



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



حکمت های نوح البیضاء (همراه با ۲۵ ترجمه و شرح)

حکمت های نوح البیضاء

حکمت ها

مجموعه آثار حضرت امام خمینی (ره)

گروه تحقیقات و تدوین مرکز
تحقیقات وابسته ای فائمه اسپهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکمت های نهج البلاغه (همراه با ۲۵ ترجمه و شرح)

نویسنده:

محمد بن الحسین شریف رضی (سید رضی)

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۵۵۰	حکمت های نهج البلاغه (همراه با ۲۵ ترجمه و شرح)
۵۵۰	مشخصات کتاب
۵۵۰	مقدمه
۵۵۵	اشاره
۱۰۱۹	حکمت ۱: درباره رفتار با فتنه جوین
۱۰۱۹	اشاره
۱۰۱۹	ترجمه ها
۱۰۱۹	راوندی
۱۰۱۹	شهیدی
۱۰۱۹	اردبیلی
۱۰۱۹	آیتی
۱۰۱۹	انصاریان
۱۰۲۰	شرح ها
۱۰۲۰	راوندی
۱۰۲۰	کیدری
۱۰۲۰	ابن میثم
۱۰۲۱	ابی الحدید
۱۰۲۱	کاشانی
۱۰۲۱	آملی
۱۰۲۱	قزوینی
۱۰۲۱	لاهیجی
۱۰۲۲	خویی
۱۰۲۲	شوشتری

۱۰۲۲	مغنیه
۱۰۲۳	عبده
۱۰۲۳	جعفری
۱۰۲۳	فیض الاسلام
۱۰۲۳	زمانی
۱۰۲۴	سید محمد شیرازی
۱۰۲۴	موسوی
۱۰۲۴	طالقانی
۱۰۲۴	مکارم
۱۰۲۷	انگلیسی
۱۰۲۷	حکمت ۲: در نکوهش طمع و آز و اظهار گرفتاری و تنگدستی و بی اندیشه سخن گفتن
۱۰۲۷	اشاره
۱۰۲۸	ترجمه ها
۱۰۲۸	دشتی
۱۰۲۸	شهیدی
۱۰۲۸	اردبیلی
۱۰۲۸	آیتی
۱۰۲۸	انصاریان
۱۰۲۸	شرح ها
۱۰۲۸	راوندی
۱۰۲۹	کیدری
۱۰۲۹	ابن میثم
۱۰۲۹	ابی الحدید
۱۰۳۱	کاشانی
۱۰۳۱	آملی
۱۰۳۱	قزوینی

- ۱۰۳۱ لاهیجی
- ۱۰۳۲ خوبی
- ۱۰۳۲ شوشتری
- ۱۰۳۳ مغنیه
- ۱۰۳۳ عبده
- ۱۰۳۴ جعفری
- ۱۰۳۴ فیض الاسلام
- ۱۰۳۴ زمانی
- ۱۰۳۴ سید محمد شیرازی
- ۱۰۳۵ موسوی
- ۱۰۳۵ طالقانی
- ۱۰۳۵ مکارم
- ۱۰۳۸ انگلیسی
- ۱۰۳۸ حکمت ۳: در نکوهش بخل و ترس و تنگدستی و بینوائی
- ۱۰۳۸ اشاره
- ۱۰۳۸ ترجمه ها
- ۱۰۳۸ دشتی
- ۱۰۳۸ شهیدی
- ۱۰۳۸ اردبیلی
- ۱۰۳۸ آیتی
- ۱۰۳۸ انصاریان
- ۱۰۳۹ شرح ها
- ۱۰۳۹ راوندی
- ۱۰۳۹ کیدری
- ۱۰۳۹ ابن میثم
- ۱۰۳۹ ابی الحدید

- کاشانی ۱۰۴۰
- آملی ۱۰۴۱
- قزوینی ۱۰۴۱
- لاهیجی ۱۰۴۱
- خویی ۱۰۴۱
- شوشتری ۱۰۴۲
- مغنیه ۱۰۴۴
- عبده ۱۰۴۵
- جعفری ۱۰۴۵
- فیض الاسلام ۱۰۴۵
- زمانی ۱۰۴۵
- سید محمد شیرازی ۱۰۴۵
- موسوی ۱۰۴۶
- طالقانی ۱۰۴۶
- مکارم ۱۰۴۷
- انگلیسی ۱۰۵۰
- حکمت ۴: در نکوهش واماندگی و ستایش شکیبائی و پارسائی و دوری از گناهان و خشنود بودن به قضاء ۱۰۵۰
- اشاره ۱۰۵۰
- ترجمه ها ۱۰۵۰
- دشتی ۱۰۵۰
- شهیدی ۱۰۵۰
- اردبیلی ۱۰۵۱
- آیتی ۱۰۵۱
- انصاریان ۱۰۵۱
- شرح ها ۱۰۵۱
- راوندی ۱۰۵۱

۱۰۵۱	کیدی
۱۰۵۲	ابن میثم
۱۰۵۲	ابی الحدید
۱۰۵۴	کاشانی
۱۰۵۴	آملی
۱۰۵۴	قزوینی
۱۰۵۵	لاهیجی
۱۰۵۵	خویی
۱۰۵۶	شوشتری
۱۰۵۶	مغنیه
۱۰۵۷	عبده
۱۰۵۷	جعفری
۱۰۵۷	فیض الاسلام
۱۰۵۸	زمانی
۱۰۵۸	سید محمد شیرازی
۱۰۵۸	موسوی
۱۰۵۹	طالقانی
۱۰۵۹	مکارم
۱۰۶۳	انگلیسی
۱۰۶۳	حکمت ۵: در ستودن دانائی و خواهی پسندیده و اندیشه
۱۰۶۳	اشاره
۱۰۶۳	ترجمه ها
۱۰۶۳	دشتی
۱۰۶۳	شهیدی
۱۰۶۳	اردبیلی
۱۰۶۳	آیتی

انصاریان	۱۰۶۴
شرح ها	۱۰۶۴
راوندی	۱۰۶۴
کیدری	۱۰۶۴
ابن میثم	۱۰۶۴
ابی الحدید	۱۰۶۵
کاشانی	۱۰۶۷
آملی	۱۰۶۷
قزوینی	۱۰۶۷
لاهیجی	۱۰۶۷
خویی	۱۰۶۸
شوشتری	۱۰۶۹
مغنیه	۱۰۷۲
عبده	۱۰۷۳
جعفری	۱۰۷۳
فیض الاسلام	۱۰۷۳
زمانی	۱۰۷۳
سید محمد شیرازی	۱۰۷۳
موسوی	۱۰۷۳
طالقانی	۱۰۷۴
مکارم	۱۰۷۴
انگلیسی	۱۰۷۷
حکمت ۶: در ستایش رازداری و گشاده روئی و بردباری از سختیها و در نکوهش خودبینی	۱۰۷۷
اشاره	۱۰۷۷
ترجمه ها	۱۰۷۷
دشتی	۱۰۷۸

- شهبیدی ۱۰۷۸
- اردبیلی ۱۰۷۸
- آیتی ۱۰۷۸
- انصاریان ۱۰۷۸
- شرح ها ۱۰۷۸
- راوندی ۱۰۷۸
- کیدری ۱۰۷۸
- ابن میثم ۱۰۷۹
- ابی الحدید ۱۰۷۹
- کاشانی ۱۰۸۱
- آملی ۱۰۸۱
- قزوینی ۱۰۸۱
- لاهیجی ۱۰۸۲
- خوبی ۱۰۸۲
- شوشتری ۱۰۸۳
- مغنیه ۱۰۸۴
- عبده ۱۰۸۵
- جعفری ۱۰۸۵
- فیض الاسلام ۱۰۸۵
- زمانی ۱۰۸۵
- سید محمد شیرازی ۱۰۸۵
- موسوی ۱۰۸۶
- طالقانی ۱۰۸۶
- مکارم ۱۰۸۶
- انگلیسی ۱۰۹۰
- حکمت ۷: در سود صدقه و بخشش به بینوایان و در اینکه هر کس به پاداش و کیفر کردار خود می رسد ۱۰۹۱

- ۱۰۹۱ اشاره
- ۱۰۹۱ ترجمه ها
- ۱۰۹۱ دشتی
- ۱۰۹۱ شهیدی
- ۱۰۹۱ اردبیلی
- ۱۰۹۱ آیتی
- ۱۰۹۱ انصاریان
- ۱۰۹۱ شرح ها
- ۱۰۹۱ راوندی
- ۱۰۹۲ کیدری
- ۱۰۹۲ ابن میثم
- ۱۰۹۲ ابی الحدید
- ۱۰۹۳ کاشانی
- ۱۰۹۴ آملی
- ۱۰۹۴ قزوینی
- ۱۰۹۴ لاهیجی
- ۱۰۹۴ خوبی
- ۱۰۹۵ شوشتری
- ۱۰۹۶ مغنیه
- ۱۰۹۶ عبده
- ۱۰۹۶ جعفری
- ۱۰۹۶ فیض الاسلام
- ۱۰۹۶ زمانی
- ۱۰۹۷ سید محمد شیرازی
- ۱۰۹۷ موسوی
- ۱۰۹۷ طالقانی

۱۰۹۷	مکارم
۱۰۹۹	انگلیسی
۱۱۰۰	حکمت ۸: در شگفتی آفرینش انسان
۱۱۰۰	اشاره
۱۱۰۰	ترجمه ها
۱۱۰۰	دشتی
۱۱۰۰	شهیدی
۱۱۰۰	اردبیلی
۱۱۰۰	آیتی
۱۱۰۱	انصاریان
۱۱۰۱	شرح ها
۱۱۰۱	راوندی
۱۱۰۱	کیدری
۱۱۰۱	ابن میثم
۱۱۰۲	ابی الحدید
۱۱۰۳	کاشانی
۱۱۰۳	آملی
۱۱۰۳	قزوینی
۱۱۰۳	لاهیجی
۱۱۰۳	خوبی
۱۱۰۴	شوشتری
۱۱۰۶	مغنیه
۱۱۰۶	عبده
۱۱۰۶	جعفری
۱۱۰۶	فیض الاسلام
۱۱۰۷	زمانی

- ۱۱۰۷ سید محمد شیرازی
- ۱۱۰۷ موسوی
- ۱۱۰۷ طالقانی
- ۱۱۰۸ مکارم
- ۱۱۱۱ انگلیسی
- ۱۱۱۲ حکمت ۹: در نکوهش دنیا
- ۱۱۱۲ اشاره
- ۱۱۱۲ ترجمه ها
- ۱۱۱۲ دشتی
- ۱۱۱۲ شهیدی
- ۱۱۱۲ اردبیلی
- ۱۱۱۲ آیتی
- ۱۱۱۲ انصاریان
- ۱۱۱۳ شرح ها
- ۱۱۱۳ راوندی
- ۱۱۱۳ کیدری
- ۱۱۱۳ ابن میثم
- ۱۱۱۴ ابی الحدید
- ۱۱۱۴ کاشانی
- ۱۱۱۵ آملی
- ۱۱۱۵ قزوینی
- ۱۱۱۵ لاهیجی
- ۱۱۱۵ خوبی
- ۱۱۱۶ شوشتری
- ۱۱۱۸ مغنیه
- ۱۱۱۸ عبده

- ۱۱۱۸ جعفری
- ۱۱۱۸ فیض الاسلام
- ۱۱۱۸ زمانی
- ۱۱۱۹ سید محمد شیرازی
- ۱۱۱۹ موسوی
- ۱۱۱۹ طالقانی
- ۱۱۱۹ مکارم
- ۱۱۲۱ انگلیسی
- ۱۱۲۱ حکمت ۱۰: در سود خوشرفتاری با مردم
- ۱۱۲۱ اشاره
- ۱۱۲۲ ترجمه ها
- ۱۱۲۲ دشتی
- ۱۱۲۲ شهیدی
- ۱۱۲۲ اردبیلی
- ۱۱۲۲ آیتی
- ۱۱۲۲ انصاریان
- ۱۱۲۲ شرح ها
- ۱۱۲۲ راوندی
- ۱۱۲۲ کیدری
- ۱۱۲۲ ابن میثم
- ۱۱۲۳ ابی الحدید
- ۱۱۲۳ کاشانی
- ۱۱۲۴ آملی
- ۱۱۲۴ قزوینی
- ۱۱۲۴ لاهیجی
- ۱۱۲۴ خوبی

- ۱۱۲۴ شوشتری
- ۱۱۲۸ مغنیه
- ۱۱۲۸ عبده
- ۱۱۲۸ جعفری
- ۱۱۲۸ فیض الاسلام
- ۱۱۲۸ زمانی
- ۱۱۲۹ سید محمد شیرازی
- ۱۱۲۹ موسوی
- ۱۱۲۹ طالقانی
- ۱۱۲۹ مکارم
- ۱۱۳۱ انگلیسی
- ۱۱۳۱ حکمت ۱۱: در عفو و گذشت از دشمن
- ۱۱۳۱ اشاره
- ۱۱۳۱ ترجمه ها
- ۱۱۳۱ دشتی
- ۱۱۳۱ شهیدی
- ۱۱۳۱ اردبیلی
- ۱۱۳۱ آیتی
- ۱۱۳۱ انصاریان
- ۱۱۳۲ شرح ها
- ۱۱۳۲ راوندی
- ۱۱۳۲ کیدری
- ۱۱۳۲ ابن میثم
- ۱۱۳۲ ابی الحدید
- ۱۱۳۳ کاشانی
- ۱۱۳۳ آملی

- ۱۱۳۳ قزوینی
- ۱۱۳۴ لاهیجی
- ۱۱۳۴ خوبی
- ۱۱۳۴ شوشتری
- ۱۱۳۶ مغنیه
- ۱۱۳۷ عبده
- ۱۱۳۷ جعفری
- ۱۱۳۷ فیض الاسلام
- ۱۱۳۷ زمانی
- ۱۱۳۷ سید محمد شیرازی
- ۱۱۳۷ موسوی
- ۱۱۳۷ طالقانی
- ۱۱۳۹ مکارم
- ۱۱۴۱ انگلیسی
- ۱۱۴۲ حکمت ۱۲: در نگویش نداشتن و از دست دادن دوست
- ۱۱۴۲ اشاره
- ۱۱۴۲ ترجمه ها
- ۱۱۴۲ دشتی
- ۱۱۴۲ شهیدی
- ۱۱۴۲ اردبیلی
- ۱۱۴۲ آیتی
- ۱۱۴۲ انصاریان
- ۱۱۴۲ شرح ها
- ۱۱۴۲ راوندی
- ۱۱۴۳ کیدری
- ۱۱۴۳ ابن میثم

- ۱۱۴۳ ابی الحدید
- ۱۱۴۴ کاشانی
- ۱۱۴۵ آملی
- ۱۱۴۵ قزوینی
- ۱۱۴۵ لاهیجی
- ۱۱۴۵ خوبی
- ۱۱۴۶ شوشتری
- ۱۱۴۶ مغنیه
- ۱۱۴۷ عبده
- ۱۱۴۷ جعفری
- ۱۱۴۷ فیض الاسلام
- ۱۱۴۷ زمانی
- ۱۱۴۷ سید محمد شیرازی
- ۱۱۴۷ موسوی
- ۱۱۴۸ طالقانی
- ۱۱۴۸ مکارم
- ۱۱۵۰ انگلیسی
- ۱۱۵۰ حکمت ۱۳: در ترغیب به سپاسگزاری از نعمتهای خداوند
- ۱۱۵۰ اشاره
- ۱۱۵۱ ترجمه ها
- ۱۱۵۱ دشتی
- ۱۱۵۱ شهیدی
- ۱۱۵۱ اردبیلی
- ۱۱۵۱ آیتی
- ۱۱۵۱ انصاریان
- ۱۱۵۱ شرح ها

۱۱۵۱	راوندی
۱۱۵۱	کیدری
۱۱۵۲	ابن میثم
۱۱۵۲	ابی الحدید
۱۱۵۳	کاشانی
۱۱۵۳	آملی
۱۱۵۳	قزوینی
۱۱۵۳	لاهیجی
۱۱۵۳	خویی
۱۱۵۴	شوشتری
۱۱۵۴	مغنیه
۱۱۵۵	عبده
۱۱۵۵	جعفری
۱۱۵۵	فیض الاسلام
۱۱۵۵	زمانی
۱۱۵۵	سید محمد شیرازی
۱۱۵۵	موسوی
۱۱۵۶	طالقانی
۱۱۵۶	مکارم
۱۱۵۸	انگلیسی
۱۱۵۸	حکمت ۱۴: در اینکه خداوند بی یاران را کمک کنی
۱۱۵۸	اشاره
۱۱۵۸	ترجمه ها
۱۱۵۸	دشتی
۱۱۵۸	شهیدی
۱۱۵۹	اردبیلی

۱۱۵۹	آیتی
۱۱۵۹	انصاریان
۱۱۵۹	شرح ها
۱۱۵۹	راوندی
۱۱۵۹	کیدری
۱۱۵۹	ابن میثم
۱۱۵۹	ابی الحدید
۱۱۶۰	کاشانی
۱۱۶۰	آملی
۱۱۶۰	قزوینی
۱۱۶۰	لاهیجی
۱۱۶۰	خوبی
۱۱۶۰	شوشتری
۱۱۶۱	مغنیه
۱۱۶۱	عبده
۱۱۶۱	جعفری
۱۱۶۱	فیض الاسلام
۱۱۶۱	زمانی
۱۱۶۱	سید محمد شیرازی
۱۱۶۱	موسوی
۱۱۶۱	طالقانی
۱۱۶۲	مکارم
۱۱۶۳	انگلیسی
۱۱۶۳	حکمت ۱۵: درباره گرفتاران
۱۱۶۳	اشاره
۱۱۶۴	ترجمه ها

۱۱۶۴	دشتی
۱۱۶۴	شهیدی
۱۱۶۴	اردبیلی
۱۱۶۴	آیتی
۱۱۶۴	انصاریان
۱۱۶۴	شرح ها
۱۱۶۴	راوندی
۱۱۶۴	کیدری
۱۱۶۴	ابن میثم
۱۱۶۵	ابی الحدید
۱۱۶۵	کاشانی
۱۱۶۵	آملی
۱۱۶۵	قزوینی
۱۱۶۵	لاهیجی
۱۱۶۵	خویی
۱۱۶۶	شوشتری
۱۱۶۶	مغنیه
۱۱۶۷	عبده
۱۱۶۷	جعفری
۱۱۶۷	فیض الاسلام
۱۱۶۷	زمانی
۱۱۶۷	سید محمد شیرازی
۱۱۶۷	موسوی
۱۱۶۸	طالقانی
۱۱۶۸	مکارم
۱۱۶۹	انگلیسی

۱۱۶۹	حکمت ۱۶: در اعتماد نداشتن به تدبیر و پایان بینی
۱۱۶۹	اشاره
۱۱۶۹	ترجمه ها
۱۱۶۹	دشتی
۱۱۷۰	شهیدی
۱۱۷۰	اردبیلی
۱۱۷۰	آیتی
۱۱۷۰	انصاریان
۱۱۷۰	شرح ها
۱۱۷۰	راوندی
۱۱۷۰	کیدری
۱۱۷۰	ابن میثم
۱۱۷۰	ابی الحدید
۱۱۷۱	کاشانی
۱۱۷۲	آملی
۱۱۷۲	قزوینی
۱۱۷۲	لاهیجی
۱۱۷۲	خوبی
۱۱۷۲	شوشتری
۱۱۷۴	مغنیه
۱۱۷۴	عبده
۱۱۷۴	جعفری
۱۱۷۴	فیض الاسلام
۱۱۷۴	زمانی
۱۱۷۴	سید محمد شیرازی
۱۱۷۵	موسوی

- ۱۱۷۵ ----- طالقانی
- ۱۱۷۶ ----- مکارم
- ۱۱۷۷ ----- انگلیسی
- ۱۱۷۷ ----- حکمت ۱۷: در زمان خلافتش سبب خضاب نکردن را به این طریق -----
- ۱۱۷۷ ----- اشاره
- ۱۱۷۷ ----- ترجمه ها
- ۱۱۷۷ ----- دشتی
- ۱۱۷۷ ----- شهیدی
- ۱۱۷۷ ----- اردبیلی
- ۱۱۷۸ ----- آیتی
- ۱۱۷۸ ----- انصاریان
- ۱۱۷۸ ----- شرح ها
- ۱۱۷۸ ----- راوندی
- ۱۱۷۸ ----- کیدری
- ۱۱۷۸ ----- ابن میثم
- ۱۱۷۹ ----- ابی الحدید
- ۱۱۸۱ ----- کاشانی
- ۱۱۸۱ ----- آملی
- ۱۱۸۲ ----- قزوینی
- ۱۱۸۲ ----- لاهیجی
- ۱۱۸۲ ----- خوبی
- ۱۱۸۲ ----- شوشتری
- ۱۱۸۳ ----- مغنیه
- ۱۱۸۴ ----- عبده
- ۱۱۸۴ ----- جعفری
- ۱۱۸۴ ----- فیض الاسلام

- ۱۱۸۴ زمانی
- ۱۱۸۴ سید محمد شیرازی
- ۱۱۸۴ موسوی
- ۱۱۸۵ طالقانی
- ۱۱۸۶ مکارم
- ۱۱۸۸ انگلیسی
- ۱۱۸۹ حکمت ۱۸: درباره کسانی که از جنگ با حضرت کناره گیری کردند
- ۱۱۸۹ اشاره
- ۱۱۸۹ ترجمه ها
- ۱۱۸۹ دشتی
- ۱۱۸۹ شهیدی
- ۱۱۸۹ اردبیلی
- ۱۱۸۹ آیتی
- ۱۱۸۹ انصاریان
- ۱۱۸۹ شرح ها
- ۱۱۸۹ راوندی
- ۱۱۸۹ کیدری
- ۱۱۸۹ ابن میثم
- ۱۱۹۰ ابی الحدید
- ۱۱۹۰ کاشانی
- ۱۱۹۰ آملی
- ۱۱۹۰ قزوینی
- ۱۱۹۱ لاهیجی
- ۱۱۹۱ خوبی
- ۱۱۹۱ شوشتری
- ۱۱۹۴ مغنیه

- ۱۱۹۴ ----- عبده
- ۱۱۹۴ ----- جعفری
- ۱۱۹۴ ----- فیض الاسلام
- ۱۱۹۴ ----- زمانی
- ۱۱۹۴ ----- سید محمد شیرازی
- ۱۱۹۴ ----- موسوی
- ۱۱۹۵ ----- طالقانی
- ۱۱۹۵ ----- مکارم
- ۱۱۹۷ ----- انگلیسی
- ۱۱۹۷ ----- حکمت ۱۹: در نكوهش آرزوی دراز
- ۱۱۹۷ ----- اشاره
- ۱۱۹۷ ----- ترجمه ها
- ۱۱۹۷ ----- دشتی
- ۱۱۹۷ ----- شهیدی
- ۱۱۹۷ ----- اردبیلی
- ۱۱۹۷ ----- آیتی
- ۱۱۹۸ ----- انصاریان
- ۱۱۹۸ ----- شرح ها
- ۱۱۹۸ ----- راوندی
- ۱۱۹۸ ----- کیدری
- ۱۱۹۸ ----- ابن میثم
- ۱۱۹۸ ----- ابی الحدید
- ۱۱۹۸ ----- کاشانی
- ۱۱۹۹ ----- آملی
- ۱۱۹۹ ----- قزوینی
- ۱۱۹۹ ----- لاهیجی

- ۱۱۹۹ خویی
- ۱۱۹۹ شوشتری
- ۱۲۰۰ مغنیه
- ۱۲۰۰ عبده
- ۱۲۰۰ جعفری
- ۱۲۰۰ فیض الاسلام
- ۱۲۰۰ زمانی
- ۱۲۰۰ سید محمد شیرازی
- ۱۲۰۱ موسوی
- ۱۲۰۱ طالقانی
- ۱۲۰۱ مکارم
- ۱۲۰۳ انگلیسی
- ۱۲۰۳ حکمت ۲۰: درباره جوانمردان
- ۱۲۰۳ اشاره
- ۱۲۰۳ ترجمه ها
- ۱۲۰۳ دشتی
- ۱۲۰۳ شهیدی
- ۱۲۰۴ اردبیلی
- ۱۲۰۴ آیتی
- ۱۲۰۴ انصاریان
- ۱۲۰۴ شرح ها
- ۱۲۰۴ راوندی
- ۱۲۰۴ کیدری
- ۱۲۰۴ ابن میثم
- ۱۲۰۴ ابی الحدید
- ۱۲۰۶ کاشانی

- ۱۲۰۶ آملی
- ۱۲۰۶ قزوینی
- ۱۲۰۷ لاهیجی
- ۱۲۰۷ خوبی
- ۱۲۰۷ شوشتری
- ۱۲۰۹ مغنیه
- ۱۲۰۹ عبده
- ۱۲۰۹ جعفری
- ۱۲۰۹ فیض الاسلام
- ۱۲۱۰ زمانی
- ۱۲۱۰ سید محمد شیرازی
- ۱۲۱۰ موسوی
- ۱۲۱۰ طالقانی
- ۱۲۱۱ مکارم
- ۱۲۱۲ انگلیسی
- ۱۲۱۳ حکمت ۲۱: در نكوهش ترس و شرمندگی بیجا و از دست دادن فرصت
- ۱۲۱۳ اشاره
- ۱۲۱۳ ترجمه ها
- ۱۲۱۳ دشتی
- ۱۲۱۳ شهیدی
- ۱۲۱۳ اردبیلی
- ۱۲۱۳ آیتی
- ۱۲۱۳ انصاریان
- ۱۲۱۳ شرح ها
- ۱۲۱۳ راوندی
- ۱۲۱۴ کیدری

۱۲۱۴ ابن میثم

۱۲۱۴ ابی الحدید

۱۲۱۴ کاشانی

۱۲۱۵ املی

۱۲۱۵ قزوینی

۱۲۱۵ لاهیجی

۱۲۱۵ خوبی

۱۲۱۶ شوشتری

۱۲۱۶ مغنیه

۱۲۱۷ عبده

۱۲۱۷ جعفری

۱۲۱۷ فیض الاسلام

۱۲۱۷ زمانی

۱۲۱۸ سید محمد شیرازی

۱۲۱۸ موسوی

۱۲۱۸ طالقانی

۱۲۱۸ مکارم

۱۲۲۱ انگلیسی

۱۲۲۲ حکمت ۲۲: درباره غصب خلافتش

۱۲۲۲ اشاره

۱۲۲۲ ترجمه ها

۱۲۲۲ دشتی

۱۲۲۲ شهیدی

۱۲۲۲ اردبیلی

۱۲۲۳ آیتی

۱۲۲۳ انصاریان

- ۱۲۲۳ شرح ها
- ۱۲۲۳ راوندی
- ۱۲۲۳ کیدری
- ۱۲۲۴ ابن میثم
- ۱۲۲۴ ابی الحدید
- ۱۲۲۵ کاشانی
- ۱۲۲۵ آملی
- ۱۲۲۵ قزوینی
- ۱۲۲۵ لاهیجی
- ۱۲۲۶ خوبی
- ۱۲۲۶ شوشتری
- ۱۲۲۷ مغنیه
- ۱۲۲۸ عبده
- ۱۲۲۸ جعفری
- ۱۲۲۸ فیض الاسلام
- ۱۲۲۸ زمانی
- ۱۲۲۸ سید محمد شیرازی
- ۱۲۲۹ موسوی
- ۱۲۲۹ طالقانی
- ۱۲۲۹ مکارم
- ۱۲۳۱ انگلیسی
- ۱۲۳۲ حکمت ۲۳: در ترغیب بکردار نیکو
- ۱۲۳۲ اشاره
- ۱۲۳۲ ترجمه ها
- ۱۲۳۲ دشتی
- ۱۲۳۲ شهیدی

- ۱۲۳۲ اردبیلی
- ۱۲۳۲ آیتی
- ۱۲۳۲ انصاریان
- ۱۲۳۲ شرح ها
- ۱۲۳۳ راوندی
- ۱۲۳۳ کیدری
- ۱۲۳۳ ابن میثم
- ۱۲۳۳ ابی الحدید
- ۱۲۳۳ کاشانی
- ۱۲۳۳ آملی
- ۱۲۳۳ قزوینی
- ۱۲۳۴ لاهیجی
- ۱۲۳۴ خوبی
- ۱۲۳۴ شوشتری
- ۱۲۳۵ مغنیه
- ۱۲۳۵ عبده
- ۱۲۳۵ جعفری
- ۱۲۳۵ فیض الاسلام
- ۱۲۳۵ زمانی
- ۱۲۳۵ سید محمد شیرازی
- ۱۲۳۵ موسوی
- ۱۲۳۵ طالقانی
- ۱۲۳۶ مکارم
- ۱۲۳۸ انگلیسی
- ۱۲۳۸ حکمت ۲۴: در سفارش ستمدیدگان و افسردگان
- ۱۲۳۸ اشاره

- ۱۲۳۹ ترجمه ها
- ۱۲۳۹ دشتی
- ۱۲۳۹ شهیدی
- ۱۲۳۹ اردبیلی
- ۱۲۳۹ آیتی
- ۱۲۳۹ انصاریان
- ۱۲۳۹ شرح ها
- ۱۲۳۹ راوندی
- ۱۲۳۹ کیدری
- ۱۲۳۹ ابن میثم
- ۱۲۴۰ ابی الحدید
- ۱۲۴۰ کاشانی
- ۱۲۴۰ آملی
- ۱۲۴۰ قزوینی
- ۱۲۴۰ لاهیجی
- ۱۲۴۰ خوبی
- ۱۲۴۱ شوشتری
- ۱۲۴۱ مغنیه
- ۱۲۴۲ عبده
- ۱۲۴۲ جعفری
- ۱۲۴۲ فیض الاسلام
- ۱۲۴۲ زمانی
- ۱۲۴۲ سید محمد شیرازی
- ۱۲۴۲ موسوی
- ۱۲۴۲ طالقانی
- ۱۲۴۳ مکارم

- ۱۲۴۵ انگلیسی
- ۱۲۴۵ حکمت ۲۵: درباره ناسپاسان
- ۱۲۴۵ اشاره
- ۱۲۴۵ ترجمه ها
- ۱۲۴۵ دشتی
- ۱۲۴۵ شهیدی
- ۱۲۴۵ اردبیلی
- ۱۲۴۵ آیتی
- ۱۲۴۶ انصاریان
- ۱۲۴۶ شرح ها
- ۱۲۴۶ راوندی
- ۱۲۴۶ کیدری
- ۱۲۴۶ ابن میثم
- ۱۲۴۶ ابی الحدید
- ۱۲۴۷ کاشانی
- ۱۲۴۷ آملی
- ۱۲۴۷ قزوینی
- ۱۲۴۷ لاهیجی
- ۱۲۴۷ خوبی
- ۱۲۴۸ شوشتری
- ۱۲۴۸ مغنیه
- ۱۲۴۸ عبده
- ۱۲۴۸ جعفری
- ۱۲۴۸ فیض الاسلام
- ۱۲۴۸ زمانی
- ۱۲۴۹ سید محمد شیرازی

- ۱۲۴۹ موسوی
- ۱۲۴۹ طالقانی
- ۱۲۴۹ مکارم
- ۱۲۵۱ انگلیسی
- ۱۲۵۱ حکمت ۲۶: درباره پنهان نماندن راز
- ۱۲۵۱ اشاره
- ۱۲۵۱ ترجمه ها
- ۱۲۵۱ دشتی
- ۱۲۵۱ شهیدی
- ۱۲۵۱ اردبیلی
- ۱۲۵۱ آیتی
- ۱۲۵۲ انصاریان
- ۱۲۵۲ شرح ها
- ۱۲۵۲ راوندی
- ۱۲۵۲ کیدری
- ۱۲۵۲ ابن میثم
- ۱۲۵۲ ابی الحدید
- ۱۲۵۳ کاشانی
- ۱۲۵۳ آملی
- ۱۲۵۳ قزوینی
- ۱۲۵۳ لاهیجی
- ۱۲۵۳ خوبی
- ۱۲۵۴ شوشتری
- ۱۲۵۵ مغنیه
- ۱۲۵۵ عبده
- ۱۲۵۵ جعفری

- ۱۲۵۵ فیض الاسلام
- ۱۲۵۵ زمانی
- ۱۲۵۵ سید محمد شیرازی
- ۱۲۵۵ موسوی
- ۱۲۵۶ طالقانی
- ۱۲۵۶ مکارم
- ۱۲۵۸ انگلیسی
- ۱۲۵۸ حکمت ۲۷: درباره خودداری از بیماریها
- ۱۲۵۸ اشاره
- ۱۲۵۸ ترجمه ها
- ۱۲۵۸ دشتی
- ۱۲۵۸ شهیدی
- ۱۲۵۸ اردبیلی
- ۱۲۵۹ آیتی
- ۱۲۵۹ انصاریان
- ۱۲۵۹ شرح ها
- ۱۲۵۹ راوندی
- ۱۲۵۹ کیدری
- ۱۲۵۹ ابن میثم
- ۱۲۵۹ ابی الحدید
- ۱۲۶۰ کاشانی
- ۱۲۶۰ آملی
- ۱۲۶۰ قزوینی
- ۱۲۶۰ لاهیجی
- ۱۲۶۰ خوبی
- ۱۲۶۱ شوشتری

- ۱۲۶۱ مغنیه
- ۱۲۶۱ عبده
- ۱۲۶۱ جعفری
- ۱۲۶۱ فیض الاسلام
- ۱۲۶۱ زمانی
- ۱۲۶۱ سید محمد شیرازی
- ۱۲۶۱ موسوی
- ۱۲۶۲ طالقانی
- ۱۲۶۲ مکارم
- ۱۲۶۳ انگلیسی
- ۱۲۶۴ حکمت ۲۸: درباره زهد
- ۱۲۶۴ اشاره
- ۱۲۶۴ ترجمه ها
- ۱۲۶۴ دشتی
- ۱۲۶۴ شهیدی
- ۱۲۶۴ اردبیلی
- ۱۲۶۴ آیتی
- ۱۲۶۴ انصاریان
- ۱۲۶۴ شرح ها
- ۱۲۶۴ راوندی
- ۱۲۶۴ کیدری
- ۱۲۶۵ ابن میثم
- ۱۲۶۵ ابی الحدید
- ۱۲۶۵ کاشانی
- ۱۲۶۵ آملی
- ۱۲۶۵ قزوینی

- ۱۲۶۵ لاهیجی
- ۱۲۶۵ خوبی
- ۱۲۶۶ شوشتری
- ۱۲۶۶ مغنیه
- ۱۲۶۶ عبده
- ۱۲۶۶ جعفری
- ۱۲۶۶ فیض الاسلام
- ۱۲۶۷ زمانی
- ۱۲۶۷ سید محمد شیرازی
- ۱۲۶۷ موسوی
- ۱۲۶۷ طالقانی
- ۱۲۶۷ مکارم
- ۱۲۶۹ انگلیسی
- ۱۲۶۹ حکمت ۲۹: درباره یاد مرگ بودن
- ۱۲۶۹ اشاره
- ۱۲۶۹ ترجمه ها
- ۱۲۶۹ دشتی
- ۱۲۶۹ شهیدی
- ۱۲۶۹ اردبیلی
- ۱۲۷۰ آیتی
- ۱۲۷۰ انصاریان
- ۱۲۷۰ شرح ها
- ۱۲۷۰ راوندی
- ۱۲۷۰ کیدری
- ۱۲۷۰ ابن میثم
- ۱۲۷۰ ابی الحدید

- ۱۲۷۰ کاشانی
- ۱۲۷۰ آملی
- ۱۲۷۱ قزوینی
- ۱۲۷۱ لاهیجی
- ۱۲۷۱ خویی
- ۱۲۷۱ شوشتری
- ۱۲۷۱ مغنیه
- ۱۲۷۲ عبده
- ۱۲۷۲ جعفری
- ۱۲۷۲ فیض الاسلام
- ۱۲۷۲ زمانی
- ۱۲۷۲ سید محمد شیرازی
- ۱۲۷۲ موسوی
- ۱۲۷۲ طالقانی
- ۱۲۷۲ مکارم
- ۱۲۷۴ انگلیسی
- ۱۲۷۴ حکمت ۳۰: در ترغیب به دوری از گناه
- ۱۲۷۴ اشاره
- ۱۲۷۵ ترجمه ها
- ۱۲۷۵ دشتی
- ۱۲۷۵ شهیدی
- ۱۲۷۵ اردبیلی
- ۱۲۷۵ آیتی
- ۱۲۷۵ انصاریان
- ۱۲۷۵ شرح ها
- ۱۲۷۵ راوندی

۱۲۷۵	کیدری
۱۲۷۵	ابن میثم
۱۲۷۶	ابی الحدید
۱۲۷۶	کاشانی
۱۲۷۶	آملی
۱۲۷۶	قزوینی
۱۲۷۶	لاهیجی
۱۲۷۶	خویی
۱۲۷۷	شوشتری
۱۲۷۷	مغنیه
۱۲۷۷	عبده
۱۲۷۷	جعفری
۱۲۷۷	فیض الاسلام
۱۲۷۷	زمانی
۱۲۷۷	سید محمد شیرازی
۱۲۷۸	موسوی
۱۲۷۸	طالقانی
۱۲۷۸	مکارم
۱۲۷۹	انگلیسی
۱۲۷۹	حکمت ۳۱: درباره علامات و نشانه های ایمان و ضد آن کفر و شک
۱۲۷۹	اشاره
۱۲۸۰	ترجمه ها
۱۲۸۰	دشتی
۱۲۸۱	شهیدی
۱۲۸۲	اردبیلی
۱۲۸۳	آیتی

۱۲۸۴	انصاریان
۱۲۸۵	شرح ها
۱۲۸۵	راوندی
۱۲۸۶	کیدری
۱۲۸۷	ابن میثم
۱۲۹۱	ابی الحدید
۱۲۹۴	کاشانی
۱۲۹۷	آملی
۱۲۹۷	قزوینی
۱۲۹۹	لاهیجی
۱۳۰۰	خویی
۱۳۱۰	شوشتری
۱۳۱۳	مغنیه
۱۳۱۵	عبده
۱۳۱۵	جعفری
۱۳۱۵	فیض الاسلام
۱۳۱۶	زمانی
۱۳۱۷	سید محمد شیرازی
۱۳۱۸	موسوی
۱۳۲۰	طالقانی
۱۳۲۴	مکارم
۱۳۳۳	انگلیسی
۱۳۳۵	حکمت ۳۲: در برتری علت از معلول
۱۳۳۵	اشاره
۱۳۳۵	ترجمه ها
۱۳۳۵	دشتی

- ۱۳۳۵ شهیدی
- ۱۳۳۵ اردبیلی
- ۱۳۳۵ آیتی
- ۱۳۳۵ انصاریان
- ۱۳۳۵ شرح ها
- ۱۳۳۵ راوندی
- ۱۳۳۶ کیدری
- ۱۳۳۶ ابن میثم
- ۱۳۳۶ ابی الحدید
- ۱۳۳۶ کاشانی
- ۱۳۳۶ آملی
- ۱۳۳۶ قزوینی
- ۱۳۳۶ لاهیجی
- ۱۳۳۶ خوبی
- ۱۳۳۷ شوشتری
- ۱۳۳۷ مغنیه
- ۱۳۳۷ عبده
- ۱۳۳۷ جعفری
- ۱۳۳۷ فیض الاسلام
- ۱۳۳۷ زمانی
- ۱۳۳۸ سید محمد شیرازی
- ۱۳۳۸ موسوی
- ۱۳۳۸ طالقانی
- ۱۳۳۸ مکارم
- ۱۳۴۰ انگلیسی
- ۱۳۴۰ حکمت ۳۳: در نهی از افراط و تفریط

- ۱۳۴۰ اشاره
- ۱۳۴۰ ترجمه ها
- ۱۳۴۰ دشتی
- ۱۳۴۰ شهیدی
- ۱۳۴۰ اردبیلی
- ۱۳۴۰ آیتی
- ۱۳۴۰ انصاریان
- ۱۳۴۰ شرح ها
- ۱۳۴۰ راوندی
- ۱۳۴۱ کیدری
- ۱۳۴۱ ابن میثم
- ۱۳۴۱ ابی الحدید
- ۱۳۴۱ کاشانی
- ۱۳۴۱ آملی
- ۱۳۴۱ قزوینی
- ۱۳۴۱ لاهیجی
- ۱۳۴۲ خوبی
- ۱۳۴۲ شوشتری
- ۱۳۴۲ مغنیه
- ۱۳۴۳ عبده
- ۱۳۴۳ جعفری
- ۱۳۴۳ فیض الاسلام
- ۱۳۴۳ زمانی
- ۱۳۴۳ سید محمد شیرازی
- ۱۳۴۳ موسوی
- ۱۳۴۳ طالقانی

- ۱۳۴۳ مکارم
- ۱۳۴۵ انگلیسی
- ۱۳۴۶ حکمت ۳۴: در دل نبستن به آرزوها
- ۱۳۴۶ اشاره
- ۱۳۴۶ ترجمه ها
- ۱۳۴۶ دشتی
- ۱۳۴۶ شهیدی
- ۱۳۴۶ اردبیلی
- ۱۳۴۶ آیتی
- ۱۳۴۶ انصاریان
- ۱۳۴۶ شرح ها
- ۱۳۴۶ راوندی
- ۱۳۴۶ کیدری
- ۱۳۴۶ ابن میثم
- ۱۳۴۷ ابی الحدید
- ۱۳۴۷ کاشانی
- ۱۳۴۷ آملی
- ۱۳۴۷ قزوینی
- ۱۳۴۷ لاهیجی
- ۱۳۴۷ خوبی
- ۱۳۴۸ شوشتری
- ۱۳۴۸ مغنیه
- ۱۳۴۸ عبده
- ۱۳۴۸ جعفری
- ۱۳۴۸ فیض الاسلام
- ۱۳۴۸ زمانی

- سید محمد شیرازی ۱۳۴۹
- موسوی ۱۳۴۹
- طالقانی ۱۳۴۹
- مکارم ۱۳۴۹
- انگلیسی ۱۳۵۰
- حکمت ۳۵: در زیان رنجانیدن ۱۳۵۰
- اشاره ۱۳۵۱
- ترجمه ها ۱۳۵۱
- دشتی ۱۳۵۱
- شهیدی ۱۳۵۱
- اردبیلی ۱۳۵۱
- آیتی ۱۳۵۱
- انصاریان ۱۳۵۱
- شرح ها ۱۳۵۱
- راوندی ۱۳۵۱
- کیدری ۱۳۵۱
- ابن میثم ۱۳۵۱
- ابی الحدید ۱۳۵۲
- کاشانی ۱۳۵۲
- آملی ۱۳۵۳
- قزوینی ۱۳۵۳
- لاهیجی ۱۳۵۳
- خوبی ۱۳۵۳
- شوشتری ۱۳۵۳
- مغنیه ۱۳۵۴
- عبده ۱۳۵۴

- ۱۳۵۴ جعفری
- ۱۳۵۴ فیض الاسلام
- ۱۳۵۴ زمانی
- ۱۳۵۵ سید محمد شیرازی
- ۱۳۵۵ موسوی
- ۱۳۵۵ طالقانی
- ۱۳۵۶ مکارم
- ۱۳۵۸ انگلیسی
- ۱۳۵۸ حکمت ۳۶: در زیان آرزوی دراز
- ۱۳۵۸ اشاره
- ۱۳۵۹ ترجمه ها
- ۱۳۵۹ دشتی
- ۱۳۵۹ شهیدی
- ۱۳۵۹ اردبیلی
- ۱۳۵۹ آیتی
- ۱۳۵۹ انصاریان
- ۱۳۵۹ شرح ها
- ۱۳۵۹ راوندی
- ۱۳۵۹ کیدری
- ۱۳۵۹ ابن میثم
- ۱۳۵۹ ابی الحدید
- ۱۳۶۰ کاشانی
- ۱۳۶۰ آملی
- ۱۳۶۰ قزوینی
- ۱۳۶۰ لاهیجی
- ۱۳۶۰ خوبی

- ۱۳۶۰ شوشتری
- ۱۳۶۰ مغنیه
- ۱۳۶۱ عبده
- ۱۳۶۱ جعفری
- ۱۳۶۱ فیض الاسلام
- ۱۳۶۱ زمانی
- ۱۳۶۱ سید محمد شیرازی
- ۱۳۶۱ موسوی
- ۱۳۶۱ طالقانی
- ۱۳۶۱ مکارم
- ۱۳۶۳ انگلیسی
- ۱۳۶۳ حکمت ۳۷: در نکوهش فروتنی برای غیر خدا
- ۱۳۶۴ اشاره
- ۱۳۶۴ ترجمه ها
- ۱۳۶۴ دشتی
- ۱۳۶۴ شهیدی
- ۱۳۶۴ اردبیلی
- ۱۳۶۵ آیتی
- ۱۳۶۵ انصاریان
- ۱۳۶۵ شرح ها
- ۱۳۶۵ راوندی
- ۱۳۶۵ کیدری
- ۱۳۶۵ ابن میثم
- ۱۳۶۶ ابی الحدید
- ۱۳۶۶ کاشانی
- ۱۳۶۷ آملی

- ۱۳۶۷ قزوینی
- ۱۳۶۷ لاهیجی
- ۱۳۶۷ خوبی
- ۱۳۶۸ شوشتری
- ۱۳۶۹ مغنیه
- ۱۳۷۰ عبده
- ۱۳۷۰ جعفری
- ۱۳۷۰ فیض الاسلام
- ۱۳۷۰ زمانی
- ۱۳۷۰ سید محمد شیرازی
- ۱۳۷۱ موسوی
- ۱۳۷۱ طالقانی
- ۱۳۷۱ مکارم
- ۱۳۷۴ انگلیسی
- ۱۳۷۴ حکمت ۳۸: اندرز به امام حسن علیه السلام
- ۱۳۷۴ اشاره
- ۱۳۷۵ ترجمه ها
- ۱۳۷۵ دشتی
- ۱۳۷۵ شهیدی
- ۱۳۷۵ اردبیلی
- ۱۳۷۶ آیتی
- ۱۳۷۶ انصاریان
- ۱۳۷۶ شرح ها
- ۱۳۷۶ راوندی
- ۱۳۷۶ کیدری
- ۱۳۷۷ ابن میثم

- ۱۳۷۸ ابی الحدید
- ۱۳۷۸ کاشانی
- ۱۳۷۹ آملی
- ۱۳۷۹ قزوینی
- ۱۳۷۹ لاهیجی
- ۱۳۸۰ خوبی
- ۱۳۸۱ شوشتری
- ۱۳۸۴ مغنیه
- ۱۳۸۴ عبده
- ۱۳۸۴ جعفری
- ۱۳۸۴ فیض الاسلام
- ۱۳۸۵ زمانی
- ۱۳۸۵ سید محمد شیرازی
- ۱۳۸۵ موسوی
- ۱۳۸۶ طالقانی
- ۱۳۸۶ مکارم
- ۱۳۹۳ انگلیسی
- ۱۳۹۴ حکمت ۳۹: در اهمیت دادن به واجبات
- ۱۳۹۴ اشاره
- ۱۳۹۴ ترجمه ها
- ۱۳۹۴ دشتی
- ۱۳۹۴ شهیدی
- ۱۳۹۴ اردبیلی
- ۱۳۹۴ آیتی
- ۱۳۹۴ انصاریان
- ۱۳۹۴ شرح ها

- ۱۳۹۵ راوندی
- ۱۳۹۵ کیدری
- ۱۳۹۵ ابن میثم
- ۱۳۹۵ ابی الحدید
- ۱۳۹۵ کاشانی
- ۱۳۹۵ آملی
- ۱۳۹۵ قزوینی
- ۱۳۹۵ لاهیجی
- ۱۳۹۶ خوبی
- ۱۳۹۶ شوشتری
- ۱۳۹۷ مغنیه
- ۱۳۹۷ عبده
- ۱۳۹۷ جعفری
- ۱۳۹۷ فیض الاسلام
- ۱۳۹۷ زمانی
- ۱۳۹۷ سید محمد شیرازی
- ۱۳۹۷ موسوی
- ۱۳۹۷ طالقانی
- ۱۳۹۸ مکارم
- ۱۳۹۹ انگلیسی
- ۱۴۰۰ حکمت ۴۰: در نکوهش احمق
- ۱۴۰۰ اشاره
- ۱۴۰۰ ترجمه ها
- ۱۴۰۰ دشتی
- ۱۴۰۰ شهیدی
- ۱۴۰۰ اردبیلی

- ۱۴۰۱ آیتی
- ۱۴۰۱ انصاریان
- ۱۴۰۱ شرح ها
- ۱۴۰۱ راوندی
- ۱۴۰۱ کیدری
- ۱۴۰۱ ابن میثم
- ۱۴۰۱ ابی الحدید
- ۱۴۰۶ کاشانی
- ۱۴۰۶ آملی
- ۱۴۰۶ قزوینی
- ۱۴۰۷ لاهیجی
- ۱۴۰۷ خوبی
- ۱۴۰۷ شوشتری
- ۱۴۰۹ مغنیه
- ۱۴۰۹ عبده
- ۱۴۰۹ جعفری
- ۱۴۰۹ فیض الاسلام
- ۱۴۰۹ زمانی
- ۱۴۰۹ سید محمد شیرازی
- ۱۴۰۹ موسوی
- ۱۴۱۰ طالقانی
- ۱۴۱۲ مکارم
- ۱۴۱۳ انگلیسی
- ۱۴۱۳ حکمت ۴۱: در نکوهش احمق
- ۱۴۱۳ اشاره
- ۱۴۱۴ ترجمه ها

- ۱۴۱۴ دشتی
- ۱۴۱۴ شهیدی
- ۱۴۱۴ اردبیلی
- ۱۴۱۴ آیتی
- ۱۴۱۴ انصاریان
- ۱۴۱۴ شرح ها
- ۱۴۱۴ راوندی
- ۱۴۱۴ کیدری
- ۱۴۱۴ ابن میثم
- ۱۴۱۴ ابی الحدید
- ۱۴۱۵ کاشانی
- ۱۴۱۵ آملی
- ۱۴۱۵ قزوینی
- ۱۴۱۵ لاهیجی
- ۱۴۱۵ خوبی
- ۱۴۱۵ شوشتری
- ۱۴۱۶ مغنیه
- ۱۴۱۶ عبده
- ۱۴۱۶ جعفری
- ۱۴۱۶ فیض الاسلام
- ۱۴۱۶ زمانی
- ۱۴۱۶ سید محمد شیرازی
- ۱۴۱۷ موسوی
- ۱۴۱۷ طالقانی
- ۱۴۱۷ مکارم
- ۱۴۱۹ انگلیسی

- حکمت ۴۲: درباره این که بیماری سبب آمرزش گناهان می شود ۱۴۱۹
- اشاره ۱۴۱۹
- ترجمه ها ۱۴۱۹
- دشتی ۱۴۱۹
- شهیدی ۱۴۲۰
- اردبیلی ۱۴۲۰
- آیتی ۱۴۲۰
- انصاریان ۱۴۲۱
- شرح ها ۱۴۲۱
- راوندی ۱۴۲۱
- کیدری ۱۴۲۱
- ابن میثم ۱۴۲۱
- ابی الحدید ۱۴۲۲
- کاشانی ۱۴۲۳
- آملی ۱۴۲۴
- قزوینی ۱۴۲۴
- لاهیجی ۱۴۲۴
- خوبی ۱۴۲۵
- شوشتری ۱۴۲۶
- مغنیه ۱۴۲۷
- عبده ۱۴۲۸
- جعفری ۱۴۲۸
- فیض الاسلام ۱۴۲۸
- زمانی ۱۴۲۸
- سید محمد شیرازی ۱۴۲۸
- موسوی ۱۴۲۹

- طالقانی ۱۴۲۹
- مکارم ۱۴۲۹
- انگلیسی ۱۴۳۳
- حکمت ۴۳: نیکبختی و اوصاف پسندیده ۱۴۳۴
- اشاره ۱۴۳۴
- ترجمه ها ۱۴۳۴
- دشتی ۱۴۳۴
- شهیدی ۱۴۳۴
- اردبیلی ۱۴۳۴
- آیتی ۱۴۳۴
- انصاریان ۱۴۳۴
- شرح ها ۱۴۳۵
- راوندی ۱۴۳۵
- کیدری ۱۴۳۵
- ابن میثم ۱۴۳۵
- ابی الحدید ۱۴۳۵
- کاشانی ۱۴۳۶
- آملی ۱۴۳۶
- قزوینی ۱۴۳۶
- لاهیجی ۱۴۳۷
- خوبی ۱۴۳۷
- شوشتری ۱۴۳۸
- مغنیه ۱۴۳۹
- عبده ۱۴۴۰
- جعفری ۱۴۴۱
- فیض الاسلام ۱۴۴۱

- ۱۴۴۱ زمانی
- ۱۴۴۱ سید محمد شیرازی
- ۱۴۴۱ موسوی
- ۱۴۴۲ طالقانی
- ۱۴۴۳ مکارم
- ۱۴۴۵ انگلیسی
- ۱۴۴۶ حکمت ۴۴: درباره مومن و منافق
- ۱۴۴۶ اشاره
- ۱۴۴۶ ترجمه ها
- ۱۴۴۶ دشتی
- ۱۴۴۶ شهیدی
- ۱۴۴۶ اردبیلی
- ۱۴۴۶ آیتی
- ۱۴۴۷ انصاریان
- ۱۴۴۷ شرح ها
- ۱۴۴۷ راوندی
- ۱۴۴۷ کیدری
- ۱۴۴۷ ابن میثم
- ۱۴۴۷ ابی الحدید
- ۱۴۴۷ کاشانی
- ۱۴۴۷ آملی
- ۱۴۴۷ قزوینی
- ۱۴۴۷ لاهیجی
- ۱۴۴۷ خوبی
- ۱۴۴۷ شوشتری
- ۱۴۴۷ مغنیه

- ۱۴۴۷ ----- عبده
- ۱۴۴۷ ----- جعفری
- ۱۴۴۷ ----- فیض الاسلام
- ۱۴۴۷ ----- زمانی
- ۱۴۴۷ ----- سید محمد شیرازی
- ۱۴۴۷ ----- موسوی
- ۱۴۴۸ ----- طالقانی
- ۱۴۴۸ ----- مکارم
- ۱۴۴۹ ----- انگلیسی
- ۱۴۵۰ ----- حکمت ۴۵: درباره مومن و منافق
- ۱۴۵۰ ----- اشاره
- ۱۴۵۰ ----- ترجمه ها
- ۱۴۵۰ ----- دشتی
- ۱۴۵۰ ----- شهیدی
- ۱۴۵۰ ----- اردبیلی
- ۱۴۵۰ ----- آیتی
- ۱۴۵۱ ----- انصاریان
- ۱۴۵۱ ----- شرح ها
- ۱۴۵۱ ----- راوندی
- ۱۴۵۱ ----- کیدری
- ۱۴۵۱ ----- ابن میثم
- ۱۴۵۲ ----- ابی الحدید
- ۱۴۵۲ ----- کاشانی
- ۱۴۵۲ ----- آملی
- ۱۴۵۲ ----- قزوینی
- ۱۴۵۳ ----- لاهیجی

- ۱۴۵۳ خویی
- ۱۴۵۴ شوشتری
- ۱۴۵۸ مغنیه
- ۱۴۵۸ عبده
- ۱۴۵۸ جعفری
- ۱۴۵۸ فیض الاسلام
- ۱۴۵۹ زمانی
- ۱۴۵۹ سید محمد شیرازی
- ۱۴۵۹ موسوی
- ۱۴۵۹ طالقانی
- ۱۴۶۰ مکارم
- ۱۴۶۲ انگلیسی
- ۱۴۶۳ حکمت ۴۶: در نکوهش خودبینی
- ۱۴۶۳ اشاره
- ۱۴۶۴ ترجمه ها
- ۱۴۶۴ دشتی
- ۱۴۶۴ شهیدی
- ۱۴۶۴ اردبیلی
- ۱۴۶۴ آیتی
- ۱۴۶۴ انصاریان
- ۱۴۶۴ شرح ها
- ۱۴۶۴ راوندی
- ۱۴۶۴ کیدری
- ۱۴۶۴ ابن میثم
- ۱۴۶۵ ابی الحدید
- ۱۴۶۵ کاشانی

- ۱۴۶۵ آملی
- ۱۴۶۵ قزوینی
- ۱۴۶۵ لاهیجی
- ۱۴۶۵ خوبی
- ۱۴۶۶ شوشتری
- ۱۴۶۷ مغنیه
- ۱۴۶۷ عبده
- ۱۴۶۷ جعفری
- ۱۴۶۷ فیض الاسلام
- ۱۴۶۷ زمانی
- ۱۴۶۸ سید محمد شیرازی
- ۱۴۶۸ موسوی
- ۱۴۶۸ طالقانی
- ۱۴۶۸ مکارم
- ۱۴۷۰ انگلیسی
- ۱۴۷۰ حکمت ۴۷: درباره صفات نیکو
- ۱۴۷۰ اشاره
- ۱۴۷۰ ترجمه ها
- ۱۴۷۰ دشتی
- ۱۴۷۰ شهیدی
- ۱۴۷۰ اردبیلی
- ۱۴۷۱ آیتی
- ۱۴۷۱ انصاریان
- ۱۴۷۱ شرح ها
- ۱۴۷۱ راوندی
- ۱۴۷۱ کیدری

- ۱۴۷۱ ابن میثم
- ۱۴۷۲ ابی الحدید
- ۱۴۷۲ کاشانی
- ۱۴۷۳ آملی
- ۱۴۷۳ قزوینی
- ۱۴۷۳ لاهیجی
- ۱۴۷۳ خوبی
- ۱۴۷۴ شوشتری
- ۱۴۷۵ مغنیه
- ۱۴۷۶ عبده
- ۱۴۷۶ جعفری
- ۱۴۷۶ فیض الاسلام
- ۱۴۷۶ زمانی
- ۱۴۷۶ سید محمد شیرازی
- ۱۴۷۶ موسوی
- ۱۴۷۷ طالقانی
- ۱۴۷۷ مکارم
- ۱۴۸۰ انگلیسی
- ۱۴۸۰ حکمت ۴۸: درباره فیروزی
- ۱۴۸۰ اشاره
- ۱۴۸۰ ترجمه ها
- ۱۴۸۰ دشتی
- ۱۴۸۰ شهیدی
- ۱۴۸۰ اردبیلی
- ۱۴۸۱ آیتی
- ۱۴۸۱ انصاریان

- ۱۴۸۱ شرح ها
- ۱۴۸۱ راوندی
- ۱۴۸۱ کیدری
- ۱۴۸۱ ابن میثم
- ۱۴۸۱ ابی الحدید
- ۱۴۸۲ کاشانی
- ۱۴۸۲ آملی
- ۱۴۸۲ قزوینی
- ۱۴۸۲ لاهیجی
- ۱۴۸۳ خوبی
- ۱۴۸۳ شوشتری
- ۱۴۸۴ مغنیه
- ۱۴۸۵ عبده
- ۱۴۸۵ جعفری
- ۱۴۸۵ فیض الاسلام
- ۱۴۸۵ زمانی
- ۱۴۸۵ سید محمد شیرازی
- ۱۴۸۵ موسوی
- ۱۴۸۵ طالقانی
- ۱۴۸۵ مکارم
- ۱۴۸۸ انگلیسی
- ۱۴۸۸ حکمت ۴۹: درباره جوانمرد و ناکس
- ۱۴۸۸ اشاره
- ۱۴۸۸ ترجمه ها
- ۱۴۸۸ دشتی
- ۱۴۸۸ شهیدی

- ۱۴۸۸ اردبیلی
- ۱۴۸۸ آیتی
- ۱۴۸۸ انصاریان
- ۱۴۸۸ شرح ها
- ۱۴۸۸ راوندی
- ۱۴۸۹ کیدری
- ۱۴۸۹ ابن میثم
- ۱۴۸۹ ابی الحدید
- ۱۴۸۹ کاشانی
- ۱۴۸۹ آملی
- ۱۴۹۰ قزوینی
- ۱۴۹۰ لاهیجی
- ۱۴۹۰ خوبی
- ۱۴۹۱ شوشتری
- ۱۴۹۲ مغنیه
- ۱۴۹۲ عبده
- ۱۴۹۲ جعفری
- ۱۴۹۲ فیض الاسلام
- ۱۴۹۲ زمانی
- ۱۴۹۲ سید محمد شیرازی
- ۱۴۹۳ موسوی
- ۱۴۹۳ طالقانی
- ۱۴۹۳ مکارم
- ۱۴۹۴ انگلیسی
- ۱۴۹۵ حکمت ۵۰: در سفارش دلها
- ۱۴۹۵ اشاره

۱۴۹۵	ترجمه ها
۱۴۹۵	دشتی
۱۴۹۵	شهیدی
۱۴۹۵	اردبیلی
۱۴۹۵	آیتی
۱۴۹۶	انصاریان
۱۴۹۶	شرح ها
۱۴۹۶	راوندی
۱۴۹۶	کیدری
۱۴۹۶	ابن میثم
۱۴۹۶	ابی الحدید
۱۴۹۶	کاشانی
۱۴۹۷	آملی
۱۴۹۷	قزوینی
۱۴۹۷	لاهیجی
۱۴۹۷	خوبی
۱۴۹۷	شوشتری
۱۴۹۸	مغنیه
۱۴۹۸	عبده
۱۴۹۸	جعفری
۱۴۹۸	فیض الاسلام
۱۴۹۸	زمانی
۱۴۹۸	سید محمد شیرازی
۱۴۹۹	موسوی
۱۴۹۹	طالقانی
۱۴۹۹	مکارم

انگلیسی ۱۵۰۰

حکمت ۵۱: درباره کسی که دنیا به او رو آورد ۱۵۰۰

اشاره ۱۵۰۰

ترجمه ها ۱۵۰۱

دشتی ۱۵۰۱

شهیدی ۱۵۰۱

اردبیلی ۱۵۰۱

آیتی ۱۵۰۱

انصاریان ۱۵۰۱

شرح ها ۱۵۰۱

راوندی ۱۵۰۱

کیدری ۱۵۰۱

ابن میثم ۱۵۰۲

ابی الحدید ۱۵۰۲

کاشانی ۱۵۰۲

آملی ۱۵۰۳

قزوینی ۱۵۰۳

لاهیجی ۱۵۰۳

خوبی ۱۵۰۳

شوشتری ۱۵۰۳

مغنیه ۱۵۰۴

عبده ۱۵۰۴

جعفری ۱۵۰۴

فیض الاسلام ۱۵۰۴

زمانی ۱۵۰۵

سید محمد شیرازی ۱۵۰۵

۱۵۰۵	موسوی
۱۵۰۵	طالقانی
۱۵۰۶	مکارم
۱۵۰۸	انگلیسی
۱۵۰۸	حکمت ۵۲: درباره عفو
۱۵۰۸	اشاره
۱۵۰۸	ترجمه ها
۱۵۰۸	دشتی
۱۵۰۸	شهیدی
۱۵۰۸	اردبیلی
۱۵۰۸	آیتی
۱۵۰۸	انصاریان
۱۵۰۹	شرح ها
۱۵۰۹	راوندی
۱۵۰۹	کیدری
۱۵۰۹	ابن میثم
۱۵۰۹	ابی الحدید
۱۵۰۹	کاشانی
۱۵۰۹	آملی
۱۵۱۰	قزوینی
۱۵۱۰	لاهیجی
۱۵۱۰	خوبی
۱۵۱۰	شوشتری
۱۵۱۰	مغنیه
۱۵۱۰	عبده
۱۵۱۰	جعفری

- ۱۵۱۱ - فیض الاسلام
- ۱۵۱۱ - زمانی
- ۱۵۱۱ - سید محمد شیرازی
- ۱۵۱۱ - موسوی
- ۱۵۱۱ - طالقانی
- ۱۵۱۲ - مکارم
- ۱۵۱۴ - انگلیسی
- ۱۵۱۴ - حکمت ۵۳: در معنی جود
- ۱۵۱۴ - اشاره
- ۱۵۱۴ - ترجمه ها
- ۱۵۱۴ - دشتی
- ۱۵۱۴ - شهیدی
- ۱۵۱۴ - اردبیلی
- ۱۵۱۴ - آیتی
- ۱۵۱۴ - انصاریان
- ۱۵۱۵ - شرح ها
- ۱۵۱۵ - راوندی
- ۱۵۱۵ - کیدری
- ۱۵۱۵ - ابن میثم
- ۱۵۱۵ - ابی الحدید
- ۱۵۱۵ - کاشانی
- ۱۵۱۵ - آملی
- ۱۵۱۵ - قزوینی
- ۱۵۱۵ - لاهیجی
- ۱۵۱۶ - خوبی
- ۱۵۱۶ - شوشتری

- ۱۵۱۷ مغنیه
- ۱۵۱۷ عبده
- ۱۵۱۷ جعفری
- ۱۵۱۷ فیض الاسلام
- ۱۵۱۷ زمانی
- ۱۵۱۷ سید محمد شیرازی
- ۱۵۱۷ موسوی
- ۱۵۱۷ طالقانی
- ۱۵۱۸ مکارم
- ۱۵۱۹ انگلیسی
- ۱۵۱۹ حکمت ۵۴: درباره پاره ای از صفات
- ۱۵۲۰ اشاره
- ۱۵۲۰ ترجمه ها
- ۱۵۲۰ دشتی
- ۱۵۲۰ شهیدی
- ۱۵۲۰ اردبیلی
- ۱۵۲۰ آیتی
- ۱۵۲۰ انصاریان
- ۱۵۲۰ شرح ها
- ۱۵۲۰ راوندی
- ۱۵۲۱ کیدری
- ۱۵۲۱ ابن میثم
- ۱۵۲۱ ابی الحدید
- ۱۵۲۳ کاشانی
- ۱۵۲۳ آملی
- ۱۵۲۳ قزوینی

- ۱۵۲۳ لاهیجی
- ۱۵۲۳ خوبی
- ۱۵۲۴ شوشتری
- ۱۵۲۶ مغنیه
- ۱۵۲۷ عبده
- ۱۵۲۷ جعفری
- ۱۵۲۷ فیض الاسلام
- ۱۵۲۷ زمانی
- ۱۵۲۷ سید محمد شیرازی
- ۱۵۲۸ موسوی
- ۱۵۲۸ طالقانی
- ۱۵۳۰ مکارم
- ۱۵۳۳ انگلیسی
- ۱۵۳۳ حکمت ۵۵: درباره شکیبائی
- ۱۵۳۳ اشاره
- ۱۵۳۳ ترجمه ها
- ۱۵۳۳ دشتی
- ۱۵۳۳ شهیدی
- ۱۵۳۳ اردبیلی
- ۱۵۳۴ آیتی
- ۱۵۳۴ انصاریان
- ۱۵۳۴ شرح ها
- ۱۵۳۴ راوندی
- ۱۵۳۴ کیدری
- ۱۵۳۴ ابن میثم
- ۱۵۳۴ ابی الحدید

- ۱۵۳۴ کاشانی
- ۱۵۳۵ آملی
- ۱۵۳۵ قزوینی
- ۱۵۳۵ لاهیجی
- ۱۵۳۵ خوبی
- ۱۵۳۵ شوشتری
- ۱۵۳۶ مغنیه
- ۱۵۳۶ عبده
- ۱۵۳۶ جعفری
- ۱۵۳۶ فیض الاسلام
- ۱۵۳۷ زمانی
- ۱۵۳۷ سید محمد شیرازی
- ۱۵۳۷ موسوی
- ۱۵۳۷ طالقانی
- ۱۵۳۸ مکارم
- ۱۵۳۹ انگلیسی
- ۱۵۳۹ حکمت ۵۶: درباره دارائی و بی چیزی
- ۱۵۳۹ اشاره
- ۱۵۳۹ ترجمه ها
- ۱۵۳۹ دشتی
- ۱۵۳۹ شهیدی
- ۱۵۳۹ اردبیلی
- ۱۵۳۹ آیتی
- ۱۵۳۹ انصاریان
- ۱۵۴۰ شرح ها
- ۱۵۴۰ راوندی

- ۱۵۴۰ کیدری
- ۱۵۴۰ ابن میثم
- ۱۵۴۰ ابی الحدید
- ۱۵۴۱ کاشانی
- ۱۵۴۱ آملی
- ۱۵۴۱ قزوینی
- ۱۵۴۱ لاهیجی
- ۱۵۴۱ خوبی
- ۱۵۴۱ شوشتری
- ۱۵۴۲ مغنیه
- ۱۵۴۲ عبده
- ۱۵۴۲ جعفری
- ۱۵۴۲ فیض الاسلام
- ۱۵۴۲ زمانی
- ۱۵۴۲ سید محمد شیرازی
- ۱۵۴۲ موسوی
- ۱۵۴۳ طالقانی
- ۱۵۴۳ مکارم
- ۱۵۴۴ انگلیسی
- ۱۵۴۴ حکمت ۵۷: در سود قناعت
- ۱۵۴۴ اشاره
- ۱۵۴۵ ترجمه ها
- ۱۵۴۵ دشتی
- ۱۵۴۵ شهیدی
- ۱۵۴۵ اردبیلی
- ۱۵۴۵ آیتی

- انصاریان ۱۵۴۵
- شرح ها ۱۵۴۵
- راوندی ۱۵۴۵
- کیدری ۱۵۴۵
- ابن میثم ۱۵۴۶
- ابی الحدید ۱۵۴۶
- کاشانی ۱۵۴۶
- آملی ۱۵۴۶
- قزوینی ۱۵۴۶
- لاهیجی ۱۵۴۶
- خویی ۱۵۴۷
- شوشتری ۱۵۴۷
- مغنیه ۱۵۴۷
- عبده ۱۵۴۷
- جعفری ۱۵۴۷
- فیض الاسلام ۱۵۴۷
- زمانی ۱۵۴۸
- سید محمد شیرازی ۱۵۴۸
- موسوی ۱۵۴۸
- طالقانی ۱۵۴۸
- مکارم ۱۵۴۹
- انگلیسی ۱۵۵۰
- حکمت ۵۸: در زیان دارائی ۱۵۵۱
- اشاره ۱۵۵۱
- ترجمه ها ۱۵۵۱
- دشتی ۱۵۵۱

- ۱۵۵۱ شهیدی
- ۱۵۵۱ اردبیلی
- ۱۵۵۱ آیتی
- ۱۵۵۱ انصاریان
- ۱۵۵۱ شرح ها
- ۱۵۵۱ راوندی
- ۱۵۵۲ کیدری
- ۱۵۵۲ ابن میثم
- ۱۵۵۲ ابی الحدید
- ۱۵۵۳ کاشانی
- ۱۵۵۳ آملی
- ۱۵۵۳ قزوینی
- ۱۵۵۳ لاهیجی
- ۱۵۵۳ خوبی
- ۱۵۵۳ شوشتری
- ۱۵۵۴ مغنیه
- ۱۵۵۴ عبده
- ۱۵۵۴ جعفری
- ۱۵۵۴ فیض الاسلام
- ۱۵۵۴ زمانی
- ۱۵۵۴ سید محمد شیرازی
- ۱۵۵۵ موسوی
- ۱۵۵۵ طالقانی
- ۱۵۵۵ مکارم
- ۱۵۵۷ انگلیسی
- ۱۵۵۷ حکمت ۵۹: درباره پنددهنده

- ۱۵۵۷ اشاره
- ۱۵۵۷ ترجمه ها
- ۱۵۵۷ دشتی
- ۱۵۵۷ شهیدی
- ۱۵۵۷ اردبیلی
- ۱۵۵۸ آیتی
- ۱۵۵۸ انصاریان
- ۱۵۵۸ شرح ها
- ۱۵۵۸ راوندی
- ۱۵۵۸ کیدری
- ۱۵۵۸ ابن میثم
- ۱۵۵۸ ابی الحدید
- ۱۵۵۹ کاشانی
- ۱۵۵۹ آملی
- ۱۵۵۹ قزوینی
- ۱۵۵۹ لاهیجی
- ۱۵۵۹ خوبی
- ۱۵۵۹ شوشتری
- ۱۵۵۹ مغنیه
- ۱۵۶۰ عبده
- ۱۵۶۰ جعفری
- ۱۵۶۰ فیض الاسلام
- ۱۵۶۰ زمانی
- ۱۵۶۰ سید محمد شیرازی
- ۱۵۶۰ موسوی
- ۱۵۶۰ طالقانی

- ۱۵۶۱ مکارم
- ۱۵۶۲ انگلیسی
- ۱۵۶۲ حکمت ۶۰: در زبان گفتار بی اندیشه
- ۱۵۶۲ اشاره
- ۱۵۶۲ ترجمه ها
- ۱۵۶۲ دشتی
- ۱۵۶۳ شهیدی
- ۱۵۶۳ اردبیلی
- ۱۵۶۳ آیتی
- ۱۵۶۳ انصاریان
- ۱۵۶۳ شرح ها
- ۱۵۶۳ راوندی
- ۱۵۶۳ کیدری
- ۱۵۶۳ ابن میثم
- ۱۵۶۳ ابی الحدید
- ۱۵۶۴ کاشانی
- ۱۵۶۴ آملی
- ۱۵۶۴ قزوینی
- ۱۵۶۴ لاهیجی
- ۱۵۶۴ خوبی
- ۱۵۶۵ شوشتری
- ۱۵۶۶ مغنیه
- ۱۵۶۷ عبده
- ۱۵۶۷ جعفری
- ۱۵۶۷ فیض الاسلام
- ۱۵۶۷ زمانی

- ۱۵۶۷ سید محمد شیرازی
- ۱۵۶۷ موسوی
- ۱۵۶۷ طالقانی
- ۱۵۶۸ مکارم
- ۱۵۶۹ انگلیسی
- ۱۵۶۹ حکمت ۶۱: در نگهش زن
- ۱۵۶۹ اشاره
- ۱۵۶۹ ترجمه ها
- ۱۵۶۹ دشتی
- ۱۵۶۹ شهیدی
- ۱۵۷۰ اردبیلی
- ۱۵۷۰ آیتی
- ۱۵۷۰ انصاریان
- ۱۵۷۰ شرح ها
- ۱۵۷۰ راوندی
- ۱۵۷۰ کیدری
- ۱۵۷۰ ابن میثم
- ۱۵۷۰ ابی الحدید
- ۱۵۷۲ کاشانی
- ۱۵۷۲ آملی
- ۱۵۷۲ قزوینی
- ۱۵۷۲ لاهیجی
- ۱۵۷۳ خوبی
- ۱۵۷۳ شوشتری
- ۱۵۷۳ مغنیه
- ۱۵۷۴ عبده

۱۵۷۴ جعفری

۱۵۷۴ فیض الاسلام

۱۵۷۴ زمانی

۱۵۷۴ سید محمد شیرازی

۱۵۷۴ موسوی

۱۵۷۴ طالقانی

۱۵۷۵ مکارم

۱۵۷۷ انگلیسی

۱۵۷۷ حکمت ۶۲: در عوض دادن به کار نیک

۱۵۷۷ اشاره

۱۵۷۷ ترجمه ها

۱۵۷۷ دشتی

۱۵۷۷ شهیدی

۱۵۷۸ اردبیلی

۱۵۷۸ آیتی

۱۵۷۸ انصاریان

۱۵۷۸ شرح ها

۱۵۷۸ راوندی

۱۵۷۸ کیدری

۱۵۷۸ ابن میثم

۱۵۷۸ ابی الحدید

۱۵۷۹ کاشانی

۱۵۷۹ آملی

۱۵۷۹ قزوینی

۱۵۷۹ لاهیجی

۱۵۷۹ خوبی

- ۱۵۷۹ شوشتری
- ۱۵۷۹ مغنیه
- ۱۵۷۹ عبده
- ۱۵۸۰ جعفری
- ۱۵۸۰ فیض الاسلام
- ۱۵۸۰ زمانی
- ۱۵۸۰ سید محمد شیرازی
- ۱۵۸۰ موسوی
- ۱۵۸۱ طالقانی
- ۱۵۸۲ مکارم
- ۱۵۸۴ انگلیسی
- ۱۵۸۴ حکمت ۶۳: در سود شفاعت
- ۱۵۸۴ اشاره
- ۱۵۸۴ ترجمه ها
- ۱۵۸۴ دشتی
- ۱۵۸۴ شهیدی
- ۱۵۸۴ اردبیلی
- ۱۵۸۵ آیتی
- ۱۵۸۵ انصاریان
- ۱۵۸۵ شرح ها
- ۱۵۸۵ راوندی
- ۱۵۸۵ کیدری
- ۱۵۸۵ ابن میثم
- ۱۵۸۵ ابی الحدید
- ۱۵۸۷ کاشانی
- ۱۵۸۷ آملی

۱۵۸۷	قزوینی
۱۵۸۷	لاهیجی
۱۵۸۷	خویی
۱۵۸۷	شوشتری
۱۵۸۸	مغنیه
۱۵۸۸	عبده
۱۵۸۸	جعفری
۱۵۸۸	فیض الاسلام
۱۵۸۸	زمانی
۱۵۸۹	سید محمد شیرازی
۱۵۸۹	موسوی
۱۵۸۹	طالقانی
۱۵۹۱	مکارم
۱۵۹۲	انگلیسی
۱۵۹۲	حکمت ۶۴: درباره غفلت
۱۵۹۲	اشاره
۱۵۹۳	ترجمه ها
۱۵۹۳	دشتی
۱۵۹۳	شهیدی
۱۵۹۳	اردبیلی
۱۵۹۳	آیتی
۱۵۹۳	انصاریان
۱۵۹۳	شرح ها
۱۵۹۳	راوندی
۱۵۹۳	کیدری
۱۵۹۳	ابن میثم

- ۱۵۹۳ ابی الحدید
- ۱۵۹۴ کاشانی
- ۱۵۹۴ آملی
- ۱۵۹۴ قزوینی
- ۱۵۹۴ لاهیجی
- ۱۵۹۴ خوبی
- ۱۵۹۴ شوشتری
- ۱۵۹۵ مغنیه
- ۱۵۹۵ عبده
- ۱۵۹۵ جعفری
- ۱۵۹۵ فیض الاسلام
- ۱۵۹۵ زمانی
- ۱۵۹۵ سید محمد شیرازی
- ۱۵۹۵ موسوی
- ۱۵۹۶ طالقانی
- ۱۵۹۶ مکارم
- ۱۵۹۷ انگلیسی
- ۱۵۹۷ حکمت ۶۵: در زبان بی کسی
- ۱۵۹۷ اشاره
- ۱۵۹۷ ترجمه ها
- ۱۵۹۷ دشتی
- ۱۵۹۷ شهیدی
- ۱۵۹۷ اردبیلی
- ۱۵۹۷ آیتی
- ۱۵۹۸ انصاریان
- ۱۵۹۸ شرح ها

- ۱۵۹۸ راوندی
- ۱۵۹۸ کیدری
- ۱۵۹۸ ابن میثم
- ۱۵۹۸ ابی الحدید
- ۱۵۹۸ کاشانی
- ۱۵۹۸ آملی
- ۱۵۹۸ قزوینی
- ۱۵۹۸ لاهیجی
- ۱۵۹۹ خوبی
- ۱۵۹۹ شوشتری
- ۱۵۹۹ مغنیه
- ۱۵۹۹ عبده
- ۱۵۹۹ جعفری
- ۱۵۹۹ فیض الاسلام
- ۱۵۹۹ زمانی
- ۱۶۰۰ سید محمد شیرازی
- ۱۶۰۰ موسوی
- ۱۶۰۰ طالقانی
- ۱۶۰۰ مکارم
- ۱۶۰۱ انگلیسی
- ۱۶۰۱ حکمت ۶۶: در ترغیب زیر بار ناکس نرفتن
- ۱۶۰۱ اشاره
- ۱۶۰۱ ترجمه ها
- ۱۶۰۱ دشتی
- ۱۶۰۲ شهیدی
- ۱۶۰۲ اردبیلی

- ۱۶۰۲ آیتی
- ۱۶۰۲ انصاریان
- ۱۶۰۲ شرح ها
- ۱۶۰۲ راوندی
- ۱۶۰۲ کیدری
- ۱۶۰۲ ابن میثم
- ۱۶۰۲ ابی الحدید
- ۱۶۰۳ کاشانی
- ۱۶۰۳ آملی
- ۱۶۰۳ قزوینی
- ۱۶۰۳ لاهیجی
- ۱۶۰۳ خوبی
- ۱۶۰۳ شوشتری
- ۱۶۰۳ مغنیه
- ۱۶۰۴ عبده
- ۱۶۰۴ جعفری
- ۱۶۰۴ فیض الاسلام
- ۱۶۰۴ زمانی
- ۱۶۰۴ سید محمد شیرازی
- ۱۶۰۴ موسوی
- ۱۶۰۴ طالقانی
- ۱۶۰۵ مکارم
- ۱۶۰۶ انگلیسی
- ۱۶۰۶ حکمت ۶۷: درباره بخشش
- ۱۶۰۶ اشاره
- ۱۶۰۷ ترجمه ها

- ۱۶۰۷ دشتی
- ۱۶۰۷ شهیدی
- ۱۶۰۷ اردبیلی
- ۱۶۰۷ آیتی
- ۱۶۰۷ انصاریان
- ۱۶۰۷ شرح ها
- ۱۶۰۷ راوندی
- ۱۶۰۷ کیدری
- ۱۶۰۷ ابن میثم
- ۱۶۰۸ ابی الحدید
- ۱۶۰۸ کاشانی
- ۱۶۰۸ آملی
- ۱۶۰۸ قزوینی
- ۱۶۰۸ لاهیجی
- ۱۶۰۸ خوبی
- ۱۶۰۹ شوشتری
- ۱۶۰۹ مغنیه
- ۱۶۰۹ عبده
- ۱۶۰۹ جعفری
- ۱۶۰۹ فیض الاسلام
- ۱۶۰۹ زمانی
- ۱۶۰۹ سید محمد شیرازی
- ۱۶۰۹ موسوی
- ۱۶۱۰ طالقانی
- ۱۶۱۰ مکارم
- ۱۶۱۲ انگلیسی

۱۶۱۲	حکمت ۶۸: در پاکدامنی و سپاسگزاری
۱۶۱۲	اشاره
۱۶۱۲	ترجمه ها
۱۶۱۲	دشتی
۱۶۱۲	شهیدی
۱۶۱۲	اردبیلی
۱۶۱۲	آیتی
۱۶۱۳	انصاریان
۱۶۱۳	شرح ها
۱۶۱۳	راوندی
۱۶۱۳	کیدری
۱۶۱۳	ابن میثم
۱۶۱۳	ابی الحدید
۱۶۱۳	کاشانی
۱۶۱۴	آملی
۱۶۱۴	قزوینی
۱۶۱۴	لاهیجی
۱۶۱۴	خوبی
۱۶۱۴	شوشتری
۱۶۱۴	مغنیه
۱۶۱۵	عبده
۱۶۱۵	جعفری
۱۶۱۵	فیض الاسلام
۱۶۱۵	زمانی
۱۶۱۵	سید محمد شیرازی
۱۶۱۵	موسوی

- ۱۶۱۵ طالقانی
- ۱۶۱۵ مکارم
- ۱۶۱۷ انگلیسی
- ۱۶۱۷ حکمت ۶۹: درباره آرزوها
- ۱۶۱۷ اشاره
- ۱۶۱۷ ترجمه ها
- ۱۶۱۷ دشتی
- ۱۶۱۸ شهیدی
- ۱۶۱۸ اردبیلی
- ۱۶۱۸ آیتی
- ۱۶۱۸ انصاریان
- ۱۶۱۸ شرح ها
- ۱۶۱۸ راوندی
- ۱۶۱۸ کیدری
- ۱۶۱۸ ابن میثم
- ۱۶۱۹ ابی الحدید
- ۱۶۱۹ کاشانی
- ۱۶۱۹ آملی
- ۱۶۱۹ قزوینی
- ۱۶۱۹ لاهیجی
- ۱۶۲۰ خوبی
- ۱۶۲۰ شوشتری
- ۱۶۲۰ مغنیه
- ۱۶۲۰ عبده
- ۱۶۲۰ جعفری
- ۱۶۲۰ فیض الاسلام

- ۱۶۲۱ زمانی
- ۱۶۲۱ سید محمد شیرازی
- ۱۶۲۱ موسوی
- ۱۶۲۱ طالقانی
- ۱۶۲۱ مکارم
- ۱۶۲۳ انگلیسی
- ۱۶۲۳ حکمت ۷۰: در نكوهش نادان
- ۱۶۲۳ اشاره
- ۱۶۲۳ ترجمه ها
- ۱۶۲۳ دشتی
- ۱۶۲۳ شهیدی
- ۱۶۲۳ اردبیلی
- ۱۶۲۳ آیتی
- ۱۶۲۴ انصاریان
- ۱۶۲۴ شرح ها
- ۱۶۲۴ راوندی
- ۱۶۲۴ کیدری
- ۱۶۲۴ ابن میثم
- ۱۶۲۴ ابی الحدید
- ۱۶۲۵ کاشانی
- ۱۶۲۵ آملی
- ۱۶۲۵ قزوینی
- ۱۶۲۵ لاهیجی
- ۱۶۲۵ خوبی
- ۱۶۲۵ شوشتری
- ۱۶۲۶ مغنیه

- ۱۶۲۶ عبده
- ۱۶۲۶ جعفری
- ۱۶۲۶ فیض الاسلام
- ۱۶۲۶ زمانی
- ۱۶۲۷ سید محمد شیرازی
- ۱۶۲۷ موسوی
- ۱۶۲۷ طالقانی
- ۱۶۲۷ مکارم
- ۱۶۲۹ انگلیسی
- ۱۶۳۰ حکمت ۷۱: در نشانه عقل
- ۱۶۳۰ اشاره
- ۱۶۳۰ ترجمه ها
- ۱۶۳۰ دشتی
- ۱۶۳۰ شهیدی
- ۱۶۳۰ اردبیلی
- ۱۶۳۰ آیتی
- ۱۶۳۰ انصاریان
- ۱۶۳۰ شرح ها
- ۱۶۳۰ راوندی
- ۱۶۳۰ کیدری
- ۱۶۳۱ ابن میثم
- ۱۶۳۱ ابی الحدید
- ۱۶۳۱ کاشانی
- ۱۶۳۱ آملی
- ۱۶۳۱ قزوینی
- ۱۶۳۱ لاهیجی

- ۱۶۳۱ خویی
- ۱۶۳۲ شوشتری
- ۱۶۳۲ مغنیه
- ۱۶۳۲ عبده
- ۱۶۳۲ جعفری
- ۱۶۳۲ فیض الاسلام
- ۱۶۳۲ زمانی
- ۱۶۳۲ سید محمد شیرازی
- ۱۶۳۲ موسوی
- ۱۶۳۳ طالقانی
- ۱۶۳۳ مکارم
- ۱۶۳۴ انگلیسی
- ۱۶۳۴ حکمت ۷۲: درباره روزگار
- ۱۶۳۴ اشاره
- ۱۶۳۵ ترجمه ها
- ۱۶۳۵ دشتی
- ۱۶۳۵ شهیدی
- ۱۶۳۵ اردبیلی
- ۱۶۳۵ آیتی
- ۱۶۳۵ انصاریان
- ۱۶۳۵ شرح ها
- ۱۶۳۵ راوندی
- ۱۶۳۵ کیدری
- ۱۶۳۶ ابن میثم
- ۱۶۳۶ ابی الحدید
- ۱۶۳۶ کاشانی

- ۱۶۳۷ آملی
- ۱۶۳۷ قزوینی
- ۱۶۳۷ لاهیجی
- ۱۶۳۷ خوبی
- ۱۶۳۷ شوشتری
- ۱۶۳۸ مغنیه
- ۱۶۳۸ عبده
- ۱۶۳۸ جعفری
- ۱۶۳۸ فیض الاسلام
- ۱۶۳۹ زمانی
- ۱۶۳۹ سید محمد شیرازی
- ۱۶۳۹ موسوی
- ۱۶۳۹ طالقانی
- ۱۶۴۰ مکارم
- ۱۶۴۳ انگلیسی
- ۱۶۴۳ حکمت ۷۳: درباره پیشوایان
- ۱۶۴۳ اشاره
- ۱۶۴۳ ترجمه ها
- ۱۶۴۳ دشتی
- ۱۶۴۴ شهیدی
- ۱۶۴۴ اردبیلی
- ۱۶۴۴ آیتی
- ۱۶۴۴ انصاریان
- ۱۶۴۴ شرح ها
- ۱۶۴۴ راوندی
- ۱۶۴۴ کیدری

- ۱۶۴۴ ابن میثم
- ۱۶۴۵ ابی الحدید
- ۱۶۴۵ کاشانی
- ۱۶۴۶ املی
- ۱۶۴۶ قزوینی
- ۱۶۴۶ لاهیجی
- ۱۶۴۶ خوبی
- ۱۶۴۷ شوشتری
- ۱۶۴۷ مغنیه
- ۱۶۴۸ عبده
- ۱۶۴۸ جعفری
- ۱۶۴۸ فیض الاسلام
- ۱۶۴۸ زمانی
- ۱۶۴۸ سید محمد شیرازی
- ۱۶۴۸ موسوی
- ۱۶۴۹ طالقانی
- ۱۶۴۹ مکارم
- ۱۶۵۱ انگلیسی
- ۱۶۵۱ حکمت ۷۴: در نزدیکی مرگ
- ۱۶۵۱ اشاره
- ۱۶۵۲ ترجمه ها
- ۱۶۵۲ دشتی
- ۱۶۵۲ شهیدی
- ۱۶۵۲ اردبیلی
- ۱۶۵۲ آیتی
- ۱۶۵۲ انصاریان

- ۱۶۵۲ شرح ها
- ۱۶۵۲ راوندی
- ۱۶۵۲ کیدری
- ۱۶۵۲ ابن میثم
- ۱۶۵۲ ابی الحدید
- ۱۶۵۳ کاشانی
- ۱۶۵۳ آملی
- ۱۶۵۳ قزوینی
- ۱۶۵۳ لاهیجی
- ۱۶۵۳ خوبی
- ۱۶۵۳ شوشتری
- ۱۶۵۴ مغنیه
- ۱۶۵۴ عبده
- ۱۶۵۴ جعفری
- ۱۶۵۴ فیض الاسلام
- ۱۶۵۴ زمانی
- ۱۶۵۵ سید محمد شیرازی
- ۱۶۵۵ موسوی
- ۱۶۵۵ طالقانی
- ۱۶۵۵ مکارم
- ۱۶۵۷ انگلیسی
- ۱۶۵۷ حکمت ۷۵: در شادی و افسردگی بیجا
- ۱۶۵۷ اشاره
- ۱۶۵۷ ترجمه ها
- ۱۶۵۷ دشتی
- ۱۶۵۷ شهیدی

- ۱۶۵۸ اردبیلی
- ۱۶۵۸ آیتی
- ۱۶۵۸ انصاریان
- ۱۶۵۸ شرح ها
- ۱۶۵۸ راوندی
- ۱۶۵۸ کیدری
- ۱۶۵۸ ابن میثم
- ۱۶۵۸ ابی الحدید
- ۱۶۵۹ کاشانی
- ۱۶۵۹ آملی
- ۱۶۵۹ قزوینی
- ۱۶۵۹ لاهیجی
- ۱۶۵۹ خوبی
- ۱۶۵۹ شوشتری
- ۱۶۶۰ مغنیه
- ۱۶۶۰ عبده
- ۱۶۶۰ جعفری
- ۱۶۶۰ فیض الاسلام
- ۱۶۶۰ زمانی
- ۱۶۶۰ سید محمد شیرازی
- ۱۶۶۰ موسوی
- ۱۶۶۱ طالقانی
- ۱۶۶۱ مکارم
- ۱۶۶۲ انگلیسی
- ۱۶۶۲ حکمت ۷۶: در اندیشه پایان کار
- ۱۶۶۲ اشاره

- ۱۶۶۳ ترجمه ها
- ۱۶۶۳ دشتی
- ۱۶۶۳ شهیدی
- ۱۶۶۳ اردبیلی
- ۱۶۶۳ آیتی
- ۱۶۶۳ انصاریان
- ۱۶۶۳ شرح ها
- ۱۶۶۳ راوندی
- ۱۶۶۳ کیدری
- ۱۶۶۳ ابن میثم
- ۱۶۶۴ ابی الحدید
- ۱۶۶۴ کاشانی
- ۱۶۶۴ آملی
- ۱۶۶۴ قزوینی
- ۱۶۶۴ لاهیجی
- ۱۶۶۴ خوبی
- ۱۶۶۵ شوشتری
- ۱۶۶۷ مغنیه
- ۱۶۶۷ عبده
- ۱۶۶۷ جعفری
- ۱۶۶۷ فیض الاسلام
- ۱۶۶۸ زمانی
- ۱۶۶۸ سید محمد شیرازی
- ۱۶۶۸ موسوی
- ۱۶۶۸ طالقانی
- ۱۶۶۸ مکارم

- ۱۶۶۹ انگلیسی
- ۱۶۷۰ حکمت ۷۷: درباره یکی از خواص و نیکان اصحاب امام علیه السلام
- ۱۶۷۰ اشاره
- ۱۶۷۰ ترجمه ها
- ۱۶۷۰ دشتی
- ۱۶۷۰ شهیدی
- ۱۶۷۱ اردبیلی
- ۱۶۷۱ آیتی
- ۱۶۷۱ انصاریان
- ۱۶۷۲ شرح ها
- ۱۶۷۲ راوندی
- ۱۶۷۲ کیدری
- ۱۶۷۳ ابن میثم
- ۱۶۷۴ ابی الحدید
- ۱۶۷۵ کاشانی
- ۱۶۷۶ آملی
- ۱۶۷۶ قزوینی
- ۱۶۷۶ لاهیجی
- ۱۶۷۷ خوبی
- ۱۶۸۰ شوشتری
- ۱۶۸۴ مغنیه
- ۱۶۸۴ عبده
- ۱۶۸۵ جعفری
- ۱۶۸۵ فیض الاسلام
- ۱۶۸۵ زمانی
- ۱۶۸۵ سید محمد شیرازی

- ۱۶۸۶ موسوی
- ۱۶۸۷ طالقانی
- ۱۶۸۸ مکارم
- ۱۶۹۱ انگلیسی
- ۱۶۹۲ حکمت ۷۸: درباره قضاء و قدر
- ۱۶۹۲ اشاره
- ۱۶۹۳ ترجمه ها
- ۱۶۹۳ دشتی
- ۱۶۹۳ شهیدی
- ۱۶۹۳ اردبیلی
- ۱۶۹۴ آیتی
- ۱۶۹۴ انصاریان
- ۱۶۹۴ شرح ها
- ۱۶۹۴ راوندی
- ۱۶۹۵ کیدری
- ۱۶۹۶ ابن میثم
- ۱۶۹۸ ابی الحدید
- ۱۶۹۸ کاشانی
- ۱۷۰۰ آملی
- ۱۷۰۰ قزوینی
- ۱۷۰۱ لاهیجی
- ۱۷۰۲ خوبی
- ۱۷۰۵ شوشتری
- ۱۷۱۰ مغنیه
- ۱۷۱۱ عبده
- ۱۷۱۱ جعفری

- ۱۷۱۱ - فیض الاسلام
- ۱۷۱۲ - زمانی
- ۱۷۱۲ - سید محمد شیرازی
- ۱۷۱۳ - موسوی
- ۱۷۱۴ - طالقانی
- ۱۷۱۴ - مکارم
- ۱۷۱۹ - انگلیسی
- ۱۷۲۰ - حکمت ۷۹: درباره حکمت
- ۱۷۲۰ - اشاره
- ۱۷۲۰ - ترجمه ها
- ۱۷۲۰ - دشتی
- ۱۷۲۰ - شهیدی
- ۱۷۲۱ - اردبیلی
- ۱۷۲۱ - آیتی
- ۱۷۲۱ - انصاریان
- ۱۷۲۱ - شرح ها
- ۱۷۲۱ - راوندی
- ۱۷۲۱ - کیدری
- ۱۷۲۱ - ابن میثم
- ۱۷۲۲ - ابی الحدید
- ۱۷۲۲ - کاشانی
- ۱۷۲۲ - آملی
- ۱۷۲۲ - قزوینی
- ۱۷۲۳ - لاهیجی
- ۱۷۲۳ - خوبی
- ۱۷۲۴ - شوشتری

- ۱۷۲۴ مغنیه
- ۱۷۲۵ عبده
- ۱۷۲۵ جعفری
- ۱۷۲۵ فیض الاسلام
- ۱۷۲۵ زمانی
- ۱۷۲۵ سید محمد شیرازی
- ۱۷۲۶ موسوی
- ۱۷۲۶ طالقانی
- ۱۷۲۶ مکارم
- ۱۷۲۸ انگلیسی
- ۱۷۲۸ حکمت ۸۰: نیز درباره حکمت
- ۱۷۲۸ اشاره
- ۱۷۲۸ ترجمه ها
- ۱۷۲۸ دشتی
- ۱۷۲۸ شهیدی
- ۱۷۲۹ اردبیلی
- ۱۷۲۹ آیتی
- ۱۷۲۹ انصاریان
- ۱۷۲۹ شرح ها
- ۱۷۲۹ راوندی
- ۱۷۲۹ کیدری
- ۱۷۲۹ ابن میثم
- ۱۷۲۹ ابی الحدید
- ۱۷۲۹ کاشانی
- ۱۷۳۰ آملی
- ۱۷۳۰ قزوینی

- ۱۷۳۰ لاهیجی
- ۱۷۳۰ خوبی
- ۱۷۳۰ شوشتری
- ۱۷۳۱ مغنیه
- ۱۷۳۱ عبده
- ۱۷۳۱ جعفری
- ۱۷۳۱ فیض الاسلام
- ۱۷۳۱ زمانی
- ۱۷۳۱ سید محمد شیرازی
- ۱۷۳۱ موسوی
- ۱۷۳۱ طالقانی
- ۱۷۳۲ مکارم
- ۱۷۳۳ انگلیسی
- ۱۷۳۳ حکمت ۸۱: درباره هنر
- ۱۷۳۳ اشاره
- ۱۷۳۳ ترجمه ها
- ۱۷۳۳ دشتی
- ۱۷۳۳ شهیدی
- ۱۷۳۴ اردبیلی
- ۱۷۳۴ آیتی
- ۱۷۳۴ انصاریان
- ۱۷۳۴ شرح ها
- ۱۷۳۴ راوندی
- ۱۷۳۴ کیدری
- ۱۷۳۵ ابن میثم
- ۱۷۳۵ ابی الحدید

۱۷۳۶	کاشانی
۱۷۳۶	آملی
۱۷۳۶	قزوینی
۱۷۳۶	لاهیجی
۱۷۳۶	خویی
۱۷۳۷	شوشتری
۱۷۳۸	مغنیه
۱۷۳۹	عبده
۱۷۳۹	جعفری
۱۷۳۹	فیض الاسلام
۱۷۳۹	زمانی
۱۷۳۹	سید محمد شیرازی
۱۷۳۹	موسوی
۱۷۴۰	طالقانی
۱۷۴۰	مکارم
۱۷۴۲	انگلیسی
۱۷۴۲	حکمت ۸۲: در اندرز
۱۷۴۳	اشاره
۱۷۴۳	ترجمه ها
۱۷۴۳	دشتی
۱۷۴۳	شهیدی
۱۷۴۳	اردبیلی
۱۷۴۳	آیتی
۱۷۴۴	انصاریان
۱۷۴۴	شرح ها
۱۷۴۴	راوندی

- ۱۷۴۴ کیدری
- ۱۷۴۵ ابن میثم
- ۱۷۴۵ ابی الحدید
- ۱۷۴۶ کاشانی
- ۱۷۴۶ املی
- ۱۷۴۶ قزوینی
- ۱۷۴۶ لاهیجی
- ۱۷۴۷ خوبی
- ۱۷۴۸ شوشتری
- ۱۷۵۰ مغنیه
- ۱۷۵۱ عبده
- ۱۷۵۱ جعفری
- ۱۷۵۱ فیض الاسلام
- ۱۷۵۱ زمانی
- ۱۷۵۱ سید محمد شیرازی
- ۱۷۵۲ موسوی
- ۱۷۵۲ طالقانی
- ۱۷۵۳ مکارم
- ۱۷۵۷ انگلیسی
- ۱۷۵۷ حکمت ۸۳: دوگانگی و غلو
- ۱۷۵۷ اشاره
- ۱۷۵۸ ترجمه ها
- ۱۷۵۸ دشتی
- ۱۷۵۸ شهیدی
- ۱۷۵۸ اردبیلی
- ۱۷۵۸ آیتی

- انصاریان ۱۷۵۸
- شرح ها ۱۷۵۸
- راوندی ۱۷۵۸
- کیدری ۱۷۵۸
- ابن میثم ۱۷۵۸
- ابی الحدید ۱۷۵۹
- کاشانی ۱۷۵۹
- آملی ۱۷۵۹
- قزوینی ۱۷۵۹
- لاهیجی ۱۷۶۰
- خویی ۱۷۶۰
- شوشتری ۱۷۶۰
- مغنیه ۱۷۶۱
- عبده ۱۷۶۱
- جعفری ۱۷۶۱
- فیض الاسلام ۱۷۶۱
- زمانی ۱۷۶۱
- سید محمد شیرازی ۱۷۶۱
- موسوی ۱۷۶۲
- طالقانی ۱۷۶۲
- مکارم ۱۷۶۲
- انگلیسی ۱۷۶۴
- حکمت ۸۴: در بقای نسل و فرزندان نیکان ۱۷۶۴
- اشاره ۱۷۶۴
- ترجمه ها ۱۷۶۴
- دشتی ۱۷۶۴

- ۱۷۶۴ شهیدی
- ۱۷۶۴ اردبیلی
- ۱۷۶۵ آیتی
- ۱۷۶۵ انصاریان
- ۱۷۶۵ شرح ها
- ۱۷۶۵ راوندی
- ۱۷۶۵ کیدری
- ۱۷۶۵ ابن میثم
- ۱۷۶۵ ابی الحدید
- ۱۷۶۶ کاشانی
- ۱۷۶۶ آملی
- ۱۷۶۶ قزوینی
- ۱۷۶۶ لاهیجی
- ۱۷۶۶ خوبی
- ۱۷۶۶ شوشتری
- ۱۷۶۸ مغنیه
- ۱۷۶۸ عبده
- ۱۷۶۸ جعفری
- ۱۷۶۸ فیض الاسلام
- ۱۷۶۸ زمانی
- ۱۷۶۹ سید محمد شیرازی
- ۱۷۶۹ موسوی
- ۱۷۶۹ طالقانی
- ۱۷۶۹ مکارم
- ۱۷۷۱ انگلیسی
- ۱۷۷۱ حکمت ۸۵: در زیان ننگتن نمی دانم

- ۱۷۷۱ اشاره
- ۱۷۷۱ ترجمه ها
- ۱۷۷۱ دشتی
- ۱۷۷۱ شهیدی
- ۱۷۷۱ اردبیلی
- ۱۷۷۱ آیتی
- ۱۷۷۱ انصاریان
- ۱۷۷۱ شرح ها
- ۱۷۷۲ راوندی
- ۱۷۷۲ کیدری
- ۱۷۷۲ ابن میثم
- ۱۷۷۲ ابی الحدید
- ۱۷۷۲ کاشانی
- ۱۷۷۲ آملی
- ۱۷۷۲ قزوینی
- ۱۷۷۲ لاهیجی
- ۱۷۷۳ خوبی
- ۱۷۷۳ شوشتری
- ۱۷۷۳ مغنیه
- ۱۷۷۳ عبده
- ۱۷۷۴ جعفری
- ۱۷۷۴ فیض الاسلام
- ۱۷۷۴ زمانی
- ۱۷۷۴ سید محمد شیرازی
- ۱۷۷۴ موسوی
- ۱۷۷۴ طالقانی

- ۱۷۷۵ مکارم
- ۱۷۷۶ انگلیسی
- ۱۷۷۶ حکمت ۸۶: درباره رای پیر
- ۱۷۷۶ اشاره
- ۱۷۷۷ ترجمه ها
- ۱۷۷۷ دشتی
- ۱۷۷۷ شهیدی
- ۱۷۷۷ اردبیلی
- ۱۷۷۷ آیتی
- ۱۷۷۷ انصاریان
- ۱۷۷۷ شرح ها
- ۱۷۷۷ راوندی
- ۱۷۷۷ کیدری
- ۱۷۷۷ ابن میثم
- ۱۷۷۸ ابی الحدید
- ۱۷۷۸ کاشانی
- ۱۷۷۸ آملی
- ۱۷۷۸ قزوینی
- ۱۷۷۸ لاهیجی
- ۱۷۷۹ خوبی
- ۱۷۷۹ شوشتری
- ۱۷۸۰ مغنیه
- ۱۷۸۱ عبده
- ۱۷۸۱ جعفری
- ۱۷۸۱ فیض الاسلام
- ۱۷۸۱ زمانی

- سید محمد شیرازی ۱۷۸۱
- موسوی ۱۷۸۱
- طالقانی ۱۷۸۱
- مکارم ۱۷۸۲
- انگلیسی ۱۷۸۳
- حکمت ۸۷: درباره استغفار ۱۷۸۳
- اشاره ۱۷۸۳
- ترجمه ها ۱۷۸۴
- دشتی ۱۷۸۴
- شهیدی ۱۷۸۴
- اردبیلی ۱۷۸۴
- آیتی ۱۷۸۴
- انصاریان ۱۷۸۴
- شرح ها ۱۷۸۴
- راوندی ۱۷۸۴
- کیدری ۱۷۸۴
- ابن میثم ۱۷۸۴
- ابی الحدید ۱۷۸۵
- کاشانی ۱۷۸۵
- آملی ۱۷۸۵
- قزوینی ۱۷۸۵
- لاهیجی ۱۷۸۵
- خوبی ۱۷۸۶
- شوشتری ۱۷۸۶
- مغنیه ۱۷۸۶
- عبده ۱۷۸۶

- ۱۷۸۶ جعفری
- ۱۷۸۶ فیض الاسلام
- ۱۷۸۶ زمانی
- ۱۷۸۷ سید محمد شیرازی
- ۱۷۸۷ موسوی
- ۱۷۸۷ طالقانی
- ۱۷۸۷ مکارم
- ۱۷۸۹ انگلیسی
- ۱۷۸۹ حکمت ۸۸: دو عامل ایمنی مسلمین
- ۱۷۸۹ اشاره
- ۱۷۸۹ ترجمه ها
- ۱۷۸۹ دشتی
- ۱۷۹۰ شهیدی
- ۱۷۹۰ اردبیلی
- ۱۷۹۰ آیتی
- ۱۷۹۰ انصاریان
- ۱۷۹۰ شرح ها
- ۱۷۹۰ راوندی
- ۱۷۹۱ کیدری
- ۱۷۹۱ ابن میثم
- ۱۷۹۱ ابی الحدید
- ۱۷۹۲ کاشانی
- ۱۷۹۲ آملی
- ۱۷۹۲ قزوینی
- ۱۷۹۲ لاهیجی
- ۱۷۹۳ خوبی

- ۱۷۹۳ شوشتری
- ۱۷۹۵ مغنیه
- ۱۷۹۵ عبده
- ۱۷۹۵ جعفری
- ۱۷۹۵ فیض الاسلام
- ۱۷۹۵ زمانی
- ۱۷۹۶ سید محمد شیرازی
- ۱۷۹۶ موسوی
- ۱۷۹۶ طالقانی
- ۱۷۹۶ مکارم
- ۱۷۹۹ انگلیسی
- ۱۷۹۹ حکمت ۸۹: درباره رسیدن به سعادت
- ۱۷۹۹ اشاره
- ۱۸۰۰ ترجمه ها
- ۱۸۰۰ دشتی
- ۱۸۰۰ شهیدی
- ۱۸۰۰ اردبیلی
- ۱۸۰۰ آیتی
- ۱۸۰۰ انصاریان
- ۱۸۰۰ شرح ها
- ۱۸۰۰ راوندی
- ۱۸۰۰ کیدری
- ۱۸۰۰ ابن میثم
- ۱۸۰۱ ابی الحدید
- ۱۸۰۱ کاشانی
- ۱۸۰۲ آملی

- ۱۸۰۲ قزوینی
- ۱۸۰۲ لاهیجی
- ۱۸۰۲ خوبی
- ۱۸۰۳ شوشتری
- ۱۸۰۴ مغنیه
- ۱۸۰۴ عبده
- ۱۸۰۴ جعفری
- ۱۸۰۵ فیض الاسلام
- ۱۸۰۵ زمانی
- ۱۸۰۵ سید محمد شیرازی
- ۱۸۰۵ موسوی
- ۱۸۰۵ طالقانی
- ۱۸۰۶ مکارم
- ۱۸۰۸ انگلیسی
- ۱۸۰۸ حکمت ۹۰: درباره روش تبلیغ
- ۱۸۰۸ اشاره
- ۱۸۰۸ ترجمه ها
- ۱۸۰۸ دشتی
- ۱۸۰۸ شهیدی
- ۱۸۰۸ اردبیلی
- ۱۸۰۸ آیتی
- ۱۸۰۹ انصاریان
- ۱۸۰۹ شرح ها
- ۱۸۰۹ راوندی
- ۱۸۰۹ کیدری
- ۱۸۰۹ ابن میثم

- ۱۸۰۹ ابی الحدید
- ۱۸۱۰ کاشانی
- ۱۸۱۰ آملی
- ۱۸۱۰ قزوینی
- ۱۸۱۰ لاهیجی
- ۱۸۱۰ خوبی
- ۱۸۱۱ شوشتری
- ۱۸۱۱ مغنیه
- ۱۸۱۲ عبده
- ۱۸۱۲ جعفری
- ۱۸۱۲ فیض الاسلام
- ۱۸۱۲ زمانی
- ۱۸۱۲ سید محمد شیرازی
- ۱۸۱۲ موسوی
- ۱۸۱۳ طالقانی
- ۱۸۱۳ مکارم
- ۱۸۱۴ انگلیسی
- ۱۸۱۵ حکمت ۹۱: درباره به ستوده نیامدن از علم و دانش
- ۱۸۱۵ اشاره
- ۱۸۱۵ ترجمه ها
- ۱۸۱۵ دشتی
- ۱۸۱۵ شهیدی
- ۱۸۱۵ اردبیلی
- ۱۸۱۵ آیتی
- ۱۸۱۵ انصاریان
- ۱۸۱۵ شرح ها

۱۸۱۵	راوندی
۱۸۱۶	کیدری
۱۸۱۶	ابن میثم
۱۸۱۶	ابی الحدید
۱۸۱۷	کاشانی
۱۸۱۷	آملی
۱۸۱۷	قزوینی
۱۸۱۷	لاهیجی
۱۸۱۷	خویی
۱۸۱۸	شوشتری
۱۸۱۹	مغنیه
۱۸۱۹	عبده
۱۸۱۹	جعفری
۱۸۱۹	فیض الاسلام
۱۸۱۹	زمانی
۱۸۱۹	سید محمد شیرازی
۱۸۲۰	موسوی
۱۸۲۰	طالقانی
۱۸۲۰	مکارم
۱۸۲۲	انگلیسی
۱۸۲۲	حکمت ۹۲: در نکوهش علم بی عمل
۱۸۲۲	اشاره
۱۸۲۲	ترجمه ها
۱۸۲۲	دشتی
۱۸۲۲	شهیدی
۱۸۲۲	اردبیلی

۱۸۲۲	آیتی
۱۸۲۳	انصاریان
۱۸۲۳	شرح ها
۱۸۲۳	راوندی
۱۸۲۳	کیدری
۱۸۲۳	ابن میثم
۱۸۲۳	ابی الحدید
۱۸۲۴	کاشانی
۱۸۲۴	آملی
۱۸۲۴	قزوینی
۱۸۲۴	لاهیجی
۱۸۲۴	خوبی
۱۸۲۵	شوشتری
۱۸۲۶	مغنیه
۱۸۲۶	عبده
۱۸۲۶	جعفری
۱۸۲۶	فیض الاسلام
۱۸۲۶	زمانی
۱۸۲۶	سید محمد شیرازی
۱۸۲۶	موسوی
۱۸۲۷	طالقانی
۱۸۲۷	مکارم
۱۸۲۹	انگلیسی
۱۸۲۹	حکمت ۹۳: درباره پناه بردن از فتنه به خدا
۱۸۲۹	اشاره
۱۸۲۹	ترجمه ها

- ۱۸۲۹ دشتی
- ۱۸۳۰ شهیدی
- ۱۸۳۰ اردبیلی
- ۱۸۳۰ آیتی
- ۱۸۳۱ انصاریان
- ۱۸۳۱ شرح ها
- ۱۸۳۱ راوندی
- ۱۸۳۱ کیدری
- ۱۸۳۱ ابن میثم
- ۱۸۳۲ ابی الحدید
- ۱۸۳۲ کاشانی
- ۱۸۳۳ آملی
- ۱۸۳۳ قزوینی
- ۱۸۳۳ لاهیجی
- ۱۸۳۴ خوبی
- ۱۸۳۵ شوشتری
- ۱۸۳۸ مغنیه
- ۱۸۳۹ عبده
- ۱۸۳۹ جعفری
- ۱۸۳۹ فیض الاسلام
- ۱۸۳۹ زمانی
- ۱۸۳۹ سید محمد شیرازی
- ۱۸۴۰ موسوی
- ۱۸۴۰ طالقانی
- ۱۸۴۱ مکارم
- ۱۸۴۵ انگلیسی

۱۸۴۶	حکمت ۹۴: در تفسیر خیر و نیکی
۱۸۴۶	اشاره
۱۸۴۶	ترجمه ها
۱۸۴۶	دشتی
۱۸۴۶	شهیدی
۱۸۴۶	اردبیلی
۱۸۴۷	آیتی
۱۸۴۷	انصاریان
۱۸۴۷	شرح ها
۱۸۴۷	راوندی
۱۸۴۷	کیدری
۱۸۴۸	ابن میثم
۱۸۴۸	ابی الحدید
۱۸۴۹	کاشانی
۱۸۴۹	آملی
۱۸۴۹	قزوینی
۱۸۵۰	لاهیجی
۱۸۵۰	خوبی
۱۸۵۱	شوشتری
۱۸۵۲	مغنیه
۱۸۵۲	عبده
۱۸۵۲	جعفری
۱۸۵۲	فیض الاسلام
۱۸۵۲	زمانی
۱۸۵۳	سید محمد شیرازی
۱۸۵۳	موسوی

- ۱۸۵۳ ----- طالقانی
- ۱۸۵۴ ----- مکارم
- ۱۸۵۶ ----- انگلیسی
- ۱۸۵۶ ----- حکمت ۹۵: ارزش تقوی
- ۱۸۵۶ ----- اشاره
- ۱۸۵۶ ----- ترجمه ها
- ۱۸۵۶ ----- دشتی
- ۱۸۵۷ ----- شهیدی
- ۱۸۵۷ ----- اردبیلی
- ۱۸۵۷ ----- آیتی
- ۱۸۵۷ ----- انصاریان
- ۱۸۵۷ ----- شرح ها
- ۱۸۵۷ ----- راوندی
- ۱۸۵۷ ----- کیدری
- ۱۸۵۷ ----- ابن میثم
- ۱۸۵۷ ----- ابی الحدید
- ۱۸۵۷ ----- کاشانی
- ۱۸۵۷ ----- آملی
- ۱۸۵۷ ----- قزوینی
- ۱۸۵۷ ----- لاهیجی
- ۱۸۵۷ ----- خوبی
- ۱۸۵۷ ----- شوشتری
- ۱۸۵۷ ----- مغنیه
- ۱۸۵۷ ----- عبده
- ۱۸۵۷ ----- جعفری
- ۱۸۵۷ ----- فیض الاسلام

- ۱۸۵۸ زمانی
- ۱۸۵۸ سید محمد شیرازی
- ۱۸۵۸ موسوی
- ۱۸۵۸ طالقانی
- ۱۸۵۸ مکارم
- ۱۸۵۹ انگلیسی
- ۱۸۵۹ حکمت ۹۶: در فضیلت طاعت و بندگی
- ۱۸۵۹ اشاره
- ۱۸۶۰ ترجمه ها
- ۱۸۶۰ دشتی
- ۱۸۶۰ شهیدی
- ۱۸۶۰ اردبیلی
- ۱۸۶۰ آیتی
- ۱۸۶۱ انصاریان
- ۱۸۶۱ شرح ها
- ۱۸۶۱ راوندی
- ۱۸۶۱ کیدری
- ۱۸۶۱ ابن میثم
- ۱۸۶۲ ابی الحدید
- ۱۸۶۲ کاشانی
- ۱۸۶۳ آملی
- ۱۸۶۳ قزوینی
- ۱۸۶۳ لاهیجی
- ۱۸۶۳ خوبی
- ۱۸۶۴ شوشتری
- ۱۸۶۶ مغنیه

- ۱۸۶۶ عبده
- ۱۸۶۶ جعفری
- ۱۸۶۶ فیض الاسلام
- ۱۸۶۷ زمانی
- ۱۸۶۷ سید محمد شیرازی
- ۱۸۶۷ موسوی
- ۱۸۶۷ طالقانی
- ۱۸۶۸ مکارم
- ۱۸۷۰ انگلیسی
- ۱۸۷۱ حکمت ۹۷: عمل بی ارزش
- ۱۸۷۱ اشاره
- ۱۸۷۱ ترجمه ها
- ۱۸۷۱ دشتی
- ۱۸۷۱ شهیدی
- ۱۸۷۱ اردبیلی
- ۱۸۷۱ آیتی
- ۱۸۷۱ انصاریان
- ۱۸۷۱ شرح ها
- ۱۸۷۲ راوندی
- ۱۸۷۲ کیدری
- ۱۸۷۲ ابن میثم
- ۱۸۷۲ ابی الحدید
- ۱۸۷۲ کاشانی
- ۱۸۷۳ آملی
- ۱۸۷۳ قزوینی
- ۱۸۷۳ لاهیجی

- ۱۸۷۳ خویی
- ۱۸۷۴ شوستری
- ۱۸۷۵ مغنیه
- ۱۸۷۵ عبده
- ۱۸۷۵ جعفری
- ۱۸۷۵ فیض الاسلام
- ۱۸۷۶ زمانی
- ۱۸۷۶ سید محمد شیرازی
- ۱۸۷۶ موسوی
- ۱۸۷۶ طالقانی
- ۱۸۷۷ مکارم
- ۱۸۸۱ انگلیسی
- ۱۸۸۱ حکمت ۹۸: درباره اندیشه در اخبار
- ۱۸۸۱ اشاره
- ۱۸۸۱ ترجمه ها
- ۱۸۸۱ دشتی
- ۱۸۸۱ شهیدی
- ۱۸۸۱ اردبیلی
- ۱۸۸۲ آیتی
- ۱۸۸۲ انصاریان
- ۱۸۸۲ شرح ها
- ۱۸۸۲ راوندی
- ۱۸۸۲ کیدری
- ۱۸۸۲ ابن میثم
- ۱۸۸۲ ابی الحدید
- ۱۸۸۳ کاشانی

- ۱۸۸۳ آملی
- ۱۸۸۳ قزوینی
- ۱۸۸۳ لاهیجی
- ۱۸۸۳ خوبی
- ۱۸۸۴ شوشتری
- ۱۸۸۴ مغنیه
- ۱۸۸۵ عبده
- ۱۸۸۵ جعفری
- ۱۸۸۵ فیض الاسلام
- ۱۸۸۵ زمانی
- ۱۸۸۵ سید محمد شیرازی
- ۱۸۸۵ موسوی
- ۱۸۸۵ طالقانی
- ۱۸۸۶ مکارم
- ۱۸۸۷ انگلیسی
- ۱۸۸۷ حکمت ۹۹: تفسیر دلپذیر إنا لله و...
- ۱۸۸۷ اشاره
- ۱۸۸۸ ترجمه ها
- ۱۸۸۸ دشتی
- ۱۸۸۸ شهیدی
- ۱۸۸۸ اردبیلی
- ۱۸۸۸ آیتی
- ۱۸۸۸ انصاریان
- ۱۸۸۸ شرح ها
- ۱۸۸۸ راوندی
- ۱۸۸۸ کیدری

- ۱۸۸۹ ابن میثم
- ۱۸۸۹ ابی الحدید
- ۱۸۸۹ کاشانی
- ۱۸۸۹ آملی
- ۱۸۸۹ قزوینی
- ۱۸۹۰ لاهیجی
- ۱۸۹۰ خویی
- ۱۸۹۰ شوشتری
- ۱۸۹۱ مغنیه
- ۱۸۹۱ عبده
- ۱۸۹۱ جعفری
- ۱۸۹۱ فیض الاسلام
- ۱۸۹۱ زمانی
- ۱۸۹۲ سید محمد شیرازی
- ۱۸۹۲ موسوی
- ۱۸۹۲ طالقانی
- ۱۸۹۲ مکارم
- ۱۸۹۳ انگلیسی
- ۱۸۹۴ حکمت ۱۰۰: در برابر مداحان
- ۱۸۹۴ اشاره
- ۱۸۹۴ ترجمه ها
- ۱۸۹۴ دشتی
- ۱۸۹۴ شهیدی
- ۱۸۹۴ اردبیلی
- ۱۸۹۴ آیتی
- ۱۸۹۴ انصاریان

- ۱۸۹۵ شرح ها
- ۱۸۹۵ راوندی
- ۱۸۹۵ کیدری
- ۱۸۹۵ ابن میثم
- ۱۸۹۵ ابی الحدید
- ۱۸۹۶ کاشانی
- ۱۸۹۶ آملی
- ۱۸۹۶ قزوینی
- ۱۸۹۶ لاهیجی
- ۱۸۹۶ خوبی
- ۱۸۹۷ شوشتری
- ۱۸۹۷ مغنیه
- ۱۸۹۷ عبده
- ۱۸۹۷ جعفری
- ۱۸۹۷ فیض الاسلام
- ۱۸۹۷ زمانی
- ۱۸۹۸ سید محمد شیرازی
- ۱۸۹۸ موسوی
- ۱۸۹۸ طالقانی
- ۱۸۹۹ مکارم
- ۱۹۰۱ انگلیسی
- ۱۹۰۱ حکمت ۱۰۱: درباره روا ساختن نیازها
- ۱۹۰۱ اشاره
- ۱۹۰۱ ترجمه ها
- ۱۹۰۱ دشتی
- ۱۹۰۱ شهیدی

۱۹۰۲	اردبیلی
۱۹۰۲	آیتی
۱۹۰۲	انصاریان
۱۹۰۲	شرح ها
۱۹۰۲	راوندی
۱۹۰۲	کیدری
۱۹۰۲	ابن میثم
۱۹۰۳	ابی الحدید
۱۹۰۳	کاشانی
۱۹۰۴	آملی
۱۹۰۴	قزوینی
۱۹۰۴	لاهیجی
۱۹۰۴	خوبی
۱۹۰۵	شوشتری
۱۹۰۷	مغنیه
۱۹۰۷	عبده
۱۹۰۷	جعفری
۱۹۰۷	فیض الاسلام
۱۹۰۷	زمانی
۱۹۰۸	سید محمد شیرازی
۱۹۰۸	موسوی
۱۹۰۸	طالقانی
۱۹۰۹	مکارم
۱۹۱۱	انگلیسی
۱۹۱۱	حکمت ۱۰۲: درباره بعض پیش آمدها
۱۹۱۱	اشاره

۱۹۱۱	ترجمه ها
۱۹۱۱	دشتی
۱۹۱۱	شهیدی
۱۹۱۱	اردبیلی
۱۹۱۲	آیتی
۱۹۱۲	انصاریان
۱۹۱۲	شرح ها
۱۹۱۲	راوندی
۱۹۱۲	کیدری
۱۹۱۲	ابن میثم
۱۹۱۳	ابی الحدید
۱۹۱۴	کاشانی
۱۹۱۴	آملی
۱۹۱۴	قزوینی
۱۹۱۴	لاهیجی
۱۹۱۵	خوبی
۱۹۱۵	شوشتری
۱۹۱۸	مغنیه
۱۹۱۹	عبده
۱۹۱۹	جعفری
۱۹۱۹	فیض الاسلام
۱۹۱۹	زمانی
۱۹۱۹	سید محمد شیرازی
۱۹۲۰	موسوی
۱۹۲۰	طالقانی
۱۹۲۱	مکارم

- ۱۹۲۴ انگلیسی
- ۱۹۲۴ حکمت ۱۰۳: روش برخورد با دنیا
- ۱۹۲۵ اشاره
- ۱۹۲۵ ترجمه ها
- ۱۹۲۵ دشتی
- ۱۹۲۵ شهیدی
- ۱۹۲۵ اردبیلی
- ۱۹۲۶ آیتی
- ۱۹۲۶ انصاریان
- ۱۹۲۶ شرح ها
- ۱۹۲۶ راوندی
- ۱۹۲۶ کیدری
- ۱۹۲۶ ابن میثم
- ۱۹۲۷ ابی الحدید
- ۱۹۲۸ کاشانی
- ۱۹۲۸ آملی
- ۱۹۲۹ قزوینی
- ۱۹۲۹ لاهیجی
- ۱۹۲۹ خوبی
- ۱۹۳۰ شوشتری
- ۱۹۳۱ مغنیه
- ۱۹۳۲ عبده
- ۱۹۳۲ جعفری
- ۱۹۳۲ فیض الاسلام
- ۱۹۳۲ زمانی
- ۱۹۳۳ سید محمد شیرازی

- ۱۹۳۳ موسوی
- ۱۹۳۴ طالقانی
- ۱۹۳۵ مکارم
- ۱۹۳۸ انگلیسی
- ۱۹۳۸ حکمت ۱۰۴: وصف زاهدان
- ۱۹۳۸ اشاره
- ۱۹۳۹ ترجمه ها
- ۱۹۳۹ دشتی
- ۱۹۳۹ شهیدی
- ۱۹۴۰ اردبیلی
- ۱۹۴۰ آیتی
- ۱۹۴۰ انصاریان
- ۱۹۴۰ شرح ها
- ۱۹۴۰ راوندی
- ۱۹۴۱ کیدری
- ۱۹۴۱ ابن میثم
- ۱۹۴۲ ابی الحدید
- ۱۹۴۳ کاشانی
- ۱۹۴۳ آملی
- ۱۹۴۴ قزوینی
- ۱۹۴۴ لاهیجی
- ۱۹۴۵ خوبی
- ۱۹۴۶ شوشتری
- ۱۹۴۹ مغنیه
- ۱۹۵۰ عبده
- ۱۹۵۰ جعفری

- ۱۹۵۰ - فیض الاسلام
- ۱۹۵۰ - زمانی
- ۱۹۵۱ - سید محمد شیرازی
- ۱۹۵۱ - موسوی
- ۱۹۵۲ - طالقانی
- ۱۹۵۲ - مکارم
- ۱۹۵۸ - انگلیسی
- ۱۹۵۸ - حکمت ۱۰۵: در پیروی از دستور خدا
- ۱۹۵۹ - اشاره
- ۱۹۵۹ - ترجمه ها
- ۱۹۵۹ - دشتی
- ۱۹۵۹ - شهیدی
- ۱۹۵۹ - اردبیلی
- ۱۹۵۹ - آیتی
- ۱۹۵۹ - انصاریان
- ۱۹۶۰ - شرح ها
- ۱۹۶۰ - راوندی
- ۱۹۶۰ - کیدری
- ۱۹۶۰ - ابن میثم
- ۱۹۶۰ - ابی الحدید
- ۱۹۶۱ - کاشانی
- ۱۹۶۱ - آملی
- ۱۹۶۱ - قزوینی
- ۱۹۶۱ - لاهیجی
- ۱۹۶۲ - خوبی
- ۱۹۶۲ - شوشتری

- ۱۹۶۳ مغنیه
- ۱۹۶۳ عبده
- ۱۹۶۴ جعفری
- ۱۹۶۴ فیض الاسلام
- ۱۹۶۴ زمانی
- ۱۹۶۴ سید محمد شیرازی
- ۱۹۶۴ موسوی
- ۱۹۶۵ طالقانی
- ۱۹۶۵ مکارم
- ۱۹۶۸ انگلیسی
- ۱۹۶۸ حکمت ۱۰۶: درباره بی اعتنائی بدین
- ۱۹۶۸ اشاره
- ۱۹۶۸ ترجمه ها
- ۱۹۶۸ دشتی
- ۱۹۶۸ شهیدی
- ۱۹۶۸ اردبیلی
- ۱۹۶۸ آیتی
- ۱۹۶۹ انصاریان
- ۱۹۶۹ شرح ها
- ۱۹۶۹ راوندی
- ۱۹۶۹ کیدری
- ۱۹۶۹ ابن میثم
- ۱۹۶۹ ابی الحدید
- ۱۹۶۹ کاشانی
- ۱۹۷۰ آملی
- ۱۹۷۰ قزوینی

- ۱۹۷۰ لاهیجی
- ۱۹۷۰ خوبی
- ۱۹۷۰ شوشتری
- ۱۹۷۱ مغنیه
- ۱۹۷۱ عبده
- ۱۹۷۱ جعفری
- ۱۹۷۱ فیض الاسلام
- ۱۹۷۱ زمانی
- ۱۹۷۱ سید محمد شیرازی
- ۱۹۷۱ موسوی
- ۱۹۷۲ طالقانی
- ۱۹۷۲ مکارم
- ۱۹۷۴ انگلیسی
- ۱۹۷۴ حکمت ۱۰۷: عالم جاهل منش
- ۱۹۷۴ اشاره
- ۱۹۷۴ ترجمه ها
- ۱۹۷۴ دشتی
- ۱۹۷۴ شهیدی
- ۱۹۷۵ اردبیلی
- ۱۹۷۵ آیتی
- ۱۹۷۵ انصاریان
- ۱۹۷۵ شرح ها
- ۱۹۷۵ راوندی
- ۱۹۷۵ کیدری
- ۱۹۷۵ ابن میثم
- ۱۹۷۵ ابی الحدید

- ۱۹۷۶ کاشانی
- ۱۹۷۶ آملی
- ۱۹۷۶ قزوینی
- ۱۹۷۷ لاهیجی
- ۱۹۷۷ خوبی
- ۱۹۷۷ شوشتری
- ۱۹۷۸ مغنیه
- ۱۹۷۸ عبده
- ۱۹۷۸ جعفری
- ۱۹۷۸ فیض الاسلام
- ۱۹۷۹ زمانی
- ۱۹۷۹ سید محمد شیرازی
- ۱۹۷۹ موسوی
- ۱۹۷۹ طالقانی
- ۱۹۸۱ مکارم
- ۱۹۸۲ انگلیسی
- ۱۹۸۲ حکمت ۱۰۸: شگفتی های روح آدمی
- ۱۹۸۲ اشاره
- ۱۹۸۳ ترجمه ها
- ۱۹۸۳ دشتی
- ۱۹۸۳ شهیدی
- ۱۹۸۳ اردبیلی
- ۱۹۸۴ آیتی
- ۱۹۸۴ انصاریان
- ۱۹۸۴ شرح ها
- ۱۹۸۵ راوندی

- کیدری ۱۹۸۵
- ابن میثم ۱۹۸۶
- ابی الحدید ۱۹۸۷
- کاشانی ۱۹۸۸
- آملی ۱۹۸۹
- قزوینی ۱۹۸۹
- لاهیجی ۱۹۹۰
- خویی ۱۹۹۰
- شوشتری ۱۹۹۲
- مغنیه ۱۹۹۶
- عبده ۱۹۹۷
- جعفری ۱۹۹۸
- فیض الاسلام ۱۹۹۸
- زمانی ۱۹۹۸
- سید محمد شیرازی ۱۹۹۸
- موسوی ۱۹۹۹
- طالقانی ۲۰۰۰
- مکارم ۲۰۰۰
- انگلیسی ۲۰۰۶
- حکمت ۱۰۹: ارزش والای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۰۰۶
- اشاره ۲۰۰۶
- ترجمه ها ۲۰۰۶
- دشتی ۲۰۰۶
- شهیدی ۲۰۰۶
- اردبیلی ۲۰۰۷
- آیتی ۲۰۰۷

۲۰۰۷	انصاریان
۲۰۰۷	شرح ها
۲۰۰۷	راوندی
۲۰۰۷	کیدری
۲۰۰۷	ابن میثم
۲۰۰۸	ابی الحدید
۲۰۰۸	کاشانی
۲۰۰۸	آملی
۲۰۰۸	قزوینی
۲۰۰۹	لاهیجی
۲۰۰۹	خویی
۲۰۰۹	شوشتری
۲۰۱۱	مغنیه
۲۰۱۱	عبده
۲۰۱۱	جعفری
۲۰۱۱	فیض الاسلام
۲۰۱۲	زمانی
۲۰۱۲	سید محمد شیرازی
۲۰۱۲	موسوی
۲۰۱۲	طالقانی
۲۰۱۳	مکارم
۲۰۱۵	انگلیسی
۲۰۱۵	حکمت ۱۱۰: شرایط تحقق اوامر الهی
۲۰۱۵	اشاره
۲۰۱۵	ترجمه ها
۲۰۱۵	دشتی

- شهبیدی ۲۰۱۵
- اردبیلی ۲۰۱۵
- آیتی ۲۰۱۶
- انصاریان ۲۰۱۶
- شرح ها ۲۰۱۶
- راوندی ۲۰۱۶
- کیدری ۲۰۱۶
- ابن میثم ۲۰۱۶
- ابی الحدید ۲۰۱۶
- کاشانی ۲۰۱۷
- آملی ۲۰۱۷
- قزوینی ۲۰۱۷
- لاهیجی ۲۰۱۷
- خوبی ۲۰۱۷
- شوشتری ۲۰۱۸
- مغنیه ۲۰۱۹
- عبده ۲۰۱۹
- جعفری ۲۰۱۹
- فیض الاسلام ۲۰۱۹
- زمانی ۲۰۲۰
- سید محمد شیرازی ۲۰۲۰
- موسوی ۲۰۲۰
- طالقانی ۲۰۲۰
- مکارم ۲۰۲۰
- انگلیسی ۲۰۲۲
- حکمت ۱۱۱ و ۱۱۲: در ابتلاء کسی که اهل بیت علیهم السلام را دوست دارد ۲۰۲۲

- ۲۰۲۲ اشاره
- ۲۰۲۳ ترجمه ها
- ۲۰۲۳ دشتی
- ۲۰۲۳ شهیدی
- ۲۰۲۳ اردبیلی
- ۲۰۲۴ آیتی
- ۲۰۲۴ انصاریان
- ۲۰۲۴ شرح ها
- ۲۰۲۴ راوندی
- ۲۰۲۵ کیدری
- ۲۰۲۵ ابن میثم
- ۲۰۲۶ ابی الحدید
- ۲۰۲۷ کاشانی
- ۲۰۲۸ آملی
- ۲۰۲۸ قزوینی
- ۲۰۲۸ لاهیجی
- ۲۰۲۸ خوبی
- ۲۰۲۹ شوشتری
- ۲۰۳۲ مغنیه
- ۲۰۳۲ عبده
- ۲۰۳۲ جعفری
- ۲۰۳۲ فیض الاسلام
- ۲۰۳۳ زمانی
- ۲۰۳۳ سید محمد شیرازی
- ۲۰۳۳ موسوی
- ۲۰۳۳ طالقانی

- ۲۰۳۴ مکارم
- ۲۰۳۷ انگلیسی
- ۲۰۳۷ حکمت ۱۱۳: هیجده اندرز مهم
- ۲۰۳۷ اشاره
- ۲۰۳۸ ترجمه ها
- ۲۰۳۸ دشتی
- ۲۰۳۸ شهیدی
- ۲۰۳۸ اردبیلی
- ۲۰۳۸ آیتی
- ۲۰۳۹ انصاریان
- ۲۰۳۹ شرح ها
- ۲۰۳۹ راوندی
- ۲۰۳۹ کیدری
- ۲۰۳۹ ابن میثم
- ۲۰۴۱ ابی الحدید
- ۲۰۴۲ کاشانی
- ۲۰۴۳ آملی
- ۲۰۴۳ قزوینی
- ۲۰۴۳ لاهیجی
- ۲۰۴۴ خوبی
- ۲۰۴۵ شوشتری
- ۲۰۴۷ مغنیه
- ۲۰۴۸ عبده
- ۲۰۴۸ جعفری
- ۲۰۴۸ فیض الاسلام
- ۲۰۴۹ زمانی

- سید محمد شیرازی ۲۰۴۹
- موسوی ۲۰۴۹
- طالقانی ۲۰۵۰
- مکارم ۲۰۵۰
- انگلیسی ۲۰۶۰
- حکمت ۱۱۴: جایگاه خوشبینی و بد بینی در جامعه ۲۰۶۰
- اشاره ۲۰۶۰
- ترجمه ها ۲۰۶۱
- دشتی ۲۰۶۱
- شهیدی ۲۰۶۱
- اردبیلی ۲۰۶۱
- آیتی ۲۰۶۱
- انصاریان ۲۰۶۱
- شرح ها ۲۰۶۱
- راوندی ۲۰۶۲
- کیدری ۲۰۶۲
- ابن میثم ۲۰۶۲
- ابی الحدید ۲۰۶۲
- کاشانی ۲۰۶۳
- آملی ۲۰۶۳
- قزوینی ۲۰۶۳
- لاهیجی ۲۰۶۴
- خوبی ۲۰۶۴
- شوشتری ۲۰۶۴
- مغنیه ۲۰۶۴
- عبده ۲۰۶۵

- ۲۰۶۵ جعفری
- ۲۰۶۵ فیض الاسلام
- ۲۰۶۵ زمانی
- ۲۰۶۵ سید محمد شیرازی
- ۲۰۶۶ موسوی
- ۲۰۶۶ طالقانی
- ۲۰۶۷ مکارم
- ۲۰۶۸ انگلیسی
- ۲۰۶۹ حکمت ۱۱۵: توجه به پایان پذیری دنیا
- ۲۰۶۹ اشاره
- ۲۰۶۹ ترجمه ها
- ۲۰۶۹ دشتی
- ۲۰۶۹ شهیدی
- ۲۰۶۹ اردبیلی
- ۲۰۶۹ آیتی
- ۲۰۶۹ انصاریان
- ۲۰۷۰ شرح ها
- ۲۰۷۰ راوندی
- ۲۰۷۰ کیدری
- ۲۰۷۰ ابن میثم
- ۲۰۷۰ ابی الحدید
- ۲۰۷۰ کاشانی
- ۲۰۷۱ آملی
- ۲۰۷۱ قزوینی
- ۲۰۷۱ لاهیجی
- ۲۰۷۱ خوبی

- شوشتری ۲۰۷۲
- مغنیه ۲۰۷۲
- عبده ۲۰۷۳
- جعفری ۲۰۷۳
- فیض الاسلام ۲۰۷۳
- زمانی ۲۰۷۳
- سید محمد شیرازی ۲۰۷۳
- موسوی ۲۰۷۳
- طالقانی ۲۰۷۳
- مکارم ۲۰۷۳
- انگلیسی ۲۰۷۵
- حکمت ۱۶: انسان و انواع آزمایش ها ۲۰۷۵
- اشاره ۲۰۷۵
- ترجمه ها ۲۰۷۶
- دشتی ۲۰۷۶
- شهیدی ۲۰۷۶
- اردبیلی ۲۰۷۶
- آیتی ۲۰۷۶
- انصاریان ۲۰۷۶
- شرح ها ۲۰۷۶
- راوندی ۲۰۷۶
- کیدری ۲۰۷۷
- ابن میثم ۲۰۷۷
- ابی الحدید ۲۰۷۷
- کاشانی ۲۰۷۸
- آملی ۲۰۷۸

- ۲۰۷۸ قزوینی
- ۲۰۷۸ لاهیجی
- ۲۰۷۹ خوبی
- ۲۰۷۹ شوشتری
- ۲۰۸۰ مغنیه
- ۲۰۸۰ عبده
- ۲۰۸۰ جعفری
- ۲۰۸۰ فیض الاسلام
- ۲۰۸۰ زمانی
- ۲۰۸۱ سید محمد شیرازی
- ۲۰۸۱ موسوی
- ۲۰۸۱ طالقانی
- ۲۰۸۱ مکارم
- ۲۰۸۳ انگلیسی
- ۲۰۸۳ حکمت ۱۱۷: پرهیز از افراط و تفریط در دوستی با امام علیه السلام
- ۲۰۸۳ اشاره
- ۲۰۸۴ ترجمه ها
- ۲۰۸۴ دشتی
- ۲۰۸۴ شهیدی
- ۲۰۸۴ اردبیلی
- ۲۰۸۴ آیتی
- ۲۰۸۴ انصاریان
- ۲۰۸۴ شرح ها
- ۲۰۸۴ راوندی
- ۲۰۸۴ کیدری
- ۲۰۸۴ ابن میثم

- ۲۰۸۵ ابی الحدید
- ۲۰۸۵ کاشانی
- ۲۰۸۵ آملی
- ۲۰۸۵ قزوینی
- ۲۰۸۶ لاهیجی
- ۲۰۸۶ خوبی
- ۲۰۸۶ شوشتری
- ۲۰۸۸ مغنیه
- ۲۰۸۸ عبده
- ۲۰۸۸ جعفری
- ۲۰۸۸ فیض الاسلام
- ۲۰۸۸ زمانی
- ۲۰۸۹ سید محمد شیرازی
- ۲۰۸۹ موسوی
- ۲۰۸۹ طالقانی
- ۲۰۸۹ مکارم
- ۲۰۹۱ انگلیسی
- ۲۰۹۱ حکمت ۱۱۸: استفاده از فرصت ها
- ۲۰۹۱ اشاره
- ۲۰۹۱ ترجمه ها
- ۲۰۹۱ دشتی
- ۲۰۹۱ شهیدی
- ۲۰۹۲ اردبیلی
- ۲۰۹۲ آیتی
- ۲۰۹۲ انصاریان
- ۲۰۹۲ شرح ها

۲۰۹۲ راوندی

۲۰۹۲ کیدری

۲۰۹۲ ابن میثم

۲۰۹۲ ابی الحدید

۲۰۹۲ کاشانی

۲۰۹۲ آملی

۲۰۹۲ قزوینی

۲۰۹۳ لاهیجی

۲۰۹۳ خوبی

۲۰۹۳ شوشتری

۲۰۹۳ مغنیه

۲۰۹۳ عبده

۲۰۹۳ جعفری

۲۰۹۴ فیض الاسلام

۲۰۹۴ زمانی

۲۰۹۴ سید محمد شیرازی

۲۰۹۴ موسوی

۲۰۹۴ طالقانی

۲۰۹۴ مکارم

۲۰۹۶ انگلیسی

۲۰۹۶ حکمت ۱۱۹: دنیا مار خوش خط و خال!

۲۰۹۶ اشاره

۲۰۹۶ ترجمه ها

۲۰۹۶ دشتی

۲۰۹۶ شهیدی

۲۰۹۶ اردبیلی

- ۲۰۹۷ آیتی
- ۲۰۹۷ انصاریان
- ۲۰۹۷ شرح ها
- ۲۰۹۷ راوندی
- ۲۰۹۷ کیدری
- ۲۰۹۷ ابن میثم
- ۲۰۹۷ ابی الحدید
- ۲۰۹۷ کاشانی
- ۲۰۹۸ آملی
- ۲۰۹۸ قزوینی
- ۲۰۹۸ لاهیجی
- ۲۰۹۸ خوبی
- ۲۰۹۹ شوشتری
- ۲۱۰۱ مغنیه
- ۲۱۰۱ عبده
- ۲۱۰۱ جعفری
- ۲۱۰۱ فیض الاسلام
- ۲۱۰۱ زمانی
- ۲۱۰۱ سید محمد شیرازی
- ۲۱۰۱ موسوی
- ۲۱۰۱ طالقانی
- ۲۱۰۱ مکارم
- ۲۱۰۳ انگلیسی
- ۲۱۰۴ حکمت ۱۲۰: ویژگی های قبایل قریش
- ۲۱۰۴ اشاره
- ۲۱۰۴ ترجمه ها

۲۱۰۴	دشتی
۲۱۰۴	شهیدی
۲۱۰۴	اردبیلی
۲۱۰۵	آیتی
۲۱۰۵	انصاریان
۲۱۰۵	شرح ها
۲۱۰۵	راوندی
۲۱۰۶	کیدری
۲۱۰۶	ابن میثم
۲۱۰۶	ابی الحدید
۲۱۱۷	کاشانی
۲۱۱۷	آملی
۲۱۱۷	قزوینی
۲۱۱۷	لاهیجی
۲۱۱۸	خویی
۲۱۱۹	شوشتری
۲۱۲۶	مغنیه
۲۱۲۶	عبده
۲۱۲۷	جعفری
۲۱۲۷	فیض الاسلام
۲۱۲۷	زمانی
۲۱۲۷	سید محمد شیرازی
۲۱۲۷	موسوی
۲۱۲۷	طالقانی
۲۱۳۶	مکارم
۲۱۳۹	انگلیسی

حکمت ۱۲۱: تفاوت اعمال خیری که مورد رضای خداست و لذات و هوسرانی ها ۲۱۳۹

اشاره ۲۱۳۹

ترجمه ها ۲۱۴۰

دشتی ۲۱۴۰

شهیدی ۲۱۴۰

اردبیلی ۲۱۴۰

آیتی ۲۱۴۰

انصاریان ۲۱۴۰

شرح ها ۲۱۴۰

راوندی ۲۱۴۰

کیدری ۲۱۴۰

ابن میثم ۲۱۴۱

ابی الحدید ۲۱۴۱

کاشانی ۲۱۴۱

آملی ۲۱۴۱

قزوینی ۲۱۴۱

لاهیجی ۲۱۴۱

خوبی ۲۱۴۱

شوشتری ۲۱۴۲

مغنیه ۲۱۴۲

عبده ۲۱۴۲

جعفری ۲۱۴۲

فیض الاسلام ۲۱۴۲

زمانی ۲۱۴۲

سید محمد شیرازی ۲۱۴۳

موسوی ۲۱۴۳

- طالقانی ۲۱۴۳
- مکارم ۲۱۴۳
- انگلیسی ۲۱۴۴
- حکمت ۱۲۲: عبرت از مرگ یاران ۲۱۴۴
- اشاره ۲۱۴۴
- ترجمه ها ۲۱۴۵
- دشتی ۲۱۴۵
- شهیدی ۲۱۴۵
- اردبیلی ۲۱۴۵
- آیتی ۲۱۴۵
- انصاریان ۲۱۴۶
- شرح ها ۲۱۴۶
- راوندی ۲۱۴۶
- کیدری ۲۱۴۶
- ابن میثم ۲۱۴۶
- ابی الحدید ۲۱۴۷
- کاشانی ۲۱۴۸
- آملی ۲۱۴۸
- قزوینی ۲۱۴۹
- لاهیجی ۲۱۴۹
- خوبی ۲۱۴۹
- شوشتری ۲۱۵۱
- مغنیه ۲۱۵۳
- عبده ۲۱۵۳
- جعفری ۲۱۵۴
- فیض الاسلام ۲۱۵۴

- ۲۱۵۴ زمانی
- ۲۱۵۴ سید محمد شیرازی
- ۲۱۵۵ موسوی
- ۲۱۵۵ طالقانی
- ۲۱۵۵ مکارم
- ۲۱۵۸ انگلیسی
- ۲۱۵۸ حکمت ۱۲۳: الگوهای کامل انسانیت
- ۲۱۵۸ اشاره
- ۲۱۵۹ ترجمه ها
- ۲۱۵۹ دشتی
- ۲۱۵۹ شهیدی
- ۲۱۵۹ اردبیلی
- ۲۱۵۹ آیتی
- ۲۱۵۹ انصاریان
- ۲۱۵۹ شرح ها
- ۲۱۵۹ راوندی
- ۲۱۶۰ کیدری
- ۲۱۶۰ ابن میثم
- ۲۱۶۰ ابی الحدید
- ۲۱۶۰ کاشانی
- ۲۱۶۰ آملی
- ۲۱۶۰ قزوینی
- ۲۱۶۰ لاهیجی
- ۲۱۶۰ خوبی
- ۲۱۶۰ شوشتری
- ۲۱۶۰ مغنیه

- ۲۱۶۰ عبده
- ۲۱۶۰ جعفری
- ۲۱۶۰ فیض الاسلام
- ۲۱۶۰ زمانی
- ۲۱۶۰ سید محمد شیرازی
- ۲۱۶۰ موسوی
- ۲۱۶۰ طالقانی
- ۲۱۶۰ مکارم
- ۲۱۶۵ انگلیسی
- ۲۱۶۵ حکمت ۱۲۴: روانشناسی زن و مرد
- ۲۱۶۵ اشاره
- ۲۱۶۵ ترجمه ها
- ۲۱۶۵ دشتی
- ۲۱۶۶ شهیدی
- ۲۱۶۶ اردبیلی
- ۲۱۶۶ آیتی
- ۲۱۶۶ انصاریان
- ۲۱۶۶ شرح ها
- ۲۱۶۶ راوندی
- ۲۱۶۶ کیدری
- ۲۱۶۷ ابن میثم
- ۲۱۶۷ ابی الحدید
- ۲۱۶۷ کاشانی
- ۲۱۶۷ آملی
- ۲۱۶۷ قزوینی
- ۲۱۶۸ لاهیجی

۲۱۶۸	خویی
۲۱۶۸	شوشتری
۲۱۷۳	مغنیه
۲۱۷۳	عبده
۲۱۷۳	جعفری
۲۱۷۳	فیض الاسلام
۲۱۷۳	زمانی
۲۱۷۳	سید محمد شیرازی
۲۱۷۴	موسوی
۲۱۷۴	طالقانی
۲۱۷۴	مکارم
۲۱۷۶	انگلیسی
۲۱۷۶	حکمت ۱۲۵: تفسیر دقیق اسلام
۲۱۷۶	اشاره
۲۱۷۶	ترجمه ها
۲۱۷۶	دشتی
۲۱۷۶	شهیدی
۲۱۷۷	اردبیلی
۲۱۷۷	آیتی
۲۱۷۷	انصاریان
۲۱۷۷	شرح ها
۲۱۷۷	راوندی
۲۱۷۷	کیدری
۲۱۷۸	ابن میثم
۲۱۷۸	ابی الحدید
۲۱۷۹	کاشانی

- ۲۱۷۹ آملی
- ۲۱۷۹ قزوینی
- ۲۱۸۰ لاهیجی
- ۲۱۸۰ خوبی
- ۲۱۸۱ شوشتری
- ۲۱۸۲ مغنیه
- ۲۱۸۲ عبده
- ۲۱۸۲ جعفری
- ۲۱۸۲ فیض الاسلام
- ۲۱۸۳ زمانی
- ۲۱۸۳ سید محمد شیرازی
- ۲۱۸۳ موسوی
- ۲۱۸۳ طالقانی
- ۲۱۸۴ مکارم
- ۲۱۸۶ انگلیسی
- ۲۱۸۷ حکمت ۱۲۶: شگفتی ضد ارزش ها
- ۲۱۸۷ اشاره
- ۲۱۸۷ ترجمه ها
- ۲۱۸۷ دشتی
- ۲۱۸۷ شهیدی
- ۲۱۸۸ اردبیلی
- ۲۱۸۸ آیتی
- ۲۱۸۸ انصاریان
- ۲۱۸۹ شرح ها
- ۲۱۸۹ راوندی
- ۲۱۸۹ کیدری

- ۲۱۸۹ ابن میثم
- ۲۱۹۰ ابی الحدید
- ۲۱۹۰ کاشانی
- ۲۱۹۱ آملی
- ۲۱۹۱ قزوینی
- ۲۱۹۱ لاهیجی
- ۲۱۹۲ خوبی
- ۲۱۹۳ شوشتری
- ۲۱۹۴ مغنیه
- ۲۱۹۴ عبده
- ۲۱۹۴ جعفری
- ۲۱۹۵ فیض الاسلام
- ۲۱۹۵ زمانی
- ۲۱۹۵ سید محمد شیرازی
- ۲۱۹۶ موسوی
- ۲۱۹۶ طالقانی
- ۲۱۹۶ مکارم
- ۲۲۰۲ انگلیسی
- ۲۲۰۲ حکمت ۱۲۷: نکوهش از سستی در عمل
- ۲۲۰۲ اشاره
- ۲۲۰۳ ترجمه ها
- ۲۲۰۳ دشتی
- ۲۲۰۳ شهیدی
- ۲۲۰۳ اردبیلی
- ۲۲۰۳ آیتی
- ۲۲۰۳ انصاریان

- ۲۲۰۳ شرح ها
- ۲۲۰۳ راوندی
- ۲۲۰۳ کیدری
- ۲۲۰۴ ابن میثم
- ۲۲۰۴ ابی الحدید
- ۲۲۰۴ کاشانی
- ۲۲۰۵ آملی
- ۲۲۰۵ قزوینی
- ۲۲۰۵ لاهیجی
- ۲۲۰۵ خوبی
- ۲۲۰۶ شوشتری
- ۲۲۰۶ مغنیه
- ۲۲۰۷ عبده
- ۲۲۰۷ جعفری
- ۲۲۰۷ فیض الاسلام
- ۲۲۰۷ زمانی
- ۲۲۰۸ سید محمد شیرازی
- ۲۲۰۸ موسوی
- ۲۲۰۸ طالقانی
- ۲۲۰۸ مکارم
- ۲۲۱۰ انگلیسی
- ۲۲۱۰ حکمت ۱۲۸: تأثیر عوامل زیست محیطی در سلامت
- ۲۲۱۰ اشاره
- ۲۲۱۰ ترجمه ها
- ۲۲۱۰ دشتی
- ۲۲۱۰ شهیدی

- ۲۲۱۱ اردبیلی
- ۲۲۱۱ آیتی
- ۲۲۱۱ انصاریان
- ۲۲۱۱ شرح ها
- ۲۲۱۱ راوندی
- ۲۲۱۱ کیدری
- ۲۲۱۲ ابن میثم
- ۲۲۱۲ ابی الحدید
- ۲۲۱۲ کاشانی
- ۲۲۱۳ آملی
- ۲۲۱۳ قزوینی
- ۲۲۱۳ لاهیجی
- ۲۲۱۳ خوبی
- ۲۲۱۴ شوشتری
- ۲۲۱۴ مغنیه
- ۲۲۱۴ عبده
- ۲۲۱۴ جعفری
- ۲۲۱۴ فیض الاسلام
- ۲۲۱۵ زمانی
- ۲۲۱۵ سید محمد شیرازی
- ۲۲۱۵ موسوی
- ۲۲۱۵ طالقانی
- ۲۲۱۵ مکارم
- ۲۲۱۸ انگلیسی
- ۲۲۱۹ حکمت ۱۲۹: شناخت عظمت پروردگار
- ۲۲۱۹ اشاره

- ۲۲۱۹ ترجمه ها
- ۲۲۱۹ دشتی
- ۲۲۱۹ شهیدی
- ۲۲۱۹ اردبیلی
- ۲۲۱۹ آیتی
- ۲۲۱۹ انصاریان
- ۲۲۱۹ شرح ها
- ۲۲۲۰ راوندی
- ۲۲۲۰ کیدری
- ۲۲۲۰ ابن میثم
- ۲۲۲۰ ابی الحدید
- ۲۲۲۰ کاشانی
- ۲۲۲۱ آملی
- ۲۲۲۱ قزوینی
- ۲۲۲۱ لاهیجی
- ۲۲۲۱ خوبی
- ۲۲۲۱ شوشتری
- ۲۲۲۲ مغنیه
- ۲۲۲۲ عبده
- ۲۲۲۲ جعفری
- ۲۲۲۲ فیض الاسلام
- ۲۲۲۲ زمانی
- ۲۲۲۳ سید محمد شیرازی
- ۲۲۲۳ موسوی
- ۲۲۲۳ طالقانی
- ۲۲۲۳ مکارم

۲۲۲۴ انگلیسی

۲۲۲۴ حکمت ۱۳۰: گفت و گوی امام علیه السلام با ارواح مردگان

۲۲۲۴ اشاره

۲۲۲۵ ترجمه ها

۲۲۲۵ دشتی

۲۲۲۵ شهیدی

۲۲۲۵ اردبیلی

۲۲۲۵ آیتی

۲۲۲۶ انصاریان

۲۲۲۶ شرح ها

۲۲۲۶ راوندی

۲۲۲۶ کیدری

۲۲۲۶ ابن میثم

۲۲۲۷ ابی الحدید

۲۲۲۸ کاشانی

۲۲۲۸ آملی

۲۲۲۸ قزوینی

۲۲۲۹ لاهیجی

۲۲۲۹ خوبی

۲۲۳۰ شوشتری

۲۲۳۳ مغنیه

۲۲۳۴ عبده

۲۲۳۴ جعفری

۲۲۳۴ فیض الاسلام

۲۲۳۴ زمانی

۲۲۳۴ سید محمد شیرازی

- ۲۲۳۵ موسوی
- ۲۲۳۵ طالقانی
- ۲۲۳۵ مکارم
- ۲۲۴۰ انگلیسی
- ۲۲۴۱ حکمت ۱۳۱: در ستودن دنیا
- ۲۲۴۱ اشاره
- ۲۲۴۱ ترجمه ها
- ۲۲۴۱ دشتی
- ۲۲۴۲ شهیدی
- ۲۲۴۲ اردبیلی
- ۲۲۴۳ آیتی
- ۲۲۴۴ انصاریان
- ۲۲۴۴ شرح ها
- ۲۲۴۴ راوندی
- ۲۲۴۵ کیدری
- ۲۲۴۵ ابن میثم
- ۲۲۴۷ ابی الحدید
- ۲۲۴۸ کاشانی
- ۲۲۴۹ آملی
- ۲۲۴۹ قزوینی
- ۲۲۵۱ لاهیجی
- ۲۲۵۲ خوبی
- ۲۲۵۵ شوشتری
- ۲۲۶۱ مغنیه
- ۲۲۶۲ عبده
- ۲۲۶۲ جعفری

- ۲۲۶۲ فیض الاسلام
- ۲۲۶۳ زمانی
- ۲۲۶۳ سید محمد شیرازی
- ۲۲۶۴ موسوی
- ۲۲۶۴ طالقانی
- ۲۲۶۵ مکارم
- ۲۲۷۱ انگلیسی
- ۲۲۷۲ حکمت ۱۳۲: ضرورت یاد مرگ
- ۲۲۷۳ اشاره
- ۲۲۷۳ ترجمه ها
- ۲۲۷۳ دشتی
- ۲۲۷۳ شهیدی
- ۲۲۷۳ اردبیلی
- ۲۲۷۳ آیتی
- ۲۲۷۳ انصاریان
- ۲۲۷۳ شرح ها
- ۲۲۷۳ راوندی
- ۲۲۷۴ کیدری
- ۲۲۷۴ ابن میثم
- ۲۲۷۴ ابی الحدید
- ۲۲۷۴ کاشانی
- ۲۲۷۴ آملی
- ۲۲۷۴ قزوینی
- ۲۲۷۵ لاهیجی
- ۲۲۷۵ خوبی
- ۲۲۷۵ شوشتری

- ۲۲۷۶ مغنیه
- ۲۲۷۶ عبده
- ۲۲۷۶ جعفری
- ۲۲۷۶ فیض الاسلام
- ۲۲۷۶ زمانی
- ۲۲۷۶ سید محمد شیرازی
- ۲۲۷۶ موسوی
- ۲۲۷۶ طالقانی
- ۲۲۷۷ مکارم
- ۲۲۷۹ انگلیسی
- ۲۲۷۹ حکمت ۱۳۳: اقسام مردم و دنیا
- ۲۲۷۹ اشاره
- ۲۲۷۹ ترجمه ها
- ۲۲۷۹ دشتی
- ۲۲۷۹ شهیدی
- ۲۲۷۹ اردبیلی
- ۲۲۸۰ آیتی
- ۲۲۸۰ انصاریان
- ۲۲۸۰ شرح ها
- ۲۲۸۰ راوندی
- ۲۲۸۰ کیدری
- ۲۲۸۰ ابن میثم
- ۲۲۸۰ ابی الحدید
- ۲۲۸۱ کاشانی
- ۲۲۸۱ آملی
- ۲۲۸۱ قزوینی

- ۲۲۸۱ لاهیجی
- ۲۲۸۱ خوبی
- ۲۲۸۲ شوشتری
- ۲۲۸۲ مغنیه
- ۲۲۸۲ عبده
- ۲۲۸۲ جعفری
- ۲۲۸۲ فیض الاسلام
- ۲۲۸۲ زمانی
- ۲۲۸۳ سید محمد شیرازی
- ۲۲۸۳ موسوی
- ۲۲۸۳ طالقانی
- ۲۲۸۳ مکارم
- ۲۲۸۵ انگلیسی
- ۲۲۸۵ حکمت ۱۳۴: دوست واقعی
- ۲۲۸۵ اشاره
- ۲۲۸۵ ترجمه ها
- ۲۲۸۵ دشتی
- ۲۲۸۶ شهیدی
- ۲۲۸۶ اردبیلی
- ۲۲۸۶ آیتی
- ۲۲۸۶ انصاریان
- ۲۲۸۶ شرح ها
- ۲۲۸۶ راوندی
- ۲۲۸۶ کیدری
- ۲۲۸۶ ابن میثم
- ۲۲۸۶ ابی الحدید

- ۲۲۸۷ کاشانی
- ۲۲۸۷ آملی
- ۲۲۸۷ قزوینی
- ۲۲۸۷ لاهیجی
- ۲۲۸۸ خوبی
- ۲۲۸۸ شوشتری
- ۲۲۹۰ مغنیه
- ۲۲۹۰ عبده
- ۲۲۹۰ جعفری
- ۲۲۹۱ فیض الاسلام
- ۲۲۹۱ زمانی
- ۲۲۹۱ سید محمد شیرازی
- ۲۲۹۱ موسوی
- ۲۲۹۱ طالقانی
- ۲۲۹۱ مکارم
- ۲۲۹۳ انگلیسی
- ۲۲۹۳ حکمت ۱۳۵: حقوق دوستان
- ۲۲۹۳ اشاره
- ۲۲۹۴ ترجمه ها
- ۲۲۹۴ دشتی
- ۲۲۹۴ شهیدی
- ۲۲۹۵ اردبیلی
- ۲۲۹۵ آیتی
- ۲۲۹۵ انصاریان
- ۲۲۹۵ شرح ها
- ۲۲۹۵ راوندی

۲۲۹۶ کیدری

۲۲۹۶ ابن میثم

۲۲۹۶ ابی الحدید

۲۲۹۶ کاشانی

۲۲۹۷ آملی

۲۲۹۷ قزوینی

۲۲۹۸ لاهیجی

۲۲۹۸ خوبی

۲۲۹۹ شوشتری

۲۳۰۰ مغنیه

۲۳۰۰ عبده

۲۳۰۰ جعفری

۲۳۰۰ فیض الاسلام

۲۳۰۱ زمانی

۲۳۰۱ سید محمد شیرازی

۲۳۰۱ موسوی

۲۳۰۱ طالقانی

۲۳۰۲ مکارم

۲۳۰۵ انگلیسی

۲۳۰۶ حکمت ۱۳۶: بهترین وسیله قرب به خدا

۲۳۰۶ اشاره

۲۳۰۶ ترجمه ها

۲۳۰۶ دشتی

۲۳۰۶ شهیدی

۲۳۰۶ اردبیلی

۲۳۰۶ آیتی

- ۲۳۰۶ انصاریان
- ۲۳۰۷ شرح ها
- ۲۳۰۷ راوندی
- ۲۳۰۷ کیدری
- ۲۳۰۷ ابن میثم
- ۲۳۰۸ ابی الحدید
- ۲۳۰۹ کاشانی
- ۲۳۱۰ آملی
- ۲۳۱۰ قزوینی
- ۲۳۱۰ لاهیجی
- ۲۳۱۰ خوبی
- ۲۳۱۱ شوشتری
- ۲۳۱۲ مغنیه
- ۲۳۱۳ عبده
- ۲۳۱۳ جعفری
- ۲۳۱۳ فیض الاسلام
- ۲۳۱۳ زمانی
- ۲۳۱۳ سید محمد شیرازی
- ۲۳۱۴ موسوی
- ۲۳۱۴ طالقانی
- ۲۳۱۴ مکارم
- ۲۳۱۷ انگلیسی
- ۲۳۱۷ حکمت ۱۳۷: صدقه راه نزول روزی
- ۲۳۱۷ اشاره
- ۲۳۱۸ ترجمه ها
- ۲۳۱۸ دشتی

- ۲۳۱۸ شهیدی
- ۲۳۱۸ اردبیلی
- ۲۳۱۸ آیتی
- ۲۳۱۸ انصاریان
- ۲۳۱۸ شرح ها
- ۲۳۱۸ راوندی
- ۲۳۱۸ کیدری
- ۲۳۱۸ ابن میثم
- ۲۳۱۹ ابی الحدید
- ۲۳۱۹ کاشانی
- ۲۳۱۹ آملی
- ۲۳۱۹ قزوینی
- ۲۳۱۹ لاهیجی
- ۲۳۱۹ خوبی
- ۲۳۲۰ شوشتری
- ۲۳۲۱ مغنیه
- ۲۳۲۱ عبده
- ۲۳۲۱ جعفری
- ۲۳۲۱ فیض الاسلام
- ۲۳۲۱ زمانی
- ۲۳۲۲ سید محمد شیرازی
- ۲۳۲۲ موسوی
- ۲۳۲۲ طالقانی
- ۲۳۲۲ مکارم
- ۲۳۲۴ انگلیسی
- ۲۳۲۴ حکمت ۱۳۸: درباره روزی

۲۳۲۴	اشاره
۲۳۲۵	ترجمه ها
۲۳۲۵	دشتی
۲۳۲۵	شهیدی
۲۳۲۵	اردبیلی
۲۳۲۵	آیتی
۲۳۲۵	انصاریان
۲۳۲۵	شرح ها
۲۳۲۵	راوندی
۲۳۲۵	کیدری
۲۳۲۵	ابن میثم
۲۳۲۵	ابی الحدید
۲۳۲۶	کاشانی
۲۳۲۶	آملی
۲۳۲۶	قزوینی
۲۳۲۶	لاهیجی
۲۳۲۶	خوبی
۲۳۲۶	شوشتری
۲۳۲۶	مغنیه
۲۳۲۶	عبده
۲۳۲۶	جعفری
۲۳۲۶	فیض الاسلام
۲۳۲۶	زمانی
۲۳۲۷	سید محمد شیرازی
۲۳۲۷	موسوی
۲۳۲۷	طالقانی

- ۲۳۲۷ مکارم
- ۲۳۲۹ انگلیسی
- ۲۳۲۹ حکمت ۱۳۹: تناسب امداد الهی با نیازها
- ۲۳۲۹ اشاره
- ۲۳۲۹ ترجمه ها
- ۲۳۲۹ دشتی
- ۲۳۲۹ شهیدی
- ۲۳۲۹ اردبیلی
- ۲۳۲۹ آیتی
- ۲۳۲۹ انصاریان
- ۲۳۳۰ شرح ها
- ۲۳۳۰ راوندی
- ۲۳۳۰ کیدری
- ۲۳۳۰ ابن میثم
- ۲۳۳۰ ابی الحدید
- ۲۳۳۰ کاشانی
- ۲۳۳۱ آملی
- ۲۳۳۱ قزوینی
- ۲۳۳۱ لاهیجی
- ۲۳۳۱ خوبی
- ۲۳۳۱ شوشتری
- ۲۳۳۲ مغنیه
- ۲۳۳۲ عبده
- ۲۳۳۲ جعفری
- ۲۳۳۲ فیض الاسلام
- ۲۳۳۲ زمانی

- ۲۳۳۲ سید محمد شیرازی
- ۲۳۳۲ موسوی
- ۲۳۳۲ طالقانی
- ۲۳۳۳ مکارم
- ۲۳۳۴ انگلیسی
- ۲۳۳۴ حکمت ۱۴۰: قناعت و بی نیازی
- ۲۳۳۴ اشاره
- ۲۳۳۵ ترجمه ها
- ۲۳۳۵ دشتی
- ۲۳۳۵ شهیدی
- ۲۳۳۵ اردبیلی
- ۲۳۳۵ آیتی
- ۲۳۳۵ انصاریان
- ۲۳۳۵ شرح ها
- ۲۳۳۵ راوندی
- ۲۳۳۵ کیدری
- ۲۳۳۵ ابن میثم
- ۲۳۳۶ ابی الحدید
- ۲۳۳۶ کاشانی
- ۲۳۳۶ آملی
- ۲۳۳۶ قزوینی
- ۲۳۳۶ لاهیجی
- ۲۳۳۷ خوبی
- ۲۳۳۷ شوشتری
- ۲۳۳۷ مغنیه
- ۲۳۳۷ عبده

- ۲۳۳۷ جعفری
- ۲۳۳۷ فیض الاسلام
- ۲۳۳۷ زمانی
- ۲۳۳۸ سید محمد شیرازی
- ۲۳۳۸ موسوی
- ۲۳۳۸ طالقانی
- ۲۳۳۸ مکارم
- ۲۳۳۹ انگلیسی
- ۲۳۳۹ حکمت ۱۴۱: راه آسایش
- ۲۳۳۹ اشاره
- ۲۳۴۰ ترجمه ها
- ۲۳۴۰ دشتی
- ۲۳۴۰ شهیدی
- ۲۳۴۰ اردبیلی
- ۲۳۴۰ آیتی
- ۲۳۴۰ انصاریان
- ۲۳۴۰ شرح ها
- ۲۳۴۰ راوندی
- ۲۳۴۰ کیدری
- ۲۳۴۰ ابن میثم
- ۲۳۴۱ ابی الحدید
- ۲۳۴۱ کاشانی
- ۲۳۴۱ آملی
- ۲۳۴۱ قزوینی
- ۲۳۴۲ لاهیجی
- ۲۳۴۲ خوبی

- ۲۳۴۲ شوشتری
- ۲۳۴۳ مغنیه
- ۲۳۴۳ عبده
- ۲۳۴۳ جعفری
- ۲۳۴۴ فیض الاسلام
- ۲۳۴۴ زمانی
- ۲۳۴۴ سید محمد شیرازی
- ۲۳۴۴ موسوی
- ۲۳۴۴ طالقانی
- ۲۳۴۵ مکارم
- ۲۳۴۷ انگلیسی
- ۲۳۴۷ حکمت ۱۴۲: دوستی ها و خردمندی
- ۲۳۴۷ اشاره
- ۲۳۴۷ ترجمه ها
- ۲۳۴۷ دشتی
- ۲۳۴۷ شهیدی
- ۲۳۴۷ اردبیلی
- ۲۳۴۷ آیتی
- ۲۳۴۷ انصاریان
- ۲۳۴۸ شرح ها
- ۲۳۴۸ راوندی
- ۲۳۴۸ کیدری
- ۲۳۴۸ ابن میثم
- ۲۳۴۸ ابی الحدید
- ۲۳۴۸ کاشانی
- ۲۳۴۹ آملی

۲۳۴۹ قزوینی

۲۳۴۹ لاهیجی

۲۳۴۹ خوبی

۲۳۴۹ شوشتری

۲۳۴۹ مغنیه

۲۳۴۹ عبده

۲۳۴۹ جعفری

۲۳۴۹ فیض الاسلام

۲۳۴۹ زمانی

۲۳۴۹ سید محمد شیرازی

۲۳۴۹ موسوی

۲۳۴۹ طالقانی

۲۳۴۹ مکارم

۲۳۵۱ انگلیسی

۲۳۵۱ حکمت ۱۴۳: غمها و پیری زودرس

۲۳۵۱ اشاره

۲۳۵۲ ترجمه ها

۲۳۵۲ دشتی

۲۳۵۲ شهیدی

۲۳۵۲ اردبیلی

۲۳۵۲ آیتی

۲۳۵۲ انصاریان

۲۳۵۲ شرح ها

۲۳۵۲ راوندی

۲۳۵۲ کیدری

۲۳۵۲ ابن میثم

- ۲۳۵۲ ابی الحدید
- ۲۳۵۳ کاشانی
- ۲۳۵۳ آملی
- ۲۳۵۳ قزوینی
- ۲۳۵۳ لاهیجی
- ۲۳۵۳ خوبی
- ۲۳۵۳ شوشتری
- ۲۳۵۳ مغنیه
- ۲۳۵۳ عبده
- ۲۳۵۳ جعفری
- ۲۳۵۳ فیض الاسلام
- ۲۳۵۳ زمانی
- ۲۳۵۳ سید محمد شیرازی
- ۲۳۵۴ موسوی
- ۲۳۵۴ طالقانی
- ۲۳۵۴ مکارم
- ۲۳۵۶ انگلیسی
- ۲۳۵۶ حکمت ۱۴۴: تناسب بردباری با مصیبت ها
- ۲۳۵۶ اشاره
- ۲۳۵۶ ترجمه ها
- ۲۳۵۶ دشتی
- ۲۳۵۶ شهیدی
- ۲۳۵۶ اردبیلی
- ۲۳۵۶ آیتی
- ۲۳۵۷ انصاریان
- ۲۳۵۷ شرح ها

۲۳۵۷	راوندی
۲۳۵۷	کیدری
۲۳۵۷	ابن میثم
۲۳۵۷	ابی الحدید
۲۳۵۸	کاشانی
۲۳۵۸	آملی
۲۳۵۸	قزوینی
۲۳۵۹	لاهیجی
۲۳۵۹	خویی
۲۳۵۹	شوشتری
۲۳۶۰	مغنیه
۲۳۶۰	عبده
۲۳۶۰	جعفری
۲۳۶۰	فیض الاسلام
۲۳۶۰	زمانی
۲۳۶۰	سید محمد شیرازی
۲۳۶۰	موسوی
۲۳۶۱	طالقانی
۲۳۶۱	مکارم
۲۳۶۳	انگلیسی
۲۳۶۳	حکمت ۱۴۵: عبادت‌های بی حاصل
۲۳۶۳	اشاره
۲۳۶۳	ترجمه‌ها
۲۳۶۳	دشتی
۲۳۶۳	شهیدی
۲۳۶۳	اردبیلی

۲۳۶۴	آیتی
۲۳۶۴	انصاریان
۲۳۶۴	شرح ها
۲۳۶۴	راوندی
۲۳۶۴	کیدری
۲۳۶۴	ابن میثم
۲۳۶۵	ابی الحدید
۲۳۶۵	کاشانی
۲۳۶۵	آملی
۲۳۶۵	قزوینی
۲۳۶۶	لاهیجی
۲۳۶۶	خوبی
۲۳۶۶	شوشتری
۲۳۶۷	مغنیه
۲۳۶۷	عبده
۲۳۶۷	جعفری
۲۳۶۷	فیض الاسلام
۲۳۶۷	زمانی
۲۳۶۷	سید محمد شیرازی
۲۳۶۸	موسوی
۲۳۶۸	طالقانی
۲۳۶۸	مکارم
۲۳۷۱	انگلیسی
۲۳۷۱	حکمت ۱۴۶: ارزش دعا، صدقه و زکات دادن
۲۳۷۱	اشاره
۲۳۷۱	ترجمه ها

- ۲۳۷۱ دشتی
- ۲۳۷۱ شهیدی
- ۲۳۷۲ اردبیلی
- ۲۳۷۲ آیتی
- ۲۳۷۲ انصاریان
- ۲۳۷۲ شرح ها
- ۲۳۷۲ راوندی
- ۲۳۷۲ کیدری
- ۲۳۷۲ ابن میثم
- ۲۳۷۳ ابی الحدید
- ۲۳۷۳ کاشانی
- ۲۳۷۳ آملی
- ۲۳۷۳ قزوینی
- ۲۳۷۳ لاهیجی
- ۲۳۷۴ خوبی
- ۲۳۷۴ شوشتری
- ۲۳۷۴ مغنیه
- ۲۳۷۵ عبده
- ۲۳۷۵ جعفری
- ۲۳۷۵ فیض الاسلام
- ۲۳۷۵ زمانی
- ۲۳۷۵ سید محمد شیرازی
- ۲۳۷۵ موسوی
- ۲۳۷۶ طالقانی
- ۲۳۷۶ مکارم
- ۲۳۷۷ انگلیسی

۲۳۷۸	حکمت ۱۴۷: برتری علم بر ثروت-حاملان علم چند گروهند
۲۳۷۸	اشاره
۲۳۷۹	ترجمه ها
۲۳۷۹	دشتی
۲۳۸۰	شهیدی
۲۳۸۱	اردبیلی
۲۳۸۲	آیتی
۲۳۸۳	انصاریان
۲۳۸۴	شرح ها
۲۳۸۴	راوندی
۲۳۸۵	کیدری
۲۳۸۶	ابن میثم
۲۳۸۹	ابی الحدید
۲۳۹۳	کاشانی
۲۳۹۵	آملی
۲۳۹۵	قزوینی
۲۳۹۸	لاهیجی
۲۴۰۰	خوبی
۲۴۰۵	شوشتری
۲۴۲۰	مغنیه
۲۴۲۲	عبده
۲۴۲۳	جعفری
۲۴۲۳	فیض الاسلام
۲۴۲۴	زمانی
۲۴۲۵	سید محمد شیرازی
۲۴۲۷	موسوی

۲۴۳۱	طالقانی
۲۴۳۴	مکارم
۲۴۵۲	انگلیسی
۲۴۵۳	حکمت ۱۴۸: نقش سخن در شناخت انسان
۲۴۵۳	اشاره
۲۴۵۴	ترجمه ها
۲۴۵۴	دشتی
۲۴۵۴	شهیدی
۲۴۵۴	اردبیلی
۲۴۵۴	آیتی
۲۴۵۴	انصاریان
۲۴۵۴	شرح ها
۲۴۵۴	راوندی
۲۴۵۵	کیدری
۲۴۵۵	ابن میثم
۲۴۵۵	ابی الحدید
۲۴۵۵	کاشانی
۲۴۵۶	آملی
۲۴۵۶	قزوینی
۲۴۵۶	لاهیجی
۲۴۵۶	خوبی
۲۴۵۶	شوشتری
۲۴۵۷	مغنیه
۲۴۵۷	عبده
۲۴۵۷	جعفری
۲۴۵۷	فیض الاسلام

- ۲۴۵۸ زمانی
- ۲۴۵۸ سید محمد شیرازی
- ۲۴۵۸ موسوی
- ۲۴۵۸ طالقانی
- ۲۴۵۸ مکارم
- ۲۴۶۰ انگلیسی
- ۲۴۶۰ حکمت ۱۴۹: ضرورت خودشناسی
- ۲۴۶۰ اشاره
- ۲۴۶۱ ترجمه ها
- ۲۴۶۱ دشتی
- ۲۴۶۱ شهیدی
- ۲۴۶۱ اردبیلی
- ۲۴۶۱ آیتی
- ۲۴۶۱ انصاریان
- ۲۴۶۱ شرح ها
- ۲۴۶۱ راوندی
- ۲۴۶۱ کیدری
- ۲۴۶۲ ابن میثم
- ۲۴۶۲ ابی الحدید
- ۲۴۶۲ کاشانی
- ۲۴۶۲ آملی
- ۲۴۶۳ قزوینی
- ۲۴۶۳ لاهیجی
- ۲۴۶۳ خوبی
- ۲۴۶۳ شوشتری
- ۲۴۶۸ مغنیه

- ۲۴۶۸ عبده
- ۲۴۶۹ جعفری
- ۲۴۶۹ فیض الاسلام
- ۲۴۶۹ زمانی
- ۲۴۶۹ سید محمد شیرازی
- ۲۴۶۹ موسوی
- ۲۴۷۰ طالقانی
- ۲۴۷۰ مکارم
- ۲۴۷۲ انگلیسی
- ۲۴۷۲ حکمت ۱۵۰: یک اندرز جامع!
- ۲۴۷۲ اشاره
- ۲۴۷۴ ترجمه ها
- ۲۴۷۴ دشتی
- ۲۴۷۵ شهیدی
- ۲۴۷۵ اردبیلی
- ۲۴۷۶ آیتی
- ۲۴۷۷ انصاریان
- ۲۴۷۸ شرح ها
- ۲۴۷۸ راوندی
- ۲۴۷۹ کیدری
- ۲۴۸۰ ابن میثم
- ۲۴۸۳ ابی الحدید
- ۲۴۸۵ کاشانی
- ۲۴۸۷ آملی
- ۲۴۸۷ قزوینی
- ۲۴۸۸ لاهیجی

۲۴۸۹	خوبی
۲۴۹۳	شوشتری
۲۴۹۳	مغنیه
۲۴۹۴	عبده
۲۴۹۴	جعفری
۲۴۹۴	فیض الاسلام
۲۴۹۵	زمانی
۲۴۹۶	سید محمد شیرازی
۲۴۹۷	موسوی
۲۴۹۹	طالقانی
۲۵۰۱	مکارم
۲۵۱۶	انگلیسی
۲۵۱۷	حکمت ۱۵۱: ضرورت آینده نگری
۲۵۱۷	اشاره
۲۵۱۸	ترجمه ها
۲۵۱۸	دشتی
۲۵۱۸	شهیدی
۲۵۱۸	اردبیلی
۲۵۱۸	آیتی
۲۵۱۸	انصاریان
۲۵۱۸	شرح ها
۲۵۱۸	راوندی
۲۵۱۸	کیدری
۲۵۱۸	ابن میثم
۲۵۱۹	ابی الحدید
۲۵۱۹	کاشانی

- ۲۵۱۹ آملی
- ۲۵۱۹ قزوینی
- ۲۵۱۹ لاهیجی
- ۲۵۱۹ خوبی
- ۲۵۲۰ شوشتری
- ۲۵۲۱ مغنیه
- ۲۵۲۱ عبده
- ۲۵۲۱ جعفری
- ۲۵۲۱ فیض الاسلام
- ۲۵۲۱ زمانی
- ۲۵۲۱ سید محمد شیرازی
- ۲۵۲۱ موسوی
- ۲۵۲۱ طالقانی
- ۲۵۲۲ مکارم
- ۲۵۲۵ انگلیسی
- ۲۵۲۵ حکمت ۱۵۲: توجه به فنا پذیری
- ۲۵۲۵ اشاره
- ۲۵۲۵ ترجمه ها
- ۲۵۲۵ دشتی
- ۲۵۲۵ شهیدی
- ۲۵۲۵ اردبیلی
- ۲۵۲۶ آیتی
- ۲۵۲۶ انصاریان
- ۲۵۲۶ شرح ها
- ۲۵۲۶ راوندی
- ۲۵۲۶ کیدری

۲۵۲۶	ابن میثم
۲۵۲۶	ابی الحدید
۲۵۲۶	کاشانی
۲۵۲۶	آملی
۲۵۲۶	قزوینی
۲۵۲۷	لاهیجی
۲۵۲۷	خویی
۲۵۲۷	شوشتری
۲۵۲۷	مغنیه
۲۵۲۷	عبده
۲۵۲۷	جعفری
۲۵۲۷	فیض الاسلام
۲۵۲۷	زمانی
۲۵۲۸	سید محمد شیرازی
۲۵۲۸	موسوی
۲۵۲۸	طالقانی
۲۵۳۰	مکارم
۲۵۳۱	انگلیسی
۲۵۳۱	حکمت ۱۵۳: صبر و پیروزی
۲۵۳۱	اشاره
۲۵۳۲	ترجمه ها
۲۵۳۲	دشتی
۲۵۳۲	شهیدی
۲۵۳۲	اردبیلی
۲۵۳۲	آیتی
۲۵۳۲	انصاریان

۲۵۳۲	شرح ها
۲۵۳۲	راوندی
۲۵۳۲	کیدری
۲۵۳۲	ابن میثم
۲۵۳۲	ابی الحدید
۲۵۳۳	کاشانی
۲۵۳۳	آملی
۲۵۳۳	قزوینی
۲۵۳۳	لاهیجی
۲۵۳۳	خویی
۲۵۳۴	شوشتری
۲۵۳۴	مغنیه
۲۵۳۴	عبده
۲۵۳۴	جعفری
۲۵۳۴	فیض الاسلام
۲۵۳۴	زمانی
۲۵۳۵	سید محمد شیرازی
۲۵۳۵	موسوی
۲۵۳۵	طالقانی
۲۵۳۵	مکارم
۲۵۳۷	انگلیسی
۲۵۳۷	حکمت ۱۵۴: اهمیت نیت ها
۲۵۳۷	اشاره
۲۵۳۷	ترجمه ها
۲۵۳۷	دشتی
۲۵۳۷	شهبیدی

- ۲۵۳۷ اردبیلی
- ۲۵۳۷ آیتی
- ۲۵۳۷ انصاریان
- ۲۵۳۸ شرح ها
- ۲۵۳۸ راوندی
- ۲۵۳۸ کیدری
- ۲۵۳۸ ابن میثم
- ۲۵۳۸ ابی الحدید
- ۲۵۳۹ کاشانی
- ۲۵۳۹ آملی
- ۲۵۳۹ قزوینی
- ۲۵۳۹ لاهیجی
- ۲۵۳۹ خوبی
- ۲۵۴۰ شوشتری
- ۲۵۴۰ مغنیه
- ۲۵۴۰ عبده
- ۲۵۴۰ جعفری
- ۲۵۴۰ فیض الاسلام
- ۲۵۴۱ زمانی
- ۲۵۴۱ سید محمد شیرازی
- ۲۵۴۱ موسوی
- ۲۵۴۱ طالقانی
- ۲۵۴۲ مکارم
- ۲۵۴۵ انگلیسی
- ۲۵۴۵ حکمت ۱۵۵: ضرورت پایبندی به عهد و پیمان
- ۲۵۴۵ اشاره

- ۲۵۴۵ ----- ترجمه ها
- ۲۵۴۵ ----- دشتی
- ۲۵۴۵ ----- شهیدی
- ۲۵۴۵ ----- اردبیلی
- ۲۵۴۵ ----- آیتی
- ۲۵۴۵ ----- انصاریان
- ۲۵۴۶ ----- شرح ها
- ۲۵۴۶ ----- راوندی
- ۲۵۴۶ ----- کیدری
- ۲۵۴۶ ----- ابن میثم
- ۲۵۴۶ ----- ابی الحدید
- ۲۵۴۷ ----- کاشانی
- ۲۵۴۷ ----- آملی
- ۲۵۴۷ ----- قزوینی
- ۲۵۴۷ ----- لاهیجی
- ۲۵۴۷ ----- خوبی
- ۲۵۴۷ ----- شوشتری
- ۲۵۴۸ ----- مغنیه
- ۲۵۴۸ ----- عبده
- ۲۵۴۸ ----- جعفری
- ۲۵۴۸ ----- فیض الاسلام
- ۲۵۴۸ ----- زمانی
- ۲۵۴۸ ----- سید محمد شیرازی
- ۲۵۴۹ ----- موسوی
- ۲۵۴۹ ----- طالقانی
- ۲۵۴۹ ----- مکارم

- ۲۵۵۲ انگلیسی
- ۲۵۵۲ حکمت ۱۵۶: ضرورت خدا شناسی و اطاعت
- ۲۵۵۲ اشاره
- ۲۵۵۳ ترجمه ها
- ۲۵۵۳ دشتی
- ۲۵۵۳ شهیدی
- ۲۵۵۳ اردبیلی
- ۲۵۵۳ آیتی
- ۲۵۵۳ انصاریان
- ۲۵۵۳ شرح ها
- ۲۵۵۳ راوندی
- ۲۵۵۳ کیدری
- ۲۵۵۳ ابن میثم
- ۲۵۵۴ ابی الحدید
- ۲۵۵۴ کاشانی
- ۲۵۵۴ آملی
- ۲۵۵۴ قزوینی
- ۲۵۵۴ لاهیجی
- ۲۵۵۴ خوبی
- ۲۵۵۵ شوشتری
- ۲۵۵۵ مغنیه
- ۲۵۵۵ عبده
- ۲۵۵۶ جعفری
- ۲۵۵۶ فیض الاسلام
- ۲۵۵۶ زمانی
- ۲۵۵۶ سید محمد شیرازی

- ۲۵۵۶ موسوی
- ۲۵۵۷ طالقانی
- ۲۵۵۷ مکارم
- ۲۵۵۹ انگلیسی
- ۲۵۵۹ حکمت ۱۵۷: فراهم بودن راه های هدایت
- ۲۵۵۹ اشاره
- ۲۵۵۹ ترجمه ها
- ۲۵۶۰ دشتی
- ۲۵۶۰ شهیدی
- ۲۵۶۰ اردبیلی
- ۲۵۶۰ آیتی
- ۲۵۶۰ انصاریان
- ۲۵۶۰ شرح ها
- ۲۵۶۰ راوندی
- ۲۵۶۰ کیدری
- ۲۵۶۰ ابن میثم
- ۲۵۶۰ ابی الحدید
- ۲۵۶۱ کاشانی
- ۲۵۶۱ آملی
- ۲۵۶۱ قزوینی
- ۲۵۶۱ لاهیجی
- ۲۵۶۲ خوبی
- ۲۵۶۲ شوشتری
- ۲۵۶۲ مغنیه
- ۲۵۶۲ عبده
- ۲۵۶۲ جعفری

- ۲۵۶۲ فیض الاسلام
- ۲۵۶۳ زمانی
- ۲۵۶۳ سید محمد شیرازی
- ۲۵۶۳ موسوی
- ۲۵۶۳ طالقانی
- ۲۵۶۴ مکارم
- ۲۵۶۶ انگلیسی
- ۲۵۶۶ حکمت ۱۵۸: روش برخورد با دوستان بد
- ۲۵۶۶ اشاره
- ۲۵۶۶ ترجمه ها
- ۲۵۶۶ دشتی
- ۲۵۶۶ شهیدی
- ۲۵۶۶ اردبیلی
- ۲۵۶۷ آیتی
- ۲۵۶۷ انصاریان
- ۲۵۶۷ شرح ها
- ۲۵۶۷ راوندی
- ۲۵۶۷ کیدری
- ۲۵۶۷ ابن میثم
- ۲۵۶۷ ابی الحدید
- ۲۵۶۸ کاشانی
- ۲۵۶۸ آملی
- ۲۵۶۸ قزوینی
- ۲۵۶۸ لاهیجی
- ۲۵۶۸ خوبی
- ۲۵۶۸ شوشتری

۲۵۷۰ مغنیه

۲۵۷۰ عبده

۲۵۷۰ جعفری

۲۵۷۰ فیض الاسلام

۲۵۷۰ زمانی

۲۵۷۰ سید محمد شیرازی

۲۵۷۱ موسوی

۲۵۷۱ طالقانی

۲۵۷۱ مکارم

۲۵۷۴ انگلیسی

۲۵۷۴ حکمت ۱۵۹: پرهیز از مواضع اتهام

۲۵۷۴ اشاره

۲۵۷۴ ترجمه ها

۲۵۷۴ دشتی

۲۵۷۴ شهیدی

۲۵۷۴ اردبیلی

۲۵۷۵ آیتی

۲۵۷۵ انصاریان

۲۵۷۵ شرح ها

۲۵۷۵ راوندی

۲۵۷۵ کیدری

۲۵۷۵ ابن میثم

۲۵۷۵ ابی الحدید

۲۵۷۵ کاشانی

۲۵۷۵ آملی

۲۵۷۶ قزوینی

۲۵۷۶ لاهیجی

۲۵۷۶ خوبی

۲۵۷۶ شوشتری

۲۵۷۷ مغنیه

۲۵۷۷ عبده

۲۵۷۷ جعفری

۲۵۷۷ فیض الاسلام

۲۵۷۷ زمانی

۲۵۷۷ سید محمد شیرازی

۲۵۷۷ موسوی

۲۵۷۸ طالقانی

۲۵۷۸ مکارم

۲۵۸۰ انگلیسی

۲۵۸۰ حکمت ۱۶۰: قدرت و زورگویی

۲۵۸۰ اشاره

۲۵۸۰ ترجمه ها

۲۵۸۰ دشتی

۲۵۸۰ شهیدی

۲۵۸۱ اردبیلی

۲۵۸۱ آیتی

۲۵۸۱ انصاریان

۲۵۸۱ شرح ها

۲۵۸۱ راوندی

۲۵۸۱ کیدری

۲۵۸۱ ابن میثم

۲۵۸۱ ابی الحدید

- ۲۵۸۱ کاشانی
- ۲۵۸۱ آملی
- ۲۵۸۱ قزوینی
- ۲۵۸۲ لاهیجی
- ۲۵۸۲ خویی
- ۲۵۸۲ شوشتری
- ۲۵۸۲ مغنیه
- ۲۵۸۲ عبده
- ۲۵۸۲ جعفری
- ۲۵۸۲ فیض الاسلام
- ۲۵۸۲ زمانی
- ۲۵۸۳ سید محمد شیرازی
- ۲۵۸۳ موسوی
- ۲۵۸۳ طالقانی
- ۲۵۸۳ مکارم
- ۲۵۸۵ انگلیسی
- ۲۵۸۵ حکمت ۱۶۱: ارزش مشورت و پرهیز از خودمحموری
- ۲۵۸۵ اشاره
- ۲۵۸۵ ترجمه ها
- ۲۵۸۵ دشتی
- ۲۵۸۶ شهیدی
- ۲۵۸۶ اردبیلی
- ۲۵۸۶ آیتی
- ۲۵۸۶ انصاریان
- ۲۵۸۶ شرح ها
- ۲۵۸۶ راوندی

- ۲۵۸۶ کیدری
- ۲۵۸۶ ابن میثم
- ۲۵۸۷ ابی الحدید
- ۲۵۸۷ کاشانی
- ۲۵۸۸ آملی
- ۲۵۸۸ قزوینی
- ۲۵۸۸ لاهیجی
- ۲۵۸۸ خوبی
- ۲۵۸۹ شوشتری
- ۲۵۹۰ مغنیه
- ۲۵۹۱ عبده
- ۲۵۹۱ جعفری
- ۲۵۹۱ فیض الاسلام
- ۲۵۹۱ زمانی
- ۲۵۹۱ سید محمد شیرازی
- ۲۵۹۱ موسوی
- ۲۵۹۱ طالقانی
- ۲۵۹۲ مکارم
- ۲۵۹۴ انگلیسی
- ۲۵۹۴ حکمت ۱۶۲: ضرورت راز داری
- ۲۵۹۴ اشاره
- ۲۵۹۴ ترجمه ها
- ۲۵۹۴ دشتی
- ۲۵۹۴ شهیدی
- ۲۵۹۴ اردبیلی
- ۲۵۹۵ آیتی

- ۲۵۹۵ انصاریان
- ۲۵۹۵ شرح ها
- ۲۵۹۵ راوندی
- ۲۵۹۵ کیدری
- ۲۵۹۵ ابن میثم
- ۲۵۹۵ ابی الحدید
- ۲۵۹۶ کاشانی
- ۲۵۹۶ آملی
- ۲۵۹۶ قزوینی
- ۲۵۹۶ لاهیجی
- ۲۵۹۶ خوبی
- ۲۵۹۷ شوشتری
- ۲۵۹۷ مغنیه
- ۲۵۹۷ عبده
- ۲۵۹۷ جعفری
- ۲۵۹۷ فیض الاسلام
- ۲۵۹۷ زمانی
- ۲۵۹۷ سید محمد شیرازی
- ۲۵۹۷ موسوی
- ۲۵۹۸ طالقانی
- ۲۵۹۸ مکارم
- ۲۶۰۱ انگلیسی
- ۲۶۰۲ حکمت ۱۶۳: فقر و نابودی
- ۲۶۰۲ اشاره
- ۲۶۰۲ ترجمه ها
- ۲۶۰۲ دشتی

- ۲۶۰۲ شهیدی
- ۲۶۰۲ اردبیلی
- ۲۶۰۲ آیتی
- ۲۶۰۲ انصاریان
- ۲۶۰۲ شرح ها
- ۲۶۰۲ راوندی
- ۲۶۰۲ کیدری
- ۲۶۰۳ ابن میثم
- ۲۶۰۳ ابی الحدید
- ۲۶۰۳ کاشانی
- ۲۶۰۳ آملی
- ۲۶۰۴ قزوینی
- ۲۶۰۴ لاهیجی
- ۲۶۰۴ خوبی
- ۲۶۰۴ شوشتری
- ۲۶۰۴ مغنیه
- ۲۶۰۵ عبده
- ۲۶۰۵ جعفری
- ۲۶۰۵ فیض الاسلام
- ۲۶۰۵ زمانی
- ۲۶۰۵ سید محمد شیرازی
- ۲۶۰۵ موسوی
- ۲۶۰۶ طالقانی
- ۲۶۰۶ مکارم
- ۲۶۰۹ انگلیسی
- ۲۶۰۹ حکمت ۱۶۴: روش بر خورد با متجاوزان

۲۶۰۹	اشاره
۲۶۰۹	ترجمه ها
۲۶۰۹	دشتی
۲۶۱۰	شهیدی
۲۶۱۰	اردبیلی
۲۶۱۰	آیتی
۲۶۱۰	انصاریان
۲۶۱۰	شرح ها
۲۶۱۰	راوندی
۲۶۱۰	کیدری
۲۶۱۰	ابن میثم
۲۶۱۰	ابی الحدید
۲۶۱۱	کاشانی
۲۶۱۱	آملی
۲۶۱۱	قزوینی
۲۶۱۱	لاهیجی
۲۶۱۱	خوبی
۲۶۱۱	شوشتری
۲۶۱۲	مغنیه
۲۶۱۲	عبده
۲۶۱۲	جعفری
۲۶۱۲	فیض الاسلام
۲۶۱۲	زمانی
۲۶۱۳	سید محمد شیرازی
۲۶۱۳	موسوی
۲۶۱۳	طالقانی

- ۲۶۱۳----- مکارم
- ۲۶۱۵----- انگلیسی
- ۲۶۱۵----- حکمت ۱۶۵: پرهیز از نا فرمانی خدا
- ۲۶۱۵----- اشاره
- ۲۶۱۵----- ترجمه ها
- ۲۶۱۵----- دشتی
- ۲۶۱۵----- شهیدی
- ۲۶۱۵----- اردبیلی
- ۲۶۱۶----- آیتی
- ۲۶۱۶----- انصاریان
- ۲۶۱۶----- شرح ها
- ۲۶۱۶----- راوندی
- ۲۶۱۶----- کیدری
- ۲۶۱۶----- ابن میثم
- ۲۶۱۶----- ابی الحدید
- ۲۶۱۶----- کاشانی
- ۲۶۱۷----- آملی
- ۲۶۱۷----- قزوینی
- ۲۶۱۷----- لاهیجی
- ۲۶۱۷----- خوبی
- ۲۶۱۷----- شوشتری
- ۲۶۱۹----- مغنیه
- ۲۶۱۹----- عبده
- ۲۶۱۹----- جعفری
- ۲۶۱۹----- فیض الاسلام
- ۲۶۱۹----- زمانی

- ۲۶۱۹ سید محمد شیرازی
- ۲۶۱۹ موسوی
- ۲۶۲۰ طالقانی
- ۲۶۲۰ مکارم
- ۲۶۲۲ انگلیسی
- ۲۶۲۲ حکمت ۱۶۶: پرهیز از تجاوز به حقوق دیگران
- ۲۶۲۲ اشاره
- ۲۶۲۲ ترجمه ها
- ۲۶۲۲ دشتی
- ۲۶۲۲ شهیدی
- ۲۶۲۳ اردبیلی
- ۲۶۲۳ آیتی
- ۲۶۲۳ انصاریان
- ۲۶۲۳ شرح ها
- ۲۶۲۳ راوندی
- ۲۶۲۳ کیدری
- ۲۶۲۳ ابن میثم
- ۲۶۲۳ ابی الحدید
- ۲۶۲۴ کاشانی
- ۲۶۲۴ آملی
- ۲۶۲۴ قزوینی
- ۲۶۲۴ لاهیجی
- ۲۶۲۴ خوبی
- ۲۶۲۴ شوشتری
- ۲۶۲۵ مغنیه
- ۲۶۲۶ عبده

- ۲۶۲۶ جعفری
- ۲۶۲۶ فیض الاسلام
- ۲۶۲۶ زمانی
- ۲۶۲۶ سید محمد شیرازی
- ۲۶۲۶ موسوی
- ۲۶۲۶ طالقانی
- ۲۶۲۷ مکارم
- ۲۶۲۹ انگلیسی
- ۲۶۲۹ حکمت ۱۶۷: مانع بزرگ ترقی
- ۲۶۲۹ اشاره
- ۲۶۲۹ ترجمه ها
- ۲۶۲۹ دشتی
- ۲۶۲۹ شهیدی
- ۲۶۲۹ اردبیلی
- ۲۶۲۹ آیتی
- ۲۶۲۹ انصاریان
- ۲۶۳۰ شرح ها
- ۲۶۳۰ راوندی
- ۲۶۳۰ کیدری
- ۲۶۳۰ ابن میثم
- ۲۶۳۰ ابی الحدید
- ۲۶۳۱ کاشانی
- ۲۶۳۱ آملی
- ۲۶۳۱ قزوینی
- ۲۶۳۱ لاهیجی
- ۲۶۳۲ خوبی

- ۲۶۳۲ شوشتری
- ۲۶۳۲ مغنیه
- ۲۶۳۲ عبده
- ۲۶۳۲ جعفری
- ۲۶۳۲ فیض الاسلام
- ۲۶۳۲ زمانی
- ۲۶۳۳ سید محمد شیرازی
- ۲۶۳۳ موسوی
- ۲۶۳۳ طالقانی
- ۲۶۳۴ مکارم
- ۲۶۳۶ انگلیسی
- ۲۶۳۶ حکمت ۱۶۸: توجه به فنا پذیری دنیا
- ۲۶۳۷ اشاره
- ۲۶۳۷ ترجمه ها
- ۲۶۳۷ دشتی
- ۲۶۳۷ شهیدی
- ۲۶۳۷ اردبیلی
- ۲۶۳۷ آیتی
- ۲۶۳۷ انصاریان
- ۲۶۳۷ شرح ها
- ۲۶۳۷ راوندی
- ۲۶۳۷ کیدری
- ۲۶۳۷ ابن میثم
- ۲۶۳۸ ابی الحدید
- ۲۶۳۸ کاشانی
- ۲۶۳۸ آملی

- ۲۶۳۸ قزوینی
- ۲۶۳۸ لاهیجی
- ۲۶۳۸ خوبی
- ۲۶۳۸ شوشتری
- ۲۶۳۹ مغنیه
- ۲۶۳۹ عبده
- ۲۶۳۹ جعفری
- ۲۶۳۹ فیض الاسلام
- ۲۶۳۹ زمانی
- ۲۶۳۹ سید محمد شیرازی
- ۲۶۳۹ موسوی
- ۲۶۴۰ طالقانی
- ۲۶۴۰ مکارم
- ۲۶۴۲ انگلیسی
- ۲۶۴۲ حکمت ۱۶۹: نشانه های حق آشکار است
- ۲۶۴۲ اشاره
- ۲۶۴۲ ترجمه ها
- ۲۶۴۲ دشتی
- ۲۶۴۲ شهیدی
- ۲۶۴۲ اردبیلی
- ۲۶۴۲ آیتی
- ۲۶۴۲ انصاریان
- ۲۶۴۲ شرح ها
- ۲۶۴۲ راوندی
- ۲۶۴۳ کیدری
- ۲۶۴۳ ابن میثم

- ۲۶۴۳ ابی الحدید
- ۲۶۴۳ کاشانی
- ۲۶۴۳ آملی
- ۲۶۴۳ قزوینی
- ۲۶۴۳ لاهیجی
- ۲۶۴۴ خوبی
- ۲۶۴۴ شوشتری
- ۲۶۴۴ مغنیه
- ۲۶۴۴ عبده
- ۲۶۴۴ جعفری
- ۲۶۴۴ فیض الاسلام
- ۲۶۴۵ زمانی
- ۲۶۴۵ سید محمد شیرازی
- ۲۶۴۵ موسوی
- ۲۶۴۵ طالقانی
- ۲۶۴۵ مکارم
- ۲۶۴۶ انگلیسی
- ۲۶۴۷ حکمت ۱۷۰: ضرورت ترک گناه
- ۲۶۴۷ اشاره
- ۲۶۴۷ ترجمه ها
- ۲۶۴۷ دشتی
- ۲۶۴۷ شهیدی
- ۲۶۴۷ اردبیلی
- ۲۶۴۷ آیتی
- ۲۶۴۷ انصاریان
- ۲۶۴۷ شرح ها

۲۶۴۷	راوندی
۲۶۴۷	کیدری
۲۶۴۸	ابن میثم
۲۶۴۸	ابی الحدید
۲۶۴۸	کاشانی
۲۶۴۸	آملی
۲۶۴۸	قزوینی
۲۶۴۹	لاهیجی
۲۶۴۹	خویی
۲۶۴۹	شوشتری
۲۶۵۰	مغنیه
۲۶۵۰	عبده
۲۶۵۰	جعفری
۲۶۵۰	فیض الاسلام
۲۶۵۰	زمانی
۲۶۵۰	سید محمد شیرازی
۲۶۵۰	موسوی
۲۶۵۱	طالقانی
۲۶۵۱	مکارم
۲۶۵۳	انگلیسی
۲۶۵۳	حکمت ۱۷۱: ره آورد شوم حرام خواری
۲۶۵۳	اشاره
۲۶۵۴	ترجمه ها
۲۶۵۴	دشتی
۲۶۵۴	شهیدی
۲۶۵۴	اردبیلی

- ۲۶۵۴ آیتی
- ۲۶۵۴ انصاریان
- ۲۶۵۴ شرح ها
- ۲۶۵۴ راوندی
- ۲۶۵۴ کیدری
- ۲۶۵۴ ابن میثم
- ۲۶۵۵ ابی الحدید
- ۲۶۵۷ کاشانی
- ۲۶۵۷ آملی
- ۲۶۵۷ قزوینی
- ۲۶۵۸ لاهیجی
- ۲۶۵۸ خوبی
- ۲۶۵۸ شوشتری
- ۲۶۵۹ مغنیه
- ۲۶۵۹ عبده
- ۲۶۵۹ جعفری
- ۲۶۵۹ فیض الاسلام
- ۲۶۵۹ زمانی
- ۲۶۵۹ سید محمد شیرازی
- ۲۶۵۹ موسوی
- ۲۶۵۹ طالقانی
- ۲۶۶۳ مکارم
- ۲۶۶۴ انگلیسی
- ۲۶۶۴ حکمت ۱۷۲: نادانی و دشمنی ها
- ۲۶۶۴ اشاره
- ۲۶۶۵ ترجمه ها

- ۲۶۶۵ دشتی
- ۲۶۶۵ شهیدی
- ۲۶۶۵ اردبیلی
- ۲۶۶۵ آیتی
- ۲۶۶۵ انصاریان
- ۲۶۶۵ شرح ها
- ۲۶۶۵ راوندی
- ۲۶۶۵ کیدری
- ۲۶۶۵ ابن میثم
- ۲۶۶۵ ابی الحدید
- ۲۶۶۶ کاشانی
- ۲۶۶۶ آملی
- ۲۶۶۶ قزوینی
- ۲۶۶۶ لاهیجی
- ۲۶۶۶ خوبی
- ۲۶۶۶ شوشتری
- ۲۶۶۷ مغنیه
- ۲۶۶۷ عبده
- ۲۶۶۷ جعفری
- ۲۶۶۷ فیض الاسلام
- ۲۶۶۷ زمانی
- ۲۶۶۷ سید محمد شیرازی
- ۲۶۶۸ موسوی
- ۲۶۶۸ طالقانی
- ۲۶۶۸ مکارم
- ۲۶۶۹ انگلیسی

۲۶۷۰	حکمت ۱۷۳: راه شناخت حق
۲۶۷۰	اشاره
۲۶۷۰	ترجمه ها
۲۶۷۰	دشتی
۲۶۷۰	شهیدی
۲۶۷۰	اردبیلی
۲۶۷۰	آیتی
۲۶۷۰	انصاریان
۲۶۷۰	شرح ها
۲۶۷۰	راوندی
۲۶۷۰	کیدری
۲۶۷۱	ابن میثم
۲۶۷۱	ابی الحدید
۲۶۷۱	کاشانی
۲۶۷۱	آملی
۲۶۷۱	قزوینی
۲۶۷۲	لاهیجی
۲۶۷۲	خوبی
۲۶۷۲	شوشتری
۲۶۷۲	مغنیه
۲۶۷۲	عبده
۲۶۷۲	جعفری
۲۶۷۳	فیض الاسلام
۲۶۷۳	زمانی
۲۶۷۳	سید محمد شیرازی
۲۶۷۳	موسوی

- ٢٦٧٣ طالقانی
- ٢٦٧٤ مکارم
- ٢٦٧٥ انگلیسی
- ٢٦٧٥ حکمت ١٧٤: ارزش خشم در راه خدا
- ٢٦٧٥ اشاره
- ٢٦٧٦ ترجمه ها
- ٢٦٧٦ دشتی
- ٢٦٧٦ شهیدی
- ٢٦٧٦ اردبیلی
- ٢٦٧٦ آیتی
- ٢٦٧٦ انصاریان
- ٢٦٧٦ شرح ها
- ٢٦٧٦ راوندی
- ٢٦٧٦ کیدری
- ٢٦٧٦ ابن میثم
- ٢٦٧٧ ابی الحدید
- ٢٦٧٧ کاشانی
- ٢٦٧٧ آملی
- ٢٦٧٧ قزوینی
- ٢٦٧٧ لاهیجی
- ٢٦٧٧ خوبی
- ٢٦٧٨ شوشتری
- ٢٦٧٩ مغنیه
- ٢٦٨٠ عبده
- ٢٦٨٠ جعفری
- ٢٦٨٠ فیض الاسلام

۲۶۸۰ زمانی

۲۶۸۰ سید محمد شیرازی

۲۶۸۰ موسوی

۲۶۸۱ طالقانی

۲۶۸۱ مکارم

۲۶۸۳ انگلیسی

۲۶۸۳ حکمت ۱۷۵: راه زدودن ترس و وحشت

۲۶۸۳ اشاره

۲۶۸۴ ترجمه ها

۲۶۸۴ دشتی

۲۶۸۴ شهیدی

۲۶۸۴ اردبیلی

۲۶۸۴ آیتی

۲۶۸۴ انصاریان

۲۶۸۴ شرح ها

۲۶۸۴ راوندی

۲۶۸۵ کیدری

۲۶۸۵ ابن میثم

۲۶۸۵ ابی الحدید

۲۶۸۵ کاشانی

۲۶۸۶ آملی

۲۶۸۶ قزوینی

۲۶۸۶ لاهیجی

۲۶۸۶ خوبی

۲۶۸۶ شوشتری

۲۶۸۷ مغنیه

- ۲۶۸۷ عبده
- ۲۶۸۷ جعفری
- ۲۶۸۷ فیض الاسلام
- ۲۶۸۷ زمانی
- ۲۶۸۸ سید محمد شیرازی
- ۲۶۸۸ موسوی
- ۲۶۸۸ طالقانی
- ۲۶۸۸ مکارم
- ۲۶۹۱ انگلیسی
- ۲۶۹۱ حکمت ۱۷۶: ابزار ریاست
- ۲۶۹۱ اشاره
- ۲۶۹۱ ترجمه ها
- ۲۶۹۱ دشتی
- ۲۶۹۱ شهیدی
- ۲۶۹۱ اردبیلی
- ۲۶۹۱ آیتی
- ۲۶۹۱ انصاریان
- ۲۶۹۱ شرح ها
- ۲۶۹۱ راوندی
- ۲۶۹۲ کیدری
- ۲۶۹۲ ابن میثم
- ۲۶۹۲ ابی الحدید
- ۲۶۹۳ کاشانی
- ۲۶۹۳ آملی
- ۲۶۹۳ قزوینی
- ۲۶۹۳ لاهیجی

- ۲۶۹۳ خویی
- ۲۶۹۴ شوشتری
- ۲۶۹۴ مغنیه
- ۲۶۹۵ عبده
- ۲۶۹۵ جعفری
- ۲۶۹۵ فیض الاسلام
- ۲۶۹۵ زمانی
- ۲۶۹۵ سید محمد شیرازی
- ۲۶۹۵ موسوی
- ۲۶۹۶ طالقانی
- ۲۶۹۷ مکارم
- ۲۶۹۹ انگلیسی
- ۲۶۹۹ حکمت ۱۷۷: روش برخورد با بدان
- ۲۶۹۹ اشاره
- ۲۶۹۹ ترجمه ها
- ۲۶۹۹ دشتی
- ۲۶۹۹ شهیدی
- ۲۷۰۰ اردبیلی
- ۲۷۰۰ آیتی
- ۲۷۰۰ انصاریان
- ۲۷۰۰ شرح ها
- ۲۷۰۰ راوندی
- ۲۷۰۰ کیدری
- ۲۷۰۰ ابن میثم
- ۲۷۰۰ ابی الحدید
- ۲۷۰۰ کاشانی

- ۲۷۰۰ آملی
- ۲۷۰۱ قزوینی
- ۲۷۰۱ لاهیجی
- ۲۷۰۱ خوبی
- ۲۷۰۱ شوشتری
- ۲۷۰۲ مغنیه
- ۲۷۰۲ عبده
- ۲۷۰۲ جعفری
- ۲۷۰۲ فیض الاسلام
- ۲۷۰۲ زمانی
- ۲۷۰۲ سید محمد شیرازی
- ۲۷۰۲ موسوی
- ۲۷۰۳ طالقانی
- ۲۷۰۳ مکارم
- ۲۷۰۵ انگلیسی
- ۲۷۰۵ حکمت ۱۷۸: روش نابود کردن بدی ها
- ۲۷۰۵ اشاره
- ۲۷۰۵ ترجمه ها
- ۲۷۰۵ دشتی
- ۲۷۰۵ شهیدی
- ۲۷۰۵ اردبیلی
- ۲۷۰۵ آیتی
- ۲۷۰۵ انصاریان
- ۲۷۰۵ شرح ها
- ۲۷۰۶ راوندی
- ۲۷۰۶ کیدری

- ۲۷۰۶ ابن میثم
- ۲۷۰۶ ابی الحدید
- ۲۷۰۶ کاشانی
- ۲۷۰۶ آملی
- ۲۷۰۶ قزوینی
- ۲۷۰۷ لاهیجی
- ۲۷۰۷ خوبی
- ۲۷۰۷ شوشتری
- ۲۷۰۷ مغنیه
- ۲۷۰۸ عبده
- ۲۷۰۸ جعفری
- ۲۷۰۸ فیض الاسلام
- ۲۷۰۸ زمانی
- ۲۷۰۸ سید محمد شیرازی
- ۲۷۰۸ موسوی
- ۲۷۰۸ طالقانی
- ۲۷۰۹ مکارم
- ۲۷۱۱ انگلیسی
- ۲۷۱۱ حکمت ۱۷۹: لجاجت و سستی اراده
- ۲۷۱۱ اشاره
- ۲۷۱۱ ترجمه ها
- ۲۷۱۱ دشتی
- ۲۷۱۱ شهیدی
- ۲۷۱۱ اردبیلی
- ۲۷۱۱ آیتی
- ۲۷۱۲ انصاریان

- ۲۷۱۲ شرح ها
- ۲۷۱۲ راوندی
- ۲۷۱۲ کیدری
- ۲۷۱۲ ابن میثم
- ۲۷۱۲ ابی الحدید
- ۲۷۱۲ کاشانی
- ۲۷۱۳ آملی
- ۲۷۱۳ قزوینی
- ۲۷۱۳ لاهیجی
- ۲۷۱۳ خوبی
- ۲۷۱۳ شوشتری
- ۲۷۱۴ مغنیه
- ۲۷۱۴ عبده
- ۲۷۱۴ جعفری
- ۲۷۱۴ فیض الاسلام
- ۲۷۱۴ زمانی
- ۲۷۱۴ سید محمد شیرازی
- ۲۷۱۴ موسوی
- ۲۷۱۴ طالقانی
- ۲۷۱۵ مکارم
- ۲۷۱۸ انگلیسی
- ۲۷۱۸ حکمت ۱۸۰: طمع ورزی و بردگی
- ۲۷۱۸ اشاره
- ۲۷۱۸ ترجمه ها
- ۲۷۱۸ دشتی
- ۲۷۱۸ شهیدی

- ۲۷۱۸ اردبیلی
- ۲۷۱۸ آیتی
- ۲۷۱۸ انصاریان
- ۲۷۱۹ شرح ها
- ۲۷۱۹ راوندی
- ۲۷۱۹ کیدری
- ۲۷۱۹ ابن میثم
- ۲۷۱۹ ابی الحدید
- ۲۷۱۹ کاشانی
- ۲۷۱۹ آملی
- ۲۷۱۹ قزوینی
- ۲۷۲۰ لاهیجی
- ۲۷۲۰ خوبی
- ۲۷۲۰ شوشتری
- ۲۷۲۰ مغنیه
- ۲۷۲۰ عبده
- ۲۷۲۰ جعفری
- ۲۷۲۰ فیض الاسلام
- ۲۷۲۰ زمانی
- ۲۷۲۱ سید محمد شیرازی
- ۲۷۲۱ موسوی
- ۲۷۲۱ طالقانی
- ۲۷۲۱ مکارم
- ۲۷۲۴ انگلیسی
- ۲۷۲۴ حکمت ۱۸۱: ارزش دوران‌دیشی و پرهیز از کوتاهی
- ۲۷۲۴ اشاره

۲۷۲۴	ترجمه ها
۲۷۲۴	دشتی
۲۷۲۴	شهیدی
۲۷۲۵	اردبیلی
۲۷۲۵	آیتی
۲۷۲۵	انصاریان
۲۷۲۵	شرح ها
۲۷۲۵	راوندی
۲۷۲۵	کیدری
۲۷۲۵	ابن میثم
۲۷۲۵	ابی الحدید
۲۷۲۶	کاشانی
۲۷۲۶	آملی
۲۷۲۶	قزوینی
۲۷۲۶	لاهیجی
۲۷۲۶	خوبی
۲۷۲۶	شوشتری
۲۷۲۷	مغنیه
۲۷۲۷	عبده
۲۷۲۷	جعفری
۲۷۲۷	فیض الاسلام
۲۷۲۷	زمانی
۲۷۲۷	سید محمد شیرازی
۲۷۲۷	موسوی
۲۷۲۷	طالقانی
۲۷۲۸	مکارم

۲۷۳۰ انگلیسی

۲۷۳۰ حکمت ۱۸۲: شناخت جایگاه سخن و سکوت

۲۷۳۰ اشاره

۲۷۳۱ ترجمه ها

۲۷۳۱ دشتی

۲۷۳۱ شهیدی

۲۷۳۱ اردبیلی

۲۷۳۱ آیتی

۲۷۳۱ انصاریان

۲۷۳۱ شرح ها

۲۷۳۱ راوندی

۲۷۳۱ کیدری

۲۷۳۱ ابن میثم

۲۷۳۲ ابی الحدید

۲۷۳۲ کاشانی

۲۷۳۲ آملی

۲۷۳۲ قزوینی

۲۷۳۲ لاهیجی

۲۷۳۳ خوبی

۲۷۳۳ شوشتری

۲۷۳۴ مغنیه

۲۷۳۴ عبده

۲۷۳۴ جعفری

۲۷۳۴ فیض الاسلام

۲۷۳۴ زمانی

۲۷۳۴ سید محمد شیرازی

- ۲۷۳۵ موسوی
- ۲۷۳۵ طالقانی
- ۲۷۳۵ مکارم
- ۲۷۳۷ انگلیسی
- ۲۷۳۷ حکمت ۱۸۳: باطل گرایی و اختلاف
- ۲۷۳۷ اشاره
- ۲۷۳۷ ترجمه ها
- ۲۷۳۸ دشتی
- ۲۷۳۸ شهیدی
- ۲۷۳۸ اردبیلی
- ۲۷۳۸ آیتی
- ۲۷۳۸ انصاریان
- ۲۷۳۸ شرح ها
- ۲۷۳۸ راوندی
- ۲۷۳۸ کیدری
- ۲۷۳۸ ابن میثم
- ۲۷۳۸ ابی الحدید
- ۲۷۳۸ کاشانی
- ۲۷۳۹ آملی
- ۲۷۳۹ قزوینی
- ۲۷۳۹ لاهیجی
- ۲۷۳۹ خوبی
- ۲۷۳۹ شوشتری
- ۲۷۴۴ مغنیه
- ۲۷۴۴ عبده
- ۲۷۴۴ جعفری

- ۲۷۴۴ فیض الاسلام
- ۲۷۴۵ زمانی
- ۲۷۴۵ سید محمد شیرازی
- ۲۷۴۵ موسوی
- ۲۷۴۵ طالقانی
- ۲۷۴۶ مکارم
- ۲۷۴۸ انگلیسی
- ۲۷۴۸ حکمت ۱۸۴: ویژگی های اعتقادی امام علیه السلام
- ۲۷۴۸ اشاره
- ۲۷۴۸ ترجمه ها
- ۲۷۴۸ دشتی
- ۲۷۴۸ شهیدی
- ۲۷۴۸ اردبیلی
- ۲۷۴۸ آیتی
- ۲۷۴۸ انصاریان
- ۲۷۴۸ شرح ها
- ۲۷۴۸ راوندی
- ۲۷۴۹ کیدری
- ۲۷۴۹ ابن میثم
- ۲۷۴۹ ابی الحدید
- ۲۷۴۹ کاشانی
- ۲۷۴۹ آملی
- ۲۷۴۹ قزوینی
- ۲۷۴۹ لاهیجی
- ۲۷۴۹ خوبی
- ۲۷۵۰ شوشتری

- ۲۷۵۰ مغنیه
- ۲۷۵۰ عبده
- ۲۷۵۰ جعفری
- ۲۷۵۰ فیض الاسلام
- ۲۷۵۰ زمانی
- ۲۷۵۰ سید محمد شیرازی
- ۲۷۵۰ موسوی
- ۲۷۵۰ طالقانی
- ۲۷۵۱ مکارم
- ۲۷۵۳ انگلیسی
- ۲۷۵۳ حکمت ۱۸۵: ویژگی های اعتقادی امام علی علیه السلام
- ۲۷۵۳ اشاره
- ۲۷۵۳ ترجمه ها
- ۲۷۵۳ دشتی
- ۲۷۵۳ شهیدی
- ۲۷۵۴ اردبیلی
- ۲۷۵۴ آیتی
- ۲۷۵۴ انصاریان
- ۲۷۵۴ شرح ها
- ۲۷۵۴ راوندی
- ۲۷۵۴ کیدری
- ۲۷۵۴ ابن میثم
- ۲۷۵۴ ابی الحدید
- ۲۷۵۴ کاشانی
- ۲۷۵۴ آملی
- ۲۷۵۴ قزوینی

۲۷۵۵ لاهیجی

۲۷۵۵ خوبی

۲۷۵۵ شوشتری

۲۷۵۷ مغنیه

۲۷۵۷ عبده

۲۷۵۷ جعفری

۲۷۵۷ فیض الاسلام

۲۷۵۷ زمانی

۲۷۵۷ سید محمد شیرازی

۲۷۵۷ موسوی

۲۷۵۷ طالقانی

۲۷۵۸ مکارم

۲۷۶۰ انگلیسی

۲۷۶۰ حکمت ۱۸۶: سرنوشت ظالم آغازگر

۲۷۶۰ اشاره

۲۷۶۰ ترجمه ها

۲۷۶۰ دشتی

۲۷۶۰ شهیدی

۲۷۶۰ اردبیلی

۲۷۶۰ آیتی

۲۷۶۰ انصاریان

۲۷۶۰ شرح ها

۲۷۶۰ راوندی

۲۷۶۱ کیدری

۲۷۶۱ ابن میثم

۲۷۶۱ ابی الحدید

- ۲۷۶۱ کاشانی
- ۲۷۶۱ آملی
- ۲۷۶۱ قزوینی
- ۲۷۶۱ لاهیجی
- ۲۷۶۱ خویی
- ۲۷۶۱ شوشتری
- ۲۷۶۲ مغنیه
- ۲۷۶۲ عبده
- ۲۷۶۲ جعفری
- ۲۷۶۲ فیض الاسلام
- ۲۷۶۲ زمانی
- ۲۷۶۲ سید محمد شیرازی
- ۲۷۶۳ موسوی
- ۲۷۶۳ طالقانی
- ۲۷۶۳ مکارم
- ۲۷۶۵ انگلیسی
- ۲۷۶۵ حکمت ۱۸۷: ضرورت یاد قیامت
- ۲۷۶۵ اشاره
- ۲۷۶۵ ترجمه ها
- ۲۷۶۵ دشتی
- ۲۷۶۶ شهیدی
- ۲۷۶۶ اردبیلی
- ۲۷۶۶ آیتی
- ۲۷۶۶ انصاریان
- ۲۷۶۶ شرح ها
- ۲۷۶۶ راوندی

کیدری ۲۷۶۶

ابن میثم ۲۷۶۶

ابی الحدید ۲۷۶۶

کاشانی ۲۷۶۶

آملی ۲۷۶۶

قزوینی ۲۷۶۶

لاهیجی ۲۷۶۷

خویی ۲۷۶۷

شوشتری ۲۷۶۷

مغنیه ۲۷۶۷

عبده ۲۷۶۷

جعفری ۲۷۶۷

فیض الاسلام ۲۷۶۷

زمانی ۲۷۶۷

سید محمد شیرازی ۲۷۶۸

موسوی ۲۷۶۸

طالقانی ۲۷۶۸

مکارم ۲۷۶۸

انگلیسی ۲۷۷۰

حکمت ۱۸۸: ضرورت حق گرای ۲۷۷۰

اشاره ۲۷۷۰

ترجمه ها ۲۷۷۱

دشتی ۲۷۷۱

شهیدی ۲۷۷۱

اردبیلی ۲۷۷۱

آیتی ۲۷۷۱

- ۲۷۷۱ انصاریان
- ۲۷۷۱ شرح ها
- ۲۷۷۱ راوندی
- ۲۷۷۱ کیدری
- ۲۷۷۲ ابن میثم
- ۲۷۷۲ ابی الحدید
- ۲۷۷۲ کاشانی
- ۲۷۷۲ آملی
- ۲۷۷۲ قزوینی
- ۲۷۷۲ لاهیجی
- ۲۷۷۲ خوبی
- ۲۷۷۳ شوشتری
- ۲۷۷۳ مغنیه
- ۲۷۷۳ عبده
- ۲۷۷۳ جعفری
- ۲۷۷۳ فیض الاسلام
- ۲۷۷۳ زمانی
- ۲۷۷۳ سید محمد شیرازی
- ۲۷۷۳ موسوی
- ۲۷۷۴ طالقانی
- ۲۷۷۴ مکارم
- ۲۷۷۶ انگلیسی
- ۲۷۷۶ حکمت ۱۸۹: ارزش صبر و خطر بی تابی
- ۲۷۷۶ اشاره
- ۲۷۷۶ ترجمه ها
- ۲۷۷۶ دشتی

- ۲۷۷۶ شهیدی
- ۲۷۷۶ اردبیلی
- ۲۷۷۶ آیتی
- ۲۷۷۶ انصاریان
- ۲۷۷۶ شرح ها
- ۲۷۷۶ راوندی
- ۲۷۷۶ کیدری
- ۲۷۷۶ ابن میثم
- ۲۷۷۷ ابی الحدید
- ۲۷۷۷ کاشانی
- ۲۷۷۷ آملی
- ۲۷۷۷ قزوینی
- ۲۷۷۷ لاهیجی
- ۲۷۷۷ خوبی
- ۲۷۷۷ شوشتری
- ۲۷۷۸ مغنیه
- ۲۷۷۸ عبده
- ۲۷۷۸ جعفری
- ۲۷۷۸ فیض الاسلام
- ۲۷۷۸ زمانی
- ۲۷۷۹ سید محمد شیرازی
- ۲۷۷۹ موسوی
- ۲۷۷۹ طالقانی
- ۲۷۷۹ مکارم
- ۲۷۸۲ انگلیسی
- ۲۷۸۲ حکمت ۱۹۰: معیار امامت؟

- ۲۷۸۲ اشاره
- ۲۷۸۲ ترجمه ها
- ۲۷۸۲ دشتی
- ۲۷۸۲ شهیدی
- ۲۷۸۳ اردبیلی
- ۲۷۸۳ آیتی
- ۲۷۸۳ انصاریان
- ۲۷۸۳ شرح ها
- ۲۷۸۳ راوندی
- ۲۷۸۴ کیدری
- ۲۷۸۴ ابن میثم
- ۲۷۸۴ ابی الحدید
- ۲۷۸۵ کاشانی
- ۲۷۸۶ آملی
- ۲۷۸۶ قزوینی
- ۲۷۸۶ لاهیجی
- ۲۷۸۷ خوبی
- ۲۷۸۸ شوشتری
- ۲۷۸۸ مغنیه
- ۲۷۸۸ عبده
- ۲۷۸۸ جعفری
- ۲۷۸۸ فیض الاسلام
- ۲۷۸۸ زمانی
- ۲۷۸۹ سید محمد شیرازی
- ۲۷۸۹ موسوی
- ۲۷۸۹ طالقانی

- ۲۷۹۰ مکارم
- ۲۷۹۳ انگلیسی
- ۲۷۹۳ حکمت ۱۹۱: مشکلات دنیا
- ۲۷۹۳ اشاره
- ۲۷۹۳ ترجمه ها
- ۲۷۹۳ دشتی
- ۲۷۹۴ شهیدی
- ۲۷۹۴ اردبیلی
- ۲۷۹۴ آیتی
- ۲۷۹۴ انصاریان
- ۲۷۹۵ شرح ها
- ۲۷۹۵ راوندی
- ۲۷۹۵ کیدری
- ۲۷۹۵ ابن میثم
- ۲۷۹۶ ابی الحدید
- ۲۷۹۶ کاشانی
- ۲۷۹۷ آملی
- ۲۷۹۷ قزوینی
- ۲۷۹۷ لاهیجی
- ۲۷۹۸ خوبی
- ۲۷۹۸ شوشتری
- ۲۸۰۰ مغنیه
- ۲۸۰۰ عبده
- ۲۸۰۱ جعفری
- ۲۸۰۱ فیض الاسلام
- ۲۸۰۱ زمانی

- سید محمد شیرازی ۲۸۰۱
- موسوی ۲۸۰۲
- طالقانی ۲۸۰۲
- مکارم ۲۸۰۳
- انگلیسی ۲۸۰۶
- حکمت ۱۹۲: پرهیز از زراندوزی ۲۸۰۷
- اشاره ۲۸۰۷
- ترجمه ها ۲۸۰۷
- دشتی ۲۸۰۷
- شهیدی ۲۸۰۷
- اردبیلی ۲۸۰۷
- آیتی ۲۸۰۷
- انصاریان ۲۸۰۷
- شرح ها ۲۸۰۷
- راوندی ۲۸۰۷
- کیدری ۲۸۰۷
- ابن میثم ۲۸۰۸
- ابی الحدید ۲۸۰۸
- کاشانی ۲۸۰۸
- آملی ۲۸۰۸
- قزوینی ۲۸۰۸
- لاهیجی ۲۸۰۸
- خوبی ۲۸۰۹
- شوشتری ۲۸۰۹
- مغنیه ۲۸۰۹
- عبده ۲۸۰۹

- ۲۸۰۹ جعفری
- ۲۸۱۰ فیض الاسلام
- ۲۸۱۰ زمانی
- ۲۸۱۰ سید محمد شیرازی
- ۲۸۱۰ موسوی
- ۲۸۱۰ طالقانی
- ۲۸۱۱ مکارم
- ۲۸۱۳ انگلیسی
- ۲۸۱۳ حکمت ۱۹۳: راه به کار گرفتن قلب
- ۲۸۱۳ اشاره
- ۲۸۱۴ ترجمه ها
- ۲۸۱۴ دشتی
- ۲۸۱۴ شهیدی
- ۲۸۱۴ اردبیلی
- ۲۸۱۴ آیتی
- ۲۸۱۴ انصاریان
- ۲۸۱۴ شرح ها
- ۲۸۱۴ راوندی
- ۲۸۱۴ کیدری
- ۲۸۱۵ ابن میثم
- ۲۸۱۵ ابی الحدید
- ۲۸۱۵ کاشانی
- ۲۸۱۶ آملی
- ۲۸۱۶ قزوینی
- ۲۸۱۶ لاهیجی
- ۲۸۱۶ خوبی

- ۲۸۱۷ شوشتری
- ۲۸۱۷ مغنیه
- ۲۸۱۷ عبده
- ۲۸۱۷ جعفری
- ۲۸۱۷ فیض الاسلام
- ۲۸۱۷ زمانی
- ۲۸۱۸ سید محمد شیرازی
- ۲۸۱۸ موسوی
- ۲۸۱۸ طالقانی
- ۲۸۱۸ مکارم
- ۲۸۲۰ انگلیسی
- ۲۸۲۱ حکمت ۱۹۴: ضرورت پرهیز از خشم و انتقام
- ۲۸۲۱ اشاره
- ۲۸۲۱ ترجمه ها
- ۲۸۲۱ دشتی
- ۲۸۲۱ شهیدی
- ۲۸۲۱ اردبیلی
- ۲۸۲۱ آیتی
- ۲۸۲۲ انصاریان
- ۲۸۲۲ شرح ها
- ۲۸۲۲ راوندی
- ۲۸۲۲ کیدری
- ۲۸۲۲ ابن میثم
- ۲۸۲۲ ابی الحدید
- ۲۸۲۳ کاشانی
- ۲۸۲۳ آملی

- ۲۸۲۳ قزوینی
- ۲۸۲۳ لاهیجی
- ۲۸۲۳ خوبی
- ۲۸۲۳ شوشتری
- ۲۸۲۴ مغنیه
- ۲۸۲۴ عبده
- ۲۸۲۵ جعفری
- ۲۸۲۵ فیض الاسلام
- ۲۸۲۵ زمانی
- ۲۸۲۵ سید محمد شیرازی
- ۲۸۲۵ موسوی
- ۲۸۲۵ طالقانی
- ۲۸۲۶ مکارم
- ۲۸۲۸ انگلیسی
- ۲۸۲۸ حکمت ۱۹۵: پرهیز از بخل ورزی
- ۲۸۲۸ اشاره
- ۲۸۲۹ ترجمه ها
- ۲۸۲۹ دشتی
- ۲۸۲۹ شهیدی
- ۲۸۲۹ اردبیلی
- ۲۸۲۹ آیتی
- ۲۸۲۹ انصاریان
- ۲۸۲۹ شرح ها
- ۲۸۲۹ راوندی
- ۲۸۲۹ کیدری
- ۲۸۳۰ ابن میثم

- ۲۸۳۰ ابی الحدید
- ۲۸۳۱ کاشانی
- ۲۸۳۱ آملی
- ۲۸۳۱ قزوینی
- ۲۸۳۱ لاهیجی
- ۲۸۳۱ خوبی
- ۲۸۳۱ شوشتری
- ۲۸۳۲ مغنیه
- ۲۸۳۳ عبده
- ۲۸۳۳ جعفری
- ۲۸۳۳ فیض الاسلام
- ۲۸۳۳ زمانی
- ۲۸۳۳ سید محمد شیرازی
- ۲۸۳۳ موسوی
- ۲۸۳۴ طالقانی
- ۲۸۳۴ مکارم
- ۲۸۳۶ انگلیسی
- ۲۸۳۷ حکمت ۱۹۶: ضررهای عبرت آموز منفعت است
- ۲۸۳۷ اشاره
- ۲۸۳۷ ترجمه ها
- ۲۸۳۷ دشتی
- ۲۸۳۷ شهیدی
- ۲۸۳۷ اردبیلی
- ۲۸۳۷ آیتی
- ۲۸۳۷ انصاریان
- ۲۸۳۷ شرح ها

- ۲۸۳۷ راوندی
- ۲۸۳۸ کیدری
- ۲۸۳۸ ابن میثم
- ۲۸۳۸ ابی الحدید
- ۲۸۳۸ کاشانی
- ۲۸۳۸ آملی
- ۲۸۳۸ قزوینی
- ۲۸۳۸ لاهیجی
- ۲۸۳۸ خوبی
- ۲۸۳۹ شوشتری
- ۲۸۳۹ مغنیه
- ۲۸۳۹ عبده
- ۲۸۳۹ جعفری
- ۲۸۳۹ فیض الاسلام
- ۲۸۳۹ زمانی
- ۲۸۴۰ سید محمد شیرازی
- ۲۸۴۰ موسوی
- ۲۸۴۰ طالقانی
- ۲۸۴۰ مکارم
- ۲۸۴۲ انگلیسی
- ۲۸۴۲ حکمت ۱۹۷: راه تحصیل نشاط
- ۲۸۴۲ اشاره
- ۲۸۴۲ ترجمه ها
- ۲۸۴۲ دشتی
- ۲۸۴۲ شهیدی
- ۲۸۴۳ اردبیلی

- ۲۸۴۳ آیتی
- ۲۸۴۳ انصاریان
- ۲۸۴۳ شرح ها
- ۲۸۴۳ راوندی
- ۲۸۴۳ کیدری
- ۲۸۴۳ ابن میثم
- ۲۸۴۳ ابی الحدید
- ۲۸۴۳ کاشانی
- ۲۸۴۴ آملی
- ۲۸۴۴ قزوینی
- ۲۸۴۴ لاهیجی
- ۲۸۴۴ خوبی
- ۲۸۴۴ شوشتری
- ۲۸۴۴ مغنیه
- ۲۸۴۴ عبده
- ۲۸۴۴ جعفری
- ۲۸۴۴ فیض الاسلام
- ۲۸۴۴ زمانی
- ۲۸۴۴ سید محمد شیرازی
- ۲۸۴۵ موسوی
- ۲۸۴۵ طالقانی
- ۲۸۴۵ مکارم
- ۲۸۴۷ انگلیسی
- ۲۸۴۷ حکمت ۱۹۸: ضرورت حکومت
- ۲۸۴۷ اشاره
- ۲۸۴۸ ترجمه ها

- ۲۸۴۸ دشتی
- ۲۸۴۸ شهیدی
- ۲۸۴۸ اردبیلی
- ۲۸۴۸ آیتی
- ۲۸۴۸ انصاریان
- ۲۸۴۸ شرح ها
- ۲۸۴۸ راوندی
- ۲۸۴۸ کیدری
- ۲۸۴۸ ابن میثم
- ۲۸۴۸ ابی الحدید
- ۲۸۴۹ کاشانی
- ۲۸۴۹ آملی
- ۲۸۴۹ قزوینی
- ۲۸۴۹ لاهیجی
- ۲۸۵۰ خوبی
- ۲۸۵۰ شوشتری
- ۲۸۵۱ مغنیه
- ۲۸۵۱ عبده
- ۲۸۵۱ جعفری
- ۲۸۵۱ فیض الاسلام
- ۲۸۵۱ زمانی
- ۲۸۵۲ سید محمد شیرازی
- ۲۸۵۲ موسوی
- ۲۸۵۲ طالقانی
- ۲۸۵۳ مکارم
- ۲۸۵۶ انگلیسی

۲۸۵۶	حکمت ۱۹۹: نکوهش اوباش انسان های شرور
۲۸۵۶	اشاره
۲۸۵۶	ترجمه ها
۲۸۵۶	دشتی
۲۸۵۷	شهیدی
۲۸۵۷	اردبیلی
۲۸۵۷	آیتی
۲۸۵۷	انصاریان
۲۸۵۸	شرح ها
۲۸۵۸	راوندی
۲۸۵۸	کیدری
۲۸۵۸	ابن میثم
۲۸۵۸	ابی الحدید
۲۸۵۹	کاشانی
۲۸۵۹	آملی
۲۸۵۹	قزوینی
۲۸۵۹	لاهیجی
۲۸۶۰	خوبی
۲۸۶۰	شوشتری
۲۸۶۱	مغنیه
۲۸۶۱	عبده
۲۸۶۱	جعفری
۲۸۶۱	فیض الاسلام
۲۸۶۱	زمانی
۲۸۶۲	سید محمد شیرازی
۲۸۶۲	موسوی

- ٢٨٦٢ طالقانی
- ٢٨٦٢ مکارم
- ٢٨٦٥ انگلیسی
- ٢٨٦٥ حکمت ٢٠٠: نکوهش انسان های شرور
- ٢٨٦٥ اشاره
- ٢٨٦٦ ترجمه ها
- ٢٨٦٦ دشتی
- ٢٨٦٦ شهیدی
- ٢٨٦٦ اردبیلی
- ٢٨٦٦ آیتی
- ٢٨٦٦ انصاریان
- ٢٨٦٦ شرح ها
- ٢٨٦٦ راوندی
- ٢٨٦٦ کیدری
- ٢٨٦٦ ابن میثم
- ٢٨٦٧ ابی الحدید
- ٢٨٦٧ کاشانی
- ٢٨٦٧ آملی
- ٢٨٦٧ قزوینی
- ٢٨٦٧ لاهیجی
- ٢٨٦٧ خوبی
- ٢٨٦٨ شوشتری
- ٢٨٦٩ مغنیه
- ٢٨٦٩ عبده
- ٢٨٦٩ جعفری
- ٢٨٦٩ فیض الاسلام

- ۲۸۶۹ زمانی
- ۲۸۶۹ سید محمد شیرازی
- ۲۸۷۰ موسوی
- ۲۸۷۰ طالقانی
- ۲۸۷۰ مکارم
- ۲۸۷۲ انگلیسی
- ۲۸۷۲ حکمت ۲۰۱: امدادهای الهی و حفظ انسان
- ۲۸۷۲ اشاره
- ۲۸۷۲ ترجمه ها
- ۲۸۷۲ دشتی
- ۲۸۷۲ شهیدی
- ۲۸۷۲ اردبیلی
- ۲۸۷۳ آیتی
- ۲۸۷۳ انصاریان
- ۲۸۷۳ شرح ها
- ۲۸۷۳ راوندی
- ۲۸۷۳ کیدری
- ۲۸۷۳ ابن میثم
- ۲۸۷۳ ابی الحدید
- ۲۸۷۴ کاشانی
- ۲۸۷۴ آملی
- ۲۸۷۴ قزوینی
- ۲۸۷۴ لاهیجی
- ۲۸۷۴ خوبی
- ۲۸۷۵ شوشتری
- ۲۸۷۶ مغنیه

۲۸۷۶	عبدہ
۲۸۷۶	جعفری
۲۸۷۶	فیض الاسلام
۲۸۷۶	زمانی
۲۸۷۷	سید محمد شیرازی
۲۸۷۷	موسوی
۲۸۷۷	طالقانی
۲۸۷۷	مکارم
۲۸۸۰	انگلیسی
۲۸۸۰	حکمت ۲۰۲: واقع نگری در مسائل سیاسی
۲۸۸۰	اشارہ
۲۸۸۱	ترجمہ ہا
۲۸۸۱	دشتی
۲۸۸۱	شہیدی
۲۸۸۱	اردبیلی
۲۸۸۱	آیتی
۲۸۸۱	انصاریان
۲۸۸۱	شرح ہا
۲۸۸۱	راوندی
۲۸۸۲	کیدری
۲۸۸۲	ابن میثم
۲۸۸۲	ابی الحدید
۲۸۸۲	کاشانی
۲۸۸۳	آملی
۲۸۸۳	قزوینی
۲۸۸۳	لاہیجی

- ۲۸۸۳ خویی
- ۲۸۸۳ شوشتری
- ۲۸۸۵ مغنیه
- ۲۸۸۵ عبده
- ۲۸۸۵ جعفری
- ۲۸۸۵ فیض الاسلام
- ۲۸۸۵ زمانی
- ۲۸۸۵ سید محمد شیرازی
- ۲۸۸۶ موسوی
- ۲۸۸۶ طالقانی
- ۲۸۸۶ مکارم
- ۲۸۸۸ انگلیسی
- ۲۸۸۸ حکمت ۲۰۳: یاد مرگ و پرهیزکاری
- ۲۸۸۸ اشاره
- ۲۸۸۹ ترجمه ها
- ۲۸۸۹ دشتی
- ۲۸۸۹ شهیدی
- ۲۸۸۹ اردبیلی
- ۲۸۸۹ آیتی
- ۲۸۸۹ انصاریان
- ۲۸۸۹ شرح ها
- ۲۸۸۹ راوندی
- ۲۸۹۰ کیدری
- ۲۸۹۰ ابن میثم
- ۲۸۹۰ ابی الحدید
- ۲۸۹۰ کاشانی

- ۲۸۹۱ آملی
- ۲۸۹۱ قزوینی
- ۲۸۹۱ لاهیجی
- ۲۸۹۱ خوبی
- ۲۸۹۱ شوشتری
- ۲۸۹۲ مغنیه
- ۲۸۹۲ عبده
- ۲۸۹۲ جعفری
- ۲۸۹۲ فیض الاسلام
- ۲۸۹۲ زمانی
- ۲۸۹۳ سید محمد شیرازی
- ۲۸۹۳ موسوی
- ۲۸۹۳ طالقانی
- ۲۸۹۴ مکارم
- ۲۸۹۶ انگلیسی
- ۲۸۹۶ حکمت ۲۰۴: بی توجهی به سپاسگذاری مردم
- ۲۸۹۶ اشاره
- ۲۸۹۶ ترجمه ها
- ۲۸۹۶ دشتی
- ۲۸۹۶ شهیدی
- ۲۸۹۶ اردبیلی
- ۲۸۹۷ آیتی
- ۲۸۹۷ انصاریان
- ۲۸۹۷ شرح ها
- ۲۸۹۷ راوندی
- ۲۸۹۷ کیدری

۲۸۹۷	ابن میثم
۲۸۹۸	ابی الحدید
۲۸۹۸	کاشانی
۲۸۹۸	آملی
۲۸۹۸	قزوینی
۲۸۹۹	لاهیجی
۲۸۹۹	خویی
۲۹۰۰	شوشتری
۲۹۰۰	مغنیه
۲۹۰۰	عبده
۲۹۰۰	جعفری
۲۹۰۰	فیض الاسلام
۲۹۰۰	زمانی
۲۹۰۱	سید محمد شیرازی
۲۹۰۱	موسوی
۲۹۰۱	طالقانی
۲۹۰۲	مکارم
۲۹۰۵	انگلیسی
۲۹۰۵	حکمت ۲۰۵: گنجایش نامحدود ظرف علم
۲۹۰۵	اشاره
۲۹۰۵	ترجمه ها
۲۹۰۵	دشتی
۲۹۰۵	شهیدی
۲۹۰۵	اردبیلی
۲۹۰۶	آیتی
۲۹۰۶	انصاریان

۲۹۰۶	شرح ها
۲۹۰۶	راوندی
۲۹۰۶	کیدری
۲۹۰۶	ابن میثم
۲۹۰۶	ابی الحدید
۲۹۰۷	کاشانی
۲۹۰۷	آملی
۲۹۰۷	قزوینی
۲۹۰۷	لاهیجی
۲۹۰۷	خویی
۲۹۰۷	شوشتری
۲۹۰۸	مغنیه
۲۹۰۸	عبده
۲۹۰۸	جعفری
۲۹۰۸	فیض الاسلام
۲۹۰۸	زمانی
۲۹۰۹	سید محمد شیرازی
۲۹۰۹	موسوی
۲۹۰۹	طالقانی
۲۹۰۹	مکارم
۲۹۱۱	انگلیسی
۲۹۱۲	حکمت ۲۰۶: ره آورد حلم و بردباری
۲۹۱۲	اشاره
۲۹۱۲	ترجمه ها
۲۹۱۲	دشتی
۲۹۱۲	شهیدی

- ۲۹۱۲ اردبیلی
- ۲۹۱۲ آیتی
- ۲۹۱۲ انصاریان
- ۲۹۱۲ شرح ها
- ۲۹۱۲ راوندی
- ۲۹۱۲ کیدری
- ۲۹۱۳ ابن میثم
- ۲۹۱۳ ابی الحدید
- ۲۹۱۳ کاشانی
- ۲۹۱۳ آملی
- ۲۹۱۳ قزوینی
- ۲۹۱۳ لاهیجی
- ۲۹۱۴ خوبی
- ۲۹۱۴ شوشتری
- ۲۹۱۴ مغنیه
- ۲۹۱۴ عبده
- ۲۹۱۴ جعفری
- ۲۹۱۴ فیض الاسلام
- ۲۹۱۴ زمانی
- ۲۹۱۵ سید محمد شیرازی
- ۲۹۱۵ موسوی
- ۲۹۱۵ طالقانی
- ۲۹۱۵ مکارم
- ۲۹۱۸ انگلیسی
- ۲۹۱۸ حکمت ۲۰۷: ارزش همانند شدن با خوبان
- ۲۹۱۸ اشاره

۲۹۱۸	ترجمه ها
۲۹۱۸	دشتی
۲۹۱۸	شهیدی
۲۹۱۸	اردبیلی
۲۹۱۸	آیتی
۲۹۱۹	انصاریان
۲۹۱۹	شرح ها
۲۹۱۹	راوندی
۲۹۱۹	کیدری
۲۹۱۹	ابن میثم
۲۹۱۹	ابی الحدید
۲۹۲۰	کاشانی
۲۹۲۰	آملی
۲۹۲۰	قزوینی
۲۹۲۰	لاهیجی
۲۹۲۰	خویی
۲۹۲۱	شوشتری
۲۹۲۱	مغنیه
۲۹۲۱	عبده
۲۹۲۱	جعفری
۲۹۲۱	فیض الاسلام
۲۹۲۱	زمانی
۲۹۲۱	سید محمد شیرازی
۲۹۲۲	موسوی
۲۹۲۲	طالقانی
۲۹۲۲	مکارم

- ۲۹۲۵ انگلیسی
- ۲۹۲۵ حکمت ۲۰۸: مراحل خودسازی
- ۲۹۲۵ اشاره
- ۲۹۲۵ ترجمه ها
- ۲۹۲۵ دشتی
- ۲۹۲۵ شهیدی
- ۲۹۲۵ اردبیلی
- ۲۹۲۵ آیتی
- ۲۹۲۵ انصاریان
- ۲۹۲۶ شرح ها
- ۲۹۲۶ راوندی
- ۲۹۲۶ کیدری
- ۲۹۲۶ ابن میثم
- ۲۹۲۶ ابی الحدید
- ۲۹۲۷ کاشانی
- ۲۹۲۷ آملی
- ۲۹۲۷ قزوینی
- ۲۹۲۷ لاهیجی
- ۲۹۲۸ خوبی
- ۲۹۲۸ شوشتری
- ۲۹۲۸ مغنیه
- ۲۹۲۹ عبده
- ۲۹۲۹ جعفری
- ۲۹۲۹ فیض الاسلام
- ۲۹۲۹ زمانی
- ۲۹۲۹ سید محمد شیرازی

- ۲۹۳۰ موسوی
- ۲۹۳۰ طالقانی
- ۲۹۳۰ مکارم
- ۲۹۳۴ انگلیسی
- ۲۹۳۴ حکمت ۲۰۹: خبر از ظهور حضرت مهدی علیه السلام
- ۲۹۳۴ اشاره
- ۲۹۳۴ ترجمه ها
- ۲۹۳۴ دشتی
- ۲۹۳۴ شهیدی
- ۲۹۳۴ اردبیلی
- ۲۹۳۵ آیتی
- ۲۹۳۵ انصاریان
- ۲۹۳۵ شرح ها
- ۲۹۳۵ راوندی
- ۲۹۳۵ کیدری
- ۲۹۳۵ ابن میثم
- ۲۹۳۶ ابی الحدید
- ۲۹۳۶ کاشانی
- ۲۹۳۶ آملی
- ۲۹۳۶ قزوینی
- ۲۹۳۷ لاهیجی
- ۲۹۳۷ خوبی
- ۲۹۳۷ شوشتری
- ۲۹۳۸ مغنیه
- ۲۹۳۹ عبده
- ۲۹۳۹ جعفری

- ۲۹۳۹ فیض الاسلام
- ۲۹۳۹ زمانی
- ۲۹۳۹ سید محمد شیرازی
- ۲۹۳۹ موسوی
- ۲۹۴۰ طالقانی
- ۲۹۴۰ مکارم
- ۲۹۴۲ انگلیسی
- ۲۹۴۳ حکمت ۲۱۰: الگوهای پرهیزکاری
- ۲۹۴۳ اشاره
- ۲۹۴۳ ترجمه ها
- ۲۹۴۳ دشتی
- ۲۹۴۳ شهیدی
- ۲۹۴۳ اردبیلی
- ۲۹۴۳ آیتی
- ۲۹۴۳ انصاریان
- ۲۹۴۴ شرح ها
- ۲۹۴۴ راوندی
- ۲۹۴۴ کیدری
- ۲۹۴۴ ابن میثم
- ۲۹۴۴ ابی الحدید
- ۲۹۴۵ کاشانی
- ۲۹۴۵ آملی
- ۲۹۴۵ قزوینی
- ۲۹۴۵ لاهیجی
- ۲۹۴۶ خوبی
- ۲۹۴۶ شوشتری

- ۲۹۴۶ مغنیه
- ۲۹۴۷ عبده
- ۲۹۴۷ جعفری
- ۲۹۴۷ فیض الاسلام
- ۲۹۴۷ زمانی
- ۲۹۴۷ سید محمد شیرازی
- ۲۹۴۸ موسوی
- ۲۹۴۸ طالقانی
- ۲۹۴۸ مکارم
- ۲۹۵۰ انگلیسی
- ۲۹۵۰ حکمت ۲۱۱: ارزش های اخلاقی
- ۲۹۵۰ اشاره
- ۲۹۵۰ ترجمه ها
- ۲۹۵۰ دشتی
- ۲۹۵۱ شهیدی
- ۲۹۵۱ اردبیلی
- ۲۹۵۱ آیتی
- ۲۹۵۲ انصاریان
- ۲۹۵۲ شرح ها
- ۲۹۵۲ راوندی
- ۲۹۵۲ کیدری
- ۲۹۵۲ ابن میثم
- ۲۹۵۴ ابی الحدید
- ۲۹۵۵ کاشانی
- ۲۹۵۵ آملی
- ۲۹۵۵ قزوینی

- ۲۹۵۶ لاهیجی
- ۲۹۵۶ خوبی
- ۲۹۵۸ شوشتری
- ۲۹۵۹ مغنیه
- ۲۹۵۹ عبده
- ۲۹۶۰ جعفری
- ۲۹۶۰ فیض الاسلام
- ۲۹۶۰ زمانی
- ۲۹۶۰ سید محمد شیرازی
- ۲۹۶۱ موسوی
- ۲۹۶۲ طالقانی
- ۲۹۶۲ مکارم
- ۲۹۷۱ انگلیسی
- ۲۹۷۲ حکمت ۲۱۲: خودپسندی آفت عقل
- ۲۹۷۲ اشاره
- ۲۹۷۲ ترجمه ها
- ۲۹۷۲ دشتی
- ۲۹۷۲ شهیدی
- ۲۹۷۲ اردبیلی
- ۲۹۷۲ آیتی
- ۲۹۷۳ انصاریان
- ۲۹۷۳ شرح ها
- ۲۹۷۳ راوندی
- ۲۹۷۳ کیدری
- ۲۹۷۳ ابن میثم
- ۲۹۷۳ ابی الحدید

- ۲۹۷۳ کاشانی
- ۲۹۷۳ آملی
- ۲۹۷۳ قزوینی
- ۲۹۷۴ لاهیجی
- ۲۹۷۴ خوبی
- ۲۹۷۴ شوشتری
- ۲۹۷۵ مغنیه
- ۲۹۷۵ عبده
- ۲۹۷۵ جعفری
- ۲۹۷۵ فیض الاسلام
- ۲۹۷۵ زمانی
- ۲۹۷۵ سید محمد شیرازی
- ۲۹۷۶ موسوی
- ۲۹۷۶ طالقانی
- ۲۹۷۶ مکارم
- ۲۹۷۸ انگلیسی
- ۲۹۷۸ حکمت ۲۱۳: تحفل مشکلات و خشنودی
- ۲۹۷۸ اشاره
- ۲۹۷۸ ترجمه ها
- ۲۹۷۸ دشتی
- ۲۹۷۹ شهیدی
- ۲۹۷۹ اردبیلی
- ۲۹۷۹ آیتی
- ۲۹۷۹ انصاریان
- ۲۹۷۹ شرح ها
- ۲۹۷۹ راوندی

- ۲۹۷۹ کیدری
- ۲۹۷۹ ابن میثم
- ۲۹۷۹ ابی الحدید
- ۲۹۸۰ کاشانی
- ۲۹۸۰ آملی
- ۲۹۸۰ قزوینی
- ۲۹۸۰ لاهیجی
- ۲۹۸۰ خوبی
- ۲۹۸۰ شوشتری
- ۲۹۸۱ مغنیه
- ۲۹۸۱ عبده
- ۲۹۸۱ جعفری
- ۲۹۸۱ فیض الاسلام
- ۲۹۸۱ زمانی
- ۲۹۸۱ سید محمد شیرازی
- ۲۹۸۲ موسوی
- ۲۹۸۲ طالقانی
- ۲۹۸۲ مکارم
- ۲۹۸۴ انگلیسی
- ۲۹۸۴ حکمت ۲۱۴: نرمخویی و کامیابی
- ۲۹۸۴ اشاره
- ۲۹۸۴ ترجمه ها
- ۲۹۸۴ دشتی
- ۲۹۸۴ شهیدی
- ۲۹۸۴ اردبیلی
- ۲۹۸۵ آیتی

۲۹۸۵	انصاریان
۲۹۸۵	شرح ها
۲۹۸۵	راوندی
۲۹۸۵	کیدری
۲۹۸۵	ابن میثم
۲۹۸۵	ابی الحدید
۲۹۸۶	کاشانی
۲۹۸۶	آملی
۲۹۸۶	قزوینی
۲۹۸۶	لاهیجی
۲۹۸۶	خویی
۲۹۸۶	شوشتری
۲۹۸۷	مغنیه
۲۹۸۷	عبده
۲۹۸۷	جعفری
۲۹۸۷	فیض الاسلام
۲۹۸۷	زمانی
۲۹۸۷	سید محمد شیرازی
۲۹۸۷	موسوی
۲۹۸۷	طالقانی
۲۹۸۸	مکارم
۲۹۹۰	انگلیسی
۲۹۹۰	حکمت ۲۱۵: اختلاف آفت اندیشه
۲۹۹۰	اشاره
۲۹۹۰	ترجمه ها
۲۹۹۰	دشتی

- ۲۹۹۰ شهیدی
- ۲۹۹۰ اردبیلی
- ۲۹۹۰ آیتی
- ۲۹۹۰ انصاریان
- ۲۹۹۰ شرح ها
- ۲۹۹۰ راوندی
- ۲۹۹۱ کیدری
- ۲۹۹۱ ابن میثم
- ۲۹۹۱ ابی الحدید
- ۲۹۹۱ کاشانی
- ۲۹۹۲ آملی
- ۲۹۹۲ قزوینی
- ۲۹۹۲ لاهیجی
- ۲۹۹۲ خوبی
- ۲۹۹۲ شوشتری
- ۲۹۹۲ مغنیه
- ۲۹۹۲ عبده
- ۲۹۹۲ جعفری
- ۲۹۹۲ فیض الاسلام
- ۲۹۹۳ زمانی
- ۲۹۹۳ سید محمد شیرازی
- ۲۹۹۳ موسوی
- ۲۹۹۳ طالقانی
- ۲۹۹۳ مکارم
- ۲۹۹۵ انگلیسی
- ۲۹۹۵ حکمت ۲۱۶: قدرت و تجاوز کاری

۲۹۹۵	اشاره
۲۹۹۵	ترجمه ها
۲۹۹۵	دشتی
۲۹۹۵	شهیدی
۲۹۹۵	اردبیلی
۲۹۹۶	آیتی
۲۹۹۶	انصاریان
۲۹۹۶	شرح ها
۲۹۹۶	راوندی
۲۹۹۶	کیدری
۲۹۹۶	ابن میثم
۲۹۹۶	ابی الحدید
۲۹۹۶	کاشانی
۲۹۹۷	آملی
۲۹۹۷	قزوینی
۲۹۹۷	لاهیجی
۲۹۹۷	خوبی
۲۹۹۷	شوشتری
۲۹۹۸	مغنیه
۲۹۹۸	عبده
۲۹۹۸	جعفری
۲۹۹۸	فیض الاسلام
۲۹۹۹	زمانی
۲۹۹۹	سید محمد شیرازی
۲۹۹۹	موسوی
۲۹۹۹	طالقانی

- ۲۹۹۹ مکارم
- ۳۰۰۲ انگلیسی
- ۳۰۰۲ حکمت ۲۱۷: دگرگونی روزگار و شناخت انسان ها
- ۳۰۰۲ اشاره
- ۳۰۰۲ ترجمه ها
- ۳۰۰۲ دشتی
- ۳۰۰۲ شهیدی
- ۳۰۰۲ اردبیلی
- ۳۰۰۲ آیتی
- ۳۰۰۲ انصاریان
- ۳۰۰۳ شرح ها
- ۳۰۰۳ راوندی
- ۳۰۰۳ کیدری
- ۳۰۰۳ ابن میثم
- ۳۰۰۳ ابی الحدید
- ۳۰۰۳ کاشانی
- ۳۰۰۴ آملی
- ۳۰۰۴ قزوینی
- ۳۰۰۴ لاهیجی
- ۳۰۰۴ خوبی
- ۳۰۰۴ شوشتری
- ۳۰۰۵ مغنیه
- ۳۰۰۵ عبده
- ۳۰۰۵ جعفری
- ۳۰۰۵ فیض الاسلام
- ۳۰۰۶ زمانی

- ۳۰۰۶ سید محمد شیرازی
- ۳۰۰۶ موسوی
- ۳۰۰۶ طالقانی
- ۳۰۰۶ مکارم
- ۳۰۰۹ انگلیسی
- ۳۰۰۹ حکمت ۲۱۸: حسادت آفت دوستی
- ۳۰۰۹ اشاره
- ۳۰۰۹ ترجمه ها
- ۳۰۰۹ دشتی
- ۳۰۰۹ شهیدی
- ۳۰۰۹ اردبیلی
- ۳۰۱۰ آیتی
- ۳۰۱۰ انصاریان
- ۳۰۱۰ شرح ها
- ۳۰۱۰ راوندی
- ۳۰۱۰ کیدری
- ۳۰۱۰ ابن میثم
- ۳۰۱۰ ابی الحدید
- ۳۰۱۱ کاشانی
- ۳۰۱۱ آملی
- ۳۰۱۱ قزوینی
- ۳۰۱۱ لاهیجی
- ۳۰۱۱ خوبی
- ۳۰۱۱ شوشتری
- ۳۰۱۱ مغنیه
- ۳۰۱۲ عبده

۳۰۱۲-----جعفری

۳۰۱۲-----فیض الاسلام

۳۰۱۲-----زمانی

۳۰۱۲-----سید محمد شیرازی

۳۰۱۲-----موسوی

۳۰۱۳-----طالقانی

۳۰۱۳-----مکارم

۳۰۱۴-----انگلیسی

۳۰۱۴-----حکمت ۲۱۹: آرزوها آفت اندیشه

۳۰۱۴-----اشاره

۳۰۱۴-----ترجمه ها

۳۰۱۵-----دشتی

۳۰۱۵-----شهیدی

۳۰۱۵-----اردبیلی

۳۰۱۵-----آیتی

۳۰۱۵-----انصاریان

۳۰۱۵-----شرح ها

۳۰۱۵-----راوندی

۳۰۱۵-----کیدری

۳۰۱۵-----ابن میثم

۳۰۱۶-----ابی الحدید

۳۰۱۶-----کاشانی

۳۰۱۶-----آملی

۳۰۱۶-----قزوینی

۳۰۱۶-----لاهیجی

۳۰۱۶-----خوبی

شوشتری ۳۰۱۷

مغنیه ۳۰۱۷

عبده ۳۰۱۷

جعفری ۳۰۱۷

فیض الاسلام ۳۰۱۷

زمانی ۳۰۱۷

سید محمد شیرازی ۳۰۱۸

موسوی ۳۰۱۸

طالقانی ۳۰۱۸

مکارم ۳۰۱۸

انگلیسی ۳۰۲۰

حکمت ۲۲۰: عدالت در قضاوت ۳۰۲۰

اشاره ۳۰۲۰

ترجمه ها ۳۰۲۱

دشتی ۳۰۲۱

شهیدی ۳۰۲۱

اردبیلی ۳۰۲۱

آیتی ۳۰۲۱

انصاریان ۳۰۲۱

شرح ها ۳۰۲۱

راوندی ۳۰۲۱

کیدری ۳۰۲۱

ابن میثم ۳۰۲۱

ابی الحدید ۳۰۲۲

کاشانی ۳۰۲۲

آملی ۳۰۲۲

- ۳۰۲۲ قزوینی
- ۳۰۲۲ لاهیجی
- ۳۰۲۲ خوبی
- ۳۰۲۳ شوشتری
- ۳۰۲۳ مغنیه
- ۳۰۲۳ عبده
- ۳۰۲۳ جعفری
- ۳۰۲۳ فیض الاسلام
- ۳۰۲۴ زمانی
- ۳۰۲۴ سید محمد شیرازی
- ۳۰۲۴ موسوی
- ۳۰۲۴ طالقانی
- ۳۰۲۴ مکارم
- ۳۰۲۶ انگلیسی
- ۳۰۲۶ حکمت ۲۲۱: بدترین توشه راه آخرت
- ۳۰۲۶ اشاره
- ۳۰۲۶ ترجمه ها
- ۳۰۲۶ دشتی
- ۳۰۲۶ شهیدی
- ۳۰۲۶ اردبیلی
- ۳۰۲۷ آیتی
- ۳۰۲۷ انصاریان
- ۳۰۲۷ شرح ها
- ۳۰۲۷ راوندی
- ۳۰۲۷ کیدری
- ۳۰۲۷ ابن میثم

۳۰۲۷ ابی الحدید

۳۰۲۷ کاشانی

۳۰۲۷ آملی

۳۰۲۷ قزوینی

۳۰۲۸ لاهیجی

۳۰۲۸ خوبی

۳۰۲۸ شوشتری

۳۰۲۸ مغنیه

۳۰۲۸ عبده

۳۰۲۸ جعفری

۳۰۲۸ فیض الاسلام

۳۰۲۹ زمانی

۳۰۲۹ سید محمد شیرازی

۳۰۲۹ موسوی

۳۰۲۹ طالقانی

۳۰۲۹ مکارم

۳۰۳۱ انگلیسی

۳۰۳۱ حکمت ۲۲۲: بی توجهی به بدی بدکاران

۳۰۳۱ اشاره

۳۰۳۱ ترجمه ها

۳۰۳۲ دشتی

۳۰۳۲ شهیدی

۳۰۳۲ اردبیلی

۳۰۳۲ آیتی

۳۰۳۲ انصاریان

۳۰۳۲ شرح ها

- ۳۰۳۲ راوندی
- ۳۰۳۲ کیدری
- ۳۰۳۲ ابن میثم
- ۳۰۳۲ ابی الحدید
- ۳۰۳۳ کاشانی
- ۳۰۳۳ آملی
- ۳۰۳۳ قزوینی
- ۳۰۳۳ لاهیجی
- ۳۰۳۳ خوبی
- ۳۰۳۳ شوشتری
- ۳۰۳۴ مغنیه
- ۳۰۳۵ عبده
- ۳۰۳۵ جعفری
- ۳۰۳۵ فیض الاسلام
- ۳۰۳۵ زمانی
- ۳۰۳۵ سید محمد شیرازی
- ۳۰۳۵ موسوی
- ۳۰۳۵ طالقانی
- ۳۰۳۵ مکارم
- ۳۰۳۸ انگلیسی
- ۳۰۳۸ حکمت ۲۲۳: حیا و عیب پوشی
- ۳۰۳۸ اشاره
- ۳۰۳۸ ترجمه ها
- ۳۰۳۸ دشتی
- ۳۰۳۸ شهیدی
- ۳۰۳۸ اردبیلی

۳۰۳۸	آیتی
۳۰۳۸	انصاریان
۳۰۳۹	شرح ها
۳۰۳۹	راوندی
۳۰۳۹	کیدری
۳۰۳۹	ابن میثم
۳۰۳۹	ابی الحدید
۳۰۴۰	کاشانی
۳۰۴۱	آملی
۳۰۴۱	قزوینی
۳۰۴۱	لاهیجی
۳۰۴۱	خوبی
۳۰۴۱	شوشتری
۳۰۴۱	مغنیه
۳۰۴۱	عبده
۳۰۴۲	جعفری
۳۰۴۲	فیض الاسلام
۳۰۴۲	زمانی
۳۰۴۲	سید محمد شیرازی
۳۰۴۲	موسوی
۳۰۴۲	طالقانی
۳۰۴۳	مکارم
۳۰۴۶	انگلیسی
۳۰۴۶	حکمت ۲۲۴: برخی از ارزش های اخلاقی
۳۰۴۶	اشاره
۳۰۴۶	ترجمه ها

- ۳۰۴۷ دشتی
- ۳۰۴۷ شهیدی
- ۳۰۴۷ اردبیلی
- ۳۰۴۷ آیتی
- ۳۰۴۷ انصاریان
- ۳۰۴۸ شرح ها
- ۳۰۴۸ راوندی
- ۳۰۴۸ کیدری
- ۳۰۴۸ ابن میثم
- ۳۰۴۹ ابی الحدید
- ۳۰۴۹ کاشانی
- ۳۰۴۹ آملی
- ۳۰۵۰ قزوینی
- ۳۰۵۰ لاهیجی
- ۳۰۵۰ خوبی
- ۳۰۵۱ شوشتری
- ۳۰۵۲ مغنیه
- ۳۰۵۳ عبده
- ۳۰۵۳ جعفری
- ۳۰۵۳ فیض الاسلام
- ۳۰۵۳ زمانی
- ۳۰۵۴ سید محمد شیرازی
- ۳۰۵۵ موسوی
- ۳۰۵۵ طالقانی
- ۳۰۵۵ مکارم
- ۳۰۶۴ انگلیسی

- ۳۰۶۵ حکمت ۲۲۵: حسد دشمن سلامتی
- ۳۰۶۵ اشاره
- ۳۰۶۵ ترجمه ها
- ۳۰۶۵ دشتی
- ۳۰۶۵ شهیدی
- ۳۰۶۵ اردبیلی
- ۳۰۶۵ آیتی
- ۳۰۶۵ انصاریان
- ۳۰۶۵ شرح ها
- ۳۰۶۶ راوندی
- ۳۰۶۶ کیدری
- ۳۰۶۶ ابن میثم
- ۳۰۶۶ ابی الحدید
- ۳۰۶۶ کاشانی
- ۳۰۶۷ آملی
- ۳۰۶۷ قزوینی
- ۳۰۶۷ لاهیجی
- ۳۰۶۷ خوبی
- ۳۰۶۸ شوشتری
- ۳۰۶۸ مغنیه
- ۳۰۶۸ عبده
- ۳۰۶۹ جعفری
- ۳۰۶۹ فیض الاسلام
- ۳۰۶۹ زمانی
- ۳۰۶۹ سید محمد شیرازی
- ۳۰۶۹ موسوی

۳۰۶۹	طالقانی
۳۰۷۰	مکارم
۳۰۷۱	انگلیسی
۳۰۷۲	حکمت ۲۲۶: طمع ورزی و خواری
۳۰۷۲	اشاره
۳۰۷۲	ترجمه ها
۳۰۷۲	دشتی
۳۰۷۲	شهیدی
۳۰۷۲	اردبیلی
۳۰۷۲	آیتی
۳۰۷۲	انصاریان
۳۰۷۲	شرح ها
۳۰۷۲	راوندی
۳۰۷۲	کیدری
۳۰۷۳	ابن میثم
۳۰۷۳	ابی الحدید
۳۰۷۳	کاشانی
۳۰۷۳	آملی
۳۰۷۳	قزوینی
۳۰۷۳	لاهیجی
۳۰۷۳	خوبی
۳۰۷۴	شوشتری
۳۰۷۴	مغنیه
۳۰۷۴	عبده
۳۰۷۴	جعفری
۳۰۷۴	فیض الاسلام

- ۳۰۷۴ زمانی
- ۳۰۷۴ سید محمد شیرازی
- ۳۰۷۴ موسوی
- ۳۰۷۵ طالقانی
- ۳۰۷۵ مکارم
- ۳۰۷۶ انگلیسی
- ۳۰۷۷ حکمت ۲۲۷: حقیقت ایمان
- ۳۰۷۷ اشاره
- ۳۰۷۷ ترجمه ها
- ۳۰۷۷ دشتی
- ۳۰۷۷ شهیدی
- ۳۰۷۷ اردبیلی
- ۳۰۷۷ آیتی
- ۳۰۷۷ انصاریان
- ۳۰۷۷ شرح ها
- ۳۰۷۷ راوندی
- ۳۰۷۸ کیدری
- ۳۰۷۸ ابن میثم
- ۳۰۷۸ ابی الحدید
- ۳۰۷۸ کاشانی
- ۳۰۷۸ آملی
- ۳۰۷۸ قزوینی
- ۳۰۷۹ لاهیجی
- ۳۰۷۹ خوبی
- ۳۰۷۹ شوشتری
- ۳۰۸۱ مغنیه

- عبدہ ۳۰۸۲
- جعفری ۳۰۸۲
- فیض الاسلام ۳۰۸۲
- زمانی ۳۰۸۲
- سید محمد شیرازی ۳۰۸۲
- موسوی ۳۰۸۲
- طالقانی ۳۰۸۲
- مکارم ۳۰۸۳
- انگلیسی ۳۰۸۵
- حکمت ۲۲۸: ارزش ها و ضد ارزش ها ۳۰۸۵
- اشاره ۳۰۸۵
- ترجمه ها ۳۰۸۵
- دشتی ۳۰۸۵
- شهیدی ۳۰۸۶
- اردبیلی ۳۰۸۶
- آیتی ۳۰۸۶
- انصاریان ۳۰۸۶
- شرح ها ۳۰۸۷
- راوندی ۳۰۸۷
- کیدری ۳۰۸۷
- ابن میثم ۳۰۸۷
- ابی الحدید ۳۰۸۸
- کاشانی ۳۰۸۹
- آملی ۳۰۹۰
- قزوینی ۳۰۹۰
- لاهیجی ۳۰۹۱

۳۰۹۲	خویی
۳۰۹۳	شوشتری
۳۰۹۳	مغنیه
۳۰۹۴	عبده
۳۰۹۴	جعفری
۳۰۹۴	فیض الاسلام
۳۰۹۴	زمانی
۳۰۹۵	سید محمد شیرازی
۳۰۹۵	موسوی
۳۰۹۶	طالقانی
۳۰۹۶	مکارم
۳۱۰۳	انگلیسی
۳۱۰۳	حکمت ۲۲۹: ارزش قناعت و خوش خلقی
۳۱۰۳	اشاره
۳۱۰۳	ترجمه ها
۳۱۰۴	دشتی
۳۱۰۴	شهیدی
۳۱۰۴	اردبیلی
۳۱۰۴	آیتی
۳۱۰۴	انصاریان
۳۱۰۴	شرح ها
۳۱۰۴	راوندی
۳۱۰۴	کیدری
۳۱۰۴	ابن میثم
۳۱۰۵	ابی الحدید
۳۱۰۶	کاشانی

- ۳۱۰۶ آملی
- ۳۱۰۶ قزوینی
- ۳۱۰۷ لاهیجی
- ۳۱۰۷ خوبی
- ۳۱۰۷ شوشتری
- ۳۱۰۸ مغنیه
- ۳۱۰۸ عبده
- ۳۱۰۸ جعفری
- ۳۱۰۸ فیض الاسلام
- ۳۱۰۹ زمانی
- ۳۱۰۹ سید محمد شیرازی
- ۳۱۰۹ موسوی
- ۳۱۰۹ طالقانی
- ۳۱۱۰ مکارم
- ۳۱۱۳ انگلیسی
- ۳۱۱۳ حکمت ۲۳۰: راه به دست آوردن روزی
- ۳۱۱۳ اشاره
- ۳۱۱۳ ترجمه ها
- ۳۱۱۳ دشتی
- ۳۱۱۳ شهیدی
- ۳۱۱۳ اردبیلی
- ۳۱۱۳ آیتی
- ۳۱۱۴ انصاریان
- ۳۱۱۴ شرح ها
- ۳۱۱۴ راوندی
- ۳۱۱۴ کیدری

- ۳۱۱۴ ابن میثم
- ۳۱۱۴ ابی الحدید
- ۳۱۱۵ کاشانی
- ۳۱۱۵ آملی
- ۳۱۱۵ قزوینی
- ۳۱۱۵ لاهیجی
- ۳۱۱۵ خوبی
- ۳۱۱۶ شوشتری
- ۳۱۱۶ مغنیه
- ۳۱۱۶ عبده
- ۳۱۱۷ جعفری
- ۳۱۱۷ فیض الاسلام
- ۳۱۱۷ زمانی
- ۳۱۱۷ سید محمد شیرازی
- ۳۱۱۷ موسوی
- ۳۱۱۷ طالقانی
- ۳۱۱۸ مکارم
- ۳۱۱۹ انگلیسی
- ۳۱۱۹ حکمت ۲۳۱: تعریف عدل و احسان
- ۳۱۲۰ اشاره
- ۳۱۲۰ ترجمه ها
- ۳۱۲۰ دشتی
- ۳۱۲۰ شهیدی
- ۳۱۲۰ اردبیلی
- ۳۱۲۰ آیتی
- ۳۱۲۰ انصاریان

۳۱۲۰	شرح ها
۳۱۲۰	راوندی
۳۱۲۱	کیدری
۳۱۲۱	ابن میثم
۳۱۲۱	ابی الحدید
۳۱۲۱	کاشانی
۳۱۲۲	آملی
۳۱۲۲	قزوینی
۳۱۲۲	لاهیجی
۳۱۲۲	خوبی
۳۱۲۲	شوشتری
۳۱۲۳	مغنیه
۳۱۲۳	عبده
۳۱۲۳	جعفری
۳۱۲۳	فیض الاسلام
۳۱۲۳	زمانی
۳۱۲۳	سید محمد شیرازی
۳۱۲۴	موسوی
۳۱۲۴	طالقانی
۳۱۲۴	مکارم
۳۱۲۶	انگلیسی
۳۱۲۶	حکمت ۲۳۲: ره آورد انفاق
۳۱۲۶	اشاره
۳۱۲۶	ترجمه ها
۳۱۲۶	دشتی
۳۱۲۷	شہیدی

- ۳۱۲۷ اردبیلی
- ۳۱۲۷ آیتی
- ۳۱۲۷ انصاریان
- ۳۱۲۸ شرح ها
- ۳۱۲۸ راوندی
- ۳۱۲۸ کیدری
- ۳۱۲۸ ابن میثم
- ۳۱۲۸ ابی الحدید
- ۳۱۲۸ کاشانی
- ۳۱۲۹ آملی
- ۳۱۲۹ قزوینی
- ۳۱۲۹ لاهیجی
- ۳۱۲۹ خوبی
- ۳۱۳۰ شوشتری
- ۳۱۳۱ مغنیه
- ۳۱۳۱ عبده
- ۳۱۳۱ جعفری
- ۳۱۳۱ فیض الاسلام
- ۳۱۳۲ زمانی
- ۳۱۳۲ سید محمد شیرازی
- ۳۱۳۲ موسوی
- ۳۱۳۲ طالقانی
- ۳۱۳۲ مکارم
- ۳۱۳۶ انگلیسی
- ۳۱۳۶ حکمت ۲۳۳: پرهیز از آغازگری در مبارزه
- ۳۱۳۶ اشاره

۳۱۳۶	ترجمه ها
۳۱۳۶	دشتی
۳۱۳۷	شهیدی
۳۱۳۷	اردبیلی
۳۱۳۷	آیتی
۳۱۳۷	انصاریان
۳۱۳۷	شرح ها
۳۱۳۷	راوندی
۳۱۳۷	کیدری
۳۱۳۷	ابن میثم
۳۱۳۸	ابی الحدید
۳۱۴۰	کاشانی
۳۱۴۰	آملی
۳۱۴۰	قزوینی
۳۱۴۰	لاهیجی
۳۱۴۰	خویی
۳۱۴۱	شوشتری
۳۱۴۳	مغنیه
۳۱۴۳	عبده
۳۱۴۳	جعفری
۳۱۴۳	فیض الاسلام
۳۱۴۴	زمانی
۳۱۴۴	سید محمد شیرازی
۳۱۴۴	موسوی
۳۱۴۵	طالقانی
۳۱۴۸	مکارم

- ۳۱۵۰ انگلیسی
- ۳۱۵۰ حکمت ۲۳۴: تفاوت اخلاقی مردان و زنان
- ۳۱۵۰ اشاره
- ۳۱۵۱ ترجمه ها
- ۳۱۵۱ دشتی
- ۳۱۵۱ شهیدی
- ۳۱۵۱ اردبیلی
- ۳۱۵۱ آیتی
- ۳۱۵۱ انصاریان
- ۳۱۵۲ شرح ها
- ۳۱۵۲ راوندی
- ۳۱۵۲ کیدری
- ۳۱۵۲ ابن میثم
- ۳۱۵۲ ابی الحدید
- ۳۱۵۳ کاشانی
- ۳۱۵۳ آملی
- ۳۱۵۳ قزوینی
- ۳۱۵۳ لاهیجی
- ۳۱۵۳ خوبی
- ۳۱۵۴ شوشتری
- ۳۱۵۷ مغنیه
- ۳۱۵۷ عبده
- ۳۱۵۷ جعفری
- ۳۱۵۷ فیض الاسلام
- ۳۱۵۸ زمانی
- ۳۱۵۸ سید محمد شیرازی

- ۳۱۵۸ موسوی
- ۳۱۵۸ طالقانی
- ۳۱۵۹ مکارم
- ۳۱۶۱ انگلیسی
- ۳۱۶۱ حکمت ۲۳۵: نشانه خردمندی
- ۳۱۶۱ اشاره
- ۳۱۶۱ ترجمه ها
- ۳۱۶۱ دشتی
- ۳۱۶۱ شهیدی
- ۳۱۶۲ اردبیلی
- ۳۱۶۲ آیتی
- ۳۱۶۲ انصاریان
- ۳۱۶۲ شرح ها
- ۳۱۶۲ راوندی
- ۳۱۶۲ کیدری
- ۳۱۶۲ ابن میثم
- ۳۱۶۳ ابی الحدید
- ۳۱۶۳ کاشانی
- ۳۱۶۳ آملی
- ۳۱۶۳ قزوینی
- ۳۱۶۳ لاهیجی
- ۳۱۶۴ خوبی
- ۳۱۶۴ شوشتری
- ۳۱۶۵ مغنیه
- ۳۱۶۵ عبده
- ۳۱۶۵ جعفری

- ۳۱۶۵ فیض الاسلام
- ۳۱۶۵ زمانی
- ۳۱۶۶ سید محمد شیرازی
- ۳۱۶۶ موسوی
- ۳۱۶۶ طالقانی
- ۳۱۶۶ مکارم
- ۳۱۶۹ انگلیسی
- ۳۱۶۹ حکمت ۲۳۶: زشتی دنیای حرام
- ۳۱۶۹ اشاره
- ۳۱۶۹ ترجمه ها
- ۳۱۶۹ دشتی
- ۳۱۶۹ شهیدی
- ۳۱۶۹ اردبیلی
- ۳۱۶۹ آیتی
- ۳۱۷۰ انصاریان
- ۳۱۷۰ شرح ها
- ۳۱۷۰ راوندی
- ۳۱۷۰ کیدری
- ۳۱۷۰ ابن میثم
- ۳۱۷۰ ابی الحدید
- ۳۱۷۱ کاشانی
- ۳۱۷۱ آملی
- ۳۱۷۱ قزوینی
- ۳۱۷۱ لاهیجی
- ۳۱۷۱ خوبی
- ۳۱۷۲ شوشتری

- ۳۱۷۲ مغنیه
- ۳۱۷۲ عبده
- ۳۱۷۲ جعفری
- ۳۱۷۲ فیض الاسلام
- ۳۱۷۳ زمانی
- ۳۱۷۳ سید محمد شیرازی
- ۳۱۷۳ موسوی
- ۳۱۷۳ طالقانی
- ۳۱۷۴ مکارم
- ۳۱۷۵ انگلیسی
- ۳۱۷۶ حکمت ۲۳۷: اقسام عبادت
- ۳۱۷۶ اشاره
- ۳۱۷۶ ترجمه ها
- ۳۱۷۶ دشتی
- ۳۱۷۶ شهیدی
- ۳۱۷۶ اردبیلی
- ۳۱۷۶ آیتی
- ۳۱۷۶ انصاریان
- ۳۱۷۷ شرح ها
- ۳۱۷۷ راوندی
- ۳۱۷۷ کیدری
- ۳۱۷۷ ابن میثم
- ۳۱۷۷ ابی الحدید
- ۳۱۷۸ کاشانی
- ۳۱۷۸ آملی
- ۳۱۷۸ قزوینی

- ۳۱۷۸ لاهیجی
- ۳۱۷۸ خوبی
- ۳۱۷۹ شوشتری
- ۳۱۸۰ مغنیه
- ۳۱۸۰ عبده
- ۳۱۸۰ جعفری
- ۳۱۸۰ فیض الاسلام
- ۳۱۸۰ زمانی
- ۳۱۸۱ سید محمد شیرازی
- ۳۱۸۱ موسوی
- ۳۱۸۱ طالقانی
- ۳۱۸۱ مکارم
- ۳۱۸۴ انگلیسی
- ۳۱۸۴ حکمت ۲۳۸: مشکلات تشکیل خانواده
- ۳۱۸۴ اشاره
- ۳۱۸۵ ترجمه ها
- ۳۱۸۵ دشتی
- ۳۱۸۵ شهیدی
- ۳۱۸۵ اردبیلی
- ۳۱۸۵ آیتی
- ۳۱۸۵ انصاریان
- ۳۱۸۵ شرح ها
- ۳۱۸۵ راوندی
- ۳۱۸۵ کیدری
- ۳۱۸۵ ابن میثم
- ۳۱۸۵ ابی الحدید

۳۱۸۶	کاشانی
۳۱۸۶	آملی
۳۱۸۶	قزوینی
۳۱۸۶	لاهیجی
۳۱۸۶	خویی
۳۱۸۶	شوشتری
۳۱۸۸	مغنیه
۳۱۸۹	عبده
۳۱۸۹	جعفری
۳۱۸۹	فیض الاسلام
۳۱۸۹	زمانی
۳۱۸۹	سید محمد شیرازی
۳۱۸۹	موسوی
۳۱۹۰	طالقانی
۳۱۹۰	مکارم
۳۱۹۲	انگلیسی
۳۱۹۲	حکمت ۲۳۹: زشتی سستی و سخن چینی
۳۱۹۳	اشاره
۳۱۹۳	ترجمه ها
۳۱۹۳	دشتی
۳۱۹۳	شهیدی
۳۱۹۳	اردبیلی
۳۱۹۳	آیتی
۳۱۹۳	انصاریان
۳۱۹۳	شرح ها
۳۱۹۳	راوندی

۳۱۹۴ کیدری

۳۱۹۴ ابن میثم

۳۱۹۴ ابی الحدید

۳۱۹۵ کاشانی

۳۱۹۵ آملی

۳۱۹۵ قزوینی

۳۱۹۵ لاهیجی

۳۱۹۵ خوبی

۳۱۹۵ شوشتری

۳۱۹۶ مغنیه

۳۱۹۶ عبده

۳۱۹۶ جعفری

۳۱۹۶ فیض الاسلام

۳۱۹۶ زمانی

۳۱۹۷ سید محمد شیرازی

۳۱۹۷ موسوی

۳۱۹۷ طالقانی

۳۱۹۷ مکارم

۳۲۰۰ انگلیسی

۳۲۰۰ حکمت ۲۴۰: غصب و ویرانی

۳۲۰۰ اشاره

۳۲۰۱ ترجمه ها

۳۲۰۱ دشتی

۳۲۰۱ شهیدی

۳۲۰۱ اردبیلی

۳۲۰۱ آیتی

- انصاریان ۳۲۰۱
- شرح ها ۳۲۰۱
- راوندی ۳۲۰۱
- کیدری ۳۲۰۱
- ابن میثم ۳۲۰۲
- ابی الحدید ۳۲۰۲
- کاشانی ۳۲۰۲
- آملی ۳۲۰۳
- قزوینی ۳۲۰۳
- لاهیجی ۳۲۰۳
- خویی ۳۲۰۳
- شوشتری ۳۲۰۳
- مغنیه ۳۲۰۴
- عبده ۳۲۰۴
- جعفری ۳۲۰۴
- فیض الاسلام ۳۲۰۴
- زمانی ۳۲۰۴
- سید محمد شیرازی ۳۲۰۵
- موسوی ۳۲۰۵
- طالقانی ۳۲۰۵
- مکارم ۳۲۰۶
- انگلیسی ۳۲۰۸
- حکمت ۲۴۱: آینده دردناک ستمکاران ۳۲۰۸
- اشاره ۳۲۰۸
- ترجمه ها ۳۲۰۸
- دشتی ۳۲۰۸

- ۳۲۰۸ شهیدی
- ۳۲۰۸ اردبیلی
- ۳۲۰۹ آیتی
- ۳۲۰۹ انصاریان
- ۳۲۰۹ شرح ها
- ۳۲۰۹ راوندی
- ۳۲۰۹ کیدری
- ۳۲۰۹ ابن میثم
- ۳۲۰۹ ابی الحدید
- ۳۲۰۹ کاشانی
- ۳۲۱۰ آملی
- ۳۲۱۰ قزوینی
- ۳۲۱۰ لاهیجی
- ۳۲۱۰ خوبی
- ۳۲۱۰ شوشتری
- ۳۲۱۱ مغنیه
- ۳۲۱۱ عبده
- ۳۲۱۱ جعفری
- ۳۲۱۱ فیض الاسلام
- ۳۲۱۱ زمانی
- ۳۲۱۱ سید محمد شیرازی
- ۳۲۱۱ موسوی
- ۳۲۱۱ طالقانی
- ۳۲۱۲ مکارم
- ۳۲۱۵ انگلیسی
- ۳۲۱۵ حکمت ۲۴۲: ارزش ترس از خداوند

- ۳۲۱۵ اشاره
- ۳۲۱۶ ترجمه ها
- ۳۲۱۶ دشتی
- ۳۲۱۶ شهیدی
- ۳۲۱۶ اردبیلی
- ۳۲۱۶ آیتی
- ۳۲۱۶ انصاریان
- ۳۲۱۶ شرح ها
- ۳۲۱۶ راوندی
- ۳۲۱۶ کیدری
- ۳۲۱۶ ابن میثم
- ۳۲۱۷ ابی الحدید
- ۳۲۱۷ کاشانی
- ۳۲۱۷ آملی
- ۳۲۱۷ قزوینی
- ۳۲۱۷ لاهیجی
- ۳۲۱۸ خوبی
- ۳۲۱۸ شوشتری
- ۳۲۱۹ مغنیه
- ۳۲۱۹ عبده
- ۳۲۱۹ جعفری
- ۳۲۱۹ فیض الاسلام
- ۳۲۱۹ زمانی
- ۳۲۱۹ سید محمد شیرازی
- ۳۲۱۹ موسوی
- ۳۲۲۰ طالقانی

- ۳۲۲۰ مکارم
- ۳۲۲۲ انگلیسی
- ۳۲۲۲ حکمت ۲۴۳: روش صحیح پاسخگویی
- ۳۲۲۲ اشاره
- ۳۲۲۲ ترجمه ها
- ۳۲۲۲ دشتی
- ۳۲۲۲ شهیدی
- ۳۲۲۳ اردبیلی
- ۳۲۲۳ آیتی
- ۳۲۲۳ انصاریان
- ۳۲۲۳ شرح ها
- ۳۲۲۳ راوندی
- ۳۲۲۳ کیدری
- ۳۲۲۳ ابن میثم
- ۳۲۲۳ ابی الحدید
- ۳۲۲۴ کاشانی
- ۳۲۲۴ آملی
- ۳۲۲۴ قزوینی
- ۳۲۲۴ لاهیجی
- ۳۲۲۴ خوبی
- ۳۲۲۵ شوشتری
- ۳۲۲۵ مغنیه
- ۳۲۲۵ عبده
- ۳۲۲۵ جعفری
- ۳۲۲۵ فیض الاسلام
- ۳۲۲۵ زمانی

- ۳۲۲۵ سید محمد شیرازی
- ۳۲۲۶ موسوی
- ۳۲۲۶ طالقانی
- ۳۲۲۶ مکارم
- ۳۲۲۸ انگلیسی
- ۳۲۲۸ حکمت ۲۴۴: مسؤولیت نعمت های الهی -
- ۳۲۲۸ اشاره
- ۳۲۲۸ ترجمه ها -
- ۳۲۲۸ دشتی
- ۳۲۲۸ شهیدی
- ۳۲۲۸ اردبیلی
- ۳۲۲۹ آیتی
- ۳۲۲۹ انصاریان
- ۳۲۲۹ شرح ها
- ۳۲۲۹ راوندی
- ۳۲۲۹ کیدری
- ۳۲۲۹ ابن میثم
- ۳۲۲۹ ابی الحدید
- ۳۲۲۹ کاشانی
- ۳۲۳۰ آملی
- ۳۲۳۰ قزوینی
- ۳۲۳۰ لاهیجی
- ۳۲۳۰ خوبی
- ۳۲۳۱ شوشتری
- ۳۲۳۱ مغنیه
- ۳۲۳۱ عبده

- ۳۲۳۱ جعفری
- ۳۲۳۱ فیض الاسلام
- ۳۲۳۱ زمانی
- ۳۲۳۲ سید محمد شیرازی
- ۳۲۳۲ موسوی
- ۳۲۳۲ طالقانی
- ۳۲۳۲ مکارم
- ۳۲۳۵ انگلیسی
- ۳۲۳۵ حکمت ۲۴۵: کاستی قدرت و کنترل شهوت
- ۳۲۳۵ اشاره
- ۳۲۳۶ ترجمه ها
- ۳۲۳۶ دشتی
- ۳۲۳۶ شهیدی
- ۳۲۳۶ اردبیلی
- ۳۲۳۶ آیتی
- ۳۲۳۶ انصاریان
- ۳۲۳۶ شرح ها
- ۳۲۳۶ راوندی
- ۳۲۳۶ کیدری
- ۳۲۳۶ ابن میثم
- ۳۲۳۷ ابی الحدید
- ۳۲۳۷ کاشانی
- ۳۲۳۷ آملی
- ۳۲۳۸ قزوینی
- ۳۲۳۸ لاهیجی
- ۳۲۳۸ خوبی

- ۳۲۳۸ شوشتری
- ۳۲۳۸ مغنیه
- ۳۲۳۸ عبده
- ۳۲۳۸ جعفری
- ۳۲۳۹ فیض الاسلام
- ۳۲۳۹ زمانی
- ۳۲۳۹ سید محمد شیرازی
- ۳۲۳۹ موسوی
- ۳۲۳۹ طالقانی
- ۳۲۳۹ مکارم
- ۳۲۴۱ انگلیسی
- ۳۲۴۱ حکمت ۲۴۶: هشدار از پشت کردن نعمت ها
- ۳۲۴۱ اشاره
- ۳۲۴۱ ترجمه ها
- ۳۲۴۱ دشتی
- ۳۲۴۱ شهیدی
- ۳۲۴۱ اردبیلی
- ۳۲۴۱ آیتی
- ۳۲۴۱ انصاریان
- ۳۲۴۱ شرح ها
- ۳۲۴۲ راوندی
- ۳۲۴۲ کیدری
- ۳۲۴۲ ابن میثم
- ۳۲۴۲ ابی الحدید
- ۳۲۴۲ کاشانی
- ۳۲۴۳ آملی

- ۳۲۴۳ قزوینی
- ۳۲۴۳ لاهیجی
- ۳۲۴۳ خویی
- ۳۲۴۳ شوشتری
- ۳۲۴۳ مغنیه
- ۳۲۴۴ عبده
- ۳۲۴۴ جعفری
- ۳۲۴۴ فیض الاسلام
- ۳۲۴۴ زمانی
- ۳۲۴۴ سید محمد شیرازی
- ۳۲۴۴ موسوی
- ۳۲۴۴ طالقانی
- ۳۲۴۵ مکارم
- ۳۲۴۶ انگلیسی
- ۳۲۴۶ حکمت ۲۴۷: ره آورد سخاوت
- ۳۲۴۷ اشاره
- ۳۲۴۷ ترجمه ها
- ۳۲۴۷ دشتی
- ۳۲۴۷ شهیدی
- ۳۲۴۷ اردبیلی
- ۳۲۴۷ آیتی
- ۳۲۴۷ انصاریان
- ۳۲۴۷ شرح ها
- ۳۲۴۷ راوندی
- ۳۲۴۷ کیدری
- ۳۲۴۷ ابن میثم

- ۳۲۴۸ ابی الحدید
- ۳۲۴۸ کاشانی
- ۳۲۴۸ آملی
- ۳۲۴۸ قزوینی
- ۳۲۴۸ لاهیجی
- ۳۲۴۸ خوبی
- ۳۲۴۹ شوشتری
- ۳۲۴۹ مغنیه
- ۳۲۴۹ عبده
- ۳۲۴۹ جعفری
- ۳۲۴۹ فیض الاسلام
- ۳۲۴۹ زمانی
- ۳۲۵۰ سید محمد شیرازی
- ۳۲۵۰ موسوی
- ۳۲۵۰ طالقانی
- ۳۲۵۰ مکارم
- ۳۲۵۲ انگلیسی
- ۳۲۵۲ حکمت ۲۴۸: تقویت خوشبینی ها
- ۳۲۵۲ اشاره
- ۳۲۵۲ ترجمه ها
- ۳۲۵۲ دشتی
- ۳۲۵۲ شهیدی
- ۳۲۵۲ اردبیلی
- ۳۲۵۳ آیتی
- ۳۲۵۳ انصاریان
- ۳۲۵۳ شرح ها

- ۳۲۵۳ راوندی
- ۳۲۵۳ کیدری
- ۳۲۵۳ ابن میثم
- ۳۲۵۳ ابی الحدید
- ۳۲۵۳ کاشانی
- ۳۲۵۳ آملی
- ۳۲۵۳ قزوینی
- ۳۲۵۴ لاهیجی
- ۳۲۵۴ خوبی
- ۳۲۵۴ شوشتری
- ۳۲۵۴ مغنیه
- ۳۲۵۴ عبده
- ۳۲۵۴ جعفری
- ۳۲۵۴ فیض الاسلام
- ۳۲۵۴ زمانی
- ۳۲۵۵ سید محمد شیرازی
- ۳۲۵۵ موسوی
- ۳۲۵۵ طالقانی
- ۳۲۵۵ مکارم
- ۳۲۵۷ انگلیسی
- ۳۲۵۷ حکمت ۲۴۹: بهترین عمل ها
- ۳۲۵۷ اشاره
- ۳۲۵۷ ترجمه ها
- ۳۲۵۷ دشتی
- ۳۲۵۷ شهیدی
- ۳۲۵۸ اردبیلی

۳۲۵۸	آیتی
۳۲۵۸	انصاریان
۳۲۵۸	شرح ها
۳۲۵۸	راوندی
۳۲۵۸	کیدری
۳۲۵۸	ابن میثم
۳۲۵۸	ابی الحدید
۳۲۵۹	کاشانی
۳۲۵۹	آملی
۳۲۵۹	قزوینی
۳۲۵۹	لاهیجی
۳۲۵۹	خوبی
۳۲۵۹	شوشتری
۳۲۶۰	مغنیه
۳۲۶۰	عبده
۳۲۶۰	جعفری
۳۲۶۰	فیض الاسلام
۳۲۶۰	زمانی
۳۲۶۰	سید محمد شیرازی
۳۲۶۱	موسوی
۳۲۶۱	طالقانی
۳۲۶۱	مکارم
۳۲۶۲	انگلیسی
۳۲۶۳	حکمت ۲۵۰: خداشناسی در حوادث روزگار
۳۲۶۳	اشاره
۳۲۶۳	ترجمه ها

- ۳۲۶۳ دشتی
- ۳۲۶۳ شهیدی
- ۳۲۶۳ اردبیلی
- ۳۲۶۳ آیتی
- ۳۲۶۳ انصاریان
- ۳۲۶۳ شرح ها
- ۳۲۶۳ راوندی
- ۳۲۶۴ کیدری
- ۳۲۶۴ ابن میثم
- ۳۲۶۴ ابی الحدید
- ۳۲۶۵ کاشانی
- ۳۲۶۵ آملی
- ۳۲۶۵ قزوینی
- ۳۲۶۶ لاهیجی
- ۳۲۶۶ خوبی
- ۳۲۶۷ شوشتری
- ۳۲۶۸ مغنیه
- ۳۲۶۸ عبده
- ۳۲۶۸ جعفری
- ۳۲۶۸ فیض الاسلام
- ۳۲۶۸ زمانی
- ۳۲۶۹ سید محمد شیرازی
- ۳۲۶۹ موسوی
- ۳۲۶۹ طالقانی
- ۳۲۶۹ مکارم
- ۳۲۷۲ انگلیسی

۳۲۷۲ حکمت ۲۵۱: تلخی های و شیرینی های دنیا و آخرت
۳۲۷۲ اشاره
۳۲۷۲ ترجمه ها
۳۲۷۲ دشتی
۳۲۷۲ شهیدی
۳۲۷۳ اردبیلی
۳۲۷۳ آیتی
۳۲۷۳ انصاریان
۳۲۷۳ شرح ها
۳۲۷۳ راوندی
۳۲۷۳ کیدری
۳۲۷۳ ابن میثم
۳۲۷۳ ابی الحدید
۳۲۷۳ کاشانی
۳۲۷۴ آملی
۳۲۷۴ قزوینی
۳۲۷۴ لاهیجی
۳۲۷۴ خوبی
۳۲۷۴ شوشتری
۳۲۷۴ مغنیه
۳۲۷۵ عبده
۳۲۷۵ جعفری
۳۲۷۵ فیض الاسلام
۳۲۷۵ زمانی
۳۲۷۵ سید محمد شیرازی
۳۲۷۵ موسوی

۳۲۷۶	طالقانی
۳۲۷۶	مکارم
۳۲۷۷	انگلیسی
۳۲۷۷	حکمت ۲۵۲: فلسفه احکام الهی
۳۲۷۷	اشاره
۳۲۷۸	ترجمه ها
۳۲۷۸	دشتی
۳۲۷۸	شهیدی
۳۲۷۸	اردبیلی
۳۲۷۹	آیتی
۳۲۸۰	انصاریان
۳۲۸۰	شرح ها
۳۲۸۰	راوندی
۳۲۸۰	کیدری
۳۲۸۰	ابن میثم
۳۲۸۲	ابی الحدید
۳۲۸۵	کاشانی
۳۲۸۵	آملی
۳۲۸۵	قزوینی
۳۲۸۶	لاهیجی
۳۲۸۷	خوبی
۳۲۸۹	شوشتری
۳۲۹۴	مغنیه
۳۲۹۵	عبده
۳۲۹۵	جعفری
۳۲۹۵	فیض الاسلام

- ۳۲۹۶ زمانی
- ۳۲۹۸ سید محمد شیرازی
- ۳۲۹۹ موسوی
- ۳۳۰۰ طالقانی
- ۳۳۰۰ مکارم
- ۳۳۱۵ انگلیسی
- ۳۳۲۰ حکمت ۲۵۳: روش سوگند دادن ستمکار
- ۳۳۲۰ اشاره
- ۳۳۲۰ ترجمه ها
- ۳۳۲۰ دشتی
- ۳۳۲۰ شهیدی
- ۳۳۲۰ اردبیلی
- ۳۳۲۱ آیتی
- ۳۳۲۱ انصاریان
- ۳۳۲۱ شرح ها
- ۳۳۲۱ راوندی
- ۳۳۲۱ کیدری
- ۳۳۲۱ ابن میثم
- ۳۳۲۱ ابی الحدید
- ۳۳۲۳ کاشانی
- ۳۳۲۳ آملی
- ۳۳۲۳ قزوینی
- ۳۳۲۴ لاهیجی
- ۳۳۲۴ خوبی
- ۳۳۲۴ شوشتری
- ۳۳۲۸ مغنیه

- ۳۳۲۹ عبده
- ۳۳۲۹ جعفری
- ۳۳۲۹ فیض الاسلام
- ۳۳۲۹ زمانی
- ۳۳۳۰ سید محمد شیرازی
- ۳۳۳۰ موسوی
- ۳۳۳۰ طالقانی
- ۳۳۳۲ مکارم
- ۳۳۳۵ انگلیسی
- ۳۳۳۶ حکمت ۲۵۴: تلاش در انقافهای اقتصادی
- ۳۳۳۶ اشاره
- ۳۳۳۷ ترجمه ها
- ۳۳۳۷ دشتی
- ۳۳۳۷ شهیدی
- ۳۳۳۷ اردبیلی
- ۳۳۳۷ آیتی
- ۳۳۳۷ انصاریان
- ۳۳۳۷ شرح ها
- ۳۳۳۷ راوندی
- ۳۳۳۷ کیدری
- ۳۳۳۷ ابن میثم
- ۳۳۳۸ ابی الحدید
- ۳۳۳۸ کاشانی
- ۳۳۳۸ آملی
- ۳۳۳۸ قزوینی
- ۳۳۳۸ لاهیجی

- ۳۳۳۹ خویی
- ۳۳۳۹ شوشتری
- ۳۳۴۰ مغنیه
- ۳۳۴۰ عبده
- ۳۳۴۰ جعفری
- ۳۳۴۰ فیض الاسلام
- ۳۳۴۰ زمانی
- ۳۳۴۰ سید محمد شیرازی
- ۳۳۴۰ موسوی
- ۳۳۴۱ طالقانی
- ۳۳۴۱ مکارم
- ۳۳۴۳ انگلیسی
- ۳۳۴۳ حکمت ۲۵۵: تندخویی و جنون
- ۳۳۴۳ اشاره
- ۳۳۴۳ ترجمه ها
- ۳۳۴۳ دشتی
- ۳۳۴۳ شهیدی
- ۳۳۴۴ اردبیلی
- ۳۳۴۴ آیتی
- ۳۳۴۴ انصاریان
- ۳۳۴۴ شرح ها
- ۳۳۴۴ راوندی
- ۳۳۴۴ کیدری
- ۳۳۴۴ ابن میثم
- ۳۳۴۴ ابی الحدید
- ۳۳۴۵ کاشانی

۳۳۴۵ آملی

۳۳۴۵ قزوینی

۳۳۴۵ لاهیجی

۳۳۴۵ خوبی

۳۳۴۵ شوشتری

۳۳۴۶ مغنیه

۳۳۴۶ عبده

۳۳۴۶ جعفری

۳۳۴۶ فیض الاسلام

۳۳۴۶ زمانی

۳۳۴۷ سید محمد شیرازی

۳۳۴۷ موسوی

۳۳۴۷ طالقانی

۳۳۴۷ مکارم

۳۳۴۹ انگلیسی

۳۳۵۰ حکمت ۲۵۶: حسادت و بیماری

۳۳۵۰ اشاره

۳۳۵۰ ترجمه ها

۳۳۵۰ دشتی

۳۳۵۰ شهیدی

۳۳۵۰ اردبیلی

۳۳۵۰ آیتی

۳۳۵۰ انصاریان

۳۳۵۰ شرح ها

۳۳۵۰ راوندی

۳۳۵۰ کیدری

۳۳۵۰	ابن میثم
۳۳۵۱	ابی الحدید
۳۳۵۱	کاشانی
۳۳۵۱	آملی
۳۳۵۱	قزوینی
۳۳۵۱	لاهیجی
۳۳۵۲	خویی
۳۳۵۲	شوشتری
۳۳۵۲	مغنیه
۳۳۵۲	عبده
۳۳۵۳	جعفری
۳۳۵۳	فیض الاسلام
۳۳۵۳	زمانی
۳۳۵۳	سید محمد شیرازی
۳۳۵۳	موسوی
۳۳۵۳	طالقانی
۳۳۵۴	مکارم
۳۳۵۶	انگلیسی
۳۳۵۶	حکمت ۲۵۷: راه شاد کردن دیگران اخلاق خانواده
۳۳۵۶	اشاره
۳۳۵۶	ترجمه ها
۳۳۵۶	دشتی
۳۳۵۶	شهیدی
۳۳۵۶	اردبیلی
۳۳۵۷	آیتی
۳۳۵۷	انصاریان

- ۳۳۵۷ شرح ها
- ۳۳۵۷ راوندی
- ۳۳۵۷ کیدری
- ۳۳۵۷ ابن میثم
- ۳۳۵۸ ابی الحدید
- ۳۳۵۸ کاشانی
- ۳۳۵۹ آملی
- ۳۳۵۹ قزوینی
- ۳۳۵۹ لاهیجی
- ۳۳۵۹ خوبی
- ۳۳۶۰ شوشتری
- ۳۳۶۵ مغنیه
- ۳۳۶۵ عبده
- ۳۳۶۵ جعفری
- ۳۳۶۵ فیض الاسلام
- ۳۳۶۶ زمانی
- ۳۳۶۶ سید محمد شیرازی
- ۳۳۶۶ موسوی
- ۳۳۶۷ طالقانی
- ۳۳۶۷ مکارم
- ۳۳۷۰ انگلیسی
- ۳۳۷۱ حکمت ۲۵۸: صدقه و توانگری
- ۳۳۷۱ اشاره
- ۳۳۷۱ ترجمه ها
- ۳۳۷۱ دشتی
- ۳۳۷۱ شهیدی

- ۳۳۷۱ اردبیلی
- ۳۳۷۱ آیتی
- ۳۳۷۱ انصاریان
- ۳۳۷۱ شرح ها
- ۳۳۷۲ راوندی
- ۳۳۷۲ کیدری
- ۳۳۷۲ ابن میثم
- ۳۳۷۲ ابی الحدید
- ۳۳۷۲ کاشانی
- ۳۳۷۲ آملی
- ۳۳۷۲ قزوینی
- ۳۳۷۳ لاهیجی
- ۳۳۷۳ خوبی
- ۳۳۷۳ شوشتری
- ۳۳۷۳ مغنیه
- ۳۳۷۴ عبده
- ۳۳۷۴ جعفری
- ۳۳۷۴ فیض الاسلام
- ۳۳۷۴ زمانی
- ۳۳۷۴ سید محمد شیرازی
- ۳۳۷۴ موسوی
- ۳۳۷۴ طالقانی
- ۳۳۷۵ مکارم
- ۳۳۷۷ انگلیسی
- ۳۳۷۷ حکمت ۲۵۹: شناخت جایگاه وفاداری
- ۳۳۷۷ اشاره

۳۳۷۷	ترجمه ها
۳۳۷۷	دشتی
۳۳۷۷	شهیدی
۳۳۷۷	اردبیلی
۳۳۷۷	آیتی
۳۳۷۷	انصاریان
۳۳۷۸	شرح ها
۳۳۷۸	راوندی
۳۳۷۸	کیدری
۳۳۷۸	ابن میثم
۳۳۷۸	ابی الحدید
۳۳۷۸	کاشانی
۳۳۷۹	آملی
۳۳۷۹	قزوینی
۳۳۷۹	لاهیجی
۳۳۷۹	خوبی
۳۳۷۹	شوشتری
۳۳۸۰	مغنیه
۳۳۸۰	عبده
۳۳۸۰	جعفری
۳۳۸۰	فیض الاسلام
۳۳۸۰	زمانی
۳۳۸۰	سید محمد شیرازی
۳۳۸۰	موسوی
۳۳۸۰	طالقانی
۳۳۸۱	مکارم

- ۳۳۸۳ انگلیسی
- ۳۳۸۳ حکمت ۲۶۰: پرهیز از مهلت دادن های خدا
- ۳۳۸۳ اشاره
- ۳۳۸۳ ترجمه ها
- ۳۳۸۳ دشتی
- ۳۳۸۴ شهیدی
- ۳۳۸۴ اردبیلی
- ۳۳۸۴ آیتی
- ۳۳۸۴ انصاریان
- ۳۳۸۴ شرح ها
- ۳۳۸۴ راوندی
- ۳۳۸۴ کیدری
- ۳۳۸۴ ابن میثم
- ۳۳۸۴ ابی الحدید
- ۳۳۸۵ کاشانی
- ۳۳۸۵ آملی
- ۳۳۸۵ قزوینی
- ۳۳۸۵ لاهیجی
- ۳۳۸۵ خوبی
- ۳۳۸۵ شوشتری
- ۳۳۸۵ مغنیه
- ۳۳۸۵ عبده
- ۳۳۸۶ جعفری
- ۳۳۸۶ فیض الاسلام
- ۳۳۸۶ زمانی
- ۳۳۸۶ سید محمد شیرازی

- ۳۳۸۶ موسوی
- ۳۳۸۶ طالقانی
- ۳۳۸۷ مکارم
- ۳۳۸۸ انگلیسی
- ۳۳۹۰ فصل نذکر فيه شيئاً من غريب كلامه المحتاج إلى التفسير
- ۳۳۹۰ اشاره
- ۳۳۹۲ ۱- و في حديثه عليه السلام اشاره به ظهور امام زمان عليه السلام
- ۳۳۹۲ اشاره
- ۳۳۹۲ ترجمه ها
- ۳۳۹۲ دشتی
- ۳۳۹۲ شهیدی
- ۳۳۹۲ اردبیلی
- ۳۳۹۲ آیتی
- ۳۳۹۳ انصاریان
- ۳۳۹۳ شرح ها
- ۳۳۹۳ راوندی
- ۳۳۹۳ کیدری
- ۳۳۹۴ ابن میثم
- ۳۳۹۴ ابی الحدید
- ۳۳۹۵ کاشانی
- ۳۳۹۵ آملی
- ۳۳۹۶ قزوینی
- ۳۳۹۶ لاهیجی
- ۳۳۹۶ خوبی
- ۳۳۹۷ شوشتری
- ۳۳۹۸ مغنیه

عبدہ ۳۳۹۹

جعفری ۳۳۹۹

فیض الاسلام ۳۳۹۹

زمانی ۳۳۹۹

سید محمد شیرازی ۳۳۹۹

موسوی ۳۴۰۰

طالقانی ۳۴۰۰

مکارم ۳۴۰۰

انگلیسی ۳۴۰۲

۲- و فی حدیثہ علیہ السلامسخنوری ۳۴۰۲

اشارہ ۳۴۰۲

ترجمہ ہا ۳۴۰۳

دشتی ۳۴۰۳

شہیدی ۳۴۰۳

اردبیلی ۳۴۰۳

آیتی ۳۴۰۳

انصاریان ۳۴۰۳

شرح ہا ۳۴۰۴

راوندی ۳۴۰۴

کیدری ۳۴۰۴

ابن میثم ۳۴۰۴

ابی الحدید ۳۴۰۴

کاشانی ۳۴۰۵

آملی ۳۴۰۵

قزوینی ۳۴۰۵

لاہیجی ۳۴۰۵

۳۴۰۶ خویی

۳۴۰۶ شوشتری

۳۴۰۸ مغنیه

۳۴۰۹ عبده

۳۴۰۹ جعفری

۳۴۰۹ فیض الاسلام

۳۴۰۹ زمانی

۳۴۰۹ سید محمد شیرازی

۳۴۰۹ موسوی

۳۴۰۹ طالقانی

۳۴۱۰ مکارم

۳۴۱۲ انگلیسی

۳۴۱۲ ۳- و فی حدیثه علیه السلام تأثیر ایمان در روح

۳۴۱۲ اشاره

۳۴۱۳ ترجمه ها

۳۴۱۳ دشتی

۳۴۱۳ شهیدی

۳۴۱۳ اردبیلی

۳۴۱۳ آیتی

۳۴۱۳ انصاریان

۳۴۱۴ شرح ها

۳۴۱۴ راوندی

۳۴۱۴ کیدری

۳۴۱۴ ابن میثم

۳۴۱۴ ابی الحدید

۳۴۱۵ کاشانی

۳۴۱۵ آملی

۳۴۱۵ قزوینی

۳۴۱۶ لاهیجی

۳۴۱۶ خویی

۳۴۱۶ شوشتری

۳۴۱۷ مغنیه

۳۴۱۷ عبده

۳۴۱۷ جعفری

۳۴۱۷ فیض الاسلام

۳۴۱۸ زمانی

۳۴۱۸ سید محمد شیرازی

۳۴۱۸ موسوی

۳۴۱۸ طالقانی

۳۴۱۹ مکارم

۳۴۲۲ انگلیسی

۳۴۲۳ ۴- و فی حدیثه علیه السلام سرپرستی زنان

۳۴۲۳ اشاره

۳۴۲۳ ترجمه ها

۳۴۲۳ دشتی

۳۴۲۴ شهیدی

۳۴۲۴ اردبیلی

۳۴۲۵ آیتی

۳۴۲۵ انصاریان

۳۴۲۶ شرح ها

۳۴۲۶ راوندی

۳۴۲۷ کیدری

۳۴۲۷ - ابن میثم

۳۴۲۸ - ابی الحدید

۳۴۲۹ - کاشانی

۳۴۳۰ - آملی

۳۴۳۰ - قزوینی

۳۴۳۱ - لاهیجی

۳۴۳۲ - خوبی

۳۴۳۲ - شوشتری

۳۴۳۵ - مغنیه

۳۴۳۶ - عبده

۳۴۳۶ - جعفری

۳۴۳۶ - فیض الاسلام

۳۴۳۶ - زمانی

۳۴۳۷ - سید محمد شیرازی

۳۴۳۷ - موسوی

۳۴۳۸ - طالقانی

۳۴۳۸ - مکارم

۳۴۴۲ - انگلیسی

۳۴۴۲ - ۵- و فی حدیثه علیه السلام تأثیر ایمان در روح

۳۴۴۲ - اشاره

۳۴۴۲ - ترجمه ها

۳۴۴۲ - دشتی

۳۴۴۲ - شهیدی

۳۴۴۲ - اردبیلی

۳۴۴۲ - آیتی

۳۴۴۲ - انصاریان

- ۳۴۴۳ شرح ها
- ۳۴۴۳ راوندی
- ۳۴۴۳ کیدری
- ۳۴۴۳ ابن میثم
- ۳۴۴۳ ابی الحدید
- ۳۴۴۴ کاشانی
- ۳۴۴۴ آملی
- ۳۴۴۴ قزوینی
- ۳۴۴۵ لاهیجی
- ۳۴۴۵ خوبی
- ۳۴۴۵ شوشتری
- ۳۴۴۷ مغنیه
- ۳۴۴۷ عبده
- ۳۴۴۷ جعفری
- ۳۴۴۷ فیض الاسلام
- ۳۴۴۸ زمانی
- ۳۴۴۸ سید محمد شیرازی
- ۳۴۴۸ موسوی
- ۳۴۴۸ طالقانی
- ۳۴۴۹ مکارم
- ۳۴۵۱ انگلیسی
- ۳۴۵۲ ۶- و فی حدیثه علیه السلام ضرورت پرداخت زکات
- ۳۴۵۲ اشاره
- ۳۴۵۲ ترجمه ها
- ۳۴۵۲ دشتی
- ۳۴۵۲ شهیدی

اردبیلی ----- ۳۴۵۳

آیتی ----- ۳۴۵۳

انصاریان ----- ۳۴۵۳

شرح ها ----- ۳۴۵۴

راوندی ----- ۳۴۵۴

کیدری ----- ۳۴۵۴

ابن میثم ----- ۳۴۵۵

ابی الحدید ----- ۳۴۵۵

کاشانی ----- ۳۴۵۶

آملی ----- ۳۴۵۶

قزوینی ----- ۳۴۵۶

لاهیجی ----- ۳۴۵۷

خوبی ----- ۳۴۵۷

شوشتری ----- ۳۴۵۸

مغنیه ----- ۳۴۵۹

عبده ----- ۳۴۵۹

جعفری ----- ۳۴۶۰

فیض الاسلام ----- ۳۴۶۰

زمانی ----- ۳۴۶۰

سید محمد شیرازی ----- ۳۴۶۰

موسوی ----- ۳۴۶۱

طالقانی ----- ۳۴۶۱

مکارم ----- ۳۴۶۱

انگلیسی ----- ۳۴۶۴

۷- و فی حدیثه علیه السلام اخلاق نظامی ----- ۳۴۶۴

اشاره ----- ۳۴۶۴

۳۴۶۵	ترجمه ها
۳۴۶۵	دشتی
۳۴۶۵	شهیدی
۳۴۶۵	اردبیلی
۳۴۶۵	آیتی
۳۴۶۶	انصاریان
۳۴۶۶	شرح ها
۳۴۶۶	راوندی
۳۴۶۶	کیدری
۳۴۶۶	ابن میثم
۳۴۶۶	ابی الحدید
۳۴۶۷	کاشانی
۳۴۶۷	آملی
۳۴۶۷	قزوینی
۳۴۶۸	لاهیجی
۳۴۶۸	خویی
۳۴۶۹	شوشتری
۳۴۷۰	مغنیه
۳۴۷۰	عبده
۳۴۷۰	جعفری
۳۴۷۰	فیض الاسلام
۳۴۷۰	زمانی
۳۴۷۱	سید محمد شیرازی
۳۴۷۱	موسوی
۳۴۷۱	طالقانی
۳۴۷۱	مکارم

انگلیسی ۳۴۷۳

۸- و فی حدیثه علیه السلام امید به پیروزی ۳۴۷۳

اشاره ۳۴۷۳

ترجمه ها ۳۴۷۴

دشتی ۳۴۷۴

شهیدی ۳۴۷۴

اردبیلی ۳۴۷۴

آیتی ۳۴۷۴

انصاریان ۳۴۷۴

شرح ها ۳۴۷۵

راوندی ۳۴۷۵

کیدری ۳۴۷۵

ابن میثم ۳۴۷۵

ابی الحدید ۳۴۷۵

کاشانی ۳۴۷۶

آملی ۳۴۷۶

قزوینی ۳۴۷۶

لاهیجی ۳۴۷۶

خوبی ۳۴۷۷

شوشتری ۳۴۷۷

مغنیه ۳۴۷۷

عبده ۳۴۷۸

جعفری ۳۴۷۸

فیض الاسلام ۳۴۷۸

زمانی ۳۴۷۸

سید محمد شیرازی ۳۴۷۸

- ۳۴۷۸ ----- موسوی
- ۳۴۷۸ ----- طالقانی
- ۳۴۷۹ ----- مکارم
- ۳۴۸۱ ----- انگلیسی
- ۳۴۸۱ ----- ۹- و فی حدیثه علیه السلام جهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۴۸۱ ----- اشاره
- ۳۴۸۱ ----- ترجمه ها
- ۳۴۸۱ ----- دشتی
- ۳۴۸۲ ----- شهیدی
- ۳۴۸۲ ----- اردبیلی
- ۳۴۸۲ ----- آیتی
- ۳۴۸۳ ----- انصاریان
- ۳۴۸۳ ----- شرح ها
- ۳۴۸۴ ----- راوندی
- ۳۴۸۴ ----- کیدری
- ۳۴۸۴ ----- ابن میثم
- ۳۴۸۴ ----- ابی الحدید
- ۳۴۹۸ ----- کاشانی
- ۳۴۹۹ ----- آملی
- ۳۴۹۹ ----- قزوینی
- ۳۵۰۰ ----- لاهیجی
- ۳۵۰۰ ----- خوبی
- ۳۵۰۱ ----- شوشتری
- ۳۵۰۳ ----- مغنیه
- ۳۵۰۳ ----- عبده
- ۳۵۰۳ ----- جعفری

- ۳۵۰۳ فیض الاسلام
- ۳۵۰۴ زمانی
- ۳۵۰۴ سید محمد شیرازی
- ۳۵۰۵ موسوی
- ۳۵۰۵ طالقانی
- ۳۵۰۷ مکارم
- ۳۵۱۰ انگلیسی
- ۳۵۱۰ حکمت ۲۶۱: مظلومیت امام علی علیه السلام
- ۳۵۱۰ اشاره
- ۳۵۱۱ ترجمه ها
- ۳۵۱۱ دشتی
- ۳۵۱۱ شهیدی
- ۳۵۱۱ اردبیلی
- ۳۵۱۲ آیتی
- ۳۵۱۲ انصاریان
- ۳۵۱۳ شرح ها
- ۳۵۱۳ راوندی
- ۳۵۱۳ کیدری
- ۳۵۱۳ ابن میثم
- ۳۵۱۳ ابی الحدید
- ۳۵۱۴ کاشانی
- ۳۵۱۵ آملی
- ۳۵۱۵ قزوینی
- ۳۵۱۵ لاهیجی
- ۳۵۱۶ خوبی
- ۳۵۱۶ شوشتری

- ۳۵۱۹ مغنیه
- ۳۵۲۰ عبده
- ۳۵۲۰ جعفری
- ۳۵۲۰ فیض الاسلام
- ۳۵۲۰ زمانی
- ۳۵۲۱ سید محمد شیرازی
- ۳۵۲۱ موسوی
- ۳۵۲۲ طالقانی
- ۳۵۲۲ مکارم
- ۳۵۲۵ انگلیسی
- ۳۵۲۵ حکمت ۲۶۲: مشکل حق ناشناسی
- ۳۵۲۵ اشاره
- ۳۵۲۶ ترجمه ها
- ۳۵۲۶ دشتی
- ۳۵۲۶ شهیدی
- ۳۵۲۶ اردبیلی
- ۳۵۲۷ آیتی
- ۳۵۲۷ انصاریان
- ۳۵۲۷ شرح ها
- ۳۵۲۷ راوندی
- ۳۵۲۷ کیدری
- ۳۵۲۷ ابن میثم
- ۳۵۲۸ ابی الحدید
- ۳۵۲۹ کاشانی
- ۳۵۳۰ آملی
- ۳۵۳۰ قزوینی

- ۳۵۳۰ لاهیجی
- ۳۵۳۱ خوبی
- ۳۵۳۲ شوشتری
- ۳۵۳۴ مغنیه
- ۳۵۳۴ عبده
- ۳۵۳۴ جعفری
- ۳۵۳۴ فیض الاسلام
- ۳۵۳۵ زمانی
- ۳۵۳۵ سید محمد شیرازی
- ۳۵۳۶ موسوی
- ۳۵۳۶ طالقانی
- ۳۵۳۷ مکارم
- ۳۵۴۱ انگلیسی
- ۳۵۴۲ حکمت ۲۶۳: مشکل هم نشینی با قدرتمندان
- ۳۵۴۲ اشاره
- ۳۵۴۲ ترجمه ها
- ۳۵۴۲ دشتی
- ۳۵۴۲ شهیدی
- ۳۵۴۳ اردبیلی
- ۳۵۴۳ آیتی
- ۳۵۴۳ انصاریان
- ۳۵۴۳ شرح ها
- ۳۵۴۳ راوندی
- ۳۵۴۳ کیدری
- ۳۵۴۳ ابن میثم
- ۳۵۴۳ ابی الحدید

کاشانی ۳۵۴۵

آملی ۳۵۴۵

قزوینی ۳۵۴۵

لاهیجی ۳۵۴۵

خویی ۳۵۴۵

شوشتری ۳۵۴۶

مغنیه ۳۵۴۸

عبده ۳۵۴۸

جعفری ۳۵۴۸

فیض الاسلام ۳۵۴۸

زمانی ۳۵۴۸

سید محمد شیرازی ۳۵۴۹

موسوی ۳۵۴۹

طالقانی ۳۵۴۹

مکارم ۳۵۵۰

انگلیسی ۳۵۵۲

حکمت ۲۶۴: نیکی به بازماندگان دیگران ۳۵۵۲

اشاره ۳۵۵۲

ترجمه ها ۳۵۵۲

دشتی ۳۵۵۲

شهیدی ۳۵۵۲

اردبیلی ۳۵۵۲

آیتی ۳۵۵۳

انصاریان ۳۵۵۳

شرح ها ۳۵۵۳

راوندی ۳۵۵۳

۳۵۵۳ کیدری

۳۵۵۳ ابن میثم

۳۵۵۳ ابی الحدید

۳۵۵۳ کاشانی

۳۵۵۴ املی

۳۵۵۴ قزوینی

۳۵۵۴ لاهیجی

۳۵۵۴ خوبی

۳۵۵۴ شوشتری

۳۵۵۵ مغنیه

۳۵۵۵ عبده

۳۵۵۵ جعفری

۳۵۵۵ فیض الاسلام

۳۵۵۵ زمانی

۳۵۵۶ سید محمد شیرازی

۳۵۵۶ موسوی

۳۵۵۶ طالقانی

۳۵۵۶ مکارم

۳۵۵۸ انگلیسی

۳۵۵۸ حکمت ۲۶۵: گفتار حکیمان و درمان

۳۵۵۸ اشاره

۳۵۵۹ ترجمه ها

۳۵۵۹ دشتی

۳۵۵۹ شهیدی

۳۵۵۹ اردبیلی

۳۵۵۹ آیتی

- ۳۵۵۹ انصاریان
- ۳۵۵۹ شرح ها
- ۳۵۵۹ راوندی
- ۳۵۵۹ کیدری
- ۳۵۵۹ ابن میثم
- ۳۵۵۹ ابی الحدید
- ۳۵۶۰ کاشانی
- ۳۵۶۰ آملی
- ۳۵۶۰ قزوینی
- ۳۵۶۰ لاهیجی
- ۳۵۶۰ خوبی
- ۳۵۶۱ شوشتری
- ۳۵۶۱ مغنیه
- ۳۵۶۱ عبده
- ۳۵۶۱ جعفری
- ۳۵۶۱ فیض الاسلام
- ۳۵۶۲ زمانی
- ۳۵۶۲ سید محمد شیرازی
- ۳۵۶۲ موسوی
- ۳۵۶۲ طالقانی
- ۳۵۶۲ مکارم
- ۳۵۶۴ انگلیسی
- ۳۵۶۴ حکمت ۲۶۶: روش صحیح پاسخ دادن
- ۳۵۶۴ اشاره
- ۳۵۶۴ ترجمه ها
- ۳۵۶۴ دشتی

- ۳۵۶۵ شهیدی
- ۳۵۶۵ اردبیلی
- ۳۵۶۵ آیتی
- ۳۵۶۵ انصاریان
- ۳۵۶۵ شرح ها
- ۳۵۶۵ راوندی
- ۳۵۶۵ کیدری
- ۳۵۶۶ ابن میثم
- ۳۵۶۶ ابی الحدید
- ۳۵۶۶ کاشانی
- ۳۵۶۷ آملی
- ۳۵۶۷ قزوینی
- ۳۵۶۷ لاهیجی
- ۳۵۶۷ خوبی
- ۳۵۶۸ شوشتری
- ۳۵۶۸ مغنیه
- ۳۵۶۸ عبده
- ۳۵۶۸ جعفری
- ۳۵۶۸ فیض الاسلام
- ۳۵۶۹ زمانی
- ۳۵۶۹ سید محمد شیرازی
- ۳۵۶۹ موسوی
- ۳۵۶۹ طالقانی
- ۳۵۶۹ مکارم
- ۳۵۷۳ انگلیسی
- ۳۵۷۳ حکمت ۲۶۷: پرهیز از حرص ورزی در کسب روزی

- ۳۵۷۳ اشاره
- ۳۵۷۳ ترجمه ها
- ۳۵۷۳ دشتی
- ۳۵۷۳ شهیدی
- ۳۵۷۳ اردبیلی
- ۳۵۷۴ آیتی
- ۳۵۷۴ انصاریان
- ۳۵۷۴ شرح ها
- ۳۵۷۴ راوندی
- ۳۵۷۴ کیدری
- ۳۵۷۴ ابن میثم
- ۳۵۷۴ ابی الحدید
- ۳۵۷۵ کاشانی
- ۳۵۷۵ آملی
- ۳۵۷۵ قزوینی
- ۳۵۷۵ لاهیجی
- ۳۵۷۵ خوبی
- ۳۵۷۶ شوشتری
- ۳۵۷۶ مغنیه
- ۳۵۷۶ عبده
- ۳۵۷۶ جعفری
- ۳۵۷۶ فیض الاسلام
- ۳۵۷۶ زمانی
- ۳۵۷۶ سید محمد شیرازی
- ۳۵۷۷ موسوی
- ۳۵۷۷ طالقانی

- ۳۵۷۷ مکارم
- ۳۵۷۹ انگلیسی
- ۳۵۸۰ حکمت ۲۶۸: اعتدال در دوستی ها و دشمنی ها
- ۳۵۸۰ اشاره
- ۳۵۸۰ ترجمه ها
- ۳۵۸۰ دشتی
- ۳۵۸۰ شهیدی
- ۳۵۸۰ اردبیلی
- ۳۵۸۰ آیتی
- ۳۵۸۰ انصاریان
- ۳۵۸۰ شرح ها
- ۳۵۸۱ راوندی
- ۳۵۸۱ کیدری
- ۳۵۸۱ ابن میثم
- ۳۵۸۱ ابی الحدید
- ۳۵۸۲ کاشانی
- ۳۵۸۲ آملی
- ۳۵۸۲ قزوینی
- ۳۵۸۲ لاهیجی
- ۳۵۸۲ خوبی
- ۳۵۸۳ شوشتری
- ۳۵۸۴ مغنیه
- ۳۵۸۴ عبده
- ۳۵۸۴ جعفری
- ۳۵۸۴ فیض الاسلام
- ۳۵۸۴ زمانی

- ۳۵۸۴ سید محمد شیرازی
- ۳۵۸۴ موسوی
- ۳۵۸۵ طالقانی
- ۳۵۸۵ مکارم
- ۳۵۸۷ انگلیسی
- ۳۵۸۷ حکمت ۲۶۹: روش برخورد با دنیا
- ۳۵۸۷ اشاره
- ۳۵۸۷ ترجمه ها
- ۳۵۸۷ دشتی
- ۳۵۸۸ شهیدی
- ۳۵۸۸ اردبیلی
- ۳۵۸۸ آیتی
- ۳۵۸۸ انصاریان
- ۳۵۸۹ شرح ها
- ۳۵۸۹ راوندی
- ۳۵۸۹ کیدری
- ۳۵۸۹ ابن میثم
- ۳۵۸۹ ابی الحدید
- ۳۵۹۰ کاشانی
- ۳۵۹۰ آملی
- ۳۵۹۰ قزوینی
- ۳۵۹۱ لاهیجی
- ۳۵۹۱ خوبی
- ۳۵۹۲ شوشتری
- ۳۵۹۲ مغنیه
- ۳۵۹۳ عبده

- ۳۵۹۳ جعفری
- ۳۵۹۳ فیض الاسلام
- ۳۵۹۳ زمانی
- ۳۵۹۴ سید محمد شیرازی
- ۳۵۹۴ موسوی
- ۳۵۹۴ طالقانی
- ۳۵۹۴ مکارم
- ۳۵۹۸ انگلیسی
- ۳۵۹۸ حکمت ۲۷۰: ضرورت حفظ اموال کعبه
- ۳۵۹۸ اشاره
- ۳۵۹۸ ترجمه ها
- ۳۵۹۹ دشتی
- ۳۵۹۹ شهیدی
- ۳۵۹۹ اردبیلی
- ۳۶۰۰ آیتی
- ۳۶۰۰ انصاریان
- ۳۶۰۰ شرح ها
- ۳۶۰۰ راوندی
- ۳۶۰۱ کیدری
- ۳۶۰۱ ابن میثم
- ۳۶۰۱ ابی الحدید
- ۳۶۰۲ کاشانی
- ۳۶۰۳ آملی
- ۳۶۰۳ قزوینی
- ۳۶۰۳ لاهیجی
- ۳۶۰۴ خوبی

۳۶۰۵	شوشتری
۳۶۱۴	مغنیه
۳۶۱۵	عبده
۳۶۱۵	جعفری
۳۶۱۵	فیض الاسلام
۳۶۱۵	زمانی
۳۶۱۶	سید محمد شیرازی
۳۶۱۶	موسوی
۳۶۱۶	طالقانی
۳۶۱۷	مکارم
۳۶۲۱	انگلیسی
۳۶۲۵	حکمت ۲۷۱: روش صحیح قضاوت
۳۶۲۵	اشاره
۳۶۲۵	ترجمه ها
۳۶۲۵	دشتی
۳۶۲۵	شهیدی
۳۶۲۵	اردبیلی
۳۶۲۵	آیتی
۳۶۲۶	انصاریان
۳۶۲۶	شرح ها
۳۶۲۶	راوندی
۳۶۲۶	کیدری
۳۶۲۶	ابن میثم
۳۶۲۶	ابی الحدید
۳۶۲۷	کاشانی
۳۶۲۷	آملی

- ۳۶۲۷ قزوینی
- ۳۶۲۷ لاهیجی
- ۳۶۲۸ خوبی
- ۳۶۲۸ شوشتری
- ۳۶۳۷ مغنیه
- ۳۶۳۸ عبده
- ۳۶۳۸ جعفری
- ۳۶۳۸ فیض الاسلام
- ۳۶۳۸ زمانی
- ۳۶۳۸ سید محمد شیرازی
- ۳۶۳۸ موسوی
- ۳۶۳۹ طالقانی
- ۳۶۳۹ مکارم
- ۳۶۴۱ انگلیسی
- ۳۶۴۱ حکمت ۲۷۲: ضرورت استقامت در برداشتن کجی ها
- ۳۶۴۲ اشاره
- ۳۶۴۲ ترجمه ها
- ۳۶۴۲ دشتی
- ۳۶۴۲ شهیدی
- ۳۶۴۲ اردبیلی
- ۳۶۴۲ آیتی
- ۳۶۴۲ انصاریان
- ۳۶۴۲ شرح ها
- ۳۶۴۲ راوندی
- ۳۶۴۲ کیدری
- ۳۶۴۲ ابن میثم

- ۳۶۴۳ ابی الحدید
- ۳۶۴۳ کاشانی
- ۳۶۴۳ آملی
- ۳۶۴۳ قزوینی
- ۳۶۴۴ لاهیجی
- ۳۶۴۴ خوبی
- ۳۶۴۴ شوشتری
- ۳۶۴۷ مغنیه
- ۳۶۴۷ عبده
- ۳۶۴۷ جعفری
- ۳۶۴۷ فیض الاسلام
- ۳۶۴۷ زمانی
- ۳۶۴۸ سید محمد شیرازی
- ۳۶۴۸ موسوی
- ۳۶۴۸ طالقانی
- ۳۶۴۸ مکارم
- ۳۶۵۰ انگلیسی
- ۳۶۵۱ حکمت ۲۷۳: ضرورت توکل به خداوند
- ۳۶۵۱ اشاره
- ۳۶۵۲ ترجمه ها
- ۳۶۵۲ دشتی
- ۳۶۵۲ شهیدی
- ۳۶۵۲ اردبیلی
- ۳۶۵۳ آیتی
- ۳۶۵۳ انصاریان
- ۳۶۵۳ شرح ها

- ۳۶۵۳ - راوندی
- ۳۶۵۴ - کیدری
- ۳۶۵۴ - ابن میثم
- ۳۶۵۵ - ابی الحدید
- ۳۶۵۶ - کاشانی
- ۳۶۵۶ - آملی
- ۳۶۵۶ - قزوینی
- ۳۶۵۷ - لاهیجی
- ۳۶۵۷ - خوبی
- ۳۶۵۸ - شوشتری
- ۳۶۵۹ - مغنیه
- ۳۶۶۰ - عبده
- ۳۶۶۰ - جعفری
- ۳۶۶۰ - فیض الاسلام
- ۳۶۶۰ - زمانی
- ۳۶۶۱ - سید محمد شیرازی
- ۳۶۶۱ - موسوی
- ۳۶۶۲ - طالقانی
- ۳۶۶۲ - مکارم
- ۳۶۶۶ - انگلیسی
- ۳۶۶۶ - حکمت ۲۷۴: ضرورت عمل گرای
- ۳۶۶۶ - اشاره
- ۳۶۶۷ - ترجمه ها
- ۳۶۶۷ - دشتی
- ۳۶۶۷ - شهیدی
- ۳۶۶۷ - اردبیلی

- ۳۶۶۷ آیتی
- ۳۶۶۷ انصاریان
- ۳۶۶۷ شرح ها
- ۳۶۶۷ راوندی
- ۳۶۶۷ کیدری
- ۳۶۶۸ ابن میثم
- ۳۶۶۸ ابی الحدید
- ۳۶۶۸ کاشانی
- ۳۶۶۸ آملی
- ۳۶۶۸ قزوینی
- ۳۶۶۸ لاهیجی
- ۳۶۶۹ خوبی
- ۳۶۶۹ شوشتری
- ۳۶۷۰ مغنیه
- ۳۶۷۰ عبده
- ۳۶۷۰ جعفری
- ۳۶۷۰ فیض الاسلام
- ۳۶۷۰ زمانی
- ۳۶۷۱ سید محمد شیرازی
- ۳۶۷۱ موسوی
- ۳۶۷۱ طالقانی
- ۳۶۷۱ مکارم
- ۳۶۷۳ انگلیسی
- ۳۶۷۳ حکمت ۲۷۵: ضد ارزش های اخلاقی
- ۳۶۷۳ اشاره
- ۳۶۷۴ ترجمه ها

۳۶۷۴ دشتی

۳۶۷۴ شهیدی

۳۶۷۴ اردبیلی

۳۶۷۴ آیتی

۳۶۷۴ انصاریان

۳۶۷۵ شرح ها

۳۶۷۵ راوندی

۳۶۷۵ کیدری

۳۶۷۵ ابن میثم

۳۶۷۶ ابی الحدید

۳۶۷۶ کاشانی

۳۶۷۷ آملی

۳۶۷۷ قزوینی

۳۶۷۷ لاهیجی

۳۶۷۷ خوبی

۳۶۷۸ شوشتری

۳۶۷۹ مغنیه

۳۶۷۹ عبده

۳۶۷۹ جعفری

۳۶۷۹ فیض الاسلام

۳۶۷۹ زمانی

۳۶۸۰ سید محمد شیرازی

۳۶۸۰ موسوی

۳۶۸۰ طالقانی

۳۶۸۱ مکارم

۳۶۸۳ انگلیسی

۳۶۸۴	حکمت ۲۷۶: پرهیز از دورویی ها
۳۶۸۴	اشاره
۳۶۸۴	ترجمه ها
۳۶۸۴	دشتی
۳۶۸۴	شهیدی
۳۶۸۴	اردبیلی
۳۶۸۴	آیتی
۳۶۸۵	انصاریان
۳۶۸۵	شرح ها
۳۶۸۵	راوندی
۳۶۸۵	کیدری
۳۶۸۵	ابن میثم
۳۶۸۶	ابی الحدید
۳۶۸۶	کاشانی
۳۶۸۶	آملی
۳۶۸۶	قزوینی
۳۶۸۷	لاهیجی
۳۶۸۷	خوبی
۳۶۸۷	شوشتری
۳۶۸۸	مغنیه
۳۶۸۸	عبده
۳۶۸۸	جعفری
۳۶۸۸	فیض الاسلام
۳۶۸۹	زمانی
۳۶۸۹	سید محمد شیرازی
۳۶۸۹	موسوی

- ٣٦٨٩ طالقانی
- ٣٦٩٠ مکارم
- ٣٦٩٢ انگلیسی
- ٣٦٩٢ حکمت ٢٧٧: سوگند امام علیه السلام
- ٣٦٩٣ اشاره
- ٣٦٩٣ ترجمه ها
- ٣٦٩٣ دشتی
- ٣٦٩٣ شهیدی
- ٣٦٩٣ اردبیلی
- ٣٦٩٣ آیتی
- ٣٦٩٣ انصاریان
- ٣٦٩٣ شرح ها
- ٣٦٩٣ راوندی
- ٣٦٩٤ کیدری
- ٣٦٩٤ ابن میثم
- ٣٦٩٤ ابی الحدید
- ٣٦٩٤ کاشانی
- ٣٦٩٤ آملی
- ٣٦٩٤ قزوینی
- ٣٦٩٥ لاهیجی
- ٣٦٩٥ خوبی
- ٣٦٩٥ شوشتری
- ٣٦٩٦ مغنیه
- ٣٦٩٧ عبده
- ٣٦٩٧ جعفری
- ٣٦٩٧ فیض الاسلام

۳۶۹۷ زمانی

۳۶۹۷ سید محمد شیرازی

۳۶۹۷ موسوی

۳۶۹۸ طالقانی

۳۶۹۸ مکارم

۳۶۹۹ انگلیسی

۳۶۹۹ حکمت ۲۷۸: ارزش تداوم عمل

۳۶۹۹ اشاره

۳۶۹۹ ترجمه ها

۳۶۹۹ دشتی

۳۷۰۰ شهیدی

۳۷۰۰ اردبیلی

۳۷۰۰ آیتی

۳۷۰۰ انصاریان

۳۷۰۰ شرح ها

۳۷۰۰ راوندی

۳۷۰۰ کیدری

۳۷۰۰ ابن میثم

۳۷۰۰ ابی الحدید

۳۷۰۱ کاشانی

۳۷۰۱ آملی

۳۷۰۱ قزوینی

۳۷۰۱ لاهیجی

۳۷۰۱ خوبی

۳۷۰۱ شوشتری

۳۷۰۲ مغنیه

- عبدہ ۳۷۰۲
- جعفری ۳۷۰۲
- فیض الاسلام ۳۷۰۲
- زمانی ۳۷۰۲
- سید محمد شیرازی ۳۷۰۲
- موسوی ۳۷۰۲
- طالقانی ۳۷۰۳
- مکارم ۳۷۰۳
- انگلیسی ۳۷۰۵
- حکمت ۲۷۹: شناخت جایگاه واجبات و مستحبات ۳۷۰۵
- اشارہ ۳۷۰۵
- ترجمہ ہا ۳۷۰۵
- دشتی ۳۷۰۵
- شہیدی ۳۷۰۵
- اردبیلی ۳۷۰۶
- آیتی ۳۷۰۶
- انصاریان ۳۷۰۶
- شرح ہا ۳۷۰۶
- راوندی ۳۷۰۶
- کیدری ۳۷۰۶
- ابن میثم ۳۷۰۶
- ابی الحدید ۳۷۰۶
- کاشانی ۳۷۰۷
- آملی ۳۷۰۷
- قزوینی ۳۷۰۷
- لاہیجی ۳۷۰۷

- ۳۷۰۷ خویی
- ۳۷۰۷ شوشتری
- ۳۷۰۸ مغنیه
- ۳۷۰۸ عبده
- ۳۷۰۸ جعفری
- ۳۷۰۸ فیض الاسلام
- ۳۷۰۸ زمانی
- ۳۷۰۸ سید محمد شیرازی
- ۳۷۰۸ موسوی
- ۳۷۰۹ طالقانی
- ۳۷۰۹ مکارم
- ۳۷۱۰ انگلیسی
- ۳۷۱۰ حکمت ۲۸۰: یاد قیامت و آمادگی
- ۳۷۱۰ اشاره
- ۳۷۱۱ ترجمه ها
- ۳۷۱۱ دشتی
- ۳۷۱۱ شهیدی
- ۳۷۱۱ اردبیلی
- ۳۷۱۱ آیتی
- ۳۷۱۱ انصاریان
- ۳۷۱۱ شرح ها
- ۳۷۱۱ راوندی
- ۳۷۱۱ کیدری
- ۳۷۱۱ ابن میثم
- ۳۷۱۱ ابی الحدید
- ۳۷۱۲ کاشانی

- ۳۷۱۲ آملی
- ۳۷۱۲ قزوینی
- ۳۷۱۲ لاهیجی
- ۳۷۱۲ خوبی
- ۳۷۱۳ شوشتری
- ۳۷۱۳ مغنیه
- ۳۷۱۳ عبده
- ۳۷۱۳ جعفری
- ۳۷۱۳ فیض الاسلام
- ۳۷۱۳ زمانی
- ۳۷۱۴ سید محمد شیرازی
- ۳۷۱۴ موسوی
- ۳۷۱۴ طالقانی
- ۳۷۱۴ مکارم
- ۳۷۱۶ انگلیسی
- ۳۷۱۶ حکمت ۲۸۱: برتری عقل از مشاهده چشم
- ۳۷۱۶ اشاره
- ۳۷۱۶ ترجمه ها
- ۳۷۱۶ دشتی
- ۳۷۱۷ شهیدی
- ۳۷۱۷ اردبیلی
- ۳۷۱۷ آیتی
- ۳۷۱۷ انصاریان
- ۳۷۱۷ شرح ها
- ۳۷۱۷ راوندی
- ۳۷۱۷ کیدری

- ۳۷۱۷ ابن میثم
- ۳۷۱۸ ابی الحدید
- ۳۷۱۸ کاشانی
- ۳۷۱۸ آملی
- ۳۷۱۸ قزوینی
- ۳۷۱۹ لاهیجی
- ۳۷۱۹ خوبی
- ۳۷۲۰ شوشتری
- ۳۷۲۰ مغنیه
- ۳۷۲۰ عبده
- ۳۷۲۱ جعفری
- ۳۷۲۱ فیض الاسلام
- ۳۷۲۱ زمانی
- ۳۷۲۱ سید محمد شیرازی
- ۳۷۲۱ موسوی
- ۳۷۲۱ طالقانی
- ۳۷۲۲ مکارم
- ۳۷۲۴ انگلیسی
- ۳۷۲۴ حکمت ۲۸۲: غرور، آفت پندپذیری
- ۳۷۲۴ اشاره
- ۳۷۲۴ ترجمه ها
- ۳۷۲۴ دشتی
- ۳۷۲۴ شهیدی
- ۳۷۲۴ اردبیلی
- ۳۷۲۵ آیتی
- ۳۷۲۵ انصاریان

- ۳۷۲۵ شرح ها
- ۳۷۲۵ راوندی
- ۳۷۲۵ کیدری
- ۳۷۲۵ ابن میثم
- ۳۷۲۵ ابی الحدید
- ۳۷۲۵ کاشانی
- ۳۷۲۵ آملی
- ۳۷۲۵ قزوینی
- ۳۷۲۵ لاهیجی
- ۳۷۲۶ خوبی
- ۳۷۲۶ شوشتری
- ۳۷۲۶ مغنیه
- ۳۷۲۶ عبده
- ۳۷۲۶ جعفری
- ۳۷۲۶ فیض الاسلام
- ۳۷۲۷ زمانی
- ۳۷۲۷ سید محمد شیرازی
- ۳۷۲۷ موسوی
- ۳۷۲۷ طالقانی
- ۳۷۲۷ مکارم
- ۳۷۳۱ انگلیسی
- ۳۷۳۱ حکمت ۲۸۳: علل سقوط جامعه
- ۳۷۳۱ اشاره
- ۳۷۳۱ ترجمه ها
- ۳۷۳۱ دشتی
- ۳۷۳۱ شهیدی

- ۳۷۳۱ اردبیلی
- ۳۷۳۲ آیتی
- ۳۷۳۲ انصاریان
- ۳۷۳۲ شرح ها
- ۳۷۳۲ راوندی
- ۳۷۳۲ کیدری
- ۳۷۳۲ ابن میثم
- ۳۷۳۲ ابی الحدید
- ۳۷۳۲ کاشانی
- ۳۷۳۲ آملی
- ۳۷۳۲ قزوینی
- ۳۷۳۳ لاهیجی
- ۳۷۳۳ خوبی
- ۳۷۳۳ شوشتری
- ۳۷۳۳ مغنیه
- ۳۷۳۳ عبده
- ۳۷۳۳ جعفری
- ۳۷۳۳ فیض الاسلام
- ۳۷۳۴ زمانی
- ۳۷۳۴ سید محمد شیرازی
- ۳۷۳۴ موسوی
- ۳۷۳۴ طالقانی
- ۳۷۳۴ مکارم
- ۳۷۳۷ انگلیسی
- ۳۷۳۷ حکمت ۲۸۴: دانش نابود کننده عذرها
- ۳۷۳۷ اشاره

۳۷۳۷	ترجمه ها
۳۷۳۷	دشتی
۳۷۳۷	شهیدی
۳۷۳۷	اردبیلی
۳۷۳۷	آیتی
۳۷۳۷	انصاریان
۳۷۳۸	شرح ها
۳۷۳۸	راوندی
۳۷۳۸	کیدری
۳۷۳۸	ابن میثم
۳۷۳۸	ابی الحدید
۳۷۳۸	کاشانی
۳۷۳۸	آملی
۳۷۳۸	قزوینی
۳۷۳۹	لاهیجی
۳۷۳۹	خوبی
۳۷۳۹	شوشتری
۳۷۴۰	مغنیه
۳۷۴۰	عبده
۳۷۴۰	جعفری
۳۷۴۰	فیض الاسلام
۳۷۴۰	زمانی
۳۷۴۰	سید محمد شیرازی
۳۷۴۰	موسوی
۳۷۴۱	طالقانی
۳۷۴۱	مکارم

۳۷۴۳ انگلیسی

۳۷۴۳ حکمت ۲۸۵: ضرورت استفاده از فرصت ها

۳۷۴۳ اشاره

۳۷۴۳ ترجمه ها

۳۷۴۳ دشتی

۳۷۴۳ شهیدی

۳۷۴۳ اردبیلی

۳۷۴۳ آیتی

۳۷۴۳ انصاریان

۳۷۴۴ شرح ها

۳۷۴۴ راوندی

۳۷۴۴ کیدری

۳۷۴۴ ابن میثم

۳۷۴۴ ابی الحدید

۳۷۴۴ کاشانی

۳۷۴۴ آملی

۳۷۴۴ قزوینی

۳۷۴۴ لاهیجی

۳۷۴۵ خوبی

۳۷۴۵ شوشتری

۳۷۴۵ مغنیه

۳۷۴۵ عبده

۳۷۴۵ جعفری

۳۷۴۵ فیض الاسلام

۳۷۴۵ زمانی

۳۷۴۶ سید محمد شیرازی

- ۳۷۴۶ موسوی
- ۳۷۴۶ طالقانی
- ۳۷۴۶ مکارم
- ۳۷۴۸ انگلیسی
- ۳۷۴۸ حکمت ۲۸۶: سرانجام خوشی ها
- ۳۷۴۸ اشاره
- ۳۷۴۹ ترجمه ها
- ۳۷۴۹ دشتی
- ۳۷۴۹ شهیدی
- ۳۷۴۹ اردبیلی
- ۳۷۴۹ آیتی
- ۳۷۴۹ انصاریان
- ۳۷۴۹ شرح ها
- ۳۷۴۹ راوندی
- ۳۷۴۹ کیدری
- ۳۷۴۹ ابن میثم
- ۳۷۴۹ ابی الحدید
- ۳۷۵۰ کاشانی
- ۳۷۵۱ آملی
- ۳۷۵۱ قزوینی
- ۳۷۵۱ لاهیجی
- ۳۷۵۱ خوبی
- ۳۷۵۱ شوشتری
- ۳۷۵۳ مغنیه
- ۳۷۵۳ عبده
- ۳۷۵۳ جعفری

- ۳۷۵۳ فیض الاسلام
- ۳۷۵۳ زمانی
- ۳۷۵۳ سید محمد شیرازی
- ۳۷۵۳ موسوی
- ۳۷۵۴ طالقانی
- ۳۷۵۴ مکارم
- ۳۷۵۷ انگلیسی
- ۳۷۵۷ حکمت ۲۸۷: مشکل درک قضا و قدر
- ۳۷۵۷ اشاره
- ۳۷۵۷ ترجمه ها
- ۳۷۵۷ دشتی
- ۳۷۵۷ شهیدی
- ۳۷۵۷ اردبیلی
- ۳۷۵۷ آیتی
- ۳۷۵۸ انصاریان
- ۳۷۵۸ شرح ها
- ۳۷۵۸ راوندی
- ۳۷۵۸ کیدری
- ۳۷۵۸ ابن میثم
- ۳۷۵۹ ابی الحدید
- ۳۷۶۰ کاشانی
- ۳۷۶۰ آملی
- ۳۷۶۰ قزوینی
- ۳۷۶۰ لاهیجی
- ۳۷۶۰ خوبی
- ۳۷۶۱ شوشتری

- ۳۷۶۲ مغنیه
- ۳۷۶۲ عبده
- ۳۷۶۲ جعفری
- ۳۷۶۲ فیض الاسلام
- ۳۷۶۲ زمانی
- ۳۷۶۳ سید محمد شیرازی
- ۳۷۶۳ موسوی
- ۳۷۶۳ طالقانی
- ۳۷۶۳ مکارم
- ۳۷۶۷ انگلیسی
- ۳۷۶۷ حکمت ۲۸۸: جهل و خواری
- ۳۷۶۷ اشاره
- ۳۷۶۷ ترجمه ها
- ۳۷۶۷ دشتی
- ۳۷۶۷ شهیدی
- ۳۷۶۷ اردبیلی
- ۳۷۶۷ آیتی
- ۳۷۶۷ انصاریان
- ۳۷۶۸ شرح ها
- ۳۷۶۸ راوندی
- ۳۷۶۸ کیدری
- ۳۷۶۸ ابن میثم
- ۳۷۶۸ ابی الحدید
- ۳۷۶۸ کاشانی
- ۳۷۶۹ آملی
- ۳۷۶۹ قزوینی

- ۳۷۶۹ لاهیجی
- ۳۷۶۹ خوبی
- ۳۷۶۹ شوشتری
- ۳۷۶۹ مغنیه
- ۳۷۷۰ عبده
- ۳۷۷۰ جعفری
- ۳۷۷۰ فیض الاسلام
- ۳۷۷۰ زمانی
- ۳۷۷۰ سید محمد شیرازی
- ۳۷۷۰ موسوی
- ۳۷۷۱ طالقانی
- ۳۷۷۱ مکارم
- ۳۷۷۳ انگلیسی
- ۳۷۷۳ حکمت ۲۸۹: الگوی کامل انسانیت
- ۳۷۷۳ اشاره
- ۳۷۷۴ ترجمه ها
- ۳۷۷۴ دشتی
- ۳۷۷۴ شهیدی
- ۳۷۷۵ اردبیلی
- ۳۷۷۵ آیتی
- ۳۷۷۶ انصاریان
- ۳۷۷۶ شرح ها
- ۳۷۷۶ راوندی
- ۳۷۷۷ کیدری
- ۳۷۷۷ ابن میثم
- ۳۷۷۸ ابی الحدید

۳۷۸۳	کاشانی
۳۷۸۴	آملی
۳۷۸۴	قزوینی
۳۷۸۵	لاهیجی
۳۷۸۶	خویی
۳۷۸۷	شوشتری
۳۷۹۲	مغنیه
۳۷۹۳	عبده
۳۷۹۳	جعفری
۳۷۹۳	فیض الاسلام
۳۷۹۴	زمانی
۳۷۹۴	سید محمد شیرازی
۳۷۹۵	موسوی
۳۷۹۶	طالقانی
۳۷۹۷	مکارم
۳۸۰۶	انگلیسی
۳۸۰۷	حکمت ۲۹۰: مسؤولیت نعمت ها
۳۸۰۷	اشاره
۳۸۰۷	ترجمه ها
۳۸۰۷	دشتی
۳۸۰۷	شهیدی
۳۸۰۷	اردبیلی
۳۸۰۷	آیتی
۳۸۰۸	انصاریان
۳۸۰۸	شرح ها
۳۸۰۸	راوندی

۳۸۰۸ کیدری

۳۸۰۸ ابن میثم

۳۸۰۸ ابی الحدید

۳۸۰۹ کاشانی

۳۸۰۹ آملی

۳۸۰۹ قزوینی

۳۸۰۹ لاهیجی

۳۸۰۹ خوبی

۳۸۰۹ شوشتری

۳۸۱۰ مغنیه

۳۸۱۰ عبده

۳۸۱۰ جعفری

۳۸۱۰ فیض الاسلام

۳۸۱۱ زمانی

۳۸۱۱ سید محمد شیرازی

۳۸۱۱ موسوی

۳۸۱۱ طالقانی

۳۸۱۱ مکارم

۳۸۱۳ انگلیسی

۳۸۱۴ حکمت ۲۹۱: روش تسلیت گفتن

۳۸۱۴ اشاره

۳۸۱۴ ترجمه ها

۳۸۱۴ دشتی

۳۸۱۴ شهیدی

۳۸۱۴ اردبیلی

۳۸۱۵ آیتی

۳۸۱۵	انصاریان
۳۸۱۵	شرح ها
۳۸۱۵	راوندی
۳۸۱۵	کیدری
۳۸۱۶	ابن میثم
۳۸۱۷	ابی الحدید
۳۸۱۸	کاشانی
۳۸۱۸	آملی
۳۸۱۸	قزوینی
۳۸۱۸	لاهیجی
۳۸۱۹	خویی
۳۸۲۰	شوشتری
۳۸۲۲	مغنیه
۳۸۲۲	عبده
۳۸۲۲	جعفری
۳۸۲۲	فیض الاسلام
۳۸۲۲	زمانی
۳۸۲۳	سید محمد شیرازی
۳۸۲۳	موسوی
۳۸۲۴	طالقانی
۳۸۲۴	مکارم
۳۸۲۹	انگلیسی
۳۸۲۹	حکمت ۲۹۲: عزای پیامبر علیه السلام و بی تابی ها
۳۸۲۹	اشاره
۳۸۲۹	ترجمه ها
۳۸۲۹	دشتی

- ۳۸۲۹ شهیدی
- ۳۸۳۰ اردبیلی
- ۳۸۳۰ آیتی
- ۳۸۳۰ انصاریان
- ۳۸۳۰ شرح ها
- ۳۸۳۰ راوندی
- ۳۸۳۰ کیدری
- ۳۸۳۰ ابن میثم
- ۳۸۳۱ ابی الحدید
- ۳۸۳۲ کاشانی
- ۳۸۳۲ آملی
- ۳۸۳۲ قزوینی
- ۳۸۳۲ لاهیجی
- ۳۸۳۲ خوبی
- ۳۸۳۳ شوشتری
- ۳۸۳۴ مغنیه
- ۳۸۳۴ عبده
- ۳۸۳۴ جعفری
- ۳۸۳۴ فیض الاسلام
- ۳۸۳۵ زمانی
- ۳۸۳۵ سید محمد شیرازی
- ۳۸۳۵ موسوی
- ۳۸۳۵ طالقانی
- ۳۸۳۶ مکارم
- ۳۸۳۸ انگلیسی
- ۳۸۳۸ حکمت ۲۹۳: دوستی با احمق هرگز!!

- ۳۸۳۸ اشاره
- ۳۸۳۹ ترجمه ها
- ۳۸۳۹ دشتی
- ۳۸۳۹ شهیدی
- ۳۸۳۹ اردبیلی
- ۳۸۳۹ آیتی
- ۳۸۳۹ انصاریان
- ۳۸۳۹ شرح ها
- ۳۸۳۹ راوندی
- ۳۸۳۹ کیدری
- ۳۸۴۰ ابن میثم
- ۳۸۴۰ ابی الحدید
- ۳۸۴۰ کاشانی
- ۳۸۴۰ آملی
- ۳۸۴۰ قزوینی
- ۳۸۴۱ لاهیجی
- ۳۸۴۱ خوبی
- ۳۸۴۱ شوشتری
- ۳۸۴۱ مغنیه
- ۳۸۴۲ عبده
- ۳۸۴۲ جعفری
- ۳۸۴۲ فیض الاسلام
- ۳۸۴۲ زمانی
- ۳۸۴۲ سید محمد شیرازی
- ۳۸۴۳ موسوی
- ۳۸۴۳ طالقانی

- ۳۸۴۳ مکارم
- ۳۸۴۵ انگلیسی
- ۳۸۴۵ حکمت ۲۹۴: فاصله میان شرق و غرب
- ۳۸۴۵ اشاره
- ۳۸۴۵ ترجمه ها
- ۳۸۴۶ دشتی
- ۳۸۴۶ شهیدی
- ۳۸۴۶ اردبیلی
- ۳۸۴۶ آیتی
- ۳۸۴۶ انصاریان
- ۳۸۴۶ شرح ها
- ۳۸۴۶ راوندی
- ۳۸۴۶ کیدری
- ۳۸۴۶ ابن میثم
- ۳۸۴۷ ابی الحدید
- ۳۸۴۷ کاشانی
- ۳۸۴۷ آملی
- ۳۸۴۷ قزوینی
- ۳۸۴۸ لاهیجی
- ۳۸۴۸ خوبی
- ۳۸۴۸ شوشتری
- ۳۸۴۹ مغنیه
- ۳۸۴۹ عبده
- ۳۸۴۹ جعفری
- ۳۸۴۹ فیض الاسلام
- ۳۸۴۹ زمانی

- ۳۸۴۹ سید محمد شیرازی
- ۳۸۵۰ موسوی
- ۳۸۵۰ طالقانی
- ۳۸۵۰ مکارم
- ۳۸۵۲ انگلیسی
- ۳۸۵۲ حکمت ۲۹۵: شناخت دوستان و دشمنان
- ۳۸۵۲ اشاره
- ۳۸۵۲ ترجمه ها
- ۳۸۵۲ دشتی
- ۳۸۵۳ شهیدی
- ۳۸۵۳ اردبیلی
- ۳۸۵۳ آیتی
- ۳۸۵۳ انصاریان
- ۳۸۵۳ شرح ها
- ۳۸۵۳ راوندی
- ۳۸۵۳ کیدری
- ۳۸۵۳ ابن میثم
- ۳۸۵۴ ابی الحدید
- ۳۸۵۴ کاشانی
- ۳۸۵۴ آملی
- ۳۸۵۴ قزوینی
- ۳۸۵۵ لاهیجی
- ۳۸۵۵ خوبی
- ۳۸۵۵ شوشتری
- ۳۸۵۶ مغنیه
- ۳۸۵۶ عبده

- ۳۸۵۶ جعفری
- ۳۸۵۶ فیض الاسلام
- ۳۸۵۶ زمانی
- ۳۸۵۷ سید محمد شیرازی
- ۳۸۵۷ موسوی
- ۳۸۵۷ طالقانی
- ۳۸۵۷ مکارم
- ۳۸۵۹ انگلیسی
- ۳۸۶۰ حکمت ۲۹۶: پرهیز از دشمنی ها
- ۳۸۶۰ اشاره
- ۳۸۶۰ ترجمه ها
- ۳۸۶۰ دشتی
- ۳۸۶۰ شهیدی
- ۳۸۶۰ اردبیلی
- ۳۸۶۰ آیتی
- ۳۸۶۰ انصاریان
- ۳۸۶۱ شرح ها
- ۳۸۶۱ راوندی
- ۳۸۶۱ کیدری
- ۳۸۶۱ ابن میثم
- ۳۸۶۱ ابی الحدید
- ۳۸۶۱ کاشانی
- ۳۸۶۱ آملی
- ۳۸۶۱ قزوینی
- ۳۸۶۲ لاهیجی
- ۳۸۶۲ خوبی

- ۳۸۶۲ شوشتری
- ۳۸۶۳ مغنیه
- ۳۸۶۳ عبده
- ۳۸۶۳ جعفری
- ۳۸۶۳ فیض الاسلام
- ۳۸۶۳ زمانی
- ۳۸۶۴ سید محمد شیرازی
- ۳۸۶۴ موسوی
- ۳۸۶۴ طالقانی
- ۳۸۶۴ مکارم
- ۳۸۶۶ انگلیسی
- ۳۸۶۶ حکمت ۲۹۷: ضرورت عبرت گرفتن
- ۳۸۶۶ اشاره
- ۳۸۶۶ ترجمه ها
- ۳۸۶۶ دشتی
- ۳۸۶۶ شهیدی
- ۳۸۶۷ اردبیلی
- ۳۸۶۷ آیتی
- ۳۸۶۷ انصاریان
- ۳۸۶۷ شرح ها
- ۳۸۶۷ راوندی
- ۳۸۶۷ کیدری
- ۳۸۶۷ ابن میثم
- ۳۸۶۷ ابی الحدید
- ۳۸۶۷ کاشانی
- ۳۸۶۷ آملی

۳۸۶۷ قزوینی

۳۸۶۸ لاهیجی

۳۸۶۸ خویی

۳۸۶۸ شوشتری

۳۸۶۸ مغنیه

۳۸۶۸ عبده

۳۸۶۸ جعفری

۳۸۶۸ فیض الاسلام

۳۸۶۸ زمانی

۳۸۶۹ سید محمد شیرازی

۳۸۶۹ موسوی

۳۸۶۹ طالقانی

۳۸۶۹ مکارم

۳۸۷۲ انگلیسی

۳۸۷۲ حکمت ۲۹۸: اعتدال در دشمنی ها

۳۸۷۲ اشاره

۳۸۷۲ ترجمه ها

۳۸۷۲ دشتی

۳۸۷۲ شهیدی

۳۸۷۲ اردبیلی

۳۸۷۳ آیتی

۳۸۷۳ انصاریان

۳۸۷۳ شرح ها

۳۸۷۳ راوندی

۳۸۷۳ کیدری

۳۸۷۳ ابن میثم

- ۳۸۷۳ ابی الحدید
- ۳۸۷۴ کاشانی
- ۳۸۷۴ آملی
- ۳۸۷۴ قزوینی
- ۳۸۷۴ لاهیجی
- ۳۸۷۴ خوبی
- ۳۸۷۵ شوشتری
- ۳۸۷۵ مغنیه
- ۳۸۷۵ عبده
- ۳۸۷۵ جعفری
- ۳۸۷۶ فیض الاسلام
- ۳۸۷۶ زمانی
- ۳۸۷۶ سید محمد شیرازی
- ۳۸۷۶ موسوی
- ۳۸۷۶ طالقانی
- ۳۸۷۷ مکارم
- ۳۸۷۸ انگلیسی
- ۳۸۷۹ حکمت ۲۹۹: نماز در نگرانی ها
- ۳۸۷۹ اشاره
- ۳۸۷۹ ترجمه ها
- ۳۸۷۹ دشتی
- ۳۸۷۹ شهیدی
- ۳۸۷۹ اردبیلی
- ۳۸۷۹ آیتی
- ۳۸۷۹ انصاریان
- ۳۸۷۹ شرح ها

- ۳۸۷۹ راوندی
- ۳۸۸۰ کیدری
- ۳۸۸۰ ابن میثم
- ۳۸۸۰ ابی الحدید
- ۳۸۸۰ کاشانی
- ۳۸۸۰ آملی
- ۳۸۸۰ قزوینی
- ۳۸۸۰ لاهیجی
- ۳۸۸۱ خوبی
- ۳۸۸۱ شوشتری
- ۳۸۸۱ مغنیه
- ۳۸۸۱ عبده
- ۳۸۸۱ جعفری
- ۳۸۸۲ فیض الاسلام
- ۳۸۸۲ زمانی
- ۳۸۸۲ سید محمد شیرازی
- ۳۸۸۲ موسوی
- ۳۸۸۲ طالقانی
- ۳۸۸۳ مکارم
- ۳۸۸۵ انگلیسی
- ۳۸۸۵ حکمت ۳۰۰: شگفتی روزی بندگان
- ۳۸۸۵ اشاره
- ۳۸۸۵ ترجمه ها
- ۳۸۸۵ دشتی
- ۳۸۸۵ شهیدی
- ۳۸۸۵ اردبیلی

- ۳۸۸۵ آیتی
- ۳۸۸۶ انصاریان
- ۳۸۸۶ شرح ها
- ۳۸۸۶ راوندی
- ۳۸۸۶ کیدری
- ۳۸۸۶ ابن میثم
- ۳۸۸۶ ابی الحدید
- ۳۸۸۷ کاشانی
- ۳۸۸۷ آملی
- ۳۸۸۷ قزوینی
- ۳۸۸۷ لاهیجی
- ۳۸۸۷ خوبی
- ۳۸۸۸ شوشتری
- ۳۸۸۹ مغنیه
- ۳۸۸۹ عبده
- ۳۸۸۹ جعفری
- ۳۸۸۹ فیض الاسلام
- ۳۸۹۰ زمانی
- ۳۸۹۰ سید محمد شیرازی
- ۳۸۹۰ موسوی
- ۳۸۹۰ طالقانی
- ۳۸۹۱ مکارم
- ۳۸۹۳ انگلیسی
- ۳۸۹۳ حکمت ۳۰۱: احتیاط در فرستادن پیک ها و نامه ها
- ۳۸۹۳ اشاره
- ۳۸۹۴ ترجمه ها

- ۳۸۹۴ دشتی
- ۳۸۹۴ شهیدی
- ۳۸۹۴ اردبیلی
- ۳۸۹۴ آیتی
- ۳۸۹۴ انصاریان
- ۳۸۹۴ شرح ها
- ۳۸۹۴ راوندی
- ۳۸۹۴ کیدری
- ۳۸۹۴ ابن میثم
- ۳۸۹۵ ابی الحدید
- ۳۸۹۵ کاشانی
- ۳۸۹۵ آملی
- ۳۸۹۵ قزوینی
- ۳۸۹۵ لاهیجی
- ۳۸۹۵ خوبی
- ۳۸۹۶ شوشتری
- ۳۸۹۷ مغنیه
- ۳۸۹۷ عبده
- ۳۸۹۷ جعفری
- ۳۸۹۷ فیض الاسلام
- ۳۸۹۷ زمانی
- ۳۸۹۸ سید محمد شیرازی
- ۳۸۹۸ موسوی
- ۳۸۹۸ طالقانی
- ۳۸۹۸ مکارم
- ۳۹۰۱ انگلیسی

۳۹۰۱ حکمت ۳۰۲: نیاز انسان به دعا
۳۹۰۱ اشاره
۳۹۰۱ ترجمه ها
۳۹۰۱ دشتی
۳۹۰۱ شهیدی
۳۹۰۱ اردبیلی
۳۹۰۱ آیتی
۳۹۰۲ انصاریان
۳۹۰۲ شرح ها
۳۹۰۲ راوندی
۳۹۰۲ کیدری
۳۹۰۲ ابن میثم
۳۹۰۲ ابی الحدید
۳۹۰۲ کاشانی
۳۹۰۲ آملی
۳۹۰۲ قزوینی
۳۹۰۳ لاهیجی
۳۹۰۳ خوبی
۳۹۰۳ شوشتری
۳۹۰۳ مغنیه
۳۹۰۴ عبده
۳۹۰۴ جعفری
۳۹۰۴ فیض الاسلام
۳۹۰۴ زمانی
۳۹۰۴ سید محمد شیرازی
۳۹۰۴ موسوی

- ۳۹۰۴ طالقانی
- ۳۹۰۵ مکارم
- ۳۹۰۶ انگلیسی
- ۳۹۰۷ حکمت ۳۰۳: ارزش دنیا دوستی
- ۳۹۰۷ اشاره
- ۳۹۰۷ ترجمه ها
- ۳۹۰۷ دشتی
- ۳۹۰۷ شهیدی
- ۳۹۰۷ اردبیلی
- ۳۹۰۷ آیتی
- ۳۹۰۷ انصاریان
- ۳۹۰۸ شرح ها
- ۳۹۰۸ راوندی
- ۳۹۰۸ کیدری
- ۳۹۰۸ ابن میثم
- ۳۹۰۸ ابی الحدید
- ۳۹۰۸ کاشانی
- ۳۹۰۸ آملی
- ۳۹۰۸ قزوینی
- ۳۹۰۹ لاهیجی
- ۳۹۰۹ خوبی
- ۳۹۰۹ شوشتری
- ۳۹۱۰ مغنیه
- ۳۹۱۰ عبده
- ۳۹۱۰ جعفری
- ۳۹۱۰ فیض الاسلام

- ۳۹۱۰ زمانی
- ۳۹۱۰ سید محمد شیرازی
- ۳۹۱۱ موسوی
- ۳۹۱۱ طالقانی
- ۳۹۱۱ مکارم
- ۳۹۱۳ انگلیسی
- ۳۹۱۳ حکمت ۳۰۴: ضرورت پاسخ دادن به درخواستها
- ۳۹۱۳ اشاره
- ۳۹۱۳ ترجمه ها
- ۳۹۱۳ دشتی
- ۳۹۱۳ شهیدی
- ۳۹۱۳ اردبیلی
- ۳۹۱۴ آیتی
- ۳۹۱۴ انصاریان
- ۳۹۱۴ شرح ها
- ۳۹۱۴ راوندی
- ۳۹۱۴ کیدری
- ۳۹۱۴ ابن میثم
- ۳۹۱۴ ابی الحدید
- ۳۹۱۵ کاشانی
- ۳۹۱۵ آملی
- ۳۹۱۵ قزوینی
- ۳۹۱۵ لاهیجی
- ۳۹۱۵ خوبی
- ۳۹۱۶ شوشتری
- ۳۹۱۶ مغنیه

- ۳۹۱۶ عبده
- ۳۹۱۶ جعفری
- ۳۹۱۶ فیض الاسلام
- ۳۹۱۶ زمانی
- ۳۹۱۶ سید محمد شیرازی
- ۳۹۱۷ موسوی
- ۳۹۱۷ طالقانی
- ۳۹۱۷ مکارم
- ۳۹۱۹ انگلیسی
- ۳۹۲۰ حکمت ۳۰۵: غیرتمندی و ترک زنا
- ۳۹۲۰ اشاره
- ۳۹۲۰ ترجمه ها
- ۳۹۲۰ دشتی
- ۳۹۲۰ شهیدی
- ۳۹۲۰ اردبیلی
- ۳۹۲۰ آیتی
- ۳۹۲۰ انصاریان
- ۳۹۲۰ شرح ها
- ۳۹۲۰ راوندی
- ۳۹۲۰ کیدری
- ۳۹۲۱ ابن میثم
- ۳۹۲۱ ابی الحدید
- ۳۹۲۱ کاشانی
- ۳۹۲۱ آملی
- ۳۹۲۱ قزوینی
- ۳۹۲۱ لاهیجی

- ۳۹۲۱ خویی
- ۳۹۲۲ شوشتری
- ۳۹۲۲ مغنیه
- ۳۹۲۲ عبده
- ۳۹۲۲ جعفری
- ۳۹۲۲ فیض الاسلام
- ۳۹۲۲ زمانی
- ۳۹۲۳ سید محمد شیرازی
- ۳۹۲۳ موسوی
- ۳۹۲۳ طالقانی
- ۳۹۲۳ مکارم
- ۳۹۲۵ انگلیسی
- ۳۹۲۵ حکمت ۳۰۶: نگهدارندگی أجل
- ۳۹۲۵ اشاره
- ۳۹۲۵ ترجمه ها
- ۳۹۲۵ دشتی
- ۳۹۲۶ شهیدی
- ۳۹۲۶ اردبیلی
- ۳۹۲۶ آیتی
- ۳۹۲۶ انصاریان
- ۳۹۲۶ شرح ها
- ۳۹۲۶ راوندی
- ۳۹۲۶ کیدری
- ۳۹۲۶ ابن میثم
- ۳۹۲۶ ابی الحدید
- ۳۹۲۶ کاشانی

- ۳۹۲۷ آملی
- ۳۹۲۷ قزوینی
- ۳۹۲۷ لاهیجی
- ۳۹۲۷ خوبی
- ۳۹۲۷ شوشتری
- ۳۹۲۷ مغنیه
- ۳۹۲۸ عبده
- ۳۹۲۸ جعفری
- ۳۹۲۸ فیض الاسلام
- ۳۹۲۸ زمانی
- ۳۹۲۸ سید محمد شیرازی
- ۳۹۲۸ موسوی
- ۳۹۲۸ طالقانی
- ۳۹۲۹ مکارم
- ۳۹۳۰ انگلیسی
- ۳۹۳۱ حکمت ۳۰۷: روانشناسی عبادات
- ۳۹۳۱ اشاره
- ۳۹۳۱ ترجمه ها
- ۳۹۳۱ دشتی
- ۳۹۳۱ شهیدی
- ۳۹۳۱ اردبیلی
- ۳۹۳۱ آیتی
- ۳۹۳۲ انصاریان
- ۳۹۳۲ شرح ها
- ۳۹۳۲ راوندی
- ۳۹۳۲ کیدری

- ۳۹۳۲ ابن میثم
- ۳۹۳۲ ابی الحدید
- ۳۹۳۲ کاشانی
- ۳۹۳۳ املی
- ۳۹۳۳ قزوینی
- ۳۹۳۳ لاهیجی
- ۳۹۳۳ خوبی
- ۳۹۳۳ شوشتری
- ۳۹۳۴ مغنیه
- ۳۹۳۴ عبده
- ۳۹۳۴ جعفری
- ۳۹۳۴ فیض الاسلام
- ۳۹۳۴ زمانی
- ۳۹۳۴ سید محمد شیرازی
- ۳۹۳۵ موسوی
- ۳۹۳۵ طالقانی
- ۳۹۳۵ مکارم
- ۳۹۳۷ انگلیسی
- ۳۹۳۷ حکمت ۳۰۸: ره آورد دوستی پدران
- ۳۹۳۷ اشاره
- ۳۹۳۷ ترجمه ها
- ۳۹۳۷ دشتی
- ۳۹۳۷ شهیدی
- ۳۹۳۷ اردبیلی
- ۳۹۳۷ آیتی
- ۳۹۳۸ انصاریان

- ۳۹۳۸ شرح ها
- ۳۹۳۸ راوندی
- ۳۹۳۸ کیدری
- ۳۹۳۸ ابن میثم
- ۳۹۳۸ ابی الحدید
- ۳۹۳۸ کاشانی
- ۳۹۳۹ آملی
- ۳۹۳۹ قزوینی
- ۳۹۳۹ لاهیجی
- ۳۹۳۹ خوبی
- ۳۹۳۹ شوشتری
- ۳۹۴۰ مغنیه
- ۳۹۴۰ عبده
- ۳۹۴۰ جعفری
- ۳۹۴۰ فیض الاسلام
- ۳۹۴۰ زمانی
- ۳۹۴۱ سید محمد شیرازی
- ۳۹۴۱ موسوی
- ۳۹۴۱ طالقانی
- ۳۹۴۱ مکارم
- ۳۹۴۳ انگلیسی
- ۳۹۴۳ حکمت ۳۰۹: ارزش گمان مؤمن
- ۳۹۴۳ اشاره
- ۳۹۴۴ ترجمه ها
- ۳۹۴۴ دشتی
- ۳۹۴۴ شهیدی

۳۹۴۴ اردبیلی

۳۹۴۴ آیتی

۳۹۴۴ انصاریان

۳۹۴۴ شرح ها

۳۹۴۴ راوندی

۳۹۴۴ کیدری

۳۹۴۴ ابن میثم

۳۹۴۵ ابی الحدید

۳۹۴۵ کاشانی

۳۹۴۵ آملی

۳۹۴۵ قزوینی

۳۹۴۵ لاهیجی

۳۹۴۵ خوبی

۳۹۴۶ شوشتری

۳۹۴۷ مغنیه

۳۹۴۷ عبده

۳۹۴۷ جعفری

۳۹۴۷ فیض الاسلام

۳۹۴۷ زمانی

۳۹۴۸ سید محمد شیرازی

۳۹۴۸ موسوی

۳۹۴۸ طالقانی

۳۹۴۸ مکارم

۳۹۵۰ انگلیسی

۳۹۵۰ حکمت ۳۱۰: ضرورت اطمینان به وعده های الهی

۳۹۵۰ اشاره

۳۹۵۰	ترجمه ها
۳۹۵۱	دشتی
۳۹۵۱	شهیدی
۳۹۵۱	اردبیلی
۳۹۵۱	آیتی
۳۹۵۱	انصاریان
۳۹۵۱	شرح ها
۳۹۵۱	راوندی
۳۹۵۱	کیدری
۳۹۵۱	ابن میثم
۳۹۵۲	ابی الحدید
۳۹۵۲	کاشانی
۳۹۵۲	آملی
۳۹۵۲	قزوینی
۳۹۵۲	لاهیجی
۳۹۵۳	خویی
۳۹۵۳	شوشتری
۳۹۵۴	مغنیه
۳۹۵۴	عبده
۳۹۵۴	جعفری
۳۹۵۴	فیض الاسلام
۳۹۵۴	زمانی
۳۹۵۴	سید محمد شیرازی
۳۹۵۵	موسوی
۳۹۵۵	طالقانی
۳۹۵۵	مکارم

- ۳۹۵۷ انگلیسی
- ۳۹۵۷ حکمت ۳۱۱: نفرین امام علیه السلام
- ۳۹۵۷ اشاره
- ۳۹۵۸ ترجمه ها
- ۳۹۵۸ دشتی
- ۳۹۵۸ شهیدی
- ۳۹۵۸ اردبیلی
- ۳۹۵۹ آیتی
- ۳۹۵۹ انصاریان
- ۳۹۵۹ شرح ها
- ۳۹۵۹ راوندی
- ۳۹۵۹ کیدری
- ۳۹۵۹ ابن میثم
- ۳۹۶۰ ابی الحدید
- ۳۹۶۰ کاشانی
- ۳۹۶۱ آملی
- ۳۹۶۱ قزوینی
- ۳۹۶۲ لاهیجی
- ۳۹۶۲ خوبی
- ۳۹۶۳ شوشتری
- ۳۹۷۰ مغنیه
- ۳۹۷۰ عبده
- ۳۹۷۰ جعفری
- ۳۹۷۰ فیض الاسلام
- ۳۹۷۱ زمانی
- ۳۹۷۱ سید محمد شیرازی

- ۳۹۷۱ موسوی
- ۳۹۷۲ طالقانی
- ۳۹۷۳ مکارم
- ۳۹۷۶ انگلیسی
- ۳۹۷۷ حکمت ۳۱۲: روانشناسی عبادات
- ۳۹۷۷ اشاره
- ۳۹۷۷ ترجمه ها
- ۳۹۷۷ دشتی
- ۳۹۷۸ شهیدی
- ۳۹۷۸ اردبیلی
- ۳۹۷۸ آیتی
- ۳۹۷۸ انصاریان
- ۳۹۷۸ شرح ها
- ۳۹۷۸ راوندی
- ۳۹۷۸ کیدری
- ۳۹۷۸ ابن میثم
- ۳۹۷۹ ابی الحدید
- ۳۹۷۹ کاشانی
- ۳۹۷۹ آملی
- ۳۹۷۹ قزوینی
- ۳۹۷۹ لاهیجی
- ۳۹۷۹ خوبی
- ۳۹۸۰ شوشتری
- ۳۹۸۰ مغنیه
- ۳۹۸۰ عبده
- ۳۹۸۰ جعفری

- ۳۹۸۰ - فیض الاسلام
- ۳۹۸۱ - زمانی
- ۳۹۸۱ - سید محمد شیرازی
- ۳۹۸۱ - موسوی
- ۳۹۸۱ - طالقانی
- ۳۹۸۲ - مکارم
- ۳۹۸۴ - انگلیسی
- ۳۹۸۴ - حکمت ۳۱۳: جامعیت قرآن
- ۳۹۸۴ - اشاره
- ۳۹۸۴ - ترجمه ها
- ۳۹۸۴ - دشتی
- ۳۹۸۴ - شهیدی
- ۳۹۸۴ - اردبیلی
- ۳۹۸۴ - آیتی
- ۳۹۸۴ - انصاریان
- ۳۹۸۵ - شرح ها
- ۳۹۸۵ - راوندی
- ۳۹۸۵ - کیدری
- ۳۹۸۵ - ابن میثم
- ۳۹۸۵ - ابی الحدید
- ۳۹۸۵ - کاشانی
- ۳۹۸۵ - آملی
- ۳۹۸۵ - قزوینی
- ۳۹۸۵ - لاهیجی
- ۳۹۸۶ - خوبی
- ۳۹۸۶ - شوشتری

- ۳۹۸۸ مغنیه
- ۳۹۸۸ عبده
- ۳۹۸۸ جعفری
- ۳۹۸۸ فیض الاسلام
- ۳۹۸۸ زمانی
- ۳۹۸۹ سید محمد شیرازی
- ۳۹۸۹ موسوی
- ۳۹۸۹ طالقانی
- ۳۹۸۹ مکارم
- ۳۹۹۱ انگلیسی
- ۳۹۹۱ حکمت ۳۱۴: روش برخورد با متجاوز
- ۳۹۹۱ اشاره
- ۳۹۹۱ ترجمه ها
- ۳۹۹۱ دشتی
- ۳۹۹۲ شهیدی
- ۳۹۹۲ اردبیلی
- ۳۹۹۲ آیتی
- ۳۹۹۲ انصاریان
- ۳۹۹۲ شرح ها
- ۳۹۹۲ راوندی
- ۳۹۹۲ کیدری
- ۳۹۹۲ ابن میثم
- ۳۹۹۳ ابی الحدید
- ۳۹۹۳ کاشانی
- ۳۹۹۳ آملی
- ۳۹۹۳ قزوینی

- ۳۹۹۳ لاهیجی
- ۳۹۹۳ خوبی
- ۳۹۹۴ شوشتری
- ۳۹۹۶ مغنیه
- ۳۹۹۶ عبده
- ۳۹۹۶ جعفری
- ۳۹۹۶ فیض الاسلام
- ۳۹۹۶ زمانی
- ۳۹۹۷ سید محمد شیرازی
- ۳۹۹۷ موسوی
- ۳۹۹۷ طالقانی
- ۳۹۹۷ مکارم
- ۳۹۹۹ انگلیسی
- ۳۹۹۹ حکمت ۳۱۵: روش نویسندگی
- ۳۹۹۹ اشاره
- ۳۹۹۹ ترجمه ها
- ۳۹۹۹ دشتی
- ۳۹۹۹ شهیدی
- ۳۹۹۹ اردبیلی
- ۴۰۰۰ آیتی
- ۴۰۰۰ انصاریان
- ۴۰۰۰ شرح ها
- ۴۰۰۰ راوندی
- ۴۰۰۰ کیدری
- ۴۰۰۰ ابن میثم
- ۴۰۰۱ ابی الحدید

- ۴۰۱ کاشانی
- ۴۰۱ آملی
- ۴۰۱ قزوینی
- ۴۰۱ لاهیجی
- ۴۰۲ خوبی
- ۴۰۲ شوشتری
- ۴۰۳ مغنیه
- ۴۰۴ عبده
- ۴۰۴ جعفری
- ۴۰۴ فیض الاسلام
- ۴۰۴ زمانی
- ۴۰۴ سید محمد شیرازی
- ۴۰۵ موسوی
- ۴۰۵ طالقانی
- ۴۰۵ مکارم
- ۴۰۷ انگلیسی
- ۴۰۸ حکمت ۳۱۶: پیشوایی مؤمنان و تبهکاران
- ۴۰۸ اشاره
- ۴۰۸ ترجمه ها
- ۴۰۸ دشتی
- ۴۰۸ شهیدی
- ۴۰۸ اردبیلی
- ۴۰۸ آیتی
- ۴۰۹ انصاریان
- ۴۰۹ شرح ها
- ۴۰۹ راوندی

- ۴۰۰۹ کیدری
- ۴۰۰۹ ابن میثم
- ۴۰۰۹ ابی الحدید
- ۴۰۱۰ کاشانی
- ۴۰۱۰ آملی
- ۴۰۱۰ قزوینی
- ۴۰۱۰ لاهیجی
- ۴۰۱۰ خوبی
- ۴۰۱۱ شوشتری
- ۴۰۱۱ مغنیه
- ۴۰۱۱ عبده
- ۴۰۱۱ جعفری
- ۴۰۱۱ فیض الاسلام
- ۴۰۱۲ زمانی
- ۴۰۱۲ سید محمد شیرازی
- ۴۰۱۲ موسوی
- ۴۰۱۲ طالقانی
- ۴۰۱۳ مکارم
- ۴۰۱۴ انگلیسی
- ۴۰۱۵ حکمت ۳۱۷: اختلاف مسلمین و انحراف یهودیان
- ۴۰۱۵ اشاره
- ۴۰۱۵ ترجمه ها
- ۴۰۱۵ دشتی
- ۴۰۱۶ شهیدی
- ۴۰۱۶ اردبیلی
- ۴۰۱۶ آیتی

۴۰۱۶	انصاریان
۴۰۱۶	شرح‌ها
۴۰۱۶	راوندی
۴۰۱۷	کیدری
۴۰۱۷	ابن میثم
۴۰۱۷	ابی‌الحدید
۴۰۱۷	کاشانی
۴۰۱۸	آملی
۴۰۱۸	قزوینی
۴۰۱۸	لاهیجی
۴۰۱۸	خویی
۴۰۱۹	شوشتری
۴۰۲۲	مغنیه
۴۰۲۲	عبده
۴۰۲۲	جعفری
۴۰۲۲	فیض‌الاسلام
۴۰۲۳	زمانی
۴۰۲۳	سید محمد شیرازی
۴۰۲۳	موسوی
۴۰۲۳	طالقانی
۴۰۲۴	مکارم
۴۰۲۶	انگلیسی
۴۰۲۷	حکمت ۳۱۸: قاطعیت در مبارزات
۴۰۲۷	اشاره
۴۰۲۷	ترجمه‌ها
۴۰۲۷	دشتی

- ۴۰۲۷ شهیدی
- ۴۰۲۷ اردبیلی
- ۴۰۲۷ آیتی
- ۴۰۲۷ انصاریان
- ۴۰۲۸ شرح ها
- ۴۰۲۸ راوندی
- ۴۰۲۸ کیدری
- ۴۰۲۸ ابن میثم
- ۴۰۲۸ ابی الحدید
- ۴۰۲۹ کاشانی
- ۴۰۲۹ آملی
- ۴۰۲۹ قزوینی
- ۴۰۲۹ لاهیجی
- ۴۰۲۹ خوبی
- ۴۰۳۰ شوشتری
- ۴۰۳۲ مغنیه
- ۴۰۳۲ عبده
- ۴۰۳۲ جعفری
- ۴۰۳۳ فیض الاسلام
- ۴۰۳۳ زمانی
- ۴۰۳۳ سید محمد شیرازی
- ۴۰۳۳ موسوی
- ۴۰۳۳ طالقانی
- ۴۰۳۴ مکارم
- ۴۰۳۶ انگلیسی
- ۴۰۳۷ حکمت ۳۱۹: ره آورد شوم تهیدستی

- ۴۰۳۷ اشاره
- ۴۰۳۷ ترجمه ها
- ۴۰۳۷ دشتی
- ۴۰۳۷ شهیدی
- ۴۰۳۷ اردبیلی
- ۴۰۳۷ آیتی
- ۴۰۳۷ انصاریان
- ۴۰۳۸ شرح ها
- ۴۰۳۸ راوندی
- ۴۰۳۸ کیدری
- ۴۰۳۸ ابن میثم
- ۴۰۳۸ ابی الحدید
- ۴۰۴۰ کاشانی
- ۴۰۴۰ آملی
- ۴۰۴۰ قزوینی
- ۴۰۴۱ لاهیجی
- ۴۰۴۱ خوبی
- ۴۰۴۲ شوشتری
- ۴۰۴۲ مغنیه
- ۴۰۴۳ عبده
- ۴۰۴۳ جعفری
- ۴۰۴۳ فیض الاسلام
- ۴۰۴۳ زمانی
- ۴۰۴۳ سید محمد شیرازی
- ۴۰۴۴ موسوی
- ۴۰۴۴ طالقانی

۴۰۴۵	مکارم
۴۰۴۸	انگلیسی
۴۰۴۸	حکمت ۳۲۰: روش صحیح پرسیدن
۴۰۴۸	اشاره
۴۰۴۸	ترجمه ها
۴۰۴۸	دشتی
۴۰۴۸	شهیدی
۴۰۴۹	اردبیلی
۴۰۴۹	آیتی
۴۰۴۹	انصاریان
۴۰۴۹	شرح ها
۴۰۴۹	راوندی
۴۰۴۹	کیدری
۴۰۴۹	ابن میثم
۴۰۵۰	ابی الحدید
۴۰۵۰	کاشانی
۴۰۵۰	آملی
۴۰۵۰	قزوینی
۴۰۵۱	لاهیجی
۴۰۵۱	خوبی
۴۰۵۱	شوشتری
۴۰۵۲	مغنیه
۴۰۵۲	عبد
۴۰۵۲	جعفری
۴۰۵۲	فیض الاسلام
۴۰۵۳	زمانی

- سید محمد شیرازی ۴۰۵۳
- موسوی ۴۰۵۳
- طالقانی ۴۰۵۳
- مکارم ۴۰۵۳
- انگلیسی ۴۰۵۵
- حکمت ۳۲۱: قاطعیت رهبری در مشورت ۴۰۵۶
- اشاره ۴۰۵۶
- ترجمه ها ۴۰۵۶
- دشتی ۴۰۵۶
- شهیدی ۴۰۵۶
- اردبیلی ۴۰۵۶
- آیتی ۴۰۵۷
- انصاریان ۴۰۵۷
- شرح ها ۴۰۵۷
- راوندی ۴۰۵۷
- کیدری ۴۰۵۷
- ابن میثم ۴۰۵۷
- ابی الحدید ۴۰۵۷
- کاشانی ۴۰۵۸
- آملی ۴۰۵۸
- قزوینی ۴۰۵۸
- لاهیجی ۴۰۵۹
- خوبی ۴۰۵۹
- شوشتری ۴۰۵۹
- مغنیه ۴۰۶۱
- عبده ۴۰۶۱

- ۴۰۶۱ جعفری
- ۴۰۶۱ فیض الاسلام
- ۴۰۶۱ زمانی
- ۴۰۶۲ سید محمد شیرازی
- ۴۰۶۲ موسوی
- ۴۰۶۲ طالقانی
- ۴۰۶۲ مکارم
- ۴۰۶۵ انگلیسی
- ۴۰۶۵ حکمت ۳۲۲: ضرورت تقویت روحیه مردم پس از جنگ
- ۴۰۶۵ اشاره
- ۴۰۶۶ ترجمه ها
- ۴۰۶۶ دشتی
- ۴۰۶۶ شهیدی
- ۴۰۶۶ اردبیلی
- ۴۰۶۶ آیتی
- ۴۰۶۷ انصاریان
- ۴۰۶۷ شرح ها
- ۴۰۶۷ راوندی
- ۴۰۶۷ کیدری
- ۴۰۶۷ ابن میثم
- ۴۰۶۸ ابی الحدید
- ۴۰۶۸ کاشانی
- ۴۰۶۸ آملی
- ۴۰۶۸ قزوینی
- ۴۰۶۹ لاهیجی
- ۴۰۶۹ خوبی

- ۴۰۷۰ شوشتری
- ۴۰۷۱ مغنیه
- ۴۰۷۱ عبده
- ۴۰۷۱ جعفری
- ۴۰۷۱ فیض الاسلام
- ۴۰۷۲ زمانی
- ۴۰۷۲ سید محمد شیرازی
- ۴۰۷۲ موسوی
- ۴۰۷۲ طالقانی
- ۴۰۷۳ مکارم
- ۴۰۷۵ انگلیسی
- ۴۰۷۵ حکمت ۳۲۳: علل انحراف خوارج
- ۴۰۷۵ اشاره
- ۴۰۷۵ ترجمه ها
- ۴۰۷۵ دشتی
- ۴۰۷۶ شهیدی
- ۴۰۷۶ اردبیلی
- ۴۰۷۶ آیتی
- ۴۰۷۶ انصاریان
- ۴۰۷۶ شرح ها
- ۴۰۷۶ راوندی
- ۴۰۷۶ کیدری
- ۴۰۷۷ ابن میثم
- ۴۰۷۷ ابی الحدید
- ۴۰۷۷ کاشانی
- ۴۰۷۸ آملی

۴۰۷۸	قزوینی
۴۰۷۸	لاهیجی
۴۰۷۸	خویی
۴۰۷۹	شوشتری
۴۰۸۰	مغنیه
۴۰۸۰	عبده
۴۰۸۰	جعفری
۴۰۸۰	فیض الاسلام
۴۰۸۰	زمانی
۴۰۸۰	سید محمد شیرازی
۴۰۸۱	موسوی
۴۰۸۱	طالقانی
۴۰۸۱	مکارم
۴۰۸۳	انگلیسی
۴۰۸۴	حکمت ۳۲۴: خداترس در خلوتگاهها
۴۰۸۴	اشاره
۴۰۸۴	ترجمه ها
۴۰۸۴	دشتی
۴۰۸۴	شهیدی
۴۰۸۴	اردبیلی
۴۰۸۴	آیتی
۴۰۸۴	انصاریان
۴۰۸۴	شرح ها
۴۰۸۵	راوندی
۴۰۸۵	کیدری
۴۰۸۵	ابن میثم

- ۴۰۸۵ ابی الحدید
- ۴۰۸۵ کاشانی
- ۴۰۸۵ آملی
- ۴۰۸۵ قزوینی
- ۴۰۸۵ لاهیجی
- ۴۰۸۵ خوبی
- ۴۰۸۶ شوشتری
- ۴۰۸۷ مغنیه
- ۴۰۸۷ عبده
- ۴۰۸۷ جعفری
- ۴۰۸۷ فیض الاسلام
- ۴۰۸۷ زمانی
- ۴۰۸۷ سید محمد شیرازی
- ۴۰۸۷ موسوی
- ۴۰۸۷ طالقانی
- ۴۰۸۸ مکارم
- ۴۰۸۹ انگلیسی
- ۴۰۸۹ حکمت ۳۲۵: اندوه عزای محمد بن ابی بکر
- ۴۰۸۹ اشاره
- ۴۰۹۰ ترجمه ها
- ۴۰۹۰ دشتی
- ۴۰۹۰ شهیدی
- ۴۰۹۰ اردبیلی
- ۴۰۹۰ آیتی
- ۴۰۹۰ انصاریان
- ۴۰۹۰ شرح ها

- ۴۰۹۰ راوندی
- ۴۰۹۱ کیدری
- ۴۰۹۱ ابن میثم
- ۴۰۹۱ ابی الحدید
- ۴۰۹۱ کاشانی
- ۴۰۹۲ آملی
- ۴۰۹۲ قزوینی
- ۴۰۹۲ لاهیجی
- ۴۰۹۲ خوبی
- ۴۰۹۲ شوشتری
- ۴۰۹۳ مغنیه
- ۴۰۹۳ عبده
- ۴۰۹۳ جعفری
- ۴۰۹۴ فیض الاسلام
- ۴۰۹۴ زمانی
- ۴۰۹۴ سید محمد شیرازی
- ۴۰۹۴ موسوی
- ۴۰۹۴ طالقانی
- ۴۰۹۵ مکارم
- ۴۰۹۶ انگلیسی
- ۴۰۹۷ حکمت ۳۲۶: مهلت پذیرش توبه
- ۴۰۹۷ اشاره
- ۴۰۹۸ ترجمه ها
- ۴۰۹۸ دشتی
- ۴۰۹۸ شهیدی
- ۴۰۹۸ اردبیلی

- آیتی ۴۰۹۸
- انصاریان ۴۰۹۸
- شرح ها ۴۰۹۸
- راوندی ۴۰۹۸
- کیدری ۴۰۹۸
- ابن میثم ۴۰۹۸
- ابی الحدید ۴۰۹۹
- کاشانی ۴۰۹۹
- آملی ۴۰۹۹
- قزوینی ۴۰۹۹
- لاهیجی ۴۰۹۹
- خوبی ۴۰۹۹
- شوشتری ۴۱۰۰
- مغنیه ۴۱۰۰
- عبده ۴۱۰۰
- جعفری ۴۱۰۱
- فیض الاسلام ۴۱۰۱
- زمانی ۴۱۰۱
- سید محمد شیرازی ۴۱۰۱
- موسوی ۴۱۰۱
- طالقانی ۴۱۰۲
- مکارم ۴۱۰۲
- انگلیسی ۴۱۰۴
- حکمت ۳۲۷: پیروزیهای دروغین ۴۱۰۴
- اشاره ۴۱۰۴
- ترجمه ها ۴۱۰۴

- ۴۱۰۵ دشتی
- ۴۱۰۵ شهیدی
- ۴۱۰۵ اردبیلی
- ۴۱۰۵ آیتی
- ۴۱۰۵ انصاریان
- ۴۱۰۵ شرح ها
- ۴۱۰۵ راوندی
- ۴۱۰۵ کیدری
- ۴۱۰۵ ابن میثم
- ۴۱۰۶ ابی الحدید
- ۴۱۰۶ کاشانی
- ۴۱۰۶ آملی
- ۴۱۰۶ قزوینی
- ۴۱۰۷ لاهیجی
- ۴۱۰۷ خوبی
- ۴۱۰۷ شوشتری
- ۴۱۰۷ مغنیه
- ۴۱۰۸ عبده
- ۴۱۰۸ جعفری
- ۴۱۰۸ فیض الاسلام
- ۴۱۰۸ زمانی
- ۴۱۰۸ سید محمد شیرازی
- ۴۱۰۸ موسوی
- ۴۱۰۹ طالقانی
- ۴۱۰۹ مکارم
- ۴۱۱۰ انگلیسی

- ۴۱۱۱ حکمت ۳۲۸: وظیفه سرمایه داران
- ۴۱۱۱ اشاره
- ۴۱۱۱ ترجمه ها
- ۴۱۱۱ دشتی
- ۴۱۱۱ شهیدی
- ۴۱۱۱ اردبیلی
- ۴۱۱۱ آیتی
- ۴۱۱۱ انصاریان
- ۴۱۱۱ شرح ها
- ۴۱۱۲ راوندی
- ۴۱۱۲ کیدری
- ۴۱۱۲ ابن میثم
- ۴۱۱۲ ابی الحدید
- ۴۱۱۲ کاشانی
- ۴۱۱۲ آملی
- ۴۱۱۲ قزوینی
- ۴۱۱۳ لاهیجی
- ۴۱۱۳ خوبی
- ۴۱۱۳ شوشتری
- ۴۱۱۴ مغنیه
- ۴۱۱۴ عبده
- ۴۱۱۴ جعفری
- ۴۱۱۴ فیض الاسلام
- ۴۱۱۴ زمانی
- ۴۱۱۵ سید محمد شیرازی
- ۴۱۱۵ موسوی

- ۴۱۱۵ طالقانی
- ۴۱۱۵ مکارم
- ۴۱۱۷ انگلیسی
- ۴۱۱۷ حکمت ۳۲۹: بی نیازی از عذر خواهی
- ۴۱۱۷ اشاره
- ۴۱۱۷ ترجمه ها
- ۴۱۱۸ دشتی
- ۴۱۱۸ شهیدی
- ۴۱۱۸ اردبیلی
- ۴۱۱۸ آیتی
- ۴۱۱۸ انصاریان
- ۴۱۱۸ شرح ها
- ۴۱۱۸ راوندی
- ۴۱۱۸ کیدری
- ۴۱۱۸ ابن میثم
- ۴۱۱۸ ابی الحدید
- ۴۱۱۹ کاشانی
- ۴۱۱۹ آملی
- ۴۱۱۹ قزوینی
- ۴۱۱۹ لاهیجی
- ۴۱۲۰ خوبی
- ۴۱۲۰ شوشتری
- ۴۱۲۰ مغنیه
- ۴۱۲۰ عبده
- ۴۱۲۰ جعفری
- ۴۱۲۰ فیض الاسلام

- ۴۱۲۰ زمانی
- ۴۱۲۱ سید محمد شیرازی
- ۴۱۲۱ موسوی
- ۴۱۲۱ طالقانی
- ۴۱۲۱ مکارم
- ۴۱۲۳ انگلیسی
- ۴۱۲۳ حکمت ۳۳۰: مسؤولیت نعمت ها
- ۴۱۲۳ اشاره
- ۴۱۲۳ ترجمه ها
- ۴۱۲۳ دشتی
- ۴۱۲۳ شهیدی
- ۴۱۲۳ اردبیلی
- ۴۱۲۴ آیتی
- ۴۱۲۴ انصاریان
- ۴۱۲۴ شرح ها
- ۴۱۲۴ راوندی
- ۴۱۲۴ کیدری
- ۴۱۲۴ ابن میثم
- ۴۱۲۴ ابی الحدید
- ۴۱۲۴ کاشانی
- ۴۱۲۵ آملی
- ۴۱۲۵ قزوینی
- ۴۱۲۵ لاهیجی
- ۴۱۲۵ خوبی
- ۴۱۲۵ شوشتری
- ۴۱۲۶ مغنیه

- ۴۱۲۶ عبده
- ۴۱۲۶ جعفری
- ۴۱۲۶ فیض الاسلام
- ۴۱۲۶ زمانی
- ۴۱۲۶ سید محمد شیرازی
- ۴۱۲۶ موسوی
- ۴۱۲۷ طالقانی
- ۴۱۲۷ مکارم
- ۴۱۲۹ انگلیسی
- ۴۱۲۹ حکمت ۳۳۱: ارزش اطاعت و بندگی
- ۴۱۲۹ اشاره
- ۴۱۳۰ ترجمه ها
- ۴۱۳۰ دشتی
- ۴۱۳۰ شهیدی
- ۴۱۳۰ اردبیلی
- ۴۱۳۰ آیتی
- ۴۱۳۰ انصاریان
- ۴۱۳۰ شرح ها
- ۴۱۳۰ راوندی
- ۴۱۳۰ کیدری
- ۴۱۳۰ ابن میثم
- ۴۱۳۰ ابی الحدید
- ۴۱۳۱ کاشانی
- ۴۱۳۱ آملی
- ۴۱۳۱ قزوینی
- ۴۱۳۱ لاهیجی

- ۴۱۳۱ خویی
- ۴۱۳۱ شوشتری
- ۴۱۳۲ مغنیه
- ۴۱۳۲ عبده
- ۴۱۳۲ جعفری
- ۴۱۳۲ فیض الاسلام
- ۴۱۳۲ زمانی
- ۴۱۳۲ سید محمد شیرازی
- ۴۱۳۳ موسوی
- ۴۱۳۳ طالقانی
- ۴۱۳۳ مکارم
- ۴۱۳۵ انگلیسی
- ۴۱۳۶ حکمت ۳۳۲: مسؤولیت رهبری
- ۴۱۳۶ اشاره
- ۴۱۳۶ ترجمه ها
- ۴۱۳۶ دشتی
- ۴۱۳۶ شهیدی
- ۴۱۳۶ اردبیلی
- ۴۱۳۶ آیتی
- ۴۱۳۶ انصاریان
- ۴۱۳۶ شرح ها
- ۴۱۳۶ راوندی
- ۴۱۳۶ کیدری
- ۴۱۳۷ ابن میثم
- ۴۱۳۷ ابی الحدید
- ۴۱۳۷ کاشانی

- ۴۱۳۷ آملی
- ۴۱۳۷ قزوینی
- ۴۱۳۸ لاهیجی
- ۴۱۳۸ خوبی
- ۴۱۳۸ شوشتری
- ۴۱۳۹ مغنیه
- ۴۱۳۹ عبده
- ۴۱۳۹ جعفری
- ۴۱۳۹ فیض الاسلام
- ۴۱۳۹ زمانی
- ۴۱۳۹ سید محمد شیرازی
- ۴۱۴۰ موسوی
- ۴۱۴۰ طالقانی
- ۴۱۴۰ مکارم
- ۴۱۴۲ انگلیسی
- ۴۱۴۲ حکمت ۳۳۳: روانشناسی مؤمن
- ۴۱۴۲ اشاره
- ۴۱۴۲ ترجمه ها
- ۴۱۴۳ دشتی
- ۴۱۴۳ شهیدی
- ۴۱۴۳ اردبیلی
- ۴۱۴۳ آیتی
- ۴۱۴۳ انصاریان
- ۴۱۴۴ شرح ها
- ۴۱۴۴ راوندی
- ۴۱۴۴ کیدری

- ۴۱۴۴ ابن میثم
- ۴۱۴۵ ابی الحدید
- ۴۱۴۵ کاشانی
- ۴۱۴۶ آملی
- ۴۱۴۶ قزوینی
- ۴۱۴۷ لاهیجی
- ۴۱۴۷ خوبی
- ۴۱۴۸ شوشتری
- ۴۱۵۰ مغنیه
- ۴۱۵۰ عبده
- ۴۱۵۱ جعفری
- ۴۱۵۱ فیض الاسلام
- ۴۱۵۱ زمانی
- ۴۱۵۲ سید محمد شیرازی
- ۴۱۵۳ موسوی
- ۴۱۵۳ طالقانی
- ۴۱۵۴ مکارم
- ۴۱۶۳ انگلیسی
- ۴۱۶۳ حکمت ۳۳۴: یاد مرگ و آرزوها
- ۴۱۶۳ اشاره
- ۴۱۶۴ ترجمه ها
- ۴۱۶۴ دشتی
- ۴۱۶۴ شهیدی
- ۴۱۶۴ اردبیلی
- ۴۱۶۴ آیتی
- ۴۱۶۴ انصاریان

- ۴۱۶۴ شرح ها
- ۴۱۶۴ راوندی
- ۴۱۶۴ کیدری
- ۴۱۶۴ ابن میثم
- ۴۱۶۴ ابی الحدید
- ۴۱۶۵ کاشانی
- ۴۱۶۵ آملی
- ۴۱۶۵ قزوینی
- ۴۱۶۵ لاهیجی
- ۴۱۶۵ خوبی
- ۴۱۶۵ شوشتری
- ۴۱۶۶ مغنیه
- ۴۱۶۶ عبده
- ۴۱۶۶ جعفری
- ۴۱۶۶ فیض الاسلام
- ۴۱۶۶ زمانی
- ۴۱۶۶ سید محمد شیرازی
- ۴۱۶۶ موسوی
- ۴۱۶۷ طالقانی
- ۴۱۶۷ مکارم
- ۴۱۶۸ انگلیسی
- ۴۱۶۸ حکمت ۳۳۵: آفات اموال
- ۴۱۶۸ اشاره
- ۴۱۶۹ ترجمه ها
- ۴۱۶۹ دشتی
- ۴۱۶۹ شهیدی

- ۴۱۶۹ اردبیلی
- ۴۱۶۹ آیتی
- ۴۱۶۹ انصاریان
- ۴۱۶۹ شرح ها
- ۴۱۶۹ راوندی
- ۴۱۶۹ کیدری
- ۴۱۶۹ ابن میثم
- ۴۱۷۰ ابی الحدید
- ۴۱۷۰ کاشانی
- ۴۱۷۰ آملی
- ۴۱۷۰ قزوینی
- ۴۱۷۰ لاهیجی
- ۴۱۷۰ خوبی
- ۴۱۷۰ شوشتری
- ۴۱۷۰ مغنیه
- ۴۱۷۱ عبده
- ۴۱۷۱ جعفری
- ۴۱۷۱ فیض الاسلام
- ۴۱۷۱ زمانی
- ۴۱۷۱ سید محمد شیرازی
- ۴۱۷۱ موسوی
- ۴۱۷۱ طالقانی
- ۴۱۷۲ مکارم
- ۴۱۷۳ انگلیسی
- ۴۱۷۳ حکمت ۳۳۶: مسؤولیت وعده دادن
- ۴۱۷۳ اشاره

- ۴۱۷۳ ----- ترجمه ها
- ۴۱۷۳ ----- دشتی
- ۴۱۷۴ ----- شهیدی
- ۴۱۷۴ ----- اردبیلی
- ۴۱۷۴ ----- آیتی
- ۴۱۷۴ ----- انصاریان
- ۴۱۷۴ ----- شرح ها
- ۴۱۷۴ ----- راوندی
- ۴۱۷۴ ----- کیدری
- ۴۱۷۴ ----- ابن میثم
- ۴۱۷۴ ----- ابی الحدید
- ۴۱۷۵ ----- کاشانی
- ۴۱۷۵ ----- آملی
- ۴۱۷۵ ----- قزوینی
- ۴۱۷۵ ----- لاهیجی
- ۴۱۷۵ ----- خوبی
- ۴۱۷۵ ----- شوشتری
- ۴۱۷۵ ----- مغنیه
- ۴۱۷۵ ----- عبده
- ۴۱۷۵ ----- جعفری
- ۴۱۷۵ ----- فیض الاسلام
- ۴۱۷۵ ----- زمانی
- ۴۱۷۶ ----- سید محمد شیرازی
- ۴۱۷۶ ----- موسوی
- ۴۱۷۶ ----- طالقانی
- ۴۱۷۶ ----- مکارم

- ۴۱۷۸ انگلیسی
- ۴۱۷۹ حکمت ۳۳۷: ضرورت عمل گرایي
- ۴۱۷۹ اشاره
- ۴۱۷۹ ترجمه ها
- ۴۱۷۹ دشتي
- ۴۱۷۹ شهیدی
- ۴۱۷۹ اردبیلی
- ۴۱۷۹ آیتی
- ۴۱۷۹ انصاریان
- ۴۱۷۹ شرح ها
- ۴۱۷۹ راوندی
- ۴۱۷۹ کیدری
- ۴۱۸۰ ابن میثم
- ۴۱۸۰ ابی الحدید
- ۴۱۸۰ کاشانی
- ۴۱۸۰ آملی
- ۴۱۸۰ قزوینی
- ۴۱۸۰ لاهیجی
- ۴۱۸۰ خوبی
- ۴۱۸۱ شوشتري
- ۴۱۸۱ مغنیه
- ۴۱۸۱ عبده
- ۴۱۸۱ جعفری
- ۴۱۸۱ فیض الاسلام
- ۴۱۸۱ زمانی
- ۴۱۸۱ سید محمد شیرازی

۴۱۸۲	موسوی
۴۱۸۲	طالقانی
۴۱۸۲	مکارم
۴۱۸۴	انگلیسی
۴۱۸۵	حکمت ۳۳۸: اقسام علم
۴۱۸۵	اشاره
۴۱۸۵	ترجمه ها
۴۱۸۵	دشتی
۴۱۸۵	شهیدی
۴۱۸۵	اردبیلی
۴۱۸۵	آیتی
۴۱۸۵	انصاریان
۴۱۸۶	شرح ها
۴۱۸۶	راوندی
۴۱۸۶	کیدری
۴۱۸۶	ابن میثم
۴۱۸۶	ابی الحدید
۴۱۸۷	کاشانی
۴۱۸۷	آملی
۴۱۸۷	قزوینی
۴۱۸۷	لاهیجی
۴۱۸۷	خوبی
۴۱۸۸	شوشتری
۴۱۸۸	مغنیه
۴۱۸۸	عبده
۴۱۸۹	جعفری

- ۴۱۸۹ فیض الاسلام
- ۴۱۸۹ زمانی
- ۴۱۸۹ سید محمد شیرازی
- ۴۱۸۹ موسوی
- ۴۱۸۹ طالقانی
- ۴۱۹۰ مکارم
- ۴۱۹۲ انگلیسی
- ۴۱۹۲ حکمت ۳۳۹: قدرت و حاکمیت اندیشه
- ۴۱۹۲ اشاره
- ۴۱۹۲ ترجمه ها
- ۴۱۹۲ دشتی
- ۴۱۹۲ شهیدی
- ۴۱۹۲ اردبیلی
- ۴۱۹۲ آیتی
- ۴۱۹۳ انصاریان
- ۴۱۹۳ شرح ها
- ۴۱۹۳ راوندی
- ۴۱۹۳ کیدری
- ۴۱۹۳ ابن میثم
- ۴۱۹۳ ابی الحدید
- ۴۱۹۳ کاشانی
- ۴۱۹۴ آملی
- ۴۱۹۴ قزوینی
- ۴۱۹۴ لاهیجی
- ۴۱۹۴ خوبی
- ۴۱۹۵ شوشتری

۴۱۹۵	مغنیه
۴۱۹۵	عبده
۴۱۹۵	جعفری
۴۱۹۶	فیض الاسلام
۴۱۹۶	زمانی
۴۱۹۶	سید محمد شیرازی
۴۱۹۶	موسوی
۴۱۹۶	طالقانی
۴۱۹۷	مکارم
۴۱۹۸	انگلیسی
۴۱۹۹	حکمت ۳۴۰: ارزش پاکدامنی و شکرگزاری
۴۱۹۹	اشاره
۴۱۹۹	ترجمه ها
۴۱۹۹	دشتی
۴۱۹۹	شهیدی
۴۱۹۹	اردبیلی
۴۱۹۹	آیتی
۴۱۹۹	انصاریان
۴۲۰۰	شرح ها
۴۲۰۰	راوندی
۴۲۰۰	کیدری
۴۲۰۰	ابن میثم
۴۲۰۰	ابی الحدید
۴۲۰۰	کاشانی
۴۲۰۰	آملی
۴۲۰۰	قزوینی

- ۴۲۰۱ لاهیجی
- ۴۲۰۱ خوبی
- ۴۲۰۱ شوشتری
- ۴۲۰۱ مغنیه
- ۴۲۰۱ عبده
- ۴۲۰۱ جعفری
- ۴۲۰۱ فیض الاسلام
- ۴۲۰۱ زمانی
- ۴۲۰۲ سید محمد شیرازی
- ۴۲۰۲ موسوی
- ۴۲۰۲ طالقانی
- ۴۲۰۲ مکارم
- ۴۲۰۴ انگلیسی
- ۴۲۰۴ حکمت ۳۴۱: روز دردناک ظالم
- ۴۲۰۴ اشاره
- ۴۲۰۴ ترجمه ها
- ۴۲۰۴ دشتی
- ۴۲۰۴ شهیدی
- ۴۲۰۵ اردبیلی
- ۴۲۰۵ آیتی
- ۴۲۰۵ انصاریان
- ۴۲۰۵ شرح ها
- ۴۲۰۵ راوندی
- ۴۲۰۵ کیدری
- ۴۲۰۵ ابن میثم
- ۴۲۰۵ ابی الحدید

- ۴۲۰۵ کاشانی
- ۴۲۰۵ آملی
- ۴۲۰۵ قزوینی
- ۴۲۰۶ لاهیجی
- ۴۲۰۶ خویی
- ۴۲۰۶ شوشتری
- ۴۲۰۶ مغنیه
- ۴۲۰۷ عبده
- ۴۲۰۷ جعفری
- ۴۲۰۷ فیض الاسلام
- ۴۲۰۷ زمانی
- ۴۲۰۷ سید محمد شیرازی
- ۴۲۰۷ موسوی
- ۴۲۰۷ طالقانی
- ۴۲۰۷ مکارم
- ۴۲۱۰ انگلیسی
- ۴۲۱۰ حکمت ۳۴۲: راه بی نیازی
- ۴۲۱۰ اشاره
- ۴۲۱۰ ترجمه ها
- ۴۲۱۰ دشتی
- ۴۲۱۰ شهیدی
- ۴۲۱۰ اردبیلی
- ۴۲۱۱ آیتی
- ۴۲۱۱ انصاریان
- ۴۲۱۱ شرح ها
- ۴۲۱۱ راوندی

- ۴۲۱۱ کیدری
- ۴۲۱۱ ابن میثم
- ۴۲۱۱ ابی الحدید
- ۴۲۱۱ کاشانی
- ۴۲۱۱ آملی
- ۴۲۱۱ قزوینی
- ۴۲۱۱ لاهیجی
- ۴۲۱۱ خوبی
- ۴۲۱۱ شوشتری
- ۴۲۱۱ مغنیه
- ۴۲۱۱ عبده
- ۴۲۱۱ جعفری
- ۴۲۱۱ فیض الاسلام
- ۴۲۱۱ زمانی
- ۴۲۱۱ سید محمد شیرازی
- ۴۲۱۱ موسوی
- ۴۲۱۲ طالقانی
- ۴۲۱۲ مکارم
- ۴۲۱۴ انگلیسی
- ۴۲۱۴ حکمت ۳۴۳: شناخت مردم و ضد ارزشها
- ۴۲۱۴ اشاره
- ۴۲۱۴ ترجمه ها
- ۴۲۱۴ دشتی
- ۴۲۱۵ شهیدی
- ۴۲۱۵ اردبیلی
- ۴۲۱۵ آیتی

۴۲۱۵	انصاریان
۴۲۱۵	شرح ها
۴۲۱۶	راوندی
۴۲۱۶	کیدری
۴۲۱۶	ابن میثم
۴۲۱۷	ابی الحدید
۴۲۱۷	کاشانی
۴۲۱۸	آملی
۴۲۱۸	قزوینی
۴۲۱۹	لاهیجی
۴۲۱۹	خویی
۴۲۲۰	شوشتری
۴۲۲۲	مغنیه
۴۲۲۲	عبده
۴۲۲۳	جعفری
۴۲۲۳	فیض الاسلام
۴۲۲۳	زمانی
۴۲۲۳	سید محمد شیرازی
۴۲۲۴	موسوی
۴۲۲۴	طالقانی
۴۲۲۴	مکارم
۴۲۲۸	انگلیسی
۴۲۲۹	حکمت ۳۴۴: ضرورت توجه به فنا پذیری دنیا
۴۲۲۹	اشاره
۴۲۲۹	ترجمه ها
۴۲۲۹	دشتی

- ۴۲۲۹ شهیدی
- ۴۲۳۰ اردبیلی
- ۴۲۳۰ آیتی
- ۴۲۳۰ انصاریان
- ۴۲۳۰ شرح ها
- ۴۲۳۰ راوندی
- ۴۲۳۰ کیدری
- ۴۲۳۰ ابن میثم
- ۴۲۳۱ ابی الحدید
- ۴۲۳۱ کاشانی
- ۴۲۳۱ آملی
- ۴۲۳۱ قزوینی
- ۴۲۳۲ لاهیجی
- ۴۲۳۲ خوبی
- ۴۲۳۳ شوشتری
- ۴۲۳۴ مغنیه
- ۴۲۳۴ عبده
- ۴۲۳۴ جعفری
- ۴۲۳۴ فیض الاسلام
- ۴۲۳۴ زمانی
- ۴۲۳۴ سید محمد شیرازی
- ۴۲۳۵ موسوی
- ۴۲۳۵ طالقانی
- ۴۲۳۵ مکارم
- ۴۲۳۸ انگلیسی
- ۴۲۳۸ حکمت ۳۴۵: یکی از راههای پاک ماندن

۴۲۳۸	اشاره
۴۲۳۸	ترجمه ها
۴۲۳۹	دشتی
۴۲۳۹	شهیدی
۴۲۳۹	اردبیلی
۴۲۳۹	آیتی
۴۲۳۹	انصاریان
۴۲۳۹	شرح ها
۴۲۳۹	راوندی
۴۲۳۹	کیدری
۴۲۳۹	ابن میثم
۴۲۳۹	ابی الحدید
۴۲۴۰	کاشانی
۴۲۴۰	آملی
۴۲۴۰	قزوینی
۴۲۴۰	لاهیجی
۴۲۴۰	خوبی
۴۲۴۰	شوشتری
۴۲۴۰	مغنیه
۴۲۴۱	عبده
۴۲۴۱	جعفری
۴۲۴۱	فیض الاسلام
۴۲۴۱	زمانی
۴۲۴۱	سید محمد شیرازی
۴۲۴۱	موسوی
۴۲۴۱	طالقانی

- ۴۲۴۲ مکارم
- ۴۲۴۴ انگلیسی
- ۴۲۴۴ حکمت ۳۴۶: مشکلات درخواست کردن
- ۴۲۴۴ اشاره
- ۴۲۴۴ ترجمه ها
- ۴۲۴۴ دشتی
- ۴۲۴۴ شهیدی
- ۴۲۴۴ اردبیلی
- ۴۲۴۵ آیتی
- ۴۲۴۵ انصاریان
- ۴۲۴۵ شرح ها
- ۴۲۴۵ راوندی
- ۴۲۴۵ کیدری
- ۴۲۴۵ ابن میثم
- ۴۲۴۵ ابی الحدید
- ۴۲۴۵ کاشانی
- ۴۲۴۶ آملی
- ۴۲۴۶ قزوینی
- ۴۲۴۶ لاهیجی
- ۴۲۴۶ خوبی
- ۴۲۴۶ شوشتری
- ۴۲۴۷ مغنیه
- ۴۲۴۷ عبده
- ۴۲۴۷ جعفری
- ۴۲۴۸ فیض الاسلام
- ۴۲۴۸ زمانی

- ۴۲۴۸ سید محمد شیرازی
- ۴۲۴۸ موسوی
- ۴۲۴۸ طالقانی
- ۴۲۴۹ مکارم
- ۴۲۵۱ انگلیسی
- ۴۲۵۲ حکمت ۳۴۷: جایگاه ستایش
- ۴۲۵۲ اشاره
- ۴۲۵۲ ترجمه ها
- ۴۲۵۲ دشتی
- ۴۲۵۲ شهیدی
- ۴۲۵۲ اردبیلی
- ۴۲۵۲ آیتی
- ۴۲۵۲ انصاریان
- ۴۲۵۲ شرح ها
- ۴۲۵۲ راوندی
- ۴۲۵۳ کیدری
- ۴۲۵۳ ابن میثم
- ۴۲۵۳ ابی الحدید
- ۴۲۵۳ کاشانی
- ۴۲۵۳ آملی
- ۴۲۵۳ قزوینی
- ۴۲۵۳ لاهیجی
- ۴۲۵۴ خوبی
- ۴۲۵۴ شوشتری
- ۴۲۵۴ مغنیه
- ۴۲۵۴ عبده

- ۴۲۵۴ جعفری
- ۴۲۵۴ فیض الاسلام
- ۴۲۵۵ زمانی
- ۴۲۵۵ سید محمد شیرازی
- ۴۲۵۵ موسوی
- ۴۲۵۵ طالقانی
- ۴۲۵۶ مکارم
- ۴۲۵۸ انگلیسی
- ۴۲۵۸ حکمت ۳۴۸: سخت ترین گناه
- ۴۲۵۸ اشاره
- ۴۲۵۸ ترجمه ها
- ۴۲۵۸ دشتی
- ۴۲۵۸ شهیدی
- ۴۲۵۸ اردبیلی
- ۴۲۵۸ آیتی
- ۴۲۵۸ انصاریان
- ۴۲۵۹ شرح ها
- ۴۲۵۹ راوندی
- ۴۲۵۹ کیدری
- ۴۲۵۹ ابن میثم
- ۴۲۵۹ ابی الحدید
- ۴۲۵۹ کاشانی
- ۴۲۵۹ آملی
- ۴۲۵۹ قزوینی
- ۴۲۶۰ لاهیجی
- ۴۲۶۰ خوبی

- ۴۲۶۰ شوشتری
- ۴۲۶۰ مغنیه
- ۴۲۶۰ عبده
- ۴۲۶۱ جعفری
- ۴۲۶۱ فیض الاسلام
- ۴۲۶۱ زمانی
- ۴۲۶۱ سید محمد شیرازی
- ۴۲۶۱ موسوی
- ۴۲۶۱ طالقانی
- ۴۲۶۲ مکارم
- ۴۲۶۴ انگلیسی
- ۴۲۶۴ حکمت ۳۴۹: الگوی انسان کامل
- ۴۲۶۴ اشاره
- ۴۲۶۵ ترجمه ها
- ۴۲۶۵ دشتی
- ۴۲۶۵ شهیدی
- ۴۲۶۶ اردبیلی
- ۴۲۶۶ آیتی
- ۴۲۶۶ انصاریان
- ۴۲۶۷ شرح ها
- ۴۲۶۷ راوندی
- ۴۲۶۷ کیدری
- ۴۲۶۷ ابن میثم
- ۴۲۶۸ ابی الحدید
- ۴۲۶۹ کاشانی
- ۴۲۷۱ آملی

- ۴۲۷۱ قزوینی
- ۴۲۷۱ لاهیجی
- ۴۲۷۲ خوبی
- ۴۲۷۳ شوشتری
- ۴۲۷۵ مغنیه
- ۴۲۷۶ عبده
- ۴۲۷۶ جعفری
- ۴۲۷۶ فیض الاسلام
- ۴۲۷۶ زمانی
- ۴۲۷۸ سید محمد شیرازی
- ۴۲۷۸ موسوی
- ۴۲۷۹ طالقانی
- ۴۲۷۹ مکارم
- ۴۲۸۹ انگلیسی
- ۴۲۹۰ حکمت ۳۵۰: روانشناسی مردان ستمکار
- ۴۲۹۰ اشاره
- ۴۲۹۰ ترجمه ها
- ۴۲۹۰ دشتی
- ۴۲۹۰ شهیدی
- ۴۲۹۰ اردبیلی
- ۴۲۹۰ آیتی
- ۴۲۹۰ انصاریان
- ۴۲۹۱ شرح ها
- ۴۲۹۱ راوندی
- ۴۲۹۱ کیدری
- ۴۲۹۱ ابن میثم

- ۴۲۹۱ ابی الحدید
- ۴۲۹۱ کاشانی
- ۴۲۹۱ آملی
- ۴۲۹۱ قزوینی
- ۴۲۹۲ لاهیجی
- ۴۲۹۲ خوبی
- ۴۲۹۲ شوشتری
- ۴۲۹۲ مغنیه
- ۴۲۹۲ عبده
- ۴۲۹۲ جعفری
- ۴۲۹۲ فیض الاسلام
- ۴۲۹۳ زمانی
- ۴۲۹۳ سید محمد شیرازی
- ۴۲۹۳ موسوی
- ۴۲۹۳ طالقانی
- ۴۲۹۳ مکارم
- ۴۲۹۵ انگلیسی
- ۴۲۹۶ حکمت ۳۵۱: امیدواری در سختی ها
- ۴۲۹۶ اشاره
- ۴۲۹۶ ترجمه ها
- ۴۲۹۶ دشتی
- ۴۲۹۶ شهیدی
- ۴۲۹۶ اردبیلی
- ۴۲۹۶ آیتی
- ۴۲۹۶ انصاریان
- ۴۲۹۶ شرح ها

- ۴۲۹۷ راوندی
- ۴۲۹۷ کیدری
- ۴۲۹۷ ابن میثم
- ۴۲۹۷ ابی الحدید
- ۴۲۹۷ کاشانی
- ۴۲۹۷ آملی
- ۴۲۹۷ قزوینی
- ۴۲۹۸ لاهیجی
- ۴۲۹۸ خوبی
- ۴۲۹۸ شوشتری
- ۴۲۹۹ مغنیه
- ۴۲۹۹ عبده
- ۴۲۹۹ جعفری
- ۴۲۹۹ فیض الاسلام
- ۴۲۹۹ زمانی
- ۴۲۹۹ سید محمد شیرازی
- ۴۳۰۰ موسوی
- ۴۳۰۰ طالقانی
- ۴۳۰۰ مکارم
- ۴۳۰۲ انگلیسی
- ۴۳۰۲ حکمت ۳۵۲: اعتدال در پرداخت به امور خانواده
- ۴۳۰۲ اشاره
- ۴۳۰۲ ترجمه ها
- ۴۳۰۲ دشتی
- ۴۳۰۳ شهیدی
- ۴۳۰۳ اردبیلی

- ۴۳۰۳ آیتی
- ۴۳۰۳ انصاریان
- ۴۳۰۳ شرح ها
- ۴۳۰۳ راوندی
- ۴۳۰۳ کیدری
- ۴۳۰۳ ابن میثم
- ۴۳۰۴ ابی الحدید
- ۴۳۰۴ کاشانی
- ۴۳۰۴ آملی
- ۴۳۰۴ قزوینی
- ۴۳۰۴ لاهیجی
- ۴۳۰۵ خوبی
- ۴۳۰۵ شوشتری
- ۴۳۰۶ مغنیه
- ۴۳۰۶ عبده
- ۴۳۰۶ جعفری
- ۴۳۰۶ فیض الاسلام
- ۴۳۰۶ زمانی
- ۴۳۰۶ سید محمد شیرازی
- ۴۳۰۷ موسوی
- ۴۳۰۷ طالقانی
- ۴۳۰۷ مکارم
- ۴۳۰۹ انگلیسی
- ۴۳۱۰ حکمت ۳۵۳: بزرگترین عیب
- ۴۳۱۰ اشاره
- ۴۳۱۰ ترجمه ها

- ۴۳۱۰ دشتی
- ۴۳۱۰ شهیدی
- ۴۳۱۰ اردبیلی
- ۴۳۱۰ آیتی
- ۴۳۱۰ انصاریان
- ۴۳۱۰ شرح ها
- ۴۳۱۱ راوندی
- ۴۳۱۱ کیدری
- ۴۳۱۱ ابن میثم
- ۴۳۱۱ ابی الحدید
- ۴۳۱۱ کاشانی
- ۴۳۱۱ آملی
- ۴۳۱۱ قزوینی
- ۴۳۱۱ لاهیجی
- ۴۳۱۱ خوبی
- ۴۳۱۱ شوشتری
- ۴۳۱۲ مغنیه
- ۴۳۱۲ عبده
- ۴۳۱۲ جعفری
- ۴۳۱۲ فیض الاسلام
- ۴۳۱۲ زمانی
- ۴۳۱۲ سید محمد شیرازی
- ۴۳۱۲ موسوی
- ۴۳۱۲ طالقانی
- ۴۳۱۳ مکارم
- ۴۳۱۵ انگلیسی

۴۳۱۵	حکمت ۳۵۴: روش تبریک گفتن در تولد فرزند
۴۳۱۵	اشاره
۴۳۱۵	ترجمه ها
۴۳۱۵	دشتی
۴۳۱۵	شهیدی
۴۳۱۶	اردبیلی
۴۳۱۶	آیتی
۴۳۱۶	انصاریان
۴۳۱۶	شرح ها
۴۳۱۶	راوندی
۴۳۱۶	کیدری
۴۳۱۶	ابن میثم
۴۳۱۷	ابی الحدید
۴۳۱۷	کاشانی
۴۳۱۸	آملی
۴۳۱۸	قزوینی
۴۳۱۸	لاهیجی
۴۳۱۸	خوبی
۴۳۱۹	شوشتری
۴۳۱۹	مغنیه
۴۳۲۰	عبده
۴۳۲۰	جعفری
۴۳۲۰	فیض الاسلام
۴۳۲۰	زمانی
۴۳۲۰	سید محمد شیرازی
۴۳۲۰	موسوی

- ۴۳۲۰ طالقانی
- ۴۳۲۱ مکارم
- ۴۳۲۴ انگلیسی
- ۴۳۲۴ حکمت ۳۵۵: پرهیز از تجمل گرایی
- ۴۳۲۴ اشاره
- ۴۳۲۴ ترجمه ها
- ۴۳۲۴ دشتی
- ۴۳۲۴ شهیدی
- ۴۳۲۴ اردبیلی
- ۴۳۲۴ آیتی
- ۴۳۲۵ انصاریان
- ۴۳۲۵ شرح ها
- ۴۳۲۵ راوندی
- ۴۳۲۵ کیدری
- ۴۳۲۵ ابن میثم
- ۴۳۲۵ ابی الحدید
- ۴۳۲۶ کاشانی
- ۴۳۲۶ آملی
- ۴۳۲۶ قزوینی
- ۴۳۲۶ لاهیجی
- ۴۳۲۶ خوبی
- ۴۳۲۶ شوشتری
- ۴۳۲۷ مغنیه
- ۴۳۲۷ عبده
- ۴۳۲۷ جعفری
- ۴۳۲۷ فیض الاسلام

- ۴۳۲۷ زمانی
- ۴۳۲۸ سید محمد شیرازی
- ۴۳۲۸ موسوی
- ۴۳۲۸ طالقانی
- ۴۳۲۸ مکارم
- ۴۳۳۱ انگلیسی
- ۴۳۳۱ حکمت ۳۵۷: روش تسلیت گفتن
- ۴۳۳۱ اشاره
- ۴۳۳۱ ترجمه ها
- ۴۳۳۱ دشتی
- ۴۳۳۱ شهیدی
- ۴۳۳۱ اردبیلی
- ۴۳۳۲ آیتی
- ۴۳۳۲ انصاریان
- ۴۳۳۲ شرح ها
- ۴۳۳۲ راوندی
- ۴۳۳۲ کیدری
- ۴۳۳۲ ابن میثم
- ۴۳۳۲ ابی الحدید
- ۴۳۳۳ کاشانی
- ۴۳۳۳ آملی
- ۴۳۳۳ قزوینی
- ۴۳۳۳ لاهیجی
- ۴۳۳۳ خوبی
- ۴۳۳۴ شوشتری
- ۴۳۳۵ مغنیه

- ۴۳۳۵ عبده
- ۴۳۳۵ جعفری
- ۴۳۳۵ فیض الاسلام
- ۴۳۳۶ زمانی
- ۴۳۳۶ سید محمد شیرازی
- ۴۳۳۶ موسوی
- ۴۳۳۶ طالقانی
- ۴۳۳۶ مکارم
- ۴۳۳۹ انگلیسی
- ۴۳۳۹ حکمت ۳۵۶: قدرت خداوند در روزی رسانی
- ۴۳۳۹ اشاره
- ۴۳۳۹ ترجمه ها
- ۴۳۳۹ دشتی
- ۴۳۳۹ شهیدی
- ۴۳۳۹ اردبیلی
- ۴۳۳۹ آیتی
- ۴۳۴۰ انصاریان
- ۴۳۴۰ شرح ها
- ۴۳۴۰ راوندی
- ۴۳۴۰ کیدری
- ۴۳۴۰ ابن میثم
- ۴۳۴۰ ابی الحدید
- ۴۳۴۰ کاشانی
- ۴۳۴۱ آملی
- ۴۳۴۱ قزوینی
- ۴۳۴۱ لاهیجی

- ۴۳۴۱ خویی
- ۴۳۴۲ شوشتری
- ۴۳۴۳ مغنیه
- ۴۳۴۳ عبده
- ۴۳۴۳ جعفری
- ۴۳۴۳ فیض الاسلام
- ۴۳۴۳ زمانی
- ۴۳۴۳ سید محمد شیرازی
- ۴۳۴۳ موسوی
- ۴۳۴۳ طالقانی
- ۴۳۴۴ مکارم
- ۴۳۴۶ انگلیسی
- ۴۳۴۷ حکمت ۳۵۸: مسؤولیت نعمت ها
- ۴۳۴۷ اشاره
- ۴۳۴۷ ترجمه ها
- ۴۳۴۷ دشتی
- ۴۳۴۷ شهیدی
- ۴۳۴۷ اردبیلی
- ۴۳۴۷ آیتی
- ۴۳۴۸ انصاریان
- ۴۳۴۸ شرح ها
- ۴۳۴۸ راوندی
- ۴۳۴۸ کیدری
- ۴۳۴۸ ابن میثم
- ۴۳۴۸ ابی الحدید
- ۴۳۴۹ کاشانی

- ۴۳۴۹ املی
- ۴۳۴۹ قزوینی
- ۴۳۴۹ لاهیجی
- ۴۳۵۰ خوبی
- ۴۳۵۰ شوشتری
- ۴۳۵۱ مغنیه
- ۴۳۵۱ عبده
- ۴۳۵۱ جعفری
- ۴۳۵۱ فیض الاسلام
- ۴۳۵۲ زمانی
- ۴۳۵۲ سید محمد شیرازی
- ۴۳۵۲ موسوی
- ۴۳۵۲ طالقانی
- ۴۳۵۳ مکارم
- ۴۳۵۵ انگلیسی
- ۴۳۵۵ حکمت ۳۵۹: راه خودسازی
- ۴۳۵۵ اشاره
- ۴۳۵۵ ترجمه ها
- ۴۳۵۵ دشتی
- ۴۳۵۵ شهیدی
- ۴۳۵۶ اردبیلی
- ۴۳۵۶ آیتی
- ۴۳۵۶ انصاریان
- ۴۳۵۶ شرح ها
- ۴۳۵۶ راوندی
- ۴۳۵۶ کیدری

- ۴۳۵۶ ابن میثم
- ۴۳۵۷ ابی الحدید
- ۴۳۵۷ کاشانی
- ۴۳۵۷ آملی
- ۴۳۵۸ قزوینی
- ۴۳۵۸ لاهیجی
- ۴۳۵۸ خوبی
- ۴۳۵۹ شوشتری
- ۴۳۵۹ مغنیه
- ۴۳۵۹ عبده
- ۴۳۶۰ جعفری
- ۴۳۶۰ فیض الاسلام
- ۴۳۶۰ زمانی
- ۴۳۶۰ سید محمد شیرازی
- ۴۳۶۰ موسوی
- ۴۳۶۱ طالقانی
- ۴۳۶۱ مکارم
- ۴۳۶۳ انگلیسی
- ۴۳۶۳ حکمت ۳۶۰: ضرورت پرهیز از بدگمانی
- ۴۳۶۴ اشاره
- ۴۳۶۴ ترجمه ها
- ۴۳۶۴ دشتی
- ۴۳۶۴ شهیدی
- ۴۳۶۴ اردبیلی
- ۴۳۶۴ آیتی
- ۴۳۶۴ انصاریان

- ۴۳۶۴ شرح ها
- ۴۳۶۴ راوندی
- ۴۳۶۴ کیدری
- ۴۳۶۴ ابن میثم
- ۴۳۶۵ ابی الحدید
- ۴۳۶۵ کاشانی
- ۴۳۶۵ آملی
- ۴۳۶۵ قزوینی
- ۴۳۶۶ لاهیجی
- ۴۳۶۶ خوبی
- ۴۳۶۶ شوشتری
- ۴۳۶۶ مغنیه
- ۴۳۶۶ عبده
- ۴۳۶۷ جعفری
- ۴۳۶۷ فیض الاسلام
- ۴۳۶۷ زمانی
- ۴۳۶۷ سید محمد شیرازی
- ۴۳۶۷ موسوی
- ۴۳۶۷ طالقانی
- ۴۳۶۸ مکارم
- ۴۳۷۰ انگلیسی
- ۴۳۷۰ حکمت ۳۶۱: روش خواستن از خدا
- ۴۳۷۰ اشاره
- ۴۳۷۰ ترجمه ها
- ۴۳۷۰ دشتی
- ۴۳۷۱ شهیدی

- ۴۳۷۱ اردبیلی
- ۴۳۷۱ آیتی
- ۴۳۷۱ انصاریان
- ۴۳۷۱ شرح ها
- ۴۳۷۱ راوندی
- ۴۳۷۱ کیدری
- ۴۳۷۱ ابن میثم
- ۴۳۷۲ ابی الحدید
- ۴۳۷۲ کاشانی
- ۴۳۷۲ آملی
- ۴۳۷۲ قزوینی
- ۴۳۷۳ لاهیجی
- ۴۳۷۳ خوبی
- ۴۳۷۳ شوشتری
- ۴۳۷۷ مغنیه
- ۴۳۷۷ عبده
- ۴۳۷۸ جعفری
- ۴۳۷۸ فیض الاسلام
- ۴۳۷۸ زمانی
- ۴۳۷۸ سید محمد شیرازی
- ۴۳۷۸ موسوی
- ۴۳۷۸ طالقانی
- ۴۳۷۸ مکارم
- ۴۳۸۲ انگلیسی
- ۴۳۸۲ حکمت ۳۶۲: ضرورت پرهیز از جدال و درگیری
- ۴۳۸۲ اشاره

- ۴۳۸۲ ترجمه ها
- ۴۳۸۲ دشتی
- ۴۳۸۲ شهیدی
- ۴۳۸۲ اردبیلی
- ۴۳۸۲ آیتی
- ۴۳۸۲ انصاریان
- ۴۳۸۳ شرح ها
- ۴۳۸۳ راوندی
- ۴۳۸۳ کیدری
- ۴۳۸۳ ابن میثم
- ۴۳۸۳ ابی الحدید
- ۴۳۸۳ کاشانی
- ۴۳۸۳ آملی
- ۴۳۸۳ قزوینی
- ۴۳۸۴ لاهیجی
- ۴۳۸۴ خوبی
- ۴۳۸۴ شوشتری
- ۴۳۸۴ مغنیه
- ۴۳۸۴ عبده
- ۴۳۸۴ جعفری
- ۴۳۸۴ فیض الاسلام
- ۴۳۸۴ زمانی
- ۴۳۸۵ سید محمد شیرازی
- ۴۳۸۵ موسوی
- ۴۳۸۵ طالقانی
- ۴۳۸۵ مکارم

- ۴۳۸۷ انگلیسی
- ۴۳۸۷ حکمت ۳۶۳: نشانه بی خردی
- ۴۳۸۷ اشاره
- ۴۳۸۷ ترجمه ها
- ۴۳۸۷ دشتی
- ۴۳۸۷ شهیدی
- ۴۳۸۸ اردبیلی
- ۴۳۸۸ آیتی
- ۴۳۸۸ انصاریان
- ۴۳۸۸ شرح ها
- ۴۳۸۸ راوندی
- ۴۳۸۸ کیدری
- ۴۳۸۸ ابن میثم
- ۴۳۸۸ ابی الحدید
- ۴۳۸۹ کاشانی
- ۴۳۸۹ آملی
- ۴۳۸۹ قزوینی
- ۴۳۸۹ لاهیجی
- ۴۳۸۹ خوبی
- ۴۳۸۹ شوشتری
- ۴۳۹۰ مغنیه
- ۴۳۹۰ عبده
- ۴۳۹۰ جعفری
- ۴۳۹۰ فیض الاسلام
- ۴۳۹۰ زمانی
- ۴۳۹۰ سید محمد شیرازی

- ۴۳۹۱ موسوی
- ۴۳۹۱ طالقانی
- ۴۳۹۱ مکارم
- ۴۳۹۳ انگلیسی
- ۴۳۹۳ حکمت ۳۶۴: جایگاه پرسیدن
- ۴۳۹۳ اشاره
- ۴۳۹۴ ترجمه ها
- ۴۳۹۴ دشتی
- ۴۳۹۴ شهیدی
- ۴۳۹۴ اردبیلی
- ۴۳۹۴ آیتی
- ۴۳۹۴ انصاریان
- ۴۳۹۴ شرح ها
- ۴۳۹۴ راوندی
- ۴۳۹۴ کیدری
- ۴۳۹۴ ابن میثم
- ۴۳۹۵ ابی الحدید
- ۴۳۹۵ کاشانی
- ۴۳۹۵ آملی
- ۴۳۹۵ قزوینی
- ۴۳۹۵ لاهیجی
- ۴۳۹۵ خوبی
- ۴۳۹۶ شوشتری
- ۴۳۹۶ مغنیه
- ۴۳۹۶ عبده
- ۴۳۹۶ جعفری

- ۴۳۹۶ فیض الاسلام
- ۴۳۹۶ زمانی
- ۴۳۹۷ سید محمد شیرازی
- ۴۳۹۷ موسوی
- ۴۳۹۷ طالقانی
- ۴۳۹۷ مکارم
- ۴۳۹۹ انگلیسی
- ۴۳۹۹ حکمت ۳۶۵: ارزش های اخلاقی
- ۴۴۰۰ اشاره
- ۴۴۰۰ ترجمه ها
- ۴۴۰۰ دشتی
- ۴۴۰۰ شهیدی
- ۴۴۰۰ اردبیلی
- ۴۴۰۰ آیتی
- ۴۴۰۰ انصاریان
- ۴۴۰۰ شرح ها
- ۴۴۰۰ راوندی
- ۴۴۰۰ کیدری
- ۴۴۰۱ ابن میثم
- ۴۴۰۱ ابی الحدید
- ۴۴۰۱ کاشانی
- ۴۴۰۱ آملی
- ۴۴۰۱ قزوینی
- ۴۴۰۲ لاهیجی
- ۴۴۰۲ خوبی
- ۴۴۰۲ شوشتری

- ۴۴۰۳ مغنیه
- ۴۴۰۳ عبده
- ۴۴۰۳ جعفری
- ۴۴۰۳ فیض الاسلام
- ۴۴۰۳ زمانی
- ۴۴۰۳ سید محمد شیرازی
- ۴۴۰۳ موسوی
- ۴۴۰۴ طالقانی
- ۴۴۰۴ مکارم
- ۴۴۰۷ انگلیسی
- ۴۴۰۸ حکمت ۳۶۶: هماهنگی علم و عمل
- ۴۴۰۸ اشاره
- ۴۴۰۸ ترجمه ها
- ۴۴۰۸ دشتی
- ۴۴۰۸ شهیدی
- ۴۴۰۸ اردبیلی
- ۴۴۰۸ آیتی
- ۴۴۰۸ انصاریان
- ۴۴۰۹ شرح ها
- ۴۴۰۹ راوندی
- ۴۴۰۹ کیدری
- ۴۴۰۹ ابن میثم
- ۴۴۰۹ ابی الحدید
- ۴۴۱۰ کاشانی
- ۴۴۱۰ آملی
- ۴۴۱۰ قزوینی

- ۴۴۱۰ لاهیجی
- ۴۴۱۱ خوبی
- ۴۴۱۱ شوشتری
- ۴۴۱۲ مغنیه
- ۴۴۱۲ عبده
- ۴۴۱۲ جعفری
- ۴۴۱۲ فیض الاسلام
- ۴۴۱۳ زمانی
- ۴۴۱۳ سید محمد شیرازی
- ۴۴۱۳ موسوی
- ۴۴۱۳ طالقانی
- ۴۴۱۳ مکارم
- ۴۴۱۶ انگلیسی
- ۴۴۱۶ حکمت ۳۶۷: روش برخورد با دنیا
- ۴۴۱۶ اشاره
- ۴۴۱۷ ترجمه ها
- ۴۴۱۷ دشتی
- ۴۴۱۷ شهیدی
- ۴۴۱۷ اردبیلی
- ۴۴۱۸ آیتی
- ۴۴۱۸ انصاریان
- ۴۴۱۹ شرح ها
- ۴۴۱۹ راوندی
- ۴۴۱۹ کیدری
- ۴۴۱۹ ابن میثم
- ۴۴۲۰ ابی الحدید

- ۴۴۲۷ کاشانی
- ۴۴۲۸ آملی
- ۴۴۲۸ قزوینی
- ۴۴۲۹ لاهیجی
- ۴۴۲۹ خوبی
- ۴۴۳۱ شوشتری
- ۴۴۳۳ مغنیه
- ۴۴۳۳ عبده
- ۴۴۳۴ جعفری
- ۴۴۳۴ فیض الاسلام
- ۴۴۳۴ زمانی
- ۴۴۳۵ سید محمد شیرازی
- ۴۴۳۵ موسوی
- ۴۴۳۶ طالقانی
- ۴۴۳۸ مکارم
- ۴۴۴۶ انگلیسی
- ۴۴۴۶ حکمت ۳۶۸: فلسفه کيفر و پاداش
- ۴۴۴۶ اشاره
- ۴۴۴۶ ترجمه ها
- ۴۴۴۷ دشتی
- ۴۴۴۷ شهیدی
- ۴۴۴۷ اردبیلی
- ۴۴۴۷ آیتی
- ۴۴۴۷ انصاریان
- ۴۴۴۷ شرح ها
- ۴۴۴۷ راوندی

- ۴۴۴۷ کیدری
- ۴۴۴۷ ابن میثم
- ۴۴۴۸ ابی الحدید
- ۴۴۴۸ کاشانی
- ۴۴۴۸ آملی
- ۴۴۴۸ قزوینی
- ۴۴۴۸ لاهیجی
- ۴۴۴۸ خوبی
- ۴۴۴۹ شوشتری
- ۴۴۴۹ مغنیه
- ۴۴۴۹ عبده
- ۴۴۴۹ جعفری
- ۴۴۴۹ فیض الاسلام
- ۴۴۵۰ زمانی
- ۴۴۵۰ سید محمد شیرازی
- ۴۴۵۰ موسوی
- ۴۴۵۰ طالقانی
- ۴۴۵۰ مکارم
- ۴۴۵۳ انگلیسی
- ۴۴۵۳ حکمت ۳۶۹: خبر از مسخ ارزش ها
- ۴۴۵۳ اشاره
- ۴۴۵۴ ترجمه ها
- ۴۴۵۴ دشتی
- ۴۴۵۴ شهیدی
- ۴۴۵۴ اردبیلی
- ۴۴۵۵ آیتی

- ۴۴۵۵ انصاریان
- ۴۴۵۵ شرح ها
- ۴۴۵۵ راوندی
- ۴۴۵۵ کیدری
- ۴۴۵۵ ابن میثم
- ۴۴۵۶ ابی الحدید
- ۴۴۵۶ کاشانی
- ۴۴۵۷ آملی
- ۴۴۵۷ قزوینی
- ۴۴۵۷ لاهیجی
- ۴۴۵۸ خوبی
- ۴۴۵۹ شوشتری
- ۴۴۶۱ مغنیه
- ۴۴۶۱ عبده
- ۴۴۶۱ جعفری
- ۴۴۶۱ فیض الاسلام
- ۴۴۶۲ زمانی
- ۴۴۶۲ سید محمد شیرازی
- ۴۴۶۲ موسوی
- ۴۴۶۳ طالقانی
- ۴۴۶۴ مکارم
- ۴۴۶۷ انگلیسی
- ۴۴۶۸ حکمت ۳۷۰: هدفداری انسان و ضرورت تقوا
- ۴۴۶۸ اشاره
- ۴۴۶۸ ترجمه ها
- ۴۴۶۸ دشتی

- ۴۴۶۸ شهیدی
- ۴۴۶۸ اردبیلی
- ۴۴۶۹ آیتی
- ۴۴۶۹ انصاریان
- ۴۴۶۹ شرح ها
- ۴۴۶۹ راوندی
- ۴۴۶۹ کیدری
- ۴۴۶۹ ابن میثم
- ۴۴۷۰ ابی الحدید
- ۴۴۷۰ کاشانی
- ۴۴۷۱ آملی
- ۴۴۷۱ قزوینی
- ۴۴۷۱ لاهیجی
- ۴۴۷۲ خوبی
- ۴۴۷۲ شوشتری
- ۴۴۷۴ مغنیه
- ۴۴۷۴ عبده
- ۴۴۷۴ جعفری
- ۴۴۷۴ فیض الاسلام
- ۴۴۷۴ زمانی
- ۴۴۷۴ سید محمد شیرازی
- ۴۴۷۵ موسوی
- ۴۴۷۵ طالقانی
- ۴۴۷۵ مکارم
- ۴۴۷۸ انگلیسی
- ۴۴۷۸ حکمت ۳۷۱: ارزش های والای اخلاقی

۴۴۷۸	اشاره
۴۴۷۹	ترجمه ها
۴۴۷۹	دشتی
۴۴۷۹	شهیدی
۴۴۷۹	اردبیلی
۴۴۸۰	آیتی
۴۴۸۰	انصاریان
۴۴۸۰	شرح ها
۴۴۸۰	راوندی
۴۴۸۰	کیدری
۴۴۸۰	ابن میثم
۴۴۸۱	ابی الحدید
۴۴۸۲	کاشانی
۴۴۸۳	آملی
۴۴۸۳	قزوینی
۴۴۸۴	لاهیجی
۴۴۸۴	خوبی
۴۴۸۵	شوشتری
۴۴۸۶	مغنیه
۴۴۸۶	عبده
۴۴۸۶	جعفری
۴۴۸۶	فیض الاسلام
۴۴۸۷	زمانی
۴۴۸۷	سید محمد شیرازی
۴۴۸۸	موسوی
۴۴۸۸	طالقانی

- ۴۴۸۹ مکارم
- ۴۴۹۳ انگلیسی
- ۴۴۹۳ حکمت ۳۷۲: عوامل استحکام دین و دنیا
- ۴۴۹۳ اشاره
- ۴۴۹۴ ترجمه ها
- ۴۴۹۴ دشتی
- ۴۴۹۴ شهیدی
- ۴۴۹۴ اردبیلی
- ۴۴۹۵ آیتی
- ۴۴۹۵ انصاریان
- ۴۴۹۵ شرح ها
- ۴۴۹۵ راوندی
- ۴۴۹۵ کیدری
- ۴۴۹۶ ابن میثم
- ۴۴۹۶ ابی الحدید
- ۴۴۹۷ کاشانی
- ۴۴۹۸ آملی
- ۴۴۹۸ قزوینی
- ۴۴۹۸ لاهیجی
- ۴۴۹۹ خوبی
- ۴۵۰۰ شوشتری
- ۴۵۰۲ مغنیه
- ۴۵۰۲ عبده
- ۴۵۰۲ جعفری
- ۴۵۰۲ فیض الاسلام
- ۴۵۰۳ زمانی

- سید محمد شیرازی ۴۵۰۳
- موسوی ۴۵۰۴
- طالقانی ۴۵۰۵
- مکارم ۴۵۰۵
- انگلیسی ۴۵۱۰
- حکمت ۳۷۳: مراحل امر به معروف و نهی از منکر ۴۵۱۰
- اشاره ۴۵۱۰
- ترجمه ها ۴۵۱۱
- دشتی ۴۵۱۱
- شهیدی ۴۵۱۱
- اردبیلی ۴۵۱۱
- آیتی ۴۵۱۲
- انصاریان ۴۵۱۲
- شرح ها ۴۵۱۲
- راوندی ۴۵۱۲
- کیدری ۴۵۱۳
- ابن میثم ۴۵۱۳
- ابی الحدید ۴۵۱۳
- کاشانی ۴۵۱۴
- آملی ۴۵۱۴
- قزوینی ۴۵۱۴
- لاهیجی ۴۵۱۵
- خوبی ۴۵۱۶
- شوشتری ۴۵۱۷
- مغنیه ۴۵۱۸
- عبده ۴۵۱۹

- ۴۵۱۹ جعفری
- ۴۵۱۹ فیض الاسلام
- ۴۵۱۹ زمانی
- ۴۵۱۹ سید محمد شیرازی
- ۴۵۲۰ موسوی
- ۴۵۲۰ طالقانی
- ۴۵۲۱ مکارم
- ۴۵۲۴ انگلیسی
- ۴۵۲۵ حکمت ۳۷۴: مراحل امر به معروف و نهی از منکر
- ۴۵۲۵ اشاره
- ۴۵۲۵ ترجمه ها
- ۴۵۲۵ دشتی
- ۴۵۲۶ شهیدی
- ۴۵۲۶ اردبیلی
- ۴۵۲۶ آیتی
- ۴۵۲۷ انصاریان
- ۴۵۲۷ شرح ها
- ۴۵۲۷ راوندی
- ۴۵۲۷ کیدری
- ۴۵۲۸ ابن میثم
- ۴۵۲۸ ابی الحدید
- ۴۵۳۲ کاشانی
- ۴۵۳۲ آملی
- ۴۵۳۲ قزوینی
- ۴۵۳۳ لاهیجی
- ۴۵۳۴ خوبی

- ۴۵۳۵ شوشتری
- ۴۵۳۷ مغنیه
- ۴۵۳۸ عبده
- ۴۵۳۹ جعفری
- ۴۵۳۹ فیض الاسلام
- ۴۵۳۹ زمانی
- ۴۵۳۹ سید محمد شیرازی
- ۴۵۴۰ موسوی
- ۴۵۴۰ طالقانی
- ۴۵۴۱ مکارم
- ۴۵۴۸ انگلیسی
- ۴۵۴۸ حکمت ۳۷۵: مراحل شکست در مبارزه
- ۴۵۴۸ اشاره
- ۴۵۴۹ ترجمه ها
- ۴۵۴۹ دشتی
- ۴۵۴۹ شهیدی
- ۴۵۴۹ اردبیلی
- ۴۵۴۹ آیتی
- ۴۵۴۹ انصاریان
- ۴۵۵۰ شرح ها
- ۴۵۵۰ راوندی
- ۴۵۵۰ کیدری
- ۴۵۵۰ ابن میثم
- ۴۵۵۰ ابی الحدید
- ۴۵۵۱ کاشانی
- ۴۵۵۱ آملی

۴۵۵۱	قزوینی
۴۵۵۲	لاهیجی
۴۵۵۲	خویی
۴۵۵۳	شوشتری
۴۵۵۵	مغنیه
۴۵۵۵	عبده
۴۵۵۵	جعفری
۴۵۵۵	فیض الاسلام
۴۵۵۶	زمانی
۴۵۵۶	سید محمد شیرازی
۴۵۵۶	موسوی
۴۵۵۶	طالقانی
۴۵۵۷	مکارم
۴۵۵۹	انگلیسی
۴۵۵۹	حکمت ۳۷۶: سر انجام حق و باطل
۴۵۵۹	اشاره
۴۵۶۰	ترجمه ها
۴۵۶۰	دشتی
۴۵۶۰	شهیدی
۴۵۶۰	اردبیلی
۴۵۶۰	آیتی
۴۵۶۰	انصاریان
۴۵۶۰	شرح ها
۴۵۶۰	راوندی
۴۵۶۰	کیدری
۴۵۶۰	ابن میثم

- ۴۵۶۰ ابی الحدید
- ۴۵۶۱ کاشانی
- ۴۵۶۱ آملی
- ۴۵۶۱ قزوینی
- ۴۵۶۱ لاهیجی
- ۴۵۶۱ خوبی
- ۴۵۶۱ شوشتری
- ۴۵۶۲ مغنیه
- ۴۵۶۲ عبده
- ۴۵۶۲ جعفری
- ۴۵۶۲ فیض الاسلام
- ۴۵۶۲ زمانی
- ۴۵۶۳ سید محمد شیرازی
- ۴۵۶۳ موسوی
- ۴۵۶۳ طالقانی
- ۴۵۶۳ مکارم
- ۴۵۶۵ انگلیسی
- ۴۵۶۵ حکمت ۳۷۷: ضرورت ترسیدن از عذاب الهی
- ۴۵۶۵ اشاره
- ۴۵۶۶ ترجمه ها
- ۴۵۶۶ دشتی
- ۴۵۶۶ شهیدی
- ۴۵۶۶ اردبیلی
- ۴۵۶۶ آیتی
- ۴۵۶۶ انصاریان
- ۴۵۶۷ شرح ها

- ۴۵۶۷ راوندی
- ۴۵۶۷ کیدری
- ۴۵۶۷ ابن میثم
- ۴۵۶۷ ابی الحدید
- ۴۵۶۸ کاشانی
- ۴۵۶۸ آملی
- ۴۵۶۸ قزوینی
- ۴۵۶۸ لاهیجی
- ۴۵۶۸ خوبی
- ۴۵۶۹ شوشتری
- ۴۵۷۰ مغنیه
- ۴۵۷۰ عبده
- ۴۵۷۰ جعفری
- ۴۵۷۰ فیض الاسلام
- ۴۵۷۰ زمانی
- ۴۵۷۱ سید محمد شیرازی
- ۴۵۷۱ موسوی
- ۴۵۷۱ طالقانی
- ۴۵۷۱ مکارم
- ۴۵۷۴ انگلیسی
- ۴۵۷۴ حکمت ۳۷۸: آثار شوم بخل ورزی
- ۴۵۷۴ اشاره
- ۴۵۷۴ ترجمه ها
- ۴۵۷۴ دشتی
- ۴۵۷۴ شهیدی
- ۴۵۷۵ اردبیلی

- ۴۵۷۵ آیتی
- ۴۵۷۵ انصاریان
- ۴۵۷۵ شرح ها
- ۴۵۷۵ راوندی
- ۴۵۷۵ کیدری
- ۴۵۷۵ ابن میثم
- ۴۵۷۵ ابی الحدید
- ۴۵۷۷ کاشانی
- ۴۵۷۷ آملی
- ۴۵۷۸ قزوینی
- ۴۵۷۸ لاهیجی
- ۴۵۷۸ خوبی
- ۴۵۷۸ شوشتری
- ۴۵۷۹ مغنیه
- ۴۵۷۹ عبده
- ۴۵۷۹ جعفری
- ۴۵۷۹ فیض الاسلام
- ۴۵۷۹ زمانی
- ۴۵۷۹ سید محمد شیرازی
- ۴۵۸۰ موسوی
- ۴۵۸۰ طالقانی
- ۴۵۸۰ مکارم
- ۴۵۸۳ انگلیسی
- ۴۵۸۳ حکمت ۳۷۹: اقسام روزی و پرهیز از حرص زدن
- ۴۵۸۳ اشاره
- ۴۵۸۳ ترجمه ها

- ۴۵۸۳ دشتی
- ۴۵۸۴ شهیدی
- ۴۵۸۴ اردبیلی
- ۴۵۸۴ آیتی
- ۴۵۸۵ انصاریان
- ۴۵۸۵ شرح ها
- ۴۵۸۵ راوندی
- ۴۵۸۵ کیدری
- ۴۵۸۵ ابن میثم
- ۴۵۸۶ ابی الحدید
- ۴۵۸۷ کاشانی
- ۴۵۸۷ آملی
- ۴۵۸۷ قزوینی
- ۴۵۸۸ لاهیجی
- ۴۵۸۸ خوبی
- ۴۵۸۹ شوشتری
- ۴۵۹۰ مغنیه
- ۴۵۹۱ عبده
- ۴۵۹۱ جعفری
- ۴۵۹۱ فیض الاسلام
- ۴۵۹۱ زمانی
- ۴۵۹۱ سید محمد شیرازی
- ۴۵۹۱ موسوی
- ۴۵۹۲ طالقانی
- ۴۵۹۳ مکارم
- ۴۵۹۵ انگلیسی

- ۴۵۹۶ حکمت ۳۸۰: ضرورت یاد مرگ
- ۴۵۹۶ اشاره
- ۴۵۹۶ ترجمه ها
- ۴۵۹۶ دشتی
- ۴۵۹۶ شهیدی
- ۴۵۹۶ اردبیلی
- ۴۵۹۶ آیتی
- ۴۵۹۶ انصاریان
- ۴۵۹۷ شرح ها
- ۴۵۹۷ راوندی
- ۴۵۹۷ کیدری
- ۴۵۹۷ ابن میثم
- ۴۵۹۷ ابی الحدید
- ۴۵۹۷ کاشانی
- ۴۵۹۷ آملی
- ۴۵۹۷ قزوینی
- ۴۵۹۸ لاهیجی
- ۴۵۹۸ خوبی
- ۴۵۹۸ شوشتری
- ۴۵۹۸ مغنیه
- ۴۵۹۸ عبده
- ۴۵۹۸ جعفری
- ۴۵۹۹ فیض الاسلام
- ۴۵۹۹ زمانی
- ۴۵۹۹ سید محمد شیرازی
- ۴۵۹۹ موسوی

- طالقانی ۴۵۹۹
- مکارم ۴۵۹۹
- انگلیسی ۴۶۰۲
- حکمت ۳۸۱: ضرورت راز داری و کنترل زبان ۴۶۰۲
- اشاره ۴۶۰۲
- ترجمه ها ۴۶۰۲
- دشتی ۴۶۰۲
- شهیدی ۴۶۰۲
- اردبیلی ۴۶۰۳
- آیتی ۴۶۰۳
- انصاریان ۴۶۰۳
- شرح ها ۴۶۰۳
- راوندی ۴۶۰۳
- کیدری ۴۶۰۳
- ابن میثم ۴۶۰۳
- ابی الحدید ۴۶۰۴
- کاشانی ۴۶۰۴
- آملی ۴۶۰۴
- قزوینی ۴۶۰۵
- لاهیجی ۴۶۰۵
- خوبی ۴۶۰۵
- شوشتری ۴۶۰۵
- مغنیه ۴۶۰۶
- عبده ۴۶۰۶
- جعفری ۴۶۰۶
- فیض الاسلام ۴۶۰۶

- ۴۶۰۶ زمانی
- ۴۶۰۷ سید محمد شیرازی
- ۴۶۰۷ موسوی
- ۴۶۰۷ طالقانی
- ۴۶۰۷ مکارم
- ۴۶۰۹ انگلیسی
- ۴۶۰۹ حکمت ۳۸۲: ارزش سکوت
- ۴۶۰۹ اشاره
- ۴۶۰۹ ترجمه ها
- ۴۶۰۹ دشتی
- ۴۶۰۹ شهیدی
- ۴۶۰۹ اردبیلی
- ۴۶۱۰ آیتی
- ۴۶۱۰ انصاریان
- ۴۶۱۰ شرح ها
- ۴۶۱۰ راوندی
- ۴۶۱۰ کیدری
- ۴۶۱۰ ابن میثم
- ۴۶۱۰ ابی الحدید
- ۴۶۱۱ کاشانی
- ۴۶۱۱ آملی
- ۴۶۱۱ قزوینی
- ۴۶۱۲ لاهیجی
- ۴۶۱۲ خوبی
- ۴۶۱۲ شوشتری
- ۴۶۱۳ مغنیه

- ۴۶۱۳ عبده
- ۴۶۱۳ جعفری
- ۴۶۱۳ فیض الاسلام
- ۴۶۱۳ زمانی
- ۴۶۱۳ سید محمد شیرازی
- ۴۶۱۴ موسوی
- ۴۶۱۴ طالقانی
- ۴۶۱۴ مکارم
- ۴۶۱۶ انگلیسی
- ۴۶۱۶ حکمت ۳۸۳: تلاش در اطاعت و بندگی
- ۴۶۱۶ اشاره
- ۴۶۱۷ ترجمه ها
- ۴۶۱۷ دشتی
- ۴۶۱۷ شهیدی
- ۴۶۱۷ اردبیلی
- ۴۶۱۷ آیتی
- ۴۶۱۷ انصاریان
- ۴۶۱۷ شرح ها
- ۴۶۱۷ راوندی
- ۴۶۱۸ کیدری
- ۴۶۱۸ ابن میثم
- ۴۶۱۸ ابی الحدید
- ۴۶۱۸ کاشانی
- ۴۶۱۸ آملی
- ۴۶۱۸ قزوینی
- ۴۶۱۹ لاهیجی

- ۴۶۱۹ خویی
- ۴۶۱۹ شوشتری
- ۴۶۲۰ مغنیه
- ۴۶۲۰ عبده
- ۴۶۲۰ جعفری
- ۴۶۲۰ فیض الاسلام
- ۴۶۲۱ زمانی
- ۴۶۲۱ سید محمد شیرازی
- ۴۶۲۱ موسوی
- ۴۶۲۱ طالقانی
- ۴۶۲۱ مکارم
- ۴۶۲۴ انگلیسی
- ۴۶۲۴ حکمت ۳۸۴: راه چگونه زیستن
- ۴۶۲۴ اشاره
- ۴۶۲۴ ترجمه ها
- ۴۶۲۴ دشتی
- ۴۶۲۴ شهیدی
- ۴۶۲۴ اردبیلی
- ۴۶۲۵ آیتی
- ۴۶۲۵ انصاریان
- ۴۶۲۵ شرح ها
- ۴۶۲۵ راوندی
- ۴۶۲۵ کیدری
- ۴۶۲۵ ابن میثم
- ۴۶۲۵ ابی الحدید
- ۴۶۲۶ کاشانی

- ۴۶۲۶ املی
- ۴۶۲۶ قزوینی
- ۴۶۲۶ لاهیجی
- ۴۶۲۶ خوبی
- ۴۶۲۷ شوشتری
- ۴۶۲۷ مغنیه
- ۴۶۲۸ عبده
- ۴۶۲۸ جعفری
- ۴۶۲۸ فیض الاسلام
- ۴۶۲۸ زمانی
- ۴۶۲۸ سید محمد شیرازی
- ۴۶۲۸ موسوی
- ۴۶۲۹ طالقانی
- ۴۶۲۹ مکارم
- ۴۶۳۲ انگلیسی
- ۴۶۳۲ حکمت ۳۸۵: دنیا شناسی
- ۴۶۳۲ اشاره
- ۴۶۳۲ ترجمه ها
- ۴۶۳۳ دشتی
- ۴۶۳۳ شهیدی
- ۴۶۳۳ اردبیلی
- ۴۶۳۳ آیتی
- ۴۶۳۳ انصاریان
- ۴۶۳۳ شرح ها
- ۴۶۳۳ راوندی
- ۴۶۳۳ کیدری

- ۴۶۳۳ ابن میثم
- ۴۶۳۳ ابی الحدید
- ۴۶۳۶ کاشانی
- ۴۶۳۶ آملی
- ۴۶۳۶ قزوینی
- ۴۶۳۷ لاهیجی
- ۴۶۳۷ خوبی
- ۴۶۳۷ شوشتری
- ۴۶۳۸ مغنیه
- ۴۶۳۸ عبده
- ۴۶۳۸ جعفری
- ۴۶۳۸ فیض الاسلام
- ۴۶۳۸ زمانی
- ۴۶۳۸ سید محمد شیرازی
- ۴۶۳۹ موسوی
- ۴۶۳۹ طالقانی
- ۴۶۴۰ مکارم
- ۴۶۴۲ انگلیسی
- ۴۶۴۲ حکمت ۳۸۶: ضرورت استقامت
- ۴۶۴۲ اشاره
- ۴۶۴۲ ترجمه ها
- ۴۶۴۲ دشتی
- ۴۶۴۲ شهیدی
- ۴۶۴۲ اردبیلی
- ۴۶۴۲ آیتی
- ۴۶۴۳ انصاریان

- ۴۶۴۳ شرح ها
- ۴۶۴۳ راوندی
- ۴۶۴۳ کیدری
- ۴۶۴۳ ابن میثم
- ۴۶۴۳ ابی الحدید
- ۴۶۴۳ کاشانی
- ۴۶۴۳ آملی
- ۴۶۴۳ قزوینی
- ۴۶۴۴ لاهیجی
- ۴۶۴۴ خوبی
- ۴۶۴۴ شوشتری
- ۴۶۴۴ مغنیه
- ۴۶۴۴ عبده
- ۴۶۴۴ جعفری
- ۴۶۴۴ فیض الاسلام
- ۴۶۴۴ زمانی
- ۴۶۴۵ سید محمد شیرازی
- ۴۶۴۵ موسوی
- ۴۶۴۵ طالقانی
- ۴۶۴۵ مکارم
- ۴۶۴۷ انگلیسی
- ۴۶۴۷ حکمت ۳۸۷: شناخت خوبی ها و بدی ها
- ۴۶۴۷ اشاره
- ۴۶۴۷ ترجمه ها
- ۴۶۴۷ دشتی
- ۴۶۴۷ شهیدی

- ۴۶۴۷ اردبیلی
- ۴۶۴۷ آیتی
- ۴۶۴۸ انصاریان
- ۴۶۴۸ شرح ها
- ۴۶۴۸ راوندی
- ۴۶۴۸ کیدری
- ۴۶۴۸ ابن میثم
- ۴۶۴۸ ابی الحدید
- ۴۶۴۹ کاشانی
- ۴۶۴۹ آملی
- ۴۶۴۹ قزوینی
- ۴۶۴۹ لاهیجی
- ۴۶۴۹ خوبی
- ۴۶۵۰ شوشتری
- ۴۶۵۰ مغنیه
- ۴۶۵۱ عبده
- ۴۶۵۱ جعفری
- ۴۶۵۱ فیض الاسلام
- ۴۶۵۱ زمانی
- ۴۶۵۱ سید محمد شیرازی
- ۴۶۵۱ موسوی
- ۴۶۵۲ طالقانی
- ۴۶۵۲ مکارم
- ۴۶۵۴ انگلیسی
- ۴۶۵۴ حکمت ۳۸۸: فقر زدایی و سلامت
- ۴۶۵۴ اشاره

۴۶۵۴	ترجمه ها
۴۶۵۴	دشتی
۴۶۵۴	شهیدی
۴۶۵۴	اردبیلی
۴۶۵۵	آیتی
۴۶۵۵	انصاریان
۴۶۵۵	شرح ها
۴۶۵۵	راوندی
۴۶۵۵	کیدری
۴۶۵۵	ابن میثم
۴۶۵۵	ابی الحدید
۴۶۵۶	کاشانی
۴۶۵۶	آملی
۴۶۵۶	قزوینی
۴۶۵۶	لاهیجی
۴۶۵۷	خوبی
۴۶۵۷	شوشتری
۴۶۵۸	مغنیه
۴۶۵۸	عبده
۴۶۵۸	جعفری
۴۶۵۸	فیض الاسلام
۴۶۵۸	زمانی
۴۶۵۹	سید محمد شیرازی
۴۶۵۹	موسوی
۴۶۵۹	طالقانی
۴۶۵۹	مکارم

۴۶۶۲ انگلیسی

۴۶۶۲ حکمت ۳۸۹: ضرورت عمل گرایي

۴۶۶۲ اشاره

۴۶۶۲ ترجمه ها

۴۶۶۲ دشتي

۴۶۶۳ شهیدی

۴۶۶۳ اردبیلی

۴۶۶۳ آیتی

۴۶۶۳ انصاریان

۴۶۶۳ شرح ها

۴۶۶۳ راوندی

۴۶۶۳ کیدری

۴۶۶۳ ابن میثم

۴۶۶۳ ابی الحدید

۴۶۶۴ کاشانی

۴۶۶۴ آملی

۴۶۶۴ قزوینی

۴۶۶۴ لاهیجی

۴۶۶۴ خوبی

۴۶۶۴ شوشتري

۴۶۶۴ مغنیه

۴۶۶۵ عبده

۴۶۶۵ جعفری

۴۶۶۵ فیض الاسلام

۴۶۶۵ زمانی

۴۶۶۵ سید محمد شیرازی

- ۴۶۶۵ موسوی
- ۴۶۶۵ طالقانی
- ۴۶۶۶ مکارم
- ۴۶۶۹ انگلیسی
- ۴۶۶۹ حکمت ۳۹۰: برنامه ریزی صحیح در زندگی
- ۴۶۶۹ اشاره
- ۴۶۶۹ ترجمه ها
- ۴۶۶۹ دشتی
- ۴۶۶۹ شهیدی
- ۴۶۶۹ اردبیلی
- ۴۶۷۰ آیتی
- ۴۶۷۰ انصاریان
- ۴۶۷۰ شرح ها
- ۴۶۷۰ راوندی
- ۴۶۷۰ کیدری
- ۴۶۷۰ ابن میثم
- ۴۶۷۱ ابی الحدید
- ۴۶۷۱ کاشانی
- ۴۶۷۱ آملی
- ۴۶۷۱ قزوینی
- ۴۶۷۲ لاهیجی
- ۴۶۷۲ خوبی
- ۴۶۷۲ شوشتری
- ۴۶۷۴ مغنیه
- ۴۶۷۴ عبده
- ۴۶۷۴ جعفری

- ۴۶۷۴ فیض الاسلام
- ۴۶۷۴ زمانی
- ۴۶۷۵ سید محمد شیرازی
- ۴۶۷۵ موسوی
- ۴۶۷۵ طالقانی
- ۴۶۷۶ مکارم
- ۴۶۷۸ انگلیسی
- ۴۶۷۸ حکمت ۳۹۱: ضرورت ترک حرام و غفلت زدگی
- ۴۶۷۸ اشاره
- ۴۶۷۹ ترجمه ها
- ۴۶۷۹ دشتی
- ۴۶۷۹ شهیدی
- ۴۶۷۹ اردبیلی
- ۴۶۷۹ آیتی
- ۴۶۷۹ انصاریان
- ۴۶۷۹ شرح ها
- ۴۶۷۹ راوندی
- ۴۶۷۹ کیدری
- ۴۶۷۹ ابن میثم
- ۴۶۸۰ ابی الحدید
- ۴۶۸۰ کاشانی
- ۴۶۸۰ آملی
- ۴۶۸۰ قزوینی
- ۴۶۸۱ لاهیجی
- ۴۶۸۱ خوبی
- ۴۶۸۱ شوشتری

- ۴۶۸۲ مغنیه
- ۴۶۸۲ عبده
- ۴۶۸۲ جعفری
- ۴۶۸۲ فیض الاسلام
- ۴۶۸۲ زمانی
- ۴۶۸۲ سید محمد شیرازی
- ۴۶۸۳ موسوی
- ۴۶۸۳ طالقانی
- ۴۶۸۳ مکارم
- ۴۶۸۶ انگلیسی
- ۴۶۸۶ حکمت ۳۹۲: راه شناخت انسان ها سخن گفتن
- ۴۶۸۶ اشاره
- ۴۶۸۶ ترجمه ها
- ۴۶۸۶ دشتی
- ۴۶۸۶ شهیدی
- ۴۶۸۶ اردبیلی
- ۴۶۸۶ آیتی
- ۴۶۸۶ انصاریان
- ۴۶۸۷ شرح ها
- ۴۶۸۷ راوندی
- ۴۶۸۷ کیدری
- ۴۶۸۷ ابن میثم
- ۴۶۸۷ ابی الحدید
- ۴۶۸۷ کاشانی
- ۴۶۸۷ آملی
- ۴۶۸۷ قزوینی

- ۴۶۸۷ لاهیجی
- ۴۶۸۸ خوبی
- ۴۶۸۸ شوشتری
- ۴۶۹۰ مغنیه
- ۴۶۹۰ عبده
- ۴۶۹۰ جعفری
- ۴۶۹۰ فیض الاسلام
- ۴۶۹۰ زمانی
- ۴۶۹۰ سید محمد شیرازی
- ۴۶۹۱ موسوی
- ۴۶۹۱ طالقانی
- ۴۶۹۱ مکارم
- ۴۶۹۳ انگلیسی
- ۴۶۹۳ حکمت ۳۹۳: روش برخورد با دنیا
- ۴۶۹۳ اشاره
- ۴۶۹۳ ترجمه ها
- ۴۶۹۳ دشتی
- ۴۶۹۴ شهیدی
- ۴۶۹۴ اردبیلی
- ۴۶۹۴ آیتی
- ۴۶۹۴ انصاریان
- ۴۶۹۴ شرح ها
- ۴۶۹۴ راوندی
- ۴۶۹۴ کیدری
- ۴۶۹۴ ابن میثم
- ۴۶۹۴ ابی الحدید

- ۴۶۹۵ کاشانی
- ۴۶۹۵ آملی
- ۴۶۹۵ قزوینی
- ۴۶۹۵ لاهیجی
- ۴۶۹۵ خوبی
- ۴۶۹۵ شوشتری
- ۴۶۹۶ مغنیه
- ۴۶۹۶ عبده
- ۴۶۹۶ جعفری
- ۴۶۹۶ فیض الاسلام
- ۴۶۹۶ زمانی
- ۴۶۹۶ سید محمد شیرازی
- ۴۶۹۶ موسوی
- ۴۶۹۶ طالقانی
- ۴۶۹۷ مکارم
- ۴۶۹۹ انگلیسی
- ۴۶۹۹ حکمت ۳۹۴: ارزش سخن
- ۴۶۹۹ اشاره
- ۴۶۹۹ ترجمه ها
- ۴۶۹۹ دشتی
- ۴۶۹۹ شهیدی
- ۴۶۹۹ اردبیلی
- ۴۷۰۰ آیتی
- ۴۷۰۰ انصاریان
- ۴۷۰۰ شرح ها
- ۴۷۰۰ راوندی

- ۴۷۰۰ کیدری
- ۴۷۰۰ ابن میثم
- ۴۷۰۰ ابی الحدید
- ۴۷۰۱ کاشانی
- ۴۷۰۱ املی
- ۴۷۰۱ قزوینی
- ۴۷۰۱ لاهیجی
- ۴۷۰۱ خوبی
- ۴۷۰۱ شوشتری
- ۴۷۰۳ مغنیه
- ۴۷۰۳ عبده
- ۴۷۰۳ جعفری
- ۴۷۰۳ فیض الاسلام
- ۴۷۰۳ زمانی
- ۴۷۰۳ سید محمد شیرازی
- ۴۷۰۴ موسوی
- ۴۷۰۴ طالقانی
- ۴۷۰۴ مکارم
- ۴۷۰۶ انگلیسی
- ۴۷۰۶ حکمت ۳۹۵: ارزش فناعت
- ۴۷۰۶ اشاره
- ۴۷۰۶ ترجمه ها
- ۴۷۰۶ دشتی
- ۴۷۰۷ شهیدی
- ۴۷۰۷ اردبیلی
- ۴۷۰۷ آیتی

- ۴۷۰۷ انصاریان
- ۴۷۰۷ شرح ها
- ۴۷۰۷ راوندی
- ۴۷۰۷ کیدری
- ۴۷۰۷ ابن میثم
- ۴۷۰۷ ابی الحدید
- ۴۷۰۷ کاشانی
- ۴۷۰۸ آملی
- ۴۷۰۸ قزوینی
- ۴۷۰۸ لاهیجی
- ۴۷۰۸ خوبی
- ۴۷۰۸ شوشتری
- ۴۷۰۹ مغنیه
- ۴۷۰۹ عبده
- ۴۷۰۹ جعفری
- ۴۷۰۹ فیض الاسلام
- ۴۷۰۹ زمانی
- ۴۷۰۹ سید محمد شیرازی
- ۴۷۰۹ موسوی
- ۴۷۰۹ طالقانی
- ۴۷۱۰ مکارم
- ۴۷۱۱ انگلیسی
- ۴۷۱۲ حکمت ۳۹۶: راه خوب زیستن
- ۴۷۱۲ اشاره
- ۴۷۱۲ ترجمه ها
- ۴۷۱۲ دشتی

- ۴۷۱۲ شهیدی
- ۴۷۱۲ اردبیلی
- ۴۷۱۲ آیتی
- ۴۷۱۳ انصاریان
- ۴۷۱۳ شرح ها
- ۴۷۱۳ راوندی
- ۴۷۱۳ کیدری
- ۴۷۱۳ ابن میثم
- ۴۷۱۴ ابی الحدید
- ۴۷۱۴ کاشانی
- ۴۷۱۴ آملی
- ۴۷۱۴ قزوینی
- ۴۷۱۵ لاهیجی
- ۴۷۱۵ خوبی
- ۴۷۱۶ شوشتری
- ۴۷۱۷ مغنیه
- ۴۷۱۷ عبده
- ۴۷۱۷ جعفری
- ۴۷۱۷ فیض الاسلام
- ۴۷۱۸ زمانی
- ۴۷۱۸ سید محمد شیرازی
- ۴۷۱۸ موسوی
- ۴۷۱۹ طالقانی
- ۴۷۱۹ مکارم
- ۴۷۲۳ انگلیسی
- ۴۷۲۴ حکمت ۳۹۷: عطر خوب

- ۴۷۲۴ اشاره
- ۴۷۲۴ ترجمه ها
- ۴۷۲۴ دشتی
- ۴۷۲۴ شهیدی
- ۴۷۲۴ اردبیلی
- ۴۷۲۴ آیتی
- ۴۷۲۴ انصاریان
- ۴۷۲۴ شرح ها
- ۴۷۲۴ راوندی
- ۴۷۲۴ کیدری
- ۴۷۲۵ ابن میثم
- ۴۷۲۵ ابی الحدید
- ۴۷۳۰ کاشانی
- ۴۷۳۰ آملی
- ۴۷۳۰ قزوینی
- ۴۷۳۰ لاهیجی
- ۴۷۳۰ خوبی
- ۴۷۳۰ شوشتری
- ۴۷۳۰ مغنیه
- ۴۷۳۰ عبده
- ۴۷۳۰ جعفری
- ۴۷۳۰ فیض الاسلام
- ۴۷۳۱ زمانی
- ۴۷۳۱ سید محمد شیرازی
- ۴۷۳۱ موسوی
- ۴۷۳۱ طالقانی

- ۴۷۳۲ مکارم
- ۴۷۳۵ انگلیسی
- ۴۷۳۵ حکمت ۳۹۸: ترک غرور و یاد مرگ
- ۴۷۳۵ اشاره
- ۴۷۳۵ ترجمه ها
- ۴۷۳۵ دشتی
- ۴۷۳۵ شهیدی
- ۴۷۳۵ اردبیلی
- ۴۷۳۵ آیتی
- ۴۷۳۵ انصاریان
- ۴۷۳۶ شرح ها
- ۴۷۳۶ راوندی
- ۴۷۳۶ کیدری
- ۴۷۳۶ ابن میثم
- ۴۷۳۶ ابی الحدید
- ۴۷۳۸ کاشانی
- ۴۷۳۸ آملی
- ۴۷۳۸ قزوینی
- ۴۷۳۸ لاهیجی
- ۴۷۳۸ خوبی
- ۴۷۳۸ شوشتری
- ۴۷۳۸ مغنیه
- ۴۷۳۸ عبده
- ۴۷۳۸ جعفری
- ۴۷۳۸ فیض الاسلام
- ۴۷۳۸ زمانی

- سید محمد شیرازی ۴۷۳۹
- موسوی ۴۷۳۹
- طالقانی ۴۷۳۹
- مکارم ۴۷۴۰
- انگلیسی ۴۷۴۳
- حکمت ۳۹۹: حقوق متقابل پدر و فرزند ۴۷۴۳
- اشاره ۴۷۴۳
- ترجمه ها ۴۷۴۴
- دشتی ۴۷۴۴
- شهیدی ۴۷۴۴
- اردبیلی ۴۷۴۴
- آیتی ۴۷۴۴
- انصاریان ۴۷۴۴
- شرح ها ۴۷۴۴
- راوندی ۴۷۴۴
- کیدری ۴۷۴۵
- ابن میثم ۴۷۴۵
- ابی الحدید ۴۷۴۵
- کاشانی ۴۷۴۸
- آملی ۴۷۴۸
- قزوینی ۴۷۴۸
- لاهیجی ۴۷۴۸
- خوبی ۴۷۴۸
- شوشتری ۴۷۴۸
- مغنیه ۴۷۴۸
- عبده ۴۷۴۸

- ۴۷۴۸ جعفری
- ۴۷۴۸ فیض الاسلام
- ۴۷۴۹ زمانی
- ۴۷۴۹ سید محمد شیرازی
- ۴۷۴۹ موسوی
- ۴۷۴۹ طالقانی
- ۴۷۵۱ مکارم
- ۴۷۵۸ انگلیسی
- ۴۷۵۸ حکمت ۴۰۰: شناخت واقعیت ها و خرافات
- ۴۷۵۸ اشاره
- ۴۷۵۸ ترجمه ها
- ۴۷۵۸ دشتی
- ۴۷۵۹ شهیدی
- ۴۷۵۹ اردبیلی
- ۴۷۵۹ آیتی
- ۴۷۵۹ انصاریان
- ۴۷۵۹ شرح ها
- ۴۷۵۹ راوندی
- ۴۷۵۹ کیدری
- ۴۷۵۹ ابن میثم
- ۴۷۵۹ ابی الحدید
- ۴۷۸۴ کاشانی
- ۴۷۸۴ آملی
- ۴۷۸۴ قزوینی
- ۴۷۸۴ لاهیجی
- ۴۷۸۴ خوبی

- ۴۷۸۴ شوشتری
- ۴۸۰۰ مغنیه
- ۴۸۰۰ عبده
- ۴۸۰۰ جعفری
- ۴۸۰۰ فیض الاسلام
- ۴۸۰۰ زمانی
- ۴۸۰۱ سید محمد شیرازی
- ۴۸۰۱ موسوی
- ۴۸۰۱ طالقانی
- ۴۸۱۴ مکارم
- ۴۸۲۲ انگلیسی
- ۴۸۲۳ حکمت ۴۰۱: ضرورت هماهنگی با مردم
- ۴۸۲۳ اشاره
- ۴۸۲۳ ترجمه ها
- ۴۸۲۳ دشتی
- ۴۸۲۳ شهیدی
- ۴۸۲۳ اردبیلی
- ۴۸۲۳ آیتی
- ۴۸۲۳ انصاریان
- ۴۸۲۴ شرح ها
- ۴۸۲۴ راوندی
- ۴۸۲۴ کیدری
- ۴۸۲۴ ابن میثم
- ۴۸۲۴ ابی الحدید
- ۴۸۲۴ کاشانی
- ۴۸۲۴ آملی

- ۴۸۲۴ قزوینی
- ۴۸۲۵ لاهیجی
- ۴۸۲۵ خوبی
- ۴۸۲۵ شوشتری
- ۴۸۲۷ مغنیه
- ۴۸۲۷ عبده
- ۴۸۲۷ جعفری
- ۴۸۲۷ فیض الاسلام
- ۴۸۲۷ زمانی
- ۴۸۲۸ سید محمد شیرازی
- ۴۸۲۸ موسوی
- ۴۸۲۸ طالقانی
- ۴۸۲۸ مکارم
- ۴۸۳۰ انگلیسی
- ۴۸۳۰ حکمت ۴۰۲: ضرورت موقعیت شناسی
- ۴۸۳۰ اشاره
- ۴۸۳۰ ترجمه ها
- ۴۸۳۰ دشتی
- ۴۸۳۱ شهیدی
- ۴۸۳۱ اردبیلی
- ۴۸۳۱ آیتی
- ۴۸۳۱ انصاریان
- ۴۸۳۱ شرح ها
- ۴۸۳۱ راوندی
- ۴۸۳۱ کیدری
- ۴۸۳۲ ابن میثم

- ۴۸۳۲ ابی الحدید
- ۴۸۳۲ کاشانی
- ۴۸۳۲ آملی
- ۴۸۳۲ قزوینی
- ۴۸۳۳ لاهیجی
- ۴۸۳۳ خوبی
- ۴۸۳۳ شوشتری
- ۴۸۳۳ مغنیه
- ۴۸۳۳ عبده
- ۴۸۳۳ جعفری
- ۴۸۳۳ فیض الاسلام
- ۴۸۳۴ زمانی
- ۴۸۳۴ سید محمد شیرازی
- ۴۸۳۴ موسوی
- ۴۸۳۴ طالقانی
- ۴۸۳۴ مکارم
- ۴۸۳۷ انگلیسی
- ۴۸۳۷ حکمت ۴۰۳: پرهیز از کارهای گوناگون
- ۴۸۳۷ اشاره
- ۴۸۳۷ ترجمه ها
- ۴۸۳۷ دشتی
- ۴۸۳۸ شهیدی
- ۴۸۳۸ اردبیلی
- ۴۸۳۸ آیتی
- ۴۸۳۸ انصاریان
- ۴۸۳۸ شرح ها

۴۸۳۸	راوندی
۴۸۳۸	کیدری
۴۸۳۸	ابن میثم
۴۸۳۸	ابی الحدید
۴۸۳۹	کاشانی
۴۸۳۹	آملی
۴۸۳۹	قزوینی
۴۸۳۹	لاهیجی
۴۸۳۹	خویی
۴۸۳۹	شوشتری
۴۸۴۰	مغنیه
۴۸۴۰	عبده
۴۸۴۰	جعفری
۴۸۴۰	فیض الاسلام
۴۸۴۰	زمانی
۴۸۴۰	سید محمد شیرازی
۴۸۴۱	موسوی
۴۸۴۱	طالقانی
۴۸۴۱	مکارم
۴۸۴۳	انگلیسی
۴۸۴۳	حکمت ۴۰۴: تفسیر لا حول و لا قوه الا باللّه
۴۸۴۳	اشاره
۴۸۴۳	ترجمه ها
۴۸۴۳	دشتی
۴۸۴۳	شهیدی
۴۸۴۴	اردبیلی

- ۴۸۴۴ آیتی
- ۴۸۴۴ انصاریان
- ۴۸۴۴ شرح ها
- ۴۸۴۴ راوندی
- ۴۸۴۴ کیدری
- ۴۸۴۴ ابن میثم
- ۴۸۴۵ ابی الحدید
- ۴۸۴۶ کاشانی
- ۴۸۴۶ آملی
- ۴۸۴۶ قزوینی
- ۴۸۴۷ لاهیجی
- ۴۸۴۷ خوبی
- ۴۸۴۷ شوشتری
- ۴۸۴۸ مغنیه
- ۴۸۴۹ عبده
- ۴۸۴۹ جعفری
- ۴۸۴۹ فیض الاسلام
- ۴۸۴۹ زمانی
- ۴۸۴۹ سید محمد شیرازی
- ۴۸۵۰ موسوی
- ۴۸۵۰ طالقانی
- ۴۸۵۰ مکارم
- ۴۸۵۳ انگلیسی
- ۴۸۵۴ حکمت ۴۰۵: جاهلان متظاهر به دین
- ۴۸۵۴ اشاره
- ۴۸۵۴ ترجمه ها

- ۴۸۵۴ دشتی
- ۴۸۵۴ شهیدی
- ۴۸۵۵ اردبیلی
- ۴۸۵۵ آیتی
- ۴۸۵۵ انصاریان
- ۴۸۵۵ شرح ها
- ۴۸۵۵ راوندی
- ۴۸۵۵ کیدری
- ۴۸۵۵ ابن میثم
- ۴۸۵۵ ابی الحدید
- ۴۸۷۱ کاشانی
- ۴۸۷۱ آملی
- ۴۸۷۱ قزوینی
- ۴۸۷۱ لاهیجی
- ۴۸۷۲ خوبی
- ۴۸۷۲ شوشتری
- ۴۸۷۷ مغنیه
- ۴۸۷۷ عبده
- ۴۸۷۷ جعفری
- ۴۸۷۷ فیض الاسلام
- ۴۸۷۸ زمانی
- ۴۸۷۸ سید محمد شیرازی
- ۴۸۷۸ موسوی
- ۴۸۷۹ طالقانی
- ۴۸۹۶ مکارم
- ۴۹۰۱ انگلیسی

۴۹.۱	حکمت ۴۰۶: اخلاق تهیدستان و توانگران
۴۹.۱	اشاره
۴۹.۱	ترجمه ها
۴۹.۱	دشتی
۴۹.۱	شهیدی
۴۹.۲	اردبیلی
۴۹.۲	آیتی
۴۹.۲	انصاریان
۴۹.۲	شرح ها
۴۹.۲	راوندی
۴۹.۲	کیدری
۴۹.۲	ابن میثم
۴۹.۲	ابی الحدید
۴۹.۳	کاشانی
۴۹.۳	آملی
۴۹.۳	قزوینی
۴۹.۳	لاهیجی
۴۹.۳	خوبی
۴۹.۳	شوشتری
۴۹.۴	مغنیه
۴۹.۵	عبده
۴۹.۵	جعفری
۴۹.۵	فیض الاسلام
۴۹.۵	زمانی
۴۹.۵	سید محمد شیرازی
۴۹.۵	موسوی

- طالقانی ۴۹۰۶
- مکارم ۴۹۰۶
- انگلیسی ۴۹۰۹
- حکمت ۴۰۷: ارزش عقل ۴۹۰۹
- اشاره ۴۹۰۹
- ترجمه ها ۴۹۰۹
- دشتی ۴۹۰۹
- شهیدی ۴۹۰۹
- اردبیلی ۴۹۰۹
- آیتی ۴۹۱۰
- انصاریان ۴۹۱۰
- شرح ها ۴۹۱۰
- راوندی ۴۹۱۰
- کیدری ۴۹۱۰
- ابن میثم ۴۹۱۰
- ابی الحدید ۴۹۱۰
- کاشانی ۴۹۱۲
- آملی ۴۹۱۳
- قزوینی ۴۹۱۳
- لاهیجی ۴۹۱۳
- خوبی ۴۹۱۳
- شوشتری ۴۹۱۳
- مغنیه ۴۹۱۴
- عبده ۴۹۱۴
- جعفری ۴۹۱۴
- فیض الاسلام ۴۹۱۴

- ۴۹۱۴ زمانی
- ۴۹۱۴ سید محمد شیرازی
- ۴۹۱۴ موسوی
- ۴۹۱۵ طالقانی
- ۴۹۱۶ مکارم
- ۴۹۱۷ انگلیسی
- ۴۹۱۷ حکمت ۴۰۸: سر انجام حق ستیزی
- ۴۹۱۷ اشاره
- ۴۹۱۸ ترجمه ها
- ۴۹۱۸ دشتی
- ۴۹۱۸ شهیدی
- ۴۹۱۸ اردبیلی
- ۴۹۱۸ آیتی
- ۴۹۱۸ انصاریان
- ۴۹۱۸ شرح ها
- ۴۹۱۸ راوندی
- ۴۹۱۸ کیدری
- ۴۹۱۸ ابن میثم
- ۴۹۱۸ ابی الحدید
- ۴۹۱۹ کاشانی
- ۴۹۱۹ آملی
- ۴۹۱۹ قزوینی
- ۴۹۱۹ لاهیجی
- ۴۹۱۹ خوبی
- ۴۹۱۹ شوشتری
- ۴۹۲۰ مغنیه

- ۴۹۲۰ عبده
- ۴۹۲۰ جعفری
- ۴۹۲۰ فیض الاسلام
- ۴۹۲۰ زمانی
- ۴۹۲۱ سید محمد شیرازی
- ۴۹۲۱ موسوی
- ۴۹۲۱ طالقانی
- ۴۹۲۱ مکارم
- ۴۹۲۴ انگلیسی
- ۴۹۲۴ حکمت ۴۰۹: هماهنگی قلب و چشم
- ۴۹۲۴ اشاره
- ۴۹۲۴ ترجمه ها
- ۴۹۲۴ دشتی
- ۴۹۲۴ شهیدی
- ۴۹۲۴ اردبیلی
- ۴۹۲۴ آیتی
- ۴۹۲۵ انصاریان
- ۴۹۲۵ شرح ها
- ۴۹۲۵ راوندی
- ۴۹۲۵ کیدری
- ۴۹۲۵ ابن میثم
- ۴۹۲۵ ابی الحدید
- ۴۹۲۵ کاشانی
- ۴۹۲۵ آملی
- ۴۹۲۵ قزوینی
- ۴۹۲۶ لاهیجی

- ۴۹۲۶ خویی
- ۴۹۲۶ شوشتری
- ۴۹۲۷ مغنیه
- ۴۹۲۷ عبده
- ۴۹۲۷ جعفری
- ۴۹۲۷ فیض الاسلام
- ۴۹۲۷ زمانی
- ۴۹۲۷ سید محمد شیرازی
- ۴۹۲۷ موسوی
- ۴۹۲۸ طالقانی
- ۴۹۲۸ مکارم
- ۴۹۳۰ انگلیسی
- ۴۹۳۰ حکمت ۴۱۰: ارزش پرهیزگاری
- ۴۹۳۰ اشاره
- ۴۹۳۰ ترجمه ها
- ۴۹۳۰ دشتی
- ۴۹۳۱ شهیدی
- ۴۹۳۱ اردبیلی
- ۴۹۳۱ آیتی
- ۴۹۳۱ انصاریان
- ۴۹۳۱ شرح ها
- ۴۹۳۱ راوندی
- ۴۹۳۱ کیدری
- ۴۹۳۱ ابن میثم
- ۴۹۳۱ ابی الحدید
- ۴۹۳۲ کاشانی

- ۴۹۳۲ آملی
- ۴۹۳۲ قزوینی
- ۴۹۳۲ لاهیجی
- ۴۹۳۲ خوبی
- ۴۹۳۲ شوشتری
- ۴۹۳۲ مغنیه
- ۴۹۳۲ عبده
- ۴۹۳۲ جعفری
- ۴۹۳۳ فیض الاسلام
- ۴۹۳۳ زمانی
- ۴۹۳۳ سید محمد شیرازی
- ۴۹۳۳ موسوی
- ۴۹۳۳ طالقانی
- ۴۹۳۳ مکارم
- ۴۹۳۶ انگلیسی
- ۴۹۳۶ حکمت ۴۱۱: احترام به استاد
- ۴۹۳۶ اشاره
- ۴۹۳۶ ترجمه ها
- ۴۹۳۶ دشتی
- ۴۹۳۶ شهیدی
- ۴۹۳۶ اردبیلی
- ۴۹۳۶ آیتی
- ۴۹۳۶ انصاریان
- ۴۹۳۷ شرح ها
- ۴۹۳۷ راوندی
- ۴۹۳۷ کیدری

- ۴۹۳۷ ابن میثم
- ۴۹۳۷ ابی الحدید
- ۴۹۳۷ کاشانی
- ۴۹۳۸ آملی
- ۴۹۳۸ قزوینی
- ۴۹۳۸ لاهیجی
- ۴۹۳۸ خوبی
- ۴۹۳۸ شوشتری
- ۴۹۳۸ مغنیه
- ۴۹۳۹ عبده
- ۴۹۳۹ جعفری
- ۴۹۳۹ فیض الاسلام
- ۴۹۳۹ زمانی
- ۴۹۳۹ سید محمد شیرازی
- ۴۹۳۹ موسوی
- ۴۹۳۹ طالقانی
- ۴۹۴۰ مکارم
- ۴۹۴۲ انگلیسی
- ۴۹۴۲ حکمت ۴۱۲: راه خود سازی
- ۴۹۴۲ اشاره
- ۴۹۴۲ ترجمه ها
- ۴۹۴۲ دشتی
- ۴۹۴۲ شهیدی
- ۴۹۴۳ اردبیلی
- ۴۹۴۳ آیتی
- ۴۹۴۳ انصاریان

- ۴۹۴۳ شرح ها
- ۴۹۴۳ راوندی
- ۴۹۴۳ کیدری
- ۴۹۴۳ ابن میثم
- ۴۹۴۳ ابی الحدید
- ۴۹۴۴ کاشانی
- ۴۹۴۴ آملی
- ۴۹۴۴ قزوینی
- ۴۹۴۴ لاهیجی
- ۴۹۴۴ خوبی
- ۴۹۴۴ شوشتری
- ۴۹۴۴ مغنیه
- ۴۹۴۴ عبده
- ۴۹۴۴ جعفری
- ۴۹۴۴ فیض الاسلام
- ۴۹۴۵ زمانی
- ۴۹۴۵ سید محمد شیرازی
- ۴۹۴۵ موسوی
- ۴۹۴۵ طالقانی
- ۴۹۴۵ مکارم
- ۴۹۴۸ انگلیسی
- ۴۹۴۸ حکمت ۴۱۳: راه تحقل مصیبت ها
- ۴۹۴۸ اشاره
- ۴۹۴۸ ترجمه ها
- ۴۹۴۸ دشتی
- ۴۹۴۹ شهیدی

- ۴۹۴۹ اردبیلی
- ۴۹۴۹ آیتی
- ۴۹۴۹ انصاریان
- ۴۹۴۹ شرح ها
- ۴۹۴۹ راوندی
- ۴۹۴۹ کیدری
- ۴۹۴۹ ابن میثم
- ۴۹۴۹ ابی الحدید
- ۴۹۵۰ کاشانی
- ۴۹۵۰ آملی
- ۴۹۵۰ قزوینی
- ۴۹۵۰ لاهیجی
- ۴۹۵۰ خوبی
- ۴۹۵۰ شوشتری
- ۴۹۵۱ مغنیه
- ۴۹۵۱ عبده
- ۴۹۵۱ جعفری
- ۴۹۵۱ فیض الاسلام
- ۴۹۵۱ زمانی
- ۴۹۵۱ سید محمد شیرازی
- ۴۹۵۲ موسوی
- ۴۹۵۲ طالقانی
- ۴۹۵۲ مکارم
- ۴۹۵۲ انگلیسی
- ۴۹۵۲ حکمت ۴۱۴: راه تحقل مصیبت ها
- ۴۹۵۲ اشاره

- ۴۹۵۳ ترجمه ها
- ۴۹۵۳ دشتی
- ۴۹۵۳ شهیدی
- ۴۹۵۳ اردبیلی
- ۴۹۵۳ آیتی
- ۴۹۵۳ انصاریان
- ۴۹۵۳ شرح ها
- ۴۹۵۳ راوندی
- ۴۹۵۳ کیدری
- ۴۹۵۴ ابن میثم
- ۴۹۵۴ ابی الحدید
- ۴۹۵۴ کاشانی
- ۴۹۵۴ آملی
- ۴۹۵۴ قزوینی
- ۴۹۵۴ لاهیجی
- ۴۹۵۵ خوبی
- ۴۹۵۵ شوشتری
- ۴۹۵۵ مغنیه
- ۴۹۵۵ عبده
- ۴۹۵۵ جعفری
- ۴۹۵۵ فیض الاسلام
- ۴۹۵۶ زمانی
- ۴۹۵۶ سید محمد شیرازی
- ۴۹۵۶ موسوی
- ۴۹۵۶ طالقانی
- ۴۹۵۶ مکارم

- ۴۹۵۹ انگلیسی
- ۴۹۵۹ حکمت ۴۱۵: دنیا شناسی
- ۴۹۵۹ اشاره
- ۴۹۵۹ ترجمه ها
- ۴۹۵۹ دشتی
- ۴۹۶۰ شهیدی
- ۴۹۶۰ اردبیلی
- ۴۹۶۰ آیتی
- ۴۹۶۰ انصاریان
- ۴۹۶۰ شرح ها
- ۴۹۶۰ راوندی
- ۴۹۶۰ کیدری
- ۴۹۶۱ ابن میثم
- ۴۹۶۱ ابی الحدید
- ۴۹۶۲ کاشانی
- ۴۹۶۲ آملی
- ۴۹۶۲ قزوینی
- ۴۹۶۲ لاهیجی
- ۴۹۶۳ خوبی
- ۴۹۶۳ شوشتری
- ۴۹۶۴ مغنیه
- ۴۹۶۵ عبده
- ۴۹۶۵ جعفری
- ۴۹۶۵ فیض الاسلام
- ۴۹۶۵ زمانی
- ۴۹۶۵ سید محمد شیرازی

- ۴۹۶۵ موسوی
- ۴۹۶۶ طالقانی
- ۴۹۶۶ مکارم
- ۴۹۶۹ انگلیسی
- ۴۹۷۰ حکمت ۴۱۶: روش برخورد با دنیا
- ۴۹۷۰ اشاره
- ۴۹۷۰ ترجمه ها
- ۴۹۷۰ دشتی
- ۴۹۷۱ شهیدی
- ۴۹۷۱ اردبیلی
- ۴۹۷۱ آیتی
- ۴۹۷۲ انصاریان
- ۴۹۷۲ شرح ها
- ۴۹۷۲ راوندی
- ۴۹۷۲ کیدری
- ۴۹۷۲ ابن میثم
- ۴۹۷۳ ابی الحدید
- ۴۹۷۴ کاشانی
- ۴۹۷۵ آملی
- ۴۹۷۵ قزوینی
- ۴۹۷۵ لاهیجی
- ۴۹۷۶ خوبی
- ۴۹۷۶ شوشتری
- ۴۹۷۷ مغنیه
- ۴۹۷۷ عبده
- ۴۹۷۸ جعفری

- ۴۹۷۸ فیض الاسلام
- ۴۹۷۸ زمانی
- ۴۹۷۸ سید محمد شیرازی
- ۴۹۷۹ موسوی
- ۴۹۷۹ طالقانی
- ۴۹۸۰ مکارم
- ۴۹۸۴ انگلیسی
- ۴۹۸۴ حکمت ۴۱۷: شرایط توبه و استغفار
- ۴۹۸۴ اشاره
- ۴۹۸۵ ترجمه ها
- ۴۹۸۵ دشتی
- ۴۹۸۵ شهیدی
- ۴۹۸۵ اردبیلی
- ۴۹۸۶ آیتی
- ۴۹۸۶ انصاریان
- ۴۹۸۶ شرح ها
- ۴۹۸۶ راوندی
- ۴۹۸۶ کیدری
- ۴۹۸۷ ابن میثم
- ۴۹۸۷ ابی الحدید
- ۴۹۸۹ کاشانی
- ۴۹۹۰ آملی
- ۴۹۹۰ قزوینی
- ۴۹۹۱ لاهیجی
- ۴۹۹۱ خوبی
- ۴۹۹۲ شوشتری

۴۹۹۴ مغنیه

۴۹۹۴ عبده

۴۹۹۴ جعفری

۴۹۹۴ فیض الاسلام

۴۹۹۵ زمانی

۴۹۹۵ سید محمد شیرازی

۴۹۹۵ موسوی

۴۹۹۶ طالقانی

۴۹۹۶ مکارم

۵۰۰۳ انگلیسی

۵۰۰۴ حکمت ۴۱۸: ره آورد حلم

۵۰۰۴ اشاره

۵۰۰۴ ترجمه ها

۵۰۰۴ دشتی

۵۰۰۴ شهیدی

۵۰۰۴ اردبیلی

۵۰۰۴ آیتی

۵۰۰۴ انصاریان

۵۰۰۴ شرح ها

۵۰۰۴ راوندی

۵۰۰۴ کیدری

۵۰۰۵ ابن میثم

۵۰۰۵ ابی الحدید

۵۰۰۵ کاشانی

۵۰۰۵ آملی

۵۰۰۵ قزوینی

- ۵۰۰۵ لاهیجی
- ۵۰۰۵ خوبی
- ۵۰۰۶ شوشتری
- ۵۰۰۶ مغنیه
- ۵۰۰۶ عبده
- ۵۰۰۶ جعفری
- ۵۰۰۶ فیض الاسلام
- ۵۰۰۶ زمانی
- ۵۰۰۷ سید محمد شیرازی
- ۵۰۰۷ موسوی
- ۵۰۰۷ طالقانی
- ۵۰۰۷ مکارم
- ۵۰۱۰ انگلیسی
- ۵۰۱۰ حکمت ۴۱۹: مشکلات انسان
- ۵۰۱۰ اشاره
- ۵۰۱۰ ترجمه ها
- ۵۰۱۰ دشتی
- ۵۰۱۱ شهیدی
- ۵۰۱۱ اردبیلی
- ۵۰۱۱ آیتی
- ۵۰۱۱ انصاریان
- ۵۰۱۱ شرح ها
- ۵۰۱۱ راوندی
- ۵۰۱۱ کیدری
- ۵۰۱۱ ابن میثم
- ۵۰۱۲ ابی الحدید

۵۰۱۲	کاشانی
۵۰۱۲	آملی
۵۰۱۲	قزوینی
۵۰۱۲	لاهیجی
۵۰۱۳	خویی
۵۰۱۳	شوشتری
۵۰۱۴	مغنیه
۵۰۱۵	عبده
۵۰۱۵	جعفری
۵۰۱۵	فیض الاسلام
۵۰۱۵	زمانی
۵۰۱۵	سید محمد شیرازی
۵۰۱۵	موسوی
۵۰۱۵	طالقانی
۵۰۱۶	مکارم
۵۰۲۱	انگلیسی
۵۰۲۱	حکمت ۴۲۰: راه درمان شهوت، و عفو اہانت کننده
۵۰۲۱	اشاره
۵۰۲۱	ترجمه ها
۵۰۲۱	دشتی
۵۰۲۱	شہیدی
۵۰۲۲	اردبیلی
۵۰۲۲	آیتی
۵۰۲۲	انصاریان
۵۰۲۲	شرح ها
۵۰۲۳	راوندی

۵۰۲۳	کیدی
۵۰۲۳	ابن میثم
۵۰۲۳	ابی الحدید
۵۰۲۴	کاشانی
۵۰۲۵	آملی
۵۰۲۵	قزوینی
۵۰۲۵	لاهیجی
۵۰۲۵	خویی
۵۰۲۶	شوشتری
۵۰۲۹	مغنیه
۵۰۳۰	عبده
۵۰۳۰	جعفری
۵۰۳۰	فیض الاسلام
۵۰۳۰	زمانی
۵۰۳۰	سید محمد شیرازی
۵۰۳۱	موسوی
۵۰۳۱	طالقانی
۵۰۳۲	مکارم
۵۰۳۶	انگلیسی
۵۰۳۷	حکمت ۴۲۱: ره آورد عقل
۵۰۳۷	اشاره
۵۰۳۷	ترجمه ها
۵۰۳۷	دشتی
۵۰۳۷	شهیدی
۵۰۳۷	اردبیلی
۵۰۳۷	آیتی

انصاریان	۵۰۳۸
شرح ها	۵۰۳۸
راوندی	۵۰۳۸
کیدری	۵۰۳۸
ابن میثم	۵۰۳۸
ابی الحدید	۵۰۳۸
کاشانی	۵۰۳۸
آملی	۵۰۳۸
قزوینی	۵۰۳۸
لاهیجی	۵۰۳۹
خویی	۵۰۳۹
شوشتری	۵۰۳۹
مغنیه	۵۰۳۹
عبده	۵۰۴۰
جعفری	۵۰۴۰
فیض الاسلام	۵۰۴۰
زمانی	۵۰۴۰
سید محمد شیرازی	۵۰۴۰
موسوی	۵۰۴۰
طالقانی	۵۰۴۰
مکارم	۵۰۴۱
انگلیسی	۵۰۴۳
حکمت ۴۲۲: ارزش نیکوکاری	۵۰۴۳
اشاره	۵۰۴۳
ترجمه ها	۵۰۴۳
دشتی	۵۰۴۳

- ۵۰۴۴ شهیدی
- ۵۰۴۴ اردبیلی
- ۵۰۴۴ آیتی
- ۵۰۴۴ انصاریان
- ۵۰۴۴ شرح ها
- ۵۰۴۴ راوندی
- ۵۰۴۵ کیدری
- ۵۰۴۵ ابن میثم
- ۵۰۴۵ ابی الحدید
- ۵۰۴۶ کاشانی
- ۵۰۴۶ آملی
- ۵۰۴۶ قزوینی
- ۵۰۴۷ لاهیجی
- ۵۰۴۷ خوبی
- ۵۰۴۷ شوشتری
- ۵۰۴۸ مغنیه
- ۵۰۴۹ عبده
- ۵۰۴۹ جعفری
- ۵۰۴۹ فیض الاسلام
- ۵۰۴۹ زمانی
- ۵۰۴۹ سید محمد شیرازی
- ۵۰۴۹ موسوی
- ۵۰۴۹ طالقانی
- ۵۰۵۰ مکارم
- ۵۰۵۳ انگلیسی
- ۵۰۵۳ حکمت ۴۲۳: ره آورد خودسازی

۵۰۵۳	اشاره
۵۰۵۳	ترجمه ها
۵۰۵۳	دشتی
۵۰۵۳	شهیدی
۵۰۵۳	اردبیلی
۵۰۵۴	آیتی
۵۰۵۴	انصاریان
۵۰۵۴	شرح ها
۵۰۵۴	راوندی
۵۰۵۴	کیدری
۵۰۵۴	ابن میثم
۵۰۵۴	ابی الحدید
۵۰۵۵	کاشانی
۵۰۵۵	آملی
۵۰۵۵	قزوینی
۵۰۵۵	لاهیجی
۵۰۵۵	خوبی
۵۰۵۵	شوشتری
۵۰۵۷	مغنیه
۵۰۵۷	عبده
۵۰۵۷	جعفری
۵۰۵۷	فیض الاسلام
۵۰۵۷	زمانی
۵۰۵۷	سید محمد شیرازی
۵۰۵۸	موسوی
۵۰۵۸	طالقانی

۵۰۵۹	مکارم
۵۰۶۱	انگلیسی
۵۰۶۲	حکمت ۴۲۴: ارزش عقل و بردباری
۵۰۶۲	اشاره
۵۰۶۲	ترجمه ها
۵۰۶۲	دشتی
۵۰۶۲	شهیدی
۵۰۶۲	اردبیلی
۵۰۶۲	آیتی
۵۰۶۲	انصاریان
۵۰۶۳	شرح ها
۵۰۶۳	راوندی
۵۰۶۳	کیدری
۵۰۶۳	ابن میثم
۵۰۶۳	ابی الحدید
۵۰۶۳	کاشانی
۵۰۶۳	آملی
۵۰۶۳	قزوینی
۵۰۶۳	لاهیجی
۵۰۶۴	خوبی
۵۰۶۴	شوشتری
۵۰۶۴	مغنیه
۵۰۶۴	عبده
۵۰۶۵	جعفری
۵۰۶۵	فیض الاسلام
۵۰۶۵	زمانی

۵۰۶۵	سید محمد شیرازی
۵۰۶۵	موسوی
۵۰۶۵	طالقانی
۵۰۶۶	مکارم
۵۰۶۸	انگلیسی
۵۰۶۸	حکمت ۴۲۵: مسؤولیت توانگران
۵۰۶۸	اشاره
۵۰۶۸	ترجمه ها
۵۰۶۸	دشتی
۵۰۶۹	شهیدی
۵۰۶۹	اردبیلی
۵۰۶۹	آیتی
۵۰۶۹	انصاریان
۵۰۶۹	شرح ها
۵۰۶۹	راوندی
۵۰۶۹	کیدری
۵۰۶۹	ابن میثم
۵۰۷۰	ابی الحدید
۵۰۷۰	کاشانی
۵۰۷۰	آملی
۵۰۷۰	قزوینی
۵۰۷۰	لاهیجی
۵۰۷۱	خوبی
۵۰۷۱	شوشتری
۵۰۷۳	مغنیه
۵۰۷۴	عبد

- ۵۰۷۴ جعفری
- ۵۰۷۴ فیض الاسلام
- ۵۰۷۴ زمانی
- ۵۰۷۴ سید محمد شیرازی
- ۵۰۷۴ موسوی
- ۵۰۷۴ طالقانی
- ۵۰۷۵ مکارم
- ۵۰۷۷ انگلیسی
- ۵۰۷۷ حکمت ۴۲۶: دو چیز ناپایدار
- ۵۰۷۷ اشاره
- ۵۰۷۷ ترجمه ها
- ۵۰۷۷ دشتی
- ۵۰۷۸ شهیدی
- ۵۰۷۸ اردبیلی
- ۵۰۷۸ آیتی
- ۵۰۷۸ انصاریان
- ۵۰۷۸ شرح ها
- ۵۰۷۸ راوندی
- ۵۰۷۸ کیدری
- ۵۰۷۸ ابن میثم
- ۵۰۷۸ ابی الحدید
- ۵۰۷۹ کاشانی
- ۵۰۷۹ آملی
- ۵۰۷۹ قزوینی
- ۵۰۷۹ لاهیجی
- ۵۰۷۹ خوبی

- ۵۰۸۰ شوشتری
- ۵۰۸۰ مغنیه
- ۵۰۸۰ عبده
- ۵۰۸۰ جعفری
- ۵۰۸۰ فیض الاسلام
- ۵۰۸۰ زمانی
- ۵۰۸۰ سید محمد شیرازی
- ۵۰۸۱ موسوی
- ۵۰۸۱ طالقانی
- ۵۰۸۱ مکارم
- ۵۰۸۴ انگلیسی
- ۵۰۸۴ حکمت ۴۲۷: جایگاه شکوه کردن
- ۵۰۸۴ اشاره
- ۵۰۸۴ ترجمه ها
- ۵۰۸۴ دشتی
- ۵۰۸۴ شهیدی
- ۵۰۸۴ اردبیلی
- ۵۰۸۴ آیتی
- ۵۰۸۴ انصاریان
- ۵۰۸۵ شرح ها
- ۵۰۸۵ راوندی
- ۵۰۸۵ کیدری
- ۵۰۸۵ ابن میثم
- ۵۰۸۵ ابی الحدید
- ۵۰۸۵ کاشانی
- ۵۰۸۶ آملی

۵۰۸۶	قزوینی
۵۰۸۶	لاهیجی
۵۰۸۶	خویی
۵۰۸۶	شوشتری
۵۰۸۷	مغنیه
۵۰۸۷	عبده
۵۰۸۷	جعفری
۵۰۸۷	فیض الاسلام
۵۰۸۷	زمانی
۵۰۸۷	سید محمد شیرازی
۵۰۸۸	موسوی
۵۰۸۸	طالقانی
۵۰۸۸	مکارم
۵۰۹۰	انگلیسی
۵۰۹۰	حکمت ۴۲۸: شناخت روز عید
۵۰۹۰	اشاره
۵۰۹۰	ترجمه ها
۵۰۹۰	دشتی
۵۰۹۰	شهیدی
۵۰۹۱	اردبیلی
۵۰۹۱	آیتی
۵۰۹۱	انصاریان
۵۰۹۱	شرح ها
۵۰۹۱	راوندی
۵۰۹۱	کیدری
۵۰۹۱	ابن میثم

- ۵۰۹۲ ابی الحدید
- ۵۰۹۲ کاشانی
- ۵۰۹۲ آملی
- ۵۰۹۲ قزوینی
- ۵۰۹۲ لاهیجی
- ۵۰۹۳ خوبی
- ۵۰۹۳ شوشتری
- ۵۰۹۴ مغنیه
- ۵۰۹۴ عبده
- ۵۰۹۴ جعفری
- ۵۰۹۴ فیض الاسلام
- ۵۰۹۴ زمانی
- ۵۰۹۴ سید محمد شیرازی
- ۵۰۹۴ موسوی
- ۵۰۹۴ طالقانی
- ۵۰۹۵ مکارم
- ۵۰۹۷ انگلیسی
- ۵۰۹۸ حکمت ۴۲۹: اندوه سرمایه داران
- ۵۰۹۸ اشاره
- ۵۰۹۸ ترجمه ها
- ۵۰۹۸ دشتی
- ۵۰۹۸ شهیدی
- ۵۰۹۸ اردبیلی
- ۵۰۹۹ آیتی
- ۵۰۹۹ انصاریان
- ۵۰۹۹ شرح ها

۵۰۹۹	راوندی
۵۰۹۹	کیدری
۵۰۹۹	ابن میثم
۵۰۹۹	ابی الحدید
۵۰۹۹	کاشانی
۵۱۰۰	آملی
۵۱۰۰	قزوینی
۵۱۰۰	لاهیجی
۵۱۰۰	خویی
۵۱۰۱	شوشتری
۵۱۰۱	مغنیه
۵۱۰۱	عبده
۵۱۰۱	جعفری
۵۱۰۱	فیض الاسلام
۵۱۰۱	زمانی
۵۱۰۱	سید محمد شیرازی
۵۱۰۲	موسوی
۵۱۰۲	طالقانی
۵۱۰۲	مکارم
۵۱۰۴	انگلیسی
۵۱۰۵	حکمت ۴۳۰: اندوه زر اندوزی
۵۱۰۵	اشاره
۵۱۰۵	ترجمه ها
۵۱۰۵	دشتی
۵۱۰۵	شهیدی
۵۱۰۵	اردبیلی

۵۱۰۵	آیتی
۵۱۰۶	انصاریان
۵۱۰۶	شرح ها
۵۱۰۶	راوندی
۵۱۰۶	کیدری
۵۱۰۶	ابن میثم
۵۱۰۶	ابی الحدید
۵۱۰۷	کاشانی
۵۱۰۷	آملی
۵۱۰۷	قزوینی
۵۱۰۷	لاهیجی
۵۱۰۷	خوبی
۵۱۰۸	شوشتری
۵۱۰۹	مغنیه
۵۱۰۹	عبده
۵۱۰۹	جعفری
۵۱۰۹	فیض الاسلام
۵۱۰۹	زمانی
۵۱۱۰	سید محمد شیرازی
۵۱۱۰	موسوی
۵۱۱۰	طالقانی
۵۱۱۰	مکارم
۵۱۱۳	انگلیسی
۵۱۱۴	حکمت ۴۳۱: اقسام روزی
۵۱۱۴	اشاره
۵۱۱۴	ترجمه ها

۵۱۴	دشتی
۵۱۴	شهیدی
۵۱۴	اردبیلی
۵۱۴	آیتی
۵۱۴	انصاریان
۵۱۵	شرح ها
۵۱۵	راوندی
۵۱۵	کیدری
۵۱۵	ابن میثم
۵۱۵	ابی الحدید
۵۱۵	کاشانی
۵۱۶	آملی
۵۱۶	قزوینی
۵۱۶	لاهیجی
۵۱۶	خوبی
۵۱۶	شوشتری
۵۱۷	مغنیه
۵۱۷	عبده
۵۱۷	جعفری
۵۱۷	فیض الاسلام
۵۱۷	زمانی
۵۱۷	سید محمد شیرازی
۵۱۷	موسوی
۵۱۸	طالقانی
۵۱۸	مکارم
۵۱۹	انگلیسی

۵۱۲۰	حکمت ۴۳۲: ویژگی های دوستان خدا
۵۱۲۰	اشاره
۵۱۲۰	ترجمه ها
۵۱۲۰	دشتی
۵۱۲۰	شهیدی
۵۱۲۱	اردبیلی
۵۱۲۱	آیتی
۵۱۲۱	انصاریان
۵۱۲۲	شرح ها
۵۱۲۲	راوندی
۵۱۲۲	کیدری
۵۱۲۲	ابن میثم
۵۱۲۳	ابی الحدید
۵۱۲۴	کاشانی
۵۱۲۴	آملی
۵۱۲۴	قزوینی
۵۱۲۵	لاهیجی
۵۱۲۵	خوبی
۵۱۲۶	شوشتری
۵۱۲۹	مغنیه
۵۱۳۰	عبده
۵۱۳۰	جعفری
۵۱۳۰	فیض الاسلام
۵۱۳۰	زمانی
۵۱۳۰	سید محمد شیرازی
۵۱۳۱	موسوی

۵۱۳۲	طالقانی
۵۱۳۲	مکارم
۵۱۳۷	انگلیسی
۵۱۳۷	حکمت ۴۳۳: ضرورت توجه به فنا پذیری لذت ها
۵۱۳۷	اشاره
۵۱۳۷	ترجمه ها
۵۱۳۸	دشتی
۵۱۳۸	شهیدی
۵۱۳۸	اردبیلی
۵۱۳۸	آیتی
۵۱۳۸	انصاریان
۵۱۳۸	شرح ها
۵۱۳۸	راوندی
۵۱۳۸	کیدری
۵۱۳۸	ابن میثم
۵۱۳۸	ابی الحدید
۵۱۳۹	کاشانی
۵۱۳۹	آملی
۵۱۳۹	قزوینی
۵۱۳۹	لاهیجی
۵۱۳۹	خوبی
۵۱۳۹	شوشتری
۵۱۳۹	مغنیه
۵۱۳۹	عبده
۵۱۳۹	جعفری
۵۱۳۹	فیض الاسلام

- ۵۱۳۹ زمانی
- ۵۱۴۰ سید محمد شیرازی
- ۵۱۴۰ موسوی
- ۵۱۴۰ طالقانی
- ۵۱۴۰ مکارم
- ۵۱۴۲ انگلیسی
- ۵۱۴۲ حکمت ۴۳۴: آزمون انسان ها
- ۵۱۴۲ اشاره
- ۵۱۴۳ ترجمه ها
- ۵۱۴۳ دشتی
- ۵۱۴۳ شهیدی
- ۵۱۴۳ اردبیلی
- ۵۱۴۳ آیتی
- ۵۱۴۴ انصاریان
- ۵۱۴۴ شرح ها
- ۵۱۴۴ راوندی
- ۵۱۴۴ کیدری
- ۵۱۴۴ ابن میثم
- ۵۱۴۵ ابی الحدید
- ۵۱۴۵ کاشانی
- ۵۱۴۶ آملی
- ۵۱۴۶ قزوینی
- ۵۱۴۶ لاهیجی
- ۵۱۴۶ خوبی
- ۵۱۴۷ شوشتری
- ۵۱۴۹ مغنیه

۵۱۵۰	عبدہ
۵۱۵۰	جعفری
۵۱۵۰	فیض الاسلام
۵۱۵۰	زمانی
۵۱۵۰	سید محمد شیرازی
۵۱۵۱	موسوی
۵۱۵۱	طالقانی
۵۱۵۱	مکارم
۵۱۵۴	انگلیسی
۵۱۵۴	حکمت ۴۳۵: ارزش های والای اخلاقی
۵۱۵۵	اشارہ
۵۱۵۵	ترجمہ ہا
۵۱۵۵	دشتی
۵۱۵۵	شہیدی
۵۱۵۵	اردبیلی
۵۱۵۵	آیتی
۵۱۵۵	انصاریان
۵۱۵۵	شرح ہا
۵۱۵۶	راوندی
۵۱۵۶	کیدری
۵۱۵۶	ابن میثم
۵۱۵۶	ابی الحدید
۵۱۵۶	کاشانی
۵۱۵۶	آملی
۵۱۵۷	قزوینی
۵۱۵۷	لاہیجی

۵۱۵۷	خویی
۵۱۵۷	شوشتری
۵۱۵۸	مغنیه
۵۱۵۸	عبده
۵۱۵۸	جعفری
۵۱۵۸	فیض الاسلام
۵۱۵۹	زمانی
۵۱۵۹	سید محمد شیرازی
۵۱۵۹	موسوی
۵۱۵۹	طالقانی
۵۱۵۹	مکارم
۵۱۶۲	انگلیسی
۵۱۶۲	حکمت ۴۳۶: راه شناخت بزرگواران
۵۱۶۲	اشاره
۵۱۶۳	ترجمه ها
۵۱۶۳	دشتی
۵۱۶۳	شهیدی
۵۱۶۳	اردبیلی
۵۱۶۳	آیتی
۵۱۶۳	انصاریان
۵۱۶۳	شرح ها
۵۱۶۳	راوندی
۵۱۶۳	کیدری
۵۱۶۳	ابن میثم
۵۱۶۳	ابی الحدید
۵۱۶۴	کاشانی

- ۵۱۶۴ آملی
- ۵۱۶۴ قزوینی
- ۵۱۶۴ لاهیجی
- ۵۱۶۴ خوبی
- ۵۱۶۴ شوشتری
- ۵۱۶۴ مغنیه
- ۵۱۶۴ عبده
- ۵۱۶۴ جعفری
- ۵۱۶۴ فیض الاسلام
- ۵۱۶۴ زمانی
- ۵۱۶۵ سید محمد شیرازی
- ۵۱۶۵ موسوی
- ۵۱۶۵ طالقانی
- ۵۱۶۵ مکارم
- ۵۱۶۷ انگلیسی
- ۵۱۶۸ حکمت ۴۳۷: شناخت عدل و بخشش
- ۵۱۶۸ اشاره
- ۵۱۶۸ ترجمه ها
- ۵۱۶۸ دشتی
- ۵۱۶۸ شهیدی
- ۵۱۶۸ اردبیلی
- ۵۱۶۸ آیتی
- ۵۱۶۹ انصاریان
- ۵۱۶۹ شرح ها
- ۵۱۶۹ راوندی
- ۵۱۶۹ کیدری

۵۱۶۹	ابن میثم
۵۱۶۹	ابی الحدید
۵۱۷۰	کاشانی
۵۱۷۰	آملی
۵۱۷۰	قزوینی
۵۱۷۰	لاهیجی
۵۱۷۰	خویی
۵۱۷۱	شوشتری
۵۱۷۱	مغنیه
۵۱۷۲	عبده
۵۱۷۲	جعفری
۵۱۷۲	فیض الاسلام
۵۱۷۲	زمانی
۵۱۷۲	سید محمد شیرازی
۵۱۷۲	موسوی
۵۱۷۲	طالقانی
۵۱۷۳	مکارم
۵۱۷۶	انگلیسی
۵۱۷۶	حکمت ۴۳۸: جهل و دشمنی
۵۱۷۶	اشاره
۵۱۷۶	ترجمه ها
۵۱۷۶	دشتی
۵۱۷۶	شهیدی
۵۱۷۶	اردبیلی
۵۱۷۶	آیتی
۵۱۷۶	انصاریان

۵۱۷۷	شرح ها
۵۱۷۷	راوندی
۵۱۷۷	کیدری
۵۱۷۷	ابن میثم
۵۱۷۷	ابی الحدید
۵۱۷۷	کاشانی
۵۱۷۷	آملی
۵۱۷۷	قزوینی
۵۱۷۷	لاهیجی
۵۱۷۷	خوبی
۵۱۷۸	شوشتری
۵۱۷۸	مغنیه
۵۱۷۸	عبده
۵۱۷۸	جعفری
۵۱۷۸	فیض الاسلام
۵۱۷۸	زمانی
۵۱۷۸	سید محمد شیرازی
۵۱۷۸	موسوی
۵۱۷۸	طالقانی
۵۱۷۹	مکارم
۵۱۸۱	انگلیسی
۵۱۸۱	حکمت ۴۳۹: تعریف زهد و پارسایی
۵۱۸۱	اشاره
۵۱۸۱	ترجمه ها
۵۱۸۱	دشتی
۵۱۸۱	شهیدی

۵۱۸۱	اردبیلی
۵۱۸۲	آیتی
۵۱۸۲	انصاریان
۵۱۸۲	شرح ها
۵۱۸۲	راوندی
۵۱۸۲	کیدری
۵۱۸۲	ابن میثم
۵۱۸۲	ابی الحدید
۵۱۸۳	کاشانی
۵۱۸۳	آملی
۵۱۸۳	قزوینی
۵۱۸۳	لاهیجی
۵۱۸۳	خوبی
۵۱۸۳	شوشتری
۵۱۸۴	مغنیه
۵۱۸۴	عبده
۵۱۸۴	جعفری
۵۱۸۴	فیض الاسلام
۵۱۸۵	زمانی
۵۱۸۵	سید محمد شیرازی
۵۱۸۵	موسوی
۵۱۸۵	طالقانی
۵۱۸۵	مکارم
۵۱۸۸	انگلیسی
۵۱۸۸	حکمت ۴۴۰: نقش خوابدیدن ها در زندگی
۵۱۸۸	اشاره

۵۱۸۸	ترجمه ها
۵۱۸۸	دشتی
۵۱۸۸	شهیدی
۵۱۸۸	اردبیلی
۵۱۸۸	آیتی
۵۱۸۹	انصاریان
۵۱۸۹	شرح ها
۵۱۸۹	راوندی
۵۱۸۹	کیدری
۵۱۸۹	ابن میثم
۵۱۸۹	ابی الحدید
۵۱۸۹	کاشانی
۵۱۸۹	آملی
۵۱۸۹	قزوینی
۵۱۹۰	لاهیجی
۵۱۹۰	خوبی
۵۱۹۰	شوشتری
۵۱۹۰	مغنیه
۵۱۹۰	عبده
۵۱۹۱	جعفری
۵۱۹۱	فیض الاسلام
۵۱۹۱	زمانی
۵۱۹۱	سید محمد شیرازی
۵۱۹۱	موسوی
۵۱۹۱	طالقانی
۵۱۹۱	مکارم

- انگلیسی ۵۱۹۳
- حکمت ۴۴۱: تجربه کاری و شناخت مدیران ۵۱۹۳
- اشاره ۵۱۹۳
- ترجمه ها ۵۱۹۳
- دشتی ۵۱۹۳
- شهیدی ۵۱۹۴
- اردبیلی ۵۱۹۴
- آیتی ۵۱۹۴
- انصاریان ۵۱۹۴
- شرح ها ۵۱۹۴
- راوندی ۵۱۹۴
- کیدری ۵۱۹۴
- ابن میثم ۵۱۹۴
- ابی الحدید ۵۱۹۴
- کاشانی ۵۱۹۵
- آملی ۵۱۹۵
- قزوینی ۵۱۹۵
- لاهیجی ۵۱۹۵
- خوبی ۵۱۹۵
- شوشتری ۵۱۹۵
- مغنیه ۵۱۹۶
- عبده ۵۱۹۶
- جعفری ۵۱۹۶
- فیض الاسلام ۵۱۹۶
- زمانی ۵۱۹۶
- سید محمد شیرازی ۵۱۹۶

۵۱۹۶	موسوی
۵۱۹۷	طالقانی
۵۱۹۷	مکارم
۵۱۹۹	انگلیسی
۵۱۹۹	حکمت ۴۴۲: راه انتخاب شهرها برای زندگی
۵۱۹۹	اشاره
۵۱۹۹	ترجمه ها
۵۱۹۹	دشتی
۵۲۰۰	شهیدی
۵۲۰۰	اردبیلی
۵۲۰۰	آیتی
۵۲۰۰	انصاریان
۵۲۰۰	شرح ها
۵۲۰۰	راوندی
۵۲۰۰	کیدری
۵۲۰۰	ابن میثم
۵۲۰۰	ابی الحدید
۵۲۰۲	کاشانی
۵۲۰۲	آملی
۵۲۰۲	قزوینی
۵۲۰۲	لاهیجی
۵۲۰۲	خوبی
۵۲۰۲	شوشتری
۵۲۰۳	مغنیه
۵۲۰۳	عبده
۵۲۰۳	جعفری

- ۵۲۰۳ فیض الاسلام
- ۵۲۰۳ زمانی
- ۵۲۰۳ سید محمد شیرازی
- ۵۲۰۳ موسوی
- ۵۲۰۴ طالقانی
- ۵۲۰۴ مکارم
- ۵۲۰۷ انگلیسی
- ۵۲۰۷ حکمت ۴۴۳: ویژگی های مالک اشتر
- ۵۲۰۷ اشاره
- ۵۲۰۷ ترجمه ها
- ۵۲۰۷ دشتی
- ۵۲۰۸ شهیدی
- ۵۲۰۸ اردبیلی
- ۵۲۰۸ آیتی
- ۵۲۰۸ انصاریان
- ۵۲۰۸ شرح ها
- ۵۲۰۸ راوندی
- ۵۲۰۸ کیدری
- ۵۲۰۹ ابن میثم
- ۵۲۰۹ ابی الحدید
- ۵۲۰۹ کاشانی
- ۵۲۰۹ آملی
- ۵۲۱۰ قزوینی
- ۵۲۱۰ لاهیجی
- ۵۲۱۰ خوبی
- ۵۲۱۰ شوشتری

۵۲۱۲	مغنیه
۵۲۱۲	عبده
۵۲۱۲	جعفری
۵۲۱۲	فیض الاسلام
۵۲۱۲	زمانی
۵۲۱۲	سید محمد شیرازی
۵۲۱۳	موسوی
۵۲۱۳	طالقانی
۵۲۱۳	مکارم
۵۲۱۷	انگلیسی
۵۲۱۷	حکمت ۴۴۴: ارزش تداوم کار
۵۲۱۷	اشاره
۵۲۱۷	ترجمه ها
۵۲۱۷	دشتی
۵۲۱۷	شهیدی
۵۲۱۸	اردبیلی
۵۲۱۸	آیتی
۵۲۱۸	انصاریان
۵۲۱۸	شرح ها
۵۲۱۸	راوندی
۵۲۱۸	کیدری
۵۲۱۸	ابن میثم
۵۲۱۸	ابی الحدید
۵۲۱۹	کاشانی
۵۲۱۹	آملی
۵۲۱۹	قزوینی

- ۵۲۱۹ لاهیجی
- ۵۲۱۹ خوبی
- ۵۲۱۹ شوشتری
- ۵۲۲۰ مغنیه
- ۵۲۲۰ عبده
- ۵۲۲۰ جعفری
- ۵۲۲۰ فیض الاسلام
- ۵۲۲۰ زمانی
- ۵۲۲۰ سید محمد شیرازی
- ۵۲۲۰ موسوی
- ۵۲۲۱ طالقانی
- ۵۲۲۱ مکارم
- ۵۲۲۳ انگلیسی
- ۵۲۲۳ حکمت ۴۴۵: انسان شناسی
- ۵۲۲۳ اشاره
- ۵۲۲۳ ترجمه ها
- ۵۲۲۳ دشتی
- ۵۲۲۴ شهیدی
- ۵۲۲۴ اردبیلی
- ۵۲۲۴ آیتی
- ۵۲۲۴ انصاریان
- ۵۲۲۴ شرح ها
- ۵۲۲۴ راوندی
- ۵۲۲۴ کیدری
- ۵۲۲۴ ابن میثم
- ۵۲۲۴ ابی الحدید

۵۲۲۵	کاشانی
۵۲۲۵	آملی
۵۲۲۵	قزوینی
۵۲۲۵	لاهیجی
۵۲۲۵	خویی
۵۲۲۶	شوشتری
۵۲۲۶	مغنیه
۵۲۲۶	عبده
۵۲۲۶	جعفری
۵۲۲۶	فیض الاسلام
۵۲۲۷	زمانی
۵۲۲۷	سید محمد شیرازی
۵۲۲۷	موسوی
۵۲۲۷	طالقانی
۵۲۲۸	مکارم
۵۲۳۱	انگلیسی
۵۲۳۱	حکمت ۴۴۶: ضرورت پرداخت دیون مردم
۵۲۳۱	اشاره
۵۲۳۱	ترجمه ها
۵۲۳۱	دشتی
۵۲۳۲	شهیدی
۵۲۳۲	اردبیلی
۵۲۳۲	آیتی
۵۲۳۲	انصاریان
۵۲۳۲	شرح ها
۵۲۳۲	راوندی

- ۵۲۳۳ کیدری
- ۵۲۳۳ ابن میثم
- ۵۲۳۳ ابی الحدید
- ۵۲۳۴ کاشانی
- ۵۲۳۴ آملی
- ۵۲۳۴ قزوینی
- ۵۲۳۴ لاهیجی
- ۵۲۳۴ خوبی
- ۵۲۳۵ شوشتری
- ۵۲۳۸ مغنیه
- ۵۲۳۸ عبده
- ۵۲۳۸ جعفری
- ۵۲۳۸ فیض الاسلام
- ۵۲۳۹ زمانی
- ۵۲۳۹ سید محمد شیرازی
- ۵۲۳۹ موسوی
- ۵۲۳۹ طالقانی
- ۵۲۴۰ مکارم
- ۵۲۴۳ انگلیسی
- ۵۲۴۴ حکمت ۴۴۷: ضرورت فقه در تجارت
- ۵۲۴۴ اشاره
- ۵۲۴۴ ترجمه ها
- ۵۲۴۴ دشتی
- ۵۲۴۴ شهیدی
- ۵۲۴۴ اردبیلی
- ۵۲۴۴ آیتی

۵۲۴۴	انصاریان
۵۲۴۴	شرح ها
۵۲۴۴	راوندی
۵۲۴۵	کیدری
۵۲۴۵	ابن میثم
۵۲۴۵	ابی الحدید
۵۲۴۵	کاشانی
۵۲۴۵	آملی
۵۲۴۵	قزوینی
۵۲۴۵	لاهیجی
۵۲۴۶	خوبی
۵۲۴۶	شوشتری
۵۲۴۶	مغنیه
۵۲۴۶	عبده
۵۲۴۶	جعفری
۵۲۴۷	فیض الاسلام
۵۲۴۷	زمانی
۵۲۴۷	سید محمد شیرازی
۵۲۴۷	موسوی
۵۲۴۷	طالقانی
۵۲۴۸	مکارم
۵۲۵۱	انگلیسی
۵۲۵۱	حکمت ۴۴۸: راه برخورد با مصیبت ها
۵۲۵۱	اشاره
۵۲۵۱	ترجمه ها
۵۲۵۱	دشتی

۵۲۵۱	شہیدی
۵۲۵۱	اردبیلی
۵۲۵۱	آیتی
۵۲۵۱	انصاریان
۵۲۵۲	شرح ها
۵۲۵۲	راوندی
۵۲۵۲	کیدری
۵۲۵۲	ابن میثم
۵۲۵۲	ابی الحدید
۵۲۵۲	کاشانی
۵۲۵۲	آملی
۵۲۵۲	قزوینی
۵۲۵۲	لاهیجی
۵۲۵۳	خوبی
۵۲۵۳	شوشتری
۵۲۵۳	مغنیہ
۵۲۵۳	عبده
۵۲۵۳	جعفری
۵۲۵۳	فیض الاسلام
۵۲۵۴	زمانی
۵۲۵۴	سید محمد شیرازی
۵۲۵۴	موسوی
۵۲۵۴	طالقانی
۵۲۵۴	مکارم
۵۲۵۷	انگلیسی
۵۲۵۷	حکمت ۴۴۹: راه مبارزه با هوا پرستی

۵۲۵۷	اشاره
۵۲۵۷	ترجمه ها
۵۲۵۷	دشتی
۵۲۵۷	شهیدی
۵۲۵۷	اردبیلی
۵۲۵۷	آیتی
۵۲۵۷	انصاریان
۵۲۵۷	شرح ها
۵۲۵۸	راوندی
۵۲۵۸	کیدری
۵۲۵۸	ابن میثم
۵۲۵۸	ابی الحدید
۵۲۵۸	کاشانی
۵۲۵۸	آملی
۵۲۵۸	قزوینی
۵۲۵۸	لاهیجی
۵۲۵۸	خوبی
۵۲۵۹	شوشتری
۵۲۶۰	مغنیه
۵۲۶۰	عبده
۵۲۶۰	جعفری
۵۲۶۰	فیض الاسلام
۵۲۶۰	زمانی
۵۲۶۰	سید محمد شیرازی
۵۲۶۱	موسوی
۵۲۶۱	طالقانی

- ۵۲۶۱ مکارم
- ۵۲۶۳ انگلیسی
- ۵۲۶۳ حکمت ۴۵۰: پرهیز از شوخی کردن
- ۵۲۶۳ اشاره
- ۵۲۶۴ ترجمه ها
- ۵۲۶۴ دشتی
- ۵۲۶۴ شهیدی
- ۵۲۶۴ اردبیلی
- ۵۲۶۴ آیتی
- ۵۲۶۴ انصاریان
- ۵۲۶۴ شرح ها
- ۵۲۶۴ راوندی
- ۵۲۶۴ کیدری
- ۵۲۶۴ ابن میثم
- ۵۲۶۵ ابی الحدید
- ۵۲۶۵ کاشانی
- ۵۲۶۵ آملی
- ۵۲۶۵ قزوینی
- ۵۲۶۵ لاهیجی
- ۵۲۶۵ خوبی
- ۵۲۶۶ شوشتری
- ۵۲۶۶ مغنیه
- ۵۲۶۶ عبده
- ۵۲۶۶ جعفری
- ۵۲۶۶ فیض الاسلام
- ۵۲۶۶ زمانی

- ۵۲۶۷ سید محمد شیرازی
- ۵۲۶۷ موسوی
- ۵۲۶۷ طالقانی
- ۵۲۶۷ مکارم
- ۵۲۶۹ انگلیسی
- ۵۲۶۹ حکمت ۴۵۱: روش برخورد با مردم
- ۵۲۶۹ اشاره
- ۵۲۷۰ ترجمه ها
- ۵۲۷۰ دشتی
- ۵۲۷۰ شهیدی
- ۵۲۷۰ اردبیلی
- ۵۲۷۰ آیتی
- ۵۲۷۰ انصاریان
- ۵۲۷۰ شرح ها
- ۵۲۷۰ راوندی
- ۵۲۷۰ کیدری
- ۵۲۷۰ ابن میثم
- ۵۲۷۱ ابی الحدید
- ۵۲۷۱ کاشانی
- ۵۲۷۱ آملی
- ۵۲۷۱ قزوینی
- ۵۲۷۱ لاهیجی
- ۵۲۷۲ خوبی
- ۵۲۷۲ شوشتری
- ۵۲۷۳ مغنیه
- ۵۲۷۳ عبده

- ۵۲۷۳ جعفری
- ۵۲۷۳ فیض الاسلام
- ۵۲۷۳ زمانی
- ۵۲۷۳ سید محمد شیرازی
- ۵۲۷۴ موسوی
- ۵۲۷۴ طالقانی
- ۵۲۷۴ مکارم
- ۵۲۷۷ انگلیسی
- ۵۲۷۷ حکمت ۴۵۲: معیار شناخت فقر و غنا
- ۵۲۷۷ اشاره
- ۵۲۷۷ ترجمه ها
- ۵۲۷۷ دشتی
- ۵۲۷۷ شهیدی
- ۵۲۷۷ اردبیلی
- ۵۲۷۷ آیتی
- ۵۲۷۷ انصاریان
- ۵۲۷۷ شرح ها
- ۵۲۷۷ راوندی
- ۵۲۷۸ کیدری
- ۵۲۷۸ ابن میثم
- ۵۲۷۸ ابی الحدید
- ۵۲۷۸ کاشانی
- ۵۲۷۸ آملی
- ۵۲۷۹ قزوینی
- ۵۲۷۹ لاهیجی
- ۵۲۷۹ خوبی

- ۵۲۷۹ شوشتری
- ۵۲۷۹ مغنیه
- ۵۲۸۰ عبده
- ۵۲۸۰ جعفری
- ۵۲۸۰ فیض الاسلام
- ۵۲۸۰ زمانی
- ۵۲۸۰ سید محمد شیرازی
- ۵۲۸۰ موسوی
- ۵۲۸۰ طالقانی
- ۵۲۸۱ مکارم
- ۵۲۸۳ انگلیسی
- ۵۲۸۳ حکمت ۴۵۳: علل انحراف زبیر
- ۵۲۸۳ اشاره
- ۵۲۸۳ ترجمه ها
- ۵۲۸۳ دشتی
- ۵۲۸۴ شهیدی
- ۵۲۸۴ اردبیلی
- ۵۲۸۴ آیتی
- ۵۲۸۴ انصاریان
- ۵۲۸۴ شرح ها
- ۵۲۸۴ راوندی
- ۵۲۸۴ کیدری
- ۵۲۸۴ ابن میثم
- ۵۲۸۴ ابی الحدید
- ۵۳۰۵ کاشانی
- ۵۳۰۵ آملی

۵۳۰۵	قزوینی
۵۳۰۵	لاهیجی
۵۳۰۵	خویی
۵۳۰۵	شوشتری
۵۳۰۶	مغنیه
۵۳۰۶	عبده
۵۳۰۶	جعفری
۵۳۰۶	فیض الاسلام
۵۳۰۷	زمانی
۵۳۰۷	سید محمد شیرازی
۵۳۰۷	موسوی
۵۳۰۸	طالقانی
۵۳۲۹	مکارم
۵۳۳۲	انگلیسی
۵۳۳۵	حکمت ۴۵۴: راه غرور زدایی
۵۳۳۵	اشاره
۵۳۳۵	ترجمه ها
۵۳۳۵	دشتی
۵۳۳۵	شهیدی
۵۳۳۵	اردبیلی
۵۳۳۵	آیتی
۵۳۳۵	انصاریان
۵۳۳۶	شرح ها
۵۳۳۶	راوندی
۵۳۳۶	کیدری
۵۳۳۶	ابن میثم

- ۵۳۳۶ ابی الحدید
- ۵۳۳۷ کاشانی
- ۵۳۳۷ آملی
- ۵۳۳۷ قزوینی
- ۵۳۳۷ لاهیجی
- ۵۳۳۷ خوبی
- ۵۳۳۷ شوشتری
- ۵۳۳۹ مغنیه
- ۵۳۳۹ عبده
- ۵۳۳۹ جعفری
- ۵۳۳۹ فیض الاسلام
- ۵۳۳۹ زمانی
- ۵۳۳۹ سید محمد شیرازی
- ۵۳۳۹ موسوی
- ۵۳۴۰ طالقانی
- ۵۳۴۰ مکارم
- ۵۳۴۳ انگلیسی
- ۵۳۴۴ حکمت ۴۵۵: راه شناخت بزرگترین شاعر
- ۵۳۴۴ اشاره
- ۵۳۴۴ ترجمه ها
- ۵۳۴۴ دشتی
- ۵۳۴۴ شهیدی
- ۵۳۴۴ اردبیلی
- ۵۳۴۵ آیتی
- ۵۳۴۵ انصاریان
- ۵۳۴۵ شرح ها

۵۳۴۵	راوندی
۵۳۴۵	کیدری
۵۳۴۵	ابن میثم
۵۳۴۶	ابی الحدید
۵۳۵۴	کاشانی
۵۳۵۵	آملی
۵۳۵۵	قزوینی
۵۳۵۵	لاهیجی
۵۳۵۵	خویی
۵۳۵۶	شوشتری
۵۳۶۵	مغنیه
۵۳۶۵	عبده
۵۳۶۵	جعفری
۵۳۶۵	فیض الاسلام
۵۳۶۵	زمانی
۵۳۶۶	سید محمد شیرازی
۵۳۶۶	موسوی
۵۳۶۶	طالقانی
۵۳۶۷	مکارم
۵۳۷۳	انگلیسی
۵۳۷۴	حکمت ۴۵۶: بهای جان آدمی
۵۳۷۴	اشاره
۵۳۷۴	ترجمه ها
۵۳۷۴	دشتی
۵۳۷۵	شهیدی
۵۳۷۵	اردبیلی

۵۳۷۵	آیتی
۵۳۷۵	انصاریان
۵۳۷۵	شرح ها
۵۳۷۵	راوندی
۵۳۷۵	کیدری
۵۳۷۵	ابن میثم
۵۳۷۶	ابی الحدید
۵۳۷۶	کاشانی
۵۳۷۶	آملی
۵۳۷۶	قزوینی
۵۳۷۷	لاهیجی
۵۳۷۷	خوبی
۵۳۷۷	شوشتری
۵۳۷۸	مغنیه
۵۳۷۸	عبده
۵۳۷۸	جعفری
۵۳۷۸	فیض الاسلام
۵۳۷۸	زمانی
۵۳۷۸	سید محمد شیرازی
۵۳۷۸	موسوی
۵۳۷۹	طالقانی
۵۳۷۹	مکارم
۵۳۸۲	انگلیسی
۵۳۸۲	حکمت ۴۵۷: تشنگان مال و علم
۵۳۸۲	اشاره
۵۳۸۲	ترجمه ها

۵۳۸۲	دشتی
۵۳۸۲	شهیدی
۵۳۸۲	اردبیلی
۵۳۸۲	آیتی
۵۳۸۲	انصاریان
۵۳۸۲	شرح ها
۵۳۸۳	راوندی
۵۳۸۳	کیدری
۵۳۸۳	ابن میثم
۵۳۸۳	ابی الحدید
۵۳۸۳	کاشانی
۵۳۸۳	آملی
۵۳۸۳	قزوینی
۵۳۸۴	لاهیجی
۵۳۸۴	خوبی
۵۳۸۴	شوشتری
۵۳۸۵	مغنیه
۵۳۸۵	عبده
۵۳۸۵	جعفری
۵۳۸۵	فیض الاسلام
۵۳۸۵	زمانی
۵۳۸۵	سید محمد شیرازی
۵۳۸۶	موسوی
۵۳۸۶	طالقانی
۵۳۸۶	مکارم
۵۳۸۸	انگلیسی

۵۳۸۸	حکمت ۴۵۸: نشانه های ایمان
۵۳۸۸	اشاره
۵۳۸۹	ترجمه ها
۵۳۸۹	دشتی
۵۳۸۹	شهیدی
۵۳۸۹	اردبیلی
۵۳۸۹	آیتی
۵۳۸۹	انصاریان
۵۳۸۹	شرح ها
۵۳۸۹	راوندی
۵۳۸۹	کیدری
۵۳۹۰	ابن میثم
۵۳۹۰	ابی الحدید
۵۳۹۰	کاشانی
۵۳۹۱	آملی
۵۳۹۱	قزوینی
۵۳۹۱	لاهیجی
۵۳۹۱	خوبی
۵۳۹۱	شوشتری
۵۳۹۳	مغنیه
۵۳۹۳	عبد
۵۳۹۳	جعفری
۵۳۹۳	فیض الاسلام
۵۳۹۳	زمانی
۵۳۹۴	سید محمد شیرازی
۵۳۹۴	موسوی

- طالقانی ۵۳۹۴
- مکارم ۵۳۹۴
- انگلیسی ۵۳۹۷
- حکمت ۴۵۹: شناخت جایگاه جبر و اختیار ۵۳۹۷
- اشاره ۵۳۹۷
- ترجمه ها ۵۳۹۷
- دشتی ۵۳۹۷
- شهیدی ۵۳۹۷
- اردبیلی ۵۳۹۸
- آیتی ۵۳۹۸
- انصاریان ۵۳۹۸
- شرح ها ۵۳۹۸
- راوندی ۵۳۹۸
- کیدری ۵۳۹۸
- ابن میثم ۵۳۹۸
- ابی الحدید ۵۳۹۸
- کاشانی ۵۳۹۹
- آملی ۵۳۹۹
- قزوینی ۵۳۹۹
- لاهیجی ۵۳۹۹
- خوبی ۵۳۹۹
- شوشتری ۵۳۹۹
- مغنیه ۵۴۰۱
- عبده ۵۴۰۱
- جعفری ۵۴۰۱
- فیض الاسلام ۵۴۰۱

- ۵۴۰۱ زمانی
- ۵۴۰۲ سید محمد شیرازی
- ۵۴۰۲ موسوی
- ۵۴۰۲ طالقانی
- ۵۴۰۲ مکارم
- ۵۴۰۵ انگلیسی
- ۵۴۰۵ حکمت ۴۶۰: ارزش صبر و تحمل
- ۵۴۰۵ اشاره
- ۵۴۰۵ ترجمه ها
- ۵۴۰۵ دشتی
- ۵۴۰۵ شهیدی
- ۵۴۰۵ اردبیلی
- ۵۴۰۶ آیتی
- ۵۴۰۶ انصاریان
- ۵۴۰۶ شرح ها
- ۵۴۰۶ راوندی
- ۵۴۰۶ کیدری
- ۵۴۰۶ ابن میثم
- ۵۴۰۶ ابی الحدید
- ۵۴۰۷ کاشانی
- ۵۴۰۷ آملی
- ۵۴۰۷ قزوینی
- ۵۴۰۷ لاهیجی
- ۵۴۰۷ خوبی
- ۵۴۰۷ شوشتری
- ۵۴۰۸ مغنیه

۵۴۰۸ ----- عبده

۵۴۰۸ ----- جعفری

۵۴۰۸ ----- فیض الاسلام

۵۴۰۸ ----- زمانی

۵۴۰۹ ----- سید محمد شیرازی

۵۴۰۹ ----- موسوی

۵۴۰۹ ----- طالقانی

۵۴۰۹ ----- مکارم

۵۴۱۱ ----- انگلیسی

۵۴۱۱ ----- حکمت ۴۶۱: غیبت نشانه ناتوانی

۵۴۱۱ ----- اشاره

۵۴۱۲ ----- ترجمه ها

۵۴۱۲ ----- دشتی

۵۴۱۲ ----- شهیدی

۵۴۱۲ ----- اردبیلی

۵۴۱۲ ----- آیتی

۵۴۱۲ ----- انصاریان

۵۴۱۲ ----- شرح ها

۵۴۱۲ ----- راوندی

۵۴۱۲ ----- کیدری

۵۴۱۲ ----- ابن میثم

۵۴۱۲ ----- ابی الحدید

۵۴۱۳ ----- کاشانی

۵۴۱۳ ----- آملی

۵۴۱۳ ----- قزوینی

۵۴۱۳ ----- لاهیجی

۵۴۱۳ خویی

۵۴۱۳ شوشتری

۵۴۱۳ مغنیه

۵۴۱۴ عبده

۵۴۱۴ جعفری

۵۴۱۴ فیض الاسلام

۵۴۱۴ زمانی

۵۴۱۴ سید محمد شیرازی

۵۴۱۴ موسوی

۵۴۱۵ طالقانی

۵۴۱۵ مکارم

۵۴۱۷ انگلیسی

۵۴۱۷ حکمت ۴۶۲: پرهیز از غرور زدگی در ستایش

۵۴۱۸ اشاره

۵۴۱۸ ترجمه ها

۵۴۱۸ دشتی

۵۴۱۸ شهیدی

۵۴۱۸ اردبیلی

۵۴۱۸ آیتی

۵۴۱۸ انصاریان

۵۴۱۸ شرح ها

۵۴۱۸ راوندی

۵۴۱۸ کیدری

۵۴۱۸ ابن میثم

۵۴۱۹ ابی الحدید

۵۴۱۹ کاشانی

۵۴۲۰	أملی
۵۴۲۰	قروینی
۵۴۲۰	لاهیجی
۵۴۲۰	خویی
۵۴۲۰	شوشتری
۵۴۲۰	مغنیه
۵۴۲۱	عبده
۵۴۲۱	جعفری
۵۴۲۱	فیض الاسلام
۵۴۲۱	زمانی
۵۴۲۱	سید محمد شیرازی
۵۴۲۱	موسوی
۵۴۲۱	طالقانی
۵۴۲۲	مکارم
۵۴۲۵	انگلیسی
۵۴۲۵	حکمت ۴۶۳: دنیا برای آخرت است
۵۴۲۵	اشاره
۵۴۲۶	ترجمه ها
۵۴۲۶	دشتی
۵۴۲۶	شهیدی
۵۴۲۶	اردبیلی
۵۴۲۶	آیتی
۵۴۲۶	انصاریان
۵۴۲۶	شرح ها
۵۴۲۶	راوندی
۵۴۲۶	کیدری

۵۴۲۷	ابن میثم
۵۴۲۷	ابی الحدید
۵۴۲۷	کاشانی
۵۴۲۷	آملی
۵۴۲۷	قزوینی
۵۴۲۷	لاهیجی
۵۴۲۷	خویی
۵۴۲۸	شوشتری
۵۴۲۸	مغنیه
۵۴۲۸	عبده
۵۴۲۸	جعفری
۵۴۲۸	فیض الاسلام
۵۴۲۸	زمانی
۵۴۲۸	سید محمد شیرازی
۵۴۲۸	موسوی
۵۴۲۹	طالقانی
۵۴۲۹	مکارم
۵۴۳۱	انگلیسی
۵۴۳۱	حکمت ۴۶۴: سرانجام دردناک بنی امیه
۵۴۳۱	اشاره
۵۴۳۱	ترجمه ها
۵۴۳۱	دشتی
۵۴۳۲	شهیدی
۵۴۳۲	اردبیلی
۵۴۳۲	آیتی
۵۴۳۲	انصاریان

- ۵۴۳۳ شرح ها
- ۵۴۳۳ راوندی
- ۵۴۳۳ کیدری
- ۵۴۳۳ ابن میثم
- ۵۴۳۴ ابی الحدید
- ۵۴۳۴ کاشانی
- ۵۴۳۴ آملی
- ۵۴۳۵ قزوینی
- ۵۴۳۵ لاهیجی
- ۵۴۳۵ خوبی
- ۵۴۳۵ شوشتری
- ۵۴۳۸ مغنیه
- ۵۴۳۸ عبده
- ۵۴۳۸ جعفری
- ۵۴۳۸ فیض الاسلام
- ۵۴۳۸ زمانی
- ۵۴۳۹ سید محمد شیرازی
- ۵۴۳۹ موسوی
- ۵۴۳۹ طالقانی
- ۵۴۴۰ مکارم
- ۵۴۴۲ انگلیسی
- ۵۴۴۳ حکمت ۴۶۵: ارزش های والای انصار
- ۵۴۴۴ اشاره
- ۵۴۴۴ ترجمه ها
- ۵۴۴۴ دشتی
- ۵۴۴۴ شهیدی

۵۴۴۴	اردبیلی
۵۴۴۴	آیتی
۵۴۴۴	انصاریان
۵۴۴۴	شرح ها
۵۴۴۴	راوندی
۵۴۴۵	کیدری
۵۴۴۵	ابن میثم
۵۴۴۵	ابی الحدید
۵۴۴۶	کاشانی
۵۴۴۶	آملی
۵۴۴۶	قزوینی
۵۴۴۶	لاهیجی
۵۴۴۷	خوبی
۵۴۴۷	شوشتری
۵۴۵۰	مغنیه
۵۴۵۰	عبده
۵۴۵۰	جعفری
۵۴۵۰	فیض الاسلام
۵۴۵۰	زمانی
۵۴۵۱	سید محمد شیرازی
۵۴۵۱	موسوی
۵۴۵۱	طالقانی
۵۴۵۲	مکارم
۵۴۵۵	انگلیسی
۵۴۵۵	حکمت ۴۶۶: دقت در مشاهدات
۵۴۵۵	اشاره

۵۴۵۶	ترجمه ها
۵۴۵۶	دشتی
۵۴۵۶	شهیدی
۵۴۵۶	اردبیلی
۵۴۵۶	آیتی
۵۴۵۷	انصاریان
۵۴۵۷	شرح ها
۵۴۵۷	راوندی
۵۴۵۷	کیدری
۵۴۵۸	ابن میثم
۵۴۵۸	ابی الحدید
۵۴۷۴	کاشانی
۵۴۷۴	آملی
۵۴۷۵	قزوینی
۵۴۷۵	لاهیجی
۵۴۷۵	خوبی
۵۴۷۵	شوشتری
۵۴۷۷	مغنیه
۵۴۷۷	عبده
۵۴۷۷	جعفری
۵۴۷۷	فیض الاسلام
۵۴۷۸	زمانی
۵۴۷۸	سید محمد شیرازی
۵۴۷۸	موسوی
۵۴۷۸	طالقانی
۵۴۷۹	مکارم

- ۵۴۸۱ انگلیسی
- ۵۴۸۲ حکمت ۴۶۷: وصف یکی از رهبران الهی
- ۵۴۸۲ اشاره
- ۵۴۸۲ ترجمه ها
- ۵۴۸۲ دشتی
- ۵۴۸۲ شهیدی
- ۵۴۸۲ اردبیلی
- ۵۴۸۲ آیتی
- ۵۴۸۲ انصاریان
- ۵۴۸۲ شرح ها
- ۵۴۸۲ راوندی
- ۵۴۸۳ کیدری
- ۵۴۸۳ ابن میثم
- ۵۴۸۳ ابی الحدید
- ۵۴۸۴ کاشانی
- ۵۴۸۴ آملی
- ۵۴۸۴ قزوینی
- ۵۴۸۵ لاهیجی
- ۵۴۸۵ خوبی
- ۵۴۸۶ شوشتری
- ۵۴۸۶ مغنیه
- ۵۴۸۶ عبده
- ۵۴۸۶ جعفری
- ۵۴۸۶ فیض الاسلام
- ۵۴۸۶ زمانی
- ۵۴۸۷ سید محمد شیرازی

- ۵۴۸۷ موسوی
- ۵۴۸۷ طالقانی
- ۵۴۸۸ مکارم
- ۵۴۹۰ انگلیسی
- ۵۴۹۰ حکمت ۴۶۸: مسؤولیت سرمایه داری
- ۵۴۹۱ اشاره
- ۵۴۹۱ ترجمه ها
- ۵۴۹۱ دشتی
- ۵۴۹۱ شهیدی
- ۵۴۹۱ اردبیلی
- ۵۴۹۱ آیتی
- ۵۴۹۲ انصاریان
- ۵۴۹۲ شرح ها
- ۵۴۹۲ راوندی
- ۵۴۹۲ کیدری
- ۵۴۹۳ ابن میثم
- ۵۴۹۳ ابی الحدید
- ۵۴۹۳ کاشانی
- ۵۴۹۴ آملی
- ۵۴۹۴ قزوینی
- ۵۴۹۴ لاهیجی
- ۵۴۹۴ خوبی
- ۵۴۹۵ شوشتری
- ۵۴۹۷ مغنیه
- ۵۴۹۷ عبده
- ۵۴۹۷ جعفری

۵۴۹۷	فیض الاسلام
۵۴۹۷	زمانی
۵۴۹۸	سید محمد شیرازی
۵۴۹۸	موسوی
۵۴۹۸	طالقانی
۵۴۹۸	مکارم
۵۵۰۳	انگلیسی
۵۵۰۳	حکمت ۴۶۹: پرهیز از افراط و تفریط نسبت به امام علیه السلام
۵۵۰۳	اشاره
۵۵۰۴	ترجمه ها
۵۵۰۴	دشتی
۵۵۰۴	شهیدی
۵۵۰۴	اردبیلی
۵۵۰۴	آیتی
۵۵۰۴	انصاریان
۵۵۰۵	شرح ها
۵۵۰۵	راوندی
۵۵۰۵	کیدری
۵۵۰۵	ابن میثم
۵۵۰۵	ابی الحدید
۵۵۰۸	کاشانی
۵۵۰۸	آملی
۵۵۰۸	قزوینی
۵۵۰۹	لاهیجی
۵۵۰۹	خوبی
۵۵۰۹	شوشتری

۵۵۱۵	مغنیه
۵۵۱۵	عبده
۵۵۱۵	جعفری
۵۵۱۵	فیض الاسلام
۵۵۱۵	زمانی
۵۵۱۵	سید محمد شیرازی
۵۵۱۶	موسوی
۵۵۱۶	طالقانی
۵۵۲۰	مکارم
۵۵۲۶	انگلیسی
۵۵۲۹	حکمت ۴۷۰: تعریف توحید و عدل
۵۵۲۹	اشاره
۵۵۲۹	ترجمه ها
۵۵۲۹	دشتی
۵۵۳۰	شهیدی
۵۵۳۰	اردبیلی
۵۵۳۰	آیتی
۵۵۳۰	انصاریان
۵۵۳۰	شرح ها
۵۵۳۰	راوندی
۵۵۳۰	کیدری
۵۵۳۰	ابن میثم
۵۵۳۱	ابی الحدید
۵۵۳۲	کاشانی
۵۵۳۲	آملی
۵۵۳۲	قزوینی

۵۵۳۳	لاهیجی
۵۵۳۳	خویی
۵۵۳۴	شوشتری
۵۵۳۴	مغنیه
۵۵۳۵	عبده
۵۵۳۵	جعفری
۵۵۳۵	فیض الاسلام
۵۵۳۵	زمانی
۵۵۳۵	سید محمد شیرازی
۵۵۳۵	موسوی
۵۵۳۵	طالقانی
۵۵۳۶	مکارم
۵۵۴۰	انگلیسی
۵۵۴۱	حکمت ۴۷۱: شناخت جایگاه سخن و سکوت
۵۵۴۱	اشاره
۵۵۴۱	ترجمه ها
۵۵۴۱	دشتی
۵۵۴۱	شهیدی
۵۵۴۱	اردبیلی
۵۵۴۱	آیتی
۵۵۴۱	انصاریان
۵۵۴۱	شرح ها
۵۵۴۲	راوندی
۵۵۴۲	کیدری
۵۵۴۲	ابن میثم
۵۵۴۲	ابی الحدید

۵۵۴۲	کاشانی
۵۵۴۲	آملی
۵۵۴۲	قزوینی
۵۵۴۲	لاهیجی
۵۵۴۲	خویی
۵۵۴۲	شوشتری
۵۵۴۲	مغنیه
۵۵۴۲	عبده
۵۵۴۲	جعفری
۵۵۴۲	فیض الاسلام
۵۵۴۳	زمانی
۵۵۴۳	سید محمد شیرازی
۵۵۴۳	موسوی
۵۵۴۳	طالقانی
۵۵۴۳	مکارم
۵۵۴۵	انگلیسی
۵۵۴۵	حکمت ۴۷۲: دعای باران
۵۵۴۵	اشاره
۵۵۴۵	ترجمه ها
۵۵۴۵	دشتی
۵۵۴۶	شهیدی
۵۵۴۶	اردبیلی
۵۵۴۶	آیتی
۵۵۴۶	انصاریان
۵۵۴۶	شرح ها
۵۵۴۶	راوندی

- ۵۵۴۷ کیدری
- ۵۵۴۷ ابن میثم
- ۵۵۴۷ ابی الحدید
- ۵۵۴۷ کاشانی
- ۵۵۴۸ آملی
- ۵۵۴۸ قزوینی
- ۵۵۴۸ لاهیجی
- ۵۵۴۸ خوبی
- ۵۵۴۹ شوشتری
- ۵۵۵۱ مغنیه
- ۵۵۵۱ عبده
- ۵۵۵۱ جعفری
- ۵۵۵۱ فیض الاسلام
- ۵۵۵۱ زمانی
- ۵۵۵۱ سید محمد شیرازی
- ۵۵۵۲ موسوی
- ۵۵۵۲ طالقانی
- ۵۵۵۲ مکارم
- ۵۵۵۶ انگلیسی
- ۵۵۵۷ حکمت ۴۲۳: ارزش رنگ کردن و آرایش
- ۵۵۵۷ اشاره
- ۵۵۵۷ ترجمه ها
- ۵۵۵۷ دشتی
- ۵۵۵۷ شهیدی
- ۵۵۵۷ اردبیلی
- ۵۵۵۷ آیتی

۵۵۵۷	انصاریان
۵۵۵۸	شرح‌ها
۵۵۵۸	راوندی
۵۵۵۸	کیدری
۵۵۵۸	ابن میثم
۵۵۵۸	ابی‌الحدید
۵۵۵۹	کاشانی
۵۵۵۹	آملی
۵۵۵۹	قزوینی
۵۵۵۹	لاهیجی
۵۵۶۰	خویی
۵۵۶۰	شوشتری
۵۵۶۰	مغنیه
۵۵۶۱	عبده
۵۵۶۱	جعفری
۵۵۶۱	فیض‌الاسلام
۵۵۶۱	زمانی
۵۵۶۱	سید محمد شیرازی
۵۵۶۱	موسوی
۵۵۶۱	طالقانی
۵۵۶۲	مکارم
۵۵۶۶	انگلیسی
۵۵۶۶	حکمت ۴۷۴: ارزش عفت و پاکدامنی
۵۵۶۶	اشاره
۵۵۶۶	ترجمه‌ها
۵۵۶۶	دشتی

۵۵۶۶	شہیدی
۵۵۶۶	اردبیلی
۵۵۶۶	آیتی
۵۵۶۷	انصاریان
۵۵۶۷	شرح ها
۵۵۶۷	راوندی
۵۵۶۷	کیدری
۵۵۶۷	ابن میثم
۵۵۶۷	ابی الحدید
۵۵۷۲	کاشانی
۵۵۷۲	آملی
۵۵۷۲	قزوینی
۵۵۷۲	لاهیجی
۵۵۷۲	خوبی
۵۵۷۲	شوشتری
۵۵۷۲	مغنیہ
۵۵۷۲	عبده
۵۵۷۲	جعفری
۵۵۷۲	فیض الاسلام
۵۵۷۲	زمانی
۵۵۷۳	سید محمد شیرازی
۵۵۷۳	موسوی
۵۵۷۳	طالقانی
۵۵۷۴	مکارم
۵۵۷۶	انگلیسی
۵۵۷۶	حکمت ۴۷۵: ارزش قناعت

۵۵۷۶	اشاره
۵۵۷۶	ترجمه ها
۵۵۷۶	دشتی
۵۵۷۷	شهیدی
۵۵۷۷	اردبیلی
۵۵۷۷	آیتی
۵۵۷۷	انصاریان
۵۵۷۷	شرح ها
۵۵۷۷	راوندی
۵۵۷۷	کیدری
۵۵۷۷	ابن میثم
۵۵۷۷	ابی الحدید
۵۵۷۸	کاشانی
۵۵۷۸	آملی
۵۵۷۸	قزوینی
۵۵۷۸	لاهیجی
۵۵۷۸	خوبی
۵۵۷۸	شوشتری
۵۵۷۹	مغنیه
۵۵۷۹	عبده
۵۵۷۹	جعفری
۵۵۷۹	فیض الاسلام
۵۵۷۹	زمانی
۵۵۷۹	سید محمد شیرازی
۵۵۸۰	موسوی
۵۵۸۰	طالقانی

۵۵۸۰	مکارم
۵۵۸۲	انگلیسی
۵۵۸۲	حکمت ۴۷۶: راه کشور داری
۵۵۸۲	اشاره
۵۵۸۳	ترجمه ها
۵۵۸۳	دشتی
۵۵۸۳	شهیدی
۵۵۸۳	اردبیلی
۵۵۸۳	آیتی
۵۵۸۳	انصاریان
۵۵۸۳	شرح ها
۵۵۸۴	راوندی
۵۵۸۴	کیدری
۵۵۸۴	ابن میثم
۵۵۸۴	ابی الحدید
۵۵۸۵	کاشانی
۵۵۸۵	آملی
۵۵۸۵	قزوینی
۵۵۸۵	لاهیجی
۵۵۸۵	خوبی
۵۵۸۶	شوشتری
۵۵۹۰	مغنیه
۵۵۹۰	عبده
۵۵۹۰	جعفری
۵۵۹۰	فیض الاسلام
۵۵۹۱	زمانی

۵۵۹۱	سید محمد شیرازی
۵۵۹۱	موسوی
۵۵۹۱	طالقانی
۵۵۹۲	مکارم
۵۵۹۵	انگلیسی
۵۵۹۶	حکمت ۴۷۷: بزرگ ترین گناه
۵۵۹۶	اشاره
۵۵۹۶	ترجمه ها
۵۵۹۶	دشتی
۵۵۹۶	شهیدی
۵۵۹۶	اردبیلی
۵۵۹۶	آیتی
۵۵۹۶	انصاریان
۵۵۹۶	شرح ها
۵۵۹۷	راوندی
۵۵۹۷	کیدری
۵۵۹۷	ابن میثم
۵۵۹۷	ابی الحدید
۵۵۹۷	کاشانی
۵۵۹۷	آملی
۵۵۹۷	قزوینی
۵۵۹۸	لاهیجی
۵۵۹۸	خوبی
۵۵۹۸	شوشتری
۵۵۹۸	مغنیه
۵۵۹۹	عبد

۵۵۹۹	جعفری
۵۵۹۹	فیض الاسلام
۵۵۹۹	زمانی
۵۵۹۹	سید محمد شیرازی
۵۵۹۹	موسوی
۵۵۹۹	طالقانی
۵۶۰۰	مکارم
۵۶۰۲	انگلیسی
۵۶۰۲	حکمت ۴۷۸: مسؤولیت آگاهان
۵۶۰۲	اشاره
۵۶۰۲	ترجمه ها
۵۶۰۲	دشتی
۵۶۰۲	شهیدی
۵۶۰۲	اردبیلی
۵۶۰۲	آیتی
۵۶۰۲	انصاریان
۵۶۰۳	شرح ها
۵۶۰۳	راوندی
۵۶۰۳	کیدری
۵۶۰۴	ابن میثم
۵۶۰۴	ابی الحدید
۵۶۰۵	کاشانی
۵۶۰۵	آملی
۵۶۰۵	قزوینی
۵۶۰۵	لاهیجی
۵۶۰۵	خوبی

- ۵۶۰۶ شوشتری
- ۵۶۰۷ مغنیه
- ۵۶۰۷ عبده
- ۵۶۰۷ جعفری
- ۵۶۰۷ فیض الاسلام
- ۵۶۰۷ زمانی
- ۵۶۰۸ سید محمد شیرازی
- ۵۶۰۸ موسوی
- ۵۶۰۸ طالقانی
- ۵۶۰۹ مکارم
- ۵۶۱۱ انگلیسی
- ۵۶۱۱ حکمت ۴۷۹: بدترین دوست
- ۵۶۱۱ اشاره
- ۵۶۱۲ ترجمه ها
- ۵۶۱۲ دشتی
- ۵۶۱۲ شهیدی
- ۵۶۱۲ اردبیلی
- ۵۶۱۲ آیتی
- ۵۶۱۲ انصاریان
- ۵۶۱۲ شرح ها
- ۵۶۱۲ راوندی
- ۵۶۱۲ کیدری
- ۵۶۱۳ ابن میثم
- ۵۶۱۳ ابی الحدید
- ۵۶۱۳ کاشانی
- ۵۶۱۴ آملی

۵۶۱۴	قزوینی
۵۶۱۴	لاهیجی
۵۶۱۴	خویی
۵۶۱۴	شوشتری
۵۶۱۴	مغنیه
۵۶۱۴	عبده
۵۶۱۴	جعفری
۵۶۱۴	فیض الاسلام
۵۶۱۵	زمانی
۵۶۱۵	سید محمد شیرازی
۵۶۱۵	موسوی
۵۶۱۵	طالقانی
۵۶۱۶	مکارم
۵۶۱۹	انگلیسی
۵۶۱۹	حکمت ۴۸۰: آفت دوستی
۵۶۱۹	اشاره
۵۶۲۰	ترجمه ها
۵۶۲۰	دشتی
۵۶۲۰	شهیدی
۵۶۲۰	اردبیلی
۵۶۲۱	آیتی
۵۶۲۱	انصاریان
۵۶۲۲	شرح ها
۵۶۲۲	راوندی
۵۶۲۲	کیدری
۵۶۲۲	ابن میثم

- ۵۶۲۳ ابی الحدید
- ۵۶۲۳ کاشانی
- ۵۶۲۴ آملی
- ۵۶۲۴ قزوینی
- ۵۶۲۴ لاهیجی
- ۵۶۲۵ خوبی
- ۵۶۲۵ شوشتری
- ۵۶۲۶ مغنیه
- ۵۶۲۷ عبده
- ۵۶۲۷ جعفری
- ۵۶۲۷ فیض الاسلام
- ۵۶۲۷ زمانی
- ۵۶۲۷ سید محمد شیرازی
- ۵۶۲۸ موسوی
- ۵۶۲۸ طالقانی
- ۵۶۳۰ مکارم
- ۵۶۳۴ انگلیسی
- ۵۶۳۵ درباره مرکز

حکمت های نهج البلاغه (همراه با ۲۵ ترجمه و شرح)

مشخصات کتاب

سرشناسه : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۷ -

عنوان قراردادی : نهج البلاغه . برگزیده . شرح

عنوان و نام پدیدآور : حکمت های نهج البلاغه (همراه با ۲۵ ترجمه و شرح) / محمد بن الحسین شریف رضی (سید رضی)
و جمعی از نویسندگان.

حکمت های نهج البلاغه صفحه بندی نهج البلاغه دکتر صبحی صالح

مشخصات نشر : اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان □ ۱۳۹۸-

مشخصات ظاهری : ۹۸ص.

یادداشت : اثر حاضر شرح برگزیده ای از " نهج البلاغه " اثر "امیر المومنین علی علیه السلام" است.

یادداشت : عنوان روی جلد: شرح روان نهج البلاغه (حکمت ها).

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation

شناسه افزوده : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه . برگزیده . شرح

شناسه افزوده : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah

رده بندی کنگره : BP۳۸/۰۴۲۳/ص ۱۶ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵

ص : ۱

مقدمه

کتاب نهج البلاغه کتابی است مملو از سخنان حکمت آمیز حضرت امیرالمومنین علیه السلام. از زمانی که توسط مرحوم سید رضی رحمه الله در سال ۴۰۰ هجری تدوین شده است تا زمان حاضر علما برای آن شرح ها و ترجمه ها نوشته اند. تا کنون بیش از ۸۰ کتاب ترجمه و شرح برای نهج البلاغه نگارش شده است.

این اثر دیجیتالی که توسط مؤسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان تنظیم شده است، اختصاص به بخش حکمت های نهج البلاغه دارد و منتخبی از ترجمه ها و شروح در ذیل هر حکمت آورده شده است. کوشش این مؤسسه این است که ان شاء الله در آینده سایر ترجمه ها و شروح را اضافه کند و بخش خطبه ها و نامه های نهج البلاغه نیز بر همین ترتیب نسخه ی حاضر تنظیم خواهد گردید.

ترجمه ها و شروحی که در این اثر درج شده است به قرار ذیل می باشد:

ترجمه ها

۱. محمد دشتی (دشتی)

۲. سید جعفر شهیدی (شهیدی)

۳. حسین بن شرف الدین اردبیلی (اردبیلی)

۴. عبدالمحمد آیتی (آیتی)

۵. حسین انصاریان (انصاریان)

۶. ترجمه انگلیسی؛ (Yasin T. Al-Jibouri English)

ص: ۲

۷. منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه / قطب الدين راوندى (راوندى)
۸. حدايق الحقايق فى شرح نهج البلاغه / قطب الدين كيدرى بيهقى (كيدرى)
۹. مصباح السالكين يا شرح نهج البلاغه / ابن ميثم بحراني (ابن ميثم)
۱۰. شرح نهج البلاغه / ابو حامد عبدالحميد بن ابى الحديد (ابن ابى الحديد)
۱۱. تنبيه الغافلين و تذكره العارفين / ملافتح الله كاشانى (كاشانى)
۱۲. ترجمه و شرح نهج البلاغه آملی / عزالدين جعفر بن شمس الدين آملی (آملی)
۱۳. شرح روغنى قزوینی / مولی محمد صالح روغنى قزوینی (قزوینی)
۱۴. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی / ميرزا محمد باقر لاهیجی (لاهیجی)
۱۵. منهاج البراعه فى شرح نهج البلاغه / ميرزا حبيب الله هاشم خویى (خویى)
۱۶. بهج الصباغه فى شرح نهج البلاغه / شيخ محمد تقى شوشترى (شوشترى)
۱۷. فى ظلال نهج البلاغه / محمد جواد مغنيه (مغنيه)
۱۸. شرح نهج البلاغه / محمد عبده (عبده)
۱۹. ترجمه و تفسير نهج البلاغه / علامه جعفرى (جعفرى)
۲۰. ترجمه و شرح نهج البلاغه / سيد على نقى فيض الاسلام (فيض الاسلام)
۲۱. ترجمه و شرح نهج البلاغه / مصطفى زمانى (زمانى)
۲۲. توضيح نهج البلاغه / سيد محمد حسینی شیرازی (سيد محمد شیرازی)
۲۳. شرح نهج البلاغه / سيد عباس على موسوى (موسوى)
۲۴. جلوه تاريخ در شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد / محمود مهدوى دامغانى (دامغانى)
۲۵. پیام امام اميرالمؤمنين عليه السلام / آيت الله مكارم شیرازی (مكارم شیرازی)

* نکات قابل توجه:

۱. شروح و ترجمه ها هر کدام جداگانه، به ترتیب زمان تالیف قرار گرفته است.

۲. برخی از شروح و ترجمه ها وجود ندارد. یعنی یا مولف شرحی ندارد و یا اینکه به دلیل اختلاف نسخه و نبود متن نهج البلاغه در آن نسخه شارح چیزی ننوشته و یا اینکه شارح به دلیل واضح بودن آن چیزی نگارش نکرده.

۳. کلمه ای که مشخص کننده ی هر شرح و ترجمه می باشد در لیست فوق الذکر داخل پرانتز قرار گرفته است.

۴. با توجه به تعدد نسخ نهج البلاغه، نسخه ی صبحی صالح به عنوان متن اثر در نظر گرفته شده است.

۵. پاورقی های شروح و ترجمه ها داخل پرانتز قرار داده شده اند.

۶. در صورت مشاهده ی هرگونه اختلاف با کتب اصلی و یا اشتباهات نوشتاری به مؤسسه قائمیه مراتب را اعلام نمایید.

ص: ۴

اشاره

ص: ۵

به دلیل اینکه فقط بخش حکمت ها آورده شده این صفحات خالی قرار داده شده تا با نسخه مورد نظر تطبیق داشته باشد
صفحه بندی کتاب

ص: ۶

باب المختار من حکم أمير المؤمنين عليه السلام ويدخل في ذلك المختار من أجوبه مسائله والكلام القصير الخارج في سائر أغراضه

حکمت ۱: درباره رفتار با فتنه جویان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنَ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ فَيُرَكَّبَ وَلَا ضَرْعَ فَيَحْلَبَ

ترجمه ها

راوندی

درو خدا بر او، فرمود: در فتنه ها، چونان شتر دو ساله باش، نه پشتی دارد که سواری دهد، و نه پستانی تا او را بدوشند .

شهیدی

هنگام فتنه چون شتر دو ساله باش نه پشتی تا سوارش شوند و نه پستانی تا شیرش دوشند- چنان زی که در تو طمع نبندند.-

اردبیلی

باش در فتنه زمان همچو بچه شتر که در آمده باشد در سه سالگی هیچ پشتی نیست او را تا سوار شوند و نه پستانی که از او شیر دوشند

آیتی

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیر المؤمنین علیه السلام و در این گزیده است پاسخ پرسشهایی که از آن حضرت شده و نیز سخنان کوتاه او در باره مطالبی که منظور نظرش بوده است.

علی (علیه السلام) فرمود: به هنگام بروز فتنه چون اشتر دو ساله باش که نه پشتی استوار دارد که بر آن سوار توان شد و نه پستانی شیرده، که از آن شیر توان دوشید.

انصاریان

آن حضرت فرمود: در فتنه همچون شتر بچه باش، او را نه پشتی است که سوارش شوند، و نه پستانی که شیرش دوشند .

قوله عليه السلام كن فى الفتنه اعلم ان ايام الفتنه دخلت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، و هى كذلك اى ان يعود الامر (بمره) الى اهل بيته عليهم السلام. و ابن اللبون: ولد الناقه اذا استكمل الستين و دخل فى الثالثه، و الاثنى ابنه لبون، لان امه (ولدت اى) وضعت ولدا غيره على الاغلب فصار لها لبن. و هو نكره يعرف بالالف و اللام. و الضرع: انما يقال لكل ذات خف او ظلف بمنزله الثدى للنساء. وصى عليه السلام كل واحد من شيعته ان لا يجعل نفسه من اعوان الظلمه، بل يكون فى ايام دولتهم ضعيفا مستضعفا غير جامع للمال الكثير حتى تكون مكفيا من قبلهم كل شر، فلا يتقوون بقوتك و لا يطمعون فى مالك، فقال: اجعل نفسك فى هذه الايام بمنزله الحوار. الذى اتى عليه ستان، فلا له ظهر فيطمع فى ركوبه و لا له ضرع فيرغب فى طلب لبنة. و قوله لاظهر مبتدا و خبره محذوف، اى لا له ظهر، و كذا تقدير و لا ضرع. و قوله فيركب منصوب لانه جواب الامر، التقدير ان كنت كذلك تركب، فلما دخل الفاء التى للجزاء نصب الفعل بان المضمرة مع الفاء و قيل: الفاء جواب النفى، و انما نصب لذلك.

كيدرى

ابن اللبون ولد الناقه اذا استكمل السنه الثانيه، و دخل فى الثالثه، لان امه وضعت غيره، فلها ابن و هو نكره و يعرف بالالف و اللام قال الشاعر: ابن اللبون اذا ما لز فى قرن لم يستطع صوله البزل القناعيس يعنى كن فى الفتنه، بحيث لا مطعم فيك لاحد من طريق القوه (و من طريق) المال، يعنى لا- تهيج الفتنه بنفسك و ما لك. عبر عن القوه بالظهر و عن المال باللبن، و قيل يعنى لا تكن فى الفتنه منقادا لصاحبها، بحيث يركبك اى يحملك وزره، و يستمد منك كما يستمد الحالب من اللبن. و المراد بالقولين لا- تكن سلس القياد فى الفتنه و الشر، و قيل انه فى الحقيقه نهى عن جمع المال و اظهار القوه من النفس فى زمن الفتنه كيلا يطمع اصحاب الفتن فى ماله و قوته و لا- يتقووا به، و بالجمله فالمراد لا يكون لك تاثير فى الفتنه و لا علقه بها و لا ظهر مبتدا محذوف الخبر اى لا ظهر له. قوله فيركب جواب النفى و انتصابه بان مضمرة.

ابن ميثم

(در هنگام فتنه و آشوب هم چون کره شتر نر دوساله که مادرش کره ی دیگری را شیر می دهد باش، که نه پشتی دارد تا بر او سوار شوند، و نه پستانی تا از او شیر بدوشند). ابن اللبون، کره شتری است که دو سالش تمام و وارد سال سوم شده است، مادر چنین کره شتری غالبا کره دیگری می زاید که شیرخواره است. امام (علیه السلام) یاران خود را امر کرده است تا در هنگام فتنه و آشوب همچون، ابن اللبون باشند و با عبارت: لا ظهر ... به وجه شبه اشاره کرده، و مقصود آن است که در زمان فتنه، گمنام، ناتوان و کم ثروت باشند تا برای کمک به ستمگران به جان و به مال شایستگی نداشته باشند و از آنان در فتنه و آشوب استفاده نکند، همانطوری که بچه شتر دوساله نه با گرده اش فایده می رساند و نه با شیرش. کلمه ی: ظهر مبتدا است و خبر آن محذوف و تقدیر، له می باشد، و جمله ی یرکب، عطف بر جمله قبل است، و بعضی (یرکب) به نصب روایت کرده اند، و همچنین جمله ی فيحلب، که منصوب به ان مقدر در جواب نفی می باشند.

ابن اللبون ولد الناقه الذکر إذا استكمل السنه الثانيه و دخل فی الثالثه و يقال للأنثی ابنه اللبون و ذلك لأن أمهما فی الأغلب ترضع غیرهما فتكون ذات لبن و اللبون من الإبل و الشاه ذات اللبن غزيره كانت أو بکیئه (البکیئه:قليله اللبن). فإذا أرادوا الغزيره قالوا لبنيه و يقال ابن لبون و ابن اللبون منکرا أو معرفا قال الشاعر و ابن اللبون إذا ما لز فی قرن لم يستطع صوله البزل القناعیس (لجریر، دیوانه ۳۲۳. القرن:الحبل. و القناعیس:الشداد.) .

و ابن اللبون لا یكون قد کمل و قوی ظهره علی أن یرکب و لیس بأنثی ذات ضرع فیحلب و هو مطرح لا ینتفع به.

و أيام الفتنه هی أيام الخصومه و الحرب بین رئیسین ضالین یدعوان کلاهما إلى ضلاله کفتنه عبد الملک و ابن الزبیر و فتنه مروان و الضحاک و فتنه الحجاج و ابن الأشعث و نحو ذلك فأما إذا کان أحدهما صاحب حق فلیست أيام فتنه کالجمل و صفین و نحوهما بل یرجع الجهاد مع صاحب الحق و سل السیف و النهی عن المنکر و بذل النفس فی إعزاز الدین و إظهار الحق.

قال علیه السلام أحمّل نفسك أيام الفتنه و کن ضعيفا مغمورا بین الناس لا تصلح لهم بنفسک و لا بمالک و لا تنصر هؤلاء و هؤلاء.

و قوله فیرکب فیحلب منصوبان لأنهما جواب النفی و فی الکلام محذوف تقدیره له و هو يستحق الرفع لأنه خبر المبتدأ مثل قولک لا إله إلا الله تقدیره لنا أو فی الوجود

کاشانی

(کن فی الفتنه کابن اللبون) باش در زمان فتنه همچو شتر بچه ای که درآمده باشد در سه سالگی (لا ظهر فیرکب) نه پستی است او را که به سواری آن کوشند (و لا ضرع فیحلب) و نه پستانی که از آن شیر دوشند وجه شبه عدم انتفاع ظالمان است. یعنی به حیثیتی باش در آن زمان که کسی طمع نکنند در تو، نه از طریق قوت و نه از رهگذر مال همچو ابن لبون که از ركب و ضرع آن منتفع نمی توان شد، این نهی است از جمع مال و از اظهار قوت نفس در زمان فتنه، تا اصحاب فتن طمع نکنند در مال و قوت تو.

آملی

قزوینی

باش در فتنه و آشوب زمانه همچو (شتر بچه نر) نه پستی است او را که برنشینند و نه پستانی که بدوشند وصیت میفرماید که در زمان فتنه و هرج و مرج درزی فقراء و مجردین و گم نامان و مساکین درآید تا از شر اشرار و دست انداز فجار ایمن ماند، و کس را طمع در مال و احوال و حرمت او نباشد

لاهیجی

و قال عليه السلام: «كن في الفتنة كابن اللبون، لاظهر فيركب و لا ضرع فيحلب.» يعني و گفت اميرالمومنين عليه السلام كه باش در زمان فتنه يعني در زمان خلفای جور، مانند بچه ی شتر دو ساله ی یائسه كه نيست از برای او پستی و قوتی تا اينكه سوار کرده شود و نه پستانی تا اينكه دوشيده شود. يعني به حسب نفس و مال تقويت و اعانت ارباب جور و ستم مکن.

خوبی

اللغة: منقوله من صحاح الجوهري: (الفتنة) الامتحان و الاختبار- الى ان قال- و قال الخليل: الفتن الاحراق. (ابن اللبون) وصف سنی للبعير- و في الصحاح: و ابن اللبون ولد الناقه اذا استكمل الستة الثانيه و دخل في الثالثه، و الانثى بنت لبون لان امه وضعت غيره فصار لها لبن و هو نكره و يعرف بالالاف و اللام (الظهر) خلاف البطن و (الضرع) لكل ذات ظلف او خف. الاعراب: في الفتنة ظرف مستقر حال عن الضمير المستتر في كلمه كن، و كابن اللبون ظرف مستقر ايضا، خبر لامر كن، و كلمه (لا) مشبهه بليس، و ظهر اسمها و خبرها محذوف و هو (له) و قيل: موجودا، و الفاء للتفريع، و يركب على صيغه المبني للمفعول مرفوع على الاصل، و قال ابن ابى الحديد: منصوب في جواب النفي و هو ضعيف و كذا الكلام في: و لا ضرع فيحلب، بعينه و الجملة حاله لابن اللبون، فيتعين ان يكون الخبر المحذوف (له) ليربطها به. المعنى: فسر الشراح كلمه الفتنة على مفهومها العرفي، و هو الاضطراب الواقع بين جماعه او امه لغرض، و الاكثر ان يكون سياسه او وسيله لكسب الامر و القوه و حيازه مقام الامامه، و فسروا الدستور بتكلف الانزواء و العزله و الخمول و عدم التدخل في الامور، و خصصها ابن ابى الحديد بالخصومه بين رئيسين ضالين يدعوان كلاهما الى ضلاله كفتنه عبدالملك و ابن الزبير، و فتنه مروان و الضحاک، و فتنه الحجاج و ابن الاشعث و نحو ذلك، قال: و اما اذا كان احدهما صاحب حق فليست ايام فتنه، كالجمال و صفيين و نحوهما، بل يجب الجهاد مع صاحب الحق. اقول: المقصود من الفتنة اعم و المراد من الدستور امر اتم، و ليس غرضه (عليه السلام) الامر بالانزواء و العزله و الاستراحه الى الخمول و التقافل و الغفله بل المقصود الحذر عن التعاون مع دعاة الفتنة و شد ازهرهم في مقاصدهم الفاسده و محق الحق، سواء كان الفتنة لغرض سياسى كما مثل، او لغيره كما في فتنة خلق القرآن في ايام المامون، و سواء كانت لتخاصم بين ضالين كما ذكر، او تخاصم الحق و الباطل كفتنه السقيفه و الجمل و الصفيين. فالمقصود الحذر من اعانه المفتنين، و تاييد اغراض المبطلين و امر (عليه السلام) بالتمسك بالحق في كل حين على المسلمين، و لا عزله في الاسلام و لا خمول للمسلم، بل يجب عليه القيام، كما قال عز من قائل (٤٦: السباء) قل انما اعظكم بواحدة ان تقوموا لله مثنى و فرادى، و لا مندوحة عن الامر بالمعروف و النهى عن المنكر، بل يجب الكفاح عن الحق بما تيسر في كل زمان و مكان.

الترجمه: در هنگام فتنه و آشوب چون شتر دو ساله باش كه نه بار كشد، و نه شير دهد.

در فتنه چنان باش كه بارت ننهند*** و ز دست و زبانت استعانت نبرند

زين آتش تند در حذر باش و بهوش*** تا مدعيان رند جانت نخرند

شوشتری

مغنیه

اللبون من الابل و الشاء هي ذات اللبن قل او كثر. و ابن اللبون فضيل الناقه قبل ان يقوى ظهره للركوب، او يصلح ضرعها للحليب، و ظهر بالرفع اسم (لا) العامله عمل ليس على مذهب الحجازيين، و خبرها محذوف، و التقدير لا ظهر صالحا للركوب، و لا ضرع صالحا للحليب، و الفعل المضارع هنا منصوب بان مضمره بعد الفاء لوقوعها بعد بالنفي المحض مثل ما اعرف دارك فازورك اي كي ازورك. و المراد بالفتنه هنا الباطل، و المعنى اذا رايت باطلا فلا تدخل فيه، و احذر من اهله ان يخذعوك و يستغلوك في اغراضهم و ماربهم.. و سكت الامام في حكمته هذه عن الحق و اهله، و ليس معنى سكوته عنه و عنهم انه ينهي عن الدخول في شان المحققين و مناصرتهم، و انه يساوي بينهم و بين المبطلين.. كلا، و الف كلا، لان مثل هذا الكلام يقتصر فيه على دلالة المنطوق دون المفهوم.. هذا، الى ان كلمات الامام و وصاياه بنصره الحق و اهله تجاوزت حد الاحصاء، من ذلك قوله لولديه الحسن و الحسين: (كونا للظالم خصما، و للمظلوم عوناً). كما جاء في الرساله ٤٦، و ذمه للذين لم يحاربوا معه الناكثين بانهم لم ينصروا الحق، و لم يخذلوا الباطل. و خفي المعنى المراد من هذه الحكمة على كثير من الشارحين، و خبطوا فيه، و فهموا منه ان الامام امرنا بان نسكت ايام الفتنة، و نعتزل اذا راينا باطلا- يتبعه قوم و يعارضه آخرون، حتى ان بعض الشارحين قال: (اراد الامام ان يكون الانسان ايام الفتنة ضعيفا غير مستكثر من المال)!. و لا اعرف السبب الموجب لحشر المال هنا! و حاشا لله و للامام الذي اوقف نفسه للحق، و ضحى بها في سبيله ان يامر بالفرار من جهاد الباطل و الفساد. و بعد، فكنا نحن- ابناه الهيئه العلميه الدينيه- نحفظ هذه الحكمة عن ظهر قلب تماما كما نحفظ سوره الاخلاص، و نرويها و نوصي بها، و لكن ما لها في اعمالنا او اعمال معظمنا من نصيب.. فهذا يويد زعيما طاغيه و يقول: اريد ان اعيش، و ذاك يوق عريضه مسمومه ملغومه ارضاه لشهوه رئيس او مترعم، و آخر يزيغ و يحرف بوحى الشركات و مكاتب الاستخبارات، و رابع امعه يستجيب لكل ناعق و شاق.. و هنا يكمن السر في اننا نسير من ضعف الى ضعف، و يكثر فينا اهل الجهل و الدجل.

عبده

في الفتنة كابن اللبون: ابن اللبون بفتح اللام و ضم الباء ابن الناقه اذا استكمل سنتين لا- له ظهر قوى فيركبونه و لا- له ضرع فيحلبونه يريد تجنب الظالمين في الفتنة لا ينتفعوا بك

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره رفتار با فتنة جويان) فرموده است: در زمان فتنة و تباهكارى مانند ابن اللبون (بچه شتر نر كه دو سالش تمام شده و مادرش بچه اى را كه پس از آن زائیده شیر می دهد) باش كه نه پشت (توانائی) دارد تا بر آن سوار شوند، و نه پستانی كه از آن شیر دوشند (هنگام فتنة و تباهكارى طوری رفتار كن كه فتنة جويان در جان و مال تو طمع نکنند ولى اين وقتى است كه جنگ و زد و خورد بين دو رئيس و پيشواى گمراه و گمراه کننده باشد مانند فتنة عبدالملك و ابن زبير و فتنة حجاج ابن اشعث، و اما هنگامى كه يکى از آنها بر حق و ديگرى بر باطل بود فتنة نيست مانند جنگ جمل و صفين كه واجب است همراهى صاحب حق و بذل جان و مال در راه او).

زمانى

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب بالا- می نویسد: (آشوب، جنگی است که میان دو ریاستمدار واقع شود، هر دو گمراه اند و مردم را بسوی گمراهی می کشانند مانند آشوب عبدالملک و ابن زبیر آشوب مروان و ضحاک، آشوب ابن اشعث و حجاج اما آنگاه که یکی از دو ریاستمدار ذیحق باشد و اختلافشان بالا گیرد، مانند جنگ جمل و صفین (که یک طرف امام علی (علیه السلام) بود و طرف دیگر معاویه) آشوب نیست، بلکه واجب است در کنار طرفدار حق ایستاد و برای پیروزی حق و سربلندی دین جانفشانی کرد.) به مطلب ابن ابی الحدید باید این موضوع را اضافه کرد که تا آنجا که انسان می تواند لازم است اختلاف دو رئیس را حل کند ولی آنگاه که نتوانست اختلاف را بر طرف گرداند باید از حق طرفداری نماید.

سید محمد شیرازی

قال علیه السلام: (کن من الفتنه ابن اللبون) هو ابن الناقه اذ استکمل ستین، و لبون کفعول وصف لامه (لا ظهر) له قوی یتحمل (فیرکب) فیکون قابلاً- لركوب الناس (و لا-) له (ضرع) و لبن (فیحلب) ای یحلبونه الناس، و المراد تجنب الفتنه، حتی لا- ینتفع اهل الفتنه به، لا بنفسه، و لا بماله و ما یعلق به.

موسوی

اللغه: الفتنه: اختلاف الناس فی الاراء و ما یقع بینهم من القتال بحيث لا یعرف وجه الحق. ابن اللبون: ولد الناقه اذا استکمل اسنه الثانيه و دخل فی الثالثه. الظهر: خلاف البطن، الركاب التي تحمل الاثقال. الضرع: کالثدی للانسان و هو لكل ذات ظلف او خف. الشرح: الفتنه هی النزاع و القتال بین فئتن ضل الحق بینهما و لم یعرف این مستقره فالانسان فی مثل ذلك یجتنب کلا الطائفتین المتنازعتین و لا یخوض مع واحده منهما لان طریق الحق لم یعرف مع ایهما فریما ساعد بنفسه او بموقفه او بماله من لا یتستحق المساعده فیقع فی معصیه تاتی علی حسناته و من هنا نبه الامام و حذر و جعل المسلم کابن اللبون و هو ولد الناقه الذی لا یتستفاد من ظهره فلا یرکب و لا یصلح للحمل کما انه لیس بذات لبن کی یتستفاد من حلیبه. اما اذا کان الحق واضح المعالم فلا بد من الوقوف الی جانبه و القتال معه ضد الباطل فان ذلك من مقتضی الایمان و ضروریات الاسلام.

طالقانی

مکارم

امام علیه السلام در این حکمت پرمعنا می فرماید: «در فتنه ها همچون شتر کم سن و سال باش؛ نه پشت او قوی شده که سوارش شوند نه پستانی دارد که بدوشند»؛ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ، لَا ظَهْرٌ فَيُرَكَبُ، وَلَا ضَرْعٌ فَيَحْلَبُ).

برای روشن شدن محتوای این کلام بسیار پرمعنا لازم است قبلاً دو واژه «فتنه» و «ابن لبون» تفسیر شود:

فتنه، از ماده «فتن» (بر وزن متن) در اصل به معنای قرار دادن طلا در کوره است تا خالص از ناخالص جدا شود سپس به معنای هرگونه آزمایش و امتحان و بلا- و عذاب و حتی شرک و بت پرستی و آشوب های اجتماعی آمده است و در اینجا منظور همان آشوب های اجتماعی است.

لبون، به شتری گفته می شود که به جهت زائیدن مکرر پیوسته در پستانش شیر است (لبون به معنای شیر دار است از ماده لبین) و ابن لبون به بچه چنین شتری گفته می شود که دو سال آن تمام شده و وارد سال سوم شده است؛ نه قوت و قدرت چندانی دارد که بتوان بر پشت او سوار شد و نه پستان پر شیری (زیرا هم کم سن و سال است و هم نر) و به این ترتیب هیچ گونه استفاده ای از آن در آن سن و سال نمی توان کرد.

از اینجا روشن می شود که هدف امام این است که انسان به هنگام شورش های اهل باطل و فتنه های ناشی از خصومت آنها با یکدیگر نباید آلت دست این و آن شود؛ باید خود را دور نگه دارد و به هیچ یک از دو طرف که هر دو اهل باطل اند کمک نکند.

در این گونه موارد معمولاً هر کدام از طرفین به سراغ افراد بانفوذ و با شخصیت می آیند تا از نفوذ و قدرت آنها برای کوبیدن حریف استفاده کنند.

در این هنگام باید این افراد بلکه تمام افراد، خواه ضعیف باشند یا قوی نهایت مراقبت را به خرج دهند که در دام فتنه گران و غوغاسالاران نیفتند مبادا دین و یا دنیای آنها آسیب ببیند و همان گونه که در بالا آمد در بعضی از روایات جمله

«و لا وَبَرَ فَيْسَلَب» نیز به آن افزوده شده است یعنی شتر دو ساله پشمی هم ندارد که آن را بچینند و از آن استفاده کنند.

نمونه این فتنه ها در صدر اسلام و قرون نخستین فراوان بود که امامان اهل بیت و یارانشان همواره از آن کناره گیری می کردند حتی داستان قیام ابو مسلم بر ضد بنی امیه گرچه در ظاهر برای کوبیدن باطلی بود ولی در باطن برای تبدیل باطلی به باطل دیگر و حکومت بنی عباس به جای بنی امیه بود. به همین دلیل هنگامی که ابو مسلم به وسیله نامه ای پیشنهاد حکومت و خلافت را به امام صادق علیه السلام کرد امام آن را نپذیرفت زیرا می دانست در پشت پرده این قیام چه اشخاصی کمین کرده اند و به تعبیر دیگر امام می دانست این یک فتنه است که دو گروه باطل به جان هم افتاده اند و نباید به هیچ کدام امتیازی داد.

روایاتی که از ائمه هدی علیهم السلام درباره فضیلت عزلت و گوشه گیری به ما رسیده است غالباً ناظر به این گونه شرایط است.

از جمله امام امیرالمؤمنین علیه السلام طبق آنچه در غررالحکم آمده می فرماید:

«الْعَزْلَةُ أَفْضَلُ شَيْمِ الْأَكْيَاسِ؛ گوشه گیری برترین خصلت افراد باهوش و زیرک است». (غررالحکم، ص ۳۱۸، ح ۷۳۵۰) و در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«سَلَامَةُ الدِّينِ فِي إِعْتِرَالِ النَّاسِ؛ سلامت دین انسان در کناره گیری از مردم است». (همان، ص ۳۱۹، ح ۷۳۶۵).

در حدیث گویا و روشنی از امام صادق علیه السلام می خوانیم هنگامی از آن حضرت سؤال کردند: چرا گوشه گیری را انتخاب کرده اید؟ فرمود:

«فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسِيَكَنَ لِلْفُؤَادِ؛ زمانه فاسد شده و برادران تغییر روش داده اند به همین دلیل، آرامش دل را در تنهایی یافتم». (میزان الحکمه، ج ۸، ماده عزلت، ح ۱۲۹۱۱).

قرآن مجید نیز اشاراتی به این معنا دارد از جمله درباره حضرت ابراهیم می خوانیم که او گروه بت پرستان را مخاطب قرار داد و گفت: «وَاعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَادْعُوا رَبِّي»؛ از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید و می پرستید کناره گیری می کنم و (تنها) پروردگرم را می خوانم». (مریم، آیه ۴۸).

در داستان اصحاب کهف نیز در آیه ۱۶ سوره «کهف» اشاره به گوشه گیری آنها از گروه فاسد و مفسد شده است.

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می شود که هرگز منظور امام علیه السلام این نبوده است که اگر گروهی باطل بر ضد مؤمنان و طرفداران حق برخیزند نباید به حمایت مؤمنان حق جو برخاست؛ این سخن بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید: «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»؛ اگر گروهی از مسلمانان بر گروه دیگری ظلم و ستم روا داشتند (و اصلاح در میان آن دو از طریق مسالمت آمیز امکان پذیر نشد) با جمعیت ستمگر پیکار کنید تا به سوی حق باز گردند». (حجرات، آیه ۹).

ممکن است تفاوت بین جمله «لَا ظَهْرَ فَيْزٍ كَبُّ» و جمله «وَلَا ضَرْعٌ فَيْحَلْبُ» در این باشد که نه کمک های مستقیم به فتنه جویان کن (مانند سواری دادن مرکب) که خودش وارد معرکه شود و نه کمک های غیر مستقیم مانند کمک های مادی به این گروه ها کردن رواست شبیه شیر دادن برای تغذیه افراد.

همان گونه که در سند این حکمت اشاره شد این کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام بخشی از وصیت طولانی است که امام امیر مؤمنان علی علیه السلام به فرزند گرامی اش امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده است که قسمتی از آغاز آن را برای مزید فایده در اینجا می آوریم. فرمود:

«كَيْفَ وَ أُنِّي بِعَيْكَ يَا بَنِي إِذَا صَرَزَتْ فِي قَوْمٍ صَبِيهِمْ غَاوٍ وَ شَابَهُمْ فَاتَكَ وَ شَيْخُهُمْ لَا يَأْمُرُ بِمَعْرُوفٍ وَ لَا يَنْهَى عَنِ مُنْكَرٍ وَ عَالَمُهُمْ خَبٌ مَوَاهٍ مُسْتَحْوِذٌ عَلَيْهِ هَوَاهُ مُتَمَسِّكٌ بِعَاجِلِ دُنْيَاهُ أَشَدَّهُمْ عَلَيْكَ إِقْبَالًا يَرْضُدُكَ بِالْغَوَائِلِ وَ يَطْلُبُ الْحِيلَةَ بِالتَّمَنِّي وَ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِالْاجْتِهَادِ خَوْفُهُمْ آجِلٌ وَ رَجَاؤُهُمْ عَاجِلٌ لَمَّا يَهَابُونَ إِلَّا مَنْ يَخَافُونَ لِسَانَهُ وَ لَا يُكْرِمُونَ إِلَّا مَنْ يَرْجُونَ نَوَالَهُ دِينُهُمُ الرَّبَا كُلُّ حَقٍّ عِنْدَهُمْ مَهْجُورٌ يُحْبُونَ مِنْ غَشَّهِمْ وَ يَمْلُونَ مَنْ دَاهَنَهُمْ قُلُوبُهُمْ خَاوِيَهُ لَا يَسْتَمْعُونَ دُعَاءَهُ وَ لَا يُجِيبُونَ سَائِلًا قَدِ اسْتَوَلَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْعَفْلَةِ إِنْ تَرَكْتَهُمْ لَمْ يَتْرُكوكَ وَ إِنْ تَابَعْتَهُمْ اغْتَابوكَ إِخْوَانُ الظَّاهِرِ وَ أَعْدَاءُ السَّرَائِرِ يَتَصَيَّرُ احْبُونَ عَلَى غَيْرِ تَقْوَى فَإِذَا افْتَرَقُوا ذَمَّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا تَمُوتُ فِيهِمُ السُّنَنُ وَ تَحْيَا فِيهِمُ الْبِدْعُ فَأَحْمَقُ النَّاسِ مَنْ أَسْفَ عَلَى فَقْدِهِمْ أَوْ سِيرَ بِكَثْرَتِهِمْ فَكُنْ عِنْدَ ذَلِكَ يَا بَنِي كَابِنِ اللَّبُونِ لَمَّا ظَهَرَ فَيْزُ كَبِّ وَ لَمَّا وَبَّرَ فَيْسِلِبِ وَ لَمَّا ضَرَعُ فَيْحَلْبِ؛ فرزندانم چگونه خواهی بود هنگامی که در میان قومی گرفتار شوی که کودک آنها گمراه و جوانشان هواپرست و پیرانشان امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند، عالم آنها حيله گر فريبکاری است که هوای نفس بر او چیره شده و به دنیای زودگذر چسبیده و از همه بیشتر (ظاهرا) به تو روی می آورد و در انتظار حوادث دردناکی برای توست و با آرزوها چاره جویی می کند و دنیا را با تمام قدرت می طلبد.

(مردم آن زمان) ترسشان از نظر دور و امیدشان نزدیک است (به عذاب های آخرت بی اعتنا و به مواهب دنیا شدیداً علاقه مند هستند) تنها از کسی حساب می برند که از زیانش می ترسند و اکرام نمی کنند مگر کسی را که امید بخششی از او دارند. دینشان ربا و هر حقی نزد آنها به فراموشی سپرده شده، افراد فریبکار را دوست دارند و سراغ کسانی می روند که از همه بیشتر چاپلوسی کنند.

دل های آنها خالی (از یاد خدا) است، سخن حقی را نمی شنوند و به درخواست سائلی پاسخ نمی گویند، مستی غفلت بر آنها غالب شده، اگر آنها را رها کنی دست از تو بر نمی دارند و اگر از آنها پیروی کنی فریبت می دهند، در ظاهر برادرند و در باطن دشمن، رفاقت آنها با یکدیگر بر اساس بی تقوایی است و هنگامی که از هم جدا شوند یکدیگر را نکوهش می کنند، سنت های الهی در میان آنها می میرد و بدعت ها زنده می شود نادان ترین مردان کسی است که از فقدان آنها متاثر شود یا از کثرت آنها خوشحال. فرزندانم در چنین شرایطی که (آتش فتنه ها شعله ور است) همچون شتر کم سن و سال باش نه پستی دارد که سوار شوند و نه پشمی که بچینند و نه پستانی که بدوشند.... (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۴، ح ۳).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said the following: "During sedition (civil disturbance), be like an adolescent camel that has neither a back strong enough to ride nor udders to milk

Labūn" [which exists in the original Arabic text] means a "milch camel" and "ibnul-labūn" means its two-year old young. In this age, the young is neither suitable for riding nor does it have udders which can be milked. It is called "ibnullabūn" because during this two years period, its mother bears other young ones, and it begins yielding milk again.

The idea is that during a civil disturbance or trouble, a man should behave in such a manner that he may be regarded of no consequence and is thus ignored. No need should be felt for his participation in either contending party. This is so because during mischief making, only dissociation can save one from being targeted. Of course, when the clash is between right and wrong, it is not permissible to keep aloof, nor can it be called civil disturbance. But on such occasions, it is obligatory to rise up to support what is right and suppress what is wrong. For example, during the battles of Jamal and Siffin, it was obligatory to support what is right and to fight against wrongdoing

حکمت ۲: در نکوهش طمع و آز و اظهار گرفتاری و تنگدستی و بی اندیشه سخن گفتن

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرْزَى بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشَعَرَ الطَّمَعَ وَ رَضِيَ بِالذَّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ.

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن که جان را با طمع ورزی بپوشاند خود را پست کرده ، و آن که راز سختی های خود را آشکار سازد خود را خوار کرده ، و آن که زبان را بر خود حاکم کند خود را بی ارزش کرده است .

شهیدی

آن که طمع را شعار خود گرداند خود را خرد نمایاند ، و آن که راز سختی خویش بر هر کس گشود، خویشتن را خوار نمود. و آن که زبانش را بر خود فرمانروا ساخت خود را از بها بینداخت.

اردبیلی

حقیر داشت نفس خود را کسی که شعار خود ساخت طمع را و راضی شد به خواری کسی که پرده برداشت از بدی حال خود یعنی پریشانی خود را بمردمان ظاهر ساخت و خوار شد برو نفس او کسی که امیر ساخت بر خود زبان خود را چه زبان زبان مرد است.

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آنکه طمع را شعار خود سازد، خود را خوار ساخته و هر که پریشانحالی خویش با دیگران در میان نهد، تن به ذلت داده است و کسی که زبانش بر او فرمان راند، بی ارج شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که طمع را شعار خود نمود نفسش را خوار ساخت ، و کسی که سختی خود را فاش کرد راضی به پستی شد ، و آدمی که زبانش را بر خود امارت داد بی مقدار گشت .

شرح ها

راوندی

ثم قال: من بالغ في كونه طامعا تهاون بنفسه. و استشعر الطمع: اي جعله شاملا لقلبه و صدره بمكان الشعاع من الثياب بالجسد،

يقال: استشعر فلان خوفاً اي اضمربه، و يقال: ازريت به اذا قصرت به. و الازراء: التهاون بالشيء. و الضر: سوء الحال و الهزال و الضر ضد النفع.

كيدري

اي من جعل الطمع شاملاً له بمنزله الشعار، فقد حقر نفسه و قد قيل العبد حر ما قنع، و الحر عبد ما طمع. و رضى بالذل من كشف عن ضره. الضر سوء الحال، و الفقر، و الفقير حقير في اعين ابناء الدنيا. قوله و هانت عليه نفسه من امر عليها لسانه. ذلك، لان الطبع يميل الى التكلم بما يتاذى به الناس فمن انقاد لسانه قد تعرض لهوانه لانه يطرق على نفسه بسفاهه سفاهه غيره، ثم ان كثره الكلام يذهب بمهابه المرء، و في الخبر من كثر كلامه كثر سقطه، و في الصمت حكم و قليل فاعله و قد قال الشاعر: الصمت زين و السكوت سلامه فاذا نطقت فلا تكن مكثارا ما ان ندمت على سكوت مره و لقد ندمت على الكلام مرارا ثم الصمت و ان كان محمودا فانه يحسن (موضعه، و السكوت) حيث يجب الكلام، كالكلام حيث يجب السكوت فحري بالعاقل ان يكون لسانه منقادا له، و لا يكون هو منقادا للسان فيعد لكل مقام مقالا و لكل داء دواء.

ابن ميثم

بيست و يك سخن از سخنان مربوط به ادب و ترغيب بر مكارم اخلاق به شرح زير: (خود را خوار كرد آن كه طمع را پيشه ساخت. تن به ذلت داد، هر كه گرفتاری خود را ابراز كرد. در نزد خود بی ارزش است آن كه زبانش را فرمانروای خود ساخته است. اول- خود را خوار كرد، آن كه طمع را پيشه ساخت. اين سخن جهت بر حذر ساختن از طمع است كه مخالف فضيلت قناعت می باشد، با یادآوری پیامدهای طمع، از قبيل خوار ساختن و پست كردن خود. توضيح آن كه چشم طمع داشتن به مال ديگران، باعث نیازمندی بدیشان و کرنش در برابر آنهاست، و اين خود انگیزه ی پستی در نظر آنان، و افتادن از چشم آنهاست. صفت استشعار را استعاره برای پیوستگی و مباشرت طمع، نسبت به قلب آدمی همانند لباس زیر كه مباشر و پیوسته به جسم است. دوم- تن به ذلت داد، آن كه گرفتاری خود را ابراز كرد. و اين سخن نیز، به منظور بر حذر داشتن انسان از شكایت بردن از تهی دستی و گرفتاری اش به نزد مردم است، به وسیله ی یادآوری تن در دادن به ذلت و خواری كه در پی دارد. سوم- در نزد خود بی ارزش است، آن كه زبانش را فرمانروای خود ساخته است. اين سخن دورکننده ی انسان از پرحرفی بدون فکر و مراجعه به عقل است، چون اين عمل دليل بر پستی و بی ارزشی انسان در نزد خویشتن است، اما در دنیا پرحرفی گاهی باعث نابودی می شود، و به همین اشاره دارد سخن شاعر كه می گوید: احفظ لسانك ايها الانسان لا يلدغنك انه ثعبان كم في المقايير من قتيل لسانه كانت تهاب لقاءه الاقران و اما در آخرت، به دليل حديث نبوی: (آيا چیزی جز محصول زبان مردم، باعث به رو درافتادن آنان در آتش دوزخ است). و هيچ ذلتي برای انسان بالا-تر از هلا-كت وی نیست. واژه ی تامير (فرمانروا ساختن)، را استعاره آورده است برای مسلط كردن زبان آدمی، بر آنچه باعث آزار روح است، بدون توجه به آنها، چنان كه گویی مجبور به گفتن آنها شده است.

ابی الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرْزَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشَعَرَ الطَّمَعَ وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ .

هذه ثلاثة فصول الفصل الأول فى الطمع قوله عليه السلام أزرى بنفسه أى قصر بها من استشعر الطمع أى جعله شعاره أى لازمه.

و فى الحديث المرفوع أن الصفا الزلزال الذى لا تثبت عليه أقدام العلماء الطمع.

و فى الحديث أنه قال للأنصار إنكم لتكثرون عند الفزع و تقلون عند الطمع. أى عند طمع الرزق.

و كان يقال أكثر مصارع الألباب تحت ظلال الطمع.

و قال بعضهم العبيد ثلاثة عبد رق و عبد شهوه و عبد طمع.

و سئل رسول الله صلى الله عليه و آله عن الغنى فقال اليأس عما فى أيدي الناس و من مشى منكم إلى طمع الدنيا فليمش رويدا.

و قال أبو الأسود البس عدوك فى رفق و فى دعه

قال عمر ما الخمر صرفا بأذهب لعقول الرجال من الطمع

و فى الحديث المرفوع الطمع الفقر الحاضر.

قال الشاعر رأيت مخيله فطمعت فيها و فى الطمع المذله للرقاب .

الفصل الثانى فى الشكوى قال عليه السلام من كشف للناس ضره أى شكا إليهم بؤسه و فقره فقد رضى بالذل .

كان يقال لا تشكون إلى أحد فإنه إن كان عدوا سره و إن كان صديقا ساءه و ليست مسره العدو و لا مساءه الصديق بمحموده.

سمع الأحنف رجلا يقول لم أنم الليله من وجع ضرسى فجعل يكثر فقال يا هذا لم تكثر فو الله لقد ذهبت عيني منذ ثلاثين سنه
فما شكوت ذلك إلى أحد و لا أعلمت بها أحدا .

الفصل الثالث فى حفظ اللسان قد تقدم لنا قول شاف فى ذلك و كان يقال حفظ اللسان راحه الإنسان و كان يقال رب كلمه
سفكت دما و أورثت ندما.

و فى الأمثال العاميه قال اللسان للرأس كيف أنت قال بخير لو تركنتى.

و فى وصيه المهلب لولده يا بنى تبادلوا تحابوا فإن بنى الأعيان يختلفون فكيف بنى العلات إن البر ينسأ فى الأجل و يزيد فى
العدد و إن القطيعه تورث القله و تعقب النار بعد الذله اتقوا زله اللسان فإن الرجل تزل رجله فينتعش و يزل لسانه فيهلك و
عليكم فى الحرب بالمكيده فإنها أبلغ من النجده و إن القتال إذا وقع وقع القضاء فإن ظفر الرجل ذو الكيد و الحزم سعد و إن
ظفر به لم يقولوا فرط.

و قال الشاعر فى هذا المعنى يموت الفتى من عشره بلسانه و ليس يموت المرء من عشره الرجل

و فرموده است آن عالی حضرت بیست و یک کلمه را در بیان آداب مردم بر مکارم اخلاق. کلمه اولی این است که: (ازری بنفسه من استشعر الطمع) حقیر داشت و پست گردانید نفس خود را کسی که شعار خود ساخت طمع را یعنی آن را ملاصق و ملازم نفس خود گردانید همچو شعار که جامعه ای است که ملاصق و مماس بدن است. و جای دیگر می فرماید که: الطامع فی وثاق الذل و نعم ما قیل العبد حر ما منع و الحر عبد ما طمع شعر: مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام از طمع خیزد مذلت و از قناعت احترام کلمه دوم: (و رضی بالذل من کشف عن ضره) راضی شد به مذلت و خواری کسی که برداشت پرده را از بدی حال خود یعنی ظاهر ساخت به مردمان پریشانی و تنگی معیشت خود را پس باید که فقیر، نمایم خود را در نظر مردمان، حقیر کلمه سوم: (و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه) ذلیل و خوار شد بر او نفس او کسی که امیر ساخت بر نفس خود زبان خود را یعنی کسی که زبان خود را محافظت نمود و قادر نشد بر ضبط آن به مرتبه ای که بی تامل و تفکر آنچه مشتهی طبع او بود بر زبان راند و قدر و منزلت او نزد مردمان باقی نماند و بسا که از جانب ایشان ایذاء به او برسد همچنانکه از جانب او ایذاء به ایشان رسید. پس معلوم شد که در اکثر زمان، زبان زیان مرد است در هر دو جهان و گاه است که موجب قتل او می شود در زمان زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد خموش باش که سر در سر زبان نکنی و کلمه (راحه الانسان فی حفظ اللسان) اشاره بدین معنی است. و ما احسن ما قال: ناصر زیان تو همگی از زبان بود یکی نقطه بر زبان چو فزائی زیان بود.

آملی

قزوینی

خوار و حقیر ساخت نفس خود را و معیوب نمود هر که طمع را شعار خویش کرد و شعار جامه ایست که ملاصق تن آدمی است و راضی شد به مذلت و هوان هر که پرده برداشت از روی ضرر و سختی خویش (و قیل فی حکمه الشعر) گر ترا از زمانه رنج رسد مکن آن رنج پیش هر کس یاد کان شکایت ترا نگیرد دست دوست غمگین کنی و دشمن شاد و خوار و بی مقدار گشت بر او نفس او آنکس که امیر ساخت بر نفس خود زبان خود را. یعنی چون کسی زبان را بر خود امیر گرداند، و بند تحفظ از او بردارد او را در دین و دنیا هلاک گرداند پس چه خوار باشد آن نفس پیش صاحبش که او را در کار زبان فدای سخن کند. گاهی که مرکب تقریر تازیانه کنی سخن بصره کن ای دوست تا زیان نکنی زبان سر سبز می دهد بر باد بهوش باش که شر در سر زبان نکنی (و قیل: راحه الانسان فی حفظ اللسان) گفته اند زیان زبان از همه اعضا بیشتر باشد، و همین بس است در اثبات این مدعی که به یک کلمه شخص مرتد و کافر گردد.

لامبجی

و قال علیه السلام: «ازری بنفسه من استشعر الطمع» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که خوار ساخت نفس خود را کسی که شعار و لازم خود ساخت طمع کردن را.

«و رضی بالذل من کشف عن ضره» یعنی و راضی شد به مذلت و خواری، کسی که آشکار کرد در نزد کسی احتیاج و فقر خود را.

«و هانت عليه نفسه من امر عليها لسانه» یعنی خفت داد بر او نفس او کسی که امیر گرداند و مسلط ساخت بر نفس خود زبان خود را.

خویی

اللغه: فی الصحاح يقال (ارزیت به) اذا قصرت به و از ریشه ای حقرت و (استشعر) فلان خوفا ای اضمره (طمع) فيه طمعا و طماعیه مخفف فهو طمع (الضر) بالضم الهزال و سوء الحال و الاعراب: ازری بنفسه الباء للتعدیه یتضمن ازری معنی قصر کما فسرہ فی الصحاح. المعنی: (الطمع) توقع ما لا یستحق او ما لیس بحق فقد یكون مباحا کطمع الجائزه من الامراء و الهبه من الاغنیاء، و قد یكون امرا محرما کالطمع فیما لا یحل له من مال او جمال، و هو مذموم و ممنوع اخلاقا و هو من الصفات العامه قلما یخلو عنه انسان الا من ارتاض نفسه و ازال اصل هذه الصفه الذمیه عن نفسه، فانه من لهبات الشهوه الکامنه فی الطبائع الانسانیه. و قد اشتهر اشعب احد التابعین بهذه الصفه و نسب الیه مطامع عجیبه الی حد السخف و السفه. فمنها: انه اجتمع علیه الصبیان یوذونه فاراد تفریقهم و طردهم، فاشار الیهم الی بیت انه یقسم فیہ الحلوی، فشرعوا یرکضون نحوه، و رکض معهم فقیل له فی ذلك فاجاب انه ربما یكون صادقا. و منها: انه اذا مشی تحت السماء یبسط طرف رداءه، فسئل عن ذلك فقال: عسی ان یتبعض طائر الهواء فیقع بیضته فی طرفی. فالطمع بما فی ایدی الناس یتلزم الخضوع لهم و یجر الهوان و سقوط المنزله عندهم و عند الله، و قد ورد فی ذم الطمع اخبار و احادیث کثیره. ورد فی الشرح المعتزلی: (و فی الحدیث المرفوع ان الصفا الزلزال الذی لا تثبت علیه اقدام العلماء الطمع) و قد اشتهر انه عز قنع و ذل من طمع و فی الکافی عن ابی جعفر (علیه السلام): بئس العبد عبد له طمع یقوده، و بئس العبد عبد له رغبه تذله (کشف الضر) للناس شکوی من الله الی عبادہ و هو خلاف رسم العبودیه و هتک ستر الربوبیه، و قد ورد فیہ ذم کثیر. سماع الاحنف رجلا یقول: لم انم اللیله من وجع ضرسی، فجعل یکثر فقال: یا هذا لم تکثر فو الله ذهبت عینی منذ ثلاث سنین فما شکوت ذلك الی احد و لا اعلمت بها احدا، و هو مع ذلك یوجب تنفیر الناس و مذله عندهم. و اما حفظ اللسان و التسلط علیه فمما حث علیه فی غیر واحد من الاخبار و کان یقال: رب کلمه سفکت دما و اورثت ندما، و فی الحدیث ان لسان ابن آدم یشرف صبیحه کل یوم علی اعضائه و یقول لهم: کیف انتم؟ فقالوا: بخیر ان ترکتنا و فی شرح ابن میثم:

احفظ لسانک ایها الانسان ***لا یلد غنک انه ثعبان

کم فی المقابر من قتیل لسانه ***کانت تهاب لقاءه الاقران.

الترجمه: هر که طمع در دل آرد خود را پست دارد- و هر که پرده از سختی و تنگدستی خویش برگیرد خود را بخواری بسپارد- و هر که بگستاخی زبان خود سر نهد خویش را بزبونی دهد-

شوشتری

(الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) اقول: قال (علیه السلام) هذا الکلام مع زیادات، للاشتر. ففی (تحف العقول لابن ابی شعبه الحلبي) قال (علیه السلام) للاشتر: یا مالک احفظ عنی هذا الکلام وعه، یا مالک بخس مروته من ضعف یقینه، و ازری بنفسه من استشعر الطمع. و رضی الذل من کشف ضره، و هانت علیه نفسه من اطلع علی سره، و اهلکها من امر علیه لسانه.

(ازرى بنفسه) اى: تهاون بها. (من استشعر الطمع) اى: جعله شعارا له. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فى (الكافى) عن ابى جعفر (عليه السلام): بشس العبد عبد له طمع يقوده، و بشس العبد عبد له رغبه تذله. و عن السجاد (عليه السلام): رايت الخير كله قد اجتمع فى قطع الطمع عما فى ايدى الناس. و فى (الاعانى): لما و لى خالد بن عتاب الرياحى اصبهان خرج اليه اعشى همدان- و كان صديقه بالكوفه- فلم يجد عنده ما يحب، فقال يهجو: و ما كنت ممن الجاته خصاصه اليك و لا ممن تفر المواعد و لكنها الاطماع و هى مذله دنت بى و انت النازح المتباعد فى (الحليه): مرفح الموصلى بصيين مع احدهما كسره عليها غسل و مع الاخر كسره عليها كامخ، فقال للذى على خبزه العسل: اطعمنى من خبزك. قال: ان كنت كلبا لى. قال: نعم. فاطعمه و جعل فى فمه خيطا و جعل يقوده، فقال فتح: لو رضيت بخبزك ما كنت كلبا. لهذا قال الشاعر: كلفنى حبي للدرهم و قلله البقوى على المغارم خدمه من لست له بخادم و لبعضهم: ان الجديدين فى طول اختلافهما لا يفسدان و لكن يفسد الناس لا- يطمعا طمعا يدنى الى طبع ان المطاعم فقر و الغنى الياس للناس مال و لى مالان ما لهما اذا تحارس اهل المال حراس مالى الرضا بالذى اصبحت املكه و مالى الياس مما يملك الناس (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (و رضى بالذل من كشف عن ضره) قال ابن ابى الحديد: سمع الاحنف رجلا يقول: لم انم الليله من وجع ضرسى- و جعل يكثر- فقال: يا هذا لم تكثر؟ فو الله لقد ذهبت عينى منذ ثلاثين سنه فما شكوت ذلك الى احد و لا اعلمت بها احدا. (و هانت عليه نفسه من امر عليها لسانه) فى (الاعانى): مر مروان بن ابى حفصه برجل من تيم اللات بن ثعلبه يعرف بالجنى، فقال له مروان: زعموا انك تقول الشعر. فقال له: ان شئت عرفتك ذلك. فقال له مروان: ما انت و الشعر؟! ما ارى من طريقك و لا مذهبك و لا- تقوله. فقال له الجنى: اجلس و اسمع. فجلس، فقال له الجنى يهجو: ثوى اللوم فى العجلان يوما و ليله و فى دار مروان ثوى آخر الدهر غدا اللوم يبغي مطرحا لرحاله فنقب فى بر البلاد و فى البحر فلما اتى مروان خيم عنده و قال رضينا بالمقام الى الحشر و ليس لمروان على العرس غيره و لكن مروانا يغار على القدر فقال له مروان: ناشدتك الله الا كففت، فانت اشعر الناس. فحلف الجنى بالطلاق ثلاثا انه لا يكف حتى يصير اليه بنفر من روءاء اهل اليمامة ثم يقول بحضرتهم: (قاق فى استى بيضه)، فجلبهم اليه مروان و فعل ذلك بحضرتهم، فانصرفوا و هم يضحكون من فعله. و قال بعضهم: اللسان اجرح جوارح الانسان.

مغنيه

الطمع ضد القناعه، و لكن كثر استعماله ضد المروئه و الورع حتى صار حقيقه فيه، اما حكمه فيقاس بآثاره و نتائجها، ان خيرا فخير، و ان شرا فشر. و قول الامام من استعشر الطمع معناه من اتخذه دنيا له و ديدنا بحث لا يلتزم بشىء الا على اساس منفعتة الخاصه. و من كان كذلك فقد حقر نفسه بنفسه، لان الانسان يقاس باهدافه و امانيه. و من كانت همته بطنه كانت قيمته ما يخرج منها كما قال الامام. و قد يتلى الانسان بمرض او فقر او غيرهما من الافات. و ما من شك ان المرض بلاء، و الفقر مصيبه، و لكن الكشف و الاعلان عنهما و عن آيه آفه فضيحه. و قديما قيل: الشكوى لغير الله ذل.. و ايه جدوى من الشكوى الى الناس ما دامت لا تدفع ضرا، و لا تجلب نفعا، و تسوء المحب، و تسر المبغض؟ و ايضا لا جدوى من امر المبتلى و حثه على الصبر و كتمان العله الا- اذ كان ذا عقل رزين، لان الصبر على قدر العقل. و الشكوى من مقوله الكلام و صفاته، و لذا عقبها الامام بالاشارة الى اللسان، و مر الحديث عنه فى شرح الخطبه ٩٤ فقره (السكوت) و غيرها. و قال مجرب حكيم: يتنازع لسانك عقلك و هواك، فان غلب الاول فهو لك، و ان غلب الثانى فهو عليك، فلا تطلق لسانك حتى تعلم ان كلامه لك لا عليك

من استشعر الطمع: ازری بها حقرها و استشعره تبطنه و تخلق به و من کشف ضره للناس دعاهم للتهاون به فقد رضی بالذل و امر لسانه جعله امیرا

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش طمع و آز و اظهار گرفتاری و تنگدستی و بی اندیشه سخن گفتن) فرموده است: کوچک گردانید خود را کسی که طمع و آز (به آنچه در دست مردم است) را روش خویش قرار داد (زیرا لازمه طمع نیازمندی و فروتنی است، و لازمه نیازمندی و فروتنی پستی و کوچکی) و به ذلت و خواری تن داده کسی که گرفتاری و پریشانی خود را (نزد دیگری) آشکار نماید (زیرا لازمه اظهار گرفتاری و پریشانی حقارت و زیردستی است) و نزد خویش خوار است کسی که زبانش را حکمران خود گرداند (بی تامل و اندیشه هر چه به زبانش آید بگوید که بسا موجب هلاک و تباهی او گردد، و چنین کس مقام و منزلتی برای خود در نظر نگرفته است).

زمانی

چهار کلمه بالا به مذمت از مال دنیا و ارزش آن منتهی می گردد. این مطلب روشن است که خواستن مال برای آبرو و خدمت به جامعه خوب بلکه لازم است و اینجا فرمایش امام حسن (علیه السلام) زنده می شود که فرمود: هر کس بگوید: مال را دوست ندارم دروغ می گوید اگر یقین کنم که راست می گوید احمق است. اما هرگاه علاقه به مال دنیا فقط برای نگاهداری باشد و هدف دنیوی که هیچ نتیجه اخروی نداشته باشد اشتباه است و خدا عذاب دردناک به آنان وعده داده. ابن ابی الحدید در توضیح جمله های بالا می نویسد: آماده نبودن برای قیامت دلیل بر عجز شدید است. گفته شده: العجز المفرط ترک التاهب للمعاد: واماندگی شدید، آماده نبودن برای قیامت است. و گفته شده: (الصبر مر لا یتجرعه الاحر) صبر و استقامت در برابر ناملایمات و رسیدن به هدف، کار تلخی است که فقط آزادگان این تلخی را جرعه جرعه می نوشند. گفته شده روزگار خوش و ناپسند سرنوشت معینی دارند همانند روزگار و عمر مردم، در روزگاری که ناراحتی وجود دارد صبر کنید تا مدتش به پایان برسد. زهد و پارسائی این است که آنچه انسان را از توجه بخدا باز می دارد کنار بگذاریم. گفته شده وقتی عالم، پارسا نباشد بلای زمان خود خواهد بود زیرا که مردم می گویند اگر علم او زهد را تایید کرده بود پرهیزکاری می بود لذا مردم در پرهیزکاری از او پیروی می کنند و هم چنین در اشراف گیری! پرهیز از گناه مهمترین پناهگاه است زیرا پرهیز از گناه انسان را از آلودگی به گناه نجات می بخشد و عبادت خدا از گرفتار دشمن شدن. کسی که پرهیزکاری را پیشه خود سازد خدا راه فرار برای او بوجود می آورد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ازری بنفسه) ای حقرها (من استشعر الطمع) ای اخفی الطمع فی باطنه و تخلن به اذ الناس یذلون الطامع (و رضی بالذل) ای بالذل و المهانه لدی الناس (من کشف عن ضره) بان بین للناس ضره وفاقته (و هانت علیه نفسه من امر علیها) ای علی نفسه (لسانه) بان جعله امیرا، یقول بلا رویه، فیقع فی المشکله مما یوجب اتعاب جسده لتنفیذ ما وعد و الخلاص مما

تکلم، و هذا كناية عن لزوم سجن اللسان حتى لا يتكلم بما يوقع الانسان في المشكه.

موسوی

اللغه: ازرى: قصر به و حقره. استشعر الشىء: تخلق به من الشعار و هو ما يلى البدن من الثياب. الطمع: ضد القناعه. الذل: ضد العز، الهوان و الضعه. الضر: كل ما كان من سوء حال و فقر او شده فى بدنه. هان: ذل و صغر. امر لسانه: جعله اميرا. الشرح: هذه امور يقرأها الامام فى نفوس الناس و فى وجوههم و يريد منهم ان يترفعا عنها و يعيشوا الالباء و العزه و الكرامه. (ازرى بنفسه من استشعر الطمع) الذى يعيش الطمع بما فى ايدى الناس و يخضع لهم و يعطيهم من نفسه و يسايرهم فى كثير من الامور يعيش الالهانه فى نفسه و الاحتقار عندهم. ام عندهم فلعلمهم بحاله و بما يتنازل عنه و اما عند نفسه فلانه يشعر بعمقه بالمساومه على كثير من مبادئه و قيمه فتهون عليه نفسه و فى الحديث عن ابى جعفر (عليه السلام): بئس العبد عبد له طمع يقوده و بئس العبد عبد له رغبه تذله ... (و رضى بالذل من كشف عن ضره) من كشف للناس ما به من بوس و سوء حال فقد تعرى امامهم و هان عليهم و عاده الناس جاريه انهم يحترمون الاشخاص بصفاتهم و ما يسمعون عنهم و متى عرفوا حقيقتهم و انهم ليسوا كذلك سقطوا من اعينهم و فى المثل صيت الغنى و لا صيت الفقر لان الناس تحترم الاغنياء و تزدرى الفقراء فحف

ظ المقام بحفظ صيت الغنى ... (و هانت عليه نفسه من امر عليها لسانه) من جعل لسانه امير نفسه فقد صغرها و حقرها لان اللسان اذا تولى الامر و اخذ يتكلم كما يشاء فان سقطاته تكثر و اغلاطه تزداد و عثراته قد لا تقال فاجعل اللسان فى خدمه العقل و لا- تنطق الا- بعد ان تفكر فى كل كلمه تخرج من فمك و تعرف آثارها و ما تخلفه من الاحداث و المشاكل او تزرعه من الخيرات و الهدايه و هذه الحكمه دعوه الى ضبط اللسان الذى يحفظ كرامه الانسان ...

طالقانى

در شرح اين سخن احاديثى آمده است كه براى نمونه به ترجمه برخى از آنها قناعت مى شود. در حديث مرفوع آمده است كه «سنگ صاف لغزنده اى كه گام دانشمندان هم بر آن پايدار نيست آز است.»، و گفته شده است: بيشترين كشته شدن خردها زير سايه هاى طمع است. از پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در باره توانگرى پرسيدند، فرمود: «نا اميدى از آنچه در دست مردم است، و هر يك از شما آهنگ طمع دنيا مى دارد، آهسته حركت مى كند.»

مكارم

امام عليه السلام فرمود:

هر كس طمع را پيشه كند خود را حقير كرده و كسى كه ناراحتى هائش را (نزد اين و آن بدون هيچ فايده) فاش كند به ذلت خويش راضى شده و آن كس كه زبانش را بر خود امير كند شخصيتش حقير خواهد شد. (. سند گفتار حكيمانه: اين جمله به اضافه چهار جمله بعد از آن كه خواهد آمد همگى در وصيتى كه امام عليه السلام به مالك اشتر فرموده ديده مى شود و مرحوم صاحب كتاب تحف العقول كه قبل از سيد رضى مى زيسته در شرح كلمات قصار على عليه السلام تمام آن را با تفاوت هاى آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹) و اين نشان مى دهد كه بخشى از آنچه در بحث كلمات قصار نهج

البلاغه آمده جمله های به هم پیوسته ای بوده است که مرحوم سید رضی به سبب معانی مستقلى که داشته اند آنها را از هم جدا کرده است.)

امام علیه السلام در این کلام نورانی اش به پیامدها و آثار سوء سه رذيله اخلاقی در عباراتی کوتاه و فشرده اشاره فرموده است.

نخست می فرماید: «هر کس طمع را پیشه کند خود را حقیر ساخته است».

(أَزْرَىٰ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ).

واژه «طمع» به معنای بیش از حق خود طالب بودن و گرفتن مواهب زندگی از دست دیگران است و تعبیر به «استشعر» که به معنای پوشیدن لباس زیرین است اشاره به این است که طمع را به خود چسبانده و از آن جدا نمی شود؛ بدیهی است که افراد طماع برای رسیدن به مقصود خود باید تن به هر ذلتی بدهند و دست سؤال به سوی هر کس دراز کنند و شخصیت خود را برای نیل به اهداف طمعکارانه خود بشکنند.

در سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ طَمَعٌ يَقْوَدُهُ إِلَىٰ طَبَعٍ؛ در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره خطر این صفت مذموم مخصوصاً برای علما وارد شده است که فرمود:

«إِنَّ الصِّفَاهُ الزَّلَالِ الذِي لَا تَجِبُ عَلَيْهِ أَقْدَامٌ وَعَجِيبٌ أَيْنَ كَهَنُغَامِي كَه طَمَعُ فَرْوَنِي يَابِدُ كَارِهَائِي أَيْزَانِ سَرْمِي زَنْدُ كَه كَامَلًا اِحْمَقَانَه اِسْتَشْعَرُ؛ شَبِيهه أَنْجَه دَرَبَارَه طَمَاعُ مَعْرُوفُ عَرَبٌ بَه نَامِ «اِسْعَب» نَقْلُ شَدَه كَه بَسْيَارِي أَيْزَانِ هَنْغَامِي كَه رَاه مِي رَفْتُ دَامَنُ خُودُ رَاه بَه دَسْتُ مِي كَرَفْتُ وَ أَيْزَانُ رَاه دَر بَرَابَرِ آسْمَانِ بَاز نَگَه مِي دَاسْتُ وَ مِي كَفْتُ: شَنِيدَه اَم بَعْضِي أَيْزَانِ پَرْنَدِ كَانُ دَر حَالِ پَرَوَازِ تَخْمُ مِي كَزَارَنَدُ شَائِدُ تَخْمُ أَيْزَانِ پَرْنَدَه دَر دَامَنُ مَن بِيْفْتَدُ. وَ يَا نَقْلُ مِي كَنْتَدُ هَنْغَامِي كَه كَرُوهِي أَيْزَانِ كُودَكَانُ أَوْ رَاه دَر كُوجَه وَ بَازَارِ آزَارِ مِي دَادَنَدُ بَرَاهِ پَرَاكَنَدَه سَاخْتَنُ أَيْزَانِ كَفْتُ: شَنِيدَه اَم دَر فَلَانِ خَانَه حَلُوهَا پَخْشُ مِي كَنْتَدُ بَجَه هَا بَه سُوِي أَيْزَانِ خَانَه دُويْدَنَدُ نَاكَهَانُ دِيدَنَدُ خُودِ اِسْعَبُ نَيْزُ بَه سُوِي أَيْزَانِ خَانَه مِي دُودُ كَفْتَنَدُ: تُو چَرَاهُ؟ كَفْتُ: شَائِدُ حَرْفُ مَن دَرَسْتُ بَاشَدُ.

این داستان ها خواه واقعیت داشته باشد یا نه اشاره به کارهای ننگ آوری است که انسان به جهت طمع انجام می دهد.

نقطه مقابل طمع قناعت است که سبب عزت آدمی می شود همان گونه که امیرمؤمنان فرمود:

«عَزَّ مَنْ قَنَعَ؛ أَيْزَانِ كَسُ كَه قَنَاعَتُ پِيشَه كَنْدُ عَزِيزُ خَوَاهَدُ بُودُ». (غررالحکم، ص ۳۹۲، ح ۹۰۱۸. در بعضی از عبارات این جمله به این صورت نقل شده است: «عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۵۰).)

و به گفته شاعر: آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود!

در دومین نکته می فرماید: «کسی که سفره دل خویش را (نزد این و آن بدون هیچ فایده) باز کند (و مشکلات خود را فاش سازد) رضایت به ذلت خود داده است»؛ (وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ).

روشن است هر گاه انسان نزد طیب درد خود را بگوید و از وی راه درمان بطلبد یا پیش قاضی ظلمی را که بر او رفته بیان سازد و از او احقاق حق بخواهد یا نزد دوستش از گرفتاری خود برای گرفتن وام سخن بگوید کار خلافی نکرده و به دنبال مشکل گشایی بوده؛ اما طرح مشکلات نزد کسانی که هیچ گونه توانایی بر حل آن ندارند اثری جز ذلت و سرافکنندگی انسان نخواهد داشت. در این گونه موارد باید خویشتن دار بود و لب به شکایت نگشود.

آن گاه امام علیه السلام در جمله سوم می فرماید: «کسی که زبانش را بر خود امیر سازد شخصیت او تحقیر می شود»؛ (وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ).

منظور از امیر شدن زبان آن است که از تحت کنترل عقل و فکر خارج شود و هرچه بر زبانش آمد بگوید. بدیهی است سخنانی که از فکر و عقل و تقوا سرچشمه نمی گیرد در بسیاری از موارد خطرهایی ایجاد می کند که انسان قادر بر جبران آن نیست و گاه اسباب رنجش افراد آبرومند و سبب ایجاد اختلاف در میان مردم و کینه و دشمنی نسبت به گوینده و دیگران می شود و چه زیبا می گوید شاعر عرب:

اِحْفَظْ لِسَانَكَ اِيَّهَا الْاِنْسَانُ لَا يَلْدَغَنَّكَ اِنَّهُ تُعْبَانٌ

كَمْ فِي الْمَقَابِرِ مِنْ قَتِيلٍ لِسَانِهِ كَانَتْ تُهَابُ لِقَاءِهِ الْاَقْرَانُ

ای انسان زبان خود را حفظ کن -مراقب باش تو را نگزد که ازدهایی است.

چه بسیارند کسانی که در گورستان ها خفته اند و کشته زبان خویشند- همان کسانی که همطرازان آنها از ملاقات با آنها وحشت داشتند.

در حدیث دیگری در سلسله همین کلمات قصار می خوانیم:

«مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ؛ کسی که زیاد سخن گوید اشتباهات زیادی خواهد کرد». (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۹). و این خطای بسیار باعث تحقیر و بی ارزش شدن او در نظرها می شود.

کوتاه سخن این که انسان عاقل باید زبانش را در اختیار عقلش قرار دهد نه این که عقلش را در اختیار زبان که اولی مایه سعادت است و دومی اسباب حقارت.

شایان توجه است صفات سه گانه نکوهیده ای را که امام در این بیان کوتاه ذکر کرده (طمع، فاش کردن ناراحتی ها نزد هر کس و امیر ساختن زبان بر خود) هر سه در این جهت مشترکند که سبب ذلت و خواری می شوند و این هماهنگی در اثر سبب شده است که امام علیه السلام هر سه را کنار هم قرار دهد.

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Whoever adopts greed as a habit demeans himself; whoever discloses his hardship agrees to be humiliated, and whoever allows his tongue to overpower his soul delittles the soul".

حکمت ۳: در نکوهش بخل و ترس و تنگدستی و بینوائی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبُخْلُ عَارٌ وَ الْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ وَ الْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطْنَ عَنْ حُجَّتِهِ وَ الْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدَتِهِ

ترجمه ها

دستی

بخل ننگ است و ترس نقصان، و درویشی کند کننده زبان- زیرک در برهان، و تنگدست بیگانه در دیار خود بر همگان.

شهیدی

و درود خدا بر او، فرمود: بخل ننگ و ترس نقصان است. و تهیدستی مرد زیرک را در برهان کند می سازد، و انسان تهیدست در شهر خویش نیز بیگانه است.

اردبیلی

و فرمود بخیلی سرزنش مرد است و بد دلی محل نقصانست و کم هستی و درویشی گنگ می سازد زیرکی را از حجت او و اندک مال غریب است در شهر خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بخل، ننگ است و ترس، نقص است و تنگدستی، زبان زیرک را از بیان حجتش بر بندد و بینوا در شهر خود غریب است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بخل عار است، و ترس نقصان، تنگدستی زیرک را از برهانش لال کند، انسان تهیدست در دیارش غریب

است .

شرح ها

راوندی

و المقل: الفقير.

کیدری

و الفقر یخرس الفطن عن حفته: لانه یخاف من ضعه قدره عند الناس ان یرد علیه و یرتخف به فیوثر السکوت. المقل: الفقير.

ابن میثم

تنگ نظری ننگ، و ترسو بودن کاستی است. تنگدستی شخص زیرک را از بیان دلیل و برهانش لال می کند. تهی دست در دیار خود غریب است. بردباری و استقامت، دلاوری و پارسایی سرمایه و دارایی است. پرهیزکاری به منزله ی سپر است. چهارم- تنگ نظری ننگ است توضیح آن که این صفت پست، دوری گزیدن از فضیلت بزرگواری و بخشندگی است، به هر اندازه که انسان برای بخشندگی و بزرگواری قابل ستایش است، به همان اندازه به خاطر خوی پست تنگ نظری سزاوار نکوهش است. پنجم- ترسو بودن، کاستی است، زیرا ترس، همان مرحله تفریط از فضیلت دلاوری است که ریشه ی کمالات نفسانی می باشد، بنابراین نوعی کاستی و فرومایگی است. ششم- تنگدستی شخص زیرک را از بیان برهانش لال می سازد. از آن رو که تنگدستی باعث احساس شدید ذلت، گرفتگی، سستی و خجلت از دیگران در نفس انسانی می شود. و ریشه ی تمام اینها، تصور ناتوانی و اندیشه ی کمبود- به دلیل نداشتن ثروت- در برابر دشمنان است در نتیجه- هر چند که تنگدست، زیرک و هوشیار باشد- حالت ترس و عجز از سخن گفتن در او به وجود می آید. با ملاحظه ی شباهت چنین کسی با گنگ و لال، صفت گنگی را استعاره برای او آورده است. هفتم- تهیدست در شهر خود غریب است. کلمه ی: غریب را از نظر بی توجهی مردم به او و کمی یاران و دوستان- به دلیل تهیدستی اش- استعاره آورده است، چه تهیدست بسان غریبی است که کسی او را نمی شناسد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبُخْلُ عَارٌ وَ الْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ وَ الْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطْنَ عَنْ [حَاجَتِهِ] حُجَّتِهِ وَ الْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدِهِ .

هذه ثلاثة فصول الفصل الأول في البخل وقد تقدم لنا كلام مقنع في ذلك.

و من كلام بعض الحكماء في ذلك ما أقل من يحمده الطالب و تستقل به العشائر و يرضى عنه السائل و ما زالت أم الكرم نرورا و أم اللؤم ذلولاً و أكثر الواجدین من لا یجود و أكثر الأجواد من لا یجد.

و ما أحسن قول القائل كفي حزنا أن الجواد مقتر عليه و لا معروف عند بخيل.

و كان يقال البخل مهانه و الجود مهابه.

و من أحسن ما نقل من جود عبد الله المأمون أن عمر بن مسعده كاتبه مات في سنه سبع عشره و مائتين و خلف تركه جليله فبعث أخاه أبا إسحاق المعتصم و جماعه معه من الكتاب ليحصرها فجاء المعتصم إليه و هو في مجلس الخلافه و معه الكتاب فقال ما رأيتم فقال المعتصم معظما لما رآه وجدنا عينا و صامتا و ضياعا قيمه ذلك أجمع ثمانيه آلاف ألف دينار و مد صوته فقال المأمون إنا لله و الله ما كنت أرضاها لتابع من أتباعه ليوفر هذا على مخلفيه فخرج المعتصم حتى ظهر خجله للحاضرين الفصل الثاني في الجبن و قد تقدم قولنا في فضل الشجاعه.

و قال هشام بن عبد الملك لمسلمه أخيه يا أبا سعيد هل دخلك ذعر في حرب قط شهدتها قال ما سلمت في ذلك عن ذعر ينبه على حيله و لا غشيني ذعر سلبنى رأيي فقال له هشام هذه و الله البساله قال أبو دلامه و كان جبانا إني أعوذ بروح أن يقدمني قال المنصور لأبي دلامه في حرب إبراهيم تقدم ويلك قال يا أمير المؤمنين شهدت مع مروان بن محمد أربعة عساكر كلها انهزمت و كسرت و إني أعيدك بالله أن يكون عسكري الخامس .

الفصل الثالث في الفقر و قد تقدم القول فيه أيضا.

و مثل قوله الفقر يخرس الفطن عن حاجته قول الشاعر سأعمل نص العيس حتى يكفني

و مثل قوله عليه السلام و المقل غريب في بلده قول خلف الأحمر لا تظني أن الغريب هو النائي و لكنما الغريب المقل.

و كان يقال مالك نورك فإن أردت أن تنكسف ففرقه و أتلفه.

قيل للإسكندر لم حفظت الفلاسفه المال مع حكمتها و معرفتها بالدنيا قال لثلاثا تحوجهم الدنيا إلى أن يقوموا مقاما لا يستحقونه.

و قال بعض الزهاد ابدأ برغيفيك فاحرزهما ثم تعبد.

كاشانی

كلمه چهارم: (البخل عار) بخيلي نمودن، سرزنش مردمان است در روزگار بلکه سبب درآمدن است در نار. چنانکه در جای دیگر اشاره به این فرموده که: البخيل يكسب العار و يدخل النار هیچ ممسك ننگرد روی بهشت بلکه با او کم رسد بوی بهشت باش از بخل و بخيلي برحذر تا نسوزد مر تو را نار سقر كلمه پنجم: (و الجبن منقصه) و ترسناکی و بددلی محل نقصان است و کمی زیرا که کسب غنايم در دنیا و حصول درجه عليا و مرتبه عظمی در عقبی، متفرع است بر شجاعت نه به خیانت، پس همچنانکه شجاعت، اصل کمالات است در انسان، جبان است در ايشان كلمه ششم: (الفقر يخرس الفطن عن حاجته) درویشی گنگ می سازد زیرک را از حجت او یعنی منقبض می سازد نفس او را و سست می گرداند زبان او را از حجت آوردن و اقامه برهان نمودن. چه فقير می ترسد که به واسطه بی اعتباری او نزد مردمان رو نکنند بر او به سخنان، پس سکوت اختیار می کند و اقدام نمی نماید به مقاومت خصمان كلمه هفتم این است: (المقل غريب في بلده) اندک مال، غريب

است در شهر خود به جهت عدم التفات مردمان به او

آملی

فروینی

و جائی دیگر فرموده: (البخل یکسب العار و یدخل النار) صاحب (غررالحکم) از کلمات حضرت این کلمه را آورده است (کافر سخنی ارجی الی الجنه من مسلم شحیح) بد دلی نقصان بزرگ است آدمی را چنانچه شجاعت کمال عظیم است او را، و تنگدستی گنگ و لال می گرداند زیرک را از حجت خود، چنانچه توانگری گویا میگرداند ابکم غبی را بحجت، مرد بی مال و درویش غریب است در شهر خویش

لاهیجی

و قال علیه السلام: «البخل عار و الجبن منقصه» یعنی بخل کردن عیب است و ترسناک بودن نقص است.

«و الفقر یخرس الفطن عن حجته» یعنی احتیاج گنگ می گرداند مرد زیرک را از اظهار کردن حجت و دلیل خود در مطالب.

«و المقل غریب فی بلدته» یعنی فقیر غریب است در شهر خود، یعنی مانند غریبان کسی از اهل شهر او با او انس نمی گیرد.

خویی

(الخرس) بالتحریک مصدر الاخرس و قد خرس و اخرسه الله و (المقل) الفقیر الذی لا مال له (و البخل) حبس ما یقدر علی انفاقه من مال او معاونه بید و لسان، فقد یصل الی حد منع اداء الحقوق الواجبه کمنع النفقه علی الاهل و الاقرباء الواجبه النفقه، او منع حق الزکاه للفقراء و سائر مصارفه، او الخمس عن اربابه فیوجب العقاب و المواخذة، و قد یکون سببا لمنع ذوی الحقوق العامه فیبلغ الی حد الوبال و النکال، و فی الحدیث انه لا یومن بالله و الیوم الاخر من بات شعبانا و جاره جائع، فلذا قال (علیه السلام): انه (عار). (و الجبن منقصه) لمضادته مع الشجاعه التي هی رکن من ارکان الایمان و حيله لنفس الانسان، فالجنون لا یقوم بالدفاع عن عرضه و دینه، و یخاف فی کل موطن علی نفسه. (و اما الفقر) قد ورد فی الاخبار و کلمات الاخیار بالمدح تاره و الذم اخرى، فقد ورد فی کلمات فی باب الکفر و الایمان (ج ۳ صلی الله علیه و آله ۴۵۲) من المطبوع مع الشرح و الترجمة الفارسیه بطهران عن بن ابراهیم عن ابیه عن النوفلی عن السکونی عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): کاد الفقر ان یکون کفرا، و کاد الحسد ان یغلب القدر. و قد وصف علی (علیه السلام) الفقر فی هذه العبارة بطبعه الموتر فی الفقیر بالنظر الی الاجتماع فان الناس عبید الدینار و لا ینظرون الی الفقیر الا بعین الاحتقار و لا یتوجهون الی کلامه و حجته و ان کان حقا و یوثر هذا الامر فی الفقیر فلا نشاط له فی اظهار حجته عند المخاصمه حتی کانه اخرس، و نعم ما قیل:

فصاحه سحبان و خط ابن مقله***و حکمه لقمان و زهد ابن ادهم

لو اجتمعت فی المرء و المرء مفلس*** فلیس له قدر بمقدار درهم

و قد بين (عليه السلام) سواثر الفقر بابلغ بيان فى الفقره التاليه و هى قوله (عليه السلام): (و المقل غريب فى بلده) و ان يمكن التفريق بين الفقير و المقل حيث ان الفقير من اظهر حاجته للناس، و المقل ربما يظهر الغناء و الاستغناء و لكن الناس لا يفرقون بينهما، فانهم غالبا كالذباب يدورون حول الحلوى، فاذا كان الانسان مقلا لا يقدر على جلبهم يبذل المال يعرضون عنه و لا يتقربون اليه و لا يسالون عن حاله و لا يتوجهون اليه، و بهذا النظر يصير غريبا و ان كان فى بلده و بين عشيرته، فان الغريب من لا يتوجه اليه و لا يسال عن حاله و نعم ما قال:

لا تظن ان الغريب هو النائي*** و لكن الغريب المقل

الترجمه: بخل ننگ است- و ترس كاستى مرد است بينوائى هوشمند را از دليل حق خود گنگ سازد- تنگ سرمايه در وطنش آواره است-

شوشترى

اقول: نقله (التحفة) كالأول جزء وصيته للاشتر مع زيادات، و فيه بدل قوله (و الزهد ثروه): (و الشكر ثروه). ثم ان ابن ابى الحديد جعل هذا عنوانين، الاول الى قوله (فى بلده) و بالعكس جعل ابن ميثم سته من عناوين المتن من الثانى الى السابع عنوانا واحدا، و هو الاصح حيث ان نسخه ابن ميثم بخط المصنف، و لان الجميع وصيته (عليه السلام) للاشتر كما يفهم من (التحفة). (البخل عار) قال الرضا (عليه السلام): البخل بعيد من الله بعيد من الجنة قريب من النار. كان محمد بن يحيى البرمكى بخيلا بخلاف باقى بيته، و قال ابوه لاحد خواصه سوء له: انت خاص به و ثوبك محرق؟ قال: و الله ما اقدر على ابره (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) اخيطه بها، و لو ملك محمد بيتا من بغداد الى النوبه مملوا ابراهم جاءه جبرئيل و ميكائيل و معهما يعقوب النبى يضمنان له عنه ابره و يسالانه اعارته اياها ليخيط بها قميص يوسف الذى قد من دبره، ما فعل. قال: فصف مائدته. قال: هى فتر فى فتر، و صحافه منقوره من حب الخشخاش و بين نديمه و بين الرغيف نقده جوزه. قال: فمن يحضره؟ قال: الكرام الكاتبون. قال: فمن ياكل معه؟ قال: الذباب. و فى (العيون): كان عمر بن يزيد الاسدى على شرطه الحجاج فاصابه قولنج فحقنه الطيب بدهن كثير فانحل بطنه فى الطست، فقال الغلام: ما تصنع به؟ قال: اصبه. قال: لا، و لكن ميز منه الدهن، و استصبح به. و قيل: لو لم يكن فى ذمه الاقوله تعالى: (و لا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خير لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيامة ...) لكفى. و قالوا: ابخل الناس بماله اجودهم بعرضه. و قال عبدالملك لمصعب: لا يسود اخوك لثلاث: لبخله و عجه و استبداده. و قال الشاعر: لا يسود امرؤ ببخل و لو مس ييافوخه عنان السماء و فى (بخلاء الجاحط) بعد ذكر حب الناس للجواد و مدحهم له و افراطهم فيه: ثم وجدنا هولاء بانعاتهم للبخل على ضد هذه الصفه و على خلاف هذا (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) المذهب، وجدناهم يبغضونه مره، و يحقرونه مره، و يبغضون بفضل بغضه ولده، و يحقرون بفضل احتقارهم له رهطه و يضيفون اليه من نوادر اللوم ما لم يبلغه، و من غرائب البخل ما لم يفعل، و حتى ضاعفوا عليه من سوء الثناء بقدر ما ضاعفوا للجواد من حسن الثناء. و فى (تاريخ بغداد) عن اسحاق الموصلى: دخلت على الرشيد يوما فقال: انشدنى من شعرك، فانشدته: و أمره بالبخل قلت لها اقصرى فذلك شىء ما اليه سبيل ارى الناس خلان الجواد و لا ارى بخيلا له فى العالمين خليل و من خير حالات الفتى لو علمته اذا نال خيرا ان يكون ينيل عطائى عطاء المكثرين تكرما و مالى كما قد تعلمين قليل و انى رايت البخل يزرى باهله و يحقر يوما ان يقال ببخل الى ان قال: فقال الرشيد: يا فضل، اعطه مائه الف

درهم لله در ابیات ناتینا بها، ما احسن فصولها و اثبت اصولها! فقلت: كلامك اجود من شعری. قال: احسنت يا فضل، اعطه مائه الف اخرى. هذا، و كان عباس بن محمد عم ابی الرشید مكینا عنده، و كان اراد ان یخطب الیه ابنته، فجاءه یوما و قال له: هجانى ربیعہ الرقى، فغضب و امر باحضاره و قال له: اتهجو عمى؟ فقال: قد مدحته بقصیده ما قیل مثلها فى احد من الخلفاء، فان رايت ان تامره باحضارها، فامرہ فتلكا فعزم علیه فعلم انه اخطا، فاحضرت فنظر الرشید فیها فقال: صدق ربیعہ. ثم قال للعباس: بم اثبتہ؟ فسكت و تغیر لونه. قال ربیعہ: بدینارین. فظن الرشید انه قال ذلك موجدہ. قال له: بحياتى كم اثابك؟ قال: و حياتك بدینارین. فغضب الرشید (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و قال للعباس: فضحت آباءك و فضحتنى و نفسك. فنكس راسه، فامر الرشید باعطائه ثلاثین الف درهم و خلعه و حمله على بقله، و قال له: بحياتى لا تذكره فى شعرك تصريحا او تلويحا. و فتر عما كان هم به من التزوج الیه و اطرحه بعد. و لا يزال ربیعہ بعده يعبث به فى حضره الرشید، فجاء العباس یوما الى الرشید بیرنيه غاليه و قال: هذه غاليه صنعتها لك بیدى اختير عنبرها من بحر عمان و مسكها من مفاوز التبت و بانها من ثغر تهامه، فالفضائل كلها مجموعہ فيها، و النعت يقصر عنها. فاعترضه ربیعہ فقال: ما رايت اعجب منك، ان تعظيمك هذا عند من تجبى الیه خزائن الارض و تذلل له جبابره الملوك و تتحفه ببدايع ممالكها حتى كانك قد فقت به ما عنده، او ابدعت له ما لا يعرفه، لا تخلو فيه من ضعف عقل او قصر همه، انشدتك ايها الخليفه الاجعلت حظى من كل جائزه سنتى هذه الغاليه حتى اوفيتها حقها. فقال: ادفعوها الیه. فدفعت الیه فادخل يده فيها و اخرج ملئها و حل سراويله و ادخل يده فلطخ بها استه و اخذ حفنه اخرى فطلى بها ذكره و اثنيه و اخرج حفتين فطلى بها ابطينه، ثم قال للرشید: تامر غلامى يدخل الى؟ فادخل فدفع الیه البرنيه غير مختومه و قال له: اذهب بها الى جاريتى فلانه و قل لها: طيبى بها حرك و استك حتى اجىء الساعة و انيكك، فاخذها الغلام و مضى، فضحك الرشید حتى غشى عليه،

و كاد العباس يموت غيظا. (و الجبن منقصه) فى (الظرائف): يقال: الشجاع محبب حتى الى عدوه، و الجبان مبغض حتى الى الله، و قال الشاعر: (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) يفر الجبان من ابيه و امه و يحمى شجاع القوم من لا يناسبه و لما قال المتنبى: يرى الجبناء ان الجبن عقل و تلك خديعه الطبع اللئيم و كل شجاعه فى المرء تغنى و لا مثل الشجاعه فى الحكيم قيل له انى يكون الشجاع حكيما و هما على طرفى النقيض؟ قال: هذا على ابن ابى طالب شجاع و حكيم. (و الفقر يخرس الفطن عن حجته). فى (كامل المبرد) قال اعرابى من باهله: ساعمل نص العيص حتى يكفنى غنى المال يوما او غنى الحدثنان فللموت خير من حياه يرى لها على الحر بالاقلال و سم هوان متى يتكلم بلغ حكم كلامه و ان لم يقل قالوا عديم بيان كان الغنى عن اهله بورك الغنا بغير لسان ناطق بلسان و قيل: اذا قل مال المرء قل حياوه و ضاقت عليه ارضه و سماوه و اصبح لا يدري و ان كان حازما اقدامه خير له ام و راوه و قال صالح بن عبدالقدوس: (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) بلوت امور الناس سبعين حجه و جربت صرف الدهر فى العسر و اليسر فلم ار بعد الدين خيرا من الغنى و لم ار بعد الكفر شرا من الفقر و فى (كامل المبرد): لما ولى عبيدالله بن زياد حارثه بن بدر رامهرمز، و سرق، قال له انس بن ابى انيس: احار بن بدر قد و ليت اماره فكن جزا فيها تخون و تسرق و لا تحقرن يا حارثه و جدته فحطك من ملك العراقين سرق و باه تميما بالغنى ان للغنى لسانا به المرء الهيوبه ينطق و فى (بيان الجاحظ): قال عروه بن الورد: ذرني للغنى اسعى فاني رايت الناس شرهم الفقير و اهنهم و احقرهم لديهم و ان امسى له نسب و خير و يقصى فى الندى او يزدرية حليلته و ينهره الصغير و يلفى ذوالغنى و له جلال يكاد فواد صاحبه يطير قليل ذنبه و الذنب جم و لكن للغنى رب غفور و فى (عيون القتيبي): قال النمر بن توبل: فالمال فيه تجله و مهابه و الفقر فيه مذله و قبوح و لاخر: رزقت لبا و لم ارزق مروته و ما المروه الا كثره المال اذا اردت مساماه يقعدنى عما ينوه

باسمى رقه الحال (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و لآخر: يغطى عيوب المرء كثره ماله يصدق فيم اقال و هو كذوب و يزرى بعقل المرء قله ماله يحمقه الاقوام و هو لبيب و قال حسان: رب حلم اضاعه عدم المال و جهل غطى عليه النعيم (و المقل غريب فى بلده) قال ابن ابى الحديد: يقال: مالك نورك، فان اردت ان تنكسف ففرقه و اتلفه. و قال خلف الاحمر: لا تظنى ان الغريب هو النائى، و لكنما الغريب المقل. قلت: و قال الشاعر: الم تربيت الفقر يهجر اهله و بيت الغنى يهدى له و يزار و قال ايضا: اذا ما قل مالك كنت فردا و اى الناس زوار المقل و قال ايضا: و من يكن له نشب يحب و من يفتقر يعيش عيش ضر و يجنب سر النجى و لكن اخا المال محضر كل سر و قال ايضا: (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و لم ار مثل الفقر اوضع للفتى و لم ار مثل المال ارفع للردل و لابن فارس. قد قال فيما مضى حكيم ما المعرفه الا باصغريه فقلت قول امرى لبيب ما المرء الا بدر هميه من لم يكن معه درهماه لم تلتفت عرسه اليه و كان من ذله حقيرا تبول سنوره عليه و لآخر: فلو كنت ذا مال لقرب مجلسى و قيل اذا اخطات انت رشيد رايت الغنى قد صار فى الناس سوددا و كان الفتى بالمكرمات يسود و ان قلت لم يسمع مقالى و اننى لمبدى حق بينهم و معيد

مغنيه

البخل يخطط لصاحبه منهجا يسير عليه فى تفكيره و سلوكه، و لا يحيد بحال، و هذا المنهج يرفض بطبعه التعاون على الخير و مصلحه الفرد و الجماعه، و يهدى الى القسوه و عدم الاكثرات بالناس و مشاكلهم.. و من لا يهتم بهموم الناس فليس منهم و لا من الانسانيه فى شىء. و نعطف على ذلك ما جاء فى الاثار من ان البخل يعيش فى الدنيا عيش الفقراء، و يحاسب فى الاخره حساب الاغنياء، و انه كالحنزيير لا ينتفع به الا بعد موته حيث تنهشه الكلاب، و ان البخل يفسد الراى، و يمنع صاحبه عن رويه الحقيقه، لانه ينظر الى الاشياء من خلال ذاته الشحيحه الشاحبه. و اذا ان الامساك رذيله فالبذل و التضحية فضيله فى كل زمان و مكان، و لكن اطعام الطعام قد بلغ الغايه و النهايه من التقديس عند القدامى، و يخاصه العرب الذين اعتبروه سببا رئيسيا من اسباب السياهه و القياده، و ملاوا الدنيا فى المديح و الثناء نظما و نثرا على صاحب الخوان، و كنوا عنه بجبان الكلب و كثير الرماد و النيران.. و وضع الجاحظ كتابا فى البخل، و افرد الكثير من المؤلفين بابا طويلا فى كتبهم لذم البخل و البخلاء، و مدح الجود و الوجود. و السر العسر و المعيشه الضنكى فى ذاك العصر حيث الجائعون من كل بلد بالالاف او بالمئات.. هذا، الى ان المسافرين كانوا يسرون اياما او اشهرا على الاقدام او على الحيوان، و لا مطاعم و فنادق، فلا بدع اذا كان لاطعام الطعام شان و وزنه، و من هنا ساوى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بينه و بين السلام فى قوله: (افضل الاعمال افشاء السلام، و اطعام الطعام). حتى الماء كان لباذله اجر و فضل على قدر عطش الظمان و لهفته، لتعذر الوصول الى مجرى الماء و مصدره.. اما الان، و قد غير العلم الارض و من عليها و خطا بالبشره خطوات يسرت لها العسير، و قربت لها البعيد، و حققت الكثير من مطالبها، اما الان فلم يعد لاطعام الطعام و نحوه ذاك الوزن الاثر الذى كان له من قبل.. و ليس معنى هذا ان الكرم قد تحول عن طبيعته و نزل عن مرتبته، و انما يعنى ان مظاهر الكرم قد تغيرت و انتقلت من التعاون الفردى الى التعاون الاجتماعى، من اطعام الرغيف الى بناء دار للايتام، و مستشفى للمعوزين، و مدارس للمتعلمين، و من سقى الظمان الى رى الاراضى، و تحويل الصحراء الجرداء الى جنات و عيون، و معنى هذا ان معنى الكرم قد عم و اتسع بعد ان كان ضيقا و محدودا، و ان اسم الكريم قد تطور الى اسم المصلح و المنقذ. (و الجبن منقسه) لان الجبان يرى المنكر فيتعامى عنه،

و يسمع دعوه الجهاد فى سبيل الله و الحق فيصد عنها، و اذا شكك اليه مظلوم ادار له ظهره، و اذا اراد ان يتكلم خاف من النقد.. و

هكذا يسلبه الخوف ما يملك من طاقات، و يعيش حبيسا بين جدران الهواجس و الاوهام بلا شخصيه و اراده، و لا زهره او ثمره الا الهدير و الثرثره.. و هل علمت او سمعت ان للجان شانا او تاريخا؟. (و الفقر يخرس الفطن عن حجه) لان الفقر يضغط على العقل، و يسد امامه منفل الرويه.. اللهم الا اذا كان للفقير هدف اعلى يضحي بحيته من اجله، و ينسى معه نفسه و بوسه، كطلب العلم او الحريه لوطنه، كما حدث لكثير من القراء المناضلين الاحرار. و تقدم الكلام عن الفقر مرات و ياتي ايضا. (و المقل غريب في بلده) و مثله قول الامام: (الغنى في الغربه وطن، و الفقر في الوطن غربه) لان من شان الوطن ان يسهل لك العسير، و يستجيب لحاجتك و امنيتك، و المال قاضي الحاجات، و الفقر اصل الويلات، و من هنا كان الفقر غربه في الوطن، و الغنى وطنا في الغربه.

عبده

المقل غريب في بلده: المقل بضم فكسر الفقير و الجنه بالضم الوقايه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش بخل و ترس و تنگدستی و بینوائی و واماندگی و ستایش شکیبائی و پارسائی و دوری از گناهان) فرموده است: بخل و تنگ چشمی ننگ است (چون مردم بخیل را بر اثر دلبستگی او به کالای دنیا سرزنش می نمایند) و ترسو بودن نقص و کاستی است (زیرا رسیدن به مقام فرع بر شجاعت و دلاوری است) و تنگدستی زیرک را از (بیان) حجت و دلیلش گنگ و لال می گرداند (همانطوری که توانگری پست و نادانی را گویا می سازد) و بینوا و بی چیز در شهر خود غریب است (کسی با او آمد و شد نمی کند) و عجز و واماندگی آفت و بیچارگی است (که شخص را از پا در می آورد) و شکیبائی دلاوری است، و پارسائی دارائی است (زیرا پارسا مانند مالدار که به کسی نیازمند نیست به دنیا و کالای آن نیازمند نمی باشد) و دوری از گناهان سپر است (از عذاب الهی، همانطور که سپر شخص را از شمشیر محافظت می نماید پرهیزکاری او را از سختیهای دنیا و آخرت رهائی می دهد).

زمانی

چهار کلمه بالا به مذمت از مال دنیا و ارزش آن منتهی می گردد. این مطلب روشن است که خواستن مال برای آبرو و خدمت به جامعه خوب بلکه لازم است و اینجا فرمایش امام حسن (علیه السلام) زنده می شود که فرمود: هر کس بگوید: مال را دوست ندارم دروغ می گوید اگر یقین کنم که راست می گوید احمق است. اما هرگاه علاقه به مال دنیا فقط برای نگاهداری باشد و هدف دنیوی که هیچ نتیجه اخروی نداشته باشد اشتباه است و خدا عذاب دردناک به آنان وعده داده. ابن ابی الحدید در توضیح جمله های بالا می نویسد: آماده نبودن برای قیامت دلیل بر عجز شدید است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (البخل عار) على الانسان يعير به (و الجن منقصه) اى نقص فى الرجوله (و الفقر يخرس الفطن عن حجه) فلا

يقدر ان يتكلم، لانه يعلم ان الناس لا يصغون الى كلامه (و المقل) اى قليل المال (غريب فى بلده) اذ يعامل معه معامله الغرباء، فلا يعرفه الناس ولا يعرف الناس ولا يسمع له كلام ولا يتمتع بلذائذ الحياه، كالانسان الغريب فى غير بلده

موسوى

اللغه: البخل: الشح. العار: ما يعاب عليه الانسان و يخجل منه. الجبن: الخوف يصيب القلب فلا يقدر على مواجهه لاي امر. المنقصه: المذمه و العيب. يخرس: يسكت و يلجم و الخرس مرض يصيب اللسان يمنعه من الكلام. الفطن: اللبيب، صاحب الحجه. الحجه: البرهان، الدليل. المقل: الفقير الذى لا مال له. العجز: عدم القدره. آفه: جمع آفات العاهه، ما يفسد. الثروه: كثره المال. الجنه: بالضيم الوقايه. الشرح: (البخل عار) البخل ضد الكرم و بمقدار ما يمدح الكرم و الكرام يذم البخل و البخلاء و للجاحظ كتاب سماه (البخلاء) يذكر اقوالهم و افعالهم و يذمهم بابلغ بيان و احسن لسان. و البخل هو الشح و عدم العطاء و البذل و هو صفه ذميمه و قبيحه يخجل الانسان منها و يعاب عليه ان تكون فيه و لذا هى عار تلحق البخيل فى حياته فتخجله و تسير فى اعقابه فتكون و صمه عار يخجلون منها و يستحون من ذكرها. (و الجبن منقصه) و الجبن هو الخوف و الفزع و الهلع و هو ضد الشجاعه الممدوحه، و الجبان لا- يدفع ضيما و لا- يرفع حيفا و لا ينصر مظلوما و لا يجمع ظلما و ليس للجبناء حظ فى معالى الامور و كرائمها و كفى بذلك منقصه. (و الفقر يخرس الفطن عن حجه) الفقر قله ذات اليد و عدم المال عند الشخص و هو فى الغالب يشغل الفكر و يذهب بالتوجه الصحيح فان الحجه السليمه التى ينتصر بها الانسان تتوقف على الذكاء و على الانتباه التام و التوجه و عدم شغل الفكر فى امر آخر و اما اذا اشتغل الفكر فى كيفيه تحصيل القوت و سد الحاجات الاوليه لا يتوجه بشكل جيد الى الحوار و الانتصار و يغفل عما لديه من حجج نافذه و براهين شافيه ... (و المقل غريب فى بلده) و المقل هو من لا مال له و لا ثروه عنده و كونه غريب فى بلده لان الناس تتعامل مع الاغنياء و حاجتهم عندهم، يتوجهون اليهم و يترددون عليهم و يقصدونهم و لا تخلو بيوتهم منهم اما الفقراء فلا احد ينتبه اليهم فيصبحوا غرباء و ان كانوا فى بلدهم لعدم التعامل معهم و الاختلاط بهم و التردد عليهم و زيارتهم و هذا ما نشاهده و نراه فى زماننا و ايام حياتنا.

طالقانى

ضمن شرح اين سخن چنين آمده است: از بهترين مواردى كه از جود عبد الله مأمون نقل شده اين است كه دبير او عمر بن مسعده به سال دويست و هفده در گذشت و ميراثى گران بر جاى گذاشت. مأمون، برادر خود ابو اسحاق معتصم و گروهى از دبيران را براى تقويم ميراث او گسيل داشت. معتصم در حالى كه مأمون در مجلس خلافت نشسته بود، همراه دبيران بازگشت. مأمون پرسيد چهديد؟ معتصم در حالى كه آنچه را ديده بود بزرگتر از واقع نشان مى داد، گفت: بسيارى زرينه و چهار پا و زمين و ملك يافتيم كه ارزش آنها به هشت ميليون دينار مى رسد و در اين هنگام صدای خود را بلندتر و كشيده تر كرد. مأمون انا لله و انا اليه راجعون بر زبان آورد و گفت: به خدا سوگند اين مقدار اندوخته و ميراث را براى يكي از پيروان پيروان او بسيار نمى دانم. معتصم چندان شرمسار شد كه نشان شرمندگى او براى حاضران آشكار گرديد.

ابن ابى الحديد سپس سخنانى در باره اهميت مال براى حفظ آبرو نقل کرده است و مى گويد: گفته شده است مال تو پرتو و نور توست، اگر مى خواهى منكسف و تاريك شوى همه آن را پراكنده و تباه ساز. به اسكندر گفته شد: به چه سبب فلاسفه با همه حكمت خود و شناختى كه از دنيا دارند مال خود را حفظ مى كنند گفت: براى اينكه دنيا ايشان را نيازمند نكند كه

کاری را که سزاوار ایشان نیست، انجام دهند. یکی از پارسایان گفته است: نخست دو گرده نان خود را فراهم ساز و سپس به عبادت پرداز.

امام حسن علیه السلام فرموده است: هر کس مدعی شود و گمان برد که مال را دوست ندارد، در نظر من دروغگوست و اگر بدانم راست می گوید، در نظرم احمق است.

مکارم

امام علیه السلام فرمود:

بخل ننگ است و ترس مایه نقصان، فقر شخص زیرک را از بیان دلیلش گنگ می سازد و آن کس که فقیر و تنگدست است حتی در شهر خود غریب است. (سند این حکمت در ذیل حکمت دوم گذشت.)

شرح و تفسیر

چهار نقطه ضعف

امام علیه السلام در این حکمت والا به چهار نقطه ضعف اخلاقی و اجتماعی انسان اشاره می کند و آثار سوء هر یک را بر می شمرد تا همگان از آنها فاصله بگیرند.

نخست می فرماید: «بخل ننگ است»؛ (الْبُخْلُ عَارٌ).

بخل آن است که انسان حاضر نباشد چیزی از مواهب خداداد را در اختیار دیگران بگذارد، هر چند امکانات او بسیار بیش از نیازهای او باشد و نقطه مقابل آن سخاوت و کرم است که گاه سبب می شود انسان حتی وسائل مورد نیاز خود را به دیگران ببخشد و خود به کمترین مواهب حیات قناعت کند.

عار بودن بخل و افتخار بودن کرم و سخاوت بر کسی پوشیده نیست، زیرا اولاً بخل سبب نفرت مردم از بخیل می شود و افراد نزدیک و دور از او فاصله می گیرند و ثانیاً بخل سبب سنگدلی و قساوت است، زیرا بخیل ناله مستمندان را می شنود و چهره رقت بار آنها را می بیند و در عین حال به آنها کمکی نمی کند و این مایه قساوت است. ثالثاً بخل سبب می شود که بسیاری از منابع اقتصادی از گردش تجاری سالم خارج شود و به صورت کنز و اندوخته در آید در حالی که گروه هایی در جامعه ممکن است به آن نیاز داشته باشند. رابعاً افراد بخیل گاه به زن و فرزند خود نیز تنگ و سخت می گیرند به اندازه ای که مرگ او را آرزو می کنند و این عار و ننگ دیگری است. خامساً افراد بخیل به سبب دلبستگی فوق العاده غیر منطقی به مال و ثروتشان از نظر تفکر اجتماعی بسیار ضعیف و ناتوانند و این هم ننگ و عار دیگری است، لذا امام علیه السلام در عهدنامه معروف مالک اشتر به او توصیه می کند که هرگز بخیل را در مشورت خود دخالت ندهد که او را به ترک حق دعوت می کند و از ته دستی و فقر می ترساند؛

(لَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعِدُكَ الْفَقْرَ) .

داستان هایی که از بخیلان و سخاوتمندان در تاریخ مانده دلیل روشنی بر گفتار امام علیه السلام است، هرچند گاهی این داستان ها مبالغه آمیز است؛ از جمله درباره «محمد بن یحیی» که بر خلاف باقی برامکه فوق العاده بخیل بود نوشته اند که پدرش به یکی از خواص او گفت: تو چگونه از دوستان نزدیک «محمد بن یحیی» هستی در حالی که لباست پاره شده؟ گفت: سوزنی که پارگی لباس را با آن بدوزم ندارم و اگر «محمد بن یحیی» خانه ای داشته باشد به وسعت فاصله میان بغداد و نوبه (منطقه ای است در جنوب مصر و نزدیک حبشه) مملو از سوزن سپس جبرئیل و میکائیل نزد او آیند و یعقوب نبی را به عنوان ضامن حاضر کنند و از او بخواهند سوزنی به عنوان عاریت دهد تا پیراهن پاره شده یوسف را بدوزند او هرگز چنین کاری نخواهد کرد. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۳، ص ۳۰۷).

امام علیه السلام در یکی دیگر از این کلمات قصار (حکمت ۳۷۸) سخن بسیار جامعی درباره بخل فرمود آنجا که می فرماید: «الْبُخْلُ جَمَاعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُّ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ؛ بخل تمام عیوب را در بر دارد و انسان را به سوی هر بدی و زشتی می کشاند».

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم:

«الْبُخْلُ يُمَزَّقُ الْعِرْضُ؛ بخل آبروی انسان را بر باد می دهد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۷).

به همین دلیل در کلام بعضی از بزرگان آمده است:

«أَبْخَلُ النَّاسِ بِمَالِهِ أَجْوَدُهُمْ بِعِرْضِهِ؛ بخیل ترین مردم در مورد مال خود سخاوتمندترین آنها در مورد آبروی خویش است». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۳، ص ۳۰۸).

آنگاه امام به رذیله دوم اخلاقی اشاره کرده می فرماید: «ترس مایه نقصان می شود»؛ (وَ الْجُبْنُ مَنَقَصَةٌ) .

افراد ترسو هرگز نمی توانند از قابلیت ها، شایستگی ها و استعداد های خود استفاده کنند و نتیجه آن عقب ماندگی در زندگی است. به علاوه هنگامی که دین و جان و ناموس و کشور آنها به خطر بیفتد از جهاد ابا دارند و به جای این که در صف مجاهدان باشند در صف قاعدان و بیماران و از کار افتادگان و کودکان قرار می گیرند. هرگز هیچ آدم ترسویی به مقامی نرسیده؛ نه کشف مهمی کرده نه پیروزی چشمگیری به دست آورده و نه به قله های کمال رسیده است.

از این رو در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«لَا يُؤْمَنُ رَجُلٌ فِيهِ الشُّحُّ وَ الْحَسِيدُ وَ الْجُبْنُ وَ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَانًا وَ لَا حَرِيصًا وَ لَا شَحِيحًا؛ هیچ کس از کسانی که دارای بخل و حسد و جبن باشند به حقیقت ایمان نمی رسند و مؤمن ترسو و بخیل و حریص نخواهد بود». (بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۳۶۴، ح ۶۸). حتی امیر مؤمنان علی علیه السلام به مالک اشتر توصیه می کند «که هرگز افراد ترسو را به حوزه مشاوران خود راه

(وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشْوَرَتِكَ بَخِيلًا... وَلَا جَبَانًا) و همان گونه که امام علیه السلام در نامه مالک اشتر اشاره فرموده سرچشمه جبن و ترس سوء ظن به ذات پاک پروردگار است، زیرا می دانیم خداوند به افراد با ایمان وعده داده که من شما را تنها نمی گذارم به جنگ مشکلات بروید و از من یاری بطلبید. آن گاه امام در سومین جمله اشاره به آثار فقر در زندگی انسان ها می کند و می فرماید: «فقر شخص زیرک را از بیان دلیلش گنگ می سازد»؛ (وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ) .

اشاره به این که از یک سو افراد فقیر در خود احساس حقارت می کنند و هر اندازه فطن و باهوش باشند بر اثر این احساس حقارت از گفتن حرف حساب خود و دفاع از حقوق خویشتن باز می مانند و از سوی دیگر چون می دانند بسیاری از مردم برای سخنان آنها بهایی قائل نمی شوند چون غالباً دنیاپرستند و برای افراد ثروتمند شخصیت قائلند همین احساس سبب می شود که فقیران نتوانند حرف حق خود را بیان کنند.

درباره آثار سوء فقر و تنگدستی روایات زیادی از معصومین علیهم السلام وارد شده که حتی فقر را در سرحد کفر معرفی کرده اند و این به سبب آن است که پیروان خود را برای مبارزه با فقر تشجیع کنند. در دنیای امروز نیز در مقیاسه ای عظیم این حقیقت به چشم می خورد که دولت های ثروتمند و زورگو با شجاعت سخنان باطل خود را همه جا مطرح می کنند در حالی که دولت های فقیر از رساندن حرف حساب خود به گوش جهانیان عاجزند.

البته این اصل استثنائی نیز دارد؛ افراد فقیری را می شناسیم که همچون ابوذر شجاعانه به مبارزه با طاغوت های زمان برخاستند و حجت خود را بر آنها تمام کردند هرچند این قیام ها گاه به قیمت جان آنها تمام شد؛ ولی این افتخار را در تاریخ برای خود ثبت کردند که در صف اول از صفوف مبارزان راه حق بودند.

اگر در بعضی از روایات مدحی از فقر شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را فخر خویش شمرده یا اشاره به فقر الی الله است که قرآن مجید بیان کرده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» ۱ و یا اشاره به ساده زیستی و قناعت است که در ظاهر شباهت با فقر دارد.

حضرت در چهارمین و آخرین جمله که در واقع تکمیل کننده جمله سوم است می افزاید: «آن کس که فقیر و تنگدست است حتی در شهر خود غریب است»؛ (وَالْمَقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلَدَتِهِ) .

زیرا غریب کسی است که دوست و آشنایی ندارد و احساس تنهایی می کند و می دانیم دنیاپرستان از افراد فقیر و تنگدست فاصله می گیرند و آنها را در شهر خود غریب می گذارند و به عکس ثروتمندان حتی در بلاد دوردست از وطنشان غریب نیستند همان گونه که شاعر می گوید:

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

دیگری می گوید:

آن را که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناس

بعضی میان فقیر و مُقِلّ این فرق را گذاشتند که فقیر به کسی می گویند که در عین فقر، فقر خویش را نیز اظهار می کند و مقل کسی است که فقیر است و خویشتن دار.

ممکن است این تفاوت را از حدیثی که از معصومین علیهم السلام نقل شده است گرفته باشند، زیرا در حدیثی از امام صادق علیه السلام یا امام باقر علیه السلام می خوانیم که در پاسخ این سؤال که کدام صدقه افضل است فرمود:

«جُهِدُ الْمُقِلِّ؛ صدقه کسی که کم درآمد باشد (و در عین تنگدستی انفاق کند)» سپس به این آیه تمسک فرمود:

«وَأَيُّرُؤُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ؛ دیگران را بر خود مقدم می دارند هرچند در تنگدستی باشند». (کافی، ج ۴، ص ۱۸، ح ۳).

ریشه «مُقِلّ» که از ماده «قَلت» گرفته شده، نشان می دهد که با فقیر متفاوت است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said the following: "Miserliness is a shame; cowardice is a defect; poverty disables an intelligent man from arguing his case, and a destitute person is a stranger in his own home town".

حکمت ۴: در نکوهش و اماندگی و ستایش شکیبایی و پارسائی و دوری از گناهان و خشنود بودن به قضاء

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَجْزُ آفَةٌ وَ الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَ الزَّهْدُ ثَرَوَةٌ وَ الْوَرَعُ جُنَّةٌ وَ نِعَمَ الْقَرِينِ الرَّضَى

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: ناتوانی، آفت و شکیبایی، شجاعت و زهد ثروت و پرهیزکاری سپر نگه دارنده است: و چه همنشین خوبی است راضی بودن و خرسندی.

شهادی

ناتوانی آفت است، و شکیبایی شجاعت و ناخواستن- دنیا- ثروت و پرهیزگاری سپری- نگه دار- و رضا نیکو همنشین- و یار-.

اردبیلی

و عاجز بودن از کسب آفتست و صبر کردن در طاعت و از معصیت دلیری است و زهد از دنیا توانگریست و اختیار از محرمات سپریست از عذاب و نیکو همنشینی است خوشنودی و خورسندی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): و ناتوانی، آفت است و شکیبایی، دلیری است و زهد، توانگری است و پارسایی، چونان سپر است. بهترین همنشین خشنودی است از خواست خداوند.

انصاریان

ناتوانی آفت، پایداری شجاعت، زهد در دنیا ثروت، و پاکدامنی سپر از بلاست. و رضا به قضا همنشینی نیکوست.

شرح ها

راوندی

و الثروه: الغنى. و الجنه فى الاصل: الترس لانه يستتر به.

کیدری

العجز: آفه: ای من عجز عن تهذيب اخلاقه و امساك نفسه عند اقتحام الشهوات، فقد ادركته الافه، و ان حمل على العموم كان وجها. و الزهد ثروه، ای غنى من قول النبى صلى الله عليه و آله: القناعه مال لا ينفد، و الزهد ان يختار المرء الباقي على الفانى، و يحقر الدنيا فى عينه و ينتزه عن اكثر المباحات مع القدره عليها، و لا يدخر الدنيا، و الزاهد المطلق هو الذى لا يضيع عمره فى اكتساب اللذات الدنيا الدنيه و يقبل على اكتساب اللذات الموعوده. فى العقبى و هذا بيع يستعقب ربحا عظيما، قال الله تعالى: فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و الزاهد من باع الفانى و اشترى الباقي و ذلك هو الثروه. قال بعض العارفين: ان بيع الدنيا بالآخره زهد ضعيف، لان مطلب العارف هو النسبه الشريفه التى بين العبد و المعبود، و هو الرضوان الاكبر، و العارف الحقيقى ان ياخذ الاموال و يتصرف فيها و يضعها فى مواضعها كما فعل اميرالمومنين على عليه السلام، و كان العارف مع اموال الدنيا فى يده زاهدا و ربما كان الفقير الذى لا يقدر على درهم واحد غير زاهد لان قلبه معلق بالدنيا، و العارف منقطع عن الدنيا غير ملتفت اليها و لا يشغل بطلب الدنيا و لا يتركها. لا تشغله الدنيا من طريق الطلب و من طريق الانقطاع، و الهرب عنها و بينه، و بين الدنيا لا وصال و لا انقطاع. مثال ذلك انك ترى انسانا فى مدينه او سفر و لا صداقه بينك، و بينه، و لا عداوه لان العداوه ايضا نوع من الاشتغال، و هذا لا يتيسر لكل احد بل النادر فى كل زمان، و قيل لعبد الله بن المبارك يا زاهد، فقال: الزاهد هو عمر بن عبدالعزيز، فانه متصرف فى اموال الدنيا، و هو مع ذلك زاهد فيها. فاما انا فلا اقدر على درهم، فكيف اكون زاهدا، و قيل من

الزهد ترك الطلب ايضا، لان من لا يقدر على الدنيا و يطلبها سرا و علانية. فليس بزاهد، بل هو ممن خسر الدنيا و الاخره، ذلك هو الخسران المبين. و الورع: الذي يتنزه عن المعاصي.

ابن ميثم

هشتم: ناتوانی بلا است. کلمه ی العجز لفظ مهملی است که احتمال دارد منظور ناتوانی جسمی باشد یعنی ناتوانی بر دخل و تصرفات بدنی از کارهایی که باید توان انجام آنها را داشته باشد، و ممکن است مقصود ناتوانی روحی، یعنی ناتوانی در برابر هوای نفس و جلوگیری از آن باشد. نوع اول، بلائی جسمانی و کمبود در آن است، و دومی، بلا- و نقصی در عقل و هوش است. نهم- بردباری دلاوری است، بردباری فضیلتی از شاخه های پاکدامنی و تعریف آن چنین است ایستادگی در برابر هوای نفس تا انسان را به سمت لذتهای ناروا سوق ندهد. یعنی مبارزه با نفس اماره که لازمه اش داشتن فضیلت شجاعت است، از این رو حمل کلمه ی: الشجاعه بر کلمه ی الصبر حمل لازم بر ملزوم به شمار می آید. دهم- پارسایی سرمایه و دارایی است، پارسایی فضیلتی وابسته به پاکدامنی است. در تعریف آن گفته اند: خودداری نفس از متاع و خوشیهای دنیا است و چون مالدار در عرف مردم عبارت است از بی نیازی و فزونی ثروت، به خاطر شباهت پارسایی به بی نیازی حاصل از ثروت، کلمه ی ثروت را استعاره برای پارسایی آورده است از آن رو که هر دو باعث بی نیازی می باشند. یازدهم- پرهیزکاری سپر است، حقیقت پرهیزکاری عبارت است از پابندی به کارهای خوب و از این رو لفظ الجنه را استعاره آورده است که پارسایی نیز همانند سپر انسان را از عذاب خدا در آخرت و از بزرگترین گرفتاریها در دنیا نگه می دارد، چنان که با سپر و دیگر سلاحها نگهداری می شود. دوازدهم- خوشنودی به قضای الهی همدمی نیکوست. قبلا- روشن شد که خوشنودی به قضای الهی، و آنچه مقدر باشد، خود دری بزرگ از درهای بهشت، و از جمله نتایج صفات پسندیده است. بدیهی است که چنین چیزی در دنیا و آخرت همدمی نیکوست. خوشنودی به قضای الهی، همدمی نیکوست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَجْزُ آفَةٌ وَ الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَ الزُّهْدُ تَزْوَةٌ وَ الْوَرَعُ جَنَّةٌ وَ نِعَمَ الْقَرِينِ [الرِّضَا] الرَّضَى .

فهمه فصول خمسہ الفصل الأول قوله عليه السلام العجز آفة و هذا حق لأن الآفة هي النقص أو ما أوجب النقص و العجز كذلك.

و كان يقال العجز المفرط ترك التأهب للمعاد.

و قالوا العجز عجزان أحدهما عجز التقصير و قد أمكن الأمر و الثاني الجد في طلبه و قد فات.

و قالوا العجز نائم و الحزم يقظان .

الفصل الثاني في الصبر و الشجاعه قد تقدم قولنا في الصبر.

و كان يقال الصبر مر لا يتجرعه إلا حر.

و كان يقال إن للأزمان المحموده و المذمومه أعمارا و آجالا كأعمار الناس و آجالهم فاصبروا لزمان السوء حتى يفنى عمره و يأتي أجله.

و كان يقال إذا تضيفتك نازله فاقرها الصبر عليها و أكرم مثواها لديك بالتوكل و الاحتساب لترحل عنك و قد أبقت عليك أكثر مما سلبت منك و لا تنسها عند رخائك فإن تذكرك لها أوقات الرخاء يبعد السوء عن فعلك و ينفى القساوه عن قلبك و يوزعك حمد الله و تقواه .

الفصل الثالث قوله و الزهد ثروه و هذا حق لأن الثروه ما استغنى به الإنسان عن الناس و لا غناء عنهم كالزهد فى دنياهم فالزهد على الحقيقه هو الغنى الأكبر.

و روى أن عليا عليه السلام قال لعمر بن الخطاب أول ما ولى الخلفه إن سررك أن تلحق بصاحبيك فقصر الأمل و كل دون الشيع و ارفع القميص و اخصف النعل و استغن عن الناس بفقرك تلحق بهما.

وقف ملك على سقراط و هو فى المشرفه قد أسند ظهره إلى جب كان يأوى إليه فقال له سل حاجتك فقال حاجتى أن تتنحى عنى فقد منعتك المرفق بالشمس فسأله عن الجب قال آوى إليه قال فإن انكسر الجب لم ينكسر المكان.

و كان يقال الزهد فى الدنيا هو الزهد فى المحمده و الرئاسه لا فى المطعم و المشرب و عند العارفين الزهد ترك كل شىء يشغلك عن الله.

و كان يقال العالم إذا لم يكن زاهدا لكان عقوبه لأهل زمانه لأنهم يقولون لو لا أن علمه لم يصب عنه الزهد لزهده فهم يقتدون بزهده فى الزهد .

الفصل الرابع قوله و الورع جنه كان يقال لا- عصمه كعصمه الورع و العباده أما الورع فيعصمك من المعاصى و أما العباده فتعصمك من خصمك فإن عدوك لو رآك قائما تصلى و قد دخل ليقتلك لصد عنك و هابك.

و قال رجل من بنى هلال لبنيه يا بنى أظهروا النسك فإن الناس إن رأوا من أحد منكم بخلا قالوا مقتصد لا يجب الإسراف و إن رأوا عيا قالوا متوق يكره الكلام و إن رأوا جبنا قالوا متحرج يكره الإقدام على الشبهات .

الفصل الخامس قوله و نعم القرين الرضا قد سبق منا قول مقنع فى الرضا.

و قال أبو عمرو بن العلاء دفعت إلى أرض مجدبه بها نفر من الأعراب فقلت لبعضهم ما أرضكم هذه قال كما ترى لا زرع و لا ضرع قلت فكيف تعيشون قالوا نحترش (فى اللسان: «حرس الضب يحرشه حرشا، و احترشه و تحرش و تحر عربه: أتى قفا جحره فققع بعصاه عليه و أتلعج طرفها فى جحره فإذا سمع الصوت حسبه دابه تريد أن تدخل عليه فجاء يرحل على رجليه و عجزه مقاتلا و يضرب بذنبه فناهزه الرجل فأخذ بذنبه فضيب عليه- أى شد القبض- فلم يقدر أن يفيصه -أى يفلت منه.») الضباب و نصيد الدواب قلت فكيف صبركم على ذلك قالوا يا هذا سل خالق الخلق هل سويت فقال بل رضيت.

و كان يقال من سخط القضاء طاح و من رضى به استراح.

و كان يقال عليك بالرضا و لو قلبت على جمر الغضا.

و فى الخبر المرفوع أنه صلى الله عليه و آله قال عن الله تعالى من لم يرض بقضائى فليتخذ ربا سوائى.

کاشانی

کلمه هشتم: (العجز آفه) عاجز بودن مرد از کسب مال، آفت او است یعنی نقص مرتبت او است نزد عالمیان یا آنکه عجز از محافظت نفس و منع آن از اتباع شهوات و لذات دنیا موجب آفت است در آن جهان. کلمه نهم: (و الصبر شجاعه) و شکیبایی در طاعت و معصیت، دلیری است به اعتبار آنکه صبر، مقاومت نمودن است با نفس اماره تا منقاد نشود به قبایح لذات و آن مستلزم شجاعت است کلمه دهم: (الزهد ثروه) زهد توانگری است. زیرا که آن اعراض است از متاع دنیا و آن قناع نفس است و کلمه (القناعه کنز لا یفنی) مویذ این است شعر: قناعت توانگر کند مرد را خبر ده حریص جهانگرد را کلمه یازدهم: (الورع جنه) ورع- که اجتناب است از سیئات و ملازمت نفس بر حسنات- سپری است برای بازداشتن عذاب در روز حساب کلمه دوازدهم این است که: (نعم القرین الرضا) نیکو همنشینی است رضا دادن به قضا و در جمیع احوال خشنود شدن از خدای تعالی و آن وقتی متحقق شود که محبت الهی در طبیعت چنان راسخ باشد که احوال مختلفه مثل صحت و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات، یکسان باشد نزد بنده و حضرت رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله) فرموده (الرضا بالقضا باب الله الاعظم) شعر: قائد مرد به جنات صفا است فاتح گنج کرامات رضا است بی رضا روضه رضوان مطلب فیض سرچشمه حیوان مطلب

آملی

قزوینی

و عجز و بی طاقتی آفت است آدمی را در دین و دنیا بی التباس، و صبر و شکیبایی شجاعت است بی خلاف، و زهد یعنی اعراض از نعیم دنیا که زائل و فانی است ثروت و توانگری است، و ورع یعنی پرهیزکاری و اجتناب از مناهی سپر است پیش روی آدمی او را حمایت کند از مکاره دو جهان. و بدانکه زهد از دنیا بر دو وجه است: زهد ظاهری و آن آن باشد که شخص رغبت به دنیا هیچ از خود ظاهر نگرداند هر چند در نفس او باشد، و عقلای جهان و ارباب شرف و مروت از مردمان غالباً به این زهد خود را متصف گردانند، چون زمانه با ایشان مساعدت ننماید، و ابواب حاجات بر روی ایشان نگشاید، در پناه زهد گریزند تا در نظرها خوار و بی اعتبار نگردند و مذلت و اهانت نه بینند. و زهد باطنی و او آن بود که شخص از وفور آگاهی و بصیرت و علو نفس و همت بدل از دنیا معرض و محترز بود و او را ساخت و مبعوض از آن روی که مبعوض حضرت حق تعالی است، و رغبت در آن مانع وصول بر غایب دار عقبی و رضوان حضرت مولی است، یا از جهت آنکه در معرض زوال و فنا است یا از جهت آنکه هر محبوبی در جهان متضمن انواع مکروه و اقسام اندوه است و هر راحتی مقرون به صد محنت مصیبت، و هر که از راه دین در امر دنیا تامل کرده باشد از جهت همه این جهات دنیا را دشمن دارد، و باشد که قومی بدین متدین نباشند، دنیا را به اعتبار جهت دویم و سیم دشمن دارند، و به هر تقدیر زهد دلیل علو همت و وفور بصیرت و نشان مروت و از اسباب ثروت آدمی باشد. خوب همنشینی است رضا به ما قسم الله و تسلیم بما قضی الله. و از حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم مروی است (الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم)

لاهیجی

«والعجز آفه» یعنی واماندن از تحصیل و تکسب، مانند مرض است. یعنی چنانکه مرض منجر می شود به هلاکت، عجز از تحصیل نیز منجر شود به هلاکت.

«و الصبر شجاعه» یعنی و صبر و شکیبایی کردن در مصائب و بلاها، دلیری کردن است، یعنی چنانکه دلیر غالب و قاهر است صابر و شکیبا نیز غالب است بر مصائب و اذیت نمی کشد از مصائب.

«و الزهد ثروه» یعنی بی رغبت بودن به دنیا مال داشتن است، چنانکه مالدار مستغنی است و احتیاج به کسی ندارد، زاهد نیز مستغنی است و احتیاجی به دنیا ندارد.

«و الورع جنه» یعنی پرهیزگاری سپر است، یعنی چنانکه سپر محافظت می کند شخص را از تیغ خصم، پرهیزگاری نیز محافظت می کند متورع را از عذاب جهنم.

«و نعم القرین الرضا» یعنی خوب هم نشینی است راضی بودن به قضای خدا، یعنی چنانکه از همنشین خوب عقل و دین می افزاید، از راضی بودن به قضای خدا نیز عقل و دین می افزاید.

خوبی

(و العجز آفه) فان العجز فی الانسان نوع من الفقر و الاقلال لانه عوز ما يحتاج الیه فی العمل و انفاذ الامور الدنیویه او الدینیه، فکما ان الفقر و عدم المال نوع العجز حیث ان الفقیر لا یقدر علی انفاذ الامر المحتاجه الی بذل المال، فهو عاجز عن کثیر من الاعمال ای عاجز، فکذا العاجز الجسمی مثل الاعمی و الزمنی و الاشل، و العاجز النفسانی کالسفیه و الکسلان لا یقدر علی کثیر من الاعمال، فهو کمن عراه مرض او عاهه منعه عن العمل. (الشجاعه) هی المقاومه تجاه العدو المهاجم و دفع هجومه بما تیسر، او الهجوم علی العدو اللدود لدفعه، و کلما لا یلائم عدو کالبلاء و هجران الاصدقاء و مفارقه الاقرباء و ترک التمتع بما اشتهاه الانسان (و الصبر) هو المقاومه تجاه عدو المکاره و البلیا، فحقیقه الشجاعه هو الصبر، و هو من الصفات الممدوحه التي ورد فی الحث علیها آیات الكتاب و مستفیض السنه بغير حساب. (و الثروه) المال و المتاع و المصروفان فی انجاز الحوائج، و الزاهد هو الذی ترک الحوائج العادیه و رغب عنها و کرهها، فیتحصل بالزهد للزاهد ما یحصله غیره بصرف الثروه مضافا الی ان الزاهد فی راحه عن تحصیل الحاجه و عواقبها، فمن صرف الدینار و الدرهم فی تحصیل غذاء لذیذ تعب نفسه بتحصیله و تحمل الم ما یعقبه من البطنه و الکسل و الدفع، و ربما بعض الامراض، و لکن الزاهد فی راحه عن ذلك کله، فالزهد ثروه بلا تعب. (و الورع) هو التحرز عما یضر عاجلا او آجلا فهو (جنه) دون ای بلیه و عاهه فی الدنیا و دون ای عذاب و عقوبه فی الاخره.

(و الرضا) هو حسن الاستقبال عما یرعرض للانسان فی کل حال من حیث لا یقدر علی تغییره بتدبیره، فمن تلبس بالرضا تجاه ما قدر و قضی فقد قرن بما حسن حاله فی کل حین، و جعل لنفسه من نفسه رفیقا یفیض السرور فی قلبه.

و ناتوانی خود آفتی است جانی- و شکیبائی دلیریست- و زهد توانگری- و پارسائی سپریست محکم-

شوشتری

(و فی العجز آفه) فی (عیون القتیبی) قال ابوالمعافی: و ان التوانی انکح العجز بنته و ساق الیها حین زوجها مهرا فراشا و طینا ثم قال لها اتکی قصارا هما لا بد ان یلدا الفقرا و قال الاصمعی: دخلت علی هارون الرشید و بین یدیه بدره، فقال: ان حدثتني بحديث فی العجز فاضحکتني، و هبتک هذه البدره. فقلت: نعم، بینا انا فی صحاری الاعراب فی يوم شديد البرد و الريح و اذا باعرابی قاعد علی اجمه و هو عریان قد احتملت الريح کساءه فالقته علی الاجمه، فقلت: یا اعرابی ما (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) اجلسک ههنا علی هذه الحاله؟ فقال: جاریه وعدتها یقال لها سلمی انا منتظر لها. فقلت: و ما یمنعک من اخذ کسائك؟ فقال: العجز یوقفنی عن اخذه. فقلت له: فهل قلت فی سلمی شیئا؟ فقال: نعم. فقلت: اسمعنی - الله ابوک - فقال: لا اسمعک حتی تاخذ کسائی و تلقیه علی. فاخذته و القیته علیه فانشا یقول: لعل الله ان یتی بسلمی فیبطحها و یلقینی علیها و یتی بعد ذاک سحاب مزین تطهرنا و لا نسعی الیها فضحک الرشید حتی استلقى علی ظهره و قال: اعطوه البدره. و فی (دیوان معانی العسکری): و اکسل بیت سمعناه عن یحیی بن سعید الاموی لبعضهم: سالت الله ان یتی بسلمی و کان الله یفعل ما یشاء فیاخذها و یطرحها بجنبی و یرقدھا و قد کشف الغطاء و یاخذنی و یطرحنی علیها و یرقدھا و قد قضی القضاء و یرسل دیمه سحبا علینا فیغسلنا و لا یلقى عناء (و الصبر شجاعه) لانه من قوه القلب، قال الشاعر: تصبر و لا تبد التضعضع للعدی و لو قطعت فی الجسم منک البواتر سرور الاعادی ان تراک بذله و لکنها تغتم اذ انت صابر و فی (مقاتل الطالبیین): اخذ عمرو بن شداد- من اصحاب ابراهیم بن عبدالله ابن الحسن- بعد قتله، فاتی به ابن دعلج- من قبل المنصور- فامر بقطع یدیه، فمدها فقطعت، ثم مد الیسری فقطعت، ثم رجه الیمنی فقطعت، ثم (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) مد الیسری فقطعت و ما یقربه احد و لا یمسه. ثم قال له: مد عنقک. فمدها فضربه ضارب بسیف کلیل فلم یصنع شیئا، فقال: اطلبوا سیفا صارما. فعجل الضارب فبنا فلم یصنع شیئا فقال عمر: و سیف اصرع من هذا. فسل ابن دعلج سیفا کان علیه فدفعه الی رجل فضربه، و قال ابن دعلج لعمرو بن شداد: انت والله الصارم. و فی (الطبری): قال ابن اسحاق: لما انهزم المشرکون فی حنین ادرك رجل من المسلمین درید بن الصمه فاخذ بخطام جملة و هو یظن انه امراه و ذلك انه کان فی شجار له، فاناخ به و اذا هو شیخ کبیر فقال له: ماذا ترید بی؟ قال: اقتلک. قال: و من انت؟ قال: ربیعہ بن رفیع السلمی. ثم ضربه بسیفه فلم یغن شیئا. فقال: بئسما سلحتک امک، خذ سیفی هذا من موخر الرحل فی الشجار ثم اضرب به و ارفع عن العظام و اخفض عن الدماغ فانی کذلک کنت اقتل الرجال، ثم اذا اتیت امک فاخبرها انک قتلت دریدا فرب يوم و الله قد منعت نساءک. فرعمت بنو سلیم ان ربیعہ قال: لما ضربته فوقع تکشف الثوب عنه فاذا عجانه و بطون فخذیه مثل القرطاس عن رکوب الخیل اعراء، فلما رجع الی امه اخبرها بقتله فقالت: و الله لقد اعتق امهات لک ثلاثا. (و الزهد ثروه) قال تعالی: (لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم ...) قالوا: جمع تعالی فی هاتین الکلمتین، و قال الشاعر: اذا ما شئت ان تحیا حیاه حلوه المحیا فلا تحسد و لا تحقد و لا تأسف علی الدنیا (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) (و الورع جنه): (و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا). و فی الخبر: (الصوم جنه من النار) و وجهه ان الصوم عله للورع و التقوی قال تعالی: (... کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلهم لعلکم تتقون. و الورع جنه و سبب السبب سبب.

(و العجز آفه) و كلمه العجز تعم و تشمل و بء الفقر و المرض و الجهل، و هذه الارباء الثلاثة آفه الانسانيه بكاملها، و منها تنبع القبايح و الرذائل، و بخاصه الفقر فانه السبب القريب و البعيد لاكثر الافات

و المشكلات. (و الصبر شجاعه) و جهاد. و حين يتحدث الامام عن الصبر و فوائده فانه يتحدث عن علم و تجربه، فلقد راي و شاهد صبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) و الصحابه على الاذى و التنكيل فى سبيل الاسلام، و ثباتهم عليه مستهينين بكل شىء، و هذا الصبر هو الاصل و الاساس لحياه الاسلام و انتشاره، و على صخرته تخطم الكفر و الشرك، و لولا هذا الصبر و الثبات ما كانت الهجره و لا بدر و احد و الاحزاب، و بالتالى ما كان للاسلام عين و لا اثر. (و الزهد ثروه، و الورع جنه) المراد بالزهد التورع عن الحرام، و بالورع الكف عنه، و عليه يكون العطف للبيان و التفسير، و المعنى ان العفيف النزيه فى غنى عن الناس، و امان من شرهم، لانه بعفته و نزاهته يرضى و يقنع بالميسور، و يكف اذاه عن الاخرين، و القناعه كنز، و كف الاذى حصن و صيانه. و تقدم الكلام عن ذلك مرارا و تكرارا مفصلا و مجملا. انظر شرح الخطبه ١٨٩ فقره و (التقوى).

(نعم القرين الرضى) عليك ان تسعى جهدك للرزق، و لا تتكل على القدر، و اذا سعت و نلت من الحلال دون ما املت فافرض بما تيسر و لا ترفضه و تبرم به. و قديما قيل لا يترك الميسور بالمعسور، كيف و الحرمان اقل منه، و بعض الشرايون من بعض؟ خذ ما تيسر، و انتظر الفرصه الى ما هو افضل، و لا تتعجل الشىء قبل اوانه، فان الامور مرهونه باوقاتها.. و لا اظن مخلوقا حقق كل ما ينشد من سعادته الا من روض نفسه على التسليم و الرضا بما لا سبيل الى سواه، و لا يقول لشىء لم يكن: ليته كان، او لما كان: ليته لم يكن. و الرضا بمنطق الواقع هو الذى عناه الامام، و اثنى عليه بقوله: (نعم القرين الرضا) لانه يحرر صاحبه من الحيره و القلق، و التبرم و السخط بلا جدوى. و بالاختصار ان تعاسه الانسان قد تاتي من داخله لا من خارجه، و من صنع يده لا من صنع القدر، لانه يرفض الانسجام مع ظروفه الخاصه التى تمسه فى الصميم، و تؤثر عليه و على شوونه، و لا يجنى من معاندتها الا الاهدات و الحسرات.. و راي من الشباب الجامعى من يانف و يحتقر بعض الاعمال، لانها - بزعمه - عيب يمس بكرامته، و يطمح الى وظائف الاغوات و ابناء الذوات، فيبحث و يلهث وراء كل مترع حتى اذا يئس عاد الى ما استنكف عنه من قبل، و طلبه بلهفه.. و لكن بد فوات الفرصه التى لا سبيل الى مردها.. فقعد كسيحا خاسرا، لانه اراد القفز اكثر مما تستطيع عضلاته. و هكذا قضت حكمه الخالق جلا- و علا- ان يعاقب بالحرمان من استنكف عن رزقه المكتوب. و ايضا ريات كثيرا من الشباب الجامعى يستسلمون لمنطق الواقع، و لا يانفون من وظيفه كاتب بسيط، و بعضهم من حملة الدكتوراه، و مع الصبر و الايام صار احدهم مديرا عاما، و آخر استاذا جامعيا، او رئيسا لمصلحه، او قاضيا مرموقا.. و لا سر- فيما اعتقد- الا الرضا و الصبر الذى هو من مظاهر الحمد و الشكر، فانجز لهم سبحانه قوله و وعده: (لئن شكرتم لازيدنكم - ٧ ابراهيم). حمدا لله و شكرا.

عبده

و الجنه بالضم الوقايه

جعفرى

فيض الاسلام

و عجز و واماندگی آفت و بیچارگی است (که شخص را از پا در می آورد) و شکیبائی دلاوری است، و پارسائی دارائی است

(زیرا پارسا مانند مالدار که به کسی نیازمند نیست به دنیا و کالای آن نیازمند نمی باشد) و دوری از گناهان سیر است (از عذاب الهی، همانطور که سیر شخص را از شمشیر محافظت می نماید پرهیزکاری او را از سختیهای دنیا و آخرت رهائی می دهد). رضاء و خشنودی بودن به قضاء نیکو همنشینی است (همانطور که همنشین شخص را در رفاه و آسایش دارد، خشنود به آن چه خداوند خواسته در رفاه و آسایش میباشد)

زمانی

گفته شده: العجز المفرط ترك التاهب للمعاد: وامانندگی شدید، آماده نبودن برای قیامت است. و گفته شده: (الصبر مر لا يتجرعه الاحر) صبر و استقامت در برابر ناملايمات و رسیدن به هدف، کار تلخی است که فقط آزادگان این تلخی را جرعه جرعه می نوشند. گفته شده روزگار خوش و ناپسند سرنوشت معینی دارند همانند روزگار و عمر مردم، در روزگاری که ناراحتی وجود دارد صبر کنید تا مدتش به پایان برسد. زهد و پارسائی این است که آنچه انسان را از توجه بخدا باز می دارد کنار بگذاریم. گفته شده وقتی عالم، پارسا نباشد بلای زمان خود خواهد بود زیرا که مردم می گویند اگر علم او زهد را تایید کرده بود پرهیزکاری می بود لذا مردم در ناپرهیزکاری از او پیروی می کنند و هم چنین در اشراف گیری! پرهیز از گناه مهمترین پناهگاه است زیرا پرهیز از گناه انسان را از آلودگی به گناه نجات می بخشد و عبادت خدا از گرفتار دشمن شدن. کسی که پرهیزکاری را پیشه خود سازد خدا راه فرار برای او بوجود می آورد.

سید محمد شیرازی

(و العجز) ای التعاجز عن اداء الحقوق (آفه) ای بلاء علی الانسان (و الصبر شجاعه) للنفس اذ تتحمل المكاره كالشجاعان الذين يتحملون شدائد الحرب و نحوها (و الزهد ثروه) اذ الزاهد كالمثري لا يحتاج الى احد، لنفرته عن الدنيا فلا يحتاج اليها (و الورع) عن محارم الله (جنه) ای وقایه للانسان عن مكاره الدنيا و الاخره. (نعم القرین) ای المقارن للانسان (الرضا) فان الانسان الراضی بقسمته فی فرح دائم

موسوی

(العجز آفه) العجز یعنی عدم القدره او عدم التمكن من القيام بما يطمح اليه الانسان او العجز عما يطلب منه، فمن لم يكن عالما لم يتمكن من نشر العلم و بته و من لم يكن غنيا لم يستطيع البذل و العطاء فالعجز اذا عاهه و مرض يقعد الانسان عن نیل مراده ... (الصبر شجاعه) الصبر یعنی ضبط النفس و عدم اضطرابها عند الاحداث العظیمه حينما تعصف بهذا الانسان فهو ذو شجاعه يواجه بها مصاعب الحياه و مشاكلها فلا ينهزم امامها او ينسحق تحت ضرباتها و الشجاعه صمود و رباطه جاش و اطمئنان و اقدام و قوه قلب و الصابر انسان متزن يحافظ علی سلامه فكره و استمراریه حل ما يعترض سبيله من قضايا معقده و مشاكل مستعصیه ... (و الزهد ثروه) الزهد هو التعفف عن الدنيا و الاستغناء عما فيها و عمن هی فی ایدیهم فهو ثروه مال یستغنی به الانسان عن الناس و عما فی ایدیهم. و الزهد حاجته مقصیه بل لا حاجه له فهو اغنی ممن یملك الثروه و المال و یقضى حاجته بها مع فارق ان الزاهد لم یحتج الى الثوره لیقضى حاجته لعدم الحاجه بینما الثانی یحتاج اليها لیقضى بها حاجته ... (و الورع جنه) الورع حاله نفسیه تستدعی من الانسان ان یبتعد عن المحرمات بل عن المشتبهات و بذلك یقی نفسه من النار و یدفع عنها عذاب

الملك الجبار فكما ان الترس يحمى من ضربات سيوف الاعداء كذلك الورع يحمى الانسان من النار... و نعم القرين الرضى) ان ترضى بما انت فيه و ما انت عليه و تفكر بهدوء بما تحب ان تصير اليه فهذا من احسن الامور و افضلها اما اذا لم ترض و سخطت فانك ستبتلى بازمه حاده تفقد فيها اعصابك و تعكر مزاجك و تعيش حياه قلقه باستمرار.

طالقانی

روایت است که علی علیه السلام هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید، به او گفت: اگر می خواهی به مقام دو سالار خود - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر - برسی و شاد شوی، بر تو باد که آرزویت را کوتاه کنی و کمتر از حد سیری بخوری و پیراهن خویش را رقعۀ زنی و کفش خود را پاره دوزی و با فقر - و قناعت به آن - از مردم بی نیاز شوی، در آن صورت به آن دو ملحق خواهی شد.

سقراط در آفتاب نشسته و پشت به خاکهای چاهی که در آن می آرمید، داده بود. پادشاهی کنار او ایستاد و گفت: نیاز خود را بخواه. گفت: نیاز من این است که از کنار من دور شوی که سایه ات مانع استفاده من از آفتاب شده است.

و گفته شده است زهد در دنیا عبارت از زهد در ریاست و در دوست داشتن ستایش است نه در خوراک و آشامیدن، و در نظر عارفان زهد، ترک هر چیزی است که تو را از خداوند باز دارد.

در مورد رضا خبری مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که فرموده است: خداوند متعال می فرماید «هر کس به قضای من راضی نیست، پروردگار دیگری جز من برای خود برگزیند.»

مکارم

امام علیه السلام فرمود:

عجز و ناتوانی آفت است و صبر، شجاعت و زهد، ثروت و تقوا و پرهیزگاری سپری است (در برابر گناهان و خطرات شیطان و هوای نفس) و رضایت و خشنودی (از تقدیرات الهی) بهترین همنشین است. (سند این حکمت در ذیل حکمت دوم گذشت.

(

شرح و تفسیر

قوی و صبور باش

امام در چهارمین کلمه از کلمات قصارش به پنج وصف از اوصاف انسانی اشاره می کند که یکی منفی و چهار وصف از آن مثبت است و آثار هر کدام را در جمله بسیار کوتاهی بر می شمارد.

نخست می فرماید: «عجز و ناتوانی آفت است»؛ (العجزُ آفةٌ).

عجز مفهوم وسیعی دارد که هرگونه ناتوانی علمی، جسمی، اقتصادی و فکری را شامل می شود و به یقین اینها بزرگ ترین آفات زندگی انسان است؛ انسان عاجز، ذلیل و خوار عقب مانده و شکست خورده و بی ارزش و بی مقدار است به همین دلیل اسلام می گوید: بکشید و هرگونه عجز را از خود دور سازید و با قدرت و قوت به اهداف مالی و معنوی خود برسید. البته گاه می شود که عجز و ناتوانی بدون اختیار دامان انسان را می گیرد، ولی غالباً چنین نیست، بلکه نتیجه کوتاهی ها و بی برنامه گی هاست. همان گونه که در حدیث جالبی که کلینی در کافی از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرد می خوانیم:

«إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا أزدَوَجَتْ أزدَوَجَ الْكَسْلُ وَالْعَجْزُ فَنَتَجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ؛ هنگامی که اشیاء با یکدیگر ازدواج کردند تنبلی و ناتوانی نیز به هم پیوستند و فرزند آنها فقر بود». (کافی، ج ۵، ص ۸۶، ح ۸)

سپس در دومین نکته اشاره به آثار مثبت صبر و شکیبایی کرده می فرماید:

«صبر شجاعت است»؛ (وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ).

بدیهی است صبر چه در مقابل عوامل معصیت باشد، چه در مسیر اطاعت پروردگار چه در برابر مصائب روزگار انجام گیرد، نوعی شجاعت محسوب می شود و تنها شجاعانند که از عهده شکیبایی در این مراحل سه گانه بر می آیند.

نمونه کامل این سخن همان چیزی است که امیر مؤمنان علی علیه السلام در صدر اسلام از پیغمبر و یاران باوفایش تجربه کرده بود که در برابر انواع مشکلاتی که از سوی دشمنان اسلام هر روز به شکلی انجام می شد صبر و استقامت کرده بودند و با شجاعت تمام آنها را پشت سر گذاشتند و اگر این شکیبایی شجاعانه مسلمانان صدر اول در دوران محاصره شعب ابی طالب و هجرت به حبشه و سپس هجرت به سوی مدینه و بعد از آن حضور در میدان های جنگ بدر، خیبر، خندق و حنین نبود امروز آیینی به نام اسلام بر بخش عظیمی از جهان سایه نیفکنده بود.

در واقع مسلمانان هم در برابر خواسته های دل استقامت و صبر نشان دادند، هم در مسیر اطاعت پروردگار و هم در مقابل مصائب و مشکلات پی در پی.

همان گونه که در حدیثی در جلد دوم کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که می فرماید:

«الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ». (کافی، ج ۲، ص ۹۱، ح ۱۵)

در کلمات بزرگان نیز تعبیرات جالبی درباره صبر آمده است از جمله این که گفته اند:

«الصَّبْرُ مُرٌّ لَا يَتَجَرَّعُهُ إِلَّا حُرٌّ؛ صبر تلخ است ولی جز آزادگان این شربت ناگوار را نمی نوشند».

نیز گفته اند

«إِنَّ لِلْأَزْمَانِ الْمُحْمُودَةِ وَالْمِدْمُومَةِ أَعْمَارًا وَ آجَالًا كَأَعْمَارِ النَّاسِ وَ آجَالِهِمْ فَاصْبِرُوا لِزَمَانِ الشُّؤْمِ حَتَّى يَفْنَى عُمْرُهُ وَ يَأْتِيَ أَجْلُهُ؛

و بد عمر و اجلی دارند مانند عمر و اجل انسان ها؛ به هنگامی که دوران سختی پیش آید صبر کنید تا عمرش پایان گیرد و اجلس فرا رسد».

نیز گفته اند:

«إِذَا تَضَعُ يَدَيْكَ نَازِلَةً فَاقْرَئِهَا الصَّبْرُ عَلَيْهَا وَ أَكْرَمُ مَثْوَاهَا لَمَدَيْكَ بِالتَّوَكُّلِ وَ الْإِحْتِسَابِ لِتُرْحَلَ عَنْكَ وَ قَدْ أَبَقْتُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِمَّا سَلَبْتُ مِنْكَ؛ هنگامی که حادثه سختی به میهمانی تو آمد با صبر و شکیبایی از آن پذیرایی کن و جایگاه آن را با توکل بر خدا و حساب عند الله گرامی بدار تا زمانی که این میهمان از نزد تو برود در حالی که بیش از آنچه از تو گرفته است برای تو باقی خواهد گذارد» . (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۹۰).

آن گاه در سومین جمله می فرماید: «زهد ثروت است»؛ (وَ الزُّهْدُ تَزْوَةٌ).

اشاره به اینکه انسان از ثروت آیا چیزی جز بی نیازی می خواهد و آدم زاهد قانع، از همه خلق بی نیاز است و چه بسا ثروتمندانی که جزء نیازمندان هستند.

زهد همان بی اعتنایی به زرق و برق دنیا و مال و منال و شهرت و آوازه است.

زاهد کسی نیست که فاقد این امور باشد بلکه زاهد کسی است که دل بسته و وابسته به این امور نباشد؛ خواه آن را داشته باشد یا نه! بلکه می توان گفت:

زاهدان از ثروتمندان غنی ترند، چرا که ثروتمندان از یک سو باید پیوسته ثروت خود را حساب و کتاب کنند و از سوی دیگر مراقب باشند سارق و دشمنی آن را از دست آنها نگیرد در حالی که زاهدان از همه اینها بی نیازند. در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که خطاب به علی علیه السلام فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ قَدْ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَهَا؛ زَيَّنَكَ بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا؛ ای علی خداوند تو را به زینتی آراسته که هیچ بنده ای به زینتی بهتر از آن نزد خداوند آراسته نشده است تو را به زهد در دنیا آراسته است» . (بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۹۷، ح ۱۰۳). و در حقیقت چنین است چون آراستگی به زهد انسان را به بسیاری از صفات دیگر از فضایل اخلاقی می آراید.

به همین دلیل در حدیث دیگری از امام صادق صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا... حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا؛ تمام نیکی ها در خانه ای قرار داده شده و کلید آن زهد در دنیا است... سپس فرمود: حلاوت ایمان بر دل و جان شما حرام است تا زمانی که دل هایتان زهد در دنیا پیشه کند» . (کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۲).

آن گاه در چهارمین جمله می فرماید: «تقوا و پرهیزگاری سپری است (در برابر گناهان و خطرات شیطان و هوای نفس)»؛ (وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ).

ورع به معنای تقوا یا حد اعلای تقواست به گونه ای که انسان حتی از شبهات پرهیز کند. این فضیلت انسانی از حالت خداترسی باطنی سرچشمه می گیرد که چون در برابر او گناهی ظاهر شود سدی در میان او و گناه ایجاد کند.

تعبیر به «جنه» تعبیر جالبی است، زیرا سپر وسیله ای دفاعی در مقابل آماج تیرهای دشمن یا شمشیرها و نیزه هاست گویا هوای نفس و شیطان پیوسته قلب انسان را هدف تیرهای خود قرار می دهد و انسان با ورع به وسیله این سپر می تواند از آزار آنها در امان بماند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لِكُلِّ شَيْءٍ أَسٌّ وَأَسُّ الْأَيْمَانِ الْوَرَعُ؛ هر چیز اساس و شالوده ای دارد و شالوده ایمان ورع است». (کنز العمال، ح ۷۲۸۴).

در حدیثی که از امیر مؤمنان علی علیه السلام در غرر الحکم نقل شده می خوانیم:

«عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ عَوْنُ الدِّينِ وَشَيْمَةُ الْمُخْلِصِينَ؛ بر تو باد به پیشه کردن ورع، زیرا (بهترین) یاور دین و روش مخلصان است». (غرر الحکم، ح ۵۹۱۵).

سپس در پنجمین و آخرین جمله می فرماید: «رضایت و خشنودی (از تقدیرات الهی) بهترین همنشین است»؛ (وَنِعْمَ الْقَرِينُ الرَّضَى).

همنشین خوب کسی است که به انسان آرامش بخشد و او را از بی تابی در برابر مشکلات باز دارد و در او روح امید بدمد و تمام این آثار در راضی بودن به قضای الهی است.

آنکس که مقدرات را از سوی خداوند حکیم و مهربان می داند هرگز از مصائبی که به هر حال در دنیا روی می دهد و مشکلاتی که گریبان انسان را ناخواسته می گیرد ناراحت نمی شود و بی تابی نمی کند و اعصاب خود را در هم نمی کوبد.

البته این بدان معنا نیست که انسان در برابر هر حادثه ای تسلیم شود، بلکه به این معناست که تمام کوشش خود را برای پیروزی بر مشکلات به کار گیرد؛ ولی اگر حوادثی خارج از حیطه قدرت او رخ دهد در برابر آن راضی باشد و زبان به ناشکری نگشاید و جزع و بی تابی نکند.

در روایتی آمده است که موسی بن عمران علیه السلام به پیشگاه خداوند عرضه داشت: مرا به عملی راهنمایی کن که اگر آن را انجام دهم رضای تو را به دست آورده باشم. خداوند به او وحی فرستاد که رضای من (گاه) در ناخوشنودی توست و طاقت آن را نداری... موسی بر زمین به سجده افتاد عرض کرد خداوندا افتخار سخن گفتنت با من را به من بخشیده ای و پیش از من به کس دیگری نداده ای و هنوز مرا به عملی راهنمایی نکرده ای که با آن رضا و خوشنودی ات را به دست آورم

«فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ رِضَايَ فِي رِضَاكَ بِقَضَائِي؛ خداوند به او وحی فرستاد که رضای من در این است که تو راضی به قضای من باشی». (بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۴).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Incapability is a catastrophe; endurance is bravery; abstinence is wealth; self-restraint is a shield (against sinning), and the best company is submission (to Allāh's will)”.(company is submission (to Allāh's will

حکمت ۵: در ستودن دانائی و خواهی پسندیده و اندیشه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعِلْمُ وَرِثَةُ كَرِيمَةٍ وَ الْآدَابُ حُلٌّ مُجَدِّدَةٌ وَ الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: دانش، میراثی گرانبها، و آداب، زیورهای همیشه تازه، و اندیشه، آینه ای شفاف است.

شهیدی

دانش میراثی است گزین و آداب، زیورهای نوین- جان و تن- و اندیشه آینه روشن.

اردیلی

و علم میراث یافتنی است بس سودمند و ادبها حلّه هائیت تازه و فکر آینه صافیست و سینه عاقل صندوق سرّ اوست و گشاده روئی دام دوستیست و برداشتن سختیها گور عیبها و پوشاننده عارهاست و روایت کرده اند که آن حضرت فرمود در بیان کردن از همین معنی نیز که مصالحه کردن نهان کردن عیبهاست و هر که خوشنود باشند از نفس خود بجهت اعتقاد کمال و رفعت قدر خود بسیار باشد ناخشنود شده بر او و صدقه دادن و دوائیست حاجت برآورنده و عملهای مردمان در دنیای خودشان در پیش چشمهای آنهاست در آخرت خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): و دانش، میراثی است گرانمایه و آداب، زیورهایی نو به نو و اندیشه، آینه ای صافی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دانش میراثی گرانبها، آداب پسندیده زیورهای تازه، و اندیشه آینه ای صاف است.

شرح ها

راوندی

کیدری

و الاداب حلل مجدده: ای لا یبلی بل یزداد بكثره التجارب و الممارسه كل وقت جده و عنی بالاداب هنا آداب الشرع التی هی مكارم الاخلاق. (الفکر مراه صافیه). بالفکر یتتقش صور المعلومات فی العقل و ما لا یعلم بدیهه لابد من طلبه و لا یمکن طلبه الا- بمعرفین یولف بینهما فتعرف من تالفهما المطلوب المجهول، و هما کاصلین له بمنزله راس المال و العلم بالتجاره للربح، فمن و جد راس المال، و لم يعرف التجاره ضیع راس ماله، و من عرف التجاره، فلا مال فلا فائده و من جاز کلی الامرین، فقد فاز بالربح العظیم. مثاله من اراد ان يعرف ان العقبی خیر من الدنیا لا یمکنه ذلك الا بمعرفه اصلین. احدهما: ان الباقي خیر من الفانی و الاخره ان العقبی باقیه، و الدنیا فانیه و هذان العلمان کالزند و المقدحه و التفکر، کحرکه ید القابس، و العلم المطلوب کالنار التی یخلقها الله بسبب الزند و المقدحه و الفکر و الحرکه درجتان اولاهما ان یتفکر فی نفسه، و اعماله المکروهه و رذایله الخبیثه لیخلص نفسه منها و الرذایل الظاهره کالمعاصی، و الباطنه کالحرص و الحسد و البخل و نحوها. و ثانيهما: التفکر فی افعال الله تعالی، و لذلك قال النبی صلی الله علیه و آله تفکروا فی المخلوق و لا تفکروا فی الخالق.

ابن میثم

دانش میراثی ارزشمند است. آداب پسندیده، زیورهایی تازه و کهنگی ناپذیرند. اندیشه ی آدمی، آینه ای صاف است. دوازدهم- خوشنودی به قضای الهی همدمی نیکوست. قبلا روشن شد که خوشنودی به قضای الهی، و آنچه مقدر باشد، خود دری بزرگ از درهای بهشت، و از جمله نتایج صفات پسندیده است. بدیهی است که چنین چیزی در دنیا و آخرت همدمی نیکوست. سیزدهم- دانش میراثی ارزشمند است، علم و آگاهی فضیلت نفس عاقله و بالا-ترین کمالی است که مورد توجه است، و به همین جهت میراث ارزشمند دانشمندان بلکه ارزشمندترین میراث و دستاورد است. مقصود امام (علیه السلام) وراثت معنوی است چنان که در قرآن آمده است: فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب، یعنی دانش و حکمت. چهاردهم- آداب پسندیده، زیورهای تازه و کهنگی ناپذیرند. مقصود امام (علیه السلام) آداب شرعی و اخلاقی پسندیده است، کلمه ی الحلل و المجدده را استعاره آورده است به اعتبار زینت دائمی انسان به وسیله ی آداب، و تازگی شوکت و زیبایی رضای روحش در طول زمان، با رعایت آنها و بروز آثار نیک، آداب نیک، مانند زیورهایی که پیوسته صاحب زیور را تازه و باطراوات نشان می دهد. پانزدهم-

اندیشه ی آدمی آینه ای صاف است، گاهی مقصود از فکر، همان نیروی اندیشه و گاهی- بطور مطلق- حرکت نیروی فکری،

به هر صورتی که باشد، و گاهی هم معنای دیگری مورد نظر است. اما در این جا منظور همان نیروی فکری است. کلمه ی: المرآه یعنی آینه، را استعاره آورده است از آن جهت که نیروی اندیشه وقتی که در پی مطالب تصویری و یا تصدیقی برمی آید و آنها را درمی یابد و عکس برداری می کند، چنان است که در آینه صورت اشیایی که برابر آنها قرار می گیرد، می افتد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعِلْمُ وَرِاثَةٌ كَرِيمَةٌ وَ الْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدِّدَةٌ وَ الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ .

إنما قال العلم وراثته لأن كل عالم من البشر إنما يكتسب علمه من أستاذ يهذبه و موقف يعلمه فكأنه ورث العلم عنه كما يرث الابن المال عن أبيه و قد سبق منا كلام شاف في العلم و الأدب.

و كان يقال عطيه العالم شبيهه بمواهب الله عز و جل لأنها لا تنفذ عند الجود بها و تبقى بكمالها عند مفيدها.

و كان يقال الفضائل العلميه تشبه النخل بطيء الثمره بعيد الفساد.

و كان يقال ينبغى للعالم ألا يترفع على الجاهل و أن يتطامن له بمقدار ما رفعه الله عليه و ينقله من الشك إلى اليقين و من الحيره إلى التبيين لأن مكافحته قسوه و الصبر عليه و إرشاده سياسه.

و مثاله قول بعض الحكماء الخير من العلماء من يرى الجاهل بمنزله الطفل الذي هو بالرحمه أحق منه بالغلظه و يعذره بنقصه فيما فرط منه و لا يعذر نفسه في التأخر عن هدايته.

و كان يقال العلم في الأرض بمنزله الشمس في الفلك لو لا الشمس لأظلم الجو و لو لا العلم لأظلم أهل الأرض .

و كان يقال لا حله أجمل من حله الأدب لأن حلل الثياب تبلى و حلل الأدب تبقى و حلل الثياب قد يغتصبها الغاصب و يسرقها السارق و حلل الآداب باقيه مع جوهر النفس .

و كان يقال الفكره الصحيحه أصطرلاب روحانى.

و قال أوس بن حجر يرثى إن الذى جمع السماحه و النجده

و من كلام الحكماء النار لا ينقصها ما أخذ منها و لكن يخمدها ألا تجد حطبا و كذلك العلم لا يفنيه الاقتباس و لكن فقد الحاملين له سبب عدمه.

قيل لبعضهم أى العلوم أفضل قال ما العامه فيه أزهد.

و قال أفلاطون من جهل الشىء و لم يسأل عنه جمع على نفسه فضيحتين.

و كان يقال ثلاثه لا تجربه معهن أدب يزين و مجانبه الريبه و كف الأذى.

و كان يقال عليكم بالأدب فإنه صاحب فى السفر و مؤنس فى الوحده و جمال فى المحفل و سبب إلى طلب الحاجه.

و كان عبد الملك أديبا فاضلا و لا يجالس إلا أديبا.

و روى الهيثم بن عدى عن مسعر بن كدام قال حدثنى سعيد بن خالد الجدلى

قال لما قدم عبد الملك الكوفه بعد قتل مصعب دعا الناس يعرضهم على فرائضهم فحضرنا بين يديه فقال من القوم قلنا جديله فقال جديله عدوان قلنا نعم فأنشده عذير الحى من عدوان

ثم أقبل على رجل منا وسيم جسيم قدمناه أمامنا فقال أيكم يقول هذا الشعر قال لا أدرى فقلت أنا من خلفه يقول ذو الإصبع فتركنى و أقبل على ذلك الرجل الجسيم فقال ما كان اسم ذى الإصبع قال لا أدرى فقلت أنا من خلفه اسمه حرثان فتركنى و أقبل عليه فقال له و لم سمى ذا الإصبع قال لا أدرى فقلت أنا من خلفه نهشته حيه فى إصبعة فأقبل عليه و تركنى فقال من أيكم كان فقال لا أدرى فقلت أنا من خلفه من بنى تاج الذين يقول الشاعر فيهم فأما بنو تاج فلا تذكرهم و لا تتبعن عيناك من كان هالكا.

فأقبل على الجسيم فقال كم عطاؤك قال سبعمائه درهم فأقبل على و قال و كم عطاؤك أنت قلت أربعمائه فقال يا أبا الزعيزعه حط من عطاء هذا ثلاثمائه و زدها فى عطاء هذا فرحت و عطائى سبعمائه و عطاؤه أربعمائه (يقال للرجل الصعب المنيع: حيه الأرض.) .

و أنشد منشد بحضره الواثق هارون بن المعتصم

أ ظلوم إن مصابكم رجلا

أهدى السلام تحيه ظلم (نسبه ابن خلكان و الحريرى فى دره الغواص ٤٣ إلى العرجى، و نسبه البغدادى فى الخزانة ١:٣١٧ إلى الحارث بن خالد المخزومى.) .

فقال شخص رجل هو خبر إن و وافقه على ذلك قوم و خالفه آخرون فقال الواثق من بقى من علماء النحويين قالوا أبو عثمان المازنى بالبصره فأمر بإشخاصه إلى سر من رأى بعد إزاحه علتة قال أبو عثمان فأشخصت فلما أدخلت عليه قال ممن الرجل قلت من مازن قال من مازن تميم أم من مازن ربيعه أم مازن قيس أم مازن اليمين قلت من مازن ربيعه قال باسمك بالباء يريد ما اسمك لأن لغه مازن ربيعه هكذا يبدلون الميم بباء و الباء ميما فقلت مكر أى بكر فضحك و قال اجلس و اطمئن فجلست فسألنى عن البيت فأنشدته منصوبا فقال فأين خبر إن فقلت ظلم قال كيف هذا قلت يا أمير المؤمنين ألا ترى أن البيت إن لم يجعل ظلم خبر إن يكون مقطوع المعنى معدوم الفائدة فلما كررت القول عليه فهم و قال قبح الله من لا أدب له ثم قال أ لك ولد قلت بنيه قال فما قالت لك حين ودعتها قلت ما قالت بنت الأعشى تقول ابنتى حين جد الرحيل

قال فما قلت لها قال قلت أنشدتها بيت جرير ثقی بالله لیس له شریک و من عند الخلیفه بالنجاح (دیوانه ۳۳).

فقال ثق بالنجاح إن شاء الله تعالی ثم أمر لی بألف دینار و کسوه و رذنی إلى البصره (دیوانه ۳۶).

کاشانی

کلمه سیزدهم این است که: (العلم وراثه کریمه) دانا شدن به احکام شریعت نبوی میراث یافتنی است سودمند و گرامی یعنی که میراث او از جانب پدر علم باشد و میراثی که به پسر رساند نیز علم باشد پس آن میراثی است بس گرامی و بسیار نفع، به خلاف میراث یافتن به مال و میراث گذاشتن به متاع سریع الزوال شعر: علم دادند به ادریس و به قارون زر و مال شد یکی فوق سما و دیگری تحت سمک و قال عز اسمہ: (و الذین اتوا العلم درجات) (و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا) و قال صلی الله علیه و آله (العلماء ورثه الانبیاء). شعر: هر که را علم نیست گمراه است دست او زان سرای کوتاه است مرد را علم رهدهد به نعیم مرد را جهل درکشد به جحیم کلمه چهاردهم: (و الاداب حلال مجدده) و آداب شریعت مصطفویه و مکارم اخلاق حمیده حللهایی است تازه و نو که هرگز کهنه نشود و مندرس نمی گردد استعاره فرموده لفظ (حلال مجدده) را از برای آداب به اعتبار دوام دینی که متلبس است به آن. چه به واسطه ممارست و مداومت بر آن آداب زیاده می شود و متجدد می گردد. کلمه پانزدهم: (و الفکر مرات صافیه) فکر که - آلت ارتسام صور معلومات است در عقل آینه است صافی برای رسیدن به یقین لفظ (مرات) از برای قوه مفکره به اعتبار انتقالش آن است به صور اشیاء همچنانکه مرات که در او صور، محسوس می شود

آملی

قزوینی

و علم وراثتی کریم است آری علم میراث انبیاء و اولیای خدا است (قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العلماء ورثه الانبیاء) هر که این میراث یافت کلید سعادت و خزاین کرامت در چنگ او درآمد (و قال تعالی،.. و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا.. و قال تعالی: و الذین اتوا العلم درجات.) و آداب پسندیده و اخلاق حمیده حلها است همیشه نو و تازه هرگز کهنه و مندرس نگردد و پیوسته آدمی را به آن زینت و شرف باشد و فکر و تامل صواب آینه صافیه است حقایق اشیاء، و اسباب سعادت دین و دنیا آنجا پیدا باشد.

لاهیجی

«و العلم وراثه کریمه» یعنی علم علما، مال موروث نفیسی است، یعنی چنانکه صاحبان اموال نفیسه بعضی از بعضی مال نفیس ارث می برند، علما نیز بعضی از بعضی علم نفیس می برند.

«و الاداب حلال مجدده» یعنی ادبها زیورهای نو پیدا شده است. یعنی آداب دادن همیشه آراسته است به زیورهای عزت تازه.

«و الفکر مرآه صافیه» یعنی فکر کردن در کارها آئینه ی صاف است. یعنی چنانکه آئینه ی صاف صورت را خوب می نماید، به فکر کردن کارها بر وفق دلخواه صورت می بندد.

(و العلم) فطرى و هو موهبه الهيه الههم على قلب العالم بعنايه الله، او اكتسابى اوحى اليه بعد تحصيل مقدماته المفصليه اليه، و التعبير عنه بانه (وراثه) تشير الى ان العلم و هو النور الساطع من باطن العالم ينكشف به الاشياء المجهوله لديه، موهبه من الله و ان تكلف تحصيل مقدماته فى العلوم الاكتسابيه، فهو كالرزق للابدان بذله الله لكل من يستحقه مومنا كان او غيره، الا ما كان من العلوم الالهيه و المعارف القدسيه التى تختص بالمومن و من يرد الله ان يهديه. و الارث ما يتحصل للوارث بلا عوض، و بهذا الاعتبار عبر عنه بالوراثه و ليس المقصود ان العلم ميراث من العلماء و الاساتذه، كما فى الشرحين لابن ميثم و ابن ابى الحديد، فان العلم اعم، و المقصود اتم. (و الاداب حلال مجدده) الادب لفظه يشعر بالنظم و التريبت، و منه مادبه لسفره الغذاء، لانه يراعى فيه النظم و الادب رعايه القوانين المقرره فى الشرع و تنظيم الوظائف الدينيه و رعايه القوانين المقرره فى المعاشره و المعامله مع الناس فرعايه الادب التحلى باعمال و اقوال تجاه الخالق او الخلق. و حيث ان الانسان دائما مسئول من فعله و قوله امام الخالق و المخلوق و لا بد له من رعايه و وظائفه حينما بعد حين فكانه برعايه الاداب يجدد حليه جماله المعنوى، و يلبس حلالا و يبذلها باخرى، و هذا من احسن التعبيرات و الاستعمارات. و قد ذكر صاحب الشرح فى ذيل هذه الجمله قصه لنا عليها نكته و تعليق نذكرها بنصها بهذه النكته و نعلق عليها و هذا نصها (فى صلى الله عليه و آله ٩٦ ج ١٨ ط مصر عيسى البابى الحلبي) و انشد منشد بحضره الواثق هارون بن المعتصم: اظلم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحيه ظلم فقال شخص: رجل هو خبر (ان) و وافقه على ذلك قوم و خالفه آخرون فقال الواثق: من بقى من علماء النحويين؟ قالوا: ابو عثمان المازنى بالبصره فامر باشخاصه الى سر من راي بعد ازاحه علتها، قال ابو عثمان فاشخصت، فلما ادخلت عليه قال: ممن الرجل؟ قلت: من مازن، قال: من مازن تميم، ام من مازن ربيعه، ام من مازن قيس، ام مازن اليمى؟ قلت: من مازن ربيعه، قال: باسمك؟ - بالباء - يريد (ما اسمك؟) لان لغه مازن ربيعه هكذا بيدلون الميم باء و الباء ميمما، فقلت: مكر اى (بكر) فضحك و قال: اجلس واطمن، فجلست فسألنى عن البيت فانشدته منصوبا، فقال: فاين خبر (ان)؟ فقلت (ظلم) قال: كيف هذا؟ قلت: يا اميرالمومنين الا ترى ان البيت ان لم يجعل (ظلم) خبر (ان) يكون مقطوع المعنى معدوم الفائدة، فلما كررت القول عليه فهم، و قال: قبح الله من لا- ادب له ثم قال: الك ولد؟ قلت: بنيه، قال: فما قالت لك حين ودعتها؟ قلت: ما قالت بنت الاعشى: تقول ابنتى حين الرحيل ارانا سواء و من قديتم ابانا فلا- رمت من عندنا فانا بخير اذا لم ترم ابانا اذا اضمرت ك البلاد نخفى و تقطع منا الرحم قال: فما قلت لها؟ قال: قلت: انشدتها بيت جرير: ثقى بالله ليس له شريك و من عند الخليفه بالنجاح فقال: ثق بالنجاح ان شاء الله تعالى ثم امر لى بالف دينار و كسوه، و ردى الى البصره انتهى. اقول: فيها نكتتان:

١- صاحب الشرح حمل لفظه الاداب الوارده فى كلام مولانا (عليه السلام) على المعنى الاصطلاحى المحدث، و هو علم العريه و ما يلحق بها و ما يسمونه بعلم الادب، و الادبيات، و مفهوم العلوم الادبيه ليس بواضح من وجهين: الاول: ما هى العلوم الادبيه؟ الثانى: لماذا سميت تلك العلوم بالادبيه و ادبيات؟ اما جواب سوال الاول فليس بمحرر من حيث ان علم اللغه و الصرف و النحو و البلاغه و الشعر ادبيات و لكن هل تشمل اللفظه علم التاريخ و المنطق؟ و نوضح اولا جواب سوال الثانى فتقول: ان لفظه ادب كما ذكر يشعر بالنظم و الترتيب، و علوم اللغه و الصرف و النحو ينظم الكلام فيقال لها: علوم الادب او الادب العربى قال فى (المنجد) آدب ايدابا السلطان البلاد مالاها قسطا و عدلا- و العدل هو استقرار النظم الاجتماعى الصحيح- الى ان قال: الاداب تطلق على العلوم و المعارف عموما، او على المستطرف منها فقط و يطلقونها على ما يلىق بالشى او الشخص فيقال: آداب المدرس و آداب القاضى- الخ، و علم الادب هو علم يحترز به عن الخلل فى كلام العرب لفظا و كتابه انتهى. و على كل حال

حمل لفظه الاداب فى كلام مولانا (عليه السلام) على هذا الاصطلاح، كما يشعر به كلام الشارح المعتزلى بعيد جدا، فان هذا الاصطلاح غير موجود فى هذا العصر و ليس بمقصود فى المقام، كما اوضحناه.

٢- يظهر من هذه القصة انحطاط بلاط الخلافة فى العلم و الادب الى حيث لا يفهم المعتصم هذا البيت العربى الصريح حتى فهمه المازنى و اوضح له المراد مع انه قريب العصر بالمأمون العباسى الشهير بالفضل و التوجه الى اهله. و اما تعليقنا على هذه القصة فقد نفلت نظر القراء الكرام الى وضع هذه الشخصية الفذه و هو ابو عثمان المازنى احد اعيان العلوم الادبيه و واضح علم الصرف و قد كان من اعيان الشيعه الاماميه فى عصره الرهيب. قال فى تنقيح المقال ج ١ صلى الله عليه و آله ١٨٠: بكر بن محمد بن حبيب بن بقيه ابو عثمان المازنى- الى ان قال: قال النجاشى: بكر بن محمد بن حبيب بن بقيه ابو عثمان المازن مازن بنى شيبان كان سيد اهل العلم بالنحو و الغريب و اللغه بالبصره و مقدمته مشهوره بذلك- الى ان قال: و لا اشكال فى كون الرجل اماميا، و قد سمع من النجاشى انه من علماء الاماميه الخ. اقول: و يشعر بعض مضامين القصة المنقوله انه من الاماميه حيث ان دعوته الى سر من راي بامر الخليفه كانت رهيبه و معرض خطر، و بهذه المناسبه ساله المعتصم عن اولاده و عما قالت له ابنته حين سفره و اعطاه الامان بقوله: اجلس، و اطمئن، فيظهر منها انه كان معروفا بالتشيع و مبتلى بالضغط و ضيق المعاش، فطمع فيه ذمى و اعطاه مائتى دينار ليعلمه كتاب سيبويه، و كما نقل عن المبرد امتنع عن ذلك بان فى الكتاب ثلاثمائة و كذا كذا آيه من كتاب الله عز و جل، و لست ارى ان امكن ذميا منها، غيره و حميه للاسلام، و يكشف ذلك عن غايه ورعه و تقواه. و ذكر العلامة الاوحد الاقا رضا الاصبهاني قدس سره احد اساتيدى و شيخ اجازتى ان حفظ حرمه كتاب الله صار سببا لحدوث المناقشه بحضره المعتصم و ادى الى احضاره و اكرامه و بذل المال و الكسوه و تعريفه بحضره الخليفه استاذنا منحصرا للادب و اللغه فى عصره، فقال تايدا منه بمنه تعالى و صار سببا لشهرته و رفع الضيق عنه ببركه حرمه القرآن الشريف، و من هنا يتوجه هذا السؤال: هل يجوز تعليم القرآن بغير المسلم ام لا؟ ربما يستفاد من ظاهر الايه الشريفه (لا يمس الا المطهرون ٧٩- سورة الواقعة) عدم الجواز، لان اظهر افراد مس القرآن درك صورته العلميه و حفظه فى القلب، و يسفاد من هذه الايه النهى عن مس غير المطهر، و الكافر غير مطهر. كما ان خباب بن ارت امتنع عن تسليم جز من القرآن كان يعلمه فاطمه اخت عمر المسلمه حين طلبه عمر ليقرئه و قال او قالت (لا يمس الا المطهرون). و يشعر امتناع المازنى احد شيوخ الاماميه عن تعليم كتاب سيبويه المتضمن لايات القرآن الذمى الغير المسلم بذلك، و لعله يتفرع على ذلك حرمه بيع المصحف بغير المسلم كما ذكره الفقهاء فى مسائل المكاسب المحرمه. و لكن يضعف ذلك كله ان القرآن الشريف اوحى الى النبى (صلى الله عليه و آله) ليقراها على المشركين فيفهمونه و يصير سببا لاسلامهم، و كان تعليم القرآن بغير المسلم سيره ثابتة للنبي (صلى الله عليه و آله). (و الفكر مرآه صافيه) الفكر اشعاع عقلى ينور القلب و ينكشف به الحقائق و هى حركه روحيه من المبادئ الى المقاصد و من المقاصد الى المبادئ و عرفه الشيخ البهائى قدس سره فى المبادئ المنطقيه لزيدة الاصول بانه تامل معقول لكسب مجهول. و وصفها (عليه السلام) بانها مرآه صافيه ينعكس فيها الحقائق فيجب على كل استعمالها فى شتى اموره و يخلصها من شوب الوهم و التخيل ليرى الاشياء فيها كما هى. و رضا به پيشامد چه خوب رفيقى است خوشامد- و دانش بهره ايست ارجمند- رعايت آداب جامه ايست زيبا و تازه- و انديشه آئينه ايست زلال-

شوشترى

و العلم وراثه كريمه فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليله البدر، و

ان العلماء ورثه الانبياء، ان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما، و لكن ورثوا العلم، فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر. و فى (المعجم) فى حديث سعيد بن العاص قال النبى (صلى الله عليه و آله): ما نحل والد ولده افضل من ادب حسن. و يكفى العلم وراثه كريمه قوله تعالى: (شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكه و اولو العلم قائما بالقسط) فقرن صاحب العلم بذاته تعالى و بملائكته. (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و فى (طرائف المقدسى) قال على (عليه السلام): كفى بالعلم شرفا انه يدعيه من لا يحسنه، و يفرح اذا نسب اليه. و يقال: العلماء فى الارض كالنجوم فى السماء، و لو لا العلم لكان الناس كالبهائم. و قال بعض الحكماء: العلم حياه القلوب و مصباح الابصار. و فى (تاريخ بغداد): جلس ابن معروف يوما للحكم فى جامع الرصافه، فاستدعى اصحاب القصص اليه، فاتبعتها و وقع على اكثرها، ثم نظر فى بعضها، فاذا فيها ذكر له بالقيح و وضاعته و سقوط اصله، فقلب الرقع و كتب على ظهرها: العالم العاقل ابن نفسه اغناه جنس علمه عن جنسه كن ابن من شئت و كن كيسا فانما المرء بفضل كيسه كم بين من تكرمه لغيره و بين من تكرمه لنفسه من انما حياته لغيره فيومه اولى به من امسه و عن ابى الاسود: العلم زين و تشريف لصاحبه فاطلب هديت فنون العلم و الادبا كم سيد بطل آباوه نجب كانوا فاضحى بعدهم ذنبا و مقرف خامل الالباء ذى ادب نال المعالى بالاداب و الرتبا و لآخر: يعد رفيع القوم من كان عالما و ان لم يكن فى قومه بحسيب و ان حل ارضاعا عاش فيها بعلمه و ما عالم فى بلده بغريب و لابن جنى: فان اصبح بلا نسب فعلمى فى الورى نسبى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و فى (المروج): سئل انوشيروان ما اعظم الكنوز قدرا، و انفعها عند الاحتياج اليها؟ فقال: معروف اودعته الاحرار، و علم تورثه الاعقاب. و قبل له: من اطول الناس عمرا؟ فقال: من كثر علمه فتادب به من بعده. و الاداب حلل مجدده قال (عليه السلام) اولاً: العلم وراثه كريمه، و ثانياً و الاداب حلل مجدده، و بين العلم و الادب عموم و خصوص. و فى (المعجم) قالوا: الفرق بين الاديب و العالم ان الاديب من ياخذ من كل شىء احسنه فيولفه، و العالم من يقصد بفن من العلم فيتعلمه، و لذا قال على (عليه السلام): العلم اكثر من ان يحصى، فخذوا من كل شىء احسنه، و قال عبدالله بن المبارك: تعلموا العلم شهرا و الادب شهرين. و فى تاريخ بغداد فى ابى تمام عنه: او يفترق نسب يولف بيننا ادب اقمناه مقام الوالد و روى الزبير بن بكار عن النضر بن شميل قال: دخلت على المامون بمرو و على اطمار، فقال: يا نضر تدخل على فى مثل هذه الثياب، قلت: ان حر مرو شديد لا يدفع الا بمثل هذه الاخلاق. قال: بل انت رجل متكشف. ثم تجارينا الحديث، فاجرى ذكر النساء، فقال: حدثنى هشيم عن مجالد عن الشعبى عن ابن عباس ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال اذا تزوج الرجل المراه لدينها و جمالها كان فيه سداد- و فتح السين- من عوز فقلت: صدقوك، و حدثنى عوف الاعرابى عن الحسن عن على (عليه السلام) عن النبى اذا تزوج المراه لدينها و جمالها كان فيه سداد- و كسرت السين- من عوز، و كان المامون متكئا، فاستوى جالسا و قال: سداد لحن عندك؟ قلت: نعم هاهنا. قال: او تلحننى؟ (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) قلت: انما لحن هشيم، و تبعت لفظه. فقال: ما الفرق بينهما؟ قلت: السداد- اى: بالفتح- القصد فى الدين و الطريقه و الامر، و السداد- اى: بالكسر- البلغه، و كل ما سددت به شيئا فهو سداد، قال العرجى: اضاعونى و اى فتى اضاعوا ليوم كريهه و سداد ثغر فاطرق مليا، ثم قال: قبح الله من لا ادب له، ثم اخذ قرطاسا، و انا لا ادري ما يكتب، و كتب فيه شيئا، ثم قال: كيف تقول اذا امرت من يترب الكتاب. قلت: اتربه. قال: فهو ماذا؟ قلت: فهو مترب. قال: فمن الطين؟ قلت: طنه. قال: فهو ماذا؟ قلت: فهو مطين. قال: هذه احسن من الاولى. ثم قال: يا غلام اتربه وطنه و ابلغ معه الى الفضل بن سهل، فلما قرا الفضل الكتاب قال: امر لك بخمسين الف درهم، فما كان السبب، فاخبرته فقال: لحنته؟ قلت: كلا- انما لحن هشيم- و كان لحنانا- فتبع لفظه، فامر لى الفضل بثلاثين الف درهم، فاخذت ثمانين الف درهم بحرف استفيد منى. و فى (المعجم) عن الشعبى قال: حلى الرجال العربيه و حلى النساء الشحم. و قال الاصمعى: كنت عند الرشيد اذ دخل رجل و معه جاريه للبيع، فتاملها، ثم قال له: خذ جاريتك، فلو لا كلف فى وجهها، و خنس فى انفها لا شترتها. فانطلق

بها، فلما بلغت الستر قالت لهارون: ارددنى اليك انشدك بيتين حضرانى، فردها، فانشات تقول: ما سلم الظبى على حسنه كلا و لا- البدر الذى يوصف (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) الظبى فيه خنس بين و البدر فيه كلف يعرف فاعجبتة بلاغتها، فاشتراها و قرب منزلتها، و كانت احظى جواريه. و فيه: قيل لما عرضت الخيزران على المهدي قال: و الله يا جاريه، انك لعلى غايه المنى، غير انك حمشه الساقين. فقالت: انك احوج ما تكون اليهما لا تراهما. فقال: اشتروها، فحظيت عنده، فاولدها موسى و هارون. و فى (المعجم): قال ابراهيم الصابى: كنت فى مجلس الوزير المهلبى فى بعض ايام الحدائه جالسا فى مجلس انسه، و بين يديه ابو الفضل بن الحسين، و ابواحمد بن عبدالرحمن، و ابوعلى الانبارى، و ابوالفرج بن ابى هشام، و غيرهم من كتابه، و قد اخذ الشراب منهم، و زاد بهم على حد المشوه، اذ حضر رسول معزالدوله يذكر ان معه امرا مهما، فقال الوزير فليدخل، فدخل و قال: الامير يقول تكتب عنى الساعه الى محمد بن الياس صاحب كرمان تخطب فيه ابنته لبختيار. فقال الوزير: هذا كتاب يحتاج فيه الى تثبت، و ما فى الكتاب مع السكر من فيه فضل، ثعا التفت الى ابى على الانبارى و قال له: تتمكن من كتابته؟ قال: اما الليله فلا، و رآنى الوزير مصغيا فقال: تكتبه يا ابراهيم؟ قلت:

نعم. قال: افعل ففقت الى صفه يشاهدنى فيها، و استدعيت دواتى، و كتبت كتابا اقتضسته بغير رويه، و لا- نسخه، و الوزير و الحاضرون يلاحظوننى، و يعجبون من اقدمى، ثم اقتضابى و اطالتى، فلما فرغت منه و حملته اليه، وقف عليه و وجهه متهلل، ثم قال للجماعه: هذا كتاب حسن دال على الكفايه المبرزه، و لو كتبه صاحبا مرويا لكان عجبا، فكيف اذ يكتبه منتشيا مقتضيا، قم يا اباسحاق و اجلس حيث اجلستك الكفايه- او ما الى جانب ابنه ابى الغنائم. و فى (الاجانى) عن ابى هفان: كان العتابى ذات يوم جالسا ينظر فى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) كتاب، فمر به بعض جيرانه فقال: ايش ينفع العلم و الادب من لا- مال له. فقال العتابى: يا قاتل الله اقواما اذا نعموا ذا اللب ينظر فى الادب و الحكم قالوا و ليس بهم الا نفاسته انافع ذا من الاقتار و العدم و ليس يدرون ان الحظ ما حرموا لحاهم الله من علم و من فهم و قال ابن ابى الحديد: روى الهيثم عن سعيد الجدلى قال: لما قدم عبدالملك الكوفه بعد قتل مصعب، دعا الناس يحرضهم على فرائضهم، فحضرنا بين يديه فقال: من القوم؟ قلنا: جديله. فقال: جديله عدوان؟ قلنا: نعم، فانشد: عذير الحى من عدوان كانوا حيه الارض بغى بعضهم بعضا فلم يرعوا على بعض و منهم كانت السادات و الموفون بالقرض و منهم حكم يقضى فلا- ينقض ما يقضى و منهم من يجيز الناس بالسنة و الفرض ثم اقبل على رجل منا و سيم جسيم قد مناه امامنا، فقال: ايكم يقول هذا الشعر؟ قال: لا ادرى. فقلت انا من خلفه: يقول ذو الاصبع- فتركنى و اقبل على ذلك الرجل الجسيم، فقال: ما كان اسم ذى الاصبع. قال: لا ادرى. فقلت من خلفه اسمه حرثان- فتركنى و اقبل عليه، فقال له: و لم سمى ذا الاصبع؟ قال: لا ادرى، فقلت انا من خلفه نهشته حيه فى اصبعه- فاقبل عليه و تركنى، فقال: من ايكم كان ذو الاصبع؟ قال: لا ادرى، فقلت انا من خلفه من بنى ناج الذين قيل فيهم: فاما بنوناج فلا تذكرنهم و لا- تتبعن عيناك من كان هالكا فاقبل على الجسيم فقال: كم عطاوك؟ قال: سبعمائه درهم. ثم اقبل على (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و قال: كم عطاوك؟ قلت: اربعمائه. فقال، يا اباالزعيذه، حط من عطاء هذا ثلاثمائه، و زدها فى عطاء هذا، فرحت و عطائى سبعمائه و عطاوه اربعمائه. و انشد منشد بحضره الواثق: اظلوم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحيه ظلم فقال رجل هو خبر ان و وافقه على ذلك قوم و

خالفه قوم، فقال الواثق من بقى من علماء النحويين؟ قالوا: المازنى، فامر باشخاصه، فلما دخل عليه قال: ممن الرجل؟ قال: من مازن. قال: مازن ربيعه او قيس او اليمن؟ قال: بل ربيعه. قال: با اسمك- يريد ما اسمك، لان مازن ربيعه يبدلون الميم باء و الباء

ميمما، فقال مكر- اى: بكر- فضحك الواثق و قال: اجلس، فساله عن البيت فانشده منصوبا، فقال: اين خبر ان؟ فقال ظلم. قال: كيف؟ قال: الا ترى ان لم يجعل ظلم الخبر يكون الكلام معدوم الفائدة. فقال: قبح الله من لا ادب له. ثم قال: الكك ولد؟ قال: بنيه. قال: فما قلت حين ودعتها؟ قال: ما قالت بنت الاعشى حيث يقول:

تقول ابنتى حين جد الرحيل*** ارانا سواء و من قديتم

ابانا فلا رمت من عندنا*** فانا بخير اذا لم ترم

ابانا اذا اضمرتك البلاد*** نجفى و تقطع منا الرحم

قال: فما قلت لها؟ قال: انشدتها بيت جرير:

ثقى بالله ليس له شريك*** و من عند الخليفه بالنجاح

فقال: ثق بالنجاح، ثم امر له بالف دينار و كسوه، و رده الى البصره. و الفكر مرآه صافيه فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): كان اميرالمومنين (عليه السلام) يقول: نبه بالتفكر قلبك، و جاف عن الليل جنبك، و اتق الله ربك. (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و عنه (عليه السلام): سئل عما يروى الناس ان تفكر ساعه خير من قيام ليله كيف يتفكر؟ فقال: يمر بالخبره او بالدار فقال: اين ساكنوك، اين بانوك، مالك لا تتكلمين. و عن الرضا (عليه السلام): ليس العباده كثره الصلاه و الصوم، انما العباده التفكر فى امر الله تعالى. و قال ابن ابى الحديد: كان يقال، الفكره الصحيحه اسطرلاب روحانى. و قال اوس بن حجر: ان الذى جمع السماحه و الن جد و الحزم و النهى جمعا اللمعى الذى يظن بك ال ظن كان قد راي و قد سمعا

مغنيه

(و العلم وراثه كريمه) قال ابن ابى الحديد فى شرحه: (كل عالم ياخذ العلم من استاذه فكانه ورث العلم عنه) و تبعه ميثم فى هذا التفسير و قال: (العلم وراثه عن العلماء) و قال شارح ثالث: (اخطا الاثنان، و الحق فى التفسير ان العلم يوخذ بلا عرض تماما كالارث).. و لو تنبه هولاء الشارحون لقول الامام فى الحكمة رقم ١٤٧ لاراحوا و استراحوا من هذا التكليف و التعسف. قال الامام فى هذه الحكمة من جمله ما قال: (العلم يكسب الانسان جميل الاحدوثة بعد وفاته) و هذا بالذات هو مراد الامام بقوله: (و العلم وراثه كريمه) فان كلام الامام يفسر بعضه بعضا، لان مصدره واحد.. و كلنا يعلم ان الناس يذكرون الانسان بعد وفاته بافعاله و صفاته، و ان العلم من الصفات الجلى. (و الاداب حلال مجدده). الحلل المجدده كناية عن البهجه و الزينه الدائمه، و المراد بالاداب هنا الصفات الحميد عند العقل و العقلاء، كالبلاغه و الذكاء و حسن السلوك، و ما الى ذلك من الفضائل الشخصيه و الاجتماعيه.. نقول هذا مع العلم ان تحديدت المفاهيم و معانى الالفاظ من ادق الاشياء و اصعبها.. و لكن هذا ما فهمناه من سياق الكلام، او منطق الواقع، فان كان هذا ما اراده الامام من كلامه هنا فذاك، و الا فان الامام لا يرفض المعنى الذى فهمناه لانه حق فى نفسه و من حيث هو. (و الفكر مرآه صافيه) المراد بالفكر هنا القوه المدركه العاقله التى اذا عملها الانسان بعيدا عن الهوى و المحاكاه دلت على الحق و الصواب، و كنى الامام عن هذه الدلاله الصادقه بالمرآه الصافيه التى تعكس الشىء كما هو فى واقعته. و اخذنا هذا التفسير من قول الامام فى رساله ٣٠: (من تفكر ابصر) و قوله فى الحكمة ١١٣ (لا- لم

کالتفکیر) ای ان العلم بلا تفکیر اکثر خطوره من التفکیر الذی لا یدعمه علم، کما قال کونفوشیوس.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

و دانائی میراثی است شریف و گرامی (که به هر که چنین ارثی برسد کلید سعادت و نیکبختی را دریافته) و خواهی پسندیده زیورهای است تازه و نو (که کهنه نمی شود) و اندیشه (در هر کاری مانند) آینه صاف و پاک است (که اندیشه کننده به سود و زیان کار بر می خورد).

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: از این نظر که انسانی که علم می آموزد تحت نظر دانشمندی پرهیزکار قرار می گیرد، همانند فرزند که ثروت را به ارث می برد، او هم اخلاق و علم را به ارث می برد این وظیفه مردم است که علم بیاموزند. یکی از حکماء گفته است: آتشی که روشن شد با استفاده از آن کم نمی گردد و خاموش نمی شود بلکه وقتی خاموش می شود که هیزم نباشد. علم هم با استفاده از عالم نابود نمی شود بلکه وقتی شاگرد نباشد از بین می رود. به همین جهت خدا مقام دانشمند را تا آنجا بالا برده که در ردیف فرشتگانش قرار داده و زکریا از خدا فرزندی می خواهد که علوم وی را درک کند.

سید محمد شیرازی

(و العلم وراثه کریمه) فکما ان الامرث یوجب غنی الورثه، كذلك العلم یوجب غنی الانسان، او المراد ان من ورث علما فقد ورث شیئا کریمما، لانه یوجب حسن ثناء الناس له (و الاداب حلال مجدده) حلل جمع حله، و هی: الثوب الجدید فکما ان من لبس الحلل یعظم عند الناس، كذلك ذو الادب، و کما تادب الانسان، کان کلابس حله جدیده (و الفکر) فی الامور (مراه صافیه) غیر کدره، فکما تری المرات وجه الانسان و المواضع التي لا- تصل اليها عينه، من سائر جسده كذلك الفکر، یری الانسان ما خفی علیه ابتداء.

موسوی

(العلم وراثه کریمه) العلم نور یکشف الامور و به تتضح القضايا و هو نعم ما یخلفه الانسان لنفسه فانه یذکر به بین العلماء و ارباب الفکر و الادب و نجد مصداق ذلك بما خلفه العلماء ورائهم من آراء و نظریات یذکرون بها و یمدحون علیها و یذکرهم اهل المعرفه بکل خیر. (الاداب حلال مجدده) الاداب الشرعیه و السلوکیه و الاجتماعیه من معاشره الناس بالحسنی و الاختلاط معهم بالادب و الاحترام و ما هو مفترض فی الدین کل ذلك حلل یتزین بها الانسان و تتجدد فی کل وقت فلا تبقى کما هی و لا تبلی کما تبلی الحلل و الثیاب و تتجدد من وقت آخر و آداب العلماء لها اسلوب و طریق یختلف مع الاول و الاداب بین الاباء و الابناء لها نمط ثالث و آداب الناس لها نمط رابع و هکذا ... (الفکر مراه صافیه) الفکر الصافی الخالی من الهوی و المیول و

الموثرات الوراثة و المصالح و المنافع يصل من الامور الى حقيقتها و يدرك واقعها و كما هي فهو يعكس الاشياء كما هي كما تعكس المراه الصافيه الصوره كما هي و تنقلها صحيحه سليمه. و هذه منه دعوه الى التجرد العقلي و تحرير العقل من الضغوط عليه عندما يتوجه للحكم على الامور او يريد ان يحلل القضايا و يتبنى النظريات.

طالقانی

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن داستان زیر را آورده است: عبد الملک مروان، ادیبی فاضل بود و جز با ادیبان همنشینی نمی کرد. هیشم بن عدی، از مسعر بن کدام، از سعید بن خالد جدلی نقل می کند که می گفته است: عبد الملک پس از کشته شدن مصعب به کوفه آمد و مردم را به حضور فرا خواند و مقرری آنان را مقرر می داشت. ما هم به حضورش رفتیم، پرسید: از کدام قبیله اید گفتیم: از جدیله. گفت: یعنی جدیله عدوان؟ گفتیم: آری، این ابیات را خواند: «چه کسی از سوی قبیله عدوان که سخت دلیر و همچون مار زمین اند، پوزش خواه من است، همان گروهی که بر یکدیگر ستم روا داشتند و رعایت حال یکدیگر را نکردند...» آن گاه به مردی از ما که تنومند و زیبارو بود و او را بر خود مقدم داشته بودیم، رو کرد و گفت: این شعر را که خواندم کدام یک از شما سروده است گفت: نمی دانم. من گفتم: می دانم، این شعر را ذو الاصبیح سروده است. عبد الملک مرا رها کرد و دوباره روی به همان مرد کرد و پرسید: می دانی نام ذو الاصبیح چه بوده است گفت: نمی دانم، من گفتم: می دانم نام او حرثان بوده است. عبد الملک همچنان مرا رها کرد و از همان مرد پرسید: چرا معروف به ذو الاصبیح شده است گفت: نمی دانم. من گفتم: می دانم، انگشت او را مار گزید و از آن سبب به ذو الاصبیح معروف شد. عبد الملک همچنان مرا رها کرد و از او پرسید: ذو الاصبیح از کدام خاندان شما بوده است گفت: نمی دانم. گفتم: می دانم، از خاندان بنی تاج است که شاعر در باره ایشان چنین سروده است: «بنی تاج را فریاد میاور و چشم از پی کسی که نابود است، مدار.» عبد الملک به آن مرد تنومند روی کرد و پرسید مقرری تو چه قدر است گفت: هفتصد درهم. روی به من کرد و پرسید: مقرری تو چند است گفتم: چهار صد درهم. عبد الملک گفت: ای ابا الزعیزه - دبیر و گنجور او بوده است - سیصد درهم از مقرری این مرد تنومند بگناه و بر مقرری این مرد بیفزای. سخت شاد شدم که مقرری من هفتصد درهم شد و مقرری او به چهار صد درهم کاسته شد. سپس داستانی دیگر که بیشتر جنبه تسلط بر صرف و نحو عربی را دارد آورده است که در بارگاه واثق عباسی صورت گرفته است و بیرون از بحث تاریخی است.

مکارم

و قال عليه السلام وَالْعِلْمُ وَرَأْيُهُ كَرِيمَةٌ، وَالْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدِّدَةٌ، وَالْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ .

امام علیه السلام فرمود:

علم و دانش میراث گرانبهایی است، آداب (انسانی) لباس زیبا و کهنگی ناپذیر است و فکر آئینه صافی است. (.سند این حکمت در ذیل حکمت دوم گذشت.)

شرح و تفسیر

امام در این بخش از کلمات قصار اشاره به سه نکته مهم می کند نخست می فرماید: «علم و دانش میراث گرانمایی است»؛ (الْعِلْمُ وَرِاثَةٌ كَرِيمَةٌ).

اشاره به این که گرانبهارترین میراثی که انسان از خود به یادگار می گذارد علم و دانش است و به ارث گذاشتن مواهب مادی افتخاری است. این سخن شبیه روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که می فرماید:

«إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ؛ دانشمندان وارثان انبیا هستند چرا که انبیا دینار و درهمی از خود به یادگار نگذاشتند، بلکه علم و دانش به ارث گذاشتند پس هر کس از آن بهره ای بگیرد بهره فراوانی برده است». (کافی، ج ۱، ص ۳۴، ح ۱).

نیز شبیه آن چیزی است که در حکمت ۱۴۷ خواهد آمد.

بعضی از شارحان ارث را در اینجا طور دیگری تفسیر کرده اند و گفته اند:

ارث در آمدی است که بی زحمت حاصل می آید دانشی را نیز که انسان از استاد فرا می گیرد شبیه ارث است؛ ولی تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد.

در دومین جمله می فرماید: «آداب (انسانی)، لباس زیبا و کهنگی ناپذیر است»؛ (وَ الْأَدَابُ حُلٌّ مُجَدَّدَةٌ).

منظور از «آداب» فضایل اخلاقی مخصوصاً چیزهایی است که مربوط به روابط اجتماعی است مانند: تواضع، امانت، صداقت، محبت، خوشرفتاری، فصاحت و بلاغت در بیان.

«حُلٌّ» جمع «حُلَّة» به معنای لباس زینتی است.

«مُجَدَّدَةٌ» به معنای چیزی است که پیوسته تجدید و نو می شود و هرگز کهنه نخواهد شد.

بر این پایه، مفهوم کلام امام علیه السلام چنین است که این صفات برجسته انسانی همچون لباس های زیبایی است که آدمی در تن می کند و هرگز فرسوده نمی شود بر خلاف لباس های ظاهری که هم کهنه می شود و هم ممکن است دست سارقان به آن دراز شود و هم جنبه ظاهری دارد و در اعماق وجود انسان تأثیر گذار است.

در روایات اسلامی برای «آداب» تفسیرهای گوناگونی ذکر شده که در واقع هر کدام اشاره به مصداقی از آن است:

در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«كَفَاكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ؛ برای این که ادب داشته باشی همین بس که از آنچه برای دیگران نمی

پسندی دوری کنی». (نهج البلاغه، حکمت ۴۱۲).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«أَدَّبَنِي أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِثَلَاثٍ...؛ پدرم من را به سه چیز ادب کرد» فرمود:

«مَنْ يَصِيحِبْ صَاحِبَ السُّوءِ لَا- يَسْلَمُ وَمَنْ لَا- يُقَيِّدُ الْفَاضِلَ يَنْدَمُ، وَمَنْ يَدْخُلُ مَيْدَانَ السُّوءِ يُتَّهَمُ؛ فرزندم کسی که با رفیق بد همنشین شود از آفات در امان نخواهد بود و کسی که سخنان خود را مهار نکند پشیمان می شود و کسی که در محل های آلوده وارد گردد متهم و بدنام خواهد شد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۶۱).

امام صادق علیه السلام به یکی از دوستان خود سفارش کرد که پیام او را به همه شیعیان و علاقه مندانش برساند و فرمود: من شما را به تقوای الهی و ورع و تلاش برای خدا و راستگویی و ادای امانت... و خوشرفتاری با سایر مسلمانان دعوت می کنم و هرگاه کسی از شما در دینش ورع داشته باشد، راست بگوید، ادای امانت کند و با مردم خوش اخلاق باشد می گویند:

«هَذَا جَعْفَرِيٌّ فَيَسْرُنِي...» و نیز می گویند:

«هَذَا أَدَبُ جَعْفَرٍ؛ این جعفری است و این سبب سرور و خوشحالی من می شود کار اینها ادب جعفر بن محمد است». (کافی، ج ۲، ص ۶۳۶ (با تلخیص)، ح ۵).

در حدیث کوتاه دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«الْأَدَبُ يُعْنَى عَنِ الْحَسَبِ؛ ادب انسان را از شرافت خانوادگی و فامیلی بی نیاز می کند». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۶۸، ح ۸).

همان گونه که در بالا- گفتیم، ادب و آداب مفهوم وسیعی دارد که همه فضایل اخلاقی مخصوصا آنچه را مربوط به اخلاق اجتماعی است در بر می گیرد که بزرگترین افتخار آدمی و مایه آبرومندی او در اجتماع است.

سپس امام در سومین جمله می فرماید: «فکر آئینه صافی است»؛ (وَ الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ).

منظور از فکر همان اندیشیدن پیرامون مسائل مختلفی است که بر انسان وارد می شود و به تعبیر فلاسفه حرکتی ذهنی است به سوی مقدمات و از مقدمات به سوی نتیجه ها. هرگاه این اندیشه از هوا و هوس و حجاب های معرفت دور بماند، آئینه شفاف خواهد بود که چهره حقایق را به انسان نشان می دهد و راه صحیح را در پرتو آن می یابد، دوست را از دشمن و صواب را از خطا و حق را از باطل خواهد شناخت.

به همین دلیل برترین عبادت در روایات اسلامی تفکر شمرده شده است:

در حدیثی که در امالی شیخ طوسی آمده است می خوانیم:

«لَمَّا عَيَّادَةٌ كَمَا التَّفَكُّرِ فِي صَيِّغَةِ نَعَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ هَيْجَ عِبَادَتِي بَرْتَرِازِ اِنْدِيشِيدِنِ دَرِ مَخْلُوقَاتِ خِدَاوَنْدِ مَتَعَالِ نِيسْت.» (.امالی صدوق، ص ۱۴۶)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«تَفَكُّرٌ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ؛ يَكُ سَاعَتِ اِنْدِيشِيدِنِ بَهْتَرِ اسْتِ اَزِ عِبَادَتِ يَكُ سَالٍ.» (.بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۷، ح ۲۲)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةٍ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَالْإِعْتِبَارُ؛ بِيَشْتَرِينَ عِبَادَتِ ابُوذَرِّ اِنْدِيشِيدِنِ وَ عِبْرَتِ گِرْفْتِنِ بُوْد.» (.همان، ص ۳۲۳، ح ۶)

در واقع همه اینها برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَجْهِهِ أَنْ تَقُوْمُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا؛ مَنْ فِقْطِ شَمَا رَا بَهْ يَكُ چِيزِ اِنْدِرْزِ مِی دَهْمِ وَ دَعْوَتِ مِی كِنْمِ وَ اَن اَيْنِ كِه دَسْتَه جَمْعِیِ یَا بَه صُورْتِ فِرْدِیِ بِرَایِ خِدَا بَرخِيزِدِ وَ فِكْرِ خُودِ رَا بَه كَارِ گِيرِد.» (.سبأ، آیه ۴۶)

دلیل آن هم روشن است، زیرا ریشه تمام نیکی ها و پیشرفت ها و موفقیت ها در تفکر و اندیشه صحیح است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Knowledge is a venerable inheritance; good manners are ever–new outfits, and an intellect is a clear mirror”.

حکمت ۶: در ستایش رازداری و گشاده روئی و بردباری از سختیها و در نکوهش خودبینی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ وَ الْبَشَاشَةُ جِبَالُهُ الْمَوَدَّةِ وَ الْإِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ

ص: ۴۶۹

وَ رُوِيَ أَنَّهُ قَالَ فِي الْعِبَارَةِ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى أَيْضاً الْمَسْأَلَةُ خِبَاءُ الْعُيُوبِ وَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: سینه خردمند صندوق راز اوست ، و خوشرویی وسیله دوست یابی ، و شکیبایی، گورستان پوشاننده عیب هاست. و یا فرمود: پرسش کردن وسیله پوشاندن عیب هاست ، و انسان از خود راضی، دشمنان او فراوانند .

شهیدی

سینه خردمند صندوق راز اوست و گشاده رویی دام دوستی و بردباری گور زشتیهاست. [یا که فرمود:] آشتی کردن، نهان جای زشتیهاست و آن که از خود خشنود بود ناخشنودان او بسیار شود.

اردیلی

سینه عاقل صندوق سرّ اوست و گشاده روئی دام دوستیت و برداشتن سختیها گور عیبا و پوشاننده عارهاست و روایت کرده اند که آن حضرت فرمود در بیان کردن از همین معنی نیز که مصالحه کردن نهان کردن عیباست و هر که خوشنود باشند از نفس خود بجهت اعتقاد کمال و رفعت قدر خود بسیار باشد ناخشنود شده بر او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سینه عاقل صندوقچه راز اوست و خوشرویی دام دوستی است و برد باری، گورگاه زشتیها. و نیز روایت شده که آن حضرت در بیان این معنی فرموده است که آشتی جویی، سرپوش عیباست. هر که از خود خشنود بود، خشم گیرند گانش بسیارند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سینه عاقل مخزن راز اوست ، گشاده رویی دام محبت ، و تحمل آزار دیگران پوشاننده عیوب انسان است.

و روایت شده از آن حضرت که در زمینه فقره اخیر چنین فرموده :

صلح و مسالمت پوشش عیباست . و خشمگین بر آدم از خود راضی بسیار است .

شرح ها

راوندی

و البشاشه: طلاقه الوجه. و الحباله: الاله التي يصاد بها. و الاحتمال: هو ان يتكلف الشىء على مشقه. و خبث الشىء خباءه ای سترته. و المسالمة: المصالحة، ای الصلح بين الناس ستر على عیب کل واحد منهم.

کیدری

ای لا- یفشی سره و کتمان السر خلق محمود من الفضائل، و هو من باب الامانه و روى له عليه السلام بيتان فى هذا المعنى اوردهما فى انوار العقول و هما. لا تودع السر الا عند ذى كرم و السر عند كرام الناس مكتوم و السر عندى فى بيت له غلق قد ضاع مفتاحه و الباب مختوم (و البشاشه حباله الموده). ای صاحب طلاقه الوجه یصطاد القلوب بها فتحبه، و یحصل بالبشر و حسن المعاشره من الاصدقاء و المعارف ما لا یحصل بالمال و الجاه. (الاحتمال قبر العیوب). ای من لم یغضب و اختار الاناه عند سفاهه السفهاء استترت عیوبه ای لا یدکر، و المخاصمه تثیر نقع العیوب، فان الخضم مضطر الی اظهار معائب خصمه لیحقره فی اعین الناس و یفوز بالانتقام منه. و المسالمه، المصالحه و الخب الستر. و من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه: لانه انما یرضی عن نفسه اذا اعتقد الکمال له، و اذا اعتقد الکمال له اعتقد النقصان لغيره، فظنر الی غیره بعین الازدراء و التحقیر، فکثر الساخط علیه و ایضا فانه اذا رضی عن نفسه رفعها فوق قدرها، و من رفع نفسه فوق قدرها قد ردها الناس الی قدرها فکثر الساخط علیه و ایضا فمن رضی عن نفسه لم یجتهد فی طلب کماله، و بقى فی مهاوی النقصان و تصور نقصانه کمال و العقلاء یتصورون نقصانه نقصانا فکثر الساخط علیه.

ابن میثم

سینه ی عاقل گنجینه ی راز اوست. گشاده رویی دام دوستی است. تحمل نامالیمات پوشنده ی عیبهاست (صلح و سازش، باعث نهران ساختن عیبهاست) شانزدهم- سینه ی عاقل گنجینه ی راز اوست. عبارت صندوق السر، را استعاره از سینه آورده است، از آن رو که سینه هم چون صندوق، محتوای خود را نگهداری می کند. و این عبارت در حقیقت، دستوری برای انسان است، تا راز خود را پنهان دارد، و با آوردن کلمه ی عاقل او را وادار و تشویق کرده است. گویا فرموده است: خردمند کسی است که سینه ی خود را گنجینه ی راز و نگهدار آن قرار دهد. هفدهم- گشاده رویی دام دوستی است. کلمه الحباله یعنی دام را استعاره از گشاده رویی آورده است از آن رو که انسان بدان وسیله مردم را جلب کرده و دلشان را برای دوستی و محبت خود به دست می آورد، مانند، دام شکارچی که پرنده را با آن صید می کند. هیجدهم- تحمل نامالیمات، پوشنده ی عیبهاست، مقصود امام (علیه السلام) تحمل سختی و اذیت از طرف دوستان و سایر مردم است که خود فضیلت بزرگی از شاخه های شجاعت می باشد. عبارت: قبر العیوب را به اعتبار این که عیبهای شخصی را در نزد مردم می پوشاند، استعاره آورده است، همانطوری که قبر لاشه ی مرده را که در داخل آن قرار گیرد، می پوشاند. سید- رحمت خدا بر او باد- فرموده است: بعضی گفته اند، امام (علیه السلام) در تعبیر از این مطلب این چنین نیز فرموده است: المسالمه خباء العیوب، یعنی صلح و آشتی پنهان ساختن عیبهاست. جوهری می گوید: خباء مفرد است و جمع آن اخبیه خانه ای است از کرک و یا پشم نه از مو که بر دو، یا سه عمود و یا بیشتر استوار می باشد. صلح و مسالمت فضیلتی از شاخه های پاکدامنی است، خباء را استعاره از مسالمت آورده است از آن رو که این فضیلت باعث جلب محبت و همچون خانه پوششی برای عیبهاست، و مستلزم آن است که زبان مردم از عیبجویی بسته و خاموش باشد. این مطلب که صلح و مسالمت لازمه اش عیب پوشی است، در صورتی ثابت می شود که می بینیم، نقیض آن یعنی، ستیزه جویی و سازش نکردن- با طغیان طبیعت افراد بر عیبجویی، و اظهار معایب، به منظور توهین و سرزنش همراه است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ [وَ] صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ وَ الْبَشَاشَةُ حِبَالُهُ الْمَوَدَّةُ وَ الْإِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ وَ رُوِيَ أَنَّهُ قَالَ فِي الْعِبَارَةِ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى أَيْضاً [الْمَسْأَلَةُ خَبْرُ الْعُيُوبِ]

الْمَسْأَلَةُ خَبْرُ الْعُيُوبِ وَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ .

هذه فصول ثلاثه الفصل الأول قوله صدر العاقل صندوق سره قد ذكرنا فيما تقدم طرفا صالحا فى كتمان السر.

و كان يقال لا تنكح خاطب سرک.

قال معاويه للنجار العذرى ابغ لى محدثا قال معى يا أمير المؤمنين قال نعم أستريح منك إليه و منه إليك و أجعله كتوما فإن الرجل إذا اتخذ جليسا ألقى إليه عجره و بجره.

و قال بعض الأعراب لا تضع سرک عند من لا سر له عندک.

و قالوا إذا كان سر الملك عند اثنين دخلت على الملك الشبهه و اتسعت على الرجلين المعاذير فإن عاقبهما عند شياعه عاقب اثنين بذنب واحد و إن اتهمهما اتهم بريئا

بجنايه مجرم و إن عفا عنهما كان العفو عن أحدهما و لا ذنب له و عن الآخر و لا حجه عليه .

الفصل الثانى قوله البشاشه حباله الموده قد قلنا فى البشر و البشاشه فيما سبق قولاً مقنعا.

و كان يقال البشر دال على السخاء من ممدوحك و على الود من صديقك دلالة النور على الثمر (فى د: «دلالة النور على القمر»).

و كان يقال ثلاث تبين لك الود فى صدر أخيك تلقاه ببشرک و تبدؤه بالسلام و توسع له فى المجلس.

و قال الشاعر لا تدخلنک ضجره من سائل

و قال البحترى لو أن كفك لم تجد لمؤمل

الفصل الثالث قوله الاحتمال قبر العيوب أى إذا احتملت صاحبك و حلمت

عنه ستر هذا الخلق الحسن منك عيوبك كما يستر القبر الميت و هذا مثل قولهم فى الجود كل عيب فالكرم يغطيه .

فأما الخبء فمصدر خبأته أخبؤه و المعنى فى الروايتين واحد و قد ذكرنا فى فضل الاحتمال و المسالمة فيما تقدم أشياء صالحه.

و من كلامه عليه السلام وجدت الاحتمال أنصر لى من الرجال.

و من کلامه من سالم الناس سلم منهم و من حارب الناس حاربوه فإن العشره للكاثر.

و كان يقال العاقل خادم الأحمق أبدا إن كان فوقه لم يجد من مداراته و التقرب إليه بدا و إن كان دونه لم يجد من احتمالته و استكفاف شره بدا.

و أسمع رجل يزيد بن عمر بن هبیره فأعرض عنه فقال الرجل إياك أعنى قال و عنك أعرض.

و قال الشاعر إذا نطق السفیه فلا تجبه

کاشانی

کلمه شانزدهم: (و صدر العاقل صندوق سره) سینه خردمند، صندوق سر او و مخزن سخن پوشیده او است که نگه می دارد از اغیار کلمه هفدهم این است: (البشاشه جباله الموده) گشاده رویی در روی مردمان و خوشخویی با ایشان، دام دوستی است یعنی همچنان که جبال سبب اخذ صید است بشاشت نیز علت ادخال مردمان است در دام مودت شعر: به شیرین زبانی و لطف خوشی توانی که پیلی به مویی کشی کلمه هجدهم این است که: (الاحتمال قبر العیوب) برداشتن شداید و مکاره، گور عیبا و پوشاننده عارها است یعنی همچنانکه قبر، ستر جیفه می کند همچنین محتمل شداید شدن و ثبات ورزیدن در مکاره، عیوب را مستور می سازد. زیرا که مردمان به واسطه آن صفت پسندیده، عیب او را مذکور نمی سازند بلکه دایم به مدح او لب می گشاید و نیز هرگاه مردمان، کظم غیظ را شعار خود ساخته متحمل شداید و مکاره شوند که از ممر غیر به ایشان رسیده باشد صلح و صفا در میان هم پیدا شود و هیچکدام به عیب یکدیگر مشغول نشوند. کما قال السید: (و روی عنه انه علیه السلام قال) و روایت کرده اند که امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده (فی العبارة عن هذا المعنى ایضا) در بیان کردن از همین معنی. یعنی این کلمه را که (المسالمة خبث العیوب) مصالحه کردن، نهان کردن عیبا است. یعنی هرگاه که واقع شود مصالحه میان مردمان، عیب های ایشان مستور می ماند و هیچ کس به عیب ایشان نمی پردازد. کلمه نوزدهم: (من رضی عن نفسه کثر الساقط علیه) کسی که خشنود باشد از نفس خود به جهت اعتقاد کمال و رفعت مقدار، بسیار باشد خشم کننده و ناخشنود شده بر او یعنی هر که بردارد نفس خود را زیاده بر قدر آن و اعتقاد نماید کمال خود را و حال آنکه نزد مردمان، کمتر از آن باشد بسیار شود انکار ایشان در حق او و ناخشنود و دشمن شوند بر او به واسطه این صفت رذیله

آملی

قزوینی

سینه خردمند صندوق سر او و مخزن راز او است، متاع سخن خویش به مخزن سینه می سپارد و مهر زبان بر سر آن میگذارد و گشاده روئی و خوش خوئی دام دوستی است، عقلا به آن دام دلهای مردمان صید و مودات ایشان قید می کنند، و تحمل جفا و بردباری از مردم قبر عیبا است از آدمی، آری چون شخص بردبار و حمول باشد، مردم از او خشنود باشند، پس چشم از عیوب او بپوشند، و در اخفای نقایض او بکوشند، بلکه او را همه وقت ستایند، و به مدح و ثنای او لب گشایند، یا گوئیم چون شخص بردباری نماید، و از سفاهت تیزی اعراض نماید عیوب او ظاهر نگردد، و نقایص عقل او فاش نشود. و روایت کرده اند

اند که آن حضرت در تعبیر از این مطلب فرمود: مصالحه و اتفاق نپنهان کردن عیبها است یا خیمه ایست بر سر عیبها، چون میان دو کس نزاع و مخالفت باشد درصدد افشای عیوب هم درآیند، و چون صلح و اتفاق نمایند، لب به عیب هم نگشایند. بلکه در وقت صلح عیبهای نفوس به خود پنهان بماند، و چون خصومت و عداوت در میان آید عیبها بعیان آید. و در بعضی نسخ خباء ممدود همچو کساء یعنی خیمه، و هر که از خود خشنود گردد بسیار گردد خشم گرفته بر او،

لاهیجی

و قال علیه السلام: «صدر العاقل صندوق سره» یعنی دل عاقل صندوق راز اوست، چنانکه جوهری جواهر را پنهان می کند در صندوق، مرد دانا نیز جواهر رازهای خود را پنهان می سازد در دل خود.

«و البشاشه حباله الموده» یعنی بشاش و خوش رو بودن دام دوستی است، یعنی چنانکه با دام شکار مرغان شود، با بشاشت و خوشرویی شکار دل دوستان شود.

«و الاحتمال قبر العیوب» یعنی متحمل شدن مشقت های مردم، قبر عیبها است، یعنی چنانکه قبر پنهان کننده ی بوی بد مرده است، متحمل شدن مشقتهای مردم پنهان کننده ی بوی بد عیبها است و مردم بروز نخواهند داد عیب آن شخص را.

«و روی انه علیه السلام قال فی العبارة عن هذا المعنی ایضا: المسالمة خباء العیوب» یعنی روایت شده است که آن حضرت علیه السلام گفت در بیان کردن از این معنی نیز که: مصالحه کردن با مردم خیمه ی عیبهاست. یعنی چنانکه خیمه مانع است از آشکار شدن شخص، صلح و سازش با مردم نیز مانع است از آشکار گردیدن عیبهای آن کس.

و قال علیه السلام: «و من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه» یعنی کسی که راضی شد از نفس خود بسیار است خشم دارندگان او، زیرا که کسی که از خود راضی شد قبایح خود را ترجیح دهد بر فضایل دیگران و این باعث غضب و خشم بسیاری مردم شود نسبت به او.

خوبی

اللغة: (الحباله) التي يصادبها.

المعنى:

(و صدر العاقل صندوق سره) کتمان الاسرار داب العقلا الاخيار، و قد امر فی غیر واحد من الاخبار بکتمان السر، و صدر الوصایه به عن غیر واحد من الحكماء و ذوی البصیره سواء كان سر نفسه او السر المودع عنده من غیره. و قد كان سر الشیعه فی دوله الخلفاء الجائره ما افاده الیهم ائمه الحق من الاحکام و الاداب الخاصه و امرهم بحفظه و صیانتة عن الاعداء، و وردت اخبار کثیره فی ذم یذیع هذه الاسرار عند الاغیار. (و البشاشه حباله الموده) البشر و حسن الخلق مما یجلب به و یحفظ موده الناس، و کما یصاد بالحباله الطیور النافره یصاد بالبشاشه و حسن الخلق القلوب الوحشیه، و قد وصی (علیه السلام) ابنه الحسن فی حدیث المعاشره بقوله: و بشرک للعامه یعنی ان حسن الخلق ادب مع کل الناس. (و الاحتمال قبر العیوب) الاحتمال نوع من

الحلم تجاه ما يكره من قول او فعل يصدر عن المعاشر من صديق او عدو، فاذا تحمله الانسان و لم يظهر الضجر يصير سببا لدفن العيوب من وجهين:

١- ان كثيرا من العيوب يتولد من عدم الاحتمال نفسه، فكم من شخص غاظ من قول مكروه او فعل غير ملائم فارتكب الجرائم و المعاصي و الذمائم و الماثم.

٢- انه اذا لم يتحمل تلك المكاره و قام فى وجه المرتكب بالانتقام و السفه يبدون معائبه الممكنونه و يفضحونه بما يعلمون من سرائر حاله، فتحمل المكاره موجب لستر العيوب. و قال فى شرح ابن الميثم: و روى انه (عليه السلام) قال فى عبارته عن هذا المعنى ايضا: (المسالمة خبء العيوب) قال الجوهرى: الخبء: واحد الاخيه بيت من وبر او صوف و لا يكون من شعر و يكون على عمودين او ثلاثه، و ما فوق ذلك فهو بيت و المسالمة فضيله تحت العفه انتهى. و الانسب ان يجعل المسالمة من فروع الشجاعه الادبيه فان مرجعها الى المقاومه فى قبال هجوم الغضب و الطمانينه فى موقع الاستفزاز. و فى الشرح:

اذا نطق السفیه فلا تجبه***فخیر من اجابته السکوت

سکت عن السفیه فظن انی***عيبت عن الجواب و ما عيبت

سينه ی خردمند صندوق هر رازيست- خوشخوئی دام مهر و دوستی است و حلم و رزی گورستان عیبها است- (سازش سر پوش عیبها است)- (من رضی عن نفسه كثر الساخط عليه) الرضا عن النفس من شعب العجب الذى عد فى غير واحد من الاخبار من المهلكات، ففى الحديث: ثلاث من المهلكات: شح مطاع، و هوى متبع، و اعجاب المرء بنفسه. و اثر هذه الخصله توقع الاحترام عن الناس و تحمیل الوظائف المربوطه به عليهم، فعند اللقاء يتوقع منهم الابتداء بالسلام و التحيه، و فى الورد على المحافل و المجالس يتوقع منهم التعظيم و القيام، و عند البحث و ابداء الراى يتوقع منهم قبول قوله و هكذا، و هذه التوقعات ثقيله على الناس فيحصل الناقم عليه و الساخط و المنتقد.

شوشترى

صدر العاقل صندوق سره فى (ادب كاتب الصولى): كان رجل من الكتاب يهوى مغنيه و يكتابها، فكانت تخرق كتبه و تامر بتخريق كتبها، فكتب اليها: انى احتفظ بكتبك و تتهاونين بكتبى فتخرقينها، فكتبت اليه: يا ذا الذى لام فى تخريق قرطاس كم مر محللك فى الدنيا على راسى الحزم تخريقه ان كنت ذا نظر و انما الحزم سوء الظن بالناس اذا اتاك و قد ادى اماتته فاجعل كرامته دفنا بارماس و شق قرطاس من تهوى و كن حذرا يا رب ذى ضيعة من حفظ قرطاس فكتب اليها: الصواب رايك، و خرق رقاها. و فى (كامل المبرد): احسن ما سمع فى صيانه السر ما يعزى الى على بن ابى طالب عليه السلام فقائل يقول هو له و قائل يقول قاله متمثلا و لم يختلف فى انه كان يكثر انشاده: فلا تفش سر ك الا اليك فان لكل نصيح نصيحا و انى رايت غواه الرجا ل لا يتركون اديما صحيحا و قال امرؤ القيس: اذا المرء لم يخزن عليه لسانه فليس على شىء سواه بخازن و قال آخر: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ساكتمه سرى و احفظ سره و ما غرنى انى عليه كريم حليم فينسى او جهول يضيعة و ما الناس الا جاهل و حليم ايضا: اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذى يستودع السر اضيق و البشاشه حباله الموده عنه عليه السلام انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم بطلاقه الوجه و حسن اللقاء. و عن على بن محمد التنوخى: الق العدو بوجه لا قطوب به

يكاد يقطر من ماء البشاشات فاحزم الناس من يلقي اعاديته في جسم حقد وثوب من مودات و عن اكرم بن صيفي: الانقباض من الناس مكسبه للعداوه، و افراط الانس مكسبه لقرناء السوء. و الاحتمال قبر العيوب قال ابن ابي الحديد و من كلامه عليه السلام وجدت الاحتمال انصر لي من الرجال. و من كلامه عليه السلام: من سالم الناس سلم منهم، و من حاربهم حاربوه، فان العثره للكاشر. و كان يقال: العاقل خادما الاحمق ابدا، ان كان فوqe لايجاد بدا من مداراته و ان كان دونه لم يجد من احتماله و استكفاف شره بدا. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) او- و المسالمة خباء العيوب هكذا في (الطبعه المصريه)، ولكن في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم): و (روى انه عليه السلام قال في العبارة عن هذا المعنى ايضا: المسالمة خباء العيوب. و صرح الثاني بانه كلام الرضى) و هو الصحيح، و خباء العيوب خفاوها و استتارها. و في معنى قوله هذا الاحتمال- او المسالمة- قبر العيوب او خباء العيوب و قوله عليه السلام البشاشه حباله الموده و قوله عليه السلام ليجتمع في قلبك الافتقار الى الناس و الاستغناء عنهم، يكون افتقارك اليهم في لين كلامك و حسن سيرك، و يكون استغناؤك عنهم في نزاهه عرضك و بقاء عزك. و من رضى عن نفسه كثر الساخط عليه لانه يعجب بنفسه، و من اعجب بنفسه يتنفر الناس عنه و يكثر السخط عليه. و قال ابن ابي الحديد مثله قول الشاعر: اذا كنت تقضى ان عقلك كامل و ان بنى حواء غيرك جاهل و ان مفيض العلم صدرك كله فمن ذا الذى يدري بانك عاقل ... لكنه كما ترى معنى آخر.

مغنيه

(صدر العاقل صندوق سره) بعض الحاجات لا يستقيم قضاؤها الا بالكتمام، و من الجهل و الحمق افشاوها و اذاعتها.. و كان النبى (صلى الله عليه و آله) اذا اراد عزوا و رى. و من ضاق بسره فلا يلومن من افشاه. و الحق خاص بصاحبه، و على كل انسان ان يحترم هذا الحق و يقده، و يحرم التجسس عليه.. و لكن الغرب قد انتهك هذا الحق، و اخترع للتجسس على الشعوب و البيوت و الافراد آلات مذهله شديده الدقه، و قد هددت حريه الانسان و اصبحت حياته و اسراره مشاعا للذين يملكون هذه الآلات، و يبيعونها كالمسلحه لمن يدفع الثمن، و فتحوا بنوكا و حوانيت لبيعها علانيه و على علم من السلطه التى تصون الامن الحريات. و هكذا حولوا العلم من العمل لصالح الانسان و خدمته الى الاضرار به و الاعتداء عليه و القضاء على حريته، و فرضوا عليه لونا جديدا من الضغط لا نظير له حتى فى عصور الجهل و التخلف. (و البشاشه حباله الموده) اذا خرجت الابتسامه من القلب دخلت فى القلب تماما ككلمه الصدق و الاخلاص، اما ابتسامه المكر فهى و كلمه النفاق سواء، تخرج من الحناجر و لا تتجاوز الاذان. (و الاحتمال قبر العيوب) المراد بالاحتمال، هنا الصبر على كلمه تافهه او حركه نابيه من زوجه او ولد او جار او اى سفيه، و المراد بقبر العيوب ان هذا الصبر فضيله تشفع فى بعض العيوب، او تسترها- على الاقل- و ايه جدوى من اظهار الغيظ و الغضب الا البغضاء و الشحناء.

(و من رضى عن نفسه كثر الساخط عليه). كثره الادعاء تدل على كثره العيوب، و من استطال على الناس بما فيه او بزور يدعيه فقد فتح عليه ابواب الدم و الطعن و السخرية و الاستهزاء و المقت و الكراهيه.. و العالم حقا يتواضع و يتوقع الخطا من نفسه، و الدعى اللصيق باهل العلم يرى نفسه مصدر الحق و الصواب.. و لا حظت من تتبعى لاقوال العلماء و آرائهم ان العالم بحق يعرض رايه بحذر، اما الضعيف فى معرفته فيؤكد اقواله جازما بانها الحق الذى لا ريب فيه، و ان غيرها هراء و هباء. و السر ان القوى بعلمه يعتمد على العقل، و الضعيف يثق بعاطفته، و يقول يوحى منها، و يظن انه يقول باملاء العقل و الوجدان، و هذا هو الجهل المركب.

... العاقل صندوق سره: لا يفتح الصندوق فيطلع الغير على ما فيه و الحباله بالضم شبكه الصيد و البشوش يصيد مودات القلوب و الاحتمال تحمل الاذى و من تحمل الاذى خفيت عيوبه كانما دفنت في قبر

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ستایش رازداری و گشاده روئی و بردباری از سختیها) فرموده است: سینه خردمند مخزن راز او است (خردمند بیگانه را از راز خود آگاه نمی سازد) و گشاده روئی و خوش خوئی دام دوستی است (با خوشخوئی و گشاده روئی می توان دل‌های مردم را به دست آورد) و تحمل و بردباری از سختیها پوشنده بدیها است (چون شخص در برابر سختیها بردبار بود بود مردم از او خشنود بوده از عیوب و بدیهایش چشم می پوشند، یا آنکه به واسطه خودداری عیوب او آشکار نگشته نادانیهایش فاش نشود. سیدرضی علیه الرحمه می فرماید:) و روایت شده است که آن حضرت علیه السلام در تعبیر این مطلب نیز فرموده است: صلح و آشتی پنهان کردن عیبها است (اگر به جای زد و خورد بین دو کس صلح و آشتی برقرار گردد مردم به بدیهای آنان آگاه نشوند. و در بعضی از نسخ نهج البلاغه چنین ضبط شده: المسالمة خباء العیوب یعنی صلح و آشتی خرگاه و روپوش عیبها است، زیرا دو کس در زد و خورد عیوب یکدیگر را آشکار می سازند و اگر صلح و آشتی نمودند لب به عیب هم نگشایند). هر که خودبین باشد خشم کننده بر او بسیار شود (زیرا خودبین مردم را خوار پندارد و به این جهت همه بر او خشمگین گردند)

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: یکی از اعراب گفته است: اسرار خود را پیش کسی که هر چه دارد برای تو می گوید نگذار! درباره تحمل می نویسد (علیه السلام) فرمود: وجدت الاحتمال انصر بی من الرجال من تحمل حرفهای دیگران و حمل بر صحیح کردن را بهترین یاور از میان مردان یافتم. در صورتی که راه احتمال باز است مومن از کارهای دیگران جستجو نمی کند و کنجکاو نمی نماید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (صدر العاقل صندوق سره) فلا يفتح الصندوق ليطلع الناس على ما فيه، كما لا يفتح الغنى صندوق ماله، حذرا من اطلاع الناس (و البشاشه) ای ملاقات الناس بوجه طلق (حباله الموده) ای مما توجب حب الناس للبشوش، كما تاتي الحباله- و هي الشبكه- بالصيد (و الاحتمال) للمكاره (قبر العیوب) فان الانسان اذا لم يظهر المكروه الذي وصل اليه، خفي عيبه عند الناس، كالقبر الذي يستر البدن، اما اذا ظهر المكروه عرف الناس عيبه مثلا لو لم يتحمل الفقر و اضهره، ظهر للناس انه فقره و الفقر عيب، و هكذا... (و المسالمة) مع الناس بعدم اغصابهم بقول او عمل (خباء العیوب) فان الشخص لا يظهر عيب من سالمه، و انما يظهر عيب من عاداه، فالعيب موجود لكن عليه خباء و غطاء من المسالمة (و من رضى عن نفسه) فاطهر للناس فضله، و لذا (كثر الساخط عليه) لانهم لا يرونه اهلا كما يظن هو، و لذا يسخطونه حين يرون كبره و رياءه و ترفيع نفسه.

اللغه: الصندوق: و عاء تحفظ فيه الثياب و الاشياء الثمينه. السر: ما يكتمه الانسان في نفسه. البشاشه: طلاقه الوجه و انشراحه. الحباله: شبكه الصياد. الموده: المحبه. الاحتمال: تحمل الاذى. الشرح: (صدر العاقل صندوق سره) اذا اردت ان يبقى سرک محفوظا فلا تتحدث به امام احد و كما تحفظ اموالک في صندوقک (خزنتک) و لا تكشف ما فيه و کم فيه و لا يعرف ذلك احد غيرک اجعل كذلك سرک في صدرک و لا تكشفه الى احد. (البشاشه حباله الموده) شبه طلاقه الوجه و انشراحه في جلب المحبه و الموده بشبکه الصياد التي بها يصطاد الطيور فهذه للطيور و تلك للقلوب فان بشاشه الوجه تغرس المحبه في القلوب و تجعلها تميل اليها و تنطلق معها و تحبها و تحب اللقاء معها و لذا كان حسن اللقاء احسن القرى. (الاحتمال قبر العيوب) و روى انه قال في العبارة عن هذا المعنى ايضا: المسالمة خباء العيوب و من رضى عن نفسه كثر الساخط عليه. الصبر على اذى الغير و كظم الغيظ عما يصدر منهم يستر عيوب الانسان من جهه ان المواجهه بالمثل عيب بنفسه فاذا تحمل الاذى و لم يظهره فقد ستره و من جهه اخرى ان الصبر على الاذى يستدعى من الناس ان لا يكشفوا ما يعرفون عنه من عيوب و بذلك تموت. و ا ما اذا كانت العبارة خباء فالمعنى نفسه لا يخلتف عنه. (و من رضى عن نفسه كثر الساخط عليه) لانه برضاه عن نفسه لا يقف على عيوبه فيصبح كل ما يمارسه مع الناس من اخطاء و اساءات لا يلتفت اليها و كل اسائه تربى له عدوا و تخلق ساخطا عليه و غاضبا على تصرفاته.

طالقانى

«سينه خردمند گنجينه راز اوست و گشاده رويى دام دوستى است و بردبارى گور عيبهاست.» و روايت شده است که در همين باره اين چنين هم فرموده است: با يکديگر آشتى کردن مايه پوشيده ماندن زشتيهاست.

مكارم

و قال عليه السلام

صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ، وَ الْبَشَّاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ،

وَ الْاِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ .

امام عليه السلام فرمود:

سينه عاقل گنجينه اسرار اوست، خوشرويى و بشاشت، دام محبت است و تحمل ناراحتى ها گور عيب هاست. (.سند اين حكمت در ذيل حكمت دوم گذشت.)

مرحوم سيّد رضى به دنبال اين سه جمله حكمت آميز اضافه مى كند كه در روايت ديگرى از امام تعبير ديگرى در اين باره ديده مى شود كه فرمود:

«مسالمت جوئی وسیله پوشاندن عیب هاست و آن کس که از خود راضی باشد افراد خشمگین بر او بسیار خواهند بود»؛ (و رَوَى أَنَّهُ قَالَ فِي الْعِبَارَةِ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى أَيْضًا: الْمَسْأَلَةُ خِبَاءُ الْعُيُوبِ، وَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ).

حفظ اسرار و حسن رفتار

امام علیه السلام در این عبارات نورانی و آنچه در ذیل آن آمده بر چهار مطلب تأکید می کند: نخست می فرماید: «سینه عاقل گنجینه اسرار اوست»؛ (صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ).

یعنی همان گونه که صاحبان ثروت اشیاء قیمتی را در صندوق های محکم نگاه داری می کنند، انسان عاقل نیز باید اسرارش را در دل خود پنهان دارد، چرا که اسرار او اگر به دست دوست بیفتد گاه سبب ناراحتی اوست و اگر به دست دشمن بیفتد ممکن است سبب آبروریزی او شود. به علاوه بعضی از اسرار ممکن است با سرنوشت ملتی ارتباط داشته باشد که اگر بی موقع فاش شود سبب خسارت عظیمی برای جامعه گردد. به همین دلیل در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: هنگامی که تصمیم بر غزوه و پیکاری با دشمن می گرفت کاملاً آن را پنهان می داشت. به عنوان نمونه مسئله فتح مکه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله حد اکثر پنهان کاری را در آن به خرج داد که اگر این کار را نمی کرد و خبر به اهل مکه می رسید آنها بسیج می شدند و خون های زیادی در حرم امن خدا ریخته می شد؛ ولی پرده پوشی پیغمبر صلی الله علیه و آله بر این سر سبب شد که مکه بدون هیچ گونه مقاومت و خون ریزی تسخیر شود و فصل تازه ای در پیشرفت اسلام و بازگشت مخالفان به سوی حق گشوده گردد.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود به اینجا که می رسد نکوهش شدیدی از وضع دنیای امروز می کند که انواع اسباب و وسایل برای تجسس و کشف اسرار افراد اختراع شده و به طرز وحشتناکی اسرار همگان فاش می گردد.

زمانی مرحوم مغنیه چنین سخنی را گفت که هنوز مسائل امروزی اختراع نشده بود. شرایط امروز چنان است که از طریق شنودها، ماهواره ها، دوربین ها و وسایلی که مخفیانه در همه جا ممکن است به کار گذاشته شود تقریباً همه اسرار مردم را می توان فاش کرد و این ناامنی عجیبی است برای دنیای امروز و برخلاف آنچه شعار داده می شود آزادی انسان ها را سخت تهدید می کند.

در حدیثی که در غرر الحکم از امام علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«سِرُّكَ أَسِيرُكَ وَإِنْ أَفْشَيْتَهُ صِرَّتْ أَسِيرُهُ؛ سِرِّ تُو اسیر توست و هنگامی که آن را افشا کنی تو اسیر آن خواهی شد».
(غرر الحکم، ص ۳۲۰، ح ۷۴۱۵).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِظْهَارُ الشَّيْءِ قَبِيلٌ أَنْ يُسَيَّرَ تَحَكُّمَ مَفْسِدَةٍ لَمْه؛ آشکار کردن چیزی پیش از استوار شدن آن سبب تباهی آن می گردد».
(بحار الانوار، ج ۸۸، ص ۲۵۴).

بعضی افراد هستند که می گویند ما سرّ خود را فقط به دوستان صمیمی می گوئیم غافل از این که آن دوستان صمیمی نیز دوستان صمیمی دیگری دارند و به گفته سعدی: رازی که نهان خواهی با کس در میان منه؛ گرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند همچنین مسلسل: خامشی به که ضمیر دل خویش

سپس امام در دومین جمله می فرماید: «خوشرویی و بشاشت، دام محبت است»؛ (وَ الْبَشَاشَةُ حِبَالُهُ الْمَوَدَّةِ).

بدون شک افراد خوشرو و خوش برخورد که با چهره گشاده و لب های پرتبسم با دیگران برخورد می کنند، دوستان زیادی خواهند داشت و به عکس، افرادی که با قیافه در هم کشیده و عبوس و خشم آلود با دیگران روبه رو می شوند مردم از آنها متنفر می گردند.

از آنجا که جلب محبت باعث اتحاد صفوف و وحدت کلمه می شود، در روایات اسلامی ثواب های زیادی برای خوشرویی و بشاشت نقل شده است؛ از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام در بحار الانوار می خوانیم که فرمود:

«إِذَا لَقَيْتُمْ إِخْوَانَكُمْ فَتَصَيَّفُوا وَ أَظْهَرُوا لَهُمُ الْبَشَاشَةَ وَ الْبِشْرَ تَفَرَّقُوا وَ مَا عَلَيْكُمْ مِنَ الْأَوْزَارِ قَدْ ذَهَبَ؛ هنگامی که برادران دینی خود را ملاقات می کنید با هم مصافحه کنید و بشاشت و مسرت را در برابر آنها اظهار کنید و در نتیجه هنگامی که از هم جدا می شوید گناهان شما بخشوده خواهد شد». (بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۰، ح ۳).

در روایت معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّكُمْ لَنْ تَسِيَعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَالْقَوْمُ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ الْبِشْرِ؛ شما نمی توانید همه مردم را با اموال خود راضی کنید (چرا که نیازها بسیار زیاد و اموال کم است) بنابراین آنها را با چهره گشاده و خوشرویی ملاقات کنید (که سرمایه ای فنا ناپذیر و مایه خوشنودی مردم است)». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۳، ح ۱).

تعبیر به «حباله» (دام) اشاره به این است که حتی افرادی که از انسان گریزانند با اظهار محبت و خوشرویی به سوی وی می آیند و کینه ها از سینه ها شسته می شود.

در بعضی از کلمات حکما آمده است که سه چیز است که محبت را در دل برادران دینی آشکار می سازد: با چهره گشاده با آنها روبه رو شدن و پیش دستی در سلام و جای مناسب را در مجالس برای آنها مهیا ساختن. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸ صلی الله علیه و آله ۹۸).

در سومین جمله می فرماید: «تحمل ناراحتی ها گور عیب هاست»؛ (وَ الْإِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ).

اشاره به این که بسیار می شود انسان از رفتار بعضی از دوستان و آشنایان و یا حتی افراد عادی ناراحت می گردد و یا مشکلات و مسائلی در زندگی پیش می آید که انسان را نگران می سازد. کسانی که این گونه ناملایمات را تحمل کنند به فضیلت بزرگی دست یافته اند که عیوب انسان را می پوشانند و به عکس، افراد ناصبور و بی حوصله داد و فریاد بر می آورند و به سخنان یا کارهایی آلوده می شوند که سر تا پا عیب است.

این احتمال در تفسیر این جمله نیز هست که بسیاری از بی‌تابی‌های انسان بر اثر شکست‌هایی است که در زندگی برای او پیش آمده که اگر بی‌تابی نکند دیگران از این شکست‌ها که بر اثر ندانم‌کاری‌ها به وجود آمده باخبر نمی‌شوند و به این ترتیب عیوب او پوشانیده خواهد شد. در غیر این صورت همه از نقطه‌های ضعف او باخبر می‌گردند.

مرحوم سید رضی به دنبال این سه جمله حکمت‌آمیز اضافه می‌کند که در روایتی از امام علیه‌السلام تعبیر دیگری در این باره دیده می‌شود که فرمود:

«مسالمت جویی وسیله پوشاندن عیب هاست»؛ (و رُوِيَ أَنَّهُ قَالَ فِي الْعِبَارَةِ عَنْ هَذَا الْمَعْنَى أَيْضاً: «الْمُسَالِمَةُ خِباءُ الْعُيُوبِ»). در اکثر نسخه‌های نهج البلاغه «المسالمة» آمده است هرچند در نسخه صبحی صالح «المسئله» ذکر شده که به نظر می‌رسد خطای چاپی باشد، زیرا معنای مناسبی ندارد.

«خباء» به معنای خیمه است و محلی که چیزی را در آن می‌توان پیدا کرد.

گرچه تعبیر به «مسالمت» با «احتمال» تفاوت زیادی ندارد ولی «احتمال» اشاره به خویشتن‌داری و «مسالمت» اشاره به خوش رفتاری با مردم است. در واقع «احتمال» مفهومی در رابطه با خویشتن‌داری و «مسالمت» در رابطه با دیگران.

سپس امام علیه‌السلام در چهارمین و آخرین نکته می‌فرماید: «آن کس که از خود راضی باشد افراد خشمگین بر او بسیار خواهند بود»؛ (وَمَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ). .

دلیل آن روشن است، زیرا فرد از خود راضی انتظار دارد دیگران برای او احترام فراوان قائل شوند، همه به او سلام کنند، در مجالس، صدر مجلس را به او اختصاص دهند، روی حرف او سخنی نگویند و پیوسته زبان به مدح و ثنایش بگشایند. هنگامی که این گونه احترامات را نمی‌بیند و مردم او را در جایگاه اصلی اش می‌شناسند نه آنچه خودش ادعا دارد نسبت به مردم بدبین می‌شود و زبان به بدگویی می‌گشاید و بی‌اعتنایی پیشه می‌کند و همین امر مردم را به او خشمگین می‌سازد. به دیگر سخن، این صفت زشت هم او را نسبت به مردم خشمگین می‌سازد که به گمانش حق او را ادا نمی‌کنند و قدر او را نمی‌شناسند و هم مردم را نسبت به او.

به عکس، کسانی که خود را در جایگاه نقد و انتقاد قرار می‌دهند متواضعانه با مردم برخورد می‌کنند، هرگز خود را طلبکار نمی‌دانند و پیوسته برای دیگران احترام قائلند و این امر دوستان فراوانی برای آنها جلب می‌کند.

در نامه مالک اشتر خواندیم که فرمود:

«إِيَّاكَ وَالْأَعْجَابَ بِنَفْسِكَ وَالثَّقَّةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحُبَّ الْإِطْرَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْتَقِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيُمَحِّقَ (. «يُمَحِّقَ» به معنای نقصان و کم شدن تدریجی و سرانجام نبود شدن است). مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ؛ از خودپسندی و تکیه بر نقاط قوت خویش و علاقه به مبالغه در ستایش (ستایش گویان) شدیداً پرهیز، زیرا این صفات از مطمئن‌ترین فرصت‌های شیطان است تا کارهای نیکوکاران را محو و نابود کند».

در غرر الحکم نیز از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده که فرمود:

«ثَمَرَةُ الْعُجْبِ الْبُغْضَاءُ؛ میوه درخت خودپسندی عداوت و دشمنی است». (غررالحکم، ح ۷۱۰۶).

ابن ابی الحدید از بعضی از دانشمندان نقل می کند که کسی نزد او آمد و از کتابی که نوشته بود بسیار راضی بود. آن عالم به او گفت: مردم چنین ارزشی برای کتاب تو قائل نیستند. گفت: مردم هم جاهلند. او در پاسخ گفت: آیا تو بر ضد آنها هستی؟ گفت: آری. گفت: بنابراین تو به اجماع مردم جاهلی و مردم تنها به قول تو جاهلند (کدام یک اقرب به صواب است). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۰۰).

زیان های خودپسندی بسیار است که شرح آن در این مختصر نمی گنجد و این سخن را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم فرمود: هنگامی که موسی علیه السلام نشسته بود شیطان نزد او آمد در حالی که جبه زیبای رنگارنگی بر تن کرده بود. از او پرسید: این لباس را برای چه پوشیده ای؟ گفت: برای این که قلوب بنی آدم را برابیم. موسی گفت:

«فَأَخْبِرْنِي بِالذَّنْبِ الَّذِي إِذَا أَذِنَهُ ابْنُ آدَمَ اسْتَحْوَذَتْ عَلَيْهِ؛ به من بگو کدام گناه است که اگر انسان مرتکب آن بشود به یقین بر او مسلط خواهی شد؟ شیطان گفت:

«إِذَا أَعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ وَ اسْتَكْبَرَ عَمَلَهُ وَ صَغُرَ فِي عَيْنِهِ ذَنْبُهُ؛ هنگامی که از خود راضی باشد و عمل نیک خویش را بسیار بشمرد و گناهش در نظرش کوچک شود». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۴، ح ۸).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said the following : “ The wise man ' s bosom is his secrets' safe; cheerfulness is the bond of friendship, and forbearance is the graveyard of ”.shortcomings

It is narrated that Imām Ali ibn Abū Tālib said the following in order to explain the same thought: “A plea is the hiding place of shortcomings; whoever admires his own self increases the numer of those who condemn him.” {In the last phrase, Imām Ali ibn Abū Tālib describes the consequences and effects that result from self-admiration, conceit, arrogance, etc.: It brings about others' hatred and contempt. Thus, the man who demonstrates his "greatness" through every pretext, in order to make himself conspicuous, is never regarded with esteem. People despise him because of his seeking self-elevation. They are not prepared to accord him the esteem which he {claims to have. They regard him much less than what he regards himself

حکمت ۷: در سود صدقه و بخشش به بینوایان و در اینکه هر کس به پاداش و کیفر کردار خود می رسد

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ الصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ فِي آجَالِهِمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: صدقه دادن دارویی ثمر بخش است ، و کردار بندگان در دنیا، فردا در پیش روی آنان جلوه گر است .

شهیدی

صدقه دارویی است درمانبخش و کردار بندگان در دنیای آنان پیش دیده هاشان بود در آخرت ایشان- هرچه را در این جهان کنند، در آن جهان بینند-.

اردیلی

و صدقه دادن و دوائیست حاجت برآورنده و عملهای مردمان در دنیای خودشان در پیش چشمهای آنهاست در آخرت خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): و صدقه دارویی است شفا بخش و اعمال بندگان در این جهان، مقابل چشم آنهاست در آن جهان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: صدقه دارویی است سودمند، و کردار بندگان در این جهان پیش روی چشم آنان در آن جهان است .

شرح ها

راوندی

و انجح: ای صار ذا نجح، ای ظفر فهو منجح. و النصب مصدر نصبت الشیء اذا اقمته، و لذلك قيل للوشن: نصب لانهم رفعوه للعباده.

کیدری

(الصدقه دواء منجح). ای یوصل الی النجح و هو الظفر بالمرام قال النبی صلی الله علیه و آله: داووا مرضاکم بالصدقه و قال بقراط: من الامراض امراض علاجه القرابين و الصدقات، و اذا کان الشافی فی الحقیقه هو الله فطلب الشفاء منه بالصدقات اولی، و الدواء و الطب الالهی لا شک انه ینفع و دواء الطیب ربما ینفع و ربما لا ینفع بل ربما یضر. (اعمال العباد فی عاجلهم، نصب اعینهم فی آجالهم). ای ما عملوه فی الدنیا عینوه فی الاخره، و النصب فی قولهم نصبت الشیء نصباً ای اقمته و انتصابه هنا علی المصدر، و الفعل مقدر ای تنصب نصباً لاعینهم، و الفعل المقدر خبر المبتدا الذی هو اعمال فلما حذف الفعل سد مصدره المنصوب مسد الخبر.

ابن میثم

هر که از خود راضی باشد، خشم گیرنده ی بر او بسیار است. صدقه دارویی مفید و شفابخش است. کردار بندگان خدا، در آخرت مقابل چشمانشان قرار می گیرد. نوزدهم- هر که از خود راضی باشد، خشم گیرنده بر او بسیار است و این مطلب به دو جهت است: یکی آن که شخص از خودراضی، معتقد است که از دیگران کاملتر است و به دیگران با چشم کاستی می نگرد، و حقوق دیگران را ادا نمی کند، در نتیجه افراد زیادی نسبت به او خشم می گیرند. دوم این که: با اعتقاد بر برتری خود نسبت به دیگران خود را بیش از اندازه تصور می کند در صورتی که دیگران او را در حد و مقدار خودش می بینند، به این ترتیب خرده گیران و خشمگینان بر او، روزافزون می گردند. بیستم: صدقه دارویی مفید و شفابخش است. عنوان داروی مفید و شفابخش را استعاره برای صدقه آورده است، از آن رو که صدقه همانند دارو است، اما در دنیا به دلیل حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله): (بیماران را با صدقه به درمان برسانید) و راز مطلب آن است که صدقه باعث جلب همتها و همسویی دلها بر محبت صدقه دهنده و گرایش به خداوند پاک در برطرف ساختن ناراحتیها از وی به منظور بقای اوست، بنابراین صدقه در این جهت همچون دارویی شفابخش است. و اما در آخرت از آن رو که صدقه وسیله ای، برای رفع گرفتاریهای اخروی است، همانطوری که قبلاً توضیح داده شد. بیست و یکم- اعمال بندگان خدا در آخرت جلو چشمانشان قرار می گیرد یعنی آشکارا در برابر چشمانشان قرار می گیرد، و راز مطلب همان است که قبلاً روشن شد، نفوس مردم تا وقتی که در دنیا است، هم نقض خوبی و هم بدی دارد، لکن در پوششهایی از اشکال جسمانی و موانعی که از درک واقعیتها وجود دارد، اما وقتی که این پوششها با جدایی از دنیا به یک طرف روند، تمام امور روشن می شود، و در نتیجه، هر کار خوبی را که انجام داده و زمیه ی هر کار بدی را که داشته است، درمی یابد، همانطوری که خداوند متعال فرموده است: فکشفنا عنک عطاءک فبصرک الیوم حدید و همینطور آیه ی یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا

ابی الحدید

مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخِطُ عَلَيْهِ وَ الصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصِبٌ أَعْيُنِهِمْ فِي [آجَلِهِمْ]

آجَلِهِمْ .

هذه فصول ثلاثه الفصل الأول قوله من رضى عن نفسه كثر السخط عليه قال بعض الفضلاء لرجل كان يرضى عن نفسه و

يدعى التميز على الناس بالعلم عليك بقوم تروقهم بزبرجك و تروعههم بزخرفك فإنك لا تعدم عزا و لا تفقد غمرا لا يبلغ مسبارهما غورك و لا تستغرق أقدارهما طورك.

و قال الشاعر أرى كل إنسان يرى عيب غيره

و قال بعضهم دخلت على ابن مناره و بين يديه كتاب قد صنفه فقلت ما هذا قال كتاب عملته مدخلا إلى التوريه فقلت إن الناس ينكرون هذا فلو قطعت الوقت بغيره (فى د: «بغير هذا») قال الناس جهال قلت و أنت ضدهم قال نعم قلت فينبغى أن يكون ضدهم جاهلا- عندهم قال كذاك هو قلت فقد بقيت أنت جاهلا- بإجماع الناس و الناس جهال بقولك وحدك و مثل هذا المعنى قول الشاعر إذا كنت تقضى أن عقلك كامل

الفصل الثانى الصدقه دواء منجح قد جاء فى الصدقه فضل كثير و ذكرنا بعض ذلك فيما تقدم

و فى الحديث المرفوع تاجروا الله بالصدقه تربحوا.

و قيل الصدقه صدق الجنه .

و قيل للشبلى ما يجب فى مائتى درهم فقال أما من جهه الشرع فخمسه دراهم و أما من جهه الإخلاص فالكل.

١٤- و روى أبو هريره عن النبى صلى الله عليه و آله أنه سئل فقيل أى الصدقه أفضل فقال أن تعطى و أنت صحيح شحيح تأمل البقاء و تحشى الفقر و لا تمهل حتى إذا بلغت الحُلُقُومَ قلت لفلان كذا و لفلان كذا .

و مثل قوله عليه السلام الصدقه دواء منجح

قول النبى صلى الله عليه و آله داووا مرضاكم بالصدقه .

الفصل الثالث قوله أعمال العباد فى عاجلهم نصب أعينهم فى آجلهم هذا من قوله تعالى يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا و مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ

لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا (سوره آل عمران ٣٠) . و قال تعالى فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (سوره الزلزله ٧،٨) .

و من كلام بعضهم إنما تقدم على ما قدمت و لست تقدم على ما تركت فأثر ما تلقاه غدا على ما لا تراه أبدا.

و من حكمه أفلاطون اكنتم حسن صنيعك عن أعين البشر فإن له ممن بيده ملكوت السماء أعينا ترمقه فتجازى عليه

كاشانى

كلمه بيستم: (الصدقه دواء منجح) صدقه دادن دوايى است حاجت برآورنده يعنى بردارنده امراض نفسانى و الم هاى جسمانى

استعاره لفظ (دواء) از برای صدقه به اعتبار آن است که صدقه، حسنه ای است که می برد سیئه را که داء نفسانی است. و دیگر آنکه صدقه، مستجلب همم و ادعیه صالحه است به سوی دفع امراض بدنیه همچنانکه حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) فرموده که (داوو امراضکم بالصدقه) کلمه بیست و یکم: (اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی اجلهم) و عملهای مردمان که واقع می شود رد عاجل ایشان، که این جهان است در می ایستد ایستادنی در پیش چشم های ایشان در آجل ایشان که در آن جهان است. و بر تقدیر رفع (نصب) مصدر است به معنی مفعول و معنی چنین است که ایشان آنچه که در این جهان می کنند بر پای کرده شده است در پیش چشم های ایشان در آن جهان، چه مقرر است که در (یوم تبلی السرائر) آشکارا گردد هر آشکارا و نهانی و این به واسطه آن است که نفوس، منتقم می شوند در دنیا به ملکات خیر و شر لکن چونکه در اغطیه ابدانند از ادراک آن محجوبند پس در وقتی که زایل شود آن حجب به واسطه موت، مشاهده کنند و به نصب العین ببینند آنچه کردند. کما قال الله سبحانه (فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید) پس معلوم شد که در آن روز، ظاهر شود جمیع اعمال عباد تا طیب آن از خبیث ممیز گرد و بسی رسوایی که بر افعال قبیحه مترتب شود شعر: گر پرده ز روی کار ما بر دارند آن کیست که رسوای دو عالم نشود

آملی

قزوینی

از این روی که چون از خود خشنود باشد خودبین و معجب بود، پس مردم را خوار انگارد و حرمت ایشان پاس ندارد، پس مردم او را ساخت گردند. و ایضا اصلاح عیوب خود نکند و اخلاق فاسد به صلاح باز نیارد، پس از نظرها بیفتد، یا جزای خود بین آن است که حق تعالی او را در نظرها خوار سازد و در دلها بی اعتبار. صدقه دوائی است حاجت برآورنده یا یافته، هر ضرر و مکروه که آدمی را رسد چون صدقه دهد آن بلا بگردد، و آن ضرر برخیزد. از حضرت رسالت پناه مروی است (داوو امراضکم بالصدقه) و اعمال بندگان در این جهان نصب کرده شود پیش چشم ایشان در آن جهان. یعنی جزای آنچه می کنند از نیک و بد و بی تفاوت در آن جهان می بینند و پیش چشم ایشان می ایستد.

لاهیجی

«و الصدقه دواء منجح» یعنی صدقه دادن دوائی است نافع، زیرا که دفع می کند بلیات و امراض دنیا را و عقوبات آخرت را.

«و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجالهم» یعنی عملهای بندگان در امروز دنیای ایشان حاضر و ظاهر است در پیش چشمهای ایشان در فردای آخرت ایشان، زیرا که آخرت سرای شهود است نه غفلت.

خوبی

(و الصدقه دواء منجح) الصدقه تملیک مال للمستحق مجاناً قربه الی الله تعالی و هی واجبه کالزکاه المقرر المقرر فی الشرع، و مندوبه و هی مقدره المتصدق و سخائه و کل منهما دواء منجح للامال الاجتماعیه و الفرديه. فان من مصارف الزکاه الواجبه اداء الیدیون و تحریر الرقاب و الاعانه للفقراء و المساکین و الصرف فی الامور العامه من تسبیل السبل و تامین الصحه و ایجاد

البيمارستانات و المساجد و الاعانه على الجهاد و كل هذه الامور معالجه بانه نافعه لالام محسوسه و موجعه للجمع و الفرد، و يوثر ذلك في رفع آلام المتصدق و ينتفع به كغيره. كما ان الصدقه المندوبه دواء منجح في معالجه الم الجوع و الحاجه للمستحق فتوجه بقلبه على المتصدق و المنفق فيدفع آلامه و يقضى حوائجه باذن الله و قال (عليه السلام): داوا مرضاكم بالصدقه. و في زكاه الجواهر: و يكفيك فيما ورد في فضل الصدقه الشامله لها من ان الله يريها لصاحبها كما يربي الرجل فصيله فياتي بها يوم القيامه مثل احد، و انها تدفع ميته السوء و تفكك من سبعمائه شيطان، و لا شىء اثقل على الشيطان منها و صدقه الليل تطفىء غضب الرب و تمحق الذنب العظيم و تهون الحساب، و صدقه المال تنمى المال و تزيد في العمر. (و اعمال العباد في عاجلهم نصب اعينهم في آجلهم) هذه الجمله تدل على تجسم الاعمال و استفاد منها ان كل عمل يتجسم بصوره يناسبها من خير او شر، و حسن او قبح، و يراها العامل بعينه في آجله و هو حين حلول الموت الذى يرفع الحجاب و يكشف الغطاء الى القبر و البرزخ و القيامه. و يويدها ظاهر قوله تعالى (فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره) فان ظاهر الرويه بمفعول واحد هي الرويه بالبصر. الترجمه: هر که از خودراضی است دشمنش فراوانست - صدقه درمانی است موثر - و کارهای بندگان خدا در دیگر سرا برابر چشمان آنهاست.

هر آنکس که چشم طمع باز کرد*** بخود خواری و پستی آغاز کرد

زبونی پسندد بخود هر کسی*** شکایت ز سختی کند با کسی

زبان هر که فرمانده خویش کرد*** ز خواری دل خویش را ریش کرد

بود بخل ننگ و، بود ترس نقص*** چه درویشی از حجت خود مرقص

نداران غریبند اندر وطن*** بدان عجز را آفت خویشتن

شکیبا دلیر است و، زاهد غنی*** بود پارسائی دژ پر فنی

رضا خوش قرین است از کف مده*** چه دانش بری ارث ارجش بنه

ادب جامه ی فاخری نو به نو*** ز اندیشه پاک آینه کن درو

خردمند را سینه صندوق راز*** ز خوشخوئیت دام مهری بساز

تحمل کن و عیب را خاک کن*** بسازش ز خود عیب را پاک کن

ز خودراضیان راست دشمن بسی*** ز صدقه بدرمان دردت رسی

بود بندگانرا بدیگر سرای*** همه کار در پیش چشم دوتای

اقول: و جعله ابن میثم و الخطیبه جزء العنوان الثانی و لا یاباه ابن ابی الحدید. (الصدقه دواء منجح) قال ابن ابی الحدید هو مثل قول النبی (صلی الله علیه و آله) داووا مرضاکم بالصدقه. (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ... (و اعمال العباد فی عاجلہم نصب اعینہم فی آجلہم) قال: هو من قوله تعالی (یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء ...) (فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرہ و من يعمل مثقال ذره شرا یرہ)- و من بعضهم انما تقدم علی ما قدمت، و لست تقدم علی ما. ترکت فائر ما تلقاه غدا علی ما لا تراہ ابدا.

مغنیہ

المراد بالصدقه هنا کل معونه تسد حاجه من حاجات الحیاه خاصه کانت کاغاثه الملهوف، ام عامه کبناء میثم یاوی المشردين، ام مصنعا ینتج الغذاء و الکساء و الدواء للمحتاجین. و ای دواء اکثر نفعاً من خدمه الانسان و سد حاجاته؟ و لیست هذه الصدقه او المعونه تجیب دعوه المضطر و کفی، بل هی ایضا دواء و خلاص من عذاب الحریق لمن ضحی و اعان یوم الحساب و الجزاء. و یاتی قریبا قول الامام: (من کفاره الذنوب العظام اغاثه الملهوف، و التنفیس عن المکروب). هذا اذا کان الملهوف و المکروب واحدا، فکیف باغاثه الاجیال و الالوف؟ (و اعماله العباد فی عاجلہم الخ).. من عمل فی دنیاہ لمنفعه الاخرین - یجد ثواب عمله مجسما نصب عینیه فی آخرته.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

صدقه داروئی است سودمند و شفاء دهنده (زیرا صدقه دل را متوجه دهنده آن می نماید و آن سبب شود که خدایتعالی درد را از او رفع فرماید، و از این رو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: داوو امراضکم بالصدقه یعنی بیمارانتان را به صدقه دادن معالجه و درمان نمائید) و کردار بندگان در دنیاشان در آخرت جلو چشمهاشان است (زیرا آخرت سرای شهود است که هر نهانی آشکار و دیده شود، چنانکه خداوند متعال در قرآن کریم س ۳ ی ۳۰ می فرماید: یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینہ امدا بعیدا یعنی روزی که هر کسی کار نیکوئی کرده پیش روی خویش آشکار بیند، و بدی که کرده آرزو نماید که ایکاش بین او و کار بدش مسافتی جدائی بود) ای کاش آن کار را به جا نیاورده بود).

زمانی

در راه خدا صدقه دادن سبب می شود که صدقه گیرنده دعا کند و خدا مرض را شفا دهد و از سوی دیگر باید به پزشک هم مراجعه کرد تا خدا شفا را در داوئی که می دهد قرار دهد. زیرا تشخیص مرض از لطف خدا صحیح خواهد بود. روز قیامت گواهان اعمال خودنمائی می کنند و هر فردی هر عملی در دنیا انجام داده در مقابل چشم خود می بیند و می گوید: ای کاش میان من و اعمال من فرسنگها فاصله بود.

و قال عليه السلام: (الصدقه دواء منجح) ای یوجب نجاح الانسان فی مهامه (و اعمال العباد فی عاجلهم) ای فی الدنيا التي هي عاجله (نصب اعينهم) ای امام عينهم (فی اجلهم) ای فی الاخره، فمن عمل خيرا رآه، و من عمل شرا رآه.

موسوی

اللغه: الدواء: العلاج. العاجل: ضد الاجل، و العاجله هي الدنيا. نصب اعينهم: امامها. آجالهم: جمع اجل و هو الوقت المضروب، يوم القيامة. الشرح: (الصدقه دواء منجح) الصدقه عباره عن العطاء المجاني يقصد به وجه الله و قد جعلها علاجاً ناجحاً يشفي من الامراض و ذلك لان الفقير ياخذها و يدعو للمعطي و هذا الدعاء و هو الدواء الناجح لانه توجه الى الله و الذي يمرض و هو الذي يشفي و قد ورد عن النبي قوله: داووا مرضاكم بالصدقه. (و اعمال العباد فی عاجلهم نصب اعينهم فی آجالهم) كل ما يعمله الانسان في دنياه يجده في آخرته قال تعالى: (من يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره) و قال تعالى: (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها و بينه امدا بعيدا) و من هذه الايات و ما اشبهها و ما كان مثل هذه الكلمه استفاد بعضهم بتجسيم الاعمال في الاخره ...

طالقانی

«هر کس از خود خشنود بود ناخشنودان بر او بسیار شود، صدقه دارویی درمان بخش است، کردارهای بندگان در دنیای ایشان، در رستاخیزشان برابر دیدگان آنان است.»

مکارم

و قال عليه السلام

الصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنَجِّحٌ، وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ،

نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ فِي آجَالِهِمْ .

امام عليه السلام فرمود:

صدقه (کمک به نیازمندان) داروی شفابخشی است و اعمال بندگان در این جهان زودگذر در برابر چشمان آنها در آن جهان (پایدار) است. (سند این حکمت در ذیل حکمت دوم گذشت.)

امام عليه السلام در این حکمت (حکمت هفتم) به دو موضوع که در زندگی مادی و معنوی او تأثیر فراوان دارد اشاره کرده نخست می فرماید: «صدقه (کمک به نیازمندان) داروی شفابخشی است»؛ (الصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنَجِّحٌ) .

در قرآن مجید و در روایات اسلامی اهميت و تأثير انفاق در راه خدا و صدقه بر نیازمندان به طور گسترده وارد شده است و

یکی از مهم ترین و مؤثرترین حسنات شمرده شده است.

تعبیر به «دواء» (دارو) و «منجح» (مؤثر و شفابخش) به طور مطلق نشان می دهد که این کار هم درمان کننده بیماری های فردی و هم بیماری های اجتماعی است.

صدقه به هرگونه بخشش گفته نمی شود، بلکه بخشش هایی است که قصد قربت در آن باشد؛ خواه واجب باشند مانند زکات یا مستحب مانند انفاق فی سبیل الله و خواه جنبه شخصی داشته باشد مانند کمک به یتیم یا محروم یا بیماری یا جنبه عام داشته باشد مانند بنای بیمارستان و دارالایتام که از آن تعبیر به صدقات جاریه نیز می شود.

اما چگونه این صدقات داروی شفابخشی است، بخشی از آن جنبه حسی دارد که با چشم خود می بینیم؛ بیماران محروم از این طریق درمان می شوند، ایتام

سرپرستی می گردند و بر آلام مستمندان مرهم نهاده می شود و بخشی از آن جنبه معنوی دارد همان گونه که در حدیث معروف نبوی صلی الله علیه و آله آمده است:

«دَاوُوا مَرَضَ أَكْمٍ بِالصَّدَقَةِ وَ رُدُّوا أَبْوَابَ الْبَلَاءِ بِالذَّعَاءِ؛ بیماران خود را با صدقه درمان کنید و درهای بلا را با دعا ببندید.» (مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۷، ح ۱).

تجربه نیز نشان داده است که پرداختن صدقه برای درمان بیماران بسیار مؤثر است.

این سخن را با حدیثی از امام کاظم علیه السلام پایان می دهیم: شخصی خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: فرزندان و همسر من ده نفرند که همه بیمارند. فرمود:

«دَاوِهِمْ بِالصَّدَقَةِ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَسْرَعَ إِجَابَةً مِنَ الصَّدَقَةِ وَ لَمَّا أُجِدَى مُنْفَعَةً عَلَى الْمَرِيضِ مِنَ الصَّدَقَةِ؛ آنها را با صدقه درمان کن، زیرا چیزی سریع الاجابه تر و چیزی مفیدتر برای درمان بیماران از صدقه نیست.» (وسائل الشیعه، ج ۲ صلی الله علیه و آله ۶۴۸، ح ۴).

سپس در دومین نکته می فرماید: «اعمال بندگان در این جهان زودگذر در برابر چشمان آنها در آن جهان (پایدار) است»؛ (وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ، تُصَبُّ أَعْيُنُهُمْ فِي آجَالِهِمْ).

همان گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه تصریح کرده اند، این کلام امام اشاره روشنی به تجسم اعمال در قیامت دارد.

منظور از تجسم اعمال این است که اعمال نیک و بد هر یک در روز قیامت به صورت مناسب حسی درمی آید. مثلاً نماز در قیافه یک انسان زیبا و صالح و ظلم و ستم به صورت دودی سیاه و خفقان آور مجسم می شود و انسان ها در کنار اعمال مجسم خود خواهند بود و بخشی از پاداش و کیفر آنها از این طریق صورت می گیرد.

در قرآن مجید نیز آیات فراوانی وجود دارد که ظاهر آن تجسم اعمال است مانند آنچه در آخر سوره «زلزال» آمده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند آن را می بیند و هر کس به قدر ذره ای کار بد کند نیز آن را خواهد دید». (زلزال، آیه ۷ و ۸).

برای احاطه بیشتر در مورد آیات فراوانی که در قرآن در مورد تجسم اعمال و تفسیر آنها وارد شده به کتاب «پیام قرآن» جلد ششم، بحث تجسم اعمال مراجعه فرمایید.

نکته قابل توجه این که تعبیر به (آجالهم) که در نسخه صبحی صالح آمده ظاهراً تعبیر نادرستی است و صحیح آن (آجلهم) است و تقریباً تمام نسخ نهج البلاغه به همین صورت (آجلهم) نوشته شده و قرینه مقابله با (عاجلهم) دلیل روشنی بر این معناست، زیرا (عاجل) به معنای شیء موجود (دنیا) است و (آجل) به معنای شیء مدت دار (در اینجا مراد آخرت) است و (آجال) که جمع اجل به معنای سررسید عمر است در اینجا مفهومی ندارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Charity is an effective cure; people's actions in their present life will stand before their eyes in the next

:This saying incorporates two phrases

The first sentence relates to charity. Imām Ali ibn Abū Tālib describes it as an effective cure, medicine, balsam. This is so because when a man helps the poor and the destitute with his wealth by way of charity, they pray for his health from the depths of their hearts; therefore, their prayer is granted by the Almighty, so it brings him a cure from whatever ails him. In this regard, there is this saying of the Holy Prophet: "Cure your sick with charity".

The second sentence relates to the disclosure of actions on the Day of Judgment: Good and bad actions which a person performs in this world cannot be perceived by human senses because of the veil of material elements. But on the Day of Judgment, when the curtains will be lifted, they will appear before one's eyes, in forms, in shapes, in sizes, etc., so much so that there will be no possibility of any denial. Allāh has said the following

«يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

On that Day, people shall come out (of their graves) in (scattered) groups in order to be shown their own actions: Whoever has done an atom's weight of goodness shall (see it, and whoever has done an atom's weight of evil shall see it (too) (Qur'ān, ۹۹:۶-۸

حکمت ۸: در شگفتی آفرینش انسان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرَمٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از ویژگی های انسان در شگفتی مانید، که: با پاره ای «پی» می نگرند، و با «گوشت» سخن می گوید، و با «استخوان» می شنود، و از «شکافی» نفس می کشد !!

شهیدی

از این آدمی شگفتی گیرید: با پیه می نگرند و با گوشت سخن می گوید: و با استخوان می شنود، و از شکافی دم بر می آورد.

اردبیلی

تعجب کنید مر این آدمیرا که نظر میکند بر پیه چشم و سخن میکند بگوشت پاره زبان و با استخوان گوش می شنود و نفس می زند از شکاف بینی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از این انسان در شگفت شوید، به قطعه ای پیه می بیند و به پاره گوشتی سخن می گوید و به تکه استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد.

و آن حضرت فرمود: از این انسان شگفت زده شوید که با پیهی می بیند، با گوشتی می گوید، با استخوانی می شنود، و از حفره ای تنفس می کند .

شرح ها

راوندی

و الخرم: ثقب الانف، و اصل الخرم: القطع: و المخرم: منقطع انف الجبل. و قرا الصادق علیه السلام قوله تعالی و خلق الانسان ضعيفا فقال: و کیف لا یكون ضعيفا من ینظر بشحم و یسمع بعظم و ینطق بلحم؟.

کیدری

و یتنفس من خرم: و الخرم ثقب الانف و اصل الخرم: القطع و المخرم منقطع انف الجبل.

ابن میثم

(در مورد این انسان در شگفت باشید که به وسیله ی پیهی (چشم) می بیند و با گوشتی (زبان) سخن می گوید، و به وسیله ی استخوانی (گوش) می شنود، و از شکافی نفس می کشد). امام (علیه السلام) به ظرافت آفرینش انسان، نسبت به برخی از رازهای حکمت خدا درباره ی آن توجه داده است، و هدف نهایی آن حضرت استدلال در حکمت آفریدگار و هستی بخش انسان بوده است و چهار مورد از موارد توجه و بیداری را یادآوری کرده است که عبارتند از ابزار دیدن، سخن گفتن، شنیدن، و نفس کشیدن، و این موارد را به خصوص یادآوری کرده است، از آن رو که اینها با همه ی ناچیزیشان در هستی انسان با تمام بزرگی و مقام بلندی که در میان مخلوقات دارد، ضرورت دارند، و هستی انسان وابسته به آنهاست، تا این که جای تعجب و هوشیاری نسبت به آفریدگار دانا باشد، و مقصود امام (علیه السلام) همان چیزی است که به وسیله آن دیدن انجام می گیرد، همان ماده ی نرمی که در اصطلاح پزشکان تخم، نامیده می شود، و یا همان زجاجیه چشم است، زیرا چشم از هفت پرده و سه نوع ماده ی نرم تشکیل شده و هر کدام نام مخصوصی دارند. و مقصود امام (علیه السلام) از گوشت، زبان است زیرا زبان گوشت سفید نرمی آمیخته به مویرگهای کوچک فراوانی است که خون در

آنها جریان دارد و از این رو به رنگ سرخ می نماید و زیر زبان مویرگها و عصبهای زیادی موجود است و در زیر دو دهانه وجود دارد که آب دهان از آنها جاری می شود که این دو دهانه به گوشت غده ای نرمی می رسد که در بن آن قرار گرفته به نام مولد لعاب و به وسیله ی همین دو دهانه است که زبان و پیرامون آن بطور طبیعی تر و تازه است. و مقصود امام (علیه السلام) از استخوانی که به وسیله ی آن صداها را می شنود، همان استخوانی است که به آن، حجره می گویند، استخوانی سخت که در مجرای گوش با پیچ و خمهای زیادی قرار گرفته و همانطور ادامه می یابد تا می رسد به عصبی که از دماغ خارج می شود و جایی که مرکز جریان روحی حامل قوه ی شنوایی است، و مقصود امام (علیه السلام) از خرم (شکاف) سوراخ بینی است. در تمام این موارد و نظایر اینها چه در بدن انسان و چه در سایر حیوانات، عبرتی است برای کسی که

درصدد عبرت گرفتن است، و کمال گواهی به وجود آفریدگار حکیم آنهاست. و هر کسی که در اجزای بدن انسان دقت کند، دلایلی از حکمت خداوندی را مشاهده می کند که اندیشه ی انسان مات و مبهوت، و عقل حیران و سرگردان می شود. امام صادق (علیه السلام) آیه ی مبارکه: و خلق الانسان ضعيفا را قرائت فرمود، آنگاه گفت: چگونه ناتوان و ضعیف نباشد که به وسیله ی یک پیه می بیند، و با استخوانی می شنود و توسط گوشتی سخن می گوید؟ در چهار مورد امام (علیه السلام) رعایت سجع متوازی را نیز کرده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يُنْظَرُ بِشَحْمٍ وَ يَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَ يَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ يَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ .

هذا كلام محمول بعضه على ظاهره لما تدعو إليه الضرورة من مخاطبه العامه بما يفهمونه و العدول عما لا تقبله عقولهم و لا تعيه قلوبهم.

أما الإبصار فقد اختلف فيه فقليل إنه بخروج شعاع من العين يتصل بالمرئی و قيل إن القوه المبصره التي في العين تلاقى بذاتها المرئيات فتبصرها و قال قوم بل بتكيف الهواء بالشعاع البصرى من غير خروج فيصير الهواء باعتبار تكيفه بالشعاع به آله العين في الإدراك.

و قال المحققون من الحكماء إن الإدراك البصرى هو بانطباع أشباح المرئيات في الرطوبه الجلديه من العين عند توسط الهواء الشفاف المضىء كما تنطبع الصوره في المرآه قالوا و لو كانت المرآه ذات قوه مبصره لأدرکت الصور المنطبعه فيها و على جميع الأقوال فلا بد من إثبات القوه المبصره في الرطوبه الجلديه و إلى الرطوبه الجلديه وقعت إشارته عليه السلام بقوله ينظر بشحم .

و أما الكلام فمحلله اللسان عند قوم و قال قوم ليس اللسان آله ضروريه في الكلام لأن من يقطع لسانه من أصله يتكلم و أما إذا قطع رأسه لم يتكلم قالوا و إنما الكلام باللهاوت و على كلا القولين فلا بد أن تكون آله الكلام لحما و إليه وقعت إشاره أمير المؤمنين عليه السلام و ليس هذه البنيه المخصوصه شرطا في الكلام على الإطلاق لجواز وجوده في الشجر و الجماد عند أصحابنا و إنما هي شرط في كلام الإنسان و لذا قال أمير المؤمنين اعجبوا لهذا الإنسان .

فأما السمع للصوره فليس بعظم عند التحقيق و إنما هو بالقوه المودعه في العصب المفروش في الصماخ كالغشاء فإذا حمل الهواء الصوت و دخل في ثقب الأذن المنتهى إلى الصماخ بعد تعويجات فيه جعلت لتجرى مجرى اليراعه المصوته و أفضى ذلك الصوت إلى ذلك العصب الحامل للقوه السامعه حصل الإدراك و بالجملة فلا بد من عظم لأن الحامل اللحم و العصب إنما هو العظم.

و أما التنفس فلا ريب أنه من خرم لأنه من الأنف و إن كان قد يمكن لو سد الأنف أن يتنفس الإنسان من الفم و هو خرم أيضا و الحاجه إلى التنفس إخراج الهواء الحار عن القلب و إدخال النسيم البارد إليه فجعلت الرئه كالمروحه تنبسط و تنقبض فيدخل الهواء بها و يخرج من قصبته النافذه إلى المنخرين

(و قال عليه السلام) و فرموده است آن قدوه ابرار (اعجبوا لهذا الانسان) تعجب کنید مر این انسان را و تفکر نمایید در آن تا به واسطه آن راه برید به صانع عالمیان (ینظر بشحم) که می بیند به پیه چشم (و یتکلم بلحم) و می گوید به گوشت پاره زبان (و تسمع بعظم) و می شنود به استخوان گوش (و یتنفس من خرم) و نفس می زند از شکاف بینی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که روزی قرائت نمود این آیه را که (خلق الانسان ضعيفا) فرمود که: چگونه انسان ضعیف نباشد و حال آنکه نظر می کند به شحم و می شنود به عظم و گویا می شود به لحم. آورده اند که مردی در زیر درختی خفته بود و در درخت می نگریست. ناگاه برگی از درخت افتاد آن را برداشته بر زبانش جاری شد که (من ذا الذی انبت الورق علی الشجر) یعنی کیست آنکه رویانید برگ را بر درخت. در این حالت برگی از او بیفتاد بر وی نوشته (الذی انبت الورق علی الشجر هو الذی شق علی الوجه البصر و اسمع عظما فی راسک و انطق لحما فی فمک) یعنی آن کس برگ درخت رویانید که چشم را بر صفحه رو شکافته و استخوان در سر تو شنا ساخته و گوشت پاره را در دهان تو گویا کرده.

آملی

قزوینی

تعجب کنید آدمی را نگاه می کند به قطعه ای از پیه که چشم او است و سخن می گوید به پاره گوشتی که زبان او است و می شنود به استخوانی یعنی غضروف گوش او، و نفس می کشد از شکافی یعنی بینی.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «اعجبوا لهذا الانسان! ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنفس من خرم.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که تعجب کنید از برای این انسان که نگاه می کند به پیه چشم و سخن می گوید به گوشت زبان و می شنود به استخوان گوش و نفس می کشد از سوراخ بینی!

خویی

اللغة: (عجب) عجباً من الامر اخذه العجب منه الى ان قال: العجب جمع اعجاب انفعال نفسانی يعترى الانسان عند استعظامه او استظراه او انكاره ما یرد علیه- المنجد. (الحشم) القطعه منه شحمه جمع شحوم ما ابيض و خف من لحم الحيوان كالذی يغشى الكرش و الامعاء و نحوهما- المنجد. (الخرم) جمع خروم انف الجبل- المنجد و الصحاح. المعنى: من العلوم الهامه للبشر و خصوصا فى هذه القرون المعاصره علم فوائد الاعضاء، و البحث عن حقائق الحواس و مالها من خواص، و لم يكن تلك العلوم معروفه فى عصره (عليه السلام) و سيما للعرب العوام، و قد استلفت (عليه السلام) نظر ابناء الاسلام الى هذين العلمين باستفزاز العجب الذى منشاها، كما ذكر المنجد: انفعال النفس عن استعظام الامر او استظرافه. و هذه الحواس و الخصائص الانسانيه عظيمه و ظريفه جدا الى غير النهايه و لكن لا يتوجه الى دقائقها افكار اولئك الاعراب فى هذا العصر، و لا يستعدون لدرك ما اودع فى هذه الحواس من دقائق الصنع و لطائف الخلقه التى ما زالت العلماء و البحاثة يتدارسونها و يبحثون عنها طيله القرون الماضيه و الحاضره و يعترفون بعدم الوصول الى غورها. فمسئله الابصار من مسائل الحكمة الطبيعه من عهد فلاسفه يونان، و توجه العلماء

اليها الى الان، واكتشفوا الطبقات السبعة للعين و ما فيها من المواد و النسوج و الاورده و الجلود، و لكن يتحIRON في كيفية ادراك النفس للصوره المنطبقه في عدسه العين. كما ان تاثر عظام اللسان من اراده المتكلم بسهولة و مران لا يتوجه اليه المتكلم سر لم ينكشف للعلماء الباحثين. و هكذا نقل اثر الارتجاجات القارعه على الصماخ في النفس الانسانيه امر مجهول للعلماء الباحثين. و هذا الثقب الخيشومي الذي وسيله لدخول الهوا دائما الى الريه من عجائب صنع الله. وقد استلقت على (عليه السلام) نظر مستمعيه الى ظاهره هذه الحواس و الخواص و اختلاف مناحيها و آلتها المودعه فيها، فالنظر بظاهره ينبعث من الشحم المودع في العين، و التكلم يخرج من اللسان و الشفتين، و السمع يقع من عظمى الصماخين كما ان التنفس يتحقق من ثقب ... الذي هو داخل الخرم. و من ناحيه اخرى ينبه الانسان على ضعفه في اصول حياته لينزله من مركب غروره و هناته، و يشير الى ان اعظم اركان وجوده قائم على امور خفيفه و مبان ضعيفه. فمبدا نظره الذي هو نور وجوده و ضياء ديجوره الذي لو سلب عنه اظلمت عليه الدنيا و ما فيها، قطعه صغيره من الحشم الذي لو عرض على احد لا يشتريه بفلس و كلامه الذي هو قوام انسانيته و مبدا فخره على سائر ابناء جلدته الحيوانيه قائم على قطعه صغيره من اللحم الذي لو بقي يوما لتعفن و فسد، و يتنفر عنه كل احد. و سمعه الذي يربطه بكل العالم و ينشده له بما شاء و يترنم قائم على قطعه من العظم الفاقد للقيمه و البائد عند شروق الشمس و نفوذ البرد يوما بعد امس. و تنفسه الذي به يحيى كل ان يخرج من خرم بلا بياض. الترجمة: در شگفت باشيد از اين بشر که بقطعه ی پیهی بینا است، و پاره گوشتی سخنور و بتیکه استخوانی شنوا، و از سوراخ بینی دم برآرد.

شگفت آرید بر انسان که از پیهی بود بینا ***سخن گوید بلحمی، بشنود با استخوانی نغمه ی دنیا

برآرد دم ز یک سوراخ مبهم بر سر بینی ***که گر بندد برآید جان شیرینش ز سر تا پا

شوشتری

اقول: و كذا يجب ان يتعجب من محالها، و من طعوم فيها: اما الاول، ففي (توحيد المفضل): انظر الان يا مفضل الى هذه الحواس التي خص بها الانسان في خلقه، و شرف بها على غيره، كيف جعلت العينان في الراس كالمصايح فوق المناره، ليتمكن من مطالعه الاشياء، و لم تجعل في الاعضاء التي تحتها كاليدين و الرجلين فتعرضها الافات و يصيبها من مباشره العمل و الحرکه ما يعللها و يوثر فيها و ينقص منها، و لا- في الاعضاء التي وسط البدن كالبدن و الظهر فيعسر تقلبها و اطلاعها نحو الاشياء، فلما لم يكن لها في شىء من هذه الاعضاء موضع كان الراس اسنى المواضع للحواس، و هو بمنزله الصومعه لها، فجعل الحواس خمسا تلقى خمسا، لكيلا يفوتها شىء من المحسوسات، فخلق البصر ليدرك الالوان، فلو كانت الالون و لم يكن بصر يدركها لم تكن فيها منفعة، و خلق السمع ليدرك الاصوات، فلو كانت الاصوات و لم يكن سمع يدركها لم يكن فيها ارب، و كذلك سائر الحواس. و اما الثاني فروى ابونعيم في (حليته) عن عمرو بن جميع قال: دخلت (الفصل الاول- في التوحيد) على جعفر بن محمد انا و ابن ابى ليلى و ابوحنيفه. فقال لابن ابى ليلى: من هذا معك؟ قال: هذا رجل له بصر و نفاذ في امر الدين.

قال: لعله يقيس الدين برايه. قال: نعم. فقال جعفر لابي حنيفه: ما اسمك؟ قال: نعمان. قال: يا نعمان! هل قست راسك بعد؟ قال: كيف اقيس راسي؟ قال: ما اراك تحسن شيئا، هل علمت ما الملوحة في العينين، و المراره في الاذنين، و الحراره في المنخرين، و العذوبه في الشفتين؟ قال: لا. قال: ما اراك تحسن شيئا، قال: فهل علمت كلمه اولها كفر و آخرها ايمان؟ فقال ابن ابى ليلى: يا بن رسول الله! اخبرنا بهذه الاشياء التي سالتها عنها. فقال: اخبرني ابى عن جدى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ان الله تعالى

بمنه و فضله جعل لابن آدم الملوحة فى العينين لانهما شحمتان، و لولا ذلك لذابتا، و ان الله تعالى بمنه و فضله و رحمته على ابن آدم جعل المراره فى الاذنين حجابا من الدواب، فان دخلت الراس دابه و التمسست الى الدماغ فاذا ذاقت المراره التمسست الخروج، و ان الله تعالى بمنه و فضله و رحمته على ابن آدم جعل الحرارة فى المنخرين يستنشق بهما الريح، و لولا ذلك لانتن الدماغ، و ان الله تعالى بمنه و كرمه و رحمته لابن آدم جعل العذوبه فى الشفتين يجد بها استطعام كل شىء. (اعجبوا لهذا الانسان) قال ابن ميثم: نبه (عليه السلام) على لطف خلق الانسان ببعض اسرار حكمه الله تعالى فيه و غايته من ذلك الاستدلال على حكمه صانعه و مبدعه، و ذكر اربعة من محال النظر و الاعتبار، و هى: آله البصر (الفصل الاول- فى التوحيد) و الكلام و السمع و التنفس، و خصها بالذكر لكونها مع ضعفها ضروريه فى وجود الانسان على شرفه و علو رتبته فى المخلوقات، و لا يقوم الا بها ليكون ذلك محل التعجب و اعتبار لطف الصانع الحكيم. (ينظر بشحم) قال ابن ميثم: اراد بالشحم الذى ينظر به الرطوبه المسماه فى عرف الاطباء بالبيضة او الرطوبه الجليديه، فان العين مركبه من سبع طبقات و ثلاث رطوبات، كل منها يختص فى عرفهم باسم. و قال ابن ابى الحديد: قيل: اما الابصار فقد اختلف فيه، فقيل: انه بخروج شعاع من العين يتصل بالمرئى، و قيل: ان القوه المبصره التى فى العين تلاقى بذاتها المرئيات فتبصرها، و قال قوم: بل يتكيف الهواء بالشعاع البصرى من غير خروج، فيصير الهواء باعتبار تكيفه بالشعاع به آله للعين فى الادراك، و قال المحققون من الحكماء: ان الادراك البصرى هو بانطباع اشباح المرئيات فى الرطوبه الجليديه من العين عند توسط الهواء الشفاف المضىء كما تنطبع الصورة فى المرآه. قلت: و يصدق الاخير اخبارهم (عليه السلام)، فورد ان الديصانى قال لهشام بن الحكم: ايقدر ربك- اذا كان قادرا- ان يدخل الدنيا كلها فى البيضة، لا- يكبر البيضة و لا- يصغر الدنيا؟ فراجع هشام فى ذلك الصادق (عليه السلام)، فقال (عليه السلام) له: كم حواسك؟ قال: خمس. قال: ايها اصغر؟ قال: الناظر. قال: و كم قدر الناظر؟ قال: مثل العدسه او اقل. فقال له: انظر امامك و فوقك و اخبرنى بما ترى. فقال: ارى سماء و ارضا و دورا و قصورا و جبالا و انهارا. فقال (عليه السلام): ان الذى قدر ان (الفصل الاول- فى التوحيد) يدخل الذى تراه العدس او اقل قادر على ان يدخل الدنيا كلها فى البيضة، لا يصغر الدنيا و لا يكبر البيضة. (و يتكلم بلحم) قال ابن ميثم: و عنى (عليه السلام) باللحم اللسان، فانه لحم ابيض رخو تلتف به عروق صغار كثيره فيها دم، و لذلك يتبين احمر و تحته عروق و شريانات و اعصاب كثيره، و تحته فوهتان يسيل منهما اللعاب ينتهيان الى لحم غددي رخو موضوع فى اصله يسمى مولد اللعاب، و بهاتين الفوهتين يبقى للسان و ما حوله النداو الطبعيه. قلت: و فى (توحيد المفضل): اطل الفكر يا مفضل فى الصوت و الكلام و تهيئه آلاته فى الانسان، فالحنجره كالانبويه لخروج الصوت، و اللسان و الشفتان و الاسنان لصياغه الحروف و النغم، الا ترى ان من سقطت اسنانه لم يقم السين، و من سقطت شفته لم يصح الفاء، و من ثقل لسانه لم يفصح الراء، و

اشبه شىء بذلك المزمار الاعظم، فالحنجره تشبه قصبه المزمار، و الرئه تشبه الزق الذى ينفخ فيه لتدخل الريح، و العضلات التى تقبض على الرئه ليخرج الصوت كالاصابع التى تقبض على الزق حتى تجرى الريح فى المزمار، و الشفتان و الاسنان التى تصوغ الصوت حروفا و نغما كالاصابع التى تختلف فى فم المزمار، فتصوغ صفيه الحانها، غير انه و ان كان مخرج الصوت يشبه المزمار بالامله و التعريف، فان الزمار فى الحقيقه هو المشبه بمخرج الصوت- الى ان قال- تامل يا مفضل ما انعم الله به على الانسان من هذا المنطق الذى يعبر به عما فى ضميره و ما يخطر بقلبه و ينتجه فكره، و به (الفصل الاول- فى التوحيد) يفهم عن غيره ما فى نفسه، و لولا- ذلك كان بمنزله البهائم المهمله التى لا- تخبر عن نفسها بشىء، و لا- تفهم عن مخبر شيئا. قلت: و لكون نعمه اللسان بتلك المشابه فى تمييز الانسان من الحيوان، قال الرحمن- جل و علا- فى مقام الامتتان: (خلق الانسان علمه البيان). (و يسمع بعظم) قال ابن ميثم: و اراد بالعظم الذى يسمع به العظم المسمى الحجرى، و هو عظم صلب فيه مجرى الاذن، كثير

التعاريج و العطفات، يمر كذلك الى ان يلقي العصبه النابته من الدماغ، التي هي مجرى الروح الحامل للقوه

السامعه ... قلت: و فى (توحيد المفضل): و كذلك من عدم السمع يختل فى امور كثيره، فانه يفقد روح المخاطبه و المحاوره، و يعدم لذه الاصوات و اللحون المشجيه المطربه، و تعظم الموهونه على الناس فى محاورته حتى يتبرموا به، و لا يسمع شيئا من اخبار الناس و احاديثهم حتى يكون كالغائب و هو شاهد، و كالميت و هو حى. و فى اذكار السجدين (سجد وجهى للذى خلقه و شق سمعه و بصره) (و يتنفس فى حرم) بالضم، و هو ثقب الانف، قال ابن ميثم: و فى هذه و امثالها من بدن الانسان و سائر الحيوان عبره لمن اعتبر، و كمال شهاده (الفصل الاول- فى التوحيد) بوجود الصانع الحكيم لها، و من نظر فى تشريح بدن الانسان حضرته شواهد من الحكم الالهيه يحار فيها لبه و يدهش فيها عقله. و قرا الصادق (عليه السلام) قوله تعالى: (... و خلق الانسان ضعيفا) ثم قال: كيف لا يكون ضعيفا و هو ينظر بشحم، و يسمع بعظم، و ينطق بلحم.

مغنيه

المراد بالشحم هنا غير اللحم كالجلد الشفاف الذى يغطى شبكه العين و نحوه، اما العظم فالمراد به الغضروب، و هو عظم طرى. اشار الامام الى اربعة اعضاء: البصر و اللسان و السمع و الانف. و للعين مهمتان الاولى انها نافذه الى القلب تتسرب اليه منها ما تراه فى الخارج. المهمه الثانيه انها مرآه تعكس فى كثير من الاحيان ما هو مودع فى القلب من حب و بغض، و فطنه و بلاده، و خير و شر، و معنى هذا ان العين تعطى القلب و تاخذ منه، توثر فيه، و يوثر فيها. و ايضا معنى هذا ان كل ما فى العين لا يبد ان يكون رقيقا شفافا يحكى عما ورائه، و نقييا صافيا ينعكس فيه ما تقع عليه العين، و من البداهه ان فى اللحم غلظه و كثافه، و ان كان اللحم اقل كثافه من العظم، و الشحم اخف و ارق من اللحم، و هو اشبه ب (النيلون). ام اللسان فهو اكثر الاعضاء حركه و قبضا و بسطا.. تجرى حركته بسرعه بلا تعب و كلال عند الكلام و الشراب و الطعام، و عند ابتلاع الريق او قذفه، بل يتحرك عند السكوت و ترك الطعام و الشراب.. فاستدعى ذلك ان يكون لحما رطبا بلا عظم و عصب، و ان يكون فى الفم بمنزله الصدر للقلب صوتا له من العوارض الخارجيه. و اما الاذن فهى الاداه اللاقطه للصوت، و الصوت يحملها الهواء، و لا يدخل الى الاذن الا بعد انكسار حدته، فجعلها سبحانه عضوا لينا لا لحما مسترخيا، و لا عظما صلبا بل عظما طريا متماسكا. اما التنفس فى الانسان فيقول اهل الاختصاص ان له عضلات كثيره، و اهمها الانف، و به يستغنى عن الفم لاستنشاق الهواء، و قد جعل سبحانه تجويفه بقدر الحاجه، و لو كان اوسع مما عليه لدخل الى الجوف من الهواء اكثر من المطلوب، او اضيق لدخل دون القدر اللازم، و ايضا جعل التجويف مستطيلا لينحصر فيه الهواء و تنكسر حدته قبل ان يصل الى الدماغ، و الا صدمه بقوته و اوقفه عن الحركه. فسبحان الذى خلق فسوى، و قدر فهدى.

عبده

... بشحم و يتكلم بلحم: الشحم شحم الحدقه و اللحم اللسان و العظم عظام فى الاذن يضربها الهواء فتقرع عصب الصماخ فيكون السماع

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در شگفتی آفرینش انسان) فرموده است: برای (آفرینش) این انسان به شگفت آئید (اندیشه نمائید تا به قدرت و توانائی آفریدگارش پی برید که او را طوری آفریده) که با پیهی (چشم) می بیند، و با گوشتی (زبان) سخن می گوید، و با استخوانی (گوش) می شنود، و از شکافی (بینی) نفس می کشد!!

زمانی

در مورد دیدن اختلاف است که چگونه واقع می شود؟ بعضی می گویند: ۱- شعاعی از چشم خارج می شود و به جسم می رسد و زمینه دیدن فراهم می گردد و بعضی می گویند: ۲- نیروی بینائی مستقیماً با جسم ارتباط پیدا می کند و انسان می بیند و بعضی دیگر معتقدند: ۳- هوای مجاور چشم تحت تاثیر قرار می گیرد و چشم را تحت تاثیر قرار می دهد و آن را آماده دیدن می کند. بعضی دیگر می گویند: ۴- عکس اجسام در چشم چاپ می شود که چشم می تواند آن را ببیند. امام علی (علیه السلام) در برابر اینگونه نظرها صریحاً می فرماید خود پیه می بیند! در مورد شنوائی، لاله گوش که به جاری را دار است صدا را می گیرد و داخل گوش می فرستد، صدا به پرده گوش می رسد، پشت پرده کوبنده روی استخوانی می کوبد و صدا را منعکس می سازد و به مغز خبر می دهد! در هر حال خدا بشر را ضعیف خلق کرده است و در عین حال آنقدر ریزه کاری در نهاد بشر وجود دارد که درک آن برای دانشمندان طب هنوز مشکل است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اعجبوا) ای تعجبوا (لهذا الانسان) المراد نوع البشر (ينظر بشحم) فان العين خلقت من الشحم (و يتلکم بلحم) ای بواسطه لحم اللسان (و يسمع بعظم) ای عظم الاذن يضربه موج الهواء فيقرع عصب الصماخ، و يكون السماع من ذلك (و يتنفس من خرم) ای من شق الانف و الفم.

موسوی

اللغه: الشحم: ما ابيض و خف من لحم الحيوان و شحمه العين مقلتها. الخرم: الثقب و خرم الابره ثقبها التي يدخل منه الخيط. الشرح: الانسان عجيب التكوين و كل عضو فيه معجزه الهیه تحكى دقه الصنع و حكمه الخالق و عظمه المبدع القدير و الامام يذكر عظمه الباری فی هذه الاعضاء الاربعه فينبه الانسان ليعتبر و يتعظ و يلتفت الى الله فيعبده و يتوجه اليه فهذه العين تتراى و كأنها شحمه و بها يرى الانسان مع ان في البدن يوجد امثالها و كذلك يتكلم بلحم و هو اللسان و في البدن اضعاف مضاعفه مثله فلماذا لا- يكون الكلام الا- به و لا- يودى وظيفته شىء آخر فى بدن الانسان و كذلك السمع يتم بواسطه الاذن و هى عظيماات مجتمعه و مولفه بشكل تتم بواسطتها نقل الاصوات و الاستماع مع ان فى البدن عظام اكبر منها و اصلب و كذلك من ثقب الانف يتم التنفس او من ثقب الفم مع ان فى البدن غيره فلماذا يكون التنفس منه سبحانه من خلق فابدع و على الانسان ان ينظر و يعتبر و يفكر و يتعظ و يرجع الى الله العليم الخبير ...

طالقانی

«از این آدمی شگفتی گیرید، با پیه می نگرند و با پاره گوشتی سخن می گوید و با استخوانی می شنود و از شکافی نفس می

و قال عليه السلام

اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ، وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ، وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ، وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَزْمٍ.

امام علیه السلام فرمود:

از این انسان تعجب کنید که با یک قطعه پیه می بیند، با قطعه گوشتی سخن می گوید با استخوانی می شنود و از شکافی تنفس می کند! (. سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر نهج البلاغه از ابن سمعون که واعظ معروفی بود (وفات او سنه ۳۸۷ بود) و ۱۳ سال قبل از تألیف نهج البلاغه چشم از دنیا پوشید، نقل می کند در یکی از سخنان خود می گوید: «سُبْحَانَ مَنْ أَنْطَقَ بِاللَّحْمِ وَبَصَرَ بِالشَّحْمِ وَأَبْصَرَ بِالْخَزْمِ؛ منزّه است آن خدایی که با یک قطعه گوشت انسان را به نطق در آورد و با یک قطعه پیه بینایی و با قطعه ای استخوان شنوایی را» به او بخشید. نویسنده مصادر چنین نتیجه گیری می کند که «ابن سمعون» این سخن را از کلام مولی اقتباس کرده و بنابراین از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است سپس می افزاید: تنها «ابن سمعون بغدادی» نبود که از خطبه های امیر مؤمنان علیه السلام اقتباس می کرد پیش از او «حسن بصری»، «عبد الحمید بن کاتب» و «عبدالله مقفع» و غیر آنها، بلکه هر خطیب توانایی از سرچشمه کلام آن حضرت سیراب شدند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱).

شگفتی های انسان

امام علیه السلام در این بخش از سخنان حکمت آمیز خود اشارات لطیفی به عظمت آفرینش انسان و تدبیر عظیم خالق بشر می کند و مخصوصاً بر این معنا تکیه دارد که یکی از ویژگی های خلقت خداوند قادر توانا این بوده که با وسایل کوچکی مسائل مهمی را ایجاد کرده و می کند.

در اینجا به چهار قسمت از این شگفتی های آفرینش اشاره می کند، نخست می فرماید: «از این انسان تعجب کنید که با یک قطعه پیه می بیند»؛ (اعْجَبُوا لِهَذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ) .

می دانیم بافت های بدن انسان عمدتاً از گوشت تشکیل شده؛ گوشتی که استخوان ها آن را برپا می دارد؛ ولی چشم در واقع یک قطعه پیه شفاف است که ساختمان بسیار عجیب و دقیقی دارد؛ از هفت طبقه که روی هم قرار گرفته اند و سه ماده سیال و شفاف که در میان آنها قرار دارند تشکیل شده و یک دنیا نظم و حساب بر آن حاکم است. دقیق ترین وسایل فیلم برداری هرگز قدرت چشم را ندارد، زیرا بدون این که نیاز به این داشته باشد که فیلمی در آن بنهند گاه هفتاد یا هشتاد سال کار فیلم برداری خود را انجام می دهد و تمام فیلم های او سه بعدی است و در آن واحد می تواند خود را بر دور و نزدیک منطبق کند و در جهات چهارگانه با سرعت حرکت می کند بی آنکه نیاز به تنظیم کردن داشته باشد.

از عجایب چشم این که به طور خودکار خود را برای عکس برداری از صحنه های مختلف آماده می کند؛ در جایی که نور

زیاد باشد مردمک چشم به سرعت تنگ می شود تا نور کمتری وارد شود نه چشم آسیب ببیند و نه عکس برداری خراب شود و در جایی که کم باشد مردمک چشم بسیار فراخ می شود تا نور بیشتری را وارد چشم کند.

به هنگام عکس برداری از صحنه های دور و نزدیک عدسی چشم به وسیله عضلات بسیار ظریفی که در اطراف آن قرار دارد گاه کشیده می شود تا صحنه های دور را کاملاً تصویربرداری کند و گاه رها می شود تا عدسی قطور گشته برای صحنه های نزدیک آماده باشد.

بسیار شده است که ناگهان در شب تاریک چراغ ها خاموش می شود، وقتی به اطراف نگاه می کنیم هیچ چیز را نمی بینیم؛ ولی پس از چند لحظه چشم خود را بر آن تطبیق می کند و کم کم اشیای اطراف خود را می بینیم و راه رفت و آمد خود را پیدا می کنیم.

از شگفتی های دیگر این که همه ذرات چشم موجود زنده ای هستند و باید تغذیه شوند و تغذیه از طریق خون صورت می گیرد و اگر خون به همان شکلی که وارد اعضا می شود وارد چشم بشود همه جا در نظر ما تاریک می گردد ولی آفریدگار جهان پیش از آنکه خون وارد یاخته های چشم شود آن را چنان تصفیه و زلال می سازد که کمترین رنگی از خود نشان نمی دهد.

از دیگر عجایب چشم این است که دائماً به وسیله چشمه های بسیار کوچک اشک و حرکت پلک ها نرم و مرطوب نگهداری می شود که اگر نباشد چشم می خشکد و کار آبی خود را از دست می دهد چشمه های اشک این آب زلال را تدریجاً روی چشم می فرستد و از مجرای دیگری که به منزله فاضلاب است عبور می کند و به داخل حلق می ریزد و به هنگام گریه فعالیت این چشمه ها به صورت خود کار فزونی می یابد. اشک چشم از بیش از بیست ماده ترکیب شده که برای تغذیه چشم و شست و شو و ضد عفونی کردن آن کاملاً مؤثر است و اگر بشر بتواند ماده ای مانند اشک چشم بسازد به گفته بعضی یک غذای کامل مقوی خواهد بود و اشک های مصنوعی که امروز ساخته اند هیچ کدام به پای اشک چشم نمی رسند.

شگفتی های ساختمان چشم بیش از آن است که در یک کتاب بگنجد و از اینجا به عظمت کلام مولی می توان پی برد که می فرماید: «انسان با یک قطعه چربی کوچک می تواند این همه صحنه ها را ببیند».

قرآن مجید نیز به آفرینش چشم ها در مسئله خداشناسی اشاره کرده و می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ؟» آیا برای انسان دو چشم نیافریدیم؟ (. بلد، آیه ۸).

این نکته نیز شایان توجه است که در مورد چگونگی بینایی فلاسفه قدیم معتقد بودند که شعاعی از درون چشم انسان بیرون می آید و با جسم برخورد می کند و انسان آن را می بیند در حالی که امروز عکس آن مسلم است درست همان گونه که نور از بیرون به دستگاه های عکس برداری می تابد تا عکس اشیاء را منتقل کند چشم انسان نیز از نور بیرونی برای عکس برداری بهره می گیرد.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود به نکته قابل ملاحظه ای در اینجا اشاره کرده که با ذکر آن سخن را درباره چشم پایان

می دهیم او می گوید: چشم دو کار مهم می کند نخست این که صحنه های خارج را به درون دل منتقل می سازد و انسان را از آنچه در اطرافش می گذرد آگاه می کند و دیگر این که آنچه در درون قلب است از محبت و عداوت و هوشیاری و بلاهت و خیر و شر به چشم منتقل می سازد و چشم می تواند آینه اسرار درون انسان باشد.

آن گاه امام دومین شگفتی وجود انسان را بیان می فرماید که: «و (تعجب کنید که انسان) با قطعه گوشتی سخن می گوید»؛ (وَ يَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ).

با این که سخن گفتن برای ما کار بسیار ساده ای به نظر می رسد که حتی از کودکی با آن آشنا بوده ایم ولی اگر درست بیندیشیم کار بسیار پیچیده ای است. به هنگام ادای یک جمله زبان باید با سرعت روی مخارج متعدد حروف بچرخد و مخرج لازم را مثلاً برای حرف «ز» انتخاب کند و بلافاصله به سراغ حرف «ب» برود و آنگاه آرام بگیرد و اجازه دهد حرف «الف» از فضای دهان پخش شود بلافاصله روی مخرج «نون» قرار گیرد تا واژه زبان تلفظ شود. حال فکر کنید ورای خواندن یک مقاله یا بیان سخنرانی این زبان چه جوانی باید در درون دهان داشته باشد که مسلسل وار جای خود را تغییر دهد که اگر دیر بجنبد کلمه غلطی بر زبان جاری می شود و جالب این است که چنان این جابجایی عادت انسان می شود که گویی به صورت خودکار در آمده است و انسان می تواند همه حوادث عالم هستی را با همین قطعه گوشت بسیار ساده ادا کند و این نکته نیز قابل توجه است که صدها یا هزاران زبان برای تکلم در دنیا وجود دارد و همگی با حرکات زبانشان می توانند مقاصد خود را بیان کنند.

از آنجا که اگر این زبان دائماً تر و تازه نباشد نمی تواند چنین حرکات سریعی از خود نشان بدهد خداوند چشمه هایی جوشان در زیر زبان و دهان انسان قرار داده است که مرتباً بزاق از آن تراوش می کند و زبان را نرم و فعال نگه می دارد و دیده ایم به هنگام تشنگی شدید و کم شدن آب دهان انسان بسیار به زحمت سخن می گوید.

نکته مهم در مسئله سخن گفتن این است که مطالبی را که انسان می خواهد برای دیگران بیان کند نخست به صورت کلی در روح و مغزش حاضر می شود و بعد کلمات را برای ادای آن انتخاب می کند سپس به زبان فرمان می دهد که با استفاده از مخارج حروف، کلمات را تنظیم کند و سپس جمله ها را آماده سازد تا دیگران از مقاصد دورنی او آگاه شوند. حال فکر کنید یک کودک پنج ساله شیرین زبان هنگامی که می خواهد سخن بگوید تمام این مراحل پیچیده و بسیار حساس را طی می کند تا مقصود خود را به دیگران برساند. بزرگ است خدایی که چنین قدرتی به انسان و مخصوصاً به یک قطعه گوشت ساده در دهان او داده است.

آن گاه امام در سومین جمله از حس شنوایی انسان سخن می گوید و می فرماید:

«(این مایه تعجب است که) انسان با استخوانی می شنود»؛ (وَ يَسْمَعُ بِعَظْمٍ).

در تفسیر «عظم» (استخوان) بسیاری از شارحان نهج البلاغه به واسطه عدم آشنایی با تشریح بدن انسان و یا عدم پیشرفت این علم در زمان آنها گرفتار مشکلات زیادی شده اند در حالی که امروز که این علم پیشرفته است ما به خوبی می فهمیم که

منظور امام علیه السلام چیست. امواج صوتی از مجاری گوش وارد می شود و در آن پیچ و خم تعدیل می یابد سپس به پرده گوش می رسد. در پشت این پرده دو استخوان ظریف به نام استخوان های چکشی و سندان وجود دارد که بی شباهت به چکش و سندان نیست. دسته استخوان چکشی به پرده صماخ متکی است و از ارتعاش آن به حرکت در می آید. (دانشمندان می گویند: علاوه بر دو استخوان چکشی و سندان، استخوان دیگری به نام استخوان رکابی نیز هست که آن نیز نقش مؤثری در شنوایی دارد.) این دو استخوان به حرکت در می آیند و عصبی که در پشت آنهاست از این حرکت متأثر شده پیام را به مغز منتقل می کند و انسان کلمات و حروفی را که دریافته با آنچه قبلاً آموخته است تطبیق می دهد و مفاهیم سخنان را در می یابد و گاه زیر و بم ارتعاش صوتی و شدت و ضعف آن پیام های خاصی با خود همراه دارد که آن را نیز درک می کند مثلاً پیامی که یک ناله ممتد و یا یک فریاد بلند یا نفس های سریع و پی در پی با خود دارد همه از طریق این مجرا و این استخوان به درون روح و جان انسان منتقل می شود.

این نکته نیز حائز اهمیت است که بخش مهمی از تعادل بدن به هنگام ایستادن و راه رفتن به وسیله گوش تأمین می شود، لذا بعضی از بیماری های گوش سبب می شود که انسان حالت سرگیجه به خود بگیرد و قدرت بر حفظ تعادل خویش نداشته باشد.

سپس امام علیه السلام در پایان این گفتار حکمت آمیز که ناظر به عظمت آفرینش انسان است و قدرت آفریدگار را نشان می دهد که با ابزار ساده ای آثار مهمی را آفریده، می فرماید: «و (عجیب این که) انسان از شکافی تنفس می کند»؛ (وَ يَنْفَسُ مِنْ خَزْمٍ).

منظور از شکاف همان شکاف دوگانه بینی است که نفس کشیدن انسان غالباً در بیداری و خواب به وسیله آن انجام می شود، هرچند گاه به وسیله دهان نیز تنفس می کند؛ ولی دهان مسلماً مجرای اصلی نیست و تنفس از طریق آن گاه آثار نامطلوبی دارد؛ مخصوصاً در هوای سرد ممکن است به ریه ها آسیب برساند در حالی که از طریق بینی هوای سرد تدریجاً گرم می شود و به داخل ریه ها می رسد.

شایان توجه این که این شکاف دارای موهایی است که گرد و غبار را می گیرد و در مایه لزجی که از بالا ترشح می شود، به صورت آب بینی در آورده تا انسان بتواند آن را به خارج منتقل کند.

خداوند در این شکاف ساده یکی از مهم ترین حواس انسان یعنی حس بویایی را آفریده که به وسیله آن می تواند خود را از خطراتی حفظ کند یا مطلوب خود را به دست آورد همان گونه که در زبان حس ذائقه و چشیدن را قرار داده که بازرس و مراقب بسیار خوبی جهت تشخیص غذاهای سالم از ناسالم است.

خدای متعال وسعت این شکاف را دقیقاً به اندازه نیاز برای تنفس قرار داده است؛ اگر تنگ تر بود انسان به تنگی نفس دچار می شد و اگر گشادتر بود ممکن بود فزونی هوا به ریه آسیب برساند «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “I wonder about this human being: He speaks with a piece of fat, talks with a piece of flesh, hears with a bone and breathes through a hole”

حکمت ۹: در نکوهش دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَقْبَلْتَ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرْتَ عَنْهُ سَلَبْتَ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چون دنیا به کسی روی آورد، نیکی های دیگران را به او عاریت دهد، و چون از او روی برگرداند خوبی های او را نیز بر باید .

شهیدی

چون دنیا به کسی روی آرد، نیکوییهای دیگران را بدو به عاریت سپارد، و چون بدو پشت نماید، خوبیهای او را بر باید.

اردبیلی

هر گاه رو آورد دنیا بر گروهی بعاریت بدهد ایشان را نیکوییهای غیر ایشان را و هر گاه پشت کند از ایشان بر باید نیکوییهای نفسهای ایشان را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): وقتی که دنیا به قومی روی آورد، خوبیهای دیگران را به آنها عاریت دهد و چون پشت کند، خوبیهایشان را از ایشان بستاند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چون دنیا به ملتی روی کند خوبیهای دیگران را به آنان عاریت دهد، و چون پشت کند خوبیهایشان را از آنان سلب نماید .

و قوله اذا اقبلت الدنيا على قوم ای اذا كان قوم فی غنی و كل فعل حسن يحصل من غیرهم یمدحون به، و كذلك على عكس ذلك اذا كانوا فقراء و تكون لهم مكارم و افعال حسنه فغيرهم من الاغنياء فی جوارهم یمدحون به.

کیدری

یعنی من وافقته الدوله اعتقد الناس فيه الكمال، و المحاسن، و الفضائل فینسبون محاسن غیره اليه، و اذا ادبرت الدوله عنه اعتقدوا فيه المثالب فربما اتى بمحمدہ ينسب الي غيره و لا يظن به الا الادبار فی انوار العقول. لاميرالمومنين عليه السلام: كثير المال ليس له عوار و لا فى كل ما ياتيه عار لان المال يستر كل عيب و فى الفقر المذله و الصغار كذلك الفقر بالاحرار يزرى كما ازرت بشاربه العقار و مما ينسب اليه فيه: مساكن اهل الفقر حتى قبورهم عليه تراب الذل بين المقابر و قيل فى قوله اعارته محاسن غيره، يعنى ان العقلاء، و العلماء يتقربون اليه بتنبيهه على عقائل الكلام، و محاسن الاعمال فكان الدوله اعارته محاسن غيره.

ابن میثم

(هرگاه دنیا به کسی رو آورد نیکیهای دیگران را به او عاریه می دهد و هرگاه از وی روی برگرداند نیکیهای خودش را نیز از او می ستاند). مقصود امام (علیه السلام) آن است که هرگاه دنیا برای فراهم آوردن وسایل خوشبختی دنیوی، با جاه و مال بر گروهی رو آور شود، مردم به آنها توجه پیدا می کنند و به خاطر علاقه و دلبستگی به دنیا، با هر وسیله ی ممکن به ایشان نزدیک می شوند، و اینان در نظر مردم خوب جلوه می کنند، در نتیجه اوصاف خوبی را که در دیگران است- هر چند که در حقیقت آنطور نیستند- برای آنها به عاریه می گیرند، بطوری که نادان را به داشتن علم، و اسرافکار را به داشتن سخاوت، و بی باک را به دلاوری، می ستایند، و همچنین، آدم پررو و بی حیا را به داشتن ظرفیت و خوشخویی معرفی می کنند. و چه بسا که رو آوردن دنیا به ایشان نیز باعث آمادگی آنها برای کسب کمالات نفسانی و ملکات برجسته ای می گردد که- هر چند که آنان قبلا شایستگی برای هیچ یک از اینها را نداشتند- این کمالات صفات خوبی برای افراد پیش از آنها بوده است. و احتمال دارد که مقصود از این نیکوییها، خوبیهای دنیوی از قبیل مرکب سواری، لباس، شکوه و حسن سیاست و تدبیر باشد، و این مطلب روشنی است. عاریه بودن اینها نیز به اعتبار ناپداری اینهاست. و همچنین وقتی که دنیا- برحسب فراهم آمدن وسایل بدبختی- بر گروهی پشت کند، در برابر چشم مردم بد جلوه کنند، بطوری که اگر فردی از آنها دارای فضیلتی هم باشد، مردم آن فضیلت را انکار و او را برخلاف آن معرفی کنند، اگر در دنیا پارسا باشد، او را به ریا و سمعه نسبت دهند، و اگر خوشخوی باشد به سبکی و بی حیایی معرفی کنند، و اگر شجاع و دلیر باشد او را به بی باکی و دیوانگی نسبت دهند. و این برگشت دنیاست که در حقیقت خوبیهای خود را از آنان سلب کرده است، چه بسا که بدین وسیله شخص دارای فضیلتی آماده ی رها کردن و یک سو نهادن فضیلت شود و متخلق به خوبی مخالف آن گردد، به حدی که بطور کلی فضیلت از او رخت بر بندد.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى [قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِمْ] أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ .

كان الرشيد أيام كان حسن الرأي في جعفر بن يحيى يحلف بالله أن جعفرا أفصح من قس بن ساعده و أشجع من عامر بن الطفيل و أكتب من عبد الحميد بن يحيى و أسوس من عمر بن الخطاب و أحسن من مصعب بن الزبير و كان جعفر ليس بحسن الصورة و كان طويل الوجه جدا و أنصح له من الحجاج لعبد الملك و أسمح من عبد الله بن جعفر و أعف من يوسف بن يعقوب فلما تغير رأيه فيه أنكر محاسنه الحقيقيه التي لا يختلف اثنان أنها فيه نحو كياسته و سماحته و لم يكن أحد يجسر أن يرد على جعفر قولا- و لا- رأيا فيقال إن أول ما ظهر من تغير الرشيد له أنه كلم الفضل بن الربيع بشيء فرده عليه الفضل و لم تجر عاداته من قبل أن يفتح فاه في وجهه فأنكر سليمان بن أبي جعفر ذلك على الفضل فغضب الرشيد لإنكار سليمان و قال ما دخولك بين أخي و مولاي كالراضى بما كان من الفضل ثم تكلم جعفر بشيء قاله للفضل فقال الفضل اشهد عليه يا أمير المؤمنين فقال جعفر فض الله فاك يا جاهل إذا كان أمير المؤمنين الشاهد فمن الحاكم المشهود عنده فضحك الرشيد و قال يا فضل لا تمار جعفرا فإنك لا تقع منه موقعا.

و اعلم أنا قد وجدنا تصديق ما قاله عليه السلام في العلوم و الفضائل و الخصائص النفسانيه دع حديث الدنيا و السلطان و الرئاسة فإن المحظوظ من علم أو من فضيله تضاف إليه شوارد تلك الفضيله و شوارد ذلك الفن مثاله حظ على عليه السلام من الشجاعه و من الأمثال الحكميه قل أن ترى مثلا شاردا أو كلمه حكميه إلا و تضيفها الناس إليه و كذلك ما يدعى العامه له من الشجاعه و قتل الأبطال حتى يقال إنه حمل على سبعين ألفا فهزمهم و قتل الجن في البئر و قتل الطوق الحديد في عنق خالد بن الوليد و كذلك حظ عنتره بن شداد في الشجاعه يذكر له من الأخبار ما لم يكن و كذلك ما اشتهر به أبو نواس في وصف الخمر يضاف إليه من الشعر في هذا الفن ما لم يكن قاله و كذلك جود حاتم و عبد الله بن جعفر و نحو ذلك و بالعكس من لا حظ له ينفي عنه ما هو حقيقه له فقد رأينا كثيرا من الشعر الجيد ينفي عن قائله استحقاقا له لأنه حامل الذكر و ينسب إلى غيره بل رأينا كتبا مصنفه في فنون من العلوم خمل ذكر مصنفيهها و نسبت إلى غيرهم من ذوى النباهه و الصيت و كل ذلك منسوب إلى الجد و الإقبال

كاشاني

(و قال عليه السلام: اذا اقبلت الدنيا على قوم) چون رو نهاد دنيا بر گروهی و متاع خود را به ایشان اعطا نمود. (اعارتهم محاسن غيرهم) عاريت داد به ایشان نيکویی های ديگر آن را استعاره لفظ عاريه از برای اين کمالات به اعتبار عدم دوام است (و اذا ادبرت عنهم) و چون پشت گردانيد از ایشان (سلبتهم محاسن انفسهم) ربود از ایشان نيکوییهای نفسهای ایشان را يعنى کسی که موافقت کرد او را دولت، موافق او شد جميع اسباب خير و اعتقاد مردمان در شان او چنان می شود که او مجمع فضایل است. و بسا هست که نسبت می دهند به وی محاسن غير او را. و چون پشت کرد دولت و رسيد زمان نکبت، اعتقاد می کنند در شان او نقصان و بسيار هست که می ربايند از او، محاسن را و نسبت می دهند آن را به ديگران. و چه زيبا گفته اند: شعر:

دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند

آملی

قزوینی

هر گاه روی آورد دنیا بر قومی عاریت میدهد ایشان را نیکوئیهای دیگر آن را، و چون پشت گردانید از ایشان بر می کند از ایشان نیکوئیهای خودشان را. غرض آنکه در نظر ابناء دنیا بلکه ارباب علم و نهی مال و نعمت را قدری عظیم باشد، و توانگر عزیز و کریم نماید، نه خوار و لثیم چون کسی نعمتی یافت وصفهای حسنه که دیگران را است بر او بندند، و چون فقیر و تنگدست گردد آن کمالات که او را باشد هم از او سلب کنند و هر که دنیا به او روی آورد انبای دنیا به او روی آورند و او را دوستدار گردند، و کمالات و محاسن درباره او افتراء کنند و بر هر که پشت کرد بر او پشت بگردانند و او را دشمن دارند، و کمالاتش پنهان سازند، و انکار کنند (و قد قیل) دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه فکند و دوست عیب موجود نبیند، و دشمن عیب معدوم ببیند.

لاهیجی

و گفت امیرالمومنین علیه السلام که در هر وقتی که رو آورد دنیا بر کسی به عاریت دهد دنیا به او نیکوئیهای غیر او را، یعنی در نظر مردم نیکوئی هایی که در او نیست و در غیر او هست در او می نماید، مثلا اگر جاهل باشد او را در نظرها عالم مانند علماء می نماید و چنانچه بخیل باشد سخی مانند اسخیا می نماید و هکذا و در هر وقتی که رو گردانید دنیا از کسی، سلب می کند دنیا از آن کس نیکوئی های نفس او را، یعنی اگر عالم باشد در نظرها جاهل می نماید و چنانچه سخی باشد بخیل جلوه می دهد و هم چنین.

خوبی

نظم نعمت خان عالی احد ابطال الحکمه و الشعر من اهالی ایران فی الهند فی مثنویه قصه فی معارضه الحظ و العقل ایهما انفع للانسان، فقال الحظ للعقل: نجرب ذلک نختار اسوء الناس حالا فاقارنه و اویده و تفارقه مره، و تقارنه و تویده و افارقه مره اخری لیتبین الحق. فوجدنا یتیمان عاریا بلا مال و لا ماوی يعمل لاحد الزارعین مشغول بحرس الارض مع الثیران فقال الحظ: انا له الان فلا تقربه، فاقبل علیه و صادف محراسه ثقبه کنز مملوء من الجواهرات الکریمه فاستخرجها و لا یعقل ما يعمل معها، فالقی مقدارا منها فی معلف الثیران، و صنع منها قلائد و علقها علی عنقها و اذناها و قرونها، فشرعت تتلالا فی الصحراء کانهما کوکب دری، و خرج ملک البلاد للصيد و مر علی هذه الناحیه فاستجلبه بهاء هذه الجواهر و تلالوها، فعکف عنانه نحوها فرأی الیتیم وراء الثیران و اعجب به حسنا و کیاسه و قال لاصحابه: ما رأیت غلاما احسن و لا اکیس منه قط، فاحملوه مع هذه الجواهر الی القصر الملوکی، فحملوه و صار الملک لا- یفکر الا- فیه فوقع فی روعه انه لا ولد له یرث ملکه و یحفظه و انما له بنت واحده فقال: ازوجه بنتی و اجعله وارث ملکی فلا- اجد الیق منه، فزوجه بنته و اقام الحفلات و المادب و صار یفتخر به عند الا باعدو الاقارب حتی زف مع بنت الملک و نام معها فی فراشها. فقال الحظ للعقل: هذا عملی رفعت یتیمان عاریا من وراء الثور الی فراش بنت الملک و الان افارقه و اسلمه الیک بما لک من التدبیر و الازدهار. فلما فارق حظه و رجع الیه عقله ذهب النوم من راسه و

جعل يفكر في عاقبه امره فقال لنفسه: انت ما تعلم فلو سالك الملك بالبارحه عن ابيك و اسرتك ما تقول له، و لو علم بلوم نسبك و حسبك لقتلك في الساعه، فمن حكم العقل الهرب من هذا الضرر المهلك و دبر العلاج في الهرب عاريا في ظلمه هذه الليله، فخلع لباسه الملوكي و القى بنفسه من جدار القصر و راح يهرول في الباديه هاربا، فتوجه الحظ الى العقل و قال: هذا من عملك. و قد سمع في حديث انه (عليه السلام) يدعو بهذا الدعاء: اللهم ارزقني حظا يخدمني به ذوو العقول، و لا ترزقني عقلا- اخدم به ذوى الحظوظ. ترجمه: چون دنيا بكسى رو آرد خويهاى ديگران را بوى بخشد، و چون بكسى پشت دهد زيبائهاى او را بغارت برد.

چون دنيا رو کند با کس دهد خوبيش از هر کس*** چه برگردد برد زيائى و سازد و را چون خس

شوشري

(الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) قال عليه السلام: اقول: الاصل فيه كما فى (مروج المسعودى): نقل ضرار بن ضميره ذلك الكلام عنه عليه السلام فى جمله كلمات اخرى عنه عليه السلام لمعاويه. و روى سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) نقلا- من (كتاب) سر العالمين للغزالي) ابياتا له عليه السلام قريبه من العنوان، و هى: المرء فى زمن الاقبال كالشجره و حولها الناس ما دامت لها الثمره حتى اذا ما عرت من حملها انصرفوا عنها عقوقا و قد كانوا لها برره و حاولوا قطعها من بعد ما شفقوا دهرها عليها من الارياح و الغبره (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) قلت مروا اهل الارض كلهم الا الاقل فليس العشر من عشره لاتحمدن امرا حتى تجربه فر بما لا يوافى خبره خبره و من شواهد كلامه عليه السلام ما فى (وزراء الجهشيارى) عن جبرئيل الطيب- و كان صنيع البرامكه- قال: دخلت على الرشيد يوما و هو جالس على بساط على مشرعه باب خراسان فى ما بين الخلد و الفرات و ام جعفر من وراء ستر، فقال الرشيد: قد وجدت شيئا فاشر عليها بما تعمل به. قال: فينا انا انظر فى ذلك ارتفعت صيحه عظيمه، فسأل عنها فقيل له: يحيى بن خالد ينظر فى امور المتظلمين. فقال: بارك الله عليه و احسن جزاءه فقد خفف عنى و حمل الثقل- و ذكره بجميل. ففعلت ام جعفر مثل ذلك و لم تدع شيئا يذكركه احد من جميل الا ذكرته به. قال: فامتلات بذلك سرورا و قلت فى ذلك بما امكنتى و خرجت مبادرا الى يحيى فخبرته بذلك فسر به. و مضت مدته ثم جاءنى يوما رسول الرشيد، فصرت اليه فوجدته جالسا فى ذلك المجلس بعينه و ام جعفر من وراء الستر ايضا و الفضل بن الربيع بين يديه، و قد وجدت ام جعفر شيئا فامرني بتامل علتها، و انى لفى ذلك اذ ارتفعت ضبحه شديده، فقال الرشيد: ما هذا؟ فقيل: يحيى ينظر فى امور المتظلمين. فقال: فعل الله به و فعل- و اقبل يذمه و يسبه- و قال: استبد بالامور دونى و امضاها على غير راى و عمل بما احبه دون محبتى، و تكلمت ام جعفر بنحو من كلامه و ثلثته اكثر مما يثلب به احد، فورد على من ذلك ما اقام و اقعده، ثم اقبل على الرشيد فقال لى: يا جبرئيل انه لم يسمع كلامى غيرك و غير الفضل، و ليس الفضل ممن يحكى شيئا عنى و على لئن تجاوزك لاتلفن نفسك. قال: فتبرات عنده من ذكره و اكبرت الاقدام على حكاية شىء منه و انصرفت، (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) فلم اصبر و قلت: و الله ان تلفت نفسى

فى الوفاء لم ابال. و صرت الى يحيى فعرفته ما جرى، فقال لى: اتذكر و قد جئتني فى يوم كذا من شهر كذا و انا فى هذا الموضوع فحكيت عن الرشيد الا- حماد و الثناء و عن ام جعفر مثل ذلك؟ فقلت: نعم- و عجت من حفظه الوقت- فقال: انه لم يكن منى فى هذه الحال التى ذمى فيها شىء لم يكن منى فى ذلك الوقت الذى احمندنى فيه، ولكن المده اذا آذنت بالانقضاء

جعلت المحاسن مساوى و من اراد ان يتجنى قدر. و فى السير: قيل ليحيى البر مكى: اخبرنا باحسن ما رايت فى ايام سعادتك. فقال: ركبت يوما فى سفينه اريد التنزه، فلما اردت الخروج اتكأت على لوح من الواحها و كان باصبعى خاتم، فطار فسه من يدى و كان ياقوتا احمر قيمته الف مثقال من الذهب، فتطيرت من ذلك ثم عدت الى منزلى و اذا بالطباخ قد اتى بذلك الفص بعينه و قال: ايها الوزير لقيت هذا الفص فى بطن حوت من حيطان اشتريتها للمطبخ. فقلت: هذا لا يصلح الا للوزير. فقلت: الحمد لله هذا بلوغ الغايه. و قيل له: اخبرنا ببعض ما لقيت من المحن. قال: اشتيت لحمنا فى قدر و انا فى السجن، فغرمت الف دينار فى شهوتى حتى اتيت بقدر و لحم مقطوع و اتيت بنار فاوقدت تحت القدر و نفخت - و لحييتى فى الارض حتى كادت روحى تخرج - فلما نضجت تركتها تفور و تغلى و فتت الخبز و عمدت لانزلها، فانفلتت من يدى و انكسر القدر على الارض فبقيت التقط اللحم و امسح منه التراب و آكله و ذهب المرق الذى كنت اشتيه. و فى (وزراء الجهشيارى): ذكر الكرماني ان الفضل بن يحيى نقل من محبس كان فيه الى محبس آخر، فوقف له بعض العامه فدعا عليه، فاضطرب (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) الفضل من ذلك اضطرابا لم ير منه مثل قبله فى شىء من حوادث النكبه، فقال لبعض من كان معه: احب ان تلقى هذا الرجل و تساله عما دعاه الى ما كان هل لحقه من بعض اسبابنا على غير علم منا ظلم فنتلا فيه، فصار الرسول اليه فساله هل لحقه منه ما يوجب ذلك؟ قال: لا و الله ولكن قيل لى ان هولاء كلهم زنادقه. فلما عاد الرسول اليه بذلك قال: و الله سررت عنى و فرجت عنى. ثم انشد: غير ما طالبين ذحلا ولكن مال دهر على اناس فمالوا و قال ابن ابى الحديد: كان الرشيد ايام كان حسن الراى فى جعفر البر مكى يحلف بالله ان جعفرا افصح من قس بن ساعده و اشجع من عامر بن الطفيل و اكتب من عبد الحميد بن يحيى و اسوس من ابن الخطاب و احسن من مصعب بن الزبير - و لم يكن جعفر حسن الصورة كان طويل الوجه جدا - و انصح له من الحجاج لعبد الملك و اسامح من عبدالله بن جعفر و اعف من يوسف بن يعقوب. فلما تغير رايه فيه انكر محاسنه الحقيقه التى لا يختلف اثنان انها فيه نحو كياسته و سماحته، و كان جعفر لم يجسر احد ان يرد عليه قولا و لا راياء، فيقال: ان اول ما ظهر من تغير الرشيد له انه كلم الفضل بن الربيع بشىء فرده عليه الفضل و لم تجر عادته من قبل ان يفتح فاه فى وجهه. فانكر سليمان بن ابى جعفر ذلك على الفضل، فغضب الرشيد لانكار سليمان و قال له: ما دخولك بين اخى و مولاي - كالراضى بما كان من الفضل - ثم تكلم جعفر بشىء قاله للفضل فقال الفضل للرشيد: اشهد عليه. فقال له جعفر: فض الله فاك يا جاهل اذا كان الخليفه الشاهد فمن الحاكم المشهود عنده. فضحك (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) الرشيد و قال: يا فضل لا تمار جعفرا فانك لا تقع عنه موقعا. و فى صله (تاريخ الطبرى): غضب المقتدر فى سنه (٢٩٩) على وزيره على ابن محمد بن فرات و كانت له ايداء جليله و فضائل كثيره، فلم يمسك الناس عن انتقاصه و هجومه مع حسن آثاره. و فى (كامل المبرد): دخل يزيد بن ابى مسلم كاتب الحجاج على سليمان بن عبد الملك و كان يزيد دميما، فلما رآه قال: قبح الله رجلا اجر ك سنه و اشركك فى امانته. فقال له يزيد:

رايتنى و الامر لك و هو عنى مدبر، و لو رايتنى و الامر على مقبل لاستكبرت منى ما استصغرت و استعظمت منى ما استحققت. فقال له سليمان: اترى الحجاج استقر فى قعر جهنم بعد. فقال: لا تغل ذلك، فان الحجاج و طالك المنابر و اذل لكم الجبابر و هو يجىء يوم القيامة عن يمين ابيك و يسار اخيك فحيث كانا كان. و فى (كامل ابن الاثير): توفى المعز لدين الله العلوى بمصر سنه (٣٦٥) و كان سبب موته ان ملك الروم بالقسطنطينيه ارسل اليه رسولا كان يتردد اليه بافريقيه، فخلا به بعض الايام فقال له المعز: اتذكر اذا اتيتنى رسولا و انا بالمهديه فقلت لك لتدخلن على و انا بمصر مالكا لها؟ قال: نعم. قال: و انا اقول لك لتدخلن على بغداد و انا خليفه. فقال له الرسول: ان آمنتنى على نفسى و لم تغضب قلت لك ما عندى. فقال له المعز: قل و انت آمن. قال

الرسول: بعثني اليك الملك ذلك العام فرايت من عظمتك في عيني و كثره اصحابك ما كدت اموت منه، و وصلت الي قصرك فرايت عليه نورا عظيما غطي بصري، ثم (الفصل الثاني و الخمسون - في الاقبال و الادبار) دخلت عليك فرايتك على سريرك فظننتك خالقا، فلو قلت لي انك لتعرج الي السماء لتحقق ذلك، ثم جئت اليك الان فما رايت من ذلك شيئا اشرفت على مدينتك فكانت في عيني سوداء مظلمه، ثم دخلت عليك فما وجدت لك من المهابه ما وجدته ذلك العام، فقلت: ان ذلك كان امرا مقبلا و انه الان بضد ما كان عليه. فاطرق المعز و خرج الرسول من عنده و اخذت المعز الحمى لشده ما وجد حتى مات.

مغنيه

المراد باقبال الدنيا على الانسان ان ينال منها ما يغبط عليه او يحسد، و المراد باعارته محاسن غيره ان يرفع فوق منزلته، كمن ساد، و ما هو باهل للسياده. و ليس من الضروري ان تنسب اليه فضائل الاخرين، كما توهم الشارحون، بل قد يكون ذلك، و قد لا يكون، و المعيار ان يقدر باكثر من ثمنه. و المراد بسلبته محاسن نفسه ان تبخس اشياؤه، و يبھظ حقه و مقامه. و الامثله على ذلك لا- تحصي كثره، منها ان يولف شهير كتابا، فيقبل عليه الناس و يشتروه باغلى الاثمان، و يكيلوا له المديح بلا حساب، و يستشهدوا بكلماته كدليل على الحق! و لو نسب هذا الكتاب بالذات الى مغمور مجهول لاعرضوا عنه.. و ربما سخروا منه. و في الخطبه ١٠٧ اوضح الامام السبب الموجب و بينه بقوله: (فهو عبد لها- اي الدنيا- و لمن في يده شيء منها حيثما زالت زال اليها، و حيثما اقبلت اقبل عليها). انه يقبل و يدبر بوحى من دنياه و مصلحته، و هو يظن انه ما فعل و ما ترك الا باملاء الحق و العدل.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نكوهش دنيا) فرموده است: هر گاه دنيا به گروهی رو آورد نیکوئیهای دیگران را به ایشان به عاریه (نسبت) دهد، و هر گاه از آنها پشت گرداند نیکوئیهایشان را از آنان می گیرد (چون کسی توانگر شود و به جائی برسد دنیاپرستان نیکوئیها به او بندند، و اگر ناتوان و بینوا گردد کمالاتش را هم از یاد می برند).

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: رشید موقعی که به جعفر ابن یحیی (برمکی) علاقه داشت سوگند خورد که جعفر از قس بن ساعده فصیح تر است، از عامر بن طفیل شجاع تر است، از عبدالحمید ابن یحیی بهتر خط می نویسد، سیاستش از عمر بن خطاب زیادتر است از مصعب بن زبیر خوش قیافه تر است (با اینکه جعفر بد قیافه بود). برای من اندرز گوتر از حجاج نسبت به عبدالملک است. از عبدالله بن جعفر سخی تر است، از یوسف عفیف تر است اما آنگاه که نظرش درباره جعفر برگشت حتی زیرکی و سخاوتش را هم منکر شد!! و این به خاطر کفران نعمت خدا بود که آفریدگار جهان برای آن وعده عذاب داده است.

و قال عليه السلام: (إذا قبلت الدنيا على احد) بان ارتفع حظه، و قدر له العلو و المنزله (اعارته) ای اعطته بالعاريه (محاسن غيره) فالديار التي بناها الغير، و الاموال التي ادخرها الغير. و الجاه الذي كافح لاجله الغير، تعطى له (و اذا ادبرت) الدنيا (عنه) و قدر له الا انحطاط (سلبته محاسن نفسه) حتى انه يسلب ماله الذي جمعه، و يوخذ منه المنصب الذي كد و تعب لاجله، و هكذا.

موسوی

اللغة: اقبلت الدنيا: اتت بخيراتها و ما فيها. العاریه: العطيه للشیء لاننتفاع به علی ان یرده او مثله. المحاسن: جمع حسن و هو الجمال و المحاسن هنا افضل الاشياء. ادبر عنه: تولى عنه و اعطاه دبر ذاهبا. سلب الشیء: انتزعه. الشرح: هذا هو حال الدنيا و هذه طريقتها مع بعض الناس، انها اذا اقبلت عليهم و توجهت نحوهم اخذت محاسن غيرهم فاعطتهم اياها... اذا اصبح انسان غنيا و اعطى درهما حولت الدنيا هذا العطاء القليل الى عطاء كثير تتحدث به الناس و تنقله الركبان و نحن قد قرانا لبعض من عاصرنا كتبنا ضعيفه و مع ذلك ترى و سائل الاعلام تحكى فيها و تتحدث عنها و ترى الصحافه و رجالاتها تثني على مولفها و ذلك لانه شخصيه اجتماعيه مرموقه و لها و زنها على الساحة السياسيه و اما اذا ادبرت الدنيا و حاربت بعض الناس فانك تجد ما فيه من محاسن و کمالات تنقل عنه و تسلب منه ...

طالقانی

ابن ابی الحديد ضمن شرح این سخن چنین آورده است: به روزگاری که رشید نسبت به جعفر بن یحیی برمکی خوش نظر بود، سوگند به خدا می خورد که جعفر از قس بن ساعده سخنورتر و از عامر بن طفیل دلیرتر و از عبد الحمید بن یحیی خوش قلم تر و از عمر بن خطاب سیاستمدارتر و از مصعب بن زبیر زیبا تر است - و حال آنکه جعفر به هیچ روی زیبا نبود و صورتی به راستی کشیده و بد ترکیب داشت. رشید همچنان می گفت: جعفر برای او خیر خواه تر از حجاج برای عبد الملک است و از عبد الله بن جعفر بخشنده تر و از یوسف علیه السلام پاکدامن تر است. چون نظرش در باره جعفر دگرگون شد، صفات پسندیده واقعی او را هم که هیچ کس در آن شک نداشت نظیر زیرکی و بخشندگی منکر شد، و حال آنکه پیش از آن هیچ کس را یاری آن نبود که سخن جعفر را رد کند و خلاف اندیشه او چیزی بگوید. گفته می شود: نخستین موردی که موجب دگرگونی نظر رشید به جعفر شد، این بود که جعفر به فضل بن ربیع چیزی گفت و فضل آن را پاسخ داد و رد کرد و پیش از آن هرگز در حضور جعفر دهان نمی گشود و چیزی نمی گفت. سلیمان بن ابی جعفر این کار را بر فضل خرده گرفت. رشید از خرده گرفتن سلیمان خشمگین شد و گفت: تو را چه کار به دخالت میان برادرم و دوستم و با این کار رضایت خود را از اعتراض فضل اظهار داشت. سپس جعفر سخنی به فضل گفت. فضل گفت: ای امیر المؤمنین گواه باش. جعفر گفت: ای نادان خدا دهانت را بشکند اگر امیر المؤمنین گواه باشد، چه کسی باید حاکم باشد و حکم کند. رشید خندید و به فضل گفت: با جعفر ستیز مکن که نمی توانی با او در آفتی.

مکرم

إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ،

وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که دنیا به کسی روی آورد نیکی های دیگران را به او عاریت می دهد و هنگامی که دنیا به کسی پشت کند نیکی های خودش را نیز از او می گیرد. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه از «مسعودی» نقل می کند که «ضرار بن ضمیره» که از یاران نزدیک علی علیه السلام بود روزی بر معاویه وارد شد. معاویه از او خواست تا اوصاف علی علیه السلام را برایش شرح دهد او نیز اوصافی از آن حضرت را بر شمرد (همان چیزی که در حکمت ۷۷ خواهد آمد) آن گاه معاویه گفت: بیشتر بگو. او نیز جمله های دیگری درباره آن حضرت نقل کرد از جمله گفت: «وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَاتَ يَوْمٍ إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا إِذَا أَقْبَلَتْ...» (مسعودی قبل از سید رضی می زیسته است) بعد از سید رضی نیز قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم و آمدی در غررالحکم و نویسندہ الآداب در کتاب خود این جمله را با تفاوت هایی نقل کرده اند (که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته اند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲). این جمله نورانی در تحف العقول که قبل از نهج البلاغه تألیف شده است نیز با تفاوتی در ضمن کلمات قصار علی علیه السلام آمده است (تحف العقول، ص ۳۸۲).

اقبال و ادبار دنیا

امام در این کلام عبرت آموز به دگرگونی حال مردم در برابر کسانی که دنیا به آنها روی می کند یا پشت می نماید اشاره کرده می فرماید: «هنگامی که دنیا به کسی روی آورد نیکی های دیگران را به او عاریت می دهد و هنگامی که دنیا به کسی پشت کند نیکی های خودش را نیز از او سلب می نماید؛ (إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ، وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ).

این یک واقعیت است که شواهد فراوان تاریخی دارد؛ هنگامی که انسان هایی چه در امر حکومت و سیاست و چه در امور اجتماعی و اقتصادی و چه در علوم و دانش ها مشهور و معروف می شدند بسیاری از کارهای خوبی را که دیگران انجام داده بودند به آنها نسبت می دادند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می گوید: بسیاری از اشعار خوب را دیده ایم که چون گوینده اش ناشناخته بود از او نفی می کردند و به افراد مشهور در شعر نسبت می دادند، بلکه کتاب هایی در فنون و علوم از اشخاص غیر مشهور وجود داشته که آن را به صاحبان نبوغ و شهرت نسبت داده اند.

نیز اشاره به داستان «جعفر برمکی» می کند که در آن زمان که مورد قبول «هارون الرشید» بود و اسم و شهرتش در همه جا پیچید، هارون او را در کیاست، سخاوت، فصاحت و مانند آن از برترین های روزگار می شمرد؛ در فصاحت برتر از «قَسَّ بن ساعده»، در سیاست بالاتر از «عمر بن خطاب» و در زیبایی زیباتر از «مصعب بن زبیر» و در عفت پاکدامن تر از یوسف و... (در حالی که واقعاً چنین نبود). ولی هنگامی که نظر هارون درباره او تغییر کرد صفاتی را هم که داشت مورد انکار قرار داد.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۸.

چرا چنین است؟ دلیل آن چند چیز است:

نخست این که متملقان و مداحان برای نزدیک شدن به این افراد دروغ های زیادی به هم می بافند و به آنها نسبت می دهند و زبان به زبان نقل می شود، کم کم اشخاص باور می کنند که واقعیتی در کار است و به عکس، کسانی که نسبت به افرادی حسادت دارند و به هنگام قدرت آنها نمی توانند چیزی درباره آنها بگویند وقتی قدرتش از دست رفت هر نسبت ناروایی را به آنان می دهند و تمام فضایل شان را نیز زیر سؤال می برند.

علت دیگر این است که یکی از صفاتی که در بسیاری از افراد به طور طبیعی دیده می شود قهرمان سازی است؛ سعی دارند کسانی را به عنوان قهرمان در فنون و علوم و مسائل مختلف به جهان عرضه کنند و همین امر سبب می شود که محاسن دیگران را به حساب آنان بگذارند و در مقابل، عده ای به اصطلاح حس ضعیف کشی دارند که اگر کسی در جامعه ضعیف و ناتوان شد، هر بلایی بتوانند به سرش می آورند.

به یقین یک جمعیت مؤمن و سالم و با انصاف از این امر برکنارند. اقبال و ادبار دنیا نسبت به افراد در نظر آنها تأثیرگذار نیست همیشه حق را می گویند و از حق طرفداری می کنند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "When this world advances towards anyone (with its riches), it attributes to him the good of others, and when it turns away from him, it deprives him of his own good." {The meaning is that when a man's fortune helps him and the world is favorable to him, people will describe his performances with exaggeration and give credit to him for others' actions. But if a man loses the favor of the world and the clouds of ill-luck and misfortune engulf him, people ignore { his virtues and do not at all tolerate even to recall his name

They are friends of him whom the world favors, and they are foes of him whom the world hits

حکمت ۱۰: در سود خوش رفتاری با مردم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَالَطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيَّكُمْ وَإِنْ عِشْتُمْ حَنَوْا إِلَيَّكُمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: با مردم آنگونه معاشرت کنید، که اگر مردید بر شما اشک ریزند، و اگر زنده ماندید، با اشتیاق سوی شما آیند .

شهیدی

با مردم چنان بیامیزید که اگر مردید بر شما بگریند، و اگر زنده ماندید به شما مهربانی ورزند.

اردیلی

اختلاط کنید با مردمان اختلاطی که اگر بمیرید با آن مخالطه گریه کنند بر شما و اگر زنده باشید میل کننده بسوی شما

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با مردم به گونه ای بیامیزید، که اگر بمیرید، بر شما بگریند و اگر بمانید با شما دوستی کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با مردم آنچنان معاشرت کنید که چون از دنیا رفتید بر شما بگریند، و اگر زنده ماندید به شما میل نمایند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(با مردم چنان رفتار کنید که اگر در آن حال مردید، بر شما بگریند، و اگر زنده ماندید، علاقمند به معاشرت با شما باشند). امام (علیه السلام) بدین وسیله بر خوشرفتاری و معاشرت با اخلاق پسندیده با مردم سفارش کرده است، و عبارت: ان متم ... کنایه از همان است، زیرا از لوازم خوشرفتاری آدم اهل معاشرت دلسوزی دیگران به او در زندگی و به هنگام نیازمندی او و گریه آنان پس از مرگ اوست. جمله ی شرطیه در محل نصب صفت مخالطه است.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَالَطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مُتُّمْ مَعَهَا بَكُوا عَلَيْكُمْ وَ إِنْ عَشْتُمْ حُنُوا إِلَيْكُمْ .

و قد روى خنوا بالخاء المعجمه من الخنين و هو صوت يخرج من الأنف عند البكاء و إلى تتعلق بمحذوف أى خنوا شوقا إليكم.

و قد ورد فى الأمر بإحسان العشره مع الناس الكثير الواسع و قد ذكرنا طرفا من ذلك فيما تقدم.

وفى الخبر المرفوع إذا وسعتم الناس ببسط الوجوه و حسن الخلق و حسن الجوار فكأنما وسعتموهم بالمال.

و قال أبو الدرداء إنا لنهش فى وجوه أقوام و إن قلوبنا لتقلبهم.

و قال محمد بن الفضل الهاشمى لأبيه لم تجلس إلى فلان و قد عرفت عداوته قال أجبى نارا و أقدح عن ود.

و قال المهاجر بن عبد الله و إنى لأقصى المرء من غير بغضه

و قال عقاب بن شبه التميمى كنت ردف أبى فلقية جرير بن الخطفى على بغله

فحياه أبى و أطفه فلما مضى قلت له أ بعد أن قال لنا ما قال قال يا بنى أ فأوسع جرحى.

و قال محمد بن الحنفية عليه السلام قد يدفع باحتمال المكروه ما هو أعظم منه

و قال الحسن عليه السلام حسن السؤال نصف العلم و مداراه الناس نصف العقل و القصد فى المعيشه نصف المئونه.

و مدح ابن شهاب شاعرا فأعطاه و قال إن من ابتغاء الخير اتقاء الشر.

و قال الشاعر و أنزلنى طول النوى دار غربه

و فى الحديث المرفوع للمسلم على المسلم ست يسلم عليه إذا لقيه و يجيبه إذا دعاه و يشمته إذا عطس و يعودده إذا مرض و

يحب له ما يحب لنفسه و يشيع جنازته إذا مات.

و وقف صلى الله عليه و آله على عجوز فجعل يسألها و يتحفاها و قال إن حسن العهد من الإيمان إنها كانت تأتينا أيام خديجه .

كاشانى

(و قال عليه السلام: خالطوا الناس مخالطه) اختلاط كنيدها با مردمان اختلاط كردنى بر وجه احسن، به حيثى كه (ان متم معها)

كه اگر بميريد به آن مخالطه (بكوا عليكم) بگريند بر شما به جهت مكارم اخلاق و حسن ارتباط با شما (و ان عشتم) و اگر

زنده باشيد (حنوا اليكم) آرزومند شوند و ميل كنند به سوى شما به فرح و انبساط

اختلاط نمائید با مردمان مخالطی چنان که اگر بمیرید با آن حالت بگریند بر شما از غایت حسرت و اگر زنده باشید ناله کنند بسوی شما از غایب محبت.

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام معاشرت کنید با مردمان معاشرت کردنی که اگر مردید با آن حال معاشرت، گریه کنند مردمان بر مفارقت شما و اگر تعیش و زندگی کردید، شوق کنند به سوی معاشرت شما.

اللغه: (خالطه) مخالطه و خلاطا: عاشره (حن) حنینا الیه: اشتاق- المنجد. المعنی: هذا بیان جامع لادب المعاشره و الخلطه مع الناس، و المقصود ان تكون المخالطه وديه و على قصد الاعانه للناس و جلب قلوبهم و التفانی فی مصالحهم بحيث يحسوا من فقدته فقد محب و معین فیکوا من فقدته و فراقه، و اذا كان حیا یشتاقون الی لقاءه. الترجمة: با مردم چنان دوستانه معاشرت کنید که اگر مردید بر شما بگریند، و اگر زنده باشید بملاقاتان مشتاق باشند.

بمردم درآمیز با مهر و یاری *** که بر مرده ات گریه آرند و زاری

و گر زنده مانی چه پروانه گردت *** برآیند و سوزند از شرمساری

(الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) اقول: فی (تذکره سبط بن الجوزی): قال ابو حمزه الثمالی: حدثنا ابراهیم بن سعید عن الشعبي عن ضرار بن زمره قال: اوصی امیرالمومنین (علیه السلام) بنیه فقال: یا بنی عاشروا الناس بالمعروف معاشره ان عشتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم ثم قال: یرید بذاکم ان یهشوا لطاعتی و ان یکثروا بعدی الدعاء علی قبری و ان یمنحونی فی المجالس ودهم و ان کنت عنهم غائبا احسنوا ذکری (الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) ومثله عن (مناقب ابن الجوزی). و فی (امالی الشیخ) عن ابی المفضل مسندا عن الباقر (علیه السلام): لما احتضر امیرالمومنین (علیه السلام) جمع بنیه حسنا و حسینا و ابن الحنفیه و الاصاغر من ولده، فوصاهم و کان فی آخر وصیته (عاشروا الناس عشره ان غبتم حنوا الیکم و ان فقدتم بکوا علیکم، یا بنی ان القلوب جنود مجنده تتلاحظ بالموده و تتناجی بها و كذلك هی فی البغض، فاذا احببتم الرجل من غیر خیر سبق منه الیکم فارجوه، و اذا ابغضتم الرجل من غیر سوء سبق منه الیکم فاحذروه). (خالطوا الناس مخالطه) قد عرفت ان فی روایه اخرى: (عاشروا الناس بالمعروف معاشره). فی (قرب الاسناد): عن الصادق (علیه السلام) ان علیا (علیه السلام) صاحب ذمیا فقال له الذمی: این ترید؟ قال (علیه السلام): الکوفه. فلما عدل الطريق بالذمی عدل معه علی (علیه السلام)، فقال له الذمی: الست زعمت انک ترید الکوفه فقد ترکت الطريق. فقال له: قد علمت. فقال: و لم عدلت معی؟ قال

(عليه السلام) من تمام الصحبه ان يشيع الرجل صاحبه اذا فارقه، كذلك امرنا نبينا. فقال: لا جرم انما تبعه من تبعه لافعاله الكريمه، اشهدك اني على دينك. فرجع الدمى معه (عليه السلام)، فلما عرفه اسلم. وقال بعضهم: انما الناس احاديث، فان استطعت ان تكون احسنهم حديثا فافعل. (ان متم معها بكوا عليكم) في (تاريخ بغداد): كان ابن ابي دواد مولفا لاهل (الفصل الخامس و الاربعون- في آداب المعاشره) الادب من اى بلد كانوا، و قد كان ضم اليه جماعه يعولهم و يمونهم، فلما مات اجتمع ببابه جماعه منهم فقالوا: ايدفن من كان على ساقه الكرم و تاريخ الادب و لا يتكلم فيه ان هذا لو هن و تقصير. فلما طلع سريره قام ثلاثه منهم فقال احدهم: اليوم مات نظام الفهم و اللسن و مات من كان يستدعى على الزمن و اظلمت سبل الاداب اذ حجبت شمس المعارف فى غيم من الكفن و تقدم الثانى فقال: ترك المنابر و السرير تواضعا و له مناير لو يشا و سرير و لغيره يجيبى الخراج و انما يجيبى اليه محامد و اجور و قام الثالث فقال: و ليس نسيم المسك ربح حنوطه و لكنه ذاك الثناء المخلف و ليس صرير النعش ما يسمعونه و لكنها اصلا ب قوم تقصف و فى (الاغاني): عن مسرور خادم الرشيد: لما امرنى بقتل جعفر دخلت عليه و عنده ابو زكار الاعمى و هو يغنيه بصوت لم اسمع بمثله: فلا- تبعد فكل فتى سياتى عليه الموت يطرق او يغادى و كل ذخيره لا بد يوما و ان بقيت تصيرالى نفاذ و لو يفتدى من الحدثان شىء فديتك بالطريف و بالتلاد فقلت له: فى هذا و الله اتيتك، فاخذت بيده فاقمته و امرت بضرب عنقه. فقال لى ابو زكار: نشدتك الله الاله الحقتنى به. فقلت له: و ما رغبتك فى ذلك؟ قال: انه اغنانى عن سواه باحسانه فما احب ان ابقى بعده... (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) و فيه: كان الفضل الرقاشى منقطعاً الى آل برمك مستغنيا بهم عن سواهم و كانوا يصلون به على الشعراء و يروون اولادهم شعره و يدونونها القليل منها و الكثير تعصبا له و حفظا لخدمته و تنويها باسمه و تحريكا لنشاطه، فحفظ ذلك لهم، فلما نكبوا صار اليهم فى حبسهم فاقام معهم مده ايامهم ينشدهم حتى ماتوا، ثم رثاهم فاكثر من رثائهم، و كان فى حبههم حتى خيف عليه، فمن قوله فى جعفر: كم هاتف بك من باك و باكيه ياطيب للضيف اذ تدعى و للجار ان يعدم القطر كنت المزن بارقه لمع الدنانير لا ما خيل السارى و منه قوله: فلا يبعدنك الله عنى جعفر بروحى و لو دارت على الدوائر فالى لا انفك ابكيك ما دعت على فن و رقاء او طار طائر و قال المدائنى: لما دارت الدوائر على آل برمك و امر بقتل جعفر بن يحيى و صلب اجتاز به الرقاشى، فوقف يبكى احر بكاء ثم انشا يقول: اما و الله لو لا خوف و اش و عين للخليفه لا تنام لطفنا حول جذعك و استلمنا كمال الناس بالحجر استلام فما ابصرت قبلك يابن يحيى حساما حتفه السيف الحسام على اللذات و الدنيا جميعا و دوله آل برمك السلام فكتب اصحاب الاخبار بذلك الى الرشيد فاحضره، فقال له: ما حملك على ما قلت؟ فقال: كان الى محسنا فلما رايت على الحال التى هو عليها (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) حركنى احسانه فما ملكت نفسى حتى قلت الذى قلته. قال: و كم كان يجرى عليك؟ قال: الف دينار فى كل سنه. قال: قد اضعفناها لك. و فى كتاب (اخبار بنى العباس) عن خادم المامون قال: طلبنى الخليفه ليلا- و قد مضى من الليل ثلثه- فقال: بلغنى ان شيخا يحضر ليلا الى آثار دور البرامكه و ينشد

شعرا و يذكرهم و يندبهم و يبكى عليهم، فاذهب مسرعا الى ذاك الموضع و استتر خلف بعض الجدر، فاذا رايت الشيخ قد جاء و بكى و ندبه و انشد ابياتا فائتنى به. فاتيته فاذا بغلام قد اتى و معه بساط و كرسى حديد و اذا شيخ قد جاء و له جمال و عليه مهابه، فجلس على الكرسى و جعل يبكى و ينتحب و يقول: و لما رايت السيف جندل جعفرا و نادى مناد للخليفه فى يحيى بكيه على الدنيا و زاد تاسفى عليهم و قلت الاين لا تنفع الدنيا مع ابيات. فلما فرغ قبضنا عليه و قلنا اجب الخليفه، ففرع و قال: دعنى اوصى. فاخذ من بعض الدكاكين ورقه و كتب وصيته و سلمها الى غلامه فادخلته على الخليفه فقال له: بما استوجب البرامكه معك ما تفعله فى خرائب دورهم. قال: كنت من اولاد الملوك و كنت فى دمشق فزال الدوله عنى و ركبنى الدين

حتى احتجت الى بيع بيتي، فاشاروا على بالخروج الى البرامكة، فخرجت مع نيف و ثلاثين امراه و صبيا و صبيه حتى دخلنا بغداد و نزلنا في بعض المساجد فدعوت ببعض ثياب كنت اعددها فلبستها و خرجت و تركتهم جياعا، فاذا انا بمسجد مزخرف و في جانبه شيخ باحسن زى و على الباب خادمان و فى الجامع جماعه جلوس، فطمعت فى القوم و دخلت و انا اقدم رجلا و اواخر اخرى و العرق يسيل منى، و اذا بخادم قد اقبل (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) و دعاهم فقاموا فدخلوا دار يحيى بن خالد فدخلت معهم و اذا يحيى جالس على دكه له وسط بستان، فسلمنا و هو يعدنا مائه و واحدا و بين يديه عشره من ولده، و اذا بامرئ نبت العذار فى خديه قد اقبل من بعض المقاصير و بين يديه مائه خادم متمنطقون فى وسط كل منهم منطقه من ذهب يقرب و زنها من الف مثقال، و مع كل منهم مجمره من ذهب فى كل مجمره قطعه من العود و العنبر السلطاني، فوضعه بين يدي الغلام و جلس الى جنب يحيى، فقال يحيى للقاضى: تكلم و زوج ابنتى فلانه من ابن اخى هذا. فخطب خطبه النكاح و زوجه و شهد اولئك الجماعه و اقبلوا علينا بالشار بينادق المسك و العنبر فالتقطت ملء كمي و نظرت فاذا نحن بين يحيى و ولده و الغلام مائه و اثنا عشر نفرا و اذا بمائه و اثنا عشر خادما قد اقبلوا و مع كل خادم صينيه من فضه على كل صينيه الف دينار، فوضعوا بين يدي كل رجل منا صينيه، فرايت القاضى و المشائخ يضعون الدنانير فى اكمامهم و يجعلون الصوانى تحت آباطهم و قاموا و بقيت لا اجسر على اخذ الصينيه، فغمزنى الخادم فاخذتها و جعلت اتلفت الى و رائى مخافه ان امنع من الذهب و يحيى يلاحظنى فقال: ما لى اراك تتلفت يمينا و شمالا؟ فقصصت عليه قصتى فقال للخادم: ايتنى بولدى موسى. و قال له: يا بنى هذا رجل غريب فخذ اليك و احفظه بنعمتك. فاخذ يدي و ادخلنى داره و اقامت عنده يومى و ليلتى فى الذ عيش، فلما اصبح دعا باخيه العباس و قال له: امرنى الوزير بالعطف على هذا الفتى و قد علمت اشتغالى فى بيت الخليفه فاقبضه اليك و اكرمه. ففعل ثم تسلمنى فى الغد اخوه احمد، ثم تداولوا بى فى عشره ايام و لا اعرف خبر عيالى و صبيانى. فلما كان اليوم الحادى عشر جاءنى خادم و قال: اخرج الى عيالك (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) بسلام. فقلت: انا لله و انا اليه راجعون سلبت الصينيه و الدنانير، فرفع الخادم ستره ثم آخر ثم آخر الى خمسه، فلما رفع الاخير رايت حجره كالشمس حسنا و نورا و استقبلنى منها رائحه العود و نفحات المسك، و اذا بعيالى و صبيانى يتقبلون فى الحرير و الديقاج، و حمل الى مائه الف درهم و عشره آلاف دينار و منشور لضيعتين و تلك الصينيه التى كنت اخذتها بما فيها من الدنانير و البنادق، و اقامت مع البرامكه فى دورهم ثلاث عشره سنه لا يعلم الناس انا من البرامكه ام غريب، فلما جاءتهم البليه اجحفتنى عمرو بن مسعده و الزمنى فى هاتين

الضيعتين من الخراج ما لا يفى دخلهما به، فلما تحامل على الدهر كنت اقصد فى آخر الليل خرابات دورهم فاندبهم و اذكر حسن صنيعهم و ابكى عليهم. فقال الخليفه: على بعمرو بن مسعده، فاتى به فقال له: تعرف هذا؟ قال: بعض صنائع البرامكه. قال: كم الزمته فى ضيعته؟ قال: كذا و كذا. فقال له: رد اليه كل ما اخذته منه و افرغهما له ليكونا له و لعقبه من بعده. فعلا نحيب الرجل، فلما راى الخليفه كثره بكائه قال له: يا هذا قد احسنا اليك فما يبكيك؟ قال: و هذا ايضا من صنيع البرامكه لو لم آت خراباتهم فابكيهم و اندبهم حتى اتصل خبرى بالخليفه من اين كنت اصل الى الخليفه، فدمعت عيننا الخليفه و قال: لعمري هذا ايضا من البرامكه فابكيهم و اشكرهم. و فى (العيون): كان سعيد بن عمرو مواخيا ليزيد بن المهلب، فلما حبس عمر ابن عبدالعزيز، يزيد و منع من الدخول عليه، اتاه سعيد فقال له: لى على يزيد خمسون الف درهم و قد حلت بينى و بينه فان رايت ان تاذن لى فاقضيه. فاذن لى فدخل عليه فسر به يزيد و قال له: كيف و صلت لى. فقال: بهذا التدبير. (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) فقال يزيد: و الله لا تخرج الا و هى معك. فامتنع سعيد فحلف يزيد ليقبضها. فقال ابن الرقاع: لم ار محبوسا من الناس واحدا حيا زائرا فى السجن غير يزيد سعيد بن عمرو اذ اتاه اجازته بخمسين الف عجلت لسعيد (و ان عثتم حنوا اليكم)

من (حنا) اى: عطف و مال. فى (مستجد التوخى): مرض قيس بن سعد بن عباده فاستبطا اخوانه فقيل: انهم يستحيون مما لك عليهم من الدين. فقال: اخزى الله مالا- يمنع الاخوان من الزياره. ثم امر مناديا فنادى: من كان لقيس عليه حق فهو منه فى حل. فكسرت درجته بالعشى لكثرة من عباده. و فى (الجهشياري): ذكر مخلد بن ابان قال: كنت اكتب لمنصور بن زياد، فشخص منصور مع الرشيد الى خراسان- و كان ابنه محمد بن منصور سخيا سريا و كان الرشيد يسميه فنى العسكر- فامرنى بحفظ الاموال و المقام معه على السواد بحضرة محمد الامين ببغداد، فكنت مع محمد بن منصور و عمل على تزويج ابنه زياد بن محمد بن منصور، فسأل محمد الامين ان يزوره فى اصحابه و قواده و كتابه من غير ان يقدم فى هذا قولاً- الى، فاجابه الامين ثم دعانى فخيرنى الخبر فقلت له: هذا امر علينا فيه غلظه و نحتاج الى مال جليل. فقال: قد وقع هذا و لا حيله فى ابطاله- و كان موضع بابه يضيق عن عشر دواب- فقلت له: فان لم تنظر فى المال و النفقه فمن اين لنا رجه تقوم فيها دواب الناس. فقال: لا و الله ما ادرى و التدبير و الامر اليك. ففكرت فى احسانهم الى جيرانهم، فخرجت الى مسجد على بابه فجمعتهم (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) و اعلمتهم ما عزم عليه محمد ابن منصور من امر ابنه و استزارته الامين و انه لا- رجه له، و سالتهم تفرغ منازلهم و اعارتنا اياها جمعه او عشره ايام حتى نهدها ثم نبنيها اذا استغنيا عنها احسن بناء. قلت لهم هذا القول و انا خائف الا يجيئونى. فقالوا جميعا بلسان واحد: نعم كرامه و مسره، غدا نفرغها. فشكرت ذلك لهم و قاموا من حضرتى و اخذوا فى تفرغها- و كان اكثرها باللبن و الاخصاص- فهدمناها و جعلنا مكانها رجه و اتانا الامين و انفقنا اموالا جليله، و كانت الغوالى فى تغارات فضه و اكثر الشمع من عنبر فى طساس ذهب، ثم انقضى العرس فبنيت للجيران منازلهم بالجص و الاجر. و فى (كامل المبرد): كان القعقاع بن شور اذا جالسه احد و رفه بالقصد اليه جعل له نصيبا فى ماله و اعانه على عدوه له فى حاجته و غدا اليه بعد المجالسه شاكر له حتى شهر بذلك، و فيه يقول القائل: و كنت جليس قعقاع بن شور و لا يشقى بقعقاع جليس ضحوك السن ان امروا بخير و عند السوء مطراق عبوس و جالس رجل قوما من مخزوم، فاساواوا عشرته و سعوا به الى معاويه، فقال: شقيت بكم و كنت لكم جليسا فلست جليس قعقاع بن شور و من جهل ابو جهل اخوكم غزا بدرا بمجمره و تور و فى (تاريخ بغداد) عن عون بن محمد الكندى قال: لعهدى بالكرخ ببغداد و ان رجلا لو قال ابن ابى دواد مسلم لقتل فى مكانه، ثم وقع الحريق فى الكرخ- و هو الذى ما كان مثله قط، كان الرجل يقوم فى صيينه شارع الكرخ (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) فيرى السفن فى دجله- فكلم ابن ابى دواد المعتصم فى الناس و قال له: رعيتك فى بلد آبائك و دار ملكهم نزل بهم هذا الامر فاعطف عليهم بشىء يفرق فيهم يمسك ارقامهم و يبنون به ما انهدم عليهم و يصلحون به احوالهم. فلم يزل ينازله حتى اطلق لهم خمسه آلاف الف درهم. فقال له: ان فرقها عليهم غيرى خفت الا يقسم بينهم بالسويه فائذن لى فى تولى امرها ليكون الاجر اوفر و الثناء اكثر. قال: ذلك اليك. فقسمها على مقادير الناس و ما ذهب منهم بنهايه ما يقدر عليه من الاحتياط و احتاج الى زياده، فزادها من المعتصم و غرم من ماله فى ذلك غرما كثيرا. فكانت هذه من فضائله التى لم يكن لاحد مثلها. فلعهدى بالكرخ لو ان انسانا قال (زر ابن ابى دواد و سخ) لقتل. فيه ايضا: اعتل ابن ابى دواد فعاده المعتصم و قال له: انى نذرت ان عفاك الله ان اتصدق بعشره آلاف دينار. فقال له: اجعلها لاهل الحرمين فقد لقوا من غلاء الاسعار عنفا. فقال: نويت ان اتصدق بها ههنا و انا اطلق لاهل الحرمين مثلها. فقيل للمعتصم فى ذلك- لانه عاده و ليس يعود اخوته و اجلاء اهل- فقال: و كيف لا اعود رجلا ما وقعت عينى عليه قط الا ساق الى اجرا او احب لى شكرا او افادنى فائده تنفعنى فى دنياى و دينى، و ما سالتى حاجه لنفسه قط. و بالعكس من اساء معاشره الناس يجتنبه الناس فى حياته و يشمتون بموته بعد وفاته، قالوا: لما مات ابو عبيده معمر بن المثنى- مع كثره تاليفه فى الفنون المختلفه حتى قيل فيه ان علم الجاهليه و الاسلام كان عنده- لم يحضر جنازته احد لانه لا يسلم منه شريف و لا غيره. و فى (تاريخ بغداد): و لى معاذ بن معاذ- و كان له منزله من الرشيد- (الفصل

الخامس و الاربعون- في آداب المعاشرة) قضاء البصره، فلم يحمدا امره و كثر الكارهون له و الرقاع عليه، فلما صرف عن القضاء اظهر اهل البصره السرور به و نحرروا الجزور و تصدقوا بلحمها و استتر في بيته خوف الوثوب عليه ثم شخص مختفيا. و قالوا: لما نكب المعتصم الفضل بن مروان شمت به الناس لرداءه افعاله و اخلاقه، ف قيل فيه: لتبك على الفضل بن مروان نفسه فليس له باك من الناس يعرف لقد صحب الدنيا منوعا بخيرها و فارقتها و هو الظلوم المعنف الى النار فليذهب و من كان مثله على اى شىء فاتنامنه ناسف و في (اليقوبى): سخط المتوكل بعد اربعين يوما من خلافته على محمد بن عبدالملك الزيات و استصفى امواله و عذبه حتى مات، كان شديد القسوه قليل الرحمه كثير الاستخفاف بهم لا- يعرف له احسان الى احد و لا معروف عنده و كان يقول: الحياء و الرحمه ضعف، و السخاء حمق. فلما نكب لم ير الا شامت به و فرح بنكبه. و في (الطبرى): قيل في الامين بعد قتله: لم نبكيك لماذا للطرب يا اباموسى و ترويح اللعب و لترك الخمس فى اوقاتها حرصا منك على ماء العنب و شنيف انا لا- ابكى له و على كوثر لا- اخشى العطب لم تكن تعرف ما حد الرضا لا و لا ما حد الغضب و فى (انساب البلاذرى): كان عمرو بن الزبير عظيم الكبر شديد العجب، (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) و له يقال: (عمرو لا يكلم، من يكلمه يندم).

مغنيه

فرق بعيد بين النفاق و حسن المعاشرة، فالنفاق ان تضرر البغض و تظهر الحب، اما حسن المعاشرة فهي ان تحسن و لا تسيء، و تحب و لا- تكره، و تعين و لا- تخذل.. و بهذا تكون محبوبا عند الناس يبكون عليك ان مت، و يحنون عليك ان غبت. قال سبحانه: (و قولوا للناس حسنا- ٨٣ البقره). و قديما قيل: احب لغيرك ما تحب لنفسك.. و لا خير فيمن لا يالف و لا يولف، و من اقوال الامام: اسوا الناس حالا- من لم يثق باحد لسوء ظنه، و لم يثق به احد لسوء فعله. و قال: القريب من قربته الاخلاق، و الغريب من لم يكن له حبيب. و تقدم ذلك فى الرساله ٣٠.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود خوشرفتارى با مردم) فرموده است: با مردم چنان آميزش و رفتار نماييد كه اگر در آن حال مرديد (در مفارقت و جدائى) بر شما بگريند، و اگر زنده مانديد خواهان معاشرت با شما باشند.

زمانى

رسول خدا (صلى الله عليه و آله) بهترين نمونه اين فرمايش است. دوست و دشمن براى آن حضرت احترام قائل بودند، زيرا آن حضرت با همه مردم خوشرفتارى داشت تا آنجا كه ابن ابى الحديد مى نويسد: (ديدند رسول خدا (صلى الله عليه و آله) کنار پير زنى در راه ايستاد، از او احوال پرسى كرد، با صدای بلند با هم سخن گفتند: سپس حضرت فرمود: رعايت سابقه دوستى از علامت ايمان است اين پير زن در زمان خديجه به ديدن ما مى آمد. اين يكي از امتيازات آن حضرت بود كه رحم دل و به آن مامور بود.)

و قال علیه السلام: (خالطوا الناس) ای عاشروهم (مخالطه) ای بنحو من معاشره (ان متم معها) ای مع تلك المخالطه (بکوا علیکم) لحبهم لکم (و ان عشیتم) و بقیتم فی الحیاه (حنوا) ای مالوا و عطفوا (الیکم) لانکم عاشرتموهم معاشره حسنه.

موسوی

اللغه: المخالطه: المعاشره. حنوا الیکم: اشتاقوا الیکم. الشرح: دعا الاسلام الی حسن العشره و ان یسیر الانسان مع الناس طیبه بان یلقاهم بالبشر و یتکلم معهم بالرفقه و العطف و یشعرهم انه معهم فی سرائهم و ضرائهم و ما یصیبهم من شده و عناء و هذا بطبیعه الحال له نتائج و آثار و من آثاره و نتائج انه اذا غاب عنهم افتقدوه و بحثوا عنه و حنوا الیه و اشتاقوا الی رویته و اما اذا مات فانهم یبكون علیه و یحزنون لانهم یشعرون بخسارتهم لفقده و هكذا ینبغی ان یکون المسلم ان غاب اشتاقوا الیه و ان مات بکوا علیه.

طالقانی

ابن ابی الحدید ضمن شرح این کلام حدیثی نقل کرده است که مضمون آن چنین است: مسلمان را بر مسلمان شش حق است، چون او را ببیند بر او سلام دهد و چون او را فرا خواند پاسخش دهد و چون عطسه کند سلامت باد گویدش و هر گاه بیمار شود به دیدارش رود و آنچه را برای خود دوست می دارد برای او دوست دارد و اگر بمیرد به تشییع پیکرش برود.

مکارم

و قال علیه السلام

خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّم مَعَهَا بَكُوا عَلَيْكُمْ، وَإِنْ عَشْتُمْ حُنُوا إِلَيْكُمْ .

امام علیه السلام فرمود:

آن گونه با مردم معاشرت کنید که اگر بمیرید بر مرگ شما اشک بریزند و اگر زنده بمانید به شما عشق ورزند. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم صدوق پیش از سید رضی این حکمت را ضمن وصیتی که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندش «محمد بن حنفیه» کرده است آورده و «سبط بن جوزی» که بعد از سید رضی می زیسته آن را در کتاب تذکره خود با سند متصلی به «ابو حمزه ثمالی» ذکر کرده که نشان می دهد آن را از جای دیگر گرفته، زیرا سید رضی اشاره ای به سند این حدیث ننموده است همچنین شیخ طوسی در کتاب امالی از امام باقر علیه السلام آن را نقل نموده و می نویسد هنگامی که امام امیر مؤمنان علیه السلام در حال احتضار بود فرزندانش حسن و حسین و محمد بن حنفیه و فرزندان خردسال خود را نیز دعوت کرد و وصیت هایی به آنها کرد و در آخرش جمله ای فرمود که شباهت با حکمت مورد بحث دارد و از آن نیز استفاده می شود که شیخ طوسی آن را از منبع دیگری به دست آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲).)

روش معاشرت با مردم

می دانیم اسلام دینی اجتماعی است و آیات قرآن و روایات اسلامی به طور گسترده از معاشرت خوب با مردم سخن گفته است و روایات متواتری در این باره در منابع حدیث وارد شده. کلام امام علیه السلام در اینجا نیز ناظر به همین معناست می فرماید: «آن گونه با مردم معاشرت کنید که اگر بمیرید بر مرگ شما اشک ریزند و اگر زنده مانید به شما عشق ورزند»؛ (خَالَطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ، وَإِنْ عِشْتُمْ حُنُوا إِلَيْكُمْ).

اشاره به این که پیوند محبت و دوستی را از طریق برخورد خوب و نیکی و خدمت کردن به مردم آنچنان محکم کنید که شما را به منزله نزدیک ترین عزیزان خود بدانند؛ هرگاه از دست بروید جای شما در میان آنها خالی باشد؛ ولی در دل همواره از شما یاد کنند و بر عواطف و محبت هایی که نسبت به آنها داشتید اشک بریزند و در حال حیات پروانه وار گرد شما بگردند و از معاشرت با شما لذت ببرند.

در واقع امام علیه السلام در اینجا مسئله محبت و نیکی کردن به مردم را با دلالت التزامی و ذکر لوازم بیان فرموده است، زیرا اشک ریختن بعد از مرگ و عشق ورزیدن در حال حیات از لوازم قطعی محبت با مردم است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حسن معاشرت با مردم، نشانه اسلام شمرده شده می فرماید:

«أَحْسِنُ مُصَاحَبَةَ مَنْ صَاحَبَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا؛ با کسی که همنشین توست خوش رفتاری کن تا مسلمان باشی». (بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۶۸، ح ۴).

در حدیث دیگری از امام امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«صَاحِبِ الْإِخْوَانَ بِالْإِحْسَانِ وَ تَعَمَّدْ ذُنُوبَهُمْ بِالْغُفْرَانِ؛ با برادران نیکی کن و گناهانشان را ببخش». (غررالحکم، ص ۴۱۵، ح ۹۴۸۶).

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّهُ لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحْسِنْ صِيحْبَهُ مِنْ صِيحْبِهِ وَ مُرَافَقَهُ مِنْ رَافِقِهِ؛ آن کس که با دوستانش خوشرفتاری نکند و با رفیقش رفاقت نداشته باشد از ما نیست». (بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۶۱، ح ۲۱).

این دستورات که نمونه های فراوان دیگری نیز در روایات دارد بر خلاف چیزی است که در دنیای مادی امروز معمول است؛ نه در زندگی با دوستان خود عشق می ورزند و نه بعد از مرگشان بر آنها اشک می ریزند، زیرا در دنیای مادی عواطف را درک نمی کنند و همواره دنبال منافع مادی خویشند.

در تاریخ اسلام نمونه های زیادی برای آنچه در بالا آمد دیده می شود که بعد از مرگ افراد نیکوکار شهر آنها یکپارچه عزا شد و در حیاتشان دوستان پروانه وار گرد آنها بودند. (مرحوم علامه شوشتری و ابن ابی الحدید نمونه هایی را در اینجا آورده اند که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری شد).

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Deal with people in such a manner that if you die, they weep over you, and if you live they long for (miss) you." {To the person who behaves with others with benignity and good manners, people extend their hand of cooperation. They honor and respect him and shed tears when he dies. Therefore, a person should lead such an agreeable life that no one should have any complaint against him, nor should he cause anyone harm so that during his life-time, he will {attract others, and after his death, too, he will be well remembered

حکمت ۱۱: در عفو و گذشت از دشمن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر بر دشمن دست یافتی، بخشیدن او را شکرانه پیروزی قرار ده .

شهیدی

اگر بر دشمن دست یافتی بخشیدن او را سپاس دست یافتن بر وی ساز.

اردبیلی

گامی که قادر شدی بر ضرر رسانیدن بدشمن خود پس بگردان عفو خود را از او و درگذشتن شکرانه مر قدرت یافتن تو بر او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون بر دشمن ظفر یافتی، عفو و گذشت را شکرانه پیروزی قرار ده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: وقتی بر دشمن غلبه کردی، گذشت از او را شکرانه پیروزی بر وی قرار ده .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هرگاه بر دشمن مسلط شدی، عفو و گذشت از او را، شکر و سپاس نعمت قدرتی بدان که نسبت به او یافته ای). این عبارت توجه دادن به فضیلت گذشت است، و امام (علیه السلام) با این بیان که گذشت، سپاسگزاری به خاطر توانمندی می باشد. یعنی لازمه ی شکر نعمت قدرت، گذشت و بخشش است، بر این فضیلت دعوت کرده است، توضیح آن که دست یافتن بر دشمن، نعمتی از طرف خداست که سپاس بر آن، و ایمان و خضوع در برابر خدا را می طلبد. و لازمه ی سپاس و ایمان نرم دلی و فرونشاندن آتش خشم است و به دنبال آن عفو و گذشت. به این ترتیب گذشت را جای سپاس قرار داده است از آنجا که این دو لازم و ملزومند. و چون شکر واجب است، عفو و گذشت نیز لازم است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ .

قد أخذت أنا هذا المعنى فقلت في قطعه لي إن الأمانى أكساب الجهول فلا

و قد تقدم لنا كلام طويل في الحلم و الصبح و العفو.

و نحن نذكر هاهنا زيادة على ذلك شجر بين أبي مسلم و بين صاحب مرو كلام أربي فيه صاحب مرو عليه و أغلظ له في القول فاحتمله أبو مسلم و ندم صاحب مرو و قام بين يدي أبي مسلم معتذرا و كان قال له في جملة ما قال يا لقيط فقال أبو مسلم مه لسان سبق و وهم أخطأ و الغضب شيطان و أنا جرأتك على باحتمالك قديما فإن كنت للذنب معتذرا فقد شاركتك فيه و إن كنت مغلوبا فالعفو يسعك فقال صاحب مرو أيها الأمير إن عظم ذنبي يمنعني من الهدوء فقال أبو مسلم يا عجا أقابلك يا حسان و أنت مسيء ثم أقابلك بإساءه و أنت محسن فقال الآن وثقت بعفوك.

و أذنب بعض كتاب المأمون ذنبا و تقدم إليه ليحتج لنفسه فقال يا هذا قف مكانك فإنما هو عذر أو يمين فقد وهبتهما لك و قد تكرر منك ذلك فلا تزال تسيء و نحسن و تذنب و تغفر حتى يكون العفو هو الذي يصلحك.

و كان يقال أحسن أفعال القادر العفو و أقبحها الانتقام.

و كان يقال ظفر الكريم عفو و عفو (من د: «و ظفر» .) اللئيم عقوبه.

و كان يقال رب ذنب مقدار العقوبه عليه إعلام المذنب به و لا يجاوز به حد الارتفاع إلى الإيقاع.

و كان يقال ما عفا عن الذنب من قرع به.

و من الحلم الذى يتضمن كبرا مستحسنا ما روى أن مصعب بن الزبير لما ولى العراق عرض الناس ليدفع إليهم أرزاقهم فنادى مناديه أين عمرو بن جرموز ف قيل له أيها الأمير إنه أبعد فى الأرض قال أ و ظن الأحقق أنى أقتله بأبى عبد الله قولوا له فليظهر آمنا و ليأخذ عطاءه مسلما.

و أكثر رجل من سب الأحنف و هو لا يجيبه فقال الرجل و يلى عليه و الله ما منعه من جوابى إلا هوانى عنده.

و قال لقيط بن زراره فقل لبنى سعد و ما لى و ما لكم و قال المأمون لإبراهيم بن المهدي لما ظفر به إنى قد شاورت فى أمرى فأشير على بقتلك إلا أنى وجدت قدرك فوق ذنبك فكرهت قتلك للآزم حرمتك فقال إبراهيم يا أمير المؤمنين إن المشير أشار بما تقتضيه السياسة و توجيه العاده إلا أنك أبيت أن تطلب النصر إلا من حيث عودته من العفو فإن قتلت فلنظراء و إن عفوت فلا نظير لك قال قد عفوت فاذهب آمنا.

ضل الأعشى فى طريقه فأصبح بأبيات علقمه بن علاثة فقال قائده و قد نظر إلى قباب الأدم و سوء صباحاه يا أبا بصير هذه و الله أبيات علقمه فخرج فتبان الحى فقبضوا على الأعشى فأتوا به علقمه فمثل بين يديه فقال الحمد لله الذى أظفرنى بك من غير ذمه و لا عقد قال الأعشى أ و تدرى لم ذلك جعلت فداك قال نعم لانتقم اليوم منك بتقوالك على الباطل مع إحسانى إليك قال لا و الله و لكن أظفرك الله بى ليلو قدر حلمك فى فأطرق علقمه فاندفع الأعشى فقال أ علقم قد صيرتنى الأمور

فقال قد فعلت أما و الله لو قلت فى بعض ما قلته فى عامر بن عمر لأغنيتك طول حياتك و لو قلت فى عامر بعض ما قلته فى ما أذاقك برد الحياه.

قال معاوية لخالد بن معمر السدوسى على ما ذا أحببت عليا قال على ثلاث حلمه إذا غضب و صدقه إذا قال و وفاؤه إذا وعد

كاشانى

(و قال عليه اسلام: اذا قدرت على عدوك) چون قادر شوى بر عدو به ضرر رسانیدن (فاجعل العفو عنه) پس بگردان عفو خود را از او در گذشتن از گناه او (شكرا للقدرة عليه) بشكرانه قدرت يافتن بر اخذ او و اطلاق لفظ (شكر) بر عفو، بر سبيل مجاز است و از قبيل اطلاق اسم لازم است بر ملزوم. چه در گذشتن از انتقام دشمن، مستلزم اعتراف است به نعمت قدرت و اعتراف به نعمت قدرت، شكر است. پس عفو، مستلزم شكر باشد. شعر: فلا تترك العفو عن كل زله فما العفو مذموم و ان عزم الجرم

آملی

قزوینی

هرگاه دست يابى بر دشمن خود و قادر گردى بر انتقام پس بگردان عفو از او را شكر قدرت بر آن، آرى اول واجب در شكر

این نعمت عفو از گناه دشمن باشد.

لاهیجی

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که هر وقتی که توانا شدی تو بر انتقام دشمن تو، پس بگردان گذشت تو را از او شکر از برای نعمت توانائی بر انتقام او.

خوبی

اللغه: (قدر) قدرا ... علی الشیء: قوی علیه (العداوه) الخصومه و المباعده و العدو جمع الاعداء. المعنی: القدره من افضل النعم و امجد الکرم الذی من الله به علی الکائنات، فالقدره هی النشاط و الحرکه التي بها يستکمل کل موجود سیره و یصعد علی درجات الکمال و بها تتصور ماده علی انواع شتی الکائنات، فالقدره حرکه فی ذاتها و دفاع عن مضاداتها و کل عائق عن الحرکه عدو لدود لابد من دفعه و المضی فی سبیل الرقی و الکمال. و افضل الدفاع عن العدو تسخیره و تحویله الی رفیق مساعد کما یشاهد فی استکمال القوى الحیویه فانها تعمل فی مضاداتها و تجعل منها آلاتها و معداتها فاذا ظهر اتجاه الانسان عدو یضاده و یعانده و انعم الله علی عبده بالقدره علی عدوه فلیحذر سل سیف الانتقام، بل یعفو عنه شکرا علی هذه النعمه، و یجعله بمنه من اصدقائه و معاونیه، فالشکر من موجبات مزید النعم و وفور الکرم، و العفو عن المسیء یوجب ذلك بتحول العدو صدیقا، و الساخط محبا رفیقا. و سیر الانبیاء و الاکابر ملیء بالعفو عند القدره کیف؟ و العفو من صفات الله تعالی اقدر القادرین، و القاهر فوق المذنبین کل حین. و نقل فی السیرانه لما دخل کورش الاکبر معبد بابل کمن له ارتب علی شجره فی طریقہ لیرمیه بسهم قاتل، و لما رمی بسهمه کبا فرس کورش و هبط الی الارض فاخطا السهم فاخذ ارتب و مثل بین یدی کورش و لا یظن احد انه ینجو من القتل و لا- طمع هو فیه، و لکن کورش عفا عنه فصار من اخلص اصدقائه و اوفی خدمه و جنده، و حضر معه کافه المعارک حتی اذا اصیب کورش بجرح و مات قتل ارتب نفسه فوق جنازته، و لم یحب الحیاه دونه بعده و هذا من اغرب آثار العفو عن العدو المذنب بعد القدره علیه. الترجمة: چون دشمن در چنبر افتد، با گذشت از او شکر این نعمت ادا کن.

چه قدرت بدشمن تو را داده شد*** به بخشش تو را شکرش آماده شد.

شوشتری

((مجلد ۱۲، صفحه ۲۸۹، الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (علیه السلام) فی ما یجب علی العبد لربه)) فی (العیون): امر عبدالمملک بقتل رجل فقال له الرجل: انک اعز ما تكون احوج ما تكون الی الله فاعف له فانک به تعان و الیه تعود، فخلی سبیلہ. و امر عمر بن عبدالعزیز بعقوبه رجل قد کان نذر ان امکنه الله لیفعلن به ولیفعلن فقال له رجاء بن حیاہ: قد فعل الله ما تحب من الظفر فافعل ما یحب الله من العفو. و اتی الحجاج باساری فامر بضرب اعناقهم فقال له رجل منهم لما ارادوا ضرب عنقه: و الله لئن کنا اسانا فی الذنب فما احسنت فی المكافاه فقال ((مجلد ۱۲، صفحه ۲۹۰، الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (علیه السلام) فی ما یجب علی العبد لربه)) الحجاج: اف لهذا الجیف ما کان فیهم احد یحسن مثل هذا. و کف عن القتل. و اتی الیهادی برجل کان فی حبسه فجعل یقرعه بذنوبه، فقال الرجل اعتذاری مما تقر عنی به رد علیک، و اقراری بما تعتده علی یلزمی ذنبا لم اجنه ولکنی اقول: فان کنت ترجو فی العقوبه راحه فلا تزهدن عند المعافاه فی الاجر و فی (العقد): قال مبارک

بن فضاله كنت عند المنصور اذ امر برجل ان يقتل فقلت له: قال النبي (صلى الله عليه و آله): اذا كان يوم القيامة نادى مناد بين يدي الله الا من كانت له عند الله يد فليتقدم، فلا يتقدم الا من عفى عن مذب، فامر باطلاقه. وقال: قد ضل الاعشى فى طريقه فاصحح بابيات علقمه بن علائه فقال: قائده و قد نظر الى قباب الادم، و اسوء صباحاه! يا ابابصير، هذه و الله ابيات علقمه فخرج فتيان الحى فقبضوا على الاعشى فاتوا به علقمه فمثل بين يديه. فقال: الحمد لله الذى اظفرنى بك من غير ذمه و لاعقد، قال الاعشى: افتدرى لم ذلك؟ قال: نعم لانتقم اليوم منك بتقوا لك الباطل على مع احسانى اليك، قال: لا و الله ولكن اظفرك الله بى ليلو قدر حلمك فى ... فاطرق علقمه فاندفع الاعشى فقال: اعلمم قد صيرتنى الامور اليك و ما كان بى منكص كساكم علائه اثوابه وورثكم مجده الا حوص فهب لى ذنوبى فدتك النفوس فلازلت تنمى و لاتنقص فقال: قد فعلت اما و الله لو قلت فى ما قلت فى عامر لا غنيتك طول حياتك و لو قلت فى عامر بعض ما قلت فى ما اذاقك برد الحياه. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) اقول: قال ابن ابى الحديد ضل الاعشى فى طريقه فاصحح بابيات علقمه بن علائه فقال قائده- و نظر الى قباب الادم- و اسوء صباحاه يا ابابصير هذه و الله ابيات علقمه فخرج فتيان الحى فقبضوا على الاعشى فاتوا به علقمه فمثل بين يديه، فقال: الحمد لله الذى اظفرنى بك من غير ذمه و لا عقد عليك قال الاعشى او تدرى لم ذلك؟ قال نعم لانتقم منك اليوم بتقوا لك على الباطل مع احسانى قال: (لا و الله و لكن اظفرك الله بى ليلو قدر حلمك فى) فاطرق علقمه، فاندفع الاعشى فقال: اعلمم قد صيرتنى الامور اليك و ما كان بى منكص كساكم علائه اثوابه و ورثكم حلمه الاحوص فهب لى نفسى فدتك النفوس فلا تزال تنمى و لا تنقص فقال قد فعلت، اما و الله لو قلت فى بعض ما قلته فى (عامر) لا غنيتك طول حياتك و لو كنت قلت فى (عامر) بعض ما قلته فى ما اذاقك برد الحياه، و قال المامون لابراهيم بن المهدي لما ظفر به انى قد شاورت فى امرك فاشير على بقتلك الا انى وجدت قدرك فوق ذنبك فكرهت قتلك للآزم حرمتك فقال ابراهيم (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) ان المشير اشار بما تقتضيه السياسه و توجهه العاده الا انك ابيت ان تطلب النصر الا من حيث عودته من العفو فان قتلت فلنظراء و ان عفوت فلا نظير لك، قال قد عفوت فاذهب آمنا. و روى ان مصعبا لما ولى العراق عرض الناس ليدفع اليهم ارزاقهم، فنادى مناديه اين عمرو بن جرموز؟ فقيل له: انه ابعد فى الارض، قال اوطن الاحمق

انى اقتله بابى قولوا له فليظهر آمنا و لياخذ عطاءه مسلما قلت فى مستجد التنوخى فى ٢١ من عناوينه لما افضت الخلافه الى بنى العباس استخفى رجال من بنى اميه و منهم ابراهيم بن سليمان بن عبد الملك حتى اخذ له داود بن العباس امانا- و كان ابراهيم عالما حدثا فخص بالسفاح فقال له حدثنى بما مر بك فى اختفائك قال: كنت مختفيا بالحيره فى منزل شارف على الصحراء فبينما انا على ظهر بيت اذ نظرت الى اعلام سود قد خرجت من الكوفه تريد الحيره فوقع فى روعى انها تريدنى فخرجت من الدار متنكرا حتى اتيت الكوفه و لا اعرف بها احدا اختفى عنده فبقيت متلدا فاذا انا بباب كبير و رحبه واسع فدخلت فيها و اذا رجل و سيم حسن الهيئه على فرس قد دخل الرحبه و معه جماعه من غلمان و اتباعه. فقال لى من انت؟ و ما حاجتك؟ قلت: رجل مستخف يخاف على دمه استجار بمنزلك فادخلنى منزله. ثم صيرنى فى حجره تلى حرمة فكنت عنده فى كل ما احب من مطعم و مشرب و ملبس و لا- يسالنى عن شىء من حالى الا- انه يركب فى كل يوم ركبه فقلت له يوما اراك تدمن الركوب ففيم ذلك؟ فقال: ان ابراهيم بن سليمان قتل ابى صبروا قد بلغنى انه مستخف و انا اطلبه لا يدرك منه ثارى فكثرت و الله تعجبنى من ادبارنا اذ ساقنى القدر الى حتفى (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فى منزل من يطلب دمي و كرهت الحياه فسالت الرجل عن اسمه و اسم ابيه فاخبرنى فعرفت ان الخبر صحيح و انا كنت قتلت اباه صبورا. فقلت يا هذا قد وجب على حقك و من حقك على ان ادلك على خصمك و اقرب عليك الخطوه قال و ما ذاك قلت انا ابراهيم بن سليمان قاتل ابيك فخذ

بثارك فقال انى لاحسبك رجلا قد امضك الاختفاء فاحببت الموت قلت بل الحق ما قلت لك انا قتلتك يوم كذا و كذا بسبب كذا و كذا. فلما عرف صدقى اريد وجهه واحمرت عيناه و اطرق مليا ثم قال اما انت فستلقى ابى فياخذ بثاره منك و اما انا فغير مخفر ذمتى فاخرج عنى فلست آمن نفسى عليك و اعطانى الف دينار فلم آخذها و خرجت من عنده فهذا اكرم رجل رايته بعد اميرالمومنين (عليه السلام). و فى (الاغاني) لما قال عبدالله بن طاهر قصيدته التى يفخر فيها بماثر ابيه و اهله و يفخر بقتله المخلول عارضه محمد بن يزيد الاموى الحصنى - و كان رجلا من ولد مسلمه بن عبدالملك - فافرط فى السب و تجاوز الحد فى قبح الرد و توسط بين القوم و بين بنى هاشم فاربى فى التوسط فكان فى ما قاله فيه (من حسين من ابوك من مصعب غالتكم غول) فلما ولى عبدالله بن طاهر الشام علم الحصنى انه لايفلت منه ان هرب، فثبت فى موضعه و احرز حرمه و ترك امواله و دوابه و كل ما كان يملكه فى موضعه و فتح باب حصنه و جلس عليه، قال محمد بن الفضل الخراسانى - و هو من وجوه قواد عبدالله - و نحن نتوقع من عبدالله ان يوقع به فلما شارفنا بلده و كنا على ان نصبحه دعانى عبدالله بن طاهر فى الليل. فقال لى بت عندى الليله و ليكن فرسك معدا عندك، ففعلت فلما كان فى (الفصل الثالث و الاربعون - فى مكارم الاخلاق) السحر صبح الحصنى فرأى بابه مفتوحا و رآه جالسا مسترسلا فقصدته و سلم عليه و نزل عنده و قال له ما اجلسك ههنا؟ و حملك على ان فتحت بابك و لم تتحصن من هذا الجيش المقبل و لم تتنح عن عبدالله بن طاهر مع ما فى نفسه عليك و ما بلغه عنك؟ فقال (ان ما قلت لم يذهب على و لكنى تأملت امرى و علمت انى اخطات خطيئه حملنى عليها نزع الشباب و غره الحداثه، و انى ان هربت منه لم افته فباعدت البنات و الحرم و استسلمت بنفسى و كل ما املك فانا اهل بيت قد اسرع القتل فينا ولى بمن مضى اسوه فانى اثق بان الرجل اذا قتلنى و اخذ مالى شفى غيظه و لم يتجاوز ذلك الى الحرم و لا له فيهن ارب و لا يوجب جرمى اكثر مما بذلته). فو الله ما لقاها عبدالله الا بدموعه تجرى على لحيته. ثم قال

له اتعرفنى؟ قال لا- و الله، قال (انا عبدالله بن طاهر و قد امن الله روعتك و حقن دمك و صان حرمك و حرس نعمتك، و عفا عن ذنبك و ما تعجلت اليك و حدى الالتمان من قبل هجوم الجيش، و لئلا يخالط عفوى روعه تلحقك) فبكى الحصنى و قام فقبل راسه، فضمه عبدالله بن طاهر و ادناه. ثم قال اما فلا بد يا اخى من عتاب جعلنى الله فداك قلت شعرا فى قومى افخر بهم و لم اطعن فيه على حسبك و لا ادعيت فضلا عليك، و فخرت بقتل رجل هو و ان كان من قومك الا انه من القوم الذين تارك عندهم فكان يسمعك السكوت او ان لم تسكت لا تعرق و لا تسرف فقال (ايها الامير قد عفوت فاجعله العفو الذى لا يخالطه تثريب و لا يكدر صفوه تانيب) قال قد فعلت، ثم دعا بدواه فكتب له بتسويغه خواجه ثلاث سنين و قال له ان نشطت لنا فالحق بنا و الا فاقم بمكانك، فقال فانا اتجهز و الحق بالامير، ففعل و لحق به بمصر و لم يزل معه حتى رحل عبدالله الى العراق فودعه و قام ببلده). (الفصل الثالث و الاربعون - فى مكارم الاخلاق) و فى كامل الجزرى لما ظفر عماد الدوله على بن بابويه على ياقوت و ملك شيراز وجد فى ما غنم برانس لبود عليها اذنان الثعالب، و وجدوا قيودا و اغلالا فسأل اصحاب ياقوت عنها فقالوا ان هذه اعدت لكم لتجعل عليكم و يطاف بكم فى البلاد فاشار اصحاب ابن بويه ان يفعل بهم مثل ذلك فابى و قال انه بغى و لوم و ظفرت و لقد لقى ياقوت بغيه - ثم احسن الى الاسارى و اطلقهم و قال هذه نعمه و الشكر عليها واجب يقتضى المزيد و خير الاسارى بين المقام عنده و اللحوق بياقوت فاخاروا المقام عنده فخلع عليهم. و فى السير ضرب الحجاج اعناق اسرى ثم قدم رجلا ليضرب عنقه، فقال و الله لئن كنا اسانا فى الذنب فما احسنت فى العفو فقال الحجاج اف لهذه الجيف اما كان فيها يحسن مثل هذا و امسك عن القتل و قال ابوتام: اذا سيفه اضحى على الهام حاكما غدا العفو منه و هو فى السيف حاكم

علمتني التجربه و تکرارها اشياء، منها ان من فر الى الله و قرع بابه مخلصا اغائه و شمله بعنايته، و منها ان من شكر القليل من فضله تعالى زاده اضعافا، و من رفضه و تبرم به طلبا للكثير عاقبه بالحرمان، و ان من ابى الا القصاص بيده ممن اساء اليه ترکه سبحانه و شانه يشفى غيظه من عدوه ان استطاع، و ان من عفا عن حقه الخاص لوجه الله كان له نصرا، و عوض عليه اضعافا مضاعفه. و ياتى قول الامام: اولى الناس بالعتو اقدرهم على العقوبه. و قوله: اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره على الجاهل.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در عفو و گذشت از دشمن) فرموده است: هر گاه بر دشمن دست يافتى پس بخشش و گذشت از او را شكر و سپاس (نعمت) توانائى بر او قرار ده (از پيغمبر اکرم صلى الله عليه و آله روايت شده: روز قيامت نداء کننده اى فریاد مى کند هر که را بر خدا اجر و پاداشى است بایستد، و نمى ایستند مگر گذشت کنندگان، آیا نشنیدید فرمایش خدايتعالى را فمن عفا و اصلح فاجرہ على الله س ۴۲ ی ۴۰ یعنی پس کسی که از دشمن بگذرد و بين خود و او اصلاح نماید بر خدا است که اجر و پاداش او را عطا فرماید).

زمانی

صرف نظر نمودن از دشمن، وقتى سودمند است که آزادى اش به صلاح جامعه باشد همان راهى که پیامبر اسلام (صلى الله عليه و آله) در جنگهای گوناگون نسبت به مردم تعقیب کرد خدا هم نسبت به محمد (صلى الله عليه و آله).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اذا قدرت على عدوكم) الذى عاداك و اذاك (فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه) فان القدرة من نعم الله سبحانه، و كل نعمه تحتاج الى الشكر، و العفو عن العدو شكر، لانه مما ندب اليه سبحانه، فهو اطاعه له.

موسوی

اللغه: قدر عليه: قوى عليه. العفو: الصفح. الشرح: لكل نعمه شكرها المناسب لها، و القدرة على العدو نعمه كبرى تستحق الشكر، فاذا اعطاك الله القدرة البدنيه او العسكريه او العقليه و انتصرت بذلك على عدوك فاجعل شكر هذا النصر و القدرة على العدو ان تعفو عنه و تصفح. و فى التاريخ امثله عظيمه فى العفو و الصفح و كم حول هذا الاسلوب من التعامل الد الاعداء الى اصدقاء او فياء هذا اذا كان المعفو عنه كريما شهما يعرف منابت العز فى رروس الرجال ...

طالقانی

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید: من این سخن را در قطعه ای تضمین کرده و چنین سروده ام که «اگر بر دشمن چیره شدی و خواستی انتقام بگیری، با بخشیدن دشمنانت سپاس پیروزی را به جای آور.» سپس می گوید: با آنکه سخنان بسیاری در باره بردباری و گذشت و بخشیدن آورده ایم، این جا مطالب دیگری می آوریم. میان ابو مسلم خراسانی و سالار مرو بگو و مگویی شد و سالار مرو در سخن تندی کرد. ابو مسلم او را تحمل کرد، سالار مرو پشیمان شد و برای پوزش خواهی در برابر ابو مسلم ایستاد. او ضمن سخنان خود به ابو مسلم گفته بود: ای بچه سر راهی. ابو مسلم به او گفت: آرام باش، سخنی گفته شد و گمانی به خطا رفت و خشم خود دیو است و من از قدیم با تحمل تو، تو را نسبت به خود گستاخ کرده ام. اینک اگر از گناه پوزش خواهی، من هم با تو در آن شریک ام و اگر مغلوب هستی عفو من تو را فرا می گیرد. سالار مرو گفت: ای امیر، بزرگی گناه من

آرامش را از من باز گرفته است. ابو مسلم گفت: شگفتا، در حالی که بدی کردی با نیکی مقابله کردم و پس از آن در حالی که نیکوکار بودی با بدی مقابله کردم. سالار مرو گفت: اینک به عفو تو اعتماد کردم.

یکی از دبیران مأمون گناهی کرد و پیش او رفت تا حجتی برای گناه خویش آورد. مأمون گفت: ای فلان بر جای باش که یا می خواهی پوزشی آوری یا سوگندی خوری که من هر دو را به خودت بخشیدم. و این کار از سوی تو مکرر شده است که همواره بدی می کنی و ما خوبی می کنیم و گناه می کنی و ما می بخشیم، شاید عفو چیزی باشد که تو را اصلاح کند.

و گفته شده است بهترین کار کسی که قدرت یافته است، عفو است و زشت ترین کار او، انتقام کشیدن است.

و از جمله بردباریها و گذشتی که با آنکه همراه با افتخار و کبر باشد، پسندیده است. کاری است که مصعب بن زبیر انجام داده است و چنان بود که چون والی عراق شد، مردم را به حضور پذیرفت تا مقرری ایشان را پرداخت کند. منادی او ندا داد عمرو بن جرموز -قاتل زبیر- کجاست؟ به مصعب گفته شد: او گریخته و به جایگاه بسیار دوری رفته است. گفت: آن احمق پنداشته است که من او را در قبال خون زبیر خواهم کشت، به او بگوید ظاهر شود و در کمال امان و سلامت مقرری خود را بگیرد.

مردی به احنف فراوان دشنام داد و احنف پاسخی نداد. آن مرد گفت: ای وای چیزی او را از پاسخ دادن به من باز نمی دارد، جز آنکه در نظرش خوار هستم.

مأمون چون بر ابراهیم بن مهدی پیروز شد به او گفت: در کار تو رایزنی کردم و به من به کشتن تو اشاره شد ولی من منزلت تو را فراتر از گناه تو دیدم و به سبب لزوم حرمت تو، کشتنت را خوش نمی دارم. ابراهیم گفت: ای امیر المؤمنین آن کس که با او مشورت کرده ای به مقتضای سیاست و عادت نظر داده است ولی تو می خواهی پیروزی را در پناه عفوی که به آن عادت کرده ای، به دست آوری، اگر بکشی تو را نظیر بسیار است و اگر عفو کنی نظیری نخواهی داشت. گفت: تو را بخشیدم، در کمال امان برو و به حال خود باش.

اعشی در راه خود گم شد و چون صبح فرا رسید کنار خیمه های علقمه بن علائه بود- که دشمن سرسخت او بود. عصا کش

اعشی گفت: ای ابو بصیر، وای از این بامداد نافرخته و به خدا سوگند که این چادرهای چرمی خانه های علقمه است. در این هنگام

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۳۶

جوانان قبیله بیرون آمدند و اعشی را گرفتند و او را پیش علقمه بردند. همین که اعشی مقابل او قرار گرفت، علقمه گفت: خدای را سپاس که مرا بدون هیچ عهد و پیمانی بر تو پیروزی داد. اعشی گفت: فدایت گردم، می دانی این کار به چه منظور صورت گرفته است گفت: آری برای اینکه در قبال سخنان یاره ای که در حق من گفته ای آن هم با نیکبختی من نسبت به تو، اینک از تو انتقام بگیرم. اعشی گفت: نه به خدا سوگند این چنین نیست، بلکه خداوند تو را بر من پیروزی داد تا اندازه بردباری تو را در مورد من بیازماید. علقمه خاموش شد و اعشی این ابیات را خواند: «ای علقمه کارها مرا به سوی تو آورد و بد گمان نبوده و نیستم، علاقه جامه های شرف خود را بر شما پوشانده و بردباری پوشیده خود را میراث شما قرار داد، اینک جانها فدای تو باد، جان مرا به من ببخش که همواره فزونی یابی و کاستی پیدا نکنی.» علقمه گفت: چنین کردم و حال آنکه به خدا سوگند اگر اندکی از آنچه در ستایش عامر بن عمر سروده ای در باره من می سرودی تو را برای تمام مدت زندگانی بی نیاز می کردم و اگر اندکی از نکوهشهایی که مرا سروده ای برای عامر گفته بودی، تو را زنده نمی گذاشت.

معاویه به خالد بن معمر سدوسی گفت: به چه سبب علی را این همه دوست می داشتی؟ گفت: برای سه چیز، بردباریش چون خشم می گرفت و راستی او هر گاه که سخن می گفت و وفای او به هر وعده ای که می داد.

مکرم

و قال علیه السلام

إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی عفو را شکرانه این پیروزی قرار ده. (سند گفتار حکیمان: از کسانی که پیش از سید رضی این سخن حکمت آمیز را نقل کرده اند ابو عثمان جاحظ است که یکصد جمله از کلمات امام گردآوری کرده و این سخن را یکی از آنها قرار داده است و راغب اصفهانی در کتاب محاضرات آن را با تفاوتی که نشان می دهد از منبع دیگری اخذ کرده آورده است و گروه دیگری نیز بعد از سید رضی آن را در کتاب های خود آورده اند، گاه با تفاوت هایی که دلیل بر تعدد منبع است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳ با تلخیص) و از آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده چنین استفاده می شود که این جمله حکمت آمیز بخشی از نامه ای است که امام علیه السلام برای فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام نوشت و در بخش نامه ها در نامه ۳۱ در نهج البلاغه آمده است، هر چند مرحوم سید رضی این جمله و بعضی از جمله های دیگر را در آن نامه نیاورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۶).

می دانیم هر نعمتی شکری دارد که اگر انجام گیرد موجب بقای نعمت و افزایش آن است و اگر انجام نگیرد نعمت به مخاطره خواهد افتاد؛ ممکن است کم یا نابود شود.

نیز روشن است که شکر تنها شکر زبانی نیست، بلکه باید با عمل مناسبی نعمت را شکر گفت؛ آن کس که خدا اموال و ثروت فراوانی به او داده شکرش آن است که دیگران را نیز در آن سهیم سازد و آن کس که خدا مقامی به او بخشیده شکرش آن است که به وسیله آن مشکلات نیازمندان را حل کند.

در مورد پیروزی بر دشمن، بهترین شکر آن عفو و گذشت است همان گونه که امام در اینجا می فرماید: «هنگامی که بر دشمن پیروز شدی عفو را شکرانه این پیروزی قرار ده»؛ (إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ).

آری عفو و گذشت سیره کریمان است و انتقام روش لثیمان.

در تاریخ زندگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان اهل بیت علیهم السلام جلوه های فراوانی از این مطلب دیده می شود. در جریان فتح مکه هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر دشمنانی که یک عمر خون به دل او کرده بودند و یارانش را کشته و مثله کرده بودند پیروز شد جمله تاریخی

«أَذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَقَاءُ» (کافی، ج ۳، ص ۵۱۲، ح ۲) را فرمود و همه جنایتکاران را مورد عفو قرار داد و شعار

«الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ؛ امروز روز بخشش است» در مکه طنین انداز شد.

توصیه های امام امیرالمؤمنین علیه السلام درباره قاتلش «عبد الرحمان بن ملجم مرادی» نشانی از گذشت کریمانه آن حضرت است و همچنین در جریان جنگ صفین بعد از آن که یارانش بر شریعه فرات مسلط شدند اجازه نداد به عنوان انتقام آب را به روی آنها بیندند، بلکه آب را برای همه آزاد ساخت. همچنین در مورد فرزندان آن حضرت و امامان معصوم.

اضافه بر این، تبدیل انتقام به عفو اثر مهم اجتماعی دارد و آن این است که انتقام به صورت تصاعدی پیش می رود و دائما قتل و کشتار و ناامنی می آفریند و هرگز اجازه نمی دهد صلح و صفا و آرامشی در جامعه پدید آید در حالی که عفو و گذشت به خشونت ها پایان می دهد و سبب آرامش جامعه است. بنابراین افزون بر این که عفو فضیلتی اخلاقی و مهم است، تدبیر پر ارزش اجتماعی است.

لذا در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«أَلَمْ أُخْبِرْكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصَلَّى مَنْ قَطَعِكَ وَالْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ؛ آیا شما را از بهترین اخلاق دنیا و آخرت خبر ندهم؛ عفو و گذشت از کسی که به تو ستم کرده و پیوند محبت با کسی که از تو بریده و نیکی به کسی که با تو بدی کرده و بخشیدن کسی که تو را محروم کرده است (اینها با ارزش ترین

اخلاق است)». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۷، ح ۱.)

و در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام در غررالحکم آمده است:

«الْعَفْوُ تَأْجِ الْمَكَارِمِ؛ عفو تاج اخلاق والای انسانی است». (غررالحکم، ص ۲۴۵، ح ۵۰۱.)

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«تَعَاْفُوا تَشْقُطُ الصَّغَائِرُ بَيْنَكُمْ؛ یکدیگر را عفو کنید تا کینه ها برچیده شود». (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۷۳، ح ۷۰۰۴.)

قرآن مجید نیز خطاب به مؤمنان می فرماید: «وَلْيَغْفُوا وَ لِيُصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». ۲

از آثار و برکات مهم عفو از دشمنان و خطاکاران آن است که در بسیاری از موارد ناگهان منقلب می شوند و عداوت آنها تبدیل به دوستی صمیمانه ای می شود که تاریخ نمونه های فراوانی از آن به یاد دارد.

البته این دستور یک استثنای مهم دارد و آن اینکه در آنجا که دشمن عفو را نشانه ضعف ببیند یا سبب جسارت و ادامه خصومت او شود، عفو کردن غلط و شبیه ترحم بر پلنگ تیزدندان است. در این گونه موارد هیچ کس عفو را فضیلت نمی شمرد، بلکه نوعی بی تدبیری و رضایت به ادامه خشونت محسوب می شود.

به همین دلیل در اجرای حدود اسلامی در جایی به قاضی اجازه عفو داده شده است که آثار توبه و صلاح در شخص جانی آشکار گردد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Talib said the following: “When you gain the upper hand over your adversary, pardon him as your way of expressing thanks (to Allāh] for being able to overpower him.” {The occasion for pardoning and forgiving is when there is the ability to avenge. But when there is no such ability, pardon is just the result of helplessness for which there is no credit. However, to practice pardon despite having power and ability to avenge is the essence of human distinction and an expression of thanks to Allāh for bestowing such power. The feeling of gratefulness necessitates it. It is then that man should bow down to Allāh in humbleness and humility by which the delicate feeling of pity and kindness will rise in his heart. The rising flames of rage and anger will cool down. Thereafter, there will be no urge to take revenge under the effect of which one will use his strength and ability to satisfy his anger instead of using it properly

حکمت ۱۲: در نکوهش نداشتن و از دست دادن دوست

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اِكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ناتوان ترین مردم کسی است که در دوست یابی ناتوان است، و از او ناتوان تر آن که دوستان خود را از دست بدهد .

شهیدی

ناتوانترین مردم کسی است که نیروی به دست آوردن دوستان ندارد، و ناتوانتر از او کسی بود که دوستی به دست آورد و او را ضایع گذارد.

اردبیلی

عاجزترین مردمان کسیست که عاجز باشد از دل بدست آوردن برادران و عاجزتر از او کسیست که ضایع کرد و فرو گذاشت کسی را که فیروزی یافت باو از برادران

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ناتوانترین مردم، کسی است که در یافتن دوست ناتوان باشد و ناتوانتر از او، کسی است که دوستی فرا چنگ آورد و ضایعش گذارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ضعیف ترین مردم کسی است که از یافتن دوستان ناتوان است، و ناتوان تر از او کسی است که دوستان به دست آورده را از دست بدهد .

شرح ها

راوندی

(ناتوانترین مردم کسی است که از یافتن دوستان، ناتوان باشد، و ناتوانتر از او کسی است که یاران به دست آورده را از دست بدهد). اخوان، جمع اخو است مانند خربان که جمع خرب است، مقصود دوستان صمیمی است. و در عبارت ترغیبی بر اخلاق پسندیده‌هاست، زیرا دوستان جز با اخلاق کریمه فراهم نیابند. و امام (علیه السلام) فرد ناتوان از دوستیابی را از آن رو ناتوانترین مردم، دانسته است که دوستیابی، نه به صرف نیروی بدنی نیاز دارد و نه به اعمال نیروی عقلی، بلکه تنها به اخلاق خوب و حسن رفتار و برخورد با گشاده رویی و چهره ی باز، نیازمند است. و این امور هم در بیشتر مردم، طبیعی و آسانترین کار برای آنهاست، بنابراین کسی که از اینها ناتوان باشد، ناتوانترین فرد بر انجام کارهاست. و اینکه امام (علیه السلام) آن کسی را که دوستی داشته و بعد از دست داده، ناتوانترین شخص شمرده است از آن روست که دوستیابی ناگزیر زحمتی برای شخص دارد، اما کسی که دوستی، فراهم آورده است، دیگر نیازی به این مقدار زحمت نیز ندارد، بنابراین، نگهداری دوستان آسانتر است از دوستیابی، پس کسی که دوستان را از دست می دهد، به خاطر ناتوانی در نگهداری از چیزی که آسانترین کارهاست، از کسی که در دوستیابی ناتوان است، ناتوانتر می باشد. اگر کسی اشکال کند که امام فرمود: کسی که دوستان را از دست بدهد، ناتوانتر از ناتوانترین مردم است، بنابراین مردم (به دلیل وجود ناتوان تر از خود) ناتوانترین مردم نمی شود، این خلف است در پاسخ می گوئیم: لفظ الناس مطلق است، در صورتی خلف لازم می آمد که افاده ی عموم می کرد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْإِخْوَانِ وَأَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ صَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ .

قد ذکرنا قطعه صالحه من الإخوانيات فيما تقدم

و فی الحدیث المرفوع أن النبی صلی الله علیه و آله بکی لما قتل جعفر بمؤته و قال المرء کثیر بأخیه .

و قال جعفر بن محمد علیه السلام لكل شیء حلیه و حلیه الرجل أوداؤه .

و أنشد ابن الأعرابی لعمرک ما مال الفتی بذخیره و لکن إخوان الصفاء الذخائر .

و کان أبو ایوب السخیتیانی (ب: «السجستانی») و الصواب ما أثبتته من ا.) یقول إذا بلغنی موت أخ کان لی فکأنما سقط عضو منی .

و کان یقال لإخوان ثلاث طبقات طبقه كالغذاء لا یستغنی عنه و طبقه كالدواء یحتاج إلیه عند المرض و طبقه كالالداء لا یحتاج إلیه أبدا .

و کان یقال صاحبک کرقعہ فی قمیصک فانظر بما ترقع قمیصک .

و كان يونس بن عبيد يقول اثنان ما فى الأرض أقل منهما و لا يزدادان إلا قله درهم يوضع فى حق و أخ يسكن إليه فى الله.

و قال الشاعر أخاك أخاك إن من لا أخا له

و قال آخر و لن تنفك تحسد أو تعادى

و أوصى بعضهم ابنه فقال يا بنى إذا نازعتك نفسك إلى مصاحبه الرجال فاصحب من إذا صحبتها زانك و إذا خدمته صانك و إذا عرضت لك مؤنه أعانك و إن قلت صدق قولك و إن صلت شد صولك و إن مددت يدك لأمر مدها و إن بدت لك (فى د«و بغضاء التقى» و هو وجه أيضا.) عوره سدها و إن رأى منك حسنه عدها و إن سألته أعطاك و إن سكت ابتدأك و إن نزلت بك ملمه و اساك من لا تأتيك منه البوائق و لا تحتار (ا:«عنك» .) عليك منه الطرائق و لا يخذلك عند الحقائق.

من الشعر المنسوب إلى على عليه السلام

إن أخاك الحق من كان معك

و من الشعر المنسوب إليه عليه السلام أيضا

أخوك الذى إن أجرضتك ملمه

و قال بعض الحكماء ينبغى للإنسان أن يوكل بنفسه كالثين أحدهما يكلؤه من أمامه و الآخر يكلؤه من ورائه و هما عقله الصحيح و أخوه النصيح فإن عقله و إن صح فلن يبصره من عيبه إلا بمقدار ما يرى الرجل من وجهه فى المرآه و يخفى عليه ما خلفه و أما أخوه النصيح فيبصره ما خلفه و ما أمامه أيضا.

و كتب ظريف إلى صديق له أنى غير محمود على الانقياد إليك لأنى صادقتك من جوهر نفسى و النفس يتبع بعضها بعضا.

وفى الحديث المرفوع إذا أحب أحدكم أخاه فليعلمه.

و قال الأحنف خير الإخوان من إذا استغنيت عنه لم يزدك ودا و إن احتجت إليه لم ينقصك.

و قال أعشى باهله يرثى المنتشر بن وهب إما سلكت سيلا كنت سالكها

و قال آخر يرثى صديقا له أخ طالما سرنى ذكره

رأى بعض الحكماء مصطحبين لا يفترقان فسأل عنهما فقيل صديقان قال فما بال أحدهما غنيا و الآخر فقيرا

كاشانى

(و قال عليه السلام: اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان) عاجزترین مردمان، کسی است که عاجز باشد از دل بدست

آوردن برادران و حسن معاشرت با ایشان و مدارا نمودن و مواسات کار فرمودن با خویشان و بیگانگان، زیرا که اکتساب اخوان، مفتر است به کرم اخلاق و حسن سیرت با ایشان و آن از امور طبیعی است که آسان است بر ایشان، پس عاجز از آن اکتساب، اعجز مردمان باشد (و اعجز منه) و عاجز تر از این کس (من ضیع من ظفر به منهم) شخصی است که ضایع کرد و فرو گذاشت کسی را که فیروزی یافت به او و او را مصاحب خود گرفت از برادران زیرا که نگه داشتن یاران، آسان تر است از کلفت تحصیل ایشان. پس سبب حفظ ایشان که آن ظفر است به ایشان اسهل باشد، و مضیع ایشان اعجز

آملی

قزوینی

عاجزترین مردمان آن کس است که عاجز باشد از اکتساب دوستان باوفا و عاجز تر از آنکس آنکس باشد که ضایع سازد دوستی را که به دست آورده است او را (سنائی) گوید: بد کسی دان که دوست کم دارد زو بتر آنکه داشت بگذارد و از آن حضرت در (دیوان) منقول است: علیک باخوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدتهم و ظهور فما بکثیر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لکثیر مضمون این شعر آخری را در فارسی نیکو گفته اند: دوستی با هزار شخص کم است دشمنی با یکی بود بسیار

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که عاجزترین مردمان کسی است که عاجز باشد از تحصیل برادران یعنی دوستان در دین و عاجز تر از او کسی است که ضایع گرداند کسی را که ظفر یافت به آن کس در حالتی که از جمله ی برادران باشد. یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری او یافته است و عاجز تر بودن آن به سبب آسان تر بودن حفظ برادری است از تحصیل برادری.

خویی

اللغه: (الاخوان) جمع الاخ قال فی (المنجد): و الاخ و الاخ و الاخ و الاخو ... من جمعک و اياه صلب او بطن - الی ان قال: و يقال: هولاء اخوه فلان، صاحب و الصدیق و قيل: الاخوان جمع اخ من الصداقه يقال: هولاء اخوان الصفاء، يستعار لكل مشارک لغيره فی القبيله او فی الدنيا او فی الصنعه او فی غیر ذلك من المناسبات. اقول: و الیق المناسبات فی لسان القرآن و الاخبار المشار که فی الاسلام كما قال عز من قائل: (۱۰۳- آل عمران- و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کتتم اعدائنا فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا). الاعراب: اعجز مضافا متبدا، و جمله من عجز - الخ - موصوله خبره، و الرابط العموم المستفاد من الموصول. المعنی: یشیر الحدیث الی ان الانسان كما یتوجه الی المال و یشرف عمره فی تحصیله فلا بد من توجه الی امر آخر و هو صرف الوقت فی تحصیل الاخوان و الاصدقا و كما ان الوصول الی الاموال عاده لا یشرف الی وجه الصدقه و الاختیار و لا يعتمد الناس فی تحصیل المال علیها، كذلك الاصدقاء و الاخوان لا یشرفون حول الانسان علی وجه التصادف، فلا بد من صرف الهمة و بذل الثروه فی تحصیلهم فانه اهون من تحصیل الاموال، حیث ان حسن المعاشره و بذل المعاونه مما یشرف به الاصدقاء و لا - مونه فیه، و ربما يحصل الصدیق بمسابقه السلام و التحیه و بالزیاه و العیاده و سائر الروابط الحسنه الاجتماعیه

المعموله بين الناس، فمن ترك كل ذلك في سبيل تحصيل الاصدقاء و الاخوان فهو من اعجز الناس، و كما ان المال بعد تحصيله محتاج الى الحفظ و التنميه حتى يبقى، كذلك الصداقه و الاخوه تحتاج الى التودد و حفظ الروابط حتى تبقى، فمن اكتسب صديقا ثم تركه و ضيعه كان اعجز من الاعجز. الترجمة: ناتوانتر مردم آنکه برادرانی بدست نیارد، و ناتوانتر از وی آنکه برادران را از خود براند.

ناتوانتر ز جمله ی مردم *** آنکه تحصيل دوست نتواند

ناتوانتر از او کسی که ز دوست *** رشته ی دوستی ببراند

شوشتری

(الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) (اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان) نظيره ما في (العلل)، قال الاصمغ: كان امير المومنين (عليه السلام) اذا اراد ان يوبخ الرجل يقول له: (و الله لانت اعجز من تارك الغسل يوم الجمعة، فانه لا يزال في هم الى الجمعة الاخرى). و كذا ما عنه (عليه السلام): اسوا الناس حالا من لم يثق باحد لسوء ظنه و لم يثق به احد لسوء فعله. و في (الظرائف و اللطائف): (الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) تكثر من الاخوان ما استطعت انهم عماد اذا ما استنجدتهم و ظهير و ما يكثر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لكثير الصديق عمد الصديق وعدته، و نصرته و عقدته، و ربيعه و زهرته، و مشترية و زهرته، و لقاء الصديق روح الحياه، و فراقه اسم الممات، و الحاجه الى الاخ المعين كالحاجه الى الماء المعين. و قال ابن ابي الحديد قال الشاعر: اخاك اخاك ان من لا اخ له كساع الى الهيجا بغير سلاح و ان ابن عم المرء- فاعلم- جناحه و هل ينهض البازي بغير جناح لعمرك ما مال الفتى بذخيره و لكن اخوان الصفاء الذخائر و كان ايوب السخيتاني اذا بلغه موت اخ له يقول: كانما سقط عضو مني. و قال جعفر بن محمد عليهما السلام: لكل شيء

حليه و حليه الرجل او داوه. و في الخبر: لما قتل بموته جعفر بكى النبي (صلى الله عليه و آله) و قال: المرء كثير باخيه. (و اعجز منه من ضيع من طفر به منهم) نظيره ما في (تاريخ بغداد) ان شعيب بن حرب اراد ان يتزوج بامراه فقال لها: اني سيىء الخلق. قالت: و اسوا خلقا منك من احوجك الى ان تكون سيىء الخلق. فقال: انت (الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) اذن امراتي.

مغنيه

قالوا في تعريف الصدق و صفاته و اكثرها. و الوصف الداخلى في ماهيته او اللازم لها هو ان الصديق حقا و واقعا يرفض الشائعات عن صديقه حتى و لو كان على جهل بمصدرها. و هذا الصديق ثروه وعده في الدين و الدنيا، قال تعالى حكاية عن اهل النار: (فما لنا من شافعين و لا صديق حميم- ١٠١ الشعراء). و قيل لحكيم قديم: ما افضل ما يقتنيه الانسان؟ فقال: (الصديق المخلص). و اذا كان الاخوان افضل قوه و ثروه يقتنيها الانسان فمن العجز ان يعيش بلا اصدقاء، و ان ضيعت واحدا منهم بعد الظفر به فانت اخسر الفاشلين، كما قال الامام. و قال بعض الشارحين: للصدقه طرق و اسباب، و عد منها (الملاقاه بالبشر و الطلاقه). و الحق ان السبب الوحيد للصدقه هو التوافق في الطباع حتى الطيور على اشكالها تقع. و اشتهر عن نبي الرحمة (صلى الله عليه و آله): الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف. و تقدم الكلام عن الصداقه في رساله ٣٠ و

فيها يقول الامام: و لا تضيعن حق اخيكم اتكالا على ما بينك و بينه. و بعد، فلا متعه اعذب و اطيب من حديث تنفيض به عن قلبك غبار الامام و الاشجان امام صديق يصغي اليك بروح زاكية تطمئن اليها، و عاطفه دافئه تلجا اليها.. و من فقد متعه الاحساس بالصدقه فقد حرمه الله اجمل ما في الحياه، و ان كان بيته مترفا و مزخرفا.

عبد

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش نداشتن و از دست دادن دوست) فرموده است: ناتوانترین مردم کسی است که از دوستیابی ناتوان باشد، و ناتوانتر او کسی است که از دست بدهد دوستی از یاران را که به دست آورده (زیرا دوست یافتن آسان تر است از نگاهداشتن او).

زمانی

انسان در جامعه نیازمند دوست است. گفته اند دسته ای از دوستان مانند غذا هستند که انسان به آنها محتاج است و دسته ای دیگر مانند دوا هستند که گاه و بیگاه به آن نیازمند است و دسته سوم مرض اند که باید از آنها پرهیز کرد. و باز گفته شده رفیق مانند وصله ای است که به پیراهن می زنند باید مناسبت و ارزش آن را به دست آورد. امام ششم (علیه السلام) فرمود: لكل شیء حلیه و حلیه الرجال او داوه هر چیزی زیوری دارد و زیور مرد دوستانش می باشند. شاعر می گوید: اخاک اخاک ان من لا- اخاله کساع الی الهیجا بغیر سلاح و ان ابن عم المرء فاعلم جناحه و هل ینهض البازی بغیر جناح دوستت، دوستت! کسی که دوست نداشته باشد مانند جنگجویی است که بدون اسلحه به جنگ می رود. بدانکه پسر عموی انسان بال انسان است. آیا باز شکاری بدون پر، پرواز می کند؟ اسلام همه هم کیشان را برادر خوانده و صریحا می گوید: (مومنین برادر یکدیگرند)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام (اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان) لان اكتساب الاصدقاء لا یحتاج الی ازید من معاشره حسنه، و هی لیست بمال و لا فیها تعب فاذا عجز عنها المرء فهو اعجز الناس (و اعجز منه) ای من هذا الاعجز (من ضیع من ظفر به فهم) بان نسلک سلوکا تنفر منه صدیقه.

موسوی

اللغه: اکتسب: ریح. ضیع الشیء: فقده. ظفر به: فاز به. الشرح: دعوه الی اکتساب الاخوان و عدم تنفیر و تهجیر من هم اصدقاء بالفعل بل یحافظ علی اصدقائه و یحاول ان یکتسب غیرهم. اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاصدقاء لان اکتسابهم لا یحتاج الا الی بعض اللیاقه و الصدق و حسن اللقاء و الکلمه الطیبه و السؤال عنهم و مد ید العون الیهم قدر الطاقه و من لم یقدر علی

ذلک فهو من اعجز الناس عن اكتساب ما يحتاج الی جهد و کلفه و مشقه عالیه ... و لکن اعجز من هذا من ضیع من ظفر به منهم ان یکون لک اصدقاء فتاتی باعمال تبعدهم عنک و تجعلهم يتخلون عن صداقتک فهذا اشد عجزا من اصل اكتسابهم لان هروب العصفور من الید اشد حسره و اکثر الما من تحصیل عصفور بعید لم یقع تحت یدک ... و من عجز عن الاحتفاظ بما فی یده کان اعجز من ان یکتسب ما لم یقع فی یده.

طالقانی

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن شواهدی از روایات و اخبار و اشعار آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود:

در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از کشته شدن جعفر در جنگ مته گریست و فرمود: مرد با برادرش فزون است.

جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است: هر چیز را زیوری است و زیور مرد دوستان صمیمی اویند.

ابن الـعربی چنین سروده است «سوگند به جان خودت که ثروت جوانمرد، اندوخته پسندیده نیست، بلکه برادران باصفا، اندوخته های پسندیده ترند.»

ابو ایوب سختیانی می گفته است: هر گاه خبر مرگ یکی از دوستانم - برادرانم - به من می رسد، چنان است که گویی اندامی از اندامهای من فرو می افتد.

گفته شده است، دوست تو همچون رقع پیراهن توست، بنگر پیراهن خود را با چه چیزی وصله می زنی.

مکارم

و قال علیه السلام

أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْاِخْوَانِ، وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ .

امام علیه السلام فرمود:

عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن دوستان عاجز باشد و از او عاجزتر کسی است که دوستانی را که به دست آورده از دست بدهد. (. سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که پیش از سید رضی رحمه الله این کلمه حکمت آمیز را از علی علیه السلام نقل کرده اند، ابوعلی قالی در ذیل الامالی است که جمله بالا را بدون هیچ گونه تغییری از آن حضرت نقل کرده است و ابن ابی الحدید آن را با تفاوتی در الحکم المثنوره نقل می کند که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز را در لابه لای نامه ۳۱ که امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای فرزندش امام مجتبی علیه السلام نوشته نقل کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۵۶).)

شک نیست که یکی از مهم ترین سرمایه انسان در زندگی دوستان صمیمی است؛ این سرمایه نه تنها برای یاری کردن انسان در برابر مشکلات، بلکه برای انس گرفتن و از تجربه ها و نظرات آنها بهره گیری کردن ضروری است و جالب این که به دست آوردن دوستان خوب کار آسانی است؛ نه همچون به دست آوردن مال است که احتیاج به تلاش و کوشش فراوان و گاه نیاز به سرمایه گذاری های کلان دارد و نه همچون مقام است که به دست آوردنش نیاز به روابط اجتماعی قوی دارد، بلکه با سرمایه ای که در اختیار هر کس هست به دست می آید و آن سرمایه گشاده رویی، ادب و حسن معاشرت است. بر همین اساس امام علیه السلام می فرماید: «عاجزترین مردم کسی است که از به دست آوردن دوست عاجز باشد»؛ (أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ).

حدیث معروفی است از امیر مؤمنان علی علیه السلام که خطاب به مردم فرمود:

«إِنَّكُمْ لَنْ تَسِعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَيَعُوهُمْ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ اللَّقَاءِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ؛ (ای مردم) شما نمی توانید مردم را با اموال خود راضی نگه دارید، از این رو ایشان را با خوشرویی و رفتار خوب راضی نگه دارید، زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: شما نمی توانید خشنودی مردم را با اموال (محدودتان) به دست آورید بنابراین با اخلاق نیکتان خشنودی آنها را به دست آورید». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۴، ح ۲۲).

آنگاه امام می افزاید: «و از او عاجزتر کسی است که دوستانی را که به دست آورده از دست بدهد»؛ (وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ).

زیرا ممکن است به دست آوردن چیزی مقداری زحمت داشته باشد؛ ولی نگه داشتن آن آسان تر است، بنابراین کسی که دوستان خود را با بی مهری یا بی اعتنائی از دست دهد عاجزتر از کسی است که نتوانسته دوستی به دست آورد.

در اینجا سؤالی مطرح است که اگر امام در جمله اول می فرماید: «از همه مردم عاجزتر کسی است که...» چگونه بعد از آن می فرماید: «و از او عاجزتر کسی است که دوستانش را از دست دهد» اگر جمله اول عمومیت دارد، با جمله دوم سازگار نیست.

ولی پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه جمله اول عمومیت نسبی دارد و عمومیت نسبی با وجود بعضی از استثناها منافات ندارد و شبیه این تعبیر در کلمات روزانه مردم نیز زیاد است؛ مثلاً مردم می گویند: بدبخت ترین مردم کسی است که آبروی خود را از دست دهد و از او بدبخت تر کسی است که ایمان خود را از دست دهد و هیچ گاه در عرف مردم تناقضی در میان این دو دیده نمی شود.

در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام در غررالحکم می خوانیم:

«مَنْ لَا صَدِيقَ لَهُ لَا ذَخْرَ لَهُ؛ کسی که دوست ندارد ذخیره ای ندارد». (غررالحکم، ح ۹۴۶۰).

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَقَدْ عَظُمَتْ مَنَزَلَةُ الصِّدِّيقِ حَتَّى إِنَّ أَهْلَ النَّارِ يَسْتَتِعُونَ بِهِ وَيَدْعُونَ بِهِ فِي النَّارِ قَبْلَ الْقَرِيبِ الْحَمِيمِ قَالَ اللَّهُ مُخْبِرًا عَنْهُمْ (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ)؛ مقام دوست بسیار برجسته است تا آنجا که

دوزخیان نیز با فریاد خود از او-پیش از آنکه از نزدیکان کمک بخواند-سخن می گویند همان گونه که خداوند در قرآن از آنها چنین خبر داده که می گویند:

امروز نه شفاعت کننده ای داریم نه دوست گرم و پر محبتی». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۶، ح ۱۱).

اصولاً دوستان خوب بهترین زینت انسانند همان طور که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةٌ وَ حَلِيَّةُ الرَّجُلِ أَوْدَانُهُ؛ هر چیزی زینتی دارد و زینت انسان دوستان اوست». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۱۲).

در اهمیت دوستان همین بس که از بعضی از بزرگان سؤال شد: آیا برادر بهتر است یا دوست خوب. گفت: برادری خوب است که دوست انسان باشد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The most helpless of all men is one who cannot find a few brothers during his lifetime, but still more helpless is whoever finds such a brother but loses him.” {It is not difficult to attract others with good manners and cheerfulness and to befriend them by sweet talk because no physical exertion or mental worry is required for this. Having made friends, it is still easier to maintain the friendship and good relationship. For making real friends, some effort is needed, while for maintaining friendship, no difficulty is unsurmountable. Therefore, no one can be more wretched than one who cannot even retain a thing which could be retained just by keeping away from frowning. The idea here is that a man should meet everyone with good manners and cheerfulness so that people may like to associate with him and extend a hand of friendship to him

حکمت ۱۳: در ترغیب به سپاسگزاری از نعمتهای خداوند

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النَّعْمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلْبِهِ الشُّكْرِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چون نشانه های نعمت پروردگار آشکار شد، با ناسپاسی نعمت ها را از خود دور نسازید .

شهیدی

چون طلحه نعمتها به شما رسید، با ناسپاسی دنباله آن را مبرید.

اردبیلی

هر گاه برسد بشما جوانب نعمتها پس مهربانید پایان آنرا بکمی شکرگزاری

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون سرآغاز نعمت به شما رسد با کم سپاسی دنباله آن را نبرید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که مقدمات نعمتها به شما رسید، نهایت آن را با کمی شکر از خود مرانید .

شرح ها

راوندی

و اطراف النعم: ابعاضها التي هي ادناها و اقصاها، ای ابعدها. و هذا ايماء الى ان من شكر نعم الله التي عنده و ان كانت صغيرة فهو تعالى يعطي اجز لها.

کیدری

إذا وصلت إليكم اطراف النعم فلا- تنفروا اقصاها بقله الشكر كفران النعم كالسبب لزوالها، و انقطاعها كما ان شكرها سبب لدوامها و زيادتها قال تعالى (لان شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد).

(هرگاه نعمتهای تازه ای نصیب شما شد، زیادی آن نعمتها را با کم سپاسی از خود دور نسازید). امام (علیه السلام) در این گفتار توجه داده است، بر این که به منظور دوام و بقای نعمت باید شکر نعمت را به جای آورد، و از کم سپاسی - به دلیل پیامد ناگوار آن - بر حذر داشته است بنابراین، زنهار به خاطر پیامد کم سپاسی است. لفظ تنفیر (حذر داشتن) را به ملاحظه ی شباهت نعمت، به یک گروه پرنده استعاره آورده است، پرندگان به هم پیوسته که اگر اول آن گروه فرود آید، آخر آن نیز فرود خواهد آمد. و در این عبارت اشارتی است بر این که دوام شکر و سپاس باعث دوام و زیادت نعمت است، همانطوری که خداوند متعال فرموده است: و لئن شکرتم لا زیدنکم

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلِّهِ الشُّكْرِ .

قد سبق القول في الشكر و نحن نذكر هاهنا زياده على ذلك.

قال بعضهم ما شيتنى السنون بل شكرى من أحتاج أن أشكره.

و قالوا العفاف زينه الفقر و الشكر زينه الغنى.

و قالوا من سعادته المرء أن يضع معروفه عند من يشكره.

و من جيد ما قيل في الشكر قول أبى نواس قد قلت للعباس معتذرا

و قال البحرى فإن أنا لم أشكر لنعماك جاهدا فلا نلت نعمى بعدها توجب الشكرا (ديوانه ٧١).

و قال أيضا سأجهد فى شكرى لنعماك إننى أرى الكفر للنعماء ضربا من الكفر.

و قال ابن أبى طاهر شكرت عليا بره و بلائه

و قال أبو الفتح البستى لا تظنن بى و برک حى

و قال أيضا و خر لما أوليت شكرى ساجدا و مثل الذى أوليت يعبده الشكر.

البحرى

أراك بعين المكتسى ورق الغنى

آخر بدأت بمعروف و ثبتت بالرضا

(و قال عليه السلام فى الذين اعتزلوا القتال معه): فرموده است آن حضرت عليه السلام در شان کسانی که گوشه گرفتند از کارزار نمودن به مصاحبت و موافقت او (خذلوا الحق) فرو گذاشتند راه حق را و تکاسل ورزیدند در آن (و لم ينصروا الباطل) و یاری ندادند کار باطل و ناحق را چون محمد بن سلمه و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و ابوموسی اشعری و احنف بن قیس که رخصت حاصل کردند از آن زیده اشخاص که با آن حضرت به کارزار مشغول نشوند و مقرر است که اگر نصرت حق می کردند چون مالک اشتر و دیگران، فیروز می بودند در هر دو جهان. این کلام اشارت است به توسط ایشان در ضلالت، گویا آن حضرت در حق ایشان فرموده که ایشان اگرچه فرو گذاشتند حق را و مدد ما ندادند در آن اما یاری ندادند امر باطل را و مدد خصمان ما ندادند در آن

آملی

قزوینی

هرگاه برسد به سوی شما اوائل نعمتها و شروع در آمدن کند نفرت مدهید و مرمایید آخر آن را به کمی شکر، چون شکر موجب مزید نعمت می گردد و ترک آن موجب انقطاع، پس چون فوجی از نعمت بر او داخل شوند، و او شکر آن نکند و پاس آن ندارد، آن فوجهای آخرین از آن صید که در راهند و از عقب وارد می شوند برمند و باز گردند.

لاهیجی

و گفت امیرالمومنین علیه السلام در وقتی که رسید به شما کناره ها و اوایل نعمتها، پس رم مدهید منتهای آن را به سبب کمی شکر کردن. یعنی به اندک نعمتی که رسیدید بسیار شکر کنید تا برسید به منتهای نعمت، زیرا که شکر، نعمت افزون کند.

خویی

اللغه: (الاطراف) جمع طریف و هو المكتسب من المال حدیثا كما فى - المنجد- او جمع طرف و هو الشئ ء و منتهى كل شئ ء كما فى - المنجد- و الاول انبى بالمقام. (النعمه) جمع نعم و انعم الحاله التى يستلذها الانسان، و فلان واسع النعمه اى كثير المال- المنجد-. (نفر) ينفر نفورا الدابه: جزعت و تباعدت، و نفر ينفر الظبى: شرد و ابعده- المنجد-. المعنى: نال المسلمون فى عصره نعمًا لم يسبقوها و لم يكونوا يطمعوا فيها من السيادة و العزه و الاموال الكثيره التى مادتها غنائم الجهاد السريع الناجح و الفتوحات الواسعه التى ارسلت الى المدينه سيلا من طرائف الغنائم من ناحيه الفارس و الروم و قلما يصل البائس و الفقير الى نعمه و افرة الا بطر و طغى، و البطر و الطغيان كفران النعمه، و قد شاهد (عليه السلام) كيف اثر هذه الوضعيه فى روحه المسلمين و شرعت تفسدهم و تغرهم حتى كبار الصحابه امثال طلحه و زبير و عمرو بن العاص، فخاف عليهم عواقب هذه الغره و الطغيان الموجب للكفران و زوال النعم، فقد كان (عليه السلام) يتوقع للاسلام نفوذا عاما يشمل البشريه باجمعها و يجعلها تخضع لحكومته واحده عادله ملوها الاخلاق الفاضله و التوحيد و العدل و السلام و الاسلام، و هى النعمه القصوى التى ينظر اليها بعينه النافذه، و حذر المسلمون من تنفيرها و لكن هيهات هيهات و يا اسفا اسفا من هذه الخلافات التى نفرت هذه النعم و ابعدها الى ظهور الحجه عجل الله فرجه. الترجمة: چون نعمتهای نورستان در رسند، کم سپاسی نکنید تا دنبالهایشان برمند.

سر نعمت چه درآید ز درت ***میرسد از پس آن بیشترت

ناسپاسی مکن رم ندهش ***بر رگ خویش مزین بیشترت

شوشتری

(الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (عليه السلام) فی ما يجب على العبد لربه) اقول: ذكره (ابن ابى الحديد) بعد (١٧) ولكن فى (ابن ميثم) كما هنا. و كيف كان فروى المصنف فى (مجازاته النبويه) قريبا منه عن النبى (صلى الله عليه و آله) و لاغرو فهو. منه كالصنو من الصنو و الذراع من العضد فقال: و من ذلك قوله (صلى الله عليه و آله) لبعض ازواجه احسنى جوار نعم الله فانها قلما نفرت عن قوم فكادت ترجع اليهم، ثم قال: و هذه استعاره لانه (صلى الله عليه و آله) جعل النعم المتفاضله على الانسان بمتزله الضيف النازل و الجار المجاور الذى يجب ان يعد قراه و يكرم مثواه و تصفى مشاربه و تومن مساربه فان اخيف سربه ورتق شربه و ضيعت قواصيه و اعتميت مقاربه كان خليقا بان ينتقل و جديرا بان يستبدل فكذلك النعم اذا لم يجعل الشكر قرى نازلها و الحمد مهاد منزلها كانت و شيكه بالانتقال و خليقه بالزىال. و فى روايه اخرى (احسنوا جوار نعم الدنيا فانها و حشيه) و باقى الخبر على لفظه، فعلى هذه الروايه كانه (صلى الله عليه و آله) شبه النعم باوابد الوحش التى تقيم مع الايناس و تنفر مع الايحاش و يصعب رجوع شاردها اذا شرد و دنو نافرهما اذا بعد. قلت: بل الظاهر اراده المعنى الاخير على الروايه الاولى ايضا فكما ان (الفصل التاسع و الثلاثون-

فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) الوحشيه قرينه لتشبيه النعم بالاوايد كذلك قوله (لا-تنفروا). قال تعالى (كانهم حمر مستنفره فرت من قسوره). و قال الشاعر: ازجر حمارك انه مستنفر فى اثراحمره عمدن لغرب و فى المثل: كل ازب نفور. قال الجوهري: يئب على حاجب البعير شعيرات فاذا ضربته الريح نفر. قال الكمي (او يتناسى الازب النفورا). و مما يشهد لما قلنا من التشبيه ما رواه محمد بن يعقوب عن الرضا (عليه السلام) انه قال لمحمد بن عرفه ان النعم كالابل المعتقله فى عطنها على القوم ما احسنوا جوارها فاذا اساوا معاملتها و ابالتها نفرت عنهم. و كيف كان، فقال تعالى (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم)، (لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد). و عن ابى عبدالله (عليه السلام) مكتوب فى التوراه: (اشكر من انعم عليك و انعم على من شكرك فانه لا-زوال للنعماء اذا شكرت و لا بقاء لها اذا كفرت الشكر زياده للنعم و امان من الغير). و عنه (عليه السلام) فى قوله تعالى (لقد كان لسبا فى مساكنهم آيه جنتان عن يمين (الفصل التاسع و الثلاثون)- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) و شمال كلوا من رزق ربكم و اشكروا له بلده طيبه و رب غفور فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم و بدلناهم بجنهتهم جنتين ذواتى اكل خمط و اثل و شىء من سدر قليل ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور و جعلنا بينهم و بين القرى التى باركنا فيها قرى ظاهره و قدرنا فيها السير سيرا فيها ليالى و اياما آمنين فقالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احاديث و مزقناهم كل ممزق ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور): هولاء قوم كانت لهم قرى متصله ينظر بعضهم الى بعض و انهار جاريه و اموال ظاهره فكفروا نعم الله و غيروا ما بانفسهم من عافيه الله فغير الله ما بهم من نعمه فارسل عليهم سيل العرم ففرق قراهم و خرب ديارهم و ذهب باموالهم و ابدلهم مكان جناتهم جنتين ذواتى اكل خمط و اثل و شىء من سدر قليل.

المراد باطراف النعم اوائلها او القليل منها، و باقصاها نموها و زيادتها، و المعنى ان الله سبحانه اذا احدث لك نعمه فاحفظها و عظمها بالشكر و التدبير، من اى نوع كانت و تكون، و ان حقرتها و قصرت فى حفظها و شكرها سلبها الله منك، و حرمك من غيرها، و تقدم فى الرساله ٦٨ قول الامام: (و استصلح كل نعمه انعمها الله عليك، و لا تضيعن نعمه من نعم الله عندك). و قد من سبحانه على المسلمين بدوله كريمه فلم يشكروها بالجهاد و الاخلاص و اضاعوها بالخلافات و اتباع الشهوات، فسيموا الخسف جزاء وفاقا.

عبده

... اقصاها بقله الشكر: اطراف النعم اوائلها فاذا بطرتم و لم تشكروها باداء الحقوق منها نفرت عنكم اقصاها اي اواخرها فحرمتموها

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به سپاسگزارى از نعمتهاى خداوند) فرموده است: هر گاه نمونه هاى نعمتها به شمار رسيد پس بازمانده آن را با كمى شكر و سپاس دور نسايزد (به اندك نعمتى كه رسيديد سپاسگزارى كنيد تا به بسيارى از آن برسيد، خداوند در قرآن كريم س ١٤ ي ٧ مى فرمايد: لئن شكرتم لازيدنكم، و لئن كفرتم ان عذابى لشديد يعنى اگر شكر نعمت به جا آوريد نعمت را براى شما مى افزايم، و اگر ناسپاسى كنيد هر آينه عذاب من سخت است) كه گرفتار آن خواهيد شد).

زمانى

به هنگام نعمت بايد قدردانى و شكرگزارى كرد تا نعمت بماند و افزايش يابد. كفران نعمت، سبب مى شود كه نعمت از انسان روى گردان شود. شكر نعمتهاى الهى اخلاقى است كه خدا به همه كس نمى دهد. خداى عزيز در قرآن مجيد مى فرمايد: (ما به لقمان حكيم حكمت داديم. حكمت اين بود كه شكر خداى را انجام دهد معلوم مى شود عاقلان و حكماء هستند كه قدر نعمتهاى خدا را دارند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (اذا وصلت اليكم اطراف النعم) اي اوائلها فمكان النعم اشياء ممتده طويله، يصل الى الانسان اولا اطرافها، كاول العلم و اول المال و اول الجاه و ما اشبه (فلا تنفروا) اي لا تبعدوا و تشردوا (اقصاها) اي اواخر النعم (بقوله الشكر) فمن شكر النعمه (زيدفيها) و من كفر افلتت من يده، كما قال سبحانه: (لئن شكرتم لازيدنكم، و لئن كفرتم ان عذابى لشديد).

موسوى

و قال عليه السلام: (اذا وصلت اليكم اطراف النعم) اي اوائلها فمكان النعم اشياء ممتده طويله، يصل الى الانسان اولا اطرافها، كاول العلم و اول المال و اول الجاه و ما اشبه (فلا تنفروا) اي لا تبعدوا و تشردوا (اقصاها) اي اواخر النعم (بقوله الشكر) فمن

شکر النعمه (زید فیها) و من کفر افلتت من یده، کما قال سبحانه: (لئن شکرتم لازیدنکم، و لئن کفرتم ان عذابی لشدید).

طالقانی

«هر گاه طلیعه نعمتها به شما رسید، دنباله آن را با کمی سپاس مرانید.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النَّعْمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلِّهِ الشُّكْرِ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که مقدمات نعمت ها به شما روی آورد ادامه آن را به واسطه کمی شکر گذاری از خود دور نسازید. (. سند گفتار حکیمانه: پیش از مرحوم سید رضی ابو عثمان جاحظ عین همین عبارت را در کلمات خود آورده و بعید نیست که سید رضی از او روایت کرده باشد و از کسانی که بعد از مرحوم سید رضی بوده اند جماعتی آن را در کتاب های خود آورده اند از جمله قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و آمدی در غرر الحکم و زمخشری در ربیع الابرار. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵). در کتاب تمام نهج البلاغه این سخن حکمت آمیز در لا به لای دستوری که امام علیه السلام به یارانش درباره آداب دین و دنیا تعلیم داده آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۷۱۹).)

راه تداوم نعمت ها

امام علیه السلام در این سخن حکمت آمیز به نکته دیگری درباره آثار شکر نعمت و آثار کفران بیان می کند و می فرماید: «هنگامی که مقدمات نعمت ها به شما روی می آورد دنباله آن را به واسطه کمی شکر گزاری از خود دور نسازید؛ (إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النَّعْمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلِّهِ الشُّكْرِ) . «أَطْرَافُ» جمع «طَرْف» در اینجا به معنای آغاز هر چیزی است به قرینه «أَقْصَاهَا» که در جمله بعد آمده، و به معنای انتهای چیزی است. (النَّعْمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلِّهِ الشُّكْرِ) .

نعمت ها غالباً به صورت تدریجی بر انسان وارد می شود و وظیفه انسان هوشیار این است که به استقبال نعمت برود و استقبال از آن راهی جز شکر گزاری ندارد. هر گاه با آغاز روی آوردن نعمت به شکر قلبی و زبانی و عملی پردازد ادامه خواهد یافت و تا پایان آن نصیب انسان می شود و به تعبیر دیگر به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، نعمت ها مانند گروه های پرنندگان است که وقتی تعدادی از آنها بر شاخه درختی نشستند بقیه تدریجاً به دنبال آنها می آیند و شاخه ها را پر می کنند؛ ولی اگر گروه اول صدای ناهنجار و حرکت ناموزونی بشنوند یا ببینند فرار می کنند و بقیه هم به دنبال آنها می روند و صحنه از وجودشان خالی می شود.

همچنین بسیاری از نعمت ها به صورت تدریجی زوال می پذیرند؛ هر گاه انسان در آغاز زوالش هوشیار باشد و به شکر قلبی و

زبانی و عملی بپردازد مانع بازگشت و زوال تدریجی آن می شود.

این سخن در اصل برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «وَ إِذِ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛ به خاطر بیاورید زمانی که پروردگارتان اعلام داشت اگر شکرگزاری کنید (نعمت خویش را) بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی مجازاتم شدید است». (ابراهیم، آیه ۷).

قرآن مجید سرگذشت بسیار عبرت آموزی از قوم سبأ نقل می کند که خداوند نعمت بسیار وافر را به آنها داد و فرمود: «كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَهُ طَيِّبَةً وَ رَبُّ غَفُورٌ»؛ از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید؛ شهری پاک و پاکیزه در اختیار شماست و پروردگاری آمرزنده». (سبأ، آیه ۱۵). ولی آنها به کفران پرداختند و سد عظیمی که سبب آبادی کشور آنها شده بود بر اثر سیلاب و عوامل دیگر در هم شکست و تمام آبادی و باغ ها و مزارع ویران شد به گونه ای که نتوانستند در آنجا بمانند و ناچار در اطراف متفرق شدند.

قرآن در اینجا می افزاید: «ذَلِكَ جَزَاءُ مَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ»؛ این کیفر را بر اثر کفرانشان به آنها دادیم و آیا جز کفران کننده را کیفر می دهیم». (سبأ، آیه ۱۷).

روایات فراوانی درباره اهمیت شکر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام به دست ما رسیده که اهمیت این فضیلت انسانی را آشکار می سازد.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْعَمَ عَلَى قَوْمٍ بِالْمَوَاهِبِ فَلَمْ يَشْكُرُوا فَصَارَتْ عَلَيْهِمْ وَبَالًا وَ ابْتَلَى قَوْمًا بِالْمَصَائِبِ فَصَبَرُوا فَصَارَتْ عَلَيْهِمْ نِعْمَةً»؛ خداوند متعال به گروهی از مردم نعمت داد، اما آنها شکرش را به جا نیاوردند در نتیجه آن متاع مایه وبالشان شد و گروهی از مردم را به مصائب گرفتار کرد لکن آنها صبر کردند و (شکر گزار بودند) در نتیجه مصیبت ها به نعمت ها تبدیل شد». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۱، ح ۳۱).

در اینجا دو سؤال باقی می ماند:

نخست این که حقیقت شکر چیست؟

شکر سه مرحله دارد: مرحله قلبی که انسان از نعمت های خدا خشنود و راضی و سپاسگزار باشد و مرحله زبانی که آنچه را درون قلب اوست بر زبان جاری سازد؛ ولی از همه مهم تر مرحله عملی شکر است و آن به طور شفاف این است که از نعمت های الهی درست بهره برداری کند و اهداف این مواهب را در نظر گیرد و به سوی آن اهداف حرکت کند؛ اگر خدا عقلی برای درک نیک و بد به او داده از این عقل در مسیر شیطنت استفاده نکند و اگر او را مشمول موهبت آزادی کرده از این آزادی برای پیشرفت و تکامل بهره گیرد نه در مسیر بی بند و باری و گناه و فساد همچین در مورد اعضای بدن که هر کدام موهبتی عظیم است و در مورد مال و ثروت و فرزند و همسر. بسیاریند کسانی که شکر قلبی و زبانی دارند؛ ولی در مرحله شکر

عملی مقصّرند.

اگر در مفهوم شکر به آن گونه که در بالا گفته شد دقت کنیم فلسفه آن نیز روشن می شود، زیرا این مواهب مال ما نیست از سوی دیگری است و آن را برای اهداف خاصی آفریده و اگر در غیر آن اهداف به کار گرفته شود خیانت در آن نعمت است.

از اینجا پاسخ سؤال دیگری نیز روشن می شود که خدا چه نیازی به تشکر و سپاسگزاری ما دارد. ممکن است انسان ها با سپاسگزاری تشویق شوند و آرامش روحی پیدا کنند. خدا که نیازی به اینها ندارد.

ولی از آنچه در بالا گفته شد فهمیدیم که سخن از نیاز خدا در میان نیست؛ سخن از نیاز من است که اگر نعمت ها و مواهب الهی را که برای اهداف خاصی است در غیر آن به کار گیرم طبیعی است که از آن محروم خواهم شد، زیرا خداوند حکیم است و حکیم این مواهب را به افراد لایق و وظیفه شناس می دهد.

اضافه بر این کسانی که نعمت های الهی را ضایع می کنند و در غیر اهداف آن مصرف می نمایند در واقع اهانتی به ساحت قدس پروردگار کرده اند و از این جهت درخور عقوبتی هستند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “When you get (only) small blessings, do not
”push their greatest away by being ungrateful

ص: ۴۷۰

حکمت ۱۴: در اینکه خداوند بی یاران را کمک کنید

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی را که نزدیکانش واگذارند، بیگانه او را پذیرا می گردد .

شهیدی

آن را که نزدیک واگذارد، یاری دور را به دست آورد.

اردبیلی

کسی که ضایع سازد او را نزدیکتر از اهل و اقوام تقدیر کرده می شود برای معونت او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی را که نزدیکانش واگذارند، بیگانگانش دست گیرند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن را که نزدیک واگذارد، یاری بیگانه بسیار دور را دریابد .

شرح ها

راوندی

و ابیح: ای قدر.

کیدری

(اتیح: ای قدر).

ابن میثم

(کسی که خویشاوندان نزدیک ترکش کنند، کسان بسیار دور، به او خواهند رسید. یعنی، خداوند مقرر کرده و اراده اش بر این تعلق گرفته است که برای هر چیزی علت و سببی قرار دهد تا بدان وسیله و با وجود آن سبب، آن چیز ضرورت پیدا کند. چون اکثر وقتها نزدیکترین افراد خاندان و فامیل انسان برای منافع و کارهای لازم او اقدام می کنند، در حکمت خداوندی مقرر نشده است که جز از طریق آن سودی عاید انسان شود، بناچار اگر آنها وی را ترک گویند و رها سازند، باید خداوند کسانی را از افراد بسیار دور و بیگانه مقدر و معین کند تا مصالح و کمک و یاری او را عهده دار شوند.

ابی الحدید

إن الإنسان قد ينصره من لا يرجو نصره و إن أهمله أقربوه و خذلوه فقد تقوم به الأجانب من الناس و قد وجدنا ذلك في حق رسول الله صلى الله عليه و آله ضيعه أهله و رهطه من قريش و خذلوه و تمائلوا عليه فقام بنصره الأوس و الخزرج و هم أبعد الناس نسبا منه لأنه من عدنان و هم من قحطان و كل واحد من الفريقين لا يحب الآخر حتى تحب الأرض الدم و قامت ربيعه بنصر على عليه السلام في صفين و هم أعداء مضر الذين هم أهله و رهطه و قامت اليمن بنصر معاوية في صفين و هم أعداء مضر و قامت الخراسانية و هم عجم بنصر الدولة العباسية و هي دولة العرب - إذا تأملت السير وجدت هذا كثيرا شائعا

کاشانی

(و قال عليه السلام: من ضيع الاقرب) کسی که ضایع سازد نزدیکترین خود را و منفعت و موونت نرساند به او (اتیح له الابد) تقدیر کرده شود برای موونت و منفعت او، دورتر، به جهت عنایت ملک علام

آملی

قزوینی

هر که ضایع گذارد او را نزدیکتر به او از قریب و خویش و آشنا، مقدر گرداند خدای برای او دورتری را تا اسعاد و اعانت او نماید (صدق ولی الله) و این علم را در تجارب زمان بسیار مشاهده نموده ایم

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من ضيعه الاقرب اتيح له الابد.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که کسی که ضایع ساخت او را کسانی که نزدیک ترند مقدر می شود از برای اعانت او کسانی که دورترند

خویی

اللغه: (ضيع) الشىء: اهمله اهلكه فقده، (تاح) توحا له الشىء: تهايا- المنجد-. الاعراب: اتيح مبنی للمفعول من اتاح يتيح، و الابد نائى الفاعل مرفوع. المعنى: كل موجود له اثر و يترتب عليه غرض فى نظام التكوين، فالموجودات كلها كلمات الله و ليس فى كلماته مهمله من الذره الى الدرہ، و كل فرد من افراد الانسان عضو فى عالم الكون و جزء موثر فى الاجتماع البشرى ايا من كان من عامل و زارع و تاجر و عالم و وصى و نبى، فنظام الخلقه يقتضى ظهور ماله من الاثر بما له من الاستعداد و الثمر، و ينبغى ان يثمر كل موجود فى محيط وجوده و كل انسان فى عشيره و اقربائه، و لكن يشترط ان يكون المحيط مستقبلا لذلك و الاقرباء مستعدون للاستفاده من هذا الفرد، فان رفضوه و طردوه يهيا له مناخا يثمر فيه و يوتر اثره. و فى هذه الجملة اشاره و عتاب الى قريش فى مکه حين ضيعوا النبى (صلى الله عليه و آله) و طردوه و لم يستفيدوا من مقام نبوته و لم ينصروه فى بث دعوته، فاتيح له من قبائل اوس و الخزرج الابداء ان ينصروه و يازروه حتى بث دعوته و استكمل رسالته. و الى قريش و اتباعهم فى المدينه حيث رفضوا ولايته و امامته بعد وفاه النبى صلى الله عليه و آله و تركوه فاتيح له انصار من الموالى و سائر العرب حتى بث دعوته و اظهر امامته فى الجمل و صفين، و بث تعاليمه العاليه فى الكوفه بين اظهر سائر الملل. المترجمه: هر که را نزدیکانش بدور اندازند، بیگانگانش سر رسند و بنوازند.

هر که خویشان را ز دست دهند *** بر سر دست، دیگران ببرند

شوشتری

(الفصل الاول- فى التوحيد) اقول: هو ايضا احدى آيات الله تعالى، فمن ضيعه الاقرب لو لم يقدر له الابد لهلك، و نرى ان كثيرا من المومنين الذين يتبرا منهم اقاربهم، و يدعونهم يقدر الله لهم من يخدمهم من الابد، كما ان موسى (عليه السلام) لما

القتة امه في اليم اخذه عدوه و رباہ.

مغنیہ

لا تياس اذا اصابك شر من الاقارب و الارحام فابواب الخير و النجاح عند الله لا يبلغها الاحصاء، فان اغلق دونك باب منها فتح الله عليك ما هو خير و اجدى.. و من توكل عليه كفاه حتى و لو كاد له اهل السموات و الارض و من بينهن.

عبده

... الاقرب اتيح له الابعد: اتيح له قدر له و کم من شخص اضاعه اقاربه فقدر الله له من الابعاد من يحفظه و يساعده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اینکه خداوند بی یاران را کمک کنید) فرموده است: کسی را که خویشان بسیار نزدیک (مانند برادر و عمو و دایی) رها کنند بیگانه بسیار دور برای (یاری و کمک) او خواهد رسید (خداوند کسانی را می گمارد که او را تنها نگذارند).

زمانی

نمونه های عالی برای این فرمایش آغاز رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) است. مردم مکه که عده ای از آنان خویشاوند آن حضرت بودند دست از یاری وی کشیدند اما مردم مدینه که هیچ ارتباطی با حضرتش نداشته او را یاری کردند. صرف نظر از لطف خدا استقامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم شرط اول این پیروی بود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من ضيعه الاقرب) اليه من قرابه نسب و سبب، بان تركه و لم يابه به (اتيح) اي قدر (له الابعاد) فياتي الابعادون ليتولوا امره و يحفظوه و يساعده.

موسوی

اللغه: ضيع الشيء: فقده. اتيح له: قدر له و هيبه له. الشرح: من لم يتنبه له الاهل و الاقارب و لم يهتموا بشوونه و يقفوا الي جنبه هيا الله له من هو ابعده منهم اليه يقومون بنفس دورهم و قد يكون اتم و اكمل و قد كان في سيره رسول الله و دعوته اعظم العبر حيث ان قريشا في مکه تخلت عنه و عن مسانده بل حاربتة و لم تهتد و لم تتعاون معه في دعوته فكانت الهجره الي المدينة و هيا الله له من الاوس و الخزرج ما كان به الفتح و النصر و قاموا مقام عشيرته و اقرب الناس اليه.

طالقانی

گاهی آدمی را کسانی یاری می دهند که امیدی به یاری دادن آنان ندارد، و اگر خویشاوندان نزدیکش او را یاری ندهند و رها سازند، گروهی از مردم بیگانه در مورد کار او قیام می کنند. این موضوع را در مورد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ به وضوح می بینیم که نزدیکان و خویشاوندانش از قریش، او را یاری ندادند بلکه بر ضد او دست دادند ولی افراد قبایل اوس و خزرج که از لحاظ نسبت از همه مردم از او دورتر بودند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ عدنانی است و ایشان قحطانی، به یاری او قیام کردند. هیچ یک از آن دو گروه یعنی انصار و قریش یکدیگر را دوست نمی داشتند تا سر انجام خونها ریخته شد. قبیله ربیعیه هم در جنگ صفین به نصرت علی علیه السلام قیام کرد و حال آنکه دشمنان مضر بودند که خویشاوندان و عشیره علی بودند. یمانیها نیز در صفین به نصرت معاویه برخاستند و آنان هم دشمنان مضر بودند. خراسانیها که عجم بودند به یاری بنی عباس که دولتی عرب بود، قیام کردند و اگر به سیره و تاریخ تأمل کنی نظیر این موضوع را فراوان و به صورتی شایع خواهی دید.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که نزدیکانش او را رها سازند آنها که دورند برای (حمایت از او و یاری اش) آماده می شوند. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب نهایه الارب این جمله را در ضمن چند جمله دیگر به عنوان کلام علی علیه السلام نقل کرده است که نشان می دهد به صورت مجموعی از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. میدانی نیز در مجمع الامثال آن را در کتاب خود آورده است. درست است که نویسنده نهایه الارب بعد از سید رضی می زیسته ولی نقل آن با جمله های دیگر نشان می دهد منبعی غیر از نهج البلاغه داشته است همچنین میدانی هر چند بعد از مرحوم شریف رضی بوده ولی در آغاز کتاب خود منابع کتاب را ذکر کرده و نهج البلاغه جزء منابع آن نیست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این جمله ضمن بیان مشروحاتی که امام علیه السلام برای مالک اشتر بیان کرده است آمده و این بیان مشروح در نهج البلاغه نیامده و در آن کتاب منابع دیگری برای آن ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۷۴۰).)

نتیجه بی مهری بستگان

امام علیه السلام در این جمله به کسانی که بستگان نزدیکش نسبت به او بی مهری می کنند و رهایش می سازند دلداری و امیدواری می دهد که نباید از این جریان مایوس گردند؛ خداوند راه دیگری به روی او می گشاید و می فرماید: «کسی که نزدیکانش او را رها سازند آنها که دورند برای (حمایت از او و یاری اش) آماده می شوند»؛ (مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ أُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ)

در واقع این حکمت و رحمت الهی است که انسان ها به وسیله بستگان و دوستان نزدیک حمایت شوند؛ ولی اگر آنها به وظیفه

خود عمل نکردند و به صله رحم و مسئولیت های دوستی پشت پا زدند این مسئولیت را بر عهده دیگران می گذارد تا بنده اش در میان توفان حوادث تنها نماند.

مثلا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله طائفه قریش که نزدیک ترین نزدیکان او بودند نه تنها حمایتش نکردند بلکه به دشمنی او برخاستند؛ اما خداوند دورافتاده ترین قبائل را از قبیله قریش یعنی اوس و خزرج را به حمایت او برانگیخت که از جان و دل او را حمایت کردند و آئین او را پیش بردند و جالب این که اوس و خزرج با هم عداوت و دشمنی دیرینه ای داشتند ولی در حمایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله متحد و متفق بودند و امثال این موضوع در طول تاریخ بسیار دیده شده است.

در حدیث پرمعنایی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که برای دلداری و تسلی خاطر می فرماید:

«كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى مِنْكَ لِمَا تَرْجُو؛ نسبت به آنچه امیدی به آن نداری از آنچه امید به آن داری امیدوارتر باش» و جالب این که در ذیل این حدیث اشاره به داستان موسی علیه السلام شده و می فرماید: «موسی برای به دست آوردن شعله آتشی به دنبال نوری که از درخت برمی خواست روان شد ولی در آنجا پیام نبوت را دریافت داشت». (کافی، ج ۵، ص ۸۳، ح ۲).

احتمال دیگری که در تفسیر این کلمه حکمت آمیز وجود دارد این است که امام می خواهد بفرماید: در صورتی که نزدیکان و بستگان از نیروهای یکدیگر استفاده نکنند و نسبت به هم بی اعتنا باشند ای بسا دورافتادگان آنها را می ربایند و از وجود آنان بهره می گیرند.

نمونه این مطلب مسئله ای است که در این ایام کشور ما و بسیاری از کشورها با آن روبرو هستند که به نام فرار مغزها معروف است؛ هنگامی که ما از مغزهای لایق و آماده و افکار بلند و استعداد های سرشار جوانانمان استفاده نکنیم آنها از میان ما فرار کرده و دورافتادگان از نیروهای آنها استفاده می کنند که این ضایعه ای است بزرگ و غیر قابل جبران.

در واقع تفسیر اول دلداری و تسلی خاطری است به تضييع شدگان و تفسیر دوم سرزندی است نسبت به تضييع کنندگان.

البته تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد، هر چند جمع میان دو تفسیر نیز امکان پذیر است.

«أُتِيحُ» از ماده «تَیْح» (بر وزن شَیء) در اصل برای مهیا شدن برای انجام کاری است و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای مهیا کردن است و گاه به معنای مقدر ساختن نیز آمده که آن هم نوعی مهیا کردن است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Whoever is abandoned by near ones is dear
” .to distant ones

حکمت ۱۵: درباره گرفتاران

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر فریب خورده ای را نمی شود سرزنش کرد .

شهیدی

هر فریب خورده را سرزنش نتوان کرد .

اردبیلی

نیست هر فتنه افکنده شده بمعصیت که فائده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر فریب خورده ای درخور عتاب نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نه هر گرفتاری باید در معرض سرزنش قرار گیرد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ما كل مفتون يعاتب: من وقع في شده من شدائد الدنيا نظر فيه فان كان بسوء اختياره او بسبب راجع اليه من شهوه او معصيه، فانه يلام عليه و يعاتب، و ان كان من فعل لله او من فعل غيره فانه يلام عليه و هو في كالا الحالين، مفتون.

ابن ميثم

(هر گرفتار بلا را نباید سرزنش کرد). گرفتاری گاهی دینی و گاهی دنیوی و گاهی در هر دو مورد است، و به هر تقدیر،

گاهی سبب گرفتاری از جانب خود انسان است مانند جهل بسیط و یا جهل مرکب و گاهی به سبب دیگری است که مقدر شده و معلوم و یا نامعلوم می باشد. افرادی به خاطر گرفتاریشان قابل سرزنشند که وسایل گرفتاری یا مقداری از آن، از جانب خودشان باشد، مانند گرفتاری به علت دوستی با بدکاران و نظایر آن. این در صورتی است که ما لفظ را به همان معنای ظاهری اش حمل کنیم، و احتمال دارد مقصود امام (علیه السلام) این باشد: سرزنش با هر گرفتاری، سودمند نیست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ .

هذه الكلمة قالها علي عليه السلام لسعد بن أبي وقاص و محمد بن مسلمه و عبد الله بن عمر لما امتنعوا من الخروج معه لحرب أصحاب الجمل و نظيرها أو قريب منها قول أبي الطيب فما كل فعال يجازى بفعله

کاشانی

نیست هر فتنه ای افکنده شده به معصیت که فایده دهد او را عتاب و سرزنش مردم روزگار بلکه بسا هست که عتاب مردمان، موجب اصرار او می شود در عصیان و سبب لجوجب او در طغیان

آملی

قزوینی

نه هر مفتونی را عتاب توان نمود بلکه بسا مفتون که عتاب کردن او محض خطا باشد که او را عذرها باشد، و جز عاقلان دورانندیش و اصحاب درد و انصاف آن درنیابند، و جاهل بیدرد و کوتاه اندیش آن راه بی انصافی و اعتساف هیچ عذر او نپذیرد، پس زخم جگر آن مبتلا را به خار عتاب و انکار بخرشد، و نمک ملامت و سرزنش بر ریش دل او پاشد، و بسیار باشد که عتاب هیچ سود ندهد که شخص نه چنان گرفتار باشد که خلاصی تواند مثلاً به عشق شاهی یا معاشرت فاجری یا به منافرت بعضی از قوم خویش مبتلا شده است و فی الجمله طریقه مومن و متدین و شیوه عاقل مستبصر آن باشد که چون کسی را در معصیتی و فتنی افتاده ببیند، بر او رحمت آرد و از برای او دعا کند، و از مثل آن به خدای پناه برد، نه آنکه همچو بیدردان ناآزموده نادان تیغ زبان به ملامت و توبیخ او بلند کند، و زخم او را ریش و ریش او را ناسورتر گرداند، و از روی خودبینی او را تحقیر و تسفیه نماید که چنین شخص از وقوع در مثل آن حال ایمن نباشد

لاهیجی

نیست هر مبتلای به بلائی معاقب، یعنی نیست هر بلیه ای که باشد عقوبت گناهی، بلکه شاید باشد به تقریب مزید اجری.

خویی

اللغة: (فتن) یفتن فتنه و مفتونا فلانا: اضله، و فتنا فلانا عن رایه: صده، فتن فی دینه: مال عنه - المنجد. (عتاب) عتابا و معاتبه علی

كذا: لامه- المنجد. المعنى: قال فى الشرح: هذه الكلمه قالها على (عليه السلام) لسعد بن ابى وقاص و محمد بن مسلمه و عبد الله بن عمر لما امتنعوا من الخروج معه لحرب اصحاب الجمل- الخ. اقول: المفتون فى لسان القرآن و مصطلح هذا الزمان هو الذى مال عن عقيدته و رجع الى الضلاله و الكفر بعد ايمانه و اسلامه و يقال له: المرتد الملى و حكمه ان يعاتب و يستتاب فان تاب قبل توبته، و العتاب و الملامه يوجه الى من يحتمل ان يوثر فيه العتاب و يرجع عن غيه، و لكن امثال هولاء الاكابر الذين رجعوا عن ولايته و فتنوا عن نصرته ممن لا- يوثر فيهم عتاب و لا- خطاب، فهو (عليه السلام) آيس منهم، و جعلهم ممن ختم الله على سمعه و بصره. الترجمة: هر گمراهی را، سرزنش براه نیاورد.

شوشتری

اقول: قد عرفت فى العنوان التاسع من روايه ابى مخنف التى نقلها (جمل المفيد): انه (عليه السلام) قال- لسعد و ابن عمر و اسامه و محمد بن مسلمه لما اعتذروا عن تخلفهم عنه:- (ما كل مفتون يعاتب الستم على بيعتى؟) قالوا: بلى. قال: (فانصرفوا فسيغنى الله عنكم). و قلنا ثمه ان تبديل ابى الحسين المعتزلى ذيل الخبر: (فانصرفوا فسيغنى الله عنكم) بقوله: (فاذا بايعتم فقد قاتلتم)، من تصرفاته فى الخبر دفعا للطعن عن سعد و ابن عمر، مع انك قد عرفت ان عدم اخلاصهم بخلافته (عليه السلام). ثم ان المراد بقوله (عليه السلام): (ما كل مفتون يعاتب)، ان المفتون انما يعاتب (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) اذا كانت الفتنه عن التباس الامر عليه، فيعاتب و يقال له: و يحك الامر حقيقته كذا و كذا، و اما اذا كانت عن تلبيس على نفسه لمرض فى قلبه، فلا يعاتب لان العتاب لا- يفيد و مثلهم المغيره فياتى انه (عليه السلام) قال: (المغيره عمدا لبس على نفسه ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته). و مر انه (عليه السلام) قال لعمار- لما ذهب الى ابن عمر و ابن مسلمه و سعد و حاجهم و افحمهم و انصرف اليه (عليه السلام):- دع هولاء الرهط، ام

ابن عمر فضعيف، و اما سعد فحسود، و ذنبى الى محمد بن مسلمه انى قتلت اخاه يوم حبير. و مر فى الحادى عشر: ان سعدا لما ذكر لمعاويه ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال فيه (عليه السلام) يوم خيبر: (لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله). و يوم تبوك: (انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى) قال له معاويه: ما كنت قط عندى الام منك الا ان لعدم بيعتك معك مع ذلك. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ان معاويه لما كتب الى سعد: (قد نصر عثمان طلحه و الزبير و هما شريكاك فى الامر و الشورى) كتب اليه سعد: ان اهل الشورى ليس منهم احد احق بها من صاحبه، غير ان عليا كان له من السابقه ما لم يكن فينا، و شاركننا فى محاسننا و لم نشاركه فى محاسنه، و كان احقنا كلنا بالخلافه، و لكن مقادير الله التى صرفتها عنه حيث شاء لعلمه و قدره، و قد علمنا انه احق بها منا و لكن لم يكن بد من الكلام فى ذلك و التشاجر ... هكذا يقول سعد فى حقه و لا- يبايعه، فاي عتاب يفيد. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) و اما قوله: (ولكن مقادير الله التى صرفتها عنه) فيقال له: كل شىء يقع فى الدنيا بمقادير الله، و لكن الذى صرفتها عنه (عليه السلام) تدابير المنافقين لا مقادير الله.

مغنيه

المراد بالمفتون هنا من فعل ما لا ينبغى فعله، و المعنى اذا رايت شذوذا من انسان فلا تبادر الى لومه و عتابه قبل ان تعرف السبب الموجب، فابحث و انظر، فان كان السبب مشروعا كمن اكل من الميتة او سرق رغيفا لسد الجوعه فهو معذور اذا انحصر سبب

الحياه بذلك، او كان جاهلا- بلا- تقصر، و ان كان لمجرد الهوى و اللامبالاه بالدين و القيم فهو مازور، و عليك ان ترشده بالحسنى.. اللهم الا- مع الياس من صلاحه و اصلاحه كابين عمر و ابن وقاص و ابن مسيلمه حيث احجموا عن بيعه الامام، و لم ينصروا حقا، و يخذلوا باطلا.

عبده

... كل مفتون يعاتب: اي لا يتوجه العتاب و اللوم على كل داخل في فتنه فقد يدخل فيها من لا محيص له عنها لامر اضطره فلا لوم عليه

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره گرفتاران) فرموده است: هر گرفتار فتنه و بلائی را نباید سرزنش نمود (زیرا بسا شخص از روی اضطرار و ناچاری گرفتار شده پس سرزنش نمودن او روا نبود چون سودی ندارد، بلکه بایستی او را کمک و یاری نمود یا درباره اش دعا کرد تا از آن رهائی یابد).

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: آنگاه که امام علی (علیه السلام) قصد داشت با اصحاب جمل جنگ کند، عبدالله بن عمر سعد بن وقاص و امثالشان آن حضرت را یاری نکردند و از حرکت با وی صرف نظر کردند. حضرت جمله بالا را فرمود، کنایه از اینکه شما که به سلامتی، تن پروری و خوش گذرانی (که در حقیقت بلاست) آلوده شده اید سرزنش نخواهید شد بروید من نیازی به شما ندارم! انسان بلا دیده ای که کنترل خود را از دست داد هیچ کجا ارزش ندارد، اما مومن در بلا استوار خواهد بود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام (ما كل مفتون) ای داخل فی الفتنه (يعاتب) ای یوجه الیه اللوم، لانه قد يدخل الانسان فی الفتن اضطرارا لا باختیار.

موسوی

اللغه: المفتون: الواقع فی الفتنه. العتاب: اللوم. الشرح: نهی علیه السلام عن اللوم للانسان لمجرد ان تجده يمارس امرا غير مشروع اذ ربما كان له عذر في اقدامه على ذلك العمل فمن وجدته في مكان لا يليق به فلا تسارع في لومه اذ ربما كان لوجوده في ذلك المكان ما يسوغه. و ربما اراد عليه السلام: لا تلم من لا تؤثر الملامه فيه او لا تنفع و يويد ذلك انهم قالوا: ان هذا الكلام منه عليه السلام كان لسعد بن ابی و قاص و محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر لما امتنعوا من الخروج معه لحرب اصحاب الجمل فان هولاء لا يؤثر فيهم العتاب و اللوم لانهم يعرفون الحقيقه و ينحرفون عنها فلا ينفعهم اللوم ...

این سخن را علی علیه السلام به سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عبد الله بن عمر فرموده است و این به هنگامی بوده که آنان از بیرون رفتن با او به جنگ جمل خود داری کردند، ابو الطیب متنبی هم شعری نظیر و نزدیک به این معنی دارد و گفته است: «هر کسی را به کاری که کرده است، مکافات نمی کنند و به نظر من هر گوینده را نباید پاسخ داد چه سخنان بسیار که از کنار گوش من می گذرد، همچنان که مگس در نیمروز وزوز می کند.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ .

امام علیه السلام فرمود:

هر شخص گرفتاری را نمی توان سرزنش کرد (چه بسا بی تقصیر باشد). (. سند گفتار حکیمانه: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می گوید: امام این سخن را به «سعد بن ابی وقاص»، «محمد بن مسلمه»، «اسامه بن زید» و «عبدالله بن عمر» فرمود در آن زمان که آنها از همراهی امام برای جنگ با شورشیان جمل امتناع کردند. (و این نشان می دهد که ابن ابی الحدید آن را از جای دیگری گرفته است). اضافه بر این مرحوم شیخ مفید در کتاب خود به نام الْجَمَلُ از کتاب جمل ابی مخنف (متوفای ۱۷۵) داستان مفصلی نقل می کند که چون علی علیه السلام می خواست به سوی بصره برای خاموش کردن آتش فتنه طلحه و زبیر حرکت کند باخبر شد که سه نفر فوق با این که با امام بیعت کرده بودند حاضر به همراهی امام در این مسیر نشدند. (ولی در بعضی از روایات آمده است که هیچ یک از این سه نفر با امام بیعت نکردند) امام علیه السلام فرمود: من شما را مجبور نمی کنم که با من بیایید ولی مگر با من بیعت نکرده اید؟ گفتند: بیعت کرده ایم. فرمود: پس چرا همراه من نمی آید؟ هر کدام از آنها عذری برای خود بیان کردند (عذرهایی ناموجه) امام در اینجا فرمود: «لَيْسَ كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ؛ هر شخص گرفتاری را نباید سرزنش کرد». سپس فرمود: برگردید خداوند مرا از شما بی نیاز خواهد ساخت. جمع دیگری نیز این جمله حکمت آمیز را در کتاب های خود از امام علیه السلام نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶ با تلخیص).

سرزنش گرفتاران چرا؟

امام علیه السلام در این کلام نورانی اش می فرماید: «هر شخص گرفتاری را نمی توان سرزنش کرد (چه بسا بی تقصیر باشد)؛ (مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ) .

سرچشمه گرفتاری ها و مشکلات و مصائبی که دامن گیر انسان می شود کاملاً مختلف است؛ گاه نتیجه مستقیم اعمال انسان است که بر اثر ندانم کاری ها، سستی ها، تنبلی ها و استفاده نکردن به موقع از فرصت ها دامن او را گرفته است.

به یقین چنین شخصی درخور سرزنش است؛ ولی گاه می شود که این مشکلات کفاره گناهان انسان است و خداوند می

خواهد او را به این وسیله در دنیا پاک کند.

چنین کسی گرچه به سبب گنااهش درخور سرزنش است ولی چون مشمول لطف الهی شده سزاوار ملامت نیست و گاه سرچشمه آن آزمایش های الهی است که خدا می خواهد با آن مشکل و گرفتاری بنده خود را پرورش دهد که همچون فولاد آبدیده در کوره حوادث مقاوم سازد و یا همچون طلای ناخالصی را که به کوره می برند تا خالص گردد او را خالص سازد در اینجا نیز جای سرزنش نیست، بنابراین همه گرفتاران و بلا دیدگان را نمی توان سرزنش کرد و حتی در آنجایی که انسان خود سرچشمه آن گرفتاری باشد باز گاهی جاهل قاصر است و گاه مقصر؛ تنها اگر مقصر باشد در خور سرزنش است.

این سخن تفسیر دیگری نیز دارد و آن این که «مفتون» از ماده «فتن» و «فتنه» در اصل به معنای آزمایش کردن است؛ مثلاً هنگامی که می خواهند طلا را آزمایش کنند آن را به کوره می برند تا وضع آن روشن شود و به همین جهت هر نوع فشار و گرفتاری و مشکلات و گمراهی به عنوان فتنه از آن یاد می شود و مفتون در عبارت بالا- به معنای فریب خورده باشد؛ همان گونه که درباره شخص گرفتار اشاره شد این حالت گاهی بر اثر تقصیر و گاه بر اثر قصور و گاه بدون اختیار دامان انسان را می گیرد به همین منظور امام می فرماید: تمام کسانی که مفتون هستند سزاوار سرزنش نیستند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Not everyone who suffers from sedition is to be reproved." {Imām Ali ibn Abū Tālib uttered this sentence when Sa'd ibn Abū Waqqās, Muhammed ibn Maslamah and Abdullāh ibn 'Omar refused to support him against the people of the Jamal. He means to say that these people are so much against him that neither his words nor any evidence suffices to reproof, rebuke or {correct them

حکمت ۱۶: در اعتماد نداشتن به تدبیر و پایان بینی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَدَلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کارها چنان در سیطره تقدیر است که چاره اندیشی به مرگ می انجامد .

شهیدی

کارها چنان رام تقدیر است که گاه مرگ در تدبیر است .

اردبیلی

ذلیل و رامند کارها برای مقدارها چه امور تابع قضا و قدرند تا آنکه می باشد مرگ در آنچه گمان می برد آدمی تدبیر صلاح بیمار از دوا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کارها دستخوش تقدیرند، انسان، که گاه تدبیر سبب مرگ شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: امور رام مقدرات است، تا بدان جا که گاهی مرگ آدمی به تدبیر خود اوست .

شرح ها

راوندی

و الحتف: الهلاك.

کیدری

یعنی من قدر الله هلاکه، تدبیره تدمیره، قوله علیه السلام: فی حدیث الخضاب انما قال ذلک و الدین قل، فاما الان فقد اتسع نطافه. (ضرب بجرانه، فامرو و ما اختار).

ابن میثم

(کارها تابع مقدراتند، به حدی که تدبیر و مال اندیشی باعث نابودی و هلاکت می گردد). به خاطر پیروی کارها از تقدیر الهی و جریان امور بر طبق قضای الهی، کلمه ی ذل یعنی خواری، را استعاره آورده است، از آن رو که انسان از قدر ناآگاه است. امکان دارد از نتایج پیروی امور از مقدرات این باشد که آنچه را شخص ناآگاه مصلحت پنداشته و به تصور سود داشتن انجام می دهد همان باعث هلاکت و نابودی وی گردد. در این عبارت اشارتی است بر ضرورت استناد کارها به خدا و تکیه نداشتن بر تدبیر و دوراندیشی، و بریدن از ماسوا و توجه تنها به او.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَذَلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْحُتْفُ فِي التَّدْبِيرِ .

إذا تأملت أحوال العالم وجدت صدق هذه الكلمه ظاهرا و لو شئنا أن نذكر الكثير من ذلك لذكرنا ما يحتاج في تقييده بالكتابة إلى مثل حجم كتابنا هذا و لكننا نذكر لمحا و نكتا و أطرافا و دررا من القول.

فرش مروان بن محمد و قد لقي عبد الله بن علي أنطاعا و بسط عليها المال و قال من جاءني برأس فله مائه درهم فعجزت الحفظه و الحراس عن حمايته و اشتغلت طائفه من الجند بنهبه و تهافت الجيش عليه لينتهبوه فغشيهم عبد الله بن علي بعساكره فقتل منهم ما لا يحصى و هزم الباقون.

و كسر إبراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن جيش أبي جعفر المنصور بباخمري و أمر أصحابه باتباعهم فحال بينهم و بين أصحاب أبي جعفر ماء ضحضاح فكره إبراهيم و جيشه خوض ذلك الماء و كان واسعا فأمر صاحب لوائه أن يتعرج باللواء على مسناه (المسناه:ضفيره تبني للسيل لترد الماء.) كانت على ذلك الماء يابس فسلكها صاحب اللواء و هي تفضى بانعراج و انعكاس إلى الأرض اليبس فلما رأى عسكر أبي جعفر أن لواء القوم قد تراجع القهقري ظنوه منهنهم ففعلوا عليهم فقتلوا منهم مقتله عظيمه و جاء سهم غرب (سهم غرب:لا يدرى راميه.) فأصاب إبراهيم فقتله.

و قد دبرت من قبل قريش في حمايه العير بأن نفرت على الصعب و الذلول لتدفع رسول الله صلى الله عليه و آله عن اللطيمه (اللطيمه:قافله تحمل العطور.) فكان هلاكها في تدبيرها.

و كسرت الأنصار يوم أحد بأن أخرجت النبي صلى الله عليه و آله عن المدينه ظنا منها أن الظفر و النصره كانت بذلك و كان سبب عطبها و ظفر قريش بها و لو أقامت بين جدران المدينه لم تظفر قريش منها بشيء.

و دبر أبو مسلم الدوله الهاشميه و قام بها حتى كان حتفه في تدبيره.

و كذلك جرى لأبي عبد الله المحتسب مع عبد الله المهدي بالمغرب .

و دبر أبو القاسم بن المسلمه رئيس الرؤساء في إخراج البساسيري عن العراق حتى كان هلاكه على يده و كذلك أيضا انعكس عليه تدبيره في إزالة الدوله البويهيه من الدوله السلجوقيه ظنا منه أنه يدفع الشر بغير الشر فدفع الشر بما هو شر منه.

و أمثال هذا و نظائره أكثر من أن تحصى

كاشاني

(و قال عليه السلام: تذلل الامور للمقادير) ذليل و رام اند كارها برای مقدارها یعنی مطاوعند و فرمانبردار قدر، نه به حسب قضای آفریدگار و خالق قضا و قدر (حتى يكون الحتف في التدبير) تا آنکه می باشد موت و هلاک، مقتضی مقدر در آنچه گمان می برد آن را آدمی تدبیر صالح به سبب جهل او به سر قدر پس تدبیر او محض تدمیر او باشد. فنعم ما قيل: شعر: از قضا سرکنگین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که منقاد و رام باشند کارها از برای احکام قضا و قدر تا اینکه حاصل می شود هلاکت و مرگ در تدبیر به جهت باقی ماندن.

خوبی

اللغه: (ذل) ذلا و ذلا البعیر: سهل انقیاده (المقدار) جمع مقادیر (الحتف) جمع حتوف: الموت- المنجد. المعنی: الانسان مختار فی اعماله و افعاله، فصار مکلفا یتاب و یعاقب، و موظفا یتحسن و یعاتب، و لکن احاط به امور کثیره لا یقدر علی تغییرها و لا یمکن من تغییر مسیرها، و هو مع ذلک لا- یحیط علما و خبرا بما یترب علی اعماله من نتائج. لا یتیسر له تدبیر کل الحوائج، فریما یهرب من عدو و یقع فی الحباله، و ربما یتداوی بدواء فزیده داء فهو بما له من القدره و المنعه کالعوبه فی ید المقادیر و کباحث حتفه بظلفه و ان کان حاذقا فی التدبیر. الترجمه: بشر در برابر قضا و قدر چنان منقاد است، که تدبیر خود انسان باعث مرگ او می شود.

قضا و قدر بر امورند حاکم*** که تدبیر با مرگ گردد ملازم

شوشتری

(الفصل الاول- فی التوحید) و قد مضی هذا المعنی فی ما تقدم بروایه تخالف بعض هذه الالفاظ. اقول: و حکاه الجهشیاری فی (وزرائه) بلفظ آخر فقال: دخل یحیی البرمکی علی الرشید لما ابتدأت حاله فی الفساد و هو خال فرجع فعرف خبره. فقال لبعض الخدم: الحق یحیی و قل له: خنتنی فاتهمتنی، فابلغه الرسول فقال له: قل للرشید: اذا انقضت المده کان الحتف فی الحیله. و الله ما انصرفت عن خلوتک الا تخفیفا عنک. قال و هذا کلام لعلی بن ابی طالب کرم الله مثواه: (اذا انقضت المده کان الهلاک فی العده) قال: و سرق هذا المعنی ابن الرومی فقال: غلط الطیب علی غلطه مورد عجزت محالته عن الاصدار و الناس یلحون الطیب و انما غلط الطیب اصابه المقدار و رواه (ارشاد المفید) مع الاصل فی، و ان اصل المعنی لیزدجرد آخر ملوک فارس، فقال: سال امیرالمومنین (علیه السلام) شاهزنان بنت کسری حین اسرت: ما حفظت عن ابیک بعد وقعه الفیل؟ قالت: حفظت عنه انه کان یقول: (اذا غلب الله علی امر ذلت المطامع دونه، و اذا انقضت المده کان الحتف فی الحیله). فقال (علیه السلام): ما احسن ما قال ابوک! تذلل الامور للمقادیر حتی یكون الحتف فی التدبیر. (الفصل الاول- فی التوحید) و مما یشهد للمعنی ما فی (عیون القتیبی): ان ابامسلم لما قدم المدائن فی الیوم الذی قتل فیہ جعل یضرب بالسوط معرفه برذونه و یقول بالفارسیه کلاما معناه: ما تغنی المعرفه اذا لم تقدر علی دفع المحتوم. ثم قال: (جاره ذیلها تدعو یا ویلها بدجله او حولها، کانا بعد ساعه قد صرنا فی دجله). و ما فی (تاریخ الطبری): قال ابومسلم لنیزک: انی و الله ما رایت طویلا اعقل منک، فما تری فی اتیان المنصور، فقد جاءت هذه الکتب، و قد قال القوم ما قالوا؟ قال: لا اری ان تاتی، و اری ان تاتی الری فتقیم بها، فیصیر ما بین خراسان و الری لک، و هم جندک، ما یخالفک احد- الی ان نقل قول ابی مسلم- رایت ان اوجه اباسحاق الی المنصور، فیاتینی برایه فانه ممن

اثق به، فوجهه، فلما قدم تلقاه بنو هاشم بكل ما يحب، و قال له المنصور: اصرفه عن وجهه و لك ولاية خراسان، و اجازته فرجع ابواسحاق الى ابي مسلم، فقال له: ما انكرت شيئا رايتهم معظمين لحقك- الى ان قال- فقال له: نيزك: قد اجمعت على الرجوع؟ قال: نعم، و تمثل: ما للرجال مع القضاء محاله ذهب القضاء بحيله الاقوام و يشهد له ما فى (المروج): ذكر المدائني و العتبي و غيرهما ان مروان حين نزل على الزاب جرد من رجاله من اختاره من سائر جيشه من اهل الشام و الجزيرة و غيرهم مائه الف فارس على مائه الف قارح، فلما كان يوم الوقعه و اشرف عبدالله بن على فى المسوده، و فى اوائلهم البنود السود يحملها الرجال على الجمال البخت، و قد جعلت اقتابها من خشب الصفصاف و الغرب، قال مروان لمن قرب منه: اما ترون رماحهم كانهم النخل غلظا، اما ترون الى (الفصل الاول- فى التوحيد) اعلامهم فوق هذه الابل كانها قطع من الغمام سود، فيينا هو كذلك اذ طار من افرجه هنالك قطعه من الغرايب سود فاجتمعت على اول رايات عبدالله بن على و اتصل سوادها بسواد تلك الرايات و البنود، و مروان ينظر فتطير من ذلك، فقال: اما ترون السواد قد اتصل بالسواد، و كان الغرايب كالسحب سوادا، ثم نظر الى اصحابه المحاربين، و قد استشعروا الجزع و الفزع و الفشل فقال: انها لعدو و ما تنفع العدو اذا انقضت المده. و ما فى (تاريخ الطبرى): كان مروان لما لقيه اهل خراسان لا يدبر شيئا الا كان فيه الخلل و الفساد، كان يوم انهزم واقفا و الناس يقتتلون اذ امر بالاموال فاخرجت فقال للناس: اصبروا و قاتلوا فهذه الاموال لكم، فجعل ناس يصيبون من ذلك المال، فارسلوا اليه ان الناس قد مالوا على هذا المال و لا نامنهم ان يذهبوا به، فارسل الى ابنه

عبدالله ان سر فى اصحابك الى موخر عسكرك، فاقتل من اخذ من ذلك المال و امنعهم، فمال عبدالله برايته و اصحابه فقال الناس الهزيمة فانهمزوا. و فى (اذكيا ابن الجوزي)- باب فى من احتال فانعكس عليه مقصوده- و نقل امورا، و منها: عن على بن المحسن عن ابيه قال: حدثنا جماعه من اهل جند سابور- و فيهم كتاب و تجار و غير ذلك- انه كان عندهم فى سنه نيف و اربعين و ثلاثمائه شاب من كتاب النصارى و هو ابن ابي الطيب القلانسي، فخرج الى بعض شانه فى الرستاق، فاخذته الاكراد و عذبه و طالبوه ان يشتري نفسه منهم، و كتب الى اهله انفذوا الى اربعة دراهم افيون و اعلموا انى اشربها فتلحقنى سكته، فلا تشك الاكراد انى مت فيحملونى اليكم، فاذا (الفصل الاول- فى التوحيد) حصلت عندكم فادخلونى الحمام و اضربونى ليحمى بدنى و سوكونى بالايارج، فانى افيق، و كان سمع ان من شرب افیونا اسكت، فاذا ادخل الحمام و ضرب و سوک بالايارج برا، فلم يعلم مقدارا لشربه، فشرب اربعة دراهم، فلم يشك الاكراد فى موته، فلفوه فى شىء و انفذوه الى اهله، فلما حصل عندهم ادخلوه الحمام و ضربوه و سوکوه، فما تحرك و اقام فى الحمام اياما، و رآه اهل الطب فقالوا: قد تلف كم شرب؟ قالوا: اربعة دراهم.

فقالوا: هذا الوشوى فى جهنم ما عاش. انما يجوز ان يفعل هذا بمن شرب اربعة دوانيق او وزن درهم او حواليه. فاما هذا فقد مات. فلم يقبل اهله ذلك، فتركوه فى الحمام حتى اراح و تغير فدفنوه، و انعكست الحيله عليه. و منها: روى ان بلال بن ابي بردة بن ابي موسى الاشعري كان فى حبس الحجاج و كان يعذبه، و كان كل من مات فى الحبس رفع خبره الى الحجاج، فيامر باخراجه و تسليمه الى اهله. فقال بلال للسجان: خذ منى عشره آلاف درهم و اخرج اسمى الى الحجاج فى الموتى، فاذا امرك بتسليمى الى اهلى هربت فى الارض، فلم يعرف الحجاج خبرى، و ان شئت ان تهرب معى فعلت و على غناك ابداء. فاخذ السجان المال و رفع اسمه فى الموتى، فقال الحجاج مثل هذا لا يجوز ان يخرج الى اهله حتى اراه، هاته. فعاد الى بلال، فقال: اعهد. قال: و ما الخير؟ قال: ان الحجاج قال كيت و كيت، فان لم احضرك اليه ميتا قتلنى و علم انى اردت الحيله عليه، و لا بد ان

اقتلك خنقا، فبکی بلال و ساله ان لا يفعل، فلم يكن الى ذلك طريق، فاوصى، فاخذ السجان و خنقه و اخرجه الى الحجاج، فلما رآه ميتا قال: سلمه الى اهله، فاخذوه، و قد اشترى القتل لنفسه بعشره آلاف درهم و جعلت الحيله عليه. (الفصل الاول- في التوحيد)

ثم معلوم بعد جمعنا بين العنوانين ان قول المصنف في الثاني (و قد مضى هذا المعنى) اشاره الى ذكره في الاول باختلاف في بعض الفاظه.

مغنيه

يحذر الامام بهذا من المخبات و المفاجات التي لا تراها العيون، و لا توميء اليها القرائن من قريب او بعيد، يحذر كل انسان من ذلك كي يحتاط و يحترس.. على ان الوقايه من الهلاك قد تكون هي السبب الموجب له، كالطبيب يصف نوعا من الدواء لمريضه بقصد الشفاء، فيقضى عليه، او يتحصن الجيش من عدوه في مكان ملغوم، او يفر من الجهاد طلبا للسلامه فيقع فيما هو ادهى و امر.

عبده

... الحتف في التدبير: الحتف بفتح فسكون الهلاك

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اعتماد نداشتن به تدبير و پايان بينی) فرموده است: کارها رام و پیرو احکام قضاء و قدر است به طوری که (گاهی) تباهی در تدبير و پايان بينی می باشد (چون انسان به مصالح و مفسد و اسرار و رازهای قضاء و قدر آگاه نیست نبایستی به تدبير و اندیشه خود دل بستگی داشته باشد چه بسا تدبير و اندیشه سبب تباهی می گردد).

زمانی

هیچ کس نمی تواند با اعتماد به فکر و سیاست خود در هیچ کاری پیروز گردد، بلکه چه بسا نقشه کشیدن، وسیله ای می شود که انسان در دام قرار گیرد. مسلمانان در جنگ احد (بر خلاف جنگ خندق) از مدینه بیرون آمدند تا طبق طرح و نقشه های جنگی جنگ کنند، اما شکست خوردند چون به اتکای نقشه خود کار کردند. باید نقشه کشید و از خدا کمک خواست و به او توکل نمود که بهترین تکیه گاه است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (تذل الامور للمقادير) ای ان الامور التي ياتي بها الانسان، انما هي مطيعه للتقدير، فمثلا يتزوج الانسان بتلك المرثه لانه قدر ان يتزوج بها، و التقدير معناه علم الله سبحانه بما يكون في الكون، لا ان القدر يجبر الانسان، او ان علمه عله

للمعلوم (حتى يكون الحتف) ای هلاک الانسان (فی التدبیر) ای فی الامر الذی یدبره بظن المنفعه جاهلا بانه سبب هلاکه، کان یشرب الدواء بظن انه مفید له، و فی الدواء هلاکه.

موسوی

اللغه: ذل البعیر: سهل انقیاده. المقادیر: جمع المقدار، القدره. الحتف: الموت. الشرح: قد تصبح الامور بین یدیک تصرفها کیف تشاء و تنجح فی تذلیل الصعاب فتری فی قبضه یدک کل شیء جاهزا و لکن قد یشکون فی طیات ذلک موتک و القضاء علیک، فریما تسعى فی تقویه دوله و تعزیزها ثم یاتی اربابها علی نفسک و ینهون حیاتک كما وقع ذلک لابی مسلم الخراسانی فالتوکل علی الله و تفویض الامر الیه هو خیر معین ...

طالقانی

هر گاه در احوال عالم تأمل کنی، درستی این کلمه را آشکار می بینی و اگر بخواهیم شواهد بسیاری در این مورد ارائه دهیم، می توانیم معادل همه این کتاب شاهد بیاوریم ولی ما فقط به نکته ها و لطایف و پاره ای از سخنان گزیده و اشاراتی بسنده می کنیم. هنگامی که مروان با محمد بن عبد الله بن علی - سالار بنی عباس - رویاروی شد چنان به پیروزی خویش مطمئن بود که سفره هایی گسترده و سکه ها را بر آنها ریخت و گفت هر کس برای من یک سر دشمن بیاورد، صد درهم جایزه اش خواهد بود، ولی پاسداران و نگهبانان از حمایت او ناتوان شدند و گروهی از سپاهیان سرگرم غارت آن پولها شدند و بقیه لشکر هم برای تاراج آن سفره ها هجوم آوردند، در نتیجه عبد الله بن علی با همه لشکرهای خود آنان را فرو گرفت و بیش از حد شمار از ایشان کشت و کسانی هم که باقی ماندند، گریختند.

ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن در منطقه با خمیری، لشکر ابو جعفر منصور را شکست داد و به یاران خود دستور تعقیب ایشان را صادر کرد. سیلاب گسترده ای میان آنان و لشکر منصور قرار داشت که ابراهیم و یارانش خوش نداشتند از آن عبور کنند، ابراهیم به پرچمدار خود دستور داد پرچم را به سوی باریکه ای از خشکی ببرد تا از آنجا بگذرند و او چنان کرد و پرچم را به سوی آن خشکی برد. لشکر ابو جعفر منصور که چنان دیدند، پنداشتند که ایشان روی به گریز نهاده اند، بر آنان حمله آوردند و کشتاری بزرگ انجام دادند و در همین حال تیر ناشناخته ای به ابراهیم اصابت کرد و او را کشت.

قریش هم در جنگ بدر برای حمایت از کاروان خود سوار بر مرکوبهای رام و سرکش شدند و شتاب کردند که به پندار خویش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تصرف کاروان باز دارند، و حال آنکه با این تدبیر همگی نابود شدند.

در جنگ احد، انصار می پنداشتند برای پیروزی و فتح باید پیامبر را برای جنگ از مدینه بیرون ببرند و همین کار موجب پیروز شدن قریش بر ایشان شد و حال آنکه اگر در مدینه باقی می ماندند، قریش بر ایشان پیروز نمی شد.

ابو مسلم خراسانی با تدبیر بسیار دولت هاشمی - بنی عباس - را بر پا ساخت و با این تدبیر زمینه مرگ خود را فراهم ساخت. در مغرب هم در مورد ابو عبد الله محتسب و عبد الله مهدی همین کار صورت گرفت.

ابو القاسم بن مسلمه که معروف به رئیس الروساء است برای بیرون راندن بسا سیری از عراق چاره اندیشی کرد ولی نابودی خود او به دست بساسیری صورت گرفت، همچنان که چاره اندیشی او در مورد نابودی دولت بویهی از سلجوقیان با این پندار که شر را از میان بردارد، نتیجه معکوس بار آورد و گرفتار شر بزرگتری شد، و نظایر این امور برون از حد شمار است.

مکارم

و قال علیه السلام

تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ، حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ .

امام علیه السلام فرمود:

حوادث و امور، تسلیم تقدیرهاست تا آنجا که گاه مرگ انسان در تدبیر (و هوشیاری او) است. (. سند گفتار حکیمانه: از کسانی که این سخن حکمت آمیز را پیش از مرحوم سید رضی در کتاب های خود نقل کرده اند مرحوم شیخ مفید در ارشاد و ابن شعبه (متوفای ۳۳۲) در کتاب تحف العقول و جاحظ (متوفای ۲۵۵) در کتاب المائه است که با تفاوتی آن را نقل کرده اند. و در حکمت ۴۵۹ عبارتی نزدیک به آن خواهد آمد و بعد از سید رضی هم بسیارند که آن را به همین عبارت یا شبیه آن نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷).)

پیشی گرفتن تقدیر و تدبیر

امام علیه السلام در اینجا به نکته مهمی اشاره می فرماید و آن این که چنان نیست که همیشه انسان های مدیر و مدبر پیروز گردند؛ گاه تقدیرات همه تدبیرات آنها را برهم می زند. می فرماید: «حوادث و امور، تسلیم تقدیرهاست تا آنجا که گاه مرگ انسان در تدبیر (و هوشیاری او) است»؛ (تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ، حَتَّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ).

هدف از بیان این نکته آن است که گرچه انسان باید در همه امور هوشیارانه و مدبرانه عمل کند؛ اما چنین نیست که از لطف خدا بی نیاز باشد. خداوند برای بیدار ساختن انسان و شکستن غرور و غفلت او گهگاه اموری مقدر می کند که بر خلاف تمام تدبیرها و پیش بینی ها و مقدمه چینی های انسان است تا به او بفهماند در پشت این دستگاه، دست نیرومندی است که هیچ کس بی نیاز از لطف و محبت او نیست.

در طول تاریخ گذشته و در زندگی خود بسیاری از این صحنه ها را دیده ایم که گاه افراد بسیار هوشیار و قوی و صاحب تدبیر ضربه هایی از تدبیر و هوشیاری خود خورده اند و دست تقدیر مسیری جز آنچه آنها می خواستند برایشان فراهم ساخته است.

تنها مطلبی که در اینجا تذکر آن لازم است این است که هرگز مفهوم این سخن آن نیست که انسان دست از تدبیر و دقت و بررسی لازم در کارها بردارد و همه چیز را به گمان خود به دست تقدیر بسپارد، بلکه شعار «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ بهره انسان تنها با سعی و تلاش او ارتباط دارد» (. نجم، آیه ۳۹). را نباید هرگز فراموش کند و به تعبیر دیگر انسان نباید از اراده

و تقدیرات الهی و این که همه چیز به دست اوست غافل شود و نیز نباید دست از تلاش و کوشش بردارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "All matters are subject to destiny, so much
"so that sometimes death results from effort

حکمت ۱۷: در زمان خلافتش سبب خضاب نکردن را به این طریق

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ قَوْلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ غَيْرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَ آلِهِ ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ فَاْمَرُؤُ وَ مَا اخْتَارَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: موها را رنگ کنید، و خود را
شبيه يهود نسازيد يعنى چه؟

فرمود) پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ این سخن را در روزگاری فرمود که پیروان اسلام اندک بودند، اما امروز که اسلام
گسترش یافته، و نظام اسلامی استوار شده، هر کس آنچه را دوست دارد انجام دهد .

شهیدی

[و آن حضرت را از فرموده رسول (صلی الله علیه و آله) پرسیدند «پیری را با خضاب بپوشانید و خود را همانند یهود مگردانید»
گفت:] او که درود خدا بر وی باد چنین فرمود:- و شمار مرد- دین اندک بود. اما اکنون که میدان اسلام فراخ گردیده و
دعوت آن به همه جا رسیده، هر کس آن کند که خواهد.

اردیلی

و پرسیدند از آن حضرت از گفتار پیغمبر خدا تغییر دهید پیری را بخضاب و مانند مشوید بجهودان در ترک خضاب پس
فرمود پیغمبر این را در وقتی که اصحاب دین اندک بودند پس اما اکنون که وسیعست لباس دین و زده است سینه خود را بر
زمین پس مرد مقرون است با چیزی که اختیار نماید اگر خواهد بکند بکند و اگر خواهد نکند

آیتی

از آن حضرت در باره این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسیدند که فرموده بود: رنگ سفید موی را تغییر دهید و خود را همانند یهودان مسازید و او فرمود:

این سخن را رسول الله (صلی الله علیه و آله) زمانی فرمود که مسلمانان اندک بودند، اما اکنون که دایره اسلام فراخ گردیده و دین استقرار یافته، هر کس به اختیار خود است.

انصاریان

و سؤال کردند از آن حضرت از مفهوم گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

«موی سپید را تغییر دهید و خود را شبیه یهود نمایید» پرسیدند، آن حضرت فرمود:

پیامبر این سخن را وقتی فرمود که شمار اهل دین اندک بود، اما امروز که سفره اسلام گسترده شده، و استوار و پابرجا گشته، مرد است و اختیارش.

شرح ها

راوندی

و معنی غیروا الشیب ای اخضبوا شعور رواسکم و محاسنکم، و تحقیقه غیروا الشیب بالخضاب. و انما کان الخضاب فی اول الاسلام مستحبا و ندبا لاین المسلمین کانوا مشتغلین بالغزو و القتال اولاً، و اذا کان الکفار یرون المقاتله من المومنین مسوده الشعور یرونهم شبانا فیخافونهم، فاما الان فلا یكون بیننا و بین المشرکین حرب و قد کثر المسلمون فلا استحباب فی الخضاب. و القل: و القلیل. و النطاق: شقه طویله عریضه ینجر علی الارض. و هذا استعاره من بروک البعیر اذا انیخ و ضرب بصدره علی الارض. و قوله فامرو و ما اختار کقولهم کل رجل و ضیعتہ. و روی الاویده بید الله.

کیدری

کان المجاهدون فی بدو الاسلام ندبوا الی الخضاب لثلاث ینظر الیهم الاقران بعین الازدرء بسبب الشیخوخه، فکان الشیوخ یخضبون بالسواد تشبها بالشبان، و قیل: کانوا یخضبون بالحناء. و النطاق: شقه طویله عریضه ینجر علی الارض اذا البست و جران البعیر ما یلی الصدر من العنق، و هما کنایتان عن انتظام امور الدین، و کماله و استقامته و استقراره، و ذکر بعض الرواه ان الخضاب نوع من الریاء، و اذا کان الشیب نور الله، فستر نور الله امر خارج عن الاعتدال. و قوله فامرء: مبتدا، و ما اختار: عطف علیه و الخبر محذوف ای فامری و ما اختاره مقرونان کقوله کل رجل و ضیعتہ.

ابن میثم

نطاق: لباسی که هنگام پوشیدن به دلیل درازی و پهنا روی زمین کشیده می شود. جران البعیر: سینه شتر. (این سخن را پیامبر

(صلی الله علیه و آله) هنگامی فرمود که مسلمانان اندک بودند، اما اکنون که اسلام گسترش یافته و پابرجا شده، هر مردی اختیار خودش را دارد). پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آغاز اسلام، به پیرمردان مسلمان دستور می داد و آنان را وادار می کرد که پیری خود را تغییر دهند، و از ترک آن برحذر می داشت، به دلیل این که پیری شباهت به یهود دارد، زیرا یهودیها این کار را نمی کردند، این بود که به رنگ سیاه خضاب می کردند، و بعضی گفته اند: با حنا خضاب می کردند. هدف این بود که کفار آنها را با چشم توانمندی و جوانی بنگرند، و از آنها بترسند و طمع بر آنها نکنند. از امام (علیه السلام) در زمان خلافتش راجع به آن (خضاب کردن) پرسیدند، امام (علیه السلام) آن را مباح قرار داد نه مستحب، و بر این مطلب اشاره فرمود که آن سنت هنگامی مقرر شد که مسلمانان اندک بودند، اما اکنون که زیادند و کافران ناتوان شده اند، خضاب کردن مباح است، و عبارت: هر مردی اختیار دارد کنایه از همین است. و لفظ: النطاق را برای عظمت و گستردگی اسلام، استعاره آورده است و کلمه ی (ضرب بالجران) استعاره برای پابرجایی و پایداری دین به لحاظ شباهت آن به شتری است که روی زانویش نشسته است. کلمه ی امر و مبتدا و ما اختار عطف بر اوست ما مصدریه، و خبر مبتدا محذوف، و در تقدیر مقرونان است مانند این سخن عربها (کل امرء و ضیعته) توفیق از خداست.

ابی الحدید

وَ سِئَلِ عَلَيْهِ السَّلَامِ عَنْ قَوْلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ غَيْرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ فَاْمُرُّوْا وَ مَا اخْتَارَ .

اليهود لا تخضب و كان النبي صلى الله عليه و آله أمر أصحابه بالخضاب ليكونوا في مرأى العين شبابا فيجبن المشركون عنهم حال الحرب فإن الشيخ مظنه الضعف.

قال علي عليه السلام كان ذلك و الإسلام قل أي قليل و أما الآن و قد اتسع نطاقه و ضرب بجرانه فقد سقط ذلك الأمر و صار الخضاب مباحا غير مندوب.

و النطاق ثوب تلبسه المرأة لبسه مخصوصه ليس بصدرة و لا سراويل

و سميت أسماء بنت أبي بكر ذات النطاقين لأنها قطعت من ثوبها ذلك قطعه شددت بها سفره لها حملها أبو بكر معه حين خرج من مكة مع النبي صلى الله عليه و آله يوم الهجرة فقال النبي صلى الله عليه و آله لقد أبدلها الله بها نطاقين في الجنة .

و كان نفر الشام ينادون عبد الله ابنها حين حصره الحجاج بمكة يشتمونه كما زعموا يا ابن ذات النطاقين فيضحك عبد الله منهم و قال لابن أبي عتيق ألا تسمع يظنونه ذما ثم يقول

و تلك شكاه ظاهر عنك عارها (لأبي ذؤيب الهذلي، و صدره: *و غيرها الواشون أني أحبها*).

و استعار أمير المؤمنين عليه السلام هذه اللفظه لسعه رقعته الإسلام و كذلك استعار قوله و ضرب بجرانه أي أقام و ثبت و ذلك لأن البعير إذا ضرب بجرانه الأرض و جرانه مقدم عنقه فقد استناخ و برک.

و امرؤ مبتدأ و إن كان نكره كقولهم شر أهر ذاناب (ديوان الهذليين ١:٢١). لحصول الفائدة و الواو بمعنى مع و هى و ما بعدها الخبر و ما مصدرية أى امرؤ مع اختياره

فأما القول فى الخضاب فقد

روى قوم أن رسول الله صلى الله عليه و آله بدا شيب يسير فى لحيته فغيره بالخضاب خضب بالحناء و الكتم .
و قال قوم لم يشب أصلا .

و روى أن عائشه قالت ما كان الله ليشينه بالشيب فليل أ و شين هو يا أم المؤمنين قالت كلكم يكرهه .

و أما أبو بكر فصح الخبر عنه بذلك و كذلك أمير المؤمنين و قيل إنه لم يخضب و قتل الحسين عليه السلام يوم الطف و هو مخضوب

و فى الحديث المرفوع رواه عقبه بن عامر عليكم بالحناء فإنه خضاب الإسلام إنه يصفى البصر و يذهب بالصداع و يزيد فى الباه و إياكم و السواد فإنه من سود سود الله وجهه يوم القيامة .

و عنه صلى الله عليه و آله عليكم بالخضاب فإنه أهيب لعدوكم و أعجب إلى نسائكم .

و يقال فى أبواب الكنايه للمختضب هو يسود وجه النذير لأن النذير الشيب قيل فى قوله تعالى وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ (سوره فاطر ٣٥) .
إنه الشيب .

و كان عبد الرحمن بن الأسود أبيض الرأس و اللحية فأصبح ذات يوم و قد حمرهما و قال إن عائشه أرسلت إلى البارحه جاريتها فأقسمت على لأغيرن و قالت إن أبا بكر كان يصبغ .

و روى قيس بن أبى حازم قال كان أبو بكر يخرج إلينا و كان لحيته ضرام عرفج .

و عن أبى عامر الأنصارى رأيت أبا بكر يغير بالحناء و الكتم و رأيت عمر لا يغير شيئا من شبيهه و قال إنى سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول من شاب شبيهه فى الإسلام كانت له نورا يوم القيامة و لا أحب أن أغير نورى .

و كان أنس بن مالك يخضب و ينشد نسود أعلاها و تأبى أصولها و ليس إلى رد الشباب سبيل .

و روى أن عبد المطلب وفد على سيف بن ذى يزن فقال له لو خضبت فلما عاد إلى مكه خضب فقالت له امرأته نثله أم العباس و ضرار ما أحسن هذا الخضاب لو دام فقال فلو دام لى هذا الخضاب حمدته

قال يعنى إنه صار شيخا فصار حكما بين الناس من قوله لا تغبط المرء أن يقال له أضحى فلان لسنه حكما .

و قال أسماء بن خارجة لجاريتها اخضبنى فقالت حتى متى أرقعك فقال عيرتنى خلقا أبلت جدته و هل رأيت جديدا لم يعد

خلقا.

و أما من يروى أن عليا عليه السلام ما خضب.

فيحتج بقوله و قد قيل له لو غيرت شيبك يا أمير المؤمنين فقال الخضاب زينه و نحن في مصيبه . يعنى برسول الله صلى الله عليه و آله .

و سئل الحسن عليه السلام عن الخضاب فقال هو جزع قبيح .

و قال محمود الوراق يا خاضب الشيب الذى و قد روى قوم عن النبى صلى الله عليه و آله كراهيه الخضاب و أنه قال لو استقبلتم الشيب بالتواضع لكان خيرا لكم.

قال الشاعر و صبغت ما صبغ الزمان فلم يدم صبغى و دامت صبغه الأيام.

و قال آخر يا أيها الرجل المغير شبيه

و يقولون فى ديوان عرض الجيش ببغداد لمن يخضب إذا ذكروا حليته مستعار و هى كناية لطيفه و أنا أستحسن قول البحترى خضبت بالمقراض كناية عن قص الشعر الأبيض فجعل ذلك خضابه عوضا عن الصبغ و الأبيات هذه لابس من شبيهه أم ناض و مليح من شبيهه أم راض (ديوانه ٢:٧٢، من قصيد يمدح فيها ابن الفياض .)

و إذا ما امتعضت من ولع الشيب

کاشانی

(و سئل عليه اسلام عن قول النبى صلى الله عليه واله) و پرسیده شد آن حضرت از قول پیغمبر صلى الله عليه و آله که (غیروا الشیب و لا تشبهوا بالیهود) تغییر دهید پیری را به خضاب و مانند مشوید به جهودان در ترک خضاب تا کافران در میدان محاربه ببینند شما را در سن قوت و شباب (فقال انما قال صلى الله عليه و آله ذلك) پس آن حضرت فرمود در جواب به تحقیق که پیغمبر صلى الله عليه و آله فرمود این کلمه طیبه را (والدین قل) که اصحاب دین اندک بودند از روی عدد و اصلا قوت نبود در اسلام (فاما الان و قد اتسع نطاقه) پس اما در این زمان که وسیع است و منبسط لباس دین (و ضرب بجرانه) و زده است سینه خود را به زمین در ثبات و تمکین (فامرء و ما اختار) پس مرد مقرون است با چیزی که اختیار نماید آن را بعد از مبالغه در ندبیت آن، یعنی اگر خواهد خضاب کند و اگر خواهد به ترک آن گراید. و اگرچه مندوب است در این زمان نیز اما تاکید آن به مرتبه اول نیست. استعاره فرموده لفظ (نطاق) را که آن شقه طویل است که کشیده شود بر زمین در حین لبس از برای اسلام به اعتبار عموم و انبساط آن و (جران) را که آن صدر بعیر است از برای دین، به اعتبار تمکن و ثبات و استقرار و استقامت آن

و سئل علیه السلام عن قول النبی صلی الله علیه و آله: «غیروا الشیب و لا تشبهوا بالیهود» فقال علیه السلام: «انما قال، صلی الله علیه و آله، ذلك و الدین قل، فاما الان و قد اتسع نطاقه و ضرب بجرانه، فامرو و ما اختار.»

و سوال شد از حضرت علیه السلام از معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله، که «تغییر دهید علامت پیری را که سفیدی ریش باشد، یعنی به خضاب کردن و مشوید مانند یهود»، پس گفت حضرت علیه السلام که نگفت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، آن قول را مگر در حالتی که اهل دین اسلام اندک بودند و اما در این وقت و حال آنکه وسیع شده است کمر بند دین اسلام و زده است سینه ی خود را به زمین و قائم و ثابت شده است، پس باشد هر مردی با اختیار و اراده ی خود. یعنی چون در ابتدای دین اسلام اهل اسلام اندک بودند و پیران را رغبتی نبود در جهاد کردن با جوانان کفار، امر شد به خضاب کردن پیران از برای نفع بخشیدن جهاد با کفار و اما در این زمان که اسلام قوت گرفته است و جوانان مسلمانان بسیار شده اند، واجب نیست تغیر سفیدی ریش به خضاب کردن، بلکه مختارند به خضاب کردن و خضاب نکردن.

اللغه: (الشیب) بیاض الشعر، (القل) و القله مثل الذل و الذله - صحاح. (النطاق) شقه تلبسها المراه و تشد وسطها ثم ترسل الاعلی علی الاسفل الی الرکبه و الاسفل ینجر الی الارض و (جران) البعیر مقدم عنقه من مذبحه الی منحره - صحاح. الاعراب: الشیب مفعول، و لا تشبهوا امر من التشبه من باب التفعّل، و الدین قل جمله مبتداء و خبر فی محل الحال، و الان متعلق باختار، و جمله و قد اتسع نطاقه، فی محل الحال من الدین، امر، مبتداء نکره لعمومه ای کل امرء و لفظه ما، موصوله اختار جمله الصله و العائد محذوف و هی عطف علی امرء. و الخبر محذوف و هو مقرونان او ما یرادفه کقولهم: کل امر وضعته. المعنی: امره صلی الله علیه و آله و سلم: بتغییر الشیب بالسواد او الحناء، ظاهره الوجوب لحکمه ذکره (علیه السلام) فقله: فامرو و ما اختار، اعلام لنسخه فانه قد ینسخ السنه کما ینسخ القرآن، و الظاهر انه علی وجه الاستجاب فقله: فامرو و ما اختار، ترخیص لترکه فان الاستجاب مرکب من الامر و ترخیص الترتک و لا ینافی بقاء الحکم الاستجابی زوال الحکمه التشريعیه کما فی وجوب او استجاب غسل الجمعه المشرعه لازاله عفونه الابط من الاعراب، و یشمل البریئون منها، فقول ابن میثم فی الشرح: انه (علیه السلام) جعله من المباح، مورد تامل فان الاخبار الوارده فی فضل الخطاب و استجابته مطلقا غیر قابله للرد و الانکار. الترجمه: از آن حضرت مقصود از قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را پرسیدند که فرموده (سپیدی موی پیری را بگردانید و خود را مانند یهود نسازید) فرمود: پیغمبر این دستور را فرمود در حالی که مسلمانان اندک و انگشت شمار بودند ولی اکنون که دایره ی اسلام وسعت یافته و دین پابرجا شده است هر کسی اختیار خود را دارد.

(الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) قول المصنف (و سئل عن قول الرسول (صلی الله علیه و آله)) هکذا فی (المصریه)، و الصواب: (و سئل عن قول النبی (صلی الله علیه و آله)) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه). (غیروا الشیب و لا تشبهوا

باليهود) فى (معارف ابن قتيبه): جاؤوا بابى قحافه (ابى ابى بكر) يوم فتح مكه الى النبى (صلى الله عليه وآله) و هو شيخ كبير، راسه كالثغامه البيضاء، فاسلم، فقال النبى (صلى الله عليه وآله): غيروا شبيته. و فى (الاساس): كان راسه ثغامه، و هى شجره بيضاء الزهر و الثمر كان جماعتها هامه شيخ. (فقال (عليه السلام): انما قال ذلك و الدين قل) قل بالضم و الكسر القله، يقال: الحمد لله على القل و الكثر. و القل و الكثر، و قال الشاعر: و قد يقصر القل الفتى دون همه و قد كان لو لا القل طلاع انجد و نظيره ما فى الخبر عن الباقر و الصادق (عليه السلام): سئلا عن رمل النبى (صلى الله عليه وآله) فى الطواف، فقالا: انه فعل ذلك فى غزوه الحديبيه ليرى قريش تجلده، و تجلد اصحابه. قال الباقر (عليه السلام): و من اجل ذلك يرمل الناس - اى العامه - غفله عن ان فعله (صلى الله عليه وآله) كان موقتا. قال (عليه السلام): و انى لامشى مشيا، و كان ابى يمشى مشيا. و كذا فى (الروضه) ما عن النبى (صلى الله عليه وآله) الفرق بين المسلمين و المشركين (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) التلحى بالعمائم، انما قال ذلك فى اول الاسلام. و روى ان الباقر (عليه السلام) سئل عن اكل لحم الحمر الاهليه، فقال: انما نهى النبى (صلى الله عليه وآله) عنها و عن اكلها يوم خيبر، و انما نهى عن اكلها فى ذلك الوقت لانها كانت حموله الناس، و انما الحرام ما حرم الله فى القرآن. (فاما الا-ن و قد اتسع نطاقه) النطاق: ما يشد على الوسط. (و ضرب بجرانه) قال الجوهري: جران البعير: مقدم عنقه من مذبحة الى منحره. و اتساع نطاق الدين و الاسلام كناية عن فسحته. و ضرب الجران: كناية عن استقراره و عدم تزلزله. (فامرو و ما اختار) من تغيير الشيب و عدمه، قال ابن ابى الحديد: فصار الخضاب مباحا غير مندوب. قلت: غايه ما يدل عليه كلامه (عليه السلام): رفع الايجاب، و اما عدم الاستحباب فلا. و عن الصادق (عليه السلام): نفقه درهم فى الخضاب افضل من نفقه درهم فى سبيل الله. ان فيه اربع عشره خصله: يطرد الريح من الاذنين، و يجلو الغشاء من البصر، و يلين الخياشيم، و يطيب النكهه، و يشد اللثه، و يذهب بالغشيان، و يقل و سوسه الشيطان، و تفرح به الملائكه، و يستبشر به المومن، و يغيب به (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) الكافر، و هو زينه، و هو طيب، و براءه فى قبره، و يستحى منه منكر و نكير. و يمكن الاستدلال ببقاء استحبابه بما روى ان قوما دخلوا على الحسين (عليه السلام) قراوه مختضبا بالسواد، فسالوه عن ذلك، فمد يده الى لحيته ثم قال: امر النبى (صلى الله عليه وآله) فى غزاه غزاها ان يختضبوا بالسواد، ليقووا به على المشركين. هذا، و قالوا: اول من اختضب بالسواد من اهل مكه عبدالمطلب بن هاشم، كان رجل من حمير خصه بذلك من اليمن و زوده بالوسمه.

مغنيه

الدين قل اى لم ينتشر بين الناس و يكثر اتباعه. و النطاق: الحزام. و الجران مقدم البعير يضرب به الارض اذا استراح، و كان النبى (صلى الله عليه وآله) قد امر الشيوخ من اصحابه ان يستروا الشيب عن العدو بالخضاب ليظهروا امامه فى هيئه الاقوياء. فقال الامام: ذاك حيث كان الاسلام ضعيفا بقله اتباعه، اما اليوم و قد ظهر على الدين كله فلم يبق لهذا الحكم من موضوع، فمن شاء فليترك الخضاب، و من شاء فليخضب، و بهذا القصد الغى عمر سهم المؤلفه قلوبهم. و تسال: الا- يتنافى هذا مع الحديث المشهور عن رسول الله (صلى الله عليه وآله): حلال محمد حلال الى يوم القيامه، و حرامه حرام الى يوم القيامه؟. الجواب: ان الاحكام الشرعيه الاسلاميه على نوعين: الاول منهما يرتبط بطبيعه الانسان و فطرته من حيث هو انسان، و هذا النوع من الاحكام لا يتغير و لا يتبدل تماما كنظام الكون و الافلاك فى حرركاته الدائبه، و لو اختلف شىء منه لانهار الكون بما فيه. و هذا النوع هو المقصود بالحديث المشهور. و النوع الثانى يرتبط بالحياه الاجتماعيه، و هذا تتغير احكامه تبعا لتغير المجتمع من حال الى حال حيث يتغير موضوع الحكم و سببه الموجب، و خضاب الشيب او عدم خضابه من هذا النوع و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الخطبه ١٧٤ فقره (التحلل و التحريم بين الاسلام و المسيحيه).

... غيروا الشيب: غيروا الشيب بالخضاب ليراكم الاعداء كهولا- اقوياء ذلك و الدين قل بضم القاف اى قليل اهله و النطاق ككتاب الحزام العريض و اتساعه كناية عن العظم و الانتشار و الجران على وزن النطاق مقدم عنق البعير يضرب به على الارض اذا استراح و تمكن اى بعد قوه الاسلام الانسان مع اختياره ان شاء خضب و ان شاء ترك

جعفری

فیض الاسلام

از امام علیه السلام (در زمان خلافتش سبب خضاب نکردن را به این طریق) پرسیدند که معنی فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله- که فرموده تغییر دهید پیری را (ریش را رنگین نمائید) و خود را بیهود مانند نسازید، چیست؟ آن بزرگوار فرمود: این سخن را پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هنگامی که (اهل) دین اندک بود پس (مسلمانان را امر نمود خضاب نمایند و به یهود نمانند چون آنها خضاب نمی کردند، ولی) در این زمان که کمربند دین گشاده شده (اسلام در همه جا منتشر گردیده) و سینه خود را بر زمین نهاده (مستقر و پا برجا گشته) هر مردی به اختیار و اراده خود می باشد (می خواهد خضاب نماید و می خواهد ننماید، خلاصه امری است مباح یعنی جائز و روا، نه واجب و مستحب، بله خضاب یک نوع زینت و آرایشی است، چنانکه در فرمایش چهارصد و شصت و پنج بیاید که به این نکته اشاره فرموده است).

زمانی

با توجه به نکته فوق روشن می شود روایاتی که درباره استفاده از حنا و خضاب نمودن وجود دارد برای صدر اسلام بیشتر مورد توجه بوده و صادر شده است و در عصر ما آزادی است و هر کس در اعمال خود دنبال علاقه ذاتی می رود. خدا می فرماید: (سرزمین پاک به اذن پروردگارش گیاهش می روید ولی سرزمین ناپاک فقط خار و خاشاک می دهد).

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام: عن قول الرسول (صلى الله عليه و آله): (غيروا الشيب) اى الشعر الابيض فى اللحيه، و غيره بالحناء و نحوه (و لا تشبهوا باليهود) الذين يتركون لحاهم بيضا، ما معنى هذا الكلام؟، فقال عليه السلام فى الجواب: (انما قال صلى الله عليه و آله) ذلك والدين قل) اى قليل بقله انصاره (فاما الان و قد اتسع نطاقه) النطاق الحزام العريض، و اتساعه كناية عن انتشاره و كثره المسلمين، كما ان الانسان يتسع نطاقه اذا سمن (و ضرب بجرانه) جران البعير مقدم عنقه، يضرب به على الارض اذا نام و استراح، و هذا كناية عن قوه الاسلام الباعثه لاطمئنانه و عدم خوف اهله من الاعداء (ف) كل (امرء و ما اختاره) الخضاب او الترك، و هذا لا يتافى كون الافضل الخضاب، كما فى الاحاديث.

موسوی

اللغه: غيروا: بدلوا. الشيب: بياض الشعر. تشبه به: قلده و حاكاه. قل: بضم القاف الى قليل اهله. النطاق: الحزام. الجران: مقدم عنق

البعير. الشرح: دعا رسول الله أصحابه من اهل الشيب ان يغيروا شيبهم بالخضاب بالحناء و السواد او غيرها من الاصباغ و لا يتشبهوا باليهود الذين لا يصبغون شيبهم و امره عليه السلام انما كان لاجل ان يظهروا في فتوه و شباب فيها بهم الاعداء و انما قال ذلك يوم كان المسلمون قله و اما بعد ان اكثر المسلمون و انتشر الاسلام و توطدت اركانها و ثبتت دعائمها فكل مسلم و ما اختار فمن احب ان يخضب فهو مباح له و من اراد تركه فله الحريه الكامله ...

طالقانی

و سئل عليه السلام عن قول الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: غَيِّرُوا الشَّيْبَ، وَ لَا تَشْبَهُوا بِالْيَهُودِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَلِكَ وَ الدِّينَ قَلَّ، فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطاقُهُ، وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَ مَا اخْتَارَ. «از علی علیه السلام در باره این سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ که فرموده است: موهای سپید را خضاب کنید و خود را همانند یهود مگردانید پرسیدند، گفت: این سخن را پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ هنگامی فرموده است که شمار متدینان اندک بوده است ولی اینک که دامنه اش گسترده و همه جا کشیده شده است هر کس هر گونه که می خواهد رفتار کند.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین گفته است: یهودیان خضاب نمی بستند و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ به یاران خود فرمان داده بود خضاب ببندند تا در نظر مردم جوان دیده شوند و مشرکان در حال جنگ از ایشان بترسند زیرا داشتن موهای سپید موجب گمان ناتوانی است. شارح سپس در باره لغات و کنایات آن توضیح داده است و پس از آن سخنانی را در مورد موی سپید و خضاب کردن آورده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

گروهی روایت کرده اند که چند تار موی سپید در ریش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ظاهر شد و آن حضرت آن را با خضاب تغییر داد و با حنا و کتم - دانه های رنگی - رنگ کرد.

گروهی هم گفته اند که هرگز خضاب نبسته است، و روایت شده است که عایشه می گفته است: خداوند پیامبر خود را با موی سپید معیوب نفرمود. گفتند: ای ام المؤمنین مگر موی سپید عیب است گفت: آری که همه تان آن را خوش نمی دارید. اما در مورد ابو بکر اخبار صحیح رسیده است که خضاب می کرده است. همچنین در مورد امیر المؤمنین علیه السلام، هر چند که در باره ایشان گفته شده است که خضاب نبسته است.

امام حسین علیه السلام روز عاشورا در حالی که موهایش را خضاب فرموده بود، کشته شد. و در حدیث مرفوعی که آن را عقبه بن عامر روایت کرده چنین آمده است: «بر شما باد به حنا که خضاب اسلام است، چشم را پر نور می کند، درد سر را از میان می برد، بر نیروی جنسی می افزاید و از رنگ سیاه بر حذر باشید که هر کس موهای خود را سیاه کند خداوند چهره اش را روز رستاخیز سیاه می کند.»

گروهی هم در مورد کراهت خضاب بستن از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ روایت می کنند که فرموده است: اگر با فروتنی پذیرای موهای سپید باشید، برای شما بهتر است.

و از امام حسن علیه السلام در مورد خضاب پرسیدند، فرمود: بی تابی زشتی است.

کسانی که معتقدند علی علیه السلام خضاب نبسته است، چنین استناد می کنند که به آن حضرت گفته شد چه می شود که موهای سپید خود را خضاب ببندی، فرمود: خضاب زینت است و ما سوگواریم یعنی سوگوار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

مکارم

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «غَيَّرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ، فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ،

وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَ مَا اخْتَارَ .

از امام علیه السلام درباره این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال شد که فرموده است: «موهای سفید خود را تغییر دهید (و آن را رنگ و خضاب کنید) و خود را شبیه یهود نسازید».

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی فرمود که پیروان اسلام کم بودند اما امروز که اسلام گسترش یافته و آرامش و امنیت برقرار گشته (و دین استقرار یافته است) هر کسی مختار است (که رنگ و خضاب بکند یا نه). (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این جمله حکمت آمیز را ابوبکر باقلانی (متوفای ۳۷۲) که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته است در کتاب اعجاز القرآن آورده است و همچنین عبدالله بن معتز نیز در کتاب بدیع آن را ذکر کرده و بعد از سید رضی، زمخشری در ربیع الابرار و بسیاری از نویسندگان کتاب مسانید صدر آن را در احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹).)

تغییر حکم یا تغییر شرایط

این سخن حکمت آمیز در واقع پاسخی است به سؤالی که بعضی از یاران امام درباره تفسیر یکی از سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرده اند به این ترتیب که: «از امام درباره این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال شد که فرموده است: موهای سفید خود را تغییر دهید (رنگ و خضاب کنید) و خود را شبیه یهود نسازید»؛ (وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: «غَيَّرُوا الشَّيْبَ، وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ» .

امام علیه السلام فرمود: «این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی فرمود که پیروان اسلام کم بودند اما امروز که اسلام گسترش یافته و آرامش و امنیت برقرار گشته (و اسلام استقرار یافته است) هر کسی مختار است (که رنگ و خضاب بکند یا نه)»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ، فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ، وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَ مَا

اِخْتَارَ).

«نطاق» در اصل به معنای کمر بند و یا کمر بندهای خاصی است که زنان به کمر می بستند؛ ولی در اینجا به معنای محدوده و قلمرو است، بنابراین جمله «اتَّسَعَ نِطَاقُهُ» یعنی قلمرو اسلام گسترش یافته است.

«جران» به معنای قسمت پایین گردن شتر است که به هنگام استراحت آن را به زمین می نهد و تعبیر به «ضَرْبَ بَجْرَانِهِ» کنایه از حاکمیت امنیت بر محیط اسلام است.

در آغاز اسلام که عدد مسلمانان کم بود و در میان آنها گروهی از پیران نیز وجود داشتند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصرار داشت که پیران چهره جوان به خود بگیرند تا مایه ترس و وحشت دشمن شوند و نشانی از ضعف در آنها دیده نشود به همین دلیل دستور خضاب و رنگ کردن صادر شد. منتها برای این که دشمنان اعم از یهود و مشرکان، از نکته این کار باخبر نشوند و دوستان نیز احساس ضعف نکنند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این دستور را مستند به عدم شباهت با یهود کرد که این کار را به خود اجازه نمی دادند.

امام علیه السلام به این نکته دقیق اشاره می کند که هر حکمی تابع موضوع خود است؛ اگر موضوع تغییر یابد آن حکم نیز عوض می شود، همان گونه که اگر شراب سرکه شود و یا کافر مسلمان گردد حکم آن تغییر پیدا می کند.

امام علیه السلام می فرماید: موضوع این حکم رعب افکندن در دل دشمنان از طریق جوان نمایی پیران بوده و این مربوط به زمانی است که عدد مسلمانان کم بود اما در عصر امام که اسلام سراسر منطقه را فرا گرفته بود و حکومت اسلامی تثبیت یافته بود نه ترسی از مشرکان وجود داشت و نه خوفی از یهود، دیگر موضوعی برای رعب افکندن در دل دشمن از طریق رنگ کردن موهای سفید باقی نمانده بود.

در اینجا دو سؤال پیش می آید:

سؤال اول این که ما معتقدیم:

«حَلَمَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَمَالٌ أَيَّدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَيَّدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ حلال و حرام اسلام تا دامنه قیامت تغییر ناپذیر است». (کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹). و این اصل با آنچه در این حدیث آمده چگونه سازگار است؟

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود پاسخ خوبی به این سؤال داده است که با توضیحی آن را می آوریم: احکام شرع دو گونه است: احکامی که بر اساس موضوعات ثابت و فطری تشریح شده مانند نماز و روزه و حج و... که تغییر پذیر نیست، همچون قوانین ثابتی که در جهان آفرینش حکم فرماست و احکامی که بر اساس موضوعات متغیر وارد شده است که با تغییر موضوع، حکم عوض می شود؛ مثلاً ما می دانیم خرید و فروش خون و اعضای بدن انسان در سابق جزء محرّمات بود، زیرا هیچ فایده مباحی نداشت ولی امروز که برای نجات جان مصدومان یا پیوند اعضا آثار حیات بخش دارد کاملاً قابل خرید و فروش به قیمت های بالاست. امثال این احکام در میان احکام اسلامی کم نیست.

مسئله رنگ آمیزی موهای سفید که در این کلام نورانی به آن اشاره شده است نیز از همین قبیل بوده، زیرا پیغمبر اکرم در زمانی که یارانش کم و در میان این عده کم جمعی از ریش سفیدان بودند این دستور را صادر کرد تا چهره پیرمردان جوان شود و سبب ترس دشمن گردد. (علاوه بر این که در روحیه خود آنها نیز اثر می گذارد و روح جوانی در آنها جوانه می زند.) ولی هنگامی که شرایط عوض شد و جمعیت مسلمانان آن اندازه فزونی یافت که وجود پیرمردان محاسن سفید در میان آنها تأثیری در قوت و قدرت مسلمانان نداشت، طبعاً حکم هم عوض می شود. (منظور از تغییر موضوع این نیست که خون یا اعضا عوض می شود و یا این که خضاب تبدیل به چیز دیگری می شود، بلکه مقصود آن است که شرایط و ملاک و فلسفه حکم تغییر می یابد؛ فلسفه ای که به منزله قید موضوع است. مثلاً خون بی فایده و مفید دو موضوع است و خضاب زمان ضعیف مسلمانان و خضاب زمان قوت دو موضوع محسوب می شود.)

واضح است که حدیث «حَلَالٌ مُّحَمَّدٌ» اشاره به بخش اول است. شبیه این موضوع چیزی است که در بعضی از روایات آمده است که از امام باقر علیه السلام سؤال شد که ما شنیده ایم پیغمبر (و یارانش) در طواف با سرعت و شبیه دویدن حرکت می کردند آیا ما هم این گونه عمل کنیم و یا به طور معمولی راه برویم؟ آن بزرگوار پاسخ دقیقی به این سؤال دادند، فرمودند: پیغمبر اکرم این دستور را در ماجرای حدیبیه داد تا قریش چابکی آن حضرت و یارانش را ببینند (و بترسند) ولی جمعی از عامه به سبب غفلت از این موضوع که این یک حکم موقت و در شرایط خاصی بوده است هنوز این کار را ادامه می دهند ولی من و پدرم در طواف راه می رویم». (وسائل الشیعه، ج ۹ باب ۲۹ از ابواب طواف ح ۲). (با کمی تلخیص و اقتباس): «فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۶».

سؤال دوم این که می دانیم خضاب یکی از مستحبات است چگونه امام می فرماید: امروز هر کس مخیر است بین خضاب و ترک آن؟

پاسخ این سؤال این است که در آن زمان پیغمبر اکرم به یاران مسن خود الزام کرده بود که خضاب کنند و امام علیه السلام می فرماید: آن الزام اکنون بر طرف شده و هر کس آزاد است و این امر منافاتی با استحباب خضاب ندارد، زیرا آثار دیگری در روحیه خود انسان و همسر و فرزندان و اطرافیان او ممکن است داشته باشد. (بهج الصباغه، ج ۲ صلی الله علیه و آله ۴۸۳).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked once to explain this saying of the Messenger of Allāh: "Change your gray hair (with dye) and do not acquire resemblance to the Jews." Imām Ali ibn Abū Tālib replied: "The Prophetarung said this at a time when the religion was confined to only a few, but now since its expanse has widened and it is firmly settled, everyone is free to choose." {The idea here is that since in the dawn of Islam the number of Muslims was limited, it was necessary to keep them distinct from the Jews in order to maintain their collective entity. The Prophet therefore, ordered the use of hair-dye which was not in use among the Jews. Besides, it was also the aim

{.that when facing the enemy, people should not look old and weak

حکمت ۱۸: درباره کسانی که از جنگ با حضرت کناره گیری کردند

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الَّذِينَ اعْتَزَلُوا الْقِتَالَ مَعَهُ حَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (در باره آنان که از جنگ کناره گرفتند) حق را خوار کرده، باطل را نیز یاری نکردند .

شهیدی

[و در باره کسانی که از جنگ در کنار او کناره جستند، فرمود:] حق را خوار کردند و باطل را یار نشدند.

اردبیلی

و فرمود در حق کسانی که گوشه گرفتند این کارزار کردند آن حضرت فرو گذاشتند حق را و یاری ندادند باطل را

آیتی

در باره کسانی که از پیکار در کنار او، کناره گرفته بودند، چنین فرمود: حق را واگذاشتند و باطل را یاری نکردند.

انصاریان

و آن حضرت در باره کسانی که از جهاد در کنار او دوری جستند فرمود: حق را فرو گذاشتند، و به یاری باطل بر نخاستند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(حق را خوار کردند و به باطل هم کمکی نکردند) عبدالله بن عمر و گروهی از قاریان، و دیگران مانند ابوموسی اشعری، و احنف بن قیس در جنگ صفین از آن جمله بودند. و ممکن است که این گفتار امام (علیه السلام) اشاره به بینابین بودن درجه‌ی گمراهی آنان و به منزله‌ی بهانه‌ی برای آنها باشد. گویا فرموده باشد: برآستی آنها هر چند که حق را در همراهی ما خوار گذاشتند، باطل را نیز با همراهی دشمنان یاری نکردند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الَّذِينَ اعْتَرَلُوا الْقِتَالَ مَعَهُ خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ .

قد سبق ذكر هؤلاء فيما تقدم و هم عبد الله بن عمر بن الخطاب و سعد بن أبي وقاص و سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل و أسامة بن زيد و محمد بن مسلمة و أنس بن مالك و جماعه غيرهم.

و قد ذكر شيخنا أبو الحسين في الغرر أن أمير المؤمنين عليه السلام لما دعاهم إلى القتال معه و اعتذروا بما اعتذروا به قال لهم أ تنكرون هذه البيعة قالوا لا لكننا لا نقاتل فقال إذا بايعتم فقد قاتلم قال فسلموا بذلك من الذم لأن إمامهم رضی عنهم .

و معنی قوله خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل ای خذلونی و لم یحاربوا معی معاویة و بعض أصحابنا البغدادیین یتوقف فی هؤلاء و إلى هذا القول یمیل شیخنا أبو جعفر الإسکافی

کاشانی

(و قال علیه السلام فی الذین اعتزلوا القتال معه:) فرموده است آن حضرت علیه السلام در شان کسانی که گوشه گرفتند از کارزار نمودن به مصاحبت و موافقت او (خذلوا الحق) فرو گذاشتند راه حق را و تکاسل ورزیدند در آن (و لم ينصروا الباطل) و یاری ندادند کار باطل و ناحق را چون محمد بن سلمه و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و ابوموسی اشعری و احنف بن قیس که رخصت حاصل کردند از آن زبده اشخاص که با آن حضرت به کارزار مشغول نشوند و مقرر است که اگر نصرت حق می کردند چون مالک اشتر و دیگران، فیروز می بودند در هر دو جهان. این کلام اشارت است به توسط ایشان در ضلالت، گویا آن حضرت در حق ایشان فرموده که ایشان اگرچه فرو گذاشتند حق را و مدد ما ندادند در آن اما یاری ندادند امر باطل را و مدد خصمان ما ندادند در آن

آملی

قزوینی

و درباره جمعی که کناری گرفته بودند از قتال با او یعنی در جنگها نه با آن حضرت شدند و نه با مخالفان گفت: فرو گذاشتند حق را و نصرت نکردند باطل را، این کلام را در تفسیر حال ایشان میفرماید، گویا قومی دیگر از اشرار که نصرت باطل نمودند به عذر نزدیکترند از این معتزلین، چه نصرت باطل کانه مانعی است نصرت حق را، نوع عذری است برای خذلان حق، و معتزلین را این شایبه ای از عذر نباشد و هم اشارت است بلغو بودن وجود ایشان و عدم صدور اثری از حق و باطل از

ایشان و شارح (کاشی) گوید: غرض تعیین امر ایشان است در وسط، نه در حد کمال شقاوت همچو ناصران باطل از امثال (عمرو بن العاص) و غیرهم، و نه کمال سعادت همچو ناصران آن حضرت

لاهیجی

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام درباره ی کسانی که دوری کردند از جهاد کردن به اتفاق او را که: وا گذاشتند حق را و یاری نکردند باطل را، یعنی در نزد حق و باطل بر باطل باشند.

خوبی

اللغه: (خذله) خذلانا اذا ترك عونته و نصرته قال الاصمعی: اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل: خذل- صحاح الاعراب: جمله و لم ينصروا الباطل، فی محل الحال من فاعل خذلوا. المعنی: فی الشرح المعتزلی قد سبق ذکر هولاء فیما تقدم، و هم: عبدالله بن عمر ابن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و اسامه بن زید، و محمد بن مسلمه، و انس بن مالک، و جماعه غیرهم، و نقل عن شیخه ان امیرالمومنین (علیه السلام) لما دعاهم الی القتال معه و اعتذروا بما اعتذروا قال لهم: اتنكرون هذه البيعه؟ قالوا: لا لكننا لا نقاتل، فقال: اذا بايعتم قاتلتم قال: فسلموا بذلك من الدم لان امامهم رضی عنهم انتهى. و غر بذلك ابن میثم فقال: و يشبه ان يكون هذا اشاره الى توسط درجتهم فی الضلال، و یجری مجری العذر لهم - الخ اقول: هذه الجملة ابلغ تعبير فی تعبيرهم و تقبيحهم و حط درجتهم و مرجعها الى ان هولاء ممن لا مبدا لهم فی الحياه و لم يوفقوا لاتخاذ عقیده يجاهدون لها، فان الحياه المعنويه للانسان - عقیده و جهاد - فمن لا عقیده له بحق او باطل كان مهملا و ملحقا بالكائنات غير ذات الشعور، فمن اعتقد و جاهد دونه و ان كان خطا افضل من لا عقیده له اصلا. فظهور الفتن و نشوب الحروب بين المسلمين ناش عن اعتزال هولاء الخاذلين، حيث انهم لو نصروا عليا (علیه السلام) يغلب على الباطل فيدمغه و لا يتجرء امثال معاويه على القيام فی وجهه و الايدان بحربه، و لو نصروا الباطل ربما صار عذرا لعلی (علیه السلام) فتخلى عن تصدى الزعامه التي اكرهه عليها كما فی ایام ابی بكر و عمر، فانه لم يتصد للزعامة الا بعد ضغط شديد من العامه. فاعتزال هولاء منقصبه روحیه و فقدان عقیده و ايمان معنويه لا عيب فوقه و سبب لبروز الحرب و نشوب القتال بين فئتي الحق و الباطل، فاعتقد ان تحت هذه الجملة لهيبا حراقا فی قلبه اللطيف الرباني و وجهه على هولاء بهذه الجملة الموجزه. الترجمة: درباره ی آنان که از جهاد باوی کناره گرفتند فرمود: حق را وا گزاردند و بباطل هم یاری ندادند.

نه دنبال حق و، نه جویای باطل*** تو انسان نه ای، پیکری هستی از گل

شوشتری

قول المصنف: (و قال (علیه السلام) فی الذین اعتزلوا القنال معه) قال ابن ابی الحدید: هم ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک و جمع آخر، و قال ابوالحسین من شیوخ المعتزله فی کتاب (غرره): انه (علیه السلام) لما دعاهم الی القتال معه، و اعتذروا بما اعتذروا به قال لهم: اتنكرون هذه البيعه؟ قالوا: لا، لكننا لا نقاتل فقال: (اذا بايعتم فقد قاتلتم) قال: فسلموا من الدم. قلت: مع ان اصل بيعتهم غير معلومه و الروایات فيها مختلفه، روایت (الفصل الثلاثون - فی بیعتة (علیه السلام)) روایه باطله فكيف يعقل ان يقول (علیه السلام) لهم: (اذا بايعتم فقد قاتلتم)؟ بدون

عذر صحيح و هم الذين ذكر الله تعالى عذرهم فى الجهاد فى قوله: (ليس على الضعفاء و لا على المرضى و لا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما على المحسنين من سبيل و الله غفور رحيم و لا- على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا- اجد ما احملكم عليه تولوا و اعينهم تفيض من الدمع حزنا الا- يجدوا ما ينفقون)، و اولئك كان لهم معاذير كاذبه فهم مصاديق قوله تعالى: (و جاء المعذرون من الاعراب ليؤذن لهم و قعد الذين كذبوا الله و رسوله سيصيب الذين كفروا منهم عذاب اليم). و كيف يصح ما روى؟ و من بايعه (عليه السلام) كان الواجب عليه اطاعته، حتى عند العامه فى جميع اموره و اوامره، و كيف سلموا من الدم و قد خذلوا الحق؟ و كيفهم ذلك خزيا. و قلنا: ان الروايات فى اصل بيعتهم مختلفه، و الاصح روايات العدم لكثرتها و شهرتها، بل ليس بالبيعه الا خبر واحد قابل للتاويل. فروى الطبرى: انهم جاؤوا بسعد فقال على (عليه السلام): بايع، قال: لا ابايح حتى يبايح الناس و الله ما عليك منى باس، قال: خلوا سبيله، و جاؤوا بابن عمر فقال: بايع، قال: لا ابايح حتى يبايح الناس، قال: اننى بحميل. قال: لا- ارى حميلا قال الاشر: خل عنى اضرب عنقه. قال على (عليه السلام): دعوه انا حميله انه ما علمت لسيى الخلق صغيرا و كبيرا. و روى ابو مخنف فى (جملة) فى خبر: ان المسلمين بايعوا عليا (عليه السلام) الا محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر و اسامه بن زيد و سعد و كعب بن مالك (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) و حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام، فامر باحضار ابن عمر فقال له: بايع، فقال: لا ابايح حتى يبايح جميع الناس - الى ان قال:- فلما انصرف قال (عليه السلام): لقد كان صغيرا و هو سبى الخلق و هو فى كبره اسوا خلقا، ثم اتى بسعد فقال له: بايع، فقال له: خلنى فاذا لم يبق غيرى بايعتك، فو الله لا ياتيكن من قبلى امر تكرهه ابداء، فقال: صدق خلوا سبيله. ثم بعث الى محمد بن مسلمه فلما اتاه قال له: بايع، قال: ان النبى امرنى اذا اختلف الناس و صاروا هكذا- و شبك بين اصابعه- ان اضرب بسيفى فاضرب به عرض (احد) فاذا انقطع اتيت منزلى لا- ابرحه. فقال (عليه السلام) له: فانطلق اذن فكن كما امرت. ثم بعث الى اسامه فلما جاء قال له: بايع، فقال: انى مولاك و لا خلاف منى عليك و ستاتيكن بيعتى اذا سكن الناس. فامره (عليه السلام) بالانصراف و لم يبعث الى احد غيرهم، فقيل له الا- تبعث الى حسان بن ثابت و كعب بن مالك و عبدالله بن سلام فقال (عليه السلام): لا حاجه لنا فى من لا حاجه له فىنا. و روى ايضا انه (عليه السلام) لما تكلم ابن عمر فى البيعه فامتنع عليه، اتاه فى اليوم الثانى فقال له: انى لك ناصح ان بيعتك لم يرض بها كلهم فلو نظرت لدينك و رددت الامر شورى بين المسلمين. فقال (عليه السلام): و يحك و هل كان ما كان عن طلب منى، الم يبلغك صنيعهم بى، قم عنى يا احمق ما انت و هذا الكلام ... و روى (الارشاد) عن الشعبى قال: لما اعتزل سعد و من معه و توقفوا عن بيعته (عليه السلام) قال (عليه السلام) فى جملة كلام له: (و هذه بيعه عامه من رغب عنها رغب عن دين الاسلام، و اتبع غير سبيل اهله- الى ان قال:- و قد بلغنى عن سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان امور (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) كرهتها و الحق بينى و بينهم). و روى المسعودى فى (مروجه): ان سعدا و اسامه و ابن عمر و محمد بن مسلمه ممن قعد عن على (عليه السلام)، و ابوا ان يبايعوه هم و غيرهم ممن ذكرنا من القعاد عن بيعته و ذلك انهم قالوا: انها فتنة، و منهم من قال لعلى (عليه السلام): اعطنا سيوفا نقاتل بها معك فاذا ضربنا بها المؤمنين لم تعمل فيهم و نبت عن اجسامهم، فاذا ضربنا بها الكافرين سرت فى ابدانهم. فاعرض عنهم على (عليه السلام) و قال: (و لو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون). و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا ان عمار اقام الى على (عليه السلام) فقال: ايذن لنا آت ابن عمر لعله يخف معنا فى هذا الامر. فقال (عليه السلام): نعم. فاتاه و قال له: قد بايع عليا المهاجرون و الانصار و من ان فضلناه عليك لم يسخطك، و ان فضلناك عليه لم يرضك، و قد انكرت السيف فى اهل الصلاه، و قد علمت ان على القاتل القتل و على المحصن الرجم. فقال له ابن عمر: ان ابى جمع اهل الشورى فكان احقهم بها على، غير انه جاء امر فيه السيف و لا اعرفه، لكن ما احب ان لى الدنيا و ما عليها و انى اضمرت عداوه على. فانصرف عنه و اخبر عليا (عليه السلام) بقوله، فقال له: لو

اتيت محمد بن مسلمة. فاتاه فقال له محمد بن مسلمة: لو لا ما فى يدى من النبى لبايعت عليا، ولكن كان منه امر ذهب فيه الراى فقال له عمار: كيف؟ قال: قال النبى اذا رايت المسلمين يقتتلون- او اذا رايت اهل الصلاه- فقال عمار: فان كان قال لك (اذا رايت المسلمين) فوالله لا ترى مسلمين يقتتلان بسيفهما ابدا، و ان كان قال (اهل الصلاه)، فمن سمع هذا معك انما انت احد الشاهدين، (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) افتريد من النبى (صلى الله عليه و آله) قولاً بعد يوم حجه الوداع: (دماؤكم و اموالكم عليكم حرام الا بحدث)؟ فنقول انت يا محمد بن مسلمة لا تقا تل المحدثين. فقال له: حسبك. ثم اتى سعدا فكلمه فاظهر الكلام القبيح. فانصرف اليه (عليه السلام) فقال له على (عليه السلام): دع هؤلاء الرهط، اما ابن عمر ضعيف، و اما سعد فحسود، و اما محمد بن مسلمة فذنبى اليه انى قتلت اخاه يوم خيبر. و فى (اخبار الطوال) للدينورى- بعد ذكر بيعه الناس له:- ثم ان عليا (عليه السلام) نادى فى الناس بالتاهب للمسير الى العراق، فدخل عليه سعد و ابن عمر و محمد بن مسلمة فقال لهم: قد بلغنى عنكم هنات كرهتها لكم. فقال سعد: قد كان ما بلغك فاعطنى سيفا يعرف المسلم من الكافر- الى ان قال:- فقال الاشر له (عليه السلام): انا و ان لم نكن من المهاجرين و الانصار فاننا من التابعين باحسان، و ان القوم و ان كانوا اولى بما سبقونا اليه فليسوا باولى مما شركناهم فيه و هذه بيعه عامه، الخارج منها طاعن مستعتب، فعط هؤلاء الذين يريدون التخلف عنك باللسان فان ابوا فادبهم بالحبس. فقال على (عليه السلام): بل ادعهم و رايعهم الذى هم عليه. و فى (الاستيعاب): قيل لنافع: ما بال ابن عمر بايع معاويه ولم يبايع عليا؟ فقال: كان ابن عمر لا يعطى يدا فى فرقه و لا يمنعها من جماعه، ولم يبايع معاويه حتى اجتمعوا عليه. قلت: قبح الله ديننا يستلزم كون عدو النبى (صلى الله عليه و آله) اولى بالولايه من (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) ولى النبى (صلى الله عليه و آله) بل نفسه. و فى (نقض عثمانيه) الاسكافى: لم يميز ابن عمر بين امام الرشد و امام الغى، فانه امتنع من بيعه على (عليه السلام)، و طرق على الحجاج بابه ليلا يبايع لعبد الملك كيلا يبيت تلك الليله بلا امام، زعم لانه روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه قال: (من مات و لا امام له مات ميتة جاهليه) و حتى بلغ من احتقار الحجاج له و استرداله حاله ان اخرج رجله من الفراش و قال: اصفق بيدك عليها. فهذه روايات تسع داله صريحه على عدم بيعتهم. و روى ابومخنف كما فى (جمل المفيد)- انه (عليه السلام) لما هم بالمسير الى البصره، بلغه عن سعد و ابن مسلمة و اسامه و ابن عمر تناقلهم عنه، فبعث اليهم فلما حضروا قال لهم: قد بلغنى عنكم هنات كرهتها لكم، و انا لا اكرمكم على المسير معى. الستم على بيعتى؟ قالوا: بلى، قال: فما الذى يقعدكم عن صحبتى؟ فقال له سعد: انى اكره الخروج فى هذه الحرب فاصيب مومنا، فان اعطيتنى سيفا يعرف المومن من الكافر قاتلت معك. و قال له اسامه: انت اعز الخلق على و لكنى عاهدت الله الا اقاتل اهل (لا اله الا الله) و ذكر فى قتله رجلا شهد بالوحدانيه و ظن انه قالها تعودا فى عهد النبى (صلى الله عليه و آله) و انكار النبى (صلى الله عليه و آله) عليه ذلك- و قال عبدالله بن عمر: لست اعرف فى هذه الحرب بشىء اسالك الا-تحملنى على ما لا اعرف. فقال (عليه السلام) لهم: ليس كل مفتون يعاتب. الستم على بيعتى؟ قالوا: بلى، قال: فانصرفوا فسيغنى الله. ولم نقف فى بيعتهم على غير هذا الخبر، مع ان ابامخنف الذى رواه روى ضده، مع. انه يمكن حمل قوله: (الستم على بيعتى)، على ان المراد عدم (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) الاخلاص فى بيعتى، فانهم و ان قعدوا عن مشاهدته، الا-انهم لم يخلوا فى خلافته كطلحه و الزبير و مروان و سعيد بن العاص و الوليد بن عقبه. و اما روايه ابى الحسن المعتزلى فى (غرره) المرفوعه، فهى عين هذا الخبر بدليل ان ابن ابى الحديد نقلها عنه فى شرح قوله (عليه السلام): (فتداكوا على)، هكذا قال على (عليه السلام) لهم: ما كل مفتون يعاتب، اعندكم شك فى بيعتى؟ قالوا: لا، قال فاذا بايعتم فقد قاتلتهم. الا انه لما اراد تنزيه سعد احد عشرتهم المبشره، واحد سته شورا هم و ابن فاروقهم، نقل كلامه (عليه السلام) عند نفسه بالمعنى فبدل قوله (عليه السلام): (انصرفوا فسيغنى الله عنكم) بقوله: (فاذا بايعتم فقد قاتلتهم)، لكنه كما ترى و هل يصلح العطار ما افسد الدهر؟! قوله (عليه السلام) (خذلوا الحق ولم ينصروا الباطل) فى (الطبرى): قال عبد

خير الخيوانى لابی موسى: هل كان هذا الرجلان- يعنى طلحه و الزبير- ممن بايع عليا؟ قال: نعم، قال: هل احدث حدثا يحل به نقض بيعته؟ قال: لا- ادرى، قال: لا دريت فانا تاركوك حتى تدرى، هل تعلم يا اباموسى احدا خارجا من هذه التى تزعم انها فتنه؟ انما بقى اربع قرون على (عليه السلام) بطهر الكوفه، و طلحه و الزبير بالبصره، و معاويه بالشام و فرقه اخرى بالحجاز، لا يجيب بها فى ء و لا يقاتل بها عدو. فقال له ابوموسى: اولئك خير الناس و هى فتنه، فقال له عبد خير: يا اباموسى غلب عليك غشك.

مغنيه

عبد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام درباره كسانى (عبدالله ابن عمر ابن خطاب و سعد ابن ابى وقاص و سعيد ابن عمرو ابن نفيل و اسامه ابن زيد و محمد ابن مسلمه و انس ابن مالك و ابوموسى اشعري و احنف ابن قيس و مانند ان ايشان) كه از جنگيدن به همراهى آن حضرت (با دشمنان) كناره گيرى كردند فرموده است: با حق (امام عليه السلام) همراهى نمودند و باطل (معاويه) را كمك نكردند (اشاره به اينكه آنان كه باطل را يارى نمودند بهانه اى دارند و آنان كه بى طرفى اختيار نمودند عذرى ندارند، و يا اشاره است به بيهوده بودن وجود كسانى كه اثرى از حق و نشانه اى از باطل در آنها نيست، و يا اشاره به آنست كه ايشان در شقاوت و گمراهى به عمرو ابن عاص و ديگران كه باطل را يارى نمودند نرسيده بودند).

زمانى

ابن ابى الحديد مى نويسد: آنگاه كه امام على (عليه السلام) قصد داشت با اصحاب جمل جنگ كند، عبدالله بن عمر سعد بن وقاص و امثالشان آن حضرت را يارى نكردند و از حركت باوى صرف نظر كردند. حضرت جمله بالا را فرمود، كنايه از اينكه شما كه به سلامتى، تن پرورى و خوش گذرانى (كه در حقيقت بلاست) آلوده شده ايد سرزنش نخواهيد شد برويد من نيازى به شما ندارم! انسان بلا ديده اى كه كنترل خود را از دست داد هيچ كجا ارزش ندارد، اما مومن در بلا استوار خواهد بود.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- فى الذين اعتزلوا القتال معه:- (خذلوا الحق) فلم ينصروه (و لم ينصروا الباطل) اذ لم يلتفوا حوله، بل ابتعدوا عن الطرفين.

موسوى

اللغه: اعتزل الشىء: تنحى عنه و تركه. خذل الحق: ترك نصرته و معونه اربابه. الشرح: بعض الناس فى عهد الامام اعتزلوا القتال

فلم یقاتلوا معه و لا ضده منهم عبدالله بن عمر و سعد ابی و قاص و ابی موسی الاشعری و غیرهم فقال لهم الامام: انهم خذلوا الحق بالعود عن القتال دونه و لم ینصروا الباطل بالقتال معه، فهم لم ینصروا الباطل لکنهم خذلوا الحق و هذه الکلمه منه لهم کلمه ذم بلیغه اصابتهم اصابه موجه لان المومن لا یكون الا ناصرا للحق مدافعا عنه خاذلا للباطل مقاتلا له.

طالقانی

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید: نامهای این گروه را در مباحث پیشین آوردیم که عبد الله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک و جماعتی دیگر بودند.

شیخ ما ابو الحسین در کتاب الغرر آورده است که امیر المؤمنین علیه السّلام هنگامی که آنان را برای شرکت در جنگ فراخواند و آنان بهانه آوردند، به آنان فرمود: آیا منکر این بیعت هستید؟ گفتند: نه، ولی جنگ هم نمی کنیم. فرمود: اینک که بیعت کرده اید، چنان است که در جنگ هم شرکت کرده اید و بدین گونه آنان از نکوهش به سلامت ماندند که امام ایشان از آنان خشنود بوده است. معنی سخن علی علیه السّلام هم این است که مرا یاری ندادند و همراه من با معاویه جنگ نکردند. گروهی از یاران بغدادی ما در باره این قوم متوقف هستند و اظهار نظر نمی کنند، از جمله شیخ ما ابو جعفر اسکافی هم به همین عقیده مایل است.

مکارم

و قال علیه السلام

فِي الَّذِينَ اعْتَرَلُوا الْقِتَالَ مَعَهُ: خَذَلُوا الْحَقَّ، وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ .

امام علیه السلام در مورد کسانی که از جنگ در رکاب حضرت کناره گیری کردند فرمود: حق را تنها گذاشتند و باطل را یاری نکردند! (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰) در کتاب امالی خود این جمله حکمت آمیز را با تفاوتی و در ضمن حدیث مشروح تری آورده است که ابوبکر هذلی می گوید: حارث بن حوط لیشی به امیر مؤمنان علی علیه السلام عرض کرد: ای امیر مؤمنان من فکر می کنم طلحه و زبیر و عایشه بر حق بودند (به ملاحظه سوابق آنها) امام علیه السلام فرمود: ای حارث! تو پایین پای خود را نگاه کردی و بالای سرت را ندیدی (اشاره به اینکه تنها به بعضی از حوادث گذشته قناعت کردی و حوادثی که بعد از آن و امروز رخ داده است را نمی بینی) سپس امام افزود: حق و باطل را به وسیله اشخاص نمی توان شناخت، باید نخست حق را بشناسی و سپس پیروان آن را و باطل را بشناسی، آن گاه کسانی را که از آن پرهیز کردند. حارث گفت: چه مانعی دارد که من مانند «عبدالله بن عمر» و «سعد بن مالک» باشم (که نه با تو در جنگ جمل همراه شدند و نه مخالفت کردند)؟ امیر مؤمنان فرمود: «إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَ سَعْدًا خَذَلَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرَا الْبَاطِلَ مَتَى كَانَا إِمَامَيْنِ فَيَتَّبَعَانِ؛ عبدالله بن عمر و سعد بن مالک (سعد بن ابی وقاص) دست از یاری حق برداشتند و باطل را نیز یاری کردند. آنها کی پیشوا بوده اند که از آنها پیروی شود». نویسنده مصادر نهج البلاغه بعد از ذکر این داستان می گوید: جماعتی از دانشمندان مانند جاحظ، یعقوبی و ابن جوزی بخش هایی از این ماجرا را در کتاب های خود آوردند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص

۱۹). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز داستانی قریب به همین مضمون با ذکر کلام مشروحی از امام آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۴۲۶).

بی طرف های منفی

همان گونه که در سند این حکمت آمد، این سخن حکیمانه امام مربوط به بعضی افراد سرشناس از مسلمانان مانند «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» است که در جنگ جمل وصفین با امام همراهی نکردند و به دشمنان او نیز نپیوستند، بلکه بی طرف ماندند و به عذرهای واهی متوسل شدند. امام درباره آنها می فرماید:

«حق را تنها گذشتند و باطل را یاری نکردند»؛ (خَذَلُوا الْحَقَّ، وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ).

اشاره به این که گرچه آنها به یاری باطل نشستافتند و در صف مقابل ما قرار نگرفتند؛ ولی چون به یاری حق برنخواستند و به پیام قرآن که می گوید: «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ»؛ به آن گروه ظالمی که بر ضد پیروان حق (و امام مسلمین) برخاسته بجنگید تا به فرمان گردن نهند» (حجرات، آیه ۹). عمل نکردند درخور هر گونه سرزنش و ملامتند.

در این که آیا این گروه با علی علیه السلام بیعت کرده بودند ولی در مسئله مبارزه با اصحاب جمل و جنایتکاران شام کوتاه آمده بودند یا از ابتدا زیر بار بیعت نرفته بودند، در میان مورخان اختلاف نظر است. در بعضی از نقل ها آمده که اینها بیعت را پذیرفتند ولی به فرمان امام در مبارزه با اهل باطل عمل نکردند و مطابق برخی دیگر از نقل ها از ابتدا زیر بار بیعت با آن حضرت نرفتند و جزء اقلیت ناچیزی بودند که بر خلاف جمهور مسلمین از بیعت با امام سر باز زدند.

مرحوم علامه شوشتری معتقد است که اکثر روایات حاکی از آن است که این گروه بیعت نکردند. (شرح نهج البلاغه مرحوم تستری، ج ۹، ص ۵۷۷).

در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر آنها بیعت نکردند چگونه امام انتظار داشت که به لشکر او بپوندند و با باطل مبارزه کنند.

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا اولاً جمهور مسلمانان و اکثریت قاطع مهاجران و انصار بیعت کرده بودند و این حجت برای همه مردم بود و ترک بیعت گناه بزرگی بود که از آنها سر زد. ثانیاً به فرض که آنها بیعت نکرده باشند ولی وظایف یک مسلمان را باید انجام دهند و به آیات قرآن باید عمل کنند یعنی همان گونه که نماز و روزه و حج را باید انجام دهند، به آیه شریفه «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ» نیز باید گردن نهند. این یک وظیفه اسلامی است که به بیعت ربطی ندارد.

به خصوص این که در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«السَّاكُتُ عَنِ الْحَقِّ شَيْطَانٌ أُخْرَسٌ؛ کسی که نسبت به حق بی طرف و بی تفاوت بماند و سکوت اختیار کند شیطان گنگی است». (شرح نهج البلاغه مغنیه، ج ۴، ص ۲۲۷). به ویژه این که کناره گیری این گونه افراد که به عنوان شخصیت های معروف جامعه اسلامی شناخته می شدند ضربات شدیدتری بر پیکر حق وارد می کرد.

قابل توجه این که ابن عبد البر در کتاب استیعاب در شرح حالات «عبد الله بن عمر» می نویسد که به هنگام وفات می گفت: هیچ چیزی ناراحت کننده ای در دلم از امر دنیا نیست جز این که که من با آن گروه ستمگر همراه علی بن ابی طالب پیکار نکردم». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following about those who avoided fighting on his side: "They abandoned righteousness but did not support wrong." {This saying is about those who claimed to be neutral, such as Abdullāh ibn 'Omar, Sa'd ibn Abū Waqqās, Abū Mūsa al-Ash'ari, al-Ahnaf ibn Qays, Muhammed ibn Maslamah, Usamah ibn Zaid and Anas ibn Mālik. Undoubtedly, these people did not openly support wrong but did not support right, either. Such a conduct is also a kind of support for wrong. {Therefore, they will be counted among the opponents of what is right

حکمت ۱۹: در نکوهش آرزوی دراز

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ جَرَى فِي عِنَانٍ أَمَلَهُ عَثْرٌ بِأَجَلِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که در پی آرزوی خویش تازد، مرگ او را از پای در آورد.

شهیدی

هر که همراه آرزوی خویش تازد، مرگش به سر در اندازد.

اردبیلی

هر که رود در عنان آرزوی خود و بدست گیرد لجام آنرا بسر در آید باجل خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که عنان مرکب آرزو را رها کند و در پی آن بشتابد مرگش بلغزاند و بر زمین زند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که در پی آرزویش بشتابد به اجل خویش به سر درآید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس در پی آرزوی خود شتافت، و عنان مرکب آرمانش را رها ساخت اجل او را لرزاند). امام (علیه السلام) با یادآوری از هم گسستن آرزوها به وسیله ی مرگ، از زیاده روی در آرزو داشتن برحذر داشته، و کلمه ی عنان را به ملاحظه ی شباهت آرزو به اسب سواری و لفظ جری را برای شتافتن در راستای طول آرزو، و کلمه ی عثار را برای خودداری از سرعت، استعاره آورده است، به دلیل فرا رسیدن مرگ و موانع شتاب از قبیل لغزش دونده در اثر برخورد با مانعی همچون سنگ و غیره.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ جَرَى فِي عِنَانٍ أَمَلَهُ عَثَرَ بِأَجَلِهِ .

قد تقدم لنا قول كثير في الأمل و نذكر هاهنا زياده على ذلك.

قال الحسن عليه السلام لو رأيت الأجل و مسيره لنسيت الأمل و غروره و يقدر المقدر و القضاء يضحك.

و روی أبو سعید الخدری أن أسامه بن زید اشتری ولیده بمائه دینار إلى شهر فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ألا تعجبون من أسامه یشتري إلى شهر إن أسامه لطویل الأمل.

أبو عثمان النهدي قد بلغت نحواً من ثلاثين و مائه سنه فما من شيء إلا قد عرفت فيه النقص إلا أملی فإنه كما كان.

قال الشاعر أراك تزيدك الأيام حرصاً

و قال آخر من تمنى المنى فأغرق فيها

کاشانی

یعنی هر که رود در عنان آرزوی خود و به دست گیرد لجام آن را، ناگاه به سر درآید به اجل خود پس روان شدن در پی امل

نشاید و غافل گشتن از اجل نباید شعر: چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان کین کمین گاه است اجل بر سر بتازد ناگهان
استعاره فرموده لفظ (جری) را از برای سرعت خوض در امل و لفظ (عثار) را از برای فجاه اجل به اعتبار غافل بودن از آن.

آملی

فزونی

هر که برود رفتن به شتاب در عنان امید و طول امل خویش، ناگاه به سر درآید به اجل خویش، شیفته آرزوها و حریص به دنیا
توسن امید خود در میدان طول امل می تازد، و آنگاه خبردار می گردد که لشکر مرگ از کمین آفات بر او می تازد، و توسن
سخت او در میدان امتحان به سر درمی آید، هان بیشتر از آنکه این توسن به سر درآید عنان او بکشید، و ملاحظه راه و چاه
نمائید

لاهیجی

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که کسی که رها کرد لجام مرکب آرزوی خود را به سر در افتد در مرگ خود.

خوبی

اللغه: (الامل) الرجاء، امل یا مل املا و امل تامیلا: رجاء- المنجد. المعنى: فسر اللغویون الامل بالرجاء، و لكن الاخبار مملوءه بدم
الامل و مدح الرجاء، فیظهر انه بینهما فرق بین من ناحیه الاخلاق، و قد ذم (علیه السلام) فی هذه الجملة الامل مطلقا و لم یقیده
بطول الامل كما فی بعض الاخبار، فالامل توقع ما لا ینبغی و لم یحسن مابه و لم یتھیا اسبابه، بخلاف الرجاء فانه توقع ما ینبغی و
یتیسر، و شبه (علیه السلام) الامل بفرس شموس لابد من ضبط عنانه و صده عن الجری الی حیث یشاء، فمن القی عنانه و ارسله
و جری معه فحاله کحال من ركب فرسا شموسا فارسل عنانه یرکض حیث شاء، فلم یلبث ان یعثر او یقع فی بئر و یهلك راکبه.
الترجمه: هر که با آرزو همعنان رود، بمرگ و نابودی رسد.

هر که با آرزو رود سرکش ***مرگ گویدش ای فلان درکش

شوشتری

العثره: الزله یقال: (عثره فسقط)، شبه علیه السلام من یستغرق فی لذاته بمن ركب فرسا و اغرق فی جریه بتخلیه عنانه، فیعثر به،
فیسقطه و یهلكه. و المصداق الكامل لكلامه علیه السلام ظاهرا و باطنا، یزید بن معاویه. و فی (انساب البلاذری): یزید کان اول
من اظهر شرب الشراب، و الاستهتار بالغناء و الصيد، و اتخاذ القیان و الغلمان، و التفكه بما یضحك منه المترفون، من القرود و
المعاقره بالكلاب و الدیکه ثم جرى علی یده قتل الحسين علیه السلام و قتل اهل الحره و رمی البيت و احرقه. و فیه: کان ینادم
علی الشراب سرجون مولی معاویه. قلت: و هو الذی اشار علیه بتولیه عبیدالله بن زیاد علی الكوفه لقتل الحسين علیه السلام، و
ینادم علی الشرب مسلم بن عمرو الباهلی اباقتیه ایضا و یغنیه مسلم ایضا. قلت: و هو الذی ارسله یزید الی عبیدالله بعهدہ علی
الكوفه و جاء معه من البصره الی الكوفه، و قال لمسلم بن عقیل لما استسقی لا تسقی الا من الحمیم. و فیه: کان لیزید قرد یجعله

بین یدیه و یکنیه، و یقول: هذا شیخ من بنی (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) اسرائیل اصاب خطیئه فمسخ. قلت: استهزاء بالقرآن فی حکمه بمسح قوم من بنی اسرائیل باعتدائهم. قال: و کان یسقیه النبیذ و یضحک مما یصنع و کان یحمله علی اتان وحشیه و یرسلها مع الخیل فیسبقها، فحمله علیه یوما و جعل یقول: تمسک اباقیس بفضل عنانها فلیس علیها ان هلکت ضمان فقد سبقت خیل الجماعه کلها و خیل امیرالمومنین اتان قال: و ذکر لی شیخ من اهل الشام ان سبب وفاه یزید انه حمل قرده علی الاتان و هو سکران ثم رکض خلفها فسقط، فاندقت عنقه او انقطع فی جوفه شیء. و روی عن ابن عیاش قال: خرج یزید یتصید بحوارین، و هو سکران، فركب و بین یدیه اتان وحشیه قد حمل علیها قردا و جعل یرکض الاتان و یقول: اباخلف احتل لنفسک حیلہ فلیس علیها ان هلکت ضمان فسقط فاندقت عنقه. و فیہ: قال ابن عراده السعدی فی موت یزید: طرقت منیته و عند و سادہ کوب و زق راعف مرثوم و مرنه تبکی علی نشوانه بالصنح تقعد ساعه و تقوم و فیہ: کان یزید هم باتیان الیمن فقال رجل من تنوخ: یزید صدیق القرد مل جوارنا فحن الی ارض القرود یزید (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) فتبا لمن امسی علینا خلیفه صحابته الادنون منه قرود

مغنیہ

کل الاعمال بالامال، و لو لا الامل لبطل العمل. و المذموم هو ان تطلق العنان لاملک فی الدنیا و حطامها، و تراحم الاخرین، و تعلن الحرب من اجلها غیر مکترب بواجب او حرام، و لا بدین و شریعه. و من کان هذا شانہ نسی الموت و ما بعده، و اختطفه علی حین غره، و ذهب به الی خالقه بلا زاد و استعداد.

عبده

... امله عثر باجله: ای من کان جریه الی سعادتہ بعنان الامل یمنی نفسه بلوغ مطلبه بلا عمل سقط فی اجله بالموت قبل ان یربل شیئا مما یرید و العنان ککتاب سیر اللجام تمسک به الدابه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در نکوهش آرزوی دراز) فرموده است: هر که دنبال آرزوی خود بشتابد و مهارش را رها کند مرگ او را می لغزند (به آرزویش نرسیده می میرد، پس در پی آرزوهای دراز نروید و از مرگ غافل نباشید).

زمانی

آرزوهای دور و دراز، انسان را از مسیر حق منحرف می گرداند آرزوی دراز تا آنجا مورد نفرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که وقتی شنید اسامه بن زید کنیزی خریده است یک ماهه به یکصد دینار فرمود: از اسامه تعجب نمی کنید که کنیز را به یک ماهه می خرد او آرزوئی طولانی دارد! خدای مهربان آرزوی صحیح را در کار خیر و بنیاد نیک می داند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من جرى في عنان امله) بان سار في آماله، يتمن المستقبل المشرق بدون ان يعمل له (عشر باجله) اي سقط في اجله بالموت قبل ان يبلغ شيئا مما يريد، و عنان سير اللجام تمسك به الدابه، و المراد ترك العنان، و لم ياخذ له لئلا يسير امله.

موسوی

اللغه: جرى: سار. العنان: وزن كتاب سير اللجام تمسك به الدابه. عشر: سقط و وقع. الاجل: الوقت المضروب، الموت. الشرح: الامال كثيره و كلما تحقق من آمالك شىء تجددت آمال و هكذا... فاذا استرسلت وراء تحقيقها و بقيت تسعى دون رافه او رحمه و دون نظر الى حلال او حرام او جائز و ممنوع و مارست في سبيلها كل السبل و شتى الطرق ياتيكم الموت فجاء فيقطع آمالك و يقضى عليها و تنتقل الى ربك في حاله تمرد و عصيان... فكلامه عليه السلام تنبيه لهذا الانسان ان يسترسل وراء الامل دون التفات الى الله و دون حساب للموت ...

طالقانی

ابن ابی الحديد در شرح این سخن می گوید: در مباحث گذشته سخنان بسیاری در مورد آرزو گفته ایم و اینک برخی دیگر می گوئیم. امام حسن علیه السلام فرموده است: اگر در باره مرگ و مسیر آن بیندیشی، آرزو و فریب آن را فراموش می کنی، تقدیر کنندگان برای خود پندارها دارند و سرنوشت می خندد.

ابو سعید خدری روایت می کند که اسامه بن زید کنیزکی را به صد دینار خرید که پس از یک ماه آن را بپردازد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا از اسامه شگفت نمی کنید که چیزی را یک ماهه خریداری می کند همانا که اسامه دراز آرزوست.

ابو عثمان نهدی گوید: به حدود یکصد و سی سالگی رسیده ام، هیچ چیز نیست که در آن کاستی نیافته باشم مگر آرزویم که همچنان بر حال خود است.

شاعری چنین سروده است: «می بینمت که روزگار، حرص تو را بر دنیا می افزاید، گویی که نمی میری، آیا حد و نهایتی داری که اگر روزی بر آن برسی، بگویی مرا بس است و خشنود شدم». دیگری گفته است «هر کس آرزوها را آرزو کند و در آن غرقه شود پیش از رسیدن به آرزویش می میرد...».

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که در مسیر آرزوهایش گام بردارد در (دام) مرگ خواهد افتاد! (. سند گفتار حکیمانه: این جمله حکمت آمیز در

کتاب المائه ابو عثمان جاحظ که قبل از سید رضی می زیسته آمده است و در کتاب طراز به صورت فصیح تری: «مَنْ أَرْخَى عِنَانَ أَمَلِهِ» دیده می شود و از عبارت قتال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین استفاده می شود که امیر مؤمنان این جمله را در لابه لای چندین جمله حکمت آمیز دیگر بیان فرموده. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰) و در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله را در لابه لای خطبه سی و پنجم نهج البلاغه آورده در حالی که مرحوم سید رضی آن را در این خطبه نیاورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۴۷۶).

نتیجه تسلیم در برابر آرزوها

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکمت آمیز خود به مسئله طول آرزوها و سرنوشتی که دامان انسان را می گیرد اشاره کرده می فرماید: «کسی که در مسیر آرزوها گام بردارد در (دام) مرگ خواهد افتاد»؛ (مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ) «با» در «بِأَجَلِهِ» همان گونه که جمعی از محققان گفته اند به معنای «فی» است؛ یعنی چنین شخصی که اختیار خود را به دست آرزوها سپرده در مرگش سقوط می کند در حالی که عمل مثبتی انجام نداده است. .

أمل به معنای هر نوع آرزو است؛ خواه آرزوی معقول باشد یا نامعقول، از این رو این واژه در مورد معصومان و اشخاص برجسته نیز به کار رفته آنها را کعبه آمال می نامند و حتی خداوند به عنوان «منتَه الأمل» شمرده شده که همان آخرین نقطه آرزو است. در مناجات مفتقرین از مناجات پانزده گانه امام سجاد علیه السلام می خوانیم:

«يَا مُنْتَهَى أَمَلِ الْأَمَلِينَ» و در حدیث نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا؛ آرزو مایه رحمت برای امت من است و اگر آرزو نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبانی درختی نمی کاشت». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۵). زیرا آرزوهاست که انسان را به تلاش و کوشش برای رسیدن به اهداف برتر و بالاتر و می دارد.

ولی همین آرزو هر گاه به صورت نامعقول درآید و تبدیل به آرزوهای دور و دراز و دست نیافتنی شود انسان را چنان به خود مشغول می دارد که از همه چیز حتی خداوند و مرگ و معاد غافل می شود و چنان سرگرم می گردد که ناگهان مرگش فرا می رسد در حالی که دستش از همه چیز ته است.

تعبیر به «مَنْ جَرَى...» (مطابق برخی نقل ها) «مَنْ أَرْخَى عِنَانَ أَمَلِهِ» (کسی که لجام آرزو را سست و رها کند). اشاره به همین آرزوهاست و به تعبیر دیگر، آرزو تشبیه به مرکب سرکشی شده که اگر عنان و زمام او را رها کنند طغیان می کند و انسان را در پرتگاه می افکند.

درباره طول امل و درازی آرزوها و پیامدهای سوء آن بحث گسترده ای در روایات معصومان آمده است که به چند نمونه آن اشاره می شود.

از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«الْأَمْرُ لِيُفْسِدَ الْعَمَلُ وَيَفْنِي الْأَجَلَ؛ آرزوهای دراز اعمال انسان را تباه می کند و مرگ را به فراموشی می افکند.» (غررالحکم، ح ۷۲۵۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«الْأَمْلُ شَيْطَانُ الشَّيَاطِينِ عَلَى قُلُوبِ الْغَافِلِينَ؛ آرزوی دور و دراز مایه سلطه شیاطین بر دل های غافلان است.» (همان، ح ۷۲۰۶)

باز در حدیثی از همان حضرت آمده است:

«الْأَمْلُ كَالسَّرَابِ يُغْرُّ مَنْ رَأَاهُ وَيَخْلِفُ مَنْ رَجَاهُ؛ آرزوهای دور و دراز همچون سراب است بیننده را می فریبد و آن کس را که بر آن دل ببندد مأیوس می سازد.» (همان، ح ۷۲۰۷)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Whoever gallops with a loose rein stumbles
".on death

حکمت ۲۰: درباره جوانمردان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثْرَاتِهِمْ فَمَا يَعْتُرُ مِنْهُمْ عَائِرٌ إِلَّا وَ يَدُ اللَّهِ بِيَدِهِ يَرْفَعُهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: از لغزش جوانمردان درگذرید، زیرا جوانمردی نمی لغزد جز آن که دست خدا او را بلند مرتبه می سازد .

شهیدی

از لغزش جوانمردان در گذرید که کسی از آنان نلغزید، جز که دست خدایش برافزاید.

اردبیلی

در گذرید از خداوندان مروت ها از سر در آمدنهای ایشان پس نمی لغزد از ایشان لغزنده بجز بتوفیق و عنایت خدا بدست اوست بر می دارد او را از آن نجات می دهد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از لغزشهای جوانمردان در گذرید، که هیچیک از آنان نلغزد، مگر آنکه دست او در دست خدا باشد و برداردش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از لغزش جوانمردان بگذرید، چه اینکه کسی از آنها نیست که بلغزد جز آنکه خدایش دست گیرد و بلندش سازد.

شرح ها

راوندی

کیدری

یهدی الله صاحب المروه فی عواقب اموره الی ما یحب و یرضی و ید الله عباره عن توفیقه و تسدیده.

ابن میثم

(از لغزشهای افراد جوانمرد، چشم پوشی کنید، که کسی از ایشان نمی لغزد مگر آن که دست خدا به دست اوست و او را بلند می کند). امام (علیه السلام) با یادآوری این مطلب که دست خدا به دست جوانمردان است و آنان را بلند می کند، در مورد، گذشت از لغزشهای جوانمردان، که به ندرت لغزش از آنها سر می زند، تشویق کرده است مانند داد و ستد آنان که ممکن است پشیمان شوند. کلمه ی: (عثرات) را برای خطایی که از روی بی توجهی از آنان سرزند، و لفظ (ید) را برای عنایت و قدرت خداوندی، استعاره آورده است. و اینکه دست خدا به دست آنهاست و آنان را بلند می کند، کنایه از وابستگیهای آنان به خدا و جبران حال ایشان است، توضیح آن که جوانمردی، فضیلت بزرگی است که باعث جلب توجه مردم و میل قلبی و کمک آنان می گردد، بدین ترتیب، خطاکار جوانمرد، برای عنایت خدا، و همچنین به پا خواستن و جبران لغزش خود، آمادگی پیدا می کند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقْبِلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثْرَاتِهِمْ فَمَا يَعْتُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلَّا وَ [يَدُهُ بِيَدِ اللَّهِ]

يُدُّ اللَّهُ بِيَدِهِ يَرْفَعُهُ .

قد رويت هذه الكلمه مرفوعه ذكر ذلك ابن قتيبه فى عيون الأخبار و أحسن ما قيل فى المروءه قولهم اللذه ترك المروءه و المروءه ترك اللذه.

و فى الحديث أن رجلا- قام إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال يا رسول الله أ لست أفضل قومي فقال إن كان لك عقل فلك فضل و إن كان لك خلق فلك مروءه و إن كان لك مال فلك حسب و إن كان لك تقى فلك دين .

و سئل الحسن عن المروءه فقال جاء فى الحديث المرفوع أن الله تعالى يحب معالى الأمور و يكره سفاسفها.

و كان يقال من مروءه الرجل جلوسه بباب داره.

و قال الحسن لا دين إلا بمروءه

و قيل لابن هبيرة ما المروءه فقال إصلاح المال و الرزانه فى المجلس و الغداء و العشاء بالفناء.

و جاء أيضا فى الحديث المرفوع حسب الرجل ماله و كرمه دينه و مروءته خلقه.

و كان يقال ليس من المروءه كثره الالتفات فى الطريق.

و يقال سرعه المشى تذهب بمروءه الرجل.

و قال معاويه لعمرو ما ألد الأشياء قال مرفتيان قريش أن يقوموا فلما قاموا قال إسقاط المروءه.

و كان عروه بن الزبير يقول لبنيه يا بنى العبوا فإن المروءه لا تكون إلا بعد اللعب و قيل للأحنف ما المروءه قال العفه و الحرفه تعف عما حرم الله و تحترف فيما أحل الله.

و قال محمد بن عمران التيمى لا أشد من المروءه و هى ألا تعمل فى السر شيئا تستحى منه فى العلانيه و سئل النظام عن المروءه فأئشد بيت زهير الستر دون الفاحشات و لا يلقاك دون الخير من ستر (ديوانه ٩٥).

و قال عمر تعلموا العربيه فإنها تزيد فى المروءه و تعلموا النسب فرب رحم مجهوله قد وصلت به.

و قال ميمون بن مهران أول المروءه طلاقه الوجه و الثانى التودد إلى الناس و الثالث قضاء الحوائج.

و قال مسلمه بن عبد الملك مروءتان ظاهرتان الرياش و الفصاحه.

و كان يقال تعرف مروءه الرجل بكثره ديونه.

و كان يقال العقل يأمرک بالأنتفع و المروءه تأمرک بالأجمل.

لام معاویه یزید ابنه علی سماع الغناء و حب القیان و قال له أسقطت مروءتک فقال یزید أتکلم بلسانی کلمه قال نعم و بلسان
أبی سفیان بن حرب و هند بنت عتبه مع لسانک قال و الله لقد حدثنی عمرو بن العاص و استشهد علی ذلك ابنه عبد الله بصدقه
أن أبا سفیان کان یخلع علی المغنی الفاضل و المضاعف من ثیابه و لقد حدثنی أن جاریتی عبد الله بن جدعان غتاه یوما
فأطربناه فجعل یخلع علیهما أثوابه ثوبا ثوبا حتی تجرد تجرد العیر و لقد کان هو و عفان بن أبی العاص ربما حملا جاریه العاص
بن وائل علی أعناقهما فمرا بها علی الأبطح و جلّه قریش ینظرون إلیهما مره علی ظهر أبیک و مره علی ظهر عفان فما الذی تنکر
منی فقال معاویه اسکت لحاک الله و الله ما أحد ألحق بأبیک هذا إلا لیغرک و یفضحک و إن کان أبو سفیان ما علمت لثقیل
الحلم یقظان الرأی عازب الهوی طویل الأناه بعید القعر و ما سودته قریش إلا لفضله

کاشانی

(و قال علیه السلام: اقلوا ذوی المروات عثراتهم) عفو کنید و در گذرید از خداوندان مروتها زلت و سر آمدن های ایشان را در
ارتکاب گناهها (فما یعثر منهم عاثر) پس نمی لغزد از ایشان لغزنده ای و برو در آمده ای (الا و ید الله بیده) مگر که ید توفیق
و عنایت خدای تعالی به دست او است (یرفعه) بر می دارد او را و از آن ورطه نجات می دهد زیرا که صاحب مروت، تنزیه
نفس خود می نماید از اشیایی که لایق به حال او نباشد. پس او سبحانه موفق می سازد او را بر آن و اگر احیانا زلت صادر می
شود از او، حق تعالی او را از این مرتبه و ضعیف به درجه رفیع می رساند. و از این کلام مستفاد می شود که هر گاه بنده ای نوعی
سلوک نماید که موجب رضای آفریدگار باشد، او سبحانه نزد زلت قدم او حافظ او باشد. و نعم ما قیل شعر: دلا معاش چنان
کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

آملی

قزوینی

و در بعضی نسخ چنین است (الا و یده بید الله یرفعه) یعنی در گذرید از خداوندان مروتها از خطا و زلالت ایشان که نمی لغزد
از ایشان لغزنده ای و به سر در نمی آید از ایشان به سر در آئنده ای، مگر دست خدای به دست او است او را بر می دارد از آن
لغزیدن، زهی سعادت صاحب این منزلت، آری مروت منزلی شریف است و صاحب آن شایسته است که دستش را گاه افتادن
خداوند جهان بگیرد او را افتاده نگذارد و مروت از (مرء) ماخوذ است یعنی مردی و جوانمردی آن از کرامت نفس و شرف
ذات بر می خیزد و صاحب این صفت حمید اگر خطائی کند چون ذات او بر نیکی و سماحت و فتوت مشتمل است، حق
سبحانه تعالی او را توفیق قیام و اصلاح آن و تدارک مافات دهد، و در (باب خطب) گذشت که خدای بنده را دوست میدارد
و عملش را دشمن می دارد. مثلا آدم علی نبینا و علیه السلام چون از ارباب مروات بود چون بلغزید دست او در دست خدای
بود او را از خاک مذلت برداشت به خطاب اصطفاء برافراشت (ابلیس) پر تلبیس که نه از ارباب مروات بود چون بلغزید،
قدمش هیچ جا تا هاویه بند نگردید آدم اگر بلغزد هدایت الهی چراغ در راهش داشت تا راستی و تواضع پیش آورد، و به
خطای خویش مستبصر و معترف گشت و ابلیس بلغزید خذلان را شایسته بود فضل الهی تدارک آن لغزش نمود، پس دعوی

و استکبار در گرفت، و بر گناه خویش اصرار نمود. و نگوئی که لغزش صاحب مروت بزرگتر است از بی‌مروت که صاحب مروت باز براه آید و به آن خطا بینا شود، و بی مروت بینا نشود که از اصل کور و بی بصر باشد اگر ابلیس لغزید دو چشم روشن داشت پس به راه بینا شد، و از گمراهی باز به راه آمد، کور را لغزیدن عادت باشد پیوسته بلغزد و بینا را به عمرها لغزیدنی افتد بخ حکم (اذا جاء القدر عمی البصر) مولوی گوید: آدمای تو نیستی کور از نظر لیک که اذا جاء القضا عمی البصر عمرها باید بنا در گاه تا که بینا از قضا افتد بچاه کور را خود این قضا همراه اوست که مر او را اوفتادن طبع و خواست در حدث افتد نداند بوی چیست از من است این بوی یا آلودگی است و کسی بر وی کند مشکلی نثار هم ز خود داند نه از احسان یار پس دو چشم روشن ای صاحب نظر بهتر از صد مادر است و صد پدر خاصه چشم دل که آن هفتاد تو است پیش چشم حس که خوشه چین او است

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اقبلوا ذوی المروءات عثراتهم، فما یعثر منهم عاثر الا و ید الله بیده یرفعه.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که عفو کنید و درگذرید از صاحبان مروت و عفت لغزیدنها و از پیش در رفتن پاهای ایشان را، یعنی عفو کنید اگر قرض دار شما بشوند، زیرا که نمی لغزد از ایشان لغزنده ای مگر اینکه دست توانایی خدا با دست ناتوانایی ایشان است. بلند می گرداند او را یعنی از اوفتادگی فقر به رفعت غنی می رساند او را.

خوبی

اللغه: (اقلته) البیع اقاله و هو فسخه - صحاح - اقال اقاله الله عثرتک: انهضک من سقوطک، و منه الاقاله فی البیع - المنجد. (المروءه) کمال الرجولیه - المنجد - (العثره) جمع عثرات: السقطه - المنجد. الاعراب: عثراتهم مفعول ثان لاقبلوا، عاثر فاعل یعثر و تنکیره لافاقده العموم و ید الله بیده جمله مبتداء و خبر یفسره قوله: یرفعه. المعنی: اصحاب المروءه محبوبون عند الله و الناس لان المروءه خلق حسن و سماح و عفه و خدمه و اعانه للناس. قيل للاحنف: ما المروءه؟ قال: العفه و الحرفه، تعف عما حرم الله و تحترف فیما احل الله، و فی حدیث عن رسول الله (صلی الله علیه و آله): ان کان لک خلق فلک مروءه. الترجمة: از لغزش مردان بزرگ در گذرید، هر کدام بلغزند خدا دست در دست آنانرا بفرازد.

چشم از لغزش مردان تو بپوشان که خدا ***دست بر دست برآرد همه را تا به سها

شوشتری

اقول: و روی المصنف فی مجازاته النبویه قریبا منه عن النبی (صلی الله علیه و آله) فقال ثمه (و من ذلک قوله (صلی الله علیه و آله) (اقبلوا ذوی الهیئات عثراتهم فان احدهم لیعثر و یده بید الله یرفعها) و قال هذا القول منه (صلی الله علیه و آله) مجاز و المراد بذکر ید الله ههنا معونه الله تعالی و نصرته فکانه (صلی الله علیه و آله) اراد ان احدهم لیعثر و ان معونه الله لمن و راءه تنهضه من سقطته و ثقيله من عثرته، الا انه (صلی الله علیه و آله) لما جاء بلفظ العثار اخرج الکلام بعده علی عرف العادات لان العاده جاریه ان یکون المنهض (الفصل الثالث و الاربعون - فی مکارم الاخلاق) للعاثر و المقیم للواقع انما یستنهضه بیده، و یستعین علیه بجلده، و المراد بذی الهیئات هنا ذوو الادیان لا ذوو و الملابس الحسنه، كما یظن من لا علم له لان هیئه الدین و

ظاهره احسن الهيئات و الظواهر و افخم المعارض و الملابس، بل الظاهر كون اصلهما واحدا و مثل ذاك الاختلاف اليسير يقع فى الروايات لكلام واحد قطعى كما لا يخفى الا ان المصنف لم يتفطن ثمة، و هنا لذلك حتى يشير اليه كما اشار غير مره الى مثله ثمة و هنا. و رواه زكاه (الكافى) مسندا عن الصادق (عليه السلام) هكذا (اقبلوا لاهل المعروف عثراتهم، و اغفروها لهم فان كف الله عز و جل عليهم هكذا- قال سيف بن عميره و اوما (عليه السلام) بيده كانه يظل بها شيئا-) و علم الاثمه عليهم السلام من اميرالمومنين (عليه السلام) و علمه من النبي (صلى الله عليه و آله) و علمه من الله تعالى لم التعبير (بالمروءات) كما هنا احسن من التعبير (بالهيئات) كما فى المخبرات. (اقبلوا ذوى المروءات عثراتهم) الاصل فى الاقاله اقاله البيع، و المراد الغض عما صدر من اهل المروءه كان لم يكن و فى الخصال ست من المروءات ثلاث منها فى الحضر و ثلاث منها فى السفر، فاما التى فى الحضر: فتلاوه كتاب الله تعالى، و عماره مساجد الله و اتخاذ الاخوان فى الله تعالى، و اما التى فى السفر: فبذل الزاد، و حسن الخلق، و المزاح فى غير معاصى الله. و قال ابن ابى الحديد (لام معاويه ابنه يزيد على سماع الغناء وحب القيان و قال له اسقطت مروءتك، فقال يزيد: اتكلم بلسانى كله؟ قال نعم، و بلسان ابى سفيان بن حرب و هند بنت عتبه مع لسانك، قال: و الله لقد حدثنى عمرو بن العاص و استشهد- على ذلك ابنه عبدالله بن عمرو بن العاص فصدقه- ان اباسفيان كان يخلع على المغنى الفاضل المضاعف من ثيابه: و لقد حدثنى ان جاريتى عبدالله بن جدعان غتاه يوما فاطربتاه فجعل يخلع (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) عليهما اثوابه ثوبا ثوبا حتى تجرد تجرد العير، و لقد كان هو و عفان بن ابى العاص ربما حملا جاريه العاص بن وائل فمرا بها على الابطح، و جله قريش ينظرون اليهما مره على طهر ابيك و مره على ظهر عفان، فما تنكر منى فقال معاويه اسكت لحاك الله ما احد الحق بابيك. هذا، الا ليفزك و يفضحك و ان كان ابوسفيان ما علمت لثقل الحكم يقطان الراى، عازب الهوى، طويل الاناء، بعيد القعر، و ما سودته قريش الا لفضله) قلت فعلى نقل عمرو بن العاص كان يزيد بن عبدالملك و ابنه الوليد بن يزيد اقتديا فى طريهما المعروف اولا بشيخيهما ابى سفيان والد معاويه و عفان والد عثمان و ثانيا بيزيد بن معاويه جدتهما لاهما و انكار معاويه فى ابيه دفعا للعار عنه غير مسموع بعد البيئه و ياتى فى (٨) ماله ربط. (فما يعثر منهم عاثر) العثره الزله. (الا- و يد الله بيده) هكذا فى (المصريه): (الا- و يده بيد الله) كما فى غيرها. (يرفعه) و قد عرفت من مجازات المصنف المراد من ذلك، و فى (الخصال) مسندا عن السجاد (عليه السلام) قال: خرج النبي (صلى الله عليه و آله) ذات يوم و صلى الفجر ثم قال: معاشر الناس ايكم ينهض الى ثلاثه نفر قد حلفوا بالللات و العزى ليقتلونى. و قد كذبوا و رب الكعبه؟ فاحجم الناس و ما تكلم احد فقال النبي (صلى الله عليه و آله) ما احسب ان على بن ابى طالب فيكم، فقام اليه عامر بن قتاده فقال انه و عك فى هذه الليله و لم يخرج يصلى معك فتاذن لى ان اخبره، فقال النبي (صلى الله عليه و آله) شانك فمضى فاخبره فخرج اميرالمومنين (عليه السلام) و كانه نشط من عقال و عليه ازار قد عقد طرفيه على رقبتة فقال يا رسول الله ما الخبر؟ فقال هذا رسول ربى يخبرنى عن ثلاثه نفر قد نهضوا الى ليقتلونى و قد كذبوا و رب الكعبه فقال (عليه السلام): انا لهم سريره و حدى هذا البس على ثيابى فقال النبي (صلى الله عليه و آله) بل (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) هذه ثيابى و هذا درعى و هذا سيفى فالبسه و درعه و عممه و قلده و اركبه فرسه، و خرج (عليه السلام) فمكث ثلاثه ايام لا ياتيه جبرئيل بخبر السماء و لا- خبر من الارض، فاقبلت فاطمه عليهما السلام بالحسن و الحسين (عليه السلام) تصحبهما و تقول اوشك ان يوتم هذان الغلامان فاسبل النبي (صلى الله عليه و آله) عينه بيكى ثم قال معاشر الناس من ياتينى بخبر على ابشره بالجنه، و افترق الناس فى الطلب لعظيم ما راوا بالنبي (صلى الله عليه و آله) و اقبل عامر بن قتاده يبشر به (عليه السلام)، و دخل (عليه السلام) و معه اسيران و راس و ثلاثه ابعره، و ثلاثه افراس، و هبط جبرئيل (عليه السلام) فخير النبي (صلى الله عليه و آله) بما كان. فقال له (عليه السلام) تحب ان اخبرك بما كنت فيه؟ فقال: المنافقون هو منذ الساعه قد اخذه المخاض و هو الساعه يريد

ان يحدثه، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): بل تحدث انت يا اباالحسن لتكون شهيدا على القوم؟ فقال نعم، لما صرت فى الوادى رايت هولاء ركبانا على الابعار فنادوني من انت فقلت انا على بن ابى طالب ابن عم رسول الله، فقالوا ما نعرف الله من رسول، سواء علينا وقعنا عليك او على محمد و شد على هذا المقتول و دار بينى و بينه ضربات و هبت ريح حمراء و سمعت صوتك فيها و انت تقول قد قطعت لك جربان درعه فاضرب حبل عاتقه فضربته ثم هبت ريح سوداء سمعت صوتك فيها و انت تقول: (قد قلبت لك الدرع عن فخذة فاضرب فخذة) فضربته فقطعته و وكزته و قطعت راسه و رميت به، و قال لى هذان الرجلان بلغنا ان محمدا رفيق شفيق و احملنا اليه و لا تعجل علينا و صاحبنا كان يعد بالف فارس فقال النبي (صلى الله عليه و آله) اما الصوت الاول الذى صك مسامعك فصوت جبرئيل، و اما الصوت الاخر فصوت ميكائيل قدم الى حد الرجلين فقدم فقال: قل لا اله الا الله و انى رسوله فقال: لنقل جبيل ابى قبيس احب الى من ان اقول هذه الكلمه، فقال: اخره (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و اضرب عنقه ثم قال: قدم الاخر فقدم فقال، قل لا اله الا الله و انى رسوله فقال الحقنى بصاحبى قال: اخره يا اباالحسن و اضرب عنقه فاخره و قام (عليه السلام) لى

ضرب عنقه فهبط جبرئيل (عليه السلام) فقال يا محمد ان ربك يقرئك السلام و يقول لك: لا تقتله فانه حسن الخلق سخي فى قومه، فقال الرجل - و هو تحت السيف - هذا رسول ربك يخبرك؟ قال: نعم، فقال و الله ما ملكت درهما مع اخ لى و لا قطبت وجهى فى حرب و انا اشهد ان لا اله الا الله و انك رسوله، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): هذا ممن جره حسن خلقه و سخاوه الى جنات النعيم.

مغنيه

المراد بذوى المروثات كل من يانف من القبيح، و ينزه نفسه عما يشين، و يتغافل عن زلل الاخوان، و قال بعض السلف: رايت المعاصى مذله، فتركتها مروثه. اما العثرات فالمراد بها بعض الهفوات و السقطات التى لا يخلو منها الا من عصم ربك، و المعنى تجاهلوا هفوه من كريم.. و اى الرجال المهذب؟. و لا يقيم الحد من كان لله عليه حد، كما قال الامام اميرالمؤمنين، و قال السيد المسيح: من كان منكم بريئا فليرمها بحجر. يرتد الزانيه (و يد الله بيده يرفعه) اى انه تعالى يتداركه برحمته، و ذلك بان يهوى له اسباب التكفير عن هفوته و عثرته بالتوبه او بايه فضيله عن الفضائل: (ان الحسنات يذهبن السيئات - ١١٤ هود).

عبده

... ذوى المروثات عثراتهم: العثره السقطه و اقاله عثرته رفعه من سقطته و المروثه بضم الميم صفة للنفس تحملها على فعل الخير لانه خير و قوله يرفعه جمله حالیه من لفظ الجلاله و ان كان مضافا اليه لوجود شرطه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره جوانمردان) فرموده است: از خطاء و لغزشهاى جوانمردان بگذريد كه از آنان كسى نمى لغزد مگر آنكه دست (لطف) خدا به دست او است كه او را (از آن لغزش) بلند مى نمايد (موفق مى سازد تا از آن خطاء و زشتى باز

گردد، خلاصه خداوند نیکوکاران را توفیق عطاء فرماید تا بر اصلاح خطای خود بکوشند).

زمانی

جوانمردی تنها به کمک به بیچارگان و از درماندگان حمایت کردن نیست، بلکه حقوق الهی را رعایت کردن و خدا را ناظر اعمال خویش دانستن دلیل اول جوانمردی است شاعر می گوید: الستردون الفاحشات و لا یلقاک دون الخیر من ستر با کارهای ناشایسته فاصله گرفتن و میان کار خیر فاصله نینداختن علامت جوانمردی است. آن جوانمردانی که این مشخصات را داشته باشند هرگاه لغزیدند نباید آنها را مواخذه کرد و خدا او را نجات می بخشد و لغزشش را جبران می کند و پشیمانی برای کسی است که غیبت کرده، تهمت زده و ناراحتی ایجاد کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اقبلوا ذوی المرات عثراتهم) العثره السقطه، و اقاتلها اغماض العین عینها، فاذا عمل ذو مره عملا غیر لائق فاغمضوا عنه العین و لا تفضحوه (فما یعثر منهم عاثر) ای لا یسقط منهم ساقط فی امر قبیح - صدقه - (الا و ید الله فی یده) کنایه عن کونه سبحانه معه - جزائا لمروته السابقه - (یرفعه) حتی لا یبقی فی السقطه.

موسوی

اللغه: الاقاله فی البیع: فسخره و هنا یراد بها الاغضاء و العفو و الستر. المروئه: فعل الاكمل و الاجمل و ترک القبیح و ما یغض من شیمه الشخص. العثرات: جمع عثره السقطه و الهفوه. الشرح: من کان صاحب مروئه یانف من القبیح و یرفع عن السفائف و الصغار اذا وقعت منه زله او هفوه فاصفح عنه و لا تواخذہ علیها او تعاتبه بها ... دعوہ الی الصفح عن اصحاب الشیم الکریمه و علل ذلك بان الله بقوته یرفعهم منها و یسددهم للنهوض من هذه الکبوه و ذلك لکثره افعالهم الطیبه التي تستر هذه الزله و تغطیها.

طالقانی

ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را به صورت مرفوع هم روایت کرده اند و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و بهترین سخنی که در باره مروت گفته شده این سخن است که لذت در ترک مروت است و مروت در ترک لذت.

و در حدیث آمده است که مردی برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ای رسول خدا آیا من فاضل ترین قوم خود نیستم فرمود: اگر تو را خردی باشد، فضلی خواهد بود، و اگر اخلاقی پسندیده باشد مروتی خواهد بود، و اگر تو را مالی باشد شرفی خواهد بود، و اگر تو را تقوایی باشد تو را دینی خواهد بود.

از حسن بصری در مورد مروت پرسیده شد، گفت: در حدیث مرفوع آمده است که خداوند متعال کارهای برتر و پسندیده را دوست می دارد و کارهای پست و فرومایه را خوش نمی دارد. و همو گفته است دین جز با جوانمردی وجود نخواهد داشت. و گفته شده است از مروت مرد این است که بر در خانه خویش نشیند.

ابن ابی الحدید سپس داستان زیر را آورده است که بی ارتباط به تاریخ و اوضاع اجتماعی نیست: معاویه پسر خود یزید را به سبب گوش دادن به موسیقی و دوست داشتن کنیزکان سرزنش کرد و به او گفت: مروت خود را تباه کرده و بر باد داده ای. یزید گفت: آیا حق دارم یک کلمه از زبان خودم بگویم گفت: آری و می توانی از زبان ابو سفیان بن حرب و هند دختر عتبه هم بگویی. یزید گفت: به خدا سوگند، عمرو بن عاص برای من این سخن را نقل کرد و پسرش عبد الله را هم به راستی گفتار خویش گواه گرفت که ابو سفیان در قبال آواز خوش مغنی، جامه های اضافی خویش را از تن بیرون می آورده است، و نیز برای من نقل کرد که روزی دو کنیز آوازه خوان عبد الله بن جدعان برای او ترانه خواندند و او را چنان به طرب آوردند که جامه های خود را یکی یکی بیرون آورد تا آنجا که همچون گورخر برهنه شد. او و عفان بن ابی العاص گاهگاه کنیز آوازه خوان عاص بن وائل را بر دوش خود می نهادند و همان گونه او را به ناحیه ابطح می بردند و تمام بزرگان قریش بر آن دو می نگریستند و آن کنیزک گاه بر دوش پدر تو - ابو سفیان - و گاه بر دوش عفان سوار بود. اینک ای پدر چه چیز را بر من خرده می گیری؟ معاویه گفت: خاموش باش که خدایت زشت روی کناد، به خدا سوگند هیچ کس چنین سخنی را به پدر بزرگ تو نسبت نمی دهد مگر برای اینکه تو را فریب دهد و رسوا سازد، تا آنجا که من می دانم ابو سفیان خردمند و روشن بین و بر کنار از هوس و پر تحمل و ژرف اندیش بود و قریش او را فقط به سبب فضل و برتری، سیادت داده بود.

مکارم

و قال علیه السلام

أَقِيلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثْرَاتِهِمْ، فَمَا يَعْثُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ

إِلَّا وَيَدُ اللَّهِ بِيَدِهِ يَزْفَعُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

از لغزش های افراد با شخصیت (و جوانمرد) چشم پوشی کنید، چرا که هیچ کس از آنها گرفتار لغزش نمی شود مگر این که دست خدا به دست اوست

و او را بلند می کند. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم کلینی در کتاب کافی این حدیث را از امام صادق علیه السلام با تفاوتی نقل کرده است (که قاعدتاً از اجدادش از امیرمؤمنان علی علیه السلام دریافت داشت) و ابن قتیبه در عیون الاخبار آن را آورده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه خود آن را با سند خود نقل کرده است و آمدی نیز در غررالحکم آن را با تفاوتی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱). در کتاب تمام نهج البلاغه در ضمن یکی از وصایای مشروح امیر مؤمنان ذکر شده است (تمام نهج البلاغه، ص ۷۱۴).

چشم پوشی از لغزش جوانمردان

امام علیه السلام در این کلمه حکمت آمیز به لغزش هایی اشاره دارد که گاه از اشخاص با شخصیت سر می زند و همگان را

توصیه می کند از آن چشم ببوشند.

می فرماید: «از لغزش های افراد با شخصیت (و) جوانمرد چشم پوشی کنید، چرا که هیچ کس از آنها گرفتار لغزش نمی شود مگر این که دست خدا به دست اوست و او را بلند می کند»؛ (أَقِيلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثْرَاتِهِمْ، فَمَا يَعْتُرُّ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلَّا وَ يَدُ اللَّهِ بِيَدِهِ يَرْفَعُهُ) .

«اقیلوا» از ماده «اقاله» در اصل به معنای باز پس گرفتن معامله در جایی است که خریدار، پشیمان می شود، سپس به هر نوع چشم پوشی اطلاق شده است.

«مروءات» جمع «مروءه» به معنای شخصیت و جوانمردی است.

«عثرات» جمع «عثره» به معنای لغزش و خطاست.

روشن است که هر انسانی- به جز معصومان علیهم السلام- در زندگی خود گرفتار لغزش یا لغزش هایی می شوند. اگر آنها افراد با شخصیت و نیکوکاری باشند باید به موجب حسن اعمال و رفتارشان از این لغزش ها چشم پوشی کرد؛ هر گونه نقل آن برای دیگران یا سرزنش یا بزرگ نمایی کاری است خطا و بر خلاف انصاف و جوانمردی، زیرا خدا هم مدافع این گونه افراد است. امام می فرماید:

هر گاه یکی از این افراد نیکوکار و با شخصیت به زمین بخورند خداوند فوراً وی را از زمین بلند می کند و اجازه نمی دهد آبروی او برود.

از این جمله حکمت آمیز دو نتیجه می توان گرفت: نتیجه اول که در متن جمله آمده این است که لغزش های نیکوکاران و افراد پاک و با تقوا را باید نادیده گرفت و حسن ظن به آنها را نباید با این لغزش ها به سوء ظن مبدل کرد. این همان چیزی است که در روایت معروف که به صورت ضرب المثل در آمده می خوانیم:

«الْجَوَادُ قَدْ يَكْبُو» یا «قَدْ يَكْبُو الْجَوَادُ» (اسب ارزشمند و کارآمد گاه ممکن است گرفتار لغزشی شود) و در بعضی از عبارات این جمله به آن افزوده شده که

«الصَّارِمُ قَدْ يَنْبُو؛ شمشیر برنده نیز گاهی کارگر نمی شود».

نتیجه دومی که می توانیم از آن بگیریم این است که اگر راه تقوا و نیکوکاری و جوانمردی را پیش بگیریم خداوند به هنگام لغزش ها ما را تنها نمی گذارد و دست ما را می گیرد و از زمین بلند می کند و آبروی ما را حفظ می نماید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Forgive the shortcomings of people of
”.esteem because when they fall into error, Allāh lifts them

حکمت ۲۱: در نکوهش ترس و شرمندگی بیجا و از دست دادن فرصت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُرْنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْحَيِّهِ وَالْحَيَاءُ بِالْحَرَمَانِ وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ترس با ناامیدی، و شرم با محرومیت همراه است، و فرصت ها چون ابرها می گذرند، پس فرصت های نیک را غنیمت شمارید .

شهیدی

ترس با نومیدی همراه است، و آزرَم با بی بهرگی همعنان، و فرصت چون ابر گذران. پس فرصتهای نیک را غنیمت بشمارید.

اردبیلی

پیوسته شده است بترسکاری نومیدی و شرمندگی بمحرومی فرصت طاعت می گذرد همچون گذشتن ابر در سرعت پس مبادرت نمائید بفرصتهای خیرات

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ترس قرین نومیدی است و شرم، موجب محرومی است و فرصت می گذرد، چنانکه ابرها می گذرند. فرصتهای نیکو را غنیمت شمرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ترس قرین یأس، و کم رویی همراه با محرومیت است .

فرصت به مانند ابر گذرا می گذرد، پس فرصت های نیک را غنیمت دانید .

شرح ها

راوندی

و معنى قرنت الهيبة بالخيبه: ان الناس مما فى ايدى الناس من كان ذاك خليقته و يكون مهيبا فى النفوس، و قيل معناه: ان هاب عدوه خاب من الظفر به). و انتهبوا: اى استلبوا.

كيدرى

قوله عليه السلام: (قرنت الهيبة بالخيبه). من عظم صغار الامور فى نفسه او كبر صغير الناس فى وهمه، و هابه ربما كان ذلك سبب حرمانه، مما قدر له فى الرزق او حسن الذكر.

ابن ميثم

(ترس قرين زيان، و شرم همراه نوميدى است، و فرصت هم چون ابر گذرد، پس فرصتهای خوب را غنيمت شمريد). مقصود امام (عليه السلام) از هيبت، ترس از طرف مقابل است. بديهى است که ترس مانع برآورده شدن حاجت و رسيدن به هدف است، چون با روى باز سخن گفته نمى شود، و معنای نزديكى ترس با زيان هم همین است و همچنين، شرم با نااميدى به دليل همراهى شرم با فروگذارى خواسته و ابراز نکردن آن، اين سخن برای برحذر داشتن از ترس و شرم که هر دو نکوهيده اند، مى باشد. آنگاه به غنيمت شمردن فرصتهای خوب فرمان داده، يعنى در موقع به دست آمدن فرصت، هر چه زودتر کار را بايد انجام داد. و به وسيله ی قياس مضمرى ما را بدین کار واداشته است که صغرای آن عبارت (فرصت، همانند ابر گذرد) است يعنى: براستى فرصت زودگذر است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کارى که آنطور باشد، بايد به سوي آن شتافت و زمان امکان آن را غنيمت شمرد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُرْنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ وَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ وَ الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهَبُوا فُرْصَ الْخَيْرِ .

فى المثل من أقدم لم يندم و قال الشاعر ليس للحاجات إلا

و كان يقال الفرصه ما إذا حاولته فأخطأك نفعه لم يصل إليك ضره.

و من كلام ابن المقفع انتهب الفرصه فى إحراز المآثر و اغتتم الإمكان باصطناع الخير و لا تنتظر ما تعامل فتجازى عنه بمثله فإنك إن عومت بمكروه و اشتغلت برصد المكافأه عنه قصر العمر بك عن اكتساب فائده و اقتناء منقبه و تصرمت أيامك بين تعد عليك و انتظار للظفر بإدراك الثأر من خصمك و لا عيشه فى الحياه أكثر من ذلك.

كانت العرب إذا أوفدت وافدا قالت له إياك و الهيبة فإنها خيبه و لا تبت عند ذنب الأمر و بت عند رأسه

كاشانى

(و قال عليه السلام: قرنت الهيبة بالخيبه) و نیز مى فرماید که مقرون شده است و پیوسته گشته، ترسکاری به نوميدى (والحياء بالحرمان) و ملازم است شرمندگى به محرومى يعنى هر که خوف داشته باشد از شان كسى، نوميد خواهد بود از مكرمت او، و

هر که حیاء داشته باشد از شخصی محروم خواهد بود از عطیه او و مصدوقه (الحیاء یمنع الرزق) مویذ این است. و غرض از ایراد این کلام تنفیر مردمان است از هیبت و حیا که مذموم است در نظر عقلاء (و الفرصه تمر مر السحاب) و فرصت طاعت و عبادت می گذرد چون گذشتن ابر در سرعت (فانتهزوا فرص الخیر) پس مبارت نمایند به فرصتهای خیرات و مبرات تا فوت نشود آن اوقات و کلمه (للتاخیر افات) مقوی این است شعر: کار امروز به فردا نگذاری زنهار که به فردا بررسی وعده کار دگر است

آملی

فزونینی

مقرون گشته است هیبت. یعنی ترسناکی با خیبت، یعنی نومیدی و خسران. آری گوی سعادت در میدان دنیا و آخرت آنکس برد که دل قوی دارد و هول بخود راه ندهد، و سپر پیش هر عارضه نیفکند، پس در کار مردانه بکوشد، و سعی و مجاهدت نماید و خواهد آمد در ذکر شک که بر چهار شعبه است یکی از آن هول است و فرمود (و من هاله ما بین یدیه نکص علی عقبیه) هر که بترسد از کاری که پیش روی او آید برگردد بر دو پاشنه خود قهقری (قوله: و الحیاء) و مقرون گشته است حیاء بحرمان. یعنی بنومیدی چنانچه آمده است (الحیاء یمنع الرزق) و حیاء هر چند صفتی به غایت محمود است ولیکن ناکامی بار آورد، و تعجب نکنی که از ایمان و تقوی بهتر خصلتی در دنیا و آخرت نیست، و آن نیز جفا و عنا و حرمان دنیا بار آورد، و ایضا باشد که حیاء از حد در گذرد و البته موجب محرومی گردد (و الفرصه الخ) و فرصت میگذرد همچو گذشتن ابر عاقل آن باشد که از روی عزم به کار بشتابد و عنان عزیمت به دست تهاون نسپارد که وقت کار همچو ابر بهاری تا چشم به هم زدی گذشته باشد و انده و حسرت از فوت وقت در دل مانده، پس بشتابید به فرصتهای کار خیر، و وقت آن دریابید پیش از آن که بگوئید: ای دریغا نیست از کس یار

یم عمر ضایع گشت در بی کاریم تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

لاهیجی

و قال علیه السلام: «و قرنت الهیبه بالخیبه و الحیاء بالحرمان و الفرصه تمر مر السحاب، فانتهزوا فرص الخیر.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که مقرون است خوف و ترس از سلطان با خسران و زیان رعیت، زیرا که خوف مانع است از عرض حاجت و مقرون است حیا و شرم محتاج با محروم شدن از عطا، زیرا که شرم مانع است از سوال و فرصت می گذرد مثل گذشتن ابر، پس پیشی گیرید اوقات فرصت عمل خیر را.

خوبی

اللغه: (الهیبه) المخافه ضد الانس خاب خیبه: لم یظفر بما طلب (الحیاء) الحشمه، انقباض النفس س ترکه خوفًا من اللوم- المنجد. الاعراب: الهیبه نائب مناب الفاعل، و بالخیبه ظرف متعلق بقرنت، و الفرصه مبتداء و جمله تمر خبرها مر السحاب مفعول مطلق للنوع. المعنی: الهیبه و الحیاء صفتان عامتان ممدوحتان فی محلهما و من اهلها و مذمومتان فی غیر موقعها، و کلامه (علیه

السلام) هذا بيان للمذموم منهما، و ذلك انه فى الغالب تتولد الهيبة من العجب فكثير من الناس يهابون دخول امور تعد من وظائفهم و توجب اكتساب المنافع لهم بسبب العجب فلم تقض حوائجهم و لا يصلون الى ماريهم و لو كانت حقا، كما ان الحياء فى الشباب ناش عن نوع من الخمول و الانكماش يحول دونهم و دون فوائدهم و حقوقهم و ربما اداء ما يجب عليهم من امور الدين و السئوال عن واجباتهم، و كلتا الصفتين موجبتان لفوت الفرص التى ربما لا- يمكن تداركها، فنبه (عليه السلام) الى معالجتها و حفظ الفرص التى لو فاتت لا يمكن تداركها بسهولة و ربما يتعذر. الترجمة: هيبت قرين نوميدى و خيبت است، و حياء توام با حرمان و بى نصيبى، فرصت بشتاب ابر از دست ميرود پس فرصتهاى خوب را مغتتم شماريد.

هيبت نوميدى آرد، شرم زايد بى نصيبى*** فرصت از دست رود چون ابر، فرصت را بپا.

شوشترى

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اقول: و روى الشيخ فى (اماليه) مسندا عن الرضا عليه السلام قال: قال امير المؤمنين عليه السلام: الهيبة خيبه و الفرصه خلصه و الحكمه ضاله المومن فاطلبوها و لو عند المشرك تكونوا احق بها و اهلها. و فى (الاغاني): قال دعبل: ما حسدت احدا قط على شعر كما حسدت العتابى على قوله: هيبة الاخوان قاطعه لآخى الحاجات عن طلبه فاذا ما هبت ذا امل مات ما املت من سببه قال ابن مهوريه: هذا سرقه العتابى من قول على بن ابى طالب: الهيبة مقرونه بالخيبه، و الحياء مقرون بالحرمان، و الفرصه تمر مر السحاب. حدثنى محمد بن داود عن محمد بن ابى الازهر عن عيسى بن الحسن بن داود الجعفرى عن اخيه عن على بن ابى طالب بذلك. قرنت الهيبة بالخيبه قال (ابن ابى الحديد): كانت العرب اذا اوفدت وافدا قالت له: اياك و الهيبة فانها خيبه، و لا تبت عند ذنب الامر و بت عند راسه ... و قال الشاعر: من راقب الناس مات غما و فاز باللذه الجسور و الحياء بالحرمان فى (المعجم) قال البلاذرى: كانت بينى و بين عبيد الله بن يحيى بن خاقان حرمة منذ ايام المتوكل، و ما كنت اكلفه حاجه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لاستغنائى عنه، فالتتنى فى ايام المعتمد اضاقه، فدخلت عليه و هو جالس للمظالم فشكوت اليه تاخر رزقى و ثقل دينى و قلت: ان عيبا على الوزير حاجه مثلى فى ايامه و غض طرفه عنى. فوقع لى بعض ما اردت و قال: ان حياءك المانع لك من الشكوى عن الاستبطاء. فقلت له: غرس البلوى يثمر الشكوى. و انصرفت و كتبت اليه: لحانى الوزير المرتضى فى شكائتى زمانا احلت للجذوب محارمه و قال لقد جاهرتنى بملامه و من لى بدهر كنت فيه اكاتمه فقلت: حياء المرء ذى الدين و التقى يقل اذا قلت لديه دراهمه و قال (ابن ابى الحديد): قال الشاعر: ليس للحاجات الا من له وجه وقاح و لسان طرمدى من له وجه وقاح فعليه السعى فيها و على الله النجاح و الفرصه تمر مر السحاب قال (ابن ابى الحديد): قال ابن المقفع: انتهب الفرصه فى احراز الماثر، و اغتتم الامكان باصطناع الخير، و لا تنتظر ما تعامل فتجازى عنه بمثله، فانك ان عوملت بمكروه و اشتغلت ترصد المكافاه عنه قصر العمر بك عن اكتساب فائده و اقتناء منقبه ... فانتهبوا فرص الخير اى: اغتتموها و لاتدعوها فتوت فتندموا.

مغنيه

الخوف من الله حتم، و هو مقام الربانيين، و الخوف من القول و الفعل بلا علم حسن و جميل، و هو من صفات العلماء و المتقين، و كل خوف ما عدا هذين فهو حين و خور. فاقدم على ما يطمئن اليه قلبك، و ان قال الناس و قالوا.. و ان احجمت خوفا من قيلهم و قالهم عشت حياتك سلبيا فاشلا.. على انك لا تسلم من السنه الناس و ان حذرت منها و منهم.. و احمد الله سبحانه الذى

عافانی من هذا الداء، و لو شاء الفعل. و تقدم الكلام عن ذلك في الحكمه رقم ۲ عند شرح قوله: (الجبن منقصة). (و الحياء بالحرمان). الحياء من فعل ما لا يقره عقل و لا دين، و تاباه الكرامه و المروئه هو من الدين في الصميم، و سنه من سنن الانبياء و المرسلين، و خلق من خلق الاباه و السراه، اما الحياء من الحلال، و بخاصه ما ينفع الناس فهو عجز و خوف، و خنوع و استكانه، و خلق من خلق الضعفاء و الجبناء. هذا النوع من الخوف هو مراد الامام، و من اقواله: (تكلّموا تعرفوا) و من الامثال العامه: (لا ينجب اولادا من يستحي من زوجته). و بهذه المنسبه نشير الى ما قيل في تفسير هذا الحديث: (مما ادرك الناس من كلام النبوه: اذا لم تستح فافعل ما شئت). قيل في تفسيره: اذا لم تستح من الله و الناس فافعل

ما بدا لك من حلال و حرام، و حسن و قبيح. و هذا المعنى معروف بين الناس. و قيل: معناه اذا لم يكن في الفعل ما تستحي منه فافعله، و لا باس عليك. و كل من المعنيين صحيح يتحملة لفظ الحديث. اما فرض الخير فانها تمر من السحاب، كما قال الامام، و اغتنامها سعادته و كرامه، و فواتها حسره و ندامه. و لا ارى مثيلا لمن اضاع الفرصه الا منكر الجميل. هذا اخذ و لم يشكر، و ذاك رفض ما يستوجب الشكر، و كل مقصر. و تقدم الكلام عن ذلك في الرساله ۳۰.

عبده

...قرنت الهيئه بالخيبه: اي من تهيب امرا خاب من ادراكه و من افراط به الخجل من طلب شىء حرم منه و الافراط في الحياء مذموم كطرح الحياء و المحمود الوسط

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نكوهش ترس و شرمندگى بيجا و از دست دادن فرصت) فرموده است: ترس همراه زيان و شرمندگى پيوسته نوميدي است (رسول خدا صلى الله عليه و آله فرموده: الحياء حياء ان حياء عقل و حياء حمق، فحياء العقل هو العلم و حياء الحمق هو الجهل مجلسى) رحمه الله (در مجلد پانزدهم كتاب بحارالانوار پس از نقل اين روايت از كتاب كافى مى نويسد: فرمايش پيغمبر صلى الله عليه و آله دلالت مى كند بر اينكه حياء بر دو قسم است يكي ممدوح و آن حيايى است كه ناشى از عقل و خردمندی است به اينكه شخص از چيزى شرمنده باشد كه عقل صحيح يا شرع به زشتى آن حكم كند مانند شرمندگى از گناهان و ناشايسته ها، و ديگرى مذموم و آن حيايى است كه ناشى از حمق و بى خردى است به اينكه شخص شرمنده شود از كارى كه عوام مردم آن را زشت پندارند و در واقع زشت نيست و عقل صحيح و شرع به آن حكم مى نمايد مانند شرمندگى از پرسش مسائل علميه يا بجا آوردن عبادات شرعيه) و فرصت (وقت مناسب) مانند ابر گذرنده مى گذرد، پس فرصتهای نيكو را از دست ندهيد.

زمانى

بهره بردارى از لحظه ها و فرصتها يك وظيفه الهى و مخصوص بندگان شايسته خداست. فرصت با سرعتى سرسام آور از دست مى رود و بازگشتش نزديك به محال است و هرگاه انسان فرصت طلب نباشد، ترسو و خجالتى هم باشد روى جريان طبيعى

همیشه در زندگی عقب می ماند. امام (علیه السلام) سرعت حرکت فرصت را به سرعت حرکت ابر تشبیه کرده است. ابر از نظر قرآن کریم حرکت دارد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام (قرنت الهيبه بالخيبه) فمن تهبب امرا خاب من اداركه (و الحياء بالحرمان) فمن افراط من الخجل في شىء لم ينله (و الفرصه) اى التوافق بين الاسباب التى توجب وصول الانسان الى سعاده (تمر مرالسحاب) اى كما يمر السحاب فى السرعه، فان الاسباب لا تهيبىء الا نادرا (فانتهزوا) اى ادرکوا (فرص الخير) فاذا و انت الفرصه، اعملوا لاجل البلوغ الى السعاده.

موسوی

اللغه: الهيبه: المخافه. الخيبه: عدم الظفر بالمطلوب. الحياء: الحشمه و الخجل. الحرمان: عدم توافر الشىء. الفرصه: الوقت السانح و المناسب. السحاب: الغيوم. انتهزوا: استغلوا الفرصه. الشرح: (قرنت الهيبه بالخيبه) اذا خفت من امر لم تقدم عليه و لم تجرو على الطلب به فهذا يفوت عليك المطلوب و هو اسلوب قبيح و طريقه غير صحيحه بل اذا اردت امرا فاقتمح ابوابه و لا تاخذك هيبه الرجال و قوتهم فيضيع مطلوبك ... (و الحياء بالحرمان) و هذا الحياء و هو الخجل الذى يمنع الانسان من الطلب بمراده فمن خجل و استحى ان يطلب حقه منع منه و لم يعطى و هذه دعوه الى رفض الحياء اذا كان يوجب حرمان الناس من حقوقهم و منعهم منها ... (و الفرصه تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير) الفرصه فسحه من الوقت تستطيع ان تحقق مطلوبك خلالها و هى قد لا- تعود اليك و قد لا تراها مره اخرى فلذا يجب على الانسان ان يبادر الى الاستفادة من فرص الخير و يترقب حلولها ليستفيد منها و لا يقولن بعد فواتها (ليتنى) و خصوصا اذا كانت الفرصه لعمل الخير كمن آتته الفرصه لخدمه محتاج فينبغى عليه ان يبادر الى قضائها و لا يتاخر اذ ربما قضاها غيره او فات محلها او عجز بعد ذلك فيقع فى خساره الاجر و الثواب ...

طالقانی

«بیم با نا امیدى و آزرَم با بی بهرگی همراه است، فرصت همچون گذر ابر می گذرد، فرصتهای پسندیده را دریابید.»

مکارم

و قال عليه السلام

قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ وَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ، وَ الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ، فَانْتَهِزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ .

امام عليه السلام فرمود:

ترس (نايجا) با ناامیدی مقرون است و کم رویی با محرومیت همراه، فرصت ها همچون ابر در گذرند؛ از این رو، فرصت های نیک را غنیمت بشمارید

(و پیش از آنکه از دست برود، از آن استفاده کنید). (. سند گفتار حکیمانہ: جمعی از دانشمندان اسلامی این حدیث را پیش

از سید رضی در کتاب های خود آورده اند از جمله ابن عبد ربه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید و ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) در عیون الاخبار و ابن شعبه (متوفای ۳۳۲) در تحف العقول البته با تفاوتی. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله های حکمت آمیز را در ضمن خطبه ای معروف به خطبه الوسيله با تفاوت هایی نقل کرده است که با این جمله شروع می شود «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ وَجُودَهُ». (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۴).

نتیجه ترس و کم رویی

امام علیه السلام در این سخن پرمعنای خود به سه نکته مهم اشاره می کند.

نخست می فرماید: «ترس (نابجا) با ناامیدی مقرون است»؛ «قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ».

بدون شك ترس از عوامل و اشیای خطرناك، حالتی است که خداوند در انسان برای حفظ او آفریده است. هنگامی که حادثه خطرناکی رخ می دهد یا موجود خطرناکی به انسان حمله می کند و خود را قادر بر دفاع نمی بیند ترس بر او غالب می شود و خود را به سرعت از صحنه دور می سازد این گونه ترس منطقی و موهبت الهی برای حفظ انسان از خطرات است. هر گاه سیلاب عظیمی حرکت کند و انسان خود را در مسیر آن ببیند و بترسد و با سرعت خود را کنار بکشد چه کسی می گوید این صفت مذموم است؟ ترس بجا سپری است در برابر این گونه حوادث.

ولی ترس نابجا که ناشی از توهم یا ضعف نفس یا عدم مقاومت در مقابل مشکلات باشد به یقین مذموم و نکوهیده است و این گونه ترس هاست که انسان را از رسیدن به مقاصد عالیه باز می دارد. به همین دلیل از قدیم گفته اند: شجاعان اند که به موفقیت های بزرگ دست می یابند.

شاعر می گوید: مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ مَاتَ هَمًّا وَ نَالَ بِاللَّذَةِ الْجَسُورُ

«کسی که ملاحظه سخنان این و آن کند (و از آن بترسد) از غصه می میرد؛ ولی افراد جسور و شجاع به لذات و کامیابی ها می رسند».

واژه «هیبه» گاه به معنای شکوه و جلال آمده که موجب خوف دیگران می شود و گاه به معنای ترس است و در جمله بالا معنای دوم اراده شده است آن هم ترس بیجا، و واژه «خیبه» به معنای خسران و شکست و ناکامی و محرومیت است و این دو همواره با هم قرین اند و به این ترتیب امام می خواهد پیروان خود را به شجاعت در تمام امور دعوت کند.

در جمله کوتاه و پرمعنای دوم می فرماید: «کم رویی با محرومیت همراه است»؛ «وَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ».

حیاء مانند هیبت دو معنای باارزش و ضد ارزش دارد؛ حیای ارزشمند آن است که انسان از هر کار زشت و گناه و آنچه مخالف عقل و شرع است بپرهیزد و حیای ضد ارزش آن است که انسان از فراگرفتن علوم و دانش ها و یا سؤال کردن از چیزهایی که نمی داند یا احقاق حق در نزد قاضی و جز او اجتناب کند، همان چیزی که در عرف، از آن به کم رویی ناشی از ضعف نفس تعبیر می شود.

منظور امام علیه السلام در گفتار بالا همان معنای دوم است که انسان را گرفتار محرومیت ها می سازد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْحَيَاءُ حَيَاءُ إِنْ حَيَاءٌ عَقْلٌ وَ حَيَاءٌ حُمْقٌ فَحَيَاءُ الْعَقْلِ هُوَ الْعِلْمُ وَ حَيَاءُ الْحُمْقِ هُوَ الْجَهْلُ؛ شرم و حیا دو گونه است حیا عاقلانه و حیا احمقانه؛ حیا عاقلانه از علم سرچشمه می گیرد و حیا احمقانه از جهل». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۶.)

در حدیثی نیز از امام صادق آمده است که فرمود:

«الْحَيَاءُ عَلَى وَجْهَيْنِ فَمِنْهُ ضَعْفٌ وَ مِنْهُ قُوَّةٌ وَ إِسْلَامٌ وَ إِيمَانٌ؛ حیا بر دو گونه است قسمی از آن ضعف

و ناتوانی و قسمی دیگر، قوت و اسلام و ایمان است». (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۴۲.)

در حدیث دیگری در غرر الحکم از علی علیه السلام آمده است:

«مَنْ اسْتَحْيَى مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ فَهُوَ أَحْمَقُ؛ کسی از گفتن حق شرم کند احمق است». (غررالحکم، ح ۹۸۸.)

بعضی از علما در تعریف حیا چنین گفته اند: «حیا ملکه ای نفسانی است که سبب انقباض و خودداری نفس از انجام کارهای قبیح و انزجار از اعمال خلاف آداب به سبب ترس از ملامت می شود». البته این همان حیا ممدوح و بارزش است.

در تفسیر حیا مذموم گفته اند: «همان انقباض نفس و خودداری از انجام کارهایی است که قبیح نیست، بلکه لازم است انسان بر اثر کم رویی آن را ترک می کند». (سفینه البحار، ماده حیا.)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در این باره می خوانیم:

«مَنْ رَقَّ وَجْهُهُ رَقَّ عِلْمُهُ؛ افراد کم رو کم دانش اند». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۳.)

آن گاه امام در سومین جمله حکمت آمیز به اهمیّت استفاده از فرصت ها پرداخته می فرماید: «فرصت ها همچون ابر در گذرند، از این رو فرصت های نیک را غنیمت بشمارید (و پیش از آن که از دست برود از آنها استفاده کنید)؛ (وَ الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)». «السحاب» به گفته لسان العرب جمع «سحابه» به معنای ابر است و جمع الجمع آن «سُحُب» بر وزن «کُتُب» است. (فَأَنْتَهُزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ).

منظور از فرصت، آماده شدن کامل اسباب کار خوب است مثل این که تمام مقدمات جهت تحصیل علم برای کسی فراهم گردد؛ هم تن سالم دارد، هم هوش و استعداد، هم استاد لایقی آماده تدریس او و هم فضای آموزشی خوبی در اختیار اوست که در عرف نام آن را فرصت می گذارند و از آنجایی که فرصت ها ترکیبی از عوامل متعددی است و هر کدام از این عوامل ممکن است بر اثر تغییراتی زایل شود از این رو فرصت ها زودگذرند.

لذا در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می خوانیم:

«الْفُرْصَةُ سَرِيعَةُ الْفُوتِ بَطِيئَةُ الْعُودِ؛ فرصت با سرعت از دست می رود و به زحمت به دست می آید». (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۳).

به همین دلیل روایات فراوانی در باب «اغتنام فرصت» آمده است و به ما دستور داده اند فرصت ها را غنیمت بشمریم، چرا که ترک آن اندوه بار است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در نامه ۳۱ نهج البلاغه در ضمن وصایایی که به فرزند دلبندش امام مجتبی علیه السلام می کند می فرماید:

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تُكُونَ غُصَّةً؛ به سراغ استفاده از فرصت برو (پیش از آنکه از دست برود و) مایه اندوه گردد».

به هر حال تمام مواهب الهی که در دنیا نصیب انسان می شود فرصت های زودگذرند؛ جوانی، تندرستی، امنیت، آمادگی روح و فکر، بلکه عمر و حیات انسان همگی فرصت های زودگذری هستند که اگر آنها را غنیمت نشمریم و بهره کافی نگیریم نتیجه ای اندوهبار خواهد داشت.

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “The consequence of fear is disappointment and of bashfulness is frustration. Opportunity passes away like a cloud; therefore, make use of good opportunities.” {However bad a thing may be regarded among people, and however it may be looked down on, if it is not really bad, then to feel bashful about it is quite foolish because it will often cause deprivation from things which are the source of success and achievements in this as well as in the next world. For example, if a man fears lest people should regard him as being ignorant, he feels bashful in asking about an important and a necessary issue, then this misplaced bashfulness will result in his being deprived of knowledge. Hence, no sane person should feel bashful about making enquiries. Thus, an old man who was learning despite his old age was asked once whether he did not feel ashamed of learning in his old age. He replied in the following words: “I do not feel any shame for being ignorant in my old age. How can I feel shame for learning in old age? Of course, to feel shame in doing things which are really bad and mischievous is the essence of humanity and

nobility. For instance, there are immoral deeds which are bad according to religion, intelligence and ethics. In any case, the first kind of bashfulness is bad and the second is good.” In this regard, the Holy Prophet's saying is this: “Bashfulness is of two kinds: bashfulness of intelligence and bashfulness of foolishness. The bashfulness of intelligence is knowledge, whereas the bashfulness of foolishness is ignorance

ص: ۴۷۱

حکمت ۲۲: درباره غصب خلافتش

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السَّرَى

قال الرضى و هذا من لطيف الكلام و فصيح و معناه أنا إن لم نعط حقنا كنا أذلاء و ذلك أن الرديف يركب عجز البعير كالعبد والأسير و من يجرى مجراهما.

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ما را حقی است اگر به ما داده شود، و گرنه بر پشت شتران سوار شویم و برای گرفتن آن برانیم هر چند شب روی به طول انجامد .

(این از سخنان لطیف و فصیح است، یعنی اگر حق ما را ندادند، خوار خواهیم شد و باید بر ترک شتر سوار چون بنده بنشینیم)

شهیدی

ما را حقی است اگر دادند- بستانیم- و گرنه ترک شتران سوار شویم و برانیم هر چند شبروی به درازا کشد. [و این از سخنان لطیف و فصیح است و معنی آن این است که اگر حق ما را ندادند ما خوار خواهیم بود چنانکه رديف شتر سوار بر سرین شتر نشیند، چون بنده و اسیر و مانند آن.]

اردبیلی

و فرمود که ما راست حقی که آن خلافتست اگر داده شدیم بآن فیها و اگر ندادند سواره می شویم بر کفلهای شتران و اگر چه دراز باشد بشب رفتن سید می فرماید که این که خوشنود باد خدا ازو و این گفتار از کلام لطیف و فصیح حضرتست و معنی اینست که اگر داده نشدیم بحق خود باشیم خوار و بی مقدار و این بجهه آنست که سواره در عقب شخصی سوار می شود بر کفل شتر مانند بنده و اسیر شده و آنچه جاری باشد در مجرای ایشان چون مردمان حقیر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ما را حقی است که اگر آن را به ما دادند، بگیریم و اگر ندادند، بر ترک شتر سوار می شویم، هر چند، سیر در شب باشد و به دراز کشد.

[سید رضی گوید: این سخن، سخنی لطیف و فصیح است. یعنی اگر حق ما را ندهند، ما در زمره خوارشدگان باشیم زیرا بنده و اسیر و امثال آنها را بر سرین شتر می نشانند یعنی پشت سر آنکه شتر را می راند].

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ما را حقی است اگر به ما داده شود (چه بهتر)، ورنه بر ترک شتران سوار شویم هر چند این شبروی طولانی شود.

این از سخنان لطیف و فصیح امام است. مفهومش این است که اگر حق ما داده نشود به مانند افراد از چشم افتاده خواهیم بود. و این به خاطر این است که آن که پشت سر راکب سوار می شود مانند برده و اسیر و کسی است که در مرتبه اینان است.

شرح ها

راوندی

و فسر السید قوله لنا حق فان اعطيناه و الارکبنا اعجاز الابل علی سبیل الاجمال، و قد رایت فی تهذیب اللغه تفصیلا لذلك حسنا. قال الازهری: قال القتیبی: اعجاز الابل ماخیرها جمع عجز و هو مرکب شاق، قال: و معنا ان منعنا حقنا رکبنا مرکب المشقه و صبرنا علیه و ان طال و لم نضجر منه مخلین بحقنا. ثم قال الازهری: لم یرد علی علیه السلام رکوب المشقه، ولكنه ضرب اعجاز الابل مثلا لتقدم غیره علیه فی حقه و تاخیره اياه عن الامامه و التقدم فیہ، فاراد: انا ان منعنا حقنا منها و اخرنا عن ذلك صبرنا علی الاثره علیها و ان طالت الايام. و السری: سیر اللیل خاصه.

کیدری

من منع حقه مع حاجته الیه، و لم یقدر علی استیفائه، فقد ظلم، و المظلوم یلحقه مذله. و فی تهذیب الازهری: قال القتیبی: اعجاز الابل ماخیرها جمع عجز و هو مرکب شاق، قال: و معنا ان منعنا حقنا رکبنا مرکب المشقه و صبرنا علیه، و ان طال و لم نضجر منه مخلین بحقنا. ثم قال الازهری: لم یرد علی علیه السلام رکوب المشقه، و لكنه ضرب اعجاز الابل مثلا لتقدم غیره علیه فی حقه و تاخیره اياه عن الامامه و التقدم فیہ، فاراد ان منعنا حقنا منها، و اضرینا عن ذلك صبرنا علی الاثره علیها و ان طالت الايام

ابن ميثم

(ما حقى داريم، اگر آن را به ما دادند، خواهيم گرفت، و اگر ندادند، بر شتر مشقت، سوار مى شويم، اگر چه شبروى دراز باشد). سیدرضى مى گوید: اين سخن از سخنان لطيف و فصيح امام (عليه السلام) است، و معنای آن چنین است، که اگر حق ما را ندهند، گرفتار سختی شده و خوار خواهيم بود، توضیح آن که کلمه ی ردیف یعنی کسی که بر پشت سر دیگری سوار شود، مانند برده، اسیر و کسانی که همانند آنهاست. ازهری، در تهذيب اللغه از قول قتیبي مى گوید: اعجاز الابل: آخرهای شتر جمع عجز، یعنی مرکب ناهموار و سخت، گفته است: معنای سخن امام (عليه السلام) چنین است: اگر ما را از حق خود بازداشتند، به مرکب مشقت سوار مى شويم و هر چند طول بکشد، بر آن شکيبا خواهيم بود، و از کسانی که حق ما را حلال شمرده اند، نخواهيم گذشت. آنگاه ازهری مى گوید: مقصود علی (عليه السلام) سواری بر مرکب سخت نبوده، بلکه اعجاز شتر را مثل برای عقب ماندن او از حق امامتش و جلو افتادن دیگران از او، آورده است بنابراین هدف امام (عليه السلام) اين است که اگر ما را از حق امامتمان بازداشتند، و از اين حق عقب نگهداشته شدیم، در دنبال آن ايستادگی و پایداری مى کنیم، هر چند که روزگار درازی باشد. السرى: حرکت در شب. به نظر من، آن کسی که هر سه احتمال را نقل کرده نظرش صحيح تر و به حقیقت نزدیکتر است زیرا سوار شدن بر پشت سر، محتمل است. خواری، سختی و عقب افتادن مقام و منزلت باشد و احتمال مى رود تمام اینها مورد نظر امام (عليه السلام) باشد. ازهری بین مثل و کنایه تفاوت نگذاشته است، زیرا سواری بر پشت سر، کنایه از امور یاد شده است، و همچنین طولانی بودن حرکت در شب کنایه از مشقت زیاد است، زیرا این جای تصور و لازمه ی سیر طولانی در شب است، و احتمال دارد که عبارت امام (عليه السلام)، کنایه باشد، به صورت يك ضرب المثل.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السَّرَى.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا القول من لطيف الكلام و فصيح و معناه أنا إن لم نعط حقنا كنا أذلاء و ذلك أن الرديف يركب عجز البعير كالعبد و الأسير و من يجرى مجراهما]

هذا الفصل قد ذكره أبو عبيد الهروى فى الجمع بين الغريبين و صورته أن لنا حقا إن نعطه نأخذه و إن منعه نركب أعجاز الإبل و إن طال السرى.

قال قد فسروه على وجهين أحدهما أن راكب عجز البعير يلحقه مشقه و ضرر فأراد أنا إذا منعنا حقنا صبرنا على المشقه و المضرة كما يصبر راكب عجز البعير و هذا التفسير قريب مما فسره الرضى و الوجه الثانى أن راكب عجز البعير إنما يكون إذا كان غيره قد ركب على ظهر البعير و راكب ظهر البعير متقدم على راكب عجز البعير فأراد أنا إذا منعنا حقنا تأخرنا و تقدم غيرنا علينا فكنا كالراكب رديفا لغيره و أكد المعنى على كلا التفسيرين (فى د: «التقديرين»). بقوله و إن طال السرى لأنه إذا طال السرى كانت المشقه

علی راکب عجز البعیر اعظم و کان الصبر علی تأخر راکب عجز البعیر عن الراکب علی ظهره أشد و أصعب.

و هذا الکلام تزعم الإمامیه أنه قاله یوم السقیفه أو فی تلك الأيام و ینذهب أصحابنا إلی أنه قاله یوم الشوری بعد وفاه عمر و اجتماع الجماعه لاختیار واحد من الستة و أكثر أرباب السیر ینقلونه علی هذا الوجه

کاشانی

(و قال علیه السلام: لنا حق) می فرماید آن حضرت که ما را حقی است لازم و متحتم که آن امر خلافت است (فان اعطیناه) پس اگر داده شدیم به آن حق (فبها و الا- رکبنا) و اگر ندادند حق ما را سوار می شویم (اعجاز الابل) بر کفل های شتران (رکوب بر اعجاز ابل) مستعار است از برای مشقت شدید و صبر بر بلیه، یعنی اگر حق ما به ما نمی رسد متحمل مشقت شدید می شویم و صبر می کنیم بر مذلت تا وقتی که آن حق به ما عاید شود (و ان طال السری) و اگرچه دراز باشد به شب رفتن و سید - قدس سره - می فرماید که (و هذا القول من لطیف الکلام) این کلام از کلام بلیغ آن عالی حضرت است (و فصیح) و سخن فصیح آن عالی جناب (و معناه) و معنی این کلام شریف آن است که (انا ان لم نعط حقنا) به درستی که ما اگر داده نشویم به حق خود (کنا اذلاء) باشیم خوار و بی مقدار و پریشان و سوگوار (و ذلك ان الردیف یرکب عجز البعیر) خروج این معنی از آن کلمه بهیه از آن جهت است که سواره در عقب شخصی سوار می باشد بر کفل شتر (کالعبد الاسیر) مانند بنده و اسیر کرده (و من یجری مجریهما) و مانند کسی که جاری شده باشد در مکان و مرتبه ایشان از مردم حقیر فقیر

آملی

قزوینی

ما را حقی است لازم. یعنی خلافت و امامت اگر ما را دهند و اگر نه سوار شویم بر کفلهای شتران و می رویم، و دست یکبارہ بر نمی داریم، و عنان شتر به غاصب نمی سپاریم، هر چند دراز باشد این سیر و شبروی، و از آنچه ما بیان کردیم حاجت به ترجمه بیان سید نماند، بلکه بیان سید در این مدعی چنان تمام نیست.

لامنجی

و قال علیه السلام: «لنا حق، فان اعطیناه و الا رکبنا اعجاز الابل و ان طال السری.»

و هذا من لطیف الکلام و فصیح و معناه: انا ان لم نعط حقنا، کنا اذلاء و ذلك ان الردیف یرکب عجز البعیر کالعبد و الاسیر و من یجری مجراهما.

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام از برای ما حقی است در اموال مسلمانان، پس اگر عطا کرده شود آن حق به ما پس ما عزیز باشیم و اگر منع کرده شود حق ما را از ما، پس سوار شدیم ما عقب شتر را. یعنی مشقت و زحمت را و اگر چه دراز باشد سیر کردن در شب.

سید رحمه الله، می گوید که این کلام از لطائف کلام و فصیح کلام است و معنای آن این است که اگر عطا نشود حق ما به

ما، باشیم ما ذلیل و خوار. و سر آن این است که ردیف سوار می شود عقب شتر را، مثل بنده و اسیر و کسی که جاری مجرای این دو کس است.

خوبی

اللغه: (العجز) جمع اعجاز موخر الشیء او الجسم يقال: ركب اعجاز الابل ای ركب الذل و المشقه (السری) سیر اللیل - المنجد. الاعراب: لنا جار و مجرور متعلق بفعل مقدر خبر مقدم لقول حق و هو مبتدا نكرة جوزه تقديم الخبر ظرفا، و الا ترکیبه ای ان نعطاه شرط حذف منه فعله، و جمله ركبنا - الخ - جزاؤه. المعنی: قال فی الشرح: هذا الفصل قر ذكره ابی عبید الهروی فی الجمع بین الغریبین و صورته: ان لنا ان نعطاه ناخذة، و ان نمنعه نركب اعجاز الابل و ان طال السری - الی ان قال: و هذا الکلام تزعم الامامیه انه قاله یوم السقیفه او فی تلك الايام و یذهب اصحابنا الی انه قاله یوم الشوری بعد وفاه عمر و اجتماع الجماعه لاختیار واحد من الستة، و اکثر ارباب السیر ینقلونه علی هذا الوجه. اقول: شان ورود هذه الجملة كما ذكره یدل علی ان مراده (علیه السلام) من هذه الجملة هو تحمل المشقه و الصبر الطائل الی اوان ظهور الدوله الحقه و الحکومه الاسلامیه المحقه، و فیها اشاره و بشاره الی ظهور الحجج عجل الله فرجه، و فی جمله (و ان طال السری) اشاره الی ان دوران حکومه حکام الجور مظلم، و العالم فی ایام سلطتهم کاللیل لا یهتدی فیها عموم البشر و لا یتنور البصائر بنور الحق و العداله. الترجمة: برای ما - خاندان پیغمبر - حقی است (حق است) اگر بما بدهندش چه بسیار خوب است، و اگر نه، باید سختی بکشیم و صبر کنیم و بدنبال آن برویم تا آنرا بدست آریم اگر چه این شبروی به درازا کشد.

حقی است برای ما بر امت*** گرز آنکه ادا شود برافت

ور آنکه دریغ آید از آن*** رنجی است برای ما فراوان

سختی بکشیم بردباریم*** تا حق ز عدو بدست آریم

شوشتری

(الفصل السابع - فی الامامه العامه) اقول: روی الطبری: انه (علیه السلام) تکلم بذلک یوم الشوری مع زیاده هکذا: (الحمد لله الذی بعث محمدا (صلی الله علیه و آله) منا نبیا، و بعثه الینا رسولا، فتحن بیت النبوه، و معدن الحکمه، و امان اهل الارض، و نجاه لمن طلب، لنا حق ان نعطه ناخذة، و ان نمنعه نركب اعجاز الابل، و لو طال السری، لو عهد الی رسول الله (صلی الله علیه و آله) عهدا لانفذنا عهدہ، و لو قال لنا قولاً لجادلنا علیه حتی نموت. لن یسرع احد قبلی الی دعوه حق و صلہ رحم، و لا حول و لا قوه الا بالله. اسمعوا کلامی، و عوا منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا المجمع، تنتضی فیہ السیوف و تخان فیہ العهود). و رواه (غریب) ابن قتیبہ الی قوله: (و صلہ رحم). و بعده: (و الامر الیک یابن عوف علی صدق الیقین و جهد النصح. استغفر الله لی و لکم). قال ابن ابی الحدید: هذا الکلام تزعم الامامیه انه قاله یوم السقیفه او فی تلك الايام، و یذهب اصحابنا الی انه قاله یوم الشوری. (الفصل السابع - فی الامامه العامه) قلت: کون ذاک الکلام قاله (علیه السلام) یوم السقیفه او یوم الشوری لیس بمذهب، حتی یفصل بین اصحابه و الامامیه، و انما فی مثله یرجع الی مستنده، و فی مستنده صرح بوروده یوم الشوری کما عرفته من الطبری، و نقله هو عن ابی عبید فی الجمع بین غریبه، و نقله ابن میثم عن القتیبی فی (غریبه)، و الازهری فی (تهذیبه)،

و لعله رأى ذلك فى كلام الراوندى قاله حدسا، فنسبه الى الاماميه، و هذا ابن شهر آشوب احد علماء الاماميه صرح بانه (عليه السلام) قال هذا الكلام لابن عوف يوم الشورى. ثم كونه يوم الشورى لا يثبت له امضاءه (عليه السلام) يوم السقيفه. فقد قال (عليه السلام) ذلك اليوم اقوالا اشد من هذا، كما تقف عليه فى محله. (لنا حق فان اعطيناه) روى الطبرى فى (ذيله) عن المنهال بن عمرو قال: دخلت على على بن الحسين (عليه السلام) فقلت: كيف اصبحت اصلحك الله؟ قال: ما كنت ارى ان شيئا من اهل المصر مثلك لا يدري كيف اصبحتنا؟ فاما اذا لم تدر، فساخبرك: اصبحتنا فى قومنا بمنزله بنى اسرائيل فى آل فرعون اذ كانوا يذبون ابناهم و يستحيون نساءهم، و اصبحت شيخنا و سيدنا يتقرب الى عدونا بشتمه و سبه على المنابر- الى ان قال- فلئن كانت العرب صدقت ان لها فضلا على العجم، و صدقت قريش ان لها الفضل على العرب، لان محمدا منها، فلقد فاصبحو ياخذون بحقنا و لا يعرفون لنا حقا، فهكذا اصبحتنا اذا لم (الفصل السابع- فى الامامه العامه) تعلم كيف اصبحتنا؟ قال: فظننت انه اراد ان يسمع من فى البيت. و فى (تاريخ بغداد): توفى محمد بن جعفر الصادق بخراسان فركب المامون لشهوده، فلما نظر الى السرير نزل فترجل، و رفع عن تراقيه، ثم دخل بين العمودين فلم يزل بينهما حتى وضع، و تقدم فضلى عليه، ثم حمله حتى بلغ به القبر، ثم دخل قبره، فلم يزل فيه حتى بنى عليه، ثم خرج فقام على القبر و هو يدق، فقال له عبدالله بن الحسن: انك قد تعبت فلو ركبت. فقال له المامون: ان هذه رحم قطعت من مائتى سنه. قال الحسن بن محمد بن يحيى: قال جدى: ... و روى فى هذا الحديث انه قال: هذا حق ضيع من مائتى سنه. قلت: اى من يوم وفاه النبى (صلى الله عليه و آله). (و الا ركبتنا اعجاز الابل و ان طال السرى) قد عرفت المراد منه من بيان الرضى رضوان الله عليه. هذا، و فى السير: دخل ابوبجيله الشاعر على السفاح، فقال له: افتاذن لى فى انشادك؟ فقال له: لعنك الله الست القائل فى مسلمه بن عبدالمك: امسلم انى يابن كل خليفه و يا فارس الهيجا و يا جبل الارض شكرتك ان الشكر جبل من التقى و ما كل من اوليته نعمه يقضى و احييت لى ذكرى و ما كان خاملا ولكن بعض الذكر انبه من بعض قال: فانا الذى اقول: لما راينا استمسكت يداكا كنا اناسا نرهب الملاكا و نركب الاعجاز و الاوراكا من كل شىء ما خلا الاشراكا و كل ما قلته فى سواكا زور و قد كفر هذا ذاكا (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فرضى عنه و اجازته. و قال الشاعر: و ما عن رضى كان الحمار مطيتى ولكن من يمشى سيرضى بما ركب و فى الامثال: ركب فى الطلب اعجاز الابل. هذا، و عبر (عليه السلام) يوم الشورى عن حاله بعد اخذ حقه استعاره بما مر، و اوضح المراد فى اول انتقال الامر اليه (عليه السلام)، فروى المدائنى عن عبدالله بن جناده: انه (عليه السلام) خطب يومئذ. فقال: اما بعد، فانه لما قبض الله نبيه (صلى الله عليه و آله) قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اولياؤه دون الناس، لا ينازعنا سلطانه احد، و لا يطمع فى حقنا طامع، اذ انبرى لنا قومنا، فغصبونا سلطان نبينا. فصارت الامره لغيرنا، و صرنا سوقه يطمع فينا الضعيف و يتعزز علينا الذليل، فبكت الاعين منا لذلك، و خشنت الصدور، و جزعت النفوس، و ايم الله لو لا مخافه الفرقه بين المسلمين، و ان يعود الكفر، و يبور الدين لكنا على غير ما كنا لهم ...

مغنيه

الراكب اعجاز الابل هو الرديف اى الراكب خلف الراكب، و السرى: سير الليل، و المراد به هنا طول الامد. و لا خلاف بين احد فى ان الامام كان يرى انه احق بالخلافه من جميع الصحابه دون استثناء، و انه احتج لحقه هذا بالحسنى، و اقواله فى النهج و غير النهج صريحه فى ذلك. و قال هنا: ان اعطى هذا الحق عن رضا و طيب نفس فذاك، و ان زاحمه عليه مزاحم صبر و لا يثير حربا حتى و لو جاء رديفا، بل و رابعا، و طال الامد سنوات و سنوات.. لا لشىء الا حرصا على مصلحه الاسلام و المسلمين، و خوفا من الفتنة و انشقاق الكلمه. و هذا ما حدث بالفعل. و قيل: يجوز ان يكون مراد الامام انه اذا لم يحصل على حقه فى الخلافه

ركب الصعاب من اجله. و هذا المعنى قرب من دلالة اللفظ، و بعيد عن الواقع، لان الامام ما زاد شيئا عن النقاش و الجدل بالتى هى احسن، اما تفسير الشريف الرضى بالذل فابعد من بعيد، لان الله و رسوله يابى الذله لاهل البيت.

عبده

... حقنا كنا اذلاء: و قد يكون المعنى ان لم نعط حقنا تحملنا المشقه فى طلبه و ان طالت الشقه و ركوب موخرات الابل مما يشق احتماله و الصبر عليه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره غضب خلافتش) فرموده است: براى ما حقى (خلافت) است (كه پيغمبر اكرم تعيين نموده) پس اگر آن را به ما بدهند خواهيم گرفت و اگر ندادند بر كفل شترها سوار مى شويم هر چند اين سير و شبروى دراز باشد (سختى را بر خود هموار نموده شكيبائى از دست نمى دهيم هر چند بطول انجامد. سيدرضى) رحمه الله (فرمايد): اين فرمايش از فرمايشهائى است كه با دقت و تامل فهميده مى شود و رسا است، و معنى آن اين است كه اگر حق ما را ندهند در سختى بوده و خواريم، و اين براى آن است كه رديف يعنى آنكه پشت سر سوار مى شود مانند بنده و اسير و كسى كه در مرتبه ايشان است بر كفل شتر سوار مى شود (خلاصه مراد از اينكه امام عليه السلام فرموده است اگر حق ما را ندهند بر كفل شترها سوار مى شويم آن است كه مانند رديف در رنج و سختى مى مانيم، و ممكن است فرمايش امام عليه السلام را اين طور ترجمه نمود كه از بيان سيد) عليه الرحمه (درست تر يا رساتر باشد: خلافت بهره ما است اگر آن را به ما دادند خواهيم گرفت و اگر ندادند بر كفل شترها سوار شده هرگز دست بر نداشته مهار شتر را يكباره به دست غضب كنندگان نمى سپاريم هر چند به طول انجامد، و دور نيست امام عليه السلام اين سخن را در روز سقيفه يا در آن ايام فرموده باشد).

زمانى

احقاق حق و زير بار ظلم نرفتن يكى از اخلاق شايسته است تا آنجا كه زير بار ظلم رفتن يكى از گناهان بزرگ است على (عليه السلام) مى فرمايد: تا آنجا كه قدرت دارم از حق خود دفاع مى كنم و اگر بحق خود نرسيدم استقامت مى كنم تا خواسته خود را بدست آورم و اين مظلوم است كه هرگاه هيچ كس ياورش نباشد خدا ياور اوست.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (لنا حق) فى الخلافه و الاماره (فان اعطيناه) فهو (والا) لفظ (ركبنا اعجاز الابل) اى تحملنا المشاق فى سبيل الوصول اليه فان ركوب موخر الابل مما يصعب على الانسان (و ان طال السرى) اى السير مما يوجب اكثرية المشقه،؟ هذا ما يظهر من هذا الحكمه، لكن الشريف فشره هكذا (قال الرضى) (ره): و هذا من لطيف الكلام و فصيحته و معناه: انما ان لم نعط حقنا كنا اذلا، و ذلك ان الرديف يركب عجز البعير كالعبد و الاسير و من يجرى مجراهما) و الله العالم بمراد اوليائه.

قال الرضى: و هذا من لطيف الكلام و فصيحته، و معناه: انا ان لم نعط حقنا كنا اذلاء. و ذلك ان الرديف يركب عجز البعير، كالعبد و الاسير و من يجرى مجراهما. اللغة اعجاز الابل: ما خيرا جمع عجز و هو مركب شاق. الابل: الابعار، الجمال. السرى: سير الليل. الشرح فهم الرضى ما فهمه من كلام ... عليه السلام ان الخلافه من حقوقنا و هى لنا فان اعطينا حقنا فهو المطلوب و ان منعنا منه صبرنا و احتسبنا و لم نترکه مهما طالت الايام و امتدت السنون ... و قال بعضهم: ان مراده انه ان لم يحصل على حقه ركب الصعاب من اجله ...

طالقانی

«ما را حقی است اگر بدهندمان- می ستانیم- و گرنه بر ترک شتران سوار می شویم، هر چند شبروی به درازا کشد.» سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید: این از سخنان لطیف و فصیح است و معنای آن چنین است که اگر حق ما داده نشود، زبون خواهیم بود و این بدان جهت است که کسی که پشت سر سوار بر شتر می نشیند همچون برده و اسیر و نظیر آنان خواهد بود.

ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را ابو عبید هروی در کتاب الجمع بین الغریبین به این صورت آورده است «ما را حقی است اگر آن را به ما بدهند، می گیریم و اگر ندهند بر ترک شتران سوار می شویم، هر چند شبروی به درازا کشد. ابو عبید می گوید: این سخن را به دو گونه تفسیر کرده اند، یکی این است که سوار بر ترک شتر را سختی و دشواری بسیاری است و علی علیه السلام خواسته است بگوید هر گاه حق ما را ندهند، بر سختی و دشواری شکایا خواهیم بود، همان گونه که سوار بر ترک شتر آن سختی را تحمل می کند و این تفسیر نزدیک به همان تفسیری است که سید رضی از این سخن کرده است. معنی دوم این است که آن کس که سوار بر پشت شتر است به هر حال مقدم بر کسی است که بر ترک شتر سوار است و مقصود این است که هر گاه حق ما را ندهند، ما عقب می افتیم و دیگران بر ما پیشی می گیرند و به هر حال پشت سر دیگری واقع می شویم، و به هر صورت سخن خود را تأکید می فرماید که اگر شبروی به درازا کشد، باز هم شکایا خواهیم بود و بدیهی است در آن صورت مشقت شبروی بر آن کس که بر ترک شتر سوار است بیشتر و دشوارتر است و شکیبایی او هم از آن کس که بر پشت شتر و جلوتر نشسته است، بیشتر و دشوارتر است.

امامیه چنین می پندارند که علی علیه السلام این سخن را به روز سقیفه یا همان روزها فرموده است، ولی یاران معتزلی ما بر این عقیده اند که این سخن را پس از مرگ عمر و به روز شوری و هنگامی که آن گروه شش نفره برای انتخاب یک تن از میان خود اجتماع کرده بودند، گفته است. و بیشتر مورخان و سیره نویسان هم آن را همین گونه نقل کرده اند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَنَا حَقٌّ، فَإِنْ أُعْطِينَاهُ، وَإِلَّا رَكَبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ، وَإِنْ طَالَ السَّرَى .

امام علیه السلام فرمود:

ما را حقی است که اگر به ما داده شود (آزادیم) و الا (همچون اسیران و بردگانی خواهیم بود که) در عقب شتر سوار خواهیم شد،

هرچند زمانی طولانی این سیر در تاریکی بگذرد. (سند گفتار حکیمانه: طبری (متوفای ۳۱۰) در تاریخ خود در حوادث سنه ۲۳ آن را ضمن خطبه ای از امام نقل کرده است و ازهری در کتاب تهذیب اللغة نیز آن را آورده است. مورخان نوشته اند این سخن جزء خطبه ۷۴ بوده است که امام در روز شوری بعد از مرگ عمر و اجتماع شش نفر برای انتخاب خلیفه فرموده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۱۳۳). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله را ضمن خطبه ۳۸ (طبق شمارش همان کتاب) نقل می کند. (تمام نهج البلاغه، ص ۳۹۷). در بعضی از نقل ها آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام این سخن را درباره ماجرای سقیفه فرمود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۵۲).

سید رضی در ادامه این سخن می گوید: «این کلام از سخنان لطیف و فصیح امام است و معنای آن این است که اگر حق ما به ما داده نشود همچون افراد خوار و بی مقدار خواهیم بود و این بدان سبب است که کسی که پشت سر دیگری سوار بر مرکب می شود در قسمت عقب مرکب خواهد بود، همچون برده و اسیر و مانند آنها»؛

(قَالَ الرَّضِيُّ وَهَذَا مِنْ لَطِيفِ الْكَلَامِ وَفَصِيحِهِ وَمَعْنَاهُ أَنَا إِنْ لَمْ نُعْطَ حَقَّنَا كُنَّا أَذِلَّةً وَذَلِكَ أَنَّ الرَّدِيفَ يَرْكَبُ عَجَزَ الْبَعِيرِ كَالْعَبْدِ وَالْأَسِيرِ وَمَنْ يَجْرِي مَجْرَاهُمَا).

اگر حق ما را بگیرند...

این جمله حکمت آمیز خواه مقارن ایام سقیفه گفته شده باشد یا در شورای شش نفره عمر برای انتخاب خلیفه پس از او، اشاره به مسئله خلافت دارد که حق مسلم اهل بیت و امیر مؤمنان علی علیه السلام بود. می فرماید: «ما را حقی است که اگر به ما داده شود (آزادیم) و گرنه (همچون اسیران و بردگانی خواهیم بود که) در عقب شتر سوار خواهیم شد، هرچند زمانی طولانی این سیر در تاریکی بگذرد»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَنَا حَقٌّ، فَإِنْ أُعْطِينَا، وَإِلَّا رَكَبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ، وَإِنْ طَالَ السَّرِيُّ).

با توجه به این که «اعجاز» جمع «عجز» به معنای پشت و «سیری» به معنای سیر شبانه است مفسران در این که منظور از این تشبیه چیست، احتمالاتی داده اند: مرحوم سید رضی می گوید: «این کلام از سخنان لطیف و فصیح امام است و معنای آن این است که اگر حق ما به ما داده نشود همچون افراد خوار و بی مقدار خواهیم بود و این بدان سبب است که کسی که پشت سر دیگری سوار بر مرکب می شود در قسمت عقب مرکب خواهد بود، همچون برده و اسیر و مانند آنها»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَهَذَا مِنْ لَطِيفِ الْكَلَامِ وَفَصِيحِهِ وَمَعْنَاهُ أَنَا إِنْ لَمْ نُعْطَ حَقَّنَا كُنَّا أَذِلَّةً وَذَلِكَ أَنَّ الرَّدِيفَ يَرْكَبُ عَجَزَ الْبَعِيرِ كَالْعَبْدِ وَالْأَسِيرِ وَمَنْ يَجْرِي مَجْرَاهُمَا).

تفسیر دیگر اینکه منظور این است اگر حق ما را به ما ندهند به زحمت و مشقت فراوان خواهیم افتاد همان گونه که شخص ردیف دوم به هنگام سوار شدن بر شتر چنین حالی را خواهد داشت.

تفسیر سوم این که اگر ما به حَقمان نرسیم مخالفان ما برای مدتی طولانی ما را به عقب خواهند انداخت و ما هم طبق فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله صبر می کنیم و برای گرفتن حق خویش دست به شمشیر نخواهیم برد.

این احتمال نیز بعید نیست که هر سه تفسیر در مفهوم کلام امام جمع باشد به این معنا که اگر ما را از حق خود محروم سازند هم ما را به خواری می کشانند و هم به زحمت و مشقت می افکنند و هم مدت طولانی ما را از حَقمان محروم می دارند و به فرمان پیغمبر اکرم ناچاریم صبر کنیم.

هر یک از این تفسیرهای سه گانه را انتخاب کنیم اشاره به این نکته است که مخالفان ما افراد بی رحمی هستند که تنها به غصب حق ما قناعت نمی کنند، بلکه اصرار دارند ما را به ذلت و زحمت بیفکنند و هر چه بیشتر رسیدن ما را به حَقمان تأخیر بیندازند، همان گونه که تاریخ این واقعت را نشان داد که دشمنان امام هفتاد سال بر فراز تمام منابر در سراسر جهان اسلام آن حضرت را لعن می کردند و فرزندانش را در کربلا به خاک و خون کشیدند و خاندان او را به اسارت کشاندند و آنچه از دستشان بر می آمد از ظلم و ستم بود روا داشتند ولی آنها صبر کردند، تا این شب تاریک و سیاه و ظلمانی برطرف شود و البته باور ما این است که پایان این شب سیاه و ظلمانی همان ظهور مهدی موعود خواهد بود که در آن زمان حق به صاحب حق می رسد و جهان دگرگون می شود و عالم دیگری جای این عالم ظلمانی را خواهد گرفت.

انگلیسی

.Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "We have a right

If it is granted to us, that is good; otherwise, we will ride on the hind of the camel even though the night journey may be long

Sayyid ar-Radi says the following: "This is a very fine and eloquent expression. It means that if we are not allowed to enjoy our right, we will be regarded as weak. This meaning comes out of this expression because on the rear part of the camel only servants, prisoners or other people of this type used to ride." {The interpretation written by Sayyid ar-Radi is that Imām Ali ibn Abū Tālib intends to say that if our right, it lies with others in our status, as with the Imām whom it is obligatory to obey, is acknowledged and we are given the chance of worldly rule, it is well and good; otherwise, we will have to bear all sorts of hardships and ignominies, and we shall be compelled to live the life of ignominy and humiliation for some come. Some commentators have adopted a different meaning than this, namely that: "If our status is belittled and put aside while others are awarded precedence over us, we shall bear it patiently and agree to remain behind, and this is what is meant by riding on the hind

part of the camel because the person who rides on the hind part is on the rear while the person who sits on its back is in the fore.” Some people take it to mean: If we are allowed our right, we will accept it, but if it is not given to us, we shall not behave like the rider who gives over the rein of his animal to someone else who is free to take him wherever he likes, but we shall stick to our right even though a long time may elapse, {rather than surrender to the usurpers

حکمت ۲۳: در ترغیب بکردار نیکو

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که کردارش او را به جایی نرساند، افتخارات خاندانش او را به جایی نخواهد رسانید .

شهیدی

آن که کرده وی او را بجایی نرساند نسب او وی را پیش نراند .

اردبیلی

هر که کاهل سازد او را کردار او که موجب رفع مرتبه او باشد تیزرو نگرداند او را نیکوئیهای او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که در کارها درنگ کند، شرف نسب، سبب سرعت در کارش نشود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که کردارش او را به کندی حرکت دهد، نسبش وی را سرعت ندهد .

شرح ها

راوندی

و قوله من ابطا به عمله ای من لم یکن له افعال حسنه فلا ینفعه شرف آبائه الکرام.

کیدری

ای من کان عاریا عن صفات الکرمال، لم ینفعه کمال اسلافه، بل کان ذلک اشد تأثیرا فی اظهار معایبه، و قد قلت فیمن یفتخر بفضل ابیه و لیس هو الفاضل النبیه). اگر کم یوما ان یقال ابن فاضل و انت بحمد الله اجهل جاهل فان زانک الفضل الذی فیه قد بدا فقد شانه ان لست تحظى بطائل وان لم یکن ذالاجهل عنک بزائل الیه فذاک الفضل لیس بزائل و من عجائب هذا الزمن من یتفوق بفضل ابیه علی من هو بدرجات فی الفضل فوق ابیه.

ابن میثم

(هر کس را که عملش کند سازد، تبارش او را تند نگرداند). یعنی: هر کس که عمل شایسته ی خوب نداشته باشد و بدان جهت از مراتب بلند دنیوی و اخروی عقب بماند، بزرگی و شرافت خانوادگی - هر چند که دارای شرافتی باشد - او را تند نگرداند. کندی عمل، کنایه از نرسیدن او به نیکی است، به دلیل نداشتن چیزی از اعمال پاکیزه که او را به نیکی برساند. امام (علیه السلام) اسراع (تند گرداندن) را در برابر بطو (کند ساختن) قرار داده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ [حَسْبُهُ]

نَسْبُهُ .

هذا الكلام حث و تحريض على العباده و قد تقدم أمثاله (فی د«مثله»). و سیأتی له نظائر کثیره و هو مثل قول النبى صلى الله عليه و آله یا فاطمه بنت محمد إني لا أغنى عنك من الله شيئا یا عباس بن عبد المطلب إني لا أغنى عنك من الله شيئا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَأَكُمُ (سوره الحجرات ۱۳).

کاشانی

(و قال علیه السلام: من ابطاء به عمله) هر که کامل سازد او را عمل او (لم یسرع به حسبه) تیز رو نگرداند او را نیکویی های او که محدود باشد او در مقام افتخار مراد از عدم اسراع، تاخر او است، یعنی هر که نباشد او را عمل نیکویی که رفع مرتبه او کند و نصب درجه او، پس متاخر شود به سبب این از محاسن و مائری که تعداد می نماید او را در موضع مفاخرت. و در روایتی (نسبه) واقع شده. یعنی تند نسازد او را بلکه در عقب اندازد او را نسب آبا و اجداد بزرگوار او

آملی

قزوینی

هر که کند سیر دهد او را عمل او نخواهد شتافت به او حسب او. یعنی تا کس نشتابد به کار و مآثر ابرار داخل ارباب شرف و مروت و قدر و منزلت نگردد، و در روایتی به جای حسب نسبه واقع شده و این ظاهر است، یعنی تا کار نکند و به خود تمام نگردد نسب او را به مقامی از دنیا و آخرت نرساند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من ابطا به عمله، لم یسرع به حسبه.» و گفت امیرالمومنین علیه السلام که کسی که کند گرداند او را عمل صالح او، یعنی کند باشد در عمل صالح و کردار نیک، تند نمی کند بزرگی او، یعنی حسب و بزرگی او وامی ماند از رسیدن به او و او به بزرگی نخواهد رسید.

خوبی

اللغه: و (ابطا) ضد اسرع (النسب) مصدر جمع انساب: القرابه - المنجد. الاعراب: الباء فی به للتعدیه مثل ذهب به، لان ابطا بنفسه لا یتعدی. المعنی: الانسان کمسافر رحل من عالم الطبیعه الی عالم القدس و الحقیقه، و من اسفل درکات الخسیسه حیوانیه الی اعلی درجات الکمالات النفسانیه، و مرکبه فی هذا السیر العلوی و المعراج الروحی لیس الا عمله، سواء کان نفسانیا کتحصیل المعارف الحقّه المعروفه بالحکمه العلمیه، او تحصیل ملکات اخلاقیه فاضله و هی المعروفه بالحکمه العملیه، و یعبر عنهما بجناحی العلم و العمل، فان قصر الانسان فی هذین النوعین من العمل فقد ابطا فی سیره الی الکمال و وقف فی طریقہ حتی یرجع قهقری الی درکات حیوانیه و یسقط فی اسفل ظلمات الطبیعه و لا- یعاونه فی هذا السیر العلوی الحسب و المال، و لا النسب و الجمال. الترجمة: هر کس که کردارش او را از رفتار باز دارد، نسبش بشتاب و ندارد.

هر که در کار و عمل، کند بود***نسبش تند و شتابان نبرد.

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: اقول: نسبه المصنف فی (مجازاته) الی النبی (صلی الله علیه و آله)، و من العجب انه لم یومی ثمه و لا- هنا الی اختلاف روایه، کما ان ابن ابی الحدید تفرد بنقله فی (۳۸۹) من الباب و زاد: و فی روایه اخری من فاته حسب نفسه لم ینفعه حسب آباءه و اما نقل (المصریه) له نسبه بدل حسبه فغلط. ثم الظاهر فی معناه ما قاله المصنف فی (مجازاته)، فانه قال فی شرحه له: و هذه استعاره، و المراد ان من تاخر بسوء عمله عن غایات الفضل و مواقف الفخر لم یتقدم الیها بشرف نسبه و کریم حسب، فجعل (صلی الله علیه و آله) الابطاء و الاسراع مکان التاخر و التقدم، لان المبیطی متاخر و المسرع متقدم، و اضافهما الی العمل و النسب و هما فی الحقیقه لصاحبهما لا لهما، ولكن العمل و النسب لما کانا سبب الابطاء و الاسراع، حسن ان یضاف ذلک الیها علی طریق المجاز و الاتساع. لا ما قاله ابن ابی الحدید من ان کلامه علیه السلام ذاک حث علی العباده مثل قول النبی (صلی الله علیه و آله) یا فاطمه بنت محمد انی لا اغنی عنک من الله شیئا، یا عباس (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) بن عبدالمطلب انی لا اغنی عنک من الله شیئا، ان اکرکم عند الله اتقاکم ...، فانه عنه بعید. کان بحر ولد الاحنف- و به کان الاحنف یکنی- مضعوفا، قیل له: ما یمنعک ان تجری فی بعض اخلاق ابیک؟ فقال: الکسل. و کان لا- یری جاریه الا قال لها یا فاعله، فتقول لو کنت کما تقول، اتیت اباک بمثلک. و کما لا یوجب الحسب الشیع و الکسوه

كذلك لا يوجب رفع الدرجه، فمن ادعى لنفسه درجه بحسبه كان كالوحيدى الذى يخال فى مشيته فى ازار فى يوم قر، فقيل له: من انت يا مقرور؟ قال: انا ابن الوحيد امشى الخيزلى، و يدفنى حسبي و نسبي.

مغنيه

ليست الفضيله بالمال و الانساب، بل بالعلم و العمل. و لافرق بين اعمى بصر يعتمد على عصا، و اعمى بصيره يعتمد على عظام المقابر. و صدق الله العظيم: (ان اكرمكم عند الله اتقاكم - ١٣ الحجرات).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب بکردار نيكو) فرموده است: هر كه كردارش او را كند گرداند (عبادت و بندگى نكرده كار نيكو انجام نهد) مقام و منزلتش او را تند نمى گرداند (حسب و بزرگى ظاهرى مقام دنيا و آخرتى به او نمى دهد چون مقام منزلت عارضى است و اثر كردار نيكو ذاتى است و از بين نمى رود).

زمانى

در قيامت هر كس پاداش عمل خویش را مى گيرد مقام، خویشاوندی و امثال آن بكار نياید گرامی ترين مردم در نزد خدا پرهيزكارترين مردم است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من ابطاء به عمله) بان لم يعمل عملا موصلاله الى الخير و السعاده (لم يسرع به نسبه) فان نسبه الرفيع لا يلحقه بصفوف العاملين.

موسوى

اللغه: ابطا: تاخر. النسب: القرابه. الشرح: المقرب من الله و من الناس هو عمل المرء و سلوكه و بمقدار جهادك و تضحياتك ترتفع منزلتك عند الله و ترتفع اسهمك عند الخلق و هذا هو الميزان الصحيح و اما النسب و القرابه من الصالحين و العظماء و اصحاب الجاه فليس بنافع ان لم يشفع بالعمل الصالح و اذا اجتمع الحسب و العمل و التقى طيب العنصر مع طيب العمل كان الكمال و التوفيق و الفوز ... و هذه دعوه الى عدم الاتكال على الحسب و النسب فيريد ان يركب اعناق الناس بحجه انه يتحدر من آباء اصحاب خدمات و امجاد و هذا غير صحيح و ليس له حق ...

طالقانى

«هر کس را کردارش از پیشرفت باز دارد، نسب و حسب او، او را جلو نخواهد برد.»

این سخن تشویق بر عبادت و بندگی است و نظیر آن در مباحث گذشته بسیار آمده است. و نظیر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده است: «ای فاطمه دختر محمد از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست، ای عباس بن عبد المطلب از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست.»، «همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که عملش او را (از پیمودن مدارج کمال) کند سازد

نَسَبُش به او سرعت نخواهد بخشید. (. سند گفتار حکیمانه: ابن اثیر در کتاب نهایی همین کلام حکمت آمیز را با تفاوتی نقل کرده که نشان می دهد آن را از جای دیگری گرفته است و نیز ابن عبد ربه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید و آمدی در غررالحکم آن را از علی علیه السلام نقل کرده اند در حالی که فخر رازی در تفسیر خود آن را (ذیل آیه ۸۱ سوره بقره) از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده (و این دو منافاتی با هم ندارد، زیرا امیر مؤمنان باب مدینه علم النبی است و علوم زیادی را از پیامبر فرا گرفته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴). قابل توجه این که مرحوم سید رضی در حکمت ۳۸۹ عین این جمله را آورده و نسخه دیگری با کمی تفاوت برای آن ذکر کرده است. در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله های حکمت آمیز را نیز در ضمن خطبه ای معروف به «خطبه الوسيله» آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۹).

مرد عمل باش!

امام علیه السلام در این سخن پربار و حکمت آمیز به اهمیت عمل صالح و نیک در سرنوشت انسان اشاره دارد و تلویحاً کسانی را که بر نسب خود تکیه می کنند در خطا می شمرد و می فرماید: «کسی که عملش او را (از پیمودن مدارج کمال) کند سازد نَسَبِش به او سرعت نخواهد بخشید»؛ (مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ).

قرآن مجید و روایات اسلامی در جای جای خود بر فرهنگ عمل تکیه کرده است و آن را مقدم بر هر چیز می شمرد و این آیه شریفه قرآنی که به صورت شعار برای مسلمانان در آمده شاهد این گفتار است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». ۱

درست است که نسب عالی یکی از مزایای اجتماعی افراد محسوب می شود ولی در واقع جنبه تشریفاتی دارد؛ آنچه به حقیقت و واقعیت مقرون است اعمال خود انسان است و بسیار دیده ایم افرادی که از خانواده های پایین بودند به سبب جد و جهد و

تلاش و کوشش به مقامات عالی رسیده اند در حالی که افراد دیگری با نسب های عالی بر اثر سستی و تنبلی خوار و بی مقدار شدند.

از آنچه گفتیم روشن می شود که عمل در اینجا- بر خلاف آنچه ابن ابی الحدید نگاشته- به معنای عبادت نیست بلکه هرگونه عمل مثبت معنوی و مادی را شامل می شود.

در حدیث معروف و مشروحی این حقیقت در لباس دیگری از امام سجاده نقل شده است و خلاصه حدیث چنین است که «اصمعی» می گوید: شبی در مکه بودم که شبی مهتابی بود هنگامی که اطراف خانه خدا طواف می کردم صدای زیبا و غم انگیزی گوش مرا نوازش داد. به دنبال صاحب صدا می گشتم که چشمم به جوان زیبا و خوش قامتی افتاد که آثار نیکی از او نمایان بود. دست در پرده خانه کعبه افکنده و با جمله های پر معنا و تکان دهنده ای با خدا مناجات می کند.

مناجات او مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. آن قدر ادامه داد و گفت و گفت که مدهوش شد و به روی زمین افتاد. نزدیک رفتم و سرش را به دامان گرفتم و به صورتش خیره شدم دیدم امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است. سخت به حال او گریستم. قطره اشکم بر صورتش افتاد و به هوش آمد و فرمود:

«مَنْ الَّذِي أَشْغَلَنِي عَنِ ذِكْرِ مَوْلَايَ؟ كَيْسَتْ كَمَا مَرَا مِنْ يَدِ مَوْلَايِم بِهْ خُودِ مَشْغُولِ دَاشْتَه» عرض کردم: «اصمعی» هستم ای سید و مولای من این چه گریه و چه زاری است؟ تو از خاندان نبوت و معدن رسالتی. مگر خدا در مورد شما فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» ۱ امام برخاست و نشست و فرمود:

«هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ أَحْسَنَ وَ لَوْ كَانَ عَزِيدًا حَبَشِيًّا وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ كَانَ وَلَمَدًا قُرَشِيًّا؛ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ خُودِ خُودِ بَهْشْتِ رَا بَرَايِ مَطِيْعَانِ وَ نِيكُو كَارَانِ آفَرِيْدَه، هَرْچَنْدِ غَلَامِ حَبَشِي بِاشْد وَ دُوْزَخِ رَا بَرَايِ عَاصِيَانِ خَلْقِ كَرْدَه، هَرْچَنْدِ فَرْدِ بَزْرُگِي از قَرِيْشِ بِاشْد مَگَرِ اِيْنِ سَخْنِ خُودِ رَا نَشْنِيْدَه اِيْ كِه مِي فَرْمَايْد: هَنْگَامِي كِه دَر صُورِ دَمِيْدَه شُود وَ قِيَامَتِ بَرِيَا كَرْدَدِ نَسَبِ هَا بَه دَرْدِ نَمِي خُورْد وَ كَسِي از اَن سْؤَالِ نَمِي كَنْد». (بحر المحبه غزالي، ص ۴۱-۴۴ (با تلخیص). علاقه مندانی می توانند برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۱۴، ذیل آیه ۱۰۱ سوره «مؤمنون» مراجعه کنند.)

شبه همین داستان در بحار الانوار، جلد ۴۶، صفحه ۸۱، از طاووس یمانی نقل شده است.

تنها مسئله معاد و نجات یوم القیامه نیست که نسب ها در آن تأثیری ندارد بلکه در گرو اعمال آدمی است، در دنیا نیز افرادی را می شناسیم که از نسب های برجسته ای برخوردار بودند؛ اما بر اثر سستی و تنبلی عقب ماندند و راه به جایی نبردند و افرادی را سراغ داریم که از نظر نسب از یک خانواده به ظاهر پایین اجتماعی بودند؛ ولی لیاقت و کاردانی و تلاش و کوشش آنها را به مقامات بالا رساند.

سعدی حال این دو گروه را در شعر خود به خوبی سروده است و می گوید:

وقتی افتاد فتنه ای در شام

در اینجا این سؤال پیش می آید که ما در روایات اسلامی درباره فضیلت سادات و فرزندان پیامبر مطالب زیادی داریم و در نامه مالک اشتر، علی علیه السلام به او توصیه می کند که فرماندهان لشکرش را از خانواده های اصیل برگزیند

(ثُمَّ الصِّقْ بِذَوِي الْأَحْسَابِ ...) و در دستورات مربوط به انتخاب همسر نیز آمده است که همسران خود را از خانواده های اصیل برگزینید و اینها نشان می دهد که نسب و اصالت خانوادگی نیز مؤثر است.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که منظور امام از نسب، نسب های تشریفاتی دنیوی است که فلان کس شاهزاده است یا پدرازش از مالکان بزرگ و ثروتمندان معروف شهر بوده اند؛ و اما نسب های معنوی که بر اساس ارزش های والای اخلاقی و انسانی بنا شده به یقین مؤثر و در عین حال باز هم اصالت با عمل است و این گونه نسب ها نیز در درجات بعد قرار دارد.

به همین دلیل افرادی از خانواده های اصیل بوده اند، همچون فرزند نوح و جعفر کذاب که بر اثر سوء عمل به اشقیای پیوستند و برعکس افرادی از خانواده های فاسد بودند که بر اثر حسن عمل در صف سعادت جای گرفتند.

در حدیثی در حالات «سعد بن عبد الملک» که از خاندان بنی امیه بود آمده است که نزد امام باقر علیه السلام آمد و همچون زنان مصیبت زده گریه و ناله می کرد.

امام علیه السلام فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: چگونه نگریم در حالی که من از همان طایفه ای هستم که به عنوان شجره ملعونه در قرآن از آنها نام برده شده! امام علیه السلام فرمود: تو از آنها نیستی؛ گرچه از بنی امیه ای؛ ولی از ما اهل بیته. آیا این آیه را نشنیدی که خداوند از زبان ابراهیم در قرآن فرموده: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»؛ آن کس که از من پیروی کند او از من (و از خانواده من) است». (از این رو سعد را به موجب اعمال نیکش سعد الخیر می نامیدند). (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۷، ح ۲۵).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “If the actions of someone accord (him) a back status, he cannot be given a front status simply on account of his lineage”.

حکمت ۲۴: در سفارش ستمدیدگان و افسردگان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ التَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از کفاره گناهان بزرگ، به فریاد مردم رسیدن، و آرام کردن مصیبت دیدگان است .

شهیدی

از کفاره گناهان بزرگ، فریاد خواه را به فریاد رسیدن است، و غمگین را آسایش بخشیدن.

اردبیلی

از کفارات گناهانست که بزرگ باشد بفریاد رسیدن بیچاره مظلوم و غم و ابرون از اندوهگین مغموم

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از کفاره های گناهان بزرگ، به فریاد رسیدن ستمدیدگان است و شاد کردن غمگینان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از کفاره های گناهان بزرگ به داد دادخواه رسیدن، و اندوه اندوهگین را برطرف کردن است .

شرح ها

راوندی

و استغاثنی فاغثته اغاثه. و الملهوف: المظلوم یستغیث. و الكرب. الغم الذی یاخذ بالنفس و کربه الغم اذا اشد علیه فهو مکروب.

کیدری

لا ین الاغاثه طاعه متعدیه، و فیه فوائد منها زجر الظالم، و نجاه المظلوم، و توطین النفس، علی قهر القوه الغضیبیه و اکتساب مودات القلوب، و اذا کانت الطاعه عظیمه، کانت کفاره للمعصیه العظیمه، و قیل ان کفاره المعصیه الظاهره الطاعه الظاهره المتعدیه، و لا طاعه فی الظهور مثل اغاثه الملهوف، و اعانه العقل عند استیلاء الهوی علیه من باب اغاثه الملهوف.

ابن میثم

ملهو: ستمدیده ای که یاور بطلبد تنفیس: رهایی از غمی که او را فرا گرفته بود. (از کفاره های گناهان، به داد ستمدیده رسیدن، و غمگین را شاد گرداندن است). امام (علیه السلام) این اعمال را از کفاره های گناهان بزرگ قرار داده از آن رو که آنها فضیلت بزرگی هستند که فضیلتهایی همچون شفقت، عدالت، سخاوت، مروت و نظایر آنها را در پی دارند و بدیهی است که وجود این خصلتها در آدمی باعث پوشش و محو گناهان و از بین رفتن خصلتهای بدی می گردند که از آنها به بدیها و

گناهان تعبیر می شود، چنان که قبلا به این مطلب اشاره شد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ .

قد جاء في هذا المعنى آثار كثيرة و أخبار جميله كان العتابي قد أملت فجاء فوقف بباب المأمون يسترزق الله على يديه فوافي يحيى بن أكثم فعرض له العتابي فقال له إن رأيت أيها القاضي أن تعلم أمير المؤمنين مكاني فافعل فقال لست بحاجب قال قد علمت و لكنك ذو فضل و ذو الفضل معوان فقال سلكت بي غير طريقي قال إن الله أتحنك منه بجاه و نعمه و هو مقبل عليك بالزيادة إن شكرت و بالتغيير إن كفرت و أنا لك اليوم خير منك لنفسك لأنني أدعوك إلى ما فيه ازدياد نعمتك و أنت تأبي علي و لكل شيء زكاه و زكاه الجاه رفق المستعین فدخل يحيى فأخبر المأمون به فأحضره و حادثه و لطفه و وصله

كاشاني

(و قال عليه السلام: من كفارات الذنوب العظام) از كفارتهای گناهان عظیم است و پوشاننده های خطایای بزرگ (اغاثه الملهوف) فریاد رسی بیچاره مظلوم (و التنفیس عن الكروب) و غم را بردن از اندوهگین مغموم چه اعانت طاعتی است متعدی به غیر و مندرج است در تحت فواید بسیار از آن جمله زجر ظالم است و نجات مظلوم و توطین نفس بر قهر قوت غضبیه. و هر چند که طاعت کسی عظیم باشد مدخلیت او در كفاره معصیت او اكثر خواهد بود.

آملی

قزوینی

از كفارتهای گناهان بزرگ دادرسی مظلوم و غمگین و برداشتن اندوه از شخص اندوهگین است، مناسبت این امر به كفارت شاید به این نکته باشد چون شخص به ارتكاب معصیت خاطر اولیای خدا را بلکه فرشتگان ملااعلی را غمین کرده است هم مناسب است که در كفارت و عوض آن خاطرهای اندوهگین را شاد کند، و دلهای خراب را آباد سازد.

لاهیجی

یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که از كفاره های گناه بزرگ است به فریاد رسیدن درماندگان و خوشحال گردانیدن غمناکان.

خویی

اللغة: (الكفاره) مونث الكفار: ما يكفر به ای يعطى به الاثم، ما كفر به من صدقه او صوم او غيرهما (الملهوف) الحزين ذهب له مال او فجع بحميم المظلوم ينادى و يستغيث (نفس) عنه الكربه: لطفها و فرجها- المنجد. الاعراب: من كفارات الذنوب- الخ- جار و مجرور متعلق بفعل مقدر، و الجملة خبر مقدم، و اغاثه الملهوف مبتداء موخر. المعنى: هذه الحكمة تدل على ان الذنوب

قابله للتكفير و التدارك و ان كانت كبارا و عظاما، فاذا ارتكب الانسان ذنبا لا يتعلق بحق الناس ثم عمل خيرا كمن يغيث ملهوفا او يفرج عن مكروب، يزول ذنبه و يغفر له. الترجمة: يكي از كفارات گناهان بزرگ، دادرسی از بیچاره و کارگشائی از گرفتار بلا است.

كفاره ی گناه بزرگ تو، می شود*** گر درد مستمند و حزين را دوا کنی

شوشتری

اقول: فی الخبر (كفاره عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان) و فی المعجم فی کتاب هلال بن المحسن ان رجلا اتصلت عطلته فزور كتابا عن الوزير ابي الحسن بن الفرات الى ابي زنبور المادرائی عامل مصر يتضمن الوصايه به و التاكيد فی الاقبال عليه و الاحسان اليه، و خرج الى مصر فلقبه به فارتاب ابوزنبور فی امره لتغير الخطاب على ما جرت به العاده و كون الدعاء اكثر مما يقتضيه محله فراعه مراعه قريبه و وصله بصله قليله، و احتبسه عنده على وعد وعده به. و كتب الى ابي الحسن بن الفرات يذكر الكتاب الوارد عليه و انفضه بعينه اليه و استثبته فيه، فوقف ابن الفرات على الكتاب المزور فوجد فيه ذكر الرجل و انه من ذوی الحرمت و الحقوق الواجبه عليه فعرض الكتاب على كتابه و عرفهم الصوره فيه و عجب اليهم منها و مما اقدم عليه الرجل و قال لهم ما (الفصل الثالث و الاربعون- فی مكارم الاخلاق) الراي فی امر الرجل؟ فقال بعضهم بتاديبه او حبسه، و قال آخر اقطع ابهامه لثلا يعاود مثل هذا و لثلا يقتدى به غيره و قال احسنهم محضرا يكتب الى ابي زنبور بطرده و حرمانه، فقال ابن الفرات ما ابعدم عن الحريره رجل توسل بنا المشقه الى مصر فی تاميل الصلاح بجاهنا و يكون احسن احواله عند احسنكم محضراتكذيب ظنه لا كان هذا ابداء، ثم انه اخذ القلم من دواته و وقع على الكتاب المزور. (هذا كتابي و لست اعلم لم انكرت امره و اعترضتكم فيه شبهه و ليس كل من خدمنا تعرفه و هذا رجل خدمني فی ايام نكبتی فاحسن تفقده و وفر رفته) و رد الكتاب الى ابي زنبور، فلما مضت مده دخل يوما على ابن الفرات رجل ذو هيئه مقبوله و اقبل يدعو له و يبكي و يقبل الارض فقال ابن الفرات من انت بارك الله فيك و هذه- كانت كلمته- قال انا صاحب الكتاب المزور الى عامل مصر الذي صححه كرم الوزير و تفضله، فضحك ابن الفرات و قال له كم وصل اليك منه؟ قال: وصل الى من ماله و تقسيط قسطه على عماله عشرون الف دينار، فقال ابن الفرات الحمد لله الزمنا فانا نعرضك لما يزداد به صلاح حالك ثم اختره فوجده كاتباً سديداً الخ. و فی (الخصال) عن الباقر (عليه السلام) (ثلاث منجيات: خوف الله في السر و العلن، و القصد في الغنى و الفقر، و كلمه العدل في الرضا و السخط. و ثلاث موبقات: شح مطاع، و هوى متبع، و اعجاب المرء بنفسه. و ثلاث درجات: افشاء السلام، و اطعام الطعام، و الصلاه و الناس نيام. و ثلاث كفارات: اسباغ الوضوء في السبرات، و المشي بالليل و النهار الى الصلوات، و المحافظه على الجماعات). (الفصل الثالث و الاربعون- فی مكارم الاخلاق) (و فی (ثواب الاعمال) عن الصادق (عليه السلام) من اغاث اخاه المومن اللهفان عند جهده فنفس كربته و اعانه على نجاح حاجته كانت له بذلك عند الله اثنان و سبعون رحمه من الله يعجل له منها واحده تصلح بها معيشته، و يدخر له احدى و سبعين رحمه لافزاع يوم القيامة و احوالها) و عنه (عليه السلام) من نفس عن مومن كربه نفس الله عنه كرب الاخره و خرج من قبره و هو ثلج الفواد و من اطعمه من جوع اطعمه الله ثمار الجنة، و من سقاه شربه سقاه الله من الرحيق المختوم.

التنفيس عن المكروب عطف تفسير على اغاثه الملهوف. و الصدقه عامه و خاصه كما اشرنا في شرح الحكمة ٦ و كلام الامام هنا عن الخاصه، و من امثله الملهوف مريض لا يملك اجره الطيب و ثمن الدواء، و ذو عيال و اطفال يعجز عن قوتهم و نفقتهم، و مدين لا- سبيل له الى الوفاء، و مظلوم لا يجد المعين على ظالمه الا الله. و لكل واحد من هؤلاء و من اليه- كبد حرى لا هفه تائه لا تدرى ما الحيله و الوسيله؟ فمن رد لهفتها، و رحم حيرتها صفح الله تعالى العظيمات من سيئاته و كان فى عونہ دنیا و آخره. و فى الحديث: من لا يرحم لا يرحم. و قال الامام: كما تدين تدان، و كما تزرع تحصد.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سفارش ستمديدگان و افسردگان) فرموده است: از كفارات (سبب های آمرزش) گناهان بزرگ دادرسی ستمديده و شاد نمودن غمگين است (چون گناهكار بر اثر گناه خاطرها را اندوهگين نموده جا دارد كه دلهاى افسرده را شاد نمايد تا خدا از او درگذرد).

زمانی

هر قدر شخصیت انسان بالاتر برود مسئولیتش زیادتر می گردد. راه کم کردن مسئولیت این است که به فریاد ستمديدگان و بيچارگان برسيم. معصومين (عليه السلام) همیشه بياد بيچارگان و درماندگان بودند و به آنها کمک می کردند، زیرا هر مسلمانی مامور است در کار خير کمک کند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من كفارات الذنوب العظام) اى من الاشياء التى تكفرها و توجب محو تلك الذنوب (اغاثه الملهوف) اى المظلوم، و اغاثته رفع الظلم عنه (و التنفيس) اى التفريح (عن المكروب) الذى وصل اليه كرب و غم، بان يزيل الانسان غمه.

موسوى

الكفارات: جمع كفاره فديه او عمل يغطى بها الاثم و يمحو الذنب. الذنوب: المعاصى. اغاثته: اعانه. الملهوف: الحزين، المفجوع فى امر ما. نفس عنه: فرج عنه. الكرب: الاحزان و المشقات. الشرح: هناك ذنوب كبيره يفعلها الانسان يستطيع فى حياته ان يكفر عنها و يمحو اثرها و ذلك بالتوبه الصادقه و كذلك ربما تكون بعض الاعمال النافعه للناس مكفره عن هذه الذنوب العظام كما هو الحال فى اغاثه الملهوف فمن كان بحاجه الى لقمه يسد بها رمقه او قطعه يستر بها عورته او ترد ظالما او تقضى حاجته فان كل ذلك يكفر عنك سيئاتك الكبيره و يمحوها من دفتر السيئات و كذلك التنفيس عن المكروب ان تخرج انسانا وقع فى شده او تنقذ انسانا من ازمه حاقت به فهذه موجه لمحو الذنوب الكبيره.

طالقانى

«از کفاره های گناهان بزرگ، یاری دادن اندوه رسیده و زدودن اندوه از اندوهگین است.»

در این مورد اخبار و روایات فراوان رسیده است و سخنان پسندیده بسیاری گفته شده است. عتابی تنگدست شده بود. بر در بارگاه مأمون آمد و ایستاد تا خداوند به دست مأمون او را گشایشی ارزانی فرماید. در این هنگام یحیی بن اکثم رسید، عتابی به او گفت: ای قاضی اگر مصلحت می بینی که به امیر المؤمنین بگویی من این جا هستم، بگو. یحیی گفت: من پرده دار نیستم. گفت: این را می دانم ولی شخصی با فضیلت هستی و انسان با فضیلت یاری دهنده است. یحیی گفت: می خواهی مرا به راهی غیر از راه خودم ببری. گفت: خداوند به تو جاه و نعمت ارزانی فرموده است اگر سپاسگزاری کنی، نعمت را بر تو افزون می فرماید و اگر کفران ورزی، آن را دگرگون می سازد، و امروز من برای تو از خودت بهتر و سودمندترم که تو را به انجام دادن کاری فرا می خوانم که در آن افزونی نعمت تو خواهد بود ولی تو پیشنهاد مرا نمی پذیری، وانگهی هر چیزی را زکاتی است و زکات جاه و مقام، یاری کردن یاری خواه است. یحیی پیش مأمون رفت و او را از بودن عتابی بر در خانه آگاه کرد. مأمون عتابی را احضار کرد و با او سخن گفت و مهربانی کرد و جایزه اش داد.

مکارم

و قال علیه السلام

مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ، وَ التَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ .

امام علیه السلام فرمود:

از جمله کفاره های گناهان بزرگ، به فریاد بیچاره و مظلوم رسیدن

و تسلی دادن به افراد غمگین است. (. سند گفتار حکیمانه: نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این سخن حکمت آمیز را ابو حیان توحیدی که پیش از سید رضی می زیسته در البصائر و الذخائر و بعد از سید رضی، قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم، سبط ابن جوزی در تذکره الخواص آورده است. با توجه به اینکه ابن جوزی در کتاب خود تصریح می کند این کلمات را که با سندهای معتبری نزد من ثابت شده در کتاب خود آورده ام، نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این جمله های حکمت آمیز در ضمن خطبه ای معروف به «خطبه الوسيله» آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۸).)

کفاره گناهان بزرگ

امام علیه السلام در این سخن نورانی اش اشاره به بعضی از کفارات گناهان بزرگ می کند؛ کفاره ای که می تواند آن گناه را جبران نماید. می فرماید: «از جمله کفاره های گناهان بزرگ، به فریاد بیچاره و مظلوم رسیدن و تسلی دادن به افراد غمگین است.»؛ (مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ، وَ التَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ).

«ملهوف» معنای وسیعی دارد که هر فرد مظلوم و بیچاره ای را شامل می شود؛ خواه بیمار باشد یا گرفتار طلبکار و یا فقیر نادار و

یا زندانی بی گناه. کسی که به کمک این گونه افراد بشتابد می تواند عفو الهی را در برابر گناہانی که انجام داده به خود متوجه سازد.

«مکروب» به هر شخص غمگین گفته می شود؛ خواه غم او در مصیبت عزیزش باشد یا غم بیماری یا فقر یا شکست در امر تجارت و یا هر غم دیگر.

«تنفیس» همان زدودن غم است. در جایی که ممکن است عامل غم برطرف شود زدودنش از این طریق خواهد بود؛ مانند زدودن فقر از طریق کمک مالی و آنجا که نمی توان عامل آن را برطرف کرد می توان از طریق تسلی دادن، غم و اندوه را سبک نمود مانند کسی که عزیزش را از دست داده با تسلیت گفتن و دلداری دادن به وسیله دوستان، غم و اندوهش کاهش می یابد یا برطرف می شود. اینها همه مصداق تنفیس است.

در یک جمله کمک های مردمی در اسلام به هر شکل و به هر صورت اهمیت فوق العاده ای دارد؛ هم موجب برکت در زندگی و هم سبب برطرف شدن بلاها و هم کفاره گناہان است.

در کتاب تمام نهج البلاغه این سخن حکمت آمیز با اضافاتی آمده است.

می فرماید:

«مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ، وَمِنْ أَفْضَلِ الْمَكَارِمِ التَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ، إِقْرَاءُ الضُّيُوفِ، وَمِنْ أَفْضَلِ الْفَضَائِلِ اضْطِئَاعُ الصَّنَائِعِ، وَبُتُّ الْمَعْرُوفِ؛ از جمله کفارات گناہان بزرگ کمک به مظلوم و از برترین فضایل اخلاقی برطرف ساختن غم اندوهگین و پذیرایی از مهمانان و از افضل فضایل، نیکی کردن و نشر کارهای پسندیده است». (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۸).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«مَنْ أَعَانَ مُؤْمِنًا نَفَسَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُ ثَلَاثًا وَسَبْعِينَ كُرْبَةً وَاحِدَةً فِي الدُّنْيَا وَثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ كُرْبَةً عِنْدَ كُرْبِهِ الْعُظْمَى قَالَ حَيْثُ يَتَشَاغَلُ النَّاسُ بِأَنْفُسِهِمْ؛ کسی که انسان باایمانی را یاری دهد خداوند متعال هفتاد و سه اندوه را از او زایل می کند؛ یکی در دنیا و هفتاد و دو اندوه به هنگام اندوه بزرگ (در قیامت) در آنجا که همه مردم مشغول به خویشند». (کافی، ج ۲، ص ۱۹۹، ح ۲).

کفاره-چنان که از نامش پیداست-چیزی است که امر دیگری را می پوشاند.

در روایات اسلامی امور زیادی به عنوان کفاره گناه ذکر شده است؛ از جمله: فقر، بیماری، ترس از حاکم ظالم، خسارات مالی، غم و اندوه، ترس و وحشت، سجده های طولانی، انجام حج و عمره، زیارت قبور معصومان علیهم السلام مخصوصاً زیارت امام حسین علیه السلام و صلوات بر محمد و آل محمد. (برای آگاهی از روایات مربوط به این موضوع می توانید به میزان الحکمه، ح ۶۶۶۱-۶۶۹۹ (باب مکفرات الذنوب) مراجعه نمایید.)

این سخن را با کلامی از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام پایان می دهیم که می فرماید:

«مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى مَا يُكَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْيَكْتُمْ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَذَا؛ کسی که توانایی ندارد کفاره ای برای گناهان خود فراهم سازد فراوان بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد که گناهان را نابود می کند». (بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۴۷، ح ۲).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "To render relief to the grief-stricken and to provide comfort in hardship is the atonement of great sins".

حکمت ۲۵: درباره ناسپاسان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ای فرزند آدم! زمانی که خدا را می بینی که انواع نعمت ها را به تو می رساند تو در حالی که معصیت کاری، بترس .

شهیدی

پسر آدم؟ چون دیدی پروردگارت پی در پی نعمت های خود به تو می رساند و تو او را نافرمانی می کنی از او بترس.

اردبیلی

ای فرزند آدم هر گاه که دیدی که پروردگار تو پیوسته می فرستد بر تو نعمتهای خود را با وجود معصیت تو بترس از آنکه آن مظنه استدراج است یعنی کفران نعمت موجب انتقام است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای پسر آدم، اگر دیدی که خدای سبحان، نعمتش را پی در پی به تو ارزانی می دارد و تو نافرمانیش می کنی، از کیفر او بترس.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای پسر آدم، چون بینی خداوند سبحان نعمت هایش را پی در پی به سوی تو می فرستد در حالی که او را نافرمانی می کنی از وی برحذر باش.

شرح ها

راوندی

کیدری

ای احذر ان تقع فی معاصیه، بما انعم علیک به علی التواتر من صحه البدن و کثره المال و الاولاد، و استقامه الاحوال، فیکون استحقاقک للعقاب آکد، و روی ان الله تعالی یقول: یابن آدم خیری علیک نازل و شرک الی صاعد، اتحبب الیک بالنعیم و تتمقت الی بالمعاصی.

ابن میثم

(فرزند آدم! هرگاه دیدی پروردگار سبحان نعمتهایش را در پی هم به تو ارزانی می دارد در حالی که تو نافرمانی او را می کنی، پس برحذر باش و از او بترس). آدمی را از نافرمانی خدا، در حالی که نعمتهای الهی پیاپی به او می رسد، به وسیله ی ترس از خدا برحذر داشته است، توضیح آن که چون سپاس دائمی زمینه ساز فزونی نعمت است، ناسپاسی در برابر نعمت، و نافرمانی خداوند که مستلزم ناسپاسی است، موجب فزونی نیافتن نعمت بلکه زمینه برای کاستی نعمت و نزول بلاست، چنان که خدای تعالی فرموده است: و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و همین است جای ترس از خدا. و او، در سخن امام: و انت و او حالیه است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَأَحْذَرُهُ .

هذا الکلام تخویف و تحذیر من الاستدراج قال سبحانه سَسَدٌ تَدْرَجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (سوره الأعراف ۱۸۲). و ذلك لأن العبد بغروره یعتقد أن موالاه النعم علیه و هو عاص من باب الرضا عنه و لا یعلم أنه استدراج له و نقمه علیه.

فإن قلت کیف یصح القول بالاستدراج علی أصولکم فی العدل أ لیس معنی الاستدراج إيهام العبد أنه سبحانه غیر ساخط فعله و معصيته فهل هذا الاستدراج إلا مفسده و سبب إلى الإصرار علی القبیح.

قلت إذا كان المكلف عالما بقبیح القبیح أو متمکنا من العلم بقبیحه ثم رأى النعم تتوالی علیه و هو مصر علی المعصیه كان

ترادف تلك النعم كالمنبه له على وجوب الحذر مثال ذلك من هو في خدمه ملك و هو عون ذلك الملك في دولته و يعلم أن الملك قد عرف حاله ثم يرى نعم الملك مترادفه إليه فإنه يجب بمقتضى الاحتياط أن يشتد حذره لأنه يقول ليست حالي مع الملك حال من يستحق هذه النعم و ما هذه إلا مكيدة و تحتها غائله فيجب إذن عليه أن يحذر

كاشانی

(و قال عليه السلام يابن آدم) ای فرزند آدم (اذا رايت ربك سبحانه) هر گاه ببینی که پروردگار تو که پاک است (یتابع عليك نعمه) دما دم می دهد بر تو نعمتهای خود را بی تشویش (و انت تعصيه) و تو عصیان می ورزی با او و نافرمانی می کنی در اوامر او (فاحذره) پس بترس از او و دور شو از گناه که تتابع نعمت با وجود معصیت استدراج است از اله تا داخل نشوی در کریمه (سنستدرجههم من حيث لا يعلمون)

آملی

قزوینی

یعنی ای ابن آدم هر گاه دیدی که خدای سبحانه تو را پی در پی نعمت می دهد و تو او را معصیت میکنی پس بترس که وقت حلول عقاب و نزول عذاب است. لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند

لاهیجی

و قال عليه السلام: «يابن آدم، اذا رايت ربك، سبحانه، يتابع عليك نعمه فاحذره.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که ای پسر آدم، هر گاه دیدی که پروردگار تو پی در پی فرستاد نعمت خود را بر تو، پس بترس از او زیرا که مظنه ی کفران و موجب انتقام است.

خویی

اللغه: (آدم) ابو البشر و اصله بهمزتين لانه افعل الا- انهم لينوا الثانيه، و اذا احتجت الى تحريكها جعلتها واوا و قلت: اوادم في الجمع (التتابع) الولاء صحاح. الاعراب: يا ابن آدم، منادی مضاف، و لفظه آدم غير منصرف، سبحانه مصدر منصوب بفعل مقدر وجوبا، ای سبخته سبحانه. المعنى: يتوقع الانسان تعجيل عقوبه العصيان و قطع نعمه الله عنه، فاذا تاخر ذلك اجترء و غر، و ربما جحد و كفر، و قد حكى الله ذلك عن اهل النفاق في (٨- سورة المجادله) الم تر الى الذين نهوا عن النجوى و يتناجون بالاثم و العدوان و معصيت الرسول و اذا جاوك حيوك بما لم يحييك به الله و يقولون في انفسهم لولا يعذبنا الله بما نقول. و هو غافل من ان اشد عقوبه على العاصي المجترى ء الاستدراج، و هو انه يعصى الله فيزيد في نعمه ليزداد طغيانا و اثما، و هو (عليه السلام) في هذا الكلام حذر الانسان من هذه الورطه و الهلكه، و قال: ايها العاصي لا يغررك تتابع النعم فاحذر من الله ان يكون ذلك مزيدا في هلاكك. الترجمة: ای آدميزاده چون دیدی پروردگارت سبحانه نعمت پیاپی دهد و تو گناه پیاپی کنی، باید از خدا در حذر باشی.

چه اندر گناهی و نعمت پیایی ***ز حق بر تو وارد شود کن حذر

خداوند از بهر اتمام حجت ***بعاصی دهد نعمت بیشتر

شوشتی

فی (الكافی) عن الصادق (علیه السلام): ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيرا فاذنب ذنبا اتبعه بنقمه و يذكره الاستغفار و اذا اراد بعبد شرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمه لينسيه الاستغفار و يتمادی بها. و هو قوله تعالى (... سنستدرجهم من حيث لا يعلمون) ای بالنعم عند المعاصی. و قال عزوجل (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شئ حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغنه فاذا هم ملبسون).

مغنیه

تكرر هذا المعنى فى كلام الامام باساليب شتى، و ايضا ياتى قوله: (كم من مستدرج بالاحسان اليه، و مغرور بالسستر عليه). و القصد الاول و الاخير التحذير من معصيه الله و الركون الى الدنيا و زينتها. و تسال: لقد راينا الكثير يزدادون طغيانا كلما ازدادوا مالا- و جاهها، و مع هذا يمضون بلا مواخذه.. و لا يتفق هذا مع التخويف من العقوبه؟. الجواب: المراد هنا التحذير من عذاب الاخره، و هى اشد و اخزى من آلام الدنيا و ضرباتها. قال سبحانه: (انما يوخرهم ليوم تشخص فيه الابصار ۴۲- ابراهيم). و بكلمه: ان الله يمهل و لا يهمل.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره ناسپاسان) فرموده است: ای پسر آدم هر گاه دیدی پروردگار منزहत نعمتهایش را پی در پی به تو عطا می فرماید در حالی که تو او را معصیت و نافرمانی می نمائی پس از (عذاب) او بر حذر باش (چون کفران و ناسپاسی موجب انتقام و کیفر است).

زمانی

خدای عزیز نه تنها از اعمال بشر آگاه است بلکه از نیتهای آنان هم آگاه است و هر گاه در برابر نافرمانیهایش عذاب نمی کند، نباید فکر کنیم که از ما غافل است، به بیان دیگر تاخیر در کیفر دلیل بر این نیست که کیفر وجود ندارند. البته کیفر مخصوص کسانی است که امیدی به اصلاح آنان باشد اما کسانی که قابل اصلاح نیستند در این دنیا بصورت ظاهر آزادند خدا به پیامبرش درباره اینگونه افراد سفارش می کند آنها را رها کن، بخورند، بهره ببرند، آرزو آنها را به بازیچه بگیرد بزودی می فهمند.

و قال علیه السلام: (یا بن آدم اذا رايت) ای ادركت (ربك سبحانه يتابع عليك نعمه) ای يتفضل عليك بنعمه اثر نعمه (و انت تعصيه) فی اوامرہ و نواهیہ (فاحذرہ) ای خف منه ان يكون التابع لاجل ان تزيد اثما، از عدم الشكر موجب لانقطاع النعمه، فاذا كان عدم الشكر و لم يكن انقطاع دل على اراده الشر، كما قال سبحانه: (انما نملی لهم ليزدا و اثما).

موسوی

اللغه: احذرہ: خف منه و اخشاه. الشرح: تحذیر لهذا الانسان من ان الله اذا تابع عليه العطاء و النعم و هو مع ذلك مستمر على المعصيه ان يكون ذلك من باب الاستدراج كى يضاعف عليه العقوبه فتكون النعمه نقمه و تتحول هذه العطايا الى و سائل للعذاب و العقاب و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (ايحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون).

طالقانی

«ای پسر آدم هر گاه دیدی پروردگار سبحان، نعمتهای خود را پیاپی به تو ارزانی می دارد و تو او را نافرمانی می کنی از او بترس.»

مکارم

و قال علیه السلام

يَا بَنَ آدَمَ، إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ
وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاحْذَرُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

ای فرزند آدم! هنگامی که می بینی پروردگارت نعمت هایش را پی در پی بر تو می فرستد در حالی که تو معصیت او را می کنی از او بترس

(مبادا مجازات سنگینش در انتظار تو باشد). (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز را آمدی در غررالحکم با تفاوتی آورده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است و همچنین ابن جوزی در تذکره الخواص. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز ضمن کلام مبسوطی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به شخص نیازمندی فرمود آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۵۵۶).)

از مهلت الهی بترس

امام علیه السلام در این سخن حکمت آمیزش به گنهکاران مغرور هشدار می دهد و می فرماید: «ای فرزند آدم! هنگامی که

می بینی پروردگارت نعمت هایش را پی در پی بر تو می فرستد در حالی که تو معصیت او را می کنی از او بترس (مبادا مجازات سنگینش در انتظار تو باشد)؛ (یا بن آدم، إِذَا رَأَيْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ يُتَابِعُ عَلَيْكَ نِعْمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِيهِ فَاخْذِرْهُ).

گناهکاران سه دسته اند: گروهی آلودگی کمی دارند و یا اعمال نیک بسیار توأم با صفای دل. خداوند این گروه را در همین جهان گرفتار مجازات هایی می کند تا پاک شوند و پاک از جهان بروند.

گروه دیگری گناهان سنگین تر و مجازات بیشتری دارند که خداوند به آنها فرمان توبه داده و اگر توبه نکنند در آخرت گرفتارند.

گروه سوم هستند که طغیان و سرکشی را به حد اعلی رسانده اند خداوند آنها را در همین دنیا گرفتار عذاب استدراج می کند. منظور از عذاب استدراجی این است که لطف و رحمت خود را از آنها می گیرد و توفیق را از آنها سلب می کند، میدان را برای آنها باز می گذارد، بلکه هر روز نعمت بیشتری به آنها می دهد تا پشت آنها از بار گناه سنگین گردد. ناگهان مجازات سنگین و دردناکی به سراغشان می آید و آنها را در هم می کوبد و به یقین مجازات در این حالت که در ناز و نعمت به سر می برند بسیار دردناک تر است. این درست به آن می ماند که شخصی ساعت به ساعت از شاخه های درختی بالا برود و هنگامی که به انتهای آن برسد ناگهان تعادل خود را از دست بدهد و فرو افتد و تمام استخوان هایش در هم بشکند.

قرآن مجید بارها به عذاب استدراجی اشاره می فرماید؛ درباره گروهی از امت های پیشین می گوید: ما آنها را گرفتار رنج و ناراحتی ساختیم شاید بیدار شوند و تسلیم گردند... «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»؛ هنگامی که آنچه را به آنها تذکر داده شده بود به فراموشی سپردند درهای همه چیز (از نعمت ها) را به روی آنها گشودیم تا (کاملاً) خوشحال شدند (و به آن دل بستند) ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم) و در این هنگام همگی مأیوس شدند». (انعام، آیه ۴۴).

در سوره اعراف آیه ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز می خوانیم: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسَبِ بِتَدْرِجٍ لَهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ* وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ»؛ و آنها که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد* و به آنها مهلت می دهیم (تا مجازاتشان دردناک تر باشد) زیرا تدبیر من قوی (و حساب شده) است».

در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده:

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمِهِ وَ يُذَكِّرُهُ الْإِسْتِغْفَارَ وَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ شَرًّا فَأَذْنَبَ ذَنْبًا أَتْبَعَهُ بِنِعْمِهِ لِيُنْسِيَهُ الْإِسْتِغْفَارَ وَ يَتِمَّادَى بِهَا؛ هنگامی که خداوند نیکی بنده را بخواهد، به هنگامی که گناهی انجام می دهد او را گوشمالی می دهد تا به یاد توبه بیفتد و هنگامی که بدی برای بنده ای (بر اثر اعمالش بخواهد) هنگامی که گناهی می کند نعمتی به او می بخشد تا استغفار را فراموش کند و به کار خود ادامه دهد و این همان چیزی است که خداوند متعال می فرماید: «سَنَسِي تَدْرِجَهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» بالنعم عند المعاصی؛ ما آنها را تدریجاً از آنجا که نمی دانند (به سوی عذاب) می بریم با بخشیدن نعمت به هنگام گناه». (کافی، ج ۲، ص ۴۵۲، ح ۱).

در اینجا این سؤال پیش می آید که کار خداوند هدایت و بیدار ساختن است نه غافل کردن و گرفتار نمودن. در پاسخ به این سؤال باید به این نکته توجه داشت که توفیقات الهی بر اثر لیاقت هاست؛ گاه افرادی چنان مست و مغرور و سرکش می شوند که هر گونه شایستگی هدایت را از دست می دهند و در واقع اعمال آنهاست که آنها را آن قدر از خدا دور کرده که حتی لیاقت هشدار ندارند، بلکه به عکس مستحق مجازات های سنگین اند.

انگلیسی

!Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “O son of Adam

When you see that your Lord, the Glorified One, bestows His favors on you while you [\(۱\)](#)are disobeying Him, you should fear Him.”

حکمت ۲۶: درباره پنهان نماندن راز

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَائِتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی چیزی را در دل پنهان نکرد جز آن که در لغزش های زبان و رنگ رخسارش، آشکار خواهد گشت .

شهیدی

هیچ کس چیزی را در دل نماند، جز که در سخنان بی اندیشه اش آشکار گشت و در صفحه رخسارش پدیدار.

اردیلی

در دل نگرفت هیچکس چیزی را بجز آنکه ظاهر شد از آن در گفتارهای زبان او که بی اندیشه از او صادر شد و در صفحه های رخسار او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هیچکس چیزی را در دل نپنهان نمود، مگر آنکه، در سخن نابجایی که از دهانش می‌پرد، یا در صفحات چهره اش، هویدا شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر اینکه از سخنان بی تأملش و از صفحات رخسارش آشکار می‌گردد.

شرح‌ها

راوندی

و فلتات اللسان: سقطاته و الکلام یقع من غیر تفکر، یقال: کان ذلک فلتة ای فجاه اذا لم یکم عن تدبر و لا تفکر و لا تردد. و صفحات الوجه: بشرانه، و صفحه الوجه: بشره جلده، و صفحه کل شیء جانبیه.

کیدری

الاعتقاد الذی فی صمیم الفواد کالرطوبة التي فی اعراق الشجرة و اصولها، فلا شک انه یظهر آثارها بالاوراق و الازهار، علی اغصانها، و فلتات اللسان سقطاته و ما یقع منه من غیر تفکر و صحفه الوجه بشره جلده.

ابن میثم

فلته: کاری که بدون اندیشه سر بزند صفحه‌ی وجه: ظاهر چهره (کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر این که در بین سخنان نیندیشیده از رنگ رخساره اش آشکار می‌گردد). چون انسان مطلب مهمی از قبیل دشمنی، کینه و یا دوستی و نظایر اینها را در دل پنهان می‌دارد و پدیده‌های زبانی عبارت از نوعی وجود نفسانی و وسیله‌ی اظهار آن است، برای شخص ممکن نیست بطور کامل آنچه در دل دارد مخفی نگه دارد، زیرا رعایت این پنهانکاری تنها برای عقل میسر است تا بر طبق مصلحتی که می‌بیند که آن را پنهان دارد، اما عقل گاهی به یک کار مهم دیگری سرگرم و از مراقبت بر پنهان داشتن غفلت می‌ورزد، در نتیجه خیال، آن را از دست عقل می‌رباید و در ضمن سخنان بی‌اندیشه بر زبان می‌آورد، و همینطور، چون تصورات و امور نفسانی ریشه‌ی آثار ظاهری انسان مانند زردی ترس و سرخی شرم می‌باشند، بعضی از امور پنهانی را نمی‌شود از آثار ظاهری در رنگ چشم و صورت جدا کرد، گواه بر این مطلب تجربه است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتٍ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتٍ وَجْهِهِ .

قال زهير بن أبي سلمى و مهما تكن عند امرئ من خليقة و إن خالها تخفى على الناس تعلم (ديوانه: ۲۵۷).

و قال آخر تخبرني العينان ما القلب كاتم و ما جن بالبغضاء و النظر الشرر.

و قال آخر و في عينيك ترجمه أراها و كان يقال العين و الوجه و اللسان أصحاب أخبار على القلب و قالوا القلوب كالمرآيا المتقابله إذا ارتسمت في إحداهن صورة ظهرت في الأخرى

کاشانی

(و قال عليه السلام ما اضمرا احد شيئا) در دل نگرفت هیچ کس چیزی را (الا-ظهر في فلتات لسانه) مگر که ظاهر شود در گفتارهای زبان که بی اندیشه و تفکر از او صادر شود و آن در وقت غلفت او است از آن و اشتغال او به مهمی غیر از آن (و صفحات وجه) در صفحه های رخسار او چه وجود لسانی و وجهی، مظهر وجود ذهنی است، پس تصورات نفسانی، مبادی آثار ظاهره است چون ظهور آثار خشم و عداوت در وجه و مانند زردی روی و جل و سرخی خجل شعر: گر نهان دارد کسی سری توان دریافتن در کنار روی آن کس یا در اثنای زبان

آملی

قزوینی

هیچ کس پنهان نکرد در ضمیر خود چیزی را از مثل حالات رضا و سخط و حزن و سرور و خوف و خجالت مگر ظاهر شد از فلتات زبان او، یعنی بر زبان او کلمه بی تامل سر بزند که از حالت ضمیر او نشان دهد، و پیدا گشت از صفحات رخسار او مثل زردی روی که از خوف نشان دهد، و سرخی از خجالت بیان کند، و امثال آن.

لایه‌جی

و قال عليه السلام: «ما اضمرا احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه و صفحات وجهه.» یعنی و گفت امیرالمومنین علیه السلام که در دل نگرفت کسی چیزی را از محبت و عداوت، مگر اینکه ظاهر شد در غفلتهای زبان او و از صفحه های روی او. یعنی آشکار شد از روی غفلت در مکالمات و گفتگوی او و جنات احوال او.

خویی

اللغة: (الفلته) الامر يقع من غير ترو، حدث الامر فله اي فجاه من غير تدبر (الصفحة) من الشئ جمع صفحات: جانبه و وجهه- المنجد-. الاعراب: الا-ظهر في فلتات لسانه، في حكم الاستثناء المنقطع. المعنى: القلب محفظه للحقائق و محزون للاسرار، و لكل شئ ء ثقل بحسبه ييحث عنه العلم الطبيعي، و من مهمات هذا العلم العميق الدقيق تشخيص الاوزان الخاصه بكل جسم او غاز، و ينظمون لها فهارس مفصله تبين دستورا لكل منها و للاسرار و الحقائق ثقل يقع عبثها على القلوب، و كلما كان السراستر كان على القلب اثقل، فيضيق و يضغط حتى يختل روحه الانسان و يعرض له الاختلال و من اهم مسائل علم النفس الحديث معالجه المبتلى به، و احد طرقه المفيدة جلب اطمينان المبتلى بحيث يطمئن ان يحدث بكل ما اضمرا في قلبه من سره، و لعل الامر بالا-اعتراف على الخطايا و المعاصي في حال المناجاة مع الله و في اماكن مقدسه كما عند الكعبه او عرفات نوع من هذه المعالجه لضائقي القلوب بما اسروا فيها من سيئات يتهموا على سترها عن كل احد، و اذا ضاق القلب بالسر يترشح من اللسان و ان كرهه الانسان، و هو الذي عبر عنه بالفلته، كما انه يظهر على صفحه الوجه الوجدان الباطني الذي هو اثر الاسرار الكامنه في

القلب. الترجمة: هيچکس رازی در درون نگیرد، جز آنکه از زبانش برآورد، و از رخساره اش هویدا گردد.

راز درون هر چه بود گاه گاه *** تیغ زبانش بدر آرد ز چاه

صفحه ی رخسار چه یک آینه *** فاش کند راز دل از دود آه

شوستری

و قال عليه السلام: اقول: قد اكثروا من المعنى فى الشعر، قال ابن داود الاصبهاني: لا خير فى عاشق يبدي صباهته بالقول و الشوق فى زفراته بادی يخفى هواه و ما يخفى على احد حتى على العيس و الركبان و الحادى و قال ابن المعتز: تفقد مساقط لحظ المريب فان العيون وجوه القلوب و طالع بوادره فى الكلام فانك تجنى ثمار العيوب (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال البحتري: نمت على مافى ضميرى ادمعى و تتابع الصعداء من انفاسى و قال سويد: تحدثنى العينان ما القلب كاتم و ما جن بالبغضاء و النظر الشزر اى لاختفاء و لاستر بهما، و قال آخر: و مراقبين تكاتما بهواهما جعلوا القلوب لما تجن قبورا يتلاحظان تلاحظا فكانما يتناسخان من الجفون سطورا ايضا: ان كاتمونا القلى نمت عيونهم و العين تظهر ما فى القلب او تصف ايضا: اذا قلوب اظهرت غير ما تضمه انتك عنها العيون ابو العتاهيه: و للقلب على القلب دليل حين يلقاه و للناس من الناس مقاييس و اشباه يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه و فى العين غنى ان تنطق افواه اعرابه: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و مودع يوم الفراق بلحظه شرق من العبرات ما يتكلم اعرابى: و ما خاطبتها مقلتاي بنظره فتفهم نجوانا العيون النواظر ولكن جعلت الوهم بينى و بينها رسولا- فادى ما تجن الضمائر زهير: و ما يك فى عدو او صديق تخبرك العيون عن القلوب دريد: و ما تخفى الضغينه حيث كانت و لا النظر الصحيح من السقيم آخر: كتمت الهوى حتى اذا نطقت به بوادر من دمع تسيل على الخد و شاع الذى اضمرت من غير منطق كان ضمير القلب يرشح من جلدى آخر: العين تبدى الذى فى نفس صاحبها من المحبه او بغض اذا كانا و العين تنطق و الافواه صامته حتى ترى من ضمير القلب تبيانا آخر: و عين الفتى تبدى الذى فى ضميره و تعرف ترى من ضمير القلب تبيانا آخر: عين الفتى تبدى الذى فى ضميره و تعرف بالنجوى الحديث المغمما (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قالوا: رب طرف افصح من لسان و فى المثل كاد المريب يقول خذونى. و فى (العقد) عن بعضهم: انى لاعرف فى العين اذا عرفت و اذا انكرت، و اذا لم تعرف و لم تنكر. اما اذا عرفت فتخوص و اذا انكرت فتجحظ و اذا لم تعرف و لم تنكر فتشجر. و فى (موفقيات الزبير بن بكار)- فى خبر:- قال المامون للاصمعى: هات بيتا انظر فى معناه، فقال: فلا غرو الا جارتى و سوالها الاهل لنا اهل سئلت كذلكا فجعل يفكر فيه، و هم ان يقول فقال له الاصمعى: اعد نظرا. فقال: و كيف علمت. قلت: رايت ناظريك يجولان و قد استقرتا كان اوضح لاصابتك. فضحك حتى انثنى ثم قال فاصاب، فقلت: اصبت و الله و احسنت. و فى (الاجانى): ادرك النمر بن تولب العكلى النبى (صلى الله عليه و آله) فاسلم و حسن اسلامه و عمر فطال عمره، و كان جوادا واسع القرى كثير الاضياف و هابا لماله، فلما كبر خرف و اهتر فكان هجيره اصبحوا الراكب، اغبقوا الراكب، اقروا انحروا للضيف، اعطوا السائل، تحملوا لهذا فى حمالته كذا و كذا لعادته بذلك فى ايام استقامته، فلم يزل مده خرفه يهذى بهذه حتى مات. و خرفت امراه من حى كرام عظيم خطرهما فيهم، فكان هجيرها زوجونى قولوا لزوجى يدخل، مهدوا لى الى جانب زوجى، فبلغ خبرها عمر (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فقال: ما لهج به اخو عكل فى خرفه اجمل مما لهجت به صاحبته. هذا و فى (البيان) دخل رجل على آخر ياكل اترجه بعسل، فاراد ان يقول السلام عليكم فقال عسليكم. و دخلت جاريه روميه

علی راشد البستی لتبلغه عن مولاتها، فبصرت بحمار قد ادلی فی الدار فقالت: قالت مولاتی کیف ایر حمارکم؟ و من امثالهم لحظ اصدق من لفظ یعنی اثر الحب و البغض يظهر فی العین فیفهم ان اللفظ الذی علی خلافه کذب و مین.

مغنیه

للتعبیر عما فی النفس العدید من الوسائل، منها اللفظ و الكتابه و الاشاره، و منها الرقص و الرسم و الالحان، و منها نظرات العین، و ابتسام الفم و صفحات الوجه و العبوس و الدموع، حتی المینی جوب و شعر الخنافس بل و الصمت ایضا بعض الاحیان من وسائل التعبیر.. و بالاولی فلتات اللسان. و قال ادیب شهیر: یستحیل اخفاء الحقیقه، لان قانون الفعل یقابله قانون رد الفعل، و ان هذا القانون یتطبق فی المجال النفسی كما یتطبق فی المجال المیکانیکی، و علیه فان فعل الاخفاء یصطدم برد فعله، و هو الاظهار باسلوب او باخر، و بالتالی من وضع ستارا علی الواقع هتکه رد فعله لا محاله.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پنهان نماندن راز) فرموده است: کسی چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر آنکه در سخنان بی اندیشه و رنگ رخسارش هویدا می گردد (مانند زردی رو که علامت ترس و سرخی آن که نشانه شرمندگی است).

زمانی

زندگانی انسان دارای اسراری است که باید آنها را آشکار نسازیم و به کسی نگوئیم. توجه و فکر درباره آن اسرار سبب می شود که گاه و بیگاه در میان کلماتمان از آنها ذکری به میان بیاوریم و یا به هنگامی که بحث از موضوع اسرار ما به میان آمد خود را ببازیم و از نظر قیافه عکس العمل نشان دهیم. افراد پخته و با تجربه در هر حال مراقب خود هستند و خویشتن را نمی بازند اما این راه در برابر خدا بی ارزش است، زیرا خدا از نیتها هم آگاه است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (البخل عار) علی الانسان یعیر به (و الجن منقصه) ای نقص فی الرجوله (و الفقر یخرس الفطن عن حجه) فلا یقدر ان یتکلم، لانه یعلم ان الناس لا یصغون الی کلامه (و المقل) ای قلیل المال (غریب فی بلده) اذ یعامل معه معامله الغرباء، فلا یعرفه الناس و لا یعرف الناس و لا یسمع له کلام و لا یتمتع بلذائذ الحیاه، کالانسان الغریب فی غیر بلده (و العجز) ای التعاجز عن اداء الحقوق (آفه) ای بلاء علی الانسان (و الصبر شجاعه) للنفس اذ تتحمل المکاره کالشجعان الذین یتحملون شدائد الحرب و نحوها (و الزهد ثروه) اذ الزاهد کالمثری لا یحتاج الی احد، لنفرته عن الدنیا فلا یحتاج الیها (و الورع) عن محارم الله (جنه) ای وقایه للانسان عن مکاره الدنیا و الاخره.

موسوی

اللغه: اضممر: اسر و اخفی. الفلتات: جمع الفلته و هو الامر الذى يقع عن غير رويه. صفحات الوجه: بشرته، جهاته. الشرح: مهما تكن قادرا على اخفاء ما فى نفسك فلن تستطيع ان تقضى على ذلك بالكلية او تمحو اثره بل لا بد و ان تند منك كلمه تظهر فى ساعات اللهو و الاسترخاء او ساعات الهرج و المرج او ساعات التحدى و الجد و قد يظهر آثار ذلك على وجهك فاذا كنت لا- تحب شخصا و جرى الطعن فيه بادرت الى الطعن فيه مع الطاعنين و لو سهوا او ظهر استبشار على وجهك او برزت بعض علامات الرضا و قال بعضهم فى تقريب هذا: ان الاعتقاد الذى فى صميم الفواد كالرطوبة التى فى اعماق الشجره و اصولها فلا شك انه تظهر آثارها بالاوراق و الازهار على اغصانها.

طالقانی

«کسی چیزی را در اندیشه پنهان نمی دارد مگر اینکه در سخنان بی اندیشه و صفحه رخسارش آشکار می شود.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتٍ لِسَانِهِ، وَ صَفَحَاتٍ وَجْهِهِ .

امام عليه السلام فرمود:

هیچ کس چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر این که در سخنان بی اندیشه ای که از او صادر می شود و در صفحه صورتش، آشکار می گردد. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی و پر معنا را ابوعثمان جاحظ در کتاب المائه المختاره من کلامه عليه السلام پیش از سید رضی آورده است و بعد از سید رضی نیز قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم و همچنین گروه دیگری نیز در کتاب های خود آن را آورده اند. منصور دوانیقی (خلیفه عباسی) از این کلمه حکمت آمیز در یکی از خطبه های خود به نفع خویش بهره برداری کرده است آنجا که می گوید: «مَعَشَرَ النَّاسِ لَا تُضَجِرُوا عَشَّ الْأُئِمَّةِ فَإِنَّهُ مَنْ أَضْمَرَ ذَلِكَ أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَى سَائِرِ مَقَاتِ لِسَانِهِ، وَفَلَاتِ أَقْوَالِهِ، وَسَيِّئِ خَبْرِهِ وَجْهِهِ؛ ای مردم خیانت نسبت به پیشوایان را در دل پنهان نکنید، زیرا هر کس نیتی در دل داشته باشد خداوند آن را در سخنانی که از او صادر می شود و اشتباهات لفظی و صفحه صورتش ظاهر خواهد ساخت.» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز آن را لای اندرزهای امام به فرزند گرامی اش امام حسن مجتبی علیه السلام آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۸۳).

برای همیشه پنهان نمی ماند

امام عليه السلام در این گفتار حکیمانه اش به یکی از اصول مهم روان شناسی اشاره کرده می فرماید: «هیچ کس چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر این که در سخنان بی اندیشه ای که از او صادر می شود و در صفحه صورتش، آشکار می گردد.»؛ (مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتِ (. «فَلَاتِ» جمع «فَلْتَه» به معنای کار یا سخنی است که بدون فکر از انسان صادر می شود). لِسَانِهِ، وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ) .

این نکته مسلم است که اعمال انسان بازتاب نیات، خواسته ها و سجایای اوست که به صورت طبیعی ظاهر می گردد؛ بخشی از آن اختیاری است مثل این که به هنگام ترسیدن از چیزی تصمیم به فرار می گیرد و بخش دیگری غیر اختیاری است که مثلا در پریدن رنگ از صورت او احساس می شود یا به هنگام غضب صورتش بی اختیار برافروخته می گردد و گاه اندامش می لرزد و نیز عکس العمل هایی در افعال و اعمال خود ظاهر می سازد.

اما گاه می شود انسان چیزی در درون دارد که نمی خواهد آن را آشکار کند در این صورت سعی می کند دوگانگی در میان سخن و کردار خود با آنچه در درون دارد ایجاد کند این دوگانگی در آنجا که انسان هشیار و مراقب باشد ممکن است ظاهر نشود، اما به هنگام غفلت و عدم توجه، آنچه در درون است خود را در عمل یا سخن های نیندیشیده ظاهر می کند. به علاوه پنهان کردن بخش غیر اختیاری مانند آثاری که در چهره انسان نمایان می شود کار آسانی نیست.

این پدیده قانونی در روان شناسی است که به وسیله آن بسیاری از مجرمان را به اعتراف وامی دارند و مطالبی را که اصرار بر اخفایش دارند آشکار می سازند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام این قانون مهم را در عبارتی کوتاه و بسیار پرمعنا در بالا بیان فرموده است.

در قرآن مجید درباره منافقان می خوانیم: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ* وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَالْعَرَفْتَهُمْ بِسَيِّمَاتِهِمْ وَ لَنَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»؛ آیا کسانی که در دل هایشان بیماری (نفاق) است گمان کردند خداوند کینه هایشان را آشکار نمی سازد* و اگر ما بخواهیم آنها را به تو نشان می دهیم تا آنان را با قیافه هایشان بشناسی، هر چند می توانی آنها را از طرز سخنانشان شناسایی کنی و خداوند اعمال شما را می داند». (محمد، آیه ۲۹ و ۳۰).

همان گونه که منافقان و مجرمان را می توان از سخنان ناسنجیده و اشتباه آلود یا از رنگ رخساره آنها شناخت، نیکوکاران و مؤمنان راستین را هم می توان از این طریق شناسایی کرد، لذا قرآن درباره یاران صدیق پیامبر می فرماید: «سَيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» ۲ این اثر سجده لازم نیست که حتما به صورت پینه های پیشانی باشد، بلکه نورانیت درون سبب نورانیت برون می شود.

این اصل کلی نه تنها در کلمات حکما و اندیشمندان و روان شناسان آمده، بلکه در اشعار شعرا نیز بازتاب گسترده ای دارد. بسیاری از ادیبان عرب و عجم در این زمینه اشعاری سروده اند «ابن معتر» شاعر عرب می گوید: تَفَقَّدْتُ مَسَاقِطَ لِحْظِ الْمُرِيبِ

«از نگاه کردن مشکوک و خطرناک حال او را بشناس - زیرا چشم ها صورت دل ها است.

و به سخنان نسنجیده اش دقت کن، زیرا این سخنان میوه های عیوب را می چیند. (و در اختیار تو می گذارد)».

سعدی نیز در شعر معروفش می گوید:

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون پنهان نمی ماند که خون از آستانم می رود

در جای دیگر می گوید: ما در این شهر غریبیم و در این ملک فقیر

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Whenever a person conceals a thing in his heart, it manifests itself through his unintentional words and (in the form of) expressions on his face." {The things which a man wants to conceal from others do, indeed, come out on his tongue one time or another, and his effort at concealment is unsuccessful. This is so because although the far-sighted mind desires to keep them concealed, sometimes it gets entangled in some more important matters and becomes careless on this score when the concealed thing comes out in articulated words. When the mind becomes attentive, it is not possible to undo the matter just as an arrow cannot be recalled after being shot. Even if this is not the case and the mind is fully cautious and attentive, the thing cannot remain concealed because the lines of the face are indicative of mental feelings and reflect the heart's emotions; consequently, redness of the face can easily point out to the sense of shame

حکمت ۲۷: درباره خودداری از بیماریها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امْشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: با درد خود بساز، چندان که با تو سازگار است .

شهیدی

با درد خود بساز چندان که با تو بسازد.

اردبیلی

ببر درد خود را ما دام که برد درد تو را یعنی بجلدی خود دفع بیماری خود کن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تا درد همراه توست تو نیز با او همراهی کن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با بیماریت راه برو تا جایی که با تو راه می رود.

شرح ها

راوندی

کیدری

ای امش فی صورہ الاصحاء مع علتک و لا تضع جنبک علی الفراش و ذلك راجع الی اخفاء المرض (کما قال النبی صلی الله علیه و آله: من کنوز البر کتمان الصدقه، و المرض، و المصیبه و الفائده الطیبه فی ذلك ان اخفاء المرض) معاونه للطبیعه علی دفع المرض فانه نوع تجلد و التجلد یكون اعانه الطبیعه و تقویتها و من الامراض امراض تحلل الحركات الجسمانيه و موادها.

ابن میثم

(با دردی که داری به سر ببر، تا وقتی که درد با تو همراه است). در روایتی، ما حمله است، یعنی: تا وقتی که بیماری تو را از پا درنیآورده و ناتوان نساخته، تحت تاثیر بیماری قرار نگیری و از دست او ناتوان مشو، بلکه به صورت افراد تندرست باش. بعضی گفته اند در این سخن اشارتی است بر پوشیده داشتن بیماری، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: (پوشیده داشتن صدقه، بیماری و مصیبت از جمله گنجهای نیکوکاری است) و چه بسا فایده ی آن نوعی تحمل مشقت و ریاضت باشد، و ریاضت و تحمل سختی کمک به طبیعت انسان است و او را در برابر بیماری مقاوم می سازد، و بعضی از بیماریها به وسیله ی حرکات بدن از بین می روند. صفت ماشی را برای بیماری به اعتبار این که او زمین و فرش لازم ندارد، استعاره آورده است، پس در حقیقت شخص بیماری را همراه داشته و او را می برد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امْشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ .

یقول مهما وجدت سببلا- إلى الصبر على أمر من الأمور التي قد دفعت إليها و فيها مشقه عليك و ضرر لاحق بك فاصبر و لا تلتمس طريقا إلى تغيير ما دفعت إليه أن تسلكها بالعنف و مراغمه الوقت و معاناه الأفضيه و الأقدار و مثال ذلك من يعرض له مرض ما يمكنه أن يحتمله و يدافع الوقت فإنه يجب عليه ألا يطرح جانبه إلى الأرض و يخلد إلى النوم على الفراش ليعالج ذلك المرض قوه و قهرا فربما أفضى به مقاهره ذلك المرض الصغير بالأدويه إلى أن يصير كبيرا معضلا

(و قال عليه السلام: امش بدائكك ما مشى بك) بپر درد خود را مادام که برد درد تو را و در صدد بهوض تو نباشد یعنی باید که مرد مریض، یاری طبیعت خود کند بر جلدی نمودن در دفع بیماری به حرکات بدنی تا ماده روی به تحلیل آورد، و تقویت دادن آن به دواهای مقویه تا مقاومت نماید در دفع علت. و می تواند بود که معنی بر این نهج باشد که هرگاه مرض بر تو مستولی شد باید که در اخفای آن کوشی چنانکه در حدیث ورود یافته که: از کنوز بر است در کتمان صدقه و مرض و مصیبت کوشیدن و شربت الم نوشیدن و بر مردم پوشیدن

آملی

قزوینی

بپر به راه درد خود را چندانکه او تو را به راه میبرد و تو را از پای نینداخته است. و به عبارتی دیگر با درد به سر رو چندانکه او با تو به سر می رود. غرض آن است که شخص برای اندک مرضی خود را از پای نیفکند و صاحب فراش نشود، و هم زیاده در مقام معالجه و عداوت و کاویدن با تن در نیاید که بسیار باشد که شخص را اندک خللی یا بیشتر در مزاج رو دهد و تن از صحت کامله نگردد، و او در معالجه ناصواب مبالغه نماید و یکباره خود را بیمار کند بلکه هلاک سازد. و قول شارح (کاشی) اینجا مرضی نیست و مطابق این معنی روایت شده است (اجتنب الدواء ما احتمال بدنك الداء)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «امش بدائكك ما مشى بك.» یعنی و گفت عليه السلام که رفتار و مماشات کن با درد تو مادامی که درد می رود در تو. یعنی چاره ی درد تحمل و مماشات است.

خویی

اللغة: (الداء) جمع ادواء: المرض و العله - المنجد - الأعراب: الباء في بدائكك، للتعدية، و لفظه ما اسمیه زمانیه المعنی: یشیر (عليه السلام) فی هذه الجملة الى الحذر من التعجيل بمراجعه الطيب عند ظهور الداء، لان المراجعة الى الاطباء بنفسه مرض و عله خصوصا في تلك العصور و في تلك البيئه التي كانت صنعه الطب ابتدائه جدا و الاطباء الحذاق، قلیلون و المریض عندهم كاله اختبار یجرونه من دواء الى دواء و من معالجه الى الاخری حتی یبرء بمصادفه دواء ناجع او بكشف مرضه عن اصابه دواء مبرء، و ربما يموت و یهلك طيله اختبار الطيب و ما له من نصيب، على ان لبعض الاماض دوره و ثوره فی جسم الانسان تزول بالمزاولة و المماشاه معه، و لعل كثيرا من نتائج المعالجات و خصوصا في العصور القديمه التي كانت صنعه الطب على اساس التجربة و الاستعلام من آثار المرض كاحوال النبض و الوان القاروره، يرجع الى ذلك، و كان اثر معالجه الطيب تقويه نفس المریض و امراره على هذه الدوره و الثوره برفق و هناء. الترجمة: تا دردت با تو بسازد و از پایت نیدازد، با او بساز.

تا که دردت ز پا نیندازد*** تو بهمراه او بساز و برو

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: روى (الخصال) عن الصادق عليه السلام قال: من ظهرت صحته على سقمه فيعالج بشىء فمات فانا الى الله منه برىء.

مغنيه

اذا احسست بفتور ام الم فلا تسرع الى الطبيب، او تخلد الى الفراش، بل اصبر و تجلد ما استطعت وامض فى عملك. فربما كان الحادث طارثا لا- يلبث ان يزول. و متى عجزت عن الحركة فاخذ الى الراحة و خفف الطعام، و لا- تلجأ الى الطبيب الا- عند الضروره.. و معنى هذا ان الامام لا يشير باستعمال الدواء الا للمضطر الذى لا يجد وسيله الى الشفاء الا به، لان الدواء ان افاد من جهه اضر من جهه ثانيه. و تقدم قوله فى الرساله ٣٠: (ربما كان الدواء داء). و فى مستدرک النهج. عن الامام انه قال: لا يتداوى المرء حتى يغلب مرضه صحته. و قرأت عن المعمرين ان اكثرهم لا- يعرف طبيبا و لا دواء. و قال بعض الشارحين: اوصى الامام فى حكيمته هذه بالصبر على كل مكروه مادام الصبر ممكنا! و الرضا بمنطق الواقع حسن، و لكن بعد الجهاد و افراغ الوسع.

عبده

... بدئك ما مشى بك: اى مادام الداء سهل الاحتمال يمكنك معه العمل فى شؤنك فاعمل فان اعياك فاسترح له

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره خوددارى از بيماريها) فرموده است: درد خود را به سر ببر چندانکه او تو را راه مى برد (از پا نينداخته يعنى براى اندک بيمارى بسترى مشو).

زمانى

بسيارى هستند که از مرض مى ترسند با دیدن علائم مرض فوراً به دکتر مراجعه مى کنند و يا بسترى مى گردند. امام على (عليه السلام) سفارش مى کند در برابر مرض، خود را نبازيد تا استقامتتان در برابر ناملايمات افزايش و بتوانيد در برابر حوادث بدنى دوام بياوريد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (امشى بدائك) اى سايره و لا تطلب له دوائا (ما مشى بك) و لم يوقعك فى اذيه، و ذلك لان الادويه غالبا تسبب امراضا جديده، و لذا نقل عنه عليه السلام انه قال: (ما من دواء الا و يهيج دئا) و قد ايد ذلك الطب.

موسوى

اللغه: الداء: المرض. الشرح: لا تتوقف عن عملك و تتمدد في فراشك بمجرد ان تشعر بالمرض بل تابع عملك و لا تتوقف عنه الا- اذا اقعديك عن الحركة و لم تعد تحتمله. و هذا علاج نفسي يقوى العزيمة و يشد الهمة و يحفزك للوقوف امام المرض العارض الموقت.

طالقانی

«با درد و بیماری خود تا آنجا که با تو راه می آید، بساز.»

مکارم

و قال عليه السلام

امشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ .

امام عليه السلام فرمود:

با بیماری ات همراهی کن مادامی که با تو همراهی می کند. (. سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این کلام حکمت آمیز را در کتاب خود نقل کرده اند مرحوم آمدی در غررالحکم است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵). همچنین قطب الدین راوندی در کتاب الدعوات آن را ذکر کرده است و در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله با چند جمله مناسب آن در ضمن اندرزنامه امام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام آمده ولی این کتاب مدرکی برای آن ذکر نکرده است.)

مدارا کردن با بیماری

امام عليه السلام در این گفتار حکمت آمیز خود به یک اصل مهم بهداشتی و درمانی اشاره می کند می فرماید: «با بیماری ات بساز مادامی که با تو همراهی می کند»؛ (امشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ) .

اشاره به این که تا زمانی که بیماری فشار شدید نیاورده بگذار بدنت بدون نیاز طیبیان و دارو آن را دفع کند.

این مسئله شاید در آن روز که امام این را می فرمود روشن نبود؛ اما امروز روشن است که بدن خود دارای نیروی دفاعی است و هرگاه بیماری با استفاده از قدرت دفاعی بدن از بین برود هم زیان های دارو و درمان را ندارد و هم بدن را تقویت کرده و برای آینده بیمه می کند. البته هرگاه نیروی دفاعی بدن عاجز بماند باید با استفاده از طیب و دارو به کمک او شتافت تا بیماری را دفع کند.

اضافه بر این بسیاری از بیماری ها دورانی دارد که با پایان دورانش خود به خود دفع می شود. از این گذشته انسان وقتی در مقابل بیماری تسلیم می شود و با مختصر ناراحتی در بستر می خوابد به خودش تلقین بیماری می کند، تلقین خود اثر تخریبی دارد. به عکس اگر برخیزد و کار روزانه خود را ادامه دهد عملا تلقین سلامت کرده و در روح او بسیار مؤثر است.

این نکته امروز بر همه روشن است که هر دارو هرچند اثر درمانی داشته باشد، زیانی نیز با خود همراه دارد. در حدیثی از امام کاظم علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«لَيْسَ مِنْ دَوَاءٍ إِلَّا وَهُوَ يُهَيِّجُ دَاءً وَ لَيْسَ شَيْءٌ فِي الْبَيْدَنِ أَنْفَعُ مِنْ إِمْسَاكِ الْيَدِ إِلَّا عَمَّا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ؛ هیچ دارویی نیست مگر این که دردی را تحریک می کند و هیچ چیز در بدن سودمندتر از امساک جز نسبت به چیزی که به آن نیاز دارد نیست.» (بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۶۸، ح ۱۸).

در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می خوانیم:

«اذْفَعُوا مُعَالَجَةَ الْأَطْبَاءِ مَا أَنْدَفَعَ الْمِدَاوَاهُ عَنْكُمْ؛ از معالجه طبیبان پرهیز کنید تا زمانی که بیماری به شما فشار نیاورده است.» (همان، ص ۶۳، ح ۴).

این سخن به بیان دیگری نیز از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است که می فرماید:

«لَا تَضْطَجِعْ مَا اسْتَطَعْتَ الْقِيَامَ مَعَ الْعَلَّةِ؛ تا زمانی که می توانی با داشتن بیماری سرپا باشی در بستر نخواب.» (همان، ج ۷۸، ص ۲۰۴، ح ۷) و نظیر این روایت روایات دیگری نیز هست.

تکرار می کنیم: مفهوم این سخنان این نیست که انسان با طیب و دارو خود را معالجه نکند بلکه مفهومش آن است که در مراجعه به طیب و استفاده از داروها - که معمولاً آثار زیان باری دارد- عجله ننماید.

بعضی از شارحان، برای این حدیث به جای این معنای طبی و درمانی مفهوم اخلاقی ذکر کرده اند و گفته اند: انسان باید در برابر حوادث و مشکلات و بیماری ها خویشتن دار باشد و تا می تواند با مشکلات بسازد و زبان به شکایت نگشاید که با روح رضا و تسلیم سازگار نیست.

ولی این معنا با ظاهر جمله و روایات مشابه که در این زمینه وارد شده چندان سازگار نیست.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Keep walking in your sickness as long as it carries you." {The idea here is that as long as sickness does not become serious, do not give it importance because by giving it importance, the feelings get affected and the illness intensifies. Therefore, continue your activity and regard yourself as being well. This will dispel your sickness and also prevent the power of resistance from getting weak. It keeps up its psychological power, while the psychological power curbs small ailments by itself, provided it is not forced to give up resistance by {surrendering the imagination to the ailment

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الزَّهْدِ إِخْفَاءُ الزَّهْدِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: برترین زهد، پنهان داشتن زهد است!

شهیدی

برترین پارسایی نهفتن پارسایی است.

اردبیلی

فاضل ترین زهد که اعراض است از دنیا پنهان کردن زهد است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برترین پارساییها آن است که در نهان باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برترین زهد نهان داشتن زهد است .

شرح ها

راوندی

کیدری

من ابتهج باطلاع الخلق على زهده، و عبادته فهو قارع باب الرياء الا ان يكون ابتهاجه بسبب انه اراد اخفاء طاعته، فظاهر الله حسن طاعته من غير طلب منه، و اخفى معاصيه التي خباها و هذا لطف كامل، و فضل وافر، فابتهج بان لطف الله تعالى يظهر حسناته. و عفوه يستر سيئاته. محصل الكلام في اظهار الزهد ان الطاعه، و ترك المعاصي مما يتقرب بهما الى رضاء الله فاذا

اظهره للناس فلا- يخلو من ان يكون الخلق في قلبه اكرم و اعظم من الله، و من كان الله في قلبه اكرم و اعظم فهو يخفى الطاعه و الزهد.

ابن ميثم

(بالا-ترین نوع پارسایی، پنهان داشتن آن است). پارسایی دو گونه است: پارسایی آشکارا و پارسایی پنهان که همین است پارسایی واقعی و سودمند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: براستی که خداوند نه به چهره‌های ظاهر شما می‌نگرد و نه به رفتار شما، بلکه به دل‌های شما می‌نگرد و از همین جهت است که این بالاترین نوع پارسایی است. و مقصود امام (علیه السلام) هم پارسایی پنهان است. به این ترتیب صفت را به موصوف اضافه کرده و آن را مقدم داشته است چون پنهان داشتن، مهمتر از خود پارسایی است، و از طرفی پارسایی ظاهری شاید از ریا و سمعه غیر قابل انفکاک باشد بنابراین کم ارزش است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ .

إنما كان كذلك لأن الجهر بالعباده و الزهاده و الإعلان بذلك قل أن يسلم من مخالطه الرياء و قد تقدم لنا في الرياء أقوال مقنعه.

رأى المنصور رجلا واقفا باباه فقال مثل هذا الدرهم بين عينيك و أنت واقف ببابنا فقال الربيع نعم لأنه ضرب على غير السكه.

شاعر معشر أثبت الصلاه عليهم

کاشانی

(و قال عليه السلام: افضل الزهد اخفاء الزهد) فاضل ترین زهد- که اعراض است از متاع دنیا- نمان داشتن آن است از نظر برایا تا دور باشد از مخالطت سمعه و شایبه ریا و آن چیزی که پیوسته می شود به غنا

آملی

قزوینی

فاضلترین زاهدی پنهان داشتن زهد خویش است تا از مخالطت ریا و اغراض فاسده دورتر باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «افضل الزهد اخفاء الزهد.» یعنی و گفت علیه السلام که بهترین بی رغبتیهای به دنیا، پنهان داشتن آن است. یعنی با حصول دولت دنیا است، زیرا که مظنه ی میل در آن بیشتر است.

خویی

اللغة: (زهد) و زهد و زهد زهدا و زهاده فى الشىء و عنه: رغب عنه و تركه و منه الزهد فى الدنيا اى تخلى عنها للعباده فهو زاهد- المنجد-. المعنى: لكل شىء آفه و آفه العبوديه الرياء، و سمي شركا خفيا لانه قلما يخلو عنه الانسان، و الرياء التظاهر بعمل شرعى جلبا لقلوب الناس، و يدخل فى كل عباده ظاهره و خصوصا الزهد و التظاهر بترك الدنيا و لذاتها، فطال ما اتخذه المروان اكبر و سيله للنفوذ فى قلوب الناس و استمالتهم، و هو و سيله سهله لا- تحتاج الى رياضه علميه و لا- عمليه فقال (عليه السلام): افضل الزهد ترك التظاهر به عند الناس. الترجمة: بهترین اقسام زهد، نهان داشتن زهد است.

گر زهد نهان کنی ز مردم ***داری تو بزاهدان تقدم

شوشتری

اقول: فاذا اشاعه فهو دليل حرصه على الدنيا لازهده فيها فالزهد ليس ترك التنعم من نعمه تعالى بل ترك التعلق بالدنيا كما قال تعالى: (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم ...) ((فقالوا عليهم السلام جمع الله تعالى الزهد فى هاتين الكلمتين، و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال: بينا انا فى المطاف و اذا برجل يجذب ثوبى، و اذا هو عباد بن كثير البصرى. فقال يا جعفر بن محمد تلبس مثل هذه الثياب!! و انت فى هذا الموضع مع المكان الذى انت فيه من على فقلت ثوب قرقبى اشتريته بدینار و كان على (عليه السلام) فى زمان يستقيم له مالبس و لو لبست مثل ذلك اللباس فى زماننا لقال الناس هذا مرء مثل عباد و روى ايضا اعتراض سفیان الثورى عليه (عليه السلام) فى لباسه، و قال له ما لبس النبى (صلى الله عليه و آله)) مثل ذلك فقال (عليه السلام): ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان فى زمان قتر مقتر و ان الدنيا ارخت بعد ذلك عزاليها فاحق اهلها بها ابرارها (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) - ثم تلا (عليه السلام) (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق ...)- و نحن احق من اخذ منها ما اعطاه الله غير انى يا ثورى ما ترى على من لوب لبسته للناس- ثم اجتذب يد سفیان اليه و رفع الثوب الاعلى و اخرج ثوبا تحت ذلك على جلده غليظا- فقال هذا لبسته لنفسى و ما رايته للناس. - ثم جذب ثوبا على سفیان اعلاه غليظ جشن و داخل ذلك ثوب لين- فقال لبست انت هذا الاعلى للناس و لبست هذا لنفسك تسترها.

مغنيه

فى الخطبه ٧٩ حدد الامام الزهد بقوله: (الزهاده قصر الامل، و الشكر عند النعم، و التورع عن المحارم). و فى الخطبه ٣٢ قسم الناس الى اصناف، منهم من طلب الدنيا فنفرت منه، و بعد لباس تحلى باسم القناعه، و تزين بلباس الزهاده. و اذا عطفنا قوله هنا: افضل الزهد اخفاء الزهد، عطفناه على ما تقدم- نتج معنا ان الزاهد حقا و صدقا هو الذى ارادته الدنيا فاعرض عنها، و اذا اخفى ذلك عن الناس فقد اضاف فضلا الى فضل، و زاده الله اجرا على اجر. اما طريق الاخفاء فهو ان يلبس للناس المألوف لامثاله، و لا يتحدث عن زهده، و ان حضر مائده فيها ما لذ و طاب، اكل كاحد الحاضرين دون ان يشعروا انه من الزاهدين.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره زهد) فرموده است: نیکوترین پارسائی پنهان داشتن آن است (زیرا زهد آشکار از ریاء و خودنمائی جدا نیست، ابن میثم) علیه الرحمه (در اینجا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرموده: ان الله لا ينظر الی صورکم و لا الی اعمالکم ولكن ينظر الی قلوبکم یعنی خداوند به صورتها و کردارهای شما نگاه نمی کند بلکه به دل‌های شما می نگرد).

زمانی

آشکار ساختن عبادت و خدمت به مردم بسیاری از اوقات انسان را به ریاء و خودنمائی می اندازد، زیرا اخلاص کمتر یافت می شود. منصور داوینقی دید مردی با پیشانی بالا آمده (در اثر عبادت) به در خانه وی آمده و تقاضای کمک می کند. منصور به وی گفت: تو که این پول بر پیشانی داری چرا به در خانه من آمده ای؟ ربیع گفت: این برآمدگی (پول) مسکوک نیست. منظور ربیع این بود که چون عبادتش خالصانه نبوده، این برآمدگی قابل معامله در درگاه خدا نشده و نیازش به منصور افتاده است. ناگفته پیداست که مقام اخلاص مخصوص پیامبران و مردان خداست که پس از جانفشانی و خدمت به این مقام می رسند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (افضل الزهد اخفاء الزهد) اذ الانسان كثيرا ما يظهر زهده، ليطلع الناس علی حسن عمله، و هذا مما یوجب بطلان الزهد لانه یكون ریاء و انما الزاهد الحقیقی من یعمل لله فقط، حتی اذا عرف الناس زهده، حزن و تاثر.

موسوی

الشرح: الزهد مشوب بالریاء و السمعه و حب الظهور و قد یكون فی بعض الاحیان مشبعا لفضول الانسان و تطلعاته و مدح الناس له، و قد یكون بابا من ابواب الثناء المریح و من هنا کان اخفاوه عن الناس و عدم الظهور امامهم بمظهر الزهد هو الزهد الحقیقی و افضل الزهد لانه یبعد عن الریاء و اشباع فضول الانسان.

طالقانی

«برترین پارسایی پوشیده داشتن پارسایی است.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ .

امام علیه السلام فرمود:

برترین نوع پارسایی مخفی داشتن پارسایی است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این

جمله حکمت آمیز را قبل از سید رضی مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی آورده است (البته ما آن را در روضه کافی نیافتیم) و سبط بن جوزی (متوفای ۵۹۷) در کتاب تذکره الخواص آن را با تفاوتی نقل کرده است به این صورت: «افضل الزهد اخفائه». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶). در کتاب مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۶، باب استحباب الزهد فی الدنيا، آن را با اضافه جمله های دیگری ذکر کرده و در بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۱۶، ح ۲۳ به نقل از روضه الواعظین این جمله حکمت آمیز، با جمله های دیگری ذکر شده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته اند. در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز را در ضمن خطبه ای معروف به «خطبه الوسيله» نقل کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۴۸).

برترین زهد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه و گهربارش می فرماید: «برترین نوع پارسایی مخفی داشتن پارسایی است»؛ (أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ).

این سخن اشاره به برنامه ای است که زاهدان ریایی در آن عصر و این عصر برای جلب قلوب مردم انتخاب می کردند؛ لباس های ساده و مندرس و گاه از کرباس و خانه ای محقر و طعامی بسیار ساده برای خود برمی گزیدند تا مردم به آنها اقبال کنند و گاه آنها را مستجاب الدعوه پندارند و از این طریق مقامی در اجتماع پیدا کنند و یا اموالی را پنهانی گرد می آوردند. بسیار می شد که زندگانی درونی و بیرونی آنها با هم بسیار متفاوت بود و با توجه به این که ریاکاری نوعی شرک و خودپرستی است آنها گرچه ظاهراً زاهد ولی در باطن مشرک بودند و گاه سرچشمه خطراتی برای جامعه می شدند.

زاهد واقعی آن کس نیست که به سراغ دنیا رفته، ولی چون آن را به چنگ نیاورده ناچار لباس زهد به خود پوشیده است. زاهد واقعی کسی است که دنیا به سراغش آمده و او آن را نپذیرفته و زندگی زاهدانه را بر نعیم دنیا ترجیح داده است. همان گونه که امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه ۳۲ از خطب نهج البلاغه می فرماید:

«وَمِنْهُمْ مَنْ أَبْعَدَهُ عَنِ طَلَبِ الْمُلْكِ ضُمُؤْلُهُ نَفْسِهِ وَ انْقِطَاعُ سَبَبِهِ فَفَصَّيْرَتُهُ الْحَالُ عَلَى حَالِهِ فَتَحَلَّى بِاسْمِ الْقِنَاعِ وَ تَزَيَّنَ بِلِبَاسِ أَهْلِ الزَّهَادَةِ وَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ فِي مَرَاكِحٍ وَ لَا مَغْدَى؛ بعضی از آنها کسانی هستند که ناتوانی اشان آنها را از رسیدن به جاه و مقام بازداشته و دستشان از همه جا کوتاه شده آنگاه خود را به زیور قناعت آراسته و به لباس زاهدان زینت بخشیده اند در حالی که در هیچ زمان نه در شب و نه در روز در سلک زاهدان راستین نبوده اند».

بسیاری از بنیان گذاران مذاهب باطله نیز در سلک همین زاهدان ریایی بودند.

به تعبیری دیگر: زاهد کسی است که وابسته به دنیا و اسیر آن نباشد نه آن کس که دستش از همه چیز ته است. همان گونه که امیر مؤمنان علی علیه السلام در تفسیر زهد از آیه شریفه «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» استفاده کرده است و می فرماید: «تمام زهد در دو جمله از قرآن آمده است، خداوند سبحان می فرماید: بر گذشته تأسف نخورید و نسبت به آنچه به شما داده است دلبنده و شاد نباشید». (نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۴۳۹).

امام علیه السلام در روایت دیگری که در غرر الحکم آمده تعبیر جالب دیگری دارد و می فرماید:

«الزُّهْدُ أَقَلُّ مَا يُوجَدُ وَ أَجَلُّ مَا يَعْبُدُ وَ يَمْدَحُهُ الْكَلِّ وَ يَثْرُكُهُ الْجُلِّ؛ زهد و پارسایی کمیاب ترین چیزها و ارزشمندترین آنهاست همگان آن را می ستایند ولی اکثر مردم به آن عمل نمی کنند».(غررالحکم، ح ۶۰۵۴).

درباره اهمیت زهد و پارسایی و مراتب و درجات آن بحث مشروحی ذیل خطبه ۸۱ از همین کتاب آمده است.

این سخن را با ذکر دو نکته پایان می دهیم: نخست این که اگر سؤال شود چگونه می توان زاهد بود و زهد را پنهان کرد در پاسخ می گوئیم: شخص زاهد باید در مجامع مانند دیگران رفتار کند؛ مثلاً اگر سر سفره ای است که غذاهای مختلف در آن است مقداری از هر کدام تناول کند نه این که همه غذاها را کنار بزند مثلاً به نان و پنیری قناعت نماید و از نظر لباس، لباس ساده معمولی بپوشد نه لباس غیر متعارف زاهدانه و به این ترتیب می تواند در باطن زاهد باشد و در ظاهر فردی معمولی.

نکته دیگر این که هر گاه زاهد به زهدش افتخار کند و آن را اظهار نماید در واقع زاهد نیست، چرا که دل بستگی به زهد و افتخار به آن و جلب نظر مردم از این طریق خود عین رغبت در دنیا و بر ضد زهد است.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “The best kind of asceticism is concealing it

حکمت ۲۹: درباره یاد مرگ بودن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارٍ وَ الْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُلتَقَى

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هنگامی که تو زندگی را پشت سر می گذاری و مرگ به تو روی می آورد، پس دیدار با مرگ چه زود خواهد بود .

شهیدی

اگر تو به زندگی پشت کرده ای و مرگ به تو روی آور است پس چه زود دیدار میسر است.

اردبیلی

هر گاه باشی از مطلوب در پشت گردانیدن و بمقصود نرسیدن و مرگ بسوی تو در روی نهادن پس چه نیک شتابان است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر تو روی به بازگشت نهاده باشی و مرگ روی در آمدن داشته باشد، چه زود به هم خواهید رسید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که به دنیا پشت کرده ای و مرگ به تو روی نموده، به هم رسیدن تو و مرگ چه سریع است!

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(وقتی که تو پشت به دنیا می کنی و مرگ رو به تو می آورد، پس چه زود با هم روبرو می شوید). این سخن در مورد دعوت به فرا رسیدن مرگ و آمادگی برای ملاقات با مرگ و دنیای پس از مرگ، به وسیله ی انجام اعمال شایسته می باشد. پشت کردن و رو آوردن، امور اعتباری اند، زیرا انسان به اعتبار لحظات مدت عمرش لحظه به لحظه در حال پشت کردن به دنیا است، و با این حساب، به همان نسبت که عمرش سپری می شود، مرگ به او نزدیک می شود و با در نظر گرفتن هر دو جهت، تلاقی به سرعت انجام می گیرد، و زود به هم می رسند. کلمه ی: ملتقی مصدر میمی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارٍ وَ الْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُلتَقَى .

هذا ظاهر لأنه إذا كان كلما جاء ففي إدبار و الموت كلما جاء ففي إقبال فيا سرعان ما يلتقيان و ذلك لأن إدباره هو توجهه إلى الموت و إقبال الموت هو توجه الموت إلى نحوه فقد حق إذن الالتقاء سريعاً و مثال ذلك سفينتان بدجله أو غيرها تصعد إحداهما و الأخرى تنحدر نحوها فلا ريب إن الالتقاء يكون وشيكاً

کاشانی

(و قال علیه السلام: اذا كنت في ادبار) هر گاه که باشی تو از مطلوب در پشت گردانیدن و نرسیدن به مقصود (و الموت في اقبال) و مرگ به سوی تو در رو نهادن (فما اسرع الملتقى) پس چه نیک شتابان است آن چیزی که به هم پیوسته می شود به فنا از قطع منازل عمر و طی مراحل آن

آملی

قزوینی

هرگاه تو باز پس میرفته باشی، و مرگ روی به تو می آمده باشد پس چه زود خواهد رسید وقت ملاقات. تمثیل فرموده است به شخصی که از راهی باز گردد، و دیگری روی به او می آمده باشد البته زود به هم رسند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «إذا كنت في ادبار و الموت في اقبال، فما اسرع الملتقى!» یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه باشی تو در پشت کردن به عمر تو و باشد مرگ در روی آوردن به تو، به هجوم و غموم و شدائد، پس چه بسیار زود باشد ملاقات تو با مرگ.

خویی

اللغة: (الادبار) نقيص الاقبال- صحاح. الاعراب: في ادبار، جار و مجرور متعلق بمقدر، و الجملة خبر كنت، و الادبار و الاقبال اعتبارا ظرف لزمان الماضي و الاستقبال. المعنى: قد اشار (عليه السلام) في هذا الموجز من الكلام الى سرعه مضي العمر و الخروج من هذه الدنيا العاربه، و افاد ان الانسان بين حركتين سريعتين نحو الموت: ١- ادباره على هذه الدنيا و سفره عن هذه الحياه الماديه، فانه من يوم ولد من امه كمن تجهز راحلا عن هذه الدار، انفاسه اقدام تقع للمسير، و ايامه منازل، و لياله مراحل، فكل مسافر له استراحه ما طى سفره و لكن الانسان في الادبار عن هذه الدار لا يستريح قيد ساعه و يدوم سيره بكل تنفس. ٢- ان الموت اقبل نحو الانسان يطلبه دائما، فانه عباره عن اختلال شرائط الصحه، و الحياه اثر حادث يعرض للانسان كالتصادم او السقوط او الحرق او الغرق او غير ذلك من الحوادث الموجهه للموت فجاه او باناه او بزوال القوه الغريزيه الكامنه في الانسان تنقص رويدا الى ان يبيد و يحل الموت الطبيعي و بكلا الوجهين كان الموت الى اقبال دائم و سريع نحو الانسان. الترجمه: چون تو را پشت بزندگی است و مرگ رو به تو، چه زود برخورد خواهد شد.

چون تو را پشت به دنیا باشد ***مرگ بهر تو مهیا باشد.

شوشتری

في (الكافي) عن الصادق عليه السلام في قوله تعالى: (قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعلمون) تعد السنون ثم تعد الشهور ثم تعد الايام ثم تعد الساعات ثم تعد (الفصل السادس و الثلاثون- في الموت) النفس (فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه و لا يستقدمون). و مثال لما قاله عليه السلام السيارات العصريه اذا كانتا متواجهتين فقد يكون بعدهما بحيث لا ترى احدهما من الاخرى الاشبحا فلا تمضي الا انات يسيره تلتقيان.

مغنيه

المراد بالادبار هنا مضي الامام من العمر، و باقبال الموت انه آت في اجله لا يتقدم عليه، و لا يتاخر عنه، و المعنى انت مسرع الى الموت فاستعد له. و في الرساله ٣٠ (من كانت مطيته الليل و النهار يسار به و ان كان واقفا، و يقطع المسافه و ان كان مقيما).

... و الموت في اقبال: يطلبك الموت من خلفك ليحققك و انت مدبر اليه تقرب عليه المسافه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره یاد مرگ بودن) فرموده است: هنگامی که تو پشت (به دنیا) می کنی و مرگ (به تو) رو می آورد پس چه زود ملاقات و به هم رسیدن (بین تو و مرگ) پیش خواهد آمد.

زمانی

پایان زندگی هر فردی مرگ است. از آن لحظه ای که انسان چشم به دنیا می گشاید، گام به گام بسوی قبر نزدیک می گردد، از سوی دیگر مرگ هم آغوش باز کرده و برای پایان دادن به زندگی انسان به سویش می شتابد و سرانجام یکدیگر را ملاقات می کنند، همان طوری که این ملاقات برای نیرومندان، پیامبران و امامان (علیه السلام) همه و همه پیش آمده برای زندگان هم پیش خواهد آمد. خدا می فرماید: (هر جانداري مرگ را می چشد ...)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (إذا كنت في ادبار) من عمرک، لان في كل يوم يبتعد الانسان عن الدنيا بقدر يوم (و الموت في اقبال) بان اخذ يقبل اليك، لان الموت في كل يوم يتقدم الى الانسان بمقدار يوم (فما اسرع الملتقى) بينك و بين الموت.

موسوی

الشرح: اذا كان عمرک في ادبار يقصر شيئاً فشيئاً- و اکبر ما تكون عند ولادتک- فانت تمشي نحو الاخره و الموت في المقابل يمشي نحوک فما اسرع ما تلتقى و اياه فيأخذک معه فاذا كان شخصان متقابلان و يسيران معا نحو هدف في منتصف الطريق فانهما سيلتقيان بسرعه ... و هذه دعوه الى الاستعداد للاخره و العمل لها و ان يكون الانسان باستمرار متاهبا للرحيل في اي وقت ياتيه الاجل ...

طالقانی

«هر گاه تو در حال پشت کردن و مرگ در حال روی آوردن است، دیدار چه شتابان خواهد بود.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارٍ، وَ الْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ، فَمَا أَسْرَعَ الْمُلتَقَى .

در حالی که تو به زندگی پشت می کنی و مرگ به تو روی می آورد ملاقات

(با یکدیگر) چه سریع خواهد بود. (سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز را جمعی از دانشمندان در کتاب های خود آورده اند از جمله آمدی در غررالحکم، قاضی قضاعی در کتاب الدستور و ابن جوزی در تذکره. شایان توجه این که فتال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین این جمله را با آنچه در حکمت هجدهم آمده (نوزدهم طبق نوشته ما) با هم ذکر کرده و همه را جزء خطبه ۳۸ می داند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰ و ۲۶). در کتاب تمام نهج البلاغه، این جمله را مانند بسیاری از جملات دیگر جزء مجموعه نصایح علی علیه السلام به امام مجتبی آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۶۲).

ملاقات سریع!

امام علیه السلام در این جمله حکمت آمیز در مورد سرعت گذشت عمر و فرارسیدن لحظات مرگ به همگان هشدار می دهد می فرماید: «در حالی که تو به زندگی پشت می کنی و مرگ به تو روی می آورد ملاقات (با یکدیگر) چه سریع خواهد بود!»؛ (إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ، وَ الْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ، فَمَا أَسْرَعَ الْمُلتَقَى).

نکته مهمی در این سخن پرمحتوای امام علیه السلام است که نخست همه انسان ها را در حال حرکت به سوی پایان عمر معرفی می کند و این یک واقعیت است. از لحظه ای که انسان متولد می شود و هر ساعتی که بر او می گذرد بخشی از سرمایه عمر او کاسته و هر نفسی که می زند یک گام به پایان زندگی نزدیک می گردد، زیرا عمر انسان به هر حال محدود است و اگر هیچ مشکلی هم برای او پیش نیاید روزی پایان می پذیرد. درست مانند چراغی که ماده اشتعال زایش تدریجاً کم می شود و روزی تمام و سرانجام خاموش خواهد شد. این حرکت سریع بدون یک لحظه توقف ادامه دارد و به این ترتیب، از این سو همه انسان ها شتابان به سوی مرگ حرکت می کنند.

از سوی دیگر، پیوسته عوامل مرگ به سوی انسان در حرکت اند خواه این عوامل از طریق حوادث ناگهانی، زلزله ها، طوفان و سیلاب، تصادف ها و مانند آن باشد یا به صورت بیماری هایی که با گذشت عمر و ضعف و ناتوانی اعضا خواه ناخواه دامان انسان را می گیرد و بدین ترتیب دو حرکت از دو سو رو به روی یکدیگر دائماً در حال انجامند از یک سو، انسان به سوی نقطه پایان زندگی و از آن سو، حوادث به سوی انسان در حرکت است و در چنین شرایطی ملاقات با یکدیگر سریع خواهد بود؛ مانند دو وسیله نقلیه ای که از دو طرف روبروی یکدیگر با سرعت در حرکت اند و چیزی نمی گذرد که به هم می رسند.

قرآن مجید خطاب به قوم یهود می فرماید: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ بگو آن مرگی که (به پندار خود) از آن فرار می کنید به یقین با شما ملاقات خواهد کرد سپس به سوی کسی باز می گردید که از پنهان و آشکار باخبر است و شما را از آنچه انجام می دادید باخبر می سازد. (جمعه، آیه

در این زمینه روایات فراوانی از معصومین علیهم السلام نقل شده است از جمله در همین کلمات قصار، امام علیه السلام (در

کلمه ۷۴) فرموده است:

«نَفْسُ الْمَرءِ حُطَّاءٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ؛ نَفْسُ هَيَّ امْنَانِ كَامِ هَيْ اُو بَه سَوِي مَرَكِ اوست.».

در نامه ۲۷ از بخش نامه های امام علیه السلام خواندیم که می فرماید:

«وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَيُوتِ إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَ هُوَ الْزَمٌ لَكُمْ مِنْ ظُلْمِكُمْ، الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ وَ الدُّنْيَا تُطْوَىٰ مِنْ خَلْفِكُمْ؛ شما رانده شدگان و تعقیب شدگان مرگ هستید (و صید شدگان به وسیله آن) اگر بایستید شما را دستگیر خواهد کرد و اگر فرار کنید به شما خواهد رسید و مرگ از سایه شما به شما همراه تر است و با موی پیشانی شما گره خورده و دنیا در پشت سر شما به سرعت در هم پیچیده می شود (و پایان عمر دور نیست)».

هدف از تمام این هشدارها این است که زندگی دنیا غفلت زاست و هنگامی که انسان به آن سرگرم شود گاه همه چیز را فراموش می کند و چنان گام برمی دارد که گویی زندگی دنیا ابدی است نه خبری از آخرت نه توشه ای برای آن سفر و نه اندوخته ای برای آن دیار تهیه می کند این هشدارها برای این است که انسان را تکانی دهد و از این خواب غفلت بیدار کند و پیش از آنکه فرصت ها از دست برود او را به تهیه زاد و توشه وا دارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “When you are running away from the world and death is approaching you, there is no question of delay in the encounter

Endurance, again, has four aspects: eagerness, apprehension, abstention (from the “allurements of the world) and anticipation (of death). So, whoever is eager for Paradise will ignore his passions; whoever fears the Fire (of Hell) will refrain from committing prohibited actions; whoever abstains from the world takes hardships lightly, and whoever anticipates death will hasten towards good deeds

حکمت ۳۰: در ترغیب به دوری از گناه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَذَرَ الْحَذَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّىٰ كَأَنَّهُ قَدْ غَفَرَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هشدار! هشدار! به خدا سوگند، چنان پرده پوشی کرده که پنداری تو را بخشیده است!

شهیدی

بترسید! بترسید! که خدا چنان پرده- بر بنده- گستریده که گویی او را آمرزیده.

اردبیلی

قطع منزل و فرمود در کلامیکه مر او را بود یعنی در اثنای آن بترس و حذر کن از معاصی پس بخدا سوگند که هر آینه پوشانید خدا در نظر تو عقوبت معصیت تا آنکه گویا آمرزیده است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بترسید، بترسید، به خدا سوگند، که گاه چنان گناه را می پوشاند که پنداری آن را بخشیده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حذر، حذر! به خدا قسم هر آینه بر گناه پرده پوشیده، تا جایی که گویا آمرزیده است.

شرح ها

راوندی

و قوله: الحذر الحذر ای الزم الحذر من اقوالک الفاحشه و افعالک القبیحه.

کیدری

الحذر الحذر: ای الزمه من المعاصی.

ابن میثم

(زنهار، به خدا سوگند، آن چنان پنهان داشته که گویی آمرزیده است). امام (علیه السلام) بدین وسیله انسان را از خشم الهی به سبب نافرمانی از او برحذر داشته است، به خاطر سهل انگاری و پوشیده داشتن گناه خود تا بدانجا که گویی آمرزیده است. عبارت: فوالله... مقدمه ی صغرا برای قیاس مضممری است که کبرای مقدر آن چنین است: هر کس تا بدان حد گناه بنده اش را پوشیده دارد، لازم است که بنده از خشم او برحذر بوده و از نافرمانی اش بپرهیزد و رو به اطاعت او آورد که هدف از لطف او نسبت به پوشیده داشتن گناه همین است که بنده برگردد.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَذَرَ الْحَذَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّى كَانَهُ قَدْ غَفَرَ .

قد تقدم هذا المعنى و هو الاستدراج الذى ذكرناه آنفا

كاشانى

(و قال عليه السلام فى كلام له الحذر الحذر) حذر كن همچنانكه حق حذر است از معاصى و اجتناب نماى از ملامى (فو الله لقد ستر) پس قسم به ذات خداى كه هر آينه مستور ساخت او سبحانه و پوشانیده در نظر تو عقوبت معصيت را (حتى كانه قد غفر) تا آنكه گویا آمرزیده پس برحذر باش از گرفتن او تو را فجاه

آملی

قزوینی

یعنى پرهیزید پس به خداى كه پوشیده است بر گناهان عباد پرده عفو و اغماض حتى گویا به تحقیق آمرزیده است و البته بخشنده است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الحذر الحذر! فوالله لقد ستر، حتى كانه غفر.» یعنی و گفت عليه السلام كه بترس از خدا، بترس از خدا! پس سوگند به خدا كه هر آينه به تحقیق كه پوشید خدا گناهان را، تا به آن حدی كه گویا در گذشته است از عقوبت. یعنی بترس از غضب حلیم بردبار كه اگر حلمش شدید است عقوبتش اشد است.

خویی

اللغة: (الحذر) حذر حذرا الرجل: تحرز منه (ستر) ستر الشىء: غطاء- المنجد. الاعراب: الحذر مفعول مطلق لفعل محذوف وجوبا ای احذر الحذر. المعنى: هذه الجملة اشاره الى المنع من الاغترار بامهال الله تعالى لعبده فى ارتكاب الخطايا و المعاصى، فانه تعالى بلطفه و عنايته يحفظ عبده عند ارتكاب الخطاء من ان يفضحه بين الناس فيغضى معاصى و يصون عرضه، و بهذه المناسبة شدت فى تحريم الغيبه و جعله اشد من الزنا، فان العصيان مادام مستورا يحفظ المرتكب عن التجري، و يعده للتوبه و الانابه، و قد اهتم الله بستر المعصيه كانه غفرها و عفا عنها، و لكن هذا الستر ليس غفرانا و عفوا، فعلى العبد ان يتدارك خطايه بالتوبه و الندم. الترجمة: در حذر باش حذر، سوگند بخداوند كه پرده پوشى كند تا آنجا كه گویا آمرزیده باشد.

در حذر باش ز ستاری حق*** توبه آور ز گناه اسبق

پرده پوش است خداوند کریم*** تا بری ظن گذشت مطلق

شوشتری

(الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (علیه السلام) فی ما يجب علی العبد لربه) اما ستره تعالی فی الخبر: لو لاستره لما دفنوا اکثر الناس لسوء اعمالهم و قبح افعالهم. و اما وجوب الحذر من ذلك فعنه (علیه السلام): لا تبدين عن واضحه و قد علمت الاعمال الفاضحه و لاتامنن البيات و قد عملت السيئات. و عن الصادق (علیه السلام) تعوذوا بالله من سطوات الله بالليل و النهار، قيل: له و ما سطوات الله؟ قال: الاخذ علی المعاصی. و عن ابی الحسن (علیه السلام): ان الله تعالی فی کل يوم و ليله مناديا ينادی مهلا مهلا! عباد الله عن معاصی الله فلو لا بهائم رتع، و صبيه رضع، و شیوخ رقع، لصب علیکم العذاب صبا ترضون به رضا.

مغنيه

الی متی تتمادی فی غيک- ایها العاصی- اتظن انک مهمل و مغفول عنک، او مغفور لک؟ کلا، انه تعالی يمهل و لا يهمل، و ما سکت عنک الا امتحانا لک، و رحمه بک عسی ان تثوب الی رشدک و عقلک. و تقدم مثله مرارا، و آخرها فی الحکمه ۲۴.

عبده

... حتی کانه قد غفر: الضمیر لله ستر مخازی عبادہ حتی ظن انه غفرها لهم و یوشک ان یاخذهم بمکره

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به دوری از گناه) فرموده است: (از نافرمانی) دوری کنید دوری کنید به خدا سوگند هر آینه (گناهان را چنان) پنهان نموده که گویا (آنها را) آمرزیده و بخشیده است (پس اکنون که مهلت داده و گناهان را پنهان نموده ترس و دوری از خشم او واجب است، و باید معصیت نکرده از گذشته پشیمان بوده توبه نمائید، زیرا همان طور که حلم و بردباریش بسیار است عقاب و کیفرش سخت می باشد).

زمانی

از لطف خدا نسبت به بندگانش این است که فرشتگانی که اعمال را می نویسد آنقدر فراوان هستند که فرشته امروز، دیگر نوبت ضبط اعمال را نمی یابد و فقط از اعمال یک روز آگاه است، اما هرگاه انسان اقرار به گناه کرد فرشته ای که اقرار را شنیده آگاه می گردد. بدین ... اگر انسان اقرار به گناه نکند فقط خدا و دو ملک از گناه آگاه هستند، اما این مخفی داشتن گناهان و لطف خدا دلیل بر این نیست که از اعمال ما غافل است و عقاب نمی کند. امام (علیه السلام) اعلام خطر می کند که صورت ظاهر را که خبری نیست ننگرید، بلکه بفکر توبه هم باشید اما توبه ای که بار دیگر نشکنید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: احذر (الحذر الحذر) من المعاصی، و التکرار للتاکید (فو الله لقد ستر) الله المعاصی (حتی کانه قد غفر) و

الحال انه لم يغفر، و انما ستر و عن قريب يواخذ بالسيئات حيث لا مفر و لا رجوع، و هذا تحذير عن العصيان.

موسوی

الشرح: احذر سطوات الله و نعماته فانه يستر عليك العيوب و لا يكشفها ليفضحك به و لكنه قد يوخرها ليوم شديد ياخذك فيه. فاذا اذنبت فتدارك ذنبك بالتوبه و ارجع اليه تعالى بالاستغفار و الانابه.

طالقانی

«پرهیز کنید پرهیز کنید به خدا سوگند که چنان پرده پوشی کرده که گویی آمرزیده است.»

مکارم

و قال عليه السلام

الْحَذَرَ الْحَذَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ، حَتَّى كَأَنَّهُ قَدْ غَفَرَ .

امام عليه السلام می فرماید:

(از مجازات الهی) برحذر باش، برحذر باش، به خدا سوگند آن قدر پرده پوشی کرده، که گویی آمرزیده است. (. سند گفتار حکیمانه: از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی این سخن حکمت آمیز را از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند جاحظ در کتاب مائه المختاره است و قبلا در ذیل حکمت شماره نوزده از فتال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین آوردیم که او این جمله و چند جمله دیگر را یکجا از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷). اضافه بر آنچه گفته شد در کتاب غررالحکم، آمدی با بعضی از اضافات و در مناقب خوارزمی نیز ذکر شده است. در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام حکمت آمیز را جزو خطبه ای نقل کرده که در زمانی که امیر مؤمنان علی علیه السلام وارد کوفه شد آن را ایراد فرمود. (تمام نهج البلاغه، ص ۳۶۲).)

از پرده پوشی خداوند مغرور مباش

امام عليه السلام در این گفتار حکیمانه اش به همه معصیت کاران هشدار می دهد که از صبر الهی در مقابل معاصی شان مغرور نشوند. می فرماید: «(از مجازات الهی) برحذر باش برحذر باش، به خدا سوگند آن قدر پرده پوشی کرده که گویی آمرزیده است.»؛ (الْحَذَرَ الْحَذَرَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ سَتَرَ، حَتَّى كَأَنَّهُ قَدْ غَفَرَ) .

اشاره به این که یکی از صفات پروردگار، ستار العیوب بودن است. با رحمت و اسعه اش گناهان پنهانی بندگان را افشا نمی کند تا آبروی آنها در نزد دوست و دشمن ریخته نشود شاید بیدار شوند به سوی خدا باز گردند و از گناهان خویش توبه کنند و دست بردارند. اما بسیار می شود که افراد از این لطف و رحمت الهی سوء استفاده می کنند و گمان دارند گناهی نکرده اند یا اگر گناهی مرتکب شده اند خداوند بدون توبه آنها را مشمول عفو خود قرار داده است.

امام علیه السلام در اینجا هشدار می دهد که از این لطف و عنایت الهی مغرور نشوید به خصوص این که ممکن است این از قبیل نعمت های استدراجی باشد یعنی خداوند گروهی از گنهکاران را لایق عفو و بخشش نمی بیند؛ آنها را به حال خود رها می کند تا مجازاتشان را به تأخیر بیندازد تا پشتشان از بار گناه سنگین شود و آنگاه به شدت آنها را گرفته و مجازات می کند.

در ضمن این سخن درسی است برای بندگان که آنها هم ستار العیوب باشند و به محض اطلاع از گناهان پنهانی کسی، به افشاگری برنخیزند و آبرویش را نریزند و به او مجال اصلاح خویشتن و توبه دهند.

اضافه بر این کمتر کسی است که عیب و خطایی در پنهان نداشته باشد اگر باب افشاگری گشوده شود، همگان نسبت به یکدیگر بی اعتماد می شوند و سرمایه اصلی جامعه که اعتماد است از دست می رود.

انگلیسی

ص: ۴۷۲

When a person goes on receiving favors despite his accumulated sins, he develops –۱ a misconception that Allāh is pleased with him, and that this is the result of His pleasure because the increase in favors arises out of gratefulness. In the event of ungratefulness, the bestowal of favors stops. In this sense, Allāh says the following Your Lord declared: 'If you are grateful, I will increase (My favors) on you, and if you are ungrateful, verily, My torment is indeed severe" (Qur'ān, ۱۴:۷). Nevertheless, the continuous bestowal of favors, despite disobedience and ungratefulness, cannot be the result of Allāh's pleasure, nor can it be said that in this way Allāh has put him under the misconception that he should regard this exuberance of favors as the result of Allāh's pleasure because when he knows that he is a sinner and disobedient, fully recognizing his sins and vices, then there are no grounds for misconception on his part when assuming Allāh's pleasure and consent. He should rather think that this is a sort of trial and a respite. When his sinfulness and high-handedness reaches its zenith, he will be caught at once. Therefore, in such a case, he should keep waiting as to when Allāh's favors are taken away from him and he is punished with deprivation

حکمت ۳۱: درباره علامات و نشانه های ایمان و ضد آن کفر و شک

اشاره

.Your browser does not support the audio tag

وَ سَيْئَلٍ عَلَيْهِ السَّلَامِ عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجِهَادِ وَ الصَّبْرِ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى الشُّوقِ وَ الشَّفَقِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرَقُّبِ فَمَنْ اشْتَقَّ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالْمُصْطَبَاتِ وَ مَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ الْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى تَبَصُّرِهِ الْفِطْنَةَ وَ تَأْوِيلِ الْحِكْمَةِ وَ مَوْعِظَةِ الْعِبَرَةِ وَ سَيْئَةِ الْأَوْلِيَيْنِ فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ وَ مَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ وَ مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَتْهَا كَمَا كَانَ فِي الْأَوْلِيَيْنِ وَ الْعَدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى غَايِصِ الْفَهْمِ وَ غَوْرِ الْعِلْمِ وَ زُهْرَةِ الْحُكْمِ وَ رَسَاخَةِ الْجِلْمِ فَمَنْ فَهَمَّ عِلْمَ غَوْرِ الْعِلْمِ وَ مَنْ عِلِمَ غَوْرِ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُكْمِ وَ مَنْ حَلَّمَ لَمْ يُفْرَطْ فِي أَمْرِهِ وَ عَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الصَّدَقِ فِي الْمَوَاطِنِ وَ شَتَائِنِ الْفَاسِقِينَ فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ طُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُنُوفَ الْكَافِرِينَ وَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ وَ مَنْ شَتَى الْفَاسِقِينَ وَ غَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ عَلَى التَّعَمُّقِ

ص: ۴۷۳

وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ وَ مَنْ كَثُرَ نَزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ وَ مَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَ حَسِبَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَاكِرٌ سَاكِرٌ الضَّمَالَةُ وَ مَنْ شَاقَّ وَ عَرَّتْ عَلَيْهِ طُرُقُهُ وَ أَعْضَلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ وَ ضَاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ وَ الشُّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى التَّمَارِي وَ الْهَوْلِ وَ التَّرَدُّدِ وَ الْإِسْتِسْلَامِ فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دَيْدَاناً لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ وَ مَنْ هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقْبِيهِ وَ مَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَ طِئْتُهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ وَ مَنْ اسْتَسَلَّمَ لِهَلَاكِهِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ هَلَكَ فِيهَا

قال الرضى و بعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الإطالة والخروج عن الغرض المقصود فى هذا الكتاب

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از ایمان پرسیدند، جواب داد)

ایمان بر چهار پایه استوار است: صبر، یقین، عدل و جهاد. صبر نیز بر چهار پایه قرار دارد. شوق، هراس، زهد و انتظار. آن کس که اشتیاق بهشت دارد، شهوت هایش کاستی گیرد، و آن کس که از آتش جهنم می ترسد، از حرام دوری می گزیند، و آن کس که در دنیا زهد می ورزد، مصیبت ها را ساده پندارد، و آن کس که مرگ را انتظار می کشد در نیکی ها شتاب می کند. یقین نیز بر چهار پایه استوار است: بینش زیر کانه، دریافت حکیمانه واقعیت ها، پند گرفتن از حوادث روزگار، و پیمودن راه درست پیشینیان. پس آن کس که هوشمندانه به واقعیت ها نگرست، حکمت را آشکارا بیند، و آن که حکمت را آشکارا دید، عبرت آموزی را شناسد، و آن که عبرت آموزی شناخت گویا چنان است که با گذشتگان می زیسته است. و

عدل نیز بر چهار پایه بر قرار است: فکری ژرف اندیش، دانشی عمیق و به حقیقت رسیده، نیکو داوری کردن و استوار بودن در شکیبایی. پس کسی که درست اندیشید به ژرفای دانش رسید و آن کس که به حقیقت دانش رسید، از چشمه زلال شریعت نوشید، و کسی که شکیا شد در کارش زیاده روی نکرده با نیکنمایی در میان مردم زندگی خواهد کرد. و جهاد نیز بر چهار پایه استوار است:

امر به معروف، و نهی از منکر، راستگویی در هر حال، و دشمنی با فاسقان. پس هر کس به معروف امر کرد، پشتوانه نیرومند مؤمنان است، و آن کس که از زشتی ها نهی کرد، بینی منافقان را به خاک مالید، و آن کس که در میدان نبرد صادقانه پایداری کند حقی را که بر گردن او بوده ادا کرده است، و کسی که با فاسقان دشمنی کند و برای خدا خشم گیرد، خدا هم برای او خشم آورد، و روز قیامت او را خشنود سازد.

و کفر بر چهار ستون پایدار است: کنجکاوی دروغین، «۱» ستیزه جویی و جدل، انحراف از حق، و دشمنی کردن، پس آن کس که دنبال توهم و کنجکاوی دروغین رفت به حق نرسید. «۲» و آن کس که به ستیزه جویی و نزاع پرداخت از دیدن حق نا بینا شد، و آن کس که از راه حق منحرف گردید، نیکویی را زشت، و زشتی را نیکویی پنداشت و سرمست گمراهی ها گشت، و آن کس که دشمنی ورزید پیمودن راه حق بر او دشوار و کارش سخت، و نجات او از مشکلات دشوار است. و شک چهار بخش دارد: جدال در گفتار، ترسیدن، دو دل بودن، و تسلیم حوادث روزگار شدن. پس آن کس که جدال و نزاع را عادت خود قرار داد از تاریکی شبهات بیرون نخواهد آمد، و آن کس که از هر چیزی ترسید همواره در حال عقب نشینی است، و آن کس که در تردید و دو دلی باشد زیر پای شیطان کوبیده خواهد شد، و آن کس که تسلیم حوادث گردد و به تباهی دنیا و آخرت گردن نهد، و هر دو جهان را از کف خواهد داد.

(سخن امام طولانی است چون در این فصل، حکمت های کوتاه را جمع آوری می کنم از آوردن دنباله سخن خودداری کردم)

شهیدی

[و او را از ایمان پرسیدند، فرمود:] ایمان بر چهار پایه استوار است، بر شکیبایی، و یقین و داد و جهاد. و شکیبایی را چهار شاخه است: آرزومند بودن، و ترسیدن، و پارسایی و چشم امید داشتن. پس آن که مشتاق بهشت بود، شهوتها را از دل زدود، و آن که از دوزخ ترسید، از آنچه حرام است دوری گزید، و آن که ناخواهان دنیا بود، مصیبتها بر وی آسان نمود، و آن که مرگ را چشم داشت، در کارهای نیک پای پیش گذاشت. و یقین بر چهار شعبه است: بر بینایی زیرکانه، و دریافت عالمانه و پند گرفتن از گذشت زمان و رفتن به روش پیشینیان. پس آن که زیرکانه دید حکمت بر وی آشکار گردید، و آن را که حکمت آشکار گردید عبرت آموخت، و آن که عبرت آموخت چنان است که با پیشینیان زندگی را در نوردید. و عدل بر چهار شعبه است: بر فهمی ژرف نگرنده، و دانشی پی به حقیقت برنده، و نیکو داوری فرمودن، و در بردباری استوار بودن. پس آن که فهمید به ژرفای دانش رسید و آنکه به ژرفای دانش رسید از آبشخور شریعت سیراب گردید، و آن که بردبار بود، تقصیر نکرد و میان مردم با نیکنمایی زندگی نمود. و جهاد بر چهار شعبه است: به کار نیک وادار نمودن، و از کار زشت منع فرمودن. و پایداری در پیکار با دشمنان، و دشمنی با فاسقان. پس آن که به کار نیک واداشت، پشت مؤمنان را استوار داشت،

و آن که از کار زشت منع فرمود بینی منافقان را به خاک سود، و آن که در پیکار با دشمنان پایدار بود، حقی را که بر گردن دارد ادا نمود، و آن که با فاسقان دشمن بود و برای خدا به خشم آید، خدا به خاطر او خشم آورد و روز رستاخیز وی را خشنود نماید. و کفر بر چهار ستون پایدار است: پی وهم رفتن و خصومت کردن و از راه حق به دیگر سو گردیدن و دشمنی ورزیدن. پس آن که پی وهم گرفت به حق بازنگشت، و آن که از نادانی فراوان، خصومت ورزید، از دیدن حق کور گشت، و آن که از راه حق به دیگر سو شد، نیکویی را زشت و زشتی را نیکویی دید و مست گمراهی گردید، و آن که دشمنی ورزید راهها برایش دشوار شد و کارش سخت و برون شو کار ناپایدار.

و شک بر چهار شعبه است: در گفتار جدال نمودن و ترسیدن و دو دل بودن، و تسلیم حادثه های روزگار گردیدن. پس آن که جدال را عادت خود کرد، خویش را از تاریکی شبهت برون نیاورد، و آن که از هر چیز که پیش رویش آمد ترسید، پیوسته واپس خزید، و آن که دو دل بود پی شیطان او را بسود، و آن که به تباهی دنیا و آخرت گردن نهاد هر دو جهانش را به باد داد. [و پس از این سخن گفتاری بود که از بیم درازی و برون شدن از روش کاری که در این کتاب مقصود است نیاوردیم].

اردیلی

و پرسیدند آن حضرت را از تفسیر ایمان پس فرمود که ایمان بر چهار اصل و ستونست بر صبر و یقین و عدل و جهاد پس صبر از آن چهار صفت بر چهار شعبه است بر آرزومندی بجنّت و ترسیدن از دوزخ و ترک دنیا و چشم مرگ که شکننده لذاتست پس هر که مشتاقست ببهشت زایل شد از آرزوهای نفس و هر که ترسید از آتش دور شد از حرامها و هر که بی رغبت شد در دنیا خوار شمرد مصیبتها تا در زمان بلیات و هر که چشم داشت مرگ را شتاب نمود در نیکوئیا و یقین از آن چهار صفت بر چهار شعبه است بر بینا گردانیدن زیرکی و بر تفسیر قرآن و استخراج حقایق آن و بر پند گرفتن از عبرت مردمان و بر طریقه و روش پیشینیان پس هر که بینا شده در فتنه و زیرکی خود روشن شد مر او را حکمت عملی و علمی و هر که هویدا شد مر او را حکمت شناسا شد بعبرت گرفتن از حال دیگران و هر که بشناخت عبرت گرفتن را بود در میان پیشینیان و عدل از آن بر چهار شعبه است بر فهم غوص کننده در قعر؟؟؟

دانست فرو رفتن در دانش خود و هر که بر طراوت و تازگی حکمتهای صادره از عدالت و بردباری و استواری آن پس هر که فهم کرد دانست بنهایت دانستن خود را باز گردید از مواضع آبخور حکم و حکمت و هر که بردبار باشد تقصیر نکرد در امور سهل و شدید خود و زیست کرد در مردمان ستوده شده و جهاد از آن بر چهار شعبه است بر فرمودن بنیکوئی و بازداشتن از کار بد و راستی در مواضع آن و دشمنی با فاسقان پس هر که امر کرد بنیکوئی سخت ساخت پشتهای مؤمنان را و هر که نهی کرد از منکر در خاک مذلت مالید بینیهای منافقانرا و هر که راست بود در جایهای گذارد آنچه بر او بود و هر که دشمن داشت فاسقان را و غضب کرد برای رضای خدا غضب کرد خدا برای او بر اعدای او و خوشنود گردانید او را در روز سخر اگر خواهد خدا و کفر نیز بر چهار ستون برپاست بر دور شدن و افراط ورزیدن در طلب حق و بر نزاع کردن بر یکدیگر و بر کج شدن که رذیله تفریط است و بر خلاف ورزیدن پس هر که تعمق ورزید بازگشت بحق و هر که بسیار کرد نزاع بمردمان بنادانی دائم شد کوری او از اصل مطلب هر حق و هر که کج رفت بد نمود نزد او نیکی و نیکو نمود نزد او بدی و مست شد

مستی گمراهی و هر که خلاف ورزید دشوار شد بر او راههای امور بینش او و سخت شد بر او کار او و تنگ شد جای بیرون آمدن او و شک بر چهار شعبه است بر جدال کردن بر آنچه حقست و بر خوف بر اقدام نمودن بر امور و متردد گشتن و بر گردن نهادن برای تباهی پس هر که گردانید جدال را عادت خود صبح نکرد شب ظلمانی او و هر که ترسانید او را آنچه در پیش اوست از امور هائله بازگشت بر پاشنه های خود و هر که تردّد کرد در شک کردن بکثرت پایمال کرد او را سهمای دیوان و هر که گردن نهاد هلاکت دنیا را و آخرت را هلاک گشت هم در دنیا و هم در آخرت سید رضی می فرماید و پس ازین کلامی طویلست ترک کردیم یاد کردن آنرا بجهه ترس دراز کشیدن سخن و بیرون رفتن از غرضی که مقصود است در این کتاب و آن اختصار الفاظ است

آیتی

از امیر المؤمنین معنی ایمان را پرسیدند، فرمود: ایمان را چهار پایه است: شکیبایی و یقین و عدل و جهاد.

شکیبایی را نیز چهار شعبه است: شوق و ترس و پارسایی و انتظار.

پس، هر که در او شوق بهشت باشد، باید که از شهوات دوری جوید و هر که از آتش دوزخ ترسد، باید که از محرّمات اجتناب کند، و هر که در دنیا پارسایی گیرند، تحمل مصیبتها بر وی آسان شود و هر که در انتظار مرگ باشد، به کارهای نیک شتاب کند.

و یقین را چهار شعبه است: بینایی هوشمندانه و دریافت از روی حکمت و پند گرفتن از چیزهای عبرت آمیز و رفتن به روش پیشینیان.

هر که از روی هوشمندی نگردد، حکمت بر وی آشکار شود و هر که از حکمت بر وی آشکار شود، آموخته است که چگونه از حوادث عبرت گیرد و هر که عبرت گرفتن را آموزد، گویی با گذشتگان در گذشته، زیسته است.

و عدالت را چهار شعبه است: فهمی که به عمق چیزها رسد و علمی که حقایق را دریابد و داوری کردنی نیکو و راسخ بودن در بردباری. آنکه نیکو فهم کند به عمق دانایی رسد و هر که به عمق دانایی رسد، از آبخور احکام دین سیراب بیرون آید و هر که بردباری را شعار خود سازد، در کارها تقصیر ننماید و در میان مردم، ستوده زیست کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پیکار در راه دین و دشمنی با فاسقان.

پس، هر که امر به معروف کند، مؤمنان را پشتیبانی نیکوست و هر که نهی از منکر نماید، بینی منافقان را بر خاک مالیده و هر که در راه خدا پیکار کند، آنچه را بر عهده داشته به جای آورده و هر که با فاسقان دشمنی کند و برای خدا خشمگین شود، خدا را در روز جزا خشنود ساخته است.

کفر را چهار پایه است: کنجکاووی بیهوده و خصومت کردن و انحراف از حق و دشمنی ورزیدن.

کسی که در کارها بیهوده کنجکاو کند، به حق نرسد. هر که به سبب نادانی به خصومت پردازد، همواره دیده اش از دیدن حق نابینا باشد و هر که از حق منحرف گردد، نیکی را بدی انگارد و بدی را نیکی پندارد و به باده گمراهی مست شود و هر که دشمنی ورزد، راههایش ناهموار و پر وحشت گردد و کارش دشوار شود و راه بیرون شدن بر او بسته ماند.

شک را نیز چهار شعبه است: جدال بیهوده و هول و هراس و دودلی و تسلیم.

هر که جدال را عادت خود سازد شبش به روز بدل نگردد و هر که از کارهایی که در پیش دارد بترسد، واپس ماند و به مقصود نرسد و هر که به تردید و دودلی گرفتار آید، پس سپر سمهای شیاطین شود و هر که به تباهی دنیا و آخرت تن در دهد، هم در دنیا هلاک شود و هم در آخرت.

سید رضی گوید: پس از این کلامی است، که ما از ذکر آن خودداری کردیم از بیم به دراز کشیدن سخن و خارج بودنش از موضوع ما.

انصاریان

از حضرتش در رابطه با ایمان سؤال شد، پاسخ داد: ایمان استوار بر چهار پایه است:

شکیبایی، باور، عدالت، جهاد .

شکیبایی را چهار شعبه است: اشتیاق، ترس، زهد، انتظار. آن که مشتاق بهشت است دل از شهوات گرداند. آن که در ترس از آتش است از محرّمات دوری کرد. آن که بی رغبت به دنیاست مصائب را آسان شمرد. و آن که در انتظار مرگ است به سوی خیرات شتافت .

باور را چهار شعبه است: بینایی زیرکانه، دریافت حکیمانه، پندگیری از دیگران، و اقتدا به روش پاکان. آن که در زیرکی بینایی یافت حکمت برایش روشن شد. و هر که را حکمت روشن شد پندگیری را دانست. و هر که پندگیری را دانست چنان ماند که در میان گذشتگان بوده .

عدالت را چهار شعبه است: فهم درست، غواصی دانش، داوری روشن، استواری در بردباری. آن که درست فهمید اعماق دانش را دریافت. کسی که اعماق دانش را دریافت از آبشخور احکام شریعت سیراب بازگشت.

و هر که بردباری ورزید در کارش کوتاهی نکرد، و در میان مردم به ستودگی و نیکی زندگی نمود .

جهاد را چهار شعبه است: امر به معروف، نهی از منکر، صداقت در مواضع حق، دشمنی با بدکاران. آن که به امر به معروف برخاست مردم مؤمن را توانا نمود.

و هر که نهی از منکر کرد بینی منافقان را به خاک ذلت رساند. و آن که صدق در مواضع حق را رعایت نمود به وظیفه اش عمل کرد. و هر کس با بدکاران دشمنی کرد و برای خدا خشم گرفت خداوند به خاطر او خشم گیرد و او را در قیامت خشود

سازد .

کفر استوار بر چهار پایه است: کنجکاوی ناصواب، زد و خورد با مردم، انحراف از حق، و دشمنی. آن که کنجکاوی ناصواب کرد به حق باز نگشت. و آن که از پی جهالت به زد و خورد با مردم برخاست پیوسته از دیدن حق کور شد. و آن که از حق منحرف گشت خوبی را بدی و بدی را خوبی دیده و دچار مستی گمراهی شد.

و آن که دشمنی نمود راههایش دشوار، و کارش سخت، و راه نجاتش تنگ گشت .

شک بر چهار پایه است: جدال، ترس، دو دلی، و خود باختن. آن که جدال را شیوه خود کرد شب گمراهی صبح هدایت نشد.

و هر که را ترساند آنچه پیش رو داشت عقب گرد نمود. و هر کس ملازم دو دلی گشت گامهای شیطان پایمالش کرد. و آن که به هلاکت دنیا و آخرت تن داد

در هر دو جهان نابود شد .

پس از این سخن گفتاری بود که آن را از ترس طولانی شدن و بیرون رفتن از روشی که قصد ما در این کتاب است وا گذاشتیم .

شرح ها

راوندی

سأله علیه السلام عن لباس الايمان السائل، لان حقيقه الايمان هو تصديق بالقلب فقط ببيع ما اوجبه الله و اتى به رسوله صلى الله عليه و آله و رواه حججه عليه السلام، ممن يقول بتوحيد الله و عدله. و ان اوامره تعالى و نواهيه كلها حق. فاجاب عليه السلام ان هذا الايمان لا يحصل الا بالصبر فى تحصيله، و لا يثبت الا باليقين لكونه حقا، و لا يتم شرائطه الا بعد العلم بعدل الله، و بعد ان يعدل و ينصف بينه و بين الخالق و الخلق، و لا يستقر الا بمجاهده النفس فى دفع الكفر الذى هو ضده، و الشك الذى هو يجرى مجرى الضد و مجاهده الشيطان و كل عدو. فمبنى الايمان على هذه الاربعة الدعائم كما ترى و ان الايمان تصديقا مخصوصا كما قدمناه. ثم قال: ان فروع الخصال التى هى لباس الايمان و زينهته هى ست عشره خصله، و ذكرها على مرتبتين لفرض صحيح، فقال: دعائمه اربع. ثم ذكر تفصيل هذه الجملة ان لكل واحد منها اربع شعب، فالاصول اربعة و جميعها عشرون خصله. و الدعائم: عماد بيوت العرب التى هى الخيام تعتمد عليها، و الدعائم: خشبتا البكره، و الجمع دعائم. و الشعبه بالضم واحده الشعب، و هى الاغصان، و كلاهما ههنا استعاره. و ليس كل صبر من الايمان، لان الصبر عن المباح ليس بشرط فيه. و كذلك القول فى اليقين، لان علم اليقين بكثير من الاشياء لا يكون من الايمان، و لذلك ذكر من اقسام الصبر و اليقين و العدل و الجهاد ما هو من الايمان. و الشفق: الخوف، و اشفق: خاف. و الترقب: الانتظار. و سلا عن الشهوات: اى طيب نفسه عن جميع ما يشتهيه. و الفطنه كالفهم، يقول: فطنت الشىء بالفتح و قد فطن بالكسر فطنه. و التبصر: التأمل و التعرف. و الحكمة: العلم الذى تدفع الانسان عن فعل القبيح، مستعار من حكمه اللجام، و هى ما احاط بحنك الدابه يمنعها من الخروج على مرادها. و التأويل و

التأويل بمعنى، و هو تفسير ما يول اليه الشىء، يقال: اولته تأولته اى فسرته. و العبره: الاسم من الاعتبار، فقوله فمن تبصر فى الفطنه اى من نظر و تفكر فى العلوم تحققت و ظهرت له حكمه الدين قبله، و اذا كان كذلك اعتبر بذلك، و من قرا احوال الماضين و كانت له عبرا و كانه كان معهم. و غايص الفهم اضافته الصفه الى الموصوف للتاكيد، مستعار من الغوص الذى هو النزول تحت الماء، و قد غاص فى الماء. و الفهم الغائص: الذى يهجم على الشىء فيطلع على ما هو عليه كالذى يغوص على اللولو. و غور كل شىء: قعره، يقال فلان بعيد الغور. و الزهره: النور. و زهره الحكم: حسن الحكمة و غضارتها. و الرساخه: الثبوت. و الشنان: البغض، يقال شنىء فلان فلانا اى ابغضه.

و انما ذكر الكفر و الشك و قد سئل عن الايمان لانهما ضدان له و بضدها تتبين الاشياء. و التعمق فى الكلام: التقعر و التباعد فيه، بان يتعسف الانسان فى ذلك و يترك ظاهره (المحمود) الذى يوافق دليل العقل (حسنا). و التنازع: التخاصم. و الزبغ: الميل. و الشقاق: المشاقه، و هى المعاداه و المخاصمه الشديده. و لم ينب: اى لم يرجع. و زال عن الطريق: مال عنه. و زاغ البصر: كل. و النزاع مصدر نازعته اذا جاذبته فى الخصومه. و يقال: شاق فلان فلانا: اى كان هذا فى شق و ذاك فى شق اى جانب لتباعد قلوبهما بغضا و عداوه. و وعر الطريق: اى صعّب، و وعرت من طرقه صارت وعره: اى صعبه. و اعضل امره: اى اشتد. و الشك فى اصول الدين نوع من الكفر. و التمارى: التخاصم، و تمارى فى كذا شك فيه، و التمارى اعظم الشك. و هاله الشىء هو لا: افزعه، و الهول: الخوف. و الاستسلام: الانقياد. و المرء مصدر ماريت الرجل اذا جادلته. و الديدن: العاده. و نكص على عقبيه: اى رجع و ارتد. و الريب: الشك. و السنابك: جمع سنبك، و هو معرب، اى من كان شاكا و يتردد فى الشك غلب عليه الشيطان و استولى عليه جنود ابليس. و معانى هذا الفصل عجيبه يستخرجها اقل امتحان و تدبير، و اكثر التفكير فيه مثمر للعلوم الجمه.

كيدرى

عنى بالايمان ما اراد الله تعالى فى قوله: ما كنت تدرى ما الكتاب و لا الايمان، يعنى معالم الايمان و توابعه و فروعه و حليته، و ما ينبغى ان يكون المومن عليه من الاقوال و الاحوال و الاعمال لما ثبت من الدليل فى مظانه ان الايمان هو التصديق القلبى بجميع ما يجب التصديق به، و قدم عليه فيما عدّه من معالم الايمان الصبر لانه اشد الاعمال، و لا يستغنى المومن عنه لان المومن اما فى النعمه، و اما فى المحنه. فاذا كان فى النعمه، فلو لم يصبر و لم يملك نفسه حصل له البطر و الطغيان كما قال تعالى: (كلا ان الانسان ليطغى ان راه استغنى) و الصبر فى العافيه و النعمه من علامات الصديقين، و قال تعالى فى حق ثعلبه حين لم يصبر على النعمه و العافيه، فلما اتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون، و الصبر على النعمه ان لا يسكن اليها و لا يطمئن بها و يعرف انها عاربه، و اما فى المحنه فلا- غنى عن الصبر فى الاحوال التى لا- يلائم الانسان من القيام بالطاعات و الاجتناب عن المعاصى و موت الاعزه و نقص الاموال و الامراض. قال تعالى: فاصبر لحكم ربك فانك باعيننا و لم، يرد باليقين ما يتعلق باصل الايمان بل اراد حصول العلم بما هو فرع عليه على ما فسره بعد و العدل ما عدل اليك و اما الى غيرك فالعدل اليك الاحتراز من الخسران و الطغيان فى ضعف القوه الشهوانيه، و الغضبيه و تسلطهما فيكن الغضبيه بالشهوانيه و الشهوانيه بالغضبيه و هذا هو الميزان الحقيقى. قال تعالى: و اقيموا الوزن بالقسط و لا تخسروا الميزان، و عنى بالشوق الاشتياق الى ثواب الله كما فسره بعد، و قد يكون الشوق عند قوم محبه لقاء الله تعالى و من احسن واحد فهو محبوبه كما قال النبى صلى الله عليه و آله: جبلت القلوب على حب من احسن اليها، و بغض من اساء اليها، و اذا كان العاقل يحب نفسه و يحب بقاء نفسه، و يحب كمال نفسه فكذلك

یحب من اوجد نفسه و ابقاه و اكمله. روى عن النبى صلى الله عليه و آله انه قال فى الدعاء: اسالك الشوق الى لقائك، و الشوق فى الشاهد يكون الى ما هو شاهد، من وجه غائب من وجه كالمعشوق، فانه غائب من جهة شخصه حاضر فى الخيال و الشوق تقاضى الطبع حتى يكون محسوسا مشاهدا فاذا اعتبرنا حال القلب و ما ارتسم فيه من معرفه الله فذلك هو الانس، و اذا اعتبرنا حال القلب، و ما لم يحصل للانسان من تفاضيل معرفه الله تعالى، ذلك و طلب المرء تحصيله فهذا هو الشوق، و هذا تمام المطلوب، و هو الذى قال تعالى فى ذلك: ربنا اتمم لنا نورنا. اما الزهد فقد مضى ذكره قبل هذا، و الترقب و المراقبه معنى قول الله تعالى: و لتنظر نفس ما قدمت لغد، و فى الخبر حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا، و مراقبه الصديق ان يكون قلبه مستغرقا فى ذكر الله و لا يلتفت الى غير الله كما قال النبى صلى الله عليه و آله: من اصبح و همه هم واحد كفاه الله هم الدنيا و الاخره و مراقبه الصلحاء و اصحاب اليمين معرفتهم بان الله تعالى مطلع عليهم و لم يساعدهم الاستغراق فى سبيل الله. بل لهم التفات الى انفسهم و احوالهم و حقيقه الترقب ان ينظر الى افكاره و خواطره مما كان منها موافقا لرضى الله اقبل عليه بالاتمام و ما كان منها مخالفا لرضا الله استحى من الله و امتنع منه و اما الفطنه فذكاء العقل و تبصرته هو اكتساب العلوم فان العقل و العلم الاولى اذا لم يقتربن به العلم المكتسب يسمى اعمى و انما يخرج عن العمى اذا توصل به الى العلوم المكتسبه. قوله عليه السلام: (و تاول الحكمة). هو العلم بمراد الحكماء فيما قالوا و اولى الحكمة بان يعلم قول الله و رسوله قال تعالى: و يزيكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة. (و موعظه العبره). هو الاعتبار و التفكير فيما يرى مما يحدثه الله فى خلفه من الزيادة و النقصان، و تصريف الاحوال، فيستدل بها على صانع حكيم، و على فناء الدنيا و زوالها، و ان البقاء ورائها. (و سنه الاولين). هو الاحتذاء على سيره الانبياء فى الاستقامه و استدامه التقوى سرا و جهرا، و قولا- و عقيدته. قوله صدر عن شرائع الحكم: لان العالم بمعانى كلام الله و رسوله، يكون فاصلا بين الناس بالحكومته العادله، و السيره الفاضله من جعل المرء ديدنا لم يصبح ليله اى من صار المماراه و اللجاج عادته، فليس ليله حيرته صباح، و لا- بمغلاق جهالته انفتاح، و لا- لظالمه ضياء و لا لحواره و كلامه بهجه و رواء و فى المثل اصبح ليل يضرب فيمن يتوقع النجاه من البلاء و لا- ينجو قائلته امراه امرئالقيس و كانت لا يطيق معه البيوته و كان امرئالقيس فروكا. اما الفاظه قالد عامه: العماد، و الشعبه: الغصن و كلاهما هاهنا مجاز. و الحكمة: العلم الذى يدفع الانسان عن فعل القبيح مستعار من حكمه اللجام. تبصره: اى نظر و تفكر و صار ذابصيره. و غائص الفهم: اضافه الصفه الى الموصوف للتاكيد، و الفهم الغائص ما يهجم على الشىء، فيطلع على ما هو عليه، كمن يغوص على الدرر و اللولو. و غور كل شىء: قعره و الشريعه: المورد، و الزهره، النور، و الرساخه: الثبوت، و الشنان: البغض، و انما ذكر الكفر و الشك، و قد سئل عن الايمان لانهما ضدان له و بالضد يتبين الاشياء. و التعمق: فى الكلام: التقعر و التباعد فيه. و الشقاق: المعاداه، و المخاصمه الشديده. و الانابه: الرجوع و اعضل الامر: اشتد. و نكص على عقبيه: اى ارتد.

ابن ميشم

دعائم: ستونهای خانه شعبه: شاخه تبصر: بینش، آگاهی تاویل: تفسیر، بیان کردن زهره: روشنائی شنان: کینه، دشمنی (ایمان بر چهار پایه استوار است: بردباری، باور داشتن، دادگری و جهاد. اما بردباری چهار گونه است: دلبستگی، ترس، پارسایی و انتظار، بنابراین هر کس دلبسته و علاقمند به بهشت باشد خواهشهای نفسانی را فراموش می کند و از آنها چشم می پوشد، و هر کس از آتش دوزخ بیمناک باشد، از آنچه حرام و ناروا است می پرهیزد، و هر کس در دنیا پارسا است غمهای دنیا را سبک می شمارد، و هر کس انتظار مرگ را دارد، به کارهای نیک می شتابد. اما یقین نیز، چهار قسم است: بینا بودن در عین زیرکی، توجه و رسیدن به حقیقت، پندگیری از راه عبرت و روش پیشینیان، پس هر که در عین زیرکی بینا بود، سخنان دلاویز

برای او روشن باشد، و هر که سخن حکمت آمیز بر او روشن باشد، با عبرت گیری از دیگران آشنا می شود، و هر کس با عبرت گرفتن آشنا شد، گویا با پیشینیان زندگی می کرده است و با آنها بوده است. اما عدل و داد نیز چهار نوع است: توجه عمیق، رسیدن به حقیقت دانش، داوری صحیح و بردباری ثابت، به این ترتیب، هر کس دریافت و دقت کرد، به حقیقت دانش رسید و هر که به ح

قیقت دانش رسید، از روی اساس و اصول، داوری صحیح کرد، و آن که بردبار بود، در کارها کوتاهی نمی ورزد و در میان مردم به خوشنامی زندگی می کند. اما جهاد نیز بر چهار گونه است: امر به معروف، نهی از منکر، راستگویی در همه جا، و دشمنی با تبهکاران، بنابراین هر کس امر به معروف کند، پشت مومنان را محکم و آنها را نیرومند ساخته، و هر که نهی از منکر کند، دماغ مناقان را به خاک مالیده، و آن که در همه جا راستگو باشد، وظیفه اش را انجام داده، و هر کس با بدکاران دشمنی کند، و برای خدا خشمگین شود، خداوند به خاطر او خشم گیرد، و او را روز قیامت خوشنود گرداند). سیدرضی می گوید: و پس از این عبارت سخنی است که ما آن را از ترس به درازا کشیدن مطلب، و انحراف از هدف مورد نظر در این کتاب، بیان نکردیم. بدان که این سخن از زیباترین سخنان دلاویز است، محور سخن بر شرح اصول ایمان و اشاره به فروع آن و پس از آن به نتایج آن فروع است. و چون کفر نقطه ی مقابل ایمان است و شک نیز با ایمان تقابلی از نوع تقابل عدم و ملکه دارد، به ارکان و اصول کفر و فروع و شاخه های شک اشاره فرموده است تا ایمان را بدان وسیله واضح و روشن سازد. زیرا هر چیزی به ضد خود بیان می شود اما ایمان، مقصود امام (علیه السلام) ایمان کامل است که دارای یک اصل و چند کمال است که به وسیله ی آن کمالات ایمان به تمام و کمال می رسد. بنابراین اصل ایمان، عبارت است از تصدیق و باور داشتن وجود آفریدگار بزرگ، با همه ی صفات کمال و اوصاف جلال و بدانچه کتابهای الهی نازل گشته، و ابلاغ گردیده است. و کمالاتی که ایمان به وسیله ی آنها کامل می گردد، عبارتند از سخنان مطابق با واقع و راست و اخلاق پسندیده و عبادات، بنابراین اصل ایمان و شاخه های تکمیل کننده ی آن، همان کمال نفس آدمی است، زیرا نفس آدمی دارای دو نوع قوه ی علمی و عملی است و کمال آن نیز به کمال این دو بستگی دارد. پس اصل ایمان کمال قوه ی عملی است و متممهای آن، یعنی اخلاق پسندیده و عبادات، کمال قوه ی عملی است. اکنون با توجه به مقدمه ی بالا: چون اصول و پایه های فضایل اخلاقی که باعث کمال ایمانند چهارتا یعنی حکمت، عفت، شجاعت و عدالت است، امام (علیه السلام) بدانها اشاره کرده و کلمه ی (دعائم) را از آن رو که وجود ایمان کامل - مانند پایه های خانه - بدانها وابسته است، از آنها استعاره آورده است، و از حکمت تعبیر به یقین فرموده است. حکمت دارای دو بخش است. حکمت علمی، که همان کامل ساختن قوه ی نظری و فک

ری به وسیله ی تصور امور، و تصدیق به حقایق نظری و عملی است به قدری که در توان آدمی می باشد، و این بخش از حکمت را در صورتی حکمت می گویند که این کمال با یقین برهانی برای نفس حاصل شده باشد. و حکمت عملی، عبارت از رسیدن نفس به کمال مطلوب است به وسیله ی ملکه ی دانش و آگاهی به فضایل اخلاقی و کیفیت به دست آوردن آنها و همچنین آگاهی به جهات مختلف ناپسندیهای اخلاقی و چگونگی دوری جستن از آنها، و بدیهی است علمی که به صورت ملکه درآید، همان یقین خواهد بود. امام (علیه السلام) از عفت تعبیر به صبر فرموده است، و عفت همان خودداری از حرص در انواع شهوتهای محسوس و اطاعت نکردن از قوه ی شهوت و سرکوب ساختن آن و تغییر جهت هوای نفس است، بر طبق

اندیشه‌ی صحیح و حکمتی که در بالا بدان اشاره شد. و اما جهت این که امام (علیه السلام) از آن، تعبیر به صبر کرده‌ است که عفت یکی از لوازم صبر است، زیرا تعریف صبر، عبارت است از کنترل نفس و سرکوب کردن آن از راه اجرا نکردن فرمایش در مورد لذات ناروا. بعضی گفته‌ اند: صبر، عبارت از مواظفت نفس است از این که، مبادا رنج ناگواری او را سرکوب کند در حالی که عقل تحمل آن رنج را لازم شمرد، و با مبادا علاقه‌ ی به آنچه مورد کشش نفس است آدمی را به طرف خود جذب کند و نفس را مغلوب سازد، در صورتی که اجتناب از آن به حکم عقل ضرورت داشته‌ است، مگر این که از راه مشروع بدان نائل گردد، و روشن است که صبر با این تعریف لازمه‌ ی عفت است. و همچنین امام (علیه السلام) از شجاعت به جهاد تعبیر کرده‌ به دلیل این که لازمه‌ ی جهاد داشتن شجاعت است، و این تعبیر از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم است، و شجاعت عبارت است از ملکه‌ ی اقدام لازم بر اموری که انسان باید خود را بدان وسیله برای تحمل ناگواریها و رنجهایی که به او متوجه می‌ شود، آماده می‌ سازد. اما عدل عبارت است از ملکه‌ ی برجسته‌ ای که از سه فضیلت مشهور، ریشه گرفته‌ و همواره با آنهاست و قبلا- روشن شد که هر کدام از این فضایل محدود به دو رذیلت یعنی دو طرف افراط و تفریط و در مقابل خوی ناپسندی است که ضد و مخالف آن است. اما شاخه‌ های این پایه‌ های اصلی از این قرار است: امام (علیه السلام) برای هر پایه از چهار پایه اصلی، چهار شاخه از فضایل را تعیین کرده که از همان اصول ریشه می‌ گیرند و هم چون فروع و شاخه‌ هایی از آنها جدا می‌ شوند: اما شاخه‌ های صبر که خود عبارت از ملکه‌ عفت است: ۱- علاقه به بهشت و دوست داشتن خیراتی است که باقی می‌ ماند. ۲- ترس، یعنی خوف از آتش جهنم و آنچه به آتش می‌ انجامد. ۳- پارسایی در دنیا، یعنی دل نبستن به کالا و خوشیهای دنیا. ۴- انتظار مرگ. این چهار چیز فضیلت‌های نشأت گرفته از ملکه عفتند، زیرا هر کدام از اینها با عفت همراه است. اما شاخه‌ های یقین عبارتند از: ۱- بینش در عین هوشیاری و به کار بستن آن، هوشیاری همان سرعت یورش نفس بر حقایقی است که از راه حواس بر نفس وارد می‌ شود. ۲- توجه به حقیقت و تفسیر آن و کسب حقایق به وسیله‌ ی دلایل و براهین، و استخراج فضیلت‌های گوناگون و اخلاق پسندیده از موارد ممکن، مانند سخن مفید و عبرت گرفتن از کارهای عبرت انگیز. ۳- پند گرفتن از طریق عبرت، یعنی حصول عبرت از راه پندپذیری و کراهت (از پیامد اعمال زشت). ۴- مورد توجه قرار دادن روش پیشینیان، بطوری که گویا با آنان زندگی می‌ کرده‌ است. و این چهار، فضیلت‌هایی تحت فضیلت کلی حکمت، مانند شاخه‌ های آنند، و بعضی به منزله‌ ی شاخه‌ های بعضی دیگر می‌ باشند. اما اقسام عدالت: ۱- درک عمیق، امام (علیه السلام) صفت را به موصوف اضافه کرده و آن را به دلیل اهمیت بیشتر، مقدم داشته‌ است، و در تعریف این فضیلت فرموده‌ است، قوه‌ ی درک معناست که به وسیله‌ ی لفظ یا نوشتار و یا اشاره و امثال آن، به آن معنی اشاره شده‌ باشد. ۲- رسیدن به حقیقت و ژرفای دانش، یعنی دانستن حقیقت و کنه هر چیز. ۳- نورانیت حکم، یعنی احکام صادره‌ ی از جانب او، درخشان و روشن باشد، خطا و اشتباه در آن وجود نداشته‌ باشد. ۴- ملکه‌ ی شکیبایی، و امام (علیه السلام) از آن تعبیر به رسوخ و نفوذ کرده‌ است، زیرا از ویژگیهای ملکه بودن، رسوخ و نفوذ است، شکیبایی عبارت است از اقدام نکردن به داوری مطابق خواست قوه‌ ی خشم، در مورد کسی که مرتکب جنایت نسبت به او شده‌ است که ناخوشایندی اش عاید او می‌ گردد. باید توجه داشت که دو فضیلت بینش دقیق و دانش عمیق داخل در فضیلت حکمتند، و همینطور، فضیلت حلم و بردباری وارد در ملکه‌ ی شجاعت است جز این که به دلیل وجود فضیلت عدالت در هر سه اصل مزبور، در حقیقت تمام آن فضایل و فروعشان، شاخه‌ هایی از عدالتند. توضیح آن که تمام این فضائل، ملکاتی میان دو طرف افراط و تفریطند، و همین در میانه و وسط دو طرف بودن، معنای عدل است. بنابراین تمام اینها شاخه‌ هایی برای عدل و جزئیاتی زیر پوشش آنند. و اما شاخه‌ های شجاعت که از آن تعبیر به جهاد شده‌ است: ۱- امر به معروف ۲- نهی از منکر ۳- راستگویی در جاهای

ناگوار. البته وجود شجاعت در این سه مورد روشن است. ۴- دشمنی با بدکاران، بدیهی است که در مواردی لازمه‌ی دشمنی با آنان، دشمنی برای خدا و طغیان قوه‌ی غضبیه در راه خدا برای جهاد با آنان است، که خود مستلزم شجاعت است. و اما به نتایج این فضایل، به خاطر تشویق به داشتن خود این فضایل به شرح زیر اشاره کرده است: نتایج شاخه‌های عفت و پاکدامنی چهارتا است: ۱- نتیجه‌ی علاقه و اشتیاق به بهشت، عبارت از فراموش کردن شهوات است، و روشن است که این حالت نتیجه‌ی اشتیاق به بهشت است. زیرا سالک به جانب قرب خدا، تا وقتی که بدانچه خداوند به پرهیزگاران وعده فرموده است دلبستگی پیدا نکند، انگیزه‌ای ندارد تا او را از خواسته‌های نفسانی حاضر و آماده- با وجود انگیزه‌های فراوان- باز دارد، بنابراین از خواسته‌های نفسانی چشم نمی‌پوشد. ۲- نتیجه‌ی ترس از آتش دوزخ، که همان پرهیز از محرّمات است. ۳- نتیجه‌ی پارسایی، که عبارت از سبک شمردن ناگواریهاست، زیرا بیشتر ناملازمات بلکه همه‌ی آنها به دلیل از دست دادن چیزی از امور دنیایی است که مورد علاقه‌ی انسان می‌باشد، بنابراین هر که از دنیا روی دلش را برگرداند، ناگواریهای دنیا برای او سهل و آسان می‌گردد. ۴- نتیجه‌ی انتظار مرگ که شتافتن به سوی کارهای نیک و انجام امور برای مرگ و عالم پس از مرگ است. اما نتایج یقین، بعضی از اقسام آن نتیجه‌ی بعضی دیگر است، زیرا فرا رسیدن و فرا گرفتن نتایجی برای به کار بستن هوش و اندیشه، شناخت موارد عبرت و عبرت انگیزی از پیشینیان بوده و استدلال کردن از روی اینها به وجود آفریدگار دانا ثمره‌ای است برای روشن شدن جنبه‌های مختلف حکمت و کیفیت پند و عبرت گرفتن. اما نتایج عدالت نیز بعضی نتیجه‌ی بعضی اقسام دیگر آن است، توضیح آن که، درک عمیق و رسیدن به حقیقت دانش، مستلزم آگاهی از ژرفا و حقیقت دانش است، و آگاهی از حقیقت دانش مستلزم آگاهی بر راه و روش گوناگون داوری به عدل و اجرای آنها میان مردم از روی قضاوت درست است. اما نتیجه‌ی بردباری، نیفتادن شخص بردبار در سمت کمبود و کاستی از این فضیلت یعنی صفت ناپسند ترس بوده، و در بین مردم، با فضیلت پسندیده‌ی بردباری زندگی کردن است. اما نتایج جهاد: ۱- نتیجه‌ی امر به معروف، محکم کردن پشت مومنان و کمک به آنها در راه انجام این فضیلت است. ۲- نتیجه‌ی نهی از منکر، دماغ منافقان را به خاک مالیدن و خوار ساختن آنهاست از طریق ممانعت و جلوگیری از انجام کارهای ناپسند و تظاهر برخلاف شرع و قانون. ۳- نتیجه‌ی راستگویی در موارد ناگوار، همان انجام دستور واجب الهی در دفع دشمنان خدا، و دفاع از حریم الهی است. ۴- نتیجه‌ی دشمنی با بدکاران و خشم برای خدا عبارت از خشم خداست به آن کسانی که او خشم گرفته و خوشنود سازی وی در روز رستاخیز و در بهشت برین.

تعمق: انحراف در معنای سخن اعضل: سخت شد تماری: سخن ناروا گفتن به دیگری هول: ترس دیدن: عادت سنابک، جمع سنبلک: زیر سم اسب و باز امام (علیه السلام) فرمود: کفر بر چهار پایه استوار است: کنجکاوی، ستیزه جویی، روگرداندن از حق، و دشمنی با حق، بنابراین کسی که کنجکاو (وسواسی) باشد، در راه راست قدم ننهد، و کسی که از روی نادانی ستیزه جویی کند، نابینایی وی نسبت به حق همیشگی باشد، و کسی که پشت به حق کند، خوبی نزد او بد، و بدی پیش او خوب جلوه کند، و به مستی گمراهی مبتلا شود. و کسی که با حق دشمنی نماید، راههای حق بر او دشوار و کار بر او سخت شود و راه نجات بر او تنگ گردد. و شک نیز چهار گونه است: گفتگوی ناروا، ترسویی، سرگردانی و دودلی و بی تفاوتی: پس کسی که به گفتگوی نابجا عادت کند هیچگاه شب تارش به روز روشن نرسد، و آن که از پیشامد بترسد، عقبگرد می‌کند، و کسی که دو دل و سرگردان است، زیر سم شیاطین پایمال می‌گردد، و کسی که در برابر هلاکت دنیا و آخرت تسلیم و بی تفاوت باشد، هم در دنیا و هم در آخرت هلاک می‌شود. اما تعریف کفر، عبارت است از انکار آفریدگار و با یکی از

پیامبران خدا، و یا یکی از ضروریاتی که پیامبران آورده اند.

کفر، اصولی دارد که ما قبلاً گفتیم، و کمالات و متممهایی نیز دارد که عبارتند از چهار صفت ناپسندی که امام (علیه السلام) آنها را پایه های کفر شمرده است و آنها صفات ناپسند و رذائلی در مقابل اصول چهارگانه ی فضیلت های اخلاقی به شرح زیر است: ۱- کنجکاوی، یعنی زیاده روی در جستجوی حق، و انحراف از حق به دلیل نادانی و رفتن به سمت افراط که همان صفت ناپسند ستمکاری در برابر فضیلت دادگری است، و چنین کسی به تصور جستجوی حق به جهل و نادانی خود متکی است. امام (علیه السلام) از این صفت ناپسند با بیان پیامد آن که عبارت از بازنگشتن به جانب حق است- به دلیل ملکه شدن این خوی ناپسند- بر حذر داشته است. ۲- ستیزه جویی که عبارت از صفت ناپسند افراط و انحراف از فضیلت دانش است که انسان، نام او را جربزه می گذارد در صورتی که گرفتار جهل مرکب است، از این رو، امام (علیه السلام)، به خاطر پیامد آن که عبارت از ناینیایی و ناآگاهی مداوم نسبت به حق است- آنگاه که فزونی گیرد و به صورت ملکه درآید- از این صفت ناپسند بر حذر داشته است. ۳- روگردانی از حق، گویی همان صفت ناپسند انحراف از فضیلت عفت می باشد، یعنی انحراف از حد وسط آن به سمت خوی ناپسند تبهکاری، از روی نادانی از این رو کسی که بدین صفت آلوده است همواره، خوب را بد، و بد را خوب می شمرد، و مست گمراهی است. امام (علیه السلام) کلمه ی سکر را استعاره از غفلت و نادانی آورده است از آن رو که افراد گرفتار به هر دوی اینها برخورد نادرست دارند، هیچ چیزی را به جای خود به کار نمی برند. و ممکن است اشاره به خوی ناپسند کاستی از فضیلت حکمت به نام کودنی و بی خبری داشته باشد. ۴- دشمنی با حق که خود صفت پست زیاده روی و انحراف از فضیلت شجاعت است با نام بی باکی و یا آنچه لازمه ی بی باکی است. و لازمه ی داشتن این صفت، دشواری راهها و با همه ی سختی از عهده ی کارها برآمده است، زیرا اساس سهولت کارها و گشایش و سادگی آغاز و انجام امور، رفتار خوش با مردم، و چشم پوشی از خطای مردم، و بردباری و تحمل ناگواریها می باشد. اما شک عبارت از دو دلی در باور داشتن یکی از دو طرفی است که نقیض یکدیگر و مقابل همنند، و این صفت چنان که قبلاً گفته شد در برابر یقین است. امام (علیه السلام) برای این صفت چهار شاخه نام برده است: ۱- گفتگوی ناروا، بدیهی است که اساس سخن ناروا، شک و دو دلی است: و امام (علیه السلام) هر که را که این صفت را ملکه و عادت خود قرار دهد با این بیان بر حذر داشته است که شبش را به روز نرساند، کنایه از روشن نشدن حق از تاریکی شب تیره ی شک و نادانی است. ۲- ترس و دلهره، زیرا شک در امور باعث ناآگاهی از مصلحت و فساد آنها می گردد، و این خود باعث دلهره و ترس از اقدام به آن امور می شود. و نتیجه اش سرافکنندگی و عقبگرد است. ۳- دو دلی در همان شک و تردید، یعنی تحول از حالتی به حالتی و از شک به حالت شک دیگر، بدون اطمینان به چیزی، و این خود نوعی از ابتلای به شک و دو دلی در کارهاست. امام (علیه السلام) با بیان پیامد این صفت که به صورت کنایه فرموده زیر سمهای شیاطین قرار می گیرد، از آن بر حذر داشته است، زیرا چنین کسی که در زمین قلبش تخم وهم و خیال پاشیده و قدرت عقل را که می تواند تصمیم گیری کند از خود سلب کرده است. ۴- تسلیم شدن و بی تفاوت بودن در برابر نابودی دنیا و آخرت، که از پیامدهای شک است، زیرا شخص دو دل در کارهای دنیا و آخرت خود مبتلا- به دو دلی است و هیچ کاری را انجام نمی دهد، و به فکر وسایل کار نیست به همین جهت در برابر پیشامدها تسلیم و بی تفاوت است و این که به دلیل بی تفاوتی در دنیا و آخرت نتیجه ی چنین حالتی هلاکت و نابودی است روشن و واضح است. توفیق از آن خداست.

وَسِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامِ عَنِ الْإِيْمَانِ فَقَالَ الْإِيْمَانُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٌ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِيْنِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجِهَادِ وَ الصَّبْرِ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى الشُّوقِ وَ الشَّفَقِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرَقُّبِ فَمَنْ اشْتَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَيْهَانَ بِالْمَصِيْبَاتِ وَ مَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَيَارَعَ [فِي] إِلَى الْخَيْرَاتِ وَ الْيَقِيْنُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى تَبَصُّرِهِ الْفِطْنَةَ وَ تَأْوِيلِ الْحِكْمَةِ وَ مَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ وَ سِيْنِهِ الْمَأْوَلِيْنَ فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ وَ مَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ وَ مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَتْهَا كَانَتْ فِي الْأَوَّلِيْنَ وَ الْعِيْدُلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى غَائِصِ الْفَهْمِ وَ غَوْرِ الْعِلْمِ وَ زُهْرِهِ الْحُكْمِ وَ رَسَاخِهِ الْجِلْمِ فَمَنْ فِيهِمْ عِلْمٌ غَوَرَ الْعِلْمِ وَ مَنْ عِلْمٌ غَوَرَ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ [الْحِلْمِ]

الْحُكْمِ وَ مَنْ حَلِمَ لَمْ يُفْرَطْ فِي أَمْرِهِ وَ عِيَّاشَ فِي النَّاسِ حَمِيْدًا وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الصَّدَقِ فِي الْمِوَاتِنِ وَ شَتَّانِ الْفَاسِقِيْنَ فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ مَن نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُتُوفَ الْمُنَافِقِيْنَ وَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاتِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ وَ مَنْ سَنَّيَ الْفَاسِقِيْنَ وَ غَضِبَ لِلَّهِ غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ عَلَى التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشُّفَاقِ فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ وَ مَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ وَ مَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسِيْنَةُ وَ حَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَكَرَ سَكَرَ الضَّلَالَةَ وَ مَنْ شَاقَّ وَعُرْتُ عَلَيْهِ طُرُقُهُ وَ أَعْضَلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ وَ ضَاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ وَ الشُّكُّ عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ عَلَى التَّمَارِي وَ الْهَوْلِ وَ التَّرُدِّ وَ الْإِسْتِسْلَامِ فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دَيْدِنًا لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ وَ مَنْ هَالَهَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقْبِيْهِ وَ مَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَ طِئِنَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِيْنِ وَ مَنْ اسْتَسَلَّمَ لِهَلَاكِهِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ هَلَكَ فِيهِمَا.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و بعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الإطالة و الخروج عن الغرض المقصود في هذا الكتاب]

من هذا الفصل أخذت الصوفيه و أصحاب الطريقه و الحقيقه كثيرا من فنونهم فى علومهم و من تأمل كلام سهل بن عبد الله التستري و كلام الجنيد و السرى و غيرهم رأى هذه الكلمات فى فرش كلامهم تلوح كالكواكب الزاهره و كل المقامات و الأحوال المذكوره فى هذا الفصل قد تقدم قولنا فيها

و نذكر هاهنا الصدق فى المواطن و بين يدي الملوک و من يغضب لله و ينهى عن المنکر و يقوم بالحق و لا يبالى بالسلطان و لا يراقبه.

دخل عمر بن عبد العزيز على سليمان بن عبد الملك و عنده أيوب ابنه و هو يومئذ ولى عهده قد عقد له من بعده فجاء إنسان يطلب ميراثا من بعض نساء الخلفاء فقال سليمان ما إخال النساء يرثن فى العقار شيئا فقال عمر بن عبد العزيز سبحان الله و أين كتاب الله فقال سليمان يا غلام اذهب فأنتى بسجل عبد الملك الذى كتب فى ذلك فقال له عمر لكأنك أرسلت إلى المصحف فقال أيوب بن سليمان و الله ليوشكن الرجل يتكلم بمثل هذا عند أمير المؤمنين فلا يشعر حتى يفارقه رأسه فقال عمر إذا أفضى الأمر إليك و إلى أمثالك كان ما يدخل على الإسلام أشد مما يخشى عليكم من هذا القول ثم قام فخرج.

و روى إبراهيم بن هشام بن يحيى قال حدثنى أبى عن جدى قال كان عمر بن عبد العزيز ينهى سليمان بن عبد الملك عن قتل الحروريه و يقول ضمنهم الحبوس حتى يحدثوا توبه فأتى سليمان بحرورى مستقتل و عنده عمر بن عبد العزيز فقال سليمان للحرورى ما ذا تقول قال ما أقول يا فاسق يا ابن الفاسق فقال سليمان لعمر ما ترى يا أبا حفص فسكت فقال أقسمت عليك لتخبرنى ما ذا ترى عليه فقال أرى أن تشتمه كما شتمك و تشتم أباه كما شتم أباك فقال سليمان ليس إلا قال ليس إلا فلم

يرجع سليمان إلى قوله و أمر بضرب عنق الحرورى.

و روى ابن قتيبة فى كتاب عيون الأخبار قال بينما المنصور يطوف ليلا بالبيت سمع قائلا يقول اللهم إليك أشكو ظهور البغى و الفساد و ما يحول بين الحق و أهله من الطمع فخرج المنصور فجلس ناحيه من المسجد و أرسل إلى الرجل يدعوه فصلى ركعتين و استلم الركن و أقبل على المنصور فسلم عليه بالخلافه فقال المنصور ما الذى سمعتك تقوله من ظهور البغى و الفساد فى الأرض و ما يحول بين الحق و أهله من الطمع فو الله لقد حشوت مسامعى ما أرمضنى (ب: «أ مرضى»)؛ و الصواب ما أثبتته من (د و عيون الأخبار.) فقال يا أمير المؤمنين إن أمتنى على نفسى أنبأتك بالأمر من أصولها و إلا احتجرت منك و اقتصرت على نفسى فلى فيها شاغل قال أنت آمن على نفسك فقل فقال إن الذى دخله الطمع حتى حال بينه و بين إصلاح ما ظهر من البغى و الفساد لأنت قال ويحك و كيف يدخلنى الطمع و الصفراء و البيضاء فى قبضتى و الحلو و الحامض عندى قال و هل دخل أحد من الطمع ما دخلك إن الله عز و جل استرعاك المسلمين و أموالهم فأغفلت أمورهم و اهتمت بجمع أموالهم و جعلت بينك و بينهم حجبا من الجص و الآجر و أبوابا من الحديد و حجه معهم السلاح ثم سجت نفسك فيها منهم و بعثت عمالك فى جبايه الأموال و جمعها فقويتهم بالسلاح و الرجال و الكراع و أمرت بألا يدخل عليك إلا فلان و فلان نفر سميتهم و لم تأمر بإيصال المظلوم و الملهوف و لا- الجائع و الفقير و لا- الضعيف و العارى و لا أحد ممن له فى هذا المال حق فما زال هؤلاء نفر الذين استخلصتهم لنفسك و آثرتهم على رعيتك و أمرت ألا يحجبوا عنك يخبون الأموال و يجمعونها و يحجبونها و قالوا هذا رجل قد خان الله فما لنا لا نخونه و قد سخرنا فائتمروا على ألا يصل إليك من أخبار الناس شىء إلا ما أرادوا و لا يخرج لك عامل فيخالف أمرهم إلا- بغضوه (عيون الأخبار: «قصبوه» أى عابوه.) عندك و بغوه الغوائل حتى تسقط منزلته و يصغر قدره فلما انتشر ذلك عنك و عنهم أعظمهم الناس و هابوهم و كان أول من صانعهم عمالك بالهدايا و الأموال ليقبوا بها على ظلم رعيتك ثم فعل ذلك ذوو القدره و الثروه من رعيتك لينالوا به ظلم من دونهم فامتألت بلاد الله بالطمع بغيا و فسادا و صار هؤلاء القوم شركاءك فى سلطنتك و أنت غافل فإن جاء متظلم حيل بينه و بين دخول دارك و إن أراد رفع قصته إليك عند ظهورك و جدك و قد نهيت عن ذلك و وقفت للناس رجلا ينظر فى مظالمهم فإن جاء المتظلم إليه أرسلوا إلى صاحب المظالم ألا يرفع إليك قصته و لا يكشف لك حاله فيجيبهم خوفا منك فلا يزال المظلوم يختلف نحوه و يلوذ به و يستغيث إليه و هو يدفعه و يعتل عليه و إذا أجهد و أخرج و ظهرت أنت لبعض شأنك صرخ بين يديك فيضرب ضربا مبرحا ليكون نكالا لغيره و أنت تنظر و لا تنكر فما بقاء الإسلام على هذا.

و لقد كنت أيام شيببى أسافر إلى الصين فقدمتها مره و قد أصيب ملكها بسمعه فبكى بكاء شديدا فحداه (عيون الأخبار: «فحته».) جلساؤه على الصبر فقال أما إنى لست أبكى للبلية النازله و لكن أبكى للمظلوم بالباب يصرخ فلا أسمع صوته ثم قال أما إذ ذهب سمعى فإن بصرى لم يذهب نادوا فى الناس ألا يلبس ثوبا أحمر إلا مظلوم (د: «متظلم».) ثم كان يركب الفيل طرفى نهاره ينظر هل يرى مظلوما فهذا مشرك بالله غلبت رأفته بالمشركين على شح نفسه و أنت مؤمن بالله من أهل بيت نبيه لا تغلبك رأفتك بالمسلمين على شح نفسك فإن كنت إنما تجمع المال لولدك فقد أراك الله تعالى عبرا فى الطفل يسقط من بطن أمه ما له على الأرض مال و ما من مال يومئذ إلا و دونه يد شحيحة تحويه فلا يزال الله يلطف بذلك الطفل حتى تعظم رغبه الناس إليه و لست بالذى تعطى و لكن الله يعطى من يشاء ما يشاء و إن قلت إنما أجمع المال لتشديد السلطان فقد أراك الله عبرا فى بنى أميه ما أغنى عنهم ما جمعوا من الذهب و الفضة و أعدوا من الرجال و السلاح و الكراع حين أراد الله بهم ما أراد و إن قلت

أجمع المال لطلب غايه هي أجسم من الغايه التي أنا فيها فو الله ما فوق ما أنت فيه إلا منزله لا تدرك إلا بخلاف ما أنت عليه انظر هل تعاقب من عصاك بأشد من القتل قال لا قال فإن الملك الذي خولك ما خولك لا يعاقب من عصاه بالقتل بالخلود في العذاب الأليم و قد رأى ما قد عقدت عليه قلبك و عملته جوارحك و نظر إليه بصرك و اجترحت يداك و مشت إليه رجلاك و انظر هل يغني عنك ما شححت عليه من أمر الدنيا إذا انتزعه من يدك و دعاك إلى الحساب على ما منحك.

فبكي المنصور و قال ليتني لم أخلق ويحك فكيف أحتال لنفسي قال إن للناس أعلاما يفرعون إليهم في دينهم و يرضون بقولهم فاجعلهم بطانتك يرشدوك و شاورهم في أمرك يسددوك قال قد بعثت إليهم فهربوا مني قال نعم خافوا أن تحملهم على طريقك و لكن افتح بابك و سهل حجابك و انظر المظلوم و اقمع الظالم و خذ الفىء و الصدقات مما حل و طاب و اقسمه بالحق و العدل على أهله و أنا الضامن عنهم أن يأتوك و يسعدوك على صلاح الأمه.

و جاء المؤذنون فسلموا عليه و نادوا بالصلاه فقام و صلى و عاد إلى مجلسه فطلب الرجل فلم يوجد (عيون الأخبار: ٣٣٣-٢: ٣٣٧).

و روى ابن قتيبه أيضا في الكتاب المذكور أن عمرو بن عبيد قال للمنصور إن الله أعطاك الدنيا بأسرها فاشتر نفسك منه ببعضها و اذكر ليله تتمخض لك صبيحتها عن يوم القيامة قال يعنى ليله موته فوجم المنصور فقال الربيع حسبك فقد عممت أمير المؤمنين فقال عمرو بن عبيد إن هذا صبحك عشرين سنه لم ير عليه أن ينصحك يوما واحدا و لم يعمل وراء بابك بشيء مما فى كتاب الله و لا فى سنه نبيه قال أبو جعفر فما أصنع قد قلت لك خاتمي فى يدك فهل أنت و أصحابك فاكفنى فقال عمرو دعنا بعدلك نسخ بأنفسنا بعونك و ببابك مظالم كثيره (عيون الأخبار: «ألف مظلمه».) فارددها نعم أنك صادق (عيون الأخبار: «ألف مظلمه».)

و قال ابن قتيبه فى الكتاب المذكور و قد قام أعرابي بين يدي سليمان بن عبد الملك بنحو هذا قال له إنى مكلمك يا أمير المؤمنين بكلام [فيه بعض الغلظه]

(زياده من عيون الأخبار.) فاحتمله إن كرهته فإن وراءه ما تحب قال قل قال إنى سأطلق لسانى بما خرست عنه الألسن من عظتك تأديه لحق الله إنك قد تكنفك رجال أساءوا الاختيار لأنفسهم فابتاعوا دنياهم بدنيهم فهم حرب الآخره سلم الدنيا فلا تأمنهم على ما ائتمنك الله عليه فإنهم لم يألوا الأمانه تضييعا و الأمه خسفا و أنت مسئول عما اجترحو و ليسوا مسئولين عما اجترحت فلا- تصلح دنياهم بفساد آخرتك فإن أعظم الناس غبنا من باع آخرته بدنياه غيره قال فقال سليمان أما أنت يا أعرابي فإنك قد سللت علينا عاجلا لسانك و هو أقطع سيفيك فقال أجل لقد سللته و لكن لك لا عليك (عيون الأخبار: ٢٣٨، ٢٣٧.)

كاشانى

(و من كلام له عليه السلام) و از كلام معجز نظام آن امام همام است (و قد سئل عن الايمان) در وقتى كه سوال کرده شد از ماهيت ايمان و علامات فروع آن از احوال و افعال و اقوال (فقال) پس فرمود كه (الايمان على اربع دعائم) ايمان كامل، قائم است بر چهار ستون كه فقد يكي از آنها موجب نقص ايمان است. و مخفى نيست كه اصل ايمان استكمال قويه نظريه به تصور امور و تصديق به حقايق نظريه و عمليه به قدر طاقت بشريه و كمالات آن منجلى شدن است به ملكات فاضله و مكارم اخلاق

که متفرع می شود بر چهار ستون: (علی الصبر) اول بر شکیبایی نمودن که آن از لوزام عفت است (والیقین) و دوم بر یقینی که آن حکمت است و علم به حقایق نظری و عملی که کمال معرفت است. چه این کمال، تا ملکه و یقین نشود مسمی نگردد به حکمت (والعدل) و سوم بر عدل که ناشی است از فضیلت حکمت و عفت و شجاعت (والجهاد) و چهارم بر جهاد که آن ملکه ای است از برای اقدام نمودن بر اموری که مقاومت و مدافعه آن واجب است و لازم آن شجاعت است. و آن حضرت صفت صبر را مقدم داشت بر دیگر صفات. زیرا که او اشد اعمال است از جمیع جهات و مومن از او خالی نیست به هیچ حالی از حالات به جهت آنکه صبر در نعمت می باشد و هم در محنت، در نعمت آن است که خود را تسکین ندهد در نعمت فانی این جهان و مطمئن نشود به آن و بداند که آن امری است عاریت و چیزی است گذاشتنی پس اگر صبر نکرد در آن و عنان آرزوی خود را کشیده نداشت از آن عارض می شود او را بطر و کبر و طغیان و به واسطه آن می رسد به حجیم و نیران. و صبر بر محنت و شکیبایی است از چیزی که منافر طبیعت است از موت اعزه و فوت اموال و اعراض و حدوث آلام و امراض و قیام به طاعات و اجتناب از معاصی و منهیات تا محروم نگردد از اجور و حسنات (فالصبر منها اربع شعب) پس شکیبایی که یکی از آن چهار صفت است بر چهار شعبه است که هر یک از آنها لازم عفت است: (علی الشوق) اول صبر بر آرزومندی است به جنت و نعیم (والشفق) و دوم صبر بر ترسیدن است از حجیم (والزهد) و سوم صبر بر ترک دنیا و شهوات است (والترقب) و چهارم صبر بر چشم داشتن مرگ که شکننده لذات است (فمن اشتاق الی الجنة) پس هر که مشتاق شد به بهشت (سلا عن الشهوات) زایل شد از آرزوها و بیرون رفت از لذتها (و من اشفق من النار) و هر که ترسید از آتش دوزخ (اجتنب من المحرمات) دوری گزید از چیزهای محرمه (و من زهد فی الدنيا) و هر که زهد ورزید و رغبت نکرد به متاع دنیا (استهان بالمصیبات) سبک یافت مصیبتها را در زمان بلیات (و من ارتقب الموت) و هر که چشم داشت مرگ را و انتظار آن کشید (سارع فی الخیرات) شتاب نمود در خیرات و میرات (والیقین منها علی اربع شعب) و یقین که از جمله آن چهار دعائم است بر چهار اغصان است: (علی تبصره الفطنه) بر بینا گردانیدن زیرکی و کار فرمودن آن در مسائل علمی (و تاول الحکمه) و بر تفسیر قرآن و استخراج کلام ملک علام و سید انام و ائمه کرام علیهم السلام (و موعظه العبره) و بر پند گرفتن عبرت از ارباب خیرات و شرور (و سنه الاولین) و بر ملاحظه نمودن طریقت و روش پیشینیان و سرگذشت اهل قرون و دهور (فمن تبصر فی الفطنه) پس هر که بینا گردید در فطنت و زیرکی خود (تبینت له الحکمه) متبیین و هویدا شد برای او حکمت علمی و عملی (و من تبینت له الحکمه) و هر که هویدا گشت او را حکمت و خبرت (عرف العبره) شناسا شد به عبرت گرفتن از حال دیگران (و من عرف العبره) و هر که بشناخت عبرت گرفتن را از قرون ماضیه (فکانما کان فی الاولین) پس گویا که بوده است در میان پیشینیان (والعدل منها علی اربع شعب) و عدل که از اوصاف اربعه مذکوره است مشتمل است بر چهار غصن (علی غائص الفهم) بر فهم غوص کننده در بحر دقایق تا برسد به درر معانی (و غور العلم) و فرو رفتن در ته دریای بی پایان دانش و حقایق (و زهره الحکم) و بر طراوت و تازگی حکمتهای صادره از عدالت و نورانیت و وضوح آن (و رساخه الحلم) و بر استواری و بردباری که نقیض سفاهت است و سبکباری و بدانکه فضیلت جودت فهم و غور علم اگرچه داخلند در تحت حکمت، و فضیلت حلم داخل در تحت شجاعت لکن چون عدل، فضیلتی است موجوده در اصول ثلاثه پس فی الحقیقه آن اصول با فروغ خودش، شعب عدل باشند (فمن فهم) پس هر که فهم کرد و به طور زیرکی رسید (علم غور العلم) و هر که دانا شد به فرو رفتن در قعر بحر علم (صدر عن شرایع الحکم) باز گردید از مواضع آبخور حکم و حکمت زیرا که عالم به معانی کلام یزدانی و کلام نبوی، فصل کننده است میان مردمان به حکومت عادله و سیرت فاضله (و من حلم) و هر که حلم ورزید و بردباری نمود (لم یفرط فی امره) تقصیر نکرد در امور سهل و شدید خود (و عاش فی الناس حمیدا) و زیست در میان مردمان در حالتی که

ستوده شده است بر مردمان (والجهد منها علی اربع شعب) و جهاد که یکی از آن ستون است بر چهار اغصان است (علی الامر بالمعروف) بر فرمودن به نیکویی (والنهی عن المنکر) و باز داشتن از فعل زشت و قول ناشایست (و شنتان الفاسقین) و دشمنی با فاسقان و فاجران (فمن امر بالمعروف) پس هر که امر نمود به معروف و نیکویی (شد ظهور المومنین) سخت خواست پشتهای مومنان را و ظهیر ایشان شد (و من نهی عن المنکر) و هر که بازداشت فعل منکر و ناشایست را (ارغم انوف المنافقین) در خاک مذلت مالید بینی های منافقان را و ایشان را به خاک برابر کرد (و من صدق فی المواطن) و هر که راست بود در جایها (قضی ما علیه) گذارد آنچه بر او واجب بود از ظاهر و باطن (و من شنئ العاصقین) و هر که دشمن داشت فاسقان را (و غضب لله) و غضب کرد بر ایشان از برای رضای رحمان (غضب الله له) خشم کند حق جلا و علا بر ایشان از برای او (و ارضاه یوم القیمه) و راضی و خشنود ساخت حق سبحانه او را در روز قیامت.

و اگرچه آن حضرت علیه السلام مسئول شده از ایمان، نه از کفر و گمان اما چونکه اشیاء به اضدادها معلوم می شود از این جهت بعد از این تبیین می نماید دعایم کفر و شکر را که اضداد دعایم ایمانند. بر این وجه (والکفر علی اربع دعائم) و کفر نیز قائم است بر چهار دعائم و اصل آن جهل است به صانع عالم یا دانستن خالق نه بر وجه لایق و انکار نمودن بعضی از پیغمبران یا چیزی از ضروریات دین یا شک در یکی از آن و متممات کفر رذایل است که موصول است به عذاب هایل و اینها متفرع می شوند بر این دعایم اربعه: (علی التعمق) بر دور شدن و افراط ورزیدن در طلب حق و بی راه رفتن در او به عنف و آن رذیله جور است و لازم آن عدم انابت است به حق (و التنازع) و بر نزاع کردن با یکدیگر و مکابره نمودن و آن رذیله افراط است از فضیلت علم که مسمی به جزیره می باشد و منشا این اعتماد است بر جهل مرکب و لازم آن دوام عمی است در راه حق (و الزیغ) و بر کج شدن که آن رذیله تفریط است از فضیلت علم و این مسمی است به غبوت و جهل بسیط که لازم او است قبح حسن و حسن قبح (والشقاق) و بر خلاف ورزیدن و طریقه اعتساف مرعی داشتن و آن رذیله افراط است از فضیلت شجاعت و این مسمی است به تهور و لازم آن، عسر مسالک است بر صاحب آن و ضیق مخرج او از امور سانحه چنانچه می فرماید: (فمن تعمق) پس کسی که تعمق ورزید به جور (لم یتب الی الحق) بازنگشت به حق و نشد به اهل حق ملحق (و من کثر نزاعه) و کسی که بسیار شد نزاع و خصومت او (بالجهل) به سبب جهالت و نادانی (دام عماه عن الحق) دائم شد کوری او از اصل هر مطلب حق (و من زاغ) و هر که میل کرد از راه راست الهی (سائت عنده الحسنه) بد نمود نزد او نیکی و خیرخواهی (و حسنت عنده السیئه) و نیک نمود نزد او بدی و تباهی (و سکر سکر الضلاله) و مست شد مستی گمراهی (و من شاق) و کسی که خلاف ورزید به اصحاب حق و دانش (و عرت علیه طرقة) دشوار شد بر او راههای امور پیش او به سبب فساد تدبر و کثرت تجبر (و اعصل علیه امره) و سخت شد و دشوار گردید بر او کار او به واسطه سفاهت و بد کرداری (و ضاق علیه مخرجه) و تنگ شد بر او جای بیرون رفتن او از امور به جهت عدم حلم و بردباری (والشک علی اربع شب) و شک که تردد ذهن است در احد طرفی نقیض نیز متشعب است بر چهار شعبه (علی التماری) بر جدال کردن بر آنچه حق است و صواب (والهول) و خوف بر اقدام نمودن بر امور، چه شک در امور مستلزم خوف است در اقدام به آن (و التردد) و متردد گشتن و منتقل شدن از بعضی از جزئیات شک به بعضی دیگر و این داب کسی است که ریب و شک ملکه او شده باشد (و الاستسلام) و برگردن نهادن برای تباهی و بزهکاری و هلاکت دنیوی و اخروی (فمن جعل المرء دیدنا) پس کسی که گردانید جدال را عادت خود در اقوال و افعال (لم یصبح لیله) صبح نکرد شب ظلمانی او و این کنایت است از عدم وضوح حق او از شب دیجور شک و جهل و ترسیدن او به روز نورانی حق در هیچ محل (و من هاله) و کسی که ترسانید او را (ما بین یدیه) آنچه در پیش او است

از احوال (نکص علی عقبیه) بازگشت بر پاشنه های پای خود به استعجال (و من تردد فی الریب) و هر که تردد کرد در شک کردن به کثرت انتقال در آنچه او را سانسح شد از انبوهی احتمال (و طئته سنابک الشیاطین) پامال کردند و بیازردند او را سم های دیوان سرکش در بیابان های حیرت و ضلال (و من استسلم) و کسی که منقاد شد و گردن نهاد (لهلکه الدنیا و الاخره) مر تباهی دنیا و آخرت را (هلکک فیهما جمیعا) هلاک شد در دنیا به انواع شدت و در آخرت به اصناف عقوبت (و قال السید الرضی رضی الله عنه) و سید رضی الدین (صلی الله علیه و آله) می فرماید که: (و بعد هذا کلام ترکنا ذکره) بعد از این مقال، کلامی است که ترک کردیم آن را. (خوف الاطاله) از جهت ترس دراز کشیدن اقوال در آن باب (و الخروج عن الفرض المقصود فی هذا الکتاب) و بیرون رفتن از غرضی که مقصود است در این کتاب و آن اختصار الفاظ است و اقتصار ابواب.

آملی

قزوینی

مردی از حضرت امیر پرسید ایمان چیست؟ فرمود چون فردا شود بیا پیش من تا خبر دهم تو را در حضور اسماع مردم تا اگر تو فراموش کنی سخن مرا دیگری برای تو نگه دارد چه به تحقیق سخن همچو وحشیی است رمنده یکی درمی یابد آن را و از دیگری می جهد و چون فردا بیامد در جواب آن سوال فرمود: ایمان بر چهار دعامة یعنی ستون نهاده شده: بر صبر و یقین و عدل و جهاد. و صبر از آنها بر چهار شعبه است: شوق و شفق و آن خوف است، و زهد یعنی اعراض بدل از دنیا و ترقب یعنی پاس داشتن و منتظر بودن نه اغفال و اهمال به کار داشتن هر بنده ای که مشتاق جنت و نعیم عقبی گردد دل از شهوات دنیا بگرداند و چشم از زهدات او بپوشد و چون از آتش خایف باشد از محرمات اجتناب نماید و هر که زاهد گردد در دنیا و دل از آن بگرداند خوار گیرد مصیبات دنیا را، و هر که منتظر و مترقب مرگ باشد و به حقیقت آن امر بشناسد، سوی خیرات و طاعات بشتابد. و بنای صبر بر این چهار شعبه نزد تامل ظاهر می گردد، چه هر که شوق نعیم و خوف جحیم بر او غالب باشد و زهد از دنیا و انتظار مرگ او را حاصل، البته بر مرارت طاعات و از حلاوت معاصی صبر نماید و در مصیبات جزع نکند و در کار دین کاهلی و سستی ننماید و از این چهار شعبه اول نظر سوداگرانه است که برای متاع نفس رغبت از متاع خسیس بگرداند و برای نفع جلیل دل از نفع حقیر بکند، و شعبه دوم یعنی خوف نظر غلامانه است از ترس عذاب ترک محرمات بگوید، و شعبه سیم نظر حکیمانه جهان و کاملان و عالی همتان است، چون تامل در دنیا و فنا و زوال و عنا و جفا و تلون و تبدل و غدر و مکر آن نمایند هم مصیبتی در دنیا بر دل ایشان آسان گردد و بر هیچ نعمت آن منافست نمایند، پس زبان حال ایشان پیوسته به این بیت مترنم باشد: چیست دنیا و چیست مکر و فنش به خدا کرکری کند سخنش و بسرور دنیا هیچ مسرور نگردند، چنانچه از مصیبت آن جزع نمایند از آن نظر که (متنبی) گفت: اشد الغم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا و دنیا در چشم بینا و عقل هشیار ایشان صورت خیال و حکم پرده لعبت باز را داشته. و اما شعبه چهارم یعنی ترقب مرگ نظر حازمان متیقظ و مجرمان مستحفظ باشد، و سالکان آگاه که از راهزن و دشمن غافل و از وقت فرصت کار ذاهل نگردند. اما یقین آن بر چهار شعبه است: بر بینائی فطنت. یعنی زیرکی و هشیاری و تاول حکمت. یعنی مبین شدن طریق صواب و سداد در علم و عمل پیش نظر عقل و موعظه عبرت. یعنی پند و اعتبار گرفتن از حالات ناجین و هالکین. و سنت اولیان یعنی وقایع و حالات امم ماضیه و آنچه ایشان را پیش آمد از مکافات اعمال و عذاب و نکال و اغرار به دنیای غدار. و بیان این مقال آنکه هر که متبصر و بینا گردد در فطنت مبین و آشکار میگردد از برای او حکمت و هر که مبین شود برای او حکمت عارف شود

به مواضع عبرت و هر که عارف شود به عبرت گرفتن از حال دیگران گویا بوده است در اولیان و به رای العین مشاهده کرده است سرگذشت ایشان را و تجربه نموده است آثار و اطوار هر قوم را، و نتایج هر حال را از طاعت و عصیان، پس از کار مبداء و معاد بر یقین باشد نه غرت و جهالت، و بر نظر دور بین باشد نه رعونت و غفلت و اما دعامه سیم از دعایم ایمان عدل بود، و آن در ظاهر و به علم اقناعی وضع شیء در موضع خود باشد، و پیش علم غایر و فهم غایص اولی الابصار حکم زاهره و حلم راسخ این باشد که حضرت میفرماید. هم بر چهار شعبه باشد: بر غایص فهم. یعنی فهم ارباب بصیرت که غواصی دریای حقیقت نموده باشند. و غور علم. یعنی دانش اصحاب غور تعمیق که به تدقیق نظر دقایق حکمت دریابند. و زهرت حکم. یعنی حکمت زاهره که همچو کوبک دری از سماء هدایت الهی می تابیده باشد تا سالک به آن روشنائی راه به سرچشمه حیات عدل برد، و در ظلمات شبهات و جهل سرگردان نماند. و رساخت حلم. یعنی حلم و عقل راسخ که در رزانت و استحکام با جبال راسخ البنیان مسامات نماید و خیل دشمن و سبکساری راه حصن حصین او نیابد. پس هر که فهم عمیق کرد به تحقیق دریافت و به غور علم رسید و هر که به غور علم رسید بازگشت از آبشخورهای حکمت و معرفت حقه سیراب از آب حیات علم و حلم، و هر که حلم ورزید و بردباری و ثبات پیشه کرد تفریط نکند در امر خود، و زندگانی کند میان مردمان پسندیده و محمود. آری هر که فهم عمیق و علم دقیق مسلوک دارد و در راه حق قدم صبر بفشارد و به فضیلت عدل و علم متحلی، و از رذیلت جهل و ظلم متحلی گردد، پس همه کار او بر طبق صواب و نهج حق و راستی باشد، و در میان خلق بر حکمت عادلانه عمل نماید حق سبحانه و تعالی فرمود (اعدلوا هو اقرب للتقوی). پس عدل او را به طریق تقوی و پرهیزکاری و متابعت او امر و احکام باری کشاند. و اما دعامه چهارم از دعایم ایمان جهاد است. یعنی سعی کردن در طریق دین و کوشش نمودن در نصرت حق و ازاله باطل. و آن نیز مبتنی بر چهار شعبه است: اول امر به معروف. دوم نهی از منکر، سوم صدق در مواظبت. یعنی راستی و وفا در مواضع حق. چهارم شنان فاسقین. یعنی دشمن داشتن خارجان از طاعت و متابعت باری و داخلین در اثم و بزه کاری. پس هر که امر به معروف کند و پستی حق نماید پشتهای مومنان را سخت کند، و امر ایشان قوی گرداند، و هر که نهی از منکر کند و مناهی خوار گرداند بینهای منافقان را بر خاک مذلت مالد و گردنهای گردنکشان بشکند و هر که در مواظبت رستگاری صادق و راستکار باشد بر نفس خود حکم کند، و آنچه بر ذمت او لازم باشد از حقوق حق بگذارد، و انصاف از خود بدهد، و امری نفرماید تا خود اول به جای بیارد و هر که دشمن دارد فاسقین را و در خشم شود از ایشان باری رضای حضرت رحمن، در خشم شود خدای دیان برای او، و خشنود گرداند او را از خود روز قیامت و وقت مجازات احسان. این است تعریف ایمان پیش نظر حکیمان خورده دان و عالمان قدسی نشان که از مشکاه نور انبیاء، و علم اوصیاء اقتباس نماید و اما تعریف متکلمان ایمان را یکبار به اقرار لسان و اذعان جنان، و یکبار باضم عمل و ارکان به جان حقیقت شناسان که هیچ از حق و تحقیق معنی نیست، این قدر علم کودکان را در شناخت (مویز) و (گردگان) کافی نباشد، چه جای اسلام و ایمان و السلام.

و اگر چه سائل از ایمان سوال کرده بود آن حضرت کفر و شک را نیز بیان نمود، تا حقیقت ایمان خوبتر واضح شود که (الاشیاء تعرف باضدادها) پس میفرماید: و کفر هم بر چهار دعامه مبتنی باشد، تعمق ناصواب که به وسوسه های باطل کشد و از حق دور گرداند و از اندازه عقل بیرون باشد. و تنازع، یعنی راه نزاع سپردن و مکابره نمودن و این رذیله در حد افراط است از فضیلت علم و مناسب است با جهل مرکب. و زیغ، یعنی میل از حق و صواب و این رذیله در حد تفریط است و اقرب به جهل بسیط. و شقاق، یعنی طریق نزاع و خلاف. و مسلک جور و اعتساف سپردن. پس هر که تعمق کند و عنان توسن اندیشه

در مهالك رها کند بازگشت به حق نکند و هر که بسیار باشد کوشش او بر وجه جهل پیوسته گردد عمای او از حق، و هر که مایل گردد از نظر صواب بد نماید نزد او حسنه و نیکو نماید نزد او سیئه، و مست گردد مستی ارباب ضلالت، و هر که مجادله و خلاف پیشه کند و از ابتدای به هدایت اصحاب حق یکسو شود دشوار شود بر او راههای او، مشکل و سخت شود بر او امر او و تنگ گردد راه بیرون شدن او. و شک نیز بر چهار شعبه مبتنی است. بر تماری. یعنی مرأ جلال نمودن به باطل و هول. یعنی ترسیدن و بد دلی نمودن در اقدام بخ حق و عزیمت در طلب صواب. و تردد. تردد یعنی سرگردان بودن و آمد و شد از روی حیرت نمودن. و استسلام یعنی سپر انداختن و تسلیم داعی ضلالت شدن و گردن به عجز نهادن و دست از مجاهده باز داشتن. (قوله، فمن جعل) پس هر که گردانید مرأ و خصومت را عادت خود در همه حال صبح نکند هرگز شب جهالت او، و منکشف نگردد پرده ضلالت او، و هر که بترساند او را آنچه پیش دو دست او است یعنی جهاد در راه حق، باز گردد بر دو عقب خود ترسان، و هر که آمد و شد کند در شک و ملازم گردد بدگمانی را، و خود را به مامن یقین نرساند بسپرد او را در زیر گام سمهای شیاطین، و هر که مستسلم شود و گردن نهد هلاک و فساد دنیا و آخرت را و سعی نکند در اصلاح آن هالک گردد هم در دنیا و هم در آخرت. قال السید رضی الله عنه: و بعد هذا کلام ترکنا ذکره الاطاله و الخروج عن الغرض المقصود فی هذا الکتاب و (سید رضی الله عنه می گوید: و بعد از این کلمات کلام طویلی است ترک دادیم ما ذکر آن را از ترس تطویل و خارج شدن از غرضی که مقصود اصلی است در این کتاب.

لاهیجی

و سئل علیه السلام عن الایمان، فقال: «الایمان علی اربع دعائم: علی الصبر و الیقین و العدل و الجهاد، فالصبر منها علی اربع شعب: علی الشوق و الشفق و الزهد و الترقب، فمن اشتاق الی الجنه سلا عن الشهوات و من اشفق من النار اجتنب المحرمات و من زهد فی الدنیا استهان بالمصیبات و من ارتقب الموت سارع الی الخیرات.» یعنی و پرسیده شد علیه السلام از اوصاف ایمان، پس گفت که ایمان قائم است بر چهار ستون: بر صبر کردن و یقین داشتن و عادل بودن و جهاد کردن، پس ستون صبر از آن چهار ستون بر چهار شعبه است: بر شوق است و بر خوف است و بر بی رغبتی است و بر انتظار کشیدن است، پس کسی که مشتاق شد به سوی بهشت فراموش کرد خواهشها و لذتها را و کسی که ترسید از آتش دوری کند از محرمات و کسی که بی رغبت شد از دنیا آسان می دارد مصیبتها را و کسی که انتظار می کشد مرگ را می شتابد به سوی خیرات و کار نیک کردن.

«و الیقین منها علی اربع شعب: علی تبصره الفطنه و تاول الحکمه و موعظه العبره و سنه الاولین، فمن تبصر فی الفطنه تبینت له الحکمه و من تبینت له الحکمه. عرف العبره و من عرف العبره فکانما کان فی الاولین.» یعنی و یقین داشتن از آن چهار ستون بر چهار شعبه است بر بینا شدن به زیرکی و تفسیر کردن حکمت است و پسند گرفتن به آزمایش است و طریقه ی پیشینیان است، پس کسی که بینا شد از زیرکی ظاهر می شود از برای او حکمت که کامل شد به علم و عمل باشد و کسی که ظاهر شد از برای او حکمت، شناخت آزمودن خود را، پس گویا که بوده است در حزب انبیای پیشین.

«و العدل علی اربع شعب: علی غائص الفهم و غور العلم و زهره الحکم و رساخه الحلم، فمن فهم علم غور العلم و من علم غور العلم صدر عن شرایع الحکم و من حلم لم یفرط فی امره و عاش فی الناس حمیدا.» یعنی و عدل کردن از آن چهار ستون بر چهار شعبه است: بر غوص کردن به فهم است و فرورفتن به علم است و روشن کردن حکم است و ثابت گردانیدن حلم و

بردباری است، پس کسی که فهمید غرض از کلام را دانست فرورفتن در علم را و کسی که دانست فرورفتن در علم را برگشته است از آنگاههای حکم کردن و کسی که حلیم و بردبار شد تقصیری نمی کند در کار خود و زندگی می کند در میان مردمان در حالتی که ستوده شده است.

و الجهاد منها علی اربع شعب: علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و الصدق فی المواطن و شنان الفاسقین، فمن امر بالمعروف شد ظهور المومنین و من نهی عن المنکر ارغم انوف المنافقین و من صدق فی المواطن قضی ما علیه و من شنی الفاسقین و غضب لله، غضب الله له و ارضاه يوم القيامة. یعنی و جهاد کردن از آن چهار ستون بر چهار شعبه است: بر امر کردن مردم است به آنچه خدا امر کرده است و بازداشتن مردم است از آنچه خدا نهی کرده است و راست گفتن در موقع راستی و بغض و دشمن داشتن فاسقان است، پس کسی که امر کرد مردم را به اوامر خدا قوت داد پشت مومنان را و کسی که منع کرد مردم را از منهایت خدا به خاک مالید بینی های منافقان را و کسی که راست گفت در مواقعش ادا کرد و بجا آورد آنچه را که واجب است بر او و کسی که دشمن دارد فاسقان را و خشم کند از برای خشنودی خدا خشم کند خدا از برای او بر دشمنان او و خشنود گرداند او را در روز قیامت.

«و الکفر علی اربع قوائم: علی التعمق و التنازع و الزیغ و الشقاق، فمن تعمق لم ینب الی الحق و من کثر نزاعه بالجهل دام عماء عن الحق و من زاغ ساءت عنده الحسنه و حسنت عنده السيئه و سکر سکر الضلاله و من شاق وعرت علیه طرقة و اعضل علیه امره و ضاق مخرجه.» یعنی و کفر ثابت است بر چهار ستون: بر ستون تعمق و کنجکاوی کردن در کارهای خدا و منازعه و مجادله کردن و منحرف گشتن از حق و مخالفت کردن از حق، پس کسی که تعمق و کنجکاوی کند در کارهای خدایی، رجوع نکند به سوی حق، بلکه می رسد به ضلالت و گمراهی و کسی که بسیار باشد منازعه و مجادله ی او به جهل و نادانی، همیشه باشد کوری او از حق، زیرا که هر که ملکه شود از برای او جهل و کسی که منحرف گردد از حق، بد آینده شود در نظر او کارهای نیک و خوش آینده شود در نظر او کارهای بد و مست گردد به مستی گمراهی و کسی که مخالفت حق کند دشوار شود بر او راههای رفتار او و مشکل گردد بر او کار او و تنگ گردد جای بیرون شدن از دشوار او.

«و الشک علی اربع شعب: علی التماری و الهول و التردد و الاستسلام، فمن جعل المرء دیدنا، لم یصبح ليله و من هاله ما بین یدیه، نکص علی عقبيه و من تردد فی الريب و طئته سنابک الشیاطین و من استسلم لهلکه الدنيا و الاخره هلك فیهما.» یعنی و تشکیک در ایمان بر چهار شعبه است: مجادله کردن است و ترسیدن است و تردد داشتن است و گردن نهادن و تن در دادن است، پس کسی که گردانید مجادله کردن را عادت خود، به صبح شادی نمی رسد شب اندوه او و کسی که بترساند او را چیزهای پیش روی او، بر گردد در کارهای خود بر پاشنه ی پای خود، یعنی باز پس رود از کارهای ضروری خود و کسی که متردد خاطر باشد به سبب شبهه کردن، گام زند و پامال گرداند او را سمهای شیاطین و کسی که گردن نهاد و تن در داد امر هلاکت دنیا و آخرت را، هلاک شود در دنیا و آخرت.

خوبی

اللغه: (الدعامه) جمع دعائم: عماد البيت، (شفق) شفقا من الامر: خاف (ترقب) انتظره، (سلا) عن الشیء: ذهل عن ذکره و هجره (الشعبه) الطائفه من الشیء (الفطنه) فطن فی الامر و به و الیه: ادرکه، فهمه و حذق فيه (اول) الکلام: فسره و قدره

(غاص) على المعانى: بلغ غايته القصوى، (غار) غورا: دقق النظر فيه (رسخ) رسوخا: ثبت فى موضعه (فرط) فى الشىء قصر و اظهر العجز فيه (شنىء) شئنا: ابغضه مع عدواه و سوء خلق- المنجد. الاعراب: على اربع دعائم، جار و مجرور متعلق بفعل مقدر خبر لقوله: الايمان على الصبر بدل الجزء من الكل لاربع دعائم، فمن اشتاق الى الجنه شرطيه، و جمله سلاعن الشهوات جزاوها، الاضافه فى الموعظه العبره بيانیه، الاضافه فى غائص الفهم من اضافه الصفه الى الموصوف، و فى غور العلم من اضافه المصدر الى المفعول و فى رساخه الحلم من اضافه المصدر الى الفاعل، و فى شئنا الفاسقين من اضافه المصدر الى المفعول، لفظه ما، فى قضى ما عليه موصوله، و جمله الظرف صلتها. المعنى: روى هذا الحديث فى الاصول من الكافى باب صفه الايمان بالاسناد الاول عن ابن محبوب، عن يعقوب السراج، عن جابر، عن ابى جعفر (عليه السلام)- و الاسناد الاول هو على بن ابراهيم، عن ابيه، و محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد بن عيسى و عده من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن الحسن بن محبوب- الخ. قال المجلسى رحمه الله فى شرحه: و هو صحيح و هو من تتمه الخبر السابق، و هو مروى فى الكتب الثلاثه بتغيير نشير الى بعضه، قال فى النهج: سئل على (عليه السلام) عن الايمان، فقال: الايمان على اربع دعائم. قال ابن الميثم: اما الايمان فاعلم انه اراد الايمان الكامل، و ذلك له اصل و له كمالات بها يتم اصله، فاصله لهو التصديق بوجود الصانع تعالى و ما له من صفات الكمال و نعوت الجلال- الخ. اقول: الاسلام حقيقه مركبه قولا و فعلا، اما بالنظر الى القول فهو مركب من الشهادتين: التوحيد و النبوه كلمتى اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمد رسول الله، و اما فعلا فهو فروع الدين المقرره فله سبعة اسهم كما فى الحديث. ام الايمان فهو حقيقه بسيطه و عقيده جازمه قلبية و نور يتشعشع من باطن الانسان و ينبسط على مشاعره و اعضائه، فله قوه و ضعف و يعتبر له بهذا النظر درجات اشير الى انها عشر درجات فى بعض الاخبار. ففى الكافى عن عبدالعزيز القرايطسى قال: قال لى ابو عبدالله (عليه السلام): يا عبدالعزيز الايمان عشر درجات بمنزله السلم يصعد منه مرقاه بعد مرقاه فلا يقولن صاحب الواحده لصاحب الاثنتين: لست على شىء حتى ينتهى الى العاشره فلا تسقط من هو دونك فيسقطك من هو فوقك و اذا رايت من هو اسفل منك بدرجه فارفعه اليك برفق و لا- تحملن عليه ما لا- يطيق فتكسره فان من كسر مومنا فعليه جبره. و ما ذكره (عليه السلام) فى هذا الحديث من الدعائم و الشعب فهى باعتبار مباديه و آثاره و بسطه على المشاعر الانسانيه و وجدان الانسان و اخلاقه، و بتعبير آخر فسر عليه السلام فى هذا الكلام الايمان من وجهته الاخلاقيه و العلميه و وصفه توصيفا بليغا. و الظاهر ان السؤال ليس ما هو الايمان؟ او على ما هو الايمان؟ فاجاب (عليه السلام) بان الايمان على اربع دعائم، و ظاهره ان اقامه هذه الدعائم الاربعه شرط وجود الايمان، و لا- يمكن اقامته على ثلاثه منها او اثنين منها، و قوه الايمان و ضعفه يقاس بقوه هذه الدعائم و ضعفها، لا بتمامها و نقصانها. فاول الدعائم الصبر، و هو المقاومه تجاه المكاره و تحمل المشاق لنيل المقاصد و بيدا من الاشتياق نحو المقصد الاعلى، و الاشتياق يتمن فراق المحبوب و يستلزم تحمل الم و جده ربما يصل الى مقام العشق و الوله، فلا بد من الصبر دون ذلك و اما الخوف و الزهد و الترقب الذى فسره بانتظار الموت و التهيأ له فالام كلها. و فسر الصبر فى الاشتياق بان الشوق الى الجنه و هو المقصد المتعارف لاهل الايمان ملازم لمفارقة كل الشهوات الماديه و الطبيعيه و مزاوله الرياضات، فيحتاج الى صبر ثابت و اكيد فهو اشد الما من الخوف و الاشفاق الذى يلزم اجتناب المحرمات فحسب، لانه ليس كل محرم من الشهوات، كما ان كل الشهوات ليست من المحرمات. فالصبر هو ما يعبر عنه فى لسان ارباب الحكمه بالعفه و اعتبروها احد الاركان الاربعه لاستكمال النفس و هى: الحكمه، و العفه، و الشجاعه، و العداله و فسروا العداله بانها الامساك عن الشره فى فنون الشهوات المحسوسه و عدم الانقياد للشهوه و قهرها و تصريفها بحسب الراى الصحيح و مقتضى الحكمه المذكوره، فالعفه عند الحكماء صوره حاصله للنفس الانسانيه بتعديل القوه الشهويه و تقييدها بما حكم به العقل الصحيح و قرره الشرع الصريح، و لكن الصبر على ما فسره (عليه السلام) بين شعبه اعم و اتم مما ذكره الحكماء فى هذا المقام. و اما اليقين الذى

هو الحكمه المتعالیه النظريه عند الفلاسفه، فيحتاج الى فطنه بصيره و نظر ثاقب في العواقب يخرق حجاب الماده و ينفذ الى ماوراء العالم المحسوس المحدود، و وجدان تيقظ يتاثر من الامور و دراسته لاحوال الامم السالفه الناجيه منها و الهالكه، وهذه كلها دروس القيت في ضمن آيات القرآن الكريمه. و قد رتب (عليه السلام) هذه الامور و جعلها درجات متتاليه يصعد السالك فيها من درجه الى درجه عليا، فمهما لم يتحصل للانسان فطنه بصيره و قاده لا يتبين له الحكمه و لا يقدر ان يقدر الموازين الصحيحه للحقائق و الدلاله على حصول هذه الدرجه هو العبره و الناظر عن احوال الماضين، فقوه الايمان و عفه يدور مدار قوه العقل و ضعفه، فقد ورد في باب العقل و الجهل اخبار كثيره في ذلك نذكر شطرا منها:

١- سيف بن عميره عن اسحاق بن عمار قال: قال ابو عبدالله (عليه السلام): من كان عاقلا كان له دين و من كان له دين دخل الجنة.

٢- عن محمد بن سليمان الديلمي عن ابيه قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): فلان من عبادته و دينه و فضله كذا، فقال: كيف عقله؟ قلت: لا ادري، فقال: ان الثواب على قدر العقل، ان رجلا من بني اسرائيل كان يعبد الله في جزيره من جزائر البحر خضراء نضره كثيره الشجر ظاهره الماء، و ان ملكا من الملائكه مر به فقال: يا رب ارني ثواب عبدك هذا، فراه الله ذلك فاستقله الملك، فوحي الله اليه ان اصحبه، فاتاه الملك في صورته انسى فقال له: من انت؟ قال: انا رجل عابد بلغني مكانك و عبادتك في هذا المكان فاتيتك لاعبد الله معك، فكان معه يومه ذلك فلما اصبح قال له الملك: ان مكانك لنزه و ما يصلح الا للعباده فقال له العابد: لمكاننا هذا عيب فقال له: و ما هو؟ قال: ليس لربنا بهيمه فلو كان له حمار لرعيناه في هذا الموضع فان هذا الحشيش يضيع، فقال له الملك: ليس لربك حمار، فقال: لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش، فوحي الله الى الملك انما اثبه على قدر عقله. كما ان العدل يحتاج الى فهم القوانين الصحيحه و الاحاطه بحقائقها مقرونا بحسن اجرائها و الدقه في تطبيقها على مواردنا، فلابد من فهم غوامض و علم غوار للحقائق و احكام قضائيه زاهره صريحه، و حلم ثابت في مقام اجرائها بين الخليفه، و قد اشار (عليه السلام) الى شخصيه قاض عادل و حاكم رباني بانه لا يقصر في اموره و يعيش بين الناس محمود الخصائل و الفضائل و نذكر هنا اخبارا في القاضى و القضاء:

١- روى في الكافي في كتاب القضاء في باب ان الحكومه انما هي للامام عن سليمان بن خالد، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: اتقوا الحكومه فان الحكومه انما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين لنبي او وصي نبي.

٢- عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام) لشريح: يا شريح قد جلست مجلسا لا يجلسه الا نبي او وصي نبي او شقي.

٣- عن سعيد بن ابي خضيب البجلي قال: كنت مع ابن ابي ليلى مزامله حتى جئنا الى المدينه فبينما نحن في مسجد الرسول (صلى الله عليه و آله) اذ دخل جعفر بن محمد فقلت لابن ابي ليلى: تقوم بنا اليه، قال: و ما نصنع عنده؟ فقلت: نسائله و نحدثه، فقال: قم، فقمنا اليه فسائلني عن نفسي و اهلي ثم قال: من هذا معك؟ فقلت: ابن ابي ليلى: قاضى المسلمين فقال: انت ابن ابي ليلى قاضى المسلمين؟ فقال: نعم قال: تاخذ مال هذا فتعطيه هذا و تقتل و تفرق بين المرء و زوجته لا تخاف في ذلك احدا؟ قال: نعم قال: (عليه السلام) فباي شى تقضى؟ قال: بما بلغني عن رسول الله صلى الله عليه و آله و عن علي و عن ابي بكر و عمر قال: فبلغك من رسول الله انه قال ان عليا اقضاكم؟ قال: نعم قال: فكيف تقضى بغير قضاء علي و قد بلغك هذا؟! - الخ. و الركن

الرابع للايمان الجهاد، فلا بد للمومن ان يكون دائما مشمر الذيل يجاهد فى سبيل الحق و يكافح الجاهلين و المعاندين يامر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يصدق فى المعارك و ميادين النضال و المبارزه القائمه بين فتنى الحق و الباطل فى كل حال، و يحتاج المبارزه و النضال الى وجدان حقانى يبيغض المنافق و الفاسق فيقدر المومن ان يكافحه و يقوم فى وجهه و يقاتله و يستاصله، فمن لم يبغض الباطل و يشننه لا يقدر على دفعه بما يقتضيه الحال، فالامر بالمعروف يقوى جامعه اهل الايمان، كما ان النهى عن المنكر يهزم فئه الاعداء المنافقين الذين هم اشد نكايه على اهل الايمان من الكفار المحاربين علنا فى الميدان. و نذكر هنا قصه من صور الصدق فى المواطن و المقاومه على وجه الباطل من الشرح لابن ابى الحديد و نترجمها فى ذيل الترجمة: فانها مفيده جدا، قال الشارح المعتزلى فى الجزء (١٨ صلى الله عليه و آله ١٤٤): و روى ابن قتيبه فى كتاب (عيون الاخبار) قال: بينما المنصور يطوف ليلا- بالبيت سمع قائلا- يقول: اللهم اليك اشكو ظهور البغى و الفساد و ما يحول بين الحق و اهله من الطمع، فخرج المنصور فجلس ناحيه من المسجد، و ارسل الى الرجل رسولا- يدعوه، فصلى ركعتين، و استلم الركن، و اقبل على المنصور و سلم عليه بالخلافه، فقال المنصور: ما الذى سمعتك تقوله من ظهور البغى و الفساد فى الارض و ما يحول بين الحق و اهله من الطمع؟ فو الله لقد حشوت مسامعى ما ارضنى، فقال يا اميرالمومنين ان امتنتى على نفسى انباتك بالامور من اصولها، و الا احتجرت منك، و اقتصرت على نفسى فلى فيها مشاغل، قال: انت آمن على نفسك فقل فقال: ان الذى دخله الطمع حتى حال بينه و بين اصلاح ما ظهر من البغى و الفساد لانت، قال: و يحك و كيف يدخلنى الطمع و الصفراء و البيضاء فى قبضتى و الحلو و الحامض عندى، قال: و دخل احد من الطمع ما دخلك اذ الله عز و جل استرعاك المسلمين و اموالهم، فاغفلت امورهم، و اهتمت بجمع اموالهم، و جعلت بينك و بينهم حجابا من الجص و الاجر، و ابوابا من الحديد، و حجه مع السلاح، ثم سجت نفسك فيها منهم، و بعثت عمالك فى جبايه الاموال و جمعها، و قويتهم بالسلاح و الرجال و الكراع، و امرت بان لا يدخل عليك الا- فلان و فلان، نفر سميتهم، و لم تامر بايصال المظلوم و المهلوف، و لا الجائع و الفقير، و لا الضعيف و العارى، و لا احد ممن له فى هذا المال حق، فما زال هولاء النفر الذين استخلصتهم لنفسك و آثرتهم على رعيتك و امرت ان لا يحجبوا عنك يحبون الاموال و يجمعونها و يحجبونها و قالوا: هذا رجل قد خان الله، فما لنا لا نخونه، و قد سخرنا فائتمروا على ان لا يصل اليك من اخبار الناس شىء الا ما ارادوا، و لا يخرج لك عامل فيخالف امرهم الا بغضوه عندك و بغوه الغوائل، حتى تسقط منزلته و يصغر قدره، فلما انتشر ذلك عنك و عنهم اعظمهم الناس و هابوهم و كان اول من صانعهم عما لك بالهدايا و الاموال ليقووا بها على ظلم رعيتك، ثم فعل ذلك ذوو القدره و الثروه من رعيتك لينالوا ظلم من دونهم، فامتلات بلاد الله بالطمع بغيا و فسادا و صار هولاء القوم شركاوك فى سلطنتك و انت غافل، فان جاء متظلم حيل بينه و بين دخول دارك و ان اراد رفع قصه اليك عند ظهورك و جدك و قد نهيت عن ذلك، و وقفت للناس رجلا ينظر فى مظالمهم، فان جاءك المتظلم اليه ارسلوا الي صاحب المظالم ان لا- يرفع اليك قصته، و لا يكشف لك حاله، فيجيبهم خوفا منك، فلا يزال المظلوم يختلف نحوه و يلوذبه، و يستغيث اليه و هو يدفعه، و يعتل عليه، و اذا اجهد و اخرج و ظهرت انت لبعض شانك صرخ بين يديك، فيضرب ضربا مبرحا ليكون نكالا لغيره و انت تنظر و لا تنكر فما بقاء الاسلام على هذا. فقد كنت ايام شببتي اسافر الى الصين، فقدمتها مره و قد اصيب ملكها بسمعه، فبكى بكاء شديدا، فحداه جلساوه على الصبر، فقال: اما انى لست ابكى على البليه النازله و لكن ابكى للمظلوم بالباب يصرخ فلا- اسمع صوته، ثم قال: اما اذ ذهب سمعى فان بصرى لم يذهب، نادوا فى الناس ان لا يلبس ثوبا احمر الا مظلوم، ثم كان يركب الفيل طرفى نهاره ينظر هل يرى مظلوما. فهذا مشرك بالله غلبت رافته بالمشركين على شح نفسه، و انت مومن بالله من اهل بيت نبيه لا تغلبك رافتك بالمسلمن على شح نفسك، فان كنت انما تجمع المال لولدك فقد اراك الله تعالى عبرا فى الطفل يسقط من بطن امه ما له على الارض مال، و ما من مال يومئذ الا و دونه يد شحيحه تحويه،

فلا- يزال الله يلطف بذلك الطفل حتى تعظم رغبه الناس اليه، لست بالذی تعطی و لكن الله يعطی من يشاء ما يشاء. و اذ قلت: انما اجمع المال لتشديد السلطان، فقد اراك الله عبرا في بنی امیه ما اغنی عنهم ما جمعوا من الذهب و الفضة و اعدوا من الرجال و السلاح و الكراع حن اراد الله بهم ما اراد. و ان قلت: اجمع المال لطلب غايه هي اجسم من الغايه التي انافيتها، فو الله ما فوق ما انت فيه الا منزله لا تدرك الا بخلاف ما انت عليه، انظر هل تعاقب من عصاك باشد من القتل؟ قال: لا، قال: فان الملك الذي خولك ما خولك لا- يعاقب من عصاه بالقتل، بل بالخلود في العذاب الاليم، و قد رای ما قد عقدت عليه قلبك و عملته جوارحك، و نظر اليه بصرك، و اجترحت يداك، و مشت اليه رجلاك، و انظر هل يغنی عنك ما شححت عليه من امر الدنيا اذا انتزع من يدك و دعاك الى الحساب على ما منحك. فبکی المنصور و قال: ليتني لم اخلق، و يحك! فكيف احتال لنفسی؟ فقال: ان للناس اعلاما يفزعون اليهم في دينهم، و يرضون بقولهم، فاجعلهم بطانتك يرشدونك، و شاورهم في امرك يسدوك قال: قد بعثت اليهم فهبوا، قال: نعم خافوا ان تحملهم على طريقك، و لكن افتح بابك، و سهل حجابك، و انظر المظلوم و اقمع الظالم، خذ الفیء و الصدقات مما حل و طاب، و اقسمه بالحق و العدل على اهله، و انا الضامن عنهم ان ياتوك و يسعدوك على صلاح الامه. و جاء المودنون فسلموا عليه و نادوا بالصلاه، فقام و صلى و عاد الى مجلسه فطلب الرجل فلم يوجد.

الترجمه: سؤال شد علی (عليه السلام) از ایمان، در پاسخ فرمود: ایمان بر چهار پایه استوار است: بر صبر و یقین و عدالت و جهاد. و از آنجمله صبر بر چهار شعبه است: بر اشتیاق، و بیم، و زهد، و مراقبت هر کس مشتاق بهشت است از همه شهوات بدور است، و هر کس از دوزخ بهراسد از همه محرّمات بر کنار است، و هر کس در دنیا زهد ورزد از هیچ مصیبت نلرزد و هر کس مراقب مرگ است به هر کار خیری بشتابد. و از آنجمله یقین بر چهار شعبه است: بر بینائی هوش، و عاقبت سنجی درست و پندآموزی از عبرت، و توجه به روش گذشتگان، هر که هوش بینا دارد عاقبت سنجی او روشن است و هر کس بدرستی عاقبت را سنجیده عبرت آموخته، و هر که عبرت آموخته گویا با گذشتگان بوده و تجربه آندوخته. عدالت از آنجمله بر چهار شعبه است: فهم رسا، و دانش موشکاف و عمیق و حکم شکوفان و درست، و حلم ثابت و پا برجا، هر که فهم دارد دانش موشکاف بدست آرد، و هر که دانش موشکاف بدست آرد از سرچشمه ی احکام درست سرشار باشد و هر کس حلم ورزد در کار خود کوتاهی نکند، در میان مردم ستوده زندگی کند. جهاد را چهار شعبه است: امر بمعروف نهی از منکر، صدق و وفا در میدانهای مبارزه و نبرد، و بد داشتن مردمان فاسق و فاسد، هر که امر بمعروف کند پشت مومنان را نیرومند ساخته، و هر کس بنهی از منکر بپردازد بینی منافقان را بخاک مالیده، و هر کس در میدان مبارزه به راه صدق و وفا رود هر چه بر عهده ی او است انجام داده، و هر کس فاسقان را بد دارد و برای خدا خشم آرد خدا برای او خشم آرد و روز قیامت او را خوشنود سازد.

از علی شد سؤال از ایمان*** گفت بر چار پایه باشد آن

صبر باشد یقین و عدل و جهاد*** صبر را چار شعبه گشت عماد

شوق و اشفاق و زهد و خودپائی*** که بیارد بمرد بینائی

هر که شوق بهشتش اندر سر*** باید از شهوتش برید نظر

هر که از نار بیم جان دارد *** دست از هر حرام بردارد

هر که را زهد میشود پیشه *** از مصائب ندارد اندیشه

هر که در انتظار مرگ بود *** او شتابان بکار خیر رود

شد یقین را چهار شعبه ستون *** هوشمندی و حکمتی موزون

پند عبرت مدار و رسم کهن *** که بیاموزدش هزاران فن

هر که باهوش و تیزبین گردد *** حکمت روشنش قرین گردد

هر که عبرت گرفت و پند گزید *** وضع پیشینیان بخوبی دید

عدل بر چهار شعبه شد ستوار *** فهم غواص و دانش غوار

گل احکام و حلم پا برجا *** که معطر شود از آن دلها

هر که فهمد بغور علم رسد *** وز تک علم حکم شرع برد

شخص باحلم کی کند تقصیر *** بین مردم بزندگی است بصیر

چار شعبه جهاد را پایه است *** امر معروف و نهی ناشایست

مردی اندر برابر دشمن *** کینه جوئی ز فاسقان زمن

هر که را شیوه امر بمعروف *** پشت مومن قوی کند بوقوف

هر که را نهی منکر است شعار *** هر منافق ازو بخاک دمار

هر که مردی کند بگاه نبرد *** هر چه بر عهده دارد ایفاء کرد

هر که با فاسقان بود دشمن *** خشم کرد در ره ذوالمن

خشم گیرد خدا به دشمن او *** در قیامت از او شود دلجو

ترجمه القصه: و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبارش چنین آورده گوید: منصور شبی در طواف خانه کعبه بود گوینده ای را شنید که چنین می نالید: بار خدایا به درگاه تو شکایت آرم از ظهور ستم و تباهی و از طمعی که میان مردم و حق سایه افکنده، منصور از طوافگاه به در آمد و در گوشه ای از مسجد بنشست و بدنبال آن مرد فرستاد و او را بار داد، آن مرد دوگانه

بپرداخت و پس از استلام حجر نزد وی شتافت و سلام خلافت را تسلیم کرد. ممنصور بدو گفت: این فریاد که از ظهور ستم و بیدادت از تو بگویم رسید چه بود؟ و مقصودت از طمع کار حائل میان مردم و حق که بود؟ بخدا هر چه گوش دادم از درد و الم بیاگندی، گفت: یا امیرالمومنین اگر بر جانم امان بخشی از ریشه هر کارت آگاه سازم و گرنه از اظهار حقیقت دریغ نمایم و خود را نگه دارم که با خود کارها دارم، منصور گفت: جان تو در امان است هر چه داری بگو، در پاسخ گفت: آنکه طمعش میان مردم و حق حائل است و از اصلاح ستم و تباهی مانع، خودت هستی، منصور گفت: وای بر تو چگونه طمع بهمن درآید که همه سیم و زر جهان در دست دارم و هر ترش و شیرینم فراهم است؟ در پاسخ گفت: هیچ کس را چون تو طمع در نگرفته، خداوند عزوجل تو را سرپرست جان و مال مسلمانان ساخته، و تو از کارهای آنان به غفلت اندری، و به چپاول اموالشان چیره و خودسر، در این میان پرده ها از گنج و آجر برآوردی، و درهای آهنین بر آنها نهادی، و دربانان مسلح برگماشتی و خویش را در درون آن زندانی ساختی و کارمندان را به گرد آوردن اموال و انباشتن آن گسیل نمودی، و با اسلحه و دژبانان وسائل نقلیه نیرومندان ساختی، و دستور دادی جز فلاخن و فلاخن که نامبرده ای به حضورت نرسند و از پذیرش ستمدیده و درمانده و گرسنه و درویش و ضعیف و برهنه دریغ داری، و اینان که حق در بیت المال دارند دور نگهداشتی. همیشه آن چند نفر مخصوصانت که از همه رعیت برگزیده داشتی و حجاب از پیش آنان برداشتی، اموال را بگیرند و گرد کنند و انباشته و پس انداز خویش سازند. گویند: این مرد خود به خدا خائن است چرا ما بدو خیانت نکنیم با اینکه مسخر او شدیم، اینان میان خود سازش کردند نگزارند وضع مردم و احوال آنان بتو گوشزد شود مگر آنچه را بخواهند و به سود خود دانند، و هر کارگزاری از درت برآید و با آنان مخالفت آغازد او را پیش تو مبعوض سازند و از در برانند و برای او پرونده بسازند تا از نظر بیفتد و خوار گردد، چون این وضع میان تو و آنان گوشزد همگان شده مردم آنان را بزرگ شمارند و از آنها بهراسند و نخستین دسته ای که سازش با آنها بشتابند کارگزاران تو باشند که بدانها هدیه برند و رشوه دهند تا دست ستمشان بر سر رعایا باز باشد، و سپس مردم بانفوذ و ثروتمند از طبقه رعیت با آنها سازش کنند تا بر دیگران ستم نمایند و سراسر بلاد خدا پر از طمع و ستم و تباهی شود این چند نفر با تو شریک سلطنت شده و تو در غفلت اندری، اگر دادخواهی به درگاه آید نگذارند بر تو درآید، اگر خواهد هنگام خروج از خانه ات به تو شکایت برد مانع گماشتی بیهانه ای که برای مردم بازرس مظالم مقرر داشتی، و چون متظلمی آید هم آنان بازرسی مظالم فرستند که به شکایت او گوش ندهد و عرض حالش را به تو نرساند و بازرس از بیم آنان و ترس تو بپذیرد و پیوسته مظلوم و بیچاره نزد او رفت و آمد کند و بدو پناه برد و استغاثه نماید و او امروز و فردا کند و بهانه بتراشد و چون بجان آید و تو بیرون آئی برابرت فریاد کشد و ناله سر دهد دربانان او را بسختی بزنند و برانند تا عبرت دیگران شود، و تو به چشم بنگری و مانع نشوی با این وضع چگونه مسلمانی بیاید. داستانی در داستانی: من در روزگار جوانی به چین مسافرت میکردم، در یک سفری پادشاهشان به کری دچار شده بود و سخت میگریست، ندیمان او را دلداری میدادند و به شکییائی میکشاندند گفت: من از درد خود گریه ندارم ولی بر مظلومان دربارم گریه میکنم که مینالند و آواز ناله شان را نمیشنوم، سپس گفت: اگر گوشم رفته چشمم بر جا است میان مردم جار بزنید که جز مظلوم جامه سرخ نپوشد، و همواره بامداد و پسین بر فیل سوار میشد و گردش میکرد تا مظلومی را به چشم خود بیند و دادخواهی کند. این مردیست مشرک بخدا که با مشرکان چنین مهربانست و از خود دریغمند و نگران، تو مردی هستی خداپرست و از خاندان نبوت، مهر تو بر مسلمانان جلو خودخواهی را نباید بگیرد؟ اگر برای فرزندان مال جمع میکنی خدا به تو نموده است که کودکی از شکم مادر در افتد در روی زمین پشیزی ندارد و بر هر مالی دست بخیلی گذاشته است که نگهش دارد، ولی خدا پیوسته لطف خود را شامل حال کودک سازد تا مردم را بدو راغب کند، تو نیستی که عطا میکنی

ولی خدا است که هر چه به هر که خواهد عطا میکند، و اگر بگوئی جمع مال برای تقویت سلطنت تو است خدا برای تو وسیله عبرت از بنی امیه فراهم کرده که جمع زر و سیم و آماده کردن ساز و برگ و لشکر و اسب و استر و شتر در برابر اراده الهی به زوال ملکشان فائده نداشت، و اگر بگوئی جمع مال برای یک هدف عالی تر از مقامی است که داری بخدا بالاتر از مقام تو مقامی هست ولی ادراک آن میسر نیست مگر از راهی که مخالف راه تو است (یعنی زهد و قطع طمع از مال دنیا). تو نگاه کن آیا مخالف خود را به بدتر از کشتن مجازات توانی کرد؟ گفت: نه، در پاسخ گفت: آن پادشاهی که بتو عطا کرده آنچه عطا کرده، گنه کار را بکشتن شکنجه ندهد، بلکه با عذابی دردناک و مخلد، او بخوبی میدانند چه در دل داری و در چه کاری چشمت به کجا است و دستت چه کار میکند و پایت به چه سوی می‌رود بنگر که هر آنچه از دنیا را خاص خود کردی چون از دستت گرفت چه فائده ای برایت دارد در موقعی که تو را پای حساب کشید. منصور گریست و گفت: کاش آفریده نبودم، وای بر تو، چگونه چاره ی کار خود کنم؟ گفت: همه مردم را رهبرانیست که در دیانت خود بدانها پناهند و به گفتارشان رضا دهند، تو آنان را محرمان خود ساز تا راه به تو بنمایند و در کارهایت با آنها مشورت کن، منصور گفت: من به دنبال آنان فرستادم از من گریختند، گفت: آری، ترسیدند آنها را به راه خودت ببری، ولی در خانه ات را باز گزار و حجاب را بردار و هموارساز مظلوم را باش و ظالم را از بن برانداز و فیء و صدقات از راه حلال و پاک بگیر و به حق و عدالت بر مستحقانش بخش کن، در این صورت من ضامنم که رهبران حق و مخلص نزد تو آیند و در اصلاح کار امت بر معاونت دهند. موزنان سر رسیدند و سلامش دادند و اعلام به نماز کردند، برخاست نماز گزارد و بجای خود برگشت و هر چه آن مرد را جستند نیافتند- پایان ترجمه قصه- از تامل در این داستان مطالبی درک میشود که برای این زمان هم بی نتیجه نیست.

اللغه: (التعمق) تعمق فی الامر: بالغ فیه و تشدد طالبا اقصی غایاته و فی کلامه تنطع- ای تفصح فیه- (التنازع) تنازع القوم: اختلفوا (الزیغ) الميل عن الحق الشک (الشقاق) شاق شقاقا و مشاقه: خالفه و عاداه (الوعر) المكان المخيف الوحش (اعضل الامر) اشدت و استغلق (التماری) ماری مرأ و ممرأه: جادل و نازع و لاج- المنجد-. (الدیدن) الداب و العاده (النکوص) الاحجام عن الشیء یقال: نکص علی عقبیه ای رجع- صحاح- (السنبک) جمع: سنابک طرف الحافر- المنجد. الاعراب: سکر سکر الضلاله مصدر نوعی منصوب علی انه مفعول مطلق، طرقة فاعل و عرت و هو فعل لازم، دیدنا مفعول ثان لقوله جعل، عقبیه تشبه عقب مجرور بحذف النون. المعنی: الايمان نور یتشعشع فی قلب الانسان و یضیء علی جمیع حواسه و اعضائه فیلمع من کل منهاما یقتضیه، فالعقل یتنور به و یفهم الحقائق الالهیه و المسائل الکونیه، و الوهم و الخیال ینکمشان من الصور الزائغه و الاباطیل، و اعضاء البدن تشتغل بالاعمال الخیریه التي تشع علی الجامعه الانسانیه بالفوائد و السرور و الراحة و الازدهار و یتجلی الانسان فی ضوئه ملکا روحانیا سماویا و ان کان جثمانا ارضیا مادیا و بین (علیه السلام) سعه افقه و مد اضوائه الی ماوراء الحس و الماده و ماوراء اشعه فوق بنفش. فالكفر یقابله من جمیع نواحیه لاین الکفر فی الحقیقه فقدان هذا النور الساطع و ظلمات بعضها فوق بعض و لا امتیاز فی الظلمه و العدم الا باعتبار درک ما یقابله من النور، فالكفر بجمیع دعائمه و شعبه اعدام ملکات یدرک من ناحیه عدم النور اللائق فی محله کما یعین علی فهم النور الذی یقابله، فلو لم یکن فی العالم ظلمه اصلا کان فهم الضوء و النور صعبا جدا لو لم یکن متعدرا راسا. فتدعیم الکفر علی هذا الدعائم و تشعبه بهذه الشعب عرضی باعتبار الملکات النوریه الایمانیه، فالتعمق و التنازع و الزیغ و الشقاق، تقابل الصبر و الیقین و العدل و الجهاد التي هی دعائم الايمان بوجه ما، فیقال: المراد من التعمق هنا عدم الثبات و الاستقامه علی ما هو مقتضی الفطره من الاعتقاد بالصانع و الانقیاد له بالعبودیه و الطاعه الذی علیه مدار دعوه الرسل فالمتعمقون هم المعاندون لدعوه الرسل و المقترحون علیهم ما لا ینبغی، کما ان المشرکون

يواجهون النبي (صلى الله عليه وآله) بقولهم (لولا انزل علينا الملائكة او نرى ربنا ٢١- الفرقان) او بقولهم: (لن نومن لك- او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله و الملائكة قبلا) و كما ان عامه المنكرين للمعاد و ما يعرض للعباد بعد الموت يقولون: لم نرميتا قام من مرقده معذبا، و حكى عن نجر احد كبار الالمان المنكر للمبدا بانه لو كان وجود لاله حى قادر كما اعتقده الالهيون اعلن نفسه بتعليق لوح مكتوب معلق بين السماء و الارض. كما ان التنازع ناش عن فقدان اليقين الموجب للاطمينان و الاعتماد على الحقيقه، فمن يؤمن بالله يهدى قلبه و لكن لفاقد للايمان قلب مظلم مترنزل دائما بين صدره و حنجرته كما فى الحديث، فيفور و يثور بالتنازع فى الحق مع اهله. و الزيف يقابل العدل كمالا، لان العدل استقامه فى الفكر و التعقل و العمل لا ميل فيه و لا انحراف، و لكن الفاقد للعدل فى تعقله و تفكيره يميل قلبه المترنزل الى الباطل، و ينحرف الى الاباطيل. و الشقاق فت عضد الاجتماع بالوضاء و الجدل لاغراض شخصيه او قبيله باطله، فيقابل الجهاد الذى هو الاستقامه و النضال لاجل الحق و صيانه المله و الامه. فالمتمعمق المعاند لا ينب الى الحق و لا يهتدى الى سبيل الرشده كرجال القریش المعاندين للنبي (صلى الله عليه وآله) و القرآن. و الجاهل المتنازع يتخبط فى عماه حتى يدرك منيه قبل درك مناه. و القلب الزائع عن الحق متعكس و منكوس يدرك الحسنه سيئه فيجتنب منها و السيئه حسنه فيرغب اليها، و لا يلمس الحقيقه كالسكران. و من شاق الله فقد فارق جماع الشعب و الامه فهو كالتائه فى طريق و عراينما يتوجه يقابله عقبه صعبه كاداء و عقده معقده لا يهتدى لحلها فضايق عليه المخرج و يقع دائما فى حرج. و الشاك يمارى الحق و يحس بهول و مخافه و يتردد فى طى طريق السعاده فيرجع قهقرى الى اسفل دركات الطبيعه، و يفقد شخصيه و يستسلم لجيوش الباطل فيقع تحت اقدام الشياطين، و يصير من الخاسرين الهالكين. قوله: (و بعد هذا كلام تركناه) و رد فى الكافى فى باب دعائم الكفر و شعبه حديثا طويلا يظهر انه تتمه الحديث الذى ارسله المصنف رحمه الله و اشار الى بقيته، و قطعه صاحب الكافى و قسمه على باب صفة الايمان و باب دعائم الكفر و باب صفة النفاق و المنافق، و لكن المرى فى باب دعائم الكفر يخالف مع ما روى فى باب صفة الايمان سندا و مع ذكره الرضى رحمه الله متنا، فقد رواه هنا عن على بن ابراهيم، عن ابيه عن حماد بن عيسى، عن ابراهيم بن عمر اليماني، عن عمر بن اذنيه، عن ابان بن ابي عياش، عن سليمان بن قيس الهلالي، عن اميرالمومنين (عليه السلام) و عد المجلسى فى شرحه السند فختلفا فيه من حيث الصحه و الضعف. قال (عليه السلام): بنى الكفر على اربع دعائم: الفسق و الغلو، و الشك، و الشبهه. و الفسق على اربع شعب: على الجفاء، و العماء، و الغفله، و العتو، فمن جفا احتقر الخلق و مقت الفقهاء و اصر على الحنث العظيم، و من عمى عن الحق نسى الذكر و اتبع الظن و بارز خالقه و الح عليه الشيطان و طلب المغفره بلا توبه و لا اسكانه و لا غفله، و من غفل جنى على نفسه و انقلب على ظهره و حسب غيه رشدا و غرته الامانى و اخذته الحسره و الندامه اذا قضى الامر و انكشف عنه الغطاء و بدا له ما لم يكن يحتسب، و من عتا عن امر الله شك و من شك تعالى الله عليه فاذله بسطان و صغره بجلاله كما اغتر بربه الكريم و فرط فى امره. و الغو على اربع شعب: على التعمق بالراى، و التنازع فيه، و الزيع و الشقاق، فمن تعمق لم ينب الى الحق و لم يزد الا غرقا فى الغمرات و لم تنحسر عنه فتنه الا غشيته اخرى و انخرق دينه فهو امر مريج، و من نازع فى الراى و خاصم شهر بالعتل من طول اللجاج، و من زاغ قبحت عنده الحسنه و حسنت عنده السيئه و من شاق اعورت عليه طرقة و اعترض عليه امره فضايق مخرجه اذ لم ينبع سبيل المومنين. و الشك على اربع شعب: على المريه، و الهوى، و التردد، و الاستسلام و هو قول الله (فباى آلاء ربك تمارى) و فى روايه اخرى: على المريه، و الهول من الحق، و التردد، و الاستسلام للجهل و اهله، فمن هله ما بين يديه نكص على عقبيه و من امترى فى الدين تردد فى الريب و سبقه الاولون من المومنين و ادركه الاخرون و وطئته سنابك الشيطان، و من استسلم لهلكه الدنيا و الاخره هلك فيما بينهما، و من نجا من ذلك فمن فضل اليقين و لم يخلق الله خلقا اقل من اليقين. و الشبهه على اربع شهب: اعجاب بالزينه، و تسويل النفس، و تناول العوج و لبس الحق بالباطل، و ذلك بان الزينه

تصدف عن البینه، و ان تسویل النفس یقحم علی الشہوہ، و ان العوج یمیل بصاحبه میلا عظیما، و ان اللبس ظلمات بعضہا فوق بعض، فذلک الکفر و دعائمه و شعبه. اقول: قد شرحنا و ترجمنا هذا الحدیث فی شرح اصول الکافی و ترجمته (ج ۳) فمن اراد مزید الاطلاع فیلرجع هنا لک. الترجمة: در دنبالہ توصیف دعائم ایمان فرمود (علیہ السلام): کفر بر چهار ستون استوار است: بر تعمق و تنازع و کج دلی و تفرقه اندازی هر که راه تعمق پیش گیرد بسوی حق باز نگردد، و هر که از روی نادانی ستیزه جوئی را پیشه کند چشم دلش همیشه از دیدار حق نایبنا بماند، و هر کس دلی کج دارد نیکی را بد شمارد و بد کرداری را نیک پندارد و در مستی گمراهی بسر برد، و هر کس تفرقه اندازد و تک روی پیشه سازد به راههای سخت و ناشناخته و هراسناک افتد و کارها بر او پیچیده و غیر قابل حل گردد، و در تنگنائی افتد که نتواند از آن بیرون آید. شک بر چهار شعبه تقسیم شود: بر خودنمائی در بحث و بر هراس و دودلی و خودباختگی، هر کس مرء را شیوه خود ساخت شب تارش به روز روشن مبدل نشود، و هر کس از آنچه در پیش دارد به هراس باشد بعقب برگردد و از پیشروی باز ماند، و هر کس درباره حقیقت دودلی دارد و حس تشخیص ندارد زیر سم شیاطین پایمال شود.

کفر بر چار پایه شد ستوار*** بر تعمق، تنازع دشوار

کج دلی و شقاق در دنبال*** بهر کفرند پایه در هر حال

هر که دارد تعمق اندر حق*** نگراید بسوی حق مطلق

هر که از جهل پر نزع بود*** دائما کور دل بسر ببرد

دل کج نیک را بدی بیند*** و بدی بهر نیک می چیند

مست گمراهی است و لایعقل*** نیست او را شعوری اندر دل

هر که تک رو شود جدا ز خدا*** راه سختی به پیش دارد،ها

کار او مشکل است و پیچیده*** و اندرین تنگنا است رنجیده

شک، بر چار شعبه قائم شد*** بر مرء و هراس و شد و نشد

چارمش را شمار استسلام*** که نه امید ماند و نه مرام

هر که را شیوه شد مرء و جدال*** شب او را نه پی نه صبح زوال

بهراسد از آنچه در پیش است*** در عقب گردد پر ز تشویش است

و برتردید و ریب تمکین است*** پایمال سم شیاطین است

(الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) اقول رواه (الكافى) و (الاماليان)، و (التحفة) ايضا بالسند المذكور فى سابقه، ففى (الكافى) بعدما مر (باب صفه الايمان) بالاسناد الاول عن ابن محبوب، عن يعقوب السراج عن جابر عن ابى جعفر (عليه السلام) قال سئل اميرالمومنين (عليه السلام) عن الايمان مثله مع تغيير يسير و فيه، (والاشفاق) بدل (و الشفق) و فيه (و معرفه العبره) بدل قوله (و موعظه العبره) و فيه (و من عرف العبره عرف السنه، و من عرف السنه فكانما كان مع الاولين و اهتدى للتي هى اقوم، و نظر الى من نجا بما نجا، و الى من هلك بما هلك. و انما اهلك الله من اهلك بمعصيته، و انجا من انجا بطاعته) بدل قوله، (و من عرف العبره فكانما كان فى الاولين)- و فى (الامالى) (و من عرف العبره عرف السنه و من عرف السنه فكانما كان فى الاولين)- و مثله (التحفة) لكن فيه (فكانما عاش فى الاولين). (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و كيف كان فزاد هذا على سابقه بروايه (الخصال) له، (عن ابىه عن سعد عن محمد بن الحسين بن ابى الخطاب و احمد بن فضال عن ابن اسباط، عن الحسن ابن زيد عن محمد بن سالم عن سعد بن طريف عن الاصمغ عنه (عليه السلام)- و رواه (تنبيه) البكرى عن ابن دريد عن محمد بن عثمان عن منجاب بن الحارث عن بشر بن عثمان عن محمد بن سوقة قال: سال رجل عليا(عليه السلام) عن الايمان مع اختلاف يسير فى آخره فقام الرجل فقبل راسه. الايمان على اربع دعائم جمع دعاهم عماد البيت. على الصبر جعل الصبر الدعاهم الاولى من الايمان لانه بمنزله الراس من الجسد. و اليقين فعيل. فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ان العمل الدائم القليل على اليقين، افضل عند الله من العمل الكثير على غير يقين. و عنه (عليه السلام) كان اميرالمومنين (عليه السلام) يقول لا يجد عبد طعم الايمان، حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطيه، و ان ما اخطاه لم يكن ليصيبه، و ان الضار النافع هو الله تعالى. و العدل قال تعالى: (... و اوفوا الكيل و الميزان بالقسط لانكلف نفسا الا وسعها و اذا قلتهم فاعدلوا و لو كان ذا قربى و بعهد الله اوفوا ذلكم و صاكم به لعلكم تذكرون و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ذلكم و صاكم به لعلكم تتقون). اعدلوا هو اقرب للتقوى- (... فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و ثلاث و رباع فان خفتن الا تعدلوا فواحدة ...) (ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنه التى كنتم توعدون). و الجهاد (و جاهدوا فى الله حق جهاده ...). فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ان الله تعالى بعث رسوله بالاسلام الى الناس عشر سنين فابوا ان يقبلوا حتى امره بالقتال فالخير فى السيف، و تحت السيف، و الامر يعود كما بدا. و فى (الاسد) عن عمرو بن وائل، ضحك النبى (صلى الله عليه و آله) حتى استغرب فقال: الا تسالونى مم ضحكتم؟ فقالوا الله و رسوله اعلم قال عجبتم من قوم يقادون الجنه بالسلاسل و هم يتفاعدسون عنها،- قالوا و كيف؟ قال اقوام من العجم سباهم المهاجرون يدخلونهم فى الاسلام و هم كارهون. و الصبر منها على اربع شعب جمع شعبه قال الجوهرى الشعب الاغصان. على الشوق قال الجوهرى الشوق و الاشتياق نزاع النفس الى الشىء. و الشفق قال الجوهرى الشفق و الشفق الاسم من الاشفاق قال تهوى حياتى و اهوى موتها شفقاً. و الزهد فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) لا يجد الرجل حلاوه الايمان فى قلبه، حتى لايبالى من اكل الدنيا- ثم قال (عليه السلام) حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوه الايمان حتى تزهد فى الدنيا. (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و الترقب قال الجوهرى الترقب انتظار. فمن اشتاق الى الجنه

سلا عن الشهوات (و يوم يعرض الذين كفروا على النار اذهبتم طياتكم فى حياتكم الدنيا و استمتعتم بها فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون فى الارض بغير الحق و بما كنتم تفسقون). و من اشفق من النار اجتنب المحرمات (و اما من خاف

مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى) و قال النبي (صلى الله عليه و آله) حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات. و من زهد فى الدنيا استهان بالمصيبات فى (الكافى) عن ابى بصير شكوت ابى عبدالله (عليه السلام) الوسواس فقال يا ابامحمد اذكر تقطع او صالك فى قبرك و رجوع احباتك عنك، اذا دفنوك فى حفرتك و خروج بنات الماء من منخريك، و اكل الدود لحمك فان ذلك يسلى عنك،- قال فو الله ما ذكرته الا سلا عنى. و من ارتقب الموت سارع الى كذا فى (المصريه) و الصواب: (فى) (كما فى) (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). الخيرات (ان الذين هم من خشيه ربهم مشفقون و الذين هم بايات ربهم يومنون و الذين هم بربهم لايشركون و الذين يوتون ما اتوا و قلوبهم و جلهم انهم الى ربهم راجعون اولئك يسارعون فى (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) الخيران و هم لها سابقون). و اليقين منها اى: من دعائم الايمان الاربع. على اربع شعب فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال لابي بصير ليس شىء الا و له حد، فقال ابوبصير: فما حد التوكل؟ قال (عليه السلام) اليقين، قال فما حد اليقين؟ قال الا تخاف مع الله شيئا. على تبصره الفطنه الاضافه فى التبصره بمعنى (فى) كما يشهد له قوله بعد (فمن تبصر فى الفطنه). قال تعالى: (ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد). و تناول الحكمه اى: فهم مالها، قال الشاعر: على انها كانت توول حبتها تاول ربعى السقاب فاصحبا فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) من صحه يقين المرء المسلم، الا- يرضى الناس بسخط الله، و لا يلومهم على ما لم يوته الله، فان الرزق لا يسوقه حرص حريص، و لا ييرده كراهيه كاره، و لو ان احدكم فر من رزقه كما يفر من الموت لا دركه رزقه، كما يدركه الموت. و موعظه العبره الاضافه فى (الموعظه) بمعنى (من) او (فى). (لقد كان فى قصصهم عبره لاولى الالباب ...)- (...) فاتاهم الله من حيث لم يحتسبوا و قذف فى قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بايديهم و ايدى المومنين فاعتبروا يا اولى الابصار). (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) (قد كان لكم آيه فى فتيين التقتا فنه تقاتل فى سبيل الله و اخرى كافره يرونهم مثلهم راي العين و الله يويد بنصره من يشاء ان فى ذلك لعبره لاولى الابصار). (يقلب الله الليل و النهار ان فى ذلك لعبره لاولى الابصار)- (فاخذ الله نكال الاخره و الاولى ان فى ذلك لعبره لمن يخشى) (و ان لكم فى الانعام لعبره نسقيكم مما فى بطونها و لكم فيها منافع كثيره و منها تاكلون)- (و ان لكم فى الانعام لعبره نسقيكم مما فى بطونها من بين فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربين). و سنه الاولين (قد خلت من قبلكم سنن فسيروا فى الارض فانظروا كيف كان عاقبه المكذبين)- (يريد الله ليبين لكم و يهديكم سنن الذين من قبلكم و يتوب عليكم و الله عليم حكيم). (...) و لا يحق المكر السبىء الا باهله فهل ينظرون الا سنت الاولين فلن تجد لسنت الله تبديلا و لن تجد نسله الله تحويلا). (فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا سنت الله التى قد خلت فى عباده و خسر هنالك الكافرون). (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) (...) ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف و ان يعودوا فقد مضت سنت الاولين).- (كذلك نسله فى قلوب المجرمين لا يومنون به و قد خلت سنه الاولين). (و ما منع الناس ان يومنوا اذ جاءهم الهدى و يستغفروا ربهم الا ان تاتيهم سنه الاولين او ياتيهم العذاب قبلا). فمن تبصر اى: صار ذا بصيره. فى الفطنه تبينت له الحكمه قالوا: الحكمه العلم الذى يدفع الانسان عن فعل القبيح مستعار من حكمه اللجام. و من عرف العبره فكانما كان فى الاولين قد عرفت ان (الكافى) نقله و من عرف العبره عرف السنه و من عرف السنه فكانما كان فى الاولين- الخ- كما مر. و العدل منها اى: من تلك الدعائم. على اربع شعب الاولى. على غائص الفهم اى: فهم يغوص على الحقائق كمن يغوص على الدر، و اللولو- و عرفت ان فى (الكافى) و (الامالى) (على غامض الفهم). و غور العلم اى: قعره. و زهره الحكم اى: بهجه الفقه و القضاء. و رساخه اى: ثبوت. الحلم. (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و فى (الخصال) و (الامالى) و (التحفة) و (الكافى): (و روضه الحلم) و هو الانسب بسابقه، (و زهره الحكم). فمن فهم علم غور العلم لادن شرط العلم الفهم. و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم و الصدور عن شرائع الحكم كناية عن الاصابه فى

الحكم، لان الشرائع موارد استقاء الناس، و الصدور عنها: الرجوع عنها. و من حلم لم يفرط من الافراط تجاوز الحد لا التفريط - كما فى المرآه - لعدم مناسبتها مع الحلم. فى امره و عاش فى الناس حميدا فى الخبر: اذا وقعت منازعه بين رجلين نزل ملكان فيقولان للسفيه منهما: قلت و قلت و انت اهل لما قلت و ستجزى بما قلت. و يقولان للحليم: صبرت و حلمت سيغفر الله لك ان اتممت ذلك. و الجهاد منها على اربع شعب، على الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فى (الكافى): كان ابو عبدالله (عليه السلام) اذا مر بجماعه يختصمون لايجوزهم حتى يقول ثلاثا: اتقوا الله. (يرفع بها صوته). و عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى ليغض المومن الضعيف الذى لا دين له. قيل من هو؟ قال: الذى لاينهى عن المنكر. و عن الصادق (عليه السلام): الامر بالمعروف و النهى عن المنكر خلقان من خلق، الله فمن نصرهما اعزه الله و من خذلهما خذله الله. و الصدق فى المواطن قولا و عملا خوفا و امنا، (ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم الاخر و الملائكه و الكتاب و النبيين و آتى المال على حبه ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل و السائلين و فى الرقاب و اقام الصلاه و آتى الزكاه (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فى البساء و الضراء و حين الباس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون). و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): لما نزلت (ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) قام رجل و قال للنبى (صلى الله عليه و آله): الرجل ياخذ سيفه فيقاتل حتى يقتل الا- انه يقترب من هذه المحارف اشهد هو؟ فانزل تعالى: (التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المومنين) فبشر النبى (صلى الله عليه و آله) المجاهدين من المومنين الذين هذه صفتهم و حليتهم بالشهاده و الجنة و قال: التائبون من الذنوب، العابدون الذين لا يعبدون الا- الله و لا يشركون به شيئا، الحامدون الذين يحمدون الله على كل حال فى الشده و الرخاء، السائحون و هم الصائمون، و الراكعون الساجدون الذين يواظبون على الصلوات الخمس، الحافظون لها و المحافظون عليها بركوعها و سجودها و فى الخشوع فيها، و فى اوقاتها، الامرون بالمعروف بعد ذلك و العاملون به، الناهون عن المنكر و المنتهون عنه. فبشر من قتل و هو قائم بهذه الشروط بالشهاده و الجنة. و شان اى: بغض. الفاسقين فى (الكافى) عن الباقر (صلى الله عليه و آله) اوحى تعالى الى شعيب (عليه السلام) انى معذب من قومك مائه الف، اربعين الفا من شرارهم، و ستين الفا من خيارهم، فقال فما بال الاخيار قال: داهنوا اهل المعاصى (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و لم يغضبوا لغضبى. فمن امر بالمعروف شد اى: احكم. ظهور المومنين قال تعالى: (و ان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفى الى امر الله ...). و من نهى عن المنكر ارغم اى: الصق بالرغام، و هو التراب. انوف الكافرين هكذا فى المصرىه و الصواب: (المنافقين) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه. (محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم ...). و قال (عليه السلام) امرنا النبى (صلى الله عليه و آله) ان نلقى اهل المعاصى بوجوه مكفهروه. و من صدق فى المواطن قضى ما عليه من التكليف و الوظائف الالهيه. (و ما ادريك ما العقبه فك رقبه او اطعام فى يوم ذى مسغبه يتيما ذا مقربه او مسكينا ذا متربه ثم كان من الذين آمنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمرحمه اولئك اصحاب الميمنه). (فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى فسيسره ليسرى). و من شنىء الفاسقين و غضب لله غضب الله له، و ارضاه يوم القيامه فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ان الله عزوجل بعث ملكين الى اهل مدينه ليقلباها على اهلها، فوجدا رجلا يدعو الله و يتضرع، فقال: احدهما للاخر اما ترى هذا؟ فقال بلى ولكن امضى لما امر به ربى و قال الاخر لكنى اراجع ربى، فعاد، فقال (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) يا رب انى انتهيت الى المدينه. فوجدت عبدك فلانا يدعوك، و يتضرع اليك، فقال له تعالى: امض لما امرت فان ذا رجل لم يتمر وجهه غيظا لله قط. هذا و كما فصل (عليه السلام) فى هذا الكلام دعائم الايمان و شعب كل

دعامه فصل (عليه السلام) ارواح الايمان فى كلام آخر. ففى (الكافى) عن الاصمغ جاء رجل اليه (عليه السلام) فقال ان ناسا زعموا ان العبد يزنى و هو مومن و لا يسرق و هو مومن و لا يشرب الخمر و هو مومن، و لا ياكل الربا و هو مومن، و لا يسفك الدم الحرام و هو مومن، و قد ثقل هذا على، و حرج منه صدرى حين ازعم ان هذا العبد يصلى صلاتى، و يدعو دعائى و يناكحنى و انا كحه، و يوارثنى و اوارثه، و قد خرج من الايمان من اجل ذنب يسير اصابه- فقال (عليه السلام) صدقت، سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: - و الدليل عليه كتاب الله- خلق الله الناس على ثلاث طبقات، و انزلهم ثلاث منازل و ذلك قوله تعالى: فى الكتاب اصحاب الميمنه، و اصحاب المشامه، و السابقون، فاما ما ذكره من امر السابقين، فانهم انبياء مرسلون و غير مرسلين، جعل الله فيهم خمس ارواح، روح القدس، و روح الايمان، و روح القوه، و روح الشهوه، و روح البدن، فبروح القدس بعثوا انبياء مرسلين و غير مرسلين و بها علموا اشياء و بروح الايمان عبدوا الله و لم يشركوا به شيئا، و بروح القوه جاهدوا عدوهم و عالجوا معاشهم، و بروح الشهوه اصابوا لذيق الطعام، و نكحوا الحلال من شباب النساء، و بروح البدن، دبوا و درجوا، قال تعالى: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله، و رفع بعضهم درجات، و آتينا عيسى بن مريم البينات، و ايدناه بروح القدس ...)- ثم قال فى جماعتهم (... و ايدهم (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) بروح منه ...) يقول اكرمهم بها ففضلهم على من سواهم فهو لاء مغفور لهم مصفوح عن ذنوبهم ثم ذكر اصحاب الميمنه و هم المومنون حقا باعيانهم، جعل تعالى فيهم اربعة ارواح روح الايمان و روح القوه، و روح الشهوه، و روح البدن، فلا يزال العبد يستكمل هذه الارواح الاربعه حتى تاتى عليه حالات،- فقال الرجل ما هذه الحالات؟- قال اما اولاهن فهو كما قال تعالى: (... و منكم من يرد الى اردل العمر لكى لا يعلم بعد علم شيئا ...) فهذا ينتقص منه جميع الارواح، و ليس بالذى يخرج من دين الله لان الفاعل به رده، الى اردل العمر فهو لا يعرف للصلاه وقتا و لا يستطيع التهجد بالليل و لا- بالنهار، و لا القيام فى الصف مع الناس فهذا نقصان من روح الايمان و ليس يضره شيئا و فيهم من ينتقص منه روح الشهوه فلو مرت به اصبح بنات آدم لم يحن اليها و تبقى روح البدن فيه، فهو يدب. و يدرج حتى ياتيه ملك الموت، فهذا بحال خير لان الله تعالى هو الفاعل به، و قد تاتى عليه حالات فى قوته و شبابه فيهم بالخطيئه فتشجعه روح القوه و تزين له روح الشهوه، و تقوده روح البدن حتى توقعه فى الخطيئه فاذا لامسها نقص من الايمان و تقضى عنه، و ليس يعود فيه حتى يتوب فاذا تاب تاب الله عليه و ان عاد ادخله الله نار جهنم فاما اصحاب المشامه، فهم اليهود و النصارى. يقول الله تعالى: (الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم ...) يعرفون محمدا (صلى الله عليه و آله) و الو لا-يه فى التوراه، و الانجيل، كما يعرفون ابنائهم فى منازلهم و ان فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون- (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) انك الرسول اليهم- فلا تكونن من الممترين فلما جحدوا ما عرفوا ابتلاهم بذلك فسلبهم روح الايمان، و اسكن ابدانهم ثلاثه ارواح، روح القوه، و روح الشهوه و روح البدن، ثم اضافهم الى الانعام فقال ان هم الا- كالانعام، لان الدابه انما تحمل بروح القوه، و تعتلف بروح الشهوه، و تسير بروح البدن، فقال السائل احببت قلبى باذن الله. هذا و فى ٢٦٦ باب الحكم ساله رجل ان يعرفه ما الايمان فقال (عليه السلام): اذا كان الغد، فاتنى حتى اخبرك على اسماع الناس، فان نسيت مقالتي حفظها عليك غيرك فان الكلام كالشارده يتقفها هذا و يخطئها هذا- و قد ذكرنا ما اجابه (عليه السلام) به فى ما تقدم من هذا الباب و هو قوله (عليه السلام) الايمان على اربع شعب و قد شرحناه فى فصل اجوبته التمثيليه و ادب السؤال.

مغنيه

كل من قال: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله يسمى مسلما، و تجرى عليه احكام الاسلام، كالارث و الزواج و الولديه

سواء انطق بهذه الشهاده عن علم او جهل، و عن صدق ام نفاق.. و فى صدر الاسلام كانت كلمتا: المومن و المسلم مترادفين او متقاربتين فى المعنى، و قد اطلق القرآن كلمه المومنين على المسلمين، و خاطب الجميع بيا ايها الذين آمنوا فى العديد من آياته. و هناك آيه تشترط فى المومن الحق معرفه القلب، و خشوعه لذكر الله، و خوفه منه، و توكله عليه مع اقامه الصلاه و ايتاء الزكاه، و هى قوله تعالى: (انما المومنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و اذا تلى عليهم آياته زادتهم ايمانا و على ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلاه و مما رزقناهم ينفقون اولئك هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم و مغفره و رزق كريم- ٤ الانفال). و فى معنى هذه الايه او قريب منه قول الامام: الايمان معرفه بالقلب، و اقرار باللسان، و عمل بالاركان. و وجه الجمع بين هذه الايه و غيرها من الايات التى اطلقت كلمه المومن على كل من نطق بالشهادتين هو ان هذا الناطق يعامل فى الدنيا معاملة المسلم لمجرد النطق و كفى، و فى الاخره يعامل على اساس القول و العمل معا.

و لا يكتفى منه بمجرد النطق. و مهما يكن فان الامام هنا لا يتكلم عن الايمان من حيث هو و على وجه العموم و الشمول، بل عن ايمان خاص ياتى بعد العصمه من غير فاصل بدليل انه جعل العدل من دعائمه، و ليس من شك ان الايمان اعم، و العدل اخص. و هذا الايمان الذى يتكلم عنه الامام يقوم على اربع دعائهم، و هى: ١- الصبر، و له اربع علامات: الاولى الشوق الى رحمه الله و جنته. و من البدايه ان من تطلعت نفسه الى نعيم الاخره انصرف بجميع كيانه عن الدنيا و زينتها. الثانيه الشفق اى الخوف من عذاب النار، و من خاف من شىء ابتعد عما يودى اليه. العلامه الثالثه اللامبالاه بالدنيا و اشائها، اقبلت ام ادبرت، سالمته ام حاربت. الرابعه العده و التاهب للموت بالتقوى و العمل الصالح. ٢- اليقين الصادق الثابت، و ايضا له اربع علامات: الاولى الثقه بكل ما يصدر عنه، كما قال الامام فى رساله ٦١: (انى لعلى بصيره من نفسى و يقين من ربي). و فى الخطبه ٤: (ما شككت فى الحق منذ اريتته. الثانيه معرفته الحقائق على وجهها، كتزويه البارى عن الماده و الزمان و المكان و التشبيه و التعطيل و الجهل و الظلم، و كالعلم بالشريعه و اسرارها و بالبدع و آثارها. العلامه الثالثه الاتعاظ بالعبر و الانتفاع بالنذر. الرابعه العمل بسنه السلف الصالح. ٣- العدل، و علاماته اربع: الاولى (غور العلم) اى اسراره و دقائقه. الثانيه (غائص الفهم) اى تطبيق العلم على موارده، و لا- يكفى مجرد الحفظ و الاطلاع، و القدره على الجدل و استخدام البراهين. العلامه الثالثه (زهرة الحكم) و هى وضوحه لكل الناس فى الفصل بين الحق و الباطل. الرابعه (رساخه الحلم) بحيث اذا غضب العادل فلا يخرج الغضب من الحق و لا يدخله فى الباطل. ٤- الجهاد، و له اربع علامات: الامر بالمعروف، و النهى عن المنكر، و الصبر و الثبات فى ميدان القتال، و كراهيه الظلم و الفساد. و كل هذه الدعائم التى ذكرها الامام، و العلامات لكل دعامه- تدل دلالة قاطعه على انه يتحدث عن الايمان الكامل المتأخر للعصمه، كما اشرنا.

للكافر عند المسلمين اصناف، منها ان يجحد الخالق من الاساس، او يومن به و ينكر اليوم الاخر، او يومن بهما معا و ينكر نبوه محمد (صلى الله عليه و آله). و منها ان يجعل مع الله الها آخر، او ينسب اليه صاحبه و ولدا، و منها ان يغالى فى مخلوق و ينعتة بصفه من صفات الخالق، او ينصب العدا لاهل بيت الرسول (صلى الله عليه و آله)، و منها ان ينكر ضروره دينيه ثبتت باجماع المسلمين، كوجوب الصوم و الصلاه، و تحريم القتل و السلب و النهب. و اشار الامام الى اصناف الكافر بقوله: (الفكر على اربع دعائهم) و هى. ١- التعمق، و المراد به اقتحام السدود المضروبه دون الغيب كالبحث عن ذات الله سبحانه و كنهه، و تقدم ذلك فى شرح الخطبه ٨٩، و جاء فيها: (ان الراسخين فى العلم هم الذين اغناهم عن اقتحام السدود المضربه دون الغيوب الاقرار بجمله ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب، فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما، و سمى تركهم التعمق فيما لم

يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا). ٢- التنازع، اى الجدل فى الله بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير، كما فى الايه ٨ من سوره الحج. ٣- الزيف، و هو الانحراف عن الحق الذى يشمل الجحود بالله و النصب و المغالاه. ٤- الشقاق، اى انكار الحق عنادا و مكابره، و يصدق هذا فيما يصدق على منكر الضروره. (فمن تعمق لم ينب الى الحق) المراد بلم ينب لم يرجع، و المعنى من بحث عن ذات الله و كنهه يبقى حائرا مدى عمره، و لا يرجع الى رشده اطلاقا، لان المحدود لا يدرك غير المحدود (و من كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق) لا- شىء وراء الجدل و النقاش بالجهل الا الحيره و الضلال، اما الجدل مع العلم بالحق و اخفائه فهو نفاق و كذب متعمد (و من زاغ الخ).. عن طريق الهدى راى الخير شرا، و الشر خيرا (و من شاق الخ).. اى تمرد على الحق فقد ركب الصغب و سلك مسالك التهلكه، و لن يجد فرجا و لا مخرجا. (و الشك على اربع شعب). الاولى التمارى، و معناه الجدل بلا تعمق، و المراد به هنا السفسطه و اللعب بالالفاظ البراقه التى تريك المستحيل ممكنا، و الممكن مستحيلا. الثانيه الهول، اى الخوف من الوقوع فى الخطا، و الخائف ينفر من خياله، و يحسبه عدوا جاء لا غتياه. الثالثه التردد فى العزم و النيه، و من كان هذا حاله لا ياتى بخير. الرابعه الاستسلام لكل راكب و قائد الى الهلاك و الدمار.

عبده

... على الشوق و الشفق: الشفق بالتحريك الخوف ... الفطنه و تاول الحكمة: تاول الحكمة الوصول الى دقائقها و العبره الاعتبار و الاتعاظ باحوال الاولين و مارزئوا به عن الغفله و ما حظوا به عند الانتباه ... العلم و زهره الحكم: غور العلم سره و باطنه و زهره الحكم بضم الزاى اى حسنه ... عن شرائع الحكم: الشرائع جمع شريعته و هى الظاهر المستقيم من المذاهب و مورد الشاربه و صدر عنها اى رجع عنها بعد ما اغترف ليفيض على الناس مما اغترف فيحسن حكمه ... و الصدق فى المواطن: مواطن القتال فى سبيل الحق و الشنان بالتحريك البغض ... على التعمق و التنازع و الزيف: التعمق الذهاب خلف الاوهام على زعم طلب الاسرار و الزيف الحيدان عن مذاهب الحق و الميل مع الهوى الحيوانى و الشقاق العناد ... لم ينب الى الحق: لم ينب اى لم يرجع اناب ينيب رجع ... و اعضل عليه امره: و عر الطريق ككرم و وعد و ولع خشن و لم يسهل السير فيه و اعضل اشدت و اعجزت صعوبته ... و التردد و الاستسلام: التمارى التجادل لظهار قوه الجدل لا لاحقاق الحق و الهول بفتح فسكون مخافتك من الامر لا تدرى ما هجم عليك منه فتندش و التردد انتقاض العزيمه و انفساخها ثم عودها ثم انفساخها و الاستسلام القاء النفس فى تيار الحادثات اى ما اوتى عليها ياتى و المرء بكسر الميم الجدل و الديدن العاده و قوله لم يصبح ليله اى لم يخرج من ظلام الشك الى نهار اليقين ... و طئته سنابك الشياطين: الرب الظن اى الذى يتردد فى ظنه و لا يعقد العزيمه فى امره تطوه سنابك الشياطين جمع سنابك بالضم طرف الحافر اى تسترله شياطين الهوى فتطرحة فى الهلكه

جعفرى

فيض الاسلام

از امام عليه السلام از ايمان پرسيدند، پس آن حضرت (درباره علامات و نشانه های ايمان و ضد آن كفر و شك) فرموده است: ايمان بر روى چهار ستون استوار است: صبر و شكيبائى، يقين و باور، عدل و داد، جهاد و كوشش (در راه دين) و صبر از آنها بر چهار گونه است: علاقمندى، ترس، پارسائى، انتظار داشتن، پس هر كه به بهشت علاقه داشت خواهشهای نفس را فراموش مى كند و از آنها چشم مى پوشد، و هر كه از آتش ترسيد از آنچه حرام و نارواست دورى مى گزيند، و هر كه در

دنیا پارسا شد اندوهها را سبک می شمرد، و هر که منتظر مرگ باشد به نیکو کاریها شتاب می نماید. و یقین از آنها بر چهار گونه است: بینا شدن در زیرکی، رسیدن به حقائق، عبرت گرفتن از دیگران، روش پیشینیان، پس هر که در زیرکی بینا شد راه راست (در علم و عمل) برای او هویدا گشت، و هر که حکمت و راه راست برای او آشکار گردید به پند گرفتن از احوال آشنا شد، و هر که به پند گرفتن از احوال آشنا شد به آن ماند که در پیشینیان بوده (و حال آنها را دیده و نتایج کردارشان را آزموده پس در مبدا و معاد بر یقین و باور) است. و عدل از آنها بر چهار گونه است: دقت در فهمیدن درست، رسیدن به حقیقت دانائی، حکم نیک

و، استوار داشتن بردباری، پس هر که دقت کرد و درست بفهمید حقیقت دانائی را دریافت و هر که حقیقت دانائی را یافت از روی قواعد دین حکم نیکو صادر کرد، و هر که بردبار بود در کار خود کوتاهی نکرده است و در بین مردم خوشنام زندگی کند. و جهاد از آنها بر چهار گونه است: امر به معروف، نهی از منکر، راستی در گفتار، دشمنی با بدکاران، پس هر که امر به معروف (کار شایسته) کند مومنین را همراهی کرده و ایشان را توانا گرداند، و هر که نهی از منکر (ناپسندیده) نماید بینی منافقین و دوروها را به خاک مالیده، و هر که در گفتار راستگو باشد آنچه بر او بوده بجا آورده، و هر که با بدکاران دشمنی نمود و برای خدا خشمناک گردید خدا برای او (بر آنها) بخشم آید و در روز رستخیز او را خشود (از رحمتش بهره مند) می گرداند.

و کفر بر چهار ستون استوار است: کنجکاوی (بیجا که از وسوسه نادرست و از اندازه عقل و خرد بیرون باشد) مکابره و زد و خورد نمودن (که آن در حد افراط یعنی تجاوز از حق است) دست کشیدن از حق (که آن در حد تفریط یعنی کوتاهی از حق است) دشمنی و زیر بار حق نرفتن، پس کسی که کنجکاوی (بیجا) کند در راه راست قدم نهاده، و کسی که بر اثر نادانی بسیار مکابره و زد و خورد نماید کوری و نابینائی او از حق همیشگی است، و کسی که از حق دست بکشد شایستگی نزد او زشت و زشتی و ناپسندی نیکو گردد، و به مستی گمراهی مست شود، و کسی که دشمنی نموده زیر بار حق نرود راههایش دشوار و کارش سخت و طریق بیرون آمدنش (از ضلالت و گمراهی) تنگ باشد. و شک (دو دلی) بر چهار گونه است: گفت و شنود (به باطل و نادرستی) ترسیدن (از اقدام به حق) سرگردانی، تن دادن (به گمراهی و کوشش نمودن در راه رستگاری) پس کسی که جدال و گفت و شنود را عادت و شیوه خویش گردانید شب او بامداد نگشته (از تاریکی شک و دودلی به روشنائی یقین و باور نرسیده) و کسی را که آنچه پیش دارد (جهاد و کوشش در راه حق) بترساند به عقب برمی گردد (در کارهای خود به جایی نرسد) و کسی که در دو دلی حیران و سرگردان باشد (و خود را به جایگاه امن و آسوده یقین و باور نرساند) سمهای شیاطین او را پایمال نماید (شیاطین بر او دست یافته هلاکش سازند) و کسی که تباه کردن دنیا و آخرت تن دهد در دنیا و آخرت تباه گردد. (سیدرضی رحمه الله فرماید:)

زمانی

ایمان و کفر دو نیروی متضاد هستند که در سرنوشت انسان و زندگی وی نقش مهمی دارند. کسی که می خواهد مومن باشد باید شرایط آنرا احراز کند تا در دنیا و آخرت سربلند باشد. به همان مقدار که از شرایط ایمان کسر گردید به شرائط کفر اضافه می گردد و به تدریج انسان سقوط می کند.

ایمان و کفر دو نیروی متضاد هستند که در سرنوشت انسان و زندگی وی نقش مهمی دارند. کسی که می خواهد مومن باشد باید شرایط آنرا احراز کند تا در دنیا و آخرت سربلند باشد. به همان مقدار که از شرایط ایمان کسر گردید به شرایط کفر اضافه می گردد و به تدریج انسان سقوط می کند.

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام عن الايمان، فقال: (الايمان على اربع دعائم) جمع دعامة بمعنى العمود، فكما يبنى سقف البيت على العمود، كذلك بنى الايمان على الاعمده (على الصبر) على الطاعة (و اليقين) بالمبدء و المعاد و ما اشبه (و العدل) فى الامور كلها (و الجهاد) فى سبيل الله سبحانه. (و الصبر منها على اربع شعب) جمع شعبه، بمعنى: القسم: اى على اربعة اقسام (على الشوق) الى الجنة (و الشق) اى الخوف (و الزهد) فى الدنيا (و الترقب) اى التردد للموت (فمن اشتاق الى الجنة) و يغمها (سلا) اى ابتعد (عن الشهوات) المحرمه الموجبه للنار (و من اشفق) و خاف (من النار اجتنب المحرمات) المسببه لدخول الانسان فى جهنم. (و من زهد فى الدنيا) فلم يرها مقره و محله و علم قصر مدتها (استهان بالمصيبات) اى عداها هينه لانه يعلم قصر مده المصيبة و انها موجبه للاجر و الثواب (و من ارتقب الموت) و انتظره (سارع الى الخيرات) لثلا- تفوته الفرصه بالموت، و كل هذه الامور لا تكون الا بالصبر و التحمل. (و اليقين منها على اربع شعب) اى على اربعة اقسام (على تبصره الفطنه) الفطنه الذكاء، و تبصرتها اى التبصره الناشئه منها (و تاول الحكمة) اى الوصول الى الدقائق التى تتوَل و تنتهى اليها الحكمة، و الحكمة هى معرفه وضع الاشياء مواضعه (و موعظه العبره) العبره ما يسبب اعتبار الانسان و دركه الضار من النافع- بسبب ما يرى من الاحداث و التقلبات- و موعظتها هى الوعظ الذى ياخذه الانسان بسببها، فان العبره تعظ الانسان و ترشده. (و سنه الاولين) اى معرفه طريقه الاولين من الانبياء و الصالحين حتى يتبعها الانسان (فمن تبصر فى الفطنه) اى فى ذكائه و معرفته للامور (تبينت) اى ظهرت له (الحكمه) بان عرف مواضع الاشياء (و من تبينت له الحكمه عرف العبره) اذ العارف بمواضع الاشياء يتمكن ان يدرك مواضع الاعتبار منها (و من عرف العبره فكانما كان فى الاولين) اذ هو باكتسابه منهم مواضع الخطاء و الصواب فكانه كان فيهم وراى ماذا عملوا، و ماذا نتج عملهم. (و العدل منها على اربع شعب) اى على اربعة اقسام (على غائض الفهم) اى الفهم الغائض فى الامور، فانه بدون الفهم لا يكون عدل، اذ الفاهم يتمكن من اقامه العدل (و غور العلم) اى العلم الذى يغور فى باطن الاشياء (و زهره الحكم) اى حسن الحكم، بان يتمكن من ان يحكم على الاشياء بالحكم الحسن المطابق للواقع (و رساخه الحلم) اى ان يكون له حلم راسخ ثابت حتى اذ اعصى عليه الفهم او التطبيق حلم حتى يصل الى معرفه العدل فى الامر، و يتمكن من تطبيقه (فمن فهم) اى كان له فهم حاد (علم غور العلم) اى باطنه و سره، اى انه يدرك عمق الاشياء. (و من علم غور العلم) و باطنه (صدر عن شرائع الحكم) شرائع: جمع شريعته، و هو المحل الذى على الماء يردده الشارب، و صدر اى رجع ريانا بعد وروده، اى انهل شرب من منهل الحكم عن صدر عارفا بالاحكام (و من حلم لم يفرط فى امره) بالزياده و النقصان بل اخذ العدل و الوسط (و عاش فى الناس حميدا) لان العادل فى الامور، محمود لذى الناس. (و الجهاد منها على اربع شعب) اى على اربعة اقسام (على الامر بالمعروف و النهى عن المنكر) لانها لقاء النفس فى التعب، و الجهاد من الجهد بمعنى التعب فى الامر (و الصدق فى المواطن) بان يصدق الانسان فى كل موطن سواء ضره الصدق او نفعه (و شنان الفاسقين) اى بغضهم و عدواتهم (فمن امر بالمعروف شد) و قوى (ظهور المومنين) لانه كلما كثر العدد اشتد الامر و قوى (و من نهى عن المنكر ارغم انوف الكافرين) اى اذلهم لانهم هم اصل المنكرات، و اصله الارغام الايصال الى الرغام اى التراب (و من صدق فى المواطن) اى المواضع كلها (قضى ما عليه) اى ادى الشىء الذى وجب عليه من صدق الحديث و صدق العمل (و من شنىء الفاسقين) اى عاداتهم (و غضب لله) تعالى اذا راى

محرمًا (غضب الله له) فإذا أراد أحد أيدائه دفع الله عنه (و أرضاه يوم القيامة) بإرساله إلى الجنة التي وعدها الله المتقين.

و قال عليه السلام: (الكفر على أربع دعائم) أي له أربعة أعمده. كما للسقف أعمده لا يقف إلا بها (على التعمق في العقائد تعمقا غير عقلاني، كالوسوسة (و التنازع) في الحق (و الزيغ) أي الميل مع الهوى (و الشقاق) أي العناد في الحق (فمن تعمق لم ينب) أي لم يرجع (إلى حق) لأنه دائما يذهب وراء التديقات الفلسفية و الأوهام حتى يكون ذلك ملكه له، و من صار مثل ذلك ملكه له لا- يرجع إلى طرق العقلاء في الفهم و الاستدلال (و من كثر نزاعه بالجهل) بان يكون كثير المجادله يعينه و ما لا يعينه (دام عماه عن الحق) فلا يبصره. (و من زاغ) أي مال مع الهوى (سأنت عنده الحسنه) أي رآها سيئه (و حسنت عنده السيئه) بان رثاها حسنه، لأنه زائغ مائل (و سكر سكر الضلاله) بان تملئ من الباطل و اشتغل به فلا تستفيق إلى الحق (و من شاق) أي عاند في الحق (و عرت) أي صعبت (عليه طرقة) يقال طرقت و عرت، إذا صعبت السير فيه (و اعضل) أي اشكل (عليه امره) فلا يعرف وجه الحق (و ضاق عليه مخرجه) فلا يدري كيف يخرج من المشكلات لأنه يعاند في كلشيء، فلا يعلم وجه الخروج. (و الشك على أربع شعب) أي على أربعة أقسام (على التماري) أي التجادل، لاظهاره للناس قوه جدله، لا- لاحقاق الحق (و الهول) بان يخاف الحق فلا يقبله (و التردد) في الحق بان لا يدري أي الطرفين صحيحا (و الاستسلام) بان يستسلم الانسان لكل شيء بدون دليل و معرفه فانه يشك في الحق لأنه لم يأخذ الأمر عن دليل (فمن جعل المرء ديدنا) أي جعل الجدل عاده (لم يصبح ليله) أي لا- يخرج في ضلام الشك إلى نهار اليقين (و من هاله ما بين يديه) من الحق (نكص على عقبيه) أي رجع إلى الجاهليه، و عقب وراء الرجل، و هذا كناية عن الارتداد إلى الجاهليه، كما يرتد الماشي بالقهقري (و من تردد في الريب) أي الشك (وطئته سناكب الشياطين) سناكب جمع سنبك، و هو طرف الحافر، أي ان الشياطين يجمعونه فرشاً لهم يمرون عليه كيفما شائوا، و هذا كناية عن انه ليس من الدين في شيء (و من استسلم لهلكه الدنيا و الآخره) بان لم ينظم امر نجاته بل سار غير واع كيفما ساروا با (هلك فيهما) فلا دنيا مطمئنه له، و لا آخره حسنه. (قال الرضى (ره): و بعد هذا كلام تركنا ذكره خوف الاطاله و الخروج عن الغرض المقصود في هذا الباب) و هو ذكر الحكم و قصار الكلمات.

موسوى

اللغه: الدعائم: أعمده البيت. شعب: جمع شعبه الفرقة الطائفة من الشئىء. الشفق: الخوف. الترقب: الانتظار. سلا: هجر و ترك. استهان: لم يعر المر اهتماما. المصيبات: جمع مصيبه و هى البليه و الكارثة. ارتقب: انتظر. سارع: بادر. التبصر: التعرف. الفطنه: الفهم، و الحدق في الأمر. تبينت: ظهرت. العبره: العظه و الاعتبار. غاص في البحر: دخل تحت الماء إلى العمق. غور العلم: باطنه و عمقه. زهره الحكم: حسنه و نوره. رساخه الحلم: ثبوته و استقراره. صدر: رجع ضد ورد. يفرط: يقصر. حميدا: محمودا ممدوحا. المواطن: المواقع. الشنان: البغض. شد الظهور: قواها. ارغم انفه: اجبره على الرضوخ. الشرح: (و سئل عن الايمان فقال: الايمان على أربع دعائم على الصبر و اليقين و العدل و الجهاد) في هذا الجواب عن الايمان يوضح الامام الايمان و يفصله على حقيقته و يبين بعض خصوصياته و جوانبه و جزئياته فيقول: ان الايمان يقوم على أربع قواعد اساسيه راسخه قويه عليها يقوم صرح الايمان و بها يكون و لو لاها لهوى و سقط. انها الصبر و اليقين و العدل و الجهاد ثم جاء إلى كل واحد ليفصلها و يشرحها و على أي شيء تبنى و ما هي مقوماتها... (و الصبر منها على أربع شعب: على الشوق و الشفق و الزهد و الترقب فمن اشتاق إلى الجنة سلا عن الشهوات و من اشفق من النار اجتنب المحرمات و من زهد في الدنيا استهان بالمصيبات و من ارتقب الموت سارع إلى الخيرات) هذا هو الركن الاول من الركن الايمان: انه الصبر و هو ايضا على أربع شعب: ا- على الشوق إلى

الجنة و من اشتاق اليها و رغب فيها و حن اليها هجر الشهوات المحرمه و ما ترغب فيه النفس من الامور الباطله. ب- و على الشفق و هو الخوف من النار و من خاف من عذاب النار و المها ابتعد عن المحرمات و المعاصى و الاثام فلم يترك واجبا و لم يفعل محرما. ج- و على الزهد فى الدنيا و الرغبه عنها و من زهد فى الدنيا و عزفت نفسه عنها اضحت عنده كل مصيبه و بليه و محنه شيئا عابرا لا- يعتنى بها و لا يهتم لانها الى زوال و انقضاء ... د- و على الترقب لحلول الموت و من انتظر الموت و ترقبه و عاينه و شعر بقربه بادر الى فعل الخيرات فاعان الضعفاء و اغاث الملهوفين و كف الاذى عن الناس و امر بالمعروف و نهى عن المنكر و هكذا سارع الى كل فعل طيب خير ... (و اليقين منها على اربع شعب على تبصره الفطنه و تناول الحكمه و موعظه العبره و سنه الاولين فمن تبصر فى الفطنه تبينت له الحكمه و من تبينت له الحكمه عرف العبره و من عرف العبره فكانما كان فى الاولين) هذا هو الركن الثانى من اركان الايمان: انه اليقين الذى يبنى على اربع شعب و كل واحده مبتنيه على الاخرى و موسسه عليها: ا- بنى على تبصره الفطنه اى يكون ذكيا حاذقا بصيرا فى الامور عميقا فى حقائقها. ب- تناول الحكمه و هو تفسيرها و ادراك عمقها. ج- و من تبينت له الحكمه و ادرك عمق الامور عرف العبره و هى الموعظه النافعه التى تقربه من الله و تبعده عن الشيطان. د- و من عرف العبره و العظه فكانه كان فى الاولين من الانبياء و الصالحين الذين سنوا طريق الحياه السليم و منهاجها القويم. (و العدل منها على اربع شعب: على غائص الفهم و غور العلم و زهره الحكم و رساخه الحلم فمن فهم علم غور العلم و من علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم و من حلم لم يفرط فى امره و عاش فى الناس حميدا) هذا هو الركن الثالث مما بنى عليه الايمان انه العدل و هو ايضا على اربع شعب: ا- على غائص الفهم اى يقف على عمق العلم و ابعاده و يفهمه كما هو. ب- على غور العلم و هو الاحاطه بالعلم من جميع جوانبه و الوصول الى كنهه و عمقه. ج- نور الحكم اى يصل الى الحكم بشكل واضح لا غبار عليه و لا شبهه فيه. د- الحلم و هو الملكه

التي يملك بها زمام غضبه و يسيطر بها على اعصابه فلا يخرج عن الحلال الى الحرام و لا مما يجوز الى ما لا يجوز و بذلك لا يظلم و لا ينحرف فيعيش فى دنياه محمودا يذكره الناس بجميل الخصال و كريم الصفات. (و الجهاد منها على اربع شعب على الامر بالمعروف و النهى عن المنكر، و الصدق فى المواطن و شنان الفاسقين فمن امر بالمعروف شد ظهور المومنين و من نهى عن المنكر ارغم انوف الكافرين و من صدق فى المواطن قضى ما عليه و من شنئ الفاسقين و غضب لله غضب الله له و ارضاه يوم القيامه) و هذا هو الركن الرابع للايمان انه الجهاد و هو على اربع شعب: ا- على الامر بالمعروف الذى يعنى الامر بكل ما يحبه الله و يرضاه و يامر به و يريده و نتيجته و ثمرته ان يقوى المومنون و يصبحوا اصحاب قوه و شده و باس لانه متى قوى الايمان قوى المومنون. ب- و على النهى عن المنكر: الذى هو ردع الناس عن كل قبيح و معصيه و ما لا يريده الله و فى ذلك اذلال للمنافقين و قهر لهم و قمع و ردع لهم عن ارتكاب المعاصى. ج- و على الصدق فى المواطن: الذى يعنى الثبات و الصمود فى المعارك و الحروب و عدم الفرار منها و الهروب من حرابها و سيوفها و فى ذلك انتصار الله و رضى له و دفاع عن المقدسات و الحرمات. د- و على شنان الفاسقين: اى بغض المنحرفين و كراهتهم لفسقهم و انحرافهم و ضلالهم ففى ذلك غضب منك لله و ارضاء له.

التعمق: الذهاب خلف الاوهام على زعم طلب الاسرار. التنازع: الخصام. الزيغ: الانحراف عن الحق. الشقاق: العناد و الخلاف. ينب: يرجع و يعود. الطريق الوعر: الصعب السلوك لخشونته. اعضل الامر: اشتد و استغلق. التمارى: المجادله بغير الحق. الهول: الفزع. التردد: عدم الجزم بالشىء بل يقطع بالشىء ثم ينقضه و هكذا. الاستسلام: عدم المقاومه. المرء: بكسر الميم الجدل.

الديدن: العاده. نکص: رجع و احجم. هاله: افزعه. نکص على عقبيه: رجع متقهقرا. الريب: الشك. و طاته: داسته. السنابك: جمع سنبك طرف الحافر. (و الكفر على اربع دعائم: على التعمق و التنازع و الزيف و الشقاق: فمن تعمق لم ينب الى الحق و من كثر نزاعه بالجهل دام عماه عن الحق و من زاغ ساءت عنده الحسنه و حسنت عنده السيئه و سكر سكر الضلاله، و من شاق و عرت عليه طرفه و اعضل عليه امره و ضاق عليه مخرجه) ذكر الكفر بعد الايمان لانه نقيضه و ضده و اراد ان يبين على اى شىء يبنى و ما هي قواعده و اسسه الباطله ليجتنب عنه و عنها من اراد الايمان فقال: انه يبنى على اربع دعائم: ا- و بنى الكفر على التعمق و هو الدخول فى بحث الامور المستعصيه التى لا يدرك قعرها و لا يصل فكر الانسان اليها و من اصبحت هوايته التعسف و التفلسف فى بواطن الامور و اصبحت ملكه عنده لم يرجع الى الحق اذا اتضح له لان الشبهه لديه قد اوضحت حقيقه و ظن انه الوحيد الذى ادرك الامور على حقيقتها فلا يقنع بغير ما وصل اليه و لو كان ما وصل اليه انحرافا و ضلالا ... ب- و بنى الكفر على التنازع و هو الجدل فى علم الله و صنعه و حكمه و الجدل و ليد الجهل و عدم العلم فمن اصبح ملكه عنده استمر فى ضلاله و استغرق فى انحرافه و لم يعد الى حق و لم يرجع الى صواب. ج- و بنى الكفر على الزيف و هو الانحراف عن الحق و السير وراء الباطل و من انحرف انعكست عنده الموازين فاصبح يرى السيئه حسنه و الحسنه سيئه يرى الحق باطلا و الباطل حقا و كذلك يصبح يسيء التصرف و لا يضع الامور مواضعها كحال السكران الذى لا يدرك تصرفه و لا يعرف ماذا يفعل ... د- و بنى الكفر على الشقاق: و هو معانده الحق و عداوته و محاربتة و مثل هذا تصعب عليه الطرق الطيبه يصل الى خير و لا يهتدى الى هدى و استعصى عليه واقعه و لم يقدر على الخروج منه لشدته و ضيقه. (و الشك على اربع شعب: على التمارى و الهول و التردد و الاستسلام فمن جعل المرء ديدنا لم يصبح ليله و من هاله ما بين يديه نکص على عقبيه و من تردد فى الريب و طيئته سنابك الشياطين و من استسلم لهلكه الدنيا و الاخره هلك فيهما) و بين حكم الشك و وضع الشاك الذى لم يتخذ القرار الواضح و لم يقدر على اتخاذه و بين انه على اربع شعب. ا- بنى الشك على التمارى و هو الجدل ليظهر قوته لا ليثبت الحق و من اتخذ هذا الاسلوب عاده دائمه له و ملكه يبقى فى جهل دائم لا يصحو منه و لا يهتدى بعده. ب- و بنى الشك على الهول و هو الخوف لانه الشاك يدافع او يهاجم فهو ليس على يقين مما يقول فيخاف من كل من يقول و من عاش الخوف من شكه رجع القهقري و لم يستطع التقدم ابدا لانه وجل يخشى الاقدام بل يخشى الثبات فى مواقعه. ج- و بنى الشك على التردد و هو عدم الجزم فى الامور بل يبنى على هذا تاره و على خلافه اخرى و يحتمل هذا مره و يحتمل غيره اخرى و مثل هذا يقع فريسه الاهواء الباطله التى تتقاذفه من جهه الى اخرى و لا يستطيع الصمود لضعفه و تردده و عدم تمكنه من الوقوف عما يثار فى وجهه و هذا الشاك لما استسلم لمن لهم بيان و لسان و كانوا على باطل هلك فى الدنيا و الاخره لانه فى الدنيا يعيش الهوان و العذاب لانه لم تستقر نفسه و لم تهدها و اما فى الاخره فلعدم ايمانه بالله و الرسول و الكتب المنزله على الانبياء..

طالقانى

«از آن حضرت در باره ايمان پرسیدند، فرمود: ايمان بر چهار پایه استوار است. بر شکیبایی و یقین و دادگری و جهاد.»

در باره این گفتار على عليه السلام که در واقع خطبه ای است، ابن ابی الحديد چنین آورده است: سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است، این کلام را تتمه ای است که ما از ترس به درازا کشیدن مطلب و بیرون شدن از غرض و مقصود از آوردن آن خود داری می کنیم. سپس می گوید: صوفیان و یاران طریق حقیقت بسیاری از فنون و سخنان خود را از این فصل گرفته اند و هر کس به سخنان سهل بن عبد الله تستری و جنید و سری و دیگران با دقت بنگرد، این سخنان را در گستره

سخنان ایشان می بیند که همچون ستارگان درخشان می درخشد، و البته در باره همه احوال و مقامات مذکور در این فصل در مباحث گذشته سخن و عقیده ما بیان شده است. ابن ابی الحدید سپس مبحث آموزنده و لطیف زیر را آورده است.

پاره ای از حکایات لطیف که در حضور پادشاهان صورت گرفته است:

ما اینک مواردی را در باره صدق گفتار در مواظن دشوار و حضور پادشاهان بیان می کنیم و اینکه چه کسانی به پاس خداوند خشم گرفته و نهی از منکر کرده اند و به حق قیام کرده اند و از پادشاه بیم نکرده و اعتنایی به او نداشته اند.

عمر بن عبد العزیز پیش سلیمان بن عبد الملک رفت، ایوب پسر سلیمان هم که در آن هنگام ولیعهد بود و برای خلافت او پس از پدرش بیعت گرفته شده بود، حضور داشت. در این هنگام کسی آمد و میراث یکی از زنان خلفا را مطالبه کرد. سلیمان گفت: تصور نمی کنم زنان از زمین و ملک چیزی به ارث برند. عمر بن عبد العزیز گفت: سبحان الله حکم کتاب خدا چه می شود؟ سلیمان به غلام خود گفت: برو و فرمانی را که عبد الملک در این مورد نوشته است بیاور. عمر بن عبد العزیز گفت: گویا خیال می کنی می خواهی قرآن را برای من بیاوری. ایوب پسر سلیمان گفت: به خدا سوگند هر کس چنین سخنی به امیر المؤمنین بگوید شایسته است بدون توجه او، سرش را ببرند. عمر بن عبد العزیز گفت: آری هنگامی که حکومت به تو و امثال تو برسد آنچه که بر سر اسلام آید سخت تر از این گفتار تو خواهد بود و برخاست و بیرون رفت.

ابراهیم بن هشام بن یحیی می گوید: پدرم، از قول پدر بزرگم برای من روایت کرد

که عمر بن عبد العزیز همواره سلیمان بن عبد الملک را از کشتن خوارج نهی می کرد و می گفت: آنان را به زندان افکن تا توبه کنند. روزی یکی از خوارج را که اعلان جنگ داده و پیکار کرده بود، پیش سلیمان آوردند، عمر بن عبد العزیز هم حاضر بود. سلیمان به آن مرد خارجی گفت: چه می گویی و حرف حساب تو چیست گفت: ای تبهکار پسر تبهکار چه بگویم. سلیمان به عمر بن عبد العزیز گفت: ای ابا حفص عقیده تو چیست، عمر سکوت کرد. سلیمان گفت: تو را سوگند می دهم که عقیده و حکم خود را در مورد او به من بگویی، عمر بن عبد العزیز گفت: چنین عقیده دارم که او و پدرش را دشنام دهی همان گونه که او تو و پدرت را دشنام داد. سلیمان به سخن او اعتنایی نکرد و فرمان به زدن گردن مرد خارجی داد.

ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است که شبی منصور در حال طواف شنید مردی می گوید: بار خدایا من از ظهور تباهی و ستم و طمعی که میان حق جویان و حق مانع می شود به پیشگاه تو شکوه می کنم. منصور از طواف بیرون شد و در گوشه ای از مسجد نشست و کسی را پیش آن مرد فرستاد و او را فرا خواند. آن مرد دو رکعت نماز طواف گزارد و حجر را استلام کرد و پیش منصور آمد و بر او به خلافت سلام داد. منصور گفت: این چه سخنی بود که از تو شنیدم که در باره ظهور تباهی و ستم در زمین و اینکه طمع میان حق جویان و حق مانع شده است می گفتی به خدا سوگند با این سخن سراپای گوش مرا آکنده از سوز و گداز کردی. آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین اگر مرا بر جانم امان دهی، خرابی کارها را از بن و ریشه برای تو باز گو می کنم و گرنه از تو کناره می گیرم و به اندوه خویش می پردازم که گرفتار تن خویشتنم. منصور گفت: تو در امانی هر چه می خواهی بگو. گفت: آن کس که پایبند طمع شده است و طمع مانع میان او و اصلاح آنچه از تباهی و ستم ظاهر شده، گردیده است، بدون تردید تو هستی. منصور گفت: ای وای بر تو، چگونه ممکن است طمع در من نفوذ کند و

حال آنکه سیمینه و زرینه در دست من و خوراک ترش و شیرین برای من حاضر است گفت: مگر طمع در کسی به اندازه تو نفوذ کرده است خدای عز و جل تو را به رعایت احوال مسلمانان و اموال ایشان گماشته است و تو از کارهای ایشان غفلت می ورزی و به جمع آوری اموال ایشان همت می گماری و میان خودت و ایشان پرده هایی از گچ و آجر کشیده ای و درهای آهنی نهاده ای و پرده داران مسلح گماشته ای و خود را از مسلمانان میان این موانع زندانی کرده ای، و کارگزاران خود را برای گرد آوری و انباشتن اموال گسیل

داشته ای و آنان را با مردان و ستوران و سلاح نیرو بخشیده ای و فرمان داده ای که جز فلان و بهمان و تنی چند که نام برده ای حق ورود پیش تو را نداشته باشند، و فرمان نداده ای که ستمدیده و اندوه رسیده و گرسنه و فقیر و ناتوان و برهنه بتوانند به حضورت آیند و نه هیچ کس که او را حقی در این اموال است. همان کسانی که ایشان را برای خود برگزیده ای و آنان را بر رعیت خود ترجیح نهاده ای و فرمان داده ای مانع از آمدن آنان به حضورت نشوند، اموال را می چینند و برای خود گرد می آورند و اندوخته می سازند، آنان می گویند: این منصور مردی است که نسبت به خدا خیانت می کند به چه سبب اینک که ما را تسخیر کرده است ما بر او خیانت نکنیم. آنان با یکدیگر رایزنی کردند که چیزی از اخبار مردم جز آنچه را که خود می خواهند به اطلاع تو نرسانند، هر کارگزاری از تو که با فرمان ایشان مخالفت کند چندان او را در نظرت دشمن جلوه گر می کنند و چندان برای او غائله بر می انگیزند تا منزلتش فرو افتد و ارج او کاسته شود، و چون این موضوع از جانب تو و ایشان میان مردم شایع شده است کارگزاران و مردم از آنان می ترسند و کار ایشان را بزرگ می شمردند. در نتیجه کارگزاران تو نخست با همان گروه زد و بند می کنند و هدیه های گران و اموال فراوان به آنان می دهند تا بدان وسیله برای ستم به رعیت نیرو یابند. دیگر توانگران و نیرومندان رعیت تو همچنین رفتار می کنند تا بتوانند به زیر دستان خود ستم کنند، بنابر این همه سرزمینهای خدا را به سبب طمع، تباهی و ستم انباشته است و آن قوم در سلطنت تو با تو شریک شده اند و تو غافل. اگر متظلمی به درگاه تو آید، بین او و آمدن پیش تو مانع می شوند و هر گاه که آشکار می شوی اگر بخواهد داستان خود را به اطلاع تو برساند، می بیند که تو خود از این کار منع کرده ای هر چند به خیال خویش مردی را برای رسیدگی به دادخواهی ایشان گماشته ای، ولی اگر شخص دادخواه پیش او رود، همانها به او پیام می دهند که قصه او را به تو گزارش ندهد و حال او را برای تو آشکار نسازد و او هم از ترس تو سخن ایشان را می پذیرد، بدین گونه آن شخص مظلوم پیوسته پیش او می رود و به او پناه می برد و از او فریاد رسی می خواهد ولی او همچنان بهانه می آورد و او را سرگردان می دارد: و وقتی شخص مظلوم چنان در مانده شود که اگر تو برای کاری بیرون آمده باشی فریاد بر آورد- که صدایش به گوش تو برسد- او را چنان می زنند که مایه عبرت دیگران گردد و تو می نگری و اعتراضی نمی کنی، چگونه بر این حال ممکن است اسلام باقی بماند. من به روزگار جوانی خویش به چین سفر می کردم، یک بار که وارد چین شدم، پادشاه آن سرزمین کر شده بود. او سخت گریست،

همنشینانش او را به شکیبایی فرا خواندند، گفت: من بر این بلا که بر من نازل شده است نمی گریم، بلکه از آن می گریم که ممکن است ستمدیده ای بر درگاه من فریاد بر آرد و من فریادش را نشنوم. سپس گفت: اینک اگر شنوایی من از میان رفته است، بینایی من بر جای است، میان مردم ندا دهید که هیچ کس جز ستمدیده فریاد خواه، جامه سرخ نپوشد. آن گاه همه روز صبح و عصر سوار بر فیل می شد و می نگریست که آیا مظلومی را می بیند یا نه. او مشرک به خدا بود ولی مهربانی او نسبت

به مشرکان بر بخل او چیره شد، و تو مؤمن به خدا و از خاندان رسول خدایی در عین حال مهربانی تو نسبت به مؤمنان بر بخل تو چیره نمی شود. اگر تو برای فرزندان مال اندوزی می کنی، خداوند متعال برای تو عبرتی در کودک نوزاد قرار داده است که چون از شکم مادر زاییده می شود هیچ مال و ثروتی بر روی زمین ندارد و هر مالی هم که داشته باشد دستی بخیل آن را تصرف می کند، در عین حال لطف خداوند همواره آن کودک را فرو می پوشد تا آنکه رغبت مردم به او فرون می شود و این تو نیستی که عطا می کنی بلکه خداوند هر چه بخواهد به هر کس که اراده فرماید، لطف و عطا می کند. و اگر می گویی برای استوار ساختن پایه های حکومت مال جمع می کنی، همانا خداوند متعال برای تو در بنی امیه عبرتی را نشان داد و دیدی آنچه سیم و زر و مردان و سلاح و مرکوب فراهم آوردند کاری برای ایشان فراهم نساخت و اراده خداوند در باره آنان صورت گرفت. و اگر می گویی مال را برای رسیدن به هدف و نهایی بزرگتر از آنچه در آن هستی گرد می آوری، به خدا سوگند منزلت بزرگتر از آنچه در آن هستی منزلتی است که آن را درک نمی کنی مگر آنکه به خلاف آنچه اکنون هستی رفتار کنی - یعنی وصول به منزلت آخرت. وانگهی دقت کن مگر تو کسانی را که نسبت به تو عصیان کنند، عقوبتی دشوارتر از کشتن ایشان می کنی؟ منصور گفت: نه. آن مرد گفت: ولی آن پادشاهی که چنین مال و حکومتی به تو ارزانی داشته است کسی را که از فرمانش سر پیچی کند با کشتن عقوبت نمی کند بلکه او را جاودانه در شکنجه دردناک قرار می دهد، و آن پادشاه - خداوند - عقیده قلبی و اعمال تو و آنچه را چشم بر آن اندازی و دست بر آن یازی و به سویس گام برداری، می بیند و می داند. اینک بنگر هر گاه که خداوند این پادشاهی را از دست تو بیرون کشد و تو را برای حساب پس دادن نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است، فرا خواند آیا این اموال که با بخل و امساک فراهم آورده ای، گرهی از کار تو می گشاید؟

منصور گریست و گفت: ایکاش آفریده نمی شدم، ای وای بر تو، من چگونه باید برای خویش چاره سازی کنم؟ گفت: برای مردم بزرگانی هستند که در کارهای دینی خود به ایشان مراجعه می کنند و به سخن ایشان راضی می شوند، آنان را نزدیکان خود گردان تا تو را هدایت کنند و در کار خود با آنان رایزنی کن تا تو را در کار خیر استوار بدارند. منصور گفت: به آنان پیام دادم که بیایند ولی از من گریختند. گفت: آری، بیم آن دارند که مبادا تو ایشان را به راه و روش خود کشانی. اینک در دربار خویش را بگشای و دسترسی به خودت را آسان گردان و بر ستمدیده با مهر بنگر و ستمگر را سرکوب کن، و غنایم و زکات و صدقات را از آنچه روا و پاکیزه است، بگیر و با حق و عدالت میان مستحقان تقسیم کن. من ضمانت می کنم که آن فرزندان و بزرگان خود به حضورت آیند و برای صلاح کار امت تو را یاری دهند و سعادتمند کنند. در این هنگام مؤذنان آمدند و سلام دادند و بانگ نماز برداشتند. منصور برخاست و نماز گزارد و بر جای خود بازگشت و به جستجوی آن مرد بر آمدند، او را نیافتند.

ابن قتیبه همچنان در همان کتاب می افزاید که عمرو بن عبید به منصور گفت: خداوند تمام نعمت این جهانی را به تو ارزانی فرموده است و با پرداخت اندکی از آن خویشتن را خریداری کن و شبی را فریاد آور که فردای آن روز رستاخیز را برای تو آشکار می سازد - یعنی شب مرگ. منصور خاموش ماند. ربیع به عمرو بن عبید گفت: کافی است که امیر مؤمنان را اندوهگین ساختی. عمرو بن عبید به منصور گفت: این شخص - ربیع وزیر - بیست سال با تو مصاحبت کرده است و وظیفه خود ندانسته است که یک روز برای تو خیر خواهی کند و اندر زت دهد، و در بیرون درگاه تو، به چیزی از احکام کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار نکرده است. منصور گفت: چه کنم همانا به تو گفته ام که این انگشتی من در دست تو باشد، تو و

یارانت بیاید و مرا کفایت کنید. عمرو گفت: تو برای ما دادگری خود را ارزانی دار تا ما هم به یاری تو جانبازی کنیم، بر درگاه تو ستمهای بسیاری است، داد ستمدیدگان را بده تا بدانیم که راست گویی.

ابن قتیبه در همان کتاب می افزاید: عربی صحرا نشین برخاست و به سلیمان بن عبد الملک سخنی مانند سخن عمرو بن عبید گفت. گوید آن اعرابی گفت: ای امیر مؤمنان من با تو سخنی می گویم که اندکی درشت است اگر آن را ناخوش می داری تحمل کن که در پی آن چیزی است که آن را دوست می داری. سلیمان گفت: بگو. گفت: من برای

ادای حق خداوند زبان خود را در مورد پند دادن به تو می گشایم و چیزی می گویم که زبانها از گفتن آن فرو مانده است. همانا گروهی تو را زیر چتر حمایت خود گرفته اند که برای خویشتن هم بدی را برگزیده اند، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند، آنان با آخرت در ستیزند و با دنیا در آشتی. تو در مورد آنچه خدایت در آن امین دانسته است از ایشان در امان مباش، آنان امانت را نابود می کنند و کار دین و امت را به تباهی می کشند. تو نسبت به آنچه ایشان انجام می دهند مسئولی و ایشان از آنچه تو می کنی باز پرسیده نمی شوند. دنیای ایشان را با تباهی آخرت خویش آباد مکن که مغبون تر مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد. سلیمان گفت: ای اعرابی تو شتابان زبان خود را که برنده تر از شمشیر توست بر ما کشیدی. گفت: آری چنان کردم ولی به سود تو نه به زیان تو.

مکارم

فقال عليه السلام

وَ سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: عَلَى الصَّبْرِ، وَالْيَقِينِ، وَالْعَدْلِ، وَالْجِهَادِ.

وَ الصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الشُّوقِ، وَالشَّفَقِ، وَالرُّهْدِ، وَالْتَرَقُّبِ.

فَمَنْ اشْتَأَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَيَلَّمَ عَنِ الشَّهَوَاتِ؛ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ؛ وَ مَنْ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَيْهَانَ بِالْمُصْطَبَاتِ؛ وَ مَنْ ارْتَقَبَ الْمَيُوتَ سَيَرَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ. وَ الْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى تَبَصُّرِهِ الْفِطْنَةَ، وَ تَأْوُلِ الْحُكْمِ، وَ مِرْوَعِظِهِ الْعِبْرَةَ، وَ سُنَّهِ الْمَأُولِينَ. فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ؛ وَ مَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَانَتْهَا كَمَا كَانَ فِي الْمَأُولِينَ. وَ الْعِدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى غَائِصِ الْفَهْمِ، وَ غَوْرِ الْعِلْمِ، وَ زُهْرِهِ الْحُكْمِ، وَ رَسَاخِهِ الْجِلْمِ، فَمَنْ فِيهِمْ عِلْمٌ غَوَرَ الْعِلْمُ؛ وَ مَنْ عِلْمٌ غَوَرَ الْعِلْمُ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُكْمِ؛ وَ مَنْ حَلُمٌ لَمْ يُفَرِّطْ فِي أَمْرِهِ وَ عَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً. وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ الصَّدَقِ فِي الْمَوَاطِنِ، وَ شَتَانِ الْفَاسِقِينَ: فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ مَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُنُوفَ الْكَافِرِينَ؛ وَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ، وَ مَنْ شَتَى الْفَاسِقِينَ وَ غَضِبَ لِلَّهِ، غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

ترجمه

از امام علیه السلام درباره ایمان سؤال شد فرمود: ایمان بر چهار پایه استوار است: بر «صبر» و «یقین» و «عدالت» و «جهاد».

صبر از میان آنها، بر چهار شعبه استوار است؛ بر اشتیاق، ترس، زهد و انتظار.

آن کس که مشتاق بهشت باشد، شهوات و تمایلات سرکش را به فراموشی می سپارد و آن کس که از آتش جهنم بیمناک باشد از گناهان دوری می گزیند و کسی که زاهد و بی اعتنا به دنیا باشد مصیبت ها را ناچیز می شمرد و آن کس که انتظار مرگ را می کشد برای انجام اعمال نیک سرعت می گیرد.

یقین نیز بر چهار شاخه استوار است: بر بینش هوشمندانه و عمیق و پی بردن به دقایق حکمت و پند گرفتن از عبرت ها و اقتدا به روش پیشینیان (صالح).

کسی که بینایی هوشمندانه داشته باشد حکمت و دقایق امور برای او روشن می شود و کسی که دقایق امور برای او روشن شود عبرت فرا می گیرد و کسی که درس عبرت گیرد چنان است که گویا همیشه با گذشتگان بوده است.

عدالت نیز چهار شعبه دارد: فهم دقیق، علم و دانش عمیق، قضاوت صحیح و روشن و حلم و بردباری راسخ. کسی که درست بیندیشد به اعماق دانش آگاهی پیدا می کند و کسی که به عمق علم و دانش برسد از سرچشمه احکام، سیراب می گردد و آن کس که حلم و بردباری پیشه کند گرفتار تفریط و کوتاهی در امور خود نمی شود و در میان مردم با آبرومندی زندگی خواهد کرد.

جهاد (نیز) چهار شاخه دارد: امر به معروف، نهی از منکر، صدق و راستی در معرکه های نبرد، و دشمنی با فاسقان. آن کس که امر به معروف کند پشت مؤمنان را محکم ساخته و آن کس که نهی از منکر کند بینی کافران (و منافقان) را به خاک مالیده و کسی که صادقانه در میدان های نبرد با دشمن (و هرگونه مقابله با آنها) بایستد وظیفه خود را (در امر جهاد) انجام داده و کسی که فاسقان را دشمن دارد و برای خدا خشم گیرد خداوند به خاطر او خشم و غضب می کند (و او را در برابر دشمنان حفظ می نماید) و روز قیامت وی را خشنود می سازد. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر نهج البلاغه، سند این گفتار مبسوط و حکیمانه امام علیه السلام را در ذیل کلمه حکمت آمیز ۲۶۶ آورده است، زیرا آن کلمه در واقع مقدمه ای است برای این بیان و در این که سؤال کننده چه کسی بوده که امام این جواب را بیان فرمود طبق گفته غزالی در احیاء العلوم، «عمار یاسر» و طبق نوشته کلینی در کافی «ابن الکواء» بود. (احتمال اول نزدیک تر به نظر می رسد). سپس می افزاید: این سخن به طور متواتر از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که بعضی آن را به صورت مسند و بعضی به صورت مرسل آورده اند، سپس نام عده کثیری را ذکر می کند که قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند؛ مانند: مرحوم کلینی در اصول کافی، ابن شعبه حرّانی در تحف العقول، صدوق در خصال و جمعی دیگر. آن گاه می افزاید: گروهی نیز بعد از سید رضی آن را با تفاوت روشنی آورده اند که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته اند از جمله کتاب مناقب خوارزمی و کتاب دستور معالم الحکم را نام می برد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۴). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این کلام مشروح حکمت آمیز را در لا- به لای خطبه مشروح دیگری آورده است که با جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ابْتَدَأَ الْأُمُورَ بِعِلْمِهِ فِيهَا» آغاز می شود. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۸۰).

امام علیه السلام در این کلام جامع، تفسیری برای ایمان ذکر کرده که در هیچ منبع دیگری به این گستردگی و وضوح دیده نمی شود؛ ایمان را فراتر از جنبه های عقیدتی، از جنبه های عملی و رفتاری نیز مورد توجه قرار داده است و تمام ریزه کاری ها و نکات دقیقی را که در تشکیل ایمان مؤثر است برشمرده است.

نخست ایمان را بر چهار پایه و هر یک از پایه ها را بر چهار پایه دیگر استوار دانسته که مجموعاً شانزده اصل از اصول ایمان (عقیدتی و عملی) را تشکیل می دهد و به یقین اگر کسی بتواند این اصول شانزده گانه را در خود زنده کند در اوج قله ایمان قرار خواهد گرفت و چنین ایمانی است که می تواند دنیا را به سوی امنیت و آرامش و عدل و داد رهبری کند و انسان را به مقام قرب پروردگار و اوج افتخار انسانی برساند.

همان گونه که در ذیل این حدیث شریف خواهد آمد، امام برای کفر هم چهار ستون قائل شده است و همچنین برای شک و از کلام مرحوم سید رضی استفاده می شود که این حدیث شریف دارای ذیل قابل ملاحظه ای بوده که سید رضی آن را از بیم طولانی شدن سخن حذف کرده و مطابق آنچه بعضی نقل کرده اند امام علیه السلام در ذیل، پایه های نفاق را نیز مشروحا بیان فرموده است.

همان گونه که در شرح مصدر این کلام حکمت آمیز آمد در این که سؤال کننده از امام علیه السلام درباره حقیقت ایمان چه کسی بوده اختلاف است؛ بعضی آن را یکی از بهترین یاران آن حضرت یعنی «عمار یاسر» و بعضی آن را یکی از دشمنان سرسخت آن حضرت یعنی «ابن کواء» می دانند که احتمال اول به ذهن بسیار نزدیک تر است. ولی در هر حال در بعضی از روایات آمده که امام علیه السلام از دادن پاسخ شخصی به او امتناع ورزید و چون سؤال و جواب را بسیار مهم می دانست فرمود: برو فردا بیا تا در جمع اصحاب و یاران به تو پاسخ گویم، تا اگر تو فراموش کنی دیگری آن را حفظ کند، زیرا این گونه سخنان همچون مرکبی فراری است که یکی آن را نمی تواند بگیرد و دیگری آن را می گیرد. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۷۶).

امام علیه السلام در آغاز، برای ایمان چهار ستون قائل می شود و در پاسخ سؤال پیش گفته می فرماید: «ایمان بر چهار پایه استوار است: بر صبر و یقین و عدالت و جهاد»؛ (وَ سِئِلَ عَنِ الْإِيْمَانِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْإِيْمَانُ عَلَى أَرْبَعٍ دَعَائِمٍ: عَلَى الصَّبْرِ، وَ الْيَقِينِ، وَ الْعَدْلِ، وَ الْجِهَادِ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که این پایه های چهارگانه همان اصول چهارگانه اخلاق است که در مبانی اخلاق ارسطو آمده است، وی می گوید:

اصول علم اخلاق چهار چیز است: حکمت، عفت، شجاعت و عدالت. بسیاری از علمای اخلاق اسلامی نیز اخلاق اسلام را بر پایه آن تفسیر کرده اند.

آنها معتقدند که روح انسان دارای سه قوه است: قوه ادراک، جاذبه و دافعه؛ قوه ادراک حقایق را تشخیص می دهد و انسان را به تعالی علمی می رساند. قوه جاذبه، همان قوه جلب منافع است که از آن به قوه شهوت تعبیر می شود. البته نه فقط شهوت جنسی، بلکه هر گونه خواسته ای به معنای وسیع کلمه مراد است.

قوه دافعه همان است که از آن به غضب تعبیر می کنند و حافظ دفع زیان ها از انسان است.

آنها بر این عقیده اند که این سه قوه دارای حد وسط و حد افراط و تفریط است، حد وسط آنها فضایل اخلاقی را تشکیل می دهد و منظور از «عدل» همان بهره گیری از حد وسط است، بنابراین هرگاه نیروی شهوت و غضب در اختیار قوه ادراک قرار گیرد و عدالت حاصل شود، اخلاق آدمی به کمال رسیده است. (شرح بیشتر در این باره را در کتاب اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۹۹ به بعد مطالعه فرمائید).

ولی تطبیق کلام امام بر تقسیم ارسطویی در اخلاق بعید به نظر می رسد، زیرا همان گونه که در شرح این چهار اصل خواهد آمد امام اموری را ذکر می کند که فراتر از آنهاست مثلاً صبر بر مصیبت را به زحمت می توان در مسئله شجاعت یا عفت جای داد و امر به معروف و نهی از منکر را به سختی می توان در این دو موضوع وارد دانست و همچنین موارد دیگری از شاخه هایی که امام برای این چهار اصل شمرده است، بنابراین سزاوار است ما آن را تحلیل و ارزیابی کنیم و سخن مستقلی درباره تفسیر ایمان و فضایل انسانی بدانیم که از سرچشمه قرآن و علم امام علیه السلام جوشیده است.

از آنجا که هدف امام علیه السلام در این پاسخ به سؤال، شرح و بیان ایمان از نظر اعتقاد قلبی و آثار لسانی و جنبه های عملی به طور کامل است برای هر یک از این پایه های چهارگانه، چهار شاخه بیان فرموده که در عمق حقیقت ایمان پیش رفته است.

پایه اول ایمان: صبر

می فرماید: «صبر از میان آنها، بر چهار شعبه استوار است؛ اشتیاق، ترس، زهد و انتظار»؛ (وَ الصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعٍ شُعَبٍ: عَلَى الشُّوقِ، وَ الشَّقِّ، وَ الزُّهْدِ، وَ التَّرَقُّبِ).

«شوق» به معنای علاقه و اشتیاق به چیزی و «شفق» در اصل به معنای آمیخته شدن روشنایی روز به تاریکی شب است، سپس به ترس آمیخته با علاقه به کسی یا چیزی به کار رفته است و «زهد» عدم وابستگی به دنیا و زخارف دنیاست و «ترقب» به هر گونه انتظار گفته می شود.

سپس به ریشه های هر یک از این چهار شاخه که از آن منشعب می شود پرداخته می فرماید: «آن کس که مشتاق بهشت باشد، شهوات و تمایلات سرکش را به فراموشی می سپارد و آن کس که از آتش جهنم بیمناک شد از گناهان دوری میگزیند و کسی که زاهد و بی اعتنا به دنیا باشد مصیبت ها را ناچیز می شمرد و آنکس که انتظار مرگ را می کشد برای انجام اعمال نیک سرعت می گیرد»؛ (فَمَنْ اشْتَأَقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَيَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ؛ وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ؛ وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالْمُصِيبَاتِ؛ وَ مَنْ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ).

«سلا» به معنای فراموش کردن چیزی است.

در واقع صبر و شکیبایی گاه در مقابل شهوت و در مسیر اطاعت خداست و گاه در مقام پرهیز از گناهان و گاه در مقابل مصائب و درد و رنج های دنیوی است و گاه در مقابل پایان عمر و مرگ.

برای این که انسان بتواند مواضع خود را در مقابل این امور چهارگانه روشن سازد باید متکی به عقاید صحیح گردد؛ عشق به بهشت و نعمت های بی پایانش او را از غلطیدن در شهوات سرکش دنیا حفظ می کند و این همان صبر بر طاعت است و ایمان به عذاب الهی در آخرت و خوف از دوزخ او را از گناهان باز می دارد، چرا که گویی آتش دوزخ را با چشم خود می بیند.

از آنجا که بی تابی در برابر مصائب به دلیل دل بستگی های دنیوی است آن کس که زاهد و بی اعتنا به دنیا باشد و از این دل بستگی ها و رَهَد مصیبت در برابر او کوچک می شود و صبر در برابر آن آسان می گردد.

امام علیه السلام علاوه بر سه شاخه معروف صبر شاخه چهارمی هم در اینجا بیان فرموده و آن صبری است که از انتظار مرگ ناشی می شود کسی که در هر لحظه احتمال می دهد پرونده حیاتش بسته شود و پنجه مرگ گلویش را بفشارد، با سرعت به سوی کارهای خیر می دود تا در فرصت باقی مانده کفه عمل صالح خود را سنگین سازد و این نیاز به صبر و استقامت فراوان دارد.

از آنچه در بالا آمد روشن شد که امام تمام شاخه های چهارگانه صبر را مرتبط به اعتقادات قلبی می شمارد؛ اعتقاد به بهشت، دوزخ، به بی اعتباری دنیا و مرگ.

توجه به این نکته نیز لازم است که چون ایمان دارای درجاتی است و مطابق بعضی از روایات، ده درجه دارد، صبر و شوق به بهشت و ترس از دوزخ و زهد در دنیا و انتظار مرگ نیز در افراد مختلف است؛ بعضی در اعلا درجه ایمان قرار دارند و این شاخه ها به طور کامل در باغستان روح آنها نمایان است و بعضی در ادنا درجه ایمانند و از هر کدام از این امور بهره کمی دارند.

پایه دوم ایمان: یقین

سپس امام علیه السلام از شاخه های یقین سخن می گوید و می فرماید: «یقین بر چهار شاخه استوار است: بر بینش هوشمندانه و عمیق و پی بردن به دقایق حکمت و پند گرفتن از عبرت ها و اقتدا به روش پیشینیان (صالح)»؛ (وَ الْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى تَبَصُّرِهِ الْفِطْنَةَ، وَ تَأَوُّلِ الْحِكْمَةِ، وَ مَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ، وَ سُنَّةِ الْأَوَّلِينَ).

ممکن است این چهار شاخه اشاره به چهار رشته از علوم انسانی باشد:

نخست علوم تجربی است که از «تبصره الفطنه» سرچشمه می گیرد و دوم علوم نظری است که از «تأویل الحکمه» به دست می آید سوم علمی است که از تاریخ نصیب انسان می شود و مایه عبرت اوست و چهارم علوم نقلی است که از سنن پیشینیان به دست می آید. هنگامی که انسان این چهار رشته علمی را پیگیری کند و از آنها بهره کافی ببرد به مقام یقین می رسد.

مثلاً درباره خدانشناسی نخست چشم باز کند و به خوبی آثار پروردگار را در جهان هستی ببیند سپس با اندیشه عمیق رابطه آن را با مبدأ آفرینش قادر و حکیم درک کند آن گاه از حوادث تاریخی عبرت بگیرد و خدا را از لابه لای آن بشناسد و پس از آن بر آنچه از پیشینیان صالح و عالم به دست آمده مرور کند و علوم آنها را به علم خود بیفزاید تا یک خدانشناس کامل

گردد. همچنین در مورد خودسازی و عوامل تقرب به پروردگار.

آن گاه امام علیه السلام میوه های هر یک از این شاخه های چهارگانه را بیان می کند و می فرماید: «کسی که بینایی هوشمندانه داشته باشد حکمت و دقایق امور برای او روشن می شود و کسی که دقایق امور برای او روشن شود عبرت فرا می گیرد و کسی که درس عبرت گیرد چنان است که گویا همیشه با گذشتگان بوده است»؛ (فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ؛ وَ مَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ؛ وَ مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَأَنَّمَا كَانَ فِي الْأَوَّلِينَ). (از بسیاری از نسخه های این حدیث شریف استفاده می شود که در کلام مرحوم سید رضی سقط و حذفی وارد شده و صحیح آن چنین بوده است: «وَ مَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ عَرَفَ السُّنَّةَ وَ مَنْ عَرَفَ السُّنَّةَ فَكَأَنَّمَا كَانَ مَعَ الْأَوَّلِينَ» که ترجمه آن چنین می شود: آن کس که درس عبرت بیاموزد بر سنت ها آگاهی پیدا می کند و کسی که سنت های پیشینیان را فرا گیرد (و از تجربیات آنها استفاده کند) گویا همیشه در میان آنها و با آنها بوده است. (کافی، ج ۲، ص ۵۱، ح ۱). از جمله اموری که گواهی می دهد عبارت مرحوم سید رضی سقط و حذفی دارد این است که مطابق نقل او یقین سه شاخه پیدا می کند در حالی که تمام پایه های چهارگانه ایمان هر کدام دارای چهار شاخه است.)

از آنچه گفته شد روشن می شود که یک پایه مهم ایمان، بر یقین حاصل از علم استوار است؛ علمی که از مبداهای متعدد سرچشمه می گیرد و روح را سیراب می کند و اعتقاد انسان را به مبدأ و معاد محکم می سازد و آثارش در اخلاق و عمل ظاهر می گردد.

پایه سوم ایمان: عدل

سپس امام علیه السلام به سراغ شاخه های عدالت می رود و شاخه های این پایه مهم را چنین شرح می دهد: «عدالت نیز چهار شعبه دارد: فهم دقیق، علم و دانش عمیق، قضاوت صحیح و روشن و حلم و بردباری»؛ (وَ الْعَدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى غَايِصِ الْفَهْمِ، وَ غَوْرِ الْعِلْمِ، وَ زُهْرَةِ الْحُكْمِ، وَ رَسَاخَةِ الْحِلْمِ).

در واقع کسی که بخواهد حکم عادلانه ای کند نخست باید از قابلیت و استعداد شایسته ای در فهم موضوع برخوردار باشد تا هرگونه خطا در تشخیص موضوع موجب خطا در نتیجه حکم نشود. سپس آگاهی لازم را در ارتباط با حکم پیدا کند و آن را دقیقاً منطبق بر موضوع نماید، آن گاه حکم نهایی را به طور واضح و روشن و خالی از هرگونه ابهام بیان کند و در این مسیر، موانع را با حلم و بردباری برطرف سازد.

گرچه فهم به معنای مطلق دانستن و پی بردن به حقیقت است و با علم چندان تفاوتی ندارد؛ ولی چون در اینجا در مقابل علم قرار گرفته مناسب است که فهم ناظر به موضوع و علم ناظر به حکم باشد.

چه بسا ممکن است ارباب دعوا با سخنان خشن و حرکات ناموزون و اصرارهای بی جا، روح قاضی را آزرده سازند. حلم و بردباری راسخ او نباید اجازه دهد این گونه امور در روحش اثر بگذارد و کمترین تغییری در حکم ایجاد کند.

اینها اموری است که امام علیه السلام در عهدنامه مالک اشتر درباره قضاوت، با اضافاتی به آن اشاره کرده می فرماید:

«ثُمَّ اخْتَرَهُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَمَّا تَضَيَّقْ بِهِ الْأُمُورُ وَ لَمَّا تُمَحَّكَهُ الْخُصُومُ وَ لَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ وَ لَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَ لَمَّا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَ لَمَّا يَكْتَفِي بِأَذْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ وَ أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَ أَخَذَهُمْ بِالْحَجِيحِ وَ أَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمَرَاجِعِهِ الْخُضْمِ وَ أَضْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ وَ أَضْيَرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَ لَمَّا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَ أَوْلِيَّتِكَ قَلِيلٌ؛ سپس از میان رعایای خود برترین فرد را در نزد خود برای قضاوت در میان مردم برگزین. کسی که امور مختلف آنها را در تنگنا قرار ندهد و برخورد مخالفان و خصوم با یکدیگر او را به خشم و لجاجت و ندارد و در لغزش و اشتباهاتش پافشاری نکند و هنگامی که خطایش بر او روشن شود بازگشت به سوی حق بر او مشکل نباشد و نفس او به طمع تمایل نداشته باشد و در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نکند و تا پایان پیش رود و در شبهات از همه محتاطتر باشد و در تمسک به حجت و دلیل از همه بیشتر پافشاری کند و با مراجعه مکرر اطراف دعوا کمتر خسته شود و در کشف حقایق امور شکیباتر باشد و به هنگام آشکار شدن حق در انشای حکم از همه قاطع تر باشد. او باید از کسانی باشد که ستایش فراوان، او را مغرور نسازد (و فریب ندهد) و مدح و ثنای بسیار او را به ثنا خوان و مدح کننده متمایل نکند و البته این گونه افراد کم اند».

البته این تفسیر را درباره جمله های فوق نمی توان از نظر دور داشت که این جمله ها تنها مربوط به مقام قضاوت نیست، بلکه ناظر به تمام قضاوت های اجتماعی و زندگی مادی و معنوی است همه جا باید برای تشخیص موضوع دقت کرد؛ همه جا باید دقیقاً احکام را بر موضوعات منطبق نمود؛ همه جا باید تصمیم قاطع و شفاف داشت و همه جا در برابر ناملایمات و خشونت نابخردان و نسبت های ناروای آنها حلم و بردباری نشان داد.

آن گاه امام علیه السلام در یک نتیجه گیری حکیمانه، آثار هر یک از این شاخه های چهارگانه عدالت را بیان می کند، می فرماید: «کسی که درست بیندیشد به اعماق دانش آگاهی پیدا می کند و کسی که به عمق علم و دانش برسد از سرچشمه احکام، سیراب باز می گردد و آن کس که حلم و بردباری پیشه کند گرفتار تفریط و کوتاهی در امور خود نمی شود و در میان مردم با آبرومندی زندگی خواهد کرد»؛ (فَمَنْ فَهَمَّ عِلْمَ عَوْرِ الْعِلْمِ؛ وَ مَنْ عِلْمَ عَوْرِ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُكْمِ؛

وَ مَنْ حَلُمَ لَمْ يُفَرِّطْ فِي أَمْرِهِ وَ عَيَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيداً). (با توجه به این که امام شاخه های عدالت را چهار امر شمرده و بعد آثار یک یک آنها را بیان فرموده روشن می شود که عبارت مرحوم شریف رضی نیز سقط و حذفی دارد، چرا که فقط اثر سه شاخه در آن بیان شده و از یک شاخه دیگر خبری نیست در کتاب تمام نهج البلاغه به نقل از امالی شیخ طوسی و تحف العقول این جمله محذوف ذکر شده است و بعد از شرایع الحکم چنین آمده «وَمَنْ عَرَفَ شَرَائِعَ الْحُكْمِ لَمْ يَضِلَّ» یعنی «کسی که از سرچشمه احکام سیراب گردد هرگز گمراه نمی شود».)

آری دقت در فهم، انسان را به ژرفای علم و دانش می رساند و آن کس که به ژرفای علم و دانش برسد احکام الهی را به خوبی درک می کند و هر کس احکام خدا را دقیقاً بداند هرگز گمراه نخواهد شد و کسانی که در مقابل نابخردان حلم و بردباری داشته باشند و به گفته قرآن: «لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا»؛ عداوت نسبت به قومی شما را مانع از اجرای عدالت نشود» (مائده، آیه ۸). از حق و عدالت دور نخواهد شد و چنین انسانی قطعاً محبوب القلوب مردم است.

در روایات اسلامی درباره اهمیت حلم و بردباری و نقش آن در پیروزی انسان در زندگی روایات فراوانی وارد شده است از

جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«كَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا؛ آدم بردبار نزدیک است به مقام نبوت برسد». (بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۷۰، ح ۶۱).

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«تَعَلَّمُوا الْحِلْمَ فَإِنَّ الْحِلْمَ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَوَزِيرُهُ؛ حلم و بردباری را بیاموزید (و آن را تمرین کنید) زیرا دوست مؤمن و وزیر اوست». (همان، ج ۷۵، ص ۶۲، ح ۱۴۰).

امام صادق علیه السلام نیز در صفات مؤمن می فرماید:

«لَمَّا يُرَى فِي حِلْمِهِ نَقْصٌ وَ لَمَّا فِي رَأْيِهِ وَهْنٌ؛ نه در بردباری او کاستی است و نه در اندیشه اش سستی». (همان، ج ۶۴، ص ۲۹۵، ح ۱۸).

پایه چهارم ایمان: جهاد

سپس امام علیه السلام از چهارمین پایه ایمان یعنی جهاد دم می زند و برای آن مانند سه پایه گذشته چهار شاخه ذکر می کند و می فرماید: «جهاد (نیز) چهار شاخه دارد: امر به معروف، نهی از منکر، صدق و راستی در معرکه های نبرد، و دشمنی با فاسقان؛ (وَ الْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ الصِّدْقِ فِي الْمَوَاطِنِ، وَ شَتَانِ الْفَاسِقِينَ).

در واقع امام جهاد را به معنای وسیع کلمه تفسیر فرموده نه تنها جهاد نظامی در میدان جنگ با دشمنان که نتیجه همه آنها عظمت اسلام و مسلمانان و دفع شر کافران و فاسقان و منافقان است و به تعبیر دیگر امام به هر چهار محور جهاد:

جهاد با قلب، با زبان، با عمل و با اسلحه در میدان نبرد اشاره می کند که جهادی است فراگیر و شامل تمام مصداق ها.

آن گاه آثار هر یک از این شاخه های چهارگانه را به روشنی برمی شمرد و می فرماید: «آن کس که امر به معروف کند پشت مؤمنان را محکم ساخته»؛ (فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ).

«و آن کس که نهی از منکر کند بینی کافران (منافقان) را به خاک مالیده»؛ (وَ مَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُتُوفَ الْكَافِرِينَ). (در بسیاری از نسخ به جای «کافرین»، «منافقین» آمده است که با مسئله نهی از منکر تناسب بیشتری دارد).

«و کسی که صادقانه در میدان های نبرد با دشمن (و هر گونه مقابله با آنها) بایستد وظیفه خود را (در امر جهاد با دشمن) انجام داده است»؛ (وَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ).

«و کسی که فاسقان را دشمن دارد و برای خدا خشم گیرد خدا نیز به خاطر او خشم می کند (و او را در برابر دشمنان حفظ می نماید و روز قیامت وی را خوشنود می سازد)»؛ (وَ مَنْ شَتَّى الْفَاسِقِينَ غَضِبَ لِلَّهِ، غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام که در غرر الحکم آمده می خوانیم:

«قَوْمُ الشَّرِيعَةِ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ؛ اساس شریعت و دین امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود الهی است». (غرر الحکم، ح ۷۶۳۹).

در حدیث دیگری از آن حضرت در همان کتاب آمده است:

«الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ أَفْضَلُ أَعْمَالِ الْخَلْقِ؛ امر به معروف برترین اعمال بندگان خداست». (همان، ح ۷۶۳۲).

در روایت دیگری آمده است:

«كَانَ أَبُو عَدِيْدٍ لِلَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَّ بِجَمَاعَةٍ يَخْتَصِمُونَ لِمَا يُجُوزُهُمْ حَتَّى يَقُولَ ثَلَاثًا اتَّقُوا اللَّهَ يَرْفَعِ بِهَا صَوْتَهُ؛ امام صادق علیه السلام هنگامی که از کنار گروهی عبور می کرد که با یکدیگر در حال پرخاش بودند می ایستاد و با صدای بلند فریاد می زد: از خدا بترسید، از خدا بترسید، از خدا بترسید (تا شرمنده شوند و دست از نزاع بردارند)». (کافی، ج ۵، ص ۵۹، ح ۱۲).

قرآن مجید صادقان را در سوره بقره آیه ۱۷۷ چنین معرفی می کند: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ.. وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ؛ نیکی (تنها) این نیست که (به هنگام نماز) روی خود را به سوی مشرق یا مغرب کنید (و تمام در فکر تغییر قبله باشید) بلکه نیکی (و نیکوکار) کسی است که به خدا ایمان داشته باشد... و در برابر مشکلات و بیماری ها و در میدان جنگ استقامت به خرج دهد. آنها کسانی هستند که راست می گویند و آنها پرهیزگاراند».

تعبیر به «مواطن» ممکن است اشاره به میدان های نبرد باشد، همان طور که در قرآن مجید آمده است: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ» ۴ و ممکن است معنی گسترده ای داشته باشد که هرگونه مقابله با دشمنان را چه در میدان نبرد و چه در غیر آن شامل شود.

منظور از غضب برای خدا این است هنگامی که حدی از حدود الهی شکسته شود یا مظلومی گرفتار ظالمی گردد انسان خشمگین شود و به دفاع برخیزد. در حدیثی می خوانیم هنگامی که موسی علیه السلام از خداوند سؤال کرد: چه کسانی را روز قیامت که سایه ای جز سایه تو نیست در سایه عرش قرار می دهی؟ خداوند به او وحی فرمود و گروهی را برشمرد از جمله فرمود:

«وَالَّذِينَ يَفْضَحُونَ لِمَحَارِمِي إِذَا اسْتَبَحَلْتُ مِثْلَ النَّمْرِ إِذَا حَرِدَ؛ کسانی که به سبب حلال شمردن محارم الهی خشمگین می شوند همچون پلنگی که مجروح شده است». (بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۱، ح ۴۲).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است هنگامی که دو فرشته مأمور شدند شهری از معصیت کاران را زیر و رو کنند پیرمردی را دیدند که به دعا و تضرع در پیشگاه الهی مشغول است یکی از آن دو فرشته به دیگری گفت: مگر این پیرمرد دعا کننده را نمی بینی؟ بار دیگر از خدا کسب تکلیف کنیم خطاب آمد که بروید و دستور مرا انجام دهید و در بیان علت آن

فرمود:

«فَبِأَنَّ ذَا رَجُلٍ لَّمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ غَيْظاً لِي قَطُّ؛ این مردی است که هرگز چهره اش به دلیل خشم بر معصیتِ معصیتِ کاران دگرگون (و سرخ) نمی شد». (کافی، ج ۵، ص ۵۸، ح ۸).

منظور از جمله «غَضِبَ اللَّهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» این است که اگر ستمی به او برود و حقی از او ضایع شود خداوند به سبب آن خشمگین می شود و اگر در دنیا جبران نکند در قیامت او را خشنود خواهد ساخت.

نکته: اصول موفقیت در کارها

اصول موفقیت در کارها

آنچه امام علیه السلام در این بخش از سخنان پرمعنایش درباره ارکان ایمان و شاخه های آن بیان فرموده، علاوه بر این که راه رسیدن به ایمان کامل را برای تمام رهپویان این راه نشان داده، در واقع اصول موفقیت و پیشرفت برای هر کار است؛ خواه جنبه معنوی داشته باشد یا جنبه مادی. و آن اصول چنین است:

۱. علم و آگاهی کافی برای انجام آن کار.

۲. جهاد و تلاش و کوشش در راه رسیدن به مقصود.

۳. صبر و شکیبایی در برابر موانع راه و هر گونه کارشکنی از سوی مخالفان.

۴. غوطه ور نشدن در هوا و هوس ها و عدم وابستگی و ترک اسارت در چنگال آنها.

حال اگر بر این ارکان چهارگانه اصول شانزده گانه نیز افزوده شود و نتایج هر یک به دقت مورد بررسی قرار گیرد برنامه کاملی را تشکیل می دهد که صراط مستقیم برای رسیدن به پیروزی هاست.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib was asked once about faith . He said the following: “Faith stands on four pillars: endurance, conviction, justice and jihād

Conviction also has four aspects: prudent perception, intelligence and understanding, “drawing lessons from instructive things and following the precedents of past people. So, whoever perceives with prudence, wise knowledge will be manifested to him. To whomsoever wise knowledge becomes manifest appreciates instructive objectives. Whoever appreciates instructive objectives is just like past people

Justice also has four aspects: keen understanding, deep knowledge, a good power of decision and firm forbearance. Therefore, whoever understands comes to acquire the depth of knowledge; whoever acquires the depth of knowledge drinks from the spring of judgment, and whoever exercises forbearance never commits evil actions in his affairs and leads a praiseworthy life among the people

Jihād, also, has four aspects: enjoining others to do good deeds, keeping others away from doing evil, fighting (in the way of Allāh) sincerely and firmly on all occasions and detesting anyone who is vicious. So, whoever commends others to do good deeds provides strength to the believers; whoever dissuades others from committing evil humiliates the unbelievers; whoever fights sincerely on all occasions carries out all his obligations, and whoever detests the vicious folks and becomes angry for the sake of Allāh, then Allāh will be angry in favor of him and will keep him pleased on the Day of Judgment

Unbelief stands on four pillars: hankering after whims, quarreling with others, deviating from the truth and dissenting. So, whoever hankers after whims does not incline towards righteousness; whoever quarrels much on account of ignorance remains permanently blinded from what is right; whoever deviates from the truth, for him good becomes evil and evil becomes good:He remains intoxicated with misguidance. Whoever makes a breach (with Allāh and His Messenger), his path becomes difficult, his affairs become complicated and his way of escape becomes narrow

Doubt has also four aspects: irrationality, fear, wavering and undue surrender to everything. So, whoever adopts irrationality as his way of life, for him there is no dawn after the night; whoever is afraid of what befalls him has to run on his heels; whoever wavers in doubt, the demons trample on him with their feet, and whoever surrenders to the destruction of all of this, his Hereafter succumbs to it

Sayyid ar-Radi adds the following: "We have left out the remaining portion of this statement for fear of being too lengthy and for being outside the scope of this chapter

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نیکوکار، از کار نیک بهتر و بدکار از کار بد بدتر است .

شهیدی

نیکوکار از کار نیک بهتر است، و بد کردار از کار بد بدتر.

اردبیلی

و فرمود کننده نیکویی بهتر است از نیکویی و کننده بدی بدتر است از بدی زیرا علت اقوی از معلول است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نیکوکار از کار نیکویش بهتر است و، بدکار از کار بدش بدتر.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از نیکی بهتر نیکوکار، و از بدی بدتر بدکار است .

شرح ها

راوندی

الخیر و الخیر مخففا و مشددا: هو الفاضل من کل شیء، قال الـخفش: الخیر لما وصف به فقیل فلان خیرا شبه الصفات، فادخلوا فيه الهاء للمونث و لم یریدوا به افعال، فان اردت معنى التفضیل قلت: فلانه خیر النساء و لم تقل اخیرهن و فلان خیر الناس و لم تقل: اخیرهم، لا- ینى و لا یجمع لانه فى معنى افعال. و الشر: نقیض الخیر، و یوصف بالشر ایضا و یكون للتفضیل كذلك.

کیدری

ابن میثم

(انجام دهنده ی کار نیک از نیکی بهتر، و کننده ی کار بد از بدی بدتر است). البته که چنین است زیرا علت قویتر از معلول، و در نتیجه از نظر نیک و بد بودن و اثر آنها نیز بالاتر از خیر و یا شری است که برخاسته از آن علت است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ وَفَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ .

قد نظمت أنا هذا اللفظ و المعنى فقلت فى جملة أبيات لى خير البضائع للإنسان مكرمه

فإن قلت كيف يكون فاعل الخير خيرا من الخير و فاعل الشر شرا من الشر مع أن فاعل الخير إنما كان ممدوحا لأجل الخير و فاعل الشر إنما كان مذموما لأجل الشر فإذا كان الخير و الشر هما سببا المدح و الذم و هما الأصل فى ذلك فكيف يكون فاعلاهما خيرا و شرا منهما.

قلت لأن الخير و الشر ليسا عبارة عن ذات حيه قادره و إنما هما فعلا ن أو فعل و عدم فعل أو عدمان فلو قطع النظر عن الذات الحيه القادره التى يصدران عنها لما انتفع أحد بهما و لا استضر فالنفع و الضرر إنما حصلا من الحى الموصوف بهما لا منهما على انفرادهما فلذلك كان فاعل الخير خيرا من الخير و فاعل الشر شرا من الشر

كاشانى

(و قال عليه السلام: فاعل الخير خير منه) و فرموده است حضرت ولايت پناه صلوات الله عليه- که کننده خیر و نیکویی بهتر است از آن نیکویی (و فاعل الشر شر منه) و کننده شر و بدی، بدتر است از بدی. زیرا که علت، افضل و اقوی است از معلول

آملی

قزوینی

فاعل خير از خير بهتر است و فاعل شر از شر بدتر است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «فاعل الخير خير منه و فاعل الشر شر منه.» یعنی و گفت عليه السلام که فاعل منفعت و احسان بهتر است از آن منفعت و احسان و فاعل مضرت و نقصان بدتر است از آن مضرت و نقصان. یعنی فاعل احسان به کسی، بهتر و محبوب تر است در نزد آن کس از آن احسان و فاعل مضرت و نقصان، در نزد آن کس بدتر و مبعوض تر است از آن مضرت و نقصان.

خویی

اللغه: (فاعل) اسم فاعل مضاف الى مفعوله و ذى الاضافه اسمها لفظيه فلا يفيد التعريف فان اعتبر متبداً كان من باب الابتداء بالنكره و لا يجوز الابتداء بالنكره الا لفائده، فتامل. المعنى: الفعل من الفاعل كالثمره من الشجره و الثمره من النخله و الضوء من القمر فهو فرع على اصله و كونه افضل، اوضح من ان يذكر و يفصل، و الظاهر ان غرضه عليه السلام التنبيه على تقدير عمال الخير بذاتهم و تشويقهم ليكثروا، و المبارزه مع عمال الشر و محوهم ليبادوا، او تنبيه على نحو من الاصول العلميه و الوصول من المعلول الى العله. الترجمة: فاعل خير بهتر از خير است، فاعل شر ز شر بود بدتر.

هر که نیکی کند به از نیک است*** وانکه بد کرد بدتر است از بد

شوشتری

اقول و ورد (نيه المومن خير من عمله و نيه الكافر شر من عمله) - و وجه الكلامين كلامه (عليه السلام) و كلام الخبر ان الخير و الشر الخارجيين جزئيان منقطعان و فاعلهما كنيته المومن و الكافر موجبان لصدور الخير و الشر دائماً. هذا، و في (الخصال) عنه (عليه السلام) جمع الخير كله في ثلاث خصال: النظر (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و السكوت و الكلام فكل نظر ليس فيه اعتبار فهو سهو و كل سكوت ليس فيه فكره فهو غفله و كل كلام ليس فيه ذكر فهو لغو فطوبى بمن كان نظره عبرا و سكوته فكرا و كلامه ذكرا و بكى على خطيئته و امن الناس شره.

مغنيه

كل ما فيه وجه صلاح للناس بلا ضرر على احد فهو خير، و كل ما فيه وجه فساد بلا نفع او كان ضرره اكثر من نفعه فهو شر. و ليس من شك ان الفاعل عله للفعل، و العله اقوى و اكمل من المعلول، لان لها من الصفات الذاتيه ما لا يظهر و لا يمكن ان يظهر في المعلول اي ان في العله ما في المعلول، و زياده. و غير بعيد ان يكون مراد الامام مجرد الحث على فعل الخير و ترك الشر، و ليس من قصده التفاضل بين الفعل و فاعله.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در برتری علت از معلول) فرموده است: کننده کار نیکو از نیکی بهتر و کننده کار بد از بدی بدتر است (زیرا کار بسته به کننده آن است پس کننده از کار برتر است).

زمانی

امام علی (عليه السلام) عظمت و پستی افراد را به ذات آنان می داند که اعمال از آن سرچشمه می گیرد، نظری به خود کار آنها ندارد و این همان مضمون روایت مشهور است: (نیت مومن بهتر از عمل اوست).

و قال عليه السلام (فاعل الخير خير منه) لانه مبعث الخير و علتہ، و علہ الشیء افضل منه بدیہہ (و فاعل الشر شر منه) لانه مبعث الشر و علتہ، و من یاتی منه الشر الشر منه.

موسوی

الشرح: هذا حث علی فعل الخير و زجر عن فعل الشر و ترغیب فی الاول و نهی عن الثانی. و اما کون فاعل الخير خير من نفس الخير فلانه العله الفاعله لوجود و لولاه لما وجد موجوده فالخير تابع للفاعل و تابع منه و صادر عن نفسه الطيبه و روحه الطاهره و نزاهته الکریمه فكان خیرا من الخير و كذلك فاعل الشر شر من الشر لنفس السبب ...

طالقانی

«انجام دهنده کار خیر از خود خیر بهتر است و انجام دهنده کار شر از خود شر بدتر است.» ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین می گوید: من این سخن و معنی آن را به نظم سروده ام و ضمن اشعاری چنین گفته ام: «بهترین کالاها برای انسان مکرم است که هر گاه دیگر کالاهایش از میان برود، آن رشد و نمو می کند، خیر پسندیده است و بهتر از آن انجام دهنده آن است و شر ناپسند است و بدتر از آن انجام دهنده آن است.» اگر بگویی چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد و حال آنکه انجام دهنده خیر به سبب خیر پسندیده و انجام دهنده شر به سبب شر نکوهیده است و با این ترتیب خود خیر و شر سبب ستایش و نکوهش است پس چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد؟ می گویم خیر و شر به خودی خود دو چیز زنده نیستند بلکه عبارت از انجام دادن و انجام ندادن است و اگر منطبق بر ذات زنده و توانایی نباشد، سود و زیانی از آن دو به کسی نمی رسد و سود و زیان آنها وابسته به موجود زنده ای است که آن دو کار از او سر می زند نه از خیر و شر به تنهایی و بدین سبب انجام دهنده خیر از خیر بهتر است و انجام دهنده شر از شر بدتر.

مکارم

و قال عليه السلام

فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ .

امام علیه السلام فرمود:

انجام دهنده کار نیک از کارنیکش بهتر است و انجام دهنده کار بد

از کار بدش بدتر. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است: جمعی از دانشمندان که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند آن را در کتاب خود- گاه با تغییراتی- آورده اند از جمله زمخشری در ربیع الابرار در باب «الخیر و الصلاح» و آمدی در غررالحکم در حرف فاء و از کسانی که قبل از سید رضی می زیسته اند و آن را در کتاب خود نقل کرده

اند ابوعلی قالی (متوفای ۳۵۶) در کتاب خود به نام امالی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز به عنوان جزئی از خطبه «الوسیله» ذکر شده که در نهج البلاغه نیامده آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۷).

بهتر از خوب و بدتر از بد

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پرمعنا می فرماید: «انجام دهنده کار نیک از کار نیکش بهتر است و انجام دهنده کار بد از کار بدش بدتر»؛ (فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ).

در اینکه چگونه فاعل خیر بهتر از فعل خود است و فاعل شر بدتر از فعل خود؛ و جوهی به نظر می رسد:

نخست اینکه همواره فاعل از فعل قوی تر است به همین دلیل اگر کار نیک باشد آن فاعل از کارش قوی تر و اگر کار بد باشد از کارش بدتر است.

دیگر اینکه شخصی که کاری انجام می دهد غالباً دارای ملکه آن است و آن ملکه می تواند سرچشمه کارهای فراوانی بشود، بنابراین اگر کسی را ببینیم که مثلاً یتیمی را نوازش می کند و دست افتاده ای را می گیرد می دانیم که او دارای صفتی است درونی که می تواند سرچشمه ده ها و گاه صدها و هزاران از این گونه کارها شود و به همین دلیل از کارش بهتر است.

سوم اینکه کسانی که کار نیکی انجام می دهند بسیار می شود که آرزو دارند بهتر از آن را انجام دهند ولی امکانات آن در اختیارشان نیست و به تعبیر دیگر همتشان از آنچه انجام می دهند بسیار بالاتر است و گاه به زبان جاری کرده می گویند: افسوس که بیش از آن توان نداریم و اگر می توانستیم چنین و چنان می کردیم. همین گونه، شروران بسیار می شود که دارای چنین باطنی هستند؛ یعنی اگر قدرت و توانی داشتند شرارت را به مرتبه بالاتری می رساندند.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«يَتَّبِعُ الْمُؤْمِنُ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ يَنْوِي مِنَ الْخَيْرِ مَا لَا يُدْرِكُهُ وَ يَتَّبِعُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْكَافِرَ يَنْوِي الشَّرَّ وَ يَأْمُلُ مِنَ الشَّرِّ مِمَّا لَا يُدْرِكُهُ؛ نیت مؤمن از عملش بهتر است، زیرا کارهای خیری در دل دارد که نمی تواند آنها را انجام دهد و نیت کافر بدتر از عمل اوست، زیرا کارهای بدی در سر دارد که توان آن را ندارد». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۰).

وجه چهارمی نیز بعضی برای این تفاوت ذکر کرده اند که هر کس کار خیری انجام می دهد معمولاً عوامل بازدارنده ای از جمله هوا و هوس ها را در دل دارد و در برابر آنها مقاومت می کند و آن عوامل را به عقب می راند و کار خیر را انجام می دهد به همین دلیل از کارش با ارزش تر است و به عکس کسی که کار بدی انجام می دهد نیز عوامل بازدارنده از قبیل فطرت الهی، اوامر و نواهی آسمانی در برابر اوست ولی پشت پا به همه آنها می زند و به سراغ شر می رود. به همین دلیل از عملش بدتر است. (راه روشن، ج ۱، ص ۱۵۳).

البته منافاتی میان این وجوه چهارگانه نیست و همه آن ممکن است در معنای حدیث جمع باشد.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The doer of goodness is better than goodness itself, and
”the doer of evil is worse than evil itself

حکمت ۳۳: در نهی از افراط و تفریط

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْ سَمِحًا وَ لَا تُكُنْ مُبَدِّرًا وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَ لَا تُكُنْ مُقَتِّرًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بخشنده باش اما زیاده روی نکن، در زندگی حسابگر باش اما سخت گیر مباش .

شهیدی

بخشنده باش نه با تبذیر و اندازه نگه دار و بر خود سخت مگیر.

اردبیلی

و فرمود باش جوانمرد در بخشندگی و نبوده باش اسراف کننده در بخشش و باش اندازه نگاه دارنده و مباش تقصیر کننده در انفاق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بخشنده باش و اسرافکار مباش و میانه رو باش و سختگیر مباش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:بخشنده باش نه بیش از حد،اندازه نگاه دار نه در حد سختگیری .

شرح ها

راوندی

و السّمح: الجواد السهل، و المسامحه: المساهله. و المبذر اذى يفسد ماله، و تبذير المال: تفريقه اسرافا. و المقتر: الذى يضيق النفقه على عياله، يقال: قتر على عياله و اقتر و قتر اى ضيق عليهم (فى) النفقه. و المقدر: الذى ينفق نفقه العيال بالتقدير.

كيدرى

كن سمحا و لا تكن مبذرا السّمح: الجواد السهل و المبذر: المفرق ما له اسرافا. و كن مقذرا و لا تكن مقترا المقدر: الذى ينفق على عياله بمقدار ما ينبغى و المقتر الذى يضيق عليه فى النفقه.

ابن ميثم

(بخشنده باش، اما اسرافكارى نكن و ميانه رو باش، ولى سختگير مباش). اين سخن امام (عليه السلام) فرمانى است به كسب فضيلت بخشش و بزرگوارى و خوددارى از انحراف به سمت افراط و تفريط، طرف افراط، همان اسرافكارى و طرف تفريط سختگيرى و تنگ نظرى است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْ سَمَحًا وَ لَا تَكُنْ مُبَذِّرًا وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَ لَا تَكُنْ مُقْتَرًا .

كل كلام جاء فى هذا فهو مأخوذ من قوله سبحانه وَ لِمَا تَجْعَلُ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعِدَ مَلُومًا مَحْسُورًا (سوره الإسراء ۲۹).

و نحو قوله إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا (سوره الإسراء ۲۷).

كاشانى

(و قال عليه السلام: كن سمحا) و نیز فرمود آن حضرت كه باش جوانمرد در بخشندگى (و لا تكن مبذرا) و مباش اسراف كننده كه آن جانب افراط سماحت است (و كن مقذرا) و باش اندازه نگه دارنده و انفاق نماينده بر عيال به مقدار ما ينبغى. يعنى بر وجه اعتدال (فلا تكن مقترا) و مباش تقصير كننده در انفاق به هيچ حال كه آن طرف تفريط سماحت است و افراط و تفريط هر دو مذمومند بدان دليل كه: خير الامور اوسطها.

آملی

قزوینی

باش جوانمرد و مباش مبذر. يعنى از حد گذراننده در انفاق (قال تعالى: ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفورا) و باش اندازه نهنده در انفاق و مباش مقتر يعين تنگ گیرنده.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «كن سمحا و لا تكن مبذرا و كن مقذرا و لا تكن مقترا.» يعنى و كفت عليه السلام كه باش بخشنده و مباش اسراف كننده و باش انفاق كننده به اندازه و مباش تنگ گیرنده ی بر خود و عيال.

خوبی

اللغه: (سمح) صار من اهل الجود فهو سمح، (بذر) المال فرقه اسرافا و بدده (قتر) على عياله: ضيق عليهم فى النفقه- المنجد. المعنى: قد تعرض (عليه السلام) فى هذه الحكمة الى اهم مسائل تدبير المنزل و تنظيم المعاش، و وصى بالسماحة و الجود، بما يسعه المال الموجود، و لكن منع التبذير و لو فى العطاء و الانفاق على ذوى الحاجه، فلو احتاج بنفسه او بعياله الى ما فى يده فاعطاه لغيره فهو نوع من التبذير كما انه لو صرف ماله فى ضيافه فكاهيه كان من التبذير، و التقدير ان يضيق على نفسه او اهله فى المعيشه بما يضر حالهم او يخالف شانهم مع سعته و يسره، كما هو عاده بعض الاثرياء حبا لجمع المال و الادخار. الترجمة: بخشنده باش و ولخرج مباش، اندازه گیر باش ولى سخت گیر و تنگ نظر مباش.

بخشنده باش ليك ز تبذير دور باش*** اندازه گیر خرج، ولى كم بده مباش

شوشتری

اقول: التبذير و التقدير مذمومان اما الاول فقال تعالى: (... و لا تبذر تبذيرا ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفورا). و اما الثانى فقال تعالى: (قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربى اذن لامسكنم خشيه الانفاق و كان الانسان قتورا) و انما الممدوح السمع المقدر فقال تعالى: (و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما). و فى الخبر اخذ الصادق (عليه السلام) قبضه من حصى و قبضها بيده فقال هذا (الاقطار) الذى ذكره الله تعالى. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) ثم اخذ قبضه اخرى و ارخى كفه كلها ثم قال هذا (الاسراف) الذى ذكره تعالى ثم اخذ قبضه اخرى فارخى بعضها و امسك بعضها و قال هذا (القوام) الذى ذكره تعالى. و فى (الكافى) جاء سائل الى الصادق (عليه السلام) فقام الى مكمل فيه تمر فملا- يده فناوله ثم جاء آخر فساله فقام فاخذ فناوله، ثم جاء آخر فساله فقام فاخذ فناوله بيده ثم جاء آخر فقال (عليه السلام): الله رازقنا و اياك ثم قال ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان لا يساله احد الا اعطاه فارسلت امرأه ابنها اليه يساله و قالت له: فان قال ليس عندنا شىء فقل اعطني قميصك، ففعل فاخذ (صلى الله عليه و آله) قميصه فرمى به اليه فادبه الله تعالى على القصد فقال: (و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا) و روى ان الكاظم (عليه السلام) سئل عن النفقه على العيال فقال بين المكروهين الاسراف و الاقتار.

مغنيه

المبذر: ينفق المال فيما لا ينبغى، و المقدر: يقدر العواقب، فينفق دون ما يكسب، و يدخر الفاضل لوقت الحاجه، و على الاقل قدرا بقدر. و المقتر: يضيق فى النفقه على نفسه و عياله بلا ضروره، و السمع هو السهل اللين لا يقتر و لا يبذ، و يضع كل شىء فى محله، و المعنى: كن بين بين، كما نطق الايه ٢٩ من سوره الاسراء: (و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا).

... مقدرًا و لا تكن مفترًا: المقدر المقتصد كانه يقدر كل شىء بقيمتة فينفق على قدره و المقتد المضيق فى النفقه كانه لا يعطى الا القتر اى الرمقه من العيش

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نهی از افراط و تفریط) فرموده است: بخشنده باش ولی نه به حد اسراف و بیجا (که افراط و تجاوز از حد باشد) و میانه رو باش و سختگیر مباش (که آن تفریط و تقصیر در حد باشد).

زمانی

میانه روی در مخارج یکی از روشهای پسندیده است که سفارشهای فراوانی درباره آن شده است و ولخرجی که در حد اسراف و تبذیر برسد تا آنجا که مورد نکوهش قرار گرفته که (مبذر برادر شیطان معرفی شده است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کن سمحاً) ای سخیا (و لا- تکن مبذراً) ای مسرفاً فی الاعطاء (و کن مقدرًا) بان تنفق بقدر الصلاح و الحکمه (و لا تکن مقترًا) ای مضیقاً فی الانفاق.

موسوی

اللغه: السمع: الجواد من غير تقتير و لا تبذير. المبذر: الذى يضع المال فى غير محله. المقدر: المقتصد. المقتد: المضيق على نفسه فى النفقه. الشرح: امر عليه السلام ان يكون الانسان فى حاله الاعتدال فى تدبير اموره و صرف امواله فلا يكون مبذرا يبدد امواله و يفرقها بدون فائده و لا- يكون مقترًا على نفسه مضيقاً عليها و على من يعول من اهله حبا فى المال و رغبه فى جمعه و ادخاره بل يجب ان يكون سمحاً يعطى بدون تبذير و مقدرًا يصرف بحسب قدرته و دون تقتير و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (و لا- تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا ...) و قوله تعالى: (ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفورا ...)

طالقانی

«بخشنده باش و اسراف کار مباش و اندازه نگهدار و سختگیر مباش.»

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه می گوید: این سخنان همه مقتبس از آیات ۲۷ و ۲۹ سوره بنی اسرائیل است.

مکارم

و قال عليه السلام

كُنْ سَمَحًا وَلَا تَكُنْ مُبَدِّرًا، وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقْتَرًا .

امام علیه السلام فرمود:

سخاوتمند باش و در این راه اسراف مکن و در زندگی حساب گر باش

و سخت گیر مباش. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را آمدی در غررالحکم در حرف کاف آورده است و از روایت فتال نیشابوری (متوفای ۵۰۸) در کتاب روضه الواعظین استفاده می شود که این جمله در ذیل حکمت شماره ۲ بوده است و این نشان می دهد از مصدری غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱). در کتاب تمام نهج البلاغه آن را در لابه لای وصیت نامه مشروح امام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۶۷).

افراط و تفریط ممنوع!

امام علیه السلام در این سخن کوتاه و پرمعنا دعوت به اعتدال در بذل و بخشش های مالی می کند و می فرماید: «سخاوتمند باش و در این راه اسراف مکن و در زندگی حساب گر باش و سخت گیر مباش»؛ (كُنْ سَمَحًا وَلَا تَكُنْ مُبَدِّرًا، وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقْتَرًا) .

می دانیم بسیاری از علمای اخلاق اسلامی، تمام فضایل اخلاقی را حد وسط در میان افراط و تفریط می دانند. این مسئله هرچند عمومیت ندارد؛ ولی در مورد بسیاری از صفات از جمله فضیلت سخاوت صادق است که در میان دو صفت رذیله قرار گرفته: اسراف و تبذیر، و بخل و تقتیر.

مُبَدِّر از ماده «تبذیر» از ریشه «بذر» (بر وزن نذر) در اصل به معنای پاشیدن دانه است؛ ولی چون این واژه در مورد اموال به کار رود به کار کسانی اطلاق می شود که اموال خود را به صورت نادرست مصرف کرده و آن را حیف و میل می کنند. معادل آن در فارسی امروز ریخت و پاش است و تفاوت آن با اسراف این است که اسراف مصرف بی رویه و تبذیر اتلاف بی رویه است. البته این در صورتی است که این دو واژه در مقابل هم قرار گیرند؛ ولی هرگاه جداگانه استعمال شوند ممکن است مفهوم عامی داشته باشند.

«مُقْتَر» از ماده «تقتیر» در اصل به معنای تنگ گرفتن است و هنگامی که در مورد اموال به کار رود به معنای بخیل و خسیس بودن است. «مقَدِّر» از ماده تقدیر به معنای مدیریت صحیح اموال است که حد وسط در میان تبذیر و تقتیر است.

قرآن مجید درباره مبذّرین می فرماید: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا* إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ»؛ حق خویشاوندان و مستمندان و واماندگان در راه را ادا کن و تبذیر مکن، چرا که تبذیر کنندگان برادران شیطانند». (. اسراء، آیه ۲۶ و ۲۷).

در جای دیگر درباره صفات والای بندگان برگزیده و عباد الرحمان می فرماید: «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»؛ آنها کسانی هستند که هنگامی که انفاق می کنند نه اسراف می کنند و نه بخل و سخت گیری دارند و در میان این دو، حد اعتدال را رعایت می کنند». (.فرقان، آیه ۶۷).

در روایتی از امام صادق علیه السلام با ذکر مثال روشن و جالبی این حد اعتدال بیان شده است. راوی می گوید:

«فَأَخَذَ قَبْضَهُ مِنْ حَصِيٍّ وَ قَبْضَهَا بِيَدِهِ فَقَالَ هَذَا الْإِفْتَارُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ ثُمَّ قَبْضَ قَبْضَهُ أُخْرَى فَأَرْخَى كَفَّهُ كُلَّهَا ثُمَّ قَالَ هَذَا الْإِسْرَافُ ثُمَّ أَخَذَ قَبْضَهُ أُخْرَى فَأَرْخَى بَعْضَهَا وَ أَمْسَكَ بَعْضَهَا وَ قَالَ هَذَا الْقَوَامُ؛ امام مشتى از سنگریزه برداشت و محکم در دست خود گرفت سپس فرمود: بخل و اقتار که خداوند فرموده همین است. آن گاه مشت دیگری بر داشت و چنان دست خود را گشود که همه آن روی زمین ریخت و فرمود این اسراف است آن گاه مشت دیگری برداشت و آن را به طوری گشود که مقداری در کف دست باقی ماند و مقداری از لابه لای انگشتان فرو ریخت و فرمود این همان قوام است (که در قرآن مجید آمده است)». (.کافی، ج ۴، ص ۵۴، ح ۱).

در شأن نزول آیه ۲۹ سوره «اسراء» نیز آمده است که شخص سائلی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تقاضای پیراهن کرد. پیامبر پیراهن خود را به او بخشید و همین امر سبب شد که آن روز نتواند برای نماز به مسجد برود. این جریان سبب شد که زبان منافقان باز گردد و بگویند محمد خواب مانده یا مشغول لهو و سرگرمی شده و نمازش را به فراموشی سپرده است. (ولی هنگامی که از جریان کار باخبر شدند شرمند گشتند) آیه فوق نازل شد و به پیامبر چنین دستور داد: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»؛ دست خود را بر گردن خویش زنجیر مکن (و انفاق و بخشش را ترک نمما) و بیش از حد (نیز) دست خود را مگشای که خانه نشین شوی و مورد سرزنش قرار گیری و از کار خود فرو مانی».

در اینجا این سؤال پیش می آید که تاکید در میانه روی در انفاق چگونه با ایثار (مقدم داشتن دیگران بر خویشتن) که در حالات بسیاری از پیشوایان آمده سازگار است مثل آنچه در شأن نزول سوره «دهر» و داستان مسکین و یتیم و اسیر آمده و به دنبال آن آیه شریفه «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا» نازل شد.

پاسخ این سؤال روشن است، مسئله اعتدال حکمی عام است و ایثار حکمی خاص که مربوط به موارد معینی است. به عبارت دیگر: اصل بر اعتدال در مسئله انفاق و ایثار یک استثناست. به علاوه، دستور به ایثار مربوط به جایی است که بخشش فراوان، نابسامانی فوق العاده ای در زندگی انسان ایجاد نکند و «ملوم» و «محسور» نگردد در غیر این صورت باید از دستور اعتدال پیروی کرد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said the following : “ Be generous but not extravagant; be thrifty but not stingy ”.

حکمت ۳۴: در دل نبستن به آرزوها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بهترین بی نیازی، ترک آرزوهاست .

شهیدی

شریف ترین بی نیازی، وانهادن آرزوهاست.

اردبیلی

شریفترین توانگری ترک آرزوست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برترین توانگری ترک آرزوهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برترین بی نیازی واگذاردن آرزوهاست .

شرح ها

راوندی

و المنی جمع منیه، و الامانی جمع امنیه، و کلاهما بمعنی من تمنیت الشیء . و هو قریب من رجوت.

کیدری

ابن میثم

(بالاترین توانگری ترک آرزوهاست). منی جمیع منیه به معنی آرزو داشتن. از آنجا که این خوی ناپسند همراه با صفات پست دیگری مانند حرص و آز و امثال آنهاست، و کمترین حد آرزو سرگرمی به کارهای بی فایده است، امام (علیه السلام) در تشویق به ترک آن، تعبیر به برترین توانگری و بلکه عین آن فرموده است. بدیهی است که رها کردن آرزو مستلزم پیشه ساختن قناعت، و لازمه ی قناعت، توانگری معنوی و بی نیازی روحی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى .

قد سبق منا قول كثير في المنى و نذكر هاهنا ما لم نذكره هناك.

سئل عبید الله بن ابي بكر أي شيء أدوم متاعا فقال المنى.

و قال بلال بن ابي برده ما يسرني بنصيبی من المنى حمر النعم.

و كان يقال الأمانی للنفس كالرونق للبصر.

و من كلام بعض الحكماء الأمانی تعمی أعین البصائر و الحظ يأتي من لا يأتيه و ربما كان الطمع و عاء حشوه المتالف و سائقا يدعو إلى الندامة و أشقى الناس بالسلطان صاحبه كما أن أقرب الأشياء إلى النار أسرعها إحراقا و لا يدرك الغنى بالسلطان إلا نفس خائفه و جسم تعب و دين منكم و إن كان البحر كدر الماء فهو بعيد الهواء

كاشانی

(و قال عليه السلام: اشرف الغنى ترك المنى) شریف ترین توانگری ترک آرزوهاست زیرا که او لازم قناعت است و قناعت مستلزم غنی به دلیل: القناعه کنز لا یفنی

آملی

قزوینی

شریفترین توانگری ترک آرزوهاست چنانچه در وصیت (امام مجتبی حسن علیه السلام) فرموده (ایاک و الاتکال علی المنی فانها بضایع النواکی)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اشرف الغنى ترك المنى.» یعنی و گفت علیه السلام که شریف ترین بی نیازی ترک آرزوست.

خویی

المعنى: (المنى): جمع منيه و هي توقع ما لا يمكن وجوده او يتعذر تخصيله، و هي بنفسها حاجه شديده و فقرمولم يتولد منها حاجات كثيره و شدائد مولمه غير يسيره تمس بكرامه الانسان و شرفه، فالمنى الشهوانيه تجر الانسان الى الخضوع لربات الجمال و تحمل ما يكلفنه بالغنج و الدالال، و المنى فى الجاه و تحصيل الرتب العاليه تخضع الانسان تجاه الرجال الاندال، و منيه جمع المال و الادخار تكلف الانسان بتحمل مشاق صعبه ماسه بالشرف، فاشرف الغنى ترك الامنيات و ملازمه القناعه و الثبات. الترجمة: باشرفترين بى نيازی، ترك آرزو و آزمندی است.

بهترین بی نيازی، هر کس*** آنکه گوید به آرزو؛ کن بس

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: نقله المصنف جزء عنوانه ۳/۲۱۱. فذكره هنا تکرار، و وجهه ما قاله فى الديوياجه من الاعتذار. و كيف كان فوجه ما قاله عليه السلام ان من ترك المنى استغنى عن كثير من علائق الدنيا فيكون غناه اشرف غنى.

مغنيه

كل انسان يتمنى ان تكون له زوجه صالحه و ولد بار، و ان يكون عالما عاقلا، و سليما معافى، و غنيا عن الناس. و هذا النوع من التمنى لا- يوصف بخير و لا- بشر، لانه لازم قهرى لطبيعه الانسان و فطرته، اما الذى يتمنى العفو و الرحمه من الله، و الخير لكل الناس، و ان يمحى الله الظلم و اهله فهو من الطيبين الاخيار. و ليس من شك ان النبى و عليا و صالح المومنين تمتوا الهداياه الناس اجمعين. و عليه فالامام يتكلم عن التمنى الذى هو بالحق اشبه، كالطمع فى غير مقبل. و على ايه حال فان التمنى لا يجلب نفعا، و لا يدفع ضرا. و قد يخدع الشهوات و يخدرها الى حين، كما قال المتنبي: منى ان تكن حقا تكن احسن المنى و الا فقد عشنا بها زمنا رغدا

عبده

... الغنى ترك المنى: المنى جمع منيه ما يتمناه الانسان لنفسه و فى تركها غنى كامل لان من زهد شيئا استغنى عنه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در دل نبستن به آرزوها) فرموده است: برترین توانگری و بی نيازی به دل راه ندادن آرزوها است (زیرا آرزو انسان را نیازمند می سازد).

زمانی

توضیح آرزوهای دور و دراز آن هم در امور دنیوی، نه تنها انسان را نیازمند مردم می سازد، بلکه مسیر زندگی معنوی انسان را هم عوض می گرداند و چه بسا انسان را سقوط می دهد. شاهد زنده آرزوی حکومت ری بود که ابن سعد را به سوی

کربلاء کشاند و سرانجام دستش بخون امام حسین آلوده شد به حکومت ری هم نرسید! روز قیامت هم تاسف می خورد که چرا با یزیدیان بیعت کرد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اشرف الغنى ترك المنى) جمع منيه، و هي ما يتمناه الانسان لنفسه، و في ترك هذا غنى للانسان اذ من يتمنى الاشياء، انما يتمناها لفقركا من فيه، فاذا تركها، كان غنى النفس، و غنى النفس اشرف اقسام الغنى بالمال و نحوه.

موسوی

اللغة: المنى: جمع المنية و هو التمنى، ما يتمناه الانسان لنفسه. الشرح: بتمنى الانسان كثيرا من الاشياء و يعيش حياته يطلب ما يتمنى و هذه الامنيات تلح عليه و كلما تاخر تحقيقها ازدادت تعاسته و هكذا يعيش في سبيل تحقيقها يبذل من نفسه و كرامته و يتعرض للاهانة و في ذلك من الذل ما فيه و من هنا كان اشرف الغنى و اعلاه ان يترك الامنيات و يهملها ...

طالقانی

«شريف ترين توانگرى رها کردن آرزوهاست.»

مكارم

و قال عليه السلام

أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى .

امام عليه السلام فرمود:

برترین غنا و بی نیازی، ترک آرزوهاست. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه می خوانیم: این گوهر گرانبها بخشی از خطبه ای است معروف به خطبه «وسيله» که بسیاری از علما قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند (هرچند این خطبه در نهج البلاغه نیامده است) از جمله: صاحب کتاب تحف العقول این خطبه را در کتاب خود نقل کرده و جمله مورد بحث عیناً در آن است و نیز مرحوم کلینی پیش از سید رضی آن را در روضه کافی آورده است و اما بعد از سید رضی عده زیادی آن را نقل کرده اند که نیازی به ذکر نام آنها نمی بینم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱). اضافه بر این مرحوم شیخ صدوق نیز آن را در کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۹ به علاوه عین این جمله در ادامه کلمات قصار در لایه لای جمله ۲۱۱ ذکر شده است.)

برترین غنا

امام عليه السلام در این سخن کوتاه و پربارش درس بزرگی به همه طالبان غنا و بی نیازی می دهد، می فرماید: «برترین غنا و بی

نیازی، ترک آرزوهاست؛ (أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى).

«مُنَى» جمع «أمنیه» به معنای آرزو است و در این عبارت نورانی امام علیه السلام، منظور آرزوهای دور و دراز و دور از منطق عقل و شرع است. بدیهی است این گونه آرزوها غنا و بی نیازی را از انسان سلب می کند، زیرا از یک سو چون همه آنها به وسیله خود انسان دست نیافتنی است او را وادار به متوسل شدن به این و آن می کند و باید در مقابل هر انسانی خواه شریف باشد یا وضع، با ارزش باشد یا بی ارزش، دست حاجت دراز کند و این با غنا و بی نیازی هرگز سازگار نیست.

از سوی دیگر برای رسیدن به چنین آرزوهایی باید در مصرف کردن ثروت خود بخل ورزد و همه آن را ذخیره کند و عملاً زندگی فقیرانه ای داشته باشد.

از سوی سوم چنین کسی آرامش روح و فکر خود را باید برای رسیدن به این آرزوها هزینه کند. در روایتی در غررالحکم آمده است:

«أَنْفَعُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى؛ سودمندترین دارو (ی اضطراب و نگرانی) ترک آرزوهای دور و دراز است». (غررالحکم، ح ۷۲۱۳.)

تمام این وابستگی ها زائیده آرزوهای دور و دراز است؛ هرگاه آن آرزوها از صفحه فکر انسان پاک شود، انسان به غنا و بی نیازی پرارزشی دست می یابد و به همین دلیل امام علیه السلام ترک این آرزوها را برترین و بهترین غنا شمرده است.

در تعبیر دیگری که در حکمت ۳۷۱ آمده است امام علیه السلام می فرماید:

«لَا كَثْرَ أَعْنَى مِنَ الْقَنَاعَةِ؛ هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت نیست (همان قناعتی که نقطه مقابل آرزوهای طولانی محسوب می شود)».

امام هادی علیه السلام طبق روایتی که علامه مجلسی آن را از دره الباهره نقل کرده است، فرمود:

«الْغِنَى قَلْبُهُ تَمَنِّيكَ وَالرِّضَا بِمَا يَكْفِيكَ وَالْفَقْرُ شَرُّهُ النَّفْسِ وَشِدَّةُ الْقُنُوطِ؛ غنا و توانگری آن است که دامنه آرزو را کم کنی و به آنچه خدا به تو داده است خرسند باشی و فقر آن است که نفس آدمی سیری ناپذیر و شدیداً (از رسیدن به همه آرزوها) نومید باشد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۸، ح ۳.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "The best of riches is the abandonment of
".desires

حکمت ۳۵: در زیان رنجاندن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی در انجام کاری که مردم خوش ندارند، شتاب کند، در باره او چیزی خواهند گفت که از آن اطلاعی ندارند .

شهیدی

هر که بی محابا به مردمان آن گوید که نخواهند، در باره اش آن گویند که ندانند.

اردبیلی

و فرمود هر که شتاباند بسوی مردمان چیزی را که مکروه شمردند گویند در حق او آنچه ندانند بجهه غلبت قوت غضبه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به کاری بشتابد، که مردمش ناخوش دارند، در باره اش آن گویند که ندانند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که به کارهایی که مردم را خوشایند نیست بشتابد، مردم آنچه را نمی دانند در حق او می گویند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس به عملی بشتابد که باعث رنجش مردم گردد، درباره ی او، چیزهایی بگویند که نمی دانند). از آنجا که طبع انسانی از آزار نفرت دارد، و نسبت به آزاردهنده ی کینه و دشمنی می ورزد، بیشتر مردم طبعاً نام شخص موذی را به راست یا دروغ

و یا به احتمال به زشتی می برند، تا شنوندگان را در رفع اذیت او، با خود موافق و هماهنگ سازند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ قَالُوا فِيهِ [مَا]

بِمَا لَا يَعْلَمُونَ .

هذا المعنى كثير واسع و لنقتصر هاهنا فيه على حكاية ذكرها المبرد فى الكامل قال لما فتح قتيبه بن مسلم سمرقند أفضى (أفضى؛ أى اتسع و صار عريضا.) إلى أثاث لم ير مثله (الكامل: «مثلها».) و إلى آلات لم ير مثلها فأراد أن يرى الناس عظيم ما أنعم الله به عليه و يعرفهم أقدار القوم الذين ظهر عليهم فأمر بدار ففرشت و فى صحنها قدور يرتقى إليها بالساللم فإذا الحضين بن المنذر بن الحارث بن وعله الرقاشى قد أقبل و الناس جلوس على مراتبهم و الحضين شيخ كبير فلما رآه عبد الله بن مسلم قال لأخيه قتيبه ائذن لى فى معاتبته قال لا ترده لأنه خبيث الجواب فأبى عبد الله إلا أن يأذن له و كان عبد الله يضعف و قد كان تسور حائطا إلى امرأه قبل ذلك فأقبل على الحضين فقال أ من الباب دخلت يا أبا ساسان قال أجل أسن عمك عن تسور الحيطان قال أ رأيت هذه القدور قال هى أعظم من ألا ترى قال ما أحسب بكر بن وائل رأى مثلها قال أجل و لا غيلان و لو كان رآها سمى شعبان و لم يسم غيلان قال له عبد الله يا أبا ساسان أ تعرف الذى يقول عزلنا و أمرنا و بكر بن وائل تجر خصاها تبتغى من تحالفه (هو حارثه بن بدر-رغبه الآمل.) .

قال أجل أعرفه و أعرف الذى يقول بأدنى العزم قاد بنى قشير

يريد يا خبيبه من يخيب قال أ فتعرف الذى يقول كأن فقاح الأزد حول ابن مسمع إذا عرقت أفواه بكر بن وائل .

قال نعم أعرفه و أعرف الذى يقول قوم قتيبه أمهم و أبوهم لو لا قتيبه أصبحوا فى مجهل.

قال أما الشعر فأراك ترويه فهل تقرأ من القرآن شيئا قال أقرأ منه الأكثر الأطيب هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا (سوره الإنسان ١) . فأغضبه فقال و الله لقد بلغنى أن امرأه الحضين حملت إليه و هى حبلى من غيره قال فما تحرك الشيخ عن هيئته الأولى ثم قال على رسله و ما يكون تلد غلاما على فراشى فيقال فلان بن الحضين كما يقال عبد الله بن مسلم فأقبل قتيبه على عبد الله و قال لا يبعد الله غيرك.

قلت هو الحضين بالضاد المعجمه و ليس فى العرب من اسمه الحضين بالضاد المعجمه غيره (الكامل ١٤، ١٣، ٣؛ قال أبو العباس: «الحضين بن المنذر بن الحارث بن وعله. و كان الحضين بيده لواء على بن أبى طالب رحمه الله على ربيعه؛ و له يقول القائل: لمن رايه سوداء يخفق ظلها إذا قيل قدّمها حزين تقدّما. .)

كاشانى

(و قال عليه السلام: من اسرع الى الناس بما يكرهون) كسى كه شتاباند به سوى مردمان چیزی را كه مكروه شمردند و كاره آن

باشند (قالوا فيه ما لا يعلمون) گویند در حق او چیزی را که ندانند به واسطه غالب شدن قوت غضبیت بر عقول ایشان نزد تصور مکروه

آملی

فزونینی

هر که بشتابد به مردمان به آنچه کارهند آن را گویند در حق او آنچه نمیدانند از معایب و نقائص

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من اسرع الى الناس بما يكرهون، قالوا فيه ما لا يعلمون.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که بشتابد به سوی مردمان به کاری که راضی نباشند، گویند در شان او آنچه را که علم به وقوع آن ندارند، یعنی تهمت بر او نهند.

خوبی

اللغة: (اسرع) الى الامر: بادر و عجل، و بالامر: بادر به- المنجد. الاعراب: الى، في الى الناس رابطه بين المعمول و الفعل، و الباء في بما يكرهون، لالصاق. المعنى: من اهم الامور ملاحظه حال السامع و المامور و المتعظ في استعدادده للتبليغ و تحمل القوانين، و الاخبار الملقاه اليه و خصوصا اذا كان طرف الخطاب و الامر عامه الناس، فانه لا يبد لنفوذ الكلام فيهم و اجراء الاوامر بينهم، و ينبغي ان يكون ذلك الكلام او الدستور ملائما لطبعهم و موافقا لاميالهم بوجه ما، فلو كان مولما لهم مكروها في نظرهم يوجهون سهام البهتان الى القائل و الامر و ان كان حقا كما هو المعروف من حال الناس تجاه الانبياء و الهداه و الحكماء و الدعاه و كانه اشار الى ما لقيه من الناس تجاه اوامره و بيانه للحقائق و القوانين الالهيه. الترجمة: هر که عجلوانه چیزی را بمردم اظهار کند که ناخواه آنها است، ندانسته هر سخنی درباره ی او بگویند.

هر که آرد بهر مردم چیز ناخواهی شتابان*** در پیش گویند نادانسته هر حرفی فراوان

شوشتری

(الفصل الخامس و الاربعون- في آداب المعاشرة) و الصواب: (ما) كما في غيرها- لا يعلمون. اقول: كان المغيرة بن الاسود المعروف بالاقشير يغضب اذا قيل له اقيشر. فمر يوما بقوم من بني عبس فقال رجل منهم: يا اقيشر، فسكت ساعه ثم قال: اتدعوني الاقيشر ذاك اسمي و ادعوك ابن مطفئه السراج تناجي خدنها بالليل سرا و رب الناس يعلم ما تناجي فسمى الرجل (ابن مطفئه السراج) و ولده يسبون بذلك الى اليوم. و دس جرير رجلا الى الاقيشر و قال قل له: اني جئت لا هجو قومك و تهجو قومي، فصار اليه فقال له ذلك، فقال له: ممن انت؟ قال: من تميم. فقال: فلا اسدا اسب و لا تميما و كيف يحل سب الاكرمين و لكن التقارض حل بيني و بينك يابن مضرطه العجينا فسمى الرجل (ابن مضرطه العجين). و قالوا: شهد اعرابي عند معاويه بشيء كرهه، فقال له معاويه: كذبت. فقال له الاعرابي: الكاذب و الله متمل في ثيابك. فقال معاويه: هذا جزاء من عجل. (الفصل الخامس و الاربعون- في آداب المعاشرة) و قالوا: قل خيرا تسمع خيرا. قل خيرا تغنم. و من العجب ان ذلك موثر حتى في

العشاق، فقالوا: كان ذوالرمه المعروف بعشق ميه قائلا فيها اشعارا كثيره، فمكثت ميه زمانا طويلا لا تراه و تسمع شعره، فجعلت لله عليها ان تنحر بدنه ان راته، فلما راته رات رجلا- اسود دميما. فقالت: و اسواتاه- كانها لم ترضه- فقال ذوالرمه: على وجه مي مسح من ملاحه و تحت الثياب الشين لو كان باديا الم تران الماء يخث طعمه و ان كان لون الماء ابيض صافيا و قالوا: و فد ملاعب الاسنه مع اخوته و معهم لييد- و هو غلام- على النعمان ابن المنذر، فوجدوا عنده الربيع بن زياد العبسي- و كان ينادم النعمان و كانوا له اعداء، فكان اذ خلا الربيع بالنعمان طعن فيهم و ذكر معائبهم، ففعل ذلك بهم مرارا، فدخلوا عليه يوما فراوا منه تغيرا و جفاء و قد كان يكرمهم قبل ذلك- الى ان قال- غدوا بلييد معهم الى النعمان فوجدوه يتغدى و معه الربيع و هما ياكلان ليس معه غيره، فلما فرغ من الغداء دخلوا عليه فذكروا له حاجتهم فاعترض الربيع في كلامهم فقام لييد يرتجز و يقول: يا رب هيجاهي خير من دعه اكل يوم هامتي مقزعه نحن بنو ام البنين الاربعه و من خيار عامر بن صعصعه المطعمون الجفنه المذدعه و الضاربون الهام تحت الخيضعه يا واهب الخير الكثير من سعه اليك جاوزنا بلادا مسبعه مخبر عن هذا خبيرا فاسمعه مهلا ابيت اللعن لا تاكل معه ان استه من برص ملمعه و انه يدخل فيها اصبعه (الفصل الخامس و الاربعون- في آداب المعاشره) يدخلها حتى يوارى اشجعه كانما يطلب شيئا اطمعه فالتفت النعمان الى الربيع شزرا يرمقه فقال: اكذا انت؟ قال: لا و الله لقد كذب على و انصرف. فبعث اليه النعمان بضعف ما كان يجوبه به و امره بالانصراف الى اهله. فكتب اليه الربيع: اني قد تخوفت ان يكون قد وقر في صدرك ما قال لييد و لست برائم حتى تبعث من يجردني فيعلم من حضرك من الناس اني لست كما قال. فارسل اليه: انك لست صانعا بانتفانك مما قال لييد شيئا و لا قادرا على ما زلت به الالسن فالحق باهلك.

مغنيه

من اساء الى الاخرين ذموه بالحق و بالباطل، و اتخذ منهم اعداء لنفسه، و البادي اظلم، بل من ادعى ما ليس فيه مقته الناس، و ذموه باكثر مما يستحق.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان رنجانیدن) فرموده است: هر که بشتابد به چیزی که مردم (از آن) می رنجند (بی اندیشه سخنی گوید یا کاری کند که برخلاف میل و خواسته آنها باشد) درباره او می گویند چیزی را که نمی دانند (زیرا انسان از کسی که رنجید طبعاً باک ندارد که درباره او آنچه شنیده راست یا دروغ بیان نماید).

زمانی

کسانی که می خواهند با افکار عمومی مبارزه کنند، باید هدفی روشن داشته باشند و در کار خویش استوار، تا راهی را که آغاز کرده اند به پایان برسانند. البته این روش برای موقعی است که افکار عمومی برخلاف اسلام و علیه انسان باشد، اما موقعی که افکار عمومی طبق دستورات الهی است انسان هیچ گاه حق مخالفت ندارد و در صورت مخالفت، نه تنها مردم بلکه خدا او را می کوبد، زیرا چنین فردی علیه السلام و جامعه قیام کرده است و حسابش روشن است.

و قال عليه السلام: (من اسرع الى الناس بما يكرهون) بان قال فيهم بالصفات التي لا يحبونها، كاظهار نقائصهم (قالوا فيه بما لا يعلمون) لانهم يريدون الانتقام منه بوصمه بعيوب كثيرا ما يكون بريئا منها، و لعل ما لا يعلمون، كناية عما لا يكون فيه.

موسوی

الاسائه الى الناس توجب الكراهه و البغض منهم له و هذا يوجب بنفسه بحسب طبائع الناس الى القول في المسيىء بما اساءه و بما لم يسء و ينسبون اليه امورا كثيرة سيئه قد يكون بريئا منها تشفيا منه و انتقاما.

طالقانی

«هر کس شتابان نسبت به مردم آن کند و بگوید که خوش ندارند درباره اش چیزهایی را که نمی دانند می گویند.» این معنی گسترده و بسیار است و ما فقط به داستانی که آن را مبرد در کتاب الکامل آورده است قناعت می کنیم.

در مجلس قتیبه بن مسلم باهلی:

مبّرّد می گوید: هنگامی که قتیبه بن مسلم سمرقند را گشود به ابزار و اثاثی دست یافت که نظیر آنها دیده نشده بود. قتیبه تصمیم گرفت نعمتهای بزرگی را که خداوند به او ارزانی فرموده بود به مردم نشان دهد تا قدر و منزلت کسانی را که بر ایشان چیره شده بود بدانند. بدین منظور دستور داد خانه ای را فرش کنند که در صحن آن چنان دیگهای بزرگی قرار داشت که برای دیدن درون آن بر نردبان بالا می رفتند، همچنان که مردم بر طبق منزلت خود بر جایگاه خویش نشسته بودند، حضین بن منذر بن حارث بن وعله رقاشی که پیری فرتوت بود آمد. عبد الله بن مسلم برادر قتیبه از قتیبه اجازه خواست تا با حضین گفتگوی عتاب آمیزی کند. قتیبه گفت: چنین مکن که او پاسخ نکوهیده می دهد و حاضر جواب است. عبد الله نپذیرفت و اصرار کرد که به او اجازه داده شود، عبد الله متهم به سستی و سبکی بود و پیش از این گفتگو از دیوار خانه زنی بالا رفته بود. عبد الله روی به حضین کرد و پرسید: ای ابو ساسان آیا از در خانه وارد شدی گفت: آری، مگر عمومی تو سنت از دیوار بالا رفتن را نهاده است. عبد الله گفت: آیا این دیگها را دیدی گفت: آری بزرگتر از این است که دیده نشود. گفت: خیال نمی کنم قبیله بکر بن وائل نظیر این دیگها را دیده باشد. حضین گفت: آری، قبیله غیلان هم آن را ندیده است که اگر دیده بود شعبان - سیر و شکم پر - نام می داشت نه غیلان - مردم خوار - عبد الله گفت: ای ابو ساسان سراینده این بیت را می شناسی که گفته است: «ما حکومت کردیم و عزل شدیم در حالی که قبیله بکر بن وائل در حالی که خایه کشیده های خود را از پی می کشید در جستجوی کسی بود که با او هم سوگند شود.» گفت: آری، هم او را می شناسم و هم کسی را که این ابیات را سروده است: «با کمترین تصمیم، بنی قشیر و کسی را که اسیران بنی کلاب را در اختیار داشت زیر فرمان خود کشید.» عبد الله گفت: آیا سراینده این بیت را می شناسی که گفته است:

«گویی در آن هنگام که دهان قبیله بکر بن وائل عرق می کند، خوشه های خرماهای بنی ازد بر گرد این مسمع است.» حضین گفت: آری، او را می شناسم، آن را هم که شعر زیر را سروده است می شناسم: «مردمی که قتیبه هم مادر ایشان است و هم

پدرشان و اگر قتیبه نمی بود آنان ناشناخته باقی می ماندند.» عبد الله گفت: در مورد شعر می بینم که خوب می دانی، آیا چیزی از قرآن هم می خوانی گفت: آری بیشترین و بهترین آن را می خوانم و آیه نخست سوره دهر را خواند که «آیا آمد بر آدمی زمانی از روزگار که نبود چیزی یاد کرده شده»، بدین گونه عبد الله را به خشم آورد. عبد الله گفت: به خدا سوگند به من خبر رسیده است که همسر حنین را در حالی پیش او برده اند که از دیگری آبستن بوده است. گوید: پیرمرد بدون اینکه حرکت کند و تکانی بخورد و با همان وضع که نشسته بود گفت: چیز مهمی نیست، در آن صورت در خانه من پسری می آورد که به او فلان بن حنین می گفتند، همان گونه که عبد الله بن مسلم می گویند. قتیبه روی به عبد الله کرد و گفت: خداوند کسی جز تو را دور نگرداند.

می گویم، حنین با ضاد نقطه دار صحیح است و در عرب کس دیگری نیست که نامش «حنین» با ضاد باشد.

مکرم

و قال علیه السلام

مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ، قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که در نسبت دادن کارهای بد به مردم شتاب کند، مردم (نیز) نسبت های ناروایی به او می دهند. (سند گفتار حکیمانه: این جمله حکمت آمیز را آمدی در غررالحکم در حرف میم آورده است سپس می افزاید: رشید الدین وطواط (متوفای ۵۷۳) در الغرر و العرر علاوه بر جمله ای که مرحوم سید رضی نقل کرده این جمله را نیز افزوده است: «وَمَنْ تَبَعَ مَسَاوِيَ الْعِبَادِ فَقَدْ نَحَلَهُمْ عِزَّهُ؛ کسی که از بدی ها و زشتی های مردم جستجو کند آبروی خود را به آنها بخشیده» همین مضمون با تفاوتی در کلمات امام زین العابدین علیه السلام آمده است آنجا که فرمود: «مَنْ رَمَى النَّاسَ بِمَا فِيهِمْ رَمَوْهُ بِمَا لَيْسَ فِيهِ؛ کسی که عیوبی را که در مردم است (برای تحقیر) به آنها نسبت دهد، اموری را به او نسبت می دهند که در او نیست». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز به اضافه جملات دیگری در ضمن خطبه «الوسیله» که از جمله خطب امیرالمؤمنین است که در نهج البلاغه نیامده ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۰).

اثر نسبت های ناروا

امام علیه السلام در این سخن پربار می فرماید: «کسی که در نسبت دادن اموری که مردم ناخوش دارند به آنها شتاب کند، مردم نسبت های ناروایی به او می دهند؛ (مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ، قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ) .

عیب جوایی و ذکر عیوب مردم هرچند آشکار باشد کاری است بسیار ناپسند و اگر کسی نیت امر به معروف و نهی از منکر داشته باشد نباید منکراتی را که از بعضی سر زده آشکارا و در ملأ عام بگوید، بلکه این گونه تذکرات باید خصوصی و مخفیانه باشد؛ ولی به هر حال از آنجا که مردم از گفتن عیوب و کارهای زشتشان به صورت آشکارا ناراحت می شوند و در

مقام دفاع از خود بر می آیند یکی از طرق دفاع این است که گوینده را متهم به اموری می کنند که چه بسا واقعیت هم نداشته باشد تا از این طریق ارزش سخنان او را بکاهند و بگویند: فرد آلوده حق ندارد دیگران را به آلوده بودن متهم کند.

بنابراین اگر انسان بخواهد مردم احترام او را حفظ کنند و نسبت های ناروا به او ندهند و حتی عیوب پنهانی او را آشکار نسازند باید از تعبیراتی که سبب ناراحتی مردم می شود پرهیزد و در یک کلمه، باید احترام مردم را حفظ کرد تا آنها احترام انسان را حفظ کنند و لذا در ذیل این جمله در خطبه «وسيله» آمده است:

«وَمَنْ تَتَّبِعْ مَسَاوِيَ الْعِبَادِ فَقَدْ نَحَلَهُمْ عِزَّهُ. وَمَنْ سَعَى بِالنَّمِيمَةِ حَذِرَهُ الْبُعِيدُ وَمَقْتَهُ الْقَرِيبُ؛ کسی که در جستجوی عیوب مردم باشد آبروی خود را به آنها بخشیده و کسی که سخن چینی کند افراد دور از او اجتناب می کنند و نزدیکانش او را دشمن می دارند». (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۰).

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۷۲ بحار الانوار در باب «تَبَعُ عُيُوبِ النَّاسِ وَ إِفْشَاءِهَا» روایت جالبی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:

«كَانَ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامٌ لَهُمْ عُيُوبٌ فَسَيَّكْتُوا عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ فَأَسِيكَتَ اللَّهُ عَنْ عُيُوبِهِمُ النَّاسَ فَمَاتُوا وَ لَا عُيُوبَ لَهُمْ عِنْدَ النَّاسِ وَ كَانَ بِالْمَدِينَةِ أَقْوَامٌ لَمَّا عُيُوبَ لَهُمْ فَتَكَلَّمُوا فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَظْهَرَ اللَّهُ لَهُمْ عُيُوبًا لَمْ يَرَالُوا يُعْرِفُونَ بِهَا إِلَى أَنْ مَاتُوا؛ در مدینه اقوامی دارای عیوبی بودند آنها از ذکر عیوب مردم سکوت کردند، خداوند هم مردم را از ذکر عیوب آنها ساکت کرد. آنها از دنیا رفتند در حالی که مردم آنها را از هر گونه عیب پاک می دانستند و (به عکس) در مدینه اقوام (دیگری) بودند که عیبی نداشتند ولی درباره عیوب مردم سخن گفتند خداوند برای آنها عیوبی آشکار ساخت که پیوسته به آن شناخته می شدند تا از دنیا رفتند». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۳، ح ۴).

در تواریخ داستان های بسیاری در این زمینه ذکر شده که بعضی از افراد جسور در مجلسی ابتدا به ساکن با فرد دیگری شوخی اهانت آمیزی کردند و آنها پاسخ کوبنده ای دادند که آبروی او را برد و گاه نام زشتی از این رهگذر بر او ماند از جمله در تاریخ آمده است که «مغیره بن اسود» (یکی از شعرای عرب) معروف به لقب «اقیشر» بود. او از این لقب سخت خشمگین می شد. (زیرا اقیشر به معنای کسی است که صورتش سرخ شده و پوست آن ریخته است) روزی یک نفر از قبیله «بنی عبس» او را صدا زد «یا اقیشر» او ناراحت شد و پس از چند لحظه سکوت، این شعر را درباره او انشا کرد:

أَتَدْعُونِي الْأَقِشْرَ ذَاكَ اسْمِي وَ أَدْعُوكَ ابْنَ مُطَفِّئَةِ السَّرَاجِ

تُنَاجِي خِدْنَهَا بِاللَّيْلِ سِرًّا وَ رَبُّ النَّاسِ يَعْلَمُ مَا تُنَاجِي

«تو به من اقیشر می گویی آری این اسم من است ولی من به تو می گویم: «ابنِ مُطَفِّئَةِ السَّرَاجِ» یعنی فرزند زنی که چراغ را نیمه شب خاموش کرد، زیرا با دوست فاسقش شبانه آهسته سخن می گفت و خدا می داند چه سخنانی می گفت». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۳، ص ۳۸۷).

از آن به بعد این لقب زشت بر آن مرد و فرزندانش باقی ماند.

و نیز نقل شده مرد عربی نزد معاویه سخنی گفت که معاویه ناراحت شد.

معاویه گفت: دروغ گفتم. مرد اعرابی گفت: به خدا سوگند دروغ گو کسی است که در لباس های توست. معاویه گفت: این جزای کسی است که در قضاوتش عجله می کند.

ابن ابی الحدید از کامل مبرد نقل می کند: هنگامی که «قتیبه بن مسلم» سمرقند را فتح کرد اثاث و وسایلی در کاخ های آنجا دید که امثال آن دیده نشده بود تصمیم گرفت بار عام دهد و مردم بیایند و موفقیت هایی را که نصیب او شده ببینند. مردم از هر سو به آنجا آمدند و به ترتیب مقاماتشان در آن مجلس نشستند.

از جمله پیرمردی بود به نام «حُضَین». هنگامی که وارد شد برادر قتیبه گفت به من اجازه بده سخن درستی به او بگویم. قتیبه گفت: این کار را نکن او جواب های تند و بدی می دهد. برادر قتیبه اصرار کرد و رو به حُضَین کرد و گفت:

ای ابو ساسان آیا از در وارد شدی یا از دیوار؟ حُضَین گفت: آری (من از در وارد شدم زیرا) عمویت (اشاره به خودش کرد) سنش بیش از آن است که بتواند از دیوار وارد شود (و این اشاره به عمل زشتی بود که برادر قتیبه قبلاً انجام داده بود و از دیوار خانه زنی بالا رفته بود و به او تجاوز کرده بود). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۵۲).

امثال این داستان ها فراوان است و همه گواهی است بر آنچه امام علیه السلام بیان فرموده که هرگاه کسی به مردم چیزی بگوید که ناخوش دارند آنها نیز به او نسبت های ناروا می دهند (یا اعمال زشت مخفیانه آنها را آشکار می کنند).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said the following : “ If someone is quick in saying about people
” .what they dislike, they will speak about him that with which they have no knowledge

ص: ۴۷۴

حکمت ۳۶: در زبان آرزوی دراز

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که آرزوهایش طولانی است کردارش نیز ناپسند است .

شهیدی

آن که آرزو را دراز کرد، کردار را نابساز کرد.

اردبیلی

و فرمود هر که دراز گرداند امید و آرزوی خود را بد ساخت عمل خود را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که دامنه آرزوهایش گسترده شود، کردارش ناروا گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که آرزو را طولانی کند کارش رازش سازد .

شرح ها

راوندی

و الامل: الرجاء.

کیدری

ابن میثم

(هر کس آرزوهای دور و دراز در سر پیوراند، عمل و کردارش ناپسند گردد). از آن رو که آرزوی زیاد در دنیا باعث توجه به دنیا و کوشش بی اندازه در کار دنیا و غفلت از آخرت است، نسبت به کار اخروی عملی بد و ناپسندی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ .

قد تقدم منا كلام في الأمل.

و قيل لبعض الصالحين أ لك حاحه إلى بغداد قال ما أحب أن أبسط أملی حتى تذهب إلى بغداد و تعود.

و قال أبو عثمان النهدي قد أتت علی ثلاثون و مائه سنه ما من شیء إلا و أجد فيه النقص إلا أملی فإنی وجدته كما هو أو یزید

کاشانی

(و قال علیه السلام: من اطال الامل) کسی که دراز گردانید آرزوی خود را و بسیار ساخت امید خود را (اساء العمل) بد ساخت عمل خود را زیرا که طول امل مستلزم غفلت است و تصیر در عمل

آملی

قزوینی

هر که دراز کند آرزو را بد گرداند عمل خود را آری هر که به طول امل مبتلا گردد به کار بد خویش بینا نگردد تتبع منی. یعنی آرزوهای دور دلیل حماقت و غرور باشد. و طول امل. یعنی امیدهای دراز پیش گرفتن موجب حرص و سوء عمل باشد، و اما رجای در دنیا و آخرت ستوده و صفت مومنان و حکیمان بوده باشد، و آن امید بر اندازه داشتن است.

لامیجی

و قال علیه السلام: «من اطال الامل اساء العمل.» یعنی و گفت علیه السلام: کسی که دراز گردانید آرزو را بد گردانید عمل را، یعنی طول امل موجب بدی عمل است.

خویی

المعنی: ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول الامل، اما اتباع الهوی فیصد عن الحق، و اما طول الامل فینسی الاخره. الترجمه: هر که رشته ی آرزو را دراز کند، به کار بد آغاز کند.

هر کسی آرزو دراز کند ***شیوه ی کار زشت، ساز کند

شوشتری

اقول: رواه (الكافی) هكذا: (ما اطال عبد الامل الا- اساء العمل) قال بعضهم: و منتظر للموت فی كل ساعه یشید بیتا دائما و یحصن له حین یتلوه حقیقه موقن و افعاله افعال من لیس یوقن عیان و انکار و کالجهل علمه بمذهبه فی كل ما یتیقن (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) و قال خالد بن صفوان: بت لیلتی اتمنی کلها فکسیت البحر الاخضر بالذهب الاحمر فاذا الذی یکفینی رغیفان و کوزان و طمران.

مغنیه

الامل هو الطاقه المحرکه لِحیاه الانسان، و القوه المدافعه له علی العمل. فالتاجر یفتح حانونه املا بالریح، و الفلاح یزرع املا

بالحصاد، و الطالب يجد و يجتهد املا بالنجاح.. و هكذا، و من هنا قال الامام: طول الامل، و لم يقل الامل. و ليس من شك ان طولته ينسى الموت، و ان الانسان في طريقه الى الرحيل، و من نسي هذا المصير تحدى جميع القيم، و تعالى على الحق و العدل عنادا و استكبارا.

عبده

... الامل اساء العمل: طول الامل الثقة بحصول الامانى بدون عمل لها او استطاله العمر و التسويف باعمال الخير

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان آرزوى دراز) فرموده است: هر كه آرزو را دراز گردانيد كردار را بد نمود (زيرا آرزوى دراز سبب بى خبرى از آخرت و واماندن از نيکبختى زندگى جاويد است، اما رجاء و اميدوارى به اندازه ستوده مى باشد).

زمانى

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من اطال الامل) بان كان رجائه فى بقائه طويل (اساء العمل) اذ انه يعمل الاعمال السيئه معتمدا على انه اذا قرب وقته ادرك و تدراك.

موسوى

الشرح: اطاله الامل هي المكروهه- و ليس اصل الامل- فمن اطال امله سوف توبته و تراخى فى عمله بل اجله فتراه ينسى الاخره و يقبل على الدنيا بكل و سيله و طريق و نرى من يعتد بقوته و يحسب انه لن يموت عن قريب يسىء العمل فيفعل ما لا يجوز اعتمادا على انه سيتوب و يرجع الى الصلاح بعد ذلك ...

طالقانى

«هر كس آرزو را دراز كرد، كار را بد كرد.»

مكارم

و قال عليه السلام

مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ .

امام عليه السلام فرمود:

کسی که آرزویش را طولانی کند اعمال بد انجام می دهد. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز در منابع بسیاری آمده است از جمله در فروع کافی با مختصر تفاوتی و در تحف العقول و خصال شیخ صدوق و در المائنه کلمه جاحظ اینها کسانی هستند که قبل از سید رضی این سخن حکمت آمیز را در کتاب های خود آورده اند و در کتاب های بعد از آن مانند تذکره الخواص ابن جوزی و تنبیه الخاطر نوشته ورام بن ابی فراس آن را با تفاوت هایی ذکر کردند که نشان می دهد از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز در ضمن خطبه «الوسيله» که از جمله خطب امیرالمؤمنین است و در نهج البلاغه نیامده ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۱).

آرزوهای طولانی و سوء عمل

امام علیه السلام در این سخن کوتاه و حکمت آمیز می فرماید: «کسی که آرزویش را طولانی کند اعمال بد انجام می دهد»؛ (مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ).

شک نیست که آرزوها انگیزه حرکت انسان برای هرگونه فعالیت است؛ جوانی که آرزو دارد به مقامات عالیه علمی برسد تلاش و کوشش را در فراگیری علم افزایش می دهد، کشاورزی که آرزو دارد مزارع پر بار و باغ های سرشار از برکات مادی داشته باشد در امر کشاورزی فعالیت می کند و مادری که آرزو دارد جوان برومندی در سنین آخر عمر در کنار او باشد در حفظ و تربیت فرزندش می کوشد.

همین معنا در حدیث معروف پیغمبر اکرم آمده است که فرمود:

«الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالْإِدَّةُ وَلَمَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا؛ آرزو برای امت من مایه رحمت است و اگر امید و آرزو نبود هیچ مادری کودک خود را شیر نمی داد و هیچ باغبانی نهالی نمی نشاند». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۵).

ولی هرگاه آرزو از حد اعتدال خارج شود و انسان به سراغ امور دست نیافتنی و یا غیر ضروری و خارج از حد نیاز برود، طبیعی است که باید تمام تلاش و کوشش خود را برای رسیدن به آن بگذارد و همه چیز جز آن را فراموش کند و شب و روز به دنبال آن بدود. چنین کسی از یک سو آخرت را به کلی به دست فراموشی می سپارد و از سوی دیگر برای رسیدن به هدف خود هر وسیله ای را مباح می شمرد و از سوی سوم در مقابل هر کس خضوع ذلیلانه می کند و سرانجام گرفتار «سوء العمل» می شود که امام در جمله حکمت آمیز بالا به آن اشاره فرمود.

در حالی که اگر دامنه آرزو را کوتاه می کرد و به آنچه مورد نیازش بود قناعت می نمود، وقت کافی برای رسیدن به وظایف الهی و اندوختن ذخیره های آخرت پیدا می کرد و از آلوده شدن به حرام در امان می ماند و عزت و کرامت خود را بر باد نمی داد.

در حدیثی قدسی که در کتاب شریف کافی آمده می خوانیم: خداوند به موسی بن عمران فرمود:

«يَا مُوسَى لَا تَطُولُ فِي الدُّنْيَا أَمَلَكَ فَيَفْسُدَ قَلْبُكَ وَ الْقَاسِيَةَ الْقَلْبِ مِنِّي بَعِيدٌ؛ آرزوهایت را در دنیا طولانی مکن که مایه قساوت قلب تو می شود و شخص قسی القلب سنگدل از من دور خواهد بود». (.کافی، ج ۲، ص ۳۲۹، ح ۱.)

روشن است، قساوت و سنگدلی ناشی از فراموش کردن ذکر خدا و یاد مرگ و قیامت است و افرادی که گرفتار آرزوهای دراز هستند هم خدا را فراموش می کنند و هم مرگ و قیامت را.

اولیای خدا به قدری آرزوهایشان کوتاه بود و آماده سفر آخرت بودند که هر لحظه احتمال می دادند فرمان رحیل و کوچ کردن از دنیا صادر شود.

در حدیث پرمعنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ مَا طَرَفْتُ عَيْنَيَّ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنَّ سُفْرِي لَمَّا يَلْتَقِيَانِ حَتَّى يَقْبِضَ اللَّهُ رُوحِي؛ قسم به آن کسی که جان محمد به دست اوست هرگز پلک های چشم من به هم نخورد مگر این که گمان می بردم که پیش از آنکه پلک ها به روی هم بیایند قبض روح شوم». (.بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۶۶، ح ۲۷.)

منظور از گمان داشتن همان آماده بودن است.

حدیث معروفی است که هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و هم از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمودند: خطرناک ترین چیزی که بر شما می ترسیم پیروی از هوای نفس و آرزوهای دراز است، زیرا پیروی از هوای نفس انسان را از حق باز می دارد و آرزوهای دراز موجب نسیان آخرت می شود؛

(أَمَّا اتِّبَاعُ الْهُوَى فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ). (.کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳.)

قرآن مجید هم می گوید: یکی از دام های مهم شیطان همین طول امل است:

«وَقَالَ لَاتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا* وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأَمْتِنَنَّاهُمْ وَ لَأَمُرَّنَّهُمْ ... يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا؛ شیطان چنین گفته که از بندگان خود سهم معینی خواهم گرفت؛ آنها را گمراه می کنم و به آرزوها سرگرم می سازم و به آنها فرمان می دهم... شیطان به آنها وعده های دروغین می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد و جز فریب و نیرنگ به آنها فرمان نمی دهد». (.نساء، آیه ۱۱۸-۱۲۰.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said the following : “ Whoever prolongs his desire ruins his actions.

حکمت ۳۷: در نکوهش فروتنی برای غیر خدا

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ لَقِيَهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ دَهَاقِينُ الْأَنْبَارِ فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَ اسْتَدَّوْا بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ

مَا هَذَا الَّذِي صَيَّرْتُمُوهُ فَقَالُوا خُلِقْنَا مِنْ نُعْظُمٍ بِهِ أَمْرَاءَنَا فَقَالَ وَ اللَّهُ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرَاؤُكُمْ وَ إِنُّكُمْ لَتَشُقُّونَ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ
وَ تَشُقُّونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ وَ مَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (در سر راه صفین دهقانان شهر انبار (شهر انبار یکی از شهرهای شام، در شصت کیلو متری بغداد قرار داشت که در سال دوازدهم هجری به دست مسلمانان افتاد.) تا امام را دیدند پیاده شده، و پیشاپیش آن حضرت می دویدند .

فرمود چرا چنین می کنید؟ گفتند عادت می است که پادشاهان خود را احترام می کردیم، فرمود) به خدا سوگند که امیران شما از این کار سودی نبردند، و شما در دنیا با آن خود را به زحمت می افکنید، و در آخرت دچار رنج و زحمت می گردید، و چه زیانبار است رنجی که عذاب در پی آن باشد، و چه سودمند است آسایشی که با آن، امان از آتش جهنم باشد .

شهیدی

[و چون دهقانان انبار هنگام رفتن امام به شام او را دیدند، برای وی پیاده شدند و پیشاپیش دویدند. فرمود:] این چه کار بود که کردید؟ [گفتند: عادت می است که داریم و بدان امیران خود را بزرگ می شماریم. فرمود:] به خدا که امیران شما از این کار سودی نبردند، و شما در دنیا با آن خود را بدان به رنج می افکنید و در آخرتتان بدبخت می گردید. و چه زیانبار است رنجی که کیفر در پی آن است، و چه سودمند است آسایشی که با آن از آتش امان است.

اردبیلی

و فرمود در وقتی که رسید باو نزد رفتن او بشام دهقائین شهر انبار پس پیاده شدند برای تعظیم آن حضرت و دویدند بنده وار نزد رکاب او چیست این کار که می کنید پس گفتند این روش این روش و عادت است از ما که تعظیم کنیم بآن امیران خود را پس فرمود که بخدا سوگند که نمی گیرند امیر آن شما باین بدرستی که شما مشقت می نهد بر نفسهای خود در دنیای خود و شقاوت حاصل می کنید بآن در آخرت خود و چه زیانکار است مشقتی و محنتی که باشد در پس آن عذاب و چه سودمند است آسایشی که باشد با آن ایمنی از آتش دوزخ

آیتی

هنگامی که به شام می رفت، دهقانان شهر انبار به دیدارش آمدند. از اسبها پیاده شدند و پیشاپیش او دویدند. پرسید: این چه کار است که می کنید؟ گفتند که این عادت ماست در بزرگداشت فرمانروایانمان. امام (علیه السلام) فرمود: این کاری است که امیرانتان از آن سود نبردند و شما خود را در زندگی خود به مشقت می افکنید و در آخرت به بدبختی گرفتار می آید. چه زیانبار است مشقتی که در پی آن عذاب باشد و چه سودمند است آسودگی همراه با ایمنی از عذاب خدا.

انصاریان

و آن حضرت در وقت رفتن به شام که کشاورزان شهر انبار با دیدن حضرت به نشانه احترام از اسبها پیاده شده و پیشاپیش آن بزرگوار دویدند، فرمود: این چه عملی بود از شما سر زد؟! گفتند: برنامه ای است که با آن سران خود را بزرگ می شماریم. فرمود:

به خدا قسم زمامداران شما از این کار سود نمی برند، و شما با این عمل در دنیا به مشقت می افتید، و در آخرت دچار بدبختی می شوید. و چه خسارتبار است مشقتی که به دنبال آن کیفر الهی است، و چه سودمند است آسایشی که به همراه آن ایمنی از آتش جهنم است!

شرح ها

راوندی

و الدهاقین جمع دهقان، و دهاقین الانبار ارباب تلک البلده، و هی علی الفرات من الجانب الشرقي، و هیت من الجانب الغربي بازاء الانبار. فترجلوا: ای کانوا رکبانا و فرسانا فترلوا و صاروا راجلین. و اشتدوا: ای عدوا بین یدیه ای قدام امیرالمومنین علیه السلام، فمنعهم عن ذلك بهذا الکلام. و انکم لتشقون به علی انفسکم: ای تحملون تلک المشقه علیها و تکلفون ذلك العدو مع الترجل علیها، یقال: شق علی النفس شقا من المشقه، فتشقون: ای تصیرون اشقیاء، ورائها العقاب محله نصب علی الحال من المشقه. و لو قال و ما احسر المشقه لکان ورائها العقاب صفاتها، فقال: ما ابین الخسران فی هذه المشقه کائنه عقوبه الله بعدها. و انما یكون باحتمال المشقه الثواب اذا کان ذلك مشروعاً. و الداعه: الراحه، ای ما اریح تلک الراحه و معها الامان.

کیدری

فترجلوا: ای نزلوا عن مراکبهم و صاروا رجاله. و اشتدوا: عدوا و یشقون: من المشقه و یشقون من الشقاء. ما احسر المشقه ورائها العقاب قوله ورائها العقاب جمله من مبتدا و خبر منصوبه المحل صفه للمشقه لان المشقه و ان کانت فیها اداه التعریف فانها غیر موقت علی وتیره قول الشاعر. و لقد امر علی اللئیم یسبني. و یجوز ان تكون الجملة فی حکم حال مقدره کقولهم: مررت برجل معه صقر صائدا به غدا ای مقدره به الصید غدا فکان التقدير هنا ما احسر المشقه مقدره بعدها العقاب و مترقبا.

ابن میثم

دهقانان شهر انبار، امام (علیه السلام) را به هنگام رفتن به شام، ملاقات کردند و برای احترام از اسبها پیاده شدند و در پیشاپیش آن بزرگوار شروع به دویدن کردند، امام (علیه السلام) فرمود: (این چه کاری است؟ گفتند: این رسم ماست که فرمانروایان خود را بدین وسیله احترام می کنیم. آنگاه امام (علیه السلام) فرمود: به خدا قسم، فرمانروایان شما در این کار سودی نمی برند و شما خود را در دنیا به زحمت انداخته اید و در آخرت به عذاب و بدبختی دچار می کنید. و چه زیانبخش است رنجی که به دنبال آن کیفری باشد، و چه سودمند است آن آسایشی که ایمنی از عذاب دوزخ را به همراه داشته باشد). اشتدوا بین یدیه، یعنی پیشاپیش او دویدند، و بدبختی اخروی در همین است، زیرا این عمل تعظیم غیر خداست. حاصل سخن، برحذر داشتن مردم از عملی است که انجام دادند، به وسیله ی قیاس مضمیری که صغرای آن عبارت: و الله... آخرتکم است. و به کبرای قیاس با این جمله اشاره فرموده است: و ما اخسر المشقه و رائها العقاب، که در حقیقت چنین است و هر چه برای انسان رنجی داشته باشد که به دنبال آن کیفری باشد، بدترین نوع خسارت است. و از طرفی به وسیله ی پیامد آسایش و راحتی در دنیا به همراه ایمنی از آتش دوزخ آنان را به ترک این عمل وادار نموده است، گویا فرموده است: سزاوار است که آنان این زحمت را قبول نکنند، زیرا ترک این عمل باعث آسایش و راحتی به همراه ایمنی از آتش است، و هر آنچه این چنین باشد، بالاترین سودها خواهد بود. و البته این عمل باعث بدبختی آنها در آخرت است، چون تعظیم غیر خداست به نحوی که جز برای خدا سزاوار نیست

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ لَقِيَهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ دَهَاقِينُ الْأَنْبَارِ فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَ اشْتَدُّوا بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ مَا هَذَا الَّذِي صَيَّرْتُمُوهُ فَقَالُوا خُلِقْنَا مِنْ نَعْتُمْ بِهٍ أَمْرَاءَنَا فَقَالَ وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرَاؤُكُمْ وَ إِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَ تَشْقُونَ بِهٍ فِي [أُخْرَاكُمْ] أَخْرَيْتُكُمْ وَ مَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ .

اشتدوا بین یدیه أسرعوا شیئا فنهام عن ذلك و قال إنکم تشقون به علی أنفسکم لما فيه من تعب الأبدان و تشقون به فی آخرتکم تخضعون للولاه كما زعمتم أنه خلق و عاده لکم خضوعا تطلبون به الدنيا و المنافع العاجله فيها و کل خضوع و تذلل لغير الله فهو معصیه .

ثم ذكر أن الخسران المبین مشقه عاجله يتبعها عقاب الآخرة و الربح البین دعه عاجله يتبعها الأمان من النار

کاشانی

(و قال علیه السلام و قد لقیمه) فرموده آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در حالتیکه رسیدند به او (عند مسیره الی الشام) نزد رفتن او به جانب شام (دهاقین الانبار) دهقانان بلده انبار که در حوالی شام است (فترجلوا له) پس پیاده شدند برای تعظیم و توقیر آن جناب (و اشتدوا بین یدیه) و دویدند بنده وار در پیش رکاب آن عالی انتساب (ما هذا الذی صنعتموه) چیست این کاری که کردید شما آن را در این حال (فقالوا خلق منا) پس گفتند این خوبی است و روشی از ما (نعظم به امرائنا) که تعظیم می کنیم به آن امیران و حاکمان خود را (فقال) پس فرمود آن حضرت علیه السلام (و الله ما ینتفع بهذا امرائکم) به خدا سوگند که فایده نمی گیرند به این کار، امیران شما (و انکم لتشقون به علی أنفسکم) به درستی که شما هر آینه مشقت می

نهد به این کار بر نفسهای خود یعنی خود را در ریاضیت و محنت می اندازید (و تشقون به فی اخرتکم) و شقاوت می کنید به این در آخرت خودتان به جهت تعظیم غیر خدا (و ما اخسر المشقه) و چه زیان کاری است مشقت و محنتی که باشد (ورائها العقاب) در پس آن، عقاب و عذاب (و اربح الدعاه) و چه سودمند است آسایشی که باشد (معها الامان من النار) با آن ایمنی از آتش دوزخ در روز حساب

آملی

قزوینی

و گفت آن حضرت وقتی که به او برخورده بودند وقت رفتن به (شام) (دهقانان بلده انبار) یعنی بزرگان ارباب ملک و مال ایشان، پس پیاده شده بودند و میدویدند پیش روی آن حضرت، گفت این چه کار است که شما می کنید، گفتند: عادتی است از ما که به آن تعظیم امرای خود می کنیم، پس گفت آن حضرت: و الله که منتفع نمی گردند به این امر امرای شما، و شما مشقت مینهید به این کار بر نفوس خود در دنیای خودتان، و زیان کار می گردید به این سبب در کار آخرت خود، و چه زیان کاری بزرگ است مشتقتی که در عقب آن عقاب باشد، و چه سود جلیل است راحتی که با آن امان از عذاب نار باشد.

لاهجی

و قال عليه السلام: و قد لقيه عند مسيره الى الشام دهاقين الانبار، فترجلوا له و اشتدوا بين يديه، فقال: «ما هذا الذي صنعتموه؟» فقالوا: خلق منا نعظم به امراءنا. فقال عليه السلام: و الله ما ينتفع بهذا امرؤكم و انكم لتشقون به على انفسكم و تشقون به في اخرتكم. و ما اخسر المشقه ورائها العقاب و اربح الدعاه معها الامان من النار! یعنی و گفت عليه السلام و حال آنکه ملاقات کرده بودند او را در وقت حرکت به سوی شام، مردمان دهقان ولایت انبار، پس پیاده گردیدند از مرکبها از برای تعظیم او و دویدند پیش روی او، پس گفت عليه السلام که «چه چیز است این رفتاری که شما کردید؟» پس گفتند: خصلت و عادتی است از ما که تعظیم می کنیم ما به آن امیران و بزرگان ما را. پس گفت عليه السلام: سوگند به خدا که منتفع نمی شوند به این عمل امیران و بزرگان شما و به تحقیق که هر آینه مشقت و زحمت می دهید شما به آن، بر نفسهای شما و بدبخت می گردید به سبب آن در آخرت شما. پس چه بسیار زیان دارنده است مشقتی که در پشت سر آن باشد عذاب خدا و چه بسیار سودمند است آسایشی که باشد با آن ایمنی از آتش جهنم!

خویی

اللغه: (الدهقان) معرب ان جعلت النون اصلیه من قولهم تدهقن الرجل و له دهقنه موضع كذا صرفته لانه فعلان، و ان جعلته من الدهق لم تصرفه لانه فعلان و (انبار) اسم بلد- صحاح. (اشتدوا) عدوا بين يديه، و (شق) على الشىء شقا و مشقه- صحاح. (الدعه) السكينه، اراحه و خفض العيش- المنجد. الاعراب: و قد لقيه عند مسيره، جمله حالیه برابطه قد و الواو، ما هذا الذى- الخ- لفظه ما اسمیه استفهامیه خبر مقدم لهذا الذى، ما اخسر المشقه، بصيغه التعجب- يفيد الاستغظام و التحسر، و مثلها اربح الدعاه المعطوفه على اخسر. المعنى: نهض الاسلام و القرآن بالبشر نهضه ديمو قراطيه عميقه مقرونه بالعلم و المعرفة، فرفع العرب من حضيض الجهاله فصاروا امه عالمه ديمو قراطا بطبعهم المنزه عن تشريفات ملوكيه مصنوعه فى الفارس و الروم، و هذا هو سر

تقدم المسلمین الجدد فی القرون الاولى الهجریه و نشر الاسلام فی بلاد کفارس و الروم. المکبله بقیود التشریفات منذ قرون، فکان من شان الاسلام تحریر الناس عن هذه القیود الثقیله، و کان الامام (علیه السلام) فی هذا المضیق من الفرصه و علی اهبه سفر مهیب شاغل الی مقصد هائل و هو معرکه صفین الدامیه الهدامه، یفتح مدرسه جدیده فی محیط الاسلام و یبدا تعلیمات عالیه انسانیه فی هذه الجمل القصار الوجیزه فی الاعداد التالیه: ۱- التشریفات البلاطیه بهذه الصور مما لا ینتفع به الامراء نفعاً عقلاً لانیاً للدنیا او الاخره، فهی من اللهو الباطل الممقوت. ۲- تحمل هذه المشتقات مبعوض عند الاسلام و موجب لعذاب الاخره. ۳- اخسر المشتقات ما یتبعها العقاب، و اربح الاستراحه الاشتغال بما فیه امان من النار. الترجمه: علی (علیه السلام) بسوی شام سفر کرد و چون بشهر انبار رسید- در کناره ی فرات- دهقانان انبار در برابر آنحضرت از مرکبهای خود پیاده شدند و در جلوی او دویدند- و به اصطلاح پاکوبی کردند- علی (علیه السلام) به آنها فرمود: این کار شما چه معنی دارد؟ در پاسخ گفتند: این رسمی است که ما بوسیله ی آن امراء خود را تعظیم می کنیم- اظهار احساسات- آنحضرت فرمود: بخدا این کار برای امراء شما سودی ندارد و براستی که شما خود را بدین کار در دنیا رنج می دهید و در دیگر سرای بدان بدبخت میشوید، و چه بسیار زیانبار است رنجی که عذابش در دنبال، و چه بسیار سودمند است استراحتی که قرین امان از دوزخ و وبال است.

کار مولا چه به پیکار کشید*** در ره شام به انبار رسید

بر علی چشم دهاقین افتاد*** همه از شوق شمع در فریاد

میدویدند به پی شش چالاک*** پای کوبان همه اندر سر خاک

گفت مولا به دهاقین کاین چیست؟*** همه گفتند که یک رسم شهی است

ما به پیش امرا می‌تازیم*** نرد تعظیم چنین می‌تازیم

گفت: این کار ندارد سودی*** که تن خویش از آن فرسودی

خویش را رنجه بدنیا سازید*** با شقاوت سوی عقبا تازید

چه زیانبار بود آن سختی*** که به دنبال کشد بدبختی

چه خوش آن راحت بی درد و وبال*** که امان آورد از وزر و وبال

شوستری

(الفصل العاشر- فی علمه (علیه السلام) و فی صفحه ...) اقول: رواه نصر بن مزاحم فی (صفین) هکذا، فقال: و جاء علی (علیه السلام) حتی مر بالانبار فاستقبله بنوخشنوشک دهاقنتها. قال سلیمان (خش) طیب (نوشک) راض، یعنی (بنی الطیب الراضی) بالفارسیه، فلما استقبلوه نزلوا ثم جاوا یشدون معه، قال: ما هذه الدواب التي معکم و ما اردتم بهذا الذی صنعتم؟ قالوا: اما هذا الذی صنعنا فهو خلق منا نعظم به الامراء، و اما هذه البراذین فهديه لک و قد صنعنا لک و للمسلمین طعاما و هیانا لدوابکم علفا

كثيرا. فقال (عليه السلام): اما هذا الذى زعمتم انه منكم خلق تعظمون به الامراء فو الله ما ينفع هذا الامراء، و انكم لتشقون به على انفسكم و ابدانكم فلا تعودوا له، و اما دوايكم هذه فان احببتم ان ناخذها منكم فحسبها من خراجكم اخذناها منكم، و اما طعامكم الذى صنعتم لنا فانا نكره ان ناكل من اموالكم شيئا الا بئس. قالوا: نقومه ثم نقبل ثمنه. قال: اذن لا تقومونه قيمته، نحن نكتفى بما هو دونه. قالوا: يا اميرالمومنين فان لنا من العرب موالى و معارف فتمنعنا ان نهدي لهم و تمنعهم ان يقبلوا منا؟ قال: كل العرب لكم موال و ليس ينبغى لاحد من المسلمين ان يقبل هديتكم، و ان غضبكم احد فاعلمونا، قالوا: يا اميرالمومنين انا نحب ان تقبل هديتنا و كرامتنا. قال لهم: و يحكم، نحن اغنى منكم. فتركهم ثم سار. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) قول المصنف: (و قال (عليه السلام) و قد لقيته عند مسيره) من الكوفه (الى الشام) فى طريقه (دهاقين الانبار) جمع دهقان. قال الجوهري: الدهقان، معرب، ان جعلت النون اصلية من قولهم (تدهقن الرجل) صرفته لانه فعال، و ان جعلته من الدهق لم تصرفه لانه فعالان. قلت: لا وجه لاحتمال كونه من الدهق، لان الكلمه معربه مركبه من (ده) بمعنى القريه و (قان) مبدل (پان) مخفف (پاينده) بمعنى الحافظ. و فى (تاريخ الطبرى): منوشهر اول من خندق الخنادق و جمع آله الحرب، و اول من وضع الدهقنه فجعل لكل قريه دهقاننا و جعل اهلها له خولا و عبيدا و امرهم بطاعته. (فترجلوا له) اى: نزلوا من مراكبهم و قاموا على ارجلهم (و اشتدوا) اى: عدوا. قال الشاعر: هذا اوان الشد فاشتدى زيم (بين يديه) اى: قدامه (فقال (عليه السلام) هكذا فى (المصريه)، و الكلمه زائده فليست فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه)، و لانها تكرر لانه قال اولاً- (و قال (عليه السلام). (ما هذا الذى صنعتموه) من الاشتداد و العدو بين يدي (فقالوا) (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه... (خلق) بضم تين اى: عاده (منا نعظم به امرائنا. فقال (عليه السلام): و الله ما ينتفع بهذا امرائكم) بل يضر بهم لانه يحدث لهم خيلاء و كبرا (و انكم لتشقون) بالشدديد من المشقه (على انفسكم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (به على انفسكم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (فى دنياكم) متعلق بقوله (لتشقون) (و تشقون) بالتخفيف من الشقاء (به فى آخرتكم) لفعلكم العبث (و ما اخسر المشقه ورائها العقاب) فالمشقه ان لم يكن ورائها ثواب، كالمشقه لتحصيل دنيا او آخره خساره، فان كان ورائها عقاب فهى اخسر. (و اربح الدعه) اى: الاستراحه (معها الامان من النار) فالدعه ان لم يكن ورائها شىء، ربح، فان كان معها امان من النار، بان يكون ضدها موجبا للنار و تركها الانسان لذلك فهى اربح. هذا، و مر فى فصل صفين ان حرب بن شرحبيل الشبامى اقبل يمشى معه (عليه السلام) و هو راكب، فقال (عليه السلام) له: ارجع، فان مشى مثلك مع مثلى فتنه للوالى و مذله للمومن. و فى (معجم بلدان الحموى): قال احمد بن يحيى بن جابر: مر على بن ابى طالب (عليه السلام) بالانبار فخرج اليه اهلها بالهدايا الى معسكره فقال: اجمعوا الهدايا و اجعلوها باجا واحدا. ففعلوا فسمى موضع معسكره بالانبار الباج الى الان.

مغنيه

قال الشريف الرضى: مر الامام فى طريقه الى حرب معاويه بمكان من بلاد العراق يسمى الانبار، و لما رآه زعماء الفلاحين نزلوا عن خيولهم و اسرعوا بين يديه، فاستنكر ذلك و قال: ما هذا الذى صنعتموه؟ قالوا: خلق منا نعظم به امرائنا. فقال: و ايه جدوى لكم و لامرائكم بهذا التقليد البغيض؟ انه تعب و نصب عليكم فى الدنيا، و شقاء و ارزاء فى الاخره. (و ما اخسر المشقه ورائها عقاب). اخسر الناس صفقه من اتعب نفسه فى دنياه، و شقى فى آخرته (و اربح الدعه معها الامان من النار). النعمه الكبرى ان تعيش دنياك فى هدوه و طمانينه، و ان تامن فى آخرتكم من عذاب النار و غضب الجبار.. اللهم انا فى هذه النعمه راغبون، و انت الوسيله اليها وحدك لا شريك لك.

... الشام دهاقين الاثبار: جمع دهقان زعيم الفلاحين في العجم و الانبار من بلاد العراق و ترجلوا اي نزلوا عن خيولهم مشاه و اشتدوا اسرعوا ... انفسكم في دنياكم: تشقون بضم الشين و تشديد القاف من المشقه و تشقون الثانيه بسكون الشين من الشقاوه و الدعه بفتحات الراحه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام هنگام رفتن به شام که خدایان و بزرگان انبار (شهری در عراق) به آن حضرت برخورده به تعظیم و احترامش از اسبها پیاده شده در پیش رکابش دویدند، فرمود: این چه کاری بود که کردید؟ گفتند: این خوی او است که سرداران و حکمرانان خود را به آن احترام می نمائیم، پس آن بزرگوار (در نکوهش فروتنی برای غیر خدا) فرمود: سوگند به خدا حکمرانان شما در این کار سود نمی برند و شما خود را در دنیاتان به رنج و در آخرتتان با این کار به بدبختی گرفتار می سازید (چون فروتنی برای غیر خدا گناه و مستلزم عذاب است) و چه بسیار زیان دارد رنجی (فروتنی برای غیر خدا) را که پی آن کیفر باشد، و چه بسیار سود دارد آسودگی (رنج نبردن برای خوش آمدن مخلوق) را که همراه آن ایمنی از آتش (دوزخ) باشد.

زمانی

تواضع و احترام برای بشر هر چند امام و یا پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد وقتی گناه و در حد شرک است که نوع احترام برای خدا باشد: بخاک افتادن، تعظیم کردن، پیشانی گذاشتن همه و همه حرام است. اینکه می بینم در کنار قبر امامان (علیه السلام) بخاک می افتند سجده شکر بجا می آورند که موفق به زیارت شده اند اما اگر برای امام (علیه السلام) بخاک می افتند حرام و شرک است سجده مخصوص خداست که هر کس به نوعی آنرا اجراء می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و قد لقيه عند مسيره الى الشام (لمحاربه معاويه) دهاقين الانبار (دهاقين) جمع دهقان و هو زعيم الفلاحين، معرب (ده بان) ای حافظ القرية، فترجلوا له و اشتدوا ما اشتروا بين يديه (ای نزلوا عن خيولهم و اخذوا يركضون) فقال عليه السلام: (ما هذا الذي صنعتوه)؟ من الترجل و الركض (فقالوا خلق منا) ای عاده لنا (نعظم به امرائنا) و ذلك لدلاله هذه الحركة على انا حاضرون بخدمتكم راكضون في امركم. (فقال عليه السلام): (و الله ما ينتفع بهذا امرائكم و انكم لتشقون على انفسكم في دنياكم) لما تلاقون من صعوبه المشى و الركض (و تشقون) بالتخفيف من الشقاوه، و الاول بالتشديد من المشقه (به في آخرتكم) اذا انه موجب لتكبر الكبراء، و اذ لامل النفس، و ما اشبه من المحرمات الموجبه للعقاب (و ما اخسر المشقه ورائها العقاب)؟ ای انه اكبر اقسام المشقه خساره، لانها توجب ذهاب الدنيا و الاخره (ف) ما (اربح الدعه) ای الراحه (معها الامان من النار) لانه لم يفعل محرما يستحق به دخول النار.

اللغه: الدهاقين: جمع دهقان زعيم الفلاحين عند العجم. الانبار: بلد في العراق. ترجلوا: نزلوا من خيولهم و مشوا. اشتدوا: اسرعوا. خلق: طبيعه و عاده. تشقون: من المشقه و هي التعب و ان يكلف النفس اكثر مما تطيق. تشقون: بسكون السين من الشقاوه و هي التعاسه و البوس. الدعاه: الراحة. الشرح: هذه حاله يراها الامام فلا يرتضيها فينبه اهلها للكف عنها ... يمر الامام بزعماء الفلاحين من العجم في بلده الانبار و هو يقصد الشام فيخرج اليه هولاء ينزلون عن دوابهم و يسرعون اليه فيستفهم الامام عن ذلك فيقولون عاده نكرم بها امرائنا. فاجابهم الامام. اولاً: ان امرائكم لا ينتفعون بذلك. و ثانياً: ان فيما تقومون به مشقه على انفسكم في الدنيا و هي مشقه غير مطلوبه. و ثالثاً: انكم بعملكم هذا تعذبون و عليه تعاقبون لانه امر لغير الله و لم يشرع في الدين و نفر عنه ان الانسان يحتمل المشقه و العذاب في الدنيا و مع ذلك يعاقب في الاخره فيجمع مشقه الدنيا و عذاب الاخره. و رغب في ضده و هي الدعاه و الراحة في الدنيا التي تكون بدون هذا العمل و مع ذلك ينجو الانسان من النار فيعيش الراحة في الدنيا و الامان من العذاب في الاخره ...

طالقانی

«به هنگام رفتن امام عليه السلام به شام دهقانان انبار او را دیدند، برای او پیاده شدند و پیشاپیش او دویدند. پرسید این چه کاری بود که کردید گفتند: خوی ماست که با آن امیران خود را بزرگ می داریم. فرمود: به خدا سوگند که امیران شما از این کار سودی نمی برند و شما در دنیای خود خویشتن را به رنج می افکنید و در آخرت بدبخت می شوید، چه زیان بار است رنجی که پس از آن کیفر است و چه سودمند است آسایشی که با آن زینهارى از آتش است.»

مکرم

و قال عليه السلام وَ قَدْ لَقِيَهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ دَهَاقِينُ الْأَنْبَارِ، فَتَرَجَّلُوا لَهُ وَ اشْتَدُّوا بَيْنَ يَدَيْهِ.

فقال عليه السلام

مَيَّا هَذَا الَّذِي صَيَّنَعْتُمُوهُ؟ فَسَالُوا: خُلِقْنَا مِنْ نَعْظَمِ بِهِ أَمْرَانَا، فَقَالَ: وَاللَّهِ مَيَّا يَنْتَفِعُ بِهِذَا أَمْرَاؤُكُمْ! وَإِنَّكُمْ لَتَشُقُّونَ عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ،

وَ تَشَقُّونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ. وَ مَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ،

وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ .

این سخن را امام عليه السلام زمانی بیان فرمود که در مسیر حرکتش به شام کشاورزان و دهقانان شهر «انبار» با او ملاقات کردند (و به عنوان احترام) از مرکب پیاده شده و با سرعت پیش روی او حرکت کردند (و این مراسمی را که نشانه خضوع فوق العاده در برابر امرای ستمگر بود انجام دادند).

امام علیه السلام فرمود:

«این چه کاری بود که کردید؟» عرض کردند: این رسوم و آدابی است که ما امیران خود را با آن بزرگ می داریم. امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند زمامداران شما از این عمل بهره ای نمی برند و شما با این کار در دنیا مشقت زیاد بر خود هموار می سازید و در قیامت بدبخت می شوید. چه زیان بار است مشقتی که به دنبال آن عقاب الهی باشد و چه پرسود است آرامشی که با آن امان از آتش دوزخ فراهم گردد. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که قبل از مرحوم سید رضی، نصر بن مزاحم (متوفای ۲۰۲) در کتاب صفین آن را با تفاوت هایی (که بعداً اشاره خواهیم کرد) ذکر کرده است ولی مضمون هر دو یکی است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۴). اضافه بر این ابن اعثم کوفی (متوفای ۳۱۴) که قبل از سید رضی می زیسته نیز آن را در کتاب فتوح آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۶۵۱).

تشریفات زشت و زیان آور

«این سخن را امام زمانی بیان فرمود که در مسیر حرکتش به شام کشاورزان و دهبانان شهر انبار با او ملاقات کردند (و به عنوان احترام به امام) از مرکب پیاده شده و با سرعت پیش روی او حرکت کردند (و این مراسم را که نشانه خضوع فوق العاده در برابر امرای ستمگر بود انجام دادند) امام علیه السلام فرمود: این چه کاری بود که کردید؟» (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَقَدْ لَقِيَهُ عِنْدَ مَسِيرِهِ إِلَى الشَّامِ دَهَابِيُّنَ الْأَنْبَارِ، فَتَرَجَّلُوا، «تَرَجَّلُوا» به معنی پیاده شدن از مرکب است. لَهُ وَ اشْتَدُّوا). «اشتدوا» به معنی دویدن و راه رفتن با سرعت است. (بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ).

«عرض کردند این رسوم و آدابی است که ما امیران خود را با آن بزرگ می داریم»؛ (فَقَالُوا: خُلِقَ مِنَّا نُعْظُمُ بِهِ أُمَّرَاءَنَا).

«امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند زمامداران شما از این عمل بهره ای نمی برند و شما با این کار در دنیا مشقت بر خود هموار می سازید و در قیامت بدبخت می شوید»؛ (فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أُمَّرَأُكُمْ! وَإِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَ تَشْقُونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ).

سپس افزود: «چه زیان بار است مشقتی که به دنبال آن عقاب الهی باشد و چه پرسود است آرامشی که با آن امان از آتش دوزخ فراهم گردد»؛ (وَمَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ).

«تَشْقُونَ» از ماده «شقاء» به معنای مشقت و «تَشْقُونَ» از ماده شقاوت به معنای بدبختی است و «دَعَاة» همان آرامش است

در کتاب صفین بعد از این جمله چنین آمده که امام علیه السلام فرمود: «این کار را دیگر تکرار نکنید؛ فَلَا تَعُودُوا لَهُ».

در زمان های گذشته معمول بوده-و هم اکنون نیز در بعضی از نقاط جهان معمول است-که اهل یک کشور یا اهل یک شهر برای تعظیم امرا و سلاطین اعمالی انجام می دادند که نشانه نهایت ذلت بود. آنها نیز از این رفتار خشنود می شدند، چراکه علاقه داشتند همواره شهروندانشان خود را ذلیل و خوار و بی مقدار در برابر آنها بدانند تا فکر قیام در مغزشان خطور نکند و سلطه آنان باقی بماند.

ولی اسلام که به انسان ها شخصیت داده و آدمی را مسجود فرشتگان و اشرف مخلوقات می داند و جهان را مسخر او می شمرد، اجازه نمی دهد افراد با ایمان برای بزرگداشت امرا تن به کارهای ذلیلانه بدهند. به یقین اگر به جای علی علیه السلام معاویه بود آنها را به این کار تشویق می کرد ولی امام به آنها هشدار داد و به سه دلیل آنان را بر حذر داشت.

نخست این که امرا هیچ گونه نفع عاقلانه ای از این کار نمی برند، بلکه ممکن است باعث غرور و کبر آنها شود و شخصیت خود را گم کنند.

دیگر این که زحمت فوق العاده ای بر دوش توده های مردم می افتد و گاه ممکن است در چنین شرایطی افرادی ضعیف زیر دست و پا بمانند.

سوم این که این عمل ناصالح مایه گرفتاری در آخرت می شود، زیرا نوعی شرک محسوب می شود.

به عکس، اگر آنها به احترامات معقول قناعت کنند و به جای این مشقت، آرامش را برای خود بپذیرند، آرامشی که امان از آتش دوزخ را نیز به همراه دارد، هم امرا گرفتار کبر و غرور نمی شوند و هم مردم مشقت توأم با ذلت را نمی بینند و هم در آخرت سربلند خواهند بود.

قابل توجه است که در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم: روزی امیر مؤمنان به سراغ اصحابش آمد در حالی که بر مرکب سوار بود. گروهی پشت سر حضرت به راه افتادند. امام نگاهی به آنها کرد و فرمود: با من کاری دارید؟ عرض کردند: نه یا امیرالمؤمنین ولی دوست داریم همراه تو راه برویم. امام به آنها فرمود:

«انصبروا فإِنَّ مَشَى الْمَاشِي مَعَ الرَّكِبِ مَفْسِدَةٌ لِلرَّكِبِ وَمَذَلَّةٌ لِلْمَاشِي؛ برگردید، زیرا راه رفتن پیاده در کنار سوار موجب مفسده (غرور و خودبرتربینی) برای شخص سوار و سبب ذلت برای پیاده است».

سپس امام صادق علیه السلام افزود: دفعه دیگری باز امام سوار بود و جمعی پشت سر او پیاده به راه افتادند. امام علیه السلام فرمود:

«انصبروا فإِنَّ خَفَقَ النَّعَالِ خَلْفَ أَعْقَابِ الرَّجَالِ مَفْسِدَةٌ لِقُلُوبِ النَّوَكِيِّ؛ باز گردید، زیرا صدای کفش ها پشت سر انسان ها موجب فساد دل های احمقان می شود (نوکی جمع آنوک بر وزن احمق و به معنای احمق است)». (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۵، ح ۲).

باید توجه داشت که هدف از این سخنان این نیست که مردم، بزرگان را احترام نکنند، بلکه منظور این است که احتراماتی که نسبت به شاهان و مانند آنها داشتند و نشانه ذلت و بدبختی احترام کنندگان بوده و مایه غرور و نخوت احترام شوندگان ترک شود.

روایت «نصر بن مزاحم»

از آنچه «نصر بن مزاحم» در کتاب صفین آورده استفاده می شود که دهقان های شهر انبار علاوه بر این کار اسب ها و غذاهای خوب برای امام و لشکریان و علف بسیار برای مرکب های آنها را به عنوان هدیه آورده بودند و امام افزون بر این که مراسم ذلت بار آنها را تخطئه کرد افزود: اما این چهارپایانی که آورده اید ما می پذیریم؛ ولی به عنوان خراجتان قبول می کنیم و غذاهایی را هم که آورده اید در صورتی می پذیریم که قیمت آن را از ما بگیرید. (.صفین، ص ۱۴۴)

البته پذیرفتن هدیه مسلمان نه تنها عیب نیست، بلکه سنتی است و حتی در روایات گفته شده که از پذیرش هدیه برادران مسلمان خودداری نکنید، ولی هدف امام این بوده که این سنت نادرست را بشکنند که برای در امان ماندن از شر امرا برای آنان هدایایی می بردند و روشن سازد که حکومت اسلامی همچون حکومت سلاطین جبار نیست.

انگلیسی

Once Imām Ali ibn Abū Tālib was proceeding to Syria when the Anbār {The vast Anbār area is now the largest western governorate in Iraq, about one third of the entire country with the exclusion of northern Iraq (Kurdistan), and its population—mostly tribal—is predominantly Sunni. Its metropolis is Ramadi City, ۱۱۰ km west of Baghdad.} countrymen met him. Seeing him, they began to walk on foot then ran in front of him. He inquired why they were doing so. They replied that this was the way they expressed respect for their chiefs. He is said the following: “By Allāh, this does not benefit your chiefs. You are belaboring yourselves in this world and earning misery for the next by thus behaving. How harmful the labor in the wake of which there is punishment, and how profitable the case with which there is deliverance from the Fire (of Hell) is”!

حکمت ۳۸: اندرز به امام حسن علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَبْنَيْهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ «احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا وَ أَرْبَعًا لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ إِنَّ أَعْنَى الْغَنَى الْعَقْلُ وَ أَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمُقُ وَ أَوْحَشَ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ وَ أَكْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ يَا بُنَيَّ «إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَقْعِدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقْرَبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يَبْعُدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ

به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

پسرم! چهار چیز از من یاد گیر (در خوبی ها)، و چهار چیز به خاطر بسپار (هشدارها)، که تا به آنها عمل می کنی زیان نبینی: خوبی ها: ۱- همانا ارزشمندترین بی نیازی عقل است، ۲- و بزرگ ترین فقر بی خردی است، ۳- و ترسناک ترین تنهایی خودپسندی است. ۴- و گرامی ترین ارزش خانوادگی، اخلاق نیکوست .

هشدارها: ۱- پسرم! از دوستی با احمق پرهیز، چرا که می خواهد به تو نفعی رساند اما دچار زیان می کند.

۲- از دوستی با بخیل پرهیز، زیرا آنچه را که سخت به آن نیاز داری از تو دریغ می دارد .

۳- و از دوستی با بدکار پرهیز، که با اندک بهایی تو را می فروشد .

۴- و از دوستی با دروغگو پرهیز، که او به سراب ماند: دور را به تو نزدیک، و نزدیک را دور می نمایاند .

شهیدی

[و به فرزند خود حسن (علیه السلام) فرمود:] پسرم! چهار چیز از من بیاد دار، و چهار دیگر به خاطر سپار که چند که بدان کار کنی از کرده خود زیان نبری: گرانمایه ترین بی نیازی خرد است، و بزرگترین درویشی بیخردی است و ترسناکترین تنهایی خودپسندی است و گرامیترین حسب خوی نیکوست. پسرم! از دوستی نادان پرهیز، چه او خواهد که تو را سود رساند لیکن دچار زیان گرداند، و از دوستی بخیل پرهیز، چه او آنچه را سخت بدان نیازمندی از تو دریغ دارد، و از دوستی تبهکار پرهیز که به اندک بهایت بفروشد، و از دوستی دروغگو پرهیز که او سراب را ماند، دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور نمایاند.

اردیلی

و فرمود مر پسرخود را حسن که ای پسرم من نگاه دار از من چهار گفتار را در کسب فضایل و چهار را در باب رذایل که ضرر نرساند بتو آنچه کنی با آنها بدرستی که بهترین انواع توانگری عقل است و بزرگترین انواع درویشی کم خردیست و وحشتناک ترین وحشت خود بینی است و گرامی ترین حسب خوش خوئیست ای پسرم من پرهیز از دوستی کردن با احمق بیخرد پس بدرستی که احمق می خواهد سود رساند بتو پس ضرر می رساند و بترس از مصاحبت بخیل پس بدرستی که بخیل می نشیند از دوستی تو در محتاج ترین چیزی که باشی محتاج آن و بترس از مصاحبت بدکار پس بدرستی که می فروشد او تو را بچیزی اندک و بترس از دوستی دروغگو پس بدرستی که او همچو سرابست در بیابان که نزدیک می گرداند بر تو دور را و دور می گرداند بر تو نزدیک را

آیتی

به فرزند خود امام حسن (علیه السلام) فرمود: ای فرزند، از من چهار و چهار چیز را به خاطر بسپار که چون کارهایت را به آنها به انجام رسانی، هرگز زیانی به تو نرسد:

برترین بی نیازها عقل است و بزرگترین بینواییها حماقت است و ترسناکترین ترسها خودپسندی است و گرامیترین حسب و نسب، خلق نیکوست.

ای فرزند، پرهیز از دوستی با احمق، زیرا احمق خواهد که به تو سود رساند، ولی زیان می رساند و پرهیز از دوستی با بخیل که او چیزی را که بسیار به آن نیازمند هستی از تو دریغ می دارد و پرهیز از دوستی با تبهکار که تو را به اندک چیزی می فروشد. و پرهیز از دوستی دروغگو، که او چون سراب است، دور را نزدیک نشان می دهد و نزدیک را دور می نمایاند.

انصاریان

به فرزندش حضرت حسن علیه السلام فرمود: پسر! دو چهار برنامه را از من حفظ کن که آنچه با آنها به جای آوری دچار زیانت نمی کنی: برترین بی نیازی خرد است، بزرگترین ناداری بی خردی است، بالا-ترین وحشت خود بینی، و گرامی ترین حسب حسن خلق است.

پسر! از دوستی با احمق برحذر باش، که می خواهد تو را سود دهد ولی زیان می رساند. از رفاقت با بخیل پرهیز، چه اینکه آنجا که به شدت به او نیازمندی از تو دریغ خواهد کرد. و از دوستی با بدکار کنار بگیر، زیرا تو را به اندک چیزی می فروشد. و از رفاقت با دروغگو حذر کن، چرا که مانند سراب است، دور را در نظرت نزدیک، و نزدیک را دور می کند.

شرح ها

راوندی

و انما قال احفظ عني اربعا و اربعا و لم يقل: ثمانيا، لان اربع خصال منها على الاثبات و اربع خصال منها على النفي. و احوج ما تكون اليه ما مصدرية و نصبه على الحال، و هذا احسن من كونه مرفوعا. و الفاجر: الفاسق المائل. و التافه: اليسير الحقير. و البخيل: من لا يعطى ما يجب عليه من الزكاه و الخمس و غيرهما. و الاحمق: من يسبق كلامه فكره، و هو من لا يتامل عند النطق هل ذلك الكلام صواب ام لا فيتكلم به من غفله. و السراب: الال الذي يرى في المفازة وقت الهاجره كالماء.

کیدری

انما فصلها و لم يقل ثمانيا لان اربعا منها مما يطلب و يفعل و اربعا مما يهرب عنه و يهمل. قوله عليه السلام: (يعبد عنك احوج ما تكون اليه). احوج حال من الضمير في عنك، و ما مصدرية و الاوقات مقدره قبله، و خبر كان محذوف سد مسده، ما يتعلق به و هو اليه، و التقدير احوج اوقات كونه محتاجا اليه، و يجوز ان يكون احوج على هذا ظرفا لانه في التقدير مضاف الى الظرف، فاكسب من المضاف اليه الظرفيه، فعلى الاول يكون احوج في المعنى من صفه المخاطب، و على الثاني من صفه الوقت

امام (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام) فرمود: (پسرک من، از من، چهار نصیحت را به یاد داشته باش، و همچنین چهار چیز را که با وجود آنها هر چه را به جای آوری، زیانی به تو نرساند: بالاترین توانگری عقل، و بزرگترین بیچارگی بی خردی، و ترسناکترین چیز خودبینی، و گرامی ترین بزرگی، خوشخویی است. پسر، مبادا با احمق دوستی کنی که چون بخواهد به تو نفعی برساند، زیان می رساند، و از دوستی با بخیل دوری کن، که او تو را از آنچه بیشتر بدان نیازمندی، باز می دارد، و از دوستی بدکار پرهیز، که تو را به اندک چیزی بفروشد، و از دوستی با کسی که پر دروغگو است دوری کن که او همچون سرابی، دور را نزدیک و نزدیک را دور می نمایاند). امام (علیه السلام) فرمود: (اربعا و اربعا) برای این که چهار مورد اول، در یک زمینه یعنی کسب فضایل اخلاقی نفسانی و چهار مورد دوم از سنخ رفتار با مردم است. بعضی گفته اند: از آن جهت است که دسته ی اول از سنخ اثباتی و دسته ی دوم سلبی می باشند. اما چهار مورد اول عبارتند: ۱- عقل، مقصود امام (علیه السلام) مرتبه ی دوم از مراتب عقل نظری موسوم به عقول بالملکه، است که بدان وسیله از علوم بدیهی، حسی و تجربی، قوه ای برای نفس حاصل می شود، که آنرا به علوم نظری می رساند. تا در نتیجه، مراتب عقلی پس از این مرتبه، به دست آید. و امام (علیه السلام) با بیان این که عقل، بالاترین سرمایه و توانگری است، فرزند خود را بدان ترغیب فرموده است توضیح آن که چون به وسیله ی عقل، دنیا و آخرت به دست می آید، بنابراین، عقل بزرگترین وسیله ی توانگری است و بی نیازی بدان وسیله حاصل می شود. ۲- حماقت که عبارت از همان صفت ناپسند کودنی، و جنبه ی کمبود عقل مورد ذکر است امام (علیه السلام) با بیان این که آن بزرگترین بیچارگی است فرزند را از آن برحذر داشته است، زیرا وسیله ی تهیدستی از کمالات بویژه کمالات نفسانی است که باعث بی نیازی تمام عیار است بنابراین بی خردی و حماقت بزرگترین بیچارگی است. ۳- خودبینی، که عبارت از صفت ناپسند تکبر و نقطه ی مقابل تواضع و فروتنی است. امام (علیه السلام) با بیان این که خودبینی ترسناکترین چیز است فرزندش را از آن برحذر داشته است. بدیهی است که آن مهمترین عامل ترس و بیزاری دوستان است، زیرا تواضع شخص فروتن چون باعث نزدیک شدن دیگران و علاقه ی شدید آنها به انسان می گردد، بنابراین ضد آن (تکبر) باعث نفرین و ترس بیشتر مردم از وی خواهد بود. ۴- خوشخویی، امام (علیه السلام) با بیان این که خوشخویی گرامی ترین بزرگی و شخصیت است از آن رو که والاترین کمالات جاودانه است، آدمیان را تشویق به خوشخویی فرموده است. این صفات مورد نفرت و یا مورد ترغیب، مقدمات صغرا برای قیاسهای مضمزند. اما چهار مورد دوم: ۱- زنهار از دوستی نادان، امام (علیه السلام) از این عمل برحذر داشته است به دلیل پیامدی که نادانی دوست نادان دارد، یعنی نهادن زیان به جای سود- آنجا که به قصد سود رساندن است- چون بین سود و زیان فرقی نمی گذارد. ۲- زنهار از دوستی با بخیل. امام (علیه السلام) از آن رو که بخل شخص بخیل باعث خودداری او از برآوردن نیاز دوستش می گردد، از این عمل برحذر داشته است. کلمه: احوج حال است برای ضمیر در عنک. ۳- زنهار از دوستی بدکار، بدکاری صفت ناپسند رها کردن فضیلت عفت و پاکدامنی است. امام (ع) به دلیل پیامد آن که بی وفایی و فروختن دوست به اندک چیزی است، از دوستی بدکار برحذر داشته است. ۴- زنهار از دوستی با کذاب. امام (علیه السلام) با تشبیه آن به سراب از چنین دوستی برحذر داشته است و با این عبارت: یقرب...، به وجه شبه اشاره فرموده است. توضیح مطلب از این قرار است که شخصی که پر دروغگو است، حقیقت آنچه را که به زبان می آورد پوشیده می دارد و در نتیجه کارهای مشکل و دور را آسان جلوه می دهد و دسترسی

بدانها را ساده می نماید، و کارهای آسان نزدیک را دور ساخته و مطابق هدفهایی که دارد با سخن دروغش آنها را دور جلوه می دهد، با این که در واقع آنطور نیست، مانند سرابی که آب به نظر می رسد در صورتی که آب نیست. تمام چهار مورد زنهار که با عبارت: فانه همراهند، مقدمات صغرا برای قیاسات مضمري هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر آن کس که اینطور باشد از دوستی و همصحبتي با او باید حذر کرد. توفيق از جانب خداست.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا وَ أَرْبَعًا لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ إِنَّ أَعْنَى الْعَقْلِ وَ أَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمُقُ وَ أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ وَ أَكْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنَ الْخُلُقِ يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالثَّأْفَةِ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقْرَبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يُبْعَدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ .

هذا الفصل يتضمن ذكر العقل و الحمق و العجب و حسن الخلق و البخل و الفجور و الكذب و قد تقدم كلامنا في هذه الخصال أجمع و قد أخذت قوله عليه السلام إياك و مصادقه الأحمق فإنه يريد أن ينفعك فيضرك فقلت في آيات لي حياتك لا تصحبن الجهول

کاشانی

(و من وصيته لابنه الحسن عليه السلام) و از وصیت آن حضرت است که فرمود مر پسر خود امام حسن علیه السلام را: (یا بنی) ای پسرک من تصغیر از برای شفقت است و مرحمت (احفظ عنی اربعا) نگاه دار از من چهار گفتار را در باب اکتساب فضایل (و اربعا) و چهار دیگر را در باب اجتناب از ارباب رذایل (لا یضرک) که ضرر نرساند به تو (ما عملت معهن) آنچه کنی به مصاحبت اینها و ایشار تکرار (اربعا) در مکان ثانیاً به جهت آن است که اربع اولی از باب کسب فضایل خلقت است و اربع ثانی از باب معامله نمودن با خلقان، یا آنکه اولی از باب اثبات است و ثانیه از باب نفی پس بینهما تباعد باشد و متبادر از ثانیاً تجانس است، یا آنکه رابع اولی مرغوب فیه است و اربع اخیره مرغوب عنه. اما اربع اول این است که: (ان اغنی الغنی العقل) به درستی که بهترین انواع توانگری خرد است زیرا که به سبب آن سرمایه آخرت حاصل می شود (و اکبر الفقر الحمق) و بزرگترین انواع دویشی، حماقت است و کم خردی زیرا که مستلزم حرمان است از سعادت ابدی: شعر: بدترین درویش حمق است ای جان جهان بشنو از من این کلام شاه مردان را بیان (و اکرم الحسب حسن الخلق) و گرامی ترین حسب و شرفی به حسب عرف، خوش خویی است و بشاشت وجه و شیرین زبانی اما به حسب حقیقت اشرف حسب کمالات نفسانیه باقی است مثنوی بهترین چیزها خلق نکو است خلق، خلق نیک را دارند دوست هر که خلق از خلق او خشنود نیست هیچ قدرش بر در معبود نیست (و او حش الوحشه العجب) و وحشتناکترین وحشتی، عجب است و خودبینی زیرا که معجب به جهت اعتقاد فضیلت در حق خود، خود را هم صحبت دیگران نمی بیند و مردمان از او رمیده و گریزانند به جهت سربلندی او و استحقاق غیر شعر: مرد خودبین بی رفیق و غمگسار و مهربان مانده اندر تنگنای وحشت آباد جهان و چهارمی که اجتناب از ایشان لازم و واجب است اینست که می فرماید: (یا بنی) ای پسرک من (ایاک و مصادقه الاحمق) پرهیز از دوستی نمودن با احمق و بی خرد (و انه یرید ان ینفعک) پس به درستی که احمق می خواهد که نفع رساند به تو (فیضرک) پس ضرر می رساند به تو به

سبب حماقت و ابله‌ی و غباوت و کم‌خردی (و ایاک و مصادقه البخیل) و پرهیز از دوستی کردن با بخیل (و انه یقعد عنک) پس به تحقیق که او بنشیند از دوستی نمودن با تو یعنی برنخیزد به یاری دادن تو (احوج ما تكون الیه) در محتاج‌ترین چیزی که باشی تو محتاج به سوی آن (و ایاک و مصادقه الفاجر) و پرهیز از دوستی کردن با بدکار تبه‌روزگار (فانه یبیعک بالتافه) پس به درستی که او بفروشد مرتبه تو را به چیزی اندک و بی‌بضاعت به واسطه بدکاری و بزهکاری شعر: با بدان کم‌نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند آفتاب بدین بلندی را ذره‌ای ابر ناپدید کند (و ایاک و مصادقه الکذاب) و اجتناب کن از محبت ورزیدن با دروغگوی (فانه کالسراب) پس به درستی که او همچو سراب است و سراب آن است که شعاع آفتاب در نیمروز بر زمین مستوی افتد لمعان آن درخشنده در نظر آید چون آب موج (یقرب علیک البعید) نزدیک گرداند بر تو دور را (و یبعد عنک القریب) و دور گرداند از تو نزدیک را به گفتار ناصواب همچنانکه لازمه سراب است

آملی

قزوینی

و گفت با پسر خود (حضرت حسن علیه السلام) ای پسرک من حفظ کن از من چهار چیز و چهار چیز را تا ضرر نکند تو را آنچه بکنی با آن دو چهار وصیت: به درستی که بی‌نیازتر بی‌نیازی عقل است و بزرگتر فقری حمق است، و با وحشت تر وحشتی عجب است. یعنی خودبینی، و کریمتر حسنی و شرفی حسن خلق است، ای پسرک من پرهیز از دوستی احمق چه به تحقیق او می‌خواهد تو را نفع رساند ضرر می‌رساند، و پرهیز از دوستی بخیل که او از تو قاعد می‌گردد محتاج تر وقتی که با او باشی. یعنی یاری تو نمی‌کند. و پرهیز از دوستی بدکار که او می‌فروشد تو را به اندک چیز. و پرهیز از دوستی دروغگو یعنی اهل باطل که او همچو سراب بی‌آب است، نزدیک میگرداند بر تو دور را و دور می‌گرداند از تو نزدیک را بگفتار ناصواب چنانچه عادت سراب است.

لاهیجی

و قال علیه السلام لابنه الحسن، علیه السلام یعنی و گفت علیه السلام از برای پسر خود امام حسن علیه السلام: «یا بنی احفظ عنی اربعا و اربعا، لایضرك ما عملت معهن: ان اغنی الغنی العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشه العجب و اکرم الحسب حسن الخلق» یعنی ای پسرک من به خاطر نگاه دار از من چهار وصیت از اخلاق را با چهار وصیت از افعال را که چنانچه به خاطر نگاه داشتی ضرر نمی‌رساند تو را هر کاری که کردی با عمل کردن به آن وصیتهای آن چهار اول این است که: بی‌نیازکننده‌ترین بی‌نیازی‌ها عقل است که دانشمندی باشد، زیرا که دانشمند هرگز منت از کسی نکشد و سوال نکند اگر چه فقیر باشد و بزرگترین احتیاج‌ها بی‌عقلی است زیرا که بی‌عقل همیشه سوال کند اگر چه غنی باشد و موحش‌ترین موحشات کبر است، زیرا که متکبر با هیچ کس انس نگیرد و گرامی‌ترین بزرگی‌ها حسن خلق است، زیرا که صاحب حسن خلق در نزد همه کس مکرم و معزز است.

«یا بنی ایاک و مصادقه الاحمق، فانه یرید ان ینفعک فیضرك و ایاک و مصادقه البخیل، فانه یقعد عنک احوج ما تكون الیه و ایاک و مصادقه الفاجر، فانه یبیعک بالتافه و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید و یبعد عنک القریب.»

یعنی و آن چهار دیگر این است که ای پسرک من بپرهیز از دوستی کردن با نادان، پس به تحقیق که نادان می خواهد که نفع رساند به تو پس ضرر می رساند به تو، زیرا که نمی داند نافع را از مضر و بپرهیز از دوستی کردن با بخیل، پس به تحقیق که بخیل می نشیند از یاری کردن تو در حالت شدت احتیاج تو به سوی اعانت او و بپرهیز از دوستی کردن با گناهکار پس به تحقیق که می فروشد تو را و فرومی گذارد دوستی تو را به بهای بی قدر پستی، زیرا که کسی که آخرت خود را بفروشد به دنیای حقیری، البته تو را نیز بفروشد به قیمت حقیر پستی و بپرهیز از دوستی کردن با دروغگو پس به تحقیق که دروغگو مانند سراب است، نزدیک می گرداند از برای تو دور از مطلوب تو را و دور می گرداند از تو نزدیک به مطلوب تو را.

خوبی

اللغه: (الحق) و الحق: قله العقل. الاعراب: بنی، منادی ابن مصغرا و مضافا الی ضمیر المتکلم، و فتحه لرفع التقاء الساکنین، ما تكون الیه عنک احوج، عنک جار و مجرور متعلق ببعده فصل بینهما ما تكون الیه، و ما مصدریه زمانیه، و احوج خبر تکون، و العجب من ابن میثم الشارح حیث جعل احوج حالا- من ضمیر عنک، فتدبر. المعنی: ذکر (علیه السلام) فی هذه الجملة من الکلام فصلا: احدهما فی التدبیر النفس و من اهم مسائل الحکمه العلمیه، و الثانی فی آداب المعاشره و تدبیر الاجتماع و لهذا فصل احدهما عن الاخر و قال: اربعا و اربعا. عرف وفور العقل بانه اغنی العقل، و المقصود من غنی العقل ان يكون تعقل الانسان مضيئا يوضح له كافة جوانب حياته و جميع نواحي حوائجه، فيهدیه فی کل شان من الشئون الی ما هو صلاحه، و يحفظه عن ارتكاب ما يضره و لا يحتاج الی من يكفله و يحافظه كالقيم عليه، و من نواحي الحياه درك لزوم التعلم عند العالم فيما كان جاهلا، و الرجوع الی المشير اذا كان الامر علیها مبهما، فلا يكون المراد من غنی العقل التفرد بكل شیء و الاستغناء عن التعليم و الاستشاره، كيف؟ و النبی (صلی الله علیه و آله) مع كونه كل العقل و غير محتاج الی المعلم مامور بالاستشاره مع امته فی الامور فقال تعالی: (و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله - ۱۵۹ آل عمران). و تبين من ذلك ان اكبر الفقر الحق لا يهتدی الی ان يرجع الی العالم فيما يجهل، و لا الی المشاره فيما لا يفهم و لا يعقل. و العجب يوجب الترفع و توقع الاحترام من الانام، فالعجب يرى نفسه فی مقام لا- يرى معه غيره فيبتلى بالوحشه و يمنع ترفعه من الانس و الخلطه مع ابناء جنسه، فيزيد بذلك وحشته، فالعجب اوحش الوحشه. و الحسب هو الانتماء الی بيت رفيع يختلف الیه الناس و يحبون ذويه فاذا كان الانسان صاحب خلق حسن مع ابناء جنسه و بنی نوعه يجتمعون الیه و يحبونه. و المصادقه رابطه وديه بين الصديقين تقتضى المعاونه فی الامور و المشاره فی دفع المحذور، فاذا كان الصديق احمقا لا يميز النفع من الضر، و لا الخير من الشر و يجلبه رابطه الصداقه الی ایصال النفع الی صديقه و لكن غباوته و حقه يجره الی ایصال الضرر الیه كما حکى فی اسطوره: رجل يصادق دبا فنام و اجتمع علی وجهه الذبان فاراد الدب دفعها فالقی علی وجهه حجرا قتله به. من اثر الصداقه الاعتماد علی الصديق عند حدوث حاجه ماسه تقتضى الاستعانه المالیه او العملیه، و لكن اذا كان الصديق بخيلا فربما يمنع اعانتته احوج ما يكون الصديق، و لو لم يعتمد علیه فربما لجا بقضاء حاجته الی غيره ممن كان يقضيها. و الفاجر المنهمك فی الشهوه قد خرق ستر الحياء و خلع العفه فلا يبالی بما يصدر منه و لو كان بيع صديقه بابخس ثمن، فلا يصلح للصداقه و يجب الحذر عنه و سلب الاعتماد علیه. و اما الكذاب فهو الذى صار الكذب عاده له و يحكى عما لا واقع له فشببه (علیه السلام) بالسراب يتلألؤ فی البريه كانه ماء قريب المكان و كلما اسرع نحوه العطشان يبعد عند فلا يصل الیه ابداء، و الكذاب يعد الانسان فيخلفه و يقرب الیه المقاصد و يجلب الانسان نحوها، و لكن لا- يصل الانسان الی تلك المقاصد. الترجمة: بفرزندش حسن (علیه السلام) فرمود: پسر جانم چهار سفارش را از من نگهدار و چهار سفارش دیگر را که تا آنها را بکار بندی زیان نبری: راستی که بالاتر از هر بی نیازی بی

نیازی در خردمندی است، و بزرگترین فقر و بی‌نوائی حماقت است، وحشتناکترین همه وحشتها خودپسندیست، و ارجمندترین حسب خوشخوئی. پسر جانم مبادا با احمق دوستی کنی که می‌خواهد به تو سود رساند در عوض زیانت میرساند، و مبادا با بخیل دوستی کنی که هنگام نیازمندی به وی از تو روگردان می‌شود و مبادا با هرزه دوستی کنی که تو را به پیشیزی می‌فروشد، و مبادا با دروغزن یارگرددی که چون سراب است دور را به تو نزدیک نشان می‌دهد و نزدیک را دور.

گفت علی با حسنش کای پسر ***چار سخن دار ز من در نظر

چار دیگر نیز فزایم تو را ***تا که نیفتی تو به هر ماجرا

به ز خرد بهر تو سرمایه نیست ***حماق سر حاجت و بی‌مایه گی است

عجب زهر وحشتی افزونتر است ***خوشخوئی از هر حسبی بهتر است

دست کش از دوستی احمقان ***چون عوض نفع، دهندت زیان

دوست مگیری ز بخیلان که چون ***بیندت اندر، به زیانی فزون

از بر تو دور شود همچو باد ***دوستیت هیچ نیارد بیاد

دوستی هرزه مبادت نصیب ***چونکه فروشد به پیشیت، حیب

هیچ به کذاب مکن دوستی ***همچو سراب است و تهی پوستی

دور نماید که به نزدیک تو است ***و آنچه بر تو است کند دور چست

شوستری

(الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) قول المصنف: (وقال (عليه السلام) لابنه الحسن) و فی (الكافي): ان السجاد (عليه السلام) وصی ابنه الباقر (عليه السلام) بهذه الاربعه الاخيره، و زاد: و اياك و مصاحبه القاطع لرحمه، فانی وجدته ملعونا فی كتاب الله فی ثلاثه مواضع، قال عز و جل: (فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامكم الذين لعنهم الله فاصمهم و اعمى ابصارهم)، .. الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنه و لهم سوء الدار)، (الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فی الارض اولئك هم الخاسرون). قوله (عليه السلام): (احفظ عني اربعا و اربعا) لم يقل (عليه السلام) ثمانيا لان الكل ليست من واد واحد بل اربع منها من و اربع من واد. (لا- يضرک ما عملت معهن) هو دليل على اهميه تلك الاربع. و لك الاربع: (اغنى الغنى العقل) روى (الكافي) عن الباقر (عليه السلام): لما خلق الله تعالى العقل استنطقه ثم قال له: اقبل. فاقبل، ثم قال له: ادبر. فادبر، ثم قال: و عزتي و جلالی ما خقلت خلقا هو احب الی منك و لا اكملتک الا فيمن احب، اما انی اياك آمر و اياك انهی و اياك اعاقب و اياك اثيب. (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) (و اكبر الفقر الحماق) روى (الكافي) عن الصادق

(عليه السلام): ان الثواب على قدر العق، ان رجلا من بنى اسرائيل كان يعبد الله في جزيره من جزائر البحر خضراء نضره كثيره الشجر طاهره المياه، و ان ملكا من الملائكه مر به فقال: يارب ارني ثواب عبدك هذا. فراه الله فاستقله، فاوحى اليه ان اصحبه فاتاه في صورته انسى فقال له: من انت؟ قال: رجل عابد بلغنى مكانك و عبادتك في هذا المكان فاتيتك لا عبد الله معك، فكان معه يومه ذلك. فلما اصبح قال له: ان مكانك لنزه و ما يصلح الا للعباده. فقال العابد: ان لمكاننا هذا عيبا. قال: و ما هو؟ قال: ليس لربنا بهيمه، فلو كان له حمار لرعيناه في هذا الموضوع فان هذا الحشيش يضيع. فاوحى تعالى الى الملك: انما اثيبه على قدر عقله. و عن (مناقب ابن الجوزي): قال اميرالمومنين (عليه السلام): لا- يزال العقل و الحقم يتغالبان على الرجل الى ثمانيه عشر سنه، فاذا بلغها غلب عليه اكثرهما فيه. و فى (عيون القتيبي): قال اعرابي: لو صور الحقم لاضاء معه الليل - يعنى تكون ظلمه الليل بالنسبه اليه مضيئه. و فى كتاب (كليله و دمنه): الادب يذهب عن العاقل السكر و يزيد الاحمق سكرًا، كما ان النهار يزيد كل ذى بصر بصرا و يزيد الخفافيش سوء بصر. (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و فى (مجالس الشيخ) مسندا عن الباقر(عليه السلام) قال: اردت سفرا فاوصى الى ابي فقال: و اياك ان تصاحب الاحمق او تخالطه، ان الاحمق هجنه، غائبا كان او حاضرا، ان تكلم فضحه حمقه و ان سكت قصر به عيه، و ان عمل افسد، و ان استرعى اضاع، لا علمه من نفسه يغنيه و لا علم غيره ينفعه، لا يطيع ناصحه و لا يستريح مقارنه، تود امه انها ثكلته و امراته انها فقدته، و يود جاره بعد داره، و جلسه الوحده من مجالسته، ان كان اصغر من فى المجلس اعيبى من فوقه و ان كان اكبرهم افسد من دونه. هذا، و قالوا: ارسل عجل بن لجيم فرسا له فى حلبه فجاء سابقا، فقيل له سمه يعرف به، فقام ففقا عينه و قال: قد سميتاه اعور، فقال شاعر: رمتى بنوعجل بداء ابيهم و اى عباد الله انوك من عجل اليس ابوهم عار عين جواده فاضحت به الامثال تضرب بالجهل و قالوا: قال ابو كعب القاص فى قصصه: ان النبى قال: فى كبد حمزه ما علمتم فادعوا الله ان يطعمنا من كبد حمزه. و قال مره فى قصصه: اسم الذئب الذى اكل يوسف كذا و كذا. فقيل له: ان يوسف لم ياكله الذئب. فقال: فهذا اسم الذئب الذى لم ياكل يوسف. و قالوا: خرج الخليفه يوم عيد الى المصلى و الطبول تضرب بين يديه و الاعلام تخفق على راسه، فقال رجل: اللهم لا- طبل الا طبلك. فقيل له: لا تقل (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) هكذا فليس لله طبل. فبكى و قال: ارايتم يجىء هو وحده لا يضرب بين يديه طبل و لا ينصب على راسه علم، فاذن هو دون الامير. (و اوحش الوحشه العجب) روى (الكافى) عن الصادق(عليه السلام): ان عيسى(عليه السلام) كان من شرائعه السيح فى البلاد، فخرج فى بعض سيحه و معه رجل من اصحابه قصير و كان كثير اللزوم لعيسى، فلما انتهى عيسى(عليه السلام) الى البحر قال: (بسم الله) بصحه يقين منه، فمشى على ظهر الماء. فقال الرجل القصير- حين نظرا الى عيسى(عليه السلام) جازه- (بسم الله) بصحه يقين منه، فمشى على ظهر الماء و لحق بعيسى، فدخله العجب بنفسه فقال: هذا عيسى روح الله يمشى على الماء و انا امشى على الماء، فما فضله على. فرمس فى الماء فاستغاث بعيسى (عليه السلام) فتناوله فاخرجه ثم قال له: ماقلت يا قصير؟ قال: قلت كذا و دخلنى عجب. فقال(عليه السلام) له: لقد وضعت نفسك فى غير الموضوع الذى وضعك الله فيه فمقتك فتب الى الله تعالى. (و اكرم الحسب حسن الخلق) روى (الكافى) ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لبنى عبدالمطلب: الكم لن تسعوا الناس باموالكم فالقومهم بطلاقه و حسن البشر. و عن الصادق(عليه السلام): هلك رجل على عهد النبى(صلى الله عليه و آله) فاتى الحفارين فاذا بهم لم يحفروا شيئا و شكوا ذلك الى النبى فقالوا: ما يعمل حديدنا فى الارض فكانما يضرب به فى الصفاء. فقال: و لم، ان كان صاحبكم حسن الخلق ايتونى بقدر من ماء، فاتوه به فادخل يده فيه ثم رشه على الارض رشا ثم قال: احفروا حفروا فكانما كان رملا- يتهايل عليهم. (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و عنه(عليه السلام): اذا خالطت الناس فان استطعت الا تخالط احدا من الناس الا كانت يدك العليا عليه فافعل، فان العبد يكون فيه بعض التقصير من العباد و يكون له حسن الخلق فيبلغه الله بحسن خلقه درجات الصائم القائم. و فى خبر: ان قومالم يكن باس فى

احسابهم سلبوها لسوء خلقهم، و ان قوما لم يكونوا ذوى احساب اعطوا لحسن خلقهم. (يا بنى اياك و مصادقه الاحمق فانه يريد ان ينفحك فيضرك) فى (الكامل): كان ابوالحسن بن الفرات يقول: ان المقتدر يقتلنى - فصح قوله - فمن ذلك انه عاد من عنده يوما و هو مفكر كثير الهم، فقيل له فى ذلك فقال: كنت عند المقتدر فما خاطبته فى شىء من الاشياء الا قال لى: نعم. قلت له الشىء و ضده، فى كل ذلك يقول: نعم. فقيل له: هذا لحسن طنه بك و ثقته بما تقول و اعتماده على شفقتك. فقال: لا و الله و لكنه اذن لكل قائل، و ما يومنى ان يقال له مر بقتل الوزير فيقول: نعم. و الله انه قاتلى: اتق الاحمق ان تنصحه انما الاحمق كالثوب الخلق كلما رقت منه جانبا حركته الريح و هنا فانخرق او كصدع فى زجاج بين او كفتق و هو يعى من رتق و اذا جالسته فى مجلس افسد المجلس منه بالخرق و اذا نهته كى يرعى زاد جهلا و تمادى فى الحمق و قال آخر: فان النوك للاحساب غول و اهون داء العياء و من ترك العواقب مهملات فايسر سعيه سعى العناء فلا تثقن بالنوكى لشىء و لو كانوا بنى ماء السماء (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) و ليسوا قابلى ادب فدعهم و كن من ذاك منقطع الرجاء و من امثالهم (انت شوله الناصحه) قال ابن السكيت: كانت (شوله) امه لعدوان، رعناء و كانت تنصح لمواليها فتعود نصيحتها و بالا عليها لحمقها. و فى (الاغانى): كان الوليد بن يزيد يوما جالسا و عنده عمر الوادى و ابورقيه - و كان ضعيف العقل، و كان يمسك المصحف على ام الوليد - فقال الوليد لعمر الوادى، و قد غناه صوتا: احسنت و الله انت جامع لذتى. و ابورقيه مضطجع و هم يحسبونه نائما، فرفع راسه الى الوليد فقال له: و انا جامع لذات امك. فغضب الوليد و هم به فقال له عمر الوادى: ما يعقل ابورقيه و هو صاح فكيف و هو سكران. فامسك عنه. (و اياك و مصادقه البخيل فانه يقعد) و نقل الطبعه (المصريه) (يبعد) غلط. (عنك احوج ما تكون اليه) الف سهل بن هارون - متولى خزانه حكمه المامون - رساله فى مدح البخل و ارسلها الى الحسن بن سهل، فوقع الحسن عليها: لقد مدحت ما ذم الله و حسنت ما قبح، و ما يقوم صلاح لفظك بفساد معناك، و قد جعلنا ثواب عملك سماع قولك فما نعطيك شيئا. (و اياك و مصادقه الفاجر فانه يبيعك بالتافه) اى: الحقير اليسير. كان ابراهيم الصولى صديقا لابن الزيات، فولى ابن الزيات الوزاره و الصولى على الاهواز، فقصدته ابن الزيات و وجه اليه بابى الجهم و امره (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) بكشفه فتحامل عليه تحاملا شديدا، فكتب اليه يشكو ابا الجهم و يقول: هو كافر لا يبالى ما عمل. و كتب اليه: و كنت اخى باخاء الزمان فلما نبا حربت حربا عوانا و كنت اذم اليك الزمان فاصبحت فيك اذم الزمانا و كنت اعدك للنائبات فما انا اطلب منك الامانا ثم وقف الواثق على تحامله عليه، فرفع يده عنه و امره ان يقبل منه ما رفعه و يرد الى الحضرة مصونا، فلما احس بذلك بسط فى ابن الزيات و هجاه هجاء كثيرا فقال:

قدرت فلم تضرر عدوا بقدره و سمت بها اخوانك الذل و الرغما و كنت مليا بالتى قد يعافها من الناس من يابى الدينه و الذما و قال: دعوتك فى بلوى المت صروفها فاوقدت من ضغن على سعيها و انى اذا ادعوك عند ملمه كداعيه بين القبور نصيرها و فى (الاغانى): قال بشار: و ما تحرك اير فامتلا شبقا الا تحرك عرق فى آست ثم قال: فى آست من. و مر به تسنيم بن الحوارى فسلم عليه فقال (فى است تسنيم) فقال له: اى شىء و ويلك؟ فقال: لا تسل. فقال: قد سمعت ما اكره فاذا كرت لى سببه. فانشده البيت. فقال: ويلك اى شىء حملك على هذا؟ قال: سلامك على. قال: لا سلم الله عليك و لا على ان سلمت عليك (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) بعدها. و بشار يضحك. (و اياك و مصادقه الكذاب، فانه كالسراب يقرب عليك البعيد و يبعد عليك القريب) السراب: الذى تراه نصف النهار كانه ماء. فى (المناقب): كتب ملك الروم الى معاويه يساله عن خصال، فكان فيما ساله: اخبرنى عن لا شىء. فتحير فقال عمرو بن العاص: وجه فرسا فارها الى عسكر على ليبياع، فاذا قيل للذى معه: بكم؟ يقول: بلا شىء، فعسى ان تخرج المساله. فجاء الرجل الى عسكر امير المؤمنين فمر (عليه السلام) به و معه قنبر فقال: يا قنبر

ساومه. فقال: بكم الفرس. قال: بلا شىء. قال: يا قنبر خذ منه. قال: اعطنى لا شىء. فاخرجه الى الصحراء واره السراب فقال: و كيف؟ قال: اما سمعت الله تعالى يقول (... يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ...).

مغنيه

و تسال: لماذا قال: اربعا و اربعا، و لم يقل: ثمانى وصايا؟. و اجاب بعض الشارحين بان الارباع الاولى تعود الى ذات الانسان من حيث هو، و الثانى من حيث سلوكه مع الناس!.. و هذا مجرد حدس و تكهن، و الاقرب حمل الكلام على التوكيد و التحقيق، و مهما يكن فالمعنى واحد، و الوصايا الثمانيه هى: ١- العقل، و ليس المراد به هنا عقل اينشتاين و اديسون و غيرهما من العقول الرياضيه، بل المراد العقل الذى يقدر العواقب، و يدفع بصاحبه الى التواضع و فعل الخيرات، و يتعد به عن الرذائل و المهلكات كالكذب و الظلم و العجب، و ما الى ذلك. ٢- الحمق، و هو ضد العقل الذى اشرنا اليه، و الاحمق افقر الفقراء، لا ينتفع بعظه، و لا يستفيد من تجره، و يتعجل الامور بلا رويه، و لا يدرك عواقبها الا بعد الفوات. ٣- العجب، و هو جهل و صلافة، و المعجب بنفسه ثقيل على كل قلب، و لذا يعيش غريبا بين قومه. قال الامام فى رساله ٣٠: الغريب من لم يكن له حبيب. ٤- حسن الخلق، و اساسه الصبر و الرفق و سعه الصدر، و البعد عما يشين الكرام و اهل المروءات. ٥- مصادقه الاحمق، لانه تضر و لا تنفع.. انه ينصحك بصدق و اخلاق و لكن بلا عقل و لا علم. ٦- مصادقه البخيل، لانه ضنين بالحق و الوفاء.. ياخذ منك و لا يعطيك الا التجاهل و الخذلان. ٧- مصادقه الفاجر، لانه لا يعرف و لا يتعرف الا على صكوك البيع و الشراء و يعقد الصفقات مع الشيطان على دينه و وطنه، فلا بدع اذا باع صديقه بانجس الاثمان. ٨- مصادقه الكذاب، لانها نفاق و رياء، و تلبيس و تضليل تريك الممكن مستحيلا، و المستحيل ممكنا.

عبده

... او حش الوحشه العجب: العجب بضم فسكون و من اعجب بنفسه مقته الناس فلا- يوجد له انيس فهو فى وحشه دائما ...
احوج ما تكون اليه: احوج حال من الكاف فى عنك ... فانه يبيعك بالتافه: التافه القليل

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اندرز) به فرزندش (امام) حسن عليه السلام- فرموده است: اى پسرک من به خاطر دار از من چهار و چهار چیز را که با آنها آنچه به جا آوری تو را زیان نرساند (گفته اند: اینکه امام علیه السلام فرموده چهار و چهار برای آن است که چهار اول مربوط به خود شخص است و چهار دوم درباره رفتار با دیگران می باشد، پس اول از چهار چیزی که مربوط به خود شخص است) سرآمد بی نیازیها خرد است (که به وسیله آن شخص سعادت و نیکبختی در دنیا و آخرت را به دست می آورد) و (دوم) بیشترین نیازمندی بی خردی است (که سبب بدبختی دو سرا است) و (سوم) بالا-ترین ترس خودپسندی است (که خودپسند با کسان خو نگیرد و به این جهت با او دشمن شوند و همیشه ترسناک باشد) و (چهارم) گرمی تر بزرگی نیکخوئی است (که نیکخو نزد همگان بزرگوار است). اى پسرک من (اول از چهار چیزی که درباره رفتار با دیگران است) از دوستی با احمق بپرهیز که او میخواهد به تو سود رساند زیان می رساند (چون احمق موارد سود و زیان را تشخیص نمیدهد) و (دوم)

پرهیز از دوستی به انجیل که او (بر اثر بخل و زفتی که دارد) از تو باز می دارد آنچه را که بسیار به آن نیازمند باشی، و (سوم) پرهیز از دوستی با بدکار که او تو را به اندک چیزی می فروشد (چون کسی که سعادت خود را بر اثر چیز کمی از دست بدهد البته تو را به بهای کمتری خواهد فروخت) و (چهارم) پرهیز از دوستی با کسی که بسیار دروغ می گوید که او مانند سراب (آب نمائی که در زمین هموار به شکل آب دیده می شود) است که دور را برای تو نزدیک و نزدیک را دور می گرداند (برای انجام دادن اغراض نادرست خود کار سخت را آسان و آسان را سخت می نمایند).

زمانی

عظمت عقل و حسن خلق و ارزش آنها روشن است همین دو صفت بزرگ بود که در وجود نازنین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود و سبب رونق اسلام گردید. نادانی و خودخواهی سرچشمه بیشتر رذائل اخلاقی است به همین جهت قرآن آن همه راجع به تقویت عقل و رشد فکری سفارش نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام: (یا بنی) اصله (ابنی) حذف الالف للتصغیر، و التصغیر هنا یفید العطف و اللطف (احفظ عنی اربعا و اربعا) و حیث ان کل اربع مسلوک فی سلک خاص، لم یقل ثمانیا (لا یضرك) ضررا بالغا (ما عملت معهن) من الاعمال التي لیست بمحرمه، و من المعلوم ان الاعمال المباحه ایضا فیها ضرر عدم ادراك الدرجات الرفیعه المهیات للمتقین، بالاضافه الی الحساب- اما الاربعه الاولى ف (ان اغنی الغنی العقل) فانه یوجب کل خیر، و لذا هو من الفضل اقسام الغنی بالمال او بالجاه او بالاولاد او ما اشبهه، و من المعلوم ان العقل قسم منه اکتسابی، فهذا تحریض علی اکتساب ذلك و العمل به (و اکبر الفقر الحمق) لانه یوجب ذهاب دنیا الانسان و آخرته، و ای فقر شر من هذا؟ و الحمق باعتبار ان قسما منه اکتسابی یصح التحذیر منه (و او حش الوحشه العجب) فان من اعجب بنفسه کرهه الناس فلا یجد انیسا، فهو فی وحشه الانفراد طيله حیاته (و اکرم الحسب حسن الخلق) الحسب ما یکتسبه الانسان- مقابل النسب الذی لیس للانسان فیہ صنیع- و من المعلوم ان حسن الخلق یحصل من خیر الدنیا و الاخره ما لا- یحصله غیره، و لو کان افضل الناس علما و مالا و ما اشبه (یا بنی ایاک و مصادقه الاحمق) فلا- تکن صدیقا له (فان یرید ان ینفکک فیضرك) لانه یعمل ما لا یلیق بک لحمقه، فیکون عمله سببا لضررک (و ایاک و مصادقه البخیل) فلا- تکن صدیقه (فانه یبعد عنک) ای یتبعد لثلا- تطلبه بحاجه (احوج ما تكون الیه) ای فی حاله احتیاجک الشدید، لانه بخیل لا یرید ان ینفق علیک، و ما فائده مثل هذا الصدیق؟. (و ایاک و مصادقه الفاجر) ای الفاسق الذی کل همه شهوته (فانه یبعمک بالتافه) ای الشیء القلیل، اذ لو دار الامر بینک و بین شهوته باعک فی سبیل ارضاء شهوته، و مصادقه مثل هذا الانسان غبن و خساره. (و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب) الذی یترائی للانسان فی الصحراء مائنا، فاذا جائه لم یجده شیئا (یقرب علیک البعید) بکذبه (و یبعد علیک القریب) و ذلك یوجب اختلال المیزان عندک فترتب آثار البعید علی القریب، و بالعکس، و ذلك ما یوجب خبلا و فسادا.

موسوی

اللغه: الحمق: قله العقل و ضعفه او فساده. العجب: حاله نفسیه یری الانسان من خلاله انه اعظم من غیره. الفاجر: الفاسق الذی لا

دين له. التافه: القليل الحقير. السراب: ما يترأى في الصحراء انه شىء و هو ليس بشىء. الشرح: وصيه خونونه من قلب كبير و برقه و عطف الابوه يخاطبه يا بنى ... انها امور ثمانيه تغطى كل العيوب و تقضى على كل الهنات و تقيل كل العثرات. ۱- ان اغنى الغنى العقل: و العقل جوهره مكنونه بها يصح ان يسمى الانسان انسانا ... بالعقل يكتسب الانسان طاعه الرحمن و به يعصى الشيطان ... به يعرف مصادر الامور و مواردھا و به يدرك الانسان الحسن من القبيح به يبعد عن الشر و يقبل نحو الخير ... انه اغنى الغنى و اعظم الثروات لان به يكتسب الدنيا و الاخره ... ۲- و اكبر الفقر الحمق: لان الحمق ضد العقل و الاحمق لا يسمع الى موعظه و لا يقبل راي عاقل و يتعجل الامور قبل اوانھا و يفسدها في وقتھا فهو اكبر الفقر لانه يفقد به الاصدقاء و الصالحات. ۳- و اوحش الوحشه العجب: فان المعجب بنفسه الذي يراها اعظم من غيره و فوق غيره فيتكبر على الناس ينفرون منه و يتعدون عنه فيعيش الوحده و الوحشه عكس المتواضع السموح. ۴- و اكرم الحسب حسن الخلق: فان حسن الخلق يستقطب حولك الخلق و يوجب لك ثناء الناس و مدحهم فان سعه الصدر و طول الاناه و العفو و الصفح من اعظم ما يوجب المدح و الاطراء ... ۵- يا بنى اياك و مصادقه الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرك: حذره من مصادقه الاحمق الذي مر ذكره لان تصرفاته لا تستند الى عقل و لا تعتمد على فكر و علل ذلك من حيث انه يريد ان ينفعك فيضرك. ۶- و اياك و مصادقه البخيل فانه يقعد عنك احوج ما تكون اليه: نهاه ايضا عن مصادقه البخيل الذي يسيىء الظن بالله فيشد يده على الدرهم فان هذا لا يعينك عندما تكون باشد الحاجه بل يتخلى عنك و ما انت فيه من الحاجه ... ۷- و اياك و مصادقه الفاجر فانه يبيعك بالتافه: و نهى عن مصادقه الفاجر و هو العاهر الذي ليس له هم الا قضاء شهوته و الوصول الى لذته فانه لدنائه و سفالته يستبدلك باقل الاثمان و احقرھا ففي مقابل لذته يقضى عليك من اجل امراه او كاس خمر او امنيہ ينشدها. ۸- و اياك و مصادقه الكذاب فانه كالسراب يقرب عليك البعيد و يبعد عليك القريب: و نهاه عن مصادقه الكذاب الذي لا يتورع عن اختلاق الاحداث و نسبتھا الى من يشاء بدون رادع من دين او ضمير انه كالسراب في الصحراء تظن انه شىء و هو ليس بشىء تتحرك نحوه و كلما تحركت ابتعد عنك و هكذا الكذاب اذا اراد امرا قريبه منك و سهله عليك و زينه لك و اذا ابغض شيئا عظمه و حقره و بعده و قبحه في عينك ... انه ينتقل من الضد الى ضده فيرميك في المشاكل و الاحداث و يجرى عليك المصائب و الويلات.

طالقانی

«امام عليه السلام به پسرش حسن عليه السلام فرموده است: پسر چهار چیز و چهار چیز دیگر را از من به یاد دار که هر گاه به آنها عمل کنی زیان نبینی. توانگرترین توانگری، خرد است و نابخردی، بزرگترین درویشی است، وحشت آورترین تنهایی، خود پسندی است و گرامی ترین نسب، خوش خویی است. پسر از دوستی با نابخرد پرهیز که می خواهد به تو سود رساند ولی زیان می زند، و از دوستی با بخیل پرهیز کن که او چیزی را که سخت نیازمند آن باشی از تو دریغ می دارد، و از دوستی تبهکار پرهیز که تو را به بهای اندک می فروشد، و از دوستی دروغگو پرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می نماید.»

مکارم

و قال عليه السلام

لِإِنَّهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُنَيَّ، احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا، وَ أَرْبَعًا، لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ: إِنَّ أَعْنَى الْعِنَى الْعَقْلُ، وَ أَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحَقُّ، وَ

أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ، وَ أَكْرَمَ الْحَسَبِ حُسْنَ الْخُلُقِ. يَا بُنَيَّ، إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ، فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرَّكَ؛ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ، فَإِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ؛ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ، فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ؛ وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ، فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ: يُقْرَبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ، وَ يُبْعَدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ .

امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

فرزندم! چهار چیز: و چهار چیز را، از من حفظ کن که با حفظ آن هر کار کنی به تو زیان نخواهد رسید: بالاترین سرمایه ها عقل است و بزرگ ترین فقر حماقت و نادانی است، بدترین وحشت خودپسندی است و برترین حسب و نسب اخلاق نیک است. فرزندم از دوستی با احمق بر حذر باش، چرا که او می خواهد به تو منفعت رساند ولی زیان می رساند (زیرا بر اثر حماقتش سود و زیان را تشخیص نمی دهد) و از دوستی با بخیل دوری کن، زیرا به هنگامی که شدیدترین نیاز را به او داری تو را رها می سازد و از دوستی با انسان فاجر بپرهیز، چرا که تو را به اندک چیزی می فروشد و از دوستی با دروغ گو بر حذر باش، چرا که او مثل سراب است؛ دور را در نظر تو نزدیک و نزدیک را در نظر تو دور می سازد (و حقایق را به تو وارونه نشان می دهد). (. سند گفتار حکیمانه: قسمتی از این گفتار پرمایه حکمت آمیز را جاحظ قبل از سید در کتاب المائه المختاره آورده و قاضی قضاعی هم که بعد از سید رضی می زیسته آن را با سخنان دیگری از امیر مؤمنان تحت عنوان «وصیت علی علیه السلام به فرزندش امام حسن هنگامی که ابن ملجم فرق مبارکش را با شمشیر شکافت» بیان کرده است و اضافات آن به خوبی نشان می دهد که آن را از منبع دیگری گرفته است. زمخشری نیز آن را در جزء اول از ربیع الابرار آورده و ابن عساکر مورخ معروف نیز در تاریخ خود آن را با اضافاتی ذکر نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۶). در کتاب تمام نهج البلاغه، این سخن به عنوان بخشی از اندرزنامه امام به فرزندش آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۶۴).)

چهار نکته سرنوشت ساز

امام علیه السلام در این گفتار پربار حکمت آمیزش خطاب به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام و در واقع خطاب به همه انسان ها می فرماید: «فرزندم! چهار چیز و چهار چیز را از من حفظ کن که با آن هر کار کنی به تو زیان نخواهد رسید»؛ (قَالَ لَأِنَّهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُنَيَّ، اخْفَظْ عَنِّي أَرْبَعًا، وَ أَرْبَعًا، لَأَيُضْرَكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ) .

در اینجا این سؤال پیش می آید که امام علیه السلام چرا نفرمود من هشت چیز را به تو توصیه می کنم، بلکه فرمود: چهار چیز و چهار چیز.

پاسخ سؤال این است که امام می خواهد بدین وسیله مخاطب را متوجه تفاوت این دو را با هم سازد، زیرا چهار قسمت اول ناظر به صفات «اخلاقی» است و چهار قسمت دوم ناظر به امور «رفتاری» و اضافه بر این چهار قسمت اول از باب اوامر است و چهار قسمت دوم از باب نواهی.

امام در چهار قسمت اول نخست می فرماید: «(فرزندم) بالاترین سرمایه ها عقل است»؛ (إِنَّ أَعْنَى الْعِنَى الْعَقْلُ) .

انسانی که دارای عقل کافی است هم از نظر معنوی غنی است و هم از نظر مادی؛ از نظر معنوی عقل، او را به سوی خدا و

اعتقاد صحیح و فضایل اخلاقی و اعمال صالحه دعوت می کند، زیرا عواقب شوم رذایل اخلاقی را به خوبی درک می نماید و او را از آن باز می دارد و در امور مادی با حسن تدبیر و همکاری صحیح با دیگران و تشخیص دوست و دشمن و درک فرصت ها و استفاده صحیح از نیروی دیگران به فواید و برکات مادی می رساند، بنابراین سرمایه پیروزی در دنیا و آخرت عقل است.

استثنایی که بعضی از شارحان به این اصل کلی زده اند که منظور از عقل، آنجاست که از طریق مشورت نتوان کاری کرد صحیح به نظر نمی رسد، زیرا در مورد مشورت نیز عقل است که انسان را به استفاده از افکار دیگران و عمل کردن به نتیجه مشورت دعوت می کند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ؛ اساس کار انسان عقل اوست و آن کس که عقل ندارد دین ندارد». (بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۴، ح ۲۹).

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان می خوانیم:

«الْعَقْلُ مَرْكَبُ الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ مَرْكَبُ الْحِلْمِ؛ عقل مرکب علم و دانش و علم مرکب حلم (و اخلاق) است». (غررالحکم، ص ۵۲، ح ۴۳۷ و صلی الله علیه و آله ۴۴، ح ۱۱۴).

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ فَنَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَيِّئِ الْجَاهِلِ؛ خداوند چیزی برتر از عقل در میان بندگانش تقسیم نکرده، لذا خواب عاقل برتر از بیداری (و شب زنده داری) جاهل است». (کافی، ج ۱، ص ۱۲، ح ۱۱).

در حدیث دیگری در کتاب شریف کافی «اصبغ بن نباته» از علی علیه السلام نقل می کند که جبرئیل بر آدم نازل شد و گفت: من مامورم تو را در میان سه چیز مخیر سازم که یکی را بر گزینی و آن دو را رها سازی. آدم گفت: آن سه چیز کدام است؟ جبرئیل گفت: عقل و حیا و دین است. آدم گفت: من عقل را برگزیدم.

جبرئیل به حیا و دین گفت: شما برگردید و عقل را رها کنید. آنها گفتند: ای جبرئیل

«إِنَّا أُمِرْنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُ كَانَ؛ ما ماموریم هر جا که عقل است با او باشیم. جبرئیل گفت پس به ماموریت خود عمل کنید و به آسمان رفت». (کافی، ج ۱، ص ۱۰، ح ۲).

البته منظور از عقل در اینجا کمال عقل است، زیرا آدم دارای عقل بود که در این گزینش آن را برگزید.

نقطه مقابل جمله اول چیزی است که امام علیه السلام در دومین جمله از گفتار حکیمانه خود بیان کرده است. می

فرماید «بزرگ ترین فقر حماقت و نادانی است»؛ (وَ أَكْبَرَ الْفَقْرِ الْحُمَقُ) .

زیرا آدم احمق هم آخرت خود را به باد می دهد و هم دنیایش را. او منافع زودگذر را بر سعادت جاویدانش مقدم می دارد و لذت ناپایدار را بر سعادت پایدار. به همین دلیل روز رستاخیز دستش از حسنات ته است و پشتش از بار سیئات سنگین. در دنیا نیز بر اثر ندانم کاری ها دوستان خود را از دست می دهد و منافع آنی را بر درآمدهای آینده مقدم می شمرد. بخل و تنگ نظری که لازمه حماقت است مردم را به او بدبین می کند و تدبیر لازم برای تمشیت امور مادی را از دست می دهد و به همین دلیل فقر عقل باعث فقر در زندگی مادی او نیز می شود.

یکی از مشکلات مهم کار احمق نیز مشکل بودن درمان اوست، زیرا او مانند بیماری است که نه دارو می خورد و نه پرهیز می کند. مطابق آنچه مرحوم مفید در کتاب اختصاص آورده در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ قَالَ: دَاوَيْتُ الْمَرْضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَالَجْتُ الْمَوْتَى فَأَخْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ؛ حضرت عیسی بن مریم گفت: من بیماران (غیر قابل علاج) را مداوا کردم و آنها را به اذن خدا بهبودی بخشیدم. نابینای مادرزاد و مبتلا به بیماری برص را به اذن خدا شفا دادم حتی مردگان را به اذن خدا زنده کردم؛ ولی به سراغ معالجه احمق رفتم و نتوانستم او را اصلاح کنم. (میزان الحکمه، ماده احمق، ح ۴۴۱۸؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۳، ح ۳۵) .

در ذیل حدیث بالا- تفسیری برای احمق غیر قابل علاج آمده؛ هنگامی که از آن حضرت سؤال کردند احمق کیست گفت: احمق کسی است که تنها به رأی خود و شخص خود عقیده دارد و تمام فضیلت را برای خود روا می داری و چیزی بر ضد خود قائل نیست، حق را به طور کامل برای خود می شمرد و هیچ حقی برای دیگری بر خود روا نمی داند. این همان احمقی است که راهی برای درمان او نیست.

در این که احمق چه کسی است نیز روایات متعددی از معصومان علیهم السلام وارد شده است. در حدیثی از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در کلمات قصار می خوانیم:

«مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَ يَهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بَعِيْنِهِ؛ کسی که عیوب مردم را می بیند و آن را بد می شمرد سپس آن را برای خود می پذیرد، او عینا آدم احمقی است». (کلمات قصار، حکمت ۳۴۹).

از تفسیرهایی که برای احمق در بالا ذکر شد روشن می شود که چرا احمق هم دین خود را از دست می دهد و هم دنیای خود را.

در تواریخ داستان های زیادی از افراد احمق نقل شده که نشان می دهد تا چه اندازه آنها از نظر اعتقاد و مسائل اجتماعی ناتوان هستند. در شرح نهج البلاغه علامه شوشتری آمده است که روزی یکی از خلفا در عید فطر یا قربان به سوی مصلاً می رفت، طبل ها در مقابل او مشغول به زدن بودند و پرچم ها در بالای سر او در اهتزاز مرد نادانی حضور داشت سر به آسمان بلند کرد و عرض کرد: «اللَّهُمَّ لَا طَبْلَ إِلَّا طَبْلُكَ؛ خداوند! طبل تنها طبل توست!» کسی به او گفت: این سخن را نگو. خدا طبل

ندارد. گریه کرد و گفت: پس فکر می کنید او هنگامی که می آید تک و تنهاست نه طبلی جلوی او می نوازند و نه پرچی بالای سر اوست. در این صورت او از خلیفه زمان ما هم پایین تر است.

در عیون الاخبار «ابن قتیبہ دینوری» طبق نقل علامه شوشتری آمده است شخص احمقی می گفت من اسم گرگی که یوسف را خورد می دانم؛ اسمش فلان بود. به او گفتند: یوسف را گرگ نخورد. گفت: پس این اسم، اسم همان گرگی است که یوسف را نخورد. (بهج الصباغه، ج ۱۳ صلی الله علیه و آله ۴۱۷).

سپس در سومین جمله از این کلمات نورانی می فرماید: «بدترین تنهایی و وحشت خودبینی و خودپسندی است»؛ (وَ أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ).

«وحشت» در لغت هم به معنای تنهایی آمده است و هم به معنای ترس و ناراحتی ناشی از آن و به یقین، افراد خودبزرگ بین دوستان خود را به زودی از دست می دهند، زیرا مردم حاضر نیستند زیر بار چنین افراد خودبین و خودخواهی بروند و به این ترتیب در زندگی تنهای تنها می مانند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام که در غررالحکم آمده می خوانیم:

«آفَةُ اللَّبِّ الْعُجْبُ؛ آفت عقل خودبینی و خودپسندی است». (غررالحکم، ح ۸۴۸).

در حدیث دیگری از همان حضرت در همان منبع آمده است:

«إِزْرَاءُ الرَّجُلِ عَلَيْهِ نَفْسِهِ بُرْهَانُ رِزَانِهِ عَقْلِهِ وَ عِنَاؤُ وَفُورِ فَضْلِهِ وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ بُرْهَانُ نَقْصِهِ وَ عُنَاؤُ ضَعْفِ عَقْلِهِ؛ خورده گیری انسان نسبت به خویشتن (و کارهای خود) دلیل بر قوت عقل او و گواه فزونی فضل اوست و خودپسندی انسان دلیل بر نقص او و گواه ضعف عقل اوست». (همان، ح ۴۸۱۴).

سرانجام در چهارمین دستور انسان ساز می فرماید: «برترین حسب و نسب اخلاق نیک است»؛ (وَ أَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ).

حسب در لغت هم به شرافت های ذاتی و صفات برجسته اطلاق شده و هم به شرافت پدران و اجداد، بنابراین منظور امام این است که بالاترین شرافت ذاتی و اکتسابی از پدران و اجداد دارا بودن حسن خلق است، زیرا بیش از هر چیز جاذبه دارد و قلوب را متوجه انسان می کند و شرافت های دیگر تا این حد توان ندارند.

درباره اهمیت حسن خلق آیات و روایات فراوانی وارد شده تا آنجا که قرآن حسن خلق را یکی از عوامل مهم پیروزی پیغمبر می شمرد و می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ پس تو به لطف و رحمت الهی با آنان نرمخو شدی و اگر درشت خوی و سخت دل بودی بی شک از گرد تو پراکنده می شدند» و در جای دیگر خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید: «وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ تو اخلاق بسیار برجسته ای داری». (قلم، آیه ۴). تأثیر این اخلاق در پیشرفت پیغمبر به اندازه ای بود که بعضی آن را به عنوان معجزه اخلاقی پیغمبر می شمردند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم می خوانیم:

«حُسْنُ الْخُلُقِ يُثَبِّتُ الْمَوَدَّةَ؛ اخلاق خوب دوستی را (با مردم) تثبیت می کند». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۰، ح ۷۱).

در فواید حسن خلق از امیر مؤمنان در غرر الحکم چنین آمده است:

«حُسْنُ الْخُلُقِ يَدْرُ الْأَرْزَاقَ وَيُؤَيِّنُ الرَّفَاقَ؛ حسن خلق روزی انسان را فراوان می سازد و به دوستان آرامش می بخشد». (غرر الحکم، ح ۵۳۸۲).

ما خود می بینیم که افراد صاحب حسن خلق در زندگی مادی خویش نیز بسیار موفق اند، همان گونه که در بحار الانوار از علی علیه السلام نقل شده:

«فِي سَعَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزُ الْأَرْزَاقِ؛ در حسن خلق گنج های روزی نهفته شده است». (غرر الحکم، ح ۵۳۸۳).

امام علیه السلام بعد از ذکر این چهار جمله حکمت آمیز درباره عقل و حمق و عجب و حسن خلق به چهار نکته دیگر درباره ترک دوستی با چهار گروهی که صفات زشتی دارند می پردازد.

نخست می فرماید: «فرزندم از دوستی با احمق برحذر باش، چرا که او می خواهد به تو منفعت برساند ولی زیان می رساند (زیرا بر اثر حماقتش سود و زیان را تشخیص نمی دهد)»؛ (یا بَنِي، إِيَّاكَ وَ مَصَادِقَهُ الْأَحْمَقِ، فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضِرُّكَ).

«مصادقت» به معنای دوستی است و می دانیم دوستی افراد با یکدیگر سرنوشت آنها را به هم پیوند می زند و هر یک در زندگی دیگری تأثیر می گذارد.

احمق کسی است که بر اثر نادانی گرفتار اشتباهات بزرگ می شود؛ خوب را بد و بد را خوب می پندارد. تنها به ظاهر امور قضاوت می کند غافل از این که گاه آنچه ظاهرش زیان آور است باطنی پرسود دارد و یا آنچه آغازش ضرر دارد پایانش بسیار پر فایده است.

به همین دلیل گاه با اصرار، دوست خود را وادار به انجام کاری می کند که عاقبت دردناکی دارد و به عکس از کاری باز می دارد که سرانجامش بسیار قرین موفقیت و سعادت است و چون وسوسه های چنین فرد احمقی خواه ناخواه ممکن است در انسان اثر بگذارد، امام می فرماید پیوند دوستی خود را با چنین افرادی قطع کن.

در بعضی از روایات آمده است که با احمق مشورت نکنید: امام صادق علیه السلام مطابق آنچه در کتاب تحف العقول آمده است می فرماید:

«لَا تُشَاوِرْ أَحْمَقًا؛ با فرد نادان مشورت نکن (که از آن زیان خواهی دید)». (تحف العقول، ص ۳۱۵).

در حدیث دیگری از امام صادق از پیغمبر می خوانیم: چهار چیز قلب انسان را می میراند از جمله گفت و گوی با احمق است

سپس در جمله حکمت آمیز دوم می فرماید: «از دوستی با بخیل برحذر باش، زیرا به هنگامی که شدیدترین نیاز را به او داری تو را رها می سازد»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ، فَإِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ).

بخیل انواع و اقسامی دارد. ساده ترین آن این است که حاضر نیست از مواهبی که خدا به او داده در اختیار دیگران بگذارد، هرچند بسیار بیش از نیاز در اختیار دارد و نوع دیگر از بخیل این است که خودش هم حاضر به مصرف آن مواهب نیست؛ یعنی نسبت به خود بخل می ورزد و بدترین انواع بخل کسی است که از استفاده کردن مردم از مواهب یکدیگر ناراحت می شود.

امام در اینجا می فرماید: دوستان گاه به یکدیگر نیازمند می شوند و حتی گاهی به قدری نیاز شدید است که سرنوشت انسان را رقم می زند و اگر دوست، بخیل باشد در چنین حالتی نیز انسان را رها می سازد. اما اگر خودش نیازمند شود انتظار هرگونه کمک را دارد.

در روایات مشورت، از شور با بخیل نیز نهی شده است؛ در عهدنامه مالک اشتر قبلا خواندیم که امام به مالک دستور می دهد:

«لَمَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا- يَغْدِلُ بِحِكِّكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعْدُكَ الْفَقْرَ؛ هرگز بخیل را در مشاوران خود داخل مکن، زیرا از کمک کردن به دیگران مانع می شود و وعده فقر به تو می دهد». (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

سومین کسی را که امام فرزندش را از دوستی با او نهی می کند افراد فاجر و فاسق و بی بند و بار اند. می فرماید: «از دوستی با انسان فاجر پرهیز، چرا که تو را به اندک چیزی می فروشد»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ، فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ). «تافه» به معنای چیز بی ارزش است.)).

این گونه افراد پیوسته به دنبال هوا و هوس خویش اند؛ نه وجدان بیداری دارند و نه شخصیت و شرف و نه دین و ایمان درستی. به همین دلیل هر زمان هوا و هوس آنها اقتضا کند به دنبال آن می روند و دوستان خود را به اندک چیزی می فروشند.

در آخرین و چهارمین جمله پرنور و حکمت آمیزش می فرماید: «از دوستی با دروغ گو برحذر باش، چرا که او مثل سراب است؛ دور را در نظر تو نزدیک و نزدیک را در نظر تو دور می سازد (و همچون سراب، حقایق را به تو وارونه نشان می دهد)»؛ (وَ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ، فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ: يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبُعِيدَ، وَ يُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ).

آدم کذاب و بسیار دروغ گو خواه این رذیله اخلاقی اش ناشی از بی بند و باری و ضعف ایمان باشد یا بر اثر علاقه به منافع زودگذر خود، دوستی با او خطرناک است. گاه عوامل پیروزی برای رسیدن به یک هدف فراهم می شود؛ اما او با دروغ هایش رسیدن به آن را غیر ممکن و محال می شمرد و فرصت ها از این طریق از دست می رود و گاه به عکس، کارهایی پیش روی انسان است که شرایط آن فراهم نشده و ورود در آن مایه شکست است؛ اما این دروغ گوی بی بند و بار چنان سخن می گوید که گویی فردا انسان به مقصود می رسد.

می دانیم سراب منظره ای است که در بیابان به هنگام گرمای هوا پیدا می شود و از دور چیزی شبیه آب به چشم می خورد (در حالی که بر اثر اختلاف فشردگی طبقات در آن هوای گرمای آفتاب عکس گوشه ای از آسمان آبی به روی زمین می افتد که انسان آن را آب می پندارد) ولی هنگامی که نزدیک می رود اثری از آب در آنجا نمی بیند. کسانی که واقعیت ها را در نظر انسان وارونه جلوه می دهند شباهت زیادی به سراب دارند و امیر مؤمنان علی علیه السلام مخصوصاً روی این مطلب تکیه فرموده که دورغویان، دور را نزدیک و نزدیک را دور می سازند و این نوعی تغییر واقعیت است.

در احادیث اسلامی از مشاورت با کذاب هم نهی شده است: در غرر الحکم از علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «با کذاب مشورت مکن که دور را برای تو نزدیک و نزدیک را برای تو دور می سازد؛

لَا تَشْتَشِرِ الْكُذَّابَ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقْرَبُ عَلَيْكَ الْبُعِيدَ وَ يَبْعُدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ». (غرر الحکم، ح ۱۰۹۲).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«لَا يَتَّبِعِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يُوَاحِي الْفَاجِرَ وَلَا الْأَحْمَقَ وَلَا الْكُذَّابَ؛ سزاوار نیست افراد با ایمان با فاجران و افراد احمق و دروغ گویان طرح برادری بریزند». (کافی، ج ۲، ص ۳۷۵، ح ۵).

در روایت دیگری از امام علی بن الحسین آمده است که فرزند دلبندهش امام باقر را از همنشینی و رفاقت و گفت و گو و همسفر شدن با پنج گروه نهی فرموده است؛ چهار گروهش با آنچه در بالا آمد مشترک است و گروه پنجم شخص قاطع رحم است، همان کسی که پیوند خویشاوندی را با بستگانش می گسلد، فرمود:

«إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْقَاطِعِ لِرُحْمِهِ فَإِنِّي وَجَدْتُهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ؛ از رفاقت و همنشینی با شخصی که قاطع رحم است (پیوند خویشاوندی اش را با بستگانش بریده) پرهیز، زیرا من او را در سه جا از قرآن مجید مورد لعن دیدم. (همان، ص ۳۷۷، ح ۷). (اشاره به آیات: سوره های «محمد»، آیه ۲۲ و ۲۳، «بقره»، آیه ۲۷ و «رعد»، آیه ۲۵).

انگلیسی

The Imām admonishing his son

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to his son al-Hassan : “O son! Learn four things and (a further) four things from me: Nothing will harm you if you practice them. The richest of all riches is intelligence; the biggest destitution is foolishness; the most wild of the wild is vanity, and the best achievement is goodness of the moral character.

O my son! You should avoid making friends with a fool because if he intends to benefit you, he harms you. You should avoid making friends with a miser because he

will run away from you when you need him the most. You should avoid making friends with a sinful person because he will sell you for naught. And you should avoid making friends with a liar because he is like a mirage, making you see far things as near and near things as far

حکمت ۳۹: در اهمیت دادن به واجبات

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا قُرْبَةَ بِالنَّوْافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: عمل مستحب (نافله: یعنی مستحب، و فریضه یعنی واجب). انسان را به خدا نزدیک نمی گرداند، اگر به واجب زیان رساند .

شهیدی

اگر مستحبات واجبات را زیان رساند- بنده را به خدا- نزدیک نگرداند.

اردبیلی

و فرمود هیچ نزدیک جستن نیست برحمت خدا بافعال سنتی وقتی که ضرر رساند بافعال واجبی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در به جای آوردن مستحبات قربتی نیست اگر به واجبات زیان رساند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با انجام مستحبات در حالی که به واجبات زیان رساند تقرّبی به حق نیست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مستجاب در صورتی که به واجبات زیان رساند، موجب تقرب به خدا نمی شود). زیان رساندن به واجبات، همان کاستی بعضی ارکان و شرایط آنهاست، گاهی انسان به دلیل خستگی از کار مستحب و یا به خاطر انجام آن در آینده، مرتکب چنان زیانی می گردد. در آنچه باعث ترک واجب گردد، نزدیکی به رحمت خدا معنا ندارد، زیرا آن باعث نافرمانی و کیفر می شود، و مخالف با قرب و نزدیکی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا قُرْبَةَ بِالنَّوْافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ .

هذا الكلام يمكن أن يحمل على حقيقته و يمكن أن يحمل على مجازة فإن حمل على حقيقته فقد ذهب إلى هذا المذهب كثير من الفقهاء و هو مذهب الإماميه و هو أنه لا يصح التنفل ممن عليه قضاء فريضه فاتته لا في الصلاه و لا في غيرها فأما الحج فمتفق عليه بين المسلمين أنه لا يصح الابتداء بنفله و إذا نوى نيه النفل و لم يكن قد حج حجه الإسلام وقع حجه فرضاً فأما نوافل الزكاه فما عرفت أحداً قال إنه لا يثاب المتصدق بها و إن كان لم يؤد الزكاه الواجبه و أما إذا حمل على مجازة فإن معناه يجب الابتداء بالأهم و تقديمه على ما ليس بأهم فتدخل هذه الكلمه في الآداب السلطانيه و الإخوانيه نحو أن تقول لمن توصيه لا تبدأ بخدمه حاجب الملك قبل أن تبدأ بخدمه ولد الملك فإنك إنما تروم القربه للملك بالخدمه و لا قربه إليه في تأخير خدمه ولده و تقديم خدمه غلامه و حمل الكلمه على حقيقتها أولى لأن اهتمام أمير المؤمنين عليه السلام بالأمر الدينيه و الشرعيه في وصاياه و منشور كلامه أعظم

كاشانی

(و قال عليه السلام: لا قربه بالنوافل) و فرمود آن حضرت عليه السلام که: هیچ نزدیکی جستن نیست به رحمت خدا به افعال سنتی (اذا اضرت بالفرائض) وقتی که ضرر رساند به افعال واجبی به تخفیف آن و نقص فضل آن به جهت تعب و ملالی که حاصل شده باشد از ادای نوافل. و مراد به نفی قربت، نفی کمال قربت است و فضیلت آن نه نفی ذات آن.

آملی

قزوینی

هیچ نزدیکی جستن به خدا روا نباشد به افعال سنتی هرگاه ضرر رساند به افعال واجبی.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «لا- قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض.» يعنى و گفت عليه السلام كه تقربى به خدا نشود در به جا آوردن كارهاى مستحبه در وقتى كه ضرر برساند به كارهاى واجبه.

خوبى

اللغه: (النافله) ج: النوافل ما تفعله مما لم يفرض و لم يجب عليك- المنجد. الاعراب: لا، لنفى الجنس، و قربه، اسمه مبنيه على الفتح لتضمن معنى من الجنسيه و الخبر محذوف و هو حاصل، بالنوافل جار و مجرور متعلق بقربه، اذا ظرف زمان مضاف الى جملة بالفرائض. المعنى: قال الشارح المعتزلى: فان حمل على حقيقته فقد ذهب الى هذا المذهب كثير من الفقهاء و هو مذهب الاماميه و هو انه لا يصح التنفل ممن عليه قضاء فريضة فاتته لا فى الصلاه و لا فى غيرها، فاما الحج فمتفق عليه بين المسلمين- الخ. اقول: نسبة عدم جواز التنفل لمن عليه فائنه الى مذهب الاماميه محل اشكال، قال العلامة المجلسى رحمه الله فى شرحه على الكافى فى باب التطوع فى وقت الفريضه فى الشرح الحديث الاول من هذا الباب: و اختلف الاصحاب فى جواز التنفل لمن عليه فريضه فقيل: بالمنع، و ذهب ابن بابويه و ابن الجنيد الى الجواز انتهى. و الاقرب ان يقال: ان كلامه (عليه السلام) يدل على نفى التقرب و الثواب فى النوافل اذا اضرت بالفرائض، لا على البطلان و عدم الصحه، و بينهما فرق ظاهر و ليس المقصود ان اتيان النافله صار سببا تاما لترك الفريضه او النقص فيها، بل المراد ان التها للفريضه اهم، و حفظ كمالها الزم، فمن اشتغل الليل بتلاوه القرآن او النوافل و اتعب نفسه حتى غلب عليه النوم وفات عنه فريضه الصبح، فلا- ثواب له و لا- قربه فى نوافله. الترجمة: نوافل موجب قربت نشوند در صورتيكه مايه ي نقصان در فرائض باشند.

در نوافل قربت حق را مجو***گر فرائض در ضرر افتند زو

شوشترى

اي اتركوها فى (المقنع) لا يجوز ان يتطوع الرجل و عليه شىء من الفرائض كذلك وجدته فى كل الاحاديث. و روى الشيخ عن زراره سالت ابا جعفر (عليه السلام) ركعتى الفجر قال قبل الفجر- الى ان قال- اتريد ان تقايس لو كان عليك من شهر رمضان اكنت تتطوع، اذا دخل عليك وقت الفريضه فابدا بالفريضه. و عن معاويه بن عمار عن الصادق (عليه السلام) فى امره اوصت بثلاثها يتصدق به عنها و يعتق عنها و يحج عنها فلم يسع المال ذلك فقال ابدا بالحج فان الحج فريضه و ما بقى فضعه فى النوافل- اي العتق و الصدقه. و فى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام) جعل الذراع و الذراعان لمكان الفريضه فاذا بلغ الفىء ذراعا بدات بالفريضه و تركت النافله عنه (عليه السلام) قال لى رجل من (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) اهل المدينه مالى لا- اراك تتطوع بين الاذان و الاقامه كالناس قلت انا اذا اردنا ان نتطوع كان تطوعنا فى غير وقت فريضه فاذا دخلت الفريضه فلا- تطوع. هذا و قال (عليه السلام) ايضا فى ذلك غير ما نقله المصنف ما رواه الحلبي فى (تحفه) فقال: قال (عليه السلام) لا تقضوا النافله فى وقت الفريضه و لكن ابدوا بالفريضه ثم صلوا ما بدا لكم و لا يصل الرجل نافله فى وقت فريضه و لا يتركها الا من عذر و ليقض بعد ذلك اذا امكنه القضاء فانه عز و جل يقول (الذين هم على صلواتهم دائمون) و هم الذين يقضون ما فاتهم من الليل بالنهار و من النهار بالليل. هذا، و فى خبر ان النبى (صلى الله عليه و آله) نام عن صلاه الصبح حتى طلعت الشمس فقضى او لا النافله ثم الفريضه لفوت الوقتين و على صحه الخبر فهو استثناء من العنوان (لا قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض) و كذا العنوان الاخر لكون قضاء الفريضه فورا.

النافله یرحج فعلها و یجوز ترکها، و الفریضه یجب فعلها و یحرم ترکها، فان امکن الجمع بین الاثنین فذاک، و کلام الامام منصرف من هذه الحال، لانها من الوضوح بمکان، و ان تعذر الجمع و لم تسنح الفرصه الا لواحد دون الاخر- كما هو الفرض- فالواجب اولی و اهم، و مثال ذلك فی العباده ان يتسع الوقت للفریضه فقط فتقدم علی النافله بلا ریب، و مثاله فی غیر العباده ان لا يتسع المال الا لوفاء الدين فيقدم علی الصدقه. هذه فی القاعده كمبدا و منهج، و علی المجتهد ان یفرع و یطبق. و التفصیل فی كتب الفقه.

... اذا اضرت بالفرائض: کمن ینقطع للصلاه و الذکر و یفر من الجهاد

امام علیه السلام (در اهمیت دادن به واجبات) فرموده است: تقرب و نزدیک شدن به رحمت خدا به مستحبات روا نیست در صورتی که به واجبات زیان رساند (زیرا کسی که در انجام واجبات کوتاهی کند نافرمانی کرده به کیفر خواهد رسید، و کسی که نافرمانی کرد در حقیقت به خدا تقرب نجسته چون تقرب با نافرمانی منافات دارد).

(به حکمت ۲۸۵ مراجعه شود)

و قال علیه السلام: (لا- قربه بالنوافل) ای لا- یقترب الانسان الی الله سبحانه بسبب النافله، و هو العمل المستحب (اذا اضرت بالفرائض) ای الواجبات، کمن لا یصلی لانه یرید الزیاره المستحبه، اولاً ینفق الخمس، لانه یعمر المسجد.

اللغه: النوافل: هی المستحبات و ما لم یوجبه الله علیک. الفرائض: جمع فریضه و هی الامر الواجب. الشرح: هذا حث علی المحافظه علی الواجبات و الاهتمام بها و ان المستحبات اذا وقفت فی طریقها و کانت سبباً فی الاخلال بها فلا اجر علیها فاذا کانت صلاه اللیل تضر بصلاه النهار فلا اجر فیها و هكذا ...

«اگر مستحبات، واجبات را زیان رساند موجب نزدیک شدن- به خدا- نخواهد بود.» این سخن را ممکن است به حقیقت معنی

کرد و ممکن است بر مجاز حمل کرد.

اگر آن را به حقیقت معنی کنیم بسیاری از فقیهان در مذاهب مختلف همین گونه معنی کرده اند و در مذهب امامیه هم همین گونه است، یعنی انجام دادن کار مستحبی بر کسی که قضای واجب بر عهده اوست صحیح نیست نه در مورد نماز و نه در دیگر عبادات. در مورد حج میان همه مسلمانان اتفاق است که برای کسی که مستطیع بوده و حج واجب انجام نداده است، جایز نیست حج مستحبی انجام دهد و بر فرض که نیت مستحب کند حج او به حساب حج واجب نهاده می شود. اما در مورد زکات هیچ کس را نمی شناسم که بگوید پرداخت زکات مستحبی - صدقه - برای کسی که زکات واجب را پرداخت نکرده است ثواب ندارد. و اگر این سخن را به مجاز معنی کنیم، معنی آن چنین است که باید آنچه را که مهم است بر آنچه که مهم نیست مقدم بدانند و در آداب درباری و برادرانه هم همین گونه است، نظیر آنکه به کسی سفارش می کنی و می گویی نباید پیش از تعظیم و خدمت به فرزند پادشاه به حاجب تعظیم و خدمت کنی که مقصود تو از تعظیم و خدمت تقرب به پادشاه است و در صورتی که خدمت به غلام پادشاه را مقدم بر خدمت به پسر او قرار دهی، بدیهی است که مایه تقرب نیست.

ولی باید سخن علی علیه السّلام را حمل بر معنی حقیقی کرد که اهتمام امیر المؤمنین علیه السّلام در سفارشهای خود و خطبه های خویش بیشتر در مورد کارهای دینی و شرعی است و امور شرع در نظرش بزرگتر است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا قُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ .

امام علیه السلام فرمود:

هرگاه کارهای مستحب به واجبات زیان برساند موجب قرب به خدا نمی شود. (سند گفتار حکیمان: به گفته صاحب مصادر نهج البلاغه، آمدی که بعد از سید رضی می زیسته در کتاب غررالحکم این حکمت را چنین نقل کرده است: «إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْزُقُوهَا؛ هنگامی که نوافل به فرائض ضرر برساند آن را رها کنید». این تفاوت نشان می دهد که آمدی آن را از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۷). ولی گویا مرحوم خطیب صاحب مصادر از این موضوع غفلت کرده که در کلمات قصار نهج البلاغه، کلمه ۲۷۹ عین این عبارت «آمدی» آمده است. در کتاب تمام نهج البلاغه این دو جمله با اضافات دیگری که همه مربوط به همین مضمون و محتواست در ضمن وصیت نامه ای که برای اصحابش در زمینه تعلیم آداب دین و دنیا بیان فرموده ذکر شده است. عبارات آن چنین است: «إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْزُقُوهَا لَاتَقْضُوا النَّافِلَةَ فِي وَقْتِ الْفَرِيضَةِ هَلِكُنِ ابْدُوهَا بِالْفَرِيضَةِ ثُمَّ صِلُوا مَا بَدَأَ لَكُمْ فَإِنَّهُ لَأَقْرَبُ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضْرَّتْ بِالْفَرَائِضِ وَلَا يُصَلِّي الرَّجُلُ نَافِلَةً فِي وَقْتِ فَرِيضَةٍ، وَلَمَا يَتْرُكُهَا إِلَّا مِنْ عِيْدٍ، وَلَكِنْ يَقْضَى بَعْدَ ذَلِكَ إِذَا أَمَكَّنَهُ الْقَضَاءُ فَإِنَّ اللَّهَ -عَزَّ وَجَلَّ- يَقُولُ: (الَّذِينَ هُمْ عَلَى صِيَائِهِمْ دَائِمُونَ) يَعْنِي الَّذِينَ يَقْضُونَ مَا فَاتَهُمْ مِنَ اللَّيْلِ بِالنَّهَارِ وَمَا فَاتَهُمْ مِنَ النَّهَارِ بِاللَّيْلِ...». (تمام نهج البلاغه، ص ۷۲۸).

مستحبات بی ارزش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه می فرماید: «کارهای مستحب اگر به واجبات زیان برساند موجب قرب به خدا نمی شود»؛ (لَا قُرْبَةَ بِالْتَوَافِلِ إِذَا أَضْرَتْ بِالْفَرَائِضِ).

روشن ترین تفسیری که برای این گفتار حکیمانه امام علیه السلام به نظر می رسد این است که هر گاه کارهای مستحب ضرری به واجبات بزند ارزش آن کاسته می شود و ثواب آن کم می گردد، مثل این که کسی از سر شب تا بعد از نیمه شب مشغول عزاداری باشد ولی خواب بماند و نماز صبح او قضا شود. همه می گویند آن مستحبی که به این فریضه لطمه زد کم ارزش است. یا این که به سراغ کارهای خیر و کمک به مستمندان برود؛ ولی در ادای دیون خود و یا حج واجب کوتاهی کند.

دلیل آن هم روشن است فرائض و واجبات مصالحی دارد که اگر ترک شود به انسان لطمه جدی می زند در حالی که مستحبات چنین نیست و به این می ماند که کسی داروی اصلی درد خود را رها کرده و به داروهای اضافی و غیر ضروری پردازد. در حدیثی که در غرر الحکم از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«يَسْتَدَلُّ عَلَى إِذْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعٍ تَضْيِيعِ الْأُصُولِ وَ التَّمَسُّكِ بِالْفُرُوعِ وَ تَقْدِيمِ الْأَرَادِلِ وَ تَأْخِيرِ الْأَفَاضِلِ؛ چهار چیز است که دلیل بر سقوط دولت ها می شود:

ضایع ساختن اصول، و چسبیدن به فروع و مقدم داشتن ارادل و مؤخر داشتن افاضل». (غرر الحکم، ح ۷۸۳۵).

تفسیر دیگری که برای این گفتار حکیمانه است این که در بعضی از عبادات اگر واجبات را رها کنند و به مستحبات پردازند مستحب اساساً باطل است؛ مانند کسی که روزه قضای واجب بر اوست اگر روزه مستحب بگیرد از اساس باطل است و یا این که حج واجب را رها کند و به سراغ حج مستحب برود که به عقیده جمعی حج مستحب او باطل است.

احتمال سوم نیز در تفسیر این سخن این است که اشاره به مسئله ضدین که در علم اصول آمده باشد، زیرا جمعی معتقدند که امر به شیئی نهی از ضد خاص آن می کند و بر این اساس معتقدند کسی که بدهکاری فوری داشته باشد اگر در وسعت وقت نماز بخواند نماز او باطل است، زیرا انجام نماز در وسعت وقت به واجب فوری لطمه زده و چون امر به شیئی نهی از ضد می کند این نماز قابل تقرب نیست و باطل است؛ ولی اخیراً محققان این مطلب را نپذیرفته اند و امر به شیئی را سبب نهی از ضد خاص نمی دانند.

البته جمع میان همه این تفسیرها نیز منعی ندارد؛ ولی مناسب تر همان تفسیر اول است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Supererogatory worship cannot bring about nearness to Allāh if it hampers what is obligatory

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ

قال الرضی و هذا من المعانی العجیبه الشریفه والمراد به أن العاقل لا یطلق لسانه إلا بعد مشاوره الرویه ومؤامره الفکره والأحمق تسبق حذفات لسانه وفتلات کلامه مراجعه فکره ومماخضه رأیه فکأن لسان العاقل تابع لقلبه وکأن قلب الأحمق تابع للسانه

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: زبان عاقل در پشت قلب اوست، و قلب احمق در پشت زبانش قرار دارد. (بقول سعدی: اوّل اندیشه وانگهی گفتار.)

(این از سخنان ارزشمند و شگفتی آور است، که عاقل زبانش را بدون مشورت و فکر و سنجش رها نمی سازد، اما احمق هر چه بر زبانش آید می گوید بدون فکر و دقت، پس زبان عاقل از قلب او و قلب احمق از زبان او فرمان می گیرد).

شهیدی

زبان خردمند در پس دل اوست، و دل نادان پس زبان او. [و این از معنیهای شگفت و شریف است و مقصود امام (علیه السلام) این است که: خردمند زبان خود را رها نکند تا که با دل خویش مشورت کند و با اندیشه خود رأی زند، و نادان را آنچه بر زبان آید و گفته ای که بدان دهان گشاید، بر اندیشیدن و رأی درست را بیرون کشیدن سبقت گیرد. پس چنان است که گویی زبان خردمند پیرو دل اوست و دل نادان پیرو زبان او.]!

اردبیلی

زبان عاقل در پس دل اوست یعنی اول تأمل میکند و بعد از آن می گوید و زبان نادان در پس دل اوست فرموده سید رضی که این از معانی عجیبه بزرگوار است و مراد باین آنست که عاقل روان نمی گرداند زبان خود را آنجز بعد از مشورت کردن با اندیشه خود و صلاح دیدن بتفکر خود و احمق سبقت می گرداند انداخته های زبان او و گفتارهای کلام او بی تأمل بر باز گردانیدن بخاطر او و بر متحرک شدن ضمیر او پس گوئیا زبان خردمند تابع دل اوست و گوئیا دل احمق پیرو زبان اوست و بتحقیق که مرویست از آن حضرت این معنی بلفظ دیگر و آن گفتار اوست که دل نادان در دهان اوست و زبان خردمند در دل اوست و معنی هر دو کلام یکیست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زبان خردمند آن سوی دل اوست و دل بی خرد آن سوی زبانش.

سید رضی گوید: این از معانی عجیب و شریف است. مراد این است که عاقل زبان نمی گشاید مگر پس از آنکه با اندیشه و فکر خود مشورت کند و بی خرد، سخنان بیهوده اش بر فکر و تأمل و اندیشه اش پیشی گیرد. گویی زبان عاقل، تابع دل اوست و دل احمق، تابع زبان اوست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زبان عاقل در پس قلب او، و دل نادان پشت زبان اوست .

این قطعه از معانی شگفت و شریف است. منظور این است که عاقل در هر سخنی جز با مشورت دل و صلاح دید فکر وارد نمی شود، ولی احمق سخن گفتن و ریخت و پاش زبانش پیش از رجوع به اندیشه و تأمل و تدبّر است. بنا بر این چنان است که زبان عاقل پیرو قلب او، و قلب احمق تابع زبان اوست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(زبان خردمند پشت قلب، و قلب بی خرد، پشت زبان اوست). سیدرضی می گوید: این سخن امام (ع) از جمله مطالب شگفت آور دلدپذیر است، و مقصود آن است که خردمند زبانش را آزاد نمی کند مگر پس از مشورت با فکر و اندیشه و مراجعه به آن و بی خرد حرکات زبان و لغزشهای سخنش، از مراجعه ی به فکر و بررسی اندیشه اش جلو می افتد بنابراین گویی زبان خردمند به دنبال دل وی، و دل بی خرد، پیرو زبان اوست. و این مقصود به عبارت دیگری نیز از آن حضرت نقل شده است. (دل بی خرد در دهان او، و زبان خردمند در دل اوست.) و معنی این دو سخن یکی است. امام (علیه السلام)، کلمه ی الورا را در دو مورد استعاره آورده است، برای کار عاقلانه ای که یک فرد عاقل انجام می دهد و پس از اندیشه سخن می گوید، و همچنین برای بی خرد که به دنبال سخنی که بدون مراجعه ی به فکر و خرد می گوید، و پس از آن می اندیشد که چه گفته است. مقصود امام (علیه السلام) همان است که سیدرضی (رحمه ...) اشاره کرده و بنا به روایت دیگر مقصود آن است که آنچه مورد نظر نادان است در داخل دهان اوست یعنی بی اندیشه بر زبان می آورد، و اما سخن خردمند ریشه در عقل دارد و جز بر اساس اندیشه ی درست، بر زبان نمی راند. کلمه ی (قلب) در مورد اول به مجاز شامل تصوراتی است که در قالب الفاظ ظاهر می شود و کلمه ی لسان به مجاز در مورد الفاظ ذهنی به کار رفته است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.

قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا من المعانى العجيبه الشريفه و المراد به أن العاقل لا يطلق لسانه إلا بعد مشاوره الرويه و مؤامره الفكره و الأحمق تسبق حذفات لسانه و فلتات كلامه مراجعه فكره و مماخضه رأيه فكان لسان العاقل تابع لقلبه و كان قلب الأحمق تابع للسانه قال و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله قلب الأحمق فى فيه و لسان العاقل فى قلبه و معناهما واحد قد تقدم القول فى العقل و الحمق و نذكر هاهنا زيادات أخرى

قالوا كل شىء يعز إذا قل و العقل كلما كان أكثر كان أعز و أغلى.

و كان عبد الملك يقول أنا للعاقل المدبر أرجى منى للأحمق المقبل.

قيل لبعضهم ما جماع العقل فقال ما رأيت مجتمعا فى أحد فأصفه و ما لا يوجد كاملا فلا حد له.

و قال الزهرى إذا أنكرت عقلك فاقدحه بعاقل.

و قيل عظمت المئونه فى عاقل متجاهل و جاهل متعاقل.

و قيل الأحمق يتحفظ من كل شىء إلا من نفسه.

و قيل لبعضهم العقل أفضل أم الجد فقال العقل من الجد.

و خطب رجلان إلى ديماءوس الحكيم ابنته و كان أحدهما فقيرا و الآخر غنيا فزوجها من الفقير فسأله الإسكندر عن ذلك فقال لأن الغنى كان أحمق فكنت أخاف عليه الفقر و الفقير كان عاقلا فرجوت له الغنى.

و قال أرسطو العاقل يوافق العاقل و الأحمق لا يوافق العاقل و لا أحمق كالعود المستقيم الذى ينطبق على المستقيم فأما المعوج فإنه لا ينطبق على المعوج و لا على المستقيم.

و قال بعضهم لأن أزاول أحمق أحب إلى من أن أزاول نصف أحمق أعنى الجاهل المتعاقل.

و اعلم أن أخبار الحمقى و نوادرهم كثيره إلا أنا نذكر منها هاهنا ما يليق بكتابنا فإنه كتاب زهناه عن الخلاعه و الفحش إجلالا لمنصب أمير المؤمنين .

قال هشام بن عبد الملك يوما لأصحابه إن حمق الرجل يعرف بخصال أربع طول لحيته و بشاعه كنيته و نقش خاتمه و إفراط نهمته فدخل عليه شيخ طويل العثون فقال هشام أما هذا فقد جاء بواحد فانظروا أين هو من الباقي قالوا له ما كنيه الشيخ قال أبو الياقوت فسأله عن نقش خاتمه فإذا هو وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ (سوره يوسف ١٨). فقيل له أى الطعام تشتهى قال الدباء (الدباء:القرع). بالزيت فقال هشام إن صاحبكم قد كمل.

و سمع عمر بن عبد العزيز رجلا ينادى آخر يا أبا العمرين فقال لو كان له عقل لكفاه أحدهما و أرسل ابن لعجل بن لجيم (ورد الاسم محرفا في اب.و أصلحته من د،و العقد ١٥٦:٦). فرسا له في حله فجاء سابقا فقبل له سمه باسم يعرف به فقام ففقا عينه و قال قد سميت الأعرور فقال شاعر يهجو رمته بنو عجل بداء أبيهم

و قال أبو كعب القاص في قصصه إن النبي صلى الله عليه و آله قال في كبد حمزه ما علمتم فادعوا الله أن يطعمنا من كبد حمزه .
و قال مره في قصصه اسم الذئب الذي أكل يوسف كذا و كذا فقبل له إن يوسف لم يأكله الذئب فقال فهذا اسم الذئب الذي لم يأكل يوسف .

و دخل كعب البقر الهاشمي على محمد بن عبد الله بن طاهر يعزیه في أخيه فقال له أعظم الله مصيبه الأمير فقال الأمير أما فيك فقد فعل و الله لقد هممت أن أحلق لحيتك فقال إنما هي لحية الله و لحية الأمير فليفعل ما أحب.

و كان عامر بن كريز أبو عبد الله بن عامر من حمقى قريش نظر إلى عبد الله و هو يخطب و الناس يستحسنون كلامه فقال لإنسان إلى جانبه أنا أخرجته من هذا و أشار إلى متاعه.

و من حمقى قريش العاص بن هشام المخزومي و كان أبو لهب قامره فقمره ماله ثم داره ثم قليله و كثيره و أهله و نفسه فاتخذه عبدا و أسلمه قينا فلما كان يوم بدر بعث به بديلا عن نفسه فقتل ببدر قتله عمر بن الخطاب و كان ابن عم أمه.

و من الحمقى الأحوص بن جعفر بن عمرو بن حريث قال له يوما مجالسوه ما بال وجهك أصفر أ تشتك شيئا فرجع إلى أهله و قال يا بني الخيبة أنا شاك و لا تعلمونني اطرحوا على الثياب و ابعثوا إلى الطبيب.

و من حمقى بني عجل حسان بن الغضبان من أهل الكوفة ورث نصف دار أبيه فقال أريد أن أبيع حصتي من الدار و أشتري بالثمن النصف الباقي فتصير الدار كلها لي.

و من حمقى قريش بكار بن عبد الملك بن مروان و كان أبوه ينهأه أن يجالس خالد بن يزيد بن معاوية لما يعرف من حمقه فجلس يوما إلى خالد فقال خالد يعث به هذا و الله المردد في بني عبد مناف فقال بكار أجل أنا و الله كما قال الأول مردد في بني اللخاء ترديدا.

و طار لبكار هذا بازي فقال لصاحب الشرطه أغلق أبواب دمشق لئلا يخرج البازي.

و من حمقى قريش معاوية بن مروان بن الحكم بينا هو واقف بباب دمشق ينتظر أخاه عبد الملك على باب طحان و حمار الطحان يدور بالرحى و في عنقه جلجل فقال للطحان لم جعلت في عنق هذا الحمار جلجلا فقال ربما أدركتني نعسه أو سآمه فإذا لم أسمع صوت الجلجل علمت أنه قد نام فصحت به فقال أ رأيت إن قام و حرك رأسه ما علمك به أنه قائم فقال و من لحماري بمثل عقل الأمير.

و قال معاوية لحميه و قد دخل بابنته تلك الليلة فافتضها لقد ملأتنا ابنتك البارحة دما فقال إنها من نسوه يخبان ذلك لأزواجهن.

و من حمقى قريش سليمان بن يزيد بن عبد الملك قال يوما لعن الله الوليد أخى فلقد كان فاجرا أرادنى على الفاحشه فقال له قائل من أهله اسكت ويحك فو الله إن كان هم لقد فعل.

و خطب سعيد بن العاص عائشه ابنه عثمان فقالت هو أحق لا أتزوجه أبدا له بردونان لونهما واحد عند الناس و يحمل مؤنه اثنين.

و ممن كان يحق من قريش عتبه بن أبى سفيان بن حرب و عبد الله بن معاويه بن أبى سفيان و عبد الله بن قيس بن مخرمه بن المطلب و سهل بن عمرو أخو سهيل بن عمرو بن العاص و كان عبد الملك بن مروان يقول أحق بيت فى قريش آل قيس بن مخرمه .

و من القبائل المشهوره بالحقم الأزدي كتب مسلمه بن عبد الملك إلى يزيد بن المهلب لما خرج عليهم أنك لست بصاحب هذا الأمر إن صاحبه مغمور موتور و أنت مشهور غير موتور فقام إليه رجل من الأزدي فقال قدم ابنك مخلدا حتى يقتل فتصير موتورا.

و قام رجل من الأزدي إلى عبيد الله بن زياد فقال أصلح الله الأمير إن امرأتى هلكت و قد أردت أن أتزوج أمها و هذا عريفى فأعنى فى الصداق فقال فى كم أنت من العطاء فقال فى سبعمائه فقال حطوا من عطائه أربعمائه يكفيك ثلاثمائه.

و مدح رجل منهم المهلب فقال نعم أمير الرفقه المهلب أبيض و ضاح كتييس الحلب.

فقال المهلب حسبك يرحمك الله.

و كان عبد الملك بن هلال عنده زنبيل (الزنبيل، بالكسر و قد يفتح: القفه أو الجراب أو الوعاء.) مملوء حصا للتسيح فكان يسبح بواحدة واحده فإذا مل طرح اثنتين اثنتين ثم ثلاثا ثلاثا فإذا ازداد ملاله قبض قبضه و قال سبحان الله عددك فإذا ضجر أخذ بعرا الزنبيل و قلبه و قال سبحان الله بعدد هذا.

و دخل قوم منزل الخريمى لبعض الأمر فجاء وقت صلاه الظهر فسألوه عن القبله فقال إنما تركتها منذ شهر.

و حكى بعضهم قال رأيت أعرابيا يبكى فسألته عن سبب بكائه فقال بلغنى أن جالوت قتل مظلوما.

وصف بعضهم أحق فقال يسمع غير ما يقال و يحفظ غير ما يسمع و يكتب غير ما يحفظ و يحدث غير ما يكتب.

قال المأمون لثمامه ما جهد البلاء يا أبا معن قال عالم يجرى عليه حكم جاهل قال من أين قلت هذا قال حبسنى الرشيد عند مسرور الكبير فضيق على أنفاسى فسمعتة يوما يقرأ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (سوره المرسلات ١٩.) بفتح الذال فقلت له لا تقل أيها الأمير هكذا قل لِلْمُكَذِّبِينَ و كسرت له الذال لأن المكذبين هم الأنبياء فقال قد كان يقال لى عنك أنك قدرى فلا نجوت إن نجوت الليله منى فعابنت منه تلك الليله الموت من شده ما عذبنى.

قال أعرابى لابنه يا بنى كن سبعا خالصا أو ذنبا حائسا (يقال؛ يحوس الذئب الغنم؛ أى يتخللها و يفرقها.) أو كلبا حارسا و لا تكن

أحمق ناقصا.

و كان يقال لو لا ظلمه الخطأ ما أشرق نور الصواب.

و قال أبو سعيد السيرافي رأيت متكلمًا ببغداد بلغ به نقصه في العريه أنه قال في مجلس مشهور إن العبد مضطر بفتح الطاء و الله مضطر بكسرها و زعم أن من قال الله مضطر عبد إلى كذا بالفتح كافر فانظر أين بلغ به جهله و إلى أي رذيله أداه نقصه.

وصف بعضهم إنسانا أحمق فقال و الله للحكمه أزل عن قلبه من المداد عن الأديم الدهين.

مر عمر بن الخطاب على رماه غرض فسمع بعضهم يقول أخطيت و أسبت فقال له مه فإن سوء اللحن شر من سوء الرمايه.

تضجر عمر بن عبد العزيز من كلام رجل بين يديه فقال له صاحب شرطته قم فقد أوذيت أمير المؤمنين فقال عمر و الله إنك لأشد أذى لى بكلامك هذا منه.

و من حمقى العرب و جهلائهم كلاب بن صعصعه خرج إخوته يشترون خيلا فخرج معهم فجاء بعجل يقوده فقيل له ما هذا فقال فرس اشتريته قالوا يا مائق (المائق:الأحمق.) هذه بقره أ ما ترى قرنيها فرجع إلى منزله ففقطع قرنيها ثم قادها فقال لهم قد أعدتها فرسا كما تريدون فأولاده يدعون بنى فارس البقره .

و كان شذره بن الزبرقان بن بدر من الحمقى جاء يوم الجمعة إلى المسجد الجامع فأخذ بعضادتي (عضاداتا الباب:خشبتاه من جانبيه.) الباب ثم رفع صوته سلام عليكم أ يلج شذره فقيل له هذا يوم لا يستأذن فيه فقال أ و يلج مثلى على قوم و لم يعرف له مكانه.

و استعمل معاويه عاملا- من كلب فخطب يوما فذكر المجوس فقال لعنهم الله ينكحون أمهاتهم و الله لو أعطيت عشرة آلاف درهم ما نكحت أمة فبلغ ذلك معاويه فقال قبحه الله أ ترونه لو زادوه فعل و عزله.

و شرد بعير لهبته و اسمه يزيد بن شروان فجعل ينادى لمن أتى به بعيران فقيل له كيف تبذل ويلك بعيرين في بعير فقال لحلاوه الوجدان.

و سرق من أعرابي حمار فقيل له أ سرق حمارك قال نعم و أحمد الله فقيل له على ما ذا تحمده قال كيف لم أكن عليه.

و خطب و كيع بن أبي سود (ب:«أسود»تصحيف صوابه في د.) بخراسان فقال إن الله خلق السماوات و الأرض في ستة أشهر فقيل له إنها ستة أيام فقال و الله لقد قلتها و أنا أستقلها.

و أجريت خيل فطلع فيها فرس سابق فجعل رجل من النظاره يكبر و يثبت من الفرخ فقال له رجل إلى جانبه يا فتى أ هذا الفرس السابق لك قال لا و لكن اللجام لى.

و قيل لأبي السفاح الأعرابي عند موته أوص فقال إنا الكرام يوم طخفه (طخفه:موضع في طريق البصره إلى مكّه؛و يوم طخفه من

ایامهم، لینی یربوع علی المنذر بن ماء السماء.) قالوا قل خیرا یا ابا السفاح قال إن أحببت امرأتی فأعطوها بعیرا قالوا قل خیرا قال إذا مات غلامی فهو حر.

و قيل لرجل عند موته قل لا إله إلا الله فأعرض فأعادوا عليه مرارا فقال لهم أخبروني عن أبي طالب قالها عند موته قالوا و ما أنت و أبو طالب فقال أرغب بنفسی عن ذلك الشريف.

و قيل لآخر عند موته ألا توصی فقال أنا مغفور لی قالوا قل إن شاء الله قال قد شاء الله ذلك قالوا یا هذا لا تدع الوصیه فقال لابنی أخیه یا ابنی حریث ارفعا و سادی و احتفظا بالحله الجیاد (۱) فإنما حولكما الأعادی.

و قيل لمعلم بن معلم ما لك أحمق فقال لو لم أكن أحمق لكنت ولد زنا

کاشانی

(و قال علیه السلام: لسان العاقل وراء قلبه) زبان خردمند در پس دل او است یعنی عاقل، اول تامل نماید در گفتن و نیک و بد آن را ملاحظه فرماید و بعد از آن اظهار کند. و چه زیبا گفته اند: شعر: بی تامل دم مزن اول به دل اندیشه کن تا نیندیشد به دل دانا نیاید در سخن (و قلب الاحمق وراء لسانه) و دل احمق و بی خرد، در پس زبان او است یعنی احمق، اول ظاهر سازد قول خود را و بعد از آن در او تامل نماید. شعر: گر دل نادان نبودی تابع قول زبان از زبان خود بیفتادی مدام اندر زیان (و قال السید) و سید قدس سره می فرماید (و هذا من المعانی العجیبه الشریفه) یعنی این الفاظ بلیغه از معنی های عجیبه شریفه بدیعه لطیفه است (و المراد به ان العاقل لا یطلق لسانه) و مراد به این کلام آن است که عاقل، روان نمی سازد زبان خود را (الا بعد مشاوره الرویه) مگر بعد از مشورت نمودن با اندیشه خود، (و موامره الفکره) و صلاح دیدن به تفکر خود (و الاحمق تسبق حذفات لسانه) و بی عقل سبقت می گیرد انداخته های زبان او و الفاظی که بی تاملانه صادر می شود از آن (و فلتات کلامه) و گفتارهای سخنان او که بی تفکر و بی تامل از او به فعل آمده باشد)

علی مراجعه فکره) بر باز گردانیدن به خواطر فکرت پیشه او (و مباحضه رایه) و متحرک شدن ضمیر بر اندیشه او و بسیاری نگریستن او در امور سانحه (و کان لسان العاقل تابع لقلبه) پس گویا زبان خردمند تابع دل او است (و کان قلب الاحمق تابع للسانه) و گویا که دل نادان پیرو زبان او است.

آملی

قزوینی

قال السید رضی الله عنه: و هذا من المعانی العجیبه الشریفه، و المراد به ان العاقل لا یطلق لسانه الا بعد مشاوره الرویه و موامره الفکره، و الاحمق تسبق حذفات لسانه و فلتات کلامه مراجعه فکره و مباحضه رایه فکان لسان العاقل تابع لقلبه، و کان قلب الاحمق تابع للسانه (زبان) مرد عاقل از پس (دل) او است و (دل) احمق از پس (زبان) او است (سید رضی الله عنه) میگوید: و این از معانی عجیبه شریفه است و مراد آن است که عاقل رها نمی کند (زبان) خود را مگر بعد از مشورت با اندیشه و مصلحت را تفکر و احمق پیشی می گیرد آنچه (زبان) او می افکند و از گفتار او ناگاه سر میزند بر مراجعت اندیشه و

مماخضت رای. یعنی جنبانیدن آن و هر طرف گردانیدن و پیش و پس آن دیدن پس گویا (زبان) عاقل تابع (دل) او است که به صوابدید (دل) گوید چنانچه شاعر گفته: زبان دان سنجیده مرد کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن و (دل) احمق تابع (زبان) او است، چه بی تامل گوید پس به فکر افتد که صواب هست یا نه و خاموشی در مقامی که معنی سنجیده نشده باشد بهترین خاموشیها بود، و گفتار آنجا ناخوبترین گفتارها، و همچنین کردار از عقلاء بر قیاس گفتار بعد از اندیشه و تامل در جهات آن باشد،

و کردار سفها قبل از تامل و تانی صادر گردد. چنانچه در امثال گویند: (عقل روستائی از پی می آید) و بالجمله عاقل آن بود که از ابتدای کار نظر در پایان کار کند و تامل صواب در اثر و نتیجه و صحت و فساد آن نماید خواه در گفتار و خواه در کردار، و نیک بخت در دنیا و آخرت آن کس است که عقل از او پیش پیش رود، بدبخت آن کس است که عقل از پس او آید. مرد آخرین مبارک بنده ایست از پس هر گریه آخر خنده ایست عاقلان خود نوحها پیشین کنند جاهلان آخر به سر بر میزنند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه.» یعنی و گفت علیه السلام که زبان شخص دانا در پشت سر دل اوست که عقل او باشد، یعنی هر چه می گوید اول می سنجد به عقل خود و می فهمد و آنگاه می گوید و دل نادان پشت سر زبان اوست، یعنی اول می گوید نفهمیده و آنگاه می فهمد نفهمیدن خود را.

خوبی

الاعراب: وراء، منصوب علی الظرفیه مضاف الی قلبه و متعلق بفعل مقدر، و الجملة خبر قوله: لسان العاقل. المعنى: قال الرضى رحمه الله: و هذا من المعانى العجيبه الشريفه، و المراد به ان العاقل لا- يطلق لسانه الا- بعد مشاوره الرويه و موامره الفكر، و الاحمق تسبق حذفات لسانه و فلتات كلامه على مراجعه فكره و مماخضه رايه، فكان لسان العاقل تابع لقلبه، و كان قلب الاحمق تابع للسانه.

شوستری

و قال علیه السلام: قال الرضى: و هذا من المعانى العجيبه الشريفه، و المراد به ان العاقل لا يطلق لسانه الا بعد مشاوره الرويه و موامره الفكر، و الاحمق تسبق حذفات لسانه و فلتت كلامه مراجعه فكره و مماخضه رايه، فكان لسان العاقل تابع لقلبه، و كان قلب الاحمق تابع للسانه. و قد روى عنه علیه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) قلب الاحمق فى فيه، و لسان العاقل فى قلبه. و معناهما واحد. اقول: و مر فى فصل الخوارج روايه اخرى عنه علیه السلام فى نظيره، و هو: و ان لسان المومن من وراء قلبه، و ان قلب المنافق من وراء لسانه. و قال ابن ابى الحديد ثمه مراده علیه السلام بالمومن العاقل و بالمنافق الاحمق. و قلنا ثمه بل هما معنيان، و اغلب المنافقين فى غايه الفطانه، و انما قال علیه السلام ثمه: ان لسان المومن من وراء قلبه يعنى فى امر دينه، بدليل قوله علیه السلام بعد: لان المومن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره فى نفسه فان كان خيرا ابداه و ان كان شرا و اراه. و قال علیه السلام: و ان قلب المنافق من وراء لسانه يعنى فى عدم مبالاته بالدين حتى

يتجنب من كذب او غيبه بشهاده قوله عليه السلام بعد: و ان المناق يتكلم بما اتى على لسانه لا يدري ما ذاله و ماذا عليه. لسان العاقل وراء قلبه قالت الحكماء: لسان المرء من خدم الفواد. اذا قلت قدر ان قولك عرضه لبادره او حجه لمخاصم و ان امرا لم يخش قبل كلامه الجواب فينهى نفسه غير حازم و فى (العقد): دخل صعصعه بن صوحان على معاويه و ابن العاص جالس معه على سريره، فقال له: وسع له على ترايبه فيه. فقال صعصعه: انى و الله لترايبى، منه خلقت، و اليه اعود، و منه ابعث، و انك لمارج من مارج من نار. فقال له معاويه: انما انت هاتف بلسانك لا تنظر فى اود الكلام و استقامته، فان كنت تنظر فى ذلك فاخبرنى عن افضل المال. فقال: و الله انى لادع الكلام حتى (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) يختم فى صدرى ثم اهب و لا اهتف به حتى اقيم اوده و اجيز متنه، و ان افضل المال لبره سمراء فى بربه غبراء، او نعبه صفراء فى نعبه خضراء، او عين فواره فى ارض خواره. فقال معاويه: لله انت! فاين الذهب و الفضة؟ قال: حجران يصطكان، ان اقبلت عليهما نفدا و ان تركتهما لم يزيدا. و قلب الاحمق وراء لسانه فى بيان الجاحظ، كان ابن ضحيان الازدى يقرا (قل يا ايها الكافرين) فقبل له فى ذلك، فقال: قد عرفت القراءه فى ذلك ولكنى لا- اجل امر الكفار. و فى ابن ابى الحديد: ارسل ابن لعجل بن لجيم فرسا. له فى حلبه فجاء سابقا، فقبل له: سمه باسم يعرف به. فقام ففقا عينه و قال: سميته اعور. فقال شاعر يهجو: رمتى بنوعجل بداء ايهم و اى عباد الله انوك من عجل اليس ابوهم عار عين جواده فاضحت به الامثال تضرب بالجهل و كتب مسلمه بن عبد الملك الى يزيد بن المهلب لما خرج عليهم: انك لست بصاحب هذا الامر، ان صاحبه مغمور موتور، و انت مشهور غير موتور. فقال له رجل من الازد: قدم ابنك مخلدا حتى يقتل فتصير موتورا. قال: و مدح رجل من الازد المهلب فقال: نعم امير الرفقه المهلب ابيض و ضاح كتيس الحلب (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) فقال له حسبك. قال: و خرج كلاب بن صعصعه مع اخوته، فاشترى اخوته خيلا و جاء كلاب بعجل يقوده، فقبل له: ما هذا؟ قال: فرس اشتريته. قالوا: يا مائق! هذه بقره، اما ترى قرنيها، فرجع الى منزله فقطع قرنيها ثم قادها فقال: اعدتها فرسا كما تريدون، فاولاده يدعون بنى فارس البقره. و قال: و شرد بعير من هبنقه، فجعل ينادى من اتى به له بعيران. قيل له: تبذل بعيرين فى بعير. قال: لحلاوه الوجدان. و قال: و سرق من اعرابى حمار فحمد الله على انه لم يكن عليه. و قال: و قال المامون يوما لثمامه: ما جهد البلاء؟ قال: عالم يجرى عليه حكم جاهل، حبسنى الرشيد عند مسرور الكبير فسمعتة يوما يقرا: (ويل يومئذ للمكذبين) بفتح الذال. قلت له: المكذبين الانبياء قل المكذبين بكسر الذال. فقال لى: يقال لى عنك انك قدرى فلا نجوت ان نجوت منى الليله، فعانيت منه تلك الليله الموت من شده ما عذبنى. و قال: و دخل كعب البقر الهاشمى على محمد بن عبدالله بن طاهر يعزیه فى اخيه، فقال له: اعظم الله مصيبه الامير. فقال: اما فيك فقد فعل. و قال: و قال ابو كعب القاص فى قصصه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال فى كبد حمزه: ما فعلتم فادعوا الله ان يطعمنا من كبد حمزه. (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) و قال: و قال ايضا مره اسم الذئب الذى اكل يوسف كذا و كذا. فقبل له: ان يوسف لم ياكله الذئب. فقال: ان هذا اسم الذئب الذى لم ياكله. و قال: و طار لبيكار بن عبد الملك بازى فقال لصاحب الشرطه: اغلق ابواب دمشق لثلاثا يخرج البازى. و قال: و وقف معاويه بن مروان على باب طحان و حماره يدور بالرحى و فى عنقه جلجل، فقال للطحان: لم جعلت هذا فى عنقه؟ فقال: اذا لم اسمع الصوت علمت انه قد نام فصحت به، فقال: ارايته ان قام و حرك راسه ما علمك به انه قائم؟ قال: و اين لحمارى بمثل عقل الامير. قلت: ما ذكره امثله لاعمال الحمقاء فعلا و قولاً لا شواهد لكلامه عليه السلام. و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: قلب الاحمق فى فيه و لسان العاقل فى قلبه فى (بلاغات نساء البغدادي) قال المدائنى: قالت خالده بنت هاشم ابن عبد مناف لآخ لها- و قد سمعتة تجهم صديقا له- اى اخى! لا تطلع من الكلام الا ما قد روات فيه قبل ذلك و مزجته بالحلم و داويته بالرفق، فان ذلك اشبه بك. فسمعها ابوها فقام اليها فاعتنقها و قال: و اهالك يا قبه الديباج. فكانت تلقب بذلك. و معناهما واحد هذا الكلام زائد بعد قوله اولا و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر.

اللسان ترجمان القلب و انعكاس عنه، و وظيفه المترجم ان يصغى و يعقل عن المترجم عنه، ثم يحكى و يروى ما سمع و وعى بالحرف الواحد، فان غير و بدل فقد خان، و ان سبق و نطق قبل ان يسمع و يتدبر فهو مجنون، لان الغيب لله وحده.. و هكذا يسرع الاحمق و يتعجل القول قبل ان يتدبره فى عقله و قلبه، و قبل ان يعرف العواقب، اما العاقل فيخزن لسانه، و لا يقول الا بعد الرويه و التفكير و العلم بالعاقبه و انها له لا عليه، و تقدم مثله فى الخطبه ١٧٤ و لكن الامام ذكر هناك المومن مكان العاقل هنا، و المنافق مكان الاحمق. و يومى ء هذا الى ان الايمان لا يستقيم الا مع العقل. و فى الحديث الشريف: اصل دينى العقل.

... كلامه مراجعه فكره: مراجعه و ما بعده مفعول تسبق و حذف فاعله و مماخضه الراى تحريكه حتى يظهر زبده و هو الصواب

امام عليه السلام (در نکوهش احمق) فرموده است: زبان خردمند پشت دل او است (عاقل آنچه بگوید نخست نیک و بد آن را به عقل خویش سنجیده و آنگاه می گوید) و دل احمق پشت زبان او است (بی خرد نفهمیده آنچه خواست می گوید سپس در درستی و نادرستی و سود و زیان آن اندیشه می کند. سیدرضی) علیه الرحمه (می فرماید): این فرمایش از جمله معانی نیکوی دلپذیر است، و مقصود از آن است که خردمند زبانش را رها نمی کند (سخنی نمی گوید) مگر پس از مشورت و صلاح دید با اندیشه، و بی خرد بیرون داده های زبان و گفتارهای بی اندیشه اش به مراجعه به اندیشه و تدبر و تامل در پایان کار پیشی می گیرد، پس به آن ماند که زبان خردمند پیرو دل او است و دل بیخرد پیرو زبانش می باشد.

مرحوم سیدرضی می نویسد: این مطلب امام (علیه السلام) از معانی جالب و تعجب آور است و منظور این است که عاقل زبانش را پس از مشورت و صلاحدید فکر آزاد می گذارد اما نادان زبانش او را از فکر و دقت باز می دارد لذا گویا زبان عاقل تابع قلب اوست و قلب احمق تابع زبانش.

و قال عليه السلام: (لسان العاقل وراء قلبه) فهو يتفكر اولاً- و يزن الكلام، ثم يتكلم (و قلب الاحمق وراء لسانه) فهو يسرع فى التكلم، ثم يفكر فيما قال هل كان صحيحا ام لا؟

الشرح: العاقل يفكر و يتعقل الامور ثم يطلق لسانه فيما ينفع فينصر حقا او يدفع باطلا. و اما الاحمق فانه يتكلم بدون رويه و تدبر

يطلق الكلام ثم بعد ذلك يفكر فيه و لكن ما وقع قد وقع و آثاره ظهرت و لا- يمكن رد ما وقع ... قال الرضى: و هذا من المعانى العجيبه الشريفه و المراد به ان العاقل لا يطلق لسانه الا بعد مشاوره الرويه و موامره الفكره. و الاحمق تسبق خذفات لسانه و فلتات كلامه مراجعه فكره و مما خضه رايه فكان لسان العاقل تابع لقلبه و كان قلب الاحمق تابع للسانه.

طالقانی

سید رضی می گوید: این سخن به گونه دیگری هم از علی علیه السلام نقل شده است که چنین است «قلب الاحمق فمه، و لسان العاقل فی قلبه» و معنای هر دو کلمه یکی است.

ابن ابی الحدید می گوید: سخن در باره عقل و حماقت در مباحث گذشته بیان شد و این جا افزونیهای دیگری می آوریم. او سپس بحثی در باره سخنان و حکایات افراد احمق آورده است که به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود.

گفته اند هر چیزی چون کمیاب شود، گران و ارزشمند می شود ولی عقل هر چه افزون گردد گرانتر و ارزشمندتر می گردد.

عبد الملک می گفته است: من به عاقلی که به من پشت کرده باشد امیدوارتر از احمقی هستم که به من روی آورده باشد.

به یکی از دانشمندان گفته شد، عقل کامل چیست؟ گفت: آن را در کسی به صورت اجتماع و کمال ندیده ام که آن وصف کنم و هر چه در کمال یافت نشود آن را حد و مرزی نیست. گفته شده است احمق از هر چیز خود را حفظ می کند جز از خویشتن.

دو مرد، دختر دیمائوس حکیم را خواستگاری کردند یکی از آن دو توانگر و دیگری فقیر بود، او دخترش را به آن مرد فقیر داد. اسکندر از او سبب این کار را پرسید، گفت: آن توانگر احمق بود و بیم آن داشتم که فقیر شود و آن فقیر عاقل بود، امیدوار شدم که توانگر گردد.

بدان که داستانهای لطیف افراد احمق بسیار است ولی ما در این کتاب آنچه را که لایق این کتاب است می آوریم و این کتاب را به حرمت امیر المؤمنین علی علیه السلام از هر گونه سخن زشت و سبک منزه ساخته ایم.

عمر بن عبد العزیز شنید مردی، دیگری را با کنیه ابو العمرین صدا می زند. گفت: اگر عقلی می داشت یکی هم او را کفایت می کرد.

یکی از پسران عجل بن لجیم اسبی را برای مسابقه فرستاد، اسب برنده شد. گفتند نامی روی این اسب بگذار که شناخته شود، برخاست یکی از چشمهای اسب را کور کرد و گفت: اینک او را عور - یک چشم - نام نهادم و شاعری ضمن نکوهش او این موضوع را در شعر هم گنجانده و گفته است: «بنی عجل مرا به درد پدرشان متهم کرده اند و کدام یک از بندگان خدا خرفت تر از عجل است، مگر پدر ایشان یک چشم اسب خود را کور نکرد و موجب آن شد که در جهل او مثلها زده شود.»

ابو کعب افسانه سرا ضمن افسانه های خود گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در جگر حمزه چیزی است که

می دانید، اینک دعا کنید که خداوند از جگر حمزه به ما روزی فرماید. بار دیگر در افسانه سرایی خود گفت: نام گرگی که یوسف را خورده است، چنین و چنان بوده است. گفتند: یوسف را گرگ نخورده است. گفت: بسیار خوب این نام که گفتم نام همان گرگی است که یوسف را نخورده است.

یکی از افراد احمق بنی عجل حسان بن غضبان است که ساکن کوفه بوده است. او نیمی از خانه پدرش را به ارث برد و می گفت می خواهم این نیمه خودم را بفروشم تا با پول آن نیمه دیگر را بخرم و تمام خانه از من بشود.

یکی از افراد احمق قریش، بگار بن عبد الملک بن مروان است. باز شکاری او پرید و رفت او به سالار شرطه دمشق گفت: دروازه های شهر را ببند که باز بیرون نرود.

دیگر از افراد احمق قریش، معاویه بن مروان بن حکم است. روزی کنار دروازه دمشق بر در دکان آسیابانی منتظر آمدن برادر خود عبد الملک بن مروان بود، خر آسیابان بر گرد سنگ آسیاب می گردید و بر گردنش زنگوله ای بود، معاویه بن مروان به آسیابان گفت: چرا بر گردن این خر زنگوله بسته ای گفت: وقتی چرت می زنم یا خسته هستم اگر صدای زنگوله را نشنوم، می فهمم که خر بر جای خود ایستاده است و حرکت نمی کند، فریاد می کشم و او حرکت می کند. معاویه گفت: اگر خر بر جای خود بایستد و

فقط سرش را تکان دهد زنگوله صدا خواهد داد و از کجا می فهمی که او بر جای خود ایستاده است، گفت: این خر من عقلی مانند عقل امیر ندارد.

از جمله قبائل مشهور به حماقت، قبیله ازد است. گویند چون یزید بن مهلب بر مروانیان خروج کرد، مسلمه بن عبد الملک برای یزید بن مهلب نوشت: تو صاحب حکومت و فرمانروایی نیستی، صاحب آن شخصی اندوهگین و مصیبت رسیده و خون خواه است و تو مرد مشهوری هستی ولی مصیبت دیده و خون خواه نیستی. مردی از قبیله ازد برخاست و به یزید گفت: پسرت مخلد را روانه کن تا کشته شود و مصیبت زده و خونخواه شوی.

معاویه مردی از قبیله کلب را به حکومت گماشت، آن مرد روزی خطبه خواند و ضمن خطبه از مجوسیان نام برد و گفت: خدایشان لعنت کند، آنان با مادران خود ازدواج می کنند، به خدا سوگند اگر به من ده هزار درهم بدهند با مادرم ازدواج نمی کنم، چون این خبر به معاویه رسید، گفت: خداوند او را زشت بدارد، یعنی اگر بیش از ده هزار درهم به او بدهند، آن کار را انجام می دهد و او را از حکومت عزل کرد.

شتری از هبّقه - این مرد ضرب المثل حماقت است - گم شد. نام اصلی هبّقه، یزید بن شروان است، او ندا می داد هر کس شتر را بیاورد دو شتر به او خواهم داد. گفتند: به چه سبب در قبال یک شتر دو شتر می پردازی گفت: برای شیرینی پیدا شدن.

از عربی صحرا نشین خری دزدیدند. به او گفتند: خرت را دزدیدند گفت: آری و خدا را حمد می کنم. گفتند: برای چه حمد خدا را به جای می آوری گفت: برای اینکه خودم سوارش نبودم.

در مسابقه اسب سواری همین که اسبی که از همه جلو افتاده بود، ظاهر شد یکی از تماشاچیان شروع به گفتن تکبیر کرد و از شادی به جست و خیز پرداخت. مردی که کنارش بود از او پرسید ای جوانمرد آیا این اسب پیشتاز از توست گفت: نه، لگامش از من است.

یکی از افراد جاهل و احمق عرب کلاب بن صعصعه است، برادرانش برای خریدن اسبی بیرون رفتند، او هم با ایشان رفت و در حالی که گوساله ای را از پی می کشید بازگشت. پرسیدند: این چیست گفت: اسبی است که خریده ام، گفتند: این گاو است، ای احمق مگر شاخهایش را نمی بینی. او به خانه اش رفت و شاخهای گوساله را برید و با آن برگشت و گفت همان گونه که می خواستید او را به اسب تبدیل کردم. به فرزندانش، فرزندانش سوار کار گاو می گفتند.

مکرم

و قال علیه السلام

لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ .

امام علیه السلام فرمود:

زبان عاقل پشت قلب او قرار دارد در حالی که قلب احمق پشت زبان اوست! (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر بعد از ذکر این گفتار حکیمانه و حکمت ۴۱ می گوید: هر دو را جاحظ (متوفای ۲۵۵) عیناً در کتاب المائه المختاره آورده است ولی مدرک دیگری برای آن ذکر نکرده جز این که می گوید: این کلام حکمت آمیز در خطبه ۱۷۶ نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸). اضافه بر این خوارزمی در کتاب مناقب می گوید: از امیر مؤمنان علیه السلام یکصد کلمه حکمت آمیز نقل شده که هر کدام از آنها معادل هزار جمله از بهترین جمله های عرب است و در لابه لای آن حکمت ۴۰ و ۴۱ را نقل کرده است. (مناقب خوارزمی، ص ۳۷۶)، در غررالحکم نیز این کلام حکمت آمیز با تفاوتی ذکر شده که نشان می دهد از منبع دیگری اخذ کرده است.)

فرق جایگاه زبان عاقل و احمق

آنچه امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بیان فرموده کنایه زیبایی است درباره کسانی که سنجیده یا نسنجیده سخن می گویند می فرماید: «زبان عاقل پشت قلب او قرار دارد در حالی که قلب احمق پشت زبان اوست»؛ (لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ) .

اشاره به این که انسان عاقل نخست اندیشه می کند سپس سخن می گوید در حالی که احمق نخست سخن می گوید و بعد در اندیشه فرو می رود به همین دلیل سخنان عاقل حساب شده، موزون، مفید و سنجیده است؛ ولی سخنان احمق ناموزون و گاه خطرناک و بر زیان خود او.

همین عبارت با شرح جالبی در خطبه ۱۷۶ آمده است و در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ تَدَبَّرَهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلسَانِهِ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ فَإِذَا هَمَّ بِشَيْءٍ أَمْضَاهُ بِلسَانِهِ وَلَمْ يَتَدَبَّرْهُ بِقَلْبِهِ؛ زَبَانُ إِنْسَانٍ بَا إِيْمَانٍ پِشْتِ قَلْبِ (و فِکَر) اَو اِسْت، لِذَا هِنْگَامِی کِه مِی خَوَاهِد سَخْنِی بَگُوید نَخِست در آن تَدَبَّرِ مِی کِنْد سِپَس بَر زَبَانِش جَارِی مِی سَازَد، و لِی زَبَانِ مَنَافِقِ جَلُو قَلْبِ اَو اِسْت، لِذَا هِنْگَامِی کِه تَصْمِیمِ بِه چِیزِی مِی گِیرد بَدون هِیچ گُونِه تَدَبَّرِ بَر زَبَانِش جَارِی مِی سَازَد». (.المَحْجِه البِیضَاء، ج ۵، ص ۱۹۵).

از آنجا که علی علیه السلام باب علم پیامبر صلی الله علیه و آله است این سخن را از او آموخته است.

امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را با عبارت لطیف دیگری بیان فرموده:

«قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِّهِ وَفَمُّ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ؛ قَلْبُ (و فِکَر) اِحْمَقِ در دِهَانِ اَو و دِهَانِ شَخْصِ حَکِیمِ در قَلْبِ اوست!». (.مِیزَانِ الحَکْمِه، ح ۱۸۱۷۶).

مرحوم سید رضی پس از ذکر این کلام حکمت آمیز می گوید: «این سخن از مطالب شگفت انگیز و پرازش است و منظور این است که عاقل زبانش را به کار نمی گیرد مگر بعد از مشورت با عقل خویش و فکر و دقت؛ ولی احمق سخنانی که از زبانش می پرد و حرف هایی که بدون دقت می گوید بر مراجعه به فکر و اندیشه و دقت رأیش پیشی می گیرد، بنابراین گویا زبان عاقل پشت قلب او قرار گرفته و قلب احمق پشت زبان اوست»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ هَذَا مِنَ الْمَعَانِي الْعَجِيبَةِ الشَّرِيفَةِ، وَ الْمُرَادُ بِهِ أَنَّ الْعَاقِلَ لَا يَطْلُقُ لِسَانَهُ، إِلَّا بَعْدَ مُشَاوَرَةِ الرَّوِيِّهِ وَ مُؤَامَرَةِ الْفِكْرِهِ. وَ الْأَحْمَقُ تَسْبِقُ حَيْذَفَاتِ لِسَانِهِ وَ فَلَاتِ كَلَامِهِ مُرَاجَعَةَ فِكْرِهِ وَ مُمَآخَصَةَ رَأْيِهِ فَكَانَ لِسَانُ الْعَاقِلِ تَابِعَ لِقَلْبِهِ، وَ كَانَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ تَابِعَ لِّلِسَانِهِ) .

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "The tongue of the wise man is behind his heart, while the heart of the fool is behind his tongue

Sayyid ar-Radi says the following: "This sentence has an unusual and beautiful meaning. It means that the wise man does not speak with his tongue except after consulting his mind and exercising his imagination, but the fool quickly utters whatever comes to his tongue without pondering on it. In this way, the tongue of the wise man follows his heart while the heart of the fool follows his tongue

حکمت ۴۱: در نکوهش احمق

اشاره

و قدروی عنه علیه السلام هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله

قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ وَ لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

و معنایهما واحد

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: قلب احمق در دهان او، و زبان عاقل در قلب او قرار دارد .

شهیدی

[و این معنی به لفظی دیگر از آن حضرت روایت شده است که:] دل بیخرد در دهان اوست و زبان خردمند در دل او [و معنی هر دو یکی است].

اردیلی

و بتحقیق که مرویست از آن حضرت این معنی بلفظ دیگر و آن گفتار اوست که دل نادان در دهان اوست و زبان خردمند در دل اوست و معنی هر دو کلام یکیست

آیتی

این معنی از آن حضرت به عبارات دیگری هم آمده است، مانند این عبارت:

دل احمق در دهان اوست و زبان عاقل در دلش، و هر دو یک معنی است.

انصاریان

این معنا به لفظی دیگر از حضرت روایت شده و آن سخن آن حضرت است: دل احمق در دهان او، و زبان خردمند در قلب اوست. و معنای هر دو جمله یکی است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

(و قد روی عنه علیه السلام) و به تحقیق که روایت کرده شده است از آن حضرت علیه السلام: (هذا المعنى بلفظ آخر) این معنی به لفظ دیگر به عبارتی غیر از این عبارت (و هو قوله) و آن قول آن حضرت است که (قلب الاحمق فی فیه) یعنی دل احمق در دهان او است (و لسان العاقل فی قلبه) و زبان عاقل در دل او است (و معناهما واحد) و معنی این عبارت و عبارت اول بالمال یکی است در نظر عقل

آملی

قزوینی

و این مطلب را نوعی دیگر هم از آن حضرت روایت کرده اند به این لفظ (دل) احمق در (دهان) او است و (زبان) عاقل در (دل) او است، از آنجا که احمق اندیشه نکرده بگوید گویا دلش به جای (زبان) نهاده است، و چون عاقل تامل کند پس بگوید گویا زبانش در جای (دل) نهاده است و چه نیکو فرموده (صلوات الله علیه)

لاهیجی

و قد روی عنه هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله علیه السلام: «قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل قلبه.» یعنی و روایت شده است از او علیه السلام این معنی به لفظ دیگر و آن لفظ قول اوست علیه السلام که دل نادان در دهن او است، یعنی نفهمیدن او بعد از گفتار اوست و زبان دانا در دل او است، یعنی گفتار او بعد از فهمیدن او است.

خویی

و روی عنه (علیه السلام) هذا الكلام بلفظ آخر و هو: قلب الاحمق فی فیه، و لسان العاقل فی قلبه. الترجمة: زبان خردمند دنبال دل اوست، و دل نابخرد دنبال زبان اوست. سیدرضی رحمه الله در شرح این جمله فرموده: این بیان علی (علیه السلام) از معانی مبتکر و شگفت آور و ارجمند است، و مقصود اینست که خردمند لب به سخن ننگشاید و دم برنیاورد مگر پس از اینکه در دل سخن خود را بسنجد و با عقل و خرد آن را در میان نهد و سفته کند، ولی نابخرد نسنجیده زبان پرانی کند و بی اختیار از چاک دهانش کلمات ناهموار بیرون ریزد و سخنش بر تدبیر و سنجش نظرش پیشی گیرد، به این نظر گویا زبان خردمند دنبال دل او قرار دارد اول فکر می کند و بعد سخن می گوید، و گویا دل نابخرد و احمق در پس زبان اوست که ناسنجیده سخن می گوید، و این سخن بتعبیر دیگر هم از آنحضرت روایت شده که: دل احمق در دهان اوست، و زبان خردمند در دل اوست.

زبان خردمند اندر پس ***دل از اینرو نگوید سخنهای باطل

سخنهای باطل ز احمق تراود ***که پشت زبان قلب او هست کامل

و این معنی به لفظ دیگر هم از آن حضرت علیه السلام روایت شده و آن کلام آن بزرگوار است: دل احمق در دهان او است، و زبان عاقل در دل او، و معنی هر دو فرمایش یکی است.

زمانی

این مطلب با بیان دیگری از آن حضرت نقل شده است: (قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل فی قلبه). قلب احمق در دهانش می باشد و زبان عاقل در قلبش. ابن ابی الحدید هشت صفحه از داستانهای احمقان را در این مورد نقل می کند که به چند نمونه آن که گویای حقایق مختلفی است اشاره می شود. عاص بن هشام مخزومی از احمقهای قریش بود ابولهب با او قمار بازی کرد روی ثروتش و از او برد. سپس روی خانه اش قمار زد و برد. باز روی زن، فرزند و خودش قمار زد و همه را برد در نتیجه غلام ابولهب گردید. در جنگ بدر ابولهب او را بجای خود فرستاد و در جنگ بدست عمر بن خطاب کشته شد. این است جاهلیت قبل از اسلام که نمونه های گوناگونش را در قرن اتم مشاهده می کنیم. روزی سلیمان بن یزید بن عبدالملک گفت: خدا لعنت کند ولید را او جنایتکار بود موقعی می خواست با من عملی انجام دهد کسی گفت مرگ بر تو ساکت باش بخدا سوگند اگر قصد کرده انجام داده او جسور بود. نبض سرنوشت اسلام به دست اینگونه افراد افتاد که مسیرش عوض شد. مامون از ثمامه پرسید بلای سخت کدام است؟ ثمامه گفت: سختی دانشمندی که قضاوتش در دست جاهل بیافتد! مامون گفت: این مطلب را از کجا می گوئی ثمامه گفت: هارون الرشید مرا پیش مسرور کبیر زندان کرده بود او نفس کشیدن را هم برای ما مشکل کرده بود یک شب شنیدم قرآن می خواند او آیه (ویل یومئذ للمکذبین) را به صیغه مفعول خواند گفتم: امیر! باید مکذبین (بکسر ذال بخوانید) چون به فتح ذال منظور پیغمبران می شود که آنان را مذمت می کنی. امیر در جواب من گفت: من شنیده ام که (قدری) هستی. زنده نمانم اگر تو را امشب زنده بگذارم. آنقدر مرا شکنجه داد که مرگ را دیدم. معاویه حاکمی از طایفه کلب انتخاب کرد. او یک روز در سخنرانیهای خود به کلمه مجوس رسید، گفت خدا لعنت کند مجوسیان را با مادران خود همبستر می شوند بخدا سوگند اگر ده هزار درهم به من بدهند این کار را با مادرم نمی کنم. خبر بگوش معاویه رسید. معاویه گفت: خدا زشتش کند آیا اگر بیشتر به او می دادند با مادر خود همبستر می شد. او را عزل کرد.

سید محمد شیرازی

(و قد روی عنه علیه السلام هذا المعنى بلفظ آخر و هو قوله عليه السلام): (قلب الاحمق فی فیه) فما یمر بقلبه یقولہ بلسانه بلا رویه و تفکیر، کان قلبه فی فمه (و لسان العاقل فی قلبه) فلا یتکلم بشیء الا اذا تفکر و تروی، فکان لسانه فی قلبه، اذ لا یخرج الکلام الا عن مشوره القلب و تبینه (و معناهما واحد).

و قد روی عنه (علیه السلام) هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: قلب الاحمق في فيه، و لسان العاقل في قلبه. و معناهما واحد. الشرح: فالكلام يصدر بدون رويه من الاحمق بينما العاقل لا يطلقه الا بعد تفكر و هذا يرجع الى ما تقدم ...

طالقانی

مکارم

و قد روی عنه علیه السلام

هذا المعنى بلفظ آخر، وهو قوله: قلب الأحمق في فيه،
و لسان العاقل في قلبه. و معناهما واحد .

همان جمله (پرمایه) قبل، از امام علیه السلام به تعبیر دیگری بدین صورت نقل شده است که فرمود: قلب احمق در دهان اوست و زبان عاقل در درون قلبش! و هر دو یک معنا را بازگو می کنند. (. سند گفتار حکیمانه: مدارک این جمله که شباهت زیادی با جمله حکیمانه گذشته دارد قبلاً ذکر شد.)

باز هم فرق عاقل و احمق

مرحوم سید رضی در آغاز این سخن حکیمانه می گوید: «همان جمله پرمایه قبل از امام علیه السلام به تعبیر دیگری بدین صورت نقل شده است: «قلب احمق در دهان اوست و زبان عاقل در درون قلبش قرار دارد»؛ (و قد روی عنه علیه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: قلب الأحمق في فيه، و لسان العاقل في قلبه) .

سپس می افزاید: «و هر دو یک معنا را بازگو می کنند»؛ (و معناهما واحد) .

تفاوت این دو تعبیر آن است که در تعبیر اول می فرماید: زبان عاقل پشت قلب (عقل) اوست. در اینجا می فرماید: در درون قلب اوست و در آنجا می فرمود: قلب احمق پشت زبان اوست و در اینجا می فرماید: در دهان اوست.

به یقین هر دو بیان تعبیری کنایی زیبا و صحیحی است و هر دو اشاره به یک حقیقت دارد و آن این که افراد عاقل بی مطالعه، فکر و دقت سخن نمی گویند؛ حسن و قبح، سود و زیان، مناسبت و عدم مناسبت گفتار خود را به دقت بررسی کرده و سپس آن را بر زبان جاری می کنند در حالی که افراد نادان به عکس آن هستند؛ سخنی را بی مطالعه می گویند و بعد که به آثار زیانبارش برخورد کردند در فکر فرو می روند که آیا صلاح بود ما چنین سخنی را بگوییم؟

در کتاب محجه البيضاء همین مضمون کلام امام علیه السلام با شرح بیشتری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که می فرماید:

«إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِشَيْءٍ تَدَبَّرَهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلسَانِهِ وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ فَإِذَا هَمَّ بِشَيْءٍ أَمْضَاهُ بِلسَانِهِ وَلَمْ يَتَدَبَّرْهُ بِقَلْبِهِ؛ زبَانِ مَوْمِنٍ دَرِ پِشْتِ قَلْبِ (عقل) اوست و هنگامی که اراده کند سخنی بگوید نخست با عقل خود آن را بررسی می کند سپس بر زبانش جاری می سازد ولی زبَانِ مَنَافِقِ جُلُوقِ قَلْبِ (عقل) اوست هنگامی که تصمیم به چیزی بگیرد بدون مطالعه بر زبانش جاری می سازد».

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم:

«يَسْتَدِلُّ عَلَى عَقْلِ كُلِّ امْرِئٍ بِمَا يَجْرِي عَلَى لِسَانِهِ؛ سخنانی که بر زبان هر انسانی جاری می شود دلیل بر میزان عقل اوست» . (غررالحکم، ص ۲۰۹، ح ۴۰۳۳)

نیز در همان کتاب در عبارت کوتاه تری آمده است:

«كَلَامُ الرَّجُلِ مِيزَانُ عَقْلِهِ؛ سخن انسان معیار عقل اوست» . (همان .)

در ادامه همین کلمات قصار در جمله ۳۹۲ خواهد آمد:

«تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ؛ سخن بگویند تا شناخته شوید؛ زیرا شخصیت انسان زیر زبان او پنهان شده است» .

هرگاه در مورد عبادات و طاعات و گناهان و سیئات دقت کنیم می بینیم قسمت عمدۀ طاعات با زبان و قسمت مهم گناهان نیز با زبان است، بنابراین زبانی که در اختیار صاحبش نباشد بلای بزرگی است و به عکس، زبانی که در اختیار عقل انسان باشد منبع برکات و طاعات فراوانی است.

مفهوم واقعی عقل و حقیقت در اینجا این سؤال پیش می آید که عقل و حماقت در انسان ها ذاتی ایشان است؛ نه عاقل را می توان بر عقلش ستایش کرد و نه احمق را بر حماقتش نکوهش.

پاسخ سؤال این است که منظور در اینجا عقل و حماقت اکتسابی است. کسی که ذاتاً احمق است در واقع نوعی بیماری دارد که در صورت امکان باید به وسیله دیگران معالجه شود؛ ولی گاه انسان حماقت را با اراده خود فراهم می سازد؛ با نیکان و پاکان و عاقلان و خردمندان معاشرت نمی کند و بر عکس به دنبال هوای نفس می رود و با افراد نادان و شرور طرح دوستی می ریزد، تحصیل علم را رها می کند و با اختیار خود در وادی جهل گام بر می دارد و هنگامی که مسئله سرنوشت سازی پیش آید با این که می تواند تأمل کند، به مشورت پردازد و از این و آن نظر بخواهد همه اینها را ترک کرده و بی گذار به آب می زند و گرفتار غرقاب می شود. نکوهش حضرت از چنین حماقتی است.

همان گونه که امام علیه السلام در غررالحکم می فرماید:

«الْعَقْلُ غَرِيظَةٌ تَزِيدُ بِالْعِلْمِ بِالتَّجَارِبِ؛ عقل غریزه ای است که با علم و تجربه افزون می شود. (و در نقطه مقابل با ترک علم و عدم بهره گیری از تجارب ضایع می گردد)» . (غررالحکم، ص ۵۳، ح ۴۴۳)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«كَثْرَةُ النَّظْرِ فِي الْحِكْمَةِ تَلْقُحُ الْعُقْلَ؛ نگاه کردن در حکمت باعث باروری عقل انسان است.» (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۴۷، باب ۲۳).

انگلیسی

This very thought has been related from Imām Ali ibn Abū Tālib in a different way thus: The heart of a fool is in his mouth, while the tongue of the wise man is in his heart.” The meaning of both sayings (۴۰ and ۴۱) is the same

حکمت ۴۲: درباره این که بیماری سبب آموزش گناهان می شود

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي عِلِّهِ اعْتَلَّهَا جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ وَ لَكِنَّهُ يُحِطُّ السَّيِّئَاتِ وَ يَحْتَنَهَا حَتَّى الْأُورَاقِ وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَ الْأَقْدَامِ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النَّبِيِّ وَ السَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ

قال الرضى وأقول صدق عليه السلام إن المرض لأجر فيه لأنه ليس من قبيل ما يستحق عليه العوض لأن العوض يستحق على ما كان في مقابله فعل الله تعالى بالعبد من الآلام والأمراض و مايجرى مجرى ذلك والأجر والثواب يستحقان على ما كان في مقابله فعل العبد فبينهما فرق قد بينه عليه السلام كما يقتضيه علمه الثاقب ورأيه الصائب.

ترجمه ها

دشتی

و به یکی از یارانش که بیمار بود فرمود: خدا آنچه را که از آن شکایت داری (بیماری) موجب کاستن گناهانت قرار داد، در بیماری پاداشی نیست اما گناهان را از بین می برد، و آنها را چونان برگ پاییزی می ریزد، و همانا پاداش در گفتار به زبان، و کردار با دست ها و قدم هاست ، و خدای سبحان به خاطر نیت راست، و درون پاک، هر کس از بندگانش را که بخواهد وارد بهشت خواهد کرد .

می گویم: (راست گفت امام علی علیه السلام «درود خدا بر او باد» که بیماری پاداشی ندارد، بیماری از چیزهایی است که

استحقاق عوض دارد، و عوض در برابر رفتار خداوند بزرگ است نسبت به بنده خود، در ناملايمات زندگي و بيماري ها و همانند آنها ، اما اجر و پاداش در برابر كاري است كه بنده انجام مي دهد. پس بين اين دو تفاوت است كه امام عليه السلام آن را با علم نافذ و رأي رساي خود، بيان فرمود .

شهیدی

[و به یکی از یاران خود فرمود هنگامی که او از بیماری شکوه نمود.] خدا آنچه را از آن شکایت داری موجب کاستن گناهانت گرداند، چه در بیماری مزدی نیست، لیکن گناهان را می کاهد و می پیراید چون پیراستن برگ درختان، و مزد در گفتارست به زبان، و کردار با گامها و دستان ، و خدای سبحان به خاطر نیت راست و نهاد پاک- بنده- هر بنده را که خواهد به بهشت در آورد. [و می گویم، امام علیه السلام راست گفت که در بیماری مزد نیست، چه بیماری از جمله چیزهاست که آن را عوض است نه مزد- چرا که استحقاق عوض مقابل بلا- و مصیبتی است که از جانب خدا بر بنده آید، چون دردها و بیماریها و مانند آن ، و مزد و پاداش در مقابل کاری است که بنده کند، و میان عوض و مزد فرق است و امام چنانکه علم نافذ و رأي رساي او اقتضا کند آن را بيان فرمود.]

اردبیلی

و فرمود مر بعضی از یاران خود را در مرضی که بیمار شده بود آن کس بان گردانید حق تعالی آنچه واقع شده از بیماری تو انداختن مر گناهان تو را بدرستی که بیماری هیچ مزدی نیست در آن و لیکن می افکند گناهان را و می تراشد آنرا همچو تراشیدن برگهای درخت و جز این نیست که مزد در گفتار بزبان است و کردار بدستها و پاهاست و بدرستی که خدا داخل می سازد برآستی نیت و اعتقاد و باطن شایسته هر که را می خواهد از بندگان خود بهشت گفته است سید که من می گویم که راست فرموده است آن حضرت بدرستی که بیماری را هیچ مزدی نیست در آن زیرا که آن از قبیل آن چیزاست که سزاوار میشوند بر آن بر عوضی زیرا که عوض مستحقست و آنچه واقع شده در مقابل فعل خدا با بنده از المها و مرضها و آنچه جاری می شود در مجرای آن و مزد و ثواب هر دو مستحق میشوند و سزاوار می گردند بر آنچه واقع است در برابر فعل بنده پس میان اجر و عوض فرق است بسیار بتحقیق که بیان فرموده است چنانکه اقتضا کرده آنرا دانش با هر و لایع و اندیشه رسنده او بصواب

آیتی

به یکی از اصحابش که بیمار شده بود چنین فرمود:

خداوند بیماری تو را که از آن شکوه می کنی، سبب کاستن از گناهانت قرار داده. زیرا در بیماری اجر و ثوابی نیست، ولی گناهان را می ریزد، آنسان، که برگ درختان می ریزند. اجر و ثواب، حاصل گفتار به زبان است و کردار به دست و پای. خداوند به سبب صدق نیت و باطن پاک، هر کس را که خواهد، به بهشت می برد.

سید رضی می گوید: امام (علیه السلام) راست گفته است و در بیماری اجر و ثوابی نیست زیرا بیماری از چیزهایی است که

آن را عوض است نه مزد. عوض در برابر دردها و بیماریهایی است که از سوی خداوند بر بنده می رسد، ولی اجر و ثواب در برابر عملی است که از بنده سر زده است پس میان عوض و ثواب فرقی است که امام با علم نافذ و رأی صواب خویش بیان فرموده است.

انصاریان

و آن حضرت به یکی از یارانش به وقتی که بیمار شده بود، فرمود :

خداوند آنچه را از بیماری به تو رسیده سبب سقوط گناهانت قرار داد، زیرا در بیماری اجری نیست ولی گناهان را همچون ریختن برگها از درخت از صفحه پرونده می ریزد. پاداش در گفتار به زبان، و عمل به دست و پا است. خداوند سبحان محض صدق نیت و شایستگی باطن، هر کدام از بندگانش را بخواهد وارد بهشت می کند .

مؤلف گوید: اینکه امام فرموده «بیماری را از جانب خدا پاداش نیست» صحیح است، چه اینکه بیماری از جمله اموری است که آن را عوض است نه مزد، زیرا استحقاق عوض در برابر دردها و بیماریها و امثال اینهاست که از جانب خدا به عبد می رسد ، و اجر پاداش در برابر کاری است که عبد انجام می دهد و مستحق آنها می گردد، روی این حساب بین عوض و پاداش فرق است که امام آن فرق را با علم نافذ و رأی صائب و درست خود بیان نموده .

شرح ها

راوندی

و يحط من حط السرج و الرحل و يتحتها الاوراق: ای یفرقها و یقطعها، یعنی یكون المرض سبب الغفران و انتشار الذنوب من المريض و ذهابها و سقوطها كانتشار الورق من الغصن. و قول السيد لتفسير كلامه عليه السلام ان المرض لا اجر فيه ليس ذلك على الاطلاق، و ذلك لان المريض اذا احتمل المشقه التي حملها الله عليه احتسابا كان له اجر الثواب على ذلك و العوض على المريض، فعلى فعل العبد اذا كان مشروعا الثواب و على فعل الله اذا كان الما على سبيل الاعتبار العوض.

کیدری

المرض لا اجر فيه: للمريض بمجرد الالم العوض، و اذا احتمل المريض ما حمل احتسابا اثيب على ذلك.

ابن میثم

امام (علیه السلام) به یکی از یارانش که بیمار بود فرمود: (خداوند، رنج تو را باعث برطرف شدن گناهانت قرار داده، البته بیماری پاداشی ندارد، اما گناهان را از بین می برد، و آنها را مانند برگ درختان می ریزد، بلکه پاداش در گروهی گفتار زبان و کردار دست و پاهاست، خداوند پاک- هر که را از بندگانش بخواهد- به دلیل شایستگی و پاکدلی وارد بهشت می سازد). سیدرضی- خدایش رحمت کند- می گوید: مقصود امام (علیه السلام) این است که بیماری خود پاداشی ندارد، زیرا بیماری از قبیل چیزهای است که سزاوار عوض دادن است، از آن رو که فعل خدای متعال از بیماری و درد و نظیر اینها نسبت به بنده

عوض دارد، اما مزد و پاداش تنها در برابر کاری است که بنده انجام می دهد، بنابراین امام (علیه السلام) فرق بین عوض و پاداش را بر اساس علم فراوان و اندیشه ی رسای خود بیان کرده است. امام (علیه السلام)، برای صحابی خود، بدانچه امکان داشت دعا فرموده است، که همان از بین رفتن گناهان به وسیله ی بیماری است، اما برای او اجر و مزد نخواسته است، با این استدلال که بیماری پاداش ندارد. راز مطلب این است که اجر و پاداش در گرو کارهایی است که باید انجام گیرد، همانطوری که امام (علیه السلام) با این بیان اشاره فرموده است: براستی که پاداش در گفتار و ... پاهاست. امام (علیه السلام) عبارت: اقدام (پاهای) را از اقدام به عبادت، و همینطور، هر ترک عادتی که مانند روزه گرفتن و امثال آن به منزله ی انجام کاری می باشد. کنایه آورده است. و لیکن بیماری نه کار بنده است و نه ترک عملی که معمولاً-انجام می گیرد. اما این که بیماری، گناهان را از بین می برد به دو جهت است: ۱- براستی نیروی شهوت و غضب بیمار، که ریشه ی تمام گناهان و مفسد است. شکسته و سست می شود. ۲- اقتضای بیماری این است که انسان، در آن حال، با توبه و پشیمانی از گناه به طرف پروردگارش باز می گردد و تصمیم بر ترک آن قبیل کارها می گیرد، همانطوری که خدای تعالی فرموده است: اذا مس الانسان الضر دعانا لجنه او قاعدا او قائما. به این ترتیب آن گناهان که در حقیقت نفس جایگزین نشده اند، بزودی از بین می روند، و گناهی که به صورت ملکه در آمده اند، بسا که در طول بیماری، با ادامه ی پشیمانی و بازگشت به جانب خدا، برطرف می گردند. امام (علیه السلام) کلمه ی حط: نابودی را برای نابودی گناهان استعاره آورده از باب تشبیه- در قدرت نبود سازی و زدودن- به محو کردن اوراق کتاب. آنگاه امام (علیه السلام) با عبارت: ان الله ... بر این نکته توجه داده است که هرگاه بنده ی خدا- با صدق نیت و با قلبی پاک- رنج بیماری خود را به حساب خدا بگذارد، این خود، زمینه ی رسیدن اجر و پاداش بر او شده و باعث ورود او به بهشت می گردد. و از بین بردن ملکاتی که با قصد قرب به خدا همراهند نیز وارد در این قسمتند. سخن سیدرضی- رحمه الله- به روش مذهب معتزله است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيُبْعِضَ أَصْحَابِهِ فِي عِلْمِهِ اِعْتَلَّهَا جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْكَ مِنْ شُكْرِكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ وَ لَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَ يَحْتُمُّهَا حَتَّى الْأُورَاقِ وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَ الْأَقْدَامِ وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصَدَقِ النَّبِيِّ وَ السَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ .

[قال الرضى رحمه الله تعالى و أقول صدق عليه السلام إن المرض لا أجر فيه لأنه من قبيل ما يستحق عليه العوض لأن العوض يستحق على ما كان فى مقابله فعل الله تعالى بالعبد من الآلام و الأمراض و ما يجرى مجرى ذلك و الأجر و الثواب يستحقان على ما كان فى مقابل فعل العبد فبينهما فرق قد بينه عليه السلام كما يقتضيه علمه الثاقب و رأيه الصائب]

ينبغى أن يحمل كلام أمير المؤمنين عليه السلام فى هذا الفصل على تأويل يطابق ما تدل عليه العقول و ألا يحمل على ظاهره و ذلك لأن المرض إذا استحق عليه الإنسان العوض لم يجر أن يقال إن العوض يحط السيئات بنفسه لا على قول أصحابنا و لا على قول الإماميه أما الإماميه فإنهم مرجئه لا يذهبون إلى التحابط و أما أصحابنا فإنهم لا تحابط عندهم إلا فى الثواب و العقاب فأما العقاب و العوض فلا- تحابط بينهما لأن التحابط بين الثواب و العقاب إنما كان باعتبار التنافى بينهما من حيث كان أحدهما يتضمن الإجلال و الإعظام و الآخر يتضمن الاستخفاف و الإهانة و محال أن يكون الإنسان الواحد مهانا معظما فى حال واحده و

لما كان العوض لا- يتضمن إجلالا و إعظاما و إنما هو نفع خالص فقط لم يكن منافيا للعقاب و جاز أن يجتمع للإنسان الواحد في الوقت الواحد كونه مستحقا للعقاب و العوض إما بأن يوفر العوض عليه في دار الدنيا و إما بأن يوصل إليه في الآخرة قبل عقابه إن لم يمنع الإجماع من ذلك في حق الكافر و إما أن يخفف عليه بعض عقابه و يجعل ذلك بدلا من العوض الذي كان سيئه أن يوصل إليه و إذا ثبت ذلك وجب أن يجعل كلام أمير المؤمنين عليه السلام على تأويل صحيح و هو الذي أراده عليه السلام لأنه كان أعرف الناس بهذه المعاني و منه تعلم المتكلمون علم الكلام و هو أن المرض و الألم يحط الله تعالى عن الإنسان المبتلى به ما يستحقه من العقاب على معاصيه السالفه تفضلا منه سبحانه فلما كان إسقاط العقاب متعقبا للمرض و واقعا بعده بلا- فصل جاز أن يطلق اللفظ بأن المرض يحط (ا:«يحط عنه السيئات.») السيئات و يحتها حت الورق كما جاز أن يطلق اللفظ بأن الجماع يحبل المرأة و بأن سقى البذر الماء ينبتة إن كان الولد و الزرع عند المتكلمين وقعا من الله تعالى على سبيل الاختيار لا على الإيجاب و لكنه أجرى العاده و أن يفعل ذلك عقيب الجماع و عقيب سقى البذر الماء.

فإن قلت أ يجوز أن يقال إن الله تعالى يمرض الإنسان المستحق للعقاب و يكون إنما أمرضه ليسقط عنه العقاب لا غير .

قلت لا- لأنه قادر على أن يسقط عنه العقاب ابتداء و لا يجوز إنزال الألم إلا حيث لا يمكن اقتناص العوض المجزى به إليه إلا بطريق الألم و إلا- كان فعل الألم عبثا أ لا ترى أنه لا يجوز أن يستحق زيد على عمرو ألف درهم فيضربه و يقول إنما أضربه لأجعل ما يناله من ألم الضرب مسقطا لما استحقه من الدراهم عليه و تدمه العقلاء و يسفهونه و يقولون له فهلا وهبتها له و أسقطتها عنه من غير حاجه إلى أن تضربه و تؤلمه و البحث المستقصى في هذه المسائل المذكور في كتبي الكلاميه فليرجع إليها و أيضا فإن الآلام قد تنزل بالأنبياء و ليسوا ذوى ذنوب و معاص ليقال إنها تحطها عنهم .

فأما قوله عليه السلام و إنما الأجر في القول إلى آخر الفصل فإنه عليه السلام قسم أسباب الثواب أقساما فقال لما كان المرض لا يقتضى الثواب لأنه ليس فعل المكلف و إنما يستحق المكلف الثواب على ما كان من فعله و جب أن يبين ما الذي يستحق به المكلف الثواب و الذي يستحق المكلف به ذلك أن يفعل فعلا إما من أفعال الجوارح و إما من أفعال القلوب فأفعال الجوارح إما قول باللسان أو عمل ببعض الجوارح و عبر عن سائر الجوارح عدا اللسان بالأيدى و الأقدام لأن أكثر ما يفعل بها و إن كان قد يفعل بغيرها نحو مجامعه الرجل زوجته إذا قصد به تحصينها و تحصينه عن الزناء و نحو أن ينحى حجرا ثقيلاً برأسه عن صدر إنسان قد يقتله و غير ذلك و أما أفعال القلوب فهي العزوم و الإرادات و النظر و العلوم و الظنون و الندم فعبّر عليه السلام عن جميع ذلك بقوله بصدق النيه و السريره الصالحه و اكتفى بذلك عن تعديد هذه الأجناس.

فإن قلت فإن الإنسان قد يستحق الثواب على ألا يفعل القبيح و هذا يخرم الحصر الذي حصره أمير المؤمنين قلت يجوز أن يكون يذهب مذهب أبي علي في أن القادر بقدره لا يخلو عن الأخذ و الترك

كاشاني

(فقال عليه السلام لبعض اصحابه في عله اعتلها) فرموده است آن حضرت عليه السلام مر یکی از صحابه خود را در مرضی که بیمار شده آن کس به آن، این قول را که: (جعل الله ما كان) گردانید حق سبحانه و تعالی آنچه واقع شده (من شکواک) از بیماری تو (حط لسیاتک) انداختن گناهان تو (فان المرض لا اجر فيه) پس به درستی که بیماری نیست هیچ مزدی در او (لکنه

يحط السيئات) و لكن مي افكند گناهان و كردارهای بد تو را (و يحثها حت الاوراق) و مي تراشد آن سيئات را همچو تراشیدن برگهای درخت وجه شبه او به تراشیدن برگ از درختان، ريزيدن آن گناهان است به تمامی از آن به اعتبار كسر قوت شهوی و غضبي كه مبدا ذنوبند و رجوع مريض به توبه و انابه و خضوع و خشوع او به درگاه رب العزه كه باعث مغفرت است (و انما الاجر في القول باللسان) به درستی كه مزد در گفتار به زبان است (و العمل بالايدي و الاقدام) و در كار كردن به دستها و قدم ها (و ان الله سبحانه يدخل) و به تحقيق كه حق سبحانه و تعالی داخل می گرداند (بصدق النيه) به واسطه درستی و راستی قصد و اعتقاد (و السريزه الصالحه) و سر شایسته و حسن طويه (من يشاء من عباده) هر كه را كه می خواهد از بندگان خود (الجنه) بهشت عنبر سرشت. و سيد قدس سره می فرماید كه: (اقول صدق عليه السلام) می گویم من كه راست فرموده است آن حضرت عليه السلام (ان المرض لا اجر فيه) كه بیماری هيچ مزی نیست در او (لانه من قبيل ما يستحق عليه العوض) زیرا كه مريض از قبيل آن چیزی است كه سزاوار می شوند بر آن در عوضی از حضرت منان (لان العوض يستحق) زیرا كه عوض مستحق است و سزاوار (علی ما كان) بر آنچه واقع است (فی مقابله فعل الله تعالى بالعبد) در برابر فعل خدای تعالی به بنده (من الالام و الامراض) از الم ها و مرض ها كه عارض می شوند (و ما يجری مجرى ذلك) و آنچه جاری می شود در جای آن از اصناف هموم و غموم (والاجر و الثواب يستحقان) و مزد و ثواب هر دو مستحق می شوند و سزاوار می گردند. (علی ما كان فی مقابله فعل العبد) بر آنچه واقع است در برابر كردار بنده (فبينهما فرق) پس میان عوض و اجر فرقی بسیار است (و قد بينه عليه السلام) و به حقیق كه بیان فرموده است این فرق را آن حضرت عليه السلام (كما يقتضيه علم الثاقب) چنانچه اقتضا كرد آن را دانش او كه سوراخ كنده امور است و فرو رونده به قعر بحر آن (و رایه الصائب) و فكر او كه رسنده است به صواب

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: و اقول: صدق عليه السلام ان المرض لا اجر فيه لانه من قبيل ما يستحق عليه العوض، لان العوض يستحق علی ما كان فی مقابله فعل الله تعالى بالعبد من الالام و الامراض و ما يجری مجرى ذلك و الاجر و الثواب يستحقان علی ما كان فی مقابله فعل العبد فبينهما فرق قد بينه عليه السلام كما يقتضيه علمه الثاقب و رایه الصایب. و گفت آن حضرت با بعضی از اصحاب خود در بیماری كه او را بود: بگرداند خدای آنچه بود از مرض تو موجب حط. یعنی سقوط گناهان تو، چه به تحقيق كه مرض در آن اجر نیست، وليكن ساقط میگرداند گناهان را و میریزاند آن را همچو ریختن برگ و اجر نباشد مگر در قول بلسان، و عمل بدستها و قدمها، و حق سبحانه و تعالی داخل می گرداند به نیت صادق و سریرت صالحه هر كه را خواهد از عباد خود به بهشت. یعنی مناط همه عمل دست و پا نیست بلکه آن را كه خدای خواهد به نیت خیر داخل بهشت میگرداند، پس اگر به سبب امراض بلیات كه او را رسد و صبر نماید و سریرت خویش نيكو دارد، داخل جنت شود، چه عجب باشد. (سید) میگوید: و من می گویم: حق گفت آن حضرت این كه مرض را اجر نیست چرا كه آن را عوض است از آن رو كه بنده مستحق عوض آنجا میشود كه خدای به او امری كند از مثل الام و امراض و مانند آن و اجر و ثواب آنجا مستحق گردد كه فعل از عبد صادر گردد، و میانه فرق است، و حضرت آن فرق به علم ناقب و رای صائب بیان نموده

لاهيجی

و قال عليه السلام لبعض اصحابه في عله اعتلها: يعني و گفت عليه السلام مر بعضی از اصحاب خود را درباره ی مرضی که مریض شده بود به آن: «جعل الله ما كان من شكواك حطا لسيئاتك، فان المرض لا اجر فيه، ولكنه يحط السيئات و يحتها حت الاوراق و انما الاجر في القول باللسان و العمل بالايدي و الاقدام و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه و السريره الصالحه، من يشاء من عباده الجنة» يعني گردانيد خدا ناليدن تو را از مشقت مرض، پست کننده و رفع کننده مر گناهان تو، پس به تحقيق که ثوابی نمی باشد از برای مرض، وليک مرض پست می کند و دفع می کند گناهان را و می ریزد از شخص گناهان را، مانند ريختن برگها از درخت، زیرا که مرض فعل خدا است از برای پاک گردانیدن بنده از گناهان و نیست ثواب مگر از برای گفتار نیک به زبان و کردار خوب به دستها و پاهاى ظاهر و باطن، زیرا که عمل بنده موجب ثواب است و به تحقيق که خدا سبحانه داخل می گرداند در بهشت به سبب راستی نیت و باطن نیکو، کسی را که بخواهد از بندگان خود.

خوبی

اللغه: (الشكوى) الامر او العله ذكرهما او توجع منهما، (حط) حطا وضعه او تركه، (حت) حتا عن الشجر: اسقط ورقه و قشره (السريره) جمع سرائر السر الذي يكتفم، ما يسره الانسان من امره، النيه يقال هو طيب السريره اي سليم القلب صافى النيه- المنجد. الاعراب: اعتلها افتعال من العله فاعله مستتر فيه، و الضمير ترجع الى العله منصوب على الحذف و الايصال اي اعتل بها، من شكواك ظرف مستقر خبر كان، و حطا مفعول ثان لجعل، حت الاوراق مفعول مطلق نوعي، في القول ظرف مستقر خبر الاجر، بصدق النيه ظرف متعلق بیدخل: و الباء للسببيه، الجنه مفعول ثان المعنى: في كلامه (عليه السلام) نكات من مهمات مسائل علم الكلام: منها استحقاق الاجر على العمل. و منها ان الثواب بالاستحقاق او بالتفضل، و يظهر من كلامه هذا ان ترتب الثواب على العمل بالاستحقاق لا بالتفضل لوجهين: ١- انه (عليه السلام) عبر عن الثواب بالاجر، و الاجر ما يستحقه الاجير في مقابل عمله، و لا يطلق على ما يتفضل به. ٢- انه (عليه السلام) حصر الاجر في العمل الاختياري الصادر من المكلف سواء كان قولاً باللسان، او عملاً بالاركان، او نيه بالجنان فان النوايا الحسنه افعال قلبيه اختياريه للانسان، و قد عبر عنها (عليه السلام) بصدق النيه و السريره الصالحه، و المقصود بالسريره الصالحه القصد نحو عمل الخير، و ليست النيه و السريره من قبيل الغرائز و الميول الغير الاختياريه، و يويده الحديث المعروف: نيه المومن خير من عمله و نيه الكافر شر من عمله، و الحديث المستفيض عن الرسول (صلى الله عليه و آله): لكل امرء مانوى، بناء ان لفظه ما مصدرية و المقصود لكل امرء نيته ان خيرا فخير و ان شرا فشر. و منها مسئله الاحباط و التكفير، و ومحصله ان السيئه تقبل السقوط بغير توبه بوسيله عمل الخير او غيره، و الحسنه تسقط بوسيله ارتكاب سيئه كالغيبه مثلام لا و ظاهر كلامه (عليه السلام) ثبوت التكفير للسيئات، و لذا دعا لهذا المريض و طلب من الله العزيز ان يجعله مرضه حطا لسيئاته، و يظهر منه ان تأثير المرض في تكفير السيئه و حطها ليس ذاتيا، بل المرض مقتضى لذلك و لابد من تقويته بالابتهاال الى الله او بحسن النيه و السريره كما اشار اليه (عليه السلام) في آخر كلامه. و لكل من هذه المسائل الكلاميه المندرجه في طي كلامه (عليه السلام) على ايجازه مباحث مفصله في الكتب الكلاميه لا مجال لاستيفاء البحث حولها في هذا الشرح الوجيز، فمن اراد الاطلاع عليها فليطلبها من مظانها. و مما ينبغى التوجه اليه هنا ان الاجر و الثواب مترادفان ام بينهما فرق فقد استعمل الاجر في جزاء الاعمال الصالحه في آيات من القرآن المجيد اشهرها قوله تعالى (انا لا نضيع اجر من احسن عملا- ٣٠- الكهف) (ان الله لا يضيع اجر المحسنين - ١٢٠- التوبه) كما استعمل لفظ الثواب في هذا المعنى: في قوله تعالى: (ثوابا من عند الله و الله عنده حسن الثواب- ١٩٥- آل عمران) و لكن لا يستعمل كلمه الثواب بمعنى الاجره في العرف، فكان الثواب يختص بالامور المعنويه و الاخرويه. و قد شار الرضى في شرح كلامه الى مسئله كلاميه رابعه، و هي: ان كل الم و مرض يعرض للعبد بفعل الله يستحق

العبد عليه عوضا من الله، و كلام الرضى يزيد المقام اعضالا، فانه اذ استحق العوض على المرض فهل هو الا ترتب الثواب و الاجر، فما الفرق بين عوض المرض و فعل الطاعه، و يظهر من كلام الامام (عليه السلام) ان الفرق بين المرض و فعل الطاعه معنوى، فالمرض لا اجر له و ينحصر الاجر فى الطاعه، و لكن كلام الشارح الرضى يشعر بان الفرق بينهما لفظى، و تنقيح الكلام يحتاج الى بحث لا يسعه المقام. الترجمة: به يكي از يارانش هنگام عيادت او درباره ي دردى كه دچار شده بود فرمود: خداوند آنچه را از آن مى نالى جبران گناهانت سازد، راستى كه بيمارى بذات خود ثوابى ندارد، ولى جبران گناهان ميشود و بمانند برگهاى خزاني آنها را فرو ميريزد، و همانا ثواب در گفتار با زبان و كردار با دستها و پاها است و براستى كه خداوند سبحانه بوسيله ي پندار نيك و نهاد پاك و شايسته هر کدام از بنده هاى خود را خواهد به بهشت ميبرد. رضى رحمه الله گويد: من ميگويم: على (عليه السلام) درست فرموده است: راستى كه بيمارى خود بخود ثوابى ندارد، زيرا از قبيل اموريست كه عوضى دارد، زيرا در برابر هر درد و بيمارى و امثال آنها كه خدا به بنده خود داده بنده مستحق عوضى است، ولى استحقاق اجر و ثواب در برابر كار خود بنده است، و ميان اين دو فرقى است كه آنحضرت بعلم ثاقب و راي درست خویش بيان فرموده است.

على گفت با يار بيمار خویش*** خدايت ببخشد ز تيمار خویش

ندارد مرض اجر از سوءبخت*** بریزد گناهان چه برگ از درخت

بود اجر در گفته هاى زبان*** و يا كار با دست و پاى فلان

خداوند سبحان برد در بهشت*** هر آن بنده خواهد نكو سرنوشت

به پندار نيك و نهاد نكو*** كه رمز بهشتند بى گفتگو

شوشتری

و قال عليه السلام: قال الرضى: و هذا من المعانى العجيبه الشريفه، و المراد به ان العاقل لا يطلق لسانه الا بعد مشاوره الرويه و موامره الفكره، و الاحتمق تسبق حذفات لسانه و فلتت كلامه مراجعه فكره و مماخضه رايه، فكان لسان العاقل تابع لقلبه، و كان قلب الاحتمق تابع للسانه. و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) قلب الاحتمق فى فيه، و لسان العاقل فى قلبه. و معناهما واحد. اقول: و مر فى فصل الخوارج روايه اخرى عنه عليه السلام فى نظيره، و هو: و ان لسان المومن من وراء قلبه، و ان قلب المنافق من وراء لسانه. و قال ابن ابى الحديد ثمه مراده عليه السلام بالمومن العاقل و بالمنافق الاحتمق. و قلنا ثمه بل هما معنيان، و اغلب المنافقين فى غايه الفطانه، و انما قال عليه السلام ثمه: ان لسان المومن من وراء قلبه يعنى فى امر دينه، بدليل قوله عليه السلام بعد: لان المومن اذا اراد ان يتكلم بكلام تدبره فى نفسه فان كان خيرا ابداه و ان كان شرا و اراه. و قال عليه السلام: و ان قلب المنافق من وراء لسانه يعنى فى عدم مبالاته بالدين حتى يتجنب من كذب او غيبه بشهاده قوله عليه السلام بعد: و ان المنافق يتكلم بما اتى على لسانه لا يدري ماذاله و ماذا عليه. لسان العاقل وراء قلبه قالت الحكماء: لسان المرء من خدم الفواد. اذا قلت قدر ان قولك عرضه لبادره او حجه لمخاصم و ان امرا لم يخش قبل كلامه الجواب فينهى نفسه غير حازم و فى (العقد): دخل صعصعه بن صوحان على معاويه و ابن العاص جالس معه

على سريرته، فقال له: وسع له على ترابيه فيه. فقال صعصعه: انى والله لترابى، منه خلقت، و اليه اعود، و منه ابعث، و انك لمارج من مارج من نار. فقال له معاويه: انما انت هاتف بلسانك لا تنظر فى اود الكلام و استقامته، فان كنت تنظر فى ذلك فاخبرنى عن افضل المال. فقال: و الله انى لادع الكلام حتى (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) يختم فى صدرى ثم اهب و لا اهتف به حتى اقيم اوده و اجيز متنه، و ان افضل المال لبره سمراء فى بربه غبراء، او نعبه صفراء فى نعبه خضراء، او عين فواره فى ارض خواره. فقال معاويه: لله انت! فاين الذهب و الفضة؟ قال: حجران يصطكان، ان اقبلت عليهما نفدا و ان تركتهما لم يزيدا. و قلب الاحمق وراء لسانه فى بيان الجاحظ، كان ابن ضحيان الازدى يقرا (قل يا ايها الكافرين) فقيل له فى ذلك، فقال: قد عرفت القراءة فى ذلك ولكنى لا- اجل امر الكفار. و فى ابن ابى الحديد: ارسل ابن لعجل بن لجيم فرسا. له فى حلبه فجاء سابقا، فقيل له: سمه باسم يعرف به. فقام ففقا عينه و قال: سميته اعور. فقال شاعر يهجو: رمتنى بنوعجل بداء ايهم و اى عباد الله انوك من عجل اليس ابوهم عار عين جواده فاضحت به الامثال تضرب بالجهل و كتب مسلمه بن عبد الملك الى يزيد بن المهلب لما خرج عليهم: انك لست بصاحب هذا الامر، ان صاحبه مغمور موتور، و انت مشهور غير موتور. فقال له رجل من الازد: قدم ابنك مخلدا حتى يقتل فتصير موتورا. قال: و مدح رجل من الازد المهلب فقال: نعم امير الرفقه المهلب ابيض و ضاح كتيس الحلب (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) فقال له حسبك. قال: و خرج كلاب بن صعصعه مع اخوته، فاشترى اخوته خيلا و جاء كلاب بعجل يقوده، فقيل له: ما هذا؟ قال: فرس اشتريته. قالوا: يا مائق! هذه بقره، اما ترى قرنيها، فرجع الى منزله فقطع قرنيها ثم قادها فقال: اعدتها فرسا كما تريدون، فاولاده يدعون بنى فارس البقره. و قال: و شرد بعير من هبنقه، فجعل ينادى من اتى به له بعيران. قيل له: تبذل بعيرين فى بعير. قال: لحلاوه الوجدان. و قال: و سرق من اعرابى حمار فحمد الله على انه لم يكن عليه. و قال: و قال المامون يوما لثمامه: ما جهد البلاء؟ قال: عالم يجرى عليه حكم جاهل، حبسنى الرشيد عند مسرور الكبير فسمعته يوما يقرا: (ويل يومئذ للمكذبين) بفتح الذال. قلت له: المكذبين الانبياء قل المكذبين بكسر الذال. فقال لى: يقال لى عنك انك قدرى فلا نجوت ان نجوت منى الليله، فعانيت منه تلك الليله الموت من شده ما عذبنى. و قال: و دخل كعب البقر الهاشمى على محمد بن عبدالله بن طاهر يعزیه فى اخيه، فقال له: اعظم الله مصيبه الامير. فقال: اما فيك فقد فعل. و قال: و قال ابو كعب القاص فى قصصه: ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال فى كبد حمزه: ما فعلتم فادعوا الله ان يطعمنا من كبد حمزه. (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) و قال: و قال ايضا مره اسم الذئب الذى اكل يوسف كذا و كذا. فقيل له: ان يوسف لم ياكله الذئب. فقال: ان هذا اسم الذئب الذى لم ياكله. و قال: و طار لبكار بن عبد الملك بازى فقال لصاحب الشرطه: اغلق ابواب دمشق لثلا يخرج البازى. و قال: و وقف معاويه بن مروان على باب طحان و حماره يدور بالرحى و فى عنقه جلجل، فقال للطحان: لم جعلت هذا فى عنقه؟ فقال: اذا لم اسمع الصوت علمت انه قد نام فصحت به، فقال: ارايته ان قام و حرك راسه ما علمك به انه قائم؟ قال: و اين لحمارى بمثل عقل الامير. قلت: ما ذكره امثله لاعمال الحمقاء فعلا و قولاً لا شواهد لكلامه عليه السلام. و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، و هو قوله: قلب الاحمق فى فيه و لسان العاقل فى قلبه فى (بلاغات نساء البغدادي) قال المدائنى: قالت خالده بنت هاشم ابن عبد مناف لآخ لها- و قد سمعته تجهم صديقا له- اى اخى! لا تطلع من الكلام الا ما قد روات فيه قبل ذلك و مزجته بالحلم و داويته بالرفق، فان ذلك اشبه بك. فسمعها ابوها فقام اليها فاعتنقها و قال: و اهالك يا قبه الديباج. فكانت تلقب بذلك. و معناهما واحد هذا الكلام زائد بعد قوله اولا و قد روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر.

مغنيه

المراد بالشكوى هنا المرض. و كان بعض اصحاب الامام مريضا فقال له: (جعل الله ما كان من شكواك الخ).. يستحق الانسان

الاجر و الثواب على خير يوديه و يفعله مختارا، لا على ما يحدث له قهرا كالمرض، فانه تماما كالطول و القصر.. اجل، قد يكون المرض مع الرضا بقضاء الله سببا للتخفيف من وطاه الذنوب او زوال اثرها و العذاب عليها، لان المرض ضرب من العذاب. هذا عن الثواب الذى كتبه الله تعالى على نفسه، و جعله حقا لفاعل الخيرات، اما الثواب تفضلا وجودا و كرما فيجوز للمريض و لمن كف اذاه عن الناس، و لكل ذى نيه صادقه، و غايه صادقه، و لذا استدرك الامام و قال: (و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه و السريه الصالحه من يشاء من عباده الجنه) تفضلا منه و كرما، لانه اهل العفو و المغفره، و الجود و الرحمه.

عبده

... و يحتها حت الاوراق: حت الورق عن الشجره قشره و الصبر على العله رجوع الى الله و استسلام لقدره و فى ذلك خروج اليه من جميع السيئات و توبه منها لهذا كان يحت الذنوب اما الاجر فلا يكون الا على عمل بعد التوبه ... ما يستحق عليه العوض: الضمير فى لانه للمرض اى ان المرض ليس من افعال العبدالله حتى يوجر عليها و انما هو من افعال الله بالعبد التى ينبغى ان الله يعوضه عن آلامها و الذى قلناه فى المعنى اظهر من كلام الرضى

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به يكي از اصحابش هنگامى كه او بيمار شده بود (درباره اين كه بيمارى سبب آمرزش گناهان مى شود) فرموده است: خداوند بيمارى تو را (سبب) برطرف شدن گناهانت قرار داده، پس بيمارى را پاداشى نيست، بلكه (چون شخص را شكسته و ناتوان مى نمايد و انسان در چنين حالتى به سوى پروردگارش توبه و بازگشت کرده از معصيت و نافرمانيش پشيمان و تبرك آن تصميم مى گيرد سبب شده كه) گناهان را از بين مى برد، و آنها را مانند ريختن برگها (از درخت) مى ريزد، و مزد و پاداش در گفتار به زبان و كردار به دستها و پاها است (و بيمارى نه از گفتار و نه از كردار است) و خداوند سبحان به سبب پاكي نيت و شايستگى باطن هر كه را از بندگانش بخواهد به بهشت داخل مى گرداند (پس اگر كسى در بيمارى شكيبا و داراي باطن نيكو و دل پاك باشد ممكن است خداوند بدون عمل دست و پا او را بيمارزد. سيدرضى) عليه الرحمه (فرمايد): مى گويم: امام عليه السلام راست فرموده كه بيمارى را پاداشى نيست، زيرا بيمارى از قبيل چيزى است كه سزاوار عوض مى شود چون عوض در برابر فعل خدايتعالى از دردها و بيماريها و مانند آن به بنده است، و مزد و پاداش در برابر فعل بنده مى باشد، پس بين عوض و پاداش امتيازى است كه امام عليه السلام به مقتضى علم نافذ و راي رساي خود بيان فرموده است.

زمانى

مرض كار خداست و عبادت كار بنده بنابراین خدا برای كار خود ثواب نمى دهد، بلكه برای كار بنده ثواب مى دهد ولى صبر به هنگام مرض از ناحيه بنده است كه پاداش دارد و برای اصل مرض سود مى آورد كه همان ريزش گناهان است و خدا پاداش بى حساب برای صبر كنندگان در نظر گرفته است.

و قال عليه السلام: (لبعض اصحابه، في عله اعتلها) اي في مرض اصابه (جعل الله ما كان من شكواك حطا لسيئاتك) اي جعل مرضك موجبا لغفران ذنبك (فان المرض لا اجر فيه) اذ الاجر انما يترتب على ما عمله الانسان، و الانسان لم يعمل شيئا تباره، اذا مرض (و لكنه) اي المرض (يحط السيئات) و يزيلها (و يحتها) اي يسقطها (حت الاوراق) اي مثل اسقاط الشجره لاورقها، و هذا فضل من الله سبحانه حيث اورد على عبده اذى، يعوض عن ذلك بحط سيئاته. (و انما الاجر في) العمل الاختياري مثل (القول باللسان) ذكرا و شكر و تلاوه و ارشادا و ما اشبه (و العمل بالايدي و الاقدام) كالجهاد في سبيل الله و الانفاق و ما اشبه (و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه) بان تكون نيته في اعمال الخير صادقه، لا انه قصد بها الرياء و ما اشبه (و السريره الصالحه) بان يكون قلب الانسان نظيفا عن الصفات الزديله (من يشاء من عبادة الجنه) و هذا الكلام كالاستدراك لقوله (و انما الاجر) حتى لا يتوهم ان الاجر خاص بعمل الجوارح، بل يعم عمل القلب، ايضا.

موسوی

قال الرضى: و اقول: صدق عليه السلام، ان المرض لا اجر فيه، لانه ليس من قبيل ما يستحق عليه العوض، لان العوض يستحق على ما كان في مقابله فعل الله تعالى بالعبد، من الالام و الامراض، و ما يجرى مجرى ذلك. و الاجر و الثواب يستحقان على ما كان في مقابله فعل العبد، فبينهما فرق قد بينه عليه السلام، كما يقتضيه علمه الثاقب و رايه الصائب. اللغه: العله: المرض. الشكوى: المرض. حط حطا: وضعه او تركه. حت الورق: قشره و اسقطه. الشرح: يتوجه الامام الى بعض اصحابه الذين اصابهم المرض فيدعو له ان يكون ما به من مرض سببا لمحو سيئاته و ازاله عثراته و نفى عليه السلام ان يكون في المرض اجر او ثواب و لكنه يزيل السيئات و يسقط الاثام كما تسقط اوراق الشجر ثم بين موارد الاجر و انه يكون في العمل المتجسد باللسان ذكرا و تسبيحا و العمل باليد باعانه الفقراء و شد ازهرهم و مساعدتهم و كذلك بالسعي بالاقدام في قضاء حاجاتهم و تنفيس كربهم ... ثم انه عليه السلام بين ان العبد اذا احتسب ما اصابه في مرضه من التعب و العذاب و الالم و كان ذلك بصدق نيه مع صلاح سريره فانه سبحانه يعطى العبد الاجر و الثواب تفضلا منه و يدخله الجنه بمنه و احسانه ...

طالقانی

«و او که درود بر او باد به یکی از یارانش در بیماری او چنین فرمود: خداوند آنچه را که از آن شکایت داری - بیماری تو را - مایه کاستن گناهانت قرار دهد. در بیماری مزدی نیست ولی گناهان را می کاهد و همچون فرو ریختن برگ درختان آن را فرو می ریزد. مزد در گفتار با زبان و کردار با دستها و گامهاست و همانا که خداوند سبحان به سبب نیت راست و نهاد پسندیده، هر کس از بندگان خود را که بخواهد به بهشت در می آورد.»

مکارم

و قال عليه السلام

لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي عِلِّهِ اعْتَلَّهَا:

جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ، وَ لَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ، وَ يَحْتُهَا حَتَّ الْأُورَاقِ. وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي

وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ، وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصَدَقِ النَّبِيِّ

وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ.

امام علیه السلام هنگامی که یکی از یاران خود را بیمار می بیند (ضمن احوال پرسی) به او می فرماید:

«خداوند این درد و بیماری تو را سبب ریزش گناهانت قرار داد، زیرا بیماری پاداشی در آن نیست؛ ولی گناهان را می ریزد همچون ریزش برگ درختان، اجر و پاداش، تنها در گفتار به زبان و عمل با دست و قدم (و اعضا) است و خداوند سبحان کسانی را از بندگانش که بخواهد (و لایق بداند)، به موجب صدق نیت و پاکی باطن (نیز) داخل بهشت می کند. (. سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و طبری در تاریخ معروف خود آورده اند. عیاشی نیز در تفسیر خویش با کمی تفاوت و شیخ طوسی در کتاب امالی ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۹).»

مرحوم سید رضی در ذیل این کلام حکمت آمیز نیاز به توضیح دیده و با عبارات شیوایی آن را شرح می دهد و می گوید: آنچه امام علیه السلام در اینجا فرموده راست و درست است؛ بیماری اجر و پاداش ندارد، هر چند از قبیل اموری است که استحقاق عوض دارد (نه اجر و ثواب) زیرا انسان عوض را در مقابل کارهای خداوند نسبت به بندگانش مانند بیماری ها و مانند آن مستحق می شود؛ اما اجر و ثواب، در مقابل فعل بندگان است، بنابراین بین این دو فرق است؛ فرقی که امام علیه السلام با آن علم نافذ و نظریه صائب خود به آن اشاره فرموده است؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ أَقُولُ: صَدَقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّ الْمَرَضَ لَا أُجْرَ فِيهِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ مَا يُسْتَحَقُّ عَلَيْهِ الْعَوْضُ، لِأَنَّ الْعَوْضَ يُسْتَحَقُّ عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلِهِ فِعْلُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْعَبْدِ، مِنَ الْأَلَامِ وَالْأَمْرَاضِ، وَمَا يَجْرِي مَجْرَى ذَلِكِ. وَ الْأَجْرُ وَ الثَّوَابُ يُسْتَحَقَّانِ عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلِهِ فِعْلُ الْعَبْدِ، فَبَيْنَهُمَا فَرْقٌ قَدْ بَيَّنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَمَا يَقْتَضِيهِ عِلْمُهُ الثَّاقِبُ وَ رَأْيُهُ الصَّائِبُ).

بیماری و ریزش گناهان

مطابق این روایت، امام علیه السلام هنگامی که یکی از یاران خود را بیمار می بیند (ضمن احوال پرسی) به او می فرماید: «خداوند این درد و بیماری تو را سبب ریزش گناهانت قرار داد»؛ (وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي عِلِّهِ اعْتَلَّهَا: جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ).

این بشارت بزرگی بود که امام علیه السلام به آن یار بیمار داد که قطعاً سبب شادی او شد، و فشار درد و بیماری را برای او کاست و روحیه ای را که بیمار برای مبارزه با مرض باید پیدا کند در او دمید.

می دانیم درد و رنج ها و بلاها و حوادث ناگوار فلسفه ها متعددی دارد؛ یکی از آن فلسفه ها آموزش گناهان است؛ یعنی خداوند می خواهد بنده صالحش را که لغزشی داشته در همین دنیا پاک کند تا حساب او به قیامت نیفتد.

اضافه بر این، انسان در حال بیماری توجه خاصی به خدا پیدا می کند و گاه به یاد مرگ می افتد و از گناهان خود توبه می

کند و همین بیداری و آگاهی و توبه نیز سبب دیگری برای ریزش گناهان اوست.

قرآن مجید در آیه ۱۲ سوره یونس می فرماید: «وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً؛ هنگامی که به انسان زیان (و ناراحتی و بیماری) برسد ما را (در هر حال) در حالی که به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده است می خواند»، هر چند برای بعضی این بیداری موقتی است و با تغییر احوال و اوضاع و برطرف شدن آن ناراحتی به حال سابق باز می گردند، همان گونه که قرآن در ادامه این آیه می فرماید: «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ؛ اما هنگامی که ناراحتی او را برطرف ساختیم چنان می رود که گویی هرگز ما را برای حل مشکلی که به او رسیده بود نخوانده است».

آن گاه امام راز این نکته را که چرا فرمود: بیماری سبب سقوط گناهان است و فرمود: پاداش و اجر دارد، بیان می کند و می فرماید: «زیرا بیماری پاداشی در آن نیست؛ ولی گناهان را می ریزد، همچون ریزش برگ درختان»؛ (فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ، وَ لَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ، وَ يَحْتَتَا حَتَّ الْأُورَاقِ).

«حطّ» به معنای هر گونه ریزش و پایین آوردن است و «حَتّ» در اصل به معنای ریزش برگ از درختان است.

سپس برای توضیح بیشتر می فرماید: «اجر و پاداش، تنها در گفتار به زبان و عمل با دست و پا است»؛ (وَ إِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ، وَ الْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَ الْأَقْدَامِ).

روشن است که پاداش مربوط به عمل است؛ خواه با زبان انجام گیرد و یا با اعضای بدن انسان؛ ولی یک بیماری ناخواسته که به انسان عارض می شود کاری نیست که او انجام داده باشد تا خداوند اجر و پاداشی برای او قرار دهد.

البته اگر این بیماری بر اثر اعمال و طاعاتی باشد؛ مثلاً سرباز مجاهدی که به سوی میدان جنگ می رود، خسته و ناتوان و بیمار گردد این بیماری که زاییده اطاعات اوست ممکن است اجر داشته باشد، همان طور که قرآن درباره مجاهدان فی سبیل الله می فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.. إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ»؛ این به خاطر آن است که هیچ تشنگی، خستگی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی رسد... مگر این که به خاطر آن، عمل صالحی برای آنها نوشته می شود». (توبه، آیه ۱۲۰)

آن گاه امام علیه السلام در پایان این سخن می افزاید: «خداوند سبحان کسانی را از بندگانش که بخواهد (و لایق بدانند)، به موجب صدق نیت و پاکی باطن داخل بهشت می کند»؛ (وَ إِنَّ اللَّهَ سَبِيحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النَّيِّهِ وَ السَّرِيرَةِ الصَّالِحِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ).

اشاره به این که خداوند به نیت خوب و اراده اعمال صالح به انسان پاداش می دهد، زیرا نیت و اراده، عملی است باطنی که در بسیاری از روایات برای آن پاداش ذکر شده است. سریره صالح و باطن نیکو نیز مولود اعمال صالحی است که در گذشته انجام داده و آن هم دارای پاداش نیک است. گاه کسانی هستند که تصمیم بر کارهای نیک گسترده ای دارند؛ ولی دستشان به جایی نمی رسد و یا در سایه خودسازی دارای سریره صالحه شده اند. خداوند به لطف و کرمش، این گونه افراد را وارد بهشت می کند. (درباره آثار نیت خوب و بد در ذیل حکمت ۳۲ بحث کرده ایم.)

مرحوم سید رضی در ذیل این کلام حکمت آمیز (گویا نیاز به توضیح دیده و با عبارات شیوایی آن را شرح می دهد و) می گوید: «آنچه امام علیه السلام فرموده راست و درست است؛ بیماری اجر و پاداش ندارد، چرا که از قبیل اموری است که استحقاق عوض دارد (نه اجر و ثواب) زیرا عوض و پاداش را انسان در مقابل کارهای خداوند نسبت به بندگانش مانند بیماری ها و مانند آن مستحق می شود؛ اما اجر و ثواب، در مقابل فعل بندگان است، بنابراین بین این دو فرق است؛ فرقی که امام با آن علم نافذ و نظریه صائب خود به آن اشاره فرموده است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ أَقُولُ: صَدَقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّ الْمَرَضَ لَا أُجْرَ فِيهِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ مَا يُسْتَحَقُّ عَلَيْهِ الْعَوَضُ، لِأَنَّ الْعَوَضَ يُسْتَحَقُّ عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلِهِ فِعْلُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْعَبْدِ، مِنَ الْأَلَامِ وَالْأَمْرَاضِ، وَ مَا يَجْرِي مَجْرَى ذَلِكُ، وَ الْأَجْرُ وَ الثَّوَابُ يُسْتَحَقُّانِ عَلَى مَا كَانَ فِي مُقَابَلِهِ فِعْلُ الْعَبْدِ، فَبَيْنَهُمَا فَرْقٌ قَدْ بَيَّنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَمَا يَفْتَضِيهِ عِلْمُهُ الثَّاقِبُ وَ رَأْيُهُ الصَّائِبُ).

در واقع مرحوم سید رضی به نکته تازه ای اشاره می کند و آن فرق میان عوض با اجر و پاداش است؛ یکی را مربوط به فعل خدا می داند و دیگری را مربوط به فعل بندگان خدا. این شبیه چیزی است که متکلمان در علم کلام گفته اند که خداوند حکیم اگر گروهی را گرفتار آفات و بلاها می کند حکمتش ایجاب می کند که در برابر آن عوضی به آنها بدهد و گرنه با حکمت خدا سازگار نیست.

آنچه در کلام حکمت آمیز بالا آمد بیان یکی از آثار بیماری است در حالی که در حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دو اثر دیگر نیز برای بیماری ذکر شده است آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در عیادت سلمان فارسی فرمود:

«يَا سَلْمَانَ إِنَّ لَكَ فِي عِلَّتِكَ إِذَا اعْتَلَّتْ ثَلَاثَ خِصَالٍ أَنْتَ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِذِكْرٍ وَ دُعَاؤِكَ فِيهَا مُسْتَجَابٌ وَ لَا تَدْعُ الْعِلَّةَ عَلَيْهِكَ ذَنْبًا إِلَّا حَطَّتْهُ؛ ای سلمان برای تو به هنگام بیماری سه فایده (بزرگ است) تو به یاد خدا می آفتی و دعای تو در این حالت مستجاب است و بیماری هیچ گناهی بر تو نمی گذارد مگر این که آن را فرو می ریزد». (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۷۵).

بدیهی است انسان در مشکلات بیش از هر زمان دیگر به یاد خداست مخصوصاً در حال بیماری که افزون بر یاد خدا به فکر مرگ و معاد و قیامت نیز می افتد و از گناهان خود توبه می کند و سعی دارد مسیر زندگی نادرست خویش را اصلاح کند و روشن است که در چنین حالتی دعا به استجابت مقرون تر است.

مجموعه این جهات سبب می شود که گناهان انسان به سبب بیماری فرو بریزد.

این نکته نیز شایان توجه است که در بعضی از روایات اجر و ثواب هایی برای بیماری ذکر شده که منظور از آن همان فرو ریختن گناهان و یا تفضلات الهی به بیماران با ایمانی است که تقصیری در ابتلای به بیماری نداشتند. از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که عباداتی که انسان در حالت سلامت انجام می داد اگر بر اثر بیماری ترک شود خداوند از باب تفضل ثواب آنها را برای او می نویسد. (کافی، ج ۳، ص ۱۱۳، ح ۱).

در کتاب صفین نصر بن مزاحم چنین نقل شده است هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام از صفین باز می گشت و گروهی همراه او بودند به «نخيله» (اردوگاهی نزدیک کوفه) رسیدند و خانه های کوفه از دور نمایان بود. امام پیرمردی را دید که در سایه دیواری نشسته و آثار بیماری در چهره اش نمایان است. به او فرمود:

چرا چهره تو را این گونه درهم و منقلب می بینم؟ آیا از بیماری است؟ عرض کرد: آری. فرمود: شاید از این بیماری ناراحت شده باشی؟ عرض کرد: دوست نمی داشتم که چنین بیماری ای به من عارض شود. فرمود: آیا این بیماری را تقدیر نیک الهی نمی دانی؟ عرض کرد: آری می دانم. امام علیه السلام فرمود: بشارت باد بر تو به رحمت پروردگار و آمرزش گناهانت. سپس فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: صالح بن سلیم فرمود: از کدام قبیله؟ عرض کرد: اصل من از «سلامان بن طی» و زندگی من در کنار «بنی سلیم بن منصور» است. امام علیه السلام فرمود: سبحان الله چه اسم خوبی تو داری و چه نام خوبی پدرت دارد و چه اسم خوبی قبیله ات. (تمام آنها سلامت است و صلاح). آن گاه امام علیه السلام از او سؤال کرد: تو در میدان صفین با ما بودی؟ عرض کرد: والله نبودم ولی دلم می خواست شرکت می کردم! این بیماری و آتش سوزان تب مرا باز داشت. امام علیه السلام آیه شریفه «لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى...». (توبه، آیه ۹۱). را تلاوت فرمود که دلیل بر معذور بودن این گونه افراد از شرکت در میدان جهاد است. سپس فرمود: بگو ببینم مردم درباره آنچه میان ما و اهل شام اتفاق افتاد چه می گویند؟ عرض کرد: گروهی خوشحال اند (که این جنگ به نتیجه نهایی منته نشد) آنها افراد نادان و کودنی هستند؛ ولی گروهی دیگر تأسف می خورند و آنها خیرخواهان تو در برابر مردم اند. آن مرد می خواست از خدمت امام مرخص شود که امام به او فرمود:

«صَدَقْتَ جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ...»؛ راست گفتی خداوند این بیماری تو را سبب ریزش گناهان تو قرار داد... (تا پایان عبارتی که در بالا آمد). (صفین، ص ۵۲۸. مرحوم علامه شوشتری نیز در جلد ۱۴، صفحه ۵۱۸ آن را از صفین نقل کرده است.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to one of his companions during the latter's sickness: "May Allāh make your illness a means for wiping out your sins because there is no reward for sickness except that it obliterates sins and makes them fall like (dried) leaves. Reward lies in saying by the tongue and doing something with the limbs. Certainly, Allāh, the Glorified One, admits into Paradise, by virtue of truthfulness of intention and purity of the heart, whomsoever He pleases from among His servants

Sayyid ar-Radi says the following: "Imām Ali ibn Abū Tālib is right in saying that there is no reward for sickness as such because compensation is admissible with regard to how Allāh, the Sublime One, deals with His creatures such as causing them grief, illness and the like. However, reward and recompense become admissible with regard to the actions of a creature. This is the difference between the two. Imām Ali ibn Abū

"Tālib has clarified it through his lustrous knowledge and sound view

حکمت ۴۳: نیکبختی و اوصاف پسندیده

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ خُبَّابِ بْنِ الْأَرْثِ يَرْحَمُ اللَّهُ خُبَّابَ بْنَ الْأَرْثِ فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا وَ هَاجَرَ طَائِعًا وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ وَ عَاشَ مُجَاهِدًا

ترجمه ها

دشتی

در یاد یکی از یاران، «خُبَّاب بن اُرت» فرمود: خدا خُبَّاب بن اُرت «۱» را رحمت کند، با رغبت مسلمان شد، و از روی فرمانبرداری هجرت کرد، و با قناعت زندگی گذراند، و از خدا راضی بود، و مجاهد زندگی کرد.

شهیدی

[و آن گاه که از خُبَّاب یاد کرد فرمود:] خدا بیامرزاد خُبَّاب پسر اُرت را. به رغبت اسلام آورد و از روی فرمانبرداری هجرت کرد و به گذران روز قناعت، و از خدا راضی بود و مجاهد زندگی نمود.

اردبیلی

و فرمود در یاد کردن خُبَّاب بن اُرت رحمت کناد خدا خُبَّاب را پس بدرستی که اسلام آورد رغبت کننده و هجرت کرد فرمان برنده و زندگی کرد کوشش نماینده

آیتی

هنگامی که از خُبَّاب من الارث یاد می کرد چنین فرمود:

خداوند خُبَّاب بن الارث را رحمت کند. به رغبت اسلام آورد و در عین اطاعت، مهاجرت کرد و به آنچه روزیش داده بودند، قناعت نمود و از خدا راضی بود و مجاهد زیست.

انصاریان

و آن حضرت در باره خَبَّاب بن ارت فرمود: خداوند خَبَّاب بن ارت را رحمت کند، از روی رغبت اسلام آورد، و به خاطر اطاعت از حق هجرت نمود، و به آنچه او را کافی بود قناعت ورزید، و از خداوند خشنود بود، و جهاد گر در راه حق زیست .

شرح ها

راوندی

و خباب بن الارت مات قبل الفتنه كانه فعال من الخبب و هو ضرب من العدو. و الارت من فى كلامه رته، و هى عجمه لا بين الكالم. و الكفاف من الرزق: القوت، و هو ما كف عن الناس، اى اغنى. و فى الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا.

کیدری

و الكفاف: من الرزق القدر الذى يكف، و يغنى عن السؤال، و فى الدعاء الماثور، اللهم ارزقنى العفاف و الكفاف، لا كثيرا فاطغى و لا قليلا فاشقى.

ابن میثم

امام (علیه السلام) درباره ی خباب بن ارت فرموده: (خداوند خباب بن ارت را بیمارزد، که با علاقه مسلمان شد و با علاقه از وطن مهاجرت کرد، و جهادگر بود. خوشا به حال کسی که به یاد روز قیامت باشد و برای حساب کار کند و به اندازه ی معین از روزی بسنده کرده، و از خداوند خوشنود باشد). خباب با خای نقطه دار و بای مشدد، نام یکی از مهاجران و یاران امام (علیه السلام) است، او پس از بازگشت از جنگ صفین، در کوفه از دنیا رفت، و نخستین کسی است که امام (علیه السلام) با دست خود او را دفن کرد، و با سه صفت از اوصاف صالحان او را ستوده است: ۱- اسلام آوردن از روی میل و رغبت که اسلام سودمندی است. ۲- مهاجرت علاقه مندانه ی وی با پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)، که هجرت کامل از روی میل و رغبت در راه خدا و پیامبر خداست. ۳- زندگی خود را با پیامبر خدا در جهاد با کفار و در زمان امام (علیه السلام) در جهاد با سرکشان، خوارج و بیعت شکنان، گذراند. عبارت امام (علیه السلام): طوبی، در زمینه ی تعریف خباب و مشعر بر این است که وی آنچنان بوده است. طوبی وزن فعلی از صفت طیب است. در تفسیر آمده است که آن، درختی در بهشت است. و با این عبارت امام (علیه السلام) وادار به یاد کردن روز قیامت و حساب آن روز فرموده است که خود باعث عمل برای آنهاست. و همچنین انگیزه برای فضیلت قناعت و خوشنودی از خدا و رضایت به قضا و قدر اوست. قناعت فضیلتی از شاخه های عفت، و رضا فضیلتی از شاخه های عدالت است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ [خَبَّابِ]

خَبَّابِ بْنِ الْمَأْرَتِ رَحِمَ اللَّهُ خَبَّابَ بْنَ الْمَأْرَتِ فَلَقَدْ أَسْلِمَ رَاغِبًا وَ هَاجَرَ طَائِعًا وَ [عِيَاشَ مُجَاهِدًا طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ]

قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ وَ عَاشَ مُجَاهِدًا طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ .

هو خباب بن الارت بن جندله بن سعد بن خزيمه بن كعب بن سعد بن زيد مناه بن تميم يكنى أبا عبد الله و قيل أبا محمد و قيل أبا يحيى أصابه سبى فبيع بمكه (الاستيعاب: «كان قينا يعمل السيوف فى الجاهليه، فأصابه سبأ فبيع بمكه، فاشترته أم أنمار بنت سباع الخزاعيه» .) .

و كانت أمه ختانه و خباب من فقراء المسلمين و خيارهم و كان به مرض و كان فى الجاهليه قينا حدادا يعمل السيوف و هو قديم الإسلام قيل إنه كان سادس سته و شهد بدرًا و ما بعدها من المشاهد و هو معدود فى المعذبين فى الله سأله عمر بن الخطاب أيام خلافته ما لقيت من أهل مكه فقال انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم ظهر رجل فقال خباب أوقدوا لى نارًا و سحبت (ب: «و سخت»)، و أثبت ما فى ا، د، و الاستيعاب .) عليها فما أطفأها إلا و دك ظهري .

و جاء خباب إلى عمر فجعل يقول ادنه ادنه ثم قال له ما أحد أحق بهذا المجلس منك إلا أن يكون عمار بن ياسر نزل خباب إلى الكوفه و مات بها فى سنه سبع و ثلاثين و قيل سنه تسع و ثلاثين بعد أن شهد مع أمير المؤمنين على عليه السلام صفين و نهروان و صلى عليه على عليه السلام و كانت سنه يوم مات ثلاثا و سبعين سنه و دفن بظهر الكوفه (انظر ترجمه خباب فى الاستيعاب ٤٣٨: ١ .) .

و هو أول من دفن بظهر الكوفه و عبد الله بن خباب هو الذى قتلته الخوارج فاحتج على عليه السلام به و طلبهم بدمه و قد تقدم ذكر ذلك

كاشانى

(و قال عليه السلام فى ذكر الخباب بن الارت) و فرموده است حضرت ولايت پناه عليه السلام در ياد كردن اوصاف حميده و صفات پسنديده خباب بن ارت و (خباب) به خاء معجمه و باء مشدده، مردى بود از مهاجرين كه وفات نمود در كوفه بعد از بازگشتن اميرالمومنين عليه السلام از مجادله صفين و او اول كسى بود كه آن حضرت او را در كوفه دفن فرمود و بعد از دفن، او را مدح نمود به سه وصف به اين طريق كه: (يرحم الله خبابا) رحم كند خداى تعالى خباب بن ارت را (و لقد اسلم راغباً) پس به درستي كه اسلام آورد در حالتى كه رغبت كنده بود به اسلام آوردن با خلوص اعتقاد (و هاجر طائعا) و هجرت اختيار نمود از وطن مالوف خود و آمد به ملازمت حضرت رسالت، در حينى كه فرمان برنده بود در كمال انقياد (و عاش مجاهدا) و زندگانى كرد در حالتى كه كوشش نماينده بود در جهاد (طوبى لمن ذكر المعاد) خوشا كسى كه ياد كرد معاد و مرجع خود را و اعتقاد نمود به آن از روى صدق و ثواب (و عمل للحساب) و عمل نيكو كرد از براى روز حساب (و قنع بالكفاف) و قناعت كرد به مقدار رزقى كه منع نمود او را از سوال و خواست براى يافتن ثواب (و رضى عن الله تعالى) و راضى شد و خشود از حضرت رب الارباب بر آنچه عطا فرمود به او از وجه معاش و ثواب در روز حساب

آملی

قزوینی

و در ذکر (خبا ب بن الارت) میفرماید و او از (مهاجرین) است و در صحبت آن حضرت می بود، و بعد از مراجعت از حرب (صفین) در (کوفه) وفات یافت و اول کسی است که آن حضرت او را در (کوفه) دفن فرموده گفت: رحمت کند خدای بر (خبا ب) به تحقیق اسلام آورد از روی رغبت و مهاجرت نمود از روز طوع و رضا و زندگانی نمود سعی کننده و جهادنماینده در راه خدای تعالی خوشا حال آن کس که یاد کرد روز معاد را، و عمل کرد از برای روز حساب، و قناعت نمود از دنیا به کفاف، و راضی شد از حق تعالی به آنچه قضا کرد درباره او از رخاء و عناء

لاهجی

و قال علیه السلام فی ذکر خبا ب بن الارت: «یرحم الله خبا با، فلقد اسلم راغباً و هاجر طائعا و عاش مجاهدا. طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالكفاف و رضی عن الله.» یعنی و گفت علیه السلام در وصف خبا ب پسر ارت که در جاهلیت شمشیر گیر و توانگر بود و در اسلام فقیر و محترم بود که: رحمت کند خدا خبا ب را، پس به تحقیق که اسلام آورد در حالتی که رغبت داشت به دین اسلام و هجرت کرد با پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در حالتی که مطیع پیغمبر بود و زندگانی کرد در حالتی که جهادکننده بود در راه خدا، خوشا به حال کسی که به خاطر آورد روز برگشت خود را به سوی جزا و کار کرد از برای روز حساب کشیدن و قناعت کرد از دنیا به قدری که کفایت کرد حالش را و خشنود شد از خدا به داده ی او.

خوبی

اللغة: (الطوبی): الغبطة و السعادة، الخیر و الخیره، يقال: طوبی لك، ای لك الحظ و العیش الطیب - المنجد. الاعراب: الظاهر ان طوبی متبدا و و الظرفیه و هی لمن ذكر - الخ - خبره، ای السعادة لمن كان كذا، و الجملة اسمیه خبریه فی مقام الدعاء او التحسر باختلاف المقام او التغبط، و مقتضى المقام هو الاول، و الظاهر ان طوبی علم للجنس فتدبر. المعنى: كان خبا ب بن الارت من افاذا اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) المخلصين و الحاملين لاسرار الشريعة الاسلاميه، ممن تلمسوا الحقيقه بقلوبهم و بلغوا الدرجه القصوى من اليقين بالنسبه الى معالم الدين، و من الذين كانوا شهداء على الناس و موازين للحق عند ظهور الخلاف، فكونه فى صف اصحاب اميرالمومنين مجاهدا معه فى صفين من الادله القاطعه على ان على مع الحق و الحق مع على يدور معه اينما دار فمثله اصحابه (عليه السلام) مثل عمار. و قال الشارح المعتزلى: و هو قديم الاسلام، قيل: انه كان سادس سته و شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد، و هو معدود فى المعذبين فى الله. و فى التنقيح قال العلامة الطباطبائى رحمه الله: ان فيه و فى سلمان و ابى ذر و العمار انزل الله تعالى (و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغدا و العشى يريدون وجهه ٥٢- الانعام) الخ. و عن الخصال عن على (عليه السلام) السابق خمسه: فانا سابق العرب، و سلمان سابق الفرس، و بلال سابق الحبشه، و صهيب سابق الروم، و خبا ب سابق النبط. و فى حاشيه التنقيح عن اليافعى فى تاريخه ان فضائل صهيب و سلمان ابى ذر و خبا ب لا يحيط بها كتاب. و قد وصفه على (عليه السلام) فى هذا الوجيز من الكلام بما لا مزيد عليه، و اثبت له فضيله الرغبه الى الاسلام و الطوع على الجهره و صرف الحياه فى الجهاد فناهيك بهذه الفضائل عن التبع للاقوال، و ثناء سائر الرجال، و الظاهر ان ما ذكره (عليه السلام) فى الجمل التالى تغبط على خبا ب عرضه على سائر الاصحاب و حثهم بذلك على سلوك سيرته و الاقتداء بطريقته. ذكر ابن هشام فى سيرته (ج ١ صلى الله عليه و آله ٢١١ ط مصر فى اسلام عمر بن الخطاب): قال ابن اسحاق: و كان اسلام عمر فيما بلغنى ان اخته فاطمه بنت الخطاب و كانت عند سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل و كانت قد اسلمت و اسلم بعلمها سعيد بن زيد و

هما مستخفيان باسلامها من عمر، و كان نعيم بن عبدالله النحام من مکه رجل من قومه من بنى عدى بن كعب قد اسلم و كان ايضا يستخفى باسلامه فرقا من قومه و كان خباب بن الارت يختلف الى فاطمه بنت الخطاب يقرئها القرآن- الخ انتهى. و كفى بذلك دليلا- على ان خباب احد دعاه الاسلام السابقين الذين يعاونون النبي فى بث الدعوة الاسلاميه ابان غربه الاسلام و اضطهاده من اعدائه الالذاء قال ابن ابى الحديد: انه اول من دفن بظهر الكوفه من الصحابه. الترجمة: در مورد ياد آوری از خباب بن ارت فرمود: خدای رحمت کناد خباب بن ارت را که محققا از شوق مسلمان شد و باطوع و رغبت راه هجرت پیش گرفت و زندگانی را به جهاد گزرانید، خوشا به حال کسی که در یاد معاد است و برای هنگام حساب قیامت کار میکند و بکفاف معیشت قناعت دارد و از خدا خشنود است.

علی یاد میکرد و گفت*** خدا رحمت آرد به ابن ارت جفت

که از دل مسلمان شد و باشعف*** به هجرت گزاید تا در نجف

نمود عمر خود صرف اندر جهاد*** خوشا حال آن کو به یاد معاد

برای حساب خدا کار گر*** قناعت منش راضی از داد گر

شوشتری

و قال عليه السلام: لبعض اصحابه: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قول المصنف: (و قال عليه السلام لبعض اصحابه): هو صالح بن سليم بن سلامان بن طى (فى عله اعتلها) فلم يشهد معه صفين لمرضه، فقال عليه السلام ما نقل المصنف له لما رجع من صفين فى طريقه. ففى (صفين نصر بن مزاحم): قال عبدالرحمن بن جندب: لما اقبل على عليه السلام من صفين اقبلنا معه- الى ان قال- حتى جزنا النخيله و راينا بيوت الكوفه، فاذا نحن بشيخ جالس فى ظل بيت على وجهه اثر المرض، فاقبل اليه على عليه السلام و نحن معه، فقال له: ما لى ارى وجهك منكفتا؟ امن مرض؟ قال: نعم. قال: فلعلك كرهته. فقال: ما احب ان يعترى. قال: اليس احتساب بالخير فى ما اصابك منه؟ قال: بلى. قال: ابشر برحمه ربك و غفران ذنبك، من انت يا عبد الله؟ قال: انا صالح بن سليم. قال: ممن؟ قال: اما الاصل فمن سلامان بن طى، و اما الجوار و الدعوه فمن بنى سليم بن منصور. قال: سبحان الله ما احسن اسمك و اسم ابيك و اسم من اعتريت اليه، هل شهدت معنا غزاتنا هذه؟ قال: لا و الله ما شهدتها و لقد اردتها ولكن ما ترى بى من لحب الحمى خذلى عنها. قال عليه السلام: (ليس على الضعفاء و لا على المرضى و لا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحو الله و رسوله ما على المحسنين من سبيل و الله غفور رحيم) اخبرنى ما يقول الناس فيما كان بيننا و بين اهل الشام؟ قال: منهم المسرور فيما كان بينك و بينهم و اولئك اغبياء الناس، و منهم المكبوت الاسف لما كان من ذلك و اولئك نصحاء الناس لك، و ذهب لينصرف فقال عليه السلام له: صدقت جعل الله ما كان من شكواك حطا لسيناتك، فان المرض لا اجر فيه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ولكن لا يدع للعبد ذنبا الا حطه، انما الاجر فى القول باللسان و العمل باليد و الرجل، و ان الله عزوجل يدخل بصدق النيه و السريره الصالحه من عباده الجنه. جعل الله ما كان من شكواك حطا لسيناتك فى الخبر عاد النبى (صلى الله عليه و آله) سلمان فى علقته فقال: ان لك فيها ثلاث خصال: انت من الله تعالى بذكر، و دعاوك فيه مستجاب، و لاتدع العله عليك ذنبا الا- حطته. و فى الخبر: حمى ليله كفاره سنه لانه يبقى اثرها الى سنه. و فى

(الطرائف): برى الفضل بن سهل من عله فقال: ان فى المرض لنعماء لا ينبغى للعقلاء ان يجحدوها، منها تمحيص للذنوب و تعرض للثواب و الصبر و ايقاظ من الغفلة و اذكار للنعمه الموجوده فى الصحه و رضا بما قدر الله و قضائه و استدعاء للتوبه و حض على الصدقه. فان المرض لا اجر فيه ولكنه يحط السيئات و يحتها حتى الاوراق يقال: حتى الدم عن الثوب و حتى الورق عن الشجر. و فى (ادب كاتب الصولى) لبعضهم تشبيها بمقط القلم لاصلاحه: فان تكن الحطوب فريز منى اديما لم يكن قدما يعط فان كرائم الاقلام تحفى فيصلح من تشعثها المقط هذا، و فى (تاريخ بغداد) اعتل الحسن بن وهب من حمى نافض و صالب و طاولته فكتب اليه ابوتام: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ليت حماك فى و كان لك الاجر فلا تشتكى و كنت المريضا (و فيه): اعتل الفضل بن سهل ذو الرياستين بخراسان ثم برى فجلس للناس فهناوه بالعافيه و تصرفوا فى الكلام، فلما فرغوا اقبل على الناس فقال: ان فى العلل لنعماء ينبغى للعقلاء ان يعلموها: تمحيص للذنوب، و تعرض لثواب الصبر، و ايقاظ من الغفلة، و اذكار للنعمه فى حال الصحه، و استدعاء للتوبه، و حض على الصدقه، و فى قضاء الله و قدره بعدم الخيار. فنسى الناس ما تكلموا به و انصرفوا بكلام الفضل. و انما الاجر فى القول باللسان و العمل بالايدي و الاقدام و المرض ليس منهما فليس فيه اجر، و اما قوله (ذلك بانهم لا يصيهم ظما و لا نصب و لا مخمصه فى سبيل الله و لا يطون موطئا يغيب الكفار و لا ينالون من عدو نيلا الا كتب لهم به عمل صالح ان الله لا يضيع اجر المحسنين و لا ينفقون نفقه صغيره و لا كبيره و لا يقطعون و اديا الا كتب لهم ليجزيهم الله احسن ما كانوا يعملون). فى جعل اصابتهم الجوع و العطش و التعب- و هى ليست من اعمال الجوارح- مثل وطى الاقدام فى غيظ الكفار و النيل منهم و الانفاق و قطع الوادى فى الجهاد و نحوها مما هو العمل بالايدي و الاقدام، فلا ينافى كلامه عليه السلام لان ما ذكر اولاً- مسبب عن اعمال الجوارح، فان الجوع و العطش و التعب كانت بواسطه الجهاد. و ان الله سبحانه يدخل بصدق النيه و السريره الصالحه من يشاء من مباده الجنه الظاهر كون الكلام استدراكا من قوله عليه السلام السابق و انما الاجر...، (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) بمعنى ان النيه و ان لم تكن عمل الجوارح الا- انها لما كانت سببا لاعمال الجوارح كانت ايضا موجبا للاجر ان كانت صالحه، و للوزر ان كانت فاسده. قال النبى (صلى الله عليه و آله): نيه المومن خير من عمله و نيه الكافر شر من عمله، و قال تعالى (... ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسوولا). و قال الصادق عليه السلام: انما خلد اهل النار فى النار لان نياتهم فى الدنيا ان لو خلدوا فيها ان يعصوا الله ابداء، و انما خلد اهل الجنه فى الجنه لان نياتهم ان لو بقوا فى الدنيا ان يطيعوا الله ابداء، فبالنيات خلد هؤلاء و هؤلاء. ثم تلا قوله تعالى (قل كل يعمل على شاكلته). و فى (الكافى): و ان المومن الفقير يقول: رب ارزقنى حتى افعل كذا و كذا من البر، فاذا علم تعالى ذلك منه بصدق نيه كتب له من الاجر مثل ما لو عمله، ان الله واسع كريم. هذا، و قال عليه السلام بصدق النيه، لانه ليست كل نيه صادقه، فقد قال تعالى (و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنكونن من الصالحين فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون فاعقبهم نفاقا فى قلوبهم الى يوم يلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما كانوا يكذبون). و قال الصادق عليه السلام فى صدق النيه: عند تصحيح الضمائر تبدو الكبائر، تصفيه العمل اشد من العمل، تخليص النيه من الفساد اشد على العالمين (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) من طول الجهاد. (قال الرضى: و اقول: صدق عليه السلام، ان المرض لا اجر فيه لانه ليس من قبيل ما يستحق عليه العوض، لان العوض يستحق على ما كان فى مقابله فعل الله تعالى بالعبد من الالام و الامراض و ما يجرى مجرى ذلك، و الاجر و الثواب يستحقان على ما كان فى مقابله فعل العبد، فبينهما فرق قد بينه كما يقتضيه علمه الثاقب و رايه الصائب) و قد قال عليه السلام فى المرض يصيب الصبى: انه كفاره لوالديه، و ورد ان النوم الموحش كفاره.

قال ابن عبد البر في الاستيعاب: اختلفوا في نسب خباب، والصحيح انه تميمي النسب، خزاعي الولاء، لحقه سبب في الجاهليه، فاشترته امراه من خزاعه و اعتقته، و كان حدادا يعمل السيوف، و فاضلا قديم الاسلام، و ممن عذب في الله، و صبر على دينه، و من المهاجرين الاولين، شهد بدرًا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله). و قال ابن حجر في الاصابه: روى انه اسلم سادس سنه، و نزل الكوفه و مات بها سنه سبع و ثلاثين. و قال ابن ابى الحديد: صلى عليه اميرالمومنين (على) و دفن في ظهر الكوفه، و شهد مع الامام صفين و نهروان. و ابنه عبدالله قتله الخوارج، فاحتج الامام عليهم به و طالبهم بدنه. و اثني عليه الامام بهذه الصفات: (اسلم راغبًا) عن بصيره و يقين، و صدق و اخلاص، و اوذى بالكثير من عتاه قريش في سبيل الاسلام، من ذلك انهم اوقدوا النار على ظهره كي يرتد عن دينه، فثبت و صبر.. و لا- جهاد اعظم من الصبر على التنكيل و الاذى من اجل الحق و نصرته، و جاء يوما الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و قال له: الا تستنصر لنا؟ الا تدعو لنا؟ فقال له: قد كان من قبلكم يوخذ فيحفر له، ثم يوتى بالمنشار فيوضع على راسه، فيجعل نصفين، و يمشط بامشاط الحديد ما دون لحمه و عظمه ما يصدده ذلك عن دينه. و الله ليتمن الله هذا الامر حتى يسير الراكب الى حضر موت فلا- يخاف الا الله، و لكنكم تستعجلون. (و هاجر طائعا). نشا الاسلام في مكه فتالب عليه صنديد الشرك و الطغيان، و ساموا اهله سوء العذاب، و هم لا يملكون ايه قوه سوى الصبر و الثبات، و بعد ١٣ سنه من صبر الاحرار على البلاد- هاجر النبي (صلى الله عليه و آله) بالاسلام ليكون قوه رادعه لاهل الضلال، و حلقة جديده من النضال و التضحية و الفداء، فهاجر معه لهذه الغايه جماعه من الصحابه، منهم خباب، و انشأوا معكسرا للدفاع عن الدين و حمايه المستضعفين، و تاديب المعتدين. فصدق عليهم قوله تعالى: (ان الذين آمنوا و الذين هاجروا و جاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمه الله- ٢١٨ البقره). (و قنع بالكفاف) رضى من الرزق بما يكفيه و يغنيه عن الناس بلا زياده، و هذه فضيله من اعظم الفضائل، لانه بهذا الرضا قدم خباب خدمه كبرى للانسانيه بعامه، و للمعوزين بخاصه حيث ساواهم بنفسه، و لو اخذ الزائد عن سد حاجته، و تمتع به لكان قد حرم المحتاجين قوتهم الضرورى، و صدق عليه قول الامام في الحكمة الايه: (فما جاع فقير الا- بما متع به غنى). (و رضى عن الله) اى فرج بجزائه و ثوابه (و عاش مجاهدا) يقاتل دفاعا عن الدين، و صيانته لارواح المستضعفين، و ضمانا لحريرتهم و كرامتهم. المراد بذكر المعاد هنا الايمان بالبعث. و من لم يؤمن به فلا يجديه الايمان بالله شيئا، لان الايمان بالله حقا يدخل في مفهومه الايمان بكل ما يليق به من صفات الكمال و الجلال كالعلم و القدره على احياء العظام و هى رميم، و من كفر بهذه القدره فقد كفر بالله من حيث يريد او لا يريد.. اما دعواه بانه يؤمن بالله فهى خيال و سراب، لانه يؤمن بكائن عاجز، و العاجز لا يكون الها، بحكم البدييه. قال الامام الصادق: ربما توهمت انك تدعو الله و انت تدعو سواه. (و عمل للحساب). و ايضا مجرد الايمان بالله و البعث معا لا يجدى نفعا الا مع العمل الذى ينال عليه العامل اجزا (يوم تجد كل نفس ما علمت من خير محضرا و ما علمت من سوء- ٣٠ آل عمران). و بكلمه الامام جعفر الصادق (عليه السلام): (الايمان عمل كله). (و قنع بالكفاف، و رضى عن الله) تماما كخباب الذى تحدثنا عنه قبل قليل فى الحكمة ٤٢.

عبده

... و يحتها حت الاوراق: حت الورق عن الشجره قشره و الصبر على العله رجوع الى الله و استسلام لقدره و فى ذلك خروج اليه من جميع السيئات و توبه منها لهذا كان يحت الذنوب اما الاجر فلا يكون الا على عمل بعد التوبه ... ما يستحق عليه العوض: الضمير فى لانه للمرض اى ان المرض ليس من افعال العبدالله حتى يوجر عليها و انما هو من افعال الله بالعبد التى ينبغى ان الله يعوضه عن آلامها و الذى قلناه فى المعنى اظهر من كلام الرضى

امام علیه السلام درباره (نیکبختی و اوصاف پسندیده) جناب ابن ارت (که یکی از نیکان اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و از دانشمندان اولین مهاجرین بوده و در جنگ بدر و جنگهای بعد از آن رسول اکرم را همراهی نموده و در کوفه در سن هفتاد و سه سالگی در سال سی و هفت یا سی و نه هجری پس از آنکه در جنگ صفین و نهروان همراه امیرالمومنین علیه السلام بوده دار دنیا را بدرود گفته امام علیه السلام بر او نماز خوانده در بیرون کوفه دفن شد و او اول کسی است که در بیرون کوفه دفن گشته و پیش از آن مردم مردگان را در خانه ها یا جلو خانه هاشان دفن می نمودند، خلاصه حضرت در حق او) فرموده است: خدا جناب ابن ارت را پیامرزد که از روی رغبت اسلام آورد (نه به اکراه و اجبار) و از وطن هجرت نمود (و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد) برای فرمانبری، و قناعت کرد (از کالای دنیا) به اندازه کفایت، و از خدا (به داده او از خوشی و سختی و بیماری و تندرستی) راضی و خشنود بود، و در زندگانی (همه عمر در راه خدا) جهاد کننده بود (پس از آن او را ستوده و می فرماید): خوشا به حال کسی که به یاد معاد و بازگشت باشد، و برای حساب و واری (در آن روز) کار کند، و به اندازه روزی خود قناعت نماید، و از (داده) خدا راضی و خشنود باشد.

زمانی

خباب بن ارت در زمان جاهلیت آهنگر بود و شمشیر می ساخت در یکی از جنگها اسیر گردید و در مکه بفروش رفت ... مانند مادرش ختانه از فقراء و نیکان مسلمانان بود نقل شده که ششمین نفری است که اسلام آورد. در جنگ بدر و بعد از آن شرکت کرده، از افراد انگشت شماری است که در راه خدا شکنجه دیده است. یک روز عمر بن خطاب در زمان ریاست خود از خباب پرسید در راه اسلام از مردم مکه چه دیدی؟ خباب گفت به دوشم نگاه کن! عمر نگاه کرد سپس گفت: تا امروز دوش کسی را این چنین ندیده بودم. خباب توضیح داد آتش را روشن می کردند و مرا آنقدر روی آن می کشانیدند تا از روغن دوشم آتش خاموش گردد. یکی از روزها خباب پیش عمر رفت. عمر آنقدر او را بالا برد تا نزدیک خود نشانید سپس گفت: بعد از تو هیچ کس به این مکان شایسته تر از عمار بن یاسر نیست. خباب در جنگهای صفین و نهروان همراه علی (علیه السلام) شرکت کرد و در سال ۳۷ و یا ۳۹ هجری در سن ۷۳ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد و علی (علیه السلام) بر او نماز گزارد و در کنار کوفه دفنش کرد. قبلا مردم مردگان را در خانه ها و در برابر منازل خود دفن می کردند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی ذکر خباب ابن الارت (و هو من الصحابه الاولین الذین اودوا فی سبیل الله بایدی المشرکین): (یرحم الله خباب ابن الارت) دعاء بلفظ المضارع، ای اللهم ارحمه (فلقد اسلم) فی مکه (راغباً) فی الاسلام لا طمعا او خوفاً (و هاجر) الی المدینه (طائعا) بلا- کره له فی مفارقه بلده (وقنع بالكفاف) ای بما یکفیه من المال، دون زیاده (و رضی عن الله) سبحانه بما قسم له (و عاش مجاهداً) فی سبیل الاسلام، حتی ذهب الی الاخره. (طوبی) اذ تكون حالته طیبه.

اللغه: قنع: رضی. الکفاف: ما یکفی الانسان لحاجاته الاساسیه. طوبی: سعاده و خیر و غبطه. المعاد: يوم الحساب، يوم القيامة. الکفاف: ما یکفی الانسان لحاجاته الضروریه. ذکر الامام لخباب بن الارت او صافا کریمه. ۱- اسلم راغباً و من یسلم رغبه فی الاسلام لانه دین الحق دون مطمع فی مال او جاه او سلطان او دون خوف من العذاب مثل ذلك الانسان هو فی ارقی درجات الایمان و خصوصاً ان خباب کان من اوائل المسلمين مع ما فی تلك الظروف من المشقات و الالام ... ۲- هاجر طائعا: ای ترک مکة مسقط راسه و لم یتربک دینه فطاعه لرسول الله بالهجره هاجر. ۳- قنع بالکفاف: کان زاهدا یقنع بما یکفیه لحاجاته الضروریه علی طریقہ الصالحین و الزهاد المخلصین. ۴- رضی عن الله: ای رضی بکل امر اراده الله منه و امتنع عما نهی عنه و علم انه عبد مامور فارتاحت نفسه لاراده الله و حکمه. ۵- عاش مجاهدا: فهو یعیش حاله الجهاد فی زمن رسول الله حیث حضر جمیع مشاهده و شهد معارک امیرالمومنین فهو شاخص فی سبیل الله باستمرار. ترجمه خباب بن الارت: قال ابن سعد فی طبقاته: خباب بن الارت ابن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن بنی سعد بن زید مناه ابن تمیم اباعبدالله و کان من المستضعفین فی مکة الذین یعذبون لیرجعوا عن دینهم. اسلم قبل دخول رسول الله - صلی الله علیه و آله - دار الارقم و قبل ان یدعو فیها و قیل: انه کان سادس سته. هاجر خباب الی المدینه فی جمله من هاجر من المسلمین و آخی النبی بینه و بین جبیر بن عتیک و شهد بدر و احدا و الخندق و المشاهد کلها مع رسول الله - صلی الله علیه و آله - شهد مع امیرالمومنین النهروان و صفین و نزل الکوفه فتوفی فیها سنه سبع و ثلاثین و له من العمر ثلاثا و سبعین سنه و صلی علیه الامام و دفن بظهر الکوفه فکان اول من دفن هناك ... الامام یغبط و یحکی سعاده هذا الانسان الذی یصرف وجهه الی هذه الامور التي بها یکتسب الاخره. ۱- ذکر المعاد: عرف ان له یوما سيعود فيه الی الله فهو علی ذکر دائم له و من ذکر الوقوف بین یدی الله اصلح سریرته و اصلح عمله. ۲- و عمل للحساب: فهو یعرف انه سیحاسب فلذا یعمل من اجل ان یقف ذلك الموقف فیرید ان یحقق ربها من وراء حساب. ۳- و قنع بالکفاف: ای بما یحتاجه علی وجه الضروره فلم تمتد عیناه الی زهره الحیاه الدنیا و هذا تعبیر اخر عن الزهد فی متاع الدنیا. ۴- و رضی عن الله: تقبل ما ورد عن الله من احکام و تشریعات و آداب و وصایا برضی نفس و اطمئنان الی عداله التشريع و حکمه المشرع و انه سبحانه لا یفعل الا لمصلحه هذا الانسان ...

طالقانی

«خدای خباب بن ارت را رحمت فرماید، که با میل و رغبت مسلمان شد و فرمانبردار هجرت کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود و مجاهد زندگی کرد. خوشا بر آن کس که معاد را فریاد آورد و برای حساب کار کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود.»

خباب بن الارت:

نام و نسب او، خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است، کنیه او را ابو عبد الله و ابو محمد و ابو یحیی گفته اند. گروهی او را به اسیری گرفتند و در مکة او را فروختند. مادرش هم از زنانی بود که ختنه می کردند. خباب از فقرای برگزیده مسلمانان است. او بیمار هم بود. در دوره جاهلی هم بنده ای آهنگر بود که شمشیر می ساخت. او از مسلمانان بسیار قدیمی است و گفته شده است ششمین مسلمان است. در جنگ بدر و دیگر جنگها شرکت کرد و از شمار شکنجه شدگان در راه خداوند است. عمر بن خطاب به روزگار خلافت خود از او پرسید از مردم مکة چه کشیدی؟

گفت: پشت مرا نگاه کن، عمر به پشت او نگریست و گفت: تا کنون پشت هیچ مردی را چنین ندیده ام، خباب گفت: آری، برای من آتشی می افروختند و مرا با پشت بر آن می افکندند و چربی و آب گوشت‌های پشت من آن را خاموش می کرد.

باری دیگر که خباب پیش عمر آمد، عمر گفت: او را نزدیک و نزدیکتر بنشانید. سپس به او گفت: هیچ کس جز تو شایسته برای نشستن این جا نیست، مگر عمار بن یاسر اگر بیاید. خباب ساکن کوفه شد و در همان شهر به سال سی و هفت و هم گفته شده است به سال سی و نهم پس از شرکت در جنگ‌های صفین و نهروان در التزام علی علیه السلام در گذشت. علی علیه السلام بر پیکرش نماز گزارد و عمر او به هنگام مرگ هفتاد و سه سال بود و پشت کوفه به خاک سپرده شد. پسرش عبد الله بن خباب را خوارج کشتند و علی علیه السلام خون او را از ایشان مطالبه کرد و همین موضوع را بر ایشان حجت آورد، و این موضوع را پیش از این آوردیم.

مکرم

و قال علیه السلام

يَزْحُمُ اللَّهُ خَبَابَ بْنَ الْأَرْتِّ، فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَ هَاجَرَ طَائِعًا، وَ قَنِعَ بِالْكَفَافِ، وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَ عَاشَ مُجَاهِدًا.

امام علیه السلام به هنگام ذکر نام «خاباب بن ارت» فرمود:

خدا رحمت کند خباب بن الارت را او از روی رغبت اسلام آورد و برای اطاعت خداوند هجرت کرد، به زندگی ساده قناعت نمود، از خدا خشنود و در تمام دوران عمرش مجاهد بود. (سند گفتار حکیمانه: طبق بعضی از روایات، امام علیه السلام این جمله حکمت آمیز و جمله ۴۴ را یک جا بیان فرمود و آن زمانی بود که از صفین باز می گشت. هنگامی که به دروازه کوفه رسید هفت قبر در طرف راست دروازه مشاهده فرمود و گفت: این قبرها چیست؟ عرض کردند: ای امیر مؤمنان بعد از آنی که شما به سوی میدان صفین حرکت کردید «خاباب بن ارت» (که از یاران قدیمی پیغمبر اکرم بود از دنیا رفت و وصیت کرده بود که او را در بیرون دروازه کوفه دفن کنند در حالی که در آن زمان مردم، مردگان خود را در اطراف خانه خویش دفن می کردند (بعضی دیگر نیز که چنین دیدند مردگان خود را در کنار قبر خباب دفن کردند) آن گاه امام علیه السلام جمله بالا را بیان فرمود و سپس رو به سوی قبرهای آنان کرد و جمله معروف: «السلام علیکم یا اهل الدیار...» را بیان فرمود. به هر حال این گفتار حکیمانه را پیش از سید رضی، نصر بن مزاحم در کتاب صفین و طبری در تاریخ معروف خود و جاحظ در البیان و التبین و ابو نعیم در حلیه الاولیاء و گروه دیگر نقل کرده اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۰ با تلخیص).)

مجاهدی وارسته

امام علیه السلام در این گفتار پرمایه خود تعریف و تمجیدی از یکی از مجاهدان اسلام و مسلمانان راستین به نام «خاباب بن الارت» دارد، او صافی که می تواند برای همه الگو باشد و از آن پند و اندرز گیرند.

آن حضرت علیه السلام به هنگام ذکر نام «خاباب بن الارت» چنین فرمود: «خدا رحمت کند خباب بن الارت را او از روی رغبت

اسلام آورد و برای اطاعت خداوند هجرت کرد، به زندگی ساده قناعت نمود، از خدا خشنود و در تمام دوران عمرش مجاهد بود؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي ذِكْرِ خَبَابِ بْنِ الْمَأْرُتِ: يَزَحْمُ اللَّهُ خَبَابَ بْنَ الْأَرْتِّ، فَلَقَدُ أَسِيلَمَ رَاغِبًا، وَ هَاجَرَ طَائِعًا، وَقَعَّ بِالْكَفَافِ، وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَ عَاشَ مُجَاهِدًا).

امام علیه السلام در اینجا پنج وصف مهم برای خَبَاب به دنبال طلب رحمت الهی، برای او ذکر می کند:

نخست اسلام وی از روی عشق و علاقه و رغبت است نه از روی ترس و نه از روی طمع و نه به سبب تقلید کورکورانه. آری او اسلام را به خوبی شناخت و به آن عشق ورزید و مسلمان شد و بهترین دلیل برای عشق و علاقه او به اسلام این بود که بارها مشرکان او را شکنجه کردند که دست از اسلام بردارد، شکنجه ها را تحمل کرد و دست از دامان پیامبر نکشید.

وصف دوم اینکه او جزء مهاجران بود و مهاجرتش برای اطاعت خدا صورت گرفت. شاید هجرت بعضی از مکه به مدینه برای ترس از مشرکان یا طمع در آینده اسلام بود؛ ولی این مرد مجاهد تنها به موجب اطاعت خداوند هجرت کرد و می دانیم هجرت مهاجران فصل جدیدی در تاریخ اسلام گشود، زیرا آنها با انصار مدینه دست به دست هم داده لشکر نیرومندی برای اسلام فراهم شد که در سایه آن توانست در مبارزات خود با دشمنان پیروز گردد و حکومت اسلامی به کمک آنها تحقق یابد. جالب این که در حالات خَبَاب نوشته اند که او در میدان بدر و تمام غزواتی که بعد از آن صورت گرفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله جدا نشد.

سوم اینکه او مرد قانعی بود و زندگی ساده و زاهدانه ای داشت و می دانیم افراد قانع افرادی عزیز و سربلندند و در برابر ثروتمندان از خدا بی خبر هرگز سر تعظیم فرود نمی آورند. در حقیقت او در این کار از پیغمبر گرامی اسلام الگو می گرفت.

در چهارمین جمله خشنودی او را از تقدیرات الهی بیان می کند با این که او دوران های سخت و طوفانی اسلام را از نزدیک مشاهده کرد و زجر بسیار کشید و تحمل شدائد نمود؛ اما با این حال همیشه از خدا راضی بود؛ راضی از مقدرات الهی و به پاداش های نیک. قرآن مجید درباره گروهی از مؤمنان راستین می فرماید: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ»؛ هم خدا از آنها راضی بود و هم آنها از خدا. (مائده، آیه ۱۱۹). و درباره صاحبان نفس مطمئنه می فرماید: «رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»؛ هم آنها از خدا خشنود بودند و هم خدا از آنها خشنود. (فجر، آیه ۲۸).

در پنجمین و آخرین توصیف می فرماید: او در تمام عمر مجاهد بود؛ در مکه جهادی آمیخته با شکنجه داشت. مشرکان آتش افروختند، او را به پشت بر آتش خواباندند به گونه ای که قسمت زیادی از پشت او سوخت؛ ولی هرگز از اسلام باز نگشت. در دوران مدینه که دوران جهادهای سخت و سنگین اسلامی بود در تمام میدان های نبرد حضور داشت و می جنگید و در دوران حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام گفته اند در جنگ صفین و نهروان حضور داشت، هرچند بعضی از مورخان معتقدند او در اواخر عمرش بیمار بود و نتوانست در صفین شرکت کند و پیش از جنگ نهروان از دنیا چشم پوشید.

صفات بالا نشان می دهد چه کسانی می توانند محبوب اولیاء الله باشند و چه صفاتی انسان را به خدا و معصومان علیهم السلام نزدیک می کند.

خبا ب بن ارت که بود؟

«خبا ب بن ارت» که کنیه او ابو عبدالله یا ابو محمد یا ابو یحیی بود از سابقین در اسلام و بزرگان صحابه. او از طایفه بنی تمیم بود. در زمان جاهلیت او را اسیر کردند و به مکه آوردند و فروختند و سپس آزاد شد. در عصر جاهلیت کار او آهنگری و ساختن شمشیر بود.

بعضی می گویند: ششمین نفری است که اسلام را پذیرفت و بعضی معتقدند پس از چند نفری به افتخار اسلام درآمد و همان گونه که قبلاً اشاره کردیم او شکنجه های سختی از مشرکان مکه دید. در بعضی از تواریخ آمده است که خلیفه دوم در ایام خلافتش از او سؤال کرد: مشرکان مکه با تو چه کردند؟ پشت خودش را نشان داد و گفت: نگاه کن. هنگامی که خلیفه آثار آتشی را که بر پشت او افروخته بودند مشاهده کرد که پس از سال ها باقی بود گفت: تا امروز پشت کسی را این چنین ندیده بودم و همان گونه که در بالا اشاره شد، او در جنگ بدر و تمام غزوات اسلامی بعد از آن شرکت داشت. در اواخر عمرش به کوفه رفت و در سال ۳۷ و بعضی گفته اند ۳۹ هجری چشم از جهان بر بست.

بعضی گفته اند در جنگ صفین و نهروان در لشکر علی علیه السلام بود در حالی که از بعضی از روایات استفاده می شود هنگامی که امیر مؤمنان از صفین بازگشت قبری را در بیرون دروازه کوفه دید. از صاحب آن پرسید عرض کردند: قبر خبا ب است.

او فرزندی داشت، که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله متولد شده و حضرت نام «عبدالله» را بر او نهاد. به این ترتیب او هم جزء صحابه محسوب می شد. او مردی پارسا و از شیعیان مخلص علی علیه السلام بود که خوارج وی و همسرش را به طرز بسیار بی رحمانه ای کشتند؛ او را ذبح و شکم همسرش را که باردار بود پاره کردند. امیر مؤمنان هنگامی که جنایات خوارج را برمی شمرد، شهادت عبدالله را مطرح فرمود و آنها را مسئول خون او دانست. (استیعاب و أسد الغابه در شرح حال «خبا ب بن الارت» و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۷۱).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following about Khabbab ibn al-`Aratt: "May Allāh have mercy on Khabbab ibn al-`Aratt, for he accepted Islam willingly, immigrated (from Mecca) obediently, remained content with what sufficed him, was pleased with "Allāh and lived the life of a mujāhid

Khabbāb ibn al-'Aratt (۵۸۶ – ۶۵۹ A.D.) was a distinguished companion of the Holy Prophet and an early Muhājir. He suffered various sorts of hardships at the hands of the tribesmen of Quraish. He was made to stand in the scorching sun and to lie down on burning pieces of timber, but he did not at all abandon his support for the Holy Prophet accompanied the Holy Prophet in Badr and other battles. He supported

Imām Ali ibn Abū Tālib in Siffin and Nahrawān. He left Medīna and settled in Kūfa. Thus, he died there in ۳۹ A.H./۶۵۹ A.D. at the age of ۷۳. Imām Ali ibn Abū Tālib led his funeral prayer service, and he was buried outside Kūfa. Imām Ali ibn Abū Tālib uttered
”these mercy-invoking words above as he stood at his grave

ص: ۴۷۶

حکمت ۴۴: درباره مومن و منافق

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ وَ قَنَعَ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر با شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم که دشمن من شود، با من دشمنی نخواهد کرد، و اگر تمام دنیا را به منافق ببخشم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد، و این بدان جهت است که قضای الهی جاری شد، و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که فرمود:

«ای علی! مؤمن تو را دشمن نگیرد، و منافق تو را دوست نخواهد داشت.»

شهیدی

خوشا کسی که معاد را به یاد آورد، و برای حساب کار کرد، و به گذران روز قناعت نمود، و از خدا راضی بود.

اردبیلی

و فرمود خوشا مر کسی را که یاد کرد معاد و مرجع خود را و عمل نیکو کرد برای روز حساب و قناعت کرد بمقدار رزقی که کفایت او بود و خوشنود شد از حق به آن چه باو عطا فرمود

آیتی

خوشا به حال کسی که همواره به یاد معاد باشد و برای روز حساب عمل کند و به آنچه روزیش داده اند، قانع باشد و از

خدای راضی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خوشا به حال کسی که به یاد معاد بود، و برای حساب کار کرد، و به آنچه او را کفایت می نمود قناعت ورزید، و با خشنودی از خدا زیست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

کاشانی

آملی

قزوینی

لاهیجی

خویی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

سید محمد شیرازی

موسوی

و قال علیه السلام

طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ، وَفَنَعَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ .

امام علیه السلام فرمود:

خوشا به حال کسی که (پیوسته) به یاد معاد باشد و برای روز حساب عمل کند. به مقدار کفایت قانع گردد و از خدا راضی باشد. (. سند گفتار حکیمانه: همان گونه که در شرح مدرک حکمت ۴۳ آمد، جمعی آن جمله حکمت آمیز را جمله ۴۴ یک جا آورده اند و مدرک آن را در یک جا ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۰ و ۴۱).)

خوشا به حال چنین کسان

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنای خود به چهار جمله اشاره می کند و آن را مایه خوشبختی انسان می داند که جمله سوم و چهارم آن با حکمت ۴۳ مشترک است.

در جمله اول و دوم می فرماید: «خوشا به حال کسی که (پیوسته) به یاد معاد باشد و برای روز حساب عمل کند»؛ (طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ) .

هنگامی که واژه معاد گفته می شود دنیایی در برابر انسان مجسم می گردد که در آن موازین سنجش اعمال برپاست و نامه های اعمال به دست افراد است؛ گروهی (نیکوکاران) به دست راست و گروهی (بدکاران) به دست چپ؛ همان نامه عملی که «لَا يُغَادِرُ صَیِّغَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا»؛ هیچ عمل کوچک و بزرگی از صاحب آن سر نزده مگر این که در آن احصا شده است» (. کهف، آیه ۴۹). همه از سرنوشت خود نگرانند و اضطراب بر همه حاکم است. تمام اعضای بدن انسان در آن دادگاه بزرگ گواه بر اعمال او هستند و نیازی به گواهی فرشتگان ثبت اعمال نیست، هرچند آنها نیز گواهی می دهند.

آن کس که چنین دادگاهی را باور داشته باشد و به یاد آن بیفتد به یقین به سراغ گناه و ظلم و فساد نمی رود، زیرا چنین ایمانی انگیزه عمل است؛ عملی پاک و خالی از هرگونه آلودگی و اگر لغزشی از او سرزند به زودی توبه می کند و به سراغ جبران می رود. ممکن نیست ایمان به چیزی در دل انسان راسخ باشد و عملی هماهنگ آن انجام ندهد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در کتاب شریف کافی آمده است که شخصی از او سؤال کرد

«أَلَمَّْا تُخْبِرُنِي عَنِ الْإِيْمَانِ أَنْ أَقُولُ هُوَ وَعَمِلْتُ أَمْ قَوْلٌ بِلَا عَمَلٍ؛ عرض کرد آیا به من خبر نمی دهی که ایمان اعتقاد و عمل هر دو است یا فقط اعتقاد است» امام در پاسخ فرمود:

«الْإِيمَانُ عَمَلٌ كُلُّهُ وَالْقَوْلُ بَعْضُ ذَلِكَ الْعَمَلِ؛ تمام ایمان عمل است و ایمان بعضی از آن عمل است.» (اشاره به این که رکن اصلی ایمان عمل است). (کافی، ج ۲، ص ۳۳، ح ۱).

آن گاه در سومین و چهارمین جمله می فرماید: «به مقدار کفایت قانع گردد و از خدا راضی باشد»؛ (وَقَعَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللَّهِ).

منظور از قانع بودن به مقدار کفایت این است که حداقل لازم زندگی را داشته باشد، زیرا بالاتر از آن خالی از مسئولیت نیست و کمتر از آن خالی از ذلت.

قانع بودن به مقدار کفایت به قدری اهمیت دارد که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که با یارانش از بیابانی می گذشت، ساربانی در آنجا بود، حضرت برای رفع عطش یا برای نیاز به غذا مقداری شیر از او طلب کردند (البته در برابر وجه) و او بخل ورزید و گفت: آنچه از شیر در پستان و یا در ظرف هاست همه برای صبحانه و شام قبیله است و به دیگری نمی رسد. پیامبر در حق او دعا کرد: خداوند مال و فرزندانش را افزایش ده. بعدا به چوپان دیگری رسید و همین درخواست را نمود. چوپان نه تنها شیری را که در ظرف داشت بلکه آنچه در پستان گوسفند بود را نیز دوشید و به عنوان هدیه، با احترام به نزد پیامبر آورد و به آن حضرت تقدیم کرد. پیغمبر در حق او نیز دعا کرد؛ ولی چنین عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الْكَفَافِ؛ خداوند! به حد کفایت به او مرحمت کن» بعضی از یاران تعجب کردند که چگونه در حق آن بخیل پیغمبر اکرم دعای فزونی مال و فرزند کرد ولی درباره این مؤمن سخاوتمند دعایی کمتر از آن فرمود. از این مطلب سؤال کردند و پیامبر در جواب فرمود:

«إِنَّ مَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى؛ مقدار کم که برای زندگانی انسان کافی باشد بهتر از مقدار فراوانی است که آدمی را از خدا غافل سازد.» (کافی، ج ۲، ص ۱۴۰، ح ۴ با تلخیص).

منظور از رضایت پروردگار که در سخن پربار بالا به آن اشاره شده همان رضایت از مقدرات خداست چه مطابق میل انسان باشد و چه بر خلاف میل او همان گونه که در حدیثی از امام صادق می خوانیم:

«رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ أَوْ كَرِهَ وَ لَا يَرْضَى عَبْدٌ عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ؛ برترین طاعت الهی صبر و شکیبایی و رضایت و خشنودی از خداست؛ چه در اموری که بنده او دوست دارد یا دوست ندارد و هیچ بنده ای از مقدرات الهی در آنچه دوست دارد یا دوست ندارد راضی نمی شود مگر این که در هر دو صورت خیر اوست.» (همان، ص ۶۰، ح ۱).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Blessed is the person who keeps the next life in mind, acts so as to be able to render his account, remains contented with what

”suffices him and remains pleased with Allāh

حکمت ۴۵: درباره مومن و منافق

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ ضَرَبْتُ حَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُغْضِنِي مَا أَبْغَضَنِي وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحْبَبَّنِي وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَضَىٰ فَاَنْقَضَىٰ عَلَىٰ لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ يَا عَلِيُّ لَا يُغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر با شمشیرم بر بینی مؤمن بزنم که دشمن من شود، با من دشمنی نخواهد کرد، و اگر تمام دنیا را به منافق ببخشم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد، و این بدان جهت است که قضای الهی جاری شد، و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که فرمود:

«ای علی! مؤمن تو را دشمن نگیرد، و منافق تو را دوست نخواهد داشت.»

شهیدی

اگر بدین شمشیرم بر بینی مرد با ایمان زنم که مرا دشمن گیرد، نگیرد، و اگر همه جهان را بر منافق ریزم تا مرا دوست دارد، نپذیرد، و این از آن است که قضا جاری گشت و بر زبان پیامبر امی گذشت که فرمود:

ای علی! مؤمن تو را دشمن نگیرد و منافق دوستی تو نپذیرد.

اردبیلی

و فرمود اگر بزنم بینی مؤمن را باین شمشیر خود بر آن که مرا دشمن گیرد دشمن نگیرد مرا و اگر بریزم دنیا را با همه اموال و بر منافق بر آنکه دوست دارد مرا دوست ندارد مرا و این بجهت این است که قضا تعلق گرفته است پس بگذشته بر زبان نبی تا نویسنده ناخوانده که فرمود ای علی دوست نمی دارد تو را بجز مؤمن و دشمن نمی دارد تو را بجز از منافق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر به این شمشیر بر بینی مؤمن زخم که با من دشمن شود، دشمن نشود و اگر همه جهان را به کام منافق ریزم که با من دوست گردد، دوست نگردد. و این، از آن روست، که حکم خدای بر زبان پیامبر امی (صلی الله علیه و آله) گذشت که فرمود: یا علی، مؤمن تو را دشمن نشود و منافق دوست نگردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر با این شمشیر بر بن بینی مؤمن زخم که با من دشمنی ورزد دشمنی نخواهد کرد. و اگر تمام جهان را در کام منافق ریزم که مرا دوست بدارد دوست نخواهد داشت. زیرا قضا جاری شده و بر زبان پیامبر امی (صلی الله علیه و آله) گذشته که فرمود: یا علی، مؤمن تو را دشمنی نکند، و منافق تو را دوست ندارد.

شرح ها

راوندی

و بجماتها: بجملتها، جمع جمه و هی الموضع الذی یجمع فیہ الماء. و قوله قضی ای حکم. فانقضی: ای مضی. و النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله، منسوب الی ام القری و هی مکه، و قیل هو من کان علی بقیه مجئیه من الالم لم یتعلم من آدمی شیئا و لم یقعد عند معلم.

کیدری

بجماتها: ای باجمعها و جملتها. قضی: ای حکم النبی الامی: منسوب الی ام القری، و هی مکه او الی ام ای هو علی ما ولدته امه لم یتعلم من آدمی شیئا من القرائه و الکتابه.

ابن میثم

خیشوم: بیخ و بن بینی (اگر با شمشیر بر انتهای بینی مومن بزخم تا با من دشمنی کند، با من دشمن نخواهد شد، و اگر تمام دنیا را بر سر منافق بریزم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد، این بدان دلیل است که در قضای الهی گذشته و بر زبان پیامبر امی (صلی الله علیه و آله) جاری شده است که فرمود: یا علی، مومن کینه ی تو را بر دل نمی گیرد و منافق دوست تو نمی شود). جمات جمع جمه، عبارت است از جایی از زمین که در آن جا آب گرد آید. و از آن رو که ایمان راستین باعث اتحاد و محبت خالص میان مومنان در راه خداست، ناگزیر دشمنی و کینه ی امام (علیه السلام) با آن در یک دل جمع نشود. و از طرفی چون نفاق مخالف ایمان است، با آنچه لازمه ی ایمان است یعنی محبت در راه خدا نیز مخالف است و با آن جمع شدنی نیست، هر چند به بهای دادن مال فراوانی به شخص منافق باشد. کلمه ی جمات را از باب تشبیه معقول به محسوس، برای محل اجتماع اموال دنیا، استعاره آورده است، آری گاهی به وسیله ی مال دنیا محبت عرضی حاصل می شود که با از بین رفتن علت یعنی صرف مال و نظیر آن، محبت نیز از بین می رود، و سخن در این نوع از محبت نیست، این است راز سخن امام (علیه السلام): دشمن نمی دارد ... و امام (علیه السلام) این مطلب را بر قضای الهی که بر زبان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مقدر شده، نسبت داده است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَأَنْقَضِيَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ يَا عَلِيُّ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ .

جماتها بالفتح جمع جمه و هي المكان يجتمع فيه الماء و هذه استعاره و الخيشوم أقصى الأنف .

و مراده عليه السلام من هذا الفصل إذكار الناس

ما قاله فيه رسول الله صلى الله عليه و آله و هو

لا يبغضك مؤمن و لا يحبك منافق .

و هي كلمه حق و ذلك لأن الإيمان و بغضه عليه السلام لا يجتمعان لأن بغضه كبيره و صاحب الكبيره عندنا لا يسمى مؤمنا و أما المنافق فهو الذي يظهر الإسلام و يبطن الكفر و الكافر بعقيدته لا يحب عليا عليه السلام لأن المراد من الخبر المحبه الدينيه و من لا يعتقد الإسلام لا يحب أحدا من أهل الإسلام لإسلامه و جهاده في الدين فقد بان أن الكلمه حق

و هذا الخبر مروى في الصحاح بغير هذا اللفظ لا يحبك إلا مؤمن و لا يبغضك إلا منافق.

و قد فسرناه فيما سبق

كاشاني

(و قال عليه السلام: لو ضربت خيشوم المومن) و فرمود آن حضرت عليه السلام اگر بزخم بر اصل بينى مومن (بسيفى هذا) به شمشير خود كه اين است (على ان يبغضنى) بر آنكه دشمن دارد مرا و عداوت مرا در دل گيرد (ما ابغضنى) دشمن ندارد مرا (و لو صببت الدنيا) و اگر بريزم دنيا را (بجماتها) به همه اموال و اسباب آن (على المنافق) بر نفاق دارنده دورو (على ان يحبني) بر آنكه دوست دارد مرا (ما احبني) دوست ندارد مرا (و ذلك) و آن رسوخ محبت مومن و ثبات عداوت منافق (لانه قضى) به جهت آن است كه قضا تعلق گرفته بدان و حكم الهى جارى شده است بر آن (فانقضى على لسان النبى الامى صلى الله عليه واله) پس گذشت بر زبان پيغمبر نانويسنده ناخوانده (انه قال يا على لا يبغضك مومن تقى) آنكه دشمن ندارد تو را مومن متقى زيرا كه پاك اصل است و پاك دين (و لا يحبك منافق) و دوست ندارد تو را منافق شقى زيرا كه ناپاك زاده است و بدآيين، و صف حضرت رسالت با ميت تنبيه است بر آنكه كمال علم او با وجود اين صفت، يكي از معجزات او است. شعر: نگار من كه به مكتب نرفت و خط نوشت به غمزه مساله آموز صد مدرس شد

اگر بزخم بر (دماغ) مرد مومن به این شمشیر خود تا مرا و دشمن دارد، دشمن ندارد، و اگر بریزم دنیا را بر منافق به تمامها تا مرا دوست دارد دوست ندارد، و این از آن است که قضا شده است پس منقضی گشته بر زبان پیغمبر امی این که گفته است یا علی دشمن ندارد تو را مومنی، و دوست ندارد تو را منافقی

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لو ضربت خيشوم المومن بسيفي هذا على ان يبغضني ما ابغضني و لو صببت الدنيا بجماتها على المنافق على ان يحبني ما احبني و ذلك انه قضى فانقضى على لسان النبي الامى، صلى الله عليه و آله: (لا يبغضك مومن و لا يحبك منافق).» یعنی و گفت علیه السلام که اگر بزخم به فرق سر مومن این شمشیرم را، از برای اینکه دشمن دارد مرا، دشمن نخواهد داشت مرا و اگر بریزم تمام مال دنیا را بر سر منافق از برای اینکه دوست دارد مرا، دوست نخواهد داشت مرا و آن از جهت این است که در علم قضائی خدا گذشته است و جاری شده است بر زبان پیغمبر امی لقب صلی الله علیه و آله که (دشمن نمی شود با تو-یعنی امیرالمومنین علیه السلام-مومن و دوست نمی شود با تو منافق) یعنی دروغ در حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله چون محال است، پس دشمنی مومن و دوستی منافق نیز محال باشد و به سعی و تلاش میسر نشود.

خوبی

اللغة:

(الخيشوم) أصل الأنف، (الجمّات) جمع جمّه و هو مجتمع الماء من الأرض - من شرح ابن ميثم.

الاعراب:

لو حرف شرط لتعليق نفى على نفى و مفادها امتناع وجود الجزاء لامتناع وجود الشرط، أنّه قضى فانقضى، اسم أنّ ضمير الشأن، و قضى فعل مجهول و نائب الفاعل مستتر فيه يرجع إلى الشأن المذى يستفاد من ضمير أنّه، أو جملة أنّه قال التّاليه على سبيل التنازع بينه و بين قوله فانقضى، فيجعل الجملة نائب مناب فاعل قضى و يستتر ضمير الفاعل فى قوله فانقضى يرجع إليه.

المعنى:

كان علىّ عليه السّلام صراط الحقّ، و مدار الحقيقه، و جوهر الإيمان، و مرآه صافيه لتجلّى ما فى قلوب النّاس فيه إذا واجهوه، و المسلمون عهدئذ مؤمن و منافق و كان من مهامّ الامور، تمييز المؤمن عن المنافق، و قد كان النّبىّ صلى الله عليه و آله يعرف المنافق بنور نبوّته و وحى الله، و قد عرّفهم لبعض الصحابه أصحاب الأسرار النبويّه منهم عمّار بن ياسر، و كان علىّ عليه السّلام مرآه صافيه لتمييز المؤمن عن المنافق فصدر النّبىّ هذا التوقيع المقياس و جعل بغض و حبّ علىّ مقياسا لتشخيص الايمان و التّفاق.

قال الشارح المعتزلى: و هذا الخبر مروىّ فى الصحاح بغير هذا اللفظ: «لا يحبّك إلّا مؤمن، و لا يبغضك إلّا منافق».

أقول: ما دعاه إلى إسقاط لفظه يا علي من صدر الحديث.

الترجمه:

فرمود: اگر با همین شمشیرم بینی مؤمن را از بن بیرم تا بلکه مرا دشمن دارد، دشمنم نمی دارد، و اگر دنیا را با هر چه اندوخته دارد بکام منافق بریزم که دوستم دارد، دوستم نمی دارد، و این بخاطر اینست که امری مقرر شده و گذشته بر زبان پیغمبر امی صلی الله علیه و آله که فرموده: ای علی! مؤمنت دشمن ندارد، و منافقت دوست نگردد.

گفت علی گر که بشمیر من*** بینی مؤمن بیرم تا به بن

بلکه شود دشمن و بد داردم*** می نشود دشمن و می خواهم

ور که جهان را بهمه گنج و سور*** باز دهم من بمنافق بزور

تا که شود دوست من کی شود؟*** حکم قضا هست و چنین طی شود

گفته پیغمبر امی است کو*** بغض مرا هیچ ز مؤمن مجو

دوستی من ز منافق بدور*** تا که بیوشد تن او خاک گور

شوشتری

(الفصل العشرون- فی حبه و بغضه (علیه السلام)) اقول: رواه ابراهیم الثقفی فی (غاراته) و الکلینی فی (روضته) و الشیخ فی (امالیه) و الطبرسی فی (بشارته)، و رواه ابوالطفیل و حبه العرنی. (الفصل العشرون- فی حبه و بغضه (علیه السلام)) اما الاول فروی کما فی البحار و نقل ابن ابی الحدید فی موضع آخر، و عن اسماعیل بن ابان الازدی عن عمرو بن شمر عن جابر عن رفیع عن فرقد البجلی قال: سمعت علیا (علیه السلام) یقول: ان قلت لکم انفروا الی عدوکم قلتم القر یمنعنا، افترون عدوکم لا یجدون القر کما تجدونه؟ و لکنکم اشبهتم قوما قال لهم النبی (صلی الله علیه و آله): انفروا فی سبیل الله، فقال کبراهم: لا تنفروا فی الحر فقال تعالی لنبیه: (قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون) و الله لو ضربت خیشوم المومن بسیفی هذا- الخ. مثله لکن فیہ بدل بجماتها بحذافیرها- و زاد و قد خاب من حمل ظلما و افتری. و اما الثانی فروی عن ابی یحیی کوکب الدم قال: قال ابو عبدالله (علیه السلام): ما کان حواری عیسی (علیه السلام) باطوع له من حوارینا لنا، و انما قال عیسی لهم من انصاری الی الله قالوا نحن انصار الله، فلا و الله ما نصره من الیهود و لا قاتلوهم دونه، و شیعتنا و الله لم یزالوا منذ قبض الله تعالی رسوله (صلی الله علیه و آله) ینصروننا، و یقاتلون دوننا، و یعذبون، و یحرقون، و یشردون فی البلاد، جزاهم الله عنا خیرا، و قد قال امیرالمومنین (علیه السلام): و الله لو ضربت خیشوم محبینا بالسیف ما ابغضونا، و الله لو ادنیت الی مبغضینا، و حثوت لهم من المال ما احبونا. و اما الثالث فروی عن الجعابی باسناده عن سوید بن غفله قال: سمعت علیا (علیه السلام) یقول: و الله لو صببت دنیا علی المنافق صبا ما احبنی، و لو ضربت بسیفی هذا خیشوم المومن لا-حبنی، و ذلک انی سمعت الرسول (صلی الله علیه و آله) یقول: یا (الفصل العشرون- فی حبه و بغضه (علیه السلام)) علی لا- یحبک الامومن و لا- یبغضک الا منافق. و اما الرابع فروی عن ابن

عقده باسناده عن اسماعيل بن رجاء عن ابيه قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول: و الذي فلق الحبه و برا النسمه انه لعهد النبي الامي: انه لا- يحبك الا- مومن و لا- يبغضك الا منافق، و لو ضربت انف المومنين بسيفى هذا ما ابغضوني ابدا، و لو اعظيت المنافقين هكذا و هكذا ما احبوني ابدا. و اما الخامس فروى عنه (عليه السلام): لو ضربت خياشيم المومن بالسيف ما ابغضنى، و لو صببت على المنافق ذهبا و فضه ما احبنى، ان الله اخذ ميثاق المومنين بحبى و ميثاق المنافقين ببغضى فلا يبغضنى مومن و لا يحبنى منافق ابدا. و اما السادس فروى- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر كسابقه- انه (عليه السلام) قال: ان الله اخذ ميثاق كل مومن على حبى و ميثاق كل منافق على بغضى، فلو ضربت وجه المومن بالسيف ما ابغضنى، و لو صببت الدنيا على المنافق ما احبنى. لو ضربت خيشوم اى: اقصى انف المومن بسيفى هذا على ان يبغضنى ما ابغضنى. فى (الكافى) عن الحارث بن حصيره قال: مررت بحبشى و هو يستقى بالمدينه و اذا هو اقطع، فقلت له: من قطعك؟ قال: خير الناس، كنا ثمانية اخذنا فى سرقة، فذهب بنا الى على بن ابى طالب، فقررنا فقال: اما تعرفون انها (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) حرام؟ قلنا: نعم، فامر بنا، فقطعت اصابعنا من الراحة، و خليت الابهام، ثم امر بنا، فحبسنا فى بيت يطعمنا فيه السمن و العسل حتى برئت ايدينا، ثم امر بنا، فاخرجنا و كسانا، فاحسن كسوتنا، ثم قال: ان تتوبوا و تصلحوا فهو خير لكم يلحقكم الله بايدكم فى الجنة، و الا- تفعلوا يلحقكم الله بايدكم فى النار. و فى (المناقب) عن ابن عباس: دخل اسود على اميرالمومنين (عليه السلام) و اقر انه سرق فقال: طهرنى فانى سرت، فامر بقطع يده، فاستقبله ابن الكواء فقال: من قطعك؟ قال: ليث الحجاز، و كبش العراق، و مصادم الابطال، و المنتقم من الجهال، كريم الاصل، شريف الفضل، محل الحرمين، وارث المشعرين، ابوالسبطين، اول السابقين، و آخر الوصيين من الربسين، المويد بجبرئيل، المنصور بميكائيل، الحبل المتين، المحفوظ بجند السماء اجمعين، ذاك و الله اميرالمومنين، على رغم الراغمين. فقال له ابن الكواء: قطع يدك و تشى عليه. قال: لو قطعنى اربا اربا ما ازددت له الا حبا. فدخل ابن الكواء عليه (عليه السلام) و اخبره بقصه الاسود، فقال (عليه السلام) له: يا ابن الكواء ان محبينا لو قطعناهم اربا اربا ما ازدادوا لنا الا حبا، و ان فى اعدائنا من لو اعقناهم السمن و العسل ما ازدادوا لنا الا بغضا. و لو صببت الدنيا بجماتها قال ابن دريد: الجم الكثير من كل شىء، قال ابوخراش الهذلى ان تغفر اللهم تغفر جما على المنافق على ان يحبني ما احبني فى (تاريخ الطبرى)- بعد ذكر ضربه ابن ملجم له (عليه السلام)- فادخل اللعين عليه، فقال له: اى عدو الله الم احسن اليك؟ قال: بلى. قال: فما حملك على هذا؟ (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) قال: شحذته اربعين صباحا، و سالت الله ان يقتل به شر خلقه. فقال (عليه السلام): لا اراك الا مقتولا به، و لا اراك الا من شر خلقه. و ذلك انه قضى اى: قدر فانقضى اى: تقضى و فرغ منه على لسان النبي الامي من ام القرى و هو مكه انه قال: يا على هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و ليس يا على فى (ابن ميثم و الخطيبه) لا- يبغضك مومن روى الثعلبى فى (تفسيره) مسندا عن البراء بن عازب قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله) لعلى: قل اللهم اجعل لى عندك عهدا و اجعل لى فى صدور المومنين ودا فقالها فانزل تعالى: (ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا). قال سبط ابن الجوزى: قال ابن عباس: هذا الود جعله الله لعلى (عليه السلام) فى قلوب المومنين. و فى (مروج المسعودى): قال معاويه لضرار بن ضميره: كيف حزنك على ابى الحسن؟ قال: حزن من ذبح ولدها على صدرها فما ترقا عبرتها و لا يسكن حزنها. و فى (الاستيعاب): قال معاويه لابى الطفيل: كيف وجدك على خليلك ابى الحسن؟ قال: كوجد ام موسى على موسى، و اشكو الى الله التقصير. و لا- يحبك منافق روى الخطيب- فى ابى على بن هشام- عن زر بن حبيش عنه (عليه السلام) قال: ان فيما عهد الى رسول الله: الا يحبك الا (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) مومن، و لا يبغضك الا منافق. و روى- فى الربيع بن سهل- عن على بن ربيعه قال: سمعت عليا على منبركم هذا و هو يقول عهد النبي (صلى الله عليه و آله) الى انه لا- يحبك الا- مومن، و لا- يبغضك الا- منافق. و روى فى- الحسن بن مزيد- ابو على الحنظلى الجصاص المخرمى

الذى وثقه عن سويد بن غفله ان عمر بن الخطاب راي رجلا يسب عليا فقال: انى اظنك منافقا، سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: انما على منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى. و روى (ارشاد المفيد) مسندا عن الحرث الهمداني قال: رايت عليا (عليه السلام) و قد جاء ذات يوم فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: قضاء قضاءه الله على لسان النبى انه لا يحبني الا مومن، و لا يبغضني الا منافق، و قد خاب من افتري. و روى ابن عقده - كما فى (امالى الشيخ) - باسناده عن عبدالله بن يحيى قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول: صليت مع النبى (صلى الله عليه و آله) قبل ان يصلى معه احد من الناس ثلاث سنين، فكان مما عهد الى الا- يبغضنى مومن، و لا يحبني كافر او منافق، و الله ما كذبت و لا كذبت، و لا ضللت و لا ضل بي، و لا نسيت ما عهد الى. و روى البلاذرى و الترمذى و السمعانى - كما فى (مناقب السروى) - عن ابى سعيد الخدرى قال: كنا لنعرف المنافقين نحن معاشر الانصار يبغضهم على ابن ابى طالب (عليه السلام). (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) و روى (فضائل احمد بن حنبل) - كما فيه - ان جابرا و اباسعيد الخدرى قالوا: كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله (صلى الله عليه و آله) يبغضهم عليا. و روى ابان العكبرى - كما فيه - عن جابر و زيد بن ارقم قالوا: ما كنا نعرف المنافقين و نحن مع النبى (صلى الله عليه و آله) الا- يبغضهم عليا (عليه السلام). و بالجمله قول النبى (صلى الله عليه و آله) له لا- يحبك الا مومن، و لا يبغضك الا- منافق) من الاخبار المتواتره، قال السروى: صرح ابوالقاسم البلخى بانه رواه كثير من ارباب الحديث عن جمع من الصحابه. و قال ابن ابى الحديد فى موضع آخر: قال شيخنا ابوالقاسم البلخى: قد اتفقت الاخبار الصحيحه التى لا ريب عند المحدثين فيها، على ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لعلى: لا يبغضك الا منافق، و لا يحبك الا مومن. ثم ان من الواضح ان عدم حب اولياء الله ينافى الايمان، الا ان حبه لا يستلزمه، فهو اعم قضيه الشرط و المشروط، و كذلك فى جنب بغضهم فان بغضهم ينافى الايمان، و اما عدم بغضهم فهو اعم من الايمان، فيمكن ان يكون منافقا غير مبغض لهم، لكنه خصوصيه لاميرالمومنين (عليه السلام) حسب ما قال نفسه بانه قضى على لسان النبى فانقضى ان يكون حبه و بغضه (عليه السلام) مع الايمان و النفاق كالسبب و المسبب. و روى ابن عقده - كما فى (امالى الشيخ) - باسناده عن عبدالله بن يحيى ان عليا (عليه السلام) قال: ان ابني فاطمه يشترك فى حبهم البر و الفاجر، و انى كتب لى (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) ان يحبني كل مومن، و يبغضني كل منافق. و بمضمونه اخبار اخر، و وجدنا الامر كذلك، فابن الزبير كان لا يظهر البغض مع الحسن و الحسين، بل كان يجالس الحسين كثيرا، و كان من اشد مبغضى اميرالمومنين. و عن الباقر (عليه السلام): ان الله تعالى نصب عليا علما بينه و بين خلقه، فمن عرفه كان مومنا، و من انكره كان كافرا، و من جهله كان ضالا، و من نصب معه شيئا كان مشركا، و من جاء بولايته دخل الجنه. هذا و محبه (عليه السلام) يراه حال احتضاره حيث يحب، و مبغضه يراه فى ذاك الوقت بحيث يكره. روى (الكافى) عن عبايه عنه (عليه السلام) قال: و الله لا يبغضني عبد ابدا يموت على بغضى الا راى عند موته حيث يكره، و لا يحبني عبد ابدا فيموت على حبي الا راى عند موته حيث يحب. و قال ابن ابى الحديد فى موضع آخر: روى ابوغسان النهدي قال: دخل قوم من الشيعة على على (عليه السلام) فى الرحبه، و هو على حصير خلق، فقال: ما جاء بكم؟ قالوا: حبك. قال: اما انه من احبني راى حيث يحب ان يرانى، و من ابغضني راى حيث يكره ان يرانى. ثم قال: ما عبدالله احد قبلى الا- نبه (صلى الله عليه و آله)، و لقد هجم علينا ابوطالب و انا و هو ساجدان، فقال: او فعلتموها. ثم قال لى و انا غلام: و يحك انصر ابن عمك. و روى الكشى عن الشعبى قال: سمعت الحرث الاعور يقول: اتيت (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) عليا (عليه السلام) ذات ليله فقال: يا اعور ما جاء بك؟ فقلت: حبك و الله. فقال: اما انى ساعدتك لتشكرها، اما انه لا يموت عبد يحبني فتخرج نفسه حتى يرانى حيث يحب، و لا يموت عبد يبغضني فتخرج نفسه حتى يرانى حيث يكره- الخبر. و فى (الكافى) عن ابن ابى يعفور: دخلت على خطاب الجهنى - و كان شديد النصب - و هو فى الموت، فسمعتة يقول: يا على

مالي و لك، فاخبرت بذلك ابا عبد الله (عليه السلام) فقال: رآه و رب الكعبة. هذا، و كما امر بحبه (عليه السلام) حتى روى الخوارزمي في (مناقبه): ان الناس لو اجتمعوا على حبه لما خلق الله تعالى النار كذلك امر بحب شيعته الخاص كسلمان و ابي ذر و المقداد، روى الطبري في ذيله عن بريده قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى امرني بحب اربعة. قيل: يا رسول الله من هم سمهم لنا؟ فقال: على منهم- يقول ذلك ثلاثا- و ابوذر، و المقداد، و سلمان، امرني بحبهم و اخبرني انه يحبهم. هذا، و كما كانوا يعرفون المنافقين من زمان حياه النبي (صلى الله عليه و آله) يبغضه (عليه السلام) كذلك كان يعرف اصحاب ابي الخطاب المبتدع يبغض اجله اصحاب الباقر و الصادق (عليه السلام): زرار، و محمد بن مسلم، و ابوبصير، و بريد العجلي. روى الكشي عن جميل بن دراج قال: دخلت على ابي عبد الله (عليه السلام) فاستقبلني رجل خارجا من عنده فقال (عليه السلام): لقيت الرجل؟ قلت: بلى هو من اصحابنا من اهل الكوفة. فقال: لا قدس الله روحه، انه ذكر اقواما كان ابي (الفصل العشرون)- في حبه و بغضه (عليه السلام)) ائتمنهم على حلال الله و حرامه، و كانوا عيبه علمه، و كذلك اليوم هم عندي هم مستودع سرى اصحاب ابي حقا، اذا اراد الله باهل الارض سوءا صرف بهم عنهم سوء، هم نجوم شيعتي احياء و امواتا، يحيون ذكر ابي بهم يكشف الله كل بدعه ينفون عن هذا الدين انتحال المبطلين و تاول الغالين. فقلت: من هم؟ فقال: من عليهم صلوات الله و رحمته احياء و امواتا بريد العجلي، و زرار، و ابوبصير، و محمد بن مسلم، يا جميل سيئين لك امر هذا الرجل. قال جميل: فوالله ما كان الا قليلا حتى رايت ذلك الرجل ينسب الى اصحاب ابي الخطاب. فقلت: الله اعلم حيث يجعل رسالته و كنا نعرف اصحاب ابي الخطاب يبغض هولاء. هذا و كما ان حبه (عليه السلام) علامه الايمان، و بغضه علامه النفاق، كذلك حبه علامه طيب المولد، و بغضه علامه عدم طيب المولد، فعن الهروي في الغريبين قال عباده بن الصامت: كنا نسير اولادنا بحب على بن ابي طالب (عليه السلام)، فاذا راينا احدهم لا يحبه علمنا انه لغير رشده. و في (المناقب) عن انس: كان الرجل بعد يوم خبير يحمل ولده على عاتقه، ثم يقف على طريق علي (عليه السلام)، فاذا نظر اليه قال: يا بني تحب هذا الرجل؟ فان قال نعم قبله، و ان قال لا خرق به، و قال له: الحق بامك. و عن كتاب ابن مردويه عن احمد بن حنبل عن الشافعي عن مالك بن انس ان انس بن مالك قال: ما كنا نعرف الرجل لغير ابيه الا يبغض على بن ابي طالب (عليه السلام). (الفصل العشرون)- في حبه و بغضه (عليه السلام)) و قال ابن ابي الحديد- في موضع آخر- روى جعفر بن زياد عن ابي هارون العبدى، عن ابي سعيد الخدرى قال: كنا نخبر اولادنا بحب على بن ابي طالب، فمن احبه عرفنا انه منا. و روى الكشي في (رجال) و الصدوق في (معانيه و اماليه) عن ابي الزبير المكي قال: رايت جابرا متوكئا على عصاه و هو يدور في سلك الانصار و مجالسهم و هو يقول: على خير البشر فمن ابي فقد كفر، يا معشر الانصار ادبوا اولادكم على حب على بن ابي طالب، فمن ابي فانظروا في شان امه. و روى (العلل) عن ابي ايوب الانصاري قال: عرضوا حب على (عليه السلام) على اولادكم، فمن احبه فهو منكم، و من ابي فاسالوا امه من اين جاءت به، سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول لعلي: لا- يحبك الا- مومن، و لا- يبغضك الا- منافق، او ولد زنيه، او من حملت به امه و هي طامث. و في (مروج المسعودي): ذكر عيسى بن ابي دلف ان دلفا اخاه- و كان ابوه يكنى ابادلف به- كان ينتقص عليا (عليه السلام) و يضع منه و من شيعته، و ينسبهم الى الجهل، و انه قال يوما- و هو في مجلس ابيه و لم يكن ابوه حاضرا- انهم يزعمون انه لا ينتقص عليا احد الا كان لغير رشده، و انتم تعلمون غيره الامير و انه لا يتنها الطعن على احد من حرمه و انا ابغض عليا، فما كان باو شك من ان خرج ابوه، فقال: قد سمعت ما قاله دلف، و الحديث لا يكذب و الخبر الوارد في هذا المعنى لا يختلف، هو و الله لزيه و حيضه، و ذلك (الفصل العشرون)- في حبه و بغضه (عليه السلام)) انى كنت عليلا، فبعثت اختي الى جاريه لها كنت معجبا بها، فلم اتمالك ان وقعت عليها- و كانت حائضا- فعلقت بدلف، فلما ظهر حملها وهبتها لى. و بلغ من عداوه دلف هذا لايه و نصبه- لان الغالب على ابيه التشيع- ان شنع عليه بعد وفاته و قال- كما حدث الفرهياني- رايت في المنام آتيا اتاني فقال: اجب

الامير، فقامت معه، فادخلني دارا و حشه و عره و اصعدني على درج منها، ثم ادخلني غرفه في حيطانها اثر الرماد، و اذا به عريان واضع راسه بين ركبتيه فقال- كالمستفهم- دلف؟ قلت: دلف. و في نهج العلامه قال لي والدي: اجتزت يوما في بعض دروب بغداد مع اصحابي فاصابني عطش، فقلت لبعض اصحابي: اطلب ماء من بعض الدروب، فمضى يطلب الماء، و وقفت انا و باقي اصحابي ننتظر الماء و صبيان يلعبان احدهما يقول: الامام هو علي، و الاخر يقول: ابوبكر. فقلت صدق النبي (صلى الله عليه و آله) في قوله ما يحبك يا علي الا- مومن، و لا- يبغضك الا- ولد حيضه، فخرجت المراه بالماء، فقالت: بالله عليك يا سيدي اسمعني ما قلت. فقلت: حديث روئيه عن النبي لا حاجه الى ذكره، فكررت السؤال، فروئيه لها، فقالت: يا سيدي و الله انه لخبر صدق، ان هذين ولداه، فالذي يحب عليا ولد طهر، و الذي يبغضه حملته في الحيض، جاء والده الى، فكا برني على نفسي حاله الحيض، فقال مني، فحملت بهذا الذي يبغض عليا هذا و كما كان واجبا موالاته (عليه السلام) كذلك موالاته اوليائه، و روى (امالي المفيد) عن حنش بن المعتمر- في خبر- انه (عليه السلام) قال له: من سره ان يعلم امح ب لنا ام يبغض فليمتحن قلبه، فان كان يحب و لينا فليس يبغض لنا، و ان (الفصل العشرون- في حبه و بغضه (عليه السلام)) كان يبغض و لينا فليس بمحب لنا. و في زياراتهم (عليه السلام) اني عدو لمن عاداكم و ولي لمن والاكم.

مغنيه

قال ابن ابى الحديد: (الخيشوم اقصى الانف، و الجمات جمع جمه مكان يجتمع فيه الماء، و مراد الامام اذكار الناس بحديث: (يا علي لا- يبغضك مومن، و لا يحبك منافق). و بلغ هذا الحديث عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) حد التواتر المفيد للقطع، فلقد نقل بعشرات الطرق و الاسانيد في العديد من الكتب، ذكر منها صاحب كتاب: الفضائل الخمسه من الصحاح السنه ج ٢ صلى الله عليه و آله ٢٠٧ و ما بعدها، ذكر من كتب السنه حوالي ١٦ كتابا، منها صحيح مسلم طبعه بولاق سنه ١٢٩٠ هـ. و صحيح الترمذي ج ٢ صلى الله عليه و آله ٣٠١ طبعه بولاق سنه ١٢٩٢ و صحيح النسائي ج ٢ صلى الله عليه و آله ٢٧١ طبعه مصر سنه ١٣١٢ و مسند احمد ج ١ صلى الله عليه و آله ٨٤ طبعه مصر سنه ١٣١٣ و مستدرک الصحيحين ج ٣ صلى الله عليه و آله ١٢٩ طبعه حيدرآباد سنه ١٣٢٤ و الاستيعاب ج ٢ صلى الله عليه و آله ٤٦٤ طبعه حيدرآباد سنه ١٣٣٦.

عبده

... ان يبغضني ما ابغضني: الخيشوم اصل الانف و الجمات جمع جمه بفتح الجيم هو من السفينه مجتمع الماء المترشح من الواحها اي لو كفات عليهم الدنيا بجليلها و حقيرها

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره مومن و منافق) فرموده است: اگر با اين شمشيرم بين بيني مومن بزئم که با من دشمن شود دشمنی نخواهد نمود، و اگر همه (کالای) دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا (به راستی) دوست دارد دوست نخواهد داشت، و این برای آن است که (در حکم الهی) گذشته و به زبان پیغمبر امی صلی الله عليه و آله جاری گشته که فرموده: یا علی مومن با تو دشمن نمی شود و منافق تو را دوست نمی دارد.

از این نظر که حق علی (علیه السلام) را غصب کردند و دنیاطلبان دست از آن حضرت برداشتند برای اینکه فرمایش پیامبر اسلام را بیاد مردم بیاورد مطلب بالا- را فرمود. این مطلبی است حتمی که عقیده با هیچ چیز قابل تغییر نیست بر فرض اینکه کسی در موردی با گرفتن پول ساکت شد خودش می داند که برخلاف عقیده خود پول گرفته است. ناگفته پیداست که عقیده هم به تدریج قابل تغییر است و به تدریج انسان منحرف می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لو ضربت خيشوم المومن) الخيشوم اصل الانف، و الضرب عليه اشد، لانه ادماء و ارغام (بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی) لان المومن یرید الآخره، و حیث ان الامام قائد الیها، لا یبغضه من یریدها، و لو اوذی واهین (و لو صببت الدنیا) کنایه عن تملیکها (بجماتها) جمع جمه، و هو مجتمع الماء من الارض، و المراد بحذافیرها، جلیلها و حقیرها (علی المنافق) الذی هو من اهل الدنیا، و انما جعل الدین ستارا (علی ان یحبنی ما احبنی) فان اهل الدنیا لا یحبون اهل الآخره فیکف بقائدهم؟. (و ذلک) ای بیان ذلک (انه قضی) ای هکذا قدر- و السبب ما ذکرناه- (فانقضی) ای ذکر (علی لسان النبی الامی (صلی الله علیه و آله)) المنسوب الی ام القری، و هی مکة (انه قال: یا علی لا یبغضک مومن و لا یحبک منافق) و کلامه حق و صدق لا یمکن ان یخالف.

موسوی

اللغه: الخيشوم: اصل الانف. صببت: کفات و سکبت. الجمات: جمع جمه و هو مجتمع الماء من الارض و هذا استعاره. الشرح: المومن لا- یبغض الامام مهما كانت الظروف و الاحوال لان محبته جزء من الايمان و المنافق لا یحب الامام لان المنافق کافر و الکافر لا یحب الايمان و دعامته و عمدته و لذا یقول الامام: لو ضربت کنایه عن انه مهما كانت مواقف الامام قاسیه مع المومن حتی لو ادى الامر الی ضربی له علی موضع کرامته و عزه ما ابغضنی و فی المقابل لو جمعت للمنافق الدینا بکل ما فیها من جلیل اموالها و حقیرها و وضعتها فی حجره و سلمتها الی یده ما احبنی ثم بین سبب ذلک و ان رسول الله- صلی الله علیه و آله- حکم و قضی بما کان و هو انه لا یبغض علیا مومن و لا یحبه منافق و بهذا القول النبوی حسم الموقف و اتضح الصوره و انجلت الامور فلا مراجعه فیها و لا شک ...

طالقانی

«اگر با این شمشیر خود بر بینی مؤمن زخم تا مرا دشمن بدارد، مرا دشمن نخواهد داشت و اگر همه جهان را بر منافق فرو ریزم که مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت و این بدان سبب است که قضا جاری شد و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که فرمود: ای علی مؤمن تو را دشمن نمی دارد و منافق تو را دوست نمی دارد.»

مراد علی علیه السلام از بیان این فصل یاد آوری مطالبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد او فرموده است که «تو را مؤمن دشمن نمی دارد و منافق دوست نمی دارد»، و این سخن حقی است که ایمان و دشمن داشتن علی علیه السلام با

یکدیگر جمع نمی شود، زیرا دشمن داشتن علی علیه السلام گناه کبیره است و کسی که مرتکب گناه کبیره می شود در نظر و عقیده ما، مسلمان نامیده نمی شود. منافق هم کسی است که تظاهر به اسلام می کند و در باطن کافر است، و کافر نمی تواند به اعتقاد خود علی را دوست بدارد زیرا مقصود از این خبر، محبت دینی است و کسی که معتقد به اسلام نباشد نمی تواند هیچ کس از اهل اسلام را به سبب مسلمانی دوست بدارد تا چه رسد در مورد علی علیه السلام آن هم با توجه به جهاد او در راه دین. بنابر این، این سخن حق است و در کتابهای صحاح به صورتی دیگر نقل شده است که چنین است: «کسی جز مؤمن تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد.»، و ما در مباحث گذشته این کلمه را شرح دادیم.

مکارم

و قال علیه السلام

لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبَغِّضَنِي مِمَّا أَبْغَضَنِي؛ وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي. وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَأَنْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله؛ أَنَّهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ، لَا يُبَغِّضُكَ مُؤْمِنٌ، وَ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ.

امام علیه السلام فرمود:

اگر با شمشیرم بر بن بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد دشمن نخواهد داشت! و اگر تمام دنیا را بر منافق بریزم که مرا دوست بدارد دوست نمی دارد! چرا که مقدر شده و بر زبان پیامبر درس نخوانده جاری شده که فرمود: ای علی! هیچ مؤمنی تو را دشمن نمی دارد و هیچ منافقی تو را دوست نخواهد داشت! (سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی و پر معنا بخشی از خطبه ای است که «رفیق بن فرقد» آن را از امام علیه السلام نقل کرده است و گروه زیادی از مورخان و راویان شیعه و اهل سنت قبل از سید رضی و بعد از او آن را در کتاب های خود آورده اند از جمله: ابو جعفر طبری در کتاب بشاره المصطفی و شیخ طوسی در امالی و زمخشری در ربیع الابرار و مسلم در صحیح خود (در کتاب الایمان، باب ۳۳، ح ۱۳۱) و امام احمد در مسند و نسایی در سنن و ابن عبدالبر در استیعاب و ابو نعیم اصفهانی در حلیه و متقی هندی در کنز العمال و حاکم در مستدرک بخش اخیر این کلام حکمت آمیز که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است را با تفاوت هایی آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۲ با تلخیص).)

دوستان و دشمنان واقعی من

امام علیه السلام در این سخن حکمت آمیزش به حقیقتی قابل توجه اشاره می کند که آثارش در طول تاریخ زندگی امام علیه السلام دیدنی است. می فرماید: «اگر با این شمشیرم بر بن بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد دشمن نخواهد داشت و اگر تمام دنیا را بر منافق بریزم که مرا دوست بدارد دوست نخواهد داشت»؛ (لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَى أَنْ يُبَغِّضَنِي؛ مِمَّا أَبْغَضَنِي؛ وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي).

آن گاه امام علیه السلام به گفتاری از پیغمبر اکرم در این زمینه استناد می جوید و می فرماید: «این به دلیل آن است که مقدر شده و بر زبان پیامبر امی و درس نخوانده جاری شده که فرمود: ای علی! هیچ مؤمنی تو را دشمن نمی دارد و هیچ منافقی تو را

دوست نخواهد داشت»؛ (وَ ذَلِكُمْ أَنَّهُ قُضِيَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأَمِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ، لَمَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ).

جمله «قُضِيَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ...» اشاره به این است که این حقیقت که مؤمنان هرگز علی را مبعوض نمی دارند و منافقان هرگز او را دوست نخواهند داشت نخست در علم الهی گذشته و مقدر گشته سپس بر لسان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جاری شده است.

از این حدیث شریف استفاده می شود که وجود مبارک امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام با آن معرفت بالا و آن صفات والا، معیار سنجش مؤمن و منافق بود.

مؤمنان که صفات خود را پرتوی از صفات آن بزرگوار می دیدند به مناسبت تجانس روحی و اعتقادی و اخلاقی به آن حضرت عشق می ورزیدند و منافقان که صفات و اعتقاد خود را در تضاد با صفات و معارف اعتقادی علی علیه السلام مشاهده می کردند بغض و کینه او را در دل می پروراندند.

راستی شگفت انگیز است که عالمان معروف اهل سنت این حدیث را در اکثر منابع خود آورده اند و در عین حال، غیر علی علیه السلام را بر او ترجیح داده اند.

اینکه امام علیه السلام می فرماید: «اگر خیشوم مؤمن (خیشوم به معنای نقطه بالای بینی است که اگر قطع شود در واقع تمام بینی قطع شده) را با شمشیر بزنم مرا مبعوض نخواهد داشت» برای این است که مؤمن می داند به یقین در آن مصلحتی بوده و نیز اینکه می فرماید: «لَوْ صَبَّتُ الدُّنْيَا بِجَمَاتِهَا (جَمَات جمع جَمَه به معنای محل تجمع آب است). عَلَى الْمُنَافِقِ...» مفهومش این است که منافقان به قدری تعصب و کینه و عداوت دارند که تمام دنیا را هم اگر به آنها بدهند دست از راه و روش زشت و انحرافی خود بر نمی دارند.

امام علیه السلام به کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله استناد می جوید و حدیث معروف آن حضرت را بازگو می کند، زیرا همه مدعی اند که سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آنها قول فصل و آخرین سخن است.

این سخن ادعا نیست بلکه واقعیت است و در طول تاریخ زندگی امام علیه السلام نمونه های زنده ای دارد از جمله مرحوم «کلینی» در کتاب کافی از «حارث بن حصیره» (یکی از یاران علی علیه السلام) نقل می کند که در اطراف مدینه مرد سیاه پوستی از اهل حبشه را دیدم که مشغول آبیاری است و انگشتان یک دستش قطع شده است. به او گفتم: چه کسی انگشتان تو را قطع کرده؟ گفت: بهترین مردم دنیا. سپس افزود: ما هشت نفر بودیم که دست به سرقتی زدیم. ما را دستگیر کردند و خدمت علی بن ابی طالب بردند و ما به گناه خود اقرار کردیم. امام علیه السلام فرمود: از حرام بودن سرقت با خبر نبودید؟ گفتیم: می دانستیم. دستور داد چهار انگشت ما را (به عنوان حد سرقت) قطع کردند. سپس دستور داد در خانه ای از ما پذیرایی کنند و روغن و عسل (و مواد غذایی مقوی) به ما بدهند تا جای زخم ها خوب شود سپس ما را از آن خانه بیرون آورند و لباسی نو بر ما پوشاند و فرمود: اگر توبه کنید و راه صلاح را پیش گیرید به نفع شماست و انگشتان شما به شما در بهشت باز می گردد و

اگر چنین نکنید در دوزخ به شما باز می گردد. (کافی، ج ۷، ص ۲۶۴، ح ۲۵).

در داستان ابن ملجم قاتل امام علی بن ابی طالب علیه السلام نیز می خوانیم: هنگامی که ضربه ای بر سر مبارک آن حضرت وارد ساخت او را خدمت علی آوردند. به او فرمود: ای دشمن خدا مگر من به تو نیکی نکردم؟ گفت: آری به من نیکی کردی.

فرمود پس چه چیزی باعث شد که این جنایت را انجام دهی؟ گفت: چهل روز شمشیر خود را تیز کردم و از خدا خواستم که به وسیله آن بدترین خلق خدا را به قتل برسانم (و چنین شد). امام علیه السلام فرمود:

«فَلَمَّا أَرَاكَ إِلَّا مَقْتُولًا - بِهِ وَمَا أَرَاكَ إِلَّا مِنْ شَرِّ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (دعای تو مستجاب شده است زیرا) تو را با همین شمشیر خواهند کشت و تو بدترین خلق خدایی. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۷، ص ۴۳۵).

جالب توجه این که روایات فراوانی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و صحابه آن حضرت درباره شناختن مؤمنان با محبت علی بن ابی طالب علیه السلام و منافقان با بغض و کینه او در کتب معروف اهل سنت و شیعه به طور گسترده نقل شده است. از جمله «بلاذری» در انساب الاشراف (ج ۲، ص ۹۶) و «ترمذی» در سنن (ج ۵، ص ۶۳۵) در باب مناقب علی بن ابی طالب (از ابوسعید خدری) نقل کرده اند که می گفت:

«كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْصَارِ يُبْغِضُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ ما جمعیت انصار، منافقان را به سبب بغضشان به علی بن ابی طالب می شناختیم».

این بیان را با سخنی از ابن ابی الحدید پایان می دهیم. او می گوید: استاد من «ابوالقاسم بلخی» می گفت:

«فَقَدِ اتَّفَقَتِ الْأَخْبَارُ الصَّحِيحَةُ الَّتِي لَا رَيْبَ فِيهَا عِنْدَ الْمُحَدِّثِينَ عَلَى أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: لَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ وَلَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ؛ اخبار صحیحی که اتفاق بر این در نزد راویان اخبار شکی در آن نیست متفق است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: دشمن نمی دارد تو را جز منافق و دوست نمی دارد تو را جز مؤمن». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۳).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said the following : Even if I strike the nose of a believer with my sword, so he may hate me, he will not hate me, and even if I pile all the wealth of the world before a hypocrite (Muslim) so he may love me, he will not love me. This is so because it is a verdict pronounced by the tongue of the revered Prophet ne who said the following: "O Ali! A believer will never hate you and a hypocrite (Muslim) will never love you." {This is one of the authentic traditions (ahādīth) of the Holy Prophet the authenticity of which scholars of traditions have never doubted. It was narrated

by certain companions of the Holy Prophet such as Abdullāh ibn Abbās, 'Imrān ibn al-Haseen, Umm al-Mu'minin (mother of the faithful) Umm Salamah and others such as Imām Ali ibn Abū Tālib himself who also narrated saying: “By the One Who split the seed and created the soul, verily the Messenger of Allāh men and his progeny gave me a promise that no one but a true believer will love me, and none but a hypocrite will hate me.” For references, refer to these sources: Muslim, Sahih, Vol. ۱, p. ۶۰; (Muslim, in his book, regards the love of Ali as the sign of dissemblance); al-Bukhāri, Al-Jāmi' al-Sahīh (better known as simply Sahīh or Sahih al-Bukhāri), Vol. ۵, pp. ۶۳۵, ۶۴۳; Ibn Mājah, AlSunan, Vol. ۱, p. ۵۵; al-Nisā'i, Al-Sunan, Vol. ۸, pp. ۱۱۵ – ۱۱۶, ۱۱۷; imām Ahmed ibn Hanbal, Al-Musnad, Vol. ۱, pp. ۸۴, ۹۵, ۱۲۸; Vol. ۶, p. ۲۹۲; Abū Hātim, Ilal al-Hadīth, Vol. ۲, p. ۴۰۰; Abū Nu'aym, Hilyat alAwliyā', Vol. ۴, p. ۱۸۵; Ibn al-Athīr, Jāmi' al-Usūl, Vol. ۹, p. ۴۷۳; Ali ibn Abū Bakr al-Haithami, Majma' az-Zawā'id, Vol. ۹, p. ۱۳۳; Ibn alMaghāzili, Manāqib Ali ibn Abū Tālib, pp. ۱۹۰ – ۱۹۵; Ibn Abd al-Barr, AlIstī'āb, Vol. ۳, p. ۱۱۰۰; Ibn al-Athīr, Usd al-Ghāba, Vol. ۴, p. ۲۶; Ibn Hajar al-'Asqalāni, Al-Isāba fi Akhbār al-Sahāba, Vol. ۲, p. ۵۰۹, al-Khatīb al-Baghdādi, Tārīkh Baghdad, Vol. ۲, p. ۲۵۵; Vol. ۸, p. ۴۱۷ and Vol. ۱۴, p. ۴۲۶; Ibn Kathīr, Tārīkh, Vol. ۷, p. ۳۵۴, to cite just few. It was in this way that the revered Sahāba, companions of the Holy Prophet used to test the faith (īmān) or hypocrisy (nifaq) of the Muslims through their love or hatred towards Imām Ali ibn Abū Tālib , as is related by Abū Dharr alGhifāri, Abū Sa'id al-Khudri, Abdullāh ibn Mas'ūd and Jābir ibn Abdullāh [al-Ansāri] that: “We (companions of the Holy Prophetarum used to distinguish the hypocrites by their hatred towards Ali ibn Abū Tālib,” as we read in the following classic references: al-Tirmidhi, Sunan, Vol. ۵, p. ۶۳۵; Al-Mustadrak, Vol. ۳, p. ۱۲۹; Hilyat al-Awliyā', Vol. ۶, p. ۲۹۴; Majma' az-Zawā'id, Vol. ۹, pp. ۱۳۲ – ۱۳۳; Jāmi' al-Usūl, Vol. ۹, p. ۴۷۳; Al-Durr al-Manthūr, Vol. ۶, pp. ۶۶ – ۶۷; Tārīkh Baghdād, Vol. ۱۳, p. ۱۵۳; Ar-Riyād an-Nadira, Vol. ۲, pp. ۲۱۴ – ۱۵; Al-Istī'āb, Vol. ۳, p. ۱۱۱۰; { Usd al-Ghāba, Vol. ۴, pp. ۲۹–۳۰.

حکمت ۴۶: در نکوهش خودبینی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: گناهی که تو را پشیمان کند بهتر از کار نیکی است که تو را به خود پسندی وا دارد .

شهیدی

گناهی که تو را زشت نماید نزد خدا بهتر است از کار نیکی که پسندت آید.

اردبیلی

و فرمود بدی که اندوه رساند بتو بهتر است نزد خدا از نیکوئی که عجب آورد تو را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گناهی که اندوهگینت سازد، در نزد خدا بهتر است از کار نیکی که به خودپسندیت وادارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کار زشتی که تو را برنجانند، نزد خداوند از عملی که تو را دچار خود بینی نماید بهتر است .

شرح ها

راوندی

کیدری

سیئه تسوئک: ای تحزن بعدها و تندم علیها خیر من حسنه تورث العجب، و قد تقدم ان العجب من المهلكات.

ابن میثم

(بدی و گناهی که تو را غمگین سازد، نزد خدا بهتر از عمل نیکی است که تو را به خودبینی وادارد). مقصود امام (علیه السلام) از بدی و گناهی که تو را غمگین سازد، عملی مانند گناهی است که از انسان سر می زند، در نتیجه او پشیمان شده و نسبت به انجام آن کار غمگین می شود، و مقصود از عمل نیک که انسان را به خودبینی وادارد، امثال نماز، و یا صدقه ای است که بدان وسیله خودبینی و غرور حاصل می شود. اما این که چنان گناه و بدی در نزد خدا بهتر از این نیکی است، از آن رو است که پشیمانی که به دنبال بدی می آید گناه را از بین می برد، در صورتی که آن خوبی که در پی آن خودخواهی است با نابودسازی و محو کردن نیکی دارای اثر بد و پستی است که صفحه ی دل را سیاه می سازد، بنابراین آن بدی سهلتر و

در نزد خدا بهتر است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ .

هذا حق لأن الإنسان إذا وقع منه القبيح ثم ساءه ذلك و ندم عليه و تاب حقيقه التوبه كفرت توبته معصيته فسقط ما كان يستحقه من العقاب و حصل له ثواب التوبه و أما من فعل واجبا و استحق به ثوابا ثم خامره الإعجاب بنفسه و الإدلال على الله تعالى بعلمه و التيه على الناس بعبادته و اجتهاده فإنه يكون قد أحبط ثواب عبادته بما شفعتها من القبيح الذى أتاه و هو العجب و التيه و الإدلال على الله تعالى فيعود لا مثابا و لا معاقبا لأنه يتكافأ الاستحقاقان.

و لا ريب أن من حصل له ثواب التوبه و سقط عنه عقاب المعصيه خير ممن خرج من الأمرين كفافا (الكفاف من الشىء، مثله).
لا عليه و لا له

كاشانى

(و قال عليه السلام: سيئه تسوك) بدى که اندوه رساند به تو به جهت پشیمان شدن تو از اکتساب آن. (خير عند الله) بهتر است نزد خدای تعالی. (من حسنه تعجبك) از نیکوئی که عجب آورد ترا و در تکبر اندازد زیرا که پشیمانی و پریشانی بر گناه ماحی آن است بی اشتباه و عجب در حسنه گناهی است که می گرداند آن حسنه را تباه.

آملی

قزوینی

سیئه که تو را غمگین کند بهتر است نزد خدا از حسنه که تو را در عجب افکند.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «سيئه تسوك خير عندالله من حسنه تعجبك.» یعنی و گفت عليه السلام که کار بدی که تو را بدحال و نادم گرداند، بهتر است از کار نیکی که تو را خوشحال گرداند و به عجب و کبر بیندازد.

خویی

اللغه: (السيء) القبيح يقال هو سيء الظن اي لا- يظن خيرا فى الناس، السيئه ج: سيئات مونث السيء، نقيض الحسنه: الخطيئه- المنجد. الاعراب: تسوءك جمله فعليه صفة ليسئه جوزت الابتداء بها. المعنى: كل عمل يصدر من الفاعل المختار يبيد من شعور قلبى يدعو اليه، و يتعقب بوجدان باطنى يترتب عليه، و انما يوزن هذا العمل بهذا الشعور الذى دعا اليه و بهذا الوجدان الذى ترتب عليه، فمن استشعر تعظيم رجل فعمل عليه يعد فعله تعظيما و ان اخطا فى اداء الصنيعه او كيفيه الصنيه، و من اهان رجلا ثم ندم و اعذر بجبران هذا التاثر الوجدانى سوء عمله، فمن ارتكب سيئه بداعى شهوته او طمعه ثم تاثر من عمل نفسه و

استاء به فكانه ندم و طلب العذر و العفو فتدارك سوء فعله و من دخله العجب من حسنه اتى بها و راي فيها نفسه فقد ازال اخلاصه و عمله لله تعالى فكانه استرجع عمله من الله و حوله الى نفسه الشيطانيه و ابطله. الترجمة: گناهت که تو را بد آید، به از کار نیکت که خودبینی فزاید.

گاهی که کردارش آزاردت*** به از کار نیکی که عجب آردت

شوشتری

اقول: فی خبر: صام رجل اربعین سنه ثم دعا الله تعالى فی حاجه فلم يستجب له، فرجع الى نفسه فقال: منك اتيت. فكان اعترافه افضل من صومه. و قيل لرابعه الفيسيه: هل عملت عملا قط ترين انه يقبل منك؟ قالت: ان كان شیء فخوفی من ان یرد علی. و فی (الكافی) عن النبی (صلی الله علیه و آله): بینا موسی (علیه السلام) جالس اذا قبل ابليس و علیه برنس ذو الوان، فلما دنا منه خلع البرنس و سلم علیه، فقال له موسی: (الفصل الثالث و الاربعون- فی مكارم الاخلاق) و من انت؟ قال: انا ابليس. قال: لا قرب الله دارك. قال: انی جئت لاسلم علیك لمكانك من الله تعالى. فقال له موسی (علیه السلام): فما هذا البرنس؟ قال: به اختطف قلوب بنی آدم. فقال له: ما الذنب الذی اذا فعله ابن آدم استحوذت علیه؟ فقال: اذا اعجبته نفسه استكثر عمله و صغر فی عینه ذنبه. و عن الصادق (علیه السلام): ان الله تعالى علم ان الذنب خیر للمومن من العجب، و لو لا ذلك ما ابتلی مومنا بذنب. و عنه (علیه السلام): ان الرجل لیذنب الذنب فیندم علیه و یعمل العمل فیسره ذلك فیتراخ عن حاله تلک، فلان یكون علی حاله تلک خیر له مما دخل فیه. و عنه (علیه السلام): اتی عالم عابدا فقال له: کیف صلاتک؟ فقال: مثلی یسال عن صلاته و انا اعبد الله منذ کذا و کذا. قال: فکیف بکاوک؟ قال: ابکی حتی تجری دموعی. قال: فان ضحکک و انت خائف افضل من بکائک و انت مدل ان المدل لا یصعد من عمله شیء. و عنه (علیه السلام) دخل رجلان المسجد احدهما عابد و الاخر فاسق، فخرجا من المسجد و الفاسق صدیق و العابد فاسق، و ذلك ان العابد دخل المسجد مدلا بعبادته فکرته فی ذلك، و الفاسق دخل و فکرته فی التندم علی فسقه و کان یرتد عن الله تعالى من ذنوبه. و عنه (علیه السلام): قال تعالى لداود: بشر المذنبین و انذر الصدیقین. قال: کیف ذلک یا رب؟ قال تعالى: بشر المذنبین انی اقبل التوبه و اعفو عن المذنب، و انذر الصدیقین الا یعجبوا باعمالهم فلیس عبد انصبه للحساب الا هلك. (الفصل الثالث و الاربعون- فی مكارم الاخلاق) و فی (الحلیه) عن وهیب بن الورد: بلغنا ان عیسی (علیه السلام) مر هو و رجل من حواریه بلص فی قلعه له، فلما رآهما اللص قال لنفسه: هذا روح الله و کلمته و هذا حواریه و من انت یا شقی؟ لص قطعت الطریق و اخذت الاموال و سفکت الدماء. ثم هبط الیهما نادما علی ما کان منه، فلما لحقهما قال لنفسه: ترید ان تمشی معهما لست بذلک باهل. امش خلفهما کما یمشی المذنب مثلک. فالتفت الیه الحواری فعرفه فقال فی نفسه: انظر الی هذا الخبیث و مشیه و راءنا. فاطلع الله علی ما فی قلوبهما من ندامه اللص و من ازدراء الحواری اياه و تفضیله نفسه، فاوحی الله تعالى الی عیسی ان مر الحواری و اللص ان یستانفا العمل، اما اللص فقد غفرت له ما مضی لندامته و توبته، و اما الحواری فقد حبط عمله لعجبه بنفسه و ازدرائه هذا التائب. و فیه: عن محمد بن النضر: بلغنی ان عابدا یعبد ثلاثین سنه و یعبد آخر عشرين، فاطلت صاحب الثلاثین غمامه و استظل صاحب العشرین فی ظله، فقال له صاحب الثلاثین: لو لا انا ما اظلتک. قال: فانحازت الی صاحب العشرین و بقی صاحب الثلاثین لا غمامه له. و عنه: ان عابدا من بنی اسرائیل عبد الله ثمانین سنه، فكان له مصلی لا یجتري احد منهم ان یقوم مقامه اعظاما له، فقدم رجل غریب فنظر الی موضع خال فقام یصلی فیه اذ جاء العابد فقام الی جنبه فغمزه بمنکبه ینحیه عن موضعه، فاوحی تعالى الی نبیه ان مر فلانا یستانف العمل - ای: لعجبه. و فیه: قال

ابوتراب النخشبی: قال حاتم الاصم: العجب اشد من الرياء عليك، و مثلهما ان يكون كلبك في البيت كلب عقور و كلب آخر خارج البيت (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) فايهما اشد عليك الداخلك معك او الخارج؟ قال: العجب داخل فيك و الرياء يدخل عليك. و عن (تنبيه خواطر و رام): روى ان عابدا من بنى اسرائيل كان ياوى الى جبل، فقيل في النوم: انت فلان الاسكاف فاساله ان يدعو لك. فاتاه فساله عن عمله فاخبره انه يصوم النهار و يكتسب فيتصدق ببعضه و يطعم عياله بعضه. فرجع و قال: ان هذا لحسن و لكن ليس كالتفرغ في العباده. فاتى في النوم ثانيا ان ياتيه. فاتاه فساله عن عمله. فقال الاسكاف: ما رايت احدا من الناس الا وقع في نفسى انه سينجو و اهلك انا. فقال العابد: هذه العباده.

مغنيه

كل منا يخطىء و يسيء، و العصمه لاهلها.. و الفرق ان بعض الافراد يصر على الخطا بعد بيانه، و يرفض النقد، بل يزداد اصرارا اذا نبه الى خطئه و اسائه.. و ليس شك في انه مجنون، قال الامام: (الحده ضرب من الجنون، لان صاحبها يندم، فان لم يندم فجنونه مستحکم). و قال ايضا: اشد الذنوب ما استهان به صاحبه. و المنصف العاقل يجابه الواقع بصمود و شجاعه، و يعترف بالخطا، و يصدق مع نفسه و مع الاخرين. و بهذا تصير سيئته من الحسنات، قال سبحانه عن التوابين: (فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات - ٧٠ الفرقان). و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (من راي انه مسيء فهو محسن) و العكس صحيح اي: من راي انه محسن فهو مسيء، لانه افسد احسانه بالعجب و التيه. و رب كلمه افسدت الايمان و قوضته من الاساس.

عبده

... عند الله من حسنه تعجبك: لان الحسنه المعجبه ربما جر الاعجاب بها الى سيئات و السيئه المسيئه ربما بعث الكدر منها الى حسنات

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش خودبینی) فرموده است: سیئه و بدی که تو را اندوهگین سازد (مانند دروغی که بگوئی و پشیمان شوی که چرا گفתי) نزد خدا بهتر است از حسنه و خوبی (مانند نماز خواندن یا روزه گرفتن) که تو را به خودبینی و سرفرازی وادارد (زیرا پشیمانی گناه را بر طرف می نماید و خودبینی در حسنه گناهی است که آن را تباه می گرداند).

زمانی

منظور امام علی این نیست که انسان گناه کند و ناراحت شود تا ثواب ببرد، بلکه نظر آن حضرت این است که موقعی که گناهکار از گناه خود پشیمان شد وجدانش ناراحت می گردد و برای همین ناراحتی ثواب می برد یعنی گناهش آمرزیده می شود به این شرط که دیگر آن گناه را تکرار نکند ولی شخص نیکوکار که مغرور به عبادت خویش شد به ریاء گرفتار می شود که عمل را باطل می سازد و یا خودپسند می شود به تدریج این خودپسندی او را سقوط می دهد مانند شیطان که بنا بر قول مشهور شش هزار سال عبادت کرد اما در اثر غرور بار سجده برای آدم نرفت و تمام عبادت هایش باطل گردید وقتی خدا به او

اعتراض کرد عرض کرد: (من از آتش خلق شده ام و آدم از خاک و آتش برتر از خاک است).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (سيئه تسوك) اي معصيه تاتيها فتندم (خير عند الله من حسنه تعجبك) اي تفرح بها و تظن انك قد اتيت بالواجب، و ذلك لان الندم على السيئه موجب لمحوها، فلا اثم عليك من ورائها، اما الحسنه المعجبه فانها تمحق بذاتها، و تورث الاثم، لان عجب الانسان بعمله محرم.

موسوی

الشرح: السيئه- و هي كل ذنب تمارسه او يقع منك- اذا صدرت منك فتاثر لصدورها و حزن لوقوعها و ندمت لحدوثها فانت انسان صالح تعيش في عمقك الايمان بالله و الخوف منه لان هذا الاحساس بالذنب موثر ايمان فلذا احدثت عندك هذه الرده القويه و جعلتك تشعر بعظيم الجرم فتندم و يغفرها الله لك بالتوبه. اما اذا عملت حسنه فاعجبتك نفسك بها و ذهبت بك الامور الى ان تقول: انه ليس في الدنيا احد مثلك فهذا العجب ممقوت عند الله مردود عليك لانه يدل على مرض في النفس ردى ء ...

طالقانی

«گناهی که تو را زشت آید در پیشگاه خداوند بهتر از کار نیکی است که تو را شگفت آید.»

این سخن حق است زیرا هر گاه گناهی از انسان سرزند و او را زشت آید و پشیمان شود و به راستی توبه کند، توبه او گناهِش را از میان می برد و عقابی را که مستحق آن بوده است، بر طرف می سازد و پاداش توبه هم برای او حاصل می شود. ولی آن کس که واجبی را اطاعت می کند و مستحق ثواب می شود اگر بر خود شیفته شود و به خداوند متعال با علم خود ناز فروشد و بر مردم تکبر کند، ثواب عبادتش به سبب شیفتگی و غرور و ناز کردن به خداوند متعال از میان می رود، نه ثوابی می برد و نه عقابی می بیند و آن دو یکدیگر را نفی می کند، و تردید نیست آن کس که ثواب توبه برای او فراهم می شود و عقاب معصیت از او ساقط می گردد، بهتر از کسی است که کاری انجام دهد که نه برایش سودی داشته باشد و نه زیانی.

مکارم

و قال عليه السلام

سَيِّئَةٌ تَسُوُّكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ .

امام عليه السلام فرمود:

کار بدی که تو را ناراحت (و پشیمان) می سازد نزد خدا بهتر است از کار نیکی که تو را مغرور می کند. (. سند گفتار حکیمانه: این جمله نورانی را صاحب کتاب عقد الفرید و همچنین سبط بن جوزی در تذکره آورده اند. ابن ابی الحدید نیز در

الحکم المنثوره آن را با تفاوتی ذکر کرده (که نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴ ص، ۴۶). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله با جمله های پرمعنای مشابه دیگری به عنوان جزئی از وصیت نامه امام علیه السلام به فرزندش امام مجتبی آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۳).

بلای عجب

امام علیه السلام در این سخن کوتاه و پرمحتوا به نکته مهمی اشاره می فرماید که در سیر و سلوک انسان به سوی خدا بسیار تأثیرگذار است. می فرماید: «کار بدی که تو را ناراحت (و پشیمان) می سازد نزد خدا بهتر است از کار نیکی که تو را مغرور می کند»؛ (سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ).

دلیل آن روشن است، زیرا انسان معصیت کاری که از عمل زشت خود ناراحت می شود به سوی پشیمانی و توبه و جبران آن گام بر می دارد حال آنکه آن کس که از کار نیک خود مغرور می گردد گامی به سوی ریاکاری بر می دارد.

توبه آثار شوم آن معصیت را می شوید در حالی که غرور عجب و ریا از کارهای نیک، انسان را به پرتگاه گناهان کبیره می کشاند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم می خوانیم:

«مَنْ رَأَى أَنَّهُ مُسِيءٌ فَهُوَ مُحْسِنٌ؛ کسی که خود را بدکار می داند او نیکوکار است». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۱۷، ح ۶۴۱).

به گفته مرحوم مغنیه در فی ظلال نهج البلاغه عکس این مطلب نیز صادق است و آن اینکه گفته شود

«مَنْ رَأَى أَنَّهُ مُحْسِنٌ فَهُوَ مُسِيءٌ؛ کسی که خود را نیکوکار بداند بدکار است» زیرا عجب و غرور احسانش را تباه کرده و چه بسا سخنانی که ایمان را نیز از اساس متزلزل سازد. (فی ظلال، ج ۴، ص ۲۴۵).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: «خداوند متعال به داود وحی فرستاد:

«بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْذِرِ الصَّادِقِينَ؛ گنهگاران را بشارت ده و صدیقین (والا مقام) را بیم ده» (داود تعجب کرد و) عرض کرد: ای پروردگار چگونه چنین چیزی ممکن است؟ خداوند فرمود: گنهگاران (پشیمان و نادم) را بشارت ده که من توبه آنها را می پذیرم و از گناهانشان صرف نظر می کنم و صدیقین را بیم ده که از اعمالشان عجب به خود راه ندهند». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۴، ح ۸).

در حدیث دیگری از آن حضرت چنین آمده است که می فرماید: دو نفر وارد مسجد شدند یکی عابد بود و دیگری فاسق اما هنگامی که از مسجد خارج می شدند فاسق، جزء صدیقان شده بود و عابد از فاسقان. سپس فرمود: این بدان رو است که چون عابد وارد مسجد شد به عبادت خود می بالید و در این فکر بود و فاسق هنگامی که وارد شد فکرش در پشیمانی بود و پیوسته

از گناهان خویش استغفار می کرد. (همان، ح ۶.)

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم: خداوند به آن حضرت وحی فرستاد که بعضی از بندگان من در مسیر عبادت تلاش می کند و شب از خواب خوش و بستر لذت بخش بر می خیزد و مشغول عبادت می شود و خود را در عبادت من به سختی و تعب می اندازد. گاه من او را یک شب یا دو شب گرفتار خواب می کنم تا در مسیر صحیح گام بردارد، زیرا هنگامی که به خواب می رود و صبح بیدار می شود نسبت به خود خشمگین است و خود را سرزنش می کند و اگر او را در آنچه از عبادت من می خواهد آزاد بگذارم، چه بسا عجب و خودپسندی به او عارض شود و از این راه حالتی به او دست دهد که هلاکش در آن است. (همان، ص ۶۰، ح ۴.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “The sin that displeases you is better in the view of Allāh than the virtue that makes you proud”.

حکمت ۴۷: درباره صفات نیکو

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرْوَعَتِهِ وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ وَ عِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ارزش مرد به اندازه همت اوست، و راستگویی او به میزان جوانمردی اش، و شجاعت او به قدر ننگی است که احساس می کند، و پاکدامنی او به اندازه غیرت اوست .

شهیدی

ارزش مرد به اندازه همت اوست و صدق او به مقدار جوانمردی اش و دلیری او به میزان ننگی - که از بدنامی - دارد و پارسایی او به مقدار غیرتی که آرد.

اردبیلی

و فرمود مرتبه مرد بقدر همت اوست و راستی مرد بر مقدار مروت اوست و دلیری مرد بر مقدار حمیت و خشم اوست و پاک

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مقام و مرتبت هر کس به قدر همت اوست و صدق او به قدر جوانمردی اوست و شجاعتش به قدر حمیت اوست و عفت او به قدر غیرت اوست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اندازه مرد به اندازه همت او، و صداقتش به مقدار جوانمردی او، و دلیریش به اندازه عار داشتنش از کار زشت، و پاکدامنیش به میزان غیرت اوست.

شرح ها

راوندی

و الانفه: الحمیه. و الغیره علی النساء معروفه.

کیدری

الانفه: الحمیه العفه: تحصیل تمام حسن الخلق من کسر القوه الشهوانیه، و الغضبیه.

ابن میثم

(مقام و ارزش هر کسی به قدر همت او، و راستی و درستی اش به اندازه ی جوانمردی او و دلآوری اش به مقدار عار و ننگ او از کار زشت، و پاکدامنی اش به اندازه ی غیرت اوست). امام (علیه السلام) به چهار چیز اشاره فرموده و آنها را پایه و اساس چهار چیز قرار داده است: ۱- همت، که آن را اساس ارزش انسان قرار داده است. قدر انسان یعنی همان میزان اعتبار وی در نزد مردم، چه والامقامی و ارجمندی و یا پستی و بی ارزشی نتیجه ی بلندهمتی و یا دون همتی خود او است. بلندهمتی آن است که انسان بر یک حد معین از امور که باعث فزونی فضیلت و شرف او می گردد، بسنده نکند تا به بالاتر از آن که ارزشمندتر و والاتر است برسد، و نتیجه ی چنین کاری، بزرگی، عظمت و ستایش اوست. و دون همتی آن است که انسان بر کارهای ناچیز و پست بسنده کند و از امور باارزش صرف نظر نماید، و به همین نسبت او ناچیز و کم ارزش محسوب می شود. ۲- جوانمردی را اساس راستی قرار داده است. جوانمردی فضیلتی است که با وجود آن، انسان کارهای نیک انجام می دهد و از آنچه پیامد آن کاستی است- هر چند مباح باشد- دوری می کند، از این رو در گفتارش رعایت راستی و صداقت را می کند، قوت و ضعف این فضیلت (راستی) بستگی به قوت و ضعف لازمه ی آن (جوانمردی) دارد. ۳- عار داشتن از کار زشت را پایه و اساس دلیری و شجاعت قرار داده است. ننگ و عار، عبارت از حرارت قوه ی دماغ و طغیان خشم است در مورد آنچه ناپسند است و برخلاف میل او بر او عرضه می شود و او از انجامش سر باز می زند و بودن آن اساس شجاعت و انگیزه ی اقدام بر کارها، امری است روشن، و اندازه ی قوت و ضعف اقدام بر انجام کار، بستگی به آن دارد. ۴- غیرت را اساس

پاکدامنی قرار داده است، غیرت، عبارت از انزجار طبیعی انسان است نسبت به تصور شرکت دیگران در کاری که مورد علاقه ی اوست و یا عقیده به ضرورت نگهبانی از آن دارد. و بر حسب شدت و ضعف این عقیده و تخیل و همچنین تصور وقوع چنین کاری درباره ی او، و یا اطرافیان او- به طور مثال- پیشگیری او از شرکت دیگران، و خودداری اش از پیروی از شهوت، در شرکت مردم نسبت به موارد مورد علاقه ی او مانند همسر و نظایر آن، خواهد بود، معنای عفت و پاکدامنی هم، همین است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرْوَعَتِهِ وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ وَ عِفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ .

قد تقدم الكلام في كل هذه الشيم والخصال ثم نقول هاهنا إن كبر الهمة خلق مختص بالإنسان فقط و أما سائر الحيوانات فليس يوجد فيها ذلك و إنما يتجرأ كل نوع منها الفعل بقدر ما في طبعه و علو الهمة حال متوسطه محموده بين حالتين طرفي رذيلتين و هما الندح و تسميه الحكماء التفتح و صغر الهمة و تسميه الناس الدناءة فالتفتح تأهل الإنسان لما لا يستحقه و صغر الهمة تركه لما يستحقه لضعف في نفسه فهذان مذمومان و العدالة و هي الوسط بينهما محموده و هي علو الهمة و ينبغي أن يعلم أن المتفتح جاهل أحمق و صغیر الهمة ليس بجاهل و لا أحمق و لكنه دنيء ضعيف قاصر و إذا أردت التحقيق فالكبير الهمة من لا يرضى بالهمم الحيوانيه و لا يقنع لنفسه أن يكون عند رعايه بطنه و فرجه بل يجتهد في معرفه صانع العالم و مصنوعات و في اكتساب المكارم الشرعيه ليكون من خلفاء الله و أوليائه في الدنيا و مجاوريه في الآخرة و لذلك قيل من عظمت همته لم يرض بقنيه مسترده و حياه مستعاره فإن أمكنك أن تقتني قنيه مؤبده و حياه مخلده فافعل غير مكثرث بقله من يصحبك و يعينك على ذلك فإنه كما قيل إذا عظم المطلوب قل المساعد.

و كما قيل طرق العلاء قليله الإيناس.

و أما الكلام في الصدق و المروءه و الشجاعه و الأنفه و العفه و الغيره فقد تقدم كثير منه و سيأتى ما هو أكثر فيما بعد إن شاء الله تعالى

كاشانی

(و قال عليه السلام قدر الرجل على قدر همته) قدر و منزلت مرد بر مقدار همت او است یعنی منزلت و مرتبت مرد نزد مردم روزگار در تعظیم و اعتبار و تصغیر و احتقار بر قدر همت او است در اكتساب اسباب شرف و فضيلت. پس بلند همت، بر مرتبه ای از آن اقتصار نمی نماید و روز به روز بر مقدار خود می افزاید. و از پست همت این کار بر نمی آید زیرا که همت قوتی است داعیه بر بلندی مرتبه (و صدقه علی قدر مروته) و راستی مرد، بر قدر و مروت او است زیرا که مروت خصلتی است که موجب ارتکاب حسن است و اجتناب از چیزی که باعث بر خست نفس است و امر مستهجن، پس لازم آن صدق باشد و قوت و ضعف آن به حسب قوت و ضعف مروت است (و شجاعته علی قدر انفته) و شجاعت و دلیری مرد بر قدر حمیت و هیجان خشم او بر آنچه محافظت آن باید کرد زیرا که حمیت، ننگ داشتن است از مکروه و دفع کردن کار زشت و ناشایست. پس حمیت و غیرت مبدا شجاعت باشند (و عفته علی قدر غیرته) و پاکدامنی مرد، بر قدر غیرت او است زیرا که غیرت، نفرت

طبیعت است از تخیل مشارکت غیر در امری که مخصوص است به او و محبوب است نزد او، و این نفرت باز می دارد او را از پیروی کردن شهوات در اموری که مختص است به غیر و مرغوب است نزد آن غیر

آملی

قزوینی

قدر هر کس به قدر همت او است و صدق هر مرد به قدر مروت او است، و شجاعت او به قدر انفه او است. یعنی ننگ داشتن از نالایق و عار داشتن و خشم گرفتن از ناشایست، و عفت او به قدر غیرت او است هر که غیور باشد روا ندارد در حرمت دیگران آنچه بهر خود روا ندارد تا به مثل آن گرفتار نگردد. چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و از این جا است قول (مازنی غیور قط) (مولوی) گوید: ای دریده پوستین یوسفان گر بدرد گرگت آن از خویش دان ز آنچه می بافی همه روزه بیوش ز آنچه میکاری همه ساله بنوش فعل توست این غصه های دمبدم این بود معنی قد جف القلم که نگردد سنت ما از رشد نیک نیکی را بود بد را است بد روایت شده است این موضوع که هر که بدی قصد کند در حرمت مردم مثل آن بر خود بیند از قبیل (من حفر بئرا لایحه فقد وقع فیه) و از قبیل (من سل سیف البغی قتل به) و (من قتل قتل)

لاهيجی

و قال عليه السلام: «قدر الرجل على قدر همته و صدقه على قدر مروته و شجاعته على قدر انفته و عفته على قدر غيرته.» یعنی و گفت عليه السلام که مرتبه و منزلت مرد در اعزاز و احترام به قدر همت و کرم او است و راست گفتاری به قدر مروت او است و شجاعت مرد به قدر حمیت او است و پاک دامنی مرد به قدر عصیت او است.

خویی

اللغة: (الانفه) هي عزه النفس، (العفة) ترك الشهوات الدنية، طهاره النفس (غار) الرجل على امراته من فلاان و هي عليه من فلانه: انف من الحميه و كره شركه الغير في حقه بها- المنجد. الاعراب: على قدر همته، جار و مجرور متعلق بفعل عام، و الجملة خبر قدر الرجل و الظاهر ان لفظه على بمعنى باء المقابله، و قد صرح في شرح التصريح بان احد معانيها موافقه الباء. المعنى: المقصود من القدر هو الاعتبار و الوجاهه عند الله او عند الناس على سبيل منع الخلو، و الهمة توجه النفس و بذل الجهد في حصول غايه من الغايات المعنويه او الماديه، فمن اهتم في غرض معنوي الهی و سلك طريقه التقرب الى الله فيساوی في الاعتبار و الوجاهه بمقدار ما بذل الهمة في هذا السبيل، كما انه من اهتم الى تحصيل المال و الجاه عند الناس يساوی اعتباره عند ارباب ال-حوال و العامه ما بذل من الهمة في هذا الطريق. و الصدق في القول و العمل ميزان يوزن به الرجوليه و يعبرون بها عنه و خصوصا في مورد الوعد و انجازها، فالمروه و الرجوليه التي تتصف بها الانسان فتصير مبدءا لتعاطي الافعال الجميله و موجبا لترك ما يعود الى النقص توزن مع صدق الانسان في اقواله و مواعيده. و الشجاعه ثوران الغضب للدفاع عن الحق و الحریم فتوزن مع الانفه و عزه النفس، فمن كان حقيرا في نفسه و لا-يبالي على ما يراه من التعدی في حقه و حریمه فلا اقدام له في الدفاع، و لا-يوصف بانه شجاع. و الغيره نفره الانسان عن مشاركه غيره فيما اختص به من حریم او وظيفه او وطن بالنسبه الى الاجانب، فالغيره تعتبر مبدءا للدفاع تجاه تجاوز الاجنبی و لها مصادیق متكرره باعتبار شتى الامور، و اكثر موارد استعمالها في

الحریم و الاقارب، و العفه هو كف النفس عما يختص بالغير من الحقوق و الحرمان و عفه كل شخص و كفه عن حریم غیره یوزن بغيرته بالنسبه الى ما يختص به نفسه و ما یهتم بحفظه و صیانتہ. الترجمة: قدر هر مردی باندازه همت او است، راستی و درستیش به اندازه مردانگی او است، و دلیری هر کس برابر عزت منشی، و پارسائی به اندازه غیرتمندیست.

قدر هر مردی تو هم اندازه دان با همتش*** صدق او را با مروت چون دلیری عزتش

پارسائیش تو با غیرت بسنج و هوشدار*** هر که را عفت نباشد نیست هرگز غیرتش

شوستری

و قال علیه السلام: قدر الرجل علی قدر همتہ فی (تاریخ بغداد) غلب عبدالله بن طاهر علی الشام و وهب له المامون ما وصل الیه من الاموال هنالك، ففرقه علی القواد ثم وقف علی باب مصر فقال: اخزی الله فرعون ما كان اخسه و ادنی همتہ، ملک هذه القرية فقال (انا ربکم الاعلی) و الله لادخلتها. و فی (المعجم) قال الصاحب بن عباد: و قائله: لم عرتک الهموم و امرک ممثیل فی الامم (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) فقلت دعینی و ما قد عری فان الهموم بقدر الهمم و فی (الکامل): سافر کعب بن مامه الایادی مع رجل من بنی النمر بن قاسط، فقل الماء فتصافناه- و التصافن ان یطرح حجر فی الاناء ثم یصب فیہ من الماء ما یغمره لثلا- یتغابنوا- فجعل النمری یشرب نصیبه فاذا اخذ کعب نصیبه قال: اسق اخاک النمری فیوثره، حتی جهد کعب و رفعت له اعلام الماء، فقیل له رد کعب- و لا- وروود به- فمات عطشا. و وفد اوس بن حارثه بن لام الطائی و حاتم الطائی علی عمرو بن هند ملک الحیره، فدعا اوسا فقال له: انت افضل ام حاتم؟ فقال له: ابیت اللعن، لو ملکنی حاتم و ولدی و لحمی لو هبنا فی غداه واحده، ثم دعا حاتما فقال له: انت افضل ام اوس؟ فقال: ابیت اللعن انما ذکرک باوس، و لاحد ولده افضل منی. و کان النعمان بن المنذر دعا بحله و عنده وفود العرب من کل حی فقال: احضرونی فی غد فانی ملبس هذه الحله اکرکم، فحضر القوم جمیعا الا- اوسا، فقیل له لم تخلفت؟ فقال: ان کان المراد غیری فاجمل الاشیاء بی الا اكون حاضرا، و ان کنت انا المراد فسا طلب و یعرف مکانی، فلما جلس النعمان لم یر اوسا فقال: اذهبوا الی اوس فقولوا له: احضر آمنة مما خفت، فحضر فلبس الحله فحسده قوم من اهله فقالوا للحطیئه: اهجه و لك ثلاثمائه ناقه. فقال: کیف اهجو رجلا لاری فی بیتی اثا و لا مالا الا من عنده، ثم قال: کیف الهجاء و ما تنفک صالحه من آل لام بظهر. الغیب تاتینی (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) فقال لهم بشر بن ابی خازم الاسدی: انا اهجوہ لکم، فاخذ الابل و فعل، فاغار اوس علی الابل فاكتسحها و جعل بشر لا یتجیر حیا الا قالوا قد اجرناک الا من اوس- و کان فی هجائه اياه ذکر امه- فاتی به فدخل علی امه فقال: قد اتینا ببشر الهاجی لك ولی فما ترین فیہ؟ قالت: اری ان ترد علیہ ماله و تعفو عنه و تجوه و افعل مثل ذلك، فانه لا یغسل هجاه الا مدحه، فخرج الیه و قال له: ان امی سعدی التي کنت تهجوها امرت لك بكذا و كذا. فقال: لاجرم، لا و الله لا مدحت احدا حتی اموت غیرک. و صدقه علی قدر مروته فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: لا-تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده، فان ذلك شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلك، ولكن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته. و عنه علیه السلام: انما سمی اسماعیل صادق الوعد لانه وعد رجلا- فی مکان فانتظره فی ذلك المكان سنه فاتاه بعد سنه فقال له اسماعیل: ما زلت منتظرا لك. و فی (الخصال) عن النبی (صلی الله علیه و آله): ست من المروه، ثلاث منها فی الحضر، و ثلاث منها فی السفر: فاما التي فی الحضر، فتلاوه کتاب الله عزوجل و عماره مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله عزوجل، و اما التي فی السفر، فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر

معاصى الله. و شجاعته على قدر انفته فى (وزراء الجهشيارى): بلغ موسى بن المهدي- و هو الهادى- حال بنت لعماره بن حمزه- مولا هم- و هى جميله (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فراسلها فقالت لايها ذلك، فقال: ابغى اليه فى المصير اليك و اعلميه انك تقدرين على ايصاله اليك فى موضع يخفى اثره، فارسلت اليه بذلك و حمل موسى على المصير نفسه، فادخلته حجره قد فرشت و اعدت له، فلما صار اليها دخل عليه عماره فقال: السلام عليك ايها الامير! ماذا تصنع ها هنا؟ اتخذناك ولى عهد فينا او فحلا فى نساءنا؟ ثم امر به فبطح فى موضعه فضربه عشرين دره خفيفه و رده الى منزله، فحقد عليه فلما ولى الخلافه دس اليه رجلا- يدعى عليه انه غصبه الضيعه المعروفه بالبيضاء بالكوفه- و كانت قيمتها الف الف درهم- فينا الهادى ذات يوم جالس للمظالم و عماره بحضرتة، و ثب الرجل فتظلم منه، فقال الهادى لعماره: ما تقول؟ قال: ان كانت الضيعه لى فهى له و ان كانت له فهى له و وثب فانصرف عن المجلس. (و عفته على قدر غيرته) كان عليه السلام يقول لاهل العراق: نبئت ان نساءكم يدافعن الرجال فى الطريق، اما تستحون و لا تغارون؟ و فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: ان الله تعالى غيور يحب كل غيور، و لغيرته حرم الفواحش ظاهرها و باطنها، و اذا لم يغر الرجل فهو منكوس القلب. و عنه عليه السلام: لما اقام العالم الجدار اوحى تعالى الى موسى عليه السلام: انى مجازى الابناء بسعى الابهاء، ان خيرا فخير و ان شرا فشر، لا تزونا فترنى نساوكم، و من وطى فراش امرى مسلم وطى فراشه، كما تدين تدان. و عن الصادق عليه السلام: كانت فى بنى اسرائيل بغى و كان رجل منهم يكثر (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) الاختلاف اليها، فلما كان فى آخر ما اتاها اجرى الله على لسانها: اما انك سترجع الى اهلك فتجد معها رجلا، فارفعنا الى موسى عليه السلام فنزل جبرئيل عليه السلام و قال: يا موسى من يزن يزن به، فنظر موسى اليهما فقال: عفوا تعف نساوكم.

مغنيه

كثيرا ما تطلق الكلمات من غير قياس و تحديد، و بالخصوص فى عالم الاخلاق و القيم، فيودى ذلك الى الخلط و سوء الفهم و التفاهم بين الناس.. و اشار الامام هنا الى المقياس الصحيح الذى يجب ان يقاس به قدر الرجل و صدقه و شجاعته و عفته: ١- (قدر الرجل على قدر همته) و ثقته بانه يملك من الطاقات ما يغير بها مجرى الطبيعه و الحياه، و انه بالعلم و العمل يصل الى ما هو افضل و اروع.. و كل من يؤمن بهذه الحقيقه، و يعمل بموجها يجب ان يقاس بها تقديره و تكريمه اى يحترم و يعظم لعلمه و عمله الى ما هو اتم و اكمل. و كان الامام يومىء بهذا الى نفسه، لانه المثل الاعلى لبعده الهمه و علوها، فلقد كان فى سن العاشره حين قال لرسول الله (صلى الله عليه و آله): انا يا رسول الله، يوم دعا الرسول الى مائدته صناديد قريش، و قال لهم فيما قال: ايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى و وصيى و خليفتى فيكم. قال على: انا، و ما هاب و ارتاع من الرووس الكبار الذين يملكون الجاه و المال، و استخف بهم و بهزئهم و سخريتهم، و هو لا يملك الا همته و مواهبه. و فى كتاب (عقبويه الامام) علق العقاد على ذلك بقوله: (فما منعته الطفوله و سن العاشره ان يعلم انه قوه لها جوار يركن اليها المستجير). ٢- (و صدقه على قدر مروئته) و معنى المروئته يجمع بين الايجاب بفعل ما يستوجب المدح و الثناء، و بين السلب بترك ما يستدعى اللوم و الذم، اما الصدق هنا فليس المراد به مطابقه الكلام للواقع بحسب اعتقاد المتكلم و كفى، بل المراد به حسن السلوك الذى لا يشاب بعيب و نقص، و هو بهذا المعنى مرادف للمروئته او لازم لها، و لذا يستدل على الصدق بالمروئته، و بها عليه. ٣- (و شجاعته على قدر انفته) و الشجاعه تشمل الصمود فى القتال، و تحمل المسؤوليات، و مواجهه الصعاب بقلب ثابت، و ايضا تشمل الاعتراف بالخطا. و الانفقه استنكاف عن الجبن و العار، و اذن الشجاعه من لوازم الانفه، و كل واحده منهما تدل على اختها. ٤- (و عفته على قدر غيرته) و العفه تشمل نزاهه اليد و اللسان، و البطن و الفرج، و لكن المراد بها عفه الفرج فقط مكان

كلمه الغيره، و يقال: غار الرجل على امراته اى انف ان يشاركه الغير فيها، و من كان كذلك ينبغى له ان لا يعتدى على اعراض الاخرين، و من هنا قيل: ما زنا غيور قط، و معنى هذا ان الزانى لا يكون عفيفا و لا غيورا، و انه بحكم الديوث الذى يدخل الرجال على زوجته. و يروى ان جماعه من اهل الجاهليه تركوا الزنا لهذه الغايه.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره صفات نيكو) فرموده است: مقام و مرتبه مرد به اندازه همت او است (پس اگر بلند همت بود ارجمند و بزرگوار و اگر پست همت باشد خوار و زيردست است) و راستى او به اندازه جوانمردى او است (زيرا جوانمردى سبب مى شود كه شخص آنچه شايسته است به جا آورد از زشتيها كه يكي از آنها دروغ است دورى گزيند، پس اندازه راستگويى او از جوانمرديش شناخته مى شود) و شجاعت و دليرى او به اندازه حميت و ننگ داشتن او است از كار زشت و ناشايسته (پس هر چه بيشتر كار زشت را ننگ بداند شجاعت و دليرى بيشتر دارد) و عفت و پاكدامنى او به اندازه غيرت او است (پس هر اندازه كه غيرت او يعنى ننگ داشتن از مشاركت با ديگرى در چيزى كه مخصوص به او نيست بيشتر باشد پاكدامن تر است، زيرا غيرت است كه شخص را از پيروي شهوات و كارهاى ناروا باز مى دارد و او را پاكدامن نگاه مى دارد).

زمانى

به همان اندازه كه بلند همتى ارزش دارد كوتاه نظرى و كوتاه همتى بى ارزش است. اين نكته حتمى است كه همت بلند و يا كوتاه بايد نسبت به افراد سنجيده شود و قدرتشان. جوانمرد دروغ نمى گويد، فرد با شخصيت شجاع است و آدم غيرتمند پاكدامن. بنا بر اين كسى كه دروغ مى گويد جوانمرد نيست كسى كه گناه مى كند شخصيت ندارد و شجاع هم نخواهد بود، زيرا در برابر گناه به زانو در آمده و كسى كه پاكدامن نبود غيرت ندارد و نمى شود به او اعتماد كرد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (قدر الرجل) اى منزلته و مكاتته (على قدر همته) بمعالى الامور (فمن كان اعلا همه كان افضالا) (و صدقه) فى العمل و الكلام (على قدر مروئته) اى رجولته، فان النفس الشريفه لا تكذب (و شجاعته على قدر انفته) اى رفعه نفسه، فان النفس الرفيعه لا- تتمكن ان ترى النقائص فتشجع لازالتها (و عفته) بان لا ينساق وراء الشهوات (على قدر غيرته) على نفسه ان تنحط، و على الاعراض ان تهتك، فكلما كانت غيرته اكثر، كانت عفته اكثر.

موسوى

اللغه: قدر الرجل: قيمته. المروه: النخوه و كمال الرجوله. الانفه: عزه النفس. الغيره: النخوه و الغيره على الزوجه حفظها و عدم المس بها من الاجنبى. الشرح: اشار عليه السلام الى امور اربعة تتولد منها اربعة: ١- بمقدار همه الرجل و علو نفسه و ما يطلبه من

الامور يكون قدره فان طلب الامور العظيمة الجليله طلب المعالي من الامور فان قدره يعظم في اعين الناس و يحتل مرتبه جليله عندهم و يكبر في نظرهم، اما اذا كانت همته صغائر الامور و محقراتها و الامور الصغيره فان الاعين تزدرية و يصغر و يكون مقداره و قيمته ما يتطلع اليه من هذه الصغائر. ۲- و على قدر مروئه الرجل و كماله و ما يتصف به من صفات كريمه رفيعه يكون صدقه فان هذه الصفات تمنع الانسان عن الكذب لانه يحط من شانها و تانف مروئته ان تتعاطاه لانه يتنافى و ما يحمله من مروئه ... ۳- و شجاعه الرجل بمقدار انفته، و بمقدار ما يكون عزيز النفس شامخ الروح يابى الدنيه و يرفض الذله فبالتالى يمتلك الشجاعه التى يحفظ بها هذا الشموخ و الاباء. ۴- و عفته على قدر غيرته: بمقدار ما يكون غيورا على عرضه و حريمه و مقدساته و يابى لها ان تدنس بعب تكون عفته و امتناعه لانه كما يابى للغير ان يدنسوا شرفه و يهتكوا حرمة يابى لنفسه ان يدنس اعراض الناس و يهتك و حرمتهم و قد قيل: ما زنا غيور قط.

طالقانى

«ارزش مرد به اندازه همت اوست و راستى او به اندازه جوانمردى اش، دليرى او به اندازه ننگ داشتن اوست و پاكدامنى او به اندازه غيرت اوست.»

مكارم

و قال عليه السلام

قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى هِمَّتِهِ، وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ مُرْوَيْتِهِ، وَ شَجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ، وَ عَفَّتُهُ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ .

امام عليه السلام فرمود:

ارزش هر كس به اندازه همت او و راستگويى و صداقت هر كس به اندازه شخصيت اوست و شجاعت هر كس به اندازه بى اعتنايى وى (به ارزش هاى مادى) است و عفت هر كس به اندازه غيرت اوست. (. سند گفتار حكيمانه: جمله اول از اين چهار جمله حكمت آميز را ميدانى در مجمع الامثال و ابن طلحه شافعى در مطالب السؤول آورده ولى نويسنده الغرر با تفاوتى آن را ذكر کرده و نوشته است: «قَدْرُ الْمَرْءِ عَلَى قَدْرِ فَضْلِهِ» و جمله دوم را به اين صورت: «صِدْقُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ مُرْوَيْتِهِ» و جمله سوم و چهارم را به صورت: «شُجَاعَةُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَ غَيْرَتُهُ عَلَى قَدْرِ حِمَّتِهِ» و اين تفاوت ها نشان مى دهد كه از منبع ديگرى آن را گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۶). در كتاب تمام نهج البلاغه، اين چند جمله در ضمن نامه امام به فرزندش امام حسن مجتبى عليه السلام نقل شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۴).

چهار فضيلت مهم اخلاقى

امام عليه السلام در اين چند جمله حكيمانه به رابطه چهار موضوع مهم با چهار موضوع ديگر از صفات انساني اشاره فرموده است.

نخست مى فرمايد: «ارزش هر كس به اندازه همت اوست»؛ (قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ) .

منظور از همت تصمیماتی است که انسان برای انجام کارهای مهم می گیرد و به دنبال آن تلاش می کند. هر اندازه این تصمیمات والا-تر و این تلاش ها گسترده باشد همت انسان بلندتر است و این که امام می فرماید: ارزش هر کسی به اندازه همت اوست برای آن است که اشخاص والا همت معمولاً تلاش می کنند تا به مقامات عالی برسند پس نباید ارزش وجودی ظاهری آنها را امروز ملاحظه کرد بلکه آن نیروی نهفته در درون آنها که نامش همت است باید مقیاس و معیار شمرده شود.

در کتاب غررالحکم از امام همین معنا به صورت دیگری بیان شده است، می فرماید:

«مَنْ شَرَفَتْ هِمَّتُهُ عَظَمَتْ قِيَمَتُهُ؛ کسی که همت عالی داشته باشد قیمت و ارزش او زیاد است». (غررالحکم، ص ۴۴۸، ح ۱۰۲۷۸)

در حدیث دیگری از همان حضرت و در همان کتاب می خوانیم:

«مَا رَفَعَ أَمْرٌ كَهَمَّتِهِ وَلَا وَضَعَهُ كَشَهْوَتِهِ؛ هیچ چیز انسان را به مانند همت او بلندمقام نمی کند و هیچ چیز او را مانند شهوتش پست نمی سازد». (غررالحکم، ح ۱۰۲۷۱)

به گفته شاعر:

همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند به جایی رسیده اند

در دومین جمله پرمعنای خود می فرماید: «راستگویی و صداقت هر کس به اندازه شخصیت اوست»؛ (وَ صِدْقُهُ عَلَى قَمَدِ مَرْوَةٍ). .

زیرا انسان با شخصیت این کار را برای خود ننگ می داند که به دیگران دروغ بگوید. اضافه بر این، غالباً دیده شده است که دروغ ها بعد از مدتی فاش می گردد؛ انسان با شخصیت حاضر نمی شود کاری انجام دهد که در آینده آبروی او را ببرد.

در احادیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الصِّدْقُ عِزٌّ؛ راستگویی سبب عزت است» و در حدیث دیگری می افزاید:

«الصِّدْقُ صَلاَحٌ كُلُّ شَيْءٍ وَالْكَذِبُ فَسَادٌ كُلُّ شَيْءٍ». .

یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام ابو کهمس خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: (یار وفادار شما) ابن ابی یعفر به شما سلام فرستاده است فرمود:

سلام بر تو و بر او. هنگامی که نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و بگو: جعفر بن محمد به تو می گوید:

«أَنْظُرُ مَا بَلَغَ بِهِ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَالزَّمَهُ فَإِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا بَلَغَ مَا بَلَغَ بِهِ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ

صلی الله علیه و آله بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ اَدَاءِ الْاَمَانَةِ؛ نگاه کن بین علی علیه السلام با چه صفاتی آن مقام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا کرد آن صفات را داشته باش، زیرا علی تنها به این سبب به آن مقام نزد پیغمبر رسید که در سخن گفتن، صادق بود و در ادای امانت امین». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۴، ح ۵).

این سخن را با حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، فرمود:

«الْجَمَالُ صَوَابُ الْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَ الْكَمَالُ حُسْنُ الْفِعَالِ بِالصِّدْقِ؛ جمال، به سخن حق گفتن است و کمال، به انجام کارهای نیک توأم با صدق». (کنز العمال طبق نقل میزان الحکمه ماده «صدق».)

باید توجه داشت که «مروءه» به معنای جوانمردی، مردانگی، و فتوت و مجموعه ای از شایستگی هاست که در یک انسان با ارزش جمع می شود که شخصیت او را تشکیل می دهد.

سپس در سومین سخن حکمت آمیز خود می فرماید: «شجاعت هر کس به اندازه بی اعتنایی او (به ارزش های مادی) است»؛ (وَ شَجَاعَتُهُ عَلَي قَدْرِ اَنْفَتِهِ).

روشن است وابستگی های انسان به مقام و مال و شهوات دنیا از شجاعت او می کاهد و او را به اسارت می کشاند؛ اما هنگامی که خود را از این امور آزاد سازد، با شجاعت حرف خود را می زند و راه خود را می پیماید و در برابر کسی ذلیلانه سر تعظیم فرو نمی آورد و با توکل بر خدا در برابر حوادث سخت می ایستد.

در لسان العرب آمده است که «أَنْفٌ» (بر وزن هدف) به معنای کراهت داشتن چیزی و خود را برتر از آن دانستن است، بنابراین «أَنْفٌ» در جمله بالا می تواند اشاره به بی اعتنایی نسبت به ارزش های مادی باشد.

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین و آخرین سخن حکیمانه اش می فرماید: «عفت هر کس به اندازه غیرت اوست»؛ (وَ عَفْتُهُ عَلَي قَدْرِ غَيْرَتِهِ).

«غیرت» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه عبارت از انزجار طبیعی انسان نسبت به تصور شرکت دیگران در اموری است که مورد علاقه اوست و به تعبیر دیگر غیرت به معنای حفظ ارزش های مربوط به خود و جلوگیری از تجاوز دیگران به حریم اوست که غالباً در عرف ما در امور ناموسی به کار می رود.

بدیهی است کسی که نسبت به نوامیس خود غیرت دارد هرگز حاضر نمی شود به نوامیس دیگران چشم خیانت بدوزد، بنابراین هر اندازه غیرت انسان بیشتر باشد عفت او هم بیشتر خواهد بود.

گرچه عفت و غیرت هر دو غالباً در عرف امروز ما بیشتر در مسائل ناموسی به کار می رود؛ ولی از نظر ارباب لغت و علمای اخلاق، هر دو معنایی وسیع دارند: «عفت» به معنای خودداری و حالت انزجار از ملاحظه صحنه های زشت و «غیرت» هر گونه اهتمام و دفاع از حقوق الهی و انسانی خویش است و بعید نیست که منظور از امام علیه السلام از جمله بالا همان معنای وسیع کلمه در هر دو مورد باشد.

از این رو در حدیثی از امام باقر علیه السلام در کتاب کافی می خوانیم:

«إِنَّ أَفْضَلَ الْعِبَادَةِ عَفْوُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ؛ برترین عبادت پاک بودن از نظر تغذیه و امور جنسی است». (. کافی، ج ۲، ص ۷۹، ح ۲.)

نیز از همان امام نقل شده که فرمود:

«مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عَفْوِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ؛ هیچ کس خدا را عبادتی بهتر از این نداشته که عفت را در مورد شکم و امور جنسی رعایت کند»، (. همان، ح ۱.) لذا در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«مَا زَنَى عَيُورٌ قَطُّ؛ شخص با غیرت هرگز زنا نمی کند». (. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۰۵.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “The worth of a man is according to his courage, his truthfulness is according to his balance of temper, his valor is according to his self-respect and his chastity is according to his sense of shame”.

حکمت ۴۸: درباره فیروزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَ الْحَزْمُ بِإِجَالِهِ الرَّأْيِ وَ الرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: پیروزی در دوراندیشی، و دور اندیشی در به کار گیری صحیح اندیشه، و اندیشه صحیح به راز داری است .

شهیدی

پیروزی به دور اندیشی است و دور اندیشی در به کار انداختن رأی و به کار انداختن رأی در نگاهداشتن اسرار.

اردبیلی

و فیروزی یافتن بمطالب با احتیاط است و هوشیاری بعمل در آوردن فکر است و اندیشه شایسته باستوار کردن سرهاست از کجی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پیروزی به دوراندیشی است و دوراندیشی به جولان اندیشه و اندیشه به نگاه داشتن اسرار است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: پیروزی به احتیاط، و احتیاط در به کار گیری رأی، و رأی به حفظ اسرار است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(پیروزی بسته به مال اندیشی، و مال اندیشی نتیجه ی به کار انداختن فکر، و اندیشه و فکر در گرو رازداری است). دوراندیشی آن است که انسان در رویدادها تا جایی که ممکن است، پیش از هر عمل، کاری را که به سلامت نزدیکتر و از فریب خوردن به دور است، انجام دهد. اجاله الرای، یعنی به کار انداختن فکر، و نگهداری رازها که همان پوشیده داشتن سر و رازداری است. امام (علیه السلام) به نزدیکترین وسیله ی پیروزی یعنی دوراندیشی، و به دورترین آن، یعنی رازداری اشاره فرموده است، و همچنین به حد وسط آن که به کار انداختن فکر و اندیشه است. اما این که رازداری وسیله اندیشه ی درست از آن روست که فاش کردن راز در تصمیمات جنگی و امثال آن باعث اطلاع دشمن از آن و اقدام متقابل و موجب بهم ریختن آنها می گردد. که این خود ناشی از فکر غلط است. و اما این که به کار انداختن فکر در انتخاب مورد مصلحت، باعث دوراندیشی است، از آن جهت است که اگر فکر به کار نیفتد ممکن است کاری که پیش از رخدادها انجام می گیرد با آنها هماهنگی نداشته باشد و در نتیجه دوراندیشی به عمل نیامده است. و اما این که دوراندیشی باعث پیروزی است امر واضحی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَ الْحَزْمُ بِإِجَالِهِ الرَّأْيِ وَ الرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ .

قد تقدم القول في كتمان السر و إذاعته.

و قال الحكماء السر ضربان أحدهما ما يلقي إلى الإنسان من حديث ليستكنم و ذلك إما لفظا كقول القائل اكنم ما أقوله لك و إما حالا و هو أن يجهر (ب: «يحدث»). بالقول حال انفراد صاحبه أو يخفض صوته حيث يخاطبه أو يخفيه عن مجالسيه و لهذا

قيل إذا حدثك إنسان و التفت إليه فهو أمانه.

و الضرب الثاني نوعان أحدهما أن يكون حديثا في نفسك تستبجح إشاعته و الثاني أن يكون أمرا تريد أن تفعله.

و إلى الأول أشار النبي صلى الله عليه و آله بقوله من أتى منكم شيئا من هذه القاذورات فليستتر بستر الله عز و جل.

و إلى الثاني أشار من قال من الوهن و الضعف إعلان الأمر قبل إحكامه و كتمان الضرب الأول من الوفاء و هو مخصوص بعوام الناس و كتمان الضرب الثاني من المروءة و الحزم و النوع الثاني من نوعيه أخص بالملوك و أصحاب السياسات.

قالوا و إذاعه السر من قله الصبر و ضيق الصدر و يوصف به ضعفه الرجال و النساء و الصبيان و السبب في أنه يصعب كتمان السر أن للإنسان قوتين إحداهما آخذه و الأخرى معطيه و كل واحده منهما تتشوق إلى فعلها الخاص بها و لو لا أن الله تعالى و كل المعطيه بإظهار ما عندها لما أتاك بالأخبار من لم تزود فعلى الإنسان أن يمسك هذه القوه و لا يطلقها إلا حيث يجب إطلاقها فإنها إن لم تزم و تخطم تقحمت بصاحبها في كل مهلكه

كاشاني

(و قال عليه السلام: الظفر بالحزم) فيروزي يافتن به اسباب مطالب دنيوی و اخروی به احتياط است و هوشیاری (و الحزم باجاله الراي) و هوشیاری به اعمال فکر است و اندیشه در تحصیل مقاصد (و الراي بتحصين الاسرار) و اندیشه شایسته به استوار کردن سرها است این اشارت است به اسباب ظفر قریب و بعید و متوسط. پس حزم آن است که مقدم دارد عمل را برای حوادث ممکنه پس از وقوع آن به چیزی که ابعده از غرور و اقرب است به سلامت. و آن سبب اقرب است از برای فیروزی یافتن به مطالب و متوسط اجاله رای است و عمل فرمودن آن در تحصیل مارب و آن سبب اقرب است از برای حزم و ابعده تحصين اسرار آن چیزی است که مطلوب است و آن سبب اقرب است از برای رای شایسته

آملی

قزوینی

ظفر به حزم است یعنی احتياط و آگاهی، و حزن به جولان دادن رای است و نظر در اطراف آن کردن و حقیقت آن دانستن، و رای زدن به تحصين و محافظت اسرار است. هر که سر خویش فاش کند رای او محفوظ نماند، پس از حزم دور باشد پس ظفر بر مراد نیابد، و بر دشمن غالب نگردد

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الظفر بالحزم و الحزم باجاله الراي و الراي بتحصين الاسرار.» یعنی و گفت عليه السلام که فیروزی یافتن در کارها در احتياط کردن است و احتياط کردن در جولان دادن فکر و اندیشه است و اندیشه کردن در کتمان و پنهان کردن اسرار است.

اللغه: (الحزم) ضب الرجل امره و اخذه بالثقه، (الاجاله) الاداره- صحاح. الاعراب: بالحزم جار و مجرور و ظرف مستقر خبر لقوله: الظفر، و الباء للالصاق او الاستعانه. المعنى: قد بين (عليه السلام) فى هذه الجمل سبيل الظفر بالمقاصد فى ميادين النضال و المبارزه سواء كانت فى المعارك الهائله بين خصمين مع السلاح و العتاد، او فى ميادين الحرب الباردة و بوسيله التبليغ و الاعداد. و افاد (عليه السلام) ان مبدا الظفر الاصلى هو كتمان الاسرار و ضبطها و حفظها من مظان تطلع الخصم، و قد توجه الى هذه النكته فى هذه العصور الاخيره الدول الكبرى و اسسوا ادارات ضخمة و هيئوا وسائل هامه لحفظ اسرارها عن العد و قاموا بوسائل هائله من الرجال و الاموال فى طريق التجسس عن اسرار الخصم و كشف برامجه و طلع فى غضون هذه الاعمال ما لا يحصى من المكائد و التدابير التى اشغلت بعض ما ظهر منها كتباً عديده الفت و نشرت فى هذا الشأن. و اجاله الراى اشاره الى طرح البرامج و اقامه حفلات الشور فى شتى متاحى انضال و عليه العمل و الاعتماد فى هذه الاعصار، و يصعب حفظ الاسرار و تحصينها اذا دارت بين افراد عديده يشتركون فى المشاورات، و من امتيازات الامم الراقية و فور الرجال المحافظ للاسرار فيها، فكل شعب يفوز بوفر من اولئك الرجال الابطال فى حفظ الاسرار مقرون بالظفر فى مختلف الميادين، فباجاله هولاء الرجال آرائهم فى شتى نواحى المبارزه و القتال يتحصل الحزم و النظر الصائب فى العواقب، و الحزم هو الانظار الصائبه فى عواقب الحوادث و تنظيم الامور بحيث تصل الى المطلوب، و يحصل بها الغرض. الترجمة: پیروزی به دورانديشى است، و دورانديشى به رای زنى، و رای زنى نیازمند رازداری است.

ز دورانديشيت پیروزی آید*** ز شور رای دورانديشى آید

اگر خواهی ز شورت رای صائب*** تو را کتمان راز خویش باید.

شوستری

هو قیاس منتج: ان الظفر بتحصين الاسرار و هو قیاس ينحل الى و قال عليه السلام: قیاسین، لان القضیه الثانيه كبرى بالنسبه الى الاولى و صغرى بالنسبه الى الثالثه. اما كون الظفر بالحزم فى العيون: قيل لرجل من بنى عبس: ما اكثر صوابكم! فقال: نحن الف رجل و فينا حازم واحد و نحن نطيعه، فكاننا الف حازم. و يقال: رو بحزم فاذا استوضحت فاعزم. و اما كون الحزم باجاله الراى فكان عامر بن الظرب حكيم العرب يقول: دعوا الراى يغب حتى يختمر، و اياكم و الراى الفطير. و لما استعجل الحجاج المهلب فى حرب الازارقه قال المهلب: ان من (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) البلاء ان يكون الراى لمن يملكه دون من يبصره. و يقال: ليس بين الملك و بين ان يملك رعيته او تملكه رعيته الا حزم او توان. و قيل: من التمس الرخصه من الاخوان عند المشوره و من الاطباء عند المرض و من الفقهاء عند الشبهه اخطا الراى و ازداد مرضا و حمل الوزر. و اما كون الراى بتحصين الاسرار فيقال: ما كنت كاتمه من عدوك فلا تظهر عليه صديقك. و فى (وزراء الجهشياري): كان موسى بن عيسى الهاشمى يتقلد للرشيده مصر، و كثر التظلم منه و اتصلت السعايات به- و قيل انه قد استكثر من العبيد و العده- فقال الرشيد ليحيى البرمكى: اطلب لى رجلا كاتباً عفيفاً يكمل لمصر و يستر خبره فلا يعلم موسى بن عيسى حتى يفجاه. قال: قد وجدته هو عمر بن مهران- و كان كتب للخيزران و لم يكتب لغيرها قط- و كان رجلاً- احول مشوه الخلق خسيس اللباس- فامر باحضاره قال: فاستدنانى الرشيد و نحى الغلمان و امرنى ان استر خبرى حتى افاجى موسى بن عيسى فاتسلم العمل منه، فاعلمته انه لا يقرب الى

ذكر في كتب اصحاب الاخبار حتى اوافى مصر، فكتب لي بخطه الى موسى، فخرجت من غد مبكرا على بغله لي ومعى غلام اسود على بغل استاجرته، معه خرج فيه قميص و مبطنه و طيلسان و شاشيه و خف و مفرش صغير، و اكرت لثلاثه من اصحابي اثق بهم ثلاثه ابغل، و اظهرت اني و جهت ناظرا في امور بعض العمال، كلما وردت (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) بلدا توهم من معى اني قصده و ليس يعرف خبري احد من اهل البلدان امر بها في نزولي و نفوذى. حتى وافيت الفسطاط فنزلت جنابا و خرجت منه و حدى في زى متظلم او تاجر، فدخلت دار الاماره و ديوان البلد و بيت المال، و سالت و بحثت عن الاخبار و جلست مع المتظلمين و غيرهم، فمكثت ثلاثه ايام افعل ذلك حتى عرفت جميع ما احتجت اليه، فلما نام الناس دعوت اصحابي فقلت للذى اردت استكتابه على الديوان: قد رايت مصر و قد استكتبتك على الديوان فبكر اليه فاجلس فيه، فاذا سمعت الحركه فاقبض على الكاتب و وكل به و بالكتاب و الاعمال، و لا يخرج من الديوان احد حتى او افيك، و دعوت باخر فقلده بيت المال و امرته بمثل ذلك، و قلدت الاخر عملا من الاعمال بالحضره، و امرتهم ان يبكروا و لا يظهروا انفسهم حتى يسمعوا الحركه، و بكرت فلبست ثيابى و وضعت الشاشيه على راسى و مضيت الى دار الاماره، فاذن موسى للناس اذنا عاما، فدخلت فيمن دخل، فاذا موسى على فرش و القواد و قوف عن يمينه و شماله و الناس يدخلون فيسلمون و يخرجون و انا جالس بحيث يرانى و حاجبه ساعه بساعه يقيمنى و يقول لي تكلم بحاجتك، فاعتل عليه حتى خف الناس، فدنوت منه و اخرجت اليه كتاب الرشيد فقبله و وضعه على عينه ثم قرأه فامتقع لونه و قال: السمع و الطاعه تقرى اباحفص السلام و تقول له: ينبغى لك ان تقيم بموضعك حتى نعد لك منزلا يشبهك و يخرج غدا اصحابنا يستقبلونك فتدخل مدخل مثلك. فقال له: انا عمر بن مهران قد امرنى الرشيد باقامتك للناس و انصاف المظلوم منك و انا فاعل ذلك. فقال: انت عمر بن مهران؟ قلت: نعم. قال: لعن الله فرعون حيث يقول (اليس لي ملك مصر) و اضطرب الصوت في الدار، فقبض كاتبى على الديوان و صاحبى الاخر على بيت المال و ختما عليه (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و وردت عليه رقاع اصحاب اخباره بذلك، فنزل عن فرشه و قال: لا اله الا الله هكذا تقوم الساعه ما ظننت ان احدا بلغ من الحزم و الحيله ما بلغت، فانك قد تسلمت الاعمال و انت في مجلسى ثم نهضت الى الديوان فقطعت امور المتظلمين منه و انصرفت على بغلتى التى دخلت عليها و معى غلامى الاسود. و فى (عيون ابن قتيبه) قال النبى (صلى الله عليه و آله): استعينوا على الحوائج بالكتمان، فان كل ذى نعمه محسود. و كان على عليه السلام يتمثل بهذين البيتين: و لا- تفش سررك الا اليك فان لكل نصيح نصيحا فانى رايت غواه الرجال لا يتركون اديما صحيحا و قال الشاعر: و لو قدرت على نسيان ما اشممت منى الضلوع من الاسرار و الخير لكنت اول من ينسى سرائره اذ كنت من نشرها يوما على خطر

مغنيه

يشير الامام بهذا الى ان التخطيط شرط اساسى للظفر و النجاح، و ان اى عمل من غير تصميم و تخطيط يذهب سدى، و ربما كان ضررا محضا، و هذه الحقيقه سمعه العصر الحديث في المجتمعات الاشتراكيه و الراسماليه على السواء، انهم يخططون لكل شىء لاننتاج و الخدمات و المواصلات.. حتى الحمل في بطن امه يخططون له، بل الكذب في صورته دعايه، ايضا له عندهم تخطيط و دراسه. و الشرط الاساس في التخطيط الحزم، و فسرته الامام باجاله الراى اى بالدراسه العلميه على ان تبقى هذه الدراسه طى الكتمان، لا- يعلن عنها الا- بعد تجربه و النجاح التام، لا-ن الاعلان قبل العلم بالنتيجه حماقه و تنبو قبل الاوان، و متى تمت الدراسه، و نجحت تجربه اعلنت على الجميع ليستفيد منها القاضى و الدانى، و لا يجوز اخفاؤها بقصد الريح و الاحتكار، كما هو شان المستغلين و المستعمرين في هذا العصر و كل عصر.

امام علیه السلام (درباره فیروزی) فرموده است: فیروزی یافتن به حزم و خودداری است، و حزم به کار انداختن اندیشه است، و اندیشه به نگهداری اسرار و نهانها است (پس هر که سر و نهان خویش فاش کند رای و اندیشه را محافظت نکرده از حزم و دوراندیشی خارج گشته و در نتیجه به مقصودش نمی رسد).

زمانی

حفظ اسرار، شرط پیروزی افراد است خواه اسرار خود باشد و یا اسراری که دیگران به او می گویند و باید نگاهداری کند. آنانکه اسرار را فاش می کنند یا ناتوانند و یا ظرفیت ندارند و این دو طبقه در میان کودکان و زنان بیشتر یافت می شود لذا نباید اسرار زندگی را در اختیار آنان گذاشت. مطالب اسلامی هم گاهی قابل فهم برای افراد نیست به همین جهت همه مطالبی را نباید در اختیار عموم گذاشت. آنگاه که یوسف (علیه السلام) می خواست از برادرش انتقام بگیرد کیل را در بارهای آنان گذاشت و به آنها حرفی نزد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الظفر بالحزم) ای انما یظفر الانسان بمراده بحزمه، و التفاته الی الامور و ترتیه الاشیاء کما ینبغی (و الحزم باجاله الراي) بان یجیل الانسان آرائه و یحرکها لکی یعرف الصواب (و الراي بتحصین الاسرار) ای انما یکون عالیا اذا اخفی الانسان اسراره، لانه یتمکن ان یتنتج منها، اما اذا فشی سره، حالت دون تنفیذ آرائه عوائق و موانع.

موسوی

الظفر: النصر. الحزم: ضبط الرجل امره و اخذه بالثقه. الاجاله: الاداره و اجاله الراي اعماله. تحصین الاسرار: کتمانها. الشرح: اذا اردت ان تتصر فی معرکه او فی موقف یجب ان تجزم علی وجه یقین بصحه ما تقدم علیه، و لکن الجزم بذلک لا- یکون بالراي الفطیر الذی یخطر علی بالک لاول مره المعبر عنه بالنظره الحمقاء بل یکون باجاله الراي و قلب الامور ظهرا لبطن و دراسه الاراء و الاحتمالات و سد المنافذ التي یمکن ان تكون غیر صحیحه او سلیمه و اختیار افضل الاراء و الاحتمالات و اجاله الاراء، و اختیار افضل لا- یکون مفیدا الا- ان یکون بین الخبراء محفوظا عندهم بحيث لا یتسرب منها شیء الی الاعداء فیکتشفوا الخطط و یضعوا لها ما یواجهها فمن هنا کانت الاسرار ضروریه الحفظ.

طالقانی

«پیروزی به دور اندیشی است و دور اندیشی در به کار گیری اندیشه و اندیشه در نگهداشتن رازهاست.»

و قال عليه السلام

الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ، وَ الْحَزْمُ بِإِجَالِهِ الرَّأْيُ، وَ الرَّأْيُ بِتَخْصِينِ الْأَسْرَارِ .

امام عليه السلام فرمود:

پیروزی در گرو تدبیر است، حزم و دوراندیشی در گرو به کار گرفتن فکر، و تفکر صحیح در گرو نگه داری اسرار است. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب نهایه الارب (شهاب الدین نویری) این کلام حکمت آمیز را با تفاوت هایی ذکر کرده می گوید: علی (رضی الله عنه) فرمود: «الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ وَالْحَزْمُ بِأَصَالِهِ الرَّأْيِ وَالرَّأْيُ بِتَخْصِينِ السَّرِّ» این تفاوت آشکار نشان می دهد که او این کلام را از نهج البلاغه نگرفته بلکه از منبع دیگری اخذ نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۷). در کتاب تمام نهج البلاغه، این جمله حکمت آمیز در ضمن نامه امام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام نقل شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۲).

راه پیروزی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه و پرمایه در سه جمله کوتاه رمز پیروزی را در کارها بیان می کند. نخست می فرماید: «پیروزی در گرو تدبیر است»؛ (الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ).

«حَزْم» که به معنای دوراندیشی و مطالعه عواقب کار است، یکی از مهم ترین عوامل پیروزی است، زیرا افراد سطحی نگر که گرفتار روزمردگی هستند در برابر حوادث پیش بینی نشده به زودی به زانو در می آیند و رشته کار از دستشان بیرون می رود و شکست می خورند.

در حدیث دیگری در غرر الحکم امام می فرماید:

«مَنْ أَخَذَ بِالْحَزْمِ اسْتَظْهَرَ وَ مَنْ أَضَاعَ الْحَزْمَ تَهَوَّرَ؛ کسی که حزم و دوراندیشی بر گیرد پیروز می گردد و کسی که آن را ضایع کند به هلاکت می افتد». (غرر الحکم، ص ۴۵۷، ح ۱۰۸۷۰).

سپس امام علیه السلام در جمله دوم می فرماید: «حزم و دوراندیشی در گرو به کار گرفتن فکر است»؛ (وَ الْحَزْمُ بِإِجَالِهِ الرَّأْيِ).

«اجاله» به معنای جولان دادن و «رأی» به معنای فکر است و منظور از جولان دادن فکر این است که انسان همچون اسب سواری که در تمام اطراف میدان نبرد، قبل از شروع گردش می کند تا از نقاط ضعف و قوت با خبر شود، باید در مسائل مهم نیز چنین کند و تمام جوانب یک مسئله را از خوب و بد بدون اغماض بررسی کند تا بتواند تصمیم صحیح بگیرد.

شخصی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا! به من سفارشی کن.

فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ عرض کرد: آری! پیامبر این جمله را سه بار تکرار کرد و در هر سه بار آن مرد گفت: آری ای

رسول خدا! پیامبر فرمود:

«فَإِنِّي أَوْصِيَّكَ إِذَا أَنْتَ هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَيْدَبُ عَاقِبَتُهُ فَإِنَّ يَكُ رُشْدًا فَأَمُضِهِ وَإِنْ يَكُ غِيًّا فَانْتِهِ عَنْهُ؛ مَنْ بِهِ تَوْسُفَارِشٌ مِي كُنْمِ هَنْگَامِي كِه تَصْمِيمِ بَرِ اَنْجَامِ كَارِي گِرْفَتِي دَرِ عَاقِبَتِ اَنْ بِيْنَدِيْشِ اِگَرِ كَارِ صَحِيْحِي بُوْدِ اَنْجَامِ دِهْ وَ اِگَرِ گَمْرَاهِي بُوْدِ اَزِ اَنْ خُوْددَارِي كُنْ». (. كَافِي، ج ۸، ص ۱۴۹، ح ۱۳۰).

به يقين حزم و دوراندیشی ايجاب می کند که انسان افزون بر استفاده از فکر خویش، از افکار ديگران نیز بهره بگیرد، همان گونه که در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند حزم و دوراندیشی چیست؟ فرمود: مشورت با صاحب نظران و پیروی از آنها». (. بحار الانوار، ح ۷۲، ص ۱۰۰، ح ۱۶).

گاه برای رسیدن به پیروزی باید از نقشه پیچیده و مختلفی استفاده کرد که آگاهی دشمن بر آن سبب ناپود شدن وی است، از این رو امام علیه السلام در سومین و آخرین جمله حکمت آمیز فوق می فرماید: «تفکر صحیح در گرو نگه داری اسرار است»؛ (وَ الرَّأْيُ بِتَحْصِينِ الْأَسْرَارِ).

در حدیث دیگری که از امام علیه السلام در غرر الحکم نقل شده می خوانیم:

«سِرُّكَ أَسِيرُكَ فَإِنْ أَفْشَيْتَهُ صِرْتُ أَسِيرَهُ؛ رَازِ تُوْ اَسِيرِ تُوْ سِتْ؛ اَمَا اِگَرِ اَنْ رَا اَفْشَا كَرْدِي تُوْ اَسِيرِ اَنْ مِي شُوِي». (. غرر الحکم، ص ۳۲۰، ح ۷۴۱۵).

در حدیث دیگری از امام جواد علیه السلام آمده است:

«إِظْهَارُ الشَّيْءِ قَبْلَ أَنْ يُشِيتَ تَحْكَمَ مَفْسِدَةٌ لَهُ؛ اِظْهَارِ كَرْدِنِ چيزِي (سری از اسرار) پيش از آنکه مستحکم شود و به نتیجه برسد موجب فساد آن است». (. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۷۱، ح ۱۳).

از بعضی روایات معصومین استفاده می شود که اسرار تان را حتی به همه دوستان هم نگوئید، زیرا احتمال تغییر حالت در آنان وجود دارد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَا تُطْلِعْ صَدِيقَكَ مِنْ سِرِّكَ إِلَّا عَلَى مَا لُوْ اَطَّلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوًّا يَوْمَ مَا؛ اسرار تان را حتی به دوست مگو مگر در آنجا که اگر دشمن تو بر آن سر آگاه شود ضرری به تو نمی رساند، زیرا دوست ممکن است روزی به صورت دشمن در آید». (. همان، ج ۷۱، ص ۱۷۷، ح ۱۵).

گفتنی است که انسان گاهی سر خود را برای دوست مطمئنی بیان می کند غافل از آنکه آن دوست نیز ممکن است دوست مطمئن دیگری داشته باشد و سومی نیز به همین صورت، ناگاه متوجه می شود که اسرارش همه جا بر سر زبان هاست.

از این رو شاعر پرمایه، سعدی شیرازی می گوید: به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز!

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "Victory is (won) with determination; determination is pondering over thoughts and thoughts are formed by guarding secrets".

حکمت ۴۹: درباره جوانمرد و ناکس

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ وَاللَّيْمِ إِذَا شَبِعَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از یورش بزرگوار به هنگام گرسنگی، و از تهاجم انسان پست به هنگام سیری، پرهیز .

شهیدی

پرهیزید از صولت جوانمرد چون گرسنه شود و از ناکس چون سیر گردد.

اردبیلی

و فرمود بترسید از حمله بردن بلند همت و کریم النفس هنگامی که گرسنه شود و ناکس هنگامی که سیر شود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از تعرض کریمان، چون گرسنه شوند و از تعرض فرومایگان، چون سیر شوند، حذر کنید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از حمله کریم چون گرسنه شود، و از حمله پست چون سیر شود پرهیزید .

شرح ها

راوندی

کیدری

احذروا صوله الکریم: ای حملته، الکریم لا یحتمل اذی الجوع، و اللئیم بعد الشبع یبطن عیبک.

ابن میثم

(از حمله ی کریم آنگاه که گرسنه شود و همچنین از حمله ی فرومایه هنگامی که سیر باشد بترسید). مقصود امام (علیه السلام) از کریم شخص بلندطبع و والاهمت است، گرسنگی وی کنایه از نیاز مبرم اوست. توضیح آن که نیاز مبرم- در وقت بی اعتنایی مردم به وی- باعث جوشش غیرت و خشم او می شود و خود را وادار به یافتن کار مهمتری می کند تا بدان وسیله بر آن مردم دست یابد و بر آنان مسلط گردد، تا ایشان را درهم شکند و مجازاتشان کند. مانند این که زمام حکومت را به دست بگیرد و یا چیزی نظیر آن، از این رو لازم است با توجه به او و نیازهایش به گرفتاری و رفع نیازمندی اش از حمله ی وی حذر کرد و از آن دوری جست. مقصود از سیری شخص فرومایه توانگری و بی نیازی اوست و آن نیز باعث استمرار وی در فرومایگی است که اقتضای طبع اوست، و سیر بودنش باعث تاکید این ویژگی است، اما گرسنگی او چه بسا که باعث دگرگونی خلق و خوی او شود و برای هدف خاصی از فرومایگی دست بردارد. دوام پستی فرومایگان سیر برخاسته از طبع پست آنهاست و باعث آزردن زبردستان و مردمی است که به آنان نیازمندند، بنابراین باید از حمله ی آنان بیمناک بود و در صورت امکان موجبات سیری ایشان را از بین برد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْذُرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ وَ اللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ .

لیس یعنی بالجوع و الشبع ما یتعارفه الناس و إنما المراد احذروا صوله الکریم إذا ضیم و امتهن و احذروا صوله اللئیم إذا أکرم و مثل المعنی الأول قول الشاعر لا یصبر الحر تحت ضیم و إنما یصبر الحمار.

و مثل المعنی الثانی قول أبی الطیب إذا أنت أکرم الکریم ملکته و إن أنت أکرمت اللئیم تمردا (دیوانه ۲۸۸:۱).

کاشانی

(و قال علیه السلام: احذروا صوله الکریم اذا جاع) حذر کنید از حمله بردن شریف النفس بلندهمت، وقتی که گرسنه شود. یعنی سخت شود حاجت او زیرا که به جوش می آید او را حمیت و می اندازد خود را در کارهای بلند و انتقام کشیدن از گردنکشان زورمند (و اللئیم اذا شبع) و حذر کنید از حمله بردن ناکس چون سیر شود و توانگر گردد به مال جسیم زیرا که مستمر می شود در لثامت بر مقتضای طبع مستقیم

آملی

پرهیزید از صولت کریم چون گرسنه و تنگدست گردد و از صولت و شرارت لئیم چون سیر و قوی گردد. گرسنگی و سختی و خواری کریم را از خلق و از حال خود بیرون برد و نسبت به حال خوشی صولتی و حدتی خلقتش را عارض شود از تنگدلی و ناکامی، و اما لئیم این حال در او وقت سیری و خوشی سختتر باشد که نعمت موجب بطر و طغیان او گردد، و اخلاقش را بگرداند، و وقت سختی و تنگی از ضرورت افتادگی و عجز درگیرد بیت: مردم سفله بسان گرسنه گربه است گاه بنالد بزار و گاه بخرد تاش همی خوار داری و ندهی چیز از تو چه فرزند مهربانت نبرد راست چو چیزی بدست کرد و فرو خورد گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد

لاهیجی

و قال علیه السلام: «احذروا صوله الکریم اذا جاع و اللئیم اذا شبع.» یعنی و گفت علیه السلام که پرهیزید از سطوت صاحب کرم وجود در وقتی که گرسنه و بی مال شد، زیرا که نداشتن مال سبب شدت شوق کرم کریم است و از سطوت صاحب بخل و خست در وقتی که سیر و با دولت شد، زیرا که دولت لئیم موجب زیادتی لثامت و حرص او است.

خویی

اللغه: (الصوله): السطوه القهر الجوله و الحمله فی الحرب، لوم کان ذنی الاصل، شحیح النفس مهینا فهو لئیم ج: لثام- المنجد. الاعراب: صوله الکریم منصوب علی الحذف و ایصال توسعا ای من صوله الکریم، اذا جاع، جمله ظرفیه باحذروا و تقید الامر المستفاد منه. المعنی: قد فسر الشرحان قوله: احذروا اصوله الکریم اذا جاع، علی ثورته عند شده الحاجه و الاضطرار او الضیم و الامتهان، قال الشارح المعتزلی: لیس یعنی بالجوع و الشبع ما یتعارفه الناس، و انما المراد، احذروا صوله الکریم اذا ضیم و امتهن، و تبعه ابن میثم فقال: و جوعه کنایه عن شده حاجته، و ذلک مستلزم لثوران حمیته. اقول: الشرح الذی علقها علی الجملة الاولى لا یتستقیم لوجهین: ۱- ان الصوله عند الاضطرار و الحاجه لیست مقصوره علی الکریم و لا مدحا له، بل الصوله من اللئیم عند مسیس الحاجه و الاضطرار اشد و الیق بالحذر. ۲- ان ثوران الحمیه و الغضب عند عدم التفات الناس و طلب امر کبیر کما افاده ابن میثم لا یناسب مقام الکریم فی نظره (علیه السلام) و لا یتبع عملا للانام بالنسبه الیه، فهل یکلف الناس باشباعه و رفع حاجته، فالمقصود من هذه الحکمه الحذر من اللئیم اذا شبع و حصلت له قدره و سلطه، فتشیر الی المثل السائر: عبد ملک عبدا فاخذ الناس تلدا. و الظاهر ان المراد من الجوع معناه الحقیقی و یشیر الی خصله معروفه عند کرام الابطال فی میادین القتال فی هذه الاعصار و هی: انهم اذا خاضوا حربا هائله احساسوا منها باخطر لا یاکلون شیئا حذرا من ان اصیبوا ببطونهم، و ینظر منهم ما یفضحهم و یشینهم، و قد نقل فی ذلک قصه عن بعض ایام صفین فی شان مالک الاشر رضوان الله علیه حیث افلت من یده ... فسئل عن ذلک فاجاب بانی ما اکتل شیئا منذ یومین، فالمقصود الحذر من صوله البطل الکریم فی المعرکه اذا جاع و وطن نفسه علی الموت او الظفر. الترجمه: از حمله کریم در حذر باشید چون گرسنه بجنگ آیند، و از لئیمان بهراسید چون سیر برآیند.

از حمله ی کریم حذر کن چه گرسنه است ***لیک از لئیم چونکه شود سیر الحذر

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اقول: نسبه الجاحظ الى اردشير و ابن قتيبه الى كسرى، فان فرض صحه قولهما فكسرى لم يعبر باللفظ بل بمعناه. و كيف كان فهو نظير كلامه عليه السلام الاخر الكريم يلين اذا استعطف و اللثيم يقسو اذا الطف. احذروا صوله الكريم ذا جاع قال الصولى فى ابن الزيات: اسد ضار اذا ما نعته و اب بر اذا ما قدرا يعرف الابدع ان اثرى و لا يعرف الادنى اذا ما افتقرا و قال البحترى: اراقب صول الوغد حين يهزه اقتدار و صول الحر حين يضام و قال قرواش بن مقلد الحجازى لله در النائبات فانها صدا اللثام و صيقل الاحرار ما كنت الا زبره فطبعنى سيفا و اطلق صرفهن غرارى و كان يحيى البرمكى يقول: مطلقك الغريم احسم من مطلقك الكريم، لان الغريم لا يسلف الا من فضل و الكريم لا يطلب الا من جهد. و اللثيم اذا شبع ليس المراد اختصاص ذمه بحال شبعه، فاللثيم مذموم فى جميع احواله و فى حال شبعه اسوا، قال مسكين الدارمى: انما الفحش و من يعتاده كغراب السوء ما شاء نعت (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) او حمار السوء ان اشبعته رمح الناس و ان شاء نهق او غلام السوء ان جوعته سرق الجار و ان يشبع فسق و قال بعضهم لعبد: اشترىك من مولاك؟ قال: لا. قال: ولم؟ قال: لاني ان اشبعته احببت نوما، و ان جعت ابغضت قوما- اى: قياما-. و فى (الاجانى): اتى عثمان بعبد بنى الحساس ليشتريه فاعجب به فقالوا: انه شاعر و ارادوا ان يرغوبه فيه. فقال:- لا حاجه لى به، العبد الشاعر ان شبع تشبب بنساء اهله و ان جاع هجاهم. هذا، و فى (الاجانى) آلى امرؤ القيس ان لا- يتزوج امرأه حتى يسالها عن ثمانيه و اربعه و ثنتين، فجعل يخطب النساء فاذا سالهن عن هذا قلن: اربعه عشر، فينا هو يسير فى جوف الليل اذا هو برجل يحمل ابنه صغيره كانها البدر، فاعجبته فقال لها: يا جاريه! ما ثمانيه و اربعه و ثنتان؟ فقالت: اما ثمانيه فاطباء الكلبه، و اما اربعه فاخلاف الناقه، و اما ثنتان فثديا المراه. فخطبها الى ابيها فوجه اياها و شرطت هى عليه ان تساله ليله بنائها عن ثلاث خصال فجعل لها ذلك و على ان يسوق اليها مائه من الابل و عشره اعبد و عشر و صائف و ثلاثه افراس ففعل ذلك. ثم انه بعث عبدا له الى المراه و اهدى اليها نحيا من سمن و نحيا من غسل و حله من قصب، فنزل العبد ببعض المياه فنشر الحله و لبسها فتعلقت بشجره فانشقت، و فتح النحيين فطعم اهل الماء منهما فنقصا ثم قدم على حى المراه و هم خلوف، فسالها عن ابيها و امها و اخيها و دفع اليها هديتها، فقالت (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) له: اعلم مولاك ان ابي ذهب يقرب بعيدا و يبعد قريبا، و ان امى ذهبت تشق النفس نفسين، و ان اخى يرعى الشمس، و ان سماء كم انشقت، و ان وعاء يكمن نضبا. فقدم الغلام على مولاها فاخبره فقال: اما قولها: ذهب ابي يقرب بعيدا و يبعد قريبا فان اباها ذهب يحالف قوما على قومه، و اما قولها: ذهبت امى تشق النفس نفسين فان امها ذهبت تقبل امرأه نفسا، و اما قولها: ان اخى يرعى الشمس فان اخاها فى سرح له يرعاه فهو ينتظر وجوب الشمس ليروح به، و اما قولها: ان سماء كم انشقت فان البرد الذى بعث به انشقت، و اما قولها: ان وعاء يكمن نضبا فان النحيين اللذين بعثت بهما نقصا فاصدقنى. فقال: نزلت بماء فسالونى عن نسبي فاخبرتهم انى ابن عمك و نشرت الحله فانشقت و فتحت النحيين و اطعمت منهما اهل الماء فقال: اولى لك. ثم ساق مائه من الابل و خرج نحوها و معه الغلام، فنزلا منزلا فخرج الغلام يسقى الابل فعجز فاعانه امرؤ القيس فرمى به الغلام فى البئر و ذهب الى المراه بالابل و اخبرهم انه زوجها، فقالت: و الله ما ادرى اهو ام لا ولكن انحروا له جزورا و اطعموه من كرشها و ذنبها، ففعلوا فقالت: اسقوه لبنا خازرا- و هو الحامض- فسقوه فشرب، فقالت: افرشوا له عند الفرث و الدم ففرشوا له فنام، فلما اصبحت ارسلت اليه انى اريد ان اسالك، فقال: سلى عما شئت. فقالت: مم تختلج شفتاك؟ قال: لتقبلى اياك. قالت: فمم تختلج كشحاك؟ قال: لا لتزامى اياك. قالت: فمم يختلج فخذاك؟ قال: لتوريكى اياك. قالت: عليكم العبد فشدوا ايديكم به. ففعلوا. قال: و مر قوم فاستخرجوا امرأ القيس من البئر، فرجع الى حيه فاستاق (الفصل الستون- فى موضوعات

مختلفه) مائه من الابل و اقبل الى امراته، فقبل لها قد جاء زوجك، قالت ما ادرى ولكن انحروا له جزورا و اطعموه من كرشها و ذنبها، فلما اتوه بذلك قال: و اين الكبد و السنم و الملحء فابى ان ياكل، فقالت: اسقوه لبنا خازرا فابى ان يشربه و قال: فاين الصريف والرثيئه، فقالت: افرشوا له عند الفرث و الدم فابى ان ينم و قال: افرشوا لى فوق التلعه الحمراء و اضرربوا عليها خباء، ثم ارسلت اليه هلم شريطتى عليك فى المسائل الثلاث، فارسل اليها ان سلى عما شئت، فقالت: مم يختلج شفتاك؟ قال: لشربى المشعشات. قالت: فكشحاك؟ قال: للبسى الحبرات. قالت: ففخذاك؟ قال: لركضى المطهومات. قالت: هذا زوجى لعمرى فعليكم به و اقتلوا العبد.

مغنيه

تتمثل كرامه الكريم فى تواضعه للفقراء اذا استغنى، و تيهه على الاغنياء اذا افتقر، و فى تحمله الكلمه الموجهه من اهل الضعف و القله و صفحه عند المقدره، و فى ثورته و غضبه حين تمس كرامته من قريب او بعيد، لانها لقلبه الشد الجروح ايلاما. اما اللثيم فعلى العكس.. اذا استغنى بطر و طغى، و ربما ترفع عن رد السلام الواجب على الفقراء، و اذا افتقر ذل و وهن.. و لا- بيالى بما يقال له و لا بما يفعل به (من يهن يسهل الهوان عليه ما لجرح بميت ايلام).

عبد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره جوانمرد و ناكس) فرموده است: پرهيزيد از حمله كردن كريم و جوانمرد هنگامى كه گرسنه شود (نيازمند گردد)، چون در اين حال بى اعتنائى مردم خشمش را برانگيخته خود را به خطر مى اندازد تا بر ايشان مسلط شده انتقام بكشد) و پرهيزيد از حمله لثيم و ناكس هنگامى كه سير شود (توانگر گردد)، چون توانگرى او را به آرزويش كامياب ساخته به مقتضى طبعش به زيردستان آزار مى رساند).

زمانى

خدا مى گويد بشر ضعيف خلق شده، ظرفيت ندارد، شخص نيرومند موقعى كه قدرتش از دست رفت به فرياد مى آيد و ناله مى كند و تا آخرين نفس براى اعاده موقعيت خود مى كوشد، اما فرومايه وقتى به قدرت ريسد دست به ايجاد ناراحتى، حق كشى و ظلم به بيچارگان مى زند، به همين جهت صلاح خيلى از درماندگان اين است كه به همان حال باقى باشند چون ظرفيت ندارند، غالب بدمستيها، عربده زدنها، تجاوز به ناموسها آدمكشيها و ... در مناطقى صورت مى گيرد كه فقيرند، با يك شكم سير جنجال برپا مى كنند ابوطيب شاعر مى گويد: اذا انت اكرمت الكريم ملكته و ان انت اكرمت التيم تمردا موقعى كه به جوانمرد لطف كردى نوكرت مى شود و اگر به فرومايه احترام كردى ياغى مى شود. علم هم نعمت خداست و لطف او كه وقتى بدست نااهل (بلعم باعورا) افتاد به فكر خيانت به موسى فرورفت و از نظر خدا مقامش از سگ هم فروتر آمد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (احذروا صوله الكريم) اي هجومه، و ثوران غضبه (اذا جاع) اي اذا احتاج، فان كريم النفس، لا يتذلل، و لا يخنع، و انما يصول لاخذ حقه (و اللئيم اذا شبع) فان لئيم النفس يطفى اذا رآه استغنى.

موسوی

اللغه: احذروا: خافوا، و تنبهوا مع اخذ الحيطه. الصوله: السطوه. اللئيم: الدنيء الاصل، المهين. شبع: امتلا من الطعام و هنا كناية عن الغنى. الشرح: حذر عليه السلام من رجلين: ۱- من الكريم اذا جاع فان شريف النفس كبير الهمه اذا مسته الحاجه و مر فى ضيق و ازمه شديده لم تطق نفسه ذلك بل بادر الى الانتقام و اخذ الحق بالقوه و انعدمت الرحمه فى نفسه لمن كان السبب فى ذلك او يريد ان يقف فى وجهه لتحقيق مقاصده و رفع الحاجه عنه. ۲- و اللئيم اذا شبع: لان مستحدث النعمه من ضعته يتكبر و يتجبر من حيث انه يعيش عقده النقص التى كانت فيه فهذا النقص الذى كان فيه يحرك فيه الحس للانتقام من الضعفاء و الفقراء و يتحول الى جبار عنيد ...

طالقانی

«حذر کنید از حمله شخص بزرگوار هنگامی که گرسنه شود و از فرو مایه و زبون چون سیر شود.»

منظور از گرسنگی و سیری آنچه میان مردم معمول است، نیست، بلکه منظور این است که از حمله شخص گرامی هنگامی که ستم بر او شود و خوار گردد، پرهیز کنید و از حمله فرو مایه به هنگامی که توانگر گردد. نظیر و مناسب با معنی اول این سخن شاعر است که می گوید: «آزاده زیر ستم و زبونی شکیبایی نمی ورزد و همانا خر شکیبایی می کند.» و نظیر و مناسب معنی دوم، این شعر ابو الطیب متنبی است که می گوید: «هر گاه بزرگوار را گرامی داری، او را مالک شده ای و اگر فرو مایه را گرامی داری سرکشی می کند.»

مکارم

و قال عليه السلام

احذروا صَوْلَهُ الْكِرِيمِ إِذَا جَاعَ، وَ اللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ .

امام عليه السلام فرمود:

بترسید از حمله افراد با شخصیت به هنگام نیاز و گرسنگی،

و از حمله افراد پست به هنگام سیری! (. سند گفتار حکیمانه: دانشمند معروف آمدی در غررالحکم این کلام حکیمانه را با تفاوتی نقل کرده که نشان می دهد از جای دیگری گرفته و همچنین ابن ابی الحدید در الحکم المنثوره آن را با تفاوتی نقل کرده و آن نیز نشان می دهد که منبع ابن ابی الحدید غیر از نهج البلاغه بود. هرچند نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از ذکر کلام این دو نفر می گوید: مرحوم سید رضی روایتش موثق تر و آشنایی اش به لحن کلام جدش بیشتر است. (مصادر نهج

البلاغه، ج ۴، ص ۴۸). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکمت آمیز در خطبه «الوسيله» که در نهج البلاغه نیامده ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۶۶).

حمله های خطرناک

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیزش به یکی از تفاوت های میان افراد با شخصیت و بزرگوار و افراد پست و بی ارزش اشاره می کند و می فرماید: «بترسید از حمله افراد با شخصیت به هنگام نیاز و گرسنگی و از حمله افراد پست به هنگام سیری»؛ (اِخْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ، وَاللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ).

در این که منظور از گرسنگی و سیری در این عبارت حکیمانه معنای کنایی آن مراد است یا معنای حقیقی در میان مفسران نهج البلاغه گفت و گو است؛ جمعی گرسنگی را کنایه از هرگونه نیاز و یا تحت فشار و ظلم واقع شدن دانسته اند بدین ترتیب معنای جمله چنین می شود: افراد بزرگوار و با شخصیت تنها هنگامی دست به حمله می زنند که به آنها ستم شود و یا نیاز مبرم برای ادامه حیات پیدا کنند که در این صورت برای گرفتن حق خود و دفاع در مقابل ظالمان غیرت آنها به جوش می آید و حمله جانانه ای می کنند؛ ولی لئیمان هنگامی که به نوایی برسند و بر مراد خویش سوار گردند طغیان می کنند و افراد بی گناه را مورد حمله قرار می دهند همچون حیوانات درنده ای که پس از سیری، مست می شوند.

در حالی که بعضی دیگر معتقدند «جوع» در اینجا به همان معنای حقیقی یعنی گرسنگی است و «شبع» به معنای سیری است و آن را اشاره به این نکته می دانند که افراد شجاع و با شخصیت پیش از رفتن به میدان نبرد کمتر غذا می خوردند مبادا ضربه ای بر شکم آنها وارد شود و غذا بیرون ریزد و موجب سرافکنندگی آنان شود؛ ولی لئیمان چنین نیستند و در هر حال تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد.

شاعر عرب می گوید: لَا يَصْبِرُ الْكُرُّ تَحْتَ ضَيْمٍ وَإِنَّمَا يَصْبِرُ الْحِمَارُ

آزادمرد در زیر ستم صبر نمی کند. این الاغ است که صبر می کند!

شاعر دیگری نیز می گوید:

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا

اگر شخص کریم را اکرام کنی مالک او می شوی ولی اگر لئیم را اکرام کنی (بیشتر) سرپیچی می کند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۷۹).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “Beware of the might of a noble person when he is hungry and of an ignoble one when his belly is full.” {The person who feels

ashamed and repentant after committing a sin and offers repentance before Allāh remains safe from the penalty of that sin and deserves the reward of repentance. But the person who, having done a virtuous deed, begins to feel his "superiority" over others and becomes proud of his virtues thinks that he has no apprehension whatever. Thus, he destroys his virtue and remains deprived of the reward of that virtuous deed. Obviously, whoever has erased the shame of his sin by repentance will be better than one who ruins his action by being proud of it without having repented. ? The meaning is that a man of prestige and esteem never tolerates humiliation or disgrace. If his honor is assailed, he will leap like a hungry lion and break away the shackles of humiliation. If a low and narrow minded person is raised in status above what he deserves, he will not be able to contain himself but, regarding himself very {high, he will assail the status of others

حکمت ۵۰: در سفارش دلها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحَشِيَّةٌ فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دل های مردم گریزان است، به کسی روی آورند که خوشرویی کند .

شهیدی

دلهای مردان رمنده است، هر که آن را به خود خو داد، روی بدو نهاد.

اردبیلی

و فرمود دلهای مردان رمنده است بحسب فطرت پس هر که بدست آورد محبت آنها را رو آورند بر او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دل‌های مردان رمنده است، هر که آنها را به دست آورد، به او روی نهند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دل‌های مردمان وحشی است، هر کس به آنها الفت جوید به او روی آورند.

شرح‌ها

راوندی

و قوله قلوب الرجال وحشیه ای هی بمنزله حیوان البریتوحش من الناس و يستبعد فمن تالفها انست علیه، ای من طلب الفتها احبته، يقال: تالفته و الفتة كما يقال: اولته و تاولته، و يقال: تالفته علی الاسلام، و منه المؤلفه قلوبهم و قوله لا یلا ف قریش.

کیدری

ابن میثم

(دل‌های مردم رمنده است، هر کس آنها را به دست آورد به وی رو می آورند). امام (علیه السلام) وحشت را در اینجا اصل قرار داده است، بدان جهت که انس و الفت امری اکتسابی است، وحشت آن نامانوسی و بیگانگی است که در خور آشنایی و انس و الفت است. معنای عبارت روشن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلُوبُ الرِّجَالِ وَ حَشِيَّتُهُ فَمَنْ تَالَفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ .

هذا مثل قولهم من لان استمال و من قسا نفر و ما استعبد الحر بمثل الإحسان إليه و قال الشاعر و إني لو حشيت إذا ما زجرتني و إني إذا ألفتني لألوف.

فأما قول عماره بن عقيل تبحتتم سخطي فکدر بحتکم

فيكاد يخالف قول أمير المؤمنين عليه السلام في الأصل لأن أمير المؤمنين عليه السلام جعل أصل طبعه القلوب التوحش و إنما تستمال لأمر خارج (الكامل للمبرد ۱: ۲۹). و هو التآلف و الإحسان و عماره جعل أصل طبعه النفس الصفو و السلامه و إنما تتكدر و تجمح لأمر خارج (الكامل للمبرد ۱: ۲۹). و هو الإساءه و الإيحاءش

کاشانی

(و قال علیه السلام: قلوب الرجال وحشیه) دل‌های مردمان، رمنده است به حسب فطرت و تحقیق این در خطب سابقه، سمت ذکر یافت. (فمن تالفها) پس کسی که به دست آورد به الفت و محبت، آن دل‌ها را (اقتلت علیه) رو آورند بر او به معونت و نصرت

دلهای مردمان وحشی است و رمنده هر که آنها را تالف کند. یعنی به الفت رام گرداند رو به سوی او آوردند.

لامبجی

و قال عليه السلام: «قلوب الرجال وحشيه، فمن تالفها اقبلت عليه.» یعنی و گفت عليه السلام که دلهای مردان وحشی باشد، انس با کسی نگیرند، پس کسی که الفت گرفت با آنها به احسان و محبت کردن به آنها، رو آوردند بر آن کس.

خوبی

اللغة: (الوحش) الوحوش و هي حيوان البر، الواحد وحشى - صحاح. المعنى: المعروف المتسالم عليه ان الانسان مدنى بالطبع و ميال الى الاجتماع و الانس، و الاكثر على ان انسان على وزن فعلان و ماخوذ من انس و الانسى ضد الوحشى، فلو شرح كلامه على وجه العموم كان المقصود ان قلوب الناس وحشيه بناء على ان ذكر الرجال فى المقام من باب التغليب كما فى الشرحين قال ابن ميثم: جعل الوحشه هنا اصلية، و قال المعتزلى بعد نقل شعر عماره بن عقيل و هي:

و ما النفس الا نطفه بقراره*** اذا لم تكدر كان صفوا غدیرها

فیکاد یخالف قول امیرالمومنین (علیه السلام) فی الاصل، لان امیرالمؤمنین (علیه السلام) جعل اصل طبیعه القلوب التوحش، و انما تستمال لامر خارج - انتهى. اقول: جعل التوحش اصلا فى الانسان مشکل لانه مخالف لكونه مدنى بالطبع، و لما یشاهد من استیناس الاطفال بمجرد التلاقی بعضهم مع بعض فالظاهر ان المقصود من الرجال العظماء من الناس بحمل الالف و اللام على العهد الخارجی فتدبر. الترجمة: دل مردان رمنده است، هر کس آنها را کند بوی گرایند.

دل مردان رمنده چون آهو است *** هر که رامش کند جهان با اوست

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: فى (كامل ابن الاثير) فى حروب عبد المومن المغربى مع عرب كانت هناك فى سنة (٥٤٨): ثم جهز عبد المومن من الموحدین ما یزید على ثلاثین الف فارس - و كان العرب اضعافهم - فاستجرهم الموحدون و تبعهم العرب الى ان وصلوا الى ارض شطیف، فحمل عليهم عسكر عبد المومن و العرب على غیر اهبه، و التقى الجمعان و اقتتلوا اشد قتال، فانجلت المعركة عن انهزام العرب و نصره الموحدین، و ترك العرب جمیع ما لهم من اهل و ولد و اثاث و نعم، فاخذ الموحدون جمیع ذلك، فقسم عبد المومن جمیع الاموال على عسكره و ترك النساء و الاولاد تحت الاحتياط، و وكل بهم من الخدم الخصیان من یخدمهم و یقوم بحوائجهم و امر بصیانتهم، فلما وصلوا معه الى مراکش انزلهم فى المساكن الفسیحة و اجرى لهم النفقات الواسعه، و امر ابنه محمدا ان یکاتب امراء العرب و یعلمهم ان نساءهم و اولادهم تحت الحفظ و الصیانه و انه قد بذل لهم الامان و الكرامه. فلما وصل الكتاب الى العرب سارعوا الى المسیر الى مراکش، فاعطاهم عبد المومن نساءهم و

اموالهم و احسن اليهم و اعظاهم اموالا جزيله، فاسترق قلوبهم بذلك و اقاموا عنده و كان بهم حفيا، و استعان بهم على ولايه ابنه محمد للعهد (الفصل الخامس و الخمسون - كلامه (عليه السلام) في القلوب) على ما سند كره في سنه (٥٥١). و قال ابن ابى الحديد: من لان استمال، و من قسا نفر، و ما استعبد الانسان بمثل الاحسان اليه. و قال الشاعر: و انى لوحشى اذا ما زجرتنى و انى اذا الفتى لالوف و اما قول عماره بن عقيل: تبحتشم سخطى فكدر بحثكم نخيله نفس كان صفوا ضميرها و لم يلبث التخشين نفسا كريمه على قومها ان يستمر مريرها و ما النفس الا نطفه بقراره اذا لم تكدر كان صفوا ضميرها و لم يلبث التخشين النفس، لانه عليه السلام جعل اصل طبيعه القلوب التوحش و انما تستمال لامر من خارج و هو التالف و الاحسان، و عماره جعل اصل طبيعه النفس الصفو و السلامه و انما تتكدر لامر خارج. قلت: ما قاله (ابن ابى الحديد) من مخالفه شعر عماره لكلامه عليه السلام خلاف الصواب، فان شعر عماره فى مقام، و كلام اميرالمومنين فى مقام آخر، فاميرالمومنين يقول: القلوب متوحشه ممن لا تعرفه و لا يوصل نفعا اليها، و من تالفها بالمعروف و بذل المال او حسن الفعال و المقال، اقبلت عليه. و اما عماره فيقول: السخط يحتاج الى سبب و الاصل فى النفوس عدم السخط و العداوه. و كلاهما صحيحان، فكل شىء يحتاج الى سبب، فالموده تحتاج الى سبب كما ان العداوه تحتاج الى سبب، و شعره الاول تضمن المعنيين.

مغنيه

و مثله الحكمة الاية: (التودد نصف العقل). و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (تحبب الى الناس يحبوك.. ثلاث يصفين ود المرء لآخيه: يلقاه بالبشر، و يوسع له فى المجلس، و يدعوه باحب الاسماء اليه) شريطه ان لا يكون ذلك نفاقا.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سفارش دلها) فرموده است: دلهاى مردم رمنده است (با هم آشنائى ندارند) پس هر كه آنها را (با همراهى و نيكي و دوستى) به دست آورد به او رومى آورند.

زمانى

غالب مردم در اثر ناراحتىهاى گوناگون انزواطلب هستند و سعى مى کنند در حد نياز رفيق انتخاب کنند، كسانى كه اجتماعى باشند و با اخلاق خوش با مردم مواجه شوند در اجتماع خيلى زود نفوذ مى کنند همان راهى كه پيامبران مى پيمودند و نسبت به زيردستان و جامعه مهربان بودند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (قلوب الرجال و حشيه) اى كالوحش يتنفر من الانسان (فمن تالفها) بان هى اسباب التالف من الاحسان و البشاشه، و ما اشبه (اقبلت عليه) و تصادقت معه، و من لم يتالفها بقيت متنفره منه.

الشرح: الاصل فی القلوب انها بعیده عن بعضها فمن لا تعرفه لا تالفه و لا تانس به و تری بینک و بینه حواجز کثیره و لکن تقبل النفوس علی بعضها و تلتقی فیما بینها و تستانس اذا وجدت ما یجمعها و یوحدها سواء کان بالکلمه و الطیبه و الحدیث الطریف و البسمه المفرحه و المعامله الحسنه، و الاعانه و بمثل هذه الامور تقبل النفوس علی بعضها و ترتاح ...

طالقانی

«دل مردمان رمنده است، هر کس به آن الفت بخشید به او رو می آورد.»

مکارم

و قال علیه السلام

قُلُوبُ الرَّجَالِ وَحْشِيَّةٌ، فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ .

امام علیه السلام فرمود:

دل های انسان ها وحشی و رمنده است، هر کس با آنها انس گیرد

رو به سوی او می کنند! (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را زمخشری (متوفای ۵۳۸) در جزء اول ربیع الابرار و طرطوشی (متوفای ۵۲۰) در کتاب سراج الملوک آورده اند و بعید به نظر می آید که آنها از نهج البلاغه سید رضی گرفته باشند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۸). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله را جزء خطبه ای دانسته است که امام آداب دین و دنیا را به اصحابش فرمود. (تمام نهج البلاغه، ص ۷۱۷).)

راه تسخیر دل ها

امام در این کلام حکمت آمیز درس مهمی برای صید دل ها و جلب و جذب دوستان می دهد. می فرماید: «دل های انسان ها وحشی و رمنده است هر کس با آنها انس گیرد رو به سوی او می کنند»؛ (قُلُوبُ الرَّجَالِ وَحْشِيَّةٌ، فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ) .

اشاره به اینکه انسان، نسبت به کسانی که نمی شناسد نوعی احساس بیگانگی می کند؛ ولی اگر طرف مقابل از طریق محبت وارد شود در برابر او رام می شود. به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این مطلب برای انسانی که تازه در شهر یا در محله ای وارد می شود و سکنا گزیند کاملاً محسوس است او حتی از همسایگان نزدیکش فاصله می گیرد اما اگر چند بار با او سلام و علیک کنند و به دیدارش بروند و هدیه ای برایش بفرستند رابطه دوستی آنها مستحکم می شود.

آنچه بعضی پنداشته اند که این کلام حکمت آمیز با اصل مدنیّ بالتبع بودن انسان سازگار نیست اشتباه بزرگی است. درست که انسان ذاتاً روح اجتماعی دارد و نمی تواند تنها زندگی کند و تمام پیشرفت ها و موفقیت ها بشر در سایه همین روح

اجتماعی است؛ ولی این بدان معنا نیست که در برابر هر فرد ناشناخته ای اظهار محبت و دوستی کند و با او الفت بگیرد؛ الفت گرفتن احتیاج به مقدمات دارد همان گونه که عداوت و دشمنی نیز مقدماتی می خواهد و نظر امام علیه السلام به این حقیقت است که در روایات دیگری نیز وارد شده و در گفتار معروف:

«الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ؛ انسان بنده احسان است» منعکس است.

شاعر عرب نیز می گوید: وَ إِنِّي لَوْ حَشِيٌّ إِذَا مَا زَجَرْتَنِي وَإِنِّي إِذَا أَلْفَتْنِي لَأَلُوفٌ

هنگامی که از من دوری کنی من از تو ریمیده می شوم ولی هنگامی که از در الفت در آیی با تو الفت می گیرم.

این که در بعضی از شروح به واسطه حل نشدن مشکل «مدنئی بالطبع» بودن انسان یا وحشی بودن قلوب این تفسیر را پذیرفته اند که منظور از «رجال» همه انسان ها نیستند بلکه افراد بزرگ و قدرتمند اجتماع اند، تفسیر نادرستی به نظر می رسد، زیرا ظاهر عبارت اشاره به همه یا اغلب انسان هاست نه گروه اندکی.

شاهد این سخن حدیثی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«ثَلَاثٌ يُضَيِّفِينَ وَدَّ الْمَرْءُ لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ يَلْقَاهُ بِالْبُشْرِ إِذَا لَقِيَهُ وَ يُوسِّعُ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ إِذَا جَلَسَ إِلَيْهِ وَ يَدْعُوهُ بِأَحَبِّ الْأَسْمَاءِ إِلَيْهِ؛ سه چیز است که محبت انسان را نسبت به برادر دینی اش صفا می بخشد با چهره گشاده با او روبرو شود و در مجلس جای مناسب به او دهد و او را به محبوب ترین نام هایش صدا بزند». (کافی، ج ۲، ص ۶۴۳، ح ۳).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: “People's hearts are like wild beasts. If someone tries to tame them, they will pounce back on him.” {This statement confirms the theory that by nature, human hearts love wildness and that the feeling of love and affection in them is an acquired attribute. Consequently, when elements and causes of love and affection crop up, they are tamed. But when these elements disappear, or when the feelings of hatred are created against them, people return to wildness and thereafter return to the path of love and affection but with a great deal of difficulty. Do not tease the heart because it is a wild bird. If once it flies away, it will come down {with a great deal of difficulty, if at all

ص: ۴۷۷

حکمت ۵: درباره کسی که دنیا به او رو آورد

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْبُكَ مَسْتُورٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: عیب تو تا آن گاه که روزگار با تو هماهنگ باشد، پنهان است .

شهیدی

عیب تو نهان است چندان که ستاره بخت تابان است.

اردبیلی

و فرمود عیب تو پوشیده است ما دام که یاری میکند نیکوئی بخت تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): عیب تو پوشیده است تا بخت مساعد توست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: عیب پوشیده است تا وقتی که دولت و نعمت تو را مساعدت کند .

شرح ها

راوندی

و قوله عیبك مستور ما اسعدك جدك ای ما دمت غنيا لا تظهر معایبك عند الناس، و الفقير منتهك السر عندهم. و الجدد: البخت.

کیدری

مستور ما اسعدك جدك، ای ما دمت غنيا محفوظا حلیف بخت بحيث لا یطعن احد فیک، و لا یشیر دفاعین عوارك فاذا زلت بك قدم صرت مرمی لملاوم، هكذا آداب الناس.

(عيب تو از دید مردم پنهان است، تا وقتی که نیک بختی یار تو است). سعادة الجدد، یعنی خوشبختی و فراهم آمدن اسباب مصلحت درباره ی انسان، و از جمله ی مصالح آدمی پوشیده ماندن عیبه و پستیهای اوست، و دوام پوشیده ماندن آنها وابسته به دوام اسباب و وسایل مصلحت است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْبُكَ مَشْتُورٌ مَا أَسْعَدَكَ جُدُّكَ .

قد قال الناس في الجدد فأكثرُوا و إلى الآن لم يتحقق معناه و من كلام بعضهم إذا أقبل البخت باضت الدجاجة على الوتد و إذا أدبر البخت أسعر الهاون في الشمس.

و من كلام الحكماء إن السعادة لتلحظ الحجر فيدعى ربا.

و قال أبو حيان نوادر ابن الجصاص الداله على تغفله و بلهه كثيره جدا قد صنف فيها الكتب من جملتها أنه سمع إنسانا ينشد نسيبا فيه ذكر هند فأنكر ذلك و قال لا تذكروا حماه النبي صلى الله عليه و آله إلا بخير و أشياء عجيبه أظرف من هذا و كانت سعاده تضر ب بها الأمثال و كثره أمواله التي لم يجتمع لقارون مثلها قال أبو حيان فكان الناس يعجبون من ذلك حتى أن جماعه من شيوخ بغداد كانوا يقولون إن ابن الجصاص أعقل الناس و أحزم الناس و أنه هو الذي ألحم الحال بين المعتضد و بين خمارويه بن أحمد بن طولون و سفر بينهما سفاره عجيبه و بلغ من الجهتين أحسن مبلغ و خطب قطر الندى بنت خمارويه للمعتضد و جهزها من مصر على أجمل وجه و أعلى ترتيب و لكنه كان يقصد أن يتغافل و يتجاهل و يظهر البله و النقص يستبقى بذلك ماله و يحرس به نعمته و يدفع عنه عين الكمال و حسد الأعداء.

قال أبو حيان قلت لأبي غسان البصرى أظن ما قاله هؤلاء صحيحا فإن المعتضد مع حزمه و عقله و كماله و إصابه رأيه ما اختاره للسفاره و الصلح إلا و المرجو منه فيما يأتيه و يستقبله من أيامه نظير ما قد شوهد منه فيما مضى من زمانه و هل كان يجوز أن يصلح أمر قد تفاقم فساده و تعاظم و اشتد برسالة أحرق و سفاره أخرق فقال أبو غسان إن الجدد ينسخ حال الأخرق و يستر عيب الأحمق و يذب عن عرض المتلطح و يقرب الصواب بمنطقه و الصحه برأيه و النجاح بسعيه و الجدد يستخدم العقلاء لصاحبه و يستعمل آراءهم و أفكارهم في مطالبه و ابن الجصاص على ما قيل و روى و حدث و حكى و لكن جدده كفاه غائله الحمق و حماه عواقب الخرق و لو عرفت خبط العاقل و تعسفه و سوء تأتبه و انقطاعه إذا فارقه الجدد لعلمت أن الجاهل قد يصيب بجعله ما لا يصيب العالم بعلمه مع حرمانه.

قال أبو حيان فقلت له فما الجدد و ما هذا المعنى الذي علقت عليه هذه الأحكام (د: «الأحوال»). كلها فقال ليس لي عنه عباره معينه و لكن لي به علم شاف استفدته بالاعتبار و التجربه و السماع العريض من الصغير و الكبير و لهذا (ا: «و قد سمع»). سمع من امرأه من الأعراب ترقص ابنا لها فتقول له رزقك الله جدا يخدمك عليه ذوو العقول و لا رزقك عقلا تخدم به ذوى الجدود

(و قال عليه السلام: عيبك مستور) عیب تو پوشیده شده است (ما اسعدك جدك) مادام که یاری می کند تو را نیکویی بخت تو و توافق اسباب مطالبه زیرا که غنا و توانگری و موافقت اسباب دنیوی می پوشانند عیبها را و لهذا عیوب ملوک و اکابر، مذکور نمی شود و اگرچه کثیر باشد و کبیر. و چون آنها مفقود شدند، عیوب از پرده خفا رخ نمودند و صاحب خود را هدف تیر طعن و ملامت ساختند

آملی

قزوینی

عیب تو پنهان است مادام که مساعدت کند تو را بخت و دولت و ناز و نعمت چنانچه فرمود چون شخص توانگر شود عیوب او را بر دیگران بندند، و چون فقیر گردد عیوب دیگران را بر او نهند. و این دو بیت در (دیوان) در این باب است یغی عیوب المرء کثره ماله فصدق فیما قال و هو کذوب و یزری بعقل المرء قله ماله فحمقه الاقوام و هو لیب

لاهجی

و قال علیه السلام: «عيبك مستور، ما اسعدك جدك.» یعنی و گفت علیه السلام که عیب تو پنهان است از نظرها مادامی که نیکبخت دارد تو را حظ و نصیب دولت دنیای تو، یعنی مادامی که دولت دنیا با تو است.

خویی

اللغه: (اسعده) الله جعله سعیدا (الجد) الحظ - المنجد. الاعراب: لفظه ما، اسمیه ظرف زمان مبهم مضاف الی جمله اسعد جدك. المعنی: المقصود هو الحث علی معالجه العیوب و عدم الاغترار بالاخفاء و الستر من الناس، فانه اذا ارتكب الانسان ما كان عیبا و منقصه فلا یقدر علی ستره الا من طریق الحظ و البخت الذی لیس باختیاره. الترجمة: عیبت نهان است تا بختت جنبان است.

عیب نهان است به یاری بخت ***چون ثمر کرم زده بر درخت

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: فی (الصحاح) الجد الحظ و البخت، و فی الدعاء و لا ینفع ذا الجد منك الجد ای: لا ینفع ذا الغنی عندك غناء، و منك ای عندك، و قوله تعالی (تعالی جد ربنا) ای عظمته، و قیل غناه. و فی اخبارنا ان الجن قالوا ذلك الکلام جهاله. فحکاه تعالی عنهم فلا بد انهم ارادوا بالجد الحظ و البخت، و تعالی ربنا عن الجد بمعنی قالوا. (الفصل الثانی و الخمسون - فی الاقبال و الادبار) و مما قیل فی الجد: و مال اللیب بغير حظ باغنی فی المعیشه من فتیل رایت الحظ یستر کل عیب و هیئات الحظوظ من العقول قلت: و فی المصراع الا-خیر قلب، و الاصل و هیئات العقول من الحظوظ. ایضا: ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم ایضا: و اذا جددت فکل شیء نافع و اذا حددت فکل شیء ضائر ایضا: الا فاحش ما یرجى وجدك هابط و لاتخش ما یخشی وجدك رافع فلا نافع الامع النحس ضائر و لا ضائرا لا مع السعد نافع و قال ابن ابی الحدید: اکثر الناس فی الجد والی الان لم یتحقق معناه، و من کلام بعضهم اذا قبل البخت باضت الدجاجه علی الوتد و اذا ادبر البخت

انشغرت الهاون في الشمس. و من كلام الحكماء: ان السعاده لتلحظ الحجر فيدع

ي ربا. و قال ابو حيان: نوادر ابن الجصاص الداله على تغفله و بلهه كثيره جدا، قد صنف فيها الكتب، و من جملتها انه سمع انسانا ينشد نسيبا فيه ذكر هند فقال: لاتذكروا حماه النبي الا بخير. و اشياء عجيبه اظرف من هذا، و كانت (الفصل الثاني و الخمسون - في الاقبال و الادبار) سعاده تضرب بها الامثال و كثره امواله التي لم يجمع لقارون مثلها، فكان الناس يعجبون من ذلك، حتى ان جماعه من شيوخ بغداد كانوا يقولون ان ابن الجصاص اعقل الناس و احزمهم، و انه هو الذي الحم الحال بين المعتضد و بين خمارويه بن احمد بن طولون و سفر بينهما سفاره عجيبه و بلغ من الجهتين احسن مبلغ، خطب قطر الندى بنت خمارويه للمعتضد و جهزها من مصر على اجمل وجه و اعلى ترتيب، ولكنه كان يقصد ان يتغافل و يتجاهل و يظهر البله و النقص يستبقى بذلك ماله و يحرس به نعمته و يدفع عنه عين الكمال و حسد الاعيان، فقلت لابي غسان البصرى: اظن ما قاله هولاء صحيحا، فان المعتضد مع حزمه و عقله و كماله و اصابه رايه ما اختاره للسفاره و الصلح الا و المرجو منه فيما ياتيه و يستقبله من ايامه نظير ما قد شوهد منه فيما مضى من زمانه، و هل كان يجوز ان يصلح امرا قد تفاقم فساده برساله احمق و سفاره اخرق. فقال ابو غسان: ان الجد ينسلخ حال الاخرق و يستر عيب الاحق و يذب عن عرض الملطخ و يقرب الصواب: بمنطقه و الصحه برايه و النجاح بسعيه، و الجد يستخدم العقلاء لصاحبه و يستعمل آراءهم و افكارهم في مطالبه، و ان ابن الجصاص على ما قيل و حكى ولكن جده كفاه غائله الحمق، و لو عرفت خبط العاقل اذا فارقه الجد لعلمت ان الجد قد يصيب بجهله ما لا يصيب العالم بعلمه مع حرمانه. فقلت له: فما الجد؟ فقال: ليس لى عنه عباره معينه ولكن لى به علم شاف و استفدته بالتجربه و السماع العريض من الصغير و الكبير، و سمعت امراه من الاعراب ترقص ابنا لها و تقول: رزقك الله جدا يخدمك عليه ذو و العقول، و لا رزقك عقلا تخدم به ذوى الجود.

مغنيه

المراد بالجد هنا الغنى و اقبال الدنيا، و هى تستر العيوب و تغفر الذنوب عند ابنائها حيث ينظرون الى الاشياء من خلالها لا من خلال العقل، فمن كان فى يده شىء منها ستر عن اعينهم هذره و جهله، و جنبه و بخله، و ربما راوا الجهل منه عقلا، و الضعف حلما، و الهذر بلاغه. و تقدم مع الشرح قول الامام فى الحكمة 8: اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره.

عبده

... ما اسعدك جدك: الجد بالفتح الحظ اى ما دامت الدنيا مقبله عليك

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره كسى كه دنيا به او رو آورد) فرموده است: عيب تو (از ديده ها) پنهان است مادامى كه نصيب و بهره ات تو را نيكبخت دارد (دنيا با تو همراه باشد. و از اين رو زشتيهاى پادشاهان و بزرگان اگر چه بسيار باشد گفته نمى شود تا نابود شوند يا دنيا از آنها رو برگرداند).

زمانی

خدا می فرماید: (روزگار، قدرت، ثروت در دست این و آن در گردش است)، هر روز در دست کسی به عاریه است، چند صباحی که روزگار به نفعت بود عیب هایت پوشیده می ماند ولی وقتی چرخ برگشت، عیبها آشکار می گردد. بنابراین دانا کسی است که به هنگام قدرت به فکر روز بدختی هم باشد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (عیبک مستور) لدی الناس لا یعرفونه و لا یظهرونه (ما اسعدک جدک) ای حظک فما دام حظ الانسان مخالف له، لا یدکر بعیب، اما اذا خالفه حظه، فان عیوبه تذکر بالالسنه، و تشهر عند الناس.

موسوی

اللغه: اسعده الله: جعله سعیدا. الجد: الحظ. الشرح: ما دام حظک سعیدا و ایامک مقبله و دنیاک غنیه فانت فی مامن من اظهار عیوبک ... انها ستبقى مستوره بل ربما تتحول العیوب الی محاسن عند بعض الناس كما لو سکت صاحب الحظ عن عی قالوا: لحکمه سکت و ان بخل بشیء قالوا: اقتصد و اراد تعلیم الناس و ان اسرف فی شیء قالوا: کرم وجود. و اما اذا عثر الزمان فسقط الحظ فی الطریق عندها تكون الطامه الکبری فتتحول الحسنات سیئات و الاعمال الطیبه الی قبائح و معایب.

طالقانی

«تا هنگامی که بخت تو را یاری کند عیب تو پوشیده خواهد بود.»

در باره بخت و اقبال مردم بسیار سخن گفته اند و تا کنون در باره معنی آن تحقیق نشده است، یکی از مردم گفته است چون بخت روی آورد، مایگان روی میخ تخم می نهند و چون بخت برگردد هاون سنگی در آفتاب می ترکد، و از سخن حکیمان است که بخت سنگی را چنان در بر می گیرد که او را پروردگار می خوانند.

ابو حیان می گوید: کارهای شگفت انگیزی که از ابن جصاص سر زده و نشانه کودنی و نابخردی اوست، بسیار زیاد است به گونه ای که در آن باره کتابهایی تصنیف شده است. از جمله آنکه شنید کسی غزل عاشقانه ای می خواند که در آن نام هند آمده بود، آن را کاری بسیار زشت دانست و گفت: خویشاوندان پیامبر را جز به نیکی یاد نکنید. چیزهای ظریف تر از این هم از او نقل شده است، در عین حال بخت و سعادت او هم ضرب المثل بود و اموال او چنان بود که برای قارون هم آن اندازه گرد نیامده بود.

ابو حیان می گوید: مردم از این موضوع شگفت می کردند و چنان شده بود که گروهی از کامل مردان بغداد می گفتند: ابن جصاص دور اندیش تر و عاقل تر مردم است، و همو بود که توانست کدورت میان معتضد و خمارویه بن احمد بن طولون را بر طرف سازد و عهده دار سفارت میان آن دو گردید و به طرز بسیار پسندیده ای توفیق یافت و از قطر الندی دختر خمارویه برای معتضد خواستگاری کرد و او را از مصر به بهترین ترتیب و صورت به بغداد گسیل کرد. ولی ابن جصاص تظاهر به

نادانی و غفلت و بلاهت و کم عقلی می کرد تا بدان وسیله اموال و نعمت خویش را پاسداری کند و چشم تنگ نظران و رشک دشمنان را از خویش دفع کند.

ابو حیان می گوید: به ابو غسان بصری گفتم چنین گمان می کنم که آنچه کامل مردان بغداد می گویند درست است زیرا معتضد عباسی با حزم و عقل و کمال و درست اندیشی خود، در غیر آن صورت او را برای سفارت و مذاکره در باره صلح

انتخاب نمی کرد و معلوم است که نسبت به کارهای آینده او اعتماد داشته است و لابد از گذشته او هم کارهای بزرگ مشاهده شده است و گرنه مگر ممکن است کاری که به تباهی کشیده و سخت دشوار شده است با فرستادن شخصی کودن و سفارت مردی بیخرد به اصلاح انجامد ابو غسان گفت: به هر حال بخت و اقبال، احوال نابخرد را دگرگون می کند و عیب احمق را پوشیده می دارد و از آبروی سفله و نادان دفاع می کند. به زبان او سخن درست و به فکر او رأی روشن القاء می کند و کوشش او را نتیجه بخش قرار می دهد و بخت و اقبال چنان است که عاقلان را به استخدام در می آورد و کسی که نیکبخت است و اقبال یار اوست همه آراء و افکار عاقلان و دانشمندان را در بر آوردن مطالب خود به کار می گیرد. ابن جصاص هم همان گونه بوده است که گفته اند و حکایت شده است، ولی بخت و اقبال او حماقت و آثار نابخردی او را کفایت کرده است، و اگر بدانی که چگونه خردمند بی اقبال گرفتار سختی و اشتباه و محروم بودن می شود، خواهی دانست که شخص نادان خوش اقبال به چیزهایی می رسد که عالم در پناه علم خود به آن نمی رسد.

ابو حیان می گوید: به ابو غسان بصری گفتم: این بخت و اقبال چیست که همه این احکام بر آن وابسته است گفت: عبارتی که بتوانم آن را بیان کنم ندارم ولی از راه اعتبار و تجربه و شنیدن از کوچک و بزرگ به آن علم کافی دارم، و به همین سبب از زنی از اعراب شنیده شد که چون پسرک خویش را می گرداند، برایش چنین سخن می گفت: خداوند به تو بخت و اقبالی ارزانی فرماید که خردمندان در پناه آن خدمتکار تو باشند نه اینکه عقلی دهد که بدان وسیله خدمتکار نیک بختان باشی.

مکارم

و قال علیه السلام

عَيْبُكَ مَشْتُورٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ .

امام علیه السلام فرمود:

عیب تو (از چشم ها) پنهان است تا وقتی دنیا به تو اقبال دارد!

(همین که دنیا پشت کند عیوب تو آشکار می شود). (سند گفتار حکیمانه: تنها منبعی که نویسنده کتاب مصادر برای این جمله حکیمانه امام به جز نهج البلاغه ذکر کرده ربیع الابرار دانشمند معروف اهل سنت زمخشری است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۸). در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله حکیمانه در لابه لای خطبه وسیله ذکر شده است (این خطبه در نهج البلاغه نیامده است و در کتاب تمام از جلد هشتم کافی نقل شده در حالی که با مراجعه به کافی روشن می شود که این جمله در

آنجا نیست، هر چند جمله های بعد از آن ذکر شده است و معلوم نیست کتاب تمام نهج البلاغه آن را از کجا آورده است). (تمام نهج البلاغه، ص ۱۶۶). جمله حکیمانه پیش گفته علاوه بر کتاب ربیع الابرار زمخشری در کتب دیگری از دانشمندان هم عصر زمخشری یا بعد از او نیز آمده است. (

عیوب پنهان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش اشاره به نکته مهمی کرده می فرماید: «عیب تو (از چشم ها) پنهان است تا وقتی دنیا به تو اقبال دارد» (عَيْبُكَ مَسْتُورٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ).

«جِدُّكَ» در لغت معانی زیادی دارد از جمله: عظمت، که آیه شریفه «أَنَّ تَعَالَى جِدُّ رَبِّنَا» به آن ناظر است و به معنای بهره، نصیب، نعمت و بخت. در جمله بالا- اشاره به همان بهره و نصیب دنیوی است که گاهی از آن به بخت و شانس تعبیر می شود.

امام در واقع در این عبارت کوتاه به چند نکته اشاره فرموده است:

نخست هنگامی که دنیا به کسی اقبال کند تمام عیوب او را به فراموشی می سپارند، بلکه گاهی عیب را حُسن معرفی می کنند و به عکس، هنگامی که دنیا به کسی پشت کند صفات برجسته او را نادیده می گیرند، بلکه گاهی عیب می شمردند و این اشتباه بزرگی است که بسیاری از مردم گرفتار آن اند.

دیگر این که انسان باید تنها نگاه به سخنان مردم نکند و بکوشند عیوب خویش را که از چشم آنها به سبب اقبال دنیا پنهان شده، دریابد و نیز محاسن و صفات نیک خود را که به دلیل پشت کردن دنیا به او در نظر مردم ناچیز شمرده می شود کم نشمرد.

دیگر این که از زوال نعمت ها نگران نشود شاید خداوند می خواهد بدین وسیله عیوب او را روشن سازد تا برای برطرف کردن آن بکوشد که این خود نعمتی از سوی پروردگار محسوب می شود.

این گفتار حکیمانه امام پیام دیگری نیز دارد و آن این که به هنگام اقبال دنیا به انسان، مغرور نشود و خود را بری از عیوب نداند، چرا که مردم عیوب او را نادیده می گیرند و ای بسا از وی چنان تمجید کنند که سبب غرور او گردد.

شبهه این گفتار سخن حکیمانه ای است که در حکمت نهم آمده بود که امام فرموده بود:

(إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ؛ هنگامی که دنیا به کسی روی آورد نیکی های دیگران را به او عاریت می دهد و هنگامی که دنیا به کسی پشت کند نیکی های خودش را نیز از او سلب می نماید).

در زبان عرب-و احتمالاً- زبان های دیگر- نیز ضرب المثل های جالبی در این زمینه آمده است از جمله در یک ضرب المثل عربی می خوانیم: «إِذَا أَقْبَلَ الْبُخْتُ لِبَاضَةِ الدُّجَاجِ عَلَى الْوَتْدِ، وَ إِذَا أَدْبَرَ الْبُخْتُ أَسْعَرَ الْهَآوُونَ فِي الشَّمْسِ؛ هنگامی که دنیا به

انسان اقبال کند مرغ روی نوک میخ تخم می گذارد و هنگامی که دنیا به انسان پشت کند هاون در برابر آفتاب آتش می گیرد». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۸۱).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following: "So long as your status is good, your defects will remain covered".

حکمت ۵۲: درباره عفو

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: سزاوارترین مردم به عفو کردن، توانا ترین نشان به هنگام کیفر دادن است .

شهیدی

سزاوارتر مردم به بخشودن، توانا ترشان است به کیفر نمودن.

اردبیلی

و فرمود سزاوارترین مردمان بعفو کردن قادرترین ایشانست بر عقوبت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سزاوارترین مردم به عفو توانا ترین آنهاست به عقوبت.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سزاوارترین مردم به گذشت، توانا ترین آنان به مجازات است .

شرح ها

راوندى

كيدرى

ابن ميثم

(شايسته ترين فرد به گذشت و بخشش، تواناترين مردم به مجازات و كيـفر دادن است). چون فضيلت بخشش در عرف مردم شامل كسى است كه قادر بر مجازات است، اما مجازات نمى كند، و چون عفو و قدرت از دو مقوله ي اشد و اضعفند، ناگزير اولويت عفو، تابع اولويت و اشدت قدرت است، يعنى هر كس تواناتر بر كيـفر كردن و كيـفر نكردن باشد، سزاوارتر به بخشندگى خواهد بود.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ .

قد تقدم لنا قول مقنع فى العفو و الحلم.

و قال الأحنف ما شىء أشد اتصالا بشىء من الحلم بالعز.

و قالت الحكماء ينبغى للإنسان إذا عاقب من يستحق العقوبه ألا يكون سبعا فى انتقامه و ألا يعاقب حتى يزول سلطان غضبه لئلا يقدم على ما لا يجوز و لذلك جرت سنه السلطان بحبس المجرم حتى ينظر فى جرمه و يعيد النظر فيه.

و أتى الإسكندر بمذنب فصفح عنه فقال له بعض جلسائه لو كنت إياك أيها الملك لقتلته قال فإذا لم تكن إياى و لا كنت إياك لم يقتل.

و انتهى إليه أن بعض أصحابه يعيبه فقبل له أيها الملك لو نهكته عقوبه فقال يكون حينئذ أبسط لسانا و عذرا فى اجتنابى.

و قالت الحكماء أيضا لهذه العفو أطيب من لذه التشفى و الانتقام لأن لذه العفو يشفعها حميد العاقبه و لذه الانتقام يلحقها ألم الندم و قالوا العقوبه ألام حالات ذى القدره و أدناها و هى طرف من الجزع و من رضى ألا يكون بينه و بين الظالم إلا ستر رقيق فليتنصف

كاشانى

(و قال عليه السلام: اولى الناس بالعفو) سزاوارترين مردمان به عفو كردن (اقدروهم على العقوبه) قادرترين ايشان است به عقوبت نمودن زيرا كه عفو، صادق نمى آيد مگر با قدرت بر عقوبت، پس تواناتر اولى است كه مسمى باشد به آن صفت

آملی

قزوینی

اولترین مردمان بعفو قادرترین ایشان بر عقوبت است. هم به حکم مروت و جوانمردی و هم به حکم شکر نعمت حضرت باری.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه.» یعنی و گفت علیه السلام که سزاوارترین مردمان به گذشت کردن از عقوبات تواناترین ایشان است بر عقوبت.

خویی

المعنى: حث كل القادرين على الانتقام و العقوبه من المعتدين، على العفو و الصفح عن المذنبين فى كل مورد يليق به، للعفو موارد لا يتعداها، و مواقع لا يتجاوزها فالعفو فى الحقوق الخاصه بالمقتدر، فاذا كان هناك حقوق تتعلق بالله كالحدود المقرره لارتكاب بعض المعاصى او بالناس فلا مورد للعفو و انما يستحق العفو من تادب بما حل عليه من النكال و الاسر و ظهر عنه آثار الندم و الانابه، و اما المصير على الخلاف الذى يرجع الى ذنبه بعدالعفو فلا يستحقه، و جعل (اولى الناس بالعفو اقدرهم على العقوبه) لان العفو مع كمال القدره ادل على صفه الرفاه، و أثر فى توبه المذنب و رجوعه الى الحق. الترجمة: سزاوارتر بگذشت، تواناتر بر عقوبت است.

هر کسی باشد تواناتر به کیفر از گناه***عفو از او شایسته تر بر مذنبان روسیاه

شوشتری

و قال علیه السلام: فى (العيون): قال رجل لبعض الامراء: اسالك بالذى انت بين يديه اذل (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) منى بين يديك، و هو على عقابك اقدر منك على عقابى، الا نظرت فى امرى نظر من برئى احب اليه من سقمى و براءتى احب اليه من جرمى. و امر عبدالملك بقتل رجل فقال له: انك اعز ما تكون احوج ما تكون الى الله تعالى، فاعف عنى له فانك به تعان و اليه تعود. فخلى سبيله. و قالوا: وقف رجل جنى جنايه بين يدى المامون، فقال له: و الله لاقتلنك. فقال الرجل: تان على فان الرفق نصف العفو. قال: و كيف و قد حفت؟ فقال: ت لان تلقى الله حائنا خير من ان تلقاه قاتلا. فخلى سبيله.

مغنيه

تقدم مثله مرارا، آخرها فى الحكمه ١٠: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو شكرا للقدره عليه. و لا جديد عندنا نضيفه و نعطفه على ما قلناه هناك.

عبده

جعفری

امام علیه السلام (درباره عفو) فرموده است: سزاوارترین مردم به عفو و بخشودن تواناترین ایشان است به کیفر رساندن (زیرا عفو فرع بر قدرت است، پس ناتوانان را عفو نیست).

زمانی

عفو از دیگران در موردی است که به حقوق شخصی تجاوز شده است اما آنگاه که به حق عموم تجاوز شده عفو معنی ندارد. بدون تردید عفو از اشتباه نابخردان آنان را جسور می گرداند و آنگاه که خواستیم انتقام بگیریم باید توجه داشته باشیم که غضب آلوده نباشیم، زیرا در چنین مواردی عملی انجام می دهیم که پشیمان می گردیم. در هر صورت لذت عفو از لذت انتقام بیشتر است، زیرا لذت عفو پایانش خوب است و عواقب سوء ندارد ولی لذت انتقام دنبالش ناراحتی و پشیمانی است، زیرا بسیاری از اوقات کسی که مورد انتقام قرار گرفته باز به فکر تلافی می افتد، لذا خدای مهربان آن همه سفارش درباره عفو کرده است تا آنجا که آنرا از انفاق در راه خدا بالاتر برده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه) ای اکثرهم قدره علی ان یعاقب، و ذلك لان القدره نعمه من الله سبحانه و شکرها العفو عن عباده، و العفو فضیله، فاذا تفضل الله علی الانسان، یلزم ان یتفضل هو علی الناس.

موسوی

الشرح: اقدر الناس علی العقوبه و اقواهم علیها اولی الناس بالعفو و الصفح و ذلك لان عظیم قدرته مع عفوہ یدل علی رحمته و کمال رافته و هذا من الشکر لتلك النعمه التي هی القدره، هذا اذا كان العفو یرد الجانی و یودبه و یصلحه و ایضا اذا كان فی الامور الشخصیه التي لیست من قبیل الحدود و الحقوق الالهیه التي لا یجوز العفو عنها.

طالقانی

«سزاوارترین مردم به عفو کردن، تواناترین ایشان بر عقوبت است.»

در مورد عفو و بردباری سخنان مفصل و کافی بیان داشته ایم. احنف گفته است: هیچ چیز به چیزی پیوسته تر از بردباری به عزت نیست.

حکیمان گفته اند: برای آدمی شایسته است که چون کسی را که مستحق عقوبت است عقوبت می کند، در انتقام گرفتن همچون جانور درنده نباشد و نباید تا شدت خشم او تسکین نیافته است، عقوبت کند که مبادا مرتکب کاری شود که روا نیست و بدین سبب است که سنت پادشاه بر این قرار گرفته است که نخست گنهکار را زندانی کند تا بر گناه او بنگرد و دقت کند. گنهکاری را به حضور اسکندر آوردند، از گناهِش درگذشت، یکی از همنشینان گفت: پادشاهها اگر من به جای تو بودم او را می کشتم. اسکندر گفت: اینک که تو به جای من نیستی و من به جای تو نیستم، او کشته نخواهد شد.

به اسکندر خبر رسید که یکی از یارانش بر او عیب می گیرد. به اسکندر گفته شد: پادشاهها اگر صلاح دانی باید او را به سختی عقوبت کنی. گفت: در آن صورت برای اجتناب از من زبان گسترده تر و دارای عذر بیشتر خواهد بود.

و حکیمان همچنین گفته اند: خوشی عفو گواراتر از خوشی انتقام است، که همراه خوشی عفو، عاقبت پسندیده هم هست و حال آنکه خوشی انتقام را درد پشیمانی همراه است. و هم گفته اند پست تر و فرومایه تر حالت قدرتمند، عقوبت کردن است که در واقع نموداری از بی تابی است، و هر کس خشنود باشد که میان او و ستمگر فقط پرده نازکی وجود داشته باشد، باید که داد دهد.

مکارم

و قال علیه السلام

أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ .

امام علیه السلام فرمود:

شایسته ترین مردم به عفو، قادرترین آنها به مجازات است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب نهایه الادب این جمله حکمت آمیز به همین صورت آمده است؛ ولی بعد از آن حکمت یازدهم را که قبلاً گذشت با تفاوتی نقل می کند و از مجموع آن چنین برداشت می شود که دسترسی به منبع دیگری غیر از نهج البلاغه داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۸).)

رابطه عفو و قدرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود، همان مطلبی را که در حکمت یازدهم آمده بود به شکل دیگر بیان می کند و می فرماید: «شایسته ترین مردم به عفو، قادرترین آنها به مجازات است»؛ (أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ) .

می دانیم یکی از عوامل ادامه نزاع ها و درگیری ها که گاه در میان دو قبیله یا فرزندان یک خانواده ده ها سال ادامه پیدا می کند، روح انتقام جویی و عدم گذشت است که هرچه جلوتر می رود مانند سیلاب شدیدتر می شود در حالی که اگر در همان مراحل آغازین یکی از دو طرف بزرگواری و گذشت کند نزاع برای همیشه پایان می یابد.

به علاوه، عفو و گذشت، شخص خطاکار را به تجدید نظر در کار خود و جبران خطا و می دارد که برکات آن بر کسی پوشیده نیست.

مطالعه تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان و سایر امامان علیهم السلام معصوم نشان می دهد که آنها با استفاده از این روش، دشمنان سرسخت را به زانو در آوردند و یا آنها را به دوستان فداکار بدل کردند.

عفو و گذشت عجیب پیامبر در داستان فتح مکه و عفو امیر مؤمنان بعد از پیروزی در جنگ جمل و عفو امام حسن مجتبی در برابر آن مرد شامی و همچنین سایر مواردی که در تاریخ زندگی آن بزرگواران ثبت شده نمونه های روشنی از این معناست.

اما این که می فرماید: شایسته ترین مردم به عفو قادرترین آنها بر مجازات است به دلیل این است که هر چه قدرت بر مجازات بیشتر باشد عفو و گذشت اهمیت بیشتری پیدا می کند و هیچ کس نمی تواند بگوید این عفو بر اثر ضعف و ناتوانی از مجازات بوده است.

جالب این است که در قرآن مجید آنجا که عفو از قاتل عمد را مطرح می کند با تعبیر به «برادر» از او یاد می نماید؛ «فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ»؛ پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود چیزی به او بخشیده شود (و حکم قصاص او تبدیل به خون بها گردد) باید از راه پسندیده پیروی کند».

در کتاب کنز العمال این حدیث کوتاه و پر معنا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده:

«تَعَاْفُوا تَسْقُطِ الضَّمَالُ بَيْنَكُمْ؛ یکدیگر را عفو کنید تا دشمنی ها در میان شما از میان برود». (کنز العمال مطابق نقل میزان الحکمه، ماده «عفو».)

در حدیث دیگری از امام صادق می خوانیم:

«إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ مَرْوَتِنَا الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمْنَا؛ ما خاندانی هستیم که شخصیت ما ایجاب می کند کسی را که ستمی در حق ما روا داشته عفو کنیم».

در حالات امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام می خوانیم که هشام بن اسماعیل (والی مدینه از طرف عبد الملک بن مروان) آن حضرت را زیاد آزار می داد ولی هنگامی که «ولید بن عبد الملک» بر سر کار آمد (بر اثر شکایات زیاد مردم) او را عزل کرد و دستور داد او را در برابر مردم حاضر کنند که هر کس از او ستمی دیده انتقام گیرد. او می گفت: من بیش از همه از علی بن الحسین بیم دارم (زیرا بیش از همه به او آزار رساندم) امام با یارانش از آنجا می گذشت، به آنها سفارش فرموده بود که حتی یک کلمه به او بدگویی نکنند. هنگامی که امام از آنجا گذشت «هشام» صدا زد:

«اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتِهِ؛ خدا آگاه تر است که نبوت (و امامت) را در کدام خاندان قرار دهد». (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۹۴.)

آیات و روایات اسلامی درباره اهمیت عفو بسیار زیاد است. این سخن را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم پایان می دهیم.

«عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَاْفُوا يُعِزُّكُمْ اللَّهُ؛ بر شما باید به عفو و بخشش، زیرا چیزی جز عزت به انسان نمی افزاید، عفو کنید تا خداوند شما را عزت دهد». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۸.)

بدیهی است-همان گونه که قبلاً نیز اشاره شده-دستور عفو شامل کسانی نمی شود که از عفو و گذشت سوء استفاده کرده و بر جسارت خود می افزایند.

آنها را جز کیفر و عقوبت اصلاح نمی کند.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The most capable of pardoning is one who is the ablest to punish”.

حکمت ۵۳: در معنی جود

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً فَأَمَّا مَا كَانَ عَنِ مَسْأَلِهِ فَحَيَاءٌ وَ تَدَمُّمٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: سخاوت آن است که تو آغاز کنی، زیرا آنچه با درخواست داده می شود یا از روی شرم و یا از بیم شنیدن سخن ناپسند است .

شهیدی

سخاوت بی خواستن بخشیدن است، و آنچه به خواهش بخشند یا از شرم است و یا از بیم سخن زشت شنیدن!

اردبیلی

و فرمود سخاوت آنست که باشد در ابتدا بی سابقه ریا و سمعه پس آن سخا که باشد از سؤال پس آن شرمندگیست و ننگ داشتن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخاوت هنگامی است که بخشش بدون سؤال بود و پس از سؤال یا از شرم است و یا از بیم بدگویی مردم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سخاوت آن است که بی درخواست باشد، ولی آنچه را به درخواست بخشند به خاطر حیا و برای رهایی از بدگویی است .

شرح ها

راوندی

کیدری

التدمم: التحرز من الذم.

ابن میثم

تدمم: خودداری از نکوهش سخاء: ملکه بذل مال به کسی که مستحق است به مقداری که شایسته است، آن هم بدون مقدمه و از روی میل قلبی و با رعایت برابری به کسی که نیازمند آن است. (سخاوت و بخشندگی آن است که بی درخواست انجام گیرد، زیرا آنچه به خاطر درخواست باشد، از روی شرم و فرار از نکوهش است). با این تعریف روشن شد، آنچه که از روی درخواست، بخشش شود، سخاوت نیست و امام (علیه السلام) برای اثبات این مطلب دو دلیل ذکر کرده است: ۱- شرم از درخواست کننده و یا از مردم، شخص را به بخشش وامی دارد. ۲- رهایی از نکوهش درخواست کننده، که سماجت می کند و او را بخیل می خواند و نظیر اینها.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً فَإِذَا كَانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَ تَدَمُّمٌ .

یعجبنی فی هذا المعنی قول ابن حیوس إني دعوت ندى الكرام فلم يجب

و قال آخر ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله

کاشانی

(و قال عليه السلام: السخاء ما كان ابتداء) سخاوت- که ملکه احسان است و بذل به مستحقان- آن است که باشد ابتدای سوال از مردمان. چه آن خالص است از سمعه و ریا و غیر آن (فاما ما كان عن مساله) پس اما آن سخا که باشد از سوال سائلان و خضوع فقیران (فحیاء و تدمم) پس آن شرمندگی است و ننگ داشتن از الحاح ایشان و مذمت مردمان است

آملی

قزوینی

بخشش آن است که ابتدا باشد و اما آن عطا که بعد از سوال بود آن از روی حیا و بیم معیوب و مذموم شدن باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً، فَمَا مَا كَانَ عَنْ مَسَالِهِ فَحِيَاءٌ وَ تَذَمُّمٌ». یعنی و گفت عليه السلام که سخاوت آن بخششی است که باشد پیش از سوال سائل و اما بخششی که باشد بعد از سوال سائل، پس آن شرم کردن از سائل است و استنکاف از ملامت مردم است، نه سخاوت.

خوبی

اللغة: (السَّخَاءُ): السَّخَاوَةُ: الجود، (تذمم) منه: استكف و استحيا- المنجد. الاعراب: السَّخَاءُ مبتدا و ما موصوله و ضمير كان اسم و رابطه، و ابتداء خبر كان من باب المبالغة و من قبيل زيد عدل، و يمكن اعتبار كان تامه فيكون ابتداء حالا عن ضميره ای السَّخَاءُ ما وجد مبتدا به، و ما فی الجملة الثانيه موصوله و مبتداء، و حياء خبره زيد فيه الفاء باعتبار ان المبتداء موصول. المعنى: حقيقه الجود و السَّخَاءُ بذل بلا عوض و لا رياء، فاذا كان للمبذول عوض و لو حكما لا يسمى سَخَاءً و جودا، فاذا سبقه السؤال يصير عوضا عنه و ثمنا لما بذله السائل من وجهه و عرضه طی سئواله، او عوضا عما يطرء على رد السائل من الذم و المنقصه. و اذا النوال الى السئوال قرنته رجح السئوال و خف كل نوال الترجمة: بخشش آن است که که آغاز شود، و آنچه به دنبال خواهش است شرم و آبرو نگهداریست.

بخشش آنست که بی گفت و تقاضا باشد***ور نه خود در عوض عرض تمنا باشد

شوشتری

و قال عليه السلام: فی (الكافي) عن الصادق عليه السلام قال: بعث اميرالمومنين عليه السلام الى رجل يرجو نوافله و لا يساله بخمسه اوساق تمر. فقال له عليه السام رجل: و الله ما سالك فلان و لقد كان يجزيه من الخمسه اوساق وسق واحد. فقال امير المومنين عليه السلام: لا كثر الله فی المومنين ضربك، اعطى انا و تبخل انت! اذا انا لم اعط الذى يرجونى الا من بعد المساله فلم اعطه ثمن ما اخذت منه، و ذلك لاني عرضته ان يبذل لى وجهه الذى يعفره فى التراب لربى و ربه عند تعبه له و طلب حوائجه اليه، فمن فعل هذا باخيه المسلم و قد عرف انه موضع لصلته و معروفه فلم يصدق الله تعالى دعاءه له فى قوله: اللهم اغفر للمومنين و المومنات، فاذا دعا لهم بالمغفره فقد طلب لهم الجنه فما انصف من فعل هذا بالقول و لم يحققه بالفعل. و قال الاحنف: اذا لم اصل مجتدى حتى ينتح جبينه عرقا كما ينتح الحميت فو الله ما وصلته- و الحميت الزرق الذى لا شعر فيه. و فى (تاريخ بغداد): لما خرج عبدالله بن طاهر الى المغرب كان معه (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) كاتبه احمد بن نهيك، فلما نزل دمشق اهديت الى احمد هدايا كثيره فى طريقه و بدمشق و كان يثبت كل ما يهدى اليه فى قرطاس و يدفعه الى خازن له، فلما نزل عبدالله بن طاهر دمشق امر احمد ان يعود عليه بعمل كان امره ان يعمل، فامر احمد خازنه ان يخرج اليه قرطاسا فيه العمل الذى امر باخراجه و يضعه فى المحراب بين يديه لثلا ينسأه وقت ركوبه فى السحر، فغلط الخازن فاخرج اليه القرطاس الذى فيه ثبت ما اهدى اليه فوضعه فى المحراب، فلما صلى احمد الفجر اخذ القرطاس و وضعه فى خفه، فلما دخل على عبدالله ساله عما امره به، فاخرج الدرج من خفه فدفعه اليه، فقراه عبدالله من اوله الى آخره و تأمله ثم ادرجه و دفعه الى احمد و قال له: ليس هذا الذى اردت. فلما نظر احمد فيه اسقط فى يديه، فلما انصرف الى مضربه وجه اليه عبدالله يعلمه انى قد وقفت على ما فى القرطاس فوجدته سبعين الف دينار، و اعلم انك لزمتمك موونه عظيمه فى خروجك و معك زوار و غيرهم، و انك تحتاج الى برهم و ليس مقدار ما صار اليك يفىء بموونتك، و قد وجهت اليك

بمائه الف دينار لتصرفها في الوجوه التي قلت.

مغنيه

التذم: الفرار من الذم، و التاثم: الفرار من الاثم: و التخرج: الفرار من الحرج اى الشده و الضيق، و المعنى ان العطاء من غير سوال كرم و سخاء بالطبع، و هو عن مساله تكلف و تطبع لسبب او لآخر. و فى راينا ان كل عطاء يسد الحاجه و الاعسار فهو خير عند الله طبعاً كمان ام تطبعاً.

عبده

... مساله فحياء و تدمم: التدمم الفرار من الذم كالتاثم و التخرج

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در معنى جود) فرموده است: جود و بخشش (همراهی کردن به آنکه سزاوار است) آن است که بی درخواست باشد، و اما آنچه از روی درخواست شرمندگی و رهیدن از سرزنش است (از خواهنده یا از مردم).

زمانی

سخاوت از علامتهای نیکوکاران است. این عده خود باید نیازمندیها را درک کنند و به آنها کمک نمایند تا پاداش سخاوت را دریابند بهمین جهت خدای مهربان پیروان اسلام را به سخاوت و ترک بخل دعوت کرده و از بخل مذمت نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (السخاء ما كان ابتداءً) بان تعطى الشىء بدون ان يطلب منك (فاما) الاعطاء من (ما كان عن بعد مساله) اى بعد السؤال (فحياء) من الرد (و تدمم) اى فرار من الذم، اذا لم تعط، لا انه سخاء.

موسوی

اللغه: السخاء: الجود. التدمم: الاستكاف و الاستحياء. الشرح: السخاء هو الكرم و الجود و لا يكون الا اذا ابتدا به الانسان من تلقاء نفسه و بادر الى العطاء بدون جزاء و اما اذا كان العطاء عن مساله تقدمت و ید امتدت و ماء وجه بذله صاحبه فى الطلب فهذا ليس سخاء بل قد يكون عن حياء و خجل من رد السائل او خوفا من ذمه فيكون عندئذ له مقابل فيتعري عن صفة الجود و الكرم و السخاء ...

طالقانی

«سخاوت آن است که در آغاز - بدون خواهش - باشد و آن گاه که در پی خواهش باشد، شرمندگی یا از بیم نکوهش

و قال عليه السلام

السَّخَاءُ مَا كَانَ إِبْتِدَاءً، فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلِهِ فَحَيَاءٌ وَ تَدَمُّمٌ .

امام علیه السلام فرمود:

سخاوت آن است که ابتدایی (و بدون درخواست) باشد، اما آنچه در برابر تقاضا داده می شود یا از روی «حیا» است و یا برای فرار از «مذمت». (. سند گفتار حکیمانه: صاحب مصادر نهج البلاغه می گوید: در تاریخ ابن عساکر این چنین آمده است: به امام عرض کردند: «ما السخاء؟؛ سخاوت چیست؟» در پاسخ فرمود: «ما كَانَ عَنْهُ إِبْتِدَاءٌ وَ أَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلِهِ فَحَيَاءٌ وَ تَكْرُمٌ» این سخن را سیوطی در تاریخ الخلفاء از ابن عساکر نقل کرده است. این تفاوت تعبیر با آنچه در نهج البلاغه آمده نشان می دهد که ابن عساکر منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است. همچنین این کلام حکمت آمیز در کتاب أدب الدین و الدنیا مارودی و در کتاب روض الاخیار با تفاوتی که نشان دهنده تعدد منبع است ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۹).

سخاوت واقعی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته دقیق و آموزنده ای اشاره کرده، می فرماید: «سخاوت آن است که ابتدایی (و بدون درخواست) باشد؛ اما آنچه در برابر تقاضا داده می شود یا از روی حیاست و یا برای فرار از مذمت»؛ (السَّخَاءُ مَا كَانَ إِبْتِدَاءً، فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلِهِ فَحَيَاءٌ وَ تَدَمُّمٌ) .

سخاوت را این گونه تفسیر کرده اند: حالت و فضیلتی درونی است که انسان را به بذل مال به مستحقان و نیازمندان بدون عوض و ا می دارد.

بر این اساس اگر کسی درخواستی کند و از آبروی خود به وسیله درخواست مایه بگذارد، آنچه سخاوتمندانه می بخشد در واقع عوض آبروی اوست و به راحتی نمی توان نام آن را سخاوت گذاشت و نیز بخشش که پس از درخواست صورت می گیرد ممکن است بدین سبب باشد که اگر بخشش نکند، درخواست کننده و یا مردمی که از آن آگاهی می یابند او را نکوهش و مذمت کنند، بنابراین بخشش در برابر نجات از مذمت مردم واقع شده است و بدون عوض نیست و به تعبیر عموم مردم برای رودربایستی است. بنابراین سخاوت خالص و حقیقی آن است که انسان پس از آگاهی بر نیازمندی افراد آبرومند، در حل مشکل آنها به صورت پنهانی بکوشد و نیازی به سؤال نباشد.

قرآن مجید در سوره «بقره» هنگامی که سخن از اهمیت انفاق و آثار و برکات آن به میان می آورد بر انفاق به کسانی تأکید می کند که روی سؤال ندارند و به دلیل عفت و مناعت طبع مردم آنها را در زمره اغنیا می دانند، می فرماید: «يَحْسَبُ لَهُمُ الْجَاهِلُ

أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا».

قرآن مجید در سوره «بقره» هنگامی که سخن از اهمیت انفاق و آثار و برکات آن به میان می آورد بر انفاق به کسانی تأکید می کند که روی سؤال ندارند و به دلیل عفت و مناعت طبع مردم آنها را در زمره اغنیا می دانند، می فرماید: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا».

درباره اهمیت سخاوت در آیات قرآن و روایات اسلامی بحث های زیادی آمده است از جمله در حدیثی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«السَّخَاءُ خُلِقَ اللَّهُ الْأَعْظَمُ؛ سخاوت صفت بزرگ خداست». (.کنز العمال، مطابق نقل میزان الحکمه، ماده سخاء.)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«السَّخَاءُ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ وَ هُوَ عِمَادُ الْإِيمَانِ وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنٌ إِلَّا سَخِيحًا؛ سخاوت از اخلاق پیامبران و ستون ایمان است و هیچ مؤمنی نیست مگر این که صاحب سخاوت است». (.بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۵۵، ح ۱۷.)

بی شک، سخاوت هر قدر بیشتر و در مورد مناسبت تر و بدون هیچ گونه عوض مادی و معنوی و کاملاً به صورت ابتدایی باشد پرارزش تر است.

این سخن را با حدیثی از کتاب کافی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم، فرمود:

گروهی از یمن خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و میان آنها مردی بود در مکالمه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درشت گو و سرسخت تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد و از شدت غضب عرق در پیشانی او آشکار گشت و چهره در هم کشید و چشم از او برداشت و به زمین نگاه کرد. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: پرورگارت به تو درود می فرستد و می گوید: این مرد سخاوتمندی است که پیوسته اطعام می کند. خشم پیامبر صلی الله علیه و آله فرو نشست سر را بلند کرد و فرمود: اگر جبرئیل از سوی خداوند متعال به من خبر نداده بود که تو مرد سخاوتمندی هستی و پیوسته اطعام طعام می کنی تو را طرد می کردم تا عبرتی برای دیگران باشی. آن مرد گفت:

آیا پروردگار تو سخاوت را دوست دارد؟ پیامبر فرمود: آری. آن مرد شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و گفت: به خداوندی که تو را به حق مبعوث کرده هرگز کسی را از مالم محروم نساختم. (.کافی، ج ۴، ص ۳۹، ح ۵.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Generosity is that which is by one's own initiative ”.because giving on being asked is either due to one's esteem or to avoid rebuke

حکمت ۵۴: درباره پاره ای از صفات

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا غِنَى كَالْعَقْلِ وَ لَا فَقْرَ كَالْجَهْلِ وَ لَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ وَ لَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوَرَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هیچ ثروتی چون عقل، و هیچ فقری چون نادانی نیست. هیچ ارثی چون ادب «۱»، و هیچ پشتیبانی چون مشورت نیست.

شهیدی

هیچ بی نیازی چون خرد نیست، و هیچ درویشی چون نادانی و هیچ میراثی چون فرهیخته بودن و هیچ پشتیبان چون مشورت نمودن.

اردبیلی

و فرمود نیست هیچ توانگری همچو خرد و نه درویشی همچو نادانی و نه میراثی همچو ادب که رعایت مکارم نفس است و نه یاری دهنده همچو مشورت کردن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هیچ بی نیازی چون عقل و هیچ بینوایی چون جهل و هیچ میراثی چون ادب و هیچ پشتیبانی چون رأی زدن با دیگران نباشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ثروتی چون عقل، و فقری چون جهل، و میراثی چون ادب، و پشتیبانی همچون مشورت نیست.

شرح ها

راوندی

و روی لا غنی کالعقل ای کاستعمال العقل. و الظهیر: المعین. و الماده: الزیاده المتصله.

(توانگری چون خردمندی، و تنگدستی همچون نادانی، و میراثی مانند ادب، و پشتوانه ای بسان مشورت با دیگران وجود ندارد). ۱- هیچ توانگری مانند خردمندی نیست، چون در سخنان پیش گذشت که آن بی نیازترین بی نیازی است و هیچ بی نیازی چون آن نیست. ۲- هیچ تنگدستی چون نادانی نیست و این نیز بدان جهت است که قبلا گذشت که بزرگترین بیچارگی نادانی است مقصود از جهل در این جا چیزی است که مقابل عقل بالملکه است. یعنی حماقت و یا چیزی که ملازم آن است. ۳- هیچ میراثی مانند ادب نیست، ادب عبارت است از آراستگی به اخلاق پسندیده، و این از هر ارثیه ای- مال و اندوخته- بهتر است. ۴- هیچ پشتوانه ای همچون مشورت وجود ندارد. نتیجه ی مشورت بیشتر وقتها، اندیشه ی درست در کار مورد نظر انسان است، و اندیشه درست در تدبیر امور، سودمندتر از قدرت و افراد زیاد است چنان که ابوالطیب می گوید: اندیشه، مقدم بر دلاوری دلیران است ... مسلما در میان چیزهایی که انسان برای به دست آوردن مصالح امور از آنها استمداد می کند چیزی بهتر از مشورت وجود ندارد.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا غِنَى كَالْعَقْلِ وَلَا فَقْرٌ كَالْجَهْلِ وَلَا مِيرَاثٌ كَالْأَدَبِ وَلَا ظَهِيرٌ كَالْمُشَاوَرَةِ .

روی ابو العباس فی الکامل عن ابي عبد الله عليه السلام أنه قال خمس من لم يكن فيه لم يكن فيه كثير مستمتع العقل و الدين و الأدب و الحياء و حسن الخلق.

و قال أيضا لم يقسم بين الناس شيء أقل من خمس اليقين و القناعة و الصبر و الشكر و الخامسه التي يكمل بها هذا كله العقل.

وعنه عليه السلام أول ما خلق الله العقل قال له أقبل فأقبل ثم قال له أدبر فأدبر فقال ما خلقت خلقا أحب إلي منك لك الثواب و عليك العقاب.

عنه عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله إن الله ليغضض الضعيف الذي لا زبر له قال الزبر العقل.

و عنه عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه و آله ما قسم الله للعباد أفضل من العقل فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل و فطر العاقل أفضل من صوم الجاهل و إقامة العاقل أفضل من شخوص الجاهل و ما بعث الله رسولا حتى يستكمل العقل و حتى يكون عقله أفضل من عقول جميع أمته و ما يضمرة في نفسه أفضل من اجتهاد جميع المجتهدين و ما أدى العبد فرائض الله تعالى حتى عقل عنه و لا يبلغ جميع العابدين في عباداتهم ما يبلغه العاقل و العقلاء هم أولو الأبواب الذين قال الله تعالى عنهم و ما يذكُر إلا أولوا الأبواب .

٦- قال أبو العباس و قال رجل من أصحاب أبي عبد الله عليه السلام له و قد سمعه يقول بل يروى (ا: «و يروى».) مرفوعا إذا بلغكم عن رجل حسن الحال فانظروا في حسن عقله فإنما يجازى بعقله يا ابن رسول الله إن لى جارا كثير الصدقه كثير الصلاه كثير الحج لا بأس به فقال كيف عقله فقال ليس له عقل فقال لا يرتفع بذاك منه .

و عنه عليه السلام ما بعث الله نبيا إلا عاقلا و بعض النبيين أرجح من بعض و ما استخلف داود سليمان عليه السلام حتى اختبر عقله و هو ابن ثلاث عشره سنه فمكث فى ملكه ثلاثين سنه.

و عنه مرفوعا صديق كل امرئ عقله و عدوه جهله.

عنه مرفوعا أنا معاشر الأنبياء نكلم الناس على قدر عقولهم.

٦- قال أبو العباس و سئل أبو عبد الله عليه السلام ما العقل فقال ما عبد به الرحمن و اكتسبت به الجنان .

٢- قال و قال أبو عبد الله سئل الحسن بن على عليه السلام عن العقل فقال التجرع للغصه و مداهنه الأعداء .

قلت هذا كلام الحسن عليه السلام و أنا أقطع بذلك.

قال أبو العباس و قال أبو عبد الله العاقل لا يحدث من يخاف تكذيبه و لا يسأل من يخاف منعه و لا يثق بمن يخاف عذره و لا يرجو من لا يوثق برجائه.

٥- قال أبو العباس و روى عن أبي جعفر عليه السلام قال كان موسى عليه السلام يدنى رجلا من بنى إسرائيل لطول سجوده و طول صمته فلا يكاد يذهب إلى موضع إلا- و هو معه فيينا هو يوما من الأيام إذ مر على أرض معشبه تهتز فتأوه الرجل فقال له موسى على ما ذا تأوهت قال تمنيت أن يكون لربى حمار و أراعاه (د: «أراعاه».) هاهنا فأكب موسى طويلا يبصره إلى الأرض اغتماما بما سمع منه فانحط عليه الوحى فقال ما الذى أنكرت من مقاله عبدى إنما آخذ عبادى على قدر ما آتيتهم .

١- قال أبو العباس و روى عن على عليه السلام هبط جبرائيل عليه السلام على آدم عليه السلام بثلاث ليختار منها واحده و يدع اثنتين و هى العقل و الحياء و الدين فاختر العقل فقال جبرائيل للحياء و الدين انصرفا فقالا إنا أمرنا أن نكون مع العقل حيث كان فقال فشأنكما ففاز بالثلاث .

فأما قوله عليه السلام و لا ميراث كالأدب فإنى قرأت فى حكم الفرس عن بزرجمهر ما ورثت الآباء أبناءها شيئا أفضل من الأدب لأنها إذا ورثتها الأدب اكتسبت بالأدب المال فإذا ورثتها المال بلا أدب أتلفته بالجهل و قعدت صفرا من المال و الأدب.

قال بعض الحكماء من أدب ولده صغيرا سر به كبيرا.

و كان يقال من أدب ولده أرغم حاسده.

و كان يقال ثلاثه لا غربه معهن مجانيه الريب و حسن الأدب و كف الأذى.

و كان يقال عليكم بالأدب فإنه صاحب في السفر و مؤنس في الوحده و جمال في المحفل و سبب إلى طلب الحاجه.

و قال بزرجمهر من كثر أدبه كثر شرفه و إن كان قبل وضعها و بعد صيته و إن كان خاملا و ساد و إن كان غريبا و كثر الحاجه إليه و إن كان مقلا.

و قال بعض الملوک لبعض وزراءه ما خیر ما یرزقه العبد قال عقل یعیش به قال فإن عدمه قال أدب یتحلی به قال فإن عدمه قال مال یستتر به قال فإن عدمه قال صاعقه تحرقه فتریح منه العباد و البلاد.

و قيل لبعض الحكماء متى يكون العلم شرا من عدمه قال إذا كثر الأدب و نقصت القریحه یعنی بالقریحه العقل.

فأما القول في المشوره فقد تقدم و ربما ذكرنا منه نبذا فيما بعد

کاشانی

(و قال علیه السلام: لا غناء كالعقل) نیست هیچ توانگری همچه خرد زیرا که دلیل صواب است و دور از جدال و توانگری بدون عروض زوال (و لا فقر كالجهل) و نیست هیچ درویشی مانند نادانی زیرا که آن موجب ضلالت است و بلا (و لا میراث كالادب) و نیست هیچ میراثی همچو ادب یعنی میراث گرفتن ادب از آباء، که آن عبارت است از متجلی شدن به مکارم اخلاق از جهت تفضل آن بر مال (و لا ظهیر كالمشاوره) و نیست هیچ یاری دهنده ای همچو مشورت کردن و صلاح اندیشیدن با اهل دانش زیرا که آن انفع است از قوت و کثرت عدد بی قیل و قال شعر: به هنگام تدبیر یک رای نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ

آملی

قزوینی

نیست توانگری همچو عقل. و نه فقری همچو جهل، و نه میراثی همچو ادب و نه پستی و مددی همچو مشورت نمودن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا غنى كالعقل و لا فقر كالجهل و لا میراث كالادب و لا ظهیر كالمشاوره.» یعنی و گفت علیه السلام که نیست هیچ توانگری مانند دانا بودن، زیرا که دانشمند در کمالات نفسیه ی علمیه و عملیه که سعادت دنیا و آخرت است توانگر باشد و نیست هیچ احتیاجی مانند نادان بودن، زیرا که بی دانش در کمالات نفسیه ی علمیه و عملیه محتاج به سوال غیر باشد و نیست هیچ مال موروثی که اکتساب معیشت دنیا است بی زحمت مانند ادب داشتن، زیرا که با ادب داشتن تحصیل معیشت آخرت و دنیا می شود بدون مشقت و نیست هیچ یاری دهنده ای مانند شور کردن، زیرا که مشورت با دانشمندان در مانده ندارد صاحبش را تا اینکه محتاج شود به ظهیر و معین.

خویی

اللغة: (الميراث): اصله موارث انقلبت الواو ياء لكسره ما قبلها- صحاح. الاعراب: خبر لاء نفى الجنس محذوف، و المجرور مع جاره ظرف مستقر صفه لاسم لا- مرفوعه محلا. المعنى: قد سبقه مفاد الجملتين الاولتين فى ضمن وصاياه لابنه الحسن (عليه السلام) فى الحكمه السابعه و الثلاثون (و الادب) هو التحلى بمكارم الاخلاق كما فسرہ ابن ميثم، و قد سبق الكلام فيه و (المشاوره) هى طلب الراى بالشور عمن هو اهلها. و روى الشارح المعتزلى عن كامل ابى العباس المبرد عن ابى عبد الله (عليه السلام) قال: خمس من لم يكن فيه لم يكن فيه لم يكن فكثير مستمع: العقل، و الدين و الادب، و الحياء، و حسن الخلق. و عنه (عليه السلام) عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما قسم الله للعباد افضل من العقل، فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل، و فطر العاقل افضل من صوم الجاهل، و اقامه العاقل افضل من شخوص الجاهل،- اى قعوده افضل من جهاد الجاهل- و ما بعث الله رسولا- حتى يستكمل العقل، و حتى يكون عقله افضل من عقول جميع امته، و ما يضمه فى نفسه افضل من اجتهاد جميع المجتهدين، و ما ادى العبد فرائض الله تعالى حتى عقل عنه، و لا يبلغ جميع العابدين فى عباداتهم ما يبلغه العاقل و العقلاء هم اولوا الالباب الذين قال الله تعالى عنهم (و ما يذكر الا اولوا الالباب) ترجمه: هيچ توانگرى چون خردمندی نيست، و هيچ فقرى چون نادانى و هيچ ميراثى چوب ادب، و هيچ پشتياني چون كنگاش و مشورت.

چون خرد هيچ بى نيازی نيست*** همچنان جهل هم نيازی نيست

هيچ ميراث چون ادب نبود*** پشتياني چه مشورت نشود

شوشترى

(الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و قال عليه السلام: لا غنى كالعقل قال ابن ابى الحديد: فى (كامل المبرد) قال ابو عبد الله عليه السلام: خمس من لم تكن فيه، لم يكن فيه كثير مستمع: العقل، و الدين، و الادب، و الحياء، و حسن الخلق. و قال ايضا: لم يقسم بين الناس شىء اقل من خمس: اليقين و القناعه و الصبر و الشكر و الخامسه التى يكمل بها هذا كله العقل. و قال ايضا: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله ليغض الضعيف الذى لا زبر له و الزبر العقل. و قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): ما قسم الله للعباد افضل من العقل، فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل، و فطر العاقل افضل من صوم الجاهل، و اقامه العاقل افضل من شخوص الجاهل، و ما بعث الله رسولا حتى يستكمل فيه العقل حتى يكون عقله افضل من عقول جميع امته، و ما يضمه فى نفسه افضل من (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) اجتهاد جميع المجتهدين، و ما ادى العبد فرائض الله تعالى حتى عقل عنه، و لا- يبلغ جميع العابدين فى عباداتهم ما يبلغه العاقل، و العقلاء هم اولوا الالباب الذين قال تعالى عنهم (و ما يذكر الا اولوا الالباب). و قال رجل من اصحاب ابى عبد الله عليه السلام- و قد سمعه يقول بل يروى مرفوعا (اذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا فى حسن عقله فانما يجازى بعقله)- يا ابن رسول الله ان لى جارا كثير الصدقه كثير الصلاه كثير الحج. فقال: كيف عقله؟ فقال: ليس له عقل. فقال: لا يرتفع بذاك منه. و قال: ما بعث الله نبيا الا عاقلا، و بعض النبيين ارجح من بعض، و ما استخلف داود سليمان حتى اختبر عقله و هو ابن ثلاث عشره سنه، فمكث فى ملكه ثلاثين سنه. و قال: صديق كل امرى عقله، و عدوه جهله. و قال النبى (صلى الله عليه و آله): انا معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم. و سئل ما العقل؟ فقال: ما عبد به الرحمن، و اكتسب به الجنان. و قال: سئل الحسن بن على عليهما السلام عن العقل فقال: التجرع للغصه، (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و مداهنه الاعداء. و قال عليه

السلام: العاقل لا يحدث من يخاف تكذيبه، ولا يسأل من يخاف منعه، ولا يثق بمن يخاف غدره، ولا يرجو من لا يوثق برجائه. و قال: قال المبرد: روى عن ابي جعفر عليه السلام قال: كان موسى عليه السلام يدنى رجلا لطول سجوده و طول صمته، فلا يكاد يذهب الى موضع الا هو معه، فيينا هو يوما من الامام اذ مر على ارض معشبه تهتر، فتاوه الرجل، فقال له موسى عليه السلام: على ماذا تاوهت؟ قال: تمنيت ان يكون لربي حمار ارعاه هنا. فاكب موسى عليه السلام طويلا يبصره الى الارض اغتاما بما سمع منه، فانحط عليه الوحى: ما الذى انكرت من مقاله عبدى، انما آخذ عبادى على قدر ما آتيتهم. قال: و روى عن على عليه السلام: هبط جبرئيل على آدم عليه السلام بثلاث ليختار واحده و يدع اثنتين، و هى العقل و الحياء و الدين، فاختر العقل فقال جبرئيل: للحياء و الدين انصرفا، فقالا: انا امرنا ان نكون مع العقل حيث كان. فقال: فشانكما، ففاز بالثلاث. قلت: و فى السير: اتى نصيب الشاعر عبد الملك، فانشده فاستحسن شعره و وصله ثم دعا بالطعام فاكل معه، فقال له: هى فك فى المناديه؟ فقال له: تاملنى. قال: قد اراك. قال: جلدى اسود و خلقى مشوه و وجهى قبيح و لست فى منصب، و انما بلغ بى مجالستك و مواكتك عقلى، و انا اكره ان ادخل عليه (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) ما ينقصه، فاعجبه كلامه فاعفاه. و لا فقر كالجهد قال شاعر: و لم ار مثل الجهل ادنى الى الردى و لا- مثل بغض الناس غمض صاحبه ايضا: تعلم فليس المرء يولد عالما و ليس اخو علم كمن هو جاهل و ان كبير القوم لا علم عنده صغير اذا التفت عليه المحافل و فى (عيون ابن قتيبه): خرج الوليد بن يزيد حاجا و معه عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر، فكانا ببعض الطريق يلعبان بالشطرنج، فاستاذن عليه رجل من ثقيف، فاذن له و ستر الشطرنج بمنديل، فلما دخل سلم فساله حاجته فقال له الوليد: اقرات القرآن. قال: لا. قال: افتعرف الفقه. قال: لا. قال: افرويت من الشعر شيئا؟ قال: لا. قال: افعلت من ايام العرب شيئا؟ قال: لا. فكشف الوليد المنديل و قال لعبدالله ما معنا احد. و فى السير: لما قدم عبد الملك الكوفه بعد قتل مصعب، جلس لعرض احياء العرب، فقام اليه معبد الجدلى- و كان قصيرا دميما- فتقدمه اليه رجل حسن الهيئه، فنظر اليه عبد الملك و قال: من انت؟ فسكت و لم يقل شيئا- قال معبد و كان منا- فقلت من خلفه: نحن من جديله، فاقبل على الرجل و تركنى و قال له: من ايكم ذو الاصبع. قال الرجل: لا ادرى. قلت: كان عدوانيا، فاقبل على الرجل و تركنى و قال له: لم سمى ذو الاصبع. قال: لا ادرى. قلت: نهشته حيه فى اصبعه فيست فاقبل على الرجل و تركنى. فقال: و بم كان يسمى قبل (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) ذلك؟ قال: لا ادرى. قلت: كان يسمى حرثان. فاقبل على الرجل و تركنى و قال له: من اى عدو ان كان؟ فقلت من خلفه: من بنى ناج الذين يقول فيهم الشاعر: و اما بنو ناج فلا تذكرهم و لا تتبعن عينيك ما كان هالكا اذا قلت معروفا لاصح بينهم يقول و هيب لا اسلم ذلكا فاضحى كظهر الفحل جب سنامه يدب الى الاعداء احذب باركا فاقبل على الرجل و تركمى فقال له: انشدنى قوله عذير الحى من عدوان قال: لا ادرى. قلت: ان شئت انشدتك. قال: ادن منى فانى اراك بقومك عالما، فانشدته ابياته فقال للرجل: كم عطاوك؟ قال: الفان. و قال لى: كم عطاوك؟ قلت: خمسمائه. فاقبل على كاتبه و قال: اجعل الالفين لهذا و الخمسمائه لهذا، فانصرفت بها. و لا ميراث كالادب فى ادب كاتب الصولى: قال فضل البريدى: كان ولد محمد بن نصر بن بسام يقران على الشعر، و كذلك اولاد عبدالله بن اسحاق بن ابراهيم و كانوا ادياء، و كان محمد بن نصر و عبدالله بن اسحاق منفردين، فجلسا يوما فى مجلس فيه اولادهما و مدت ستاره لم يسمع الناس باحذق فى الغناء ممن خلفها، و فى المجلس ما يكون مثله فى مجالس الخلفاء و ازيد، فغنت صاحبه الستاره شعرا لجرير: الا حى الديار بسعد انى احب لحب فاطمه الديارا فقال عبدالله لمحمد: لولا جهل الاعراب ما معنى السعد هاهنا. فقال محمد: لا تغفل، فانه يقوى معدهم و يصلح اسنانهم.

قال فضل البريدى: فقال لى على بن محمد: يا استاذ! اصفع ايا شئت (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من

الحقائق) منهما و اجعله ابى. و فى (بيان الجاحظ): لحن الوليد بن عبدالملك على المنبر، فقال الكروس: لا و الله ان رايته على هذه الاعواد قط فامكننى ان املا- عينى منه، من كثرته فى عينى و جلالته، فاذا لحن هذا اللحن الفاحش صار عندى كبعض اعوانه- قال عبدالملك: اضر بالوليد جينا له فلم نوجهه الى البادية. و من الابداء فى عصر السفاح، خالد بن صفوان الذى نقل (مروج المسعودى) عنه مباحثه بين رجل و امراه و ان المراه تقول للرجل: من اى قبيله انت؟ فيقول الرجل: من القبيله الفلانيه. فتقول المراه هذه القبيله: قال الشاعر فيها: و تذكر ابيات هجو- و يقول الرجل بل من قبيله اخرى، فتفعل كذلك فى كل قبيله سماها حتى قبيله هاشم، فقال السفاح لخالد: ان كنت تقولت هذا الخبر و نظمت فيمن ذكرت هذه الاشعار، فانت سيد الكاذبين، و ان كان الخبر حقا فتلك المراه من احضر الناس جوابا و ابصرهم بمثالب الناس. و كان الجاحظ يتعجب من قول خالد فى وصف اهل اليمن انهم بين حائك برد، و دايع جلد، ملكتهم امراه، و اغرقتهم فاره، و دل عليهم هدهد. و من الابداء فى عصر المتوكل،

ابوالعينا، كان آيه عجيبه فى ذلك. و قال ابن ابى الحديد: فى حكم الفرس عن بزرجمهر: ما ورثت الابداء ابناها شيئا افضل من الابد، لانها اذا ورثتها الابد اكتسبت بالادب المال، (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و اذا ورثتها المال بلا ادب اتلفتها بالجهل و قعدت صفرا من المال و الابد. و قال بعض الحكماء: من ادب ولده صغيرا سر به كبيرا. و ثلاثه لا- غربه معهن، مجانبه الريب، و حسن الابد، و كف الاذى. و عليكم بالادب، فانه صاحب فى السفر، و مونس فى الوحده، و جمال فى المحفل، و سبب الى طلب الحاجه. و قال بزرجمهر: من كثر ادبه كثر شرفه و ان كان قبل و ضيعا، و بعد صيته و ان كان خاملا، و ساد و ان كان غريبا، و كثر الحاجه اليه و ان كان مقلا. و قال بعض الملوك لبعض وزرائه: ما خير ما يرزقه العبد؟ قال: عقل يعيش به. قال: فان عدمه؟ قال: ادب يتحلى به. قال: فان عدمه؟ قال: مال يستتر به. قال: فان عدمه؟ قال: صاعقه تحرقه فتريح منه العباد و البلاد. و لا ظهير كالمشاوره قال اعرابى: ما غبت حتى يغبن قومى. قيل له: كيف ذلك؟ قال: لانى لا افعل شيئا حتى اشاورهم. و قال بشار: اذا بلغ الراى المشوره فاستعن بحزم نصيح او نصاحه حازم و لاتجعل الشورى عليك غضاضه فريش الخوافى تابع للقوادم (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و عن الاصمعى قلت لبشار: رايتم رجال الراى يعجبون من ابياتك فى المشوره. فقال: او ما علمت ان المشاور بين احدى الحسنين: صواب يفوز بثمرته، او خطأ يشارك فى مكروهه. فقلت له: انت و الله فى هذا الكلام اشعر منك فى شعرك. و فى (المبهج): ثمره راى الاديب المشير احلى من الارى.

مغنيه

لا جدوى من مال و لا سلطان بلا عقل.. ان العقل مصدر العلم و المال و الجاه و كل خيرات الدنيا و الاخره. و قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام): العقل ما عبد به الرحمن، و اكتسب به الجنان. فقيل له: و الذى عند معاويه؟ قال: تلك النكراء- اى الدهاء- تلك الشيطنه. و لا يعرف التاريخ دنيا كالا سلام اشاد بالعقل، و اعتمد عليه فى مبادئه و تعاليمه، و قد جاء ذكر العقل و العلم و مشتقاتهما فى القرآن الكريم - ٨٨٠ مره للدوله على احقاق الحق و ابطال الباطل.. هذا ما عدا الايات المشتمله على ذكر الهدى و النور. و هنا يمكن السر فى تقدم المسلمين و حضارتهم التاريخيه، و اذا انحطوا و تخلفوا، اليوم، و فلانهم تركوا الجهاد المقدس الذى امرهم به الاسلام، و انقسموا على انفسهم، فالذنب ذنبهم لا- ذنب الاسلام. (و لا قهر كالجهل) لانه اصل كل رذيله، و انه يلحق الانسان بالحيوان. و فى اصول الكافى قال سول الله (صلى الله عليه و آله): (يا على لا فقر اشد من الجهل، و لا

مال اعود من العقل.. اذا رايتم كثير الصلاه كثير الصيام فلا- تباهوا به حتى تنظروا كيف عقله). (ولا- ميراث كالادب) المراد بالميراث ما يتركه المرء من الاحدوثة، و بالادب حسن السيره (و لا ظهير كالمشاوره) الظهير: المعين، و المراد بالمشاوره مشاوره العاقل الناصح. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ما يمنع احدكم اذا ورد على ما لا قبل له به ان يستشير عاقلا له دين و ورع. و قال الامام جعفر الصادق (عليه السلام) للمشوره حدود: الاول ان يكون المشير عاقلا. الثاني ان يكون متورعا. الثالث ان يكون صديقا. الرابع ان تطلعه على سر ك حتى يكون علمه به كعلمك بنفسك. فان كان عاقلا انتفعت بمشورته، و ان كان متورعا جهد نفسه في النصيحه، و ان كان صديقا كتم سر ك، و اذا اطلعت على سر ك كملت النصيحه. و تقدم الكلام عن ذلك في الرساله ٥٢ فقره (المشوره).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (درباره پاره ای از صفات) فرموده است: نیست بی نیازی مانند خرد (زیرا خرد راه به دست آوردن سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت را نشان می دهد) و نیست بی چیزی مانند نادانی (زیرا نادان در به دست آوردن هر چیز به پرسش از دیگری نیازمند است) و نیست میراثی مانند ادب (آنچه که شخص را از ناپسندیده ها باز می دارد، زیرا آنچه از مرده بی مشقت و رنج می رسد از دست رفتنی است ولی ادب همیشه همراه است) و نیست پشتیبانی مانند مشورت و کنگاش (زیرا از مشورت اندیشه درست به دست می آید).

زمانی

خدای عزیز که پیامبران الهی را اعزام فرمود به منظور تقویت فکر و عقل بود. قرآن کریم هم که به دقت، تدبر و تفکر امر می کند می خواهد عقل جامعه رشد یابد تا آنجا که در موارد حساس می گوید: (فقط عاقلان مطلب را درک می کنند). درباره معرفی عقل گفته اند: (ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان) چیزی است که بوسیله آن عبادت گردد و بهشت کسب شود. امام حسن مجتبی (علیه السلام) در جواب همین سوال فرمود: (التجرع للغصه و مداهنه الاعداء): جرعه، جرعه غصه ها را نوشیدن و با دشمنان سازش کردن. از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که حضرت موسی مردی را دید که سجده را طول می دهد، روزه زیاد می گیرد، فریفته او شد و همه جا او را با خود می برد. یک روز به بیابانی رسیدند که علف فراوان داشت، آن شخص آهی کشید. موسی گفت: چرا آه کشیدی؟ آن مرد گفت: آرزو کردم که خدا الاغی داشت که من آن را می چرانیدم. حضرت موسی مدتی مبهوت شد و از شدت غصه سر به زیر افکند. جبرئیل آمد عرض کرد چرا از حرف بنده ما ناراحتی؟ ما به مقداری که به آنها (عقل) می دهیم از آنان مطالبه می کنیم. ادب تربیت فرزند یکی از کارهای لازم جامعه است و نتیجه آنرا پس از اینکه فرزند بزرگ شد مشاهده می کنیم. انسان در مشاوره از عقل و تجربه دیگران استفاده می کند و در کارها بهتر پیش می رود اما به این شرط که با فردی عاقل، دانا و مورد اعتماد مشورت کند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا- غنى كالعقل) فعلى الانسان ان يحصل القدر الكسبى من العقل، و كونه اغنى الغنى، لانه يورث سعاده الدنيا و الاخره (و لا فقر كالجهل) الذى يسبب الشقاء فى النشأتين (و لا ميراث كالادب) فان الانسان المتصف بالاداب يسعد باده، اما المال الموروث فانه ينفذ (و لا ظهير كالمشاوره) فان المشوره تبين وجه الصواب و تجعل الذين استشارهم الانسان ظهرا له فى عمله.

موسوى

الشرح: (لا- غنى كالعقل) من كان ذا عقل كان من اغنى الناس لانه بالعقل يحصل الانسان على المال و الجاه و السلطان و كل شىء و قد اشاد الاسلام بالعقل و اناط به الثواب و العقاب، و على العكس من ذلك من اعطى مالا و ثروه و لم يعط عقلا فانه يضيع المال و يبدده و كذلك من اعطى سلطانا و مقاما و لم يعط عقلا ضيع السلطان و المقام و من هنا كان العقل اغنى الغنى. (و لا- فقر كالجهل) و الجهل يقابل العلم تقابل الملكه و العدم كما يقول اصحاب المنطق و الجهل ام الرذائل و مجمع القبائح، فالجاهل يبدد ما بيده و يقضى على ما بيد غيره و اضرب ببصرك الى الامم الجاهله كيف تستعبد و كيف تستعمر و كيف تسلب منها خيرات بلادها و ثمرات ارضها و يعيش اهلها اذلاء محقرين لا يستطيعون الوقوف و مواجهه ... الجهل هو الفقر الحقيقى فى مقام تعداد درجات الفقر و انواعه ... (و لا ميراث كالادب) فخير ما تورثه ابناؤك حسن الادب ان يكونوا اصحاب اخلاق طيبه و سلوك جيد و عشره حسنه و معامله صادقه و اخلاق عاليه فان هذا هو الميراث الذى يتعاملون به مع الناس و على اساسه يمدحون و يعرفون و لذا كان افضل ميراث تتركه لابنائك حسن تاديبهم ... (و لا- ظهير كالمشاوره) اى لا نصير و لا معين كالمشاوره مع الناس العقلاء و اهل الخبره فان مشاوره الرجال و معرفه آرائهم ينكشف بها الكثير من الحقائق و يتوصل بها الانسان الى وجه الصواب و الوصول الى الحقيقه و يكون رايهم اقوى معين على الخير و الوصول الى الصواب و اليقين.

طالقانى

«هيچ توانگرى چون عقل نيست و هيچ فقرى چون جهل نيست، هيچ ميراثى همچون ادب نيست، و هيچ پشتيبانى چون مشورت نيست.»

ابو العباس مبرد در كتاب الكامل از قول ابو عبد الله عليه السلام نقل مى كند كه فرموده است: پنج چيز است كه اگر در كسى نباشد خير و بهره درخورى در او نخواهد بود، عقل و دين و ادب و حيا و حسن خلق.

و نيز فرموده است: چيزى ميان مردم از اين پنج چيز كمتر تقسيم نشده است. يقين و قناعت و صبر و شكر و پنجمى كه با آن همه اينها كامل مى شود عقل است.

و نيز فرموده است: نخستين چيزى كه خداوند آفريد عقل بود و به او فرمود روى كن، عقل روى كرد و سپس فرمود پشت كن، پشت كرد. خداى فرمود هيچ آفريده اى محبوب تر از تو در نظر خود نيافريده ام، كه پاداش و عقاب ويژه توست.

و همو كه درود بر او باد گفته است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرموده است: خداوند ناتوانى را كه داراى زبر نيست دشمن مى دارد و فرمود زبر يعنى عقل.

و از همو که درود بر او باد از قول رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرموده است: «چیزی را برتر از عقل، خداوند برای بندگان تقسیم نفرموده است، خواب عاقل برتر از بیداری جاهل است و روزه نگرفتن مستحبی او و برتر از روزه جاهل است و بر جای ماندن عاقل و درنگ او برتر از حرکت جاهل است، و خداوند هیچ پیامبری را تا به کمال عقل نرسد، مبعوث نمی فرماید و باید که عقل او از عقل همه امتش برتر باشد و آنچه در دل دارد، برتر از اجتهاد همه مجتهدان است. و بنده، فرایض خدای متعال را ادا نخواهد کرد مگر آنکه نخست اندیشیده باشد و همه عبادت کنندگان در عبادت خود به آن چیزی که عاقل می رسد، نمی رسند. عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدای متعال در باره آنان فرموده است «و پی نبرند مگر خردمندان- اولوالالباب».

مردی از یاران ابو عبد الله - امام صادق - علیه السلام که خود از ایشان شنیده بود که می فرمود هر گاه حسن احوال مردی را برای شما نقل کردند، به حسن عقل او بنگرید که به میزان عقل خود پاداش داده می شود، به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، مرا

همسایه ای است که بسیار صدقه می دهد و بسیار نماز می گزارد و بسیار به حج می رود، و او را بدی و زیانی نیست. امام صادق پرسید عقل او چگونه است گفت: عقلی ندارد، فرمود: آن اعمال او فرا نمی رود.

و از همان حضرت روایت است که خداوند هیچ پیامبری را جز عاقل بر نمی انگیزد و برخی از پیامبران در آن باره بر برخی دیگر رجحان دارند و داود (علیه السلام)، سلیمان (علیه السلام) را به جانشینی خود نگماشت تا عقل او را بیاموزد و سلیمان سیزده ساله بود. و سی سال در پادشاهی درنگ کرد.

به صورت مرفوع از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که عقل هر کس، دوست او و نادانی هر کس، دشمن اوست و نیز به صورت مرفوع از همان حضرت نقل شده است که «ما گروه پیامبران با مردم به میزان عقل ایشان سخن می گوئیم».

ابو العباس مبرد می گوید: از ابو عبد الله علیه السلام پرسیده شد: عقل چیست؟ فرمود: آنچه با آن خداوند رحمان پرستش و بهشت کسب شود.

و همو می گوید: از ابو جعفر علیه السلام روایت است که فرموده است: موسی علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را به سبب طولانی بودن سجده ها و طولانی بودن سکوت او به خود نزدیک ساخت و هر جا که می رفت، او همراهش بود. روزی همراه او از کنار مرغزاری که علفهای آن موج می زد گذشت، آن مرد آهی کشید، موسی (علیه السلام) فرمود: چرا آه کشیدی؟ گفت: آرزو کردم که ای کاش خدای مرا خری می بود که آن را در این مرغزار می چرانیدم. موسی (علیه السلام) از اندوه این سخن که از او شنید مدتی دراز چشم بر زمین دوخت. به موسی وحی آمد که چه چیز از سخن این بنده مرا زشت شمردی، من بندگان خویش را به میزان عقلی که به آنان عرضه داشته ام می گیرم.

ابو العباس می گوید: از علی علیه السلام روایت شده است که جبریل علیه السلام سه چیز برای آدم علیه السلام آورد که یکی

را برگزیند و دو چیز را رها کند. آن سه چیز عقل و آزرَم و دین بود، آدم علیه السَّلام عقل را برگزید، جبریل به آزرَم و دین گفت: برگردید، آن دو گفتند به ما فرمان داده شده است آنجا باشیم که عقل آنجاست، گفت: خود دانید و آدم علیه السَّلام بر هر سه فائز آمد.

در باره این سخن علی علیه السَّلام که فرموده است «و میراثی چون ادب نیست.»، من در پند نامه های ایرانیان از گفته بزرگمهر دیده ام که گفته است: پدران برای پسران خویش میراثی ارزنده تر از ادب بر جای نمی گذارند که اگر فرزندان از پدران ادب به ارث برند، در پناه آن مال هم به دست می آورند، در حالی که اگر مال بدون ادب برای ایشان به میراث نهند، مال را هم با جهل و بی ادبی از میان می برند و از ادب و مال تهی دست می شوند.

و گفته شده است: بر شما باد به ادب که در سفر یار است و در تنهایی همنشین و مایه زیور انجمن و وسیله ای برای حاجت خواستن است.

بزرگمهر گوید: آن کس که ادبش فزون شود، شرفش فزون می شود، هر چند پیش از آن از فرومایگان بوده باشد، نامور می شود، اگر چه گمنام بوده باشد و سروری و مهتری خواهد کرد، هر چند بیگانه و غریب بوده باشد، و حاجتها به سوی او افزون می شود، هر چند تهیدست باشد.

یکی از پادشاهان به یکی از وزیران خود گفت: بهترین چیز که به بنده ارزانی شود چیست؟ گفت: عقلی که در پناه آن نیکو زندگی کند. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: ادبی که با آن آراسته گردد. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: مالی که در پناهش پوشیده بماند. گفت: اگر آن را نداشت، گفت: صاعقه ای که او را بسوزاند و بندگان و سرزمینها را از او آسوده گرداند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا غِنَى كَالْعَقْلِ؛ وَلَا فَقْرٌ كَالْجَهْلِ؛ وَلَا مِيرَاثٌ كَالْأَدَبِ؛ وَلَا ظَهِيرٌ كَالْمُشَاوَرَةِ .

امام علیه السلام فرمود:

هیچ ثروت و بی نیازی همچون عقل، و هیچ فقری همچون جهل و هیچ میراثی همچون ادب و هیچ پشتیبانی همچون مشورت نیست. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این چهار جمله حکمت آمیز در کتاب تحف العقول به صورت پراکنده ذکر شده، و در بعضی از موارد تفاوت هایی دارد (که نشان می دهد از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه است) اضافه بر این، همین تعبیرات با مختصر تفاوتی در حکمت ۱۱۳ که از این جمله های حکمت آمیز نیز مشروح تر است به چشم می خورد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۹).)

چهار جمله پربار

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه و پرمایه خود در ضمن چهار جمله کوتاه به چهار مطلب مهم اشاره کرده، می فرماید:

«هیچ ثروت و بی نیازی چون عقل»؛ (لَا غِنَى كَالْعَقْلِ)؛

«و هیچ فقری همچون جهل»؛ (وَ لَا فَقْرٌ كَالْجَهْلِ)؛

«و هیچ میراثی چون ادب»؛ (وَ لَا مِيرَاثٌ كَالْأَدَبِ)؛

«و هیچ پشتیبانی چون مشورت نمی باشد»؛ (وَ لَا ظَهِيرٌ كَالْمَشَاوَرَةِ) .

درباره اهمیت عقل همین بس که اگر عقل و تدبیر باشد همه چیز به دنبال آن خواهد آمد مال و ثروت را با عقل و تدبیر به دست می آورند، مقام و شخصیت نیز زاییده عقل است و آسایش و آرامش و سعادت دو جهان با عقل حاصل می شود.

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه در قرآن مجید واژه عقل و علم و مشتقات آنها ۸۸۰ مرتبه آمده است و این نشانه اهمیت فوق العاده قرآن و اسلام به مسأله عقل است. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۹).

روایات اسلامی نیز درباره اهمیت عقل فوق حد احصا و شمارش است.

مرحوم کلینی در جلد اول کافی در کتاب العقل والجهل احادیث بسیار فراوان و پرمایه ای درباره اهمیت عقل از پیغمبر اکرم و امامان معصوم علیهم السلام نقل کرده است.

ابن ابی الحدید بخشی از آن را در شرح خود ذیل همین کلام حکمت آمیز از کتاب کامل مبرد نقل کرده از جمله این که رسول خدا فرمود:

«مَا قَسَمَ لِلْعِبَادِ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ فَنَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهْرِ الْجَاهِلِ وَ فِطْرُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ صَوْمِ الْجَاهِلِ وَ إِقَامَةُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ شُحُوصِ الْجَاهِلِ وَ مَا بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا حَتَّى يَسِيَتْ كِمَلِ الْعَقْلِ وَ حَتَّى يَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ عُقُولِ جَمِيعِ أُمَّتِهِ؛ خداوند هیچ نعمتی را برتر از عقل در میان بندگانش تقسیم نکرده است. خواب عاقل از شب زنده داری جاهل (و عبادت شبانه او) برتر و روزه نگرفتنش از روزه (مستحبی) جاهل برتر و توقفش از سفر جاهل (برای اطاعت پروردگار یا جهاد) مهم تر است و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این که عقلش کامل شد و عقل او برتر از عقول تمام امتش بود.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«صَدِيقُ كُلِّ أَمْرٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ؛ دوست هر کس عقل اوست و دشمنش جهل اوست».

در نقطه مقابل عقل جهل و نادانی بدترین فقر و تنگدستی است، زیرا انسان جاهل و نادان هم ثروتش را از دست می دهد و هم آبرو و حیثیتش را و در یک کلمه دین و دنیایش را تباه می کند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۸۵ به بعد.)

البته منظور از عقل، همان گونه که در روایات اسلامی آمده همان هوش و فراستی است که انسان را به خدا و اطاعت او نزدیک می کند و از زشتی ها دور می سازد. در دنیای دیروز و امروز افراد ظاهراً عاقلی بوده اند که سال ها بر کشورهای حکومت کرده اند ولی بسیاری از آنها فاقد عقل به معنایی که در بالا آمد بوده اند. هوش و ذکاوت آنها نوعی شیطنت بوده است، همان گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که بعضی از یاران آن حضرت درباره عقل از محضرش سؤال کردند فرمود:

«ما عُدَّ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسَبَ بِهِ الْجِنَانُ؛ عقل چیزی است که انسان به وسیله آن خدا را پرستش می کند و بهشت را به دست می آورد». راوی عرض کرد می گویند معاویه عاقل است؟ فرمود: این نوعی شیطنت شبیه عقل است و عقل نیست. (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱).

اما در مورد ادب همین بس که امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیثی که در غرر الحکم آمده می فرماید:

«خَيْرٌ مَا وَرَثَ الْاَبَاءُ لِلْاَبْنَاءِ الْاَدَبُ؛ بهترین چیزی که پدران برای فرزندان به ارث می گذارند ادب است». و در حدیث دیگری در همان کتاب از آن حضرت می خوانیم:

«قَلِيلُ الْاَدَبِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ النَّسَبِ؛ کمی ادب بهتر از برجستگی بسیار نسب است».

منظور از ادب حسن معاشرت با مردم و تواضع در برابر خلق و خالق و برخورد پسندیده با همه افراد است.

معنی اصلی واژه ادب دعوت کردن است و از آنجایی که اخلاق نیک و برخورد شایسته مردم را به خوبی ها دعوت می کند آن را ادب نامیده اند.

جمله زیبایی نیز از حکیم ایرانی بزرگمهر در این زمینه نقل شده است که می گوید: بهترین میراثی که پدران برای فرزندان گذارده اند ادب است، زیرا کسی که دارای ادب باشد به وسیله آن می تواند اموال فراوانی کسب کند؛ ولی اگر پدر مال فراوانی بدون ادب برای فرزند گذاشته باشد فرزند با بی ادبی و نادانی همه را تلف کرده و از مال و ادب ته دست می شود.

آنچه امام علیه السلام درباره مشورت در اینجا بیان فرموده و آن را بهترین پشتیبان شمرده است مطلبی است که به تعبیرات دیگر در سایر سخنان امام علیه السلام وارد شده است.

حقیقت این است که اسلام دین استبداد به رای نیست؛ اسلام می گوید:

خداوند تمام علم و دانش و عقل را به یک یا چند نفر نداده بلکه در میان بندگان خدا تقسیم کرده است. اگر کسی می خواهد به کمال علم و دانش و عقل برسد باید از افکار دیگران استفاده کند و چه بسا یک مشورت، جلوی خطاهای بسیاری را می گیرد به خصوص این که کسی که قصد کاری را دارد آنچه را مطابق میل اوست بر غیر آن ترجیح می دهد و نمی تواند به قضاوت بی طرفانه بنشیند و به همین دلیل ممکن است گرفتار اشتباهات وسیعی شود؛ اما افرادی که از محدوده کار او خارجند بهتر و روشن تر می توانند درباره آن قضاوت و داوری کنند.

همان گونه که در روایات متعدد وارد شده باید طرف مشورت عاقل و خداترس و راستگو و راز نگه دار و شجاع و خیرخواه باشد تا بتوان از مشورت او بهره گرفت.

درست است که غیر معصومین ممکن است گرفتار خطا شوند؛ ولی ضریب خطا در یک نفر هر قدر باشد در دو نفر نصف می شود و در ده نفر به یک دهم می رسد و احتمال آن بسیار کمتر می شود، از این رو نقل است که مرد عربی می گفت: من هرگز مغبون نمی شوم مگر این که تمام قبیله من مغبون شوند. به او گفتند: چرا و چگونه؟ گفت: برای اینکه من بدون مشورت آنها کاری انجام نمی دهم. اگر همه اشتباه کنند آن گاه من هم اشتباه می کنم.

شاعر می گوید:

مشورت ادراک و هشیاری دهد

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “There is no wealth like wisdom, no destitution like ignorance, no inheritance like refinement and no support like consultation”.

حکمت ۵۵: درباره شکیبایی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تَكَرَّرَ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: شکیبایی دو گونه است: شکیبایی بر آنچه خوش نمی داری و شکیبایی در آنچه دوست می داری .

شهیدی

شکیبایی دو گونه است: شکیبایی بر آنچه خوش نمی شماری و شکیبایی از آنچه آن را دوست می داری.

اردبیلی

و فرمود صبر دو صبر است یکی صبر است که مکروه می شماری و یکی صبر است از آنچه دوست می داری

آیتی

و فرمود (علیه السلام): صبر بر دو گونه است: یکی صبر در آنچه آن را ناخوش می داری و یکی صبر از آنچه دوستش می داری.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: صبر دو صبر است: صبر بر آنچه میل نداری (عبادت)، و صبر از آنچه دوست داری (شهوات) .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(صبر دو نوع است: صبر بر آنچه نمی پسندی، و صبر بر آنچه دوست داری). تعدد صبر، در اینجا تعدد وصفی است، زیرا که حقیقت آن در هر دو مورد- بطوری که قبلا تعریف شد- یکی است.

ابی الحدید

الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ .

النوع الأول أشق من النوع الثاني لأن الأول صبر على مضره نازله و الثاني صبر على محبوب متوقع لم يحصل و قد تقدم لنا قول طويل في الصبر.

سئل بزرجمهر في بليته (د: «بلواه».) عن حاله فقال هون على ما أنا فيه فكري في أربعة أشياء أولها أني قلت القضاء و القدر لا بد من جريانها و الثاني أني قلت إن لم أصبر فما أصنع و الثالث أني قلت قد كان يجوز أن تكون المحنة أشد من هذه و الرابع أني قلت لعل الفرج قريب.

و قال أنو شروان جميع أمر الدنيا منقسم إلى ضريرين لا- ثالث لهما أما ما في دفعه حيله فالاضطراب دواؤه و أما ما لا حيله فيه فالصبر شفاؤه

كاشانی

(و قال علیه السلام: الصبر صبران) صبر، دو صبر است. یعنی دو قسم است نزد ارباب اعتبار (صبر علی ما نکره) اول صبر نمودن

بر آنچه می شماری آن را از حوادث روزگار و این قسم داخل است در تحت شجاعت (و صبر عما تحب) و دوم شکیبایی نمودن از آنچه دوست می داری آن را از مشتبهات به جهت ترس از حضرت آفریدگار و این فضیلت داخل است در تحت عفت

آملی

قزوینی

صبر دو صبر است: صبوری بر مکروه و صبوری از محبوب.

لاهجی

و قال علیه السلام: «الصبر صبران: صبر علی ما تکره و صبر عما تحب.» یعنی و گفت علیه السلام که صبر و شکیبایی دو نوع صبر و شکیبایی است: یک نوع صبر و شکیبایی است بر یافتن چیزی که مکروه و ناگوار است و نوع دیگر صبر و شکیبایی است بر نیافتن چیزی که محبوب و گواراست.

خویی

الاعراب: صبر علی ما تکره، بدل بعض من قوله (علیه السلام): صبران، و صبر علی ما تحب، عطف علیّه، و يمكن ان تعتبر الجملة خبرا ثانيا لقوله: الصبر. المعنى: قال ابن میثم: التعدد فی الصبر هنا تعدد وصفی، لان حقیقه الصبر فی الموضوعین واحده علی ما عرفت حقیقه. اقول: فیہ تأمل لاین الصبر علی ما تکره مقاومه للنفس تجاه القوه الغضیبیه، فحقیقه کف النفس عن الثوران، و الصبر الناشئ عن المحبوب ناشیه عن القوه الشهویه و حقیقه کف النفس عن الانطلاق الیه و اختلاف متعلقه بلفظه علی و عن یدل علی اختلاف جوهره او وصفه فقط، فتدبر. الترجمة: شکیبایی دو تا است: شکیبایی بر پیش آمد ناخواه، شکیبایی از دوری دلخواه.

شکیبا باش چون ناخواه آید*** و یا دلخواه را جستن نشاید

شوشتری

اقول: و فی (الكافی) عن الصادق (علیه السلام) اذا كان يوم القيامة يقوم عنق من الناس فياتون باب الجنة فيضربونه فيقال لهم من انتم؟ فيقولون اهل الصبر فيقال لهم علی ما صبرتم فيقولون كنا نصبر علی طاعة الله و نصبر عن معاصی الله فيقول تعالی صدقوا ادخلوهم الجنة و هو قوله تعالی (... انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب). و عن النبی (صلی الله علیه و آله) الصبر ثلاثه صبر عند المصیبه و صبر علی الطاعة و صبر علی المعصیه فمن صبر عند المصیبه حتی یردها بحسن عزائها كتب الله له ثلاثمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه كما بین السماء و الارض و من صبر علی الطاعة كتب الله له ستمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه كما بین تخوم الارض الی العرش و من صبر عن المعصیه كتب الله له تسعمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه كما بین تخوم الارض الی منتهی العرش). و عن الصادق (علیه السلام) (من ابتلی من المومنین ببلاء فصبر علیه كان له مثل اجر الف

شهید). (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) و عنه (علیه السلام) (انه تعالی انعم علی قوم فلم يشكروا فصارت عليهم و بالا، و ابتلى قوما بالمصائب فصبروا فصارت عليهم نعمه). و عنه (علیه السلام) (ان الله تعالی بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالصبر و الرفق فقال (و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا و ذرنى و المكذبين اولى النعمه ...) و قال (... ادفع بالتى هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوه كانه ولى حميم و ما يلقاها الا الذين صبروا و ما يلقاها الا ذو حظ عظيم) فصبر حتى نالوه بالعظام فضاقت صدره فانزل تعالی (و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون فسيح بحمد ربك و كن من الساجدين) ثم كذبوه و رموه فانزل (و لقد كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا و اودوا حتى اتاهم نصرنا ...) فالزم النبى (صلى الله عليه و آله) نفسه الصبر، فتعدوا و ذكروا الله فقال لا- صبر لى على ذكر ربى فانزل تعالی (و لقد خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما فى ستة ايام و ما مسنا من لغوب فاصبر على ما يقولون ...) فصبر فى جميع احواله ثم بشر فى عترته بالائمه و وصفوا بالصبر فقال (و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون). فعند ذلك قال النبى (صلى الله عليه و آله) (الصبر من الايمان كالراس من الجسد فشكر تعالی ذلك له فانزل (... و تمت كلمه ربك الحسنى على بنى اسرائيل بما (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) صبروا و دمرنا ما كان يصنع فرعون و قومه و ما كانوا يعرشون). فقال النبى (صلى الله عليه و آله) بشرى و انتقام فاباح الله تعالی له قتال المشركين فانزل (... فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اعدوا لهم كل مرصد ...) فقتلهم الله على ايدى النبى (صلى الله عليه و آله) و احبائه و عجل له ثواب صبره، مع ما ادخر له فى الآخرة، فمن صبر و احتسب لم يخرج من الدنيا حتى يقر الله تعالی عينه فى اعدائه مع ما يدخر له فى آخرته.

مغنيه

و من امثله الصبر الاول: جائع لا يجد الى القوت سيلا، و مريض لا يملك ثمن الدواء، و سجين لا عم له و لا خال. و من امثله الصبر الثانى فلاح زرع و اجتهد املا بالحصاد، و لما استوى الزرع على سوقه اتت عليه آفه، فاصبح هشيمًا تذروه الرياح. و الصبر ممدوح و حسن اذا كان وسيله لغايه نبيله كالصبر فى الجهاد المقدس، و فى طلب العلم و قوت العيال، اما الصبر على الفقر مع قدره على العمل، و الصبر على الاضطهاد بلا مقاومه- فهو مذموم و قبيح شرعا و عقلا. و روى انه كان فى العصور الخاليه اسره فى الصين عاشيت فى بيت واحد، و انها كانت تضم جدا و عشرات الاولاد و الاحفاد ذكورا و اناثا، و مر عليها امد غير قصير و ما كدر صفوها كلمه و لا- حركه من واحد من ابنائها و افرادها حتى كان يضرب المثل بسعادتها و هنائها، و لما سال امبراطور الصين الجد الاعلى عن سبب هذه السعاده كرر فى جوابه كلمه الصبر مئه مره.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره شكيبائى) فرموده است: شكيبائى دو جور است: (يكى) شكيبائى بر آنچه نمى پسندى (كه اين نوع از شكيبائى از شجاعت و دلاورى است) و (ديگر) شكيبائى از آنچه دوست دارى (كه اين نوع از صبر از عفت و پاكدامنى است).

زمانی

در برابر مریضی، فقر و بیچارگی داوم آوردن صبر است و پاداش دارد. در برابر مال، ثروت، ناموس مردم و ... دوام آوردن و از مرز شرع خارج نشدن عفت است که مشکلات بر این نوع صبر از نوع اول زیادتر است و لغزشهایش بیشتر. خدای عزیز می فرماید: (برای مردم خوشگذرانها: زن، فرزند، پولهای نقره و طلاهای فراوان، حیوانات زیبا ... جلوه داده می شود، اما اینها بازیچه دنیاست ...)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الصبر صبران) ای قسمان (صبر علی ما تکره) کالصبر علی المصیبه و الصبر علی الطاعه الشاقه، کالجهد، و بذل المال (و صبر عما تحب) بان تترك محبوبک و لذتک لاجل امراه، کان یترک النظر الی الاجنبیه.

موسوی

الشرح: الصبر معناه ضبط النفس و عدم الانهيار امام الاحداث سواء کانت ايجابیه ام سلبيه ثم التفکیر فی الخروج من هذا الضيق ... و الصبر تاره یکون علی ما یکره هذا الانسان کالصبر علی المصیبه ففی مثل ذلك یتوجب ان یضبط اعصابه و لا ینهار امامها بل یفکر فی حکمه الله و تقدیره و ما سیصل هو بنفسه الیه ... و الصبر تاره اخری یکون علی ما یتوجب فانت تحب المال و لکنک امین علی بعض الاموال فیجب ان تصبر علی الامانه و تودیها لاهلها و کذلک انت تحب الجاه فیجب ان لا تتخذ الطرق الملتویه من اجل الوصول الیه بل تسلك المشروع منها و هکذا کل ما تحب یتوجب ان تضبط اعصابک و تمتنع عنه اذا کان فیہ معصیه لله و انحرافا عن خطه ...

طالقانی

«شکیبایی دو گونه است، شکیبایی بر آنچه خوش نمی داری و شکیبایی از آنچه خوش می داری.»

نوع نخست از نوع دوم دشوارتر است، زیرا اولی شکیبایی بر مضرت و زیانی است که نازل می شود و دومی صبر از چیزی است که آدمی انتظار وصول آن را دارد و هنوز حاصل نشده است، و در گذشته سخنی مفصل در باره صبر گفتیم.

از بزرگمهر در گرفتاری که برای او پیش آمده بود، پرسیدند: چگونه ای، گفت: اندیشیدن در چهار مورد این گرفتاری را بر من سبک می کند، نخست آنکه می گویم از قضا و سرنوشت چاره ای نیست، دوم آنکه می اندیشم که اگر شکیبایی نکنم، چه کنم، سوم آنکه می گویم ممکن است گرفتاری ای از این سخت تر هم وجود داشته باشد و چهارم آنکه می گویم شاید گشایش کار نزدیک باشد.

انوشروان گفته است: همه کارهای دنیا بر دو گونه است و نوع سومی ندارد، یا چیزهایی است که برای دفع آن چاره ای هست که در آن صورت شکیبایی و حوصله کردن داروی آن است، یا چیزهایی است که برای آن چاره ای نیست که صبر و شکیبایی شفای آن است.

و قال عليه السلام

الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ، وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ .

امام علیه السلام می فرماید:

صبر بر دو قسم است صبر در برابر انجام کار خوبی که دوست نداری

و صبر بر ترک کار بدی که دوست داری. (. سند گفتار حکیمانه: این جمله حکمت آمیز و پربار عیناً در غررالحکم آمده ولی در اصول کافی با تفاوت هایی ذکر شده و در تحف العقول نیز مانند غررالحکم آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۹). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این کلام حکمت آمیز در ضمن وصایای علی علیه السلام به فرزندش «محمد بن حنفیه» آمده و این اضافه را نیز دارد: «وَأَحْسَنُ مِنْهُ الصَّبْرُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ -عَزَّوَجَلَّ- عَلَيْكَ». (تمام نهج البلاغه، ص ۶۹۷).

دو شاخه مهم صبر

امام در این گفتار حکیمانه، صبر و شکیبایی را بر دو گونه تقسیم می کند.

می فرماید: «صبر بر دو قسم است صبر در برابر انجام کار خوبی که دوست نداری و صبر بر ترک کار بدی که دوست داری»؛ (الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ، وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ) .

در واقع نوع اول اشاره به صبر در برابر مشکلات عبادت است و نوع دوم اشاره به شکیبایی در مقابل ترک معصیت و آنچه بعضی از شارحان گفته اند: نوع اول از نوع دوم سخت تر است، گفتار صحیحی به نظر نمی رسد، زیرا موارد، کاملاً مختلف است؛ گاه مورد اول مهم تر است و گاه مورد دوم تا اطاعت چه اطاعتی باشد و معصیت چه معصیتی.

نیز آنچه بعضی دیگر از آنان گفته اند که صبر در این دو مورد از دو مقوله و دو ماهیت است آن هم به نظر درست نمی آید، زیرا صبر به معنای کف نفس و خویشتن داری و مقاومت در برابر مشکلات است؛ گاه مشکل انجام طاعتی است و گاه مشکل ترک معصیتی.

بر این پایه پیمودن راه حق و رسیدن به مقام قرب پروردگار و حتی رسیدن به اهداف و مقامات مادی در دنیا راه صاف و همواری نیست. در این راه سنگلاخ ها، گردنه های صعب العبور، پرتگاه ها و حیوانات درنده و دزدان خطرناک وجود دارد. اگر صبر و مقاومت انسان کم باشد، با برخورد به این موانع از راه می ماند و به مقصد نمی رسد. به همین دلیل صبر و استقامت مهم ترین وسیله پیروزی انسان در دنیا و آخرت است، از این رو قرآن مجید می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»؛ به یقین کسانی که گفتند: پروردگار ما خدای یگانه است سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنان نازل می شوند و می گویند:

نرسید و غمگین باشید و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است». (فصلت، آیه ۳۰).

بنابراین نزول و حمایت فرشتگان از مؤمنان در درجه اول مشروط به صبر و استقامت است و در جای دیگر، قرآن مجید می گوید: «فرشتگان بر بهشتیان از هر دری وارد می شوند به آنها به خاطر صبر و استقامتشان درود می گویند. چه نیکو است سرانجام آن سرای جاویدان؛ «وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Patience is of two kinds:patience over what pains you, and patience regarding what you covet”.

حکمت ۵۶: درباره دارائی و بی چیزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنٌ وَ الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ثروتمندی در غربت، چون در وطن بودن، و تهیدستی در وطن، غربت است .

شهیدی

توانگری در غربت چون در وطن ماندن است و درویشی در وطن، در غربت به سر بردن.

اردبیلی

و فرمود توانگری در غربت وطن است که مستلزم راحتیت و درویشی در وطن غربتست بجهه عدم استراحت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): توانگری در غربت، وطن است و فقر در وطن، غربت است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ثروت در غربت وطن، و تهیدستی در وطن غربت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مالداری در غربت وطن است و تهیدستی در وطن غربت است). کلمه ی وطن را از آن رو برای مالداری و ثروتمندی در غربت استعاره آورده است که برای شخص مایه ی آرامش خاطر و باعث دلگرمی است، و با وجود آن، غربت در انسان اثر نمی کند. و لفظ غربت را نیز از آن جهت برای تهیدستی در وطن استعاره آورده است که غربت و تهیدستی هر دو باعث کج خلقی و دشواری کارهاست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْغِنَى فِي الْعُزْبَةِ وَطَنٌ وَ الْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ عُزْبَةٌ .

قد تقدم لنا قول مقنع في الفقر و الغنى و مدحهما و ذمهما على عادتنا في ذكر الشيء و نقيضه و نحن نذكر هاهنا زيادة على ذلك.

قال رجل لبقرات (ا: «سقراط».) ما أشد فقرك أيها الحكيم قال لو عرفت راحة الفقر لشغلك التوجع لنفسك عن التوجع لى الفقر ملكك ليس عليه محاسبه.

و كان يقال أضعف الناس من لا يحتمل الغنى.

و قيل للكندي فلان غنى فقال أنا أعلم أن له مالا و لكنى لا أعلم أ غنى هو أم لا لأننى لا أدرى كيف يعمل فى ماله.

قيل لابن عمر توفى زيد بن ثابت و ترك مائه ألف درهم قال هو تركها لكنها لم تتركه.

و قالوا حسبك من شرف الفقر أنك لا ترى أحدا يعصى الله ليفتقر أخذه الشاعر فقال يا عائب الفقر ألا تزدرج

و كان يقال الحلال يقطر و الحرام يسيل

و قال بعض الحكماء ألا ترون ذا الغنى ما أدوم نصبه و أقل راحته و أحسن من ماله حظه و أشد من الأيام حذره و أغرى الدهر بنقصه و ثلمه ثم هو بين سلطان يرعاه و حقوق تسترعيه و أكفاء ينافسونه و ولد يودون موته قد بعث الغنى عليه من سلطانه العناء و من أكفائه الحسد و من أعدائه البغى و من ذوى الحقوق الدم و من الولد الملاله و تمنى الفقد لا كذى البلغه قنع فدام له

السرور و رفض الدنيا فسلم من الحسد و رضی بالكفاف فكفى الحقوق

کاشانی

(و قال عليه السلام: الغنى فى الغربه وطن) توانگری در غریبی وطن است زیرا که مستلزم سکون و راحت است همچنانکه در حضر باشد (والفقر فى الوطن غربه) و درویشی در وطن غربت است زیرا که مستلزم تهوین خلق و عدم استراحت است مانند سفر

آملی

قزوینی

توانگری در غربت وطن است، و پریشانی در وطن غربت است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الغنى فى الغربه وطن و الفقر فى الوطن غربه.» یعنی و گفت عليه السلام که بودن مالدار در شهر غربت مانند بودن او است در وطن، زیرا که همه کس با او آشنا است و بودن فقیر در وطن مانند بودن او است در شهر غربت، زیرا که همه کس از او بیگانه است.

خویی

الاعراب: فى الغربه، جار و مجرور متعلق بالغنى، و وطن خبر الغنى. المعنى: (الوطن) تربه مولد الانسان و منشائه و اول ارض مس جلده ترابها و وجد فيه نفسه بعد ما لم يكن شيئا مذكورا و فتح عينيه على وجه الوالدين و الاقارب، و تلمس الوداد و المواهب من ایدی الجيران و الاحباب فكان يحبه و يهواه و يتوقع منه كلما يريد و يشتهي، فقال (عليه السلام): ان فوائد الوطن و ما يتوقع منه الانسان يتحصل من الغنى و الثروه اذا تيسر فى اى بلد كان، و لكن اذا اتبلى الانسان بالفقر فاته مواهبه، و بعد عنه اقاربه، فيجد نفسه غريبا و لو كان فى وطنه. الترجمة: توانگری در غربت وطن محسوب است، و درویشی در وطن غربت و آواره گی است.

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست*** بیچاره بینوا، که غریب است در وطن

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: نظم معنى قوله عليه السلام الغنى فى الغربه وطن بالفارسيه من قال: (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه کرد و نظم معنی و الفقر فى الوطن غربه بالعربيه مع تصرف فيه من قال: فلو انى جعلت امير جيش لما قاتلت الا بالسؤال فان الناس ينهزمون منه و قد ثبتوا لاطراف العوالى و نظم معنی الجملتين من قال: الم تر ان الفقر يهجر بيته و بيت الغنى يهدى له و يزار

كلمه الوطن توحى بالقوه و الاهل و جمع الشممل، و بالمتع و الراحه و الطمانينه. و الغنى الواجد تتوافر له هذه الاوصاف، لان المال قوه و متعه، و به تطمئن النفس و ترتاح، و الى صاحبه تتودد الرجال و اخوان الزمان.. اما كلمه الغربه فانها توحى بالضعف و الوحده و الوحشه و بالالم و الخوف و الضياع، و معنى هذا ان الغنى وطن بذاته سواء اكان فى مكان الولاده ام فى غيره، و ان الفقر غربه و سجن و تشريد اينما كان و يكون حتى فى مسقط الراس، بل هو كفر ايضا كما قال الرسول (صلى الله عليه و آله)، و الموت الاكبر كما قال الامام فى الحكمه الاثيه، و الوصف بالاكبر يومى ء الى ان الفقر اقسى و اشد من الموت المعتاد. و تقدم الكلام عن ذلك فى الحكمه ٣. و لابد من الاشاره الى ان مراد الامام بالغنى ان يملك المرء من اسباب العيش ما فيه الكفايه له و لعيله مع الكرامه ايضا، و ليس المراد به الذهب و الفضله و الديقاج و الرياش.

امام عليه السلام (درباره دارائى و بى چیزى) فرموده است: دارائى (برای شخص) در غربت وطن و میهن است (زیرا به واسطه آن همه اظهار دوستی و آشنائی کنند) و بى چیزى در وطن غربت است (زیرا بر اثر آن همه از شخص دوری می نمایند).

ثروت وقتى خوب است كه در خدمت به اجتماع قرار گیرد و انسان مورد احترام باشد ثروتى كه به نفع مردم نباشد مردم از ترس و به صورت ظاهر احترام مى كنند بنابراین احترام مردم به معنویت است و فقیرى هم كه معنویت داشته باشد مورد احترام همگان است. با توجه به نکته فوق نظر امام (عليه السلام) بحث درباره چاپلوسان و رذل پروران است. كسى كه پول ندارد چاپلوس ندارد و نمى تواند رذل به پرورد و فقیر چون دستش از مال دنيا کوتاه است اطرافش خالى است. به بقراط گفتند خيلى فقير شده اى؟ بقراط (يا سقراط) در جواب گفت: اگر آسایش فقر را مى دانستی به حال ناراحتی خود فریاد مى زدی. فقر قدرت و ریاستی است كه حسابگر و بازرس ندارد. این نکته روشن است كه انسان هر قدر هم ثروت داشته باشد باز نسبت به خدا فقیر است.

و قال عليه السلام: (الغنى فى الغربه وطن) اذ المال يجمع حول الانسان الاصدقاء، و المرافق الناعمه، فكان الانسان فى السفر، اذا كان ذا مال، انه فى وطنه (و الفقر فى الوطن غربه) فان الفقير لا صديق له و لا عيش، و لذا كان كالغريب الذى لا يجد مرافق الحياه و سعادتها.

الشرح: الوطن هو مكان ولادة الانسان و فيه يقيم اهله و اقاربه و احبابه ... هذا الوطن يتحول الى غربه بالنسبه الى الشخص اذا كان فقيرا لانه يفقد الاحباب و لا يسال عنه الاقارب و ينقطع عنه من يحب بل الفقير في وطنه يعيش مشردا يفقد الماوى و لقمه العيش و ما يستر العوره و على العكس من ذلك اذا كان الشخص غنيا فان الاصدقاء يكثرون و الاحباب لا يعدون و من يطلب رضاه اكثر من ان يحصى و هو لغناه يعيش موفور الكرامه عزيز الجانب انه و ان كان في الغربه فانها تتحول الى وطن ...

طالقانی

«توانگری در غربت چون در وطن ماندن است و فقر در وطن در غربت به سر بردن.»

در مطالب گذشته سخن کافی در باره توانگری و فقر و ستودگی و ناستودگی آن گفته ایم همان گونه که عادت ماست که خوبیها و بدیهای چیزی را می گوئیم و اینک افزون بر آن می گوئیم.

مردی به بقراط گفت: ای حکیم سخت درویش و بینوایی، گفت: اگر آسایش درویشی را بشناسی، اندوه خوردن بر خودت، تو را از اندوه خوردن برای من باز می دارد، درویشی پادشاهی است که بر آن محاسبه نیست.

و گفته اند: ناتوان ترین مردم کسی است که توانگری را تحمل نکند.

به کندی گفته شد: فلان کس توانگر است، گفت: می دانم که مال دارد، ولی نمی دانم توانگر است یا نه، چون نمی دانم در مال خود چگونه عمل می کند.

به ابن عمر گفته شد: زید بن ثابت در گذشته است و دویست هزار درهم بر جای نهاده و ترک کرده است. گفت: آری، او از مال دست برداشته و رها کرده است ولی مال - گرفتاری حساب آن- او را رها نکرده است.

و گفته شده است: برای تو در شرف فقر همین بس که کسی را بینی برای اینکه فقیر شود، عصیان پروردگار را پیشه سازد و همین موضوع را شاعری هم در شعر گنجانیده و گفته است: «ای سرزنش کننده درویشی، دلگیر مباش که اگر پند و عبرت بگیری، عیب توانگری بیشتر است، تو در جستجوی توانگری از فرمان خدا سرپیچی می کنی ولی برای آنکه فقیر شوی عصیان خدا نمی کنی.»

و گفته شده است: حلال قطره قطره فرو می چکد و حرام به صورت سیل می آید.

مکارم

و قال علیه السلام

الْغِنَى فِي الْعُرْبَةِ وَطَنْ؛ وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ عُرْبَةٌ .

امام علیه السلام فرمود:

بی نیازی در غربت وطن است و نیازمندی در وطن غربت! (سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی در غررالحکم با تفاوت و اضافاتی نقل شده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۰). این سخن، در کتاب تمام نهج البلاغه در لابه لای خطبه «وسیله» آمده است (تمام نهج البلاغه، ص ۱۵۴).)

دامنه غنا و فقر

امام در این کلام پربارش اشاره به آثار غنا و فقر می کند و می فرماید: «بی نیازی در غربت وطن است و نیازمندی در وطن غربت»؛ (الْغِنَى فِي الْغُرْبَةِ وَطَنْهُ وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ).

وطن جایی است که انسان در آنجا متولد شده و چشم به روی خویشاوندان و بستگان و نزدیکان گشوده و مورد علاقه آنها قرار گرفته و در هر گوشه و کنار، آشنایی دارد و غربت جایی است که انسان نه آشنایی دارد و نه دوست مهربانی و نه یار و مددکاری. امام می فرماید: شخص غنی هر جا برود به موجب غنایش پیوندهای محبت را با این و آن برقرار می سازد و به سبب بذل و بخشش یاران و مددکارانی پیدا می کند؛ ولی شخص فقیر حتی در وطن خویش دوستان و بستگان را از دست می دهد و گاه به صورت موجودی فراموش شده در می آید.

پیام امام در این سخن این است که مؤمنان باید بکوشند و بی نیاز شوند و به هنگام غنا و بی نیازی از مال و ثروت خویش برای جلب و جذب قلوب و کمک به نیازمندان استفاده کنند، از عواقب فقر بترسند، چرا که فقر مایه ذلت و گناه مطابق بعضی از روایات سبب کفر می شود. البته این فقر با فقری که در روایات از آن تعریف شده تفاوت آشکاری دارد؛ فقر ممدوح به معنای «ساده زیستن» و یا «فقر الی الله» است.

در این باره در ذیل حکمت سوم شرح بیشتری داشتیم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “With wealth, a strange land is a homeland, while with destitution, even a homeland is a strange land. {A person who has wealth and riches will get friends and acquaintances wherever he may be. He, therefore, will not feel strange in any foreign land. But if he is poor and destitute, he will have no friends even in his homeland because people do not like to make friends with the poor and the destitute, nor do they establish relationships with them. He is, therefore, a stranger even at home and has no friends or well-wishers. One who has no worldly successor remains unknown.} With destitution, one is a stranger even in his own homeland

حکمت ۵۷: در سود قناعت

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ

قال الرضى و قدروى هذا الكلام عن النبى صلى الله عليه و آله

ترجمه ها

دشتى

و درود خدا بر او، فرمود: قناعت، ثروتى است پايان ناپذير .

(اين سخن از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نيز نقل شده است)

شهيدى

قناعت مالى است كه پايان نيابد.

اردبيلى

و فرمود قناعت ماليست كه فاني نشود و روايت كرد شده كه ابتدای این گفتار از رسول خداست

آيتى

و فرمود (عليه السلام): قناعت ثروتى است كه از ميان نرود.

سيد رضى گوید: اين سخن از پيامبر (صلى الله عليه و آله) هم روايت شده است.

انصاريان

و آن حضرت فرمود: قناعت گنجى است كه تمام نمى شود .

و اين سخن از پيامبر صلى الله عليه و آله هم نقل شده .

شرح ها

راوندى

كيدرى

ابن میثم

قناعت ثروتی است بی پایان). قناعت، عبارت است از سرگرم نشدن به چیزی که از اندازه ی کفایت و مقدار حاجت زندگی و خورد و خوراک بیشتر باشد، و چشم نداشتن بر آنچه دیگران دارند. کلمه ی مال را با صفت بی پایان از آن رو استعاره از قناعت آورده که بی نیازی ناشی از قناعت نیز همچون ثروت زیاد، بی پایان است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ.

[قال الرضی رحمه الله تعالی و قد روی هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله]

قد ذکرنا نکتا جلیله الموقع فی القناعه فیما تقدم و نذکر هاهنا زیاده علی ذلك.

فمن کلام الحکماء قاوم الفقر بالقناعه و قاهر الغنی بالتعفف و طاول عناء الحاسد بحسن الصنع و غالب الموت بالذکر الجمیل.

و کان یقال الناس رجلا ن واجد لا یکتفی و طالب لا یجد أخذہ الشاعر فقال و ما الناس إلا واجد غیر قانع بأرزاقه أو طالب غیر واجد.

قال رجل لبقرط (ا،ب:«سقراط.») و رآه يأکل العشب (د:«عشبا.») لو خدمت الملك لم تحتج إلى أن تأکل الحشیش فقال له و أنت إن أکلت الحشیش لم تحتج أن تخدم الملك

کاشانی

(و قال علیه السلام: القناعه مال لا ینفد- و یروی ابتداوه عن رسول الله صلی الله علیه و آله) قناعت، که تساهل است در امر معاش، مالی است که فانی نمی شود و همیشه صاحب آن محترم است نزد مردم مصرع هر که قانع شد به خشک و تر، شه بحر و بر است و استعاره لفظ (لا ینفد) به مال از برای قناعت به اعتبار آن است که با وجود آن، احتیاج نمی افتد به مال

آملی

قزوینی

قناعت مالی است که تمام شدن ندارد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «القناعه مال لا ینفد.» یعنی و گفت علیه السلام که قناعت کردن مالی است که نیست شدن ندارد، زیرا که با قناعت معیشت نقصان پذیر نیست.

خوبی

اللغه: (القناعه) بالفتح الرضا بالقسم (نفد) الشىء بالكسر نفادا اذا فنى - صحاح. الاعراب: مال، خبر المتبداء، و لا ينفد جمله فعليه صفه له. المعنى: (المال) متاع يصرفه الانسان فيما يحتاج اليه من حوائجه و شهواته، و اذا قنع الانسان بما تيسر له من الحوائج و كف عن الزوائد ماده و كيفيه و ضبط نفسه عن الاشتغال بما يخرج عن مقدار الكفايه و مبلغ الحاجه، فله مال لا ينفد. الترجمة: قناعت ثروتى است بى پايان.

گنج افتادگی و گنج قناعت مالی است ***که بیایان نرسد هر چه از آن صرف کنی

شوشتری

اقول: هذا من المواضع التى كررها المصنف كما عرفت سهوا و اما قوله و قد روى بعضهم هذا الكلام عن النبى (صلى الله عليه و آله) فانما هو فى الموضوع الثانى اتفق عليه الكل ابن ابى الحديد و ابن ميثم و (الخطيه) و نقل (المصريه) تحريف. و اما فى الموضوع الاول فانما تفرد بنقله ابن ابى الحديد و ليس فى (ابن ميثم) الذى نسخه بخط المصنف. و كيف كان فسر الحياه الطيبه فى قوله تعالى (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مومن فلنحيينه حياه طيبه ...) بالقناعه و لبعضهم (اذا شئت ان تحيا سعيدا فلا- تكن على حاله الارضيت بدونها و من طلب العليا من العيش لم يزل حقيرا و فى الدنيا اسير غبونها) و قال بعض الحكماء لابنه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (العبد حر اذا قنع و الحر عبد اذا طمع) و عنه (عليه السلام) (من رضى فى الدنيا بما يجزيه كان ايسر ما فيها يكفيه و من لم يرض من الدنيا بما يجزيه لم يكن فيها شىء يكفيه) و عن الباقر (عليه السلام) (اياك ان تطمح بصرك الى من هو فوقك فكفى بما قال الله لنبيه (صلى الله عليه و آله) (و لا تعجبك اموالهم و لا اولادهم ...) (و لا- تمدن عينك الى ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحياه الدنيا ...) فان دخلك من ذلك شىء فاذا كر عيش رسوله فانما كان قوته الشعير و حلوه التمر- الخبر-

مغنيه

القناعه ان ترضى بما تيسر من الحلال، و تياس عما فى ايدي الناس. و من البدهاه ان من راي الثروه فيما تيسر له من حلال- يستحيل ان تنفذ ثروته، لاین المفروض ان الميسور هو الثروه بالذات، و ان غير الميسور لم ينظر اليه على الاطلاق. و كان النبى (صلى الله عليه و آله) فى طعامه لا- يرد موجودا و لا- يتكلف مفقودا. و فى شرح ابن ابى الحديد: ان رجلا قال لسقراط، و هو ياكل العشب: لو خدمت الملك ما احتجت الى هذا الحشيش. فقال له سقراط: و انت لو اكلت الحشيش ما احتجت خدمه الملك.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در سود قناعت) فرموده است: قناعت دارائی است که نابود نمی شود (زیرا قناعت و خرسند بودن به آنچه رسیده نیازمندی را دور می سازد. سیدرضی) رحمه الله (فرماید): این فرمایش از پیغمبر صلی الله علیه و آله (نیز) روایت شده است.

زمانی

هرگاه انسان قانع نباشد از مال دنیا هر چه بدست آورد باز هم گم کرده دارد و حرص می زند به بقراط (یا سقراط) گفتند: اگر به خدمت دولت درآمده بودی از گرسنگی گیاهان را نمی خوردی؟ او در جواب گفت: اگر گیاهان را می خوردی ناگزیر نمی شدی نوکر شوی! در هر صوت هرگاه انسان قانع نباشد به حرص، دزدی، اختلاس، نزول و هزاران زیان اخلاقی و زندگی گرفتار می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (القناعة مال لا ینفد) اذ القنوع لا یحتاج الی احد، کالانسان الذی له مال کثیرا ما ذو المال فانه قد یحتاج اذا نفذ ماله، کما یتفق کثیرا (قال الرضی (ره): و قد روی هذا الکلام عن النبی (صلی الله علیه و آله)).

موسوی

الشرح: القناعة تعبير آخر عن الرضا بالحال التي عليها الانسان و ما هو فيه فلا تذهب نفسه حسرات علی ما لم یقع فی یدیه، و اذا قنع الانسان بما عنده کان راضیا و اذا رضی کان سعیدا، و القناعة هی المال الذی لا ینفد من حیث انها باستمرار توجب علی المرء کفایه ما عنده و الاستغناء عن الناس و الحاجة الیهم بینما المال یزول بالانفاق و الصرف.

طالقانی

«قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد.» سید رضی که خدایش رحمت کند می گوید: این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم روایت شده است.

در مباحث گذشته نکته های گرانقدری در باره قناعت گفتیم و اینک افزونیهای دیگری می آوریم. از سخن حکیمان است که در قبال درویشی با قناعت مقاومت کنید، و بر توانگر با تعفف چیره شوید، و با کردار نیک رنج حسود را افزون کنید و با نام نیک بر مرگ غلبه کنید.

و گفته شده است: مردم دو گروهند، کسی که می یابد و بسنده نمی کند و کسی که در جستجو است و نمی یابد، و شاعر این سخن را گرفته و چنین گفته است: «مردم یا یابنده غیر قانع به روزی خود هستند یا جستجوگری که نمی یابند.»

مردی، بقراط را دید که علف می خورد، گفت: اگر خدمت پادشاه می کردی نیازمند به خوردن علف نمی بودی. بقراط گفت: و اگر تو علف می خوردی نیازمند خدمت به پادشاه نبود.

و قال عليه السلام

الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ .

امام علیه السلام فرمود:

قناعت مالی است که هرگز تمام نمی شود. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این سخن در موارد متعددی از امیر مؤمنان علی علیه السلام به وسیله کسانی که پیش از سید رضی می زیستند نقل شده است و چون عین این عبارت در حکمت ۴۷۵ تکرار خواهد شد نقل منابع را به آنجا موکول کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۰) و در تحف العقول هم این کلام در ضمن خطبه الوسيله نقل شده است. (تحف العقول، ص ۱۰۰). این سخن حکمت آمیز، در کتاب تمام نهج البلاغه در لابه لای خطبه «وسيله» آمده است (تمام نهج البلاغه، ص ۱۶۲).

سید رضی می گوید: این کلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَقَدْ رُوِيَ هَذَا الْكَلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ).

سرمایه بی پایان

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکمت آمیز به اهمیت قناعت اشاره کرده می فرماید: «قناعت مالی است که هرگز تمام نمی شود»؛ (الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ).

در تعریف قناعت می توان گفت: حالتی است که انسان با داشتن آن به حد اقل ضروریات زندگی می سازد و به دنبال زرق و برق و اضافاتی که فکر و وقت انسان را پیوسته به خود مشغول می دارد و آلوده انواع محرمات می کند نمی رود.

داشتن این روحیه به منزله ثروت پایان ناپذیر است، چرا که انسان را از تمام ثروت های دنیا بی نیاز می سازد؛ همواره سربلند زندگی می کند و با عزت و آبرو ادامه حیات می دهد. دست نیاز به سوی دیگران دراز نمی کند و عمر خود را در مسیر تشریفات و تجملات بر باد نمی دهد.

در گفتار حکیمانه ۴۴ که قبلاً گذشت امام علیه السلام در فضیلت قناعت پیشگان فرمود:

«طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ وَ عَمِلَ لِلْحِسَابِ وَ قَنِعَ بِالْكَفَافِ؛ خوشا به حال کسی که (پیوسته) به یاد معاد باشد و برای روز حساب عمل کند. به مقدار کفایت قانع گردد و از خدا راضی باشد».

در خطبه ۱۹۲ نیز امام در میان اوصاف انبیا این وصف برجسته را شمرده بود:

«مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَ الْعُيُونَ غَنَى؛ آنها دارای قناعتی بودند که دل ها و چشم ها را پر از بی نیازی می کرد».

در بحار الانوار نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود:

«طَلَبْتُ الْعَنَى فَمَا وَجَدْتُ إِلَّا بِالْقَنَاعَةِ عَلَيْكُمْ بِالْقَنَاعَةِ تَسْتَعْنُونَ؛ من در جستجوی توانگری بر آمدم ولی آن را جز در قناعت نیافتم (زیرا حرص، غالب توانگران را راحت نمی گذارد) بنابراین قناعت پیشه کنید تا غنی شوید». (بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۹۹، ح ۹۱).

قابل توجه این که این گفتار حکیمانه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است همان گونه که سید رضی می گوید: «وَقَدْ رُوِيَ هَذَا الْكَلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

این حدیث را «متقی هندی» در کتاب کنز العمال که از منابع معروف اهل سنت است آورده است. (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۹، ح ۷۰۸۰).

این نکته نیز حائز اهمیت است که سرچشمه بسیاری از نارضایی های مردم و شکایت آنها از وضع زندگی کمبودها و فقر نیست، بلکه گاه می بینیم همه چیز دارند اما باز ناله و فریاد می کنند. عامل اصلی آن عدم قناعت و توقعات بی حد و حساب است و اگر همگی به مقدر نیاز قانع باشند آرامش بی مانندی در جامعه حاکم می شود و بسیاری از پرونده های جنایی و تجاوز بر اموال برچیده خواهد شد و کرامت انسانی و پاکی دامان از گناه فراهم می شود.

ابن ابی الحدید در اینجا گفتار زیبایی از «سقراط» (سقراط) نقل می کند که مردی او را در حال خوردن بعضی از سبزی های بیابان دید. به او گفت: اگر در خدمت پادشاه بودی نیاز به خوردن این نداشتی. سقراط گفت: اگر تو نیز این گونه غذا می خوردی نیازمند نوکری پادشاه نبودی.

شاعر می گوید:

گنج آزادگی و گنج قناعت گنجی است که به شمشیر میسر نشود سلطان را

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Contentment is wealth that never diminishes." {Contentment means that a man should remain satisfied with what he gets and should not complain if he gets less. If he is not so contented, he will try to satisfy his greed by committing social crimes such as misappropriation, cheating and deceiving others because greed compels one to satisfy one's needs by any means whatever. Then the satisfaction of one's need opens the gate for another need, and so on. As a man's needs get satisfied, his craving increases, and he can never get rid of his needs or dissatisfaction. The increasing dissatisfaction can be stopped only by contentment

which makes a man carefree from all wants except the most essential ones. Such is
{.everlasting wealth that gives satisfaction for good

"Sayyid ar-Radi says, "This saying has also been related from the Prophet

حکمت ۵۸: در زیان دارائی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ثروت، ریشه شهوت هاست .

شهیدی

مال مایه شهوتهاست.

اردبیلی

و فرمود مال ماده آرزوهای نفسست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ثروت اصل و مایه شهوتهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:مال ماده شهوات است .

شرح ها

راوندی

المال ماده الشهوات: یعنی بالمال يحصل المشتھی فیکون سببا للشهوات و كالمحرض علی تهیجها، و علی طلب المشتھی.

ابن میثم

(دارایی و ثروت، اساس خواهشهای نفس است). یعنی: مال باعث نیرو گرفتن و فزونی شهوات است. ماده، همان فزونی است. این سخن در مورد بیزاری از افزون خواهی مال و ثروت است، از آن جهت که باعث کمک رسانی و نیرو بخشیدن به شهوت در برابر نافرمانی از عقل و خرد می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ .

قد تقدم لنا كلام في المال مدحا و ذما.

و قال أعرابي لبيته اجمعوا الدراهم فإنها تلبس اليلمق و تطعم الجردق (اليلمق:القباء المحشو؛ و هو بالفارسيه:«يلمه» و الجردق:الرغيف؛فارسيه أيضا.) .

و قال أعرابي و قد نظر إلى دينار قاتلك الله ما أصغر قمتك و أكبر همتك.

و من كلام الحكماء ما اخترت أن تحيا به فمت دونه.

سئل أفلاطون عن المال فقال ما أقول في شيء يعطيه الحظ و يحفظه اللؤم و يبلعه الكرم.

و كان يقال ثلاثه يؤثرون المال على أنفسهم تاجر البحر و المقاتل بالأجره و المرتشى في الحكم و هو شرهم لأن الأولين ربما سلما و لا سلامه للثالث من الإثم.

ثم قالوا و قد سمى الله تعالى المال خيرا في قوله إِنَّ تَرَكَ خَيْراً (سورة البقره ۱۸۰). و في قوله وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (سورة العاديات ۸).

كان عبد الرحمن بن عوف يقول حبذا المال أصون به عرضي و أقرضه ربي فيضاعفه لي و قالوا في ذم المال المال مثل الماء غاد و رائح طبعه كطبع الصبي لا يوقف على سبب رضاه و لا سخطه المال لا ينفعك ما لم تفارقه.

و فيه قال الشاعر و صاحب صدق ليس ينفع قربه و لا وده حتى تفارقه عمدا.

و أخذ هذا المعنى الحريري فقال و ليس يغني عنك في المضايق إلا إذا فر فرار الآبق.

و قال الشاعر أ لم تر أن المال يهلك ربه

کاشانی

(و قال عليه السلام: المال ماده الشهوات) مال، ماده شهوتها است زیرا که به مال حاصل می شود مشتتهیات که می کشد به عقوبات. و لهذا گفته اند: شعر: ای دل اگر به دیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

آملی

قزوینی

مال ماده شهوتها است. آری تنگدست آرزوها در وی بمیرد، و مرادات در دل او سر برنگیرد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «المال ماده الشهوات.» یعنی و گفت عليه السلام که مال دنیا مایه ی همه ی خواهشها است.

خویی

المعنى: (الشهوه) هي تعاطی ما یلائم طبع الانسان و غرائزه الحيوانیه من ماکل و ملبس و تمایل جنسی، و اقوی شهوات الانسان حب الجاه و الشیطره و تصدی الحکم و قهر بنی نوعه، و کل هذه الشهوات تستمد و تقوی بالمال و الثروه حیث تحتاج الی اعداد الاسباب و الوسائل، و المال مسبب الاسباب. الترجمة: توانگری سرمایه همه شهوتها است.

اگر دولت بود، پیری غمی نیست*** که شهوت نیست کان را درهمی نیست

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: فی (عیون القتیبی) کان یقال: عیب الغنی انه یورث البله، و فضیله الفقر انه یورث الفکره. و قال الحسن: عیرت اليهود عیسی علیه السلام بالفقر فقال: من الغنی او یتیم. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قیل: حسبک من شرف الفقر، انک لاتری احدا یعصى الله لیفتقر، و العاصی لتحصیل الغنی کثیر. و قال محمود الوراق: یا عائب الفقر الا تزدجر عیب الغنی اکثر لو تعتبر من شرف الفقر و من فضله علی الغنی ان صح منک النظر انک تعصى الله تبغی الغنی و لست تعصى الله کی تفتقر و فی (الخصال) عن الصادق علیه السلام: یقول ابلیس: ما اعیانی من ابن آدم فلن یعینی منه واحده من ثلاث: اخذ مال من غیر حقه، او منعه من حقه، او وضعه فی غیر وجهه. و فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام قال تعالی لموسی علیه السلام: اذا رایت الفقر مقبلا- فقل: مرحبا بشعار الصالحین، و اذا رایت الغنی مقبلا فقل: ذنب عجلت عقوبته. و عنه علیه السلام: جاء رجل موسر نقی الثوب الی النبی (صلی الله علیه و آله) فجلس الیه، فجاء معسر درن الثوب فجلس الی جنبه، فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه فقال له النبی (صلی الله علیه و آله): اخفت ان یمسک من فقره شیء؟ قال: لا. قال: فخفت ان یصیبه من غناک شیء؟ قال: لا. قال: فخفت ان توسخ ثیابک؟ قال: لا. قال: فما حملک علی ما صنعت؟ قال: ان لی قرینا یزین لی کل قبیح و

يقبح لى كل حسن، و قد جعلت له نصف مالى. فقال النبى (صلى الله عليه و آله) للمعسر: اتقبل؟ قال: لا- فقال له الرجل: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و لم؟ قال: اخاف ان يدخلنى ما دخلك. و قال تعالى: (ايحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لايشعرون) () فلا تعجبك اموالهم و لا اولادهم انما يريد الله ليعذبهم بها فى الحياه الدنيا و تزهق انفسهم و هم كافرون) (و ما اموالكم و لا اولادكم بالتى تقربكم عندنا زلفى الا من آمن و عمل صالحا فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فى الغرفات آمنون).

مغنيه

و كلمه الشهوات هنا تشمل شهوه البطن و الفرج، و حب التعالى و التباهى، و الرغبه فى الانتقام و السيطرة، و غير ذلك. و ليس من شك ان المال مطيه و وسيله لاشباع هذه الرذائل و القبائح، و متى شبت بغت و طغت على العقل و القيم الانسانيه، و اصبح الانسان مسيرا لها لا يملك من امره شيئا، و قد ثبت بالحس و المشاهده ان الانسان كلما اسرف فى الماديات و الشهوات ازداد بعدا عن الروحيات. و عن ابن عباس انه قال: اول درهم و دينار ضربا فى الارض وضعهما ابليس على عينيه و قال: قره عينى انتم، لا- ابالى الا ان يعبد بنو آدم صنما و وثنا. حسبى ان يعبدوا الدرهم و الدينار. و كتب مصطفى صادق الرافعى مقالا بعنوان (الدينار و الدرهم) جاء فيه: الفقيه الذى يتعلق بالمال هو فقيه فاسد، يفسد الحقيقه التى يتكلم بها.. فلقد رايت فقهاء يعظون الناس فى الحلال و الحرام و نصوص الكتاب و السنه.. و تسخر منهم الحقيقه بذات الاسلوب الذى يسخر به لص يعظ لصا آخر، و يقول له: اياك ان تسرق). و بالمناسبه قال الاشتراكيون فى ردهم على النظام الراسمالي بانه يفتح الطريق للاغنياء ان يسيطروا على رجال الدوله و الحكم و يخضعوا السياسه لمصالحهم الخاصه و الا حاربوهم بالاموال. والضحيه الشعب و المستضعفون. و من احب التفصيل فليرجع الى كتابا (فلسفه التوحيد و الولايه)، فصل (بين الشيوعيه و الراسماليه).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان دارائى) فرموده است: دارائى مايه و پايه شهوتها و خواهشها است (زيرا دارائى دست را براى رسيدن به آرزوهاى نفسانى باز مى گذارد).

زمانى

خدای عزیز مال را به عنوان (خير و نيکی) ياد کرده است. و اين موقعی است که انسان را اسير نسازد و در خدمت مصالح اجتماع در آيد اما آنگاه که زمام انسان را در دست گرفت و انسان ثروت پرست شد سرنوشتش روشن است. نمونه عالی آن قارون است که در اثر علاقه به مال زير بار زکاه دادن به موسى (عليه السلام) نرفت و در گناه سقوط کرد و خدا او را با ثروتش بزمين فرو بود.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (المال ماده الشهوات) لانه الفقير لا يتمكن من تنفيذ رغباته و شهواته، اما ذو المال فانه يفعل بماله ما يشتهي من تناول الاثام، و اقتراف المذات المحرمه.

موسوی

الشرح: الشهوات هي رغبات المرء و تطلق على كل امر تهواه النفس و ان كان بعيدا عن الدين قريبا من الهوى و تحقيق هذه الشهوات من الاكل الطيب و الملبس الفاخر و الجاه العريض و السطوه و السيطره كلها او اغلبها او في اكثر الاحيان تتحقق عن طريق المال فمتى وجد المال استطعت به ان تاتي بكل هذه الامور و غيرها و الفارق ان اصحاب الدين يتخذونه وسيله لتحقيق رضا الله من التوسع على العيال و اعانه الفقراء و صيانه وجوههم من الابتذال امام الاغنياء و يحجون به و يزورون و يتصدقون بينما الفساق و الفجار يتخذونه في حبك الموامرات و الفتن و الرشوه و مظالم العباد و اقامه الحفلات الداعره الماكره و السهرات الماجنه الساقطه و هكذا ...

طالقانی

«مال مايه شهوتهاست.»

در گذشته سخن ما در باره نکوهش و ستایش مال بیان شد. عربی صحرا نشین به پسران خود گفت: درهما را جمع کنید که ما به پوشیدن جامه پسندیده و خوراندن کرده نان است.

گفته شده است: سه تن مال را بر جان خویش ترجیح می دهند: بازرگان دریایی و جنگجوی مزدور و کسی که برای صدور حکم رشوه می گیرد و این یکی از همه بدتر است، برای اینکه آن دو تن دیگر چه بسا به سلامت مانند ولی سومی از گناه به سلامت نمی ماند.

در عین حال گفته اند: خداوند متعال در گفتار خود مال را خیر نامیده است در آنجا که می فرماید «اگر خیری باقی بگذارد» و آنجا که می فرماید «او در دوست داشتن خیر - مال - سخت استوار است.»

مکارم

و قال عليه السلام

الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ .

امام عليه السلام فرمود:

مال و ثروت ماده اصلی همه شهوات است. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز به عین همین عبارت در کتاب غررالحکم و مجمع الامثال میدانی و مطالب السؤل آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۰). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این کلام حکمت آمیز را ضمن خطبه «وسيله» نقل کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۶۲).)

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و پرمایه اشاره به نکته ای درباره رابطه ثروت با شهوت کرده می فرماید: «مال و ثروت ماده اصلی همه شهوات است»؛ (الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ).

بدیهی است که منظور از شهوت در اینجا هر گونه علاقه مفرط نفسانی و هوس آلود است. اعم از این که مربوط به شهوت جنسی باشد یا مقام یا تشریفات و زرق و برق دنیا و یا انتقام جویی و امثال آن.

این نکته نیز روشن است که برای رسیدن به خواسته های نفسانی و هوا و هوس ها مال نقش اصلی را بازی می کند و هر قدر فزونی یابد خطر افتادن در شهوات بیشتر است.

اضافه بر این ثروت مایه غرور است و غرور ریشه اصلی بسیاری از گناهان، به علاوه مال هر چه بیشتر شود انسان را به خود مشغول تر می سازد و طبعاً از یاد خدا و اطاعت حق باز می دارد.

روی این جهات سه گانه می توان به عمق کلام امام پی برد.

بدیهی است آنچه امام در این گفتار حکیمانه فرموده هشدار می دهد است به غالب مردم که در فزونی مال نکوشند، زیرا خطرات زیادی را به دنبال دارد اما چنان نیست که هر ثروتمندی هواپرست و شهوت پرست باشد. این حکم کلی مانند احکام دیگری نظیر آن استثنائاتی دارد. گروه زیادی راه قارون را پیمودند و اموالشان مایه غرور و کفرشان شد، جمع اندکی نیز از مال برای رسیدن به مهم ترین طاعات الهی بهره گرفتند.

این معنا در آیات مربوط به قارون آمده است: «وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»؛ در آنچه خدا به تو داده سرای آخرت را بطلب و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده (به بندگان خدا) نیکی کن و هرگز در جستجوی فساد در زمین مباش که خدا مفسدان را دوست ندارد». (قصص، آیه ۷۷)

بر همین اساس است که در بسیاری از آیات قرآن از مال نکوهش شده و در بعضی از آیات از آن مدح و ستایش به عمل آمده و به عنوان خیر (نیکی) از آن یاد شده است.

در آیه ۱۸۰ سوره «بقره» در مورد وصیت می فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا...»؛ کسی که اموالی از خود به یادگار گذاشته است... و در آیه ۸ سوره «عادیات» در مذمت بعضی از طغیانگران می فرماید: «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ»؛ اموال را بسیار دوست دارند».

در روایات اسلامی نیز آثار این مذمت و مدح درباره اموال فراوان دیده می شود که آوردن آنها ما را از شرح این کلام دور می کند.

تنها به ذکر این روایات پرمعنا که از ابن عباس نقل شده و قاعدتاً آن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا امیر مؤمنان علی

علیه السلام شنیده است قناعت می کنیم. او می گوید:

«إِنَّ أَوَّلَ دِرْهَمٍ وَدِينَارٍ ضَرَبَ فِي الْأَرْضِ... أَنْ يُجْبُو كَمَا؛ نخستین درهم و دیناری که سکه آن در زمین زده شد شیطان نگاهی به آنها افکند هنگامی که آن را دید آنها را برگرفت و روی چشم خود گذارد سپس به سینه خود چسباند آن گاه فریاد شادی کشید بار دیگر آن را به سینه خود چسباند سپس خطاب به آنها گفت: شما نور چشمان من و میوه دل من هستید هرگاه بنی آدم شما را دوست دارند من به آن قانعم، هر چند بتی را پرستش نکنند (چه بتی بالاتر از شما) برای من همین بس که فرزندان آدم به شما عشق بورزند». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۳۷، ح ۳).

کوتاه سخن آنکه مال ابزاری است مشترک مانند انرژی اتم که هم می توان از آن بمب ویرانگر ساخت و هم به وسیله آن نیروی برق تولید کرد که دنیا را روشن سازد و کارخانه ها را به حرکت درآورد، هر چند این نیرو هنگامی که به دست ناصالحان بیفتد غالباً در جنبه های ویرانگر به کار گرفته می شود.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Wealth is the substance of passions

حکمت ۵۹: درباره پنددهنده

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ حَذَرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن که تو را هشدار داد، چون کسی است که مژده داد .

شهیدی

آن که تو را- از گزند- ترساند چون کسی است که تو را مژده رساند.

اردیلی

و فرمود هر که ترسانید تو را در امری همچو کسیست که مژده داد تو را برستگاری

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آنکه تو را از چیزی بر حذر می دارد، همانند کسی است که تو را مژده ای می رساند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که تو را از بدی بیم دهد چون کسی است که به خوبی مژده دهد .

شرح ها

راوندی

کیدری

(من حذرک کمن بشرک) لان اندفاع الضرر جار مجری وصول النفع. و ربما يكون ابلاغ.

ابن میثم

(آن کس که تو را هشدار دهد همچون کسی است که به تو مژده دهد). مقصود امام (علیه السلام) آن است که بر حذر دارنده ی از پیشامد بد مانند کسی است که مژده نجات از آن را می دهد، که وجه شبه روشن است. این عبارت برای وادار ساختن بر توجه به هشدار دهنده و شنیدن هشدار او به منظور نجات است با تشبیه وی به کسی که بشارت دهنده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ حَذَرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ .

هذا مثل قولهم اتبع أمر مبكياتك لا أمر مضحكاتك (الميداني ۱:۳۰، و لفظه هناك: «أمر مبكياتك لا أمر مضحكاتك»). و مثله صديقك من نهاك لا من أغراك و مثله رحم الله أمرا أهدي إلى عيوبي.

و التحذير هو النصح و النصح واجب و هو تعريف الإنسان ما فيه صلاحه و دفع المضره عنه

۱۴- و قد جاء في الخبر الصحيح الدين النصيحة فليل يا رسول الله لمن فقال لعامة المسلمين .

و أول ما يجب على الإنسان أن يحذر نفسه و ينصحها فمن غش نفسه فقلما يحذر غيره و ينصحه و حق من استنصح أن يبذل غاية النصح و لو كان في أمر يضره و إلى ذلك وقعت الإشارة في الكتاب العزيز بقوله سبحانه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ (سورة النساء ۱۳۵). و قال سبحانه وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ (سورة الأنعام ۱۵۲).

و معنی قوله علیه السلام کمن بشرک ای ینبغی لک أن تسر بتحذیره لک كما تسر لو بشرک بأمر تحبه و أن تشکره علی ذلك

كما تشكره لو بشرک بأمر تحبه لأنه لو لم يكن يريد بك الخير لما حذرک من الوقوع في الشر

کاشانی

(وقال عليه السلام: من حذرک) هر که ترسانید تو را در امری از روی یاری (کمن بشرک) همچون کسی است که بشارت دهد تو را به رستگاری چه به سبب آن رستگار می شوی از آن فعل محذر منه

آملی

قزوینی

هر که تو را تحذیر کند و از شر بیم دهد، همچو آن کس باشد که تو را به خیر بشارت دهد. بلکه منت او بیشتر باشد، چرا که دفع ضرر اهم باشد از جلب نفع.

لاهیجی

وقال عليه السلام: «من حذرک کمن بشرک.» یعنی کسی که تو را ترساند از شری، مانند کسی است که تو را مژده داد به خیری، زیرا که واپائیدن از شر خیر است.

خویی

اللغة: (الحذر) و الحذر: التحرز، يقال (بشرته) بمولود فابشر ابشارا ای سر- صحاح. الاعراب: من، موصوله و مبتدأ، و کمن، ظرف مستقر جمله خبر لها. المعنى: البشارة ابلاغ يوجب السرور و يتعقب بادراك ما يتمناه المسرور، و من حذر من خطر يستقبله و يهيوه للنجاه فقد افاده ما يفيد البشارة من السرور آجلا و درک المطلوب عاجلا. الترجمة: هر کس به تو اعلام از خطری کند، چون کسی باشد که بتو مژده ای دهد.

هر که تو را برحذر از شر کند*** مژده ای آورده برایت به خیر

شوشتری

وقال عليه السلام: اقول: وجه كون المحذر كالمبشر ان المبشر يبشر بوقوع محبوب و نجاه و المحذر يحذر من الوقوع في المهالك. و كما كان النبي (صلى الله عليه و آله) بشيرا بالثواب للمطيعين كان نذيرا بالعقاب للعاصين. و في (الكافي) قال محمد بن عذافر: قال ابو عبدالله عليه السلام لابي: نبئت انك تعامل ابايوب و الربيع، فما حالك اذا نودى بك في اعوان الظلمه. قال: فوجم (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) ابي فقال عليه السلام له: انما خوفتك بما خوفني امه تعالى به. قال: فلم يزل ابي مغموما مكروبا حتى مات.

مغنيه

المراد بالتحذير النصيح بعلم و اخلاص، و التخويف من سوء العاقبه باتباع الشهوات، و المراد بالبشاره الاخبار بالخير و الهناء، و المعنى: من حذرک من الشر فقد بشرک بالخير لو سمت و اطعت. و مثله رحم الله من اهدى الى عيوبى.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره پنددهنده) فرموده است: كسى كه تو را بر حذر دارد (از بديها بيم دهد) مانند كسى است كه تو را (به خير و نيكي) مژده دهد (زيرا دفع شر سود است).

زمانى

مومن نسبت به برادر دينى مثل عضو بدن است موقعى كه براى او احساس خطر مى كند بايد آگاهش سازد. شنونده آگاه بايد توجه داشته باشد كه پرهيز از خطر جلوگیری از ضرر است. كسى كه بشارت مى دهد سود مى رساند و كسى كه اعلام خطر مى كند در حقيقت سود مى رساند و همين بود وظيفه انبياء: (انذار) و در عين حال بشارت به رفع خطر و راه فرار از آن را نشان مى دادند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من حذرک کمن بشرک) ای المحذر، بسبب وقایتک عن الاخطار، یکون نافعا لک، کمن يبشرک بامر، مما تنتفع به، فاللازم ان تفرح بالمحذر، كما تفرح بالمبشر.

موسوى

الشرح: التحذير هو التنبيه و التخويف من امر مضر كى ياخذ المحذر استعداد و يتوقى الوقوع فيما حذر منه و فيه و فى ذلك سرور و فرح لانه يدفع المضره عنك و هو عند المقارنه على حد من بشرک بشىء يفرحك و يدخل على قلبك السرور فينبغى ان يكون فرحك بمن حذرک على مستوى فرحك بمن بشرک.

طالقانى

«آن کس که تو را مى ترساند و بر حذر مى دارد چون كسى است که تو را مژده رساند.»

این سخن نظیر سخنی است که گفته اند از فرمان کسانی که تو را به گریه و ا می دارند، پیروی کن، نه از فرمان کسانی که تو را به خنده و ا می دارند. و نظیر آن این است که دوست تو کسی است که تو را نهی کند، نه آن کس که تو را تشویق کند. و این سخن که خدای رحمت کند کسی را که عیبهای مرا نشانم دهد. منظور از تحذیر، خیر خواهی است که واجب است و آن شناساندن چیزی به انسان است که صلاح او در آن است و مایه دفع زیان می گردد.

در خبر صحیح آمده است که «دین همان خیر خواهی است.»، گفته شد: ای رسول خدا نسبت به چه کسی فرمود: «برای عموم مسلمانان». نخستین چیزی که بر انسان واجب است، این است که خود را بیم دهد و نفس خویش را خیر خواهی کند، هر چند به ظاهر این خیر خواهی برای او زیان داشته باشد و به همین مورد در کتاب خدا اشاره شده که فرموده است: «ای کسانی که گرویده اید برای خدا به عدالت گواهی دهید اگر چه به زیان خودتان باشد» و فرموده است «و چون می گوید عدالت کنید هر چند که خویشاوند باشند.»

معنی این سخن علی علیه السلام که فرموده است «چون کسی است که تو را مژده دهد» این است که سزاوار است از بیم دادن و تحذیر او شاد شوی، همان گونه که اگر به کاری که آن را دوست داری مژده ات دهد، شاد می شوی و باید در این باره از او سپاسگزاری کنی، که اگر او برای تو اراده خیر نکرده باشد، تو را از اینکه در شر گرفتار شوی بر حذر نمی دارد.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ حَذَرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که تو را (از چیز خطرناکی) بترساند مانند کسی است که تو را (به امر خیری) بشارت دهد. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر نهج البلاغه مرحوم خطیب می گوید این جمله حکمت آمیز را طرطوشی در کتاب سراج الملوک و آمدی در کتاب غررالحکم آورده، هر چند این دو نویسنده بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند ولی آمدی چیزی افزون بر آنچه در نهج البلاغه است آورده که نشان می دهد از منبع دیگری آن را گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۱).)

هشدار می که بشارت است!

امام علیه السلام با هشدار می بجا در این سخن کوتاه و گرانمایه به اهمیت هشدارهای بجا و سودمند پرداخته می فرماید: «کسی که تو را (از اموری که خطرناک است) بترساند همچون کسی است که به تو بشارت دهد (به اموری که مایه سرور و خوشحالی است)»؛ (مَنْ حَذَرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ).

در مصادر نهج البلاغه در ذیل این حدیث شریف افزون بر ذکر مدارک، نکته قابل ملاحظه ای آمده که می گوید: تحذیر شناساندن انسان به چیزی است که مصلحت او در آن است و زیان و خطر را از او دفع می کند و اینکه امام می فرماید چنین کسی مانند کسی است که به تو بشارت می دهد مفهومی این است که باید از این هشدارها همان گونه خوشحال شوی که از خبرهای مسرت بخش خوشحال می شوی و باید از چنین کسی همان گونه تشکر کنی که از بشارت دهنده تشکر می کنی، زیرا او اگر خیر تو را نمی خواست به تو هشدار نمی داد و از افتادن در شر بر حذر نمی داشت.

تحذیر به معنای ترساندن و هشدار دادن در برابر خطرات قطعی یا احتمالی است و تبشیر به معنای بشارت دادن در برابر پیروزی

هاست. از آنجا که پرهیز از خطرات خود یک پیروزی بزرگ است امام می فرماید: کسی که تو را از خطر و ضرر قطعی یا احتمالی برحذر می دارد مانند کسی است که تو را بشارت دهد به اموری که مایه خوشحالی توست.

بنابراین، دوستان خوب کسانی هستند که هم انسان را نسبت به پیروزی‌ها دلگرم سازند و هم نسبت به خطرات آگاه نمایند و این که یکی از حقوق مؤمنان بر یکدیگر نصیحت شمرده شده اشاره به همین گونه هشدارهاست، بلکه گاه می شود برحذر داشتن و هشدار دادن به خطرها اثرات مهم تری از بشارت‌ها دارد، زیرا بشارت دهنده بسیار می شود که به کارهای نیک انجام شده و پیروزی‌ها بشارت می دهد، بشارتی که تغییری در سرنوشت نخواهد داشت؛ ولی تحذیرکننده همیشه پیش از خطر هشدار می دهد و چه بسا سبب برطرف شدن خطرات مهمی می گردد.

پیام این گفتار حکیمانه مولا این است که هنگام ترساندن و برحذر داشتن نسبت به خطرات نه تنها ناراحت نشوید، بلکه آن را به منزله یک بشارت برای خود تلقی کنید.

در حدیثی در کتاب شریف کافی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که به یکی از یاران خود فرمود:

«اتَّبِعْ مَنْ يُبَكِّعُكَ وَهُوَ لَكَ ناصِحٌ وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَهُوَ لَكَ غاشٌّ؛ از کسی پیروی کن که تو را می گریاند ولی خیرخواه توست از کسی که تو را می خندانند اما به تو دروغ می گوید و حقایق را وارونه نشان می دهد، پیروی مکن.» (کافی، ج ۲، ص ۶۳۸، ح ۲.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “One who warns you is like one who gives you glad tidings (of safety).”

حکمت ۶۰: در زیان گفتار بی اندیشه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللِّسَانُ سَبْعٌ اِنْ خَلِيَ عَنْهُ عَقْرٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: زبان تربیت نشده، درنده ای است که اگر رهایش کنی می گزد!

شهیدی

زبان درنده ای است، اگر واگذارندش بگذرد.

اردیلی

زبان دریست درنده اگر باز گذاشته شود بخودش بگذرد گزنده تر از هر گزنده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زبان، درنده ای است که اگر به خود واگذارندش، بگذرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زبان درنده ای است، که اگر آزادش گذارند بگذرد.

شرح ها

راوندی

و اللسان سبع: ای بمنزله سبع. یعقر الساق: ای یقطعه، و عقرت البعیر: ضربت قوائمه بالسيف.

کیدری

اللسان سبع ان خلی عنه عقر: ای قتل او قطع العرقوب ای من لا یملک لسانه فقد عرض نفسه للهلاک او الهوان، و علی العاقل ان یخزن لسانه کما یخزن عقیانہ، فان من قتلہ اللسان اضعاف من قتلہ السیف و السنان.

ابن میثم

(زبان را اگر به حال خود رها کنند، چون درنده ای است که می گزد). کلمه ی سبع را از آن رو برای زبان استعاره آورده است که اگر آن را از کنترل عقل آزاد کنند، سخنی خواهد گفت که مانند درنده ای یله و رها، باعث نابودی صاحبش می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ اللَّسَانُ سَبْعٌ إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ .

قد تقدم لنا كلام طويل في هذا المعنى.

و كان يقال إن كان في الكلام درك ففي الصمت عافيه.

وقالت الحكماء النطق أشرف ما خص به الإنسان لأنه صورته المعقوله التي باين بها سائر الحيوانات و لذلك قال سبحانه خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (سوره الرحمن ٣،٤). و لم يقل و علمه بالواو لأنه سبحانه جعل قوله عَلَّمَهُ الْبَيَانَ تفسيراً لقوله خَلَقَ الْإِنْسَانَ لا عطفاً عليه تنبيهاً على أن خلقه له و تخصيصه بالبيان الذي لو توهم مرتفعاً لارتفعت إنسانيته و لذلك قيل ما الإنسان لو لا اللسان إلا بهيمه مهمله أو صورته ممثله.

و قال الشاعر لسان الفتى نصف و نصف فؤاده فلم يبق إلا صورته اللحم و الدم (ينسب لزهير، من معلقته بشرح الزوزني ٩٤).

قالوا و الصمت من حيث هو صمت مذموم و هو من صفات الجمادات فضلاً عن الحيوانات و كلام أمير المؤمنين عليه السلام و غيره من العلماء في مدح الصمت محمول على من يسىء الكلام فيقع منه جنایات عظيمه في أمور الدين و الدنيا كما روى في الخبر أن الإنسان إذا أصبح قالت أعضاؤه للسانه اتق الله فينا فإنك إن استقمت نجونا و إن زغت هلكنا.

فأما إذا اعتبر النطق و الصمت بذاتيهما فقط فمحال أن يقال في الصمت فضل فضلاً عن أن يخاير و يقايس بينه و بين الكلام

كاشانی

(و قال عليه السلام: اللسان سبع) زیان ددی است درنده (ان خلی عنه) اگر باز داشته شود به خودش بی تفکر و تدبر (عقر) بگردد گزیدگی بدتر از هر گزنده پس واجب است حفظ زبان نمودن و سخن بی اندیشه بر زبان نراندن. لفظ (سبع) و وصف (عقر) مستعارند از برای اهمال لسان به اعتبار آنکه آن در اکثر احوال، سبب هلاکت است و موجب اذیت

آملی

قزوینی

زبان سبعی است درنده، اگر دست از او باز داشته شود بدرد صاحب را و دیگران را، در دیوان آن حضرت این ابیات در این معنی مذکور است: فلا تكثرن القول في غير وقته و ادمن على الصمت المزين للعقل يموت الفتى من عثره بلسانه و ليس يموت المرء من عثره الرجل فلاتك مباحثا لقولك مفشيا فتستجلب البغضاء من زله النعل

لاهيجی

و قال عليه السلام: «اللسان سبع، ان خلی عنه عقر.» یعنی و گفت عليه السلام که زبان شخص مانند حیوان درنده است، چنانچه خالی کرده شود از برای او راه او را و حفظ راههای درآمدن او نشود، می گردد این کس را.

خویی

اللغة: (سبع) الذئب الغنم ای فرسها، (عقره) ای جرحه فهو عقير- صحاح. المعنى: قد ورد في مدح اللسان و ذمه اخبار عديده و عبار كثيره، و تعبیره هذا عليه السلام ابلغ تعبیر في ذمه و لزوم المحافظه عليه، انه بطبعه سبع يصول و يجرح اذا خلی عنانه. الترجمة: زبان درنده ایست، اگر رها باشد زخم زند.

شوشتری

ای: جرح. فی (الحلیه): قیل لقیس بن سکن: الا تتکلم؟ قال: لسانی سبع من السباع اخاف ان ادعه فیعقرنی. و فی (الموشی) عن ثعلب: کان بکر بن عبدالله المزنی یقل الکلام، فقیل له فی ذلك. فقال: لسانی سبع ان ترکته اکلنی. و انشد: لسان الفتی سبع علیه شذایه فالایزع من غربه فهو آکله و ما الغی الا منطق متبرع سواء علیه حق امر و باطله (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) و لبعضهم: حتف امری لسانه فی جده او لعه بین اللها مقتله ركب فی مرکبه و رب ذی مزح امیتت نفسه فی سببه و لامری القیس: اذا المرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیء سواه بخزان و قیل: اجرح جوارح الانسان لسانه. ایضا: اللسان سبع صغیر الجرم کبیر الجرم. و فی (الاغانی): عن الزبیر بن بکار عن عمه و غیره ان سبب قتل بنی امیه ان السفاح انشد قصیده مدح بها، فاقبل علی بعضهم فقال: این هذا مما مدحتم به؟ فقال: هیئات لا یقول فیکم احد و الله مثل قول ابن قیس الرقیات فینا: ما نقموا من بنی امیه الا انهم یحلمون ان غضبوا و انهم معدن الملوک و لا تصلح الا علیهم العرب فقال: یا ماص کذا و کذا من امه او ان الخلافه لفی نفسک بعد، فاخذوا فقتلوا و دعا بالغداء حین قتلوا و امر ببساط فبسط علیهم و جلس فوقه یا کل و هم یضطربون تحته، فلما فرغ من الاکل قال: ما اعلنی اکت اکله قط اهنا لنفسی و لا- اطیب منها. فلما فرغ قال: جروا بارجلهم فالتقوا فی الطریق یلعنهم الناس امواتا کما لعنوهم احیاء، فرایت الکلاب تجر بارجلهم و علیهم (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) سراویلات الوشی حتی انتنوا، ثم حفرت لهم بئر فالتقوا فیها. ایضا: کان الحارث بن ابی ربیعہ علی البصره ایام ابن الزبیر، فخاصم الیه رجل من بنی تمیم یقال له مره بن محکان رجلا فلما اراد امضاء الحکم علیه انشا مره یقول: احار تثبت فی القضاء فانه اذا ما امام جار فی الحکم اقصدا و انک موقوف علی الحکم فاحتفظ و مهما تصبه الیوم تدرک به غدا فانی مما ادرك الامر بالانا و اقطع فی راس الامیر المهندا فلما ولی مصعب دعاه فانشده الایبات فقال: اما و الله لاقطعن السیف فی راسک قبل ان تقطعه فی راسی، و امر به فحبس ثم دس الیه فقتله. ایضا: کان عند المهدي رجل من بنی مروان فاتی بعلج، فامر المروانی بضرب عنقه، فاخذ السیف و قام فضربه فنبأ السیف عنه، فرمی به المروانی و قال: لو کان من سیوفنا ما نبا. فسمع المهدي الکلام فغاضه حتی تغیر لونه و بان فیه، فقام یقطین فاخذ السیف و حسر عن ذراعیه ثم ضرب العلج فرمی براسه ثم قال للمهدی: ان هذه سیوف الطاعه لا تعمل الا فی ایدی الاولیاء و لا تعمل فی ایدی اهل المعصیه. ثم قام ابودلامه فقال للمهدی: قد حضرنی بیتان افاقولهما؟ قال: قل. فانشده: ایها ذا الامام سیفک ماض و یکف الولی غیر کهام فاذا ما نبا یکف علمنا انها کف مبغض للامام فسرى عن المهدي، فقام عن مجلسه و امر بقتل المروانی فقتل. ایضا: قال المدائنی: قال المهدي یوما و بین یدیہ مروان بن ابی حفصه: (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) این ما تقوله فینا من قولک فی ابی: له لحظات عن حفافی سریره اذا کرها فیها عقاب و نائل فاعترضه آدم بن عمر بن عبدالعزیز فقال: هیئات و الله ان یقول هذا، و لا ابن هرمة کما قال الاخطل فینا: شمس العداوه حتی یستقاد لهم و اعظم الناس احلاما اذا قدروا فغضب المهدي حتی استشاط و قال: کذب و الله ابن النصرانیه العاض بظر امه و کذبت یا عاض بظر امک، و الله لو لا ان یقال خفرت لعرفتک، خذوا برجل ابن الفاعله فاخرجوه و هو یجر. ایضا: کان عبدالله بن موسی الهادی معربدا- و کان قد احفظ المامون مما یعربد علیه اذا شرب معه- فامر بان یحبس فی منزله فلا- یرج، و اقعده علی بابہ حرسا ثم تدمم من ذلك فصرف الحرس عن بابہ ثم نادمه فعرید علیه ایضا و کلمه بکلام احفظه، فامر المامون خادما من خواص خدمه فسمه. ایضا: قال عماره بن بلال بن جریر: ما هاجیت شاعرا قط الا کفیت مونته فی سنه او اقل من سنه اما بموت او قتل و اما افحمه حتی هاجنی ابوالردینی العکلی فقال: اتو عدنی لتقتلنی نمیر متی قتلت نمیر من هجاها

فلقيته بنونمير فقتلوه، فقتلت به بنوعكل- و هم يومئذ ثلاثمائة رجل- اربعة آلاف رجل من بنى نمير و قتلت لهم شاعرين راس الكلب و شاعرا آخر. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى (عيون القتيبي) اجتمع ملك فارس و ملك الهند و ملك الروم و ملك الصين فكلهم قالوا كلمه واحده: قال احدهم اذا تكلمت بالكلمه ملكنتى و لم املكها، و قال الاخر: قد ندمت على ما قلت و لم اندم على ما لم اقل، و قال آخر: انا على رد ما لم اقل اقدر منى على رد ما قلت، و قال آخر: ما حاجتى الى ان اتكلم بكلمه ان وقعت على ضررتى و ان لم تقع على لم تنفعنى. قلت: ما قالوه غالبى حيث ان الكلام خطاه اكثر من صوابه. ايضا: قال ابن اسحاق: النسناس خلق باليمن لاحدهم عين و يد و رجل يقفز بها و اهل اليمن يصطادونهم، فخرج قوم فى صيدهم فراوا ثلاثه نفر منهم فادر كوا واحدا فعقروه و ذبحوه و توارى اثنان فى الشجر، فقال الذى ذبحه: انه لسمين، فقال احد الاثنين: انه اكل ضروا. فاخذوه و ذبحوه، فقال الذى ذبحه: ما انفع الصمت؟ قال الثالث: فيها انا الصميت. فاخذوه و ذبحوه. و فى خطبه زياد لما ولى البصره من قبل معاويه- و كان قبل و اليها من قبله (عليه السلام)- فليشتمل كل امرى منكم على ما فى صدره و لا تكون لسانه شفره تجرى على او داجه. هذا و كلامه (عليه السلام) قريب من كلام النبى (صلى الله عليه و آله) (البلاء موكل بالمنطق). فاخذ شاعر فقال: احفظ لسانك ان تقول فتبتلى ان البلاء موكل بالمنطق و قال ابن هرمه: و امسك باطراف الكلام فانه نجاتك مما خفت امرا مجمما (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فلست صلى رجع الكلام بقادر اذ القول عن زلاته فارق الفما و كائن ترى من وافر العرض صامتا و آخر اردى نفسه ان تكلمنا و قال آخر: يموت الفتى من عثره بلسانه و ليس يموت المرء من عثره الرجل فعثرته من فيه ترمى براسه و عثرته بالرجل تبرأ على مهل هذا، و قالوا: كان حسان بن ثابت يضرب بلسانه روثه انفه من طوله و كان يقول: و الله لو وضعت على شعر لحلقه او على صخره لفلقه. و الظاهر انه قاله استعاره، اى: من حده شعره فى هجاه. و فى (المروج): كان الامين فى نهايه الشده و القوه الا- انه كان عاجز الراى غير مفكر فى امره، و حكى انه اصطحب يوما و قد كان خرج اصحاب اللبايد و الحراب على البغال- و هم الذين كانوا يصطادون السباع- الى سبع كان بلغهم خبره بناحيه كوئى و القصر، فاحتالوا فى السبع الى ان اتوا به فى قفص من خشب على جمل بختى فحط بباب القصر و ادخل فمثل فى صحن القصر و الامين مصطح فقال: خلوا عنه و شيلوا باب القفص. فقيل له: انه سبع هائل اسود و حش. فقال: خلوا عنه. فشالوا باب القفص فخرج سبع اسود له شعر عظيم مثل الثور فزار و ضرب بذنبه الارض فتهارب الناس و غلقت الابواب فى وجهه، و بقى الامين و حده جالسا موضعه غير مكترث بالاسد، فقصدته الاسد حتى دنا منه فضرب الامين بيده الى مرفقه ارمنيه، فامتنع منه بها و مد السبع يده اليه فجذبها الامين و قبض على اصل اذنيه و غمزته ثم هزه و دفع به الى خلف فوقع السبع ميلا على موخره، و تبادر الناس الامين فاذا اصابعه و مفاصل يديه قد زالت عن مواضعها، فأتى بمجبر فرد عظام اصابعه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الى مواضعها فشقوا بطن الاسد فاذا مرارته انشقت عن كبده. و فى الخير: جاء رجل الى النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: اوصنى. قال: احفظ لسانك. قال: اوصنى. قال: احفظ لسانك و يحك و هل يكب الناس على مناخرهم الا حصائد السننهم. و عنهم عليهم السلام: يعذب الله اللسان بعذاب لا يعذب به شيئا من الجوارح. فيقول: اى: رب عذبتنى بعذاب لم تعذب به شيئا من الجوارح. فيقال له: خرجت منك كلمه فبلغت مشارق الارض و مغاربها فسفكك و انتهكك به الاموال و الفروج.

مغنيه

اللسان كثير الحركات و العثرات، و لا بد من مراقبته و سجنه و الا- اهلك و دمر. و تقدم الكلام عنه فى الخطبه ١٧٤ و ٢٣١ و الحكمة ٣٩.

امام علیه السلام (در زیان گفتار بی اندیشه) فرموده است: زبان (مانند حیوان) درنده ای که اگر به خود واگذار شود (بی اندیشه و راهنمایی عقل هر چه بخواهد بگوید گوینده را) می گزد (سبب تباهی او می شود).

زمانی

خدا به انسان سخن گفتن را آموخته و بیان داده است و پس از بیان خلقت انسان، نعمت بیان و آموختن آنرا یادآور شده است. ولی این نعمت تا وقتی ارزش دارد که تحت کنترل و بسود جامعه و قیامت انسان باشد اما هرگاه به زیان جامعه و قیامت انسان شد آثارش از گزیدن حیوانات زیادترو خطرناکتر خواهد بود، زیرا مثلا مار و یا عقرب کسی را می گزد، او را مداوا می کنند و یا جان می دهد، اما زبان که دروغ گفت، غیبت کرد، تهمت زد، فحش داد چه بسا شهر، مملکت و یا جهانی را به آتش می کشد و نابود می کند. با توجه به نکات یاد شده حرف زدن و سکوت کردن هر دو خوب است اما در مورد خود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اللسان سبع) ای کالسبع الضاری (ان خلی عنه) و لم یقید (عقر) ای جرح الانسان فان الانسان، ربما تکلم بکلام یکون فیه اذاه و یسبب اهانتة، فاللازم ان یحفظ الانسان لسانه.

موسوی

اللغة: السبع: المفترس من الحيوان مطلقا. عقر: جرح. الشرح: السبع هو الحيوان المفترس اذا ترك قضی علی کل حیوان ضعیف و هذه طبیعه فیه ... و اللسان اذا لم یحفظه الانسان و یراقبه و یعرف متى یکون الکلام؟ و کیف یکون؟ و انی یکون قد یقضی علی الانسان و ینهی حیاته فمن اطلق لسانه فی سب الناس و شتمهم و اغتیابهم و القاء التفن بینهم زرع البغضاء له و حصد العداوه و المقت و الکراهه لوجوده و قد یکون جرمه فی بعض الاحیان ان یقضی علیه فیقتل من جراء عثرات لسانه كما لو اثار بلسانه فتنه تذهب بالارواح و تقضی علی الحرث و النسل ...

طالقانی

«زبان درنده ای است که اگر واگذارندش، بگزد.»

قبلا- در این باره سخنی مفصل گفتیم. گفته شده است: اگر در سخن گفتن رسیدن و درک کردن است، در سکوت عافیت نهفته است.

حکیمان گفته اند: سخن گفتن شریف ترین چیزی است که انسان به آن ویژه شده است زیرا بزرگترین مشخصه آدمی از دیگر

جانوران است و بدین جهت خداوند سبحان فرموده است «آدمی را آفرید گفتار روشن را به او آموخت.» بدون آنکه میان این دو جمله و او عطف بیاورد، و این بدان سبب است که جمله دوّم تفسیر جمله نخست است و عطف بر آن نیست، یعنی اگر گفتار از آدمی گرفته شود انسانیت او مرتفع می شود و به همین سبب است که گفته شده است: اگر زبان نباشد، آدمی فقط جاندار مهمل و صورتی بیش نیست. شاعر هم گفته است: «نیمی از جوانمرد زبان و نیمی دیگر دل اوست و گرنه چیزی جز صورتی مرکب از گوشت و خون باقی نمی ماند.»

مکرم

و قال علیه السلام

اللِّسَانُ سَبْعٌ، إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ .

امام علیه السلام می فرماید:

زبان درنده ای است که اگر رهایش کنی به تو آسیب می رساند و می دَرَد. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این جمله حکمت آمیز بخشی از وصیتی است که امام برای فرزندش محمد بن حنفیه بیان فرمود و این وصیت را قبل از سید رضی مرحوم شیخ صدوق در بخش نوادر کتاب من لا یحضره الفقیه به ضمیمه جمله های دیگری آورده است. مرحوم شیخ مفید نیز در کتاب اختصاص آن را از امیرمؤمنان با تفاوتی نقل کرده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۱).

خطرات زبان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به خطرات زبان اشاره کرده می فرماید:

«زبان درنده ای است که اگر رهایش کنی به تو آسیب می رساند و تو را می دَرَد؛ (اللِّسَانُ سَبْعٌ، إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ) .

شک نیست که یکی از بزرگترین افتخارات انسان نطق و بیان است که به وسیله زبان انجام می گیرد و به واسطه آن بر تمام جانداران ترجیح دارد به همین دلیل خدا در سوره «الرحمن» که سوره شرح نعمت های الهی است بعد از آفرینش انسان به نعمت نطق و بیان اشاره می کند و می فرماید: «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» و قسمت عمده علوم و دانش ها از طریق زبان از نسلی به نسل بعد منتقل شده و دامنه تمدن انسان را گسترش داده است و اگر زبان نبود انسان همچون حیوانی بود.

نعمت ها هر چه بزرگ تر باشد چنانچه از آن به طرز بدی استفاده شود خطراتش عظیم تر است. هیچ عضوی از اعضای انسان به اندازه زبان بی قیدوبند خطرناک نیست به طوری که گاه می شود یک جمله آتش جنگی را می افروزد و سبب ریختن خون ها و هتک نوامیس و از بین رفتن آرامش و امنیت جامعه می گردد، لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که خداوند زبان را عذابی می کند که هیچ یک از اعضای بدن را با آن عذاب نمی کند. زبان عرضه می دارد

ای پروردگار تو مرا مجازاتی کردی که هیچ چیز را با آن مجازات نکردی خداوند به او می فرماید:

«خَرَجَتْ مِنْكَ كَلِمَةٌ قَبَلَتْ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا، فَسَيَفُكُ بِهَا الدَّمُ الْحَرَامَ وَ انْتَهَبَ بِهَا الْمَالَ الْحَرَامَ وَ انْتَهَكَ بِهَا الْفَرْجَ الْحَرَامَ، وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَعْيَذَنَّكَ بِعِذَابٍ لَا أُعَذِّبُ بِهِ شَيْئاً مِنْ جَوَارِحِكَ؛ سخنی از تو خارج شد و به شرق و غرب زمین رسید و به سبب آن خون بیگناهان ریخته شد و اموال مردم غارت گردید و نوامیس مردم بر باد رفت به عزت و جلالم سوگند تو را مجازاتی می کنم که هیچ یک از اعضا را با آن مجازات نخواهم کرد». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۵، ح ۱۶).

قبلاً نیز گفته ایم که قسمت مهمی از گناهان کبیره و خطرناک (حدود سی گناه) با زبان انجام می شود. زبانی خالی از قید و بند و بدون مانع و قانع در حالی که این زبان می تواند بهترین وسیله خیر و سعادت باشد.

به همین دلیل در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که ابوذر رحمه الله می گفت:

«يَا مُبْتَغَى الْعِلْمِ إِنَّ هَذَا اللُّسَانَ مِفْتَاحُ خَيْرٍ وَ مِفْتَاحُ شَرٍّ فَأَخْتِمِ عَلَى لِسَانِكَ كَمَا تَخْتِمُ عَلَى ذَهَبِكَ وَ وَرَقِكَ؛ ای طالب علم این زبان کلید خیر و شر است، بنابراین بر زبانت قفل و بند نه همان گونه که بر درهم و دینارت قفل و بند می نهی». (همان، ص ۱۱۴، ح ۱۰).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The tongue is a beast; when it is let loose, it devours

ص: ۴۷۸

حکمت ۶: در نگاهش زن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلُوهُ اللَّسْبِيهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نیش زن شیرین است .

شهیدی

زن کژدمی است، گزیدنش شیرین.

اردیلی

زن کژدمی است که شیرینست گزیدن او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زن کژدمی است که گزیدنش شیرین است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زن عقربی است که گزیدنش شیرین است.

شرح ها

راوندی

و اللسبه: اللدغه.

کیدری

ای اللدغه ای مصاحبته ضرر فی صوره نفع.

ابن میثم

(زن همچون کژدمی است که گزیدنش شیرین است) در مورد کژدم گزیدنش را لسبه گویند و کلمه عقرب را با صفت مزبور از آن جهت استعاره از زن آورده است که کار زن آزرده است، اما زاری آمیخته با لذت بطوری که شخص احساس اذیت نمی کند، مانند اذیت و آزارگری که آمیخته با لذتی که ناشی از خارش آن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلُوهُ اللَّسْبِيَّةُ .

اللسبه اللسه لسبته العقرب بالفتح لسعته و لسبت العسل بالكسر أي لعفته.

و قيل لسقراط أي السباع أجسر قال المرأه.

و نظر حکیم إلى امرأه مصلوبه على شجره فقال ليت كل شجره تحمل مثل هذه الثمره.

مرت بسقراط امرأه و هي تشوف (د:«تشرف».) فقالت يا شيخ ما أقبحك فقال لو لا أنك من المرايا الصدئه لغمنى ما بان من قبح صورتى فيك.

و رأى بعضهم مؤدبا يعلم جاريه الكتابه فقال لا تزد الشر شرا إنما تسقى سهما سما لترمى به يوما ما.

و رأى بعضهم جاريه تحمل ناراً فقال نار على نار و الحامل شر من المحمول.

و تزوج بعضهم امرأه نحيفه فقيل له فى ذلك فقال اخترت من الشر أقله.

كتب فيلسوف على بابه ما دخل هذا المنزل شر قط فقال له بعضهم اكتب إلا المرأه.

و رأى بعضهم امرأه غريقه فى الماء فقال زادت الكدر كدرا و الشر بالشر يهلك.

وفى الحديث المرفوع استعيذوا بالله من شرار النساء و كونوا من خيارهن على حذر.

و فى كلام الحكماء أعص هواك و النساء و افعل ما شئت.

دعا بعضهم لصاحبه فقال أمات الله عدوك فقال لو قلت زوج الله عدوك لكان أبلغ فى الانتقام.

و من الكنايات المشهوره عنهن سلاح إبليس .

و فى الحديث المرفوع أنهن ناقصات عقل و دين.

و قد تقدم من كلام أمير المؤمنين عليه السلام فى هذا الكتاب ما هو شرح و إيضاح لهذا المعنى.

و جاء فى الحديث أيضا شاوروهن و خالفوهن.

و فى الحديث أيضا النساء حبال الشيطان .

و فى الحديث أيضا ما تركت بعدى فتنه أضر من النساء على الرجال.

و فى الحديث أيضا المرأه ضلع عوجاء إن داريتها استمتعت بها و إن رمت تقويمها كسرتها.

و قال الشاعر فى هذا المعنى هى الضلع العوجاء لست تقيمها

و من كلام بعض الحكماء ليس ينبغى للعاقل أن يمدح امرأه إلا بعد موتها.

و فى الأمثال لا تحمدن أمه عام شرائها و لا حره عام بنائها.

و من كلام عبد الله المأمون أنهم شر كلهن و شر ما فيهن ألا غنى عنهن.

و قال بعض السلف إن كيد النساء أعظم من كيد الشيطان لأن الله تعالى ذكر الشيطان فقال إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (سوره النساء ٧٦).

و ذكر النساء فقال إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (سوره يوسف ٢٨).

و كان يقال من الفواقر امرأه سوء إن حضرتها لسبتك و إن غبت عنها لم تأمنها.

و قال حكيم أضر الأشياء بالمال و النفس و الدين و العقل و العرض شدة الإغرام بالنساء و من أعظم ما يبتلئ به المغرم بهن أنه لا يقتصر على ما عنده منهن و لو كن ألفا و يطمح إلى ما ليس له منهن.

و قال بعض الحكماء من يحصى مساوي النساء اجتمع فيهن نجاسة الحيض و الاستحاضة و دم النفاس و نقص العقل و الدين و ترك الصوم و الصلاة في كثير من أيام العمر ليست عليهن جماعه و لا جمعه و لا يسلم عليهن و لا يكون منهن إمام و لا قاض و لا أمير و لا يسافرن إلا بولي.

و كان يقال ما نهيت امرأه عن أمر إلا أتته.

و في هذا المعنى يقول طفيل الغنوي إن النساء كأشجار نبتن معا

كاشاني

(و قال عليه السلام: المرأه عقرب) زن كژدمی است با نیش و آزار (حلوه اللسبه) که شیرین است گزیدن آن به جهت لذت مباشرت که ناقص ماده حیات است و موجب ضعف قوا، پس آن لذت به مثابه زهر است در آخر کار و زن ماری است در صورت یار

آملی

قزوینی

زن عقربی است گزیدنش شیرین، زهرش در جان دلنشین. اشارت به محبت آدمی است با زنان با همه اضرار و آزار ایشان در دین و دنیا.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «المرأه عقرب حلوه اللسبه.» یعنی و گفت عليه السلام که زن عقربی است که شیرین و لذیذ باشد گزیدن آن.

اللغة: (السبه) بتقديم السين على الباء: اللعقه، لدغ العقرب. الاعراب: حلوه اللسبه، خير بعد خبر لقوله (عليه السلام): المراه، اوصفه للعقرب. المعنى: شبهت المراه بالعقرب حيث ان تماس الرجل به خصوصا فى عنفوان الشباب و طغيان القوى الشهويه معرض للافات و البلايا الروحيه و الجسميه، و تنفذ المراه بجاذبتها و فتانتها فى وجود الرجل و تنفث على قلبه و روحه سم العشق، و اى سم اضر منه و اوجع و آلم منه و انقع، و اذا احصيت وجدت المقتولين و المعتاهين بسم الحيات و العقارب معدودين فى كل عصر و مصر، و لكن المقتولين روحا و معنا بسم فتنه المراه غير محصور جدا، و كفى لك بذلك ما ترنم به الشعراء فى كل زمان و من اهل كل لسان فى اشعارهم- و الشعر شعور الامه و الشعب- من التاثر بلقاء المراه الحسناء حتى قتلا و جرحا للقلب و الكبد، فبلغ شكواهم عنان السماء و ملا صريخهم ارجاء الفضاء، و قد اشار (عليه السلام) ان هذا السم النافع حلوه و لذيده. الترجمة: زن كژدمى است شيرين گزش.

زهر زن، زهر عقرب جزار*** ليك شيرين گرد بوقت شكار

شوشرى

و قال عليه السلام: المراه عقرب فى (اللسان) العقرب يكون للذكر و الانثى، و الغالب عليه التانيث، و يقال للانثى: عقربه و عقرباء، و العقربان: الذكر منها، قال اياس بن الارت: كان مرعى امكم اذ غدت عقربه يكومها عقربان و عقرب بن ابى عقرب كان من تجار المدينه مشهورا بالمطل، قال الزبير ابن بكار: عامله الفضل بن عباس بن عتبه بن ابى لهب فلزم الفضل بيته زمانا فلم يعطه شيئا، فقال الفضل: قد تجرت فى سوقنا عقرب لا مرحبا بالعقرب التاجر كل عدو يتقى مقبلا و عقرب تخشى من الدابره ان عادت العقرب عدنا لها و كانت النعل لها حاضره (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) كل عدو كيده فى استه غير مخشى و لاضائه حلوه اللبس هكذا فى (الطبعه المصريه)، و الصواب: (اللسبه) كما نقله (ابن ابى الحديد و اللسبه من لسب بالفتح، قال ابن السكيت يقال لسبه العقرب اذا لسعته، و اما لسب بالكسر فبمعنى لعق، يقال لسبت العسل اى لعقته. و لكون المراه عقربا حلوه اللسبه قال كثير فى صاحبته عزه: هنيئا مريئا غير داء مخامر لعزه من اعراضنا ما استحلحت و عن مجنون فى صاحبته ليلى: حلال ليلى شتمنا وانتقاصنا هنيئا و مغفور ليلى ذنوبها و فى (الاجانى): قدم الوليد بن عبد الملك مكه فاراد ان ياتى الطائف فقال: هل من رجل عالم يخبرنى عنها. قالوا: عمر بن ابى ربيعه. قال: لا حاجه لى به، ثم عاد فسأل فذكروه فقال: هاتوه. فاتى و ركب معه، فجعل يحدثه ثم حول رداءه ليصلحه على نفسه، فرأى الوليد على ظهره اثرا فقال: ما هذا؟ قال: كنت عند جاريه لى اذ جاءتنى جاريه برساله من عند جاريه اخرى و جعلت تسارنى بها، فغارت التى كنت عندها فعضت منكبى، فما وجدت الم عضتها من لذه ما كانت تلك تنفت فى اذنى حتى بلغت ما ترى- و الوليد يضحك. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) و قال حجر آكل المرار فى هند امراته: حلوه العين و الحديث و مر كل شىء اجن منها الضمير و قال ابوالعتاهيه: رايته الهوى جمر الغضا غير انه على جمره فى صدر صاحبه حلوه و فى (الجمهره) (زينب) اشتقاقه من زنا به العقرب و هى ابرته التى تلذع بها، فاما زبانيا العقرب فهما قرناها.

قال بعض الشارحين: المراد باللبسه اللسعه. و قال الشيخ محمد عبده: اللبسه هنا من اللباس سوى ان المراه تلبس دون العقرب. و هذا القول اقرب الى الايه ١٨٧ من سوره البقره: (هن لباس لكم و انتم لباس لهن). و المراه و الرجل من طبيعه واحده و طينه واحده، و الفرق ان لكل منها وظيفه تخصه.. و شبهها الامام بالعقرب لانها تسرع الى الغضب على الرجل و تجحد معرفه لامر تافه، و قد توذيه بكلمه موجعه و حركه نابيه بلا- سبب موجب و معقول، فاوصاه الامام بان يصبر عليها، و يتحملها على علائها، لانها مهما تكن فهى اخف و خير من العقرب التى لا يمكن معها العيش بحال.. اقول هذا تعبيراً عن فهمى لا تفسيراً لقول الامام (عليه السلام).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش زن) فرموده است: زن (چون) کژدم (آزار رساننده) است که شیرین است گزیدن (آمیزش با) او.

زمانى

زندگی بدون زن، غذای بی نمک است. به همان اندازه که نمک اضافه شد ارزش غذا تمام می شود، زن هم در زندگی هر قدر بیشتر نفوذ کند ارزش زندگی را بیشتر در هم فرومی ریزد و بجائی می رسد که خدا در قرآن می گوید: (حيله زنان خيلى بزرگ است) اما در مورد حيله شيطان می گوید (نيرنگ شيطان ضعيف است). در روايات، زن به عنوان استخوان کج معرفى شده است برای بهره بردارى و زندگى با او بايد با كجى او هم ساخت. اين نکته روشن است که امام على (عليه السلام) با داشتن حضرت زهرا (عليه السلام) بانوئى با آن عظمت اين جمله را که می فرمايند منظورشان زنانى است که تربيت خانوادگى ندارند و يا با مرد تفاهم اخلاقى پيدا نکرده اند که نمونه هاى آن فراوان است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (المراه عقرب حلوه اللبسه) اى فى لباس جميل، اذ هى تسبب وقوع الانسان فى المعاصى و الاثام، مما يتضرر بها الانسان، كما يتضرر الانسان بالعقرب اذا لدغته.

موسوى

اللغه: العقرب: دوبيه من ذات السموم تطلق على الذكر و الانثى و قد يقال للانثى عقربه و عقرباء. اللسبه: اللسعه. الشرح: العقرب لها لسعه موديه و قد تكون مميته فى بعض الاحيان و المراه لها لسعه و لكن الملسوع يفرح و يستانس بها فترى المغرم بامراه قد توذيه فيغض عنها و قد ترميه فى بليه و هو راض عنها و قد تطلب منه امرا يكون فيه هلاك دينه فيستجيب لها و هو فرح مسرور فهى على اذيتها محبوبه الفعل لا يستغنى عنها احد مع علمه بمشاكلها ...

طالقانى

«زن کژدمی است شیرین گزنده.»

به سقراط گفته شد کدام یک از درندگان گستاخ تر است؟ گفت: زن.

حکیمی به زنی که بر درختی به دار کشیده شده بود نگریست و گفت: ای کاش هر درختی چنین میوه ای داشته باشد.

یکی از حکیمان معلمی را دید که به دوشیزه ای نوشتن می آموزد، گفت: بر بدی، بدی میفزای، همانا تیری را زهر آلود می کنی که روزی آن را خواهد زد.

یکی از حکیمان کنیزکی را دید که آتش با خود می برد، گفت: آتش بر آتش و آن کس که آن را می برد بدتر است از چیزی که می برد.

یکی از حکیمان زنی لاغر را به همسری گرفته بود، در آن باره از او پرسیدند گفت: از بدی و شر کمتر و کوچکترش را برگزیده ام.

فیلسوفی بر در خانه خود نوشته بود: هرگز شری به این خانه وارد نشده است. یکی از یارانش گفت: بنویس «جز زن».

در حدیث مرفوع آمده است «از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکان ایشان هم بر حذر باشید.»

«سلاح ابلیس» از کنایه های مشهوری است که در مورد زنان گفته شده است.

در حدیث آمده است «زنان دامهای شیطان اند» و «فتنه ای را زیان بخش تر از زنان برای مردان پس از مرگ خودم باقی نگذاشته ام.»

و هم در حدیث آمده است که زن دنده کژ است، اگر با او مدارا کنی از او بهره مند می شوی و اگر بخواهی آن را راست کنی، او را خواهی شکست.

در امثال آمده است هیچ کنیزی را در سالی که او را خریده ای و هیچ زن آزاده ای را در سال نخست ازدواج با او ستایش مکن.

یکی از گذشتگان گفته است: مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است که خداوند متعال ضمن یاد کردن از شیطان فرموده است «همانا کید شیطان سست است.» و زنان را یاد کرده و فرموده است: «این از مکر و کید شماست که کید شما بزرگ است.»

از سخنان عبد الله مأمون در باره زنان است که آنان همگی بد هستند و بدترین چیزی که در مورد ایشان است، این است که چاره ای از آنان نیست.

و قال عليه السلام

الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةٌ اللَّبْسَةِ .

امام علیه السلام می فرماید:

زن عقربی است که نیش او شیرین است. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه سند خاصی غیر از نهج البلاغه برای این کلام حکمت آمیز نقل نشده و در کتاب تمام نهج البلاغه آن را جزء خطبه‌الوسیله شمرده است؛ ولی با مراجعه به تحف العقول و کافی که خطبه وسیله را نقل کرده اند این جمله پیدا نشد.)

گزیدن شیرین!

امام علیه السلام در این سخن حکیمانه به یکی از ویژگی های متضاد زنان اشاره کرده می فرماید: «زن عقربی است که نیش زدن او شیرین است»؛ (الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةٌ اللَّبْسَةِ).

شارحان نهج البلاغه هم در تفسیر این جمله اختلاف فراوان دارند و هم در این که آیا نسخه اصلی کسبه است یا لبسه (بر وزن حسبه).

در نسخه محمد عبده لبسه آمده که به معنای معاشرت و ملابست است، بنابراین نسخه، تفسیر جمله بالا چنین است: زن گرچه همچون عقرب گزنده است؛ اما معاشرت با او دارای فواید و برکات و آثار مثبتی است که آن را جبران می کند و به دلیل این آثار معاشرت با او مطلوب است. همان گونه که قرآن مجید هم به آن اشاره کرده می فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا»؛ از آیات خدا این است که برای شما همسرانی از جنس شما آفرید تا در کنار آنها آرامش پیدا کنید» و در جایی دیگر می فرماید: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ»؛ زنان برای شما همچون لباس هستند و شما برای آنها همانند لباس (هر دو زینت هم هستید و هر دو سبب حفظ یکدیگر).

ولی در غالب نسخه های دیگر مانند نسخه مورد بحث ما «لبسه» آمده است که به معنی نیش زدن است.

در این که اگر زن همچون عقرب باشد چگونه نیش زدن او شیرین است شاید از آن رو که در کنار نیش های او نوش های فراوانی نیز وجود دارد که نیش های او را قابل تحمل بلکه شیرین می کند.

با توجه به این که آنچه در مورد عقرب مناسب می رسد نیش است نه معاشرت کردن این تفسیر از تفسیر عبده مناسب تر است.

در اینجا تفسیر سومی است که مرحوم کمره ای آن را در شرح نهج البلاغه خود آورده و می گوید: منظور از این کلام حکمت آمیز این است که به همه مردان و مخصوصاً جوانان هشدار داده شود که از زنان آلوده پرهیزند، زیرا آنها همچون عقربند، هر چند ظاهراً نیش شیرینی دارند؛ ولی هرگز نباید فریب ظاهر زیبای آنها را خورد و در دام سم کشنده آنها افتاد.

این تفسیر نیز مناسب به نظر نمی رسد، زیرا لحن جمله حکمت آمیز بالا بر حذر داشتن نیست، بلکه تحمل کردن و مدارا نمودن است که با همسران مشروع سازگار است.

بنابراین همان تفسیر دوم بهترین تفسیرها برای این جمله حکیمانه است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا این تعبیر درباره همه زنان صادق است یا درباره گروهی از آنها؟ به یقین منظور همه زنان نیستند، زیرا بسیاری از آنان دارای چنان ایمان و تربیت و اخلاقی هستند که هرگز همسرانشان از آنها نیشی احساس نمی کنند، بنابراین منظور این است که در طبیعت زن اگر تربیت کافی نداشته باشد و از ایمان و معرفت، روح او سیراب نشود حالت گزندگی به خود می گیرد و این سخن حکیمانه برای همسران این گونه زنان این پیام را دارد که به دلیل فواید وجودی آنان نیش های آنها را تحمل کنند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: «یکی از حقوق زن بر مرد این است که اگر کار جاهلانه ای انجام دهد او را ببخشد و از او درگذرد»؛

(وَإِنْ جَهِلَتْ غَفَرَ لَهَا). (کافی، ج ۵، ص ۵۱۰).

انگلیسی

"Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Woman is a scorpion whose touch is pleasant

حکمت ۶۲: در عوض دادن به کار نیک

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حُيِّتَ بِحَيِّهِ فَحَيٌّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا وَإِذَا أُسِدِّتَ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَافِنَهَا بِمَا يُرْبِي عَلَيْهَا وَالْفَضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چون تو را ستودند، بهتر از آنان ستایش کن، و چون به تو احسان کردند، بیشتر از آن ببخش. به هر حال پاداش بیشتر از آن آغاز کننده است.

شهیدی

چون تو را درودی گویند درودی گوی از آن به ، و چون به تو احسانی کنند، افزونتر از آن پاداش ده، و فضیلت او راست که نخست به کار برخاست.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون تو را درود گفتند، در پاسخ، درودی بهتر گوی و چون دستی از سر احسان به سوی تو دراز شد، به احسانی بیشتر، پاداشش ده و فضیلت از آن کسی است که آغاز کرده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چون تو را سلام کنند بهتر از آن را پاسخ ده ، و هرگاه احسانت نمایند آن را به افزونتر پاداش ده، گر چه برتری برای کسی است که ابتدای به تحیت و احسان نموده .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حُيِّتَ بِتَحِيَّتِهِ فَحَيَّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا وَإِذَا أُسْدِيَتْ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَافَتْهَا بِمَا يُرِي عَالِيهَا وَ الْفَضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي .

اللفظه الأولى من القرآن (و هو قوله تعالى في سورة النساء: وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّتِهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا .) العزيز و الثانية تتضمن معنى مشهورا .

و قوله و الفضل مع ذلك للبادي يقال في الكرم و الحث على فعل الخير.

و روى المدائني قال قدم على أسد بن عبد الله القشيري بخراسان رجل فدخل مع الناس فقال أصلح الله الأمير إن لي عندك يدا قال و ما يدك قال أخذت بركابك يوم كذا قال صدقت حاجتك قال توليني أبيورد قال لم قال لأكسب مائة ألف درهم قال فإننا قد أمرنا لك بها الساعة فنكون قد بلغناك ما تحب و أقرنا صاحبنا على عمله قال أصلح الله الأمير إنك لم تقض ذمامي قال و لم و قد أعطيتك ما أملت قال فأين الإمارة و أين حب الأمر و النهي قال قد وليتك أبيورد و سوغت لك ما أمرت لك به و أعفيتك من المحاسبه إن صرفتك عنها قال و لم تصرفني عنها و لا يكون الصرف إلا من عجز أو خيانه و أنا برىء منهما قال اذهب فأنت أميرها ما دامت لنا خراسان فلم يزل أميرا على أبيورد حتى عزل أسد .

قال المدائني و جاء رجل إلى نصر بن سيار يذكر قرابه (د: «قرابته»). قال و ما قرابتك قال ولدتنى و إياك فلانه قال نصر قرابه عوره قال إن العوره كالشن البالى يرقعه أهله فينتفعون به قال حاجتك قال مائه ناقه لاقح و مائه نعجه ربي أى معها أولادها قال أما النعاج فخذها و أما النوق فنأمر لك بأثمانها.

و روى الشعبي قال حضرت مجلس زياد و حضره رجل فقال أيها الأمير إن لى حرمه أ فأذكرها قال هاتها قال رأيتك بالطائف و أنت غليم ذو ذؤابه و قد أحاطت بك جماعه من الغلمان و أنت تركض هذا مره برجلك و تنطح هذا مره برأسك و تكدم مره بأنيابك فكانوا مره ينثالون عليك و هذه حالهم و مره يندون عنك و أنت تتبعهم حتى كاثروك و استقوا عليك فجئت حتى أخرجتك من بينهم و أنت سليم و كلهم جريح قال صدقت أنت ذاك الرجل قال أنا ذاك قال حاجتك قال الغنى عن الطلب قال يا غلام أعطه كل صفراء و بيضاء عندك فنظر فإذا قيمه كل ما يملك ذلك اليوم من الذهب و الفضة أربعة و خمسون ألف درهم فأخذها و انصرف فقيل له بعد ذلك أنت رأيت زيادا و هو غلام بذلك الحال قال إى و الله لقد رأيت و قد اكتنفه صبيان صغيران كأنهما من سخال المعز فلو لا أنى أدركته لظننت أنهما يأتيان على نفسه.

و جاء رجل إلى معاويه و هو فى مجلس العامه فقال يا أمير المؤمنين إن لى حرمه (د: «حرمه و ذماما»). قال و ما هى قال دنوت من ركابك يوم صفين و قد قربت فرسك لتفر و أهل العراق قد رأوا الفتح و الظفر فقلت لك و الله لو كانت هند بنت عتبه مكانك ما فرت و لا اختارت إلا أن تموت كريمه أو تعيش حميده أين تفر و قد قلدتك العرب أزمه أمورها و أعطتك قياد أعتتها فقلت لى اخفض صوتك لا أم لك ثم تماسكت و ثبت و ثابت إليك حماتك و تمثلت حينئذ بشعر أحفظ منه و قولى كلما جشأت و جاشت مكانك تحمدى أو تستريحي (لابن الإطنايه؛ الكامل ٤:٦٨، و قبله: أبت لى عفتى و أبى بلائى و أخذى الحمد بالثمن الزبيح و إجشامى على المكروه نفسى و ضربى هامه البطل المشيح. .).

فقال معاويه صدقت وددت أنك الآن أيضا خفضت من صوتك يا غلام أعطه خمسين ألف درهم فلو كنت أحسنت فى الأدب لأحسنا لك فى الزيادة

كاشانى

آملی

قزوينی

لاهیجی

خوی

شوشتری

مغنیه

عبده

امام علیه السلام (در عوض دادن به کار نیک) فرموده است: هر گاه کسی به تو درود فرستد تو (در پاسخ) بهتر از آن درود بفرست، و هر گاه دستی به احسان و نیکی سوی تو دراز شد آن را به افزودن بر آن پاداش ده (نیکی را به نیکی بهتری تلافی کن) و گر چه فضیلت برای کسی است که در ابتداء نیکی کرده (این فرمایش در همه نسخ نهج البلاغه نیست و چون روش ما تنظیم نسخه کامله آن است لذا آن را از نسخه ابن ابی الحدید و یک نسخه خطی قدیم نقل نمودیم).

زمانی

عکس العمل در برابر لطف، خدمت و احترام دیگران یکی از کارهای مهم جامعه است. روش معصومین (علیه السلام) و یارانسان بر همین برنامه استوار بود همیشه نیکی را به بهتر از آن جبران می کردند و این همان سفارش قرآن مجید است: (وقتی کسی سلام کرد به بهتر از آن و یا مساوی آن پاسخ گوئید). ابن ابی الحدید در این مورد داستانهای گوناگونی از روش ریاستمداران در پاسخ به نیکیها نقل می کند که به یک نمونه آن اشاره می شود: یکی از روزها که معاویه در مجلسی عمومی خود نشسته بود مردی آمد و گفت: یا امیرالمومنین من از شما طلب کار هستم و باید آن را جبران کنی؟ معاویه گفت: از کجا؟ آن شخص گفت: در جنگ صفین نزدیک رکاب اسبت بودم که نزدیک بود فرار کنید و پیروزی در دست مردم عراق بود. من گفتم: بخدا سوگند اگر هند دختر عتبه جای تو بود فرار نمی کرد حتما مرگ با شرافت و یا زندگی آبرومند بهتر از فرار است. کجا می روی؟ عرب تو را رئیس خود قرار داده و زمام امور را بدست تو داده اند. در آن موقع به من گفستی یتیم شوی آهسته باش و حمله کردی و پیروز شدی. معاویه گفت: راست می گوئی اکنون هم آهسته باش. سپس معاویه بغلامش دستور داد پنجاه هزار درهم به او داد و به او گفت: اگر با ادب تر بودی بیشتر به تو می دادم.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا حییت بتحیه فحی باحسن منها) ای اذا اکرمت باکرام، کما لو سلم علیک، او اهدی الیک شیء او نحو ذلک، فرد التحیه بالاحسن (و اذا اسدیت الیک ید) ای عمل معک احسان و عمل جمیل (فکافئها) ای ائت بما یقابلها (بما یری) ای یفضل (علیها) لتکون انت ارفع من المبتدء فی تلک التحیه و ذلک الید (و الفضل مع ذلک للبادی) لانه ابتداء بالاحسان، و المبتدء لیس کالمکافی، فالمبتدء بالاسائه اظلم، و المبتدء بالاحسان اکرم.

موسوی

اللغه: حیا تحیه: سلم علیه. اسدی الیه: احسن الیه. ید: نعمه او احسان. کافاه: جزاه علیه. یری: یزید. البادیء: المبتدء. الشرح: ادب من آداب الاسلام الذی یجب ان یتادب به المسلمون ... مفردات رفیعہ الشان لو امثلها المسلمون لکانوا فی قمه الاخلاق و ادوا رساله الله الی الناس و شکلوا الدعاه الصادقین للاسلام ... اذا حییت بتحیه فحی باحسن منها فالسلام کلمات معدوده و لکنه یحمل معه الامان بجمیع مراتبه و علی کل المستویات فمن ابتداک به و جب علیک ان ترد مثله و لکن الافضل و الاکمل ان ترد باحسن منه و هذا ماخوذ من قوله تعالی: (و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها ...) و قد ورد استجاب التسلیم

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): اولى الناس بالله و برسوله من بدا بالسلام. و عن ابى عبدالله عليه السلام: ابخل الناس من بخل بالسلام. و عن ابى عبدالله عليه السلام: من التواضع ان تسلم على من لقيت و اما رد السلام فهو واجب بمثله و استحبابا باحسن منه ... و التحية عنوان لكل خير فاذا اكرمك انسان بكرامه و قدم اليك معروفا من هديه او ضيافه او هبه فعوضه عن معروفه بمعروف اكبر منه و اعظم ثم اعلم ان له الفضل عليك لانه الذى ابتداك و انت انما ترد الجميل، و الفضل للمبتدىء لانه المتبرع الذى بادر ابتداء ...

طالقانی

«چون تو را تحیت و درودی گویند به از آن پاسخ گوی، و چون دستی به تو نعمتی ارزانی داشت با نعمتی فزون تر آن را جبران کن و با این همه فضیلت برای آغاز گر است.»

جمله نخست مقتبس از قرآن عزیز است و جمله دوم متضمن معنی مشهوری است و مقصود از جمله سوم تحریض به کرم و بزرگواری و تشویق به کار پسندیده است. مدائنی نقل می کند که در خراسان مردی همراه مردم به حضور اسد بن عبد الله قشیری آمد و گفت: خداوند کارهای امیر را قرین به صلاح دارد، مرا بر تو حق نعمتی است. اسد گفت: نعمت تو چیست؟ گفت: فلاخن روز رکابت را گرفتم سوار شدم، گفت: راست می گویی نیاز تو چیست؟ گفت: مرا به حکومت ابیورد بگمار. گفت: به چه سبب؟ گفت: برای آنکه صد هزار درهم به چنگ آورم. اسد گفت: هم اکنون فرمان می دهیم که صد هزار درهم را به تو بدهند و بدین گونه تو را به آنچه دوست می داری رسانده ایم و آن دوست خود را هم بر حکومتش باقی گذاشته ایم. آن مرد گفت: خدای کار امیر را قرین صلاح دارد، خواسته مرا آن چنان که باید بر نیوردی. اسد گفت: برای چه، من آنچه را که آرزو داشتی به تو دادم. گفت: پس امیری و محبت امر و نهی کردن کجا می رود. اسد گفت: تو را حاکم ابیورد قرار می دهم و پولی را هم که برای تو فرمان دادم، در اختیار می گذارم و اگر هم تو را از حکومت ابیورد بر کنار سازم، از محاسبه معاف خواهم داشت. گفت: به چه سبب مرا بر کنار سازی که بر کناری یا به سبب ناتوانی است یا به سبب خیانت و من از آن دو بری هستم، اسد گفت: تا هنگامی که خراسان در اختیار ما باشد تو امیر ابیورد خواهی بود. و آن شخص تا هنگامی که اسد از حکومت خراسان بر کنار شد، همچنان حاکم ابیورد بود.

مدائنی می گوید: مردی پیش نصر بن سیار آمد و قرابت خود را با او متذکر شد. نصر پرسید: قرابت تو چیست؟ گفت: فلان بانو، من و تو را زاییده است. نصر گفت: قرابتی با رخنه و گسسته است، آن مرد گفت: در این صورت چون مشک فرسوده و پاره ای است که اگر آن را رقع زنده از آن استفاده می شود. نصر گفت: نیازت چیست؟ گفت: صد ماده شتر باردار و صد ماده بز همراه بزغاله هایش. نصر گفت: صد بز آماده است، آن را بگیر، اما در مورد ماده شترها فرمان می دهیم بهای آن را به تو بپردازند.

شعبی می گوید: در مجلس زیاد بن ابیه حضور داشتیم، مردی هم حضور داشت که گفت: ای امیر مرا بر تو حرمتی است، اجازه می دهی بگویم؟ گفت: بگو. آن مرد به زیاد گفت: تو را در حالی که پسر بچه ای بودی و دو زلف داشتی در طائف دیدم که گروهی از پسر بچه ها تو را احاطه کرده بودند و تو یکی از آنان را با لگد و دیگری را با سر از خود می راندی و دیگری را با دندانهایت گاز می گرفتی، آنها گاهی از تو کناره می گرفتند و گاه فرصت پیدا می کردند و تو را می زدند، تا

آنکه شمارشان بیشتر شد و از تو نیرومندتر شدند. من خود را رساندم و در حالی که سلامت بودی از میان ایشان بیرون کشیدم و حال آنکه آنان همگی زخمی بودند. زیاد پرسید: راست می‌گویی تو همان مردی؟ گفت: آری من همانم. زیاد گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: اینکه از گدایی بی‌نیاز شوم. زیاد به غلام خود گفت: ای غلام هر سیمینه و زرینه‌ای که پیش توست به او بده و چون نگریت در آن روز پنجاه و چهار هزار درهم گرفته بود که آن مرد همه را گرفت و رفت. پس از این موضوع به آن مرد گفتند: آیا به راستی زیاد را در کودکی به آن حال دیده‌ای؟ گفت: آری به خدا سوگند او را در حالی دیدم که فقط دو پسر بچه که چون دو بزغاله بودند، اطراف او را گرفته بودند و اگر من به یاری او نمی‌شتافتم، گمان می‌کنم همان دو او را کشته بودند.

مردی پیش معاویه که در جلسه بارعام خود بود آمد و گفت: ای امیر المؤمنین مرا بر تو حق و حرمتی است. گفت: چیست؟ گفت: روز جنگ صفین که اسب را آورده بودند که از آوردگاه بگریزی و عراقیان هم نشانه‌های پیروزی را دیده بودند، من خود را به تو نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند اگر هند دختر عتبه - مادر معاویه - به جای تو بود، نمی‌گریخت و فقط مرگ با کرامت یا زندگی ستوده را می‌پذیرفت، تو کجا می‌گریزی و حال آنکه عرب لگام کارها و رهبری خود را به تو سپرده است و تو به من گفتی: ای بی‌مادر آرام سخن بگو. ولی پایداری کردی و در آن حال نگهبانان ویژه تو و خودت به جنبش آمدید و به شعری مثل جستی که این بیت آن را حفظ کردم «هر چه دلم نیرومندتر و استوارتر می‌شد، می‌گفتم بر جای باش تا ستوده باشی یا از زندگی آسوده شوی.» معاویه گفت: راست گفتی، هم اکنون هم دوست می‌دارم آرام و آهسته سخن بگویی. سپس معاویه به غلام خود گفت: پنجاه هزار درهم به این مرد بده و خطاب به او گفت: اگر ادب بیشتری می‌داشتی، ما هم بر نیکویی نسبت به تو می‌افزودیم.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا حُيِّتَ بِتَحِيَّهِ فَحَيِّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا، وَإِذَا أُسْدِيَتْ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَافِئْهَا بِمَا يُرَبِّي عَلَيْهَا، وَالْفَضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي .

امام علیه السلام می‌فرماید:

هنگامی که به تو تحیتی گویند به صورتی بهتر پاسخ گوی و هرگاه هدیه‌ای برای تو فرستند آن را به صورت افزون‌تر پاداش ده.

با این حال فضیلت از آن آغازگر است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که صدر این کلام حکمت‌آمیز از آیه قرآن (۸۵ سوره نساء) گرفته شده و ذیل آن در جزء ششم نهایه الارب نویری به شکل دیگری آمده است که نشان می‌دهد منبع دیگری به جز نهج البلاغه در اختیار داشته است.

پاداش برتر

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز به یک اصل مهم قرآنی و اسلامی اشاره کرده می فرماید: «هنکامی که به تو تحتی گویند به صورتی بهتر پاسخ گوی و هر گاه هدیه ای برای تو فرستند آن را به صورت افزون تر پاداش ده. با این حال فضیلت از آن کسی است که ابتدا کرده است»؛ (إِذَا حُيِّتَ بِتَحِيَّةٍ فَحَيِّ بِأَحْسَنَ مِنْهَا، وَإِذَا أُسِيدَتْ إِلَيْكَ يَدٌ فَكَافُئْهَا بِمَا يُرِي بِعَلَيْهَا، وَ الْفُضْلُ مَعَ ذَلِكَ لِلْبَادِي).

اخلاق اسلامی می گوید هیچ کار خوبی را نباید بدون پاداش گذاشت؛ خواه سخن احترام آمیزی باشد یا اقدام عملی، بلکه بهتر آن است که پاداش برتری داشته باشد؛ مثلاً اگر کسی به ما بگوید «سلام علیکم» بهتر آن است که در پاسخ بگوییم «سلام علیکم» و رحمه الله؛ و هر گاه کسی هدیه مختصری برای ما بفرستد ما در موقع مناسب هدیه بهتر و بیشتر برای او بفرستیم. این کار سبب می شود پیوند محبت و دوستی در میان افراد جامعه روز به روز بیشتر شود و روح حق جویی و حق طلبی و حق شناسی تقویت گردد و زندگی در چنین جامعه ای بسیار توأم با آرامش خواهد بود.

در حالات بزرگان اسلام نمونه های عملی این دستور به وضوح دیده می شود.

از جمله این که یکی از راویان اخبار می گوید من نزد حسن بن علی علیه السلام بودم کنیزی بر آن حضرت وارد شد و دسته گلی تقدیم آن حضرت کرد. حضرت فرمود:

«أَنْتِ حُرٌّ لَوْ جِهَ اللَّهُ تَعَالَى؛ تو برای خدا آزادی».

به این ترتیب حضرت در برابر اهدای یک دسته گل این کنیز را برای همیشه آزاد کرد.

راوی می گوید عرض کردم او فقط یک دسته گل به شما داد که قیمت چندانی ندارد شما او را آزاد کردید. امام در پاسخ فرمود:

«(هكذا) أَدَّبَنِي اللَّهُ تَعَالَى؛ خداوند این گونه ما را تربیت کرده است». سپس امام آیه شریفه «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ...» را تلاوت فرمود و افزود: این که خدا فرموده به صورت بهتر پاداش دهید بهتر از آن همین بود که او را آزاد کنم. (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۵، ح ۸).

این که امام در ذیل این کلام حکمت آمیز می فرماید: برتری و فضیلت از آن کسی است که ابتدا کرده به سبب این است که شخص دوم هر کاری کند جنبه پاداش عمل دارد در حالی که شخص اول بدون این که خدمتی به او بشود اقدام به نیکی کرده و مطلقاً جنبه پاداش نداشته است، بنابراین شخص اول بر دومی برتری دارد.

به همین دلیل در حدیثی از امام حسین صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«لِلسَّلَامِ سَبْعُونَ حَسَنَةً تَسْبِعُونَ وَ سِتُّونَ لِلْمُتَدِي وَ وَاحِدَةٌ لِلرَّادِ؛ سلام هفتاد حسنه دارد که شصت و نه حسنه آن از کسی است که سلام کرده و یک حسنه از آن کسی که پاسخ می گوید». (همان، ج ۷۵، ص ۱۲۰، ح ۱۷).

این حدیث از امیرمؤمنان نیز در بحار الانوار و مستدرک الوسائل نقل شده است.

اضافه بر این کسی که ابتدا به سلام و تحیت یا کار نیک می کند یک فضیلت اخلاقی دیگری را نیز برای خود آشکار ساخته و آن مسأله تواضع در برابر برادر دینی است در حالی که پاسخ گوینده تواضع خاصی ندارد جزء این که حق شناسی می کند.

عجب این که اصل این کلام حکمت آمیز در شرح نهج البلاغه مرحوم کمره ای و ابن میثم و مغنیه و همچنین شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری در اینجا نیامده است.

شایان دقت است که واژه «أُسْدِ دِيْتٍ» از ماده «سَدُو» بر وزن «سرو» در اصل به معنی دراز کردن دست به سوی دیگری است، بنابراین «أُسْدِ دِيْتٍ إِلَيْكَ يَدٌ» در کلام امام مفهومش این است که دستی به سوی تو دراز شد و این جمله کنایه از بخشش و اهدای هدیه است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “If you are met with a greeting, give a better greeting in return. If a helping hand is extended to you, do a better favor in return, although the credit will remain with the one who was the first

حکمت ۶۳: در سود شفاعت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: شفاعت کننده چونان بال و پر در خواست کننده است .

شهیدی

پایمرد، خواهنده را- همچون- پر است.

اردیلی

شفاعت خواه بال طالبست می رساند او را بمطالب

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شفاعت کننده، برای کسی که طالب چیزی است، چونان بال است برای پرنده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شفاعت کننده پر و بال شفاعت خواه است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(واسطه ی در کار به منزله پر و بال کسی است که در پی حاجتی است). کلمه جناح را از آن رو که شخص واسطه همچون بال پرنده وسیله ی رسیدن طالب، به مقصود خود می باشد، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ .

جاء فی الحدیث مرفوعا اشفعوا إلی تؤجروا و یقضی الله علی لسان نبیه ما شاء.

و قال المأمون لإبراهیم بن المهدی لما عفا عنه إن أعظم یدا عندک من عفوی عنک أنى لم أجرعک مراره امتنان الشافعیین.

و من کلام قابوس بن وشمکیر بزند الشفیع توری نار النجاح و من کف المفیض ینتظر فوز القداح.

قال المبرد أتانی رجل یتشفع بی فی حاجه فأنشدنی لنفسه إنى قصدتک لا أدلی بمعرفه

قال فشفعت له و قمت بأمره حتی بلغت له ما أحب.

بزرجمهر من لم یتستغن بنفسه عن شفیعه و وسائله و هت قوی أسبابه و کان إلی الحرمان أقرب منه إلی بلوغ المراد و مثله من لم یرغب أوداؤه فی اجتنابه لم یحظ بمدح شفعاثه و مثله إذا زرت الملوک فإن حسبی شفیعاً عندهم أن یعرفونی.

کلم الأحنف مصعب بن الزبیر فی قوم حبسهم فقال أصلح الله الأمير إن کان هؤلاء حبسوا فی باطل فالحق یخرجهم و إن کانوا حبسوا فی حق فالعفو یسعهم فأمر بإخراجهم.

آخر إذا أنت لم تعطفك إلا شفاعه فلا خير في ود يكون بشافع.

خرج العطاء في أيام المنصور و أقام الشقراني من ولد شقران مولى رسول الله صلى الله عليه و آله باباه أياما لا يصل إليه عطاؤه فخرج جعفر بن محمد من عند المنصور فقام الشقراني إليه فذكر له حاجته فرحب به ثم دخل ثانيا إلى المنصور و خرج و عطاء الشقراني في كفه فصبه في كفه ثم قال يا شقران إن الحسن من كل أحد حسن و إنه منك أحسن لمكانك منا و إن القبيح من كل أحد قبيح و هو منك أقيح لمكانك منا فاستحسن الناس ما قاله .

و ذلك لأن الشقراني كان صاحب شراب قالوا فانظر كيف أحسن السعى في استنجاز طلبته و كيف رحب به و أكرمه مع معرفته بحاله و كيف وعظه و نهاه عن المنكر على وجه التعريض قال الزمخشري و ما هو إلا من أخلاق الأنبياء.

كتب سعيد بن حميد شفاعه لرجل كتابي هذا كتاب معتن بمن كتب له و اثق بمن كتب إليه و لن يضع حامله بين الثقة و العنايه إن شاء الله.

أبو الطيب

إذا عرضت حاج إليه فنفسه

إلى نفسه فيها شفيع مشفع ديوانه (٢٤٣:٢) .

كان المنصور معجبا بمحادثه محمد بن جعفر بن عبيد الله بن العباس و كان الناس لعظم قدره عند المنصور يفتزعون إليه في الشفاعات و قضاء الحاجات فثقل ذلك على المنصور فحجبه مده ثم تتبعته نفسه فحدث الربيع فيه و قال إنه لا صبر لي عنه لكني قد ذكرت شفاعاته فقال الربيع أنا أشترط ألا يعود فكلمه الربيع فقال نعم فمكث أياما لا يشفع ثم وقف له قوم من قريش و غيرهم برقاع و هو يريد دار المنصور فسألوه أن يأخذ رقاعهم فقص عليهم القصه فضرعوا إليه و سألوه فقال أما إذ أيتيم قبول العذر فإني لا أقبضها منكم و لكن هلموا فاجعلوها في كمي فخذفوها في كمي و دخل على المنصور و هو في الخضراء يشرف على مدينه السلام و ما حولها بين البساتين و الضياع فقال له أ ما ترى إلى حسننها قال بلى يا أمير المؤمنين فبارك الله لك فيما آتاك و هناك بإتمام نعمته عليك فيما أعطاك فما بنت العرب في دوله الإسلام و لا العجم في سالف الأيام أحصن و لا أحسن من مدينتك و لكن سمجتها في عيني خصله قال ما هي قال ليس لي فيها ضيعه فضحك و قال نحسنها في عينك ثلاث ضياع قد أقطعتكها فقال أنت و الله يا أمير المؤمنين شريف الموارد كريم المصادر فجعل الله باقى عمرك أكثر من ماضيه و جعلت الرقاع تبدر من كمي في أثناء كلامه و خطابه للمنصور و هو يلتفت إليها و يقول ارجعن خاسئات ثم يعود إلى حديثه فقال المنصور ما هذه بحقى عليك أ لا أعلمتني خبرها فأعلمه فضحك فقال أبيت يا ابن معلم الخير إلا كرما ثم تمثل بقول عبد الله بن معاويه بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب لسنا و إن أحسابنا كملت

ثم أخذها و تصفحها و وقع فيها كلها بما طلب أصحابها.

قال محمد بن جعفر فخرجت من عنده و قد ربحت و أربحت.

قال المبرد لعبد الله بن يحيى بن خاقان أنا أشفع إليك أصلحك الله في أمر فلان فقال له قد سمعت و أطعت و سأفعل في أمره
كذا فما كان من نقص فعلى و ما كان من زيادة فله قال المبرد أنت أطل الله بقاءك كما قال زهير و جار سار معتمدا إلينا

و قال دعبل و إن امرأ أسدى إلى بشافع

آخر مضى زمنى و الناس يستشفعون بى فهل لى إلى ليلى الغداه شفيح.

آخر و نبث ليلى أرسلت بشفاعه

آخر و من يكن الفضل بن يحيى بن خالد شفيعا له عند الخليفه ينجح.

آخر و إذا امرؤ أسدى إليك صنيعه من جاهه فكأنها من ماله.

و هذا مثل قول الآخر و عطاء غيرك إن بذلت عنايه فيه عطاؤك.

ابن الرومى ينام الذى استسعاك فى الأمر إنه

كاشانى

(و قال عليه السلام: الشفيح جناح الطالب) شفاعت خواه، بال طالب است به اين اعتبار كه مى رساند او را به مطالب شعر: چون
نيابد مرغ بى پر بر مراد خود ظفر شد شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر

آملی

قزوینی

شفاعتگر پر و بال صاحب حاجت باشد كه به مدد او پرواز نماید و بال بر صيد مراد بگشايد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الشفيح جناح الطالب.» يعنى و گفت عليه السلام كه شفاعت كنده ى حاجت مانند پر است از برای پرواز
کردن حاجتمند، زیرا كه به شفاعت او مى رسد به حاجتش.

خویی

المعنى: الشفاعه توسط من له جاه عند المراد فى انجاح حاجه المشفوع له، فكان المشفوع له يطير نحو ما قصده بوسيله الشفيح،
فشبهه بجناح الطائر. الترجمة: واسطه و شفيح چون پر است برای جوينده ى حاجت.

شوشتری

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) قالوا: الشفاعات مفاتيح الطلبات. و قيل في فضل البرمكي: و من يكن الفضل بن يحيى بن خالد شفيعا له عند الخليفه ينجح و في (تاريخ بغداد): اشترى اخ لشعبه من طعام السلطان فخر هو و شركاوه، فحبس بسنه آلاف دينار بحصته، فخرج شعبه الى المهدي ليكلمه فيه، فلما دخل عليه قال للمهدي: انشدني قتاده و سماك بن حرب لاميه بن ابى الصلت يقوله لعبد الله بن جدعان: اذكر حاجتي ام قد كفاني حياوك ان شيمتك الحياء كريم لا يعطله صباح عن الخلق الكريم و لا مساء فارضك ارض مكرمه بنتها بنوتيم و انت لهم سماء فقال: لا، لا تذكرها قد عرفناها و قضيناها لك، ارفعوا اليه اخاه لا تزموه شيئا. هذا، و في المعجم قال ابو العيناء: كان لي صديق فجاءني يوما و قال: اريد الخروج الى فلان العامل و احببت ان يكون معي اليه و سيله و قد سالت عن صديقه فقيل لي الجاحظ و هو صديقك فاحب ان تاخذ لي كتابه اليه بالعنايه، فصرت الى الجاحظ فقلت له جئتكم مسلما و قاضيا للحق و لبعض اصدقائي حاجه و هي كذا و كذا. فقال: لا تشغلنا الساعه عن المحادثه و اذا كان في غد وجهت اليك بالكتاب، فلما كان في غد، وجه الي بالكتاب، فقلت لابني: وجه هذا الكتاب الى فلان ففيه حاجته. فقال لي: ان الجاحظ بعيد الغور فينبغي ان نفضه و ننظر ما فيه، ففعل فاذا في الكتاب: هذا الكتاب مع من لا اعرفه و قد كلمني فيه من لا اوجب حقه، فان (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) قضيت حاجته لم احمدك، و ان رددته لم اذممك. فلما قرأت الكتاب مضيت من فوري الى الجاحظ فقال: قد علمت انك انكرت ما في الكتاب، فقلت او ليس موضع نكره، فقال لاهذه علامه بيني و بين الرجل في من اعنتي به، فقلت: لا- الاله الا- الله ما رايت احدا اعلم بطبعك و ما جبلت عليه من هذا الرجل، انه لما قرا هذا الكتاب قال: ام الجاحظ عشره آلاف في عشره آلاف قحبه و ام من يساله حاجه. فقلت له: يا هذا تشتم صديقنا. فقال: هذه علامه في من اشكره. فضحك الجاحظ.

مغنيه

المعنى واضح، و هو ان الشفيح يوصل الطالب الى مطلبه، تماما كالجنح بالنسبه الى الطائر.. و اعظم شفيح عند الله التوبه، و التوسل به اليه تعالى، و لا واسطه- في دين الاسلام- بين العبد و ربه. و قرأت من جمله ما قرأت ان رجلا قال الكريم: انت الذي احسنت الي فيما مضى. فقال له: (مرحبا بمن توسل بنا الينا و قضى حاجته).. و هكذا كل جواد كريم.. اما الشفيح عند ناس هذا الزمان فهو النفاق و الرشوه و الخيانه.

عبد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود شفاعت) فرموده است: خواهشگر برای درخواست کننده (از دیگری مانند) بال است (برای پرنده که به سبب آن به حاجت خود دست می یابد).

زمانی

وساطت و شفاعت در امور مردم و حل مشکلاتشان یکی از خدمات بزرگ اجتماعی است، آنانکه فکر، تدبیر و نقشه دارند سعی می کنند نیاز به واسطه و شفيح پیدا نکنند چون چه بسا از اوقات واسطه ها نمی توانند حاجت انسان را بر آورند و آنانکه

خود را وقف خدمت جامعه کرده اند سعی می کنند نسبت به دوست و دشمن کمک و خدمت کنند: شقرانی (که از اولاد شقران غلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود) روزی بر در خانه منصور دوانیقی ایستاده بود تا کمکی بگیرد. او مردی شراب خوار بود. امام جعفر صادق (علیه السلام) که او را می شناخت و از خانه منصور بیرون آمد شقرانی پیش حضرت رفت و از وی کمک خواست. امام صادق (علیه السلام) از شقرانی احترام کرد و برای انجام کارش به خانه منصور بازگشت و عطای او را گرفته در آستین خود نهاد و بیرون آمده در آستین شقرانی گذاشت سپس فرمود: یا شقران ان الحسن من کل احد حسن و انه منک احسن لمکانک منا و ان القبیح من کل احد قبیح و هو منک اقبیح لمکانک منا: کار خوب از هر کسی خوب است و از تو خوب تر است چون به ما منسوبی و کار بد از هر کس بد است و از تو بدتر است چون با ما نسبت داری. مردم گفتند: ببیند با این که از وضع شقرانی آگاه است چگونه از او احترام می کند و نیازش را برمی آورد و بطور اشاره او را موعظه می کند. زمخشری که از علمای سنت است می نویسد: (این روش فقط از اخلاق پیامبران است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الشفیع جناح الطالب) فمن طلب شیئا، و ذهب معه بشفیع الی المطلوب منه، کان کالطائر الذی یطیر بجناحه، فانه اولاً الجناح لما نهض الطائر، و لولا الشفیع فی کثیر من الاحیان لم تقض الحاجه.

موسوی

اللغه: الشفیع من العدد: الزوج جمع شفعاء الذی یتولی التوسط فی قضاء حاجه ... الجناح: ما یطیر به الطائر. الشرح: الشفیع هو الذی یسعی بحاجتک الی من یقضیها لک و عبر عنه بالجناح لانه یوصل حاجته الی المشفوع عنده و لذا ینبغی ان یکون الجناح - الشفیع - قویا کی ینهض بالامر و یتستطیع ان یقضی حاجتک ...

طالقانی

«شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است.»

در حدیث مرفوع آمده است «مرا شفیع آورید تا پاداش بیشتری داده شوید، و خداوند هر چه را خواهد از گفتار پیامبرش را بر می آورد.»

مأمون به ابراهیم بن مهدی هنگامی که او را عفو کرد، گفت: بهترین و بزرگترین نعمت من بر تو در عفو کردن من از تو، این است که تو را از منت کشیدن از شفیعان راحت کردم و تلخی آن را به تو نچشانیدم.

از سخنان قابوس بن وشمگیر است که گفته است: با آتش زنه شفیع چراغ رستگاری بر افروخته می شود و از دست بخشنده انتظار بر آمدن و رسیدن به اهداف می رود.

احنف با مصعب بن زبیر در مورد گروهی که ایشان را زندانی کرده بود سخن گفت و چنین اظهار داشت: خدای کار امیر را قرین صلاح دارد، اگر این گروه به ناحق زندانی شده اند، حق ایشان را از زندان بیرون خواهد آورد و اگر به حق زندانی شده

اند، عفو باید آنان را فرو گیرد. مصعب فرمان به آزادی ایشان داد.

شاعری چنین سروده است: «هر گاه چنان باشی که فقط شفاعت تو را به مهربانی وا دارد، بدان در دوستی و مودتی که به شفاعت وابسته باشد، خیری نیست.»

به روزگار منصور بر در کاخ او مقرری پرداخت می شد مردی معروف به شقرانی که از فرزند زادگان شقران برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، چند روز بر در کاخ می ایستاد و مقرری او پرداخت نمی شد. قضا را جعفر بن محمد علیه السلام از پیش منصور بیرون آمد، شقرانی برخاست و نیاز خود را به ایشان عرضه داشت. جعفر بن محمد به او خوشامد گفت و دوباره پیش منصور برگشت و در حالی بیرون آمد که مقرری او را در آستین داشت و بر آستین شقرانی افشاند و سپس به او فرمود: ای شقرانی کار نیک از هر کسی پسندیده است و از تو به سبب پیوستگی تو به ما پسندیده تر است، و کار نکوهیده از هر کس نکوهیده تر است و از تو به همان سبب نکوهیده تر. مردم سخن جعفر بن محمد (علیه السلام) را بسیار ستودند و این بدان سبب بود که شقرانی باده نوشی می کرد. مردم گفته اند: بنگرید که چگونه جعفر بن محمد در عین حال که به شقرانی با اطلاع از کار او محبت ورزیده و برای بر آوردن نیاز او کوشش کرده است و با گرامی داشتن او، او را پند و اندرز داده و نهی از منکر کرده است، آن هم نه به صورت تصریح بلکه به صورت تعریض. زمخشری گفته است: این گونه رفتار از اخلاق پیامبران است.

سعید بن حمید برای مردی توصیه ای نوشت و در آن چنین آورد: این نامه من با توجه به عنایت نسبت به کسی که سفارش شده است و با اعتماد به لطف کسی که به او توصیه شده است، فراهم آمده است و هرگز به خواست خدا حامل این نامه نا امید و تباه نمی شود.

محمد بن جعفر و منصور:

منصور شیفته معاشرت و گفتگوی با محمد بن جعفر بن عبید الله بن عباس بود. مردم هم به سبب گرانقدری او در نظر منصور، برای شفاعت او در مورد بر آمدن نیازهای خود به او متوسل می شدند، این کار بر منصور گران آمد و مدتی از پذیرفتن او خود داری کرد ولی سر انجام دلش هوای او را کرد و با ربیع - وزیر خود - در آن باره گفتگو کرد و گفت: مرا از دیدار او صبر و چاره نیست ولی چه کنم که شفاعتهای او را به یاد می آورم. ربیع گفت: من با او شرط می کنم که دیگر شفاعت نکند، ربیع با محمد بن جعفر گفتگو کرد و محمد پذیرفت. مدتی گذشت و او شفاعت نکرد. روزی که آهنگ رفتن به خانه منصور را داشت، گروهی از قریش و دیگران با نامه هایی بر سر راهش ایستادند و از او خواستند نامه های ایشان را بگیرد. او داستان را برای ایشان گفت، آنان تضرع کردند و با اصرار از او خواستند. محمد گفت: اینک که شما عذر را نمی پذیرید من آنها را از شما نمی گیرم، ولی بیایید و خودتان آنها را در آستین من نهید و آنان چنان کردند. محمد پیش منصور رفت. منصور میان کاخ خضرای خود که مشرف به مدینه السلام - بغداد - بود، میان باغها و قطعات سر سبز آن حرکت می کرد. منصور به محمد بن جعفر گفت: زیبایی این کاخ را می بینی گفت: آری ای امیر المؤمنین، خداوند به تو برکت و فرخندگی دهد و همه نعمتهای خویش را بر تو تمام کند، عرب در طول حکومت اسلام و عجم به روزگاران گذشته، شهری به این خوبی و استواری نساخته اند ولی در نظر من یک عیب کوچک دارد. منصور گفت: چه عیبی؟ گفت: مرا در آن قطعه زمینی

نیست، منصور خندید و گفت: آن را در نظرت آراسته می کنیم، سه قطعه زمین را به تو بخشیدم. محمد گفت: ای امیر المؤمنین به خدا سوگند که از هر جهت شریف و بزرگواری، خداوند باقی مانده عمرت را بیش از آنچه گذشته است قرار دهد. ضمن گفتگوی محمد با منصور آن نامه ها گاهی از میان آستین او ظاهر می شد و او نگاهی به آنها می کرد و می گفت: خاموش بر جای خود برگردید و دوباره به گفتگو با منصور می پرداخت. منصور گفت: موضوع چیست و تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که داستان را به من بگویی، محمد موضوع را به او گفت. منصور خندید و گفت ای پسر آموزگار خیر و نیکی تو جز کرم و بزرگواری چیزی را نمی پذیری و سپس به این ابیات عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مثل جست که گفته است: «هر چند تبار و حسب ما کامل است ولی مباد آن روز که بر حسب و نسب خود تکیه کنیم، ما هم باید همان گونه که نیاکان ما ساختند و رفتار کردند، بسازیم و رفتار کنیم.» منصور آن نامه ها را گرفت و همه را نگریست و بر همه توقیع کرد که نیاز صاحب نامه بر آورده شود. محمد بن جعفر می گفته است: از پیش منصور بیرون آمدم، در حالی که هم سود بردم و هم سود رساندم.

مبرد به عبد الله بن یحیی بن خاقان گفت: خدای کار تو را قرین صلاح بدارد من در باره فلان کس پیش تو شفاعت می کنم. عبد الله بن یحیی گفت: شنیدم و اطاعت می کنم و در مورد کار او چنین رفتار خواهم کرد، هر کاستی بر عهده من است و هر افزونی که شد برای او خواهد بود. مبرد گفت: خداوند عمرت را طولانی بدارد که تو چنانی که زهیر گفته است: «پناهنده ای که به سوی ما آمد، بیم و امید او را آورده است، ما برای او ضمانت کردیم و به سلامت ماند، کاستی او بر عهده ماست و افزونی از آن اوست.» ابن ابی الحدید سپس ابیات دیگری را هم در این معنی شاهد آورده است.

مکارم

و قال علیه السلام

الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ .

امام علیه السلام می فرماید:

شفاعت کننده بال و پَرِ طلب کننده است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است جاحظ که پیش از سید رضی می زیسته در کتاب المائه المختاره آن را آورده است و بعد از سید رضی عده زیادی آن را نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۳).)

نقش شفاعت کننده

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پرمعنا اشاره به اهمیت شفاعت کرده می فرماید:

«شفاعت کننده بال و پَرِ طلب کننده است»؛ (الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ) .

شفاعت بر دو گونه است: تکوینی و تشریحی؛ شفاعت تکوینی آن است که موجودات قوی تر این جهان به موجودات ضعیف تر

برای پرورش و تکامل و نمو کمک کنند، تابش آفتاب، ریزش باران و وزش نسیم نوعی شفاعت در عالم تکوین نسبت به پرورش گیاهان است. باغبان نیز در حدّ خود در مورد گیاهان و درختان شفاعت می کند. این گونه شفاعت دامنه وسیعی در جهان هستی دارد.

در عالم تشریح نیز انسان هایی که در درگاه خدا مقرب ترند افراد ضعیف و آلوده به گناه و وامانده در راه را کمک کرده آنها را به سر منزل سعادت می رساند.

به یقین هر دو نوع شفاعت هنگامی مؤثر واقع می شود که در شفاعت شونده قابلیت و لیاقت لازم وجود داشته باشد و گرنه به یک دانه فاسد گیاه هر قدر آفتاب بتابد و باران ببارد و نسیم بوزد گیاهی از آن نمی روید و همچنین انسانی که رابطه خود را با شفیعان به کلی قطع کرده شفاعت شافعان نفعی به حال او نخواهد داشت.

این که امام در گفتار حکیمانه بالا می فرماید: شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است و واقعیت مسلّم عقلی و نقلی است، همان گونه که هیچ پرنده ای بدون بال و پر نمی تواند پرواز کند بسیاری از طلب کنندگان نیز بی بال و پر شفاعت پرواز در آسمان قرب خدا برای آنها غیر ممکن است.

این جمله کوتاه در واقع هم اشاره ای به فلسفه شفاعت و هم مفهوم و معنای آن و هم شرایط شفاعت کننده و شفاعت شونده دارد.

پرنده باید همه چیز او کامل باشد تا بعد از رویش بال و پر بتواند پرواز کند و استفاده از بال و پر برای پرنده عیب نیست، بلکه افتخار است و عالم اسباب در جهان هستی در واقع چهره هایی از همین شفاعت است.

در عالم تشریح نیز گاه معصومان و پیشوایان بزرگ شفاعت می کنند، گاهی علمای دین و شهدا و صالحان و زمانی اعمال خوب انسان مانند نماز و روزه و جهاد او با دشمن یا با نفس سبب شفاعتش می شود. در هر حال شفیع به منزله بال و پر محسوب می شود.

برای توضیح بیشتر در مورد حقیقت شفاعت و آثار و شرایط آن به جلد اوّل تفسیر نمونه ذیل آیه ۴۸ سوره «بقره» مراجعه فرمایید.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “One who intercedes is the wing of one who seeks

حکمت ۶۴: درباره غفلت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَ هُمْ نِيَامٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اهل دنیا سوارانی در خواب مانده اند که آنان را می رانند .

شهیدی

مردم دنیا همچون سوارانند که در خوابند و آنان را می رانند.

اردبیلی

و فرمود اهل دنیا همچو سوارانید؟؟؟ ایشان و حال آنکه ایشان هستند در خواب نمودن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم دنیا چون کاروانی هستند که می برندشان و آنها در خواب اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اهل دنیا چون کاروانی هستند که آنان را می برند در حالی که در خوابند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مردم دنیا مانند کاروانی هستند که آنها را می برند در صورتی که خود در خوابند). وجه شبهه، جمله ی یسار بهم و هم نیام (آنها را در حالی که خوابند می برند) است. توضیح آن که دنیا به منزله ی راهی است برای اهل دنیا که از آن راه به سمت آخرت می روند، در حالی که از نتیجه ی آن، و کار و تلاش برای آن در غفلتند، تا وقتی که به سرمنزل می رسند، بنابراین همانند کاروانی هستند که در حال خواب که آنها را راه می برند تا وقتی که به سرمنزل خود می رسند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُّ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ .

هذا التشبيه واقع و هو صورة الحال لا محاله.

و قد أتيت بهذا المعنى فى رساله لى كتبتهأ إلى بعض الأصدقاء تعزیه فقلت و لو تأمل الناس أحوالهم (ا: فى أحوالهم.) و تبینوا مآلهم لعلموأ أن المقیم منهم بوطنه و الساکن إلى سکنه أحو سفر یسرى به و هو لا یسرى و راكب بحر یجرى به و هو لا یدرى

کاشانی

(و قال علیه السلام: اهل الدنيا کرکب یسار بهم) اهل این جهان مانند کاروانید که می برد ایشان را (و هم نیام) و حال آنکه ایشان هستند در خواب گران یعنی ایشان سیر می نمایند و نزدیک می شوند به عالم آخرت در حالتی که هستند به خواب غفلت شعر: مردمان در خواب و روز عمر در کوتاهی چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

آملی

قزوینی

اهل دنیا همچو کاروانید که ایشان را سیر می فرمایند و به منزل می برند و ایشان در خوابند بی خبر که ناگاه راه طی گشته و به منزل رسیده اند، و منادی ندا میکند که این منزل است فرود آئید و بار بگشائید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اهل الدنيا کرکب یسار بهم و هم نیام.» یعنی و گفت علیه السلام که اهل دنیا مانند سوارانی باشند که سیر و سفر کرده باشند و حال آنکه ایشان خوابیده باشند، یعنی اهل دنیا سفر می کنند به سوی آخرت و حال آنکه غافلند.

خویی

الاعراب: یسار بهم، فعل مبنی للمفعول، و بهم، جار و مجرور متعلق به، و الباء للتعدیه، و اقیم مقام الفاعل، و هم نیام، مبتدء و خبر، و الجملة حالیه عن الضمیر فى بهم، و المبتدء بنفسه رابطه ایدت بالواو. المعنى: اذا یسار بالنائم لا یلتفت الی ما یقطه من الطریق و لا- یتوجه الی قطع المسافات و طى المراحل، فما ینتبه الا- و هو واصل الی المقصد، و المقصد من السیر فى دنیا هو الوصول الی الاخره بالموت، و اهل دنیا لا یلتفتون الی ذلك، فیاخذهم الموت بغته و یشیرهم من غفلتهم، و المراد من اهل دنیا المشتغلون بها و الناسون الموت و الاخره. الترجمة: اهل دنیا چون کاروانی باشند که در خواب آنان را براه میبرند.

اهل دنیا کاروانی لیک خواب ***میبرند آنها به عقبی با شتاب

شوشتری

اقول: و زيد عليه قاذما ماتوا انتبهوا. و قال شاعر: عجا لمنتبه يضيع ما يحتاج فيه ليوم رقدته و عن الصادق عليه السلام: (عجب لقوم حبس اولهم عن آخرهم و هم يلعبون) و المقصود من هذا التشبيه انه كما لا يحس النائم في المحمل سيره و لو كان في غايه السرعه كذلك الناس لا يحسون بانقضاء ايام حياتهم و عمرهم مع دوام مرورها ليلا و نهارا، و قد شبه ايضا انقضاء العمر مع عدم احساس صاحبه بجري النهر فيرى الناظر النهر باقيا الا ان كل ماء مضي لا يرجع، فليل بالفارسيه: (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فوائدها) بنشين بر لب جوى و گذر عمر بين كاين اشارت ز جهان گذران ما را بس

مغنيه

و مثله ما جاء في الرساله ٣٠: من كانت مطيته الليل و النهار فانه يسار به و ان واقفا، و يقطع المسافه و ان كان مقيما و ادعا. و تقدم البيان و الشرح

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره غفلت) فرموده است: اهل دنيا مانند كاروانى هستند كه ايشان را مى برند در حالى كه خوابند (و آگاه نيستند كه ناگهان راه طى شده به جاىگاه هميشگى رسيده اند و منادى فرياد مى كند: فرود آئيد و بار بگشايد).

زمانى

زندگى دنيا مثل مسافرت با كشتى است چند ساعتى انسان بيدار است و درك مى كند، گردش مى نمايد و غذا مى خورد، اما آنگاه كه خسته شد مى خوابد ولى كشتى به حركت خود ادامه مى دهد تا مسافر را به مقصد برساند. مسافران كشتى كه به وطن بازگشته اند خوشحال هستند، آنانكه پول با خود دارند آزادند ولى مجرمين كه با مامورين محافظ تحويل گمرگ مى شوند با ترس و لرز پياده مى شوند و از ديدن شهر و پياده شدن وحشت دارند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (اهل الدنيا كركب) جمع ركب، و هو المسافر (يسار بهم و هم نيام) جمع نائم، فان الناس لا يعرفون سيرهم نحو الاخره- فهم كالنائم الذى لا يعرف السير- و ان كان الدهر يسير بهم سيرا حثيثا نحو الاخره.

موسوى

اللغه: الركب: ركبان الابل و الخيل. الشرح: هذا تحذير لنا و تنبيه ان نستيقظ من غفلتنا و توجه الى العمل الصالح ... ان نجد من اجل الاخره خوفا من ان لا نستفيق الا بالموت ... فالناس فى الدنيا كركبان الابل و هو نيام عليها فهى تسير و تجد فى السير و هم يغطون فى النوم فلا يفيقون الا و قد ادركوا مقاصدهم و كذلك الناس فى الدنيا فالايام تمضى و السنون تمر و هم فى غفله لا

یستیقظون الا عندما یدرکهم الموت ...

طالقانی

«اهل دنیا همچون مسافرانی هستند که ایشان را می برند و آنان خفتگان اند.»

این تشبیه صورت حالی است که ناچار صورت می گیرد، من هم در نامه تسلیتی که برای یکی از دوستان خود نوشته ام، همین معنی را مورد استفاده قرار داده ام.

مکارم

و قال علیه السلام

أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ يُسَارُ بِهِمْ وَ هُمْ نِيَامٌ .

امام علیه السلام می فرماید:

اهل دنیا همچون کاروانیانی هستند که آنان را به سوی مقصدی می برند و آنها در خوابند. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر مصدر جدیدی برای این جمله حکمت آمیز نقل نکرده است همین اندازه می گوید این جمله مانند کلام دیگری است که از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در وصیتش به فرزند گرامی اش امام مجتبی علیه السلام بیان فرموده آنجا که می گوید: «وَ اعْلَمُ أَنَّ مَنْ كَانَ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ فَإِنَّهُ يُصَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ لَا يَصِيرُ» (و در نسخه های موجود نهج البلاغه «وَ إِنْ كَانَ واقفًا» آمده است). در کتاب تمام نهج البلاغه در وصیت امام به فرزندش امام حسن هر دو جمله را در کنار هم نقل کرده است؛ هم حکمت ۶۴ و هم جمله «وَ اعْلَمُ...».)

سوارانی در خواب!

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه تشبیه جالبی درباره غافلان اهل دنیا دارد می فرماید: «اهل دنیا همچون کاروانیانی هستند که آنان را به سوی مقصدی می برند و آنها در خوابند.»

می دانیم دنیا مسیر آخرت است و در این مسیر منزلگاه هایی است که در آنجا باید زاد و توشه برای آخرت برگرفت تا هنگامی که انسان به مقصد می رسد دستش خالی نباشد؛ ولی دنیاپرستانی که در تمام عمر به دنیا مشغول اند، همچون کسانی هستند که بر مرکب سوار و در خوابند و ساربان آنها را به سوی مقصد می برد. انتهای این مسیر همان مرگ است آنها زمانی که سیلی اجل در گوششان نواخته شود از این خواب غفلت بیدار می شوند و ته دست به سوی آخرت می روند. همان گونه که در روایت معروف آمده است:

«النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». مردم در خوابند هنگامی که بمیرند از خواب بیدار می شوند. (بحار الانوار، ج ۴، ص ۴۳؛ مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۵۰).

به بیان دیگر انسان ها سرمایه دارانی هستند که وارد بازار دنیا می شوند مدت این بازار-مانند بسیاری از بازارهای جهانی محدود است-و سرمایه آنها ساعات و شب ها و روزهای عمر آنهاست هرگاه در این مدت در خواب باشند سرمایه از دست می رود و تجارتي حاصل نمی شود.

به گفته شاعر:

سرمایه ز کف رفت و تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The people of the world are like travelers who are being
".carried away as they asleep

حکمت ۶۵: در زیان بی کسی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَدْ الْأَجْبِيهِ غُرْبَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از دست دادن دوستان غربت است .

شهیدی

از دست شدن دوستان، غربت است.

اردبیلی

نایافتن دوستان غربتست که موجب وحشتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فقدان دوستان به مثابه غربت است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از دست رفتن دوستان غربت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از دست دادن دوستان غربت است). لفظ غریب را از آن رو برای از دست دادن دوستان استعاره آورده است که هر دو باعث وحشت و تنهایی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَدْ الْأَجْبَهُ غُرْبَهُ .

مثل هذا قول الشاعر فلا تحسبى أن الغريب الذى نأى و لكن من تتأين عنه غريب (نأى: بعد.)

و مثله

قوله عليه السلام الغريب من ليس له حبيب.

و قال الشاعر أسره المرء والداه و فيما

و قال آخر إذا ما مضى القرن الذى كنت فيهم و خلفت فى قرن فأنت غريب (الحضن: ما دون الإبط إلى الكشح.)

کاشانی

(و قال عليه السلام: فقد الاحبه غربه) نیافتن دوستان، غربت است زیرا که موجب تنهایی است و وحشت

آملی

قزوینی

فقدان دوستان غربت باشد، چنانچه فرمود (و الغریب من لیس له حبيب)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «فقد الاحبه غربه.» یعنی و گفت عليه السلام که نداشتن دوستان، غربت این کس است، یعنی اگر چه در وطن خویش باشد، پس داشتن دوستان وطن است، اگر چه در شهر خویش نباشد و چنانکه در جای دیگر گفت عليه السلام: «الغریب من لیس له حیب» یعنی غریب کسی است که از برای او دوستی نباشد.

خوبی

المعنى: الوطن يفيد الانسان من نواح شتى ياويه في ظله و يسكنه في بيته و يدله على طرق معاشه، و اعظم فوائد الانس مع الاحبه و الاصدقاء و الاخوان، فاذا فقد الانسان احبته و اصدقاءه فكانه خرج عن وطنه المألوف، و وقع في وحشه و حتوف. الترجمة: از دست دادن دوستان، آوارگی است.

هر که را دوستان ز دست برفت ***همچو آواره ایست در صحرا

شوشتری

فی (العیون): قال ایوب السختیانی: اذا بلغ موت اخ لی فکانما سقط عضو منی. و فی الخبر (المرء کثیر باخیه) و قال: لعمرک ما مال الفتی بذخیره و لکن اخوان الثقات الذخائر و قال ابن ابی الحدید قال الشاعر: فلا تحسبی ان الغریب الذی نای و لکن من تاین عنه غریب (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) اذا ما مضى القرن الذی کنت فیهم و خلفت فی قرن فانت غریب و مثله قوله (عليه السلام): (الغریب من لیس له حیب).

مغنیه

احب بین اثین صورہ من صور التعامل و التعاقد بین الارواح علی تبادل الصفاء و الاخلاص، و العطف و الحنان، و الانس و السرور، و الرضا و الاطمئنان. و من فقد هذه الثروه عاش غریبا و اعزل من کل سلاح. و تقدم مع الشرح فی الرساله ۳۰: الغریب من لم یکن له حیب.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان بی کسی) فرموده است: از دست دادن دوستان غربت است (زیرا مانند دورماندگی از وطن است).

زمانی

انسان که یک موجود اجتماعی است نیازمند رفیق است باید در بدست آوردن آن دقت کند و برای نگاهداریش مواظبت، تا غریب نگردد. مهمترین رفیق، عمل انسان که باید در انتخاب آن کوشا باشیم.

و قال عليه السلام: (فقد الاحبه) جمع حبيب (غربه) لانه الانسان الفاقد لهم كالغريب الذي لا يجد صديقا يانس به، و لا يتمكن ان يتوصل الى حوائجه بواسطه اصدقائه.

موسوی

اللغه: ففده: غاب عنه و عدمه. الشرح: اذا فقد الانسان احبابه و اقاربه و اهله و الاعزاء على نفسه فقد اضحى في غربه لا ناصر له و لا معين و لا محب و لا محبوب و لا من يسال عنه او يهتم بشانه و هذه هي الغربه ...

طالقانی

«از دست شدن - نا یافتن - دوستان غربت است.»

مکارم

و قال عليه السلام

فَقَدْ الْأَحِبِّهِ غُرْبَةً .

امام عليه السلام فرمود:

از دست دادن دوستان غربت است! (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکمت آمیز مانند کلام دیگری که از آن حضرت نقل شده که فرمود: «الْغَرِيبُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَبِيبٌ» سپس می افزاید: این کلام در مجمع الامثال میدانی آمده است. سپس می افزاید: مصادر این کتاب که میدانی بر آنها تکیه کرده کتاب هایی است که قبل از نهج البلاغه تألیف یافته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۳).)

غربت واقعی

امام عليه السلام در این گفتار بسیار کوتاه و پرمعنایش به اهمیت دوستان صمیمی اشاره کرده می فرماید: «از دست دادن دوستان غربت است»؛ (فَقَدْ الْأَحِبِّهِ غُرْبَةً) .

روشن است که انسان در وطن علاقه های فراوانی دارد؛ که در مسائل مادی و معنوی از آنها بهره می گیرد و احساس تنهایی نمی کند چون در وطن خویش است و در مشکلات بدون پناه نیست، آرامش خاطر دارد و احساس امنیت می کند؛ ولی در غربت و دوری از وطن همه اینها را از دست می دهد، خود را تنهای تنها می بیند؛ بدون یار و یاور و بی پناه و بدون آرامش.

امام می فرماید: انسان اگر در وطن خویش هم باشد ولی دوستان را از دست دهد گویی در غربت و دور از وطن است.

همین مضمون در نامه ۳۱ که اندرزنامه امام به فرزند دلبندهش امام حسن مجتبی علیه السلام است به صورت دیگری نقل شده فرمود:

«الْغَرِيبُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَبِيبٌ؛ غریب کسی است که دوستی ندارد».

در حدیث دیگری از مستدرک الوسائل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ؛ انسان به وسیله برادران (دینی) خود کثرت و فزونی می یابد». (مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۷۰، ح ۳).

اضافه بر اینها، انسان دارای روح اجتماعی است و جوامع بشری در سایه همین روح به وجود آمد. تمدن ها، پیروزی های علمی و پیشرفت صنایع و علوم همه مولود این روح اجتماعی است.

به همین دلیل انسان پیوسته تلاش و کوشش می کند دوستان بیشتر و بهتری پیدا کند و آنها که علاقه به انزوا دارند و از انتخاب دوست عاجزند در واقع بیمارند. حال اگر دوستانش را از دست دهد گرفتار حالتی می شود که گویی بخشی از وجود خود را از دست داده است.

پیام این کلام حکمت آمیز این است که هر مسلمانی باید بکوشد و دوستان بیشتری برای خود فراهم سازد ولی مسلم است که هر کسی شایسته دوستی نیست بلکه باید دوستانی انتخاب کرد که کمک بر دین و دنیا باشند.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The loss of friends is estrangement

حکمت ۶۶: در توغیب زیر بار ناکس نرفتن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: از دست دادن حاجت بهتر از درخواست کردن از نا اهل است .

شهیدی

روا نشدن حاجت، آسانتر، تا آن را از نا اهل خواستن!

اردیلی

و فرمود فوت کردن حاجت آسانتر است از طلب نمودن آن بغیر اهل آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از دست شدن حاجت، آسانتر است از خواستن آن از نااهلان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به حاجت نرسیدن آسانتر از درخواست آن از نا اهل است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از دست رفتن حاجت، آسانتر از درخواست آن، از کسی است که نااهل است). مقصود از نااهل، فرومایگان و تازه به نعمت رسیده های بی ریشه اند، از آن رو دست نیافتن به حاجت آسانتر است که از دست رفتن حاجت یک غصه است، اما درخواست از نااهلان که غالباً بی نتیجه است، علاوه بر غم از دست رفتن حاجت، موجب تحمل سنگینی خودداری طرف از برآوردن حاجت و پشیمانی از عرض حاجت به آنان و همچنین غم ذلت حاجتمندی نسبت به فرومایگان می شود همانطور که (جای دیگر) فرموده است: (مرگ گواراتر از درخواست از فرومایگان است). و بعد از همه ی اینها غم آنست که اینان حاجات را بر نمی آورند، که اینها چهار نوع غم و اندوهند. و همینطور اگر حاجت برآورده شود، باز هم، غم سنگینی خودخواهی طرف، به علاوه ی ذلت عرض حاجت بدیشان، بنابراین - به هر حال - از نرسیدن به حاجت آسانتر است. این سخن باعث جذب دو فضیلت قناعت و بلندهمتی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا .

قد سبق هذا المعنى و ذكرنا كثيرا مما قيل فيه.

و كان يقال لا تطلبوا الحوائج إلى ثلاثة إلى عبد يقول الأمر إلى غيري و إلى رجل حديث الغنى و إلى تاجر همته أن يستريح في كل عشرين دينارا حبه واحده (ساقطه من ا.)

کاشانی

(و قال عليه السلام: فوت الحاجه اهون من طلبها الی غیر اهلها) فوت کردن حاجت آسانتر است از طلب نمودن آن به غیر اهلش زیرا که در آن طلب، غالبا عدم وصول است به حاجت و مع هذا موجب زیادتی ذل سوال است از ایشان

آملی

قزوینی

فوت حاجت بر دل آزادان آسانتر باشد از طلب کردن حاجت از غیر اهل آن.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «فوت الحاجه اهون من طلبها الی غیر اهلها». یعنی و گفت عليه السلام که فوت شدن (نیاز) و مایوس شدن از آن، آسانتر است از طلب کردن آن حاجت از غیر اهلش، یعنی از کسان با اهل پست فطرت، چنانکه در جای دیگر گفت عليه السلام: «الموت احلی من سوال اللثام» یعنی مردن شیرین تر و گواراتر است از سوال کردن از مرد لثیم.

خویی

الاعراب: من طلبها، متعلق باهون، و لفظه من، متمم اهون الدال علی التفضیل، و الی غیر اهلها، متعلق بطلبها و طلب منه اشهر من طلب الیه، و كان العدول من لفظه من الی لفظه الی یشعر بانه جر الحاجه الی غیر مظان حصولها. المعنی: طالب الحاجه لابد و ان یکون لامر دینی او دنیوی، فاذا كان المطلوب منه غیر اهل لانجاز الحاجه فطلب حاجه دینی منه موثر لرفع الحاجه فان المراد من غیر اهل کما هو المتبادر من لا- یصلح لطلب الحاجه لمنقصه فیہ من بخل او لوم، و من یکون كذلك فلا یتحصل منه حاجه دینی، و ان كان لامر دنیوی فتحصیله ممن لا اهل له متعسر الا بعد کد شدید یساوی کد فقد هذه الحاجه فقوت الحاجه و ترک طلبها من غیر اهلها اهون علی ای حال الترجمة: از دست رفتن حاجت آسانتر است از آنکه از نااهل طلب شود.

فوت حاجت بسی است آسانتر *** تا ز نااهل خواهی آن حاجت

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: فی الکافی عن الحسن عليه السلام: اذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها. قيل: یا ابن رسول الله! من اهلها. قال: الذین ذکرهم الله فی کتابه فقال (انما یتذکر اولوالالباب و هم اولو العقل). (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و لما مطلق احمد بن ابی داود ابوالاسد فی حاجته قال: فصرت من سوء ما رمیت به اکنی ابوالکلب لا ابوالاسد

مغنیه

مهما كان الصبر مرا و ثقيلًا فانه اخف و احلى من اللجوء الى لئيم. و النفوس الطيبه الايبه توثر الم العوز و الصبر على منه اللئيم و تعنيفه.. انه بطبعه لا يعطى الا الاذى و الاساءه، و ان اعطى قليلا عن رغبه او رهبه عنف و تعالى، و لا يحتمل هذا منه الا خسيس وضيع.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام است (در ترغیب زیر بار ناکس نرفتن) فرموده است: از دست رفتن حاجت و نیاز آسان تر است از خواستن آن از ناکس (زیرا از دست رفتن آن مستلزم اندوهی است ولی درخواست از ناکس روا بشود یا نشود موجب شرمندگی است).

زمانی

بر آوردن حاجت برای بندگان خدا یکی از وظائف انسانی است ولی چند دسته اند که نباید از آنها خواهش کرد نوکران، زیرا از خود اراده ای ندارند، نوکیسه ها و تازه به دوران رسیده ها، زیرا که مغرور هستند و برای کسی حساب قائل نیستند بازرگانی که سعی می کند از راه نزول پول و بهره ثروت بیندوزد، زیرا چنین فردی به فکر منافع شخصی خویش است. چه بهتر اینکه انسان هر حاجتی دارد از خدا بخواهد که خدا حاجت را برمی آورد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (فوت الحاجه) بان لا یدرک الانسان حاجته (اهون من طلبها الى غير اهلها) فان طلب الحاجه من غير الاهل صعب على النفس، و صعوبته اکثر من صعوبه فوت الحاجه.

موسوی

اللغه: فوت الحاجه: ذهابها و عدم ادراكها. اھون: اسهل و ايسر. الشرح: لقضاء الحاجات اهل و هم اهل الفضل و الكرم و الدين و الحاجه عندهم تقضى مع حفظ كرامه المحتاج و صون ماء وجهه بتصغيرها و كتمانها و تعجيلها ... و لكن المصيبة اذا كانت عند غير اهلها ... اذا كانت عند لئام الناس الذين يقضون على كرامه الانسان قبل قضائها فمثل هولاء يقينا اذا فاتت الحاجه و النعمت من الوجود و بقى الانسان بامس ما يكون اليها فان ذلك ايسر و اسهل من طلبها منهم و المذله اليهم ... و الامام هنا يردع صاحب الحاجه ان يتوجه بها الى غير اهلها و يقول: ان بقائك في حاجه اھون عليك و ايسر من طلبها من غير اهلها ...

طالقانی

«از دست دادن نیاز آسان تر است از خواستن آن از نا اهل.»

نظیر این معنی در مباحث گذشته بیان شد و بسیاری از سخنانی را که در این باره گفته شده است آوردیم. گفته شده است: از

سه کس حاجت مطلید، از بنده ای که بگوید در این مورد اختیار و فرمان با کس دیگری غیر از من است، و از کسی که تازه به ثروت رسیده است و از بازرگانی که تمام همت او در این است که در هر بیست دینار یک حبه سود برد.

مکارم

و قال علیه السلام

فَوْتُ الْحَاجِّهِ أَهْوَنُ مِنْ طَلْبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا .

امام علیه السلام فرمود:

از دست رفتن حاجت بهتر از طلب کردن آن از ناهلان است! (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکیمانه پیش از سید رضی در تحف العقول آمده است؛ ولی آن را به امام صادق علیه السلام نسبت می دهد و متن آن کمی با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت دارد و در غررالحکم آن را از امیر مؤمنان با تفاوتی ذکر کرده است. و همچنین «أبشیهی» در مستطرف آن را بدون تفاوت آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۳ و ۵۴).)

طلب از ناهل

امام علیه السلام در این کلام پربار حکمت آمیز به نکته ای اشاره می کند که سبب عزت و سربلندی هر انسانی است، می فرماید: «از دست رفتن حاجت بهتر از آن است که آن را از ناهل طلب کنی»؛ (فَوْتُ الْحَاجِّهِ أَهْوَنُ مِنْ طَلْبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا).

بی شک انسان ها در زندگی فردی و اجتماعی به یکدیگر نیازمند اند و اصولاً فلسفه زندگی اجتماعی و مدنی بالتبع بودن انسان همین تعاون و برطرف ساختن حاجت و نیازهای یکدیگر است، زیرا هر کس قدرت محدودی دارد که با آن نمی تواند همه نیازهای خود را برطرف سازد ولی با کمک دیگران می تواند بر مشکلات غلبه کند.

کسانی که انسان دست حاجت به سوی آنها دراز می کند دو گروه اند: گروه اهل و ناهلان؛ اهل کسی است که دارای سخاوت و انسان دوستی و مهر و محبت و علو طبع باشد. ناهلان آنها که بخیل اند و تنگ نظر و منت گذار.

بدیهی است هر گاه انسان دست طلب به سوی ناهل دراز کند از یک سو خود را حقیر کرده و از سوی دیگر، احتمال امتناع با توجه به بخل و تنگ نظری طرف کاملاً وجود دارد و از سوی سوم، اگر اقدام به رفع نیاز و حاجت کند ممکن است ماه ها یا سال ها دست از منت گذاری بر ندارد، پس چه بهتر که قناعت ورزد و علو همت و شخصیت خود را حفظ نماید و از دست رفتن حاجتی را تحمل کند و دست نیاز به سوی این گونه افراد دراز نکند.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم که امیر مؤمنان در محضرش عرضه داشت: خداوند مرا به احدی از خلقت نیازمند نکن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! این سخن را مگو، زیرا هر انسانی نیازمند به دیگران است. امیر مؤمنان عرض کرد: ای رسول خدا! چگونه بگویم فرمود بگو:

«قُلْ اللَّهُمَّ لَا تُخَوِّجْنِي إِلَى شِرَارِ خَلْقِكَ؛ خدایا مرا به انسان های شرور نیازمند مکن». علی علیه السلام عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ شِرَارُ خَلْقِهِ؛ شرار خلق کیانند؟» فرمود:

«الَّذِينَ إِذَا أُعْطُوا مَنُوا وَإِذَا مَنُوا عَابُوا؛ کسانی که اگر چیزی ببخشند منت می گذارند و هنگامی که منت می گذارند بر انسان عیب می گیرند». (. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۶۳، ح ۲)

آری شرار خلق و به تعبیر امیر مؤمنان، ناهلان ممکن است نیاز مادی انسان را برطرف سازند ولی صدمات روحانی و معنوی به وی وارد کنند که تحمل آن بسیار سخت و سنگین است. گاه به منت گذاردن اکتفا نمی کنند بلکه عیب ها بر انسان می گیرند که فلان کس ضعیف و ناتوان و بی عرضه و حقیر است، از این رو به ما نیازمند شده است.

در روایات اسلامی حاجت خواستن از تازه به دوران رسیده ها نهی شده است که قطعاً با منت و ذلت همراه است؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از یارانش فرمود:

«تَدْخُلُ يَدَكَ فِي فَمِ التَّيْنِ إِلَى الْمِرْفَقِ خَيْرٌ لِمَكَ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَكَانَ؛ دست خود را تا مرفق در دهان اژدها کنی برای تو بهتر از آن است که حاجت از کسی بطلبی که چیزی نداشته و سپس به نوایی رسیده است». (. الانوار، ج ۷۵، ص ۲۴۸)

این گونه اشخاص اگر چیزی به انسان بدهند سرمایه گرانباتری را از بین می برند، آبی می دهند و آبرویی می برند. سعدی شیرازی در کتاب گلستان خود بعد از ذکر داستانی می گوید: حکیمان گفته اند: آب حیات اگر فروشند فی المثل به آبروی، دانا نخرد که مردن به علت به از زندگی به ذلت. هرچه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی!

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ To miss what one needs is easier than to beg the wrong person.” {The shame that is felt in putting a request before an inappropriate person gives more mental pain than the grief in not obtaining its fulfillment. That is why non-fulfillment of a request can be tolerated, but the obligation of a low and humble person is intolerable. Every self-respecting person will, therefore, prefer deprivation to being under obligation to an inappropriate man and will not tolerate placing his request before a low and mean person }

حکمت ۶۷: درباره بخشش

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از بخشش اندک شرم مدار که محروم کردن، از آن کمتر است .

شهیدی

از بخشیدن اندک شرم مدار که محروم کردن اندک تر از آن بود.

اردبیلی

حیا مکن از دادن اندک پس بدرستی که نومیدی کمتر است از آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از بخشش اندک شرمنده مباش، زیرا نومید ساختن، اندکتر از آن است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از عطای اندک حیا مکن، که نومید کردن کمتر از آن است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از بخشش اندک شرم نکن، زیرا نومید ساختن کسی اندکتر از آن است). مقصود امام (علیه السلام) (از اندکتر بودن) کم اعتبار و کم ارزش بودن آن است. توضیح آن ناامید کردن، نبخشیدن چیزی است که شایسته ی بخشش باشد، و این مطلب، قابل شمارش و از مقوله ی کمیت نیست تا قابل کم و زیاد باشد. امام (علیه السلام) از شرم داشتن نسبت به بخشش اندک به وسیله ی قیاس مضموری بر حذر داشته است که صغرای آن جمله ی: (فان الحرمان اقل منه). و کبرای مقدر آن نیز چنین است:

و هر چه که ناامید ساختن بی ارزشتر از آن باشد، شایسته است که از آن شرم نکنند، بلکه باید از نومید کردن شرم داشت که از آن بی ارزشتر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحَرَمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ .

هذا نوع من الحث على الإفضال و الجود لطيف و قد استعمل كثيرا فى الهدية و الاعتذار لقلتها و قد تقدم منا قول شافى فى مدح السخاء و الجود.

و كان يقال أفضل على من شئت تكن أميره و احتج إلى من شئت تكن أسيره و استغن عن من شئت تكن نظيره.

و سئل أرسطو هل من جود يستطيع أن يتناول به كل أحد قال نعم أن تنوى الخير لكل أحد

کاشانى

(و قال عليه السلام: لا تستحى من اعطاء القليل) حیا مکن از دادن اندک (فان الحرمان اقل منه) پس به درستی که نومیدی کمتر است از آن یعنی حقارت آن بیشتر است نزد اهل اعتبار.

آملی

قزوینی

حیا مکن و عیب مشمار عطاء کم را که به تحقیق محروم ساختن کمتر است از آن عطاء کم. غرض آن است که اگر قادر بر عطاء بسیار نباشی از کم شرم نکنی.

لامهجی

و قال عليه السلام: «لا تستح من اعطاء القليل، فان الحرمان اقل منه.» یعنی و گفت عليه السلام که شرم مکن از بخشش اندک زیرا که به تحقیق که محروم کردن حاجتمند کم قدرتر است از بخشش اندک، پس سزاوار است شرم از حرمان نه از آن اندک.

خویی

الاعراب: لا تستح، استفعال من الحياء خفف ياره، من اعطاء القليل ظرف متعلق به. المعنى: العطاء و ان كان قليلا خير من تركه راسا، سواء كان مسبوقا بالسؤال و اظهار الحاجه كما يشعر به لفظ الحرمان، ام كان ابتداء، و تعبيره (عليه السلام) بان الحرمان اقل، استعاره لطيفه فى استعمال لفظه اقل حيث ان القله فى العطيه صارت سببا لتركها استحياء، فيقول (عليه السلام): ان كانت القله موجبة للحياء فتركها راسا اولى بالحياء لانه يعتبر اقل منه. الترجمة: از بخشش کم شرم مدار، که محروم ساختن از آن هم

کمتر است.

مکن شرم اگر بخششت کم بود *** که حرمان سائل از آن کمتر است

شوشتی

و قال علیه السلام: اقول: فی (تاریخ بغداد) کتب کلثوم بن عمرو الی رجل: اذا تکرهت ان تعطی القلیل و لا تكون ذا سعه لم يظهر الجود بث النوال و لا یمنعک قلته فکل ما سد فقرا فهو محمود فشاطره ماله حتی بعث بنصف خاتمه و فرد نعله.

مغنیه

الوجود، و ان قل، خیر من العدم ما فی ذلک ریب.. هذا، الی ان الاشیاء تقاس بعواقبها، و رب جرعه ماء او لقمه عیش احیت نفسا زکیه. و یاتی قول الامام: افعلوا الخیر و لا تحقروا شیئا منه، فان صغیره کبیر، و قلیله کثیر.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره بخشش) فرموده است: از بخشیدن اندک شرم مکن، زیرا نومید کردن کمتر از آن (و به شرمندگی سزاوارتر) است.

زمانی

نیکی به بندگان خدا یکی از وظائف انسان است هر چند نیکی کم ارزش باشد، زیرا چیز کم بهتر از هیچ است. نه تنها نیکی کردن سود اخروی دارد بلکه نتیجه دنیوی هم دارد. گفته شده که به هر کس نیکی کردی امیر او خواهی بود، اما حاجت پیش دیگران بردن انسان را اسیرش وانمود می سازد و بی نیازی از دیگران این نتیجه را دارد که در ردیف دیگران قرار خواهیم گرفت. از ارسطو پرسیدند آیا بخششی هست که عمومی باشد و انسان بتواند به همه کمک کند؟ ارسطو گفت: آری. نسبت به همه کس نیت خوب داشتن.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا- تستح من اعطاء القلیل) بل اعط القلیل، اذا لم تتمکن اولم ترد اعطائه الکثیر (فان الحرمان اقل منه) ای حرمان الطرف بعدم اعطائه اطلاقه، اقل من الاعطاء القلیل، و لفظه (اقل) مجاز لطیف.

موسوی

اللغه: لا تستح: لا تخجل. الحرمان: المنع. الشرح: لا تخجل ان تعطی القلیل مما بیدک- مهما کان قلیلا- فانه یبقی شیء بینما

الحرمان و عدم العطاء بتاتا- فهو عدم و لا شیء - و الشیء افضل من لا شیء و الشیء یكون له اثر نافع و یقع فی محله ... و هذه الكلمه ترغیب فی العطاء مهما كان قليلا و ان لا یخجل المعطى فیمتنع لقلته ...

طالقانی

«از بخشیدن اندک آزرمدار که محروم کردن از آن اندک تر است.»

این سخن تشویق بر بخشش و جود است و فراوان در مورد هدیه و پوزش خواهی از اندکی آن به کار رفته است. ما بحثی مفصل در ستایش جود و سخاوت در مباحث گذشته آورده ایم.

و گفته شده است: بر هر کس که می خواهی فضل و بخشش کن تا امیر او شوی، و به هر کس می خواهی اظهار نیاز کن تا اسیر او شوی، و از هر کس می خواهی بی نیازی کن تا همانند او شوی.

از ارسطو پرسیده شد: آیا جود و بخششی وجود دارد که از آن همگان بهره مند شوند؟ گفت: آری، اینکه برای همگان نیت خیر داشته باشی.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ، فَإِنَّ الْجِزْمَانَ أَقْلُ مِنْهُ .

امام علیه السلام فرمود:

از بخشش کم حیا مکن، زیرا محروم کردن، از آن هم کمتر است. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز را نویری در کتاب نهاییه الإرب از امام صادق علیه السلام با تغییر مختصری نقل کرده است در حالی که آمدی در غررالحکم آن را از امیر مؤمنان روایت نموده و نویسنده مستطرف، «أبشهی» (متوفای ۸۵۰) آن را با تفاوتی ذکر کرده است که نشان می دهد از منبع دیگری آن را گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴).)

بخشش کم

امام علیه السلام در این سخن حکیمانه اش از محروم کردن نیازمندان به هر اندازه که ممکن باشد نهی می کند و می فرماید: «از بخشش کم حیا مکن، زیرا محروم کردن از آن هم کمتر است.»؛ (لَا تَسْتَحِ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ، فَإِنَّ الْجِزْمَانَ أَقْلُ مِنْهُ) .

بسیارند کسانی که معتقدند باید بخشش به مقدار قابل ملاحظه باشد و اگر انسان توان آن را نداشت، ترک کند، در حالی که بخشش کم (توأم با عذرخواهی و ادب) حد اقل دو فایده دارد: نخست این که در بسیاری از موارد همین مقدار حل مشکلی می کند و دیگر این که دست رد به سینه درخواست کننده زدن نوعی اهانت است و این کار جلوی اهانت را می گیرد. اضافه

بر اینها روح سخاوت را در انسان در تمام حالات پرورش می دهد.

تعبیر به «إِنَّ الْجِرْمَانَ أَهْلٌ مِنْهُ؛ محروم ساختن از آن کمتر است» نوعی کنایه و تشبیه است، زیرا محروم کردن قابل مقایسه با مقدار مالی که انسان می بخشد نیست تا بگوییم این از آن کمتر است. امام علیه السلام در واقع محروم کردن را نیز نوعی بخشش بسیار کم محسوب کرده که هر بخششی از آن بیشتر است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «هر کار نیکی صدقه ای محسوب می شود خواه به غنی باشد یا فقیر، بنابراین صدقه را ترک نکنید هرچند به نیمی از یک دانه خرما باشد و خود را از آتش دوزخ دور دارید هرچند به نیمی از یک دانه خرما باشد، زیرا خداوند متعال این صدقه کوچک را برای صاحبش پرورش می دهد، همان گونه که شما بچه اسب یا بچه شتر خود را پرورش می دهید و در روز قیامت پرورش یافته آن را به او باز می گرداند تا جایی که بزرگ تر از کوه عظیمی خواهد بود؛

«كُلُّ مَعْرُوفٍ صِدَقَةٌ إِلَىٰ غَنِيِّ أَوْ فَاقِرٍ فَتَصَدَّقُوا وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ وَ اتَّقُوا النَّارَ وَ لَوْ بِشِقِّ التَّمْرَةِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُرَبِّيهَا لِصَاحِبِهَا كَمَا يُرَبِّي أَحَدَكُمْ فَلَوْهُ أَوْ فَصَبَّ يَلَهُ حَتَّىٰ يُؤْفِيَهُ إِيَّاهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَعْظَمَ مِنَ الْجَبَلِ الْعَظِيمِ». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۴۱۰، ح ۱۶).

در گفتار حکیمانه ۴۲۲ تعبیر دیگری از همین موضوع مهم آمده است می فرماید:

«افْعَلُوا الْخَيْرَ وَ لَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئًا؛ کار نیک را انجام دهید و هیچ مقدار از آن را کم شمارید».

مهم این است که انسان در انفاق خود، هرچند کم اخلاص داشته باشد. این خلوص نیت کم را بسیار و کوچک را بزرگ می کند. شاهد این سخن داستانی است که در شأن نزول آیه ۷۹ سوره توبه آمده است:

لشکر اسلام برای مقابله احتمالی با دشمن در جنگ تبوک آماده می شد.

پیغمبر اکرم دستور به جمع آوری کمک های غذایی برای سربازان اسلام داد.

هر کس به اندازه توانایی خود مقداری خرما به عنوان زکات یا تبرع به مسجد می آورد و کسانی که امکانات بیشتری داشتند مقدار فزون تری می آوردند.

کارگر مسلمانی به نام «ابو عقیل انصاری» که از چاه های اطراف مدینه آب برای منازل می آورد و با مبلغ مختصری که از این کار دریافت می کرد هزینه زندگی خانواده خود را در حد پایین تأمین می کرد نیز به فکر کمک به ارتش اسلام افتاد و چون اندوخته ای نداشت گفت: یک شب را اضافه کار می کنم و درآمد آن را خدمت پیامبر می آورم. محصول کار شبانه او دو من خرما بود که یک من آن را برای خانواده خود گذارد و یک من را خدمت پیامبر آورد. منافقان عیب جو هنگامی که دیدند «ابو عقیل» مشتی خرمای خشکیده در دامن ریخته خدمت پیامبر می آورد او را به باد مسخره و استهزا گرفتند و سخن ها گفتند. آیه شریفه نازل شد، کار «ابو عقیل» را کاملاً ستود و استهزا کنندگان را به عذاب الیم الهی تهدید کرد: «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ کسانی که از صدقات مومنان اطاعت کار عیبجویی می کنند، و آنهایی را که دسترسی جز به مقدار (ناچیز) توانائیشان ندارند مسخره می نمایند خدا آنها را مسخره می کند (کیفر استهزا کنندگان را به آنها می دهد) و برای آنان عذاب دردناکی است». (. توبه، آیه ۷۹). بیخس مال و مترس از کسی که هرچه دهی جزای آن به یکی ده ز دادگر یابی.

البته گاه به هفتصد برابر و بیشتر می رسد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Do not feel ashamed of giving little because refusal is
”even less than that

حکمت ۶۸: در پاکدامنی و سپاسگزاری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: عَفَّتْ وِرْزِيدِن زِينَتِ فَقْرٍ، و شکرگزاری زینت بی نیازی است .

شهیدی

پارسایی زیور درویشی است، و سپاس زیور توانگری.

اردبیلی

و فرمود پاک دامنی آرایش دراویشیست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پاکدامنی، زیور بینوایی است و سپاسگزاری، آرایش توانگری است.

و آن حضرت فرمود: پاکدامنی زینت تهیدستی، و شکر زینت توانگری است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(پاکدامنی زینت تهیدستی است). قبلا معلوم شد که پاکدامنی فضیلت قوه ی شهویه است، و فقیر اگر شهوت خود را به وسیله ی عقل از خواسته های طبیعی خود، باز دارد، نفسش با فضیلت پاکدامنی کمال می یابد و تهی دست اش را در انتظار اهل بینش به فضیلت خود آراسته می گرداند و اگر خواسته های خود را به حال خود یله و رها گذارد او را به زشتیها وامی دارد، و به حرص و آز و بخل و حسد و در یوزگی می کشاند و بدان وسیله زشتترین چهره را به خود خواهد گرفت.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى .

من الأبيات المشهورة فإذا افتقرت فلا تكن متخشعا و تجمل.

و من أمثالهم المشهورة تجوع الحره و لا تأكل بشدييها (الميداني ٨١:١؛ قال: أي لا تكون ظئرا و إن آذاها الجوع. و يروى: «و لا تأكل ثدييها» قال: «و أول من قال ذلك الحارث بن سليل الأسدی» في خبر معروف ذكره هناك.) .

و أنشد الأصمعي لبعضهم أقسم بالله لمص النوى

و قال بعضهم وقفت على كنيف و في أسفله كناف و هو ينشد و أكرم نفسي عن أمور كثيره ألا إن إكرام النفوس من العقل

و أبخل بالفضل المبين على الألى

و أما كون الشكر زينه الغنى فقد تقدم من القول ما هو كاف.

و كان يقال العلم بغير عمل قول باطل و النعمه بغير شكر جيد عاطل

کاشانی

(و قال عليه السلام: العفاف زينه الفقر) پاکدامنی آرایش درویشی است زیرا که آن فضیلتی است که مزین صاحب خود است

و محسن حال او.

آملی

فزوینی

عفاف نفس زینت فقر باشد. یعنی فقیر چون عقیف باشد او را آن زینت بس بود.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «العفاف زینه الفقر و الشکر زینه الغنی.» یعنی و گفت علیه السلام که عفت، یعنی کف از محرّمات، زینت است از برای محتاجان و شکر نعمت کردن، یعنی گناه نکردن، زینت است از برای توانگران.

خوبی

اللغه: (عف) عفا: کف و امتنع عما لا یحل او لا یجمل - المنجد. المعنی: العفاف کف النفس عن الشهوات و الصبر علی فوت الحاجات، و الفقر یوجب عدم تناول ما یشتهیه الفقیر و ان کان مباحا و عاده الفقیر ان یسال الناس لتحصیل حوائجه او یشکر عندهم من فقره، و مقتضی العفاف ترک السئوال و اظهار الحاجه، و هو زینه للفقر کما ان زینه الغنی الشکر، و هو صرف المال فیما ینبغی من حوائج نفسه، و الاعانه لغيره. الترجمة: خود داری و پارسائی، زیور فقر و نداری است، و شکر و سپاسگذاری، زیور ثروتمندی.

زیور فقر عفاف است ولی ***زیور از بهر غنی، شکر خدا است

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: کرره المصنف فی (۳۴۰) سهوا، لکن نقله عنه هنا ابن میثم بدون فقره الاخیره و انما نقله عنه معها ابن ابی الحدید. العفاف زینه الفقر و قد وصف الله تعالی الفقراء المتزینین بالعفاف فی قوله (یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس الحافا). و الشکر زینه الغنی قال سلیمان علیه السلام (رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی) و قال ایضا لما رای عرش ملکه سبا مستقرا (الفصل الستون - فی موضوعات مختلفه) عنده فی اقل من طرفه عین (هدامن فضل ربی لیلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم).

مغنیه

العفاف زینه و فضیله للفقیر و الغنی و ایضا للملوک.. و خص الامام الفقر بالذکر لانه منقصه عند الناس، و العفاف یکفر عنه. و ایضا الشکر زینه و فضیله من کل الناس، بل هو واجب عام، من کل حسب طاقته، و ذکر الامام الغنی بالخصوص لانه فی الغالب یبعث علی الکبریاء و الطغیان، فاذا شکر الغنی و تواضع فمعنی هذا انه من الطیبین الاخیار. و یاتی قول الامام: ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلب لما عند الله، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله.

امام علیه السلام (در پاکدامنی و سپاسگزاری) فرموده است: پاکدامنی زینت و آرایش بی چیز و درویش است، و سپاسگزاری (از نعمتهای خداوند) آرایش توانگر.

زمانی

پاکدامنی یکی از اخلاق نیکوست اما از فقیر نیکوتر است، زیرا او در اثر شدت فقر اگر زن باشد نجابت را از دست می دهد و اگر مرد باشد در اثر ناملايمات دست به دزدی، گدائی و ... می زند به همین جهت فقیر بیشتر نیاز به عفت دارد و باید ایمانش کامل تر باشد. ثروت هم گاهی انسان را یاغی می سازد و دست به نافرمانی خدا و ایجاد ناراحتی برای مردم می زند لذا خدا می گوید: (انسان در اثر ثروت یاغی می شود) و برای کنترل این گروه می فرماید: (کسی که طغیان کند و زندگی دنیا را برای خود انتخاب کند (و نسبت به دیگران بی اعتنائی نماید) جهنم جایگاه اوست).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العفاف زينه الفقر) فاذا كان الانسان فقيرا فزینته بین الناس ان یعف و لا یتناول اللذائذ کیف ما وجدها (و الشکر زينه الغنی) فاذا استغنی الانسان کانت زینته ان یشکر.

موسوی

اللغه: العفاف: الکف عما لا یحل. زین الشیء: حسنه و زخرفه. الشرح: ان تكون فقیرا فلیس ذلک عیب و انما العیب ان تكون فقیرا تقف علی ابواب الناس تستجدی منهم لقمه العیش فیقابلک هذا بالاستهزاء و الاخر بالشم و الثالث بالاعراض فاذا کنت فقیرا فکن متعففا تته علی اصحاب المال و علی الاغنیاء و هذه زینته الفقراء ... و اذا کنت غنیا فانک ستحاسب علی غناک و ستودی الضریبه قاسیه و لکن تستطیع ان تودی حقه و توجر علیه بشکره، و شکر الغنی ان تاخذه من حله و تصرفه فی محله فاذا انت قد ادیت شکره عندها یكون الشکر زينه هذا الغنی.

طالقانی

«پارسایی - پاکدامنی - زیور درویشی و سپاسگزاری زیور توانگری است.»

مکارم

و قال علیه السلام

الْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ، وَالشُّكْرُ زَيْنَةُ الْغِنَى .

امام علیه السلام فرمود:

خویشتن داری و عفت زینت فقر و شکرگزاری زینت غناست. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز پیش از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول در وصیت امام به فرزند دلبندهش امام حسن علیه السلام آمده است و نیز مرحوم مفید پیش از نهج البلاغه آن را در ارشاد نقل کرده و این جمله را نیز بر آن افزوده است: «وَالصَّبْرُ زَيْنَةُ الْبَلْوَى».) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۴.)

زینت فقر و غنا

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش از زینت فقر و زینت غنا سخن می گوید و می فرماید: «خویشتن داری و عفت زینت فقر و شکرگزاری زینت غناست»؛ (الْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ، وَالشُّكْرُ زَيْنَةُ الْغِنَى) .

فقیر در معرض آفات مختلفی قرار دارد: اظهار حاجت توأم با ذلت، دست بردن به سوی اموال حرام، ناسپاسی در برابر خداوند و مانند اینها. اما اگر خویشتن دار باشد نه دست حاجت به سوی لثیمان می برد و نه عزت نفس خود را زیر پا می گذارد، نه آلوده حرام می شود و نه زبان به ناشکری می گشاید، بنابراین عفت به معنای خویشتن داری، زینت فقر است، از این رو خداوند از این گونه فقیران در قرآن مجید با عظمت یاد کرده و می فرماید: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْمَأْرُضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا»؛ (انفاق شما مخصوصاً باید) برای نیازمندی باشد که در راه خدا در تنگنا قرار گرفتند (از وطن خود برای شرکت در میدان جهاد آواره شده و در تأمین زندگی وامانده اند) آنها نمی توانند (برای تأمین روزی) مسافرتی کنند و از شدت خویشتن داری افراد ناآگاه آنها را بی نیاز می پندارند؛ اما آنها را از چهره هایشان می توانی بشناسی. آنان هرگز با اصرار چیزی از کسی نمی خواهند». (. بقره، آیه ۲۷۳) این همان عفت است که زینت فقر است.

البته باید توجه داشت که عفت معنای عام و معنای خاصی دارد: معنای خاص آن پاکدامنی در مقابل آلودگی های جنسی و معنای عام آن هر گونه خویشتن داری در برابر گناه و کارهای زشت و پست است.

در حدیث دیگری از امام علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«مَنْ عَفَّ خَفَّ وَزُرُّهُ وَ عَظُمَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرُهُ؛ آن کس که عفاف پیشه کند بار گناهِش سبک و قدر و مقامش در پیشگاه خدا افزون می شود».

اما در مورد غنا که بهترین زینت شکرگزاری است؛ نه تنها شکر لفظی بلکه شکر عملی. اغنیا و ثروتمندانی که شرک عملی به جا می آورند، به نیازمندان کمک می کنند، در کارهای خیر و عام المنفعه سرمایه گذاری می نمایند، به آنها که وام می خواهند وام می دهند و حتی به کسانی که محتاجند و روی سؤال ندارند به طور پنهانی کمک می کنند آنها برترین زینت را در

زندگی برای خود فراهم کرده اند، در پیشگاه خدا آبرومندند و در برابر خلق خدا نیز دارای شخصیت و آبرو و چه زینتی از این بالاتر.

اما اگر غنی راه طغیان پیش گیرد، در کمک به دیگران بخل بورزد، آلوده شهوات و عیش و نوش گردد، در نظر همه زشت و منفور خواهد شد.

البته همه باید شکر نعمت های خدا را به جا آورند؛ ولی این کار برای آنها که مشمول نعمت بیشتری هستند زینده تر، بلکه لازم تر است.

شکر نعمت را باید از پیامبران بزرگ الهی یاد گرفت؛ سلیمان که ملک و حکومت بی مانندی داشت و جن و انس سر بر فرمان او بودند و بسیاری از قوای زمین و آسمان در خدمت او قرار داشتند هنگامی که می بیند یکی از شاگردانش به نام «آصف بن برخیا» چنان مقام والای روحانی پیدا کرده که می تواند تخت «بلقیس» را در یک چشم بر هم زدن از شهر سبأ به شام نزد وی حاضر کند می گوید: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ»؛ خداوند چنین نعمتی را در اختیار من گذاشته تا مرا بیازماید که آیا شکر نعمت به جای می آورم یا نه (و به یقین من شاکر و سپاس گزار اویم). (نمل، آیه ۴۰).

شکرگزاری نه تنها برای غنی زینت، بلکه موجب فزونی نعمت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَا فَتِيحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابَ شُكْرِ فَخْرَنَ عَنْهُ بَابُ الزِّيَادَةِ؛ خدا در شکرگزاری را به روی کسی نگشود که زیادی نعمت را از او باز دارد». (کافی، ج ۲، ص ۹۴، ح ۲).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Charity is the adornment of destitution, while
”gratefulness (to Allāh) is the adornment of riches

حکمت ۶۹: درباره آرزوها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ مَا كُنْتَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر به آنچه که می خواستی نرسیدی، از آنچه هستی نگران مباش .

شهیدی

اگر آن که خواهی نیستی باری بدان ننگر که کیستی.

اردبیلی

و فرمود هر گاه واقع نشود آنچه خواهی پس باید که باک نداشته باشی بهر کیفیت که باشی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر آنچه می خواستی میسرت نشد، به هر حال که هستی، قانع باش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر گاه آنچه خواهی نباشد، از اینکه چگونه باشی باک مدار .

شرح ها

راوندی

و روی فلا ینال، و هذا علی الاصل، لان الیاء سقط فی الجزم و هذا کاف الا انه ربما یحذف الالف ایضا للتخفیف، کقولهم لم یکن ثم یقولون للتخفیف لم یکن.

کیدری

فلا تبیل: ای لا تبال حذفوا الالف تخفیفاً لکثرة الاستعمال، كما حذفوا الیاء، من قولهم لا ادر، و النون من لم یکن، و کانهم لما حذفوا لام الفعل التي هی الیاء، من تبالی للجزم، و کثر استعماله حتی صار المحذوف نسیاً منسیاً جزموا اللام علی توهم ان الجازم ما عمل بعد و ان الساقط لیس من جمله الاصل، بل عمله هو هذا الانجزم، و لما انجزم اللام سقط الالف قبله لالتقاء الساکنین.

ابن میثم

(هر گاه به خواسته ی خود نرسیدی، در هر حال باکی نداشته باش). یعنی هر گاه در موردی به هدف خود نائل نشدی، در هر حالی که نسبت به آن کار هستی اهمیت نده، مفهوم این سخن، جلوگیری از اهمیت دادن و افسوس خوردن نسبت به کارهایی است که انجام نشده، با این توضیح که افسوس خوردن برای از دست رفتن هدف، غم و اندوه است و این در حال حاضر زیانی است که هیچگونه فایده ای بر آن مترتب نمی باشد، بنابراین مرتکب شدن چنین کار زیانباری از نادانی است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ [كَيْفَ]

مَا كُنْتَ .

قد أعجم تفسیر هذه الكلمة على جماعه من الناس و قالوا المشهور فى كلام الحكماء إذا لم يكن ما تريد فأرد ما يكون و لا معنى لقوله فلا تبلى كيف كنت و جهلوا مراده ع.

و مراده إذا لم يكن ما تريد فلا تبلى بذلك أى لا تكثر بفوت مرادك و لا تبشس بالحرمان و لو وقف على هذا لثم الكلام و كمل المعنى و صار هذا مثل قوله فلا- تكثر على ما فاتك منها أسفا و مثل قول الله تعالى لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ (سوره الحدید ۲۳) . لكنه تمم و أكد فقال كيف كنت أى لا- تبلى بفوت ما كنت أملته و لا تحمل لذلك هما كيف كنت و على أى حال كنت من حبس أو مرض أو فقر أو فقد حبيب و على الجملة لا- تبلى الدهر و لا تكثر بما يعكس عليك من غرضك و يحرملك من أملك و لیکن هذا الإهوان به و الاحتقار له مما تعتمده دائما على أى حال أفضى بك الدهر إليها و هذا واضح

كاشانى

(و قال عليه السلام: إذا لم يكن ما تريد) هرگاه كه واقع نشود آنچه خواهی (فلا تبلى كيف كنت) پس باید كه باك نداشته باشی به هر کیفیتى كه باشی از عدم حصول مرادات دنیاوی زیرا كه سعی در استحصال آن موجب مضرت است و تباهى. بدانكه (لا تبلى) در اصل (لا تبالى) بوده كه الف، محذوف باشد به جهت كثر استعمال، از قبیل (لا ادر) و در بعضى بر اصل حق واقع شده.

آملی

قزوینی

(لا- تبلى) نهی است از (بالی یبالی) بر خلاف قیاس. هرگاه آن نباشد كه تو مى خواهی پس پروا مدار هر گونه باشی. چون كعبتین اقبال نقش مراد بر نیارد هر نقش كه خواهد بر آرد در سر العالمین این ابیات را در مثل این باب به (امیرالمؤمنین علیه السلام) نسبت داده است: اذا ما لم تكن ملكا مطاعا كما ترضى فكن عبدا مطيعا فان لم تملك الدنيا جميعا كما تختار فاتركها جميعا هما شيئان من نسك و ملك ينيلان الفتى شرفا رفيعا اذا ما المرء عاش بكل شىء سوى هذين عاش بها و ضيعا

لاهیجی

و قال عليه السلام: «إذا لم يكن ما تريد فلا تبلى كيف كنت.» یعنی و گفت عليه السلام كه هرگاه حاصل نشود خواهشهای تو، پس مبالا-تى و اعتنائى مكن به اينكه چگونه بوده اى در زمان گذشته از كامروا بودن تو، زیرا كه اعتنا كردن بر حال پيشين كدورت ديگر است بر كدورت اين ناكامى.

خوبی

اللغه: (بالی) مبالاه بالامر: اهتم به و اكثرث له- المنجد. الاعراب: لا تبلى ما كنت، خطاب نهى عن بالى يبالى، و القياس ان تكون فلا تبلى بحذف لام الفعل جزما فقط و لكن حذف الف المفاعله على غير قياس كحذف النون من يك، و نقل الجزم الى اللام، و ما، اسميه نكره منعوته بقوله: كنت اى شيئا كنته، فهى مفعول لقوله لا تبلى. المعنى: هى كلمه تسليه لمن يسعى نحو مقصود و غرض بحسب شخصيته، و قلما يخلو عنه اى انسان، فكل احد يقصد هدفا فى حياته و يسعى للوصول اليه بحسب. مقامه، و قلما يصل الانسان الى ما يقصده و يريده، فان اكثر الناس يقصدون هدفا لا يتهيأ لهم اسبابه او يقصر همتهم عن سلوك طريقه، فلا يكونون ما يريدون، فقال عليه السلام: اذا لم تصل الى هذا المقصد الذى تريده لفقد الوسائل او قصور الهمة او وفور الموانع، فارض بما وصلت اليه من الاحوال، و لا- تغتم بمافات منك من الامال. الترجمة: چون آنچه خواستى نشدى، از آنچه هستى نگران مباش.

چون آنچه خواستى نشدت حاصل از تلاش*** رو شكر كن، مباد كه از بد بتر شود

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هكذا فى (الطبعه المصريه)، و الصواب ما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه فلا تبلى كيف كنت و تبلى بضم التاء و الاصل فيه تبلى، حذفوا الالف تخفيفا لكثرة الاستعمال كما حذفوا الياء من قولهم لا ادرك قال زهير: لقد باليت مظعن ام اوفى ولكن ام اوفى لا تبالى قالوا: كان لامراه ابن واحد، فمات فقالت اردت ان لا يموت هذا، فمن شاء بعده عاش و من شاء مات.

مغنيه

فلا تبلى اى لا تبلى من المبالاه بمعنى الاكتراث، و حذفوا الالف للتخفيف، و المعنى لا تأسف على ما فات مهما كانت ظروفك و احوالك، لان الحزن لا يرجع ما فات، و الفرح لا يبقى ما هو آت. و قال واحد من الزاهدين: (ما اصنع بدنيا ان بقيت لها لم تبلى، و ان بقيت لى لم ابق لها؟). و اذن فعلام التأسف و التهلل؟.

عبده

... فلا- تبلى ما كنت: اذا كان لك مرام لم تنله فاذهب فى طلبه كل مذهب و لا تبلى ان حقروك او عظموك فان محط السير الغايه و ما دونها فداء لها و قد يكون المعنى اذا عجزت عن مرادك فارض باى حال على راي القائل. اذا لم تستطع شيئا فدعه و جاوزه الى ما تستطيع

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره آرزوها) فرموده است: هر گاه به آنچه مى خواهى نرسیدی پس به هر حال هستى باک نداشته باش

(زیرا برای نرسیده اندوه به خود راه دادن بی خردی است).

زمانی

دنیا جای تراحم منافع است و هیچ گاه بسود یک نفر نمی چرخد، بلکه خدا منافع نوع و جامعه را در نظر می گیرد و به همین جهت خیلی از اوقات افراد به هدفهای خود که آرزو داشته اند نمی رسند و چه بسا دشمن آنان پیروز می گردد. هر چند این شکستها تجربه آور است و راه پیروزی را برای انسان در مراحل دیگر هموار می سازد اما بخودی خود تلخ است و امام (علیه السلام) می فرماید به این تلخیها اعتناء نکن! با توجه به همین نکته است که انسان در هر حال باید بیاد خدا و شاکر باشد تا خدا در هر حال او را یاری کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا لم یکن ما ترید) ای لم تتمکن مما قصدت و ارادت (فلا تبلى) ای لا تبال (ما کنت) فی طلبه حقیرا او کبیرا، ای اذا صعب مرادک، فاعمل کل عمل لتصل الیه، و یحتمل ان یراد بهذه الحکمه النهی عن الاسف عما فات الانسان.

موسوی

اللغه: لا تبلى: لا تكثرث و لا تهتم. الشرح: اذا لم تتحقق اغراضک کما ترید بل فاتتک و لم تستطع ادراکها فلا تاسف او تتحسر علی ما فاتک و ما کنت تأمله بل مر علیه مرور الکرام و انظر الیه بعدم المبالاه ...

طالقانی

«چون آنچه می خواهی نباشد بدان منگر که چگونه بوده ای.»

شرح این سخن بر گروهی از مردم دشوار گردیده است و گفته اند مشهور سخن حکیمان این است که چون آنچه خواهی نباشد، همان را خواه که هست - زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز. و معنی گفتار امیر المؤمنین که فرموده است: «بدان منگر که چگونه بوده ای» روشن نیست، و آنان مقصود و مراد امیر المؤمنین علیه السلام را درک نکرده اند. مقصود آن حضرت این است که اگر آنچه می خواهی نبود، اندوهگین مشو و اعتنایی مکن و از اینکه مرادت بر آورده نشد و محروم گشتی، نومید مشو. این سخن نظیر گفته دیگر علی علیه السلام است که فرموده است: «بر آنچه از نعمت دنیا که از دست می دهی، اندوه بسیار مخور» و نظیر این گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «برای آنچه از دست می دهید اندوه مخورید»، در عین حال امیر المؤمنین سخن خود را مؤکد ساخته و فرموده است به هر حال که باشی اندوه مخور، و اگر آنچه را که آرزومند بودی از دست دادی به هر حال که باشی، بر آن اندوه مخور، چه بیمار و چه زندانی و چه تنگدست و چه دوست از دست داده باشی و به هر حال بر روزگار اعتنا مکن و اگر تو را از آرزویت نومید ساخت و با خواسته تو بر عکس رفتار کرد، اندوه بر دل مگیر و این حال سبک و کوچک شمردن روزگار را در همه احوال در نظر داشته باش و این واضح است.

مکارم

و قال عليه السلام

إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ مَا كُنْتَ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که آنچه را می خواهی انجام نمی گیرد، هرگونه باشی اعتنا نکن

(و نگران مباش). (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه این کلام حکمت آمیز از غررالحکم با مختصر تفاوتی نقل شده است: به جای «مَا كُنْتَ» «كَيْفَ أَنْتَ» آمده است (که احتمالاً از منبع دیگری گرفته شده است) در نسخه ابن ابی الحدید و ابن میثم نیز «كَيْفَ أَنْتَ» آمده است. ابن ابی الحدید در شرح این جمله می گوید: «تفسیر این کلام برای بسیاری از مردم پیچیده شده است». این تعبیر- به گفته صاحب مصادر- نشان می دهد که این از کلمات مشهور آن حضرت است که اندیشمندان بسیاری درباره آن امعان نظر کرده اند، زیرا اگر این کلام از سخنان مشهور آن حضرت نبود دلیلی نداشت که برای به دست آوردن تفسیر صحیح آن تلاش و کوشش کنند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۵).

نگران مباش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به افرادی که در رسیدن به مقصودشان ناکام می مانند دستوری می دهد که مایه آرامش است، می فرماید: «هنگامی که آنچه را می خواهی انجام نمی گیرد، هرگونه باشی اعتنا نکن»؛ (إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلِّ .) «لَا تُبَلِّ» از ماده «بَلَّ» بر وزن «ذَلَّ» به معنای اهمیت دادن به چیزی گرفته شده و این صیغه در اصل «لَا تُبَالِّ» بوده و در حالت جزمی واو آن حذف شده سپس الف باب مفاعله نیز به عنوان تخفیف حذف گردیده و «لَا تُبَلِّ» شده سپس جزم که روی واو محذوف بوده، منتقل به لام شده است و «لَا تُبَلِّ» شده است. (مَا كُنْتَ).

برای این جمله تفسیرهای متعددی از سوی شارحان نهج البلاغه ذکر شده است؛ اکثر شارحان بر این عقیده اند که این سخن حکیمانه اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید آمده: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ» یعنی هنگامی که به مقصد نرسیدی غمگین مباش، چرا که اگر مقصود مادی است دنیای مادی بقایی ندارد و اگر مقصود معنوی است خداوند برای تلاشی که کردی به تو اجر و پاداش می دهد.

بعضی دیگر مانند «محمد عبده» گفته اند که منظور این است که اگر به مقصود نرسیدی دست از تلاش و کوشش بردار و به سخنان این و آن اعتنا مکن.

بعضی دیگر گفته اند: مقصود این است که اگر به مقصود نرسیدی به همان حال که هستی راضی باش تا از مقام و مرتبه تو نزد خداوند کاسته نشود.

تفسیر چهارمی برای این سخن به نظر می رسد که از بعضی جهات مناسب تر است و آن این است که اگر به مقصود نرسیدی به هر صورت باشی تفاوتی نمی کند مثل این که کسی هدفش این بوده که در فلان شهر زندگی کند و موفقیت خود را تنها در

آنجا می بیند. اگر این مقصود برای او حاصل نشود چه تفاوتی می کند که در هر شهر دیگری باشد، زیرا همه شهرها نسبت به خواسته او یکسان است و نباید در این باره سخت گیری کند. این شبیه چیزی است که مرحوم «علامه شوشتری» در شرح نهج البلاغه خود آورده که زنی تنها یک پسر داشت و از دنیا رفت. آن مادر گفت: من می خواستم این فرزند من زنده بماند حال که از دنیا رفت هر کس دیگری می خواهد بعد از او زنده بماند یا نماند.

بارها گفته ایم که اراده چند معنای مختلف از عبارت واحد مانعی از نظر ادبی ندارد و در نثر و نظم کلام عرب و سایر لغات، نمونه های فراوانی از آن هست، بنابراین ممکن است تمام معانی فوق در محتوای کلام امام علیه السلام جمع باشد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If what you aim at does not come about, then do not worry as to what you were ”.

حکمت ۷۰: در نگویش نادان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نادان را یا تندرو یا کند رو می بینی .

شهیدی

نادان را نبینی جز که کاری را از اندازه فراتر کشاند، و یا بدانجا که باید نرساند.

اردبیلی

و نمی بینی نادان را بجز از حد در گذرنده یا تقصیر کننده بخود و دانا بحد اعتدالست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): جاهل دیده نشود مگر در افراط یا تفریط.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نادان جز به افراط و تفریط دیده نشود.

شرح ها

راوندی

و المفراط: من قصر فی الامور و ضیعه حتی فات. و المفراط فی الدمر: المجاوز الحد فيه.

کیدری

المفراط: الغالی و المفراط المقصر.

ابن میثم

(شخص نادان جز در یکی از دو حالت تندروی و یا کندروی مشاهده نمی شود). جهل یا جهل بسیط است که همان طرف کندروی از فضیلت و به کودنی موسوم است. و یا جهل مرکب است که همان طرف تندروی است. توضیح آن که نادانی که در جهل مرکب است، گاهی در پیگیری از حق زیاده روی می کند و در نتیجه ی تلاش پرده ای جلو چشم بصیرت او پدید می آید که او با قطع بر این که این دلیل رسیدن وی به حق است، از دریافت حق و حقیقت بازمی ماند، که گاهی این طرف را جریزه می نامند و همواره چنین فردی در یکی از دو طرف است و به اندازه ی نادانی اش حالت وی در تمام رفتارها و گفتارها بر یکی از دو سمت: تندروی یا کندروی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا [يُرَى الْجَاهِلُ]

تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا .

العدالة هي الخلق المتوسط و هو محمود بين مذمومين فالشجاعه محفوفه بالتهور و الجبن و الذكاء بالغباوه و الجريزه (الجريزه: الخب و المكر.) و الجود بالشح و التبذير و الحلم بالجماديه و الاستشاطه و على هذا كل ضدين من الأخلاق فينبهما خلق متوسط و هو المسمى بالعداله فلذلك لا يرى الجاهل إلا مفراطاً أو مفراطاً فهو إما أن يفراط فيها فيخرج عن القانون الصحيح فيغار لا- من موجب بل بالوهم و بالخيال و بالوسواس و إما أن يفراط فلا يبحث عن حال نسائه و لا يبالي ما صنعن و كلا الأمرين مذموم و المحمود الاعتدال.

و من كلام بعض الحكماء (ا: «و من كلام الحكماء».) إذا صح العقل التحم (ا: «التأم».) بالأدب كالتحام (ا: «كالتئام».) الطعام

بالجسد الصحيح و إذا مرض العقل نبا عنه ما يستمع من الأدب كما يقىء الممعود ما أكل من الطعام فلو آثر الجاهل أن يتعلم شيئاً من الأدب لتحول ذلك الأدب جهلاً كما يتحول ما خالط جوف المريض من طيب الطعام داء

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا ترى الجاهل) نمی بینی نادان را (الا مفرطاً) مگر آنکه به سبب جهالت از حد در گذرنده است (او مفرطاً) یا تقصیر کننده و این هر دو طرف عدولند از عدالت به خلاف دانا که اختیار می کند وسط آن را که حد اعتدال است

آملی

فزوینی

نمی بینی تو جاهل را مگر در حد افراط از وسط یا تفريط (قالوا فی قوله تعالی اذ يقول امثلهم طریقه.. یعنی (اوسطهم) پس عاقل در همه امور میانه رود و جاهل یا در گذراند تیر از نشانه، یا نرساند و در همه امور حق در وسط است از این روی (سواء الطریق حق) گویند (الا ماشد) مثلاً ایمان و ایقان میانه صورت ندارد که باید در کمال باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا- یری الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً». یعنی و گفت علیه السلام که دیده نمی شود نادان را در کارها مگر اینکه یا از حد در گذراند و یا اینکه تقصیر و کوتاهی در آن کند، یعنی کاری را بر وفق عدل نکند.

خویی

اللغة: (افراط) اعجل بالامر، جاوز الحد من جانب الزيادة و الكمال (فراط) تركه- المنجد. الاعراب: لا- ترى، من باب علم، الجاهل، مفعوله الاول، و الاستثناء مفرغ، و مفرطاً مفعول ثان. المعنى: اقامه كل امر في محله اللائق به من دون زیاده و نقصان هو الصراط المستقیم و العدل المأمور به، و هذه القاعده عامه لكل شئون الانسان مما هو فی داخل نفسه او فی اعضائه، و مما هو خارج عنه یرتبط به من تدبیر منزله و المعاشره مع اهله و جيرانه و المعامله مع الناس كافه، و رعايه العداله فی الامور یحتاج ای علم واسع و دقه نظر عمیق، فاذا كان الانسان جاهلاً لا یقدر علی رعايه العداله و الاستقامه فی الامور، فیتجاوز الحد فیکون مفرطاً او یقف دونه فیکون مفرطاً و مقصراً. الترجمة: نبینی نادان را جز اینکه از حد گزرانیده، یا به سرحد نرسیده.

نادان نتواند به سرحد باشد ***یا کمتر از آنست و یا رد باشد

شوشتری

الافراط، تجاوز الحد، و التفريط، التقصیر و التضییع له حتی یفوت، و کلاهما مذمومان، و انما الممدوح الحد الوسط. و من کلمات النبى (صلی الله علیه و آله) الجامعه: خیر الامور اوساطها، و قال الشاعر: و ان بین التفريط و الافراط مسلکاً منجیا من الايراط الايراط مصدر اورطه، ای: اوقعه فیما لا خلاص له منه. و صدق (علیه السلام): فالجاهل اما ان یبخل و لا ینفق اصلاً. او

ینفق و یسرف مع ان الله تعالى قال: (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان (الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) بین ذلک قواما). و كذلك الجاهل اما ان یترک آخرته لدنیاه، و اما دنیاه لا-خرته، و قالوا (علیه السلام): لیس منا من ترک آخرته لدنیاه و من ترک دنیاه لآخرته، و الجاهل اما لا یکسب و یكون کلا علی الناس و اما یحرص و لا یجمل فی کسبه، و کلاهما ضلال. و فی (بیان الجاحظ): قال النبی (صلی الله علیه و آله): یوتی یوم القیامه بالوالی جلد فوق ما امر الله به، فیکول له الرب: عبدی! لم جلدت فوق ما امرتک به؟ فیکول: رب غضبت لغضبتک. فیکول: اکان ینبغی لغضبتک ان یکون اشد من غضبی؟! ثم یوتی بالمقصر فیکول له: عبدی لم قصرت عما امرتک به؟ فیکول: رب رحمته. فیکول: اکان ینبغی لرحمتک ان تكون اوسع من رحمتی؟! فیصیرهما الی النار. و فی (تاریخ بغداد): ذکر عند ابی حنیفه جهم و مقاتل فقال: کلاهما مفرط، افرط جهم حتی قال انه تعالی لیس بشیء، و افرط مقاتل حتی جعله مثل خلقه. هذا، و انشد شاعر نصر بن سيار بخراسان ارجوزه تشبیها مئه و مدیحها فی نصر عشره، فقال له نصر: و الله ما ترکت کلمه عذبه و لا معنی لطیفا الا و قد شغلته عن مدیحی بتشبیحک، فان اردت مدیحی فاقصد، فاتاه فانشده: هل تعرف الدار لام عمرو دع ذا و حبر مدحه فی نصر (الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) فقال له نصر: لا- هذا و لا- ذاک، و لکن امر بین الامرین. و فی (المعجم): قال الجاحظ: یجب للرجل ان یکون سخیا لا یبلغ التبذیر، شجاعا لا یبلغ الهوج، محترسا لا یبلغ الجبن، ماضیا لا یبلغ القحه، قوالا لا یبلغ الهذر، صموتا لا یبلغ العی، حلیمًا لا یبلغ الذل، منتصرا لا یبلغ الظلم و قورا لا یبلغ البلاده، ناقدا لا یبلغ الطیش، ثم وجدنا النبی (صلی الله علیه و آله) قد جمع ذلک کله فی کلمه واحده، و هو قوله (خیر الامور اوساطها)، فعلم انه (صلی الله علیه و آله) قد اوتی جوامع الکلم و علم فصل الخطاب.

مغنیه

مفرط: مقصر مهممل، و مفرط، مسرف متجاوز للحدود فی جمیع اموره لا یعرف معنی القصد، و لا یهتدی الی رشد، و مثل الجهل او اسوا علم بلا دین و عمل. و تقدم الکلام عن ذلک مرات، آخرها فی حکمه ۵۳.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش نادان) فرموده است: دیده نمی شود نادان مگر آنکه تندرو است (از حد و اندازه خود می گذرد) یا کندرو (به حد و اندزه خود نمی رسد).

زمانی

اخلاق در دو قطب مخالف است شخصی خسیس است و دیگری اسرافکار. یکی هوشیار است و دیگری ناهم. یکی متهور و دیگری ترسو. این گونه خصلتها در هر طرف، علامت جهل و نادانی است، بلکه آنکه روی حد متوسط و اعتدال باشد قابل توجه است. مثلا- غیر تمنندی که به وسواس و سوء ظن نسبت به خانواده اش بیفتد نادان است و آن کس هم که اعتنائی به سرنوشت ناموس خود نکند نادان است، بلکه حد معتدل، علامت دانایان و عاقلان است به همین جهت برای ریشه کن کردن

مفاسد اخلاقی باید رشد فکری به وجود آورد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا ترى الجاهل الا مفرطاً) الافراط الزیاده عن الوسط (او مفرطاً) التفريط التقصیر عن القصد فلو سقیت الدابه عشره ارطل كان افراطاً، و لو سقیتها خمسہ كان تفريطاً- مثلاً- و انما القصد السبعه، و الجاهل حیث لا یعلم مقدار کل شیء، و ما ینبغی لكل امر، اما یذهب بعیدا اکثر من القصد، او یبطئ ۛ فی العمل اقل من القاعده.

موسوی

اللغه: افراط: جاوز الحد. فرط: قصر. الشرح: الجاهل خلاف العالم ففي حين يضع العالم الامور مواضعها يقف الجاهل ليضع الامور في غير محلها فهو اما ان يكون مسرفاً او بخيلاً ... متهوراً او جباناً ... غيورا دون مبرر او لا مبالي ... وهكذا الجاهل لا يعرف اين يضع قدمه فهي دائماً اما متقدمه عن المطلوب او متاخره عنه ...

طالقانی

«نادان دیده نمی شود مگر آنکه در کارها افراط -زیاده روی- می کند یا تفريط - کوتاهی- می کند.»

دادگری و عدالت عبارت از اخلاق متعادل و پسندیده ای است که حد میان دو چیز نکوهیده است. چنان که شجاعت محصور میان بی باکی و ترس است و زیرکی حد فاصل میان کودنی و گریزی است و بخشش حد فاصل بخل و تبذیر است و بردباری حد فاصل بی تفاوتی و خشم است و به همین گونه میان هر دو چیزی از اخلاق که ضد یکدیگرند حد متوسط و اخلاق میانه ای است که موسوم به اعتدال است و به همین سبب است که جاهل دیده نمی شود مگر آنکه یا مرتکب افراط می شود یا تفريط، مثلاً غیرتمند اگر در غیرت افراط و زیاده روی کند، از قانون صحیح پای بیرون می نهد و بدون هیچ موجبی فقط با پندار و گمان و وسواس غیرت نشان می دهد یا چنان کاستی می کند که از احوال زنان خود نمی پرسد و اعتنا نمی کند که چه می کنند که این هر دو حال ناستوده است و آنچه ستوده خواهد بود اعتدال است.

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است: هر گاه عقل صحیح باشد با ادب چنان التیام می پذیرد که التیام خوراک با بدن سالم، و چون عقل بیمار باشد هر ادبی از آن گریزان است و از هر ادبی رویگردان، همچنان که شخص با معده بیمار، هر خوراکی را بخورد بر می گرداند، و بر فرض که نادان بخواهد چیزی از ادب بیاموزد، آن ادب در او به جهل تبدیل می شود، همان گونه که هر خوراک پسندیده که درون معده شخص بیمار می شود به بیماری مبدل می گردد.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا .

امام علیه السلام فرمود:

همیشه جاهل را یا افراطگر می بینی و یا تفریط کار! (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب غرر الحکم این جمله حکمت آمیز با کمی تفاوت ذکر شده است: «الْجَاهِلُ لَنْ يُلْقَى إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرَطًا» و ابن اثیر نیز آن را در کتاب نهایه از علی علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۶).)

افراط و تفریط نشانه جهل است

امام در این کلام حکمت آمیز به مسئله مهمی اشاره کرده که سراسر زندگی انسان ها را در بر می گیرد، می فرماید: «همیشه جاهل را یا افراطگر می بینی و یا تفریط کار!»؛ (لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرَطًا) .

راه صحیح به سوی مقصد راه مستقیم است که ما پیوسته در نمازها هر روز خدا را می خوانیم تا ما را بر آن راه ثابت بدارد. در اطراف راه مستقیم خطوط انحرافی فراوانی هست که پیدا کردن راه مستقیم از میان آن خطوط نیاز به دقت و علم و دانش دارد. به همین دلیل، جاهل غالباً گرفتار خطوط انحرافی یا در جانب زیاده روی می گردد و یا در سوی کوتاهی و کندروی. این مسئله در تمام شئون زندگی اعم از فردی و اجتماعی و سیاسی و غیر آن دیده می شود؛ مثلاً حفظ ناموس و پاسداری آن از هرگونه انحراف یک فضیلت است ولی افراد جاهل گاهی به طرف افراط کشیده می شوند و با وسواس هر حرکتی از همسر خود را زیر نظر می گیرند و با نگاه اتهام و گمان سوء به او نگاه می کنند به طوری که زندگی برای آنها تبدیل به دوزخی می شود و گاه هیچ گونه نظارتی بر وضع خانه و همسر خود ندارند که کجا رفت و آمد و با چه کسی صحبت می کند و امثال آن.

در مسائل بهداشتی فرد جاهل گاه چنان گرفتار افراط می شود که دست به سوی هیچ آب و غذایی نمی برد به گمان این که همه آنها آلوده است، در هیچ مهمانی شرکت نمی کند، هیچ هدیه ای را نمی پذیرد و باید تنها خودش غذای خویش را تهیه کند و گاه در جهت مخالف قرار می گیرد و فرقی میان آلوده و غیر آلوده، بیمار مسری و غیر بیمار نمی گذارد.

بعضی از شارحان، این مطلب را با موضوع عدالت در مسائل اخلاقی پیوند زده و گفته اند: همیشه فضایل اخلاقی حد وسط در میان دو دسته از رذایل است:

شجاعت حد اعتدالی است که در میان صفت تهور (بی باکی) و جبن (ترس و بزدلی) قرار گرفته است. عالم به سراغ حد وسط و جاهل یا در طرف افراط قرار می گیرد و یا در جانب تفریط و همچنین سخاوت حد اعتدال میان بخل و اسراف است همان گونه که قرآن مجید خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»؛ هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی». (. اسراء، آیه ۲۹).

در مسائل مربوط به اعتقادات، گروهی از جاهلان درباره عظمت علی علیه السلام چنان افراط کردند که قائل به الوهیت و

خدایی او شده و گروه دیگر چنان کوتاه آمدند که در صف ناصبان قرار گرفتند و به یقین هر دو گروه گمراهند. خط صحیح همان پذیرش ولایت به معنای امام مفترض الطاعه بودن است.

در خطبه ۱۲۷ نیز این مطلب به صورت شفاف و روشن آمده است:

«وَسَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ مُحِبُّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ؛ به زودی دو گروه در مورد من هلاک و گمراه می شوند:

دوست افراطی که محبتش او را به غیر حق (غلو) می کشاند و دشمن افراطی که به سبب دشمنی قدم در غیر حق می نهد (و مرا کافر خطاب می کند).

سپس افزود:

«وَأَخَيْرُ النَّاسِ فِيَّ حَالًا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ؛ بهترین مردم درباره من گروه میانه رو هستند از آنان جدا نشوید».

در بحار الانوار نیز آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«أَلَا إِنَّ خَيْرَ شَيْعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ النَّالِي؛ بهترین شیعیان من گروه میانه رو هستند، غلو کننده باید به سوی آنان باز گردد و کوتاهی کننده عقب افتاده باید (شتاب کند و) به آنها ملحق شود». (بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۷۸، ح ۷).

با دقت به جوامع بشری می بینیم که غالب نابسامانی ها بر سر افراط و تفریطهاست که زاییده جهل و نادانی است؛ گاه آن چنان در مسائل اقتصادی قائل به آزادی می شوند که فرآیند آن نظام سرمایه داری ظالم است و گاه چنان سلب آزادی می کنند که نتیجه آن نظام کمونیسم و گرفتاری های آن است، مهم یافتن خط اعتدال و ثابت ماندن بر آن است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که در روز قیامت حاکمی (از حاکمان مسلمین) را می آورند که بیش از آنچه خداوند دستور داده عمل کرده، خداوند به او می گوید: بنده من چرا بیش از آنچه باید تازیانه بزنی زدی؟ عرض می کند: من برای غضب تو غضب ناک شدم. به او گفته می شود: آیا سزاوار است غضب تو شدیدتر از غضب من باشد؟ سپس حاکم دیگری را می آورند که کوتاهی کرده خداوند به او می فرماید: چرا در برابر آنچه به تو امر کرده بودم کوتاهی کردی؟ عرض می کند: پروردگارا من به او رحم کردم؟ به او گفته می شود: آیا رحمت تو از رحمت من وسیع تر است؟ سپس هر دو را به سوی دوزخ می برند. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۸، ص ۲۴۷).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ You will not find an ignorant person but at one extreme: .exaggerating or neglecting ”.

حکمت ۷۱: در نشانه عقل

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چون عقل کامل گردد، سخن اندک شود.

شهیدی

چون خرد کمال گیرد، گفتار نقصان پذیرد.

اردبیلی

و فرمود هنگامی که تمام شد خرد مرد نقصان پذیرفت سخن او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون عقل به کمال باشد، سخن اندک گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چون عقل کامل شود سخن کم گردد.

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی العاقل لا يتكلم بما لا يعنيه فيقل كلامه.

ابن میثم

(هرگاه عقل کامل باشد، سخن کم گفته شود). کامل بودن عقل باعث کنترل قوای جسمانی و به کار بردن آنها به مقتضای نظرات پسندیده و شایسته، و نیز سنجش بیشتر آنچه که از آن قوا به صورت گفتار و رفتار بروز می کند، می گردد، و این زحمت و شرایطی دارد که باعث کاستی سخن می شود، برخلاف آن که سخنان نسنجیده و بی توجه بر زبان آید.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ .

قد سبق القول في هذا المعنى.

و كان يقال إذا رأيتم الرجل (ا:«رجلا») يطيل الصمت و يهرب من الناس فاقربوا منه فإنه يلقى الحكمة

کاشانی

(و قال عليه السلام: اذا تم العقل نقص الكلام) چون تمام شد خرد مرد، نقصان یافت کلام او زیرا که عاقل، به کلام بیهوده نمی شود قایل بلکه می گوید سخن پسندیده و گفتار سنجیده و آن موجب نقص کلام است. شعر: مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن تا نیاید فرصت گفتار نگشاید دهن

آملی

قزوینی

چون عقل تمام گردد سخن کم گردد. اشارت است به فضیلت خاموشی که دال است بر تمام عقل شخص چندانکه کم مایه و تنگ حوصله باشد گفتار او بسیار بود همچو دریای تنگ آب جنبنده و با اضطراب باشد، و چون پرمایه و سنجیده و مملو گردد همچو میان دریای زخار خاموش و آسوده و بی خطر گردد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اذا تم العقل نقص الكلام.» یعنی و گفت عليه السلام که هرگاه تمام باشد دانائی این کس اندک باشد گفتارش.

خویی

الاعراب: اذا، ظرف زمان يجب اضافته الى جمله فعلیه فهو معنا مفعول فيه يقيد الفعل الواقع بعده بمنزله الجزاء. المعنى: العقل قيم على الاعضاء، و هي مندفعه بالاحساسات الشهويه و الغضبيه و اللسان خطيب الحواس ينطلق بما لها من التاثير الناشى عن الشهوه او الغضب و قلما يخلو الانسان منه فيريد ان يتكلم دائما بما يبين احساسه، مضافا الى ان شهوه الكلام غريزه مستقلة فى

الانسان، فاذا تم العقل، و تسلط على الحواس يمنع مما لا يفيد من الكلام فينقص الكلام. الترجمة: چون خرد کامل شود، سخن کم گردد.

مرد خردمند، سخن کم کند ***تا که گهی خویش چه ابکم کند.

شوشتری

مغنیه

و وجه الملازمه بین تمام العقل و قله الكلام- ان العقل من العقال، فاذا قوى و تم تغلب على اللسان و امسكه عن اللغو و العبث، و لا- يطلقه الا- فيها يتنفع، فاذا نقص العقل و ضعف انطلق اللسان من عقاله، و جرى على غير هدى هابطا و صاعدا.. و قد راينا الجاهل يثرثر بغير حساب، و يخبر بما لا- يسأل عنه، و يحدث من لا يصدقه و يضيق به و بحدیثه. و تكلم رجل امام الاحنف فاكثر، و لما سكت قال له: يا هذا ما ستر الله منك اعظم. و تقدم مثله و ياتى ايضا.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نشانه عقل) فرموده است: چون عقل و خرد به مرتبه کمال رسد گفتار کم گردد (زیرا کمال مستلزم تسلط بر ضبط و نگاهداری قوای بدنیه است، پس در هر چه و هر کجا بیجا سخن نمی گوید).

زمانی

کسی که عاقل شد بر نیروهای خود تسلط پیدا می کند و نیروهای خود از جمله نیروی بیان را بی مورد مصرف نمی کند، بلکه سعی می کند بجای خود مصرف نماید تا هنگامی که نامه اعمالش باز می شود شرمنده نگردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا تم العقل نقص الكلام) فان غالب كلام الانسان هذر لا فائده فيه، فاذا تم العقل و كمل ادراك الانسان الكلام النافع من غيره فيقتصر على النافع من الكلام فقط، و يقل كلامه.

موسوی

اللغه: تم: كمل. الشرح: العقل هو الحاكم- اذا تم- و اللسان هو الناطق فمتى تم العقل و اكتمل لم يسمح للسان ان يثرثر او يكثر الكلام بل يلجمه و يحدد له مواقع الكلام و ازمنتته و امكنته فلا يتكلم الا اذا كان فى الكلام فائده و بذلك ينقص الكلام و يقل

و قال علیه السلام

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که عقل کامل گردد سخن کم می شود. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکمت آمیز را جاحظ در کتاب خود المائه المختاره پیش از سید رضی ذکر کرده است و در میان کسانی که بعد از سید رضی بوده اند ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل و زمخشری در ربیع الابرار و میدانی در مجمع الامثال آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۶). در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام حکمت آمیز به ضمیمه کلمات متعدد مشابه دیگری در ضمن وصیت امام برای فرزندش امام مجتبی ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۵۷) ولی ما آن را در وصیت مزبور نیافتیم.)

نشانه کمال عقل

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز به اهمیت سکوت و کم گویی اشاره کرده می فرماید: «هنگامی که عقل کامل گردد سخن کم می شود»؛ (إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) .

رابطه کمال و تمام عقل با کم سخن گفتن از اینجا روشن می شود که اولاً ریشه مفهوم عقل، منع و جلوگیری است و زانوبند شتر را از این جهت «عقال» می گویند که او را از حرکت باز می دارد و از آنجا که سخنان سنجیده، کم است و سخنان نسنجیده، بسیار، عقل به انسان می گوید: بیشتر بیندیش و کمتر بگو.

ثانیاً مطالبی که گفتن آن ضرورت دارد نسبت به فضول کلام و سخنان زیادی بسیار کمتر است، از این رو افراد عاقل غالباً خاموش اند و به موقع سخن می گویند.

ثالثاً انسان عاقل می داند که بیشترین و مهم ترین گناهان با زبان انجام می شود بدین سبب برای محفوظ ماندن از عواقب زیان بار گناه سعی می کند کمتر سخن بگوید؛ ولی متأسفانه افرادی را می بینیم که دم از ایمان می زنند و گویی سخنان خود را جزء اعمال خود به حساب نمی آورند؛ در مجالس از آغاز تا پایان از سخنان لغو و بیهوده یا سخنانی که آمیخته با غیبت، اهانت و تهمت باشد ابا ندارند. انسان عاقل هرگز خود را گرفتار عواقب سوء پرگویی نمی کند.

رابعاً گفتار زیاد، نیروها و انرژی های ذخیره انسان را بر باد می دهد و وقت عزیز او را تلف می کند و موجب دشمنی ها و عداوت ها می شود، بنابراین عقل و شرع به ما فرمان می دهد که کم بگوئید و گزیده بگوئید.

در حدیثی از همان حضرت در غرر الحکم می خوانیم:

«إِيَّاكَ وَفُضُولَ الْكَلَامِ فَإِنَّهُ يُظْهِرُ مِنْ عُيُوبِكَ مَا بَطَّنَ وَ يُحَرِّكُ عَلَيْكَ مِنْ أَعْيَادِكَ مَا سَكَّنَ؛ از زیاده گویی پرهیز که عیب های نهانی تو را ظاهر می سازد و کینه های آرام گرفته دشمنان را بر ضد تو تحریک می کند». (غررالحکم، طبق نقل میزان الحکمه، ح ۱۱۸۴۹ «باب النهی عن کثره الکلام».)

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَتَحَدَّثُ بِالْحَدِيثِ مَا يُرِيدُ بِهِ سُوءًا إِلَّا لِيُضْحِكَ بِهِ الْقَوْمُ يَهْوَى بِهِ أُبْعَدَ مِنَ السَّمَاءِ؛ انسان گاهی سخنی می گوید که قصد بدی ندارد جز این که می خواهد مردم را بخنداند و به سبب آن (از مقام خود) سقوط می کند بیش از فاصله زمین و آسمان». (میزان الحکمه، همان باب.)

احادیث اسلامی درباره سکوت و کم سخن گفتن و پرهیز از خطرات زبان بسیار زیاد است که در این مختصر نمی گنجد. این سخن را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم پایان می دهیم که فرمود:

«مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَوَكُّهُ مَا لَمَّا يَعْنِيهِ؛ از نشانه های خوبی اسلام انسان سخن نگفتن درباره اموری است که به او ارتباطی ندارد». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲۸.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "As intelligence increases, speech decreases. " {Being talkative is an indication of a diffused thinking, while diffusion of thought is the result of immaturity. When wisdom attains perfection and understanding ripens, one's mind and thoughts are balanced. Wisdom acquires power and control over the tongue. As over other parts of the body, the tongue does not need any thinking or anything outside the dictates of wisdom. Obviously, uttering after thinking is short and free from extras. As a man's intelligence increases, his speech decreases and he does not {speak save at the opportune moment

حکمت ۷۲: درباره روزگار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ وَ يُجَدِّدُ الْأَمَالَ وَ يُقَرِّبُ الْمَيِّتَةَ وَ يُبَاعِدُ الْأُمِّيَّةَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصَبٌ وَ مَنْ فَاتَهُ تَعَبٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دنیا بدن ها را فرسوده، و آرزوها را تازه می کند، مرگ را نزدیک و خواسته ها را دور و دراز می سازد، کسی که به آن دست یافت خسته می شود، و آن که به دنیا نرسید رنج می برد .

شهیدی

روزگار تن ها را بفرساید، و آرزوها را تازه نماید، و مرگ را نزدیک آرد، و امیدها را دور و دراز دارد. کسی که بدان دست یافت رنج دید، و آن که از دستش داد سختی کشید.

اردبیلی

روزگار کهنه می سازد بدنها را و تازه می سازد آرزوها را و نزدیک می گرداند مرگ را و دور می گرداند آرزو را هر که فیروزی یافت به آن چه مراد او بود در دنیا رنجور نشد بجهه؟؟؟ هر که فوت کرد دنیا را رنج و زحمت کشید بر نیافتن ما یحتاج و کسی که زحمت کشید و نصب نمود نفس خود را برای مردمان امام و پیشوا پس واجبست بر او که ابتدا کند بتعلیم دادن خود پیش از تعلیم کردن غیر خود را و باید که باشد که ادب ساختن او غیر خود را بسیرت جمیل خود پس از ادب کردن او بزبان خود و آموزنده نفس خود و ادب کننده آن سزاوارتر است بتعظیم و تکریم از آموزاننده مردمان و ادب کننده ایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روزگار بدنها را فرسوده سازد و آرزوها را تازه گرداند و مرگ را نزدیک و امیدها را دور کند. هر که بر آن ظفر یابد به رنج افتد و هر که از دستش بدهد، سختی کشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: روزگار بدنها را کهنه، و امیدها را نو و مرگ را نزدیک، و آرزو را دور می کند. آن که به روزگار دست یافت ناراحتی دید، و هر که آن را از دست داد در سختی افتاد .

شرح ها

راوندی

و المنیه: الموت لانه مقدر. و الامنیه: الرجاء. و نصب فی حفظ المال و تعب فی جمعه، و التعب و النصب بمعنی، و التعب اعم.

کیدری

من ظفر به: ای بالدهر، یعنی حصل منه مراده، و نال المال و الجاه، صار فی کد و عناء من حراسه ذلک، و طلب الزیاده علیه، و الاشتغال به و من حرم ذلک و استولت علیه الحاجه و الفاقه فتعبه و عناء اعظم.

ابن میثم

(روزگار بدنهارا فرسوده و آرزوها را تازه می گرداند و مرگ را نزدیک و خواهشهای دل را دور می سازد هر که بر زمانه چیره گشت، به رنج افتاد، و هر که بر روزگار دست نیافت، گرفتار سخنی شد). فرسوده کردن بدنهارا، همان آماده ساختن آنست برای فتور و تباهی، با گذشت زمان، و در اثر آنچه از گرما و سرما و دشواریهای مربوط ب زمان که توسط ایام و فصول بر تن آدمی وارد می شود. و این که روزگار آرزوها را تازه می گرداند در اثر فریبی است که از زنده بودن و تندرستی، انسان حاصل می شود، و بیشتر اشخاص سالخورده در معرض آنند چرا که طول عمر و تجربه هایی که از نیازمندی و بی چیزی دارند آنان را می فریبد و بر جمع مال حریصشان می کند و سبب آرزوهای دراز آنها برای تحصیل دنیا می گردد. و نزدیک ساختن مرگ نظر به فرسودن بدنهارا و دور و دراز کردن آرزوها با توجه به نزدیک ساختن مرگ است. و هر که بر زمانه چیره گشت، یعنی با تباه کردن عمر و به کار بردن آن در راه متاع دنیا، به رنج می افتد و با جمع آوری و اندوختن مال دنیا دچار بدبختی می گردد، و هر کس روزگار را از دست داد، در راه به دست آوردن دنیا رنج برد ولی با از بین رفتن آن گرفتار بدبختی شد. امام (علیه السلام) در دو جمله ی اول سجع متوازن، و در دو جمله وسط سجع مطرف، و در دو جمله ی آخر سجع متوازی، را رعایت کرده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ وَ يُجَدِّدُ الْأَمَالَ وَ يُقَرِّبُ الْمَمِيَّةَ وَ يُبَاعِدُ الْأُمِّيَّةَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ نَصَبٌ وَ مَنْ فَاتَهُ تَعَبٌ .

قد سبق لنا قول طويل عريض في ذكر الدهر و الدنيا و نذكر الآن شيئاً آخر قال بعض الحكماء الدنيا تسر لتغر و تفيد لتكيد كم راقد في ظلها قد أيقظته و واثق بها قد خذلته بهذا الخلق عرفت و على هذا الشرط صوحبت.

و كتب الإسكندر إلى أرسطوطاليس عظمى فكتب إليه إذا صفت لك السلامة فجدد ذكر العطب و إذا اطمأن بك الأيمن فاستشعر الخوف و إذا بلغت نهاية الأمل فاذا ذكر الموت و إذا أحببت نفسك فلا تجعل لها نصيباً في الإساءة و قال شاعر فأحسن كأنك لم تسمع بأخبار من مضى جامعوا الأموال لم يتروا

كاشانی

(و قال عليه السلام: الدهر يخلق الابدان) روزگار كهنة گرداند بدن ها را به مهيا ساختن اسباب فنا (و يجدد الامال) و تازه و نو می سازد آرزوها را به اميد طول صحت و بقا (و يقرب المنيه) و نزدیک می گرداند مرگ را (و يباعد الامنيه) و دور می گرداند آرزوها را (من ظفر به) کسی که فیروزی یافت به آنچه مراد او بود از متاع دنیا (نصب) رنجور شد به جهت کد و عنا و حراست و طلب زیادتی آن (و من فاتته) و کسی که فوت کرد متاع دنیا را (تعب) رنج و زحمت کشید بر نیافتن آنچه به آن محتاج است و به واسطه عدم مراد، به فقر و فاقه مبتلا شد.

زمانه تن ها را کهنه می کند، و امیدها را نو میگرداند (کما روی: یشیب ابن آدم و یشیب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل) و نزدیک میگرداند مرگ را، و دور میگرداند آرزو و امید را، هر که ظفر یابد به زمانه. یعنی به مال دنیا در رنج و زحمت افتد در حراست مال و طلب زیادتی و معارضت مکافحت باخصماء، و هر که فوت شود زمانه از او در تعب و سختی افتد از پریشانی تنگدستی، پس هیچ خوشی از زمانه متوقع نباشد، و از شر او حذر اولی بود.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الدهر یخلق الابدان و یجدد الامال و یقرب المنیه و یباعد الامنیه، من ظفر به نصب و من فاقه تعب.» یعنی روزگار کهنه می گرداند بدنها را و نو می گرداند آرزوها را و نزدیک می گرداند مرگ را و دور می گرداند امیدها را به سبب نزدیک شدن مرگ و کسی که فیروزی یافت بر دولت روزگار رنج برده است و کسی که فوت کرد و نیافت آن را رنج برده است، یعنی روزگار سرای رنج و آزار است، ناکام باشد و یا کامکار.

خوبی

اللغه: (اخلق) الثوب: جعله بالیا (المنیه) ج منایا: الموت (الامنیه): البغیه ما یتمنی (نصب) تعب و اعیاء- المنجد. الاعراب: یخلق الابدان، جمله مبدوه بالمضارع خبر المبتداء و یدل علی الاستمرار و هكذا الجمل التالیه المعطوفه علیها. المعنی: فسر الدهر بالنزله و الامد المحدود و الزمان الطویل، و الظاهر ان المقصود العرفی منه الزمان بما یحواه من الحوادث و یعبر عنه بالفارسیه (روزگار) فالاسناد فی قوله (یخلق الابدان) و توالیها اسناد حقیقی، لان انکسار الابدان و بلیها معلول لهذه العوامل الزمینه من المرض و العمل و الحوادث، و تاثر المشاعر و الاحساسات، و كذلك تجدید الامال و اقرب المنیه و بعد الامانی، و کلما دخل الانسان فی ما یقرب من الشیخوخه و الهرم یكثر امانیه علی رغم بعدها، لانه یمنع منها رویدا رویدا، و الانسان حریص علی ما منع، و لو کان المقصود من الدهر نفس الزمان المنصرم لابد و ان یكون الاسناد فی الجمل مجازیا علی حد قوله (اشاب الصغیر و افنی الکبیر مر الغداه و کر العشی) و هو خلاف الظاهر مضافا الی انه لا یوافق قوله (علیه السلام): (من ظفر به نصب، و من فاته تعب) لان نفس الزمان لیس شیئا یظفر به احد و یفوت عن غیره، او کان الظفر به موجبا للنصب فالمقصود من الدهر ما یحویه من النعم و الاموال، و المواهب و الامال، فمن حصلها نصب و اعیاء من حفظها و صرفها فی مصارفها، و من فاته تعب من فقدها و الم الحاجه الیها. الترجمة: روزگار تن ها را فرسوده کند، و آرزوها را تازه سازد، و مرگ را نزدیک آرد، و هوسها را دور نماید، هر که بدان دست یابد خسته شود، و هر که بدست نیآورد به رنج افتد.

روزگار است که فرسوده نماید تن ها *** آرزوهای جدید آرد و مرگش ز قفا

دور سازد هوس و هر که بدستش آرد *** خسته و هر که نیارد رسدش رنج و عنا

الدهر يخلق الابدان فى (الاجانى): قال محمد بن الحجاج الاسدى مرت على (ميه) - و هى ابنه ابن قيس بن عاصم المنقرى - و قد اسنت فوقفت عليها و انا يومئذ شاب فقلت: يا ميه ما ارى ذا الرمه الا ضيع فيك قوله: اما انت عن ذكراك ميه مقصر و لا انت ناسى العهد منها فتذكر تهيم بها ما تستفيق و دونها حجاب و ابواب و ستر مستر فضحكت و قالت: رايتنى يا ابن اخى و قد و ليت و ذهبت محاسنى و یرحم الله غيلان فلقد قال هذا فى و انا احسن من النار الموقده فى الليله القره فى عين المقرور و لن تبرح حتى اقيم عندك عذره، ثم صاحت: يا اسماء فخرجت جاريه كالمهاه ما رايت مثلها فقالت: اما لمن شيب بهذه و هواها عذر؟ فقلت: بلى، فقالت: و الله لقد كنت زمان كنت مثلها احسن منها و لو رايتنى يومئذ لازدرت هذه ازدرائك اليوم اياى انصرف راشدًا. و قال ابوالعتاهيه: (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) المرء فى تاخير مدته كالثوب يخلق بعد جدته و لبعضهم: الم تر ان الدهر يوم و ليله يكران من سبت عليك الى سبت فقل لجديد الدهر لابد من بلى و قل لاجتماع الشمل لابد من شت و يجدد الامال يشيب ابن آدم و يشب فيه خصلتان: الحرص و طول الامل.

و يقرب المنبه اى: الموت، قال الشاعر: كيف يهوى امر و لذاذه ايام عليه الانفاس فيها تعدم حياتك انقاس تعد فكلما مضى نفس منها نقصت به جزئا و يباعد الامنيه امل الامال و ما تتمنى (اف للدهر ما اكد صافيه و اخيب راجيه و اعدى ايامه و لياليه) (يسار الدهر فى الاخذ اسرع من يمينه فى البذل، لا يعطى بهذه الا ارتجع بتلك). من ظفر به نصب (الصاحب) الزمان حديد الظفر لثيم الظفر و فى (وزراء الجهشيارى): كان عماره بن حمزه يقول يخبز فى دارى كل يوم الفا رغيف يوكل منها الف و تسعمائه و تسع و تسعون رغيفا حلالا و آكل رغيفا واحدا حراما و كان يقول ما اعجب قول الناس فلان رب الدار انما هو كلب الدار. و من فاته تعب (الصاحب) اثر الدهر عند المرء كاثر السيف فى (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الضريبه و الليث فى الفريسه.

مغنيه

(الدهر يخلق الابدان). كلما تقدمت بنا الحياه و هن العظم، و اشتعل الراس شيبا (و يجدد الامال). اذا امتدت الحياه بالانسان فى هذه الدنيا قويت العلاقه و الالفه بينه و بينها، و ازداد بالدنيا املا و تعلقا، و قد شاع و ذاع: (اذا شاب المرء شابته معه خصلتان: الحرص و طول الامل). (و يقرب المنيه) لامن العمر فى ادبار، و الموت فى اقبال، كما فى الحكمه ٢٨ (و يباعد الامنيه) لقرب المنيه (من ظفر به نصب، و من فاته تعب). الهاء فى (به وفاته) تعود الى مال الدهر و متاعه، و المعنى من نال شيئا من مال الدهر غرق فى الغرس و التعمير و التجاره و التثمير، و ان حرمة الدهر كدح و اجتهد سعيا وراء المال.. و اذن هو فى تعب دائم معدما و مثيرا. و الخلاصه ان الامام يقول للشيوخ العجوز: بالامس عملت لدنياك، فتقاعد عنها الان، و اعمل لآخرتك فقد ازف الرحيل.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره روزگار) فرموده است: روزگار بدنهارا فرسوده مى سازد (پير مى نمايد) و (با كمى آسائش) آرزوها را تازه و نو مى كند، و (با گردش خود) مرگ را نزديك مى گرداند، و (با نزديك شدن مرگ) آرزوها را دور مى سازد، هر

که به روزگار فیروزی یافت (کالای آن را به دست آورد برای نگاهداری وافزونیش) به رنج افتاد، و هر که آن را نیافت (بر اثر نداشتن) به سختی گرفتار شد (خلاصه روزگار برای ناکام یا کامیاب سرای رنج و آزار است، پس خردمند به آن دل نبندد و فریب نخورد).

زمانی

دنیا عفریتی است رنگارنگ آنکس که مشغول تماشای رنگی از آن شد مبهوت آن می گردد و از تماشای رنگهای دیگر باز می ماند و ناگهان عفریت، او را مورد حمله قرار می دهد و مغلوبش می سازد. عاقل کسی است که گول یک رنگ را نخورد و اسیر عفریت رنگارنگ و تماشای آن نشود بلکه هدف خویش را از آمدن به جهان و رفتن از آن درک و به وظیفه خود عمل بداند که آمدن برای رفتن است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الدهر) ای الزمان (یخلق الابدان) ای ینقصها و یاخذ من قواها، (و یجدد الامال) فان الانسان اذا قدم به العمر یكثر امله، كما قال الرسول (صلی الله علیه و آله) (یشیب ابن آدم، و یشب فیه خصلتان: الحرص و طول الامل) (و یقرب المنیه) ای الموت (و یباعد الامنیه) ای یبعد آمال الانسان، فکلما زاد عمر الانسان، عرف ان آماله ابتعدت، اذ کانت تحتاج الی نشاط و قوه و مده، و کلها فی نقص (من ظفر به) ای بالامل (نصب) ای کل شیء من امور الدنیا یتعب الانسان (و من وفاته) امله (تعب) لادراکه.

موسوی

اللغه: الدهر: الزمن، الوقت. یخلق: یفنی و یبلی. الابدان: جمع البدن و هو جسم الانسان. جدد الشیء: صیره جدیدا و هو ضد القديم. المنیه: الموت. الامنیه: ما یتمناه الانسان. النصب: التعب. الشرح: الدهر هو الزمن المکور من اللیل و النهار و کلما مرت لحظه اثرت فی بدن الانسان وقضت علی ملايين الخلايا و تجددت غیرها و هکذا یرقی الدهر یقضى علی الابدان حتی تعجز و لا- تبقى قابله للنمو فتموت الخلايا و یتحول الشاب القوی هرما عاجزا لا یقدر علی الحركه. و من خصائص الدهر انه یجدد الامال فتری الانسان کلما کبر و امتد به العمر ازدادت آماله و توسعت و اضحی اشد حرصا من ایام الشباب و لذا نرى الکبار فی السن یاملون باستمرار بقائهم و یتعاملون مع اموالهم بحرص فیحافظون علیها و یرجلون بها حتی علی انفسهم و ان کانوا بحاجه الیها و کلما سقط امل تجددت عندهم آمال ... و من خصائص الدهر ایضا انه یقرب المنیه فان الانسان کلما کبر عمره قرب من الموت و دنی الموت منه. و من خصائص الدهر انه یباعد الامنیه لان آمال المرء یقطعها الموت فلا یتحقق کثیر منها كما هو المشاهد عند اکثرین الذین کانوا یتمنون امورا و یعملون لها و اذا بالموت یقضى علی امانیهم ...

ثم ذکر علیه السلام انه اذا جائت الدنیا للمرء تعب فی حفظها و صیانتها و اداره شوونها و اذا فاتته و لم یظفر بها او یدرکها تراه فی شقاء و تعب لعدم حصوله علیها فالمدرك للدنیا یعیش التعب و کذلک غیر المدرك لها یعیش التعب ...

طالقانی

«روزگار تنها را فرسوده می سازد و آرزوها را تازه می کند، مرگ را نزدیک و امید را دور و دراز می کند، هر کس به آن دست یافت، اندوهگین شد و آن کس که آن را از دست داد، به رنج افتاد.»

گفتاری مفصل در باره روزگار و دنیا در مباحث گذشته، گذشت و اینک می گوئیم یکی از حکیمان گفته است: دنیا برای آنکه فریب دهد، شادی می آورد و برای مکر و حيله گری بهره ای می رساند، چه بسیار خفته در سایه خود را که از خواب پرانده است و چه بسیار کسان را که به او اعتماد داشته اند، زبون ساخته است. دنیا با این خوی و سرشت شناخته شده و با همین شرط قرین و مصاحب بوده است.

اسکندر به ارسطو نوشت: اندرزم بده. ارسطو برای او نوشت: هر گاه در کمال سلامتی، از رنج و گرفتاری یاد آور، و هر گاه در کمال امانی، احساس بیم و ترس کن، و هر گاه به نهایت آرزوی خود رسیدی، مرگ را به یاد آور و هر گاه می خواهی خواسته دل خود را بر آوری، برای او بهره ای در بدی و بی ادبی قرار مده. شاعری در این باره چنین سروده و چه نیکو گفته است: «گویا تو اخبار گذشتگان را نشنیده ای و ندیده ای که روزگار با بازماندگان چه کرده است...».

مکارم

و قال علیه السلام

الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ، وَيَجِدُّ الْأَمَالَ، وَيَقْرُبُ الْمَيِّتَ، وَيُبَاعِدُ الْأُمِّيَّةَ:
مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصَبٌ، وَمَنْ فَاتَهُ تَعَبٌ .

امام علیه السلام فرمود:

روزگار، بدن ها را کهنه و آرزوها را نو می سازد، مرگ را نزدیک و خواسته ها را دور می کند. کسی که (تلاش کند و) به مواهب دنیا برسد خسته می شود

و کسی که به آن نرسد رنج می برد. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده کتاب مصادر می گوید: آمدی این کلام حکمت آمیز را در غررالحکم با تفاوت های متعددی ذکر کرده که نشان می دهد مصدر دیگری در اختیار داشته، ابن جوزی نیز در کتاب تذکره آن را با تفاوت مختصری آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷).)

بیداد روزگار

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز و بیدارگر، آثار گذشت روزگار را در وجود انسان ها بیان می دارد و می فرماید: «روزگار، بدن ها را کهنه و آرزوها را نو می سازد مرگ را نزدیک و خواسته ها را دور می کند. کسی که (تلاش کند و) به مواهب آن برسد سخت خسته می شود و کسی که (بعد از تلاش) به آن نرسد رنج می برد؛ (الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدَانَ، وَيَجِدُّ الْأَمَالَ، وَيَقْرُبُ الْمَيِّتَ، وَيُبَاعِدُ الْأُمِّيَّةَ: مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصَبٌ، وَمَنْ فَاتَهُ تَعَبٌ) .

امام علیه السلام در این چند جمله کوتاه و پر معنا چند نکته مهم را یاد آورد می شود:

نخست این که گذشت روزگار بدن ها را کهنه و فرسوده می کند و این از واضحات است که بسیاری از مردم به آن توجه ندارند؛ هر سال و ماه، بلکه هر روز و ساعتی که بر انسان می گذرد، بخشی از قوا و نیروهای خود را از دست می دهد.

درست مانند لباسی که بر اثر مرور زمان کهنه و پوسیده می شود و هیچ گونه استثنایی در آن نیست، بنابراین باید کوشید در مقابل آنچه از دست می رود چیزی به دست آورد تا گرفتار خسران نشود. آیات شریفه «وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» نیز به همین معنا اشاره دارد.

در دومین نکته می فرماید: «گذشت روزگار آرزوها را نو می کند» این مطلب به تجربه ثابت شده که حرص بزرگسالان بر جمع مال و به دست آوردن مقام از جوانان بیشتر است و شاید دلیل آن این باشد که انسان هر چه خود را به مرگ نزدیک تر می بیند احساس می کند وقت کمتری برای رسیدن به آرزوها در اختیار دارد. به عکس جوانان فکر می کنند وقت طولانی برای رسیدن به آرزوها دارند.

در حدیث معروف نبوی می خوانیم:

«يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَيَشْبُ فِيهِ خِضْلَتَانِ؛ انسان پیر می شود ولی دو صفت در او جوان خواهد شد: حرص و آرزوهای دور و دراز».
(بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۲.) آدمی پیر شود حرص جوان می گردد خواب در وقت سحرگاه گران می گردد

در سومین و چهارمین نکته به نزدیک شدن انسان به مرگ و فاصله گرفتن از خواسته ها اشاره می کند. فاعل این دو فعل همان «دهر» و گذشت روزگار است زیرا عمر انسان به هر حال محدود است و سرمایه ای است که با گذشت زمان تدریجاً نقصان می پذیرد و به همان نسبت، انسان از خواسته هایش دور می شود چون زمان کوتاه تری برای رسیدن به خواسته ها در اختیار دارد. اضافه بر این نیروهای او هم رو به ضعف و کاستی می رود و این عامل دیگری است که او را از خواسته هایش دور می سازد.

گرچه «آمال» و «امتیّه» هر دو معنای قریب به یکدیگر دارند و به معنای آرزوها و خواسته هاست؛ ولی به نظر می رسد «آمال» بیشتر در مورد آرزوهای دست یافتنی و «امتیّه» در مورد آرزوهای دست نیافتنی به کار می رود، هرچند گاه در غیر این مورد نیز استفاده می شود.

بنابراین جمله «يَجِدُ الْأَمَالَ» اشاره به این است که انسان هر روز آرزوی تازه ای برای خود پیدا می کند و برای رسیدن به آن مشغول تلاش می شود و هر روز خواسته های او بر اثر گذشت زمان از دسترس وی دورتر می شود.

سپس امام علیه السلام به پنجمین و ششمین نکته اشاره فرموده و کسانی را که به خواسته های دنیوی خود می رسند گرفتار خستگی و آنان را که به آن نمی رسند گرفتار درد و رنج معرفی می کند و مفهوم آن این است که نه آنها که بر خواسته های دنیوی خود پیروز می شوند آرامش و راحتی دارند و نه آنان که ناکام می مانند، زیرا همان گونه که به دست آوردن مواهب

مادی با مشکلاتی روبروست، نگه داشتن آن مشکلات بیشتری را در پی دارد.

ضمیر در «به» گرچه ظاهراً به «دهر» (روزگار) باز می‌گردد؛ ولی از آنجا که پیروزی به روزگار معنا ندارد، منظور از آن همان مواهب دنیاست و قرینه آن جمله‌های «ظَفِرٌ» و «فَاتٌ» است.

دقت در نکات حکمت‌های بالا کافی است انسان را به موقعیت خود در زندگی دنیا آشنا سازد و از هر گونه زیادی روی و خیال پردازی و غفلت باز دارد و به تلاش درباره فراهم ساختن زاد و توشه آخرت توجه دهد.

این نکته نیز شایان دقت است که «دهر» در اصل و ریشه لغت به معنای غلبه است؛ ولی از آنجا که زمان بر هر کس و هر چیز غلبه پیدا می‌کند، آن را دهر نامیده‌اند، بنابراین دهر همان گذشت شب و روز و سال و ماه است و گاه (مانند آنچه در ذیل کلام حکمت آمیز بالا آمد) به معنای مواهب دنیا آمده است.

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم که می‌فرمود: دهر سه روز است و تو در میان این سه روز قرار گرفته‌ای: روزی که گذشت و آنچه در آن بودی که هرگز باز نمی‌گردد. اگر در آن روز عمل نیکی انجام داده‌ای از گذشتن آن غمگین نخواهی شد و از رفتن به استقبال آینده خوشحال خواهی بود و اگر کوتاهی و تقصیر در آن کرده‌ای از رفتنش شدیداً غمگین می‌شوی و از کوتاهی خود حسرت می‌خوری. روز دیگر همان است که تو امروز در آن از صبحگاهان آغاز کرده‌ای و نمی‌دانی به آخر می‌رسانی یا نه و اگر آن را به آخر برسانی نمی‌دانی آیا بهره تو در آن همان کوتاهی و تقصیر همانند روز گذشته است یا نه. و روز سوم روزی است که در انتظار آن هستی و باز نمی‌دانی آیا در آن کوتاهی خواهی کرد یا نه (و هرگز نمی‌دانی آن را درک خواهی نمود یا نه) بنابراین آنچه را که الان در آن هستی غنیمت بشمار و فکر کن که غیر از امروز و امشب را در اختیار نداری. (کافی، ج ۲، ص ۴۵۳، ح ۱. (با تلخیص))

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در اینجا اشعاری را آورده و نام شاعرش را ذکر نکرده است؛ اشعاری بسیار گویا و بیدار کننده که ذیلاً به چند بیت آن اشاره می‌شود:

كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَىٰ وَ لَمْ تَرَ بِالْبَاقِينَ مَا صَنَعَ الدَّهْرُ

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِي فِتْلِكَ دِيَارُهُمْ عَفَاها مَحَالُ الرِّيحِ بَعْدَكَ وَ الْقَطْرُ

وَ هَلْ أَبْصَرْتَ عَيْنَاكَ حَيًّا بِمَنْزِلِ عَلَى الدَّهْرِ إِلَّا بِالْعَرَاءِ لَهُ قَبْرٌ

فَلَا تَحْسَبَنَّ الْوَفَرَ مَالًا جَمَعْتَهُ وَ لَكِنْ مَا قَدَّمْتَ مِنْ صَالِحٍ وَفُرٌ

مَضَىٰ جَامِعُوا الْأَمْوَالَ لَمْ يَتَرَوْدُوا سِوَى الْفَقْرِ يَا بُوْسَى لِمَنْ زَادَهُ الْفَقْرُ

فَحَتَّامٌ لَا تَصْحُو وَ قَدْ قَرَّبَ الْمَدَىٰ وَ حَتَّامٌ لَا يَنْجِبُ عَنِ قَلْبِكَ السُّكْرُ

گویا اخبار پیشینان را نشنیده ای و گویا ندیده ای که روزگار با آنان که باقی ماندند، چه می کند.

اگر نمی دانی این خانه ها و کاخ های آنهاست که ورزش بادها گرد و غبار کهنگی بر آن پاشیده و باران ها بر آن باریده و فرسوده ساخته است.

آیا هرگز چشم تو انسان زنده ای را دیده است که از گردش روزگار کنار برود جز این که زمانه قبری برای او در بیابان فراهم خواهد ساخت؟

گمان نکن اموالی را که جمع کرده ای چیز پرارزشی است، بلکه اعمال صالحی را که از پیش فرستاده ای پر ارزش است.

گرد آورندگان اموال رفتند و زاد و توشه ای جز فقر با خود نبردند وای به حال کسی که زاد و توشه اش فقر باشد.

تا کی بیدار نمی شوی هنگام رفتن نزدیک شده و تا کی مستی شهوات از قلب تو خارج نمی شود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۱۸)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Time wears out bodies, renews desires, brings death nearer and takes away aspirations. Whoever is successful with it encounters grief, "and whoever misses its favors also undergoes hardships

حکمت ۷۳: درباره پیشوایان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسَيِّئَاتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمِ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که خود را رهبر مردم قرار داد، باید پیش از آن که به تعلیم دیگران پردازد، خود را بسازد، و پیش از آن که به گفتار تربیت کند، با کردار تعلیم دهد، زیرا آن کس که خود را تعلیم دهد و ادب کند سزاوارتر به تعظیم

است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب بیاموزد .

شهیدی

آن که خود را پیشوای مردم سازد پیش از تعلیم دیگری باید به ادب کردن خویش پردازد، و پیش از آنکه به گفتار تعلیم فرماید باید به کردار ادب نماید، و آن که خود را تعلیم دهد و ادب اندوزد، شایسته تر به تعظیم است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب آموزد.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که خود را پیشوای مردم خواهد، باید که پیش از ادب کردن دیگران به ادب کردن خود پردازد و باید که ادب کردن دیگران به کردار باشد، نه به گفتار. کسی که آموزگار و ادب کننده خویش است، سزاوارتر به تعظیم است، از آنکه آموزگار و ادب کننده مردم است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که خود را در مرتبه پیشوایی قرار می دهد باید پیش از مؤدب نمودن مردم به مؤدب نمودن خود اقدام کند، و پیش از آنکه دیگران را به گفتار ادب نماید، باید به کردارش مؤدب به آداب کند، و آن که خود را بیاموزد و ادب نماید به تعظیم سزاوارتر است از کسی که فقط دیگران را بیاموزد و تأدیب کند .

شرح ها

راوندی

و من نصب نفسه اماما: ای من اقامه لذلك. و قوله وليكن تاديبه بسيرته يعنى يفعل الحسنات و يجتنب السيئات لينظر اليه فيقتدى به.

كيدري

من نصب نفسه للناس اماما: فليبدأ بتعليم نفسه اى اقامها و كفى بهذا الكلام و اعظا للائمة و العلماء.

ابن ميثم

(هر کس خود را به پیشوایی مردم گمارد، باید پیش از تعلیم دیگری نخست به تعلیم خود پردازد و به جای آن که به گفتار، دیگری را تربیت کند، باید به رفتار ادب کننده ی او باشد. و آن کس که آموزنده و ادب کننده ی خویش است سزاوارتر به احترام است تا آن که مردم را آموزش و پرورش می دهد. امام (علیه السلام) به آداب رهبران علم و فضایل اخلاقی اشاره

فرموده است: ۱- بر پیشوا واجب است که نخست خویشتن را تعلیم دهد، یعنی: نسبت به آدابی که داناست خویشتن را تمرین دهد تا رفتار و گفتارش موافق علم و آگاهی اش باشد، برای این که مردم برای پیروی از آنچه از رفتار و حالات پیشوایان ببینند آماده ترند تا گفتار تنها، بخصوص وقتی که در رفتارها خلاف آن را مشاهده کنند، چه، این خود باعث بدگمانی در گفته های مخالف رفتار، و گستاخی در مخالفت سخنانی که از آنان زبانزد شده، می گردد، هر چند که به ظاهر راست و درست باشند. و به چنین مطلبی شعر زیر اشاره دارد: از دیگران آنچه را که خود نظیر آن را انجام می دهی، نهی نکن که اگر چنین کنی، برای تو ننگ بزرگی است ۲- امام او را راهنمایی کرده است، بر این که آموزش دیگران نخست به وسیله روش درست و رفتار پسندیده انجام گیرد به همان دلیلی که بیان شد، طبیعت انسانها با دیدن رفتار، رامتر و اثرپذیرتر است تا گفتار، و بعد هم آن روش و رفتار باید با گفتار مطابق باشد. آنگاه امام (علیه السلام) با این بیان که آن کسی که خود را ادب کند، سزاوارتر به بزرگداشت و احترام است تا آن که دیگران را ادب کند، وی را به تادیب نفس واداشته است. توضیح آن که کسی که خود را به فضیلتی ادب می کند کامل می گردد و ادب کردن دیگران فرع بر ادب کردن خویشتن است، و اصل ارزشمندتر و سزاوارتر به تعظیم است تا فرع.. این مطلب به منزله ی صغرا برای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: آن کس که سزاوارتر به احترام باشد، لازم است چیزی را اول خود انجام دهد که به خاطر آن نسبت به دیگران شایسته تر به احترام گشته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا [فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ]

فَلْيَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِرِّهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ .

الفروع تابعه للأصول فإذا كان الأصل معوجا استحال أن يكون الفرع مستقيما كما قال صاحب المثل و هل يستقيم الظل و العود أعوج فمن نصب نفسه للناس إماما و لم يكن قد علم نفسه ما انتصب ليعلمه الناس كان مثل من نصب نفسه ليعلم الناس الصياغه و النجاره و هو لا يحسن أن يصوغ خاتما و لا ينجر لوحا و هذا نوع من السفه بل هو السفه كله ثم قال عليه السلام و ينبغي أن يكون تأديبه لهم بفعله و سيرته قبل تأديبه لهم بلسانه و ذلك لأن الفعل أدل على حال الإنسان من القول .

ثم قال و معلم نفسه و مؤدبها أحق بالإجلال من معلم الناس و مؤدبهم و هذا حق لأن من علم نفسه محاسن الأخلاق أعظم قدرا ممن تعاطى تعليم الناس ذلك و هو غير عامل بشيء منه فأما من علم نفسه و علم الناس فهو أفضل (ا: «و أعظم» .) و أجل ممن اقتصر على تعليم نفسه فقط لا شبهه في ذلك

کاشانی

(و قال عليه السلام: من نصب نفسه) کسی که نصب نمود نفس خود را (لنناس اماما) برای مردمان، امام و پیشوا یعنی هر که خود را پیشوای مردم گردانید (فعليه) پس واجب است بر او (ان يبدا بتعليم نفسه) که ابتدا کند به تعليم دادن و آزمودن نفس خود را به آداب و احکام اسلام (قبل تعليم غيره) پیش از تعليم دادن غير خود را تا تعليم او بر وفق قوانين شريعت باشد (وليكن

تادیبه بسیرته) و باید که باشد ادب ساختن و تعلیم دادن او غیر خود را به سیرت و فعل جمیل خود (قبل تادیبه بلسانه) پیش از ادب کردن او به زبان خود زیرا که فرمان بردن مردمان به افعال بیشتر است از فرمان بردن ایشان به اقوال (و معلم نفسه و مودبها) و آموزنده نفس خود و ادب کننده آن (احق بالاجلال) سزاوارتر است به تعظیم و تکریم (من معلم الناس) از آموزاننده مردمان (و مودبهم) و ادب کننده ایشان به مکارم اخلاق و محاسن اعمال

آملی

قزوینی

هر که نصب کند نفس خود را از برای مردمان امام و معلم مودب ایشان، بر او لازم است آن که ابتداء کند به تعلیم نفس خود پیش از تعلیم دیگران، و باید تادیب او به سیرت خود مردم را بیشتر باشد از تادیب او به زبان. یعنی اول سیرت خویش نیکو گرداند تا به آن اقتدا نمایند، و ادب پذیرند، و بی ریب تاثیر آن بیشتر باشد از تعلیم به زبان، چه هر که فعل و سیرتش مطابق با قولش نبود موعظه و تادیب او اثر ندهد و چگونه اثر دهد آن موعظه که مستمع خلاف آن در واعظ به رای العین مشاهده نماید و معلم نفس خود و مودب خود احق اولی باشد با جلال و تعظیم از معلم مردمان و مودب ایشان.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من نصب نفسه للناس اماما، فعليه ان يبدء بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه و معلم نفسه و مودبها احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که نصب کرد نفس خود را از برای امامت مردمان، پس لازم است بر او اینکه ابتدا کند به دانا گردانیدن نفس خود پیش از دانا گردانیدن غیر خود، زیرا که نادان غیر را دانا نتواند کرد و هر آینه باید باشد ادب دادن او مر غیر را به رفتار خود پیش از ادب دادن او مر غیر را به گفتار خود و معلم نفس خود و مودب نفس خود سزاوارتر است به تعظیم و اکرام از معلم مردمان و مودب مردمان.

خویی

اللغة: ام يوم امامه و اماما القوم و بالقوم: تقدمهم و كان لهم اماما- الامام للمذكر و المونث ج ائمه: من يوتم به ای یقتدی به، سیره الرجل صحیفه اعماله، کیفیه سلوکه بین الناس- المنجد. الاعراب: اماما ثانی مفعولی نصب، قبل، منصوب علی الظرفیه متعلق بقوله: فليبدأ بسيرته، ظرف مستقر خبر لقوله و لیکن، و احق بالاجلال، خبر لقوله: و معلم نفسه. المعنى: فيه تعريض علی من تصدى الامامه و تقمصها من غیر حق، كما افتتح (عليه السلام) خطبه الشقشقيه بقوله: و لقد تقمصها فلان- الخ، و فيه اشعار بان الامامه منصب الهی هيا الله لها رجال ادبهم بقدرته و احاطته، و هذبهم بالفطره و طهرهم تطهيرا، لان المقصود من الامام فى كلامه هذا هو الرئيس الذى يحكم فى الناس، فمن لم يكن مستعدا لهذا المقام لا يقدر علی تعليم نفسه و رفع نقصه الى ان ينال هذه الدرجه القصوى و المرتبه العليا، و خصوصا بالنظر الى مقام العلم الشامل المحيط العميق الذى يلزم لمنصب كهذا، فاذا كان الرجل جاهلا بذاته كيف يقدر علی تعليم نفسه فان العلم الكسبى يحصل اما بموهبه من الله فيفيضه علی قلوب الانبياء و الاوصياء و اما بتحصيله من الاساتذه و العلماء، فكيف يقدر الانسان علی تعليم نفسه بشخصه نعم تاديب السيره و اصلاح الاخلاق و الاعمال الذى يعد من باب الحكمة العمليه مما يمكن للانسان ان يباشره بنفسه، فيحسن اخلاقه بالرياضيه و يزيل عنه الاخلاق

السيئه، و يخلى ضميره عنها و يحليه بالاخلاق الحسنه و الفضائل و اما العلم و المعرفه الخاصه بمقام الامامه فكيف يقدر عليه الانسان بنفسه اذا لم يكن من عنايه الله تعالى، و يويد ذلك قوله (و معلم نفسه و مودبها احق بالاجلال) فانه تعريض بان تصدى غير الاهل للامامه انما يكون لكسب الجاه و الاعتبار عند الناس و جلب الاجلال و الاحترام، و اذا تصدى شخص لتعليم نفسه و تاديبها يكون احق بالاجلال، اللهم الا ان يكون المراد من تعليم النفس الاشتغال بالرياضه و تصفيه النفس بحيث يستعد للافاضه كما اشير اليه في بعض الاحاديث و يشعر به قوله (عليه السلام): العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء، و مع هذا لا يخلو الكلام من تعريض على من ذكرنا. الترجمة: هر که خود را پيشوا و رهبر مردم سازد بايد پيش از آموختن به مردم به آموزش خویش پردازد، و بايد به روش و عمل خود ادب آموزد پيش از آنکه دستور ادب را با زبان به ديگران بياموزد، کسی که خود را آموزد و ادب نمايد به احترام سزاوارتر است از کسی که آموزگار و مودب مردم باشد.

هر که خود را رهبر مردم کند*** بايد اول رهبری از خود کند

خود بياموزد و زان پس ديگران*** با عمل تاديب سازد ني زبان

هر که خود آموخت و تاديب کرد*** احترامش بيش از آن ديگر بود

که دهد تاديب و آموزش به غير*** چونکه او سوي خدا باشد به سير

شوشتری

هكذا في (المصريه)، و الصواب: فعليه ان يبدا كما في (ابن ابى الحديد) (الفصل الثامن عشر- في العلوم مذمومها و ممدوحها) و ابن ميثم و الخطيه). بتعليم نفسه قبل تعليم غيره بحملها على العمل، و في الامثال العربيه ان كنت ذا طب- بالحركات الثلاث- فطب لعينيك و في الفارسيه گراگر طيب بودى سر خود دوا نمودى. و ليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه و لذا قال شعيب (عليه السلام) لقومه: (و ما اريد ان اخالفكم الى ما انهاكم عنه ان اريد الا الاصلاح ما استطعت). و في خطبه عمرو بن كلثوم: اما بعد فانه لا يخبر عن قصد المرء اصدق من تركه تركيه نفسه، و لا يعبر عنه فى تركيه اصحابه اصدق من اعتماده اياهم برغبته و ائتمانه اياهم على حرمة. و معلم نفسه و مودبها احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم الذى لم يكن معلم نفسه و مودبها، لانه ممن يامر الناس بالمعروف و ينسى نفسه، و هو فى غايه القبح. هذا، و مر فى فصل علمه قوله (عليه السلام) لكميل: ان هذه القلوب اوعيه- الى- و العلماء باقون ما بقى الدهر، اعيانهم مفقوده، و امثالهم فى القلوب موجوده- الى- كذلك يموت العلم بموت حامله).

مغنيه

المراد بالامام هنا المرشد و المعلم.. و لمرشد السوء علامات، منها ان يعظ و يتصرف بعكس ما يقول، و منها ان يطلب الدنيا بالدين، و يخالط السلطان و اهل اليسار طلبا للجزه و الجاه، و منها ان يكون الكلام احب اليه من الاستماع الى العلم، و ان نبه الى خطئه انف و ثار.. الى غير ذلك مما راينا و شاهدناه من كثير من المتسمين بسمه الدين و اهله. ان الارشاد يستهدف العمل قبل كل شىء، فاذا كان المرشد مناقضا لنفسه و دينه تابعا لاهوائه و ميوله ذهب ارشاده مع الريح.. و ربما احدث رده فعل عند بعض

السامعين و قال: لو كان الدين كما يصفه هذا الواعظ لظهر اثره في سلوكه. و غير بعيد ان يكون الوعظ مكروها ممن يعلم بان المستعين اليه على علم بفسقه و انه يعظ و لا يتعظ.. و مهما يكن فان العقلاء يستقبحون دعوه الصلاح من الفاسد، و الاخلاص من العميل الخائن. و في الحديث: ان الله سبحانه اوحى الى عيسى (عليه السلام): عظ نفسك، فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستح منى. و بعد، فينبغي للواعظ ان يكون عالما بالدين و احكامه، و عاملا بعلمه، و مخلصا في قصده، و فصيحاً يواتيه لسانه على بيان ما يريد، و ذا رويه نافذه يضع الكلام في مواضعه، و جريئا في الحق لا يخشى فيه لومه لائم.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره پیشوایان) فرموده است: هر که خود را پیشوای مردم نمود باید پیش از یاد دادن به دیگری نخست به تعلیم نفس خویش پردازد (زیرا اثر سخن کسی که گفتار و کردارش یکسان باشد بیشتر است و مردم در مخالفت با او نمی کوشند) و باید پیش از ادب کردن و آراسته دیگری به زبان، به روش خود او را ادب و آراسته سازد (مثلا پیش از آنکه به دیگری بگوید نماز بخوان تا رستگار شوی باید خود نماز بخواند) و آموزنده و ادب کننده نفس خود از آموزنده و ادب کننده مردم به تعظیم و احترام سزاوارتر است (چون پیرو هوا نیست).

زمانی

تعلیم اخلاق و احکام هم مانند تعلیم سائر صنایع است کسی که صنعتگری نمی داند نمی تواند به کسی صنعتگری بیاموزد. مقام پیشوائی مقامی است که هر قدر پیروان زیادتر باشند، خطر و مسئولیت زیادتر است. از این رو مقام پیشوائی مردم، بسیار مهم است و در انتخاب آن حداکثر دقت لازم است زیرا فردی را انتخاب می کنیم که روز قیامت با او محشور می شویم. و از طرفی سرنوشت خود و جامعه را به او داده ایم.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من نصب نفسه للناس اماما) ای مقتدی (فليبدء بتعليم نفسه) الاداب و الشرائع (قبل تعليم غيره) فان الناس انما يقبلون الادب من العامل، لا من القائل (و ليكن تاديبه بسيرته) ای باعماله الحسنه (قبل تاديبه بلسانه) و كلامه فان عمل الاما معيار عمل الناس، لا- كلامه اذا كان عمله مخالفا (و معلم نفسه) ای الذى يتعلم العلم (و مودبها) الذى يتادب بالاداب (احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم) لان العمل اصعب من الكلام، فالعامل احق بالاکرام من القائل.

موسوی

اللغه: نصب نفسه: اقامها. الامام: القدوه. الشرح: الامام هو المقدم فى كل شى ء. هو مجمع الكمالات و ملتقى حميد الصفات فمن اراد ان يكون اماما للناس و موجها لهم و معلما فقبل كل شى ء يجب ان يبدا بتعليم نفسه و تهذيبها و الزامها بقبول الحق و

رفض الباطل ... يجب عليه ان يستقيم و ياخذ نفسه باحسن ما يكون من الاقوال و الافعال اولا و ليكن ذلك بسيرته و سلوكه و لا يكتفى بالاقوال الصادره عنه و التصريحات و الارشادات فان تحريك اللسان سهل هين و لكن الالتزام هو الاساس و به العسر و الشده. هذه دعوه الى الدعاة و العلماء و الائمة و القاده و الرعاة ان يكونوا في موضع الكمال و الثقة حتى تؤثر كلماتهم في الناس و يكون لها نفع و فائده ...

طالقانی

«هر کس خویشتن را پیشوای مردم سازد بر اوست که پیش از تعلیم دیگری به تعلیم خویش پردازد و باید تعلیم او با کردار خود مقدم بر تعلیم زبانی باشد، و آن کس که خویش را تعلیم می دهد و نفس خود را ادب می کند سزاوارتر به تعظیم است از آن کس که مردم را ادب می کند و تعلیم می دهد.»

فروع، تابع اصول است و اگر اصل چیزی کژ باشد، محال است فرع آن مستقیم باشد آن چنان که در مثل گفته شده است «مگر ممکن است وقتی چوب کژ است، سایه آن راست باشد.» آن کس که خود را برای مردم پیشوا می سازد و خویشتن را تعلیم نداده است همچون کسی است که خود را برای آموزش زرگری یا درودگری پیشوای مردم قرار دهد و خود نتواند انگشتی و لوحی بسازد، و این نه تنها نوعی سفاهت بلکه تمام سفاهت است.

آن گاه علی علیه السلام فرموده است: و سزاوار است تعلیم دادن مردم را پیش از آنکه با زبان خویش شروع کند با کردار و رفتار خود آغاز کند که کردار از گفتار برای نشان دادن احوال آدمی رساتر است.

سپس فرموده است: کسی که خود را تعلیم می دهد و ادب می آموزد، برای تعظیم شایسته تر از کسی است که معلم مردم و مؤدب ایشان باشد، و این حق است، زیرا آن کس که محاسن اخلاق را به خود می آموزد، بزرگ منزلت تر از کسی است که عهده دار آموزش مردم می شود و خود به چیزی از آن عمل نمی کند. اما آن کس که خود آموخته است و به مردم هم می آموزد، بدون تردید برتر و گرامی تر از کسی است که فقط به آموختن قناعت می کند و به دیگران آموزش نمی دهد.

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَنْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ؛ وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که خود را در مقام پیشوایی و امامت بر مردم قرار می دهد باید پیش از آنکه به تعلیم دیگران می پردازد به تعلیم خویش پردازد و باید تأدیب و تعلیم او نسبت به دیگران پیش از آنکه با زبانش باشد با عمل صورت گیرد و کسی که معلم و

ادب کننده خویشتن است به احترام سزاوارتر از کسی است که معلّم و مربّی مردم است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مستطرف نوشته «ابوالفتوح محمد بن احمد مصری شافعی» (معروف به خطیب ابشیهی از علمای قرن نهم) این سخن حکمت آمیز با تفاوت هایی نقل شده و این نشان می دهد که او منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیارش بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷).)

روش تعلیم و تربیت

امام علیه السلام در این گفتار گهربار به سه نکته شایان توجه اشاره می کند: نخست می فرماید: «کسی که خود را در مقام پیشوایی و امامت بر مردم قرار می دهد باید پیش از آنکه به تعلیم دیگران می پردازد به تعلیم خویش بپردازد»؛ (مَنْ نَصَّبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ) .

کلام امام علیه السلام در اینجا مطابق ظاهر اطلاق کلام، هم رئیس حکومت بر مردم را شامل می شود و هم تمام کسانی را که به نوعی ارشاد و هدایت مردم را بر عهده می گیرند. این جمله اشاره به یک واقعیت مسلم عقلانی است که تا انسان خودش چیزی را نداشته باشد نمی تواند به دیگران اهدا کند.

خشک ابری که بود ز آب ته کی شود منصب او آب دهی

ضرب المثلی در میان عرب است که می گویند: «چوبی که کج است چگونه ممکن است سایه آن راست باشد».

اضافه بر این، مردم سخنان کسی را که به گفتار خود پایبند و آثارش در زندگی او نمایان نیست، هرگز نمی پذیرند و به خود می گویند: اگر او این سخنان را باور می داشت نخست خودش به آن عمل می کرد.

به همین دلیل امام علیه السلام در دومین جمله می فرماید: «باید تأدیب و تعلیم او نسبت به دیگران پیش از آنکه با زبانش باشد با عمل صورت گیرد»؛ (وَلْيُكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ) .

اصلی مسلم در روان شناسی است که مردم سخنان کسی را می پذیرند که به گفته خود معتقد باشد و به تعبیر معروف: تا سخن از دل بر نیاید بر دل ننشیند و نشانه روشن این اعتقاد این است که به گفته خود عمل کند.

فی المثل اگر طبیعی سخنرانی های متعددی درباره زیان های دخانیات ایراد کند و بیماری های متعدد ناشی از آن را یکی پس از دیگری برشمرد؛ ولی مردم بینند از دهانش بوی سیگار می آید هیچ کس سخن او را جدی نخواهد گرفت.

به همین دلیل در حدیثی که در کتاب کافی آمده از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطْرُ عَنِ الصَّفَا؛ هنگامی که عالم به علمش عمل نکند موعظه او از دل ها فرو می ریزد همان گونه که قطره های باران از سنگ سخت فرو می ریزد». (. کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۳.)

اشاره به این که دل های مردم حالت مقاومت و نفوذناپذیری در برابر مواعظ آنها به خود می گیرد. نیز به همین دلیل امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه ۱۷۵ می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتُكُم عَلَى طَاعِهِ إِلَّا لِأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَلَا أَنْهَاكُم عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا وَاتَّاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا؛ ای مردم به خدا سوگند من شما را به هیچ طاعتی ترغیب نمی کنم مگر این که خودم پیش از شما به آن عمل می نمایم و شما را از هیچ معصیتی باز نمی دارم مگر این که خودم پیش از شما از آن دوری می جویم».

سپس در سومین و آخرین جمله بر آنچه در جمله های پیش آمد تأکید نهاده می فرماید: «کسی که معلم و ادب کننده خویشتن است به احترام سزاوارتر از کسی است که معلم و مربی مردم است»؛ (و مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْمَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ).

اشاره به این که هر گاه انسان نخست به تعلیم و تادیب خویشتن پردازد، تأثیر سخنانش بیشتر و عمیق تر است در حالی که اگر کسی تنها به تادیب مردم پردازد و از خویش غافل بماند روزی فرا می رسد که مردم از این امر آگاه می شوند و از او روی برمی گردانند.

بلکه از روایات استفاده می شود که این کار از نشانه منافقان است که انسان دیگران را به نیکی ها و ترک بدی ها دعوت کند و خود به این اندرز عمل ننماید:

در حدیثی از امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«إِنَّ الْمُنَافِقَ يَنْهَى وَلَا يَنْتَهَى وَيَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي؛ منافق دیگران را از بدی ها باز می دارد؛ ولی خویشتن را باز نمی دارد و دیگران را به نیکی ها دعوت می کند و خود بدان عمل نمی نماید». (کافی، ج ۲، ص ۳۹۶، ح ۳).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever places himself as a leader of the people should commence with educating his own self before educating others, and his teaching should be by his own conduct before teaching by the tongue. The person who teaches and instructs his own self is more entitled to esteem than whoever teaches and instructs others”.

حکمت ۷۴: در نزدیکی مرگ

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: انسان با نفسی که می کشد، قدمی به سوی مرگ می رود .

شهیدی

آدمی با قدمی که برآورد گامی به سوی مرگ بردارد.

اردبیلی

و فرمود نفسهای مرد گامهای اوست بسوی اجل خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نفسهای آدمی، گامهای اوست به سوی مرگ.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نفس کشیدن انسان گام برداشتن او به سوی مرگ است .

شرح ها

راوندی

و النفس بالتحریک، واحدا انفاَس الانسان و غیره.

کیدری

ابن میثم

(هر دم انسان به منزله ی گامی به سوی مرگ است). کلمه ی خطا (گام) را از آن رو استعاره برای دم زدن، آورده است که دم نیز پیاپی است و تا دمی پایان نیابد، دم دیگر بر نیاید، پس در نتیجه دم، آدمی را به پایان عمر یعنی مرگ نزدیک می سازد همانطوری که گامهای پیاپی انسان را به پایان راه خود می رساند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ .

وجدت هذه الكلمه منسوبه إلى عبد الله بن المعتز في فصل أوله الناس وفد البلاء و سكان الثرى و أنفاس الحى خطاه إلى أجله و أمله خادع له عن عمله و الدنيا أكذب و اعديه و النفس أقرب أعاديه و الموت ناظر إليه و منتظر فيه أمرا يمضيه فلا أدرى هل هى لابن المعتز أم أخذها من أمير المؤمنين عليه السلام .

و الظاهر (ا:«و يظهر») . أنها لأمير المؤمنين عليه السلام فإنها بكلامه أشبه و لأن الرضى قد رواها عنه و خبر العدل معمول به

کاشانی

(و قال عليه السلام: نفس المرء خطاه الى اجله) نفس زدن مرد گام های او است به سوى اجل خود زیرا که نفسی که می زند چیزی از عمر او کم می شود و به سوى مرگ نزدیکتر می گردد.

آملی

قزوینی

نفسهای مرد گامهای او است به سوى اجل موعود، هر نفس که میزند گامی به مرگ نزدیک می گردد، و خشتی از بنای عمر او می افتد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «نفس المرء خطاه الى اجله.» یعنی و گفت عليه السلام که نفس زدن مرد گام زدن او است به سوى مرگ او، زیرا که در هر نفس زدن نزدیک شود به مرگش.

خویی

اللغه: (النفس) مصدر ج: انفس (الخطوه) ج: خطی و خطوات: ما بين المقدمین عند المشی - المنجد. المعنى: التنفس شغل دائم للانسان الحى لا يخلو منه حال من الاحوال قیاما و قعودا، و یقظه و نوماً، صحیحاً کان ام مریضاً، و مع ذلك كان الذما ما يتناوله من الحوائج و ارواح و اخف، و قیل: صعوده یمد الحیاه، و نزوله یفرح الذات، و لكنه خطوه نحو الممات. الترجمة: هر دمى بسوى مرگ قدمی است.

هر دم که بر آوری تو، گامی***برداشته ای بسوی مردن

شوشتری

اقول: الخطی: جمع خطوه (بالضم) ای: مسافه ما بین القدمین فی المشی. قال ابن ابی الحدید بعد نقل العنوان: لا ادرى الكلمه له عليه السلام او لابن المعتز اخذها منه، فانه قال: (الناس و فد البلاء، و سكان الثرى، و انفس الحى خطاه الى اجله، و امله خادع

له عن عمله، و الدنيا اكذب و اعديه، و النفس اقرب اعدايه، و الموت ناظر اليه، و منتظر فيه امرا يمضيه. قلت: قول ابن ابي الحديد له عليه السلام او لاين المعتز اخذها منه عليه السلام، بلا- محصل، لان الثاني فى معنى الاول، و انما كان له محصل لو كان قال: هل اخذ الكلمه منه عليه السلام ابن المعتز او قالها بتوارد الخواطر؟ و كيف كان، فاغلب كلمات من تاخر عنه عليه السلام تلفيق من كلامه عليه السلام و قد اعترف بذلك عبدالحميد، كاتب مروان بن محمد آخر خلفاء بنى اميه، ففى (وزراء الجهشيارى): قيل لعبد الحميد: ما الذى مكنك من البلاغه و خرجك فيها؟ فقال: حفظ كلام الاصلح، يعنى اميرالمومنين عليه السلام. و مر فى اول الكتاب نسبه غير واحده من خطبه عليه السلام الى غيره من (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) الخلفاء و الخوارج، لانهم خطبوا بها من غير نسبه اليه عليه السلام. و مر فى اول العنوان)

(١١) من هذا الفصل: ان قضييل بن عياض اتى بما اوهم ان ذاك العنوان كلامه، حتى ان (الحليه) نسبه اليه. و مر ايضا: ان سعدون و بهلول اخذا من جمله ذاك العنوان قدرا. و نعود الى ذكر ما يناسب العنوان فنقول: و فى (الكافى) عنه عليه السلام: ما من يوم يمر على ابن آدم الا قال: انا يوم جديد، و عليك شهيد، فقل فى خيرا، و اعمل فى خيرا اشهد لك به يوم القيامة، فانك لن ترانى بعده ابدا. و قال بعضهم: ساكن الدنيا راحل و انفاسه راحل و ايامه مراحل. و قال ابو هلال: فى كل مجرى نفس تكرره تهدم من عمره ما لا تعمره

مغنيه

كل نفس من انفاسك يدفع بك الى حفره موحشه مظلمه، و يعطك قائل- بلسان الحال: انت الان على ظهر الارض ضيف موقت، و غدا فى جوفها، و هو مترك الاخير، فانسجم مع نفسك، و تزود عن دار الضيافه لدار القرار.

عبده

... خطاه الى آجله: كان كل نفس يتنفسه الانسان خطوه يقطعها الى الاجل

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نزديكى مرگ) فرموده است: نفس كشيدن مرد گام او است به سوى مرگ خود (زيرا هر نفس از عمر او كم کرده و به مرگ نزديك مى نمايد مانند گام برداشتن كه شخص را به مقصدش نزديك مى گرداند).

زمانى

نيروى بدن محدود است و آنگاه كه تمام شد مرگ انسان مى رسد. به چراغ خوراكپزى و كپسول گاز دقت كنيد تا موقعى كه نفت و گاز وجود دارد نياز ما بر طرف مى گردد ولى آنگاه كه نفت و گاز تمام شد تمام كارهاى مربوطه تعطيل مى گردد، نيروى بدن انسان هم وقتى پايان يافت يك مرتبه نفس قطع مى گردد. همين نفسهائى كه مى كشيم اعلام خطرى است به ما از مرگ، زيرا تعداد نفسها محدود است و سرانجام مرگ است، مرگ!

و قال علیه السلام: (نفس المرء) المراد به الجنس، ای انفاسه (خطاه الی اجله) فان كل نفس خطوه، فلو قدر بقاء الانسان فی الدنيا بمقدار مائه الف نفس، كان كل نفس ينقص جزئا من عمره.

موسوی

اللغة: الخطوه: جمعها خطوات و خطی ما بین القدمین عند المشی. الاجل: الوقت المضروب، الموت. الشرح: كلما تنفس المرء مره مرت علیه لحظه انقضت من عمره فهو یخطو الی الاخره و یقرب اجله و یدنو نحو الموت كلما تنفس نفسا ... و فی هذا الکلام تزهید عظیم بالدنیا فلا یغتر الانسان فیها و لا یرکن الیها بل علیه ان یعد العده للقاء الله و یکون باستمرار علی حذر من الموت ان یفاجئه بدون استعداد ...

طالقانی

«نفس آدمی، گام او به سوی مرگ اوست.»

این سخن را منسوب به عبد الله بن معتر دیدم در فصلی که آغاز آن چنین است: «مردم گرفتاران بلا و ساکنان خاک اند، نفسهای شخص زنده گامهای او به سوی مرگ است و آرزویش او را از کردارش فریب می دهد و دنیا دروغگوترین وعده دهنده اوست و هوای نفس نزدیک ترین دشمن اوست و مرگ بر او نگران است و منتظر است که فرمان را در باره او اجرا کند.»

من -ابن ابی الحدید- نمی دانم آیا این کلمه به راستی از ابن معتر است یا از امیر المؤمنین علیه السلام گرفته است، ولی ظاهر موضوع این است که این سخن از علی علیه السلام است و به کلمات آن حضرت شبیه تر است، وانگهی سید رضی آن را از قول آن حضرت روایت کرده است و خبری را که شخص عادل نقل کرده است باید به آن عمل کرد.

مکارم

و قال علیه السلام

نَفْسُ الْمَرْءِ حُطَاةٌ إِلَى أَجَلِهِ .

امام علیه السلام فرمود:

نفس های انسان گام های او به سوی پایان زندگی و مرگ است. (. سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر می نویسد: از کسانی که بعد از سید رضی آن را نقل کرده اند صاحب غررالحکم است در حالی که او در مقدمه کتابش می گوید: «من سندهای این روایات را برای اختصار حذف کرده ام» و این نشان می دهد که آنچه را مرحوم آمدی در کتاب غررالحکم آورده از منابعی به صورت مسند به دست او رسیده بوده که اسنادش را برای این که حجم کتاب زیاد نشود حذف کرده است

و اگر او آن را از نهج البلاغه گرفته بود نیازی به بیان حذف اسناد نبود سپس می افزاید: بسیاری از فصحای عرب مانند ابن مقفع و ابن نباته و امثال آنها که از یک تازان میدان بلاغت و از قهرمانان بیان اند مطالب زیادی از کلمات علی علیه السلام بر گرفته اند و اگر در سخنان ابن المعتز این جمله دیده می شود به یقین از کلام امام گرفته است؛ ولی با توجه به این که جمعی به جای «نَفْسُ الْمَرْءِ» «أَنْفَاسُ الْمَرْءِ» نقل کرده اند نشان می دهد منابع آنها غیر از کلام سید رضی بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۷).

هر نفسی گامی است!

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و بیدار کننده اشاره به پایان تدریجی عمر انسان کرده می فرماید: «نفس های انسان گام های او به سوی سرآمد زندگی و مرگ است»؛ «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ».

خُطَى جمع «خُطوه» به معنای فاصله میان دو قدم به هنگام راه رفتن است که در فارسی از آن به عنوان «گام» نام می برند.

این نکته مهمی است که انسان دائماً در حال نفس کشیدن است؛ در خواب و بیداری و قیام و قعود و در همه حال و اگر مدت کوتاهی راه نفس را بر او ببندند مرگ او فرا می رسد.

از سوی دیگر، دستگاه تنفس انسان و قلب و مغز و سایر اعضا استعداد محدودی دارند؛ مثلاً دستگاه تنفس می تواند حداکثر چندین میلیارد بار هوا را به درون کشیده اکسیژن آن را جذب کند و گاز کربن را همراه باقیمانده آن بیرون بفرستد. همچنین قلب توان دارد میلیاردها مرتبه باز و بسته شود به یقین هنگامی که این عدد به نهایت رسید تاب و توان این دستگاه ها تمام می شود؛ خود به خود از کار می ایستند؛ مانند اتومبیلی که آخرین قطره سوخت آن تمام شود و در این هنگام از کار باز می ایستد؛ بنابراین همان گونه که در اتومبیل هر قطره ای از سوخت مصرف می شود گامی به سوی پایان است، هر نفسی که انسان می کشد و هر ضربانی که قلب او می زند او را یک گام به پایان زندگی نزدیک می سازد.

همان گونه که گام های پی در پی انسان را به مقصد نزدیک می کند. به همین دلیل بعضی معتقدند که ورزش کردن زیاد از عمر انسان می کاهد، زیرا به هنگام ورزش نفس ها سریع تر و ضربان قلب بیشتر می شود.

در کتاب کافی نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«مَا مِنْ يَوْمٍ يَأْتِي عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَهُ لَهَذَا الْقَوْمِ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَقُلْ فِي خَيْرٍ وَأَعْمَلْ فِي خَيْرٍ أَشْهَدُ لَكَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهَا أَيُّدًا؛ هر روزی که بر انسان می گذرد به او می گوید: ای انسان من روز جدیدی هستم و بر اعمال تو گواهم. در من از نیکی ها سخن بگو و کار نیک انجام ده تا روز قیامت برای تو گواهی دهم، زیرا من که بگذرم دیگر هرگز مرا نخواهی دید». (کافی، ج ۲، ص ۵۲۳، ح ۸).

این همان چیزی هست که قرآن مجید در سوره «والعصر» به آن اشاره کرده و می فرماید: «وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛ سوگند به عصر که انسان (همواره) در حال خسران است».

فخر رازی در تفسیر این آیه سخنی دارد که جالب به نظر می رسد وی می گوید: یکی از بزرگان پیشین می گفت معنای این سوره را من از مرد یخ فروشی آموختم فریاد می زد:

«ارْحَمُوا مَنْ يَدُوبُ رَأْسَ مَالِهِ، ارْحَمُوا مَنْ يَدُوبُ رَأْسَ مَالِهِ؛ به کسی که سرمایه اش مرتباً ذوب می شود رحم کنید». پیش خود گفتم: این است معنای «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Each breath taken by a man is a step towards his death.” {That is just as each step makes way for the other, and this exercise by steps is the means of nearing the goal. Similarly, every breath of life serves as a death-knell for the previous one and carries life towards death, as if the breath the motion of which is regarded as a sign of life is, in fact, the sign of the passing away of one moment of life and a means of nearing death because each breath is death for the previous one, and life is the name of those very death-carrying breaths. Every breath is a dead body of the life that passed by. Life is the name of living by facing successive {deaths

حکمت ۷۵: در شادی و افسردگی بیجا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ وَ كُلُّ مُتَوَقِّعٍ آتٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر چیز که شمردنی است پایان می پذیرد، و هر چه را که انتظار می کشیدی، خواهد رسید .

شهیدی

هر چه شمردنی است به سر رسد و هر چه چشم داشتنی است در رسد.

و فرمود هر شمرده شده که عمر است بسر آینده است و هر چشم داشته مانند مرگ آینده است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر چه شمردنی است به پایان رسد و، هر چه چشم به راه آن هستی، فرا می رسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر شمرده شده ای تمام شدنی، و هر انتظار کشیده ای رسیدنی است .

شرح ها

راوندی

و المتوقع: المنتظر.

کیدری

ابن میثم

(آنچه شمردنی است پایان پذیر است، و هر چه پیش آمدنی است، خواهد آمد. هر دو جمله به صورت کلی از مواد مشهور صنعت خطابه و در زمینه ی موعظه است، جمله ی نخستین اشاره به نفسها و حرکتهای بندگان خدا، و دومی بیم دادن به وسیله ی پیش آمدهایی از قبیل مرگ و پیامدهای آن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٌ وَ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ .

الكلمة الأولى تؤكد مذهب جمهور المتكلمين في أن العالم كله لا بد أن ينقضي و يفنى و لكن المتكلمين الذاهبين إلى هذا القول لا يقولون يجب أن يكون فانيا و منقضيا لأنه معدود فإن ذلك لا يلزم و من الجائز أن يكون معدودا و لا يجب فناؤه و لهذا قال أصحابنا إنما علمنا أن العالم يفنى عن طريق السمع لا من طريق العقل فيجب أن يحمل كلام أمير المؤمنين عليه السلام على ما يطابق ذلك و هو أنه ليس يعني أن العدد عله في وجوب الانقضاء كما يشعر به ظاهر لفظه و هو الذي يسميه أصحاب أصول الفقه إيماء و إنما مراده (ا: «و مراده» .) كل معدود فاعلموا أنه فان و منقض فقد حكم على كل معدود بالانقضاء حكما مجردا عن العله كما لو قيل زيد قائم ليس يعني أنه قائم لأنه يسمى زيدا.

فأما قوله و كل متوقع آت فيما ثله قول العامه في أمثالها لو انتظرت القيامه لقامت و القول في نفسه حق لأن العقلاء لا ينتظرون ما يستحيل وقوعه و إنما ينتظرون ما يمكن وقوعه و ما لا بد من وقوعه فقد صح أن كل منتظر سيأتي

(و قال عليه السلام: كل معدود منقض) هر شمرده شده ای - که عمر است - به سر آینده است (و کل متوقع ات) و هر چشم داشته شده ای - که مرگ است - آینده است پس پشت کن به دنیای بی اعتبار و روی آور به دارالقرار

آملی

قزوینی

هر شمرده شده منقضی شونده است، و هر انتظار برده شده البته آینده است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «كل معدود منقض و كل متوقع آت.» یعنی و گفت عليه السلام که هر چیزی که مدت و بقای او معدود و متناهی است، چه دولت و چه نکبت و چه منفعت و چه مضرت، البته در گذرنده و نیست شونده است و هر چیزی که متوقع است از مقتضیات قضا و قدر، چه خیر و چه شر، خواهد آمد. یعنی پس فرح و سرور دنیا بیجا و حزن و اندوه آن بی ثمر باشد.

خویی

الأعراب: منقض، فاعل عن الانقضاء خبر و منقوص و رفعه مستتر، و كذلك آت. المعنى: المقصود من المعدود عمر الانسان من اشهره، و ایامه، و ساعاته، و دقائقه، و ثوانیه، فانه اذا عد بكل اعتبار ینقضی لا محاله، و المقصود من المتوقع الموت الذی یاتی بلا شبهه. الترجمة: هر چه بر شمرده میشود پایان میپذیرد، و هر چه باید بیاید میاید.

عمر را چون بشمری آخر شود*** چون که آخر گشت مردن میرسد

شوشتری

اقول: (كل معدود منقض)، (منقض) منفعّل من (انقضی) لا مفعّل من (الفصل السادس و الثلاثون - فی الموت) (انقض) فانه لا مناسبه له، فیقال: انقض الحمل ظهره ای: اثقله حتى صوته. قال ابن ابی الحدید: (كلامه عليه السلام یوكد مذهب جمهور المتكلمین فی ان العالم كله لا بد ان ینقضی، لكن قالوا: انما علمنا ان العالم یفنی من طریق السمع لا العقل فیجب ان یحمل كلامه عليه السلام على ان العدد لیس عله فی وجوب الانقضائ، كما یشر به ظاهر لفظه، و هو الذی تسمیه اصحاب اصول الفقه ایما، و انما مراده كل معدود فاعلموا، انه فان و منقض فقد حکم على كل معدود بالانقضاء حکما مجردا عن العلیه، نحو لو قيل: زید قائم، لیس یعنی انه قائم لانه یسمى زیدا). قلت: ما طولہ نفخ فی غیر ضرام، فان مراده عليه السلام ان سنی عیش الانسان و شهوره، و ایامه، و ساعاته، و آناته و انفاسه فی الدنیا معدوده محصوره، فلا بد ان تنقضی، فهو نظیر قوله تعالی: (انما نعد لهم عدا)، ورد فی تفسیره ان الالباء و الامهات یعدون سنیه و هو تعالی یعد انفاسه، و مر فی العنوان السابق خیر تفسیر قوله تعالی: (قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ...). (و كل متوقع آت) قال ابن ابی الحدید: (یماثل قوله عليه السلام قول العامه فی امثالها (لو انتظرت القیامه لقامت) و القول فی نفسه حق، لان العقلاء لا یتوقعون ما یستحیل وقوعه، و انما ینتظرون ما

يمكن وقوعه و ما لا بد من وقوعه، فقد صح ان كل منتظر فسياتي). قلت: تطويله هنا ايضا بلا طائل فان المراد بالمتوقع الموت، و الموت (الفصل السادس و الثلاثون- في الموت) حتم آت و انما اتى عليه السلام بلفظه (كل) لان المتوقع كل حتمى لا يعلم ساعه وقوعه، لا ما يمكن وقوعه، فانه لا يجب وقوعه كالمطر فى الشتاء. و بالجملة: كلامه عليه السلام استدلال بالعله و المعلول، حتى يلتزم بالقبول، و هو جعله ككلام عامى مردول.

مغنيه

المراد بالمعدود هنا كل كائن ممكن الحدوث و هو الذى لا يحدث بنفسه، بل بسبب خارج عنها، لان طبيعته بما هى لا تحمل السبب الكافى لوجوده، و المعنى ان كل ما عدا الله سبحانه فهو فان لا محاله (و كل متوقع آت) المراد بالمتوقع ما لا مفر من وقوعه و حدوثه فى المستقبل القريب او البعيد، كالموت و البعث و النشر، و عليه تكون كلمه (آت) لمجرد التوضيح. و مثله كل آت قريب.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در شادى و افسردگى بيجا) فرموده است: هر چه به شمار آيد (پايان دارد چون خوشى و افسردگى و سود و زيان و تندرستى و بيمارى) بسر آينده (از بين رونده) است، و هر چه بايد برسد (خير يا شر مقدر گشته) خواهد رسيد (پس خردمند در اين گونه امور شاد و افسرده نشود).

زمانى

امام على (عليه السلام) براى آنانكه مغرور به دنيا و ثروت آن هستند مى فرمايد: آنچه قابل شماره است تمام مى شود و نابود مى گردد و آنچه وعده داده شده مانند مرگ، قبر و رستاخيز به زودى مشاهده خواهد شد: حادثه اى كه ترديدى در به وجود آمدنش نيست. (آنگاه كه قيامت برپا شد قيامتى كه ترديدى در آن نيست، دسته اى را پائين مى آورد و دسته ديگر را بالا مى برد)

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (كل معدود منقضى) من انقضى، اى فات، فان ما يعد ينقضى بكل عدد عدد يذهب و يفنى منه فمثلا عمر الانسان معدود بستين سنه، فاذا ذهب سنه انقضى جزء من العمر (و كل متوقع) اى ما يتوقع و يترقب مجيئه (آت) اى ياتى لا محاله، فلا بد للانسان ان يعمل للآتى، و يصرف النظر عن المنقضى.

موسوى

اللغه: انقضی الشیء: فنی و تصرف. توقع الشیء: ترقبه. الشرح: العمر معدود بالساعات و الايام و الاشهر و السنین و هی منقضیه بسرعه... بالامس کنا اطفالا و الیوم شبابا و غدا شیبا و بعده فی عالم الاخره... و کل ما نتوقعه ابتداء بالموت و مروراً بالبرزخ و الحساب فیوم القیامه کل ذلك آت لا محاله فاین المفرد؟ لا مفر الا الی الله و العمل بما اراد و امر...»

طالقانی

کل معدود منقض، و کل متوقع آت. «هر چیز قابل شمردن سپری می شود و هر چه چشم داشتنی است، فرا رسنده است.»

سخن نخست، مذهب عموم متکلمان را تأکید می کند که گفته اند همه جهان به ناچار سپری و نابود می شود، البته متکلمانی که این عقیده را دارند نمی گویند جهان از این جهت که شمردنی است، واجب است که نابود و سپری شود و آن را لازم نمی دانند و می گویند ممکن است معدودی وجود داشته باشد و فنای آن واجب و لازم نباشد. به همین سبب است که یاران معتزلی ما می گویند علم ما به اینکه عالم فنا می شود از طریق سمع و شنیدن اخبار است نه از طریق عقل، و بنابر این باید سخن امیر المؤمنین را هم همین گونه معنی کرد، یعنی عدد و شمردنی بودن دلیل تامه برای وجوب فنای آن نیست، ظاهر سخن هم همین معنی را می دهد که در اصطلاح اصولیان به آن ایماء می گویند، مقصود آن حضرت این است که بدانید هر چیز قابل شمارش سپری شونده و منقضی است، و بدین گونه در مورد هر معدودی حکم به انقضاء داده است ولی حکمی که مجرد از علت است، همان گونه که اگر گفته شود زید ایستاده است، معنی آن این نیست که چون نام او زید است ایستاده است.

اما این سخن آن حضرت که فرموده است: «هر چه چشم داشتنی است فرا رسنده است.»، نظیر این گفتار عامه مردم است که می گویند: «اگر منتظر قیامت هستی، فرا خواهد رسید.» و این سخن حقی است زیرا خردمندان و عاقلان معمولاً منتظر کاری که امکان آن محال باشد، نیستند و منتظر چیزی هستند که وقوع آن امکان دارد و آنچه که قریب الوقوع و مورد انتظار است، خواهد آمد.

مکارم

و قال علیه السلام

كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٌ، وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ .

امام علیه السلام فرمود:

هر چیز که قابل شمردن است سرانجام پایان می گیرد و آنچه مورد انتظار است سرانجام فرا می رسد. (. سند گفتار حکیمانانه: در کتاب غرر الحکم این گفتار پربار با تفاوت روشنی نقل شده است بدین صورت: «كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٌ كُلُّ سُورٍ مُنْقَضٌ كُلُّ جَمْعٍ إِلَى شَتَاتٍ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ» . این تفاوت آشکار نشان می دهد که صاحب غرر الحکم آن را از منبع دیگری گرفته و احتمالاً کلام امام همان گونه بوده که در غرر الحکم آمده است و مرحوم سید رضی آنچه را حکمت بالا آمده از آن گزینش کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۹). در خطبه ۱۰۳ نیز این جمله مطابق آنچه در نهج البلاغه است ذکر شده است.

در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله قریب به آنچه در غررالحکم آمده ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۵۶۹).

همه معدودها محدودند!

این گفتار حکیمانه هرچند با حکمت پیشین در یک عبارت ذکر نشده؛ ولی در واقع مکمل آن است. نخست می فرماید: «هرچیز که شمرده می شود سرانجام پایان می گیرد»؛ (كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ).

این اشاره به قانون کلی فلسفی است که هرچیز تحت عدد در آید محدود است و هرچه محدود است پایان پذیر است و از آنجا که عمر انسان ها تحت عدد قرار می گیرند؛ مثلاً می گوئیم: عمر شصت ساله، یا هشتاد ساله. مفهومش این است که هر ساعتی که بر انسان می گذرد تدریجاً از آن کاسته می شود و این سرمایه به سرعت رو به فنا می رود و مهم این است که گذشتن و کاستن آن در اختیار ما نیست چه بخواهیم، چه نخواهیم به سرعت در حال عبور است.

آن گاه در ادامه می فرماید: «و آنچه مورد انتظار است سرانجام فرا می رسد»؛ (و كَلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ).

منظور از «متوقع» اموری است که به طور قطع می دانیم در آینده رخ می دهد؛ مانند مرگ و پایان زندگی و قیام قیامت. اشاره به این که کسی که به این امور آگاه است باید توجه داشته باشد که روزی مرگ دامان او را می گیرد و روزی در دادگاه عدل الهی حضور می یابد.

به همین دلیل در تفسیر آیه شریفه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» یقین را به مرگ تفسیر کرده اند. (حجر، آیه ۹۹).

آنچه امام در دو جمله بالا- بیان فرموده در واقع اشاره به دنیای فانی و گذاران است؛ دنیایی که عمرش در برابر جهان آخرت بسیار ناچیز است، همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِضْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمَ يَرْجِعُ؛ عمر دنیا در برابر آخرت مانند این است که یکی از شما انگشت خود را در دریایی فرو کند (و سپس بیرون آورد) در این حال نگاه کند ببیند چه اندازه از آب دریا بر انگشت او باقی مانده». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۱۹، ح ۱۱۱). این هشدار است به همه دنیا طلبان و آنها که به آخرت و زندگی جاویدان پشت کرده اند تا بدانند چه چیز به دست می آوردند و چه چیز را از دست می دهند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Every countable thing is to pass away; every expected thing must come about ”.

حکمت ۷۶: در اندیشه پایان کار

اشاره

Your browser does not support the audio tag.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اِعْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حوادث اگر همانند یکدیگر بودند، آخرین را با آغازین مقایسه و ارزیابی می کنند. (سالی که نکوست از بهارش پیداست).

شهیدی

چون کارها همانند شود- یکی را بر دیگری قیاس کردن توانست و- پایان آن را از آغاز دانست.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که کارها چون پوشیده شود اعتبار کرده شود آخر آن باول آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون کارها به هم شبیه گردند آخرشان را به اولشان قیاس کن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که امور مشتبه شود، پایان آنها به اولشان سنجیده شود .

شرح ها

راوندی

و قوله ان الامور اذا اشتبهت ای اذا التبتست. و روی: استبهمت. و اعتبر: ای قیس، و الاعتبار: قیاس مخصوص.

کیدری

ابن میثم

(هرگاه کارها مشتبه و درهم شد، آخر و اولش را با هم مقایسه کنند). یعنی هرگاه در آغاز کارها راه و روش دست یافتن

بدانها نامعلوم بود، و اقدام به آنها دشوار بود، پايانش را به آغازش بسنجد، و استدلال شود بر اين كه آن نيز در دشواری چنين است، و در اين صورت خودداری کرده و اقدام با زحمت نکنند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اعْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا .

روی إذا اشتبهت و المعنى واحد و هو حق و ذلك أن المقدمات تدل على النتائج و الأسباب تدل على المسببات و طالما كان الشيطان ليسا عله و معلولا و إنما بينهما أدنى (١) : «أقرب». (تناسب فيستدل بحال أحدهما على حال الآخر و إذا كان كذلك و اشتبهت أمور على العاقل الفطن و لم يعلم إلى ما ذا تنول فإنه يستدل على عواقبها بأوائلها و على خواتمها بفواتحها كالرعيه ذات السلطان الركيك الضعيف السياسه إذا ابتدأت أمور مملكته تضطرب و استبهم على العاقل كيف يكون الحال في المستقبل فإنه يجب عليه أن يعتبر أواخرها بأوائلها و يعلم أنه سيفضى أمر ذلك الملك إلى انتشار و انحلال في مستقبل الوقت لأن الحركات الأولى منذره بذلك و واعدته بوقوعه و هذا واضح

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان الامور اذا اشتبهت) به درستی كه كارها چون پوشيده شود (اعتبر اخرها باولها) اعتبار کرده می شود آخر آن به اول آن یعنی هرگاه كه ملتبس شود در مبادی امور، معرفت وجه تحصیل آن و تعسر داخل شدن در آن قیاس می باید کرد بر آن آخر آن را و استدلال می باید نمود بر آن كه آخر آن همچنین خواهد بود در عسر. پس لازم است توقف نمودن در نیامدن در آن

آملی

قزوینی

یعنی چون امور مشتبه گردند باید اعتبار کرده شود آخر آن به اول آن. و این حکمتی جلیل و علمی عظیم است، و مدار اعتبار بر آن باشد چنانچه در وصیت فرزند خود (حضرت حسن مجتبی علیه السلام) فرمود (استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها.» یعنی و گفت عليه السلام كه هر گاه مشتبه باشد عاقبت كارها در نيك و بد بودن، آزموده می شود غایت و انجام آنها را به ابتدا و آغاز آن و چنانچه آغاز آن كار بر قصد خیر و غرض خوب بوده، انجام آن نيز خیر و خوب خواهد بود در دنیا و آخرت و چنانچه شر و بد بوده شر و بد خواهد بود.

خویی

اللغة: (اشتبه) الامر عليه: خفى و التبس - المنجد. المعنى: الامور المشتبهه هي التي لا يتضح حقيقتها باعتبار العقل او الشرع، كالمسافر يريد مقصدا معينا فاشتبه عليه الطريق و لا يدري ان سلوكك الطريق الذي يريد ان يمشى عليه يوصله الى مقصده ام لا، و كمن يقصد ان يقتدى بامام و لا يدري انه حق و متابعه يوصله الى الحق ام لا، فيقول (عليه السلام): اذا اشتبه الامر من اول الدخول فيه فلا رجاء بوضوحه فى نهايته، فلا بد من التوقف و البحث حتى يتضح و يكون الدخول فيه على بصيره و اطمينان، و الظاهر ان المقصود انه اذا وقع خطاء فى اول امر، يودى الى الخطاء فى آخره. الترجمة: براستی که اگر کارها از نخست دچار اشتباه و خطا شدند، پایان آنها با آغاز آنها سنجیده شوند.

خشت از اول گر نهد معمار *** کج تا ثريا ميرود ديوار کج

شوشتری

توجه: قسمتی که در بین علامت (()) قرار گرفته است توضیح علامه در رابطه با فصل (فی الفتن و الشبهه و البدع) می باشد و به عنوان مقدمه ذکر شده است. (الفصل الثالث و الخمسون - فی الفتن و الشبهه و البدع) ((فی اول الباب الثالث من النهج باب المختار من حکم امیرالمومنین علیه السلام و یدخل فی ذلك المختار من اجوبه مسائله و الکلام القصیر الخارج فی سایر اغراضه. قال علیه السلام: قول المصنف: باب المختار هو القسم الاخير من كتابه من حکم امیرالمومنین (عليه السلام) اقتصر عليه فى (المصريه) و زاد ابن ابى الحديد و ابن ميثم: و مواعظه و هو الصحيح لاصحيه نسختيهما لاسيما الاخير الذى نسخته بخط المصنف. و لان فيه مواعظ كثيره و منها فى العنوان. (١٥٠) كلامه عليه السلام لرجل ساله ان يعظه الذى قال المصنف فيه و لو لم يكن فى هذا الكتاب الا هذا الكلام لكفى به مواعظه ناجعه. (الفصل الثالث و الخمسون - فى الفتن و الشبهه و البدع) و وصف الشعبى كلامه عليه السلام فى الحكم و غيرها فقال: تكلم امير المومنين عليه السلام بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالا فقان عيون البلاغه و ايتمن جواهر الحكمه و قطعن جميع الانام عن اللحاق بواحد منهن، ثلاث منهن فى الحكمه و ثلاث فى المناجاة و ثلاث فى الادب، اما اللاتى فى الحكمه فقال: قيمه كل امرى ما يحسنه، و ما هلك امر و عرف قدره، و المرء مخبوء تحت لسانه. و اما اللاتى فى المناجاة فقال: اللهم كفى بى عزا ان اكون لك عبدا، و كفى بى فخرا ان تكون لى ربا، انت كما احب فاجعلنى كما تحب. و اما اللاتى فى الادب فقال: امن على من شئت تكن اميره، و استغن عن من شئت تكن نظيره و احتج الى من شئت تكن اسيره. و یدخل فى ذلك المختار من اجوبه مسائله ترى اجوبه مسائله فى (٢٢٧) (١٥٠) (١٢٠) (٩٤) (٣٠) (١٦) (٤٧٠) (٣٥٦) (٣١٨) (٣٠٠) (٢٩٤) (٢٨٧) (٢٦٦) (٢٣٥) (٢٢٩). و الکلام القصیر کان حاجب هشام بن عبدالمکک يامر منتجيه بالايجاز فى الکلام، فقام اعرابى فقال: ان الله تعالى جعل العطاء محبه و المنع مبغضه فلان نحبك خير من ان نبغضك. فاعطاه و اجزل له. الخارج فى سائر اغراضه اى باقى مقاصده، و الاصل فى (الغرض) الهدف و (سائر) ياتى بمعنى الجميع و معنى الباقي، و الاخير هو المراد هنا. قوله كن فى الفتنه الاصل فى الفتنه قولهم دينار مفتون فتن بالنار، و كل شىء ادخل النار فقد فتن، و قالوا الناس عبيد الفتانين اى الدرهم و الدينار. كابن اللبون ابن اللبون: ولد الناقه الذكر اذا دخل فى الثالثه،

لان امه (الفصل الثالث و الخمسون - فى الفتن و الشبهه و البدع) وضعت غيره فصار لها لبن، و الانثى بنت اللبون، و يجمعان بنات اللبون. لاظهر فيركب و لاضرع فيحلب نظيره قول حاجب بن زراره فى القعقاع: ما هو رطب فيعصر و لا يابس فيكسر. و فى المثل: لا-تكن حلوا فتزرد و لا- مرا فتلفظ. و من الامثال فى الاعتزال قولهم: لا ناقه لى فى هذا و لا جمل. و قالوا: ان كنت من

اهل الفطن فلاتدر حول الفتن. ثم كما لا ينتفع باین اللبون لصغره كذلك بالثلب لكبره، و هو الذى انكسرت انيابه من شده هرمه، و انما الانتفاع الكامل بالناب الذى فى وسط الشباب، قال بعضهم: الم تر ان الناب يحلب عليه و يترك ثلب لاضراب و لاظهر قال ابن ابى الحديد: ايام الفتنه هى ايام الخصومه بين رئيسين ضالين يدعوان كلاهما الى ضلاله، كفتنه عبدالملك و ابن الزبير و فتنه مروان و الضحاك و فتنه الحجاج و ابن الاشعث، و اما اذا كان احدهما صاحب حق فليست ايام فتنه كالجمل و صفين. قلت: ان جانبوا العصبه و ارادوا فهم الحقيقه فاول ايام الفتنه ايام اولهم، ففى (الطبرى): قال ابو مويهبه مولى النبى (صلى الله عليه و آله): بعث الى النبى من جوف الليل فقال: يا ابامويهبه! انى قد امرت ان استغفر لاهل البقيع فانطلق معى. فانطلقت معه فلما وقف بين اظهرهم قال: السلام عليكم اهل المقابر، ليهن لكم ما اصبحتم مما اصبح الناس فيه، اقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع آخرها اولها، الاخره شر من الاولى- الى ان قال- ثم انصرف. فبدا (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) بالنبى (صلى الله عليه و آله) وجعه الذى قبض فيه. و فى (بلاغات نساء احمد بن ابى طاهر البغدادي) من رجالهم فى ذكره خطبه سيده نساء العالمين باتفاق فرق المسلمين لما منعها ابوبكر فدك و فى الخطبه: فانقذكم الله برسوله (صلى الله عليه و آله) بعد اللتيا و التى، و بعد ما منى بيهم الرجال و ذوبان العرب، كلما حشوا ناراً للحرب اطفاها و نجم قرن للضلال و فغرت فاغره من المشركين قذف باخيه فى لهواتها، فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه و يخمد لهبها بحده، مكدودا فى ذات الله قريبا من رسول الله سيدا فى اولياء الله، و انتم فى بلهنيه و ادعون آمنون، حتى اذا اختار الله تعالى لنبيه دار انبيائه ظهرت خله النفاق و سمل جلباب الدين و نطق كاظم الغاوين و نبغ حامل الافلين و هدر فنيق المبطلين، فخطر فى عرصاتكم و اطلع الشيطان راسه من مغرزه صارخا بكم، فوجدكم لدعائه مستجيبين و للغره فيه ملاحظين، فاستنهضكم فوجدكم خفافا و احمشكم فالفاكم غضابا، فوسمتم غير ابلكم و اوردموها غير شربكم، هذا و العهد قريب و الكلم رحيب و الجراح لما يندمل، بدارا زعمتم خوف الفتنه الا فى الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحيطه بالكافرين. و روى الاسكافى منهم فى نقضه (عثمانيه الجاحظ) عن ابى رافع قال: اتيت اباذر بالريذه اودعه، فلما اردت الانصراف قال لى و لا- ناس معى: ستكون فتنه فاتقوا الله و عليكم بالشيخ على بن ابى طالب فاتبعوه، فانى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول له: انت اول من آمن بى و اول من يصافحنى يوم القيامة، و انت الصديق الاكبر، و انت الفاروق الذى تفرق بين الحق و الباطل، (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و انت يعسوب المومنين و المال يعسوب الكافرين، و انت اخى و وزيرى و خير من اترك بعدى. ثم ما قاله ابن ابى الحديد: من فتنه الحجاج و ابن الاشعث خلاف عقيدته اهل نحلته، فان عندهم كان قيام ابن الاشعث فتنه، و اما الحجاج فكان عامل من بايعه جميع الناس و كان عندهم خليفه حقا و امير للمومنين به. و كذلك قوله فتنه عبدالملك و ابن الزبير غير صحيح عند اهل ملته، فانه عندهم كان ابتداء ابن الزبير و لى الله و عبدالملك عدو الله، و لما غلب عبد الملك صار هو و لى الله و ابن الزبير عدو الله. ففى (كامل المبرد): خرج مصعب بن الزبير الى باجميراء، ثم اتى الخوارج خبر مقتله بمسكن و لم يات المهلب و اصحابه، فتواقفوا يوما على الخندق، فناداهم الخوارج: ما تقولون فى المصعب؟ قالوا: امام هدى. قالوا: فما تقولون فى عبدالملك؟ قالوا: ضال مضل. فلما كان بعد يومين اتى المهلب قتل مصعب و ان اهل الشام اجتمعوا على عبدالملك، و ورد عليه كتاب عبدالملك بولايته، فلما تواقفوا ناداهم الخوارج: ما تقولون فى مصعب؟ قالوا: لا نخبركم. قالوا: فما تقولون فى عبدالملك؟ قالوا: امام هدى. قالوا: يا اعداء الله بالامس ضال مضل و اليوم امام هدى، يا عبيد الدنيا عليكم لعنه الله. و الخوارج و ان طعنوا عليهم بكون ما عليهم خلاف العقل و خلاف الفطره التى فطر الناس عليها، الا- انه يقال لهم: ان ذلك لازم لكم ايضا بموافقته العامه فى امامه صديقهم و صديقه، فلا يمكن القول بالملزوم و ترك اللازم. (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و اما قوله اذا كان احدهما صاحب حق فليست ايام فتنه كالجمل و صفين فايضا اهل ملته غير معترفين به، فهذا ابن عبد البر من ائمتهم قال فى سعد بن ابى وقاص الذى لم يشهد الجمل

و صفيين مع اميرالمومنين عليه السلام: كان ممن قعد و لزم بيته في الفتنة و امر اهله ان لا- يخبروه من اخبار الناس بشىء حتى تجتمع الامه على امام. و قال في ترجمه ابن فاروقهم: قيل لنافع: ما بال ابن عمر بايع معاويه و لم يبايع عليا؟ فقال: كان ابن عمر لايعطى يدافى فرقه و لايمنعها من جماعه، و لم يبايع معاويه حتى اجتمعوا عليه. قبح الله هذا الدين الذى يصير معاويه الذى كان النبى (صلى الله عليه و آله) لعنه فى غير موطن و عدو الدين اولى بالامامه من اميرالمومنين عليه السلام الذى جعله الله تعالى فى كتابه كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) فى قوله (... و انفسنا و انفسكم ...) و جعله النبى بمنزله نفسه فى المتواتر منه فى قوله للناس: من كنت اولى به من نفسه فعلى اولى به من نفسه. لايقال: انما قال من كنت مولاه فعلى مولاه لا ما قلت. قلت: ما ذكرته ان لم يكن لفظه هو معناه، الم يكن قال تلك الجمله بعد قوله للناس الست بكم اولى من انفسكم و قول الناس له بلى انت اولى بنا من انفسنا فهل يصير معناها غير ما قلناه. قبح الله هذا الدين الذى هو خلاف ناموس الانسانيه، حتى ان الحجاج الذى قال عمر بن عبدالعزيز الذى هو احد خلفائهم: لو ان جميع الامم جاءت (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) يوم القيامة كل واحده منهم بشرارهم و جثناهم بالحجاج لغلبنا جميعهم. لم يرضه، فقال الاسكافى احد ائمتهم فى نقض (عثمانيته): امتنع ابن عمر من بيعه على عليه السلام و طرق على الحجاج بابه ليلا ليبايع لعبد الملك كيلا يبيت تلك الليله بلا امام، زعم لانه روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال من مات و لا امام له مات ميتة جاهليه و حتى بلغ من احتقار الحجاج له و استرداله حاله ان اخرج رجله من الفراش فقال: اصفق بيدك عليها. قال و رواه بعضهم و زاد: و لما خرج قال الحجاج: ما احق هذا يترك بيعه على و ياتينى مبايعا فى ليله.)) و قال عليه السلام: كان العباسيون يدعون اجراء العداله اذا ظهروا الا انه كان حالهم فى الاخر معلومه من اولها. (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و لما بايعت الاوس ابابكر لثلا يصير الامر الى الخرج و كانت بينهما رقابه من الجاهليه، قال لهم المنذر بن الحباب: فعلتموها اما و الله لكاني بابنائكم على ابواب ابنائهم قد وقفوا يسالونهم باكفهم و لايسقون الماء. و صار كما قال.

مغنيه

الاشياء تقاس بنتائجها، فالاقتصاد و التدبير خير و حسن لان نتيجته صيانه المال و الراحة فى المستقبل و الاستغناء عن الناس، و التبذير و الاسراف شر و قبيح لان نتيجته الفقر و ضياع الثروه.. و ايضا البدايه تدل على النهايه، و المقدمه تبشر بالنتيجه، فالتدبير يدل على حسن العاقبه، و التبذير على سوءها. و كلام الامام يشير الى ذلك و يقول: كل عاقل يستطيع التنبؤ بما سيحدث غدا من الوضع الحاضر، و فكسل التلميذ الاذن يدل على رسوبه فى الامتحان، و نشاطه على نجاحه، و تخاذل العرب و ضعف الثقه بانفسهم دلالة قاطعه على هزيمتهم امام كل غاز و طامع.

عبده

... اعتبر آخرها باولها: اى يقاس آخرها على اولها فعلى حسب البدايات تكون النهايات

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اندیشه پایان کار) فرموده است: هر گاه کارها مشتبه شد (نیکی و بدی پایان آنها دانسته نشد) انجام آنها

به آغازشان مقایسه و برابری می شود (پس اگر آغاز کار نیک یا بد باشد انجام آن نیک یا بد خواهد بود، زیرا سال نیکو از بهارش آشکار است).

زمانی

مسائل اجتماعی، ریاستها و شخصیت افراد مبهم است و در هر پیشامدی انسان حیران است تکلیفش چیست؟ امام علی (علیه السلام) می فرماید پایان این نوع کارها را باید از آغازش شناخت. سوابق کار و افراد بخوبی نشان می دهد که قابل دوام است یا نه؟

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان الامور اذا اشتبهت اعتبر اخرها باولها) فانه على حسب الابتداء، يكون الانتهاء، فاذا لم يعلم الانسان كيف يصير، يتمكن ان يعرف ذلك من ملاحظه اوله، الذي صار، اذ الاشياء انما تجرى على و تيره واحده.

موسوی

اللغه: اشتبهت: التبتت. اعتبر الشئ: اختبره. الشرح: تستطيع ان تعرف اواخر الامور و نهاياتها بما يبدو و يظهر من اولها فاذا كانت المقدمات سليمه كانت النتيجة سليمه و اذا كانت احدى المقدمات مخطئه كانت النتيجة مخطئه و اذا اشتبهت الامور في اولها لم تتضح في آخرها و على العاقل ان يعتبر باواخر الامور بما يجرى في اولها ...

طالقانی

«همانا کارها هنگامی که مشتبه شوند، پایان آن را به اول آن قیاس توان کرد.» ۱

ین کلمه به صورت «استبهمت»، «مبهم شود» نیز نقل شده است و معنی یکی است و این سخن حق است که مقدمات دلالت بر نتایج و اسباب دلالت بر مسببات دارد و چه بسا که میان دو چیز رابطه علت و معلولی وجود ندارد ولی میان آن دو اندک تناسبی وجود دارد و به حال یکی بر دیگری استدلال می شود. هر گاه چنین باشد و کارهایی بر خردمند زیرک مشتبه شود و نداند کار به کجا می کشد، از انجام و آغاز آن می توان به پایان و فرجام آن استدلال کرد. مثلا اگر رعیتی دارای پادشاهی سست عنصر و سیاست ضعیف باشد و امور کشور او شروع به اضطراب و نا آرامی کند و بر عاقل مبهم گردد که آینده چگونه خواهد بود، بر او واجب است که پایان آن را بر آغاز آن قیاس گیرد و بداند که کار آن سامان به زودی در آینده به پراکندگی و انحلال خواهد کشید، زیرا کارهای نخستین دلیل و بیم دهنده بر آن است و وقوع آن را وعده می دهد و این واضح است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اِخْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که کارها مشتبه شوند (و آینده روشن نباشد) آخرشان را باید به اولشان سنجید. (. سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه این حدیث شریف را از دو نفر از دانشمندانی که قبل از سید رضی می زیسته اند: ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۶) در کتاب الامامه و السیاسة و نصر بن مزاحم (متوفای ۲۰۲) در کتاب صفین نقل کرده است که دلیل بر تعدد منابع این گفتار حکیمانه است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۵۹).)

سالی که نکوست...

امام علیه السلام در اینجا درس مهمی می دهد که برای همه مدیران، بلکه همه رهروان راه حق کارگشاست. می فرماید: «هنگامی که کارها مشتبه شوند (و آینده روشن نباشد) آخرشان را باید به اولشان سنجید»؛ (إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اِخْتَبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا) .

اشاره به این که همیشه آغاز و انجام کارها با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارند و در واقع شبیه علت و معلول اند، بنابراین اگر ما در چگونگی پایان کاری شک و تردید داشتیم باید ببینیم آغازش چگونه بوده است؛ هر گاه در مسیر صحیح بوده عاقبت آن نیز چنین است و مطابق ضرب المثل فارسی: «سالی که نکوست از بهارش پیداست» و اگر آغاز آن در مسیر نادرستی قرار گرفته باید بدانیم که عاقبت آن نیز نادرست و خطرناک است و به گفته معروف:

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج!

این سخن پیام دیگری نیز دارد و آن این که اگر می خواهیم نتیجه های خوب و پربار از کارهای خودمان بگیریم باید در آغاز مراقب زیربناهای آن باشیم.

تفاوت بنای مسجد قبا و مسجد ضرار در همین امر است که اولی به مصداق «لَمَسِجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى» پایه صحیحی داشت و سرانجام به مضمون «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا» عبادتگاه مؤمنان شد و مسجد ضرار که پایه آن بر اساس نفاق و کفر و شرک و تفرقه میان مؤمنان بنا شده بود عاقبتش این بود که به دستور پیغمبر طعمه حریق شود.

قریب این معنا در عهدنامه مالک اشتر نیز آمده است آنجا که امام می فرماید:

«اَشْيَدُ لِلِّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ، فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ؛» «با آنچه در گذشته واقع شده است نسبت به آنچه واقع نشده است دلالت کن، زیرا امور جهان شبیه به یکدیگرند».

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If matters get mixed up , the last ones should be

appreciated compared to the previous ones.” {By looking at a seed, a cultivator can say what plant will come out of it, what fruits, flowers or leaves it will bring about, and what its expanse will be. Likewise, a guess can be made about the success of a student by looking at his endeavor and effort. The same applies to the failure of some other student by looking at his leisureliness and idleness. This is so because the beginning is indicative of the end and the premises of the conclusion. Therefore, if the end of any matter is not visible, its beginning should be looked at. If its beginning is bad, the end, too, will be bad, and if the beginning is good, the end, too, will be good.

{An auspicious river begins from the very spring

حکمت ۷۷: درباره یکی از خواص و نیکان اصحاب امام علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ مِنْ خَيْرِ ضِرَارِ بْنِ حَمَزَةَ الضَّبَائِي ۝

عِنْدَ دُخُولِهِ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَ مَسْأَلَتِهِ لَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرَخَى اللَّيْلُ سَيْدُوْلَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ السَّلِيمَ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَ يَقُولُ يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتَ أُمَّ إِلَى تَشَوُّقِ لَأ حَانَ حِينِكَ هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي لَأ حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ

ص: ۴۸۰

ثَلَاثًا لَأ رَجَعَهُ فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكَ يَسِيرٌ وَ أَمْلِكُ حَقِيرٌ آهٍ مِنْ قَلْبِهِ الزَّادِ وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حکمت را هر کجا که باشد، فراگیر، گاهی حکمت در سینه منافق است و بی تابى کند تا بیرون آمده و با همدمانش در سینه مؤمن آرام گیرد .

شهیدی

[او در خبر ضرار پسر ضمیره ضبابی است که چون بر معاویه در آمد و معاویه وی را از امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید، گفت: گواهم که او را در حالی دیدم که شب پرده های خود را افکنده بود، و او در محراب خویش بر پا ایستاده، محاسن را به دست گرفته چون مار گزیده به خود می پیچید و چون اندوهگینی می گریست، و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو!- با خودنمایی- فراراه من آمده ای؟ یا شیفته ام شده ای؟ مباد که تو در دل من جای گیری. هرگز! جز مرا بفریب! مرا به تو چه نیازی است؟ من تو را سه بار طلاق گفته ام و بازگشتی در آن نیست. زندگانی ات کوتاه است و جاهت ناچیز، و آرزوی تو داشتن خرد- نیز- آه از توشه اندک و درازی راه و دوری منزل و سختی در آمدنگاه.

اردیلی

و پرسیدن معاویه از او یعنی از ضرار از حالات امیر مؤمنان گفت پس گواهی می دهم بتحقیق که دیدم آن حضرت را در بعضی مواضع وقوف او در حالتی که فرو گذاشته بود شب پرده های خود را و او ایستاده بود در محراب عبادت خود بدست گرفته بود محاسن خود را از بسیاری اندوه می چیند و بود بی آرام همچو بی آرام بودن مار گزیده و گریه میکرد همچو گریه کردن غم رسیده و می فرمود که ای دنیا ای دنیا دور شو از من آیا بمن خود را عرض میکنی یا بسوی من آرزومندی می نمائی نزدیک مباد بمن وقت فریب دادن تو دور است این طمع تو بمن فریب ده غیر مر او هیچ حاجتی نیست مرا در تو و متاع بی ثبات تو بتحقیق که طلاق دادم تو را سه طلاق هیچ رجوعی نیست در تو پس عیش تو بغایت اندکست و کوتاه و قدر بزرگ تو اندکست و امید تو خوار آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر و بزرگی جای فرود آمدن

آیتی

در خبر آمده است که چون ضرار بن ضمیره الضّبابی بر معاویه داخل شد، معاویه او را از امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید. ضرار گفت: شهادت می دهم که او را در جایی که عبادت می کرد دیدم. شب پرده برافکنده بود و او در محراب خود ایستاده بود. محاسن خود را به دست گرفته، چون مار گزیده به خود می پیچید و چون اندوهگینان می گریست و می گفت:

ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو. آیا خود را به من می نمایانی یا به من مشتاق شده ای؟ هنگام فریبت نزدیک مباد. هیئات دیگری را بفریب، مرا به تو نیازی نیست. تو را سه طلاق گفته ام که دیگر در آن بازگشتی نباشد. زندگیت کوتاه است و آرزویت حقیر است. آه، از اندک بودن راه توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی منزلگاه.

انصاریان

از خبر ضرار پسر ضمیره ضبابی است وقتی بر معاویه وارد شد و معاویه در رابطه با امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید، ضرار گفت: شهادت می دهم که او را در بعضی از مواقع دیدم به وقتی که شب پرده های خود را فرو افکنده بود، و او در محرابش به عبادت ایستاده، و محاسنش را به دست گرفته و چون شخص مار گزیده به خود می پیچید، و مانند انسان غمگین گریه می کرد و می گفت:

ای دنیا، ای دنیا، از من دوری گزین، خود را به من عرضه می کنی؟! یا آرزومندم شده ای؟! از زمان وصال نزدیک مباد، هرگز! غیر

مرا فریب ده، که مرا به تو نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام که آن را باز گشتی نیست. زندگیت کوتاه، بزرگیت اندک، و مرادت کوچک است. آه از کمی زاد، و درازی راه، و دوری سفر، و عظمت قیامت!

شرح ها

راوندی

الضرار مصدر ضاره يضاره. و الضمره في اللغة: اللطيف الجسم. و ضباب النخل: طلعه، و الضباب: الحقود ايضا، و ضباب قبيله. و ضرار بن ضميره الضبابي الفهري كان من اصحاب علي عليه السلام، فدخل بعد وفاته على معاويه فقال له: صف لي عليا. فقال: او تعفيني عن ذلك؟ فقال: و لله لنفعلن. فتكلم بذلك الفصل و بكى معاويه حتى اخضلت لحيته. و الفهر في اللغة الحجر مليء الكف، و فهر ابوقبيله من قريش، و هو فهر ابن مالك بن التضر بن كنانه، و ضباب بطن منه. و ارخي الليل ستره: اي ارسله. و السدول جمع سدل، و هو ما اسبل على الهودج من الثياب، و ذكره هنا مجاز. و هو يتململ على فراشه: اذا لم يستقر من الوجد كانه على مله و هي الرماد الحار. و السليم: الملدوغ، سمي به تفالا، اي لعله يسلم كما تسمى البريه مغازه اي سيفوز من يدخلها و انما هي مهلكه. و قوله عليه السلام يا دنيا اليك عنى هذا الخطاب مع الدينا مجاز، اخبر بذلك انه طيب نفسه عن زخارفها، و انه لا يرغب. اي خذى زينتك عنى اليك، فاني زهدت فيك. و يتعلق اليك بفعل مضمر، اي اجمعي زينتك اليك. و كذا يتعلق عنى بفعل مضمر و استريها عنى. ثم استفهم على سبيل الانكار فقال: ابى تعرضت؟ و الاستفهام يقتضى الفعل اي اتعرضت بنفسى للشر، و يقال: تعرضت لفلان بكذا اي تصديت له به، و تعرضت بكذا، و يحذفون جميع ذلك ايضا و يقولون: تعرضت اسالهم، و تعرض بمعنى تعوج، و يقال: تعرض الجمل في الجبل اذا اخذ في سيره يمينا و شمالا، و كان دليل رسول الله (صلى الله عليه و آله) يحدو بناقته فيقول. تعرضى مدارجا و سومي تعرض الجوزاء للنجوم و هو ابوالقاسم فاستقیمی قال الاصمعي: الجوزاء تمر على جنب و تعارض النجوم معارضه ليست بمستقيمه في السماء. ام الى تشوفت ام هذه متصله عديله همزه الاستفهام، و روى بالقاف ايضا من الشوق، و هو نزاع النفس الى الشىء، يقال: شاقنى الشىء يشوقنى و شوقنى فتشوقت: اذا هيح شوقك. و بالفاء اجود. و التسوف: الانتظار، يقال تسوفت الى الشىء اي تطلعت، و تشوفت الجاربه: تزينت، يقول عليه السلام: يا دنيا اتزيت للجلوه الى. و الى ههنا يتعلق بتشوفت، يقال: شفت المراه الى زوجها و جلوتها اليه. و قوله لاحان حينك اي لا قرب وقتك، يقال حان حينه اي آن و قرب وقته. و روى قد بينتك ثلاثا لا رجعه لي فيك. و معنى الروايتين واحد، و كلاهما مجاز، اي تركتك تركا لا- ارجع اليك بعده، و تقديره: طلقتك ثلاث تطليقات. و نصب ثلاثا على الظرف او على المصدر، و فيها الضمير يعود الى ثلاثا، و يقال ليه على امراته رجعه و الفتح افصح، و يسأل فيقال: انتم تقولون ان التطليقات الثلاث لا يقع بمره، فلو كانت كذلك لما قال على هذه الكلمه، و متى كان تزوجها حتى طلقها؟ قلنا: الكلام ههنا مجاز و استعاره، فلا يتوجه السؤالان، و اصل التطلب و الاطلاق: التخليه. يقال: اطلقت الاسير و طلقته اي خليته. على ان قوله طلقتك ثلاثا لا يدل على انه في دفعه، لان معناه طلقتك ثلاث مرات، فيكون المراد طلقتك مره لما علمت ان في حلالك حساب و حرامك عقاب، و طلقتك مره لما رايت افعالك بمن كان قبلي، و طلقتك مره لما تحققت ان الاخره ضررتك و هي باقيه و انت فانيه متاع الى حين. فهذا معنى قوله طلقتك ثلاثا و نحو ذلك (و هو اخبار عما مضى لا عن الحال). و الخطر: القدر و المنزل. و اليسير: القليل. و آه من كذا يقال: عند الشكايه، و انما هو توجع و اصله آوه فقلبوا الواو الفا.

و قول ضرار ارخی اللیل سدوله: ای ارسل و اسبل ستوره و هو کنایه عن شده ظلام اللیل. یتململ تململ السلیم: ای یضطرب و یتردد تردد الدیغ و اصل یتململ من المله، و هی لرماد کانه بمنزله من بییت علی رماد حار فلا یکون علی ثبات و قرار، و سمی اللدیغ سلیم علی طریق التفال ای انه سیسلم کما سمی المهلهکه مفازه ای سیفوز سالکها. قوله علیه السلام: (یا دنیا، الیک عنی): ای ابعدی عنی و لا تترینی له فانی لا اغتربک، و تملق عنی بالیک لانه من اسماء الافعال، فتعمل عملها. (ابی تعرضت). تعرض له ای تصدی و انبری له، و تعرض ای تعرج، ای بسبب اغتراری تصدیت، او اراد ابی تعرجت یعنی اردت ان تمیلی بی عن سنن الاستقامه، قاله علی طریق الاستبعاد و الاستنکار. (ام الی تشوفت). ای تطلعت، یقال النساء یتشوفن من السطوح ای ینظرن و یتناولن، و تشوفت الجاریه تزینت ای اتزینت توسلا الی، و روی بالقاف من الشوق، لا- حان حینک: دعاء علیها، ای لا قرب وقتک. (طلقتک ثلاثا لا رجعه فیها): هذا عباره عن المفارقه الحقیقه بالکلیه علی طریق الاستعاره فان قیل الطلاق یوذن بتقدم نکاح، قلنا هذه استعاره و فی الاستعارات لا یطلب الاحکام الشرعیه، علی انه قد یقع الطلاق قبل النکاح، عند قوم من الفقهاء. و قوله ثلاثا: ای ثلاث تطلیقات فیکون انتصابه علی المصدر او ثلاث مرات، فیکون منصوبا علی الظرف، و التطلیقات الثلاث عند الامامیه لا- یقع دفعه واحده، و انما یقع بثلاث دفعات، مع شروط اخر و من اراد معرفه احکام الطلاق، و شروطها و تفصیلها. فعلیه بکتابنا الموسوم بشریعه الشرعیه، و هو تهذیب کتاب المهذب فانها و سائر الاحکام الشرعیه، مستقصاه مسترفاه فی علی غایه ما یرام من التهذیب و التخلیص و الترتیب. آه و آوه: کلمه توجع و الخطب فی هذا الفصل و ان کان موجها الی الدنیا فانه فی الحقیقه نهی للنفس عن التعرض لها، و الا- اغترار بها، و تلک طریقه انیقه فی کلام العرب مشهوره یقولون لا- ارینک هاهنا و المراد لا تحضر هاهنا فاراک فیه.

ابن میثم

از خبر ضرار بن ضمیره ضبائی است هنگامی که پیش معاویه آمد، و معاویه، راجع به امیرالمومنین (علیه السلام) از او پرسید. گفت: گواهی می دهم که در بعضی جاهایی که عبادت می کرد، او را دیدم، هنگامی که شب پرده های تاریکی را گسترده، و او در محراب عبادت ایستاده بود، محاسنش را روی دست گرفته و بر خود مانند مار گزیده می پیچید، و همچون غم رسیده ای می گریست و (درباره ی) دنیا می فرمود: ضباء: تیره ای از اولاد قهر بن مالک بن نضر بن کنانه بود. سدول، جمع سدل: چیزی که بر کجاوه آویزند. تململ: بر خود پیچیدن از شدت درد و اندوه. سلیم: مار گزیده. وله: غم زیاد. (ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را به من می نمایانی؟ و خواهان من هستی؟ آن هنگام نزدیک مبادا! هیهات! مرا به تو نیازی نیست شخص دیگری را بفرب! من تو را سه طلاقه کرده ام که از آن راه بازگشتی نیست! پس زندگانی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو ناچیز است. آه از کمی توشه، و درازی راه و دوری سفر و سختی منزلگاه). این مرد (ضرار) از اصحاب امام (علیه السلام) بود. وقتی که پس از شهادت آن حضرت بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: علی را برای من توصیف کن. او گفت: مرا از این کار معاف بدار. معاویه گفت: به خدا سوگند که باید این کار را بکنی، این بود که ضرار این مطالب را گفت، معاویه به قدری گریست که ریشش از اشک چشم تر شد. علی (علیه السلام) دنیا را به صورت زنی می دید که خود را آراسته و طوری خود را بر او عرضه می کند تا به وصالش برسد در حالی که برای وی (علی (علیه السلام)) ناخوشایند بود. پس امام (علیه السلام) خطاب به او، چنین می گفت: و الیک: از اسماء افعال است یعنی: دور شو، و عنی متعلق به چیزی است که معنای فعل را دارد. و استفهام امام (علیه السلام) در عبارت: آیا خود را به من می نمایانی، و خواهان من هستی؟ استفهام انکاری و نیز نوعی بی ارزش ساختن دنیا و دور شمردن موافقت خود با خواسته ی آن است. و لاحان حینک! یعنی: آن وقت

نزدیک مباد! یعنی هنگام فریب خوردن من از تو و این که تو مرا گول بزنی. عبارت: هیئات یعنی آنچه را تو از من می خواهی بسیار دور است. آنگاه امام (علیه السلام) او را امر به فریفتن دیگری کرده است، کنایه از این که دنیا چشم طمعش را از او ببرد، نه آن که مقصود امام (علیه السلام) این باشد، دیگران را بفریبد، این سخن مانند آن است که به فریبده اش - وقتی که از فریب او اطلاع یافته است - بگوید: دیگری را فریب بده، یعنی فریب تو در من اثر نمی کند. آنگاه مانند یک همسر ناراضی، در حالی که از او بیزار است، دنیا را مخاطب می سازد، و به او اطلاع می دهد که از او بی نیاز است. سپس طلاق سه باره ی او را عنوان می کند تا جدایی او را مورد تاکید قرار دهد با این عبارت: لا رجعه فیها (راه برگشتی نیست) و این جمله کنایه از نهایت ناراضی است - و طلاق دنیا را به خاطر توجه امام (ع) به زیانبخش بودن آن که همان زیبایی و جلوه ی آن باشد، مورد تاکید قرار داده است. و بعد به عیبهایی اشاره فرموده است که به خاطر آن که معایب از او ناراضی بوده و طلاقش داده است. و آنها عبارتند از کوتاهی زندگانی، یعنی مدت زندگی در دنیا، و کمی ارزش، یعنی کمی ارزش و جایگاه آن در نظر امام (علیه السلام) و بعد، ناچیزی آرزویی که از دنیا نمی رود. سپس از چند چیز نالیده است: ۱- از کمی توشه در سفر الی الله، و قبلا روشن شد که توشه همان تقوا و اعمال شایسته است، و روش عارفان در ناچیز شمردن اعمال خود چنین است. ۲- درازی راه و طریق الی الله، و چیزی در نزد عقل درازتر از نامتناهی نیست. ۳- دوری سفر، به دلیل دوری نتیجه و سرانجام کار و نامتناهی بودن آن. ۴- سختی منزلگاه، و نخستین منزلگاهها مرگ است، و بعد از آن عالم برزخ سپس قیامت کبرا. و خدا یار و یاور است. نیز روایت شده است.

ابی الحدید

وَ مِنْ خَبَرِ ضِرَارِ بْنِ [مَرَّةِ الضَّابِيِّ]

حَمَزَةَ الضَّابِيَّ عِنْدَ دُخُولِهِ عَلَى مَعَاوِيَةَ وَ مَسْأَلَتِهِ لَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ فَأَشْهَدُ لَمَدْرَ رَأَيْتَهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْخَزِينِ وَ [هُوَ]

يَقُولُ يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتُ أُمَّ إِلَيَّ [تَشَوَّفْتُ]

تَشَوَّفْتُ لِأَنَّ حِينِكَ هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ آه مِنْ قَلْبِهِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ .

السدول جمع سدیل و هو ما أسدل علی الیهودج و يجوز فی جمعه أيضا أسدال و سدائل و هو هاهنا استعاره و التملل و التملل أيضا عدم الاستقرار من المرض كأنه علی مله و هی الرماد الحار.

و السليم الملسوع .

و یروی تشوقت بالقاف.

و قوله لا حان حینک دعاء علیها ای لا حضر وقتک کما تقول لا کنت

فأما ضرار بن زمره فإن الرياشي روى خبره و نقلته أنا من كتاب عبد الله بن إسماعيل بن أحمد الحلبي في التذييل على نهج البلاغه قال دخل ضرار على معاويه و كان ضرار من صحابه على عليه السلام فقال له معاويه يا ضرار صف لي عليا قال أ و تعفيني قال لا أعفيك قال ما أصف منه كان (ب: «و كان» و الصواب ما أثبتته.) و الله شديد القوى بعيد المدى يتفجر العلم من أنحائه و الحكمه من أرجائه حسن المعاشره سهل المباشره خشن المأكل قصير الملبس غزير العبره طويل الفكره يقلب كفه و يخاطب نفسه و كان فينا كأحدنا يجيبنا إذا سألنا و يبتدئنا إذا سكتنا و نحن مع تقريره لنا أشد ما يكون صاحب لصاحب هيبه لا نبتدئه الكلام لعظمته يحب المساكين و يقرب أهل الدين و أشهد لقد رأيت في بعض مواقفه .

.. و تمام الكلام المذكور في الكتاب.

و ذكر أبو عمر بن عبد البر في كتاب الاستيعاب هذا الخبر فقال حدثنا عبد الله بن محمد بن يوسف قال حدثنا يحيى بن مالك بن عائد قال حدثنا أبو الحسن محمد بن محمد بن مقله البغدادي بمصر و حدثنا أبو بكر محمد بن الحسن بن دريد قال حدثنا العكلى عن الحرمازي عن رجل من همدان قال قال معاويه لضرار الضبابي (في الاستيعاب: «الصدائي») . يا ضرار صف لي عليا قال اعفني يا أمير المؤمنين قال لتصفنه قال أما إذ لا بد من وصفه فكان و الله بعيد المدى شديد القوى يقول فصلا و يحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمه من نواحيه يستوحش من الدنيا و زهرتها و يأنس بالليل و وحشته و كان (من الاستيعاب.) غزير العبره طويل الفكره يعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن كان فينا كأحدنا يجيبنا إذا سألناه و يبتدئنا إذا استفتيناه و نحن و الله مع تقريره إيانا و قربه منا لا- نكاد نكلمه هيبه له يعظم أهل الدين و يقرب المساكين لا- يطمع القوى في باطله و لا يئس الضعيف من عدله و أشهد لقد رأيت في بعض مواقفه و قد أرخى الليل سدوله و غارت نجومه قابضا على لحيته يتململ تملل السليم (السليم: اللديغ.) و يبكي بكاء الحزين و يقول يا دنيا غري غري أ بي (الاستيعاب: «ألي») . تعرضت أم إلى تشوقت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثا لا رجعه لي فيها فعمرك قصير و خطر ك حقيير آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق فبكي معاويه و قال رحم الله أبا حسن كان و الله كذلك فكيف حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها (الاستيعاب ١١٠٨، ١١٠٧، و هو أيضا في أمالي القالي ١٤٧: ٢) .

كاشاني

(و من خبر ضرار بن زمره الضيبي عند دخوله الى معاويه) از خبر ضرار بن زمره ضيبي است از حال اميرالمومنين و امام المتقين عليه السلام نزد داخل شدن او به سوى معاويه (و مسالته له عن اميرالمومنين) و پرسیدن معاويه از او از حالت اميرالمومنين عليه السلام (قال فاشهد) گفت پس گواهي مي دهم (لقد رايت) به تحقيق كه ديدم آن قدوه ارباب معارف را (في بعض مواقفه) در بعضی از موضع وقوف (و قد ارحى الليل) در حالتی كه فرو گذاشته بود شب (سدوله) پرده های خود را و این كنايت است از شدت ظلمت و تاریکی او، یعنی ديدم آن حضرت را در شب تار (و هو قائم في محرابه) وقتي كه ايستاده بود در محراب عبادت به خضوع و خشوع (قابض على لحيته) به دست گرفتن محاسن خود را از بسياری اندوه و آلام (يتململ) می جنبيد و می بود بی آرام (تملل السليم) مانند بی آرام بودن مار گزیده (و يبكي بكاء الحزين) و گريه می کرد همچو گريه كردن غم رسیده (و يقول) و می فرمود كه (يا دنيا يا دنيا اليك عني) یعنی ای دنيا البته رجوع كن از من و دور شو و رجوع كن به سوى خود و به خود مشغول باش اين هردو جار و مجرورند متعلق به فعل محذوف و در اين تقدير است كه (ارجعي

عنی الیک (تکریر نداء از جهت تاکید است. (ابی تعرضت) آیا به سبب فریب دادن من پیش می آیی و خود را به من عرض می کنی (ام الی تشوقت) یا به سوی من آرزومندی می نمایی و به طلب من برمی خیزی (لا حان حینک) نزدیک مباد به من وقت فریفتن و غرور تو (هیئات) دور است این طمع تو به من (غری غیری) فریب ده غیر مرا از غافلان مغرور (لا- حاجه لی فیک) هیچ حاجتی نیست مرا در متاع بی ثبات تو در هیچ امری از امور بعد از آن خطاب نمودند به دنیا همچو خطاب کردن با زوجه مکروهه و فرمود که: (قد طلقک ثلاثا) به تحقیق که طلاق دادم تو را سه طلاق (لا رجعه فیها) که هیچ رجوعی نیست مرا در طلاق تو این کنایت است از مفارقت حقیقی بالکلیه بر طریق استعاره. بدانکه لفظ (طلاق) در این مقام مؤذن نیست بر تقدم نکاح آن حضرت، به واسطه آنکه در استعارات مطلوب نیست احکام شرعی. و نصب (ثلاثا) بر مصدریه است و در این تقدیر است که ثلاث طلقات است یا بر طرف بودن یعنی ثلاث مرات، دیگر به طریق تخاطب فرمود که: (فعیشک قصیر) پس عیش تو کوتاه است (و خطرک یسیر) و قدر بزرگ تو اندک است (و املک حقیر) و امید تو خوار (آه من قله الزاد) آه از کمی توشه در راه اله (و طول الطریق) و درازی راه (و بعد السفر) و دوری سفر و قرارگاه (و عظیم المورد) و بزرگی جای فرود آمدن و منزلگاه خطاب در این فصل اگرچه متوجه است به دنیا اما فی الحقیقه خطاب و عتاب با نفس است و نهی کردن او از مشتیهات دنیا و عدم اغترار او به لذت این سرا.

آملی

قزوینی

و از خیر (ضرار بن ضمیره الضبائی) است که وقتی که داخل شد بر (معاویه) و سوال کرد معاویه او را از (امیرالمومنین علیه السلام) گفت گواهی میدهم که دیدم او را در بعضی مواقف او وقتی که فرو گسترده بود شب پرده های ظلمت خود را، و او ایستاده بود در محراب خود، و گرفته بود به دست ریش مبارک خود را می تپید همچو تپیدن شخص مار گزیده، و میگریست گریستن شخص غم رسیده و میگفت: ای دنیا ای دنیا دور شو از من، آیا به من تعرض کرده ای. یعنی خود را بر من عرض می کنی برای فریب، یا به سوی من تشویق نموده ای. یعنی آرزومند گشته به من و هستی مرا خواهان نزدیک مباد هرگز وقت تو و مرساد زمان وصل تو، و دور است این کار و طمع تو به فریب غیر مرا، و بجوی صیدی و رای من، نیست حاجتی مرا در تو به تحقیق طلاق داده ام تو را سه طلاق که دیگر رجعت روا نیست مرا در آن، چه زندگانی تو کوتاه است، و قدر تو که بزرگ می شمارند اندک است، و امید تو و مرادهای تو خرد است، آه از کمی توشه و از درازی طریق و دوری سفر و بزرگی موضع ورود و شاعر اهل بیت اشاره به طلاق آن حضرت دنیا را گفته است: عتبت علی الدنيا و قلت الی متی اکابد دهرا همه لیس ینجلی فقلت نعم باین الکرام رمیتکم بسهم عناد حیث طلقنی علی

لاهجی

«و من خبر ضرار بن ضمیره الضبابی، عند دخوله علی معاویه و مسالته له عن امیرالمومنین علیه السلام، قال: فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و هو قائم فی محرابه، قابض علی لحيته، یتلملم تلملم السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول: «یا دنیا! الیک عنی، ابی تعرضت؟ ام الی تشوقت؟ لا حان حینک هیئات غری غیری! لا حاجه لی فیک، قد طلقک ثلاثا، لا رجعه فیها! فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر! آه من قله الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد!» یعنی و از

جمله‌ی حدیث ضرار پسر ضمره‌ی ضبابی است که در نزد داخل شدن او بر حضور معاویه، بعد از رحلت حضرت و سوال کردن معاویه از او از احوال امیرالمومنین علیه السلام، گفت که شهادت می‌دهم که هر آینه به تحقیق دیدم امیرالمومنین علیه السلام را در بعضی از اوقات حج گزاردن او و حال آنکه به زیر انداخته بود شب پرده‌های تاریکی خود را و بود آن حضرت ایستاده در جای نماز خود، به دست گرفته بود محاسن شریفش را، می‌پیچید بر خود مانند بر خود پیچیدن مار گزیده و می‌گریست گریه‌ای با حزن و اندوه و می‌گفت: «ای دنیا، ای دنیا! برگرد به سوی اهل تو از جانب من، آیا متعرض من شده‌ای؟ یا به سوی من مشتاق گشته‌ای؟ نزدیک مباد هنگام رسیدن تو، چه بسیار دور است مراد تو از من! فریب بده غیر مرا، نیست احتیاجی مرا در تو! به تحقیق که طلاق گفتم و قطع علاقه از تو کردم در سه دفعه، یعنی دفعه‌ای در عقل و دفعه‌ای در خیال و دفعه‌ای در حس، نیست رجوعی از برای من در آن و تو حرام موبد شدی بر من! پس زندگانی تو کوتاه است و بزرگی تو اندک است و آرزوی تو پست است! آه از اندک بودن توشه و درازی راه و دوری سفر و بزرگی منزل!»

خوبی

اللغة: (السدل) ج: اسدال و سدول و اسدل: الستر، يقال: ارخى الليل سدوله ای ارسل استار ظلمته (سلمته) الحيه: لدغته فهو سليم ج: سلمى - المنجد. و (التململ) عدم الاستقرار من المرض كانه على مله و هي الرماد الحار (لاحان حينك) ای لا حضر وقتك، (تشوفت) الجارية ای تزینت - صحاح. الاعراب: و قد ارخى الليل سدوله، جمله حالیه عن فاعل رایته، و هو قائم یصلی - الخ حالیکه اخرى عن المفعول الاول له و هو الضمیر الثانی، قائم فی محرابه، خبر هو، قابض، خبر ثان له، یتملل - الخ، حال عنه، یا دنیا، من باب المنادی المعرفه لاحان حينك، دعاء علیها ای لا حضر وقتك كما تقول: لا كنت. المعنى: (ضرار بن ضمره) قال فی التنقیح: من خلص اصحاب امیرالمومنین (علیه السلام) حسن الحال، فصیح المقال، انتهى. و نقل هذه الروایه عن شرح المعتزلی بسند ثان فهو اوفی و اكمل قال: و ذكر ابو عمر بن عبد البر فی كتاب الاستیعاب، هذا الخبر فقال: حدثنا عبدالله بن محمد بن یوسف، قال: حدثنا یحیی بن مالك بن عائذ، قال: حدثنا ابوالحسن محمد بن محمد بن مقله البغدادی بمصر. و حدثنا ابوبکر محمد بن الحسن بن درید، قال: حدثنا العكلی، عن الحرمازی، عن رجل من همدان، قال: قال معاویه لضرار الضبائی: یا ضرار صف لی علیا، قال: اعفنی یا امیرالمومنین قال: لتصفنه، قال: اما اذ لا بد من وصفه، فكان و الله بعید المدی، شدید القوی، یقول فصلا، و یحکم عدلا، یتفجر العلم من جوانبه، و تنطق الحکمه من نواحیه یتوحش من الدنیا و زهرتها، و یانس باللیل و وحشتها، و كان غریزه العبره، طویل الفکره، یعجبه من اللباس ما قصر، و من الطعام ما خشن، كان فینا کاحدنا یجیننا اذا سالناه، و ینبنا اذا استفتیناه، و نحن و الله مع تقریبه ایانا و قربه منا، لا نکاد نکلمه هیبه له، یعظم اهل الدین، و یقرب المساکین، لا یطمع القوی فی باطله، و لا ییاس الضعیف من عدله، و اشهد لقد رایته فی بعض موافقه و قد ارخى الليل سدوله، و غارت نجومه، قابضا علی لحيته، یتملل تملل السليم، و یبکی بکاء الحزین، و یقول: یا دنیا غری غیری، ابی تعرضت؟ ام الی تشوقت؟ هیهات هیهات، قد بایتتک ثلاثا لا رجعه فیها، فعمرك قصیر، و خطرک حقیر آه من قله الزاد، و بعد السفر، و وحشه الطریق، فبکی معاویه و قال: رحم الله اباحسن، كان و الله کذلک، فکیف حزنتک علیه یا ضرار؟ قال: حزن من ذبح ولدها فی حجرها. اقول: من اخبث مکائد معاویه بعد تسلطه علی الکوفه و سيطرته علی اصحاب امیرالمومنین ان یجلبهم الی الشام بشتی الوسائل من دعوه و ديه او تهريب من ظلم عماله او تهديد او غير ذلك من الوسائل ثم یحضرهم فی حفله الغاصه بالرجال و یسالهم عن وصف علی (علیه السلام) حتی یذکروا له عیبا بحضره الناس و یتهموه فیستفیذ من کلامهم لتایید سیاسته. و ممن وقع فی حبالته ضرار بن ضمره و كان من خواص علی و من اهل الزهد و العباده فامرہ بتوصیف علی (علیه السلام) و قد وصفه ضرار بهذا الوصف

البالغ في الخطوره من نواح شتى، معرضا بذلك على معاويه و ناصحا و واعظا له، و نشيرالى بعض ما ذكره رضوان الله عليه: افتتح ضرار رضوان الله عليه توصيفه لعلی (عليه السلام) بانه (كان بعيد المدى) اى عالى الهمه ناظر الى المعالى القدسيه، و تارك للاهواء الخسيسه الماديه مع شده قواه المعنويه، و نواياه الملكوتيه، و كانه اشاره الى قوله تعالى فى سورة النجم (علمه شديد القوى) و هو وصف جبرئيل حامل الوحي الى النبی (صلی الله عليه و آله) (يقول: فصلا) اى ينطق بما هو الحق الصريح، ماخوذا من الوحي الصحيح و كانه اشاره الى قوله تعالى فى سورة الطارق (انه لقول فصل و ما هو بالهزل) و كان يحكم بالعدل لا- يخالطه جور و باطل، منبع ذخار للعلم قولاً- و عملاً- و بحر ضخم للحكمه من كل ناحيه، زاهد فى الدنيا متنفر عنها، يطلب الخلوه و الانزال عن اهل الدنيا فى اوى الى الليل و وحشته، هذه صفاته المعنويه العقلية و الوجدانيه. ثم شرع فى وصفه الظاهر فقال: يبكى و يسيل الدموع الغزيره من خوف الله و من ترجمه على الضعفاء و الفقراء، و يفكر طويلاً- فى اصلاح الامور. ثم وصفه (عليه السلام) فى زيه و لباسه و ماكله فقال: يعيش عيش الفقراء و المساكين حتى يعجبه اللباس القصير و الطعام الخشن لم يلاحظ لنفسه امتيازاً و لا مثاره و اماره للرياسه، بل كان فينا كاحدنا يجيب مسائلنا و يفتينا، و لكن له هيئه معنويه فى قلوبنا، ثم يبين معاملته مع عموم الناس و رعايته للعدل الاجتماعى فى هذه الفصول:

۱- يعظم اهل الدين فلا حرمة عنده الا للدين و اهله.

۲- يقرب المساكين و لا يلتفت الى زبرجه الاغنياء و المثرين.

۳- لا نفوذ فيه لاهل القوه و الثروه فيستميلونه لاغراضهم، بل لا طمع لهم فى ذلك.

۴- لا- يقطع رجاء الضعيف من عدله و اخذه له بحقه و ان كان خصمه قويا ذا مال و جاه و ثروه. ثم شرع بعد ذلك فى بيان خوفه عن الله و زهده فى الدنيا و صورته لمعاويه بما لا مزيد عليه حتى اثر فى هذه الصخره الصماء و القلب القاسى الاعمى فبكى. و اظن ان بكاء معاويه لم يكن عن خوف من الله و اذعان للحق، بل كان كما يبكى الصبى من الم الابره اذا نفذت فى جسمه حيث ان كل جمله القاها اليه هذا البطل المجاهد فى فضيله على (عليه السلام) تكون اوقع من السهم على قلبه و كبده فهو مع كمال تجلده و تحلمه الذى كان الركن الوثيق لسياسه العوجاء، لم يقدر على المقاومه تجاه هذه الضربات البطوليّه النافذه على قلبه القاسى، فلم يحر جواباً و لم يجترى على اسكات القائل لما اخذ منه العهد ضمناً بقوله او تعفينى، فتحلم الم هذه الرميات المتتابعات حتى نفذ صبره و شرع يبكى من الالم و الغم الذى دخله من مشاهده هذا البطل الذى يجاهده بسيف لسانه فى عقر داره، و هو يرى نفسه متكاً على سرير الملك و السطوه، ثم اخبره هذا البطل فى آخر كلامه عن مقدار حبه لعلی (عليه السلام) و بغضه له حيث اجابه بان خزنى على على (عليه السلام) كحزن ام ذبح ولدها فى حجرها، هذا تصريح بحبه لعلی (عليه السلام) بما لا مزيد عليه و تلويح لبغضه له، و هل قتل على (عليه السلام) الا بمخالفه معاويه معه و بكيد و مكره؟ الترجمة: متن كامل خبر به روايت مندرجه در شرح معتزلى ترجمه مى شود: معاويه به ضرار ضبابى گفت: اى ضرار على را براى من وصف كن، در پاسخ گفت: يا اميرالمومنين مرا معاف دار، گفت: البته بايد او را وصف كنى، در پاسخ گفت: چون ناچارم ميگويم: به خدا، والاهم بود، شديد القوى بود، صريح و قاطع سخن ميگفت، بدادگرى حكومت مى كرد، دانش از همه سويش فرو مى ريخت و در پيرامونش حكمت گوياء بود، از دنيا و شكوفانيش گريزان بود، به شب پيراس انس داشت، اشكش فراوان، اندیشه اش طولانى بود، جامه کوتاه درويشانه را خوش مى داشت و خوراك ناهموار را، در ميان جمع ما چون يكي از ما بود

هر پرسشی داشتیم جواب می داد، و چون از او فتوی می خواستیم ما را آگاه می کرد به خدا با اینکه ما را به خود بسیار نزدیک می کرد و با او همنشین بودیم، بسا که از هیبت الهیه او جرئت سخن با او را نداشتیم، اهل دین را بزرگ می داشت و مساکین را بخود نزدیک می کرد، هیچ نیرومندی طمع نداشت که ناحقی به سود خود از او بخواهد، و هیچ بینوایی از دادگری او نومید نبود. من خود گواهم که در یکی از موافقش وی را دیدم در حالی که شب از نیمه گذشته، و پرده های تاریکی خود را بر جهان گسترده بود، و اختراش در چاه مغرب فرو شده بودند، دست بر ریش داشت و چون مارگزیده بر خود پیچ و تاب میخورد و به مانند مصیبت زده ای میگریست و میگفت: ای دنیا دیگری را فریب بده، خود را بمن عرضه میداری؟ برای من زیور نمائی و کرشمه می کنی؟! هیهات هیهات، من تو را سه طلاقه کردم که رجوع ندارد، عمرت کوتاه است، و قدرت اندک، آه و افسوس از توشه ی کم، و دوری سفر، و راه پرخطر. معاویه گریست و گفت: خدا ابوالحسن را رحمت کناد، بخدا همچنین بود ای ضرار اندوه تو بر وی چونست؟ گفت: چون اندوه مادری که فرزندش را در دامنش سر بریده باشند.

علی را یکی یار همگام بود***ضرار بن ضمیره ورا نام بود

بچرخید چرخ و کشاندش بزور*** بدرگاه بن حرب نیرنگ پور

از او خواست وصف علی را بجد***پیاسخ برآمد، یل و مستعد

بگفتا گواهم که خود دیدمش***بیک ایستگاهی و سنجیدمش

شب افکنده صد پرده نیلگون*** سراسر جهان در سکوت و سکون

علی بر سر پا بمحراب خویش***نظر سوی حق است پاکش بریش

چنان در تلاطم که مارش زده***سرشکش رخ غمگسارش زده

بدنیا همی گفت از من بدور***مکن عرضه خود را بمن ای شرور

کرشمه بمن می فروشی برو***نیاید چنین روزت اندر گرو

بدوری ز من دیگری را فریب***نخواهم ز تو حاجت و نی نصیب

طلاق تو دادم سه بار و دیگر***ندارم رجوعی برایت بسر

که عیش تو کوتاه و قدرت زبون***تو را آرزو کوچک و سرنگون

صد افسوس زین توشه کم مرا***و زین راه پر طول و پر خم مرا

سفر بس دراز است و پر ترس و بیم***ورودم بدرگاه حق بس عظیم

(الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) اقول: رواه (مروج المسعودى) هكذا قال: دخل ضرار بن ضميره- و كان من خواص على (عليه السلام)- على معاويه و افدا، فقال له صف لى عليا. قال: اعفى! قال: لا بد من ذلك، فقال: اما اذا كان لا بد من ذلك، فانه كان و الله بعيد المدى شديد القوى يقول فضلا و يحكم عدلا، يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمة من نواحيه، يعجبه من الطعام ما خشن و من اللباس ما قصر، و كان و الله يجيبنا اذا دعونا و يعطينا اذا سالناه، و كنا و الله على تقريبه لنا و قربه منا لا نكلمه هيبة له، و لا نبتدئه لعظمه فى نفوسنا، يسم عن ثغر كاللؤلؤ المنظوم، يعظم اهل الدين، و يرحم المساكين و يطعم فى المسغبة يتيما ذا مقربه او مسكينا ذا متربه، يكسو العريان و ينصر اللهفان، يستوحش من الدنيا و زهرتها و يانس بالليل و ظلمته، و كانى به و قد ارخى الليل سدوله و غارت نجومه و هو فى محرابه قابض على لحيته يتململ تململ السليم و يبكى بكاء الحزين و يقول: يا دنيا غرى غبرى، الى تعرضت ام الى تشوقت؟ هيهات هيهات! لا حان حينك قد ابتتك ثلاثا لارجعه لى فيك، عمرك قصير و عيشك (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) حقيق و خطر ك يسير، آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق. فقال له معاويه: زدنى شيئا من كلامه. الى ان قال: قال كيف حزنك عليه؟ قال: حزن من ذبح ولدها على صدرها، فما ترقا عبرتها و لا يسكن حزنها! و رواه المصنف فى (خصائصه) - و فى روايته- فان تبسم فعن غير اشر و لا اختيال، و ان نطق فعن الحكمة و فصل الخطاب، يعظم اهل الدين و يحب المساكين و لا يطمع الغنى فى باطله و لا يوبس الضعيف من حقه- الى ان قال- فوكت دموع معاويه ما يملكها! و يقول: هكذا كان على، فكيف حزنك عليه يا ضرار؟ قال: حزنى عليه و الله حزن من ذبح واحدا فى حجرها فلا ترقى دمعتها و لا تسكن حرارتها. و رواه ابن بابويه فى (اماليه) مسندا عن الاصبغ قال: دخل ضرار بن ضميره النهشلى على معاويه فقال: صف لى عليا! قال: او تعفينى؟ قال: لا، بل صفه لى، فقال ضرار: كان و الله فينا كاحدنا، يبدأ بنا اذا اتيناه و يجيبنا اذا سالناه و يقربنا اذا زرناه، لا يغلق له دوننا باب و لا يحجبنا عنه حاجب، و نحن و الله مع تقريبه لنا و قربه منا لا نكلمه لهيبته و لا نبتدوه لعظمته، فاذا تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم. فقال معاويه: زدنى فى صفته، فقال ضرار: كان و الله طويل السهاد، قليل الرقاد، يتلو كتاب الله آناء الليل و اطراف النهار، وجود الله بمهجته و يبوء اليه بعبرته، لا تغلق له الستور و لا يدخر عنا البدور، و لا يستلين الاتكاء و لا يستخشن الحفائى، و لو رايت اذ مثل فى محرابه، و قد ارخى الليل سدوله، (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و غارت نجومه و هو قابض على لحيته يتململ تململ السليم و يبكى بكاء الحزين و هو يقول: يا دنيا ابى تعرضت ام الى تشوقت- الى ان قال:- فبكى معاويه و قال: حسبك يا ضرار، كذلك و الله كان على، رحم الله ابا الحسن! و روى (الاستيعاب) عن حاله (عليه السلام) عن الحرمازى قال: قال معاويه لضرار الصدائى: صف لى عليا. قال: اعفى، قال: لتصفنه! قال: اما اذ لا بد من وصفه فكان و الله بعيد المدى شديد القوى، يقول فضلا و يحكم عدلا، يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمة من نواحيه، و يستوحش من الدنيا و زهرتها و يستانس بالليل و وحشته، و كان غزير العبره طويل الفكره، يعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن، كان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سالناه و ينبئنا اذا استبنانا و نحن و الله مع تقريبه ايانا و قربه منا لا- نكاد نكلمه هيبة له، يعظم اهل الدين و يقرب المساكين، لا يطمع القوى فى باطله و لا يياس الضعيف من عدله، و اشهد لقد رايت فى بعض مواقفه و قد ارخى الليل سدلته و غارت نجومه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم و يبكى بكاء الحزين و يقول. يا دنيا غرى غبرى، الى تعرضت ام الى تشوقت، هيهات هيهات! قد باينتك ثلاثا لارجعه فيها، فعمر ك قصير و خطر ك حقيق، آه، من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطريق، فبكى معاويه و قال: رحم الله ابا الحسن، كان و الله كذلك فكيف حزنك عليه يا ضرار؟ قال: حزن من ذبح ولدها و هو

في حجرها. و قال ابن ابي الحديد: رواه الرياشي و نقلته من كتاب عبدالله بن اسماعيل الحلبي في التذييل على النهج، قال: دخل ضرار على معاويه- و كان (الفصل الرابع عشر- في زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) من صحابه علي (عليه السلام)- فقال له معاويه: صف لي عليا! قال: او تعفيني؟ قال: لا، قال: ما اصف له، كان و الله شديد القوى بعيد المدى، يتفجر العلم من انحائه و الحكمه من ارجائه، حسن المعاشره سهل المباشره، خشن الماكل قصير الملبس، غزير العبره طويل الفكره، يقلب كفه و يخاطب نفسه، و كان فينا كاحدنا، يجيبنا اذا سالنا و يبتدنا اذا سكتنا، و نحن مع تقريبه لنا اشد ما يكون صاحب لصاحب هيبه، لا نبديه الكلام لعظمته- الخ-. ثم نقله عن (الاستيعاب). و اقول: في تلك الروايات (فوكت دموع معاويه ما يملكها، و قال هكذا و الله كان ابوالحسن) اثرت حقيقه اميرالمومنين (عليه السلام) في معاويه، مع انه لعمرى كان ممن قال تعالى فيهم: (و لو اننا نزلنا اليهم الملائكه و كلمهم الموتى و حشرنا عليهم كل شىء قبلا ما كانوا ليؤمنوا). و اما قوله له (كيف حزنك عليه) - الخ- فمثله ابوالطفيل، ففي (المروج): قال له معاويه: كيف وجدك على خليلك ابي الحسن؟ قال: كوجد ام موسى على موسى و اشكو الى الله التقصير. و قول المصنف: (و من خبر ضرار بن حمزه) هكذا في (المصريه) و الصواب: (بن ضميره) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (الضبابي) هكذا في (المصريه) و الصواب: (الضبابي) كما في (ابن ابي الحديد) و غيره، و لكن (الاستيعاب) جعله (لصدائي) كما وجدت و ان نقل ابن ابي الحديد ايضا عنه (الضبابي)، و قد عرفت ان (الامالي) قال (لنهشلي) (الفصل الرابع عشر- في زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و الحقيقه غير معلومه، و نهشل من تميم و صداء من مذحج و ضباب عده قبائل بعضها بالفتح و بعضها بالكسر. و اما قول ثم (لضباب بطن من فهر بن مالك بن النضر بن كنانه) الدال على ان هذا من ضباب قريش فبلا شاهد، مع ان قوله (بطن من فهر) كالتعريف بالجنس البعيد، و انما الصواب: ان يقال بطن من عامر بن لوى لو قال دليل على كونه من قريش. (عند دخوله على معاويه و مسالته له عن اميرالمومنين (عليه السلام) بوصفه له (و قال) هكذا في (المصريه) و الصواب: (قال) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم). (فاشهد لقد رايت في بعض مواقفه و قد ارخى) اى: ارسل (للليل سدوله) اى: استاره، و ارخاء الليل سدوله كناية عن شده ظلامه. (و هو قائم في محرابه) عن ابانه العكبرى قالت ام سليمان بن المغيره: سألت ام سعيد سريه على (عليه السلام) عن صلاته في شهر رمضان فقالت: رمضان و شوال سوائى، كان يحيى الليل كله. و فى (امالي ابن بابويه) عن انس سمعه رجل انه قال: نزل قوله تعالى: (امن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الاخره و يرجو رحمه ربه) فى على (عليه السلام). قال: فاتيته (عليه السلام) لانظر الى عبادته، فاشهد بالله لقد اتيته وقت (الفصل الرابع عشر- في زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) المغرب فوجدته يصلى باصحابه المغرب، فلما فرغ جلس فى التعقيب الى ان قام الى العشاء، فلما فرغ دخل منزله، فدخلت معه فوجدته طول الليل يصلى و يقرأ القرآن الى ان طلع الفجر، ثم جدد وضوءه و خرج الى المسجد و صلى بالناس صلاه الفجر، ثم جلس فى التعقيب الى ان طلعت الشمس، ثم قصده الناس

فجعل يختصم اليه رجلان فاذا فرغا قاما و اختصم آخران، الى ان قام، فجدد لصلاه الظهر وضوءه ثم صلى باصحابه الظهر، ثم قعد فى التعقيب الى ان صلى بهم العصر، ثم اتاه الناس فجعل يقوم رجلان و يقعد آخران يقضى بينهم و يفتيهم الى ان غابت الشمس، فخرجت و انا اقول: اشهد بالله لقد نزلت هذه الايه فيه. (قابض على لحيته يتململ) اى: ما يستقر كانه على مله، اى: حفره او قدت فيها النار، (تململ السليم) اى: من لدغته حيه، قالوا له السليم تفولا له بالسلامه (و يبكى بكاء الحزين). روى (امالي ابن بابويه) مسندا عن عروه بن الزبير قال: كنا جلوسا فى مسجد النبى (صلى الله عليه و آله) فتذاكرنا اعمال اهل بدر و بيعه الرضوان، فقال ابوالدرداء: الا- اخبركم باقل القوم مالا و اكثرهم ورعا و اشداهم اجتهادا فى العباده فقالوا: قل، قال: على بن ابي

طالب (عليه السلام)، فما كان في المجلس احد الا- اعرض عنه بوجهه، ثم انتدب له رجل من الانصار فقال له: يا عويمر لقد تكلمت بكلمه ما وافقك عليها احد منذ اتيت بها! فقال: انى قائل ما رايت و ليقول كل قوم منكم ما راوا، شهدت عليا(عليه السلام) بشويحاط بنى النجار و قد اعتزل عن مواليه و اختفى مما يليه و استتر بمغيلات النخل، فافتقدته فقلت: لحق بمنزله، فاذا انا بصوت حزين و نغمه شجي و هو يقول: (الهي كم من موبقه حلمت عنى فى مقابلتها (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) بنعمتك؟ و كم من جريره تكلمت عن كشفها بكرمك؟ الهي، ان طال فى عصيانك عمرى و عظم فى الصحف ذنبي فما انا مومل غير غفرانك و لا انا براج غير رضوانك). ثم فرع الى الدعاء و البث و الشكوى، فكان مما ناجى الله به ان قال (الهي افكر فى عفوك فتفهمون على خطيئتي، ثم اذكر العظيم من اخذك فتعظم على بليتي! آه ان قرأت فى الصحف سيئه انا ناسيها و انت محصياها فتقول خذوه، فياله من ماخوذ لا تنجيه عشيرته و لا تنفعه قبيلته، يرحمه الملا اذا اذن فيه بالنداء، آه من نار تنضج الالكباد و الكلى، آه من نار نزاعه للشوى، آه من غمره من ملهبات لظى). ثم انعم فى البكاء فلم اسمع له حسا، فقلت: غلبه النوم لطول السهر اوقظه لصلاه الفجر، فاتيته فاذا هو كالخشبه الملقاه فحركته فلم يتحرك، فقلت: (انا لله و انا اليه راجعون) مات و الله على! فاتيت منزله مبادرا انعامه، فقالت فاطمه عليها سلام: ما كان من شانها فاخبرتها فقالت: هي و الله يا اباالدرداء الغشيه التى تاخذه من خشيه الله- الخبر. و لابن فارض فيه (عليه السلام): هو البكاء فى المحراب ليلا هو الضحاك اذا اشتد الضراب (و يقول يا دنيا يا دنيا اليك) اى: امسك (عنى ابنى تعرضت ام الى تشوقت لا حان حينك) اى: لا صار ذاك الوقت. قالت بثينه: و ان سلوى عن جميل لساعه من الدهر ما حانت و لا حان حينها فى (المناقب): يروى انه (عليه السلام) كان فى بعض حيطان فدك و فى يده مسحاه، فهجمت عليه امراه من اجمل النساء فقالت: يا ابن ابى طالب ان تزوجتنى اغنيك عن هذه المسحاه، و ادلك على خزائن الارض، و يكون لك (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) الملك ما بقيت، قال لها: فمن انت؟ قالت: انا الدنيا! فقال (عليه السلام): ارجعى فاطلبى زوجا غيرى فلست من شانى، و اقبل على مسحاته و انشا: لقد خاب من غرته دنيا دنياه و ما هي ان غرت قرونا يبطل اتتنا على ذى العروس بثينه و زينتها فى تلك الشمال فقلت لها: غرى سواى فاننى عزوف عن الدنيا و لست بجاهل و ما انا و الدنيا و ان محمدا رهين بقفر بين تلك الجنادل و هبنا اتتنا بالكنوز و درها و اموال قارون و ملك القبائل اليس جميعا للفناء مصيرها و يطلب من خزائنها بالطوائل فغرى سواى اننى غير راغب لما فيك من عز و ملك و نائل و قد قنعت نفسى بما قد رزقته فشانك يا دنيا و اهل الغوائل فانى اخاف الله يوم لقائه و اخشى عذابا دائما غير زائل (هيهات غرى غيرى) عن ابى الاسود الدولى- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر قال: لما ظهر على (عليه السلام) يوم الجمل دخل بيت المال بالبصره فى ناس من المهاجرين و الانصار و انا معهم، فلما راي كثره ما فيه قال (غرى غيرى) مرارا- ثم نظر الى المال و سعد فيه بصره و صوب فقال: اقسموه بين اصحابى خمسمائه، فقسم بينهم، فلا و الذى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالحق ما نقص درهما و لا زاد درهما، كانه كان يعرف مبلغه، و مقداره كان سته آلاف درهم و الناس اثنا عشر الفا. و عن حبه العرنى: قسم على (عليه السلام) بيت مال البصره على اصحابه خمسمائه خمسمائه و اخذ خمسمائه درهم كواحد منهم، فجاءه انسان لم يحضر الوقعه فقال له (عليه السلام): كنت شاهدا معك بقلبي و ان غاب عنك جسمى (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فاعطنى من الفىء شيئا، فدفعت اليه الذى اخذه لنفسه و هو خمسمائه و لم يصب من الفىء شيئا. و فى (غارات الثقفى) و فى (المناقب): و اتى (عليه السلام) بمال فكوم كومه من ذهب و كومه من فضه و قال: يا صفراء اصفرى يا بيضاء ابيضى و غرى غيرى! هذا جناى و خياره فيه اذ كل جان يده الى فيه هذا، و فى قصه يوذاسف و بلوهر التى رواها (الاكمال): ان رجلا كان فى قوم، فركبوا سفينه، فساروا فى البحر ليالى و اياما، ثم انكسرت سفينتهم بقرب جزيره فيها الغيلان، فغرقوا سواه و القاه البحر الى الجزيره، و كانت الغيلان يشرفن من الجزيره الى البحر،

فاتى غولا فهواها و نكحها حتى اذا كان مع الصبح قتلته، و قسمت اعضائه بين صواحبها، و اتفق مثل ذلك لرجل آخر فاخذته ابنه ملك الغيلان فانطلقت به فبات معها ينكحها- و قد علم الرجل الملقى من كانه قبله- فلم ينم حذرا، حتى اذا كان مع الصبح نامت الغول فانسل الرجل حتى اتى الساحل، فاذا هو بسفينه فنادى اهلها و استغاث بهم فحملوه حتى اتوا به اهله، فاصبحت الغيلان فاتوا الغوله التى باتت معه فقالوا لها: اين الرجل الذى بات معك؟ قالت: انه قد فر منى فكذبوها و قالوا: اكلتيه و استاثرت به علينا فلنقتلك ان لم تاتنا به، فمرت فى الماء حتى اتته فى منزله و رحله، فدخلت عليه و جلست عنده و قالت له: ما لقيت فى سفرك هذا؟ قال: لقيت بلاء خلىنى الله منه- و قص عليها ذلك- فقالت: و قد تخلصت؟ قال: نعم! فقالت: انا الغول و جئت لآخذك! فقال لها: انشدك الله ان لا تهلكينى فانى ادلك (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) على مكان رجل، قالت: فانى ارحمك، فانطلقا حتى اذا دخلا على الملك قالت: اسمع منا اصلح الله الملك، انى تزوجت بهذا الرجل و هو من احب الناس الى، ثم انه كرهنى و كره صحبتي، فانظر فى امرنا، فلما رآها الملك اعجبه جمالها فخلا بالرجل فساره و قال له: انى احببت ان تتركها فاتزوجها. قال: نعم، ما تصلح الا للملك. فتزوج بها، و بات معها حتى اذا كانت مع السحر ذبحته و قطعت اعضائه و حملته الى صواحبها. و فى (المناقب): و ساله (عليه السلام) اعرابى شيئا فامر له بالف، فقال الوكيل: من ذهب او فضه؟ فقال (عليه السلام) كلاهما عندى حبران فاعطى الاعرابى انفعهما له. و فى (جمل المفيد): لما خرج عثمان بن حنيف من البصره و عاد طلحه و الزبير الى بيت المال فتمالا الى ما فيه من الذهب و الفضه، قالوا: هذه الغنائم التى وعدنا الله بها و اخبرنا انه يعجلها لنا. قال ابوالاسود: سمعت هذا منهما، و رايت عليا(عليه السلام) بعد ذلك و قد دخله (اي: بيت المال) فلما راى ما فيه قال: يا صفراء! يا بيضاء! غرى غبرى، المال يعسوب الظلمه، و انا يعسوب المومنين، فلا و الله ما التفت. الى ما فيه. (لا حاجه لى فيك قد طلقتك ثلاثا لا- رجعه فيها) قال تعالى: (الطلاق مرتان) الى ان قال (فان طلقها فلا تحل له من بعد)- الايه. و لقد اجاد العطار النيسابورى بالفارسيه فى وصفه (عليه السلام): (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه كه زر و نقره بودش سه طلاقه اگر علمش بدى بحر مصور دراو يك قطره بودى بحر اخضر چه در سر عطا اخلاص او را است سه نان هفده آيه خاص او راست گرفته اين جهان وصف سنانش كذشته زان جهان وصف سه نانش و فى (العقد الفريد): كان على (عليه السلام) يقسم بيت المال فى كل جمعه حتى لا يبقى منه شيئا، ثم يرش له، و يقبل فيه، و يتمثل بهذا البيت: هذا جنائى و خياره فيه اذ كل جان يده الى فيه هذا، و قال المعرى مخاطبا الدنيا: يا ام دفر نحاك الله والده فيك الخناء و فيك البوس و السرف لو انك العرس اوقعت الطلاق بها لكنك الام مالى عنك منصرف و قال بعضهم: طلق اللهو فوادى ثلاثا لا- ارتجاع لى بعد الثلاث و قالوا: كان المعدل و اويس يطلقان ثم يرجعان، فطلق رجل آخر امراته -و كانت من بنى غلاب- فقال: لقد طلقت اخت بنى غلاب طلاقا ما اظن له ارتدادا و لم اك كالمعدل او اويس اذا ما طلقا ندما فعادا و قال احمد بن اسحاق بن بهلول فى ابن الفرات، و قد كان صار وزيرا ثلاث مرات: قل لهذا الوزير قول محق بثه النصيح ايما اثبات قد تقلدتها ثلاثا ثلاثا و طلاق البتات عند الثلاث و كان الامر كما قاله فقتل ابن الفرات فى وزارته الثالثه فى محبسه. (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (فعيشك قصير) فقالوا: الدنيا شبه شىء بظل الغمام و حلم النيام. و فى السير: ان عبدالمملك لما قتل مصعبا و ملك العراق و دخل الكوفه، صنع عمرو بن حريث له طعاما كثيرا و امر به الى الخورنق و اذن اذنا عاما، فدخل الناس و اخذوا مجالسهم، و اجلس عبدالمملك، عمرو بن حريث معه على سريره، ثم جاءت الموائد فاكلوا، فقال عبدالمملك: ما الذ عيشنا لو دام، و لكننا كما قال الاول: و كل جديد يا اميم الى بلى و كل امرى يوما يصيرالى كان فلما فرغوا من الطعام طاف عبدالمملك فى القصر، و عمرو بن حريث معه، و هو يساله لمن هذا البيت و من بنى هذا البيت، و عمرو يخبره، فقال عبد الملك: اعمل على مهل فانك ميت و اكدح لنفسك ايها الانسان فكان ما قد كان لم يك

اذ مضى و كان ما هو كائن قد كان (و خطر ك) اى: قدر ك و منزلتك (يسير)، فى الخبر لو كانت الدنيا تعدل عند الله تعالى جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء. (و املك حقير) قالوا: المرء فى دنياه بين امانى ممدوده و عوارى مردوده. و قال تعالى: (زين للناس حب الشهو

ات من النساء و البنين و القناطير المقنطره من الذهب و الفضه و الخيل المسومه و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياه الدنيا و الله عنده حسن الماب قل اونبئكم بخير من ذلكم للذين اتقوا عند ربهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها و ازواج مطهره و رضوان من الله، و الله بصير بالعباد الذين يقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا (الفصل الرابع عشر- فى زهد) (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) ذنوبنا و قنا عذاب النار الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين و المستغفرين بالاسحار). (آه) فى (القاموس): بكسر الهاء بدون التنوين، و معه تقال عند الشكايه او التوجع (من قله الزاد) اى: زاد الاخره و هى التقوى. هذا، و فى (القاموس): ازواد الركب مسافر بن ابى عمرو و زمعه بن الاسود و ابواميه بن المغيره، لانه لم يكن يتزود معهم احد فى سفر يطعمونه و يكفونه الزاد، و زاد الركب فرس اعطاه سليمان (عليه السلام) للزاد لما وفدوا عليه. (و طول الطريق) فى البرزخ (و بعد السفر) فى المحشر (و عظيم المورد) النار. (قالوا يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون)، (يوما يجعل الولدان شيئا)، (و ان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجى الذين اتقوا و نذر الظالمين فيها جثيا).

مغنيه

قال الشريف الرضى و الذين شرحوا النهج من بعده: ان ضرار بن ضميره كان من اصحاب الامام اميرالمومنين و خاصته، و بعده دخل على معاويه فقال له: يا ضرار صف لى عليا، قال: اعفنى. قال معاويه: لا اعفيك. قال ضرار: ما اصف منه، كان و الله شديد القوى بعيد المدى، يتفجر العلم من جوانبه، و الحكمه من ارجائه، حسن المعاشره، سهل المباشره، خشن الماكل، قصير الملبس، عزيز العبره، طويل الفكره، يقلب كفه و يخاطب نفسه، و كان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سالناه، و يبتدئنا اذا سكتنا، و نحن مع تقريبه لنا اشد ما يكون صاحب لصاحب هيبه، لا نبتدئه الكلام لعظمته، يحب المساكين، و يقرب اهل الدين، و اشهد لقد رايت فى بعض موافقه، و قد ارخى الليل سدوله و هو قائم فى محرابه قابض على لحيته يتململ تمللم السليم، و يبكى بكاء الحزين، و يقول: (يا دنيا يا دنيا اليك عنى الخ).. هذا هو نهج على.. وضعه هو لنفسه، و عاشه بعمله، و استهان بالموت من اجله.. ابدا لا دنيا تذوق منه و يذوق منها. انها محرمة عليه تحريما ابديا لا حل لها و لا محلل.. و معنى لا دنيا لا شهوه و هوى، و لا متعه و لذه، و لا فرديه و انانيه، و لا سعادته لحظه واحده، بل عناء قائم، و بلاء دائم.. و هكذا كانت حياه على لا لشيء الا لانه طلق الدنيا ثلاثا، و لكنه تقبل هذه الحياه عن رضا و طيب نفس.. و اذا طلق الدنيا ثلاثا لا- رجعه فيها، و هجر حلاوتها و زينتها- فكيف يمكن الجمع و التوفيق بينه و بين اهلها و محبيها؟ و من الذى يجمع بين الضره و شريكها؟. و هنا يمكن السر فى نغمه الناقلين على ابن ابى طالب، و ثوره بالناكثين و الفاسقين و المارقين، و فى عزله المعتزلين عن بيعته و نصرته، و فى قول من قال: على لا يعرف السياسه.. و من قبلهم قال المشركون لمحمد (صلى الله عليه و آله): (يا ايها الذى نزل عليه الذكر انك لمجنون- ٦ الحجر)

عبده

... و هو قائم فى محرابه: سدوله حجب ظلامه ... يتململ تمللم السليم: السليم الملدوغ من حيه و نحوها ... لا حان حينك: تعرض به كتعرضه تصداه و طلبه و لا- حان حينك لا- جاء وقت وصولك لقلبي و تمكن حبك منه ... السفر و عظيم المورد:

جعفری

فیض الاسلام

از خبر ضرار ابن ضمیره ضبابی (که از خواص و نیکان اصحاب امام علیه السلام) است هنگامی که نزد معاویه آمد و معاویه از امیرالمومنین علیه السلام از او پرسید، گفت: گواهی می‌دهم که در بعضی از جاهائیکه عبادت می‌کرد دیدم او را هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده، ریش خویشتن در دست گرفته، می‌پیچید مانند پیچیدن مار گزیده، و گریه می‌کرد مانند گریه کردن اندوه رسیده، و (درباره دنیا) می‌فرمود: ای دنیا ای دنیا از من بگذر، آیا (برای فریب) خود را به من عرضه می‌کنی و می‌نمائی؟ یا به من شوق داشته مرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام (فریب) تو، و چه دور است آرزوی تو! دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، و تو را سه بار طلاق گفته‌ام (از تو چشم پوشیده‌ام) که در آن بازگشت نیست، پس زندگانی تو کوتاه، و اهمیت تو اندک، و آرزوی تو پست است، آه از کمی توشه (عبادت و بندگی) و درازی راه، و دوری سفر (آخرت) و سختی ورودگاه (قبر و برزخ و قیامت). پس از این معاویه گریست و گفت: خدا اباالحسن را رحمت کند چنین بود، ای ضرار اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت مانند اندوه زنی که فرزندش را کنارش سر ببرند).

زمانی

ضرار از یاران نزدیک امام (علیه السلام) است که پیش معاویه می‌رود. معاویه هم از او درخواست می‌کند که اوصاف آن حضرت را برایش نقل کند، او هم پس از مطالبی که درباره علی (علیه السلام) نقل می‌کند مطالب بالا را از امام (علیه السلام) درباره دنیا ذکر می‌کند. معاویه پس از اینکه مطالب ضرار را می‌شنود گریه می‌کند و می‌گوید خدا رحمت کند اباحسن را بخدا سوگند همین طور بود که گفتی آیا برای مرگ او تا چه حدودی غمگینی؟ ضرار گفت: غم من مانند کسی است که فرزندش در دامنش کشته شده باشد.

سید محمد شیرازی

(و من خبر ضرار بن حمزه الضبابی، عند دخوله علی معاویه، و مسئلته (ای سوال معاویه) له عن امیرالمومنین علیه السلام قال: فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه، و قد ارخی اللیل سدوله (کنایه عن ظلمته، فان السدول حجب الضلام) و هو قائم فی محرابه، قابض علی لحيته (و القبض علی اللحيه انما یكون لمن یرید التفکر) یتلمل السلیم (التململ: التحرک و سلیم الملدوغ من حیه، و نحوها، سمی بذلك تفائلا، كما تسمى الصحراء بالمفازة) و بیکی بکاء الحزین و یقول: (یا دنیا یا دنیا) امثال هذا الخطاب، من غیر امثال الامام علیه السلام: انما هو لاظهار الحزن او الفرح او ما اشبه، نحو (ایا شجر الخابور) اما من امثال الامام، فیحتمل ذلك، كما یحتمل ان یكون خطابا حقیقا بان یسمع کلامهم الکنون و اجزائه، علی حد قوله سبحانه: (و ان من شیء الا یسبح بحمده) (الیک عنی) ای ابتعدی (ابی تعرضت) الهمزه للاستفهام، و الباء حرف جر، و الیاء للمتكلم، و هو استفهام انکار. (ام الی تشوقت) ای اشتقت، و التعرض التصدی و الطلب، و التشوق حاله نفسیه (لا حان حنیک) ای لا جاء وقت وصولک الی، و هذا

دعاء عليها بعدم حصول طلبتها (هيهات) اى ابتعد الامر فلا تصل الدنيا الى (غرى غبرى) اى اخدعى غيرك حتى يلتذ بملذاتك (لا- حابه لى فيك قد طلقتك ثلاثا لارجعه فيها) فانه لا يمل للرجل اخذ المرثه بعد اطلاق الثالث، وهذا كناية عن انه عليه السلام ترك الدنيا تركا لا يرجع اليها ابدا (فعيشك قصير) اذ امد الدنيا ينتهى بسرعه. (و خطرک) اى عظمك و مقدرک (يسير) هين لا اهميه له (و املك حقير) اى الذى يامله الانسان من الدنيا حقير تافه (اه) كلمه ترجع (من قله الزاد) هو ما ياخذہ المسافر من الطعام و نحوه لسفره. (و طول الطريق) فان طريق الانسان الى ان يصل الى الجنه يستغرق الاف السنين، و زاد العمر الذى هيئه الانسان طيله حياته بمقدار سنى عمره، لو لا فضل الله سبحانه (و بعد السفر) اى امتداده باعتبار الزمان، و الطريق باعتبار المكان (و عظيم المورد) اى محل الورد على الله سبحانه، فانه وورد على محكمه تفحص عن طول عمر الانسان و جزئيات اعماله و نواياه.

موسوى

اللغه: السدول: جمع سدليل و هو ما اسدل على الهودج و مراده بارخى سدوله اى حجب ظلامه. التملل: عدم الاستقرار من المرض كانه على مله و هى ارماد الحار. السليم: الملدوغ من الحيه و شبهها سمي بذلك تفاولا. اليك عنى: ابعدى عنى. تعرض: تصدى. لا حان حينك: لا حضر وقتك. تشوقى: رغبتى و تزينتى. الشرح: ذكر ابن ابى الحديد نقلا عن كتاب الاستيعاب لابن عبد البر بسنده قال: قال معاويه لضرار الضبابى: يا ضرار صف لى عليا. قال: اعفنى يا اميرالمومنين. قال لتصفنه. قال: اما اذا لابد من وصفه فكان و الله بعيد المدى شديد القوى، يقول فصلا و يحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحكمة من نواحيه، يستوحش من الدنيا و زهرتها و يانس بالليل و وحشته و كان غزير العبره طويل الفكره، يعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن، كان فينا كاحدنا يجيبنا اذا سالناه و ينبئنا اذا استفتينا و نحن و الله مع تربيته ايانا و قربه منا لا نكاد نكلمه هيبه له، يعظم اهل الدين و يقرب المساكين لا يطمع القوى فى باطله و لا يئس الضعيف من عدله و اشهد لقد رايت فى بعض مواقفه و قد ارخى الليل سدوله و غارت نجومه قابضا على لحيته يتململ السليم و يبكى بكاء الحزين و يقول: يا دنيا غرى غبرى ... الى آخر الكلمه المتقدمه. فبكى معاويه و قال: رحم الله اباحسن كان و الله كذلك فكيف حزنك عليه يا ضرار؟! قال: حزن من ذبح ولدها فى حجرها ... اقول: هذه صورته على يحكيها احد رواده و اصحابه ... صورته الزاهد العابد الراهب الراغب ... صورته تشد الانسان ليعيش مع على بضع لحظات و هو ينشد يا دنيا اليك عنى فالرغبه فيها مفقوده ... انه ينحيا عن نظريه و ينعيها بابلغ بيان ... اليك عنى ... ابعدى من امامى و ابحتى عنى يحبك و يرغب فيك ... انت تتصدى لى و تعترضين سبيلى بما فيك و انت فى شوق الى ان ترمينى بدواهيك و لكن لا كان ذلك الوقت الذى اقع فيه فريسه سائغه بين ايديك ... هيهات ... ان ما تطلبينه منى بعيد فاننا املك حصانه قويه تمنعك من القرب منى و لكن ابحتى عن غبرى و اخدعيه و استدرجيه الى احضانك اما انا فال حاجه لى فيك قد طلقتك ثلاثا باثنا يحرم الرجوع فيه حاكيا شده كراهته لها ثم بين اسباب كراهيته لها. فعيشك قصير: مده العمر قليله ضئيله فما هى الا سنوات معدوده مملوئه بالمنغصات و الالام و العذاب. و خطرک يسير: قيمتك فى عينى قليله ضئيله لا تستحق العنايه و الاهتمام. و املك حقير: فما يومل منها حقير لا يطلبه ذو همه عاليه و هل المال و الجاه و السلطان و امثالها الا- الامور تافه ان لم تحقق مرضاه الله و تنفيذ امره. آه من قله الزاد: كلمه تاوه خرجت من عمق القلب العلوى ... على فى جهاده و ايمانه و كل حياته التى تحولت الى ساحه و اسعه لرضا الله كل هذا و هو يقول: انه قليل الزاد اليوم المعاد ... نعم انها نظره الاولياء و الائمة الى ارفع درجات الجنه ... على يتاوه فلنعد نحن النظر فى سلوكنا ... نحن الذين نعيش الخطايا طيله نهارنا و ليلنا و لا نكف عن المعاصى حتى فى اوقات نومنا آه من قله الزاد و طول الطريق و ما اطوله و اشقه انه يحتاج الى

ترويض لهذه النفس و تعويد على الخير و ما ابعده من سفر قد يصل الانسان خلاله سليما في دينه ضامنا لاخرته و قد يسقط في وسط الطريق في المعاصي و الماثم. ثم اخيرا ما اعظمه من مورد انه مورد عظيم انه الموت و الحساب فاما الى جنه و اما الى نار انه مورد عظيم لمن لم يجعل الله له نورا ...

طالقانی

«از جمله خبر ضرار بن حمزه ضبابی است که چون پیش معاویه رفت و معاویه در باره امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید، گفت: گواهی می‌دهم که شبی در حالی که پرده‌های تاریکی خود را آویخته بود در یکی از جنگ‌های او را در محراب عبادتش دیدم که ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و چون مار گزیده بر خود می‌پیچید و اندوهگینانه می‌گریست و می‌گفت: ای دنیا از من دور شو، خود را به من عرضه می‌داری، یا شیفته من شده‌ای، هرگز زمان تو نرسد، هرگز، جز مرا فریب ده که مرا نیازی به تو نیست، تو را سه طلاقه کرده‌ام و در آن بازگشتی نیست، عیش زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو کوچک و حقیر است، آه از اندکی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی آنجا که باید در آن در آمد.»

ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره‌ای از لغات و اصطلاحات، در این مورد چنین آورده است: خبر رفتن ضرار بن ضمیره را پیش معاویه، ریاضی نقل کرده است و من -ابن ابی الحدید- آن را از قول عبد الله بن اسماعیل بن احمد حلبی در کتاب التذیل علی نهج البلاغه نقل می‌کنم. او می‌گوید: ضرار که از یاران علی علیه السلام بود، پیش معاویه آمد. معاویه به او گفت: ای ضرار علی را برای من وصف کن. گفت: آیا مرا از این کار معاف نمی‌داری؟ گفت: نه معاف نمی‌دارم. ضرار گفت: چه بگویم، به خدا سوگند سخت نیرومند و دارای اندیشه‌ای ژرف بود که از همه حرکات و سکنات او دانش و حکمت می‌تراوید. نیک محضر و خوش رفتار بود. در حالی که خوراکش خشن و جامه‌هایش کوتاه بود، اشکش روان بود و همواره در تفکر بود. کف دست خویش را مقابل چهره اش می‌گرفت و خویشتن را مخاطب می‌ساخت. میان ما همچون یکی از ما بود، هر گاه چیزی از او می‌پرسیدیم ما را پاسخ می‌داد و هر گاه ما سکوت می‌کردیم او شروع به سخن می‌کرد. ما با همه نزدیکی و دوستی او، از هر کسی هیبت او را بیشتر می‌داشتیم و به سبب بزرگی او هرگز آغاز به سخن نمی‌کردیم. درویشان را دوست می‌داشت و دینداران را به خود نزدیک می‌ساخت و گواهی می‌دهم که او را در یکی از جنگ‌هایش دیدم که... تا آخر کلام.

ابو عمر بن عبد البر هم این خبر را در کتاب الاستیعاب آورده و گفته است: عبد الله بن محمد بن یوسف، از قول یحیی بن مالک بن عائله، از قول ابو الحسن محمد بن محمد بن مقله بغدادی در مصر و ابو بکر محمد بن حسن بن درید، از قول عکلی، از حرمازی، از قول مردی از قبیله همدان نقل می‌کردند که معاویه به ضرار ضبابی گفت: ای ضرار برای من علی را توصیف کن، گفت: ای امیر مؤمنان مرا معاف دار. گفت: باید او را توصیف کنی. گفت: اینک که چاره‌ای نیست، به خدا سوگند سخت ژرف اندیش و نیرومند بود. سخن حق می‌گفت و به عدل حکم می‌کرد. از همه جوانب او دانش می‌تراوید و همه اعضای او به حکمت گویا بود. از دنیا و فریندگی آن بیم داشت و با شب و تنهایی آن انس می‌ورزید. اشکش روان بود و همواره در تفکر بود. لباسهای کوتاه را خوش می‌داشت و خوراکیهای خشن را. میان ما همچون یکی از ما بود، هر گاه

پرسشی می کردیم پاسخ می داد و چون فتوایی از او می خواستیم آگاهمان می کرد. به خدا سوگند با همه نزدیکی او به ما و اینکه ما را به خود نزدیک می فرمود، از هیبت او یارای سخن گفتن با او نداشتیم. اهل دین را تعظیم می کرد و بینوایان را به خود نزدیک می ساخت. هیچ نیرومندی در باطل خود به او طمع نمی بست و هیچ ناتوانی از عدل او نومید نمی شد. گواهی می دهم در آوردگاه به نیمه شبی که گیسوی شب فرو هشته به دامن و ستارگان در حال فرو شدن بود، بر پای ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و همچون مار گزیده بر خود می پیچید و اندوهگین می گریست و می گفت: ای دنیا کس دیگری جز مرا بفریب، آیا خود را به من عرضه می داری یا شیفته من شده ای، هرگز هرگز من تو را سه طلاقه کرده ام و مرا در آن حق رجوع نیست، عمر تو کوتاه و ارزش تو اندک است، آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه.

معاویه گریست و گفت: خداوند ابا حسن را رحمت کند، آری به خدا سوگند همین گونه بود. اینک ای ضرار اندوه تو بر جدایی از او چون است؟ گفت: اندوه مادری که فرزندش را میان دامنش بکشند.

مکرم

و قال علیه السلام

وَمِنْ خَبَرِ ضَرَّارِ بْنِ حَمْزَةَ الضَّبَائِيِّ عِنْدَ دُخُولِهِ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَ مَسْأَلَتِهِ لَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ: فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَقَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ، وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، وَيَقُولُ:

يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي، أَيْ بِي تَعَرَّضْتِ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ؟ لَأَحَانَ حِينِكَ هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي، لَأَحَاجَهُ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَأَرْجِعَهُ فِيهَا! فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَ حَطْرُكَ يَسِيرٌ، وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ. آه مِنْ قَلْبِهِ الزَّادِ، وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ، وَ بَعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ.

در خبری آمده است که «ضرار بن حمزه ضبایی» (در نسخه مسعودی و بعضی نسخ دیگر به جای «ضرار بن حمزه»، «ضرار بن ضمره» آمده است و ظاهراً صحیح همان «ضمهره» است و او از یاران خاص امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که با شجاعت اوصاف برجسته امیر مؤمنان را برای معاویه شرح داد. در مورد قبیله او در نسخه صبحی صالح و بعضی نسخ دیگر «ضبایی» آمده در حالی که در میان عرب قبیله ای به نام «ضباء» معروف نیست؛ ولی در نسخ متعدد دیگری ضبایی آمده و «ضباب» جد محمد بن سلیمان بن منصور بوده و بعضی گفته اند: ضباب قلعه ای بوده در اطراف کوفه که جماعتی از علما به آن منسوب می باشند. (معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۵۱).) به هنگام ورودش بر معاویه و سؤال معاویه از او درباره حالات امیر مؤمنان علیه السلام چنین گفت: گواهی می دهم که من او را در بعضی از مواقف دیدم در حالی که شب پرده تاریک خود را فرو افکنده بود و او در محرابش به عبادت ایستاده محاسن مبارک را به دست خود گرفته و همچون مار گزیده به خود می پیچید و از سوز دل گریه می کرد و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو تو خود را به من عرضه می کنی یا اشتیاقت را به من نشان می دهی؟ (تا مرا به شوق آوری؟) هرگز چنین زمانی برای تو فرا نرسد (که در دل من جای گیری) هیهات (اشتباه کردی و مرا نشناختی) دیگری را فریب ده، من نیازی به تو ندارم. تو را سه طلاقه کردم؛ طلاق می که رجوعی در آن نیست. زندگی تو کوتاه و مقام تو کم و آرزوی تو را داشتن ناچیز است. آه از کمی زاد و توشه (آخرت) و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت (مشکلات مقصد). (سند گفتار حکیمان: از کتاب مصادر نهج البلاغه استفاده می شود که این کلام حکمت آمیز بخشی از گفتار

مفصلی است که در میان «ضرار» و «معاویه» رد و بدل شد و ضرار که از یاران خاص امیر مؤمنان علی علیه السلام بود به هنگام ملاقات با «معاویه» آن را برای او نقل کرد. سپس می افزاید: این سخن را پیش از مرحوم سید رضی و بعد از وی بعضی به طور مسند و بعضی به طور مرسل از آن حضرت نقل کرده اند از جمله کسانی که مسند آن را روایت کرده اند مرحوم صدوق در امالی و مرحوم ابوعلی قالی (متوفای ۳۵۶) در کتاب خود به نام امالی و نیز ابونعیم در حلیه الاولیاء و ابوالفرج در کنز الفوائد و ابن عبدالبر در استیعاب و گروه دیگر هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۱).

برو این دام بر مرغ دگر نه!

اصل ماجرای «ضرار بن ضمره» به گونه ای که مسعودی در مروج الذهب نقل می کند چنین است که او وارد بر معاویه شد. معاویه به او گفت: اوصاف علی را برای من بازگو کن ضرار گفت: مرا از این کار معاف کن (زیرا تصور می کرد بر خلاف میل معاویه است و ناراحت می شود و ممکن است خطری از ناحیه او وی را تهدید کند) ولی معاویه اصرار کرد و گفت: چاره ای نیست جز این که برای من شرح دهی.

ضرار گفت: اکنون که چنین است بدان به خدا سوگند او مقامی بسیار والا داشت، (از نظر روحی و جسمی) بسیار قدرتمند و قوی بود. سخن حق می گفت و حکم به عدالت می کرد و چشمه ای علم و دانش از اطراف او می جوشید و سخنان حکمت آمیز از جوانب او صادر می شد. غذای او ساده و ناگوار و لباس او کوتاه (در آن زمان، کوتاهی لباس نشانی تواضع، و بلندی دامان لباس نشانه تکبر بود) بود. به خدا سوگند هر وقت او را می خواندیم به ما پاسخ می گفت و اگر تقاضایی از او داشتیم به ما مرحمت می کرد و ما به خدا سوگند با این که خود را به ما نزدیک می کرد و ما هم به او نزدیک بودیم بر اثر هیبت و جلال او قدرت تکلم در مجلسش نداشتیم و به دلیل عظمت او در فکر ما هرگز در مجلس او آغاز سخن نمی کردیم. تبسم او دندان هایی را همچون دانه های مروارید منظم نشان می داد. دینداران را بزرگ می داشت و مستمندان را مورد ترحم قرار می داد و هنگام قحطی یتیمان نزدیک و مستمندان خاک نشین را اطعام می کرد و برهنگان را لباس می پوشید و مظلومان را یاری می کرد و از دنیا و زرق و برق آن وحشت داشت. به تاریکی شب انس داشت. گواهی می دهم شبی او را دیدم در حالی که پرده های تاریک شب فرو افتاده بود و او در محراب عبادتش ایستاده بود. محاسن مبارکش را با دست گرفته و همچون مار گزیده به خود می پیچید و به صورت سوزناک گریه می کرد و می گفت: ...». (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۱؛ شبیه به همین ابن ابی الحدید از کتب دیگر نقل کرده است. ابن ابی الحدید این داستان را با تفاوتی از کتاب استیعاب نقل کرده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲۵)).

سپس عبارت بالا را با مختصر عبارتی آورده است.

مرحوم سید رضی آنچه را در بالا آمد به این صورت تلخیص کرده است: «در خبری از ضرار بن حمزه ضبائی به هنگام ورودش بر معاویه و سؤال معاویه از او درباره حالات امیر مؤمنان علیه السلام چنین آمده است که ضرار (در پاسخ معاویه) گفت:

گواهی می دهم که من او را در بعضی از مواقع دیدم در حالی که شب پرده تاریک خود را فرو افکنده بود و او در محرابش

به عبادت ایستاده بود، محاسن مبارک را به دست گرفته و همچون مار گزیده به خود می پیچید و از سوز دل گریه می کرد و می گفت: «(وَ مِنْ خَبَرِ ضَرَّارِ بْنِ حَمْرَةَ الضَّبَائِي عِنْدَ دُخُولِهِ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَ مَسْأَلَتِهِ لَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَالَ: فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَقَدْ أَرَحَى اللَّيْلُ سِدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ، وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، وَ يَقُولُ:)

از آنجا که محبت دنیا بر طبق حدیث معروف نبوی که گفته می شود: انبیا و اولیا بر آن متفق بوده اند:

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۰، ح ۱۷). سرچشمه همه گناهان است، بی اعتنایی به زرق و برق و مقامات و ثروت های دنیوی دلیل بر زهد در دنیا و بیمه کننده در برابر معاصی است، لذا امام در این سخنان پربار خود دنیا را مخاطب قرار داده می فرماید: «ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو»؛ (يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي).

سپس می افزاید: «تو خود را به من عرضه می کنی یا اشتیاقت را به من نشان می دهی؟ (تا من را به شوق آوری؟) هرگز چنین زمانی برای تو فرا نرسد (که در دل من جای گیری)»؛ (أَبِي تَعَرَّضْتَ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتَ؟ لَا حَانَ حِينِكَ).

در ادامه برای تأکید بیشتر می فرماید: «هیئات (اشتباه کردی و مرا نشناختی) دیگری را فریب ده، من نیازی به تو ندارم. تو را سه طلاقه کردم؛ طلاقی که رجوعی در آن نیست»؛ (هَيْهَاتَ عُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا!).

جمله «لَا حَانَ حِينِكَ» در واقع جمله انشائییه و نفرین است نه جمله خبریه.

امام در واقع از خدا می خواهد که زمانی فرا نرسد که زرق و برق دنیا در دلش نفوذ کند.

جمله «عُرِّي غَيْرِي» مفهومش این نیست که مرا رها کن و به سراغ دیگران برو و آنها را بفریب، بلکه منظور این است که هرگز به سراغ من نیا و شبیه چیزی است که در شعر معروف فارسی آمده است:

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

تعبیر به سه طلاقه کردن دنیا ناظر بر این است که انسان به حسب طبع و آفرینش پیوندی با دنیا دارد که در حکم ازدواج است و امام می فرماید: من این پیوند را قطع کرده و عطایت را به لقاییت بخشیده ام.

در ادامه این سخن، حضرت دلیل این نفرت بر زر و زیور دنیا و مقامات و ثروت ها را بیان کرده می فرماید: «زندگی تو کوتاه و مقام تو کم و آرزوی تو داشتن ناچیز است»؛ (فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَ حَطْرُكَ يَسِيرٌ، وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ).

به راستی عمر دنیا کوتاه است و مقامات آن کم ارزش و گاه بی ارزش.

جمله «أَمْلُكَ حَقِيرٌ» اشاره به این است که کسانی که تو را آرزو دارند، آرزوی حقیر و پستی برای خود پیدا کرده اند.

در پایان این سخن، امام علیه السلام از کمبود زاد و توشه سفر طولانی آخرت شکایت کرده می فرماید: «آه از کمی زاد و توشه

(آخرت) و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت (مشکلات مقصد)؛ (آه مِنْ قَلِّهِ الزَّادِ، وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ، وَ بُعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ).

با این که می دانیم امام علیه السلام بیشترین ذخیره را برای عالم آخرت فراهم ساخته تا آنجا که به مقتضای حدیث نبوی معروف:

«لَضَرْبِهِ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» (این حدیث با تعبیرات مختلف و با یک مضمون در بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۱، و در کتب دیگر از قبیل اقبال، ص ۴۶۷ و ینابیع الموده قندوزی، ج ۱، ص ۲۸۲، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲ نیز نقل شده است.) ضربه کاری آن حضرت (بر پیکر عمرو بن عبد ود در آن لحظه بسیار حساس تاریخ اسلام) برتر از عبادت جن و انس است و نیز می دانیم آن حضرت در تمام غزوات اسلامی فداکاری فراوان کرد و عبادت های شبانه او گاه به هزار رکعت نماز در یک شب می رسید و یک هزار برده را از دست رنج خود خرید و آزاد کرد و عبادات و اطاعات فراوان دیگر، جایی که امام با این همه زاد و توشه از کمی زاد و توشه سفر آخرت اظهار ناراحتی و نگرانی کند ما چه بگوییم و چه کاری انجام دهیم؟

بدیهی است هرگاه انسان زاد و توشه خود را برای این سفر طولانی کم ببیند، برای افزایش آن کوشش می کند؛ ولی اگر گرفتار غرور گردد و اعمال ناچیز خود را بزرگ ببیند هرگز به فکر افزایش نمی افتد.

تعبیر به «مورد» اشاره به روز قیامت است که انسان در آن وارد می شود و تعبیر به «عظیم» اشاره به مشکلات حساب و کتاب و عبور از صراط و هول و وحشت آن است.

انگلیسی

It is related that when Dirār ibn Hamzah (the correct is "Damrah") ad-Dibabi (or as-Suda'i) {Dirār ibn Damrah was one of the companions of Imām Ali ibn Abū Tālib. After the death of Imām Ali ibn Abū Tālib, he went to Syria where he met Muāwiyah. The latter said to him, "Describe Ali to me." He replied, "Will you please excuse me from answering?" But Mu'āwiyah insisted, "You must describe him," whereupon Dirār said the following: "If there is no alternative, then you should know that Ali was a man whose personality knew no limits, terrific in power, his speech was decisive, his judgments based on justice, his knowledge spread out in all directions and wisdom manifested itself on all his behavior. Among the food he liked the most was the coarse kind, and among the clothes, the short (and humble) ones. By Allāh, he was among us like one of us. He used to respond to our questions and fulfill all our requests. By Allāh, although he used to let us get close to him and he himself was close to us, we did not

dare address him due to our feeling of awe towards him, nor did we dare to speak first due to his greatness in our hearts. His smile displayed a row of pearls. He used to honor the pious. He liked to be kind to the needy, to feed the orphans, the near of kin or the needy in the day of hunger, clothe bare ones and help the vulnerable person. He used to detest the world and its flowering. I testify to all of this.” So far, the testimony is as quoted above by Sayyid ar-Radi. When Mu'āwiyah heard this from Dirār, his eyes became full of tears and he said: “May Allāh have mercy on Abul-Hassan. He really was so.” Then, turning to Dirār, he said: "How do you feel in his absence, Dirās?" Dirār replied, "My grief is like that of a woman whose only child is butchered in her own arms," as we read in these references: Al-Istī'āb, Vol. ۳, pp. ۱۱۰۷ – ۱۱۰۸; Hilyat al-Awliyā', Vol. ۲, p. ۸۴; Sifatul-Safwah, Ibn al-Jawzi, Vol. ۱, p. ۱۲۱; Al-Amāli, Abū Ali alQāli, Vol. ۲, p. ۱۴۷; Zahr al-Adab, al-Husari, Vol. ۱, pp. ۴۰ – ۴۱; Murūj alDhahab, Vol. ۲, p. ۴۲۱; Ar-Riyād al-Nadira, Al-Muhibb al-Tabari, Vol. ۲, p. ۲۱۲; Ibn Abul-Hadid, Vol. ۱۸, pp. ۲۲۵ – ۲۶.}) went to Mu'āwiyah, and the latter inquired from him about Imām Ali ibn Abū Tālib , he said the following: “I testify that I have seen him on several occasions when night had spread and he was standing in the niche (of the mosque) holding his beard, groaning like a man bitten by a snake and weeping as a grieved man, saying:· world, O world! Get away from me! Why do you present yourself tome?! Or are you eager for me?! You may not get that opportunity to impress me. Deceive some other person. I have no concern with you. I have divorced you thrice after which there is no restitution. Your life is short, your importance is little and your liking is humble. Alas! The provision is little, the way is long, the journey is far and the goal is ”.hard to reach

حکمت ۷۸: در باره قضاء و قدر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلسَّائِلِ الشَّامِيِّ لَمَّا سَأَلَهُ أَمْ كَانَ مَسِيرُنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءٍ مِنَ اللَّهِ وَ قَدَرٍ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مُخْتَارُهُ

وَيَحِيكَ لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءَ لَازِمًا وَقَدْرًا حَاتِمًا لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَمَا ذَلِكُ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَسَقَطَ الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخَيُّرًا وَنَهَاهُمْ تَحْذِيرًا وَكَلَّفَ يَسِيرًا وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا وَأَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا وَ لَمْ يُعْصِ مَغْلُوبًا وَ لَمْ يُطْعِ مُكْرِهًا وَ لَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لَعِبًا وَ لَمْ يُنْزِلِ الْكُتُبَ لِلْعِبَادِ عَبَثًا وَ لَمْ يَخْلُقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكُ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ

ترجمه ها

دستی

و در جواب مردی شامی فرمود: (مرد شامی پرسید آیا رفتن ما به شام، به قضا و قدر الهی است؟ امام با کلمات طولانی پاسخ او را داد که برخی از آن را برگزیدیم) وای بر تو! شاید قضاء لازم، و قدر حتمی را گمان کرده ای؟ اگر چنین بود، پاداش و کیفر، بشارت و تهدید الهی، بیهوده بود! خداوند سبحان! بندگان خود را فرمان داد در حالی که اختیار دارند، و نهی فرمود تا بترسند، احکام آسانی را واجب کرد، و چیز دشواری را تکلیف نفرمود، و پاداش اعمال اندک را فراوان قرار داد، با نافرمانی بندگان مغلوب نخواهد شد، و با اکراه و اجبار اطاعت نمی شود، و پیامبران را به شوخی نفرستاد، و فرو فرستادن کتب آسمانی برای بندگان بیهوده نبود، «۱» و آسمان و زمین و آنچه را در میانشان است بی هدف نیافرید.

این پندار کسانی است که کافر شدند و وای از آتشی که بر کافران است .

شهیدی

[و از سخنان آن حضرت است، چون کسی از او پرسید: «رفتن ما به شام به قضا و قدر خدا بود؟» پس از گفتار دراز، و این گزیده آن است:] وای بر تو! شاید قضاء لازم و قدر حتم را گمان کرده ای، اگر چنین باشد پاداش و کیفر باطل بود، و نوید و تهدید عاطل. خدای سبحان بندگان خود را امر فرمود- و در آنچه بدان مأمورند- دارای اختیارند، و نهی نمود تا بترسند و دست باز دارند. آنچه تکلیف کرد آسان است نه دشوار و پاداش او بر- کردار- اندک، بسیار. نافرمانیش نکنند از آنکه بر او چیرند، و فرمانش نبرند از آن رو که ناگزیرند. پیامبران را به بازیچه نفرستاد، و کتاب را برای بندگان بیهوده نازل نفرمود و آسمان ها و زمین و آنچه میان این دو است به باطل خلق نمود. «این گمان کسانی است که کافر شدند. وای بر آنان که کافر شدند از آتش.»!

اردیلی

و فرمود مر شامی را وقتی که پرسید از آن حضرت آیا هست رفتن تو بسوی شام بقضای خدا و قدر او پس از کلامی دراز که این برگزیده شده است وای بر تو شاید تو گمان برده باشی قضائی که لازم است و متحتم و قدری که واجبست و ملزم و اگر باشد قضا و قدر بهمان معنی که تو اراده کرده هر آینه باطل گردد ثواب و عقاب و ساقط گردد وعده ابرار و وعید اشرار بدرستی که فرمود حق سبحانه بندگان خود را از روی اختیار دادن و نهی کرد ایشان را از روی ترسانیدن و تکلیف نمود مردمان را بکار آسان و تکلیف نکرد بکار دشوار و داد بر اندکی از کردار ثواب بسیار و عاصی کرده نشد بنده در حالتی که

مجبور بوده باشد و فرمانبردار نشد بنده در وقتی که مکره باشد و مضطر و نفرستاد پیغمبران را بر خلقان از روی بازی و فرو نفرستاد کتابها را برای بندگان بدون فایده و نیافرید آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست هرزه این گمان فاسد گمان آنانست که کافر شدند پس وای مر آنانرا که کافر شدند از آتش دوزخ

آیتی

هنگامی که کسی از او پرسید آیا رفتن ما به شام، قضا و قدر خداوند است، پاسخی دراز فرمود که گزیده اش چنین است:

وای بر تو، گویا به قضای لازم و قدر حتمی گمان می بری! اگر چنین باشد دیگر ثواب و عقاب باطل شود و وعد و وعید ساقط گردد.

خداوند بندگان را امر کرده با اختیار و نهی کرده تا بترسند. آنان را به آسان مکلف ساخته و به دشوار مکلف نساخته. در برابر عمل اندک، پاداشهای بسیار داده است. نباید مغلوبش پندارند و نافرمانیش کنند و نباید از روی اکراه اطاعتش نمایند.

او پیامبران را به بازیچه نفرستاد و، بعثت، کتابهای آسمانی را نازل نمود و آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست به باطل نیافریده. «این گمان کسانی است که کافر شده اند و وای بر کسانی که کافر شده اند از آتش.»

انصاریان

از سخنان آن حضرت است در پاسخ مردی از اهل شام زمانی که پرسید: آیا رفتن ما به سوی شام به قضاء و قدر الهی بود؟ پس از گفتاری طولانی که این برگزیده ای از آن است :

وای بر تو! شاید قضاء لازم و قدر حتم را گمان برده ای؟! اگر این گونه بود هر آینه پاداش و عقاب باطل، و بشارت و تهدید ساقط می شد .

خداوند سبحان بندگان را بر اساس اختیار آنان امر فرموده، و محض ترساندن نهی نموده، آسان را به آنان تکلیف کرده، و سخت را تکلیف نکرده، به اندک عمل عطای بسیار عنایت کرده، از این باب که مغلوب خلق است نافرمانی نشده، و خلق فرمانش را برده اند نه از جهت اینکه مجبورشان کرده، ارسال انبیاء بازیچه نیست، و کتب آسمانی را برای بندگان به بیهودگی نفرستاده، و آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست را بر وجه باطل نیافریده، «این گمان مردمی است که کافر شدند، پس وای بر کافران از عذاب دوزخ» .

شرح ها

راوندی

(وقال علیه السلام) للشامی لما سال: اکان مسیره الی الشام بقضاء من الله و قدر؟ بعد کلام طویل هذا مختاره: ویحک، لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما، و لو کان ذلک کذلک لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعید. ان الله سبحانه امر عباده

تخييرا و نهاهم تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يكلف عسيرا، و اعطى على القليل كثيرا و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يرسل الانبياء لعبا، و لم ينزل الكتب للعباد عبثا، و لا خلق السموات و الارض و ما بينهما باطلا. ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار. و كان الشامي سال عليا عليه السلام فقال: اكان مسيرك الى الشام بقضاء من الله و قدر؟ فقال عليه السلام: نعم فقال: اذا كان كذلك فلا تستحق به الثواب. فقال عليه السلام: ويحك لعلك ظنت قضاء لازما. بين عليه السلام ان القضاء فى اللغة و ان كان بمعنى الحكم فقد يكون بمعنى الامر، و القضاء مشترك بين الامر و الحكم و يستعمل فيهما حقيقه و انما يحمل على احدهما لقرينه، و لا يختص باحدهما الا لدلاله منفصله. و مراده عليه السلام فى هذا الموضع الامر، كقوله تعالى و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه اى امر. و ويحك كله ترحم.. و الحاتم: الواجب. و القدر يكون ما قدره الله من القضاء و ما يكلفه، فالاول يكون بالاخبار و الثانى بالاختيار، و قد ذكر عليه السلام مصرحا ان المراد بذلك التخيير. و قوله و لم يطع مكرها روى بفتح الراء و كسرهما فالمكره اسم الفاعل و المكره مصدر اى لم يطع اكرها. و عبثا اى لعبا.

كيدى

اما حديث القضاء و القدر فروى ان السائل لما قال له عليه السلام اخبرنا عن مسيرنا الى الشام اكان بقضاء الله و قدره، قال عليه السلام: و الذى فلق الحبه و برا النسمه ما وطننا موطنا و لا هبطنا واديا الا بقضاء و قدر. فقال السائل: عند الله احتسب عناى ما ارى لى من الاجر شيئا فقال له مه ايها الشيخ لقد عظم الله اجركم فى مسيركم، و انتم سائرون و فى منصرفكم و انتم منصرفون و لم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين و لا اليها مضطرين، فقال: فكيف القضاء و القدر ساقانا. فقال: ويحك لعلك ظننت قضاء لازما و قدرا حتما و لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب و الوعد و الوعيد و الامر و النهى، و لم تات لائمه من الله لمذنب و لا محمده لمحسن و لم يكن المحسن اولى بالمدح من المسمىء و لا المسمىء اولى بالذم من المحسن. تلك مقاله عباد الاوثان، و جنود الشيطان، و شهود الزور و اهل العمى عن الصواب و هم قدره هذه الامه و مجوسها ان الله امر تخييرا و نهى تحذيرا او كلف يسيرا لم يعص مغلوبا و لم يطع مكرها و لم يرسل الرسل الى خلقه عبثا، و لم يخلق السموات و الارض، و ما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار. فقال الشيخ: ما القضاء و القدر اللذان ما سرنا الا بهما، فقال: هو الامر من الله تعالى، و الحكم، و تلا قوله تعالى: (و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه) فنهض الشيخ مسرورا، و هو يقول: انت الامام الذى نرجو بطاعته يوم النشور من الرحمن رضوانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك عنا فيه احسانا و انما اوردنا هذه الروايه لان فيها كسفا و بيانا لما فى متن الكتاب و فيها ايضا تفسير القضاء و القدر و السائل انما وهم لاجل الاشتراك اللفظى و ذلك ان القضاء فى اللغة قد ورد بمعنى الخلق، و التقدير و الاتمام كقوله (و قضهن سبع سموات) و بمعنى الازمام و الايجاب كقوله (و قضى ربك الا- تعبدوا الا- اياه). و بمعنى الاعلام و الاخبار كقوله (و قضينا الى بنى اسرائيل فى الكتاب لتفسدن فى الارض مرتين)، و السائل ظن انه اراد بالقضاء المعنى الاول، اعنى الخلق و التقدير. هو عليه السلام لم يرد ذلك، و انما اراد ما فعله عليه السلام، من جهاد العدو و المسير نحوهم، انما فعله بامر الله تعالى و اخباره اياه بذلك على لسان النبى صلى الله عليه و آله، حيث قال: انك ستقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين بعدى، و نحو ذلك من الاخبار المشهوره كما فسره هو عليه السلام و كذا القول فى القدر، فانه بمعنى التقدير، و التقدير قد يكون بمعنى الخلق كقوله تعالى: (و قدر فيها اقواتها)، و بمعنى الكتاب كقول: (قدرناها من الغابرين) و قال الشاعر: و اعلم بان ذا الجلال قد قدر فى الصحف الاولى التى كان سطر فهو عليه السلام اراد بالقدر ان الله تعالى كتب ذلك فى اللوح المحفوظ، و الشيخ ظن انه اراد ان الله تعالى خلق تلك الافعال، فغلط من جهة التاويل حين بينه اميرالمومنين، بكلام صار اصلا لجميع كتب علماء العدل. ج- القضاء مشترك بين الامر و الحكم، حقيقه و انما يحمل على

احدهما لقرینه و دلالة، منفصله و كذا القدر، مشترك بين ما قدره الله من القضاء و بين ما كلف به. و الاول يكون بالاجبار، و الثاني بالاختيار، و الحتم: الواجب، و كذا الحاتم، مكرها و روى بفتح الراء و كسرهما و بالفتح بمعنى المصدر.

ابن میثم

از سخنان امام (علیه السلام) به مرد شامی، وقتی که از آن بزرگوار پرسید: آیا رفتن ما به شام از روی قضا و قدر الهی است؟ از سخنان زیادی که امام (علیه السلام) بیان فرموده است ما قسمتی از آن را به شرح زیر برگزیده ایم: (وای بر تو، شاید تو قضا و قدر حتمی را گمان کرده ای، که اگر اینطور بود، پاداش و کیفر معنی نداشت و وعده ی خوب و ترساندن از بدی، بی اعتبار بود. خداوند پاک به بندگانش امر کرده با اختیار و نهی فرموده با ترس و بیم، و تکلیف کرده آسان، نه تکلیف دشوار، و عمل اندک را اجر و پاداش زیاد داده است. و در مقابل او سرکشی نکرده اند به خاطر آن که ناچار به سرکشی بوده اند و از او فرمان نبرده اند از آن جهت که به فرمانبرداری مجبور بوده اند. پیامبران را به بازیچه نفرستاده، و کتابهای آسمانی را بیهوده نازل نکرده، و آسمانها و زمین و موجودات آسمان و زمین را بی هدف نیافریده است، ذلك ظن الذين كفرو فويل للذين كفرو من النار). نقل کرده اند، مردی شامی وقتی به امام عرض کرد: راجع به رفتن ما به شام بفرمایید آیا به قضا و قدر الهی است یا نه؟ امام (علیه السلام) فرمود: (سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، ما هیچ جا قدم ننهادیم، و به دره ای فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر الهی). آن مرد گفت: پس نزد خدا پاداشی نداریم، یعنی: من برای خود پاداشی نزد خدا نمی بینم. امام (علیه السلام) فرمود: (ساکت باش، ای شیخ! خداوند، پاداش شما را در رفتن به شام وقتی که می رفتید، و در بازگشتان وقتی که برمی گشتید، زیاد گردانید، در صورتی که شما در هیچ حال مجبور و ناچار نبودید). آن مرد گفت: چگونه! با این که قضا و قدر ما را راند؟ آنگاه امام (علیه السلام) فرمود: و یحک، جز این که پس از کلمه ی و الوعد عبارت چنین بوده است: ... و امر و نهی، و هیچ سرزنشی از جانب خدا برای گناهکار و نه ستایشی برای نیکوکار نیامده است، این سخن بت پرستان و پیروان اهریمنان و شاهدان جور و ستم و کسانی است که چشمانشان از دیدن حقیقت کور است و اینان فرقه ی قدریه و مجوس این امتند، زیرا که خداوند متعال بندگانش را از روی اختیار امر فرموده است تا آخر ... بعد آن مرد گفت: پس قضا و قدر چیست که ما جز بدان وسیله حرکت نکردیم؟ امام (علیه السلام) فرمود: آن فرمان خدای تعالی و دستورات اوست آنگاه این آیه را قرائت کرد: و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه. در اینجا آن مرد خوشحال از جا جست و گفت: تو آن امامی که با پیروی تو روز قیامت خوشنودی خداوند بخشنده را امید داریم، تو آنچه از دین ما پوشیده بود آشکار کردی، پروردگار از طرف ما تو را در این کار پاداش نیکو عطا کند. الویح کلمه ی ترحم است (از باب دلسوزی گفته می شود) و الحاتم به معنای واجب می باشد. توضیح پرسش آن مرد این است: اگر رفتن ما به قضا و قدر بوده است در زحمتی که کشیده ایم بی اجریم؟ و این از آن روست که در گفتار از قضا و آفرینش اراده می شود و آنچه که خداوند در بنده آفریده است بدون اختیار بنده و هر چه که غیراختیاری باشد اجر و مزدی در انجام آن وجود ندارد. عبارت امام (علیه السلام): و یحک ... الوعد بیانگر ریشه ی گمان اوست و آن شاید چیزی است که وی در مورد تفسیر قضا و قدر، می پنداشته، یعنی علم خدا که خواه و ناخواه کار باید مطابق آن انجام بگیرد. و عبارت: ان الله سبحانه امر عباده تخیرا اشاره است به تفسیر قضا به معنی امر و فرمان الهی، همانطوری که امام (علیه السلام) در پاسخ کسی که از معنای آن می پرسد- با استشهاد به آیه شریفه (و قضی ربک) برای اثبات این تفسیر- تصریح کرده است، و بدیهی است که امر و نهی الهی با مختار بودن بنده در کار خود، منافاتی ندارد. البته این پاسخ نسبت به مقدار فهم طرف سوال یک پاسخ اقناعی است و گاهی در تفسیر قضا گفته اند: قضا،

عبارت است از آفرینش خدای متعال تمام صورتهای کلی و جزئی موجودات را که این صورتهای در عالم عقول به تعداد زیاد و بی نهایتند، سپس از آنجا که ایجاد آن گروه صورتهایی را که به ماده وابستگی دارند در ماده ی خود، و بیرون آوردن از مرحله ی قوه و استعداد به مرحله ی فعلیت یعنی پذیرش صورتهای، یکی پس از دیگری و تدریجی بوده است، بنابراین قدر عبارت است از ایجاد آن امور و تفصیل آنها یکی پس از دیگری، همانطور که خدای متعال فرموده است: و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم. اکنون مطابق این تفسیر، پاسخ گفتن به پرسش بالا نیز امکان پذیر است، با این توضیح که قضا به معنی یاد شده با مختار بودن بنده و سن تکلیف و پاداش و کیفر او، منافاتی ندارد زیرا که معنای اختیار همان آگاهی بنده است از این که وی دارای نیرویی است که هرگاه میل به فعل - که از آن تعبیر به اراده می کنند - و یا نفرت از فعل - که از آن تعبیر به کراهت می کنند - بدان ضمیمه شود وی هم قادر بر فعل و هم بر ترک آن است و هر دو برایش امکان دارد و این جریانی است که با علم خدای تعالی بر وقوع یا عدم وقوع هر یک از دو طرف، منافاتی ندارد، هر چند که یکی از دو طرف در علم خدا بطور قطع به عنوان عرض خارجی صادر خواهد شد. وانگهی تکلیف بر حسب آنچه در علم خدا گذشته است، متوجه بنده نمی شود، بلکه علاوه بر آن، دو عامل دیگر در کار است: اول - عامل فعلی که همان حکمت خدای تعالی است، یعنی پروردگار، موجودات را به بهترین و استوارترین صورت آفریده و هدایت هر موجود ناقص به کمال مطلوبش، به نحوی است که در خور اوست. دوم: عامل قابلیت، یعنی، بنده دارای صفت اختیار - با تعریفی که گذشت - بوده باشد، از این رو، امام (علیه السلام) ده چیز را به شرح زیر از خصوصیات اختیار و تکلیفی شمرده است که برای رسیدن به نتیجه، مقصود اصلی حکمت است: ۱ - خداوند بندگانش را مامور کرده است با اختیار، تخییرا مصدر جانشین حال است. ۲ - آنان را تهی کرده است از روی بیم و ترس. تحذیرا مفعول له است. ۳ - تکلیف آنان را آسان قرار داده است، تا کار بر آنها آسان باشد و میل و علاقه پیدا کند. ۴ - تکلیف آنان را دشوار قرار نداده، تا این که حالت اختیار نداشته باشند و با تکلیف سخت دچار تکلیف طاقت فرسا و غیر قابل تحمل نشوند، همانطوری که خداوند متعال اشاره فرموده است: یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر. ۵ - عمل اندک را پاداش زیاد دادن که این خود نیز از خصوصیات اختیار است. ۶ - نافرمانی خدا صورت می پذیرد اما نه از آن جهت که ذات اقدسش مغلوب بندگان است زیرا خدا بر همه ی بندگان مسلط است، بندگان از آن رو نافرمانی می کنند که خدا آنها را در کارهایشان آزاد گذاشته و اختیار کار را بر دست آنها داده است، و این از خصوصیات اختیار و آزادی آنهاست. ۷ - از روی اجبار سر به فرمان او ننهاده اند، یعنی فرمانبرداری فرمانبرداران از روی اجبار از طرف خداوند نیست و این نیز یکی از خصوصیات اختیار است. ۸ - پیامبران را به بازیچه نفرستاده است، بلکه فرستاده تا فرمانبرداران را به بهشت بشارت دهند و گنهکاران را از آتش دوزخ برحذر دارند، و این خود از لوازم اختیار است. ۹ - کتابهای آسمانی را بیهوده برای بندگان نازل نفرموده است، بلکه آنها را نازل کرده تا بندگان انواع تکالیف و احکام کارهایی را که مامور به انجام آنها هستند، از آن کتابها باز شناسد، و حدود الهی که به رعایت آن مامورند بر ایشان بیان شود و تمام اینها از خصوصیات اختیار آنان است. ۱۰ - آسمانها و زمین و موجودات آسمان و زمین را بیهوده نیافریده است، بلکه بر اساس حکمتی چند آفریده که از آن جمله است: بندگان به وسیله موهبت اندیشه در آیات قدرت حق، بینشی حاصل کنند، و بدان وسیله به راز حکمت او متوجه شوند. و پی به کمال عظمت او ببرند، چنان که خدای متعال فرموده است: ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب و مخاطب را از اعتقادی، جز آن برحذر داشته است: ذلک ظن الذین کفروا.

كَلَامٌ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلسَّائِلِ الشَّامِيِّ لَمَّا سَأَلَهُ أَمْ كَانَ مَسِيرَنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ وَ [قَدَرِهِ]

قَدَرٍ بَعِيدٍ كَلَامٌ طَوِيلٌ هَذَا مُخْتَارُهُ وَيَحْكُ لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا وَ قَدْرًا حَاتِمًا لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا وَ نَهَاهُمْ تَحْذِيرًا وَ كَلَّفَ يَسِيرًا وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا وَ أَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا وَ لَمْ يُعْصِ مَغْلُوبًا وَ لَمْ يُطْعِ مُكْرَهًا وَ لَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَاءٍ وَ لَمْ يُنَزِلِ الْكُتُبَ لِلْعِبَادِ عِبْتًا وَ لَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ .

قد ذكر شيخنا أبو الحسين رحمه الله هذا الخبر في كتاب الغرر و رواه عن الأصمغ بن نباته قال قام شيخ إلى علي عليه السلام فقال أخبرنا عن مسيرنا إلى الشام أ كان بقضاء الله و قدره فقال و الذي فلق الحبه و برأ النسمة ما وطننا موطنًا و لا هبطنا واديا إلا بقضاء الله و قدره فقال الشيخ فعند الله أحسب عنائي ما أرى لى من الأجر شيئًا فقال مه أيها الشيخ لقد عظم الله أجركم فى مسيركم و أنتم سائرون و فى منصرفكم و أنتم منصرفون و لم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين و لا إليها مضطرين فقال الشيخ و كيف القضاء و القدر ساقانا فقال و يحك لعلك ظننت قضاء لازما و قدرا حتما لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب و العقاب و الوعد و الوعيد و الأمر و النهى و لم تأت لائمه من الله لمذنب و لا محمده لمحسن و لم يكن المحسن أولى بالمدح من المسىء و لا-المسىء أولى بالذم من المحسن تلك مقالة عباد الأوثان و جنود الشيطان و شهود الزور و أهل العمى عن الصواب و هم قدره هذه الأمه و مجوسها إن الله سبحانه أمر تخييرا و نهى تحذيرا و كلف يسيرا و لم يعص مغلوبا و لم يطع مكرها و لم يرسل الرسل إلى خلقه عبثا و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار (سوره صلى الله عليه و آله ٢٧) . فقال الشيخ فما القضاء و القدر اللذان ما سرنا إلا بهما فقال هو الأمر من الله و الحكم ثم تلا قوله سبحانه وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (سوره الإسراء: ٢٣) . فنهض الشيخ مسرورا و هو يقول أنت الإمام الذى نرجو بطاعته.

ذكر ذلك أبو الحسين فى بيان أن القضاء و القدر قد يكون بمعنى الحكم و الأمر و أنه من الألفاظ المشتركة

كاشانى

(و من كلام له عليه السلام) و از جمله كلام آن حضرت عليه السلام است كه فرموده (عند مسيره الى الشام) نزد رفتن او به جانب شام (للشامى) مر شامى را (لما سئله) وقتى كه پرسيد از آن حضرت (اكان مسيرك الى الشام) آيا هست رفتن تو به طرف شام (بقضاء الله و قدره) به قضای خدا و قدر او (بعد كلام طويل) بعد از كلامى دراز (هذا مختاره) كه اين كلام مختار و برگزيده شده است از آن و بعضى از آن كلام طويل اين است كه فرمود در جواب شامى: (والذى فلق الحبه و برء النسمة) يعنى به حق آن خدایى كه بشكافت دانه را در زیر زمين و آفريد بنى آدم را از كنم عدم (ما وطننا موطنًا) پا نزدیم در هيچ موضع قدم (و لا-هبطنا واديا) و فرود نیامدیم به هيچ وادى در آن عرصه بر مردم عالم (الا بقضاء و قدر) مگر به قضا و قدر پروردگار عالم و آدم شامى بعد از استماع اين كلام گفت نمى بینم برای خود مزدى در اين سفر پر خطر، زیرا كه ثواب

مترتب می شود بر امور اختیاریه نه بر امور اجباریه آن حضرت فرمود که: (مه ایها الشیخ) خاموش باش ای پیر بی تدبیر (لقد اعظم الله اجرکم) هر آینه بزرگ و بسیار گردانیده خدای تعالی مزد شما را (فی سیرکم) در رفتن شما (و انتم سائرون) در آن حال که سیر کننده بودید شما (و فی منصرفکم) و در بازگشتن شما (و انتم منصرفون) در وقتی که بازگردنده بودید (و لم تکنوا فی شیء من حالاتکم) و نبودید در هیچ چیز از حالات خود (مکرهین) به اکراه و اجبار داشته شدگان (و الیها) و به جانب آن (مضطربین) مضطرب و مجبور شدگان شامی گفت چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا ما را راند به سوی آن امور (فقال علیه السلام) پس آن حضرت علیه اسلام فرمود که (ویحک) یعنی خدای بر تو رحم کناد از این نوع سخنان و تو را بیامرزاد و این کلمه ای است که در وقت ترحم گویند همچنانکه (ویل) کلمه ای است که در وقت عذاب گویند. (لعلک ظننت قضاء لازما) شاید گمان برده باشی قضایی که لازم است و متحتم (و قدرا حاتما) و قدری که واجب است و ملزم گویا شامی تفسیر کرده بود قضا را به علم واجب تعالی که آن الزام کننده بنده باشد در کردار و قدر را بر ایجاد واجب و لازم بر وفق آن علم و حال آنکه قضا و قدر ورود یافته به معنی خلق و به معنی ایجاب و به معنی اعلام اول: (فقضیهن سبع سموات) دوم: (و قضی ربک الا- تعبدوا الا اياه) سوم: (و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب) و همچنین قدر مشترک است میان آنچه تقدیر شده از قضا و میان آنچه تکلیف کرده شده به آنچه قضا حکم اجمالی است و قدر تفصیل آن حکم است. پس اول می باشد به اجبار و دوم و سوم به اختیار. پیر بی تدبیر، اراده معنی اول کرد که آن خلق است و تقدیر که از قبیل حتم است. از این جهت حضرت علیه السلام فرمود: (و لو کان ذلک کذلک) و اگر باشد قضا و قدر به همان معنی که تو اراده کردی (لبطل الثواب و العقاب) هر آینه باطل باشد ثواب و عقاب در دارالقرار (و سقط الوعد و الوعید) و ساقط گردد وعده ابرار و وعید اشرار که آن ثواب و عقاب است (ان الله سبحانه) به درستی که حق سبحانه و تعالی (امر عباده) امر فرمود بندگان خود را (تخیرا) از روی اختیار دادن و مخیر ساختن (و نهام) و نهی نمود ایشان را (تحذیرا) از روی ترسانیدن پس بنده مخیر باشد رد فعل خود که اگر اطاعت کند ثواب یابد و اگر عصیان ورزد مستوجب عذاب شود. پس آنچه آن حضرت با یاغیان و عصایان کرد به فرموده حق سبحانه بود که اعلام نمود به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و پیغمبر اخبار کرده بود به او و فرمود که: (یا علی انک ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین بعدی) نه آنکه در آن مکره بود و بی اختیار به این طریق که حق سبحانه بداشته بود او را به اجبار در آن کار، بلکه مشغول شد به آن کردار به اختیار و به واسطه آن رسید به ثوب بيشمار. از این جهت فرمود که: (و کلف یسیرا) یعنی تکلیف نمود حق تعالی بندگان را به کار آسان به اختیار (و لم یكلف عسیرا) و تکلیف نکرد به کار دشوار به اجبار (و اعطی علی القلیل کثیرا) و داد بر اندکی از کرده ثواب بسیار (و لم یعص مغلوبا) و عصیان کرده نشد، یعنی بنده عاصی نشد از او در حالتی که مجبور بوده باشد بی اختیار (و لم یطع مکرها) و فرمانبردار گردانیده نشد، یعنی بنده فرمان او نبرده در وقتی که مکروه بوده باشد و مضطرب (و لم یرسل الانبیاء لعبا) و نفرستاد پیغمبران را به جانب خلقتان از روی بازی (و لم ینزل الکتب للعباد عبثا) و فرو نفرستاد کتابها را برای بندگان بدون فایده و امر مجازی (و لا خلق السموات و الارض) و نیافرید آسمان ها و زمین ها را (و ما بینهما) و آنچه در میان آنها است (باطلا) هرزه و لا طایل (ذلک) این کار فاسد و باطل (ظن الذین کفروا) گمان آنان است که کافر بودند و بی دین (من النار) از آتش دوزخ درون دین بعد از این فرمود که ای پیر! این مقاله عبده اوئان و جنود شیطان است و شهود دروغ و اهل عمی از صواب و آن طایفه که مدعن این مقوله باشند قدریه و مجوس این امت هستند. پیر گفت چیست قضا و قدری که ما سیر نکردیم الا به آن؟ فرمود که آن امر خدا است و حکم او بعد از آن این آیه را تلاوت نمود که: (و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه) یعنی حکم کرد و واجب گردانید پروردگار تو آنکه نپرستید الا- او را پس قضا اینجا به معنی وجوب است نه به مرتبه ای که بنده را از اختیار بیرون برد و به سرحد اجبار

کشد. پیر چون استماع این قول نمود بر پای خاست فرحناک و خوشحال و گفت: انت الامام الذی ترجوا بطاعته يوم النشور من الرحمن رضوانا او ضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا یعنی تو آن امام و پیشوایی که امید می داریم ما به سبب فرمانبرداری امر تو، در روز بعث و نشور از حضرت خداوند بخشاینده خشنودی را. روشن گردانیدی و ظاهر و هویدا ساختی دین ما را آنچه پوشیده بود بر ما. جزا دهاد تو را پروردگار تو از ما در ایضاح تو امر ملتبس ما را جزای مشتمل به احسان و انعام.

آملی

قزوینی

و گفت: آن حضرت با سالی (شامی) که گفت: آیا رفتن ما به شام به قضای خدا و قدر او تعالی بود بعد از کلام درازی که این مختار آن کلام است و بعضی از آن کلام این است که: به حق آن خدای که دانه در دل خاک بشکافت و آدمیان را از خاک بیافرید که گام ننهادیم بر موضعی و فرو نرفتیم بوادئی مگر بقضای خدا و قدر او تعالی. پس گفت (سایل شامی) از این قرار نمی بینم از برای خود مزدی در این سفر پرخطر که نه به اختیار از ما صادر شده، بلکه قضا و قدر باعث و موجب گشته. آن حضرت فرمود: هر آینه البته بزرگ گردانید خدای تعالی دیان روز جزا اجر شما را در رفتن شما در آن حال که رونده بودید، و در باز گشتن شما در آن حال که باز گردنده بودید، و نه بودید شما در هیچ حالتی از حالات خود اکراه کرده شده، و به آن حالت مضطر و مجبور گشته شامی گفت: چگونه چنین باشد و قضا و قدر ما را میراند به آن حرکت و میخواند به آن حالت؟ پس آن حضرت گفت: ویحک تا آخر آنچه اینجا مذکور شده عرب کلمه ویحک را غالباً در مقام ترحم گوید، و کلمه ویلک را در مقام خشم و عذاب مگر تو پنداشتی قضائی لازم و قدری واجب را و اگر این چنین می بود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب، و ساقط میگشت وعده و وعید حضرت رب الارباب، به تحقیق که حق سبحانه و تعالی امر کرده است بندگان خود را بر وجه تخییر و نهی کرده است ایشان را بر وجه تحذیر. یعنی ایشان را در او امر و مناهی مسلوب الاختیار و مرفوع القدره نگردانیده و تکلیف کرده است اندک آسان، و تکلیف نکرده است بسیار دشوار و عطا کرده است بر وجه مزد به ازاء فعل قلیل اجر بسیار و معصیت کرده نشده است از روی مغلوب شدن، و طاعت کرده نشده از روی مکروه و مجبور بودن، و نفرستاده است انبیا را به بازی و لهو، و نفرستاده است کتابها را برای عباد به عبث و لغو. یعنی اگر عباد را هیچ اختیار در کار نمیبود ارسال رسل و انزال کتب محض عبث میبود. و خلق نکرده است آسمانها و زمین را و آنچه ما بین آنها است بر وجه باطل این گمان آنان است که کافر گشته اند و وای مر کافران را از عذاب نار. و بعد از آن فرمود: ای شیخ آن مقاله بت پرستان و جنود شیطان و گواهان دروغ و کوران از راه صواب است و ایشان قدریه این امت و مجوس این امتند. این بیان مطابق نقل فاضل بحرانی است و دلالت کند که قدریه در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم که (القدریه مجوس هذه الامه) مجبره اند، و عبارت حدیث مختلف واقع شده است و در کافی چنین است (تلك مقاله اخوان عبده الاوثان و خصماء الرحمن و جنود الشيطان و قدریه هذه الامه) و در بعضی کتب لفظ اخوان نیست، پس آن نیز دلالت کند که قدریه مجبره اند نه مفوضه که عبد را فاعل علی الاستقلال میدانند و میگویند خدای بنده را امر و نهی کرد و بایشان تفویض نمود اگر کنند و اگر نکنند در آن مختارند، و در قدرت مستقلند، و اصح آن است که (قدریه) مفوضه اند چنانچه از حدیث ظاهر میشود. و این کلمات تاویلی دارد من در شرح (اصول کافی) بیان کرده ام. پیر گفت: پس چیست قضاء و قدری که ما سیر نکردیم الا به آن؟ فرمود

آن امر خدا است و حکم او و این آیه تلاوت نمود (و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه) یعنی حکم کرده و امر نمود خدای تو آنکه عبادت مکنید الا او را، پس همه چیز به قضای خدا است. یعنی به حکم او است و به دستور او، ولیکن نه بر وجهی که بنده از اختیار مطلقا بیرون رود، و امر و نهی و وعده و وعید و ثواب و عقاب او را روا نباشد، اگر چنین بودی انزال کتب و ارسال رسل عبث بودی و ثواب و عقاب باطل بودی، و وجود جنت و نار بی حکمت و ضایع بودی. گویند پیر چون این استماع نمود بر پای خواست خوشحال و فرحناک و این ابیات گفت: انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن رضوانا اوضححت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنافیه احسانا

لاهیجی

و قال علیه السلام للشامی، لما ساله: اکان مسیره الی الشام بقضاء من الله و قدر؟ بعد کلام طویل، هذا مختاره: یعنی و از کلام امیرالمومنین علیه السلام است از برای شخص شامی در وقتی که پرسید از آن حضرت، بعد از مراجعت از جنگ صفین که آیا بود سفر ما به سوی شام به قضای از خدا و قدر از خدا؟ بعد از کلام درازی که این کلام برگزیده ی آن است. و غرض سائل آن بود که چون سفر ما به قضا و قدر بود پس ما مجبور بودیم در آن سفر، پس مشقت ما در آن بی اجر و ثمر باشد: «ویحک! لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما، لو کان ذلک کذلک، لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعید. ان الله سبحانه، امر عباده تخییرا و نهام تحذیرا و کلف یسیرا و لم یکلف عسیرا و اعطى على القليل كثيرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یرسل الانبیاء لعبا و لم ینزل الکتب للعباد عبثا و لا خلق السماوات و الارض و ما بینهما باطلا، (ذلک ظن الذین کفروا، فویل للذین کفروا من النار)». یعنی ترحم بر تو باد، ای سائل، شاید که تو گمان کرده باشی که بود آن سفر از جهت قضای لازم گردانیده و قدر واجب سازنده و تو مجبور بوده ای در آن سفر نه مختار؟ اگر بود قضا و قدر چنانکه تو گمان کرده ای، یعنی موجب از برای سلب اختیار تو در فعل تو، هر آینه باطل و بی جا بودی ثواب دادن خدا بر اطاعت کنندگان را، زیرا که مطیع مجبور مستحق ثواب نباشد، بلکه مستحق عقاب باشد، زیرا که اگر جبر نبود اطاعت نمی کرد، پس او عاصی باشد نه مطیع و باطل و بیجا بودی عذاب کردن خدا مرگناهکار را، زیرا که عاصی مجبور مستحق عذاب نباشد، بلکه مستحق ثواب باشد، زیرا که اگر جبر نبود گناه نمی کرد، پس او مطیع باشد نه عاصی و هر آینه از درجه ی اعتبار ساقط و بی ثمر بودی وعد به ثواب و وعید به عذاب، زیرا که با مجبور و مضطر بودن بنده در طاعت و عصیان، وعد و وعید را اثری در او نباشد و حال آنکه به عنوان جزم، ثواب و عقاب حق و وعد و وعید با اثر باشد، به تحقیق که خدای سبحانه امر کرده است بندگانش را به عبادت، از جهت اختیار دادن به ایشان و نهی کرده است از معاصی از جهت ترساندن ایشان و تکلیف کرد تکلیف آسان دون طاقت و تکلیف نکرد تکلیف دشواری فوق طاقت و عطا کرد بر عبادت اندک ثواب بسیار را، به سبب اختیار کردن آخرت بر دنیا و عصیان کرده نشد از جهت مقهور بودن گناهکاران در گناه و اطاعت کرده نشد از جهت مجبور بودن اطاعت کنندگان در طاعت و نفرستاد پیغمبران را از روی بازی کردن و بی ثمر بودن و نازل نکرد کتابها را از برای بندگان از روی بی فایده بودن، یعنی چنانچه بندگان مجبور بودند، ارسال رسل و انزال کتب عبث و بی فایده بود و فعل حکیم عبث نمی تواند بود و خلق نکرد آسمانها و زمینها را با آنچه در میان آنها است از روی ضایع و بی اثر بودن، بلکه خلق کرد با منافع و مصالح بی حساب و شمار، پس چگونه تواند بود که حکیم درست کردار راست گفتار، ظالم و جبار باشد، «آن گمان تو گمان آنچنان کسانی است که کافر شده اند پس چاه از آتش جهنم ثابت است از برای کسانی که کافر شده اند.»

اللغة: (ويح): كلمه ترحم و توجع و قد تاتى بمعنى المدح و التعجب.. و نصبه باضمار فعل كانك قلت الزمه الله ويحا (حتم) حتما بالشىء: قضى (لعب) لعبا: فعل فعلا بقصد اللذه او التنزه، فعل فعلا لا يجدى عليه نفعا- المنجد. الاعراب: بعد كلام، ظرف متعلق بقوله: و من كلامه، ويحك منصوب بفعل مقدر اى الزم الله ويحك، تخيرا مفعول له، و كذلك تحذيرا، كثيرا مفعول ثان لا عطى و الاول منه متروك، مغلوبا حال من ضمير يعص. المعنى: روى الحديث فى باب الجبر و القدر من الكافى بهذا اللفظ: على بن محمد عن سهل بن زياد و اسحاق بن محمد و غيرهما رفعوه قال: كان اميرالمومنين (عليه السلام) جالسا بالكوفه بعد منصرفه من صفين اذ اقبل شيخ فجئى بين يديه، ثم قال له: يا اميرالمومنين، اخبر عن مسيرنا الى اهل الشام بقضاء من الله و قدر؟ فقال اميرالمومنين (عليه السلام) اجل يا شيخ ما علوتم تلعه و لا- هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله عز و جل و قدره، فقال له الشيخ: عند الله احتسب عنائى يا اميرالمومنين فقال له: مه شيخ فو الله لقد عظم الله لكم الاجر فى مسيركم و انتم سائرون، و فى مقامكم و انتم مقيمون، و فى منصرفكم و انتم منصرفون، و لم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين، و لا اليه مضطرين، فقال له الشيخ: و كيف لم تكن ففى شىء من حالاتنا مكرهين و لا اليه مضطرين و كان بالقضاء و القدر مسيرنا و منقلبنا و منصرفنا؟ فقال له: و تظن انه كان قضاء حتما و قدرا لازما، انه لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب، و الامر و النهى و الزجر من الله، و سقط معنى الوعد و الوعيد فلم تكن لائمه للمذنب، و لا محمده للمحسن، و لكان المذنب اولى بالاحسان من المحسن و لكان المحسن اولى بالعقوبه من المذنب، تلك مقاله اخوان عبده الاوثان و خصماء الرحمن، و حزب الشيطان، و قدره هذه الامه و مجوسها. ان الله تبارك و تعالى كلف تخيرا، و نهى تحذيرا، و اعطى على القليل كثيرا و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يملك مفوضا، و لم يخلق السموات و الارض و ما بينهما باطلا، و لم يبعث النبيين مبشرين و منذرين عبثا، ذلك ظن الذين كفروا من النار، فانشا الشيخ يقول:

انت الامام الذى نرجو بطاعته ***يوم النجاه من الرحمن غفرانا

اوضحت من امرنا ما كان ملتبسا *** جزاك ربك بالاحسان احسانا

اقول: و قد ترى ما فيه الاختلاف بين ما ذكره الرضى - رحمه الله - من هذا الحديث و ما ورد فى الكافى الشريف، فلا بد و ان يكون احد المضمونين منقولا بالمعنى، و ما اختاره الرضى اوضح و افصح و يحتمل تعدد الواقعه، و ذكر الرضى - رحمه الله - هذا السائل كان شاميا، و لكن لا اشعار فى روايه الكافى بكونه شاميا و لعل الرضى اخذه من روايه اخرى و كتاب آخر عرف السائل بانه شامى، و لكن يشعر صدر الحديث بانه من اهل الكوفه حيث قال: اخبرنا عن مسيرنا الى اهل الشام فتدبر. قال فى شرح ابن ميثم: امر عباده تخيرا، و تخيرا مصدر سد مسد الحال، انتهى. و لم يبين فى كلامه ذا الحال، فان جمله حالا- من المفعول و هو عباده، يكون المعنى: امر عباده حالكونهم مخيرين، و لا يستفاد من لفظه مخيرين المختارين الا على تكلف، ففيه تكلفان: حمل المصدر على الصفه، ثم حمل تلك الصفه من الباب الى باب آخر، و ان جعله حالا من الفاعل و هو الله فلم لم يجعله مفعولا مطلقا، كما فى قوله: نهاهم تحذيرا، كما صرح به، و لا فرق بين جعله حالا او مفعولا مطلقا من جهة المعنى، فتدبر. قال فى شرح المعتزلى: قد ذكر شيخنا ابوالحسين رحمه الله: هذا الخبر فى كتاب الغرور، و رواه عن اصبح بن نباته انتهى. و المتن الذى ذكره مختلف مع متن حديث الكافى فى موارد، فصدر مقاله على (عليه السلام) فيه بقول: (و الذى فلق الحبه و برىء

النسمه) و لم يذكر فيه قوله: (و لكان المذنب اولى بالاحسان من المحسن ، و لكان المحسن اولى بالعقوبه من المذنب) و هذه الجملة من مشكلات هذا الحديث. وقد ذكر المجلسي رحمه الله في شرحه على الكافي وجوها خمس في حله نذكر خلاصه منها هنا: الاول- انه (يكون) متفرعا على انه اذا بطل الثواب و العقاب بالجبر على التكليف فالمذنب صار اولى بالاحسان لئله في هذه الدنيا الى ملاده و شهواته و المحسن اسوء حالا منه لتحمله مشاق التكليف و العبادات. الثاني- انه لو كان المذنب مجبورا على عمل السيئه و المحسن على عمل الطاعة فالاولى الاحسان بالمذنب لتدارك جبره على الخلاف الواقع منه، و عقوبه المحسن ليساوى حاله مع المذنب و يراعى العدالة بينهما. الثالث- ما قيل انه انما كان المذنب اولى بالاحسان لانه لا يرضى بالذنب كما يدل عليه جبره، و المحسن اولى بالعقوبه لانه لا يرضى بالاحسان لدلاله الجبر عليه، و من لا يرضى بالاحسان اولى بالعقوبه من الذي يرضى به، و لا يخفى ما فيه. الرابع- انه لما اقتضى ذات المذنب ان يحسن اليه في الدنيا باحداث اللذات فيه، فينبغي ان يكون في الاخره ايضا كذلك، لعدم تغير الذوات في النشأتين و اذا اقتضى ذات المحسن المشقه في الدنيا و ايلامه بالتكليف الشاقى ففي الاخره ايضا ينبغي ان يكون كذلك. الخامس- ما...: لعل وجه ذلك ان المذنب بصدور القبائح و السيئات منه متالم منكسر البال لظنه انها وقعت منه باختياره، و قد كانت بجبر جابر و قهر قاهر فيستحق الاحسان، و ان المحسن بفرحاته بصدور الحسنات عنه و زعمه انه قد فعلها باختيار اولى بالعقوبه من الذنب. قال المجلسي رحمه الله في سند الحديث: انه مرفوع، لكن رواه الصدوق رحمه الله في العيون باسناد عنه، و مذكور في رساله ابى الحسن الثالث (عليه السلام) الى اهل الاهواز، و سائر الكتب الحديثيه و الكلاميه، و اشار المحقق الطوسي في التجريد اليه، و رواه العلامة في شرحه عن الاصبغ بن نباته بادنى تغيير. اقول: هذا الحديث باعتبار تعرضه لمسئله الجبر و الاختيار و القضاء و القدر في اعمال العباد من مشكلات الاحاديث و يحتاج الى شرح مفصل، و توضيح ينحل به هذا المعضل، و لا مجال لهذا البحث في هذا الشرح الموجز، و قد بحثت عن هذه المسئله مفصلا في شرح اصول الكافي و ترجمته بالفارسيه المطبوعه في الجزء الاول، فمن اراد تحقيق المقام و توضيح المرام فليرجع اليه، و نحن نترجم الحديث تماما على متن رواه الشارح المعتزلى، لانا ترجمنا متن الكافي في شرحه. الترجمة: اصبغ بن نباته گفت: پيرمردى در برابر على (عليه السلام) ايستاد و گفت: به ما بگو که رفتن ما بشام بقضاء خدا و قدر بود؟ در پاسخ فرمود: بدان خدا که دانه را ميشکافد و جاندار ميافريند، ما گامى برنداشتيم و بر درى فرو نشديم جز بقضاء خدا و قدر او، آن شيخ گفت: رنجى که بر دم بايد بحساب خدا بگذارم، هيچ ثوابى ندارم، على فرمود: اى شيخ خاموش باش محققا خدا در اين سفر به شما پاداش بزرگى عطا کرده چه در رفتن چه در برگشتن، شما در هيچ حالى وا داشته نبوديد و ناچار و بى اختيار نبوديد، آن شيخ گفت: چگونه چنين نبوديم با اينکه قضا و قدر ما را سوق داده اند، حضرت فرمود: واى بر تو، شايد گمان مى کنى قضا لازم و قدر حتم و ملزومى در ميان است اگر چنين باشد ثواب و عقاب و وعد و وعيد و امر و نهى همه باطل و بيهوده گردند و گنهکار را سرزنش نبايد و نیکوکار را آفرين نشايد، و نیکوکار از بدکار سزاوارتر بمدح و تحسین نباشد، و بدکار سزاوارتر نباشد به مذمت و نکوهش از نیکوکار، اين گفتار بت پرستان و سپاه شيطان و گواهان ناحق و نابينيان از راه صواب است، و آنان قدریه اين امت و گبران اين امت محسوبند. راستى که خداوند سبحان، فرمان داده براى مختار ساختن بندگان خود و غدقن کرده براى برحذر داشتن و تکليف آسانى فرموده، نافرمانيش بمعنى اين نيست که در برابر بنده خود مغلوب شده است، و از روى وادار کردن و اعمال زور اطاعت نمى شود، رسولان خود را بيهوده و عبث بسوى بندگان گسيل نداشته، و آسمانها و زمين و آنچه در آنها است بيهوده نيافریده- اينست گمان آن كسانى که كافر شدند، واى از دوزخ بر كافران- آن شيخ گفت: پس قضا و قدرى که ما بوسيله آنها سفر کردیم چيستند؟ فرمود: اين قضا و قدر بمعنى امر و دستور خدا است، سپس اين گفته خداوند سبحان را تلاوت فرمود که: (و قضاى ربک ان لا تعبدوا الا اياه)- پروردگارت فرمان داده که نپرستيد

جز او را- آن شیخ شادمانه برخاست و می گفت:

توئی آن امامی که با طاعتش***امید بهشت از خدا در سر است

ز دودی تو هر شبهه از دین ما***جزای تو با حضرت داور است

چون که برگشت علی از صفین***غم صفین بدلش بد سنگین

بستمکار شکستی نرسید***فتنه ای سخت از آن گشت پدید

شیخی اندر بر او سخت ایستاد***که بگو رفتن شام ای استاد

بقضا بود مقدر ز خدا***یا بدلخواه بشر شد پیدا

گفت سوگند بخلاقی حق***که قضا و قدرش بد ز سبق

هیچ گامی ننهادیم براه***جز قضا و قدرش بد همراه

شیخ گفتا که خدایا صبری***که نداریم از این ره اجری

گفت خاموش ایا شیخ دژم***که خدا داده ثوابی معظم

طی این راه باکراه نبود***هر کس از میل خود این ره پیمود

شیخ گفتا که قضا ما را برد***گفت وه نیست قضا حتم ای گرد

ور نه بیهوده ثوابست و عقاب***نه بود امر و نه نهی و نه عذاب

نه خدا سرزنش مذنب کرد***نه ستایش ز نکوکار ای مرد

این بود گفته عبّاد و ثن***گفته لشکر شیطان کهن

راستش حضرت سبحان فرمان***داده آزاد بدین خلق جهان

نهی کرد است برسم تحذیر***کرده تکلیف ولی سهل و یسیر

از گنه چیره بر او کس نشده***باطاعت کسی مکره نشده

نه عبث خیل رسل کرده گسیل***تا که باشند بمخلوق دلیل

آسمانها و زمین بیهده نیست*** در جهان بیهده را نبود زیست

این گمان شیوه کفار بود*** که مکان همه در نار بود

شیخ گفتا چه قضا و قدری*** کرده این راه بماها سپری؟

گفت فرمان خدا و حکمش*** دیگر ای شیخ زبان را در گش

گفته حق بود اندر قرآن*** که «قضی ربک» روخوش برخوان

شیخ فهمید و بشد شاد و سرود*** چند شعری و علی را بستود

شوستری

(الفصل السابع والعشرون- فی القضاء و القدر) اقول: رواه المفید فی (ارشاده) و الکلینی فی (کافیہ) و الصدوق فی (توحیدہ)، قال الاول: روى الحسن البصرى ان رجلا جاء الى اميرالمومنين (عليه السلام) بعد انصرافه من حرب صفين فقال: خبرنى عما كان بيننا (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء و القدر) و بين هولاء القوم من الحرب اكان بقضاء من الله و قدر؟ فقال (عليه السلام) له: ما علوتم تلعه و لا هبطتم واديا الا و الله فيه قضاء و قدر. فقال الرجل: فعند الله احتسب عنائى. فقال له: و لم؟ قال: اذا كان القضاء و القدر الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطاعه؟ و ما وجه العقاب لنا على المعصيه؟ فقال (عليه السلام): او ظننت يا رجل انه قضاء حتم و قدر لازم، لا تظن ذلك، فان القول به مقال عبده الاوثان، و حزب الشيطان، و خصماء الرحمن، و قدريه هذه الامه و مجوسها، ان الله جل جلاله امر تخييرا، و نهى تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يطع مكرها، و لم يعص مغلوبا، و لم يخلق السماء و الارض و ما بينهما باطلا، (ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار). فقال الرجل: فما القضاء و القدر الذى ذكرته؟ قال (عليه السلام): الامر بالطاعه و النهى عن المعصيه، و التمكن من فعل الحسنه و ترك السيئه، و المعونه على القربه اليه و الخذلان لمن عصاه، و الوعد و الوعيد، كل ذلك قضاء الله فى افعالنا و قدره لاعمالنا، فاما غير ذلك فلا تظنه، فان الظن له محبط للاعمال. فقال الرجل: فرجت عنى فرج الله عنك، و انشا يقول: انت الامام الذى نرجو بطاعته يوم الماب من الرحمن غفرانا اوضحت من ديننا ما كان ملتبسا جزاك ربك بالاحسان احسانا قال: و هذا الحديث موضح عن قوله (عليه السلام) فى معنى العدل و نفى الجبر و اثبات الحكمة فى افعاله تعالى و نفى العبث عنها. و قال الثانى: على بن محمد عن سهل بن زياد و اسحاق بن محمد و غيرهما رفعوه قال: كان اميرالمومنين (عليه السلام) جالسا بالكوفه بعد منصرفه من صفين اذ اقبل شيخ فجتا بين يديه ثم قال له: اخبرنا عن مسيرنا الى اهل (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء و القدر) الشام بقضاء من الله و قدر؟ فقال (عليه السلام) له: اجل يا شيخ، ما علوتم تلعه و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر. فقال له الشيخ: فعند الله احتسب عنائى. فقال له: مه، فو الله لقد عظم الله لكم الاجر فى مسيركم و انتم سائرون، و فى مقامكم و انتم مقيمون، و فى منصرفكم و انتم منصرفون، و لم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين، و لا اليه مضطرين. فقال له الشيخ: و كيف لم نكن فى شىء من حالاتنا مكرهين و لا اليه مضطرين، و كان بالقضاء و القدر مسيرنا و منقلبنا و منصرفنا؟ فقال (عليه السلام) له: و تظن انه كان قضاء حتما و قدرا لازما؟ انه لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب، و الامر و النهى. و الزجر من الله، و سقط معنى الوعد و الوعيد، فلم تكن لائمم للمذنب، و لا- محمده للمحسن، و لكان المذنب اولى بالاحسان من المحسن، و لكان المحسن اولى بالعقوبه من

المذنب، تلك مقالة اخوان عبده الاوثان، و خصماء الرحمن، و حزب الشيطان، و قدره هذه الامه و مجوسها، ان الله تعالى كلف تخيرا، و نهى تحذيرا، و اعطى على القليل كثيرا، و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يملك مفوضا، و لم يخلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا، و لم يعث النبيين مبشرين و منذرين عبثا (ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار). فانشا الشيخ... و روى الثالث مسندا عن السكوني عن الصادق (عليه السلام) عن آباءه و عن الهادي عن آباءه (عليه السلام) قال: دخل رجل من اهل العراق على اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: اخبرنا عن خروجنا الى اهل الشام ابقضاء من الله و قدر؟ فقال له: اجل يا شيخ، فو الله ما علوتم تلعه و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله و قدر؟ فقال الشيخ: عندالله احتسب عنائي.

فقال (عليه السلام): مهلا يا شيخ! لعلك تظن قضاء حتما (الفصل السابع و العشرون- في القضاء و القدر) و قدرا لازما، لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب، و الامر و النهي و الزجر، و لسقط معنى الوعيد و الوعد، و لم يكن على مسيء لائمته، و لا لمحسن محمده، و لكان المحسن اولى باللائمته من المذنب، و المذنب اولى بالاحسان من المحسن، تلك مقالة عبده الاوثان، و خصماء الرحمن، و قدره هذه الامه و مجوسها. يا شيخ! ان الله عز و جل كلف تخيرا، و نهى تحذيرا، و اعطى على القليل كثيرا، و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يخلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا، (ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار). فنهض الشيخ و هو يقول- الى ان قال زائدا على ما مر من الشعر:- فليس معذره في فعل فاحشه قد كنت راكبها فسقا و عصيانا لا لا و لا قائلنا ناهيه اوقعه فيها عبدت اذن يا قوم شيطانا فلا احب و لا شاء الفسوق و لا قتل الولي له ظلما و عدوانا و رواه مسندا عن عبدالله بن نجیح عن جعفر عن محمد عن آباءه (عليه السلام)، و عن عكرمه عن ابن عباس- الى ان قال- و ذكر الحديث مثله سواء الا انه زاد: فقال الشيخ: فما القضاء و القدر اللذان ساقانا و ما هبطنا واديا و لا علونا تلعه الا بهما؟ فقال (عليه السلام): الامر من الله و الحكم، ثم تلا- هذه الاية (و قضى ربك الا- تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا). و قال ابن ابي الحديد: ذكره ابو الحسن في (غرره) في بيان ان القضاء و القدر قد يكون بمعنى الحكم و الامر. و روى عن الاصمعي قال: قام شيخ الى علي (عليه السلام) فقال: اخبرنا عن مسيرنا الى الشام اكان بقضاء الله و قدره؟ فقال: و الذى فلق الحبه و برا النسمة ما و طئنا موطننا و لا هبطنا واديا الا بقضاء الله و قدره. فقال الشيخ: فعند الله (الفصل السابع و العشرون- في القضاء و القدر) احتسب عنائي ما ارى على من الاجر شيئا. فقال: مه، لقد عظم الله اجركم في مسيركم و انتم سائرون، و فى منصرفكم و انتم منصرفون، و لم تكونوا فى شىء من حالكم مكرهين و لا- اليها مضطرين. فقال: و كيف و القضاء و القدر ساقانا؟ فقال: و يحك لعلك ظننت قضاء لازما و قدرا حتما، لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب و العقاب، و الوعد و الوعيد، و الامر و النهي، و لم تك لائمته من الله لمذنب، و لا محمده لمحسن، و لم يكن المحسن اولى بالمدح من المسيء، و لا المسيء اولى بالذم من المحسن، تلك مقالة عباد الاوثان، و جنود الشيطان، و شهود الزور، و اهل العمى عن الصواب، و هم قدره هذه الامه و مجوسها، ان الله سبحانه امر تخيرا و نهى تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يعص مغلوبا و لم يطع مكرها، و لم يرسل الرسل الى خلقه عبثا و لم يخلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا، (ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار). فقال الشيخ: فما القضاء و القدر اللذان ما سرنا الا- بهما؟ فقال: هو الامر من الله و الحكم، ثم تلا قوله سبحانه (و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه). قلت: و رواه الزمخشري في (فائقه) مثله. قلت: شتان بينه (عليه السلام) و بين فاروقهم. روى الخطيب عن ابن مسعود قال: خطب عمر الناس بالجايه فقال فى خطبته: ان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء. فقال قس من القسوس: ما يقول اميركم؟ هذا. قالوا: يقول: ان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء. فقال القس: برقت. الله اعدل من ان يضل احدا فبلغ عمر ذلك فبعث اليه: بل الله اضلك و لولا- عهدك لضربت عنقك. (الفصل السابع و العشرون- فى القضاء و القدر) قول المصنف: (و من كلام له (عليه السلام)

للسائل) هكذا في (المصريه الاولى) و لكن في ابن ابى الحديد: و من كلامه (عليه السلام) للسائل الشامي. و في (ابن ميثم): و من كلام له للشامي. فالظاهر ان اصل النهج كان هكذا لصحه نسختها، فيرد عليه ان السائل لم يكن شاميا بل عراقيا شهد معه صفين، كما صرح به في طريق الصدوق. نعم ورد ورود شيخ شامي عليه (عليه السلام) في خبر آخر و سواله و سوالات اخر، فروى (الفقيه): انه بينا اميرالمومنين (عليه السلام) يعيى اصحابه للحرب اذ اتاه شيخ عليه سجيح السفر، فقال له: انى اتيتك من ناحيه الشام، و انا شيخ كبير قد سمعت فيك من الفضائل، و انى اظنك ستغتنال، فعلمنى مما علمك الله. قال: نعم يا شيخ، من اعتدل يومه فهو مغبون- الى ان قال- فقال الشيخ: فاين اذهب و ادع الجنه، و ارى الجنه و اهلها معك ... (لما ساله اكان مسيرنا الى الشام بقضاء و قدر بعد كلام طويل هذا مختاره) اشاره الى قوله (عليه السلام) (ما علوتم تلعه و لا هبطتم واديا الا و لله فيه قضاء و قدر) و قوله: (مه يا شيخ فو الله لقد عظم الله لكم الاجر فى مسيركم و انتم سائرون و فى مقامكم و انتم مقيمون و فى منصرفكم و انتم منصرفون و لم تكونوا فى شىء من حالاتكم مكرهين و لا اليه مضطرين). (ويحك لعلك ظننت قضاء لازما و قدرا حاتما) قد عرفت ان لفظ الروايات (و قدرا حتما) و هو احسن، فلم نر استعمال (حاتم) الا بمعنى الغراب الاسود، كقوله: (الفصل السابع و العشرون- فى القضاء و القدر) و لقد غدوت و كنت لا اغدو على واق و حاتم و قوله: و ليس بهياب اذا شد رحله يقول عدانى اليوم واق و حاتم هذا، و روى (مجالس المفيد) عن عيسى بن عمر قال: كان ذو الرمه يذهب الى النفى فى الافعال، و كان روبه يذهب الى الاثبات فيها، فاجتمعا يوما عند بلال ابن ابى بردة- و هو والى البصره و كان يعرف ما بينهما من الخصومه- فحضهما على المناظره، فقال روبه: و الله لا يفحص طائر فحوصا و لا يقرمص سبع قرموصا الا كان ذلك بقضاء الله و قدره. فقال له ذو الرمه: ما اذن الله للذئب ان ياخذ حلوبه عاله عيايل صرايل. فقال له روبه: اقبمشيته اخذها ام بمشيه الله؟ فقال ذو الرمه: بل بمشيته. فقال روبه: هذا و الله الكذب على الذئب. فقال ذو الرمه: و الله الكذب على الذئب اهون من الكذب على رب الذئب. (و لو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب) هكذا في (المصريه)، و لكن في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (لو كان ذلك كذلك). و هو الصحيح. هذا و قال محمود الوراق: اعاذل لم آت الذنوب على جهل و لا انها من فعل غيرى و لا فعلى و لا جراه منى على الله جنتها و لا- ان جهلى لا يحيط به عقلى ولكن بحسن الظن منى بعفو من تفرد بالصنع الجميل و بالفضل فان صدق الظن الذى قد ظننته ففى فضله ما صدق الظن من مثلى (الفصل السابع و العشرون- فى القضا

ء و القدر) و ان نالنى منه العقاب فانما اتيت من الانصاف فى الحكم و العدل و فى (الطرائف): روى ان اباحيفه اجتاز على موسى بن جعفر (عليه السلام) فاراد امتحانه فقال له: المعصيه ممن؟ فقال له: اجلس حتى اخبرك، فجلس بين يديه فقال له: لا بد ان تكون من العبد او من ربه او منهما، فان كانت من الله فهو اعدل و انصف من ان يظلم عبده الضعيف و ياخذ بما لم يفعله، و ان كانت منهما فهو شريكه و القوى اولى بانصاف عبده الضعيف، و ان كانت من العبد فعليه وقع الامر و اليه توجه النهى، و له حق الثواب و العقاب، و وجبت له الجنه او النار. فقال ابوحنيفه: (ذريه بعضها من بعض). (و سقط الوعد و الوعيد) عن (المنيه و الامل): كتب ابن عباس الى مجبره الشام: اتامرون الناس بالتقوى و بكم ضل المتقون؟ و تنهون الناس عن المعاصى و بكم ظهر العاصون؟ يا ابناء سلف المقاتلين و اعوان الظالمين، و خزان مساجد الفاسقين، و عمار سلف الشياطين، هل منكم الا مفتر على الله يحمل اجرامه عليه و ينسبها علانيه اليه؟ و هل منكم الا- السيف قلاذته و الزور على الله شهادته؟ اعلى هذا تواليتم ام عليه تماليتم؟ حظكم منه الاوفر، و نصيبكم منه الاكبر، عمدتم الى موالاه من لم يدع لله مالا الا اخذه، و لا منارا الا هدمه، و لا مالا ليتيم الا- سرقه او خانه، فواجبتم لا- خبث خلق الله اعظم حق الله، و تخاذلتم اهل الحق حتى ذلوا و قلوبا، و اعنتم اهل الباطل حتى غروا و كثروا. ايضا: كتب غيلان الى عمر بن عبدالعزيز: هل وجدت حكيماء يعيب ما يصنع، او يصنع ما يعيب، او يعذب على ما

قضى، او يقضى ما يعذب عليه؟ ام هل وجدت رشيدا يدعو الى الهدى ثم يضل عنه؟ ام هل وجدت رحيمًا يكلف (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء والقدر) العباد فوق الطاقه او يعذبهم على الطاعه؟ ام هل وجدت عدلا يحمل الناس على الظلم والتظالم؟ و هل وجدت صادقًا يحمل الناس على الكذب والتكاذب بينهم؟ كفى بهذا بيانًا، وبالعمى عنه عمى. هذا، و فى (الطبرى): ان المهدي كتب الى جعفر بن سليمان عامل المدينه ان يحمل اليه جماعه اتهموا بالقدر، فحمل اليه رجالا- منهم عبدالله بن محمد بن عمار بن ياسر و عبدالله بن يزيد بن قيس الهذلي، و عيسى بن يزيد بن داب الليثي، و ابراهيم بن محمد بن ابي بكر الاسامي، فادخلوا على المهدي، فانبرى له من بينهم عبدالله بن محمد بن عمار فقال له: هذا دين ابيك و رايه. قال: لا ذاك عمى داود. قال: لا الا ابوك، على هذا فارقنا، و به كان يدين، فاطلقهم. (ان الله سبحانه امر عباده تخييرا) (انا هديناه السبيل اما شاكرًا و اما كفورًا) و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى). (و نهاكم تحذيرا) (و يحذرکم الله نفسه). (و كلف يسيرا و لم يكلف عسيرا) (ما جعل عليكم فى الدين من حرج)، (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر). (و اعطى على القليل كثيرا) (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها)، (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء والقدر) سنبله مئه حبه و الله يضاعف لمن يشاء). (و لم يعص مغلوبًا) فى (كنز الكراچكى): سال اهل العدل المجبره عن مساله الزموم بها، فقالوا لهم: اخبرونا عن رجل نكح احدى المحرمات عليه فى احد المساجد العظيمه فى نهار شهر رمضان و هو عالم غير جاهل اتقولون ان الله تعالى اراد منه هذا الفعل على هذه الصفه. قالت المجبره: بلى لله اراده. قال لهم اهل العدل: اخبرونا عن ابليس هل اراد ذلك ام كرهه؟ قالت المجبره: بلى هذا انما يريد ابليس و يوتره. قال لهم اهل العدل: فاخبرونا لو حضر النبى (صلى الله عليه و آله) و علم بذلك اكان يريد ام يكرهه. قالت المجبره: بل يكرهه و لا يريد. قال لهم اهل العدل: فقد لزمكم على هذا ان تتنوا على ابليس و تقولوا انه محمود لموافقه ارادته لاراده الله تعالى، و تدموا النبى لمخالفه ارادته لاراده الله تعالى. و قد كنت اوردت هذه المساله فى مجلس بعض الروساء و عنده جمع فقال احدهم- و كان يميل الى الجبر- ان كانت هذه المساله لا حيله للمجبره فيها فعليكم ايضا مساله اخرى لا خلاص لكم مما يلزمكم منها. فقلت: و ما هي؟ فقال: اذا كان الله لا يشاء المعصيه و ابليس يشاوها ثم وقعت معصيه من المعاصى فقد لزم من هذا ان تكون مشيه ابليس غلبت مشيه الله. فقلت له: انما تصح الغلبه عند الضعف و عدم القدره، و لو كنا نقول ان الله تعالى لا يقدر ان يجبر العبد على الطاعه و يضطره اليها و ان يحول بينه و بين المعصيه بالقسر و الا- لجا لزمنا ما ذكرت، و قد ابان تعالى ذلك فقال (و لو شاء ربك لجعل الناس امه واحده) و قال (و لو شئنا لاتينا كل نفس هداها) و انما لم (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء والقدر) يفعل لما فيه الخروج عن سنن التكليف و بطلان استحقاق العباد للمدح و الذم. و فى (الطبرى): قال هشام بن عبد الملك لغيلان: ويحك! قد اكثر الناس فيك فنازعنا بامرک فان كان حقا اتبعناك، و ان كان باطلا نزعنا عنه. قال: نعم. فدعا هشام ميمون بن مهران ليكلمه، فقال له غيلان: اشاء الله ان يعصى؟ فقال له ميمون: افعصى كارها، فسكت فقال هشام: اجبه فلم يجبه فقال هشام: لا- اقالنى الله ان اقلته، و امر بقطع يديه و رجله. (و لم يرسل الانبياء لعبا و لم ينزل الكتاب للعباد عبثًا) قال الكراچكى: مما يدل على انه سبحانه لا يريد المعاصى و القبائح و لا يجوز ان يشاء شيئا منها و انه كارها لها ساخط لجميعها، فهو انه تعالى نهى عنها، و النهى انما يكون بكراهه النهاى للفعل المنهى عنه، الا- ترى ان احدنا لا يجوز ان ينهى الا عما يكرهه، فلو كان النهى فى كونه نهيا غير مفتقر الى الكراهيه، لم يجب ما ذكرناه، لانه لا فرق بين قول احدنا لغيره: (لا تفعل كذا) و قوله: (انا كارها له)، كما لا فرق بين قوله: (افعل) امرا له و قوله: (انى مرید منك ان تفعل)، و اذا كان سبحانه كارها لجميع المعاصى و القبائح من حيث كان ناهيا عنها استحاله ان يكون مریدا لها لاستحاله ان يكون مریدا و كارها لامر واحد على وجه واحد. و يدل على ذلك ايضا انه لو كان مریدا للقبیح لوجب ان يكون على صفة نقص و ذم ان كان مریدا له بلا اراده، و ان كان مریدا باراده و جب ان يكون

فاعلا لقيح، لان اراده القبيح قبيحه. و قد دل السمع من ذلك على مثل ما دل (الفصل السابع والعشرون- فى القضاء و القدر) عليه العقل، قال عز و جل: (و ما الله يريد ظلما للعباد)، (و ما الله يريد ظلما للعالمين) (كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها)، (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر) و نعلم ان الكفر اعظم العسر، و قال تعالى (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) فاذا كان خلقهم للعباده فلا- يجوز ان يريد منهم غيرها، و قال تعالى: (و لا- يرضى لعباده الكفر و ان تشكروا يرضه لكم). و فى (الطرائف): سال رجل من المجبره بعض اهل العدل عن آيه ظاهرها ان الله اضلهم. فقال له: تفصيل الجواب يطول عليك و ربما لا تفهمه و لا تحفظه و لكن عرفنى: اما تعتقد انت و سائر المسلمين ان القرآن نزل حجه لمحمد (صلى الله عليه و آله) فلو كانت هذه الايات التى تتعلق بها باطنها مثل ظاهرها فى انه تعالى منع الكفار و العصاه من الطاعه كان القرآن نزل حجه للكفار و العصاه للنبي على النبي، فكانوا يستغنون بهذه الايات عن محاربه و قتل انفسهم و يقولون له: ان ربك الذى جئت برسالتك و كتابك الذى جئت به، يشهدان انه قد منعنا عن الاسلام و قد لزمك تركنا، فكان القرآن يصير حجه لهم عليه. (و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا- و ذلك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ذلك) بلا- و او كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) (ذلك) (الفصل السابع و العشرون- فى القضاء و القدر) ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار). قال الكراجكى: ان جنايه المجبره على الاسلام كثيره، بحملها المعاصى على الله تعالى و قولها: انه لا يكون ما اراده تعالى، و انه لا قدره للكافر على الخلاص من كفره، و لا- سبيل للفاسق الى ترك فسقه، و ان الله قضى بالمعاصى على قوم و خلقهم لها و جعلها فيهم ليعاقبهم عليها، و قضى بالطاعات على قوم و خلقهم لها و فعلها فيهم ليشيهم عليها، و هذا الاعتقاد القبيح يسقط عن المكلف الحرص على فعل الطاعه و الاجتناب عن المعصيه، لانه يرى ان اجتهاده لا- ينفع، و حرصه لا- يغنى. نعوذ بالله مما يقولون. و انشدت بعض اهل العدل: سالت المخنث عن فعله على م تختت يا ماذق فقال ابتلانى بداء العضال و اسلمنى القدر السابق و لمت الزناه على فعلهم فقالوا بهذا قضى الخالق و قلت لاكل مال اليتيم و انت امر و فاسق فقال- و لجلج فى قوله- اكلت و اطعمنى الرازق و كل يحيل على ربه و ما فيهم احد صادق و فى (الطرائف): كان ثمامه فى مجلس الخليفه و ابوالعتاهيه حاضر، فالتمس ابوالعتاهيه من الخليفه مناظره ثمامه، فاذن له، فحرك ابوالعتاهيه يده- و كان مجبرا- و قال: من حرك هذه؟ قال ثمامه- و كان يقول بالعدل- من امه زانيه. فقال ابوالعتاهيه للخليفه: شتمنى ثمامه فى مجلسك. فقال ثمامه للخليفه: ترك مذهبى، يزعم ان الله حركها فلاى شىء غضب (الفصل السابع و العشرون- فى القضاء و القدر) و ليس له امر، فانقطع. هذا، و روى ابن شعبه فى (تحفه): ان الحسن البصرى كتب الى الحسن بن على (عليه السلام): اما بعد! فانكم معشر بنى هاشم الفلك الجارى فى اللجج الغامره و الاعلام النيره الشاهره، و كسفينه نوح التى نزلها المومنون و نجا فيها المسلمون، كتبت اليك يا ابن رسول الله عند اختلافنا فى القدر و حيرتنا فى الاستطاعه، فاخبرنا بالذى عليه رايتك و راى آباءك، فان من علم الله علمكم و انتم شهداء على الناس، و الله الشاهد عليكم (ذريه بعضها من بعض و الله سميع عليم). فاجابه الحسن (عليه السلام): و صل الى كتابك، و لو لا ما ذكرت من حيرتك و حيره من مضى قبلك اذن ما اخبرتك، اما بعد فمن لم يؤمن بالقدر خيره و شره و ان الله يعلمه فقد كفر، و من احال المعاصى على الله فقد فجر، ان الله لم يعص مكرها و لم يعص مغلوبا، و لم يهمل العباد سدى من المهلكه، بل هو المالك لما ملكهم و القادر على ما عليه اقدرهم، بل امرهم تخييرا و نهاهم تحذيرا

، فان ائتمروا بالطاعه لم يجدوا عنها صاداء، و ان انتهوا الى المعصيه فشاء ان يمن عليهم بان يحول بينهم و بينها فعل، و ان لم يفعل فليس هو الذى حملهم عليها جبرا و لا الزموا كرها، بل من عليهم بان بصرهم و عرفهم و حذرهم و امرهم و نهاهم، لا جبلا لهم على امرهم به فيكونوا كالملائكه، و لا جبرا لهم على ما نهاهم عنه، و لله الحجه البالغه فلو شاء لهداكم اجمعين. و رواه

روى جماعه، منهم الكليني في (اصول الكافي) و ابوالحسين في كتاب (الغرر)، و الشريف الرضى: ان رجلا شاميا حارب مع الامام في صفين، و بعد منصرفه منها سال الامام: هل كان مسيرنا الى حرب اهل الشام بقضاء من الله و قدره؟. فقال له: ما وطننا موطنًا، و لا هبطنا و اديا الا بقضاء الله و قدره. فقال السائل: عند الله احتسب عناى.. ما ارى لى اجرا. فقال له الامام: مه، لقد عظم الله اجركم فى مسيركم و فى منصرفكم، و لم تكونوا فى شىء من حال-تكم مكرهين و لا مضطرين. فقال السائل: كيف و قد ساقنا القضاء و القدر؟. فقال الامام: (ويحك لعلك ظننت الخ).. و فيما يلى البيان. القضاء و الاختبار: هناك مواضع ثلاثه متشابهه متشابهه، الاول: القضاء و القدر. الثانى: الجبر و الاختيار. و الثالث: الهدى و الضلال. و تكلمنا عن كل منها مفصلا فى كتاب (فلسفه التوحيد و الولايه). و نشير هنا بايجاز الى معنى القضاء و القدر و الاختيار بحكم الموضوع الذى نحن بصدده. لكل من القضاء و القدر معان، و اوضح معانى القضاء انه البت و الامضاء الذى لا مرد له. و اوضح معانى القدر انه التقدير. قال الامام الكاظم نجل الامام الصادق: القدر هو تقدير الشىء من طوله و عرضه، و القضاء هو امضاء لا مرد له. و قال الامام الرضا حفيد الامام الصادق: القدر هندسه، و القضاء ابرام. اما مساله الجبر و التفويض فالذى عليه الشيعه الاماميه هو (لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرين). و معنى الجبر ان الانسان لا- اثر له اطلاقا فى افعاله، و انما هى بالنسبه اليه تماما كجريان الدم فى عروقه، و خروج النفس من انفه. و معنى التفويض ان الله امر العبد و نهاه، و اعطاء القدره على الطاعه و المعصيه، ثم فوض اليه امر هذه القدره يفعل بها ما يشاء، و قطع سبحانه كل علاقته بينه و بين هذه القدره بحيث اصبح الله بالنسبه الى قدره العبد بعيدا عنها تماما كالبايع الذى باع سلعتة للمشتري يفعل بها ما يريد بلا مزاحم و معارض. و معنى (امر بين الجبر و التفويض) ان الله بعد ان امر العبد و نهاه منحه القدره و لم يحرمه اياها كما زعم الجريون، و لكنه تعالى لم يعرض كليه عن هذه القدره و يقطع العلاقه بينه و بينها كما ادعى المفوضيه، بل بقيت قدره العبد فى قبضه خالقها و تحت سلطته ينزعها من العبد متى شاء، و العبد لا يستطيع ان يرفض هذه القدره، و يقول لله: لا- اريدها، و ايضا لا يستطيع ابقائها اذا اراد سبحانه ان ينزعها منه، و بهذا الاعتبار يكون العبد مسيرا لا مخيرا، و ايضا بالقدره التى منحها الله له يستطيع ان يفعل و يترك، و يكون من هذه الجبهه مخيرا لا مسيرا، و معنى هذا ان العبد مسير من جهه، و مخير من جهه، هذا هو معنى بين بين، و امر بين امرين. و للتوضيح نقدم هذا المثال: اب قوى مسيطر على ولده اعطاه مالا، و قال له: اتجر به، فاخذ الولد المال لانه لا يستطيع رفضه بحال، و ايضا لا يستطيع الاحتفاظ به اذا اراد الولد نزعته منه، و لكنه قادر على الاتجار به وفقا لاراده ابيه، و ايضا هو قادر ان يجمد المال و لا يتاجر، و معنى هذا انه مسير فى رفض المال و ابقائه، و مخير فى التجاره و عدمها. و هكذا القدره التى منحها الله للانسان، انها فى الانسان يفعل بها و يترك، و لكنها فى الوقت نفسه فى قبضه الله ايضا تماما كالمال الذى اعطاه الوالد لولده. و من اراد المزيد فليرجع الى كتاب (فلسفه التوحيد و الولايه). و بعد هذا التمهيد المفيد ان شاء الله نشرع بايجاز بتفسير الكلمات (و لو كان ذلك كذلك) اى لو كان الانسان مسيرا ما يقول الجريون (لبطل الثواب و العقاب) حيث يكون الانسان، و الحال هذه، تماما كريشه فى مهب الريح، و فعله كالثمره على الشجره (و سقط الوعد) على الطاعه (و الوعيد) على المعصيه، ل-ان الوعد و الوعيد فرع عن وجود الثواب و العقاب. (ان الله سبحانه امر عباده تخيرا) اى ما امرهم ان يفعلوا الا لانهم قادرين و مخيرون، و لو كانوا مسيرين ما كلفهم بشىء. كيف و هو القائل: (لا يكلف الله نفسا الا وسعها لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت- ٢٨٦ البقره). (و نهائم تحذيرا) من غضبه و عقابه، و من البدايه انه لا معنى التحذير الا مع القدره و الاختيار (و كلف يسيرا) و سهلا يستطيع الانسان ان يسمع و يطيع بلا عسر و حرج قال

سبحانه: (ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج- ٦ المائدة). (و لم يكلف عسيرا) عطف تفسیر علی (كلف يسيرا) تماما كقوله تعالى: (يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر- ١٨٥ البقره) فان اليسر بطبعه يستدعى نفى العسر. (و اعطى على القليل كثيرا) اعطى الثواب الكثير على العمل اليسير الذى فعله الانسان بملء ارادته و تمام قدرته (و لم يعص مغلوبا) اذا عصى الانسان فليس معنى هذا ان الله عاجز عن ردعه عن المعصيه.. كلاكه انه على كل شىء قدير، و لكن يترك للانسان حريته لانه لا انسانيه بلا حريه (و لم يطع مكرها) و ايضا لو اراد ان يمنعه عن الطاعه لفعل، و لكنه لا يفعل لانه عادل و حكيم، لا تتناقض اقواله مع افعاله (و لم يرسل الانبياء لعبا) بل ليرشدوا الخلق الى الحق (و لم ينزل الكتاب للعباد عبثا)، عطف تفسیر، لان الحكمه من ارسال الرسل و انزال كتب واحده (و لا خلق السموات و الارض و ما بينهما باطلا) بل لتتجلى فيها قدرته و علمه و جلاله و كماله.

عبده

... سقط الوعد و الوعيد: القضاء علم الله السابق بحصول الاشياء على احوالها فى اوضاعها و القدر ايجاده لها عند وجود اسبابها و لا شىء منها يضطر العبد لفعل من افعاله فالعبد و ما يجد من نفسه من باعث على الخير و الشر و لا يجد شخص الا ان اختياره دافعه الى ما يعمل و الله يعلمه فاعلا باختياره اما شقيا به و اما سعيدا و الدليل ما ذكره الامام

جعفرى

فيض الاسلام

از سخنان آن حضرت عليه السلام است (درباره قضاء و قدر) به مرد شامی که از آن بزرگوار (پس از بازگشت از جنگ صفین) پرسید: آیا رفتن ما به (جنگ اهل) شام به قضاء و قدر از جانب خدا بود؟ (امام عليه السلام فرمود: سوگند به خدائی که دانه را زیر خاک شکافت و انسان را آفرید گام ننهادیم به جائی و بدره ای سرازیر نشدیم مگر به قضاء و قدر، شامی گفت: پس رنج ما در این سفر پاداشی ندارد) چون به اختیار نبوده (امام عليه السلام فرمود: ای شیخ خدا بزرگ گردانید پاداش شما را در رفتن که می رفتند و در بازگشتان که بر می گشتید و در هیچ حال مجبور نبودید، شیخ گفت: چگونه است با اینکه قضاء و قدر ما را می راند؟ امام عليه السلام) پس از (این) سخن دراز که آنچه را ما از آن اختیار نموده ایم این است (فرمود): و یحک (خدا به تو رحم کند) شاید تو قضاء و قدر لازم و حتمی را (که باید انجام گیرد) گمان کردی، اگر چنین بود پاداش و کیفر نادرست بود، و نوید به خیر و خوبی (بهشت) و بیم به شر و بدی (دوزخ) ساقط می گشت (و از جانب خدا برای گناهکار کیفر و برای فرمانبر پاداش تعیین نمی شد، و نیکوکار به ستودن و بدکار به نکوهش سزاوار نبود، این گفتار بت پرستان و پیروان شیطان و گواهان دروغ و کوران از راه صواب و حق است و ایشان قدریه و محبوس این امتند. ناگفته نماند که لفظ قدری در اخبار ما به جبری و تفویضی هر دو گفته می شود، و مرا در اینجا جبری است که می گوید: کاری که هر بنده ای انجام دهد به اراده و اختیار خود نیست بلکه به تقدیر و مشیت خدا مجبور است بخلاف تفویضی که قدرت خدایتعالی را منکر است و می گوید: خداوند بنده را امر و نهی نمود و به خود واگذارد که بکنند یا نکنند استقلال دارند، خلاصه امام عليه السلام فرمود: (خداوند سبحان بندگانش را امر کرده با اختیار و نهی فرموده با بیم و ترس) از عذاب و تکلیف کرده (به کار) (آسان) که به رغبت انجام می دهند (و دستور نداده) (به کار) (دشوار) تا در انجام آن مجبور نباشند (و کردار اندک را پاداش بسیار عطاء فرموده) که این خود لازمه اختیار داشتن است (و او را نافرمانی نکرده اند از جهت اینکه

مغلوب شده باشد) زیرا بر بندگانش قاهر و غالب میباشد(و فرمانش را نبرده اند از جهت اینکه مجبور کرده باشد) بلکه همه را اختیار داده و اسباب هر کار را آماده ساخته است(و پیغمبران را از جهت بازی نفرستاده) بلکه آنها را فرستاده تا اطاعت کنندگان را به بهشت مژده داده و نافرمانان را از دوزخ بترسانند(و کتابها) مانند توریه و انجیل و قرآن(را برای بندگان بیهوده نفرستاده) بلکه آنها را فرستاده تا به دستور خدا آشنا باشند(و آسمانها و زمین و آنچه در آنها است را بیجا نیافریده) بلکه همه آنها را به حکمت آفریده، پس چگونه می شود که حکیم درست کردار کسی را مجبور سازد، در قرآن کریم س ۳۸ ی ۲۷ می فرماید: ذلک ظن الذین کفروا، فویل للذین کفروا من النار یعنی(آن گمان کسانی است که کافر شدند و نگریدند، پس وای بر آنان که کافر شدند از آتش) پس شیخ گفت: قضاء و قدر چیست که ما نرفتیم مگر به سبب آن؟ فرمود: آن دستور و حکم خداوند است پس از آن آیه را قرائت نمود س ۱۷ ی ۲۳: و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه یعنی پرودگار تو حکم فرموده که جز او را نپرستید. پس شیخ خشنود از جای خود برخاسته گفت: یعنی تو امام و پیشوائی هستی که با پیروی از تو روز رستخیز رضاء و خشنودی خداوند بخشنده را امیدواریم، آنچه از دین و کیش ما پوشیده بود آشکار ساختی، پروردگارت از جانب ما در این خدمت به تو پاداش نیکو عطاء فرمود).

زمانی

موضوع قضاء و قدر یک موضوع کلامی و علمی است آنچه اینجا می توان نقل کرد این است که سرنوشت گاهی حتمی است و گاهی مشروط: حتمی این است که چه بخواهیم و چه نخواهیم انجام می شود مانند مرگ خیلی دیگر از حوادث جهان مشروط است مانند تاریخ مرگ، اگر صدقه دادیم، بدیدن اقوام رفتیم، از ظلم پرهیز کردیم عمر ما بصورت طبیعی پایان می پذیرد و به قضاء حتمی می رسیم و آنگاه که علل طول عمر را تعقیب نکردیم زودتر و قبل از قضاء و قدر حتمی از دنیا می رویم. برای روشن شدن مطلب به این مثال توجه فرمائید: دستگاه بدن انسان، قلب و جهاز هاضمه بخواهیم یا نخواهیم بطور منظم برنامه خود را انجام می دهند اما حرکت دست، پا، چشم، گوش، فکر و زبان به اختیار ماست در دستگاه آفرینش هم خیلی از برنامه ها به خواسته ما نیست و روی نظم جهان می چرخد و خیلی از برنامه ها در عین اینکه تحت شعاع نظم جهان و نظارت خداست، برای مردم آزادی است. فرمایش امام (علیه السلام) در جواب شامی اشاره به همین دو مطلب است که رفتن به شام از کارهای اختیاری ماست برای پاداش گرفتن.

سید محمد شیرازی

و من کلام له علیه السلام، للسائل الشامی لما سألہ: اکان مسیرنا الی الشام (لقتال معاویه) بقضاء من الله و قدر؟- بعد کلام طویل، هذا مختاره: (و یحکک) کلمه تستعمل للمدح و الذم، باعتبار اختلاف الاماکن، قال له الامام ان السفر کان بقضاء الله و قدره، فظاهر الرجل الحسره، حیث انه لو کان بقضاء الله لم یکن لهم ثواب، اذ ما یفعله الله سبحانه لا یعطى بازاء فعله الثواب لعبده، فاجابه الامام بقوله: (لعلک ظننت قضاءنا لازما) لا- یمکن التخلف عنه. (و قدرا حاتما) ای محتوما لا یمکن خلافه، و القضاء هو حکم الله علی الاشیاء بان تكون بکیفیات خاصه، و القدر التقدير المجعول لکلشیء، مثلا اذا قال المهندس یلزم ان تبني الدار، کان قضاءنا، و اذا عین مکانها و خصوصیاتها کان قدرا، لکن بعد ذلک، بید البناء ان شاء اطاع و عمل و ان شاء خالف و لم یعمل، و هكذا الانسان کالبناء بالنسبه الی قضاء الله و قدره، اذ فیه اراده یتوجه بها کیف شاء. (و لو کان ذلک)

القضاء و القدر (لكذلك) الذى ذكرت من اللزوم و الحتميه (لبطل الثواب و العقاب) اذ لو اجبر الانسان على الطاعه لم يكن لعلمه ثواب، و لو اجبر على المعصيه لم يكن لعصيانه عقاب (و سقط) اى بطل و لغى (الوعد) بالثواب (و الوعيد) بالعقاب، فان كليهما باطلان مع الجبر (ان الله سبحانه امر عباده تخييرا) اى فى حالكونهم مختارين ان شاءوا عملوا و ان لم يشاءوا تركوا (و نهاهم تحذيرا) لا جبرا، اى حذرهم، و قال ان فعلتم و قعتم فى المحذور. (و كلف يسيرا) اى تكاليف سهله دون طاقه الانسان (و لم يكلف عسيرا) اى ليست تكاليفه عسره صعبه (و اعطى على القليل كثيرا) ففى مقابل العمل القليل يعطى الثواب الجزيل (و لم يعص مغلوبا) اى ليس سبحانه مغلوبا فى معصيه العصاين له، بل هو الذى اعطاهم المجال، ليظهر كل انسان مالمديه (و لم يطع مكرها) فليست اطاعه المطيعين له، باكراهه اياهم، بحيث سلب الاختيار منهم. (و لم يرسل الانبياء لعبا) اى لاجل اللعب و العبث، بل لغايه السعاده للانسان، و نيل الدرجات الرفيعه (و لم ينزل الكتاب) اى جنس الكتب السماويه (للعباد عبثا) و بدون غايه و فائده (و خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا) بلا داع و لاغرض، بل الغرض من الكل الاطاعه، و نيل السعاده للمطيع (و ذلك) بان الكون باطل عبث (ظن الذين كفروا) بالله (فويل للذين كفروا من النار) التى يدخلونها لعقيدتهم الباطله و اعمالهم السيئه.

موسوى

اللغه: ويح: كلمه ترحم و توجع و قد تاتي بمعنى المدح و التعجب. القضاء: الحتم و الجزم. القدر: التقدير. الحتم: الجزم الذى لا مفر منه. الوعد: يكون بالامر الحسن على الحسن. الوعيد: التوعد بالعقاب على الامر القبيح. العبث: ما لا فائده فيه. الشرح: فى كتاب الكافى روى الحديث: كان اميرالمومنين جالسا بالكوفه بعد منصرفه من صفين اذ اقبل شيخ فجثى بين يديه ثم قال له: يا اميرالمومنين اخبرنا عن مسيرنا الى اهل الشام ابقضاء من الله و قدره؟ فقال اميرالمومنين: اجل يا شيخ ما علوتم تلعه و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله عز و جل و قدره. فقال الشيخ: عند الله احتسب عنائى يا اميرالمومنين عندها التفت اليه اميرالمومنين و قال له: و يحكك لعلك ظننت ... حوار رقيق و دقيق بين شيخ اشتبهت عليه الامور فاراد ان يستوضحها من الامام ... سوال و جواب. ابقضاء الله و قدره كان المسير الى اهل الشام فاجابه الامام نعم ... كل ذلك بتقدير الله فذهب فهم الشيخ الى انه لا اجر اذن فى مسيره حيث كان مجبرا عليه عندها التفت الامام ليصحح له ما اراد و يبين له ما يجب ان يفهمه من كلامه ... ظن الشيخ ان المسير لانزم حتم لا- يمكن ان يتخلص منه فرد عليه الامام انه لو كان الامر كذلك لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعيد لان هذه الامور مرهونه بالاختيار و ان يملك الانسان حريته فى الفعل و عدم الفعل فاذا ملك الاختيار ترتب الاجر و الثواب و صح الوعد و الوعيد و الا كيف يعاقب او يثاب من لا يملك حريته و يكون ما وقع منه مكرها عليه ... ثم بين له ان الله صدر الاوامر و الزواجر و ترك حريه الطاعه و العصيان للمكلف ... انه سبحانه كلف الانسان بما يقدر عليه و لم يكلفه بما يعسر عليه او يشق و مع ذلك اعطى على العمل القليل الاجر الجزيل ... ثم بين له بعض الخصوصيات الدقيقه: ان الله لم يعص مغلوبا: فمن عصاه لم يعصه لانه سبحانه عاجز مقهور لا يقدر على ردعه و رده بل لو اراد ذلك لفعل و لكنه يتركه ليرى مقدار طاعته و التزامه. و لم يطع مكرها: فمن اطاعه سبحانه لم يطعه عن جبر و اكراه و انه ملزم لا يمكنه تركه. لم يرسل الانبياء لعبا و لم ينزل الكتاب عبثا: انه سبحانه لم يرسل الانبياء للتلهى و قضاء الوقت و قتله دون غايه عظيمه تتجسد فى تكامل الانسان و رفعته و صيرورته قريبا من الله و كذلك لم ينزل الكتاب للعباد عبثا فما انزله من كتب له يقصد به العبث و انما انزله لهدايه الخلق و ردهم الى الله و الاخذ بيدهم الى ما فيه صلاحهم و لم يخلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا بل خلقهما بالحق من اجل الانسان و سعاده ... و من ظن بانه خلقهما باطلا فذلك هو ظن الذين كفروا و العذاب لهم على هذا الظن و لهم العقاب ...

و از سخنان آن حضرت به آن مرد شامی است که چون پرسید: آیا این رفتن ما به شام از قضا و قدر خداوند بود پس از سخنی طولانی که این گزیده آن است، گفت: «وای بر تو شاید قضا و قدر لازم و حتمی را پنداشته ای اگر چنین بود که دیگر پاداش و عقاب باطل است و وعده و وعید از میان برداشته است، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که دارای اختیار هستند، امر فرموده است و برای ترس و بیم نهی فرموده است. خداوند آنچه را آسان است تکلیف فرموده و کار دشوار را تکلیف قرار نداده است و در قبال کار اندک پاداش فراوان عنایت می کند. خداوند را هرگز در حالی که مغلوب باشد، عصیان نمی کنند و با زور و ناگزیر اطاعت نمی شود، پیامبران را به یاوه و بازیچه گسیل نفرموده است و برای بندگان کتابها را بیهوده نازل نکرده است، آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست باطل نیافریده است، «این گمان کسانی است که کافر شده اند، وای بر آنان که کافر شده اند از آتش».

شیخ ما ابو الحسین که خدایش رحمت کناد این خبر را در کتاب الغرر از اصیغ بن نباته نقل کرده و چنین آورده است که پیرمردی برخاست و از علی علیه السلام پرسید که به ما بگو آیا این رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند بوده است؟ علی فرمود: سوگند بدان کس که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد، بر هیچ جا گام ننهادیم و بر هیچ جا فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر خداوند. آن مرد گفت: من رنج خود را در پیشگاه خدا حساب می کنم هر چند در این صورت برای خود پاداشی نمی بینم. علی فرمود: ای شیخ خاموش باش که خداوند متعال پاداش شما را در مسیرتان و هنگامی که می رفتید و هم در بازگشت شما هنگامی که باز می گشتید بسیار بزرگ قرار داده است، شما در هیچ یک از حالات خود مجبور نبوده اید و اضطرابی نداشته اید. شیخ پرسید: پس چگونه قضا و قدر ما را برده اند؟ فرمود: ای وای بر تو، شاید قضای لازم و قدر محتوم را گمان کرده ای؟ اگر چنان می بود، که پاداش و عقاب باطل می شد و بیم و امید و امر و نهی یاوه می بود و هرگز از جانب خداوند سرزنشی برای گنهکار و ستایشی برای نیکوکار نمی آمد و نیکوکار از تبهکار شایسته تر برای ستایش و تبهکار از نیکوکار سزاوتر به نکوهش نبودند. این اعتقاد بت پرستان و سپاهیان شیطان و دروغگویان و کوردلان است که قدریه و مجوس این امت اند، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که مختار هستند به کاری فرمان داده است و آنان را با بیم دادن از کاری نهی کرده است. کار آسان را تکلیف قرار داده است و با او در حالی که مغلوب باشد، عصیان نمی شود و به زور هم فرمان برده نمی شود. او پیامبران را یاوه برای خلق خود گسیل نفرموده است و آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست بیهوده نیافریده است «این پندار کسانی است که کافر شده اند وای بر آنان که کافر شده اند از آتش».

آن شیخ پرسید: پس آن قضا و قدری که ما به سبب آن رفته ایم چیست؟ فرمود: امر و حکم خداوند و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و خدایت فرمان داده است که پرستش مکنید مگر او را»، شیخ خشنود برخاست و این دو بیت را می خواند: «تو همان امامی هستی که ما با اطاعت از او، روز رستاخیز از خدای رحمان رضوان را آرزو می کنیم، آنچه از دین را که بر ما مشتبّه بود واضح ساختی، خدایت از جانب ما پاداش و نیکی ارزانی دارد.»

ابو الحسین این خبر را در این مورد آورده است که کلمه قضا و قدر گاه به معنی حکم و امر و از الفاظ مشترک است.

و قال عليه السلام

لِلسَّائِلِ الشَّامِيِّ لَمَّا سَأَلَهُ: أَمْ كَانَ مَسِيرُنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ وَ قَدَرٍ؟ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مُخْتَارُهُ:

وَيَحِيكَ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا، وَ قَدَرًا حَاتِمًا! لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَمَا دَلَّكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ، وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ. إِنَّ اللَّهَ سُبِّحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَ نَهَاهُمْ تَحْذِيرًا، وَ كَلَّفَ يَسِيرًا، وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا، وَ أَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا؛ وَ لَمْ يُعْصِ مَغْلُوبًا، وَ لَمْ يُطَعْ مُكْرَهًا، وَ لَمْ يُوسِّلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَادِهِ، وَ لَمْ يُنْزِلِ الْكُتُبَ لِلْعِبَادِ عَبَثًا، وَ لَا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا: «ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ».

این بخشی از یک کلام طولانی امام علیه السلام است که به سؤال کننده شامی هنگامی که پرسید: آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود؟ بیان فرمود: وای بر تو شاید گمان کردی منظورم قضای لازم و قدر حتمی است (و مردم در کارهایشان مجبورند و اختیاری از خود ندارند.) اگر چنین بود، ثواب و عقاب الهی به یقین باطل می شد و وعده و وعید ساقط می گشت. خداوند سبحان، بندگانش را امر کرده، و آنها را اختیار بخشیده، و نهی کرده و بر حذر داشته، تکالیف آسانی بر دوش آنان نهاده و هرگز تکلیف سنگینی (به کسی) نکرده. در برابر (اطاعت اندک) پاداش کثیری قرار داده، و هرگز کسی از روی اجبار، او را معصیت نکرده، و از روی اکراه اطاعت نموده است، خدا پیامبران را بیهوده نفرستاده و کتب آسمانی را برای بندگانش عبث نازل نکرده، و آسمان ها و زمین و آنچه در میان آنهاست باطل و بی هدف نیافریده است. این گمان کافران است.

وای بر کافران از آتش دوزخ! (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این سخن را گروهی از علمای شیعه و اهل سنت به صورت مسند و مرسل نقل کرده اند که از جمله آنها مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی و صدوق در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا علیه السلام و ابن شعبه در تحف العقول و طبرسی در احتجاج و شیخ محمد بن الحسین المعتزلی در غرر الادله است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۳).)

دلایل بطلان مکتب جبر

این کلام پربار همان گونه که در ذکر اسناد آن آمد، از سخنان مهم و معروفی است که از امیر مؤمنان علی علیه السلام در زمینه قضا و قدر (و جبر و اختیار) نقل شده و یکی از بهترین طرق حل این مسئله است. مرحوم سید رضی بخشی از آن را گزینش کرده و صدر حدیث را نیاورده است.

ما برای روشن شدن محتوای حدیث به طور کامل صدر آن را از کتاب کافی می آوریم و آن چنین است: امیر مؤمنان علی علیه السلام پس از بازگشت از جنگ صفین در کوفه بود که پیرمردی آمد در برابر آن حضرت دو زانو نشست و عرض کرد:

ای امیر مؤمنان به ما خبر ده که آیا رفتن ما به سوی اهل شام به قضا و قدر الهی بود؟

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: آری ای پیرمرد. شما هیچ تپه ای را بالا نرفتید و هیچ دره ای را فرود نیامدید مگر این که به قضا و قدر الهی بود.

پیرمرد گفت: اگر چنین باشد پس ما در برابر این همه زحمت اجر و پاداشی نخواهیم داشت.

امام علیه السلام فرمود: خاموش باش ای پیرمرد! به خدا سوگند خداوند پاداش بزرگی برای شما در مسیر این راه قرار داد و همچنین در توقف هایی که داشتید و نیز در بازگشتتان. شما در هیچ یک از این حالات مکره و مجبور نبودید.

پیرمرد سؤال کرد: چگونه ما مکره و مجبور نبودیم در حالی که رفت و آمد ما تمام به قضا و قدر الهی بود؟

امام علیه السلام فرمود: (بقیه همان گونه است که در نهج البلاغه آمده است).

مرحوم سیّد رضی از این حدیث شریف به این چند جمله قناعت کرده می گوید: «این بخشی از کلام امام علیه السلام است که به سؤال کننده شامی هنگامی که پرسید: آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود بعد از سخنی طولانی بیان فرمود که گزیده اش این است:» (وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِلشَّائِلِ الشَّامِيِّ لَمَّا سَأَلَهُ: أَمَا كَانَ مَسِيرَنَا إِلَى الشَّامِ بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ وَ قَدَرٍ؟ بَعْدَ كَلَامٍ طَوِيلٍ هَذَا مُخْتَارَةً).

امام علیه السلام در ادامه این سخن چنین می فرماید: «وای بر تو شاید گمان کردی منظورم قضای لازم و قدر حتمی است (و مردم در کارهایشان مجبورند و اختیاری از خود ندارند)»؛ (وَيُحَكِّكَ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لَازِمًا، وَ قَدَرًا حَاتِمًا!). در تعدادی از نسخ به جای «حاتم» «حتم» آمده و همان صحیح تر به نظر می رسد، زیرا به گفته بعضی «حاتم» به معنای حتم و قطعی در لغت عرب نیامده است. (بهج الصباغه، ج ۸، ص ۲۸۰) ولی با مراجعه به کتب لغت از جمله لسان العرب و کتاب العین روشن می شود که به شخص قاضی و داور نیز «حاتم» گفته می شود؛ یعنی حکمی را قطعی می کند حتی اگر به کلاغ نیز «حاتم» گفته می شود برای آن است که عرب معتقد بود هنگامی که او در برابر جریانی صدا می کند شوم بودن آن را حتمی خواهد کرد، بنابراین معنای «حاتم» با قدر تناسب دارد. .

سپس افزود: «اگر چنین بود، ثواب و عقاب الهی به یقین باطل می شد و وعده و وعید ساقط می گشت»؛ (لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَ الْعِقَابُ، وَ سَقَطَ الْوَعْدُ وَ الْوَعِيدُ).

یعنی چگونه ممکن است خداوند کسی را به کار خوب مجبور کند و بعد به او پاداش دهد یا مجبور به گناه سازد بعد او را مجازات نماید؟ این کاری ظالمانه و غیر عادلانه است و چگونه ممکن است به کسی که از خود اختیار ندارد وعده بدهند که اگر فلان کار نیک را انجام دهی پاداشی چنین و چنان به تو خواهیم داد و یا تهدید کنند که اگر فلان کار بد را انجام دادی چنین و چنان کیفر داده خواهی شد؟ به یقین این وعد و وعید لغو و بیهوده است.

آیا به کسی که بر اثر بیماری رعشه، دست او پیوسته بی اختیار می لرزد می توان گفت: اگر دستت را ثابت نگه داری فلان پاداش را به تو می دهیم و اگر لرزش را ادامه دهی مجازاتت می کنیم؟ اگر کسی چنین بگوید همه مردم او را نادان و بی خبر می خوانند.

در حدیث کافی این جمله های امام علیه السلام که در حقیقت تالی فاسد قول به جبر است به صورت مشروح تری آمده

است، می فرماید:

«لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ وَالْأَمْرُ وَالنَّهْيُ وَالزَّجْرُ مِنَ اللَّهِ وَسَقَطَ مَعْنَى الْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ فَلَمْ تَكُنْ لَائِمَةً لِلْمُذْنِبِ وَلَا مَحْمِيَةً لِلْمُحْسِنِ وَ لَكَانَ الْمُذْنِبُ أَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مِنَ الْمُحْسِنِ وَ لَكَانَ الْمُحْسِنُ أَوْلَى بِالْعُقُوبَةِ مِنَ الْمُذْنِبِ تِلْكَ مَقَالَةُ إِخْوَانِ عَيْدِهِ الْأَوْثَانِ وَ حُصَيْ مَاءِ الرَّحْمَنِ وَ حِزْبِ الشَّيْطَانِ وَ قَدْرِيَّةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ مَجُوسِيَّهَا؛ اگر این گونه باشد که تو پنداشتی-یعنی مردم در کارهایشان مجبور باشند-ثواب و عقاب و امر و نهی از سوی خداوند باطل می شود و وعده و وعید ساقط می گردد، نه هیچ گناهکاری در خور سرزنش و نه هیچ نیکوکاری شایسته ستایش است، بلکه گناهکار سزاوارتر به نیکی از نیکوکار است (زیرا نیکوکار ثمره نیکوکاری خود را هم علاوه بر پاداش می برد) و نیز نیکوکار شایسته تر به کیفر از گناهکار است (زیرا گناهکار از گناه خود نیز زجر می بیند) این گفتار برادران بت پرستان و دشمنان رحمان و حزب شیطان و قدریه این امت و مجوس آن است». (کافی، ج ۱، ص ۱۵۵، ح ۱.)

منظور از «قدریه» قائلین به جبر است و تعبیر از آنها به «مجوس این امت» به سبب آن است که مجوس حتی در مبدأ آفرینش جهان قائل به جبر بودند و معتقد بودند خدای خیر و نیکی ها (یزدان) فقط می تواند امور خیر ایجاد کند و خدای شر و بدی ها (اهریمن) فقط شر می آفریند.

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه و پرمعنا محکم ترین دلیل را برای ابطال جبر بیان فرموده و چهار تالی فاسد برای آن ذکر کرده که در نسخه کافی به ده تالی فاسد ارتقا یافته و نشان می دهد که مرحوم سید رضی در اینجا گزینشی عمل کرده است.

در نسخه نهج البلاغه آمده است که اگر جبر در کار باشد ثواب و عقاب و وعده و وعید باطل و ساقط می شود، زیرا هیچ عقلی نمی پذیرد کسی را مجبور به کاری کنند و بعد او را پاداش یا کیفر دهند و یا قبل از شروع به کار به او بگویند اگر این کار را انجام دهی چنین تشویق خواهی شد و اگر ندهی چنان توبیخ می شوی.

اینها همه در صورتی است که انسان اختیاری از خود داشته باشد در غیر این صورت پاداش و کیفر ظالمانه و وعده و وعید لغو و بیهوده است.

در نسخه کافی اضافه بر این فرموده: هیچ گناهکاری را در فرض جبر نمی توان ملامت نمود و هیچ نیکوکاری را نمی توان ستایش کرد، زیرا ملامت و سرزنش در چنین حالتی ظالمانه و تشویق و ستایش غیر عاقلانه است.

بلکه شخص گناهکار در فرض جبر اولی به احسان است، زیرا گناه دامن او را گرفته و او را تحت فشار قرار داده، بنابراین باید به جای مجازات مورد محبت قرار گیرد و به عکس نیکوکار به مجازات سزاوارتر است، زیرا از کار نیک خود بهره مند می شود و هیچ یک از این امور با منطق و عقل و عدالت پروردگار سازگار نیست. به عبارت دیگر نه نیکوکار اختیاری از خود داشته و نه بدکار، بنابراین نه مجازات در مورد آنها عادلانه است نه پاداش عاقلانه و اگر بنا شود بدون استحقاق کیفر و پاداشی در کار باشد پاداش را باید به بدکار داد تا تخفیف رنج او شود و کیفر را باید به نیکوکار داد تا تعادلی حاصل گردد و به هر حال هدف امام این است که روشن سازد در فرض جبر مسئله ثواب و عقاب و اوامر و نواهی و مؤاخذه و تشویق همه به هم می ریزد

و مفهوم خود را از دست می دهد.

این سخن را می توان به صورت دیگری بیان کرد و آن این که در تمام اقوام و ملت ها برای مجرمان بازجویی و دادگاه و مجازات و زندان و مانند آن قائلند و به عکس، برای افراد وظیفه شناس انواع سپاس ها و تشویق ها و بزرگداشت ها ترتیب می دهند. حتی کسانی که از نظر فلسفی تفکر جبری دارند در زندگی اجتماعی خود وجود دادگاه ها و مجازات بدکاران را از لوازم زندگی بشر و عاقلانه می شمرند. اگر ما معتقد به جبر باشیم باید بگوییم تمام این برنامه ها ظالمانه است. درست به این می ماند که ما انسانی مبتلا به رعشه (پارکینسون) را به دادگاه حاضر کنیم که چرا دست تو می لرزد و یا بیماری را که به علت قطع نخاع قادر بر حرکت نیست مورد مذمت و ملامت قرار دهیم.

شاید به همین دلیل معتقدان به جبر ناچار عدالت خدا را نیز نفی کرده و گفته اند خدا هر کار کند عین عدالت است حتی اگر تمام نیکان را به دوزخ بفرستد و ظالمان و گنه کاران را به بهشت، کار خلافی رخ نداده است؛ سخنی که هر عاقلی بر آن می خندد.

آن گاه امام در ادامه این سخن و پس از ذکر تالی فاسدها به توضیح مسئله اختیار پرداخته و به صورت بسیار شفاف و روشنی آن را بیان می کند و می فرماید: «خداوند سبحان بندگانش را امر کرده و آنها را اختیار بخشیده و نهی کرده و برحذر داشته، تکالیف آسانی بر دوش آنان گذارده و هرگز تکلیف سنگینی نکرده است. در برابر (اطاعت کم) پاداش کثیری قرار داده و هرگز کسی از روی اجبار، او را معصیت نکرده و از روی اکراه اطاعت ننموده است»؛ (إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخِيْرًا، وَ نَهَاَهُمْ تَحْذِيْرًا، وَ كَلَّفَ يَسِيْرًا، وَ لَمْ يُكَلِّفْ عَسِيْرًا، وَ أَعْطَى عَلَى الْقَلِيْلِ كَثِيْرًا؛ وَ لَمْ يُعْصَ مَغْلُوْبًا، وَ لَمْ يُطْعَ مُكْرِهًا).

امام علیه السلام در اینجا اوامروناوهی تشریحی را آمیخته با صفت اختیار ذکر کرده و فضل الهی را نیز در سنگین نبودن تکالیف و افزون بودن پاداش ها بر آن افزوده است.

سپس در ادامه سخن سه تالی فاسد دیگر برای قول به جبر ذکر کرده و آن این که اگر واقعاً مردم مجبور باشند ارسال رسل و انزال کتب آسمانی همه لغو و بیهوده است، زیرا نه نیکوکار مجبور را می توان از نیکوکاری باز داشت و نه گنهکار مجبور را از گناه. می فرماید: «خدا پیامبران را بیهوده نفرستاده و کتب آسمانی را برای بندگان عبث نازل نکرده است»؛ (وَ لَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لِعِبَادٍ، وَ لَمْ يُنَزِّلِ الْكُتُبَ لِلْعِبَادِ عَبْثًا).

اصولاً- اگر ما قائل به جبر باشیم تمام مکتب های اخلاقی و توصیه های علمای اخلاق فرو می ریزد، زیرا کسانی که کار غیر اخلاقی را به حکم جبر انجام می دهند هرگز گوششان بدهکار توصیه های علمای اخلاق یا برنامه های پیامبران الهی و دستورات کتب آسمانی نیست.

در آخرین تالی فاسد می فرماید: «خداوند آسمان ها و زمین و آنچه در میان آنهاست را باطل و بی هدف نیافریده. این گمان کافران است. وای بر کافران از آتش دوزخ»؛ (وَ لَمَّا خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا: ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ).

یعنی آفرینش آسمان و زمین به حکم روایاتی که سخن از تسخیر آنها برای انسان ها می گویند برای این انسان است تا مسیر حق را در پیش گیرد و راه تکامل را بییماید. اگر گفتار طرفداران جبر صحیح باشد آفرینش آسمان ها و زمین و آنچه در میان آنهاست باطل و بیهوده خواهد بود، چون انسان برای پیمودن راه تکامل اختیاری ندارد و می دانیم تکامل جبری تکامل نیست.

اینکه امام-مطابق نسخه کافی-فرموده است: این نظر، عقیده بت پرستان و دشمنان رحمان و قائلان به قدر و مجوس این امت است اشاره به این است که مجوس قائل به ثنویت و دوگانه پرستی بودند: یزدان را خدای خیر می دانستند که صدور شر از او غیر ممکن است و اهریمن را خدای شر که صدور خیر از او غیر ممکن. حوادث و موجودات جهان را نیز به خیر و شر تقسیم می کردند؛ خیرات را به یزدان و شرور را به اهریمن نسبت می دادند و به این ترتیب در مبدأ جهان هستی نیز قائل به جبر بودند و به طریق اولی، انسان ها را در افعالشان مجبور می پنداشتند. آن کس که باطن او مخلوق یزدان است جز خیر انجام نمی دهد و آن کس که باطن روحش مخلوق اهریمن است همواره تمایل به شر دارد.

آنچه امام علیه السلام فرموده: جبر عقیده مشرکان نیز هست گویا اشاره به آیه شریفه ۳۵ از سوره «نحل» است: «وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»؛ مشرکان گفتند: اگر خدا می خواست نه ما و نه پدران ما غیر او را پرشش نمی کردیم و چیزی را بدون اراده او حرام نمی ساختیم (آری) کسانی که پیش از ایشان بودند نیز همین گونه عمل می کردند ولی آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند.

در روایت کافی آمده است: هنگامی که امام علیه السلام این جواب شافی و کافی را به آن پیرمرد شامی در مورد مسئله جبر و اختیار بیان فرمود، او شادمان شد و (بالبداهه) اشعاری سرود که دو بیتش چنین است:

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَزَجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ النَّجَاهِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانًا

أَوْضَحْتَ مِنْ أَمْرِنَا مَا كَانَ مُلْتَبَسًا جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا

تو امامی هستی که به وسیله اطاعت تو آمرزش خداوند رحمان را در روز نجات آرزو داریم.

آنچه از امر دین ما پیچیده و مشتبه بود بر ما واضح ساختی. پروردگارت در برابر این احسان که به ما کردی به تو احسان کند. (کافی، ج ۱، ص ۱۵۵، ح ۱.)

انگلیسی

A man inquired from Imām Ali ibn Abū Tālib saying, “Was our going to fight the Syrians destined by Allāh?” Imām Ali ibn Abū Tālib detailed his reply, a selection from which is here: Woe to you! You take it as a final and unavoidable destiny {The end of this story is that after this encounter, the man inquired, “What kind of destiny it was by

destiny) means the command) قضاء, "which we had to go?" Imām Ali ibn Abū Tālib said wa qada rabbuka alla ta ' of Allāh." For example, He has said budu illa iyyah (And your Lord commanded that you shall worship none but Him [Qur'ān, ١٧:٢٣]). Here, the Arabic word qadā' in the original text) stands for destiny, fate, Divine command.} (according to which we are bound to act). If it were so, there will have been no question of reward or chastisement, and there will have been no sense in Allāh's promises or warnings. (On the other hand) Allāh, the Glorified One, has ordered His ser-vants to act according to their free will and has cautioned them and protected them (from evil). He has placed easy obligations on them and has not put heavy obligations. He gives them much (reward) in return for little action. He is disobeyed, not because He is overpowered. He is obeyed but not by force. He did not send prophets just for fun. He did not send down the Book for the people without a purpose. He did not create the heavens, the earth and all that is in between them in vain. That is the imagination of those who disbelieve ... فويل للذين كفروا من النار ٣٨:٢٧, Qur'ān, ٣٨:٢٧). (then woe to those who disbelieve because of the Fire

حکمت ٧٩: درباره حکمت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُذِ الْحِكْمَةَ اَنْتَى كَمَا نَت فَابِنَ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجَلُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ اِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حکمت را هر کجا که باشد، فراگیر، گاهی حکمت در سینه منافق است و بی تابى کند تا بیرون آمده و با همدمانش در سینه مؤمن آرام گیرد .

شهیدی

حکمت را هر جا باشد فراگیر! که حکمت - گاه - در سینه منافق بود پس در سینه اش بجنبید تا برون شود و با همسانهای خود در سینه مؤمن بیارمد.

اردبیلی

و فرمود فراگیر حکمت را که کلامیست مطابق واقع از هر کجا که باشد از موافق و منافق پس بدرستی که علم حکمت میباشد در سینه منافق پس می آید و می رود؟؟

تا آنکه بیرون آید و آرام گیرد بسوی صاحبان خود در سینه مؤمن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): حکمت را در هر جا که باشد فراگیر که گاه در سینه منافق باشد و در آنجا آرام نگیرد تا بیرون آید و، با همانندان خود در سینه مؤمن جای گیرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حکمت را هر جا هست فراگیرید، که حکمت در سینه منافق هم هست، در آنجا قرار نمی گیرد تا بیرون آید و در سینه مؤمن با دیگر یارانش آرام گیرد.

شرح ها

راوندی

و انی کانت ای کیف کانت و این و متی کانت و روی فتخلج، و التخلج ههنا احسن، یقال: تخلج الشیء فی صدري ای اظطراب و تمایل. و اختلجه اذا جذبته و انتزعه، و یکون غیر متعد.

کیدری

و روی فتخلج یقال: تخلج الشیء فی صدري ای اضطرب (و تماثل) و اختلجه ای جذبته و انتزعه و یکون غیر متعد

ابن میثم

قرار گیرد). امام (علیه السلام) دستور داده است تا حکمت را در هر جا که باشد - هر چند از منافقان - بیاموزند، و کسانی را که شاید از فراگیری از بعضی موارد (از مناقان) نفرت دارند با قیاس مضمیری وادار کرده است تا حکمت را هر جا بیابند فراگیرند، که صغرای قیاس جمله ی: فان الحکمه است. و با کلمه ی تلجلج و یا اختلاج بنا به دو روایتی که نقل شده، اشاره به بی ثباتی حکمت و مضطرب بودن حکمت در سینه ی منافق فرموده است، به این ترتیب که سینه ی منافق جای مناسب حکمت نیست و حکمت در آن جا نا آرام است تا به جای مناسب خود یعنی سینه ی مومن وارد شود و در سینه ی صاحبان اصلی که

جای حکمتهاست، قرار گیرد، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد بر مومن فراگرفتن آن و نهادن در جای مناسب و بیرون آوردن از جای نامناسب لازم و واجب است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجُمُ فِي صَدْرِهِ حَيْثُ تَخْرُجُ فَتَسِيكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ:

[قَالَ الرَّضِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ قَدْ قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ]

۸۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ .

خطب الحجاج فقال إن الله أمرنا بطلب الآخرة و كفانا مؤونه الدنيا فليتنا كفيانا مؤونه الآخرة و أمرنا بطلب الدنيا.

فسمعها الحسن فقال هذه ضاله المؤمن خرجت من قلب المنافق.

و كان سفیان الثوری یعجبه کلام ابی حمزه الخارجی و یقول ضاله المؤمن علی لسان المنافق تقوی الله أکرم سریره و أفضل ذخیره منها ثقة الواثق و علیها مقه الواثق لیعمل کل امرئ فی مکان نفسه و هو رخی اللبب طویل السبب لیعرف ممد یده و موضع قدمه و لیحذر الزلل و العلل المانعه من العمل رحم الله عبدا آثر التقوی و استشعر شعارها و اجتنی ثمارها باع دار البقاء بدار الآباد الدنیا کروضه یونق مرعاه و تعجب من رآها تمج عروقها الثری و تنطف فروعها بالنندی حتی إذا بلغ العشب إناه و انتهى الزبرج منتهاه ضعف العمود و ذوی العود و تولى من الزمان ما لا یعود فحنت الریاح الورق و فرقت ما کان اتسق فأصبحت هشیما و أمست رمیما

کاشانی

(و قال علیه السلام: خذ الحکمه انی کانت) فراگیر حکمت را- که آن کلامی است مطابق واقع- از هر کجا که باشد از موافق و منافق (فان الحکمه) پس به درستی که علم حکمت (تکون فی صدر المنافق) می باشد در سینه منافق (تلجلج فی صدره) پس می آید و می رود در سینه او و قرار نمی گیرد به جهت عدم صلاحیت موضع آن و در بعضی نسخ (فتخلج) است. یعنی می جهد و اضطراب می کند در سینه منافق (حتی تخرج) تا آن که بیرون می آید (فتسکن الی صواحبه) پس آرام می گیرد به سوی صاحبان خود (فی صدر المومن) در سینه مومن موافق زیرا که او از اهل آن است و کلمه (لا تنظروا الی من قال و انظروا الی ما قال) از قبیل این است.

آملی

قزوینی

بگیر حکمت را یعنی دانش حق و فایده صحیحه و قول مطابق واقع را از هر جا باشد از صالح طالح و مومن و منافق، بدرستی

که حکمت می باشد در سینه منافق و آنجا قرار نمی گیرد تا بیرون می آید و آرام می گیرد به سوی رفیقان و یاران خود در سینه مومن. و از این مقام است قول (لا تنظروا الی من قال و انظروا الی ما قال)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «خذ الحکمه انی کانت، فان الحکمه تكون فی صدر المنافق، فتلجج صدره، حتی تخرج فتسکن الی صواحبه، فی صدر المومن.» یعنی و گفت علیه السلام که فراگیرید علم حکمت را که علم به حقایق اشیا باشد در هر کجا که باشد، پس به تحقیق که بعضی از علم حکمت می باشد در سینه ی منافق، پس مضطرب می شود در سینه ی او تا بیرون می آید، یعنی از زبان او، پس ساکن می گردد به سوی مصاحبهای خود در سینه ی مومن، یعنی فرامی گیرد مومن از او و منضم می سازد به سایر اعتقادات حقه ی خود.

خوبی

اللغه: (الحکمه) ج: حکم: الکلام الموافق للحق، الفلسفه، صواب الامر و سداده (تلجج) تردد فی الکلام و فی صدره شیء تردد- المنجد. الاعراب: انی کانت: انی ظرف زمان و مفعول فیه ای من این کانت، و کانت تامه ای وجدت، فاعلها الضمیر المستتر العائد الی الحکمه، فتلجج، ای تلججج مونث المضارع حذفت احدی تائیه تخفیفاً و تدل علی الاستمرار. المعنی: الحکمه فی لسان الکتاب و السنه تطلق علی قضایا حقیقه تزید معرفه الانسان بالمبدا و المعاد، او تهدیه الی عمل نافع للمعاش او المعاد، و بهذا الاعتبار قال الله تعالی (و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا- ۲۶۹- البقره) و قد فسرت بعلم الشرایع، و معالم کل شریعه حقه لا تخلو من احد القسمین و منبع الحکمه تعلیم الانبیاء المتکی علی الوحی من الله تعالی، او ضوء عقلانی یفاض بعنایته تعالی علی الخلائق، و حیث ان المنافق یاخذ من تعلیمات الانبیاء و الاوصیاء فتقع فی یده کلمه حکمه، و ربما استضاء عقله فتجدها و لکن لا- یعتقد بها لانه منافق فلا تستقر الحکمه فی قلبه، فکانت کخروف ضال عن قطع الغنم یرکض الی هنا و هنا و تلججج فی صدر المنافق و لا یقدر علی کتمانها فینطق بها و یظهرها، فامر المومن باخذها و الحاقها بالحکم المستقره فی صدره حتی تسکن الی صواحبه، فهو کرد الخروف الضال الی قطع الغنم فیسکن فیها و یطمئن الیها و المراد نفور قلب المنافق عن الحکمه و نفور الحکمه عنه، و التوصیه بانه لابد و ان ینظر الی ما قال لا الی من قال، فلا یترک الکلام الحق بحجه انه خرج من فم المنافق، و یشعر بتاکید طلب العلم و الحکمه من مظانها و ان وجد عند غیر اهلها. الترجمة: سخن درست و حکیمانه را از هر کس باشد دریافت کن، زیرا سخن حکمت در دل منافق هم هست و بدین سو و آن سو میچرخد تا از آن بدر آید و خود را به یاران خود برساند که در سینه ی مومن جای دارند.

ز هر کس حکمت و پندی بیاموز*** چراغ معرفت در دل بیفروز

اگر گوینده بی ایمان شناسی*** ز پند و حکمتش چون در هراسی؟

بسا حکمت که در قلب منافق*** بود حیران و لرزان همچو وامق

بچرخد تا بر آید از زبانش*** بر مومن رسد بر همگنانش

اقول: رواه (امالی الشيخ) عن ابی المفضل عن عبيدالله بن الحسين العلوي النصيبي عن الجواد (عليه السلام) عن آباءه (عليه السلام) هكذا: (الهيبة خيبه و الفرصه خلسه و الحكمه ضاله المومن فاطلبوها و لو عند المشرك تكونوا احق بها و اهلها). و روى عنه عن جعفر بن محمد العلوي الحسنی عن احمد بن عبد المنعم الصيداوى عن حماد بن عثمان عن حمران بن اعين عن السجاد (عليه السلام) (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) عنه (عليه السلام) ان الكلمه من الحكمه لتلجلج فى صدر المنافق نزاعا الى مظانها حتى يلفظ بها فيسمعها المومن فيكون احق بها و اهلها فيلفقها. خذ الحكمه (يوتى الحكمه من يشاء و من يوت الحكمه فقد اوتى خيرا كثيرا و ما يذكر الا اولوا الالباب). و فى (الخصال): تبع حكيم حكيم سبعمائه فرسخ فى سبع كلمات، فلما لحق به قال له: يا هذا ما ارفع من السماء، و اوسع من الارض، و اغنى من البحر، و اقسى من الحجر، و اشد حراره من النار، و اشد بردا من الزمهرير، و اتقل من الجبال الراسيات؟- فقال له: يا هذا، الحق ارفع من السماء، و العدل اوسع من الارض، و غنى النفس اغنى من البحر، و قلب الكافر اقسى من الحجر، و الحريص الجشع اشد حراره من النار، و الياس من روح الله تعالى ابرد من الزمهرير، و البهتان على البرىء اتقل من الجبال الراسيات. هذا و فى (عيون ابن قتيبه)، قال بزرجمهر لاهل الحبس: سلوا الملك ان يرزقكم مكان الادم الا ترج ليكون القشر لطبيكم و لحمته لفاكهتكم، و الحماض لصباغكم، و الحب لدهنكم فكان ذلك اول ما عرفت من حكمته. انى اى: اين. كانت و لا تتركها و لو كانت من عدوك. و فى (المروح): كان ابراهيم بن المدبر مع محله فى العلم و الادب و المعرفه سىء الراى فى ابى تمام، و يحلف انه لا يحسن شيئا فقال له محمد بن ابى الازهر: ما تقول فى قوله؟: غدا الشيب مختطا بفودى خطه سبيل الردى منها الى النفس مهيع فو الله لكانى اغريته به حتى سبه و لعنه قال: فقلت اذا فعلت ذلك فقد (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) حدثنى عمر بن ابى الحسين الطوسى ان ابا وجه به الى ابن الاعرابى يقرأ عليه اشعار هذيل فمرت بنا اراجيز فانشدته ارجوزه لابي تمام لم انسبها اليه و هى: عاذل عدلته من عدله فظن انى جاهل، من جهله- الخ- فقال لابنه: اكتبها فكتبها على ظهر كتاب من كتبه فقلت له جعلت فداك انها لابي تمام فقال، خرق خرق- قال المسعودى: و هذا من ابن المدبر قبيح لان الواجب ان لا يدفع احسان محسن عدوا كان او صديقا، و ان توخذ الفائده من الوضيع و الرفيع فقد روى عن امير المومنين (عليه السلام) انه قال: الحكمه ضاله المومن من فخذ ضالتك و لو من اهل الشرك- و قد ذكر عن بزرجمهر- و كان من حكماء الفرس- انه قال: اخذت من كل شىء احسن ما فيه حتى من الكلب و الهره و الخنزير و الغراب، قيل ما اخذت من الكلب؟ قال: الفه لاهله، و ذبه عن صاحبه- قيل فما اخذت من الغراب؟ قال: شده حذره- قيل فمن الخنزير؟ قال: بكوره فى حوائجه، قيل: فمن الهره؟ قال: حسن نغمتها و تملقها لاهلها عند المساله- و من عاب مثل هذه الاشعار التى ترتاح لها القلوب و تحرك بها النفوس و تصغى اليها الاسماع و تشحذ لها الاذهان و يعلم كل من له قريحه، و فضل و معرفه ان قائلها قد بلغ فى الاجاده ابعده غايه و اقصى نهايه- فانما غض من نفسه و طعن على معرفته و اختياره. فان الحكمه انما تكون فى صدر المنافق فتلجلج اى: تدار و تردد. فى صدره حتى تخرج من صدره. فتسكن الى صواحبها فى صدر المومن قالوا: خرج ابن المبارك مرابطا فينما يمشى فى ازقه المصيصة اذ لقي سكران قد رفع عقيرته يتغنى و يقول: اذ لنى الهوى و انا الذليل و ليس الى الذى اهوى سبيل (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) فاخذ برنامجا من كمه، فكتب البيت- فقيل له: اتكتب شعر اسمعته من سكران؟ فقال: اما سمعتم المثل؟ رب جوهره فى مزبله قالوا نعم، قال فهذه جوهره فى مزبله.

الحكمه عصاره افكار العقلاء المجريين، و من شأنها ان تهدي للتي هي اقوم. و فيما مضى كان النفاق نعتا لمن يضم الكفر و يظهر الايمان، و اليوم يوسف به كل من اضمر شرا، و اعلن خيرا، و معنى قول الامام هو ان المنافق يمارس الحياه و يجربها كغيره من المجريين و العارفين، و يستخرج الحكمه و الحقيقه من تجاربه كاي عاقل، و ينطق بها من حيث يريد او لا يريد، لان الحقيقه في حركه دائبه لا تستقر في مكان، و المراد بالمومن هنا من يبحث عن الحق لوجه الحق، هذا المومن رائده الحقيقه و الحكمه ياخذها اني كانت و تكون، حتى من الملحد و المنافق، و ينتفع بها في سلوكه، اما المنافق فانه يحسها و ينطق بها، و لكن لا تنفعه في كثير او قليل، لانه يقول و لا يفعل، و يفعل ما لا يقول، و لا يتحرك و يتصرف الا في الاتجاه المعاكس للحق و الواقع. و المنافقون في عصرنا لا يحصون كثره، و منهم الذين حولوا اقوات الخلائق الى اسلحه الهلاك و الموت بالجمله، و هم يتسترون بكلمات الدفاع عن الحريه و صيانه السلم و المدنيه، و يصنعون سفن القضاء للتجسس على الشعوب و يقولون: هي لمنفعه الانسان و سعادته، و لقضاء شهور العسل في القمر و الزهره، و ايضا يقتلون الاحرار باسم القصاص من العناصر التي يسمونها (هدامه) و يعتدون على الشعوب دفاعا عن الحدود الامنه! و لكن الحقيقه تخرق بقوتها الاسوار، و تدور في الافاق معلنه عن نفسها، و يسمعها و يراها القريب و البعيد.

عبده

... المنافق فتلجلج في صدره: تلجلج اي تتحرك

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره حكمت) فرموده است: حكمت (سخن درست و موافق حق) را فراگير هر جا باشد (خواه از نيكو كار خواه از بدكار) كه حكمت در سينه منافق و دورو هم هست و در آنجا (كه شايسته نگاهداري حكمت نيست) در اضطراب و نگراني است تا (از زبان او) بيرون آيد و در سينه صاحب خود مومن جا گيرد.

زمانی

دانشی كه انسان را به رموز جهان برساند و خداشناسی را در انسان تقويت كند مخصوص همه كس نيست. اين سرمايه در اختيار افراي انگشت شمار قرار می گيرد. هر گاه منافق و يا كافر آنرا بياموزد و چون ظرفيت ندارد آن مطالب را آشكار می سازد و در اختيار مومن قرار می گيرد. بدین جهت وظيفه مومن است تا آنجا كه برای دين او زياني ندارد از بيگانگان علم بياموزد و از اين راه خود و ملتش را بی نیاز گرداند.

سيد محمد شيرازی

و قال عليه السلام: (خذ الحكمه اني كانت) سواء عند المومن او المنافق او الكافر (فان الحكمه تكون في صدر المنافق) الذي لا يعمل بها (فتلجلج في صدره) اي تتحرك، باضطراب النفس حولها هل تقولها ام لا؟ (حتى تخرج) الحكمه من لسانه (فتسكن الي صواحبها) اي سائر الكلمات الحكيمه الموجوده (في صدر المومن) اذ صدر المومن معدن الحكم و الارشادات و معنى

تسکن: ان المومن لا يتردد حول الحكمه، بل يعيها و يعلم انه يلزم ان يعمل بها.

موسوی

اللغه: تلجلج: تتحرك و تتردد. تسكن: تقرر و تثبت. الشرح: دعوه الى اخذ الحكمه و عدم الترفع عن اخذها من اى مصدر كانت حتى لو كانت عند المنافقين، و الحكمه لا تستقر فى صدر المنافق بل تضطرب و تتحرك لانه ليس من اهلها فتجده فى حيره من امرها يبحث عن انسان يلقيها اليه فتخرج عنه قهرا و تدخل صدر المومن فتسكن و تستقر الى صوابها من الحكميات التى يحويها صدر المومن فينتفع بها و يرتاح اليها ...

طالقانى

«حکمت را هر کجا باشد فراگیر، که حکمت گاه در سینه منافق است و همچنان در سینه اش می جنبد تا بیرون آید و در سینه مومن، کنار دیگر حکمتها آرام گیرد.»

سید رضی که خدای متعال او را رحمت فرماید می گوید: علی علیه السلام سخن دیگری هم نظیر این فرموده است که: «حکمت گمشده مؤمن است، حکمت را هر چند از منافقان فرا گیرد.»

حجاج خطبه خواند و ضمن آن گفت: خداوند متعال ما را به طلب آخرت فرمان داده و زحمت و هزینه دنیای ما را کفایت کرده است، ای کاش زحمت آخرت ما کفایت می شد و به طلب دنیا فرمان داده می شدیم. چون حسن بصری این سخن را شنید، گفت: آری گمشده مؤمن است که از دل منافق برون آمده است. سفیان ثوری هم از سخنان ابو حمزه خارجی همین گونه یاد کرده و گفته است گمشده مؤمن است که از دل منافق تراوش کرده است.

مکارم

و قال عليه السلام

خُذِ الْحِكْمَةَ أَنْتَى كَأَنْتَ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجَلِجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسِيكُنَ إِلَى صَوَابِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ .

امام عليه السلام فرمود:

حکمت و دانش را فرا گیر هر جا که باشد، زیرا حکمت گاهی در سینه منافق است؛ اما در سینه او آرام نمی گیرد تا از آن خارج شود و در کنار

حکمت های دیگر در سینه مؤمن جای گیرد. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این سخن حکمت آمیز را قبل از شریف رضی جماعتی نقل کرده اند از جمله جاحظ در البیان و التبيين و برقی در کتاب مصابیح الظلم از کتاب محاسن و وطواط در عُرر و عُرر در ضمن کلماتی که امام عليه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی فرموده است... و این سخن

حکمت آمیز در صدر اسلام از آن حضرت مشهور بوده است سپس داستان «عمر بن علی» و «سعید بن مسیب» را در این زمینه نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۵ و ۶۶).

دانش را هر جا بیابی فرا گیر!

خلاصه این کلام گهربار این است که سخنان حکمت آمیز را از هر کس باید پذیرفت حتی اگر گوینده آن منافق باشد. می فرماید: «حکمت و دانش را فرا گیر هر جا که باشد»؛ (خُذِ الْحِكْمَةَ أُنَى كَانَتْ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می افزاید: «زیرا حکمت گاهی در سینه منافق است؛ اما در سینه او آرام نمی گیرد تا از آن خارج شود و در کنار حکمت های دیگر در سینه مؤمن جای گیرد»؛ (فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلْجَلُجُ). (در بعضی از نسخ نهج البلاغه از جمله در بحار الانوار به جای «تلجلج»، «تخلج» آمده که از نظر معنا چندان تفاوتی با آن ندارد.) (فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ).

تعبیر به «تَلْجَلُجُ...» با توجه به اینکه این واژه به معنای اضطراب و ناآرامی است اشاره به آن است که جایگاه کلام حکمت آمیز سینه منافق نیست، از این رو در آنجا پیوسته ناآرامی می کند تا خارج شود و در جایگاهی که متناسب آن است؛ یعنی سینه شخص مؤمن در کنار سایر سخنان حکمت آمیز قرار گیرد.

نتیجه این سخن همان است که از روایات مختلف معصومان علیهم السلام استفاده کردیم که علم و دانش هیچ محدودیتی ندارد؛ نه از نظر زمان:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ» و نه از نظر مکان:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ» و نه از نظر مقدار

تلاش و کوشش:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ اللَّجَجِ وَ شَقِّ الْمُهَجِ» و نه از نظر گوینده همان گونه که در این حکمت و در حکمت بعد آمده است.

آری علم و حکمت به حدی اهمیت دارد که هیچ محدودیتی را به خود نمی پسندد.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که در بعضی از روایات از جمله روایتی که از امام باقر علیه السلام در ذیل آیه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» آمده است که امام علیه السلام فرمود: منظور از طعام

«عَلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ مِمَّنْ يَأْخُذُهُ»؛ دانشی است که فرا می گیرد باید نگاه کند از چه کسی فرا می گیرد» (بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۶). بنابراین گرفتن سخن حکمت آمیز از منافق چه معنا دارد.

پاسخ سؤال این است که گاه سخن حکمت آمیز به قدری واضح و روشن است که از هر جا و از هر کس که باشد باید آن را

پذیرفت؛ ولی در موارد دیگر که انسان مطالب را به اعتماد استاد فرا می گیرد باید نزد کسی برود که از نظر دیانت و علمیت مورد اعتماد باشد.

در شرح نهج البلاغه علامه شوشتری اشاره به نکته جالبی شده است که با ذکر آن این سخن را پایان می دهیم، نقل می کند: «ابن مبارک» به عنوان نظارت بر شهر در کوچه ها راه می رفت چشمش به مرد مستی افتاد که آواز می خواند و می گفت:

أَصَلَّنِي الْهُوَى وَ أَنَا ذَلِيلٌ وَ لَيْسَ إِلَى الذِّي أَهْوَى سَبِيلٌ

هوای نفس مرا ذلیل کرد و افسوس که راهی به آن کس که به او علاقه دارم، نیست.

ابن مبارک از آستین خود کاغذی درآورد و این بیت را نوشت. به او گفتند:

شعری را از شاعر مست می نویسی؟ او گفت: مگر ضرب المثل معروف را نشنیده اید که «رُبَّ جَوْهَرَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ» ای بسا گوهری در میان زباله ها افتاده باشد؟ گفتند: آری. گفت: این هم گوهری بود از مزبله! (بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۵۹۷).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Take wisdom from wherever it may be because if a wise saying is in the bosom of a hypocrite, it flutters in his bosom till it comes out and settles with others of its own category: in the bosom of the believer ”.

حکمت ۸۰: نیز درباره حکمت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ التَّفَاقِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: حکمت گمشده مؤمن است، حکمت را فراگیر هر چند از منافقان باشد .

شهیدی

حکمت گمشده مؤمن است. حکمت را فرا گیر هر چند از منافقان باشد.

اردبیلی

و فرمود در مثل این گفتار که حکمت کم شده مؤمنست پس فرا گیر حکمت را و اگر چه باشد ماخذ آن از اهل نفاق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): حکمت گمشده مؤمن است. پس حکمت را فرا گیر، هر چند، از زبان منافقان باشد.

انصاریان

و آن حضرت در همین زمینه فرمود: حکمت گمشده مؤمن است، پس حکمت را فرا گیر گر چه از اهل نفاق باشد.

شرح ها

راوندی

کیدری

و الحکمه کالضاله عند المنافق لا تسکن نفسه الا باظهارها فان الجاهل اذا علم شیئا صار العلم عنده کالنادر یتعجب بنفسه، و یکاد یعجز عن الامساک عنه حتی یتظهره فاذا تکلم بالحکمه و سمعها المومن ازداد علم المومن بها، الی علمه فیسکن عنده، ثم اذا احتیج الی علمه بثه و من اخلاق المومن الوقار و عادته الاضطبار.

ابن میثم

(حکمت گم شده ی مؤمن است، پس حکمت را فراگیر هر چند که از شخص منافق باشد). کلمه ی ضاله (گم شده) را برای حکمت نسبت به مؤمن، از آن جهت استعاره آورده که حکمت خواسته ی مؤمن است و او در پی آن است، و می جویدش چنان که صاحب هر گم شده ای، گم شده ی خود را می جوید.

ابی الحدید

کاشانی

(وقال علیه السلام فی مثل ذلک) و فرموده است آن حضرت در مثل این گفتار (الحکمه ضاله المومن) حکمت گم شده مؤمن است در آفاق (فخذ الحکمه) پس فراگیر حکمت را (و لو من اهل النفاق) و اگر چه باشد یابنده آن از اهل نفاق استعاره لفظ (ضاله) از برای حکمت به اعتبار آن است که از شان مؤمن آن است که طلب آن کند همچنانکه صاحب ضاله که در طلب آن است.

و هم در مثل این فرموده است: حکمت گم شده مومن است و مومن او را همه جا می جوید، پس فراگیر حکمت را اگر چه از اهل نفاق باشد.

و قال علیه السلام فی مثل ذلك: «الحکمه ضاله المومن، فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق.» یعنی و گفت علیه السلام در حدیثی مانند حدیث سابق که علم حکمت گم شده ی مومن است، یعنی مومن متفحص و طالب و شایق تحصیل او است، پس فراگیر علم حکمت را و اگر چه از اهل نفاق باشد.

اللغه: (الضاله) ج: ضوال مونت الضال: الشیء المفقود الذی تسعی ورائه. المعنى: عبر (علیه السلام) عن الحکمه بالضاله للمومن باعتبار ان الايمان ماوى الحکمه و ینبغى ان يكون المومن هو الذی اجتمع شوارد الحکم و حضنها من ان تقع فی ایدی المنافقین فجعلوها وسیله لترویج آرائهم الفاسده و اغراضهم الباطله، كما اتفق فی عصرنا هذا من تسلط الکفار و المخالفین علی فنون الحکمه الطبیعه، فسادوا بها و ضلوا و اضلوا شباب الاسلام. الترجمة: حکمت گمشده ی مومن است، حکمت را دریاب گرچه از اهل نفاق باشد.

گمشده مومن حکمت بگیر ***ور چه در دست منافق شد اسیر

قول المصنف فی الثانی و قال (علیه السلام) هکذا فی (المصریه) و فیها سقط ففی (ابن ابی الحدید و ابن میثم الخطیه) (و قال (علیه السلام) فی مثل ذلك) و یشهد له المقام. قوله (علیه السلام) الحکمه ضاله المومن فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق. قد عرفت ان المسعودی رواه (الحکمه ضاله المومن فخذ ضالتک و لو من اهل الشرك) - ورواه (التحف): (و الحکمه ضاله المومن فیلطلبها و لو فی ایدی اهل الشر). قال ابن ابی الحدید خطب الحجاج فقال: (ان الله امرنا بطلب الاخره و کفانا مونه الدنيا، فلیتنا کفینا مونه الاخره و امرنا بطلب الدنيا) فسمعها الحسن فقال هذه ضاله المومن خرجت من قلب المنافق. قال: و کان سفیان الثوری یعجبه کلام ابی حمزه الخارجی - و یقول ضاله المومن علی لسان المنافق - تقوی الله اکرم سریره و تفضل ذخیره، منها ثقه الواثق، و علیها مقه الواثق، لیعمل کل امری ء فی مکان نفسه و هو رخی البال، طویل السبب و لیعرف ممد یده و موضع قدمه، و لیحذر الزلل و العلل المانعه من العمل، رحم الله عبدا آثر التقوی، و استشعر شعارها و اجتنی ثمارها، باع دار الفناء بدار الابد - الدنيا کروضه تونق مرعاهها، و تعجب من رآها تمج عروقها الثری، و تنطف فروعها بالندی، حتی اذا بلغ الشعب اناه، و انتهى الزبرج منتهاه، ضعف العمود و ذوی العود، و تولى من الزمان ما لا یعود، فحتت الریاح الورق، و فرقت ما کان اتسق، فاصبحت (الفصل الاربعون - فی الاسلام و الکفر و الايمان و النفاق) هشیما، و امست رمیما. قلت: و یمکن ان يجعل من مصادیق

كلامه (عليه السلام) قول زياد بن ابيه، لو ان لى الف درهم ولى بغير اجر ب لقمتم عليه قيام من لا يملك غيره، و لو ان عندى عشره دراهم لا املك غيرها و لزمنى حق لوضعها فيه. هذا، و فى الكشى قال ابو عمر البزاز: قال الشعبى لى ذات يوم- و كان اذا راح الى القضاء و رجع جلس عندى- ان لك عندى حديثا احدثك به، فقلت مازال لى ضاله عندك؟- فقال: لى لا ام لك فالى ضاله تقع لك عندى و ابى ان يحدثنى يومئذ- ثم سألته بعد فقال: سمعت الحرث الاعور يقول: اتيت عليا (عليه السلام) ذات ليله فقال: يا اعور ما جاء بك؟ فقلت: حبك و الله، فقال: اما انه لا يموت عبد يحبنى فتخرج نفسه حتى يرانى حيث يحب و لا يموت عبد يبغضنى فخر نفسه حتى يرانى حيث يكره. ثم قال: قال لى الشعبى بعد- اما ان حبه لا ينفعك، و بغضه لا يضر ك.

مغنيه

الحكمه رائد كل عاقل مومنا كان ام ملحدا، و انما خص المومن بالذكر للاشاره الى ان من طلب الحق لوجه الحق ينبغى ان يكون مومنا بالله و اليوم الاخر، لان هذا الايمان حق و عدل، و العمل يودى الى الحق و الحقيقه، و الذى يناقض هذا الايمان هو الفسق و الانحلال، و الخيانه و الاستقلال (و لو من اهل النفاق) و منهم المسيطرون على وسائل الاعلام فى هذا العصر. و سبق الكلام عن الحكمه فى الرقم السابق بلا فاصل، و بعض الشارحين جمع بين الرقمين لوحده الموضوع و الهدف.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام مانند همین بیان (نیز درباره حکمت) فرموده است: حکمت گمشده مومن است (همیشه باید در پی آن باشد) پس آن را فراگیر اگر چه از مردم دور باشد.

زمانى

سید محمد شیرازى

و قال عليه السلام: (الحكمه ضاله المومن) اى الشىء الذى فقده، كما يفقد الانسان ماله مثلا (فخذ الحكمه و لو من اهل النفاق) كما ياخذ الانسان ضالته اين وجدها، و لو عند المنافق، او فى المزبله، او ما اشبه، و هذا تحريض لتعلم الكلمات الحكميه، و الاداب، من اى شخص كان، فالاعتبار بما يقال، لا بمن يقول.

موسوى

اللغه: الضاله: الشىء المفقود. الشرح: المومن يبحث عن الحكمه و يفتش عنها لانه الانسان المستفيد منها فهى له و هو لها هى الضاله التى يهمل ان يصل اليها و لذا ياخذها و لا يترفع عنها و لو كانت لدى المنافقين فان المنافق ليس من اهلها و لا علاقه له بها ...

طالقانى

و قال عليه السلام

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ .

امام علیه السلام فرمود:

علم و دانش و حکمت گمشده مؤمن است، بنابراین حکمت را بگیر

هرچند از اهل نفاق باشد. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است از جمله کسانی که قبل از سید رضی این سخن حکمت آمیز را در کتاب های خود نقل کرده اند، ابن قتیبه در عیون الاخبار و ابو علی قالی در امالی و ابن عبد ربه در عقد الفرید و مسعودی در مروج الذهب است. بعضی از راویان حدیث آن را به این صورت نقل کرده اند: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَلْيَطْلُبْهَا وَ لَوْ فِي أَيْدِي أَهْلِ الشُّرْكِ» و بعضی: «وَ لَوْ فِي أَيْدِي أَهْلِ الشَّرِّ» که مضمون همه با یکدیگر نزدیک است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۷). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این گفتار حکمت آمیز در ضمن اندرزهایی که امام به فرزندش «محمد بن حنفیه» فرمود آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۶۹۹).

دانش گمشده مؤمن است

آنچه در این کلام گهربار آمده است شبیه چیزی است که در کلام قبل آمد؛ اما به تعبیر و به شکل دیگر.

امام علیه السلام برای این که نامحدود بودن منبع علم را روشن سازد تشبیه زیبایی کرده می فرماید: «علم و دانش گمشده مؤمن است، بنابراین دانش را بگیر، هرچند از اهل نفاق باشد»؛ (الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ) .

روشن است هر گاه انسان گمشده پرارزشی داشته باشد دائماً به دنبال آن می گردد و آن را نزد هر کس ببیند از او می گیرد؛ خواه آن شخص مؤمن باشد یا کافر، منافق باشد یا مشرک، نیکوکار باشد یا بدکار. این سخن در واقع نشان می دهد که صاحبان اصلی علم و دانش افراد باایمان اند و منافقان و فاسدان غاصبانه از آن استفاده می کنند و چه بسا آن را وسیله ای برای رسیدن به اهداف سوء خود قرار می دهند، بنابراین، صاحب حقیقی آن که مؤمنان اند هر جا که آن را بیابند به آن سزاوارترند.

شبیه چیزی که به صورت گسترده تر در قرآن مجید آمده است؛ در سوره «اعراف»، آیه ۳۲ می خوانیم: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»؛ بگو چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده و (همچنین) روزی های پاکیزه را حرام کرده است. بگو اینها در زندگی دنیا از آن کسانی است که ایمان آورده اند (هرچند دیگران نیز از آن استفاده می کنند ولی) در قیامت خالص برای مؤمنان خواهد بود. این گونه آیات خود را برای کسانی که آگاهند شرح می دهیم».

گرچه آیه ناظر به مواهب مادی است؛ ولی مواهب معنوی را به طور مسلم شامل می شود.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است که روزی «حجاج» خطبه خواند و در ضمن آن گفت:

«إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنَا بِطَلْبِ الْآخِرَةِ وَ كَفَانَا مَوْنَهُ الدُّنْيَا فَلَيْتَنَا كُفِينَا مَوْنَهُ الْآخِرَةَ وَ أَمَرَنَا بِطَلْبِ الدُّنْيَا؛ خداوند ما را به طلب آخرت دستور داده و روزی دنیوی ما را ضمانت کرده. ای کاش آخرت را برای ما تضمین می کرد و ما مأمور به طلب دنیا بودیم». حسن بصری این سخن را شنید و گفت:

«هذه ضالَّة المؤمن حُرِّجَتْ مِنْ قَلْبِ الْمُنَافِقِ؛ این همان گمشده مؤمن است که از قلب منافقی خارج شده است». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲۹).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Wisdom is the believer's pursuit; therefore, attain wisdom even if it may be from the people of hypocrisy”.

ص: ۴۸۱

حکمت ۸۱: درباره هنر

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ

قال الرضی وهی الکلمه التی لاتصاب لها قیمة و لاتوزن بها حکمه و لاتقرن إليها کلمه

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ارزش هر کس به مقدار دانایی و تخصص اوست .

(این از کلماتی است که قیمتی برای آن تصور نمی شود، و هیچ حکمتی هم سنگ آن نبوده و هیچ سخنی، والایی آن را ندارد) (جاحظ: یکی از دانشمندان اهل سنت می گوید، اگر نداشتیم جز همین رهنمود، امت اسلامی را شافی و کافی و بی نیاز کننده بود. «البيان والتبيين ج ۱، صلی الله علیه و آله ۸۳».)

شهیدی

مرد را آن بهاست که بدان نیک داناست- آن ارزی که می ورزی، [و این کلمه ای است که آن را بها نتوان گذارد، و حکمتی همسنگ آن نمی توان یافت و هیچ کلمه ای را همتای آن نتوان نهاد.]

اردیلی

قیمت و مرتبه هر مردی چیز است که نیکو میدانند آنرا سید می فرماید و این کلمه ایست که رسانیده نمی شود مر آنرا قیمتی و سنجیده نمی شود در مقابله آن حکمتی و قرین و قرین کرده نمی شود بآن کلمه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ارزش هر کس چیزی است که نیکویش می داند.

سید رضی گوید: این سخن را بها نتوان کرد که هیچ سخن حکمت آمیزی همسنگ آن نیست و هیچ کلامی قرین آن نتواند بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: قیمت هر مرد کاری است که آن را نیکو انجام می دهد .

این سخنی است که نمی توان برایش قیمت گذاشت، و حکمتی را با آن سنجید، و کلامی را با آن برابر نمود .

شرح ها

راوندی

کیدری

من اشعار انوار العقول له علیه السلام: و قیمه امرء ما قد کان یحسنه و المجاهلون لاهل العلم اعداء و المعنی ان جمیع ما خلقه الله انما خلقه كاملا- علی وجه الحکمه و قیمه کل شیء تبع لمقصوده، و اذا کان المقصود من خلق العاقل العمل الصالح، و التقوی من القبائح، و لا سبیل له الیها الا بالعلم، فکان المقصود معرفته و علمه فمتی ازداد علمه ازداد قیمته (و قیمه الانسان یظهر بامرین حسن الثناء فی العباد، و حصول الثواب فی المعاد، فبمجموعهما یظهر قیمته، و یقضى حقه). قیل: ان من فاز بالعلم، انتفع بكل ما سمعه و شاهده، و من کان جاهلا استبصر بكل ما سمعه و شاهده، و لذلك قال: البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذى خبت لا یخرج الا نکدا، فالخیث من الارض و ان طاب بذره، و عذب ماوه لم ینبت الا خبیثا و الطیب من الارض فان فسد بذره، و صلح ماوه لم ینبت الا طیباً، و لذلك قال تعالی: یشقى بماء واحد و یفضل بعضها علی بعض فی الاکل. قال فی صفه القرآن: (قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء)، (و الذین لا یؤمنون بالآخره فی آذانهم و قر و هو علیهم عمی)، و من لم یتخصص بالعلم و العمل، فلیس بانسان و لا قیمه له فان قیمه للانسان بقوله تعالی: (و لقد کرنا بنی آدم)، و لو توهمنا سلب العقل عن الانسان لما کان الا بهیمه مرسله او صوره ممثله، و لا انتفاع بالعقل الا بعد تحصیل العلم. لذلك نفی الله تعالی العقل عن اقوام لا

ينتفعون به و لا انتفاع بالعلم الا بعد الاهتداء بالشرع لذلك قال تعالى: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) فلا قيمه لسرير لا يمكن الجلوس عليه، و لا- لطعام لا يمكن التغذى به و لا للباس لا يمكن ستر العوره، و دفع الحر و البرد به، و لا لفرس لا يمكن ركوبه و قطع المسافه به، فكذلك لا- قيمه لا- مرى لا- علم له، و لا هدايه. قال تعالى: (الرحمن. علم القرآن، خلق الانسان علمه البيان) فابتدا بتعليم القرآن ثم بخلق الانسان ثم بتعليم البيان، و لم يدخل الواو فيما بينهما، و كان الوجه على متعارف الناس ان يقول: خلق الانسان، و علمه البيان، و علمه القرآن، فانه ايجاد الانسان مقدم على تعليم البيان، و تعليم البيان مقدم على تعليم القرآن، لكن الله تعالى لما لم يعد المخلوق انسانا ما لم يتخصص بالقرآن (ابتدا بالقرآن) ثم خلق الانسان. نبه على ان تعليم القرآن هو الذى جعله انسانا على الحقيقه، ثم قال علمه البيان، نبه على ان البيان الحقيقى المختص بالانسان يحصل بعد معرفه علم القرآن و ترك حرف العطف، و جعل كل جمله بدلا مما قبله لا- عطفًا، و الانسان لفظ المدح فلا يقال للكافر و الجاهل انسان، الا من طريق التوسع و كونه مستعدا للانسانيه التى ذكرناها كما يقال للقطن انه ثوب مستعد ان يتخذ منه الثوب.

ابن ميثم

(ارزش هر كسى به چيزى است كه آن را خوب مى داند). هدف از اين سخن، تشويق در حد اعلاى آن به كسب كمالات نفسانى و فراگيرى صنعتها و نظاير آنهاست. ارزش شخص، مقام وى در نظر ارباب خرد، و جاىگاه او در دل آنان و شايسته بودن به تعظيم و بزرگداشت و يا تحقير و ناقص شمردن اوست. بديهى است كه تمام اينها در گرو چيزى است كه خوب مى شمارد و كمالات نامبرده اى است كه به دست آورده بنا بر اين پرازشترين و والاترين افراد در نزد مردم با كمالترين آنان، و فرومايه ترين آنها كسانى هستند كه پست ترين حرفه و شغل را دارند، و تمام اينها برحسب ارزشى است كه عقل مردم براى كمالات و لوازم كمالات قائلند.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذه الكلمه التى لا تصاب لها قيمه و لا توزن بها حكمه و لا تقرن إليها كلمه]

قد سلف لنا فى فضل العلم أقوال شافيه و نحن نذكر هاهنا نكتا أخرى.

يقال إن من كلام أردشير بن بابك فى رسالته إلى أبناء الملوك بحسبكم دلالة على فضل العلم أنه ممدوح بكل لسان يتزين به غير أهله و يدعيه من لا يلصق به قال و بحسبكم دلالة على عيب الجهل أن كل أحد ينتفى منه و يغضب أن يسمى به.

وقيل لأنوشروان ما بالكم لا تستفيدون من العلم شيئاً إلا زادكم ذلك عليه حرصاً قال لأنا لا نستفيد منه شيئاً إلا ازددنا به رفعه و عزا و قيل له ما بالكم لا تأنفون من التعلم من كل أحد قال لعلنا بأن العلم نافع من حيث أخذ.

وقيل لبزرجمهر بم أدركت ما أدركت من العلم قال ببكور كبكور الغراب و حرص كحرص الخنزير و صبر كصبر الحمار.

وقيل له العلم أفضل أم المال فقال العلم قيل فما بالنأ نرى أهل العلم على أبواب أهل المال أكثر مما نرى أصحاب الأموال على

أبواب العلماء قال ذاك أيضا عائداً إلى العلم والجهل وإنما كان كما رأيتم لعلم العلماء بالحاجة إلى المال و جهل أصحاب المال بفضيله العلم.

و قال الشاعر تعلم فليس المرء يخلق عالماً

کاشانی

(و قال عليه السلام: قيمة كل امرء ما يحسنه) قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی نزد مردمان چیزی است که نیکو می کند و نیکو می داند آن را از هنر و عرفان. پس کوشش نمایید در تحصیل آنچه اعلاء کمالات است نسبت به انسان دانش آموزار تو را در سر هوای دولت است زآنکه هر کس را به قدر دانش او قیمت است (قال السيد الرضی) سید رضی - قدس سره - می فرماید که: (هذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة) یعنی این کلمه ای است که رسانیده نمی شود مر او را تعیین قیمتی (و لا توزن بها حکمه) و سنجیده نمی شود با او در مثل این کلمه نصیحتی چه مقرر است که از علوم و صناعات مباحه که هر که علم او بیشتر است قیمت او وافرتر است و اگر علم و عقل نبودی انسان مثل بهایم می بود و حیوان با صورت ممثله که منقش باشد بر بنیان. پس به جهت اختلاف درجات او در علم و معرفت، مختلف می گردد مقدار مرد در قدر و قیمت. (و لا تقرن اليها کلمه) و قرین کرده نمی شود به او در مثل این کلمه یعنی نصیحتی چه مقرر است که از علوم و صناعات مباحه، هر که علم او بیشتر است قیمت او وافر است و اگر علم و عقل نبودی انسان چون بهایم بودی

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه و هذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة و لا توزن لها حکمه و لا تقرن اليها کلمه. قیمت هر مردی و مرتبه او در عیار عقل آن چیزی است که نیکو می کند و میداند آن را از هر نوع کمال. و سید می گوید: این کلمه ایست که نمی توان رسید برای او به قیمت، و وزن کرده نمی شود در مقابل او حکمتی، و مقرون نمی گردد با آن کلمتی. و فی الحقیقه هر چیزی که در بازار هستی یافت شود قیمت آن به اندازه نفع و هنر و دانش او است. و بالفرض اگر آدمی را به قیمت در آرند قیمت او در نظر خاص و عام به قدر دانش و هنر و نفع و اثر او باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «قيمة كل امرئ ما يحسن.» یعنی و گفت عليه السلام که قیمت و قدر و مقدار مرد به قدر و نیکوکاری اوست.

خویی

المعنى: قيمة كل شئ باعبار ما يترتب عليه من الفوائد و الآثار المرغوبه عند الله او عند خلقه، و يلحظ في ذلك ما يتحمل في تحصيله من مونات و متاعب، و هي ما تبذل بازاء المتاع عند العقلاء، و من الاشياء ما لا يقوم لخرسته او فقد الرغبة في بذل

العوض بازائه لوفوره و عدم الحاجه الى شرائه كالماء فى شطوط الانهار، و التراب فى البرارى و القفار، او لكرامته عند الله او عند الناس كالانسان، فانه حر بالذات و قد القى الرقيه منذ قرون فى الجامعه البشريه. فالتعبير بالقيمه فى كلامه (عليه السلام) استعاره بتشبيه المرء بالنظر الى كمالاته المعنويه و صناعاته اليدويه و مهارته فى التعبيرات اللسانيه على المتاع، و نبه الى ان اعتبار المرء يقاس بما يحسنه و يجيده من صنعه او زراعه او تجاره او غيرها فمن اراد ان يكون مرجعا فى امر من الامور فلا بد و ان يتعب نفسه لتحصيل التخصص فى هذا الامر. و قد اهتم الشعوب الرقيه فى القرون المعاصره بهذه الحكمة القيمه فتوجهوا الى تقسيم فنون المعارف و العلوم و الصناعات الى شعب ضيقه، و فرضوا على المتعلمين اختيار ما يناسب ذوقهم، و الجد فى تعلمه و كسب التخصص فيه. فعصرنا عصر المتخصصين فى الفنون و الصناعات، عصر العمل بهذه الحكمة القيمه و الدستور الراقى، و قد ظل المسلمون قرونا قلما يلتفتوا الى هذه الحكمة العلويه فيدخلون فى كل شان بادننى ممارسه، فيختل الامور، و لا ينالون بالمطلوب. الترجمة: ارزش هر مردى همانست كه نيكو ميداند و ميتواند.

ارزش هر كس به كار خوب اوست ***اوستاديش به هر كارى نكو است

شوشرى

اقول: رواه (العيون و الخصال و المعانى و امالى الشيخين و الكافى)، و رواه ابو هلال العسكري فى (صناعتيه)، و رواه الجاحظ فى (بيانه)، و رواه الحموى فى (معجمه)، و رواه ابن عبد ربه فى (عقده)، و رواه الخطيب فى احمد بن محمد بن جناح، و رواه (تذكرة سبط ابن الجوزى)، و رواه (الشعراء). (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) روى (الكافى) فى نوادر كتاب عقله مسندا عن ابن عائشه البصرى رفعه ان عليا (عليه السلام) قال فى بعض خطبه: ايها الناس، اعلموا انه ليس بعاقل من انزعج من قول الزور فيه، و لا بحكيم من رضى بثناء الجاهل عليه، الناس ابناء ما يحسنون، و قدر كل امرى ما يحسن، فتكلموا فى العلم تبين اقداركم. و روى عنه (عليه السلام) قال: اقل الناس قيمه اقلهم علما، اذ قيمه كل امرى ما يحسنه، و كفى بالعلم شرفا انه يدعيه من لا يحسنه و يفرح اذا نسب اليه، و كفى بالجهل ضعه، انه يتبرا منه من هو فيه، و يغضب اذا نسب اليه. و روى (المعاني): ان الباقر (عليه السلام) قال للصادق: اعرف منازل الشيعة على قدر روايتهم و معرفتهم، فان المعرفة هى الدرايه للروايه، و بالدرايات للروايات يعلو المومن الى اقصى درجات الايمان، انى نظرت فى كتاب لعلى (عليه السلام) فوجدت فيه ان قيمه كل امرى و قدره معرفته ان الله تعالى يحاسب الناس على قدر ما آتاهم من العقول فى دار الدنيا. و فى معجم الحموى قال على (عليه السلام): قيمه كل انسان ما يحسن، فنظمه شاعر و قال: لا يكون الفصيح مثل العيبى لا و لا ذو الذكاء مثل الغبى قيمه المرء قدر ما يحسن المرء قضاء من الامام على و قال العسكري فى (صناعتيه): وجد ابن طباطبا قول على (عليه السلام): قيمه كل امرى ما يحسنه، فقال: فى لائى دعنى اغالى بقيمتى فقيمه كل امرى ما يحسنه (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و قال السبط فى (تذكرته): و من كلام على (عليه السلام) فيما رواه السدى عنه: قيمه كل امرى ما يحسنه، و من هاهنا اخذ القائل: قال على بن ابي طالب و هو الامام العالم المتقن كل امرى قيمته عندنا و عند اهل الفضل ما يحسن و تاتى روايات الباقرين. قول المصنف: (و قال (عليه السلام)) قاله على ما قال ابن عبد ربه لصعصعه، ففى (عقده): كتب صعصعه بن صوحان اليه (عليه السلام) يساله فى شىء، فوقع فى كتابه قيمه كل امرى ما يحسنه. قوله (عليه السلام) قيمه كل امرى ما يحسنه فى (المعجم): قال سعيد بن سلم: دخلت على الرشيد فبهرنى هيبة و جمالا، فلما لحن خف فى عينى. و قال الواقدى: صلى رجل من آل الزبير خلف المنصور و قرا (الهاكم التكاثر) فلحن فى موضعين، فلما سلم التفت الزبيرى الى رجل كان الى جانبه فقال: ما كان اهون هذا

القرشى على اهله. و قال ابو عمرو الشيبانى: تكلم المنصور فى مجلس فيه اعرابى فلحن، فصر الـاعرابى اذنيه، فلحن مره اخرى اعظم من الاولى، فقال الاعرابى: اف لهذا ما هذا، ثم تكلم فلحن فى الثالثه، فقال الاعرابى: اشهد لقد و ليت هذا الامر بقضاء و قدر. (قال الرضى) من الغريب ان بيان الرضى ليس فى (ابن ميثم) راسا. و لعله سقط من النسخه. و كيف كان فقوله قال الرضى ليس (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) كلام المصنف لخلو الخطيه عنه. (و هى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: هذه كما فى (ابن ابى الحديد و الخطيه) (الكلمه التى لا تصاب لها قيمه) و يكفيها قيمه انه صدقها الله تعالى. روى الشيخ فى (اماليه) مسندا عن عبدالعظيم الحسنى عن ابى جعفر الثانى عن آباءه (عليه السلام) عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: قلت اربعا انزل تعالى تصديقى فى كتابه لها قلت: المرء مخبوء تحت لسانه فاذا تكلم ظهر، فانزل تعالى: (و لتعرفنهم فى لحن القول)، و قلت: من جهل شيئا عاداه، فانزل تعالى (بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه)، و قلت: قيمه كل امرى ما يحسن، فانزل تعالى فى قصه طالوت: (ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطه فى العلم و الجسم)، و قلت: القتل يقل القتل، فانزل تعالى: (و لكم فى القصص حياه يا اولى الالباب). (و لا توزن بها حكمه) روى (الخصال) مسندا عن الشعبى قال: تكلم على (عليه السلام) بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالا فقان عيون البلاغه، و ايتمن جواهر الحكمه، و قطعن جميع الانام عن اللحاق بواحد منهن، ثلاث منها فى المناجاه، و ثلاث منها فى الحكمه، و ثلاث منها فى الادب، فاما اللاتى فى المناجاه فقال: الهى كفى لى عزا ان اكون لك عبدا، و كفى بى فخرا ان تكون لى ربا، انت كما احب، فاجعلنى كما تحب، و اما اللاتى فى الحكمه فقال: قيمه (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) كل امرى ما يحسنه، و ما هلك امرؤ عرف قدره، و المرء مخبوء تحت لسانه، و اما اللاتى فى الادب فقال: امن على من شئت تكن اميره، و احتج الى من شئت تكن اسيره، و استغن عن من شئت تكن نظيره. و لا تقرن اليها كلمه روى المفيد فى (اماليه): ان الخليل بن احمد قال: احث كلمه على طلب العلم قول على (عليه السلام): قدر كل امرى ما يحسن. و روى الخطيب ان الجاحظ قال: لا اعلم فى كلام الناس كلمه احكم من هذه الكلمه، اى قيمه كل امرى ما يحسن. و فى (بيان الجاحظ): قال على بن ابى طالب (عليه السلام) قيمه كل امرى ما يحسن، فلو لم تقف من هذا الكتاب الاعلى هذه الكلمه لوجدناها كافيه شافيه، و مجزيه مغنيه، بل لوجدناها فاضله على الكفايه، و غير مقصره عن الغايه، و احسن الكلام ما كان يغنيك قليله عن كثيره، و معناه فى ظاهر لفظه، و كان الله تعالى قد البسه من الجلاله، و غشاه من نور الحكمه، على حسب نيه صاحبه، و تقوى قائله، فاذا كان المعنى شريفا، و اللفظ بليغا، و كان صحيح الطبع بعيدا من الاستكراه، و منزها عن الاخلال مصونا عن التكلف، صنع فى القلب صنيع الغيث فى التربه الكريمه، و متى فصلت الكلمه على هذه الشريطه، و نفذت من قائلها على هذه الصفه اصحبها الله من التوفيق، و منحها من التاييد ما لا يمتنع من تعظيمها به صدور الجبابره، و لا يذهل عن فهمها عقول الجهله. و فيه ايضا: اجمعوا على انهم لم يجدوا كلمه اقل حرفا، و لا اكثر ريعا، و لا اعم نفعا، و لا احث على بيان، و لا ادعى الى تبين، و لا اهجر لمن ترك (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) التفهم و قصر فى الافهام من قول على (عليه السلام): قيمه كل امرى ما يحسنه.

مغنيه

يشير الامام بهذا الى معيار التقييم للاشخاص و الافراد فى المجتمع، و ان الفرد لا ينبغى ان يقدر و يعتبر لنسبه و لقبه، و لا لماله و منصبه، و لا لفصاحته و انتصاراته فى ميادين القتال و المباريات الرياضيه، و لا لعلمه و ما يحمل من شهادات و اوسمه، بل لما يحسنه اى ينتجه و يسديه لآخيه من نفع و احسان، و عن النبى الكريم: (ان من الذنوب ذنوبا لا يكفرها صوم و لا صلاه و لا حج و انما يكفرها سعى الرجل على عياله) فكيف اذا سعى لعيال الله سبحانه من المحاويج و البائسين؟. و فى حديث آخر: (ان الله

عبادا في الارض يسعون في حوائج الناس هم الامنون يوم القيامة). و يومى ء هذا الحديث الى الصله الوثيقه بين الاخره و الدنيا، و ان من كان في هذه اعمى فهو في تلك اعمى و اضل سيلا. و قد ينادى مخادع ماكر بامانى الناس، و يتلاعب باحلامهم، فيقدمون له بعض النضحيات عن سذاجه و برائه حتى اذا بلغ منهم ما يريد قلب لهم ظهر المجن!. و هذا من المنافقين الذين سبقت الاشاره اليهم قبل قليل.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره هنر) فرموده است: ارزش هر مرد (مقام او نزد مردم به اندازه) چیزی (هنری) است که آن را نیکو می داند (و به کار می برد، سیدرضی) علیه الرحمه (فرماید): برای این سخن نمی توان بهائی تعیین کرد، و حکمت و اندرزی را با آن سنجید، و سخنی را با آن برابر نمود.

زمانی

مرحوم سیدرضی پس از نقل مطلب بالا می نویسد: برای این کلمه نمی توان ارزشی قائل شد و حکمت و کلمه ای مساوی آن یافت نمی شود. این مطلب روشن است که هر قدر تخصص انسان زیادتر باشد، ارزش انسان زیادتر خواهد شد ولی مطلبی که هست این است که افراد، کمتر می خواهند زحمت آموختن را تحمل کنند. از بزرگمهر پرسیدند از چه راهی به علم دست یافتی؟ گفت: با صبح خیزی که از کلاغ و حرصی که از خنزیر و صبری که از الاغ آموختم. بدون تردید بدون حرص داشتن به آموختن، بدون صبح خیزی و پشت کار و بدون صبر در برابر نامالایمات کسی به هدف خود نمی رسد و این همان شرح صدری است که موسی از خدا می خواست تا با داشتن آن بر فرعون پیروز گردد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (قيمه كل امرء ما يحسنه) فان بمقدار معرفه الانسان للعلوم و الاداب يكون وزنه و قيمته عند الله و عند الناس (قال الرضى (ره): و هي الكلمه التي لا تصاب لها قيمه، و لا توزن بها حكمه، و لا تقرن اليها كلمه).

موسوی

اللغه: قيمه الرجل: قدره. الشرح: اذا اردت ان تعرف قيمتك عند الله و عند الناس فانظر ما قدمت نحو الله و الناس، فهل قدمت جهادا و تضحيه و دفاعا عن الوطن؟ هل قدمت عباده من صلاه و صيام و حج و صدق و اخلاص؟ هل قدمت للناس خدمه و اعانه و اغائه و رفع حاجه؟ هل قدمت مشروعا عاما يستفيد منه اهل الفاقه و الحاجه و العوز من مستشفى و مصح و مدرسه؟ هل استطعت ان تصلح بين متخاصمين و تجمع مفترقين و توحد قلوبين؟ هل استطعت ان تقدم شيئا نافعا للبشرية و تسعدها في ايامها؟ انظر مقدار ما قدمت و اعرف ان قيمتك بقدره ... و اما اذا لم تقدم الا الرذيله و الفجور و الانحلال و الخلاعه و الفساد فقيمتك

طالقانی

«ارزش هر مرد آن چیزی است که آن را خوب بداند.» سید رضی که خدای متعال او را رحمت کناد گفته است: این کلمه ای است که قیمتی برای آن نمی توان تعیین کرد و هیچ حکمتی همسنگ آن نیست، و هیچ سخنی همتای آن نمی شود.

سخنان بسنده در فضیلت علم در گذشته بیان داشته ایم و اینک نکته های دیگری می آوریم. گفته می شود: از جمله سخنان اردشیر بابکان در رساله او که برای شاهزادگان نوشته، این است که برای شما بهترین دلیل در مورد فضیلت علم این است که با همه زبانها آن را ستوده اند و کسانی که علم ندارند مدعی عالم بودن می شوند و خود را با آن می آریند و بهترین دلیل برای عیب جهل که شما را بسنده است، این که همه کس آن را از خود دفع می کند و اگر او را جاهل بنامند، خشمگین می شود.

به انوشروان گفته شد: شما را چه می شود که هر چه از علم چیزی می آموزید باز هم بر آموزش آن کوشاتر می شوید؟ گفت: بدین سبب که هر چه از آن می آموزیم بر عزت و بلندی رتبت ما افزوده می شود. گفتندش چرا از آموختن از هیچ کس خود داری نمی کنید؟ گفت: چون می دانیم علم از هر کجا گرفته شود، سود بخش است.

به بزرگمهر گفته شد: به این همه دانش که فرا گرفته ای چگونه رسیده ای؟ گفت: به سحر خیزی چون سحر خیزی کلاغ و آزی چون آزمندی خوک و صبری چون صبر خر.

و به بزرگمهر گفته شد: علم بهتر است یا مال؟ گفت: علم. گفتند: پس به چه سبب اهل علم را بر در خانه توانگران بیشتر می بینیم تا توانگران را بر در خانه عالمان؟ گفت: این هم به علم و جهل بر می گردد و آن چنان که می بینید بدین سبب است که عالمان به نیاز به مال آگاه هستند و توانگران از فضیلت علم آگاه نیستند.

شاعر گفته است: «بیاموز که آدمی عالم آفریده نشده است و قرین علم و دانش قابل مقایسه و همچون جاهل نیست، سالخورده و بزرگ قوم اگر دانش نداشته باشد به هنگام حضور در انجمنها کوچک و خردسال خواهد بود.»

مکارم

و قال علیه السلام

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

قیمت و ارزش هر کس به اندازه کاری است که می تواند

آن را به خوبی انجام دهد. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام بسیار پر بار و گرانبها را جماعتی قبل از سید رضی نقل کرده اند و آن را فوق العاده ستوده اند از جمله اینکه در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است مرحوم سید رضی نخستین کسی نیست که این سخن حکمت آمیز را ستوده و به اهمیت آن پی برده و به ارزش آن اشاره کرده است پیش از او ابو عثمان جاحظ در دو جا از کتاب البیان والتبیین خود آن را آورده است سپس افزوده که اگر در این کتاب جز همین کلمه حکمت آمیز نبود آن را کافی و شافی و مجزی و مغنی می یافتی... و بهترین کلام کلامی است که مقدار کم آن از مقدار زیاد انسان را بی نیاز کند و مفهوم آن ظاهر و آشکار باشد و خداوند متعال لباس جلالت و پوسته ای از دانش مطابق نیت صاحب و تقوای قائلش بر آن پوشانده باشد.... سپس صاحب مصادر از ابن عبدالبرّ در کتاب جامع بیان العلم نقل می کند که سخن علی بن ابی طالب علیه السلام «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» احدی بر او در این سخن پیشی نگرفته و هیچ گفتاری برای تشویق بر طلب علم از این سخن مؤثرتر نیست. سپس مصادر نهج البلاغه افزوده که بسیاری از شعرا همین سخن را گرفته اند و در اشعار خود از آن بهره برده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶۹ و ۷۰).

مرحوم سید رضی می گوید: این از کلماتی است که قیمتی برای آن تصور نمی شود و هیچ سخن حکیمانه ای هم وزن آن نیست و هیچ سخنی نمی تواند هم ردیف آن قرار گیرد؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ هِيَ الْكَلِمَةُ الَّتِي لَا تُصَابُ لَهَا قِيَمَةٌ، وَلَا تُوزَنُ بِهَا حِكْمَةٌ، وَلَا تُقَرَّنُ إِلَيْهَا كَلِمَةٌ).

معیار ارزش انسان

امام علیه السلام ارزش هر انسانی را در این عبارت حکیمانه کوتاه به روشنی بیان کرده است می فرماید: «قیمت و ارزش هر کس به اندازه کاری است که می تواند آن را به خوبی انجام دهد»؛ (قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ).

اشاره به این که حسب و نسب، مقام و مال و پست های اجتماعی و رسمی هیچ کدام دلیل بر ارزش انسان نیست. ارزش واقعی انسان را کارهای مهمی تشکیل می دهد که از عهده آن بر می آید. جراحی بسیار ماهر، معلمی شایسته، شاعری توانا، نویسنده ای قوی و فقیهی ماهر که می تواند مردم را به احکام الهی آشنا سازد ارزش آنها به قدر همان کاری است که به خوبی از عهده آن بر می آیند.

نه تنها در نزد مردم چنین است، در نزد خداوند هم کسانی قیمت و ارزش دارند که اعمال شایسته تر و مجاهدت های بیشتر و اصلاحات بهتری انجام می دهند.

برای این حدیث شریف جز آنچه در بالا آمد تفسیرهای دیگری هم شده است. بعضی گفته اند منظور از «ما يُحْسِنُهُ» علم و دانش هایی است که شخص دارد، بنابراین ارزش هر انسان به مقدار معرفت و علم و دانشی است که به خوبی آن را فرا گرفته است.

بعضی این دو را با هم آورده اند: معرفت بالا و عمل با ارزش.

برخی دیگر تفسیر چهارمی برای این حدیث شریف ذکر کرده اند و «ما يحسنه» را به معنی احسان و نیکوکاری تفسیر نموده

گفته اند: ارزش هر کس به اندازه احسان و نیکوکاری اوست.

گرچه جمع بین هر چهار تفسیر در مفهوم جمله امکان پذیر است، زیرا استعمال لفظ در بیش از یک معنا کاملاً بی مانع است؛ ولی تفسیر اول صحیح تر و مناسب تر به نظر می رسد.

شاهد این سخن حدیث زیبایی است که امام جواد علیه السلام از پدرانیش از امیرمؤمنان علیهم السلام نقل کرده است که فرمود: «چهار سخن را من گفتم و خداوند متعال تأیید آن را در کتابش نازل فرمود. من گفتم:

«الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ فَإِذَا تَكَلَّمَ ظَهَرَ؛ شخصیت انسان در زیر زبانش نهفته است هنگامی که سخن بگوید آشکار می شود.» خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»؛ منافقان را از طرز سخنانشان می شناسی.» من گفتم:

«فَمَنْ جَهَلَ شَيْئًا عَادَاهُ؛ کسی که نسبت به چیزی جاهل است با آن دشمنی می کند.» خداوند این آیه را نازل فرمود: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ»؛ آنها (دشمنان) چیزی را که از آن آگاهی نداشتند تکذیب کردند.» نیز گفتم:

«قَدَرٌ أَوْ قِيمَةٌ كُلُّ امْرِئٍ مِمَّا يُحْسِنُ؛ ارزش هر انسانی به اندازه چیزی است که به خوبی انجام می دهد.» خداوند این آیه را در قصه طالوت نازل کرده: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»؛ خداوند او (طالوت) را بر شما برگزیده و از نظر علم و جسم او را افزایش داده است.» و نیز گفتم:

«الْقَتْلُ يُقِلُّ الْقَتْلَ؛ کشتن (قصاص) کشتن را کم می کند» خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»؛ قصاص مایه حیات و زندگی شماس است ای صاحبان مغز و خرد». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۸۲؛ بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۶۵، ح ۵.)

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این گفتار حکمت آمیز جمله ای بیان کرده که نشان می دهد تا چه اندازه این سخن حکیمانه در دل و جان این مرد فصیح و بلیغ تأثیر گذاشته می گوید: «این از کلماتی است که قیمتی برای آن تصور نمی شود و هیچ سخن حکیمانه ای هم وزن آن نیست و هیچ سخنی نمی تواند هم ردیف آن قرار گیرد»؛ (قال الرضی: وَ هِيَ الْكَلِمَةُ الَّتِي لَا تُصَابُ لَهَا قِيمَةٌ، وَ لَا تُوزَنُ بِهَا حِكْمَةٌ، وَ لَا تُقَرَّنُ إِلَيْهَا كَلِمَةٌ).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The worth of every man lies in his accomplishments

Sayyid ar-Radi says that this is the statement the value of which is too precious to assess, one compared to which no wise saying can be weighed and with which no other sentence can be matched

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْصِيكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ اِلَيْهَا اَبَاطَ الْاِثْلِ لَكَانَتْ لِدَلِكْ اَهْلًا لَا يَرْجُونَ اَحَدًا مِنْكُمْ اِلَّا رَبَّهُ وَلَا يَخَافُنْ اِلَّا ذَنْبَهُ
وَلَا يَسْتَحِينْ اَحَدًا مِنْكُمْ اِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ اَنْ يَقُولَ لَا اَعْلَمُ وَلَا يَسْتَحِينْ اَحَدًا اِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ اَنْ يَتَعَلَّمَهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ
فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَاسَ مَعَهُ وَلَا فِي اِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر برای آنها شتران را پر شتاب برانید و رنج سفر را تحمل کنید سزاوار است : کسی از شما جز به پروردگار خود امیدوار نباشد، و جز از گناه خود نترسد، و اگر از یکی سؤال کردند و نمی داند، شرم نکند و بگوید نمی دانم، و کسی در آموختن آنچه نمی داند شرم نکند، و بر شما باد به شکیبایی، که شکیبایی، ایمان را چون سر است بر بدن و ایمان بدون شکیبایی چونان بدن بی سر، ارزشی ندارد .

شهیدی

شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر برای دسترسی بدان رنج سفر را بر خود هموار کنید، در خور است: هیچ یک از شما جز به پروردگار خود امید نبندد، و جز از گناه خود نترسد، و چون کسی را چیزی پرسند که نداند شرم نکند که گوید ندانم، و هیچ کس شرم نکند از آنکه چیزی را که نمی داند بیاموزد، و بر شما باد به شکیبایی که شکیبایی ایمان را چون سر است تن را، و سودی نیست تنی را که آن را سر نبود، و نه در ایمانی که با شکیبایی همبر نبود.

اردبیلی

و فرمود وصیت میکنم شما را به پنج کلمه اگر بزیند پاشنه های خود را برای طلب آن زیر بغلهای شتران هر آینه باشد باین کار سزاوار باید که امیدوار نباشد هیچیک از شما بخود پروردگار خود و نترسد مگر از گناه خود و شرم نکند هیچکس هر گاه که پرسند او را از چیزی که نداند از آنکه گوید که نمی دانم که نمی دانم و حیا نکند یکی هر گاه که نداند چیزی را آنکه تعلیم گیرد آنرا و بر تو باد بشکیبائی در طاعت پس بدرستی که شکیبائی از ایمانست همچنان که سر از بدن و هیچ خیری نیست در بدن که سر با او نباشد و نه در ایمانی که صبر نباشد با او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شما را به پنج چیز وصیت می کنم که برای به دست آوردن آنها اگر بر شتر سوار شوید و تند بتازید،

شایسته است:

هیچ یک از شما جز به پروردگار خود امید نبندد و از چیزی جز گناه خود نترسد و اگر چیزی که از او پرسند که نداند از گفتن «نمی دانم» شرمنده نباشد و از آموختن چیزی که نمی داند، ننگ نداشته باشد.

بر شما باد به شکیبایی، زیرا شکیبایی نسبت به ایمان چون سر است نسبت به بدن، در بدنی که سر نباشد، خیری نیست. همچنین است در ایمانی که با شکیبایی توأم نباشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شما را به پنج برنامه وصیت می کنم که اگر برای یافتنش مشقت سفری سخت را عهده دار شوید هر آینه سزاوار است: احدی از شما جز به پروردگارش امید نبندد، و جز از گناهش وحشت نکند، و از اعلام «نمی دانم» به وقت پرسش شدن از چیزی که نمی داند حیا نکند، و از آموختن علمی که دارا نیست شرم ننماید. و بر شما باد به شکیبایی، چه اینکه شکیبایی نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به بدن است، در بدنی که سر نیست، و در ایمانی که شکیبایی نباشد خیری نیست.

شرح ها

راوندی

و الاباط جمع الابط. و قوله: و لو ضربتم اليها آباط الابل ای لو سافرتم السفر البعيد الی تعلم تلك الكلمات الی اوصیکم بها و حرکتیم الابل فی طلبها و سیرتموها علی عجل. و قوله و الصبر ای اوصیکم بالصبر. و افرط فی الثناء: ای تجاوز الحد فیه.

کیدری

عبارة عن السفر لان الراكب يضرب برجله ابط الابل و اراد لو سافرتم و سرتم اليها ای فی طلبها، متعین الابل و خص آباطها لانها اصول القوائم الی بها يقع السير، و قد یسند الفعل الی بعض من حصل منه لزیاده اختصاص بذلك البعض، كما یقال راته عینی و سمعته اذنی و عملته یدی، وان كان الفعل حصل من الكل لا من ذلك العضو فکانه قال لو سرتم و اتعبتم آباط الابل ای اتعبتم الابل، و خصوصا قوائمها و آباطها. (لا- یرجون احد منکم الارب). لان کل مرجو سواه زائل فان، و بفناء المرجو یفنی الرجاء المتعلق به. (لا یخافن الا ذنبه). لان خوف المریض من مرضه، لا من طیبیه و دوائه. (لا یستحین احد منکم اذا سئل عما لا یعلم ان یقول: لا- اعلم) من تکلم فیما لا یعلم فانه لم یمیز فی ذاته بین علمه و جهله، او اراد ان یلبس علی الناس و یرز عندهم مجهوله فی زی معلومه، و روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: من افتی الناس بغير علم لعنته ملائکه السماء و الارض، و من قال فیما لا یعلم لا اعلم افاده العلماء حتی علم. (لا یستحین احد اذا لم یعلم الشیء ان یتعلمه). قیل لبعض من یتعلم علی کبر سنه: اما تستحی ان تتعلم علی الکبر فقال: اذا لم استحی من الجهل علی کبری، فکیف استحی من التعلیم علی کبری، و العلم شفاء لمرض الجهل، و طلب الشفاء حسن من الشاب و الشيخ. و بالصبر: ای و اوصیکم بالصبر و الصبر من الایمان ای من معالم الایمان و جلاه.

(شما را به پنج چیز سفارش می کنم، که اگر برای به دست آوردن آنها به زیر بغل شتران با زانو بزنید، سزاوار است: کسی از شما به کسی جز به پروردگارش امید نبندد. از چیزی نترسد مگر از گناه خود. و شرم نکند از کسی به گفتن نمی دانم، وقتی چیزی را از او پرسند که نمی داند و شرم نکند از کسی به آموختن چیزی که آن را نمی داند. و بر شما باد گرویدن به شکیبایی زیرا شکیبایی نسبت به ایمان، همچون سر است، نسبت به بدن، و خیری در آن بدن نیست که سر نداشته باشد، چنان که در ایمان بدون صبر نیست). امام (علیه السلام) آباط الابل (زیر بغل شتران) را کنایه آورده است از مسافرت در جستجوی آن چیزها توضیح آن که شترسوار با زانوهایش به بغل شتر می زند. اما آن پنج چیز عبارتند از: ۱- امید داشتن تنها به خدا و نه به جز او. از جمله لوازم این کار اخلاص در عمل برای خدا و پیوسته مطیع فرمان او بودن است. ۲- از چیزی جز گنان خود نباید بترسید. توضیح آن که ترسناکترین چیز، کيفر خداوندی است و چون این کيفر در اثر گناه به بنده ی خدا می رسد، بنابراین سزاوارتر آن است که از گناه بترسیم، نه از چیز دیگر و این سخن دعوت به دوری از گناه است با یادآوری ترس از آن. ۳- شرم نداشتن از آن که چون چیزی را نمی داند، بگوید، نمی دانم. زیرا شرم از گفتن چنین سخنی باعث سخن گفتن از روی نادانی است، و این هم گمراهی و نادانی است که گمراه ساختن و نادان کردن دیگری را در پی دارد، و باعث هلاکت اخروی است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: (هر کس ندانسته فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند) و گاهی باعث هلاکت در دنیا نیز می گردد. ۴- شرم نداشتن از آموختن چیزی که آن را نمی داند، از آن رو که شرم داشتن نادان از فراگیری باعث باقی ماندن او در حالت نادانی و کاستی و هلاکت، و هلاکت اخروی است. ۵- فضیلت شکیبایی، و امر به داشتن صبر و شکیبایی، زیرا هیچ فضیلتی بدون صبر ممکن نیست، و کمترین مرحله ی آن استقامت در راه فراهم آوردن فضیلتها و بعد پایدار داشتن آنها و همچنین از دست ندادن آنهاست، از این روست که صبر را نسبت به ایمان تشبیه به سر نسبت به تن نموده است، به دلیل آن که ایمان بدون صبر ممکن نیست. آنگاه تشبیه و مناسبت بین آن دو را با این بیان مورد تاکید قرار داده است که: در آن بدنی که سر نداشته باشد خیری نیست. و عبارت فان الصبر مقدمه ی صغرا برای قیاس مضموری است که بدان وسیله وادار به صبر کرده است و کبرای قیاس چنین است: و هر آن چه که این طور باشد به دست آوردن و فراهم کردنش واجب است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْصِيكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاتُ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لِمِثْلِكُمْ أَهْلًا لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ وَ لَا يَسْتَحِينَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِذَا سَأِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا- أَعْلَمُ وَ لَا يَسْتَحِينَ أَحَدًا إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَ لَا خَيْرَ فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ .

قد تقدم الكلام في جميع الحكم المنطوي عليها هذا الفصل و قال أبو العتاهيه و الله لا أرجو سواك

و كان يقال من استحيا من قول لا أدري كان كمن يستحي من كشف ركبته ثم يكشف سوءته و ذلك لأن من امتنع من قول لا أدري و أجاب بالجهل و الخطأ فقد واقع ما يجب في الحقيقة أن يستحيا منه و كف عما ليس بواجب أن يستحيا منه فكان شبيها

و كان يقال يحسن بالإنسان التعلم ما دام يقبح منه الجهل و كما يقبح منه الجهل ما دام حيا كذلك يحسن به التعلم ما دام حيا .

و أما الصبر فقد سبق فيه كلام مقنع و سيأتي فيما بعد جمله من ذلك

کاشانی

(و قال عليه السلام: اوصيكم بخمس) فرمود آن حضرت که وصیت می کنم شما را به پنج کلمه حکمت آثار (لو ضربتم اليها) که اگر بزیند به سوی طلب آن گفتار (ابطاط الابل) بغلهای شتران را یعنی اگر سوار شوید به سرعت هرچه تمام تر شتران را روان سازید در اسفار به واسطه رسیدن به این کلمات با برکات این است: (لا یرجون احد منکم الا بربه و لا یخافن الا ذنبه) باید که امیدوار نباشد یکی از شما مگر از پروردگار خود و نترسد مگر از گناه و کردار خود زیرا که مرجوی غیر او در طلب در معرض زوال و فنا است و به فنای آن مرجو فانی می شود در جایی که متعلق است به او (و لا یستحیی احد) و شرم نکند هیچ یک (اذا سئل عما لا یعلم) چون پرسیده شود از چیزی که نداند (ان یقول لا اعلم) از آنکه گوید که نمی دانم و آن را عیب خود نداند چه در حدیث آمده که (هر که فتوا دهد به غیر علم داشتن به احکام دین، لعنت کنند بر او ملائکه آسمان و زمین) (و لا یستحیی احد) و حیا نکند هیچ کس و شرم ننماید (اذا لم یعلم الشیء) چون نداند چیزی را (ان یتعلمه) از آنکه بیاموزد آن را و خود را دانا کند به آن زیرا که علم شفای مرض جهل است و طلب شفا حسن است از پیر و جوان.

آورده اند که یکی تعلیم می گرفت در او ان بزرگسالی. شخصی گفت: تو را شرم نمی آید در این سن تعلیم گرفتن؟ گفت که هرگاه مرا شرم نیامد از جهل در بزرگسالی و بد حالی، چگونه شرم می آید مرا بر کبر سن، تعلیم گرفتن آن (و علیکم بالصبر) و دیگر وصیت می کنم شما را به شکیبایی نمودن در طاعت یزدان و اجتناب از عصیان (فان الصبر من الایمان) پس به درستی که صبر، از ایمان (کالراس من الجسد) همچو سراسر از بدن (و لا خیر فی جسد لا راس معه) هیچ خیری نیست در بدنی که نباشد سر با آن (و لا فی ایمان لا صبر معه) و نه در ایمانی که نباشد صبر و شکیبایی با آن و از اینجا است که گفته اند: هر که را صبر نیست، ایمان نیست.

آملی

قزوینی

وصیت می کنم شما را به پنج چیز که اگر بزیند به سوی طلب آن زیر بغلهای شتران را به پاشنه های پای خود برای شتافتن در طلب آن هر آینه باشند آن کلمات به آن سعی و جد سزاوار و لایق. امید نداشته باشد کسی از شما البته مگر به خدای خود، و نترسد هیچ یک از شما مگر از گناه خود، و شرم نکند یکی زمانیکه پرسیده شود از چیزی که نمیداند اینکه بگوید نمیدانم، و شرم نکند یکی که نداند علمی را از تعلم آن، بر شما باد به صبر، چه به تحقیق صبر از ایمان به منزله سر است از تن، و نیست خیر در تنی که با آن سر نباشد، و نه در ایمانی که با آن صبر نباشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اوصيكم بخمس، لو ضربتم اليها آباط الابل لكانت لذلك اهلا: لا يرجون احد منكم الا ربه و لا يخافن الا ذنبه و لا يستحين احد اذا سئل عما لا يعلم ان يقول لا اعلم و لا يستحين احد اذا لم يعلم الشىء ان يتعلمه و عليكم بالصبر فان (الصبر من الايمان كالراس من الجسد) و لا خير فى جسد لا راس معه و لا فى ايمان لا صبر معه.» يعنى و گفت عليه السلام كه وصيت مى كنم شما را به پنج چيز كه اگر بزويد شما به سوى تحصيل آن به پهلوهاى شتر، يعنى سوار بر شتران شده دوآينده باشيد به سوى تحصيل آن، هر آينه باشد از براى آن سزاوار: بايد اميدوار نباشد كسى از شما مگر به پروردگار خود و بايد نترسد مگر گناه خود را و بايد شرم نكند هيچ كس در وقتى كه پيرسند از او چيزى كه نداند از اينكه بگويد كه نمى دانم و بايد كه شرم نكند هيچ كس در وقتى كه نداند چيزى را از اينكه فراگيرد آن را و ملازم باشيد شما به صبر و شكيبائى در مشقتها، پس به تحقيق كه شكيبا بودن از براى ايمان مانند سر است از براى بدن، نيست منفعتى در بدنى كه سر با او نباشد و نيست منفعتى در ايمانى كه صبر و شكيبائى با او نباشد.

خوبى

اللغه: (الابط) ج: آباط: باطن الكتف، يذكر و يوث. الاعراب: بخمس، اى بخمس وصايا حذف المميز و نون العدد عوضا عن المحذوف لو، استعيرت هنا لمعنى ان الشرطيه بعنايه ان الشرط غير واقع عاده، لا يرجون نهى غائب موكد بالنون التاكيد الثقيله، و يمكن ان يكون نفيًا بمعنى النهى فيكون آكد و ابلغ و كذا فى الجمل التاليه، و المستثنى فى هذه الجمل مفرغ، و المستثنى منصوب على انه مفعول للفعل الواقع قبل الا، لا يستحين: استفعال من حى اللفيف المقرون حذف احدى يائيه تخفيفًا. المعنى: اكد (عليه السلام) التمسك بهذه الوصايا و بالغ فيها بقوله: لو ضربتم اليها آباط الابل لكانت لذلك اهلا، و قد ادرج فى هذه الوصايا اهم ما يجب على كل احد فى رابطته مع المبدأ، و فى تدبيره لنفسه، و ادبه فى طريق العلم و المعرفة تعليمًا و تعلمًا و فى مواجهته مع ما يحيط به من المكاره و الالام، و ما يجب عليه من اداء التكاليف و رعايه القوانين و الاحكام. فبدا بلزوم التوجه الى الله فى نيل كل خير و درك كل المارب، فيعتقد بانه لا ينال بما يريد من الرزق و المنصب و كلما يحتاج اليه الا بفضل من الله و ان كان لحصول كل مقصد اسباب و وسائل، فهو مسبب الاسباب و مجهز الوسائل فى كل باب فيلزم على العبد ان لا يرجو اى شىء الا من عنده، و الرجاء يرجع الى كل ما يطلبه يدعوه اليه شهوته. و يتلو القوه الشهويه الطالبه لدرک ما يلائم طبع الانسان، القوه الغضبيه النافره عن كل ما يخالف طبعه، و يتولد منه الخوف من اصابه مكروه، او فوت محبوب، فبقدر ما يدرك الانسان شهواته يحيط به الخوف فقال (عليه السلام): عدو الانسان نفسه الاماره، و كلما يجر اليه من المكاره يتولد من ذنوبه و يكون كسب يده (و ما اصابتمكم من مصيبه قدمت ايدىكم) فيجب ان لا يخاف الانسان الا من ذنبه، فلو ترك الذنوب، دفع عن نفسه المخاوف و العيوب. و يصر (عليه السلام) فى ترك الحياء من الاعتراف بالجهل على كل احد فى الجواب عن سئوال ما لا يعلمه، و هذا التاكيد و التعميم يرجع الى من نصب نفسه علما للناس يرجعون اليه و يستفتونه فى امورهم و هو لا يعلم و يصعب عليه ان يعترف بجهله و يقول لا ادرى. و هم الذين يصعب عليهم ان يتعلموا ما لم يعلموا ليكونوا على هدى و بصيره فيما يتصدونه من المنصب و الموقف. فالحياء من قول لا ادرى و من التعلم فيما لا يدري من الحياء المذموم الذى تقدم الكلام فيه. و من التاسف ان اكثر اهل العلم مغمورون فى امواج هذا البحر المظلم فاذا قاموا فى المحراب او استقروا على المنبر و دعوا واعظا او صاروا مرجعا للسئوال فى احكام الدين يصعب عليهم ان يجيبوا بلا ادرى، و اصعب منه ان يشتغلوا بعد ذلك بالتعليم، فتجد فى غالب البلاد عددا كثيرا منهم لا يجتمعون بعضهم مع بعض فيبحثون فى العلوم و المسائل المرجوعه اليهم مع وجود الفرصه الكافيه و ذلك لانه اعتراف ضمنى بالاشتغال بالتعلم او الاعتراف بانه لا ادرى. ثم وصى (عليه السلام) بالصبر و جعله راس

الایمان و حیاته و بصیرته و قوامه، و جعل الصبر للایمان كالراس من الجسد، یسعر بانه من لا صبر له لا ایمان له، و ان درجات الایمان یقاس بدرجات الصبر. الترجمة: فرمود: من پنج سفارش بشما دارم که اگر به دنبال آنها شتر برانید و برای آنها رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار سازید سزاوار آند. نباید هیچکدام شما امید داشته باشد جز به پروردگار خویش، و نباید ترسی بخود راه دهد جز از گناه خویش، نباید هیچکدام در برابر پرسش از آنچه نمیداند شرم کند که بگوید من نمیدانم، و نه کسی که چیزی را نمیداند شرم کند از اینکه آنرا بیاموزد، بر شما لازمست صبر و شکیبائی را پیشه خود سازید زیرا صبر برای ایمان چون سر است برای تن، تنی که سر ندارد هیچ خیری و اثر حیاتی در آن نیست، ایمانی هم که صبر با آن نیست هیچ خیری و اثری ندارد.

علی گوید سفارش پنج دارم*** که یک یک را براتان می شمارم

سزاوارند اگر دنبال آنها*** شتر رانید اندر کوه و صحرا

مدار امید جز از پروردگارت*** مترس از هیچ چیزی جز گناهت

اگر پرسندت و پاسخ ندانی*** مکن شرم از جواب ناتوانی

اگر چیزی نمیدانی مکن شرم*** که آموزش از استاد، دلگرم

شما را صبر میباید مکرر*** که ایمان را چه سر باشد ز پیکر

تن بی سر ندارد خیر همراه*** چه ایمانی که صبرش نیست همراه

شوشتری

اقول: رواه ابن قتیبہ فی (عیونہ) مسندا هكذا قال: روی ابو خالد بن الاحمر عن عمرو بن قیس عن ابی اسحاق قال: قال علی (علیه السلام): کلمات لو رحلت المطی فیهن لا- تصیوهن قبل ان تدرکوا مثلهن: لا- یرجون عبد الاربہ، و لا- یخافن الا ذنبه، و لا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم، و لا یستحیی اذا سئل عما لا یعلم ان یقول الله اعلم- الخ. و رواه الجاحظ مرفوعا فی (بیانه) مع ادنی اختلاف. و رواه (الخصال) مسندا عن الرضا عن آباءه (علیه السلام) قال علی (علیه السلام): خمس لو رحلت فیهن ما قدرتم علی مثلهن: لا- یخاف عبد الا ذنبه، و لا یرجو الا ربه، و لا یستحیی الجاهل اذا سئل عما لا یعلم ان یتعلم، و الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد، و لا ایمان لمن لا صبر له. (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) و روی عن الشعبی قال: قال علی (علیه السلام): خذوا عنی کلمات لو رکبتم المطی فانضیتموها لم تصیوا مثلهن: الا- لا یرجو احد الا ربه، و لا یخافن الا ذنبه، و لا یستحیی اذا لم یعلم ان یتعلم، و لا یستحیی اذا سئل عما لا یعلم ان یقول الله اعلم، و اعلموا ان الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد و لا- خیر فی جسد لا- راس له. اوصیکم بخمس خصال لو ضربتم الیها ای: الی تحصیلها آباط الابل قال الجوهری: الابط ما تحت الجناح یدکر و یونث، و الجمع آباط. و ضرب آباط الابل کنایه عن غایه الاسراع، كما ان الضرب علی الاذان كما فی قوله تعالی: (فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا) کنایه عن الانامه، كما ان ضرب المسکنه علی انسان

كما فى قوله تعالى: (و ضربت عليهم الذله و المسكنه) كناية عن الزام المذله. لكانت لذلك اهلا فى (تاريخ بغداد): قال عبدالرحمن بن يوسف بن خراش: شربت بولى فى الحديث خمس مرات، احسب ان ابن خراش فعل ذلك فى السفر اضطرارا عند عدم وجود الماء. لا يرجون احد منكم الا ربه و لا يخافن الا ذنبه عدم رجاء غير الرب، و عدم خوف غير الذنب اثنتان من الخمس القيمه. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال: كان فى وصايا لقمان الاعاجيب، و كان اعجب ما فيها ان قال لابنه: خف الله خيفه لو جئته بير الثقيلين لعذبتك، و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقيلين لرحمك. (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و كان ابى (عليه السلام) يقول: ليس من عبد مومن الا و فى قلبه نوران: نور خيفه، و نور رجاء، لو وزنا لم يزد احدهما على الاخر. هذا، و فى (المناقب): سال رسول ملك الروم ابابكر عن رجل لا يرجو الجنة، و لا يخاف النار، و لا يخاف الله، و يحب الفتنه، و يبغض الحق، و يشهد بما لا يرى. فلم يجبه ابوبكر، و قال له عمر: ازددت كفرا الى كفرك، فاخبر بذلك على (عليه السلام) فقال: هذا رجل من اولياء الله، لا يرجو الجنة، و لا يخاف النار، و لكن يخاف الله و يرجوه، و لا يخاف الله من ظلمه، و انما يخاف الله من عدله، و يحب المال و الولد و هما فتنه، و يبغض الموت و هو حق، و يشهد بالجنه و النار و هو لم يرهما- الخبر. و لا يستحى احد اذا سئل مما لا يعلم ان يقول لا اعلم قد عرفت ان (عيون القتيبي) و (خصال الصدوق) فى احد طريقه رواه و لا- يستحى اذا سئل عما لا يعلم ان يقول الله اعلم و الاصح روايه المصنف ان يقول لا- اعلم، ففى الكافى عن الصادق (عليه السلام): للعالم اذا سئل عن شىء و هو لا يعلمه ان يقول: الله اعلم، و ليس لغير العالم ان يقول ذلك. و عنه (عليه السلام): اذا سئل الرجل منكم عما لا يعلم فليقل: لا ادري، و لا يقل: الله اعلم، فيوقع فى قلب صاحبه شكاً، و اذا قال المسوول: لا ادري فلا- يتهمه السائل. و كيف كان فهذا هو الثالثه من الخمس، و فى (الكافى) عن ابى جعفر (عليه السلام): من افتى الناس بغير علم و لا هدى لعنته ملائكه الرحمه، و ملائكه (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) العذاب، و لحقه وزر من عمل بفتياه. و عن ابن شيرمه: ما ذكرت حديثا سمعته من جعفر بن محمد (عليه السلام) الا كاد ان يتصدع له قلبى، فقال حدثنى ابى عن جدى عن النبى (صلى الله عليه و آله)- و اقسام بالله ما كذب ابوه على جده و لا جده على النبى (صلى الله عليه و آله)- قال: من عمل بالمقاييس فقد هلك و اهلك، و من افتى الناس بغير علم و هو لا يعلم الناسخ من المنسوخ، و المحكم من المتشابه، فقد هلك و اهلك. هذا، و فى (الاغاني) قال محمد بن حبيب: سالت ابن الاعرابى عن ثمان عشره مساله كلها من غريب شعر الطرماح، فلم يعرف منها واحده يقول فى جميعها لا ادري لا ادري. و فى (المعجم): زعموا ان المبرد ورد الدينور زائرا لعيسى بن ماهان، فاول ما دخل عليه و قضى سلامه قال له عيسى: ايها الشيخ، ما الشاه المجثمه التى نهى النبى (صلى الله عليه و آله) عن اكل لحمها؟ فقال: هى الشاه القليله اللبن مثل اللجه، فقال: هل من شاهد؟ قال قول الراجز: لم يبق من آل الحميد نسمة الا عنيز لجهه مجثمه فاذا بالحاجب يستاذن لابي حنيفه الدينورى، فلما دخل قال له: ايها الشيخ ما الشاه المجثمه التى نهينا عن اكلها؟ فقال: هى التى جثمت على ركبها، و ذبحت من خلف قفاها. فقال له: كيف تقول و هذا شيخ العراق- يعنى المبرد- يقول هى مثل اللجه القليله اللبن- و انشده البيهقي- فقال الدينورى ايمان البيعه تلزمنى ان كان هذا التفسير سمعه هذا الشيخ او قراه و ان كان البيتان الا لساعتها هذه. فقال المبرد: صدق الدينورى، فاننى انفت ان ارد عليك من العراق و ذكرى ما قد شاع، فاول ما تسالنى عنه لا اعرف، (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) فاستحسن منه الاقرار و ترك البهت. و لا يستحى احد اذا لم يعلم الشىء ان يتعلمه هذا هو الرابعه من الخصال الخمس القيمه. عن ابى جعفر (عليه السلام): العلم خزائن و مفاتيحها السؤال، فاسالوا فانه يوجر فى العلم اربعة: السائل، و المتكلم، و المستمع، و المحب لهم. و عن ابى عبدالله (عليه السلام): لوددت ان اصحابى ضربت رءوسهم بالسياط حتى يتفقها. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): اف لكل مسلم لا يفرغ نفسه فى كل جمعه لامر دينه فيتعاوده و يسال عن دينه. هذا، و فى (تاريخ الطبرى): دخل على المنصور رجل، فازدراه و اقتحمته

عينه، فجعل لا يساله عن شىء الا وجد عنده منه علما، فقال له: انى لك هذا؟ قال: لم ابخل بعلم علمته، و لم استحى من علم اتعلمه. قال: فمن هناك. و عليكم بالصبر فان الصبر من الايمان كالراس من الجسد و لا خير هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (لا خير) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (فى جسد لا راس معه و لا فى ايمان لا صبر معه). و فى الخبر: دخل (عليه السلام) المسجد، فاذا هو برجل على بابه كئيب حزين، فقال (عليه السلام) له: مالك؟ قال: اصببت بابى و اخى. فقال له: عليك بتقوى الله الذى تقدم عليه غدا، و الصبر فى الامور، فانه بمنزله الراس من الجسد، فاذا فارق الراس (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) الجسد فسد الجسد، و اذا فارق الصبر الامور قسدت الامور. و لكون الصبر بتلك المنزله من الايمان قال تعالى لنبىه (صلى الله عليه و آله): (و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا)، و قال له: (ادفع بالتى هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوه كانه ولى حميم و ما يلقاها الا الذين صبروا و ما يلقاها الا ذو حظ عظيم)، و قال له: (قد نعلم انه ليحزنك الذى يقولون فانهم لا يكذبونك و لكن الظالمين بايات الله يجحدون و لقد كذبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا و او ذوا حتى اتاهم نصرنا)، و قال له (فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل). و قال الصادق (عليه السلام) لحفص بن غياث- بعد ذكر الايات المتقدمه فى امر الله تعالى نبىه بالصبر- ثم بشره فى عترته، فقال: (و جعلنا منهم ائمه يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون. فعند ذلك قال النبى: الصبر من الايمان كالراس من الجسد، فانزل تعالى: (و تمت كلمه ربك الحسنى على بنى اسرائيل بما صبروا و دمرنا ما كان يصنع فرعون و قومه و ما كانوا يعرشون). فقال النبى (صلى الله عليه و آله): انه بشرى و انتقام، فاباح الله تعالى له قتال المشركين، فقتلهم على ايدى نبىه و احبائه، و جعل له ثواب صبره مع ما ادخر له فى الآخرة، فمن صبر، و احتسب، لم يخرج من الدنيا حتى يقر الله عينه فى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) اعدائه مع ما يدخر له فى الآخرة.

مغنيه

اوصى الامام فى حكمته هذه بخمس وصايا: ١- (لا- يرجون احد منكم الا ربه) المراد بالرجاء هنا السؤال و طلب الحاجه، و هو بطبعه يستدعى الخضوع و المذله. و قديما قيل: السؤال ذل و لو اىن الطريق؟ و التذلل لله سبحانه عز و اباء، و لغيره خسه و دنائه، لانه خضوع محتاج الى محتاج، و تحمل للمنه من معدم على معدم.. قال الامام زين العابدين (عليه السلام) فى بعض مناجاته: اللهم ان و كلتنى الى نفسى عجزت، و ان و كلتنى الى خلقك تجهمونى، و ان الجاتنى الى قرابتى حرمونى، و ان اعطوا اعطوا قليلا، و ملوا طويلا، و ذموا كثيرا. و الشرط الرئيسى فى الرجاء طاعه الله فى السعى و العمل و الثقه بالنفس مع الايمان بان ورائها و وراء كل شىء قوه عليا تعين و تمهد لبلوغ المطلوب. ٢- (و لا- يخافن الا ذنبه). كل ما يجرى عليه حساب و عقاب فهو اثم و ذنب، و ما عداه لا حساب عليه و لا عقاب، و اذن فلا موضوع و مبرر للخوف من العذاب و العقاب على غير الذنوب و الاثام.. اما الخوف من حدوث مكروه كالفقر و المرض و فقد حبيب او قريب فهو طبيعه و غريزه، و قصد الامام بعيد عن ذلك، و مراده الاول التحذير من معصيه الله، و التخويف من عذابه و غضبه. و تقدم مثله مرارا. ٣- (و لا يستحى احد منكم اذا سئل عما لا يعلم ان يقول: لا اعلم) و من ترك هذا القول اصيبت مقاتله، كما قال الامام فى الحكمه الاتيه. و قال لولده الامام الحسن: ما اكثر ما تجهل، و قال سبحانه لنبىه الكريم: (و قال ربي زدنى علما- ١١٤ طه). و من استقل ما لديه من علم سعى و اجتهد فى طلب المزيد، و من ادعى كثره العلم تحول علمه الى جهل، و قد عرفت و بلوت اشخاصا يحسبون كل ما يخطر فى قلبهم من وهم و خيال و حيا و علما حتى كان علمهم عين ذاتهم، و معنى هذا من واقعه انهم يدعون الربوبيه من حيث لا- يشعرون. ٤- (و لا يستحى احد اذا لم يعلم الشىء ان يتعلمه) و يسهر الليالى فى العلم و تحصيله، و يتحمل المشقه فى سبيله، و من استخف بطلب العلم فقد استخف بنفسه و حقرها. ٥- (و عليكم بالصبر الخ).. و من لم يحمل نفسه على الصبر فلا- يتم له دين و لا- عقل و لا

عمل.. ان الصبر هو الاساس و الركن الركين لكل خير و فضيله لا- للذين و الايمان فقط، و من الصبر ترك الشكوى و اخفاء الضر و البلوى، و ايه جدوى من الجزع و القلق الا- مضاعفه المصاب و تراكمه؟. و بالصبر خرج يوسف من البئر و صار عزيز مصر، و بترك الصبر و عدم العزم خرج آدم من الجنة و لاقى هو و ذريته من العذاب و الاوصاب فى الحياه الدنيا ما يفوق التصور.

عبده

... اليها آباط الابل: الابطاء جمع ابط ضرب الابطاء كناية عن شد الرحال وحث المسير

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اندرز) فرموده است: شما را به پنج چیز سفارش می کنم که برای به دست آوردن آنها اگر (با پاشنه های خود) زیر بغلهای شترها بنزید (به شتاب رفته رنج و سختی را بر خود هموار سازید) سزاوار است: (اول) باید هیچیک از شما امیدوار نباشد مگر به پروردگار خود (زیرا امیدواری و توجه به او مستلزم اخلاص در عمل و دوام عبادت و بندگی است، دوم) و نترسد مگر از گناه خود (زیرا بزرگترین ترسها از عذاب و کیفر خداوند است و به بنده نمی رسد مگر بر اثر گناه، سوم) و اگر چیزی را که نمی داند از او پرسند باید شرم نکند که بگوید نمی دانم (زیرا اگر شرم کند ندانسته می گوید دیگری را گمراه می سازد و آن موجب تباهی است، چهارم) و اگر چیزی را نمی دانید باید شرم ننماید از اینکه آن را بیاموزد (زیرا اگر شرم نماید در جهل و نادانی باقی می ماند و بیچاره می شود، و بر شما باد به صبر و شکیبائی زیرا) هیچیک از فضائل و کمالات از صبر خالی نیست و (شکیبائی از ایمان مانند سراسر است از تن، و خیر و نیکی نیست در تنی که سر نداشته باشد و در ایمانی که با آن شکیبائی نباشد.

زمانی

کسی که مطلبی را نمی داند و خجالت می کشد بگوید نمی دانم، موقعی که وارد آن می شود و اشتباه می کند بیشتر شرم می کند. انسان پیامبر و یا امام (علیه السلام) نیست که از همه علوم آگاه باشد، نه مردم چنین توقعی را دارند و نه اینکه انسان باید چنین فکری را به خود راه بدهد و بگوید هر چه می خواهید سوال کنید پاسخ می گویم این سخن فقط از علی (علیه السلام) شایسته بود که می فرمود (سلونی قبل ان تفقدونی) پیش از اینکه مرا از دست بدهید هر چه می خواهید پرسید. صبر یکی از صفتهای پسندیده است که به دارنده آن بهشت وعده داده شده.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (او صيكم بخمس) ای بنصائح خمس (لو ضربتم اليها) ای للسفر الى تحصیل هذه النصائح (ابطاء الابل) جمع ابط، و ضرب الابطاء كناية عن السفر، لان الانسان اذا سافر على الابل، و ابطىء فى السير، ضرب برجله ابطه ليسرع (لكانت) هذه الخمس (لذلك) الضرب على الابطاء (اهلا) لعظمتها، حتى ينبغى للانسان ان يسافر لاجلها، و الخمس هي: (لا يرجون احد منكم

الاربه) فيرجو كل خير منه، و يرجو دفع كل شر منه، فان هذا هو التوحيد الخالص، و هذا لا ينافي رجاء غيره رجاءا اليا و واسطه جعلها الله سبحانه لانجاز تلك الغايه المتوخات. (و لا يخافن الا ذنبه) بان يخصص خوفه به، لان عاقبه الذنب اشد من عاقبه كل مخوف، و معنى لا يخاف، لا يخاف الخوف الكامل، و ذلك لا ينافي الخوف العقلائي من الاضرار (و لا يستحين احد منكم اذا سئل عما لا يعلم) بان سئله الناس عما لا يعلم جوابه، فلا يستحي (ان يقول: لا اعلم) فان فضيله الصدق عند الله و عند الناس تزين هذا الانسان، بخلاف ما اذا اجاب بخلاف الواقع، فانه يشينه في الدنيا و الاخره (و لا يستحين احد اذا لم يعلم الشى ان يتعلمه) فانه لا- نقص في التعلم، و انما النقص في الجهل. (و عليكم) اسم فعل، بمعنى (الزموا) (بالصبر) في الامور كلها (فان الصبر من الايمان كالراس من الجسد) اى بهذه المنزله الشريفه (و لا خير في جسد لا راس معه) اذ هو ميت، لا ينتفع و لا ينتفع به (و لا في ايمان لا- صبر معه) فان من لا يصبر عن المعصيه يفعلها و من لا يصبر على الطاعه يتركها، و من لا يصبر عند المصيه يجزع، و ايمان بتوبه ترك الطاعه و فعل المعصيه و الجزع المحرم، لا ياتي منه خير مطلوب.

موسوى

اللغه: الابط: جمعه آباط باطن الكتف. ضرب الابط: كناية عن شد الرحال في طلبها. الشرح: هذه امور خمسه لو خرجتم في طلبها مهاجرين و سعيتم اليها جادين تضربون في سبيلها الجمال و تحركونها من اجلها هذا في القديم- اما اليوم- فلو ركبت الطائرات و الصواريخ في سبيلها لكانت اهلا ان يهاجر من اجل طلبها و هذه الامور هي: (لا يرجون احد منكم الا ربه) لا تتوقع الخير و لا- تطلبه الا- من الله فاحصر مطلوبك بالله و عند الله و اجعل الوسائط و الاسباب التي على يديها يجرى الامر و يحصل المطلوب انها و سائل و وسائط و فرها الله و سخرها لقضاء حاجتك و رجاء الله و الطلب منه فيه عز و رفعه لانه الخالق و الرازق المطلق ... (و لا يخافن الا ذنبه) لانه يدخله النار و ينال به غضب الله الجبار و هو معصيه و تمرد على امر الله و يكفى للانسان ان يتصور العقوبه على الذنب حتى يخاف منه و يحذر و يفر الى الله بتركه و البعد عنه و هجره ... (و لا يستحين احد منكم اذا سئل عما لا يعلم ان يقول: لا اعلم) و هذا نهى عن القول بغير علم و ان الانسان اذا سئل عن امر لا يعلمه ربما اخذه الحياء من اجابه السائل انه لا يدري لانه صاحب مقام او لكونه شخصيه اجتماعيه يحط من منزلته قوله لا ادري او لغير ذلك من الاسباب فنهى الامام عن الغرور لان في ذلك هلاك النفس و الدين و في ذاكرتى ان رجلا سال عالما مساله و كان جالسا للوعظ فاجابه العالم لا ادري فقال الرجل: انزل عن الكرسي لمن يدري فاجابه العالم: و يلک ان هذا الكرسي لمن يقول اعلم تاره، و لا اعلم اخرى اما من يعلم كل شىء فلا مكان له، يشير الى الله و انه العالم بكل شىء ... (و لا يستحين احد اذا لم يعلم الشىء ان يتعلمه) لان بقاءه بدون علم لذلك الشىء جهل و الجهل قبيح بل اقبح- ان كان هناك قبح فرضا- من طلب العلم و قصد العلماء و شد الرحال اليهم في سبيل ان يرفع جهله و في قصه موسى و العبد الصالح عبر و عظات ... (و عليكم بالصبر) و هو ضبط النفس و لزوم الاتزان و عدم الضعف و السقوط امام الاحداث و المشاكل و التفكير في حلها بهدوء و رزانه عليكم بالصبر. (فان الصبر من الايمان كالراس من الجسد و لا خير في جسد لا راس معه و لا في ايمان لا صبر معه) فالجسد بدون الراس لا فائده فيه و لا خير يرجى منه و كذلك الايمان يفقد مدلوله و مفعوله و يصبح مجرد دعوى و شعار اذا كان خاليا من الصبر لان الصبر يتضمن التسليم لله و الرضا بقضاء الله و قدره و بقاء الانسان امام الاحداث مهما كانت عظيمه و جسميه مترنا محافظا على توازنه و طاعته

... لله

«شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم که اگر شتران را با شتاب برای دسترسی به آن برانید سزاوار است هیچ یک از شما جز از خدای خویش امیدی نداشته باشد و جز از گناه خویش نترسد و چون از یکی از شما چیزی را که نمی‌داند بپرسند، آزرم نکنند که بگویند نمی‌دانم، و چون یکی از شما چیزی را نمی‌داند از آموختن آن آزرم نکنند، و بر شما باد به صبر که صبر ایمان را چون سر است تن را، و خیری در جسد بدون سر نیست و نه در ایمانی که با شکیبایی نبود.»

در همه حکمت‌های مندرج در این فصل به تفصیل سخن گفته ایم. ابو العتاهیه، در این باره چنین سروده است: «ای خدا، به خودت سوگند که به کسی جز تو امید ندارم و از چیزی جز گناهانم بیم ندارم. ای مهربان، گناهانم را بیامرز که تو پوشنده عیب‌هایی.»

گفته شده است کسی که از گفتن «نمی‌دانم» آزرم کند، همچون کسی است که از برهنه کردن زانوی خود آزرم کند و بعد عورت خویش را برهنه کند. و این بدان جهت است که هر کس از گفتن «نمی‌دانم» آزرم کند و با نادانی پاسخ دهد و به خطا افتد، در واقع به کاری افتاده است که باید از آن آزرم کند و از چیزی که آزرمی نداشته است خود داری کرده است و شبیه همان زانو و عورتی است که گفته ایم.

و گفته شده است تا هر گاه که نادانی برای آدمی نکوهیده است، آموختن ستوده است، و همان گونه که تا آدمی زنده است نادانی برای او نکوهیده است، کسب دانش و آموختن برای او ستوده است.

در باره صبر در مطالب گذشته به اندازه کافی سخن گفته شده است و در مباحث آینده هم بخشی دیگر گفته خواهد شد.

مکارم

و قال علیه السلام

أَوْصِيَكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاطُ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لِذَلِكَ أَهْلًا: لَا يَزُجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ، وَ لَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ، وَ لَا يَسْتَحِينَنَّ أَحَدًا مِنْكُمْ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: لَا أَعْلَمُ، وَ لَا يَسْتَحِينَنَّ أَحَدًا إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ، وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ، مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ .

امام علیه السلام فرمود:

شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم که اگر برای تحصیل آن شتران راهوار را به سرعت حرکت دهید (و همه جا را برای به دست آوردن آن گردش کنید) سزاوار است:

هیچ یک از شما جز به پرورگارش امیدوار نباشد (و دل نبندد).

هیچ کس جز از گناه خود نترسد.

هیچ کس از شما اگر چیزی را از او پرسیدند که نمی‌داند حیا نکند و (صریحاً) بگوید: نمی‌دانم. و اگر کسی از شما چیزی را

نمی دانست از فرا گرفتن آن خجالت نکشد.

بر شما باد که صبر و استقامت پیشه کنید، زیرا صبر و استقامت در برابر ایمان همچون سراسر است در برابر تن. تن بی سر فایده ای ندارد همچنین ایمان بدون صبر و استقامت. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه، درباره اسناد این کلام گهربار آمده است: این کلام از روایات متواتره است که از آن حضرت نقل شده سپس به گروهی از کسانی که از قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند اشاره کرده و نه منبع معروف را ذکر می کند از جمله صحیفه الامام الرضا علیه السلام و ابن قتیبه در عیون الاخبار و جاحظ در البیان والتبیین و صدوق در خصال و بعد از مرحوم سید رضی نیز از گروه کثیر دیگری که یازده مورد آن را ذکر کرده است نقل می کند از جمله خوارزمی در مناقب و قتال نیشابوری در روضه الواعظین و سبط بن جوزی در تذکره الخواص و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق و سیوطی در تاریخ الخلفاء. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۹ و ۸۰).)

پنج اصل مهم

امام در این حکمت پربار به پنج موضوع از مهم ترین مسائلی که در زندگی انسان سرنوشت ساز است و اهمیت فوق العاده ای دارد با تأکید اشاره می کند.

نخست می فرماید: «شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر برای تحصیل آن شتران راهوار را به سرعت حرکت دهید (و همه جا را برای به دست آوردن آن گردش کنید) سزاوار است»؛ (أَوْصِيكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاطَ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لِدَلِكُمْ أَهْلًا).

تعبیر به «ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاطَ الْإِبِلِ»؛ زیر بغل شتران را بزنید) کنایه از نهایت تلاش و کوشش در این راه است، زیرا هنگامی که می خواستند شتر را با سرعت به سوی مقصد حرکت دهند به یکی از نقاط حساس بدن او از جمله زیر بغل ضربه می زدند تا با سرعت حرکت کند.

آن گاه به بیان آنها یکی پس از دیگری پرداخته می فرماید: «هیچ یک از شما جز به پرور گارش امیدوار نباشد (و دل نبندد)»؛ (لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ).

زیرا اولاً: مسبب الاسباب خداست و بر اساس توحید افعالی معتقدیم: لا مؤثر فی الوجود الا الله؛ همه چیز به فرمان او و رشته تمام امور در قبضه قدرت اوست، بنابراین چه بهتر که انسان آب را از سرچشمه بگیرد و هر چه می خواهد از او بخواهد و سرنوشت خود را در تفکری شرک آلود در دست دیگری نیند.

ثانیاً به فرض که دیگران هم سرنوشت ساز باشند، خضوع و تواضع در برابر غیر خدا ذلت است و در برابر پروردگار عزت.

در روایتی آمده است هنگامی که برادران یوسف می خواستند او را به چاه بیفکنند و بر اثر حسادت او را می زدند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد.

برادران سخت در تعجب فرو رفتند که اینجا جای خنده نیست گویی برادر ما مسئله به چاه افکندن را شوخی می انگارد؛ ولی

یوسف پرده از این راز برداشت و درس بزرگی به آنها و به همه ما آموخت. گفت: به خاطر دارم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده نظر انداختم و با خود گفتم کسی که این همه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی دارد. آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان نیرومندان دل بستم ولی امروز خود را در چنگال شما گرفتار می بینم و از شما به شما پناه می برم ولی به من پناه نمی دهید. خدا از این طریق به من آموخت که من بر غیر او تکیه نکنم. (تفسیر نمونه، ج ۹، ذیل آیه ۱۵، سوره یوسف.)

البته این مسئله منافاتی با استفاده از عالم اسباب و نیروهای دیگران برای رسیدن به اهداف مادی و معنوی ندارد؛ مهم آن است که انسان بداند هر سببی که تأثیری دارد آن هم از ناحیه خداست و اگر لحظه ای چشم الطاف الهی بر جهان اسباب بسته شود همه آنها از کار باز می مانند. آری باید در پشت پرده اسباب مسبب الاسباب را دید.

سپس امام علیه السلام دومین توصیه را بیان می دارد و می فرماید: «هیچ کس جز از گناه خود نترسد»؛ (وَلَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ).

دلیل آن روشن است چیزی که دشمن واقعی انسان است گناه اوست که او را در دنیا و آخرت به درد و رنج گرفتار می کند. در حالی که اسباب هولناک این جهان حتی بمب اتم آخرین کاری که با انسان می کند این است که حیات او را می گیرد. اگر این مسئله در راه رضای خدا باشد به افتخار شهادت می رسد که بزرگترین افتخار است.

آن گاه به سومین دستور پرداخته می افزاید: «هیچ کس از شما اگر چیزی را از او پرسیدند که نمی داند حیا نکند و (صریحاً) بگوید: نمی دانم»؛ (وَلَا يَسْتَحِينَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: لَا أَعْلَمُ).

گفتن نمی دانم عیب نیست. عیب آن است که انسان جواب خطایی بدهد و دیگران را به گمراهی بيفکند و عقلاً و شرعاً در برابر آنها مسئول باشد.

مخصوصاً هر گاه قول بدون علم در مقام قضاوت یا فتوا بوده باشد که مسئولیت بسیار عظیمی دارد.

در کتاب شریف کافی حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَمَّا هُدِيَ لَعْنَتُهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَ مَلَائِكَةُ الْعِزَابِ وَ لِحَقِّهِ وَ زُرُّ مَنْ عَمِلَ بِفُتْيَاهُ؛ کسی که بدون علم و هدایت فتوا بدهد فرشتگان رحمت و عذاب، او را لعنت می کنند و گناه کسانی که به فتوای او عمل کرده اند بر دوش او خواهد بود.» (کافی، ج ۱، ص ۴۲، ح ۳.)

شمول لعن فرشتگان عذاب نسبت به چنین کسی روشن است؛ اما چرا ملائکه رحمت او را لعن می کنند؟ ظاهراً به این دلیل است که از گفتن نمی دانم در جواب، که مایه رحمت الهی است خودداری کرده است.

افراد مغرور به علم، خود باید بدانند که به قول معروف «همه چیز را همگان می دانند و همگان از مادر نزاده اند» بلکه می توان گفت: همگان نیز همه چیز را نمی دانند. پس چه عیبی دارد که انسان جمله نمی دانم را در این گونه موارد به فراموشی نسپارد.

آن گاه در چهارمین دستور می افزاید: «اگر کسی از شما چیزی را نمی دانست از فرا گرفتن آن خجالت نکشد»؛ (وَلَا يَسْتَحْيِنُّ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ).

هنگامی که انسان از مادر متولد می شود چیزی نمی داند و با گذشت زمان با سؤالات پی در پی از این و آن حقایق بسیاری را فرا می گیرد. بزرگترین دانشمندان جهان یکی از دلایل پیشرفتشان در علم و دانش، سؤال بوده است.

آری سؤال، کلید علم و دانش است.

همان گونه که در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است:

«الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَالْمَفَاتِيحُ السُّؤَالُ فَاسْأَلُوا يَرْحَمُكُمُ اللَّهُ فَإِنَّهُ يُؤَجِّرُ فِي الْعِلْمِ أَرْبَعَةَ السَّائِلُ وَالْمُتَكَلِّمُ وَالْمُسْتَمِعُ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ؛ علم و دانش به منزله خزائنی است و کلید آن سؤال و پرسش است، بنابراین (هرچه را نمی دانید) سؤال کنید، زیرا در آموزش علم چهار کس پاداش می گیرند: سؤال کننده، گوینده، شنونده (زیرا ممکن است در مجلس شنوندگانی غیر از سؤال کننده وجود داشته باشند) و آن کس که آنها را دوست دارد». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۹۶، ح ۱).

در پایان به پنجمین و مهم ترین دستور پرداخته می فرماید: «بر شما باد که صبر و استقامت را پیشه کنید، زیرا صبر و استقامت در برابر ایمان همچون سر است در برابر تن. تن بی سر فایده ای ندارد همچنین ایمان بدون صبر و استقامت»؛ (وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ).

می دانیم مهم ترین حواس انسان در سر اوست: بینایی، شنوایی، چشایی و بویایی و مهم ترین ابزار ارتباط انسان با دیگران که زبان است در سر قرار دارد.

دروازه ورود غذا به بدن؛ یعنی دهان نیز جزء این پیکر است. از همه مهم تر، فرمانده تمام اعضا که مغز است در وسط جمجمه قرار دارد که اگر کمترین آسیبی به آن برسد بخشی از فعالیت های بدن تعطیل می شود. در سکنه مغزی که گاه نیمی از بدن انسان فلج می گردد عامل اصلی خونریزی بعضی از رگ های مغز است که آن بخش را از کار انداخته است.

امروز در بسیاری از شهرهای صنعتی اتاق کنترلی وجود دارد که از آنجا به تمام بخش ها فرمان لازم داده می شود و یا دستور توقف می دهند. مغز انسان در واقع اتاق کنترل تمام بدن است.

همه اینها در سر قرار دارد؛ اگر سر از بدن جدا شود، انسان دست و پای مذبوحانه ای می زند و پس از چند دقیقه تمام دستگاه ها تعطیل می شود. صبر و استقامت نسبت به ایمان نیز چنین است. اگر از ایمان جدا شود دوام و بقایی برای ایمان نخواهد بود، زیرا نه در برابر گناه تاب تحمل ترک دارد، نه در برابر مشکلات اطاعت، توانی در خود می بیند و نه در مصائب صبر می کند.

به همین دلیل هنگامی که فرشتگان رحمت به استقبال بهشتیان می آیند به آنها می گویند: «این همه نعمت در برابر صبر و استقامتی است که به خرج دادید»:

«وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»؛ مؤمنان وارد باغ های جاویدان بهشتی می شوند و همچنین پدران، همسران و فرزندان صالح آنها و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می شوند و به آنها می گویند سلام بر شما (اینها همه) به دلیل صبر و استقامت تان است چه نیکو است سرانجام آن سرای جاویدان». (رعد، آیه ۲۳ و ۲۴).

این سخن را با حدیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم. فرمود:

«الصَّبْرُ خَيْرٌ مَرَكَبٍ مَا رَزَقَ اللَّهُ عَبْدًا خَيْرًا لَهُ وَلَا أَوْسَعَ مِنَ الصَّبْرِ؛ صبر بهترین مرکب راهوار است و خداوند هیچ بنده ای را چیزی بهتر و گسترده تر از صبر (و استقامت) نداده است. (میزان الحکمه، ج ۵، ح ۱۰۰۲۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ I impart to you five things which, if you ride your camels fast in search of them, you will find them worth the effort:None of you should rest his hope save on his Lord (Allāh); none of you should fear anything save his sin; none of you should feel ashamed of saying, “I do not know when asked about a matter which he does not know; none of you should feel ashamed of learning a thing that he does not know and you should practice endurance because endurance is for belief what the head is for the body:Just as there is no good in a body without the head, there is no good in belief without endurance

The real value of a person is his knowledge (and perfection of attainment). His worth' and status will be in accordance with the status of knowledge and attainment which he holds. Eyes that are conscious of real values do not look at the face, features, tallness of stature, size or worldly pomp and status. Rather, they look at the attainments of a person and assess his worth according to these attainments. The conclusion is that a man should strive to acquire distinction and be admonished. The worth of every person is according to the extent of his knowledge

حکمت ۸۳: دوگانگی و غلو

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَكَانَ لَهُ مِثْلُهُمَا أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (به شخصی که در ستایش امام افراط کرد، و آنچه در دل داشت نگفت) من کمتر از آنم که بر زبان آوردی، و برتر از آنم که در دل داری .

شهیدی

[و به مردی که در ستودن او افراط کرد، و آنچه در دل داشت به زبان نیاورد فرمود:] من کمتر از آنم که بر زبان آری و برتر از آنم که در دل داری.

اردبیلی

و فرمود مر مردی را که افراط میکرد در ثنا کردن بر او و از حد در گذرانید و حال آنکه بود مر آن حضرت را تهمت زده بعداوت آن حضرت من زیر انم که تو میگوئی و بالای آنم که در نفس پنهان می داری

آیتی

به مردی که در ستایش او افراط می کرد و او می دانست که دلش با زبانش یکی نیست چنین فرمود: من فروترم از آنچه می گویی و فراترم از آنچه در دل داری.

انصاریان

و آن حضرت به مردی که در ستایش حضرت افراط کرد ولی نظر خوبی در باره آن حضرت نداشت فرمود: من از آنچه می گویی پایین تر، و از آنچه در اعتقاد داری برترم .

شرح ها

راوندی

کیدری

ای مدحتنی باکثر مما فی و عظمتنی فوق ما ینبغی، و سریرتک فی ذلک یشالف علانیتک، و عقیدتک تناقض فعل صورتک، حیث تعتقد نقصانی و تضمیر عداوتی، لما ظهر لی بالامارات فکلا فعلیک مخالف للصواب بجانب سنن السداد.

ابن میثم

امام (علیه السلام) به کسی که در ستایش آن بزرگوار افراط می کرد، در حالی که به بی اعتقادی نسبت به آن حضرت متهم بود، فرمود: (من کمتر از آنم که می گویی و برتر از آنم که در باطن می پنداری). عبارت: من کمتر از آنم که می گویی پاسخ زیاده روی آن مرد در ستایش آن بزرگوار است، و عبارت: و برتر از آنم که در باطن می پنداری پاسخ به آن مطلب باطن اوست که امام (علیه السلام) را به نداشتن فضیلت متهم می کرد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَ كَانَ لَهُ مُتَّهَمًا أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَ فَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ .

قد سبق منا قول مقنع في كراهيه مدح الإنسان في وجهه.

و كان عمر جالسا و عنده الدرہ إذ أقبل الجارود العبدی فقال رجل هذا الجارود سيد ربيعه فسمعها عمر و من حوله و سمعها الجارود فلما دنا منه خفقه بالدره فقال ما لي و لك يا أمير المؤمنين قال ما لي و لك أما لقد سمعتها قال و ما سمعتها فمه قال ليخالطن قلبك منها شيء و أنا أحب أن أطأني منك.

و قالت الحكماء إنه يحدث للممدوح في وجهه أمران مهلكان أحدهما الإعجاب بنفسه و الثاني إذا أثنى عليه بالدين أو العلم فتر و قل اجتهاده و رضى عن نفسه و نقص تشميره و جده في طلب العلم و الدين فإنه إنما يتشمر من رأى نفسه مقصرا فأما من أطلقت الألسن بالثناء عليه فإنه يظن أنه قد وصل و أدرك فيقل اجتهاده و يتكل على ما قد حصل له عند الناس و لهذا قال النبي صلى الله عليه و آله لمن مدح إنسانا كاد يسمعه و يحكك قطعت عنق صاحبك لو سمعها لما أفلح.

فأما قوله عليه السلام له و فوق ما في نفسك فإنه إنما أراد أن ينبهه على أنه قد عرف أنه كان يقع فيه و ينحرف عنه و إنما أراد تعريفه ذلك لما رآه من المصلحه إما لظنه أنه يقلع عما كان يذمه به أو ليعلمه بتعريفه أنه قد عرف ذلك أو ليخوفه و يزرجه أو لغير ذلك

كاشانی

(و قال عليه السلام: لرجل افراط في الثناء عليه) و فرمود آن حضرت علیه السلام به مردی که افراط می نمود در ثنا کردن به او و از حد می گذرانید در ستایش نمودن (و کان له متهما) و حال آنکه بود مر آن حضرت را تهمت نهنده به سبب بغض و عداوت (انا دون ما تقول) من زیر آنم که تو می گویی (و فوق ما في نفسك) و بالای آنکه در نفس، پنهان می داری یعنی تو مدح می کنی مرا به زیادت از آنچه در ذات من است و تعظیم می نمایی فوق آنچه سزاوار است و حسن، و حال آن که ظاهر تو مخالف باطن تو است چه زبان تو به ثنای من گویا است و دل تو به عداوت من برپا است.

آملی

قزوینی

و گفت با مردی که از حد گذرانید در ثنای بر آن حضرت و بود به او متهم در اخلاص و اعتقاد: من کمتر از آنم که تو

میگویی و بالاتر از آنم که در نفس تو مضمراست یعنی آن اعتقاد که به من داری و برخلاف آن مدح و ثنا ظاهر می کنی.

لاهیجی

و قال علیه السلام لرجل افرط فی الثناء علیه و کان له متهما: «انا دون ما تقول و فوق ما فی نفسک.» یعنی و گفت علیه السلام مردی را که از حد گذشته بود در ستایش بر آن حضرت و حال آنکه بود متهم به عداوت مر آن حضرت که: من پست ترم از آنچه تو می گویی و بالاتر از آنچه در دل تو است. یعنی لایق نیست به من آنچه در دل تو است از عداوت من.

خوبی

الاعراب: دون، ظرف مستقر مضاف الی ما تقول، و الجملة خبر لقوله: انا، و لفظه ما يجوز ان تكون مصدریه، و يجوز ان تكون اسمیه نکره ای دون شیء تقول، فتكون مبتدا و تقول خبره باعتبار انه جمله فعلیه و الرابط محذوف ای تقوله، و لفظه ما فی قوله: ما فی نفسک اسمیه، و فی نفسک، ظرف مستقر خبر لها. المعنی: کلامه هذا تواضع منه (علیه السلام) مقرون بکرامه و لویه، و هی الاخبار عما فی نفسه من النفاق و ارشاد الی انابته الی الحق و اتباعه للصدق. الترجمة: بمردی که در ستایش وی مبالغه کرد و نزد آن حضرت به بدخواهی و نفاق متهم بود فرمود: من کمتر از آنم که گوئی، و برتر از آنم که دانی.

مردی علی ستود و زبانی و بیش گفت*** و اندر دلش ز کینه او زهر نیش سفت

فرمود: کمتر من از آنها که گفته ای*** بهتر از آنچه در دل تارت نهفته ای

شوشتری

اقول: قال الجاحظ فی (بیانه) و الرضی فی (خصائصه): قال الاصمعی (الفصل العاشر- فی علمه (علیه السلام) و فی صفحه ...) اثنی رجل علی علی (علیه السلام) فافرط، فقال علی (علیه السلام) و کان یتهمه: انا دون ما تقول، و فوق ما فی نفسک. هذا، و روی (الکافی) انه (علیه السلام) بعث الی بشر بن عطارد التمیمی فی کلام بلغه عنه، فمر به رسوله فی بنی اسد فقام الیه نعیم بن دجاجه. الاسدی فافلته، فبعث (علیه السلام) الیه فاتوه به، و امر به ان یضرب، فقال له نعیم: اما و الله ان المقام معک لذل و ان فراقک لکفر. فقال (علیه السلام) له: قد عفونا عنک، ان الله عز و جل یقول: (ادفع بالتی هی احسن السیئه) اما قولک ان المقام معک لذل فسیئه اکتسبتها، و اما قولک ان فراقک لکفر فحسنة اکتسبتها، فهذه بهذه، ثم امر ان یخلى عنه. هذا و ذکروا ان صدیقا لعیسی بن هبه الله البزاز کتب الیه رقعه فزاد فی خطابه فاجابه: قد زدتنی فی الخطاب حتی خشیت نقصا فی الزیاده فاجعل خطابی خطاب مثلی خشیت نقصا فی الزیاده و نقل ابن ابی الحدید هنا: ان عمر کان جالسا و عنده الدرہ، اذ اقبل الجارود العبدی، فقال رجل: هذا سید ربیعہ، فسمعها عمر و من حوله، و سمعها الجارود، فلما دنا منه خفقه بالدرہ، فقال لعمر: مالی و لک. قال: اما لقد سمعتها، قال: و ما سمعتها فمه! قال: لیخالطن قلبک منها شیء و انا احب ان اطاطی منک. قلت: الجنایه للمادح لا للممدوح، فکان علی عمر ان یونب المادح، مع (الفصل العاشر- فی علمه (علیه السلام) و فی صفحه ...) ان المادح انما یونب اذا کان مدح رجلا فی وجهه، و هو لم یذکر ذلک للجارود، بل لجلسائه، و کلامه کان کلام حقیقه. مع ان الضرب بالدرہ انما یکون لمن جنی جنایه لا- فی مثله! روی (لکافی) عن رزین قال: کنت اتوضا فی میضاه الکوفه، فاذا رجل قد جاء

فوضع نعليه و وضع درته فوقها ثم دنا فتوضا معى فرحمته فوق على يديه، فقام فتوضا فلما فرغ ضرب راسى بالدرة ثلاثا ثم قال: اياك ان تدفع فتكسر فتغرم! فقلت: من هذا؟ فقالوا: اميرالمومنين، فذهبت اعتذر اليه. فمضى و لم يلتفت الى. و انما الاصل فى عمل عمر مع الجارود ضغن فى قلبه منه، لما اراد عمر تضييع حد الشرب على قدامه بن مطعون صهره فالزمه الجارود بذلك.

مغنيه

افرط بعضهم فى الثناء على الامام، و كان له متهما فقال: (انا دون ما تقول الخ).. كان الامام يكره الثناء و يا باه بطبعه، و هذا حتم و ضروره لمن عظم الخالق فى نفسه.. و عاتب الامام بعض اصحابه على الاطراء و قال: كرهت ان يجول بخاطر كم انى احب الاطراء.. فلا- تثنوا على بجميل، و لا- تكلمونى بما تكلم به الجبابره، و لا- تخالطونى بالمصانعه، و لا- تظنوا بى التماس اعظام لنفسى.. الى آخر ما جاء فى الخطبه ۲۱۴. و فى كتاب (الحكمه الخالده) ان الامام قال: (احذر من يطريك بما ليس فيك، فيوشك ان ييهتك بما ليس فيك. و لا ادري ماذا قال هذا المتهم للامام، لان ما لدى من المصادر لم يشر الى ذلك من قريب او بعيد. و ربما اطراه بما هو فيه او دون ذلك، و لكن المطرى كان فى قلبه مرض، كما يشعر جواب الامام.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به مردى که در حالى که به آن حضرت عقیده نداشت (روش فروتنى را آموخته و) فرموده است: من کمترم از آنچه (مدح و ثنای لائق به خدا و رسول) که تو می گوئی و بالاترم از چیزی (اعتقاد و باور نداشتن تو به فضائل و مناقب من) که در اندیشه میگذرانی.

زمانى

امام (عليه السلام) با بیان مطلب خود به ستایشگر خویش فهماند که چاپلوسی می کند و از سوی دیگر با ذکر این موضوع خود را از عوارض خودپسندی نجات داد. زیرا موقعی که کسی از انسان ستایش می کند او فکر می کند کامل گردیده و دیگر نیازی به تکامل مخصوصا تکامل اخلاقی، علمى و معنوى ندارد. با توجه به فرمایش امام على (عليه السلام) برای اینکه به هنگام تعریف کردن از ما مغرور نشویم و از رشد باز نمانیم باید بلافاصله از معایب خود سخن بگوئیم و یا حداقل آنها را در نظر آوریم.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام- لرجل افرط فى الثناء عليه (بان بالغ فى مدح الامام) و كان عليه السلام له متهما (بان كان الامام يظن انه منافق ليس فى قلبه ما يقوله على لسانه)-: (انا دون ما تقول) اى اقول من هذه الاوصاف و المدايح التى تذكرها، و لعله اثبت له بعض صفات الله الخاصه به، او صفه خاصه بالنبي (صلى الله عليه و آله) (و فوق ما فى نفسك) اذ نفسك تحط من شانى.

اللغة: افرط: تجاوز الحد. الثناء: المدح. الشرح: افرط الرجل في مدح الامام و الثناء عليه دون ان يكون معتقدا ذلك فلذا رد الامام على الافراط بانه دون ما يقول و يثنى و اتهمه بعدم الاخلاص و الصدق في قوله بقوله: و فوق ما في نفسك لانك تظهر غير ما تضرر ...

طالقانی

و قال عليه السَّلام لرجل افرط في الثناء عليه و كان له متهما: انا دون ما تقول، و فوق ما في نفسك. به مردی که در ستایش آن حضرت افراط کرد و در نظر علی علیه السَّلام متهم بود، فرمود: «من کمتر از آنم که می گویی و برتر از آنم که در دل داری.» در مورد نکوهیده بودن ستایش آدمی در حضور او بیش از این به حد کافی سخن گفته شد. عمر نشسته بود و تازیانه اش کنار او بود. جارود عبدی آمد، مردی گفت: این جارود سرور ربیعه است. عمر و کسانی که گرد او بودند و خود جارود این سخن را شنیدند. همین که جارود نزدیک آمد، عمر بر روی او تازیانه کشید. جارود گفت: ای امیر المؤمنین چه چیزی میان من و تو پدید آمده است؟ عمر گفت: چه چیزی مگر سخن او را نشنیدی؟ گفت: در آنچه شنیدم چه زیانی؟ گفت: از آن سخن در دل تو چیزی پدید می آید که دوست دارم آن را از تو بزدایم.

حکیمان گفته اند برای کسی که او را در حضورش می ستایند، دو چیز خطرناک پیش می آید یکی آنکه به خود شیفته می شود، دیگر آنکه اگر او را به دینداری یا علم ستایش کنند، در کار خود سست می شود و کوشش او کاستی می پذیرد و از خود راضی می شود در نتیجه کوشش او در طلب دین و علم سستی می پذیرد. معمولا کسی دامن همت به کمر می زند که خود را در کاری کامل ببیند، ولی هنگامی که زبانها به ستایش او می پردازند، او گمان می کند به حد کمال رسیده است و همه چیز را درک کرده است و به همان حیثیتی که برای او در نظر مردم پدید آمده است، اعتماد می کند و کوشش او کم می شود.

به همین سبب است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کسی که دیگری را ستود و آن شخص آن را نشنید فرمود: «ای وای بر تو که گردن دوست خود را زدی، اگر این ستایش را شنیده بود هرگز رستگار نمی شد.»

اما این گفتار علی علیه السَّلام که فرموده است «و از آنچه در دل داری برترم» ظاهرا برای این بوده است که او را آگاه سازد که می داند چگونه است و او را از آن کار منحرف سازد و مصلحت دانسته است موضوع را به او بفهماند تا به گمان خود او را از آن حال بیرون آورد یا بدان گونه او را بیم و اندرز دهد یا به هدفی دیگر.

مکارم

و قال عليه السلام

لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، وَ كَانَ لَهُ مُتَّهَمًا:

أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ، وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ .

امام علیه السلام به کسی که زیاد مدح او کرد ولی در دل وی را متهم می ساخت،

فرمود: «من کمتر از آن هستم که تو می گویی (و بر زبانت جاری می سازی) و بالاتر از آنم که در دل داری!». (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر تصریح می کند که قبل از سید رضی این سخن حکمت آمیز را جاحظ در دو موضع از کتاب البیان والتبیین آورده و همچنین ابن قتیبه در عیون الاخبار و بلاذری در انساب الاشراف و بعد از مرحوم رضی نیز جماعتی آن را در کتاب های خود آورده اند از جمله: راغب در محاضرات و میدانی در مجمع الامثال و سید مرتضی در کتاب امالی و رشید الدین وطواط در غرر و عرر ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۰).)

دوگانگی و غلو

گرچه مدح و ثنای افراد به سبب کارهای خوبی که انجام داده اند باعث تشویق آنها می شود؛ ولی به یقین افراط در مدح و ثنا افزون بر اینکه دروغ و گناه کبیره ای محسوب می شود سبب اغفال طرف مقابل می گردد و او را از کوشش و تلاش برای رسیدن به مقامات بالاتر باز می دارد و آثار غرور و خودبرتربینی در او آشکار می گردد.

به همین دلیل، امام در برابر کسی که در ستایش او مبالغه می کرد ولی در دل او را متهم می دانست فرمود: «من کمتر از آن هستم که تو می گویی و بالاتر از آنم که در دل داری»؛ (قال علیه السلام: لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، وَكَانَ لَهُ مُتَّهِمًا: أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ، وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ) .

ممکن است آن شخص در مورد امام غلو کرده باشد و امام با این سخن می خواهد جلوی غلو او را بگیرد؛ ولی این احتمال نیز داده شده است که چه بسا او تنها بخشی از صفات واقعی امام را بر شمرده ولی امام متواضعانه چنین سخنی را می گوید. در هر حال جمله ذیل این سخن که می فرماید «برتر از آنم که در دل داری» در واقع کرامتی است از سوی امام علیه السلام که باطن و درون مخاطب خود را می خواند و می داند او منافقانه تعریف و تمجید می کند و در دلش حتی صفات واقعی امام علیه السلام را نیز قبول ندارد.

در روایات اسلامی نیز مذمت زیادی در مورد مداحان و مبالغه گران در مدح و ستایش آمده است. از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«إِذَا لَقَيْتُمُ الْمَدَّاحِينَ فَاحْشُوا فِي وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ؛ هنگامی که مداحان را ملاقات کردید خاک در صورتشان بپاشید» کنایه از این که از کار آنها براءت و بیزاری جویید و اجازه ادامه سخن به آنها ندهید». (. سنن ابن داود مطابق نقل میزان الحکمه، ج ۹، ص ۳۷۸۵. شبیه همین معنا در منابع معروف پیروان اهل بیت از جمله من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۱ آمده است.)

در حدیث دیگری می خوانیم که مردی ستایش مبالغه آمیزی درباره شخص دیگری در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا تُسْمِعُهُ فَتُهْلِكُهُ لَوْ سَمِعَكَ لَمْ يُفْلَحْ؛ آنچه را گفتی به گوش او نرسان که سبب هلاکت او می شود و اگر مدح مبالغه آمیز تو را بشنود هرگز رستگار نخواهد شد». (کنز العمال، ج ۳، ص ۶۵۲، ح ۸۳۳۹).

در فرمان مالک اشتر نیز همین مطلب به صورت جامع تری آمده است آنگاه که امام علیه السلام فرمود:»

(ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَىٰ أَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجُحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ؛ سپس آنها را طوری تربیت کن که از تو ستایش بی جا نکنند (و از تملق و چاپلوسی بپرهیزند. نیز) تو را نسبت به اعمال نادرستی که انجام نداده ای تمجید نمایند، زیرا مدح و ستایش فراوان عجب و خودپسندی به بار می آورد و انسان را به کبر و غرور نزدیک می سازد).

متأسفانه در هیچ یک از کتبی که ما دیده ایم سخنی در این باره که آن شخص در مقام افراط در ثنا چه گفت که امام برآشفتم نیامده است و اگر عین آن کلام نقل می شد می توانستیم قضاوت کنیم که افراط در مدح بوده است یا تواضع امام.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following about a man who praised him much, although he did not admire him: “I am below what you express and above what you .feel in your heart”

حکمت ۸۴: در بقای نسل و فرزندان نیکان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَ أَكْثَرُ وِلْدَانًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: باقی ماندگان شمشیر و جنگ، شماره شان با دوام تر، و فرزندانشان بیشتر است .

شهیدی

آنچه از کشتار برهد دیرتر پاید و بیشتر زاید!

اردبیلی

و فرمود آنچه باقی مانده از ضرب شمشیر باقی مانده تر است از روی عدد و بیشتر از جهت فرزند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آنان که از شمشیر می رهند، بیش از دیگران بمانند و صاحب فرزندان بیشتری شوند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به جا ماندگان از جنگ عددشان پایدارتر، و توالد و تناسلشان بیشتر است .

شرح ها

راوندی

کیدری

من سنه الله تعالی ان من قتل مظلوما و قتل ذریته، ثم یبقی واحد منهم، فانه یملی له و یمد فی املائه، حتی ربما ازداد طول املائه علی قرنه و اهل زمانه، كما فعل ذلک بزین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام، فانه خلق من صلبه ذریه طیبه مبارکه، ینوب نسله عن نسل کثیر من الناس حتی لو بقی المقتولون من اهله لما وفوا فی النسل بنسل هذا الواحد، و بقیه السیف من ابقاه بان قتل غیره و تخطاه.

ابن میثم

(به کسانی که در جهاد با دشمنان اسلام به شهادت نرسیده اند، خداوند عمر طولانی تر و فرزندان بیشتر عطا می فرماید). در این سخن، چیزی جز عبارت پروردگار بر باقی ماندن نوع بشر و حفظ و پایداری آن و جایگزینی کشته ها با بازماندگان، به نظر من نمی رسد. و خداوند داناتر به حقایق است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَقِيَّةُ السَّيْفِ [أَنْمَى]

أَبْقَى عَدَدًا وَ أَكْثَرَ وُلْدًا .

قال شيخنا أبو عثمان ليته لما ذكر الحكم ذكر العله.

ثم قال قد وجدنا مصداق قوله في أولاده و أولاد الزبير و بنى المهلب و أمثالهم ممن أسرع القتل فيهم.

و أتى زياد بامرأه من الخوارج فقال لها أما و الله لأحصدنكم حصدا و لأفنينكم عدا فقالت كلا إن القتل ليزرعنا فلما هم بقتلها تسترت بثوبها فقال اهتكوا سترها لحاها الله (لحاه الله، أي قبحه و لعنه). فقالت إن الله لا يهتك ستر أوليائه و لكن التي هتك (

ا: «هتکت.» (سترها علی ید ابنها سمیه فقال عجلوا قتلها أبعدها الله فقتلت

کاشانی

(و قال علیه السلام: بقیه السیف ابقی عددا) آنچه باقی مانده است از ضرب شمشیر باقی مانده تر است از نظر عدد (و اکثر ولدا) و از حیث ولد، چه عنایت الهی و لطف بی نهایت پادشاهی مصروف شده به بقای نوع انسانی و باز پس ماندن نفس مقتول به فضل نامتناهی و معیار این قول نسل ذریت طاهره اند که در بحر و بر منتشر شدند و پدران آنها درجه شهادت یافته اند

آملی

قزوینی

و فرمود بقیه شمشیر. یعنی بازمانده قوم از قتل باقی تر می باشد از روی عدد، و بیشتر می باشد از روی تناسل و ولد. و فی الحقیقه هر که در احوال عالمیان می بیند این علم به رای العین مشاهده مینماید فریقی را پادشاهان یا امثال ایشان از شمشیر می گذرانند، و از آنجا که غیرت و مرحمت الهی است اندک از ایشان که می ماند به اندک وقتی بسیار می گردند، و مال و نعمت می یابند، و احوال ذریت طاهره آن حضرت کافی است برای تصدیق این حکمت.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «بقیه السیف ابقی عددا و اکثر ولدا.» یعنی و گفت علیه السلام که آثار و منافی که از شمشیر زدن در راه خدا باقی می ماند، بقاء عدد آن درازتر باشد و نتایج منفعت آن بیشتر باشد از بقای عدد اموال و بسیاری اولاد.

خویی

المعنی: قال المعتزلی فی شرحه: قال شیخنا ابو عثمان: لیته لما ذکر الحکم ذکر علته و قال ابن میثم رحمه الله: لا اری ذلک الا للعنايه الالهيه ببقاء النوع و حفظه و اقامته - الخ. اقول: هذا حکم یعلل نفسه و من القضايا التي برهانها معها و لكن لم یلتفت الیه هذا الشیخ، و لم یوضحه ابن میثم و اکتفی بکونه من عنایه الله و نحن نعتقد بان کل شیء من عنایت، و لكن الکلام فی شرح هذه العنايه. و کان نظره (علیه السلام) فی هذه الحکمه الی اصل انتخاب الاحسن الاصل الرابع من اصول فلسفه النشوء و الارتقاء الذی بحث فیہ العلماء المعاصرون فی اروپا منذ قرون و افتخروا بکشفه کانه اصل علمی لم یهدت الیه الاوائل. و حاصله ان موالید ماده باجمعها فی تنازع مستمر لعل لا یقتضی المقام ذکرها، و هذا التنازع یودی الی فناء الارذل و بقاء الاحسن، و هذا هو سر التطور الدائم فی الکائنات، و الاحسن الباقی هو بقیه السیف التي وقعت فی کلامه (علیه السلام) و معنی کونها ابقی عددا و اکثر ولدا، انه هذا الخارج من معركة التنازع اشد و اقوی، و يتولد منه اکثر مما فنی فی التنازع، و هنا بحث طویل لا یسع المقام الخوض فیہ، و العاقل یکفیه الاشاره. الترجمة: آنچه از دم شمشیر بجا ماند، آبدیده تر و پر ثمرتر است.

آنکه از پیکار بر جا مانده است*** پایدار است ثمر آورتر است

شوشتری

اقول: الاصل فى العنوان ان الحصين بن المنذر كتب اليه (عليه السلام) كما فى العقد، ان السيف اكثر فى ربيع، فوقع (عليه السلام) فى جوابه: بقيه السيف انمى عددا. و فى (بيان الجاحظ): قال على كرم الله وجهه: بقيه السيف انمى عددا و اكرم ولدا، و وجد الناس ذلك بالعيان الذى صار اليه ولده من نهك السيف، و كثره الذرء و كرم النجل. و قال ابن ابى الحديد: قال شيخنا ابو عثمان (يعنى الجاحظ): ليته (عليه السلام) (الفصل الاول- فى التوحيد) لما ذكر الحكم ذكر العله، ثم قال: قد وجدنا مصداق قوله اولاده، و اولاد الزبير، و بنى المهلب و امثالهم. قلت: اما العله فالعنايه الالهيه بجيران من وقع عليه ظلم، فمضر حيث كانت فيهم السلطنه، و كانوا اعداء ربيع فاكثروا من افنائهم، ثم الذى وجدت فى كتاب الجاحظ الاقتصار على ولده، و اما جمعه معهم ولد الزبير و ولد المهلب- كما نقل- ففى غير محله، حيث ان الزبير انما قتل جمع من ولده ايام نهوض عبدالملك فقط، فقتل مع عبدالله بن الزبير ابناه الزبير و عروه، و اخوه المنذر، و ابن اخيه عمرو بن عروه، و قتل مع مصعب اخيه ابنه عيسى، كما ان المهلب قتل جمع من ولده ايام خرج يزيد بن المهلب على يزيد بن عبدالملك. و اما ولده (عليه السلام) فكان القتل فيهم فى كل زمان فى مده سلطنه بنى اميه و سلطنه بنى العباس، سوى وقعه الطف التى ارادوا فيها استيصالهم حتى قتلوا رضيعهم و ارادوا قتل عليهم، حتى صنف فى مقاتلهم كتب كثيره بالخصوص، و منها (مقاتل الطالبين) لابي الفرج الاصبهاني الاموى، و مع ذلك ولده (عليه السلام) اكثر من جميع طوائف قريش حتى مع العباسيين، مع بنى هاشم، و قد كانوا كثروا ايام سلطنتهم، و قد كان المامون امر باحصائهم لما اراد جعل على بن موسى الرضا (عليه السلام) ولى عهده، فكانوا ثلاثه و ثلاثين الفا صغيرا و كبيرا، فقال المامون للناس انه نظر فى ولد العباس و ولد على (عليه السلام) فلم يجد فى وقته احدا افضل و لا احق بالامر من على بن موسى (عليه السلام). نقل ذلك (الفصل الاول- فى التوحيد) الطبرى و المسعودى، بل المعروف من جميع قريش- منذ قرون و فى كل قرن- كل صقع مشحون من ولده (عليه السلام)، و ذلك من آيات الله الخاصه فيه (عليه السلام). قال محمد بن محمد بن النعمان فى (ارشاده): و من آيات الله تعالى فيه (عليه السلام) انه لم يمن احد فى ولده و ذريته بمثل ما منى (عليه السلام) فى ذريته، و ذلك انه لم يعرف خوف شمل جماعه من ولد نبى، و لا امام، و لا ملك زمان، و لا بر و لا فاجر كالخوف الذى شمل ذريه اميرالمومنين (عليه السلام)، و لا- لحق احدا من القتل و الطرد عن الديار و الاوطان و الاخافه و الارهاب ما لحق ذريه امير المومنين (عليه السلام) و ولده، و لم يجر على طائفه من الناس من ضرور النكال ما جرى عليهم من ذلك، فقتلوا بالفتك و الغيله و الاحتيال، و بنى على كثير منهم و هم احياء البنيان، و عذبوا بالجوع و العطش حتى ذهبت انفسهم على الهلاك، و احوجهم ذلك الى التمزق فى البلاد، و مفارقه الديار و الاهل و الاوطان، و كتمان نسبهم عن اكثر الناس، و بلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن احبائهم فضلا عن الاعداء، و بلغ هربهم من اوطانهم الى اقصى الشرق و الغرب، و المواضع النائية عن العماره، و زهد فى معرفتهم اكثر الناس، و رغبوا عن تقريبيهم، و الاختلاط بهم مخافه على انفسهم و ذراريتهم من جبايره الزمان، و هذه كلها اسباب تقتضى انقطاع نظامهم و اجتثاث اصولهم و قله عددهم، و هم مع ما وصفناه اكثر ذريه من الانبياء و الصالحين و الاولياء، بل اكثر من ذرارى كل احد من الناس، قد طبقوا بكثرتهم البلاد، و غلبوا فى الكثره على ذرارى اكثر العباد. (الفصل الاول- فى التوحيد) هذا مع اختصاص مناكحهم فى انفسهم دون البعداء، و حصرها فى ذوى انسابهم دينه من الاقرباء، و فى ذلك خرق العاده على ما بيناه، و هو دليل الايه الباهره فى اميرالمومنين (عليه السلام) كما وصفناه و بيناه، و هذا ما لا شبهه فيه. قلت: و كثره اولاد اميرالمومنين (عليه السلام) مع قتلهم و حبسهم و طردهم فى كل زمان و مكان شاهده لتصديق وعد الله تعالى نبيه (صلى الله عليه و آله) الكوثر، كما ان انقراض جماهير قريش الشانين للنبي (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته عليهم السلام دليل لتصديق و عيد الله تعالى شانته (صلى الله عليه و آله) لكونه ابتر بالخصوص، مضافا الى و عيده تعالى الظالمين عموما بقطع دابرهم فى قوله تعالى: (فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين). و مما يشهد لقوله (عليه السلام) فى كون بقيه السيف اكثر عددا

عنايه منه تعالى ببقاء النوع الانساني في غير الظالمين، فبعد الحرين العالميتين كانت النساء في اوربا- كما قالوا- لم يلدن غير البنين لفناء رجال كثيرين منهم.

مغنيه

نقل ابن ابي الحديد عن شيخه انه قال: (ليت الامام ذكر العله لذلك) و ارجح ما قرأت في التعليل قول الشيخ محمد عبده: (بقية السيف هم الذين يبقون بعد الذين قتلوا في حفظ شرفهم و دفع الضيم عنهم، و فضلوا الموت على الذل، فيكون الباقي شرفاء نجباء، و عددهم ابقى، و ولدهم اكثر بخلاف الاذلاء، فان مصيرهم الى المحو و الفناء). و يتفق هذا التفسير تماما مع قول الامام في الخطبه 51: (الموت في حياتكم مقهورين، و الحياه في موتكم قاهرين) و قول ولده سيدالشهداء: لا ارى الموت الا سعادته، و الحياه مع الظالمين الا برما.

عبده

... عددا و اكثر ولدا: بقية السيف هم الذين يبقون بعد الذين قتلوا في حفظ شرفهم و دفع الضيم عنهم و فضلوا الموت على الذل فيكون الباقيون شرفاء نجباء فعددهم ابقى و ولدهم يكون اكثر بخلاف الاذلاء فان مصيرهم الى المحو و الفناء

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه اسلام (در بقای نسل و فرزندان نیکان) فرموده است: مانده از شمشیر (که در کارزار شرافت کشته شده اند) از شمار باقی تر و از فرزند بیشتر است (مانند فرزندان حضرت سیدالشهداء علیه السلام و پیروان آن بزرگوار که بسیار و باقی و پایدارند به خلاف و دشمنان فرومایه اش که با انبوهی اثر و نشانه ای از آنان باقی نماند).

زمانی

کتاب (مقاتل الطالبيين) نمونه های زنده ای برای مطلب بالا دارد: آن همه کشتار، قتل، زندان، تبعید که به دست بنی امیه و بنی عباس انجام گرفت اما بازماندگان مقتولین از نظر فرزند و عدد فزونتر از قاتلین گردیدند و اکنون نامی از آن همه ستمگران به چشم نمی خورد ولی همه جا نام امامان (علیه السلام) و دودمانشان با احترام برده می شود و این بخاطر این است که خدا برای بازماندگان مقتول نیروی مخصوصی در نظر گرفته است. زنی از خوارج را پیش زیاد آوردند. زیاد گفت: بخدا سوگند شمارا درو می کنم و تا آخرین نفرتان را نابود می گردانم. زن گفت: اشتباه می کنی! کشتن، ما را تکثیر می کند. آنگاه که زیاد تصمیم قتل او را گرفت لباسش را روی خود انداخت و خویشتن را پوشانید. زیاد گفت: خدا او را لعنت کند چادرش را پاره کنید! زن گفت: خدا احترام دوستانش را حفظ می کند آن کس که پرده اش بدست فرزندش (زیاد) دریده شد سمیه (مادر زیاد) بود (چون زنی بد کاره بود)! زیاد گفت: هر چه زودتر او را به قتل برسانید خدا او را از رحمت خود بدور دارد. زن را به قتل رسانیدند.

و قال عليه السلام: (بقیه السیف) ای الباقون بعد القتال الذین بقوا و قتل اقبائهم و انصارهم (ابقی عددا) ای احسن بقائا (و اکثر ولدا) ای و یکون اولاد هم اکثر، و ذلك لان الجماعه اذا رضوا بالذل و لم يحاربوا من يطمع فيهم، لا تكون اهميته لعددهم، و لا عنوان لولدهم، اما اذا حاربوا و بقى بعضهم، كان الباقي شرفاء مرفوعى الراس، فهم ابقى و اکیء، عند التعداد للكرماء.

موسوی

الشرح: قال ابن ابی الحدید: قال شیخنا ابو عثمان: لیته لما ذکر الحکم ذکر العله ... و المعنی ان من نجی من السیوف و انتصر فی المعرکه کان ابقى عددا و اکثر ولدا ممن عاش الذل و القهر و الاضطهاد و ان کان کثیر العدد و الولد فان المنتصر یکون اقوی و اقدر علی افناء خصومه و قتلهم ...

طالقانی

«باز مانده شمشیر از لحاظ شمار نمو کننده تر و از نظر فرزند فزون تر است.»

شیخ ما ابو عثمان جاحظ در باره این کلمه نخست گفته است ای کاش این حکم را که بیان کرده است علت آن را هم می فرمود. سپس گفته است: مصداق این گفتار را در شمار فرزندان و اعقاب خود علی علیه السلام و زبیر و خاندان مهلب و امثال ایشان که سخت مورد حمله و کشتار واقع شده اند، می بینم.

زنی از خوارج را پیش زیاد آوردند، زیاد به او گفت: همانا به خدا سوگند شما را درو می کنم درو کردنی و شما را بی شمار نابود می سازم. گفت: هرگز، که کشتار مایه کاشتن و رویدن ماست. و چون خواست او را بکشد آن زن با جامه خویش خود را پوشیده داشت. زیاد گفت: پرده اش را بدرید که خدایش لعنت کند. گفت: خداوند پرده و پوشش اولیای خود را نمی درد، و آن کس که پرده اش به دست پسرش دریده شده است، سمیه است، زیاد گفت: در کشتن او شتاب کنید، خدای از رحمت خود دورش دارد و آن زن کشته شد.

مکارم

و قال عليه السلام

بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا، وَ أَكْثَرُ وِلْدًا .

امام علیه السلام فرمود:

باز مانده گان شمشیر، دوام و بقایشان فزون تر و فرزندانشان بیشترند. (. سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که پیش از سید رضی این کلام پر بار را نقل کرده اند ابن عبد ربه در عقد الفرید در باب توقعات الخلفاء است؛ ولی به جای أَبْقَى عَنْ مَاءِ ذَكَرْ کرده است و جاحظ نیز آن را در کتاب البیان و التبیین آورده و نیز ابن قتیبه در عیون الاخبار و آنها غالباً تأیید کرده اند که

تاریخ نشان داده طوائفی از مسلمین که دشمنان عده زیادی از آنها را کشته اند باقی ماندگان به سرعت فزونی یافتند و عدد کثیری را تشکیل دادند که نمونه اتم آن ابی طالب است که با شهادت عدد کثیری از فرزندان آنها چنان نمو و رشد کرده اند که جهان را گرفته اند. (با اقتباس از مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۱).

نسل پربار

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز خود به نکته پیچیده ای اشاره کرده که شارحان در تفسیر آن به زحمت افتاده اند می فرماید: «باز ماندگان شمشیر دوام و بقایشان زیادتر و فرزندانشان بیشتر است»؛ (بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا، وَ أَكْثَرُ وُلْدًا).

اشاره به طوائفی است که دشمنان بی رحمانه از آنها قربانی گرفتند؛ ولی باقی ماندگان بقای بیشتر دارند و فرزندانشان فزون تر خواهند بود.

همان گونه که در ذکر سند این کلام حکمت آمیز گفته شد تجربه های تاریخی این حقیقت را تأیید و مورخان به طوائفی اشاره کرده اند که عدد کثیری از آنها کشته شد ولی چندان نگذشت که فرزندانشان به طور چشمگیری فزونی یافتند.

نمونه بارز آن چنان که گفتیم فرزندان امیرمؤمنان علی علیه السلام بودند که بنی امیه آنها را هر جا یافتند از دم شمشیر گذراندند و بنی عباس نیز بی رحمانه از آنها قربانی گرفتند ولی نسل آنها به قدری فزونی یافته که بحمدالله در تمام بلاد عدد کثیری از آنها دیده می شود.

درباره اینکه چه رابطه ای میان آن کشتار بی رحمانه و فزونی باقی ماندگان است بعضی از شارحان مانند «ابن میثم» معتقدند که رابطه طبیعی در میان این دو نمی توان یافت تنها عنایات الهیه و الطاف خداوندی است که به چنین مظلومانی چنان برکتی در نسل می دهد.

بعضی دیگر مانند مرحوم کمره ای در شرح این عبارت آن را اشاره به مسئله انتخاب اصلح که نتیجه تنازع بقاست می دانند وی می گوید: به هنگام تنازع بقا (درگیری هایی که در میان افراد و قبائل برای ادامه حیات رخ می دهد) آنها که قوی ترند باقی می مانند و آنها که ضعیف ترند کشته می شوند و قوی ترها نسل پربارتر و زاد و ولد بیشتری دارند، از این رو جمله «أَقْوَى عَدَدًا وَ أَكْثَرُ وُلْدًا» در مورد آنها صادق است.

ولی تفسیر روشن تری برای کلام امام علیه السلام می توان گفت که رابطه طبیعی صدر و ذیل آن را روشن می سازد و آن این که اقوامی که شهید و قربانی می دهند بازماندگانشان در نظر توده های مردم عزیز و شریف می شوند و به همین دلیل مردم دوست دارند از آنها داماد بگیرند و به آنها عروس بدهند و همین سبب می شود که زاد و ولد آنها فزونی یابد. به تعبیر دیگر ارتباط سببی با آنها مایه افتخار و اعتبار است و همین امر موجب می شود که مردم برای برقرار ساختن چنین رابطه ای تلاش و کوشش کنند. ما در عصر و زمان خود نیز می بینیم که یکی از امتیازاتی که به هنگام خواستگاری برای عروس یا داماد ذکر می کنند این است که می گویند از خانواده شهداست تا طرف مقابل به ازدواج به این خانواده ترغیب شود.

البته جمع میان تفسیرهای بالا امکان پذیر است، هر چند تفسیر اخیر مناسب تر است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The survivors of the sword are large in number and
” .have many offspring

حکمت ۸۵: در زیان نگفتن نمی دانم

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَأُذْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که از گفتن «نمی دانم» روی گردان است، به هلاکت و نابودی می رسد .

شهیدی

آن که گفتن ندانم واگذارد، به هلاکتجای خود پای در آرد.

اردیلی

هر که ترک کند گفتار نمی دانم را رسیده شود مواضع هلاکت اگر نادانسته دهن بگشاید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که از گفتن «نمی دانم» سر باز زند به هلاکت رسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که کلمه «نمی دانم» را از دست بگذارد تیر هلاکت بر مواضع حساس کشتنی اش نشیند .

شرح ها

راوندى

كيدرى

اى من تعود الاخبار بما لا يعلم، كان ذلك سبب هلاكه دينا او دنيا، و مقاتل الانسان مواضعه التى يقتل باصابتها.

ابن ميثم

(هر كه عبارت: نمى دانم، را ترك كند، به كشتن گاههايش نزديك شده است). فروگذارى اين سخن كنايه از گفتار بدون علم است، و رسيدن به گشتن گاهها كنايه از هلاكتى است كه در اثر سخن از روى نادانى نصيب گوينده مى شود، از آن رو كه باعث گمراه شدن و گمراه كردن است، و چه بسا باعث هلاكت هم در دنيا و هم در آخرت است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ .

جاءت امرأه إلى بزرجمهر فسألته عن مسأله فقال لا أدري فقالت أيعطيك الملك كل سنه كذا كذا و تقول لا أدري فقال إنما يعطينى الملك على ما أدري و لو أعطاني على ما لا أدري لما كفاني بيت ماله.

و كان يقول قول لا أعلم نصف العلم.

و قال بعض الفضلاء إذا قال لنا إنسان لا أدري علمناه حتى يدري و إن قال أدري امتحناه حتى لا يدري

كاشانى

(و قال عليه السلام: من ترك قول لا ادري) كسى كه ترك كند گفتار نمى دانم را و نادانسته به جواب دهان بگشايد (اصيبت مقاتله) رسيده شود به جانب او مواضع قتل او، ينى كسى كه معتاد بود به اخبار نمودن به چيزى كه نداند سبب هلاكت دنيا و آخرت او گردد.

آملی

قزوینی

هر كه ترك كند قول (لا ادري) يعنى (نمیدانم) را و پيش هر سوال زبان بگشايد، رسيده ميشود زخم هلاک بر مقاتل او. يعنى آن مواضع كه چون زخم به آنجا رسد شخص هلاک شود.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من ترك قول «لا ادري» اصيبت مقاتله.» يعنى و گفت عليه السلام كه كسى كه وا گذاشت گفتن «نمى

دانم» را، یعنی اگر سوال کنند از او چیزی را که نداند و نگوید که نمی دانم، می رسد هلاکتها به او یعنی در دنیا و آخرت.

خوبی

اللغه: (اصابه): ادركه، (المقتل) ج: مقاتل: العضو الذى اذا اصيب لا يكاد صاحبه يسلم كالصدغ- المنجد. الاعراب: اصيبت مقاتله، مبنى للمفعول من الاصابه، و مقاتله نائب الفاعل. المعنى: هذه الجملة دعاء بالهلاك على من لا يبالي من الفتوى بغير علم و مستند صحيح و الجواب عن السؤال بغير علم و دليل معتمد. الترجمة: هر کس نمیدانم را فراموش کند، هلاک باد.

هر که ننگ از نمیدانم*** بر رگ زندگیش نشتر باد

شوشتری

اقول: نسبة الجاحظ في (بيانه) و ابن قتيبه في (عيونه) الى ابن عباس، الا انه نقل ذلك عنه (عليه السلام) قبل ذلك فلو ثبت ان ابن عباس قاله، فلا بد انه اخذه منه (عليه السلام). (الفصل الثالث عشر- في اجوبته (عليه السلام) التمثيلية ...) و كيف كان، فمقاتل الانسان المواضع التي اذا اصيبت قتلتها، فهو جمع المقتل لا المقتول، و في الخبر مقتل الرجل بين فكيه. و ادعى كثير انه يدري كل شيء فافتضح و اصيبت مقاتله، و منهم مقاتل، ففي (العقد الفريد) قال مقاتل و قد دخلته ابهه العلم: سلوني عما تحت العرش الى اسفل من الثرى. فقام اليه رجل و قال: ما نسالك عما تحت العرش و لا اسفل من الثرى، و لكن نسالك عما كان في الارض، و ذكره الله في كتابه، اخبرني عن كلب اهل الكهف ما كان لونه؟ فافحمه! و قاله آخر: فسئل عن نمله سليمان، ذكرها كانت ام انثى؟ فلم يدر و افحم! و فيه ايضا قال قتاده: ما سمعت شيئا قط و لا حفظت شيئا قط فنسيته، ثم قال: يا غلام هات نعلي، فقال هما في رجليك. و في (عيون ابن قتيبه) قال الخليل: الرجال اربعة: رجل يدري، و يدري انه يدري فسלוه، و رجل يدري و لا يدري انه يدري فذاك ناس فذكروه، و رجل لا يدري و يدري انه لا يدري فذاك مسترشد فعلموه، و رجل لا يدري و لا يدري انه لا- يدري فذاك جاهل فارفضوه. و قال ابن ابي الحديد: جاءت امرأه الى بزرجمهر فسألته عن مساله فقال: لا ادري! فقالت: اعطيك الملك كل سنه كذا و كذا و تقول لا ادري، فقال انما يعطيني الملك على ما ادري، و لو اعطاني على ما لا ادري لما كفاني بيت ماله.

مغيبه

تقدم الكلام عن ذلك قبل قليل. انظر الحكمه ٨٠ و في كتاب (الحكمه الخالده): (تعلم قول لا- ادري. فانك ان قلت لا ادري علموك حتى تدري. و ان قلت اني ادري سالوك حتى لا تدري. و ما احد من اصحاب رسول الله (صلى الله عليه و آله): قال سلوني الا على بن ابي طالب عليه السلام).

عبده

... لا- ادري اصيبت مقاتله: مواضع قتله لان من قال ما لا- يعلم عرف بالجهل و من عرفه الناس بالجهل مقتوه فحرم خيره كله فهلك

امام علیه السلام (در زیان نگفتن نمی دانم) فرموده است: کسی که (از او پرسند چیزی را که نمی داند و) نمی دانم را نگوید کشتن گاههایش (مواضعی که شخص هلاک می شود) به او می رسد (رسوا و تباه می گردد).

زمانی

از امامان (علیه السلام) و پیامبران که بگذریم که در اثر ارتباط با خدای عزیز از علوم آگاه بودند ما بقی مردم اطلاعاتشان محدود است و آنچه را که نمی دانند بیش از آن است که می دانند. زنی پیش بزرگمهر آمد و مطلبی از او سوال کرد. بزرگمهر نتوانست جواب بدهد و گفت: نمی دانم. زن گفت: از سلطان همه ساله آنقدر پول می گیری و تازه می گوئی نمی دانم! بزرگمهر گفت: آنچه سلطان به من می دهد به خاطر مطالبی است که می دانم اگر می خواست برای ندانسته ها حقوق بدهد خزینه اش برای من کافی نبود!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من ترک قول: (لا اداری) بان لم یقل هذه الکلمه فی جواب الاسئله التي توجه الیه، بل اجاب جوابا خلافا للواقع (اصیبت مقاتله) هذا کنایه عن الهلاک، ای هلک لانه قال بما لا یعلم، و مقاتل جمع مقتل، محل القتل - کالنحر - و اصیبت، ای اصاب الهلاک موضع قتله فقتله.

موسوی

اللغه: المقاتل: موضع قتله الذی اذا اصاب صاحبه لا ینجو. الشرح: من سئل عن کل شیء و اجاب بانه یدری اجاب بالخطاء و الجهل و هذا الجواب فی هلاک الدین و الدنیا لان من یدری کل شیء هو الله و من یجیب علی کل مساله هو الله او من انتجبه الله من خلقه کالانبياء... و هذا تعلیم لنا ان لا یاخذنا الغرور فنحسب انفسنا علماء بکل شیء و محیطین بکل شیء. بل ان عرفنا شیئا یبقی ما نجعله اکثر مما نعرفه و یجب ان نکون امام کل سوال بین امرین... اداری و لا اداری بحسب معرفتنا و عدم معرفتنا...

طالقانی

«هر کس گفتن نمی دانم را رها کند، جایگاه کشته شدنش به او می رسد.»

زنی پیش بزرگمهر آمد و مسأله ای از او پرسید، گفت: نمی دانم. گفت: آیا پادشاه همه ساله چنین و چنان به تو می پردازد که بگویی نمی دانم. بزرگمهر گفت: آری، پادشاه این مقدار را در قبال چیزهایی که می دانم عطا می کند و اگر بخواهد در قبال چیزهایی که نمی دانم به من عطا کند، تمام موجودی بیت المال او کافی نخواهد بود. و بزرگمهر می گفته است: کلمه «نمی دانم» نیمی از علم است.

یکی از فاضلان گفته است: هر گاه کسی به ما بگوید «نمی دانم»، او را تعلیم می دهیم تا بداند، و اگر بگوید می دانم، او را چندان می آزماییم تا بفهمد که نمی داند.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ تَرَكَ قَوْلَ «لَا أَدْرِي» أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که جمله «نمی دانم» را ترک کند مواضع آسیب پذیر خود را در معرض ضربه های خطرناک (مخالفان) قرار داده است. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکمت آمیز را آمدی در غررالحکم به عین این عبارت آورده است البته او از کسانی است که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته ولی جاحظ که قبل از وی می زیسته آن را در کتاب البیان و التبیین از ابن عباس با کمی تفاوت نقل کرده است و از آنجا که ابن عباس از شاگردان خاص امیرمؤمنان علی علیه السلام است به نظر می رسد آن را از آن اقیانوس علم گرفته است به خصوص این که در روایتی از ابن عباس می خوانیم: «دانش رسول خدا از خدا و دانش علی از دانش پیامبر است و دانش من از دانش علی است و علم من و علم اصحاب پیامبر در مقابل علم علی علیه السلام نیست جز مانند قطره در هفت دریا». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۲).

خطرات ترک «نمی دانم»

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه سخنی را که در حکمت ۸۲ آمده بود به صورت جالب دیگری بیان می کند و می فرماید: «کسی که جمله «نمی دانم» را ترک کند مواضع آسیب پذیر خود را در معرض ضربه های خطرناک (مخالفان) قرار داده است»؛ (مَنْ تَرَكَ قَوْلَ «لَا أَدْرِي» أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ) .

اشاره به این که با این کار خود را به هلاکت می افکند و این هلاکت ممکن است جنبه دنیوی داشته باشد در آنجا که سخنان نسنجیده و خطر آفرین است و یا جنبه اخروی، در آنجا که سخنانش لطمه به حیثیت و آبروی اشخاص وارد می کند یا مردم را به گمراهی می کشاند.

«مقاتل» جمع «مقتل» است. ارباب لغت آن را به مواضعی از بدن که اگر ضربه بر آن وارد شود حیات انسان به مخاطره می افتد تفسیر کرده اند؛ مانند سر و سینه و امثال آن.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن حکیمانه داستان جالبی از بوذرجمهر نقل می کند که زنی نزد او آمد و از مسئله ای سؤال کرد. بوذرجمهر گفت: نمی دانم. زن عصبانی شد. گفت: پادشاه هر سال آلا ف و الوفی به تو می دهد که بگویی نمی دانم؟ بوذرجمهر گفت: آنچه را به من می دهد در برابر چیزهایی است که می دانم و اگر می خواست در برابر آنچه نمی دانم چیزی به من بدهد تمام بیت المال او نیز کفایت نمی کرد (اشاره به این که مسائلی را که ما نمی دانیم بسیار بیشتر از آن است که می

دانیم).

نیز از بعضی فضلا نقل می کند که اگر کسی در برابر چیزهایی که نمی داند بگوید: نمی دانم، او را تعلیم می دهیم تا بداند و اگر بگوید: می دانم، امتحانش می کنیم تا بگوید نمی دانم (و رسوا شود). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۳۶.)

شبهه این سخن را مرحوم مغنیه در فی ظلال نهج البلاغه از کتاب «الحکمه الخالده» نقل می کند که دانشمندی می گفت: گفتن «لا أدري» (نمی دانم) را یاد بگیرید، چرا که اگر بگویید نمی دانم به شما تعلیم می دهند تا بدانید و اگر بگویید می دانم از شما سؤال می کنند و نمی دانید و رسوا می شوید. سپس می افزاید:

احدی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعا نکرد که همه چیز را می داند و به طور مطلق نگفت: «سلونی» (از من پرسید) به جز علی بن ابی طالب علیه السلام. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۶).

در همین رابطه ضرب المثلی نقل شده است که آن نیز محتوای کلام امام را دارد: «مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فَكَيْهِ» موضع آسیب پذیر انسان در میان دو فک او قرار دارد (یعنی زبان او مایه هلاکت او می شود). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۹۰.)

مرحوم شوشتری از قتاده (فقیه معروف اهل سنت) نقل می کند که روزی ادعا کرد که من هر چه را تا به حال شنیده ام یا به حافظه سپرده ام هرگز فراموش نکرده ام.

بعد از این سخن به خدمتکارش گفت: کفش مرا بیاور بپوشم. خدمتکار گفت:

کفش شما در پای شماست (وی از آن ادعا و این عمل سخت شرمنده شد). (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۶، ص ۳۵۹.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : " Whoever abandons saying , ' I do not know' meets his
".destruction

حکمت ۸۶: درباره رای پیر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى الشَّيْخَ أَحَبَّ إِلَىَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ وَ رُؤْيٍ مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اندیشه پیر در نزد من از تلاش جوان خوشایندتر است.

(و نقل شده که تجربه پیران از آمادگی رزمی جوانان برتر است)

شهیدی

تدبیر پیر را از دلیری جوان دوست تر می دارم. [و در روایتی است] از حاضر و آماده بودن جوان- برای کارزار-.

اردیلی

و فرمود اندیشه پیر دانا و دوستدارتر نزد من از حضور نوجوانی توانا و روایت شده دوستر است نزد من از مردانگی جوان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تدبیر پیر را از دلاوری جوان دوست تر دارم.

[در روایت دیگر آمده]: از حضور جوان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تدبیر پیر مرد را از رشادت جوان دوست تر دارم.

[در روایتی دیگر]: از جنگیدن جوان دوست تر دارم.

شرح ها

راوندی

کیدری

کلام له علیه السلام، یتمثل به و المشهد الحضور یعنی ان رای الشیخ یکون صادرا عن عقله و تجاربه، و حضور الشاب ینبیء عن حرصه و هواه و قله تفکره فی العواقب.

ابن میثم

(اندیشه ی پیر را از چابکی و نیرومندی جوان بیشتر دوست دارم). در روایتی به جای کلمه جلد، مشهد الغلام آمده است. جلد

شخص همان نیرو و توانمندی اوست. قبلا گذشت که اندیشه مقدم بر نیرومندی و دلاوری است، زیرا که اصل سودمندی، اندیشه است. البته امام (علیه السلام) اندیشه را مخصوص پیر، و دلاوری را ویژه ی جوان دانسته است، از آن رو که هر یک از آنها متناسب با آن ویژگی اند. چون پیری به دلیل تجربه های زیاد و سر و کار با امور، جای توقع اندیشه ی درست است. و از جوانی انتظار نیرومندی و توان می رود. اما بنا به روایت دیگر (مشهد، حضوره) آمده است و معنای این عبارت نیز روشن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ وَ [يُرْوَى]

رُويَ مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ .

إنما قال كذلك لأن الشيخ كثير التجربه فيبلغ من العدو برأيه ما لا يبلغ بشجاعته الغلام الحدث غير المجرب لأنه قد يغرر بنفسه فيهلك و يهلك أصحابه و لا ريب أن الرأي مقدم على الشجاعه و لذلك قال أبو الطيب الرأي قبل شجاعه الشجعان و من وصايا أبرويز إلى ابنه شيرويه لا- تستعمل على جيشك غلاما غمرا ترفا قد كثر إعجابه بنفسه و قلت تجاربه في غيره و لا هرما كبيرا مدبرا قد أخذ الدهر من عقله كما أخذت السن من جسمه و عليك بالكهول ذوى الرأي.

و قال لقيط بن يعمر الإيادى فى هذا المعنى و قلدوا أمركم لله دركم

كاشانى

(و قال عليه السلام: رأى الشيخ أحب الى) اندیشه پیر دانا دوستتر است به سوى من (من جلد الغلام) از جلادت و مردانگی نوجوان توانا زیرا که رای پیر صاحب تدبیر، صادر می شود از عقل و تجربه و فکر صائب و اندیشه ثاقب و آن موجب اطفاء فتن جمیع عالم است. و جلادت جوان، مبتنی است بر تهور و القای نفس در امور مهلکه و آن موجب هلاکت معدودی چندند از اشرار بنی آدم. و از این قبیل است: الراى قبل شجاعه الشجعان. (و روى من مشهد الغلام) و در بعضی روایت آمده که (من مشهد الغلام) یعنی رای پیر تدبیر خردمند، دوستتر است نزد من از حضور نوجوان نیرومند زیرا که حضور و مصاحبت و مجالست او موجب کسب حرص است و هوی و قلت تفکر و تدبیر

آملی

قزوینی

رای و تدبیر شیخ یعنی کهن سال دوست تر است نزد من در وقایع از جلادت غلام، یعنی نوسال، و روایت کرده می شود از مشهد غلام. یعنی از نبرد مشهود و مشهور غلام حدیث السن.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «راى الشيخ احب الى من جلد الغلام». يعنى و گفت عليه السلام كه فكر و تدبير شخص پير دوست تر است در نزد من از قوت دادن جوان نارس و قد روى: «من مشهد الغلام» يعنى و روايتى وارد است كه از حاضر گردیدن جوان نارس يعنى به جهت امداد و كمك.

خوبى

اللغه: (الشيخ): من استبانته فى السن و ظهر عليه الشيب (الغلام) ج غلمان الطار الشارب- المنجد. المعنى: سبب التقدم فى المور امران: البرنامج الصحيح، و العمل المجد و خصوصا فى المعارك و الحروب فان الظفر و النصير فيها يحتاج الى هذين الامرين، و الاول ينتج من الراى الصحيح المستفاد من التجربه و العقل المتكامل و القوه، و الجد فى العمل ينتج اذا كان على منهاج موثر و الا، فربما يكون اعمال القوه سببا للهلاك و تايدا للخصم، و الراى المجرب غالبا راى الشيوخ فقال (عليه السلام): راى الشيخ احب الى من جلد الشاب و قوته. الترجمة: راى پيره مرد، محبوب تر است پيش من از چالا-كى نوجوان. و در اين معنى گفته شده:

به راى، لشكرى را بشكنى پشت ***بشمشير از يكى تا ده توان كشت

شوشترى

و روى من مشهد الغلام. اقول: و رواه الجاحظ فى (بيانه): (راى الشيخ احب الى من جلد الشاب). و فى (العقد الفريد): وقع على (عليه السلام) فى كتاب جاءه من الحسن بن على عليهما السلام: راى الشيخ خير من جلد الغلام. (راى الشيخ احب الى من جلد) بفتحيتين، اى الشده و الضرب بالسيف. (الغلام) فان راى الشيخ فى الظفر يمكن ان يكون اشد تأثيرا من قوه الف غلام. و فى (الطبرى): حضر مع هوازن فى غزوه حنين دريد بن الصمه و كان شيخا كبيراليس فيه شىء الا معرفته بالحرب و لرايه- الى ان قال- فلما نزلوا باوطاس قال لمالك بن عوف رئيس القوم: انك قد اصبحت رئيس قومك و ان (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) هذا يوم له ما بعده، مالى اسمع رغاء البعير و نهاق الحمير و يعار الشاء و بكاء الصغير. قال: سقت مع الناس ابناءهم و نساءهم و اموالهم. قال: لم؟ قال: ليقاتل كل رجل عن اهله و ماله. قال: هل يرد المنهزم شىء، انها ان كانت لك لم ينفعك الا- رجل بسيفه و رمحه و ان كانت عليك فضحت فى اهلك و مالك، ارفعهم الى متمن بلادهم و عليا قومهم ثم الق الشبان على متون الخيل فان كانت لك لحق بك من وراءك، و ان كانت عليك كفاك ذلك و قد احزرت اهلك و مالك. قال: لا افعل انك قد كبرت و كبر علمك و قال لقومه: لتطيعننى او لا تكنن على هذا السيف حتى يخرج من ظهري. و كره ان يكون لدريد فيها ذكر و راى. فقال دريد: هذا يوم لم اشهده و لم يفتنى ... و كان صواب الراى ما قال دريد. و فى (الكامل) للمبرد: قال المهلب ما يسرنى ان فى عسكرى الف شجاع بدل بيهس بن صهيب، فيقال له: ايها الامير بيهس ليس بشجاع. فيقول: اجل و لكنه سديد الراى محكم العقل، و ذوالراى حذر سول، فانا آمن ان يغتفل، فلو كان مكانه الف شجاع قلت انهم يتشامون حتى يحتاطون. و كان المهلب شيخا ذا راى متين، فلولا تدابيره فى حرب الخوارج لخربوا البصره و قتلوا رجالها و سبوا نساءها و لما ارجفوا بان المهلب قتل يوم سلى و سلبرى و هم اهل البصره بالنقله الى الباديه ثم ورد كتابه بظفره فاقام الناس و تراجع من ذهب منهم قال الاحنف: البصره بصره المهلب، بل لولاه لغلبنوا على جميع العراق الكوفه و غيرها، و لذا قال الحجاج لاهل الكوفه بعد ظفر المهلب بالخوارج: انتم عبيد المهلب. (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) و كانت الخوارج تسميه الساحر،

لأنهم كانوا يدبرون امرا فيجدونه سبقهم الى نقضه، و تمثل كل من قطرى رئيس الخوارج و الحجاج فى شان المهلب بايات لقيط الايادى: ما زال يحلب هذا الدهر اشطه يكون متبعا طورا و متبعا حتى استمرت على شزر سريرته مستحکم الراى لا قحما و لا ضرعا و من آرائه فى التدبير على الخوارج: ان رجلا حدادا من الازارقه كان يعمل نصالا مسمومه فيرمى بها اصحاب المهلب، فرفع ذلك اليه فقال: انا اكفيكموه، فوجه رجلا- من اصحابه بكتاب و الف درهم الى عسكر قطرى فقال: التى هذا الكتاب فى عسكره و احذر على نفسك ففعل، و كان فى الكتاب (اما بعد، فان نصالك قد وصلت الى و قد وجهت اليك بالف درهم فاقبضها و زدنا من هذه النصال) فوقع الكتاب و الدراهم الى قطرى فدعا بالرجل فقال: ما هذا الكتاب؟ قال: لا ادرى. قال: فهذه الدراهم؟ قال: ما اعلم. فامر به فقتل، فجاهه عبد ربه الصغير مولى بنى قيس بن ثعلبه فقال له: اقتلت رجلا على غير ثقه و لا تبين. فقال له: ما حال هذه الدراهم؟ فقال: يجوز ان يكون امرها كذبا و يجوز ان يكون حقا. فقال له قطرى: قتل رجل فى صلاح الناس غير منكر، و للامام ان يحكم بما رآه صالحا، و ليس للرعيه ان تعترض عليه. فتنكر له عبد ربه و جماعه و لم يفارقوه. فبلغ ذلك المهلب فدرس اله رجلا نصرانيا فقال له: اذا رايت قطريا فاسجد له، فاذا نهاك فقل سجدت لك. ففعل فقال له قطرى: انما السجود لله. فقال له: ما سجدت الا- لك. فقال له رجل من الخوارج: (الكم و ما تعبدون من دون الله حسب جهنم انتم لها واردون) فقال قطرى: ان هولاء النصارى قد (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) عبدوا عيسى ابن مريم فما ضر ذلك عيسى شيئا. فقام رجل من الخوارج الى النصرانى، فقتله، فانكر ذلك عليه قطرى و قال: اقتلت ذميا؟ فاختلفت الكلمه، فبلغ ذلك المهلب. فوجه اليهم رجلا يسالهم عن شىء تقدم به اليه، فاتاهم الرجل فقال: ارايتم رجلين خرجا مهاجرين اليكم فمات احدهما فى الطريق و بلغكم الاخر فامتحنتموه فلم يجز المحنه. فقال بعضهم: اما الميت فمومن من اهل الجنه و اما الاخر الذى لم يجز المحنه فكافر حتى يجيزها. و قال قوم آخرون: بل هما كافران حتى يجيزا المحنه، فكثرا الاختلاف، فخرج قطرى الى حدود اصطخر فاقام شهرا و القوم فى اختلافهم. و من امثالهم (زاحم بعود اودع) و العود المسن من الابل و الشاء، قال الكرمانى فى (امثاله): اى لا- تستعن الا- باهل السن و التجربه فى الامور. و قال الشاعر: حنى الشيب ظهري فاستمرت عزيزتى و لولا انحاء القوس لم ينفذ السهم و قال ابن المعتز: و ما ينتقص من شباب الرجال يزد فى نهاها و البابها و قال البحرى فى خضر بن احمد: و مصيب مفاصل الراى ان حارب كانت آراوه من جنوده و قال المتنبى كما فى (ابن ابى الحديد): (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) الراى قبل شجاعه الشجعان هو اول و هى المحل الثانى فاذا هما اجتمعا لنفس مره بلغت من العلياء كل مكان و لربما طعن الفتى اقرانه بالراى قبل تطاعن الاقران لولا العقول لكان ادنى ضيغم ادنى الى شرف من الانسان قول المصنف: (و روى) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم) و لكن فى (ابن ابى الحديد) و روى). (من مشهد لهد الغلام) قد عرفت ان الجاحظ رواه (من جلد الشاب). و كيف كان فنظير قوله (عليه السلام) هذا قوله (وصول مقل خير من جاف مكثرا). هذا، و كما ان راى الشيخ خير من جلد الشاب، قالوا: قضاء الحوائج عند الشبان اسرع منها عند الشيوخ. و فى (عيون ابن قتيبه): قال عثمان بن عطا: قضاء الحوائج عند الشباب اسهل منها عند الشيوخ، ثم قرا شاهدا قول يوسف لاختوته (... لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم ...) و قول يعقوب لهم (... سوف استغفر لكم ربى انه هو الغفور الرحيم). قال البحرى فى محمد بن يوسف: علم الروم ان غزوك ما كان عقابا لهم و لكن فناء (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) بسباء سقاهاهم البين صرفا و بقتل نسوا لديه السباء يوم فرقت من كتائب آرائك جندا لا ياخذون عطاء بين حزب يفلق الهام انصافا و طعن يفرج الغماء و بود العدو لو تضعف الجيش عليهم و تصرف الاراء

الشیوخ المجربون للرأى و التخطيط، و الشباب للشجاعه و العمل، و ليس من شك ان العمل و الشجاعه بلا تخطيط فوضى و مجازفه. و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الحكمة ٤٦ عند قول الامام: (و الحزم باجاله الرأى).

عبده

... الى من جلد الغلام: جلد الغلام صبره على القتال و مشهده ايقاعه بالاعداء و الرأى فى الحرب اشد فعلا فى الاقدام

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره رآى پير) فرموده است: اندیشه پيرمرد را (در جنگ و هر کار) از توانائی و دلاورى جوان بیشتر دوست دارم (زیرا جوان بر اثر کمى آزمایش ممکن است مغرور شده خود و یارانشان را تباه سازد). و (به جای من جلد الغلام) روایت شده من مشهد الغلام يعنى (رأى و اندیشه پير را بیشتر دوست دارم) از حضور جوان.

زمانى

از امامان (عليه السلام) و پیامبر اسلام (صلى الله عليه و آله) که بگذریم که در هر حال هم مرد جنگ بودند و هم مرد فکر غالب مردم یا مرد جنگ، دلاورى و چالاکی هستند و یا مرد فکر، نقشه و تدبير. این هر دو صفت خيلى کم برای يك فرد جمع می شود. پیشرفت هر کارى با وجود نقشه و برنامه صحيح قابل تصور است، شجاعت و دلاورى پس از نقشه و برنامه است، از این رو مرد متفکر در نظر امام على (عليه السلام) بیش از مرد جنگاور ارزش دارد، زیرا متفکر کمتر یافت می شود و جنگاور زیاد.

سید محمد شیرازى

و قال عليه السلام: (رأى الشيخ) فى الامور (احب الى من جلد الغلام) اى صبره على القتال، بل على كلشى ء، فان الاشياء انما تعالج بالاراء ثم بالاعمال، اما العمل بدون الرأى و التخطيط فحرى بالفشل.. و روى: (من مشهد الغلام) اى من حضوره للمحاربه و المقاتله.

موسوى

اللغه: الشيخ: من تقدم فى السن و ظهر عليه الشيب. جلد الغلام: صبره على القتال. مشهد الغلام: ايقاعه بالاعداء. الشرح: الحكمة و الرأى السديد فيمن عاش تجارب السنين و اختبر الحياه كما و ان القوه و العزيمه تكون فى الشباب. و الحرب تحتاج الى الحكمة و تجربه كما تحتاج الى القوه و العزم ... و الحكمة و الرأى السديد و تجربه اقوى فى الحروب من القوه و اشد فعلا و تأثيرا فلذا فضل الامام رآى الشيخ و حكمته الصادره منه على قتال الشاب و صبره و قوته على النزال.

طالقانى

رأى الشيخ أحبّ إلى من جلد الغلام. و يروى: «من مشهد الغلام». «تدبير پير در نظر من دوست داشتنی تر و بهتر از چابکی جوان است. و روایت شده است از حضور جوان در کارزار.»

این سخن را از این جهت فرموده است که پیر دارای تجربه است و با رأی و اندیشه خود دشمن را چنان از پای در می آورد که جوان کم سن و سال و بی تجربه در پناه دلیری خود نمی تواند به آن برسد. چه بسا که جوان کار ناآزموده به خود شیفته گردد و خود و یارانش را به هلاکت اندازد، و شک نیست که رأی و اندیشه مقدم بر دلیری است. بدین سبب ابو الطیب متنبی چنین سروده است: «جایگاه اندیشه مقدم بر دلیری دلیران است، اندیشه نخست و دلیری در مرتبه دوم است، هر گاه آن دو برای نفس نیرومندی جمع شود، به تمام برتری می رسد، چه بسا که جوانمرد همآورد خویش را پیش از نیزه زدن همآوردان با اندیشه نیزه می زند...»

از جمله سفارشهای خسرو پرویز به پسرش شیرویه این است که بر سپاه خود نوجوان شیفته و آسایش پرورده را فرمانده مساز که تجربه او در مورد دیگران اندک و شیفتگی او به خودش بسیار است، و پیر سالخورده شکسته حال را هم که روزگار همان گونه که از لحاظ جسمی او را فرسوده کرده، عقل او را هم گرفته است بر فرماندهی سپاه مگمار و بر تو باد به گماشتن میان سالان خردمند و با اندیشه.

مکارم

و قال عليه السلام

رَأَى الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ. وَ رُوِيَ «مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ» .

امام علیه السلام فرمود:

رأى و تدبير پير نزد من بهتر از چالاکی جوان است. در روایت دیگری آمده است: از جنگجویی جوان بهتر است. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه، این سخن حکیمانه را از کسانی که پیش از سید رضی می زیسته اند از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است از جمله ابن عبید ربه در عقد الفرید و جاحظ در کتاب البیان و التبيين و از ابوهلال عسکری در کتاب جمهره الامثال نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۳).)

اهمیت رأی پیر

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیزش، مقایسه ای میان رأی و تدبير پیران و چالاکی و دلاوری جوانان می کند و می فرماید: «رأى و تدبير پير نزد من بهتر از چالاکی جوان (در میدان نبرد) است. در روایت دیگری آمده است: از جنگجویی جوان بهتر است.» (رَأَى الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ وَ رُوِيَ «مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ» .)

«جلد» به معنای چابکی و نیرومندی و «غلام» در اینجا به معنای جوان و «مشهد» در این گونه موارد به معنای میدان جنگ است.

بدیهی است برای پیروزی در نبرد با دشمن در درجه نخست نقشه های صحیح لازم است و در درجه بعد دلاوری و چالاکی جنگجویان و به یقین تا نقشه صحیحی نباشد دلاوری ها به نتیجه ای نمی رسد، از این رو امام علیه السلام می فرماید: تدبیر پیران نزد من از شجاعت و چالاکی جوانان بهتر است، زیرا مردان بزرگسالی که سال ها میدان های نبرد را دیده اند و تجربه ها آموخته اند بر اساس آن تجربه ها قادر به تنظیم برنامه صحیح هستند در حالی که جوانان، چنین توانی را ندارند؛ ولی به عکس پیران، دارای قدرت و توانایی جسمی کافی و دلاوری و چالاکی هستند، گرچه هر یک امتیازی دارند؛ ولی پایه اصلی را رأی و تدبیر پیران تشکیل می دهد.

تاریخ نیز این کلام حکیمانه را کاملاً تأیید می کند مثلاً در جنگ خندق تدبیری که سلمان فارسی در پیشنهاد حفر خندق اندیشید توانست مدینه را از سقوط در چنگال دشمن حفظ کند.

این گفتار حکیمانه در ضمن به جوانانی که نسبت به پیران بی اعتنا هستند و خود را کانون همه چیز و پیران را خارج از گردونه اجتماع می پندارند هشدار می دهد که به بزرگسالان احترام بگذارید و خود را از تجارب آنها بی نیاز ندانید.

به گفته ابو الطیب:

الرَّأْيُ قَبْلَ شُجَاعِهِ الشَّجَاعَانِ هُوَ أَوْلُ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي

فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ مَرَّةً بَلَغَتْ مِنَ الْعُلْيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ

علم و تجربه پیش از شجاعت شجاعان است آن اول است و این در محل دوم قرار دارد.

ولی هنگامی که هر دو با هم برای شخص نیرومندی جمع شوند به بالاترین محل صعود می کنند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۳۷.)

ابن ابی الحدید بعد از ذکر شعر بالا نصیحتی از یکی از سلاطین به فرزندش نقل می کند که می گفت: فرمانده لشکر خود را جوان مغرور و کم تجربه ای انتخاب نکن و نه پیر از کار افتاده ای را که گذشت روزگار از عقلش کاسته، چنان که گذشت عمر جسمش را ضعیف کرده. بر تو باد که بزرگسالان پر تجربه را برگزینی. (همان.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : I love the opinion of an old man more than the determination of a young man: (or according to another version: more than the martyrdom of a young man).

حکمت ۸۷: درباره استغفار

اشاره

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در شگفتم از کسی که می تواند استغفار کند و ناامید است .

شهیدی

در شگفتم از آن که نومید است و آمرزش خواستن تواند.

اردبیلی

و فرمود عجب دارم مر کسی را که نومید شود از رحمت و مغفرت الهی و حال آنکه با او باشد استغفار کردن و حکایت کرده از آن حضرت ابو جعفر محمد بن علی باقر و آن حضرت فرمود بود در زمین دو چیز که امان بودند از عقوبت خدای سبحانه و تعالی و بتحقیق که برداشته شد یکی از آنها پس نزد نگه دارید امان دیگر را پس متمسک شوید بآن اما امانی که برداشته شده است پس او رسول خدایست و اما امان باقی پس آمرزش خواستن است فرموده است که ارجمند است در حالتی که گوینده اینست که نزد خدا که عذاب کند خلقان را و حال آنکه تو ایشان باشی و نسزد خدا عذاب کننده ایشان و حال آنکه ایشان آمرزش خواهند و این گفتار را از نیکوئیهای بیرون آوردن اسرار است و از لطیفه های ظاهر کردن افکار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در شگفتم از کسی که از رحمت خداوند نومید می شود و حال آنکه، توان آمرزش خواستنش هست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از کسی که مأیوس است در شگفتم در حالی که استغفار با او است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از نومیادی کسی که امکان استغفار و توبه را دارد در شکفتم). قنوط، یعنی ناامیدی از رحمت، و چون طلب آمرزش از روی اخلاص، به شهادت قرآن کریم- چنان که خواهد آمد- ریشه و اساس بخشش است، از این رو نومیادی با وجود استغفار، جای تعجب است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ الْإِسْتِغْفَارُ .

قالوا الاستغفار حواری الذنوب.

و قال بعضهم العبد بین ذنب و نعمة لا یصلحهما إلا الشکر و الاستغفار.

و قال الربیع بن خثعم (کذا فی او فی ب: «خثیم»). لا یقولن أحدکم أستغفر الله و أتوب إليه فیکون ذنبا و کذبا إن لم یفعل و لکن لیقل اللهم اغفر لی و تب علی .

و قال الفضیل الاستغفار بلا إقلاع (الإقلاع: ترک الذنوب .) توبه الکذابین .

و قیل من قدم الاستغفار علی الندم کان مستهزئا بالله و هو لا یعلم

کاشانی

(و قال علیه السلام: عجبتم لمن یقنط) عجب دارم کسی را که نومیاد شود از رحمت خدا و مغفرت الهی (و معه الاستغفار) و حال آنکه با او باشد استغفار نمودن و طلب غفران کردن و پشیمان شدن از تباهی

آملی

قزوینی

عجب دارم مر آن کس را که نومیاد گردد از رحمت و عفو حضرت عزت و با او استغفار هست یعنی اگر معصیتی از او صادر گردد باید به استغفار شتابد، و راه نومیادی نسپرد که استغفار کافی باشد شفاعت عاصی را هر چند معصیت بزرگ کرده باشد، ولیکن با شرایط استغفار و آن شرایط در آخر کتاب از کلام آن حضرت مذکور می گردد، در توضیح آن مبالغت می رود تا هر جاهل مجتبری به معاصی مسارعت ننماید، مغرور به آن که استغفار البته آن را محو مینماید، و تحقیق حال این که استغفار نه مجرد لفظ و مقال است بلکه از حالات و کیفیات قلب و حال است و نسبت لفظ به آن حالت همچو نسبت کلام است با معنی آن، و خبر مستفاد از آن مثلا شخص گوید: من تو را دوست میدارم اگر معنی متحقق است از محبین شمرده گردد، و الا لفظی خالی از معنی از راه تملق و نفاق گفته باشد و از اثر محبت بی بهره بود.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «عجبت لمن يقنط و معه الاستغفار.» یعنی و گفت عليه السلام که تعجب می کنم از کسی که مایوس باشد از رحمت خدا و حال آنکه با او باشد از جانب خدا رخصت استغفار کردن، یعنی طلب مغفرت کردن و توبه کردن.

خوبی

المعنى: قال الله تعالى (٥٢- التنزيل- قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا و هو الغفور الرحيم) و القنوط هو قطع الرجاء عن الله و الياس عن رحمه، و قد عد من الكبائر الموبقه، لانه اذا وصل بوس الانسان الى الياس و القنوط من رحمه الله تعالى فقد انسد عليه باب العمل و الرجوع الى الحق و استسلم نفسه للشيطان و وقع فى الهلاك و الخسران. الترجمة: در شگفتم از کسی که نومید است و استغفار به همراه دارد.

شوشتری

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اقول: روى عنه عليه السلام هذا المعنى بلفظ آخر، فعنه عليه السلام قال العجب لمن يهلك و النجاه معه قيل: ما هي؟ قال عليه السلام: الاستغفار. و ورد ان الزهرى لما حصل له القنوط من عقوبته رجلا- فمات قال له على بن الحسين عليه السلام: اخاف عليك من قنوطك ما لا اخاف عليك من ذنبك. و امره ببعث ديته ثم الاستغفار، فقال له فرجت عنى يا سيدى! الله اعلم حيث يجعل رسالته. و فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله): الاستغفار و قول لا اله الا الله خير العباده، قال تعالى (فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك ...) و قد قال تعالى (... و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون).

مغنیه

المراد بالقنوط هنا الياس من عفو الله و رحمته، و بالاستغفار التوبه. و يشير الامام بهذا الى قوله تعالى: (قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم- ٥٣ الزمر).

عبده

... يقنط و معه الاستغفار: اى التوبه

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (درباره استغفار) فرموده است: عجب دارم برای کسی که (از آمرزش خداوند) نومید می شود در حالی که با او (برای گناهانش) استغفار و طلب آمرزش هست (ولیکن یا شرایط آن که امام عليه السلام در سخن چهار صد و نهم در آخر کتاب بیان میفرماید).

زمانی

معنای توبه و استغفار در کلمه ۴۲۲ ذکر خواهد شد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (عجبت لمن يقنط) من رحمه الله (و معه الاستغفار) ای فتح الله سبحانه لباب التوبه، لا يدع مكانا للقنوط.

موسوی

اللغه: القنوط: الياس. الياس من رحمه الله اعظم الذنوب و اشدها اذ هو تحجيم لقدرة الله و تعجيز له لان من يتصور ان ذنبه اعظم من ان يغفر فقد اخطا و اساء الظن بالله و رفض قوله تعالى: (ان الله يغفر الذنوب جميعا) فاذا آمن بقدره الله و استغفر الله غفر الله له ذنوبه.

طالقانی

«در شگفتم از آن کس که نومید می شود و حال آنکه آمرزش خواهی همراه اوست.»

گفته اند: استغفار، باز دارنده گناهان است. یکی از بزرگان گفته است: بنده محصور میان گناه و نعمت است و چیزی جز سپاسگزاری و استغفار آن دو حالت را اصلاح نمی کند.

ربیع بن خثعم -خیشم- گفته است، هیچ یک از شما نباید بگوید از خدای آمرزش می خواهم و به بار گاهش توبه می کنم، که این را اگر چنان که شاید و باید انجام ندهد، گناه و دروغ است، و باید بگوید: بار خدایا بیامرزم و توفیق توبه ام ارزانی فرمای.

فضیل گفته است: آمرزش خواهی بدون رها کردن گناه، توبه دروغگویان است.

و گفته شده است: هر کس آمرزش خواهی را بر پشیمانی از گناه مقدم بدارد، بدون اینکه بداند، خدا را مسخره کرده است.

مکارم

و قال علیه السلام

عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنُطُ وَ مَعَهُ الْإِسْتِغْفَارُ .

امام علیه السلام فرمود:

در شگفتم از کسی که نومید می شود در حالی که استغفار با اوست. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن حکیمانه را پیش از مرحوم سید رضی، مبرد در کتاب کامل و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن قتیبه در عیون الاخبار و بعد از سید رضی، شیخ طوسی آن را با تفاوتی در امالی آورده است که نشان می دهد از مصدر دیگری گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۳).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود راه امیدواری را به روی همه گنهکاران گشوده است می فرماید: «در شگفتم از کسی که نومید می شود در حالی که استغفار با اوست»؛ (عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ).

اشاره به این که خداوند درهای توبه و استغفار را به روی بندگانش گشوده و آنها را به رحمت خود امیدوار ساخته است و فرمود: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيْمُ»؛ ای بندگانی که راه اسراف به خود را درپیش گرفته اید و مرتکب گناهان شده اید از رحمت خداوند مأیوس نشوید، چرا که او همه گناهان (توبه کنندگان) را به یقین او آمرزنده مهربان است». (زمر، آیه ۵۳).

«يَقْنَطُ» از ماده «قنوط» به معنای ناامیدی است و می دانیم یأس از رحمت خدا بالاترین گناهان است، زیرا کسی که از رحمت حق مأیوس شود از هیچ گناهی ابایی ندارد، چون می گوید: آب از سر من گذشته و من غرق شده ام چه یک قامت چه صد قامت. نومیدی خطرناک ترین راه نفوذ شیطان در دل آدمی است که او را آلوده هر گونه گناه می کند، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که لقمان به فرزندش چنین می گفت:

«خَفِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ خَيْفَةً لَوْ جِئْتُهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَاَرْجُ اللّٰهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتُهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ»؛ از خداوند آن گونه بترس که اگر تمام عبادات و اعمال نیک جن و انس را انجام داده باشی امکان دارد به سبب لغزشی تو را مجازات کند و آن قدر به رحمت خدا امیدوار باشد که اگر تمام گناه جن و انس را کرده باشی امکان دارد تو را (به موجب توبه و استغفار و امر خیری) رحمت کند». (کافی، ج ۳، ص ۶۷، ح ۱).

قرآن مجید نیز با صراحت می گوید: «اِنَّهٗ لَا يَنْبَاسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكٰفِرُوْنَ»؛ از رحمت خدا تنها کافران مأیوس می شوند». (یوسف، آیه ۸۷).

شایان توجه است که ابن ابی الحدید در شرح این کلام سخنی با نظر موافق از ربیع بن خثعم نقل می کند که بسیار نادرست به نظر می رسد و آن اینکه او می گفت: هیچ کس نگوید: «اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَ اَتُوْبُ اِلَيْهٖ» چرا که ممکن است دروغ و گناه باشد اگر به آن عمل نکند، و به جای آن بگوید:

«اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ تُبَّ عَلَيَّ» (خدایا مرا ببخش و به سوی من باز گرد (و رحمت خود را فرو فرست).

این سخن با تعبیرات زیادی که به عنوان استغفار در دعاها وارد شده سازگار نیست. اضافه بر این در قرآن امر به استغفار شده از جمله در داستان نوح می خوانیم:

«اَسْتَغْفِرُوْا رَبَّكُمْ اِنَّهٗ كَانَ غَفَّارًا» ۳ و در آیات متعدد دیگری نیز همین تعبیر دیده می شود. گویی ربیع بن خثعم آشنایی چندانی با این آیات قرآنی نداشته است.

افزون بر این، اگر انسان واقعاً به سوی خدا باز نگردد و از او طلب غفران نکند چگونه ممکن است خداوند به سوی او برگردد

و او را مشمول رحمت کند؟ آیا می توان گفت:خدایا! ما گناه را ادامه می دهیم اما تو ما را ببخش! ما از تو دور می شویم ولی تو به ما نزدیک شو؟! چه گفتار بی اساسی!

کوتاه سخن اینکه هیچ گونه تفاوتی میان

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» و «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي» نیست.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ I wonder about one who loses hope despite his ability to seek forgiveness ”.

ص: ۴۸۲

حکمت ۸۸: دو عامل ایمنی مسلمین

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ حَكَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ

قَالَ كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنَ عَذَابِ اللَّهِ وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ

قال الرضى و هذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (امام باقر علیه السّلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نقل فرمود) دو چیز در زمین مایه امان از عذاب خدا بود: یکی از آن دو برداشته شد، پس دیگری را دریابید و بدان چنگ زنید، اما امانی که برداشته شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، و امان باقی مانده، استغفار کردن است، که خدای بزرگ به رسول خدا فرمود:

«خدا آنان را عذاب نمی کند در حالی که تو در میان آنانی، و عذابشان نمی کند تا آن هنگام که استغفار می کنند»

(این روش استخراج نیکوترین لطایف معنی، و ظرافت سخن از آیات قرآن است).

شهیدی

[و ابو جعفر محمد بن علی باقر از او (علیه السلام) حکایت کرد که فرمود: دو چیز در زمین مایه امان از عذاب خدا بود، یکی از آن دو برداشته شد پس دیگری را بگیرد و بدان چنگ زیند: اما امانی که برداشته شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. و اما امانی که مانده است آمرزش خواستن است. خدای تعالی فرماید «و خدا آنان را عذاب نمی کند حالی که تو در میان آنانی و خدا عذابشان نمی کند حالی که آمرزش می خواهند» [و این از نیکوتر لطایف معنی را برون آوردن است و ظرافت سخن را آشکار کردن].

اردبیلی

آیتی

ابو جعفر، امام محمد باقر (علیه السلام) از آن حضرت حکایت کند که فرمود:

بر روی زمین مردم را از عذاب خدا، دو چیز مایه امان بود: یکی از آن دو برداشته شد و دیگری برجاست آنرا بگیرد و بدان تمسک جوید. آن امان که برداشته شد رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود. و آن امان که برجای ماند، استغفار است. خدای تعالی فرماید: «تا آن گاه که تو در میانشان هستی، خدا عذابشان نکند و تا آن گاه که از خدا آمرزش می طلبند خدا عذابشان نخواهد کرد».

سید رضی گوید: امام (علیه السلام) این معنی را چه نیکو بیرون کشیده اند و استنباط کرده اند.

انصاریان

ابو جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام از حضرت روایت کرده که فرمود :

دو امان از عذاب خدا در زمین بود، یکی از آنها برداشته شد، پس دیگری را که باقی مانده بگیرد و به آن چنگ بزیند. اما امانی که برداشته شد رسول خداست صلی الله علیه و آله. و امانی که باقی است استغفار است، خداوند بزرگ فرمود: «خداوند آنان را عذاب نمی کند در حالی که تو در میان آنانی، و عذابشان نمی نماید در حالی که به استغفار مشغولند».

این بیان از محاسن استخراج و لطائف استنباط حضرت از قرآن است .

شرح ها

راوندی

و قوله فدونكم الاخر اى الزاموا الاخر.

کیدری

فدونکم الاخر: اى خذوه و الزموه.

ابن میثم

ابوجعفر، امام محمد بن باقر (علیه السلام) نقل کرده است که علی (علیه السلام) فرمود: (دو امان از عذاب خدا روی زمین وجود دارد، یکی از آنها از دست رفته است ولی دیگری در دسترس شماست، پس به آن چنگ بزنید: اما امانی که از دست رفته وجود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است و اما امانی که باقی مانده استغفار و طلب آمرزش است، خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: و ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما کان الله معذبهم و هم يستغفرون. سیدرضی می گوید: این سخن از سخنان نیکو و از ظریف ترین نکته یابیهاست. این که وجود پیامبر (ص در بین امت و برگرداندن آنان به سوی خداوند برای برخورداری از آمرزش او و همچنین آمرزش طلبی باخلاص، دو مقدمه برای نزول رحمت خدا و برطرف کردن عذاب پروردگار است، از مطالبی است که دلیل عقلی گواه آن است و امام (علیه السلام) آن را با گواه راستین قرآنی همانطوری که بیان فرمود مورد تاکید قرار داده است.

ابى الحديد

وَ حَكَی عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ [كَانَ ع]

قَالَ كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَلَا سِتِّغْفَارَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (سوره الأنفال ۳۳).

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط]

قال قوم من المفسرين وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ فى موضع الحال و المراد نفى الاستغفار عنهم أى لو كانوا ممن يستغفرون لما عذبهم و هذا مثل قوله تعالى وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصِيبُونَ (سوره هود ۱۱۷). فكأنه قال لكنهم لا يستغفرون فلا انتفاء للعذاب عنهم.

و قال قوم معناه و ما كان الله معذبهم و فيهم من يستغفروهم المسلمون بين أظهرهم ممن تخلف عن رسول الله صلى الله عليه و آله (ساقط من ا.) من المستضعفين (ساقط من ا.).

ثم قال وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ (سوره الأنفال ۳۴). أى و لأى سبب لا يعذبهم الله مع وجود ما يقتضى العذاب و هو صدهم المسلمين و الرسول عن البيت فى عام الحديبيه و هذا يدل على أن ترتيب القرآن ليس على ترتيب الوقائع و الحوادث لأن سوره

الأفانل نزلت عقبه وقعه بدر فى السنه الثانيه من الهجره و صد الرسول صلى الله عليه و آله عن البيت كان فى السنه السادسه فكيف يجعل آيه نزلت فى السنه السادسه فى سوره نزلت فى السنه الثانيه.

و فى القرآن كثير من ذلك و إنما رتبه قوم من الصحابه فى أيام عثمان

كاشانى

(و حكى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام) و حكايه کرده از اميرالمومنين عليه السلام ابو جعفر محمد بن على الباقر عليه و على آباءه الكرام الصلوه والسلام (انه قال عليه السلام) كه فرمود آن حضرت، صلوات الله عليه (كان فى الارض امانان) كه بود در زمين دو امان (من عذاب الله تعالى) از عذاب و عقاب خداى جهان (و قد رفع احدهما) پس برداشته شد يكي از آن هر دو از ميان (فدونكم الاخر) پس نزد شما است آن يكي ديگر (فتمسكوا به) پس چنگ در زنيده به آن امان (اما الامان الذى رفع) اما آن امان كه برداشته شده (فهو رسول الله صلى الله عليه و آله) پس آن پيغمبر خداى بود (صلى الله عليه و آله) (و اما الامان الباقي) و اما آن امان كه باقى مانده است (فلاستغفار) پس آن آمرزش خواستن است از گناهان (قال الله عز و جل) فرمود خدايى كه غالب است بر عالميان و بزرگ قدر است بر جميع ايشان، در حق پيغمبر آخرالزمان (و ما كان الله ليعذبهم) يعنى نيست خداى تعالى كه عذاب كند خلقان را (و انت فيهم) و حال آنكه تو باشى در ميان ايشان زيرا كه تو هستى رحمت عالميان، و فرمود در باب استغفار (و ما كان الله معذبهم) و نيست خداى غفار، عذاب كننده اهل روزگار (و هم يستغفرون) و حال آنكه آن قوم گناهكار آمرزش خواهند از آفريدگار و سيد قدس سره مى فرمايد كه (و هذا من محاسن الاستخراج) يعنى اين گفتار از نيكويى هاى استخراج اسرار است و بيرون آوردن آن (و لطائف الاستنباط) و از لطايف استنباط افكار است و استظهار آن

آملی

قزوینی

قال السيد رضى الله عنه: و هذا من محاسن الاستخراج و لطايف الاستنباط. و حكايه کرده است از آن حضرت (ابو جعفر محمد باقر عليه السلام) كه گفت: بود در زمين دو امان از عذاب ايزد سبحان، و به تحقيق مرفوع شد يكي از آن دو، پس بگيريد اين ديگر را، و چنگ در زنيده به او، اما امانى كه مرفوع شد از ميان شما آن رسول خداى بود (صلى الله عليه و آله و سلم) و آن امان كه باقى است ميان شما استغفار است تا بدانيد و از كار غافل نمانيد. پس شاهد اين هر دو از قرآن ذكر مى فرمايد كه گفت خداى عزوجل (ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون) خطاب با حضرت رسول است. يعنى و نيست خداى عزوجل كه عذاب كند ايشان را و تو در ميان ايشانى، و نيست خداى عزوجل كه عذاب كننده ايشان را و ايشان استغفار مى کرده باشند. (سيد) مى گويد: و اين از محاسن استخراج و لطايف استنباط است و فى الواقع چنين است (جزاء الله عن شيعته خير الجزاء).

لاهیجی

و حکى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر -عليهما السلام- انه، صلى الله عليه، قال: «كان فى الارض امانان من عذاب الله سبحانه و قد رفع احدهما، فدونكم الاخر فتمسكوا به، اما الامان الذى رفع فهو رسول الله، صلى الله عليه و آله و اما الامان الباقى فالاستغفار، قال الله، عز من قائل (و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون).» يعنى و حكايت کرده است از اميرالمومنين عليه السلام، ابو جعفر پسر على بن الحسين امام محمد باقر عليهما السلام که آن حضرت، صلى الله عليه گفت که بود در زمين دو چيز امان دهنده ي از عذاب کردن خداى سبحانه و به تحقيق برداشته شد در ميان شما يکى از آنها، پس در نزد شما است امان ديگر، پس چنگ در زنيده به آن، اما امانى که برداشته شد، پس آن رسول خدا، صلى الله عليه و آله، بود، اما امانى که باقى است پس استغفار و طلب مغفرت کردن از گناهان است. گفته است در قرآن خدائى که غالب بر هر گوينده است که (نبوده است خدا که عذاب کند بندگان را و حال آنکه تو در ميان ايشان باشى و گفته است که نبوده است خدا عذاب کننده ي بندگان و حال آنکه ايشان استغفار کنند و طلب کننده ي بخشايش گناهان باشند).»

خوبى

قال الرضى رحمه الله: و هذا من محاسن استخراج و لطائف الاستنباط. قال الشارح المعتزلى بعد نقل تفسير هذه الايه: ثم قال (و ما لهم ان لا يعذبهم الله) اى و لاي سبب لا يعذبهم الله مع وجود ما يقتضى العذاب و هو صدهم المسلمين و الرسول عن البيت فى عام الحديبيه و هذا يدل على ان ترتيب القرآن ليس على ترتيب القرآن ليس على ترتيب الوقائع و الحوادث، لانه سوره الانفال نزلت عقب وقعه بدر فى السنه الثانيه من الهجره، و صد الرسول عن البيت كان فى السنه السادسه، فكيف يجعل آيه نزلت فى السنه السادسه فى سوره نزلت فى السنه الثانيه، و فى القرآن كثير من ذلك و انما رتبته قوم من الصحابه فى ايام عثمان. اقول: و فى كلامه موارد للنظر: ١- ترتيب القرآن ليس على ترتيب الوقائع و الحوادث، غير واضح المعنى: و لا يلائم مع ما فرعه عليه، و لعل غرضه ان ترتيب ليس على ترتيب النزول. ٢- ان صد المسلمين عن البيت مما عزم عليه مشركو مكه فى صدر الهجره، و الايه ينددهم على هذه العزيمه، و لذا عبر عنه بالفعل المضارع الدال على الاستمرار، و يويده الايات التاليه المتعرضه لكيفيه صلاتهم عند البيت و انفاق اموالهم فى الصد عن سبيل الله. ٣- قد صح ان القرآن جمع و رتب، سوره و آياته على هذا الترتيب الذى بين ايدينا فى زمن النبى (صلى الله عليه و آله) و ختمه على النبى جمع من الصحابه، و جمع القرآن فى زمن عثمان انما كان من ناحيه رسم الخط و الاملاء و حصره فى هذا الاملاء الذى بين ايدينا، صيانته له عن دخول التحريف فيه من هذه الناحيه، و القول بمدخله بعض الصحابه فى ترتيب آيات القرآن تجرى على كلام الله الذى لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه. الترجمة: امام پنجم محمد بن الباقر (عليه السلام) از آن حضرت روايت کرده که ميفرمود: در روى زمين دو پناه از عذاب خدا وجود داشت، يکى از آن دو برداشته شد پس نگهداريد ديگرى را و بدان بچسبد، اما آن پناهى که برداشته شد خود رسول خدا (صلى الله عليه و آله) بود، و اما آن پناهى که باقى است استغفار است، خداى تعالى فرموده (نباشد که خدا آنان را عذاب کند در حالى که تو ميان آنان باشى، و نباشد که خدا عذاب کننده آنها شود با اينکه آمرزش خواهند).

شوشرى

و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط. قول المصنف: (و حکى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام) و قريب مما حکى عنه (عليه السلام) الباقر (عليه السلام) ما حکى الصادق (عليه السلام) لكن عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال:

ان لكم فى حياتى خيرا، و فى مماتى خيرا، اما فى حياتى فقد قال تعالى: (و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم) و اما فى مماتى فتعرض على اعمالكم فاستغفر لكم. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) (انه قال كان فى الارض امانان ... فهو رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن ابى سعيد الخدرى ان عمارا قال للنبي (صلى الله عليه و آله): وددت انك عمرت فينا عمر نوح (عليه السلام). فقال (صلى الله عليه و آله): يا عمار حياتى خير لكم، و وفاتى ليس بشر لكم، اما فى حياتى فتحدثون و استغفر الله لكم، و اما بعد وفاتى فاتقوا الله و احسنوا الصلاه على و على اهل بيتى فانكم تعرضون على باسمائكم و اسماء آبائكم و قبائلكم، و ان يكن خيرا حمدت الله تعالى، و ان يكن سوءا استغفر الله لذنوبكم. فقال المنافقون و الشكاك و الذين فى قلوبهم مرض: يزعم ان الاعمال تعرض عليه بعد وفاته باسماء الرجال، و اسماء آبائهم و انسابهم الى قبائلهم، ان هذا لهو الافك. فانزل الله تعالى: (و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المومنون) ف قيل له: و من المومنون؟ فقال: عامه و خاصه، اما الذين قال الله تعالى و المومنون فهم آل محمد (صلى الله عليه و آله) و الائمة منهم عليهم السلام. و روى ابن ديزيل عن الحسن بن الربيع البجلي، عن ابى اسحاق الفزارى، عن حميد الطويل، عن انس بن مالك فى قوله تعالى: (فاما نذهبن بك فانا منهم منتقمون او نرينك الذى وعدناهم فانا عليهم مقتدرون) قال: اكرم الله تعالى نبيه (صلى الله عليه و آله) ان يريه فى امته ما يكره، رفعه اليه و بقيت النقمه. (و اما الامان الباقي فلاستغفار) قال تعالى: (و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما)، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) (و من يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما). قال الله تعالى) فى الانفال فى الايه (٣٣). (و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون) و قبل الايه: (و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم) و بعد الايه: (و مالهم الا يعذبهم الله و هم يصدون عن المسجد الحرام). و فى تفسير الايه روايات، احداها: ما اشار اليه المصنف، و الثانيه: ما فى (تفسير القمى) ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال لقريش: ان الله بعثنى ان اقتل جميع ملوك الدنيا، و اجر الملك اليم، فاجيوني الى ما ادعوكم اليه تملكوا بها العرب و تدن لكم بها العجم، و تكونوا ملوكا فى الجنه. فقال ابو جهل: اللهم ان كان هذا الذى يقوله محمد (هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم) حسدا للنبي (صلى الله عليه و آله) ثم قال: كنا و بنو هاشم كفرسى رهان نحمل اذا حملوا، و نطعن اذا طعنوا، و نوقد اذا اوقدوا. فلما استوى بنا و بهم الركب قال قائل منهم: منا نبى، لا نرضى بذلك ان يكون فى بنى هاشم، و لا يكون فى بنى مخزوم. ثم قال: غفرانك اللهم. فانزل الله تعالى فى ذلك: (و ما كان الله ... و هم يستغفرون) حين قال: (غفرانك اللهم) فلما هموا بقتل النبي (صلى الله عليه و آله) و اخرجوه من مكه قال الله تعالى: (و ما لهم الا يعذبهم الله و هم يصدون عن (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) المسجد الحرام و ما كانوا اولياءه ...) يعنى قريشا ما كانوا اولياء مكه (ان اولياؤه الا المتقون) انت و اصحابك يا محمد. فعذبهم الله بالسيف يوم بدر فقتلوا. و الثالثه: ما رواه (الكافى) فى خبر مضمونه: ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما بين مناقب اميرالمومنين (عليه السلام) غضب الحارث الفهرى، و قال: (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم) فانزل تعالى مقالته، و انزل آيه: (و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون) فقال له النبي (صلى الله عليه و آله): و اما تبت و اما رحلت؟ فقال: بل ارحل. فلما صار بظهر المدينه اتته جندله، فرضت هامته، ثم انزل: (سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع). و روى قريبا منه الثعلبى فى (تفسيره) كما نقله عنه سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) الا انه روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما قال يوم الغدير للناس: من كنت مولاه فعلى مولاه، قال الحارث: اللهم ان كان ما يقول محمد حقا ... الى آخره مثله. هذا، و روى (الكافى) فى خطب التوحيد عن اميرالمومنين (عليه السلام) فى وصف النبي (صلى الله عليه و آله): اصطفاه بالفضل، و هدى به من التضليل، اختصه لنفسه، و بعثه الى خلقه برسالاته و بكلامه، يدعوه الى عبادته و توحيده، و الاقرار

(الفصل السادس - في النبوه الخاصه) بر بويته، و التصديق بنبيه، بعثه على حين فتره من الرسل، و صدف عن الحق، و جهاله بالرَب، و كفر بالبعث و الوعيد، فبلغ رسالته، و جاهد في سبيله، و نصح لامته، و عبده حتى اتاه اليقين. و روى الخطيب في عبدالوهاب - كاتب عيسى بن المقتدر - مسندا عن اميرالمومنين (عليه السلام) في وصف النبي (صلى الله عليه و آله) قال: لم يكن بالطويل الممعط و لا القصير المتردد، و كان ربه و لم يكن بالجعد القبط، و لا السبط، كان جعدا رجلا و لم يكن بالمطهم، و لا المكثم كان في الوجه تدويرا، ابيض مشربا، ادعج العينين، اهدب الاشفار، جليل المشاش و الكتد، ذا مسربه، شن الكفين و القدمين، اذا مشى تفلع كأنما يمشى في صيب، و اذا التفت التفت جميعا، بين كتفيه خاتم النبوه، و هو خاتم النبيين، اجرا الناس صدرا، و اصدق الناس لهجه، و اوفاهم بدمه، و اليهم عريكه، من رآه بديه هابه، و من خالطه معرفه احبه، يقول ناعته: لم ار قبله و لا بعده مثله (صلى الله عليه و آله).

مغيبه

هذه الايه الكريمه رقمها ۳۳ في سوره الانفال، و للمفسرين فيها تاويلات و اقوال تترك القارىء في ظلمات ليس بخارج منها، و الذي نفهمه نحن ان ضمير الغائبين في ليعذبهم يعود الى اهل مكه، و ان المراد بالاستغفار هنا الاسلام، لانه نجاه من عذاب الله، و المعنى ان الله لا يعذب اهل مكه مادام فيهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) اكراما و تعظيما لشانه و مقامه. و ايضا هو سبحانه لا يعذبهم من بعده شريطه ان يومنوا برسالته. و قول الامم: (دونكم الاخر فتمسكوا به) معناه تمسكوا بالاسلام قولاً و فعلاً، و دافعوا عنه بكل ما تستطيعون، و الذي يويد اراده هذا المعنى قوله في الخطبه ۱۵۰: (الاسلام اسم سلامه) و السلامه و الاسان كلمتان مترادفتان.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

حضرت ابو جعفر (امام) محمد باقر ابن على (ابن الحسين) عليهما السلام نقل کرده که امام عليه السلام در ترغيب به استغفار فرموده است: دو آسودگى و پناه از كيفر خداوند در زمين بود يکى از آنها از دست رفت و ديگرى نزد شما است پس به آن چنگ زنيده نگهدارى کنيد (اما پناهى که از دست رفت رسول خدا - صلى الله عليه و آله - بود) که از بين شما رخت بر بست و اما پناهى که باقى است استغفار و درخواست آمرزش (گناهان) است، خدايتعالى (در قرآن کریم س ۸ ی ۳۳) فرموده: و ما كان الله ليغذبهم وانت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون يعنى خدا مرد را عذاب نمى کند تا تو در بين ايشان هستى و خدا آنان را به كيفر نمى رساند و حال آنکه ايشان) از گناهانشان) آمرزش مى طلبند (سيدرضى عليه الرحمه فرموده: (اين بيان) گواه آوردن از قرآن کریم) از سخنان نيکو و از مو شكافيهای درك حقائق مى باشد) که امام عليه السلام آن را آشکار و بيان فرموده است).

زمانى

استفاده از آيات و مطالب قرآن يکى از علوم مهمى است که خدا به اهلش عنايت مى فرمايد. مطلب بالا که برداشت از آيه

قرآن است مورد توجه مرحوم رضی قرار گرفته و گفته است: فرمایش امام علیه السلام از مو شکافیها و ریزه کاریهای اجتهادی آن حضرت است. ناگفته پیداست که تا زمانی که بندگان شایسته و عبادتگر در جامعه وجود داشته باشند هر چند انگشت شمار باشند خدا به برکت آنان عذاب را از جامعه و ملت برمی دارد.

سید محمد شیرازی

و حکى عنه ابو جعفر محمد بن على الباقر، عليهما السلام: انه عليه السلام قال: (كان في الارض امانان من عذاب الله) بان كانا سببا لعدم نزول العذاب على اهل الارض (وقد رفع احدهما) اى ذهب احد الامانين (فدونكم الاخر) اى خذوه (فتمسكوا به) و لا تتركوه (اما الامان الذى رفع ف) كان وجود (رسول (صلى الله عليه و آله)، و اما الامان الباقي) الذى لم يرفع (فالاستغفار) و التوبه من الذنب. (قال الله تعالى: (و ما كان الله ليعذبهم و انت) يا رسول الله (فيهم)، و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون) و لعل سر الاتيان ب (ليعذبهم) فى الاول و (معذبهم) فى الثانى، لما ذكر من انقطاع الاول، و استمرار الثانى، فان الاسم يدل على الاستمرار (قال الرضى (ره): و هذا من محاسن الاستخراج، و لطائف الاستنباط) الذى استنبطه الامام عليه السلام من الايه الكريمة.

موسوى

قال الرضى: و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط. الشرح: وجود رسول الله و برکته القائمه امان من العذاب لاهل ملته و زمانه و بلده فلا ياخذهم بالخسف و الهدم و الصيحه و غيرها مما اخذ به الامم من العذاب ... و بعد رحيله عن دار الفناء و غيابه ترك لامته الاستغفار الذى يعنى الاقلاع عن الذنب و الرجوع الى الله و التوبه عن المعصيه فان من قال استغفر الله تضمن قوله توبه صادقه و اقلعا عن المعصيه و الله يتقبل منه توبته و يومنه من العذاب. و هذا الاستنباط من الامام هو دابه و داب الائمة من ذريته و لا- عجب فى ذلك فهم خزان علم الله و معادن حكمته و ورثه رسول الله قال النبى (صلى الله عليه و آله): انا مدينه العلم و على بابها ...

طالقانى

«ابو جعفر محمد بن على الباقر عليهما السلام نقل فرموده كه على عليه السلام مى فرموده است: «بر زمين دو امان از عذاب خدا بوده كه يكي از آن دو برداشته شده است، بر شما باد به آن يكي ديگر و به آن دست يازيد، امانى كه برداشته شده رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم است، اما آن يكي كه باقى مانده، آموزش خواهى است كه خداوند متعال فرموده است: خداوند آنان را در حالى كه تو ميان آنان باشى عذاب نمى فرمايد و خداوند آنان را تا استغفار كنند عذاب نمى فرمايد».

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید: و این از پسندیده ترین استنباط و بیرون کشیدن لطایف است.

مکارم

و قال عليه السلام

وَ حَكَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ بَيْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِمَّنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا، فَدُونَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ: أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ .

ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:

«در زمین دو امان (دو وسیله نجات) از عذاب الهی بود که یکی از آنها برداشته شد دومی را دریابید و به آن چنگ زنید؛ اما امانی که برداشته شد وجود رسول الله صلی الله علیه و آله بود (که خداوند به برکت وجود او هرگز عذابی بر این امت نازل نکرد، ولی او از میان ما رفت) و امانی که باقی مانده «استغفار» است، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: «تا تو در میان آنها هستی خداوند آنان را عذاب نمی کند و تا آنان نیز از گناهان خود استغفار می کنند، خداوند عذابشان نخواهد کرد». (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که مرحوم طبرسی این حدیث را با تفاوت آشکاری از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است و این نشان می دهد که از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته و همچنین فتال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین با مقداری اضافه و کم نسبت به نهج البلاغه آورده است. همین گونه سبط بن جوزی در تذکره الخواص سپس می افزاید: فخر رازی در تفسیرش آن را از «ابن عباس» نقل کرده در حالی که معلوم است «ابن عباس» علم خود را-به تصریح خودش- از علوم امیر مؤمنان اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۵).

به گفته مرحوم سید رضی: «این استنباط امام یک نمونه از بهترین استفاده ها و لطیف ترین استنباطها از آیات قرآن کریم است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ هَذَا مِنْ مَحَاسِنِ الْإِسْتِخْرَاجِ وَ لَطَائِفِ الْإِسْتِنبَاطِ) .

دو امان از عذاب الهی

مرحوم سید رضی این گفتار حکیمانه امیر مؤمنان علی علیه السلام را به توسط فرزندزاده گرامی اش امام باقر علیه السلام نقل کرده می گوید: ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از آن حضرت چنین نقل کرده است که فرمود: «در زمین دو امان و وسیله نجات از عذاب الهی بود که یکی از آنها برداشته شد دومی را دریابید و به آن چنگ زنید»؛ (وَ حَكَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدٌ بَيْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِمَّنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا، فَدُونَكُمْ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ) .

آنگاه امام علیه السلام به شرح این دو بر اساس استنباطی که از یکی از آیات قرآن مجید کرده می پردازد و می فرماید: «اما امانی که برداشته شد وجود رسول الله صلی الله علیه و آله بود (که خداوند به برکت وجود او هرگز عذابی بر این امت نازل نکرد؛ ولی او از میان ما رفت) و امانی که باقی مانده استغفار است، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: «تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را عذاب نمی کند و تا آنان نیز از گناهان خود استغفار می کنند خداوند عذابشان نخواهد کرد»؛ (أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ) .

به گفته مرحوم سید رضی «این استنباط امام یک نمونه از بهترین استفاده ها و لطیف ترین استنباطها از آیات قرآن کریم است»؛
(قَالَ الرَّضِيُّ: وَ هَذَا مِنْ مَحَاسِنِ الْأِسْتِخْرَاجِ وَ لَطَائِفِ الْأِسْتِنبَاطِ).

هنگامی که به عقل و خرد خویش رجوع کنیم نیز آنچه را که در این آیه مبارکه آمده و استنباطی را که امام علیه السلام از آن کرده درمی یابیم. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مطابق آیه شریفه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۱ رحمتی برای تمام جهانیان بود چگونه ممکن است این کانون رحمت الهی در میان امت باشد و خدا آنها را عذاب کند.

از سویی دیگر، استغفار یکی از وسایل جلب رحمت خداست، زیرا خودش بندگان را دعوت به استغفار کرده و وعده غفران و آمرزش داده و فرمود: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ ای بندگان که راه اسراف به خود را درپیش گرفته اید و مرتکب گناهان شده اید از رحمت خداوند مأیوس نشوید، چرا که او همه گناهان (توبه کنندگان) را به یقین او آمرزنده مهربان است». (زمر، آیه ۵۳).

بنابراین بعد از رحلت پیغمبر خدا و رفتن آن حضرت به دیار باقی مسلمانان می توانند خود را به وسیله توبه و انابه و استغفار از عذاب الهی مصون دارند و امام علیه السلام با استنباطی که در بالا آمد راه را به آنها نشان داده و بر آن تأکید ورزیده است.

ایشان نه تنها می توانند از عذاب الهی در امام بمانند بلکه با استغفار درهای رحمت و نعمت و سعادت را می توانند به روی خود بگشایند. همان گونه که در سوره «نوح» آمده است: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَ يُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا؛ من به آنها گفتم از پروردگار خویش آمرزش بطلبید او بسیار آمرزنده است تا باران های پربرکت آسمان را پی در پی بر شما بفرستد و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغ های سرسبز و نه‌های جاری در اختیارتان قرار دهد». (نوح، آیه ۱۰-۱۲).

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می گوید: ضمیر در «لِيُعَذِّبَهُمْ» به اهل مکه بر می گردد و منظور از «استغفار» در این آیه ترك شرک و روی آوردن به اسلام است، بنابراین معنای آیه این است که «خداوند اهل مکه را مادامی که پیغمبر در میان آنهاست عذاب نمی کند و بعد از او نیز اگر ایمان به رسالت آن حضرت بیاورند مجازات نخواهد کرد». (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷).

به نظر می رسد که مرحوم مغنیه مفهوم آیه را محدود کرده است، زیرا ظاهر آیه با توجه به این که -در سوره «انفال» که از سوره هایی است که در مدینه نازل گردیده وجود دارد- همه مسلمانان را شامل می شود نه فقط اهل مکه را همچنین استغفار نیز معنای وسیعی دارد که هم گناه شرک و هم گناهان دیگر را در بر می گیرد و می دانیم بسیاری از عذاب های اقوام پیشین به سبب گناهی بود که غیر از شرک انجام می دادند؛ مانند عذاب قوم لوط.

بنابراین، آیه مفهوم وسیعی دارد که همه مسلمانان در هر زمان را شامل می شود و استغفار نیز هرگونه توبه از گناه است.

قابل توجه این که در آیه بعد از این آیه در سوره «انفال» می خوانیم: «(وَ مَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ مَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ چرا خدا آنها را مجازات نکند با این که آنها

(مؤمنان را از عبادت کردن در کنار) مسجدالحرام جلوگیری می کنند در حالی که آنها سرپرست آن نیستند؛ سرپرست آن فقط پرهیزگاراند؛ ولی بیشتر آنها نمی دانند». (. انفال، آیه ۳۴) .

بعضی-مانند ابن ابی الحدید-چنین پنداشته اند که این آیه در سال حدیبیه (سال ششم) که کفار مکه پیغمبر را از زیارت خانه خدا باز داشتند نازل شده و بعداً به هنگام جمع آوری قرآن و ترتیب آن به وسیله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در اینجا جای داده شده است.

در حالی که این سخن از دو جهت اشتباه است: اولاً جلوگیری مشرکان از زیارت مسلمانان نسبت به خانه خدا تنها در سال حدیبیه نبود پیش از این نیز چنین بود و ثانیاً قرآن در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به صورت کنونی جمع آوری شد و اصحاب بر رسول الله صلی الله علیه و آله خواندند. (. شرح بیشتر در این باره را در تفسیر نمونه ذیل آیات سوره حمد در جلد اول مطالعه فرمایید.)

انگلیسی

Imām) “Abū Ja’far” Muhammed ibn Ali al-Bāqir has related from Imām Ali ibn Abū) Tālib that the Imām had said: “There are two sources of deliverance from the punishment of Allāh:one of them has been raised up, while the other is before you. You should, therefore, adhere to it. The source of deliverance, which has been raised up is the Messenger of Allāh Muhammed , while the source of deliverance that remains is the seeking of forgiveness. Allāh, the Glorified One, has said the following:And Allāh is not to chastise them while you are among them, nor is Allāh to chastise them while yet they seek (His) forgiveness (Qur’ān, ۸:۳۳) .”

Sayyid ar-Radi says that this is one of the most beautiful ways of deriving the meaning and a most delicate manner of an interpretation

حکمت ۸۹: درباره رسیدن به سعادت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَ مَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که میان خود و خدا اصلاح کند، خداوند میان او و مردم را اصلاح خواهد کرد، و کسی که امور آخرت را اصلاح کند، خدا امور دنیای او را اصلاح خواهد کرد، و کسی که از درون جان واعظی دارد، خدا را بر او حافظی است.

شهیدی

آن که میان خود و خدا را به صلاح دارد، خدا میان او و مردم را به صلاح آرد، و آن که کار آخرت خود درست کند، خدا کار دنیای او را سامان دهد، و آن که او را از خود بر خویشتن واعظی است، خدا را بر او حافظی است.

اردبیلی

و فرمود هر که بصلاح آرد آنچه میان اوست و میان خدا از تقوی بصلاح آرد خدا آنچه میان اوست و میان مردم است از معاشرت و هر که بصلاح آرد کار آخرت خود را بصلاح آرد خدا کار دنیای او را و هر که باشد مر او را از نفس خود و عطا دهنده که منع کند او را از معاصی باشد بر او از خدا نگاه دارنده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که رابطه میان خود و خدا را نیکو سازد، خداوند نیز، رابطه او را با مردم نیکو سازد. و هر که کار آخرت خود را به صلاح آورد، خداوند، کار دنیایش را به صلاح آورد و هر که اندرز دهنده خود باشد از سوی خدا برای او نگهبانی بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر کس آنچه را میان او و خداست اصلاح نماید، خداوند آنچه را بین او و مردم است اصلاح کند. و هر کس کار آخرتش را به اصلاح آورد، خداوند کار دنیایش را اصلاح کند. و آن را که از خود بر خود واعظ است از خدا بر او نگهبان است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

هر که مابین خود و خدا اصلاح کند، خداوند مابین او و مردم را اصلاح نماید، هر که کار آخرت را اصلاح کند، خدا کار دنیای او را اصلاح نماید، و هر که از جانب خود پند دهنده ای داشته باشد، از طرف خدا نگهداری خواهد داشت). اصلاح مابین خود و خدا به وسیله ی تقواست که باعث خوشنودی خدا می گردد، و چون از جمله آثار تقوا اصلاح قوای شهوت و غضب، که اساس فساد در میان مردمنند، و نیز پابندی به اعتدال در مورد این قوا می باشد، بنابراین اصلاح مابین او و مردم نیز وابسته به اصلاح همان قواست. و همچنین از جمله لوازم اصلاح امر آخرت، جذب نشدن مردم به طرف دنیا و خودداری از حرص نسبت به مال دنیاست، و این نیز بسته به برخورد صحیح آنان و رفتارشان با اخلاق حسنه است که خود موجب اصلاح امر آخرت و باعث تحت تاثیر قرار گرفتن و علاقه مندی آنان به کسی است که واجد این صفات است و باعث سودرسانی و کمک و آزار نرساندن مردم به او می گردد، و به این ترتیب باعث اصلاح دنیای او می شود. از طرفی تحصیل دنیای مطلوب برای کسی که امر آخرتش را اصلاح کند سهل است و دنیای مطلوب همان حد اعتدال از نیاز وی می باشد. و این هم امری است که عنایت پروردگار و فراهم آوردن و اصلاح آن را در طول مدت زندگانی دنیا، عهده دار است. اما مطلب سوم، خود را موعظه کردن باعث تقوای الهی و پابندی به اعتدال در مورد قوای شهوت و غضب است که اینها اساس شر و ریشه ی فساد هستند که مستلزم هلاکت دنیا و آخرت می باشند، اما موعظه کردن خویش باعث آن می گردد که خدا انسان را از شر آنها نگاه دارد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ .

مثل الكلمه الأولى قولهم رضا المخلوقين عنوان رضا الخالق

و جاء في الحديث المرفوع ما من وال رضى الله عنه إلا أَرْضَى عنه رعيته .

و مثل الكلمه الثانيه دعاء بعضهم فى قوله أنا شاكر أنا مادح أنا حامد

و مثل الكلمه الثالثه قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (سوره النحل ١٢٨).

کاشانی

(و قال عليه السلام: من اصلح ما بينه و بين الله) کسی که به صلاح آورد آنچه میان او است و میان یزدان به تقوا و پرهیزگاری (اصلح الله بينه و بين الناس) به صلاح آورد خداوند عالمیان، آنچه میان او است و میان مردمان از معاشرت و زندگانی زیرا که به تقوا، اصلاح قوه شهوت و غضب می شود که فساد ایشان مبدا فساد است در میان خلقان. (و من اصلح امر اخرته) و کسی که به صلاح آورد آخرت و عقبای خود را (اصلح الله امر دنياه) به اصلاح آورد خدای تعالی کار دنیای او را زیرا که مصلح آخرت، معامل است مر حق را به مکارم اخلاق و این مستلزم صلاح دنیای او است. (و من كان له من نفسه واعظ) و هر که باشد مر او را از قبل نفس خودش واعظی و پند دهنده ای که منع کند او را از معاصی (كان عليه من الله حافظ) باشد بر او از

آملی

فزونی

هر که اصلاح کند آنچه را میان او است میان خدای او به امثال فرمان، اصلاح کند خدای منان آنچه را میان او است و میان مردمان. از بعضی عارفین منقول است که می‌گفته (انی لا عصی فاعرف ذلك فی خلق خادمی و حماری) و هر که اصلاح کند امر آخرت خود را اصلاح کند خدای تعالی امر دنیای او را برای او، و هر که بوده باشد او را از نفس خود واعظی. یعنی از پیش خود منع نفس از معاصی و کف از شهوات کند و مجاهدت در مخالفت نفس نماید، باشد بر او از جانب خدای عزیز حافظ و عاصمی. غرض از فقره آخر آنکه نباید شخص عنان نفس خویش سر دهد پس خواهد عصمت الهی او را حافظ باشد، باین شبهه که هم به تصدیق حق تعالی نفس آدمی او را اماره است به سوء اگر نه خدای تعالی عاصم و حافظ باشد، مگر طریق بنده آنست که پاس خویش دارد و با نفس مجاهدت نماید، و او را از مخالفت امر تحذیر کند، و به طاعت و عطف و تذکیر کند چون چنین باشد. اهل آن گردد که عصمت الهی او را محافظت نماید. و از اینجا است (قول شاعر): لم ترجع الانفس عن غیها ما لم یکن منها لها زاجر و اما دو فقره او با هم قریب مینماید و از جمله فرق در میانه آنست که به حکم فقره اول اگر کسی را مردم دشمن شوند و قصد کنند به تهمت جرمی و امر منکری، از آن باک نداشته باشد چون میان او و خدا از آن جرمیت که به او حوالت کنند بری باشد. و فقره دوم در بیان آنست که نباید آدمی همه همت بر اصلاح دنیا و امر رزق و معیشت گمارد که چون او به اصلاح دین اشتغال نماید حق سبحانه و تعالی امر دنیای او را به اصلاح آرد (کما قال تعالی: و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب..)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من اصلاح ما بینه و بین الله اصلاح الله ما بینه و بین الناس و من اصلاح امر آخرته، اصلاح الله امر دنیاه و من کان له من نفسه واعظ، کان علیه من الله حافظ.» یعنی و گفت علیه السلام که: کسی که اصلاح و سازگاری کرد در میان خود و میان خدا، یعنی به اطاعت کردن خدا، اصلاح کند خدا میان او و میان مردم، یعنی مردمان را سازگار او گرداند و کسی که اصلاح کرد کار آخرتش را به عبادت خدا، اصلاح کند خدا کار دنیای او را به آسانی در معیشت و کسی که باشد از جانب نفس خود مر خود را پند دهنده ای، می باشد از جانب خدا از برای او نگاه دارنده ای.

خویی

الاعراب: ما، فی مابینه، موسوله و بینه ظرف مستقر صلته، و الموصول مفعول اصلاح من نفسه، جار و مجرور متعلق بقوله: واعظ قدم مراعاة للسجع، و له ظرف مستقر خبر کان، و من الله متعلق بحافظ. المعنی: الرابطة بین العبد و ربه هی رابطة العبودیه و اصلاح ما بین العبد و الرب باداء ما یجب علیه من حق الله و حسن الطاعة له، و قد امن الله فیما اوجب علی عبده جمیع ما یلزم له من حسن المعامله مع الناس و جلب مودتهم له، فاصلاح ما بینه و بین الناس اثر لازم یترتب علی اصلاح مابینه و بین ربه، کما ان اصلاح امر الاخره باقامه الفرائض و التجنب عن کل محرم، اثره اداء وظیفه العبودیه، فاصلاح الله امر دنیا ذلك العبد بكفاله رزقه

و تحسين احواله، و من يعظ نفسه فهو شاغل بها مصلح لها دائما و مراقب عليها، فكان في حفظ الله تعالى. الترجمة: فرمود: هر کس میان خود و خدا را درست کند، خدا میان او و سائر مردم را درست مینماید، و هر کس کار آخرتش را درست کند، خدا کار دنیای او را درست میکند، و هر کس از خود پند گیرد، خداوند نگهدار او است.

هر که اصلاح کند بین خداوند و خودش ***خالق اصلاح کند بین وی و خلق جهان

هر که اصلاح کند کار سرای دیگرش ***کار دنیای وی اصلاح کند باریء جان

هر که را خویشانش واعظ و پندآموز است ***حافظ او است به هر حال خدای سبحان

شوشتری

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) اقول: روى (روضه الكافي) في حديثه (٤٧٧) عن الصادق عليه السلام: قال امير المؤمنين عليه السلام: كانت الفقهاء والعلماء اذا كتب بعضهم الى بعض كتبوا بثلاثه ليس معهن رابعه: من كانت همته آخرته كفاه الله همه من الدنيا، و من اصلاح سريره اصلاح الله علانيته، و من اصلاح فيما بينه و بينه تعالى اصلاح الله فيما بينه و بين الناس. قوله عليه السلام في الاول: من اصلاح ما بينه و بين الله تعالى اصلاح الله ما بينه و بين الناس و في الثاني: و من احسن في ما بينه و بين الله احسن الله ما بينه و بين الناس على ما في (الطبعه المصريه و ابن ابى الحديد)، ولكن في (ابن ميثم و النسخه الخطيه): كفاه الله ما بينه و بين الناس. قال الصادق عليه السلام: ما نقل الله عبدا من ذل المعاصي الى عز التقوى الا اغناه من غير مال و اعزه من غير عشيره و آنسه من غير بشر. و في الاول و من اصلاح امر آخرته اصلاح الله له امر دنياه و في الثاني و من عمل لدينه كفاه الله امر دنياه قال تعالى: (و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب). و عن عيسى عليه السلام: اوحى الله تعالى الى الدنيا: من خدمنى فاخدميه، و من خدمك فاستخدميه. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و عن الباقر عليه السلام: قال تعالى: و عزتى و جلالى لا يوتر عبد مومن هواى على هواه فى شىء من امر الدنيا الا جعلت غناه فى نفسه و همه فى آخرته، و ضمننت السماوات و الارض رزقه، و كنت له من وراء تجاره كل تاجر. و فى (المروج) كان اسحاق بن ابراهيم بن مصعب على بغداد- اى: فى خلافه المتوكل- فرأى فى منامه كان النبى (صلى الله عليه و آله) يقول له اطلق القتال، فارتاع لذلك روعا عظيما و نظر فى الكتب الوارده لاصحاب الجبوس فلم يجد فيها ذكر قتال، فامر باحضار السندي و عباس فسالهما هل رفع اليهما احد ادعى عليه بالقتل. فقال له العباس: نعم و قد كتبنا بخبره، فاعاد النظر فوجد الكتاب فى اضعاف القرايطس و اذا الرجل قد شهد عليه بالقتل و اقر به، فامر باحضاره و قال له: ان صدقتنى اطلقتك، فذكر انه كان هو وعده من اصحابه يرتكبون كل عظيمه و يستحلون كل محرم و انه كان اجتماعهم فى منزل بمدينة المنصور يعكفون فيه على كل بليه، فلما كان فى هذا اليوم جاءتهم عجوز تختلف اليهم للفساد و معها جاريه بارعه الجمال، فلما توسط الجاريه الدار صرخت صرخه، فبادرت اليها من بين اصحابى فادخلتها بيتا و سكنت روعتها و سالتها عن قصتها. فقالت: الله الله فى فان هذه العجوز خدعتنى و اعلمتنى ان فى خزانتها حقا لم ير مثله، فشوقتنى الى النظر اليه فخرجت معها و ائنه بقولها فهجمت بى عليكم، و جدى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و امى فاطمه عليهما السلام و ابى الحسن بن على عليهما السلام فاحفظوهم فى، فضمنت خلاصها و خرجت الى اصحابى فعرفتهم، فكانى اغريتهم بها و قالوا: لما قضيت حاجتك منها اردت صرفنا عنها، و بادروا اليها و قمت دونها امنع عنها، فتفاقم الامر بيننا الى ان نالتنى جراح، فعمدت الى اشدهم فى امرها و اكلبهم على هتكها فقتلتها، و لم (الفصل الستون- فى

موضوعات مختلفه) ازل امنع عنها الى ان خلصتها و اخرجتها من الدار. فقالت: سترك الله كما سترتنى و كان لك كما كنت لى. و سمع الجيران الضجه فتبادروا الينا و السكين فى يدى و الرجل يتشحط فى دمه، فرفعت على هذه الحاله. فقال له اسحاق: قد عرفت لك ما كان من حفظك للمراه و وهبتك لله و لرسوله. قال: فوحق من وهبتنى له لا عاودت معصيه و لادخلت فى ريبه حتىلقى الله تعالى، فاخبره اسحاق بالرويا التى رآها و ان الله لم يضع له ذلك، و عرض عليه برا و اسعا فابى قبول شى ء. و فى (المعجم) عن المبرد ان يهوديا بذل للمازنى مائه دينار ليقرئه كتاب سيويه، فامتنع من ذلك فقيل: لم امتنع مع حاجتك و عيلتك؟ فقال: ان فى كتاب سيويه كذا و كذا آيه من كتاب الله فكرهت ان اقرى كتاب الله للذمه، فلم يمض على ذلك الا مديده حتى ارسل الواثق فى طلبه و اخلف الله عليه اضعاف ما تركه لله، فبعث اليه يساله عن قول الشاعر: اظلم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحيه ظلم هل يصح رفع رجل؟ فاجابه: لا. لانه ليس بخبر و انما الخبر ظلم لان به يتم الكلام، فامر له بالف دينار و فى كل شهر مائه. و فى الاول: و من كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله حافظ قال تعالى: (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) و فى الثانى: من اصلح سريره (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اصلح الله و علانيته نقل كشكول البهائى عن تفسير القاضى قال: روى الحارث الهمدانى عن اميرالمومنين كرم الله وجهه قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): يا على ما من عبد الا و له جوانى و برانى- يعنى سريره و علانيه- فمن اصلح جوانيه اصلح الله برانيه، و من افسد جوانيه افسد الله برانيه، و ما من احد الا و له صيت فى اهل السماء، فاذا حسن وضع الله له ذلك فى اهل الارض، و اذا ساء صيته فى السماء وضع له ذلك فى الارض، فسل عن صيته ما هو، قال: ذكره. و اقول: الصيت يقال له بالفارسيه: آوازه.

مغنيه

(من اصلح ما بينه و بين الله الخ).. اذا اردت ان تكسب قلوب الناس و ولائهم نحوك فلابد- قبل كل شى ء- ان تكف اذاك عنهم يدا و لسانا، و ان تعمل لصالحهم قدر جهدك، و ان تكون مستعدا لتقبل الصدمات منهم و من غيرهم و الصبر عليها، و متى توافرت فيك هذه الصفات كنت مرضيا عند الله لطاعتك له، و عند الناس لجهادك من اجلهم. (و من اصلح امر آخرته الخ).. ليست الاخره مجرد نظريه كمثل افلاطون، و لا قيمه انسانيه تهدف الى الترغيب و الترهيب و كفى، كما يظن.. كلا، ان الاسلام لا- يعنى ابدا بالنظريات المجرده، و لا بالقيمه فى ذاتها.. انه دين علم و عمل، و الاخره عنده و فى الواقع عالم خارجى يحس و يلمس، فيه طعام و شراب، و نعيم و عذاب تماما كعالمنا هذا، و الفرق ان الدنيا يعمل فيها، و الاخره يعمل بها، و العمل الاهم فى الدنيا من اجل الاخره هو الصدق و الامانه، و الاخلاص فى العمل و النضال لخدمه الانسان و حل مشاكله و استصلاح احواله.. و كما ان العمل فى هذا الميدان سبب للفوز بسعاده الاخره فهو ايضا سبب للنجاح و الرفعه فى الحياه الدنيا. قال سبحانه: (و من كان فى هذه اعمى فهو فى الاخره اعمى و اضل سبيلا- ٧٢ الاسراء). و كل باحث متصف مسلما كان ام غير مسلم يعترف بان اول دين ربط بين الدنيا و الاخره، و جعل تلك مطيه لهذه هو دين الاسلام. (و من كان له من نفسه الخ).. ان الوظيفه الاولى للعقل السليم هى وقايه صاحبه من المجازفه. و من البداهه ان من كان له هذا الحصن الحصين عاش فى امن و امان فى المهالك و المخاوف. و عبر الامام عن هذا العقل الواقى بالواعظ من النفس و الداخلى. و فيه ايماء الى ان المواعظ الخارجيه لا تجدى نفعا الا اذا تركت اثرا طيبا فى النفس و العقل. و سبق الكلام عن ذلك عند قول الامام فى الحكمه ٣٧: (اغنى الغنى العقل).

عبده

جعفرى

امام علیہ السلام (درباره رسیدن به سعادت) فرموده است: هر که آنچه را بین او و بین خدا است درست کند (به دستور خدا عمل نماید) خدا آنچه را بین او و بین مردم است درست کند (او را از گرفتاریها رهایی دهد) و هر که کار آخرتش را درست کند (کاری انجام دهد که از عذاب رستخیز برهد و همه کوشش را در دنیا به کار نبرد) خدا کار دنیای او را درست نماید (او را در امر زندگی سرگردان نکند، چنانکه در قرآن کریم س ۶۵ ی ۲ می فرماید: و من یتق الله یجعل له مخرجا ی ۳ و یرزقه من حیث لایحتسب یعنی هر که از خدا ترسیده پرهیزکار شود خدا راه بیرون شدن) از گرفتاریها) را بر او بگشاید، و از جایی که گمان نبرد و به او روزی عطاء فرماید) و هر که از جانب خود پنددهنده ای باشد (با اندیشه نفس را از معاصی بازداشته و از عذاب دوزخ بترساند) از جانب خدا او را نگرهبانی خواهد بود (که او را از هر بلاء و سختی حفظ می نماید).

زمانی

اعمال بندگان، با نفوذ بر دلها رابطه مستقیم دارد. هر قدر انسان در راه خدا بیشتر بکوشد، خدا او را در نظر مردم محبوب تر گرداند و نگرانیهایش را سریعتر برطرف سازد. خدا بطور صریح می گوید: (کسی که پرهیزکاری را پیشه خود سازد، خدا فرارگاهی (از مشکلات) برای او فراهم آورد و از جایی که گمان نمی برد به او رزق می دهد).

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (من اصلاح ما بینہ و بین اللہ) بان عمل باوامره، و ترک نواہیہ (اصلاح اللہ ما بینہ و بین الناس) بان جعله محبوبا مطاعا لیدیہم (و من اصلاح امر آخرتہ) بالایمان و العمل الصالح (اصلاح اللہ له امر دنیاہ) بان یکفیه مهام الدنیا (و من کان له من نفسه واعظ) بان کانت له حاله نفسیہ تامرہ بالفضیلہ و الدین (کان علیہ من اللہ حافظ) یحفظہ عن الافات و المکارہ.

موسوی

اللغه: الصلح الشیء: ضد افسده. الشرح: من اصلاح ما بینہ و بین اللہ اصلاح اللہ ما بینہ و بین الناس و ذلک لان من قام بحقوق اللہ و عمل بما امر اللہ انعکس ذلک علی علاقته بالآخرین فاصبح تعامله فیما بینہ و بین الناس جيدا فاحسن عشرتهم و صفح عن مسیئتهم و اعان ضعیفهم و بذلک یصلح ما بینہ و بینهم فیرتفع الشر و الاذی و تصلح الامور معهم. و من اصلاح امر آخرتہ اصلاح اللہ له امر دنیاہ: من اصلاح امر آخرتہ فصلی و صام و سعی فی سبیل تحصیل رضا اللہ و جاهد اصلاح اللہ له امر دنیاہ لان اوامر اللہ فیها صلاح الدنیا و سعاده الآخره و متى اتجه الانسان نحو الآخره و سعی لها صلحت دنياه بشكل طبیعی لانه یتنازل عن کثیر من الکمالیات و غیر الضروریات و لم ینافس اهل الدنیا فی دنیاهم بل سعی فی الارض و یکد علی عیاله کما امر اللہ و بذلک تحصل عنده الفناعه و الرضا و یکسب الدنیا. و من کان له من نفسه واعظ کان علیہ من اللہ حافظ فان العاقل من یفکر فی عواقب الامور و ما ینفع الناس و یروض نفسه علی قبول الحق مهما کان مرا و مثل هذا یعیش الامان و السلام و یرفع الاذی عن نفسه لانه یعرف بعقله کیف یسلک فی الحیاہ.

طالقانی

من اصلاح ما بينه و بين الله اصلاح الله ما بينه و بين الناس. و من اصلاح امر آخرته اصلاح الله امر دنياه. و من كان له من نفسه واعظ، كان عليه من الله حافظ. «هر کس آنچه را که میان او و خداوند است به صلاح آورد، خداوند آنچه را که میان او و مردم است به صلاح می آورد، و آن کس که کار آن جهانی خود را به صلاح آورد، خداوند کار دنیای او را به صلاح می آورد، و هر که را بر خود از خویشتن واعظ است، خدا را بر او نگهدارنده ای است.»

مثال سخن نخست، این گفتار است که گفته اند: رضایت مخلوق عنوان رضایت خالق است، و در حدیث مرفوع آمده است «هر حاکمی که خدای از او راضی باشد رعیتش را از او راضی می فرماید.»

مثال سخن دوم دعای یکی از شاعران در این ابیات اوست: «من سپاسگزار و ستایشگر و نیایش کننده و ترسان و گرسنه و برهنه ام، این شش خصلت است که نیمی از آن را من ضامنم، ای پروردگار تو نیز ضامن نیم دیگر آن باش.»

مثال سخن سوم، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید: «خداوند همراه کسانی است که پرهیزگارند و همراه آنان که نیکوکاران اند.»

مکرم

و قال عليه السلام

مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ، وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ
وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که میان خود و خدا را اصلاح کند خداوند میان او و مردم را اصلاح خواهد کرد، و کسی که امر آخرتش را اصلاح کند خداوند امر دنیایش را اصلاح می کند و کسی که در درون وجودش واعظی داشته باشد خداوند حافظی برای او قرار خواهد داد. (. سند گفتار حکیمانه: از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این کلام حکمت آمیز را از امام نقل کرده اند، شیخ صدوق است که هم در کتاب خصال و هم در کتاب امالی با ذکر سند آورده است. مرحوم شیخ کلینی نیز در روضه کافی با همان عبارت شیخ صدوق آورده، هرچند روایت آن متفاوت و متن آن با آنچه در نهج البلاغه آمده کمی متفاوت است. مرحوم برقی نویسنده کتاب المحاسن نیز صدر روایت را آورده. از علمای اهل سنت نیز ابن جوزی در کتاب تذکره آن را با تفاوتی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۵ و ۸۶). در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام حکمت آمیز با مقداری تفاوت از کتاب جعفریات که پیش از مرحوم سید رضی تدوین شده نقل کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۶۰۰).)

راه اصلاح و به سامان رسیدن امور

امام علیه السلام در این کلام نورانی که در واقع مرکب از سه جمله است به سه امر مهم اشاره می کند و می فرماید: «کسی که

میان خود و خدا را اصلاح کند خداوند میان او و مردم را اصلاح می کند و کسی که امر آخرتش را اصلاح کند خداوند امر دنیایش را اصلاح خواهد کرد و کسی که در درون وجودش واعظی داشته باشد خداوند حافظی برای او قرار خواهد داد؛ (مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ، وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ).

از بعضی از روایات استفاده می شود که بزرگان علما در گذشته هنگامی که نامه ای به یکدیگر می نوشتند غالباً از این سه جمله حکیمانه، در نامه خود بهره می گرفتند و به راستی سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و همه روز انسان بر آن نظر بيفکند.

در اینکه رابطه میان نتیجه های سه گانه ای که در این کلمات حکمت آمیز آمده و مقدمات آن، رابطه ای طبیعی و منطقی است یا روحانی و معنوی شارحان نهج البلاغه راه های مختلفی را پیموده اند؛ ولی می توان گفت: هم رابطه الهی و معنوی است و هم رابطه منطقی.

زیرا کسی که میان خود و خدا را اصلاح کند؛ یعنی در برابر هر امری قرار می گیرد نخست نگاه کند که رضای خدا در چیست و آن را برگزیند، چنین کسی به یقین مشمول عنایات الهی قرار می گیرد و خداوند رابطه او را با مردم سامان می بخشد. اضافه بر این اصلاح رابطه با خدا مستلزم صدق و امانت و راستی است. کسی که صدق و امانت و راستی پیشه کند به یقین مردم به او علاقه مند می شوند و امین مردم خواهد بود و به او اعتماد می کنند و مشکلی با او نخواهند داشت.

همچنین کسی که امر آخرت خویش را اصلاح کند؛ یعنی او امر الهی را اطاعت و نواهی او را ترک گوید مشمول لطف خداوند خواهد شد؛ خداوند کار دنیای او را نیز سامان می دهد. افزون بر این، اصلاح امر آخرت به تقوا و پرهیزگاری است و به یقین انسان های با تقوا در زندگی مادی خود نیز موفق خواهند بود، زیرا راه خلاف در پیش نمی گیرند؛ به کسی ظلم و ستم نمی کنند، همه با او مهربان هستند و او نیز با همه مهربان.

نیز کسی که واعظ نفسانی؛ یعنی وجدان بیدار و تقوای درونی داشته باشد که در برابر گناهان به او هشدار دهد، لطف پروردگار بر او سایه خواهد افکند و او را از گزند حوادث محفوظ می دارد. اضافه بر این شخصی که چنین واعظی درونی دارد از امور خطرناک می پرهیزد و چنین کسی از گزند حوادث محفوظ خواهد بود.

بنابراین رابطه این سه امر با آن سه نتیجه هم رابطه معنوی است و هم رابطه منطقی و طبیعی.

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام که مرحوم کلینی در اصول کافی آورده پایان می دهیم. مطابق این حدیث امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل چنین فرموده است:

«وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَعَظَمَتِي وَعُلُوِّي وَارْتِفَاعَ مَكَانِي لَمَّا يُؤْتِرُ عَيْدُ هَيَوَايَ عَلَى هَيَوَى نَفْسِيهِ إِلَّا كَفَفْتُ عَلَيْهِ ضَمِيْعَتَهُ وَضَمْنَتُ السَّمِإَاتِ وَالْمَأْرُضَ رِزْقَهُ وَكُنْتُ لَهُ مِنْ وَرَاءِ تَجَارِهِ كَمَلِّ تَاجِرٍ؛ به عزت و جلال و عظمت و نورانیت و علو مقامت سوگند یاد می کنم که هیچ بنده مؤمنی خواسته مرا بر خواسته خود در چیزی از امور دنیا مقدم نمی شمرد مگر این که من بی نیازی او را

در دل او و همت او را در آخرتش و آسمان ها و زمین را ضامن روزی او قرار می دهم و برای او از تجارت هر تاجری بهتر خواهم بود». (.کافی، ج ۲، ص ۱۳۷، ح ۱.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "If a man behaves properly in matters between himself and Allāh, then Allāh will keep proper the matters between him and others. And if a man keeps proper the affairs of his next life, Allāh will keep proper for him the affairs ".of this world. Whoever admonishes himself is protected by Allāh

حکمت ۹۰: درباره روش تبلیغ

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤَيِّسُهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: فقیه کامل کسی است که مردم را از آمرزش خدا مأیوس، و از مهربانی او نومید نکند، و از عذاب ناگهانی خدا ایمن نسازد .

شهیدی

فقیه کامل کسی است که مردم را از آمرزش خدا مأیوس نسازد، و از مهربانی او نومیدشان نکند و از عذاب ناگهانی وی ایمنشان ندارد.

اردیلی

و فرمود دانا هر که دانا باشد در علم راسخ و استوار کسیست که نومید نگرداند مردمان را از رحمت خدا و مایوس نسازد ایشان را از روح و راحت خدا و ایمن نگرداند ایشان را از اخذ و عقوبت خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فقیه کامل کسی است که مردم را نه از آمرزش خداوند نومید گرداند و، نه از رحمت حق مایوسشان سازد، نه از مکر خدا ایمنی دهد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فهمیده کامل کسی است که مردم را از رحمت خدا نا امید نکند، و از لطف الهی مایوس نسازد، و از مجازات حق ایمن ننماید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(فهمیده و زیرک واقعی، آن کسی است که مردم را از رحمت خدا نا امید نکند و آنها را از آسایش و راحتی از طرف خدا مایوس نگرداند، و از مکر و کیفر الهی ایمن نسازد). مقصود امام (علیه السلام) از کل الفقیه کنایه از فهم کامل، یعنی کسی که در دانایی کامل است، توضیح آن که هر کس درباره ی قرآن مجید بینشی پیدا کند می فهمد که نخستین هدف قرآن، دعوت مردم به سمت خدا از راههای مخصوصی به صورت تشویق، تهدید، وعده ی خوب، وعده ی عذاب، بشارت، بیم دادن و امثال اینها است، پس در این صورت لازمه ی چنین درکی آن است که مردم را به وسیله ی آیاتی که وعده ی عذاب و بیم داده از رحمت خدا نا امید نکند و بدان وسیله از آسایش و خوشی مایوس نگرداند، زیرا لازمه ی نومیدی، وادار ساختن گنهکاران به گناه و پیروی از هوی و هوس دنیایی است چرا که امیدی به نتیجه ی اخروی و خودداری از گناه ندارند، و از این رو است که خدای متعال فرموده است: قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمہ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم. و نیز فرموده است: انه لا- ییاس من روح الله الا- القوم الکافرون. و از مکر الهی با اعتقاد به آیات وعده و بشارت خدا، آنها را ایمن نسازد، تا مبادا، آیات بشارت باعث اطمینان و اعتماد آنان شود و دچار گناه و پیروی از هوی گردند، و از این رو خدای متعال فرموده است: افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون بلکه در موعظه و دعوت به سوی خدا باید از هدفهای سنت و قوانین الهی پیروی کند.

ابى الحدید

وَ قَالَ عَلِیهِ السَّلَامُ كُلُّ الْفَقِیْهِ مَنْ لَمْ یُقَطِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ یُؤِیْسِهِمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَ لَمْ یُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ .

قل موضع من الكتاب العزیز یدکر فیہ الوعد إلا- و یمزجه بالوعد مثل أن یقول إِنَّ رَبَّكَ سَیْرِعُ الْعِقَابِ ثم یقول وَ إِنَّهُ لَعَفُورٌ رَحِیْمٌ و الحکمه تقتضی هذا لیکون المکلف مترددا بین الرغبه و الرهبه.

و یقولون فی الأمثال المرموزه لقی موسی و هو ضاحک مستبشر عیسی و هو کالح قاطب فقال عیسی ما لک کأنک آمن من

عذاب الله فقال موسى عليه السلام ما لك كأنك آيس من روح الله فأوحى الله إليهما موسى أحبكما إلى شعارا فإني عند حسن ظن عبدى بى.

و اعلم أن أصحابنا و إن قالوا بالوعيد فإنهم لا يؤيسون أحدا و لا يقنطونه من رحمه الله و إنما يحثونه على التوبه و يخوفونه إن مات من غير توبه و بحق ما قال شيخنا أبو الهذيل لو لا مذهب الإرجاء لما عصى الله فى الأرض و هذا لا ريب فيه فإن أكثر العصاه إنما يعولون على الرحمه و قد اشتهر و استفاض بين الناس أن الله تعالى يرحم المذنبين فإنه و إن كان هناك عقاب فأوقاتا معدوده ثم يخرجون إلى الجنه و النفوس تحب الشهوات العاجله فتهافت الناس على المعاصى و بلوغ الشهوات و المآرب معولين على ذلك فلو لا قول المرجئه و ظهوره بين الناس لكان العصيان إما معدوما أو قليلا جدا

کاشانى

(و قال عليه السلام: الفقيه كل الفقيه) دانای هر دانا که باشد در علم دین کامل و توانا (من لم يقنط الناس) کسی است که نومید نگرداند مردمان را (من رحمه الله) از رحمت و آمرزش خدا (و لم يويسهم) و مایوس و محروم نسازد ایشان را (من روح الله) از روح و راحت حق جل و علا (و لم يومنهم) و ایمن نگرداند ایشان را (من مکر الله) از مکر خدا و باس او تا دلیر نشوند در گناه. پس لازم است بر حکیم آگاه که هر نفسی را دوا نماید به دواى خاص و تشخیص نماید هر مرضی را و مناسب آن علاج فرماید نسبت به هر عام و خاص تا شاید که از امراض جهل و معاصی، خلاصی یابند. پس کسانی که صحیح باشند و مبرا از آلام جهالت و عصیان و مطیع باشند به فرمان یزدان، وعده دهد، و جماعتی که مستقیم باشند به اسقام عصیان و طغیان، شربت زهر آمیز وعید فرماید.

آملی

قزوینی

فقيه تمام فقيه و کمال فقيه آن کس است که نومید نگرداند مردم را از رحمت خدا، و مایوس نسازد از آسایش و خوشی که نزد خدا است، و ایمن نگرداند از مکر خدای یعنی اخذ خدای بنده را به غافل و بر وجه استدراج.

لامبجی

و قال عليه السلام: «الفقيه كل الفقيه من لم يقنط الناس من رحمه الله و لم يويسهم من روح الله و لم يومنهم من مکر الله.» یعنی و گفت عليه السلام که فقيه کامل تمام در فقاہت کسی است که نومید نسازد مردمان را از بخشش خدا و مایوس نگرداند ایشان را از راحت و خلاصی از عذاب خدا و ایمن نگرداند ایشان را از مکر و خذلان خدا.

خویی

الاعراب: كل الفقيه، بدل من قوله: الفقيه او عطف بيان له، و من فى قوله: من لم يقنط الناس، موصوله و خبر المتبداء. المعنى: الفقيه فى الاصطلاح هو العالم بالاحكام الشرعيه الفرعيه عن ادلتها التفصيليه و لكن المقصود منه فى الكتاب و السنه هو البصير

باحكام الاسلام و المتضلع فى علم الدين و فهمه اصولا و فروعاً، و الى هذا المعنى: ينظر قوله تعالى (فلولا نفر من كل فرقه منهم طائفة ليتفقهوا فى الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون- ١٢٢- التوبه) خصوصاً على التفسير الاخر الذى جعل المتفقه المنذر هو النافر المجاهد المسافر باعتبار ما يراه فى النفر و السفر من آيات الله و نزول النصر و الظفر، فيفهم الاسلام و يعتقد به. فيقول (عليه السلام): ان البصير بالدين و مقاصده التعليميه يفهم ان اساس التريبه و الاصلاح للجاهل هو سلوكه بين الخوف و الرجاء، و الوعد و الوعيد، فلو انقطع رجاء من رحمه الله و آيس من افاضه نعم الله عليه و اعتقد بانه محروم من باب الله و مطرود من رحمته و لا- طريق له اليه فيسد عليه باب التوبه و الرجوع و يلحق باتباع الشياطين، و يرتكب كل ذنب يدعوه اليه شهوته او غضبه، لان داعى التجنب عن ارتكاب المعاصى و الاشتغال بالطاعات هو رجاء التقرب الى الله تعالى و الفوز بالجنه و النعيم الابد، كما انه من راي نفسه آمناً من مكر الله و عذابه، يزول عنه الخوف و يتجرى بارتكاب المعاصى، و اذا تدبرت فى آيات الكتاب العزيز و القرآن الشريف وجدته مملوء من الوعد و الوعيد و التبشير و الانذار و التوصيف البليغ من الجنه و النار بهذا الاعتبار. ترجمه: فقيه كامل كسى است كه مردم را از راه رحمت خدا نويمد نسازد، و از فيض درگاهش مايوس نكند، و از عذاب او تامين ندهد.

دانای دین کسی است که نويمد می نکرد ***مردم ز درك رحمت پهناور خدا

مايوس می نساخت ز فيض نسيم او*** تامين می نداد گنهكار از بلا

شوشتری

اقول: رواه (الكافى و المعانى و التحف و مناقب ابن الجوزى و تذكره سبطه) و روايه الاول هكذا: الا اخبركم بالفقيه حق الفقيه؟ من لم يقنط الناس من رحمه الله، و لم يومنهم من عذاب الله، و لم يرخص لهم فى معاصى الله، و لم يترك القرآن رغبه عنه الى غيره، الا- لا- خير فى علم ليس فيه تفهم، الا- لا- خير فى قراءه ليس فيها تدبر، الا لا خير فى عبادته ليس فيها تفكر، و مثله المعانى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) و التحف، لكن فيهما: الا لا حير فى عبادته ليس فيها تفقه و اسناد الاخيرين ابونعيم باسناده عن عاصم بن ضمره عنه (عليه السلام). الفقيه كل الفقيه بنصب كل على المصدريه، اى: فقيه كامل الفقه (من لم يقنط الناس من رحمه الله لانه تعالى قال: (لا تقنطوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً). و لم يويسهم من روح الله فقد قال تعالى: (و لا- تياسوا من روح الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون). و لم يومنهم من مكر الله فقد قال تعالى: (فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون) و قال لنييه: (قل انى اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم).

مغنيه

المراد بكل الفقيه، و الفقيه الكامل الذى توافرت فيه صفات الهداى و المرشد، و المعنى ان الله سبحانه جنه و ناراً، و المومن العاقل يصدر باقواله و افعاله عن خوف من هذه و طمع فى تلك. و المرشد العارف بحقيقه الاسلام يسلك بالناس هذه السبيل، فاذا خوفهم من النار فتح لهم باب الامل و الرجاء فى الجنه، و اذا رغبهم فى الجنه خوفهم من النار، كما هو شان القرآن الكريم: (و اعلموا ان الله شديد العقاب، و ان الله غفور رحيم- ٩٨ المائده). و سبق الكلام عن ذلك بنحو من التفصيل فى شرح الخطبه ١٥٨ فقره (فلسفه الرجاء و الخوف).

... و لم یویسهم من روح الله: روح الله لطفه و رافته و هو بالفتح و مکر الله اخذه للعبد بالعقاب من حیث لا- یشعر فالفقیه هو الفاتح للقلوب بابی الخوف و الرجاء

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره روش تبلیغ) فرموده است: دانای فهمیده و زیرک کسی است که مردم را از رحمت و آمرزش خدا مایوس نکند، و ایشان را آسایش و خوشی از جانب خدا نومید نسازد، و آنها را از مکر و کیفر خدا ایمن و آسوده ننماید.

زمانی

پیامبران الهی در برنامه تبلیغی خود دو صفت ممتاز داشتند: در همان شرائطی که به مردم اعلام خطر می کردند، به پیروزی، آسایش، بهشت و لطف خدا هم توجه می دادند. در قرآن مجید دوازده مرتبه کلمه (بشیر)، (مبشر) و (مبشرین) درباره پیامبران آمده و در تمام این موارد کلمه (نذیر) هم آمده است این هم ردیف شدن کلمات به منظور توجه دادن به هر دو مقام است کسانی هم که راه انبیاء را می پیمایند باید هم مردم را از خطرها آگاه سازند و هم راه نجات را بیان نمایند. این روش هم در قرآن مجید تعقیب گردیده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الفقیه کل الفقیه) هذا مبالغه فی الفقاهه، کانه کل الفقهاء علما و فقها، اذ یعرف کل ما یعرفه الفقهاء کما قال الشاعر: لو جئته لرایت الناس فی رجل و الدهر فی ساعه و الارض فی دار. (من لم یقنط الناس من رحمه الله) بان یقول ان ذنوبهم سبب عدم مغفره الله لهم ابدًا حتی یئسوا (و لم یویسهم من روح الله) ای لطفه و رحمته و سمی روحا، لانه یوجب السعه و الراحة. و کان الرحمه فی الاخره، و الروح فی الدنیا (و لم یومنهم من مکر الله) المکر لغه بمعنی المعالجه خفیه للوصول الی الشیء، و المراد بمکره الله عقابه المفاجی، و ذلک بان لا یقول لهم ان الله کریم فافعلوا ما شئتم فالفقیه الکامل هو الذی یترک الناس بین الخوف و الرجاء.

موسوی

اللغه: القنوط: الیاس و قنطه یاسه. الیاس: القنوط و قطع الرجاء. روح الله: لطفه و رافته. الشرح: الفقیه هو الرجل الذی فهم الشریعه و وعاهها و ادرك عمقها و متطلباتها و ان الفقیه الکامل هو الذی یحمل الناس علی ان یكونوا بین الخوف و الرجاء فمهما عملوا من سیئات و ارتكبوا من تجاوزات یتقی لهم الامل بعفو الله و غفرانه و مهما عملوا من حسنات و طاعات یتقی احتمال الخطر علی مستقبلهم قائم فلا یوصد ابواب الرحمه عنهم مهما عصوا و لا یدخلهم الجنه مهما اطاعوا و هذا ماخوذ من قوله تعالی: (یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم) و قوله تعالی: (انه لا

یاس من روح الله الا القوم الكافرون) و قوله تعالى: (افامنوا مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون).

طالقانی

«فقیه به راستی کامل، کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند و آنان را از مهربانی خدا مأیوس نسازد و از مکر خداوند ایمنشان ندارد.»

کمتر جایی در قرآن مجید است که در آن تهدیدی آمده باشد مگر اینکه با امید آمیخته نباشد، مثلاً ضمن آن که فرموده: «همانا خداوند سخت عقوبت است.» پس از آن فرموده است: «و همانا آمرزنده مهربان است.»، حکمت هم همین را مقتضی است که شخص مکلف میان بیم و امید باشد.

ضمن امثال آموزنده آمده است که موسی علیه السلام در حالی که شاد و خندان بود عیسی علیه السلام را که دژم و افسرده بود، دید. عیسی به موسی گفت: تو را چه می شود، گویا از عذاب خداوند در امان هستی؟ موسی گفت: تو را چه می شود گویا از مهر خداوند ناامیدی، و خداوند به آن دو وحی فرمود که شعار موسی برای من محبوب تر است که من در جایگاه حسن ظن بنده خود هستم.

و بدان که یاران معتزلی ما با آنکه معتقد به بیم هستند، در عین حال هیچ کس را ناامید و مأیوس از رحمت خداوند نمی کنند، بلکه آنان را به توبه تشویق می کنند و بیم می دهند که مبادا بدون توبه بمیرند و شیخ ما ابو الهذیل به حق گفته است که اگر مذهب مرجئه نمی بود بر روی زمین هرگز عصیان علیه خداوند نمی شد، و در این موضوع شک و تردیدی نیست که بیشتر گنهکاران متکی بر رحمت خدا می شوند و از سوی دیگر میان مردم هم مشهور شده است که خداوند متعال بر گنهکاران رحمت می آورد و در قیامت اگر عذابی هم هست، محدود و موقت است و سپس گنهکاران را به بهشت می برند. نفوس آدمیان هم شهوت‌های نقدی را دوست می دارند و بدین سبب به انواع گناه و رسیدن به آرزوها و شهوت‌ها روی می آورند و به رحمت خدا تکیه می کنند و اگر اعتقاد مرجئه و ظهور آن میان مردم نباشد، گناه و سرپیچی نابود یا به راستی اندک می شود.

مکارم

و قال علیه السلام

الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ .

امام علیه السلام فرمود:

فقیه و بصیر در دین در حدّ کمال کسی است که مردم را از رحمت الهی نومید نسازد و از لطف او مأیوس نکند و از مجازات های او ایمن ننماید. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکیمانه را پیش از مرحوم سید رضی شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار و ابن شعبه در تحف العقول و مرحوم کلینی در کافی آورده اند و از کتب اهل سنت در حلیه الاولیاء نوشته ابونعیم

اصفهانی ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۷). در کتاب تمام نهج البلاغه، بخش اول این کلام را از کنز العمال و تاریخ مدینه دمشق نقل کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۳۱۱).

فقیه کامل

امام علیه السلام در حقیقت در این کلام پربار خود مسئله تعادل خوف و رجا را به صورت جدیدی مطرح می کند و می فرماید: «فقیه و بصیر در دین در حد کمال کسی است که مردم را از رحمت الهی نومید نکند و از لطف او مأیوس نسازد و از مجازات های او ایمن ننماید»؛ (الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ).

منظور از «فقیه» در این کلام حکمت آمیز فقیه اصطلاحی یعنی عالم به احکام فرعیه دین نیست، بلکه فقیه به معنای لغوی و به معنای وسیع کلمه است یعنی عالم دینی و «كُلُّ الْفَقِيه» به معنای عالم کامل از هر جهت است.

تعبیرات سه گانه ای که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به کار برده در واقع از آیات قرآن گرفته شده است: جمله «مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ کسی که مردم را از رحمت الهی مأیوس نکند» برگرفته از این آیه است: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ ای بندگانی که راه اسراف به خود را درپیش گرفته اید و مرتکب گناهان شده اید از رحمت خداوند مأیوس نشوید، چرا که او همه گناهان (توبه کنندگان) را به یقین او آمرزنده مهربان است». (زمر، آیه ۵۳).

و جمله «وَ لَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» برگرفته از کلام یعقوب است که به فرزندان خود می گوید: «أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَحْيِهِ وَ لَا تَيَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»؛ بروید و در جستجوی یوسف و برادرش باشید و از رحمت الهی مأیوس نشوید چون از رحمت الهی جز قوم کافر مأیوس نمی شوند». (یوسف، آیه ۸۷).

جمله سوم برگرفته از این آیه شریفه است که می فرماید: «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»؛ آیا آنها از مجازات الهی خود را در امان دیدند (مکر در این گونه موارد به معنای عذاب غافلگیرانه است) و تنها جمعیت زیانکاران خود را از عذاب الهی در امان می دانند». (اعراف، آیه ۹۹).

در این که چه تفاوتی میان جمله اول و دوم است که هر دو سخن از امیدواری به رحمت خدا می گوید بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: جمله نخست اشاره به رحمت خدا در قیامت و جمله دوم اشاره به رحمت الهی در دنیا است.

(همان گونه که در داستان یعقوب و یوسف آمده است). (توضیح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۰).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The perfect jurist of Islam is whoever does not let people lose hope of the mercy of Allāh, does not make him despondent of Allāh's kindness

”and does not make them feel safe from Allāh's punishment

حکمت ۹۱: درباره به ستوده نیامدن از علم و دانش

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: همانا این دل ها همانند بدن ها افسرده می شوند، پس برای شادابی دلها، سخنان زیبای حکمت آمیز را بجوئید . (اشاره به علم: پسی کیاتری PSYCHIATRY (شناخت امراض روانی))

شهیدی

این دلها همچون تن ها به ستوه آید، پس برای- آسایش- آن سخنان گزیده حکمت را بجوئید- از هر جا که باید!

اردبیلی

و فرمود بدرستی که این دلها ملال می گیرد همچنان که ملال می گیرد بدان از یک طعام پس طلب کنید برای آن دلها لطایف حکمت را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): این دلها هم ملول می شوند، انسان، که تن ها ملول می شوند. پس برای شادمان ساختنشان سخنان نغز و حکمت آمیز بجوئید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دلها همچون بدنها خسته می شود، برای رفع ملالت دلها لطائف حکمت را بجوئید .

شرح ها

راوندی

و ان هذه القلوب تمل: اي تضجر. فابتغوا: اي اطلبوا. و الطرائف جمع طريقه، و هي الحكمه المستحدثه يكون طرفه عندكم.

كيدري

يعنى من التفكير اي يضجر. فابتغوا لها طرائف الحكم: اي مستحدثاتها و طرفها، و الطرف الكريم من الفتيان، و الانثى طرفه، و يقال للبضاعه الكريمه طرفه، و الحكمه اصابه الحق و وضع الشىء فى. موضعه حتى لا يشوبه رين و اصله الاحكام و هو المنع، و منه حكمه الدابه لانها يمنع الدابه من الاعوجاج، و منه الحاكم لانه يمنع الظالم، و اراد بالحكمه هاهنا الكلام النافع الذى لا يحتاج فى استماعه الى التفكير.

ابن ميثم

(اين دلها نیز همانند بدنها خسته و افسرده می شوند، بنابراین در جستجوی حکمتهای تازه برای آنها باشید). گاهی نفوس انسانی از يك نوع علم و دانش زده می شوند، و به دليل يکنواختی مطالب آن از نگرش در آن افسرده می گردند. وقتی که بر بخشی از مطالب آن آگاهی يابند قسمتهای ديگر را نیز با آن مقایسه می کنند و اين قسمت بر ایشان تازگی ندارد تا لذتبخش باشد و توجه به آن را ادامه بخشد، از طرفی چون حالت افسردگی و زدگی برای نفس آدمی ناپسند است، امام (عليه السلام) امر فرموده است تا حکمتهای تازه برای نفس بجويند. مقصود، حکمتهای تازه و شگفت آور برای نفس است که لذت آور باشد به حدی که همیشه دنبال دانش و بهره گیری از مطالب گوناگون بر آید. مقصود امام (عليه السلام) از حکمت، حکمت عملی و اقسام مختلف آن و يا شامل همه اينهاست.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ [الْحِكْمَةِ] الْحَكِيمِ .

لو قال إنها تمل كما تمل الأبدان فأحمضوا (يقال:أحمض القوم إحماضاً؛إذا أفاضوا فيما يؤنسهم من الحديث و الكلام، كما يقال:فكه و متفكه.) كما نقل عن غيره لحمل ذلك على أنه أراد نقلها إلى الفكاهات و الأخبار و الأشعار و لكنه لم يقل ذلك و لكن قال فابتغوا لها طرائف الحكمه فوجب أن يحمل كلامه عليه السلام على أنه أراد أن القلوب تمل من الأنظار العقليه فى البراهين الكلاميه على التوحيد و العدل فابتغوا لها عند ملالها طرائف الحكمه أى الأمثال الحكيمه الرجعه إلى الحكمه الخلقيه كما نحن ذاكروه فى كثير من فصول هذا الباب مثل مدح الصبر و الشجاعه و الزهد و العفه و ذم الغضب و الشهوه و الهوى و ما يرجع إلى سياسه الإنسان نفسه و ولده و منزله و صديقه و سلطانه و نحو ذلك فإن هذا علم آخر و فن آخر لا تحتاج القلوب فيه إلى فكر و استنباط فتعب و تكل بترادف النظر و التأمل عليها و فيه أيضا لذه عظيمه للنفس.

و قد جاء فى إجمام النفس كثير.

قال بعضهم روحوا القلوب بروائع (د:«تعى».) الذكر.

و عن سلمان الفارسي أنا أحتسب نومتى كما أحتسب قومتى.

و قال عمر بن عبد العزيز إن نفسى راحتى إن كلفتها فوق طاقتها انقطعت بى.

و قال بعضهم روحوا الأذهان كما تروحوا الأبدان.

و قال أردشير بن بابك إن للأذان مجه و للقلوب مله ففرقوا بين الحكمتين (د:«الحكمين»). (بلهو يكن ذلك استجماما

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان هذه القلوب تمل) به درستی که این دلها ملال می گیرند و سیر می شوند (کما تمل الابدان) همچنانکه ملال می گیرند و سیر می شوند بدنها از یک طعام (فابتغوا لها) پس طلب کنید و بجوید برای دلها (طرائف الحکمه) لطایف حکمت که آن کلمه (مستحدثه) است و غرایب معجبه نفس، تا باشد همیشه در اکتساب علوم به نشاط تمام. و مراد به کلمه (طرائف الحکمه) در این مقام، کلامی است نافع که محتاج نباشد به تفکر تا سبب کلال و ملال نشود.

آملی

قزوینی

به درستی که این دلها ملول و مانده میشوند از کار، و نشاط ایشان کم میشود در امر جد همچنانکه ملول و خسته میشود ابدان از کاری از مثل سواری و جامه بافی، یا از تناول غذای واحد مدتی، پس بجوئید از برای ملال دلها طرایف حکمت را. یعنی از علوم آنچه نفس را از آن نشاطی و انبساطی حاصل میگردد از کلمات لطیفه حکیمان، و افادات مستحسنه عارفان، و خطب بلیغه خطیبان، و اشعار سحر اطوار ظریف طبعان حکمت دان، و نقلها حکایات از قبیل کتاب (مثنوی) و امثال آن و از قبیل کتاب (محاضرات) و (ظرائف) و (یتیمه الدهر) و در کلام آن حضرت از جمله طرائف مستحسنه بسیار باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان، فابتغوا لها طرائف الحکمه.» یعنی و گفت عليه السلام که به تحقیق که این دلها ملول و خسته می گردند مانند ملول شدن بدنها، پس طلب کنید از برای آنها نوپدید آمده های حکمت را یعنی تجدید کنید انحاء حکمت را.

خویی

اللغه: (مل) یمل ملاطه عن الشیء: سئمه و ضجر منه (الطریف) ج: طرف: الغریب النادر من الثمر و نحوه.. الحدیث النادر المستحسن، الی ان قال: الطریفه ج: طرائف مونث الطریف الاعراب: کما تمل الابدان: لفظه ما، مصدریه و الجملة فی محل المفعول المطلق النوعی لقوله: تمل. المعنی: سر التقدم فی جمیع نواحی الحیات، و کسب المعالی و الحسنات، هو نشاط القلب و توجهه نحو کل مقصد من المقاصد، فاذا نشط القلب ینفخ فی کل القوى روح الانبعاث، و فی کل العضلات و الاعضاء روح التحرك و العمل، و اذا کسل و مل یتوقف معمل وجود الانسان عن الحركة و لا- یقدر علی ای عمل و قد توجه انظار اهل الصنعه و سائر حوائج الحیات الی هذا السرود بروا لاحیاء نشاط العمال و الجیوش تدبیرات متنوعه، و اهتموا بالالعاب الرياضیه، و

حازت الصنائع الظريفه فى المجتمع الانسانى محلا- رفيعا، و ذهب الناس باختلاف مذاهبهم و احوالهم فى هذا الميدان كل مذهب. فاشار (عليه السلام) الى هذا الموضوع و حدد التوجه الى ما ينشط القلوب بما لا يفسدها من الفنون التافهه: كالموسيقى و المسكرات و الالعب الدنسه، و حصرها فى الحكم الطريفه، و المقصود منها ما كانت مفيده و معقوله لا تمس بكرامه الانسان و شرفه العقلانى كالسبق و الرمايه المشرعين، و المزاح المتعادل، و المعاشره مع الاصدقاء و الاحباب، و اشتغال بالملذات المباحه و نحو ذلك. الترجمه: دلها خسته شوند بمانند تن ها، شما را بايد كه حكمتهاى تازه و دلنشين براى آنها بجويد.

دل شود خسته و فرسوده چه تن از كارش***حكمتى تازه بياور كه بكاهد بارش

شوشترى

(الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) و قال عليه السلام: اقول: و كرره فى ٣/١٩٧ ايضا غفله، و رواه مرفوعا حفص بن البحتري عنه عليه السلام هكذا: روحوا انفسكم بيدى الحكمه، فانها تكل كما تكل الابدان. و رواه الحموى فى ادبائه هكذا: اجموا هذه القلوب و التمسوا لها طرائف الحكمه، فانها تمل كما تمل الابدان. ثم ان فى (النهج) كليهما بلفظ الحكمه و نقل الطبعه (المصريه) الاول بلفظ الحكم تصليف، و فى نسخه غير مصححه من (ابن ميثم) (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) ليس الثانى، و كانه سقط من النسخه، كما ان فى (النسخه الخطيه) ليس فى الثانى لفظ هذه ولكنه موجود فى (ابن ابى الحديد). و كيف كان فى (كامل المبرد) قال انوشروان: القلوب تحتاج الى اقواتها من الحكمه كاحتياج الابدان الى اقواتها من الغذاء. (وفيه): قال اردشير: ان للاذان مجه و للقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن ذلك استجماما. و قال الحسن: جاذبوا هذه القلوب فانها سريعه الدثور. و فى (المروج): قال ابوالعتاهيه: بعث الى المامون فصرت اليه فالفيته مطرقا متفكرا مغموما، فاحجمت، فاطرق مليا ثم رفع راسه فقال: شان الناس حب الاستطراف. قلت: اجل ولى فى هذا بيت شعر و هو: لا يصلح النفس اذ كانت مطرفه الا- التنقل من حال الى حال و فى (الاغانى): قيل لبشار: انك لتجىء بالشىء الهجين المتفاوت بينما تقول شعرا و تخلع به القلوب مثل قولك: اذا ما غضبنا غضبه مضره هتكنا حجاب الشمس او تمطر الدما اذا ما اعرنا سيدا من قبيله ذرى منبر صلى علينا و سلما تقول: ربابه ربه البيت تصب الخل فى الزيت (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) لها عشر دجاجات و ديك حسن الصوت فقال: لكل موضع، فالقول الاول جد، و هذا قلته فى ربابه جارينى و انا لا آكل البيض من السوق، و ربابه. لها عشر دجاجات و ديك فهى تجمع لى البيض فهذا عندى من قولى احسن من: قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل فى (عيون الاخبار): قيل لعطاء بن مصعب: كيف غلبت على البرامكه و عندهم من هو آدب منك؟ قال: ليس للقرباء ظرافه الغرباء، كنت بعيد الدار، غريب الاسم عظيم الكبر صغير الجرم، كثير الامتواء شحيحا بالاملاء، فقربنى اليهم تباعدى منهم، و رغبتهم فى رغبتى عنهم. و فى (الاغانى): لما قال على بن اميه: يا ريح ما تصنعين بالدمن؟ كم لك من محو منظر حسن كثر الناس انشاده و غناه عمرو الغزال، فقال ابوموسى الاعمى: يا رب خذنى و خذ عليا و خذ يا ريح ما تصنعين بالدمن عجل الى النار بالثلاثه و الرابع عمرو الغزال فى قرن ثم ندم و قال هولاء اهل بيت و هم اخوتى و لاحب ان انشب بينى و بينهم شرا، فاتى اميه فقال: قد اذنت فيما بينى و بينكم ذنبا و قد جئتكم مستجيرا بك من فتيانك. فدعا بعلى بن اميه فقال: يا هذا! عمك ابوموسى قد اتاك معتذرا من الشعر الذى قاله. قال: و ما هو؟ فانشده فقال له: قد ضجرنا نحن و الله منه كما ضجرت انت و اكثر، و انت آمن من ان يكون منا جواب. (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) و فى (تاريخ بغداد): قال روح بن عباد: كصصا عند شعبه فضجر من

الحديث، فرمی بطرفه فرای ابازید سعید بن اوس فی اخريات الناس، فقال: يا ابازيد! استعجمت دارمی ما تكلمنا و الدار لو كلمتنا ذات اخبار الي يا ابازيد! فجعلنا يتناشدان الاشعار.

مغنيه

كل ما فى الطبيعه من روعه و جمال هو من حكمه الله الخالده التى اعطت الكون و الانسان ما اعطت، و لا- تنحصر الحكمه بخصوص الامثال و الكلمات القصار فى مدح الزهد و التقوى كما فهم ابن ابى الحديد و غيره من الشارحين، لان الامام الارد بالحكم هنا ما يذهب عن القلب الملل و السام، و عليه فمطلع الفجر و حدائق الزهر و الصفصاف على ضفاف النهر، و كل ما فيه عظمه الاعجاز الالهى، و يرضى النفس و يوقظ فيها الحياه و الامل- فهو من الحكمه، و علينا ان ننشده و نتمتع به كلما احسسنا بالتعب و الفتور ليعود لينا النشاط و الامل، و نستأنف الجهاد و النضال.

عبده

... لها طرائف الحكم: طرائف الحكم غرائبها لتبسطن اليها القلوب كما تنبسط الابدان لغرائب المناظر

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره به ستوده نيامدن از علم و دانش) فرموده است: اين دلها (از فكر و اندیشه در يك موضوع) به ستوه آمده خسته مى شوند (به جهت يكتناخت بودن اجزاء آن با يكديگر) چنانكه بدنها و تن ها (از خوردن يك خورش و كار يكرنگ انجام دادن) به ستوه آمده خسته مى شوند، پس براى (رفع خستگى) آن دلها حكمتها و دانشهاى تازه و شگفت آور (كه به آنها لذت و خوشى مى برند مانند سخنان گوناگون پيشوايان دين و دانشمندان) را بطلبيد (تا در كسب حكمت و به دست آوردن دانش كوشش داشته خسته نشويد).

زمانى

همان طورى كه بدن خستگى پيدا مى كند و نياز به استراحت و آسائش دارد فكر هم احساس خستگى مى كند و نياز به استراحت دارد. براى رفع خستگى فكر، روانشناسان داروهای تقويتى و يا گردش و استراحت بدنى را سفارش مى كنند امام على (عليه السلام) توجه به مطالب جالب و كلمات حكمت انگيز مى دهد. نکته ديگرى كه قابل توجه است اين است كه مطلب امام (عليه السلام) در مورد خستگى روح به قلب نسبت داده شده و همين روش در قرآن كريم وجود دارد و علت اين است كه قلب مركز حفظ سلامتى فكر است اگر قلب سالم نباشد فكر هم سالم نخواهد بود چون فكر و قلب رابطه مستقيم دارند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ان هذه القلوب تمل) و تكسل، من الملامه (كما تمل الابدان) و تتعب من العمل (فابتغوا) اى اطلبوا (لها)

طرائف الحكم) ای غرائبها الموجب لانبساط القلوب، فان القلب ينشرح للامور الغريبه الطريفه.

موسوی

اللغه: مل الشیء و من الشیء: سئمه و ضجر منه. الابدان: الاجسام. ابتغوا: اطلبوا. طرائف الحكم: غرائبها المستطرفه. الشرح: اذا كلت الابدان و تعبت من العمل توجه اصحابها لاراحتها بنوع من الرياضه او التسليه و الترفيه الذى يتجدد به نشاطها و تعود اليها حيويتها و القلوب تصاب ايضا كما تصاب الابدان فالعقل يتوقف عن التفكير و النفس تتراخى و تتكاسل و التوجه نحو المطالب التى تحتاج الى تحقيق و تدقيق لا- يتوفر فهذه الحالات تحتاج الى نكته لطيفه مريحه و لطيفه ادبيه ظريفه و فكاهه خفيفه فيعود النشاط الفكرى و التوجه النفسى و النشاط الروحى و كل منا قد يمر فى بعض ايامه بهذا النوع من الملل و السام و الضجر فباجتماع مع اصحاب النكته او بنزهه او بطريفه او بوسيله من وسائل الترفيه يرتفع عنه كل ذلك و يعود اليه اقباله على ما هو فيه ...

طالقانی

«همانا که این دلها ملول می شود همان گونه که بدنها خسته و ملول می شود، برای آنها سخنان گزیده را بجویید.»

منظور این است که دلها از مباحث و مناظرات عقلی و کلامی در باره توحید و عدل خسته می شود و باید امثال و حکمتهایی را که مربوط به امور اخلاقی است، جستجو کرد، چون ستودن صبر و دلیری و پارسایی و پاکدامنی و نکوهیدن شهوت و غضب، و خلاصه آنکه اموری را که به تدبیر شخصی و خانواده و دوستان و حکومت وابسته است گاه مورد گفتگو قرار دهید که در این امور دلها نیاز به اندیشیدن بسیار ندارد و لازم نیست در آن تأمل و نظر دقیق داشته باشد و مایه آرامش می شود.

در این باره سخنان دیگر هم گفته اند، از جمله آن که با گردش در بوستان «یاد خدا» دلها را آرامش بخشید.

سلمان فارسی می گفته است: من خواب خود را هم همچون برپا داشتن نماز خویش حساب می کنم.

عمر بن عبد العزیز می گفته است: نفس من شتر راهوار من است اگر افزون از توانش بر آن بار کنم، مرا در راه خواهد گذاشت.

مکارم

و قال عليه السلام

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَأَبْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ .

امام عليه السلام فرمود:

این قلب ها همچون بدن ها ملول و افسرده می شوند برای رفع ملالت آنها لطائف حکمت آمیز را انتخاب کنید. (. سند گفتار

حکیمانه: این گفتار حکیمانه را جاحظ در رساله نفی التشبیه و ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۷) و هر دو نفر قبل از مرحوم سید رضی می زیستند. قابل توجه این که عین این کلام حکمت آمیز در شماره ۱۹۷ تکرار شده است و نشان می دهد که مرحوم سید رضی کلمات قصار را با فواصل زمانی جمع آوری کرده به گونه ای که به هنگام نوشتن حکمت ۱۹۷ فراموش کرده که در حکمت ۹۱ آن را بعینه آورده است. (

راه رفع خستگی روح

امام در این سخن حکمت آمیز خود به نکته مهم روانی که در زندگی انسان تأثیر شایان توجهی دارد اشاره کرده می فرماید: «این قلب ها همچون بدن ها ملول و افسرده می شوند، بنابراین برای رفع ملالت آنها لطائف حکمت آمیز را انتخاب کنید؛ (إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ).»

بی شک، انسان بعد از انجام کاری سنگین، خسته می شود و نیاز به استراحت و تفریح برای رفع خستگی دارد که آن استراحت اهمیتش کمتر از آن کار نیست، زیرا بدن وی را آماده برای شروع به کار دیگر می کند. روح انسان نیز چنین است؛ مسائل پیچیده علمی و حل مشکلات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی او را خسته می سازد. باید به او آرامش داد؛ آرامش آن از طرق مختلفی تأمین می شود.

گاه رفتن به دامان طبیعت و دیدن مناظر زیبا، باغ ها و گلستان ها، آبشارها و سبزه ها و شنیدن صدای مرغان چمن و مشاهده پرندگان زیبا و گاه به وسیله شنیدن طنزهای پر معنا و گاه گفت و گوهای دوستانه با رفقای مورد علاقه و گاه مطالعه تاریخ پیشینیان. همه اینها می تواند به روح خسته انسان آرامش دهد؛ ولی از همه مهم تر همان سخنان زیبای حکمت آمیز است که گاه در قالب شعر و گاه در قالب نثر ادا می شود که هم چیزی بر دانش انسان می افزاید و هم برای انسان شادی می آفریند.

شاید به همین دلیل است که جمعی از بزرگان علمای دین کتاب های مشتمل بر قصه های زیبا، شعرهای جالب و لطیفه های خوب نوشته اند تا طالبان علم به هنگام خستگی آنها را بخوانند و رفع خستگی کنند.

به کار بستن این دستور مبارک امام علیه السلام می تواند به صورت شخصی باشد یا به صورت جمعی و عام به این معنا که هر انسانی لازم است برای خود جهت موارد خستگی از کارهای علمی یا اجتماعی برنامه ریزی داشته باشد تا بتواند با نشاط بیشتر به کارهای مثبت خود ادامه دهد و نیز برای مراکز علمی و جمعیت های مختلف باید برنامه ریزی هایی شود که آنها را به هنگام خستگی از کار و ملالت، نشاط و آرامش بخشد.

بی تردید ساعات یا دقایقی که انسان به طرائف الحکم می پردازد («طرائف» جمع «طریفه» به هر چیز تازه و جالب و شگفت انگیز گفته می شود) از ساعات مفید عمر اوست، زیرا هم آموزندگی دارد و هم نشاط و هم سبب می شود بازدهی کار او بیشتر گردد. همان گونه که در حکمت ۳۹۰ نیز آمده که امام علیه السلام می فرماید:

«لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ يَرْمُ مَعَاشَهُ وَسَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَيَجْمَلُ وَلَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ مَرَمَهُ لِمَعَاشٍ أَوْ خُطُوهُ فِي مَعَادٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ؛ انسان با ایمان ساعات زندگی خود را به سه

بخش تقسیم می کند: بخشی را صرف عبادت و مناجات با پروردگارش می نماید بخش دیگری را در طریق اصلاح معاش و زندگی به کار می گیرد و بخش سوم را در راه بهره گیری از لذت های حلال و دلپسند صرف می کند».

شبهه این مضمون در بحار الانوار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان یکی از مطالبی که در صحف ابراهیم از سوی خدا نازل شد، آمده است. (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۷۱، ح ۱۴).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The hearts become bored as bodies become bored; so
”.look for beautiful wise sayings for them

حکمت ۹۲: در نکوهش علم بی عمل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْضَعَ الْعِلْمَ مَا وَقِفَ عَلَى اللِّسَانِ وَ أَرْفَعَهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بی ارزش ترین دانش، دانشی است که بر سر زبان است، و برترین علم، علمی است که در اعضا و جوارح آشکار است .

شهیدی

فروتر علم آن است که بر سر زبان است و برترین، آن که میان دل و جان است.

اردبیلی

و فرمود پستترین دانش و زبون ترین بینش آنست که بایستد بر زبان و مودتی نشود بعمل و بلندترین دانش آنست که ظاهر شود آثار او در اعضا و ارکان بندگان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بی قدرترین علمها، علمی است که بر سر زبان باشد و ارجمندترین علمها، علمی است که بر اعضا و ارکان آدمی آشکار شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: پست ترین دانش آن است که سر زبان مانده، و برترین دانش آن است که اثرش در اندام و ارکان ظاهر گردد.

شرح ها

راوندی

و قوله اوضع العلم ما وقف على اللسان یعنی ان العلم الرفیع هو ما يعمل به و يعلم، فاذا كان يتكلم به فحسب فذاک علم و ضیع، ای لا یكون له ثواب عظیم.

کیدری

لا- فساد اعظم لعوام الناس من العلماء الذين يخالف افعالهم اقوالهم، فان اصحاب الظواهر اكثر ما يعتقدون دون الاقوال، و يتمسكون بانه لو كان لما يقوله الوعاظ حقيقه لما كانوا اجرا منا على اختطاف الحطام و احتقاب الاثام لا بل غرضهم ان نلقيها فيتلقوها و نقيبها فيتلعوها، و مثل العالم الذي يخوف الناس الدنيا، و يحذرهم من تبعاتها حتى يخلو عن بعضها. ثم يرغب هو فيها، و يشاركهم في اقتنائها كمن يضرب الكلب حتى بقي ما اكله، ثم ياخذ فياكله هو و لا يستبعدن هذا التمثيل فانه من متن الحديث الدنيا جيقه، و الناس كلابها، و مصداق ما ذكرنا عظم مورد التهديد، في ذلك نحو قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون).

ابن ميثم

(بی ارزشترین دانش، آن دانشی است که بر زبان متوقف است، و بالا-ترین دانش آن است که در همه ی اعضا و جوارح آشکار است). علم اول، کنایه از دانشی است که به همراه آن عمل نباشد و تنها بر زبان جا گرفته و در آن بروز کند که پست ترین درجه علم است و از دومی منظور آن علمی است که مقرون به عمل باشد. از آن رو که اعمال شایسته از جمله نتایج شناخت خدا و آنچه شایسته اوست، می باشد. این نوع علم در اعضا و جوارح بنده ی خدا بسان ظهور علت در معلول آشکار است و این همان علمی است که در آخرت سودمند است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْضَعَ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ وَ أَرْفَعَهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ .

هذا حق لأن العالم إذا لم يظهر من علمه إلا لقلقه لسانه من غير أن تظهر منه العبادات كان عالما ناقصا فأما إذا كان يفيد الناس

بألفاظه و منطقته ثم يشاهده الناس على قدم عظيمه من العباده فإن النفع يكون به عاما تاما و ذلك لأن الناس يقولون لو لم يكن يعتقد حقيقه ما يقوله لما أدأب نفسه هذا الدأب.

و أما الأول فيقولون فيه كل ما يقوله نفاق و باطل لأنه لو كان يعتقد حقيقه (د: «أحقية»). ما يقول لأخذ به و لظهر ذلك في حر كاته فيقتدون بفعله لا بقوله فلا يشتغل (ا: «يشتغلون»). أحد منهم بالعباده و لا يهتم بها

كاشانی

(و قال عليه السلام: اوضع العلم) پستترین دانش و زبون ترین بینش (ما وقف علی اللسان) این است که بایستد بر زبان و مودی نشود به عمل و ظاهر نشود اثر آن در اعضا و ارکان زیرا که قول بی عمل فایده ندارد در دو جهان. چه، در این سرا سبب اغوای جاهلان است و در آن سرا موجب زیان در زیان (و ارفعه) و بلندترین دانش (ما ظهر فی الجوارح و الارکان) آن است که ظاهر شود آثار او در اعضا و ارکان بندگان یعنی مقرون باشد به عمل به حیثیتی که ظاهر شود آثار آن علم در عبادت بدنیه بر جوارح همچو ظهور علت در معلول و این علم، منقطع به است در عالم آخرت.

آملی

قزوینی

پست ترین علمی آنست که بر زبان شخص موقوف باشد، و برترین علمی آنست که ظاهر گردد اثر آن در جوارح و ارکان. یعنی در اعضا و در فعل.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اوضع العلم ما وقف علی اللسان و ارفعه ما ظهر فی الجوارح و الارکان.» یعنی و گفت علیه السلام که پست مرتبه ترین علم آن است که ظاهر گردد در جمیع اعضا و جوانب، یعنی علم با عمل.

خویی

المعنى: العلم صورته حاصله فى الذهن و نور یشع علی القلب فیکشف به الاشياء فینطق العالم ببیانہ، و یوثر فی جوارحه و ارکانہ، و له درجات و منازل فاوضع درجاته ان یقف علی لسان العالم فیقول به و لا یعمل علیہ، فهو حیثئذ کالشجر بلا ثمر و الهلاک بلا اثر، و المخاطب بقوله عز من قائل (۲- الصف) - یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) و کفى بذلك لوما وضعه، و قد ذم الله تعالی العالم بلا عمل بما لا مزید علیہ فقال عز من قائل (۵- الجمعة) - مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا) فاذا عمل العالم بعلمه و ظهر علمه فی جوارحه و ارکانه فقد بلغ الی اعلا درجاته. الترجمة: پست ترین دانش آنست که تنها بر سر زبانست، و والاترین دانش آنچه در اندام دانشمند عیانست.

علمی که سر زبان بود پست بود*** آن علم بود که، بر سر دست بود

و در همین معنا گفته است:

علمی بطلب که بدل نور است*** سینه ز تجلی او طور است

علمی که مجادله را سبب است*** نورش ز چراغ ابی لهب است

شوشتی

اقول: هکذا فی (المصريه) فی العدد، و هو محرف عن موضعه، ففی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه) هذا قبل حکمه (۹۱) ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان. و کیف کان فهذا نظیر ما مر عن النبی (صلی الله علیه و آله): العلم علمان، علم فی القلب، فذلک العلم النافع، و علم فی اللسان، فذلک حجه علی العباد. اما علم وقف علی اللسان، فکونه اوضح علم لان صاحبه کالکلاب و القرده، و الحمیر و البعیر، قال تعالی: (واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث). و فی الخبر عن الصادق (علیه السلام): کان لموسی جلیس قد وعی علما کثیرا، فاستاذنه لزیاره اقاربه، فقال (علیه السلام): ان الله قد حملک علما فلا تضيعه. فقال: لایکون الا خیرا، و مضی، فطالت غیبتہ، فسال موسی عنه، فلم یخبره عنه احد، فسال جبرئیل عنه، فقال له: هو ذا علی الباب قد مسخ قردا فی عنقه سلسله، ففزع موسی و قال: یا رب صاحبی و جلیسی، فاوحی الیه لو دعوت حتی تنقطع ترقوتاک ما استجلب لک فیہ، انی حملته علما، فضيعه و رکن الی غیره. و قال تعالی: (مثل الذین حملوا التوراه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بایات الله) ای: کذبوه عملا، و ان صدقوه لسانا، و قال الشاعر: زوامل للاشعار لا علم عندهم بجیدها الا کعلم الابعار لعمرك ما یدری البعیر اذا غدا باوساقه او راح ما فی الغرائر و کیف لایکون ذاک العلم اوضح علم، و صاحبه اسوا حالا من الجاهل، و عن الصادق (علیه السلام): یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد. و عن الباقر (علیه السلام) فی قوله تعالی: (فکبکبوا فیها هم و الغاوون) هم قوم و صفوا عدلا بالستهم، ثم خالفوه الی غیره. (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) و فی الخبر: ان اهل النار لیتاذون من ریح العالم التارک لعلمه. و قال عیسی (علیه السلام): ویل لعلماء السوء، کیف تلظی علیهم النار. و اما کون علم ظهر فی الجوارح و الارکان ارفع علم فلانه الذی قال تعالی فی صاحبه: (یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اتوا العلم درجات) و قال الصادق (علیه السلام) فیہ: ان العلماء ورثه الانبیاء، و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما، و انما ورثوا احادیث، فمن اخذ منها اخذ بحظ وافر. و قال النبی (صلی الله علیه و آله) فی صاحب ذلک العلم: اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی. قیل: و من هم؟ قال: الذین یتعلمون حدیثی و سنتی، ثم یعلمونها امتی. و قال الصادق (علیه السلام): من تعلم العلم، و عمل به، و علم لله، دعی فی ملکوت السماوات عظیما، فقیل: تعلم لله، و عمل لله، و علم لله. و عن امیرالمومنین (علیه السلام): یا طالب العلم، ان العلم ذو قضائل کثیره، فراسه التواضع، و عینه البراءه من الحسد، و اذنه الفهم، و لسانه الصدق، و حفظه الفحص، و قلبه حسن النیه، و عقله معرفه الاشیاء و الامور، و یده الرحمه، و رجله زیاره العلماء، و همته السلامه، و حکمته الورع، و مستقره (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) النجاه، و قائده العافیه، و مرکبه الوفاء، و سلاحه لین الکلمه، و سیفه الرضا، و قوسه المداراه، و جیشه محاوره العلماء، و ماله الادب، و ذخیرته اجتناب الذنوب، و زاده الموادعه، و دلیله الهدی، و رفیقہ محبه الاخیار.

جوارح الانسان اعضاوه التي يستعين بها على العمل، و العضو الرئيسي في جسد الانسان يطلق عليه الركن. و العلم فهم و درايه، لا حفظ و روايه، و من وثق بالكلام و اكتفى به عن الوعي و العمل فهو اسطوانه و شريط مسجل.. و الفرق ان هذا الشريط يتكلم و لا- يسمع، اما الحافظ فانه يتكلم و يسمع، و ايضا يحب الاستماع الى صوته.. و العالم حقا هو الذي لا يهتم بالحفظ و التفوق بالجدال على الاقران، بل ينظر الى الالفاظ كوسيله، و العمل النافع هو الغايه في نظره. قال فيلسوف صيني: (ان حب الانسان للكلمات هي الخطوه الاولى في طريق جهله و عدم وعيه) ذلك بان الحقيقه لا تتخلى عن الحياه و العمل، و الخرافه وحدها هي التي لا تتصل بالحياه من قريب او بعيد. و ياتي قول الامام: (العلم مقرون بالعمل، فمن علم عمل، و العلم يهتف بالعمل، فان اجابه و الا ارتحل عنه). و باختصار ان العالم الكامل هو الذي يجعل الحياه اكثر خصبا و عدلا و امنا.

عبدہ

... ما وقف على اللسان: اوضع العلم اى ادناه ما وقف على اللسان و لم يظهر اثره فى الاخلاق و الاعمال و ارکان البدن اعضاوه الرئيسه كالقلب و المخ

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش علم بی عمل) فرموده است: بیقدرترین دانش دانشی است که بر زبان جا گرفته است (دانائی است که شخص به آن رفتار نکند) و برترین علم علمی است که در همه اندام هویدا باشد (دانائی است که شخص به آن رفتار نماید، و چنین عملی در آخرت سود دارد).

زمانی

علم و دانش وقتی در جامعه اثر دارد و منشا تحول می گردد که دانشمند به آن عمل کند، وقتی عالم به دانش خویش عمل نکرد، نه تنها پیش خدا بی ارزش می گردد بلکه مردم هم برای او احترام قائل نخواهند شد. خدای عزیز در قرآن مجید این گروه را سرزنش کرده می فرماید: (اینکه بگوئید و عمل نکنید از نظر خدا عذابی سخت دارید).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اوضع العلم) اى ادناه و اخسه (ما وقف على اللسان) بان تلکم الانسان به بدون ان يعمل (و ارفعه) اى ارفع العلم و اشرفه (ما ظهر فى الجوارح) جمع جارحه، و هي الاعضاء (و الارکان) اى ارکان البدن كالقلب و المخ، فاذا شغل الانسان بالعمل الصالح، و النوايا الطيبه، كان مشتملا على اشرف العلم، و لو تكلم به فقط كان مشتملا على ادناه

موسوی

اللغة: اوضع العلم: ادناه. الجوارح: الاعضاء. ارکان البدن: اعضاؤه الرئيسيه. الشرح: العلم هو حصول صورته الشیء في الذهن هذا قد يحصل عليه كثير من الناس و الامام يجعل لهذا العلم درجات فادنی درجاته و احقرها ان يظهر اثره على اللسان فحسب فالعالم يرشد و يعظ و يخطب و لا يتاثر بما يقول او لا يفعل ما يقول... و هناك درجه الاخری هی الارتفاع و الاعظم و قد حث النبی و الائمه علیها و هی ان یقترن العلم بالعمل فتنتقل الجوارح و الاعضاء لتنفيذ ما یعلم و یعرف، و العمل ثمرته العمل و الا تحول الی کثر مدفون فی اعماق الارض لا یتستفید منه احد بل وجوده یوجب الاسبی و الحسره.

طالقانی

«فرو مایه ترین علم آن است که زبانی باشد و بلندترین آن چیزی است که در دل و جان ظاهر می شود.»

این موضوع کاملاً بر حق و درست است زیرا هر گاه علم عالم فقط در حد گفتن به زبان باشد و عبادت و عملی از او آشکار نشود، آن شخص دانشمندی ناقص است. اما هر گاه مردم را با زبان و سخنان بهره رساند و مردم او را در حال عبادت استوار ببینند بهره اش تمامتر و عامتر خواهد بود و مردم می گویند: اگر به آنچه می گوید به حقیقت معتقد نباشد، خود را در عبادت به چنین زحمتی نمی اندازد. و حال آنکه در مورد نخست مردم می گویند: آنچه می گوید نفاق آمیز و یاوه است که اگر به راستی به آنچه می گوید معتقد بود، پای بند گفته خود می شد و در اعمال و حرکات او ظاهر می شد. به هر حال مردم به کردار شخص اقتدا می کنند نه به گفتار و در غیر این صورت هیچ یک از مردم به عبادت سرگرم نمی شود و اهمی به آن نمی ورزد.

مکارم

و قال علیه السلام

أَوْضِعَ الْعِلْمُ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ، وَأَرْفَعَهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ .

امام علیه السلام فرمود:

بی ارزش ترین دانش ها آن است که تنها بر زبان متوقف شود (و در عمل ظاهر نگردد) و پرارزش ترین دانش ها آن است که در اعضا و ارکان بدن آشکار شود.

(و دارنده اش آن را در زندگی خود به کار بندد). (. سند گفتار حکیمان: از جمله کسانی که (بعد از مرحوم سید رضی) این کلام حکمت آمیز را در کتاب خود نقل کرده اند، زمخشری در ربیع الابرار و ابن یعقوب در روض الاخبار است و آمدی آن را با تفاوتی در غررالحکم آورده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۸). در کتاب تمام نهج البلاغه، آن را ضمن وصیت نامه معروفی که امام برای فرزندش امام حسن علیه السلام بیان فرمود آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۶۶).)

بهترین و بدترین نوع علم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به علوم بی ارزش و باارزش اشاره کرده نشانه های آن را بازگو می کند و می فرماید: «بی ارزش ترین دانش ها آن است که تنها بر زبان متوقف شود (و هرگز در عمل ظاهر نگردد) و پرارزش ترین دانش ها آن است که در اعضا و ارکان بدن آشکار گردد (و دارنده اش آن را در زندگی خود به کار بندد)»؛ (أَوْضَعَ الْعِلْمَ مَا وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ، وَ أَرْفَعَهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ).

تعبیر به «ما وَقَفَ عَلَى اللِّسَانِ» اشاره به این که علمی خالی از هر گونه عمل و به تعبیر معروف تنها لقلقه زبان است و به یقین چنین علمی بی ارزش ترین علم و دانش است، زیرا از یک سو برای صاحبش مسئولیت آفرین است چون طبق روایات و حکم عقل، خداوند جاهل بی عمل را زودتر از عالم بی عمل می بخشد و از سوی دیگر چنین عالمی گرفتار خسارت فراوان شده چون اسباب نجات را در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده و در واقع شکر این نعمت را بجا نیاورده بلکه کفران نموده است و از سوی سوم چنین عالمی منافق است، زیرا به زبان علمی را بازگو می کند که در عمل به آنها پشت کرده است و از سوی چهارم چنین کسی در میان مردم منفور است، زیرا همه می گویند: اگر این عالم راست می گوید چرا خودش عمل نمی کند و به همین سبب هیچ کس به او اعتماد نخواهد کرد.

به عکس، عالم با عمل که آثار علم در جوارح او (جوارح جمع جارحه به معنای اعضای بدن) و ارکان بدنش (اشاره به اعضای مهم و رئیسی مانند چشم و زبان و دست) ظاهر شده در نظر همه مردم محترم و مورد اعتماد و در پیشگاه خدا نیز رو سفید است. اضافه بر این علم آمیخته با عملش مردم را به سوی خدا و فضایل اخلاقی جذب می کند و پاداش ها و برکات هدایت ناس را برای خود فراهم می سازد.

قرآن مجید، عالم بی عمل را به چهارپایی که کتاب هایی بر او حمل کرده اند تشبیه نموده می فرماید: «كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَشْفَارًا».

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که پیوسته عرضه می داشت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دَعْوَةٍ لَا يُسْتَجَابُ لَهَا؛ خدایا به تو پناه می برم از علمی که سودی نمی بخشد و قلبی که خشوع در آن نیست و نفسی که هرگز سیر نمی شود و دعایی که هرگز مستجاب نمی گردد». (میزان الحکمه، ح ۱۴۰۰۵ و نظیر آن در مستدرک، ج ۵، ص ۷۰، ح ۵۳۸۱ آمده است.)

در خطبه ۱۱۰ از خطبه های نهج البلاغه خواندیم که امام علیه السلام می فرماید:

«وَ إِنَّ الْعِيَالِمَ الْعَامِلَ بَغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛ بَلِ الْحُجْبَةُ عَلَيْهِ أَكْبَرُ، وَ الْحَشِيرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ؛ به یقین، عالمی که به غیر علمش عمل می کند همچون جاهل سرگردانی است که هرگز از جهل خویش به خود نمی آید! بلکه حجت بر او عظیم تر و حسرتش پایدارتر و سرزنش او در پیشگاه خدا سزاوارتر است!».

بلکه از بعضی از روایات استفاده می شود که اگر انسان به علمش عمل نکند، علم از او گرفته می شود و در ظلمت جهل قرار می گیرد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ازْتَحَلَ عَنْهُ؛ علم، عمل را فرا می خواند اگر اجابت کرد باقی می ماند و گرنه از آن کوچ می کند». (. کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۲.)

همان طور که در بالا اشاره شد، مهم ترین فایده وجود یک عالم در میان مردم آن است که مایه هدایت گردد و با سخنانش در دل ها اثر بگذارد. در حالی که عالم بی عمل هرگز چنین آثاری ندارد. همان گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصِّفَا؛ هنگامی که عالم به علمش عمل نکند پند و اندرز او از دل ها فرو می ریزد همان گونه که باران از سنگ سخت فرو می ریزد». (. همان، ح ۳.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The most humble knowledge is that which remains on the tongue, and the most honorable one is that which manifests itself through (the action of) the limbs and the organs of the body ”.

حکمت ۹۳: درباره پناه بردن از فتنه به خدا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَيَّ فِتْنَةٍ وَلَكِنْ مَنِ

ص: ۴۸۳

اسْتَعَاذَ فَلَيْسَتْ عَيْدٌ مِنَ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُم بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِتَبْيِينِ السَّخَاظَةِ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِي بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَلَكِنْ لَتُظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَيَكْرَهُ الْإِنَاثَ وَبَعْضُهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ وَيَكْرَهُ انْتِلَامَ الْحَالِ

قال الرضی و هذا من غریب ما سمع منه فی التفسیر

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: فردی از شما نگوید: خدایا از فتنه به تو پناه می برم، زیرا کسی نیست که در فتنه ای نباشد، لکن آن که می خواهد به خدا پناه برد، از آزمایش های گمراه کننده پناه ببرد، همانا خدای سبحان می فرماید:

«بدانید که اموال و فرزندان شما فتنه شمایند» معنی این آیه آن است که خدا انسان ها را با اموال و فرزندان می آزماید، تا آن کس که از روزی خود ناخشنود، و آن که خرسند است، شناخته شوند، گر چه خداوند به احوالاتشان از خودشان آگاه تر است، تا کرداری که استحقاق پاداش یا کیفر دارد آشکار نماید، چه آن که بعضی مردم فرزند پسر را دوست دارند و فرزند دختر را نمی پسندند، و بعضی دیگر فراوانی اموال را دوست دارند و از کاهش سرمایه نگرانند .

شهیدی

کسی از شما نگوید خدایا از فتنه به تو پناه می برم! چه هیچ کس نیست جز که در فتنه ای است، لیکن آن که پناه خواهد از فتنه های گمراه کننده پناهد که خدای سبحان فرماید: «بدانید که مال و فرزندان شما فتنه است»، و معنی آن این است که خدا آنان را به مالها و فرزندان می آزماید تا ناخشنود از روزی وی، و خشنود از آنرا آشکار نماید، و هر چند خدا دانایتر از آنهاست بدانها، لیکن برای آنکه کارهایی که مستحق ثواب است از آنچه مستحق عقاب است پدید آید، چه بعضی پسران را دوست دارند و دختران را ناپسند می شمارند، و بعضی افزایش مال را پسندند و از کاهش آن ناخرسندند.

[و این از تفسیرهای شگفت است که از او شنیده شده.]

اردیلی

و فرمود که باید نگوید یکی از شما که بار خدایا بدرستی که من پناه می گیرم بتو از فتنه و بلیه زیرا که نیست هیچ یک از شما بجز آنکه او مشتمل است بر فتنه و بلا- و لیکن هر که پناه می گیرد بخدا پس باید که پناه گیرد از فتنه های گمراه کنندگان پس بدرستی که خدا می فرماید که بدانید که مالهای شما و فرزندان شما فتنه اند و بلا در دنیا و معنی این آنست که او سبحانه می آزماید ایشان را بمالها و فرزندان تا روشن شود خشم گیرنده مر روزی خود را و خوشنود شونده بقسمت خود و اگر چه هست او سبحانه دانایتر بایشان از نفسهای ایشان و لیکن تا ظاهر شود فعلهایی که بآن مستحق میشوند ثواب و عقاب زیرا که بعضی از ایشان دوست می دارند پسران را و کراهت دارند دختران را و برخی از ایشان دوست دارند بسیار گردانیدن مال را و کراهت دارند رخنه شدن و پریشان گشتن حال و این از عجیب آن چیز است که شنیده شده از آن حضرت در تفسیر این آیت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی از شما نگوید که خداوندا پناه می برم به تو از آزمایش. زیرا هیچکس نیست مگر آنکه، به نحوی به آزمایش گرفتار است، ولی اگر کسی خواهد که به خدا پناه جوید، از او بخواهد که از آزمایشهای گمراه کننده اش پناه دهد. خدای سبحان می فرماید: «بدانید که داراییها و فرزندان شما وسیله آزمایش شمایند». معنی آن است که خداوند بندگانش را به اموال و اولاد می آزماید تا معلوم دارد که چه کسی به روزی او ناخشنود است و چه کسی خشنود. هر چند،

خداوند به آنها از خود آنها آگاهتر است، ولی برای آن است که کارهای مستحق ثواب را از کارهایی که درخور عقاب است معلوم دارد، زیرا برخی فرزند پسر را دوست دارند و آنان را از دختر خوش نیاید. بعضی بارورساختن مال را می پسندند و از کاهش آن ناخشنودند.

سید رضی گوید: و این تفسیری عجیب است که از آن حضرت شنیده شده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی از شما نگوید: «الهی، از امتحان به تو پناه می برم» چه اینکه کسی نیست مگر اینکه مشمول امتحان است.

اما اگر کسی خواست از خدا پناه جوید باید از فتنه های گمراه کننده پناه جوید، خداوند سبحان می فرماید: «بدانید که اموال و فرزندانمان مایه امتحانند».

معنی آیه این است که خداوند آنان را به اموال و فرزندان آزمایش می کند تا ناخشنود از رزق او و راضی به نصیب او را معلوم سازد، اگر چه خداوند سبحان از خود آنها به آنها آگاهتر است، ولی آزمایش برای این است که کارهایی که سزاوار ثواب و اعمالی که موجب کیفر است آشکار گردد، زیرا بعضی از مردم عاشق فرزند پسر و متنفر از دخترند، و برخی عاشق افزایش مال و ناراحت از نقصان ثروتند.

این از تفسیرهای اعجاب آور است که از حضرت شنیده شده .

شرح ها

راوندی

و اصل الفتنه: الامتحان. روی لتبین الساخط و بان و بین و ابان و استابن و تبیین کلها یتعدی و لا یتعدی. و الله یعلم کلی شیء قبل جوده، و انما یتحقق ذلک عند الوجود عباد الله. تثمیر المال: تکثیره.

کیدری

ابن میثم

(مبادا کسی از شما بگوید، خدا از فتنه و آزمون به تو پناه می برم. زیرا کسی نیست که آزمایش نشود، اما آن که پناه می برد باید از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد چون خدای سبحان می فرماید: و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه. این بدان معناست که خداوند مردم را به وسیله ی مال و فرزندشان می آزمایشد، تا کسی که از روزی خود ناراضی است، و کسی که نسبت به نصیبت خود راضی است، آشکار گردد، اگرچه خداوند از خود آنان بدانها آگاهتر است. اما آزمون برای آن است که کارهای شایسته ی پاداش و کیفر برای خودشان روشن شود. زیرا بعضی از مردم، فرزندان پسر را دوست دارند، و از داشتن

دختران ناراضی اند، و بعضی دیگر مال فراوان می خواهند و از پریشانحالی ناراحتند). خلاصه ی کلام، آن که آزمایش اعم از آزمایشی است که از آن باید به خدا پناه برد، زیرا شامل مال و فرزندان نیز می گردد، به دلیل آن که خداوند بندگانش را با آن دو آزموده است. در صورتی که اگر بنده ای درباره ی آنها دستور خدا را رعایت کند و فرمان الهی را ببرد، جای پناه بردن به خدا نیست، اما آزمایشی که باید به خدا پناه برد، آن آزمایشی است که باعث گمراهی از راه خدا می شود، مانند کسی که مال و ثروت او را از راه عدلت بیرون ببرد و او مال را در راه شهوات و پیروی هوای نفس صرف کند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ وَ لَكِنَّ مِنْ اسْتِعَاذٍ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ مِنْ مُضَلَّاتٍ [مُضَلَّاتٍ]

الْفِتْنِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ [سُبْحَانَهُ]

يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَتَبَيَّنَ السَّاحِطَ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ لَكِنْ لِيَتَبَيَّنَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَ يَكْرَهُ الْإِنَاثَ وَ بَعْضُهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ وَ يَكْرَهُ انْتِثَامَ الْحَالِ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا من غريب ما سمع منه عليه السلام فى التفسير]

الفتنه لفظ مشترك فتاره تطلق على الجائحه و البليه تصيب الإنسان تقول قد افتتن زيد و فتن فهو مفتون إذا أصابته مصيبه فذهب ماله أو عقله أو نحو ذلك قال تعالى إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ (سوره البروج ۱۰). يعنى الذين عذبوهم بمكه ليرتدوا عن الإسلام و تاره تطلق على الاختبار و الامتحان يقال فتنت الذهب إذا أدخلته النار لتنظر ما جودته و دينار مفتون و تاره تطلق على الإحراق قال تعالى يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (سوره الذاريات ۱۳). و ورق مفتون أى فضه محرقه و يقال للحره فتين كأن حجارته محرقه و تاره تطلق على الضلال يقال رجل فاتن و مفتن أى مضل عن الحق جاء ثلاثيا و رباعيا قال تعالى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ (سوره الصافات ۱۶۳، ۱۶۲). أى بمضلين و قرأ قوم مفتنين فمن قال إني أعوذ بك من الفتنة و أراد الجائحه أو الإحراق أو الضلال فلا بأس بذلك و إن أراد الاختبار و الامتحان فغير جائز لأن الله تعالى أعلم بالمصلحه و له أن يختبر عباده لا ليعلم حالهم بل ليعلم بعض عباده حال بعض و عندى أن أصل اللفظه هو الاختبار و الامتحان و أن الاعتبارات الأخرى راجعه إليها و إذا تأملت علمت صحه ما ذكرناه

كاشانى

(و قال عليه السلام: لا يقولن احدكم) و فرمود آن حضرت كه: نگويد يكي از شما يعنى استعاذه نكند به حق تعالى به اين عوده (اللهم انى اعوذ بك من الفتنة) يعنى بار خدايا من پناه مى گيرم به تو از فتنة زمان (لانه ليس احد منكم) زيرا كه نيست هيچ يك از شما (الا و هو مشتمل على فتنة) مگر كه او مشتمل است بر فتنة و محيط است بر بليه كه مشكل است رفع آن (و لكن من استعاذ) و لكن كسى كه پناه گيرد به خدا (فليستعد) پس بايد كه پناه گيرد (من مضلات الفتن) از فتنة هاى گمراه كننده و هلاك سازنده (فان الله سبحانه يقول) پس به درستي كه حق سبحانه و تعالى مى فرمايد در كلام معجز نظام: (و اعلموا انما

اموالکم و اولادکم فتنه) یعنی بدانید که مال های شما و فرزندان شما فتنه است در دنیا (و معنی ذلک) و معنی این کلام عالی مقام (انه سبحانه یختبرهم) آن است که حق سبحانه و تعالی می آزماید یعنی معامله آزمایش کنندگان می کند با بندگان (فی الاموال و الاولاد) در مالها و فرزندان ایشان (لیتبین الساخط لرزقه) تا ظاهر شود و هویدا گردد خشم کننده مر روزی خود را (و الراضی بقسمه) و راضی شونده به قسمت روزی خود (و ان کان سبحانه) و اگرچه هست حق تعالی (اعلم بهم) دانانتر به ایشان (من انفسهم) از نفس های ایشان (و لکن لتظهر) و لکن تا ظاهر شود و آشکارا گردد (الافعال التي بها) فعل ها و کردارهایی که به سبب آن (یستحق الثواب و العقاب) مستحق می شوند به ثواب و عقاب و می رسند به ثوابات و عقوبات (لان بعضهم) زیرا که بعضی از مردمان (یحب الذکور) دوست می دارند پسران را (و یکره الاناث) و مکروه می شمارند دختران را (و بعضهم) و جماعتی دیگر از ایشان (یحب تثمیر المال) دوست می دارند بسیار گردانیدن مال را (و یکره اثلام الحال) و مکروه می شمارند رخنه شدن و پریشان گشتن حال را.

آملی

قزوینی

نباید که بگوید کسی از شما خداوندا من پناه میبرم به تو از فتنه، چرا که نیست هیچ احدی مگر او مشتمل است بر فتنه، ولیکن هر که استعاذه کند باید استعاذه از مضلات فتن کند یعنی بگوید: خداوندا پناه میبرم به تو از آن فتنه ها که گمراه کننده باشد، برای آن که الله تعالی می گوید در کتاب کریم (و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه) یعنی و بدانید که مالها و فرزندان شما فتنه است شما را، پس نشاید که کسی از مطلق فتنه استعاذه کند، و به خدای پناه برد، و آدمی را از مال و فرزند چاره ای نباشد. قال السید رضی الله عنه: و هذا من غریب ما سمع منه فی التفسیر. و معنی آیه این است که حق سبحانه عباد را می آزماید و امتحان می نماید به مال و اولاد، تا مبین گردد ناراضی به رزق خود و راضی به قسمت خود از هم، و اگر چه حق سبحانه دانانتر است به ایشان از ایشان، ولیکن برای آنکه ظاهر گردد کارها از هر کس که به آن مستحق ثواب و عقاب میگردد، چه بعضی مردم فرزندان نرینه دوست دارند و کاره باشند از دختر، و چون خدای عزوجل ایشان را دختر روزی کند ساخت گردند، و به آن ممتحن شوند چنانچه فرمود (و اذا بشر احدکم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم) و بعضی مردم دوست دارند بسیار کردن مال را د کاره باسند اثلام حال را. یعنی رخنه شدن در چیزی از نعمت و مال او پس چون چیزی از مال ایشان کم شود ساخت گردند و امر ایشان در امتحان ظاهر گردد. و سید می گوید: و این از غریب آن تفسیرها است که از آن حضرت شنیده شده غرض آن است که مشهور و مقرر در اذهان در بیان امتحان ولد غیر این نکته است که حضرت اینجا ظاهر ساخته است، و کمتر اذهان به این معنی راه برد، و حضرت خواسته است که آن نکته با یاد مردم دهد، در امتحان مال نیز مثل این توان گفت

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا یقولن احدکم: «اللهم انی اعوذ بک من الفتنه»، لانه لیس احد الا و هو مشتمل علی فتنه و لکن من استعاذ فلیستعد من مضلات الفتن، فان الله سبحانه یقول (و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه) و معنی ذلک انه سبحانه، یختبرهم بالاموال و الاولاد، لیتبین الساخط لرزقه و الراضی بقسمه و ان کان سبحانه، اعلم بهم من انفسهم و لکن لتظهر الافعال التي بها

يستحق الثواب و العقاب، لاین بعضهم يحب الذکور و يكره الاناث و بعضهم يحب تميم المال و يكره انثلام الحال.» یعنی و گفت عليه السلام که باید نگوید کسی از شما که «پروردگارا به تحقیق که من پناه می برم به تو از گرفتار شدن به فتنه»، از جهت اینکه نیست کسی مگر اینکه فروگرفته شده و گرفتار است بر فتنه، یعنی اموال و اولاد، ولکن کسی که پناه می برد، هر آینه باید پناه ببرد از فتنه های گمراه کننده، پس به تحقیق که خدای سبحانه، می گوید که (بدانید که نیست مالهای شما و فرزندان شما مگر فتنه) و معنی آن این است که به تحقیق خدای سبحانه آزمایش می کند ایشان را به مالها دادن به ایشان و فرزندان دادن به ایشان، تا اینکه ظاهر شود نارضامند مر روزی او و رضامند به روزی او و اگر چه خدای سبحانه، داناتر است به احوال ایشان از نفسهای ایشان، ولکن تا اینکه ظاهر شود کارهای آنچنانی که به سبب آنها مستحق می شوند ثواب و عقاب را، از جهت اینکه بعضی از ایشان دوست می دارد از اولاد پسران را و دشمن می دارند دختران را و بعضی از ایشان دوست می دارند منفعت کردن و زیاد شدن مال را و دشمن می دارند رخنه شدن و مختل بودن حال را.

خوبی

اللغه: (ثلم) الاناء: كسره من حافظه فانثلم - المنجد. الترجمة: فرمود: مبدا یکی از شماها در دعای خود بگوید: (بار خدایا من به تو پناه میبرم از فتنه) زیرا هیچکس نباشد جز اینکه در فتنه فرو رفته است، ولی هر کس طلب پناه از خدا میکند باید از فتنه های گمراه کننده به خدا پناهنده شود، زیرا خدای سبحانه میفرماید (و بدانید که همانا اموال و اولاد شماها فتنه اند) و مقصود از این سخن آنست که خدا بوسیله ی دارائیا و فرزندها مردم را می آزماید تا روشن شود چه کسی نسبت بدانچه خدا باو روزی کرده است خشمگین و نگرانست، و چه کسی به قسمت خدا خشنود و دلگرم است، و اگر چه خداوند سبحانه داناتر است به هر کسی از خود او، ولی این آزمایش برای آنست که همه آن کارهائی که بسبب آنها مردم سزوار ثواب یا شکنجه و عقاب میشود پدیدار شوند، زیرا برخی مردم هستند که اولاد ذکور را دوست دارند و از دختران بدشان میاید، و برخی هستند که دوست دارند دارائی را بثمر برسانند و پرسود کنند، و از گسیختگی حال خود کراهت دارند. سیدرضی - ره - فرموده است: این بیان حضرت از غرائب تفسیرست که از او شنیده شده.

مگو بار الها پناهم بده ***زهر فتنه باشد ز که تا به مه

پناه آور از فتنه های مضل *** که گمراه سازند و بیچاره دل

خدا مال و اولاد را فتنه خواند *** کسی مال و اولاد از خود نراند

بدانها بشر آزمایش شوند *** که از یکدیگر گوی سبقت برند

که ساخت ز راضی شود آشکار *** به هر چیز دانا است پروردگار

ولی تا که کار ثواب و عقاب *** هویدا ز مردم شود بی حجاب

چه برخی پسر دوست و ز دخترش *** بد آید که پرورده اندر برش

شوشتری

توجه: قسمتی که در بین علامت (()) قرار گرفته است توضیح علامه در رابطه با فصل (فی الفتن و الشبهه و البدع) می باشد و به عنوان مقدمه ذکر شده است. (الفصل الثالث و الخمسون- فی الفتن و الشبهه و البدع) ((فی اول الباب الثالث من النهج باب المختار من حکم امیرالمومنین علیه السلام و یدخل فی ذلك المختار من اجوبه مسائله و الکلام القصیر الخارج فی سایر اغراضه. قال علیه السلام: قول المصنف: باب المختار هو القسم الاخیر من کتابه من حکم امیرالمومنین (علیه السلام) اقتصر علیه فی (المصریه) و زاد ابن ابی الحدید و ابن میثم: و مواعظه و هو الصحیح لاصحیه نسختیهما لاسیما الاخیر الذی نسخته بخط المصنف. و لان فیہ مواعظ کثیره و منها فی العنوان. (۱۵۰) کلامه علیه السلام لرجل ساله ان یعظه الذی قال المصنف فیہ و لو لم یکن فی هذا کتاب الا هذا الکلام لکفی به مواعظه ناجعه. (الفصل الثالث و الخمسون- فی الفتن و الشبهه و البدع) و وصف الشعبی کلامه علیه السلام فی الحکم و غیرها فقال: تکلم امیرالمومنین علیه السلام بتسع کلمات ارتجلهن ارتجالا فکان عیون البلاغہ و ایتمن جواهر الحکمہ و قطعن جمیع الانام عن اللحاق بواحدہ منهن، ثلاث منهن فی الحکمہ و ثلاث فی المناجاة و ثلاث فی الادب، اما اللائی فی الحکمہ فقال: قیمه کل امری ما یحسنه، و ما هلک امر و عرف قدره، و المرء مخبوء تحت لسانه. و اما اللائی فی المناجاة فقال: اللهم کفی بی عزا ان اکون لک عبدا، و کفی بی فخرا ان تكون لی ربا، انت کما احب فاجعلنی کما تحب. و اما اللائی فی الادب فقال: امن علی من شئت تکن امیره، و استغن عن شئت تکن نظیره و احتج الی من شئت تکن اسیره. و یدخل فی ذلك المختار من اجوبه مسائله تری اجوبه مسائله فی (۲۲۷) (۱۵۰) (۱۲۰) (۹۴) (۳۰) (۱۶) (۴۷۰) (۳۵۶) (۳۱۸) (۳۰۰) (۲۹۴) (۲۸۷) (۲۶۶) (۲۳۵) (۲۲۹). و الکلام القصیر کان حاجب هشام بن عبدالملک یامر منتجعه بالایجاز فی الکلام، فقام اعرابی فقال: ان الله تعالی جعل العطاء محبه و المنع مبغضه فلان نحبک خیر من ان نبغضک. فاعطاه و اجزل له. الخارج فی سائر اغراضه ای باقی مقاصده، و الاصل فی (الغرض) الهدف و (سائر) یاتی بمعنی الجمیع و معنی الباقي، و الاخیر هو المراد هنا. قوله کن فی الفتنه الاصل فی الفتنه قولهم دینار مفتون فتن بالنار، و کل شیء ادخل النار فقد فتن، و قالوا الناس عیب الفتانین ای الدرهم و الدینار. کابن اللبون ابن اللبون: ولد الناقه الذکر اذا دخل فی الثالثه، لان امه (الفصل الثالث و الخمسون- فی الفتن و الشبهه و البدع) وضعت غیره فصار لها لبن، و الانثی بنت اللبون، و یجمعان بنات اللبون. لظاهر فیرکب و لاضرع فیحلب نظیره قول حاجب بن زرارہ فی القعقاع: ما هو رطب فیعصر و لایابس فیکسر. و فی المثل: لاتکن حلوا فتردد و لا مرا فتلفظ. و من الامثال فی الاعتزال قولهم: لا ناچه لی فی هذا و لا جمل. و قالوا: ان کنت من اهل الفطن فلاتدر حول الفتن. ثم کما لا ینتفع باین اللبون لصغره کذلک بالثلب لکبره، و هو الذی انکسرت انیابه من شده هرمه، و انما الانتفاع الکامل بالناب الذی فی وسط الشباب، قال بعضهم: الم تر ان الناب یحلب علبه و یترک ثلب لاضراب و لظاهر قال ابن ابی الحدید: ایام الفتنه هی ایام الخصومه بین رئیسین ضالین یدعوان کلاهما الی ضلاله، کفتنه عبدالملک و ابن الزبیر و فتنه مروان و الضحاک و فتنه الحجاج و ابن الاشعث، و اما اذا کان احدهما صاحب حق فلیست ایام فتنه کالجمل و صفین. قلت: ان جانبوا العصبیه و ارادوا فهم الحقیقه فاول ایام الفتنه ایام اولهم، ففی (الطبری): قال ابو مویهبه مولى النبی (صلی الله علیه و آله): بعث الی النبی من جوف اللیل فقال: یا ابا مویهبه! انی قد امرت ان استغفر لاهل البقیع فانطلق معی.

فانطلقت معه فلما وقف بین اظهرهم قال: السلام علیکم اهل المقابر، لیهن لکم ما اصبحتم مما اصبح الناس فیہ، اقبلت الفتن

كقطع الليل المظلم يتبع آخرها اولها، الاخره شر من الاولى - الى ان قال - ثم انصرف. فبدا (الفصل الثالث و الخمسون - فى الفتن و الشبه و البدع) بالنبي (صلى الله عليه و آله) ووجهه الذى قبض فيه. و فى (بلاغات نساء احمد بن ابى طاهر البغدادي) من رجالهم فى ذكره خطبه سيده نساء العالمين باتفاق فرق المسلمين لما منعها ابوبكر فدك و فى الخطبه: فانقذكم الله برسوله (صلى الله عليه و آله) بعد اللتيا و التى، و بعد ما منى بيهم الرجال و ذوبان العرب، كلما حشوا نارا للحرب اطفالها و نجم قرن للضلال و فغرت فاغره من المشركين قذف باخيه فى لهواتها، فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه و يخمد لهبها بحده، مكدودا فى ذات الله قريبا من رسول الله سيدا فى اولياء الله، و انتم فى بلهنيه و ادعون آمنون، حتى اذا اختار الله تعالى لنيه دار انبيائه ظهرت خله النفاق و سمل جلباب الدين و نطق كاظم الغاوين و نبغ حامل الافلين و هدر فينيق المبطلين، فخطر فى عرصاتكم و اطلع الشيطان راسه من مغرزه صارخا بكم، فوجدكم لدعائه مستجيبين و للغره فيه ملاحظين، فاستنهضكم فوجدكم خفافا و احمشكم فالفاكم غضابا، فوسمتم غير ابلكم و اوردموها غير شربكم، هذا و العهد قريب و الكلم رحيب و الجراح لما يندمل، بدارا زعمتم خوف الفتنة الا فى الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطه بالكافرين. و روى الاسكافى منهم فى نقضه (عثمانيه الجاحظ) عن ابى رافع قال: اتيت اباذر بالربذه اودعه، فلما اردت الانصراف قال لى و لا- ناس معى: ستكون فتنة فاتقوا الله و عليكم بالشيوخ على بن ابى طالب فاتبعوه، فانى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول له: انت اول من آمن بى و اول من يصافحنى يوم القيامة، و انت الصديق الا- كبر، و انت الفاروق الذى تفرق بين الحق و الباطل، (الفصل الثالث و الخمسون - فى الفتن و الشبه و البدع) و انت يعسوب المومنين و المال يعسوب الكافرين، و انت اخى و وزيرى و خير من اترك بعدى. ثم ما قاله ابن ابى الحديد: من فتنة الحجاج و ابن الاشعث خلاف عقيدته اهل نحلته، فان عندهم كان قيام ابن الاشعث فتنة، و اما الحجاج فكان عامل من بايعه جميع الناس و كان عندهم خليفه حقا و امير المومنين به. و كذلك قوله فتنة عبد الملك و ابن الزبير غير صحيح عند اهل ملته، فانه عندهم كان ابتداء ابن الزبير ولى الله و عبد الملك عدو الله، و لما غلب عبد الملك صار هو ولى الله و ابن الزبير عدو الله. ففى (كامل المبرد): خرج مصعب بن الزبير الى باجميراء، ثم اتى الخوارج خبر مقتله بمسكن و لم يات المهلب و اصحابه، فتوافقوا يوما على الخندق، فناداهم الخوارج: ما تقولون فى المصعب؟ قالوا: امام هدى. قالوا: فما تقولون فى عبد الملك؟ قالوا: ضال مضل. فلما كان بعد يومين اتى المهلب قتل صعب و ان اهل الشام اجتمعوا على عبد الملك، و ورد عليه كتاب عبد الملك بولايته، فلما توافقوا ناداهم الخوارج: ما تقولون فى مصعب؟ قالوا: لا- نخبركم. قالوا: فما تقولون فى عبد الملك؟ قالوا: امام هدى. قالوا: يا اعداء الله بالامس ضال مضل و اليوم امام هدى، يا عبيد الدنيا عليكم لعنة الله. و الخوارج و ان طعنوا عليهم بكون ما عليهم خلاف العقل و خلاف الفطره التى فطر الناس عليها، الا انه يقال لهم: ان ذلك لازم لكم ايضا بموافقته العامه فى امامه صديقهم و صديقه، فلا يمكن القول بالملزوم و ترك اللازم. (الفصل الثالث و الخمسون - فى الفتن و الشبه و البدع) و اما قوله اذا كان احدهما صاحب حق فليست ايام فتنة كالجمل و صفين فايقضا اهل ملته غير معترفين به، فهذا ابن عبد البر من ائمتهم قال فى سعد بن ابى وقاص الذى لم يشهد الجمل و صفين مع امير المومنين عليه السلام: كان ممن قعد و لزم بيته فى الفتنة و امر اهله ان لا- يخبروه من اخبار الناس بشىء حتى تجتمع الامه على امام. و قال فى ترجمه ابن فاروقهم: قيل لنا: ما بال ابن عمر بايع معاويه و لم يبايع عليا؟ فقال: كان ابن عمر لا يعطى يدافى فرقه و لا يمنعها من جماعه، و لم يبايع معاويه حتى اجتمعوا عليه. قبح الله هذا الدين الذى يصير معاويه الذى كان النبى (صلى الله عليه و آله) لعنه فى غير موطن و عدو الدين اولى بالامامه من امير المومنين عليه السلام الذى جعله الله تعالى فى كتابه كنفس النبى (صلى الله عليه و آله) فى قوله (... و انفسنا و انفسكم ...) و جعله النبى بمنزله نفسه فى المتواتر منه فى قوله للناس: من كنت اولى به من نفسه فعلى اولى به من نفسه. لا يقال: انما قال من كنت مولاة فعلى مولاة لا ما قلت. قلت: ما ذكرته ان لم يكن لفظه هو معناه، الم يكن قال تلك الجملة

بعد قوله للناس الست بكم اولى من انفسكم و قول الناس له بلى انت اولى بنا من انفسنا فهل يصير معناها غير ما قلناه. قبح الله هذا الدين الذى هو خلاف ناموس الانسانيه، حتى ان الحجاج الذى قال عمر بن عبدالعزيز الذى هو احد خلفائهم: لو ان جميع الامم جاءت (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) يوم القيامة كل واحده منهم بشرارهم و جثناهم بالحجاج لغلبنا جميعهم. لم يرضه، فقال الاسكافي احد ائمتهم فى نقض (عثمانيته): امتنع ابن عمر من بيعه على عليه السلام و طرق على الحجاج بابه ليلا ليبيع لعبد الملك كيلا يبيت تلك الليله بلا امام، زعم لانه روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال من مات و لا- امام له مات ميتة جاهليه و حتى بلغ من احتقار الحجاج له و استرذاله حاله ان اخرج رجله من الفراش فقال: اصفق بيدك عليها. قال و رواه بعضهم و زاد: و لما خرج قال الحجاج: ما احمق هذا يترك بيعه على و ياتينى مبايعا فى ليله.) و قال عليه السلام: لا يقولن احدكم اللهم انى اعوذ بك من الفتنه قال ابن بابويه فى (توحيديه): الفتنه على عشره اوجه: فوجه الضلال، و الثانى: الاختبار و هو قوله تعالى (... و فتناك فتونا ...) (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون) و الثالث: الحجه و هو قوله تعالى (ثم لم تكن فتنتهم الا- ان قالوا (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و الله ربنا ما كنا مشركين) و الرابع: الشرك و هو قوله تعالى (... و الفتنه اشد من القتل ...) و الخامس: الكفر و هو قوله تعالى (... الا فى الفتنه سقطوا ...) و السادس: الاحراق بالنار و هو قوله تعالى (ان الذين فتنوا المومنين و المومنات ...) و السابع: العذاب كقوله تعالى (يوم هم على النار يفتنون) ذوقوا فتنتكم هذا الذى كنتم به تستعجلون) و من يرد الله فتنته فلن تملك له من الله شيئا ...) و الثامن: القتل كقوله تعالى (... ان خفتن ان يفتنكم الذين كفروا ...) فما آمن لموسى الا ذريه من قومه على خوف من فرعون و ملئهم ان يفتنهم ...) و التاسع: الصد كقوله تعالى (و ان كادوا ليفتنونك عن الذى اوحينا اليك ...) و العاشر: شدة المحنة كقوله تعالى (... ربنا لاتجعلنا فتنة للقوم الظالمين)، و قد زاد على بن ابراهيم وجها آخر، و هو المحبة كقوله تعالى (... انما اموالكم و اولادكم فتنة ...) و عندى انه المحنة بالنون لا- المحبة بالباء لقول النبي (صلى الله عليه و آله) الولد مجنبه مبخله. (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) قلت: و المفهوم من الخليل ان الاصل فى معناه الاحراق، فقال: الفتن الاحراق، قال تعالى (يوم هم على النار يفتنون)، و ورق فتين اى فضه محرقه و يقال للحره فتين كان حجارتها محرقه. هذا، و عن الاصمعى لا يقال افتنته بل فتنته، ورد عليه بقول اعشى همدان فى سعيد بن جبير: لئن افتنتنى فهى بالامس افتنت سعيدا فامسى قد قلى كل مسلم و عن ام عمرو بنت الاهتم: مررنا بمجلس فيه سعيد بن جبير و نحن جوار و معنا جاربه تغنى بدف معها و تنشد البيت لئن افتنتنى ...، فقال سعيد: كذبتن كذبتن. لانه ليس احد الا و هو مشتمل على فتنه و لو بالمال او الولد، و لان سنته تعالى فتن عباده و لن تجد لسنته تبديلا، قال تعالى (احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين. ولكن من استعاذ فليستعذ بالله من مضلات الفتن كما فى فتنه بنى اسرائيل بالعجل الذى اضلهم السامرى به حتى تركوا هارون و ارادوا قتله. و كما فى فتنه المسلمين بعد وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) بمثل فتنه بنى اسرائيل بجعل الثانى الاول عجله حتى تركوا خليفه نبيهم و ارادوا قتله، و كان النبي (صلى الله عليه و آله) قال لهم فى المتواتر: لتبتعن بنى اسرائيل حذوا بحذو حتى لو دخلوا جحر ضب لدخلتموه. (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و فى (خلفاء ابن قتيبه)- فى قصه السقيفه- فاخرجوا عليا فمضوا به الى ابى بكر، فقالوا له: بايع. فقال: ان انا لم افعل فمه؟ قالوا: اذن و الله الذى لا- اله الا- هو لضرب عنقك. قال: اذن تقتلون عبد الله و اخا رسوله. قال عمر: اما عبد الله فنعم و اما اخو رسوله فلا- و ابوبكر ساكت لا- يتكلم، فقال له عمر: الا تامر فيه؟ فقال: لا اكرهه على شىء ما كانت فاطمه الى جنبه. فلحق على بقبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) يصيح و يبكى و ينادى: يابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى- الى آخر ما ذكر. هذا، و روى (توحيد الصدوق) انه تعالى قال: ان من عبادى المومنين لمن يريد الباب من العباده فاكفه عنه لثلا يدخله عجب

يفسده، و ان منهم لمن لا يصلح ايمانه الا بالفقر و لو اغنيته لافسده، و ان منهم لمن لا يصلح ايمانه الا بالغنى و لو افقرته لافسده، و ان منهم لمن لا يصلح ايمانه الا بالسقم و لو صححت جسده لافسده ذلك، و ان من عبادى المومنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالصحة و لو اسقمته لافسده، و انى ادبر عبادى بعلمى بقلوبهم فانى عليم خبير. فان الله سبحانه يقول (و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنه و ان الله عنده اجر عظيم). و معنى ذلك انه سبحانه سقطت كلمه سبحانه من (المصريه) مع وجودها فى (ابن ميثم و ابن ابى الحديد و الخطيه). (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) يختبرهم اى: يمتحنهم. بالاموال و الاولاد ليتبين الساخط لرزقه فى الاموال. و الراضى بقسمه فى الاولاد. و ان كان سبحانه اعلم بهم من انفسهم (... فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين). ولكن لتظهر الافعال التى بها يستحق الثواب و العقاب لان الجزاء على العمل لا مجرد النيه و مقتضى الطويه، و ان كان هو تعالى يثيب على مجردهما تفضلا و لا يواخذ على صرفهما تكهما. لان بعضهم يحب الذكور و يكره الاناث حتى قال تعالى فى مثلهم (و اذا بشر احدكم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم يتوارى عن القوم من سوء ما بشر به ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب الاساء ما يحكمون. قالوا: و لحب الناس الذكور و كراهم للاناث- و كان الواجب عليهم التسليم لمشيته تعالى شانه- قدم عزوجل هبه الاناث على الذكور فقال (... يهب لمن يشاء اناثا و يهب لمن يشاء الذكور). و بعضهم يحب تثمير المال و يكره انثلام الحال اى وقوع الخلل فيه، قال تعالى (و انه لحب الخير لشديد) و فسر الخير هنا بالمال. و قال تعالى فى امتحان عبيده بالمال و الولد و غيرهما (و لنبلونكم بشىء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات) (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) و بشر الصابرين). و هذا من غريب ما سمع منه فى التفسير و لو كان قال ما روى عنه عليه السلام بدل ما سمع منه عليه السلام كان احسن. جعله من غريب التفسير لان المتبادر من كون الاموال فتنه ان الانسان يطغى ان رآه استغنى، و ان كثيرا من الناس يميل المال بهم الى الشهوات كما ان كثيرا منهم يصعب عليهم اخراج الحقوق التى اوجب الله تعالى عليهم فى المال فيهلكون كما ان المتبادر من كون الاولاد فتنه انهم يصيرون سببا للتخلف عن الجهاد، و البخل عن الزكاه، و تحصيل المال لهم من غير طريق المشروع لو ضاق عليه المشروع و لموافقه الاباء غالبا اهواء ابنائهم المهويه، كما اتفق للزبير مع ابنه، فقال عليه السلام: ما زال الزبير منا حتى نشا ابنه الميشوم. و روت العامه فى تفسير الايه عن بريده: ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان يخطب فجاء الحسن و الحسين عليهما السلام قميضان احمران يمشيان و يعثران، فنزل النبى (صلى الله عليه و آله) اليهما فاخذهما و وضعهما فى حجره على المنبر و قال: صدق الله تعالى (انما اموالكم و اولادكم فتنه ...) نظرت الى هذين الصبيين يمشيان و يعثران فلم اصبر حتى قطعت حديثى و رفعتهما. هذا، و مما روى عنه عليه السلام من غريب التفسير غير ما مر انه عليه السلام قال: الاستثناء فى اليمين متى ما ذكر و لو بعد اربعين صباحا- ثم تلا هذه الايه (... و اذكر ربك اذا نسيت ...). و انه عليه السلام قال: تستحب المقاربه مع اهله ليله اول شهر الصيام لقوله (الفصل الثالث و الخمسون- فى الفتن و الشبه و البدع) تعالى (احل لكم ليله الصيام الرفث الى نسائكم ...).

مغنيه

المراد بالفتنه هنا الامتحان و الاختبار بالمال و الجاه و البنين، و المراد بمعضلات الفتن الطغيان بسبب المال و الولد و ما اشبهه، و المعنى لا- تتوذ من الفتنه بوجه العموم، فان منها زينه الحياه الدنيا و الطيبات من الرزق التى احلها سبحانه لعباده، بل تعوذ من اغراء الفتنه و حباؤها، لان الدنيا و زينتها كثيرا ما تصرف الانسان عن دينه و ضميره.. و قد شاهدنا الانسان يتعد عن الخير كلما امعن فى الماده و الترف. (و معنى ذلك انه يختبرهم الخ).. ان الله سبحانه يعلم من عباداه ما فعلوا و ما سيفعلون من خير او شر، و لكن سبق فى عدله و قضائه ان لا يحاسب احدا على ما يعلم منه، و ما ينطوى عليه صدره و سره، و بل يحاسبه و يجازيه على ما

ظهر منه بالفعل بعد ان وهبه القدره و العقل و الاراده، و رزقه من الخيرات و الطيبات، و امره و نهاه، فان خالف و عصى قامت عليه الحجه و استحق المواقذه و العقاب.

عبده

... يحب تسمير المال: تسمير المال انماوه بالربح و انثلام الحال نقصه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پناه بردن از فتنه به خدا) فرموده است: نباید یکی از شما بگوید- خدایا از فتنه و آسایش به تو پناه می برم، زیرا کسی نیست که گرفتار فتنه نباشد، ولی کسی که پناه می برد باید از فتنه های گمراه کننده (از راه حق) پناه ببرد، چون خداوند سبحان (در قرآن کریم س ۸ ی ۲۸ می فرماید: واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه یعنی بدانید دارائیهما و فرزندان شما فتنه هستند، و معنی این فرمایش این است که خداوند سبحان آنان را به دارائیهما و فرزندان آزمایش می نماید تا آنکه خشمگین از روزی و راضی به بهره خود هویدا گردد و اگر چه خداوند سبحان از خود آنها به آنها داناتر است، ولی آزمایش برای آن است که کردارهایی که شایسته پاداش و کیفر است) به خود ایشان (آشکار گردد، زیرا برخی از فرزندان پسر را دوست دارند و از دختر برنجند، و بعضی از آنها بسیار نمودن مال و دارائی را دوست داشته و از کم شدن آن برنجند) سیدرضی علیه الرحمه فرماید: (این فرمایش از جمله سخنان شگفتی است که از آن حضرت در تفسیر) و بیان آیه شریفه) شنیده شده است.

زمانی

گاهی انسان از نظر معنوی مغرور می گردد و فکر می کند ایمانش کامل گردیده است خدای عزیز برای اینکه به اینگونه افراد هشدار دهد، آنان را در مسیر امتحان قرار می دهد تا خودشان را بشناسند. از طرفی افراد مذهبی برای مردم شناخته نشده اند، حوادث روزگار به خوبی آنانرا به مردم معرفی می کند. امام علی (علیه السلام) سفارش می کند که به خدا از امتحانهای که عقائد انسان را متزلزل می گرداند پناه ببرید تا خدا به شما کمک کند و در امتحان پیروز گردید. با توجه به نکات فوق امتحانات و حوادث روزگار برای بشر مفید و برای صلاح اوست خدا در این صحنه ها نتیجه ای برای خود در نظر نمی گیرد. لذا مرحوم رضی مطلب را که به پایان می رساند می نویسد: این تفسیر عجیبی است که از امام (علیه السلام) در تفسیر امتحان بدست آمده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا- یقولن احدکم: (اللهم انی اعوذبک من الفتنه)) بان یطلب ان لا یتلیه الله بالفتنه، فان ذلک ما لا یکون (لانه لیس احد الا و هو مشتمل علی فتنه) ای ما یوجب الامتحان کالبدن و الحیاه، و المال، و ما اشبه، فان کلها فتنه و امتحان للناس، یعرف بها ان المرء حسن او خبیث، فاذا صرفها فی الطاعه کان صالحا، و ان صرفها فی المعصیه کان طالعا. (و لکن من

استعاذ) ای من یرید الاستعاذه (فلیستعذ من مضلات الفتن) ای ما یوجب ضلاله، بان یدعو ان لا یعطیه الله ما لا یسبب طغیانہ، او اولادا تسبب ارهاقه بالكفر، او ما اشبه ذلك: (فان الله سبحانه یقول: (و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه)) و یصح الاستعاذه من اصل المال و الولد؟ و (ذلك انه) سبحانه (یختبرهم) ای یمتحنهم (بالاموال و الاولاد لیتبین) ای یتظهر (الساخت لرزقه) اذا كان قليلا و الطاغی بماله اذا كان كثيرا. (و الراضی بقسمه) الذی قسمه الله سبحانه له (و ان كان) هذا الاستظهار لیس له (سبحانه) اذ هو (اعلم بهم من انفسهم)، (لکن لتظهر الافعال التي بها یمتحن الثواب و العقاب) فیکونان عن استحقاق و عمل لا بمجرد علمه سبحانه، ثم بین علیه السلام کیف یمتحنهم سبحانه لیظهر نواياهم بقوله- فی بیان اختلاف النوايا- (لان بعضهم یحب الذکور و یکره الاناث) من الاولاد- بالنسبه الی قوله سبحانه (و اولادکم). (و بعضهم یحب تسمیر المال) ای انما بالربح و المثر (و یکره اثلام الحال) ای نقصه، و هذا بالنسبه الی قوله سبحانه (انما اموالکم) فلکی تظهر هذه الاقسام من المحبه الکامنه فی النفوس یعطى الله المال و الاولاد، لکی یمتحن المطیع الثواب و الغاصی العقاب (قال الرضی (ره)، و هذا من غریب ما سمع منه فی التفسیر) بهذا الاسلوب اللطیف و الشكل الطریف.

موسوی

اللغه: قال الرضی: و هذا من غریب ما سمع عنه فی التفسیر. الفتنه: الاختبار و الامتحان. اشتمل بالثوب: تلفف به و اداره علی جسمه کله. الساخط: الغاضب. تسمیر المال: انما بالربح. ثلم الاناء: کسره من حافته. الشرح: نهی علیه السلام ای فرد منا ان یتسعید من الفتنه التي تعنی الاختبار و الامتحان لانه لیس احد الا و هو فی موقع الامتحان و ما الدنیا کلها و وجودنا فیها الا من اجل ان یمتحننا الله فیها و یمتحننا. نعم من اراد ان یتسعید فلیستعذ من مضلات الفتن و هی التي یفقد الانسان فیها الرویه الصحیحه و یضل وجه الحق عنده فهذه تحتاج الی استعاذه. و علل ذلك بقول الله: (و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه) و کل منا یمتحن فی امواله و اولاده لیکرر هل یطیع الله فیهم ام یضل بسببهم؟ هل یعصى الله بسببهم ام یطیع الله فان الاختبار لیری الساخط الغاضب علی حکم الله و ارادته من الراضی بذلك و ان كان سبحانه یعلم احوالهم و انفسهم و لکن من اجل ان یقیم الحجه علیهم و یقطع اعذارهم و ما یتعللون به انه لکی یمتحن من یمتحن الثواب بعمله و من یمتحن العقاب بعمله ... ثم ذکر جزئین من ذلك فبعضهم یحب الذکور و یکره الاناث فهل یطیع الله فیما یکره و فیما یحب ام لا و بعضهم یحب زیاده المال و عدم نقصانه فهل یمتحن الطريق المنحرف لزیاده المال کان یرابی و یغش او یقنع بما یرضی الله و ان کان فیہ نقص المال و قلته

...

طالقانی

«کسی از شما نگوید بار خدایا من از فتنه به تو پناه می برم. زیرا هیچ کس نیست مگر آنکه در فتنه ای است، هر کس هم به خدا پناه می برد از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد که خداوند سبحان فرموده است: «و بدانید که همانا اموال و اولاد شما فتنه اند.» و معنی آن این است که خداوند سبحان بندگان خویش را با اموال و اولاد می آزماید تا ناخشنود و خشنود از روزی او را روشن سازد، هر چند که خداوند از خود بندگان به ایشان داناتر است ولی برای اینکه کارهایی را که سزاوار پاداش است از کارهایی که سزاوار عقاب است آشکار فرماید، که برخی فرزند پسر را دوست دارند و دختر را ناخوش می دارند و برخی افزایش مال را دوست می دارند و کاهش آن و دگرگونی آن را خوش نمی دارند.

سید رضی که خدای متعال رحمتش فرماید می گوید: و این از تفسیرهای شگفتی است که از آن حضرت علیه السلام شنیده شده است.

فتنه کلمه مشترکی است که گاه بر گرفتاری و بلایی که به انسان می رسد اطلاق می شود، چنانکه می گویی زید مفتون است و مقصود این است که سوگی به او رسیده و مال یا عقل او را از میان برده است. خداوند متعال می فرماید «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» یعنی کسانی که زنان و مردان مسلمان را در مکه شکنجه می دادند تا از اسلام برگردند. گاهی هم این کلمه به آزمون و سنجش معنی می شود، می گویند طلا را مفتون کردم یعنی در کوره نهادم که عیار آن را روشن سازم و دینار مفتون یعنی دینار سره. گاه این کلمه به سوزاندن اطلاق می شود چنانکه خداوند متعال می فرماید: «روزی

که آنان در آتش مفتون می شوند» و در مورد نقره هم گفته می شود یعنی نقره آتش دیده. به زمین سنگلاخ هم فتین گفته می شود، یعنی گویی سنگهای آن را در کوره نهاده اند. گاهی هم بر ضلالت و گمراهی اطلاق می شود و گفته می شود مرد فاتن و مفتن یعنی گمراه از حق و خداوند متعال فرموده است: «مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ» یعنی گمراهان، و هر کس بگوید خدایا من به تو از فتنه پناه می برم و منظورش گمراهی و بلا و سوختن در آتش باشد جایز است، ولی اگر منظور امتحان و سنجش باشد جایز نیست که خداوند متعال بر مصلحت داناتر است. حق اوست که بندگان را بیازماید نه از این جهت که خود احوال ایشان را بداند بلکه برای اینکه برخی از بندگان حال برخی دیگر را بدانند، و به عقیده من معنی اصلی کلمه فتنه همان آزمون و سنجش است و معانی دیگر معانی بعدی است و اگر دقت کنی درستی این را خواهی دانست.

مکارم

و قال عليه السلام

لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ» لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ، وَ لَكِنْ مَنْ اسْتَعَاذَ فَلَيْسَتْ عِزُّهُ مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فَتْنَةٌ»، وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَتَبَيَّنَ السَّاخِطَ لِرِزْقِهِ، وَ الرَّاغِبَ بِقِسْمِهِ، وَ إِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ لَكِنْ لِيُظْهِرَ الْأَفْعَالَ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ؛ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَ يَكْرَهُ الْإِنَاثَ، وَ بَعْضُهُمْ يُحِبُّ تَتْمِيمَ الْمَالِ، وَ يَكْرَهُ انْتِلَامَ الْحَالِ.

امام علیه السلام فرمود:

هیچ کس از شما نگوید خداوند! به تو پناه می برم از این که مرا امتحان کنی، زیرا هیچ کس نیست مگر این که امتحانی دارد. ولی اگر کسی می خواهد به خدا پناه برد و دعا کند، از آزمون های گمراه کننده به خدا پناه برد، خداوند سبحان می فرماید: «بدانید اموال و اولاد شما وسیله آزمایش شماست».

معنای این سخن آن است که خداوند مردم را با اموال و اولادشان آزمایش می کند تا آن کس که از روزی اش خشمگین است از آن که شاکر و راضی است شناخته شود، هرچند خداوند سبحان به مردم از خودشان آگاه تر است، ولی این به دلیل آن است که کارهایی که موجب استحقاق ثواب و عقاب می شود ظاهر گردد، زیرا بعضی از مردم (مثلاً) پسر را دوست دارند و از

فرزندان دختر ناخشنودند و بعضی افزایش مال را می خواهند و از نقصان آن ناراحتند (هیچ یک از این نیات سبب پاداش و کیفر نمی شود مگر زمانی که در میدان عمل آشکار گردد). (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه، حدیثی شبیه این حدیث (البته با تفاوت هایی) از امیرمؤمنان از کتاب تنبیه الخاطر مالکی و امالی شیخ طوسی نقل کرده که تفاوت هایش نشان می دهد از منبع دیگری گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۹).

مرحوم سید رضی می گوید: «آنچه امام علیه السلام در این بیان آورده است از تفسیرهای عمیق و پیچیده ای است که از آن حضرت شنیده شده است»؛

(قَالَ الرَّضِيُّ: وَهَذَا مِنْ غَرِيبٍ مَا سَمِعَ مِنْهُ فِي التَّفْسِيرِ).

فلسفه امتحان الهی

امام علیه السلام در این گفتار حکمت آمیز خود به نکته مهمی اشاره می کند و آن عمومیت امتحان برای همه انسان ها و حتمی بودن آن در هر شرایط است.

نخست می فرماید: «هیچ کس از شما نگوید خداوند! به تو پناه می برم از این که امتحان شوم»؛ (لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ»).

سپس به ذکر علت آن پرداخته می فرماید: «به این دلیل که هیچ کس نیست مگر این که امتحانی دارد»؛ (لَأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ).

اصولا دنیا دار امتحان، تکالیف و مسئولیت هاست و بشر برای تکامل آفریده شده و تکامل ها از مسیر امتحانات می گذرد و بی امتحان راهی به سوی کمال نیست، بنابراین چنین دعایی مثل این است که انسان بگوید: خداوند! مرا به هیچ تکلیفی مکلف نکن. بدیهی است چنین دعایی دور از استجاب است.

آن گاه امام در ادامه این سخن راه صحیح دعا کردن و پناه بردن را درباره امتحانات به انسان ها می آموزد و می فرماید: «ولی اگر کسی می خواهد به خدا پناه برد و دعا کند، از امتحانات گمراه کننده به خدا پناه ببرد»؛ (وَلَكِنْ مِنَ اللَّهِ تَعَاذَ فَلَيْسَ تَعَدُّ مِنْ مُضَلَّاتِ الْفِتَنِ).

به بیان دیگر از خدا توفیق پیروزی در امتحانات را بخواهد و از ذات پاکش در این راه یاری بطلبد تا توفیق الهی شامل حال او گردد و در آزمایش های الهی رو سفید شود.

آن گاه امام در ادامه این سخن به دو دلیل نقلی و عقلی تمسک می جوید:

نخست می فرماید: «زیرا خداوند سبحان می گوید: بدانید اموال و اولاد شما وسیله آزمایش شما هستند»؛ (فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»).

لازم به ذکر است که «فتنه» در اصل به معنای قرار دادن طلا در کوره است تا ناخالصی های آن گرفته شود و خالص از ناخالص شناخته گردد سپس به هرگونه آزمایش اطلاق شده البته این واژه گاه به معنای شکنجه، گمراه ساختن و ایجاد مشکلات اجتماعی و آشوبگری نیز استعمال شده است. (برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۳۲ (ذیل آیه ۱۹۱ سوره بقره) مراجعه شود.)

آیات زیادی درباره حتمی بودن امتحانات الهی در قرآن مجید وجود دارد.

امام انگشت روی دو مورد از موارد بسیار روشن امتحانی گذارده است.

سپس در تفسیر این آیه به بیان دلیلی عقلی می پردازد و می فرماید: «معنای این سخن آن است که خدا مردم را با اموال و اولادشان آزمایش می کند تا آن کس که از روزی اش خشمگین است از آن کس که شاکر و راضی است شناخته شود، هرچند خدای سبحان به مردم از خودشان آگاه تر است؛ ولی این برای آن است که کارهایی که موجب استحقاق ثواب و عقاب می شود ظاهر گردد»؛ (و مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَبَيِّنَ السَّخِطَ لِرِزْقِهِ، وَ الرِّاضَةَ بِقِسْمِهِ، وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ لَكِنْ لِيُظْهِرَ الْأَفْعَالَ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ) .

این سخن اشاره به نکته پرمعنایی است و آن اینکه صفات درونی و نیت اشخاص هرگز سبب پاداش و عقاب نمی شود جز آنکه این صفات و نیت در عمل آشکار گردد. به بیان دیگر معیار ثواب و عقاب، اعمال است نه نیت و صفات درونی، بنابراین خدا در عین اینکه نیت و صفات درونی انسان ها را کاملاً می داند، بلکه از خودشان به آن آگاه تر است، باز هم امتحان می کند تا در صحنه اعمال ظاهر شوند و معیار ثواب و عقاب تحقق یابد. به تعبیر دیگر مسیر تکامل از طریق افعال می گذرد و آزمایش های الهی همه برای همین هدف است.

باز به زبان دیگر، آنچه ملاک پاداش و کیفر است حسن فعلی است نه تنها حسن فاعلی.

آن گاه امام در پایان این سخن انگشت روی چند مصداق از نیت انسان ها گذارده می فرماید: «زیرا بعضی از مردم (مثلاً) پسر را دوست دارند و از فرزندان دختر ناخشنودند و بعضی افزایش مال را می خواهند و از نقصان آن ناراحتند (هیچ یک از این نیت سبب پاداش و کیفر نمی شود مگر زمانی که در میدان عمل آشکار گردد)»؛ (لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَ يَكْرَهُ الْإِنَاثَ، وَ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ، وَ يَكْرَهُ انْتِلَامَ الْحَالِ) .

آنها که تنها فرزندان پسر را دوست دارند و از دختر متنفرند کسانی هستند که از نعمت های الهی ناخرسندند و از عهده امتحان الهی بر نیامده اند و آنها که در پی جمع مال اند و از هرگونه نقصان ناراحت، نیز گروهی هستند که در این امتحان قبول نشده اند.

مرحوم سیّد رضی بعد از بیان این کلمات حکمت آمیز می گوید: «آنچه امام در این بیان آورده است از تفسیرهای عمیق و پیچیده ای است که از آن حضرت شنیده شده است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَ هَذَا مِنْ غَرِيبٍ مَا سَمِعَ مِنْهُ فِي التَّفْسِيرِ) .

اشاره به اینکه تفسیری است فشرده و پرمعنا بر مسئله آزمایش های الهی، زیرا امام روشن می سازد که آزمایش های الهی برای کشف مجهول نیست، بلکه برای به فعلیت رسیدن استعدادها و نیات و صفات درونی است.

۱- جهان میدان آزمایش

آزمون های بشری با دو هدف انجام می شود: گاه برای کشف مجهولی است مانند تمام امتحاناتی که در سطوح مختلف آموزش و پرورش و دانشگاه هاست؛ همه برای این است که بدانند کدام شاگرد دروس خود را به گونه صحیح و کامل آموخته و کدام نیاموخته است و یا این که طلای مشکوکی را به درون کوره می برند تا معلوم شود باطن آن چیست؛ آیا واقعاً طلاست یا فلز دیگر و اگر طلاست خالص است یا ناخالص.

نوع دیگری از امتحان برای کشف مجهول نیست، بلکه برای رساندن به کمال صورت می گیرد، مثل این که می دانیم فلان طلا ناخالصی دارد، آن را به کوره می بریم تا ناخالصی ها بسوزد و طلای خالص به دست آید و از این قبیل تمام تمرین هایی است که ورزشکاران پیش از حضور در میدان مسابقه انجام می دهند؛ همه اینها برای پرورش و رسیدن به کمال مطلوب است.

آزمون های الهی به معنای اول نیست، همان گونه که امام علیه السلام در جمله بالا به آن اشاره فرموده و می گوید: «وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و همان گونه که در سوره «عنکبوت» آمده «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنها بودند آزمودیم (و اینها را هم آزمایش می کنیم) باید علم خدا درباره کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد». (عنکبوت، آیه ۲ و ۳).

بنابراین تمام امتحانات الهی برای این است که ناخالصی ها برطرف گردد و بندگان به خلوص واقعی برسند، همان گونه که در آیه شریفه ۱۵۵ سوره «بقره» آمده است: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ».

مطابق این آیه خداوند با انواع مشکلات، ناامنی ها، گرسنگی ها، کمبود محصولات زمینی و آفات انسانی بندگانش را می آزماید تا صابران یعنی کسانی که در برابر این آزمایش ها مقاومت کردند به وجود آیند و به آنها بشارت نیل به مقامات عالیه داده شود.

و در آیه ۱۴۱ «آل عمران» این مطلب با وضوح بیشتری بیان شده، زیرا بعد از ذکر پاره ای از امتحانات الهی می فرماید: «وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ»؛ هدف این است که خداوند افراد باایمان را خالص گرداند و کافران را نابود سازد».

۲- معیار پاداش و کیفر؟

به یقین نیت انسان رابطه نزدیکی با صفات درونی او دارد. کسی که نیت کار خیری می کند انسان وارسته، با سخاوت و ایثارگری است، هرچند به مقصود خود نرسد و آن کس که نیت آزار و اذیت و کشتار مردمان دارد به یقین آدم شروری است؛ ولی نه در شرع و نه در عرف عقلا کسی را بر نیتش کیفر نمی دهند مگر این که بر طبق آن کاری انجام داده باشد. نیز کسی را به دلیل نیتش مستحق پاداش نمی بینند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر چنین است چرا در روایات اسلامی آمده است که نیت شر، کیفر ندارد اما نیت خیر، پاداش دارد؟ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ لَيَقُولُ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي حَتَّى أَفْعَلَ كَذَا وَكَذَا مِنَ الْبِرِّ وَوُجُوهِ الْخَيْرِ فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْهُ بِصِدْقِ نَيْهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلَ مَا يَكْتُبُ لَهُ لَوْ عَمِلَهُ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ؛ بنده مؤمن تنگدست می گوید خداوندا به من روزی فراوان ده تا چنین و چنان از کارهای نیک و برنامه های خوب انجام دهم. هنگامی که خدا بداند او در این نیتش صادق است اجر و پاداشی را که اگر عمل می کرد به او می داد، به سبب نیتش می دهد.

خداوند بخشنده و کریم است». (کافی، ج ۲، ص ۸۵، ح ۳).

در روایت دیگری نیز در همان باب آمده است که هرگاه افراد با ایمان نیت خیری کنند و موفق بر انجام آن نشوند یک حسنه برای آنها نوشته می شود و اگر عمل کنند ده حسنه؛ ولی هنگامی که نیت معصیتی کنند تا عمل نکرده اند چیزی برای آنها نوشته نمی شود. (همان، ص ۴۹۸، ح ۲).

پاسخ این سؤال روشن است و آن این که ثواب بر دو گونه است ثواب استحقاقی و ثواب تفضلی؛ پاداشی که بر عمل داده می شود از باب استحقاق است (هرچند استحقاق نیز خود نوعی تفضل الهی است) و پاداشی که به نیت داده می شود پاداش تفضلی است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : None of you should say: O Allāh! I seek Your protection against affliction' because there is none who is not afflicted. But whoever seeks Allāh's protection should seek it from misguiding troubles because Allāh, the Glorified One, says the following: And be admonished that your wealth and children are a trial (Qur'ān, ۸:۲۸). It means that He tries people with wealth and progeny in order to distinguish one who is displeased with his livelihood from one who is happy with what he has been given. Even though Allāh, the Glorified One, knows them more than they know themselves, He does so in order to let them perform actions with which they earn rewards or penalties. This is so because some of them like to have male (children) and dislike to have females, whereas some like to amass wealth and dislike

.Sayyid ar-Radi says that this is a wonderful interpretation related from the Imam

حکمت ۹۴: در تفسیر خیر و نیکی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ فَقَالَ لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ أَنْ يَعْظَمَ حِلْمُكَ وَ أَنْ تَبَاهِيَ
النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ فَإِنْ أَحْسَنَتْ حَمْدَتَ اللَّهِ وَ إِنْ أَسَيَّأَتْ اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ وَ لَمَّا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِلرَّجُلَيْنِ رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ
يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند «خیر» چیست؟ فرمود) خوبی آن نیست که مال و فرزندت بسیار شود، بلکه خیر آن است که دانش تو فراوان، و بردباری تو بزرگ و گران مقدار باشد، و در پرستش پروردگار در میان مردم سرفراز باشی، پس اگر کار نیکی انجام دهی شکر خدا به جا آوری، و اگر بد کردی از خدا آمرزش خواهی .

در دنیا جز برای دو کس خیر نیست.

یکی گناه کاری که با تو به جبران کند، و دیگر نیکوکاری که در کارهای نیکو شتاب ورزد .

شهیدی

[و او را از خیر پرسیدند فرمود:] خیر آن نیست که مال و فرزندت بسیار شود، بلکه خیر آن است که دانشت فراوان گردد و بردباری ات بزرگ مقدار، و بر مردمان سرفرازی کنی به پرستش پروردگار. پس اگر کاری نیک کردی خدا را سپاس گویی و اگر گناه ورزیدی از او آمرزش جویی ، و در دنیا خیری نبود جز دو کس را: یکی آن که گناهانی ورزید و به توبه آن گناهان را در رسید، و دیگری آن که در کارهای نیکو شتابید.

اردیلی

و پرسیدند از آن حضرت از خیر که چه چیز است پس فرمود نیست خیر آنکه بسیار شود مال تو و فرزند تو و لیکن خیر آنست

که زیاد شود دانش تو و آنکه بزرگ شود بردباری تو و آنکه مفاخرت کنی با مردم بیستش پروردگار خود پس اگر نیکوئی کنی حمد گوئی خدای را و اگر بد کنی آمرزش خواهی خدای را و نیست هیچ خیری در دنیا بجز برای دو مرد مردیکه گناه کرد گناهی چند و او تلافی نمود آنرا بتوبت و مردیکه بشتافت در خیرات و فرمود اندک نیست هیچ عملی با پرهیزگاری و چگونه اندک باشد چیزی که مقبول افتد نزد خدا

آیتی

هنگامی که از او پرسیدند که خیر چیست چنین فرمود: خیر آن نیست که مالت فراوان یا فرزندان بسیار باشند، بلکه خیر آن است که علمت افزون و بردباریت بسیار باشد و اگر بر مردم می بالی، بالیدنت به پرستش پروردگارت بود. پس اگر نیکی کنی، خدای را سپاس گویی و اگر بدی کنی، از او آمرزش خواهی.

در این جهان خیری نیست، مگر برای دو کس: کسی که گناهی می کند و به توبه جبرانش می نماید و کسی که برای کارهای خیر می شتابد.

انصاریان

در باره خیر از حضرت سؤال شد فرمود: خیر افزون شدن مال و فرزند نیست، خیر آن است که دانشت زیاد، و بردباریت بزرگ گردد، و به بندگی پروردگارت به مردم مباحثات نمایی، پس اگر خوبی کردی خدا را شکر کنی، و اگر بدی نمودی به طلب مغفرت برخیزی. خیری در دنیا نیست مگر برای دو نفر: مردی که مرتکب گناهانی شده و با توبه جبران نماید، و مردی که به جانب کارهای خیر می شتابد.

شرح ها

راوندی

و سئل عن الخیر فاوما فی الجواب الی قوله تعالی ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون ان الذین هم من خشیه ربهم مشفقون و الذین هم بایات بومنون و الذین هم بربهم لا یشرکون و الذین یوتون بما اتوا و قلوبهم و جلله انهم الی ربهم راجعون اولئک یشعرون فی الخیرات و هم لها سابقون. فان قیل: کیف یصح الدعاء الذی یتوجهون به عند الدخول فی الصلاه من قولکم الخیر فی یدیکم و الشر لیس الیک و تروون فی الدعاء اللهم انت خالق الخیر و الشر؟. فجوابه: ان المراد بالاول انم الافعال الی فعلها الله او امر بها حسنه کلها و لیس القبایح من افعاله تعالی و لا من اوامره، و معنی الدعاء الثانی انه تعالی خلق الجنه و النار. و ان تباهی الناس: ای تفاخرهم، و المباها: المفاخره بالشئ الی البهی: الحسن.

کیدری

ای تذاکر الناس ان الفخر الحقیقی فی عبادہ الله و تعتقد فی نفسک ذلک، لا علی طریق العجب و الریاء، و السمعہ، و قیل تباهی من البهائم، و هو الانس ای توانس. و کیف یقل ما یتقبل: المقبول من الافعال هو الذی حکم لفاعله بالثواب، و رضوان الله، و

المرضى اعم من المقبول، لان الله يرضى العدل و الاحسان من كل كافر، و لا يقبلهما من الكفار، فالمقبول من الافعال المحكوم لفاعله، باستحقاق الثواب، و اذا حكم بالفوز و الثواب، لا يقال انه قليل.

ابن ميثم

از امام (عليه السلام) پرسیدند، خیر چیست؟ امام (عليه السلام) فرمود: (خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود، بلکه آن است که دانشت زیاد و بردباری ات بیشتر شود و برای بندگی خدا به مردم فخر کنی، پس اگر نیکی کردی، سپاس و شکر خدا را بگویی، و اگر بد کردی، از خدا طلب مغفرت کنی. هیچ خوبی در دنیا مفهوم ندارد مگر برای دو نفر، یکی آن که گناه خود را با توبه جبران کند، و دیگر آن کسی که در پی کارهای نیک بشتابد، و هیچ کاری که توام با تقوا صورت پذیرد، اندک نیست، چگونه عملی را که مورد قبول است، ممکن است اندک شمرد؟). خیر در عرف توده ی مردم عبارت از مال فراوان و اندوخته های دنیوی است اما در اصطلاح عارفان و سالکان در راه خدا، سعادت اخروی و آنچه از کمالات نفسانی است که وسیله ی رسیدن به سعادت اخروی باشد. بسا که گروهی خیر را اعم از هر دو مورد تفسیر کرده اند البته امام (عليه السلام) خیر بودن مورد اول را هم به دلیل ناپایداری و مفارقت آن و هم به دلیل آنکه چه بسا باعث شر در آخرت گردد نفی فرموده و خیر را به معنی دوم تفسیر کرده و آن را ریشه ی کمال قوای انسانی شمرده است، بنابراین دانش زیاد، کمال قوای نظری برای نفس عاقله است، و بردباری زیاد از کمال قوه ی عملی، و همان فضیلت قوه غضبیه است و افتخار به مردم به خاطر بندگی پروردگار، یعنی افتخار به زیادی عبادت، اخلاص و سپاس خدا نسبت به توفیق کار نیک که داده، و طلب مغفرت برای گناهی که مرتکب شده، از جمله فضایل قوه ی شهوی و کمال قوه ی عملی است. آنگاه امام (عليه السلام) خیر دنیا را منحصر در دو چیز دانسته است، توضیح آن که انسان یا سرگرم نابودسازی و از بین بردن گناهان و جبران گناهی است که از او سر زده، تا بدین وسیله خود را برای کسب نیکیها آماده سازد و یا مشغول انجام خوبیهاست. دیگر خیر قابل تحصیلی که حد وسط این دو کار باشد، وجود ندارد. سپس امام (عليه السلام) به اندک نبودن آن عملی که توام با تقوای الهی است حکم کرده است تا بدین وسیله توجه دهد که جبران گناهان یا از بین بردن آنها و شتافتن به کارهای نیک مستلزم داشتن تقواست، و این کار کوچکی نیست از آن رو که نزد خدا پذیرفته است و آنچه نزد خدا قبول افتد مستلزم اجر فراوانی است. و این سخن تشویقی است به دو عمل یاد شده.

ابی الحدید

وَ سُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ فَقَالَ لَيْسَ الْخَيْرُ [الْخَيْر]

أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ أَنْ يَعْظَمَ حِلْمُكَ وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدَتِ اللَّهُ وَ إِنْ أَسَأْتَ اسْتِغْفَرَتِ اللَّهُ وَ لَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَّقَبَلُ .

قد قال الشاعر لهذا المعنى ليس السعيد الذى دنياه تسعده بل السعيد الذى ينجو من النار .

قوله عليه السلام و لا- يقل عمل مع التقوى أى مع اجتناب الكبائر لأنه لو كان موقعا لكبيره لما تقبل منه عمل أصلا على قول

أصحابنا فوجب أن يكون المراد بالتقوى اجتناب الكبائر فأما مذهب المرجئه فإنهم يحملون التقوى هاهنا على الإسلام لأن المسلم عندهم تتقبل أعماله وإن كان موقعا للكبائر.

فإن قلت فهل يجوز حمل لفظه التقوى على حقيقتها و هي الخوف قلت لا أما على مذهبنا فلأن من يخاف الله و يواقع الكبائر لا تتقبل أعماله و أما مذهب المرجئه فلأن من يخاف الله من مخالفى مله الإسلام لا تتقبل أعماله فثبت أنه لا يجوز حمل التقوى هاهنا على الخوف.

فإن قلت من هو مخالف لملة الإسلام لا يخاف الله لأنه لا يعرفه.

قلت لا نسلم بل يجوز أن يعرف الله بذاته و صفاته كما نعرفه نحن و يجحد النبوه لشبهه وقعت له فيها فلا يلزم من جحد النبوه عدم معرفه الله تعالى

كاشانى

(و سئل عليه السلام) و سوال کرده شد آن حضرت عليه الصلوه و التحيه (عن الخير ما هو) از خير كه چيست آن و چه چيز است (فقال) پس فرمود كه: (ليس الخير ان يكثر مالك) نيست خير، آنكه بسيار شود مال تو (و ولدك) و فرزندان تو (و لكن الخير ان يكثر عمك) و لكن خير آن است كه بسيار گردد دانش و علم تو (و ان يعظم حلمك) و بزرگ شود و بسيار گردد حلم و بردبارى تو (و ان تباهى الناس) و آنكه فخر كنى و نازش نمايى با مردم روزگار (بعباده ربك) به پرستش پروردگار خود زيرا كه فخر حقيقى در پرستش خداى تعالى و فرمانبردارى حق جل و علا است و اعتقاد كردن اصول دين در نفس خود نه بر طريقه عجب و سمعه و رياء (فان احسنت) پس اگر نيكويى كنى در احوال و اقوال (حمدت الله) حمد گويى و ستايش نمايى خداى را (و ان اسات) و اگر بدى كنى و مرتكب عصيان شوى (استغفرت الله) آمرزش خواهى از حضرت بارى تعالى (و لا- خير فى الدنيا) و هيچ خيى نيست در دنيا (الا- لرجلين) مگر مرد دو مرد را (رجل اذنب ذنوبا) مردى كه گناهى كرد گناهى چند (فهو يتداركها بالتوبه) پس تلافى نمود آن را به توبه و بازگشت به خداوند (و رجل يسارع فى الخيرات) و مردى كه بشتافت در خيرات و مبرات و پيشى گرفت در حسنات (و لا يقل عمل مع التقوى) و اندك نيست هيچ عملى و كردارى با تقوا و پرهيزگارى (و كيف يقل) و چگونه اندك باشد (ما يتقبل) چيزى كه مقبول افتد نزد حضرت بارى چه افعال مقبوله مترتب مى شود بر او ثواب و حاصل مى شود رضاي رب الارباب و بدانكه مرضى اعم است از مقبول. زيرا كه خداى تعالى راضى است به عدل و احسان مومن و كافر اما قبول نمى كند آن را الا- از مومن. پس مقبول از افعال آن است كه فاعل او مستحق ثواب باشد و مرضى اعم. فلهذا آن حضرت صلوات الله عليه ايثار لفظ (يتقبل) نمود بر (يرضى)

آملى

قزوينى

و پرسيدند از خير كه آن چيست، فرمود: نيست خير آنكه بسيار شود مال و فرزندان بلکه خير آن است كه بسيار گردد علمت، و بزرگ گردد حلمت، و اينكه مباحات كنى بر مردمان به عبادت خداوند خود، و آن را فخر و نعمت و خير و دولت شناسى،

پس اگر کار نیکو کنی خدای را حمد کنی، و اگر کار بد کنی از خدای مغفرت و عفو طلبی. و نیست خیر در دنیا مگر دو مرد را: مردی که گناه کند پس آن را به توبه تدارک نماید، و مردی که می شتابد به سوی خیرات، و ملازم می باشد بر طاعات (قوله: و لا یقل.. الخ) یعنی و کم نباشد عملی که با تقوی مقرون باشد، و چگونه کم باشد طاعتی که قبول کرده شود. نظر در آنکه خدای در کتاب کریم گفت (.. انما یتقبل الله من المتقین) یعنی عمل جز از متقین مقبول نگردد، پس از متقین مقبول گردد، و آن عمل که مقبول گردد کجا آن را کم توان گفت. و اینجا (شارح کاشی) افاده کرده است که عمل مرضی اعم است از عمل مقبول، زیرا که عمل و احسان از مومن زیرا که عمل و احسان از مومن و کافر مرضی است، اما جز از مومن مقبول نگردد، و مستحق ثواب نباشد فلذا آن حضرت بلفظ قبول ادا نمودند نه لفظ رضا. و مخفی نیست که اختیار لفظ قبول برای اشارت به آیت است چنانچه مذکور شد، و اما رضا چون به عمل تعلق گیرد شاید در پایه قبول نباشد، و چون به صاحب عمل تعلق گیرد بر قبول فایق آید.

لاهیجی

و سئل علیه السلام، عن الخیر ما هو؟ فقال: «لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک، ولکن الخیر ان یکثر علمک و عملک و ان یعظم حلمک و ان تباهی الناس بعباده ربک، فان احسنت حمدت الله و ان اسات استغفرت الله و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین: رجل اذنب ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبه و رجل یسارع فی الخیرات و لا- یقل عمل مع التقوی و کیف یقل ما یتقبل؟» یعنی و پرسیده شد علیه السلام از اینکه خیر چه چیز است؟ پس گفت علیه السلام که نیست خیر اینکه بسیار گردد مال تو و فرزند تو، و لکن خیر آن است که بسیار گردد علم تو و عمل تو و اینکه بزرگ گردد حلم و بردباری تو و اینکه تو فخر کنی به مردمان به سبب عبادت کردن پروردگار تو. پس اگر کار نیک کردی شکر کن خدا را و اگر کار بد کردی طلب مغفرت کن از خدا و توبه کن و نیست خیری در دنیا مگر از برای دو مرد: مردی که بکند گناهان را پس تدارک کند آنها را به توبه کردن و مردی که پیشی گیرد در عملهای خیر بسیار و اندک نمی گردد عمل با تقوی و پرهیزکاری و چگونه اندک باشد عملی که قبول کرده شود؟ یعنی چنانکه خدا در قرآن گفته است که «انما یتقبل الله من المتقین» یعنی قبول نمی کند خدا عمل را مگر از متقیان.

خوبی

الاعراب: لا- خیر فی الدنیا الا لرجلین، فی الدنیا، جار و مجرور متعلق بقوله: خیر و الاستثناء مفرغ، و لرجلین فی محل خبر لاء النافیة للجنس المحذوف و هو لاحد رجل اذنب، خبر لمبتداء محذوف ای احدهما رجل، و رجل یسارع عطف علیه. المعنی: قد استعمل لفظ الخیر فی القرآن بمعنی الاسلام کما فی قوله تعالی (٧٠- الانفال- یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یوتکم خیرا مما اخذ منکم و یغفر لکم و الله غفور رحیم). و قد نفی علیه السلام فی حکمته هذه ان یکون کثره المال و الولد خیرا علی خلاف ما یعتقده عامه الناس من ان الخیر فی کثره المال و الولد و یجهدون فی تحصیلهما و تکثیرهما بکل وجه ممکن. و هذا النفی قد یکون نفیا حقیقیا، و المقصود منه تخطئه الناس فی هذا الاعتقاد و کثیرا ما یشتهر فی العرف و عند العامه امورا لا- واقعه لها اصلا، کالعتناء و اکثر الاساطیر الشایعه بین عامه الناس. و اما ان یکون المراد من النفی نفی آثار الخیر من کثره الاموال و الاولاد و انها غیر موثره فی تحصیل السعاده المعنویه. و ربما یکون المراد من هذه الجملة نفی

الكمال كما في قوله (عليه السلام): يا اشباح الرجال و لا رجال. المعنى: پرسش شد از اینکه خیر چیست؟ فرمود: خیر این نیست که دارائی و فرزندت افزون شود، بلکه خیر و خوبی اینست که دانشت افزون شود و حلم و بردباریت بزرگ و ثابت گردد، و بتوانی میان مردم پیرستش پروردگارت فخر و مباحات کنی، اگر کار نیک کردی خدا را سپاسگزاری نمائی، و اگر کار بدی از تو سر زد از خدا آمرزش بجوئی. در این دنیا خیری نیست مگر برای یکی از دو کس: مردی که مرتکب گناهی شده است ولی پشیمانست و با توبه و برگشت بسوی حق آنها را جبران می کند و مردی که به کارهای خیر می شتابد، هیچ کار نیکی کم محسوب نیست در صورتی که همراه تقوی و پرهیزکاری باشد، و چگونه می توان کم شمرد آن عملی که پذیرفته و قبول درگاه حق شده است.

شوشتری

((مجلد ۱۳، صفحه ۲۱۴، الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...)) اقول: رواه تذکره سبط ابن الجوزی عن (حلیه ابی نعیم) مسندا عن عبد خیر قال قال علی (علیہ السلام) لی (لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک و لکن الخیر ان یکثر علمک و یعظم حلمک و لا- خیر فی الدنیا الا- لاحد رجلین رجل اذنب ذنوبا فهو یتدارک ذلک بتوبه و رجل یسارع فی الخیرات و لا- یقل عمل فی تقوی فکیف یقل ما یتقبل) و رواه الحلیه فی ابن خفیف. قول المصنف (و سئل (علیہ السلام) عن الخیر) قد عرفت من روايه الحلیه انه (علیہ السلام) قال لعبد خیر- و فی (الامالی) عنه (علیہ السلام) لا یزال الناس بخیر ما تفاوتوا فاذا استوتوا هلکوا- و روی ان رجلا قال له (علیہ السلام) اوصنی فقال اوصیک الا یکون لعمل الخیر عندک غایه فی اکثره و لا لعمل الاثم عندک غایه فی القله ((مجلد ۱۳، صفحه ۲۱۵، الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...)) و عنهم (علیہ السلام) ابواب الخیر ثلاثه: الصوم و الصدقه و صلاه اللیل- و عنهم (علیہ السلام) جعل الخیر کله فی بیت و جعل مفتاحه الزهد فی الدنیا. قوله (علیہ السلام) (لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک) (ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا- یشعرون) (و لکن الخیر ان یکثر علمک و یعظم حلمک) و ان تباهی الناس بعباده ربک فان احسنت حمدت الله و ان اسات استغفرت الله) (ان الذین هم من خشیه ربهم مشفقون و الذین هم بایات ربهم یومنون و الذین هم بربهم لا یشرکون اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون). و قيل له (علیہ السلام)- کما فی (المروج) - من خيار العباد قال الذین اذا احسنوا استبشروا و اذا اساوا استغفروا و اذا ابلوا صبروا و اذا غضبوا غفروا- و فی (الاسد) کتب سلمان الی ابی الدرداء کتبت الی ان الله رزقک مالا و ولدا، فاعلم ان الخیر لیس بکثره المال و الولد بل ان یکثر حلمک و ان ینفعک علمک و کتبت الی انک نزلت الارض المقدسه ان الارض لا تعمل لاحد اعلم کانک تری و اعدد نفسک من الموتی: (و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین رجل اذنب ذنبا فهو یتدارکها بالتوبه و رجل یسارع فی الخیرات) (یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون). (الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) اقول: جعلته (المصریه) عنوانا مستقلا و الصواب جعله ذیل سابقه کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه) و رواه تذکره سبط ابن الجوزی ایضا جزء سابقه و سئل عن الخیر و الی الاصل فی روايته استند المصنف و ان کان (امالی المفید) رواه مستقلا و رواه اواخر حلیه ابی نعیم فی عنوان ابن خفیف عن عبد خیر عنه (علیہ السلام) جزء سابقه و رواه باسناده عن قیس بن ابی حازم قال قال علی بن ابی طالب (علیہ السلام) کونوا لقبول العمل اشد اهتماما بالعمل فانه لن یقبل عمل الامع التقوی و کیف یقبل عمل یتقبل. لا یقل هكذا فی (المصریه) و الصواب: (و لا یقل) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و ایضا عرفت انه ذیل سابقه فلا بد ان یعطف علی ما قبله. عمل مع التقوی قال الشاعر: قلیلک لا یقال له قلیل کما لا یکثر عمل مع الفجور، قال تعالی: (و قدمنا

الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا). و كيف يقل ما يتقبل قال تعالى حاكيا عن لسان هايبل لقابيل: (... انما يتقبل الله من المتقين).

مغنيه

المال من حيث هو لا يحمى ولا يذم، لانه حجر او ورق، و انما ينظر اليه من حيث اثره و مفعوله، ان خيرا فخير، و ان شرا فشر، قال سبحانه كمثال على الشر: (ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله فسينفقونها ثم تكون عليهم حسره - ۳۶ الانفال). و قال كمثال على الخير: (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مئه حبه و الله يضاعف لمن يشاء - ۲۶۱ البقره) و قال الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): (نعم المال الصالح للرجل الصالح) و كذلك الولد هو خير ان كان صالحا، و شر ان كان طالحا، و العلم خير كله ان جعل الحياه اكثر خصبا و امانا و عدلا، و شر ان قتل الادميين و روع الامنين. و تسال: اذا كان كل المال و الولد و العلم يحمى من حيث هو خير، و يذم من حيث هو شر - فلماذا نفى الامام الخير عن المال و الولد دون العلم، مع ان الجميع من فضيله واحده؟. الجواب: لا يريد الامام بقوله هنا ان يوازن بين المال و الولد من جهه، و العمل من جهه ثانيه، بل هدفه الرد على من يرى الخير كل الخير فى الاموال و الاولاد، و لا يرى خيرا فى غيرهما اطلاقا علما كان ام حلما. و من قبل قال المترفون: (نحن اكثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين - ۳۵ سبا). (و ان تباهى بعباده ربك). ليس المراد بالتباهى هنا التفاخر، بل المراد ان لا ترى نفسك شيئا مذكورا بالمال و الولد، بل بالعلم و الحلم و طاعه الله و حسن السلوك (فان احسنت حمدت الله) الذى هداك الى عمل الخيرات (و ان اسات استغفرت الله) من سيئاتك، و تداركتها بالتوبه و المسارعه الى الصالحات (و لا خير فى الدنيا الخ).. الشىء الاعظم فى كل عمل فى الدنيا هو ما ينفعك فى الاخره كالتوبه من الذنب، و العمل لخدمه الانسان. التقوى ان تتقى غضب الله سبحانه، و لا تعتدى حدوده و شريعته.. و ايضا من التقوى اتقاء الشبهات و التورع عما لا - تدرى احلال هو ام حرام، و المراد بالعمل القليل هنا الاقتصار على ما وجب بلا زياده و نقصان، و من وفق لذلك فقد زحزح عن النار، و من زحزح عنها فقد فاز. و كفى بهذا الفوز فضيله و سعاده.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

از امام عليه السلام پرسیدند که خیر و نیکی چیست؟ آن حضرت (در تفسیر آن) فرمود: خیر و نیکی آن نیست که دارائی و فرزندت بسیار گردد، بلکه خیر آن است که دانشت افزون و حلم و بردباریت بزرگ شود، و بر اثر اطاعت و بندگی پروردگارت به مردم سرفرازی کنی، پس اگر نیکی کردی خدا را سپاسگزاری، و اگر بد کردی از خدا آمرزش بخواهی، و در دنیا خیر و نیکی نیست مگر برای دو مرد: مردی که گناهان به جا آورده را به تو به تلافی نماید، و مردی که در کارهای خدا پسند بشتابد (هر چند اندک باشد) و کاری که با تقوی و پرهیزکاری انجام گیرد اندک نیست، و چگونه عملی که مقبول و پذیرفته می شود اندک می باشد؟

زمانی

کوتاه فکرات عظمت افراد را به مال، ثروت، مقام و امور دنیوی و عظمت آن می دانند امام علی (علیه السلام) شخصیت افراد را به علم با عمل، پرهیزکاری، توجه به خدا، اخلاص در عمل می داند. تا آنجا امام (علیه السلام) شخصیت معنوی را بالا می برد که گناهکاری را که توبه کرده در ردیف مقامات عالی معرفی می نماید و از وی تجلیل می کند چون این سعادت نصیب همه کس نمی گردد و خدا درباره این گروه در قرآن می فرماید: (منافقین بطور حتم در (درک اسفل) آتش جهنم هستند و برای آنان یآوری نمی جوئی، مگر اینکه توبه کنند و اصلاح گردند و بخدا پناه ببرند و دینشان را از روی خلوص برای خدا در نظر بگیرند در این صورت این عده، از مومنین خواهند بود. بزودی خدا به مومنین پاداشی بزرگ عنایت می فرماید).

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام: عن الخیر، ما هو؟ فقال علیه السلام: (لیس الخیر ان یکثر مالک و ولدک) کما یزعم الناس (و لکن الخیر ان یکثر علمک) بالامور (و حلمک) فی المشاكل (و ان تباهی الناس) ای تزید علیهم، لا بمعنی المفاخره (بعباده ربک) تعالی (فان احسنت حمدت الله) علی ان وفقک للاحسان (و ان اسات استغفرت الله) و طلبت منه العفو و الغفران (و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین) ای صنفین من الناس (رجل اذنب ذنوبا، فهو یتدراکها بالتوبه) و الانابه، فالخیر فی توبته عن ذنوبه السالفه (و رجل یسارع فی الخیرات) ای یسرع الیها. و قال علیه السلام: (لا یقل عمل مع التقوی) لانه یقبل و ما یقبل لیس قلیلا، لان المهم رضاه سبحانه، و قد رضی بدلیل القبول (و کیف یقل ما یتقبل)؟ استفهام انکار، قال سبحانه: (انما یتقبل الله من المتقین).

موسوی

اللغه: تباهی: تفاخر. تدارک: اتبعه و الحقه. الشرح: بعض الناس ینظر الی ان الخیر کل الخیر فی جمع الاموال و کثره الاولاد و هذا میزانهم و الامام هنا یرد علی هذا المیزان بان الخیر کل الخیر فی امور: ان یکثر علمک لانه الموصل الی مغفره الله و رضوانه و ان یعظم حلمک فلا تغضب لاتفه الاسباب و احقرها بل تكون واسع الصدر تستقبل الامور الصعبه فتحللها و تصبر علیها و ان تباهی الناس تفتخر علیهم بعباده الله لانها الرصید العظیم الذی ینبغ ان یتفاضل به الناس و به ترتفع درجاتهم فی الاخره ... ثم علمنا امرا و هو ان نحمد الله ان احسنا شکرا له علی التوفیق للطاعه و ان نستغفره سبحانه و تعالی ان اسانا و اخطانا. ثم انه علیه السلام اعطى للحیاه قیمتها و انه لا یتحققها الا رجلا: رجل اذنب و عصی الله فزلت قدمه و عثر فی مشیتة فسقط فی المعصیه فهذا یتدارک ذنبه بالتوبه و الانابه الی الله و الرجوع الیه و الاستغفار فتمحی السیئات و مثل هذا تكون الحیاه بالنسبه له عظیمه و ذات قیمه و یتحقق البقاء و الاستمرار و رجل لم یعص و لم یخطی ء و لکنه صاحب اعمال طیبه و خیرات ینبغ ان یتحدث عن الحسنات و یدور وراء الا-جر و الثواب و اعمال البر فمثل هذا یتحقق الحیاه لترتفع درجاته و تعلق منزلته ... و اما من یقضی العمر و لیس باحد الرجلین فلا-فائده من حیاته و لا ثمره لعمره طال ام قصر فان الدنیا لیس للاکل و اللذنه و التمتع بالطبیات دون ان تكون ذات هدف عظیم او مرمی بعید ... الشرح: لا- یقبل الله عملا بدون تقوی مهما کان العمل کبیرا قال تعالی: (انما یتقبل الله من المتقین) و فی المقابل یقبل الله کل عمل مع التقوی و من قبل الله عمله کان العمل کبیرا و عظیما لانه مقبول عند الله و من قبل الله عمله ادخله الجنة ...

طالقانی

و سئل عن الخير ما هو فقال: ليس الخير ان يكثر مالك و ولدك، و لكن الخير ان يكثر علمك، و ان يعظم حلمك، و ان تباهى الناس بعباده ربك، فان احسنت حمدت الله، و ان اسأت استغفرت الله، و لا خير في الدنيا الا لرجلين: رجل اذنب ذنوبا فهو يتداركها بالتوبه، و رجل يسارع في الخيرات، و لا يقل عمل مع التقوى، و كيف يقل ما يقبل. «و از آن حضرت در باره خير پرسيدند فرمود: «خير آن نيست كه مال و فرزندت افزون شود ولي خير آن است كه دانشت افزون و بردباريت گرانقدر شود و بر مردمان به عبادت خداي خود سرفرازي كني، اگر كاري نيك كردى خدا را ستايش كنى و اگر بد كردى از خداي آمرزش خواهى و در دنيا جز براى دو كس خيى نيست، يكي آن كه گناهانى كرده است اما با توبه آنها را جبران كرده است و ديگرى كه در انجام دادن كارهاى خير شتاب گيرد، و هيچ كاري كه همراه با پرهيزگارى باشد اندك نيست و چگونه آنچه پذيرفته مى شود، اندك است.»

شاعر در اين مورد چنين سروده است: «كامياب كسى نيست كه دنياى او كاميابش سازد، بلكه كامياب رستگار كسى است كه از آتش رهايى يابد.»

مكارم

فقال عليه السلام

وَ سُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ؟

لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَلَدُكَ، وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ. وَ أَنْ يُعْظَمَ حِلْمُكَ، وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ؛ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمَدَتَ اللَّهَ، وَ إِنْ أَسَاءْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ. وَ لِمَا خَيْرٍ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتِدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ.

از آن حضرت پرسيدند: خير و نيكي چيست؟

امام عليه السلام فرمود:

خير و خوبى در آن نيست كه مالت فراوان و فرزندانت زياد شوند، خير در اين است كه علمت زياد و حلمت فزون گردد و با پرستش پروردگاره مردم مباحات كنى، هر گاه كار نيكي از تو صادر شد خدا را سپاس گويى و اگر گناهي سر زد استغفار نمايي، دنيا فقط براى دو كس خوب است: كسى كه گناهانى كرده و مى خواهد با توبه جبران كند و كسى كه با سرعت به سراغ كارهاى خير مى رود. (. سند گفتار حكيمانه: از كسانى كه پيش از مرحوم سيد رضى اين گفتار حكمت آميز را نقل كرده اند، برقى در كتاب محاسن است و از كسانى كه بعد از سيد رضى آن را نقل كرده اند، ابونعيم اصفهاني در حليه الاولياء است كه آن را با تفاوت هاى نقل كرده كه نشان مى دهد از منبع ديگرى گرفته است و نيز زمخشرى در كتاب ربيع الابرار و فتال در روضه الواعظين و آمدى در غررالحكم را مى توان نام برد. (مصادر نهج البلاغه، ج 4، ص 89).)

خير در چيست؟

امام علیه السلام در این کلام پربار حکمت آمیز، پاسخ به سؤال کننده ای می دهد که «از آن حضرت پرسید: خیر و نیکی چیست؟»؛ (وَ سُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ) .

امام در پاسخ جامع خود خیر را در پنج چیز خلاصه کرد:

نخست فرمود: «خیر و خوبی در آن نیست که مالت فراوان و فرزندان زیاد شوند»؛ (فَقَالَ لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَ وَ لَدُكَ)

منظور از این سخن نفی دیدگاه غالب در مسئله مال و فرزندان (نیروی انسانی) است که ارزش والا را در مال و فرزند خلاصه می کنند و شخصیت را برای کسانی قائل هستند که اموال بیشتری در اختیار دارند و ثروت آنها زیاد و نفرات آنها نیز فراوان است. به تعبیر دیگر، تنها از جنبه های مادی و دنیوی به مال و فرزند نگاه می کنند و گر نه اگر این مواهب در راه خدمت به خلق و جلب رضای خالق صرف شود آن هم مصداق خیر است، چرا که در قرآن مجید در آیات متعددی واژه خیر بر مال اطلاق شده است. از جمله در آیه ۱۸۰ سوره «بقره» می خوانیم: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»؛ بر شما نوشته شده هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر چیز خوبی (مالی) از خود به جای گذارده برای پدران و مادران و نزدیکان به طور شایسته وصیت کند».

سپس می افزاید: ولی خیر در این است که علمت زیاد گردد و حلمت فزونی یابد و با پرستش پروردگار به مردم مباحات کنی و هر گاه کار نیکی از تو صادر شد خدا را سپاس گویی و اگر گناهی سر زد استغفار نمایی»؛ (وَ لَكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَ أَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ، وَ أَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ؛ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدَتَ اللَّهُ، وَ إِنْ أَسَأْتَ اسْتَعْفَرَتَ اللَّهُ) .

در واقع، امام علیه السلام در این عبارات پر معنا نظام ارزشی اسلام را بیان می کند و بر خلاف آنچه در دنیای مادی دیده می شود که ارزش را در مال و ثروت و قدرت ناشی از نفرات خلاصه می کنند، امام علیه السلام ارزش را در علم و حلم و عبادت و شکر و استغفار خلاصه می فرماید، زیرا مال و ثروت و قدرت اگر جدا از علم و حلم و بندگی پروردگار باشد مایه فساد و تباهی و ابزاری است که در مسیر شر قرار خواهد گرفت.

البته علم اگر از عبودیت پروردگار و حلم جدا شود نیز ممکن است در مسیر انحراف و بدبختی قرار گیرد، لذا امام آن را به ضمیمه امور دیگری که علم را به کنترل در می آورد به عنوان خیر معرفی فرموده است.

تعبیر به کثرت ولد مربوط به زمان هایی است که فرزندان نیروی حامی و مدافع خانواده محسوب می شدند و زیادی آنها سبب قوت و قدرت بود و در آیات قرآن نیز کراراً به آن اشاره شده است؛ ولی در امثال زمان ما می توانیم آن را به معنای وسیع تری تفسیر کنیم و بگوییم: فزونی نیروهای انسانی؛ خواه فرزند باشد یا قبیله و یا طرفداران دیگر. هدف امام علیه السلام این است که بفرماید: خیر و سعادت انسان در فزونی مال و نیروهای انسانی اطراف او نیست، بلکه در علم و حلم و عبادت است.

منظور از «حلم» بردباری آمیخته با تدبیر است. ممکن است انسانی عالم باشد اما شتاب زده و بی تدبیر. چنین کسی به جایی نمی رسد؛ ولی وقتی علم، آمیخته با بردباری و تدبیر شد آثار عمیقی از خود به جای می گذارد.

منظور از مباحثات به عبادت و بندگی پروردگار این نیست که انسان عباداتش را به رخ مردم بکشد، بلکه مقصود آن است که افتخار واقعی او به بندگی پروردگار باشد و در درون وجود خود به آن مباحثات کند. شبیه جمله ای که از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که به پیشگاه خداوند عرضه می دارد:

«إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲، ح ۲۳).

آنگاه امام علیه السلام در پایان این گفتار به نکته مهم دیگری اشاره کرده و خیر و سعادت دنیا را در دو چیز خلاصه می کند و می فرماید: «دنیا فقط برای دو کس خوب است: کسی که گناہانی کرده و می خواهد با توبه جبران کند و کسی که با سرعت به سراغ کارهای خیر می رود»؛ (وَلَمَّا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٍ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَ رَجُلٍ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ).

حقیقت امر نیز همین است، زیرا اگر ما دنیا را به صورت یک گذرگاه برای زندگی جاویدان آخرت تصور کنیم به عنوان یک منزلگاه و هدف، خواهیم دانست بهره ای که انسان می تواند از این مزرعه یا از این بازار برای سرای دیگر ببرد یا جبران گناہان است و یا سرعت در خیرات.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib was asked what goodness is . He replied thus:" Goodness is not that your wealth and progeny should be much, but goodness is that your knowledge should be much, your forbearance should be great and that you should vie with other people in worshipping Allāh. If you do good deeds, you should thank Allāh, but if you commit evil, you should seek forgiveness of Allāh. In this world, goodness is for two persons only:the man who commits sins but rectifies them by repentance, and the ".man who hastens towards good deeds

حکمت ۹۵: ارزش تقوی

اشاره

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَلُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هیچ کاری با تقوا اندک نیست، و چگونه اندک است آنچه که پذیرفته شود؟

شهیدی

هیچ کاری با تقوی اندک نیست و چگونه اندک بود آنچه پذیرفتنی است.

اردیلی

آیتی

عملی که با تقوا توأم باشد، اندک نیست، پس چگونه عملی که به درگاه خداوند مقبول افتاده، اندک باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کم نیست عملی که با تقوا همراه است، و عملی که پذیرفته حق است چگونه اندک باشد!؟

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

کاشانی

آملی

قزوینی

لاهیجی

خویی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

«... و هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست و چگونه آنچه پذیرفته می شود، اندک است.»

اینکه فرموده است: «هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندک نیست.» منظور از تقوی و پرهیزگاری، اجتناب از گناهان کبیره است، زیرا به عقیده یاران معتزلی ما آن کس که مرتکب گناه کبیره می شود هیچ عملی از او پذیرفته نیست و بنابر این عقیده، مراد از تقوی اجتناب از گناهان کبیره است. ولی در مذهب مرجئه چنان است که تقوی را به اسلام معنی می کنند و در نظر آنان اعمال مسلمان هر چند مرتکب گناه کبیره شود، پذیرفته می شود.

اگر بگوییم: آیا ممکن است کلمه تقوی را به همان معنی حقیقی آن که خوف از خداوند است معنی کرد می گوئیم: نه، زیرا به عقیده ما آن کس هم که از خدا می ترسد اگر مرتکب گناه کبیره شود، باز هم اعمال او پذیرفته نیست. در مذهب مرجئه هم آن کس که از خدا می ترسد ولی مخالف اسلام است اعمالش پذیرفته نیست، بنابر این معنی کردن تقوی در این جا به معنی خوف درست نیست. اگر بگوییم: آن کس که مخالف آیین اسلام است از خدای نمی ترسد چون خدا را نمی شناسد؛ می گوئیم: این مسلم و قطعی نیست، بلکه جایز است کسی خدا را با همه ذات و صفات او بشناسد همان گونه که ما می شناسیم ولی نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به سبب شبهه ای منکر باشد بنابر این لازم نیست هر کس منکر نبوت پیامبر باشد، خدای متعال را نشناسد.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى، وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَّقَبَلُ؟

امام علیه السلام فرمود:

عملی که توأم با تقوا است کم نیست (هرچند ظاهراً کم باشد) چگونه عملی که مقبول در گاه خداست کم است؟! (. سند گفتار حکیمانه: جمعی از راویان و شارحان این حدیث، آن را با حکمت سابق همراه ذکر کرده و جزئی از آن دانسته اند، در حالی که مرحوم سید رضی و جمعی دیگر آن را جدا نموده اند. ارتباط معنوی قابل توجهی نیز بین این سخن و گفتار سابق دیده نمی شود، بنابراین مستقل بودن آن مناسب تر است. از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی آن را نقل کرده اند مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی و ابن شعبه حرانی در تحف العقول و شیخ مفید-اعلی الله مقامه- در کتاب مجالس به سندی که متصل به امام باقر علیه السلام می شود نقل می کنند که «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: ...» عبارتی که نشان می دهد

امیر مؤمنان علیه السلام آن را کراراً ذکر می فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۰).

ارزش تقوی

امام علیه السلام در این سخن کوتاه و حکمت آمیزش اشاره به نقش تقوا در قبولی اعمال می کند، یا به تعبیری دیگر، کیفیت عمل را معیار قبولی در درگاه خدا قرار می دهد نه کمیت عمل را و می فرماید: «عملی که توأم با تقواست کم نیست (هرچند ظاهراً کم باشد) چگونه عملی که مقبول درگاه خداست کم می باشد؟»؛ (لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى، وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَقَبَّلُ؟).

این سخن برگرفته از قرآن مجید است؛ آنجا که در داستان فرزندان آدم (هابیل و قابیل) می فرماید: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ خداوند تنها اعمال پرهیزگاران را قبول می کند. (مائده، آیه ۲۷).

بسیاری از بزرگان در کتب فقهی این مطلب را یادآور شده اند که شرایط صحت عمل با شرایط قبول متفاوت است. عمل صحیح عملی است که جامع تمام شرایط و اجزا و خالی از موانع باشد؛ ولی گاه این عمل، با اعمال دیگری پیش و پس از آن یا صفات ناشایسته ای همراه می گردد که مانع قبولی آن در درگاه خداوند می شود (قبولی به معنای پاداش عظیم و تحقق اهداف و فلسفه های عمل).

مثلاً در روایات آمده است که کسی که شرب خمر کند اعمال او تا چهل روز پذیرفته نمی شود.

«مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ لَهُ صَلَاةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا». (کافی، ج ۶، ص ۴۰۱، ح ۴).

در حدیث دیگری می خوانیم: کسی که به پدر و مادرش نگاه غضب آلود کند خدا نماز او را قبول نمی کند، (همان، ج ۲، ص ۳۹۲). همچنین در مورد خوردن غذای حرام یا شبهه ناک. (بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۳۶۱).

بنابراین اعمالی مقبول درگاه خداوند واقع می شود که توأم با تقوا باشد و بی تقوایان ممکن است عمل صحیحی انجام دهند و اسقاط تکلیفی شود؛ اما عمل آنها بی ارزش و فاقد پاداش عظیم و فلسفه و روح عمل باشد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Action accompanied by fear for Allāh does not fail; how can a thing fail that has been accepted?!" {Allāh says the following: "Verily, Allāh does accept (an offering only) from those who guard (themselves" (against evil)" (Holy Qur'ān, ۵:۲۷).

حکمت ۹۶: در فضیلت طاعت و بندگی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ ثُمَّ تَلَا إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلْعَدِيدِ اتَّبِعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالْعَدِيدِ آمَنُوا الْآيَةَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعَدَتْ لِحَمَّتُهُ وَ إِنْ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنِ عَصَى اللَّهَ وَ إِنْ قَرَّبَتْ قَرَابَتُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نزدیک ترین مردم به پیامبران، داناترین آنان است، به آنچه که آورده اند.

سپس این آیه را تلاوت فرمود: «همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانند که پیرو او گردیدند، و مؤمنانی که به این پیامبر خاتم پیوستند» (سپس فرمود) دوست محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که خدا را اطاعت کند هر چند پیوند خویشاوندی او دور باشد، و دشمن محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که خدا را نافرمانی کند، هر چند خویشاوند نزدیک او باشد .

شهیدی

نزدیکترین مردم به پیامبران، داناترین آنان است بدانچه آورده اند. [سپس بر خواند:] «همانا نزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که پیرو او گردیدند و این پیامبر و کسانی که گرویدند.» [سپس فرمود:] دوست محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را اطاعت کند هر چند نسبتش به محمد (صلی الله علیه و آله) نرسد، و دشمن محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند خویشاوند نزدیک محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بر پیغمبران داناتر ایشانست به آن چه آوردند آنرا پس از آن بخواند از قرآن که بدرستی که سزاوارترین مردمان بابراهیم پیغمبرانند که پیروی کرده اند و پیروی کنند این پیغمبر را مراد محمد است و آنانکه گرویدند بعد از آن فرمود بدرستی که دوست حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) آن کسیست که فرمانبرد خدا را و اگر چه دور باشد خویشی او از پیغمبر و بدرستی که دشمن محمد آن کسیست که فرمان نبرد خدا را و اگر چه نزدیک باشد خویشی پیغمبر مانند ابو جهل

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نزدیکترین مردم به پیامبران کسانی هستند که به آنچه آورده اند داناتر باشند. [سپس این آیه را تلاوت نمود] «نزدیکترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند.» سپس فرمود: دوست محمد (صلی الله علیه

وآله) کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند به نسب از او دور باشد و دشمن محمد (صلی الله علیه وآله) کسی است که خدا را اطاعت نکند هر چند، خویشاوند نزدیک او بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نزدیک ترین مردم به انبیا آگاه ترین آنان است به آنچه آنها از جانب حق آورده اند. سپس این آیه را تلاوت فرمود:

«نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر اسلام و گرویدگان به اویند.» سپس فرمود: دوست محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را اطاعت کند هر چند پیوندش با محمد دور باشد، و دشمن محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را نافرمانی نماید هر چند قرابتش به آن حضرت نزدیک باشد.

شرح ها

راوندی

و اللحمه بالضم القرابه، من لا حمت الشیء بالشیء اذا الصقته به.

کیدری

لان من عصی الله فقد عصی محمدا و لا یكون عدو الله ولی محمد. و اللحمه: القرابه من لا حمت الشیء بالشیء اذا الصقته به.

ابن میثم

(نزدیکترین افراد به پیامبران، آگاهترین آنهاست به آنچه آنان از جانب خدا آورده اند). آنگاه امام (علیه السلام) این آیه را تلاوت کرد: ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا. سپس فرمود: (دوستدار حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را اطاعت کند هر چند خویشاوند نزدیک او نباشد، و دشمن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که فرمان خدا را نبرد اگر چه خویشاوند نزدیک آن بزرگوار باشد). چون هدف انبیا (علیه السلام) دعوت مردم به اطاعت پروردگار بوده است، بنابراین هر کس که خدا را بیشتر اطاعت کند، موافقتر با آنان بوده، و به دل و جان آنها نزدیکتر، و نسبتش به ایشان استوارتر خواهد بود. و چون اطاعت ایشان جز با آگاهی بدانچه از جانب خدا آورده اند میسر نیست، آگاهترین مردم بدانها، نزدیکترین فرد و شایسته ترین کس به وابستگی با ایشان خواهد بود، و دلیل این مطلب، آیه ی مورد ذکر است. امام (علیه السلام) حالت انبیا را بیان کرده است، تا بطور اجمال مقصود آن حضرت روشن شود، و بعد نام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را - همانطور که روش یک سخنگوست - بطور خصوص ذکر کرده است. و مراد به ولی در این جان همان اولی و دوست است. و اشاره نموده است بر این که اطاعت خدا دلیل اولویت به محمد (صلی الله علیه و آله)، و نافرمانی خدا دلیل دشمنی با اوست، هر چند که شخص مطیع، خویشاوندی نزدیکی نداشته و یا شخص عاصی خویشاوندی نزدیکی داشته باشد، برای این که معلوم شود، طاعت و معصیت دو علت مستقل برای دوستی و دشمنی با حضرت

محمد (صلی الله علیه و آله) هستند تا میل به اطاعت و نفرت از معصیت به وجود آید.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ ثُمَّ تَلَا [ع]

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الْآيَةَ ثُمَّ قَالَ [ع]

إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لِحَمَّتُهُ وَ إِنْ عَدُوٌّ مُحَمَّدٍ مِنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنْ قَرَّبَتْ قَرَابَتُهُ .

هكذا الروایه أعلمهم و الصحيح أعلمهم لأن استدلاله بالآیه يقتضی ذلك و كذا قوله فيما بعد إن ولی محمد من أطاع الله... إلى آخر الفصل فلم يذكر العلم و إنما ذكر العمل و اللحمه بالضم النسب و القرابه و هذا مثل الحديث المرفوع ایتونی بأعمالکم و لا تأتونی بأنسابکم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ .

و فی الحديث الصحيح یا فاطمه بنت محمد انی لا أغنی عنک من الله شیئا.

قال رجل لجعفر بن محمد علیه السلام أ رأیت قوله صلی الله علیه و آله إن فاطمه أحصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار أ لیس هذا أمانا لكل فاطمی فی الدنيا فقال إنک لأحمق إنما أراد حسنا و حسینا لأنهما من لحمه أهل البيت فأما من عداهما فمن قعد به عمله لم ینهض به نسبه .

کاشانی

(و قال علیه السلام: ان اولی الناس بالانبياء) و فرمود آن حضرت: به درستی که سزاوارترین مردمان به پیغمبران (اعلمهم بما جائوا به) داناترین ایشان است به آنچه آوردند آن را از نزد یزدان (ثم تلی علیه السلام قوله تعالی) پس از آن خواند این آیه را از قرآن که (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا) یعنی سزاوارترین مردمان به ابراهیم پیغمبر هر آینه آنانند که پیروی نمایند او را به آنچه به وی آمد از احکام الهی و دیگر پیروی کند این پیغمبر را- مراد حضرت محمد است (صلی الله علیه و آله) و کسانی را که به وی ایمان آوردند و عالم شدند به آنچه به او نازل شد از اوامر و نواهی (ثم قال علیه السلام) بعد از آن فرمود که (ان ولی محمد صلی الله علیه و آله) به درستی که دوست محمد (صلی الله علیه و آله) (من اطاع الله) کسی که فرمان برد خدای را (و ان بعدت لِحمته) و اگرچه دور باشد خویشاوندی او از حضرت رسالت همچو سلمان و مقداد و ابوذر و بلال (و ان عدو محمد صلی الله علیه و آله) و به درستی که دشمن محمد (صلی الله علیه و آله) (من عصی الله) کسی است که عاصی شد و فرمان نبرد خدا را (و ان قربت قرابته) و اگرچه نزدیک باشد خویشی و پیوند او به حضرت رسالت پناه مانند ابولهب و ابوجهل نافرمان عاقبت نیران. و از این مقوله است قول سیدالعابدین و زین العارفين علی بن حسین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که: (انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا) یعنی جز این نیست که آفریده شده است آتش دوزخ مر کسی را که نافرمان بود خدا را اگرچه سید قرشی باشد، و مخلوق شده بهشت برای کسی که فرمان برد خدا را اگرچه غلام حبشی باشد.

به تحقیق که اولترین مردمان یه پیغمبران داناترین ایشان است به آنچه آورده اند آن را از نزد خدای یعنی علم دین. پس گفت (ان اولی الناس بابراهیم.. یعنی به درستی که اولترین مردمان به (ابراهیم علیه السلام) آنانند که او را اتباع نمودند و این پیغمبر، اشاره به رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم است و آنانکه ایمان آورده اند گویند رد است بر یهود یا یهود و نصاری که خود را به (ابراهیم علیه السلام) انتساب می نمودند و آن حضرت را از خود میدانستند چنانچه در کتاب کریم آمده (ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا.. و دلیل است بر اولویت آن حضرت به خلافت حضرت رسالت و قیام در مقام او در امت. پس گفت: به تحقیق ولی محمد آن کس است که اطاعت کند خدای را هر چند دور باشد پیوند او، و دشمن محمد آن کس است که نافرمانی کند خدای را عزوجل هر چند نزدیک باشد خویشی او به آن حضرت. و در این مقام ذکر کرده است (حضرت زین العابدین علیه السلام) که فرمود (انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قریشا و الجنه لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا) آری خدای دیان (بهشت) و (دوزخ) بر نسب ننهاده که بر طاعت و معصیت نهاده.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان اولی الناس بالانبياء، اعلمهم بما جاواوا به» ثم تلا علیه السلام (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا) ثم قال علیه السلام: «ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو محمد من عصی الله و ان قربت قرابته.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که سزاوارترین مردمان به انتساب به پیغمبران داناترین ایشان است به چیزی که آورده اند پیغمبران آن چیز را، یعنی یقین به اعتقادات حقه و عمل به احکام شرعی، پس تلاوت کرد علیه السلام این آیه را و معنی آن این است که: (به تحقیق که سزاوارترین مردمان به ابراهیم علیه السلام هر آینه کسانی باشند که پیروی کردند او را از امت او و این پیغمبر که خاتم النبیین باشد و آنچنان کسانی که ایمان آوردند به این پیغمبر آخر زمان). پس گفت علیه السلام: به تحقیق که دوست محمد، صلی الله علیه و آله، کسی است که اطاعت کرده است خدا را و اگر چه دور باشد خویشی او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و به تحقیق که دشمن محمد، صلی الله علیه و آله، کسی است که نافرمانی کرده باشد خدا را و اگر چه نزدیک باشد خویشی او با پیغمبر صلی الله علیه و آله.

خوبی

اللغه: (اللحمه) بالضم: القرابه- صحاح. المعنی: یشارك الانسان مع سائر بنی جلدته من الحيوانات من امه، فله اب و ام بالولاده الطبیعیه، و لكن یمتاز الانسان عن انواع الحيوان بولاده ثانیه و هی باعتبار خروج روحه عن القوه الی الفعل بالتعلیم و التربیه، و بهذا الاعتبار یصیر الانسان جسما ملکوتیا روحانیا روحه متعلق بالملاء الاعلی و ان کان جثمانه فی هذه الدنیا. و کما ان للانسان باعتبار جسمه و طبیعته صله بامه و ایبه و یعبر عنها بلحمه النسب، فله باعتبار روحه و حقیقته صله بمعلمه و مصدر ولادته الثانیه و هم الانبياء و الرسل و الاوصیاء و الائمة (علیه السلام). و اماره هذه الصله الروحیه و الرابطه المعنویه حسن الاتباع و الاطاعه عن النبی (صلی الله علیه و آله) کما ان اماره الصله المادیه ورقه الشهاده او ورقه الجنسیه. فبین (علیه السلام) ان اولی الناس بمحمد (صلی الله علیه و آله) من اطاع الله، و اشار الی ان استحقاقه للخلافه لیس باعتبار صلته المادیه بالنبی (صلی الله علیه و آله) فقط،

ولا- تكون القرابه هي المناط التامه لاستحقاق الخلافه كما ادعاه قريش و المخالفين، بل القرابه الروحيه و الصله المعنويه هي المناط في تصدى مقام الولايه و الخلافه. الترجمة: فرمود: اولی تر مردم به پیغمبران- که سزاوار جانشینی آنها را دارند- کسانی هستند که به همه آنچه که انبیاء از جانب خدا آوردند دانانترند، سپس این آیه را خواند (براستی اولی از همه مردم به ابراهیم هر آینه کسانیست که از وی پیروی کردند و این پیغمبر و آن کسانی که به او گرویدند) سپس فرمود: براستی ولی و جانشین محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که خدا را اطاعت کند و اگر چه در خویشی از او دور باشد، و براستی دشمن محمد (صلی الله علیه و آله) کسی است که نافرمانی خدا کند و اگر چه خویشاوند نزدیک وی باشد.

هر که داناتر بود بر کیش پاک انبیا *** هست اولتر بدانها از همه خلق خدا

پیرو امر خدا بیشک محمد را ولی *** است گرچه باشد در نژاد و در نیا از وی جدا

هر که نافرمان حق شد دشمن آن حضرتست *** گر چه باشد با پیمبر خویش و باشد ز اقربا

شوشتری

(الفصل السادس- فی النبوه الخاصه) (ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم) قال ابن ابی الحدید الروایه (اعلمهم)، و الصحیح (اعلمهم) لان استدلاله بالایه یقتضی، و کذا قوله (علیه السلام) فیما بعد. و قال ابن میثم: (اعلمهم) صحیح لان العمل موقوف علی العلم. قلت: العلم شرط للعمل لا سبب له، و انما یطلق السبب علی المسبب لتلازمهما، لا الشرط علی المشروط، لا سیما مع کثره تخلف العمل عن العلم، و کون العلماء غیرالعاملین اکثر من العلماء العاملین، و هو (علیه السلام) فی مقام بیان الاهمیة لنفس العمل، فالصحیح (اعلمهم) و حیث ان الفرق بینة و بین (اعلمهم) فی الخط لقلیل وقع التصحیف من المصنف او غیره قبله او بعده. (بما جاووا) من الشرائع. (ثم تلا) شاهدا لکلامه قوله تعالی: (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی ...) لانه (صلی الله علیه و آله) کان اتبع الناس لابراهیم. قال تعالی: (ثم اوحینا الیک ان اتبع مله ابراهیم حنیفا ...). و فی (طبقات کاتب الواقدی): قال قوم من بنی مدلج لعبدالمطلب: احتفظ به (یعنون محمدا (صلی الله علیه و آله)) فانا لم نر قدما اشبه بالقدم التي فی المقام منه. فقال عبدالمطلب لابی طالب: اسمع ما یقول هولاء. فكان ابوطالب یحتفظ به. (و الذین آمنوا) ایمانا حقیقیا، و الایه فی سوره آل عمران. (الفصل السادس- فی النبوه الخاصه) (ثم قال ان ولی محمد (صلی الله علیه و آله) من اطاع الله و ان بعدت لحمته، و ان عدو محمد (صلی الله علیه و آله) من عصی الله، و ان قربت لحمته) لحمه بالضم: القرابه، قال ابن ابی الحدید فی الحدیث الصحیح: یا فاطمه بنت محمد انی لا اغنی عنک من الله شیئا. و قال رجل لجعفر بن محمد (علیه السلام): ارایت قول النبی (صلی الله علیه و آله): ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار، الیس هذا امانا لكل فاطمی فی الدنیا؟ فقال: انک لاحمق انما اراد حسنا و حسینا لانهما من الخمسه اهل البیت، فاما من عداهما فمن قعد به عمله لم ینهض به نسبه. قلت: و روی (عیون ابن بابویه) عن یاسر، و الوشاء، و ابن الجهم: ان الرضا (علیه السلام) قال لایخیه زید بن موسی المعروف بزید النار: اغرک قول سفله اهل الکوفه (ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار) ذلک للحسن و الحسین خاصه، ان کنت تری انک تعصی الله عز و جل و تدخل الجنة، و موسی بن جعفر اطاع الله و دخل الجنة، فانت اذن اکرم علی الله عز و جل من موسی بن جعفر، و الله ما ینال احد ما عند الله عز و جل الا بطاعته، و زعمت انک تناله بمعصیته، فبئس ما زعمت. فقال له زید: انا اخوک، و ابن ابیک. فقال له: انت اخی ما اطعت الله عز و جل، ان نوحا قال: (... رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم

الحاكمين) فقال عز وجل له: (... يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح ...) فاخرجه الله عز وجل من ان يكون اهله بمعصيه- و زاد في (روايه الوشا): انه (عليه السلام) التفت الى الوشا، وقال له: و انت اذا (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) اطعت الله تعالى فانت منا اهل البيت- و زاد فى (روايه ابن الجهم): وقال (عليه السلام) له: يابن الجهم من خالف دين الله فابرا منه كائنا من كان، من اى قبيله كان، و من عادى الله فلا- تواله كائنا من كان، و من اى قبيله كان. فقلت: يابن رسول الله، و من الذى يعادى الله؟ قال: من يعصيه. و عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال لبنى عبدالمطلب، و بنى هاشم: انى رسول الله اليكم، و انى شفيق عليكم و ان لى عملى، و لكل رجل منكم عمله، لا تقولوا: ان محمدا منا، و سندخل مدخله، فلا و الله ما اوليائى منكم و لا- من غيركم يا بنى عبدالمطلب الا- المتقون، الا- فلا اعرفكم يوم القيامة تاتون تحملون الدنيا على ظهوركم، و ياتون الناس يحملون الا-خره، الا- انى قد اعذرت اليكم فيما بينى و بينكم، و فيما بينى و بين الله عز وجل فيكم. و قال: يا بنى عبدالمطلب ايتونى باعمالكم لا باحسابكم و انسابكم، قال عز وجل: (فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ و لا يتساءلون). و عن الرضا (عليه السلام): قال على بن الحسين (عليه السلام): لمحسننا كفلان من الاجر، و لمسيئنا ضعفان من العذاب. و عن الكاظم (عليه السلام): ان اسماعيل قال لايه الصادق (عليه السلام): ما تقول فى المذنب منا و من غيرنا؟ فقال (عليه السلام): (ليس بامانيكم و لا امانى اهل الكتاب من يعمل سوءا يجزيه ...). و عن موسى الرازى: قال رجل للرضا (عليه السلام): و الله ما على وجه الارض (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) اشرف منك ابا؟ فقال: التقوى شرفتهم، و طاعه الله احظتهم. فقال له آخر: انت و الله خير الناس. فقال له: لا تحلف يا هذا، خير منى من كان اتقى لله و اطوع له، و الله ما نسخت هذه الايه (... و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم ...). قلت صدق (عليه السلام) ان كان وجد احد اتقى منه كان خيرا منه لكن لم يوجد، و عن الرضا (عليه السلام): انا اهل بيت و جب حقنا برسول الله (صلى الله عليه و آله)، فمن اخذ برسول الله حقا، و لم يعط الناس من نفسه مثله فلا حق له. و عنه (عليه السلام)- و اوما الى عبد اسود من غلمانة:- ان كان يرى انه خير من هذا بقرابتى من رسول الله (صلى الله عليه و آله) الا ان يكون لى عمل صالح، فاكون افضل به منه. و عن الباقر (عليه السلام): يكتفى من اتخذ التشيع ان يقول بحبنا اهل البيت، فو الله ما شيعتنا الا من اتقى الله و اطاعه، و ما كانوا يعرفون الا بالتواضع و التخشع، و اداء الامانه، و كثره ذكر الله و الصوم و الصلاه، و البر بالوالدين، و التعهد للجيران من الفقراء، و اهل المسكنه و الغارمين و الايتام، و صدق الحديث، و تلاوه القرآن، و كف اللسن عن الناس الا من خير، و كانوا امناء عشائهم فى الاشياء. فقال له جابر الجعفى: يابن رسول الله ما نعرف احدا بهذه الصفه. فقال: يا جابر لا تذهبن بك المذاهب، حسب الرجل ان يقول: احب عليا و اتولاه (ثم لا يكون مع ذلك فعالا). فلو قال: انى احب رسول الله، و رسول الله (صلى الله عليه و آله) خير من على (عليه السلام) ثم لا يتبع سيرته، و لا يعمل بسنته ما نفعه حبه اياه شيئا، فاتقوا (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) الله و اعملوا لما عند الله، ليس بين الله و بين احد قرابه، احب العباد الى الله تنالى، و اكرمهم عليه اتقاهم له و اعملهم بطاعته، يا جابر و الله ما يتقرب العبد الى الله تعالى الا بالطاعه، ما معنا براءه من النار، و لا على الله لاحد من حجه. من كان لله مطيعا فهو لنا ولى، و من كان لله عاصيا فهو لنا عدو، و لا تنال ولايتنا الا- بالعمل و الورع. و حيث يقول تعالى لنبىه (صلى الله عليه و آله): (قل انى اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم)، (و لو تقول علينا بعض الاقويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين) كيف يتوقع النجاه بانتساب اليه (صلى الله عليه و آله) بلا عمل، و مع سوء عمل؟ بل قوله تعالى لنساء النبى (صلى الله عليه و آله): (... من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا) يدل على اشديه عذاب المنسوين اليه (صلى الله عليه و آله) فى مخالفتهم، و به صرح السجاد (عليه السلام) فى الخبر المتقدم. و اما ما نقلوا على لسان النبى (صلى الله عليه و آله): (و الطالحون لى) فاخبار موضوعه، نظير قول اليهود و النصرارى فى ما وضعوا لانفسهم: (... نحن ابناء الله و احبواه ...) و قول بنى اسرائيل: (... لن تمسنا النار الا

ایاما معدوده قل اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهدہ ام تقولون (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) علی الله ما لا تعلمون). و روى (الكافی) صحیحا عن الصادق (علیه السلام) قال: خطب النبی (صلی الله علیه و آله) بمنی فقال: ایها الناس ما جاءكم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته، و ما جاءكم یخالف کتاب الله فلم اقله. و قال (علیه السلام): و کل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف. هذا، و روى الکشی عن عمر بن یزید قال: قال لی ابو عبدالله (علیه السلام): یابن یزید انت و الله منا اهل البیت. قلت له: جعلت فداک من آل محمد؟ قال: ای و الله من انفسهم. قلت: من انفسهم؟ قال: ای و الله من انفسهم یا عمر، اما تقرا کتاب الله عز و جل: (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المومنین).

مغنیه

المراد باولی الناس بالانبياء الولایه عنهم، و یعبر عنها بالخلافه، و هی علاقته الهیه طبیعیه بین النبی و خلیفته، و لا تكون هذه الخلافه او الولایه و لن تكون الا لعالم برساله النبی عامل بها و مناصر له فی جمیع مواقفه. و یشیر الامام بهذا الی نفسه و انه اولی الناس برسول الله (صلی الله علیه و آله) لانه امتداد له علما و اخلاقا. و تجدر الاشاره الی ان الاسلام یورث العبد من سیده اذا كان قد اعتقه تبرعا و لا وارث سواه، و یشیر فی اصطلاح الفقهاء الارث بالولاء. فکیف اذا اجتمعت القرابه و الولایه معا، كما هی الحال بین محمد و علی؟. اللحمه - بضم الحاء - القرابه، و الامام یرد بهذا علی الذین احتجوا من قریش علی الانصار یوم السقیفه، و زعموا انهم اولی بالخلافه لقرابتهم من رسول الله.. فقال الامام: ان الله سبحانه لا یتعامل مع احد من خلقه بمنطق قبلی او شخصی، فالکل عنده سواء الا من ابتغی الیه الوسیله بالطاعه و التقوی. و ایضا لا ولایه و لا قرابه بین محمد (صلی الله علیه و آله) و غیره الا علی هذا الاساس من غیر فرق بین قرشی و حبشی، و بهذا نطقت الایات و الروایات، قال سبحانه: (ان اکرمکم عند الله اتقاکم - ۱۳ الحجرات) و قال النبی (صلی الله علیه و آله): (یا فاطمه بنت محمد انی لا اغنی عنک من الله شیئا). و هذا معروف و مشهور عن دین الاسلام عند کل الامم و الطوائف. و تقدم الکلام عنه مرات.

عبدہ

... ان بعدت لحمته: لحمته بالضم ای نسبه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در فضیلت طاعت و بندگی) فرموده است: شایسته تر و نزدیکتر مردم به پیغمبران داناترین ایشانند به آنچه را که آنان (از جانب حقتعالی) آورده اند (زیرا شایستگی و نزدیکی به پیغمبران بر اثر طاعت و بندگی است و طاعت و بندگی بر اثر دانستن احکام است که ایشان از جانب خداوند آورده اند) پس امام علیه السلام (این آیه س ۳ ی ۶۸ را) خواند: ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین امنوا یعنی نزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که او و این پیغمبر (حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله) و کسانی که (به آن بزرگوار) ایمان آورده و گرویدند را پیروی نمودند، پس فرمود: دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد اگر چه خویشاوندی او (با آن حضرت) دور باشد (مانند سلمان و ابوذر و مقداد) و دشمن محمد کسی است که خدا را فرمان نبرد اگر چه خویشاوند نزدیک به او باشد (مانند ابولهب و ابوجهل).

مقام پیامبران از نظر معنوی در دستگاه الهی مقامی والاست که در ردیف آن مقامی تصور ندارد. دانشمندانی که به علم خود عمل کنند و واقعا برای خدا بکوشند در ردیف پیامبران خواهند بود هر چند از نظر ظاهر و خویشاوندی هیچ ارزشی نداشته باشند. امام علی (علیه السلام) در این جمله سعی دارد به اولاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سادات تذکر بدهد که تنها خویشاوندی با معصومین اثری ندارد. شخصی آمد خدمت امام صادق (علیه السلام) و عرض کرد: مگر این روایت که می گوید: (ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار) (فاطمه (علیه السلام) عفت خود را نگاه داشت لذا خدا دودمانش را بر آتش حرام کرد) امان نامه ای نیست برای فرزندان فاطمه که در دنیا زندگی می کنند؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: تو احمقی این روایت مربوط به امام حسن و امام حسین (علیه السلام) است چون آنان از تار و پود اهل بیت هستند و غیر این دو بزرگوار هر گاه عمل شایسته نداشته باشند نسبت برای آنان فائده ندارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان اولی الناس بالانبياء) بان یكون مربوطا بهم، و اقرب الناس اليهم (اعلمهم بما جائوا به) و لا یخفی ان المراد العالم العامل (ثم تلا علیه السلام): ((ان اولی الناس بابراهيم، للذین اتبعوه، و هذا النبی و الذین آمنوا)) ای من تبعه سابقا، و رسول الاسلام و المومنون، و انما كانوا هولاء اولی، لانهم علموا بما جاء به، و علموا بما اتی من الشریعه السماویه. (ثم قال علیه السلام): (ان ولی محمد (صلی الله علیه و آله)) ای محبه و تابعه (من اطاع الله و ان بعدت لحمته) ای نسبه، فلحمه لیس من لحم الرسول و عشیره الرسول (صلی الله علیه و آله) (و ان عدو محمد (صلی الله علیه و آله) من عصى الله و ان قربت قرابته) بان کان من اقرب الناس نسبا الی الرسول (صلی الله علیه و آله)، کابی لهب، فان میزان رجال الدین و رجال الفکر، الموالاه و المعادات الدینیه و الفکریه، لا العنصریه و الاقلیمیة و ما اشبه.

موسوی

اللغه: اللحمه: القرابه. الشرح: هذا تحديد و بیان لمن یكون ولی الامر بعد النبی ... من هو الخلیفه القائم مقامه و المتولی الامر عنه انه اعلم الناس بما جاء به و اعلمهم به. قال ابن ابی الحدید: و الروایه اعلمهم و الصحیح اعلمهم لان استدلاله بالایه یقتضی ذلك و کذا قوله فیما بعد: ان ولی محمد من اطاع الله ... فلم یذكر العلم ... و هذا التحدید الشریف لو لایه الامر و الاستدلال بایه ان اولی الناس بابراهيم ... یرید النفوذ من خلاله الی نفسه الشریفه و انه اولی الناس بالنی لجهاده و تضحیاته و طاعته لله و لرسوله.

طالقانی

«همانا نزدیک ترین مردم به پیامبران داناترین ایشان به چیزهایی است که آنان آورده اند»، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که گرویده اند.» سپس فرمود: «دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد هر چند نسبش دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند خویشاوندیش با او نزدیک باشد.»

گر چه نقل این سخن به صورت «داناترین ایشان» -اعلمهم- است ولی صحیح آن -اعملهم- «آنان که بیشتر عمل کنند» است و استدلال امیر المؤمنین علیه السلام به آن آیه هم همین اقتضا را دارد و همچنین دنباله سخن او که می فرماید: دوست محمد کسی است که خدا را فرمان برد، که در همه مطالب سخن از عمل است نه علم.

در حدیث مرفوع آمده است که «اعمال خود را برای من بیاورید، نسبهای خود را میاورید که گرامیترین شما پیش خداوند پرهیزکارترین شماست.» و در حدیث صحیح آمده است «ای فاطمه دختر محمد، من در قبال خداوند برای تو کاری نمی سازم.»

مردی به جعفر بن محمد علیه السلام گفت: آیا گمان می کنی این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است: «فاطمه عفت و پاکدامنی را چنان حفظ فرمود که خداوند ذریه اش را بر آتش حرام کرده است.» امان برای همه فاطمیان نیست؟ گفت: تو مرد احمقی هستی، از این حدیث حسن و حسین را اراده فرموده است، غیر از آن دو هر کس عملش او را فرو نشاند، نسبش او را بر نمی کشد.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا...» الْآيَةَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنِّ بَعْدَتْ لِحِمَّتُهُ، وَ إِنِّ عَدُوُّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنِّ قُرْبَتْ قَرَابَتُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

نزدیک ترین و شایسته ترین مردم به پیامبران، آنهایی هستند که از همه به تعلیماتشان آگاه ترند (و در سایه این آگاهی به آن جامه عمل می پوشانند) سپس امام علیه السلام این آیه را تلاوت کرد: «شایسته ترین و نزدیک ترین مردم به ابراهیم آن ها هستند که از او پیروی کردند و نیز این پیامبر و مؤمنان به این پیامبر». به یقین دوست محمد صلی الله علیه و آله کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند پیوند نسبی اش دور باشد و دشمن محمد کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند قرابت او نزدیک باشد. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که از جمله کسانی که این کلام پربار را از علی علیه السلام نقل کرده اند، زمخشری در ربیع الابرار و مالکی در تنبیه الخاطر و طبرسی در مجمع البیان. بخش اول آن در غررالحکم آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۰). در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام را ضمن وصایای علی علیه السلام به فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام و سایر اولاد آن حضرت نقل کرده است. «تمام نهج البلاغه، ص ۹۹۳».)

دوست و دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله

امام علیه السلام در این گفتار پربار خود به معیار و ملاک ارتباط با انبیا و اولیا اشاره کرده می فرماید: «نزدیک ترین و شایسته ترین مردم به پیامبران، آنهایی هستند که از همه به تعلیماتشان آگاه ترند (و در سایه این آگاهی به آن جامه عمل می

پوشانند)؛ (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ).

«سپس حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: شایسته ترین و نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و نیز این پیامبر و مؤمنان به این پیامبر»؛ (ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» الْآيَةَ).

روشن است که منظور امام علیه السلام از علم و آگاهی در اینجا همان علمی است که دعوت به عمل می کند و علم، اگر در عمق جان انسان نفوذ کند به یقین انسان را به عمل وادار می کند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که صحیح «أَعْمَلُهُمْ» است، زیرا آیه شریفه و جمله های بعد سخن از اطاعت و تبعیت دارند که همان عمل است؛ ولی همان گونه که گفتیم، نیازی به تغییر عبارت روایت از نزد خودمان نیست، زیرا ثمره درخت علم، عمل است و علم بی عمل نوعی جهل و نادانی است، زیرا اگر انسان، چیزی را به طور قطع باور کند و عمیقاً به آن معتقد باشد، بر طبق آن راه می رود.

سپس امام علیه السلام در تأیید گفتار فوق می افزاید: «به یقین دوست محمد صلی الله علیه و آله کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند پیوند نسبی اش دور باشد و دشمن محمد صلی الله علیه و آله کسی است که خدا را نافرمانی کند هر چند قرابت او نزدیک باشد»؛ (ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنَّ بَعْدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنَّ قَرَبَتْ قَرَابَتُهُ).

«لُحْمَهُ» معانی مختلفی دارد و در اینجا به معنای قرابت و نزدیکی است.

امام علیه السلام آنچه را در ذیل این کلام مبارک فرموده اشاره به مصداقی از مصادیق آن کبرای کلیه ای است که در بالا آمد و از آنجا که مخاطبان آن حضرت، امت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هستند آن اصل کلی را بر این امت منطبق کرده و نتیجه گیری نموده که ولایت و دوستی و پیروی از پیغمبر اسلام جز از طریق اطاعت حاصل نمی شود. این همان چیزی است که در حدیث معروف امام سجاد علیه السلام که گفت و گوی امام را با طاووس یمانی منعکس می کند آمده است؛ امام در پایان این حدیث فرموده است:

«خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ أَحْسَنَ وَلَوْ كَانَ عَبِيداً حَبَشِيّاً وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ وَلِداً قُرَشِيّاً؛ خداوند بهشت را آفریده برای کسانی که او را اطاعت کنند و این کار را به خوبی انجام دهند، هر چند برده حبشی باشند و دوزخ را آفریده برای کسانی که او را عصیان کنند، هر چند فرزندی از دودمان قریش باشند». (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۸۲).

در حدیث دیگری می خوانیم که سعد بن عبدالملک - که از فرزندان عبدالعزیز بن مروان بود و امام باقر علیه السلام او را «سعد الخیر» می نامید - خدمت امام رسید در حالی که مانند زنان مصیبت زده گریه می کرد و اشک می ریخت. امام باقر علیه السلام فرمود: ای سعد چرا گریه می کنی؟ عرض کرد چگونه گریه نکنم در حالی که از شجره ملعونه در قرآن (اشاره به بنی امیه است) هستم. امام علیه السلام فرمود: تو از

آنها نیستی. تو اموی هستی؛ ولی از ما اهل بیت. آیا کلام خدا را نشنیده ای که از ابراهیم حکایت می کند و می گوید: «فَمَنْ

تَبَعْنِي فَإِنَّهُ مِنِّي؛ هر کس از من متابعت کند او از من است؟». (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۷).

شایان توجه این که مرحوم مغنیه ولایت را در کلام مبارک امام علیه السلام به معنای امامت گرفته و جمله «إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ» را به معنای امام و جانشین پیغمبر می داند که تفسیری بسیار بعید و ناسازگار با جمله های مختلف این کلام حکیمانه است.

معیار ارزش در اسلام و قرآن

در نظام ارزشی جاهلی عرب رابطه های نسبی و قبیله ای اهمیت فوق العاده داشت که افراد به آن افتخار می کردند. اسلام خط بطلان بر آنها کشید و معیار ارزش وجود انسان را تقوا و پرهیزگاری شمرد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» و اطاعت و بندگی خدا را معیار دانست و حتی نزدیک ترین پیوند با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را در صورت پیروی از کفر و ارتکاب عصیان بی اعتبار قلمداد کرد: «يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» و در مقابل، افرادی که نه از بنی هاشم بودند، نه از قریش و نه از نژاد عرب، آنها را به سبب ایمان والا- و اعمال صالحشان جزء اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله شمرد. در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که امیر مؤمنان علیه السلام به ابوذر فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا وَإِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ؛ ای ابوذر، سلمان دری است از درهای (رحمت) الهی در زمین هر کس او را درست بشناسد مؤمن است و هر کس او را انکار کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است». (همان، ج ۲۲، ص ۳۷۳).

در حالی که افرادی از قریش یا بنی هاشم و یا حتی بعضی از برادران امامان بودند که بر اثر دوری از مکتب اسلام و اهل بیت به کلی طرد شدند و همچون بیگانه ای با آنها رفتار شد.

به این ترتیب رابطه ها بدون ضابطه ها در اسلام بی رنگ یا کم رنگ می شود.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The persons who are attracted to the prophets the most are those who know the most what the prophets have brought.” Then Imām Ali ibn Abū Tālib recited this verse: Verily, of men, the nearest to Abraham are surely those who followed him and this (Our) Prophet (Muhammed) and those who believe (Qur'ān, ۳:۶۸). Then he said the following: “The friend of Muhammed is whoever obeys Allāh, even though he may have no blood relationship (with him), and the enemy of Muhammed is whoever disobeys Allāh even though he may have near kinship [with the Prophet].”

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا مِّنَ الْحَرُورِيِّهِ يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ فَقَالَ نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِّنَ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (صدای مردی از حروراء {حروراء، دهکده ای نزدیک کوفه که گروه منحرف خوارج آنجا را برای پیکار با امام علیه السلام انتخاب کرده بودند و آن شخص «غروه ابن ادنه» بود که در جنگ نهروان کشته شد.} را شنید که نماز شب می خواند و قرآن تلاوت می کرد) خوابیدن همراه با یقین، برتر از نماز گزاردن با شک و تردید است .

شهیدی

[و شنید که مردی از خارجیان شب بیدار است در نماز و خواندن قرآن، فرمود:] به یقین خفتن به که با دو دلی نماز گزاردن.

اردیلی

و فرمود در وقتی که شنید که مردی از خوارج حروریه که نماز تهجد می گزارد و قرآن می خواند پس گفت خواب کردن بر یقین با امام زمان بهتر است از نماز گزاردن در شک بشان امام

آیتی

وقتی شنید که یکی از حروریه نماز شب می گزارد و قرآن می خواند چنین فرمود:

خوابی که با یقین همراه باشد، بهتر است از نماز گزاردن با شک.

انصاریان

آن حضرت شنید که مردی از حروریّه(خوارج)به نماز شب و خواندن قرآن مشغول است،فرمود:

خواب بر یقین بهتر از نماز در شک است .

شرح ها

و الحروریه: الخوارج، ینسب الی حروراء و هی قریه کان اول مجتمعهم بها، یمد و یقصر. و هجد و تهجد: ای سهر، و هو من الاضداد، و منه قیل لصلاه اللیل التجد.

کیدری

الحروریه هم الخوارج، سموا بذلك (لانهم نزلوا بحرورا، و هو موضع بنهروان، و ناظرهم امیرالمومنین فرجع منهم الفان، و قیل سماهم) بذلك امیرالمومنین و الرجل الذی کان یصلی و یتهجد هو عروه بن اذیه و کان مبغضا لعلی الا انه کان متعبدا فکان کالقابض علی الماء. و تهجد: ای سهر و قد ینسب بمعنی نام و هو من الاضداد. قوله علیه السلام: (نوم علی یقین خیر من صلاه فی شک). یعنی مباح صادر من صاحب یقین، خیر من عمل له صورہ الخیر، و هو صادر عن شاک فی دینه لان مع الشک فی الدین لا یثمر العمل.

ابن میثم

(خوابیدن با یقین و ایمان، بهتر از نماز خواندن با شک و تردید است). حروریه گروهی از خوارج و منسوب به حرورا- به دو صورت: مد و قصر- می باشند حرورا، نام روستایی در منطقه نهروان است که نخستین بار خوارج در آنجا اجتماع کردند. تهجد، عبارت از بیدار خوابی برای عبادت است. برآستی که چنان است، به خاطر این که خواب آن کسی که به آنچه شایسته ی یقین و آگاهی است، یقین و آگاهی دارد، بهتر از عبادت آن کسی است که در مواردی از اصول عبادت، شایسته را از ناشایسته تشخیص ندهد، و بی فایده خود را به زحمت اندازد. مقصود امام (علیه السلام)، آن شک و تردیدی است که آنان در امامت امام وقت داشتند که خود اساس تعلیم عبادات و کیفیت انجام آنها است، که آگاهی بدان رکنی از ارکان دین می باشد، و شک و تردید در ان باعث عدم استفاده از آن و شک در بسیاری از نیازمندیها از قبیل علم توحید و اسرار عبادات و کیفیت سلوک و اطاعت پروردگار است.

ابی الحدید

وَ سَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَامَ رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيِّهِ يَتَهَجَّدُ وَ يَقْرَأُ فَقَالَ نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى شَكٍّ .

هذا نهی عن التعرض للعباده مع الجهل بالمعبود كما یصنع الیوم کثیر من الناس و یظنون أنهم خیر الناس و العقلاء الألباء من الناس یضحکون منهم و یستهزءون بهم و الحروریه الخوارج و قد سبق القول فیهم و فی نسبتهم إلی حروراء (حروراء: قریه بظاهر الکوفه، نزل بها الخوارج الذین خالفوا علی بن ابی طالب؛ و بها کان اول حکیمهم و اجتماعهم حین خالفوا علیه.).

یقول ع ترک التنفل بالعبادات مع سلامه العقیده الأصلیه خیر من الاشتغال بالنوافل و أورد الصلاه مع عدم العلم و هو المعنی بقوله فی شک فإذا کان عدم التنفل خیرا من التنفل مع الشک فهو مع الجهل المحض و هو الاعتقاد الفاسد أولى بأن ینسب الیهم.

(و قد سمع رجلا من الحروریه) و به درستی که آن حضرت صلوات الله علیه شنید مردی از حروریه و آن قروه بن ادنه بود و حروریه جماعتیند از خارجیان که منسوبند به حرور و آن قریه ای است از نهرآوان که در اول حال آنجا جمع شدند برای محاربه نمودن با آن حضرت (یتهجذ) که بیداری می کشید در عبادت و نماز شب می گزارد (و یقرء) و قرآن می کرد گویند این آیه را می خواند: (امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما) به آواز حزین و می گریست. کمیل بن زیاد در خدمت آن حضرت ایستاده بود از خواندن او آهی کشید. حضرت فرمود که سبب آه چیست؟ گفت از صوت حزین این قاری کاشکی من مویی بودم در بدن او تا همیشه این کلام حزین را از او می شنیدم. فرمود آه مکش و این آرزو مکن. و بعد از مدتی که در جنگ خوارج به دست آن حضرت کشته شد کمیل را طلبیده فرمود که این مقتول آن قاری است که آن آرزو می کردی، هنوز آن آرزو داری؟ گفت: استغفر الله من کل خطا یجری علی اللسان. القصة چون آن حضرت استماع قرائت نموده فرمود: (فقال) پس گفت: (نوم علی یقین خیر من صلوه فی شک) یعنی خواب شخصی که بر یقین باشد بر امام در وجوب اطاعت او و اقتداء نمودن او در سایر احکام، بهتر است از نماز گزاردن در شک داشتن به شان آن امام همام و این مقرر است که دشمنان علی را نماز نیست درست اگرچه سینه اشتر کنند پیشمانی

آملی

قزوینی

و شنید مردی را از (حروریه) که نماز شب میگذارد و قرآن می خواند. فرمود: خوابی که شخص بر یقین مشتمل باشد بهتر است از نمازی که با شک مقرون باشد و (حروری) قریه ایست از قرای (نهرآوان) و مجمع (خوارج) بود.

لاهیجی

و سمع رجلا من الحروریه یتهجذ و یقرا فقال: «نوم علی یقین خیر من صلاه فی شک.» و شنید که مردی از جماعت حروریه که طایفه ای از خوارج باشند، که در منزل «حروراء» نزدیک به کوفه با آن حضرت محاربه کردند، نماز شب می گزارد و قرائت قرآن می کند، پس گفت علیه السلام که خواب کردن با اعتقاد حق که اعتقاد به امام زمان و خلیفه ی بر حق باشد، بهتر است از نماز گزاردن با شک، یعنی با عدم اعتقاد حق که اعتقاد به امام زمان و خلیفه ی بر حق باشد، مثل طایفه ی حروریه.

خوبی

المعنی: قال فی شرح ابن میثم: و (الحروریه) فرقه من الخوارج نسبوا الی حروراء بمد و قصر قریه بالنهرآوان و کان اول اجتماعهم بها، و (التهجد) السهر فی العباده انتهى. اقول: الاختلاف الاصولی للخوارج مع سائر الفرق ظهر فی امر الامامه و الخلافه عن النبی (صلی الله علیه و آله) حیث ان الامامیه یعتقدون بانها یتبث بالنص من النبی صلی الله علیه و آله و عندهم نصوص متوافره بل متواتره بان الامام المنصوص علیه من النبی (صلی الله علیه و آله) هو علی بن ابی طالب (علیه السلام). و لکن اصحاب السقیفه عقدوا الامامه بالبیعه و ادعوا علیها اجماع الامه و جعلوا ذلك اصلا فی اثباتها، فقالوا: یتبث الامامه بالبیعه و اجماع اهل الحل و العقد من الامه. و لکن ظهرت فتن و احداث فی الاسلام تاثرت بها الخوارج فلم یتبث عندهم النص و لم یتمدوا بالاجماع، فانکروا امر الامامه و شکوا فی امرهم، و انهم یرجعون فی امورهم الی من؟ فصاروا من الباغین و المخالفین علی

حکومه المسلمین، و احدثوا حوادث صارت فصلا مرعبا من تاريخ الاسلام و فتا فی عضد الاسلام القوی، و کان الخوارج من عباد الامه و قرائها يقومون الليل و يصومون النهار و لكن لا معرفه لهم بالامام، و بهذا النظر يقول (عليه السلام): لا يقين لهم فلا ينفع صلاتهم و عباداتهم. الترجمة: آن حضرت شنید یکی از خوارج حروریه در شب زنده داری خود قرآن میخواند فرمود: خوابیدن با معرفت و یقین، به است از نماز خواندن در حال شک و تردید.

شوشتری

(الفصل الثالث و الثلاثون- فی المارقین) اقول: رواه سبط ابن الجوزی فی (تذکرته) عن ابن عباس عنه (عليه السلام). قول المصنف: (و قد سمع) هكذا فی (المصريه) ولكن فی (ابن ابی الحديد و الخطیبه): (و سمع) و فی نسخه ابن میثم: (و قال (عليه السلام): و قد سمع). (رجلا- من الحروریه) فی (کامل المبرد): ناظر علی (عليه السلام) الخوارج فرجع معه منهم الفان من حروراء- و كانوا تجمعوا بها- فقال لهم: ما نسئکم؟ ثم قال: انتم الحروریه لاجتماعکم بحروراء. و فی (الکشی) عن المسیب بن نجبه: لما اتانا سلمان قادمًا تلقیناه- الی ان قال- ثم سار حتی انتهى الی حروراء، فقال: ما تسمون هذه الارض؟ قالوا: حروراء. فقال: خرج بحروراء شر الاولین، و يخرج بها شر الاخرین. (یتهجد) ای: یصلی صلاه اللیل. و فی (الصحاح): هجد و تهجد، ای: نام لیلا، و هجد و تهجد، ای: سهر، و هو من الاضداد، و منه قيل لصلاه اللیل: التهجد. فی (کامل المبرد): لما صار ابن عباس الی الخوارج رای منهم جباها قرحه بطول السجود، و ایدیا کثفنا الابل، علیهم قمص مرحضه، و هم مشمرون. و فی (الطبری): ان القراء الذین اجبروا الاشر علی ترک القتال ثم صاروا خوارج، قال الاشر- لهم لما رجع من الحرب:- یا اصحاب الجباه (الفصل الثالث و الثلاثون- فی المارقین) السود! کنا نظن صلاتکم زهاده فی الدنيا و شوقا الی لقاءه تعالی، فلا اری فرارکم الا الی الدنيا من الموت، یا اشباه النیب الجلاله، قبحا لکم! ما انتم برائین بعدها عزا ابدًا، فابعدوا کما بعد القوم الظالمون. (و یقرا) ای: القرآن، و فی (ذیل الطبری) عن ابی ذر قال: قال النبی: سیکون من امتی قوم یقروون القرآن لا یجاوز حلو قههم، یرجون من الدین کما یرج السهم من الرمیة ثم لا یعودون، فیه شرار الخلق و الخلیقه... (فقال: نوم علی یقین خیر من صلاه فی شک) هو نظیر قوله (عليه السلام) المذكور فی حکمه (۱۴۵): (کم من صائم لیس له من صیامه الا- الظما، و کم قائم لیس له من قیامه الا السهر، حبذا نوم الاکیاس و افطارهم). و مر فی سابقه قوله (عليه السلام) لزرعه بن برج الطائی: (لو کنت محقا کان فی الموت علی الحق تعزیه عن الدنيا). و فی (المروج) ضرب ابویوب عبدالله بن وهب الراسبی يوم النهر علی کتفه فابان یده، و ضربه صعصعه ضربه ابان بها رجله، و ادرکه باخری فی بطنه، ثم احتز راسه و اتیابه علیا (عليه السلام) و قال: هذا راس الفاسق المارق عبدالله بن وهب. فنظر (عليه السلام) الیه و قال: شاه هذا الوجه- حتی خیل الینا انه یبکی- ثم قال: قد کان اخو راسب حافظا لکتاب الله، تارکا لحدود الله. و فی (کامل المبرد): حمل رجل من الخوارج علی صف علی (عليه السلام) - و کان (عليه السلام) قال: لا ابتدائهم- فقتل من اصحابه ثلاثه و هو یقول: اقتلهم و لا- اری علیا و لو بدا او جرته الخطیبا (الفصل الثالث و الثلاثون- فی المارقین) فخرج الیه علی (عليه السلام) فقتله، فلما خالطه السیف قال: حبذا الروح الی الجنة. فقال عبدالله بن وهب: ما ادری الی الجنة ام الی النار؟ فقال رجل من سعد: انما حضرت اغترارا بهذا و اراه قد شک. فانخزل بیجماعه من اصحابه. و فی (ادباء الحموی) فی ترجمته (عليه السلام): و کان الخوارج اربعة آلاف علیهم عبدالله بن وهب الراسبی من الازد، و لیس براسب بن جرم بن ریان و لیس فی العرب غیرهما، فلما نزل علی (عليه السلام) بنهروان تفرقوا فبقی منهم الف و ثمانمائه، و قتل الف و خمسمائه، و کان سبب تفرقهم انهم عند الاحاطه بهم قالوا: اسرعوا الرواح الی الجنة. فقال عبدالله بن وهب: و لعلها الی النار. فقال من فارقه: نارنا نقاتل مع رجل شاک. و فی (الطبری): لما خرج علی (عليه السلام) الی النهروان رفع رایات امان مع ابی

ایوب فنادی ابویوب الخوارج: من جاء منكم ممن لم يقتل و لم يستعرض فهو آمن، و من انصرف منكم الى الكوفه او المدائن، و خرج من هذه الجماعه فهو آمن. فقال فروه بن نوفل الاشجعی: و الله ما ادري على ای شیء نقاتل علیا؟ الا ان انصرف حتى تنفذ بصیرتی فی قتاله او اتباعه. فانصرف فی خمس مائه فارس حتى نزل البندنجین و الدسکره، و خرجت طائفه اخرى متفرقین فنزلت الكوفه، و خرج الى علی (عليه السلام) منهم نحو من مائه، و كانوا اربعه آلاف، فكان الذين بقوا مع عبدالله بن وهب منهم الفین و ثمان مائه، زحفوا الى علی (عليه السلام) ... و روى (التهذيب) فی باب قتال اهل البغی، عن جمیل بن دراج، قلت لابی عبدالله (عليه السلام): الخوارج شکاک؟ فقال: نعم. فقال له بعض اصحابه: کیف (الفصل الثالث و الثلاثون- فی المارقین) و هم يدعون الى البراز؟ قال: ذلك مما يجدون فی انفسهم. هذا، و فی (بیان الجاحظ): كان مره الهمدانی یقول: لما قتل عثمان حمدت الله الا اکون دخلت فی شیء من قتله فصلیت مائه رکعه، فلما وقع الجمل و صفین حمدت الا اکون دخلت فی شیء و زدت مائتی رکعه، فلما كانت وقعته النهروان حمدت الله اذ لم اشهدھا و زدت مائه رکعه، فلما كانت فتنه ابن الزبیر حمدت الله اذ لم اشهدھا و زدت مائه رکعه. قال الجاحظ: لا نعرف فقیها من اهل الجماعه لا يستحل قتال الخوارج، كما لا نعرف احدا منهم لا يستحل قتال اللصوص. و فی (تذکره سبط ابن الجوزی): لما قتل عمار عطش

قاتله، قال ابن سعد: فاتی بقدر من زجاج- و قال غیره من فضه- فابی الشرب فیہ، فقال بعضهم: انظروا الى هذا الاحمق، یمتنع من الشرب فی هذا الاناء و ینسی انه قتل عمارا، و قد قال النبی (صلی الله علیه و آله) له: تقتلک الفئه الباغیه! (و فیہ): لما لام ابن الزبیر یوم الجمل اباه فی ترکه قتال علی (عليه السلام)، و قال له: لقد فضحتنا فضیحہ لا نغسل منها رووسنا ابدا. قال له: حلفت الا اقاتله. فقال له: کفر عن یمینک. فاعتق غلامه مکحولاً، فقال بعضهم: یعتق مکحولاً لصون دینه کفارہ الله عن یمینہ و النکث قد لاح علی جبینہ

مغنیہ

قال الامام هذا حين سمع رجلا من الخوارج يتهجداى يصلى و يتعبد فى الليل. و اليقين ان تومن بالله كانت تراه، و من بلغ ايمانه الى هنا لم يقم فى وجهه اى حاجز عن العمل بمرضاہ الله، و يستهين بالموت فى هذه السبيل، و تاريخ الشهداء هو تاريخ هذا اليقين، و هو بنفسه عباده، بل هو المصدر و المنبع الذى نقيض منه العبادات و الصالحات، و اذن فلا عجب اذا كان صاحب هذا اليقين عابدا قانتا فى نومه، و كان الشاك عاصيا ضالا فى صلاته.

عبده

... رجلا من الحروريه: الحروريه بفتح الحاء الخوارج الذين خرجوا عليه بحروراء و يتهجداى يصلى بالليل

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام شنيد كه مردى از حروريه (خوارج نهروان كه اجتماع آنان براى مخالفت با اميرالمومنين در صحراى حروراء نزديك كوفه بوده) نماز شب مى گزارد و قرآن مى خواند، پس آن حضرت (درباره سود نداشتن عبادت بى شناسائى امام

زمان) فرمود: خوابی که با یقین و باور (به امام زمان و خلیفه بر حق) باشد بهتر است از نماز گزاردن با شک و تردید (زیرا مبدا تعلیم عبادات و کیفیت و چگونگی آنها و یکی از ارکان دین امام وقت است و کسی که در او تردید داشته باشد نماز گزاردن و قرآن خواندنش درست نیست).

زمانی

حروراء قریه ای بوده نزدیک کوفه و آنگاه که خوارج علیه امام (علیه السلام) بپا خاستند در آن قریه جمع شدند، لذا بنام (حروریه) نامیده شدند. امام (علیه السلام) برای روشن کردن مردم می فرماید اینان که امام خود را شناخته و در یکی از ارکان اصول دین تردید دارند نماز شب و قرآن خواندنشان بی نتیجه است. از اول مطلب استفاده می شود که منظور حضرت از نماز با شک نماز استجابی و نماز شب است نه نماز واجب، زیرا نماز واجب در هیچ حالتی ساقط نمی گردد. نماز شب آنقدر اهمیت دارد که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مامور می شود آن را انجام دهد تا به مقامات بالاتر دست یابد. خدا در قرآن مجید می فرماید: (نماز شب بخوان امید است پروردگارت تو را به (مقام محمود) برساند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و قد سمع رجلا من الحروریه (و هم الخوارج) یتهجذ (ای یصلی باللیل) و یقرا (القرآن): (نوم علی یقین) بان یکون الانسان متقینا بالاصول التي منها الامامه (خیر من صلاه فی شک) فی شیء من العقیده الواجبه اذ النوم یثاب علیه باعتبار کونه راحه للبدن التي امر الله بها، و الصلاه فی شک لاثواب فیها، بل فیها عقاب، كما یظهر من الاحادیث.

موسوی

اللغه: الحروریه: بفتح الحاء هم الخوارج الذين خرجوا على الامام بحروراء قریه بالنهروان. یتهجذ: یتعبد باللیل. الشرح: الحروریه فرقه من الخوارج نسبوا الى حروراء- بالمد والقصر- قریه بالنهروان و قد كانوا زهاد الامه و عبادها كما كانوا جهالها و اغیباوها دخلت عليهم شبهه اضلتهم عن دینهم. و قال بعضهم فیهم: الخارجی یقول الزور و یعتقد الحق و یفعل المنکر و یظنه المعروف و یتعمد علی الله و لا یتصل الیه بسبب مشروع... و الامام یعطی درسا بلیغا لكل اصحاب القضا یا ان یرجوا من الشک الذی یعیشونه فی ای قضیه من قضایاهم الی مرحله یقین الساطع و لیدع الانسان حتی العباده اذا شغلته عن تحصیل الیقین. و یقول ابن ابی الحدید معنی آخر هو: ترک التنفل بالعبادات مع سلامه العقیده الاصلیه خیر من الاشتغال بالنوافل و اوراد الصلاه مع عدم العلم...

طالقانی

«و آن حضرت علیه السلام شنید که مردی از حروریان نماز شب و قرآن می خواند، فرمود: خفتن با یقین بهتر از نمازی است که در حال شک گزارده آید.»

این سخن نهی از عبادت کردن با جهل نسبت به معبود است، همچنان که امروز گروه بسیاری از مردم چنان می کنند و می پندارند که بهترین مردم اند و حال آنکه مردم خردمند بر آنان می خندند و ایشان را مسخره می کنند. حروریان هم همان

خوارج اند که سخن در باره ایشان و نسبت آنان به حروراء گذشت.

علی علیه السّلام می فرماید: ترک عبادت مستحبی با سلامت عقیده اصلی بهتر است از سرگرم بودن به نوافل و اوراد نماز بدون علم. مقصود سخن علی علیه السّلام از «در حال شک»، همین است، زیرا وقتی با شک نبودنش بهتر از بودنش باشد معلوم است که با جهل و عقیده فاسد نبودن آن به مراتب بهتر است.

مکارم

فقال علیه السلام

وَ سَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَامَ رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ وَيُقْرَأُ.

نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ.

امام علیه السلام صدای یکی از خوارج را شنید که مشغول به عبادت شبانه است و قرآن تلاوت می کند، فرمود: خواب توأم با یقین و ایمان، بهتر از نمازی است

که همراه با شک باشد! (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه منابعی پیش از مرحوم سیّد رضی درباره این سخن حکمت آمیز نقل نشده است؛ ولی آن را از مجمع الامثال میدانی نقل کرده که بعد از سیّد رضی می زیسته و افزوده است که ما بارها گفته ایم: احادیثی که در مجمع الامثال آمده غالباً از کتاب هایی است که مدت زیادی قبل از نهج البلاغه تألیف یافته است همچنین آن را از کتاب مطالب السؤل محمّد بن طلحه شافعی و تنبيه الخاطر مالکی و غررالحکم آمدی و تذکره الخواص سبط بن جوزی نقل می کند و از آنجا که در تذکره الخواص تصریح می کند که این حدیث را «ابن عباس» از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده در حالی که سیّد رضی نامی از «ابن عباس» نبرده، نتیجه گرفته است که منبع دیگری در اختیار «ابن جوزی» بوده به خصوص این که به جای کلمه «فی» «نَوْمٌ فِي يَقِينٍ» ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۱).

عمل بی ارزش

در آغاز این سخن حکمت آمیز و کوتاه می خوانیم: «امام علیه السلام صدای یکی از خوارج را شنید که مشغول به عبادت شبانه است و قرآن تلاوت می کند. فرمود:

خواب توأم با یقین و ایمان، بهتر از نمازی است که همراه با شک باشد»؛ (وَ سَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَامَ رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ وَيُقْرَأُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ).

«حَرُورِيَّة» نام خوارج یا گروهی از خوارج است که برای نخستین بار در قریه ای به نام «حَرُوراء» در نزدیک کوفه اجتماع کردند و اعلان مخالفت با امیر مؤمنان علی علیه السلام نمودند در تواریخ عدد آن گروه را دو هزار نفر نوشته اند. (بحار الانوار، ج

بسیاری از آنها اهل عبادت مخصوصاً تهجد (عبادت شبانه) و تلاوت قرآن بودند؛ ولی کاملاً قشری می‌اندیشیدند و مسیری را که در عقیده اسلامی خود انتخاب کرده بودند آمیخته با شک بود. به همین دلیل امام می‌فرماید خواب همراه با یقین بهتر از نماز همراه با شک است.

دلیل آن هم روشن است. آنچه انسان را به خدا نزدیک می‌سازد و صراط مستقیم را پیش پای انسان می‌نهد، ایمان و یقین است که اگر محکم باشد هیچ گونه انحرافی برای انسان پیش نمی‌آید؛ ولی آنها که ایمان ضعیفی آمیخته با شک دارند به آسانی از راه راست منحرف می‌شوند. از این رو عبادت آنها بسیار سطحی و کم ارزش است.

این سخن شبیه چیزی است که در حکمت ۱۴۵ درباره روزه داران و شب زنده داران آمده است:

«كَمْ مِّنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ وَ كَمْ مِّنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ؛ چه بسا روزه داران که از روزه خود به جز تشنگی و گرسنگی بهره‌ای نمی‌برند و چه بسا شب زنده دارانی که از قیام شبانه خود جز بی‌خوابی و خستگی بهره‌ای ندارند.

آفرین بر خواب هوشمندان و افطارشان».

مرحوم دیلمی در ارشاد القلوب حدیثی نقل می‌کند که شاهد حکمتی است که به شرح آن پرداخته ایم. می‌گوید: امیر مؤمنان شبی از شب‌ها از مسجد کوفه خارج شد و به سوی خانه خود می‌رفت. پاسی از شب گذشته بود و کمیل بن زیاد، از اخیار شیعه و محبین امام علیه السلام در خدمتش بود. در اثنای راه به خانه‌ای رسیدند که صدای تلاوت قرآن از آن شنیده می‌شد و این آیه را با صدایی حزین و گریه آور تلاوت می‌کرد: «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءُ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا...». (زمر، آیه ۹). کمیل در دل از آن تمجید کرد و از حال این قاری قرآن لذت برد بی‌آنکه سخنی بگوید.

امام علیه السلام نگاهی به او کرد، فرمود: ای کمیل سر و صدای آن مرد تو را در شگفتی فرو نبرد. این مرد اهل دوزخ است و در آینده به تو خبر خواهم داد.

کمیل نخست از مکاشفه امیر مؤمنان علیه السلام نسبت به باطن او و سپس گواهی‌اش به دوزخی بودن این قاری قرآن با این که در حالت روحانی خوبی فرو رفته بود حیران ماند. مدتی گذشت تا زمانی که خوارج بر ضد علی علیه السلام شوریدند و حضرت ناچار به جنگ با آنان شد. امام علیه السلام شمشیری در دست داشت که با آن سرهایی از خوارج را بر زمین می‌افکند. در این حال نوک شمشیر را بر یکی از آن سرها گذاشت و به کمیل که در کنارش ایستاده بود رو کرد و فرمود: ای کمیل

«أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءُ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا» یعنی این همان شخص است که در آن شب این آیه را می‌خواند و تو در اعجاب فرو رفتی. کمیل خود را به روی پاهای امام علیه السلام انداخت و از فکر آن شب خود استغفار کرد. (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۹۹).

گرچه در جلد دوم در ذیل خطبه ۶۰ و در جلد پنجم در ذیل خطبه ۱۲۷ (و مجلدات دیگر) بحث های فراوانی درباره خوارج و اعمال و افکار آنها داشته ایم ولی لازم می دانیم در اینجا بحثی ریشه ای درباره آنها داشته باشیم.

خوارج گروهی بودند که رسماً بعد از جنگ صفین و مسأله حکمیت به وجود آمدند آنها از یک سو علی علیه السلام را تحت فشار قرار دادند که ابوموسی اشعری را به عنوان حکم از سوی لشکرش در مقابل عمروعاص بپذیرد تا با مطالعه کتاب خدا و سنت پیغمبر معلوم کنند علی علیه السلام و معاویه کدام یک در مسیر خود برحقند. ولی هنگامی که عمروعاص ابوموسی اشعری را فریب داد و جریان حکمیت را به نفع معاویه پایان داد آنها به مخالفت با اصل حکمیت برخاستند و آیه ای از قرآن را که مربوط به این مسائل نبود مطرح کرده و گفتند حکمیت مخصوص خداست «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». و انتخاب کسی به عنوان حکمیت شرک یا بدعت در دین است و حتی به تکفیر طرفداران حکمیت برخاستند.

این در حالی بود که قرآن با صراحت به مسئله حکمیت هم در مشکلات مربوط به خانواده تصریح کرده بود: «فَابْتَغُوا حَكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكْمًا مِنْ أَهْلِهَا» و هم در اختلافات میان مسلمانان: «وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...».

سردمدار این گروه اشعث بن قیس منافق بود که تدریجاً عده ای از ساده لوحان را دور خود جمع کرد و هنگامی که به جنگ با علی علیه السلام برخاستند و شکست سختی خوردند تنها تعداد کمی از آنها باقی ماندند؛ ولی این تفکر از میان نرفت و در طول تاریخ صدر اسلام طرفدارانی پیدا کرد که -العیاذ بالله - علی علیه السلام را تکفیر می کردند.

از بعضی از تواریخ معروف استفاده می شود که تفکر خارجی حتی در زمان پیغمبر هم در میان بعضی آشکار شد و آن این که در میان اصحاب شخصی به نام ذوالخویصره بعد از جنگ با هوازن هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خواست غنائم جنگی را در میان جنگجویان تقسیم کند برخاست و عرض کرد: ای محمد من کار تو را دیدم رسول خدا فرمود: چگونه دیدی؟ عرض کرد: عدالت را رعایت نکردی؟ پیامبر خشمگین شد، فرمود: وای بر تو اگر عدالت نزد من پیدا نشود نزد چه کسی پیدا خواهد شد؟ عمر گفت: ای رسول خدا اجازه می دهی من او را به قتل برسانم؟ پیامبر فرمود: نه او را وارونه می بینم در آینده پیروانی می یابد که (به گمان خود) در دین تعمق پیدا می کنند به گونه ای که از دین خارج می شوند، همان گونه که تیر از چله کمان خارج می شود. (ابن هشام در السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۹۶؛ ابن اثیر در کامل، ج ۲، ص ۱۸۴؛ بخاری نیز در صحیح خود این حدیث را در باب «مؤلفه قلوبهم» آورده است.)

از این حدیث روشن می شود که در واقع عنوان خوارج را پیغمبر اکرم به آنها داد و مفهومش خروج از آئین اسلام است.

خوارج ظاهراً به عبادات اهمیت زیادی می دادند، بسیاری از آنها اهل نماز شب، حافظ یا قاری قرآن بودند و چهره مقدسی به خود می گرفتند و همین باعث نفوذ ظاهری آنها شد و توانستند گروهی از بی خبران نادان را گرد خود جمع کنند.

آنها اعتقادات عجیبی داشتند از جمله می گفتند هر کس گناه کبیره ای مرتکب شود کافر می گردد و از زمره مسلمین بیرون است و محکوم به اعدام و بر اثر همین عقیده بسیاری از مسلمانان واقعی را که به عقیده آنها لغزشی پیدا کرده بودند کافر

شمردند و کشتند.

چون خوارج نخستین بار در قریه اطراف کوفه به نام «حروراء» جمع شدند بعضی به آنها نام «حروریه» دادند. به گفته بعضی از دانشمندان این گروه در دوره بنی امیه قدرت بسیاری به دست آوردند و به دو قسمت تقسیم شدند: بخشی در عراق و فارس و کرمان سلطه پیدا کرده و گروهی دیگر در جزیره‌العرب فعال بودند.

در دوره بنی عباس نیز فعالیت هایی داشتند؛ اما به تدریج از میان رفتند.

خوارج به خلافت خلفای نخستین؛ ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام تا پیش از پذیرش حکمیت موافق بودند؛ ولی تمام خلفای اموی و عباسی را باطل می شمردند و معتقد بودند باید خلیفه را مردم به میل خود انتخاب کنند؛ خواه عرب باشد یا عجم قرشی یا غیر قرشی. و هرگاه خلیفه برخلاف اوامر الهی گامی بردارد باید فوراً معزول بشود.

تقریباً همه آنها معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد نیست و عمل به احکام دین نیز جزء ایمان است، بنابراین اگر کسی به فریضه ای از فرایض الهی عمل نکند یا گناه کبیره ای را مرتکب شود کافر خواهد بود.

در جمع آنها افراد ساده لوح قشری وجود داشت که از اهل فکر و عالمان اسلام فاصله می گرفت، قرآن بسیار می خواند؛ ولی به تعبیری که از پیغمبر اکرم درباره آنها نقل شده:

«يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ وَلَا يُجِزُوا تَرَاوِيه؛ قرآن را می خواندند ولی از شان هایشان بالاتر نمی رفت (نه به مغز و عقل آنها می رسید و نه به آسمانها صعود می کرد)». (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۱۳).

وضع روحی و فکری آنها را می توان در چند جمله خلاصه کرد: افرادی سطحی نگر، کوتاه فکر، متعصب و بسیار جاهل بودند و چون به ظاهر عبادات و حفظ قرآن اهمیت می دادند خود را از مقربان درگاه خدا می پنداشتند و جز خویش را کافر یا مردود درگاه الهی فرض می کردند و بر اثر همین امور به خود اجازه می دادند که حتی به پیشوایان بزرگ اسلام که از نظر علم و دانش با آنها هرگز قابل مقایسه نبودند خرده بگیرند. همان گونه که در عصر پیغمبر «ذو الخویصره» که تفکری شبیه خوارج داشت به عدالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خرده گرفت بر این پایه خوارج، افراد خطرناکی محسوب می شوند که از هیچ جنایتی ابا ندارند. اینان همان گروهی بودند که فرمان قتل علی علیه السلام به دست آنان صادر شد و امام علیه السلام به دست آنها شربت شهادت نوشید.

و هابیان افراطی عصر ما نیز شباهت زیادی به خوارج دارند؛ آنها افرادی متعصب، لجوج و کوتاه فکرند که همه را جز خود تکفیر می کنند و به راحتی خون بی گناهان؛ اعم از مرد، زن، کودک، مسلمان و غیر مسلمان را می ریزند و اموالشان را غارت می کنند و اگر دستشان برسد زانانشان را به اسارت می گیرند و این گروه از خوارج عصر ما نه تنها خطرشان کمتر از خوارج قرون اولیه اسلام نیست، بلکه بسیار خطرناک ترند.

شاید کلام امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه ۶۰ اشاره به همین گروه باشد آنجا که می فرماید: هنگامی که خوارج

نهروان کشته شدند به امام علیه السلام عرض کردند خوارج همه هلاک شدند، امام علیه السلام فرمود:

«كَلَّا وَاللَّهِ؛ إِنَّهُمْ نَطَفُ فِي أَصْيَالِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَيِّئِينَ؛ چنين نيست، به خدا سوگند! آنها نطفه هايي در صُلب مردان و رحم زنان خواهند بود و هر زمان شاخي از آنها سر بر آورد قطع مي گردد، تا اينکه آخرشان دزدان و راهزنان خواهند بود!».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib heard a Khārijite performing mid-night prayers and reciting the Qur'ān, so he said: "Sleeping in a state of firm belief is better than praying in a state of doubt".

حکمت ۹۸: درباره اندیشه در اخبار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رِعَاةَهُ قَلِيلٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: چون روایتی را شنیدید، آن را بفهمید عمل کنید، نه بشنوید و نقل کنید، زیرا روایان علم فراوان، و عمل کنندگان آن اندکند.

شهیدی

چون حدیثی را شنیدید آن را فهم و رعایت کنید، نه بشنوید و روایت کنید که روایان علم بسیارند و به کاربرندان آن اندک در شمار.

اردیلی

و فرمود دریابید خبر را چون بشنوید آنرا بدریافتن رعایت که تدبر آنست نه بدریافتن روایت که مجرد گفتار باشد پس بدرستی که روایت کنندگان بسیارند رعایت کنندگان اندک

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هرگاه خبری شنیدید آن را نیک بفهمید و در آن بیندیشید، نه این که بشنوید و نقل کنید. زیرا نقل کنندگان علم بسیارند ولی، اندیشه کنندگان در آن اندک اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خبری را که شنیدید نگهداری کنید نگهداری با عمل نه نگهداری با نقل کردن، که راویان دانش بسیار، و رعایت کنندگان آن اندک اند.

شرح ها

راوندی

و اعقلوا الخیر: ای احسبوه، یعنی: احفظوه و اکتبوه. و الرعایه: الحفظ، و روی: لیهنا، يقال هنو الطعام تهنو هنائه صار هنیئا، و كذلك هنیء الطعام یهنا مثل فقه و فقه عن الاخفش قال: و هنانی الطعام یهنانی و یهنونی و هنانی الطعام بالتشدید، و قيل: يقال هنانی الله الطعام و الشراب بالتخفیف یتعدی الی مفعولین و التشدید یدل علی الكثير.

کیدری

فی الانجیل ان ناقل الاخبار من غیر رعایه و درایه کاعمی یاخذ دنانیر و هو لا یفرق بین زیوفها و نقودها، و اشتری سلعه ثم صب ما فی کیسه فوجد الناقد اکثره زیوفا فرده. و هو لا یدری ممن اخذ و علی من یرده فبقی بلا نقد و لا سلعه.

ابن میثم

عقل الرعایه: ضبط خبر به وسیله ی درک و فهم و رعایت علم و آگاهی عقل الروایه: ضبط الفاظ و شنیدن یک خبر بدون درک معنی (چون خبری را شنیدید، آنرا از روی فهم و آگاهی درک کنید و به دریافت لفظ روایت بسنده نکنید، زیرا نقل کنندگان دانش فراوانند، اما رعایت کنندگان اندکند). امام (علیه السلام) در این عبارت به وسیله ی یک قیاس مضموری شخص را به عمل مزبور ترغیب فرموده است که مقدمه ی صغرای آن عبارت: فان رواه العلم ... و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه چنان باشد شایسته است تا از روی تدبیر و اندیشه درک شود، برای آن که رعایت کنندگان دانش افزون شوند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلِيهِ السَّلَامُ اَعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايِهِ لَا عَقْلَ رِوَايِهِ فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ .

نهاهم ع عن أن يقتصروا إذا سمعوا منه أو من غيره أطرافا (ا: «طرفا»). من العلم و الحکمه علی أن یرووا ذلك روایه کما یفعله الیوم المحدثون و کما یقرأ أكثر الناس القرآن دراسه و لا یدری من معانیه إلا الیسیر.

و أمرهم أن يعقلوا ما يسمعون عقل رعايه أى معرفه و فهم.

ثم قال لهم إن رواه العلم كثير و رعاته قليل أى من يراعيه و يتدبره و صدق عليه السلام

کاشانی

(و قال عليه السلام: اعقلوا الخبر اذا سمعتموه) دریابید خبر را چو بشنویید آن را (بعقل رعایه) به دریافتن رعایت که آن تدبر است و فهم معنی آن (لا- عقل روایه) نه به دریافتن روایت که مجرد نقل لفظ باشد بدون تدبر (فان رواه العلم كثير) پس به درستی که روایان علم، بسیارند (و رعاته قليل) و رعایت کنندگان آن کم منقول است که در انجیل آورده شده که: (ان ناقل الاخبار من غير رعایه و درایه کاعمی یاخذ دنایر و هو لا یفرق بین زیوفها و نقودها و اشتری سلعه ثم صب ما فی کیسه فوجد الناقد اکثر زیوفا فرده علیه فهو لا یدری ممن اخذه و علی من یرده فبقی بلا نقد و لا سلعه) یعنی به درستی که نقل کننده خبرها بدون رعایت کردن و تدبر نمودن مانند کوری است که فرا گرفته باشد دیناری چند را از کسی و حال آن که فرق نکرده باشد میان سره و ناسره آن و بخرد متاعی چند را و بعد از آن بریزد آن دنایر را که در کیسه داشته باشد. پس یابد نقد کننده و جدا سازنده زر از سره و ناسره. بیشتر آن را ناسره پس رد کند آن زر ناسره را بر او و اخذ نماید سلعه را و او نداند که آن زر را از که گرفته و بر که رد می باید کرد. پس بماند بی نقد و بی سلعه

آملی

قزوینی

فهم کنید خبری را که بشنویید فهم رعایت. یعنی تدبر در آن و عمل کردن به آن، نه فهم روایت یعنی نمودن به زبان تا در محافل نقل نمائید، چه به درستی که روایان علم یعنی ناقلان به زبان بسیارند و راعیان آن، یعنی پاس دارندگان کم.

لامبجی

و قال عليه السلام: «اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایه لا- عقل روایه، فان رواه العلم كثير و رعاته قليل.» یعنی و گفت علیه السلام که یاد گیرید حدیث را در وقتی که می شنوید یاد گرفتن از برای دانستن و تدبر کردن، نه دانستن از برای روایت و نقل کردن، پس به تحقیق که روایان و ناقلان علم بسیارند و مراعات کنندگان و تدبر کنندگان علم اندکند.

خویی

اللغه: (رعی) یرعی رعیا و رعایه الامر: نظر الی ماذا یصیر. الاعراب: عقل رعایه، مفعول مطلق نوعی لا عقلوا. المعنی: الخبر، حکایه عن واقعه او روایه لکلام عن الغير، و منه الاخبار المرویه عن النبی (صلی الله علیه و آله) و الصحابه و المعصومین کما هو مصطلح علماء الفقه و الحدیث و کل خبر یحتمل الصدق و الکذب، و قد کثر فی الاخبار الجعل و الافتراء حتی فی زمن النبی (صلی الله علیه و آله) و حتی بالنسبه الیه (صلی الله علیه و آله) حتی قال: کثر علی الکذابه، فلا بد من نقد الخبر و عرضه قبل کل شیء علی مقیاس فی عقلی یعرف صدقه و کذبه و مغزاه و الرعایه جاءت بمعنی مراقبه النجوم ایضا. و بهذا المعنی: یتضمن

قوله (عليه السلام) مزيد التدبر في صدق الحديث و الخبر كمن يترصد النجوم طول السنه ليتعرف حالاتها، فروايه الخبر سهل جدا، و لكن فهمه و درايته صعب يحتاج الى التأمل و التدبر سواء كان من حيث سنده و صحه صدور، او من حيث متنه و مفهومه، و قد روى في الكافي حديثا بهذا المعنى: نذكره هنا في باب ما امر النبي (صلى الله عليه و آله) بالنصيحه لائمة المسلمين: عده من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن ابى نصر عن ابان بن عثمان، عن ابن ابى يعفور، عن ابى عبد الله (عليه السلام) ان رسول (صلى الله عليه و آله) خطب الناس في مسجد الخيف فقال (صلى الله عليه و آله): نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و حفظها و بلغها من لم يسمعها فرب حامل فقه غير فقيه، و رب حامل فقه الى من هو افقه منه- الخ. الترجمة: خبري كه شنيديد با عقل خود بسنجيد و به روايت آن ننگريد، زيرا راويان دانش بسيارند، و ناظران در آن اندك.

چون شنيدى خبرى از راوى ***ضوء اندیشه در آن ميتابى

راوى علم و خبر بسيار است ***مرد اندیشه در آن كميابست

شونبرى

اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعايه و يعبر عنه بالدرايه لا- عقل روايه. و فى (كتر الكراچكى) عنه (عليه السلام): عليكم بالدرايات لا- بالروايات، همه السفهاء الروايه، و همه العلماء الدرايه. فان رواه العلم كثير ورعاته قليل فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): رواه الكتاب كثير، ورعاته قليل، و كم من مستنصح للحديث مستغش للكتاب، فالعلماء يحزنهم ترك الرعايه، و الجهال يحزنهم حفظ الروايه، فراع يرعى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) حياته، و راع يرعى هلكته، فعند ذلك اختلف الراعيان، و تغاير الفريقان. و اكثر رواه العامه كما قال (عليه السلام) غير اهل درايه، روى الكشى عن ميمون بن عبد الله قال: اتى قوم ابا عبد الله (عليه السلام) يسالونه الحديث- و كانوا لا يباليون ممن اخذوا- فقال لرجل منهم: هل سمعت من غيرى؟ قال: نعم. قال: فحدثنى ببعض. فقال: حدثنى سفيان الثورى عن جعفر بن محمد قال: النيذ كله حلال الا الخمر- الى ان قال- فقال (عليه السلام) له: هذا الذى تحدث عنه و تذكر اسمه جعفر بن محمد هل تعرفه؟ قال: لا. قال: هل سمعت منه شيئا قط؟ قال: لا. قال: فهذه الاحاديث عندك عندك حق؟ قال: نعم احاديث اهل مصرنا منذ دهر لا يمرون فيها. فقال (عليه السلام) له: لو رايت هذا الرجل الذى تحدث عنه فقال لك هذه الاحاديث التى ترويهها عنى كذب لا- اعرفها و لم احدث بها، هل كنت تصدقه؟ قال: لا. قال: و لم؟ قال: لانه شهد على قوله رجال لو شهد احدهم على عنق رجل لجاز قوله- الخبر. هذا، و فى الكافى عنه (عليه السلام) قال: اذا حدثتم بحديث فاسندوه الى الذى حدثكم، فان كان حقا فلکم و ان كان كذبا فعليه. ((مجلد ۳، صفحه ۷۹، الفصل السابع- فى الامامه العامه)) قوله (عليه السلام) على المتن الاخير: (اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعايه لا عقل روايه فان رواه العلم كثير و رعاته قليل) قد عرفت فى العنوان السابق ان روايه الكلينى جعلت هذا الكلام مع اختلاف يسير، ففى ذاك: (اعقلوا الحق) جزء الكلام السابق هنا على قوله: (هم دعائم الاسلام)، و اما جعل المصنف قوله: (عقلوا الدين ...) ... جزاه، فلعله فى روايه اخرى، ثم بعد اتحاد مفاده لا يحتاج الى تكرار شرحه.

مغنيه

الفرق بين الرعايه و الروايه كافر بين من نبى صرحا بعلمه و يده، و من راى هذا الصرح بعينه، و اخبر عنه بلسانه.. على ان

الاحبار عن الاعيان الخارجيه لا يحتاج الى العلم و الدرس، و روايه لعالم لها تماما كروايه الجاهل مادام كل منهما ثقته في النقل، اما القيم الروحيه كالخير فلا تعرفها و تدركها الا عقول الراسخين في العلم (فان رواه العلم كثير) و هم الذين ينقلون و يروون عن العلماء. و قال قائل من الرواه: (انا احفظ لاهل البيت ثلاثمئه الف حديث). و هذا الراوى وحده يعادل عشرات الرواه، و مثله كثير (و رعاته قليل) اي العلماء بحق.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اندیشه در اخبار) فرموده است: چون خبری شنیدید آن را از روی تدبر و اندیشه در آن دریابید نه از روی نقل لفظ آن، زیرا نقل کنندگان علم بسیارند و اندیشه کنندگان در آن اندک.

زمانی

انسان در زندگی مطلب زیاد می شنود اما در نقل آن باید دقت کند زیرا هرگاه غیبت، تهمت و دروغ شنیده صرف نظر از اینکه شنیدن آن گناه است نقل آن هم گناه است. غالبا افراد نادان در مطالب و اخباری که می شنوند دقت نمی کنند و چه بسا حوادثی را که همین افراد بی تجربه، بدون دقت بوجود می آورند و خطرهای ناگواری را که دامن می زنند. سر لوحه انقلاب انبیاء در جامعه های گوناگون ایجاد رشد فکری و بدنبال آن نجات ملتها از چنگک اوهام و خرافات و رساندن به عظمت بوده است وقتی مسلمانان در زندگی پیروز می شوند که قرآن مجید را به دقت بخوانند و به دستوراتش عمل کنند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعايه) بان تفهموه للعمل به و مراعاته (لا عقل روايه) بان تریدوا نقله فقط (فان رواه العلم) الذين يروونه و ينقلونه (كثير) من الناس (و رعاته قليل) اذ قل من يعمل، و ياخذ الخبر للعمل.

موسوی

اللغه: عقل رعايه: ضبطه بالفهم. عقل روايه: ضبط الفاظه و حفظه دون فهم. الشرح: دعوه من الامام الى تحقيق ما يصل اليها من الاخبار و الروايات و تفحص صحيحها من سقيمها و تفهم معانيها و ما المراد منها و لا يكتفى الانسان بحفظ الروايه و نقلها كما هي فيتحول الى آله تسجيل ينقل ما يشاهد و يحفظ ما يسمع دون وعي و تفهم فان رواه العلم و نقلته و الحافظون له عن ظهر قلب كثيرون و لكن و عاته و الواقفون على حقيقته و المدركون لمعناه فهم قله قليله و لذا نجد الحفظه كثيرون و خصوصا في ازمنتنا التي انتشرت فيها الطباعه و اوضحت كتب الحديث في كل بيت و لكن ما اقل من يفهمها و يقف على معانيها و يتدبر ما فيها ...

طالقانی

«هر گاه خبری را می شنوید، آن را فهم و رعایت کنید نه آنکه بشنوید برای روایت کردن که راویان علم بسیارند و کسانی که بفهمند و رعایت کنند اندک اند.»

علی علیه السلام آنان را از اینکه اگر لطایف علمی و حکمت را از او و دیگران می شنوند و بدون تأمل و درک کردن آن را روایت کنند، منع فرموده است و این کاری است که امروز محدثان انجام می دهند. بیشتر مردم هم قرآن می خوانند ولی از معانی آن جز اندکی نمی فهمند، و به آنان فرمان داده است آنچه را می شنوند در باره اش تعقل کنند و با فهم و معرفت دریابند، و به آنان فرموده است: راویان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن اندک، یعنی کسانی که بیندیشند و رعایت کنند و راست فرموده است.

مکرم

و قال علیه السلام

اعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ، لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ،

فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَايَتَهُ قَلِيلٌ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که خبری را می شنوید در آن بیندیشید (و حقیقت محتوای آن را درک نمایید) تا آن را به کار بندید نه اینکه تفکر فقط برای نقل به دیگران باشد، زیرا راویان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن کمند! (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه از کتاب محاضرات الادبای راغب اصفهانی همین کلام حکمت آمیز را با تفاوتی اندک و با اضافه این جمله نقل می کند: «كَثْرَةُ الْعِلْمِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ مَادَّةُ الذُّنُوبِ» که نشان می دهد راغب حدیث را از منبع دیگری دریافت داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۲). قابل توجه اینکه مرحوم کلینی این حدیث را با تفاوت مختصری پیش از سید رضی در ذیل خطبه ای طولانی در کتاب کافی، ج ۸، ص ۳۸۹ آورده است.)

تنها روایت کردن کافی نیست

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه معیاری برای نقل اخبار به دست می دهد و می فرماید: «هنگامی که خبری را می شنوید در آن بیندیشید (و حقیقت محتوای آن را درک نمایید) تا آن را به کار بندید نه تنها تفکر برای نقل به دیگران، زیرا راویان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن کم»؛ (اعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لَا عَقْلَ رِوَايَةٍ، فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرِعَايَتَهُ قَلِيلٌ)

تعبیر به «رعایه» در جمله بالا- و «رُعاه» (جمع راعی به معنای رعایت کننده) ممکن است اشاره به دقت برای درک و فهم حقیقت خبر و یا اشاره به رعایت کردن در مقام عمل باشد و هر دو نیز ممکن است؛ یعنی خبرها را بشنوید و حقیقت آن را دریابید و به آن عمل نمایید.

«رِعايَه» در اصل به معنای مراقبت ستارگان و رصد کردن حرکات آنها به وسیله منجمان یا چوپانی گوسفندان و مراقبت آنهاست نیز به معنای تدبیر امور کشور به وسیله زمامداران آمده است و سپس به هر گونه مراقبت از چیزی اطلاق شده و در حدیث بالا همین معنای وسیع اراده شده است.

در مسائلی که به مقام وحی یا کلمات پیشوایان معصوم منته می شود سه مرحله وجود دارد: نخست نقل روایات سپس فهم آنها و بعد از آن عمل به مفهوم و محتوایشان. امام در گفتار بالا با تعبیر «عَقْلَ رِوايَه» گوشزد می کند که نه روایت به تنهایی کافی است نه مجرد عقل و فهم آن، بلکه مهم پوشیدن لباس عمل است بر آنچه فهمیده و درک کرده است و در این مرحله حضرت می فرماید: راویان و گویندگان بسیارند؛ اما عاملان اندک.

اهمیت عمل به روایات به اندازه ای است که در بسیاری از احادیث علم بی عمل به منزله جهل شمرده شده و تنها علمی شایستگی این نام دارد که به عمل منته شود، در حدیثی از امیرمؤمنان می خوانیم:

«ما عَلِمَ مَنْ لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ؛ کسی که عمل به علمش نکند عالم نیست» (غررالحکم، ح ۲۸۲۹). و در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«عِلْمٌ لَا يُضِلُّكَ ضَلالٌ وَ مالٌ لَا يَنْفَعُكَ وَبالٌ؛ علمی که تو را اصلاح نکند گمراهی است و مالی که سودی به تو نبخشد مایه خسارت و بدبختی است و عاقبت شوم و تلخی دارد». (همان، ح ۱۹۳).

در حدیث دیگری از رسول خدا آمده است که به هنگام دعا عرضه می داشت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ مِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ...؛ خدایا من به تو پناه می برم از علمی که سودی نمی بخشد و از قلبی که خشوع ندارد...». (میزان الحکمه، ح ۱۴۰۰۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " When you hear a tradition , test it according to the criterion of intel-ligence, not to that of mere hearsay, because those who relate .knowledge are numerous, but those who safe-guard it are few "

حکمت ۹۹: تفسیر دلپذیر اِنَّا لِلّٰهِ و...

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَقَالَ إِنَّ قَوْلَنَا لِلَّهِ لَلْهِاقِرَارُ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمَلِكِ وَ قَوْلَنَاوْ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمَلِكِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (شنید که شخصی گفت الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا) این سخن ما که می گوئیم «ما همه از آن خداییم» اقراری است به بندگی، و اینکه می گوئیم «بازگشت ما به سوی او است» اعترافی است به نابودی خویش .

شهیدی

[و شنید که مردی می گوید «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فرمود:] گفته ما «ما از آن خداییم» اقرار ما است به بندگی و گفته ما که «به سوی او باز می گردیم» اقرار است به تباهی و ناپایداری.

اردیلی

و فرمود آن حضرت در وقتی که شنید مردی را که می گفت بدرستی که ما مر خدایراهمیم و بدرستی که ما بسوی جزای خدا رجوع کنندگانیم پس فرمود بدرستی که گفتار ما که انا لله اقرار بر نفسهای خودمان به آن که مملوک و بنده خدائیم و انا الیه راجعون اقرار است بر هلاک شدن نفسهای ما

آیتی

شنید که کسی می گوید: انا لله و انا الیه راجعون. فرمود: وقتی که می گوئیم: «اَنَا لِلَّهِ...» ما از آن خداییم به فرمانروایی و پادشاهی او اعتراف کرده ایم و چون می گوئیم «اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به سوی او باز می گردیم، به هلاکت و از میان رفتن خود اعتراف می کنیم.

انصاریان

آن حضرت شنید مردی که می گوید: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فرمود:

گفتار ما «اَنَا لِلَّهِ» اقرار ماست به پادشاهی حق، و سخن ما «وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اعتراف ماست به هلاک شدنمان .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) شنید، مردی می گفت: انا لله و انا الیه راجعون حضرت فرمود: (سخن: انا لله، اعتراف ما بر آن است که ما مملوک خداییم، و گفتار: و انا الیه راجعون اعتراف بر فنا و بازگشت ما در رستخیز است). معنی این عبارات با تفسیری که امام (علیه السلام) از آیه ی مبارکه فرموده است روشن و واضح است.

ابی الحدید

وَ [قَالَ عَ وَ قَدْ]

سَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَقَالَ إِنَّ قَوْلَنَا إِنَّا لِلَّهِ إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ وَ قَوْلُنَا وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهَلْكِ .

قوله إِنَّا لِلَّهِ اعتراف بآنا مملوكون لله و عبيد له لأن هذه اللام لام التمليك كما تقول الدار لزيد فأما قوله وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فهو إقرار و اعتراف بالنشور و القيامه لأن هذا هو معنى الرجوع إليه سبحانه و اقتنع أمير المؤمنين عن التصريح بذلك فذكر الهلك فقال إنه إقرار على أنفسنا بالهلك لأن هلكنا مفض إلى رجوعنا يوم القيامه إليه سبحانه فعبر بمقدمه الشيء عن الشيء نفسه كما يقال الفقر الموت و الحمى الموت و نحو ذلك.

و يمكن أن يفسر ذلك على قول مثبتى النفس الناطقه بتفسير آخر فيقال إن النفس ما دامت فى أسر تدابير البدن فهى بمعزل عن مبادئها لأنها مشغله مستغرقه بغير ذلك فإذا مات البدن رجعت النفس إلى مبادئها فقوله وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (سوره البقره ١٥٦). إقرار بما لا يصح الرجوع بهذا التفسير إلا معه و هو الموت المعبر عنه بالهلك

كاشانى

(و سماع رجلا يقول) و شنید آن حضرت از مردی که می گفت (انا لله و انا الیه راجعون) به درستی که ما همه از آن خداییم و در سلسله بندگی او در بندیم و ما به سوی او باز گردند گانیم (فقال) پس فرمود نزد این مقال که (ان قولنا انا لله) به درستی که گفتار ما که (انا لله) است (اقرار على انفسنا بالملك) اعتراف ما است بر نفس های خود به پادشاهی الهی (و قولنا انا الیه راجعون) و قول ما که (انا الیه راجعون) است (اقرار على انفسنا بالهلك) اقرار است بر نفس های خود به هلاکت و تباهی

آملی

قزوینی

و شنید از مردی که می گفت (انا لله و انا الیه راجعون) یعنی به تحقیق ما از آن خدائیم و به تحقیق ما به سوی خدا باز گردنده ایم. گفت: قول ما (انا لله) اقرار است بر نفسهای خود به پادشاهی الهی، و قول ما (و انا الیه راجعون) اقرار است بر نفس های خود به هلاکت و موت ما.

و سمع رجلا يقول: «انا لله و انا اليه راجعون»، فقال: «ان قولنا: انا لله، اقرار على انفسنا بالملك و قولنا: انا اليه راجعون، اقرار على انفسنا بالهلك». یعنی و شنید حضرت علیه السلام که مردی می گفت: «ما از برای خداییم و ما به سوی او برمی گردیم» پس گفت علیه السلام: «به تحقیق که گفتن ما که ما از برای خداییم لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما به مملوک بودن از برای خدا، یعنی به تقریب کلمه ی لام ملکیت در الله و گفتن ما که ما به سوی او برمی گردیم، لازم دارد اقرار کردن ما را بر نفسهای ما به هلاک شدن و مردن.

خوبی

اللغه: (هلك) هلكا: مات- المنجد. الاعراب: رجلا، مفعول لقوله سمع على التوسع لان سمع يرتبط بالمفعول بواسطة من، و يقول جمله فعلیه حال من رجلا، و يمكن جعله صفة له. المعنى: قال فى شرح المعتزلى: قوله: انا لله، اعتراف بانا مملو كون لله و عبيد له لان هذه اللام التملك- الخ. اقول: و فى كلامه موارد للنظر:

۱- الظاهر ان ضمير قوله يرجع الى على (عليه السلام) فلا يستقيم ما ذكره بعده لان الجملة ليست قوله (عليه السلام) و ان كان المقصود من قوله (عليه السلام)، و ان كان المقصود من قوله هو خصوص- انا لله- فلا يستقيم ايضا لانه محكى عن قول جميع القائلين.

۲- ان من معانى اللام الملك، و بينه و بين التملك فرق جلى

۳- المقصود من الرجوع الى الله ليس خصوص النشور و القيامة، بل اعم منه و اتم، و هو الاستفاضه من حضرته فى جميع مراحل الوجود و فى كل حول و قوه كما يشعر به قوله (عليه السلام): اقرار على انفسنا بالهلك، و استفاد من قوله تعالى (كل شىء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون- ۸۸- القصص). الترجمة: از مردی شنید که میگوید (انا لله و انا اليه راجعون) فرمود: معنی (انا لله) که میگوئیم اعتراف به آنست که مملوک او هستیم و گفته ما (انا اليه راجعون) اعتراف به آنست که خود چیزی نیستیم.

شوشتری

(الفصل الحادى عشر- فى تفسيره (عليه السلام) لايات و غيرها ...) اقول: و مثله قال الرضى فى (خصائصه)، و الاصل فيه ما رواه محمد بن يعقوب فى (الكافى) عن على بن محمد عن صالح بن ابى حماد قال: جاء اميرالمومنين (عليه السلام) الى الاشعث بن قيس يعزیه باخ له يقال له عبدالرحمن، فقال له: ان جزعت فحق الرحم اتيت، و ان صبرت فحق الله اديت، على انك ان صبرت جرى عليك القضاء و انت محمود، و ان جزعت جرى عليك القضاء و انت مذموم، فقال الاشعث: انا لله و انا اليه راجعون. فقال (عليه السلام): اتدرى ما تاويلها؟ قال: لا انت غايه العلم و منتهاه! فقال (عليه السلام) له: اما قولك (انا لله) فاقرار بالملك، و اما قولك (و انا اليه راجعون) فاقرار بالهلاك. (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره (عليه السلام) لايات و غيرها ...) و رواه ابن ابى شعبه الحلبي فى تحفه مرفوعا مثله. قول المصنف (و سمع (عليه السلام) رجلا- يقول: انا لله و انا اليه راجعون) قد

عرفت من خبر الكليني ان الرجل كان اشعث بن قيس في موت اخيه. (فقال (عليه السلام): ان قولنا انا لله اقرار على انفسنا بالملك) فهو الاقرار بالمبدأ، و قولنا: (و انا اليه راجعون اقرار على انفسنا بالهلك) فهو الاقرار بالمعاد. و يجوز في (الملك) (الهلك) الضم و الفتح. قال ابن السكيت: يقال (لاذهبن فاما ملك و اما هلك) بالضم و الفتح فيهما. قلت: لكن لملك في كلامه (عليه السلام) بمعنى المملوكيه و في كلام ابن السكيت بمعنى المالكيه. و قد فسر (عليه السلام) قوله تعالى (قل الروح من امر ربي) بما هو قريب من المعنى مع زياده تفسير الروح، ففي (تذكرة سبط ابن الجوزي) عن (فضائل احمد بن حنبل): ان قيصر اكتب الى عمر يساله عن مسائل عويصه معضله، فكتب على (عليه السلام) جوابها خلف الكتاب، فلما قرا قيصر الكتاب قال: ما خرج هذا الكلام الا من بيت النبوه، فسأل عن المجيب فقيل له ابن عم محمد، فكتب قيصر الى علي (عليه السلام): وقفت على جوابك فعلمت انك من اهل بيت النبوه، و معدن الرساله، و اوثر ان تكشف لي عن مذهبكم في الروح التي ذكرها الله في كتابكم في قوله (و يسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي) فكتب علي (عليه السلام) اليه: اما بعد ... فالروح نكته لطيفه و لمعه شريفه من صنعه باريها (الفصل الحادي عشر - في تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) و قدره منشيها، اخرجها من خزائن ملكه و اسكنها في ملكه، فهي عنده لك سبب، و له عندك وديعه، فاذا اخذت مالك عنده اخذ ماله عندك. و السلام. قلت: مالنا عنده هو الرزق، و ماله عندنا هي الروح. قال السبط: و من هنا اخذ ابن سينا قوله: هبطت اليك من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع

مغنيه

من اقر على نفسه بالملك حرم عليه التصرف بشيء منها الا بترخيص المالك، و من تصرف بلا اذن و ترخيص منه تعالى فهو غاصب ظالم. و ايضا من اقر بالموت فعليه ان ينسجم مع نفسه و اعترافه، و لا يعمل عمل الخالدين.

عبده

... على انفسنا بالهلك: الهلك بالضم الهلاك

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام شنيد مردی را که می گفت: انا لله و انا اليه راجعون (قرآن كريم س ۳ ی ۱۵۶ یعنی ما به فرمان خدا آمده و به سوی او باز می گردیم) آن حضرت (در تفسیر آن) فرمود: گفتار انا لله اعتراف ما است به پادشاهی خدا (و اینکه ما مملوک و بنده او هستیم) و گفتار و انا اليه راجعون اعتراف ما است به تباه شدن (و مردن خودمان و حاضر شدن در قیامت در روز رستخیز).

زمانی

بشری که به اراده خود دنیا نیامده است سرانجام بدون اراده از دنیا خواهد رفت. از آن تاریخی که دیده بر جهان می گشاید تا روزی که از دنیا می رود در بسیاری از حوادث نمی تواند خواسته های خود را عملی سازد و این دلیل است که انسان

مملوک خدا و در بسیاری از امور عاجز است، اما آن کسی که به این دو نکته (مملوک خدا بودن، عاجز بودن در خیلی امور) توجه داشته باشد در بسیاری از ناگواریهای خورسند و همیشه آماده مرگ خواهد بود و از نشیب و فراز دنیا ناراحت نمی شود چون می داند قدرت جهان در دست اوست.

سید محمد شیرازی

و سمع علیه السلام، رجلاً یقول: (انا لله و انا الیه راجعون) فقال علیه السلام: (ان قولنا- انا لله- اقرار علی انفسنا بالملک) اذ (اللام) للملک، نحو المال لزيد (و قولنا- و انا الیه راجعون- اقرار علی انفسنا بالهلاک) ای الهلاک، لان الرجوع الی حسابہ سبحانہ و جزائه لا یكون الا بعد الموت و الهلاک.

موسوی

اللغه: الهلاک: بالضم الهلاک. الشرح: التفاته علویہ عمیقہ و دقیقہ ینبہ بها الامام هذا القائل و یعلمہ و یعظہ. انا لله اعتراف صریح منا و اقرار باننا مملوکون لله و من کان مملوکا و جب علیه ان یطیع المالك و لا یعصی له امرا و لا یفر او یهرب من حکمہ ... و انا الیه راجعون اعتراف و اقرار بالهلاک و الموت و ان لا بقاء لنا و لا خلود و من کان میتا یجب ان ینظر الی ما بعد الموت و ما اعده الله له من الثواب و العقاب ...

طالقانی

«و شنید که مردی الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا مِي گويد، فرمود: این سخن که «ما از آن خداییم» اقرار ما به بندگی است و این سخن ما که می گوییم: «و ما به سوی خداوند باز می گردیم» اقرار ما به نابودی است.»

این که فرموده است «ما از آن خداییم- اقرار ما به بندگی است» از این جهت است که «ل» در «لله» لام تملیک است، مثل اینکه بگویی: «الدار لزيد» خانه از زید است و «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ» اعتراف و اقرار به نشور و رستاخیز و بازگشت به سوی خداوند است ولی امیر المؤمنین علیه السلام تصریح فرموده است و فقط نابودی را فرموده است. این بدان سبب است که نابودی و مرگ ما سبب بازگشت ما به روز قیامت به پیشگاه خداوند است، یعنی مقدمه را بیان کرده و نتیجه را اراده فرموده است، همان گونه که گفته می شود فقر مرگ است و تب مرگ است و نظایر آن.

مکارم

فقال علیه السلام

وَ سَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

إِنَّ قَوْلَنَا «إِنَّا لِلَّهِ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ؛ وَ قَوْلُنَا: «وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهَلَاكِ.

امام علیه السلام شنید: مردی می گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فرمود: اینکه می گوییم «إِنَّا لِلَّهِ» اقرار بر این است که ما مملوک

خدایم و اینکه می گوئیم «وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اقرار بر این است که همه سرانجام از دنیا می رویم

(و به آخرت می پیوندیم). (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را با اضافاتی مرحوم ابن شعبه حرانی در کتاب تحف العقول (پیش از مرحوم سید رضی) آورده است و بعد از سید رضی، آمدی آن را در غررالحکم با مختصر تفاوتی ذکر کرده و در تحف العقول مردی که در حضور علی علیه السلام این سخن را آغاز کرد «اشعث بن قیس» شمرده شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۲).)

تفسیر دلپذیر **إِنَّا لِلَّهِ** و...

امام علیه السلام در این جمله پرمایه حکمت آمیز تفسیر جالبی برای جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که از آیات قرآن مجید است دارد، آیه ای که مردم به هنگام گرفتار شدن در مصائب آن را برای تسلی خاطر بر زبان جاری می کنند. هنگامی که آن حضرت شنید مردی می گوید: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فرمود: اینک می گوئیم «إِنَّا لِلَّهِ» اقرار بر این است که ما مملوک خدا هستیم و اینکه می گوئیم «وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» اقرار بر این است که همه سرانجام از دنیا می رویم (و به آخرت می پیوندیم)؛ (وَ سَمِعَ رَجُلًا يَقُولُ: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ قَوْلَنَا: «إِنَّا لِلَّهِ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْمُلْكِ؛ وَ قَوْلَنَا: «وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» إِقْرَارٌ عَلَى أَنْفُسِنَا بِالْهَلْكِ).

بعضی از مفسران نهج البلاغه بر این عقیده اند که نظر مبارک امام علیه السلام این است که جمله اول اشاره به توحید و جمله دوم اشاره به معاد است و به این ترتیب جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» شهادت مجددی است بر اقرار به مبدأ و معاد.

ولی بعضی دیگر معتقدند این جمله که به هنگام بروز مصائب گفته می شود اشاره به این است که اگر خداوند جان کسی را گرفت، ملک او بوده و همه از آن او و تحت فرمان او هستند. تا زمانی که مصلحت بداند زنده می مانیم و هر زمان که مصلحت ببیند آنچه را که داده باز پس می گیرد و جمله دوم اشاره به این است که مرگ و فنا منحصر به عزیزی که از دنیا رفته نیست؛ همه ما نیز در این راه گام نهاده ایم و در این مسیر گام بر می داریم و طبق ضرب المثل معروف عرب:

«الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ؛ بلا هنگامی که فراگیر شود قابل تحمل خواهد بود» این بلا فراگیر است.

جمع میان این دو تفسیر نیز مانعی ندارد و چه خوب است که انسان، به هنگام پیش آمدن حوادث ناگوار این جمله را با توجه به هر دو معنایی که ذکر شد بر زبان جاری کند و حتی اگر فارسی زبان است اضافه نماید: «ما از آن خدایم و به سوی او باز می گردیم» که به یقین مایه تسلی خاطر و مانع جزع و فزع و ناسپاسی است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib heard a man reciting the following “Verily, we are Allāh's, and (verily to Him shall we return)” (Qur'ān, ۲: ۱۵۶)

The Imam said , “ Our saying , Inna lillah (Verily we are Allāh's) is an admission of His

majesty over us, while our saying, Wa inna ilayhi raji'un (and verily to Him shall we
".return) is an admission of our being mortal

حکمت ۱۰۰: در برابر مداحان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَدَحُهُ قَوْمٌ فِي وَجْهِهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَطُنُونَ
وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (آنگاه که گروهی او را ستایش کردند فرمود:) بار خدایا تو مرا از خودم بهتر می شناسی، و من خود
را بیشتر از آنان می شناسم ، خدایا مرا از آنچه اینان می پندارند، نیکوتر قرار ده، و آنچه را که نمی دانند بیامرزد .

شهیدی

[و گروهی او را پیش رویش ستودند ، فرمود:] بار خدایا تو مرا از خودم بهتر می شناسی و من خود را از آنان بیشتر می شناسم.
خدایا ما را بهتر از آن کن که می پندارند و بیامرزد از ما آنچه را که نمی دانند.

اردبیلی

و فرمود مدح کردند گروهی او را در مواجهه او پس فرمود بار الهی بدرستی که تو داناتری بمن از نفس من و من داناترم بنفس
خود از ایشان بار خدایا بگردان ما را بهتر از آنچه گمان می برند و بیامرزد برای ما آنچه نمی دانند

آیتی

هنگامی که کسی او را رویاروی می ستود، چنین فرمود: بار خدایا، تو از من به خودم داناتری و من خود را بهتر از ایشان می
شناسم. بار خدایا، مرا بهتر از آن دار که اینان می پندارند و گناهانی را که اینان نمی دانند، برای من بیامرزد.

انصاریان

گروهی در مقابلش او را ستودند ،فرمود:پروردگارا،از من به من آگاه تری،و من به خودم از آنها داناترم .خدایا،ما را بهتر از

آنچه به ما گمان دارند قرار ده، و از ما آنچه را که خبر ندارند بیامرز .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) را گروهی رودررو ستایش کردند آن بزرگوار فرمود: (خدایا نسبت به من از من داناتری و من به خودم از آنان آگاهترم، خدایا ما را بهتر از آنچه دیگران گمان می برند، قرار بده، و آنچه را که درباره ی ما نمی دانند نادیده بگیر و بیامرز.) با این سخن، امام (علیه السلام) نفس خود را در برابر ستایشی که موجب خودپسندی می گردد، شکسته و بعد از خداوند درخواست کرده تا درجه ی نیکی او را بالاتر از آنچه دیگران درباره ی او گمان دارند قرار دهد، و عیبهای او را که از آن ناآگاهند، بیامرز. اگر کسی اشکال کند که امام (علیه السلام) معصوم از گناه است، چگونه از او گناهی سر می زند تا طلب آموزش کند؟ در پاسخ می گوئیم: قبلا بیان کردیم که عیب و نقص امثال آن حضرت و آنچه را که درباره ی امثال او گناه می نامند، از باب ترك اولی است نه از گناهان معمولی که معصوم و میرا از آنهاست.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَدَحَهُ قَوْمٌ فِي وَجْهِهِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ اللَّهُمَّ [اجْعَلْنِي] اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ [لِي] لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ .

قد تقدم القول في كراهيه مدح الإنسان في وجهه

و في الحديث المرفوع إذا مدحت أخاك في وجهه فكأنما أمرت على حلقه موسى وميضمه.

قال أيضا لرجل مدح رجلا في وجهه عقرت الرجل عقرك الله.

و قال أيضا لو مشى رجل إلى رجل بسيف مرهف كان خيرا له من أن يثني عليه في وجهه.

و من كلام عمر المدح هو الذبح قالوا لأن المذبوح ينقطع عن الحركة و الأعمال و كذلك الممدوح يفتقر عن العمل.

و يقول قد حصل في القلوب و النفوس ما استغنى به عن الحركة و الجدل.

و من أمثال الفلاحين إذا طار لك صيت بين الحصاده فاكسر منجلك.

و قال مطرف بن الشخير ما سمعت من ثناء أحد على أو مدحه أحد لي إلا و تصاغرت إلى نفسي و قال زياد بن أبي مسلم ليس

أحد سمع ثناء أحد عليه إلا و تراءى له شيطان و لكن المؤمن يراجع.

فلما ذكر كلامهما لابن المبارك قال صدقا أما قول زیاد فتلك قلوب العوام و أما قول مطرف فتلك قلوب الخواص

کاشانی

(و قال عليه السلام: و قد مدحه قوم فی وجهه) و فرمود آن حضرت و حال آنکه به تحقیق که مدح می کردند قومی آن حضرت را در برابر او (فقال) پس فرمود که (اللهم انک اعلم بی من نفسی) بار خدایا تو داناتری به من از نفس من (و انا اعلم بنفسی منهم) و من داناترم به نفس خود از ایشان (اللهم اجعلنا مما یظنون) بار خدایا بگردان ما را بهتر از آنچه گمان می برند (و اغفر لنا ما لا یعلمون) و بیامر از برای ما آنچه نمی دانند ایشان از ترک اولی

آملی

قزوینی

مدح کردند قومی آن حضرت را در روی او، گفت: خداوندا به تحقیق تو داناتری به من از نفس من و من داناترم به خود از این قوم، خداوندا بگردان ما را به بهتر از آنچه گمان میبرند ایشان، و بیامر از برای ما آنچه را نپندارند ایشان.

لامیجی

و مدحه قوم فی وجهه، فقال: «اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم، اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون و اغفر لنا ما لا یعلمون!» یعنی و ستایش کردند آن حضرت را جماعتی در پیش روی او، پس گفت که: بار خدایا به تحقیق که تو داناتری به حال من از نفس من و من داناترم به حال نفسم از ایشان، بار خدایا بگردان ما را بهتر از آن کس که ایشان گمان کرده اند و در گذر از ما آنچه را که ایشان نمی دانند. یعنی از حزب ملائکه ی مقربین ما را به ملائکه ی مهیمن برسان.

خویی

المعنی: کلامه (علیه السلام) هذا اظهار کراهه عن مدحهم فی وجهه و اعلام خضوع من شخسه لکسر سوره العجب الذی یرض غالبا لمن وقف هذا المقام لدی جمهور الانام و تعلیم للعموم تجاه هذا المدح المسموم و ان کان (علیه السلام) معصوما من الذنوب و مبری من العیوب، علی ان العارف فی مقام یعد کل توجه الی غیر الحق کذب یرستغفر منه و یتوب عنه. الترجمة: مردی روی در روی او را ستودند، فرمود: بار خدایا تو به من از خودم داناتری و من بخود از اینان داناترم، بار خدایا مرا بهتر از آن کن که پندارند، و بیامر از برای ما آنچه را در نهانست و نپندارند.

روبرو مدح علی را گفتند***در ستایش در معنی سفتند

گفت یارب تو به من داناتر***از خودم هستی و من خود بهتر

از همه عالم نفس خویشم***بهر خود حازم و دوراندیشم

در گذر ز آنچه نمودندش***در نهانست و نینداندش

شوشتی

(الفصل العاشر- فی علمه(علیه السلام) و فی صفحه ...) کان (علیه السلام) امام المتقین، و من صفات المتقین انه اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول: انا اعلم بنفسی من غیری، و ربی اعلم بی منی بنفسی، اللهم لا تواخذنی بما یقولون، و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون. و قال ابن ابی الحدید: و قال (علیه السلام) لرجل مدح رجلا فی وجهه (عقرت الرجل عقرک الله). و قال (علیه السلام): لو مشی رجل الی رجل بسیف مرهف کان خیرا له من ان یشنی علیه فی وجهه. قلت: و فی الخبر (احثوا فی وجوه المداحین التراب) و عمل به ابوذر فی من مدح عثمان، فانه مذموم لو کان حقا، فکیف لو کان باطلا!

مغنیه

یستغفر الامام کل شیء فی جنب الله، و لیس نفسه فقط، و هذه فی نظره العارفين و لغتهم، و هذا دابهم و طبعهم، و لذا لا یشنی الامام علی نفسه الا لضروره كما قال یوسف: (انی حفیظ علیم- ۵۵ یوسف). و ایضا یکره الامام الثناء من غیره. و لذا دعا بهذا الدعاء حین سمع المدیح و الاطراء.. و قال قائل، و هو یشرح هذه الحکمه: (طلب الامام من ربه المغفره علی ترک الاولی لا علی فعل الذنب). و قد صار هذا (الترک) ماوی العاجزین تفرون الیه لسبب و غیر سبب حتی و لو قال المعصوم: استغفر الله.. و نسوا ان هذه هی ثغه الانبیاء و الصدیقین.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام را گروهی در پیش رو ستودند، آن حضرت (در روش فروتنی) فرمود: خدایا تو به من از من داناتری، و من به خود از آنها داناترم، خدایا قرار ده ما را بهتر از آنچه ایشان گمان می برند (می ستایند) و آنچه (زشتیهائی) را که برای ما نمی دانند (و تو می دانی) بیامرز (استغفار و درخواست آمرزش حضرت معصومین علیهم السلام برای یاد دادن کیفیت چگونگی آن است به مردم، چنانکه در شرح سخن هفتاد و هفتم به این نکته اشاره شد، و یا از جهت ترک اولی است یعنی چیزی که سزاوار بوده به جا بیآورد و بجا نیآورده است و ترک اولی از گناهای نیست که معصوم باید از آن مبری باشد، چنانکه شارح بحرانی (رحمه الله) در شرح خود در اینجا آن را فرموده است).

زمانی

تشکر از خدماتی که درباره انسان می شود یک وظیفه الهی است. تشویق از نیکوکاران تا آنجا که حمل بر تملق و چاپلوسی نگردد کاری است لازم، اما آنگاه که به چاپلوسی و تملق رسید، هرگاه انسان دقت نکند و فریب چرب زبانان را بخورد در

دام خودپسندی، غرور، تکبر، ریا و امراض روحی خطرناک دیگری می افتد و از سوی دیگر در اثر غرور، راه رشد و تکامل را بر روی خود می بندد اما شایستگان و بندگان خالص به هنگام شنیدن مدح و ستایش خود را نمی بازند و روش علی (علیه السلام) را پیش می گیرند در برابر امتیازاتی که می شنوند نواقص خویش را در نظر می آورند و بخدا پناه می برند تا در ردیف مخلصین قرار گیرند که شیطان اعتراف کرده نمی توانم آنان را بدام بیندازم.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و مدحه قوم فی وجهه: (اللهم انک اعلم بی من نفسی) فان الله سبحانه يعلم من دقائق صفات الانسان و اعماله، مالا- يعلمه الانسان بنفسه (و انا اعلم بنفسی منهم) ای من هولاء المادحین، لان کل انسان يعرف نفسه خیرا من معرفه غیره له (اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون) ای یظن هولاء المادحون (و اغفر لنا ما لا یعلمون) من الاخطاء و قد ذکرنا سابقا ان طلب الائمہ للغفران، باعتبار بعض المباحات التي لا یرونها لائقا بمقامهم مع الله سبحانه.

موسوی

الشرح: هذا تواضع منه لله و كسر للزهو الذی یمكن حصوله بالمدح و تعلیم لنا كيف نقابل المادحین لنا فی جوهنا ... اللهم انک اعلم بی من نفسی، فانا الذی احمل هذه النفس انت اعلم منی بها ... انت یا رب خلقتها و تعرفها و تعرف تكوینها و ما تحوی و انا عاجز امام معرفتك هذه و امام كل معارفك ... و انا اعلم بنفسی من هولاء المادحین ... هولاء یعرفون الظواهر و ما وقع لهم و اما انا فاعرف الداخل و ما فی عمق نفسی ... اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون، فهو علیه السلام یطلب الكمال كما یطلب الغفران لما لم تقع علیه عیونهم او یدر كونه بایدیهم ...

طالقانی

گروهی آن حضرت را در حضورش ستودند، چنین فرمود: اللهم انک اعلم بی من نفسی، و انا اعلم بنفسی منهم. اللهم اجعلنی خیرا ممّا یظنون، و اغفر لی ما لا- یعلمون. «بار خدایا تو از من به خودم داناتری و من هم به خودم از ایشان داناترم، خدایا مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار بده و آنچه را که نمی دانند برای من بیامرز.»

سخن در باره ناپسند بودن ستودن انسان در حضور او، گذشت، و در حدیث مرفوع آمده است «هنگامی که برادرت را در حضورش می ستایی، گویی فرمان داده ای تیغ درخشان برنده بر گردنش کشند.» و به مردی که مرد دیگری را رویاروی ستوده بود فرمود: «آن مرد را درمانده کردی خدایت درمانده کناد.» و نیز فرموده است: «اگر مردی با تیغ آخته به مردی حمله کند بهتر از آن است که رویا روی ستوده شود.»

از جمله سخنان عمر این است که ستایش همان بریدن گردن است، چه آن کس که گردنش بریده می شود از حرکت و کار باز می ماند و کسی را که می ستایند از عمل باز می ماند و سستی می کند. و گفته شده است ستایش در دل و نفس حالتی پیش می آورد که ستایش شده در خود از کار و کوشش احساس بی نیازی می کند.

از مثالهای کشاورزان است که می گویند: چون میان درو کنندگان نام آور شدی داس خود را بشکن.

مطرف بن شخیر گفته است: هرگز از کسی مدح و ستایشی در باره خود نشنیدم مگر اینکه نفس من در نظرم کوچک شد.

زیاد بن ابی مسلم گفته است: هیچ کس مدح و ستایشی در باره خود نمی شنود مگر اینکه شیطان بر او آشکار می شود، ولی مؤمن زود به حقیقت باز می گردد.

و چون سخن این دو را برای ابن مبارک گفتند، گفت: راست گفته اند، آنچه زیاد گفته است در مورد دلهای عوام مردم است و آنچه مطرف گفته است در مورد دلهای خواص مردم است.

مکارم

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَدَحَهُ قَوْمٌ فِي وَجْهِهِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ وَ اغْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ.

گروهی در برابر امام علیه السلام او را مدح کردند.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند! تو به من از خودم آگاه تری و من آگاه تر به خودم از آنها هستم.

خداوند! ما را بهتر از آنچه آنها گمان می کنند قرار ده

و آنچه را نمی دانند بر ما ببخش. (. سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این کلام حکمت آمیز را پیش از مرحوم سید رضی نقل کرده اند، بلاذری در انساب الاشراف است که با بعضی از تفاوت ها آن را آورده است و بعد از سید رضی، رشید الدین وطواط در غرر و عرر با اضافاتی که نشان می دهد از مصدر دیگری آن را گرفته آورده است. همچنین آمدی در غررالحکم نیز آن را با تفاوتی ذکر کرده است. قابل توجه است که این چهار جمله در خطبه معروف «همام» با تفاوتی ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۳).)

در برابر مداحان

این کلام حکمت آمیز را امام علیه السلام زمانی فرموده که گروهی او را در مقابلش ستودند، فرمود: «خداوند! تو به من از خودم آگاه تری و من آگاه تر به خودم از آنها هستم»؛ (و مَدَحَهُ قَوْمٌ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ). .

سپس افزود: «خداوند! ما را بهتر از آنچه آنها گمان می کنند قرار ده و آنچه را نمی دانند بر ما ببخش»؛ (اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا

يُظُنُّونَ، وَاعْفِرْ لَنَا مَا لَا يَعْلَمُونَ).

از جمله اموری که در روایات اسلامی از آن به شدت نهی شده، مدح و ستایش افراد در برابر خود آنهاست، از این رو در روایات دیگری مدح و ستایش نوعی ذبح شمرده شده است.

در روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِذَا مَيَّدَحْتَ أَخَاكَ فِي وَجْهِهِ فَكَأَنَّمَا أَمْرُزْتَ عَلَى حِلْقِهِ الْمَوْسَى؛ هنگامی که برادرت را در برابرش مدح و ستایش کنی مانند این است که کارد بر گلویش می کشی». (.محجه البیضاء، ج ۵، ص ۲۸۳).

در حدیثی از امام علی بن ابی طالب علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«أَجْهَلُ النَّاسِ الْمُغْتَرُّ بِقَوْلِ مَادِحٍ مُتَمَلِّقٍ يُحْسِنُ لَهُ الْقَبِيحَ وَ يُبَغِّضُ إِلَيْهِ النَّصِيحَ؛ نادان ترین مردم کسی است که به گفته ستایش کننده ای که از راه تملق زشتی ها را در نظرش زیبا و زیبایی ها را مبعوض می دارد، مغرور شود». (.غررالحکم، ح ۱۱۳۷).

اگر در آثار زیان بار مدح و ستایش های افراطی و تملق آمیز خوب بیندیشیم خواهیم دید که اثرات آن فوق العاده مخرب است؛ از یک سو انسان را مغرور می کند و همین غرور مانع راه تکامل او می شود و از سوی دیگر عیوب و نقایص خود را نمی بیند، بلکه گاه آنها را حسن می شمرد و در مقام اصلاح خویشتن بر نمی آید و از سوی سوم، غالباً به مداحان علاقه پیدا می کند در حالی که آنان خواسته های نامشروعی دارند و او به انجام خواسته های نامشروعشان کشیده می شود و عمل خود را به نوعی توجیه می کند.

در اینجا سؤال معروفی است که چگونه امام علیه السلام با آن مقام عصمت اعتراف به نقص یا گناه در خویشتن می کند و از خدا آمرزش می طلبد؟

بعضی در جواب این گونه تعبيرات و تعابیر دیگری که در دعاها آمده و امامان معصوم عليهم السلام با تمام وجودشان از خداوند طلب آمرزش می کنند می گویند، این گونه سخنان همه به عنوان سرمشق برای مردم است و خودشان به آن نیازی نداشتند.

این توجیه، توجیه صحیحی به نظر نمی رسد و با لحن دعاها سازگار نیست، به خصوص این که از روایاتی استفاده می شود آنان هنگام خواندن این دعاها اشک می ریختند و به خود می پیچیدند و بی تابی داشتند.

جمع دیگر معتقدند که اینها همه به سبب ترک اولی هایی است که انجام داده اند. معنای ترک اولی این نیست که-نعوذ بالله- خلاقی انجام شده باشد، بلکه ممکن است از مستحب مهم تری به مستحب کمتری منتقل شده باشند؛ مثلاً اگر کسی در اطراف خانه اش دو مسجد باشد یکی دورتر و پرجمعیت و دیگری نزدیک تر و کم جمعیت به یقین جماعت پر جمعیت تر از جماعت کم جمعیت تر ثوابش بیشتر است حال اگر در جماعت دوم شرکت کند با این که کار مستحب مهمی انجام داده ولی ترک اولی ای هم از او سر زده که در جماعت پرجمعیت تر شرکت نکرده است. این گونه اعمال برای افراد معمولی و حتی کسانی

که در مسیر سیر و سلوک الی الله اند عیب و نقص نیست ولی پیامبران و امامان معصوم آن را برای خود نوعی گناه می شمردند و از آن استغفار می کردند.

گاه ممکن است تمام کوشش خود را انجام می دادند و باز هم اعمال خود را لایق مقام پروردگار نمی دیدند و از آن استغفار می کردند؛ مانند کسی که میهمان بسیار محترمی پیدا می کند و آخرین تلاش خود را برای پذیرایی به خرج می دهد و بعد می گوید: از این که توان بیش از این نداشتم عذر خواهی می کنم و شرمنده ام.

اساساً، معصومان علیهم السلام با توجه به عظمت مقام پروردگار عبادات خود را لایق او ندیده و می گفتند:

«وَمَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳).

انگلیسی

Some people praised Imām Ali ibn Abū Tālib in his presence

The Imām said: “O Lord! You know me better than I know myself, and I know myself better than they know. O Lord! Make us better people than what they think and .forgive what they do not know”.

حکمت ۱۰۱: درباره روا ساختن نیازها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَ بِاسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتُهْنُو

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بر آوردن نیازهای مردم پایدار نیست مگر به سه چیز، کوچک شمردن آن تا خود بزرگ نماید، پنهان داشتن آن تا خود آشکار شود، و شتاب در بر آوردن آن، تا گوارا باشد.

شهیدی

روا ساختن حاجت ها جز با سه چیز راست نیاید، خرد شمردن آن، تا بزرگ نماید. پوشیدن آن، تا آشکار گردد، و شتاب

کردن در آن، تا گوارا شود.

اردیلی

و فرمود راست نمی شود گزاردن حاجتها بجز سه چیز بکوچک شمردن آنچه حاجتها بآن بر می ماند؟؟

تا عظیم داشته آن چیز در نظر مردم و پپوشاندن برای دوری از ریا و سمعه و بشتاب بر آن تا گوارنده شود حاجت بایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برآوردن حاجتها، جز به سه چیز، راست نیاید. خرد شمردن آن تا در نزد خدا بزرگ آید. پنهان داشتن آن تا به هنگام پاداش آشکار شود و شتاب در انجام دادن آن تا گوارا شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: روا کردن حاجات جز به سه چیز مستقیم نشود:

به کوچک شمردن آن تا نزد حق بزرگ شود، به پنهان داشتن آن تا ظاهر گردد، و به شتاب در انجامش تا برای حاجتمند گوارا شود.

شرح ها

راوندی

و قد تقدم ذكر نوف البكالي، و نوف في اللغة: السنام، و روى: البكالي بكسر الباء، قال تغلب: بكاله قبيله من اليمن. و عن الباقر عليه السلام: قال على عليه السلام لمولاه نوف الشامى و هو معه فى السطح: يا نوف ارامق ام بنهان ارمقك. و قوله اراقدا ام رامق اى انائم ام يقظان، ترمق اى تنظر، يقال: رمقته ارمقه رمقا: اذا نظرت اليه. و قيل: رامق بمعنى رمق، و هو الذى يمسك الرمق و تدافع النوم الغالب. و قوله و القرآن شعارا و الدعاء دثارا اى اتخذوا كلام الله لكثرة ملازمته بالقرائه بمنزله الشعار و هو الثوب التحتانى، و اتخذوا الدعاء سلاحا يقى البدن كالدثار و هو الثوب الفوقانى. و قرضوا الدنيا: اى قطعوها، قال تعالى و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال. قال ابو عبيد: تخلفهم شمالا و تجاوزهم يقطعهم و يتركهم عن شمالها: و يقول الرجل لصاحبه: هل مررت بمكان كذا؟ فيقول المسوول: قرضته ذات اليمين ليلا. و العشار: الذى يقعد على الطريق فياخذ عشر اموال من يمر، و كذا من ياخذ العشر فى البلد من الطارىء، يقال: عشرت القوم اعشرهم اذا اخذت منهم عشر اموالهم. و العريف: النقيب، و هو دون الرئيس. و العريف و العارف كالعليم و العالم و العارف: الكاهن. و الشرط: اعوان الظلمه، واحدهم شرطى، سموا بذلك لانهم جعلوا لانفسهم علامه يعرفون بها. و فى كتاب ابن دريد: العرطبه بالتشديد و قد يخفف.

كيدرى

ابن ميثم

(حاجتها بدرستی برآورده نمی شود مگر با سه شرط، کوچک شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان داشتن آن تا خود آشکار شود، شتاب در آن تا گوارا باشد). امام (علیه السلام) برای برآورده شدن حاجتها سه شرط تعیین کرده است، یعنی برآوردن حاجت را چنان که شایسته است مشروط به سه شرط کرده است: ۱- برآورنده ی حاجت آن حاجت را کوچک شمارد، تا به بخشندگی و بزرگ منشی معروف شود، و بخشش و عطایش را بزرگ شمارند و زبانزد شود. ۲- آن را پنهان دارد، از آن جهت که طبیعت مردم بیشتر به ابراز آنچه شما مخفی بدارید کشش دارد و از سوی دیگران توجه بیشتری به آن معطوف می شود. ۳- به سرعت انجام دهد تا گوارا باشد، یعنی دلنشین شود. این عبارت از آن قبیل است که می گویند: هنا الطعام يهنا. توضیح آن که دیر برآوردن حاجت، درخواست کننده را می رنجاند، در نتیجه لذت برآوردن حاجت آمیخته به تلخی دیر برآوردن آن می گردد.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ بَاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ وَ بَاسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتَهْتَنُ .

قد تقدم لنا قول مستقصى في هذا النحو و في الحوائج و قضائها و استنجاحها.

و قد جاء في الحديث المرفوع استعينوا على حاجاتكم بالكتمان فإن كل ذي نعمه محسود.

و قال خالد بن صفوان لا- تطلبوا الحوائج في غير حينها و لا- تطلبوها إلى غير أهلها و لا تطلبوا ما لستم له بأهل فتكونوا للمنع خلقاء.

و كان يقال لكل شيء أس و أس الحاجه تعجيل أروح من التأخير.

و قال رجل لمحمد بن الحنفية جئتكم في حويجه قال فاطلب لها رجلا.

و قال شبيب بن شبة بن عقبال أمران لا- يجتمعان إلا- و جب النجاح و هما العاقل لا يسأل إلا ما يجوز و العاقل لا يرد سائله عما يمكن.

و كان يقال من استعظم حاجه أخيه إليه بعد قضائها امتنانا بها فقد استصغر نفسه.

و قال أبو تمام في المطل (ديوانه ۱۵۹: ۲- شرح التبریزی.) و كان المطل في بدء و عود

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا يستقيم قضاء الحوائج) راست نمی شود گزاردن حاجتهای محتاجان بر قانون عدالت (الا بثلث) مگر به سه خصلت (باستصغارها) به کوچک شمردن آنچه حاجتها به آن بر می آید و این دال است بر علو همت و سماحت (لتعظم) تا عظیم شمرده شود آن چیز یعنی عظم پیدا کند و مشهور در نظر (و باستکتامها) و به پوشانیدن آن، چه آن دال است بر دوری از ریا و سمعه (لتظهر) تا ظاهر شود یعنی تا حق سبحانه آن را ظاهر گرداند (و بتعجيلها) و به شتابزدگی نمودن در حاجتهای

ایشان (لتهناء) تا گوارنده شود آن حاجتها بر ایشان بدون شایبه تکدر و تبغیض و تسمیه محتاج الیه به حاجت، از باب اطلاق اسم متعلق است بر متعلق و از این جهت است که ضمائر راجعند به لفظ حوائج.

آملی

فزونی

مستقیم و شایسته نیست قضای حاجتها مگر به سه چیز: خرد شمردن آن تا بزرگ گردد در نفس الامر و در نظر اهل حق و پنهان داشتن تا به خود ظاهر گردد از راه قدر و ترتب ثواب، و تعجیل نمودن به آن بی انتظار تا گوارا باشد بر خاطر صاحب حاجت. اری هر که حاجتی گزارد و آن را بزرگ شمارد پس منت نهد بر آن در نفس خویش یا بر زبان آرد آن حاجت خرد گردد در میزان اعتبار حق سبحانه، و چون فاش گرداند آن را برای حب ریا و سمعه پنهان ماند از نظر قبول حضرت او، و چون دیر گزارد و صاحب حاجت زحمت و انتظار برد از قضای آن خشنود نگردد و گوارا نباشد بر دل او.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا یستقیم قضاء الحوائج الا بثلاث: باستصغارها لتعظم و باستکتامها لتظهر و بتعجیلها لتهنأ». یعنی و گفت علیه السلام که راست نمی گردد و برپا نمی شود بر آوردن حاجتهای مردم مگر به سه خصلت: به حقیر شمردن آن حاجت تا اینکه تو بزرگ شمرده شوی و به پنهان داشتن قضای آن حاجت را تا اینکه تو آشکار شوی به ستایش و به زود بر آوردن آن حاجت تا اینکه بر آوردن تو آن حاجت را گوارا باشد بر صاحب حاجت.

خوبی

الاعراب: ثلاث: عدد مبهم یحتاج الی التمییز، و ممیزه هنا محذوف عوض عنه التنوین و هو خصال، اللام فی لتعظم ینبه للتعلیل. المعنی: قضاء الحاجه من اهم الفضائل البشریه و الوظائف الاسلامیه، و قد ورد اخبار کثیره فی الحث علیه یکاد یستشتم منها رائحه الوجوب اذا کان طالب الحاجه مسلما مومنا، و ذکر له مثوبات کثیره، و قد اشار علیه السلام فی هذا الکلام الی شروط کماله و ترتب آثاره علیه فی الدنیا و الاخره، فلکل عمل شروط من حیث الصحه او القبول، و قوله (علیه السلام): لا یستقیم، یفید نفی الکمال اذا لم یستکمل هذه الخصال، و بین لهذا الخصال آثارا یطلبها قاضی الحاجه طبعاً. الاولى - یرید ان یکون عمله عظیماً عند الله الناس، فیقول: طریق الوصول الیه استصغار قضاء الحاجه من طرف القاضی فانه یوثر فی عظمته عند الله و عند الناس. الثانيه - یرید ان یتظهر و ینتشر عنه هذا الخیر فیصیر مشهوراً بالفضیله فیقول: طریق الوصول الیه ان یستکتمه القاضی فیوثر فی ظهوره و نشره بفضل من الله، او حرص الناس علی فهم ما یکتتم. الثالثه - یرید ان تكون هنیئته علی الطالب لتجلب محبته و محمده، فیقول: طریق الوصول الیه ان یعجلها.

الترجمه: فرمود: بر آوردن حوائج مردم درست نماید مگر با مراعات سه خصلت:

۱- آنرا کم به حساب آوری و در نظر خود بزرگ نشماری، تا آنکه بزرگ و برازنده گردد.

۲- قاضی حاجت آنرا پنهان دارد و به رخ دیگران نکشد، تا خود آشکار و هویدا گردد.

۳- هر چه زودتر آنرا انجام دهد و طالب حاجت را منتظر نگذارد، تا به او گوارا و دلنشین باشد.

انجام حوائج نبود کامل و راست ***جز با سه فضیلت که نباید آراست

کم گیری تا آنکه بزرگش دانند ***داریش نماند که عیان شود بی کم و کاست

تعجیل کنی تا که گوارا باشد ***بر طالب حاجتی که آن حاجت خواست

شوشتری

اقول: اما استصغارها لتعظم ففی (کامل المبرد): مر یزید بن المهلب باعرا بیه فی خروجه من سجن عمر بن عبدالعزیز یرید البصره، فقرته غنما فقبلها و قال لابنه معاویه ما معک من النفقہ؟ فقال: ثمانمائه دینار قال: فادفعها الیها قال له ابنه انک ترید الرجال و لا یكون الرجال الا بالمال و هذه یرضیها الیسیر و هی بعد لا تعرفک، فقال ان کانت ترضی بالیسیر فانا لا ارضی، الا بالکثیر و ان کانت هی لا تعرفنی فانا اعرف نفسی اذفعها الیها. و زعم الاصمعی ان حربا کانت بالبادهیه ثم اتصلت بالبصره فتفانم الامر فیها ثم مشی بین الناس بالصلح فاجتمعوا فی المسجد الجامع فبعثت و انا غلام الی ضرار بن الفقاع من بنی دارم فاستاذنت علیه فاذن لی فاذا به فی شمله یخلط بزرا لعنز له حلوب. (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) فخبیره بمجتمع القوم فامهل حتی اكلت العنز ثم غسل الصفحه و صاح یا جاریه غدینا فاتته بزیت و تمر فدعانی فقذرته ان آكل معه حتی اذا قضی من اكله حاجته و ثب الی طین ملقی فی الدار فغسل به یدیه ثم صاح یا جاریه اسقینا. فاتته بماء فشربه و مسح فضله علی وجهه ثم قال الحمد لله ماء الفرات بتمر البصره بزیت الشام متى نودی شکر هذه النعم، ثم قال یا جاریه علی بردائی فاتته برداء عدنی فارتدی به علی تلك الشملة فتجافیت عنه استقباحا لزیه فلما دخل المسجد صلی رکعتین، ثم مشی الی القوم فلم تبق حبه الا حلت اعظاما له ثم جلس فتحمل جمیع ما کان بین الاحیاء فی ما له و انصرف. و فی (وزراء الجهشیری) کان الماء قد زاد فی ایام الرشید و کان الرشید غائبا فی بعض متصیداته و یحیی بن خالد مقیم ببغداد فركب یحیی و معه القوات لیرفهم علی المواضع المخوفه من الماء یحفظونها ففرق القوات و امر باحکام المسنات و صار الی الدور فوقف ینظر الی قوه الماء و کثرته فقال قوم ما راینا مثل هذا المد فقال یحیی قد رایت مثله فی سنه کان ابی قد و جهنی فیها الی عماره ابن حمزه فی امر رجل کان یعنی به من اهل خراسان و کانت له ضیاع بالری فورد علیه کتابه یعلمه ان ضیاعه تحیت فخرت و ان نعمته قد نقصت و ان صلاح امره فی تاخیره بخراج سنه و کان مبلغه مائتی الف درهم لیتقوی بها علی عماره ضیعته، و یودیه فی السنه المستقبله فلما قرا الکتاب غمه و بلغ منه و کان بعقب ما الزمه المنصور من المال الذی خرج علیه فخرج به عن کل ما یملکه و استعان بجمیع اخوانه فیها. فقال لی یا بنی من ههنا یفرع الیه فی امر هذا الرجل فقلت لا ادری، فقال بلی عماره بن حمزه فصر الیه و عرفه حال الرجل فصرت الیه و قد مد دجله و کان ینزل فی الجانب الغربی فدخلت علیه و هو مضطجع علی فراشه، (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) فاعلمته ذلك فقال قف لی غدا بباب الجسر- و لم یزد علی ذلك- فنهضت ثقیل الرجلین و عدت الی ابی بالخبر فقال یا بنی تلك سجیته فاذا اصبحت فاغد لموعد فغدوت فوقفت بباب الجسر و قد جاءت تلك اللیله بمد عجیب قطع الجسور و انتظم الناس من الجانبین جمیعا ینظرون زیاده الماء فینا انا واقف اقبل زورق و الموح یخفیه مره و یظهره

اخرى و الناس يقولون: (غرق غرق نجا نجا) حتى دنا من الشط فاذا عماره بن حمزه و ملاح معه فى الزورق و قد خلف دوابه و غلمانه فى الموضع الذى ركب منه فلما رايتة نبل فى عينى و ملا صدرى، فنزلت فعدوت اليه و قلت جعلت فداك فى مثل هذا اليوم - و اخذت بيده-. فقال اعدك و اخلف يا ابن اخى اطلب لى برذونا اتكراه فقلت له فاركب برذونى قال فإى شىء تركب؟ قلت برذون الغلام فقال هات فقدمت اليه برذونى فركبه و ركبت برذون غلامى و توجه يريد ابا عبيد الله و هو اذ ذاك على الخراج و المهدي بيغداد خليفه للمنصور و المنصور فى بعض اسفاره فلما طلع على حاجب ابى عبيد الله دخل بين يديه الى نصف الدار و دخلت معه فلما رآه ابو عبيد الله قام من مجلسه و اجلسه فيه و جلس بين يديه فاعلمه عماره حال الرجل و ساله اسقاط خراجه و هو مائتا الف درهم و اسلافه من بيت المال مائتى الف درهم يردها فى العام المقبل، فقال: هذا لا يمكننى و لكنى اواخره بخراجه الى العام المقبل. فقال: لست اقبل غير ما سالت فقال: ابو عبيد الله فاقع بدون هذا لتوجدنى السبيل الى قضاء الحاجه فابى عماره و تلوم ابو عبيد الله قليلا فنهض عماره فاخذ ابو عبيد الله بكمه. و قال انى اتحمل ذلك من مالى فعاد لمجلسه و كتب ابو عبيد الله الى عامل الخراج باسقاط خراج الرجل لسنته و الاحتساب به على ابى عبيد الله (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و اسلافه مائتى الف درهم يرتجع منه الى العام المقبل فاخذت الكتاب و خرجنا فقلت لو اقامت عند اخيك و لم تعبر فى هذا المد فقال لا اجد بدا من العبور فصرت معه الى الموضع و وقفت حتى عبر. و اما استكثامها لنظير (ففيه) قال على بن الجنيد كانت بينى و بين يحيى البرمكى موده و انس فكنت اعرض عليه الرقاق فى الحوائج فكثرت رقاق الناس عندى و اتصل شغله فقصدته يوما و قلت له: يا سيدى قد كثرت الرقاق و امتلا خفى و كفى فاما تطولت بالنظر و اما رددتها فقال لى اقم عندى حتى افعل ما سالت فاقمت عنده و جمعت الرقاق فى خفى و اكلنا و غسلنا ايدينا و قمنا الى النوم و استحيت من اذكاره اياها و ياست من عرضها لاننى قد علمت نقوم فنتشاغل بالشرب فنمت انا و دعا هو بالرقاق من خفى فوقع فى جميعها و ردها اليه و نام و انتبه فدخلت اليه فى مجلس الشرب و قد اعدت آله فيه فلم استجز ذكر الرقاق له و شربت و انصرفت بالعشى فبكر الى اصحاب الرقاق لما وقفوا على اقامتى عنده فاعتذرت اليهم و ضاق صدرى بهم فدعوت بالرقاق لاميها و اخفف منها ما ليس بهمهم فوجدت التوقيعات فى جميعها فلم يكن لى همه الا تفريقها و الركوب اليه لشكره، فلما رايتة قلت يا سيدى قد تفضلت و قضيت حاجتى فلم علق قلبى و لم تعرفنى حتى يتكامل سرورى، فقال لى سبحان الله اردت منى ان امن عليك بان اخبرك بما لا يجوز ان يخفى عليك. (و فيه) قال ثمامه كان اصحابنا يقولون لم يكن يرى لجلس خالده البرمكى دار الا خالد بناها له و لا ضيعه الا و خالد حمله عليها و كان اول من سمى المستمحين و من يقصد العمال لطلب البر الزوار و كانوا قبل ذلك يسمون السؤال فقال خالد انا استقبح لهم هذا الاسم و فيهم الاحرار (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و الاشراف و فى ذلك يقول بعض زواره. حذا خالد فى جوده حذو برمك فجود له مستطرف و اثيل و كان بنو الاعدام يدعون قبله باسم على الاعدام فيه دليل يسمون بالسؤال فى كل موطن و ان كان فيهم تافه و جليل فسماهم الزوار سرا عليهم فاستاره فى المجتدين سدول و اما تعجيلها لتهنو، ففى الخبر (لكل شىء ثمره و ثمره المعروف تعجيل السراح) و عن الجاحظ كتب الى بعضهم (ان سحاب وعدك قد برقت فليكن و بلها سالما عن صواعق المظل و الاعتلال) و قال ابن حمدان: (عجل النجح فان المظل بالوعد و عيد) و قال العتبي: لا خير فى عده ان كنت ماظها و للوفاء على الاخلاف تفضيل الخير انفعه للناس اعجله و ليس ينفع خير فيه تطويل و قال البحترى فى خضر بن احمد. عجل بالذى تنيل يده ان بطء النوال من تنكيده كاد ممتاحه لسابق جدواه يكون الاصدار قبل و روده و فى اللسان (اكرى العشاء) اخره قال الحطيئه. (و اكرى العشاء الى سهيل او الشعري فطال بى الاناء) قيل: هو يطلع سحرا و ما اكل بعده فليس بعشاء يقول انتظرت معروفك حتى ايست هذا و فى المعجم: (كان بالكوفه امراه موسره لها على الناس ديون كثيره بالسواد فانت ابن عبدل الشاعر و عرضت له بانها تتزوجه اذا اقتضى لها ديونها فقام بها حتى اقتضاها ثم

طالبها- و كان ابن عبدل ياتى ابن بشر بن مروان بالكوفه فيساله فيقول له: اخمسائه العام احب اليك ام الف في قابل فيقول الف في قابل فاذا اتاه من قابل قال له الف في العام احب اليك ام (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) الفان في قابل؟ فيقول الفان في قابل، فلم يزل كذلك حتى مات ابن بشر و لم يعطه شيئا- فكتبت المراه اليه: (سيخطيك الذى حاولت منى فيقطع جبل وصلك من حبالى كما اخطاك معروف ابن بشر و كنت تعد ذلك راس مال ثم دخل ابن عبدل بعد على عبدالملك فقال له عبدالملك: ما احدثت بعدى قال خطبت امراه من قومي فردت على بيتي شعر- و ذكر له البيتين- فضحك عبدالملك و قال له لحاك الله اذكرت بنفسك و امر له بالفى درهم.

مغنيه

الفرق بين التعاون و قضاء الحاجه ان التعاون تكامل، و الهدف منه مصلحه الجميع، اما قضاء الحاجه فهو مساعده ثنائيه منفرد لآخر، و لكنه من الفضائل و مكارم الاخلاق، لان الساعى فى حاجه اخيه يبرد كبده، و يرد لهفته، هذا ان عجل الحاجه و كتبتها و استصغرها، اما اذا اجل و اعلن و استكثر فانه يكدر صفو الحاجه، و يذهب نورها و اجرها. و اللام فى (لتظهر) للعاقبه مثل لدوا للموت و ابنوا للخراب، لان مسدى المعروف اذا تجاهله اعلن عنه المسدى اليه، و اثنى عليه امام الناس، و هم بدورهم يتحدثون، و يتخذون منه مثلا يحتذى.

عبده

... بثلاث باستصغارها لتعظم: استصغارها فى الطلب لتعظم بالقضاء و كتمانها عند محاولتها لتظهر بعد قضائها فلا تعلم الا مقضيه و تعجيلها للتمكن من التمتع بها فتكون هنيهة و لو عظمت عند الطلب او ظهرت قبل القضاء خيف الحرمان منها و لو اخرجت خيف النقصان

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره روا ساختن نيازها) فرموده است: شايسته نيست روا نمودن درخواستها مگر به سه چيز (نخست) به كوچك شمردن آن تا (نزد پروردگار) بزرگ گردد (دوم) بى نهان داشته آن تا (هنگام پاداش) آشكار شود (سوم) به شتاب در انجام آن تا (برای خواهنده) گوارا باشد.

زمانى

انسان در زندگى نيازمنديهاى فراوانى دارد و براى اينكه به اين نيازمنديها دست يابد ناگزير است اين نكات را رعايت كند: حاجت را كوچك شمارد كه اگر بدست نياورد ناراحت نشود و اگر بدست آورد، شوكه نشود. خواسته خود را كتمان كند و آن را مخفى بدارد چون دشمنان انسان كه آگاه گردند در طريق آن كارشكنى مى كنند. موقع حاجت خواستن و اهل بودن خود را براى آن حاجت و همچنين شايستگى كسى را كه از او حاجت خواسته ايم در نظر بگيريم و در انتخاب آنها دقت و در هر حال با اعتماد و توكل بر خدا اقدام كنيم تا پيروز گرديم.

و قال عليه السلام: (لا يستقيم قضاء الحوائج) بان يكون القضاء قضاء احسنا (الا بثلاث) خصال يفعلها القاضي (باستصغارها) ای بان يعد القاضي قضائه صغیرا (لتعظم) الحاجه فی عين المقضى له (و باستکتامها) فاذا قضاها، قضاها فی کتمان لا ان يظهر انه قضی الحاجه الفلانیه (لتظهر) فان الفاعل اذا اخفی فعله صار عند الناس رد فعل و اکبار له، حتی انهم یظهرون فعله و یمدحونه علیه (و بتعجیلها) فی القضاء (لتهنوء) ای تكون هنیئا للمقضى له، فان الابطاء یذهب بهناء القضاء.

موسوی

اللغه: لا یستقیم: لا یعتدل و یتم. استکتامها: الحرص علی کتمانها و عدم نشرها. تهنو: یلتذ بها. الشرح: کمال قضاء الحاجه یكون بهذه الشروط: ۱- ان یتصغرها القاضي لها فتعظم فی اعین الناس و عین صاحبها. ۲- ان تکتم فلا تذاع و کتمانها یكون السبب فی انتشارها بین الناس لان الناس علی عادتهم یحبون معرفه ما استتر و اختفی. ۳- تعجیلها لیها بها صاحبها فان تسویفها و تاخیر قضائها ینغصها علی اهلها ...

طالقانی

بر آوردن نیازها جز با سه چیز راست نیاید، به کوچک شمردن آن تا بزرگ نماید و به پوشیده داشتن آن تا آشکار شود و به شتاب کردن در بر آوردن آن تا گوارا شود.»

در این باره سخن کافی در مباحث گذشته گفته شد و هم در باره نیازها و بر آوردن آنها و انجام دادنش. در حدیث مرفوع آمده است: «برای بر آمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن یاری بخواهید که هر صاحب نعمتی مورد رشک و حسد است.»

خالد بن صفوان گفته است: نیازها را نابهنگام بخواهید و از نااهل بخواهید، و آنچه را هم که شایسته و سزاوار آن نیستند بخواهید که در آن صورت سزاوار آن هستید که از شما آن را باز دارند.

و گفته شده است: هر چیز را پایه ای است، پایه نیاز شتاب است که آسوده تر از تأخیر کردن است.

مردی به محمد بن حنفیه گفت: برای نیازکی پیش تو آمده ام، گفت: برای بر آوردن آن مردکی را پیدا کن.

شیب بن شبه بن عقال گفته است: دو چیز است که با یکدیگر جمع نمی شود مگر اینکه رستگاری واجب می شود، نخست آنکه عاقل چیزی را مسألت می کند که روا باشد، دوم آنکه عاقل، سائل خود را از چیزی که ممکن باشد پاسخ رد نمی دهد.

و گفته شده است: هر کس پس از بر آوردن نیاز برادر خود آن را بزرگ بشمرد و منت گزارد بدون تردید خویشتن را کوچک کرده است.

ابو تمام هم در مورد امروز و فردا کردن بر آوردن حاجت شعری سروده و آن را دود و مقدمه آتش دانسته است.

فضایل اخلاقی می ستایند.

اضافه بر این ادای حاجتی ارزشمند و گواراست که به سرعت انجام گیرد، زیرا در غیر این صورت حاجتمند ناچار است بارها به در خانه کسی که به او نیاز دارد برود و هر بار رنج تازه ای را بر روح خود تحمیل کند. در این هنگام چنانچه حاجت او برآورده شد برایش گوارا نخواهد بود.

لام در جمله «لِتَعْظُمَ» و «لِتَظْهَرَ» و «لِتَهْتَوُ» به اصطلاح لام عاقبت است نه لام علت؛ یعنی این سه کار، این سه نتیجه را در پی دارد. گفتنی است که در دستورات اسلامی نه تنها مسئله قضای حوائج از بزرگ ترین کارهای خیر شمرده شده، بلکه چگونگی آن از جهات مختلف نیز تعلیم داده شده است تا قضای حوائج به صورت کاملاً انسانی و گوارا صورت گیرد.

شبهه همین کلام به تعبیر دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است؛ آنجا که می فرماید:

«رَأَيْتُ الْمَعْرُوفَ لَا يَصِلُ لِحِصَّةِ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِثَلَاثِ خِصَالٍ: تَصَبُّرٍ وَتَسْتَبِيرٍ وَتَعْجِيلٍ فَإِنَّكَ إِذَا صَبَّرْتَهُ عَظُمَتْ عِنْدَ مَنْ تَصَبَّرْتَهُ إِلَيْهِ وَإِذَا سَتَّرْتَهُ تَمَّتْهُ وَإِذَا عَجَلْتَهُ هَانَتْهُ وَإِنْ كَمَانَ غَيْرُ ذَلِكَ سَخِفَتْهُ وَنَكَدَتْهُ؛ چنين دیدم که کارهای نیک جز به سه خصلت اصلاح نمی پذیرد: کوچک شمردن و پنهان داشتن و تعجیل کردن در آن، زیرا هنگامی که آن را کوچک بشمردی نزد کسی که به او نیکی کرده ای بزرگ خواهد بود و زمانی که پنهانش داری آن را به کمال رسانده ای و چون در آن تعجیل کنی گوارایش ساخته ای و اگر غیر از این باشد آن را سخیف و بی ارزش کرده ای». (کافی، ج ۴، ص ۳۰، ح ۱.)

البته در قرآن مجید دستور به انفاق های پنهان و آشکار هر دو داده شده و کسانی را که اموال خود را در شب و روز به صورت پنهان و آشکار انفاق می کنند اجر الهی وعده داده شده و هرگونه ترس و غم (از عذاب های آخرت و مشکلات دنیا) از ایشان نفی شده است. «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

ولی این دستور با آنچه در بالا آمد منافاتی ندارد، زیرا گاه انفاق آشکار سبب تشویق دیگران می گردد و سرمشقی برای سایرین است و در نتیجه انفاقی انفاق های دیگر را در پی دارد و از این نظر مطلوب است افزون بر این تظاهر به انفاق سوء ظن مردم را به اشخاص در مورد صفت بخل و خسیس بودن و عدم ادای واجبات از میان می برد و این خود هدف مهم دیگری است؛ ولی در هر حال اصل و اساس بر این است که انفاق و قضای حوائج مکتوم باشد جز در موارد استثنایی مثل آنچه در بالا آمد.

از این رو در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که

«إِنَّ صَدَقَةَ السَّرِّ فِي التَّطَوُّعِ تَفْضُلٌ عَلَانِيَتِهَا بِسَبْعِينَ ضِعْفًا وَ صَدَقَةَ الْفَرِيضَةِ عَلَانِيَتِهَا أَفْضَلُ مِنْ سِرِّهَا بِخَمْسَةِ وَعِشْرِينَ ضِعْفًا؛ صدقه مستحب اگر پنهان باشد از صدقه آشکار هفتاد مرتبه بالاتر است و صدقه واجب اگر آشکار باشد از صدقه پنهان بیست و پنج

بار افضل است». (مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۳۳، ح ۳.)

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The fulfillment of (others') needs becomes a lasting virtue in three ways:regarding it as small, so that it attains greatness, concealing it so
”.that it may manifest itself, and doing it quickly so that it may please them

حکمت ۱۰۲: درباره بعضی پیش آمدها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا تَبِيَّ عَلِيُّ النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَلَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُصَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ يَعِيدُونَ
الضَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا وَ صِلَةَ الرَّحِمِ

ص: ۴۸۵

مَنَّا وَ الْعِبَادَةَ اسْتَطَالَهَ عَلِيُّ النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ النِّسَاءِ وَ إِمَارَهُ الصَّبِيَّانِ وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: روزگاری بر مردم خواهد آمد که محترم نشمارند جز سخن چین را، و خوششان نیاید جز از بدکار
هرزه، و ناتوان نگردد جز عادل .

در آن روزگار کمک به نیازمندان خسارت، و پیوند با خویشاوندان منت گذاری، و عبادت نوعی برتری طلبی بر مردم است،
در آن زمان حکومت با مشورت زنان، و فرماندهی خردسالان، و برتری خواجگان اداره می گردد .

شهیدی

بر مردمان روزگاری آید که جز سخن چین را ارج نهند، و جز بدکار را خوش طبع نخوانند، و جز با انصاف را ناتوان ندانند.
در آن روزگار صدقه را تاوان به حساب آرند، و بر پیوند با خویشاوند منت گذارند، و عبادت را وسیلت بزرگی فروختن بر
مردم انگارند. در چنین هنگام کار حکمرانی با مشورت زنان بود، و امیر بودن از آن کودکان و تدبیر با خواجگان.

اردبیلی

و فرمود می آید بر مردمان زمانی که مقرب نباشد بجز مکار غمّ از سخن چین و زیرک خوانده نشود در آن بجز بدکار و ضعیف خوانده نشود در آن مگر منصف داد کننده شمرند صدقه را در آن تاوان و پیوستگی بخویشان را منت نهادن و پرستش خدا گردنکشی کردن بر مردمان پس نزد این باشد پادشاه وقت بمشورت کنیزان و امیران بودن کودکان و صلاح اندیشدن خصیه کشیدگان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر مردم روزگاری می آید که مقرب نبود، مگر سخن چین و خوش طبع، به شمار نیاید، مگر تبهکار، و مردم منصف را ناتوان خوانند و صدقه را غرامت شمارند و صله رحم را منت نهادن و عبادت را برتری فروختن بر مردم. در این حال، حکومت، با مشورت زنان بود و امارت از آن خردان و تدبیر کارها به دست خواجگان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم را روزگاری آید که جز سخن چین مقرب نشود، و غیر بدکار خوش طبع و مقبول نیفتد، و جز منصف را ناتوان نشمارند. کمک به محتاجان را خسارت دانند، صله رحم را منت گذارند، و بندگی را سبب برتری جوئی بر مردم قرار دهند. در آن زمان حکومت به مشورت کنیزان، و فرمانروایی بچه ها و تدبیر خواجه سراهاست.

شرح ها

راوندی

و الماحل: الذی یسعی بالناس الی السلطان. و المحل: المکر و الکید، یقال: محل به ای سعی به الی الملک فهو ماحل. و فی الدعاء: و لا- تجعله ماحلا- مصدقا. و روی الا الماجن و هو الذی یتکلم بکل ما یشتهی من الباطل و الهزل و لا یبالی. و الغرم: الدین و الغرامه و هما بمعنی و كذلك المغرم، و هی التی یلزم ادواها. و استطال علیه: ای تطاول، فقالوا استطاعوا علیهم ای قتلوا منهم اکثر مما كانوا قتلوا.

کیدری

ای الساعی الی السلطان، و المحل: المکر و الکید، و السعی، و روی الماجن، و هو الذی لا یبالی بما یقول من هزل و هزاء

ابن میثم

ماحل: کسی که نزد پادشاه سخن چینی می کند، اصل محل به معنای فریب و مکر است، به جای کلمه ی الفاجر، الماجن نیز آمده است: به معنی گوینده ای که هر چیز از سخن بیهوده، یاوه و مسخره، دلش بخواهد بگوید. الغرم: دین، وام، (روزگاری بر مردم بیاید که در آن روزگار مقرب نیست مگر سخن چین، و زیرک قلم داد نمی شود مگر بدکار، و ناتوان به حساب نمی آید مگر شخص بانصاف. در آن وقت صدقه دادن را غرامت می شمارند، و صله ی رحم را منت و بندگی خدا را باعث بزرگی و برتری بر مردم می دانند، پس در چنان زمانی پادشاهی با مشورت کنیزان، و حکمرانی وسیله ی کودکان و تدبیر با

خواجه سراهاست. مقصود امام (علیه السلام) این است که در آن زمان به خاطر بدی مردم و دوری آنها از دیانت و قوانین شرع، اخلاق پست و ناروا به جای اخلاق پسندیده قرار گرفته و ناشایست به جای شایست، در نتیجه سخن چینان به غلط به جای اصحاب فضیلت و افرادی که شایسته تقریند، در نزد پادشاهان مقرب می شوند، و تبهکاران یعنی کسی که در کاربرد قوه ی شهوتش، راه پست افراط را می پیماید، شخص بافضیلتی که دارای اعمال و حرکات معتدل است، شمرده می شود. عبارت: و لا یضعف... یعنی هرگاه کسی را بینند که دارای تقواست و در رفتارش با مردم منصف است، ناتوان و عاجز شمارند. و احتمال می رود که مقصود امام (علیه السلام) از عبارت یضعف یعنی کم عقل شمارند، به خاطر این که او ستم نمی کند، گویا حقی را که باید می گرفت، نگرفته است، و صدقه ای را که دادن آن به خاطر کسب ثواب شایسته و سزاوار است همچون بازپرداخت وام در سنگینی و ناگواری، تاوان دادن و غرامت، می شمارند، و همچنین صله رحم با خویشاوندان را منت، حساب کنند در صورتی که منت باعث از بین بردن فضیلت صدقه است به دلیل آیه شریفه: یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی و در آن زمان بندگی و عبادت خدا وسیله ای برای برتری جویی نسبت به دیگر مردمان می شود و بدان وسیله، مانند کسی که بر مردم منتی دارد خود را از دیگران بالاتر می گیرد. آنگاه امام (علیه السلام) از جمله نشانه های آن زمان، این چیزها را می داند: که سلطان و پادشاه با مشورت کنیزان و به فرماندهی گماردن کودکان و تدبیر و اندیشه ی خواجه سراها، مملکت را اداره کنند. (مرحوم ابن میثم - شارح نهج البلاغه - می فرماید:) این علامتها در زمان ما و مدتی پیش از عصر ما ظاهر گشته است!

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاجِلُ وَلَا يُظَرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ يَعِدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورِهِ [الْإِمَاءِ] النِّسَاءِ وَ إِمَارَهُ الصَّبِيَّانِ وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ .

المحل المکر و الکید یقال محل به إذا سعی به إلى السلطان فهو محل و محول و المماحله المماکره و المکایده.

قوله و لا یظرف فیہ إلا الفاجر لا یعد الناس الإنسان ظریفا إلا إذا کان خلیعا ماجنا متظاهرا بالفسق.

و قوله و لا یضعف فیہ إلا المنصف أی إذا رأوا إنسانا عنده ورع و إنصاف فی معاملته الناس عدوه ضعيفا و نسبوه إلى الرکه و الرخاوه و لیس الشهم عندهم إلا الظالم .

ثم قال یعدون الصدقه غرما أی خساره (ا: «غرما و خساره».) و یمنون إذا وصلوا الرحم

و إذا کانوا ذوی عبادہ استطالوا بها علی الناس و تبجحوا بها و أعجبتهم أنفسهم و احتقروا غیرهم.

قال فعند ذلك یكون السلطان و الحکم بین الرعايا بمشوره الإمام إلى آخر الفصل و هو من باب الإخبار عن الغیوب و هی إحدى آیاته و المعجزات المختص بها دون الصحابه

(و قال عليه السلام: ياتي على الناس زمان) می آید بر مردمان، روزگاری (لا يقرب فيه) که مقرب نباشد در آن هیچ کس نزد مردمان (الا-الماحل) مگر مکار غماز و سخن چین مردمان به سوی سلطان زمان و به روایتی (ماجل) آمده است یعنی هزال لاعب (و لا يظرف فيه) و زیرک خوانده نشود در آن زمان یعنی هیچ کس را زیرک نگویند (الا الفاجر) مگر گناهکار کاذب (و لا- يضعف فيه) و ضعیف خوانده نشود در آن یعنی ضعیف نگویند هیچکس را (الا المنصف) مگر انصاف دهنده و داد نماینده (يعدون الصدقه غرما) شمرند صدقه را در آن زمان تاوان (و صله الرحم منا) و پیوستن به خویشاوندان را منت نهادن بر ایشان (و العباده استطاله على الناس) و عبادت خدا را گردنکشی و خود را بزرگ شمردن به آن بر مردمان (فعند ذلك) پس نزد آن اوان (يكون السلطان بمشوره الاماء) باشد سلطان زمان و پادشاه مردمان به مشورت با کنیزان (و اماره الصبيان) و امیری کودکان (و تدبير الخصيان) و صلاح اندیشیدن خصیه کشیدگان و خواجه سرایان و نامردان.

آملی

قزوینی

می آید بر مردمان زمانی که نزدیک نگردانند به خود در آن زمان مگر ماحل را. یعنی شخص مکار و غماز را، و در بعضی نسخ (ماجن) آمده به (جیم) و (نون) یعنی بی شرم و هزل گو و ظریف نشمارند یعنی خوش طبع و مقبول دلها ندانند در آن زمان مگر مرد فاجر. یعنی بدکار غیر صادق را، و ضعیف نشمارند در آن زمان مگر مرد منصف تابع حق و عدل را، می شمارند صدقه را در آن زمان غرامت و تاوان، و صله خویشان را منت بر ایشان، و عبادت را سبب گردنکشی بر مردمان. حاصل اگر مالی صدقه کنند آن را تاوان شمارند و اگر با خویشی احسان کنند بر آن منت نهند، و اگر عبادتی گزارند به سبب آن بر مردم ترفع و تکبر نمایند (صدق ولی الله) به حق حق که این هر سه خصلت ذمیمه و حال نکوهیده در این زمان غایت ظهور و شیوع دارد. پس در این وقت و نزد این حال باشد سلطان و صاحب فرمان به مشورت کنیزان و امارت کودکان، و تدبیر خصیان. یعنی خواجه سراها، غرض آن که سلطنت به مشورت کنیزان و زنان کم عقل متعلق باشد، و صاحب فرمان و آمر کودکان باشد، و مدبر و مشیر دولت خصیان ناقص عقل و خلقت باشند

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ياتي على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل و لا يظرف فيه الا الفاجر و لا يضعف فيه الا المنصف، يعدون الصدقه فيه غرما و صله الرحم منا و العباده استطاله على الناس، فعند ذلك يكون السلطان بمشوره الاماء و اماره الصبيان و تدبير الخصيان!» یعنی و گفت علیه السلام که می آید بر مردمان روزگاری که مقرب سلطان نباشد در آن روزگار مگر بدگوی مردمان و ظریف و خوشحال شمرده نشود در آن روزگار مگر فاسق گناهکار و ضعیف و بی قوت گردانیده نشود مگر صاحب عدالت، می شمرند صدقه دادن را قرض دادن و احسان به خویشان را منت گذاردن و عبادت کردن را بزرگی جستن بر مردمان، پس در آن روزگار می باشد پادشاه با شور و مشورت بندگان و غلامان و با ایالت و حکومت کودکان و با تدبیر و رای خواجه سرایان.

اللغه: (محل) محلا به الی الامیر: سعی به الی الامیر و کاده فهو ماحل، (ظرف) کان ذکیا و بارعا. (الغرم) ما یلزم اداوه من المال، ما یعطى من المال علی کره (استطال) استطاله علیه: تفضل و انعم. الاعراب: الماحل، مستثنی مفرغ نائب مناب الفاعل لقوله لا یقرب، و كذلك الفاجر و المنصف، غرما، مفعول ثان لقوله یعدون، و ضمیر الفاعل یرجع الی الناس. المعنی: هذه الحکمه تعد من الاخبار عن المستقبل و هو نوع من الکرامه و قد بدا هذا الزمان فی تاریخ الاسلام من عصر تسلط بنی امیه علی الحکومه الاسلامیه فانهم بداوا بتقريب السعاه و الماحلین و الهزل و الاندال الی بلاطهم تاییدا لسلطانهم و دخلت النساء فی امر السلطنه لجاهها و نفوذها، کام خالد بن یزید تزوجت مروان بعده و كانت لها سلطه فی امر الخلافه، و روى انه لما عزل مروان خالدا ابنه عن ولايه العهد و عقدها لبنیه غاظت علیه و امر الجوارى ليله بخنقه فی فراشه. او جمالها و دلالتها علی الخلیفه و رجاله و اشتد هذه المداخله فی دوله بنی العباس كما یظهر من مطالعه تاریخ خیزران ام الهادی و زبیده زوجه هارون الرشید و ام الامین. و یعد فی هذه العصور الفجره من الرجال الاکیاس و یحول الیهم المناصب الجلیله كما صنعہ معاویه بزید بن ابیه، و ابنه بابنه عبیدالله. و اذا کان المدبر و السائس من اهل الفجور فتضعیف اهل العدل و الانصاف من لوازمه، و اذا کان ساسه الناس اهل الفجور و السعاه و اضطهد اهل العدل و الحق یزول الایمان عن قلوب الناس، فالزکاه التي یاخذها الحاکم یعد غرامه و تودی علی کراهه و غیظ فیفسد الاخلاق، و یخل الامن و الامانه فیتوسل اهل الجاه لحفظ حرمهم باتخاذ الممالیک الخصیان و یعتمدون الی تدبیرهم لامورها. الترجمه: بر سر مردم دورانی آید که در آن دوره جز سخن چین را تقریبی بدست نیاید، و جز مردم فاجر و هرزه را زیرک و باسیاست نشمارند، و جز مردم عدالتخواه و منصف زبون شمرده نشوند، مردم را در این دوره زکاتی را که پردازند وام بحساب آرند و به دلخواه پرداخت نکنند، و در احسان به خویشاوندان خود بر آنها منت نهند، و در عبادت و پرستش خداوند بر مردم سرفرازی فروشند، در چنین دوره ایست که سلطنت به مشورت با زنان باشد، و فرمانروائی به کودکان رسد، و تدبیر امور بدست خایه کشیده ها صورت گیرد.

علی گفت آید زمانی دژم *** که باشد مسلمان گرفتار غم

تقرّب نجوید بسوی شهان *** بجز از سخن چین کژدم زبان

ندانند زیرک بجز فاجران *** زبون می ندانند جز منصفان

زکاتی که مردم بحاکم دهند *** شمارند زور و غرامت کشند

باحسان با خویش منت نهند *** برای تسلط عبادت کنند

در این روزگاران بود سلطنت *** بشور زنان پر از مفسدت

امارت بصیان شود واگذار *** بمردان بی خایه تدبیر کار

اقول: رواه (روضه الكافي عن عدته)، عن سهل، عن موسى بن عمر الصيقل عن ابي شعيب المحاملي، عن عبدالله بن سليمان، عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام): (ليأتين على الناس زمان يظرف فيه الفاجر، (الفصل التاسع- في اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) و يقرب فيه الماجن، و يضعف فيه المنصف) فليل له: متى ذاك يا اميرالمومنين؟ فقال: (اذا تسلطن النساء، و سلطن الاماء، و امر الصبيان). و قال ابن ابي الحديد: هو من باب الاخبار بالغيوب، واحدى آياته (عليه السلام) و المعجزات المختص بها دون الصحابه. (باتى على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل) اى: الساعى الى السلطان و الماكر و الكائد. (و لا يظرف فيه الا الفاجر، و لا يضعف فيه الا المنصف) و كانه اخبار بزمن المتوكل. ففي (المعجم): حدث الجهشياري عن وهب بن سليمان قال: كنت اكتب لابراهيم بن العباس على ديوان الضياع- و كان رجلا بليغا، و لم يكن له فى الخراج تقدم، و كان بينه و بين احمد بن المدبر تباعد، و كان احمد مقدما فى الكتابه- فقال للمتوكل: قلدت ابراهيم بن العباس ديوان الضياع، و هو لا- يحسن قليلا- و لا- كثيرا- و طعن عليه طعنا قبيحا- فقال للمتوكل: فى غد اجمع بينكما، و اتصل الخبر بابراهيم. فايقن بحلول المكروه، و علم انه لا- يفى باحمد فى صناعته، و غدا الى دار السلطان آيسا من نفسه و نعمته، و حضر احمد. فقال له المتوكل: قد حضر ابراهيم، و حضرت، و من اجلكم قعدت فهات اذكر ما كنت فيه امس. فقال احمد: اى شىء اذكر عنه. فانه لا يعرف اسماء عماله فى النواحي، و لا يعلم ما فى دساترهم من تقديراتهم و كيولهم، و حمل من حمل منهم و من لم يحمل، و لا يعرف اسماء النواحي التى تقلدها، و قد اقتطع صاحبه بناحية كذا، كذا الفاء، و اختلت ناحيه كذا فى العماره- و اطال فى هذه الامور- فالتفت المتوكل الى ابراهيم. فقال: ما سكوتك. فقال: جوابى فى بيتى شعر (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) قلتهما. فان اذن الخليفه انشدتهما. فقال: هات فانشده: رد قولى و صدق الاقوالا و اطاع الوشاه و العذالا اتراه يكون شهر صدود و على وجهه رايت الهلالا فقال للمتوكل: زه زه. احسنت. ايتونى بمن يعمل لحنا فى هذا، و هاتوا ما ناكل، و جيئوا بالنساء، و دعونا من فضول ابن المدبر، و اخعلوا على ابراهيم. فخلع عليه و انصرف الى منزله، قال وهب: فمكث ابراهيم يومه مغموما. فقلت له: هذا يوم سرور و جذل بما جدد الله لك من الانتصار على خصمك. فقال يا بنى! الحق اولى بمثلى و اشبه. انى لم ادفع احمد بحجه، و لا كذب فى شىء مما ذكر، و لا انا ممن يعشره فى الخراج، كما انه لا يعشرنى فى البلاغه، و انما فلجت برطانه و مخرقه افلا- ابكى- فضلا ان اغتم- من زمان يدفع ذلك كله؟ و فى (المروج): انشد البحرى، المتوكل قصيدته التى اولها: عن اى ثغر تبسم و باى طرف تحتكم فلما انتهى مشى القهقرى للانصراف. فوثب ابوالعبس. فقال للمتوكل: تامر برده. فقد و الله عارضته فى قصيدته هذه. فامر برده. فانشد ابوالعبس: من اى سلاح تلتقم و باى كف تلتطم ادخلت راس البحرى ابنى عباده فى الرحم و وصل ذلك بما اشبهه من الشتم. فضحك المتوكل حتى استلقى على قفاه و فحص برجله اليسرى، و قال: يدفع الى ابنى العنيس عشره آلاف درهم. فقال الفتح يا سيدى، البحرى الذى هجى، و اسمع المكروه ينصرف خائبا. قال: و يدفع الى البحرى عشره آلاف درهم. قال: يا سيدى و هذا البصرى الذى اشخصناه من بلده- و كان الفتح اشخص المبرد من البصره لوقوع الاختلاف (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) فى تاويل آيه- لا يشركهم فى ما حصلوه. قال: و يدفع اليه عشره آلاف درهم. فانصرفوا كلهم فى شفاعه الهزل، و لم ينفع البحرى جده و اجتهاده و حزمه. ثم قال المتوكل لابى العنيس: اخبرنى عن حمارك و وفاته، و ما كان شعره فى الرويا التى اربتها. قال: نعم. كان حمارى اعقل من القضاء، و لم يكن له جريه و لا- زله. فاعتل على غفله. فمات منها فرايته فى ما يرى النائم. فقلت له: يا حمارى! الم ابرد لك الماء، و اتق لك السعير، و احسن اليك جهدى. فلم مت على غفله و ما خبرك؟ قال: نعم. لما كان فى اليوم الذى وقفت على فلان الصيد لانى تكلمه فى كذا و كذا مرت بى اتان حسناء. فرايتها فاخذت بمجامع قلبى فعشقتها، و اشتد وجدى بها. فمت كمدا متاسفا. فقلت له: يا حمارى فهل قلت فى ذلك شعرا؟ قال: نعم، و انشدنى: هام قلبى باتان عند باب الصيد لانى تيمتنى يوم

رحنا بثناياها الحسان و بخدين اسيلى ن كلون الشنقرانى فيها مت و لو عشت اذن طال هوانى فقلت: يا حمارى! ما الشنقرانى؟ فقال: هذا من غريب الحمير، فطرب المتوكل و امر الملهين، و المغنين ان يعنوا ذلك اليوم بشعر الحمار، و فرح فى ذلك اليوم فرحا لم ير مثله فيه، و زاد فى تكرمه ابى العنيس و جائزته. و فى (الاجانى): كان ابوالعبر العباسى - من ولد عبدالصمد بن على - مستويا الى ان ولى المتوكل الخلافة. فترك الجدد، و عدل الى الحمق، و قد نيف على الخمسين، و كان المتوكل يرمى به فى المنجنيق الى المائى، و عليه قميص حرير. فاذا علا- فى الهواء صاح الطريق الطريق. ثم يقع فى الماء فيخرجه (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) السباح و كان المتوكل يجلسه على الزلافة فينحدر فيها حتى يقع فى البركة. ثم يطرح الشبكة فيخرجه كما يخرج السمك. ففى ذلك يقول: و يامر بى الملك فيطرحنى فى البرك و يصطادنى بالشبك كانى من السمك و فيه: قال ابوالعميس الصيمرى فى دار المتوكل لابي العبر: ايش يحملك على هذا السخف؟ فقال: يا كسخان! اتريد ان اكسد انا و تنفق انت، و انت تركت العلم، و صنعت فى الرقاعه نيفا و ثلاثين كتابا لو لفق العقل اكنت تقدم على البحترى، و قد قال فى المتوكل بالامس: عن اى ثغر تبسم و باى طرف تحتكم فلما خرجت انت عليه و قلت: فى اى سلاح ترطم و باى كف تلتقم ادخلت راسك فى الرحم و علمت انك تنهزم فاعطيت الجائزه و حرم، و قربت و ابعده. قال: و خرج ابوالعبر الى الكوفه ليرمى بالبندق مع الرماه فى آجامهم. فسمعه بعض الكوفيين يقول فى على (عليه السلام) قولاً قبيحاً. فقتله فى بعض الاجام و غرقه فيها، و كان شديد البغض لعلى (عليه السلام) و له فى العلويين هجاء قبيح. و فى (تاريخ الطبرى): قال مروان بن ابى الجنوب: انشدت المتوكل شعراً ذكرت الرفضه فيه. فعقد لى على البحرين و اليمامة، و خلع على اربع خلع فى دار العامه، و امر لى بثلاثة آلاف دينار، فثرت على راسى و امر ابنه (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) المنتصر و سعد الايتاخى يلقطانها لى، و لا امس منها شيئاً فجمعها لى. و قلنا: كانه اخبار بزمن المتوكل حيث كان له خصوصيه فى هذا كما عرفت من سيرته حتى انه صنّف له الكتب فى المجون. و قال فى (المروج): (لم يكن احد ممن سلف من خلفاء بنى العباس ظهر فى مجلسه اللعب و المضاحك، و الهزل مما قد استفاض من الناس تركه الا المتوكل. فانه السابق الى ذلك، و المحدث له، و احدث اشياء من نوع ما ذكر فاتبعه فيها الاغلب من خواصه، و اكثر رعيته. فلم يكن فى و زرائه، و المتقدمين من كتابه و قواده من يوصف بوجود و لا افضال، او يتعالى عن مجون و طرب). و الا فكان ما قاله (عليه السلام) فى ازمنه بعده (عليه السلام) ايام باقى العباسيين، و ايام بنى اميه له عموميه. و فى (الاجانى): عاتب ابان اللاحقى البرامكه على تركهم ايصاله الى الرشيد و ايصال مديحه اليه. فقالوا له: و ما تريد من ذلك؟ فقال: اريد ان احظى منه بمثل ما يحظى به مروان بن ابى حفصه. فقالوا: ان لذلك مذهبا فى هجاء آل ابى طالب و ذمهم، به يحظى، و عليه يعطى. فاسلكه حتى نفعل. قال: لا استحل ذلك. قالوا: فما تصنع؟ لا يجىء طلب الدنيا الا بما لا يحل؟ فقال ابان: نشدت بحق الله من كان مسلماً اعم بما قد قلته العجم و العرب اعم رسول الله اقرب زلفه لديه ام ابن العم فى رتبه النسب؟ و هى طويله. فقال الفضل: ما يرد على الرشيد اليوم شىء اعجب من ابياتك فركب فانشدها الرشيد. فامر لابان بعشرين الف درهم ثم اتصل به، و خص به. و فى الامويين كان الوليد بن يزيد اشبههم بالمتوكل. (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) ففى (تاريخ الطبرى): لما ولى الوليد بن يزيد كتب الى نصر بن سيار بخراسان يامر ان يتخذ له برابط و طنابير، و اباريق ذهب و فضه، و ان يجمع له كل صناجه بخراسان يقدر عليها. و فى (الاجانى): كان حماد الراويه، و مطيع بن اياس، و عمار ذى كنانز يتنادمون و كلهم كان متهما بالزندقه. قال حماد: استقدمنى الوليد فجعلت انشده. فلا يهش حتى جرى ذكر عمار ذى كنانز: فعرفه و سال عنه - و ما ظننت ان شعر عمار شىء يراى او يعاباه - فقال: هل عندك شىء من شعره؟ فقلت: نعم احفظ قصيده له فانشدته: حبذا انت يا سلامه العين حبذا اشتهى منك منك منك مكانا مجنبدا مفعما فى قبالة بين ركنين ربذا مدغما ذا مناكب حسن القد محتذى رايبا ذا مجسه اخنسا قد تقنفذا لم تر العين مثله فى منام و لا كذا تامكا كالسنام

اذ بد عنه مقدذا ملا كفى ضجيعها نال منها تفخذوا لو تاملته دهشت و عاينت جهبذا طيب العرف و المعجسه ذا اللمس هربذا فاجا فيه فيه باير كمثل ذا ليت ايرى وليت حرك جميعا تاخذوا فاخذ ذا بشعر ذا و اخذ ذا بقعر ذا فضحك الوليد حتى سقط على قفاه، و صفق بيديه و رجله، و امر (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) بالشراب فاحضر، و اكرر الابيات، و هو يشرب و يصفق، و امر لى بحلتين، و ثلاثين الف درهم. ثم قال: ما فعل عمار؟ قلت: حى كميث قد غشى بصره، و ضعف جسمه لا- حراك به، فامر له بعشره آلاف درهم. فقلت له: الا اخبر الخليفه بشىء يفعله لا ضرر عليه، و هو احب الى عمار من الدنيا بحذافيرها. قال: و ما ذاك؟ قلت: انه لا يزال ينصرف من الحانات، و هو سكران فيرفعه الشرط. فيضرب الحد، فقد قطع بالسياط، و لا يدع الشراب. فكتب الى عامله بالعراق الا يرفع اليه احد من الحرس عمارا فى سكر و لا غيره الا ضرب الرافع له حدين، و اطلق عمارا. (يعدون الصدقه فيه غرما) (و من الاعراب من يتخذ ما ينفق مغرما). (وصله الرحم منا، و العباده استطاله على الناس) حيث انه ليس صلتهم و عبادتهم كصدقتهم لله تعالى بل للرياء و السمعه. (فعند ذلك يكون السلطان بمشوره النساء) هكذا فى (المصريه) و الصواب: بمشوره الاماء كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و اماره الصبيان، و تدبير الخصيان) بالكسر جمع الخصى اى: من سل خصيتاه، والكلام اشاره الى خلافه المقتدر بن المعتضد بن الموفق بن المتوكل بايعوه، و له ثلاث عشره سنه. و لقد كان الصادق (عليه السلام) اخبر عبدالله بن الحسن لما كان يدعى الامر لابنه محمد بان الامر للسفاح ثم لآخيه المنصور ثم لبنيه حتى يناله صبيانهم و يشاور فيه نساوهم، و لذا كان المنصور- لما خرج محمد و ابراهيم عليه، (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) و خاف من غلبتهما- يقول: اين ما وعدنا جعفر؟ ففى (مقاتل ابى الفرج) عن ابى الحجاج الجمال قال: انى لقائم على راس المنصور، و هو يسالنى عن مخرج محمد اذ بلغه ان عيسى بن موسى (و كان من قبله يقاتل محمدا) هزم- و كان متكئا- فجلس فضرب بقضيب معه مصلاه، و قال: كلا. فاين لعب صبياننا بها على المنابر، و مشاوره النساء. وفيه: عن حفص بن حكيم قال: ان المنصور وجل من امر ابراهيم حتى جعل يقول: ويلك يا ربيع! فكيف، و لم ينلها ابناونا. فاين اماره الصبيان؟ و قال الجزرى- بعد ذكر قتل المقتدر، و رفع راسه على خشبه، و ترك جنازته مكشوف العوره:- ان المقتدر اهمل من احوال الخلافه كثيرا، و حكم فيها النساء والخدم.

مغنيه

اخبر رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن الاجبال الاتيه بافعالها و اوصافها، و دون اهل الحديث ذلك فى كتبهم. و من قراها لا يجد اى اختلاف بينها و بين ما يجرى فى عصرنا، و ما جرى فيما سلف، و مما اخبر به (صلى الله عليه و آله) قوله: (ياتى على الناس زمان و جوههم و جوه الادميين، و قلوبهم قلوب الشياطين كالذئب الضواري سفاكون للدماء لا يتناهون عن منكر فعلوه). و كل الناس يعرفون من هم الذين يسفكون اليوم دماء الابرياء بالالوف، و يقيمون القواعد العسكريه فى الحبر و البر و الجو لغزو الشعوب المستضعفه و تدميرها و تشريد اهلها. و الذى اشار اليه الامام هنا هو غيظ من فيض رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال ابن ابى الحديد: (هذا من الاخبار بالغيب الذى اختص بها دون الصحابه) اى ان النبى خصه بهذا العلم دون غيره. (لا يقرب فيه الا- الماحل) اى المنام الناكر، فله وحده الدرجات العلى فى بيئه الضلال و الفساد (و لا يظرف فيه) لا يعد ظريفا لطيفا (الا الفاجر) و هو الخليع الفاسق (و لا- يضعف فيه) الى يهجر و يهمل (الا- المنصف) القائل العامل بالحق و العدل، و فى الحديث النبوى: (المومن فيما بينهم مستضعف). (يعدون الصدقه غرما) ضريبه جائره (وصله الرحم منا) انعاما يمنون به على المحروم، و هو حق له بنص القرآن الكريم فى الايه ٢٤ من سوره المعارج. (و العباده استطاله على الناس) يمنون على الناس بصومهم و صلاتهم، و الله يقول: (لا- تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين- ١٧ الحجرات). (فعند

ذلك يكون السلطان بمشوره النساء) ای سیطرن علی الحاکمین، و یطمعن فی اداره البلاد، و یشفعن بالمجرمین و من یهدی الیهن النفیس و الثمین. و مما قاله الرسول الاعظم (صلی الله علیه و آله) عن الاجیال من بعده: (بطونهم الهتهم، و نساوهم قبلتهم، و دنیاهم دینهم، و شرفهم متاعهم). (و اماره الصبیان) یشیر الی الملوک الذین یعهدون بالاماره من بعدهم الی الاولاد و الاطفال (و تدبیر الخصیان) امثال المرتزقه و اعوان الظلمه فی زماننا الذین یصفقون و یهتفون للحاکمین و المترعمین نفاقا و ریاء.

عبده

... لا یقرب فیہ الا الماحل: الماحل الساعی فی الناس بالوشایه عند السلطان و لا یظرف ای لا یعد ظریفا و لا یضعف ای لا یعد ضعیفا و الغرم بالضم الغرامه و المن ذکرک النعمه علی غیرک مظهرا بها الکرامه علیه و الاستطاله علی الناس التفوق علیهم و التزید علیهم فی الفضل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره بعض پیش آمدها) فرموده است: روزگاری برای مردم خواهد آمد که در آن مقرب نیست مگر سخن چین نزد پادشاه، و زیرک خوانده نشود مگر بدکار دروغگو، و ناتوان شمارند مگر شخص باانصاف درستکار را، در آن زمان صدقه و انفاق در راه خدا را غرامت و تاوان (مالی که به اکراه می دهند) می شمارند، و صله رحم و آمد و شد با خویشان را منت می نهند (مثلا می گوید من هستم که چنین و چنان کردم) و بندگی خدا را سبب فزونی بر مردم می دانند! پس (نتیجه این کردارهای زشت آن است که) در آن هنگام پادشاه (در فرمانروائی) به مشورت و کنگاش با کنیزان (زنهای بی سر و پا) و حکمرانی کودکان (جوانان شهوتران بی تجربه) و اندیشه خواجه سراها (مردان نالائق و پست) می باشد (ابن ابی الحدید در شرح خود را در اینجا می نویسد: فرمایش امام علیه السلام از جمله اخبار غیبی و یکی از آیات و معجزاتی است که اختصاص به آن حضرت دارد).

زمانی

نشانه های حوادث را دادن و اعلام خطر کردن مخصوص پیامبران، امامان و نوابغ جهان است. آنان خصوصیات جامعه را در نظر گرفته و نشانه های عظمت و رشد و یا سقوط و هلاکت را بیان می کنند. این گونه مطالب در حقیقت معجزه و اخبار از غیب است ابن ابی الحدید می گوید: (این مطلب که امام (علیه السلام) بیان داشته یکی از معجزاتی است مخصوص به آن حضرت و هیچ یک از یاران محمد (صلی الله علیه و آله) از چنین اطلاعاتی آگاه نبودند). جای تردید نیست که وقتی مفاسد اخلاقی در جامعه ها نفوذ کرد در درجه اول فاسدان رشد پیدا می کنند و کارهای مهم اجتماع بدست ناهلان می افتد و بدنبال آن سقوط همان جامعه حتمی است خدای عزیز به این نکته اشاره کرده می گوید: (آنگاه که اراده کردیم شهری را نابود کنیم خوشگذارانها را به کارهای ناشایسته می کشانیم تا مستحق عذاب گردند آنگاه شهر و جمعیت شان را با خاک یکسان می سازیم).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ياتى على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل) اى الساعى بالناس عند السلطه بالوشايه فالناس يقربونه خوفا و السلطان يقربه طمعا، و اصل المحل الكيد و المكر (و لا يظرف فيه) اى لا يعد ضريفا (الا الفاجر) الذى يفجر و يعصى (و لا يضعف فيه) اى لا يعد ضعيفا (الا المنصف) الذى يعدل فى القول و العمل، و ذلك فى كل زمان يغلب الفساد حتى تكون الرذائل مكان الفضائل (يعدون الصدقه فيه) اى فى ذلك الزمان (غرما) اى غرامه ذاهبه من ايديهم بلا عوض و اجر (وصله الرحم منا) اى تفضلا على و صلوه، لا- واجبا مفروا. (و العباده استطاله على الناس) اى تفوقا عليهم، فالعابد يجعل نفسه فوق الاخرين تفضلا عليهم، بينما ان من كثرت عبادته، كثر تواضعه حتى يظن ان كل الناس افضل منه (فعند ذلك) الزمان (يكون السلطان) اى: اداره امور السلطه (بمشوره النساء) كما نرى فى هذا الزمان (و اماره الصبيان) لان المقاييس تضاع فيكون كل شىء فى مكانه الذى لا يليق به (و تدبير الخصيان) اى العبيد، اذ يشغل ارباب السلطه باللهو و العب و يقع الامر بايدي عبيدهم و خدمهم كما راينا فى زماننا.

موسوى

اللغه: قربه: ادناه. الماحل: الساعى بين الناس بالوشايه. يظرف: يعد ظريفا. يضعف: يعد ضعيفا. المنصف: العادل. يعدون: يحسبون. الغرم: الدين و الغرامه. المن: تعداد النعمه على الغير مظهرا بالعلو عليه. الاستطاله: الارتفاع. الخصيان: العبيد. الشرح: هذه جمله امور كشف الامام عنها ... انه سيحملها الزمن و تلدها الايام القادمه ... يقرأ الاحداث قبل و قوعها و يستشرف المستقبل فيجد فيه هذه الصوره الكريهه ... انه زمان شوم و نحس تتبدل فيه الموازين و تحطم المقاييس ... انه زمان له علامات و علاماته هي: ١- لا- يقرب فيه الا الماحل: من يسعى بين الناس بالوشايه و ينقل منهم و اليهم ما يفتنهم به ذلك هو الرجل المقرب المقدر الذى يصبح له حظوه و مكانه، فالمفرق بين الا- حبه الذى يزرع الفتن هو المقرب من الناس. ٢- و لا يظرف فيه الا الفاجر: فمن تهتك يصبح ظريفا لطيفا و انى اجد مصداق ذلك فى المغنين و المغنيات الذين يغوون كثره كثيره من الناس. ٣- لا يضعف فيه الا المنصف: فالعادل الذى ينصف الله و ينصف الناس يرويه ضعيفا حقيرا او انهم يعدون المنصف لا يفهم لانهم لا يحترمون العدل الذى يحمله و يرويه شيئا لا قيمه له لانه لا يخدمهم.

٤- يعدون الصدقه فيه غرما: و هذه من غرائب ذلك الزمن ان اهله يعدون دفع الزكاه الواجب عليهم و التى فرضها الله على الاغنياء منهم يعدونها ضريبه اجباريه يدفونها قهرا عنهم و رغما عن انوفهم. ٥- وصله الرحم منا: اذا وصل احدهم رحمه من عليه بها و هذا ما نجده فاذا زار الاخ اخاه راي نفسه متفضلا عليه يذكره بزيارته و يكرر ذلك. ٦- و العباده استطاله على الناس: فاذا ادى ما وجب عليه من صلاه و صيام و عباده تكبر على الناس و احس من نفسه انه اعلى منهم فترفع و تكبر و اخذه العجب و الزهو. ثم انه عليه السلام بعد ان ذكر ما سيحمله الزمن و تتبدل الموازين و يصبح الامر كما مر عندئذ يكون الحكم بمشوره النساء فلا يقطع الحاكم امرا الا اذا استشار امراه و يحدثنا بعض اصحاب السلطان ان الحاكم لا يقدر على امضاء امر اذا لم ترض به زوجته و عندئذ تكون الامره بيد الصبيان فيوصى الى ولاه العهد و هم اطفال صغار رضع و يدبر الامر عنهم و يصرفه المرتزقه من الناس عبيد الحكم و المنصب و الجاه ...

طالقانى

«روزگارى بر مردم خواهد آمد که جز سخن چين تقرب نيابد و جز تبهكار ظريف و خوش داشته نشود، و جز با انصاف ناتوان

شمرده نشود، در چنان روزگاری، صدقه دادن را تاوان می دانند و رعایت پیوند خویشاوندی را با منت انجام می دهند و عبادت را وسیله قدرت یافتن بر مردم قرار می دهند، و در آن هنگام کار حکومت با رایزنی با کنیزکان و فرمانروایی کودکان و چاره اندیشی خواجهگان انجام می شود.»

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات می گوید: دنباله و نتیجه این سخن از جمله خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام از مسائل پوشیده است و این خود یکی از نشانه های بزرگی و معجزات اوست که از میان همه اصحاب او به آن ویژه است.

مکارم

و قال علیه السلام

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاجِلُ، وَلَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ، وَلَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ، يَعْدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا، وَصَلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا، وَالْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ! فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ النِّسَاءِ، وَإِمَارَةُ الصَّبِيَّانِ، وَتَدْبِيرُ الْخِصْيَانِ!

امام علیه السلام فرمود:

زمانی بر مردم فرا می رسد که تنها حيله گران سخن چین، مقربند و تنها فاجران بدکار، ظریف و لطیف شمرده می شوند و افراد با انصاف، ضعیف و ناتوان محسوب خواهند شد. در آن زمان کمک به نیازمندان خسارت و ضرر، و صله رحم (که حق مسلم خویشاوندان است) منت، و عبادت (که وظیفه هر انسانی در پیشگاه خداست) وسیله برتری جویی بر مردم خواهد بود. در آن زمان حکومت به مشورت زنان و فرمانروایی کودکان و تدبیر خواجه هاست. (. سند گفتار حکیمانه: مطابق نقل مصادر نهج البلاغه، از جمله کسانی که پیش از مرحوم سید رضی این کلام حکمت آمیز را در کتب خود آورده اند، میرد در کتاب کامل (با تفاوت مختصری) و یعقوبی در تاریخ خود و مرحوم کلینی در روضه کافی هستند و بعد از سید رضی، راغب آن را در محاضرات الادباء با تغییراتی ذکر کرده و همچنین آمدی در غررالحکم و ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل نیز با تفاوتی که نشان می دهد از غیر نهج البلاغه گرفته اند آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۵).)

پیش گویی عجیب

این کلام حکمت آمیز و پرمحتوا یکی از خبرهای غیبی است که امام علیه السلام از زمان های آینده بیان می کند و هشدار می دهد است به اصحاب و یاران و پیروانش.

امام علیه السلام زمانی را پیش بینی می کند که سه گروه پست و بی ارزش، با ارزش و سه کار نیک و گرانبها، زشت و بد شمرده می شوند و سه گروه نالایق زمام حکومت را به دست می گیرند.

نخست می فرماید: «زمانی بر مردم فرا می رسد که تنها حيله گران سخن چین، مقرب می شوند و تنها فاجران بدکار ظریف و لطیف شمرده می شوند و افراد با انصاف، ضعیف و ناتوان محسوب خواهند شد.»؛ (يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَمَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا

الْمَاحِلُ، وَ لَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ، وَ لَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ) .

اشاره به این که در آن زمان نظام ارزشی اسلام و احکام الهی و کتاب و سنت وارونه می شود، افراد زشت سیرت و گنه کار و فاسد بر سر کار می آیند و نیکان را از صحنه اجتماع به عقب می رانند. در چنین شرایطی منکر معروف و معروف منکر می گردد.

تعبیر به «ماحِل» از ماده «مَحَل» (بر وزن جهل) به معنای مکر و حيله و در اصل به معنای خشک و بی حاصل بودن زمین است. افراد حيله گر و سخن چین و مکار را به همین سبب ماحل گفته اند.

«فاجر» اشاره به افراد بی بند و باری است که هرچه بر زبانشان آمد می گویند و از شوخی های رکیک و زشت ابا ندارند و آن را نوعی شوخ طبعی و ظرافت و لطافت می شمرند.

«مُنْصِف» کسی است که حق مردم را به خوبی ادا می کند؛ ولی در محیط زشت کاران چنین کسی را آدمی ضعیف و ناتوان و بی دست و پا شمرده می شود؛ ولی در نظر آنها افرادی که اموال و ثروت فراوانی از راه حرام و غضب حقوق مردم گردآوری می کنند، آدم های زرننگ و لایقی هستند.

سپس می افزاید: «(سه کار بسیار خوب، بد شمرده می شود) در آن زمان کمک به نیازمندان خسارت و ضرر، و صله رحم (که حق مسلم خویشاوندان است) منت، و عبادت (که وظیفه هر انسانی در پیشگاه خداست) وسیله برتری جویی بر مردم خواهد بود»؛ (يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا، وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا، وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ) .

آری در زمانی که ایمان و اخلاق از جامعه برچیده شود، مردم دلیلی نمی بینند که به نیازمندان کمک کنند و طبق محاسبه های ظاهری می گویند: فلان مقدار به فلان نیازمند دادیم و به همان اندازه از سرمایه ما کم شد و این خسارت است و نیز هنگامی که به دیدار بستگان خود می روند آن را دین شرعی و اخلاقی و انسانی به شمار نمی آورند، بلکه گویی نعمت بزرگی به آنان داده اند و بر آنان منت می نهند و هنگامی که وظیفه عبادی خود را انجام می دهند به جای این که خضوع و تواضعشان بیشتر شود خود را از دیگران برتر و بلند مقام تر می شمرند.

کوتاه سخن این که از اعمال به ظاهر نیک خود نتیجه های وارونه می گیرند.

جمله امام علیه السلام «يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْمًا» شبیه چیزی است که در قرآن مجید آمده است که درباره عرب جاهلی می فرماید: «وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا؛ بعضی از عرب های بادیه نشین (که از تعالیم اسلام دورند) آنچه را در راه خدا انفاق می کند غرامت و خسران برای خود می پندارد». (توبه، آیه ۹۸).

و جمله «صِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا» شبیه چیزی است که در آیه ۱۷ سوره «حجرات» آمده است: «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ آنها بر تو منت می نهند که اسلام آوردند بگو اسلام آوردن خود را بر من منت ننهید خداوند بر شما منت می نهد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است اگر (در ادعای

ایمان) صادق هستید».

روشن است ایمان آوردن به پیامبر الهی وظیفه، بلکه برنامه سعادت و تکامل و افتخار است. این چیزی نیست که سبب منت بر پیامبر گردد. همچنین صله رحم همان گونه که اشاره کردیم وظیفه دینی و انسانی است که هر کس موفق به آن شود باید خدا را شکر گوید و مفتخر باشد نه این که وسیله منت گردد.

همچنین عبادت مکتب عالی تربیت انسان است و باید وسیله تواضع و خضوع انسان در پیشگاه خدا گردد نه این که وسیله برتری جویی بر مردم شود.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به سه عامل فساد در چنین جامعه ای اشاره می کند که سرچشمه آن اعمال نادرست است، می فرماید: «در آن زمان حکومت به مشورت زنان و فرمانروایی کودکان و تدبیر خواجه ها خواهد بود»؛ (فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ النِّسَاءِ، وَإِمَارَةَ الصِّبْيَانِ، وَتَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ).

بی شک، زنان در اسلام در بسیاری از حقوق با مردان برابرند، بلکه گاهی از آنان پیشی می گیرند؛ ولی با توجه به ساختمان عاطفی آنها اداره بعضی از امور از توان آنها خارج است. به همین دلیل در تمام دنیا حتی در زمان ما که شعار مساوات زن و مرد در غرب همه جا را پر کرده ابتکار تمام حکومت ها و پست های مهم سیاسی و اقتصادی و جنگی - جز در موارد بسیار معدودی - در دست مردان است چرا که آنها آمادگی بیشتری برای این کار دارند. حال اگر حکومت با مشورت زنان باشد مشکلات غیر قابل انکاری به وجود خواهد آمد.

در بعضی از نسخه ها و حتی نسخه مرحوم سید رضی در خصائص الائمه به جای نساء «إماء» آمده است که اشاره به کنیزانی است که در دربار خلفا بودند و مورد علاقه شدید آنها قرار داشتند. آنها نیز از این علاقه استفاده کرده و در مسائل حکومت دخالت می کردند و حتی افرادی که می خواستند در امور حکومت تأثیر بگذارند گاهی از طریق آنها در خلیفه یا پادشاه نفوذ می کردند.

بعضی از روان شناسان امروز معتقدند زنان در مسائل جزئی دقیق تر از مردان اند؛ ولی در تصمیم های کلان مشکل دارند و به همین دلیل امر حکومت که نیاز به کلان نگری دارد برای آنها مشکل است.

منظور از «اماره الصبیان» (حکومت کودکان) ممکن است مفهوم ظاهری آن باشد که در طول تاریخ بارها کودکان کم سن و سالی به حکومت رسیده اند و امر حکومت به دست مادر یا بستگان نزدیک آنها انجام می گرفت و یا معنای کنایی آن مراد باشد؛ یعنی کسانی که افکار بچه گانه دارند و دورنگر نیستند و افکار عمیق ندارند.

نیز «تدبیر الخصیان» (تدبیر خواجه ها) ممکن است همان معنای ظاهری آن مراد باشد که در بعضی از دوران های تاریخی وجود داشته و خلفا یا پادشاهان حرمسرای گسترده ای داشتند و مردانی را بر آنها می گماردند که خواجه باشند تا بتوانند بر آنها اعتماد کنند. آنان با کمک همسران پرنفوذ شاهان و خلفا منویات خود را در حکومت اجرا می کردند و کسانی که در حاشیه بودند از نفوذشان استفاده می کردند و به این ترتیب نظام جامعه در مسیرهای غلط و در طریق منافع اشخاص خاصی

قرار می گرفت.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور معنای کنایه آن باشد، زیرا خواجه ها به علت از دست دادن مردانگی ظاهری خود بسیاری از صفات مردان را نیز از دست می دادند و تدبیر آنها تدبیر ضعیفی می شد تا آنجا که بعضی گفته اند: در میان خواجهگان در طول تاریخ کمتر نابغه ای پیدا شده است.

ارزش های واقعی

همه انسان ها طالب اشیای گرانبها و مقامات عالی و شخصیت و احترامند ولی ارزش ها را چه کسی تعریف یا تعیین می کند؟ پاسخ آنکه کسانی که زمام حکومت یا رشته فکری مردم را در دست دارند، یعنی امرا و علما ارزش ها را تعیین می کنند. حال اگر آنها از مسیر منحرف شوند و به جای ارزش های واقعی ارزش های کاذبی را عرضه بدارند، نظام ارزشی جامعه دگرگون می شود و مردم ارزش های واقعی را رها کرده، به دنبال ارزش های کاذب می روند.

مثلا در دوران جاهلیت که ارزش انسان ها را ثروت و فزونی فرزندانشان تعیین می کرد هنگامی که قرآن بر مردی نازل شد ته دست و فاقد پشتیبان های انسانی، تعجب کردند و گفتند: «لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ؛ چرا این قرآن بر یکی از ثروتمندان با شخصیت مکه و طائف نازل نشده است (. زخرف، آیه ۳۱). یا فرعون هنگامی که موسی را در لباس چوپانی دید تعجب کرده گفت:

«فَلَوْ لَا أَلْقَى عَلَيْهِ آسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ؛ چرا موسی دستبندهای طلا ندارد». (. زخرف، آیه ۵۳).

بر این اساس مهم ترین کاری که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله انجام داد همان انقلاب ارزشی بود؛ ثروت را تحقیر کرد و تقوا را نشانه ارزش انسانی شمرد و شعار «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» جای شعارهای جاهلی را گرفت و همین امر همه چیز را منقلب و دگرگون ساخت و انسان ها را از بیراهه ها به مسیرهای واقعی هدایت فرمود.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Shortly , a period of time will come for people when high [government] posts will be given only to those who defame others, when vicious people will be regarded as witty, whereas the fair ones will be regarded as weak. People will regard charity as a loss, consider kinship as a burden and worship as grounds for gaining prestige among others. At such a time, authority will be exercised through the counsel of women, and there will be posting of young boys in high places, "and the administration will be run by eunuchs

حکمت ۱۰۳: روش برخورد با دنیا

Your browser does not support the audio tag

وَ رُئِيَ عَلَيْهِ إِزَارٌ خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ

يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ وَ تَدِلُّ بِهِ النَّفْسُ وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدُوَانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخِرِ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (پیراهن و صله داری بر اندام امام بود شخصی پرسید چرا پیراهن وصله دار می پوشی؟) دل با آن فروتن، و نفس رام می شود، و مؤمنان از آن سر مشق می گیرند .

دنیای (حرام) و آخرت، دو دشمن متفاوت، و دو راه جدای از یکدیگرند، پس کسی که دنیا پرست باشد و به آن عشق ورزد، به آخرت کینه ورزد و با آن دشمنی خواهد کرد .

و آن دو همانند شرق و غرب از هم دورند، و رونده به سوی آن دو، هر گاه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می گردد، و آن دو همواره به یکدیگر زیان رسانند .

شهیدی

[و او را دیدند با جامه ای کهنه و پینه زده. سبب پرسیدند فرمود:] دل را خاشع کن و نفس را خوار، و مؤمنان بدان اقتدا کنند- در کردار-. همانا دنیا و آخرت دو دشمنند نافرهم، و دو راهند مخالف هم. آن که دنیا را دوست داشت و مهر آن را در دل کاشت، آخرت را نه پسندید و دشمن انگاشت، و دنیا و آخرت چون خاور و باختر است و آن که میان آن دو رود چون به یکی نزدیک گردد از دیگری دور شود. و چون دو زنند در نکاح یکی شوی- که ناسازگارند و در گفتگوی-.

اردیلی

و فرمود آن حضرت وقتی که دیده شد بر او ازاری کهنه که پاره چند بر اندوخته بود پس گفتند مر او را در این صفت پس فرمود که خشوع دارند و فروتنی میکند بآن دل و رام می شود بآن نفس اماره و پیروی میکنند بآن گروندگان

و فرمود بدرستی که دنیا و آخرت دشمنان یکدیگرند متخالف و خلاف یکدیگر و دو راهند مختلف پس هر که دوست داشت دنیا را و دوستی ورزید بآن دشمن گرفت آخرت را و طریقه عداوت آنرا و دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب است و

رونده میان هر دو هر چند که نزدیک شد یکی دور شد از دیگری و دنیا و آخرت بعد ازین حال دو زنند در عقد یک مرد که خوشنودی هر یک سبب رنجیدن دیگریست

آیتی

جامه ای کهنه و وصله دار بر تن داشت، در این باب از او پرسیدند، فرمود: این جامه دل را خاشع و نفس را خوار می سازد و مؤمنان بدان اقتدا کنند.

و فرمود (علیه السلام): دنیا و آخرت دو دشمن ناهمگون اند و دو راه گونه گون. هر که دنیا را دوست بدارد، آخرت را دشمن داشته. دنیا و آخرت به مثابه مشرق و مغرب اند و کسی که میان آن دو سیر می کند، هرگاه به یکی نزدیک شود از دیگری دور گردد و یا چون دو زن هستند در نکاح یک شوی.

انصاریان

جامه کهنه و وصله داری بر تن حضرت دیده شد، سبب پرسیدند، فرمود: به خاطر آن دل خاشع می شود، و نفس خوار می گردد، و اهل ایمان به آن اقتدا می کنند. دنیا و آخرت دو دشمن متفاوتند، و دو راه مختلف، پس کسی که دنیا را دوست داشت و مهرش را به دل جای داد آخرت را دشمن داشت و با آن دشمنی نمود.

دنیا و آخرت به منزله مشرق و مغربند، و رونده بین آن دو هر مقدار به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود، این دو در ناسازگاری با هم به مانند دو هوو می باشند.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

جامه ی کهنه وصله داری را بر تن امام (علیه السلام) دیدند، در این باره با حضرت گفتگو کردند، حضرت فرمود: (با آن، دل، فروتن و نفس آرام می گردد و مومنان از آن سرمشق می گیرند). امام (علیه السلام) در مورد پوشیدن آن لباس کهنه سه مطلب را بیان داشته است: فروتنی دل و رام شدن نفس اماره و به وسیله فقر درهم شکستن نفس. و ذلت نفس همان درهم شکستن نفس اماره است و پیروی مومنان هم به همان دو منظور اول است

(دنیا و آخرت دو دشمن ناسازگارند، و دو راه مخالفند، بنابراین کسی که دوستدار دنیا باشد و به آن دل ببندد، با آخرت دشمن و با آن در ستیز است، و آن دو مانند مشرق و مغربند، کسی که مابین آنها راه می رود هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود، و آن دو، پس از این اختلافها به دو زن هوو می مانند). کلمه: (العدو) دشمن را- از جهت فاصله ای که

ما بين دنيا و آخرت وجود دارد- برای آنها استعاره آورده است، و اما این که دنيا و آخرت دو راه مخالفند، واضح و روشن است. و لازمه ی وجود دشمنی و اختلاف بين دنيا و آخرت آن است که دوستان یکی از آنها دشمن دیگری باشد. آنگاه امام (علیه السلام) دنيا و آخرت را به مشرق و مغرب تشبیه کرده است، وجه شبه مابینت آنها و اختلاف جهت آنهاست، و طالب دنيا را به کسی تشبیه کرده که مابین مشرق و مغرب در حرکت است، وجه شبه عبارت: كلما قرب ... است زیرا طالب دنيا به هر مقدار در طلب دنيا همت گمارد به همان نسبت از آخرت غافل می ماند و از آن دور می افتد، و هر چه در کسب دنيا بیشتر بیندیشد، غفلت و دوری اش از آخرت افزون میگردد می گردد و بالعکس، همانند رهروی که به یکی از دو جهت مشرق و مغرب حرکت می کند. و پس از آن، دنيا و آخرت را به دو هوو تشبیه کرده است وجه شبه نیز این است که هر چه به یکی از هووها نزدیک شود، همچون مرد دو زنه از زن دیگر دور می گردد.

ابی الحدید

وَ [قَالَ ع: وَقَدْ] رَأَى عَلَيْهِ إِزَارًا خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ وَ تَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عِيدَانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخِرِ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ .

قد تقدم القول في هذا الباب و ذكرنا أن الحكماء و العارفين فيه على قسمين منهم من آثر لبس الأدنى على الأعلى و منهم من عكس الحال و كان عمر بن الخطاب من أصحاب المذهب الأول و كذلك أمير المؤمنين و هو شعار عيسى بن مريم ع كان يلبس الصوف و غليظ الثياب و كان رسول الله ص يلبس النوعين جميعا و أكثر لبسه كان الجيد من الثياب مثل أبراد اليمن و ما شاكل ذلك و كانت ملحفته مورسه (مورسه، أي مصبوغه بالورس؛ و هو نبت أصفر يكون باليمن، تصبغ به الثياب.) حتى أنها لتردع (في اللسان عن ابن عباس: «لم ينه عن شيء من الأردية إلا- عن المزعفره التي تردع على الجلد» قال: أي تنفض صبغها عليه، و ثوب رديع؛ مصبوغ بالزعفران.) على جلده كما جاء في الحديث.

و رثي محمد بن الحنفية ع واقفا بعرفات على بردون أصفر و عليه مطرف خز أصفر و جاء فرقد السبخي (ب: «السنجي»)، و الصواب ما أثبتته، منسوب إلى السبخه، موضع بالبصره، ذكره ياقوت؛ و ذكر بنسبه فرقد إلى) إلى الحسن و على الحسن مطرف خز فجعل ينظر إليه و على فرقد ثياب صوف فقال الحسن ما بالك تنظر إلى و على ثياب أهل الجنة

و عليك ثياب أهل النار إن أحدكم ليجعل الزهد في ثيابه و الكبر في صدره فلهو أشد عجا بصوفه من صاحب المطرف.

و قال ابن السماك لأصحاب الصوف إن كان لباسكم هذا موافقا لسرايركم فلقد أحببتم أن يطلع الناس عليها و لئن كان مخالفا لها لقد هلكتكم.

و كان عمر بن عبد العزيز على قاعده عمر بن الخطاب في ملبوسه و كان قبل الخلافه يلبس الثياب المثمنه جدا كان يقول لقد خفت أن يعجز ما قسم الله لي من الرزق عما أريده من الكسوه و ما لبست ثوبا جديدا قط إلا و خيل لي حين يراه الناس أنه سمل أو بال فلما ولي الخلافه ترك ذلك كله.

و روی سعید بن سوید قال صلی بنا عمر بن عبد العزیز الجمعه ثم جلس و علیه قمیص مرقوع الجیب من بین یدیه و من خلفه فقال له رجل إن الله أعطاک یا امیر المؤمنین فلو لبست فنکس ملیا ثم رفع رأسه فقال إن أفضل القصد ما كان عند الجده و أفضل العفو ما كان عند المقدره.

و روی عاصم بن معدله كنت أرى عمر بن عبد العزیز قبل الخلافة فأعجب من حسن لونه و جوده ثیابه و بزته ثم دخلت علیه بعد أن ولی و إذا هو قد احترق و اسود و لصق جلده بعظمه حتی لیس بین الجلد و العظم لحم و إذا علیه قلنسوه بیضاء قد اجتمع قطنها و یعلم أنها قد غسلت و علیه سحق (جمع سحق؛ و هو الثوب البالی.) أنبجانیه قد خرج سداها و هو علی شاذکونه (الشاذکونه: ثیاب غلاظ تعمل بالیمن.) قد لصقت بالأرض تحت الشاذکونه عباءه قطوانیه (قطوانیه: منسوبه إلى قطوان، موضع بالكوفه.) من مشاقه الصوف و عنده رجل یتکلم فرفع صوته فقال له عمر اخفض قليلا. من صوتک فإنما یکفی الرجل من الکلام قدر ما یسمع صاحبه.

و روی عیید بن یعقوب أن عمر بن عبد العزیز کان یلبس الفرو الغلیظ من الثیاب و کان سراجہ علی ثلاث قصبات فوقهن طین هذا الفصل بین فی نفسه لا یتحتاج إلى شرح و ذلك لأن عمل کل واحد من الدارین مضاد لعمل الأخری فعمل هذه الاکتساب و الاضطراب (ا: «و الضرب فی سبیل الرزق») فی الرزق و الاهتمام بأمر المعاش و الولد و الزوجه و ما ناسب ذلك و عمل هذه قطع العلائق و رفض الشهوات و الانتصاب للعباده و صرف الوجه عن کل ما یصد عن ذکر الله تعالی و معلوم أن هذین العملین متضادان فلا جرم كانت الدنيا و الآخره ضررتین لا یجتمعان

کاشانی

(و قد رای علیه ازار خلق مرقوع) و دیدند بر آن حضرت ازاری کهنه که پاره ای چند بر آن دوخته بود (فقیل له فی ذلك) پس گفتند مردم او را در آن صفت یعنی پرسیدند از او از کیفیت این هیات (فقال) پس در جواب فرمود که: (یخشح له القلب) خشوع می ورزد و فروتنی می کند از برای آن، دل کبر پیشه (و تذلل به النفس) رام می شود به آن، نفس اماره (و یقتدی به المومنون) و پیروی می کنند به آن مومنان شایسته.

(و قال علیه السلام: الدنيا و الآخره عدوان متفارقان) به درستی که دنیا و آخرت دو دشمنند متفاوت و متخالف (و سیلان مختلفان) و دو راهند مختلف و مخالف (فمن احب الدنيا) پس هر که دوست داشت دنیا را (و تولاهما) و دوستی ورزید او را (و ابغض الآخره) و دشمن داشت آخرت را (و عاداهما) و طریقه دشمنی مرعی داشت با آن (و هما) و این دنیا و آخرت نزد هوشمند طالب (بمئزله المشرق و المغرب) به مثابه مشرق و مغرب است (و ماش بینهما) و رونده در میان این هر دو (کلما قرب من واحد) هر گاه که نزدیک شود به یکی از آن دو (بعد عن الآخر) دور می گردد از دیگری (و هما بعد) و این دنیا و آخرت بعد از این حال (ضرتان) دو ضربه اند یعنی مثل دو زند در حباله یک شوهر که وجود یکی مضرت آن دیگر است در غایت ضرر

آملی

قزوینی

و دیده شد بر تن آن حضرت جامه کهنه پاره زده ای، پس گفته شد با او سخن در آن باب گفت در جواب: خاشع میگردد برای آن دل، و ذلیل می گردد به آن نفس، و اقتداء می کنند به آن مومنان، و بر خلاف آن است جامه نیکو و فاخر که شخص به آن مفتخر گردد، و در نفس او عجبی پیدا شود، و دیگران که آن بینند مثل آن طلب کنند، و خاطر بر تحصیل آن گمارند، پس از کار حق غافل مانند، و در اثم و معصیت افتند، و آن کس که مثل آن نیابد دل شکسته و غمگین گردد

به تحقیق که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوتند که با هم متولف و متفق نگردند و دو راه مختلف که به هم باز نخورند، پس هر که دوست داشت دنیا را و تولی نمود به آن دشمن داشت آخرت را و دشمنی نمود با آن، و دنیا و آخرت به منزله مشرق و مغرب است و شخصی که در میانه سیر کند قدر که به یکی از آن دو جانب نزدیک گردد همان قدر از آن دیگری دور گردد، و دنیا و آخرت با این حال همچو دو زنند که در حباله یک مرد باشند، هر یک را که خشنود کند آن دیگری در غضب شود و برنجد، و با هم هرگز راست نیایند.

لایه‌جی

و قال علیه السلام و قد رئی علیه ازار خلق مرقوع، فقیل له فی ذلک، فقال: «یخضع له القلب و تذلل به النفس و یقتدی به المومن.» یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه دیده شده بود بر بدن آن حضرت زیر جامه ی کهنه ی وصله و پینه زده شده ای، پس گفته شد مر آن حضرت را درباره ی حکمت آن، پس گفت که با خشوع و فروتنی می گردد از جهت آن دل و خوار می شود به سبب آن نفس اماره و پیروی می کند به آن مومن.

و قال علیه السلام: «ان الدنيا و الاخره عدوان متفاوتان و سیلان مختلفان، فمن احب الدنيا و تولاها ابغض الاخره و عاذاها و هما بمنزله المشرق و المغرب و ماش بینهما، كلما قرب من واحد بعد من الاخر و هما بعد ضرتان.» یعنی و گفت علیه السلام، به تحقیق که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت آثار باشند با یکدیگر: یکی آثار شیطان است و یکی آثار رحمان و دو راه مختلف باشند: یکی راه بهشت است و یکی راه دوزخ، پس کسی که دوست داشت دنیا را و دوستی کرد با آن، دشمنی داشت آخرت را و دشمنی کرد با آن و آن دو سرا به منزله ی مشرق و مغرب باشند که رونده ی در میان ایشان هر قدر که نزدیک می شود به یکی، دور می شود از آن دیگر و هر دو بعد از تفاوت در اوصاف مذکوره، مانند دو زن در عقد یک شوهر باشند، یعنی هرگز با یکدیگر سازگار نشوند.

خویی

اللغه: (خلق) ج: اخلاق و خلقان: البالی للمذکر و المونث (رقع) رقعا الثوب اصلحه بالرقاع- لمنجد. الاعراب: فقیل له فی ذلک، الفاء للسببیه. المعنی: الظاهر ان لبسه (علیه السلام) للازار المرقوع، کان فی ایام حکومته و زعامته الظاهریه، و فی هذا العصر توسع علی المسلمین العیش، و حازوا اموالا- و غنائم کثیره من الروم و الفرس، و اعتادوا لبس الثیاب الفاخره و التجمل بالزینه الظاهره و خصوصا الامراء منهم و اصحاب السلطنه، و لما رئی علیه هذا الازار الخلق المرقوع وقع فی محل العجب و عداهانه بمقام المتصدی له فاجاب (علیه السلام) بانه ریاضه للنفس، و تسلیه للمومنین، و ینبغی ان اکون اسوه لاهل الایمان فی لبس

الخلقان، لينكسر تسويل الشيطان. الترجمة: بر تن آن حضرت روپوش كهنه و وصله دارى ديده شد و در اين باره با وى سخنى گفته شد، حضرتش در پاسخ فرمود: پوشيدن اين لباس كهنه دل را خاشع مىسازد، و نفس اماره را خوار مىكند و مومنان از آن سرمشق مىگيرند.

ديده شد اندر بر مولاي دين***پيشوائى بر حق اهل يقين

يك ردای كهنه ی پر پينه ای***پر ز وصله جامه ی ديرينه ای

گفته شد با وى در اين باره سخن***گفت مولا زيور است اندر بدن

دل كند خاشع كند نفسم ذليل***تا نغرد بر من اين رزمنده پيل

مومنان را شايد از آن پيروى***گر كه در راهند همراه على

اللغة: (ضره) المره، امراه زوجها، و هما ضربتان ج: ضرائر. الاعراب: و ماش بينهما، مبتدء و خبر رفع المبتداء مقدر لانه منقوص، و الخبر ظرف مستقر، و الجملة حالیه، و هما مبتدء و ضربتان خبره، و بعد ظرف مبنى على الضم لحذف المضاف اليه المنوى ای بعد كل ذلك. المعنى: الدنيا مونث الادنى ای الدار التى هى اقرب اليك من الاخره، و هى ما حولك من كل ما تعيش فيه و يعيش معك، و تحواك و تهواه، من نفسك و شهواتك و مالك و ولدك و جارك و معاشرتك، فهى بالنسبه اليك مختلطة و متجدده فى كل حين، و منصرفه على الدوام و منصرفه و فانيه غداره فراره فتانه، و الاخره دارك بعد موتك الى الابد، فيقول (عليه السلام): ان دنياك و آخرتك لا تجتمعان معك كرفيقين موالفين معاضدين، بل هما عدو ان متفاوتان، فمن احب الدنيا ابغض الاخره، و من قرب الى احدهما بعد عن الاخر، و هما ضربتان لا يمكن ارضاوهما معا، فلا بد ان تختار احدهما و تخلى عن الاخره. الترجمة: فرمود: براستى دنيا و آخرت دو دشمن ناجور و دو راه مخالف يكديگرند هر كس دنيا را دوست دارد و دنبالش برود آخرت را دشمن داشته و با آن سر عداوت برداشته، و اين دو بمانند خاور و باخترند كه يكي ميان آنها در راه است و هر چه به يكي از آنها نزديك شود از ديگرى دور شده، و آن دو بمانند دو هبوستند.

دنيا و آخرت چه دو دشمن برابرند***اندر خلاف هم به ره خویش اندرند

دنياطلب كه در پى آنست روز و شب***با آخرت چه دشمن خونى است در غضب

اين دو چه مشرقند و چه مغرب كه راه ور***نزديك اين چه شد از آن افتاده دورتر

با اين همه بدان دو هبويند كينه خواه***دنبال آخرت رو و دنياى دون مخواه

شوشترى

اقول: رواه احمد بن حنبل فى (فضائله) هكذا: قيل لعلى (عليه السلام): لم ترقع قميصك؟ قال: ليخشع القلب، و يقتدى بى المومنون. روى ابونعيم فى (حليته)، عن زيد بن وهب قال: قدم على على (عليه السلام) وفد من اهل البصره فيهم خارجى،

فغابت عليا(عليه السلام) في لبوسه فقال: مالك و لبوسى، ان لبوسى ابعد من الكبير.

مغنيه

(يخشع له القلب، و تذلل به النفس) الضمير فى (له) يعود الى الازار المرقوع، و سبق فى آخر الخطبه ١٥٨ قول الامام: (لقد رقت مدرعتى هذه حتى استحيت من راقعها). و تكلمنا عن هذه المدرعه فى شرح الخطبه المذكوره بعنوان (مدرعه على تنص عليه) و لو تساوى الناس فى العيش ما كان للفقر و الزهد من موضوع و لا معنى، و لوجب حذف هذه الكلمه و ما رادفها من قواميس اللغه، اما و قد وجد الفقر فلا بد و ان تلحقه آثاره و لوازمه، و منها حسرات المحروم و آلامه، و تعاضم المترف و طغيانه.. و الامام قادر على لبس الجديد و اكل الطيبات دون ان يطغى و يتعالى، بل يستحيل فى ذلك فى حقه، و لكنه، و هو الامام المعصوم يقدر نفسه بضعفه الناس كيلا- يهيج بالفقر فقره فيهلك، كما قال فى الخطبه ٢٠٦. و قوله هنا: (يخشع له القلب، و تذلل به النفس) تقرير و توبيخ لمن يطغيه الغنى و يبطره.

اقول: مراده (عليه السلام) بالدنيا التى جعلها مع الاخره كعدوين و سبيلين مختلفين كالمشرق و المغرب و كالضرتين، دنيا لم تجعل مقدمه للاخره، و معلوم انها مع الاخره كعدوين، فلا يمكن ان يكون احد محب الدنيا و لا يكون مبغض الاخره و معادياها، كما قال (عليه السلام) و لذا قال تعالى لئيبه (عليه السلام) (فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحياه الدنيا ...). و كسبيلين كالمشرق و المغرب، و معلوم انه كما قال (عليه السلام) كلما قرب سالك من احد هما بعد عن الاخر، قال شاعر: الى الله اشكو بالمدينه حاجه و بالشام اخرى كيف تلتقيان هذا، و لما تزوج سهيل بن عبدالرحمن بن عوف الثريا، امراه من اميه الاصغر، التى كان يشبب بها عمر بن ابى ربيعه، قال عمر: ايها المنكح الثريا سهيلا عمر ك الله كيف يلتقيان (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فوائدها) هى شاميه اذا ما استقلت و سهيل اذا استقل يمانى شبه عمر الرجل المسمى بسهيل و المراه المسماه بثريا بالكوكبين المعروفين (سهيل) و (ثريا) اللذين لا يجتمعان. قلت: و كان لسهيل ان ينقض كلامه عليه بان الثريا كوكب و سهيل كوكب، و الكوكب للكوكب فهى لى. و فى (مقاتل ابى الفرج): قصر الضرتين موضع بالكوفه بايع الناس فيه محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن طباطبا ايام ابى السرايا. هذا، و كانه وقع فى الكلام تغير، و الاصل، ان الدنيا و الاخره عدوان لا يجتمع حبهما و توليهما، فمن احب الدنيا و تولاهما ابغض الاخره و عاداهما، و بالعكس، و هما سبيلان مختلفان متفاوتان كالمشرق و المغرب، كلما قرب ماش من واحد منهما بعد من الاخر. و كيف كان، فالثالث مما شبهها (عليه السلام) به الضرتان و من طبعهما المباينه، فمن وصل احدهما قطعت الاخرى، و شبههما السجاد (عليه السلام) كفتى ميزان ايهما رجح ذهب بالاخرى، ثم تلا (عليه السلام) قوله تعالى (اذا وقعت الواقعة ليس لوقعتها كاذبه خافضه رافعه). اى: خافضه لاعداء الله الى النار، رافعه لاوليائه الى الجنه، و بالجمله حيث انهما ضدان لا يمكن الجمع بينهما كاملا، و قد ورد انه (لم يستكمل لذه الدنيا من اهتم بمواقيت صلواته).

(ان الدنيا و الاخره عدوان الخ).. المراد بالدنيا هنا الحرام كالعيش على حساب الاخرين، و التى تودى الى الحرام، كالكبرياء و السيطرة بغير الحق، اما دنيا الحلال و العيش بك اليمين و عرق الجبين فهى خير محض، و من الاخره فى الصميم (فمن احب الدنيا و تولاهما ابغض الاخره و عاداهما). و كلمه (تولاهما) تدل بوضوح انه انصرف بكله الى الدنيا، و اتخذها دينا و معبودا، و ليس من شك ان من كان هذا شأنه كره الاخره و العمل لها. (و هما بمنزله المشرق و المغرب) هذا دليل آخر على ان المراد بالدنيا

دنیا البغی و الفساد، و الفجور و الضلال، و لو كان بين الدنيا و الاخره هذا البعد و التضاد- ما كانت الدنيا مطيه و وسيله للاخره (و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر) كل ما جاوز الحد انقلب الى الضد، و كل من اسرف في الماديات ابتعد عن الروحيات، و من قرب من الرذائل بعد عن الفضائل. (و هما بعد ضربتان) في بعض الحالات، و ذلك بان يكون عمل الانسان كله لدنياه، و لا يقدم شيئا لآخرته، اما اذا عمل لهذه و تلك فهما شقيقتان متحابتان لا ضربتان متباغضتان. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ليس خيركم من ترك الدنيا للاخره، و لا الاخره للدنيا، و لكن خيركم من اخذ من هذه لهذه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

و جامه كهنه وصله داری بر تن امام (عليه السلام) دیدند پس درباره آن با آن حضرت گفتگو شد (پرسیدند چرا چنین جامه ای پوشیده ای؟) آن بزرگوار (درباره جامه كهنه) فرمود: با آن دل متواضع و نفس اماره رام می شود، و مومنین از آن پیروی می کنند (با كهنه جامه فروتنی پیشه گرفته و به خواهشهای نفس بی اعتنا می شود به خلاف جامه نو و نیکو که شخص را خودبین می سازد و از حق غافل شده در گناه می افتد).

امام علیه السلام (درباره دنیا و آخرت) فرموده است: دنیا و آخرت دو دشمن ناجور و دو راه جدا (راه بهشت و راه دوزخ) هستند، پس کسی که دنیا را دوست داشت و به آن دل بست آخرت را دشمن داشته و با آن دشمنی نموده (از آن چشم پوشیده) است، و و آن دو مانند خاور و باختر می باشند که رونده بین آنها هر چه به یکی نزدیک شود از دیگری دور گردد (دل بسته به دنیا هر چه به آن دل بنده همان اندازه از آخرت غافل ماند، و دل بسته به آخرت به دنیا بی رغبت باشد) و آنها پس از این اختلافشان به دو زن مانند که یک شوهر داشته باشند (که هر گز با یکدیگر سازگار نشوند، چون نزدیکی و دوستی با هر یک مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است).

زمانی

خود آراستن، انسان را مغرور می گرداند، از یاد خدا و خلق باز می دارد و به تدریج انسان منحرف می گردد جامعه وصله دار انسان را از گردنکشی و یاغیگری بازمی دارد نسبت به افراد متواضع می گرداند و نسبت بخدا و خلق توجه پیدا می کند. بخاطر این امتیازات، امام علی (عليه السلام) نظری به خودآرائی و مخصوصا لباس خویش نداشت. جای تردید نیست که یهودی گری در امر زندگی هم پسندیده نیست و خدا دوست دارد نعمتی را که به انسان می دهد، عرضه گردد، اما جمع میان این دو روش این است که انسان هم لباس نو و زیبا بپوشد و هم كهنه و وصله دار تا عملاً خود را نسبت به این اموری که ارزش ندارد بی اعتنا جلوه دهد و از سوی دیگر از مزایای هر دو برنامه بهره مند گردد.

کسی که علاقه بدنیا دارد ب فکر جمع آوری پول، توجه به زیور دنیا و خوشگذرانیهای گوناگون است که همه، انسان را از خدا و روز قیامت باز می دارد و آن کس که به فکر آخرت است ب فکر عبادت، شب زنده داری، کمک به مستمندان و

بیچارگان است. این دو راه برای افراد، قابل جمع نیست و ناگزیرند یکی از این دو راه را انتخاب کنند و یکی از این دو دشمن را برای دوستی انتخاب نمایند. قرآن مجید متجاوز از یکصد مورد درباره دنیا و آخرت سخن گفته: از دنیا نکوهش کرده و به آخرت توجه داده است و در یک آیه صریحا به صورت تعریض به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می گوید: (شما مال دنیا را در نظر می گیرید و خدا آخرت را اراده کرده است. خدا نیرومند و داناست).

سید محمد شیرازی

و رئی علیه- علیه السلام- ازار خلق مرقوع (ای بال، قد رقع خرقة) فقيل له في ذلك؟ (ای قیل للامام لماذا لا تبدل ازارك بازار جدید؟) فقال علیه السلام: (یخشع له القلب) فان القلب یخضع اذا لبس الانسان ثوبا بالیا (و تذلل به النفس) عن الطموح و الاستعلاء (و یقتدی به المومنون) فلا یعلقون بال دنیا و زخارفها

(ان الدنيا و الاخره عدو ان متفاوتان) یتفاوت احدهما عن الاخر (و سیلان) ای طریقان (مختلفان) فالسالک فی احد السبیلین لا یتمکن من السلوک فی السبیل الاخر. (فمن احب الدنيا و تولاهها) ای اتبعها (ابغض الاخره و عاداتها) لان امر الاخره یضاد محبوبه (و هما بمنزله المشرق و المغرب) فی البعد و الاختلاف بین جهتیهما (و الانسان بمنزله ماش بینهما) ای بین المشرق و المغرب (کلما قرب من واحد بعد من الاخر) (بعد) ای الی هذا الحال، او بعد ذلك (ضرتان) ای کزوجتین لرجل واحد، اللتین کل واحد منهما تعادی الاخره. و لا یخفی ان هذا انما هو بالنسبه الی الدنيا المحرمه، اما الدنيا المحلله فقد قال سبحانه فی موضوعها: (و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنه، و فی الاخره حسنه) و قال الامام علیه السلام فیما ینسب الیه: و ما احسن الدین و الدنيا اذا اجتماعا.

موسوی

الشرح: ربما كان هذا المشهد ایام خلافته ... امیرالمومنین فی زی مسکین یلبس ثوبا بالیا قد اکل الدهر علیه و شرب و مرقع فلا یخجل به او یستحی ... انه ینطلق من مفهوم ان الجمال هو جمال النفوس و طهرها و عفافها و ان العمده علی ما یحمله الانسان فی داخله فریبا احتوت الثیاب الجمیله قلوب الذئاب و حیل الثعالب و حسد النساء و عداوه الضرائر و مکر الشیاطین ... انه علیه السلام یعاتب علی ذلك فینطلق بهذا البیان الذی یتضمن موعظه عظیمه ... انه ثوب یخشع له القلب فلا یأخذه الکبر و العلو کما یأخذ اصحاب الثیاب الجدیده الجمیله الجیده. کما انه تذلل به النفس تتواضع و تنحی امام اولئک الذین لا یجدون ما یسترون ابدانهم ... و ثالثا یتقدی به المومنون: فانا امام فیقتدی بی المومنون فلا یأخذ الثوب الجدید نفوسهم و یخرجها عن طاعه الله فیعضون الله فیہ ...

اللغه: الازار: ثوب یستر البدن. الخلق: البالی. متفاوتان: مختلفتان متباعدتان. سیلان: مثنی سبیل و هو الطریق. ضره المرأه: امراه زوجها و هما ضرتان. ثم بین ان الدنيا و الاخره و متنافرتان فهذه عدوه لتلك و تلك عدوه لهذه متباعدتان لا جامع بینهما فمن احب الدنيا و تولاهها ابغض الاخره و عاداتها ... فال دنیا سبیل و طریق یتجه الی النار و الاخره سبیل و طریق یتجه الی الجنه انهما بمنزله المشرق و المغرب و الانسان بینهما فهل یمکن ان تتحدان او تتجمعان فکما لا یمکن ذلك لا یمکن الجمع بین الدنيا و الاخره کما ان الانسان اذا کان یقف بینهما فانه کلما اقترب من واحد ابتعد عن الاخری ثم شبههما بضررتین لا یمکن للرجل ان

یرضیهما معا بل ان ارضی واحده اسخط الاخری و علی العاقل ان یختار المریحه منهما و من له فیها العقبی السعیده.

طالقانی

بر تن او پیراهن کهنه پینه داری دیده شد سبب را پرسیدند، آن حضرت فرمود: «دل را خاشع و نفس را زبون می کند و مؤمنان هم به این کار اقتداء می کنند.»

در این باره قبلا سخن گفته شد و گفتیم که حکیمان و عارفان در این مورد دو گونه اند، برخی از ایشان پوشیدن جامه های ارزان را ترجیح داده اند و برخی بر عکس.

عمر بن خطاب از دسته نخست بوده است، همچنین امیر المؤمنین علی علیه السلام و این کار شعار عیسی علیه السلام بوده است که آن حضرت جامه های خشن و پشمینه می پوشید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر دو نوع را می پوشید و بیشتر جامه های آن حضرت از نوع خوب و بردهای یمنی و نظایر آن بود و ملحفه آن حضرت هم چنان با دانه ورس رنگ شده بود که رنگ آن بر پوستش اثر می گذاشت. همچنان که این موضوع در حدیث آمده است.

محمد بن حنفیه را دیدند که در عرفات بر مادیانی زرد ایستاده و جامه خز زرد بر تن دارد. فرقد سبخی به حضور امام حسن آمد و بر تن آن حضرت جامه خز بود، فرقد که جامه پشمینه پوشیده بود شروع به خیره نگریستن به جامه امام حسن کرد. امام فرمود: تو را چه می شود که چنین بر من می نگری و حال آنکه بر تن من جامه بهشتیان است و بر تو جامه دوزخیان همانا برخی از شما زهد را در جامه خود و تکبر را در سینه خویش قرار می دهد، و به جامه پشمینه خویش شیفته تر است از صاحب جامه خز به جامه اش.

ابن سماک به پشمینه پوشان گفت: اگر این جامه شما موافق با اندیشه های پوشیده شماست چرا دوست می دارید مردم بر آن آگاه شوند و اگر مخالف با سریرت شماست که هلاک شده اید.

عمر بن عبد العزیز هم همچون عمر بن خطاب جامه می پوشید ولی پیش از خلافت خویش جامه های به راستی گران قیمت می پوشید و می گفت: بیم آن دارم که آنچه خداوند از جامه بهره من می فرماید، در قبال آنچه می خواهم بپوشم اندک باشد و هیچ جامه نوی نمی پوشم مگر همین که مردم آن را می بینند چنین می پندارم که کهنه و فرسوده است. ولی همین که به خلافت رسید همه آن جامه ها را کنار گذاشت.

سعید بن سوید می گوید: عمر بن عبد العزیز با ما نماز جمعه گزارد و سپس نشست در حالی که پیراهنی بر تن داشت که گریبانش هم از جلو و هم از پشت پینه داشت. مردی به او گفت: ای امیر المؤمنین خداوند که به تو ارزانی فرموده است، کاش جامه خوب می پوشیدی. عمر بن عبد العزیز لختی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت: بهترین اقتصاد و میانه روی، اقتصادی است که در توانگری انجام شود و بهترین عفو، عفوی است که به هنگام قدرت صورت پذیرد.

عاصم بن معدله می گوید: عمر بن عبد العزیز را پیش از آن که خلیفه شود می دیدم و از خوبی رنگ چهره و لباس و سر و وضع او شگفت می کردم، پس از اینکه خلیفه شد پیش او رفتم، دیدم سیاه و سوخته شده است آن چنان که پوستش به استخوان چسبیده و گویی میان پوست و استخوان هیچ گوشتی وجود نداشت، شب کلاهی سپید که پنبه هایش جمع شده بود و نشان می داد شسته شده است بر سر و جامه های کهنه که رنگ و رویش رفته بود بر تن داشت، روی گلیمی خشن که بر زمین پهن شده بود و زیر آن هم عیابی از پشمهای خشن گسترده شده بود، نشسته بود. مردی هم در حضورش بود و سخن می گفت، آن مرد صدایش را بلند کرد، عمر بن عبد العزیز گفت: کمی صدایت را کوتاه کن، بلندی صدای انسان همان قدر که همنشین او بشنود کافی است.

عبید بن یعقوب روایت می کند که عمر بن عبد العزیز معمولاً پارچه پشمینه و موینه خشن می پوشید، چراغ او هم عبارت از سه قطعه نی بود که روی آن گل مالیده بودند.

و در مورد جمله «انّ الدنيا والآخرة عدوان متفاوتان...»، «همانا این جهان و آن جهان، دو دشمن اند ناسازگار و دو راه متفاوت...» می گوید: این موضوع چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد، و این بدان سبب است که هر یک از لحاظ عمل ضد دیگری است. عمل این جهانی نگرانی و کوشش برای کسب روزی و معاش و زن و فرزند و اموری نظیر آن است و حال آنکه کار آن جهانی بریدن علایق و دور انداختن شهوتها و کوشش برای عبادت و روی گرداندن از هر چیزی است که مانع یاد خدا باشد و بدیهی است که این دو عمل ضد یکدیگر است، ناچار دنیا و آخرت دو هوو هستند که با یکدیگر جمع نمی شوند.

مکارم

فقال عليه السلام

و رُئِيَ عَلَيْهِ إِزَارٌ خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ.

يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَدِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ. إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدَوَانِ مُتَّفَاوَتَانِ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ؛ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا، وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا؛

كُلَّمَا قَرَّبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخِرِ، وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ!

لباس کهنه و وصله داری بر اندام آن حضرت دیده شد، کسی درباره آن سؤال کرد.

(که چرا امام علیه السلام با داشتن امکانات چنین لباسی را برای خود انتخاب کرده است).

امام علیه السلام فرمود:

قلب به سبب آن خاضع می شود و نفس سرکش با آن رام می گردد و مؤمنان به آن اقتدا می کنند (و از آن سرمشق می

گیرند).

دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف اند، لذا کسی که دنیا را دوست بدارد و به آن عشق ورزد آخرت را دشمن می‌دارد و با آن دشمنی می‌کند. این دو به منزله مشرق و مغرب اند و انسان همچون کسی که در میان این دو در حرکت است هر زمان به یکی نزدیک می‌شود از دیگری دور می‌گردد و این دو همچون دو همسر یک مردند (که معمولاً با هم رقابت شدید دارند). (سند گفتار حکیمانه: مطابق نقل مصادر نهج البلاغه این سخن حکمت آمیز را قبل از سید رضی مرحوم ابن شعبه بحرانی در تحف العقول و ابن سعد در طبقات آورده است و با مختصر تفاوتی در کتاب حلیه الاولیاء و مطالب السؤل و سراج الملوک و غرر الخصائص و روض الاخیار آمده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۵).

تضاد دنیاپرستی و علاقه به آخرت

امام علیه السلام این گفتار حکیمانه را زمانی فرمود که «لباس کهنه و وصله داری بر اندام آن حضرت دیدند کسی درباره آن سؤال کرد (که چرا امام علیه السلام با داشتن امکانات چنین لباسی را برای خود انتخاب کرده است) امام علیه السلام فرمود: «قلب به سبب آن خاضع می‌شود و نفس سرکش با آن رام می‌گردد و مؤمنان به آن اقتدا می‌کنند (و از آن سرمشق می‌گیرند)»؛ (و رُئِيَ عَلَيْهِ إِزَارٌ خَلَقَ مَرْقُوعٌ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ: يَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَدُلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَ يَقْتَدِي بِهِ الْمُؤْمِنُونَ).

می‌دانیم در عصر خلفا دامنه فتوحات اسلامی به شرق و غرب و شمال و جنوب کشیده شد و کشورهای مهمی همچون ایران و روم و مصر زیر پرچم اسلام قرار گرفتند و غنائم فراوان و اموال خراجی بسیاری نصیب مسلمین شد.

این امر آثار زیان بار فراوانی داشت؛ گروهی به مسابقه در ثروت روی آوردند، خانه‌های مجلل، لباس‌های گرانبها، سفره‌های رنگارنگ و مرکب‌های زیبا برای خود انتخاب نمودند و گروه عظیمی از مردم در دنیا و ارزش‌های مادی فرو رفتند و نظام ارزشی جامعه اسلامی-همان گونه که در کلام حکمت آمیز قبل به آن اشاره شد-دگرگون شد. در اینجا امام علیه السلام برای این که مسلمانان منحرف را به صراط مستقیم اسلام و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باز گرداند مظاهر زهد خویش را کاملاً آشکار ساخت که از جمله آن پوشیدن لباس‌های ساده و کم ارزش و وصله دار بود و همین امر موجب شگفتی بینندگان گشت تا آنجا که به حضرت ایراد گرفتند؛ ولی امام علیه السلام پاسخی فرمود که درس بزرگی برای همگان بود، فرمود: هنگامی که این لباس را می‌پوشم سه فایده مهم دارد:

نخست این که قلب و روح من در برابر آن خضوع می‌کند و تکبر و خودبرتربینی که سرچشمه گناهان بزرگ است از من دور می‌شود و دیگر این که نفس سرکش به سبب آن رام می‌شود و وسوسه‌های آن که انسان را به راه‌های شیطانی می‌کشاند فرو نشیند. و سوم این که مؤمنان به آن اقتدا می‌کنند و از زندگانی پر زرق و برق و تجملاتی که انسان را از خدا غافل می‌سازد دور می‌شوند. هیچ کس از پوشیدن لباس‌های ساده و داشتن وسایل زندگی ساده احساس حقارت نمی‌کند.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به اصلی کلی درباره دنیا و آخرت اشاره می‌کند که انتخاب نوع لباس گوشه‌ای از گوشه‌های آن است، می‌فرماید: «دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف اند، لذا کسی که دنیا را دوست بدارد و به

آن عشق بورزد آخرت را دشمن می دارد و با آن عداوت دارد؛ (إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عِدْوَانٌ مَّتَفَاوِتَانٌ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ، فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا).

منظور از دنیا در اینجا یکی از سه چیز و یا هر سه چیز است:

نخست این که منظور دنیایی است که از طریق حرام و اموال نامشروع و مقامات غاصبانه به دست آید که مسیر آن از مسیر آخرت قطعاً جداست.

دیگر این که منظور دنیایی است که هدف باشد نه وسیله برای آخرت، زیرا اگر دنیا هدف اصلی انسان شد، آخرت به فراموشی سپرده می شود و دیگر هدف نهایی نخواهد بود؛ اما اگر به دنیا به گونه مزرعه یا پل و گذرگاه و خلاصه وسیله ای برای رسیدن به آخرت نگاه شود نه تنها دشمنی با آن ندارد، بلکه به یقین آن را تقویت خواهد کرد، همان گونه که در روایات اسلامی آمده است.

سوم این که منظور دنیای پر زرق و برق و تجملاتی است که وقتی انسان در آن غرق شد، هرچند از طریق حلال به دست آمده باشد آخرت به دست فراموشی سپرده خواهد شد؛ هر روز در فکر زینت تازه و تجملات بیشتر و خانه ها و لباس ها و مرکب های پر زرق و برق تر است و چنین کسی هرچند دنبال حرام هم نباشد هم خدا را فراموش می کند و هم معاد را.

تعبیر به «عِدْوَانٌ» و «سَبِيلَانِ» در واقع شبیه به تنزل از چیزی به چیز دیگر است، زیرا نخست می فرماید: دو دشمن اند که یکدیگر را تخریب می کنند سپس می فرماید: حد اقل دو مسیر مختلف اند که به دو مقصد منته می شوند؛ خواه عداوتی با هم داشته باشند یا نه.

آنچه در جمله «فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا» آمده در واقع به منزله نتیجه گیری از سخنان گذشته است.

در پایان امام علیه السلام دو تشبیه جالب و به تعبیر دیگر دو مثال واضح برای دنیا و آخرت بیان می کند و می فرماید: «این دو به منزله مشرق و مغرب اند و انسان همچون کسی است که در میان این دو در حرکت است هر زمان به یکی نزدیک می شود از دیگری دور می گردد و این دو همچون دو همسر یک مردند (که معمولاً با هم رقابت شدید دارند)؛ (وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا؛ كَلَّمَا قُرْبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدَ مِنَ الْآخِرِ، وَ هُمَا بَعْدَ ضَرَّتَانِ).

گفتنی است دو مثالی را که امام علیه السلام بیان فرموده نسبت به دو تعبیری که درباره دنیا در عبارت بالا آمد (عِدْوَانٌ و سَبِيلَانِ) به اصطلاح از قبیل لف و نشر مشوش است؛ تعبیر به «ضَرَّتَانِ» (دو هوو) مثالی است برای «عِدْوَانٌ مَّتَفَاوِتَانٌ» و تعبیر به «مشرق و مغرب» مثالی است برای «سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ».

این احتمال نیز هست که تعبیر به «مشرق و مغرب» نسبت به دنیا و آخرت نیز از قبیل لف و نشر مشوش باشد؛ مشرق که خاستگاه نور آفتاب است به منزله آخرت و مغرب که رو به سوی ظلمت می رود اشاره به دنیاست.

آری اگر دنیا از حرام فراهم شود، یا هدف نهایی انسان باشد و یا انسان در تجملات و زر و زیورهای آن غرق شود هرگز به

آخرت نمی پردازد، بلکه روز به روز از سعادت جاویدان دورتر می گردد.

روایات دیگری که از رسول خدا یا ائمه معصومین علیهم السلام رسیده است نیز این سخن را تایید می کند؛ از جمله در حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده می خوانیم:

«إِنَّ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا إِضْرَارًا بِالْآخِرَةِ وَ فِي طَلَبِ الْآخِرَةِ إِضْرَارًا بِالْدُّنْيَا فَاصْرُؤُوا بِالْدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَحَقُّ بِالْإِضْرَارِ؛ طلب دنیا به آخرت انسان زیان می رساند و طلب آخرت به دنیا ضرر می زند، بنابراین ضرر دنیا را بپذیرید که سزاوارتر به زیان است.» (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۱، ح ۳۰).

در حدیث دیگری که از حضرت مسیح در کتب اسلامی نقل شده می خوانیم:

«لَمَا يَسْتَقِيمُ حُبُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ كَمَا لَمَا يَسْتَقِيمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ فِي إِنَاءٍ وَاحِدٍ؛ محبت دنیا و آخرت در قلب فرد با ایمان جمع نمی شود همان گونه که آب و آتش در یک ظرف جمع نمی گردند.» (همان، ج ۱۴، ص ۳۲۷، ح ۵۰).

ناگفته پیداست که تمام این روایات ناظر به کسی است که دنیا را هدف خود قرار داده و بدون در نظر گرفتن حلال و حرام و حق و ناحق پیوسته به دنبال آن می دود؛ اما کسی که دنیا را از طریق حلال می خواهد و وسیله نیل به آخرت قرار می دهد نه تنها مذموم نیست، بلکه در روایات از چنین کسی ستایش نیز شده است.

از این رو در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«إِنْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَاكَ أَهْلَكَتَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ وَ كُنْتَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ اگر دین خود را تابع دنیای خود قرار دهی، دین دنیایت را تباه کرده و در آخرت از زیان کاران خواهی بود و اگر دنیای خود را تابع دینت قرار دهی هم دینت را به دست آورده ای و هم دنیایت را و در آخرت از رستگاران هستی.» (غررالحکم، ح ۲۲۲۰).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was publicly seen wearing worn-out clothes with patches. When it was pointed out to him, he said, "With it (such shabbiness of dressing) the heart fears, the mind feels humble and the believers emulate. Certainly this world and the next are enemies of each other, two paths in opposite directions. Whoever likes this world and loves it hates the next and is its enemy. These two are like the East and the West. If the walker between them gets close to one, he gets farther from the other.

"After all, they are like two fellow-wives

حکمت ۱۰۴: وصف زاهدان

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ عَن نُّوفِ الْبِكَالِيِّ قَالَ رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِرَاشِهِ فَنَظَرَ فِي النُّجُومِ فَقَالَ لِي يَا نُوْفُ أَرَأَيْتَ أَنْتَ أُمُّ رَامِقٍ فَقُلْتُ بَلْ رَامِقٌ قَالَ

يَا نُوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ أَوْلَيْكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا وَ تُرَابَهَا فِرَاشًا وَ مَاءَهَا طَيْبًا وَ الْقُرْآنَ شِعْرًا وَ الدَّعَاءَ دِثَارًا ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ يَا نُوْفُ إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ إِنَّهَا لَسَّاعَةٌ لَمَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشَارًا أَوْ عَرِيفًا أَوْ شُرْطِيًّا أَوْ صَاحِبَ عَرَطِيَّةٍ وَ هِيَ الطَّنْبُورُ أَوْ صَاحِبَ كَوْبَةٍ وَ هِيَ الطَّبْلُ وَ قَدْ قِيلَ أَيْضًا إِنَّ الْعَرَطِيَّةَ الطَّبْلُ وَ الْكَوْبَةُ الطَّنْبُورُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از نوف بکالی (نوف پسر فضاله، اهل همدان از یاران امیر المؤمنین علیه السلام بود و بکاله قبیله ای از یمن بود.) نقل شده، که در یکی از شب ها، امام علی علیه السلام را دیدم برای عبادت از بستر برخاست، نگاهی به ستارگان افکند، و به من فرمود: خوابی! یا بیدار؟ گفتم: بیدارم. فرمود:

ای نوف! خوشا به حال آنان که از دنیای حرام چشم پوشیدند، و دل به آخرت بستند، آنان مردمی هستند که زمین را تخت، خاک را بستر، آب را عطر، (آب را عطر قرار داد، تعبیری است که در سخنان حضرت عیسی علیه السلام نیز آمده است. که فرمود: عطر خوشبوی من آب، و نانخورشم گرسنگی است. «التَّيْبُوفُ الْإِسْلَامِيَّ نُوشْتَهْ زَكِي مَبَارَكُ») و قرآن را پوشش زیرین، (شعار: جامه زیرین، و دثار: جامه رو) و دعا را لباس روئین خود قرار دادند، و با روش عیسی مسیح با دنیا بر خورد کردند.

ای نوف! همانا داوود پیامبر (که درود خدا بر او باد) در چنین ساعتی از شب بر می خاست، و می گفت:

«این ساعتی است که دعای هر بنده ای به اجابت می رسد، جز با باج گیران، جاسوسان، شبگردان و نیروهای انتظامی حکومت ستمگر، یا نوازنده طنبور و طبل».

شهیدی

[و از نوف بکالی روایت است که شبی امیر المؤمنین (علیه السلام) را دیدم از بستر خود برون آمده نگاهی به ستارگان انداخت و فرمود: نوف! خفته ای یا دیده ات باز است؟ گفتم دیده ام باز است. فرمود:] نوف! خوشا آنان که دل از این جهان گسستند و بدان جهان بستند. آنان مردمی اند که زمین را گسترده خود گرفته اند و خاک آن را بستر.

و آب آن را طیب. قرآن را به جانیشان بسته دارند و دعا را ورد زبان. چون مسیح دنیا را از خود دور ساخته اند- و نگاهی بدان نینداخته- .نوف! داود (علیه السلام) در چنین ساعت از شب برون شد و گفت این ساعتی است که بنده ای در آن دعا نکند جز که از او پذیرفته شود، مگر آن که باج ستاند، یا گزارش کار مردمان را به حاکم رساند، یا خدمت گزار داروغه باشد، یا عرطبه- طنبور- نواز، یا دارنده کوبه باشد و آن طبل است. [و گفته اند عرطبه، طبل است و کوبه، طنبور.]

اردیلی

آیتی

نوف بکالی گوید: شبی امیر المؤمنین را دیدم که از بستر برخاست و به ستارگان نگریست و مرا فرمود: ای نوف، خواب هستی یا بیدار؟ گفتم: یا امیر المؤمنین، بیدارم. و فرمود (علیه السلام): ای نوف، خوشا به حال کسانی که از دنیا بریده اند و به آخرت روی آورده اند. اینان مردمانی هستند که زمین را فرش خود کرده اند و خاکش را بستر و آبش را عطر خوشبوی خود. درون خود را به قرآن آراسته اند و برون را به دعا. چون مسیح، دنیا را از خود دور ساخته اند.

ای نوف، داود (علیه السلام) در چنین ساعتی از شب، برخاست و فرمود: این ساعتی است که هیچ بنده ای به درگاه خداوند دست به دعا برندارد، مگر آنکه، دعایش مستجاب شود، مگر عشریه بگیر (باجگیر) یا کسی که کارهای مردم را به حکومت گزارش کند یا شرطه، یا صاحب عرطبه «طنبور» باشد و یا صاحب کوبه «طبل».

سید رضی گوید: بعضی گویند عرطبه طبل است و کوبه طنبور.

انصاریان

خبر از نوف بکالی است که گفت: شبی امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم از بسترش بیرون شد، به ستارگان دیده دوخت، سپس به من گفت: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم یا امیر المؤمنین، فرمود:

ای نوف، خوشا به حال زاهدان در دنیا، و دلدادگان به آخرت.

آنان مردمی هستند که زمین را فرش، و خاکش را بستر، و آبش را شربت خوشگوار قرار دادند، قرآن را لباس دل، و دعا را جامه رو نموده، و دنیا را بر طریقه مسیح از خود بریدند چه بریدنی! ای نوف، داود علیه السلام در مانند این ساعت از شب برخاست و گفت: این ساعتی است که عبد در این ساعت دعا نمی کند مگر اینکه مستجاب شود، مگر دعای باج گیر، یا گزارشگر وضع مردم به حاکم ستمگر، یا داروغه ظالم، یا نوازنده عرطبه یعنی طنبور، و کوبه یعنی طبل. و گفته شده: عرطبه طبل، و کوبه طنبور است.

شرح ها

راوندی

و قد تقدم ذكر نوف البكالى، و نوف فى اللغه: السنام، و روى: البكالى بكسر الباء، قال تغلب: بكاله قبيله من اليمن. و عن الباقر عليه السلام: قال على عليه السلام لمولاه نوف الشامى و هو معه فى السطح: يا نوف ارامق ام بنهان ارمقك. و قوله اراقدا ام رامق اى انائم ام يقظان، ترمق اى تنظر، يقال: رمقته ارمقه رمقا: اذا نظرت اليه. و قيل: رامق بمعنى رمق، و هو الذى يمسك الرمق و تدافع النوم الغالب. و قوله و القرآن شعارا و الدعاء دثارا اى اتخذوا كلام الله لكثرة ملازمته بالقرائه بمنزله الشعار و هو الثوب التحتانى، و اتخذوا الدعاء سلاحا يقى البدن كالدثار و هو الثوب الفوقانى. و قرصوا الدنيا: اى قطعوها، قال تعالى و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال. قال ابو عبيد: تخلفهم شمالا و تجاوزهم يقطعهم و يتركهم عن شمالها: و يقول الرجل لصاحبه: هل مررت بمكان كذا؟ فيقول المسوول: قرضته ذات اليمين ليلا. و العشار: الذى يقعد على الطريق فياخذ عشر اموال من يمر، و كذا من ياخذ العشر فى البلد من الطارىء، يقال: عشرت القوم اعشرهم اذا اخذت منهم عشر اموالهم. و العريف: النقيب، و هو دون الرئيس. و العريف و العارف كالعليم و العالم و العراف: الكاهن. و الشرط: اعوان الظلمه، واحدهم شرطى، سموا بذلك لانهم جعلوا لانفسهم علامه يعرفون بها. و فى كتاب ابن دريد: العرطبه بالتشديد و قد يخفف.

كيدرى

و رمقت الشىء: اى نظرت اليه. و قوله: (اراقدا انت ام رامق). اى انائم ام يقظان، و قيل: الرامق: الذى يمسك الرمق و يدافع النوم الغالب. (قرصوا الدنيا قرصا على منهاج المسيح). اى قطعوا علايق الدنيا عن انفسهم، كما فعله عيسى عليه السلام. العشار: الذى ياخذ الضرائب و الاعشار من السابله. و العريف الذى يعرف قومه فيدل عليهم من يظلمهم. و الشرطى: من قولهم: اشترط فلان نفسه لامر اى اعلمها له، و اعددها، فالشرطى جعل لنفسه علامه يعرف به، ثم يخصص فى العرف ممن ياخذ المال على جنايه لا مال فيه شرعا (كالزنا فان فيه الحد لا- اخذ المال). العرطبه: الطنبور بلغه الروم. و الكوبه: الطبل الصغير المخصر، عنى بهما صاحب الملاهى.

ابن ميثم

از نوف بكالى نقل شده است كه گفت: شبى اميرمومنان را ديدم كه از بستر خود بيرون آمده و به جانب ستارگان نظر مى كند و مى فرمايد: بكالى، به كسر باء، منسوب به بكاله نام روستايى از روستاهى يمن است، رامق: ناظر، بيدار، عريف: كسى كه با مامور دولت همكارى مى كند و راز مردم را به او مى گويد، (اى نوف! خوابى يا بيدار؟ عرض كردم: يا اميرالمومنين بيدارم. فرمود: اى نوف خوش به حال پارسايان دنيا كه به آخرت دل بسته اند، آنان كسانى هستند كه زمين را فرش، و خاك زمين را بستر، و آب آن را نوشيدنى گوارا قرار داده و قرآن را پيراهن و دعا را جبه خويش ساخته اند، و به اين ترتيب به روش حضرت مسيح (عليه السلام) دنيا را از خود دور كردند. اى نوف، داوود در اين وقت شب از جا بلند شد و گفت: اين ساعتى است كه در آن ساعت بنده اى درخواست نمى كند مگر اين كه روا مى گردد. جز آن كسى كه عشر بگير، يا خبرچين حكومتيان، گزمه و فراش حكومتى يا نوازنده ساز (تار و تنبور) و يا دهل زن باشد). (بعضى گفته اند: عرطبه يعنى دهل، و كوبه يعنى تار و ساز). بيرون رفتن امام (عليه السلام) در آن وقت به همان جهت است كه از حضرت داوود (عليه السلام) نقل کرده است و نیز از آن رو كه وقت آزادى است براى توجه و انديشيدن درباره ي آفرينش آسمانها و آراستگى آنها، سپس پارسايان در دنيا را با شش و يژگى به منظور پيروى ديگران از آنان معرفى فرموده است: ۱- زمين را فرش خود قرار داده اند. ۲- خاك زمين را

بستر خود قرار داده اند. ۳- آب زمین را شربتی گوارا دانسته اند، و اینها از لوازم پارسایی آن افراد در برخورداری از دنیا و چشم پوشیدن با میل و رغبت از آن است. ۴- قرآن را شعار (جامه ی زیرین) خود ساخته اند. ۵- دعا و درخواست را دثار (لباس روپوش از قبیل جبه و عبا) قرار داده اند لفظ: شعار را برای قرآن از آن رو استعاره آورده است که آنان پیوسته در حال آموزش آن و درک مقاصد قرآنند همانند لباس زیرین که همراه بدن است. و لفظ دثار را از آن جهت استعاره آورده است برای دعا، که آنان خود را به وسیله ی دعا از عذاب خدا و سختیهای وارد بر ایشان نگه می دارند، همانطوری که شخص به وسیله ی لباس روپوش از سرما و امثال آن خویشتن را حفظ می کند. ۶- بریدن آنان از دنیا، یعنی آنان با این ویژگیها دنیا را با کمترین مقدار نیاز همچون حضرت مسیح (علیه السلام) از خود جدا ساخته اند. و به پا خاستن آن بزرگوار در نیمه ی دوم شب از آن جهت بود که در آن هنگام امید اجابت می رود به دلیل این که نفس انسانی از سرگرمی به کارهای محسوس روزانه فارغ است و پس از خواب، توجه فراوان به آستان ربوبی دارد و آماده ی پذیرش الطاف خداوندی است، و اما آن افرادی را که استثنا فرموده است به خاطر ارتباطشان با گناه است که دلهاشان را از قبول رحمت پروردگار بازمی دارد.

ابی الحدید

وَعَنْ نَوْفٍ [الْبَكَائِيِّ]

[وَقِيلَ الْبَكَائِيِّ بِاللَّامِ وَ هُوَ الْأَصْحَحُ]

الْبَكَائِيِّ قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ دَاتَ لَيْلِهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ فِرَاشِهِ فَنَظَرَ [إِلَى]

فِي النُّجُومِ فَقَالَ يَا نَوْفُ أَرَأَيْتَ أَنْتَ أَمْ رَامِقٌ [قُلْتُ]

فَقُلْتُ بَلْ رَامِقٌ [يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ]

قَالَ يَا نَوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِيِينَ فِي الْآخِرَةِ أَوْلَيْكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا وَ تُرَابَهَا فِرَاشًا وَ مَاءَهَا طِيبًا وَ الْقُرْآنَ شِعْرًا وَ الدُّعَاءَ دِثَارًا ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ يَا نَوْفُ إِنَّ دَاوُدَ عَ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ إِنَّهَا لَسَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشَّارًا أَوْ عَرِيفًا أَوْ شُرْطِيًّا أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ وَ هِيَ الطُّبُورُ أَوْ صَاحِبَ كُوبَةٍ وَ هِيَ الطُّبُلُ وَ قَدْ قِيلَ أَيْضًا إِنَّ الْعَرْطَبَةَ الطُّبُلُ وَ الْكُوبَةَ الطُّبُورُ .

قال صاحب الصحاح نوف البكالي كان صاحب على ع .

و قال ثعلب هو منسوب إلى قبيله تدعى بكاله و لم يذكر من أى العرب هى و الظاهر أنها من اليمن و أما بكيل فحى من همدان و إليهم أشار الكميت بقوله فقد شركت فيه بكيل و أرحب (صدره: *يقولون لم يورث و لو لا تراثه* . .) .

فأما البكالي فى نسب نوف فلا أعرفه.

قوله أم رامق أى أم مستيقظ ترمق السماء و النجوم ببصرك .

قوله قرضوا الدنيا أى تركوها و خلفوها وراء ظهورهم قال تعالى وَ إِذَا عَزَبَتْ تَقْرَضُوهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ (سوره الكهف ١٧). (أى تتركهم و تخلفهم شمالا و يقول الرجل لصاحبه هل مررت بمكان كذا يقول نعم قرضته ليلا ذات اليمين و أنشد لذى الرمه إلى ظعن يقرضن أجواز مشرف شمالا و عن أيمانهن الفوارس (الصحاح(قرض)).).

قالوا مشرف و الفوارس موضعان يقول نظرت إلى ظعن يجزن بين هذين الموضعين

كاشانی

(و عن نوف البكالى) و منقول است از نوف بكالى و (بكالى) منسوب است به بكاله و آن قبیله ای است از یمن (قال) گفت که (رایت امیرالمومنین علیه السلام ذات ليله) دیدم امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه را در میان شیئی از شبها (و قد خرج من فراشه) که بیرون آمد از خوابگاه خود (فنظر الی النجوم) پس نظر کرد به ستارگان (فقال یا نوف) پس فرمود که ای نوف (ارقد انت ام راقم) آیا در خوابی یا در بیداری (فقلت) پس گفتم که در خواب نیستم (بل راقم یا امیرالمومنین) بلکه بیدارم ای امیرمومنان (فقال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنيا) پس فرمود ای نوف خوشحال باد مر زاهدان را در دنیای پرمشقت (الراغبین فی الاخره) مر رغبت نمایندگان را در آخرت (اولئک قوم) ایشان جماعتیند از اولیائالله (اتخذوا الارض بساطا) که فرا گرفته اند زمین را بساط و قالی (و ترابها فراشا) و خاک او را جامه خواب (و مائها طیبا) و آب آن را شربت خوشبو (والقران شعارا) و قرآن را جامه ای که ملاصق بدن است (و الدعاء دثارا) و دعا را جامه ای که بر بالای جامه می پوشند لفظ (شعار) را استعاره فرموده از برای قرآن به اعتبار قرب آن به ایشان و ملازمت ایشان به آن همچو جامه زیرین که ملازم ابدان است و اقرب به آن. و لفظ (دثار) را از برای دعا به اعتبار حفظ و نگه داشت ایشان به او از عذاب نیران همچنانکه جامه بالاین حافظ بدن ایشان است و اطلاق لفظ (شعار) را از برای قرآن و (دثار) را از برای دعا بعد از قرآن بخاطر آن است که دثار یلی شعار می باشد. و موید این است حدیث (افضل عباده امتی تلاوه القران) (ثم قرضوا الدنيا) پس بریدند دنیا را و قطع نمودند آن را (قرضا) بریدنی از روی رضا یعنی قطع علایق و عوایق کردند مگر به قدر ضرورت (علی منهاج المسیح علیه السلام) بر طریقه حضرت عیسی علیه التحیه و الثناء (یا نوف ان داود النبى علیه السلام) ای نوف به درستی که داود پیغمبر علیه السلام (قام) قیام نمود به دعا و عبادت (فی مثل هذه الساعه من اللیل) در مثل این ساعت از شب و آن نصف اخیر شب بود. در همین وقت برمی خاست از برای مناجات با رفیع الدرجات. (فقال) پس فرمود که (انها) به درستی که این ساعت (ساعه لا یدعوا فیها عبد) ساعتی است که دعا نکنند در او هیچ بنده ای (الا استجیب له) مگر که مستجاب شود برای او آن دعا (الا ان یکون عشارا) الا آنکه باشد از ده یک ستان از اکار و کاروانیان مثل تمغاچی و باج ستان (او عریفا) یا باشد شناسا کننده یعنی کسی که راهنمونی کند شخصی را تا بر ایشان ستم کند (او شرطیا) یا عوانی که یاری کننده ظالمان است در ظلم و شرط در اصل لغت به معنی علامت است و چونکه عوام علامتی نصب می کنند بر نفس خود که به آن شناخته می شود در میان مردمان، از این جهت به این اسم مسمی شده (او صاحب عرطبه) یا باشد خداوند عرطبه (و هی الطنبور) و عرطبه، طنبور است (او صاحب کوبه) یا باشد خداوند کوبه (و هی الطبل) و کوبه، دهل است که آلت فجور است زیرا که صاحب این امور، ملازم معصیتی است که مانع استجاب دعا و قبول رحمت از جانب خدا است. (قال السید رضی الله عنه: و قد قیل ایضا) و بعضی هم گفته اند که (ان اعرطبه الطبل و الکوبه و الطنبور) عرطبه، دهل است و کوبه و طنبور.

از (نوف بکائی) روایت است که گفت دیدم امیرالمومنین علیه السلام را شبی بیرون آمد از فراش خود و نظر کرد به سوی ستارگان پس گفت خطاب به من: ای نوف در خوابی یا بیداری؟ گفتم: بیدارم یا (امیرالمومنین) پس گفت ای نوف خوشا به حال زاهدان در دنیا راغبان در آخرت، آنان قومی اند که فرا گرفته اند زمین را بساط خویش و خاک آن را فراش. یعنی خوابگاه خویش و آب آن را طیب و شربت خوش گوار خویش. یعنی در زندگانی تکلفی و تنعمی نکردند و قرآن را شعار خویش، و دعا را دثار خویش ساختند شعار آن جامعه است که ملاصق تن است. مثل پیرهن و دثار جامه بیرونی چون امر قرآن از دعا بزرگتر بود آن را (شعار) گفت، دعا را (دثار قوله: ثم قرضوا الخ) پس بریدند دنیا را بریدنی، و منازل پیمودند به آسانی. یعنی دل به دنیا بستند، و به اندک اکتفا نمودند بر منوال حضرت (مسیح علی نبینا و علیه السلام) قال السید رضی الله عنه و قد قیل ایضا ان العرطبه الطبل و الکوبه الطنبور ای نوف (داود علیه السلام) برخاست در این ساعت از شب پس گفت: این ساعتی است که نمیکند در این ساعت بنده ای مگر خدای استجابت کند برای او مگر بوده باشد عشار یعنی ده یک گیر و مراد مطلق باج گیر و راهدار است یا عریف یعنی آنکس که مردم را پیش حاکم جایر بشناساند برای استخلاص مالی که بر ایشان به غیر حق حواله شده باشد، در این عهد او را جغل گویند. یا شرطی یعنی سرهنگ و نوکران حاکم بغیر حق که بر خود علامتی بر آن کار و شرارت نفس نصب کرده اند یا صاحب (عرطبه) یا صاحب (کوبه) (عرطبه) (طنبور) است و (کوبه) (طبل) و بعضی برعکس گفته اند.

لامبجی

و عن نوف البکالی، قال: رایت امیرالمومنین علیه السلام ذات لیل و قد خرج من فراشه، فنظر الی النجوم، فقال: «یا نوف، اراقد انت ام راق؟» فقلت: بل راق، یا امیرالمومنین. فقال: «یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنیا، الراغبین فی الاخره، اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا و مائها طیبیا و القرآن شعارا و الدعاء دثارا، ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهج المسیح.

یا نوف، ان داوود علیه السلام، قام فی مثل هذه الساعه من اللیل، فقال: انها ساعه لا یدعو فیها عبد الا استجیب له، الا ان یكون عشارا، او عریفا، او شرطیا، او صاحب عرطبه، (و هی الطنبور)، او صاحب کوبه، (و هی الطبل).

و قد قیل ایضا العرطبه الطبل و الکوبه الطنبور. یعنی و روایت شده است از نوف از مردم بکاله ی یمن که گفت: دیدم امیرالمومنین علیه السلام، را در شبی از شبها که بیرون آمد از خوابگاهش، پس نگاه کرد به سوی ستاره ها، پس گفت: ای نوف آیا خوابیده ای یا بیداری؟ پس گفتم که بلکه بیدارم ای امیرمومنان، پس گفت: ای نوف خوشا به حال کسانی که بی رغبت باشند از دنیا و خواهشمند باشند به آخرت، آنها جماعتی باشند که گرفته اند روی زمین را جای نشستن خود و خاک زمین را خوابگاه خود و آب زمین را لذت خود و قراءت قرآن را لباس باطن و زینت دل خود و دعا کردن را جامه ی ظاهر، مانع از ضرر حر و برد حوادث و نوازل، خود، پس بریدند از دنیا بریدنی بر طریقه ی مسیح پیغمبر. ای نوف به تحقیق که داوود علیه السلام برخاست در مانند این وقت از شب، پس گفت علیه السلام: این وقت از شب وقتی است که دعا نمی کند در آن وقت بنده ای مگر اینکه مستجاب می شود آن برای او، مگر اینکه باشد آن بنده ده یک گیر و گمر کچی و یا نماینده ی مردم به ستمکاران و دزدان و یا اینکه باشد از باشیها و چوبکیهای سلاطین و حکام و یا اینکه باشد صاحب شغل نواختن طنبور،

یعنی نوازنده ی ساز و یا صاحب نواختن طبل لهو، یعنی نقاره چی.

و نیز گفته شده است که اول نقاره چی است و دوم نوازنده.

خوبی

اللغه: (رقد) رقدا: نام فهو راقد، (رمقه) رمقا: اطال النظر اليه- المنجد (شعار): و اجعل العافيه شعاری ای مخالطه لجميع اعضائی غیر مفارقه لها، من قولهم جعل الشیء و دثاره اذا خالطه و مارسه و زاوله كثيرا، و المراد المداومه عليه ظاهر او باطنا، و منه حدیث علی لاهل الكوفه: انتم الشعار دون الدثار، و الشعار بالكسر ما تحت الدثار من اللباس، و هو ما یلی شعر الجسد و قد یفتح - مجمع البحرين (العریف): القیم بامر القوم، النقیب و هو دون الرئیس - المنجد. الاعراب: ذات ليله، مفعول فيه، و قد خرج من فراشه: جمله حالیه، طوبی مبتدء و هو علم جنس للسعاده. المعنی: (نوف البکالی) بفتح الباء نسبه الی قبیله، قال ثعلب: هو منسوب الی قبیله تدعی بکاله قبیله فی همدان، و فی الرجال الکبیر، قال عبدالحمید بن ابی الحدید: انه انما هو بکال بکسر الباء قبیله من حمیر فمنهم هذا الشخص و هو نوف بن فضاله صاحب علی (علیه السلام)، و قال ابن میثم فی شرحه: البکالی بکسر الباء منسوب الی بکاله قریه من الیمن. اقول: یستفاد من هذا الحدیث انه کان من خواص علی (علیه السلام) و الداخلین فی خلواته، و الحافظین لاسراره، و المخلصین فی بابه، و قد القی الیه درسا نهائیا فی الزهد و المعرفه و الایمان یلیق بالفانی فی الله و العارف الحقیقی بالله و المرتقی الی درجه الانبیاء و اولیاء الله کما یشعر بذلك تعریفه منهج المسیح فی طی کلامه، و الاخبار بان داود النبی قام فی مثل هذه الساعه من اللیل فاعلمه بالوقت المخصوص الذی یقوم اولیاء الله و انبیاءه متوجها الی باب الله، و ناظر الی الحضرة القدسیه. قال ابن میثم: و کان قیامه فی النصف الاخیر من اللیل، و انما کان مظنه الاجابه لخلو النفس فيه عن الاشتغال بشواغل النهار المحسوسه - انتهى - و هو اعلم بما قال. فقد القی (علیه السلام) فی کلامه هذا درسا رهیباً، و فتح مکتبا لاناس قلائل امثال نوف و من هذا حدوه مکتبا یشتغل فی ظلام اللیل فی بحبوحه امواج السکوت و الصموت، ینظر الطالب فیها الی کتاب الکون، رامقا بصره الی نجوم السماء یرمقها فی هذه الصفحه الخضراء، و یتفکر فی خلقها و خالقها، فیجذب الی حظیره القدس الالهی، فیقرض الدنیا قرضا علی منهج المسیح، فیصیر الارض بساطه و ترابها فراشه، و مائها طیبه، و یجعل القرآن شعارا، و الدعاء دثارا. الترجمه: نوف بکالی گوید: به چشم خود علی را در نیمه شبی دیدم که از میان بسترش بیرون شد و به ستاره نگریست و فرمود: ای نوف خوابی یا بیدار؟ گفتم: بلکه نگران اخترانم یا امیرالمومنین فرمود: ای نوف خوشا بحال زاهدان در دنیا و مشتاقان به دیگر سرا، آنان مردمی باشند که زمین را آسایشگاه خود دانسته و خاکش را بستر نموده و آتش را بجای عطر به حساب آورده اند، قرآن را شعار دلنشین خود ساخته، و نیاز به درگاه خدا را شیوه همیشگی خود دانسته اند، سپس یکباره دل از دنیا کنده و رشته ی دوستی آنرا بریده اند به روش مسیح. ای نوف براستی که داود در مانند این ساعت از شب قیام کرد، پس فرمود: راستی که این همان ساعت است که هیچ بنده ای در آن نیاز بدرگاه بی نیاز نبرد جز آنکه اجابت شود، مگر اینکه گمرکچی یا کدخدا، یا دژخیم شهربانی یا طنبور زن، و یا طبال باشد.

گفت حدیثی درست، نوف بکالی***یار شباهنگ پایگاه معالی

نیمه شبی دیده ام بدید علی را***بر شده از بسترش چه در لالی

داشت نظر سوی اختران شب افروز*** بود در اندیشه مقدم و تالی

گفت بمن خفته ای و یا که تو بیدار*** گفتمش ای میر مؤمنان نخفته فمالی؟

گفت که ای نوف خوش بحال کسانی*** دل ز جهان کرده اند یکسره خالی

زاهد دنیا شدند و طالب عقبی*** پشت بسافل نموده روی بعالی

کرده بساط گزین زمین خدا را*** بستری از خاک نرم کرده نهالی

طیب ز آب و شعار خویش ز قرآن*** ساخته و وز دعا حفاظ لیالی

دست ز دنیا بریده همچو مسیحا*** بهر عبادت بدست کرده مجالی

نوف در این وقت بد که حضرت داود*** کرد بدرگاه حق قیام بحالی

گفت که این ساعت است خاص اجابت*** هر که دعا کرد برد بهره عالی

کر که نه عشار و کدخدا و نه شرطی است*** صاحب طنبور و طبل نیست بحالی

شوشتری

(الفصل الرابع عشر- فی زهدہ (علیہ السلام) و اعراضہ عن الدنیا ...) اقول: رواہ المسعودی فی (مروجہ) و الکراجکی فی (کنزہ) و الصدوق فی (خصالہ) و المفید فی (امالیہ). اما الاول فقال: کان محمد بن علی الربعی ممن یکثر ملازمہ المہتدی، فقال محمد: قال لی المہتدی ذات لیلہ اتعرف خیر نوف الذی حکاہ عن علی (علیہ السلام) حین کان بیایتہ؟ قلت: نعم، ذکر نوف قال: رایت علیا (علیہ السلام) لیلہ قد اکثر الخروج و الدخول و النظر الی السماء ثم قال لی: یا نوف: انائم انت؟ قلت: بل راق، ارمق بعینی منذ اللیلہ یا امیرالمومنین، فقال لی: یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرہ، اولئک قوم اتخذوا ارض اللہ بساطا و ترابها لیابا و مائها طیبا و الکتاب شعارا و الدعاء دثارا، ثم قرصوا الدنیا قرصا علی منہاج المسیح عیسی بن مریم (علیہ السلام). یا نوف ان اللہ تعالی اوحی الی عبدہ عیسی (علیہ السلام) ان قل لبنی اسرائیل الا یدخلوا الی الا بقلوب و جلہ و ابصار خاشعہ و اکف نقیہ، و اعلمہم انی لا اجیب لاحد منہم دعوی، و لاحد من خلقی قبلہم مظلمہ. قال الربعی: فواللہ لقد کتب المہتدی هذا الخبر بخطہ و قد کنت اسمعہ فی جوف اللیل، و قد خلا برہ فی بیت کان لخلوتہ و هو بیکی و یقول: یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا، الراغبین فی الآخرہ، و یمر فی الخبر (الفصل الرابع عشر- فی زهدہ (علیہ السلام) و اعراضہ عن الدنیا ...) الی آخرہ. الی ان کان من امرہ ما کان مع الاتراک و قتلہم ایاہ. و اما الثانی: فروی مسندا عن الباقر عن آبائہ (علیہ السلام) ان علیا (علیہ السلام) قال لمولاه نوف الشبامی- و هو معہ فی السطح- یانوف اراقدا ام نبهان؟ قال: نبهان ارمقک یا امیرالمومنین! قال: هل تدری من شیعتی؟ قال: لا و اللہ! قال: شیعتی الذبل الشفاه الخمص البطون الذین تعرف الرهبانیہ و الربانیہ فی وجوہہم، رهبان باللیل اسد بالنہار، الذین اذا جنہم اللیل اتزروا علی اوساطہم و ارتدوا علی اطرافہم و صفوا اقدامہم و

افرشوا جباههم، تجرى دموعهم على خدودهم يجارون الى الله فى فكاك رقابهم، و اما النهار فحلمائى، علمائى، كرام نجباى، ابرار اتقيائى، يا نوف، شيعتى الذين اتخذوا الارض بساطا و الماء طيبا و القرآن شعارا، ان شهدوا لم يعرفوا، و ان غابوا لم يفتقدوا، شيعتى من لم يهر هرير الكلب و لا يطمع طمع الغراب، و لم يسال الناس و لو مات جوعا، ان راى مومنا اكرمه و ان راى فاسقا هجره، هولاء و الله يا نوف شيعتى! شرورهم مامونه و قلوبهم محزونه و حوائجهم خفيفه، و انفسهم عفيفه، اختلفت بهم الابدان و لم تختلف قلوبهم. قلت: جعلنى الله فداك! اين اطلب هولائى؟ قال: فى اطراف الارض. و اما الثالث: فروى مسندا عن نوف قال: بلد ليله عند اميرالمومنين (عليه السلام)، فكان يصلى الليل كله و يخرج ساعه بعد ساعه فينظر الى السماء و يتلو القرآن، فمر بى بعد هدو من الليل، فقال: يا نوف! اراقد انت ام راقم؟ قلت: بل راقم ارمقك ببصرى، قال: يا نوف! طوبى للزاهدين فى الدنيا و الراغبين فى الآخرة، اولئك الذين اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا، (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و مائها طيبا، و القرآن دثارا و الدعاء شعارا، قرضوا من الدنيا تقريضا على منهاج عيسى بن مريم (عليه السلام)، ان الله عز و جل اوحى الى عيسى قل للملا من بنى اسرائيل لا يدخلوا بيوتا من بيوتى، الا بقلوب طاهره و ابصار خاشعه و اكف نقيه، و قل لهم: انى غير مستجيب لاحد منكم دعوه و لاحد من خلقى قبله مظلمه، يا نوف! اياك ان تكو عشارا او شاعرا او شرطيا او عريفا او صاحب عرطبه- و هى الطنبور- او صاحب كوبه- و هى الطبل- فان نبى الله (صلى الله عليه و آله) خرج ذات ليله فنظر الى السماء فقال: انها الساعه لا ترد فيها دعوه الا دعوه عريف او دعوه شاعر او دعوه عاشر او شرطى او صاحب عرطبه او صاحب كوبه. و اما الرابع: فرواه مثل الثالث لكن فيه (و ترابه و سادا) و فيه (يقرضون الدنيا قرضا على منهاج المسيح (عليه السلام) و فيه (ان الله تعالى اوحى الى عيسى (عليه السلام) يا عيسى عليك بالمنهاج الاول تلحق ملاحق المرسلين، قل لقومك يا اخا المنذرين: الا يدخلوا بيتا من بيوتى الا بقلوب طاهره و ايد نقيه و ابصار خاشعه، فانى لا اسمع من داع دعانى و لاحد من عبادى عنده مظلمه و لا استجيب له دعوه و لى قبله حق لم يرده الى، فان استطعت يا نوف ان لا تكون عريفا و لا شاعرا و لا- صاحب كوبه و لا- صاحب عرطبه فافعل، فان داود(عليه السلام) رسول رب العالمين خرج ليله من الليلالى فنظر فى نواحي السماء، ثم قال: و الله رب داود! ان هذه الساعه، لساعه ما يوافقها عبد مسلم يسال الله فيها خيرا الا اعطاه اياه الا ان يكون عريفا او شاعرا او صاحب كوبه او صاحب عرطبه). (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) قول المصنف: (و عن نوف البكالى) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم) و لكن فى (ابن ابى الحديد) (و عن نوف البكائى، و قيل: البكالى باللام و هو الاصح) و لعله كان حاشيه خلط بالمتن. و كيف كان فقال ابن ابى الحديد: الظاهر ان بكالا قبيله من اليمن، و اما بكيل فحى من همدان و اليهم اشار الكميت فى قوله: فقد شركت فيه بكيل و ارحب فاما البكالى فى نسب نوف فلا اعرفه. قلت: اخذ كلامه بكيل من همدان و اليهم اشار الكميت فى قوله: (فقد شركت فيه بكيل و ارحب) من (الصحاح)، فلم لم ياخذ كلامه فى بكال فقال: و بنوبكال من حمير منهم نوف البكالى. ثم تعبيره (لظاهر ان بكالا من اليمن، و اما بكيل فمن همدان) خطأ، فهمدان ايضا من اليمن، و لا معنى لجعل التقابل بين العام و الخاص. ثم الاظهر كون بكال بالكسر كبكيل بالفتح كل منهما من همدان. قال ابن دريد فى (جمهرته): و بنو بكال و بنوبكيل احسبهما من همدان. ثم جعل كون بكيل من همدان و بكال من حمير احتمالا، و لم اجد خلافا فى الثانى. و يمكن الاستدلال للاول: بان الطبرى فى عنوان ذكر خبر الخوارج، روى عن جبر بن نوف ابى الوداك الهمدانى. و فى المغرب: ان جبرا بن نوف (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) البكالى. و السمعانى قال فى بكال: ينسب اليه نوف بن فضاله البكالى و ابو الوداك جبر بن نوف البكالى و قيل البكيلي، و قال فى بكيل: بكيل بن جشم بن خيران بن نوف بن همدان رهط ابى الوداك جبر بن نوف البكيلي. فأتى بالاختلاف. و اما قول (القاموس) فى (خير) بالخاء ثم المثناه: و خيران و لد نوف بن همدان، فلا ينافى ما قاله المغرب، لان ذاك ابن نوف البكالى و

هذا ابن نوف ابن همدان، الا- ان (معجم البلدان) قال فى بكيل: هو جشم بن خيوان بن نوف بن همدان، و المفهوم من خليفه كون بكال لا- من همدان و لا- من جمير، فعنون (الاستيعاب) (عمرو البكالى) و قال: قال خليفه هو من بنى بكال بن دعى بن سعد بن عوف بن عدى بن مالك بن زيد بن كهلان. و كيف كان فهمدان من كهلان بن سبا، فهو كما ذكر فى (المعارف)، ابن ربيعه بن خيار بن مالك بن زيد ابن كهلان، و حمير هو ابن سبا. هذا، و فى (ذيل الطبرى و السمعانى)، ان نوف البكالى، ابن امراه كعب الاحبار. و مما يويد كون نوف همدانيا، ان كتر الكراجكى - كما عرفت - وصفه بالشبامى. و جاء فى كتاب (اللباب لابن اثير): ان شبام هو ابن اسعد بن (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) جشم ابن حاشد بن خيران بن نوف بن همدان، و شبام: جبل سكنه عبدالله. و اما قول (ابن ميثم): البكال منسوب الى بكاله قريه من اليمن. فلا اعتبار له، و لم يقل به احد. (قال رايت اميرالمومنين (عليه السلام) ذات ليله و قد خرج من فراشه فنظر فى النجوم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الى النجوم) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). و ذكر الصدوق فى كتاب (الفقيه): مدح الله تعالى اميرالمومنين (عليه السلام) فى كتابه بقيام صلاه الليل فقال (امن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الاخره و يرجو رحمه ربه). و فيه: قال ابو عبدالله (عليه السلام) اذا قام على (عليه السلام) آخر الليل رفع صوته، حتى يسمع اهل الدار، يقول: (اللهم اعنى على هول المطلاع و وسع على المضطجع). و فيه عن ابى جعفر (عليه السلام): اذا قمت من فراشك فانظر فى افق السماء و قل: (الحمد لله الذى رد على روحى، اعبده و احمده، اللهم انه لا يوارى منك ليل داج و لا سماء ذات ابراج و لا ارض ذات مهاد و لا- ظلمات بعضها فوق بعض و لا بحر لحي بين يدي المدلج من خلقك، تعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور، غارت النجوم و نامت العيون و انت الحى القيوم، لا تاخذك سنه و لا نوم، سبحان رب العالمين، و اله المرسلين، و خالق النبيين و الحمد لله رب العالمين، اللهم اغفر لى و ارحمنى و تب على انك انت التواب الرحيم) ثم اقرا خمس آيات من آخر آل عمران (ان فى خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) لايات- الى قوله تعالى- انك لا- تخلف الميعاد). و عنه (عليه السلام) فى قوله تعالى: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا) انزلت فى اميرالمومنين (عليه السلام) و اتباعه من شيعتنا، ينامون فى اول الليل، فاذا ذهب ثلثا الليل او ما شاء الله فرعوا الى ربهم راغبين، راهبين، طائعين، فيما عنده، فذكرهم الله تعالى فى كتابه لنيبه (صلى الله عليه و آله) و اخبرهم بما اعطاهم و انه اسكنهم فى جواره و ادخلهم جنته و آمن خوفهم و روعتهم. (فقال لى يا نوف اراقدا) اى: نائم (انت ام راقم) اى: ناظر، و قد عرفت ان فى روايه الكراجكى (اراقدا نبهان) و هو الاصح، ففى مقابل الرقود: النب و اليقظه، لا الرمق، و لا وجه لان يقول ذلك (عليه السلام)، و انما المناسب قول نوف- كما عرفته من روايه الكراجكى- انه قال له (عليه السلام) (نبهان ارمقك)، و كيف كان فهكذا فى (المصريه) بلا زياده و فيها سقط، ففى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (فقلت: بل راقم يا اميرالمومنين). (قال يا نوف! طوبى للزاهدين فى الدنيا الراغبين فى الاخره)، و من كلامه (عليه السلام) ايضا: طوبى لمن اخلص لله العباده و الدعاء، و لم يشغل قلبه بما ترى عيناه، و لم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه، و لم يحزن صدره بما اعطى غيره. (الفصل الرابع عشر- فى زهده (عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) (و لنك قوم اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا) و فى روايه (امالى المفيد) (وسادا). (و مائها طيبا) لاعراضهم عن زهره الحياه الدنيا! (و القرآن شعارا) اى: ما ولى الجسد من الثياب. (و الدعاء دثارا) ما كان فوق الشعار من الثياب. (ثم قرضوا الدنيا) اى: جازوها، قال تعالى: (و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال) اى: تجوزهم و تتركهم فى شمالها. و قال ذو الرمه: الى ظعن يقرضن اجواز مشرف شمالا و عن ايمانهن الفوارس (قرضا على منهاج المسيح) الذى كانت دابته رجليه، و سراجة فى الليل القمر. (يا نوف! ان داود (عليه السلام) قام فى مثل هذه الساعه من الليل فقال: انها ساعه لا يدعو فيها عبد الا استجيب له)، فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان فى الليل لساعه ما يوافقها عبد

مسلم ثم يصلى و يدعو الله فيها الا- استجيب له فى كل ليله، قلت: و اى ساعه هى من الليل، قال: اذا مضى نصف الليل و هى السدس الاول من اول النصف. (الا ان يكون عشارا) من ياخذ من قبل السلطان عشر اموال الناس (او عريفا) القيم بامر الناس بعد الرئيس يعرفهم له (او شرطيا) اى: جنديا، من (اشروط نفسه لامر كذا) اى: اعلمها، و الجند يجعلون لانفسهم علامه يعرفون بها. (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) فى (الاجانى) عن المدائنى: لما مات اميه بن الاسكر عاد ابنه كلاب الى البصره، فكان يغزو مع المسلمين، و يشهد فتوحات كثيره، و بقى الى ايام زياد، فولاه الابله، فسمع كلاب يوما عثمان بن ابي العاصى يحدث: ان داود نبى الله كان يجمع اهله فى السحر يقول (ادعوا ربكم فان السحر ساعه لا يدعو فيها عبد مومن الا- غفر له، الا- ان يكون عسارا او عريفا)، فلما سمع ذلك كلاب كتب الى زياد فاستعفاه من عمله فاعفاه. و فى (الاستيعاب) عن زوجه ابي ذر قالت: لما حضرته الوفاه، بكيت! فقال: ما يبكيك؟ قلت: تموت بفلاه و ليس عندى ثوب يسعك كفنا! فقال ابوذر، لجمع نزل عليه: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول لنفر، انا فيهم: ليموتن رجل منكم بفلاه من الارض تشهده عصابه من المومنين، و ليس من اولئك نفر احد الامات فى قريه، فانا ذلك الرجل، و الله ما كذبت و لا كذبت و لو كان عندى ثوب يسعنى كفنا لى او لامراتى، لم اكفن الا فى ثوب هو لى اولها، و انى انشدكم الله ان لا يكفنتى رجل منكم كان اميرا او عريفا او بريدا او نقيبا- و ليس من اولئك نفر احد الا- و قد قارف بعض ما قال الا- فتى من الانصار- فقال الفتى الانصارى: انا اكفنتك يا عم فى ردائى هذا، و فى ثوبين فى عيبتى من غزل امى. قال: انت تكفنتى! (او صاحب عرطبه- و هى الطنبور- او صاحب كوبه- و هى الطبل)، و نقل فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان شيطانا يقال له القفندر اذا ضرب فى منزل الرجل اربعين صباحا بالبربط، و دخل عليه الرجال، وضع ذلك الشيطان كل عضو منه على مثله من صاحب البيت ثم نفخ فيه نفخه، فلا يغار (الفصل الرابع عشر- فى زهده(عليه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) بعد هذا حتى توتى نساوه فلا يغار. و فى (الفقه الرضوى): و اياك و الضربه بالصلولجان، فان الشيطان يركض معك، و الملائكه تنفر عنك. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى بعثنى هدى و رحمه للعالمين، و امرنى ان امحو المزامير و المعازف و الاوتار و الاوثان و امور الجاهليه- الخبير. (و قد قيل ايضا ان العرطبه: الطبل، و الكوبه: الطنبور)، ذهب اليه ابن دريد فى (جمهرته)، و قال الجوهرى: العرطبه العود، و قال الزمخشرى: الكوبه النرد او الشطرنج. و كيف كان، فمن الغريب ان فى ابن ابي الحديد- كما فى نسخه- (او صاحب عرطبه او صاحب كوبه) بدون نقل تفسير، فضلا عن نقل خلاف. هذا، و فى (تاريخ الطبرى) عن بشر مولى هشام: اوتى هشام برجل عنده قيان و خمر و بربط فقال: اكسروا الطنبور على راسه، و ضربه فبكى، قال بشر: فقلت له و انا اعزبه- عليك بالصبر. فقال: اترانى ابكى للضرب! انما ابكى لا حتقاره للبربط اذ سماه طنبوراً.

مغنيه

كان نوف البكالى من اصحاب الامام و شيعته و المقربين اليه. و قال نوف هذا: رايت اميرالمومنين (عليه السلام) ذات ليله، و قد خرج من فراشه، فنظر فى النجوم و قال: (طوبى للزاهدين فى الدنيا الخ).. و هم الذين يقنعون بما تيسر.. لا يردون موجودا، و لا يتكلفون مفقودا، و ان دعت الضروره الى النوم على الارض ناموا عليها غير ساخطين و لا حاسدين. (و مائها طيبا) من الطيبات لا من الطيب الذى كان يحبه رسول الله (صلى الله عليه و آله) (و القرآن شعارا) يحرصون على تلاوته و العمل باحكامه (و الدعاء دثارا) يواظبون على الدعاء خوفا و طمعا. و قيل: الشعار كناية عن تلاوه القرآن سرا، لان اصل الشعار ما يلى البدن من اللباس، و الدثار كناية عن الدعاء جهرا، لانه ما ظهر من الثياب (ثم قرضوا الدنيا قرضا) و ما خضموها خضما، و الفرق بين القرض و الخضم ان القرض اكل باطراف الاسنان، و الخضم اكل بالقم كله، و المعنى ان الزاهدين اخذوا من الدنيا قوت من لا يموت.

(فی مثل هذه الساعه من الليل) ای بعد نصف الليل، كما يتبادر الى الفهم من السياق، و هي ساعه عزله و هدوء و تأمل، يستطيع الانسان في هذا الوضع ان يتجه الى خالقه سبحانه، و يدعو باخلاص، و هو سبحانه يستجيب كما وعد في الايه ١٨٦ من سوره البقره: (و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوه الداعى اذا دعان فليستجيبوا لى). فمتى استجاب العبد لربه و اطاعه استجاب الرب لعبد و ارضاه. و اشار الامام الى هذا الشرط بقوله: (الا ان يكون عشارا او عريفا او شرطيا او صاحب عرطبه). و بكلمه ان يكون مطيعا لا- عاصيا، اما ذكر العشار و ما بعده فهو من باب الاشاره الى الشىء ببعض مصاديقه و افراده، و العشار الجابى، و العريف: المراقب. و الشرطى معروف، و عرطبه فسرهما الشريف الرضى بالطنبور، و هو آله موسيقيه طويله العنق ذات اوتار. و اظنها العود.

عبدہ

... فقلت بل رامق: اراد بالرامق منتبه العين فى مقابله الراقد بمعنى النائم يقال رمقه اذا لحظه لحظا خفيفا ... طيبا و القرآن شعارا: شعارا يقرآونه سرا للاعتبار بمواعظه و التفكير فى دقائقه و الدعاء دثارا يجهرون به اظهارا للذله و الخضوع لله و اصل الشعار ما يلى البدن من الثياب و الدثار ما علا منها و قرضوا الدنيا مزقوها كما يمزق الثوب بالمقراض على طريقه المسيح فى الزهاده ... الا- ان يكون عشارا: العشار من يتولى اخذ اعشار الاموال و هو المكاس و العريف من يتجسس على احوال الناس و اسرارهم فيكشفها لاميرهم مثلا و الشرطى بضم فسكون نسبه الى الشرطه واحد الشرط كرتب و هم اعوان الحاكم ... الطبل و الكوبه الطنبور: لم نر هذا فيما وقفنا عليه من كتب اللغه و المنقول ان الكوبه بالضم الطبل الصغير و هو المعروف بالدربكه

جعفرى

فيض الاسلام

از نوف (ابن فضاله) بكالى (كه از خواص اصحاب امام عليه السلام مى باشد روايت شده) است كه گفته: شبى اميرالمومنين عليه السلام را ديدم كه از بستر خويش بيرون آمد و به سوى ستاره ها نگاه كرد و فرمود: اى نوف خوابيده اى يا بيدارى؟ گفتم: يا اميرالمومنين بيدارم، فرمود اى نوف خوشا حال پارسايان در دنيا كه به آخرت دل بسته اند، ايشان گروهى هستند كه زمين را فرش و خاك آن را بستر و آب آن را شربت گوارا قرار داده اند (به لوازم زندگى بى اعتناء هستند) و قرآن را پيراهن (زينت و آرايش دل) و دعا و درخواست را جامه رو (جلوگير از حوادث و پيشامدها) گردانيده اند، پس به روش (حضرت) مسيح (كه به دنيا دل بستگى نداشت) دنيا را از خود جدا كردند. اى نوف، داوود عليه السلام در اين ساعت از شب (نزديك سحر براى راز و نياز با حقتعالى) برخاست و گفت: اين ساعتى است كه دعا و درخواست نمى كند در آن بنده اى مگر آنكه روا مى گردد مگر اينكه ده يك گير (باجگير و گمر كچى و راهدار) يا كسى كه مردم را به ستمكاران بشناساند و اسرارشان را نزد آنها فاش نمايد، يا گزمه و همكاران داروغه يا نوازنده ساز يا نقاره چى و دهل زن باشد (زيرا گناه ايشان مانع است از اينكه درخواستشان روا گردد. سيدرضى (عليه الرحمه) فرمايد: (عرطبه بمعنى طنبور) ساز (و كوبه به معنى طبل) دهل و نقاره) است، و نيز گفته شده: عرطبه يعنى طبل و كوبه يعنى طنبور.

زمانى

خدای عزیز در قرآن مجید همه را دعوت کرده که از او حاجت بخواهند تا خواسته آنان را برآورد ولی از نظر روایات و احادیث و بیان معصومین خیلی از افراد دعایشان مستجاب نمی شود. کسانی که با مال حرام آلوده شده اند، نسبت به زیردستان اقوام توجه ندارند و خلاصه به وظایف اسلامی عمل نمی کنند نباید انتظار داشته باشند خدا حاجاتشان را برآورد، زیرا امری که خدا در قرآن نموده به دعا در جای خود و نمونه های آن صحیح ولی در مورد دیگر می فرماید: (آنگاه که درباره من بندگانم پرسند به آنان بگو: من نزدیک هستم. دعای حاجتمند را به هنگام خواستن حاجت پاسخ می دهم. باید اینان دعوت مرا هم قبول کنند و به من عقیده پیدا کنند شاید پیروز گردند). با توجه به این آیه خواسته، یک طرفه نیست بلکه توجهی به خدا باید تا از ناحیه او اجابتی بدست آید.

سید محمد شیرازی

و عن نوف البکالی، قال: رایت امیرالمومنین علیه السلام ذات لیلہ، و قد خرج من فراشه، فنظر فی النجوم فقال لی، یانوف: (ارقد انت ام راقم؟) ای انائم انت ام یقظ، یقال رمقه اذا لحظه. فقلت: بل راقم، قال: (یا نوف، طوبی للزاهدین فی الدنیا) التارکین لها (الراغبین فی الآخره) العاملین لاجلها (اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا) فی مقابل الجلوس علی الكراسی (و ترابها فراشا) ای عوض الفراش (و مائها طیباً) ای بدل الطیب. (و القرآن شعارا) ای جعلوه علامتهم اللاصقه بهم فی قرائتهم له و العمل به و معرفه الناس اياهم بانهم اهل القرآن (و الدعاء دثاراً) ای انهم الامر الظاهر منهم، کالدثار الذی یلبسه الانسان فوق ثیابه للدفعی ء (ثم قرضوا الدنیا قرضاً) ای مزقوها کما یمزق الثوب بالمقراض (علی منهاج المسیح) ای طریقته علیه السلام فی الزهد. (یا نوف: ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعه من اللیل، فقال انها ساعه لا یدعو فیها عبد الا استجیب له) ای استجاب الله دعائه (الا- ان یکون عشاراً) و هو من یتولی اخذ اعشار المال، للدوله، ظلماً (او عریفاً) و هو الذی یتجسس عن اخبار الناس لتعريفها للسلطه (او شرطياً) و هم اعوان الحاکم الباطل (او صاحب عرطبه) (وهی الطنبور) (او صاحب کوبه) (و هی الطبل، و قد قیل ایضاً: ان العرطبه الطبل، و الکوبه الطنبور).

موسوی

اللغه: راقد: نائم. راقم: من رمقه اذا لحظه لحظاً خفیفاً. طوبی: سعاده و هناء. الشعار: ما یلی البدن من الثیاب. قرضوا: اقتطعوا. المنهاج: الطریق. العشار: جامع اعشار المال. العریف: من یتجسس علی اعراض الناس لیکشفها لامیره. الشرطی: معاون الحاکم فی ظلمه و منفذ امره. الشرح: نوفی البکالی من شیعه امیرالمومنین و المخلصین فی محبته و قد خرج الامام الی الفضاء ینظر الی ملکوت السموات و الارض ثم استفهم من نوف هل هو نائم ام مستیقظ فاجابه نوف انه غیر نائم فوجه الیه هذه الموعظه الرقیقه. هنا اولئک الزهاد فی الدنیا الذین عزفت نفوسهم عنها و توجهت نحو الآخره ... انهم الذین تعلقت قلوبهم فی الآخره و لئلا یشتبه علیه الامر فیمن ادعی الزهد فی الدنیا ذکر له بعض مواصفات الزهاد الذین یقصدهم انهم قوم لهم عدہ صفات: ۱- انهم قوم اتخذوا الارض بساطاً رفضوا ما علیه ابناء الدنیا من بسط و سجاد و فراش حیث یفترشون ذلك و یتنعمون به. ۲- اتخذوا من التراب فراشاً ینامون علیه و یرتاحون الیه و لا یهتمون بما یتنازع علیه ابناء الدنیا. ۳- و مائها طیباً: فتحول الماء الی شراب طیب و رفضوا تائق اهل الدنیا و سعیمهم وراء المشروبات اللذیذہ. ۴- اتخذوا القرآن شعاراً: فالقرآن یعیش فی قلوبهم یرتلونه و یحیون احکامه و ینفذون او امره. ۵- اتخذوا الدعاء دثاراً: انهم قوم یعیشون مع الدعاء فان قاموا دعوا الله و ان قعدوا دعوا الله و کیفما

تحرکوا دعوا الله فالدعاء ملازم لهم و من صفاتهم انهم قوم اهل دعاء. ۶- ثم قرضوا الدنيا قرضاً على منهاج المسيح: انهم اخذوا من الدنيا و اكلوا منها ما اكله المسيح فهو القدوه لهم و هو لم ينل منها الا الكفاف الذى يقيم اوده و ما يكمل به استمراره الحياه ... ثم نبهه الى ان هذه الساعه التى قام بها اميرالمؤمنين هى الساعه التى قام بها داوود عليه السلام ترغيباً لنوف الى انها ساعه يقوم بها الانبياء و لعلها ساعه السحر فانها ساعه يستجاب فيها الدعاء و لا يرد الا دعاء من انقطعت الصله بينهم و بين الله و تعطلت الاتصالات و قد ذكر العشار الذى ياخذ العشر من اموال الناس و غلاتهم ظلماً و عدواناً و كذلك العريف الذى يتجسس على عيوب الناس و ينقلها الى اسياده الظالمين و الثالث هو الشرطى الذى ينفذ امر الحاكمين الظالمين فى قهر الناس و اذلالهم و الرابع صاحب عرطبه و هو الطنبور و يمكن ان ينطبق على الموسيقار الفاسق او صاحب كوبه و هو الطبل اى اهل الغناء و الفسق الذين يضلون الناس و ينحرفون بهم الى غير طاعه الله.

طالقانى

از نوف بكائى و گفته شده است بكالى بالام كه صحيح تر است روايت شده كه گفته است: امير المؤمنين على عليه السلام را شبي ديدم كه از بستر خود بيرون آمد و به ستارگان نگرست و فرمود: اى نوف، آيا خفته اى يا بيدار؟ گفتم: اى امير المؤمنين بيدارم. فرمود: خوشا بر آنان كه در دنيا زاهدان اند و به آخرت دل بستگان، آنان مردمى اند كه زمين را گسترده خود و خاك را بستر خویش گرفته اند و آب را به جاي عطر و بوى خوش، قرآن را جامه زيرين و دعا را جامه برونى خود قرار داده اند. آنان به روش مسيح عليه السلام دنيا را دور انداخته اند. اى نوف، داود عليه السلام در چنين ساعتى از شب بر مى خاست، و فرمود: اين ساعتى است كه هيچ بنده اى در آن دعا نمى كند مگر اينكه از او پذيرفته مى شود جز آنكه باج گيرنده يا گزارشگر كار مردمان به حاكم يا خدمتگزار داروغه باشد يا طنبور نواز و طبل كوب باشد. و گفته شده است «عرطبه» به معنى طبل و «كوبه» به معنى طنبور است.

مؤلف صحاح گفته است نوف بكالى يار على عليه السلام بوده است. ثعلب گفته است: نوف منسوب به قبيله اى به نام بكاله است ولى نكفته است از كدام منطقه اعراب است و ظاهر مطلب اين است كه از يمن بوده است. بكيل نام شاخه اى از قبيله همدان است و كميت هم در شعر خود به اين قبيله اشاره دارد و گفته است: «قبيله بكيل و ارحب در آن مورد شركت داشتند.» ابن ابى الحديد سپس چند لغت را معنى کرده و شرح داده است.

مكارم

وَ عَنْ نَوْفِ الْبَكَالِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ لَيْلَةٍ، وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِرَاشِهِ، فَنَظَرَ فِي النُّجُومِ فَقَالَ لِي: يَا نَوْفُ، أَرَأَيْتَ أَنْتَ أَمْرًا مَرَامِقًا؟ فَقُلْتُ: بَلْ رَامِقٌ.

و قال عليه السلام

يَا نَوْفُ، طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبِينَ فِي الْمَآخِرَةِ، أَوْلَيْكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْمَارِضَ بِسَاطًا، وَ تَرَابَهَا فِرَاشًا، وَ مَاءَهَا طِيبًا، وَ الْقُرْآنَ شِعْرًا، وَ الدُّعَاءَ دِنَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مَنَاجِ الْمَسِيحِ، يَا نَوْفُ، إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: إِنَّهَا لَسَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتُجِيبَ لَهُ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشْرًا أَوْ عَرِيفًا أَوْ شُرْطِيًّا، أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ.

«نوف بکالی» می گوید: امیرمؤمنان علیه السلام را در یکی از شب ها دیدم که برای عبادت از بستر خود خارج شده بود. نگاهی به ستارگان آسمان افکند سپس به من فرمود: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم: بیدارم.

امام علیه السلام فرمود:

ای نوف! خوشا به حال زاهدان در دنیا که راغب در آخرتند، همان ها که زمین را فرش و خاک آن را بستر و آبش را نوشیدنی گوارای خود قرار دادند.

قرآن را همچون لباس زیرین و دعا را همچون لباس رویین خویش ساختند سپس دنیا را بر روش مسیح سپری کردند. ای نوف! داود (پیامبر علیه السلام) در چنین ساعتی از خواب برخاست و گفت این همان ساعتی است که هیچ بنده ای در آن دعا نمی کند جز این که به اجابت می رسد مگر آنکه مأمور جمع مالیات (برای حاکم ظالم) بوده باشد یا جاسوس گزارش گر یا مأمور انتظامی اش، و یا نوازنده طنبور و یا طبل باشد. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است این گفتار حکیمانه را گروه کثیری قبل از مرحوم سید رضی یا بعد از او نقل کرده اند از جمله کسانی که آن را نقل کرده مرحوم صدوق در خصال و اکمال الدین و مسعودی در مروج الذهب و شیخ مفید در مجالس همچنین خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن عساکر و ابو نعیم در حلیه الاولیاء و آمدی در غررالحکم در تاریخ دمشق در ضمن مسعودی داستان مفصلی در مروج الذهب در این زمینه آورده که نشان می دهد مهتدی (عباسی) هنگامی که این کلام را برای او نقل کردند بسیار از آن لذت برد و آن را به خط خود نوشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۶).

مرحوم سید رضی «عَرَبَهُ» را به «طنبور» و «کَوَّبَهُ» را به «طبل» تفسیر کرده و می افزاید بعضی به عکس گفته اند: «عَرَبَهُ» «طبل» است و «کَوَّبَهُ» «طنبور»؛

(وَهِيَ الطُّبُورُ أَوْ صَاحِبَ كَوَّبِهِ وَهِيَ الطُّبْلُ. وَقَدْ قِيلَ أَيْضًا: إِنَّ الْعَرَبَةَ الطُّبْلُ وَالْكَوْبَةَ الطُّبُورُ).

زاهدان در دنیا

این کلام نورانی هنگامی از امام علیه السلام صادر شد که «نوف بکالی می گوید: امیر مؤمنان علیه السلام را در یکی از شب ها دیدم برای عبادت از بستر خود خارج شده بود.

نگاهی به ستارگان آسمان افکند سپس به من فرمود: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم: بیدارم» (آن گاه این سخن نورانی که نهایت زهد در دنیا را در عباراتی کوتاه شرح می دهد بیان فرمود)؛ (وَعَنْ نَوْفِ الْبِكَالِيِّ قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ لَيْلَةٍ، وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِرَاشِهِ، فَنَظَرَ فِي النُّجُومِ فَقَالَ لِي: يَا نَوْفُ، أَرَأَيْتَ أَنْتَ أَمَّ رَامِقُ؟ فَقُلْتُ: بَلَّ رَامِقُ).

نوف چنانچه خواهد آمد از دوستان نزدیک یا خادمان امیر مؤمنان بوده که حتی شب ها در خدمتش به سر می برده است.

«فرمود: ای نوف! خوشا به حال زاهدان در دنیا که راغبان در آخرتند، همان ها که زمین را فرش و خاک آن را بستر و آبش را نوشیدنی گوارای خود قرار دادند.

قرآن را همچون لباس زیرین و دعا را همچون لباس رویین خویش ساختند سپس دنیا را بر روش مسیح سپری کردند؛ (قَالَ يَا نَوْفُ طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ، أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطَةً، وَ تَرَابِهَا فِرَاشًا، وَ مَاءَهَا طِبْيَاءً، وَ الْقُرْآنَ شِعَارًا، وَ الدُّعَاءَ دِثَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ).

تعبیر زمین را فرش و خاک را بستر و... کنایه از ساده زیستن در حد اعلی است. تعبیر به قرآن را لباس زیرین و دعا را لباس رویین قرار دادند، کنایه از این است که دستورات قرآن در درون دل و جان و روحشان قرار دارد و دعا ورد زبانشان است همواره به هنگام قیام و قعود و هرگونه حرکت فردی و اجتماعی از خدا یاری می طلبند و برای توفیق بیشتر دعا می کنند و از این طریق هرگز خدا را از یاد نمی برند.

افزون بر این، بدن انسان در حال عادی بسیار آسیب پذیر است و لباس، او را از بسیاری آسیب ها حفظ می کند، پس دعا را لباس رویین قرار دادن اشاره به این است که آنها در سایه دعا، خود را از خطرات مختلف و عذاب های دنیا و آخرت و انحرافات اخلاقی حفظ می کنند.

تعبیر به «قَرَضُوا الدُّنْيَا..». اشاره به پیمودن و طی کردن دنیا بر روش بسیار زاهدانه حضرت مسیح است (قرض هم به معنای قطع کردن و بریدن آمده و هم به معنای گذشتن و عبور کردن).

اشاره امام در اینجا به زندگی زاهدانه حضرت عیسی به طور مشروح تر در خطبه ۱۶۰ آمده است که فرمود: «و اگر بخواهی (برای نمونه دیگری) زندگی عیسی بن مریم- که درود خدا بر او باد- را برایت بازگو می کنم؛ او سنگ را بالش خود قرار می داد، لباس خشن می پوشید، غذای ناگوار (مانند نان خشک) می خورد، نان خورش او گرسنگی، چراغ شب هایش ماه، سر پناه او در زمستان مشرق و مغرب زمین بود (صبح ها در طرف غرب و عصرها در طرف شرق رو به آفتاب قرار می گرفت) میوه و گل او گیاهانی بود که زمین برای چهارپایان می رویاند. نه همسری داشت که او را بفریبد و نه فرزندی که (مشکلاتش) او را غمگین سازد، نه مالی داشت که او را به خود مشغول دارد و نه طمعی که خوارش کند؛ مرکبش پاهایش بود و خادمش دست هایش!»

(وَ إِن شِئْتُمْ قُلْتُ فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَ يَلْبَسُ الْخَشْنَ، وَ يَأْكُلُ الْجَشِبَ، وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ، وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَ ظِلْمَالُهُ فِي الشَّيَاءِ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبُهَا، وَ فَاكِهَتُهُ وَ رِيحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَ لَمْ تُكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَقْتِنُهُ، وَ لَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَ لَا طَمَعٌ يُدِلُّهُ، دَابَّتُهُ رِجْلَاهُ، وَ خَادِمُهُ يَدَاؤُهُ!).

به یقین کمتر کسی می تواند مانند حضرت مسیح زندگی کند و یا زهدی همچون پیامبر اسلام و علی علیهما السلام داشته باشد. منظور آن است که مردم با ایمان تا آنجا که می توانند تعلقات دنیوی را از خود دور سازند و بار خود را سبک کنند و به زندگی هر چه ساده تر قانع شوند، چرا که زندگی های پر خرج و تجملاتی از یک سو تمام افکار انسان را به خود جذب می کند و از آخرت غافل می سازد و از سویی دیگر تهیه آن از مال حلال غالباً مشکل است، لذا انسان را به حلال یا مشتبه آلوده می سازد و از سوی سوم برای نیازمندان مایه حسرت و دل شکستگی و محدودیت و محرومیت می شود.

برای آگاهی از زندگانی زاهدانه انبیا و اولیای الهی به بحثی که تحت عنوان «زندگی زاهدانه انبیا» در ذیل بخش چهارم خطبه ۱۶۰ آورده ایم مراجعه فرمایید.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این سخن در بیان اهمیت بیدار ماندن در آن ساعت شب و راز و نیاز به درگاه خداوند سخن می گوید، می فرماید: «ای نوف! داود (پیامبر) علیه السلام در چنین ساعتی از خواب برخاست و گفت این همان ساعتی است که هیچ بنده ای در آن دعا نمی کند جز این که به اجابت می رسد مگر آنکه مأمور جمع مالیات (برای حاکم ظالم) یا جاسوس گزارشگر، یا مأمور انتظامی اش و یا نوازنده طنبور و یا طبل باشد»؛ (يَا نَوْفُ إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامَ قَامَ فِي مِثْلِ هَذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ إِنَّهَا لَسَاعَةٌ لَا يَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إِلَّا اسْتَجِيبَ لَهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَشَّارًا أَوْ عَرِيفًا أَوْ شُرْطِيًّا أَوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ وَ هِيَ الطُّنْبُورُ أَوْ صَاحِبَ كَوْبَةٍ وَ هِيَ الطُّبْلُ).

مرحوم سید رضی «عَرَطَبَه» را به «طنبور» و «کوبه» را به «طبل» تفسیر کرده و می افزاید بعضی به عکس گفته اند: «عَرَطَبَه» «طبل» است و «کوبه» «طنبور»؛

(وَقَدْ قِيلَ أَيْضًا: إِنَّ الْعَرَطَبَةَ الطُّبْلُ وَ الْكَوْبَةَ الطُّنْبُورُ)

ذکر نام داود در اینجا شاید از این رو باشد که او حکومت گسترده ای داشت و چنین کسی می بایست قاعدتاً از مناجات با خداوند در چنین ساعت از شب بر اثر گرفتاری ها غافل بماند. علاوه بر این، داود به سبب صدای بسیار خوبی که داشت در مناجات با پروردگار به آن صوت دل نشین بسیار علاقه مند بود؛ همان صوتی که قرآن در باره آن می گوید: «وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ». ۱

در این که ساعتی که امام علیه السلام به آن اشاره کرده چه ساعتی از شب بوده ممکن است همان باشد که امام صادق علیه السلام در حدیثی که در کتاب الدعای کافی نقل شده به آن اشاره کرده است می فرماید:

«إِنَّ فِي اللَّيْلِ لَسَاعَةً مَا يُؤَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ ثُمَّ يُصَلِّي وَ يَدْعُو اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهَا إِلَّا اسْتَجَابَ لَهُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ وَ أَيُّ سَاعَةٍ هِيَ مِنَ اللَّيْلِ قَالَ إِذَا مَضَى نِصْفُ اللَّيْلِ وَ هِيَ السُّدُسُ الْأَوَّلُ مِنَ أَوَّلِ النَّصْفِ؛ در شب ساعتی است که هر بنده مسلمانی با آن هماهنگ شود سپس نماز بخواند و به درگاه خداوند دعا کند دعایش در هر شب مستجاب می شود. راوی می گوید: از آن حضرت سؤال کردم: آن چه ساعتی از شب است؟ فرمود:

هنگامی که نصف شب بگذرد یک ششم از آغاز نصف دوم همان ساعت است». (کافی، ج ۲، ص ۴۷۸، ح ۱۰).

از بعضی روایات نیز استفاده می شود که بهترین ساعت شب برای راز و نیاز با خدا وقت سحر یعنی ثلث آخر شب است و ممکن است هر یک از ساعاتی که گفته شد ویژگی خاص خود را داشته باشد. (همان، ح ۹).

در قرآن مجید نیز به اهمیت استغفار در سحرها اشاره شده است. (ذاریات، آیه ۱۸).

قابل توجه این که امام علیه السلام پنج گروه را در این عبارت خود از قول داود استثنا فرموده است. نخست «عَشَّار» است (عَشَّار

از ماده «عُشْر» به کسانی گفته می شد که یک دهم از اموال مردم را بر در دروازه ها یا غیر آن به عنوان مالیات برای حکام ظالم می گرفتند).

سپس «عریف» که صفت مشببه از ماده عرفان و معرفت است و اشاره به کسانی است که به عنوان جاسوسی و گزارشگری برای حاکمان ظالم کار می کردند.

«شرطی» همان است که امروز به پلیس و مامور انتظامی گفته می شود و در گذشته به آنها داروغه می گفتند آنها کسانی بودند که برای نظم شهرها و جلب افراد خاطی و مخالف «حاکمان ظالم وقت» اقدام می کردند. (از ماده «شَرَط» (بر وزن طرف) به معنای علامت گرفته شده، زیرا آن مأموران لباس مخصوص یا علامت های خاصی داشتند).

صاحب «عَرْطَبَه» و صاحب «کَوْبَه» اشاره به نوازندگان است که آهنگ های مناسب مجالس لهو و فساد و عیاشی و هوسرانی می نواختند.

در واقع داود دو گروه را استثنا کرده: کسانی که کمک به ظالمان و جباران می کنند و کسانی که مردم را به عیاشی و هوسرانی دعوت می نمایند.

نکته ها:

۱- نوف بکالی کیست؟

«نوف» (بر وزن خوف) یکی از یاران امیر مؤمنان علی علیه السلام و احتمالاً از خادمان آن حضرت بود. در ضبط و وصف او (بکال) اختلاف است بعضی «بکال» (بر وزن کتاب) و بعضی «بکال» (بر طواف) و بعضی «بکال» (بر وزن فعال) گفته اند و در هر حال آن را شاخه ای می دانند از قبیله همدان یا حَمَیر که در یمن سکونت داشتند.

قابل توجه این که در امالی صدوق (مطابق نقل قاموس الرجال مرحوم شوشتری) روایت مفصلی از قول نوف بکالی از امیر مؤمنان نقل شده که بخشی از آن چنین است:

«يَا نَوْفُ إِنَّ سَيْرَكَ أَنْ تَكُونَ مَعِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلَا تُكُنْ لِلظَّالِمِينَ مُعِينًا يَا نَوْفُ مَنْ أَحَبَّنَا كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ؛ ای نوف! اگر دوست داری روز قیامت با ما باشی به ظالمان کمک نکن. ای نوف! هر کسی ما را دوست دارد (در آن روز) با ما خواهد بود حتی اگر کسی قطعه سنگی را دوست بدارد، خداوند او را با آن محشور می کند». (.امالی شیخ صدوق، ص ۲۱۰).

راز و نیاز شبانه

هنگامی که چشم های غالب مردم به خواب می رود و پاسی از شب می گذرد و محیطی آرام و روحانی و معنوی به وجود می آید، پارسایان شب زنده دار از خواب خوش برمی خیزند و به راز و نیاز و ادای نماز به درگاه پروردگار می پردازند

مخصوصاً در نیمه دوم شب و سحرگاهان این راز و نیاز تأثیر بیشتری در پرورش روح و جان دارد؛ نه کسی انسان را به خود مشغول می کند، نه کسب و کار و فعالیت های روزانه و نه شبهه ریاکاری است و انسان به تمام معنا، با خدای خود خلوت می کند و به همین دلیل به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در سایه تهجد شبانه مقام محمود داده شده است؛ «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا».

نیز به همین دلیل به این گونه افراد پاداش هایی وعده داده شده که به فکر هیچ کس نرسیده است: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

در همین رابطه امام صادق علیه السلام می فرماید:

«مَا مِنْ عَمَلٍ حَسَنٍ يَعْمَلُهُ الْعَبْدُ إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعِظَمِ خَطَرِهَا عِنْدَهُ فَقَالَ:

«تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هیچ عمل نیکی نیست مگر این که پاداش معینی در قرآن برای آن بیان شده مگر نماز شب که خداوند بزرگ ثوابش را به دلیل عظمت آن بیان نکرده و فرموده: پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (و به پا می خیزند و رو به درگاه خدا می آورند) و پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می کنند* هیچ کس نمی داند چه ثواب هایی که مایه روشنی چشمان است برای آنها نهفته و ذخیره کرده است». (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۸).

زیان های موسیقی

امام علیه السلام در این بیان نورانی چند چیز را مانع استجاب دعا ذکر فرمود:

باج گیری برای ظالمان، جاسوسی، در سلک داروغه های آنها بودن (برای تحکیم پایه های ظلم آنان) و همچنین نواختن طنبور و زدن طبل.

موانع استجاب دعا- به گونه ای که از سایر روایات استفاده می شود- منحصر به این پنج مورد نیست، بنابراین مواردی را که امام علیه السلام شمرده نمونه هایی روشن و جدی است.

در آنچه امام علیه السلام درباره اعانت بر ظالمان گفته جای تردید نیست، زیرا علاوه بر فرصت همکاری با آنان، درآمدی نیز که از این راه به دست عاملان آن می رسد حرام و نامشروع است و می دانیم کسی که غذای حرام بخورد دعای او مستجاب نخواهد بود. همچنین کسانی که از طریق نوازندگی کسب درآمد می کنند.

می دانیم آهنگ های موسیقی بر دو گونه است: آهنگ متناسب مجالس لهو و فساد و عیاشی و هوسرانی است که حرام است، زیرا منشأ گناهان فراوان از جمله آلودگی به اعمال حرام جنسی است و تأثیر مخربی روی اعصاب دارد و به تعبیر دیگر همان تأثیری را که مواد مخدر از طریق ترریق یا نوشیدن یا بوییدن در جسم و روح انسان دارد تخدیر از طریق موسیقی های

نامشروع نیز همان تأثیر را از طریق گوش آدمی می گذارد.

بخش دیگری از آهنگ که مناسب چنین جلساتی نیست و مباح و جایز است، بلکه در مورد قرآن وارد شده که آن را با آهنگ زیبا بخوانید. در جنگ ها از موسیقی های مخصوص استفاده می شود. در ورزش های سنتی نیز نوعی موسیقی داشتیم و حتی گاه برای منظم ساختن حرکات دستجات سینه زنی از طبل و سنج بهره می گرفتند که هیچ کدام از اینها موسیقی حرام نیست.

البته تشخیص میان این دو با مراجعه به عرف آگاه، روشن می شود. سخن درباره زیان های موسیقی از نظر جسم و جان فراوان است که در این مختصر نمی گنجد اما با یک حدیث ناب این سخن را پایان می دهیم:

«لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ خَمْرٌ أَوْ دِفٌّ أَوْ طُبُورٌ أَوْ نَزْدٌ وَلَا يُسْتَجَابُ دُعَاؤُهُمْ وَيَرْفَعُ اللَّهُ عَنْهُمْ الْبَرَكَهَ؛ خانه ای که در آن شراب و قمار و آلات موسیقی باشد فرشتگان در آن وارد نمی شوند و دعا در آن مستجاب نمی گردد». (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص، ۲۳۵، ح ۱۳).

انگلیسی

It is related by Nawf al-Bikali that: "One night, I saw Imām Ali ibn Abū Tālib coming out of his bed and looking at the stars. Then he said to me: 'O Nawf! Are you awake or asleep?' I said: 'I am awake , O Imam Ali ibn Abu Talib! whereupon the Imam said the following: "O Nawf! Blessed be those who abstain from this world and are eager for the next. They are the people who regard this earth as the floor, its dust as their mattress and its water as their perfume. They recite the Holy Qur'ān in low tones and supplicate in high tones, then they are cut off from the world as Isa (Jesus) used to be".

O Nawf ! Prophet Dawud (David) rose up at a similar hour one night and said: This is the hour when whatever a person pleads, his plea is granted unless he is a tax-collector, an intelligence collector, a policeman, a lute player or a drummer

drum) and) طبل Sayyid ar-Radi says the following: "It is also said that "artabah' means 'kubah' means lute

ص: ۴۸۶

حکمت ۵:۱: در پیروی از دستور خدا

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا وَ حَيْدَ لَكُمْ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نِسْيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: همانا خدا واجباتی را بر شما لازم شمرده، آنها را تباه نکنید، و حدودی برای شما معین فرموده، اما از آنها تجاوز نکنید، و از چیزهایی نهی فرمود، حرمت آنها را نگاه دارید، و نسبت به چیزهایی سکوت فرمود نه از روی فراموشی، پس خود را در باره آنها به رنج و زحمت دچار نسازید .

شهیدی

همانا خدا بر عهده شما واجبهایی نهاده، آن را ضایع نکنید! و حدودی برایتان نهاده از آن مگذرید! و از چیزهایی تان بازداشته حرمت آن را مشکند و چیزهایی را برای شما نگفته و آن را از روی فراموشی وانگذاشته، پس خود را در باره آن به رنج میفکنید.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که خدا فرض کرده بر شما فریضه ها را پس مکنید آنرا؟؟؟

و تعیین کرد برای شما احکام شرع را پس درمگذرید از آن و نهی کرد شما را از چیزها پس مدیر آنرا و مشکند و خاموش شد از چیزهایی برای شما و ترک نکرد آنرا بجهه فراموشی پس رنج کشید در دانستن روشن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند بر شما اعمالی واجب داشته، آنها را ضایع مگذارید و برایتان حدودی معین کرده، از آن حدود تجاوز مکنید. شما را از چیزهایی نهی کرده، حرمت آن مشکند و چیزهایی است که در باره آنها سکوت کرده، نه آنکه فراموش کرده باشد، در آنها خود را به رنج میفکنید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند واجباتی را بر عهده شما گذاشته، آن را ضایع نکنید، و حدودی را مقرر فرموده از آن تجاوز نمایند، و از اموری نهی نموده حرمت آن را از بین نبرید، و مسایلی را بر شما تکلیف نکرده و آنها را از روی فراموشی وانگذاشته پس خود را نسبت به آنها در زحمت نیندازید.

شرح ها

راوندی

و قوله فلا تعتدوها ای لا تجاوزوها. و قوله فلا تنتهكوها ای لا تاخذوا ما حرم الله، من قولهم انتهاك الحرمه لنا و لها بما لا يحل.

کیدری

فلا- تعتدوها: ای تجاوزوها. و لا تنتهكوها: من انتهاك الحرمه، و هو تناولها بما لا يحل. (و سكت لكم عن اشیاء و لم يدعها نسیاناً، فلا تتكلفوها). هذا رد على المجادلين الذين يكلفون انفسهم معرفه ما لم يكلفهم الله تعالى به و اراد بالسكوت، انه لم يذكر و لم يامر بالبحث عنه، فلا تتكلفوها ای لا تطلبوا حکمها، و حقیقتها.

ابن میثم

فرائض الله: واجبات دین خدا، حدود الهی: نهایت چیزهایی از نعمتهای الهی که مباح دانسته و دست یازیدن بدانها را اجازه فرموده است، (خداوند بر شما چیزهایی را واجب ساخته است، مبدا آنها را تباه سازید، و حدودی را برای شما تعیین کرده است، مبدا از آن حدود تجاوز نمایند، و شما را از چیزهایی نهی کرده است که مبدا پرده ی حرمت آنها را بدرید، و برای شما در مورد چیزهایی خاموشی گزیده است، نه آن که آنها را فراوش کرده باشد، پس خودتان را به زحمت نیندازید). چیزهایی مورد نهی یعنی آنچه از محرمات و پستیها که از حدود الهی تجاوز کند. و چیزهایی که درباره ی آنها خاموشی گزیده از قبیل تکلیف به دانستنهای دقیقی است که در آخرت بی فایده است زیرا خداوند از روی فراموشی، به سکوت برگزار نکرده، چه خداوند مبرا از نسیان است، بلکه به دلیل بی سود بودن آنها برای آخرت و به دلیل این که اشتغال بدانها باعث ترک اشتغال به دانستنهای مفید می شود و موجب ضرر و زیان می گردد از آنها سخن نگفته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ [تَعَالَى]

اِفْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيُّوْهَا وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوْهَا وَ نَهَاكُمْ عَنْ اَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوْهَا وَ سَكَّتْ لَكُمْ عَنْ اَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نِسْيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوْهَا .

قال الله تعالى لا تسئلوا عن اشیاءٍ ان تبذل لكم تسؤلکم (سوره المائده ۱۰۱).

و جاء في الأثر أبهموا ما أبهم الله.

و قال بعض الصالحين لبعض الفقهاء لم تفرض مسائل لم تقع و أتعبت فيها فكرك حسبك بالمتداول بين الناس.

قالوا هذا مثل قولهم في باب المسح على الخفين فإن مسح على خف من زجاج و نحو ذلك من النوادر الغريبه.

و قال شريك في أبي حنيفة أجهل الناس بما كان و أعلمهم بما لم يكن.

و قال عمر لا تتنازعوا فيما لم يكن فتختلفوا فإن الأمر إذا كان أعان الله عليه.

و انتهاك الحرمه تناولها بما لا يحل إما بارتكاب ما نهى عنه أو بالإخلال بما أمر به

کاشانی

(و قال عليه السلام ان الله افترض عليكم) به درستی که خدای تعالی فرض گردانید بر شما (فرائض) فریضه ای چند را که آن اصول خمس است و فروع واجبه (فلا تضیعوها) پس ضایع مسازید آن را به ترک ادا یا اتیان به آن از جهت سمعه و ریا (و حد لکم حدودا) و تعیین فرمود برای شما حدها از احکام شرعیات (فلا تعدوها) پس درنگذیرید از آن حدود زیرا که موجب بلیات است و عقابات (و نهاکم عن اشیاء) و بازداشت شما را از چیزی چند و بیان نمود آنها را (و لم یدعها نسیانا) و ترک نفرمود آنها را از روی فراموشی بلکه عدم تعیین و تبیین و تعلیم آن موجب حکمت بود و محض مصلحت (فلا تتكلفوها) پس رنج مکشید در تعلم آن مثل بحث از کنه واجب و بحث از قضا و قدر و تحقیق نمودن حقیقت روح و غیر ذلک

آملی

قزوینی

این مضمون در بعضی خطب گذشت. یعنی به تحقیق حق تعالی واجب ساخته است بر شما فریضها را پس ضایع مگردانید آنها را، و تعیین نموده است برای شما حدود و سیاسات را از آن تجاوز منمائید، و نهی کرده است شما را از پاره ای چیزها پس انتهاک نورزید به آنها. یعنی پرده حرمت آنها مدرید، و ساکت شده است از برای شما از بعضی چیزها و ترک نداده است آنها را از روی فراموشی پس تکلف آنها منمائید یعنی رنج آن بر گردن خود منهد.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «ان الله افترض عليكم فرائض، فلا تضیعوها و حد لکم حدودا فلا تعدوها و نهاکم عن اشیاء فلا تنتهکوها و سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیانا فلا تتكلفوها.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که خدا واجب گردانیده است بر شما عبادات واجبه را، پس ضایع و بیکاره نگردانید آنها را، یعنی بجا بیاورید و قرار داد کرده است از برای شما عقود و ایقاعات محدوده را، پس تجاوز از آن ننمائید و عمل به آن بکنید و منع کرده است شما را از ارتکاب به چیزهای محرمه، پس هتک حرمت آن نکنید و بازایستید از آن و ساکت شده است از برای شما از احوال چیزهای مباحه از قبیل علوم و کمالات صناعیه ی مباحه، مانند علم نجوم و حساب و هندسه و شعر و صناعات دقیقه ی عجیبه و ترک نکرده است بیان آنها را از روی فراموشی، بلکه از جهت عدم اهتمام و اعتنای به آنها از برای شما، پس مشقت و رنج مبرید در تحصیل آنها.

المعنى: قد قسم (عليه السلام) ما يتوجه اليه الافكار من الامور الدينيه الى اربعة اقسام: ١- (الفرائض) و هو جمع فريضه و فسرت بالواجبات كالصلاه و الصيام و الزكاه و الحج و نحوها، و قد شاع بين الفقهاء استعمال لفظه الفرائض فى كتاب الارث و المقصود منه السهام المفروضه لكل واحد من الورثه، و يفسر بالمقدرات الشرعيه المقرره للوراث، و هى ماخوذه من قوله تعالى فى (سوره النساء الايه ١١) بعد ذكر سهام جمع من الوراث (فريضته من الله ان الله كان عليما حكيما) و الظاهر ان المقصود منها فى كلامه (عليه السلام) هو المعنى الاول. ٢- (الحدود) فسر ابن ميثم بنهايات ما اباحه من نعمه و رخص فيه، و لكن لفظه الحدود قد استعمل فى غير واحد من الايات فى الاحكام المقرره فى النكاح و الطلاق ففى (سوره البقره الايه ٢٣٠-٢٢٩) بعد ذكر حكم الطلاق: (تلك حدود الله فلا تعتدوها) و قوله (الا ان يخافا الا يقيما حدود الله) و فى (سوره الطلاق- الايه ١- و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه). و قد اصطلح عند الفقهاء استعماله فى مقررات الجنائيات و القتل و امثالهما فقالوا: كتاب الحدود، فما ذكره ابن ميثم يخالف المقصود من تلك اللفظه فى القرآن و الفقه. و الظاهر ان المراد منها كل الاحكام الشرعيه المقرره غير الواجبات و المحرمات من احكام القضاء و الطلاق و النكاح و الارث و غيرها، و هى اكثر الفقه جدا، و بهذا الاعتبار يمكن ان يدخل فيها المباحات و لكن لا يلائمه قوله: فلا تعتدوها، مضافا الى ان ظاهر الحدود ينافى الاباحه، فان المباح غير محدود. ٣- ما نهاكم عنه من المحرمات، و هى كثيره جدا مبينه فى الكتاب و السنه. ٤- المسكوت عنها، فترك الله التعرض لها راسا فلم يبين لها حكما او لم ينزل فيها من الله بيانا و هذه الجملة تحتل وجهين: ١- ان يكون المقصود منها ما ترك الله بيان حكمه التكليفى فصار مما لا نص فيه، فيمكن ان يفسر بالمباح بناء على ان المباح كلا او بعضا ما لا حكم له عند الله اى لم يقرر له من الله فريضه و لا حدا و لا نهيا، فالاباحه عدم الحكم. و قد مال الى هذا المعنى الشارح المعتزلى فقال فى ضمن شرحه: و قال بعض الصالحين لبعض الفقهاء لم تفرض مسائل لم تقع و اتعبت فيها فكرك انتهى فكان كلامه هذا من ادله القائلين بالاباحه فيما لا نص فيه بناء على ان المراد من سكوت الله عدم البلاغ الى العباد. ٢- ان يكون المراد منه ما يرجع الى الامور الاعتقاديه كتفاصيل العلويات و الجنه و النار و بدء الخلق و القضاء و القدر و نحوها مما توجه اليه افكار المسلمين فى الصدر الاول لا سيما الشباب، و الناشئه الاسلاميه الجدد، و قد سئل عن النبى (صلى الله عليه و آله) اشياء ورد النهى عن السئوال منها، فقال عز من قائل فى (١٠١- المائده- يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا عن اشياء ان تبدلكنم تسوكنم). و مال الى ذلك ابن ميثم فقال: و ما سكت عنه كتكليف دقائق علم لا نفع له فى الاخره- الخ- و توضيح المقام يحتاج الى شرح لا يسعها هذه الوجيزه. الترجمة: فرمود: براستی خدا واجبى بر شما فرض کرده آنها را ضایع نگذارید و مقررات و حدودى وضع کرده از آنها فراتر نروید، و از چیزهائى بازتان داشته و بر شما غدقن کرده مرتكب آنها نشوید، و از چیزهائى هم سکوت کرده و بیانى درباره ی آنها صادر نکرده و این از روی فراموشى نبوده است، شما درباره ی آنها خود را به رنج نیندازید.

مکن واجبات خداوند ضایع***سر حد او باش میباش تابع

مزن دست بر آنچه تحریم کرده***مدران حریم خداوند صانع

خموشى گزید است از بس مقاصد***مرنجان تو خود را و میباش قانع

ان الله افترض عليكم الفرائض هكذا في (المصريه) و الصواب (فرائض) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). فلا تضيعوها في (الكافي) عن ابى جعفر (عليه السلام): ان الصلاه اذا ارتفعت في اول وقتها رجعت الى صاحبها و هى بيضاء مشرقه تقول حفظتني حفظك الله و اذا ارتفعت في غير وقتها بغير حدودها رجعت الى صاحبها و هى سوداء (الفصل التاسع و الثلاثون- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) مظلّمه تقول ضيعتني ضيعك الله. و قال تعالى بعد ذكر جمع من انبيائه (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا) و فسر قوله تعالى (و الذين هم عن صلاتهم ساهون) بالتضييع. و فى الخبر: من ضيع صلاته حشر مع قارون و هامان- و عنهم (عليه السلام): اعبد الناس من اقام الفرائض. و حد لكم حدودا فلا تعتدوها اى: فلا تعتدوها قال تعالى بعد ذكر ميراث الزوجين و كلاله الام (تلك حدود الله و من يطع الله و رسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها و ذلك هو الفوز العظيم و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا خالدا فيها و له عذاب مهين). و قال بعد ذكر طلاق الازواج للرجعه (... لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل الله يحدث بعد ذلك امرا). و قال فى خلع الازواج (فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون). (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) و نهاكم عن اشياء فلا تنتهكوها و فى نسخه (ابن ميثم) فلا تنتهكوها و على الاول افتعال من النهك و على الثانى انفعال من الهتك و قال الجوهرى الهتك خرق الستر عما ورائه و قد هتكه فانتهك- و قال انتهك الحرمة تناولها بما لا يحل، قال تعالى (يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوه و البغضاء فى الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلاه فهل انتم منتهون)، و قال تعالى (انتهاوا خيرا لكم). و سكت لكم عن اشياء و لم يدعها اى: لم يتركها. نسيانا فلا تتكلفوها (يا ايها الذين آمنوا لا تسالوا عن اشياء ان تبد لكم تسوكم و ان تسالوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم عفى الله عنها و الله غفور حلیم قد سالها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين).

مغنيه

الله سبحانه عادل و حكيم، لا يواخذ احدا من عباده على فعل او ترك الا مع القدره فى العبد، و البيان منه تعالى امرا او نهيا. هذا هو حكم العقل و العقلاء و الكتاب و السنه. قال تعالى: (لا يكلف الله نفسا الا وسعها- ٢٨٦ البقره). قال نبى الرحمه: (رفع عن امتى ما لا يعلمون). و قال الامام الصادق: ان الله احتج على الناس بما آتاهم و عرفهم.. و قد آتاهم القدره، و عرفهم ما اراد على لسان رسله، و جعل لمراده منهم حدا، و جعل على من اعتدى و تعدى ذلك الحد حدا. و اذن لماذا البحث و السؤال عما لا نسال عنه يوم الحساب و الجزاء، و لا جدوى لنا عن بحثه فى الحياه الدنيا؟ كالبحت فى حقيقه الملائكه، و شجره آدم، و لون ناقه صالح و لبنها، و طول سفينه نوح و عرضها. و سمعت قائلا يقول: قرأت فى بعض الكتب تحديدا دقيقا لذكر عوج بن عنق طولاً- و عرضاً. و قول الامام: (و سكت لكم عن اشياء الخ).. رد واضح و صريح على اهل القياس الذين يلحقون حكم غير المنصوص عليه يحكم المنصوص لا لشيء الا لما يخطر على لقوبهم من صورته العله المشتركه بين الاثنين.

عبده

... عن اشياء فلا تنتهكوها: اى لا تنتهكوا نهيه عنها باتيانها و الانتهاك الاهانته و الاضعاف. و لا تتكلفوا اى لا تكلفوا انفسكم بها

بعد ما سکت الله عنها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در پیروی از دستور خدا) فرموده است: خداوند بر شما امر کرده واجبات (مانند نماز و روزه و خمس و زکوه و حج) را پس آنها را تباه ننمائید (در انجام آنها کوتاهی نکنید که به کیفر خواهید رسید) و حدودی (مانند احکام بیع و نکاح و طلاق و ارث) برای شما تعیین نموده از آنها تجاوز ننمائید (به سلیقه خودتان رفتار نکنید که بیچاره می شوید) و شما را از چیزهایی (مانند زنا و لواط و قمار و شراب و رباخواری) باز داشته پرده حرمت آنها را ندرید (به جا نیاورید که در دنیا زیان دیده در آخرت به عذاب جاوید گرفتار خواهید شد) و برای شما از چیزهایی خاموشی گزیده (مانند تکلیف کردن به تحصیل و دانشی که برای آخرت سودی ندارد) و آنها را از روی فراموشی ترک فرموده (چون خداوند منزله از فراموشی است) پس در به دست آوردن آنها خود رابه رنج نیندازید.

زمانی

دستورات الهی: واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح تعیین گردیده و کسی که مسلمان است باید این مقررات را رعایت کند اما در مواردی که خدا دستوری نداده نباید خود را به زحمت بیاندازیم و جستجو کنیم و تکلیف خویش را اضافه نمائیم، بنی اسرائیل بر اثر کنجکاوی و جستجو و بهانه جوئی در مورد گاو بنی اسرائیل خود را گرفتار کردند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان الله افترض عليكم الفرائض) ای اوجب علیکم الواجبات (فلا تضیعوها) بترکها و التهاون فیها (و حد لکم حدودا) ای بین لکم حد کل شیء الموجب للعامل فی نطقه، السعاده، کحد النکاح و الطلاق، و الارث و القضاء و هكذا (فلا تعتدوها) بتجاوز تلك الحدود- زیادہ او نقصا- (و نهاکم عن اشیاء) کالخمیر و المیسر و ما اشبه (فلا تنتهکوها) ای لا تخرقوا نهیه باتیانها (و سکت لکم) ای لنفعمکم (عن اشیاء) کخصوصیات الاخره، و سوابق الکون، و ما اشبه (و لم یدعها نسیانا) لانه سبحانه منزله عن النسیان (فلا تتکلفوها) ای لا تکلفوا انفسکم التعمق فیها، فانها لا تنفع دینکم و لا دنیاکم.

موسوی

اللغه: افترض: اوجب. الفرائض: الواجبات. ضیع الصلاه: اهملها. تعتدوها: تتجاوزوها. الانتهاک: الالهانه و الاضعاف. یدعها: یترکها. تکلف الامر: تجشمه و تحملہ علی مشقه او علی خلاف عادتہ. الشرح: موعظه بالغه موجزها ان علی الانسان ان یقف امام تکالیفه فینفذ الواجب منها و یترک الحرام و یسکت عما سکت الله عنه ۱- ان الله اوجب علیکم واجبات من صلاه و صیام و حج و زکاه و رفع للظلم ورد للاعتداء فلا- تتخلوا عن ذلك او تترکوه. ۲- وحد لکم حدودا فلا تعتدوها: رسم لکم الاطر و الحدود التي یجوز لکم ان تتحرکوا ضمنها فلا- تتجاوزوها او تخرجوا عنها فتحاسبوا علیها ... ۳- و نهاکم عن اشیاء فلا تنتهکوها: نهاکم عن ارتکاب بعض المحظورات و حرم علیکم تناولها او القیام بها کالزنا و السرقة و شرب الخمر و ظلم الناس و

الاعتداء عليهم فلا تفعلوها و تقموا بها. ۴- و سكت لكم عن اشياء و لم يدعها نسيانا فلا تتكلفوها: و الله سبحانه سكت عن اشياء و لم يبينها كما لم يوجب البحث عنها و التدقيق فيها و لم يكن ذلك نسيانا منه لها بل هو الله الذی لا ينسى و انما تركها لعدم فائدتها و نفعها فلا- تكلفوا انفسكم و تشقوا عليها بالبحث عنها و النظر فی حقیقتها كما هو الحال فی الملائكة و الجن و الملا الاعلی و غيرها من الامور التي لم يكلفنا الله بالبحث عنها و لم يحملنا مسوولیه دراستها ...

طالقانی

«خداوند متعال فرایضی را بر شما واجب کرده است، آنها را ضایع-رها- مکنید و حدودی برای شما مشخص کرده است، از آن مگذرید، شما را از چیزهایی منع کرده است، حرمت آن را مشکنید، در مورد چیزهایی سکوت کرده است و آن را از روی فراموشی و انگذارده، پس در آن باره خود را به رنج میفکنید.»

خداوند متعال فرموده است: «پرسید از چیزهایی که اگر برای شما روشن شود شما را بد می آید.»

یکی از صالحان به یکی از فقیهان گفت: چرا مسائلی را که اتفاق نیفتاده، واجب می کنی و در آن باره فکر خود را به زحمت می اندازی، به همین چیزها که میان مردم متداول است بسنده باش. و در خیر آمده است آنچه را خداوند مبهم قرار داده است همچنان مبهم بگذارید.

مکرم

و قال علیه السلام

إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ، فَلَا تُضَيِّعُوهَا؛ وَ حَدَّ لَكُمْ حُدُودًا، فَلَا تَعْتَدُوهَا؛ وَ نَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ، فَلَا تَنْتَهِكُوهَا؛ وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَ لَمْ يَدْعَهَا نَسِيَانًا، فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا .

امام علیه السلام فرمود:

خداوند فرایضی را بر شما واجب کرده، آنها را ضایع نکنید و حدود و مرزهایی برای شما تعیین کرده از آن فراتر نروید و شما را از اموری نهی کرده است حرمت آنها را نگاه دارید و از اموری ساکت شده است نه به علت فراموش کاری (بلکه به جهت مصالحی که در سکوت نسبت به آنها بوده است) بنابراین خود را در مورد آنها به زحمت نیفکنید (و با سؤال و پرسش درباره آنها بار تکلیف خود را سنگین نگردانید). (سند گفتار حکیمان: در کتاب مصادر این کلام نورانی را از کتاب امالی فرزند شیخ طوسی از روایتی که سند آن به سال ۳۰۶ می رسد از امیر مؤمنان از پیغمبر اکرم نقل کرده و نیز مرحوم صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و شیخ مفید در مجالس آن را از امیر مؤمنان علیه السلام و امیر مؤمنان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرموده و این در حالی است که مرحوم سید رضی مستقیماً آن را به علی علیه السلام نسبت می دهد. همچنین آمدی در غررالحکم آن را از علی علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۸).

وظیفه ما

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود وظایف ما را در چهار بخش خلاصه کرده و تکلیف ما را در هر بخشی روشن ساخته است:

نخست می فرماید: «خداوند فریضی را بر شما واجب کرده، آنها را ضایع نکنید»؛ (إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ، فَلَا تُضَيِّعُوهَا) .

اشاره است به واجباتی همچون نماز و روزه و حج و جهاد و زکات و امثال آن که هر یک دارای مصالح مهمی است و باید آنها را کاملاً حفظ کرد و منظور از تضييع کردن شاید ترک نمودن باشد یا ناقص انجام دادن، همان گونه که در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است:

«إِنَّ الصَّلَاةَ إِذَا ارْتَفَعَتْ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ بَيْضَاءٌ مُشْرِقَةٌ تَقُولُ حَفِظْتَنِي حَفِظَكَ اللَّهُ وَإِذَا ارْتَفَعَتْ فِي غَيْرِ وَقْتِهَا بَغَيْرِ حُدُودِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ سَوْدَاءٌ مُظْلِمَةٌ تَقُولُ ضَيَّعْتَنِي ضَيَّعَكَ اللَّهُ؛ نماز هنگامی که در اول وقت انجام شود به آسمان می رود و سپس به سوی صاحبش باز می گردد در حالی که روشن و درخشان است و به او می گوید: من را محافظت کردی خدا تو را حفظ کند و هنگامی که در غیر وقت و بدون رعایت دستوراتش انجام شود به سوی صاحبش بر می گردد در حالی که سیاه و ظلمانی و به او می گوید: مرا ضایع کردی خدا تو را ضایع کند» . (. کافی، ج ۳، ص ۲۶۸، ح ۴) .

سپس در دومین دستور می فرماید: «خداوند حدود و مرزهایی برای شما تعیین کرده از آن فراتر نروید»؛ (وَحَدَّ لَكُمْ حُدُودًا، فَلَا تَعْتَدُوهَا) .

منظور از این حدود برای نمونه سهامی است که در ارث تعیین شده و در قرآن مجید نیز بعد از آن که بخشی از میراث ها را بیان می کند می فرماید: «تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ» ۱ و در آیه بعد کسانی که از این حدود تعدی کنند تهدید به خلود در آتش دوزخ شده اند، همچنین در مورد وظیفه زوج و زوجه به هنگام طلاق تعبیر به حدود الله شده است، (. بقره، آیه ۲۲۹؛ طلاق، آیه ۱) . بنابراین حدود، اشاره به شرایط و کیفیت ها و برنامه های خاصی است که برای حقوق انسان ها در کتاب و سنت آمده که اگر از آنها تجاوز شود یا حقی پایمال می گردد و یا به ناحق کسی صاحب اموالی می شود.

آن گاه در سومین دستور می فرماید: «خداوند شما را از اموری نهی کرده است حرمت آنها را نگاه دارید»؛ (وَنَهَاكُمْ عَنِ أَشْيَاءَ، فَلَا تَنْتَهُكُوهَا) .

روشن است که این قسمت اشاره به معاصی کبیره و صغیره است که در کتاب و سنت وارد شده و عمومشان به دلیل مفاسدی که در آنها برای دین و دنیای مردم هست تحریم شده است.

«تَنْتَهُكُوهَا» از ماده «نَهَيْكَ» (بر وزن محو) به معنای هتک حرمت و پرده دری است گویی خداوند میان انسان ها و آن گناهان پرده ای کشیده است تا در حریم آن وارد نشوند و به آن نیدیشند؛ ولی معصیت کاران پرده ها را می درند و به سراغ آن گناهان می روند.

در چهارمین جمله می فرماید: «خداوند از اموری ساکت شده نه به علت فراموش کاری (بلکه به جهت مصالحی که در سکوت

نسبت به آنها بوده است) بنابراین خود را در مورد آنها به زحمت نیفکنید (و با سؤال و پرسش درباره آنها بار تکلیف خود را سنگین نگردانید)؛ (وَ سَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَسْيَاءٍ وَ لَمْ يَدْعُهَا نِسْيَانًا، فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا) .

این سخن برگرفته از قرآن مجید است آیه ۱۰۱ سوره «مائده» است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَسْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَ إِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهایی سؤال نکنید که اگر برای شما آشکار شود شما را ناراحت می کند ولی اگر به هنگام نزول قرآن از آنها سؤال کنید برای شما آشکار خواهد شد. خداوند آنها را بخشیده (و نادیده گرفته است شما اصرار بر افشای آن نداشته باشید) خداوند آمرزنده و دارای حلم است.».

همان گونه که در شأن نزول آیه فوق آمده هنگامی که دستور پروردگار درباره حج نازل شد مردی به نام «عکاشه» یا «سراقه» عرض کرد: ای رسول خدا! آیا دستور حج برای هر سال است یا یک سال؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به سؤال او پاسخ نگفت ولی او دو یا سه بار سؤال خود را تکرار کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو چرا این همه اصرار می کنی؟ اگر در جواب تو بگویم: آری، حج در همه سال بر شما واجب می شود و فوق العاده به زحمت می افتید و اگر مخالفت کنید گناهکار خواهید بود، بنابراین تا وقتی چیزی را نگفته ام بر آن اصرار نورزید... سپس افزود:

«إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَأَتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ؛ هنگامی که شما را به چیزی دستور دادم به اندازه توانایی خود آن را انجام دهید.» (تفسیر مجمع البیان و درّ المنثور ذیل آیه پیش گفته.)

می دانیم هنگامی که برای پیدا کردن قاتل به بنی اسرائیل دستور داده شد گاوی را ذبح کنند اگر مطابق اطلاق امر هرگونه گاوی را انتخاب می کردند کافی بود؛ ولی آنها پشت سر هم اصرار کردند و رنگ و سن و شرایط دیگر آن گاو را پرسیدند در نتیجه آن قدر تکلیف محدود و پر مشقت شد که برای پیدا کردن آن سخت به زحمت افتادند و هزینه زیادی پرداختند و این درس عبرتی شد برای همگان در طول تاریخ.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُكْثِرُوا السُّؤَالَ إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِكَثْرَةِ سُؤَالِهِمْ أَنبِيَاءُهُمْ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَسْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَ اسْأَلُوا عَمَّا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ إِنَّ الرَّجُلَ يَأْتِنِي يَسْأَلُنِي فَأُخْبِرُهُ فَيَكْفُرُ وَ لَوْ لَمْ يَسْأَلْنِي مَا ضَرَّهُ وَ قَالَ اللَّهُ وَ إِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ إِيَّاهُ قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ.» (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۴، ح ۱۶.)

از این حدیث شریف استفاده می شود که از کثرت سؤال و پی جوئی زیاد نهی شده و ای بسا مردم اموری را می خواستند برای آنها فاش شود که اگر فاش می شد مشکلاتی پیش می آمد؛ مثلاً سؤال از پایان عمر خود یا حوادث آینده - و یا طبق بعضی از روایات از این که پدر واقعی آنها چه کسی است. (تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۱۸۸. در این حدیث آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به بعضی جواب داد که پدر واقعی او غیر از کسی است که وی را پدر خود می پندارد و

این مایه رسوایی و سرشکستگی شد.) و مانند آن و یا جزئیات و قیود احکام شرع که اگر از آن سؤال می شد مشکلات عظیمی فراهم می گشت.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Allah has placed on you some obligations which you should not ignore, has laid down for you limits which you should not transgress, has prohibited you from certain things which you should not violate and has kept quiet about certain things, but He has not left them out by mistake so that you should not .find them”

حکمت ۱۰۶: درباره بی اعتنائی بدین

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرَّ مِنْهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: مردم برای اصلاح دنیا چیزی از دین را ترک نمی گویند، جز آن که خدا آنان را به چیزی زیانبارتر دچار خواهد ساخت .

شهیدی

مردم چیزی از کار دین را برای بهبود دنیای خود وانگذازد جز آنکه خدا چیزی را که زیانش از آن بیشتر است پیشاپیش آنان آرد.

اردیلی

و فرمود ترک نمی کنند مردمان را چیزی از کار دین ایشان برای طلب صلاح دنیای ایشان مگر که شاید خدا برایشان ضرری را که آن ضرر رساننده تر باشد از آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم، هیچیک، از امور دینی را برای بهبود امور دنیوی ترک نکنند جز آنکه، خداوند برایشان وضعی پیش آورد که زیانش بیش از سودش باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم چیزی از برنامه دینشان را برای بهبود دنیایشان ترک نمی کنند، مگر آنکه خداوند زیانبارتر از آن را در کف دستشان می نهد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مردم چیزی از امر دینشان را به خاطر رونق دنیایشان فروگذار نمی کند مگر این که خداوند بر آنان دری را می گشاید که زیانش از آن سود بیشتر است). چون خواسته های مردم در دنیا- وقتی که در دنیاخواهی باز شد- پایان پذیر نیست، چون خواسته ای خود زمینه ای برای افزون طلبی و زیاده جویی دنیا و تحصیل شرایط و لوازم آن می شود و همچنین دوری انسان از خدا به اندازه ی نزدیکی او به دنیا و آرزوهای دور و دراز در دنیاست، بنابراین هر کاری که در آن سود دنیا با همان هدف دنیایی مورد نظر باشد، وسیله ای برای گشایش دری از درهای جستن و آراستن دنیا است، و زیانش از اولی بیشتر خواهد بود چون فرورفتگی به دنیا بیشتر و دوری از خدا افزونتر می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ .

مثال ذلك إنسان يضيع وقت صلاه الفريضة عليه و هو مشغول بمحاسبه و كيله و مخافته على ماله خوفا أن يكون خانه في شيء منه فهو يحرص على مناقشته عليه فتفوته الصلاه.

قال ع من فعل مثل هذا فتح الله عليه في أمر دنياه و ماله ما هو أضر عليه مما رام أن يستدرکه بإهماله الفريضة

کاشانی

(و قال علیه السلام: لا- یترک الناس شیئا من امر دینهم) ترک نمی کنند مردمان چیزی را از کار دین خودشان (لاستصلاح دنیاهم) برای طلب صلاح دنیای خود (لا فتح الله علیهم) مگر که می گشاید خدای تعالی بر ایشان (ما هو اضر منه) چیزی را که ضرر رساننده تر بود از آن زیرا که تخفیف در طاعت و تاخیر در عبادت به جهت اصلاح کار دنیای پر مشقت مثل تجارت بر تقدیر عدم حاجت حرص است به دنیا و بازماندن از آخرت و مقرر است که آخرت را به دنیا بدل کردن امری است صعب

آملی

قزوینی

ترک نمیکنند مردمان امری از امور دین خود را مگر می‌گشاید خدای در مکافات آن بر روی ایشان آنچه ضرر بیشتر داشته باشد از آن.

لاهجی

و قال علیه السلام: «لا یتروک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دنیاہم، الا فتح الله علیہم ما هو اضر منه.» یعنی و گفت علیه السلام که ترک نمی کنند مردمان چیزی از امر دین خود را از برای صلاح و منفعت دنیای خود، مگر آنکه می گشاید خدا بر روی ایشان چیزی را که ضررش از برای ایشان بیشتر از آن منفعت باشد.

خوبی

المعنى: هذه الحكمة تنظر الى الجامعه و المله، و الى كل فرد منهم. اما بالنظر الاول فباعتبار ان الامه الاسلاميه من القرن الاسلامي الى زماننا هذا غيروا غيروا حد من السنن و الاحكام الدينيه بحجه انه لا يوافق مع الزمان و لا يناسب المقتضيات العصريه، و بدء ذلك من عصر الصحابه الاولين و صار منشاء للبدعه في الدين. فمنه ما روى في غير واحد من الاخبار عن الفريقيين بان عمر قال: متعتان كانتا محللتان في زمن رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انا احرمهما و اعاقب عليهما. و منه ما حكى عن عثمان انه اخر خطبه صلاه الجمعه من قيل ركعتيها الى ما بعد هما. و منه تحويل عمر نوافل ليالى شهر رمضان الفرادى الى الجماعه و تشريع صلاه التروايح. و اما بالنظر الثانى فكثير من الناس يتركون امر دينهم لاستصلاح امر دنياهم فلا يودى الزكاه بحجه الحاجه اليها لنفقته او نفقه اهله فقال (عليه السلام): ان ترك امر الدين لاستصلاح امر الدنيا توهم باطل، و لا يرجع الى طائل، لانه مفتاح ما هو اضر و اخسر. الترجمة: فرمود: مردم هيچ چیز از امور دین خود را برای اصلاح کار دنیا و نهند جز اینکه خداوند آنها را به وضع زیانبارتری دچار میسازد.

مکن وصله دنیای خود را به دینت*** که گردد زیان کلان تر قرینت

شوشتری

و قال علیه السلام: فی (الكافی) عن الصادق علیه السلام، ما من عبد يمنع درهما فی حقه الا انفق اثنين فی غیر حقه، و ما من رجل يمنع حقاً من ماله الا طوقه الله تعالى به حیه من نار يوم القيامة. و فی (الفقيه) عن الباقر علیه السلام: ما من عبد يوتر على الحج حاجه من حوائج الدنيا الا نظر الى المحلقين قد انصرفوا قبل ان يقضى له تلك الحاجه. و فی (الكافی) عن الصادق علیه السلام قال لسماعه: مالك لا تحج العام؟ قال: معامله كانت بيني و بين اقوام و اشغال و عسى ان يكون ذلك خيره. فقال: لا (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و الله ما فعل الله لك في ذلك من خيره. ثم قال: ما حبس عبد عن هذا البيت الا بذنب

و ما يعفو اكثر. و عنه عليه السلام: اذا قام العبد فى الصلاه فخفض صلاته قال تعالى لملائكته: اما ترون الى عبدى كانه يرى ان قضاء حوائجه بيد غيرى، اما يعلم ان قضاء حوائجه بيدى.

مغنيه

و اوضح مثال لهذه الحكمة او الحقيقه المسلمون فى هذا العصر.. تركوا الجهاد و هو من اقدس واجبات الاسلام و اهمها، تركوه و عاشوا عزلا- من كل سلاح يرهبون به الذئاب الضاريه و الوحوش الكاسره التى تحيط بهم من كل ناحيه، تركوا دينهم و تاريخهم بترك الجهاد و استسلموا للترف و الكسل، و الكلام الفارغ، فاضاعوا بلادهم، و وادوا حريتهم و كرامتهم!. (و اتبع الذين ظلموا ما اترفوا فيه و كانوا مجرمين و ما كان ربك ليهلك القرى بظلم و اهلها مصلحون- ١١٧ هود). فالرووس المترفه المفسده هى الداء، و لا علاج الا بتحطيمها او طردها من القياده- على الاقل-.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بى اعتنائى بدین) فرموده است: مردم چیزی از کار و دینشان را برای به دست آوردن سود دنیاشان از دست نمی دهند مگر آنکه خدا پیش می آورد بر آنها چیزی را که از آن سود زیانش بیشتر است (زیرا بى اعتنائى در امر دین مستلزم دورى از رحمت حقتعالى است).

زمانى

خیلی از مردم برای بدست آوردن مال دنیا نمازهای واجب، پرداخت قرض، دیدار اقوام، کمک به بینوایان و ... را کنار می گذارند و چه بسا کارهای واجب خویش را تعطیل می کنند اینگونه افراد فکر می کنند با این گونه روشها می توانند بر مال خود بیفزایند غافل از آنکه ثروت بدست خداست هر که را بخواهد عزت می دهد و آنکه را بخواهد ذلت خداست که امور زندگی و درآمد را تنظیم می کند و حرص زدن و جان کندن ما اگر چیزی از آن نگاهد بر آن نمی افزاید.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا يترك الناس شيئا من امر دينهم لاستصلاح دنياهم) كان يترك الصلاه لاجل الكسب (الا فتح الله عليهم ما هو اضر منه) اى ما هو اكثر ضررا من الشىء الذى تركوا الدين لاجله، و قد شاهدنا ذلك بام العين، فى هذا الزمان.

موسوى

الشرح: قد يتصور البعض انه اذا ترك امر من امور الدين يستطيع ان يحصل على دنيا سعيدة و حياه رغيده و لكن القضييه قد تكون اقسى و اضر عليه و تاتى خلاف ما يطلب، فقد يترك الجهاد للحفاظ على حياته و دنياه فاذا به يعيش الذل و الهوان و

بموت و هو يتحرك و قد يقضى الظالمون على حياته في آخر الامر ... و هذه من الامام دعوه الى الحفاظ على الدين و عدم اضاعه شىء منه من اجل الدنيا و ما فيها ...

طالقانی

«مردم چیزی از کار دین خود را برای بهبود بخشیدن کار دنیاشان رها نمی کنند مگر اینکه خداوند برای آنان چیزی که زیان بخش تر است، پیش می آورد.»

مثل این موضوع چنان است که انسانی وقت نماز واجب را ضایع می کند و سرگرم محاسبه کارهای وکیل خود می شود که مبادا در موردی خیانت کرده باشد و او با آزمندی چنان سرگرم این کار می شود که نمازش قضا می شود.

علی علیه السلام فرموده است: کسی که نظیر این کار را در باره امور دنیای خود انجام دهد، خداوند در همان کار زیان بیشتری متوجه او خواهد کرد.

مکارم

و قال عليه السلام

لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ.

امام علیه السلام فرمود:

مردم چیزی از امور دینشان را برای اصلاح دنیایشان ترک نمی کنند مگر این که خداوند زیان بارتر از آن را به روی آنها می گشاید. (سند گفتار حکیمانه: صاحب غررالحکم-مطابق نقل مصادر نهج البلاغه-این جمله حکمت آمیز را به اضافه جمله دیگری در آغاز آن نقل کرده و آن چنین است: «لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ دُنْيَاهُمْ لِاصْلَاحِ آخِرَتِهِمْ إِلَّا عَوَّضَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرًا مِنْهُ»؛ مردم چیزی را از دنیایشان برای اصلاح آخرتشان ترک نمی کنند مگر این که خدا بهتر از آن را به آنها عوض می دهد.» از این اضافه استفاده می شود که آمدی صاحب غررالحکم آن را از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۹).

نتیجه تخریب دین برای دنیا

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود اشاره می کند به نکته مهمی درباره تعارض دین و دنیا و کسانی که دنیا را بر احکام دینشان ترجیح می دهند و می فرماید: «مردم چیزی از امور دینشان را برای اصلاح دنیایشان ترک نمی کنند مگر این که خداوند زیان بارتر از آن را به روی آنها می گشاید؛» (لَا يَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ لِاسْتِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُوَ أَضْرُّ مِنْهُ).

اشاره به این که در بسیاری از اوقات، دستورات دینی و منافع دنیوی در برابر هم قرار می گیرند و رعایت هر یک سبب ضایع

شدن دیگری است. انسان های موحد و یکتاپرستان حقیقی که هیچ مؤثری را در عالم جز به فرمان خدا نمی دانند به منافع دنیوی خویش پشت پا می زنند و برای حفظ دین و ایمان و اطاعت فرمان های الهی می کوشند، از این رو رحمت الهی شامل حالشان می شود و بهتر از آن عایدشان می گردد. به عکس آنها که دینشان را فدای دنیا و وظایف الهی خود را فدای منافع دنیوی می کنند خداوند بدتر از آنچه را از آن بیم داشتند به سراغشان می فرستد.

فی المثل کسانی هستند که حج واجب خود را که بر طبق حکم شرع جنبه فوریت دارد به تأخیر می اندازند مبادا تشکیلات مادی آنها گرفتار رکود شود.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«مَا مِنْ عَبْدٍ يُؤْتِرُ عَلَى الْحَجِّ حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا إِلَّا نَظَرَ إِلَى الْمُحَلِّقِينَ قَدْ انْصَرَفُوا قَبْلَ أَنْ تُقْضَى لَهُ تِلْكَ الْحَاجَةُ؛ هَيْجَ كَسِ حَاجَتِي مِنْ حَوَائِجِ دُنْيَا رَأَى حَجَّ مَقْدَمِ نَمِي دَارِدٌ مَكْرَ اَيْنَ كِه نَاكِهَانِ نَكَاةٍ مِي كِنْدِ حَجَاةٍ خَاةِ خَدَا كِه اَآَارِ حَجِّ دَرِ چِهْرِه اَنَهَا نَمَايَانِ اَسْتِ اَزِ اَيْنِ سَفَرِ بَازِ كَشْتَنْدِ پِيَشِ اَزِ اَنَكِه حَاةِ اَوِ بَرَاوْرْدِه شْدِه بَاشْدِ». (. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۲۰، ح ۲۲۲۶.

(

در حدیث دیگری که در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام آمده می خوانیم که حضرت به یکی از اصحاب خاصش «سماعه» فرمود:

«مَا لَكَ لَا تَحُجُّ فِي الْعَامِ فَقُلْتُ مُعَامَلَةٌ كَانَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ قَوْمٍ وَأَشْعَالٌ وَعَسَى أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ خَيْرًا فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا فَعَلَ اللَّهُ لَكَ فِي ذَلِكَ مِنْ خَيْرٍ؛ چَرَا اَمَسَالِ حَجِّ نَمِي رُوي؟ عَرَضِ كَرْدِ:

معامله ای میان من و گروهی است و گرفتاری هایی دارم و شاید خیر، در آن باشد.

امام علیه السلام فرمود: چنین نیست». (. کافی، ج ۴، ص ۲۷۰، ح ۱).

یا مثلاً انسان هنگامی که مشغول نماز می شود به دلیل بعضی از کارهای دنیا آن را به سرعت تمام می کند و چه بسا ارکان نماز آنچنان که لازم است انجام نمی شود. این گونه افراد که نمازشان را فدای منافعشان می کنند به گفته امیر مؤمنان علیه السلام به جایی نمی رسند.

در حدیثی می خوانیم:

«إِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَخَفَّفَ صِلَاتَهُ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِمَلَائِكَتِهِ أَمَا تَرَوْنَ إِلَى عَبْدِي كَأَنَّهُ يَرَى أَنْ قَضَاءَ حَوَائِجِهِ بِيَدٍ غَيْرِي أَمَا يَعْلَمُ أَنْ قَضَاءَ حَوَائِجِهِ بِيَدِي؛ هَنَكَاةٍ مِي كِنْدِ اِنْسَانِي مَشْغُولِ نَمَازِ شُودِ وَ نَمَازِشِ رَا (بَرَايِ رَسِيدِنِ بِهِ حَوَائِجِ دُنْيَا) كُوتَاةِ كِنْدِ، خَدَاوَنْدِ بِهِ فَرَشْتَاكَانِشِ مِي فَرَمَايْدِ: اَيَا اَيْنِ بِنْدِه مَرَا نَمِي بِيْنِيدِ كُوبِي كِمَانِ مِي كِنْدِ بَرَاوْرْدِه شْدِنِ حَاةَاتِشِ بِهِ دَسْتِ دِيْكَرِي اَسْتِ. اَيَا نَمِي دَاَنْدِ اِنْجَامِ حَوَائِجِشِ هَمِهِ دَرِ دَسْتِ مَنِ اَسْتِ؟». (. همان، ج ۳، ص ۲۶۹، ح ۱۰).

آنچه گفته شد در مورد حاجات فردی است؛ اما حاجات و نیازهای اجتماعی نه تنها از این قاعده مستثنا نیست بلکه شمول این قاعده نسبت به آنها قوی تر و آشکارتر است؛ مثلاً- به گفته مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود- سران کشورهای اسلامی، امروز دستور جهاد و دفاع از حریم اسلام و کیان مسلمین را برای منافع مادی که دولت های استعماری به آنها ارائه می دهند رها کرده اند و خداوند آنها را از هر دو محروم ساخته است؛ در دست بیگانگان ذلیل و خوار شده اند و دنیای آنها نیز تأمین نگشته است.

اگر دقت کنیم آنچه مولا- در این سخن حکیمانه بیان فرموده به اصل توحید افعالی بازگشت می کند و جلوه ای از جلوه های «لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» محسوب می شود.

قرآن مجید می گوید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»؛ اگر اهل شهرها و آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنها می گشودیم ولی (پیامبران الهی و دستورات ما را) تکذیب کردند و ما آنها را گرفتار نتیجه اعمالشان کردیم». (اعراف، آیه ۹۶).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If people abandon the doing of something related to the creed for the benefit of their worldly affairs, Allāh will inflict on them something more harmful than it ”.

حکمت ۱۰۷: عالم جاهل منش

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چه بسا دانشمندی که جهلش او را از پای در آورد و دانش او همراهش باشد اما سودی به حال او نداشته باشد .

شهیدی

بسا دانشمند که نادانی وی او را از پای در آورد و دانش او با او بود او را سودی نکرد.

اردیلی

بسا دانائی که کشت او را نادانی او و علم او نفع نرسانید او را مانند علم نجوم

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسا عالمی را که جهلش از پای در آورد و حال آنکه، علمش با او بود و سودش نکرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بسا دانشمندی که نادانیش او را به کشتن دهد، در حالی که دانشش با اوست ولی سودی به او ندهد.

شرح ها

راوندی

کیدری

و ذلك لانه يعلم ما لا- يحتاج اليه، في الدين، و اهمل ما يحتاج اليه فيه، او علم بعض ما يجب عليه علمه، و لم يعلم بعضا، فاهلكه الجهل بالبعض، و لم ينفعه العلم بالبعض الاخر او فعل القبيح لغلبه شهوته، و لم يصرفه عن فعله علمه بقبحه فكانه جاهل قتله جهله لفقده انتفاعه بعلمه، و قيل اراد به علما يورث العجب و الخيلاء و طلب التعظيم من الناس، قال النبي صلى الله عليه و آله: آفة العلم الخيلاء، و من كان هذا حاله فعلمه وبال عليه.

ابن ميثم

(بسا دانشمندی که نادانی اش او را از پای در آورد و دانشی که دارد به او سودی نرساند). مقصود امام (علیه السلام)، دانشمندانی است که از علوم بی فایده مانند جادو و تردستی، بلکه همانند علم نحو و دیگر علوم عقلی بهره مندند و از قوانین اسلام ناآگاه، و از روی جهل فتوا دهند و یا از حدود الهی تجاوز کنند و مرتکب گناهی شوند، و در نتیجه این علم باعث هلاکت آنان در دنیا و آخرت گردد، و یا آن علمی که در آخرت سودی ندارد و باعث ترک علم مهمتری می شود پس علاوه بر آن که سودی ندارد و آن دانستیها او را نجات نمی بخشد بلکه باعث هلاکت وی در آخرت می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبِّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ .

قد وقع مثل هذا كثيرا كما جرى لعبد الله بن المقفع و فضله مشهور و حکمته أشهر من أن تذكر و لو لم يكن له إلا كتاب اليتيمه لكفى

و اجتمع ابن المقفع بالخليل بن أحمد و سمع كل منهما كلام الآخر فستل الخليل عنه فقال وجدت علمه أكثر من عقله و هكذا كان فإنه كان مع حكمته متهورا لا جرم تهوره قتله كتب كتاب أمان لعبد الله بن علي عم المنصور و يوجد فيه خطه فكان من جملته و متى غدر أمير المؤمنين بعمة عبد الله أو أبطن غير ما أظهر أو تأول في شيء من شروط هذا الأمان فساؤه طوائق و دوابه حبس و عبيده و إماءه أحرار و المسلمون في حل من بيعته فاشتد ذلك على المنصور لما وقف عليه و سأل من الذي كتب له الأمان فقيل له عبد الله بن المقفع كاتب عميك عيسى و سليمان ابني علي بالبصرة فكتب المنصور إلى عامله بالبصرة سفيان بن معاوية يأمره بقتله و قيل بل قال أ ما أحد يكفيني ابن المقفع فكتب أبو الخصيب بها إلى سفيان بن معاوية المهلبى أمير البصرة يومئذ و كان سفيان واجدا على ابن المقفع لأنه كان يعث به و يضحك منه دائما فغضب سفيان يوما من كلامه و افترى عليه فرد ابن المقفع عليه ردا فاحشا و قال له يا ابن المغتلمه و كان يمتنع و يعتصم بعيسى و سليمان ابني علي بن عبد الله بن العباس فحقدوا سفيان عليه فلما كوتب في أمره بما كوتب اعترم قتله فاستأذن عليه جماعه من أهل البصرة منهم ابن المقفع فأدخل ابن المقفع قبلهم و عدل به إلى حجره في دهليزه و جلس غلامه بدابته ينتظره على باب سفيان فصادف ابن المقفع في تلك الحجره سفيان بن معاوية و عنده غلمانه و تنور نار يسجر فقال له سفيان أ تذكر يوم قلت لى كذا أمى مغتلمه إن لم أقتلك قتله لم يقتل بها أحد ثم قطع أعضائه عضوا عضوا و ألقاها في النار و هو ينظر إليها حتى أتى على جميع جسده ثم أطبق التنور عليه و خرج إلى الناس فكلهم فلما خرجوا من عنده تخلف غلام ابن المقفع ينتظره فلم يخرج فمضى و أخبر عيسى بن علي و أخاه سليمان بحاله فخاصما سفيان بن معاوية في أمره فجحد دخوله إليه فأشخصاه إلى المنصور و قامت البيئه العادله أن ابن المقفع دخل دار سفيان حيا سليما و لم يخرج منها فقال المنصور أنا أنظر في هذا الأمر إن شاء الله غدا فجاء سفيان ليلا إلى المنصور فقال يا أمير المؤمنين اتق الله في صنيعتك و متع أمرك قال لا ترع و أحضرهم في غد و قامت الشهاده و طلب سليمان و عيسى القصاص فقال المنصور أ رأيتم إن قتلت سفيان ب ابن المقفع ثم خرج ابن المقفع عليكم من هذا الباب و أوما إلى باب خلفه من ينصب لى نفسه حتى أقتله بسفيان فسكتوا و اندفع الأمر و أضرب عيسى و سليمان عن ذكر ابن المقفع بعدها و ذهب دمه هدرًا.

قيل للأصمعي أيما كان أعظم ذكاء و فطنه الخليل أم ابن المقفع فقال كان ابن المقفع أفصح و أحكم و الخليل آدب و أعقل ثم قال شتان ما بين فطنه أفضت بصاحبها إلى القتل و فطنه أفضت بصاحبها إلى النسك و الزهد في الدنيا و كان الخليل قد نسك قبل أن يموت

كاشانى

(و قال عليه السلام: رب عالم قد قتله جهله) بسا دانایی که کشت او را نادانی او (و علمه معه لا ينفعه) و علم او که با او بود نفع نرسانید او را همچو کسی که علمی را آموزد که محتاج الیه نباشد چون علم سحر و حساب و نجوم و هیات و علم نسب و غیر ذلک و به واسطه اشتغال او به آن، از علم دین بازمانده. پس اینچنین عالمی که جاهل باشد از احکام اسلام، کشته شده است او را جهل او و هلاک کننده او است در آخرت. زیرا که او را در زمره جاهلان حشر کنند با چندین عقوبات و آلام. نعوذ بالله

آملی

قزوینی

بسا عالم که به تحقیق بکشد او را جهل او، و علم او با او باشد و او را نفع نرساند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «رب عالم قد قتله جهله و علمه معه لا ینفعه». یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار عالم علم دنیایی است که می کشد او را و از حیات ابدی محروم می گرداند او را جهل آخرتی او و دانش دنیایی او با نادانی آخرتی او نفع نمی بخشد او را.

خوبی

اللغه: (جهل) جهلا و جهاله: حمق و جفا و غلط- المنجد. المعنى: العلم صورته حاصله فی الدهن، تصور او تصدیق، و یحصل منه قضایا حاکیه عما ورائها تنطبق علیها تارة فهی صادقه، و تتخلف عنها اخرى فلیست بصادقه و العلم بالمعارف الالهیه و الاحکام الشرعیه او القوانین العرفیه یدعو العالم بها الی وظائف. فقد یوثر فی وجدان العالم فیحصل له وجدان یحمله علی اجابه علمه و قد لا- یتاثر من علمه فیصیر صورته مجردة عن وجدان اعتقادی فیعمل العالم بدعوه غرائزه و شهواته علی خلاف علمه فیکون عالما بعقله، جاهلا- یوجدانه و عمله. و الجهل بهذا المعنى نوع من الحمق و الجفاء و الخشونه كما فسر به الجهل فی اللغه:، فیجتمع مع العلم و ان كان الجهل بمعنی عدم العلم بالشیء لا یجتمع معه و هو تفسیر آخر له، و بهذا الاعتبار عقد کتاب (المنجد) للفظ جهل فصلین و فسر فی کل منهما باحد الوجهین. فالمقصود من العالم هو العالم بالقضایا الدینیة عقلا الجاهل بها وجدانا و عملا و الجهل بهذا المعنى یقتل العالم و یهلکه و یبعد ان یتاثر من العلم بما لا نفع فیها، كما فسر به ابن میثم، فتدبر. الترجمة: بسا عالمی که جهلش او را کشته و نابود کرده، و دانشش با اوست و از آن سودی نبرده.

بسا عالمی کشته ی جهل خویش***نیسته از آن علم مرهم به ریش

شوشتری

(الفصل الواحد و الثلاثون- فی الجمل و هم الناکثون) اقول: قاله (علیه السلام) فی طلحه و الزبیر فانهما کانا عالمین بانه (علیه السلام) علی الحق، و انهما علی الباطل و مع ذلك قاتلاه فقتلها جهلها الناشی عن حب الدنیا (الفصل الواحد و الثلاثون- فی الجمل و هم الناکثون) و الحرص علی الاماره و لم یغن علمهما- بکونه (علیه السلام) علی الحق- عنهما شیئا. رواه ابو مخنف فی (جملة) و رواه (الارشاد)- و فی الاول: لما سار الزبیر و طلحه من مکه و معهما عایشه یریدون البصره خطب علی (علیه السلام) فقال: ایها الناس ان عایشه سارت الی البصره و معها طلحه و الزبیر، و کل منهما یری الامر له دون صاحبه، اما طلحه فابن عمها، و اما الزبیر فختنها، و الله لو ظفروا بما ارادوا- و لن ینالوا ذلك ابدا- لیضربن احدهما عنق صاحبه بعد تنازع منهما شدید- و الله ان راکبه الجمل ما تقطع عقبه و لا تحل عقده الا فی معصیه الله و سخطه، حتی تورث نفسها و من معها موارد الهلکه. ای و الله لیقتلن ثلثهم و لیهربن ثلثهم و لیتوبن ثلثهم، و انها الی تنبجها کلاب الحواب، و انهما لیعلمان انهما مخطئان، و رب عالم قتله جهله و معه علمه لا ینفعه. حسبنا الله و نعم الوکیل، فقد قامت الفئه الباغیه فاین المحتسبون؟ و رو

اه الثانی مثله لکن فیہ بدل قوله: (اما طلحه فابن عمها، و اما الزبیر فختنها: (لا- یدعی طلحه الخلفه الا انه ابن عم عایشه و لا

يدعيها الزبير الا انه صهر ابيها)، و هو جزء الاتى كما ياتى. و لم يتفطن ابن ابى الحديد و ابن ميثم للمراد، فتوهم الاول ان المراد بالقتل القتل الظاهرى فقال: جرى مثل ذلك لابن المقفع و فضله مشهور، فقتله المنصور لما كتب كتاب امان لعمه عبدالله بن على بانه ان غدر بعمه، فساوه طوائق و الناس فى حل من بيعته. و توهم الثانى انه (عليه السلام) اراد بالعلم علما لا نفع فيه، كعلم السحر (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) و النير نجات و علوم صناعيه، و بالجهل الجهل بالشرايع، و كل منهما نفخ فى غير ضرام. و من الغريب ان الاول نقل روايه (جمل ابى مخنف) عند قوله (عليه السلام) فى الزبير: (يزعم انه بايع بيده) بلا مناسبة و هنا غفل راسا. ثم انه (عليه السلام) و ان قال الكلام فى الناكثين، الا انه يجرى فى القاسطين و المارقين و فى الثلاثه المتقدمين عليه، و قد عبر بمعنى الكلام للجميع فى الشقشقيه، فى قوله (عليه السلام) بعد ذكرهم: (كانهم لم يسمعوا الله حيث يقول) تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين)، بلى و الله لقد سمعوها ولكن حليت الدنيا فى اعينهم و راقهم زبرجها. و قد قال (عليه السلام) قريبا من هذا الكلام فى كعب بن سور قاضى البصره، لما مر (عليه السلام) به قتيلا- فى اهل الجمل، فروى ابو مخنف فى (جملة) عن الاصمغ قال: لما انهزم اهل البصره ركب على (عليه السلام) بغله النبى (صلى الله عليه و آله) الشهباء- و كانت باقيه عنده- و سار فى القتل يستعرضهم فمر بكعب بن سور قاضى البصره و هو قتيل، فقال: اجلسوه فاجلس فقال: (ويل امك كعب بن سور- لقد كان لك علم لو نفعك ولكن الشيطان اضلك فازللك فعجلك الى النار- ارسلوه). هذا وعد (فهرست الشيخ) فى مصنفات حيدر بن محمد بن نعيم تلميذ (الفصل الواحد و الثلاثون- فى الجمل و هم الناكثون) العياشى، كتاب تنبيه عالم قتله علمه الذى هو معه. و فى (عيون القتيبي): كتب كسرى الى بزرجمهر و هو فى الحبس: كان ثمره علمك ان صرت بها اهلا للحبس و القتل. فكتب اليه بزرجمهر: اما ما كان مع الجد فقد كنت انتفع بثمره العلم، فالان اذ لا جد صرت انتفع بثمره الصبر، مع انى ان كنت فقدت كثير الخير فقد استرحت من كثير الشر. و فى (الاعانى): كان لابراهيم بن العباس الصولى الشاعر قينه كان يهواها، فغضبت عليه فقال فيها: و علمتى كيف الهوى و جهلته و علمكم صبرى على ظلمكم ظلمى و اعلم ما لى عندكم فيردنى هو اى الى جهل فاقصر عن علمى و لبعضهم: لا- تطفئن نور علمك بظلمه الذنوب فتبقى فى الظلمه، يوم يسعى اهل العلم بنور علمهم.

مغنيه

لهذا العالم الجاهل العديد من الصور و المظاهر، منها ان يحفظ كلمات العلماء بلا بصيره، و منها ان يبعث العلم فى نفسه الزهو و الغرور، و منها ان يتخذ من علمه اداه للصوصيه، و هذا اسوا اثرا من الجاهل دنيا و آخره، و منها ان لا يحترز من علمه بعقله، و مثاله ان يستطيل بعلمه على الاكفاء، او يشارك عالما فى حديثه و يتغلب عليه بالكلام، او يسبق الى الجواب قبل السؤال، او يكون غيره المسوول، و هو يجيب عنه، او يناقش معاندا يحتقره و يستحف به، او يحدث بالعلم من لا يفهمه، و لا يحب الاصغاء اليه، و يثقل على نفسه ان يرى العلم فى غيره.. و نحو ذلك.

عبده

... عالم قد قتله جهله: و هذا هو العالم الذى يحفظ و لا يدري او يعلم و لا يعمل او ينقل و لا بصيره له

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در زمان جهل و احکام) فرموده است: بسا عالم (به علم سحر و حساب و نجوم و هیئت و انساب و مانند آنها) که (بر اثر اشتغال به آنها از به دست آوردن علم دین بازمانده است) جهل و نادانیش (به علم دین) که از ائمه معصومین علیهم السلام رسیده است (او را می کشد) از نیکبختی جاوید بی بهره می سازد (و علم و دانشی که با او است او را سود نبخشد).

زمانی

علم به تنهایی مایه سعادت و پیروزی انسان در زندگی نخواهد بود، بلکه آنگاه که همراه با زهد، پرهیزکاری، توجه به خدا، خدمت به مردم و ... باشد برای انسان ثمربخش خواهد بود و انسان را در زندگی پیروز می گرداند. علمی که با غرور، خودخواهی، جدال، لجاجت و ... همراه باشد دیگران را تحریک می کند و چه بسا به فکر کشتن انسان خواهند افتاد. زیرا این علم نه تنها برای انسان مفید نخواهد بود، بلکه وسیله نابودی انسان را فراهم خواهد کرد. نمونه کامل آن بلعم باعوراء که در اثر غرور به علم خود وسیله انحراف و نابودی خویش را فراهم ساخت و به جنگ با موسی برخاست.

سید محمد شیرازی

علم به تنهایی مایه سعادت و پیروزی انسان در زندگی نخواهد بود، بلکه آنگاه که همراه با زهد، پرهیزکاری، توجه به خدا، خدمت به مردم و ... باشد برای انسان ثمربخش خواهد بود و انسان را در زندگی پیروز می گرداند. علمی که با غرور، خودخواهی، جدال، لجاجت و ... همراه باشد دیگران را تحریک می کند و چه بسا به فکر کشتن انسان خواهند افتاد. زیرا این علم نه تنها برای انسان مفید نخواهد بود، بلکه وسیله نابودی انسان را فراهم خواهد کرد. نمونه کامل آن بلعم باعوراء که در اثر غرور به علم خود وسیله انحراف و نابودی خویش را فراهم ساخت و به جنگ با موسی برخاست.

موسوی

الشرح: الذی یخالف علمه فهو من جهه یصدق علیه انه عالم عارف و من جهه مخالفته لهذا العلم یصدق علیه انه جاهل بل یاخذ حکم الجاهل و تلحقه آثار الجهل و عدم المعرفه فیقتله ذلک لعدم عمله بما یعلم فیورد النار و بس القرار ...

طالقانی

«چه بسیار دانشمندی که نادانی او بکشدش و دانش او با او بود و او را سودی نبخشد.»

این موضوع بسیار اتفاق افتاده است، آن چنان که برای عبد الله بن مقفع اتفاق افتاده است و حال آنکه فضل و حکمت او مشهورتر از آن است که گفته شود و اگر او را کتابی جز الیتمه نمی بود برای او بسنده بود.

گرفتاری ابن مقفع:

ابن مقفع با خلیل بن احمد معاشرت داشت و هر یک از دیگری حرف شنوی داشت. از خلیل در باره ابن مقفع پرسیدند، گفت: علم او را بیش از عقل او یافتم و همچنین بود. ابن مقفع با همه حکمت خویش گستاخ بود و همین گستاخی او را از پای در آورد. او امان نامه ای برای عبد الله بن علی عموی منصور نوشت که به خط خود ابن مقفع بود و ضمن آن نوشته بود:

«هر گاه امیر المؤمنین منصور نسبت به عموی خود عبد الله مکر ورزد یا چیزی در نهان بر خلاف آشکار انجام دهد، یا در اجرای یکی از شرطهای این امان نامه درنگ کند، همه زنانش مطلقه و همه مرکوبهایش بازداشت و همه بردگان و کنیزکانش آزاد خواهند شد و مسلمانان از بیعت او رها و آزاد خواهند بود.» چون منصور بر این امان نامه آگاه شد، بر او گران آمد و پرسید: چنین امان نامه ای را برای او که نوشته است؟ گفتند: عبد الله بن مقفع دبیر دو عموی تو عیسی و سلیمان پسران علی، و در بصره نوشته است. منصور به کارگزار خود در بصره که سفیان بن معاویه بود نامه نوشت و فرمان داد ابن مقفع را بکشد.

و گفته شده است، منصور گفت: آیا کسی هست که ابن مقفع را از من کفایت کند و ابو الخصب این سخن را برای سفیان بن معاویه مهربی که در آن هنگام امیر بصره بود نوشت. سفیان بر ابن مقفع خشمگین بود که ابن مقفع همواره او را بازی می داد و ریشخند می زد. روزی سفیان از سخن ابن مقفع خشم برآورد و بر او تهمتی زد. ابن مقفع که خود

را در پناه عیسی و سلیمان پسران علی بن عبد الله بن عباس می دید، پاسخی زشت و درشت داد و به سفیان گفت: ای پسر زن لوند غلام باره. سفیان کینه این سخن را از او در دل گرفت، و چون در باره ابن مقفع چنان نوشته شد، تصمیم به کشتن او گرفت. قضا را گروهی از مردم بصره که ابن مقفع هم از ایشان بود از او اجازه دیدار خواستند و به ایشان اجازه داد. ابن مقفع مدتی پیش از دیگران آمد و او را در آوردند، و به حجره ای در دهلیز خانه سفیان بردند. غلام ابن مقفع همراه مرکب او بر در نشست و منتظر ماند. ابن مقفع در آن حجره سفیان را همراه چاکرانش دید و تنور آتشی روشن بود. سفیان به ابن مقفع گفت: به یاد داری فلان روز چه به من گفتی؟ اینک اگر تو را چنان نکشم که هیچ کس را چنان نکشته باشند، مادرم لوند و غلام باره باشد، سپس شروع به بریدن اندامهای او کردند و در حالی که مشاهده می کرد در تنور می انداختند و بدین گونه او را پاره پاره کردند و در تنور انداختند و سر تنور را بستند. سفیان سپس پیش مردم آمد و با آنان به گفتگو پرداخت و چون همگان از خانه او بیرون رفتند، غلام ابن مقفع منتظر او ماند ولی ابن مقفع نیامد. غلام پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان رفت و آن دو را از موضوع آگاه کرد. آن دو از سفیان در آن باره پرسیدند، او آمدن ابن مقفع را به خانه خود منکر شد. آن دو سفیان را پیش منصور فرستادند و شاهدان گواهی دادند که ابن مقفع زنده و سالم وارد خانه سفیان شده و از آنجا بیرون نیامده است. منصور گفت: به خواست خداوند فردا این کار را رسیدگی می کنم. سفیان شبانه پیش منصور آمد و گفت: ای امیر المؤمنین در این کار که به خواست خود تو صورت گرفته است و در باره کسی که فرمان تو را انجام داده است، از خدا بترس. منصور گفت: مترس، فردا آنان را احضار کرده گواهان گواهی دادند و سلیمان و عیسی از منصور خواستند سفیان را قصاص کند. منصور در حالی که به دری که پشت سرش بود اشاره می کرد، گفت: اگر من سفیان را در قبال خون ابن مقفع بکشم و ابن مقفع از این در زنده بیرون آید چه کسی خود را تسلیم من می کند که او را در قبال خون سفیان بکشم؟ همگان خاموش ماندند و کار متوقف ماند و عیسی و سلیمان هم دیگر سخنی از ابن مقفع بر زبان نیاوردند و خون او هدر رفت.

به اصمعی گفته شد: کدام یک از ابن مقفع و خلیل بن احمد زیرک تر و باهوش تر بودند؟ گفت: ابن مقفع سخن آورتر و حکیم تر بود و خلیل مودب تر و خردمندتر، و گفت: چه تفاوت بسیاری است میان زیرکی ای که منجر به کشته شدن دارنده آن شود و زیرکی ای که دارنده خود را به پارسایی و زهد در این جهان برساند، و این بدان سبب بود که خلیل پیش از مرگ خویش عابد و پارسا شده بود.

و قال عليه السلام

رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ .

امام علیه السلام فرمود:

چه بسیار دانشمندی که جهلش او را کشته، در حالی که علمش با اوست؛

اما به حالش سودی نمی بخشد. (. سند گفتار حکیمانه: ابومخنف مورخ مشهور که سال های قبل از مرحوم سید رضی می زیسته در کتاب الْجَمَلِ شَأْنُ وِرْوَدِی برای این گفتار حکیمانه بیان کرده است. وی می گوید زمانی که «طلحه» و «زبیر» به همراهی «عایشه» از مدینه به سوی بصره (برای آتش افروزی جنگ جمل) حرکت کردند امیر مؤمنان علی علیه السلام خطبه ای خواند و در آخر آن خطبه فرمود: «وَ إِنَّهُمَا - یعنی طلحه و زبیر - لَيَعْلَمَانِ أَنَّهُمَا مُخْطِئَانِ وَ رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ؛ این دو می دانند که خطاکارند (ولی هواپرستی بر چشم بصیرت آنها پرده افکنده) و چه بسیار افراد دانایی که جهلشان آنها را کشته در حالی که علمشان با آنهاست و سودی از آن نمی برند» در کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از بیان این داستان می افزاید: مرحوم شیخ مفید در ارشاد نیز این کلام حکیمانه را نقل کرده و همچنین آمدی در غرر الحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴ ص ۹۹).

عالم جاهل منش

در این گفتار حکیمانه و کوتاه و پرمعنا امام به عالمان بی عمل و آلوده به رذائل اخلاقی اشاره کرده می فرماید: «چه بسیار دانشمندی که جهلش او را کشته در حالی که علمش با اوست؛ اما به حالش سودی نمی بخشد»؛ (رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ).

همان گونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام در این عبارت کوتاه و پرمعنا از عالمان نادانی سخن می گوید که جهلشان قاتل آنها شده است در این که چگونه علم و جهل در وجود آن ها جمع می شود تفسیرهای مختلفی می توان بیان کرد.

از همه روشن تر این که علم اگر با عمل همراه نشود همچون جهل است، بنابراین نکوهش امام علیه السلام از عالمانی است که از علم خود بهره نمی گیرند و به آن عمل نمی کنند و سبب هلاکت مادی و معنوی آنها می شود.

در حدیثی در کتاب شریف کافی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که

«إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بَعِيرَهُ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ عَنِ جَهْلِهِ؛ شخص عالمی که به علمش عمل نکند مانند جاهل سرگردانی است که از بیماری جهل بهبود نمی یابد.

سپس حضرت در همان روایت می فرماید:

«بَلْ قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَالْحَسِيرَةَ أَدْوَمُ؛ بَلَكه حجت الهی را بر او بزرگ تر و حسرت او را پایدارتر دیدم.» (کافی، ج ۱، ص ۴۵، ح ۶).

همین عبارت با اندک تفاوتی در ذیل خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه نیز آمده است.

در حدیث دیگری در غرر الحکم از همان حضرت می خوانیم:

«عِلْمٌ لَا يُصْلِحُكَ ضَلَالٌ وَ مَالٌ لَا يَنْفَعُكَ وَبَالٌ؛ دانشی که تو را اصلاح نکند گمراهی است و ثروتی که تو را (در راه خشنودی خدا) سودی نبخشد بدبختی است.» (غرر الحکم، ح ۱۹۳).

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از «جهل» صفات جاهلانه ای مانند غرور و تکبر و خودخواهی و سودجویی و ریاکاری باشد؛ هر گاه علم با این صفات نکوهیده جاهلانه همراه گردد عالم را به نابودی می کشاند، همان گونه که در طول تاریخ مصادیق زیادی دارد. آیا طلحه و زبیر عالم به احکام اسلام و قرآن نبودند؟ آیا موقعیت علی علیه السلام را در اسلام و نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی شناختند؟ چه شد که علمشان سودی به آنها نبخشید؟ آیا جز این است که جاه طلبی و پیروی از هوای نفس آنها را به جنگ جمل کشانید و نه تنها علمشان به حالشان سودی نداشت، بلکه صفات جاهلانه آنها سبب مرگشان در دنیا و مجازاتشان در آخرت شد. حدود هفده هزار نفر از مسلمانان را به کشتن دادند و هرگز به مقصدشان نیز در دنیا نرسیدند.

نیز احتمال می رود منظور این باشد که ظواهری از علم دارد ولی به عمق آن نرسیده است و به تعبیری دیگر، علم او فاقد بصیرت است همان گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَلَا تُزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا؛ آن کس که بدون بینش و بصیرت عمل می کند همانند کسی است که در بیراهه گام بر می دارد، چنین کسی هر قدر تندتر برود از راه اصلی دورتر می شود.» (من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۱).

جمع میان این تفسیرها نیز مانعی ندارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Often, the ignorance of a learned man ruins him, while
".the knowledge he has does not avail him

حکمت ۱۰۸: شگفتی های روح آدمی

اشاره

صوت

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ عَلِقَ بِيَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ - أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ وَ ذَلِكَ أَنْ لَهُ مَوَادَّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَادًا مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَ إِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ وَ إِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ وَ إِنْ عَرَضَ لَهُ الْعُضْبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ وَ إِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَى نَسِيَ - التَّحَفُّظُ وَ إِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ وَ إِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ وَ إِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الْغِنَى وَ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهَ الْجَزَعُ وَ إِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ وَ إِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَّطَهُ الْبَطْنُ فَكُلَّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَ كُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ

ترجمه ها

دشمنی

و درود خدا بر او، فرمود: به رگ های درونی انسان پاره گوشتی آویخته که شگرف ترین اعضای درونی اوست، و آن قلب است، که چیزهایی از حکمت، و چیزهایی متفاوت با آن، در او وجود دارد .

پس اگر در دل امیدی پدید آید، طمع آن را خوار گرداند، و اگر طمع بر آن هجوم آورد حرص آن را تباه سازد، و اگر نومیدی بر آن چیره شود، تأسف خوردن آن را از پای در آورد، اگر خصمناک شود کینه توزی آن فزونی یابد و آرام نگیرد، اگر به خشنودی دست یابد، خویشتن داری را از یاد برد، و اگر ترس آن را فراگیرد پرهیز کردن آن را مشغول سازد.

و اگر به گشایشی برسد، دچار غفلت زدگی شود، و اگر مالی به دست آورد، بی نیازی آن را به سرکشی کشاند، و اگر مصیبت ناگواری به آن رسد، بی صبری رسوایش کند، و اگر به تهیدستی مبتلا گردد، بلاها او را مشغول سازد، و اگر گرسنگی بی تابش کند، ناتوانی آن را از پای در آورد، و اگر زیادی سیر شود، سیری آن را زیان رساند، پس هر گونه کند روی برای آن زیانبار، و هر گونه تندروی برای آن فساد آفرین است .

شهیدی

به رگهای دل این آدمی گوشتپاره ای آویزان است که شگفت تر چیز که در اوست آن است، و آن دل است زیرا که دل را ماده ها بود از حکمت و ضدهایی مخالف آن پس اگر در دل امیدی پدید آید، طمع آن را خوار گرداند و اگر طمع بر آن هجوم آورد، حرص آن را تباه سازد، و اگر نومیدی بر آن دست یابد، دریغ آن را بکشد، و اگر خشمش بگیرد بر آشوبد و آرام نپذیرد، اگر سعادت خرسندی اش نصیب شود، عنان خویشتنداری از دست بدهد، و اگر ترس به ناگاه او را فرا گیرد، پرهیزیدن او را مشغول گرداند، و اگر گشایشی در کارش پدید آید، غفلت او را برآید، و اگر مالی به دست آرد، توانگری وی را به سرکشی وادارد، و اگر مصیبتی بدو رسد ناشکیبایی رسوایش کند، و اگر به درویشی گرفتار شود، به بلا دچار شود، و اگر گرسنگی بی طاقتش گرداند، ناتوانی وی را از پای بنشاند، و اگر پر سیر گردد، پری شکم زیانش رساند. پس هر تقصیر، آن را زیان است، و گذراندن از هر حد موجب تباهی و تاوان.

اردبیلی

بتحقیق که آویخته شده است از رگ در این آدم گوشت پاره که آن عجیبتر آن چیز است که در اوست و آن دل است و مر او راست سرمایه ها از حکمت و علوم و ضدی چند از خلاف آن پس اگر پدید آید او را امیدواری و آرزوی نفس خوار سازد او را طمع و اگر هیجان کند باو طمع هلاک سازد او را حرص و اگر دست دهد او را نومیی بکشد او را اندوه خوردن و اگر عارض شود او را غضب سخت شود باو خشم و شدت و اگر یاری کند او را خوشنودی در کاری فراموش کند نگاه داشتن و اگر غالب شود او را ترس مشغول کند او را ترسیدن و اگر فراخ شود مر او را ایمنی رباید او را فریب و غرور و اگر برسد او را مصیبتی رسوا سازد او را جزع و بیقراری و زاری و اگر فایده گیرد از مالی طاغی سازد او را توانگر و اگر بگذرد او را درویشی مشغول سازد او را بلا و اگر کوشش دهد او را در تعب اندازد او را گرسنگی بنشانند او را سستی و ناتوانی و اگر از حد بگذرد او را سیری در رنج اندازد او را پری طعام و هر تقصیری او را ضرر رساننده است و هر افراطی تباہ کننده است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به رگ دل انسان، پاره گوشتی آویخته است که از شگفت ترین چیزهاست و آن قلب اوست که در آن مایه هایی از حکمت است و مایه هایی ضد آن و خلاف آن.

هرگاه امیدواری به او روی آورد، آزمندی خوارش می سازد و اگر آزمندی به او روی نهد حرص تباہش کند و اگر نومیی بر آن دست یابد، تأسف او را بکشد و اگر خشم بر او مسلط شود، کینه توزیش شدت گیرد و اگر خشنودی و رضا سبب سعادتش شود، خویشنداریش را از دست بدهد و اگر وحشت گریبانش را بگیرد، حذر از کار به خود مشغولش دارد و اگر امن و آسایش نصیبش شود، غرور و غفلتش بریاید. اگر مالی بدستش افتد، بی نیازی به سرکشیش وادارد. اگر مصیبتی به او رسد، بیتابی رسوایش گرداند و اگر به فقر دچار آید، به بلا افتد، اگر گرسنگی او را بیازارد، ناتوانی از پایش در اندازد. اگر در سیری افراط کند، پری شکم آزارش دهد. اگر در کاری کوتاه آید، زیان اوست و اگر از حد گذراند، مایه فسادش باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: رگ این انسان را قطعه گوشتی آویخته شده که عجیب تر چیزی که در وجود اوست آن است و آن قلب است، برای قلب مادّه هایی از حکمت و اضدادی مخالف آن است. اگر امید برای دل پدید آید طمع خوارش کند، و چون طمع در آن به هیجان آید حرص آن را به هلاکت افکند، و اگر نومیی بر آن چیره شود حسرت او را از پای در آورد، و اگر کینه عارض او گردد خشمش فزونی گیرد، و اگر رضا و خشنودی او را مساعدت نماید مهار خویشنداری را از دست دهد. و اگر ترس ناگهانی به او دست دهد احتیاط و حذر مشغولش کند، و اگر ایمنی برایش فراخ گردد غفلت او را رباید، و اگر مالی به او رسد ثروت او را به سرکشی اندازد، و اگر مصیبتی به او برسد جزع و فزع رسوایش سازد، و اگر دچار تهیدستی شود بلا او را مشغول به خود کند، و اگر گرسنگی بر او سخت گیرد ناتوانی وی را از پا در آورد، و اگر سیری او از اندازه بگذرد شکم پری گرفتار زحمت و اضطرابش نماید.

پس هر کمبودی برای او زیانبار، و هر افراطی فاسد کننده اوست .

و النياط: عرق علق به القلب من الوتين، فاذا قطع مات صاحبه و هو النيط ايضا، و منه قولهم الله رماه يالنيط اى بالموت. و سخ: اى اعترض. و الـاسف: الحزن. و التحفظ: التيقظ و قله الغفله. و عاله الخوف: اى غلبه، و العول: الغلبه، و منه عيل صبرى، و روى غاله اى املكه. و العزه: الغلبه. و استلبته ابلغ من سلبته، و يقال: فضحه فافتضح اذا انكشف مساوئه، و الاسم الفضيحه، و يقال: فضح الصبح اذا بدى، يتعدى و لا يتعدى. و اطغاه: جعله طاغيا، اى عاصيا. و عضته الفاقه عباره حسنه، اى آلمه الفقر. و افراط: اى تجاوز الحد. و كظته البطنه اى جهده كثره الاكل، و الكظه بكسر الكاف شىء يعترى عن الامثلاء من الطعام، يقال: كظه الطعام يكظه، و كظنى هذا الامر اى جهدى من الكرب.

كيدرى

النياط: عرق علق به القلب من الوتين، فاذا انقطع مات صاحبه، و بضعه اى قطعه من لحم. و سنح: اى اعترض و الـاسف: الحزن. و عاله الخوف: غلبه و منه عيل صبرى و روى غاله اى اهلكه. و عضته الفاقه: استعاره لطيفه لتعب الفقر، و تبعته. و كظته البطنه: اى اجهدته كثره الاكل و الكظه داء يعترى الانسان من امتلاء الطعام. اعلم ان مملكه القلب مملكه لها جنود مختلفه: كما قال تعالى: و ما يعلم جنود ربك الا هو، و خلق القلب للاخره، و شانه طلب السعاده العظمى، و لا يحصل للقلب معرفه الله الا بمعرفه صنع الله تعالى، و صنعه العالم، و معرفه عجائب العالم لا يحصل له الا من طريق الحواس، و قوام الحواس بالقلب و المعرفه صيده، و الحواس شبكته، و القالب مركبه. و القالب مركب من العناصر، و ذلك ضعيف بسبب هذا التركيب و فى خطر الهلاك من داخل بسبب الجوع و العطش، و من خارج بسبب الافات، و احتاج فى دفع الم الجوع و العطش، الى عسكرين ظاهر و باطن، فالظاهر الاعضاء، و الباطن القوى، فما من شىء الا و الانسان يشبهه من وجهه. فهو كالاركان لما فيه من الحراره، و البروده، و الرطوبه، و اليبوسه، و كالمعادن لما فيه من العظام و الاعصاب، و كالنبات من جهه ما يتغذى و ينمو و كالبهيمة من جهه ما يحس و يتخيل و يلتذ و يتالم، و كالسبع من جهه ما يجرد و يغضب و كالشيطان من جهه ما يغوى و يضل، و كالمملك من جهه ما يعرف الله يعبده و كاللوح من جهه ما جعله الله مجمع الحكم. فى التوريه فى بدن الانسان اربعة الاف حكمه. و فى قلبه مثل ذلك و كالقلم من جهه ما يثبت بكلامه صور الاشياء، فى قلوب الناس. كما ان القلم يثبت الاشياء فى القرطاس، و اللوح، فالانسان بقلبه صار معدن العلم و الحكمة، و وجود العقل فيه فى ابتداء الامر كوجود الماء تحت الارض المحتاج فى استقامته الى حفر، و لما خلق الله الانسان على وجه يتحرى ما فيه اللذات و اللذات محسوسه، و معقوله، و طلب اللذات المحسوسه اغلب على الانسان لانها من توابع الشهوه، و لذلك قال تعالى: كلاب (تحبون العاجله و تذررون الاخره). فى الانجيل: العقل صديق ممنوع، و الهور عدد متبوع و قد يظهر الانسان فى شعار النبات الحميد و الذميم، فيصير اما كالاترج الذى يطيب حمله و نوره، و عوده، و ورقه او كالنخل، و الكرم فيما يولى من النفع، او كالكشوف فى عدم الخير و تعدى الشر، او كالحنظل فى مراره المذاق، و على هذا نبه بقوله: كلمه طيبه كشجره طيبه. يظهر تاره فى شعار الحيوانات المحموده، فيصير كالنحل فى كثره منافعه و قله مضاره، و فى حسن سياسته، كما قال: و اوحى ربك الى النحل، او كالخزير فى الشره، او كالذئب فى العبث، او كالكلب فى الحرص، او كالنحل فى الجمع، او كالفاره فى السرقة، او كالثعلب فى المراوغه او كالقرود فى المحاكاه، او كالحمار فى البلاده او كالثور فى الغماره. على هذا النحو من المشابهات دل بقوله تعالى: و ما من دابه فى الارض و لا- طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم، و يظهر تاره فى شعار الشياطين، فيغوى و يضل و سول الباطل فى صورته الحق، كما دل تعالى عليه بقوله: شياطين الجن و

الانس يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا، و انما يكون انسانا اذا وضع كل واحده من هذه الاشياء موضعها حسب ما يقتضيه العقل المستضىء بنور الشرع، و قد ضربوا لذات الانسان، و قواها امثالا صوروها بها فان تمثيل ما لا يدرك الا بالعقل متصور للحسن يقرب من الفهم. فقالوا ذات الانسان يجرى مجرى بلد احكم بناوه، و شيد بنيانه و حصن سورته، و خطت شوارعه و قسمت محاله، و عمرت بالسكان دوره و اجريت انهاره، و اقيمت اسواقه، و استعملت صناعه، و فيه ملك مدبر و للملك وزير و صاحب برید، و صاحب اخبار، و خازن، و ترجمان، و كاتب، و فى البلد اخبار و اشرار. فصناعها

القوى التى يقال لها الجاذبه: و الماسكه، و الهاضمه، و الدافعه و الناميه، و الغاذيه، و الملك العقل، و دار ملكه القلب، و الدماغ و الوزير، القوه المفكره و مسكنه الدماغ، و صاحب البريد القوه المخيله و اصحاب الاخبار الحواس الخمس و الخازن: القوه الحافظه، و الترجمان: النطق، و آلته اللسان، و الكاتب: القوه الكاتبه، و آلتها اليد و سكانها: الاخبار و الاشرار. فالاخبار، القوى التى منها: الاخلاق الجميله، و الاشرار القوى التى منها الاخلاق القبيحه، فكما ان الوالى اذا تركى و ساس الناس بسياسه الله تعالى صار ظل الله تعالى فى الارض، و جب على الكافه طاعته، كما قال (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولو الامر منكم) كذلك متى كان العقل سايسا. و جبت على سائر القوى طاعته، و كما لا ينفك اشرار العالم من طلب العبث و الفساد، و تعادى الاخبار كما قال تعالى: و كذلك جعلنا فى كل قريه اكابر مجرميها ليمكروا فيها. كذلك فى نفس الانسان قوى رديه من الهوء، و الحسد، و الشهوه و تطلب الفساد و تعادى العقل و الفكر كما انه يجب للوالى ان يتبع الحق و لا يصغى الى الاشرار، كما قال: و احذرهم ان يفتنوك، كذلك يجب للعقل ان لا يعتمد على قوى الذميه، و كما انه يجب على الوالى ان يسالم اعاديه اذا لم يقو عليهم كما قال تعالى: و ان جنحوا للسلم فاجنح لها، و ان لا يركن اليهم و ان سالمهم كذلك يجب للعقل ان يسالم الاشرار من قوى النفس الى نقض العهد و اظهار المعاداه. كما قال تعالى: فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين الى قوله و اقعدوا لهم كل مرصد، كذلك حق العقل اذ قوى على قوى النفس ان لا- يراجيها و كما ان شياطين الانس و الجن يضعف كيدها على من اختص بالايمان و استعاذ بالله و يقوى على من والاها، كما قال انما سلطانه على الذين يتولونه، كذلك يضعف كيد الهوى عن العقل، اذا تقوى بالله و استعاذ به، و قيل مثل الانسان مع قواه مثل مسافر معه، رفقاء فى السفر و هو مضطر الى مصاحبته حتى ينقضى سفره كما قال الشاعر: و من نكد الدنيا على الحر ان يرى عدوله ما من صداقته بدء فواحد امامه كانه رقيب يحفظه، و لكنه مموه يلفق الباطل تلفيقا فيخلط الكذب بالصدق، و آخر عن يمينه زعر يحميه عن اعادى لكن ربما يغويه فيهيج هائجه، فلا يقمعه النصح كانه نار فى حطب، و آخر عن يساره، و هو الذى ياتيه بالمطعم و المشرب لكنه ارعن ملق قذر شبق كانه خنزير جائع. من حيلته ان بسط هذا الزعر على هذه الارض حتى يزره زبرا، و ان يطفىء علو هذا الزعر التائه بخيلاء هذا الازعر الملق و ان لا تجنح الى الباهت المتحرص حتى يوتيه موثقا من الله غليظا ثم يصدقه فيما ينهى اليه، فالملق المموه الباهت كنايه عن الوهم، و الزعر عن الغضب و الملق الازعر عن الشهوه و فى ذلك كلام طويل فاشار اميرالمومنين عليه السلام الى تقرير هذا القوى و حفظها على حد الاعتدال حتى لا يودى الرجاء الى ذل الطمع، و الطمع الى الحرص، و الياس الى الاسف، و الغضب الى الغيظ، و غير ذلك من تفاصيل ما ذكرناه.

ابن ميثم

نياط: رگى كه دل به آن آويخته است، غاله: ناگهانی او را گرفت، (به یکی از رگهای بدن این انسان پاره گوشتی آویخته شده كه شگفت ترین عضو بدن اوست، و آن قلب است كه در آن مایه های حكمت و ضد آن از غير حكمت وجود دارد:

اگر امیدوار باشد، طمع او را خوار سازد، و اگر طمع بر آن رو آور شود، حرص و آز آن را از پای در آورد، و اگر ناامیدی او را فراگیرد، غم حسرت او را بکشد، و اگر خشم و غضب بر او مستولی گردد، شدت خشم بر او سخت گیرد، و اگر خوشنودی یار او گردد، خویشتنداری را از یاد ببرد، و اگر ترس به ناگه او را فراگیرد، احیاط و محافظه کاری او را سرگرم سازد، و اگر زیاد آسوده خاطر شود، دچار غفلت می گردد، و اگر مصیبتی بر او رو آورد، بیتابی او را رسوا کند، اگر به مالی برسد، بی نیازی او را به طغیان وادارد، و گر از بی چیزی رنج برد، گرفتار بلا گردد، و اگر زیاد سیر شود از شکمپری رنجیده شود، بنابراین هر نوع کاستی و کوتاهی او را زیان رساند و هر نوع زیادتی او را فاسد کند. مقصود امام (علیه السلام) از مواد حکمت، فضایل اخلاقی است، زیرا تمام فضایل از شاخه های حکمتند، و حکمت خود عبارت است از دانستن آنچه باید انجام داد، و آن شایسته ترین مورد در هر زمینه است و همینها ماده های کمال قلبند، و امام (علیه السلام) به هر یک از اضداد مخالف آن مواد یعنی رذایلی که ضد فضایلند نیز اشاره فرموده است، که همان دو طرف افراط و تفریط فضایل می باشند. ۱- طمع، یعنی صفت ناپسند افراط از امیدواری، امام (علیه السلام) وسیله ی پیامد خواری و ذلت در برابر آنچه طمع بسته و هم به وسیله زیاد شدن طمع، یعنی همان آزمندی کشنده در دنیا و آخرت از این صفت، برحذر داشته است. ۲- ناامیدی که همان صفت ناپسند تفریط از امیدواری است، امام (علیه السلام) به دلیل پیامد آن یعنی تاسف شدید و کشنده از آن برحذر داشته است. ۳- صفت پست زیاده روی در خشم، یعنی همان شدت خشم که سبک مغزی شمرده می شود و حد وسط خشم، فضیلت شجاعت و فرو خوردن خشم است. ۴- ترک خویشتنداری و فراموش کردن آن، یعنی همان صفت ناپسند زیاده روی از حالت رضامندی انسان است بدانچه از دنیا عاید او گشته است. ۵- صفت ناپسند افراط در ترس و آن عبارت از این است که انسان در حالت ترس از چیزی بترسد که نباید بترسد، در صورتی که آنچه برای او شایسته است همان رعایت جانب احتیاط و ترک کارهای وحشتناک است. ۶- صفت پست تفریط در داشتن ضد ترس یعنی آسوده خاطری و دچار غفلت شدن عقل، به حدی که انسان در مصلحت خ

ود و حفظ آسایش و امنیت خود نیندیشد. ۷- صفت ناپسند کاستی از فضیلت صبر و تحمل در برابر مصیبت، یعنی بی تابی، امام (علیه السلام) از این حالت به دلیل پیامد آن که همان رسوایی است، برحذر داشته است. ۸- صفت ناروای افراط در به دست آوردن مال دنیا یعنی طغیان به علت ثروت زیاد، و بی نیازی. طغیان یعنی از حد خود تجاوز کردن. ۹- صفت پست کوتاهی در صبر بر گرسنگی، و پیامد آن را نیز یادآور شده است که همان زمینگیر شدن در اثر ناتوانی از انجام وظیفه است، و به همین دلیل امام (علیه السلام) از این خوی ناپسند برحذر داشته است. ۱۰- صفت ناپسند سیری بیش از حد فضیلت اعتدال، که پیامد این عمل عبارت شکمپری است. و امام (علیه السلام) به دلیل همین پیامد از آن برحذر داشته است. آنگاه امام (علیه السلام) با برحذر داشتن از دو طرف افراط و تفریط در خوردن، به طور اجمال سخن خود را به پایان برده است به این دلیل که چون تفریط قلب را از فضیلت تهی می کند، پس برای آن زیانبخش است، و افراط در آن نیز قلب را از فضیلت بیرون می سازد و باعث فساد قلب می گردد. توفیق نگهداری از فساد به دست خداست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ عَلِقَ بِنَيْطٍ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ [هُوَ]

ذَلِكَ الْقَلْبُ وَذَلِكَ أَنْ لَهُ مَوَادَّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَاضْدَادًا مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سِنِحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَإِنْ هَبَّ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ
الْحِرْصُ وَإِنْ مَلَكَه اليَأْسُ قَتَلَهُ الأَسْفُ وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الغَضْبُ اشْتَدَّ بِهِ الغَيْظُ وَإِنْ أَسْعَدَهُ [الرِّضَا]

الرِّضَى نَسِيَ التَّحْفُظَ وَإِنْ غَالَهُ الخَوْفُ شَغَلَهُ الحَذَرُ وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الغِرَّةُ وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّه الجَزَعُ وَإِنْ أَفَادَ
مَالًا أَطْعَاهُ الغِنَى]

إِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الغِنَى وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّه الجَزَعُ وَإِنْ عَضَّتْهُ الفَاقَةُ شَغَلَهُ البَلَاءُ وَإِنْ جَهَدَهُ الجُوعُ [قَعَدَتْ بِهِ الضَّعْفُ]
قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَإِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَثَبَتْهُ البُطْنَةُ فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ .

روى قعد به الضعف و النياط عرق علق به القلب من الوتين فإذا قطع مات صاحبه و يقال له النيط أيضا و البضعه بفتح الباء
القطعه من اللحم و المراد بها هاهنا القلب و قال يعثور القلب حالات مختلفات متضادات فبعضها من الحكمة و بعضها و هو
المضاد لها مناف للحكمه و لم يذكرها ع و ليست الأمور التي عددها شرحا لما قدمه من هذا الكلام المجمل و إن ظن قوم أنه
أراد ذلك ألا ترى أن الأمور التي عددها ليس فيها شيء من باب الحكمة و خلافها.

فإن قلت فما مثال الحكمة و خلافها و إن لم يذكر ع مثاله.

قلت كالشجاعه فى القلب و ضدها الجبن و كالجود و ضده البخل و كالعفه و ضدها الفجور و نحو ذلك .

فأما الأمور التي عددها ع فكلام مستأنف إنما هو بيان أن كل شيء مما يتعلق بالقلب يلزمه لازم آخر نحو الرجاء فإن الإنسان إذا
اشتد رجاؤه أذله الطمع و الطمع يتبع الرجاء و الفرق بين الطمع و الرجاء أن الرجاء توقع منفعة ممن سبيله أن تصدر تلك المنفعة
عنه و الطمع توقع منفعة ممن يستبعد وقوع تلك المنفعة منه ثم قال و إن هاج به الطمع قتله الحرص و ذلك لأن الحرص يتبع
الطمع إذا لم يعلم الطامع أنه طامع و إنما يظن أنه راج.

ثم قال و إن ملكه اليأس قتله الأسف أكثر الناس إذا يتسوا أسفوا .

ثم عدد الأخلاق و غيرها من الأمور الواردة فى الفصل إلى آخره ثم ختمه بأن قال فكل تقصير به مضر و كل إفراط له مفسد و
قد سبق كلامنا فى العدالة و أنها الدرجه الوسطى بين طرفين هما رذيلتان و العدالة هى الفضيله كالجود الذى يكتنفه التبذير و
الإمساك و الذكاء الذى يكتنفه الغباوه و الجربزه (الجربزه: الخب و الخديعه.) و الشجاعه التى يكتنفها الهوج و الجبن و شرحنا
ما قاله الحكماء فى ذلك شرحا كافيا فلا معنى لإعادته

كاشانى

(و قال عليه السلام: لقد علق بنياط هذا الانسان بضعه) هر آينه آويخته است از رگ درون اين آدم كه مشاهد و محسوس است
گوشت پاره اى (و هى اعجب ما فيه) و آن پاره گوشت عجيب ترين چيزى است در او (و ذلك القلب) و آن دل است (و له
مواد من الحكمة) و مر حاصل است او را سرمايه ها از حكمت و انواع فضائل (و اضداد من خلافها) و ضدى چند از خلاف

حکمت چون جهل و سایر رذایل (فن سنج له الرجاء) پس اگر پدید آید او را امید و آرزوی نفس و هوی (اذله الطمع) خوار سازد او را طمع و آز و آن رذیلت افراط است از فضیلت عدل و منفرعه است به لزوم مذلت و حرص مهلک كما قال علیه السلام: (و ان هاج به الطمع) و اگر هیجان کند به او طمع (اهلکه الحرص) به هلاک دارد او را حرص در هر دو سرا (و ان مکه الیاس) و اگر دست دهد او را نومی که تفریط است از فضیلت (قتله الاسف) بکشد او را اندوه خوردن بر مافات (و ان عرض له الغضب) و اگر عارض شود مر او را غضب و خشم (اشتد به الغیظ) سخت شود به او خشم و شدت غلیظ که طرف افراط غضب بوده و مسمی است به طیش و آن موجب آزار است و تلخی عیش (و ان اسعده الرضا) و اگر یاری کند او را خشنودی در کاری (نسی التحفظ) فراموش کند نگه داشتن و ترک غفلت خود را و عدم تحفظ رذیله ای است که لازم او افراط است در رضا به هر چه حاصل شود از دنیا (و ان عاله الخوف) و اگر غالب شود او را ترس در حین غفلت و در بعضی نسخ (غاله) به غین منقوطة است. یعنی اگر ناگاه فرا گیرد او را ترس (شغله الحذر) مشغول سازد او را ترسیدن و مشغول شدن به حذر، رذیلتی است که لازم او افراط است در خوف. فحیث اعرض نماید انسان از طریق حزم و عمل می نماید به آن امر مخوف (و ان اتسع له الامن) و اگر فراخ شود مر او را ایمنی و منبسط شود به آن (استلبته الغره) رباید او را فریب و غرور و (استلاب غرور) رذیله ای است که لازم آن افراط امنیت است (و ان اصابته مصیبه) و اگر برسد او را مصیبتی و بلیتی (فضحه الجزع) رسوا کند او را بیقراری و زاری و (فضیحت جزع) رذیله ای است که لازم آن تفریط است از فضیلت صبر بر احتمال مکاره (و ان افاد مالا) و اگر فایده گیرد از مالی (اطغاه الغنی) طاغی سازد او را توانگری و (اطغاه غنی) رذیله ای است که لازم آن، افراط است در کثرت مال (و ان عضته الفاقه) و اگر بگذرد او را درویشی و ضرر رساند به او بی چیزی (شغله البلاء) مشغول گرداند او را بلا و محنت اشتغال، رذیله تفریط است از فضیلت صبر بر فقر (و ان جهده الجوع) و اگر کوشش دهد و در تعب اندازد او را گرسنگی (قعد به الضعف) بنشانند او را سستی و ناتوانی و قعود از ضعف، لازم تفریط است از عدل در اکل (و ان افراط به الشبع) و اگر از حد بگذرد او را سیری و پرخواری (كظته البطنه) در تعب و رنج اندازد او را پری طعام و این رذیله ای است که لازم آن افراط شبع است از فضیلت عدل در اکل (فکل تقصیر به مضر) پس هر تقصیری و تفریطی از این امور سانحه او را ضرر رساننده است (و کل افراط له مفسد) و هر افراطی و از حد درگذشتن از آن او را تباه کننده است و حد اعتدال در جمیع امور، مستحسن است. حضرت ولایت پناه علیه السلام اشاره فرمود به این کلمات با برکات به تقویم قومی و حفظ او بر حد اعتدال تا مودی نشود رجاء به ذل طمع و طمع به حرص، و یاس به اسف، و غضب به غیظ و غیر ذلک از تفصیل مذکورات

آملی

قزوینی

هر آینه به تحقیق آویخته به رگ درون این آدمی قطعه ای از گوشت، آن قطعه عجیب تر هر چیز است که در آدمی است، و آن دل است، و آن پارچه گوشتی است بر شکل (صنوبر) آن را مادها است از حکمت و اضداد آن از خلاف حکمت پس اگر سانح شود او را امید و آن حالتی است حمیده موجب نشاط و اهتزاز و انبساط دل است ذلیل میگرداند او را طمع که بر امید داشتن مترتب میگردد و موجب هوان و خواری میشود و چون طمع در آن هیجان کرد هلاک میکند او را حرص به وقوع در آفات دنیا و آخرت، و اگر مالک گردد او را یاس و آن نیز بعضی اوقات و از بعضی جهات مشتمل بر حکمت و مصلحت

شخص باشد میکشد او را از اسف. یعنی حسرت و اندوه. و اگر عارض می گردد او را غضب سخت میشود به او خشم و غصه، و اگر مساعدت می کند او را رضا و خشنودی وقتی فراموش میکند تحفظ و خودداری را (کما قال تعالی، اذا مسه الشر جزوعا، و اذا مسه الخیر منوعا، و قوله تعالی: اذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما فلما كشفنا عنه ضره مر کان لم يدعنا الی ضره مسه كذلك زین للمسرفین ما كانوا یعملون) و اگر غالب شود او را خوف و بیم مشغول میگرداند او را حذر و احتراز. و نسخه که غالبه به غین معجمه است یعنی ناگاه فرار گیرد، و اگر فراخ گردد برای او ایمنی و خوشی می رباید او را غفلت و اغترار و اگر برسد او را مصیبتی رسوا می کند او را جزع و بیقراری، و اگر مالی بیابد او را آن مال در طغیان می افکند (کما قال تعالی: کلا ان الانسان لیطغی، ان رآه استغی) و اگر بگزد او را دندان فاقه و عنا گرفتار گرداند او را بلا. و اگر سخت گردد بر او گرسنگی از پا نشاند او را ضعف، و اگر افراط کند به او سیری در قلق و اضطراب افکند او را پری شکم، پس همه تقصیر و تفریطی او را مضر است، و هر افراط و بیشی او را مفسد است، و حد اعتدال مرعی داشتن مشکل است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعه هی اعجب ما فیہ و ذلك القلب و له مواد من الحکمه و اضداد من خلافها، فان سنع له الرجاء اذله الطمع و ان هاج به الطمع اهلکه الحرص و ان ملکه الیاس قتله الاسف و ان عرض له الغضب، اشتد به الغیظ و ان اسعده الرضا نسى التحفظ و ان غاله الخوف شغله الحذر و ان اتسع له الامن استلبته الغره و ان اصابته مصیبه فضحه الجزع و ان افاد مالا اطغاه الغنی و ان عضته الفاقه شغله البلاء و ان جهده الجوع قعد به الضعف و ان افراط به الشبع كظته البطنه، فكل تقصیر به مضر و كل افراط له مفسد.» یعنی و گفت علیه السلام که آویخته شده است بر رگی از انسان پاره ی گوشتی که آن عجیب ترین چیزی است که در انسان است و آن دل است. و از برای دل ماده ها و ممدها و یاوران است از حکمت که عبارت است از چیزهایی که سزاوار است که کرده شود و از برای دل معاندان و دشمنان است از خلاف حکمت، پس اگر عارض گردد مر او را امید چیزی، ذلیل و خوار سازد او را طمع کردن و اگر هیجان کند در او طمع کردن، هلاک گرداند او را حریص شدن و اگر مالک گردد او را نومیدی از چیزی، می کشد او را حزن و اندوهناک بودن و اگر عارض شود مر او را غضبی، شدت کند در او خشم کردن و اگر مساعدت کند او را خشنودی، فراموش کند بیدار بودن و هشیاری را و اگر ناگاه در رسد به او خوفی، روگردان سازد او را ترسیدن و اگر فراخ شود از برای او ایمن بودن، بریاید او را مغرور شدن و فریب خوردن و اگر برسد به او مصیبتی، رسوا سازد او را زاری کردن و اگر تحصیل کند مالی را، گمراه کند او را بی نیاز گردیدن و اگر بگزد او را فاقه و فقری، روگردان سازد او را به بلا اوفتادن و اگر به مشقت اندازد او را گرسنگی، بنشاند او را سستی و ناتوان بودن و اگر از حد تجاوز کند در او سیر شدنی، به رنج اندازد او را آزار پر خوردن، پس هر تقصیری ضرر رساننده است به او و هر افراطی فاسدکننده است مر او را.

خوبی

اللغه: (النیاط) ج: انوطه و نوط: الفواد، معلق کل شیء، عرق غلیظ متصل بالقلب فاذا قطع مات صاحبه (البضعه) القطعه من اللحم (سنخ) عرض (هاج) ثار و تحرك و انبعث (الغره) الغفله. (عض) اعضا امسکه باسنانه- المنجد (كظ) فلان الطعام: ملا بطنه حتی لا- یطیق النفس. الاعراب: بضعه، نائب عن فاعل علق، هی اعجب ما فیہ، جمله وصفیه او حالیه. المعنی: اطلق القلب

علی معینین: الاول- لحم صنوبری تحت الریه یکون مرکزا للدم الجاری فیالبدن و هو منبع الحیاه و النشاط. الثاني- قوه شاعره فی باطن الانسان ترتبط به الروح مع الجسد علی قول الحكماء الالهیین القائلین بان الروح خارجه عن الجسم و متعلقه به مدبره له و یسمونه القلب الرحمانی. و الظاهر من کلامه (علیه السلام) ان الغرائز و القرائح البشریه منبعثه من هذا القلب الصنوبری الذی هو بضعه معلقه بالنیاط، و لم یصرح فی کلامه بما رآه (علیه السلام) حکمه او ماده لها، فان الالفاظ التي وقعت فی کلامه اکثرها یدل علی الغرائز الحيوانیه و علی الرذائل الانسانیه، و هی: الرجاء، و الطمع، و الحرص، و الیاس، و الاسف، و الغضب، و الغیظ، و الرضا، و التحفظ، و الحذر، و الخوف، و الامن، و الغره، و الجزع، و الطغیان، و الغنی، و الفاقه، و الجوع، و الضعف، و الشیح، و البطنه. فمن بین هذه الالفاظ یطلق الرجاء، و التحفظ، و الحذر، و الخوف علی معانی محموده فی علم الاخلاق و فی الاخبار، و اما سائرهما فتدل علی معانی مذمومه و اخلاق غیر محموده عند الحكماء الاخلاقیین. علی ان المقصود من الرجاء و الخوف و الحذر فی کلامه، لیس الرجاء برحمه الله و غفرانه، او الخوف من الله، او الحذر من عذاب الله، بل المقصود مطلق هذه الصفات التي تعرض للانسان باسباب شتی، فلا تعد مطلق هذه الصفات محموده و معدوده من فضائل. و قد استخراج ابن میثم فی شرحه من کلامه (علیه السلام) موادا للحکمه و اضدادا لها فی طرفی التفريط و الافراط، فجعل الرجاء مثلا ماده من الحکمه، و الطمع و الحرص رذیله الافراط فیها، و الیاس رذیله التفريط فیها، و استخراج من لفظ الغضب فضیله الشجاعه و کظم الغیظ و هکذا، و لا یخلو کلامه من التعسف. الا ان یقال: ان قوله (علیه السلام) فی آخر کلامه (فکل تقصیر به مضر و کل افراط له مفسد) ضابطه کلیه لاستخراج الفضائل و الرذائل و الصفات المحموده و المذمومه من هذه المواد التي بینها. و یشبه کلامه هذا ما ورد فی کتاب العقل و الجهل من الکافی فی روایه سماعه ابن مهران قال: کنت عند ابی عبدالله (علیه السلام) و عنده جماعه من موالیه فجری ذکر العقل و الجهل، فقال ابو عبدالله (علیه السلام): اعرفوا العقل و جنده، و الجهل و جنده تهتدوا، قال سماعه: فقلت: جعلت فداک لا نعرف الا ما عرفتنا- الخ. و قد شرحت هذا الحدیث الشریف شرحا وافیا، فمن اراد الاطلاع فلیرجع الی ج ۱- من شرحنا علی الاصول من الکافی الشریف. الترجمه: فرمود: محقق است که به بند دل این انسان قطعه گوستی آویخته است که شکفت انگیزترین هر آنچه در او هست میباشد و آن دل است، و برای آن مایه هائست از حکمت و اضدادی که مخالف حکمت هستند، اگر برای او امیدی رخ دهد طمع وی را خوار سازد، و اگر طمع وی را از جا برانگیزد دچار آزی شود که نابودش سازد، و اگر نومیدی او را فرا گیرد افسوس او را بکشد و اگر خشم بر او عارض شود غیظ و خلق تنگی بر او سخت بتازد، و اگر به سعادت دلخوشی و رضا نایل گردد خودداری و محافظه کاری را از یاد ببرد، و اگر ترس و بیم به وی درآید حذر و احتیاط او را به خود وا دارد، اگر امن و آسایش سایه بر سرش اندازد غفلت او را از بن براندازد، اگر دچار سوگ و مصیبت گردد بی تابی وی را رسوا کند، و اگر مال و دارایی به دستش افتد سرکشی ثروت به دامش کشد، و اگر تنگدستی و نداری او را بگزد بلا و گرفتاری مشغولش کند، و اگر گرسنگی جانش را بفرساید ناتوانی و سستی به زمینش نشاند، و اگر شکم را پر کند و پر سیر گردد نفسش در گلو بگیرد، هر کاهشی بد و زیان آور است، و هر فزایشی تباه کننده است.

علی آن مرد فرزانه، بسفت این در حکیمانہ*** که بر بند دل انسان، بود یک گوشت آویزان

شگفت آورترین عضوی، ز هر چه هست اندر وی*** همان قلب است کاندرا، ز حکمت مایه ها پنهان

ولی هر گنج حکمت را، بود ضدی ز پیش و پس*** که می خواهد نگهداریش تدبیر از خود انسان

امید از رخ دهد بر وی، طمع آید کند خوارش***طمع انگیزدش حرص آید و ویران کند بنیان
 چه نومییدی ورا گیرد، کشد افسوس و آه او را***چه خشم آید بتازد غیظ تا آتش زند بر جان
 خوشی مستش کند، تا آنکه گردد بی خبر از خود***اگر ترسد حذر او را فرا گیرد چه یک زندان
 اگر در أمن باشد، غفلتش از بن براندازد***بگاه سوک بیتابی ورا رسوا نماید هان
 اگر مالی بدست آرد ز ثروت می شود سرکش***و گر درویش باشد آیدش صد درد بیدرمان
 گرسنه گر شود از ناتوانی بر زمین افتد***و گر پر خورد از نفخ شکم گیرد ورا خفقان
 ز کاهش در زیان و، وز فزایش در تباهی شد***خداوندا تو این مشکل نما بر بندگان آسان

شوستری

اقول: رواه الكليني في (روضته) و المسعودي و ابوظلحه الشافعي في (مطالب سووله)، روى الاول عن محمد بن على بن معمر
 عن محمد بن على بن عكاشه عن الحسين بن النضر الفهرى عن ابى عمرو الاوزاعى عن عمرو بن شمر عن جابر عن ابى جعفر
 (عليه السلام) قال: ان اميرالمومنين (عليه السلام) خطب الناس بالمدينه بعد سبعة ايام من وفاه الرسول (صلى الله عليه و آله)، و
 ذلك حين فرغ من جمع القرآن و تاليفه، فقال: الحمد لله الذى منع الاوهام ان تتال الا وجوده- الى ان قال- ايها الناس اعجب ما
 فى الانسان قلبه و له مواد من الحكمة و اضداد من خلافها، فان سرح له الرجاء اذله الطمع، و ان هاج به الطمع اهلكه الحرص، و
 ان ملكه الياس قتله الاسف، و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ، و ان اسعد بالرضا نسي التحفظ، و ان ناله الخوف شغله الحذر،
 و ان اتسع له الا من (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) استلبته الغره، و ان جددت له النعمه اخذته
 الغره، و ان افاد مالا اطغاه الغنى، و ان عضته فاقه شغله البلاء- جهده البكاء- و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع، و ان اجهدته الجوع
 قعد به الضعف، و ان افراط فى الشبع كظته البطنه، فكل تقصير به مضر و كل افراط له مفسد. و قال الثانى: دخل ضرار بن
 ضميره- و كان من خواص على (عليه السلام)- على معاويه و افدا، فقال له: صف لى عليا. قال: اعفنى. قال معاويه: لا بد من ذلك.
 فقال: اما اذا كان لا بد من ذلك فانه كان و الله بعيد المدى شديد القوى- الى ان قال- فقال له معاويه: زدنى شيئا من كلامه.
 فقال: كان يقول: اعجب ما فى الانسان قلبه، و له مواد من الحكمة و اضداد من خلافها، فان سرح له الرجاء اماله الطمع، و ان مال
 به الطمع اهلكه الحرص، و ان ملكه القنوط قتله الاسف، و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ، و ان اسعده الرضا نسي التحفظ، و
 ان اماله الخوف فضحه الجزع، و ان افاد مالا اطغاه الغنى، و ان عضته فاقه فضحه الفقر، و ان جهده الجوع اقعده الضعف، و ان
 افراط به الشبع كظته البطنه، فكل تقصير به مضر، و كل افراط له مفسد. فقال له معاويه: زدنى ما و عيته من كلامه. قال: هيهات
 ان آتى على جميع ما سمعته منه. و قال الثالث: نقل البيهقى باسناده عن الشافعي عن يحيى بن سليم عن الامام جعفر بن محمد
 عن عبدالله بن جعفر عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: اعجب ما فى الانسان قلبه، فيه مواد من الحكمة و اضداد لها من خلافها،
 فان سرح له الرجاء اولهه الطمع، و ان هاج به الطمع اهلكه الحرص، و ان ملكه الياس قتله الاسف، و ان عرض له الغضب اشتد به
 الغيظ، و ان اسعده الرضا نسي (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) التحفظ، و ان ناله الخوف شغله

الحزن، و ان اصابته المصيبة فضحه الجزع، و ان وجد مالا اطغاه الغنى، و ان عضته فاقه شغله البلاء، و ان اجهد به الجوع قعد به الضعف، و ان افراط به الشبع كظته البطنه، فكل تقصير به مضر، و كل افراط له مفسد. (لقد علق بنيات هذا الانسان) فى (الصحاح): النياط: عرق علق به القلب من الوتين، فاذا قطع مات صاحبه. و مراده نوع الانسان الشامل لجميع الافراد. و عن ارسطاطاليس فى تفاوت افراد الانسان كلام، و هو: ليس فيما خلق تعالى اشد من الانسان، يوجد فيه ما فى كل حيوان، يكون شجاعا كالاسد، و جبانا كالارنب، و سخيا كالديك، و بخيلا كالكلب، و فجورا كالغراب، و وحشيا كالنمر و انسيا كالحمام، و خبيثا كالثعلب، و سليما كالغنم، و سريعا كالغزال، و بطيئا كالذب، و عزيزا كالفيل، و ذليلا كالحمار، و لصا كالعقعر، و تائها كالطاوس، و هاديا كالقطا، و ضالا كالنعامة، و شرورا كالتيس، و كدودا كالثور، و شموسا كالبعل، و اخرس كالحوت، و منطيقا كالهزار، و جهولا كالخنزير، و ميشوما كالبوم، و نفاعا كالفرس، و مضرا كالفاره. (بضعه) فى (الصحاح) القطعه من اللحم،

و هى بالفتح، و اخواتها مثل القطعه و الفلذه و الفدره و الكسفه و الخرقه و ما لا يحصى بالكسر. (هى اعجب ما فيه) و كل ما فيه عجب، فقال (عليه السلام) ايضا: اعجبوا لهذا الانسان، ينظر بشحم، و يتكلم بلحم، و يسمع بعظم، بل كله عجب. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) (اتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر (و ذلك القلب) قالوا ما سمي القلب الا من تقلبه. هذا، و قيل فى عضدالدوله: له صدر فيه الف قلب. (و له مواد من الحكمة و اضداد من خلافها) و عنه (عليه السلام) ايضا: الفضائل اربعة اجناس: احدها الحكمة و قوامها فى الفكره، و الثانى العفه و قوامها فى الشهوه، و الثالث القوه و قوامها فى الغضب، و الرابع العدل و قوامه فى اعتدال قوى النفس. قال ابن ميثم: اراد (عليه السلام): بقوله (مواد من الحكمة) الفضائل الخلقية، فانها باسرها من الحكمة، و هى العلم بما ينبغى ان يفعل، و هو الاصلح فى كل باب، و هى مواد كمال القلب. و اراد بقوله: (و اضداد من خلافها) الرذائل المضاده للفضائل، و هى التى اطراف التفريط و الافراط منها، فالاولى الطمع و هو رذيله الافراط من رضا الانسان بما يحصل عليه من دنياه. الى ان قال: الخامسه رذيله الافراط من عروض الخوف، و هى الاشتغال بالحذر عما ينبغى عند عروضه، و الذى ينبغى فيه الاخذ بالحزم، و ترك الافراط من الخوف و العمل للامر المخوف. السادسه رذيله التفريط فى عروض ضده و هو الامن حتى لا يفكر فى مصلحته و حفظ ما هو عليه من الامن. الى ان قال: ثم ختم ذلك بالتفريط عن طرفى الافراط و التفريط فيها اجمالا بما يلزم التفريط من مضره القلب بعدم الفضيله و يلزم الافراط فيها من افساده لخروجه عنها. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و عرض ابن ميثم فى كلامه ذاك بابن ابى الحديد حيث قال: ليست الامور التى عددها (عليه السلام) شرحا لما قدمه من هذا الكلام المجمل، و ان ظن قوم انه اراد ذلك. (فان سنج) اى: عرض. (له الرجاء اذله الطمع) الرجاء ان لم يكن فيه افراط يودى الى الطمع فضيله و حكمه لانه ماده الحياه للدين و الدنيا، و اما ان ادى اليه فهو طبع. و فى (مجازات نبويه المصنف) فى قول النبى (صلى الله عليه و آله) (استعيذوا بالله من طمع يهدى الى طبع) المراد ان الطمع يصير بصاحبه الى معائب الافعال و مدانسها، و يوقعه فى مذامها و مناقصها، و الطبع الدنس و العيب ماخوذ على ما سمعته من ابى الفتح النحوى من الطابع و هو الخاتم، كانه يسم صاحبه بالمعائب، فلما كانت عواقب الطمع صائره الى مدارن الطبع جعل (صلى الله عليه و آله) الطمع كانه هاد اليها على المجاز و الاتساع. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ما اقبح بالمومن ان تكون له رغبه تذهله. و عنه (عليه السلام): الذى يثبت الايمان الورع، و الذى يخرج الطمع. و عن السجاد (عليه السلام): رايت الخير كله قد اجتمع فى قطع الطمع عما فى ايدى الناس. و قالوا: تقطع اعناق الرجال المطاعم، و ان الطير ليصاد بالمطامع. و اشعب الطماع و قصصه معروفه. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) (و ان هاج به الطمع اهلكه الحرص) فالحرص افراط فى افراط، فالطمع يذل و الحرص

يهلك. و في (عيون ابن قتبية): لا- يكثر الرجل على اخيه الحوائج، فان العجل اذا افرط في مص امه نطحته و نحته. و قال شاعر:
كم من حريص على شىء ليدركه و عل ادراكه يدنى الى عطبه و قال آخر: و رب ملح على بغيه و فيها منيته لو شعر و قال ابن
المقفع: الحرص محرمة، انظر من يطلب اليك بالاجمال و التكرم احق ان تسخو نفسك له بالعطيه ام من يطلب ذلك بالشره و
الحرص. و دخل مالك بن دينار على رجل محبوس قد اخذ بمال عليه و قيد، فقال له الرجل: اما ترى ما نحن فيه من هذه القيود،
فرفع مالك راسه فرأى سله فقال: لمن هذه؟ قال: لى فامر بها ان تنزل، فانزلت و اذا دجاج و اخبصه، فقال مالك: هذه وضعت
القيود فى رجلك. و قالت الحكماء: الحريص الجشع اشد حراره من النار. (و ان ملكه الياس قتله الاسف) هو التفريط من فضيله
الرجاء، فالياس يمنع العمل للدنيا و الدين. و فى (الخصال) عن الصادق (عليه السلام): تبع حكيم حكيما سبعمئه فرسخ فى سبع
كلمات، فلما لحق به قال: يا هذا! ما ارفع من السماء، و اوسع من الارض، (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و
اختلافهم و ...) و اغنى من البحر، و اقسى من الحجر، و اشد حراره من النار، و اشد بردا من الزمهرير، و اثقل من الجبال
الراسيات؟ فقال له: يا هذا! الحق ارفع من السماء، و العدل اوسع من الارض، و غنى النفس اغنى من البحر، و قلب الكافر اقسى
من الحجر، و الحريص الجشع اشد حراره من النار، و الياس من روح الله اشد بردا من الزمهرير، و البهتان على البرىء اثقل من
الجبال الراسيات. و قالوا: عاقب الزهرى رجلا، فمات فخرج هاربا و توحش و ضرب فسطاطا، فقال له على بن الحسين (عليه
السلام): انى اخاف عليك من قنوطك ما لا اخاف عليك من ذنبك. (و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ) فى (الكافي) عن
الباقر (عليه السلام): ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فى قلب ابن آدم، و ان احدكم اذا غضب احمرت عيناه و انتفخت او
داجه و دخل الشيطان فيه، فاذا خاف احدكم ذلك من نفسه فليزلم الارض، فان رجس الشيطان يذهب عنه عند ذلك. و عن
الصادق (عليه السلام) قال لرجل للنبي (صلى الله عليه و آله): علمنى. قال: اذهب و لا تغضب. فقال الرجل: قد اكتفيت بذلك،
فمضى الى اهله فاذا بين قومه حرب قد قاموا صفوفاف و لبسوا السلاح، فلما رآى ذلك لبس سلاحه ثم قام معهم ثم ذكر قول النبي
(لا تغضب) فرمى السلاح ثم جاء يمشى الى القوم الذين هم عدو قومه، فقال: يا هولاء! ما كان لكم من جراحه او قتل او ضرب
ليس فيه اثر فعلى فى مالى انا اوفيكموه. فقال القوم: فما كان فهو لكم، نحن اولى بذلك منكم، فاصطلح القوم و ذهب الغضب.
و عن النبي (صلى الله عليه و آله): الغضب يفسد الايمان كما يفسد الخل العسل. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و
اختلافهم و ...) و عن الباقر (عليه السلام): ان الرجل ليغضب فما يرضى ابدا حتى يدخل النار، و ايما رجل غضب على قوم و
هو قائم فليجلس من فوره ذلك فانه سيذهب عنه رجس الشيطان، و ايما رجل غضب على ذى رحم فليدن منه فليمسه فان الرحم
اذا مست سكنت. هذا، و فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): حج مروان بن عبد الملك مع اخيه الوليد بن عبد الملك- و الوليد
يومئذ خليفه- فجرى بينهما محاوره، فغضب الوليد فامصه ففتوه مروان بالرد عليه، فامسك عمر بن عبدالعزيز على فيه فمنعه من
ذلك، فقال لعمر: (قتلتنى رددت غيظى فى جوفى)، فما راحوا من وادى القرى حتى دفنوه، فقال الشاعر: لقد غادر القوم اليمانون
اذ غدوا بوادى القرى جلد الجنان مشيعا فسيروا فلا مروان للقوم اذ شقوا و للركب اذ امسوا مكلين جوعا و الرذيله ما اذا استتبع
الغضب غيظا يودى الى الانتقام باكثر مما يستحقه الخصم، و اما ان ترك الانتقام راسا فهو فضيله، قال تعالى (و ما عند الله خير و
ابقى للذين امنوا و على ربهم يتوكلون و الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم يغفرون) كما انه اذا انتقم
بقدر الاستحقاق يكون عداله، قال تعالى: (و جزاء سيئه سيئه مثلها). (و ان اسعده الرضا نسي التحفظ) فى (الطبرى)- فى محاربه
نصر بن سيار و الكرمانى فى خراسان- بعث ابو مسلم حين عظم الامر بين الكرمانى و نصر الى الكرمانى (انى معك)، فقبل و
انضم اليه، فاشتد ذلك على نصر (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) فارسل الى الكرمانى: ويلك!
لا- تغترر فو الله انى لخائف عليك و على اصحابك منه، و لكن هلم الى الموادعه فندخل مرو، فنكتب بيننا كتابا بصلح- و هو

يريد ان يفرق بينه و بين ابى مسلم- فدخل الكرماني منزله و اقام ابومسلم فى المعسكر و خرج الكرماني حتى وقف فى الرحبه فى مئه فارس و عليه قرطوق خشكشونه، ثم ارسل نصر: اخرج لنكتب بيننا الكتاب فابصر نصر منه غره فوجه اليه ابن سريع فى نحو من ثلاثه فارس فالتقوا فى الرحبه، فاقتلوا بها طويلا، ثم ان الكرماني طعن فى خاصرته فخر عن دابته و حماه اصحابه حتى جاءهم ما لا قبل لهم به فقتل نصر الكرماني و صلبه. (و ان ناله) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و ان عاله) كما فى (ابن ميثم و الخطيه). (الخوف شغله الحذر) فى (الطبرى)- فى غزوه حنين- كان جماع امر الناس الى مالك بن عوف النصرى، فلما نزل باوطاس اجتمع اليه الناس و فيهم دريد بن الصمه، فلما نزل دريد قال: مالى اسمع رغاء البعير، و نهاق الحمير، و يعار الشاء، و بكاء الصبى؟ قالوا: ساق مالك مع الناس ابناهم و نساءهم و اموالهم. فقال: اين مالك؟ فدعى له. فقال له: انك اصبحت رئيس قومك، مالى اسمع رغاء البعير، و نهاق الحمير، و يعار الشاء، و بكاء الصغير؟ قال: سقت مع الناس ابناهم و نساءهم و اموالهم قال: و لم؟ قال: اردت ان اجعل خلف كل رجل اهله و ماله ليقاتل عنهم. قال: هل يرد المنهزم شىء؟! انها ان كانت لك لم ينفعك الا رجل بسيفه و رمحه، وان كانت عليك فضحت فى اهلك و مالك ... (الفصل السادس و العشرون)- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و المذموم ما اذا كان له قدره على تدبير و حيله و الا- فلا، فكان هشام بن الحكم بعد و قوف هارون على حجاجه فى الامامه اراد قتله، و كان قدم ليضرب عنقه و اتفق ان نجبا فاعتل من الخوف، فكان اذا وصف طبيب له علته يكذبه و يقول له: علتي فرع القلب مما اصابنى. (و ان اتسع له الامن استلبته الغره) اى: اختلسته، كان على بن الكرماني استامن الى ابى مسلم، فامر ابو مسلم ان يسمى له خاصته ليوليهم و يامر لهم بجوائز و كسا، فسامهم له فقتلهم جميعا. (و ان افاد مالا اطغاه الغنى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: كون هذه الفقره (و ان افاد مالا اطغاه الغنى) بعد فقره (و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و لان المناسب ان يكون: (و ان عضته الفاقه) بعد (و ان افاد مالا). (ان الانسان ليطنى ان راه استغنى)، (و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض و لكن ينزل بقدر ما يشاء)، (و لو لا ان يكون الناس امه واحده لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضه و معارج عليها يظهرون). (و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع) (ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا). (الفصل السادس و العشرون)- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و فى (المروج): اعتلت حبابه جاريه يزيد بن عبدالملك، فاقام يزيد اياما لا يظهر للناس، ثم ماتت، فاقام اياما لا يدفنها جزعا عليها حتى جيفت، فقالوا: ان الناس يتحدثون عنك بجزعك، و ان الخلافه تجل عن ذلك، فدفنها و اقام على قبرها فقال: فان تسل عنك النفس او تدع الهوى فبالياس تسلو النفس لا- بالتجلد ثم اقام بعدها اياما قلائل ثم مات. (و ان عضته الفاقه شغله البلاء) فى (العقد): كان ابوالشمقمق الشاعر ادبيا طريفا محارفا صعلوكا متبرما قد لزم بيته فى اطمار مسحوقه، و كان اذا استفتح عليه احد بابه خرج فنظر من فرج الباب، فان اعجبه الواقف فتح له و الا سكت، فدخل عليه بعض اخوانه، فلما راي سوء حاله قال: انا روينا فى بعض الحديث (ان العارين فى الدنيا هم الكاسون يوم القيامه). قال: ان كان ما تقول حقا لاكونن بزازا يوم القيامه. و فى كتاب ماللهند: من لا مال له اذا اراد ان يتناول امرا قعد به العدم فيبقى مقصرا عما اراد كالماء الذى يبقى فى الاوديه من مطر الصيف فلا- يجرى الى بحر و لا- نهر بل يبقى مكانه حتى تششفه الارض. (و ان جهده الجوع قعد به الضعف) فى (شعراء ابن قتيبه)- فى اعشى قيس- كان ابوه يدعى قتيل الجوع، و ذلك انه كان فى جبل، فدخل غارا فوقعت صخره من الجبل فسدت فم الغار فمات فيه جوعا. هذا، فقيل لعقيل بن علقمه، لو زوجت بناتك، فان النساء لحم على و ضم (الفصل السادس و العشرون)- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) اذا لم يكن غانيات. قال: كلا- انى اجيعهن فلا- ياثرن، و اعريهن فلا يظهرن. (و ان افرد به الشبع كظته البطنه) الكظه بالكسر: ما يعترى الانسان من الامتلاء من الطعام، قال حاتم: يرى الخمص تعذيبا و ان نال شبعه بيت قلبه من قله الهم مبهما و فى (العقد) قال ابواليقظان: كان هلال بن سعد التميمى اكولا، فيزعمون انه اكل جملا و اكلت امراته

فصيلا، فلما اراد ان يجامعها لم يصل اليها، فقالت له: و كيف تصل الى و بينى و بينك بعيران؟ و قال المدائنى: كان سليمان بن عبد الملك بدابق فاتى بسلين احدهما مملو بيضا و الاخر تينا. فقال: اقشروا البيض، فجعل ياكل بيضه و تينه حتى فرغ من السلين، ثم اتوه بقصعه مملوه مخا بسكر، فاكله فاتخم و مرض فمات. هذا، و فى (المروج) رحل رجل من بنى هاشم من الكوفه الى ابن عمه بالمدينه، فاقام عنده حولا لم يدخل مستراحا، فلما كان بعد الحول اراد الرجوع الى الكوفه فحلف عليه ان يقيم عنده اياما اخر، فاقام و كان للرجل قينتان فقال لهما: ام رايتما ابن عمى و ظرفه، اقام عندنا حولا و لم يدخل مستراحا. فقالتا له: فعلينا ان نصنع له شيئا لا يجد معه بدا من الخلاء. قال شانكما و ذلك، فعمدتا الى خشب العشر- و هو مسهل- فدقتاه و طرحته فى شرابه، فلما حضر وقت شرابهما قدمته اليه و سقتا مولاهما من غيره، فلما اخذ الشراب منهما تناوم المولى و تمغص الفتى، فقال للتي تليه: يا سيدتى اين الخلاء؟ فقالت لها صاحبته: ما يقول لك. قالت: يسالك ان تغنيه: (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) خلا من آل فاطمه الديار فمزل اهلهما منها قفار فغنته فقال الفتى: اظنهما مكيتين و ما فهمتا، ثم التفت الى الاخرى فقال: يا سيدتى اين الحش. فقالت لها صاحبته: ما يقول؟ قالت: يسالك ان تغنيه: اوحش الدقرات و الدير منها فعناها بالمنزل المغمور فغنته، فقال الفتى: اظنهما عراقيتين و ما فهمتا عنى، ثم التفت الى الاخرى فقال لها: اعزك الله اين المتوضا. فقالت لها صاحبته: ما يقول؟ قالت: يسالك ان تغنيه: توضا للصلاه وصل خمسا و اذن بالصلاه على النبى فغنته فقال: اظنهما حجازيتين و ما فهمتا عنى. ثم التفت الى الاخرى فقال: يا سيدتى اين الكنيف؟ فقالت لها صاحبته: ما يقول لك. قالت: يسالك ان تغنيه: تكنفى الواشون من كل جانب و لو كان واش واحد لكفانيا فقال: اظنهما يمانيتين و ما فهمتا عنى، ثم التفت الى الاخرى فقال: يا هذه اين المستراح؟ فقالت لها صاحبته: ما يقول؟ قالت يسالك ان تغنيه: ترك الفكاهه و المزاح و قلى الصبايه و استراحا فغنته و المولى يسمع ذلك و هو متناوم، فلما اشتد به الامر انشا يقول: تكنفى السلاح و اضجرونى على ما بى بتكرير الاغانى فلما ضاق عن ذاك اصطبارى ذرقت به على وجه الزوانى ثم انه حل سراويله و سلح عليهما، و انتبه المولى فى اثر ذلك، فلما راي ما نزل بجواربه قال: يا اخى ما حملك على هذا الفعل؟ قال: يا ابن الفاعله! لك جوار يرين المخرج صراطا مستقيما لا يدللنى عليه، فلم اجد (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) لهن جزاء غير هذا، ثم رحل عنه. (و كل تقصير به مضر و كل افراط له مفسد) قال تعالى (و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما). و قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى (جوامع كلماته): خير الامور اوساطها. هذا، و عن المامون: الناس ثلاثه، فمنهم مثل الغداء لا بد منه على كل حال، و منهم كالدواء يحتاج اليه فى حال المرض، و منهم كالداء مكروه على كل حال.

مغنيه

العناصر العقلية و العاطفيه: لكى يتضح المقصود من كلمات الامام نمهد بهذه الاشاره: ان فى داخل الانسان العديد من العناصر و الغرائز، و هى بمجموعها على قسمين: الاول، عقلية فكرية، و تسمى بالمنطق العقلى، و عن هذا المنطق يصدر العلم و المعرفة. و القسم الثانى عناصر قلبيه عاطفيه، و تسمى بالمنطق العاطفى، و عنه تصدر الشهوه و الميول. و كثيرا ما يقع الصراع و التصادم بين المنطقين لاجتماعهما فى جسم واحد و نفس واحد. و فى الاعم الاغلب تنتصر العاطفه على العقل، و يصاب بالشلل، و يتعطل عن التأثيرى و العمل فى الجبهه التى غلب فيها على امره. و اكثر افعال الانسان و حركاته تصدر عن العاطفه لا عن العقل، و الذين يحفظون التوازن بين المنطقين دون ان يطغى احدهما على الاخر هم اقل من القليل، لان عمليه التعادل هنا عسيره و شائكه، و لا يلقاها الا ذو حظ عظيم من العقل و الصبر. و نحن مكلفون بكبح العاطفه عن الشر، و الصبر عند المصيبه، و مسوولون عن معصيه الله و العقل، و معاقبون على الاندفاع مع الشهوه و حب السيطرة، و على الجزع الذى يتجاوز الحد و يقود الى التهلكه، و كلام

الامام هنا يختص بالمنطق العاطفي، و اشار الى بعض مظاهره و افراده، و ان الواحد منها قد يتولد منه ما هو اسوا اثرا و اكثر ضررا. قال: (لقد علق بنياط هذا الانسان الخ).. النياط: عرق علق به القلب، و البضعه- بفتح الباء- القطعه من اللحم (و ذلك القلب، و له موارد من الحكمة الخ).. ليس المراد بالحكمه هنا الفضائل كالشجاعه و الجود كما فهم ابن ابي الحديد و تابعه ميثم.. كلا، بل المراد- بدلاله السياق- الشوون العاطفيه كالرجاء و الغضب و الجزع، و ما الى ذلك مما اشار اليه الامام و كل ما مقابل الشوون العقليه. و اطلق الامام عليها كلمه الحكمه، لان الله سبحانه ما خلقها فى القلب عبثا، بل لحكمه بالغه. (فان سنح له الرجاء اذله الطمع) ان توقع معروفا من مخلوق تدلل له و تضرع، و باعه دينه و ضميره، و كذب و نافق فى الثناء عليه، و صرف مساوئه الى محاسن، فجعل بلادته حلما، و جنبه عقلا، و هذيه بلاغه!. و المومن العاقل فى غنى عن هذه الخسه و الضعه، لانه يتوقع قضاء حوائجه بالسعى و التعاون المتبادل مع الناس، و بالتوكل على الله و التوفيق منه تعالى (و ان هاج به الطمع اهلكه الحرص). الرجاء يولد الطمع، و الطمع يولد الحرص، و الحريص دائم الخوف و التعب، يخاف على ما فى يده، و يكدح ليل نهار طلبا للمزيد. (و ان ملكه الياس قتله الاسف). اسرف فى الطمع و تجاوز الحد لبلوغ الامل، فاذا خسر الصفاقه و ملكه الياس قتله الصدمه بعنفها و شدتها.. و لو اعتدل و تحفظ منذ البدايه لهان عليه الامر، و بقيت له باقيه تخفف عنه (و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ) و هو لهيب الغضب و فورانه، و قد وصف سبحانه به نار جهنم فى الايه ٨ من سوره الملك: (تكاد تميز من الغيظ). و الغيظ مفتاح كل شر الا من جاهده بعقل كبير، و كتبه بصير و جلد.. و لا شىء احلى و اجدى عاقبه من تجرع الغيظ و كتمانها. (و ان اسعده الرضا) و نال من الدنيا ما اراد (نسى التحفظ و اطلق العنان لشهوته و اهوائه، و ذهل من العواقب و المفاجات (و ان ناله الجنوف شغله الحذر) اذا خاف حذر من كل شىء حتى من خياله، و هذا هو الجنون و الداء القاتل، لانه يبعث على الجمود و العزله، و يمنع عن الحركة و العمل. و الحذر المحمود هو المحرك على الكفاح النافع الواقى (و ان اتسع له الامن استلبته الغره) اى الغفله. و المعنى اذا امن على نفسه و ماله اطمان كل الاطمئنان، و ذهل عن المفاجات و المخبات، فهو ابدا و دائما مسرف و مفرط، ان خاف كانت حياته كلها حذرا فى حذر، و ان امن كانت جميع ايامه غفله و ذهولا.. و العاقل يحذر عنه الخوف، و لكن لا على حساب ما يملك من طاقات، و ما يستطيعه من عمل، و ايضا ترتاح نفسه عند الامن، و مع هذه الراحة يحترس من العواقب و يحذر. (و ان افاد مالا اطغاه الغنى) و اخذته العزه بالاثم بدلا من التواضع و الشكر لله على انعامه و تفضله (و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع) الذى لا يجديه نفعا، بل يزيد النار تاججا، و يحول اجر المصيبه الى اثم و وزر (و ان عضته الفاقه شغله البلاء) ان افتقر سيطر عليه الحزن، و صرفه عن السعى و التفكير فى طريق الخلاص، و حكم على نفسه بالموت و هو يعيش بين الاحياء (و ان جهده الجوع قعد به الضعف) كما هو شان من ضربت عليه الذله و المسكنه، اما البطل فيثور و يخلق القوه من الضعف، و يجاهد بكل كيانه حتى الموت، او التحرر من الذل و البوس.. و اشتهر عن الصحابى الجليل ابي ذر قوله: عجت لمن جاع كيف لا يخرج شاهرا سيفه!. (و ان افراط به الشبع كظته البطنه). كظته: آلمته، و البطنه: التخمه. و هى داء الجسم و الروح، و من كان اسيرا لبطنه الحق بالحيوان (فكل تقصير به مضر، و كل افراط له مفسد). التوازن و التعادل حسن فى كل شىء حتى بين الميول و الغرائز، فان بغت احدهما على الاخرى اضررت و افسدت.

عبده

... بضعه هى اعجب منه: النياط ككتاب عرق معلق به القلب ... فان سنخ له الرجاء: سنح له بدا و ظهر ... الرضى نسى التحفظ: التحفظ هو التوقى و التحرز من المضرات ... الا من استلبته الغره: الغره بالكسر الغفله و استلبته اى سلبته و ذهبت به عن رشده و افاد المال استفاده الفاقه الفقر ... الشبع كظته البطنه: كظته اى كربتته و آلمته و البطنه بالكسر امتلاء البطن حتى يضيق النفس

امام علیه السلام (درباره قلب) فرموده است: برگی از (رگهای) این انسان پاره گوشتی آویخته شده که آن شگفتترین چیزی است که در او است و آن قلب است که برای آن اوصاف پسندیده و صفات ناپسندیده ای است برخلاف آنها: اگر امید و آرزو به آن رو کند طمع و آرزویش می گرداند، و اگر طمع در آن به جوش آید حرص تباهش سازد، و اگر نومییدی به آن دست یابد حسرت و اندوه می کشدش، و اگر غضب و تندخویی برای آن پیش آید خشم به آن سخت گیرد، و اگر رضا و خشنودی آن را همراه شود خودداری (از ناپسندیده ها) را فراموش نماید، و اگر ترس ناگهان آن را فرا گیرد دوری جستن (از کار) مشغولش سازد، و اگر ایمنی و آسودگی آن فزونی گیرد غفلت آن را می رباید، اگر به آن مصیبت و اندوه رخ دهد بی تابی رسوایش نماید، و اگر مالی بیابد توانگری یا غیش گرداند، و اگر به چیزی آن را بیازارد و بلاء و سختی گرفتارش کند، و اگر گرسنگی بر آن سخت گیر و ناتوانی از پا در آوردش، و اگر سیری به آن بسیار گشته از حد بگذرد شکمپری به رنج اندازدش، پس هر کوتاهی از حد آن را زیان رساند، و هر بیشی در حد آن را تباه گرداند (بنابراین قلبی که اعتدال و میانه روی را از دست نداده به حکمت رفتار کند دارنده آن سود دنیا و آخرت را دریابد).

زمانی

بشر موجودی ضعیف است و خدا فرموده است: (انسان ضعیف خلق شده است) نه طاقت سرما را دارد و نه گرما را. آنگاه که از جمیع جهات در ناز و نعمت است خدا را فراموش می کند و موقعی که گرفتار گردید فریاد و ناله اش به آسمان بلند می شود بدین ترتیب حوادث که متوجه بشر می گردد اعلام خطری است برای او که خدا را فراموش نکند و بیاد خدا باشد و ضعف خویش را درک نماید. مطلب قابل توجهی که امام (علیه السلام) در این قسمت مورد بحث قرار داده است این است که ناگواریهای اعصاب و روان را به قلب نسبت داده است و از نظر روان شناسی درمان را مورد بحث قرار داده است. برای نمونه می فرماید: اگر ناامیدی بر او غلبه کرد حسرت او را به قتل می رساند و این یک مطلب مهم روانشناسی که تاثر عمیق انسان را از پای درمی آورد و مبارزه با ناامیدی راه درمان آن است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لقد علق بنیاط هذا الانسان) النیاط عرق معلق به القلب (بضعه) ای قطعه من اللحم (هی) ای تلک البضعه (اعجب ما فیه) ای اعجب ما فی الانسان (و ذلک) هو (القلب) و تذکیر (ذلک) باعتبار خبره (و له مواد من الحکمه) التي يعرفها الانسان، و کونها (مواد) باعتبار انها تمد الانسان بالعمل (و اضداد من خلافها) ای خلاف الحکمه کالتي يعمل بها السفاکون و اصحاب الرذائل نحو: (الحياء جبن) و (السخاء سرف) و الشجاعه جنون، و یحتمل ان يراد من (الاضداد) ان کل حکمه تنبت عندها رذيله، توجب صرفها عن کونها فضيله، کالشجاعه تنتهي الى التهور، و الرجاء ينتهي الى الطمع و هكذا، و هذا المعنى اليق بترتب قوله، (فان سنج) بالفاء. (فان سنج) ای ظهر (له الرجاء) لشيء (اذله الطمع) اذ الطمع موجب للذله، و التذلل لمن يطمع

فيه الانسان (و ان هاج به الطمع) بان كثر و زاد (اهلكه الحرص) اوجب هلا-كه الاخرى، و قد يوجب الحرص هلاك الدنيا ايضا. (و ان ملكه الياس) بان يئس من شىء (قتله الاسف) اى التاسف، و المراد ب (قتله) ان يكثر من التاسف حتى ينهك، و احيانا بحرص و يهلك (و ان عرض له الغضب) بان غضب على احد او على شىء (اشتد به الغيظ) اى زاد و قوى فى نفسه، مقابل ان يبرد غضبه و يكظم غيظه (و ان اسعده الرضا) بان رضى حتى صار سعيدا نفسا (نسى التحفظ) اى لم يتحفظ من الزيادة فى الرضا حتى يخرج عن الاعتدال، بل قد يجره رضاه الى الحرام، كان يرضى عن احد فيبدل له ما لا يستحق و هكذا. (و ان ناله الخوف) اى خاف من شىء (شغله الحذر) اى اخذ فى الحذر (من ذلك المخوف) حتى لا يبقى له فراغ لسائر اعماله و واجباته (و ان اتسع له الامن) بان كان فى منتهى الامن (استلبته الغره) اى سلبه الغرور و الغفله، عن اصلاح شأنه، و تدارك ما ربما ياتى فى المستقبل من انواع الخوف (و ان افاد) اى حصل (ما لا اطغاه الغنى) و الطغيان عبارته عن الخروج عن حد الاعتدال فى المال بالاسراف و نحوه. (و ان اصابته مصيبيه فضحه الجزع) فلا يصبر، و معنى الفضيحة ظهور ما لا يحمل منه (و ان عضته الفاقه) اى الفقر، و العض هو الاخذ بالاسنان شديدا و هذا كناية عن ايلام الفقر له (شغله البلاء) عن سائر اعماله و واجباته. (و ان جهده الجوع) اى اتعبه (قعد به الضعف) فلا يقدر على العمل، من كثره الضعف (و ان افراط به الشبع) بان اكل كثيرا (كظته البطنه) اى كربتته و المعه البئه، و هى امتلاء البطن (فكل تقصير به مضر) او المراد بالتقصير النقيصه عن الاعتدال (و كل افراط له) و زياده عن الاعتدال (مفسد) و انما الفضيله ان يقف فى الوسط، قال سبحانه: (و كذلك جعلناكم امه وسطا).

موسوى

اللغه: النياط: عرق غليظ متصل بالقلب. البضعه: بفتح الباء القطعه من اللحم. الحكمة: القول السديد. سنج له: عرض له و ظهر. هاج: ثار و انبعث. الحرص: التمسك بالشىء و عدم التفريط فيه. الاسف: الحزن. الغيظ: الغضب او اشده. التحفظ: التوقى و التحرز من المضرات. غاله: اخذه على غره. الحذر: الاحتراز و التنبه. الغره: بالكسر الغفله. افاد: استفاد و انتفع. اطغاه: من الطغيان و هو البطر و تجاوز الحد. فضحه: كشف عيوبه. الجزع: عدم الصبر و اظهار الحزن. العض: الاخذ باطراف الاسنان. الفاقه: الحاجه. البلاء: المصائب و المحن. جهده: اعياء و اتعبه. افراط: تجاوز الحد. الكظه: امتلاء البطن كثيرا. البطنه: امتلاء البطن حتى يضيق النفس. الشرح: ارد الامام فى هذا الفصل ان ينبه الانسان الى انه ينبغى عليه ان يحافظ على الاعتدال فى الامور فلا ياخذ جانب الافراط كما لا ياخذ جانب التفريط و ذكر بعض الحالات التى تعترض هذا الانسان فتشده الى التهور و عدم الاعتدال. ابتداء بذكر محور هذه الامور و مصدرها و منطلقها و حركتها انه القلب الذى يتصل بكل تلك الملكات و الحالات و هو يتحملها و يكون المصب لها جميعا انه يحمل الشىء و ضده و القضييه و نقيضها و قد ذكر موارد ينحرف فيها الانسان و يتجاوز الحدود. ١- فان سنج له الرجاء اذله الطمع: اذا مر فى خاطره ان فلانا يحقق له ما يرجوه و يصبو اليه تراه يخضع له و يذل نفسه من اجل ان يصل الى ما يرجو... ان الطمع فى الوصول الى ما يرجو هو الذى يقوده الى اذلال نفسه و اهانتها ثم اذا اشتد الطمع و ازداد و استفحل امره يتحول الى حرص قاتل لان من حرص على شىء بذل نفسه فى سبيل تحقيقه ان كان مفقودا و فى الحفاظ عليه ان كان موجودا. ٢- و ان ملكه الياس قتله الاسف: ان انسدت الابواب فى وجه مطلوبه و دب الياس فى قلبه حتى وصل الى العمق فان الحزن و الاسى سيقتله لانه يعيش الكابه الدائمه و تصبح بالنسبه له ملازمه فتتحول حياته الى شقاء و عذاب و هو نوع من الموت ان لم يكن هو الموت كله. ٣- و ان عرض له الغضب اشتد به الغيظ: اذا ثار الغضب فى نفسه فانه قد يشتد الى ان يحرق و يكاد ينفجر من شدته. ٤- و ان اسعده الرضى نسى التحفظ: اذا رضى عن حاله او ماله و اقبلت عليه الدنيا من جهه نسى ان يصونها و يحفظها و يضعها و موضعها فاذا اعطى المال و اطمان اليه نسى المحافظه عليه باداء الحق المعلق فيه و عدم

استعماله في الحرام و هكذا ان اعطى صحه و ولدا و جاها. ٥- و ان غاله الخوف شغله الحذر: ان سيطر الخوف عليه و استولى على قلبه تراه يعيش الحذر و الخوف من كل شىء و كان كل صيحه عليه فان سيطر عنصر الخوف من المرض حذر من كل طعام و عده عدوا له و هكذا ... ٦- و ان اتسع له الامر استلبته الغره: اذا وسع الله عليه في نفسه او ماله بان اطمان الى صحته او الى سعه ماله و كثرته فانه يامن غوائل الدهر و يروح في دعه و هناك لا يفكر في تحصين ما عنده و اذا بالقدر ياتيه على حين غره فيفاجاه بحدوث غير عليه مجرى حياته و يسلبه ما كان يعيش من الامان ... ٧- و ان افاد مالا- اطغاه الغنى: ان استغنى طغى مصداقا للايه الكريمه: (ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) و هذه رذيله عدم المحافظه على النعمه فيحولها الانسان الى ضد الهدف التي كانت من اجله. ٨- و ان اصابته مصيبه فضحه الجزع: اذا اصابته مصيبه فحل المرض في نفسه او مات عزيز لديه من والد او ولده تراه يصرخ و يضح و يتاوه حتى يذهب اجره لفقدانه الصبر و عدم الانضباط و لم يلتزم فيما امر الله من الاعتدال و اتخاذ الصبر مطيه يقطع عليها و بها جميع الحالات الصعبه ... ٩- و ان عضته الفاقه شغله البلاء: ان افتقر و املق استولى عليه الحزن و اشتد بلاؤه حتى انساه نفسه. ١٠- و ان جهده الجوع قعد به الضعف: ان جاع و اشتد به الجوع خارت قواه و هوى تحت و طاته ذليلا ضعيفا. ١١- و ان افراط به الشبع كظته البطنه: ان اكل حتى تجاوز الحد فامتلات بطنه زياده عما تتحمله اتخمه الاكل و اضر به. و بالجمله فكل تقصير به مضر من جوع او حاحه او جزع و غيرها كما ان كل افراط به مضر من تخمه او غنى فاحش او غضب او غيرها و بقى الحد الوسط و الاعتدال في الامور دون افراط او تفريط هو الدواء المفيد لهذا الانسان و به تتحقق سعاده ...

طالقانى

«همانا به رگهای دل آدمی پاره گوشتی آویخته است، و آن دل است و شکفت تر چیزی که در آن است، این است که در آن ماده هاست از حکمت و ضدهای آن. اگر در آن امیدی پدید آید آزمندی زبونس می سازد، و اگر آزر بر آن هجوم آرد و بشوراند حرص تباهاش می سازد، اگر نومیدی بر آن چیره شود اندوه می کشدش، و اگر خشم بگیرد کینه اش سخت می شود، اگر خوشبختی یاریش دهد خویشتن داری را فراموش می کند، اگر بیم او را فرو گیرد ترس او را به خود مشغول می دارد، و اگر در کار فراخی یابد فریفتگی می ربایدش، اگر سوگی رسدش ناشکیبایی رسوایش می سازد، اگر مالی به دست آرد توانگری او را به سرکشی و می دارد، اگر تنگدستی بر او چنگ و دندان افکند دچار بلا می شود، اگر گرسنگی آزارش دهد ناتوانی فرو می نشاندش، اگر سیری او بسیار شود پری شکم آزارش می دهد. بدین گونه هر تقصیر او را زیان بخش و هر افراط او را تباه کننده است.»

مكارم

و قال عليه السلام

لَقَدْ عَلِقَ بِنَيْطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ: وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ. وَ ذَلِكَ أَنَّ لَهُ مَوَادًّا مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَادًا مِنْ خِلَافِهَا؛ فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَ إِنْ هَرَّاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْجِرْصُ، وَ إِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ، وَ إِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَ إِنْ أَشْبَعَهُ الرُّضَى نَسِيَ التَّحْفُظَ، وَ إِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ، وَ إِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلْبَتَهُ الْغَرَّةُ، وَ إِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْغَاهُ الْغِنَى، وَ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّ الْجَزَعُ، وَ إِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ، وَ إِنْ جَهَّدَهُ الْجُوعُ قَعِدَ بِهِ الضَّعِيفُ، وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَّطَهُ

الْبِطْنَةُ. فَكَلَّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ، وَكُلَّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ.

امام علیه السلام فرمود:

در درون سینه این انسان قطعه گوشتی است که به رگ مخصوصی آویخته شده و عجیب ترین اعضای او و همان قلب وی است، این شگرفی به علت آن است که صفاتی از حکمت و ضد حکمت در آن جمع است، پس هرگاه آرزوها (ی افراطی) در آن ظاهر شود (حالت طمع به او دست می دهد و) طمع او را ذلیل و خوار می کند و هنگامی که طمع در او به هیجان آید به دنبال آن حرص، او را به هلاکت می کشاند و هنگامی که یأس بر او غالب گردد تأسف او را از پای در می آورد و هرگاه غضب بر او مستولی گردد خشمش فزونی می گیرد (و دست به هر کار خلافی می زند) و اگر بیش از حد (از کسی یا چیزی) راضی شود (و به آن اطمینان پیدا کند) جانب احتیاط را از دست می دهد و هرگاه ترس بر او غالب شود احتیاطکاری (افراطی) او را به خود مشغول می دارد و هر زمان کار بر او آسان گردد در غفلت و بی خبری فرو می رود و هر وقت مالی به دست آورد بی نیازی او را به طغیان و می دارد و اگر مصیبتی به او برسد بی تابی او را رسوا می سازد و اگر فقر، دامنش را بگیرد، مشکلات (ناشی از آن)، او را به خود مشغول می دارد و اگر گرسنگی پیدا کند ضعف زمین گیرش می کند و چنانچه پرخوری کند شکم پروری او را به رنج انداخته، راه نفس را بر او می بندد و (به طور کلی) هرگونه کمبود (و تفریط) به او زیان می رساند و هرگونه افراط او را فاسد می کند. (. سند گفتار حکیمانه: نویسنده کتاب مصادر می گوید: این سخن بخشی از خطبه معروف وسیله است که از خطبه های مشهور آن حضرت است (هرچند مرحوم سید رضی آن را در نهج البلاغه نقل نکرده است) و از جمله کسانی که پیش از مرحوم سید رضی این خطبه را نقل کرده اند. کلینی در روضه کافی و ابن شعبه حرانی در تحف العقول است. سپس به جمع کثیر دیگری از دانشمندان معروف اشاره می کند که در کتب خود این کلام حکمت آمیز را نقل کرده اند از جمله: مرحوم شیخ مفید در ارشاد، مسعودی در مروج الذهب، ابن عساکر در تاریخ دمشق و آمدی در غررالحکم می باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۰). صاحب کتاب تمام نهج البلاغه این گفتار حکمت آمیز را به ضمیمه سخنان دیگری از قول «ضرار بن ضمیره» و در پاسخ معاویه که سخنان بیشتری را از علی علیه السلام طلب می کرد ذکر نموده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۵۶۳).)

عجوبه جهان خلقت!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به یک سلسله عواطف انسانی و بخش مهمی از رذایل اخلاقی و آثار هر یک از آنها اشاره فرموده و مرکز آنها را قلب می شمرد و می فرماید: «در درون سینه این انسان قطعه گوشتی است که به رگ مخصوصی آویخته شده و عجیب ترین اعضای او و همان قلب وی است»؛ (لَقَدْ عَلَّقَ بِنِیَاطٍ هَذَا الْإِنْسَانَ بَضْعَةٍ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ: وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ) .

در این که چگونه قلب همان عضو صنوبری که مأمور رساندن خون به تمام اعضاست می تواند مرکز عواطف انسانی و فضایل و رذایل اخلاقی باشد در پایان این بحث به طور مشروح از آن سخن خواهیم گفت.

«نیاط» همان رگی است که قلب به وسیله آن در سینه انسان آویزان است که اگر قطع شود در کمترین زمان حیات انسان پایان

می یابد. گاه آن را مفرد شمرده و زمانی جمع «نوط» (بر وزن فوت) دانسته اند و هنگامی به معنای خود قلب نیز آمده است. به هر حال امام علیه السلام این قلب آدمی را که در درون سینه اش با رگی آویخته شده شگفت انگیزترین عضو بدن او می شمرد.

سپس به دلیل آن پرداخته و در ادامه سخن چنین می فرماید: «این شگرفی به خاطر آن است که صفاتی از حکمت و ضد حکمت در آن جمع است»؛ (وَذَلِكَ أَنَّ لَهُ مَوَادًّا مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَضْدَادًا مِنْ خِلَافِهَا).

حکمت اشاره به فضایل اخلاقی و اضداد آن اشاره به رذایل اخلاقی است و به این ترتیب امام قلب انسان را مرکزی برای فضایل و رذایل اخلاقی می شمرد و این که مرحوم مغنیه در فی ظلال حکمت را به غیر فضایل اخلاقی تفسیر کرده که نتیجه آن نوعی رذایل محسوب می شود بسیار خلاف ظاهر است. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۲).

سپس امام علیه السلام به شرح بخشی از رذایل اخلاقی که در طرف افراط و تفریط قرار دارند پرداخته به ده نکته در این زمینه اشاره می کند:

نخست به سراغ حالت رجای افراطی و سپس یأس افراطی می رود و می فرماید: «هر گاه آرزوها (ی افراطی) در آن ظاهر شود (حالت طمع به او دست می دهد و) طمع او را ذلیل و خوار می کند و هنگامی که طمع در او به هیجان آمد به دنبال آن حرص، او را به هلاکت می کشاند»؛ (فَإِنْ سَخَّ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْجِرْصُ).

منظور از «سَخَّ» از ماده «سوخ» به معنای عارض شدن است.

منظور از «رجاء» در اینجا امید افراطی به دیگران داشتن و چشم به اموال و امکانات آنها دوختن است واضح است که این امید افراطی، او را به طمع، و طمع، او را به حرص می کشاند که همه از رذایل اخلاقی است.

امام در مقابل آن «یأس افراطی» را مطرح می کند و می فرماید: «و هنگامی که یأس بر او قالب گردد تأسف او را از پای در می آورد»؛ (وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسْفُ).

منظور از «یأس» در اینجا ناامیدی افراطی در عالم اسباب است که انسان در صحنه های علم و تجارت و کسب و کار از موفقیت خود مأیوس باشد؛ اشخاص مأیوس به یقین در زندگی ضعیف و ناتوان و گاه نابود می شوند. حد وسط در میان امید افراطی و یأس همان حالت امیدواری معتدل است که اگر نباشد انسان در زندگی به جایی نمی رسد همان گونه که پیغمبر اکرم فرمود:

«الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ لَمَا رَضَعَتْ وَالِدٌ وَلَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا؛ امید و آرزو رحمتی است برای امت من و اگر امید نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبانی نهالی نمی کشت» . (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۵)

آن گاه سومین و چهارمین صفات رذیله ای را که در حد افراط و تفریط قرار دارند بیان می کند و می فرماید: «هر گاه غضب بر او مستولی شود خشمش فرونی می گیرد (و دست به هر کار خلافی می زند) و اگر بیش از حد (از کسی یا چیزی) راضی شود (و به آن اطمینان پیدا کند) جانب احتیاط را از دست می دهد»؛ (وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرَّضَى

به یقین هم حالت غضب که سرچشمه کارهای نادرست می شود جنبه افراط دارد و هم اعتماد بی حساب به افراد و اشخاص که آن هم سبب مشکلات فراوان می گردد. حد وسط میان این دو رضایت معتدل آمیخته با رعایت احتیاط است.

سپس حضرت از پنجمین و ششمین رذیله اخلاقی که در طرف افراط و تفریط قرار دارند سخن می گوید و می فرماید: «هر گاه ترس بر او غالب شود احتیاطکاری (افراطی) او را به خود مشغول می دارد و هر گاه کار بر او آسان گردد در غفلت و بی خبری فرو می رود؛ (وَإِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَدْرُ، وَإِنْ أَسْعَى لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الْعُرَّةُ).

علمای اخلاق ترس بجا و معتدل را در برابر عواقب منفی و خطرناک فضیلت می شمردند. در واقع خداوند آن را سپری در برابر خطرات در وجود انسان قرار داده تا بی حساب در هر میدانی وارد نشود و دشمنانی که در کمین او هستند و خطرانی که بر سر راه رسیدن به مقصد وی را تهدید می کنند از نظر دور ندارد؛ ولی اگر این حالت جنبه افراطی به خود بگیرد صفتی رذیله به نام «جُبْن» است همان گونه که اگر در جهت تفریط واقع شود و انسان بی باکانه در هر میدان و مسیری قدم بگذارد، رذیله دیگری است که از آن به غفلت، غرور و بی خبری یاد می شود.

آن گاه در بیان هفتمین و هشتمین اوصاف افراطی می فرماید: «هر گاه مالی به دست آورد بی نیازی او را به طغیان وا می دارد و اگر مصیبتی به او برسد بی تابی او را رسوا می کند و اگر فقر دامنش را بگیرد مشکلات (ناشی از آن)، او را به خود مشغول می دارد؛ (وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْعَاهُ الْغِنَى، وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهُ الْجُرْعُ، وَإِنْ عَصَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَتْهُ الْبَلَاءُ).

«عَصَّتْهُ» از ماده «عَضَّ» (بر وزن حظ) به معنای گاز گرفتن و گزیدن است.

امام علیه السلام طغیان به سبب فزونی مال را در برابر دو چیز قرار داده است: مصیبت توأم با بی تابی و فقر مشغول کننده.

در نسخه کافی جمله «وَإِنْ عَصَّتْهُ الْفَاقَةُ» قبل از جمله «وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ» آمده است و مناسب نیز همین است، زیرا «فاقه» (فقر) بلا فاصله در برابر «غنا» قرار می گیرد.

به یقین مال و ثروت، بهترین وسیله برای نیل به اهداف والای انسانی، کمک به دردمندان و کمک به پیشرفت علم و دانش و برقرار ساختن عدالت اجتماعی و ساختن بناهای خیر و مانند آن است؛ اما اگر توأم با خودخواهی و کم ظرفیتی شود انسان را به طغیان وا می دارد همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ * أَلَمْ يَرَأَهُ اسْتَيْغَىٰ»؛ (آن گونه نیست که آنها می پندارند، انسان طغیان می کند هر گاه خود را مستغنی و بی نیاز ببیند) (منظور انسان های کم ظرفیت و بی تقواست).

در هر حال مناسب این است که مصیبت را در عبارت بالا به مصائب مالی تفسیر کنیم؛ مانند ورشکست شدن در تجارت یا آفت گرفتن محصولات در زراعت و مانند آن که در قرآن مجید گاه بر آن اطلاق مصیبت شده است آنجا که می فرماید: «وَلَقَدْ لَبِئْتُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

سرانجام امام علیه السلام رذیله نهم و دهم را مورد توجه قرار داده می فرماید: «اگر گرسنگی پیدا کند ضعف زمین گیرش می کند و اگر پرخوری کند شکم پروری او را به رنج انداخته راه نفس را بر او می بندد»؛ (وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّيْءُ كَثَّتْهُ الْبَطْنَةُ).

«كَثَّتْهُ» از ماده «كظ» (بر وزن حظ) به معنای به زحمت افکندن است.

به یقین همان گونه که افراط در پرخوری نکوهیده است و سرچشمه بیماری های جسمی و روحی است، کم خوردن بیش از حد نیز مایه ضعف و ناتوانی و عدم قدرت بر انجام مسئولیت هاست.

امام علیه السلام، این معلم بزرگ اخلاق و فضیلت، بعد از ذکر ده مورد بالا به طور خصوص به سراغ یک اصل کلی می رود که هم آنچه را گذشت فرا می گیرد و هم موارد دیگر از افراط و تفریطها را و می فرماید: «(به طور کلی) هرگونه کمبود (و تفریط) به او زیان می رساند و هرگونه افراط او را فاسد می سازد»؛ (فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ، وَ كُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ).

درسی را که امام علیه السلام در این کلام نورانی اش به همه ما می دهد در واقع درسی است که تمام علم اخلاق و سخنان علمای اخلاق در آن خلاصه شده است.

امام علیه السلام در این درس پرمعنا به همگان هشدار می دهد که غرائزی که خداوند در انسان آفریده و در درون جان او قرار داده است همه برای حیات مادی و معنوی انسان ضروری است مشروط بر این که به سوی افراط و تفریط کشیده نشود؛ امید خوب است؛ ولی افراط و تفریط در آن زیان بار، احتیاط و ترس در برابر حوادث خطرناک لازم است؛ اما افراط و تفریط در آن سبب بدبختی است.

مال و ثروت از اسباب سعادت است مشروط بر این که افراط و تفریط و طغیان و جزع در آن نباشد. خوردن غذا برای داشتن بدن سالم به عنوان مقدمه داشتن روح سالم لازم است؛ اما افراط و تفریط در آن مشکل آفرین می باشد.

آیا قلب کانون صفات خوب و بد انسان است؟

سؤال مهمی که در اینجا مطرح می شود این است که قلب به معنای عضوی که درون سینه برای پمپاژ خون به تمام اعضا قرار دارد طبق تحقیقات دانشمندان هرگز مرکز ادراکات نیست و کار آن فقط رساندن خون تصفیه شده به اعضا و گرفتن خون آلوده و فرستادن آن به تصفیه خانه بدن یعنی ریه است. چگونه امام علیه السلام می فرماید قلبی که با رگی به سینه انسان آویخته شده مرکز این صفات است؟

همین سؤال درباره استعمالات قلب در قرآن مجید نیز آمده است مخصوصاً آنجا که می فرماید: «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»؛ خداوند بر دل های آنها مهر نهاده...». (. بقره، آیه ۷).

در پاسخ این سؤال، بحث جامعی در تفسیر نمونه آمده که در اینجا می آوریم.

چرا درک حقایق در قرآن به قلب نسبت داده شده است در حالی که می دانیم قلب مرکز ادراکات نیست، بلکه تلمبه ای برای گردش خون در بدن است؟!

در پاسخ چنین می گوئیم:

«قلب» در قرآن به معانی گوناگونی آمده است، از جمله:

۱. به معنی عقل و درک، چنان که در آیه ۳۷ سوره «ق» می خوانیم: «إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَعَذَابًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»؛ در این مطالب تذکر و یادآوری است برای آنان که نیروی عقل و درک داشته باشند.

۲. به معنی روح و جان، چنان که در سوره «احزاب»، آیه ۱۰ آمده است: «وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ»؛ هنگامی که چشم ها از وحشت فرومانده و جان ها به لب رسیده بود.

۳. به معنی مرکز عواطف. آیه ۱۲ سوره «انفال» شاهد این معناست: «سَيَأْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبُ»؛ به زودی در دل کافران ترس ایجاد می کنیم. در جای دیگر در سوره «آل عمران» آیه ۱۵۹ می خوانیم: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ ...اگر سنگدل بودی از اطرافت پراکنده می شدند.

توضیح اینکه در وجود انسان دو مرکز نیرومند به چشم می خورد:

۱. مرکز ادراکات که همان «مغز و دستگاه اعصاب» است، لذا هنگامی که مطلب فکری برای ما پیش می آید احساس می کنیم با مغز خویش آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم (اگرچه مغز و سلسله اعصاب در واقع وسیله و ابزاری برای روح هستند).

۲. مرکز عواطف که عبارت است از همان قلب صنوبری که در بخش چپ سینه قرار دارد و مسائل عاطفی در مرحله اول روی همین مرکز اثر می گذارد و اولین جرقه از قلب شروع می شود.

ما بالوجدان هنگامی که با مصیبتی روبه رو می شویم فشار آن را روی همین قلب صنوبری احساس می کنیم، و همچنان وقتی که به مطلب سرور انگیزی بر می خوریم فرح و انبساط را در همین مرکز احساس می کنیم (دقت کنید).

درست است که مرکز اصلی «ادراکات» و «عواطف» همگی روان و روح آدمی است ولی تظاهرات و عکس العمل های جسمی آنها متفاوت است عکس العمل درک و فهم نخستین بار در دستگاه مغز آشکار می شود؛ ولی عکس العمل مسائل عاطفی از قبیل محبت، عداوت، ترس، آرامش، شادی و غم در قلب انسان ظاهر می گردد، به طوری که به هنگام ایجاد این امور به روشنی اثر آنها را در قلب خود احساس می کنیم.

نتیجه این که اگر در قرآن مسائل عاطفی به قلب (همین عضو مخصوص) مسائل عقلی به قلب (به معنی عقل یا مغز) نسبت داده شده، دلیل آن همان است که گفته شد، و سخنی به گزاف نرفته است.

از همه اینها گذشته قلب به معنای عضو مخصوص نقش مهمی در حیات و بقای انسان دارد، به طوری که یک لحظه توقف آن با نابودی همراه است، بنابراین چه مانعی دارد که فعالیت های فکری و عاطفی به آن نسبت داده شود.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "In man, there is a piece of flesh attached to him which is the most amazing thing in him. It is the heart. It has a store of wisdom and things contrary to wisdom. If it sees a ray of hope, eagerness humiliates it, and when eagerness intensifies, greed ruins it. If disappointment overtakes it, grief kills it. If anger rises in it, a serious rage develops. If it is blessed with pleasure, it forgets to be cautious. If it is apprehensive, it becomes heedless. If peace extends all around it, it becomes neglectful. If it earns wealth, freedom from care places it in the wrong. If trouble befalls it, impatience makes it humble. If it faces starvation, distress overtakes it. If hunger attacks it, weakness seats it. If its food increases, heaviness of stomach pains it. Thus, every diminution harms it, and every excess is harmful

ص: ۴۸۷

حکمت ۱۰۹: ارزش والای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ التَّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِي

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ما تکیه گاه میانه ایم، عقب ماندگان به ما می رسند، و پیش تاختگان به ما باز می گردند .

شهیدی

ما تکیه گاه میان راهیم. آن که از پس آمد به ما رسد، و آن که پیش تاخته به ما باز گردد.

اردبیلی

و فرمود که ما بر حد اعتدالیم و متوسطیم میان افراط و تفریط بآن لاحق می شود مقصّر در محبت ما؟؟؟ بسوی آن باز می گردد غالی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ما همانند آن پستی میانی، حد وسط هستیم، که هر که نرسیده باید خود را برساند و هر که از ما در گذرد، باید که به ما باز گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ما تکیه گاه راه میانه ایم، عقب مانده به آن برسد، و پیشی گرفته به آن باز گردد .

شرح ها

راوندی

و النمرقه: و ساده صغیره. و قوله نحن النمرقه الوسطی ای نحن ذوو النمرقه الوسطی، فحذف المضاف و النمرقه العظمی الرسول، و اما الرعیه اذا اتخذوا امراء فلهم النمرقه الدنیا، يقول: نحن العبيد الله ان كنا حججا له فلسنا بانبياء فامرنا وسط بين الامور. و التالی: التابع. و الغالی: الذی تجاوز الحد، يقال: غلا فی الامر یغلو غلوا، ای جاوز فی الحد، و منه الغلاه.

کیدری

النمرقه: الوساده الصغیره و الطنفسه التي فوق الرحل ایضا عن ابی عبيد یعنی نحن ذو النمرقه ای اصحاب المجلس الوسط، و الوسط من كل شیء اعد له، و فلان وسيط فی قومه ای اوسطهم نسبا. و ارفعهم محلا و قال العرجی: كانی لم اكن فيهم وسيطا و لم يك نسبتی فی آل عمرو ای نحن اصحاب الحق و الحق و اهله متوسطون، و الباطل علی الطرفين، فان المبطل اما مقصر و اما متجاوز كما قال اميرالمومنين: لا ترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا، فشبّه الحق بواسطه الاشياء، فمن حق من تخلف عن ان يبادر اليه فيلحق به، و من حق من تجاوزه ان يرجع اليه فيقف عنده، فلما كان اميرالمومنين امام الحق و جب على سائر الناس ان يقفوا عنده.

ابن میثم

نمرقه: بالش کوچک، (ما تکیه گاهی هستیم در میانه، آن که عقب ماند خود را به آن برساند و آن که پیشی گرفته به سوی آن بازگشت نماید). امام (علیه السلام) این کلمه را به صفت (الوسطی) یعنی میانه و معتدل، برای خود و خاندان خود استعاره آورده است، از آن رو که اینان حق و برای مردم در زندگی دنیا و آخرت الگوهایی در حد عدل و در بین دو طرف افراط و تفریطند، و از حق امام (علیه السلام) و رهبران راستین آن است که در حد اعتدال با امور برخورد کنند، تا عقب مانده یعنی

کوتاهی کننده ی مقصر در کارها به او برسد، و پیشی گرفته یعنی تندرو متجاوز از حد عدالت به سوی او باز گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى [الَّتِي يَلْحَقُ بِهَا التَّالِي]

بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْعَالِي .

النمرق و النمرقه بالضم فيهما وساده صغيره و يجوز النمرقه بالكسر فيهما و يقال للطنفسه فوق الرحل نمرقه و المعنى أن كل فضيله فإنها مجنحه بطرفين معدودين من الرذائل كما أوضحناه آنفا و المراد أن آل محمد هم الأمر المتوسط بين الطرفين المذمومين فكل من جاوزهم فالواجب أن يرجع إليهم و كل من قصر عنهم فالواجب أن يلحق بهم.

فإن قلت فلم استعار لفظ النمرقه لهذا المعنى قلت لما كانوا يقولون قد ركب فلان من الأمر منكرا و قد ارتكب الرأى الفلانى و كانت الطنفسه فوق الرحل مما يركب استعار لفظ النمرقه لما يراه الإنسان مذهبا يرجع إليه و يكون كالراكب له و الجالس عليه و المتورك فوقه.

و يجوز أيضا أن تكون لفظه الوسطى يراد بها الفضلى يقال هذه هى الطريقه الوسطى و الخليقه الوسطى أى الفضلى و منه قوله تعالى قَالَ أَوْسَطُهُمْ (سوره القلم ٢٨). أى أفضلهم و منه جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا (سوره البقره ١٤٣).

کاشانی

(و قال عليه السلام: نحن النمرقه الوسطى) يعنى ما اهل بيت رسوليم که بر حد اعتدال واقعيم و متوسطيم میان افراط و تفریط (نمرقه) در اصل لغت، بالشى است که تکیه کنند بر او از هر دو جانب و او در میانه باشد. و مراد اینجا اعدل شىء است (بها يلحق التالى) به آن لاحق می شود تالی که عبارت است از مفرط مقصر مثل جماعتی که تفضیل غیر معصوم بر ایشان کنند. و این امر شنیع، سنت جماتى گشته که بغض اهل عصمت و طهارت دارند و در بادیه ضلالت و مخالفت، سرگردانند. پس بر ایشان لازم است که مراحل ضلالت را طی کنند تا به وادی حق و اهل هدایت برسند و اگر نه در بادیه گمراهی، ابدالدهر بمانند (و إليها يرجع الغالی) و به سوی آن باز می گردد غالی کنایت است از مفرط متعصب. مانند جماعتی که غلو دارند به مرتبه ای که ایشان را از حد بشریت بیرون می برند و به الوهیت می رسانند. و واجب است که منازل غلو و مراحل افراط را قطع کنند و بازگشت نمایند به اهل حق که در منهج صدق و مقصد وسط ثابتند و اگر نه در وادی کفر، مخلد بمانند

آملی

قزوینی

(نمرقه) در اصل (بالشى) است که تکیه کنند بر آن از هر دو جانب و آن در میانه باشد و مراد اینجا حد وسط است. ما گروه میانه ایم به آن می پیوندد آنکه در عقب است، و به سوی آن باز می گردد آنکه در سیر از حد بیرون رفته است و پیشی گرفته است.

و قال علیه السلام: «نحن النمرقه الوسطی، بها يلحق التالي و اليها يرجع الغالی.» یعنی و گفت علیه السلام که ما ائمه ی هدی و ساده و بالش وسط و عدلیم که ملحق می گردد به آن تفریط کننده ی مقصر کوتاه قابلیت اگر خواهد تمام شود و برمی گردد به سوی آن مفرط از حد تجاوز کننده ی دراز شیمت اگر خواهد به کمال باز آید. یعنی ما ئیم در وصول حق وسط عدل، هر کس که تقصیر کرد در حق ما و نشناخت قدر و مرتبه ی ما را و مخالف شد، باید ملحق شود به معرفت ما تا کامل شود و به حق برسد و هر کسی که تجاوز کرد از عرفان حق ما و غالی شد، باید برگردد به آن تا به استقامت آید و واصل شود به حق.

خوبی

اللغه: (النمرقه) الوساده الصغیره قال فی مجمع البحرین: قوله تعالى (و نمارق مصفوفه- ۱۷- الغاشیه) و هی الوسائد واحدها النمرقه بكسر النون و فتحها، و فی حدیث الائمه: نحن النمرقه الوسطی بنا يلحق التالي و الینا يرجع الغالی، استعار لفظ النمرقه بصفه الوسطی له و لاهل بیته باعتبار کونهم ائمه العدل یستند الخلق الیهم فی تدبیر معاشهم و معادهم، و من حق الامام العادل ان يلحق به التالي المفرط المقصر فی الدین، و يرجع الیه الغالی المفرط المتجاوز فی طلبه حد العدل کما یستند علی النمرقه المتوسطه من علی جانبها انتهى. قال فی الشرح المعتزلی: و یجوز ان تكون لفظه الوسطی یراد بها الفضلی، یقال هذه هی الطریقه الوسطی، و الخلیقه الوسطی، ای الفضلی و منه قوله تعالى: (قال اوسطهم- ۲۸- القلم) ای افضلهم انتهى. الترجمه: ما تکیه گاه عادلیم که باید پس افتادگان خود را بدان برسانند، و پیشتازان بدان باز گردند.

ما تکیه گاه عادل و اندر میانه ایم***از بهر پیشتاز و پس افتاده ملجایم

شوشتری

(الفصل السابع- فی الامامه العامه) اقول: رواه (تحف العقول) هكذا: اذا سمعتم من حدیثنا ما لا تعرفونه، فردوه الینا و قفوا عنده، و سلموا اذا تبین لكم الحق، و لا تكونوا مذایع عجلی، فالینا يرجع الغالی، و بنا يلحق المقصر. من تمسك بنا لحق، و من تخلف عنا محق، من اتبع امرنا لحق، و من سلک غیر طریقنا سحق. لمحیینا افواج من رحمه الله، و لمبغضینا افواج من سخط الله. طریقنا القصد، و امرنا الرشده. (نحن النمرقه الوسطی) فی (القاموس): النمرق و النمرقه- مثلثه-: الوساده الصغیره او المیثره او الطنفسه فوق الرحل. ثم قال: و النمرقه (الفصل السابع- فی الامامه العامه) - بالكسر- من السحاب: ما كان بینه فتوق. و فی (الاساس): و نمارق مصفوفه: و سائد، و قال اوس: اذا ناقه شددت برحل و نمرق الی حکم بعدی فضل ضلالها و الوسطی- فی کلامه (علیه السلام) نظیر (الاوسط) فی کلام النبی (صلی الله علیه و آله): خیر الامور اوسطها. بقرینه قوله (علیه السلام) بعد: بها يلحق التالي، و اليها يرجع الغالی. و احتمال (ابن ابی الحدید) کون الوسطی بمعنی: الفضلی، فی غیر محله، و انما (الفضلی) حکمه لا معناه. فقد عرف انه (علیه السلام) قال: ان اوسط الامور خیرها و افضلها. كانوا (علیه السلام) علی حد الوسط فی امورهم، مجانین عن التفریط و الافراط، کما قال تعالى: (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلك قواما). روى (الکافی) عن الولید بن صبیح قال: کنت عند ابی عبدالله (علیه السلام) فجاء سائل، فاعطاه، ثم جاء آخر، فاعطاه، ثم جاء آخر، فقال: یوسع الله علیک. ثم قال: ان رجلا لو کان له مال یبلغ ثلاثین او اربعین الف درهم، ثم شاء الا یبقی منها الا وضعها فی حق لفاعل، فیبقى لا

مال له، فيكون من الثلاثة الذين يرد دعاوهم. قلت: من هم؟ قال: احدهم: رجل كان له مال فانفقه في وجهه. ثم قال: يا رب ارزقني ... و روى عن عجلان قال: كنت عند ابي عبدالله (عليه السلام) فجاء سائل، فقام الي (الفصل السابع- في الامامه العامه) مكنل فيه تمر، فملا يده فناوله، ثم جاء آخر فساله، فقام فاخذ بيده فناوله، ثم جاء آخر فساله، فقام فاخذ بيده فناوله، ثم جاء آخر، فقال: الله رازقنا و اياك. ثم قال: ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان لا يساله احد من الدنيا شيئا الا اعطاه، فارسلت اليه امره ابنا لها، فقالت: انطلق اليه فساله، فان قال لك: ليس عندنا شىء فقل: اعطني قميصك. قال: فاخذ قميصه، فرمى به اليه، فادبه الله عز و جل على القصد، فقال: (و لا- تجعل يدك مغلولة الي عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا). و ذكروا ان هارون لما قدم المدينه لقاها الكاظم (عليه السلام) على بغله، فاعترض عليه في ذلك. فقال: انها تطاطات عن خيلاء الخيل، و ارتفعت عن ذله العير، و خير الامور اوسطها. و ذكروا ان اباحيفه قال للصادق (عليه السلام): عجب الناس منك امس و انت بعرفه تماكس بيدنك اشد مكاس يكون! فقال (عليه السلام): و ما لله من الرضا ان اغبن في مالى؟ فقال ابوحنيفه: لا و الله، و ما لله في هذا من الرضا قليل و لا- كثير، و ما نجيتك بشىء الا- جئتنا بما لا مخرج لنا منه. (بها يلحق التالى) كان محمد بن المنكدر يقول: ما كنت ارى ان مثل على بن الحسين (عليه السلام) يدع خلفا افضل منه، حتى رايت ابنه محمد بن على، فاردت ان اعظه فوعظني. فقال له اصحابه: باى شىء و عظك؟ قال: خرجت الي بعض نواحي المدينه فى ساعه حاره فلقيته- و كان رجلا بادنا ثقيلا- و هو متكى على غلامين اسودين، فقلت فى نفسى: سبحان الله، شيخ من اشياخ قریش فى (الفصل السابع- فى الامامه العامه) هذه الساعه، على هذه الحال فى طلب الدنيا! اما لاعظنه. فدنوت منه فسلمت عليه، فرد على بنهر و هو يتصاب عرقا، فقلت: شيخ من اشياخ قریش فى هذه الساعه على هذا الحال فى طلب الدنيا! ارايت لو جاءك اجلك، و انت على هذه الحال، ما كنت تصنع؟ فقال: لو جاءنى الموت و انا على هذه الحال، جاءنى و انا فى طاعه من طاعات الله عز و جل، اكف بها نفسى و عيالى عنك و عن الناس، و انما كنت اخاف ان ياتينى و انا على معصيه من معاصى الله. فقلت: صدقت يرحمك الله، اردت ان اعظك فوعظتنى. و فى (تاريخ يعقوبى)، فى وقعه الحره: فكان الرجل من قریش يوتى به، فيقال: بايع على انك عبد قن ليزيد. فيقول: لا. فيضرب عنقه، فاتاه على بن الحسين عليهما السلام، فقال: علام يريد يزيد ان ابايعك؟ قال: على انك اخ و ابن عم. فقال: و ان اردت ان ابايعك على انى عبد قن فعلت. فقال: ما اجشمك هذا. فلما ان راى الناس اجابه على بن الحسين قالوا: هذا ابن رسول الله يبايعه على ما يريد. فبايعوه على ما اراد. (و اليها يرجع الغالى) دخل جابر الانصارى على ابي جعفر الباقر (عليه السلام)، فقال له: كيف اصبحت؟ قال: اصبحت و الفقر احب الى من الغنى، و المرض احب الى من الصحه، و الموت احب الى من الحياه. فقال (عليه السلام): لكننا اهل البيت ما اراده الله لنا من الفقر او الغنى، و المرض او الصحه، و الموت او الحياه هو احب الينا. فقال جابر: صدقت يابن رسول الله و صدق جدك، انت باقر العلوم. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) قوله (عليه السلام) فى روايه (التحف): (من تمسك بنا لحق)، فى (الطبرى): قتل يوم الجمل من بنى ذهل خمس و ثلاثون رجلا، فقال رجل لآخيه و هو يقاتل: يا اخى ما احسن قتالنا ان كنا على حق؟ قال: فانا على الحق، ان الناس اخذوا يميننا و شمالا، و انما تمسكنا باهل بيت نبينا. فقاتلا- حتى قتلا- ايضا (و من تخلف عنا محق، و من سلك غير طريقنا سحق) عن (اوائل ابي هلال العسكرى) قام ابو الهيثم الى امير المؤمنين (عليه السلام) فقال: كنت- و الله- احق قریش بشكر قریش، نصرت نبهم حيا، و قضيت عنه الحقوق ميتا، و الله ما بغيهم الا- على انفسهم، و لا- نكثوا الا- بيعه الله. ايضا: (لمحينا انواع من رحمه الله ...)، روى (امالى المفيد) عن الاصبغ قال: دخل الحارث الهمداني على امير المؤمنين (عليه السلام) فى نفر من الشيعه، و كنت فيهم، فجعل الحارث يتاود فى مشيته، و يخبط الارض بمحجنه- و كان مريضا- فاقبل عليه امير المؤمنين (عليه السلام)- و كانت له منه منزله- فقال: كيف تجدك يا حارث؟ فقال: نال الدهر منى، و زادنى اوارا و غليلا اختصام اصحابك ببابك. قال: و فيم خصومتهم؟ قال:

فيك و في الثلاثه قبلك، فمن مفرط منهم غال، و مقتصد، و مبغض قال، و متردد مرتاب، لا يدري ايقدم ام يحجم؟ فقال: حسبك يا اخا همدان، الا ان خير شيعتي النمط الاوسط، اليهم يرجع الغالى، وبهم يلحق التالى. فقال الحارث: فداك ابي و امي لو كشفت الرين عن قلوبنا و جعلتنا في ذلك على بصيره من امرنا. (الفصل السابع- في الامامه العامه) قال (عليه السلام): ان دين الله لا- يعرف بالرجال، بل بابه الحق، فاعرف الحق تعرف اهله. يا حارث ان الحق احسن الحديث، و الصادع به مجاهد، و بالحق اخبرك، ثم خبر به من كان له حصافه من اصحابك. الا انى عبدالله، و اخو رسوله، و صديقه الاول، صدقته و آدم بين الروح و الجسد، ثم انى صديقه الاول فى امتكم حقا، فنحن الاولون، و نحن الآخرون، و نحن خاصته و خالصته، و انا صنوه، و وصيه و وليه، و صاحب نجواه و سره، اوتيت فهم الكتاب و فصل الخطاب، و علم القرون و الاسباب، و استودعت الف مفتاح، يفتح كل مفتاح الف باب، يفضى كل باب الى الف الف عهد، و امددت بلبله القدر نفلا، و ان ذلك يجرى لى و لمن استحفظ من ذريتي ما جرى الليل و النهار، حتى يرث الله الارض و من عليها، و ابشرك يا حارث تعرفنى عند الممات، و عند الصراط، و عند الحوض، و عند المقاسمه. قال الحارث: و ما المقاسمه؟ قال: مقاسمه النار، اقسامها قسمه صحيحه، اقول: هذا و لى فاتركيه، و هذا عدوى فخذيه. قال: ثم اخذ (عليه السلام) بيد الحارث، و قال: اخذت بيدك كما اخذ رسول الله بيدي و قال لى- و قد شكوت اليه حسد قريش و المنافقين لى-: انه اذا كان يوم القيامة اخذت بجبل الله و بحجزته، و اخذت انت يا على بحجزتى، و اخذ ذريتك بحجزتك، و اخذت شيعتكم بحجزتكم، فماذا يصنع الله بنيه؟ و ماذا يصنع نبيه بوصيه؟ خذها اليك يا حارث قصيره من طويله: انت مع من احببت، و لك ما اكتسبت- يقولها ثلاثا- فقام الحارث يجر رداءه، و هو يقول: ما ابالى بعدها متى لقيت الموت او لقينى.

مغنيه

و ندع الكلام هنا للشيخ محمد عبده وحده الذى قال بايجاز و اعجاز: (النمرقه- بضم فسكون فضم ففتح- الوساده، و آل البيت اشبه بها للاستناد اليهم فى امور الدين، كما يستند الى الوساده لراحه الظهر و اطمئنان الاعضاء، و وصفها بالوسطى لا اتصال سائر النمارق بها، فكان الكل يعتمد عليها، اما مباشره و اما بواسطه ما بجانبه، و آل البيت على الصراط الوسط العدل، يلحق بهم من قصر، و يرجع اليهم من غلا و تجاوز). و كل شرح دون هذا الشرح فضول، و كل عطف عليه نافله.

عبده

... نحن النمرقه الوسطى: النمرقه بضم فسكون فضم ففتح الوساده و آل البيت اشبه بها للاستناد اليهم فى امور الدين كما يستند الى الوساده لراحه الظهر و اطمئنان الاعضاء و وصفها بالوسطى لاتصال سائر النمارق بها فكان الكل يعتمد عليها اما مباشره او بواسطه ما بجانبه و آل البيت على الصراط الوسط العدل يلحق بهم من قصر و يرجع اليهم من غلا و تجاوز

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دوازده امام) فرموده است: ما (اهلبيت چون) پشتى هستيم در ميانه (که از دو جانب به آن تکیه دهند يعنى ما راه راست مى باشيم بر حد اعتدال که بايد مردم تدبير معاش و معاشان از ما بياموزند) آنکه وامانده (در شناسائى ما

کوتاهی نموده) خود را به آن پستی برساند (تا آسایش و نیکبختی را به دست آورد) و آنکه تجاوز کرده و پیشی گرفته (درباره ما زیاده روی نموده از حد بشریت بیرون برده) به جانب آن پستی بازگشت نماید (تا از گمراهی برهد).

زمانی

گروهی در موضوع دین و اعمال آن بی بند و باری را آغاز کرده و به خیلی از دستورات اسلام پشت پا می زنند و در عین حال خود را شیعه خالص می دانند و گروهی دیگر در مسائل اسلامی زیاده روی کرده خیلی از کارها را ضمیمه دین کرده و آنها را از اسلام می دانند. امام علی (علیه السلام) می فرماید: ما قطب مقررات اسلام هستیم باید دستورات و برنامه ها را با بیان و برنامه های ما تطبیق کنید و شخصا روش ما را پیشه خود سازید. آئین اصلی حضرت مسیح امر به زهد، گوشه گیری و بی خبری از دنیا می کرد و آئین تحریف شده یهود امر به خونریزی، جنگ، و کشور گشائی و ... اسلام که آمد با گوشه گیری مبارزه کرد با خونریزی و ستمگری هم مخالفت و خدای عزیز فرمود: (شما مسلمانان را ملت برتر و معتدل قرار دادم تا نمونه باشید برای مردم و محمد (صلی الله علیه و آله) الگو و نمونه باشد برای شما). امام علی (علیه السلام) هم به همین مطلب سفارش می کند که باید روش ما را پیشه خود سازید تا در زندگی پیروز گردید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (نحن النمرقه الوسطی) النمرقه: الوساده، و انما شبهه علیه السلام آل البيت بالنمرقه، للاستناد اليهم فی امور الدين، كما يستند الى الوساده للراحه (بها يلحق التالي) الذي قصر و لم يسر سيرا معتدلا (و اليها يرجع الغالی) الذي غلی و ذهب بعيدا، فمن قال فيهم بالالوهيه، يرجع اليهم في الحق، و من قال بانهم دون الامه و الخلافه، يلزم ان يرجع اليهم اذا اراد الحق

موسوی

اللغه: النمرقه: الوساده. التالي: المفراط المقصر. الغالی: المبالغ في الامر المجاوز للحد. الشرح: شبه اهل البيت بالوساده الوسطی المعتدله التي تريح من يتكىء عليها و اليها و انه لا بد للناس لكي يسعدوا و ينجحوا من الرجوع اليهم و الاعتماد عليهم باعتبارهم اهل الحق و ائمه العدل يجب ان يعود اليهم المنحرف عن طريقتهم و المتخلف عنهم كما يجب ان يرجع اليهم و الى طريقتهم من تجاوز حدوده المفروضه و بهم يتحقق الاعتدال فالمقصر في حقهم مارق و المغالی بهم هالك و الحد الوسط هو لناجی.

طالقانی

«ما پستی و تکیه گاه میانه ایم، آنکه از آن بازمانده به آن می رسد و آن کس که مبالغه و غلو کننده است به آن باز می گردد.»

مقصود این است که آل محمد علیهم السّلام حد میانه و پسندیده میان چیزهایی هستند که هر کس از حد ایشان در گذرد، باید به حد ایشان باز گردد و هر کس قصور و کوتاهی کرده باشد، باید خود را به ایشان برساند.

و جایز است که کلمه «وسطی» به معنی برتر باشد نه به معنی میانه. چنانکه خداوند فرموده است: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ» یعنی افضل و برتر ایشان گفت» و «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» یعنی شما را برترین امت قرار دادیم.»

مکارم

و قال عليه السلام

نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوَسْطَى، بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي، وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْعَالِي .

امام علیه السلام فرمود:

ما تکیه گاه میانه هستیم؛ (باید) عقب افتادگان به آن ملحق شوند

و تندروان به سوی آن باز گردند. (. سند گفتار حکیمانه: قبل از مرحوم سید رضی ابن عبد ربه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید آن را با کمی تفاوت آورده و ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) در عیون الاخبار و یعقوبی (متوفای ۲۸۴) در تاریخ خود و همچنین ابن شعبه (متوفای ۳۳۲) در تحف العقول و مرحوم مفید در مجالس با تفاوتی در بعضی از الفاظ این کلام حکمت آمیز را آورده اند. از آنچه طبری در بشاره المصطفی نوشته بر می آید که امام علیه السلام این گفتار حکیمانه را ضمن سخنانی که بین او و بین «حارث همدانی» رد و بدل شد بیان فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۲).)

ما از افراط و تفریط دوریم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، موقف خود و خاندانش را در برابر «مقصران» و «غالیان» روشن ساخته است، می فرماید: «ما تکیه گاه میانه هستیم؛ (باید) عقب افتادگان به آن ملحق شوند و تندروان به سوی آن باز گردند؛» (نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوَسْطَى، بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي، وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْعَالِي) .

این تعبیر کنایه زیبا و دلنشینی است، زیرا «نُمرُقَه» در اصل به معنای پستی یا متکایی است که بر آن تکیه می کنند؛ پستی وسط و میانه، پستی ممتازی بوده که در صف پستی های مجلس مورد توجه و جایگاه افراد شریف تر بوده است.

می فرماید: آنها که پایین ترند باید رو به سوی ما کنند و آنها که بالاترند باید نگاه خود را به ما باز گردانند (و همگی راه اعتدال را پیش گیرند).

اشاره به اینکه مورد قبول در اسلام و آیین الهی اموری است که در سر حد اعتدال و دور از افراط و تفریط باشد، همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» ۱ و در جای دیگر درباره انفاق می فرماید: «وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»؛ کسانی که هنگامی که انفاق می کنند نه اسراف می کنند و نه سخت گیری و در میان این دو حد اعتدال را رعایت می کنند». (فرقان، آیه ۶۷).

منظور از «تالی» کسانی هستند که اوصاف برجسته امامان اهل بیت علیهم السلام را انکار می کردند و آنان را در حد فردی

معمولی قرار می دادند و منظور از «غالی» کسانی که آنان را از حد امام معصوم بالاتر برده و صفات خدایی برایشان قائل می شدند و حتی گاهی به الوهیت آنها رأی می دادند. امام علیه السلام می فرماید: ما هیچ یک از این دو گروه را نمی پسندیم نه تالی و نه غالی.

بعضی از شراح نهج البلاغه «وسطی» را به معنای ممتاز و عالی گرفته اند نه به معنای میانه، همان گونه که در آیه ۲۸ از سوره «قلم» می خوانیم: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لَا تَسْبُحُونَ» که اوسط در اینجا به معنای افضل و برتر است.

ولی با توجه به تالی و غالی که در ذیل این کلام حکیمانه آمده چنین احتمالی بسیار بعید است و مناسب همان معنای وسط است که طرف افراط و تفریط دارد.

پیروی از حد اعتدال و پیمودن خط میانه نه تنها در مسائل اعتقادی مورد توجه است که در مسائل اخلاقی و اجتماعی نیز غالباً چنین است، زیرا افراط و تفریط در این امور نیز زیانبار بوده و حد وسط و حالت اعتدال دارای آثار و برکات روشنی است.

خوشبختانه پیروان مکتب اهل بیت با هدایت های آنها در همه جا حد اعتدال را برگزیدند؛ در حالی گروهی گرایش به جبر و گروهی تفویض را انتخاب می کردند، پیروان این مکتب شعار «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» را برگزیدند و در جایی که جمعی قائل به تشبیه (اعتقاد به جسمیت خداوند) و گروهی معتقد به تعطیل (کسانی که می گویند ما از ذات و صفات خدا هیچ چیز نمی فهمیم) در میان مسلمانان بودند، پیروان این مکتب نه تشبیه را پذیرفتند و نه تعطیل را بلکه معتقد شدند که ذات خدا و صفات او گرچه برای انسان ها قابل درک نیست؛ ولی او را می توان از طریق آثارش در پهنه جهان هستی به خوبی شناخت.

آخرین سخن این که تعبیر به «نحن» گرچه به معنای امامان اهل بیت است ولی از بعضی از روایات استفاده می شود که پیروان راستین آنها نیز همین گونه اند.

چنان که در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم فرمود:

«يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ - شَيْعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ - كُونُوا التَّمْرِقَةَ الْوُشِيطِي يَرْجِعُ إِلَيْكُمْ الْغَالِي وَ يَلْحَقُ بِكُمْ التَّيَالِي؛ ای جمیعت شیعه شما هم جایگاه حد وسط و معتدل باشید که غلو کننده به سوی شما باز گردد و عقب مانده به شما ملحق شود» در این هنگام مردی عرض کرد:

فدایت شوم، منظور از غالی چیست؟ فرمود:

«قَوْمٌ يَقُولُونَ فِينَا مَا لَا - نَقُولُهُ فِي أَنْفُسِنَا فَلَيْسَ أَوْلَاكَ مِنَّا وَ لَسْنَا مِنْهُمْ؛ گروهی هستند که درباره ما مطالبی می گویند که ما درباره خود نمی گوئیم (آنها راه غلو و افراط را می پویند) آنها از ما نیستند و ما از آنها نیستیم». سپس امام علیه السلام رو به مردم کرد و فرمود:

«وَاللَّهِ مَا مَعَنَا مِنَ اللَّهِ بَرَاءَةٌ وَ لَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ اللَّهِ قَرَابَةٌ وَ لَا لَنَا عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ وَ لَا نَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ إِلَّا بِالطَّاعَةِ؛ به خدا سوگند ما برات

آزادی (از آتش دوزخ برای کسی) نداریم و میان ما و خداوند خویشاوندی نیست و حجت خاصی در برابر او نداریم و جز از طریق اطاعت به او تقرب نمی‌جویم». سپس افزود:

«فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مُطِيعاً لِلَّهِ تَنَفَعَهُ وَ لَا يَتَنَا وَ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ عَاصِياً لِلَّهِ لَنْ تَنَفَعَهُ وَ لَا يَتَنَا وَ يَحْكُمُ لَا تَعْتَرُوا وَ يَحْكُمُ لَا تَعْتَرُوا؛ هر کس از شما مطیع خدا باشد ولایت ما برای او سودبخش است و هر کس از شما معصیت خدا کند ولایت ما به او سودی نمی‌بخشد. وای بر شما (به ولایت ما) مغرور نشوید، وای بر شما مغرور نشوید». (کافی، ج ۲، ص ۷۵، ح ۶).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ We (members of the Prophet ' s family) are like the pillow in the middle: Whoever lags behind has to come forward to meet it, while ”.whoever exceeds the bounds has to return to it

حکمت ۱۱۰: شرائط تحقق اوامر الهی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَارِعُ وَ لَا يُضَارِعُ وَ لَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ

ترجمه‌ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: فرمان خدا را بر پاندارد، جز آن کس که در اجرای حق مدارا نکند، سازشکار نباشد، و پیرو آرزوها نگردد.

شهادی

فرمان خدا را بر پا ندارد جز کسی که- در حق- مدارا نکند و خود را خوار نسازد و پی طمعها نتازد.

اردیلی

و فرمود قایم نمی‌سازد امر خدای سبحانه را بجز هر که مدارا و مداهنه نکند در دین و مذلت و خواری و پیروی نکند مواضع طمع را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرمان خدا را بر پای ندارد مگر آنکه، در اجرای حق مدارا نکند و در برابر باطل فروتنی ننماید و از پی مطامع خود نرود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرمان حق را بر پا نمی دارد مگر کسی که سازش ندارد، و در برابر دیگران زبونی نمی کند، و دنبال طمعها نمی رود.

شرح ها

راوندی

و المصانعه: الرشوه، و صانع فلان فلانا: ای اعطاء الرشوه یصانعه. و ضرع الرجل ضراعه: خضع و ذل، و اضرعه غیره، و ضارع الفقیر الغنی اذا تواضع له لماله. و المضارعه: المشابهه.

کیدری

فی اصحاح المصانعه: الرشوه و فی المثل من صانع بالمال لم یحتشم من طلب الحاجه، و الضراعه و الخشوع و الذل، و ضارع الفقیر الغنی: تواضع له لماله، و المضارعه: المشابهه، ای لا- یقیم امر الله و لا- یقیم به، الا من لا یعطى الرشوه لا بطل الحق و لا یتواضع للظلمه لذلك، و للتقرب الیهم او لا- یشابههم فی افعالهم، و یحتمل ان یراد بالمصانعه الارتشاء و هو اخذ الرشوه لا اعطاؤها.

ابن میثم

مصانقه: وسیله ی رشوه و امثال آن، سازش کردن، مضارعه: مصدر باب مفاعله از ماده ی ضرع یعنی ذلت و خواری، گویا دو نفر که هر یک نسبت به دیگری کوچکی می کنند، (فرمان خدا را اجرا نمی کند مگر کسی که اهل مدارا و سازش نیست، و فرومایگی ننماید و به دنبال طمع نرود). بدیهی است که سازش با دیگری باعث جستن رضای اوست، و این عمل مانع از اجرای حدود و دستور الهی درباره او می گردد. و همچنین فرومایگی و چشم طمع داشتن به دیگران، هر دو باعث خودداری از پرداختن به دستورها و حدود الهی است که بر او دشوار می نماید.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَانِعُ وَلَا يُضَارِعُ وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ .

قد سبق من كلام عمر شيء يناسب هذا إن لم يكن هو بعينه و المصانعه بذل الرشوه و فی المثل من صانع بالمال لم یحتشم من طلب الحاجه.

فإن قلت كان ينبغي أن يقول من لا يصانع بالفتح قلت المفاعله تدل على كون الفعل بين الاثنين كالمضاربه و المقاتله.

و يضارع يتعرض لطلب الحاجه و يجوز أن يكون من الضراعه و هي الخضوع أى يخضع لزيد ليخضع زيد له و يجوز أن يكون من المضارعه بمعنى المشابهه أى لا يتشبه بأئمه الحق أو ولاء الحق و ليس منهم.

و أما اتباع المطامع فمعروف

كاشانى

(و قال عليه اسلام: لا يقيم امر الله) به پای نمی دارد امر خدای تعالی را (الا من لا يصانع) مگر کسی که مدارا و مداهنه نکند و رشوت نستاند برای ابطال حق و نام نهد آن را عطیه (و لا يصارع) و ذلت و ضراعت پیشه نکند با غیر خود یعنی تواضع و تذلل نماید با ظالم و مداهنه نکند به او و تقرب نجوید (و لا يتبع المطامع) و در پی نرود به محللهای طمع ها تا در اقامت دین با قوت باشد و شوکت

آملی

قزوینی

بر پای نمیدارد امر خدای را مگر کسی رشوه نستاند و ذلت و ضراعت پیشه نکند و از پی طمعها نرود. و بالجمله طمع و حرص او را از راه نبرد و اندیشه از خلق ندارد و بد دلی و بد گمانی نکند.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «لا يقيم امر الله تعالى الا من لا يصانع و لا يضارع و لا يتبع المطامع.» یعنی و گفت عليه السلام که برپا نمی دارد حکم خدای تعالی را مگر کسی که مدارات و مماشات با خلق نکند و رام خلق نباشد و پیرو جاهای طمع نباشد یعنی طمع نکند در مردمان.

خویی

اللغه: (صانعه): داهنه، داراه رشاه و منه المثل (من صانع بالمال لم يحتشم من طلب الحاجه) ای من رشا، و صانعه عن الشىء: شابهه، تضارعا تشابها. الاعراب: من لا يصانع، مستثنى مفرغ و الموصول فاعل قوله: لا يقيم، و مفعول يصانع و يضارع محذوف بقرينه العموم ای لا يصانع احدا و لا يضارع الناس او متروك بتزليل الفعل منزله اللازم، و يستفاد ايضا منه العموم. المعنى: ظاهر الشراح ان المقصود فى هذه الحكمة الوالى و الخليفه و الامام فيقول عليه السلام: ان الحاكم انما يقيم امر الله اذا اجتنب من المصانعه و المضارعه و اتباع المطامع. قال الشارح المعتزلى: و المصانعه بذل الرشوه، فان قلت: كان ينبغي ان يقول: من لا يصانع بالفتح، قلت: المفاعله تدل على كون الفعل بين اثنين كالمضاربه و المقاتله. اقول: الاشكال وارد و الجواب غير طارد، لان دلالة المفاعله على كون الفعل بين اثنين معناه ان كلا من الطرفين فاعل و مفعول، فالمرشاه معناه ان كلا منها اعطى الرشوه و اخذها، و الحاكم لا يعطى الرشوه على المحكوم فلا يستقيم الجواب، و الا فكل فعل متعد يكون بين اثنين هما الفاعل و المفعول. و قال

ابن ميثم: و المضارعه مفاعله من الضرع و هو الذله كان كلا منهما يضرع للاخر. اقول: لا معنى لمبادله بين الحاكم و الرعيه، و لم نقف فى اللغه على استعمال ضارع من ماده ضرع بمعنى الذله و انما استعمل من هذه ماده تضرع و استضرع. فالتحقيق ان يقال: ان المصانعه فى كلامه بمعنى المداهنه و المخادعه و المقصود ان اقامه امر الله لا يوافق مع من كان مداهنا مع الناس بيتغى اجابه شهواتهم و آرائهم الفاسده، و قد حذر الله النبى (صلى الله عليه و آله) عن ذلك بقوله ٩- القلم- و دوا لو تدهن فيدهنون). و يستفيد منه المنع عن المداهنه مع مخالف الحق حتى فى اصعب المواقف و احرجهما، و كانه اشاره الى الطعن فى سيره الشيخين، فان المداهنه ظاهره فيها فقد داهن ابابكر خالد بن الوليد فى مقتل مالك بن نويرة احد كبار المسلمين كما هو مثبت فى التاريخ، و داهن عمر معاويه و سائر رجال بنى اميه فسلطهم على الشامات، و تحمل منهم خلافات لم يتحملها من غيرهم. و المقصود من المضارعه هو المشابهه، فان ضارع لم يجىء فى اللغه الا بهذا المعنى، و غرضه (عليه السلام) ان الحاكم الحق لا يشابه مع الناس فى سيرتهم و آدابهم المبنيه على السنن التقليديه، او الاهواء و الاراء الشهويه، فملازمه الحق يقطع عنه التشابه مع من فى رتبته من الناس، كما نقل عن سيرته (عليه السلام) فى ايام امارته و تصديه لخسف نعله فى معركه الجمل و تلبسه ازارا خلقا مرقوعا عيب عليه فاقامه الحق الصريح لا يستقيم مع مشابهه الناس فى الاحوال و الازياء. و كانه طعن على سيره الامويين فى حكومتهم، فانهم مالوا الى اتباع ازياء و احوال قياصره الروم و حكامها فى دولتهم استماله للناس و اخضاعا لهم على ما اعتادوا و قضاء لحوائجهم الشهويه الهدامه. و بنى حجر هذا الاساس معاويه نفسه كما يظهر من ملاقاته مع عمر فى سفره الى الشام و استنكار عمر زيه عليه و اعتذاره بانا فى بلد يدبر الامراء امر الناس بهذا الزى، و قد افرد فى هذا التشابه المشؤم، و التنصر المذموم، يزيد بعده فصارت سيره لسائر الولاه و الامراء، و هم بين معتدل و مفرط. و اما قوله (و لا يتبع المطامع) فاشاره الى الطعن فى حكومه عثمان المليئه بالمطامع الشخصيه و القبليه. و يمكن ان يكون المقصود من اقامه امر الله اطاعته مطلقا فيشمل العموم فان كل مسلم اذا اراد ان يقيم امر الله المتوجه اليه لابد و ان يجتنب هذه الخصال فلا يداهن مع مخالف الحق، و لا يخادع الناس، و لا يشاء به بالعصاه فى افعالهم و احوالهم الخاصه بهم، و لا يتبع المطامع. الترجمة: فرمود: فرمان خداوند سبحان برپا نتواند داشت، مگر کسی که سازش کار نباشد، تقلیدچی نباشد، و دنبال طمع نرود.

فرمان خدا به پای نتواند داشت ***جز آنکه قدم به راه سازش نگذاشت

تقلید نکرد شیوه اهل گناه***دنبال مطامع نشد و خود را داشت

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فى (تاريخ) بغداد عن شعيب بن حرب بينا انا فى طريق مکه اذ رايت الرشيد فقلت لنفسى و جب عليك الامر و النهى فقلت لى لا تفعل قان هذا رجل جبار يضرب عنقك فقلت لنفسى لا بد من ذلك. فلما دنا منى صحت يا هارون قد اتعبت الامه و اتعبت البهائم فقال خذوه فادخلت عليه و هو على كرسى و بيده عمود يلعب به فقال ممن الرجل قلت من افناء الناس فقال ممن؟ ثكلتك امك قلت من الابناء- اى ابناء خراسان- قال فما حملك على ان تدعونى باسمى فقلت انا ادعو الله باسمه فاقول يا الله يا رحمان و لا ادعوك باسمك و قد رايت الله سمي فى كتابه احب الخلق اليه محمد و كنى ابغض الخلق اليه ابالهب فقال اخرجوه فاخرجت. و فى (الحليه) عن ابن (طاووس) اليماني قال كنت لا ازال اقول لابي انه ينبغي ان نخرج على هذا السلطان- فخرجنا حجاجا فنزلنا فى بعض القرى و فيها عامل يقال له ابن

نجيح و كان من اخبث العمال فشهدنا صلاه الصبح فى المسجد فاذا ابن نجيح قد اخبر بطاووس فجااء فقعد بين يديه فسلم عليه فلم يجبه فكلمه فاعرض عنه ثم عدل الى الشق الايسر فاعرض عنه و هكذا فلما رايت ما به قمت اليه فمددت يديه و جعلت اساله و قلت له ان ابا عبد الرحمان لم يعرفك قال بلى معرفتى به فعل بي مارايت- فمضى و هو ساكت لا يقول لى شيئا فلما دخلت المنزل التفت الى و قال يا لكع بينما انت زعمت ان تخرج عليهم بسيفك لم تستطع ان تحبس عنهم لسانك. و فى (كامل) المبرد روى ان معاويه لما نصب يزيد لولايه العهد اقعده فى قبه حمراء فجعل الناس يسلمون على معاويه ثم يميلون الى يزيد حتى جاء رجل ففعل ذلك ثم رجع الى معاويه فقال اعلم انك لو لم تول هذا امور (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) المسلمين لا ضعفتها و الاحنف جالس فقال له معاويه ما بالك لا تقول يا ابا بحر فقال اخاف الله ان كذبت و اخافكم ان صدقت فلما خرج الاحنف لقيه الرجل بالباب فقال له انى لاعلم ان من شر خلق الله هذا و ابنه و لكنهم قد استوثقوا من هذه الامال بالايبواب و الاقفال فلسنا نطمع فى استخراجها الا بما سمعت فقال له الاحنف يا هذا امسك فان ذا الوجهين خليق الا- يكون- عند الله و جيها- و روى ان يزيد قال لمعاويه فى يوم بويج له فجعل الناس يمدحونه و الله ما ندرى انخدع الناس ام يخدعوننا فقال له معاويه كل من اردت خدعه فتخادع لك حتى تبلغ منه حاجتك فقد خدعته. و فى (الحليه) عن ابي سعيد الخدرى لما نزل (اذا جاء نصر الله و الفتوح) قال النبى (صلى الله عليه و آله) (انا و اصحابى خير و الناس خير لا هجره بعد الفتوح) فحدثت بهذا الحديث مروان- و كان اميرا على المدينه- فقال كذبت- و كان عنده زيد بن ثابت و رافع بن خديج و هما معه على السرير- فقلت اما ان هذين لو شائا لحدثاك و لكن هذا- يعنى رافعا- يخشى على عرفه قومه و هذا- يعنى زيدا- يخشى ان تنزعه عن الصدقه.

مغنيه

لا- يقيم امر الله اى لا- يتولى الحكم على الناس، و اضافه الامام الى الله سبحانه، لانه من المصالح العامه و اهمها. و لا يصانع: لا يدارى. و لا يضارى: لا يشبه المبطلين فى شىء من احكامه و اعماله. و قيل: معنى لا يضارع لا يخضع و يضرع. و مهما يكن فان الغايه من حكم الحاكم اقامه الحق و العدل، و العمل لسعاده المحكومين فاذا اتبع اهوائه فى حكمه، او اهواء الطامعين- عم الفساد و البغى، و انتفض الغرض من وجود الحكم و الحاكم، قال سبحانه: (و لو اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات و الارض و من فيهن- ٧١ المومنون). و هكذا تاتى حكم الامام عامره بمعانى الوحي و القرآن الكريم.

عبده

... سبحانه الا- من لا- يصانع: لا يصانع اى لا يدارى فى الحق و المضارعه المشابهه و المعنى انه لا يشتهه فى عمله بالمبطلين و انباع المطامع الميل معها و ان ضاع الحق

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اجراء كننده حكم) فرموده است: حكم و فرمان خداوند سبحانه را اجراء نمى كند مگر كسى كه (با آنكه مى خواهد حكم خدا را درباره اش اجرا نمايد) مداراه و همراهى نكند (يا از او رشوه نستاند) و (با او) فروتنى ننمايد، و

در پی طمعها و آرزها نرود.

زمانی

هر قدر مقام بالاتر باشد مسئولیت شدیدتر است و برای حفظ و یا بدست آوردن آن مقام رنج زیادتری لازم. آنکس که برای رسیدن به ریاست پول می دهد می خواهد از ریاست خود بهره برداری مالی کند و هیچ غمی ندارد که برای بدست آوردن پول هر عملی را انجام دهد. مقام قضاوت حساسی است که با کوچکترین بی توجهی، انسان سخت می لغزد تا آنجا که حضرت داوود که می خواهد به مقام قضاوت برسد از طرف خدا امتحان می شود و درک می کند که آمادگی برای قضاوت ندارد و از آن پس دقت می کند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا يقيم امر الله سبحانه الا من لا يصابح) اي لا يجامل في الحق بان يترك بعض الحق مجامله (و لا يضارع) اي لا يشابه المبطلين في اعماله، و لا يشبه بهم (و لا يتبع المطامع) اي الاطماع المادية، فان الانسان اذا كان احد الثلاثة لم يتمكن من اقامه امر الله.

موسوی

اللغة: اقام الحق: اظهره و اقام الصلاه اتمها. المصانعه: المداراه و المداهنه. المضارعه: المشابهه او من الضراعه بمعنى الخضوع. الشرح: الذي يتولى الامور الامه و يقيم امر الله في العباد و البلاد يجب ان يكون قويا امينا عادلا نزيها فهو قدوه الشعب و امامهم اليه تتجه الانظار و به يقتدى الاخيار و قد وضع الامام بعض الشروط لمن يتولى الامر و هي: ١- لا يصابح: اي لا يداهن و يداری الناس بالرشوه و الامور الحرام ليكتسب و دهم على حساب الدين. ٢- لا يضارع، اي لا يذل و يخنع فان الدليل لا يقيم حدود الله او لا يشابه الكفار و المبطلين في اعماله و في سلوكه فان ذلك يتنافى والدين. ٣- و لا يتبع المطامع: لا ينقاد الى الطامعين فيه من المسلمين فيستسلم لشهواتهم و اطماعهم و يعطل بذلك حدود الله ...

طالقانی

«فرمان خدای سبحان را بر پا نمی دارد جز کسی که مدارا نکند و خود را خوار نسازد و آزمندیها را پیروی نکند.»

مکارم

و قال عليه السلام

لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَابِحُ وَلَا يُضَارِعُ، وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ .

امام عليه السلام فرمود:

فرمان خدا را تنها کسی می تواند اجرا کند که نه سازش کار باشد

(و اهل رشوه) و نه تسلیم و ذلیل (در مقابل دیگران)

و نه پیروی از طمع ها کند. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه جز این درباره این کلام حکیمانه نقل نشده است که صاحب غررالحکم که بعد از مرحوم رضی می زیسته این گفتار حکیمانه را با تفاوت در چند مورد ذکر کرده که نشان می دهد منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۲).)

مجریان فرمان خدا

امام علیه السلام در این گفتار پربار و حکیمانه صفات کسانی را که توانایی اجرای اوامر الهی را دارند بیان می کند و آن را در سه چیز خلاصه کرده، می فرماید:

«فرمان خدا را تنها کسی می تواند اجرا کند که نه سازش کار باشد (و اهل رشوه) و نه تسلیم و ذلیل (در مقابل دیگران) و نه پیروی از طمع ها کند؛ (لَا يُقِيمُ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَّا مَنْ لَا يُصَارِعُ، وَلَا يُضَارِعُ، وَلَا يَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ).

بدیهی است آنان که اهل «مصانعه» (به معنای سازشکاری و رشوه گرفتن) هستند هرگز نمی توانند حق را به حق دار برسانند، چرا که زورمندان اهل باطل آنها را خریداری می کنند و از حق منصرف می سازند و در این میان حقوق ضعفا پایمال می شود.

همچنین کسانی که ضعیف و ذلیل و ناتوانند قدرت اجرای فرمان خدا را ندارند، زیرا اجرای فرمان حق قاطعیت و شجاعت و استقلال شخصیت را می طلبد و افراد زبون که به روش اهل باطل عمل می کنند توان این کار را ندارند.

نیز اشخاص مبتلا به انواع طمع ها؛ طمع در مقام، مال و خواسته های هوس آلود هرگز نمی توانند مجری فرمان خدا باشند، زیرا طمع بر سر دوراهی ها و چند راهی ها آنها را به سوی خود جذب می کند و از پیمودن راه حق باز می دارد.

به همین دلیل در طول تاریخ کمتر زمامداری را دیده ایم که به طور کامل مجری فرمان حق باشد (مگر انبیا و اولیا) زیرا گاه یکی از این سه نقطه ضعف و گاه همه آنها را داشته است، از این رو از پیمودن راه حق باز مانده است.

آنچه امام علیه السلام در بالا درباره موانع اجرای فرمان الهی بیان فرمود اموری است که در آیات و روایات اسلامی نیز بر آن تأکید شده است؛ از جمله درباره رشوه می خوانیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَ الرَّشْوَةَ فَإِنَّهَا مَحْضُ الْكُفْرِ وَ لَا - يَشْتُمُ صَاحِبُ الرَّشْوَةِ رِيحَ الْجَنَّةِ؛ از رشوه بپرهیزید که کفر خالص است و رشوه گیر بوی بهشت را هرگز استشمام نمی کند».

کسی که رشوه می گیرد در واقع پرستش درهم و دینار را بر پرستش خالق مختار مقدم می شمرد و قوانینی را که برای حمایت

از ضعفای جامعه است تبدیل به وسیله حمایت از دزدان و دغل کاران و ظالمان می کند و «مضارعه» که همان اظهار ذلت و ناتوانی در برابر زورگویان است عامل دیگری برای زیر پا گذاردن فرمان خدا و به قدرت رسیدن ظالمان است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه همام (خطبه ۱۹۳) می فرماید:

«فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُمْ قُوَّةً فِي دِينٍ؛ يَكِي از نشانه های پرهیزگاران این است که او را در دین (و اجرای فرمان الهی) قوی و نیرومند می بینی».

در مورد طمع که مانع سوم است همین بس که در روایتی از امام امیر المؤمنین علیه السلام در بحار الانوار آمده که:

«مَا هَدَمَ الدِّينَ مِثْلُ الْبِدْعِ وَلَا أَفْسَدَ الرَّجُلَ مِثْلَ الطَّمَعِ؛ هیچ چیز مانند بدعت ها دین را از بین نمی برد و چیزی مانند طمع انسان را فاسد نمی سازد».

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعِيشَ حُرّاً أَيَّامَ حَيَاتِهِ فَلَا يُشْرِكِ الطَّمَعُ قَلْبَهُ؛ کسی که می خواهد در طول عمر آزاد زندگی کند باید اجازه ندهد طمع در قلبش سکونت یابد». (میزان الحکمه، ج ۶، ح ۱۱۲۱۳).

سعدی در شعری که بر گرفته از این حدیث است می گوید:

هر که بر خود در سؤال گشاد

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : None can establish the rule of Allāh, the Glorified One, except whoever shows no relenting in the matter of what is right), who does not "behave like wrong doers and who does not run to satisfy his greed

حکمت ۱۱۱ و ۱۱۲: در ابتلاء کسی که اهل بیت علیهم السلام را دوست دارد

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ تَوَفَّى سَيِّهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيَّ بِالْكَوْفَةِ بَعْدَ مَرْجِعِهِ مَعَهُ مِنْ صَيْفَيْنِ وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ: لَوْ أَحْبَبَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ

معنی ذلك أن المحنة تغلظ عليه فتسرع المصائب إليه و لا يفعل ذلك إلا بالأتقياء الأبرار والمصطفين الأخيار و هدامثل قوله عليه السلام

حکمت ۱۱۲:

مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا

و قد یؤول ذلك علی معنی آخر لیس هداموضع ذکره

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (پس از بازگشت از جنگ صفین، یکی از یاران دوست داشتنی امام، سهل بن حنیف از دنیا رفت). اگر کوهی مرا دوست بدارد، در هم فرو می ریزد. (یعنی مصیبت ها، به سرعت به سراغ او آید، که این سرنوشت در انتظار پرهیزکاران و برگزیدگان خداست، همانند آن در حکمت ۱۱۲ آمده است)

حکمت ۱۱۲: و درود خدا بر او، فرمود: هر کس ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دوست بدارد، پس باید فقر را چونان لباس رویین بپذیرد. (یعنی آماده انواع محرومیت ها باشد)

«این کلمات را به معانی دیگری تفسیر می کنند که اینجا جای ذکر آن نیست»

شهیدی

[سهل پسر حنیف أنصاری پس از بازگشت از صفین در کوفه مرد، و امام او را از هر کس بیشتر دوست می داشت فرمود:] اگر کوهی مرا دوست بدارد در هم فرو ریزد [و معنی آن این است که رنج بر او سخت شود و مصیبتها به سوی او شتاب گیرد. و چنین کار نکنند جز با پاکیزگان نیکوکار و گزیدگان اخیار. و این مانند فرموده اوست که:]

هر که ما اهل بیت را دوست گیرد، درویشی را همچون پوشاک بپذیرد [و گاه این سخن را به معنی دیگر تأویل کنند که اینجا جای آوردن آن نیست.]

اردیلی

و فرمود در وقتی که متوفی شد سهل بن حنیف انصاری بکوفه وقت بازگشتن او به آن حضرت از صفین و بود از دوسترین مردمان به آن حضرت اگر دوست دارد مرا کوه هر آینه بیفتد پاره پاره از کثرت محنت و معنی آن اینست که محنت غلظت و درشتی کند بر او پس بشتابد مصیبتها بسوی او و کرده نمی شود یعنی نمی رسد بجز بر پرهیزگاران نیکوکردار و برگزیدگان نیکو افعال و این مانند قول حضرت است که هر که دو شب دارد ما را که اهل بیتیم پس باید که مهیا سازد از برای فقر و

انکسار پرده استوار و بتحقیق که تاویل کرده شده این بر معنی دیگر نیست این موضع یاد کردن آن

آیتی

هنگامی که سهل بن حنیف انصاری، که یکی از دوستان امام (علیه السلام) بود، پس از آنکه با او از صفین بازگشت، در کوفه وفات کرد، در باره او فرمود: اگر کوهی هم مرا دوست بدارد، فرو ریزد.

سید رضی گوید: معنی این سخن این است که رنج و محنت بر او سخت می گیرد و مصیبتها به سوی او بشتابند و این جفا نرود مگر با پرهیزگاران و نیکان و برگزیدگان و این شبیه است به این سخن حضرت که (در حکمت ۱۱۲ آمده است).

حکمت ۱۱۲: هر کس که ما اهل بیت را به دوستی گیرد، باید جامه درویشی را بر تن بپذیرد.

انصاریان

سهل بن حنیف که در صفین همراه حضرت بود، پس از بازگشت به کوفه از دنیا رفت، او از محبوبترین مردم نزد امام بود، امام در مرگ او فرمود:

اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم فرو ریزد .

معنی این فراز این است که محنت و ناراحتی بر او سخت گردد و مصائب به جانب او شتاب گیرد.

این چنین نشود جز با پرهیزکاران و نیکان و برگزیدگان اخیار. و این مانند گفته آن حضرت است که :

هر کس ما اهل بیت را دوست دارد باید برای پوشیدن جامه تهیدستی مهیا باشد.

و گفتار حضرت بر مبنای دیگری تاویل شده که اینجا محل بیان آن نیست .

شرح ها

راوندی

تهافت الجبل سقط قطعه قطعه، و تهافت الفراش فی النار تساقط. و مرجعه من صفین نصب علی الظرف، ای وقت رجوعه من هذا المكان. و معنی الخبر الاول ان سهل بن حنیف كان لی ناصرا و معینا باللسان و الید و القلب، فمات سریرا و كان موته مصیبه لی و فقد ناصر، و المومن التقی یشد البلاء علیه- یعنی به نفسه- و کیف لا یكون كذلك، و محب اهل البیت مبتلی فکیف هولاء. و الفقر بلاء. و اما ما ذکره الرضی من قوله و قد یول قول علی علیه السلام: من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا علی معنی آخر و لم یبینه. و ان لهذا الخبر وجوها ثلاثه: احدها ما قاله ابو عبید من ان المراد به من احبنا فلیعد لفقره یوم القیامه ما یجبره من الثواب و القرب الی الله، و لم یرد به الفقر فی الدنیا، لانا نری فیمن یحبهم کما فی سائر الناس من الغنی و الفقر. و قال ابن قتیبہ فیہ وجها ثانی، و هو: انه اراد من احبنا فلیصبر علی القلیل من الدنیا و التمتع منها. و قال المرتضی فیہ وجها

ثالثا، ای من احبنا فليصبر على القليل من الدنيا و التمتع منها. و قال المرتضى فيه وجها ثالثا، ای من احبنا فليرم نفسه و ليقدها الى الطاعات و ليدلها على الصبر عما كره منها، فالفقر هو ان يحزن انف البعير فيلوى عليه جبل يذل به الصعب. يقال فقره اذا فعل به ذلك. و الجلباب: الثوب. و محبه الانسان لغيره كناية عن اراده النفع له او التعظيم المختص به. قوله لو احبني جبل ای لو نفعني جبل، و انتفاع بالجبل اكثر من انتفاعهم بالارض. هذا اذا حمل الكلام على وضعه و حقيقته، على ان المجاز في مثل هذا الموضوع ايضا حسن.

کیدری

تهافت الجبل سقط قطعه قطعه و تهافت الفراش في النار تساقط. من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا. و روى تجفافا، الجلباب: الرداء، و قيل: الملائه التي يشتمل بها يعنى فليعد وقاه مما يورد عليه الفقر و التقلل و رفض الدنيا من الحمل على الجزع و قله الصبر على شظف العيش و خشونه حال. قال الامام الوبري: يحتمل هذا الفقر الظاهر، و يحتمل الفقر و الفاقه الى الله تعالى. و من وطن نفسه على مودتنا، و عزم على مشايعتنا فليوطن نفسه، و ليحدثها باستدامه العباده لله طول حياته فانه سيرتنا فمن تابعنا فليستن بسنتنا و من سنتنا الفقر و الفاقه الى الله تعالى. قال ابو عبيد: لم يرد الفقر في الدنيا لانا نرى فيمن يحبهم مثل ما في سائر الناس من الغناء و الفقر، و انما اراد به الفقر يوم القيامة، و اخرج الكلام مخرج الموعظه و النصيحة، و الحث على الطاعات فكانه اراد من احبنا فليعد لفقره يوم القيامة، و ما يجبره من الثواب و القرب الى الله تعالى و الزلف عنده. قال ابن قتيبه: لم يرد الا الفقر في الدنيا، و المعنى من احبنا فليصبر على التقلل من الدنيا و التمتع منها، و لياخذ نفسه بالكف عن احوال الناس و اعراضها، و شبه الصبر على الفقر بالتجفاف و الجلباب، لانه يستر الفقر كما يستر الجلباب البدن. قال: و يشهد بصحة هذا التاويل ما روى عنه عليه السلام انه رأى قوما على بابه قال: يا قنبر من هؤلاء، قال: شيعتك، فقال: ما لي لا ارى فيهم سيماء الشيعة، قال: و ما سيماء الشيعة قال: خمص البطون من الطوى ييس الشفاء من الظلما عمش العيون من البكاء. قال السيد الشريف المرتضى علم الهدى على بن الحسين الموسوى قدس الله روحه و الوجهان جميعا حسنان و ان كان قول ابن قتيبه احسن و انفع، و يمكن ان يكون في الخبر، وجه ثالث يشهد بصحته اللغه و هو ان احد وجوه معنى لفظته الفقر ان يحزن انف البعير حتى يخلص الى العظم او قريب منه ثم يلوى عليه جبل يذل بذلك الصعب، يقال منه فقره يفقره فقرا و بعير مفقور و به فقره و كل شىء حززه و اثرته فيه فقد فقرته تفقيرا. منه سميت الفاقره و سيف مفقر، فيحتمل ان يكون اراده، و من احبنا فيلزم نفسه و ليخطمها و ليقدها الى الطاعات و يصرفها عما يميل طباعها اليه من الشهوات، و ليدلها على الصبر عما كره منها و مشقه ما اريد منها، كما يفعل ذلك بالبعير الصعب. قال: و هذا وجه ثالث في الخبر لم يذكر. و ليس يجب ان يستبعد حمل الكلام على بعض ما يحتمله اذا كان له شاهد من اللغه و كلام العرب لاین الواجب على من يتعاطى تفسير غريب الكلام و الشعر ان يذكر كل ما يحتمله الكلام من وجوه المعانى، و يجوز ان يكون اراد المخاطب كل واحد منها منفردا و لبس (يجب) عليه العلم بمراده بعينه، فان مراده مغيب عنه، و اكثر ما يلزمه ما ذكرناه من ذكر وجوه احتمال الكمال.

ابن ميثم

امام (عليه السلام) چون سهل بن حنيف انصاری، که از گرامی ترین اشخاص نزد آن حضرت بود، پس از بازگشت از جنگ صفین، در کوفه از دنیا رفت، امام (عليه السلام) پس از وفات او فرمود: تهافت: تکه تکه افتاد، و این مبالغه در فزونی مصائب و

گرفتاری است که به امام (علیه السلام) و دوستانش می رسد، (اگر کوتاهی مرا دوست بدارد هر آینه از هم بپاشد). سیدرضی می گوید: معنای این سخن آن است که این آزمون بر او سخت می گیرد، پس غمها بر او رو آور می شوند، و این کار نشدنی است مگر با پرهیزگاران، نیکوکاران و برگزیدگان نیک کردار، این سخن امام (علیه السلام) مانند آن عبارت است که فرمود: (من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقیر جلبابا) یعنی هر کس ما خانواده را دوست دثارد باید برای پوشیدن لباس فقر آماده شود. و بر معنای دیگری نیز توجیه کرده اند که جای گفتار آن نیست. عبارت: من احبنا ... یعنی یعنی این را برای خود مهیا سازد. و جلباب استعاره از این است که انسان خود را برای تهیدستی و تحمل آن آماده سازد، و دلیل استعاره آوردن آن این است که هر دوی اینها شخص آماده را از عوارض فقر و خودنمایی آن در بد اخلاقی، و تنگدلی و سرگردانی که چه بسا به کفر می انجامد، همچون رواندازی، می پوشانند، و چون دوستی مخلصانه این خاندان (علیه السلام)، مستلزم پیروی و متابت از ایشان، به راه و روش ایشان بودن است و از جمله روشهای ایشان فقر و ترک دنیا و صبر در برابر آنهاست، بنابراین لازم است دوستان ایشان نیز فقر را پیشه خود کنند و پیراهنی از آمادگی خود برای فقر و تحمل آن، برای پوشش خود مهیا سازند.

ابن قتیبه این معنا را در عبارت دیگری روایت کرده و گفته است: هر کس ما را دوست دارد باید با کمبود و گرفتاری دنیا بسازد و قناعت را پیشه کند. و هم او گفته است: صبر بر فقر و تهیدستی را به پیراهن از آن رو تشبیه فرموده است که فقر و تهیدستی، همچون پیراهنی بدن را می پوشاند، می گوید: شاهد بر درستی این تأویل روایتی است که از آن حضرت نقل کرده اند: دید گروهی بر در خانه اش ایستاده اند، فرمود: قنبر! اینان کیستند؟ قنبر، عرض کرد: پیروان تو یا امیرالمومنین! فرمود: من در اینان سیمای شیعه بودن و پیروی را نمی بینم. عرض کرد: سیمای شیعه چطور است؟ فرمود: چسبیدن شکمها به پشت از گرسنگی، خشکیدن لبها از تشنگی، کم نور شدن چشمها از گریه.

ابو عیبه می گوید: مقصود امام علی (علیه السلام) فقر در دنیا نیست، مگر نمی بینید که میان دوستان ایشان کسانی مانند دیگر مردم، ثروتمندند، بلکه مقصود امام (علیه السلام) فقر در روز قیامت است، و سخن را در زمینه پند و نصیحت و تشویق بر اطاعت ایراد کرده است و گویا امام (علیه السلام) چنین فرموده است: هر کس ما را دوست دارد باید برای فقر روز قیامتش چیزی آماده کند تا آن را به وسیله اجر و تقرب و نزدیکی به خدا جبران نماید.

سید مرتضی - خدایش بیامرزد - فرموده است: هر دو توجیه خوب است، هر چند که سخن ابن قتیبه خوبتر است، و همان است معنای سخن سید رضی - خدایش از او راضی باد و گاهی به معنای دیگر نیز توجیه می کنند.

قطب راوندی احتمال ناسندی را داده است، که هیچ صلاحیت برای حمل این سخن را ندارد و ما با نقل آن، سخن را به درازا نمی کشانیم.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: وَقَدْ تُوِّفِي سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيُّ بِالْكُوفَةِ بَعْدَ مَرْجِعِهِ [مِنْ صِفِّينَ مَعَهُ]

مَعَهُ مِنْ صِفِّينَ وَ كَانَ [مِنْ أَحَبِّ]

أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيْهِ لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و معنى ذلك أن المحنة تغلظ عليه فتسرع المصائب إليه و لا- يفعل ذلك إلا- بالأتقياء الأبرار المصطفين الأخيار: و هذا مثل قوله ع: من أحبنا أهل البيت فليستعد للفقير جلبابا و قد يؤول ذلك على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره]

قد ثبت أن النبي ص قال له لا يحبك إلا مؤمن و لا يبغضك إلا منافق.

و قد ثبت أن النبي ص قال إن البلوى أسرع إلى المؤمن من الماء إلى الحدور.

و فى حديث آخر المؤمن ملقى و الكافى موقى.

و فى حديث آخر خيركم عند الله أعظمكم مصائب فى نفسه و ماله و ولده.

و هاتان المقدمتان يلزمهما نتیجه صادق و هى أنه ع لو أحبه جبل لتهافت و لعل هذا هو مراد الرضى بقوله و قد يؤول ذلك على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره

کاشانی

(و قال عليه السلام: و قد توفى سهل بن حنيف الانصارى رحمه الله بالكوفه) و فرمود آن حضرت صلوات الله عليه در حالتى که وفات کرده بود سهل بن حنيف انصارى (ره) در کوفه (بعد مرجعه معه من صفين) بعد از بازگشتن او با آن حضرت از صفين (و کان من احب الناس اليه) و بود او از دوستترين مردمان به سوى اميرالمومنين عليه صلوات الله رب العالمين (لو احبني جبل) اگر دوست دارد مرا کوه باشکوه (لتهافت) هر آينه بيفتد پاره پاره از محنت و اندوه، سيد قدس سره مى فرمايد که: (و معنى ذلك) و معنى اين مقال بى مثال (ان المحبه تغلظ عليه) آن است که محبت و دوستى، غليظ و ستر بر او، يعنى به نهايت مرتبه رسد (فتسرع المصائب اليه) پس بشتابد مصيبتهاى دمام به سوى او (و لا يفعل ذلك) و کرده نمى شود آن کار يعنى نمى رسد مصائب و نوائب به واسطه محبت اسدالله الغالب (الا- بالأتقياء الا-برار) مگر به پرهيزگاران نيكوکار (المصطفين الاخيار) و برگزیدگان نيكوکار (و هذا مثل قوله عليه السلام) و اين گفتار مثل قول آن حضرت است- صلوات الله عليه- که: (من احبنا اهل البيت) هر که دوست دارد ما را که اهل بيتيم (فليستعد للفقير من الصبر) مهيا سازد برای فقر و انكسار (جلبابا) پرده اى استوار، تشبيه فرموده صبر را که مترتب مى شود بر فقر به (جلباب) زیرا که مى پوشد صبر، فقر را همچنانکه جلباب مى پوشد بدن را (و قد ياول ذلك) و به تحقيق که تاويل کرده مى شود اين کلام درر نثار (على معنى اخر) بر معنى ديگر (ليس هذا موضع ذكره) که نيست اين مقام، جای یاد کردن آن، بعضى به فقر وفاقه ظاهرى حمل کرده اند و خشونت عيش و شدت حال و بعضى حمل کرده اند فقر وفاقه را به سوى حق تعالى. يعنى کسی که توطین نماید نفس خود را در مودت او عزم را جزم نماید بر متابعت ما پس قيام و اقدام نماید در عبادت حق جل و علا در طول عمر خود و بر طريقه ما عمل نماید و آن طريقه فقر وفاقه است و شکستگی و افتقار در درگاه غفار و روى از دنيا برتافتن و به سوى حق تعالى آوردن و مطلوب را يافتن، و بعضى گفتند مراد فقر دنيا نيست زیرا که بسيارى از اهل غنا مسغرق محبت ايشان بوده اند، مراد فقر آخرت است. پس

گویا معنی کلام آن است که هر که ما را دوست دارد توشه طاعت بردارد از برای جبر فقر در روز قیامت. و سید مرتضی علم الهدی قدس سره فرموده: معنی آن است که هر که دوست دارد ما را باید که نفس خود را متذلل و رام گرداند برای صبر بر مکروهات و آماده سازد آن را برای طاعات. چه فقر در اصل لغت مهار کردن شتر سرکش است از برای رام گردانیدن آن. و موید این است اینکه در روایت واقع شده که روزی امیرالمومنین علیه السلام گروهی را دید در بارگاه خود. فرمود که ای قنبر اینان چه کسانیند؟ گفت: شیعیان حضرت تو هستید. فرمود که نیست در رویشان، سیمای شیعیان. قنبر گفت علامت شیعیان چه چیز است؟ فرمود: شکم گرسنگان، لب تشنگان، چشم گریانان

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: معنی ذلك ان المحنه تغلظ عليه فتسرع المصايب اليه و لا يفعل ذلك الا بالاتقياء الابرار المصطفين الاخيار. و گفت آن حضرت وقتی که وفات یافت (سهل بن حنیف انصاری) وقت مراجعت با آن حضرت از صفین و بود او از محبوبترین مردم به سوی وی: اگر ما را دوست دارد کوهی از پای درمی آید (سید) میگوید: یعنی محنت غلیظ میگردد بر دوست من، پس می شتابد مصایب به سوی او و این کار نمی شود مگر با پرهیزکاران ابرار برگزیدگان اخیار. و قد یوول ذلك علی معنی آخر لیس هذا موضع ذكره و این مثل قول آن حضرت است (علیه السلام) هر که دوست میدارد ما اهل بیت را باید مهیا کند از برای فقر جامه ای، و این تاویل دیگر نیز کرده اند که اینجا موضع ذکر آن نیست.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد توفي سهل بن حنیف الانصاری بالكوفه مرجعه معه من صفین و كان من احب الناس اليه: «لو احبني جبل لتهافت». یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه وفات کرده بود سهل پسر حنیف انصاری در کوفه در حالتی که مراجعت کرده بود با آن حضرت از جنگ صفین و بود از دوست ترین مردمان به سوی آن حضرت، گفت علیه السلام، که اگر دوست دارد مرا کوهی هر آینه پاره پاره شود و از هم بریزد. یعنی کسی که به طور محبت ما قرار گرفت مندرک گردد جبل انیت او و متساقط شود از عالم طبع به عالم عقل.

و هذا مثل قوله علیه السلام: «من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا». یعنی و این قول حضرت مانند قول او است علیه السلام که هر کسی که دوست داشت ما اهل بیت پیغمبر را پس هر آینه مستعد می گردد از برای پوشیدن لباس فقر. یعنی فقر تحقق بر عبودیتی که کنه آن ربوبیت است، چنانکه در خبر است که: «العبودية جوهره کنها الربوبية» و اگر چه کل مخلوقات عبد نباشند تحقق بر عبودیت غیر عبودیت است و آن تحقق متحقق نشود مگر به رسیدن به درجه ی محبوبیت قرب نوافل: «كنت سمعه و كنت بصره، بی یسمع و بی یبصر». و شرح آن گذشت در اثنای ترجمه ی خطب.

خویی

اللغة: (تهافت) علی الشیء: تساقط بتتابع. (الجلباب): القمیص او الثوب الواسع - المنجد. الاعراب: لو، حرف شرط یدل علی

امتناع الشرط و الجزاء. المعنى: سهل بن حنيف من الانصار المخلصين للنبي و الوصى و من السابقين الاولين الذين رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعدلهم جنات تجرى من تحتها الانهار. فى الرجال الكبير قال: و فى خبر عقبه ان الصادق (عليه السلام) قال: اما بلغكم ان رجلا صلى عليه على (عليه السلام) فكبر عليه خمساً حتى صلى عليه خمس صلوات و قال انه بدرى عقبى احدى من النقباء الاثنى عشر و له خمس مناقب فصلى عليه لكل منقبه صلاة. و كفى فى فضله انه مات على حب على فرثاه (عليه السلام) بهذا الكلام المعجب العميق، و يعجبني ان انقل عن الشارح المعتزلى ما نقله فى شرح الحديث قال: قد ثبت ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال له: (لا يحبك الا مومن، و لا يبغضك الا منافق). و نقل ابن ميثم فى شرح الحديث ما يلى: و قد ذكره ابن قتيبه هذا المعنى بعبارة اخرى فقال (من احبنا فليقتصر على التعلل من الدنيا و التقتنع فيها) قال: و شبه الصبر على الفقر بالجلباب لانه يستر الفقر كما يستر الجلباب البدن، قال: و يشهد بصحة هذا التاويل ما روى انه راى قوما على بابه، فقال: يا قنبر من هولاء؟ فقال: شيعتك يا امير المومنين، فقال: ما لى لا ارى فيهم سيماء الشيعة؟ قال خمص البطون من الطوى، ييس الشفاه من الظماء، عمش العيون من البكاء. و قال ابو عبيد: انه لم يرد الفقر فى الدنيا، الا ترى ان فيمن يحبهم مثل ما فى سائر الناس من الغنى، و انما اراد الفقر يوم القيامة، و اخرج الكلام مخرج الوعظ و النصيحة و الحث على الطاعات، فكانه اراد من احبنا فليعد لفقره يوم القيامة ما يجبره من الثواب الى الله تعالى و الزلفه عنده. قال السيد المرتضى رحمه الله: و الوجهان جميعا حسنان و ان كان قول ابن قتيبه احسن، فذلك معنى قول السيد رضى الله عنه و قد يوول ذلك على معنى آخر. اقول: نقلنا هذا الكلام ليعلم ان كلامه هذا صار محلاً لنظر الاعلام. و اقول: قوله: (لو يحبني جبل الخ) يحتمل وجهين:

۱- ان محبتى شعله الهية تلهب قلوب المحبين و تذيب نفوسهم الاماره و انانيتهم بتتابع حتى يفنوا فى ذات الله و يبقوا بقاء الله، فمتابعتة (عليه السلام) طريق لعامه الناس فى الوصول الى الجنة، و محبته طريقه للخواص فى سلوك الطريق الى الله الى اقصى درجات المعرفة.

۲- ان محبتى موجبه للتاثر من مصائب الهدامه، فتذيب قلوب احبائى و ابدانهم شيئاً فشيئاً حتى يموتوا اسفاً. الترجمة: سهل بن حنيف انصاري پس از مراجعت از جبهه صفين در كوفه وفات كرد او محبوبترين مردم بود نزد على (عليه السلام) پس فرمود: اگر كوهى مرا دوست دارد خرده خرده از هم فرو ريزد. رضى گوید: معنى اين كلام اينست كه محنت و بلا بر دوست من متراكم ميشود، و مصائب بر او شتاب آرند و او را از پاى در آرند و اين معامله نشود مگر با اتقياء ابرار، و برگزیدگان اخيار، و اين همانند گفتار ديگر او است كه فرمود: هر كس ما خانواده را دوست دارد بايد روپوشى از درويشى براى خود آماده سازد. و بسا كه براى اين گفتارش تاويل ديگر شده كه اينجا مناسب ذكر آن نيست.

سهل بن حنيف چون ز صفين***برگشت بكوفه رفت از دست

محبوبترين مردمان بود***در نزد على و رخت بر بست

در مرثيه اش على چنين گفت***گر كوه به مهر من كمر بست

از هم بگداخت در محبت***در آتش ابتلاء چه بنشست

(الفصل السابع- فى الامامه العامه) اقول: القول الاول الخاص بسهل رواه الخاصه فقط، و الثانى العامه على ما وقفنا. اما الاول ففى (كتاب محمد بن مثنى الحضرمى) من الاصول الاربعمائه: عن جعفر بن محمد بن شريح، عن ذريح المحاربى، عن ابى عبدالله (عليه السلام). و ذكر سهل بن حنيف، فقال: كان من النقباء. فقلت له: من نقباء نبى الله الاثنى عشر؟ فقال: نعم كان من الذين اختيروا من السبعين. فقلت له: كفلاء على قومهم؟ فقال: نعم، انهم رجعوا و فيهم دم، فاستنظروا النبى (صلى الله عليه و آله) الى قابل، فرجعوا ففرغوا من دمهم، فاصطلحوا، و اقبل النبى (صلى الله عليه و آله) معهم. و ذكر سهلا، فقال ابو عبدالله (عليه السلام): ما سبقه احد من قريش، و لا- من الناس بمنقبه. و اثنى عليه، و قال: لما مات جزع اميرالمومنين (عليه السلام) جزعا شديدا، و صلى عليه خمس صلوات، و قال: لو كان معى جبل لا رفض. و اما الثانى فرواه ابن قتيبه و ابو عبيد. قول المصنف: (و كان احب) هكذا فى (المصريه)، و الصواب (من احب) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (الناس اليه) و لذلك صلى (عليه السلام) عليه خمس صلوات، كما عرفت من خبر كتاب محمد بن مثنى، كما صلى النبى (صلى الله عليه و آله) على عمه حمزه اربع عشره صلاه. (لو احببى جبل لتهافت) اى: تساقط قطعه قطعه، و قد عرفت ذكر الخبر (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بدل التهافت: (لارفض، و المعنى واحد، ففى (الصحيح): و كل متفرق ذاهب مرفض. قال القطامى: اخوك الذى لا يملك الحس نفسه و ترفض عند المحفظات الكتائف قول المصنف: (معنى ذلك ان المحنه) اى: الامتحان. تغلظ عليه فتسرع المصائب اليه) فى حديث الاربعمائه عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: و الذى فلق الحبه و برا النسمة، للبلاء اسرع الى المومن من اغدار السيل من اعلى التلعه الى اسفلها، و من ركض البراذين. (و لا يفعل ذلك الا بالاتقياء الابرار) فحيث ان الامور مقسومه من الله تعالى بين عباده، فمن آتاه الله الاخره لا يوتيه الدنيا، كما ان من آتاه الحذاقه و الكمال لا يوتيه الرياسه و المال، فذكروا ان المقتدر لما خلع و بويع ابن المعتز، اخبر الطبرى بذلك، فقال: فمن رشح للوزاره؟ قيل: ابن الجراح. قال: فمن ذكره للقضاء؟ فقيل: ابن المثنى. فاطرق قليلا، ثم قال: ان هذا امر لا يتم، و لا ينتظم. قيل له: و كيف؟ قال: كل واحد من هؤلاء الذين سمى متقدم فى معناه على الرتبه فى ابناؤ جنسه، و الزمان مدبر و الدنيا موليه، و ما ارى هذا الا الى اضمحلال، و لا يكون لمدته طول. فكان الامر كما قال. (و المصطفىين الاخيار) فى (تاريخ يعقوبى) قدم على على (عليه السلام) ابو مريم القرشى المكى- و كان صديقا له- فلما رآه قال: ما اقدمك يا ابامريم؟ قال: و الله ما جئت فى حاجه، ولكن عهدى بك قديم فاحببت ان اراك، و لو اجتمع اهل الارض عليك، لاقمتهم على الطريق. فقال: يا ابامريم و الله انى لصاحبك (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الذى تعلم، و لكنى منيت بشرار خلق الله الا- من رحم الله- يدعونى فابى عليهم، ثم اجيبهم فيتفرقون عنى، و الدنيا محنه الصالحين، جعلنا الله و اياك منهم، و لو لا ما سمعت من حبيبي انه يقول، لضاق ذرعى غير هذا الضيق، سمعته يقول: الجهد و البلاء اسرع الى من احب الله و احببى من السيل الى مجاريه. (و هذا مثل قوله (عليه السلام): من احبنا اهل البيت فليستعد للفقر جلبابا) و رواه ابو عبيد، و ابن قتيبه فى (غريبيهما) هكذا: (من احبنا اهل البيت فليعد للفقر جلبابا او تجفافا). و فى (الصحيح): الجلباب: الملحفه، قالت امرأه من هذيل ترثى قتيلا: تمشى النور اليه و هى لاهيه مشى العذارى عليهن الجلابيب و التجفاف: لبس الفرس. روى الصفار عن الاصبغ قال: كنت مع اميرالمومنين (عليه السلام)، فاتاه رجل فسلم عليه، ثم قال له: انى و الله لاحبك فى الله، و احبك فى السر كما احبك فى العلانيه، و ادين الله بولايتك فى السر كما ادين بها فى العلانيه. و بيد اميرالمومنين (عليه السلام) عود فتطاها راسه، ثم نكت بعوده فى الارض ساعه، ثم رفع راسه اليه فقال: ان النبى (صلى الله عليه و آله) حدثنى بالف حديث لكل حديث الف باب، و ان ارواح المومنين تلتقى فى الهواء فتشام، فما تعارف منها ايتلف، و ما تناكر منها اختلف، و يحكك لقد كذبت! فما اعرف وجهك فى الوجوه، و لا اسمك فى الاسماء. ثم دخل عليه آخر، فقال له: انى احبك فى الله، و احبك فى السر كما (الفصل السابع- فى الامامه العامه) احبك فى العلانيه، و ادين الله بولايتك فى السر كما ادين الله بها فى العلانيه فنكت

(عليه السلام) بعوده الثانيه ثم رفع راسه اليه، فقال له: صدقت ان طينتنا طينه مخزونه اخذ الله ميثاقها من صلب آدم، فلم يشذ منها شاذ، ولا يدخل فيها داخل من غيرها، اذهب و اتخذ للفقر جلبابا، فاني سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) يقول: والله الفقر اسرع الى محبينا من السيل الى بطن الوادي. و رواه (امالي) الشيخ. ولكن روى (معاني الاخبار): عن احمد بن المبارك قال: ان رجلا قال للصادق (عليه السلام): حديث يروى: ان رجلا قال لاميرالمومنين (عليه السلام): انى احبك. فقال له: اعد للفقر جلبابا. فقال: ليس هكذا قال، انما قال له: اعددت لفاقتك جلبابا.

يعنى: يوم القيامة. و يمكن الجمع بكون لفظ (الفقر) فى خبر الصفار، و خبر ابى عبيد، و ابن قتيبه من وهم الراوى، و الاصل: البلاء، كما يشهد له خبر الاربعمائه المتقدم، و خبر ابى مريم المتقدم، لكن روى (الاسد): عن عثمه ان رجلا من الانصار راي بوجه النبي (صلى الله عليه وآله) اثر الجوع، فاتى بيته فلم يجد فيه شيئا، فاتى بنى قريظه فاجر نفسه على كل دلو بتمره، حتى جمع حفنه او كفا ثم رجع بالتمر فوضعه بين يدي النبي (صلى الله عليه وآله)، فقال (صلى الله عليه وآله) له: انى لاظنك تحب الله و رسوله؟ قال: اجل و الذى بعثك بالحق، لانت احب الى من نفسى و ولدى و اهلى و مالى. قال: اما لا فاصطبر للفاقه، و اعد للبلاء تجفافا، فو الذى بعثنى بالحق لهي اسرع الى من يحبني من هبوط الماء من راس الجبل الى اسفله. (و قد يوول) من التاويل. (الفصل السابع - فى الامامه العامه) (ذلك) اى: قوله (من احبنا فليستعد للفقر جلبابا). (على معنى آخر ليس هذا موضع ذكره) الظاهر انه اراد ما ذكره ابو عبيد، فانه قال: انه (عليه السلام) لم يرد الفقر قى الدنيا، الا ترى ان فى من يحبهم مثل ما فى ساير الناس من الغنى؟ و انما اراد الفقر يوم القيامة، و اخرج الكلام مخرج الوعظ و النصيحه و الحث على الطاعات، فكانه اراد: من احبنا فليعد لفقره يوم القيامة ما يجبره من الثواب، و التقرب الى الله تعالى و الزلفى عنده. قلت: ما ذكره ابو عبيد معنى صحيح، الا ان لفظ الخبر آب عن الحمل عليه، و قد عرفت ان خبر (المعاني) ذكر ذاك المعنى، و حكم بكون لفظه غير ذاك اللفظ، و كونه بلفظ: (اعدت لفاقتك، اى: فى القيامة جلبابا). و لو فرض صحه الخبر فالظاهر معنى قاله ابن قتيبه، و هو: ان من احبنا فليصبر على التقلل من الدنيا، و لياخذ نفسه بالكف عن اعراضها. و ذكر المرتضى فى (غرره) قولهما، و يمكن ان يكون فى الخبر وجه ثالث، هو: ان احد وجوه معنى لفظه (الفقر) ان يحز انف البعير حتى يخلص الى العظم او قريب منه، ثم يلوى عليه حبل يذلل به الصعب. بعير مفقور به: فعل به ذلك. فيحتمل على هذا انه (عليه السلام) اراد: ان من احبنا فليلزم نفسه، و ليحطمها و ليقدها الى الطاعات، و ليصرفها عما تميل اليه طباعها من الشهوات، و ليذللها على الصبر على ما ذكرناه، و مشقه ما اريد منها، كما يفعل ذلك بالبعير الصعب. و هذا وجه ثالث فى الخبر لم يذكر. قلت: هو ايضا معنى بعيد خلاف المتبادر من اللفظ، و كيف كان، فروى عن ابى خليفه الفضل بن حباب الجمحي قال: (الفصل السابع - فى الامامه العامه) شيبان و الكبش حدثنى شيخان بالله عالمان قالوا اذا كنت فاطميا فاصبر على نكبه الزمان و فى السير: كتب الحسين (عليه السلام) الى الاحنف يدعوه الى نفسه، فلم يرد جوابا، و قال: قد جربنا آل ابى الحسن، فلم نجد عندهم اياه للملك، و لا جمعا للمال، و لا مكيدة فى الحرب. و فى (عيون ابن قتيبه): قال الشعبي: ما لقينا من آل ابى طالب؟ ان احبناهم قتلونا، و ان ابغضناهم ادخلونا النار. و قيل لابن عمر: ان الحسين (عليه السلام) توجه الى العراق. فلحقه و ناشده الله ان يرجع فابى، فقال ابن عمر: اما انى ساعدتك حديثا: ان جبرئيل (عليه السلام) اتى النبي (صلى الله عليه وآله) فخيره بين الدنيا و الاخره فاختر الاخره. و انكم بضعه من النبي (صلى الله عليه وآله)، و الله، لا تليها انت و لا احد من اهل بيتك، و ما صرفها الله عنكم الا لما هو خير لكم. و فى (مقاتل ابى الفرج): - فى حديث سفيان بن ابى ليلى الذى قال للحسن (عليه السلام): اذلت رقابنا حين اعطيت هذا الطاغيه البيعه - قال الحسن (عليه السلام) له: ما جاءنا بك يا سفيان؟ قال: حاكم. فقال (عليه السلام) فابشر يا سفيان، فاني سمعت عليا يقول: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله)

يقول: يرد على الحوض اهل بيتي و من احبهم من امتي كهاتين - يعنى: السبابتين - او كهاتين - يعنى: السبابه و الوسطى - احدهما تفضل على الاخرى. ابشر يا سفيان، فان الدنيا تسع البر و الفاجر، حتى يبعث الله امام الحق من آل محمد عليهم السلام. (الفصل السابع - فى الامامه العامه) ثم حبهم عليهم السلام من الفرائض و ان سموا محبيهم روافض، و فى (فواتح الميديدى) روى الكشاف و الواحدى: انه لما نزلت (... قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده فى القربى ...)، سالوا النبى (صلى الله عليه و آله): امرنا بمحبه من؟ فقال ثلاث مرات: على و فاطمه و ابناهما. و روى الترمذى عن المقداد قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): معرفه آل محمد براه من النار، و حب آل محمد جواز من الصراط، و الولايه لال محمد امان من العذاب.

مغنيه

تهافت: تساقط و تصدع. قال الشريف الرضى: توفى سهل بن حنيف بالكوفه بعد مرجعه من صفين، و كان احب الناس الى الامام فقال: (لو احبنى جبل لتهافت). ثم قال الرضى: و هذا مثل قوله. يريد الامام من هذه الجمله و التى قبلها ان من احب اهل البيت تراكمت عليه المصائب، و سكت عن بيان السبب لوضوحه، و هو ان الولاء لاهل البيت ولاء الله و الحق، اذ لا شىء عندهم الا العلم و الايمان، و الاخلاص و الجهاد فى حرب الباطل و اهله، و من سلك هذه السبيل تظاهرت عليه قوى الشر و الباطل و على الذين يتبعونه باحسان، و اعدت له و لهم كل ما تستطيعه من قوه، و الامثله على ذلك من كل عصر و قطر لا تحصى كثره، و تكفى الاشاره الى بعض ما لاقاه خاتم النبیین (صلى الله عليه و آله) فقد حوصر فى الشعب امدا غير قصير، و اضطر بعد رجوعه من الطائف ان يدخل مکه فى جوار كافر، و هو مطعم بن عدى، ثم خرج منها خائفا يترقب. و اشتهر عن الامام قوله: (ما ترك الحق لى صاحبيا) و اذا عاش من عاش بلا اعداء فاعلم بانه مغمور، او امعه، او منعزل لا يساهم فى شىء من حياه المجتمع و يمارسها بحلوها و مرها.

عبده

... لو احبنى جبل لتهافت: تهافت تساقط بعد ما تصدع ... يوول ذلك على معنى آخر: هو ان من احبهم فليخلص الله حبهم فليست الدنيا تطلب عندهم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگامى که سهل ابن حنيف انصاری پس از برگشتن با آن حضرت از (جنگ) صفین در کوفه وفات نمود و آن بزرگوار او را از دیگران بیشتر دوست می داشت (درباره گرفتاری دوستداران خود) فرموده است: اگر کوهی مرا دوست داشته باشد تکه تکه شده فرو ریزد (سید رضوی علیه الرحمه فرماید:) و معنی این فرمایش آن است که آزمایش با گرفتاری و بیچارگی بر او سخت می گیرد پس اندوهها به سوی او می شتابد، و این نمی شود مگر با پرهیزکاران نیکوکار و برگزیدگان بزرگوار، و این گفتار مانند فرمایش آن حضرت علیه السلام است: هر که ما اهل بیت را دوست دارد باید برای پوشیدن پیراهن (شکبائی بر) فقر و پریشانی آماده شود (و اینکه شکبائی بر بی چیزی را به پیراهن تشبیه نموده برای آن است که شکبائی بی چیزی را پنهان می دارد چنانکه پیراهن تن را می پوشاند) و فرمایش آن حضرت: (اگر گروهی مرا دوست داشته باشد تکه

تکه شده فرو ریزد، یا فقر در فرمایش دیگر آن بزرگوار) بر معنی دیگری (غیر از معنی ظاهری آن که بی چیزی و تنگدستی است) تاویل شده که اینجا جای بیان آن نیست (و شاید مراد از معنی دیگر برای فقر که سید) علیه الرحمه (بیان فرموده بی اعتنائی به دنیا و قناعت در زندگی باشد، پس معنی آن اینست: هر که ما را دوست دارد باید برای دنیا کوشش ننماید و قناعت پیشه گیرد، و شاید مراد نیازمندی روز رستخیز باشد که معنی چنین می شود: هر که ما را دوست دارد برای نیازمندی و پریشانی روز قیامت آماده باشد یعنی توشه طاعت و بندگی بردارد).

زمانی

نیکوکاران که در حقیق سرمشق جامعه هستند هر گاه از نظر پرهیزکاری، خدمت به خلق کامل باشند، برای اینکه از ثواب بیشتر در دنیا بهره مند گردند به ناگواریهای گوناگونی گرفتار آیند تا آنجا که فرموده اند، (هر کس دوستار ما اهل بیت است آماده بیچارگی گردد). کسانی که راه خاندان عصمت را آموخته اند و در مکتب آنان تربیت یافته اند با دیدن ناگواریهای مردم هیچ گاه دل خوش نخواهند داشت و همیشه غمخوار مردم اند و از این رو، هر چند به ظاهر در ناز و نعمت هستند اما خوراکشان خون دل است. علی (علیه السلام) نمونه کاملی عرضه کرده می فرماید سهل بن حنیف در راه دوستی ما جان داد. او جان شیرین را به خاطر ارادت به ما داد هر چند در بستر استراحت با مرگ طبیعی از دنیا رفت و این نمونه قدردانی امام (علیه السلام) از خدمت به مردم است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و قد توفی سهل بن حنیف الانصاری بالكوفه، بعد مرجعه (ای رجوعه) معه علیه السلام، من صفین، و كان احب الناس الیه- (لو احبني جبل لتهافت) ای تساقطت اجزائه قطعه قطعه، لا ين البلاء موکل بالولاء (قال السید الرضی: معنی ذلك ان المحنه تغلظ علیه، فتسرع المصائب الیه، و لا يفعل ذلك الا بالاتقیاء الابرار، و المصطفین الاخیار، و هذا مثل قوله علیه السلام: (من احبنا اهل البيت، فليستعد للفقر جلبابا) و الظاهر ان المراد فی تلك الازمه، حیث كثره الاعداء، فاذا احب احد اهل البيت، ضيقوا علیه اشد التضييق مما يول امره الى الفقر، كما ذكر فی التاريخ، و قال السید: (و قد يول ذلك علی معنی آخر، لیس هذا موضع ذكره) و لعل مراده: ان من احبهم فليخلص لله حبه، فليست الدنيا تطلب عندهم، كما ذكره بعض.

موسوی

اللغه: تهافت: تصدع و تساقط. الجلباب: القميص او الثوب الواسع. الشرح: قال بعضهم فی توضیح ما ذهب الیه الشريف من المعنی الاخر... قال: قد ثبت ان النبی- صلی الله علیه و آله- قال له (لعلی): لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق. و قد ثبت ان النبی- صلی الله علیه و آله- قال: ان البلوی اسرع الی المومن من الماء الی الحدور و فی حدیث آخر (المومن ملقی و الکافر موقی) و فی حدیث آخر خیرکم عند الله اعظمکم مصائب فی نفسه و ماله و ولده. و هاتان المقدمتان یلزمهما نتیجه صادق و هی انه علیه السلام لو احبه جبل لتهافت و لعل هذا هو مراد الرضی بقوله: و قد یوول ذلك علی معنی آخر.

طالقانی

«چون سهل بن حنیف انصاری پس از شرکت در جنگ صفین که همراه علی علیه السلام بود، در کوفه درگذشت و محبوب ترین مردم در نظرش بود، فرمود: «اگر کوهی مرا دوست بدارد، درهم فرو می ریزد.» سید رضی که خدایش رحمت کند گوید: معنی آن این است که رنج بر او سخت می شود و مصیبت ها به سوی او شتاب می گیرد و چنین کاری جز نسبت به پاکیزگان نیکوکار و گزیدگان پسندیده کردار صورت نمی گیرد، و این همانند گفتار دیگر اوست که فرموده است: «هر که ما اهل بیت را دوست می دارد باید برای درویشی آماده شود و جامه درویشی بپوشد»، و گاه این سخن را به معنی دیگری تأویل کرده اند که این جا جای آوردن آن نیست.

این موضوع ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرموده است: «کسی جز مؤمن تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد.» و نیز ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «گرفتاری به سوی مؤمن شتابان تر است از آب به سوی گودیها.» در حدیثی دیگر آمده است: «مؤمن رویاروی - با رنجها- است و کافر مصون است.»، و در حدیثی دیگر آمده است «بهترین شما در پیشگاه خداوند آن کس از شماست که در نفس و مال و فرزندان خویش مصائب بزرگتر ببیند.» این مقدمات این نتیجه را دارد که اگر کوهی علی علیه السلام را دوست بدارد از هم فرو می پاشد، شاید منظور سید رضی هم از معنای دیگر همین معنی باشد.

مکارم

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ تُوفِّي سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ الْأَنْصَارِيُّ بِالْكُوفَةِ بَعْدَ مَرْجِعِهِ مَعَهُ مِنْ صِفِّينَ، وَ كَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ:

و قال عليه السلام

لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ.

مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمِخْنَةَ تَغْلُظُ عَلَيْهِ، فَتَشْرِعُ الْمَصَائِبُ إِلَيْهِ، وَ لَا يَفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْأَتْقِيَاءِ الْأَبْرَارِ وَ الْمُضِيَّ طَفَيْنِ الْأَخْيَارِ، وَ هَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَتْ عِدَّةٌ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا.

«وَ قَدْ يُؤَوَّلُ ذَلِكَ عَلَى مَعْنَى آخَرَ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذِكْرِهِ».

به هنگام بازگشت امیرمؤمنان علی علیه السلام از میدان صفین «سهل بن حنیف» در کوفه چشم از دنیا فرو بست در حالی که محبوب ترین مردم نزد امام علیه السلام بود.

امام علیه السلام فرمود:

حتی اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می شکافد و فرو می ریزد!

سید رضی می گوید: معنای این سخن آن است که شاید و مصائب، به سرعت به سراغ دوستان ما می آیند و این سرنوشت تنها

در انتظار پرهیزگاران و نیکان و برگزیدگان و خوبان است.

این سخن همانند سخن دیگری است که از امام علیه السلام نقل شده است که فرمود:

هرکس ما اهل بیت را دوست دارد باید پوشش فقر را برای خود مهیا سازد (و آماده انواع محرومیت ها و گرفتاری ها) گردد.

سید رضی در پایان می گوید: گاهی برای این کلام تفسیر دیگری کرده اند که اینجا جای شرح آن نیست. (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که حکمت پربار اول را نقل کرده، زمخشری در ربیع الابرار و آمدی در غررالحکم و نویسنده الدرجات الرفیعه (سید علی خان متوفای ۱۱۲۰) است. اما کلمه حکمت آمیز دوم در میان علما و دانشمندان پیش از سید رضی مشهور بوده و آن را به صورت های مختلفی نقل کرده و در تفسیر آن نظرات متعددی داده اند از جمله کسانی که آن را نقل کرده اند سید مرتضی در کتاب امالی و ابن اثیر در نهاییه است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۳). مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار بعد از اشاره به این دو کلام حکمت آمیز مولا امیر مؤمنان علیه السلام شرح مبسوطی در چند صفحه درباره آن آورده است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۷).

در مقدمه این کلام حکمت آمیز شأن ورودی برای آن ذکر شده هنگام باز گشت امیر مؤمنان علی علیه السلام از میدان صفین به امام علیه السلام خبر دادند «سهل بن حنیف» (یکی از پیشگامان اسلام، از اصحاب خاص پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان علی علیهما السلام) در کوفه چشم از دنیا فرو بسته در حالی که محبوب ترین مردم نزد امام علیه السلام بود؛ «وَقَدْ تُوِّفِيَ سَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيُّ بِالْكُوفَةِ بَعْدَ مَرْجِعِهِ مَعَهُ مِنْ صَفِينٍ، وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ».

امام علیه السلام در این هنگام در زمینه بی وفایی دنیا و از دست رفتن عزیزان فرمود: «حتی اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می شکافد و فرو می ریزد»؛ «لَوْ أَحْبَبَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ».

اشاره به بی وفایی و ناپایداری طبیعت دنیا و از دست رفتن عزیزان است که هم آزمونی برای مردان خداست و هم هشدار برای همگان.

سپس مرحوم سید رضی به دنبال این گفتار حکیمانه درباره بی وفایی دنیا می افزاید: «معنای این سخن آن است که شداوند و مصائب، به سرعت به سراغ دوستان ما می آیند و این سرنوشت تنها در انتظار پرهیزگاران و نیکان و برگزیدگان و خوبان است و این سخن همانند سخن دیگری از امام علیه السلام است که فرمود: «هرکس ما اهل بیت را دوست دارد باید پوشش فقر را برای خود مهیا سازد (و آماده انواع محرومیت ها و گرفتاری ها) گردد»؛ (مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمَخْنَةَ تَغْلُظُ عَلَيْهِ، فَتَشْرِعُ الْمَصَائِبُ إِلَيْهِ، وَلَا يَفْعَلُ ذَلِكَ إِلَّا بِالتَّقِيَاءِ الْأَبْرَارِ وَ الْمُضِيِّ طَفَيْنِ الْأَخْيَارِ، وَ هَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَ تَعَدُّ لِلْفَقْرِ جَلْبَابًا) .

«جلباب» به لباسی می گویند که تمام بدن یا قسمت عمده آن را بپوشاند؛ چادر یا مانند آن.

در این که چه رابطه ای در میان محبت اهل بیت و پوشش فقر است تفسیرهای مختلفی شده که از میان همه آنها سه تفسیر زیر

از همه مناسب تر است:

نخست این که به مقتضای «الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ»؛ بلاها به سراغ دوستان خدا می روند و همچنین به مقتضای حدیث

«إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ؛ گرفتاری ها و مشکلات بیش از همه دامان پیامبران را می گیرد سپس کسانی که به دنبال آنها هستند سپس نیکان یکی پس از دیگری» (کافی، ج ۲، ص ۲۵۲). افرادی که به امام علیه السلام که مجموعه ای از فضایل انسانی و برکات معنوی و الهی است عشق بورزند در صف اولیا قرار می گیرند و به حکم این که مقرب ترند جام بلا بیشترشان می دهند که هم آزمونی است برای آنان و همه وسیله ای است برای ترفیع درجاتشان.

بنا به تفسیر دیگر منظور آن است کسانی که عشق به امام می روزند یا حب اهل بیت دارند باید فقر به معنای سادگی زندگی را پیشه کنند؛ همان فقری که پیغمبر اکرم درباره آن می فرمود:

«الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أُفْتَخِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ؛ فقر مایه افتخار من است و با آن بر سایر پیامبران افتخار می کنم» (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۲). این تعبیر اگر به معنای فقر «فقر الی الله» نباشد به معنای ساده زیستن و قانع به زندگی خالی از هر گونه زرق و برق و تجمل بودن است. پیروان این مکتب نیز مانند پیشوایانشان باید به چنین زندگی ای قانع باشند.

تفسیر سوم این که منظور از دو کلام حکمت آمیز بالا آن است که دشمنان اهل بیت به ویژه بنی امیه و پس از آنها بنی عباس در صدد بودند که هر کس را پیرو این مکتب و عاشق این پیشوایان ببینند از هر نظر در فشار قرار دهند تا آنجا که حتی از نظر معیشت نیز در تنگنا واقع شوند. از این گذشته ولای اهل بیت همان ولای حق است و طرفدار حق در هر عصر و زمان مورد تهاجم طرفداران باطل که عده و عده آنها غالباً کم نیست واقع می شود. تاریخ اسلام نیز نشان می دهد کسانی که طرفدار پیغمبر اکرم یا پیشوایان معصومین علیهم السلام می شدند از طرف دشمنان در فشار شدید قرار می گرفتند داستان شعب ابی طالب و ابی ذر و مشکلاتی که معاویه و عثمان برای او فراهم کردند تا آنجا که مظلومانه در بیابان محروم «رَبْدَه» در شدیدترین فقر جان به جان آفرین سپرد، نمونه ای از این دست است.

از شعبی نیز که یکی از تابعین معروف است نقل شده می گفت:

«مَا نَدْرِي مَا نَصِيحَ بَعْلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ أَحْبَبْنَاهُ إِفْتَقَرْنَا وَإِنْ أَبْغَضْنَاهُ كَفَرْنَا؛ نمی دانیم با علی علیه السلام چه کنیم اگر او را دوست بداریم (چنان بر ما سخت می گیرند که) فقیر و نیازمند می شویم و اگر او را دشمن بداریم کافر می شویم». (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۸).

از این روشن تر سخنی است که در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر از «معاویه» نقل شده که چون «مغیره بن شعبه» را در سنه ۴۱ والی کوفه کرد او را فرا خواند و گفت: من می خواستم سفارش های زیادی به تو بکنم اما چون تو را فرد بصیری می دانم از آنها صرف نظر کردم؛ ولی یک توصیه را ترک نمی کنم و آن این که دشنام علی و نکوهش او را فراموش مکن و برای «عثمان» فراوان رحمت خدا را بطلب و استغفار کن و تا می توانی عیب بر یاران علی بگذار و آنها را از مرکز حکومت دور کن و پیروان «عثمان» را مدح و تمجید نما و به مرکز حکومت نزدیک کن. «مغیره» گفت: من تجربه فراوان در امر حکومت دارم

و دیگران نیز مرا آزموده اند و پیش از تو برای غیر تو عهده دار مناصبی بوده ام و هیچ کس مرا در این امر نکوهش نکرده است و تو هم در آینده مرا خواهی آزمود. یا مدح و تمجید می کنی و یا نکوهش. معاویه گفت: ان شاء الله تو را مدح و تمجید خواهم کرد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۱۲) (در حوادث سال ۵۱ به مناسبت ذکر شهادت حجر بن عدی ذکر شده است) و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۲).

مرحوم سید رضی بعد از آنکه تفسیر اول را برای این دو کلام حکیمانه برگزیده می افزاید: «گاهی برای این کلام تفسیر دیگری کرده اند که اینجا جای شرح آن نیست»؛ (وَقَدْ يُؤَوَّلُ ذَلِكَ عَلَى مَعْنَى آخَرَ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ ذِكْرِهِ).

بعید نیست که مرحوم سید رضی نیز نظرش در آخر کلام خود به دو تفسیر دیگری باشد که ما در بالا آوردیم.

انگلیسی

Sahl ibn Hunayf al-Ansāri died in Kūfa after his return from the battle of Siffin, and he was very much loved by Imām Ali ibn Abū Tālib . On this occasion, Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Even if a mountain had loved me, it will have now crumbled

Sayyid ar-Radi says that the meaning of this statement is that since the trial of the man who loves Imām Ali ibn Abū Tālib will be so, severe troubles will leap towards him, and this is not the case except with the God-fearing, the virtuous and the select good ones.” He adds saying that there is another similar saying of Imām Ali ibn Abū Tālib about certain individuals, and it is cited below

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever loves us, we members of the Household (of the Prophet), should be prepared to face destitution

Sayyid ar-Radi says that this has been interpreted in a different way as well, but on this occasion, it is not fit to mention here. {Perhaps the other meaning of this saying is this: “Whoever loves us should not hanker after worldly matters even though in consequence he may have to face destitution and poverty. He should rather remain content and avoid seeking worldly benefits

حکمت ۱۱۳: هیجده اندرز مهم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَالٌ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا وَحْدَةٌ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ وَلَا عَقْلٌ كَالْتِدْبِيرِ وَلَا كَرَمٌ كَالْتَقْوَى وَلَا قَرِينٌ كَحُسْنِ الْخُلُقِ وَلَا مِيرَاثٌ كَالْأَدَبِ وَلَا قَاتِلٌ كَالْتَوْفِيقِ وَلَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رِبْحٌ كَالثَّوَابِ وَلَا وَرَعٌ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشَّبَهَةِ وَلَا زُهْدٌ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ وَلَا عِلْمٌ كَالْتَفَكُّرِ وَلَا عِبَادَةٌ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ وَلَا إِيمَانٌ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ وَلَا حَسَبٌ كَالْتَوَاضُعِ وَلَا شَرَفٌ كَالْعِلْمِ وَلَا عِزٌّ كَالْحِلْمِ وَلَا مَظَاهِرَةٌ أَوْثَقُ مِنَ الْمَشَاوِرَةِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: سرمایه ای از عقل سودمندتر نیست، و تنهایی ترسناک تر از خودبینی، و عقلی چون دوراندیشی، و بزرگواری چون تقوی، و همنشینی چون اخلاق خوش، و میراثی چون ادب، و رهبری چون توفیق الهی، و تجارتنی چون عمل صالح، و سودی چون پاداش الهی، و پارسائی چون پرهیز از شبهات، و زهدی چون بی اعتنایی به دنیای حرام، و دانشی چون اندیشیدن، و عبادتی چون انجام واجبات، و ایمانی چون حیا و صبر، و خویشاوندی چون فروتنی، و شرافتی چون دانش، و عزتی چون بردباری، و پشتیبانی مطمئن تر از مشورت کردن نیست.

شهیدی

هیچ مال از خرد سودمندتر نیست، و هیچ تنهایی ترسناکتر از خود پسندیدن، و هیچ خرد چون تدبیر اندیشیدن، و هیچ بزرگواری چون پرهیزگاری، و هیچ همنشین چون خوی نیکو، و هیچ میراث چون فرهیخته شدن، و هیچ راهبر چون با عنایت خدا همراه بودن، و هیچ سوداگری چون کردار نیک ورزیدن، و هیچ سود چون ثواب اندوختن، و هیچ پارسایی چون باز ایستادن هنگام ندانستن احکام، و هیچ زهد چون نخواستن حرام، و هیچ دانش چون به تفکر پرداختن، و هیچ عبادت چون واجبه را ادا ساختن، و هیچ ایمان چون آزر و شکیبایی و هیچ حسب چون فروتنی، و هیچ شرف چون دانایی، و هیچ عزت چون بردبار بودن، و هیچ پشتیبان استوارتر از رأی زدن.

اردیلی

و فرمود نیست هیچ مالی سودمندتر از عقل و نه تنهایی باوحشت از خود بینی و نه عقل مانند صلاح اندیشی و نه بزرگواری چون پرهیزگاری و نه همنشینی مانند نیکویی خلق و نه میراث همچو ادب و نه کشنده همچو توفیق و نه سودگری مانند عمل شایسته و نه سود مانند ثواب و نه ورع همچو ایستادن نزد شبهه تا منجر بحرام نشود و نه بی رغبتی از دنیا همچو بی رغبتی در حرام و نه دانش چون فکر کردن و نه پرستش همچو گزاردن فریضه ها و نه ایمان مانند حیا و نه صبر و نه حسب و نه نژاد همچون فروتنی و نه بزرگی چون دانش و نه ارجمندی همچون بردباری و نه پشتیبان استوارتر از مشورت کردن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هیچ ثروتی سودمندتر از عقل نیست و هیچ تنهایی وحشت انگیزتر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی، چون اندیشیدن و تدبیر نیست و هیچ کرامتی چون تقوی نیست و هیچ هم نشینی چون خوش خویی نیست و هیچ میراثی چون ادب نیست و هیچ رهبری چون توفیق نیست و هیچ تجارتی چون عمل صالح نیست و هیچ سودی چون ثواب آخرت نیست و هیچ پارسایی چون توقف در برابر شبهه نیست و هیچ زهدی چون زهد در حرام نیست و هیچ ایمانی چون حیا و شکیبایی نیست و هیچ حسبی چون تواضع نیست و هیچ شرافتی چون علم نیست و هیچ عزتی چون بردباری نیست و هیچ پشتیبانی استوارتر از مشورت نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ثروتی سودمندتر از عقل، و تنهایی ای ترسناک تر از خود پسندی، و عقلی چون تدبیر، و بزرگواری ای مانند تقوا، و همنشینی چون حسن خلق، و میراثی مانند ادب، و رهبری چون توفیق، و تجارتی مثل عمل صالح، و سودی مانند ثواب، و پارسایی ای چون باز ایستادن در شبهه، و زهدی مانند نخواستن حرام، و دانشی همانند اندیشه، و عبادتی چون ادای واجبات، و ایمانی مانند حیا و شکیبایی، و حسبی چون فروتنی، و شرفی مثل دانش، و عزتی چون بردباری، و پشتیبانی ای استوارتر از مشاورت نیست.

شرح ها

راوندی

و اعود: ای انفع و اکثر فائده و عائده. و اوحش: ای اشد وحشه. و العجب: الکبر. و المظاهره: المعاونه و اوثق: احکم و اشد ایتمانا به. و المشاوره: مشتقه من شرت العسل، ای استخراجته من موضعه.

کیدری

ای انفع و اکثر فائده و حقیقته اکثر عودا بانفع الی صاحبه. و لا- ایمان کالحیاء و الصبر: ای لا لزم الایمان ای لیس شیء من الافعال التی یلزم الایمان و یجب ضمها الیه کهدین فعبر عن اللایم بالملزوم و المظاهره المعاونه.

ابن میثم

امام (علیه السلام) فرمود: (هفده جمله) لا- مال اعود من العقل، و لا وحده اوحش من العجب، و لا عقل کالتدبیر، و لا کرم کالتقوی، و لا قرین کحسن الخلق؛ و لا میراث کالادب، و لا قائد کالتوفیق، و لا تجاره کالعمل الصالح، و لا ربح کالثواب، و لا ورع کالوقوف عند الشبهه، و لا- زهد کالزهد فی الحرام، و لا- علم کالتفکر، و لا- عبادة کاداء الفرائض، و لا ایمان کالحیاء و الصبر، و لا حسب کالتواضع، و لا شرف کالعلم، و لا مظاهره اوثق من المشاروه.

«هیچ ثروتی پر فایده تر از عقل نیست، و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نمی باشد. هیچ خردی چون تدبیر و اندیشیدن نیست، و هیچ بزرگواری چون تقوا نمی باشد، و هیچ همنشینی مانند خوشبختی نیست. و هیچ میراثی مانند ادب نمی باشد، و

هیچ رهبری همانند توفیق بر کاری نیست، و هیچ تجارتی همانند کار شایسته نمی باشد، و هیچ سودی چون اجر و مزد الهی نمی باشد، و هیچ پرهیزگاری مانند توقف در مقابل عمل شبهه ناک نیست و هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست، و هیچ آگاهی همچون اندیشیدن در کار نیست، و هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نیست. و هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست و هیچ والایی مانند فروتنی نمی باشد، و هیچ شرافتی به پای دانش نمی رسد، و هیچ پشتوانه ای مطمئن تر از مشورت با دیگران نمی باشد».

۱- هیچ ثروتی پر فایده تر از عقل نیست. یعنی سود بیشتری به صاحبش نمی رساند، کلمه مال را از آن رو برای عقل استعاره آورده است که بی نیازی شخص به عقل است و آن سرمایه ای است که انسان سودهای جاودانه و کمالات ممکنه را با آن کسب می کند، همان طوری که با مال کمال ظاهری را به دست می آورد. و چون بین این دو نوع سرمایه آشکارا در شرافت تفاوت است، ناگزیر مالی از عقل پر فایده تر برای صاحبش وجود ندارد.

۲- و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نیست، امام (علیه السلام) تنهایی را از آن رو از سنخ خودخواهی شمرده است که هر دو باعث وحشت سهمگینی، هستند، و این که خودخواهی باعث ترس است قبلا بیان شده است.

۳- هیچ عقلی چون تدبیر و اندیشیدن نیست، مقصود از عقل، تصرف عقل عملی است بنابراین نام عقل را به طور مجاز بر آن اطلاق کرده است از باب اطلاق نام سبب بر مسبب. و بدیهی است که تمام تصرفات عقل، تدبیر و به دست آوردن نظرات مصلحت دار، در همه کارها ست، و چون مقصود از عقل ناگزیر همان تدبیر است و از طرفی هیچ یک از تصرفات آن همسان تدبیر نیست، بنابراین هیچ عقلی همانند تدبیر نمی باشد.

۴- هیچ بزرگواری چون تقوا نیست. مفهوم و معنای کرم عبارت است از بذل آنچه شایسته بذل است، و چون تقوای الهی عبارت از خشیت است، و از لوازم خشیت پارسایی در دنیا و اعراض از متاع دنیاست، پس تقوا در حقیقت صرف نظر کردن از تمام دنیاست و هر گاه بذل مقداری از اندوخته های دنیا بزرگواری خوانده شود، بنابراین، گذشت از تمام دنیا شایستگی بیشتری دارد تا بزرگواری بی نظیری محسوب شود. همان طوری که امام (علیه السلام) در گذشته آن را چنین توصیف کرد: «و رایتها محتاجه فوهبت جملتها لها».

۵- هیچ همنشینی چون حسن خلق نیست، قبلا با اخلاق حسنه آشنا شدی، و بدیهی است که آنچه همنشین گفته می شود، بهتر از حسن خلق نیست، زیرا فایده و نتیجه همنشینان دیگر، آن است که از همنشینی و دوستی آنها، خوشخویی بیاموزیم، و خوشخویی که خود، نتیجه همنشینی است، ارزشمندتر از مقدمه آن است که ای بسا این نتیجه از آن به دست نیاید، بنابراین چیزی شبیه و نظیر آن نیست.

۶- هیچ ارثی مانند ادب نیست، اندکی پیش، بیان و توضیح این جمله گذشت. ۷- هیچ رهبری چون توفیق یافتن در کارها وجود ندارد، و چون توفیق عبارت از فراهم آمدن وسایل و شرایط چیزی است به طوری که تمام آنها باعث دست یابی به آن هدف است ناگزیر برای انسان رهبری برای رسیدن هدفهایش مانند توفیق- در زود رساندن به هدف- وجود ندارد. ۸- هیچ تجارتی مانند کار شایسته نیست، کلمه ی: (تجاره) را از آن رو برای کار شایسته استعاره آورده است که همچنان که تجارت

مستلزم سود است، کار شایسته نیز باعث خیر است. و چون ارزش تجارت به ارزش نتیجه و سود آن وابسته است، پس هر چه سود ارزشمندتر باشد ارزش تجارت بیشتر است، و چون سود این تجارت اجرو مزد دائمی آخرت است که بالاتر از آن سودی نیست، پس تجارت عمل شایسته نیز در بین تجارتها نظیر ندارد. ۹- هیچ سودی همچون اجر و مزد الهی نیست، مطلب روشن است. ۱۰- هیچ پرهیزگاری مانند توقف در برابر کار شبهه ناک نیست، گاهی پارسایی را به توقف در برابر کارهای خلاف و حرام تفسیر می کنند. و چون خودداری از انجام کارهای شبهه ناک چه در جهت حلال بودن و چه در حرام بودن، از بالاترین نوع پارسایی است و از همه بیشتر به وسیله آن می توان از محرمات دوری کرد بنابراین، هیچ یک از دیگر انواع پارسایی نظیر آن نمی باشد. ۱۱- هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست. چون به پرهیز از حرام دستور و فرمان داده اند و انجام واجب، پایین تر از دیگر انواع زهد است، بنابراین پرهیز از حرام همانند فضیلت واجب بر مستحب، برترین نوع پرهیز است. ۱۲- هیچ آگاهی همچون اندیشیدن در کار نیست، یعنی همچون علمی که از راه اندیشه به دست می آید و این سخن نسبت به آن چیزی است که ادعا کنند علم است، از قبیل حفظ سخن دیگران، احادیث، شرح حال بزرگان و امثال اینها و نیز فراگرفتن علمی که از حواس حاصل می شوند، زیرا علم فکری و عقلی، کلی و اشرف است، و حکمی که شارع می کند و همچنین خطیب در خطبه می آورد نیز جنبه ی کلی دارد. و مقصود از اندیشیدن، اندیشه در چیزهایی است که سزاوار آن است از قبیل آفرینش آسمانها و زمین و آنچه خداوند آفریده، و نیز عبرت گرفتن از آنهاست. و نام اندیشیدن و تفکر را بر علمی که از راه تفکر به دست می آید، اطلاق نموده است، از باب اطلاق اسم سبب بر مسبب و ممکن است مقصود امام (علیه السلام)، علم به نحوه ی اندیشیدن و آن قوانینی باشد که رعایت آنها اندیشه را از گمراهی نگاه می دارد. ۱۳- هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نمی باشد چون اینها واجبند و امر واجب از غیر واجب ارزشمندتر است. ۱۴- هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست، هیچ ایمانی به پایه آن ایمانی که با شرم و بردباری تکمیل شده، نمی رسد، و این همان چیزی است که این دو فضیلت را چنان که گذشت، شرف بخشیده است، و اینها را بر ایمان از باب مجاز و اطلاق اسم لازم بر ملزوم به کار برده است. ۱۵- هیچ والایی همانند فروتنی نیست، چون والایی و بزرگی از جمله نیکیها و فضیلتهاست فروتنی نسبت به بیشترین چیزهایی که سبب خیرات می گردند، والاتر و ارزشمندتر است، همانطوری که قبلا نیز بیان شده است. ۱۶- هیچ شرافتی به پای دانش نمی رسد، که نام ملزوم را بر لازم از باب مجاز اطلاق فرموده است، روشن است که علم بالاترین کمالات است و هیچ شرافتی همانند شرافت آن نیست. ۱۷- هیچ پشتوانه ای مطمئن تر از مشورت با دیگران، یعنی محکمتر و قویتر از آن نیست. و شرح این سخن در عبارت: و لا ظهیر کالمشوره، گذشت. باید توجه داشت که حکم در بسیاری از این کمالات به اعتبار موارد اکثریت است و هدف امام (علیه السلام) تشویق و ترغیب به عقل، تدبیر، تقوی، خوشخویی، ادب، توفیق به وسیله ی توجه به خدا در کارها، عمل شایسته، اجر و مزد الهی، ایستادگی در برابر کار شبهه ناک، پارسایی در حرام، اندیشه و مواظبت بر واجبات، فراهم آوردن شرم و بردباری، فروتنی و آگاهی و مشورت در امور، می باشد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا وَحِيدَهُ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ وَلَا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ وَلَا كَرَمَ كَالْتَقْوَى وَلَا قَرِينَ كَحُسَيْنِ الْخُلُقِ وَلَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ وَلَا قَائِدَ كَالْتَوْفِيقِ وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا [زَرْعَ]

رَبْحَ كَالنَّوَابِ وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ السُّبْهَةِ وَلَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ وَلَا عِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ وَلَا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ وَلَا إِيمَانَ

كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ وَلَا حَسَبَ كَالْتَوَاضِعِ وَلَا شَرَفَ كَالْعِلْمِ وَلَا عِزًّا كَالْحِلْمِ وَلَا مُظَاهَرَةً أَوْثَقَ مِنَ الْمَشَاوَرَةِ .

قد تقدم الكلام في جميع هذه الحكم.

أما المال فإن العقل أعود منه لأن الأحمق ذا المال طالما ذهب ماله بحمقه فعاد أحمق فقيرا و العاقل الذي لا مال له طالما اكتسب المال بعقله و بقي عقله عليه.

و أما العجب فيوجب المقت و من مقت أفرد عن المخالطه و استوحش منه و لا ريب أن التدبير هو أفضل العقل لأن العيش كله في التدبير.

و أما التقوى فقد قال الله إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ (سوره الحجرات ۱۳).

و أما الأدب فقالت الحكماء ما ورثت الآباء أبناءها كالأدب .

و أما التوفيق فمن لم يكن قائده ضل.

و أما العمل الصالح فإنه أشرف التجارات فقد قال الله تعالى هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ (سوره الصف ۱۰).

ثم عد الأعمال الصالحه.

و أما الثواب فهو الربح الحقيقي و أما ربح الدنيا فشيبه بحلم النائم.

و أما الوقوف عند الشبهات فهو حقيقه الورع و لا ريب أن من يزهد في الحرام أفضل ممن يزهد في المباحات كالمآكل اللذيذه و الملابس الناعمه و قد وصف الله تعالى أرباب التفكير فقال وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (سوره آل عمران ۱۹۱). و قال أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا و لا ريب أن العباده بأداء الفرائض فوق العباده بالنوافل و الحياء مخ الإيمان و كذلك الصبر و التواضع مصيده الشرف و ذلك هو الحسب و أشرف الأشياء العلم لأنه خاصه الإنسان و به يقع الفضل بينه و بين سائر الحيوان.

و المشوره من الحزم فإن عقل غيرك تستضيفه إلى عقلك و من كلام بعض الحكماء إذا استشارك عدوك في الأمر فامحضه النصيحة في الرأي فإنه إن عمل برأيك و انتفع ندم على إفراطه في مناواتك و أفضت عداوته إلى الموده و إن خالفك و استضر عرف قدر أمانتك بنصحه و بلغت مناك في مكروهه

كاشانی

(و قال عليه السلام لا مال اعود من العقل) هیچ مالی پرفایده تر از خرد نیست. زیرا که او سرمایه هر دو سرا است. (و لا وحده اوحش من العجب) و نیست هیچ تنهایی ترسناکتر از عجب و خودپسندی زیرا که معجب به جهت تفوق خود و مردم را فروتر از خود دیدن، متنفر می شوند مردمان از او و این مستلزم وحدت و تنهایی است (و لا عقل کالتدبیر) و نیست هیچ عقلی همچو تدبیر که آن تصرف عقل عملی است در مصالح بر وجهی که سزاوار باشد و دلپذیر (و لا کرم کالتقوی) و هیچ کرمی نیست

همچو پرهیزگاری زیرا که آن مستلزم زهد دنیا است و بذل اشرف متاع به سهولت و طیب نفس، پس هیچ کرمی مثل آن نباشد (و لا قرین کحسن الخلق) و هیچ همنشینی نیست همچو نیکویی خوئی و خوش خلقی با خلق خدا زیرا که آن سبب صید دلها است و موجب مخالطت و مصاحبت یاران با صفا (و لا میراث کالادب) و هیچ میراثی نیست همچو ادب که می رهند او را از رنج و تعب (و لا قائد کالتوفیق) و هیچ کشنده ای نیست به خیر همچو توفیق الهی و مراد به توفیق، توافق اسباب شیء است و وجود شرایط فایده به حصول آن (و لا تجاره کالعمل الصالح) و هیچ تجارتی نیست مانند کردار پسندیده زیرا که به سبب آن به دست می آید درجات عالی در آخرت (و لا ربح کالثواب) و هیچ سودی نیست مثل ثواب زیرا که با آن حاصل می شود مزیت و تقرب نزد رب الارباب و این اجل ارباب و اجم منافع است (و لا ورع کالوقوف عند الشبهه) و هیچ ورعی نیست همچو باز ایستادن نزد شبهه تا منجر نشود به حرام و مناهی و معاقب نگردد به عقوبت الهی. و ورع عبارت است از باز ایستادن از مناهی (و لا زهد کالزهد فی الحرام) و هیچ زهدی نیست همچو زهد در حرام و عدم رغبت در آن (و لا علم کالتفکر) و هیچ علمی نیست همچو تفکر کردن در آلائی الهی زیرا که به سبب آن می رسند به عفران الهی کما هی. و مصداق این است اینکه در حدیث وارد شده که: (تفکر ساعه خیر من عباده ستین سنه) یا آنکه مراد، تفکر باشد در منقولات همچو احادیث و تفاسیر و سایر فقهیات (و لا عباده کاداء الفرائض) و نیست هیچ عبادتی همچو ادا کردن فریضه ها از اصناف واجبات زیرا که صواب آن بیشتر است از مندوبات (و لا- ایمان کالحیاء و الصبر) و هیچ ایمانی نیست مانند ایمانی که کمال پیدا کرده باشد به حیا و شکیبایی زیرا که این هر دو از اشرف شعب ایمانند و با اینها تمام می گردد ایمان (و لا حسب کالتواضع) و هیچ مکرمتی و نژادی نیست مثل فروتنی نمودن با بندگان خدا زیرا که آن موجب محبت است در دلهای ایشان و سبب استعظام ایشان به او (و لا شرف کالعلم) و هیچ شرفی نیست همچو دانش زیرا که آن موجب رفعت و مزیت عالم است در دنیا و آخرت (و لا- مظاهره اوثق من المشاوره) و هیچ پشتیبانی استوارتر از مشورت کردن با اهل بینش زیرا که آن مورث صواب است و ثواب (و لا عز کالحلم) و نیست هیچ عزت و ارجمندی همچو صفت بردباری.

آملی

قزوینی

و فرمود: نیست مالی پر نفعتر از عقل، و نه وحدتی با وحشت تر از عجب و از پیش گذشت، و نه عقلی همچو تدبیر و کار، و نه کرمی همچو تقوی، و نه قرینی همچو حسن خلق، و نه میراثی همچو ادب. یعنی علم و حکمت دنیا و آخرت و نه قایدی یعنی کشنده ای همچو توفیق، و نه تجارتی همچو عمل صالح، و نه سودی همچو ثواب آخرت، و نه ورعی همچو وقوف در مواضع شبهه، و نه زهدی همچو زهد در حرام، و نه علمی همچو تفکر، و نه عبادتی همچو اداء فرایض، و نه ایمانی همچو حیا و صبر، و نه حسبی یعنی شرفی همچو تواضع، و نه شرفی همچو علم، و نه معاونتی همچو مشاورت با عقلاء و (مظاهره) از (ظهر) مشتق است یعنی هم پستی نمودن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا مال اعود من العقل و لا وحده او حش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجاره کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهه و لا

زهد كالزهد في الحرام و لا علم كالتفكر و لا عباده كاداء الفرياض و لا ايمان كالحياء و الصبر و لا حسب كالتواضع و لا شرف كالعلم و لا- مظاهره اوثق من مشاوره.» يعنى و گفت عليه السلام كه نيست مالى با منفعت تر از عقل و دانش، زيرا كه منفعت دنيا و آخرت است و نيست تنهائى با وحشت تر از تكبر و ورزیدن، زيرا كه باعث تنها ماندن از ياران دنيا و آخرت است و نيست دانشى مانند تدبير در امور، زيرا كه دور از خطاست و نيست كرامتى مانند تقوى، زيرا كه كرامت نزد خالق و خلایق است و نيست مصاحبى مانند خوش خلقى، زيرا كه همه كس طالب صحبت اوست و نيست مالى به ميراث گذاشتن مانند ادب دادن، زيرا كه توسعه ي دنيا و آخرت است و نيست كشنده ي مهارى مانند توفيق، زيرا كه مى رساند به قرب خدا و نيست تجارتنى مانند كردار نيكو، زيرا كه منفعتش بهشت است و نيست منفعتى مانند ثواب آخرت، زيرا كه دائمى است و نيست پرهيزگارى (اى) مانند توقف در نزد امور مشتبه الحال، زيرا كه اجتناب است از محرّمات البته و نيست بى رغبتى مانند بى رغبتى از مال حرام، زيرا كه موجب رغبت در عبادت است و نيست دانشى مانند دانش تفكر كردن در آفاق و انفس، زيرا كه معرفت مبدا و معاد است و نيست عبادتى مانند به جاى آوردن واجبات، زيرا كه موجب توفيق قرب نوافل است و نيست ايمانى مانند ايمان با شرم و صبر، زيرا كه موجب ملكه و استحكام است و نيست نجابتى مانند فروتنى، زيرا كه باعث عزت دنيا و آخرت است و نيست شرف و بزرگى مانند علم، زيرا كه بزرگى دنيا و آخرت است و نيست معاون و ياورى استوارتر از مشورت كردن، زيرا كه دور از لغزش است.

خوبى

اللغة: و سمي المال مالا لانه يميل من هذا الى ذاك و من ذاك الى هذا- مجمع البحرين- (التقوى): الاسم من اتقى: مخافه الله فى العمل بطاعته- المنجد. الاعراب: لا، فى هذه الجمل نافيه للجنس، و ما بعدها اسمها مبنى على الفتح لتضمنها معنى الجنسيه، و ما بعده خبرها. المعنى: (لا مال اعود من العقل) لان فائده المال صرفها لتحصيل الحوائج و الوصول الى الراحة و الامن فى الاجل و العاجل، و هذه المقاصد انما يتيسر بمعونه العقل، فان كان صاحب سفيها يصرف المال فيما يضره و يختل راحته و سعاده. و العجب يوجب التكبر و طرد الناس عن المعجب بنفسه فيتولد منه الوحشه و يبقى المعجب فى مقامه الموهوم غريبا لا انيس له. و الكرامه شرف يحصل للانسان من الانتساب الى اصل رفيع، و التخلق باخلاق عاليه، و لا خلق اعلى من التقوى و قد اعتبر الله تعالى الكرامه فيها فقال (١٣- الحجرات- ان اكرمكم عند الله اتقيكم). و حسن الخلق يوجب الالفه و الانس و جلب قلوبهم الى صاحبه فلا قرين اوفق و ارفق منه. و الادب هو التجلى بالفضائل و التجنب عن الرذائل، فيوفق صاحبه لنيل المقاصد و الوصول الى المارب فلا- ميراث انفع منه. و التوفيق و هو جمع وسائل درك المطلوب و موافقه كلما يدخل فى النيل الى المقاصد، فهو احسن قائد و دليل للانسان يدله على مقصده. و العمل الصالح يصير ذخيره ليوم المعاد، و هو يوم البوس و الفاقه للعباد فلا- تجاره اربح و انفع منه، و الارباح فى التجارات و المكاسب تزيد فى الثروه و المال و هى تفنى او تبقى بعد موت صاحبه، و لكن الثواب و هو الاجر الاخرى المترتب على العمل الصالح يلازم صاحبه و يوفى له فى الاخره. و الورع هو التقوى عن ارتكاب الفواحش و التجنب عن كل ما يضر بطهاره النفس و يوجب العقوبه من الله، و الوقوف عند الشبهه و ترك المشبهه اكمل الورع. و الزهد ترك المشبهات من المباحات و المحرمات، و ترك الخرام افضل الزهد لانه المحرمات اكثر ابتلاء و تركها احوج الى تحمل المشقه و الرياضه فان الانسان حريص على ما منع، و الشيطان يوسوس فيها اكثر من غيرها. و التفكير استعمان العلم الحاصل فى تحصيل ما يجهل، فهو انفع من العلم و بعبارة اخرى التفكير علم نامى يتولد منه العلوم، فهو اشرف العلم. و الفرائض اهم ما كلف بها الانسان، و الزم ما يعلمه فى تحصيل الاغراض الروحانيه، فلا عباده مثلها، و فرضها دليل على

ذلك، و في هذه الجملة طعن على اناس يتركون الفريضة و يشتغلون باعمال اخرى يحسبونها عباده كالاوراد و المناسك المبتدعه او المسنونه في الزيارات. الحياء هو التحفظ عن اظهار ما لا ينبغي من القول و العمل عند الله و عند الناس و اصبر هو المقاومه في مشقه العباده او ترك المحرم و اداء الوظيفه في تجاه العدو و كلاهما من اهم شعب امان. و التواضع يوجب جلب الاحترام و الاحترام من الناس فهو احسن الحسب. و العلم مصباح للهدايه، و مقباس يضيء به صاحبه و ما حوله، و يوجب توجه النفوس الضاله اليه، فلا شرف افيد منه. و المشوره مع اهلها توجب تقويه الانسان اكثر من كل معين و مظاهر. اقول: و في شرح ابن ابى الحديد ورد بعد قوله (عليه السلام): (لا شرف كالعلم) هذه الجملة (و لا عز كالحم) فتكون ثمان عشره كلمه، و ورد فيه (لا زرع كالثواب) في مقام (لا ربح كالثواب) فراجع. الترجمة: هيچ دارایی سودمندتر از خرد نیست، هيچ تنهایی هراس آورتر از خودبینی نیست، هيچ عقلی چون تدبیر نباشد، هيچ ارجمندی به پایه پرهیزکاری نرسد همدوشی چون خوشخوئی نیست، میراثی چون ادب نباشد، رهنمائی چون توفیق بدست نشود، تجارتی بمانند کار خیر سودمند نیست، هيچ بهره ای چون ثواب آخرت نیست، و هيچ پارسائی چون دست باز گرفتن از شبهه نباشد، هيچ زهدی چون زهد نسبت به حرام نیست، و هيچ دانشی بمانند اندیشه نیست، هيچ عبادتی به پایه انجام فرائض نرسد، هيچ ایمانی چون حیاء و شکیبایی نیست، و هيچ حسبی بمانند رعایت ادب و تواضع نیست. شرافتی چون دانش نباشد، و پشتیانی محکمتر از هم شوری نیست. پندی ز علی بشنو ای دل که شوی روشن چون او نبود در پند استاد و بزرگ فن مالی نبود از عقل پرفائده تر هرگز وحشت نبود بدتر از عجب به ما و من عقلی نه چه تدبیر است، ارجی نه چنان تقوی یاری نه چه خلق خوش، ارثی چه ادب کردن رهبر نه چنان توفیق، کسی نه چه کار خیر ربی چه ثواب اندر عقبی زید ذوالمن دست ار کشی از شبهه بهتر ورعی زان نیست چون زهد حرام ای دل زهد حرام ای دل زهدی نبود متقن علمی نه چه اندیشه، نسکی چه اداء فرض چون صبر و شکیبایی ایمان نبود ایمن مانند تواضع نیست بهر تو حسب هرگز چون علم شرف نبود، چون شور ظهیر ایضا

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هو جزء خطبه الوسيه التي خطب عليه السلام بها لسبعه ايام من وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) كما رواه (روضة الكافي) عن الباقر عليه السلام، لكن فيه: ايها الناس! (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) انه لا مال اعود من العقل، و لا فقر اشد من الجهل، و لا واعظ ابلى من النصح، و لا عقل كالتدبر، و لا علم كالتفكر، و لا- مظاهره اوثق من المشاوره، و لا وحشه اشد من العجب، و لا ورع كالكف عن المحارم، و لا حلم كالصبر و الصمت. لا مال اعود من العقل في (كنز الكراچكي) قال اميرالمؤمنين عليه السلام: العقل و لاده، و العلم افاده، و مجالسه العلماء زياده. و في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: ليس بين الايمان و الكفر الا- قله العقل. قيل: و كيف ذاك؟ قال: ان العبد يرفع رغبته الى مخلوق، فلو اخلص نيته لله لاتاه الذي يريد في اسرع من ذلك. و في (عيون القتيبي): لو صور العقل لا ظلمت معه الشمس. و لا وحده او حش من العجب في (عقاب الاعمال) عن ابى جعفر عليه السلام: ان الله تعالى فوض الامر الى ملك من الملائكه فخلق سبع سماوات و سبع ارضين و اشياء فلما رأى الاشياء قد انقادت له قال: من مثلي؟ فارسل الله تعالى نويره من نار مثل انمله، فاستقبلها بجميع ما خلق حتى وصلت اليه لما ان دخله العجب. و في (تفسير القمي): لما كلم الله تعالى موسى عليه السلام و انزل عليه الالواح رجع الى بنى اسرائيل، فصعد المنبر فاخبرهم ان الله كلمه و انزل عليه التوراه (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) ثم قال في نفسه: ما خلق الله خلقا اعلم مني فاوحى الله تعالى الى جبرئيل ادرک موسى فقد هلك، و اعلمه ان عند ملتقى البحرين عند الصخره الكبيره رجلا اعلم منك فصر اليه و تعلم من علمه، فنزل جبرئيل على موسى

عليه السلام و اخبره بذلك ... و لا- عقل كالتدبير قد عرفت ان (روضه الكافي) رواه و لا عقل كالتدبير و كلاهما صحيح في نفسه. و في الخبر: ينبغي للعاقل ان لا يرى الا في احدي ثلاث تزود لمعاد، او مرمه لمعاش، او لذه في غير محرم، و ينبغي للعاقل ان يكون عارفا بزمانه، حافظا للسانه، مقبلا على شانه. و عن الباقر عليه السلام: الكمال كل الكمال، التفقه في الدين، و الصبر على النائبه، و تقدير المعيشه. و لا- كرم كالتقوى: اذا انت لم تلبس لباسا من التقى تقلبت عريانا و ان كنت كاسيا و لا- قرين كحسن الخلق عن النبي (صلى الله عليه و آله): انا زعيم بيت في ربض الجنه و بيت في وسط الجنه و بيت في اعلى الجنه لمن ترك المرء و ان كان محقا، و لمن ترك الكذب و ان كان هازلا، و لمن حسن خلقه. (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و في (تاريخ بغداد): كان الفضل بن يحيى عبسا بسرا و كان سخيا كريما، و كان اخوه جعفر طلقا بشرا و كان بخيلا لا عطاء له، و كان الناس الى لقاء جعفر اميل منهم الى لقاء الفضل. قلت: فكان الفضل كمن قيل فيه بالفارسيه من عطائش را بلبقايش بخشيدم. و لا ميراث كالادب قال الشعبي: حلى الرجال العرييه و حلى النساء الشحم. و قال سعيد بن سلم: دخلت على الرشيد فبهرنى هيبة و جمالا، فلما لحن خف في عيني. و قال ابو عمرو الشيباني: تكلم المنصور في مجلس فيه اعرابي فلحن، فصر ال-اعرابى اذنيه، فلحن مره اخرى اعظم من الاولى فقال ال-اعرابى: اف لهذا ما هذا؟! ثم تكلم فلحن الثالثه فقال ال-اعرابى: اشهد لقد و ليت هذا الامر بقضاء و قدر. و عن الضحاك السكسكى قال: كنا مع سليمان بن عبد الملك بدابق اذ قام اليه السحاح الازدى الموصلى فقال: ان ابينا هلك و ترك مال كثير، فوثب اخانا على مال ابانا فاخذه. فقال سليمان: فلا رحم الله اباك، و لا نيح عظام اخيك، و لا بارك لك في ما ورثت. اخرجوا هذا اللحن عنى، فاخذ بيده بعض الشاكريه فقال: قم فقد آذيت اميرالمومنين- بالضم- فقال سليمان: و هذا (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) العاض بظرمه، اسحبوا برجله. و اخذ عبد الملك رجلا كان يرى راى الخوارج فقال له الست القائل: و منا سويد و البطين و قعنب و منا اميرالمومنين شبيب فقال: انما قلت: اميرالمومنين اى: يا اميرالمومنين، فامر بتخليه سبيله. و قال رجل للحسن: ما تقول في من ترك ابيه و اخيه؟ فقال الحسن: ترك اباه و اخاه. فقال الرجل: فما لاباه و اخاه. قال الحسن: انما هو فما لاييه و اخيه. فقال الرجل: ما اشد خلافك على. قال: انت اشد خلافا على، ادعوك الى الصواب و تدعونى الى الخطا. و عن ابن المبارك: تعلموا العلم شهرا و الادب شهرين. و قال رجل لبنيه: اصلحوا من السننكم، فان الرجل تنوبه النائبه يحتاج ان يتجمل فيها فيستعير من اخيه دابه و من صديقه ثوبا و لا يجد من يعيره لسانا. و لا قائد كالتوفيق من الله تعالى. و فى (الكافي) عن الصادق عليه السلام: ان الله تعالى اذا اراد بعبد خيرا نكت في قلبه نكته من نور فاضاء لها سمعه و قلبه- ثم تلا- هذه الايه (فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام و من يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) كانما يصعد فى السماء). و لا تجاره كالعامل الصالح فى ارباحها و الامن من الخسران فيها. (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبت سبع سنابل فى كل سنبله مائه حبه و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليم. و لا ربح كالثواب فى الخبر: ينادى ملك كل يوم: يا صاحب الخير اتم و ابشر. و لا ورع كالوقوف عند الشبهه لثلا يقع فى الحرام فيهلك. و لا زهد كالزهد فى الحرام و اما الزهد فى المباح فليس بذاك، قال تعالى: (قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق). و لا علم كالتفكر فى (الكافي) عن الصادق عليه السلام: افضل العباده ادمان التفكر فى الله و فى قدرته. و عن اميرالمومنين عليه السلام: التفكر يدعو الى البر و العمل به، نبه بالتفكر قلبك و جاف عن الناس جنبك و اتق الله ربك. و فى الخبر: التفكر مرآتك تريك سيئاتك و حسناتك. و لا عباده كاداء الفرائض فى الخبر اعبد الناس من اقام الفرائض. و لا ايمان كالحياء و الصبر اما الحياء ففى الكافي عن الصادق عليه السلام: (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) الحياء و الايمان مقرونان فى قرن، فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه. و عنه عليه السلام: لا ايمان لمن لا حياء له. و اما الصبر فهو من الايمان بمنزله الراس من

الجسد. و لا حسب كالتواضع يقال: اسمان متضادان بمعنى واحد التواضع و الشرف. و عن الصادق عليه السلام: وقع بين سلمان الفارسي و رجل خصومه، فقال الرجل لسلمان: من انت؟ فقال: سلمان، اما اولى و اولك فنفطه قدره، و اما اخرى و آخرك فجيفه منتنه، فاذا كان يوم القيامة و وضعت الموازين فمن ثقل ميزانه فهو الكريم و من خف ميزانه فهو اللئيم. و لا شرف كالعلم قال الباقر عليه السلام: عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد. و اى شرف اعلى من شرف العلم و قد جعل الله تعالى صاحب العلم رديف نفسه و ملائكته، قال تعالى: (شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم). و لا مظاهره اوثق من المشاوره قال حكيم: اذا شاورت عاقلا صار عقله لك و قد قيل: نصف عقلك مع اخيك فاستشره. و فى الصديق و الصداقه للتوحيدى قال حكيم: اذا استشارك عدوك فامحضه النصيحه، فانه ان عمل برايك و انتفع ندم على تفريطه فى مناواتك و افضت عداوته الى الموده، و ان خالفك و استضر عرف قدر امانتك بنصحه و بلغت منك فى مكروهه.

مغنيه

اشار الامام هنا الى طرف من مجامع الخير و طرق النجاح دنيا و آخره، و هى: ١- (لا مال اعود من العقل) المراد بالمال هنا الوسيله التى تودى بالانسان الى غايته. و اعود: انفع.. و كل ذى لب عالما كان ام جاهلا يحس و يلمس نعمه العقل و منافعه، يحسها فى طعامه و شرابه، و مسكنه و ملبسه، و فى كل خطوه من خطواته.. فمن اعطانى هذا القلم الذى اسطر به، و القرطاس الذى اكتب عليه، و الكلمات التى اصوغها، و مصباح الكهرباء التى اتحرك فى ضوئها.. الى ما لا نهايه، اما اثر العقل فى الصناعه فقد تجاوز الارض الى القمر و غيره من الكواكب. و بالاختصار لو لا العقل لم يكن الانسان انسانا، و انى اتجه به اتاه بالخوارق و المعجزات، فإى مال و اى شىء يساوى فضل العقل و عظمته اذا استعمل فى رشده، و صرف الى الخير لا الى الشر، و من اخطاه العقل ظهرت حيوانيته، و من انحرف به الى الشر ظهرت سمومه و قسوته. ٢- (لا وحده اوحش من العجب) لان الناس يمتنون المعجب بنفسه، و يتباعدون من قربته، فيصبح وحيدا غريبا، و تقدم مثله فى الحكمه ٣٠٣- (و لا عقل كالتدبير) و يشمل هذا التدبير صيانته المال و استثماره و الرفق فى الانفاق. و قال بعض الشيوخ: و من التدبير ان يترك الشيخ النكاح، لانه ينفق جوهرها ثمينا لا يحصل على مثله ابدا. ٤- (و لا كرم كالتقوى) المراد بالكرم هنا الاكرام و الكرامه ضد الهوان و الاهانه، مثل قوله تعالى: (ان اكرمكم عند الله اتقاكم- ١٣ الحجرات). و تقدم الكلام عن التقوى مرات، منها فى الخطبه ١٨٩ فقره: التقوى. ٥- (و لا قرين كحسن الخلق) المراد به ان يكون الانسان حسن السيره و المعامله فى علاقاته مع الناس. و ليس من الضرورى ان يكون عالما او بطلا- او مخترعا، و المهم ان لا يخشى احد من شره و غدره. و فى الحكمه ٣٨ (اكرم الحسب حسن الخلق). ٦- (و لا ميراث كالادب) تقدم بالحرف فى الحكمه ٥٣٧- (و لا قائد كالتوفيق) و هو الهدايه و العنايه من الله الذى لا حول و لا قوه الا به و منه. و انى اومن بالتجربه و الممارسه انه لا شىء على الاطلاق الا و لله فيه تدبير، و كلما قرأت و سمعت فلسفات تناقض هذه الحقيقه ازددت بها ايمانا كايمانى بوجودى لا كايماان العجائز الذى سدت فيه منافذ العقل. و ايضا اومن بان لهذا التوفيق اسبابا لا بد منها، و اهمها السعى و حب الخير لكل الناس بلا استثناء. ٨- (و لا تجاره كالعامل الصالح) و هو ان يترك اثرا ينتج به الانسان، و هذه هى التجاره الرباحه الناجحه دنيا و آخره (و اما ما ينفع الناس فيمكث فى الارض- ١٧ الرعد). و قال نبى الرحمه (صلى الله عليه و آله): خير الناس انفع الناس للناس. ٩- (و لا ربح كالثواب) من الله تعالى، و هو لا يثيب و لا يغفر الا لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدى. ١٠- (و لا ورع كالوقوف عند الشبهات). و كثير منهم يقف و يتورع فى الوضوء و الطهاره و تكبيره الاحرام، و لا يتورع عن التصرف فى اموال الفقراء و المساكين و تبذيرها فى شهوات نساءه و ابنائه، ثم يترك ما تبقى ميراثا للابن و الزوجه و الصهر و البنات. ١١- (و لا زهد كالزهد فى الحرام) لان فى ترك القادر عليه طاعه لله و رضوانه، و افضل من هذا عند الله من

ترك الرزق الحلال لمن هو احوج اليه منه، اما الزهد فى الحلال بلا جدوى تعود على المعوزين فهو جائز شرعا، و لكنه اشبه بالعبث و التعب بلا جدوى. ١٢- (و لا- علم كالتفكير) و العلم بلا تكفير اكثر خطرا من التفكير بلا علم، و ايه جدوى من حفظ المتون و ما يرد عليها من اشكال و الجواب فى الشروح و الحواشى؟ ايه جدوى من حفظ الكلام بلا وعى و معرفه بفوائده و مدى اثره فى الحياه؟ و قال قائل: ان حفظ الاقوال و ما يرد من اشكال يرهف العقل و يغذى الملكات. و نقول فى جوابه: و ايه جدوى من العقل و الملكات اذا بقيت فى عالم المغيبات و لم تعالج شانا من شؤون الحياه؟.. ابدا لا شىء يطلب لذاته حتى الايمان بالله يهدف الى طاعته و العمل بمرضاته. و تقدم مثله فى الحكمة ٩٠. ١٣- (و لا عبده كاداء الفرائض) اذا ادت ما عليك من واجبات فانت من اسعد الخلق و اعبدهم، و تقدم مرارا ان من زحزح عن النار فقد فاز. ١٤- (و لا- ايمان كالحياء و الصبر) الحياء مما لا- يقره عقل و لا دين خير و فضيله، و اذا ادى الحياء الى الحرمان من طيبات الاخره او الدنيا فهو ضعف و جبن. و تقدم الكلام عنه فى الحكمة ٢٠ و عن الصبر فى الحكمة ٥٥ و ١٥. ٨٢- (و لا حسب كالتوقع) وحده فى كلمات اهل البيت (ان يعرف المرء قدر نفسه و ينزلها منزلتها بقلب سليم- اى بلا تصنع- و لا ياتى الى احد الا بمثل ما يحب ان يوتى اليه). و لا شك ان من يوت هذا الخلق فقد اوتى خيرا كثيرا، و ارتفع شأنه عند الله و الناس. ١٦- (و لا شرف كالعلم) النافع، و لا خير فى علم لا ينفع، و الضار جحيم و حميم. ١٧- (و لا عز كالعلم) عن سفيه او وضع بدرت منه كلمه جارحه، او حركه نابيه، و ما الى ذاك مما يترفع الكريم عن اقداره. اما السكوت عن الذين يفسدون فى الارض فهو تشجيع و اقرار للفساد، و التشجيع و الاقرار ضرب من العمل. ١٨- (و لا مظاهره اوثق من المشاوره) تقدم مثله فى الحكمة ٥٤.

عبده

... اعود من العقل: اعود انفع

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به صفات پسندیده و نکوهش خودپسندی) فرموده است: هیچ دارائی پر سودتر از خرد نیست (زیرا خرد سعادت دنیا و آخرت را در بردارد) و هیچ تنهائی ترسناکتر از خودپسندی نیست (زیرا خودپسند مردم را از خود پست تر پنداشته آنها هم از او دوری کنند و تنها ماند) و هیچ عقلی چون تدبیر و اندیشه نیست (زیرا اندیشه را هر آماده و استوار می سازد) و هیچ جوانمردی مانند پرهیزکاری نیست (زیرا پرهیزکار نزد خالق و خلق عزیز و ارجمند است) و هیچ همنشینی چون خوی نیکو نیست (زیرا خوی نیکو دلها را به دست آورد) و هیچ میراثی مانند ادب و آراستگی نیست (زیرا آراستگی شخص را محبوب می سازد) و هیچ پیشوائی مانند توفیق دوست یافتن به کار نیست (زیرا توفیق شخص را به راه راست و خداپسند می کشاند) و هیچ تجارت و بازرگانی مانند کردار پسندیده نیست (زیرا نیکبختی همیشگی را در بردارد) و هیچ سودی مانند پاداش (الهی) نیست (زیرا سودی است همیشگی) و هیچ اجتناب و دوری چون ماندن در جلو شبهه (چیز نامعلوم) نیست (زیرا اقدام در شبهه به حرام می کشاند) و هیچ پارسائی مانند بی رغبتی در حرام نیست (زیرا بی رغبتی در حرام مستلزم آراستگی و پاکی است) و هیچ دانشی مانند تفکر و پیش بینی نیست (زیرا بر اثر آن به مبدا و معاد راه برده از گمراهی برهد) و هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نیست (زیرا پاداش آن بیشتر از مستحبات و در ترک آن عذاب و کیفر است) و هیچ ایمانی مانند

شرم و شکیبائی نیست (زیرا به این دو ایمان کامل می گردد) و هیچ بزرگواری و سرفرازی مانند فروتنی نیست (زیرا فروتن را همه از دل دوست دارند) و هیچ شرافت و بزرگی مانند دانش نیست (زیرا دانش راهنمای شخص است) و هیچ ارجمندی مانند بردباری نیست (زیرا بردباری موجب سرفرازی است) و هیچ پشتیبانی استوارتر از کنگاش کردن نیست (زیرا مشورت سبب پی بردن به پایان کار و سود و زیان آن است).

زمانی

امام علی (علیه السلام) برتری افراد را با داشتن عقل، کار شایسته، پرهیزکاری، صبر، حیا، تواضع و مشورت نمودن می داند. اعمال و برنامه هائی که انسان را به این گونه امتیازات برساند مورد عنایت و توجه حضرت احدیت است. خدای مهربان امتیازات را در یک جمله خلاصه کرده می فرماید: (آیا می خواهید شما را به سوی تجارتی نتیجه بخش که شما را از عذاب الهی نجات دهد راهنمایی کنم؟ به خدا و پیامبرش ایمان بیاورید با مال و جان در راه خدا بکوشید اگر بدانید، این کار برای شما بهتر است ...). آنگاه که انسان در راه خدا از جان و مال صرف نظر کرد به همه امتیازاتی که امام علیه السلام در مطالب بالا فرموده دست می یابد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا مال اعود) ای انفع (من العقل) اذ المال یفنی، و العقل باق یدر بالخیرات علی الانسان (و لا وحده او حش من العجب) لان المعجب بنفسه الناس، فیکون فی وحشه دائمه (و لا عقل کالتدبیر) فان تدبیر الامور علی وجه الصلاح احسن نتائج العقل. (و لا کرم) ای شرافه (کالتقوی) فانها اشرف الصفات (و لا قرین) و صاحب للانسان (کحسن الخلق) اذ هذه الصفه توجب کثره الاصدقاء و راحه الانسان (و لا میراث کالادب) اذ الادب یوجب رفعه الانسان مادیا و معنویا بخلاف المیراث الذی هو مال فقط، و المعنی ان اللازم ان یودب الانسان اولاده، فانه انفع لهم من ان یخلف لهم المال بلا تادیبهم (و لا قائد) للانسان الی الخیرات (کالتوفیق) فمن وفقه الله سبحانه، قاده التوفیق الی انواع السعاده (و لا- تجاره کالعمل الصالح) لانه یورث خیر الدارین، بخلاف سائر التجارات المالیه فلیست هکذا. (و لا ربح کالثواب) فان الارباح المالیه منقطعه، اما الثواب فهو باق ابدی (و لا ورع کالوقوف عند الشبهه) فانه افضل انواع الورع، و ما دونه الورع عن المحرمات (و لا زهد کالزهد فی الحرام) بان یترکه الانسان، اما من یزهد فی اللذائد المباحه، و یاتی ببعض المحرمات، فلیس زهدا حقیقه (و لا علم کالتفکر) فان التفکر یوصل الانسان الی حقائق المعارف بخلاف العلم العادی الذی یتحصله الانسان سطحیا. (و لا عباده کاداء الفرائض) فمن یعبد الله باتیان المستحبات بدون ان یاتی بجميع الفرائض لیس عابدا حقیقه (و لا ایمان کالحیاء) عن الله بترک نواهیة (و الصبر) علی الطاعه، و عن المعصیه، و عن الجزع فی المصیبه (و لا- حسب کالتواضع) فانه افضل انواع الاخلاق الفاضله، الموجهه لرفعه الانسان، و الحسب ما یکتسبه الانسان من الفضائل مقابل النسب. (و لا شرف کالعلم) فلیس شرف المال و الجاه و ما شبه کشرف العلم (و لا- عز کالحلم) فان الحلیم یحصل من العز فی النشأتین ما لا- یحصله غیره، فان سائر انواع العز عرضی و هذا داخل فی ذات الانسان (و لا- مظاهره او ثق من المشاوره) فان الانسان اذا استشار جعل الناس لنفسه ظهرا حیث انهم یحترمونه- لانه احترامهم- بالاضافه الی انه یعرف وجه الصواب، فکل اهل الصواب ظهر له.

«هیچ مالی از خرد سود بخش تر نیست، و هیچ تنهایی از به خود شیفته بودن وحشتناک تر نیست، هیچ خردی چون چاره اندیشی، و هیچ بزرگواری چون پرهیزگاری، و هیچ همنشینی چون خوش خویی، و هیچ میراثی چون ادب، و هیچ راهبری چون توفیق، و هیچ تجارتی چون کردار نیک نیست، و هیچ کاشتی چون ثواب اندوختن نیست، و هیچ پارسایی چون درنگ کردن به هنگام شبهه نیست، و هیچ پرهیزکاری همچون زهد ورزیدن در حرام نیست، و هیچ دانشی چون اندیشیدن نیست و هیچ عبادتی همچون انجام دادن واجبات نیست و هیچ ایمانی چون آزر و شکیبایی نیست و هیچ تباری چون فروتنی نیست و هیچ شرفی چون علم و هیچ عزتی چون بردباری و هیچ پشتیبانی استوارتر از رایزنی نیست.»

در باره همه این سخنان حکمت آمیز پیش از این سخن گفته شد. در مورد مال تردید نیست که عقل از آن سود بخش تر است، زیرا احمق صاحب مال چه بسا که مال خود را با حماقت خویش از میان ببرد و فقیر شود و عاقل بدون مال چه بسا که در پناه عقل خویش مال به چنگ آورد و عقلش هم برای او باقی می ماند. به خود شیفتگی موجب دشمنی می شود و کسی که از لحاظ دیگران ناخوشایند است از مراوده با دیگران باز می ماند و در تنهایی و وحشت می افتد، و شک نیست که تدبیر و چاره اندیشی برترین عقل است که خوب زیستن همه اش در پناه چاره اندیشی است. اما در باره تقوی همین بس که خداوند متعال فرموده است: «همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست.»

در باره ادب حکیمان گفته اند: پدران هیچ میراثی چون ادب برای پسران خود باقی نگذاشته اند. در باره توفیق هم امکان ندارد که دارنده اش گمراه شود. در باره کردار نیک که بهترین تجارت است، خداوند متعال فرموده است: «آیا شما را به تجارتی دلالت کنم که شما را از عذاب دردناک برهاند.» در مورد ثواب تردید نیست که سود واقعی آن است که سود این جهانی شبیه خوابهای شخص خوابیده است.

در باره درنگ کردن به هنگام شبهه تردید نیست که حقیقت ورع همان است و بدون شک آن کس که در مورد شبهه و حرام درنگ می کند افضل از کسی است که در کارهای مباح نظیر خوراکیهای خوشمزه و لباسهای نرم خودداری می کند.

خداوند متعال آنان را که می اندیشند نیکو وصف کرده و فرموده است: «در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند» و مکرر فرموده است «آیا نمی نگرند.» و عبادت در انجام فرایض بالا-تر از عبادت در انجام مستحبات است. و آزر مغز ایمان است، همچنین شکیبایی و تواضع ابزار شکار کردن شرف است که همان تبار و حسب است. شریف ترین چیزها علم است که مختص آدمی است و حد فاصل میان او و دیگر جانداران است.

مشورت و رایزنی هم از دور اندیشی است که عقل دیگری را هم بر عقل خود می افزایی و از سخن یکی از حکیمان است که گفته است: اگر دشمن با تو رایزنی کرد، در رأی خود برای او خیر اندیش باش که اگر به اندیشه تو عمل کند و سود برد در دشمنی خود با تو پشیمان می شود و دشمنی او به دوستی مبدل می شود و اگر با تو مخالفت کند و زیان بیند، باز هم قدر نصیحت تو را می شناسد و آرزوی تو هم در باره او برآورده شده است.

و قال عليه السلام

لَمَّا مَيَّالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ، وَ لَأَ وَخَيْدَهُ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ، وَ لَأَ عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ، وَ لَأَ كَرَمَ كَالْتَقْوَى، وَ لَأَ قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ، وَ لَأَ مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ، وَ لَأَ قَائِمِدَ كَالْتَوْفِيقِ، وَ لَأَ تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ، وَ لَأَ رِبِيحَ كَالثَّوَابِ، وَ لَأَ وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، وَ لَأَ زُهَيْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ، وَ لَمَّا عَلِمَ كَالْتَّفَكُّرِ، وَ لَأَ عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ، وَ لَأَ إِيْمَانَ كَالْحَيَاءِ وَ الصَّبْرِ، وَ لَأَ حَسَبَ كَالتَّوَاضِعِ، وَ لَأَ شَرَفَ كَالْعِلْمِ، وَ لَأَ عِزَّ كَالْحِلْمِ، وَ لَأَ مُظَاهَرَةَ أَوْثَقَ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ.

امام عليه السلام فرمود:

هیچ مال و سرمایه ای پر درآمد تر از عقل نیست، و نه هیچ تنهایی و حشتناک تر از عجب و خودبینی، هیچ عقلی همچون عاقبت اندیشی نیست و نه هیچ شخصیت و بزرگواری همچون تقوا، هیچ همنشینی همچون حسن خلق نیست و هیچ میراثی به پای ادب نمی رسد، هیچ راهبری همچون توفیق نیست و نه هیچ تجارتی مانند عمل صالح سودآور، هیچ سودی همچون ثواب الهی و هیچ پارسایی همچون پرهیز از شبهات نیست، هیچ زهد و پارسایی همچون بی اعتنایی به حرام نیست و نه هیچ علم و دانشی همچون تفکر، هیچ عبادتی همچون ادای فرایض و واجبات نیست و نه هیچ ایمانی مانند حیا و صبر، هیچ ارزش و اعتباری (برای انسان) همچون فروتنی و هیچ شرافتی چون علم و دانش نیست، هیچ عزتی چون حلم نیست و هیچ پشتیبانی مطمئن تر از مشورت نخواهد بود. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه درباره این گفتار حکیمانه می گوید: این سخن مرکب از هیجده جمله از حکمت های مشهور امام علیه السلام است که اکثر آن به طور پراکنده در خطبه معروف به خطبه «وسيله» آمده؛ همان خطبه ای که قبل از نهج البلاغه در روضه کافی و در تحف العقول و همچنین در خطبه ای که آن حضرت بعد از ده روز از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان فرمود ذکر شده که در امالی صدوق آمده است و تمام این کتاب ها قبل از نهج البلاغه تألیف یافته همان گونه که اکثر این جمله های حکمت آمیز در کتاب دستور معالم الحكم (نوشته قاضی قضاعی) و به طور پراکنده در غررالحکم ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۵).)

هیجده اندرز مهم

از آنچه درباره سند این کلمات حکمت آمیز آورده ایم استفاده می شود آنچه مرحوم سید رضی در اینجا آورده به صورت پراکنده در خطبه یا خطبه هایی بوده است در حالی که از روایات کافی و آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده بر می آید که اینها در کنار هم بوده است؛ ولی در هر صورت به نظر می رسد اینها مواعظ مختلفی و هر یک درباره موضوع جداگانه ای است و جمع آنها در یک عبارت دلیل بر آن نیست که همه پیوند نزدیک با یکدیگر دارند.

در هر حال نمی توان انکار کرد که هر جمله ای از این جمله های هیجده گانه در عبارت کوتاهی درس بزرگی درباره زندگی سعادت بخش به ما می دهد و سزاوار است انسان بارها و بارها در طول زندگی بر آنها مرور کند و پیام آنها را با گوش جان بشنود.

از این رو ما هر یک را جداگانه با شرح کوتاهی برای پی بردن به عمق کلام امام علیه السلام همراه سازیم.

نخست می فرماید: «هیچ مال و سرمایه ای پر درآمد تر از عقل نیست»؛ (لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ).

«أَعْوَدُ» یعنی پر درآمدتر و نافع تر.

می دانیم امتیاز انسان بر حیوانات در عقل است که می تواند سرمایه های معنوی و مادی را به سوی او سوق دهد. چه بسیارند کسانی که ثروت هنگفتی از پدر به آنها رسیده و بر اثر ضعف عقل در مدت کوتاهی آن را دست داده اند و در مقابل، کسانی که زندگی مادی خود را از صفر شروع کرده اند؛ اما بر اثر عقل و درایت پس از مدت کوتاهی سرمایه فراوانی از طریق حلال گردآوری نموده اند. در مورد سرمایه علم و دانش و اخلاق نیز چنین است.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَيْسَ بَيْنَ الْإِيمَانِ وَالْكَفْرِ إِلَّا قَلَّةُ الْعَقْلِ قِيلَ وَ كَيْفَ ذَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ إِنَّ الْعَبِيدَ يَرْفَعُ رَعْبَتَهُ إِلَى مَخْلُوقٍ فَلَوْ أَخْلَصَ نَيْتَهُ لِلَّهِ لَأَتَاهُ الَّذِي يُرِيدُ فِي أَسْرَعٍ مِنْ ذَلِكَ؛ فاصله میان ایمان و کفر همان کم عقلی است.

عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر چگونه است؟ فرمود: گاهی انسان خواسته خود را از مخلوقی می طلبد در حالی که اگر نیتش برای خدا خالص بود همان خواسته در مدتی کوتاه تر به سراغش می آمد». (کافی، ج ۱، ص ۲۸، ح ۳۳).

در دومین گفتار حکیمانه می فرماید: «هیچ تنهایی و حشتناک تر از عُجب و خودبینی نیست»؛ (وَلَا وَحْدَهُ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ).

چرا که از یک سو مردم از افراد خودبین و خودخواه متنفرند و از آنها فاصله می گیرند و از سوی دیگر افراد خودبین مردم را در حد لیاقت دوستی خود نمی بینند و برتری خیالی و وهمی، آنها را از مردم جدا می سازد و به این ترتیب گرفتار تنهایی و حشتناکی می شوند.

از این رو در حدیثی که در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام آمده می خوانیم:

«مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ؛ کسی که گرفتار خودبینی شود هلاک می شود».

در سومین نکته می فرماید: «هیچ عقلی همچون عاقبت اندیشی نیست»؛ (وَلَا عَقْلٌ كَالْتَدْبِيرِ).

منظور از عقل همان قوه ادراک است که انسان به وسیله آن کارهای دنیا و آخرت خویش را نظام می بخشد و به یقین، نتیجه هر کاری در پایان آن روشن می شود؛ آنها که در فکر عاقبت کارها و نتیجه نهایی آن هستند، به یقین از همه عاقل ترند.

در حدیثی می خوانیم که شخصی نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تقاضای اندرزی کرد.

حضرت فرمود: اگر بگویم عمل خواهی کرد؟ عرض کرد: آری! این سخن میان او و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سه بار تکرار شد و در پایان، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنِّي أَوْصِيكَ إِذَا أَنْتَ هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنَّ يَكُ رُشْدًا فَامْضِهِ وَإِنْ يَكُ غَيًّا فَانْتِهِ عَنْهُ؛ مَنْ بِهِ تَوْصِيهِ مِى كُنْم هِنْكَامِى
كه تصمىم كرفتى كارى را انجام دهى در عاقبت آن بىندىش. اگر عاقبت نىكى دارد به دنبال آن كار برو و اگر كمراهى و
ضلاله اسآ از آن صرف نظر كن». (. كافى، ج ٨، ص ١٥٠، ح ١٣٠).

در چهارمىن نكته مى فرمايد: «هىچ شخصىه و بزرگوارى همچون تقوا نىسآ»؛ (وَ لَا كَرَمَ كَالْتَّقْوَى).

اىن سخن برگرفته از قرآن مجىد اسآ كه مى فرمايد: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛ كرامى ترىن شما نزد خداوند با تقوا ترىن
شماست».

شخص با تقوا نه تنها نزد خداوند كه نزد خلق خدا نىز كرامى و باشخصىه اسآ، زىرا از انجام كارهاى زشآ كه شخصىه
انسان را در هم مى شكند خوددارى مى كند.

امىر مؤمنان علىه السلام فرمود:

«مِفْتَاحُ الْكَرَمِ التَّقْوَى؛ پرهىز كارى كلىد شخصىه اسآ». (. بحار الانوار، ج ٧٥، ص ٩، ح ٦٥).

در پنجمىن نكته مى فرمايد: «هىچ همنشىنى همچون حسن خلق نىسآ»؛ (وَ لَا قَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ).

زىرا حسن خلق جاذبه عجبىى دارد كه همه را به سوى خود جلب و جذب مى كند. انسان هاى بد اخلاق، از داشآن دوستان
صمىمى محرومند در كالى كه افراد خوش برخورد و صاحب حُسن خلق همه افراد به دوستى آنها افتخار مى كنند.

در حدىثى از پىغمبر اكرم صلى الله علىه و آله كه در ذىل كلام حكمت آمىز ٣٨ آمد خواندىم:

«حُسْنُ الْخُلُقِ يُثْبِتُ الْمَوَدَّةَ؛ حسن خلق دوستى و محبآ را رىشه دار مى كند و رشآه دوستى را اسآوار مى دارد».

در باره حسن خلق در احادىث اسلامى تعبىرات بسىار بلندى آمده و نشان مى دهد كشاده روىى و حسن خلق از مهم ترىن
امورى اسآ كه اسلام بر آن تأكىد دارد.

سپس امام علىه السلام در ششمىن نكته مى فرمايد: «هىچ مىراثى همچون ادب نىسآ»؛ (وَ لَا مِراثَ كَالْأَدَبِ).

همان گونه كه در ذىل كفتار حكمت آمىز ٥٤ كه عىن اىن عبارت در آنجا تكرار شده بود آوردىم، «ادب» در اصل به معناى
دعوت كردن اسآ و از اىن رو به سفره اى كه غذا در آن آماده مى كنند و افراد را به آن دعوت مى كنند «مأدبه» كفته مى شود
و از آنجا كه رعائآ احترام افراد در كفتار و رفتار و تواضع و اسآفاده از كلمات توأم با احترام سبب دعوت مردم به سوى
انسان مى شود، مجموعه اىن امور را «ادب» مى نامند و در برابر آن بى ادبان كسانى هستند كه نه احترام اشخاص و نه احترام
مجالس را رعائآ مى كنند و نه سخنان مناسبى در برخورد با اشخاص به كار مى برند. به همىن مناسبت «تأدىب» به تعلمىم و
تربىه و یاد دادن آداب اطلاق مى شود. در اصطلاح امروز، «ادب» و «ادبىات» به مسائل مربوط به قواعد الفاظ كفته مى شود، اىن

اصطلاح که جدید است و قطعاً بعد از زمان امام امیر مؤمنان علی علیه السلام به وجود آمده و هر چند بعضی از شارحان نهج البلاغه ادب در کلام امام را به همین معنا تفسیر کرده اند؛ ولی قطعاً اشتباه است. گرچه آداب سخن گفتن گوشه ای از حقیقت ادب را در بر می گیرد.

در اهمیت ادب همین بس که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَا يَزَالُ الْمُؤْمِنُ يُورَثُ أَهْلَ بَيْتِهِ الْعِلْمَ وَالْمَادَبَ الصَّالِحَ حَتَّى يَدْخُلَهُمَا الْجَنَّةَ... وَلَا يَزَالُ الْعَاصِي يُورَثُ أَهْلَ بَيْتِهِ الْأَدَبَ السَّيِّئَ حَتَّى يَدْخُلَهُمَا النَّارَ جَمِيعاً؛ انسان با ایمان علم و ادب به خانواده خود می آموزد و سبب می شود که همه را وارد بهشت کند و بنده گنه کار به خانواده خود بی ادبی می آموزد تا آنجا که همه را به دوزخ می فرستد». (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۰۱، ح ۴).

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«إِنَّكُمْ إِلَى الْاِكْتِسَابِ الْأَدَبِ أَخْوَجَ مِنْكُمْ إِلَى الْاِكْتِسَابِ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ؛ شما به کسب ادب نیازمندتر از به دست آوردن طلا و نقره هستید». (غرر الحکم، ح ۵۰۸۱).

در هفتمین نکته حکمت آمیز می فرماید: «هیچ راهبری همچون توفیق نیست»؛ (وَلَا قَائِدَ كَالْتَّوْفِيقِ).

«توفیق» در لغت به معنای موافق ساختن و هماهنگ نمودن است که با معنای عرفی آن کاملاً سازگار است. منظور از «توفیق» در اینجا آماده بودن اسباب برای انجام دادن کاری است مثلاً اگر انسان حال خوبی برای دعا پیدا کند و مجلس مناسبی تشکیل شود و خطیب دانشمند و باصفایی آن مجلس را اداره کند، گفته می شود توفیق برای دعا حاصل شد. همچنین فراهم شدن اسباب مثلاً برای زیارت بیت الله یا کمک به محرومان یا فرا گرفتن علم و دانش تمام اینها توفیق نامیده می شود و اگر امام علیه السلام می فرماید: بهترین رهبر توفیق است برای آن است که توفیق، انسان را به راه حق و مسیر اطاعت پروردگار می کشاند و راهنمای خوبی برای نیکی ها و خوبی هاست.

به هر حال شک نیست که سرچشمه اصلی توفیق برای کارهای خیر ذات پاک پروردگار است، از این رو در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«لَا نِعْمَةَ كَالْعَافِيَةِ وَلَا عَافِيَةَ كَمَسَاعِدِهِ التَّوْفِيقِ؛ هیچ نعمتی مانند سلامت و عافیت نیست و نه هیچ عافیتی همچون فراهم شدن توفیق است». (میزان الحکمه، ح ۲۲۲۳۶).

در قرآن مجید نیز از زبان پیغمبر الهی حضرت شعیب می خوانیم که می گوید:

«وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ»؛ توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کردن و به سوی او باز می گردم».

توفیق و بی توفیقی اسباب زیادی دارد؛ هر قدر انسان در راه خدا گام بردارد، به بندگان خدا خدمت کند و برای همه خیرخواه

باشد خداوند توفیق او را برای انجام کارهای نیک بیشتر می کند و به عکس، گناهان و معاصی و ظلم و ستم به افراد و عدم رعایت حقوق والدین و استاد و دوستان، توفیق را از انسان سلب می کند. در حدیثی که در غرر الحکم از امام امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«كَمَا أَنَّ الْجِسْمَ وَالظَّلَّ لَا يَفْتَرِقَانِ كَذَلِكَ الدِّينُ وَالتَّوْفِيقُ لَا يَفْتَرِقَانِ؛ همان گونه که سایه از جسم جدا نمی شود توفیق از دین نیز جدایی پیدا نمی کند».

در هشتمین نکته می فرماید: «هیچ تجارتی مانند عمل صالح نیست»؛ (وَلَا تِجَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ).

همه تاجران، برای سود تجارت می کنند. سودهای مادی و دنیوی ناپایدار و در معرض زوال و فانی شدن است ولی عمل صالح که سرچشمه ثواب ابدی اخروی است از هر تجارتی پرسودتر است. قرآن مجید می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید آیا شما را به تجاری راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می بخشد؟ به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جان هایتان در راه خدا جهاد کنید و این برای شما (از هر چیز) بهتر است اگر بدانید* (اگر چنین کنید) گناهانتان را می بخشد و شما را در باغ هایی از بهشت داخل می کند که نهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکن های پاکیزه در بهشت جاویدان جای می دهد و این پیروزی عظیم است». (. صف، آیه ۱۰-۱۲).

در نهمین نکته حکمت آمیز که در واقع تکمیل کننده نکته قبل است می فرماید: «هیچ سودی همچون ثواب الهی نیست»؛ (وَلَا رِبْحٌ كَالثَّوَابِ).

سودهای مادی همه از بین می روند ولی ثواب الهی همواره باقی و برقرار است همان گونه که در قرآن کریم می خوانیم: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ». ۲

در واقع ارباب مادی همچون خواب و خیال است ولی سود معنوی واقعیتی است انکار ناپذیر.

اضافه بر این، سود مادی حدی دارد؛ دو یا چند برابر و حتی ممکن است گاهی ده برابر شود در حالی که ثواب الهی به مقتضای آیه شریفه «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...». (. بقره، آیه ۲۶۱). گاه هفتصد برابر و گاه افزون بر آن است؛ سودی که در هیچ تجارتی پیدا نمی شود.

در دهمین نکته می فرماید: «هیچ پارسایی همچون پرهیز از شبهات نیست»؛ (وَلَا وَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَةِ)

«ورع» در اصل به معنای پرهیز یا شدت پرهیز است و در لسان روایات به حد اعلای تقوا اطلاق می شود که با وجود آن نه تنها انسان از گناهان مسلم پرهیز می کند بلکه از شبهات نیز دوری می جوید.

در روایات اسلامی نیز در حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام موضوعات به سه بخش تقسیم شده:

«حَلَالٌ بَيْنَ وَ حَرَامٌ بَيْنَ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ إِذْ تَكَبَّ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ؛ اموری است درستی آن آشکار است که باید از آن پیروی کرد و اموری است که گمراهی آن آشکار است و باید از آن اجتناب نمود و امور مشکوک و مشتبه است در میان این دو؛ کسی که شبهات را ترک کند از محرمات آشکار رهایی می یابد و کسی که به سراغ شبهات برود (تدریجاً) مرتکب محرمات می شود و از آنجا که نمی داند هلاک خواهد شد». (کافی، ج ۱، ص ۶۸، ح ۱۰).

در واقع شبهات حریم محرمات و همانند لبه پرتگاه است که بیم لغزش در آن و سقوط در پرتگاه می رود.

بعضی از بزرگان «ورع» را به سه قسم تقسیم کرده اند که یکی از دیگری برتر است: نخست ورع به معنای پرهیز از گناهان آشکار است که انسان را از فسق خارج کرده و موجب عدالت و قبول شهادت اوست و آن، ورع تائبین نامیده می شود. قسم دیگری از آن، همان حالت پرهیزگاری است که انسان را از شبهات دور می سازد که به آن ورع صالحان می گویند و قسم دیگری از آن حالت پرهیزگاری است که حتی از امور حلالی که می ترسد روزی او را به حرام بکشاند پرهیز می کند و نام ورع متقین بر آن گذارده شده است. قسم دیگر، ورع به معنای صرف نظر کردن از آنچه غیر خداست برای ترس از ضایع شدن ساعتی از عمر در امری بیهوده (و آن درجه اعلای ورع است) و به آن ورع صدیقین می گویند» همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ مُخَافَةً أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَأْسٌ؛ کسی از متقین محسوب نمی شود مگر این که اموری را که ذاتاً اشکالی ندارد ترک کند به سبب ترس از افتادن در اموری که حرام است». (مجمع البحرین، ماده «ورع»).

در یازدهمین نکته حکیمانه امام علیه السلام می فرماید: «هیچ زهد و پارسایی همچون بی اعتنایی به حرام نیست»؛ (وَ لَا زُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ)

گرچه بسیاری از افراد، زهد را تنها در ساده زیستن و به لباس و غذا و مسکن قناعت نمودن و بی اعتنا به مقامات دنیوی بودن می دانند؛ ولی از نظر مبارک امام علیه السلام مهم ترین زهد پرهیز از حرام است، هرچند زندگی انسان زیاد ساده هم نباشد؛ اگر همان زندگی از حلال باشد دارنده آن فرد زاهدی است و آن کس که زندگی بسیار ساده ای دارد و در همان زندگی ساده اموال مشتبه و مشکوکی هست زاهد واقعی نیست.

در این که زندگی ساده به ویژه هنگامی که از هرگونه اموال شبهه ناک دور باشد مایه نجات از گناهان بسیاری و سبب توجه به ذات پاک پروردگار است شکی نیست و به همین دلیل هم در آیات قرآن و هم در روایات اسلامی به طور گسترده اهمیت زهد و سپس ماهیت و حقیقت آن و نتایج پرباری که بر آن مترتب می شود بیان شده است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا نوشته اند که زهد اگر به این معنا باشد که انسان اضافه درآمد خود را به دیگران بدهد و به زندگی ساده ای قناعت کند یک فضیلت است ولی هرگاه اضافه درآمد خود را ذخیره کند و فایده آن به کسی نرسد چنین زهدی کاملاً بی ارزش خواهد بود.

در ذیل خطبه ۸۱ در جلد سوم به اندازه کافی در مورد «زهد» شرح دادیم، از این رو ضرورتی به تکرار آن نمی بینیم و تنها به یک روایت از امام صادق علیه السلام بسنده می کنیم:

«جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا؛ تمام نیکی ها در خانه ای قرار داده شده و کلید آن زهد در دنیاست.»
(. کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۲.)

حضرت در دوازدهمین نکته حکیمانه می فرماید: «هیچ علم و دانشی همچون تفکر نیست»؛ (وَلَا عِلْمٌ كَالْتَفَكُّرِ).

کسانی که تنها به حفظ عبارات دیگران و آنچه در روایات آمده بسنده می کنند و درباره آن نمی اندیشند علمشان چندان ثمری ندارد و در واقع همچون دستگاه ضبط صوتی هستند که می تواند علوم زیادی را در خود جای دهد؛ ولی آنان که اهل اندیشه اند از جای جای آیات قرآن و روایات اسلام و کلمات بزرگان حقایقی کشف می کنند که راهنمای زندگی مادی و معنوی آن هاست و اگر تفکر نباشد و تنها به نقل علوم دیگران قناعت شود هرگز علوم، پیشرفت و نمو و بالندگی پیدا نمی کند.

به همین دلیل در بعضی از احادیث که هم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و هم از امیر مؤمنان علی علیه السلام رسیده، تفکر برترین عبادت شمرده شده است:

«لَا عِبَادَةَ كَالْتَفَكُّرِ». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۶۳، ح ۴ و کافی، ج ۸، ص ۲۰، خطبه الوسيله.)

در سیزدهمین نکته حکمت آمیز می فرماید: «هیچ عبادتی همچون ادای فرایض و واجبات نیست»؛ (وَلَا عِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ).
در حدیث دیگر از امام سجاده علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ عَمِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبَادِ النَّاسِ؛ کسی که به واجبات خود عمل کند از عابدترین مردم است.»

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ الْفَرَائِضَ؛ عابدترین مردم کسی است که واجبات را ادا کند.»

تمام این روایات اشاره به این دارد که عبادت، تنها رفتن به سراغ مستحبات و نیایش های طولانی و پرسوز و گداز نیست؛ عبادت در درجه نخست آن است که انسان واجبات خود را ادا کند؛ اعم از پرداختن حقوق مردم و ادای حقوق مالی دینی و از همه مهم تر ادای حق الهی.

در چهاردهمین نکته می فرماید: «هیچ ایمانی مانند حیا و صبر نیست»؛ (وَلَا إِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ).

«حیا» به معنای حالت بازدارنده ای است که انسان را از رفتن به سراغ کارهای زشت باز می دارد. به بیان دیگر، حیا انقباض نفس در برابر زشتی هاست و «صبر» به معنای استقامت در برابر مشکلات است؛ خواه مشکلات اطاعت باشد یا ترک معصیت و یا

مشکلات مصائب و سختی ها.

به یقین اگر حالت حیا نباشد، ایمان بر باد می رود و اگر صبر و استقامت در برابر مشکلات نباشد ایمان ثبات و قراری نخواهد داشت.

در حدیثی از امام صادق یا امام باقر علیهما السلام می خوانیم:

«الْحَيَاءُ وَالْإِيمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَإِذَا ذَهَبَ أَحَدُهُمَا تَبِعَهُ صَاحِبُهُ؛ حیا و ایمان با یک ریسمان بسته شده اند هر جا یکی از آنها برود دیگری به دنبال او خواهد رفت». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۴).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است:

«أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَكَانَ مَنْ قَرَنَهُ إِلَى قَدَمِهِ ذُنُوبًا بَدَّلَهَا اللَّهُ حَسَنَاتٍ: الصَّدْقُ وَالْحَيَاءُ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَالشُّكْرُ؛ چهار صفت است که در هر کسی باشد هر چند از فرق تا قدمش گناه باشد خداوند آن را تبدیل به حسنات می کند: صدق و حیا و حسن خلق و شکر». (همان، ص ۱۰۷، ح ۷). (در تحف العقول، ص ۳۶۹، به جای عبارت «ذنوباً»، «ذنوب» آمده است که صحیح تر به نظر می رسد).

بدیهی است راستگویی انسان را از بسیاری از گناهان باز می دارد و حیا از قبايح و زشتی ها و حسن خلق از درگیری با مردم و شکر، انسان را به قدردانی از نعمت ها تشویق می کند و همین امور است که سیئات را به حسنات مبدل می کند؛ یعنی در پرتو این صفات در ادامه راه گناهان تبدیل به حسنات می شوند.

در پانزدهمین نکته حکیمانه می فرماید: «هیچ ارزش و اعتباری (برای انسان) همچون فروتنی نیست»؛ (وَلَا حَسَبَ كَالْتَوَاضِعِ).

بسیارند کسانی که از نظر شرافت خانوادگی در حد مطلوبی هستند و خودشان نیز صفات برجسته ای دارند؛ ولی بر اثر تکبر و خودبرتربینی، در جامعه منفورند در حالی که متواضعان هرچند حسب و نسب عالی نداشته باشند محبوب مردمند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که به یارانش فرمود:

«إِنَّ التَّوَاضِعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رَفْعَةً فَتَوَاضَعُوا يُزَفِّعْكُمْ اللَّهُ؛ تواضع و فروتنی صاحبش را به مقام بالا می رساند، بنابراین فروتنی کنید تا خدا شما را بالا ببرد». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۱، ح ۱).

در شانزدهمین نکته حکمت آمیز می فرماید: «هیچ شرافتی چون علم و دانش نیست»؛ (وَلَا شَرَفَ كَالْعِلْمِ).

«شرف» به معنای شایستگی و عظمت و افتخار و نیکنامی است و به یقین، این امور از طریق علم و دانش به دست می آید زیرا علم و آگاهی کلید همه افتخارات و ارزش های انسانی است و برای افراد نادان و جاهل جایی در جامعه انسانی وجود ندارد.

قرآن مجید و روایات اسلامی پر است از آیات و روایاتی که در مدح و ستایش علم آمده است تا آنجا که مرکب های نوک

قلم دانشمندان از خون شهیدان برتر شمرده شده است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«طَلَبْتُ الشَّرَفَ فَوَجِدْتُهُ فِي الْعِلْمِ؛ مَنْ بَلَغَ سِرَاحَ ارْزَاقِ وَ شَخْصِيَّةِ وَ شَرَفِ رِفْتِمِ، آن را در علم و دانش یافتیم». (. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۴، ح ۱۳۸۱۰)

بدیهی است منظور از «علم» علوم و دانش هایی است که یا جنبه معنوی دارد و یا دنیای انسان ها را سامان می بخشد.

در هفدهمین نکته حکیمانه می فرماید: «هیچ عزتی چون حلم نیست»؛ (وَلَا عِزٌّ كَالْحِلْمِ).

حلیم به کسی گفته می شود که در برابر افراد نادان و جاهل و بی ادب عکس العمل نشان نمی دهد همچنین مشکلات زندگی را تحمل می کند و بر اثر سعه صدر و فکر بلند، آنها را در خود حل می نماید و در مقابل حوادث سخت، دست پاچه نمی شود و همین ها باعث عزت اوست و بسیار دیده شده که مردم به حمایت افراد حلیم در مقابل نادان برمی خیزند.

افراد بردبار در نظر مردم عزیزند، زیرا سکوتشان در برابر افراد نادان، سبک سر و بی ادب بر عزت و شخصیتشان می افزاید؛ ولی نابردباران در کوچک ترین مسائل درگیر می شوند و همین امر از عزت و احترامشان می کاهد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَا أَعَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَلَا أَدَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ؛ خدا هرگز کسی را به سبب جهل و نادانی عزت نداد و هرگز کسی را به موجب حلم و بردباری ذلیل نساخت». (. کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۵)

آن گاه در هجدهمین و آخرین نکته حکیمانه می فرماید: «هیچ پشتیبانی مطمئن تر از مشورت نیست»؛ (وَلَا مُظَاهَرَةٌ أَوْثَقُ مِنَ الْمَشَاوَرَةِ).

نا گفته پیداست که هر انسانی فکری و عقل و تشخیصی دارد؛ هنگامی که عقول و افکار به یکدیگر ضمیمه شوند بسیار قوی تر عمل می کنند، مسیرها روشن، موانع برطرف و نزدیک ترین راه به مقصد غالباً معلوم می شود و از این طریق پشتیبانی مهمی برای هر فردی حاصل می گردد.

همان گونه که در نیروهای جسمانی چنین است که نیروی یک فرد همچون ریسمان باریکی است که گسستن آن آسان است؛ ولی هنگامی که نیروها به یکدیگر ضمیمه شد و طناب محکمی از آن تشکیل گردید، به گفته شاعر: «چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد». این حکم در نیروهای فکری نیز کاملاً جاری است.

بر این اساس یکی از صفات برجسته مؤمنان در قرآن مجید انجام امور با مشورت ذکر شده است و می فرماید: «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» ۱ حتی شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله به مقتضای «وَأَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» ۲ مأمور به مشورت با مؤمنان بوده

است.

در ذیل حکمت ۵۴ که امام علیه السلام فرموده بود:

«وَلَا ظَهِيرَ كَالْمُشَاوِرَةِ» شرح مبسوطی درباره اهمیت مشورت و آثار پربار آن و در جلد دوم، ضمن خطبه ۳۵ نیز بحثی تحت عنوان بهره گیری از آرای اهل نظر داشتیم.

در تفسیر نمونه نیز ذیل آیات فوق بحث های قابل ملاحظه ای آمده است. (به جلد ۳ و ۲۰ تفسیر نمونه مراجعه فرمایید.)

در پایان این گفتار حکیمانه و پربار که مشتمل بر هجده توصیه اخلاقی مهم بود ذکر این نکته لازم است که این سخنان گرچه در اینجا به صورت یک جا جمع شده ولی قسمت هایی از آن در احادیث مختلف با شأن ورودهای گوناگون آمده است و بعید نیست بسیاری از آنها را امام علیه السلام به طور مکرر به مناسبت های گوناگون بیان کرده باشد.

به یقین کافی است که انسان به همین یک گفتار حکیمانه در زندگی عمل کند تا خوشبخت و سعادتمند و پیروز در جنبه های مادی و معنوی گردد.

انگلیسی

mām Ali ibn Abū Tālib said: “No wealth is more profitable than wisdom; no loneliness is more estranging than vanity; no wisdom is as good as tact; no honor is like fearing Allāh; no companion is like the goodness of moral character; no inheritance is like civility; no guide is like promptitude; no trade is like the doing of deeds of virtue; no profit is like a Divine reward; no self-control is like inaction in time of doubt; no abstention is like that from prohibitions; no knowledge is like thinking; no worship is like the carrying out of obligations; no belief is like modesty and endurance; no attainment is like humility; no honor is like knowledge; no power is like forbearance
”.and no support is more reliable than a good piece of advice

ص: ۴۸۸

حکمت ۱۱۴: جایگاه خوشبینی و بدبینی در جامعه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا اسْتَوْلَى الصِّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ ثُمَّ أَسِيَاءَ رَجُلٍ الظَّنُّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرِ مِنْهُ حَوْبَهُ فَقَدْ ظَلَمَ وَإِذَا اسْتَوْلَى
الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنُّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر گاه نیکوکاری بر روزگار و مردم آن غالب آید، اگر کسی به دیگری گمان بد برد، در حالی که از او عمل زشتی آشکار نشده ستمکار است، و اگر بدی بر زمانه و مردم آن غالب شود، و کسی به دیگری خوش گمان باشد «۱»، خود را فریب داد.

شهیدی

چون نیکوکاری بر زمانه و مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان بد برد، که از او فضیحتی آشکار نشده، ستم کرده است. و اگر بدکاری بر زمانه و مردم آن غالب شود و کسی به دیگری گمان نیک برد خود را فریفته است.

اردبیلی

هر گاه مستولی شود صلاح بر زمان و اهل آن پس از آن بد کند مردی گمان خود بمردی که ظاهر نباشد از او فضیحتی پس بتحقیق که ستم کرده در آن گمان و هر گاه مستولی شود تباهی تباه کاری بر زمان و اهل آن پس نیکو گرداند مردی گمان خود را بمردی پس بتحقیق که خود را در فریب انداخته و گفتند مر آن حضرت را که چگونه میایی خود را ای امیر مؤمنان پس گفت که چگونه باشد حال کسی که فانی می شود در بقای خود و بیمار می شود بتن در سستی خود و می آرند او را از مامن خودش که دنیاست انواع فتنه و بلا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون صلاح و نیکوکاری بر زمانه و مردمش مستولی شود، سپس کسی به دیگری که هنوز رسوایی به بار نیاورده، بد گمان شود، بر او ستم کرده است و چون بدکاری و فساد بر زمانه و مردمش مستولی شود و کسی به دیگری گمان نیک برد، فریب خورده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چون صلاح و نیکی بر مردم زمان غالب گردد اگر کسی به کسی که از او رسوایی ای ظاهر نشده گمان بد برد قطعاً ستم نموده.

و اگر بر مردم زمان فساد غالب شود و کسی به کسی گمان خوب برد خود را گول زده.

شرح ها

راوندی

و قوله لم تظهر منه خزيه صفه برجل، و الخزيه: الهوان و الذل و روى حوبه اى اثم. و بخط الرضى خربه فانه المخروب و هو المشقوق، او من الخارب و هو سارق البعير، يقال: خرب فلان بابل فلان يخرب خرابه. و الخربه: المراه الواحده، و لو قلنا انه فعله من الخراب لم يستبعد، اى يكون ظالما من يسيىء الظن برجل مادام لم يظهر خراب فى دينه.

كيدرى

معناه ان الكلى فى الخير و الشر و الصلاح و الفساد يغلب الجزئى. و قوله خزيه: اى خزى، و فضيحه اى فعل قبيح، يفتضح به و روى حوبه اى اثم، قيل و بخط الرضى خربه. ج- فكانه من المخروب، و هو المشقوق او من الخارب و هو سارق البعير او من الخراب. و غرر: اى اوقع نفسه فى خطر الهلاك حيث وثق بغير موثق.

ابن ميثم

(هنگامی که نیکی و نیکوکاری، روزگار و مردم را فرا گرفته باشد، اگر کسی به شخصی که کار زشتی از وی سر نزده گمان بد ببرد، براستی که ستم کرده است و هنگامی که بدی و بدکاری بر روزگار و مردم، چیره است اگر کسی به کسی خوش گمان باشد، براستی که خود را فریفته است). در قبل گذشت که روزگار از جمله وسایلی است که برای فراهم آوردن عوامل خیر و خوبی مردم در زندگی این دنیا و در عالم آخرت آماده شده است که در این صورت چنان زمانی را زمان خیر و صلاح می گویند. همچنین روزگار یکی از وسایل زمینه ساز برای نبودن خیر و صلاح است که در آن صورت می گویند، زمانه فاسد شده و روزگار بدی است. نوع اول روزگاری است که نیکی و نیکوکاری روزگار مردم را فرا گرفته است و بر این اساس، امید کار خیر می رود و ایجاب می کند که به مردم خوش بین باشیم، و هر کس، در چنین زمانی، به آن کسی که کار پستی از او نزد مرد برملا نشده است بدگمان باشد، بدگمانی خود را در مورد نابجایی به کار برده و این خود، بیرون رفتن از حدود عدالت و ستمکاری است. و بعضی به جای خزیه، حوبه روایت کرده اند که به معنی گناه می باشد. و نوع دوم، زمان و روزگاری است که فساد بر روزگار و مردم چیره شده است و بر این اساس، انتظار کار خلاف می رود و جای بدگمانی نسبت به مردم هست، پس هر کس در چنین روزگاری به فردی خوش بین باشد، براستی که خود را فریب داده است، یعنی خویشتن را گول زده و از حال خود غافل مانده است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا اسْتَوَلَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَ إِذَا اسْتَوَلَى الفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ .

یرید آن یتعین علی العاقل سوء الظن حیث الزمان فاسد و لا ینبغی له سوء الظن حیث الزمان صالح و قد جاء فی الخبر المرفوع النهی عن أن یظن المسلم بالمسلم ظن السوء و ذلك محمول علی المسلم الذی لم تظهر منه حوبه كما أشار إلیه علی ع و الحوبه المعصیه

و الخبر هو ما رواه جابر قال نظر رسول الله ص إلى الكعبه فقال مرحبا بك من بيت ما أعظمك و أعظم حرمتك و الله إن المؤمن أعظم حرمه منك عند الله عز و جل لأن الله حرم منك واحده و من المؤمن ثلاثه دمه و ماله و أن يظن به ظن السوء .

و من كلام عمر ضع أمر أخيك على أحسنه حتى يجيء ما يغلبك منه و لا تظن بكلمه خرجت من في أخيك المسلم سوءا و أنت تجد لها في الخير محملا و من عرض نفسه للتهم فلا يلومن من أساء به الظن.

شاعر أسأت إذ أحسنت ظني بكم و الحزم سوء الظن بالناس.

قيل لعالم من أسوأ الناس حالا قال من لا يثق بأحد لسوء ظنه و لا يثق به أحد لسوء فعله.

شاعر و قد كان حسن الظن بعض مذاهبي فأدبني هذا الزمان و أهله.

قيل لصوفي ما صناعتك قال حسن الظن بالله و سوء الظن بالناس.

و كان يقال ما أحسن حسن الظن إلا أن فيه العجز و ما أقبح سوء الظن إلا أن فيه الحزم.

ابن المعتز

تفقد مساقط لحظ المريب

کاشانی

(و قال عليه السلام: اذا استولى الصلاح) چون مستولی شود صلاح و غالب گردد نیکو حالی (على الزمان واهله) بر روزگار و مردمان آن روزگار (ثم اساء رجل الظن) پس از آن بد کند مردی گمان خود را (برجل لم يظهر منه حوبه) به مردی که ظاهر نباشد از او فضیحتی و در بعضی روایت (خزیه) است. یعنی به مردی که نمایان نباشد از او اثمی و خطیبتی (فقد ظلم) پس به تحقیق ظالم باشد و ستمکار در آن کما قال الله تالی (ان بعض الظن اثم) (و اذا استولى الفساد) و هرگاه که مستولی گردد فساد و تباهی (على الزمان و اهله) بر زمان و اهل زمان (و احسن رجل الظن برجل) پس نیکو گرداند مردی گمان را به مردی در آن اوان (فقد غرر) پس انداخته باشد خود را در فریب غفلت به سبب آن گمان.

آملی

قزوینی

هرگاه مستولی گردد صلاح بر اخلاق زمان و اهل آن، پس بدگمانی کند شخصی به شخصی که ظاهر نشده باشد از او رسوائی و بدنامی به تحقیق ظلم کرده است. و حدیث (المومن حسن الظن) به اعتبار این زمان باشد و در بعضی نسخ حوبه است. یعنی از او گناهی و خطائی پدید نیامده باشد و اگر مستولی شود فساد بر زمان و اهل آن پس مردی گمان نیک به مردی برد و از حزم غافل ماند خود را در غرر و ضرر انداخته باشد.

و قال علیه السلام: «إذا استولى الصلاح على الزمان و اهله، ثم اساء رجل الظن برجل، لم تظهر منه خزيه فقد ظلم و اذا استولى الفساد على الزمان و اهله، فاحسن رجل الظن برجل فقد غر». یعنی و گفت علیه السلام که هر آن زمانی که مستولی شد و غلبه کرد صلاح و نیکوکاری بر زمان و اهله، پس بدگمان شد مردی به مردی که آشکار نشده است از او خصلت رسوایی، پس به تحقیق که ستم کرده است بر آن کس و هر آن زمانی که غالب شد فساد بر زمان و اهله، پس خوش گمان و مطمئن شد مردی از مردی پس به تحقیق که فریب خورده است او.

خوبی

اللغه: (الخزیه) البلیه، الخصله التي یخزی فیها الانسان، (غرره) تغیرا عرضه للهلاک- المنجد-. المعنی: الزمان فی قول الحكماء مقدار حرکه الفلک، و هو بذاته لا صالح و لا طالح و لا حسن و لا سییء، و یبحث عنه انه موجود او موهوم، و لکن باعتبار ما یمر علیه من الاوضاع و باعتبار اهله یعد احد عوامل الاحسان و الاسائه، فیذمه قوم و یمدحه آخرین، و یكون صالحا مره، و سیئا اخرى، و یؤخذ منه ظاهر احد الادله عند علماء و فقهاء المله یستند الیه حیث لا دلیل ادل، و لا اماره ابین و اکمل. و قد اعتمد علیه فی کلامه هذا صلوات الله علیه فقال: اذا كان ظاهر حال الزمان و اهله الصلاح و العدل و الامانه و الصدق، فسوء الظن من دون دلیل ظلم و لکن اذا كان حال الزمان و اهله الفساد و الخیانه و الغدر و الخداعه، فحسن الظن من دون دلیل غرر و خطر، و روی مکان خزیه (حوبه) ای اثم. الترجمة: فرمود: چون خوبی و نیکی بر روزگار و مردمش حکفرما شد سپس به دیگری بی آنکه از او رسوایی و گناه بیند، بدگمان باشد به او ستم کرده است، و اگر فساد و تباهی بر روزگار و مردمش حکفرما باشد خوش بینی به مرد ناشناخته مایه ی فریب و خطر است.

در روزگار نیک که خوبند اهل آن ***بدبین مباش بی سببی سوی دیگران

در روزگار بد که تباهند مردمش ***خوش بین مباش و خویش مینداز در زیان

شوشتری

و قال علیه السلام: هكذا فی (الطبعه المصریه) و یصدقها ابن میثم و فی ابن ابی الحدید بدل خزیه حوبه، و المعنی واحد لکن ما هنا اجود. قال ابن ابی الحدید: روی جابر ان النبی (صلی الله علیه و آله) نظر الی الکعبه فقال: ما اعظم حرمتک، و ان المومن اعظم حرمه منک، لان الله تعالی حرم منک واحده و من المومن ثلاثه: دمه و ماله و ان یظن به الظن السوء. و اذا استولى الفساد على الزمان و اهله فاحسن رجل الظن برجل فقد غرر قال ابن ابی الحدید: قال شاعر: (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قد كان حسن الظن بعض مذاهبی فادبني هذا الزمان و اهله و قيل لصوفی: ما صناعتک؟ قال حسن الظن بالله و سوء الظن بالناس. قلت: کلامه علیه السلام هنا من حیث الزمان، و اما من حیث الشخص فقد قال علیه السلام- كما فی (۱۵۹)- من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلومن من اساء به الظن.

المراد بحسن الظن هنا الثقة بالشخص و الاعتماد على صدقه فى اقواله و عهوده، و المراد بسوء الظن مجرد التحفظ منه و الكف عن معاملته، و لا- يجوز بحال الاسائه اليه بقول او فعل حتى مع التهمه. و الخزيه: فعل ما يخزى و يفضح. و غرر بنفسه: عرضها للخطر، و المعنى اذا جهلت اخلاق واحد من الناس، و شككت: هلى يفى بالعهود او يغدر؟ فمعيار الثقه به ان يكون فردا من مجتمع صالح صادق فيما يقول و يفعل، و معيار التهمه و عدم الركون اليه ان يكون من مجتمع فاسد يسوده الغدر و النفاق. الانبياء و تطور المجتمع: و قد اثبت علم الاجتماع و دراسه التاريخ ان الانسان ابن المجتمع الذى يعيش فيه، و الظروف التى تحيط به، و انه يتغير بتغيرها شاء ام ابى.. حتى الجماد يتاثر و يتبدل بتبدل البيئه، و ان الفولاذ يتحول الى نجار اذا كانت البيئه ملائمه. و قد ادرك الانبياء و الرسل هذه الحقيقه بوحى من الله سبحانه، فارسلهم بشريعه تغير الاوضاع من جذورها، و تنتقل بهم الى الوضع الافضل و الاكمل.. و حول هذا التغير و التطور كان يدور النقاش و الجدل بين الانبياء المجددين، و بين المترفين المحافظين، و آيات القرآن صريحه فى ذلك، منها قوله تعالى: (و كذلك ما ارسلنا من قبلك فى قريه من نذير الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا على امه و انا على آثارهم مقتدون قال او لو جئتكم باهدى مما وجدتم عليه آباءكم قالوا انا بما ارسلتم به كافرون- ۲۳ الزخرف).

عبده

... تظهر منه خزيه: الخزيه بفتح فسكون البليه تصيب الانسان فتذله و تفضحه و غرر اى اوقع بنفسه فى الغرر اى الخطر

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بدبینی و خوش بینی) فرموده است: هر گاه نیکوکاری روزگار و اهلش را فرا گرفت پس مردی به مردی که رسوائی او آشکار نگشته (و در بعضی از نسخ لم تظهر منه حوبه ضبط شده یعنی به مردی که گناهی از او هویدا نگردیده) بدبین شود ستم نموده، و هر گاه تباہکاری بر روزگار و اهلش دست انداخت پس مردی به مردی خوش بین باشد خود را به خطر و تباہی انداخته (چون از کسی که در زمان فساد تربیت شده و با مردم تباہکار معاشرت و آمیزش داشته امید نیکی نباید داشت).

زمانی

از فرمایش امام علی (علیه السلام) استفاده می شود که نه سوء ظن نسبت به افراد صحیح است و نه حسن ظن و در عین حال هر دو صحیح است و باید تعقیب کرد و تفاوت مسئله در اوضاع منطقه، محیط و عصر است. در منطقه ای که مردمش نیکوکارند سوء ظن خطاست همان طور که در سرزمینی که ملتش ناپاک اند حسن ظن خطاست. عاقلان باید از روی قرائن، فساد و یا صلاح جامعه را درک کنند و روش خود را نسبت به مردم انتخاب نمایند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (إذا استولى الصلاح على الزمان و اهله) صلاح الزمان بسعه الخير فى مرافق الحياه، و صلاح اهله بكونهم

معتدلین فی الاقوال و الافعال (ثم اساء رجل الظن برجل لم تظهر منه خزيه) ای فضیحه (فقد ظلم) من اساء الظن، لان ظنه فی غیر موقعه (و اذا استولى الفساد على الزمان و اهله) بان صار اكثرهم من اهل الفساد (فاحسن رجل الظن برجل) اعتبارا و بدون دلیل، فاسند اليه امر لا يسند الا الى المصالح (فقد غرر) ای اوقع نفسه فی الغرر و الخطر.

موسوی

اللغه: المصيبة: البلیه و کل امر مکروه، فجیعه الموت. الفخذ: ما بین الرکبه و الورك. حبط عمله: بطل. الشرح: مهما كانت المصیبه عظیمه فهناک ما یقابلها من الصبر اذا فلا تغلب مصیبه مصابا و من فعل امرا یستنکر فیهِ قضاء الله و یرفض حکمه - کمن ضرب یده علی فخذہ او خمش وجهه او شق جیبه - فقد اسخط الله و ذهب ثوابه و اجر احتسابه لمصیبه.

طالقانی

«هر گاه نیکو کاری بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگری که از او گناهی آشکار نشده است گمان بد برد، همانا ستم کرده است، و چون تباهی بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگر خوش گمان باشد خود را فریفته است.»

مقصود آن حضرت این است که چون روزگار تباه شود بر عاقل است که بدگمان شود و حال آنکه هر گاه روزگار و مردمش پسندیده باشند، سزاوار نیست که گمان بد برد. در خبر مرفوع از گمان بد بردن مسلمان به مسلمان دیگر نهی شده است و البته این در مورد مسلمانی است که از او معصیتی آشکار نشده است، همان گونه که علی علیه السلام اشاره فرموده است. آن خبر را جابر روایت کرده و گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کعبه نگریست و فرمود: «درود بر تو ای خانه چه بزرگی و حرمت تو چه بزرگ است، در عین حال به خدا سوگند که مؤمن در پیشگاه خداوند حرمتش از تو بزرگتر است که خداوند متعال در مورد تو یک حرمت را ملحوظ داشته است و حال آنکه در مورد مؤمن سه چیز را حرمت داشته است خونش و مالش و اینکه به او گمان بد برده نشود.»

از جمله سخنان عمر است که کار برادرت را به بهترین وجه بدان تا آنکه مرتکب گناهی شود که تو را از آن باز دارد و به سخنی که از دهان برادر مسلمان بیرون می آید تا آنجا که برای آن محملی در خیر می یابی بد گمان مشو و هر کس خود را در معرض تهمت قرار دهد اگر کسی به او بد گمان شود، نباید او را سرزنش کند.

شاعری چنین سروده است: «آن گاه که به شما گمان پسندیده بردم، بد کردم که دور اندیشی در بدگمانی به مردم است.»

به دانشمندی گفته شد: بد حال ترین مردم کیست؟ گفت: آن کس که به سبب بدگمانی خویش به کسی اعتماد نکند و به سبب بدی کردارش کسی به او اعتماد نکند.

شاعر گفته است: «خوش گمانی یکی از روشهای من بود ولی این روزگار و مردمش مرا ادب کرد.»

به صوفی یی گفته شد: کار تو چیست؟ گفت: حسن ظن به خدا و سوء ظن به مردم.

و گفته شده است: گمان پسندیده بردن چه نیکوست جز آنکه در آن ناتوانی نهفته است و گمان بد بردن چه ناپسند است جز آنکه در آن دور اندیشی نهفته است.

ابن معتر چنین سروده است: «مواظب نگاههای شخص مورد تردید باش که چشمها چهره دلهاست و تراوش سخنان او را بررسی کن که بدان وسیله معایب را به چنگ می آوری.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا اسْتَوَلَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَهُ فَقَدْ ظَلَمَ! وَإِذَا اسْتَوَلَى الفُسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ .

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که صلاح و نیکی بر زمان و اهلش ظاهر گردد اگر کسی در این حال به دیگری که از او گناهی ظاهر نشده، گمان بد برد به او ستم کرده است و هنگامی که فساد بر زمان و اهلش مستولی گردد هر کس گمان خوب به دیگری برد خود را فریب داده است! (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده که این گفتار حکیمانه در کتاب غررالحکم با تفاوت هایی ذکر شده و این تفاوت ها نشان می دهد که آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه اخذ کرده است. زمخشری نیز آن را در ربیع الابرار با تفاوت کمتری آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۶).)

معیار حُسن ظن و سوء ظن

مسئله حسن ظن و سوء ظن در اسلام از مسائل بسیار مهم است که در آیات و روایات بازتاب گسترده ای دارد. البته اصل بر حسن ظن مسلمانان نسبت به یکدیگر است؛ ولی این اصل استثنایی هم دارد که امام علیه السلام در جمله بالا- به آن اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که صلاح و نیکی بر زمان و اهلش ظاهر گردد اگر کسی در این حال گمان بد به دیگری برد که از او گناهی ظاهر نشده به او ستم کرده است و هنگامی که فساد بر زمان و اهلش مستولی گردد هر کس گمان خوب به دیگری برد خود را فریب داده است»؛ (إِذَا اسْتَوَلَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ حَوْبَهُ فَقَدْ ظَلَمَ! وَإِذَا اسْتَوَلَى الفُسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ، فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ) .

همان گونه که گفتیم، اصل در جامعه اسلامی بر حسن ظن است، چنان که در سوره «حجرات» آیه ۱۲ می خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمان ها پرهیزید چرا که بعضی از آنها گناه است.»

در روایات اسلامی نیز تأکید شده که کار برادر مسلمانان را حمل بر صحت کن و از سوء ظن پرهیز؛ در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«صَغَ أُمْرُ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ... مَحْمِلًا؛ عمل برادر مسلمانان را بر نیکوترین وجه ممکن حمل کن مگر این که دلیلی بر خلاف آن قائم شود و هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانان صادر شده گمان بد میر و مادامی که می توانی محمل نیکی برای آن بیابی حمل بر صحت کن.» (کافی، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۳).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ أُنْمَاثَ الْإِيمَانِ مِنْ قَلْبِهِ كَمَا يَنْمِثُ الْمَلْحُ فِي الْمَاءِ؛ هنگامی که شخص باایمان برادر مسلمانش را متهم کند ایمان در قلب او ذوب می شود همان گونه که نمک در آب.» (همان، ص ۳۶۱، ح ۱).

مطابق کلام حکمت آمیز بالا این مطلب مربوط به زمانی است که چهره اسلام در محیط نمایان باشد و غالب مردم راه صلاح بیابند؛ اما زمانی که فساد، غالب بر زمان شد و اکثر مردم به راه خلاف می روند حسن ظن نسبت به افراد سبب می شود انسان خودش را فریب دهد و باید جانب احتیاط را نگه دارد تا گرفتار توطئه ها و مفسده ها نگردد.

این بدان معنا نیست که انسان سوء ظن خود را به اشخاص آشکار سازد و آنها را متهم کند، بلکه منظور این است که بدون این که عکس العمل منفی که سبب اهانت به مؤمن می شود ظاهر سازد، در عمل جانب احتیاط را از دست ندهد.

گاه افرادی که در یک زمان زندگی می کنند با هم متفاوتند؛ بعضی سوابق خوبی دارند که باید به آنها حسن ظن داشت و بعضی دارای سوابق سوء اند که باید درباره آنها جانب احتیاط را رعایت کرد، بنابراین معیار، فساد تمام مردم زمان نیست، از این رو امام علیه السلام در کلام حکمت آمیز بالا فرمود:

«بِرَجُلٍ لَمْ تَطْهَرْ مِنْهُ حَوْبَهُ» و «حَوْبَهُ» به معنای گناه است، بنابراین سوء ظن به کسی که سابقه سویی از او دیده نشده ممنوع است.

تعبیر به «فَقَعْدُ ظَلَمَ» به این معناست که سوء ظن به برادر مسلمانی که خلافی از او دیده نشده ظلم و ستم بر اوست. این احتمال نیز در تفسیر این جمله امکان دارد که چنین کسی به خودش نیز ستم کند، زیرا خود را از همکاری او محروم می سازد.

در واقع، امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به همان قاعده «حمل شیء بر اغلب» فرموده و غلبه صلاح را برای حمل به صحت کافی دانسته مگر این که فردی سوء سابقه داشته باشد و در مقابل، غلبه فساد را برای سوء ظن و احتیاط لازم می داند (مگر این که واقعا کسی دارای سوابق خوبی است که او را با آن می شناسیم).

این سخن در روابط ملت ها و دولت ها نیز کاملاً صادق است؛ هرگاه دولت های ستمگری که غالباً برای حفظ منافع خود حقوق دیگران را زیر پا می گذارند در باغ سبز به ما نشان دهند هرگز نباید کار آنها را حمل بر صحت کنیم، بلکه باید فرض بر این باشد که آنان برای فریب ما دامی گسترده اند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "At a time when virtue is in vogue in the world and among

people, if a person entertains an evil suspicion about another person from whom nothing evil has ever been seen, he becomes unjust. And at a time when vice is in vogue in the world and among people, if a man entertains a good impression about another person, he hurls himself into peril

حکمت ۱۱۵: توجّه به پایان پذیری دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ نَجِدُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ وَ يَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی از امام پرسید حال شما چگونه است؟ فرمود:) چگونه خواهد بود حال کسی که در بقایای خود ناپایدار، و در سلامتی بیمار است، و در آنجا که آسایش دارد مرگ او فرا می رسد!

شهیدی

و از او پرسیدند امیر مؤمنان! خود را چگونه می بینی؟ فرمود: [چگونه بود آن که در بقایش ناپایدار است و در تندرستی اش - بیمار، - و - از آنجا که در امان است مرگ به سوی وی روان است.

اردبیلی

آیتی

او را گفتند یا امیر المؤمنین، خود را چگونه می یابی؟ فرمود: چگونه است حال کسی که بقایش او را به فنا می کشاند و در تندرستیش بیمار گردد و مرگ در جای امن و آسایشش به سراغش آید.

انصاریان

از حضرت سؤال شد: خود را چگونه می یابی؟ فرمود:

چگونه است حال کسی که به بقایش فانی، و به سلامتیش بیمار می شود، و از محلی که در امان نیست مرگش فرا می رسد؟!

شرح ها

راوندی

کیدری

لما كان بقاء الانسان، و صحته يفضيان به الى الفناء و السقم فكانهما سبب الفناء و القسم و اراد بقاء الانسان، و كونه في هذا العالم امر عارضى له ليس اولى في حقه، و بالنظر الى ماهيته فان الممكن لو خلى و حقيقته من غير اعتبار الموتر لكان العدم اولى، و اول في حقه، ما هذا حاله فهو في حيز الفناء، و ان كان محكوما عليه بالبقاء لكونه مغمورا بالفناء من جميع الانحاء.

ابن ميثم

به علی (علیه السلام) عرض شد، یا امیرالمومنین، خود را چگونه می بینی؟ آن گرامی فرمود: (چگونه است حال کسی که با هستی خود، رو به نیستی است، و با تندرستی اش بیمار می شود، و سرانجام، مرگ در پناهگاهش فرامی رسد). امام (علیه السلام) از شرح حال خود به روش پند و شکوه پاسخ داده است. و چون بقاء، عبارت است از ادامه ی مدت هستی، و ادامه ی زمان و پیاپی آمدن اجزای زمان باعث نزدیک شدن مرگ است، بنابراین، بقای انسان باعث فنای اوست، و همچنین، چون از پیامدهای تندرستی، بیماری است، از این رو، صحت و سلامتی در حقیقت باعث بیماری اوست، و اما این که امام (علیه السلام) فرموده است، مرگ در پناهگاه فرامی رسد، گویا این چنین است که مامن در اینجا مصدر میمی است، و مقصود آن است که بر انسان، چیزهایی از قبیل مردن و ترس و بیمهای آخرت که برایش ناخوش آیند هستند نازل می گردند، در حالی که او راحت و دل بسته به دنیا است و از آنچه پس از دنیا ناگزیر باید ببیند غافل می باشد. و احتمال دارد که مقصود از مامن اسم مکان و محل آرامش یعنی دنیا باشد، معنای این که در پناهگاهش فرامی رسد، آن است که دردها و گرفتاریهایی که به او می رسد، از حالات و کارهای همان دنیا است که محل امنی برای او بوده، و عوارض و پیشامدهایی که بر او عارض می شوند از همان محل امن است و از حالت امنیت و راحتی اوست، بطوری که اجتناب و گریز از آن امکان ندارد.

ابی الحدید

وَ قِيلَ لَهُ عَ كَيْفَ [تَجِدُكَ]

نَجِدُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ وَ يَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمِنِهِ .

هذا مثل قول عبده بن الطيب أرى بصرى قد رابنى بعد صبحه

و قال آخر كانت قناتي لا تلين لغامز

كاشانی

(و قيل له عليه السلام) و گفتند مر آن حضرت را (كيف تجدك يا اميرالمومنين) چگونه می یابی خود را؟ یعنی چه حال داری ای امیرمومنان (فقال) در جواب فرمود که (كيف يكون حال من يفنى ببقائه) چگونه باشد حال کسی که در معرض فنا در می آید به بقای خود (و يسقم بصحته) و بیمار می شود به صحت اعضا و اجزای خود یعنی چه نوع باشد حال شخصی که غایت بقای او فانی می شود و سبب فوت او، و غایت صحت او بیماری او می شود و سبب عنای او (و يوتى من مامنه) و در می آورند او را، یعنی به او داخل می گردانند از مامن خودش که دنیا است انواع مکاره و فتن و بلا را

آملی

قزوینی

کسی گفت با آن حضرت علیه السلام چگونه می یابی خود را ای امیرالمومنین؟ پس آن حضرت فرمود: چگونه میباشد حال کسی که فانی میشود به بقای خود، و بیمار میگردد به صحت خود، و آمده می شود مصایب بر او از جای امن و آسوده او.

لاهيجی

و قيل له عليه السلام: كيف تجدك يا اميرالمومنين؟ فقال: «كيف تكون حال من يفنى ببقائه و يسقم بصحته و يوتى من مامنه.» یعنی و گفته شد مر آن حضرت را که چگونه می یابی تو خود را ای امیرمومنان؟ پس گفت علیه السلام که چگونه باشد حال کسی که فانی باشد در حال بقای خود و مریض باشد در حال صحت خود و آورده شود به او خوف از جای امن و غفلت او که دنیا باشد.

خوبی

الاعراب: كيف، اسم استفهام في محل المفعول الثاني، لقوله تجدك، قدم عليه لانه لازم الصدر، و الجملة في محل نائب الفاعل لكلمه قيل مجهول قال، و له ظرف متعلق بقول الراوى قيل. المعنى: (كيف تجدك) سؤال عن الحال و استدعاء لبيانه على مقتضى و جدال المسئول عنه، فانه بحال نفسه، و كان هذا سؤال القى عليه بعد تصديه للزعامة على الامه، و لعل غرض السائل اکتناه ما فى قلبه من النيل بالاماره و تصدى مقام الخلافه فاجاب (عليه السلام) بانه لا ينبغى الاعتماد على هذه الدنيا فى حال من الـاحوال و لاـ مجال لاحساس السعاده و الفرح على اى حال، لاین موجبات احسان حسن الحال امور ثلاثه، و لكل منها تبعه محزنه:

۱- البقاء الذى هو بغيه كل حى فى هذه الدنيا، و لكن البقاء فيها يوول الى الفناء لا محاله، لان البقاء فى الدنيا عبارة عن مضى العمر و انصرامه طى الدقائق و الساعات و الايام و الشهور و السنين.

۲- الصحه التى عدت من النعم المجهوله و يبتغيها كل الناس، و لكن الصحه عبارة عن مزاج معتدل يعمل فى الجهازات الجسميه علمه، فيستهلك نشاط الجسم شيئاً فشيئاً، و يوول لاـ محاله الى نفاذ قوته و مادته، و يتولد منه السقم بانتهاه احدى القوى.

۳- الامن و الراحة فى المامن، و ابن المامن و قد قال الله تعالى: (اينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده).
الترجمه: از آن حضرت پرسش شد كه خود را چگونه میدانی؟ فرمود: چگونه است حال كسى كه به زیستن نیست میشود، و به تندرستی بیمار میگردد، و در پناهگاه امنش مرگ او میرسد.

از علی پرسیده شد چونی تو چون*** گفت چونست آنكه باشد بی سکون

نیستیش از زیست و بیماریش*** از كمون تندرستی رهنمون

مرگ آید بر سرش در مامنش*** گویدش برخیز از اینجا رو برون

شوشری

اقول: قوله عليه السلام: (كيف يكون حال من يفنى ببقائه) فى (صناعتي ابي هلال): قيل لبعض الاوائل: ما كان سبب موت اخيك، قال: كونه فاحسن ما شاء. و قال الشاعر: ما حال من آفته بقاوه نغص عيشي كله فناوه و قال ابن الرومي: لعمر ك ما الدنيا بدار اقامه اذا زال عن نفس البصير غطاوها و كيف بقائالعيش فيها و انما ينال باسباب الفناء بقاوها و قال محمد بن على - يعنى الباقر عليه السلام- (مالك من عيشك الالذذ تزدلف بك الى حمامك، و تقربك من يومك، فايه اكله ليس معها غصص، و شربه ليس معها شرق، فتامل امرك فكانك قد صرت الحبيب المفقود او الخيال المخترم. (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) و قلت: و المرء ينسى و المنايا تذكره يميته بقاوه فيقبره (و يسقم بصخته) قال المصنف فى (مجازاته النبويه) فى شرح قول النبى صلى الله و عليه و اله: (كفى بالسلامه داء) هذا القول مجاز، لان السلامه على الحقيقه ليست بداء فى نفسها، و انما المراد الهرم و عوادي السقم، فحسن من هذا الوجه ان تسمى داء اذ كانت موقعه فيه، و موديه اليه، و قد اكرت الشعراء نظم هذا المعنى فى اشعارهم الا ان كلمه النبى صلى الله و عليه و اله ابهى من جميع ما قالوه، و ابعد منزعا، و اوجز فى تمام، و اكثر مع قله كلام، فمما جاء فى هذا المعنى قول حميد بن ثور: ارى بصرى قد رابنى بعد صحه و حسبك داء ان تصح و تسلما و قول لبيد بن ربيعه: و دعوت ربي بالسلامه جاها ليصحنى فاذا السلامه داء و قول النمر بن توب: يود الفتى طول السلامه و الغنى فكيف يرى طول السلامه يفعل و انى لاستحسن كثيرا الابيات التى من جملتها هذا البيت و هى: تغير منى كل شىء و رابنى مع الدهر ابدالى التى ابدال فضول اراها فى اديمى بعدما يكون كفاف الجسم او هو اجمل كان مخيطا فى يدي حارثيه صناع علت منى به الجلد منعل يرد الفتى بعد اعتدال و صحه ينوء اذا رام القيام و يحمل (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) تدارك ما قبل الشباب و بعده حوادث ايام تمر و اغفل يود الفتى ... و قال ابو العتاهيه: اسرع فى نقص امرى تمامه (و يوتى من مامنه) (اينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده ...).

مغنيه

لكل حادث داعيه و سبب، فسبب القدر- مثلا- الثقة و الاطمئنان. و مع التحفظ و الحذر لا موضوع للغدر، و سبب الخيبه الامل و الطمع، و لا خيبه بلا امل سابق، و سبب الموت الحياه. قيل لبعضهم: لماذا مات اخوك و هو فى زهره الشباب؟ قال: لانه حى (من يفنى ببقائه) اى بحياته. و سبب السقم الصحه، و هل يعرض العطب لغير السليم؟. و سبب الامن الخوف (و يوتى من مامنه) اى من حيث لا يحتسب انه يموت فى الساعه التى مات فيها.

... يكون من يفنى ببقائه: كلما طال عمره و هو البقاء تقدم الى الفناء و كلما مدت عليه الصحه تقرب من مرض الهرم و سقم كفرح مرض و ياتيه الموت من مامنه اى الجبهه التى يامن اتيانه منها فان اسبابه كامنه فى نفس البدن

جعفری

فیض الاسلام

به امام علیه السلام گفتند: یا امیرالمومنین خود را چگونه می یابی؟ آن حضرت (درباره گرفتاریهای در دنیا) فرمود: چگونه است حال کسی که به هستی خود نیست می گردد (هستی به سوی نیستی می کشاندش) و به تندرستیش بیمار می شود (تندرستی به سوی بیماری پیری می بردش) و مرگ او را از پناهگاهش (دنیا) دریابد.

زمانی

بندگان شایسته خدا آن هم امیرالمومنین (علیه السلام) به هنگام احوال پرسی سعی داشتند خلق را به خدا نزدیک سازند و آنان را پند دهند. امام (علیه السلام) توجه می دهد که لحظات زندگی، گام بسوی نابودی است که انسان از خود اراده ندارد. در شرائطی که از هر نظر نشاط دارد مریض می گردد و مرگ در کمین اوست. بدین ترتیب انسانی که در مرض و مرگ از خود اراده ندارد و تحت نظر پروردگار است چرا خود و خدا را فراموش می کند؟

سید محمد شیرازی

و قيل له عليه السلام: كيف تجدك يا اميرالمومنين؟ (ای کیف تجد نفسک) فقال عليه السلام: (کیف، یكون حال من يفنى ببقائه) فان كل ساعه من البقاء، موجب لنقص ساعه من العمر، و هكذا يفنى العمر تدريجا (و يسقم بصحته) اذ الصحه سبب لعدم مبالاة الانسان ببدنه، و ذلك سبب للمرض (و يوتى من مامنه) فى اسباب الموت كامنه فى نفس الانسان و نفس الانسان محل آمن، اذ لا يمكن هناك عدو خارجي.

موسوی

طالقانی

«و از او پرسیدند ای امیر مؤمنان خود را چگونه می یابی؟ فرمود: «چگونه است حال آن کس که به بقای خود فانی می شود و با تندرستی خویش بیمار می شود. و از آنجا که در امان است مرگش می رسد.»

مکارم

وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ نَجِدُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِنَقَائِهِ، وَ يَشْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ؟

کسی به امام علیه السلام عرض کرد: ای امیر مؤمنان حال شما چگونه است؟

امام علیه السلام فرمود:

چگونه خواهد بود حال کسی که با بقای خود فانی می شود و با سلامت خود بیمار می گردد و در حالی (یا در جایی) که خود را در امان می بیند

مرگ دامانش را می گیرد. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده که این کلام در امالی شیخ طوسی مسنداً از «عبدالله بن جعفر» (جعفر بن ابی طالب) آمده است که می گوید: «صبحگاهان خدمت عمویم علی بن ابی طالب رسیدم در حالی که بیمار بود. از حال مبارک ایشان سؤال کردم. سخن بالا را در پاسخ من فرمود» و این نشان می دهد که مرحوم شیخ طوسی آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه اخذ کرده است و مرحوم راوندی نیز در کتاب دعوت طبق نقل روضه بحار الانوار آن را با تفاوتی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۶).)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به سه نکته مهم در پاسخ سؤالی که کسی از آن حضرت پرسید حال شما ای امیر مؤمنان چگونه است؟ اشاره کرده، می فرماید:

«چگونه خواهد بود حال کسی که با بقای خود فانی می شود و با سلامت خود بیمار می گردد و در حالی (و در جایی) که خود را در امان می بیند مرگش فرا می رسد»؛ (وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ نَجِدُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِنَقَائِهِ، وَ يَشْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَ يُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ).

دلیل اینکه چگونه انسان با بقایش فانی می شود روشن است، زیرا عمر انسان هر قدر طولانی باشد بالاخره محدود است و هر ساعتی که از عمر او می گذرد یک گام به پایان عمر و فنا نزدیک تر می شود درست مانند سرمایه داری که هر روز مبلغی از سرمایه خود را هزینه می کند بی آنکه در آمدی به جای آن داشته باشد که درباره او می توان گفت با استفاده از سرمایه اش، مفلس و تنگدست خواهد شد.

اما این که انسان چگونه به سبب سلامتیش بیمار می شود از این نظر است که سلامتی انسان به سبب کار کردن منظم تمام دستگاه های بدن است؛ ولی همین کار کردن منظم آن را تدریجاً فرسوده می کند و انواع اختلالات روی می دهد و سرانجام از کار باز می ایستد.

راز اینکه چگونه انسان از محل امنش آسیب می پذیرد آن است که عوامل آسیب پذیری در درون وجود خود انسان پنهان است. ناگهان با اختلالی که در یکی از رگ های قلب یا مغز رخ می دهد سکت قلبی یا مغزی به او عارض می شود و او را نیمه جان می سازد و یا به جهان دیگر می فرستد.

قرآن مجید در آیات مختلف به این نکات اشاره کرده، در یک جا می فرماید:

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ»؛ هر جا باشید مرگ به سراغ شما می آید هر چند در دژهای محکم باشید». (نساء، آیه ۷۸).

در جای دیگر می فرماید: «وَ الْعَصِيرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ قسم به عصر که انسان (پیوسته) در حال خسران و زیان کردن است». (عصر، آیه ۱ و ۲).

در همین کلمات قصار، حکمت ۷۴، آمده بود که «نَفْسُ الْمَرْءِ خَطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ»؛ نفس های انسان گام های او به سوی مرگ است (هر نفسی که می کشد یک گام به مرگ نزدیک تر می شود).

احتمال دیگر در تفسیر جمله های حکیمانه بالا هست که انسان به هنگام بقا و سلامتی جسم، چه بسا از خطرات غافل می شود و این بقا و سلامتی او را به فنا و بیماری می کشاند، چرا که عامل بسیاری از این حوادث ناگوار، غفلت به هنگام توانایی و تندرستی است.

همچنین انسان در محل امن خود غالباً احتیاط را از دست می دهد و گاه همان محل امن تبدیل به محل خطر بزرگی می شود و یا این که انسان به افرادی کاملاً اطمینان می کند و همه چیز خود را به دست آن ها می سپارد، ناگهان از همان ها ضربه می خورد؛ ولی تفسیر اول مناسب تر است.

انگلیسی

It was said to Imam Ali ibn Abi Talib: How are you , “ O Imam Ali ibn Abi Talib? He replied : How can he be well whom life is driving towards death, whose state of health can change into sickness any moment and who is to be caught (by death) from his “?place of safety

حکمت ۱۱۶: انسان و انواع آزمایش ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَ مِنْ مُّسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ مَغْرُورٍ بِالسُّرْرِ عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چه بسا کسی که با نعمت هایی که به او رسیده، به دام افتد، و با پرده پوشی بر گناه، فریب خورد، و با ستایش شدن، آزمایش گردد، و خدا هیچ کس را همانند مهلت دادن، نیازمود.

شهیدی

بسا کسی که با نعمتی که بدو دهند. به دام افتد، و با پرده ای که بر گناه او پوشند فریفته گردد، و با سخن نیک که در باره اش گویند آزموده شود، و خدا هیچ کس را به چیزی نیازمود چون مهلتی که بدو عطا فرمود.

اردبیلی

و فرمود بسا کسی که درجه بدرجه نزدیک گردانیده شده بعقوبت بر وجه غفلت بسبب انعام کردن او سبحانه باو و بسبب پوشیده شدن غرور و مخفی بودن بر او چه بسا در فتنه افکنده شده در حسن گفتار مردمان در حق او و مبتلا ساخت خدا هیچیک را بمانند مهلت دادن او روزگار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بسا کسا که با احسان و نعمت خداوندی کم کم به عذاب او نزدیک شود. با پوشیده داشتن گناهش فریب می خورد و از این که، مردم او را به نیکی یاد می کنند، فریفته گردد. خداوند، هیچکس را به چیزی چون مهلت دادن به او، نیازموده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه بسا کسی که با احسانی که به او شود غافلگیر گردد، و با پرده ای که بر گناهش افتد فریفته شود، و با ستایشی که از او شود فریب خورد.

خداوند احدی را به مانند مهلتی که به او داده آزمایش نکرده است.

شرح ها

راوندی

و الاستدراج: الاخذ علی الغره، قال تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون ای نمهلهم ثم ناخذهم كما یرقی الراقی فی الدرجه یندرج شیئا بعد شیء حتی یصل الی العلو. و الاملاء: الامهال، قال تعالی و املی لهم ان کیدی متین اشتقاقه من املیت ای امهلت و اخرت و اطلعت له مده و زمانا، و ملاوه من الدهر ای حینا. و المفتون: الذی عرض للفتنه.

کیدری

و الاستدراج: الاستئزال الی الهلاک درجه درجه حتی یتورط فیہ، و ذلک ان یزداد الله تعالی علی العبد نعمه فیزداد العبد طغیانا و کفرانا بسوء اختیاره، و امهاله فیزداد قربا الی العقاب، قال تعالی: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون)، و اذا لم یعاجله بالعقوبه فیتصور انه مغفول عنه او مغفور له فیغتر بذلک. و الاملاء: الامهال و الملائه حین من الدهر و هذا ماخوذ من قوله تعالی: (انما نملی لهم لیزدادوا اثما) (و املی لهم ان کیدی متین).

ابن میثم

مستدرج: کسی که به دلیل غفلت و نافرمانی، گرفتار عذاب گردد، املاء: مهلت دادن و به تاخیر انداختن مدت، (چه بسا کسی به سبب احسان (خداوند) رفته رفته به عذاب نزدیک شده و در اثر پوشیده داشتن گناهی به خود فریفته گردیده و به خاطر تحسین و چرب زبانی در دام فتنه افتاده است. خداوند هیچ کس را همچون او به وسیله ی مهلت دادن نیازموده است). امام (علیه السلام) از اموری که خداوند بدان وسیله بندگانش را می آزماید، چهار مورد را بیان کرده است: ۱- نیکی و احسان با انواع نعمتها نسبت به بنده اش. ۲- پوشاندن نافرمانی و گناه او. ۳- خوشگویی و مدح و ستایش مردم نسبت به او. ۴- به تاخیر انداختن مدت و مهلت و فرصت دادن به او. و چون نتیجه ی آزمون به وسیله ی این اموری که در حقیقت همه ی آنها نعمتها، یا شکر و سپاس است و یا کفران و ناسپاسی است، چنان که خدای متعال فرموده است: لیلونی الشکر ام اکفر و سپاسگزاری همان نتیجه ی خوب و مطلوب با لذات است که خداوند به شخص متعم که از طریق سپاسگزاری اولین نعمت مورد آزمایش قرار گرفته است، هشدار می دهد که چه بسا او به وسیله ی همین نعمت اندک اندک به عذاب کشیده شود، بنابراین شایسته است که از آن غفلت نرزد، و همچنین خداوند آن شخص را که به سبب نعمت مردم مورد آزمایش قرار گرفته، توجه داده است که بسیاری از اوقات این نعمت، باعث غرور و خودخواهی او نسبت به خدا شده، و شخص از پیشامد ناگوار خود را در امان می بیند و در نتیجه گرفتار معاصی می گردد. و در مورد سوم توجه داده است بر اینکه آن نعمت گاهی باعث شر و فساد نسبت به او است و همچنین باعث منصرف ساختن وی از شکر خدا و مبتلا شدن او به خودبینی، و در مورد چهارم توجه داده است بر این که این نعمت بالاترین نعمتی است وی را با آن آزمایش می کنند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ مَعْرُورٍ بِالسُّرْرِ عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ .

قد تقدم القول في الاستدراج و الاملاء .

فأما القول في فتنه الإنسان بحسن القول فيه فقد ذكرنا أيضا طرفا صالحا يتعلق بها.

و قال رسول الله ص لرجل مدح رجلا- و قد مر بمجلس رسول الله ص فلم يسمع و لكن قال ويحك لكدت تضرب عنقه لو سمعها لما أفلح.

(و قال علیه السلام: کم من مستدرج) بسا کسی که درجه، درجه نزدیک گردانیده شده به عقوبت و مرتبه قرب پیدا کرده به غرور و غفلت (بالاحسان الیه) به سبب انعام نمودن او سبحانه به آن بد عاقبت به این طریق که هر بار خطایی کرده در مقابل او عطایی داده و او آن عطاء را تفضیل پنداشته تا به یک دفعه گرفتار شده به عقوبت، همچنانکه در قرآن وارد شده که: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین) (و مغرور) و بسیار فریب داده شده (بالستر علیه) به سبب پوشیده شدن و مخفی بودن آن بر او (و مفتون) و بسیار در فتنه انداخته شده (بحسن القول فیه) به جهت حسن گفتار مردمان در حق او (و ما ابتلی الله احدا) و مبتلا و گرفتار نساخت خدای تعالی هیچ یک را (بمثل الاملاء له) به مانند مهلت دادن او در روزگار و از این کلام عالی مقام چنان معلوم شد که ابتلا و امتحان خدای تعالی بر چهار وجه است: اول- احسان نمودن به سوی عبد به ضروب نعم، دوم- شر معصیت، سوم- حسن قول در او و ثنای خلق بر او، چهارم- امهال و تاخیر مدت او

آملی

قزوینی

(استدرج) آن باشد که دشمن کسی را از طریق دوستی پایه پایه بکشد تا بی خبر در هلاکت افکند حق تعالی در حق عاصیان که ایشان را مال و نعمت و خوشی و ایمنی داده است، و ایشان به آن سبب در معصیت و طغیان مستمر گشته اند میفرماید: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون) یعنی ایشان را پایه پایه به بلا- و عقوبت میکشیم از آنجا که ایشان نمیدانند، و نشان (استدرج) آن باشد که شخص چون نعمتی یابد شکر آن نگذارد بلکه غفلت و تتبع شهوات در او بیشتر گردد نعوذ بالله منه و اما آن کس که چون نعمت بیش یابد توفیق شکر بیش یابد، و پاس طاعت باری بهتر نگاه دارد و حقوق آن نعمتها بی قصور بگذارد، چنان شخص نیک بخت دنیا و آخرت باشد آن نعمت بر او استدرج نبود، بلکه تفضل الطاف حق تعالی بود. در کتاب کافی مروی است از عمرو بن یزید گوید: از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم که از خدای تعالی مالی خواستم به من داد، و پسری طلبیدم عطا کرد خانه طلب کردم یافتم، میترسم که اینها استدرج باشد آن حضرت فرمود به خدا قسم که نیست استدرج با (الحمد لله) یعنی هرگاه نعمتی یافتی و گفتی (الحمد لله) استدرج نیست غرض شکر آن نعمت است، و مصدر آن جمیع اعضاء ظاهره و باطنه است نه تنها قول (الحمد لله) که فعل مطابق آن نباشد. یعنی بسا استدرج کرده شد به احسان او و بسا مغرور گشته به پوشیدن عیب و خلل او و بسا مفتون گشته به قول نیک درباره او و مبتلا نکرده است خدای عزوجل کسی را به مثل (املاء) او را. یعنی کشانیدن مدت او در نعمت.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کم من مستدرج بالاحسان الیه و مغرور بالستر علیه و مفتون بحسن القول فیه و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له.» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار است از مستدرج بی توفیق به سبب احسان کردن خدا به سوی او و چه بسیار است فریب خورده ی به دنیا به سبب پوشانیدن خدا بر بدیهای او و رسوا نکردن او و چه بسیار است فریفته شده ی به دنیا به سبب گفتار خوب درباره ی او. و امتحان نکرده است خدا کسی را به مثل مهلت دادن مر او را و تاخیر کردن عقوبت او را.

اللغه: (المستدرج): الماخوذ بالغره (الاملاء): الامهال و تاخير المده. الاعراب: كم، خبريه و تشير الى عدد مبهم يشعر بالكثره، من مستدرج، تميز لها و بهذا الاعتبار يصح ان يكون مبتدء، و بالاحسان اليه ظرف مستقر خبر له و معرور و مفتون على مستدرج. المعنى: الاستدرج، تسامح من الله فى عقوبه العاصى المتمرد المصر على عصيانه تثبيتا لاستحقاقه العذاب الاشد، و هو ماخوذ من قوله تعالى (١٧٢- الاعراف- و الذين كذبوا باياتنا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون). و ربما يقارن الاستدرج بمزيد من النعمه و الاحسان فيغتر به العاصى و يزيد طغيانه و عصيانه، كما انه ربما يكون الاستدرج بالستر و الاخفاء لما ارتكبه من المعاصى، فيغتر بذلك. و قد يمتحن الانسان بحسن الشهره و مدح الناس له و اعتقادهم بانه محسن او زاهد او عابد فيدخله العجب و الرياء من ناحيه، و يتجرء على ارتكاب المعاصى من ناحيه اخرى. و قوله (عليه السلام): (و ما اتبلى الله احدا بمثل الاملاء له) ماخوذ من قوله تعالى (١٧٨- آل عمران- و لا- يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين). قال فى مجمع البيان: نزلت فى مشركى مكه- الى ان قال: ثم بين سبحانه ان امهال الكفار لا ينفعهم اذا كان يودى الى العقاب، فقال: و لا يحسبن، اى لا يظن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم، اى ان اطالتنا لاعمارهم و امهالنا اياهم خير من القتل فى سبيل الله- انتهى. الترجمة: فرمود: بسا كسى كه به غفلت كشانده شود به وسيله احسان به وى، و بسا فريفته به وسيله نهان كردن گناهش، و بسا شيفته و آزموده بوسيله حسن شهرت، و خدا هيچ كس را امتحان نكند بمانند اينكه به او مهلت دهد.

بسا كس كه مغرور احسان اوست*** كه ستار بهر گناهان اوست است

و يا حسن شهرت فريش دهد*** به دام خلاف عظيمش كشد

خدا گر كه مهلت به بدكار داد*** در اين آزمائش به دامش نهاد

شوسترى

كم من مستدرج بالاحسان اليه (ايحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لايشعرون) (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شىء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذا هم ملبسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين) (... سنستدرجهم من حيث لا يعلمون). و مغرور بالستر عليه و ورد انه لولا ستر الله على الناس لكانوا يطرحون كثيرا من الناس على المزابل و لا يدفونهم. و مفتون بصلن القول فيه كخلفاء الباطل و المتملقين لهم، فكانوا يقولون لبيعه معاويه لابنه يزيد و بيعه هارون لبنيه و بيعه المتوكل لبنيه: انها بيعه مثل بيعه الشجره. و قال ابن قتيبه فى (خلفائه)- بعد ذكر ان فاطمه عليها السلام قالت لابي بكر و عمر- بعد تقريرهما بقول النبى (صلى الله عليه و آله) فيها رضا فاطمه من رضاي و سخط (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فاطمه من سخطى، و من ارضى فاطمه فقد ارضانى و من اسخط فاطمه فقد اسخطنى- انى اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتمانى و ما ارضيتمانى، و لئن لقيت النبى (صلى الله عليه و آله) لاشكونكما اليه. فانتحب ابوبكر بيكى و فاطمه عليها السلام تقول: و الله لادعون الله عليك فى كل صلاه اصلها، فخرج باكيا و اجتمع اليه الناس فقال لهم: لا- حاجه لى فى بيعتكم اقولونى بيعتى. قالوا: ان هذا الامر لا يستقيم و انت اعلمنا بذلك، انه ان كان هذا لم يقم لله

دين. فقال: و الله لولا ذلك و ما اخافه من رخواه هذه العروه ما بت ليله ولى فى عنق مسلم بيعه بعد ما سمعت و رايت من فاطمه ... فلولا- فتنته بحسن قولهم فيه لكان اللازم ان نقول: ان كلام النبى (صلى الله عليه و آله) كان جزافا و باطلا، و هوى نفس لبتته و رضاه بخراب الدين لاجلها. و قال ابن قتيبه ايضا: ان عمر دعا فى احتضاره ابن عباس و قال له: لو ان لى ما طلعت عليه الشمس و ما غربت لافتديت به من هول المطلاع. فقال له ابن عباس: اسلمت و كان اسلامك عزا، و هاجرت و كانت هجرتك فتحا، و ازرت الخليفه و قبض الخليفه عنك راضيا، و مصر الله بك الامصار و جى بك الاموال و اوصل بك على اهل بيت كل مسلم توسعه فى دينهم و توسعه فى ارزاقهم ثم ختم لك بالشهاده. فقال له عمر: اتشهد لى بهذا يا عبدالله عند الله يوم القيامة. قال: نعم. فقال عمر: اللهم لك الحمد ... فهل الله محتاج الى شهاده ابن عباس لولا فتنته بمثل تلك الاقوال؟ و ما ابتلى الله احدا بمثل الاملاء له قال تعالى فى موضعين من كتابه: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) (و املى لهم ان كيدى متين).

مغنيه

اكثر الناس او الكثير منهم يستجيبون لتصوراتهم و اوهامهم، و يتعاملون معها كحقيقه لا تقبل الشك و الريب! و لا يستمعون لواعظ ناصح، او يعتبرون بحادثه من الحوادث، فاذا كذب فى مدحهم منافق قالوا هذا وحى السماء، و اذا ملكوا شيئا من الحطام قالوا: هنا القوه و المنعه.. و مع الايام يتبين لهم و لغيرهم ان الذى كانوا يحسبونه خيرا لهم هو شر محض، و العاقل الفطن لا يعتر و ينخدع باقبال الدنيا عليه، بل يزداد حذرا من العواقب، و يحتاط لها جهده. و تقدم مع الشرح فى الخطبه ١١٢ قول الامام: (كم من منقوص رابح، و مزيد خاسر).

عبده

... مستدرج بالاحسان اليه: استدرجه الله تابع نعمته عليه و هو مقيم فى عصيانه ابلاغا للحجه و اقامه للمعذره فى اخذه و الاملاء له الامهال

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره آزمایش بندگان) فرموده است: بسا كسى كه به احسان و بخشش (خداوند) به او كم كم به عذاب و كيفر نزديك شده (چون هر چند خدا به او احسان نمايد او به نافرمانى بيفزايد و كفران كند) و بسا كسى كه به پنهان ماندن (بدىها) بر او فريب خورده (زيرا هر چه كار زشت کرده رسوا نشده) و بسا كسى كه به جهت گفتار نيك (مردم) درباره او در فتنه و سختى افتاده (چون خودپسندى او را از سپاسگزارى نعمتهاى خدا كه جمله آنها گفتار نيك مردم است درباره او باز مى دارد و به عذاب و سختى گرفتار مى گردد) و خداوند كسى را مانند مهلت دادن او (در دنيا) آزمایش ننمود (زيرا نعمت زندگى بزرگترين نعمتى است كه بنده به آن آزمایش مى شود).

زمانى

انسان بايد حساب ميان خود و خدا را اصلاح كند، افزايش ثروت، وجود سلامتى، توسعه شهرت و مقام دليل بر اين نيست كه

خدا این گونه افراد را دوست می دارد و این نعمتها بر اثر پاداش و ثواب است، بلکه خیلی از اوقات اینها وسائل سرگرمی است تا انسان به خود مشغول گردد و ناگهان چشم باز کند خود را در قبر ببیند. خدا در مورد این گروه می فرماید: (... از طریق که نمی دانند آنان را در آتش می افکنیم.) و آن طریق مهلت دادن، عذاب دنیوی نکردن، و در دنیا گرفتار نشدن و دیگران از انسان ستایش کردن است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کم من مستدرج بالاحسان الیه) یقال استدرجه الله، ای تابع نعمه علیه، و هو مقیم علی عصیانه لیاخذه درجه درجه، حتی یهلکه، کما قال سبحانه: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون، و املی لهم ان کیدی متین) (و) کم من (مغرور) قد ظن انه لا یعاقب (ب) سبب (الستر علیه) اذ سترده الله و لم یفضحه، بما فعله من الاثام (و) کم من (مفتون) ای مخدوع (بحسن القول) من الناس (فیه) فیظن انه کما یقول الناس (و ما ابتلی الله احدا بمثل الا ملاء له) ای الامهال اذ لواد به بما یاتی من الاثام، لانتهی، لکن لو ترکه و ما یفعل، اوجب ذلک تزیاد الاثام و العقاب علیه.

موسوی

طالقانی

«چه بسا کسانی که با نیکویی کردن به دام افتاده اند و با پرده پوشی از ایشان فریفته گشته اند و با سخن نیک که در باره شان گفته شده است شیفته شده اند و خداوند هیچ کس را به چیزی همچون مهلت دادن نیازموده است.»

در باره استدرج و مهلت دادن سخن گفته شد. همچنین در مورد شیفته شدن آدمی به سخنان پسندیده به حد کافی گفته شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردی که مرد دیگری را ستود و او نشنیده بود فرمود: ای وای بر تو نزدیک بود گردنش را بزنی و اگر این سخن را شنیده بود رستگار نمی شد.»

مکارم

و قال علیه السلام

كَمْ مِنْ مُسْتَدْرِجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مُعْرُورٍ بِالسُّتْرِ عَلَيْهِ، وَ مُفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ! وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ .

امام علیه السلام فرمود:

چه بسیارند کسانی که به سبب نعمتی که به آنها داده شده در غفلت فرو می روند و به سبب پرده پوشی خدا بر آنها مغرور می گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می خورند و خداوند هیچ کس را به چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت ها و ترک عقوبت) آزمایش نکرده است. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر می گوید: این کلام حکمت آمیز پیش از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول و روضه کافی و تاریخ یعقوبی و تذکره سبط بن جوزی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷). در ضمن، این گفتار حکیمانه تحت حکمت شماره ۲۶۰ نیز عیناً تکرار شده و در حکمت ۴۶۲ نیز سومین جمله

آن «رب مفتون بحسن القول فيه» به طور مکرر آمده است.

هشدار به چهار چیز

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه و هشدار دهنده به چهار نکته مهم اشاره می کند که بر محور چهار واژه معنادار: «مستدرج»، «مغرور»، «مفتون» و «املاء» دور می زند. می فرماید: «چه بسیارند کسانی که به وسیله نعمتی که به آنها داده شده غافل می شوند و به سبب پرده پوشی خدا بر آنها مغرور می گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می خورند و خداوند هیچ کس را به چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت ها و ترک عقوبت) آزمایش نکرده است»؛ (كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَغْرُورٍ بِالسُّرْرِ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ! وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلاءِ لَهُ).

«مستدرج» از ریشه «استدراج» به معنای چیزی را تدریجاً به سمت و سوی بردن آمده است. در قرآن مجید این تعبیر در دو آیه (۱۸۲ سوره «اعراف»، و ۴۴ سوره «قلم») ذکر شده و مفهوم آن در هر دو مورد یکی است و آن این که کسی را مرحله به مرحله بدون این که خود متوجه شود در دام مجازات گرفتار کنند درست مثل این که کسی از بیراهه به سوی پرتگاه می رود اما نه تنها او را از این کار نهی نکنیم بلکه به دلیل آنکه مستحق مجازات و کیفر است او را نیز تشویق کنیم. ناگهان به لب پرتگاه می رسد و خود را در دام مجازات می بیند، وحشت می کند و راه بازگشت در برابر خود نمی بیند و از همان جا می لغزد و در پرتگاه سقوط می کند. خدا به افرادی که طغیان را به اوج خود می رسانند نیکی می کند، نعمت می بخشد، مقام می دهد و ناگهان در میان ناز و نعمت گرفتار مجازاتشان می سازد، مجازاتی که در آن حالت بسیار دردناک است.

در آیه ۴۴ سوره «انعام» می خوانیم: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»؛ هنگامی که آنچه را به آن ها تذکر داده شده فراموش کردند ما درهای همه گونه نعمت را بر آنها گشودیم تا زمانی که (کاملاً) به آنچه به آنها داده شده بود خوشحال شدند.

ناگهان آنها را به عذاب گرفتار ساختیم و یکباره نومید شدند». (برای توضیح بیشتر در مورد عذاب «استدراج» می توانید به تفسیر نمونه، جلد ۵، صفحه ۲۹۸ ذیل آیه ۴۴ سوره «انعام» مراجعه کنید).

دومین جمله اشاره به کسانی است که مورد آزمون الهی از طریق پرده پوشی خداوند نسبت به گناهان آنها قرار می گیرند. خدا، ستار العیوب است و تا آن جا که ممکن باشد بر گناهان بندگانش پرده می افکند تا بیدار شوند و توبه کنند و به راه حق باز گردند ولی گروهی به عکس، مغرور می شوند و از این ستر الهی فریب می خورند و بر شدت و کثرت گناه می افزایند. با توجه به این که «چون که از حد بگذرد رسوا کند» سرانجام پرده ها بالا می رود و آنها رسوای خاص و عام می شوند.

جمله سوم اشاره به یکی دیگر از راه های نفوذ شیطان و هوای نفس در انسان است؛ گاه مردم از روی حسن ظن و گاه از طریق تملق و چاپلوسی به مدح و ثنای افرادی می پردازند؛ ولی گاه آنها که از حال خود باخبرند و وضع خود را با آنچه به صورت مدح و تمجید گفته می شود کاملاً متفاوت می بینند بیدار شده و سعی می کنند خود را با حسن ظن مردم موافق کنند، گاهی با این سخنان، فریب می خورند و خود را مقرب در گاه الهی و در اوج فضیلت و اخلاق می پندارند، در حالی که در دام شیطان و

چهارمین جمله اشاره به حال کسانی است که خداوندِ حلیم و غفور آنها را از طریق بخشیدن نعمت و گسترش روزی و مانند آن می‌آزماید شاید به پاس نعمت‌های الهی بیدار شوند و باز گردند؛ این گسترش نعمت‌ها سبب غفلت و بی‌خبریشان شده و همچنان راه خطا را با شتاب ادامه می‌دهند، ناگهان خدا آنها را گرفته و مجازات می‌کند؛ مجازاتی که بسیار دردناک است، زیرا در میان نعمت‌های الهی غوطه‌ور و سرگرم لذاتند که در یک لحظه همه چیز دگرگون می‌شود و همچون «قارون» که با داشتن آن همه امکانات در اوج غرور و غفلت قرار داشت، گرفتار عذاب ناگهانی الهی شده و در یک لحظه همه چیز خود را از دست می‌دهند.

قرآن مجید در شرح حال قوم «سبأ» و سرگذشت آنها به همین معنا اشاره کرده است؛ خدا آنها را مشمول انواع نعمت‌ها قرار داد، سرزمینی پر از نعمت و خدایی آمرزنده داشتند «بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ»^۱ اما هوای نفس و شیطان کار خود را کرد و آنها را به ناسپاسی و طغیان واداشت. ناگهان سد عظیم «مأرب» بر اثر نفوذ آب و جانوران در آن شکست و سیلاب عظیمی به راه افتاد و باغ‌ها و زراعت‌ها و کاخ‌ها را در هم کوبید و در هم برد و تنها زمینی بایر و ویران به جای ماند به گونه‌ای که باقی مانده جمعیت مجبور شدند از آن سرزمین کوچ کنند.

قرآن مجید درباره این گروه می‌فرماید: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُؤْتِيهِمْ لُهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُؤْتِيهِمْ لِيُذَادُوا إِثْمًا وَ لَّهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»؛ کافران هرگز گمان نکنند مهلتی که به آنان می‌دهیم به نفع آنها است تنها به این سبب به آنها مهلت می‌دهیم که (اگر بیدار نمی‌شوند) بر گناهان خود بیفزایند و (سرانجام) برای آنها عذابی خوارکننده است». (آل عمران، آیه ۱۷۸).

در این آیه شریفه نیز از واژه «املاء» (همچون کلام حکیمانه بالا) استفاده شده که به معنای «کمک دادن» و گاه به معنای «مهلت دادن» است که آن نیز نوعی کمک به شمار می‌آید؛ ولی معمولاً در قرآن مجید به مهلت دادنی اطلاق شده که مقدمه عذاب دردناک است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “There are many people who are given time (by Allāh) through good treatment towards them. Many are deceived because their sinful activities are veiled. There are many who are impressed by good talk about themselves. And Allāh does not try anyone as seriously as He tries one whom He allows time (to remain sinful).

حکمت ۱۱۷: پرهیز از افراط و تفریط در دوستی با امام علیه السلام

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دو تن به خاطر من به هلاکت رسیدند: دوست افراط کننده، و دشمن دشنام دهنده .

شهیدی

دو تن به خاطر من تباه شدند: دوستی که از اندازه نگاه نداشت و دشمنی که بغض - مرا - در دل کاشت.

اردبیلی

و فرمود هلاک شدند در حق من دو مرد دوست غلو کننده در محبت و دشمن مبالغه کننده در دشمنی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به سبب من دو کس به هلاکت رسیدند: یکی، آنکه در دوستی من غلو می کند و دیگر، کسی که در دشمنی من پای می فشرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دو نفر در رابطه با من هلاک شدند: عاشق غلو کننده، و دشمن متجاوز از حد .

شرح ها

راوندی

و القالی اسم الفاعل من قلی یقلی، و قلا یقلی: ای ابغض. و الغالی فی محبه علی علیه السلام هو الذی اعتقد فیہ الالهیه او النبوه.

کیدری

محب غال: یعنی من اعتقد فیہ الالهیه او النبوه. و القالی: الغالی فی العداوه.

ابن میثم

(دو کس در ارتباط با من به هلاکت رسند: یکی آن دوستی که تندرو است و دیگری آن دشمنی که در دشمنی اش زیاده روی کند.) چون دوستی اولیای خدا یکی از فضایل نفسانی است که جنبه ی تفریط و کوتاهی نسبت به آن تا سرحد دشمنی و ستیز با آنان و طرف زیاده روی و افراط نسبت به آنان تا سرحد غلو درباره ی ایشان، دو صفت پستی هستند که در قیامت باعث هلاکت صاحب خود می گردند. اما صفت ناپسند تفریط، از آن رو که کینه نسبت به اولیای خدا باعث دشمنی با آنان می شود، هر که با یکی از اولیای خدای دشمنی ورزد، در حقیقت با خدا دشمنی کرده و از جمله ی هلاک شونده گان است و اما صفت ناپسند تندروی و افراط، از آن جهت که تندروان (غلاه) حضرت علی (علیه السلام) را از مقام بشری به مقام خدایی رسانده اند که کفر صریح است، به هلاکت افتاده اند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلَكْتُ فِي رَجُلَانِ مُحِبِّ غَالٍ وَ مُبْغِضٍ قَالَ .

قد تقدم القول في مثل هذا

و قد قال رسول الله ص و الله لو لا- أنى أشفق أن تقول طوائف من أمتي فيك ما قالت النصراني في ابن مريم لقلت فيك اليوم مقالا لا تمر بأحد من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركه.

و مع كونه ص لم يقل فيه ذلك المقال فقد غلت فيه غلاه كثيره العدد منتشرة في الدنيا يعتقدون فيه ما يعتقد النصراني في ابن مريم و أشنع من ذلك الاعتقاد.

فأما المبغض القالی فقد رأينا من يبغضه و لكن ما رأينا من يلعنه و يصرح بالبراءه منه و يقال إن في عمان و ما والاها من صحار و ما يجرى مجراها قوما يعتقدون فيه ما كانت الخوارج تعتقده فيه و أنا أبرأ («و نحن نبرأ».) إلى الله منهما

كاشانی

(و قال عليه السلام: هلك في رجلان) حضرت فرمود که هلاک شد در شان من دو مرد (محب غال) دوستی که غلو کننده باشد در محبت من به حیثیتی که اعتقاد الوهیت یا نبوت کند در حق من (و مبغض غال) و دشمنی که مبالغه کننده باشد در دشمنی من و تخم بغض و عداوت را در دل شوم خود کاشته چه غلو نمودن در محبت و بغض، طرفین افراط و تفریط محبت وسطی هستند و مستلزم نفاق و کفر و سب هلاکت در آخرت

آملی

قزوینی

هلاک شده است در من دو مرد: دوستدار غالی. یعنی مفرط در دوستی همچو نصیریه و (مشعشمه) و دشمن قالی همچو (خوارج) و (نواصب) و در طریق (عامه) از آن حضرت مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند (فیک مثل من موسی (عیسی ظ) ابغضه اليهود حتی بهتوا امه و احبته النصراني حتی انزلوه بالمنزله التي لیست له) و این هر

دو حال در اکثر زمان شیوع دارد، و دشمنی بنی امیه یهود صفت و دوستی مفرط بعضی دیگر نصاری صفت حاجت به بیان ندارد و شافعی از مجتهدین عامه اشارت به این گفت: لو ان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیہ انه الله و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله

لاهیجی

و قال علیه السلام: «هلک فی رجلاں: محب غال و مبغض قال.» یعنی و گفت علیه السلام که هلاک شدند در شان من دو مرد: مرد دوستدارنده ی از حد تجاوزکننده در شان من، یعنی مرا از محبت تجاوز دهد از مرتبه ی ولایت به مرتبه ی نبوت یا الوهیت و مرد دشمن دارنده ی دشمنی کننده ی در شان من. یعنی مرا از جهت دشمنی تنزل دهد از مرتبه ی امامت و ریاست به سوی مرتبه ی مامومیت و مرؤوسیت.

خوبی

اللغه: يقال: (غلا) فی الدین غلوا من باب قعد تصلب و تشدد حتی تجاوز الحد و المقدار، فالغالی من یقول فی اهل البیت ما لا یقولون فی انفسهم، کمن یدعی فیهم النبوه و الالوهیه، (قال) فاعل من قلبته اذا بغضته - مجمع البحرین. الاعراب: فی، حرف الجر مع الضمیر المجرور متعلق، بقوله: هلک، و رجلاں فاعله و محب غال، بدل من الفاعل. المعنی: ولایه علی و الائمه من اولاده المعصومین سلام الله علیهم من الواجب فی اصل الدین و شرط لایمان المومنین، و توحید الموحدین، و هی متابعتهم الناشئه عن الحب و معرفتهم بالخلافه عن النبی (صلی الله علیه و آله) و الامامه علی الامه، فمن اعتقد فی علی (علیه السلام) فوق مقامه فهو محب غال متجاوزین عن الحد، و من انکر امامته بعد النبی (صلی الله علیه و آله) فهو مبغض قال حطه عن رتبه. الترجمة: فرمود: هلاک شدند در باره من دو مرد، یکی دوستی که از حدم گذرانید و دوم دشمنی که از مقامم فرو کشانید.

علی گوید دو کس در من هلاکست*** یکی غالی، دیگر خصمی که دل خست

شوشتری

قال الرضی: و هذا مثل قوله (علیه السلام): هلک فی رجلاں: محب غال و مبغض قال. اقول: اما الاول فروی ابو الاحوص - و قد نقله ابن ابی الحدید فی موضع آخر - عن ابی حیان عن علی (علیه السلام) قال: یهلک فی رجلاں: محب غال و مبغض قال. قوله (علیه السلام) فی الاول هلک فی رجلاں محب غال قال ابن ابی الحدید: هنا قال له النبی (صلی الله علیه و آله): و الله لو لا انی اشفق ان تقول طوائف من امتی فیک ما قالت النصاری فی ابن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر باحد من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک، قال: و مع کون النبی (صلی الله علیه و آله) لم یقل فیہ ذلك المقال فقد غلت فیہ غلاه کثیره العدد منتشره فی الدنیا یعتقدون فیہ ما تعتقد النصاری فی ابن مریم و اشنع من ذلك الاعتقاد. و قال عند قوله (علیه السلام) مصارعهم دون النطفه، و الله لا یفلت منهم عشره، و لا یهلک منکم عشره: و بمقتضی ما شاهد الناس من معجزاته، و احواله (الفصل العشرون) - فی حبه و بغضه (علیه السلام) ((المنافیة لقوی البشر، غلا - فیہ من غلا حتی نسب الی ان الجوهر الالهی حل فی بدنه کما قالت النصاری فی عیسی، و قد اخبره النبی (صلی الله علیه و آله) بذلك فقال یهلک فیک محب غال و مبغض قال - الی ان قال - و اول من جهر بالغلو فی ایامه عبد الله بن سبا، قام و هو یخطب فقال له انت انت - و جعل یکررها، فقال له: ویلک من انا؟

فقال: انت الله، فامر باخذه و اخذ قوم كانوا على رايه. و قال ابوالعباس احمد بن عبيدالله الثقفى: قد كان على (عليه السلام) عثر على قوم خرجوا من محبته، باستحواذ الشيطان عليهم الى ان كفروا بربهم، و جحدوا ما جاء به نبيهم، و اتخذوه ربا و الها، و قالوا انت خالقنا و رازقنا، فاستتابهم و توعدهم، فاقاموا على قولهم، فحفر لهم حفرا دخن عليهم طمعا فى رجوعهم، فابوا فحرقوا بالنار و قال: الا ترون قد حفرت حفرا انى اذا رايت امرا منكرا او قدت نارى و دعوت قبرا قال: و روى اصحابنا فى كتب المقالات: انه لما حرقهم صاحوا اليه: الان ظهر لنا ظهورا بينا انك انت الاله، لان ابن عمك الذى ارسلته قال: لا يعذب بالنار الا رب النار. و روى ابوالعباس عن محمد بن سليمان المصيصى عن النوفلى عن ابيه و باقى مشيخته، ان عليا (عليه السلام) مر بقوم ياكلون فى شهر رمضان نهارا، فقال: اسفر انتم ام مرضى؟ قالوا: و لا واحده. قال: افمن اهل الكتاب انتم؟ قالوا: لا. قال: فما بال الاكل فى شهر رمضان. قالوا: انت انت: لم يزيدوه على ذلك، ففهم مرادهم، فنزل عن فرسه، فالصق خده بالتراب، ثم قال: ويلكم انما انا عبد من عبيدالله. فاتقوا الله، و ارجعوا الى الاسلام، فابوا، فدعاهم مرارا، فاقاموا على امرهم، فنهض عنهم ثم قال: شدوهم وثاقا، و على بالفعل و النار (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) و الحطب، فدخن عليهم، و جعل يهتف بهم، و يناديهم ارجعوا الى الاسلام، فابوا، فامر بالحطب و النار، و القى عليهم فاحترقوا، فقال الشاعر: لترم بى المنيه حيث شئت اذا لم ترم بى فى الحفرتين اذا ما حشتا حطبا بنار فذاك الموت فقدا غير دين فلم يبرح واقفا عليهم حتى صاروا حطبا. قال ابوالعباس: ثم ان جماعه من اصحاب على (عليه السلام) منهم عبدالله بن عباس شفعا فى عبدالله بن سبا خاصه و قالوا: انه تاب فاعف عنه، فاطلقه بعد ان اشترط عليه الا- يقيم بالكوفه. فقال: اين اذهب؟ فقال: الى المدائن، فنفاه الى المدائن، فلما قتل (عليه السلام) اظهر مقالته، و صارت له طائفه يتبعونه، و لما بلغه قتل على (عليه السلام) قال: و الله لو جئتمونا بدماعه فى سبعين صره، لعلمنا انه لم يمت و لا يموت حتى يسوق العرب بعصاه. قال اصحاب المقالات: و اجتمع الى عبدالله بن سبا بالمدائن جماعه على هذا القول، منهم عبدالله بن صبره الهمداني، و عبدالله بن عمرو بن حرب الكندى، و آخرون غيرهما، و تفاقم امرهم، و صارت لهم دعوه يدعون اليها، و شبهه يرجعون اليها، و هى ما ظهر و شاع بين الناس من اخباره بالمغيبات حالا بعد حال، فقالوا: ان ذلك لا يمكن الا لله تعالى، او من حلت ذات الاله فى جسده. و تعلق بعضهم بشبهه ضعيفه نحو قول عمر- و كان على (عليه السلام) قد فقا عين انسان الحد فى الحرم- ما اقول فى يدالله فقات عينا فى حرم الله، و نحو قول على: و الله ما قلعت باب خير بقوه جسدي بل بقوه الهيئه، و نحو قول النبي (صلى الله عليه و آله): لا اله الا الله وحده و صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده، و الذى هزم الاحزاب هو على، لانه قتل بارعهم و فارسهم (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) عمروا لما اقتحموا الخندق، فاصبحوا صبيحه تلك الليله هاريين مغلوبين من غير حرب سوى قتل فارسهم- الخ. و فى (بيان الجاحظ): قال جرير بن قيس: قدمت المدائن بعد ما ضرب على (عليه السلام)، فلقينى ابن السوداء- و هو ابن حرب- فقال لى: ما الخير؟ قلت: ضرب على ضربه يموت الرجل من ايسر منها او يعيش من اشد منها. قال: لو جئتمونا بدماعه فى مائه صره لعلمنا انه لا يموت حتى يذودكم بعصاه. و فى الخبر قيل للصادق (عليه السلام): ان رجلا من ولد عبدالله بن سبا يقول بالتفويض، يقول: ان الله تعالى خلق محمدا و عليا، ثم فوض الامر اليهما، فخلقا و رزقا، و احيا و اماتا. فقال: كذب عدو الله، اقرا

وا عليه آيه الرعد: (ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شىء و هو الواحد القهار). و فى (التحفة): قال اميرالمؤمنين (عليه السلام): اياكم و الغلو فينا، قولوا انا عباد مربوبون و قولوا فى فضلنا ما شئتم. و مبغض قال من قلى يقلى، و هنا بمعنى الشديد و اصله البغض. و من مبغضيه (عليه السلام) بنوباهله، ففى (صفين نصر): ان بنى باهله كرهوا ان يخرجوا معه (عليه السلام) الى صفين، فدعاهم، فقال: يا معشر باهله، اشهد الله انكم تبغضونى و ابغضكم، فخذوا عطاءكم و

اخرجوا الى الديلم. و في (امالي المفيد) عن الحرث بن حصيره قال: حدثني جماعه من (الفصل العشرون- في حبه و بغضه) (عليه السلام)) اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) انه قال: ادعوا لي غنيا و باهله و حيا آخر قد سماهم فليأخذوا عطاياهم، فوالذي فلق الحبه و برا النسمه ما لهم في الاسلام نصيب، و اني شاهد عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعداء لي في الدنيا و الاخره، و لاخذن غنيا اخذه بفرط باهله، و لئن ثبتت قدمای لاردن قبائل و لا بهرجن ستين قبيله مالها في الاسلام من نصيب. و عن عبدالرزاق بن قيس قال: كنت جالسا مع علي (عليه السلام) على باب القصر حتى الجاته الشمس الى حائط القصر، فوثب ليدخل فقام رجل من همدان فتعلق بثوبه و قال: حدثني حديثا جامعا ينفعي الله به. فقال (عليه السلام): حدثني خليلي رسول الله (صلى الله عليه و آله) اني ارد انا و شيعتي الحوض رواء مرويين، مبيضة و جوههم، و يرد عدونا ظماء مظمئين، مسوده و جوههم، خذها اليك قصيره من طويله، انت مع من احببت و لك ما اكتسبت، ارسلني يا اخا همدان، ثم دخل القصر. و من مبغضيه (عليه السلام) القالين خطاب الجهني كما مر، و منهم الجعد الهمداني، و في (نوادير ديات الكافي): ان الجعد كان يسبه، فاستاذن ابوالصباح الصادق (عليه السلام) لقتله، فقال له: ستكفي بغيرك، فوجد الجعد من يومه ميتا على فراشه كالزرق المنفوخ و اذا تحته اسود. و منهم حريز بن عثمان الرحبي، ففي (انساب السمعاني): كان يسبه (عليه السلام) كل بكره سبعين مره، و كل عشاء سبعين مره.

مغنيه

و فسرہ الامام بقوله في الخطبه ۱۲۵: (سيهلك في صنفان: محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق، و مبغض مفرط يذهب به البغض الى غير الحق، و خير الناس في حالا التمط الاوسط فالزموه). و اشتهر هذا المعنى في حديث رسول الله (صلى الله عليه و آله). (انظر ج ۲ ص ۲۴۶).

عبده

... رجلاين محب غال: الغالي المتجاوز الحد في حبه بسب غيره او دعوى حلول اللاهوت فيه او نحو ذلك و القالي المبغض الشديد البغض

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دوست و دشمن خود) فرموده است: دو مرد در را من تباه شدند (يکي) دوستي که (در دوستيش) زياده روي کند (مرا از مرتبه ولايت بالاتر بدانند) و (ديگر) دشمني که در دشمني زياده روي کند (مقام و منزلت مرا منکر باشد).

زمانی

ابن ابی الحديد که از دانشمندان اهل سنت است می نویسد: رسول خدا (صلى الله عليه و آله) به علي (عليه السلام) فرمود: (بخدا سوگند اگر نمی ترسیدم که عده ای از پیروانم بگویند درباره عیسی بن مریم علیهما السلام گفتند خداست درباره ات

سخنی می گفتم که از هر سو گذر کنی از خاک کف پایت برای برکت بردارند.) با اینکه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره آن حضرت مطلبی نفرمود باز عقیده بخدائی علی (علیه السلام) در دنیا وجود دارد و تعداد طرفداران این عقیده بی شمار است. علی (علیه السلام) در زمان حیات خود با این عقیده مبارزه کرد. باز در زمان آن حضرت مذمت از آن حضرت حتی العیاذ بالله لعن به وی جزء وظائف آنان بشمار می رفت و علی (علیه السلام) از هر دو دسته افراطی و تفریطی نکوهش کرده است. شخص سعادت‌مند و پیروز کسی است که در هر کاری اعتدال را حفظ کند همان روشی که لقمان حکیم بفرزندش سفارش کرد: (در روش زندگی میانه رو باش).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (هَلَكُ فِي رَجُلَانِ) ای صنفان من الناس (محب غالی، قد غلی، و بالغ فی، کالذین قالوا بالوهیه الامام علیه السلام (و مبغض قال) ای قالی، بمعنی: شدید البغض، کالخورج و النواصب و من الیهم.

موسوی

طالقانی

«دو کس در مورد من هلاک شدند، دوستدار مفرط و دشمن از حد گذرنده.»

در این باره قبلاً سخن گفته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «به خدا سوگند اگر نه این است که بیم دارم گروههایی از امت من در باره تو - علی علیه السلام - همان را بگویند که مسیحیان در باره پسر مریم می گویند، امروز در باره تو سخنی می گفتم که به هیچ کس نگذری مگر اینکه برای برکت، خاکهای زیر پایت را بردارد.» و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان سخن را در باره او فرموده است، گروه بسیاری از غلو کنندگان در جهان پراکنده اند که در باره او همان اعتقاد مسیحیان را در مورد پسر مریم بلکه تندتر و بدتر از آن را دارند.

در مورد دشمن مفرط، ما کسانی را دیده ایم که علی علیه السلام را دشمن می دارند و به او کینه توزی می کنند ولی کسی را ندیده ایم که او را لعنت کند و به صراحت از او تبری جوید. گفته می شود در عمان و صحراهای اطراف آن و بیابانهای آن منطقه گروهی هستند که در باره آن حضرت همان عقیده خوارج را دارند، و من از ایشان به پیشگاه خدا تبری می جویم.

مکارم

و قال علیه السلام

هَلَكُ فِي رَجُلَانِ: مُحِبُّ غَالٍ، وَ مُبْغِضٌ قَالٍ .

امام علیه السلام فرمود:

دو کس درباره من هلاک شدند: دوست غلو کننده و دشمن کینه توز! (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده که

این کلام حکمت آمیز را قبل از سید رضی گروهی از دانشمندان در کتاب های خود نقل کرده اند از جمله جاحظ در کتاب الحيوان، بیهقی در المحاسن و المساوی، مرحوم صدوق در امالی، آمدی در غررالحکم و کراجکی در معدن الجواهر است و شبیه آن را در کلمات دیگر مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام خواندیم؛ از جمله در خطبه ۱۲۷ آمده بود «وَسَيَهْلِكُ فِي صِنْفَانٍ مُّحِبُّ مُفْرَطٌ... وَ مُبْغِضٌ مُّفْرَطٌ» و در حکمت ۴۶۹ نیز خواهد آمد که امام می فرماید: «يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ مُّحِبُّ مُفْرَطٌ وَ بَاحِتُّ مُفْتَرٌ» و همه اینها قریب المعناست. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷).

افراط و تفریط مایه هلاکت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، افراط و تفریط در امر محبت اولیاء الله را نکوهش می کند و می فرماید: «دو کس درباره من هلاک شدند: دوست غلو کننده و دشمن کینه توز؛ (هَلَكْتُ فِي رَجُلَانِ: مُّحِبُّ غَالٍ، وَ مُبْغِضٌ قَالٍ).

بی شک محبت اولیاء الله از ارکان ایمان است و همان سبب پیروی بی قید و شرط از آنان و در نتیجه سبب نجات در دنیا و آخرت می شود ولی اگر این محبت از حد اعتدال تجاوز کند و به شکل غلو در آید و امام را به مقام نبوت یا الوهیت برساند، به یقین چنین محبتی گمراهی و ضلالت است. همان گونه که اگر محبت محو شود و جای خود را به عداوت و دشمنی دهد سبب خروج از ایمان و گمراهی و ضلالت خواهد بود.

تاریخ می گوید: اتفاقاً هر دو گروه در مورد امیر مؤمنان علی علیه السلام پیدا شدند؛ جمعی از غلات که امروز هم آثاری از آنان باقی است او را برتر از پیغمبر بلکه خدا می دانستند و می گفتند: خداوند در جسم علی علیه السلام حلول کرده، زیرا صفات صفات خدایی است. در روایات آمده است که امیر مؤمنان علیه السلام جمعی از آنان را توبه داد و چون توبه نکردند فرمان مرگ آنها را صادر کرد. (مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۱۴۰، ح ۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۵). امروز هم کسانی پیدا می شوند که در اشعار و سخنان معمولی خود مطالبی می گویند که عین غلو است.

این گونه سخنان آمیخته با غلو متأسفانه به جلسات مذهبی به ویژه از طریق بعضی مداحان یا خطبای بی خبر و کم اطلاع راه یافته است. آنان می کوشند گروهی از عوام را نیز به دنبال خود بکشانند و گاه آن را حقیقت ولایت می پندارند، در حالی که گمراهی و ضلالت است و اگر علمای دینی و خطبای آگاه و مداحان با معرفت از آن پیش گیری نکنند آینده بدی در انتظار آنان است. از آنجا که دنیای امروز دنیای ارتباطات است، این سخنان آمیخته با غلو از یک مجلس کوچک به همه جا منتقل می شود و دشمنان شیعه که در کمین نشسته اند آن را به همه شیعیان تسری می دهند و حکم کفر و قتل آنها را صادر می کنند. باید در برابر این توطئه ها بیدار بود.

در برابر این گروه، گروه دیگری نه تنها نور ولایت و محبت امامت در قلبشان نیست بلکه به جای آن دشمنی و عداوت دارند؛ مانند خوارج که آن حضرت را (نعوذ بالله) لعن و نفرین می کردند و واجب القتل می دانستند. آن افراطگران و این تفریط کنندگان هر دو گمراهند. تنها کسانی در صراط مستقیم گام بر می دارند که حد اعتدال را رعایت کنند. همان گونه که امام علیه السلام در خطبه ۱۲۷ فرمود:

«وَحَيْزُ النَّاسِ فِيَّ حَالًا التَّمَطُّ الْأَوْسَطُ فَالْزُمُوهُ؛ بهترین مردم در مورد من گروه میانه رو هستند. هرگز از آنها جدا نشوید».

متأسفانه این گونه افراد که در فقه ما به عنوان نواصب (ناصبی ها) شمرده می شوند مانند طائفه غلات، از اسلام خارج اند و در ردیف کفار به شمار می آیند، بلکه ناصبی ها بدترین کافران اند.

مع الاسف در عصر و زمان ما افرادی نیز یافت می شوند که گرچه عداوت خود را با صراحت آشکار نمی کنند ولی در دل علاقه ای به امیر مؤمنان علی علیه السلام ندارند، فضایل او را منکر و از ذکر آن ناراحت می گردند به گونه ای که شنیده شد در ایام ما در عربستان سعودی کتاب های فضایل علی علیه السلام جمع آوری می شود و اجازه نشر به آن نمی دهند. این هم نوعی ناصبی گری است.

این سخن را با روایتی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم: در روایتی در اعتقادات صدوق از آن حضرت می خوانیم که در پاسخ کسی که می گفت: خداوند محمد و علی را آفریده و تمام کارها را به دست آنها سپرده، آفرینش به دست آنها و رزق نیز در دست آنهاست، زنده می کنند و می میرانند، فرمود: این دشمن خدا دروغ گفته است، آیه سوره «رعد» را برای او بخوانید که می فرماید: «آنها برای خدا شریکانی قرار داده اند که اعتقاد داشتند این همتایان نیز مانند خدا می آفرینند... بگو خداوند خالق همه چیز است و او یگانه پیروز است». (رعد، آیه ۱۶).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Two categories of persons will face ruin on my account: one who exaggerates in loving me and one who hates me intensely”.

حکمت ۱۱۸: استفاده از فرصت ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از دست دادن فرصت، اندوهبار است .

شهیدی

از دست دادن فرصت اندوهی گلوگیر است.

اردبیلی

و قال علیه السّلم ضایع کردن فرصت اندوه خورد نسبت بفوت آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از دست دادن فرصت غصّه است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تباه نمودن فرصت اندوه است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از دست دادن فرصت مایه ی غم و اندوه است). یعنی از دست نهادن کاری که در وقتی امکان انجام دادن آن را داشته است، باعث تاسف و اندوه است، و این سخن بدور داشتن انسان از تبهاسازی فرصت است به دلیل پیامدی که دارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ .

فی المثل انتهزوا الفرص فإنها تمرُّ مرَّ السَّحابِ .

و قال الشاعر و إن أمكنت فرصه فی العدو

کاشانی

(و قال علیه السلام: اضاعه الفرصه غصه) ضایع کردن فرصت در غیر طاعت خدای تعالی موجب اندوه است در آخرت

آملی

قزوینی

فرمود: ضایع کردن فرصت غصه و حسرت است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اضاعه الفرصه غصه.» یعنی و گفت علیه السلام که ضایع ساختن فرصت و زمان فرصت و فراغت کاری را از دست دادن، موجب غصه و اندوه است بعد از فوت شدن آن کار.

خوبی

اللغه: و طعاما ذا غصه، ای یغص به الحلق فلا- یسوغ، و (الغصه) الشجی فی الحلق. المعنی: و کانه اشاره الی ما روی عن النبی (صلی الله علیه و آله) اغتتم اربعاً قبل اربع: شبابک قبل هرمک، و صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و حیاتک قبل موتک. الترجمة: فرمود: از دست دادن فرصت گلوگیر است.

چه فرصت بدست آید از کف مده ***گلوگیر و بیچاره خود را منه

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: و قال علیه السلام فی قریب من هذا المعنی التدبیر قبل العمل یومنک من الندم بعده و الفرصه تمر مر السحاب. قال تعالی: (و انفقوا من ما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتني الی اجل قریب فاصدق و اکن من الصالحین و لن (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) یوخر الله نفسا اذا جاء اجلها و الله خبیر بما تعملون) و اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم من قبل ان یاتیکم العذاب بغته و انتم لاتشعرون ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله ...). و فی الخبر: اغتتم خمسا قبل خمس: شبابک قبل هرمک، و صحتک قبل سقمک، و غناک قبل فقرک، و فراغک قبل شغلک، و حیاتک قبل موتک. و فی (اخبار حکماء القفطی): کان احمد بن محمد بن مروان الطیب السرخسی تلمیذ یعقوب بن اسحاق الکندی احد المتقنین فی علوم الفلسفه، و کان الغالب علیه علمه لا عقله، و کان اولاً معلماً للمعتضد ثم نادمه و کان یفضی الیه باسرا، فافضی الیه بسر یتعلق بالقاسم بن عیبدالله و بدر غلام المعتضد، فاذاعه بحیله من القاسم علیه مشهوره، فسلمه المعتضد الیهما فاستصفا مالاً ثم او دعاه المطامیر، فلما خرج المعتضد لفتح آمد املت من المطامیر جماعه و اقام احمد فی موضعه و کان قعوده سبباً لمنیته، فامر المعتضد القاسم باثبات جماعه مما ینبغی ان یقتلوا لیستریح من تعلق القلب بهم، فاثبتهم و ادخل احمد فی جملتهم فقتل و مضی بعد ان بلغ السماء رفعه.

مغنیه

و فی معناه قولهم: (الفوت اشد من الموت) ذلک بان المفوت و المضیع هو الذی اساء الی نفسه، و حرماً الخیر و الهناء. و تقدم الکلام عن ذلک فی الرساله ۳۰ و الحکمه ۲۰.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره فرصت از دست دادن) فرموده است: از دست دادن فرصت (اقدام نمودن به کار در وقت و مناسب باعث) غم و اندوه است.

زمانی

برای بهره برداری از هر کاری رعایت شرائط مناسب لازم است و آنگاه که شرایط مساعد شد در اثر کم حالی فرصت از دست می رود که چه بسا باز نمی گردد و چه فرصتی بالا-تر از زندگی برای بهره برداری جهت روز قیامت. روزی که می نالیم و خواهش می کنیم که دنیا برگردیم برای کار خوب اما جواب منفی است، زیرا فرصت به کلی از دست رفته است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اضاعه الفرصه غصه) ای توجب الحزن، فانه اذا تمكن الانسان من شیء فلم یفعله اوجب ذلك ان یحزن بعده، حیث لا یتمكن من ذلك- فان الفرص لا تبقی-.

موسوی

طالقانی

«از دست دادن فرصت، اندوهی گلوگیر است.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ .

امام علیه السلام فرمود:

از دست دادن فرصت مایه غم و اندوه است. (. سند گفتار حکیمانانه: تنها موردی که در کتاب مصادر درباره این کلام حکمت آمیز نقل می کند این است که مرحوم آمدی در غررالحکم آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۸). «علی بن محمد اللیثی» نیز در کتاب عیون الحکم و المواعظ همین حدیث حکمت آمیز را نقل کرده است. قبلاً نیز در نامه مبارک امام، به امام حسن مجتبی علیهما السلام عبارتی شبیه همین عبارت آمده بود آنجا که می فرمود: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تُكُونَ غُصَّةً.»

فرصت را از دست ندهید

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و بسیار حکیمانه همگان را به استفاده از فرصت ها دعوت می کند و می فرماید: «از دست دادن فرصت مایه غم و اندوه است» (إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ).

همان گونه که در سند این حکمت اشاره شد امام علیه السلام شبیه آن را در وصیت نامه اش به امام حسن مجتبی علیه السلام فرموده و در کلام حکمت آمیز ۲۱ نیز خواندیم:

«الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَأَنْتَهُزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ؛ فرصت ها همچون ابرها (به سرعت) در حرکت است، بنابراین فرصت های نیک را غنیمت بشمارید.

فرصت به معنای فراهم شدن اسباب انجام کاری است، زیرا بسیاری از کارها به ویژه کارهای مهم نیازمند به مقدماتی است که گاه از اختیار انسان بیرون است.

هنگامی که بر اثر پیش آمدهایی آن اسباب فراهم گردد باید هرچه زودتر از آنها استفاده کرد و به مقصد رسید، زیرا بسیار می شود فرصت از دست رفته هرگز باز نمی گردد.

جوانی انسان، فراغت، نشاط کار، صحت و سلامت همه از فرصت هایی است که به سرعت می گذرد و گاه به آسانی یا هرگز باز نمی گردد.

حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»؛ نصیبت را از دنیا هرگز فراموش نکن» (. قصص، آیه ۷۷) آمده که فرمود:

«لَا تَنْسَ صِيْحَتَكَ وَ قُوَّتَكَ وَ فِرَاعَكَ وَ شَبَابَكَ وَ نِشَاطَتَكَ أَنْ تَطْلُبَ بِهَا الْآخِرَةَ؛ سلامتی و توانایی و فراغت بال و جوانی و نشاطت را فراموش نکن و به وسیله آن سعادت آخرت را تحصیل نما». (. جامع الاحادیث شیعه، ج ۱۴، ص ۳۱۶).

به یقین، غم و اندوه و حتی گریه و زاری برای از دست رفتن فرصت هیچ مشکلی را حل نمی کند. چه بهتر که انسان بیدار باشد و فرصت ها را دریابد.

حدیث معروفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«إِنَّ لِرَبُّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتُ أَلَا فَتَعْرَضُوا لَهَا؛ پروردگار شما در دوران زندگانی تان نسیم های سعادت در اختیار شما می گذارد از آن نسیم ها استفاده کنید و خود را در معرض آن قرار دهید». (. بحار الانوار، ج ۶۸ ص ۲۲۱). در منابع اهل سنت نیز این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: دانشمند معروف اهل سنت «هیشمی» آن را در مجمع الزوائد در باب «التعرض لنفحات رحمة الله» ج ۱۰، ص ۲۳۱ آورده است.

این نسیم های سعادت همان فرصت های گرانبهاست که در دوران زندگی برای انسان گه گاه حاصل می شود.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ الْآنَ الْآنَ مِنْ قَبْلِ النَّدَمِ وَ مِنْ قَبْلِ «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَرتي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ»؛ ۳؛ ای مردم هم اکنون هم اکنون (به پا خیزید) پیش از آنکه (فرصت ها از دست برود و) پشیمان شوید و پیش از آنکه (به فرموده قرآن مجید) کسی بگوید:

افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت از فرمان خدا کردم». (میزان الحکمه، ح ۱۵۷۹۱).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “To miss an opportunity is to be choked by grief

حکمت ۱۱۹: دنیا مار خوش خط و خال!

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْسَ مَسْهًا وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغَرَّ الْجَاهِلُ وَ يَحْدَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دنیای حرام چون مار سمی است، پوست آن نرم ولی سم کشنده در درون دارد، نادان فریب خورده به آن می گراید، و هوشمند عاقل از آن دوری گزیند.

شهیدی

دنیا همچون مار است سودن آن نرم و هموار، و درون آن زهر مرگبار. فریفته نادان دوستی آن پذیرد، و خردمند دانا از آن دوری گیرد.

اردیلی

و فرمود مثل دنیا همچو مار است نرمست مس کردن آن و زهر کشنده در اندرون آنست میل میکنند بآن فریب خور نادان و حذر میکنند از آن خداوند خرد پردان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دنیا همانند مار است. چون بر آن دست کشند، نرم آید، ولی در درون آن زهر کشنده است. مردم فریب خورده و نادان بدان میل کنند و خردمند عاقل از آن دوری جوید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مثل دنیا همچون مار است، که سودن آن نرم، و درونش سم کشنده است. گول خورده نادان به آن میل کند، و خردمند عاقل از آن حذر نماید.

شرح ها

راوندی

و السم النافع: الطری. و یهوی الیها و اهوی: ای سقط. و الغر: الغافل.

کیدری

و سم نافع: ای بالغ، یهوی الیها الغر: ای یسقط و یمیل الیها الغافل، من تبعتها و مضرتها.

ابن میثم

(مثل دنیا مثل آن ماری است که هنگام دست کشیدن نرم، ولی زهر درون آن کشنده است، شخص مغرور نادان به سمت آن میل می کند، اما عاقل دوراندیش از آن دوری می جوید). امام (علیه السلام) دنیا را همانند ماری دانسته است، جهت تشبیه، عبارت: لین مسها ... است. توضیح آن که دنیا در نظر بیننده، طعمه ای لذیذ و دسترسی بدان سهل است، در حالی که دل بستگی بدان و دست یازی بر آن باعث بدبختی اخروی و عذاب دردناک است، بنابراین شخص ناآگاه از سرانجام بد آن به طرف آن می رود، و شخص خردمند آگاه از حال دنیا از آن دوری می کن، از آنجا که دست مالیدن بر مار ملایم و جلوه ی آن نیکوست، نادان آن را انگویی از طلا و نقره تصور می کند و به دلیل ناآگاهی از زهر درون مار، به سمت او می رود، ولی آن که مار را می شناسد از آن دوری می جوید.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَ السَّمُّ النَّافِعُ فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغَرُّ الْجَاهِلُ وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ .

قد تقدم القول في الدنيا مرارا و قد أخذ أبو العتاهيه هذا المعنى فقال إنما الدهر أرقم لين المس و في نابه السقام العقام

کاشانی

(و قال علیه السلام: مثل الدنيا كمثل الحية) مثل دنیای غدار، همچو مثل مار است (لین مسها) که نرم است مس کردن و سودن

آن از بیرون (و السم النافع) و زهر کارگر است (فی جوفها) در اندرون آن (یهوی الیها) میل می کند به سوی آنچه ظاهر است از آن از لینت و لذت آن (الغر الجاهل) فریفته شده نادان (و یحذرها) و حذر می نماید از آن (ذو اللب العاقل) خداوند خرد و مرد پرده‌بان به معرفت باطن آن خلاصه کلام در وجه تمثیل و تشبیه آن است که لذت دنیا و طیب آن مانند جلد حیه است که لین است و متزین و آنچه حاصل می شود از لذات آن که آن هیات ردیه متمکنه است در جوهر نفس که به سبب آن حاصل می شود تعذیب در آخرت مانند سم حیه که سبب الم است و عقوبت و از اینجا است که گفته اند: جهان چون مار و افعی پیچ پیچ است همان بهتر که در دست تو هیچ است

آملی

فروینی

مثل دنیا همچو مثل مار است: نرم است ظاهر او و دست سودن بر او، و زهر مهلك است در شکم او، و مایل میشود به او غر جاهل. یعنی بازی خور نادان، و حذر میکند از او صاحب خرد عاقل، حکیم (سنائی) گوید: هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر طفل چون نقش او نمی داند نقش او را تتی تتی خواند همه اندرز من به تو این است که تو طفلی و مار رنگین است و عجب است از آدمی که به این (مار) جان گزافریفته، و به خط و خال او شیفته گشته است، و به عیان می بیند این (مار) هزاران هزار کس را بکشت و هیچ از عادت خود روزی برنگشت، حیف از آدمی که همه دل بر مهر این (مار) بسته است و کوه غم در عشق این (مار) بر دل نهاده است (مولوی) گوید: آدمی کوه است چون مفتون شود کوه اندر مار حیران چون شود خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فرونی آمد و شد در کمی خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش را بر دلق دوخت صد هزاران مار و که حیران او است او چرا حیران شد است و مار دوست

لاهیجی

و قال علیه السلام: «مثل الدنيا كمثل الحيه، لين مسها و السم الناقع فی جوفها، یهوی الیها الغر الجاهل و یحذرها ذو اللب العاقل.» یعنی و گفت علیه السلام که حال عجیبه ی دنیا مثل حال غریبه ی مار است که نرم است محل مس کردن او و حال آنکه زهر قاتل مهلك در اندرون اوست.

فرومی آید به سوی او فریب خورده ی نادان و حذر می کند از او صاحب عقل دانا.

خویی

اللغه: و (سم ناقع) ای بالغ و قیل: قاتل - مجمع البحرین. الاعراب: مثل الدنيا، مبتدء، و كمثل، ظرف مستقر خبره، لین مسها، خبر مبتدء محذوف ای هی لین مسها، و السم الناقع فی جوفها، مبتدء و خبر هو الظرفیه و الجملة حال عن ضمیر الدنيا، و جمله لین مسها بحکم عطف البیان عن الجملة السابقه متصله بها معنی، فلذا ترك العاطف بينهما. المعنی: كلامه هذا بلیغ فی تمثیل الدنيا علی ابعص صوره، و اضر سیره، حیث انها حیه فما او حشها و اخبثها، و لا یرغب فی التقرب الیها الا بمجرد المس من وراء جلدھا اللین اذا كان اللامس اعمی لا یراها بنكرانها و وحشيتها، فاذا لا یقربها الا الاعمی بالعين او القلب بحیث جعل علی بصره غشاوه

التعامى عن درك الحقيقه، و يحذر عنه العاقل اللبيب كل الحذر لانه يدرك ان التقرب منها انتحار بالعيان. الترجمة: فرمود: دنیا مانند ماریست که نرم سایش است و درونش آکنده از زهر قاتل، تنها گول نادانش خواستار است، و خردمند دلدار از آن گریزانست.

دنیا چه مار گرزه که نرم است سایشش***اما ز زهر کین بود آکنده باطنش

نادان گول را هوشش در سر است و بس***دلدار با خرد بحذر از کشاکشش

شوشتی

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) اقول: و روى الاول المفيد فى (ارشاده) بدون ذکر کونه کتابا الی سلمان مع تبدیل قوله عليه السلام قاتل سمها بقوله شديد سمها، و روى الثانى الكلينى فى (كافيه) عن الصادق عليه السلام هكذا: ان فى كتاب على عليه السلام - انما مثل الدنيا كمثل الحيه ما الين مسها و فى جوفها السم الناقع يحذرها الرجل العاقل و يهوى اليها الصبى الجاهل. قول المصنف: و من كتاب له الى سلمان الفارسى قال المصنف فى (مجازاته النبويه) قال النبى صلى الله عليه و اله سلمان ابن الاسلام، و سلمان جلده بين عينى و جلده بين العينين كناية عن الانف. و قال ابن ابى الحديد: (توفى آخر خلافه عثمان آخر سنه او اول (٣٦)، و قيل: توفى فى خلافه عمر، و الاول اكثر). قلت: بل الثانى اظهر حيث ليس منه ايام عثمان ذكر فى السير كما من ابى ذر، و قال ابن ابى الحديد كان سلمان من شيعه على عليه السلام و خاصته و تزعم الاماميه انه احد الاربعه الذين حلقتوا رءوسهم و اتوه متقلدى سيوفهم و اصحابنا لا يخالفونهم فى انه من الشيعه و انما يخالفونهم فى امر ابى بكر و اما ما يذكره المحدثون من قوله للمسلمين يوم السقيفه كرديد و نكرديد (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فمحمول عند اصحابنا على ان المراد صنعتم شيئا و ما صنعتم: اى: استخلفتم خليفه و نعم ما فعلتم، لا انكم عدلتم عن اهل البيت فلو كان الخليفه منهم كان اولى، و الاماميه تقول معناه (اسلمتم و ما اسلمتم) و اللفظه المذكوره فى الفارسيه لا تعطى هذا المعنى و انما يدل على الفعل و العمل لا غير و يدل على صحه قول اصحابنا ان سلمان عمل لعمر على المدائن، فلو كان ما تنسبه اليه الاماميه حقا لم يعمل - قلت - بل قوله فى تفسير قول سلمان كرديد و نكرديد يعنى استخلفتم خليفه و نعم ما فعلتم من قبيل ما قيل بالفارسيه لفظ مى گوئى و معنى ز خدا ميطلبى و انما من الواضح ان معنى كلام سلمان انكم فعلتم شيئا عند انفسكم الا انه فى الواقع ما فعلتم شيئا اصلا و لازمه ما نقله عن الاماميه من كون المراد انكم و ان اسلمتم اولا الا انه كانه ما اسلمتم بفعلكم اخيرا، و اما عمله لعمر على المدائن فلو كان دالا على صحه خلافته كان عدم اكله من عطاءه دليلا على عدم صحه خلافته فقال نفسه (قال ابن عبدالبركان سلمان يسف الخوص و هو امير على المدائن و يبيعه و ياكل منه و يقول لا- احب ان آكل الا- من عمل يدي) و قال الحسن البصرى كان عطاء سلمان خمسه آلاف و كان اذا خرج عطاءه تصدق به و ياكل من عمل يده و كانت له عبائه يفرش بعضها و يلبس بعضها) مع انه روى ابو عبدالله محمد بن على السراج فى كتابه كما فى الطرائف باسناده عن ابن مسعود قال قال النبى صلى الله عليه و اله يا ابن مسعود! قد انزلت على (و اتقوا فتنه لا تصيبين الذين ظلموا منكم خاصه ...) و انا مستودعها و مسم لك خاصه (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الظلمه فكن لما اقول لك و اعيا و عنى له موديا (من ظلم عليا مجلسى هذا كمن جحد نبوتى و نبوه من كان قبلى) فقال له الراوى يا ابا عبدالرحمن اسمعت هذا من النبى صلى الله عليه و اله قال: نعم. قال: فكيف و ليت للظالمين. قال: لا جرم! جلبت عقوبه عملى و ذلك انى لم استاذن امامى كما

استاذنه جندب و عمار و سلمان و انا استغفر الله. قال ابن ابي الحديد: قال ابن عبد البر روى من حديث بريده ان النبي صلى الله عليه و اله قال: (امرني ربي بحب اربعة و اخبرني انه يحبهم علي و ابوذر و المقداد و سلمان) و قد روي عن عائشه قالت: (كان لسلمان مجلس من النبي صلى الله عليه و اله يتفرد به بالليل حتى كاد يغلبنا على النبي صلى الله عليه و اله) و قد روى عن النبي صلى الله عليه و اله من وجوه قال: (لو كان الدين في الثريا لناله سلمان) و روى الاعمش عن عمرو بن مره عن ابي البختری عن علي عليه السلام انه سئل عن سلمان فقال: (علم العلم الاول و العلم الاخر، ذاك بحر لا ينزف و هو منا اهل البيت) و في روايه زاذان عن علي عليه السلام قال: (سلمان الفارسي كلقمان الحكيم) و روى قتاده عن ابي هريره قال: (سلمان صاحب الكتابين: يعنى الانجيل و القرآن) و قال كعب الاخبار: (سلمان حشى علما و حكمه) و في الحديث المروى ان ابا سفيان مر على سلمان و صهيب و بلال في نفر من المسلمين فقالوا: (ما اخذت السيوف من عنق عدو الله ماخذها) فقال لهم ابوبكر اتقولون هذا لشيخ قريش و سيدها؟ و اتى النبي صلى الله عليه و اله و اخبره فقال النبي صلى الله عليه و اله (يا ابابكر لعلك اغضبتهم لئن كنت اغضبتهم لقد اغضبت الله تعالى) و روى في خبر ان النبي صلى الله عليه و اله اشترى سلمان من اربابه و هم يهود بدرهم و علي ان يغرس لهم من النخل كذا و كذا و يعمل فيها حتى تدرك فغرس النبي صلى الله عليه و اله ذلك النخل كله بيده الا (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) نخله واحده غرسها عمر، فاطعم النخل كله الا تلك النخله فقال النبي صلى الله عليه و اله من غرسها؟ قيل عمر، فقلعها و غرسها النبي صلى الله عليه و اله بيده فاطعمت). قلت: و لا غرو ان يكون للفاروق آيات كايات صاحب حنيفه كما ان الصديق كان يوكد اسباب صداقته مع قريش اعداء النبي صلى الله عليه و اله ليعاضدوه بعده على الوصى و قد فعلوا. و روى ابو نعيم في (حليته) مسندا عن ابن عباس قال: قدم سلمان من غيبه له فتلقاه عمر فقال: ارضيك عبدالله تعالى، قال سلمان فزوجني، فسكت عنه عمر فقال له سلمان: (اترضاني لله عبدا و لا ترضاني لنفسك؟) فلما اصبح اتاه قوم عمر فقال: الكم حاجه؟ قالوا نعم تضرب عن هذا الامر. قبل ايام خلافته قد عرفت ان سلمان لم يدرك ايام خلافته و مات زمان عمر او عثمان و الظاهر ان كتاب عليه السلام اليه كان ايام ولايته على المدائن من قبل عمر. (مثل الدنيا كمثل الحيه لين مسها و السم الناقع في جوفها في (الاساس): نقع السم في ناب الحيه: اجتمع قال النابعه (في انيابها السم ناقع) (و سم نقيع و منقع مربي). قال ابن ابي الحديد قال ابوالعنايه: انما الدهر ارقم لين المس و في نابه السمام العقام بهوى اليها الغر الجاهل الغر بالكسر: غير المجرب. و يحذرهما ذو اللب العاقل قد عرفت ان في خبر (الكافي) يحذرهما الرجل العاقل و يهوى اليها الصبي الجاهل. و في (تاريخ بغداد): لما قدم الرشيد الكوفه امر لقوم من القراء بالقين القين فكان داود الطائي ممن كتب فيهم و دعى باسمه فقال: (داود لا يجيئك ارسلوها اليه) فذهب بها اليه ابن السماك و حماد بن ابي حنيفه و قالا في الطريق ننشرها بين يديه، رجل ليس عنده شىء يومر له بالفى درهم لا يردھا، فلما دخلا- نثراها بين يديه فقال شوه انما يفعل هذا بالصبيان، و ابي ان يقبلها. و ما قاله عليه السلام احد امثال الدنيا و اهلها، و من امثالها مع اهلها قول الباقر عليه السلام: (مثل الحريص على الدنيا كمثل دوده القز كلما ازدادت على نفسها (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) لفا كان ابعدها من الخروج حتى تموت غما، و قول الصادق عليه السلام: (مثل الدنيا كمثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله). روى ان النبي صلى الله عليه و اله و اله على جدى اسكك -مقطوع الاذن- ملقى على مزبله و لم يك في حياته يساوى درهما فقال (الدنيا اهون على الله تعالى من هذا الجدى على اهله). و عنه صلى الله عليه و اله: (مثلي و مثل الدنيا كمثل راكب رفعت له شجره في يوم صائف فقال -من القيلولة- تحتها ثم راح و تركها) و قالوا: هي كفىء الظلال، و قال ابوذر: (انت يوم تفارقهم، كضيف بت فيهم ثم غدوت عنهم الى غيرهم) و شبهها هو عليه السلام ايضا (باللماظه اى ما يبقى في الفم من الطعام) و بعرق خنزير في يد مجذوم

ذم الامام للدنيا لا نهايه له.. فهى فناء و بلاء و مصاب و عذاب، و حيه و رزیه.. الی آخر ما تقدم و تکرر. و مما قيل فیها: اذا اردت ان تعرف الدنيا فانظر عند من هی.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره دنیا) فرموده است: داستان دنیا چون داستان مار است که دست بر آن بکشی نرم و در اندرزش زهر کشنده است، فریب خورده نادان بر طرف آن می رود، و خردمند پایان بین از آن دوری می گزیند.

زمانی

دنیا برای نادان جایگاه تفریح و سرگرمی است: زر و زیور، لباس، خانه، فرش، باغ، ویلا، پلاژ، ماشینهای آخرین سیستم همه و همه وسائل سرگرمی است و گول خوردن، اما برای دانا و هوشیار اینها همه وسائل انحراف، دور ماندن از معنویت، خدا و رهبران دین است به همین جهت خدا در قرآن دنیا را به عنوان لهُو و لعب (بازیچه) یاد کرده است و می گوید: (دنیا بازیچه است، زینت است، به یکدیگر فخر فروختن است، و در مورد مال و ثروت و اولاد کوشش برای افزودن است.) اگر دقت کنیم، دنیا برای کسانی که کمتر از بیست سال دارند بازیچه است و همه را از دیده بازی می نگرند برای ۲۰ تا ۳۰ سال دوران زینت و زیبایی است همه چیز را از دیدگاه زیبایی می نگرند از سی سال تا پنجاه سال دوران فخر فروشی بمال، و ثروت و اولاد است و پس از پنجاه سال دوران جمع آوری ثروت و سرگرم شدن نسبت به آن تا مرگ فرارسد.

سید محمد شیرازی

وقال علیه السلام: (مثل الدنيا كمثل الحيه، لین مسها) اذ جسم الحيه لین غیر خشن (و السم الناقع) ای القائل (فی جوفها) ای باطنها فالدنیا ظاهرها لذائد و شهوات و باطنها معاصی و آثام و حرمان عن ثواب الله سبحانه (یهوی الیها الغر) ای الغافل (الجاهل) بحقیقتها حیث لا یعلم ما فی باطنها (و یحذرهما ذو اللب) ای الباطن (العاقل) الذی یدرک حقائق الاشیاء و عواقبها.

موسوی

طالقانی

«مثل دنیا چون مار است که دست کشیدن به آن نرم و درون آن زهر کشنده ست، فریفته نادان آهنگ آن می کند و خردمند دانا از آن بر حذر است.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْسَ مَسُّهَا، وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا، يَهْوِي إِلَيْهَا الْعُرُّ الْجَاهِلُ، وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ .

امام عليه السلام فرمود:

دنیا مانند مار (خوش خط و خال) است که به هنگام لمس کردن نرم به نظر می رسد در حالی که سم کشنده در درون اوست (به همین دلیل) مغرور نادان به سوی آن می رود و خردمند عاقل از آن حذر می کند. (. سند گفتار حکیمانه: در نامه ۶۸ که امیر مؤمنان علی علیه السلام آن را به سلمان فارسی پیش از دوران خلافت ظاهری خود نگاشته شبیه همین جمله حکمت آمیز دیده می شود و منابع آن قبلاً گذشت از جمله مرحوم کلینی پیش از سید رضی در کتاب الایمان و الکفر اصول کافی صدر نامه را آورده و مرحوم شیخ مفید در ارشاد و قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم و مرحوم ورام در کتاب تنبیه الخواطر با تفاوت هایی آن را ذکر کرده اند که نشان می دهد از مأخذی جز نهج البلاغه اخذ کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۸).)

دنیا مار خوش خط و خال!

امام علیه السلام در این گفتار پربار خود تشبیه دیگری برای دنیای فریبنده بیان کرده و به همگان هشدار داده است، می فرماید: «دنیا مانند مار (خوش و خط و خال) است که به هنگام لمس کردن نرم به نظر می رسد در حالی که سم کشنده در درون آن است (به همین دلیل) مغرور نادان به سوی آن می رود و خردمند عاقل از آن حذر می کند»؛ (مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيْسَ مَسُّهَا، وَ السَّمُّ النَّاقِعُ فِي جَوْفِهَا، يَهْوِي إِلَيْهَا الْعُرُّ الْجَاهِلُ، وَ يَحْذَرُهَا ذُو اللَّبِّ الْعَاقِلُ).

طبیعت دنیا دارای این دو ویژگی ظاهری فریبنده و باطنی خطرناک است؛ کاخ ها، زر و زیورها، لباس ها، غذاهای رنگارنگ و عیش و نوش ها مظاهر جذاب دنیاست؛ ولی در درون، غفلت، بی خبری از خدا آلوده شدن به انواع گناهان را برای به دست آوردن یا حفظ آن با خود دارد. روی این جهت امام علیه السلام در عبارات مختلفش با ذکر مثال های متعدد تناقض این ظاهر و باطن را آشکار ساخته و هشدار داده است.

در ذیل نامه ۶۸ که امام علیه السلام پیش از دوران خلافت ظاهری اش به سلمان فارسی قدس سره نگاشته، همین مثل را با کمی تفاوت بیان فرموده است. ما تشبیهاتی برای دنیا از آیات قرآن و روایات اسلامی جمع آوری کردیم که به هجده تشبیه بالغ می شد و نشان دادیم که چگونه خدای متعال در قرآن و سپس پیشوایان معصوم در احادیث خود برای بیدار کردن غافلان بی خبر، از مثال های حسی مختلف بهره گرفته اند. تعدد و تکرار این امثله به خوبی نشان می دهد که تا چه اندازه این مسئله دارای اهمیت است.

در مثال مورد نظر تضاد ظاهر و باطن دنیا با تمثیل به مار نشان داده شده که به هنگام لمس آن بسیار نرم و ملایم به نظر می رسد و انسان بی خبر از لمس آن لذت می برد در حالی که اگر یک لحظه غافل شود سم «ناقع» (سم قاتل و جان گدازی) که در درون این حیوان خطرناک است از طریق نیش آن به بدن انسان منتقل می شود. سوزش فوق العاده توأم با پیچ و تاب تا

آنجا که مار گزیده به صورت یک مثل در بیتیابی درآمده است و سپس از کار افتادن تدریجی دستگاہ های اصلی بدن و شتاب به سوی مرگ.

تعبیر به «غَرَّ جاهل» (غر به معنای انسان خام بی تجربه که زود فریب می خورد) اشاره به انسان های نادان و نا آگاهی است که تنها چشم به ظواهر فریبنده دنیا می دوزند و از آنچه در باطن دارد و تاریخ پیشینیان آن را به خوبی مجسم ساخته بی خبر می مانند؛ ولی عاقلان با تجربه و آگاه که سرنوشت دنیاپرستان را در آئینه تاریخ مشاهده کرده اند خود را از آن برحذر می دارند.

به همین دلیل حب دنیا (دنیاپرستی) سرچشمه تمام گناهان شمرده شده است. افراد دنیاپرست چنان اسیر آن می شوند که نه خدا را بنده اند و نه فرمان عقل را می برند، نه حق الناس می شناسند و نه وجدان بیدار و آگاهی دارند و گاه با صراحت می گویند: برای رسیدن به اهداف دنیوی هر کار برای ما مجاز است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَتْرَكُوا الدُّنْيَا لِأَهْلِهَا فَإِنَّهُ مَنْ أَخَذَ مِنْهَا فَوْقَ مَا يَكْفِيهِ أَخَذَ مِنْ حَتْفِهِ وَ هُوَ لَا يَشْعُرُ؛ دُنْيَا رَا بَه اَهْل رَا بَه اَهْل اَنْ وَا كْذَارِيْد، زِيْرَا كَسِي كَه بِيْش اَز نِيْاز خُود اَز اَنْ بَرْ كِيْر دَرْ وَا قِع مَرْ كِ خُود رَا اَز اَنْ جَا كَه نَمِي دَا نَد تَسْرِيْع كَرْ دِه اَسْت.» (. كُنْز الْعَمَال، ح ٦٠٥٨).

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«مَا أَحَدٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا وَهُوَ يَتَمَنَّى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّهُ لَمْ يُعْطَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا قُوتًا؛ هِيْج كَس اَز اَوَّلِيْن وَا آخِرِيْن نِيْسْت مَكْر اِيْن كَه رُوز قِيَا مَت اَرْ زُو مِي كَنْد كَه اِي كَا ش جُز بَه اَنْدَا زِه نِيْاز اَز دُنْيَا بَه اُو دَا دِه نَشْدِه بُوْد.» (. بَحَارُ الْأَنْوَار، ج ٧٤، ص ٥٤).

بی شک تمام آنچه گفته شد درباره دنیای دنیاپرستانی است که هدفی جز لذت و عیش و نوش ندارند و دنیا برای آنها غایه الآمال است؛ ولی هر گاه از امکانات دنیا برای وصول به سعادت اخروی استفاده شود، دنیای ممدوح و محبوب و به تعبیر روایت امام سجاد علیه السلام «دنیای بلاغ» (دنیایی که انسان را به هدف می رساند) محسوب می شود.

در حدیثی می خوانیم: شخصی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: به خدا ما دنیا را دوست داریم و علاقه مندیم به ما داده شود. امام علیه السلام به او فرمود: دنیا را دوست داری؟ می خواهی با آن چه کنی؟ عرض کرد: زندگی خودم و خانواده ام را تأمین کنم، با آن صلح کنم، در راه خدا صدقه دهم و حج و عمره به جا آورم. امام علیه السلام فرمود:

«لَيْسَ هَذَا طَلَبُ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ؛ اِيْن طَلَب دُنْيَا نِيْسْت بَلَكِه طَلَب اَخْرَت اَسْت.» (. كَافِي، ج ٥، ص ٧٢، ح ١٠).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The example of the world is like a snake: It is soft in touch but its inside is full of venom. An ignorant person who has fallen into deceit is attracted to it, but a wise and intelligent man stays on guard against it

Your browser does not support the audio tag.

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ

ص: ۴۸۹

فَرِيحَانَهُ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَ النَّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ وَ أَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْيًا وَ أَمْتَعَهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا وَ أَمَّا نَحْنُ
فَأَبْدَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَ أَسْمَحُ

عِنْدَ الْمَوْتِ بُنْفُوسِنَا وَ هُمْ أَكْثَرُ وَ أَمْكَرُ وَ أَنْكَرُ وَ نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (از قریش پرسیدند) اما بنی مخزوم، گل خوشبوی قریشند، و که شنیدن سخن مردانشان، و ازدواج با زنانشان را دوست داریم، اما بنی عبد شمس «۱» دوراندهش تر، و در حمایت مال و فرزندان توانمندترند که به همین جهت بد اندیش تر و بخیل تر می باشند، و امّا ما (بنی هاشم) آنچه را در دست داریم بخشنده تر، و برای جانبازی در راه دین سخاوتمندتریم. آنها شمارشان بیشتر امّا فریب کارتر و زشت روی ترند، و ما گویاتر و خیرخواه تر و خوش روی تریم. (بنی عبد شمس، همان امویان هستند، که عبد شمس پسر عموی هاشم بن عبد المطلب بود.)

شهیدی

[و او را از قریش پرسیدند، فرمود:] اما خاندان مخزوم: گل خوشبوی قریش اند، دوست داریم با مردانشان سخن گفتن، و زنانشان را به زنی گرفتن.

اما خاندان عبد شمس: در رأی دور اندیش ترند و در حمایت مال و فرزند نیرومندتر. لیکن ما در آنچه به دست داریم بخشنده تریم، و هنگام مرگ در دادن جان جوانمردتر، و آنان بیشتر به شمارند و فریبکارتر و زشت کردار، و ما گشاده زبان تر و خیرخواه تر و خوبتر به دیدار.

اردیلی

و فرمود در وقتی که پرسیده شد از حال قریش پس فرمود که اما بنو مخزوم پس گیاه خوشبوی قریشند دوست می داری ای سائل سخن مردان ایشان را و نکاح کردن را در زنان ایشان جبهه تزین ایشان و اما بنو عبد شمس پس دورترین ایشانند در اندیشه و منع کننده ترین ایشان مر پس پشتهای خود را از شدت حمیت عصیّت و اما ما هاشمانیم پس بخشنده تریم آن چیزی را که در دستهای ماست و جوانمرد و دلیرتریم نزد مرگ بنفسهای خود و بنو مخزوم و عبد شمس بیشترند و مکارتر و با انکارتر و ما فصیح تریم و ناصح ترین نفس خود و نیکوتر از رخسار

آیتی

در باره قریش از او پرسیدند، فرمود: اما بنی مخزوم، ریحان خوشبوی قریش اند گفتگو با مردانش و زناشویی با زنانش دوست داشتنی است. بنی عبد شمس، به رأی، از دیگران دوراندیشترند. و در حمایت آنچه پشت سر خود دارند [یعنی مال و خاندان] استوارترند.

اما ما به آنچه در دست داریم، بخشنده تریم و به هنگام مرگ، به جان دادن، سخاوتمندتریم. بنی عبد شمس به شمار بیش اند و مکارتر و بد کردارترند، ولی ما فصیحتریم و مردم را نیکخواهتریم و خوشروتریم.

انصاریان

در رابطه با قریش از حضرت سؤال شد فرمود: اما بنی مخزوم گل خوشبوی قریشند، گفتار مردانشان، و ازدواج با زنانشان را دوست داریم.

اما فرزندان عبد شمس دوراندیش تر، و موقع حوادث نیرومندترند .

و اما ما بنی هاشم از آنچه در دست داریم بخشنده تر، و به وقت بذل جان سخاوتمندتریم. فرزندان عبد شمس در عدد بیشتر و مکارتر و بد کردارترند، و ما فصیح تر و خیر خواه تر و خوشروتریم .

شرح ها

راوندی

و مخزوم ابو قبیلہ من قریش، و هو مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی ابن غالب، و کان له ریحا طیبه کالخزامی و لونا کلونه، و هو خیری البر و الولد یشبه الوالد علی الاغلب. و عبد شمس جیل رذل من قریش، و النسبه الیه عبشمی. و قیل لم تکن العرب من عبده الشمس و اصل هذا الاسم عب شمس ای ضوءها، و العین مبدله من الحاء ای حب، و هو البرد. و عب شمس ای عدلها و نظیرها. و قان ابو عمرو بن العلاء: هذا عبشمی بن زید مناه بن تمیم و عبد شمس غیره. و قوله فابعدها رایا و امنعها لما وراء ظهورها یجوز ان یکون ذما، ای رایهم بعید من الصواب و یمنعون المال الذین کسبوه من الانفاق بخلا. و یجوز ان یکون مدحا، ای یمنعون حریمهم و حریمهم و رایهم بعید عال یجیلون آرائهم. و الصابحه الجمال، و قد صبح بالضم صباحه. و قوله نحن اصبح افعال من ذلك، و الاصبح قریب من الاصح.

كان يقال في الجاهلية للمغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم، ريحانه: قريش، و قيل سميت القبيله ريحانه قريش لحظوه نساها عند رجالها.

ابن ميثم

از امام (عليه السلام) راجع به قريش پرسیدند، فرمودند: (اما قبيله بنی مخزوم گل خوشبوی قريشند، سخنان مردانشان و ازدواج با زنانشان دوستداشتنی است، و اما بنی عبدشمس دورانديش ترين و پيشگيرترين افرادند از آنچه در پشت سر آنهاست، و اما ما (بنی هاشم) بخشنده ترين افراد قريش هستيم نسبت به آنچه در دست داريم و به هنگام مرگ جانبازترين آنانيم، و آن قبایل، پرشمارتر، فريبکارتر و زشتروترند، اما فصیحتر، خيرخواهتر و خوشروتريم). بنی مخزوم طایفه ای از قريشند، مخزوم، خود، پسر يقظه بن مره بن كعب بن لوی بن غالب است، و از جمله آنان، ابوجهل بن هشام بن مغیره و دودمان مغیره است، مخزوم بوی خوشی همچون گل میخک و رنگی چون رنگ آن داشت، و غالباً فرزند شباهت به پدر دارد، و از آن رو، این طایفه را گل خوشبوی قريش گفته اند، و مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم به همان نام موسوم بود. بعضی گفته اند مردان این طایفه به دلیل کیاستی که داشتند سخن گفتن با ایشان دوستداشتنی بود، و زنانشان دارای ظرافت و خودآرائی و اظهار محبتی نسبت به مردان بودند، از این رو ازدواج با آنان دوستداشتنی بود. اما بنی عبدشمس بن عبدمناف، که ربیع و دو فرزندش، شیب و عتب، اعیاص، حرب بن امیه و پسرش ابوسفیان، اسید بن عتاب و مروان بن حکم از آنهايند. امام (عليه السلام) این طایفه را به دورانديشی توصیف کرده است که کنایه از تیزهوشی این طایفه است. می گویند: فلانی دورانديش است، وقتی که به دلیل تیزهوشی، از قبل مصلحتی را ببیند. و باز توصیف فرموده است که آنان در پیشامدها و حوادث یگانه اند، که کنایه از حمیت و غیرت آنهاست. آنگاه خاندان خود، یعنی بنی هاشم را بر بخشنده تر بودن نسبت به آنچه در دست دارند- یعنی سخی ترين قبایل- توصیف کرده است و پس از آن بر جانبازترين افراد در هنگامه ی مرگ یعنی شجاعترين افراد، تعریف کرده، و بعد از همه ی اینها آن دو طایفه را با یک فضیلت ظاهری و دو رذیل معرفی کرده است، اما بنی هاشم را به سه فضیلت که دو مورد از آنها جسمانی و یکی روحی است، وصف کرده است. فضیلتی که در آن دو گروه است فزونی افراد و دو صفت ناپسند: پرمکر و حيله بودن و زشتکارتر بودن آنهاست، اما فضیلتهاى بنی هاشم: گشاده زبانترو زیباروتر بودن آنهاست که دو فضیلت جسمانی اند و احتمال دارد که مقصود از (اصبح) گشاده رویی و خوش برخوردی آنان با مردم باشد که ریشه ی آن یک فضیلت روحی است. و پس از آن خيرخواه ترين بودن آنها برای کسی که شایسته ی خيرخواهی است، خود فضیلتی است نفسانی تحت فضیلت عفت.

ابی الحدید

[و قَالَ ع:] وَ [قَدْ] سِئِلَ عَنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْرُومٍ فَرِيحَانَةٌ قُرَيْشٍ [تُحِبُّ]

نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَ النِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ وَ أَمَّا بَنُو عَبِيدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْيًا وَ أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا وَ أَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَ أَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا وَ هُمْ أَكْثَرُ وَ أَمْكَرُ وَ أَنْكَرُ وَ نَحْنُ أَفْضَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ .

فصل فى نسب بنى مخزوم و طرف من أخبارهم

قد تقدم القول فى مفاخره هاشم و عبد شمس فأما بنو مخزوم فإنهم بعد هذين البيتين أفخر قريش و أعظمها شرفا.

قال شيخنا أبو عثمان حظيت مخزوم بالأشعار فانتشر لهم صيت عظيم بها و اتفق لهم فيها ما لم يتفق لأحد و ذلك أنه يضرب بهم المثل فى العز و المنعه و الجود و الشرف و أوضعوا فى كل غايه فمن ذلك قول سيحان الجسرى حليف بنى أميه فى كلمه له و حين يناغى الركب موت هشام .

فدل ذلك على أن ما تقوله مخزوم فى التاريخ حق و ذلك أنهم قالوا كانت قريش و كنانه و من والاهم من الناس يؤرخون بثلاثه أشياء كانوا يقولون كان ذلك زمن مبنى الكعبه و كان ذلك من مجيء الفيل و كان ذلك عام مات هشام بن المغيره كما كانت العرب تؤرخ فتقول كان ذلك زمن الفطحل و كان ذلك زمن الحيان و كان ذلك زمن الحجاره و كان ذلك عام الحجاف و الرواه تجعل ضرب المثل من أعظم المفاخر و أظهر الدلائل و الشعر كما علمت كما يرفع كما رفع من بنى أنف الناقه قول الحطيئه قوم هم الأنف و الأذنان غيرهم و من يسوى بأنف الناقه الدنيا.

و كما وضع من بنى نمير قول جرير فعرض الطرف إنك من نمير فلا كعبا بلغت و لا كلابا .

فلقبت نمير من هذا البيت ما لقيت.

و جعلهم الشاعر مثالا فيمن وضعه الهجاء و هو يهجو قوما من العرب و سوف يزيدكم ضعه هجائى كما وضع الهجاء بنى نمير .

و نمير قبيل شريف و قد تلم فى شرفهم هذا البيت.

و قال ابن غزاليه الكندى و هو يمدح بنى شيبان و لم يكن فى موضع رغبه إلى بنى مخزوم و لا فى موضع رهبه كأنى إذ حطت الرحل فيهم بمكه حين حل بها هشام .

فضرب بهشام المثل.

و قال رجل من بنى حزم أحد بنى سلمى و هو يمدح حرب بن معاويه الخفاجى و خفاجه من بنى عقيل إلى حزن الحزون سمت ركابى بوابل خلفها عسلان جيش

فلما أن أنخت إلى ذراه

فضرب المثل ببيتهم فى قريش .

و قال عبد الرحمن بن حسان لعبد الرحمن بن الحكم ما رست أكيس من بنى قحطان

فضرب المثل بآل المغيره .

و أما بنو ذكوان فبنو بدر بن عمرو بن حويه بن ذكوان أحد بنى عدى بن فزاره منهم حذيفه و حمل و رهطهما و قال مالك بن نويرة أ لم ينه عنا فخر بكر بن وائل

فجعل قريشا كلها حيا لهشام .

و قال عبد الله بن ثور الخفاجي و أصبح بطن مكه مقشعرا كأن الأرض ليس بها هشام (الكامل للمبرد ٢:١٤٢ من غير نسبه:قال فى شرحه:«يقول:هو و إن كان مات فهو مدفون فى الأرض؛فقد كان يجب من أجله ألا ينالها جذب».) .

و هذا مثل و فوق المثل.

قالوا و قال الخروف الكلبى و قد مر به ناس من تجار قريش يريدون الشام بادين قشفين ما لكم معاشر قريش هكذا أجذبتم أم مات هشام فجعل موت هشام بإزاء الجذب و المحل و فى هذا المعنى قال مسافر بن أبى عمرو تقول لنا الركبان فى كل منزل أ مات هشام أم أصابكم جذب.

فجعل موت هشام و فقد الغيث سواء.

و قال عبد الله بن سلمه بن قشير دعيني أصطبح يا بكر إنى رأيت الموت نقب عن هشام (الكامل ٢:١٤٣ من غير نسبه؛و نقب،أى طوف حتى أصاب هشاما.و انظر نسب قريش ٣٠١.) .

و قال أبو الطمحان القينى أو أخوه و كانت قريش لا تخون حريمها من الخوف حتى ناهضت بهشام .

و قال أبو بكر بن شعوب لقومه كنانه يا قومنا لا تهلكوا إخفاتا إن هشام القرشى ماتا.

و قال خداهش بن زهير و قد كنت هجاء لهم ثم كفكفوا نوافذ قولى بالهمام هشام .

و قال على بن هرمه عم إبراهيم بن هرمه و من يرتئى مدحى فإن مدائحى

و قال الشاعر و هو يهجو رجلا أ حسبت أن أباك يوم نسبتنى

و قال الأسود بن يعفر النهشلى إن الأكارم من قريش كلها

و قال ثابت قطنه أو كعب الأشقرى لمحمد بن الأشعث بن قيس أ توعدننى بالأشعثى و مالك

و قال الخزاعى فى كلمته التى يذكر فيها أبا أحичه له سره البطحاء و العد و الثرى و لا كهاشم الخير و القلب مردف.

و سأل معاويه صعصعه بن صوحان العبدى عن قبائل قريش فقال إن قلنا غضبتهم و إن سكتنا غضبتهم فقال أقسمت عليك قال

فيمن يقول شاعر كم و عشره كلهم سيد

و قال عبد الرحمن بن سيحان الجسرى حليف بنى أميه و هو يهجو عبد الله بن مطيع من بنى عدى حرام كنتى منى بسوء

و قال أبو طالب بن عبد المطلب و هو يفخر بخاليه هشام و الوليد على أبى سفيان بن حرب (ديوانه ٧٦). و خالى هشام بن المغيره ثاقب

و قال ابن الزبعرى فيهم لهم مشيه ليست تليق بغيرهم إذا احدودب المثرون فى السنه الجذب.

و قال شاعر من بنى هوازن أحد بنى أنف الناقه حين سقى إبله عبد الله بن أبى أميه المخزومى بعد أن منعه الزبيرقان بن بدر أ تدرى من منعت سيال حوض

فقال عبد الله بن أبى أميه مجيبا له لعمرى لأنت المرء يحسن باديا

قالوا و كان الوليد بن المغيره يجلس بذى المجاز فيحكم بين العرب أيام عكاظ و قد كان رجل من بنى عامر بن لؤى رافق رجلا من بنى عبد مناف بن قصى فجرى بينهما كلام فى جبل فعلاه بالعصا حتى قتله فكاد دمه يطل فقام دونه أبو طالب بن عبد المطلب و قدمه إلى الوليد فاستحلفه خمسين يمينا أنه ما قتله ففى ذلك يقول أبو طالب أ من أجل جبل ذى رمام علوته

و قال أبو طالب أيضا فى كلمه له و حكمك يبقى الخير إن عز أمره تخمط و استعلى على الأضعف الفرد.

و قال أبو طالب أيضا يرثى أبا أميه زاد الركب و هو خاله كأن على رضراض قص و جندل

و قال أبو طالب أيضا يرثى خاله هشام بن المغيره

فقدنا عميد الحى و الركن خاشع

عمرو هذا هو أبو جهل بن هشام و أبو عثمان هو هشام .

و قالت ضباعه بنت عامر بن سلمه بن قرط ترثيه إن أبا عثمان لم أنسه

و قال حسان بن ثابت و هو يهجو أبا جهل و كان يكنى أبا الحكم الناس كنهه أبا حكم

فاعترف له بالرئاسه و التقدم.

و قال أبو عبيد معمر بن المثنى لما تنافر عامر بن الطفيل و علقمه بن علائه إلى هرم بن قطبه و توارى عنهما أرسل إليهما عليكما بالفتى الحديث السن الحديد الذهن فصارا إلى أبى جهل فقال له ابن الزبعرى فلا- تحكم فداك أبى و خالى و كن كالمرء حاكم آل عمرو .

فأبى أن يحكم فرجعا إلى هرم .

و قال عبد الله بن ثور هريقا من دموعكما سجاما

و قال أيضا في كلمه له و ما ولدت نساء بنى نزار

و قال عماره بن أبى طرفه الهذلى سمعت ابن جريح يقول فى كلام له هلك سيد البطحاء بالرعاف قلت و من سيد البطحاء قال هشام بن المغيره .

و قال النبى ص لو دخل أحد من مشركى قريش الجنة لدخلها هشام بن المغيره كان أبدلهم للمعروف و أحملهم للكل.

و قال عمر بن الخطاب لا قليل فى الله و لا كثير فى غير الله و لو بالخلق الجزل و الفعال الدثر تنال المثوبه لنالها هشام بن المغيره و لكن بتوحيد الله و الجهاد فى سبيله.

و قال خدش بن زهير فى يوم شمطه (لقيس على كنانه و قريش. و شمطه: موضع قريب من عكاظ.) و هو أحد أيام الفجار و هو عدو قريش و خصمها و بلغ أن بلغت بنا هشاما

و قال أيضا و ذكرهما فى تلك الحروب يا شده ما شددنا غير كاذبه

و ذكرهم ابن الزبعرى فى تلك الحروب فقال ألا لله قوم

ريطه هى أم ولد المغيره و هى ريطة بنت سعيد بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب و أبو عبد مناف هو أبو أميه بن المغيره و يعرف بزاد الركب و اسمه حذيفه و إنما قيل له زاد الركب لأنه كان إذا خرج مسافرا لم يتزود معه أحد و كانت عنده عاتكه بنت عبد المطلب بن هشام و أما ذو الرمحين فهو أبو ربيعه بن المغيره و اسمه عمرو و كان المغيره يكنى باسم ابنه الأكبر و هو هاشم و لم يعقب إلا من حنتمه ابنته و هى أم عمر بن الخطاب .

و قال ابن الزبعرى يمدح أبا جهل رب نديم ماجد الأصل

و قال الورد بن خلاص السهمى سهم باهله يمدح الوليد إذا كنت فى حياى جديمه ثاويا

و قال أيضا إن الوليدىن و الأبناء ضاحيه

و قال و رهطك يا ابن الغيث أكرم محتد و امنع للجار اللهيف المهضم.

قالوا الغيث لقب المغيره و جعل الوليد و أخاه هشاما ربي تهامه كما قال لبيد بن ربيعه فى حذيفه بن بدر و أهلكن يوما رب كنده و ابنه و رب معد بين خبت و عرعر (ديوانه ٥٥) فجعله رب معد .

قالوا يدل على قدر مخزوم ما رأينا من تعظيم القرآن لشأنهم دون غيرهم من سائر قريش قال الله تعالى مخبرا عن العرب إنهم قالوا لو لا نزل هذا القرآن على رجلٍ من القريتين عظيمٍ (سوره الزخرف ٣١) فأحد الرجلين العظيمين بلا شك الوليد بن المغيره

و الآخر مختلف فيه أ هو عروه بن مسعود أم جد المختار بن أبي عبيد .

و قال سبحانه فى الوليد ذرني و من خلقت و جيداً و جعلت له مالاً ممدوداً و بين شهوداً (سوره المدثر ١١-١٣). الآيات.

قالوا و فى الوليد نزلت أما من استغنى فأنت له تصدى (سوره عبس ٥٦). .

و فى أبى جهل نزلت ذق إنك أنت العزيز الكريم (سوره الدخان ٤٩).

و فيه نزلت فلئذ ناديه (سوره العلق ١٧).

و فى مخزوم و ذرني و المكذبين أولى النعمه (سوره المزمل ١١).

و فيهم نزلت ما حولناكم وراء ظهوركم (سوره الأنعام ٩٤).

و زعم اليعقوبى أبو اليقظان و أبو الحسن أن الحجاج سأل أعشى همدان عن بيوتات قريش فى الجاهليه فقال إنى قد آليت ألا أنفر أحدا على أحد و لكن أقول و تسمعون قالوا فقل قال من أيهم المحبب فى أهله المؤرخ بذكره محلى الكعبه و ضارب القبه و الملقب بالخير و صاحب الخير و المير قالوا من بنى مخزوم قال فمن أيهم ضجيع بسباسه و المنحور عنه ألف ناقه و زاد الركب و مبيض البطحاء قالوا من بنى مخزوم قال فمن أيهم كان المقنع فى حكمه و المنفذ وصيته على تهكمه و عدل الجميع فى الرفاده و أول من وضع أساس الكعبه قالوا من بنى مخزوم قال فمن أيهم صاحب الأريكه و مطعم الخزيره قالوا من بنى مخزوم قال فمن أيهم الإخوه العشره الكرام البرره قالوا من بنى مخزوم قال فهو ذاك فقال رجل من بنى أميه أيها الأمير لو كان لهم مع قديمهم حديث إسلام فقال الحجاج أ و ما علمت بأن منهم رداد الرده و قاتل مسيلمه و أسر طليحه و المدرك بالطائله مع الفتوح العظام و الأيادى الجسام فهذا آخر ما ذكره أبو عثمان .

و يمكن أن يزداد عليه فيقال قالت مخزوم ما أنصفنا من اقتصر فى ذكرنا على أن قال مخزوم ربحانه قريش تحب حديث رجالهم و النكاح فى نساءهم و لنا فى الجاهليه و الإسلام أثر عظيم و رجال كثيره و رؤساء شهيره فمن المغيره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم كان سيد قريش فى الجاهليه و هو الذى منع فزاره من الحج لما عير خشين بن لأى الفزارى ثم الشمخى قوما من قريش إنهم يأخذون ما ينحره العرب من الإبل فى الموسم فقال خشين لما منع من الحج يا رب هل عندك من عقيره

منا بنو المغيره العشره أمهم ريطه و قد تقدم ذكر نسبها و أمها عاتكه بنت عبد العزى بن قصى و أمها الحظيا بنت كعب بن سعد بن تيم بن مره أول امرأه من قريش ضربت قباب الأدم بنذى المجاز و لها يقول الشاعر مضى بالصالحات بنو الحظيا و كان بسيفهم يغنى الفقير.

فمن هؤلاء أعنى الحظيا الوليد بن المغيره أمه صخره بنت الحارث بن عبد الله بن عبد شمس القشيري كان أبو طالب بن عبد المطلب يفتخر بأنه خاله و كفاك من رجل يفتخر أبو طالب بخثولته ألا ترى إلى قول أبى طالب و خالى الوليد قد عرفتم مكانه و خالى أبو العاصى إياس بن معبد .

و منهم حفص بن المغيرة و كان شريفا و عثمان بن المغيرة و كان شريفا و منهم السيد المطاع هشام بن المغيرة و كان سيد قريش غير مدافع له يقول أبو بكر بن الأسود بن شعوب يرثيه ذريني أصطبح يا بكر إني

و يقول له الحارث بن أميه الضمري ألا هلك القناص و الحامل الثقلا

و قال أيضا يبكيه و يرثيه و أصبح بطن مكة مقشعرا

و ضباعه التي تذكرها الشعراء زوجه هشام و هي من بنى قشير .

قال الزبير بن بكار فلما قال الحارث ألا لست كالهلكى البيت عظم ذلك على بنى عبد مناف فأغروا به حكيم بن أميه بن حارثه بن الأوقص السلمى حليف بنى عبد شمس و كانت قريش رضيت به و استعملته على سقائها ففر منه الحارث و قال أفر من الأباطح كل يوم مخافه أن ينكل بى حكيم .

فهدم حكيم داره فأعطاه بنو هشام داره التي بأجباد عوضا منها.

و قال عبد الله بن ثور البكائى يرثيه هريقى من دموعهما سجاما

فمن للركب إذا مسوا طروقا

قال الزبير و كان فارس قريش فى الجاهليه هشام بن المغيرة و أبو لبيد بن عبده بن حجره بن عبد بن معيص بن عامر بن لؤى و كان يقال لهشام فارس البطحاء فلما هلكا كان فارسى قريش بعدهما عمرو بن عبد العامرى المقتول يوم الخندق و ضرار بن الخطاب المحاربى الفهرى ثم هبيرة بن أبى وهب و عكرمه بن أبى جهل المخزوميان قالوا و كان عام مات هشام تاريخا كعام الفيل و عام الفجار و عام بنيان الكعبه و كان هشام رئيس بنى مخزوم يوم الفجار .

قالوا و منا أبو جهل بن هشام و اسمه عمرو و كنيته أبو الحكم و إنما كناه أبا جهل رسول الله ص كان سيدا أدخلته قريش دار الندوة فسودته و أجلسته فوق الجله من شيوخ قريش و هو غلام لم يطر شاربه و هو أحد من ساد على الصبا و الحارث بن هشام أخو أبى جهل كان شريفا مذكورا و له يقول كعب بن الأشرف اليهودى الطائى نبئت أن الحارث بن هشام

و هو الذى هاجر من مكة إلى الشام بأهله و ماله فى خلافه عمر بن الخطاب فتبعه أهل مكة ليكون فرق و بكى و قال إنا لو كنا نستبدل دارا بدار و جارا بجار ما أردنا بكم بدلا و لكنها النقلة إلى الله عز و جل فلم يزل حابسا نفسه و من معه بالشام مجاهدا حتى مات.

قال الزبير جاء الحارث بن هشام و سهيل بن عمرو إلى عمر بن الخطاب فجلسا عنده و هو بينهما فجعل المهاجرون الأولون و الأنصار يأتون عمر فينحيهما و يقول هاهنا يا سهيل هاهنا يا حارث حتى صارا فى آخر الناس فقال الحارث لسهيل ألم تر ما صنع بنا عمر اليوم فقال سهيل أيها الرجل إنه لا لوم عليه ينبغى أن نرجع باللوم على أنفسنا دعى القوم و دعينا فأسرعوا و أبطأنا فلما قاما من عند عمر أتياه فى غد فقالا له قد رأينا ما صنعت بالأمس و علمنا أنا أتينا من أنفسنا فهل من شىء نستدرك به فقال لا

أعلم إلا هذا الوجه و أشار لهما إلى ثغر الروم فخرجا إلى الشام فجاهدا بها حتى ماتا.

قالوا و منا عبد الرحمن بن الحارث بن هشام أمه فاطمه بنت الوليد بن المغيرة و كان شريفا سيدا و هو الذى قال لمعاويه لما قتل حجر بن عدى و أصحابه أين عزب منك حلم أبى سفيان أ لا حبستهم فى السجون و عرضتهم للطاعون فقال حين غاب عنى مثلك من قومى و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام هو الذى رغب فيه عثمان بن عفان و هو خليفه فزوجه ابنته.

قالوا و منا أبو بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان سيدا جوادا و فقيها عالما و هو الذى قدم عليه بنو أسد بن خزيمه يسألونه فى دماء كانت بينهم فاحتمل عنهم أربعمائيه بعير ديه أربعه من القتلى و لم يكن بيده مال فقال لابنه عبد الله بن أبى بكر اذهب إلى عمك المغيره بن عبد الرحمن فاسأله المعونه فذهب عبد الله إلى عمه فذكر له ذلك فقال المغيره لقد أكبر علينا أبوك فانصرف عنه عبد الله و أقام أياما لا يذكر لأبيه شيئا و كان يقود أباه إلى المسجد و قد ذهب بصره فقال له أبوه يوما أ ذهبت إلى عمك قال نعم و سكت فعرف حين سكت أنه لن يجد عند عمه ما يحب فقال له يا بنى أ لا تخبرنى ما قال لك قال أ يفعل أبو هاشم و كانت كنيه المغيره فربما فعل و لكن اغد غدا إلى السوق فخذ لى عينه فغدا عبد الله فتعين عينه من السوق لأبيه و باعها فأقام أيام لا يبيع أحد فى السوق طعاما و لا زيتا غير عبد الله بن أبى بكر من تلك العينه فلما فرغ أمره أبوه أن يدفعها إلى الأسديين فدفعها إليهم.

و كان أبو بكر خصيصا بعبد الملك بن مروان و قال عبد الملك لابنه الوليد لما حضرته الوفاه إن لى بالمدينه صديقين فاحفظنى فيهما عبد الله بن جعفر بن أبى طالب و أبو بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام .

و كان يقال ثلاثه أبيات من قريش توالى بالشرف خمسه و عدوا منها أبى بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام بن المغيره .

قالوا و منا المغيره بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان أجود الناس بالمال و أطعمهم للطعام و كانت عينه أصيبت مع مسلمه بن عبد الملك فى غزوه الروم و كان المغيره ينحر الجزور و يطعم الطعام حيث نزل و لا يرد أحدا فجاء قوم من الأعراب فجلسوا على طعامه فجعل أحدهم يحد النظر إليه فقال له المغيره ما لك تحدد النظر إلى قال إنى ليرينى عينك و سماحك بالطعام قال و مم ارتبت قال أظنك الدجال لأنا روينا أنه أعور و أنه أطعم الناس للطعام فقال المغيره ويحك إن الدجال لا تصاب عينه فى سبيل الله و للمغيره يقول الأفيشر الأسدى لما قدم الكوفه فنحر الجزر و بسط الأنطاع و أطعم الناس و صار صيته فى العرب

أتاك البحر طم على قريش

فابن بشر

عبد الله بن بشر بن مروان بن الحكم و جدى التيم حماد بن عمران بن موسى بن طلحه بن عبيد الله و أوتار عقبه يعنى أولاد عقبه بن أبى معيط و الحاطبى لقمان بن محمد بن حاطب الجمحى و رهط صخر بنو أبى سفيان بن حرب بن أميه و كل هؤلاء كانوا مشهورين بالكوفه فلما قدمها المغيره أخمل ذكرهم و المغيره هذا هو الذى بلغه أن سليم بن أفلح مولى أبى أيوب الأنصارى

أراد أن يبيع المنزل الذي نزل فيه رسول الله ص مقدمه المدينة على أبي أيوب بخمسمائه دينار فأرسل إليه ألف دينار و سأله أن يبيعه إياه فباعه فلما ملكه جعله صدقه في يومه.

قال الزبير و كان يزيد بن المغيرة بن عبد الرحمن يطاق به بالكوفة على العجل و كان ينحر في كل يوم جزورا و في كل جمعه جزورين و رأى يوما إحدى جفناته مكلمة بالسنام تكليلا حسنا فأعجبه فسأل فقال من كللها قيل اليسع ابنك فسر و أعطاه ستين دينارا.

و مر إبراهيم بن هشام على برده المغيرة و قد أشرفت على الجفنه فقال لعبد من عبيد المغيرة يا غلام على أى شىء نصبتم هذا الثريد على العمدة قال لا و لكن على أعضاء الإبل فبلغ ذلك المغيرة فأعتق ذلك الغلام.

و المغيرة هو الذى مر بحره الأعراب فقاموا إليه فقالوا يا أبا هاشم قد فاض معروفك على الناس فما بالناس أشقى الخلق بك قال إنه لا مال معى و لكن خذوا هذا الغلام فهو لكم فأخذوه فبكى الغلام فقال يا مولاي خدمتى و حرمتى فقال أ تبيعونى إياه قالوا نعم فاشتره منهم بمال ثم أعتقه و قال له و الله لا أعرضك لمثلها أبدا اذهب فأنت حر فلما عاد إلى الكوفة حمل ذلك المال إليهم.

و كان المغيرة يأمر بالسكر و الجوز فيدقان و يطعمهما أصحاب الصفه المساكين و يقول إنهم يشتهون كما يشتهى غيرهم و لا يمكنهم فخرج المغيرة فى سفر و معه جماعه فوردوا غديرا ليس لهم ماء غيره و كان ملحا فأمر بقرب العسل فشقت فى الغدير و خيضت بمائه فما شرب أحد منهم حتى راحوا إلا من قرب المغيرة .

و ذكر الزبير أن ابنا لهشام بن عبد الملك كان يسوم المغيرة ماله بالمكان المسمى بديعا فلا يبيعه فغزا ابن هشام أرض الروم و معه المغيرة فأصاب الناس مجاعه فى غزاتهم فجاء المغيرة إلى ابن هشام فقال إنك كنت تسومنى مالى بديع (بديع:ماء عليه نخيل و عيون جاريه بقرب وادى القرى.ياقوت.) فأبى أن أبيعك فاشتر الآن منى نصفه بعشرين ألف دينار فأطعم المغيرة بها الناس فلما رجع ابن هشام بالناس من غزوته تلك و قد بلغ هشاما الخبر قال لابنه قبح الله رأيك أنت أمير الجيش و ابن أمير المؤمنين يصيب الناس معك مجاعه فلا تطعمهم حتى يبيعك رجل سوقه ماله و يطعم به الناس ويحك أ خشيت أن تفتقر إن أطعمت الناس.

قالوا و لنا عكرمه بن أبى جهل الذى قام له رسول الله ص قائما و هو بعد مشرك لم يسلم و لم يقيم رسول الله ص لرجل داخل عليه من الناس شريف و لا مشرف إلا عكرمه و عكرمه هو الذى اجتهد فى نصره الإسلام بعد أن كان شديد العداوه و هو الذى سأله أبو بكر أن يقبل منه معونه على الجهاد فأبى و قال لا آخذ على الجهاد أجرا و لا معونه و هو الشهيد يوم أجنادين و هو الذى

قال رسول الله ص لا تسألنى اليوم شيئا إلا أعطيتك فقال فإنى أسألك أن تستغفر لى و لم يسأل غير ذلك .

و كل قريش غيره سألوا المال كسهيل بن عمرو و صفوان بن أميه و غيرهما.

قالوا و لنا الحارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغيرة كان شاعرا مجيدا مكثرا و كان أمير مكة استعمله عليها يزيد بن

معاويه و من شعره من كان يسأل عنا أين منزلنا

و أخوه عكرمه بن خالد كان من وجوه قريش و روى الحديث و روى عنه.

و من ولد خالد بن العاص بن هاشم بن المغيرة خالد بن إسماعيل بن عبد الرحمن كان جوادا متلافا و فيه قال الشاعر لعمر ك إن
المجد ما عاش خالد

قالوا و لنا الأوقص و هو محمد بن عبد الرحمن بن هشام بن المغيرة كان قاضي مكة و كان فقيها.

قالوا و من قدماء المسلمين عبد الله بن أمية بن المغيرة أخو أم سلمة زوج رسول الله

ص كان شديد الخلاف على المسلمين ثم خرج مهاجرا و شهد فتح مكة و حنين و قتل يوم الطائف شهيدا.

و الوليد بن أمية غير رسول الله ص اسمه فسماه المهاجر و كان من صلحاء المسلمين.

قالوا و منا زهير بن أبي أمية بن المغيرة و بجير بن أبي ربيعة بن المغيرة غير رسول الله ص اسمه فسماه عبد الله كانا من أشرف
قريش و عباس بن أبي ربيعة كان شريفا قالوا و منا الحارث القباع و هو الحارث بن عبد الله بن أبي ربيعة كان أمير البصرة و عمر
بن عبد الله بن أبي ربيعة الشاعر المشهور ذى الغزل و التشبيب.

قالوا و من ولد الحارث بن عبد الله بن أبي ربيعة الفقيه المشهور و هو المغيرة بن عبد الرحمن بن الحارث كان فقيه المدينة بعد
مالك بن أنس و عرض عليه الرشيد جائزه أربعة آلاف دينار فامتنع و لم يتقلد له القضاء.

قالوا و من يعد ما تعده مخزوم و لها خالد بن الوليد بن المغيرة سيف الله كان مباركا ميمون النقيبه شجاعا و كان إليه أعنه الخيل
على عهد رسول الله ص و شهد معه فتح مكة و جرح يوم حنين فنفت رسول الله ص على جرحه فبرأ و هو الذى قتل مسيلمه و
أسر طليحه و مهد خلافة أبي بكر و قال يوم مؤته لقد شهدت كذا و كذا زحفا و ما فى جسدى موضع إصبع إلا و فيه طعنه أو
ضربه و ها أنا ذا أموت على فراشى كما يموت البعير فلا نامت أعين الجبناء و مر عمر بن الخطاب على دور بنى مخزوم و النساء
يندبن خالدا و قد وصل خبره إليهم

و كان مات بحمص فوقف و قال ما على النساء أن يندبن أبا سليمان و هل تقوم حره عن مثله ثم أنشد أ تبكى ما وصلت به
الندامى

و كان عمرو مبغضا لخالد و منحرفا عنه و لم يمنعه ذلك من أن صدق فيه.

قالوا و منا الوليد بن المغيرة كان رجل صدق من صلحاء المسلمين.

و منا عبد الرحمن بن خالد بن الوليد و كان عظيم القدر فى أهل الشام و خاف معاويه منه أن يشب على الخلافة بعدهم فسمه أمر
طيبا له يدعى ابن أثال فسقاه فقتله.

و خالد بن المهاجر بن خالد بن الوليد قاتل ابن أثال بعمه عبد الرحمن و المخالف على بنى أميه و المنقطع إلى بنى هاشم و إسماعيل بن هشام بن الوليد كان أمير المدينة و إبراهيم و محمد ابنا هشام بن عبد الملك و أيوب بن سلمه بن عبد الله بن الوليد بن الوليد و كان من رجال قريش و من ولده هشام بن إسماعيل بن أيوب و سلمه بن عبد الله بن الوليد بن الوليد ولى شرطه المدينة .

قالوا و من ولد حفص بن المغيرة عبد الله بن أبي عمر بن حفص بن المغيرة هو أول خلق الله حاج يزيد بن معاوية .

قالوا و لنا الأزرق و هو عبد الله بن عبد الرحمن بن الوليد بن عبد شمس بن المغيرة والى اليمن لابن الزبير و كان من أجود العرب و هو ممدوح أبي دهبل الجمحي .

قالوا و لنا شريك رسول الله ص و هو عبد الله بن السائب بن أبي السائب و اسم أبي السائب صيفى بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم كان شريك النبي ص فى الجاهليه فجاءه يوم الفتح فقال له أ تعرفنى قال أ لست شريكى قال بلى قال لقد كنت خير شريك لا تشارى و لا تمارى .

قالوا و منا الأرقم بن أبي الأرقم الذى استتر رسول الله فى داره بمكه فى أول الدعوه و اسم أبي الأرقم عبد مناف بن أسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم .

و منا أبو سلمه بن عبد الأسد و اسمه عبد الله و هو زوج أم سلمه بنت أبي أميه بن المغيرة قبل رسول الله ص شهد أبو سلمه بدرًا و كان من صلحاء المسلمين .

قالوا لنا هبيرة بن أبي وهب كان من الفرسان المذكورين و ابنه جعده بن هبيرة و هو ابن أخت على بن أبي طالب ع أمه أم هانئ بنت أبي طالب و ابنه عبد الله بن جعده بن هبيرة هو الذى فتح القهندر و كثيرا من خراسان فقال فيه الشاعر لو لا ابن جعده لم تفتح قهندركم و لا خراسان حتى ينفخ الصور .

قالوا و لنا سعيد بن المسيب الفقيه المشهور و أما الجواد المشهور فهو الحكم بن المطلب بن حنطب بن الحارث بن عبيد بن عمر بن مخزوم .

و قد اختصرنا و اقتصرنا على من ذكرنا و تركنا كثيرا من رجال مخزوم خوف الإسهاب .

و ينبغى أن يقال فى الجواب إن أمير المؤمنين ع لم يقل هذا الكلام احتقارا لهم و لا استصغارا لشأنهم و لكن أمير المؤمنين ع كان أكثر همه يوم المفاخره أن يفاخر بنى عبد شمس لما بينه و بينهم فلما ذكر مخزوما بالعرض قال فيهم ما قال و لو كان يريد مفاخرتهم لما اقتصر لهم على ما ذكره عنهم على أن أكثر هؤلاء الرجال إسلاميون بعد عصر على ع و على ع إنما يذكر من قبله لا من يجيء بعده .

فإن قلت إذا كان قد قال فى بنى عبد شمس إنهم أمنع لما وراء ظهورهم ثم قال فى بنى هاشم إنهم أسمح عند الموت بنفوسهم فقد تناقض الوصفان .

قلت لا مناقضه بينهما لأنه أراد كثره بنى عبد شمس فبالكثرة تمنع ما وراء ظهورها و كان بنو هاشم أقل عددا من بنى عبد شمس إلا أن كل واحد منهم على انفراد أشجع و أسمح بنفسه عند الموت من كل واحد على انفراد من بنى عبد شمس فقد بان أنه لا مناقضه بين القولين

کاشانی

(وقد سئل عليه السلام عن قریش) و پرسیده شد آن حضرت علیه السلام از قریش. یعنی از صفات و اخلاق ایشان در طیب عیش (فقال) پس فرمود (اما بنو مخزوم فریحانه قریش) اما فرزندان مخزوم- که بطنی هستند از قریش- پس نبت خوشبوی قریشند وجه تسمیه این جماعت به ریحانه آن است که مخزوم پدر اینها بود از او بویی به شامه می رسید مانند بوی (خزامی) که چیزی بری است و لون او نیز مانند بود به لون آن نبات و این هر دو صفت در اغلب اولاد او موجود بود. از این سبب ایشان را ریحانه قریش گفتند چون در مردان ایشان کیاستی و در زنان ایشان لطافتی بود. از این جهت فرمود به طریق خطاب عام که: (تحب حدیث رجالهم) دوست می داری- ای آن کسی که قابل خطابی- سخن مردان ایشان را به سبب شیرین زبانی (و النکاح فی نسائهم) و وقوع نکاح را در زنان ایشان به واسطه ترین و تصنع آن زنان (و اما بنو عبد شمس) و ما فرزندان عبد شمس بن عبد مناف (فابعدها رایا) پس دورترین قریشند از نظر اندیشه و این کنایت است از جودت و قوت رای. که (فلان بعید الرای) در صورتی می گویند که بیند شخصی مصلحت امور را از جای دور به جهت قوت رای خود (و امنعها لما وراء ظهورها) و منع کننده ترین ایشانند مر پس پشتهای خود را و این کنایت است از شدت حمیت و حمایت حریم خود. یعنی مرتکب امری نمی شوند که مردمان در پس ایشان سخن های مالا- یعنی گویند (و اما نحن) و اما ما که فرزندان هاشمیم (فابذل) پس بذل کننده تر و بخشنده تریم (لما فی ایدینا) مر آن چیزی را که در دستهای ما است (و اسمح) و جوانمرد و دلیرتریم (عند الموت) نزد رسیدن مرگ (بنفوسنا) به دادن جانهای خود این کنایت است به کمال شجاعت در میدان محاربه (و هم اکثر) و بنو مخزومه و بنو عبد شمس بیشترند از روی حيله و غدر (و امکر و انکر) و مکارترند و با انکارتر (و نحن افصح) و ما فصیح تریم در گفتار (و انصح) و ناصحتر بر نفس غدار (و اصبح) و نیکوتر از روی رخسار یعنی در ما است صفات حمیده و ایشان عاریند از سمات پسندیده

آملی

قزوینی

از آن حضرت پرسیدند از طبقات و بطنهای (قریش) گفت: اما (بنو مخزوم) ایشان ریحانه (قریش) اند یعنی گل خوش بوی و دستبوی، دوست میداری تو گفتار مردان ایشان را و نکاح زنان ایشان را. و اما (بنو عبد شمس) یعنی (بنی امیه) ایشان را دورترین (قریش) اند از روی رای و تدبیر و دوری اندیشه، و منع کننده ترند پس پشتهای خود را، عبارت است از شدت تحفظ و آگاهی از دشمن. و اما ما یعنی (بنو هاشم) بخشنده تریم آنچه در دست ما است از مال جهان، و جوانمردتریم و قتن مرگ بدادن جان. و ایشان یعنی (بنو عبد شمس) بیشترند و بامکرترند، و ناخوش ترند، و ما فصیحتریم، و ناصحتریم، و روی گشاده تریم، یا روشن روی تریم.

لایهی

و سئل عن قريش، فقال: «اما بنو مخزوم فريحانه قريش، تحب حديث رجالهم و النكاح في نسائهم و اما بنو عبد شمس فابعدها رايا و امنعها لما وراء ظهورها و اما نحن فابذل لما في ايدينا و اسمح عند الموت بنفوسنا و هم اكثر و امكر و انكر و نحن افصح و انصح و اصبح.» يعنى و پرسیده شد آن حضرت از احوال طایفه ی قریش پس گفت علیه السلام که: اما طایفه ی بنومخزوم، پس ریحان خوشبوی قریشند، تو دوست می داری گفتار مردان ایشان را، به تقریب فصاحت ایشان و تزویج کردن در زنان ایشان را، به تقریب حسن شمایل و ملاحظت ایشان و اما طایفه ی بنوعبد شمس پس دورترین طایفه ی قریشند از روی رای و تدبیر، یعنی صاحب تدابیر مصلحتهای دور از نظرند و منع کننده ترین طوائف قریشند مر اموری را که پشت سر ایشان باشد. یعنی صاحب حمیت و اتفاقند در دفع حوادث و نوازل بر ایشان و اما ما که بنوهاشم باشیم، پس بخشنده تریم مر آنچه را که در دست قدرت ماست، یعنی سخی باشیم در علم و مال و جوانمردتریم در نزد مرگ، یعنی صاحب شجاعتیم در جهاد کردن. و ایشان بیشترند به حسب عدد و مکرکننده ترند و بدورترند در معاشرت با مردم و ما بنوهاشم فصیح تریم در گفتار و نصیحت کننده تریم در رفتار و خدعه ای با ما نیست و خوش روتریم در معاشرت با مردم.

خوبی

المعنى: كانت العرب فى الجاهلية متمسكين بالعصبية اشد تمسكا، و يتفاخرون بالاباء و الامجاد، و يتكاثرون، فتفرقوا طبقات و مراتب، و تباغضوا و تعادوا بعضهم بعضا حتى صارت الحرب و العدوان شغلا شاغلا لهم، و تخلصت قريش من بينهم اعتصاما باجداد الرسول (صلى الله عليه و آله)، و بالبيت الحرام، فقررت الاشهر الحرم اربعة فى كل سنة يلوذ كل القبائل فى ظل الامن الى الكعبة و الحرم. و لما بعث النبى (صلى الله عليه و آله) رحمه للعمالمين، و مصلحا للبشر اجمعين دعاهم بالتوحيد و رفض العصبية، و شرع التمسك بالاخوه الاسلاميه، و نزل سورة فى هذا الشأن (الهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر) و سعى فى المنع عن المفاخرات الجاهلية بكل جهد و عناء. و لمادب بنواميه فى حجر الاسلام و تمكنوا من تدبير سياستها القبليه المشؤمه المسمومه فى قلب الجامعه الاسلاميه رجعوا الى احياء هذه العاده الجاهلية التى اماتها الاسلام، فاثاروا العصبيات، و اشاعوا المفاخرات حتى جرت ذيلها الى حضرت على (عليه السلام). و لما سئل عن قريش و هم قبائل عديدة استخلص منهم هذه الثلاث: بنومخزوم و بنو عبد شمس، و بنوهاشم، و اقتصر على هذا البيان الوجيز و وصف بنى مخزوم و هم افخر قريش و اكثرهم مالا و اوفرهم جمالا، بما افخروا به فى جاهليتهم و هو انهم (ريحانه قريش). و هذا لقب اكتسبوه بين قريش بنفوذهم و ثروتهم و رفاهيتهم و تنعم رجالهم و نسائهم. و فسره (عليه السلام) بما هو اشبه بالذم من المدح، فقال: ان لب هذا الوصف الافتخارى ان رجال بنى مخزوم حلوا اللسان، و مليح البيان، و اهل للمنادمه و النكاح، و اين هذا من المعالى الروحية و الادب الاسلاميه التى وصف (عليه السلام) بها شيعته من انهم: خمص البطون، و ذبل الشفاه، و ما وصف بها المتقون فى خطبه الهمام. و وصف بنى عبد الشمس (بانهم ابعدها رايا، و امنعها لما وراء ظهورها) و قد فسره ابن ميثم بانهم جيد الراى و اولى حميه، و لكن الظاهر ان المقصود من بعد الراى بعد نظرهم عن الاسلام و المعارف القرآنيه، فانهم حاربوا الرسول (صلى الله عليه و آله) و القرآن الى ان بلغت ارواحهم التراقى، ثم اسلموا كرها، و انى هذا من جوده الراى. و المقصود من منع ما وراء ظهورهم حب الدنيا و الوله بها مالا و جاها، و كانه اشاره الى قوله تعالى: (۹۴- الانعام- و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم). و هذا التمتع هو السبب الاكبر فى مخالفتهم مع النبى (صلى الله عليه و آله) و الكيد على الاسلام اكثر من عشرين سنه، فدبروا الموامرات، و جهزوا الجيوش، و وطدوا المعسكرات ليمنعوا ما وراء ظهورهم، و انى هذا من الحميه و العفه. و قد كانت هند زوجه ابى سفيان حميم بنى عبد شمس احدى ذوات الاعلام فى الجاهلية. و زوجها يرتكب الفاحشه حتى مع ذوات الازواج، و قصتها فى الفحشاء مع سمييه ام ابن زياد

معروفه مشهوره، كيف: و بيتهم بيت الاديعاء، و دعاتهم و حماتهم من الاديعاء. و يويد ذلك قوله (عليه السلام) (و هم اكثر و امكر و انكر) و هل المراد من قوله: امكر، الا- انهم اعوان الشياطين، و من قوله: انكر، الا- انهم من اهل المنكرات التي نهى الله عنها في غير موضع من القرآن الشريف. ثم وصف بنو هاشم بانهم (افصح) لا القرآن جرى على لسان النبي الذي افتخر بعده بجوامع كلمه (و انصح) للامه لان منهم هداه الخلق و ائمه الحق (و اصبح) لان وجوههم منوره بعباده الحق، و سيماهم في وجوههم من اثر السجود. و قد اطال الشارح المعتزلي كلامه في المقام بذكر المفارقات القبليه المنكره في الاسلام، و كانه استشم من كلامه (عليه السلام) ما ذكرناه، فقال في اخريات رواياته الشعرية مشعرا بالعتاب عليه صلوات الله عليه: و ينبغي ان يقال في الجواب: ان اميرالمومنين (عليه السلام) لم يقل هذا الكلام احتقارا لهم، و لا استصغارا لشانهم، و لكن اميرالمومنين (عليه السلام) كان اكثر همه يوم المفاخره ان يفاخر بنى عبدشمس، لما بينه و بينهم. اقول: و انت ترى ما في هذا الكلام من التعسف، و اين على (عليه السلام) من هذه المفاخره الجاهليه و خصوصا مع بنى عبدشمس، و اين الثرى من الثريا و الذهب من الرغام؟! الترجمة: پرسيدندش از قريش، فرمود: اما بنى مخزوم گل بوستان قريشند، دوست دارى با مردانشان سخن کنى و زنانشان را جفت بگيرى. و اما بنى عبدشمس - بنى اميه تيره آنهايند- در راي دورترند و در حفظ آنچه دارند كوشاترند. و اما ما- بنى هاشم- در آنچه داريم بخشنده تريم، و در پيكار جانبازتر، آنان در شمار بيشتري و نيرنگ بازتر و زشت كردارتر، و ما شيوتر و اندرزگوتر و زيباتر.

از على پرسش شد از وضع قريش*** گفت بن مخزوم گل باشند و عيش

مردمى شيرين زبان و خوش سخن*** از زنانشان جفت بايد خواستن

عبد شمسيهاش دور انديشتر*** حافظان مال و منصب بيشتري

ما ببذل مال ز آنان در سبق*** بيش از آنان پر دل و جانباز حق

اكثرند و امكردند و زشتتر*** افصحيم و انصح خوش كيشتر

شوستري

(الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و سئل (عليه السلام) عن قريش فقال: اقول: و فى (رساله الجاحظ)- كما فى (ينابيع موده سليمان الحنفى)- قال على (عليه السلام) حين سئل عن بنى هاشم و بنى اميه- نحن انجد و امجد و اجود و هم انكر و امكر و اغدر. و قال (عليه السلام) ايضا: نحن اطعم للطعام و اضرب للهام. و روى (موفقيات ابن بكار) عن عبدالله بن ابراهيم الجمى عن نوفل بن عماره: قال رجل من قريش لعلى (عليه السلام): اخبرنا عنكم و عن بنى عبدشمس. قال: نحن اصبح و افصح و اسمح. فقال الرجل: ما ابقيت للقوم شيئا. قال: بلى هم اكثر و امكر و انكر. و فى (العقد): قيل لعلى (عليه السلام): اخبرنا عنكم و عن بنى اميه. فقال: بنواميه انكر و امكر و افجر، و نحن اصبح و انصح و اسمح. و قال الشعبى: قال على (عليه السلام): اما بنو هاشم فاطعمها للطعام و اضربها للهام، و اما بنواميه فاشدها حجرا و اطلبها للامر الذى لا ينال فينالونه. (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و فى (العيون): قال على (عليه السلام): خصصنا بخمس بصباحه و فصاحه و سماحه و رجاحه و حظوه- يعنى عند النساء-. و سئل (عليه السلام) فقال: هم اغدر و افجر و امكر، و نحن افصح و اصبح و اسمح. قول المصنف: و (سئل

(عليه السلام) عن قريش) في (المروج): قريش خمسة و عشرون بطنا: بنوهاشم، بنوالمطلب، بنواسد بن عبدالعزيز، بنوعبدالدار بن قصي، بنوزهره بن كلاب، بنوتيم بن مره، بنومخزوم، بنويقظه، بنوعدي بن كعب، بنوسهم، بنوجمح- و هم قريش البطاح، بنومالك بن حنبل، بنومعيص، بنوعامر، بنواسامه بن لوى، بنوالادرم- و هم تيم بن غالب- بنومحارب بن فهم، بنوالحرث بن عبدالله، بنوعائذه- و هم خزيمه بن لوى- بنوبنانه- و هم سعد بن لوى- قريش الظواهر. و في (المعارف): النضر بن كنانه ابوقريش، و ولده مالك و الصلت- و صار الصلت في اليمن- و رجعت قريش الى مالك بن النضر فهو ابوها كلها، و ولده فهر و الحارث، و من الحارث ابو عبيده، و اما فهر فممنه تفرقت قبائل قريش و ولده غالب و محارب، و من محارب ضرار بن الخطاب شاعر قريش في الجاهليه، و ولد غالب لوى و تيم و من تيم الادرم من اعرابهم قال: ان بنى الادرم ليسوا من احد ليسوا الى قيس و ليسوا من اسد و لاتوفاهم قريش في العدد و اما لوى فاليه ينتهى عدد قريش و شرفها، و ولده كعب و عامر و سعد و خزيمه و الحارث و عوف، و ولد عامر حسل و معيص، و من معيص ابن ام (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) كلثوم، و من حسل سهل و سهيل و السكران بنوعمر و سامه بن لوى وقع بعمان، و اما سعد بن لوى فممنهم عائذه و هم في بنى شيبان و مقاس العائذى الشاعر. و اما كعب بن لوى فولده مره و هصيص و عدي، و من هصيص بنوسهم و بنوجمح و اما عدي فممنهم عمر، و اما مره فممنهم تيم رهط ابى بكر و طلحه، و منهم مخزوم و من مخزوم ابوجهل بن هشام، و فى هشام قالوا: و اصبح بطن مكه مقشعرا كان الارض ليس بها هشام و منهم كلاب و ولد كلاب زهره و قصي، و زهره اخوال النبى (صلى الله عليه و آله)، و اما قصي- و اسمه زيد- فسمى مجمعا لانه جمع قبائل قريش و انزلها مكه و بنى دار الندوه و اخذ المفتاح من خزاعه و ولده عبدمناف- و اسمه المغيره- و عبدالدار و عبدالعزيز و عبد- و قد باد- و من عبدالعزيز خويلد بن اسد ابو خديجه وجد الزبير، و من عبدالدار آل ابى طلحه قتلوا يوم احد الا- عثمان بن طلحه اسلم فدفع النبى (صلى الله عليه و آله) اليه مفتاح الكعبه و شيبه بن عثمان فى ولده المفتاح، و ولد عبدمناف هاشم و عبدشمس و المطلب و نوفل و من نوفل جبير بن مطعم. فقال اما (بنومخزوم) بن يقظه بن مره بن كعب بن لوى بن غالب. قال الجوهرى: يقال لكل مثقوب مخزوم. و فى (البيان): قال خالد بن صفوان لعبدى: هشمتك هاشم و امتك اميه و خزمتك مخزوم، و انت من عبيد ارها و منتهى عارها تفتح لها الابواب اذا اقبلت و تغلقها اذا ادبرت. فريحانه قريش و فى (البيان): سال معاويه دغفلا- عن بنى مخزوم (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) فقال: معزى مطيره، عليها قشعريره، الا- بنى المغيره، فان فيهم تشادق الكلام و مصاهره الكرام. و فى (البيان): قال معاويه: لا ينبغي ان يكون الهاشمى غير جواد، و لا- الاموى غير حليم، و لا- الزبيرى غير شجاع، و لا- المخزومى غير تياه. فبلغ ذلك الحسن بن على (عليه السلام) فقال: قاتله الله اراد ان وجود بنوهاشم فينفد ما بايدهم، و يحلم بنواميه فيتحببوا الى الناس، و يتشجع آل الزبير فيفنونوا، و يتيه بنومخزوم فيبغضهم الناس. (تحب حديث رجالهم) قد عرفت ان دغفلا النسابه قال فى بنى المغيره: تشادق الكلام. هذا، و من المحبوبين حديثا مالك بن نويره اليربوعى الذى قتله خالد بن الوليد من قبل ابى بكر غدرا و زنا بامراته حتى انكر ذلك عليه عمر، قال اخوه متمم لعمر: اسرنى بنوتغلب فى الجاهليه فبلغ ذلك مالكا فجاء ليفتدنى، فلما رآه القوم اعجبهم جماله و حدثهم فاعجبهم حديثه فاطلقونى له بغير فداء. (و النكاح فى نسائهم) و من نسائهم ام سلمه زوج النبى (صلى الله عليه و آله)- و منهن ام سلمه زوجة السفاح. فى (المروج): كانت ام سلمه بنت يعقوب بن سلمه بن عبدالله بن الوليد بن المغيره المخزومى عند عبدالعزيز بن الوليد بن عبدالملك فهلك عنها، ثم كانت عند هشام فهلك عنها، فيينا هى ذات يوم اذ مر بها ابوالعباس السفاح- و كان جميلا و سيمما- فسالت عنه فنسب لها، فارسلت مولاه لها تعرض عليه ان يتزوجها و قالت لها: قولى له: هذه سبعمائه دينار وجه بها الى- و كان معها (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) مال عظيم و جوهر و حشم- فاتته المولاه فعرضت عليه ذلك فقال: انا مملق لا مال عندى. فدفعت اليه المال فانعم لها و اقبل الى اخيها فساله التزويج فزوجه اياها، فاصدقها خمسمائه

دينار و اهدى مائتى دينار و دخل عليها من ليلته، فاذا هى على منصفه، فصعد عليها فاذا كل عضو منها مكمل بالجواهر فلم يصل اليها، فدعت بعض جواريها فنزلت و غيرت لبسها و لبست ثيابا مصبغه و فرشت له فراشا على الارض دون ذلك، فلم يصل اليها. فقالت: لا يضر ك هذا، كذلك كان يصيبهم مثل ما اصابك. فلم تزل به حتى وصل اليها من ليلته و حظيت عنده، و حلف الا يتزوج عليها و لا يتسرى، فولدت له محمدا و ريطه، و غلبت عليه غلبه شديده حتى ما كان يقطع امرا الا بمشورتها و بتدبيرها ... و فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): بعث عبدالملك بن مروان الى المغيرة ابن عبدالرحمن المخزومى ان يقدم عليه - اراد ان يزوجه اخته زينب - فقدم المغيرة ايله و بها يحيى بن الحكم، فخطب اليه اخته زينب و جعل له اربعين الف دينار فزوجه اياها. و لما قدم دمشق على عبدالملك خطب اليه زينب فقال له: مررت بعمك يحيى فخطبها الي فزوجتها منه و لم اعلم ان لك فيها حابه. فغضب عبدالملك على عمه و اخذ كل شىء له، فقال يحيى (كعكتان و زينب) - يعنى لا ابالى اذا وجدت كعكتين و عندى زينب - و كانت زينب تسمى من حسننها الموصوله، لان كل مرب منها كانما حسن خلقه ثم وصل الى الارب الاخر. هذا، وورد مدح مطلق نساء قريش، روى (الكافى) عن احدهما (عليه السلام) قال: خطب النبى (صلى الله عليه و آله) ام هانى بنت ابي طالب فقالت: يا رسول الله انى مصابه فى (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) حجرى ايتام و لا يصلح لك الا امراه فارغه. فقال النبى: ما ركب الابل مثل نساء قريش احناها على ولد و لارعى على زوج فى ذات يديه. هذا، و اتى ابن ابي الحديد بما يضحك الثكلى، فاقصر فى شرح العنوان على عد رجال مخزوم فى الجاهليه و الاسلام و ما قيل فيهم من الاشعار. ثم ان ابن ابي الحديد كانه كان من اكبر رجال مخزوم و انف من قوله (عليه السلام) فيهم، فقال: و يمكن ان يقال قالت مخزوم ما انصفنا من اقتصر فى ذكرنا على ان قال (مخزوم ريحانه قريش تحب حديث رجالهم و النكاح فى نسائهم) و لنا فى الجاهليه و الاسلام ماثر عظيمه و رجال كثيره. ثم عد منهم المغيرة و الوليد بن المغيرة و هشام بن المغيرة و اباجهل بن هشام و عكرمه بن ابي جهل و عمر بن ابي ربيعه و خالد بن الوليد و ابنه عبدالرحمن و هشام بن اسماعيل و جمعا آخر، و قال: ينبغى ان يقال انه (عليه السلام) لم يقل هذا الكلام احتقارا لهم، و لكن لما كان اكثر همه يوم المفاخره ان يفاخر بنى عبدشمس لما بينه و بينهم فلما مر ذكر مخزوم بالعرض قال فيهم ما قال، و لو كان يريد مفاخرتهم لما اقتصر على ما قال. على ان اكثر هؤلاء اسلاميون بعده و على انما يذكر من قبله. فان هذا الرجل يدعى المعرفه و يتكلم بمثل هذا الكلام، الا انه لما كان كثير من الذين قال بامامتهم سابين له (عليه السلام) لاغرو منه ان يقتصر على هذا المقدار، و كان يمكنه اذ انف لمخزوم ان يقول انه غير معلوم كون هذا من كلامه (عليه السلام) فقد عرفت ان (رساله الجاحظ) و (عقد ابن عبدربه) و (عيون ابن قتيبه) اقتصرت على نقل وصفه (عليه السلام) لهاشم و اميه دون مخزوم. ثم اى قيمه لرجال كفار و منافقين و مخالفين عند الله تعالى و عند (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) رسوله (صلى الله عليه و آله) و عنده (عليه السلام)، و قد قال الجاحظ - فيما نقل نفسه عنه - ان فى مخزوم نزل قوله تعالى (و ذرنى و المكذبين اولى النعمه ...) و قوله تعالى (... و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم ...) و فى الوليد نزل قوله تعالى (ذرنى و من خلقت وحيدا و جعلت له مالا ممدودا و بنين شهودا ثم يطمع ان ازيد كلا انه كان عنيدا سارهقه صعودا انه فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم قتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استكبر فقال ان هذا الا سحر يوثر ان هذا الا قول البشر ساصليه سقر و ما ادراك ما سقر لا تبقى و لاتذر لواحه للبشر) و قوله تعالى (اما من استغنى فانت له تصدى و ما عليك الا يزكى) و فى ابي جهل نزل قوله تعالى (ذق انك انت العزيز الكريم) و قوله تعالى (فليدع ناديه سندع الزبانية). و كان ابوجهل اعنى من فرعون، ففرعون لما ادركه الغرق قال (... آمنت انه لا اله الا الذى آمنت به بنوا اسرائيل ...) حتى قال له جبرئيل (الان و قد عصيت قبل ...)، و اما ابوجهل فحين قتله ادعى انه غلب على النبى (صلى الله عليه و آله). و عكرمه بن ابي جهل كان سر ابيه، فروى الزبير بن بكار انه لما بويح ابوبكر ندم قوم من الانصار و ذكروا عليا (عليه السلام) و هتفوا باسمه و انه فى داره لم

(الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) يخرج اليهم، و كان اشد قريش على الانصار نفر سهيل بن عمرو العامرى و الحرث بن هاشم وعكرمه بن ابى جهل المخزوميان. و هولاء اشراف قريش الذين حاربوا النبى (صلى الله عليه و آله) ثم دخلوا فى الاسلام و كلهم موتور قد وتره الانصار. الى ان قال: فلما بلغ الانصار قول هولاء الرهط قام ثابت بن قيس بن شماس فقال: يا معشر الانصار انما يكبر عليكم هذا القول لو قاله اهل الدين من قريش، فاما اذ كان من اهل الدنيا لا سيما من اقوام كلهم موتور فلا يكبرن عليكم، فان تكلمت رجال قريش الذين هم اهل الاخره مثل كلام هولاء فعند ذلك قولوا ما احببتم و الا فامسكوا. و اما خالد بن الوليد فعنده آثاره فراره بالمسلمين يوم موته فصار عارا للاسلام، و لما رجعوا الى المدينه كان المسلمون يصيحون بهم يا فرار و يحثون عليهم التراب، و غدره بجمع من المسلمين زمان النبى (صلى الله عليه و آله) و قتله لهم بغير حق، فتبرا منه و من فعله النبى (صلى الله عليه و آله) و بعث لارضاء اوليائهم، و غدره بجمع من المسلمين زمان ابى بكر كما مر و قرره ابوبكر و دافع عنه فغزله عمر ساعه وفاه ابى بكر و قيامه بالامر لذلك. و اما ابنه عبدالرحمن فاحد اعوان معاويه، و كان (عليه السلام) يلعنه بعد صفين كما يلعن معاويه بعد صلاه غداته و مغربه. و اما عمر بن ابى ربيعه فهو الهتاك للمحصنات حتى سمي بالفاسق و احرقه الله فى الدنيا قبل الاخره. و اما هشا

م بن اسماعيل فهو احد من كان يسبه (عليه السلام)، فلما عزله الوليد (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) عن المدينه و امر ان يوقف للناس كان يحذر السجاد (عليه السلام) لذلك، فلم يتعرض (عليه السلام) له تكريما. فإى فخر فى هولاء الذين كانوا لجنهم خطبا. و مع انه طول فى نقل جمع منهم فاته من معروفهم عمر بن عبدالرحمن. و هو الذى اتى فى مكه الى الحسين لما جاءته كتب اهل العراق و قال له (عليه السلام): ان تستنصحنى اذ كر نصيحتى و الا كفت. مع ان كلامه (عليه السلام) فى بيان ذكر صفات طوائف قريش لاتعداد رجالهم فهل كان (عليه السلام) نسابه يذكر رجالهم، فاراد ابن ابى الحديد ان يكون له (عليه السلام) كتاب نسب لقريش ككتاب مصعب الزبيرى و ابن بكار. مع ان مخزوما مع اشتهارهم بالكبر و التيه لم يذكر (عليه السلام) ذلك بل اقتصر - على صحه النقل - على كونهم ريحانه قريش، فقالوا: قال النبى (صلى الله عليه و آله) لحزن بن ابى وهب المخزومى جد سعيد بن المسيب: ما اسمك؟ قال: حزن. فقال (عليه السلام) له: بل انت سهل. فقال حزن: انما السهوله للحمار. قال سعيد بن المسيب: فما زالت تلك الحزونه تعرف فينا حتى اليوم. و فى (الاستيعاب): قال اهل النسب و فى ولد حزن جرويه و سوء خلق معروف ذلك فيهم لا يكاد يعدو منهم و لذلك قال معاويه - كما مر - لا ينبغي للمخزومى ان يكون غير تياه. و اما رد الحسن (عليه السلام) عليه انما لان معاويه لم يقل ذلك عن غرض صحيح بل للتحريض على الازدياد من الصفه المذمومه. و لو كان ابن ابى الحديد قال: انهم بعد بنى عبدمناف اشرف طوائف (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) قريش كان كلامه صحيحا، فلما سمع ابوقحافه ابو صديقهم قيام ابنه بالامر تعجب من تقدم تيم الرذل على اولئك فقال: كيف رضيت بنوعبدمناف و بنو مخزوم بذلك. و كون مخزوم ريحانه قريش ليس و صفا من انشائه (عليه السلام)، بل كان مقولا قبله (عليه السلام) و قد فسره (عليه السلام) لهم بتفسير حسن بان لم يقتصر على حب نكاح نسائهم بل زاد حب حديث رجالهم. فروى ابو عبيده فى كتاب تاجه - و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر - ان خالد بن عبدالرحمن المخزومى دخل مسجد الكوفه، فانتهى الى حلقه فيها ابوالصقعب التيمى من تيم الرباب - و كان من اعلم الناس - فلما سمع علمه و حديثه حسده فقال له: ممن الرجل؟ قال: من تيم الرباب. فقال له: ما انت من سعد الا- كثيرين و لا- حنظله الا- كرمين و لا- عمرو الا- شدين. فقال له ابوالصقعب: فممن انت؟ قال: من بنى مخزوم. قال: و الله ما انت من هاشم المنتجبين و لا- اميه المستخلفين و لا- عبدالدار المستحجيين فبم تفخر؟ قال: نحن ريحانه قريش. قال ابوالصقعب: قبحا لما جئت به، و

هل تدري لم سميت مخزوم ريحانه قريش؟ سميت بحظوه نساها عند الرجال. فافحمه. و في خبر خالد بن صفوان مع السفاح: لما جعل يصف له اقسام النساء الجوارى و الحرائر ليرغبه فيهن و يعطيه جائزه، فسمعت ام سلمه امره السفاح ذلك و بعثت من خدمها من ضربه شديدا، فعكس الامر لارضاء ام ام سلمه و قال للسفاح: اخبرتك ان بنى مخزوم ريحانه قريش و عندك ريحانه من الرياحين و انت تسطح بعينك الى حرائر النساء و الاماء. (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ثم اعتذاره بانه (عليه السلام) لم يقصد احتقار مخزوم، خبط فى خبط فلم يكن (عليه السلام) اولاً فى مقام المفاخره بل فى مقام بيان صفات طوائف قريش، و ثانياً اى ربط لهذا الكلام بمفاخرته مع عبدشمس و هل كون كتابه (عليه السلام) الى معاويه (منا النبى و منكم المكذب) الوارد فى ذلك يجعل كل كلام كذلك، و ثالثاً لم يمر ذكر مخزوم بالعرض كيف و فى العنوان ذكر اولاً، و رابعاً ان قوله (و على (عليه السلام) انما يذكر من قبله) غلط، فهذا شىء عام فكل انسان يصف طائفه يصف من وجد منهم لا من يوجد بعده، و انما فرقه (عليه السلام) مع باقى الناس انه لا يكثرث بغير الفضائل الدينيه و الاخلاقيه. هذا، و فى (الاجانبى): و قد عمر بن ابي ربيعه على عبدالملك فساله عن مفاخرته مع الفضل بن عباس بن عتبه بن ابي لهب، فقال: بينا انا جالس فى المسجد الحرام فى جماعه من قريش اذ دخل الفضل و وافقنى و انا اتمثل بهذا البيت: و اصبح بطن مكه مقشعرا كان الارض ليس بها هشام فقال: يا اخا بنى مخزوم ان بلده تبجح بها عبدالمطلب و بعث فيها النبى (صلى الله عليه و آله) و فيها بيت الله تعالى لحقيقه الا تقشعر لهشام، و ان اشعر من هذا البيت و اصدق قول من يقول: انما عبدمناف جوهر زين الجوهر عبدالمطلب فقلت: يا اخا بنى هشام اشعر من صاحبك الذى يقول: ان الدليل على الخيرات اجمعها ابناء مخزوم للخيرات مخزوم فقال لى: اشعر و الله من صاحبك الذى يقول: جبريل اهدى لنا الخيرات اجمعها ارام هشام لا ابناء مخزوم فقلت فى نفسى: غلبنى و الله، ثم حملنى الطمع فى انقطاعه عنى فقلت له: (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) بل اشعر منه الذى يقول: ابناء مخزوم الحريق اذا حركته تاره ضرما يخرج منه الشرار مع لهب من حاد عن حده فقد سلما فاقبل على و قال: اشعر من صاحبك و اصدق الذى يقول: هشام بحر اذا سما و طما اخمد حر الحريق و اضطرما و اعلم و خير القول اصدقه بان من رام هشام هشما فتمنيت و الله ان الارض ساخت بى، ثم تجلدت عليه فقلت: اشعر من صاحبك الذى يقول: ابناء مخزوم انجم طلعت للناس تجلو بنورها الظلما تجود بالنيل قبل تساله جودا هنيئا و تضرب البهما فاقبل على باسرع من اللحظ، ثم قال اشعر من صاحبك و اصدق الذى يقول: هشام شمس بالسعد مطلعها اذا بدت اخفت النجوم معا اختارنا الله فى النبى فمن قارعنا بعد احمد قرعا فاسودت الدنيا فى عينى، فانقطعت فلم اجد جوابا، ثم قلت له: يا اخا بنى هشام ان كنت تفتخر علينا بالنبى فما تسعنا مفاخرتك. فقال: كيف لا افتخر به و لو كان منك لفخرت به على. فقلت: صدقت انه لموضع الفخار. و سررت بقطع الكلام اذ ابتدا المناقضه، ثم قال: قد قلت فلم اجد بدا من الاستماع. فقلت: هات. فقال: نحن الذين اذا سما بفخارهم ذو الفخر اقعده هناك القعدد افخر بنا ان كنت يوما فافخرا تلقى الاولى ففخروا بفخرك افرودوا قل يا بنى مخزوم لكل مفاخر منا المبارك ذو الرساله احمد (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ماذا يقول ذو الفخار هنا لكم هيهات ذلك هل ينال الفرقد فحصرت و تلبدت ثم قلت له: انظرنى. و فكرت مليا ثم انشأت اقول: لا فخر الا قد علاه محمد فاذا فخرت به فانى اشهد ان قد فخرت و فقت كل مفاخر و اليك فى الشرف الرفيع المقصد و لنا دعائم قد تناهى اول فى المكرمات جرى عليها المولد من دامها حاشى النبى و اهله فى الارض غطغه الخليج المزبد دع ذاورح بقناء خود بضمه ممانطقت به و غنى معبد مع فتيه تندى بطون اكفهم جودا اذا هز الزمان الانكد يتناولون سلافه عاميه طابت لشاربها و طاب المقعد فو الله لقد اجابنى بجواب مثل كان اشد على من الشعر، فقال لى: يا اخا بنى مخزوم: (اريك السها و ترينى القمر). فقلت له: لارى شيئا اصلح من السكوت. فضحك و قام عنى. قال: فضحكك عبدالملك حتى استلقى. (و اما بنو عبدشمس فابعدها راياء، و امنعها لما وراء ظهورها) فى (بيان الجاحظ): خاض جلساء عبدالملك يوما فى قتل عثمان، فقال

رجل منهم: فى اى سنك كنت يومئذ؟ قال: كنت دون المحتلم. قال: فما بلغك من حزنك عليه؟ قال: شغلنى الغضب له عن الحزن عليه. و فى (موفقيات ابن بكار): كتب مروان الى معاويه فى معنى قتل عثمان و كونه بصدد الانتقام من قتله: و لقد طويت اديمهم على نخل يحلم منه الجلد، كذبت نفس الظان بنا ترك المظلمه و حب الهجوع، الا- تهويمه الراكب العجل حتى تجذ جماجم و جماجم (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) جذ العراحين المهمله حين ايناها و انا- على صحه نيتى و قوه عزيمتى و تحريكك الرحم لى و غليان الدم منى- غير سابقك بقول و لا متقدمك بفعل، و انت ابن حرب طلاب الترات و آبى الضيم، و كتابى اليك و انا كحرباء السبب فى الهجير ترقب عين الغزاله و كالسبع المفلت من الشرك يفرق من صوت نفسه. و كتب اليه عبدالله بن عامر: و انا بنى عبدشمس معشر انف غر حجاج طلاب او تار، و الله لو كان ذميا مجاورنا ليطلب العز لم نقعد عن الجار، فكيف عثمان لم يدفن بمزبله على القمامه مطروحا. و كتب اليه الوليد بن عقبه: فملء بطنى على حرام الا مسكه الرمق، حتى افرى اوداج قتله عثمان فرى الاسباب الشفار، و اما اللين فهنيهات الا خيفه المرتقب يرتقب غفله الطالب، انا على مداجاه و لما تبد صفحاتنا بعد، و ليس دون الدم بالدم مرحل، ان العار منقصه و الضعف ذل، ايخبط قتله عثمان زهره الحياه الدنيا و يسقون برد المعين و لما يمتطوا الخوف و يستحلوا الحذر، مع بعد مسافه الطرد و امتطاء العقبه الكوود فى الرحله، لا دعيت لعقبه ان كان ذلك حتى انصب لهم حربا تضع الحوامل لها اطفالها- الى ان قال: نومي على حرام ان لم اقم بدم ابن امى من بنى العلائت قامت على- اذا قعدت و لم اقم بطلاب ذاك- مناخه الاموات و فى (كامل المبرد): قال احد الامويين: اذا ما وترنا لم نم عن تراتنا و لم نك اوغالا نقيم البواكيا (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و لكننا نمضى الجياد شوازبا فرمى بها نحو الترات المراميا و اما نحن فابذل لما فى ايدينا قال ابن الزبيرى فى هاشم و اسمه عمرو: عمرو العلى هشم الثريد لقومه و رجال مكه مستنون عجاف قال الجاحظ: عم ابن الزبيرى اهل مكه بالازل و العجف و جعل هاشما الذى هشم لهم الخبز و الثريد، فغلب هذا اللقب على اسمه حتى صار لا يعرف الا- به. و قال الجاحظ ايضا: كان اكثر ما يهب الملك من العرب مائه بعير، فيقال (ذهب هنيده) و انما يقال ذلك اذا اريد غايه المدح، و لقد وهب النبى (صلى الله عليه و آله) لرجل الف بعير. و فى (خلفاء ابن قتيبه): ذكروا ان عبدالله بن ابى محجن الثقفى قدم الى معاويه و قال له: اتيتك من عند العى الجبان البخيل ابن ابى طالب. فقال له معاويه: اتدرى ما قلت؟ اما قولك العى فو الله لو ان السن الناس جمعت فجعلت لسانا واحدا لكفاها لسان على، و اما انه جبان فثكلتك امك هل رايت احدا قط بارزه الا قتله، و اما قولك انه بخيل فو الله لو كان لعلى بيتان احدهما من تبر و الاخر من تبين لانفذ تبره قبل تبينه. فقال الثقفى: فعلام تقاتله؟ قال: على دم عثمان و على هذا الخاتم الذى من جعله فى يده جازت طينته. فضحك الثقفى و لحق به (عليه السلام). (و اسمح بنفوسنا عند الموت) فى (الطبرى): ان الحر قال للحسين (عليه السلام) لما ارسله ابن زياد اليه: اذكرك فى نفسك، فانى اشهد لئن قاتلت لتقتلن و لئن قوتلت لتهلكن فيما ارى. فقال له الحسين (عليه السلام): اقبال الموت تخوفنى، و هل يعدو (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) بكم الخطب ان تقتلونى، اقول لك ما قال اخو الاوس لابن عمه لقيه و هو يريد نصره النبى (صلى الله عليه و آله) فقال له: اين تذهب فانك مقتول. فقال: سامضى و ما بالموت عار على الفتى اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و آسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مشورا يغش و يرغما و فيه- بعد ذكر اسر اهل البيت و ادخالهم على يزيد- دعا يزيد يوما على بن الحسين (عليه السلام) و دعا عمرو بن الحسن بن على و هو غلام صغير، فقال لعمرو: اتقاتل هذا الفتى؟- يعنى خالدا ابنه- قال: لا و لكن اعطنى سكينتا ثم اقاتله. فقال له يزيد- و ضممه- (ششنه اعرفها من اخزم) هل تلد الحيه الا حيه. و فى (تنبية البكرى على اوهام القالى): عن عمرو بن دينار قال: قال الحجاج لعلى بن الحسين (عليه السلام): انتم كنتم اكرم عند شيخكم من آل الزبير عند شيخهم. قال ذلك لانه لم يشهد الطف احد من بنى هاشم اطاعت يده

حمل حديده الاقتل قبل الحسين (عليه السلام)، و قتل الحجاج عبدالله بن الزبير و طاف من العشى بين عباد و عامرا بنى عبدالله واضعا يديه عليهما. هذا، و فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): ان الحسن المثنى لما وفد على عبدالملك ليمنع الحجاج من اشراكه عمر الاطراف معه فى صدقات جده و لقيه يحيى بن الحكم فقال له: سانفحك عند عبدالملك. و لما دخل الحسن على عبدالملك قال له عبدالملك: اسرع اليك الشيب- و يحيى فى المجلس- فقال له: و ما يمنعه شبيه امانى اهل العراق كل عام يقدم عليه منهم ركب يمنونه الخلافة. فاقبل عليه الحسن فقال له: بئس الرفد و الله رفدت، و ليس كما قلت و لكننا اهل البيت يسرع الينا الشيب- و عبدالملك يسمع- فاقبل عليه و قال: هلم (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ما قدمت له. فاخبره بقول الحجاج، فقال: ليس ذلك له. و لما خرج لقيه يحيى فعاتبه الحسن على سوء محضره فقال له يحيى: ايها و الله ما يزال يهابك، و لولا- هيته اياك ما قضى لك حاجه و ما الوتك رفا. (و هم اكثر و امكر و انكر) فى (الطبرى)- فى واقعه الحره- لما بايع اهل المدينة عبدالله بن حنظله الغسيل على خلع يزيد و ثبوا على عثمان بن محمد بن ابى سفيان و من بالمدينه من بنى اميه و مواليهم و من يرى رايبهم من قريش، فكانوا نحوا من الف رجل، فخرجوا بجماعتهم حتى نزلوا دار مروان، فكتب بنواميه الى يزيد مع رسول و خرج معه عبدالملك الى ثنيه الوداع و قال له: قد اجلتك اثنتى عشره ليله ذاهبا و اثنتى عشره ليله مقبلا، فوافنى لاربع و عشرين ليله فى هذا المكان تجدنى جالسا انتظرك. فقدم على يزيد و هو جالس على كرسي واضع قدميه فى ماء طست من وجع كان يجده- و يقال كان به النقرس- فقراه ثم قال: لقد بدلوا الحلم الذى من سجيتى فبدلت قومي غلظه بليان ثم قال: اما يكون بنواميه و مواليهم الف رجل؟ قال: بلى و اكثر. قال: فما استطاعوا ان يقاتلوا ساعه. قال: اجمع الناس عليهم فلم يكن لهم بهم طاقه.- الى ان قال- و اقبل مسلم بن عقبه بالجيش حتى اذا بلغ اهل المدينة اقباله و ثبوا على من معهم من بنى اميه فحصرهم فى دار مروان و قالوا: لانكف عنكم حتى نستزلكم و نضرب اعناقكم او تعطونا عهد الله و ميثاقه لا تبغونا غائله و لاتدلون لنا على عوره.- الى ان قال- فقال عبدالملك لمسلم بن عقبه: ارى ان تسير بمن معك فتكذب هذا الطريق حتى اذا انتهيت الى ادنى نخيل بالمدينة نزلت حتى اذا كان الليل اذكيت الحرس حتى اذا اصبحت تركت المدينة ذات (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) اليسار حتى تاتيهم من قبل الحره مشرقا ثم تستقبل القوم و قد اشرفت عليهم و طلعت الشمس طلعت بين اكتاف اصحابك، فلا-توزيهم و تقع فى وجوههم فيوزيهم حرها و تصيبهم اذاها، و يرون ما دمتم مشرقين ايتلاق بيضكم و حرابكم و اسنه رماحكم و سيوفكم و دروعكم و سواعدكم ما لاترونه انتم لشيء من سلاحهم ما داموا مغربين. فقال له مسلم: لله ابوك اى امرى و ولد- الى ان قال- فدخل مسلم بن عقبه المدينة فدعا الناس للبيعه على انهم خول ليزيد يحكم فى دمائهم و اموالهم و اهلهم ما شاء. و فيه: قال خالد بن يزيد ذات يوم لعبدالملك بن مروان: عجب منك و من عمرو بن سعيد كيف اصبغ غرته؟ فقال: دانته منى ليسكن روعه فاصول صوله حازم مستمكن غضبا و محميه لدينى انه ليس المسىء سبيله كالمحسن (و نحن افصح) قال النبى (صلى الله عليه و آله): انا افصح من نطق بالضاد. و قال الصادق (عليه السلام): اعربوا حديثنا فانا قوم فصحاء. (و انصح و اصبغ) كان يقال لهاشم القمر لجماله. قال الجاحظ فى كتابه (فضل هاشم) يقال لهاشم القمر، و فى ذلك يقول مطرود الخزاعى- و كان بينه و بين بعض قريش شىء فدعا الى المحاكمة الى هاشم و قال: الى القمر السارى المنير دعوته و مطعمهم فى الازل من قمع الجزر و كان عبدالمطلب اجمل الناس جمالا- و اظهرهم جودا و اكملهم كمالا- (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و كان الزبير بن عبدالمطلب شجاعا ابيا و جميلا بهيا. و فى (المقاتل) لابي الفرج: كان العباس بن على (عليه السلام) رجلا و سيما جميلا يركب الفرس المطهم و رجلاه تخطان فى الارض، و كان يقال له قمر بنى هاشم هذا، و فى (المروج): ان صعصعه لما ورد بكتاب امير المؤمنين (عليه السلام) على معاويه قال له معاويه: ممن الرجل؟ قال: من نزار. فقال له: ما كان نزار؟ قال: كان اذا غزا نكس و اذا لقي افترس و اذا انصرف احترس. قال: فمن اى اولاده؟ قال: من

ربيعة. قال: و ما كان ربيعه؟ قال: كان يطيل النجاد و يعول العباد و يضرب ببقاع الارض العماد. قال: فمن اى اولاده انت؟ قال: من جديله. قال: و ما كان جديله؟ قال: كان فى الحرب سيفا قاطعا و فى المكرمات غيثا نافعا و فى اللقاء لها ساطعا. قال: فمن اى اولاده؟ قال: من عبدالقيس. قال: و ما كان عبدالقيس؟ قال: كان حضريا خصيبا ابيض وهايا لضيغه ما يجد و لا يسال عما فقد، كثير المرق طيب العرق، يقوم للناس مقام الغيث من السماء. قال: ويحك يابن صوحان فما تركت لهذا الحى من قريش مجدا و لافخرا. قال: بلى و الله تركت لهم ما لا يصلح الا بهم، تركت لهم الابيض و الاحمر و الاصفر و الاشقر و السرير و المنبر و الملك الى المحشر، و انى لا يكون ذلك كذلك و هم منار الله فى الارض و نجومه فى السماء. ففرح معاويه و ظن ان كلامه يشتمل على قريش كلها. فقال: صدقت يابن صوحان ان ذلك كذلك. فعرف صعصعه ما اراد فقال: ليس لك و لا لقومك فى ذلك اصدار و لا ايراد، بعدتم عن انف المرعى و علوتم عن عذب الماء. قال: فلم ذلك و يلك يابن (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) صوحان. قال: الويل لاهل النار. انما ذلك لبنى هاشم. فقال له معاويه: قم. فقال صعصعه: الصدق ينبنى عنك لا الوعيد. هذا، و روى (نوادير نكاح الفقيه) عن محمد بن مسلم عن الباقر (عليه السلام) قال: ان الله تعالى خلق الشهوه عشره اجزاء تسعه فى الرجال و واحده فى النساء، ذلك لبنى هاشم و شيعتهم، و فى نساء بنى اميه و شيعتهم عشره اجزاء تسعه فى النساء و واحده فى الرجال.

مغنيه

كان العرب يهتمون بالانساب، و يتفاخرون بها و يتكاثرون، اما الذى يعرفها و يحفظ اسماء الاموات و العتاه فهو من اكثر الناس علما و فضلا! و لا بدع فهذا شان المجتمعات البدائيه التى تعيش على الطبيعه و الماشيه، و لا تعرف الاحياتها و اشياؤها. و قوض الاسلام ببيان هذا العلم، و قال عنه رسول الله (صلى الله عليه و آله): لا ينفع من علمه، و لا يضر من جهله: و قال سبحانه: (ان اكرمكم عند الله اتقاكم- ١٣ الحجرات). و قال: (فلا انساب بينهم يومئذ- ١٠١ المومنون). و مع هذا بقى من حب العلم بالانساب رواسب و آثار، منها هذا السؤال، و اجاب عنه الامام ممشاه مع السائل. و تقدم قوله مع الشرح فى الحكمة ٢٢: (من ابطا به نسبه لم يسرع به حسبه). (اما بنو مخزوم الخ).. فمنهم ابوجهل الذى نزل فيه: (ارابت الذى ينهى عبدا اذا صلى.. ارابت ان كذب و تولى.. لئن لم ينته لنسفعا بالناصيه ناصيه كاذبه خاطئه..- العلق). و منهم الوليد نزل فيه: (ذرنى و من خلقت وحيدا.. ساصيله قر.. لا- تبقى و لا- تذر..- المدثر). (و اما بنو عبد شمس الخ).. فمنهم بنو اميه، و سيدهم ابوسفيان الذى جيش الجيوش و حزب الاحزاب على الاسلام و نبى الاسلام، و ابنه معاويه الذى فرق امه محمد (صلى الله عليه و آله) شيعا شيعا كما قال العقاد، و ابنه يزيد الذى قتل الحسين، و اباح المدينه الرسول، و رمى الكعبه بالمنجنيق، و فيهم نزل: (و الشجره الملعونه فى القرآن- ٦٠ الاسراء). (و اما نحن الخ).. فمننا محمد و على و الحسن و الحسين، و فينا نزل: (انما يريد الله ليذهب عنك الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا- ٣٣ الاحزاب). و قوله تعالى الفصل، و حكمه العدل. و اذا ابتعدنا فى الشرح عن الاصل فقد قربنا من الحق و الواقع و ثواب الله و رضوانه. و هو سبحانه المسوول ان يشغل قلوبنا و الستتنا بشكره، و بمدح احبائه و اوليائه، و بالبرائه من اعدائهم و اعدائه.

عبده

... و اما بنو عبد شمس: و منهم بنو اميه اى و هم اى بنو شمس اكثر الخ و نحن اى بنو هاشم

از امام علیه السلام از (اوصاف) قریش پرسیدند فرمود: اما بنی مخزوم (طائفه ای از قریش) گل خوشبوی قریش هستند (زیرا مردانشان زیرک و زنانشان آراسته اند) سخنان مردانشان (به جهت شیرین زبانی) و زناشویی با زنانشان را (بر اثر آراستگی) دوست می داری، و اما بنی عبدشمس (طائفه دیگر از قریش) دورین ترین قریش می باشند از رای و اندیشه و جلو گیرنده ترین آنانند چیزی را که پشت سر ایشان است (در پیشامدها یگانه اند) و اما ما (بنی هاشم، طائفه دیگر از قریش) بخشنده تریم آنچه را (دارائی) که در دستان است، و جوانمردتریم به جان دادن هنگام مرگ (در میدان جنگ از کشته شدن باک نداریم) و ایشان (بنی عبدشمس که بنی امیه از آنها هستند از روی شمار) بیشترند، و (در آمیزش) بسیار فریبده و زشت رو می باشند، و ما (در گفتار) فصیح تر (رساتر) و نیکخواه تر و (در معاشرت) خوشروتر هستیم.

زمانی

امام علی (علیه السلام) امتیازات طائفه خود را (بنی هاشم) و طائفه بنی عبدشمس (که بنی امیه از آن سرچشمه گرفته) بیان می کند تا کسانی که از امتیازات این دو طائفه آگاه نیستند با خبر شوند. خدا بنی هاشم را به (شجره طیبه) در قرآن معرفی کرده و بنی امیه را (شجره خبیثه) و در مورد دیگر آنان را به عنوان (شجره ملعونه) یاد کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: عن قریش؟ فقال: (اما بنو مخزوم) و هم طائفه من قریش (فریحانه قریش) ای کانهم الریاحین فی صباحه المنظر و حسن الرایحه (تحت حدیث رجالهم) لخلواته (و النکاح فی نسائهم) لکمالهن (و اما بنو عبد شمس) و منهم بنو امیه (فابعدها رایا) ای ینظرون الی العواقب، و لعل الاقرب ان المراد انهم ابعدها رایا عن الصواب (و امنعها لما وراء ظهورها) ای یحمون الجار، و لعل الاقرب ان المراد انهم لا ینظرون الی ما ورائهم، و انما ینظرون الی العاجله. (و اما نحن) بنی هاشم (فابذل لما فی ایدینا) ای اسخی و اجود (و اسمح عند الموت بنفوسنا) فلا نبالی بالموت و لذا یکون الشجعان منا (و هم) ای بنو عبد شمس (اکثر) عددا (و امکر) ای اکثر مکر و حيله (و انکر) ای اکثر نکرانا للجمیل (و نحن افصح) لسانا (و انصح) ای اکثر نصیحه للناس (و اصبح) ای اجمل وجها.

موسوی

طالقانی

«در باره قریش از او پرسیدند، فرمود: اما خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند، آن چنان که سخن گفتن مردان ایشان و به همسری گرفتن زنان ایشان را دوست می داری، خاندان عبد شمس از همگان دور اندیش تر و در حفظ نعمتها و پشت سر خویش کوشاترند، و ما در آنچه در دست داریم بخشنده ترین و به هنگام مرگ - جنگ - در جان فشانی جوانمردتر، آنان از لحاظ شمار بیشتر و حيله گرتتر و بدکارترند و ما سخن آورتر و خیر اندیش تر و خوبروی تریم.»

فصلی در نسب بنی مخزوم و برخی از اخبار ایشان:

در باره مفاخره خاندان هاشم و خاندان عبد شمس در مباحث گذشته به تفصیل سخن گفته شد. پس از این دو خاندان، خاندان مخزوم از دیگر خاندانهای قریش شریف تر و با افتخارترند.

شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: خاندان مخزوم از طبع شعر برخوردار و در سرودن اشعار شهره بودند و در این مورد آنچه برای ایشان بوده برای هیچ خاندانی نبوده است. و سبب آن این است که در باره عزت و پاسداری و جود و شرف ایشان مثل زده می شد و به کمال و نهایت رسیده بودند. از جمله این مصراع سیحان الحسری هم سوگند و هم پیمان بنی امیه است که می گوید: «هنگامی که سواران آهسته در باره مرگ هشام سخن می گفتند»، این مصراع دلیل آن است که آنچه خاندان مخزوم در باره تاریخ می گویند حق است و آنان می گویند: قبایل قریش و کنانه و پیروان ایشان از دیگر مردم، سه چیز را مبدأ تاریخ می دانستند و می گفتند: این کار چند سال پس از بنای کعبه یا چند سال پس از آمدن فیل یا چند سال پس از مرگ هشام بن مغیره بوده است، همان گونه که اعراب امور دیگری را مبدأ تاریخ می دانستند و می گفتند: به روزگار فطحل یا به روزگار حیان یا زمان حجاره یا سال جحاف بوده است.

مورخان ضرب المثل زدن به کار پسندیده کسی را از بزرگترین افتخارها قرار می داده اند و سرودن شعر هم در مورد خاندانها گاه سبب رفعت منزلت، و گاه مایه نکوهش بوده است. آن چنان که این شعر حطیئه موجب رفعت منزلت خاندان انف الناقه «بینی ناقه» شده است که در مدح ایشان گفته است: «گروهی که ایشان بینی هستند و دیگران دم و چه کسی دم را با بینی ناقه برابر می داند.» و آن چنان که این شعر جریر خاندان نمیر را که خاندانی شریف بوده اند سخت زیان رسانده است آنجا که گفته است: «چشم فرو بند که تو از خاندان نمیری و نه به خاندان کعب می رسی و نه به خاندان کلاب.» و چه گرفتاری که از این شعر بر سر خاندان نمیر آمده است و ضرب المثل نکوهش شده اند آن چنان که شاعری در نکوهش قومی از عرب چنین سروده است: «به زودی در ماندگی و پستی این نکوهش من شما را به روز نکوهش بنی نمیر خواهد انداخت.»

شاعران دیگری هم در باره هشام بن مغیره سالار خاندان مخزوم اشعاری سروده اند که ضمن ضرب المثل قرار دادن او مایه ستایش و سرفرازی آن خاندان شده اند، چنانکه ابن غزاله کندی ضمن ستایش خاندان شیبان و مردی از قبیله بنی حزم و عبد الرحمان پسر حسان بن ثابت و مالک بن نویره و عبد الله بن ثور خفاجی در این باره اشعاری دارند. عبد الله بن ثور می گوید: «سرزمین مکه خشک و بی برکت شده است، گویی هشام در آن سرزمین نیست.» این بیت نه تنها ضرب المثل بلکه فراتر از آن است.

گویند: گروهی از بازرگانان قریش که آهنگ شام داشتند با وضعی نامرتب و ژولیده از کنار خروف کلبی گذشتند. گفت: ای گروه قریش چه بر سر شما آمده است، گرفتار خشکسالی و قحطی شده اید یا هشام بن مغیره در گذشته است می بینید که مرگ هشام را همسنگ قحطی قرار داده است. مسافر بن ابی عمرو هم در این معنی چنین سروده است: «مسافران در هر منزل به ما می گویند مگر هشام مرده است یا گرفتار بی بارانی شده اید.» مسافر بن ابی عمرو در این بیت مرگ هشام و نیامدن باران را یکسان دانسته است.

شاعران دیگر هم افراد خاندان مخزوم را ستوده اند، هنگامی که معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی در باره قبایل قریش پرسید، گفت: چه کنیم، اگر بگوییم و اگر نگوییم خشمگین می شوید، معاویه گفت: سوگندت می دهم که بگویی، و او گفت: شاعر شما در باره چه خاندانی چنین سروده است: «و آن ده تن که همگی سرور بودند، پشت در پشت سروری داشتند...» که در ستایش بنی مخزوم است، تا آنجا که ابو طالب بن عبدالمطلب هم در مورد دو دایی خود هشام و ولید مخزومی بر ابو سفیان بن حرب افتخار ورزیده و گفته است: «دایی هشام من چنان تابنده است که اگر روزی آهنگ کاری کند چون شمشیر برنده است، دایی دیگرم، ولید دادگر بلند منزلت است، و حال آنکه دایی ابو سفیان، عمرو بن مرثد است.» ابن زبیری هم در باره آنان سروده است: «آنان را به هنگامی که در خشکسالی توانگران از کار باز می مانند روشی است که سزاوار و شایسته هیچ کس جز خودشان نیست.»

گویند: ولید بن مغیره در بازار ذوالمجاز می نشست و در روزهایی که بازار عکاظ بر پا می شد میان اعراب حکم می کرد. قضا را مردی از خاندان عامر بن لوی با مردی از خاندان عبد مناف بن قصی همراه و رفیق بود و بر سر ریسمانی میان ایشان بگو و مگو در گرفت. مرد عامری چندان با چوب دستی خود دیگری را زد که او را کشت و چون نزدیک بود خون او باطل شود، ابو طالب در آن باره قیام کرد و آن مرد را پیش ولید برد.

ولید او را پنجاه بار سوگند داد و او گفت: آن مرد را نکشته است و ابو طالب در این مورد چنین سروده است: «آیا برای ریسمان پوسیده ای، چوبدستی خود را روی او بلند کردی که ریسمانهایی از پی آن آمد، اینک تسلیم فرمان ابن صخره شو که به زودی میان ما حکم می کند و عدالت می ورزد.» ابو طالب در مرگ ابو امیه زاد الرکب که از بزرگان بنی مخزوم و دایی اوست و هم در مرگ دایی دیگرش، هشام بن مغیره مرثیه سروده است، او در مرثیه هشام می گوید: «هر گاه معرکه فقر و بیم مردم را فرو می گرفت، هشام بن مغیره پناهگاه مردم بود، بیوه زنان قوم او و یتیمان قبیله و مسافران به خانه های او پناه می بردند...» وضع خاندان مخزوم چنان بوده که در هجوی که حسان بن ثابت از ابو جهل کرده است برای او اقرار به ریاست و پیشگامی کرده است.

ابو عبید معمر بن مثنی می گوید: هنگامی که عامر بن طفیل و علقمه بن علائه در مسأله ای پیش هرم بن قطبه داوری بردند و هرم از آن دو روی پنهان کرد به آن دو پیام فرستاد که بر شما باد که برای داوری پیش آن جوانمرد کم سن و سال و تیز ذهن بروید، و آن دو پیش ابو جهل رفتند ولی ابن زبیری او را سوگند داد که میان آن دو حکم نکند. ابو جهل هم خود داری کرد و آن دو ناچار پیش هرم برگشتند. عماره بن ابی طرفه هذلی می گوید: ضمن سخنان ابن جریح از او شنیدم که می گفت: سالار بطحاء با خونریزی بینی هلاک شد، پرسیدم، سالار بطحاء کیست گفت: هشام بن مغیره.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «اگر کسی از مشرکان قریش بتواند به بهشت در آید، هشام بن مغیره وارد بهشت خواهد شد که از همگان بخشنده تر بود و گرفتاری و سنگینی دیگران را بیشتر تحمل می کرد.»

خداش بن زهیر در مورد جنگ شمطه که یکی از جنگهای فجار است و در شمطه که جایی نزدیک عکاظ بوده اتفاق افتاده است با آنکه خود از دشمنان قریش است، ولید و هشام را که سران خاندان مخزوم بوده اند ستوده است و ضمن اشعار خود گفته است: «اگر میان مردم جود و بخشش وجود دارد، ولی بنی مخزوم چنان هستند که هم جود دارند و هم والا تبارند...» ابن

زبیری هم اهمیت خاندان مخزوم را در آن جنگها ستوده و ضمن آن گفته است: «اگر به خانه خدا سوگند بخورم، سوگند دروغ نخورده ام که میان دروازه های شام

تا محله ردم مکه هیچ برادرانی پاکیزه تر و گران سنگ تر در عقل و بردباری چون پسران ریطه نیستند.» ریطه که دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب است، مادر پسران مغیره است. و مقصود از ابو عبد مناف که در اشعار ابن زبیری آمده است ابو امیه بن مغیره است که معروف به زاد الركب بوده و نام اصلی او حدیفه است. از این جهت به او زاد الركب «توشه مسافر» می گفته اند که هر گاه او با کاروانی سفر می کرد هیچ کس دیگر زاد و خوراکی بر نمی داشت، همسرش هم عاتکه دختر عبد المطلب بن هشام بود. مقصود از ذو الرمحين «صاحب دو نیزه» که در شعر ابن زبیری آمده است، ابو ربیع بن مغیره است که نام اصلی او عمرو و کنیه اش به نام پسر بزرگش بوده است که همان هاشم است و اعقاب او فقط از نسل دخترش ختمه باقی مانده اند و ختمه مادر عمر بن خطاب است. ابن زبیری و ورد بن خلاس سهمی هم در مدح خاندان مخزوم اشعار دیگری هم سروده بودند.

نسب شناسان می گویند: از جمله اموری که نشانه بزرگی بنی مخزوم است، بزرگداشتی است که قرآن در مورد آن خانواده نقل کرده است، آن چنان که خداوند متعال از قول اعراب بیان می کند که ایشان می گفته اند: «چرا قرآن بر مردی از دو قریه بزرگ فرستاده نشد.» و بدون تردید مقصود از یکی از آن دو مرد ولید بن مغیره مخزومی است و در مورد دیگری اختلاف است که آیا عروه بن مسعود است یا جسد مختار بن ابی عیبید. و نیز خداوند متعال در مورد ولید فرموده است: «بگذار مرا و هر که را آفریدم تنها و برای او مالی فراوان قرار دادم.» گویند: و هم در مورد ولید این آیه نازل شده است: «اما آن کس که بی نیازی جست، تو او را یار و یآوری.»

و در باره ابو جهل دو آیه نازل شده است یکی «بچش که به تحقیق تو همان عزیز گرامی هستی.»، و دیگری «پس باید که بخواند اهل مجلس خود را.» در باره خاندان مخزوم این آیه: «واگذار مرا و تکذیب کنندگانی را که صاحب نعمتها هستند و ایشان را اندکی مهلت ده»، و هم در باره ایشان نازل شده است «و آنچه را به شما دادیم پشت سر خود رها کردید.»

ابو الیقظان یقطری و ابو الحسن نقل می کنند که حجاج از اعشی همدان در باره خاندانهای قریش در دوره جاهلی پرسید، اعشی گفت: من تصمیم گرفته ام هیچ کس را از لحاظ نسب بر دیگری ترجیح ندهم ولی اینک سخنانی می گویم و گوش دهید. گفتند: بگو گفت: کدام یک از ایشان میان قوم خود دوست داشتنی تر و یاد و نام او مبدأ تاریخ و زیور کننده کعبه و بر پا دارنده خیمه و ملقب به خیر و صاحب مال و خواربار بوده اند؟ گفتند: چنان شخصی از خاندان مخزوم بوده است، گفت: چه کسی هم خواب بسباسه بوده است و هزار ناقه از سوی او کشته شده است و زاد الركب و رو سپید کننده بطحاء از کدام خاندان بوده اند؟ گفتند: همگان از بنی مخزوم بوده اند، گفت: چه کسی بوده است که به حکم او قناعت شود و سفارش او با آنکه همراه ریشخند بوده باشد اجراء گردد و در هزینه پذیرایی از حاجیان برابر همگان باشد و نخستین کس که اساس کعبه را نهاده باشد بوده است؟ گفتند: از بنی مخزوم بوده اند. گفت: چه کسی صاحب تخت و سریر و اطعام کننده با شتران پروراری و برگزیده بوده است؟ گفتند: از بنی مخزوم بوده است. گفت: آن ده برادری که همگی گرامی و نیکوکار بوده اند از کدام خاندان هستند؟ گفتند: از بنی مخزوم. اعشی گفت: بنابر این همان خاندان از همه برتر بوده اند. در این هنگام مردی از بنی

امیه به حجاج گفت: ای امیر کاش برای آنان با این همه گذشته روشن در اسلام هم اثری می بود، حجاج گفت: مگر نمی دانی که از افراد

خاندان مخزوم کسانی بودند که با مرتدان جنگ کردند و کشته شده مسیلمه و اسیر کننده طلیحه هم از ایشان است، وانگهی ایشان کینه ها و انتقامها را جبران کردند و فتوح بزرگ و نعمت فراوان بر دست ایشان صورت گرفت، سخنان ابو عثمان جاحظ همین جا پایان می پذیرد.

و ممکن است بر سخنان او افزوده و گفته شود که بنی مخزوم می گویند کسی که در باره ما فقط به همین اندازه بسنده کرده که گفته است: «خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند آن چنان که گفتگوی مردان ایشان و ازدواج با زنان آنان را دوست می داری.» نسبت به ما انصاف نداده است و حال آنکه ما را در جاهلیت و اسلام آثار بزرگ و مردان بسیار و افراد نام آور فراوان بوده است. مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم از خاندان ماست که در دوره جاهلی سرور قریش بوده است، او کسی است که چون خشین بن لای فزاری شمخی گروهی از قریش را سرزنش کرد که گوشت شترانی را که اعراب در مراسم حج می کشند برای خود بر می دارند، از حج گزاردن قبیله فزازه جلوگیری کرد و خشین در این مورد شعری سروده است. و خواهند گفت ده پسر مغیره که مادر همگی ریطه است و نسب ریطه را قبلاً بیان کردیم از ما هستند. مادر ریطه عاتکه دختر عبد العزی بن قصی است و مادر عاتکه خطیا دختر کعب بن سعد بن تیم بن مره است و او نخستین بانوی قریش است که در بازار ذوالمجاز خیمه های چرمی بر افراشت و شاعر در باره او می گوید: «پسران خطیا کارهای پسندیده را برای خود بردند و با ریزش و بخشش ایشان درویش توانگر می شد.» و از جمله اعقاب خطیا، ولید بن مغیره است که مادرش صخره دختر حارث بن عبد الله بن عبد شمس قشیری است. ولید دایی ابو طالب است و ابو طالب افتخار می کند که او دایی اوست، و همین افتخار برای او بسنده است که ابو طالب به داشتن چنان دایی بر خود می بالد، مگر نمی بینی که ابو طالب می گوید: «دایی ولیدم را خودتان منزلتت را می شناسید، همچنین دایی دیگرم ابو العاص ایاس بن معبد را.» حفص بن مغیره که مردی شریف بود و عثمان بن مغیره که همانند او بود و هشام بن مغیره که سرور و فرمانروای قریش بود و هیچ کس در آن مورد ستیزی نداشت نیز از خاندان مخزوم بوده اند. ابو بکر بن اسود بن شعوب در مرثیه هشام ابیاتی سروده که ضمن آن گفته است: «... و هر گاه او را ملاقات می کردم گویی در حرم و در ماه حرام هستم، ای ضیاع- نام همسر هشام است- بر او گریه کن و خسته مشو که او باران همگان بود.» حارث بن امیه ضمیری هم او را چند مرثیه سروده و ضمن آن گفته است: «سرزمین مکه با نبودن هشام در آن، تیره و مضطرب و سخت قحطی زده شد...» عبد الله بن ثور بکائی هم هشام را با ابیات زیر مرثیه سروده است: «سرزمین مکه پس از مجد و آرامشی که هشام در آن پدید آورد با مرگ او وحشت زا شد، من نظیر او نه در مردم نجد و نه در تمام سرزمین تهامه دیده ام.»

زبیر- یعنی زبیر بن بکار می گوید: سوار کار دلیر قریش به روزگار جاهلی هشام بن مغیره ابو لبید بن عبده بن حجره بن عبد بن معیض بن عامر بن لوی بوده اند و به هشام سوار کار بطحاء می گفته اند و چون آن دو مردند، عمرو بن عبد عامری که در جنگ خندق کشته شد و ضرار بن خطاب محاربی فهری و هبیره بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل از دلیران قریش بوده اند که این دو تن اخیر از خاندان مخزوم اند. گویند: سال مرگ هشام مبدأ تاریخ شد و چون عام الفیل و سال جنگ فجار و سال تجدید بنای کعبه بود، و هشام به روز جنگ فجار سالار خاندان مخزوم بود.

مخزومیان می گویند: ابو جهل بن هشام هم از ماست که نام اصلی او عمرو و کنیه اش ابو الحکم است، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او کنیه «ابو جهل» داد. ابو جهل در حالی که هنوز نوجوانی بود که بر پشت لبش موی نرسته بود، قریش او را به دار الندوه برد و ریاست داد و در جایی فراتر از جایگاه پیر مردان قریش نشانند. ابو جهل از کسانی است که در نوجوانی به سالاری و سروری رسید، حارث بن هشام برادر ابو جهل هم مردی شریف و نامور بود و او همان کسی است که کعب بن اشرف یهودی طایی - پس از جنگ بدر - خطاب به او چنین سروده است: «به من خبر رسیده است که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای پسندیده انجام می دهد و لشکر جمع می کند تا همراه لشکرها به مدینه آید، آری او بر روش

نسب و تبار کهن و رخشان کار می کند.» این حارث بن هشام همان کسی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب با همه اهل و اموال خود به شام هجرت کرد. مردم مکه به بدرقه اش رفتند و می گریستند، او هم به رقت آمد و گریست و گفت: اگر به طریق عادی خانه و دیار و همسایگان خویش را عوض می کردیم، هیچ کس را با شما عوض نمی کردیم ولی چه کنیم که این هجرت به سوی خدای عز و جل است. حارث بن هشام خود و همراهانش همچنان در شام به حال جهاد و شرکت در جنگها باقی ماندند تا حارث در گذشت.

زبیر می گوید: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو پیش عمر بن خطاب آمدند و نشستند و عمر میان آن دو نشسته بود. در این هنگام مهاجران نخست و انصار شروع به آمدن پیش عمر کردند و عمر آن دو را از خود دورتر می کرد و آنان را که می آمدند، کنار خود می نشانند و همواره به حارث و سهیل می گفت: آن جا بنشینید آن جا، و چنان شد که آن دو در آخر مجلس قرار گرفتند. حارث به سهیل بن عمرو گفت: دیدی امروز عمر نسبت به ما چه کرد سهیل گفت: ای مرد او را در این باره سرزنشی نیست و ما باید خویشتن را سرزنش کنیم، هم این قوم و هم ما به اسلام فرا خوانده شدیم، آنان به پذیرفتن دعوت شتاب کردند، و ما تأخیر کردیم. چون از پیش عمر برخاستند و رفتند فردای آن روز پیش او برگشتند و گفتند: ما دیدیم و متوجه شدیم که دیروز با ما چگونه رفتار کردی و دانستیم که از خویشتن می کشیم، آیا اینک کاری هست که آن را جبران کنیم گفت: چیزی جز این راه نمی دانم و با دست خود اشاره به مرز شام کرد. آن دو به شام رفتند و در جنگها و جهاد شرکت کردند تا در گذشتند.

خاندان مخزوم می گویند: عبد الرحمان بن حارث بن هشام که مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیره است از ماست و او سروری شریف بود و هموست که چون معاویه، حجر بن عدی و یاراناش را کشت، به معاویه گفت: بردباری ابو سفیان از تو کناره گرفته بود ای کاش ایشان را زندانی می کردی و عرضه طاعون می داشتی گفت: آری، نتیجه آن است که کسی چون تو میان خویشاوندان من نیست. این عبد الرحمان کسی است که عثمان در حالی که خلیفه بود به او رغبت کرد و دخترش را به همسری او داد. و می گویند: ابو بکر بن عبد الرحمان بن حارث بن هشام از ماست که سروری بخشنده و عالمی فقیه بوده است. این ابو بکر همان کسی است که بنی اسد بن خزیمه برای کمک خواستن در پرداختن خونیهای چند کشته که میان آنان صورت گرفته بود، پیش او آمدند و او پرداخت چهار صد شتر را که خونیهای چهار کشته است بر عهده گرفت، و چون در آن هنگام مالی در دست نداشت به پسرش عبد الله گفت: پیش عمویت مغیره بن عبد الرحمان برو و از او کمک بخواه. عبد الله پیش عموی خود رفت و موضوع را به او تذکر داد، عمویش گفت: پدرت ما را بزرگ پنداشته است. عبد الله برگشت و چند روزی درنگ کرد و به پدر خود چیزی نگفت. یک روز در حالی که دست پدرش را که کور هم شده بود گرفته بود و

به مسجد می برد، پدر از او پرسید: آیا پیش عمویت رفتی گفت: آری و سکوت کرد. از سکوت او فهمید که پیش عمویش چیزی را که دوست می داشته، پیدا نکرده است. به پسر گفت: پسر جان، آیا به من نمی گویی که عمویت به تو چه گفت گفت: فکر می کنی ابو هاشم - کنیه مغیره است - چنین می کند، شاید هم انجام دهد، ابو بکر به پسرش عبد الله گفت: فردا صبح زود به بازار برو برای من قرض الحسنه بگیر. عبد الله چنان کرد و جایی را در بازار فرآهم آورد و چنان شد که چند روز در بازار هیچ کس جز عبد الله گندم و روغن و خواربار نمی فروخت و چون اموالی جمع شد، پدرش دستور داد آنها را به اسدیها پردازد و او چنان کرد.

ابو بکر از دوستان و نزدیکان عبد الملک بن مروان بود، عبد الملک به پسر خود ولید به هنگام مرگ خویش گفت: مرا در مدینه دو دوست است، حرمت مرا در مورد ایشان پاس دار. یکی عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است و دیگری ابو بکر بن عبد الرحمان بن حارث بن هشام. و می گفته اند: سه خانواده از قریش هستند که از ایشان پنج پشت با شرف و بزرگی زیسته اند و ابو بکر بن عبد الرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره را از آن گروه می شمرده اند.

خاندان مخزوم می گویند: مغیره بن عبد الرحمان بن حارث بن هشام هم از ماست که بخشنده تر مردم و خوراک دهنده تر ایشان بوده است. یک چشم او در جنگ با رومیان که همراه مسلمة بن عبد الملک بود کور شد، مغیره معمولاً هر جا که فرود

می آمد شتران پروار می کشت و خوراک می داد و هیچ کس را از سفره خود بر نمی گرداند. گروهی از اعراب بادیه نشین آمدند و بر سر سفره اش نشستند، یکی از ایشان به مغیره تیز می نگریست، مغیره به او گفت: تو را چه می شود که چنین بر من می نگری گفت: این چشم کور تو و این بخشندگی تو در اطعام مرا به شک انداخته است. مغیره گفت: از چه چیزی تردید می کنی؟ گفت: تو را دجال می پندارم، زیرا برای ما روایت شده است که دجال یک چشم است و از همگان به مردم بیشتر خوراک می دهد. مغیره گفت: ای وای بر تو چشم دجال در راه خدا کور نشده است. مغیره همین که به کوفه آمد و شتران پروار کشت و سفره ها گسترده و به مردم خوراک داد و شهرت او میان اعراب فراگیر شد، اقیشر اسدی اشعاری سروده و ضمن آن گفته است: آمدن مغیره به کوفه موجب گمنام شدن نام آورانی چون عبد الله بن بشر بن مروان بن حکم و حماد بن عمران بن موسی بن طلحه بن عبید الله و فرزندان عقبه بن ابی معیط و لقمان بن محمد بن حاطب جمحی و خاندان ابو سفیان بن حرب بن امیه شده است. چون به مغیره بن عبد الرحمان بن حارث خیر رسید که سلیم بن افلح وابسته ابو ایوب انصاری می خواهد خانه ابو ایوب را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام ورود به مدینه در آن منزل فرموده بود، به پانصد دینار بفروشد، برای سلیم هزار دینار فرستاد و تقاضا کرد آن خانه را به او بفروشد، سلیم خانه را به مغیره فروخت و او همین که مالک آن خانه شد همان روز آن را وقف کرد.

همین مغیره روزی از کنار یکی از بادیه های اطراف کوفه می گذشت اعراب آن جا پیش او آمدند و گفتند: ای ابو هاشم بذل و بخشش تو بر همه مردم فرو می ریزد چرا ما باید از آن محروم باشیم. گفت: اینک مالی همراه ندارم، ولی همین غلامی را که همراه من است برای خودتان بگیرید، آنان غلام را گرفتند و او شروع به گریستن کرد و به مغیره گفت: حق خدمت و حرمت مرا رعایت کن. مغیره به آنان گفت: آیا این غلام را به خود من می فروشید؟ گفتند: آری. غلام را از ایشان به مبلغی خرید و او را آزاد کرد و گفت: به خدا قسم دیگر هرگز تو را به معرض فروش نمی گذارم، برو که تو آزادی. مغیره هنگامی

که به کوفه برگشت آن مبلغ را برای ایشان فرستاد. مغیره دستور می داد گردو را با شکر بکوبند و به درویشانی که اصحاب صغه بودند بخوراند و می گفت: آنان هم همانند دیگران به آن اشتها دارند، ولی تهیه آن برای ایشان ممکن نیست. مغیره با گروهی همسفر بود، به آبیگری رسیدند که آبش شور بود، آب دیگری هم نداشتند. مغیره دستور داد مشکهای آکنده از عسل را در قسمتی از آن آبیگیر بریزند و همگان از آن آشامیدند و رفتند.

زبیر بن بکار همچنین گفته است که یکی از پسران هشام بن عبد الملک خواهان خریدن مزرعه مغیره بود که در منطقه بدیع قرار داشت. مغیره آن را به او نفروخت، قضا را همان پسر هشام به جنگ رومیان رفت و مغیره هم همراه لشکر بود. در راه گرفتار گرسنگی و نرسیدن خواربار شدند. مغیره به پسر هشام گفت: تو خواهان خرید مزرعه من در بدیع بودی و من به تو نفروختم، اینک نیمی از آن را از من به بیست هزار دینار بخر و او آن را خرید و مغیره با آن پول برای مردم خوراک فراهم ساخت، چون از آن جنگ برگشتند و این خبر به هشام رسید به پسرش گفت: خداوند اندیشه ات را زشت دارد که تو فرزند امیر المؤمنین و فرمانده سپاهی و مردم گرسنه می مانند و به آنان خوراک نمی دهی، تا این مرد رعیت مزرعه اش را به تو بفروشد و با پول آن به مردم خوراک دهد ای وای بر تو ترسیدی اگر به مردم خوراک دهی درویش و تنگدست گردی خاندان مخزوم می گویند: عکرمه بن ابی جهل از ماست و او کسی است که با آنکه هنوز مشرک بود، چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد آن حضرت برای او بر پا خاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هیچ کس چه شریف و چه وضع بر پا نخواست است. عکرمه کسی است که پس از آن همه دشمنی با اسلام در نصرت اسلام بسیار کوشش کرد، و با آنکه ابو بکر از او خواست که در باره هزینه جهاد چیزی بپذیرد، نپذیرفت و گفت: من برای جهاد مزد و کمک هزینه نمی گیرم و در جنگ اجنادین شهید شد. و عکرمه کسی است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «امروز هر چه از من بخواهی، به تو می دهم.» گفت: فقط خواهش می کنم برای من استغفار فرمای و چیز دیگری نخواست، و حال آنکه دیگر بزرگان قریش چون سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و دیگران از آن حضرت مال خواستند.

خاندان مخزوم می گویند: حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره که شاعری شیرین سخن و دارای اشعار بسیاری است از ماست، حارث بن خالد از سوی یزید بن معاویه به حکومت مکه گماشته شد و از جمله اشعار اوست: «هر کس در باره منزل و جایگاه ما از ما پرسد، اقصانه- نام جایی در اردن بر کرانه دریاچه طبریه- جایگاه شایسته ماست...» برادرش عکرمه بن خالد هم از روی شناسان قریش است که هم حدیث نقل کرده است و هم دیگران از او حدیث نقل کرده اند.

از فرزند زادگان خالد بن عاص، خالد بن اسماعیل بن عبد الرحمان مردی بیش از اندازه بخشنده بوده است و شاعری در باره او چنین سروده است: «به جان خودت سوگند تا هنگامی که از میان جگر آوران خالد زنده و بر جای باشد، مجد و بزرگی پایدار خواهد بود، شوره زارهای سپید رنگ از بخشش خالد چنان سر سبز و خرم می شود که خرمی آن فراگیر می گردد.» بنی مخزوم می گویند: محمد بن عبد الرحمان بن هشام بن مغیره که ملقب به اوقص و قاضی مکه و فقیه بوده است هم از ماست.

گویند: از مسلمانان قدیمی عبد الله بن امیه بن مغیره، برادر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ماست، او با آنکه نسبت به مسلمانان در آغاز بسیار سخت گیر و مخالف بود به مدینه هجرت و در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد و

در جنگ طائف به شهادت رسید. ولید بن امیه بن مغیره هم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او را به مهاجر تغییر داد و از افراد صالح مسلمانان بود. و زهیر بن ابی امیه بن مغیره و بجیر بن ابی ربیع بن مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او را به عبد الله تغییر داد و عباس بن ابی ربیع که هر سه از اشراف قریش بوده اند از مایند.

گویند: حارث قباع که همان حارث بن عبد الله بن ابی ربیع است و امیر بصره بوده است و عمر بن عبد الله بن ابی ربیع شاعر که غزلسرای مشهوری است هم از ما هستند. گویند: از فرزند زادگان حارث بن عبد الله بن ابی ربیع، فقیه مشهور مغیره بن عبد الرحمان بن حارث است که پس از مالک بن انس، فقیه زمامدار مدینه بوده است. هارون جایزه ای که چهار هزار دینار بود بر او عرضه داشت، نپذیرفت و عهده دار قضاوت برای او نشد.

گویند: چه کسی می تواند چیزهایی را که بنی مخزوم برای خود می شمارند، بشمارد و حال آنکه خالد بن ولید بن مغیره سیف الله از ایشان است او مردی فرخنده و دلیر و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمانده سواران بود. او در فتح مکه همراه رسول خدا بود و در جنگ حنین زخمی شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زخم او دمید و بهبود یافت و همو کسی است که مسیلمه را کشت و طلیحه را به اسیری گرفت و خلافت ابو بکر را استوار کرد. او در روز مرگ خود گفت من در آن همه جنگها شرکت کردم و هیچ جای بدنم به اندازه انگشتی نیست مگر اینکه در آن نشانه نیزه و شمشیر است و اینک در بستر می میریم، همان گونه که گورخر می میرد، چشم افراد ترسو هرگز آسوده نخواهد.

عمر بن خطاب از کنار خانه های بنی مخزوم گذشت. زنان ایشان بر خالد که در حمص در گذشته بود و خبر مرگش رسیده بود، مویه می کردند. عمر ایستاد و گفت: بر زنان چیزی نیست که بر ابو سلیمان - خالد - مویه گری کنند، و آیا هیچ زن آزاده ای می تواند چنان فرزندی پرورش دهد و سپس این ابیات را خواند: «... گروهی پس از ایشان آرزو کردند که به مقام ایشان برسند ولی از بس که در حد کمال بودند کسی به پایه ایشان نرسید.» با اینکه عمر از خالد منحرف و نسبت به او کینه توز بود ولی این مانع آن نشد که مقام او را تصدیق کند. گویند: ولید بن ولید بن مغیره که از مردان به راستی صالح مسلمانان است از ماست، و عبد الرحمان بن خالد بن ولید هم از ماست که میان مردم شام دارای منزلتی بزرگ بود و چون معاویه ترسید که پس از وی او خلافت را متصرف شود، به پزشک خود که نامش ابن اثال بود دستور داد او را مسموم کند و آن پزشک شربتبی به او نوشاند و او را کشت. خالد بن مهاجر بن خالد بن ولید او را به قصاص عموی خود کشت و او از بنی امیه بریده و به بنی هاشم پیوسته بود. اسماعیل بن هشام بن ولید هم امیر مدینه شد و ابراهیم و محمد پسران هشام بن عبد الملک و ایوب بن سلمه بن عبد الله بن ولید بن ولید از مردان نام آور قریش بودند و هشام بن اسماعیل بن ایوب و سلمه بن عبد الله بن ولید بن ولید سرپرست شرطه مدینه شدند.

گویند: از فرزندان حفص بن مغیره، عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره نخستین کسی است که با یزید بن معاویه احتجاج کرده است. گویند: ازرق هم از ماست و او همان عبد الله بن عبد الرحمان بن ولید بن عبد شمس بن مغیره است که والی یمن شد و ابن زبیر او را به ولایت یمن گماشت و او از بخشنده ترین اعراب بود و ابو دهبیل جمحی او را ستوده است.

گویند: عبد الله بن سائب بن ابی السائب که نام اصلی ابو السائب صیفی بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است، از ماست و او در دوره جاهلی شریک بازرگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. روز فتح مکه به حضور پیامبر آمد و

گفت: آیا مرا می شناسی فرمود: آری، مگر تو شریک من نیستی گفت: آری. فرمود: نیکو شریکی بودی که هیچ دشمنی و ستیز نمی کردی.

گویند: ارقم بن ابی ارقم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز دعوت اسلام مدتی در خانه او خود را مخفی فرموده بود، نام و نسب او، عبد مناف بن اسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است. گویند: ابو سلمه بن عبد الاسد هم که نام اصلی او عبد الله است و پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همسر ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره بوده است هم از ماست، ابو سلمه از صلحای مسلمانان بوده که در جنگ بدر شرکت کرده است.

گویند: هبیره بن ابی وهب که از دلیران نامور است و پسرش جعده بن هبیره که خواهر زاده امیر المؤمنین علی علیه السلام است و مادرش ام هانی دختر ابو طالب است و پسرش عبد الله بن جعده بن هبیره که بسیاری از نقاط خراسان و قهندز را گشوده است از ما هستند. در مورد عبد الله بن جعده شاعر چنین سروده است: «اگر پسر جعده نمی بود نه قهندز - کهن دژ - شما و نه خراسان تا رستاخیز فتح نمی شد.» گویند: سعید بن مسیب فقیه مشهور و حکم بن مطلب بن حنظب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم هم از ماست.

ما موضوع را مختصر کردیم و از بیم به درازا کشیدن سخن نام بردن گروه بسیاری از مردان مخزومی را حذف کردیم. و شایسته است در پاسخ ایشان گفته شود، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را برای

تحقیر کردن ایشان و کوچک ساختن شأن آنان فرموده است و همت عمده امیر المؤمنین مفاخره نسبت به بنی عبد شمس بوده است و چون ضمن سخن در باره بنی مخزوم سخن گفته است این چنین بیان فرموده است و اگر می خواست با ایشان مفاخره فرماید به این سخن قناعت نمی کرد. وانگهی این مردان که مخزومیان از ایشان نام برده اند، بیشترشان پس از روزگار علی علیه السلام بوده اند و آن حضرت کسانی را که پیش از او بوده اند یاد می کند نه کسانی را که پس از او آمده اند. و اگر بگویی اینکه علی علیه السلام در باره بنی عبد شمس فرموده است پشت سر خود را بیشتر پاسداری می دارند و سپس در باره بنی هاشم گفته است که به هنگام مرگ جان بازتر هستند، این دو توصیف متناقض است. می گویم تناقضی میان آن دو نیست، زیرا علی علیه السلام بسیاری افراد بنی عبد شمس را در نظر داشته است و آنان با همین بسیاری شمار پشت سر خود اموال خویش را بیشتر پاسداری می داده اند و شمار بنی هاشم از شمار ایشان کمتر بوده است ولی هر یک از بنی هاشم به تنهایی از هر یک از بنی عبد شمس به تنهایی شجاع تر و به هنگام نبرد و مرگ جان بازتر است و بدین گونه معلوم می شود که میان این دو گفتار تناقضی نیست.

مکارم

و سئل عن قریش

فقال علیه السلام

أَمَا بَنُو مَخْزُومٍ فَرِيحَانُهُ قُرَيْشٌ، نُحْبُ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ، وَ النِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ.

وَ أَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْيًا، وَ أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا.

وَ أَمَّا نَحْنُ فَأَبْدَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا، وَ أَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ

بِنُفُوسِنَا، هُمْ أَكْثَرُ وَ أَمْكَرُ وَ أَنْكَرُ،

وَ نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ.

از امام علیه السلام در مورد قریش سؤال شد.

امام علیه السلام فرمود:

اما بنی مخزوم، گل های قبیله قریشند که ما دوست داریم با مردانشان هم سخن شویم و با زنانشان ازدواج کنیم، اما طایفه بنی عبد شمس، از همه بداندیش تر و بخیل ترند، اما ما (طایفه بنی هاشم) از همه آنها به آنچه در دست داریم بخشنده تریم و به هنگام بذل جان از همه سخاوتمندتر؛

جمعیت آنها بیشتر و مکرشان فزون تر و زشت ترند و ما فصیح تر و دلسوزتر و زیباتریم. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام شریف را زمخشری در ربیع الابرار همانند روایت مرحوم سید رضی آورده است ولی در محجه البیضاء فیض کاشانی با تفاوت روشنی ذکر شده بی آنکه مدرک آن را بیان کند و از این تفاوت اجمالاً معلوم می شود که از منبع دیگری آن را گرفته است. ابن عبد ربه در عقد الفرید نیز آن را با تفاوتی ذکر کرده و همچنین ابن بکار در موفقیات و ابن هر دو پیش از سید رضی می زیستند و به هر حال این کلام حکمت آمیز هم در کتب پیش از مرحوم رضی و هم در کتب بعد از آن آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۹).)

ویژگی های قبایل قریش

این کلام حکیمانه در پاسخ کسی بیان شد که از امام علیه السلام درباره ویژگی های قبایل قریش سؤال کرد امام علیه السلام نیز به سه قبیله معروف آنها («بنو مخزوم»، «بنو عبد شمس» و «بنو هاشم») اشاره کرد و ویژگی های روحی و جسمی آنها را بر شمرد و در واقع به عنوان یک روان شناس ماهر در عبارات کوتاهی سجایای آنها را بررسی کرد؛ (وَ سِئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قُرَيْشٍ).

نخست در پاسخ این سؤال-سؤال درباره طایفه قریش- از قبیله «بنی مخزوم» سخن می گوید و می فرماید: «اما بنی مخزوم گل های قبیله قریش اند که ما دوست داریم با مردانشان هم سخن شویم و با زنانشان ازدواج کنیم؛» (فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْرُومٍ فَرِيحَانَةٌ قُرَيْشٍ، نُجِبٌ حَدِيثٌ رِجَالِهِمْ، وَ النَّكَاحُ فِي نِسَائِهِمْ).

«مخزوم» جد این قبیله فرزند «یقظه بن مره» بود. و این طایفه به پاکیزگی و برخورد خوب و حسن معاشرت معروف بودند. امام علیه السلام نیز همین اوصافشان را ستود نه اوصاف معنوی و اخلاقی دیگر را و می دانیم که «ابو جهل» معروف، «ولید» و

دودمان «مغیره» از دشمنان سرسخت اسلام از این قبیله بودند که شأن نزول بعضی از آیات قرآن مسائل مربوط به آنها را تشکیل می دهد؛ از جمله در شأن نزول آیات «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا* وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا...» (مدثر، آیه ۱۱ و ۱۲). گفته اند

که این آیات درباره «ولید بن مغیره»ی معروف است که تصمیم داشت با قرآن معارضه کند. و آیه شریفه «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» ۱ درباره «ابو جهل» نازل شده که مذمت شدیدی در این آیات از هر دو به چشم می خورد.

سپس امام علیه السلام به سراغ معرفی طایفه «بنی عبد شمس» می رود که «ابو سفیان»، «معاویه» و «بنی امیه» از این قبیله اند، می فرماید: «اما طائفه بنی عبد شمس از همه بدانندیش تر و بخیل ترند؛ (وَ أَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعِدُهَا رَأْيًا، وَ أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا).»

جمله «أَبْعِدُهَا رَأْيًا» و «أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا» گاه به شکل مدح تفسیر شده به این گونه که آنها دارای افکاری عمیق و دورنگرند و نسبت به آنچه در اختیار دارند شجاعانه دفاع می کنند و گاه به صورت دو وصف مذموم تفسیر شده و جمله «أَبْعِدُهَا رَأْيًا» یعنی دورترین قبایل قریش از حقند و «أَبْعِدُهَا رَأْيًا» و «أَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا» به این معنا تفسیر شده که آنها بخیل ترین افرادند نسبت به چیزهایی که در اختیار دارند. با توجه به شواهد و قراین تاریخی و وجود افرادی همچون «ابو سفیان»، «معاویه» و «بنی امیه» در میان آنها، تفسیر دوم مناسب تر به نظر می رسد و جمله «امکر» و «انکر» که بعدا خواهد آمد نیز شاهد این مدعا است.

آن گاه امام علیه السلام از بنی هاشم یاد کرده، می فرماید: «اما ما (طایفه بنی هاشم) از همه آنها به آنچه در دست داریم بخشنده تر و به هنگام بذل جان از همه سخاوتمندتریم، جمعیت آنها بیشتر و مکرشان فزون تر و زشت ترند و ما فصیح تر و دلسوزتر و زیباتریم؛ (وَ أَمَّا نَحْنُ فَأَبْذِلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا، وَ أَسِيحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا، وَ هُمْ أَكْثَرُ وَ أَمَكْرُ وَ أَنْكَرُ، وَ نَحْنُ أَفْصَحُ وَ أَنْصَحُ وَ أَصْبَحُ).»

فصاحت بنی هاشم نمونه بارز آن در پیغمبر اکرم و امیرمؤمنان علیهما السلام و خطبه های نهج البلاغه و نامه ها و کلمات قصار آن کاملاً نمودار است. دعای عرفه امام حسین علیه السلام و دعاهای صحیفه سجادیه نیز نمونه های دیگری از این فصاحت بی بدیل است.

خیرخواهی آنها درباره اسلام تا آنجا بود که تا پای جان ایستادند و همه چیز را برای حفظ اسلام در صحنه هایی همچون کربلا و غیر آن فدا کردند. زیبایی صورت آنها در تواریخ کاملاً منعکس است. بذل و بخشش آنان در زندگی امیر مؤمنان که هزار برده را با دسترنج خود آزاد کرد و در رکوع نماز انگشت گران قیمتی را به سائل داد و آیه در مدح او نازل شد و در زندگی بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام که پیراهن شب زفافش را به سائل تقدیم کرد و در زندگی امام حسن علیه السلام که در طول عمر خود چند بار تمام اموالش را میان خود و نیازمندان تصیف نمود و همچنین در زندگی امام صادق علیه السلام که بخشی از اموال خود را به دست یکی از شیعیان سپرده بود تا اگر اختلافی در میان شیعیان در باره مسائل مالی ببیند مبلغ مورد اختلاف را از اموال او بردارد و میان آنها صلح و صفا برقرار سازد معروف است.

کوتاه سخن این که تاریخ اسلام که به دست دوست و دشمن نوشته شده شاهد گویای سخنان فشرده و پرمعنایی است که امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز خود بیان فرموده است.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چگونه امام علیه السلام قبیله ای را به طور عموم زیر سؤال می برد و آنها را آشکارا مذمت و نکوهش می کند در حالی که از نظر شرع اسلام چنین کاری مناسب به نظر نمی رسد.

پاسخ این سؤال روشن است. اولاً- این گونه حکم های عام ناظر به عموم نیست، بلکه ناظر به غالب افراد است. مثلاً وقتی می گوئیم: جوانان جسور و سرکش اند مفهومی این نیست که همه بدون استثنا چنین اند و یا این سخن که پیران پخته و پرتجربه اند دلیل وجود این صفت در تمام افراد کهن سال نیست.

ثانیاً ابراز صفات مخفی و پنهان اشکال دارد اما صفات آشکار که افراد نمونه های آن را در این قبایل آشکارا دیده بودند، بیان آن بی اشکال است؛ مثلاً در طایفه بنی عبد شمس چهره هایی همچون «ابو سفیان» و فرزندانش و همچون همسر آلوده و زشت کارش «هند» را می دیدند.

سؤال دیگر اینکه در عصر جاهلیت، عرب به افراد قبیله خود افتخار می کردند و حتی کثرت جمعیت خود را به رخ دیگری می کشیدند؛ ولی با ظهور اسلام این تفاخر به انساب جاهلی از میان رفت. چگونه امیر مؤمنان علی علیه السلام در اینجا ویژگی های قبایل قریش و برتری بنی هاشم را بیان می کند؟

پاسخ آن است که عرب جاهلی بر ارزش های اخلاقی تکیه نمی کرد، بلکه روی تعداد و کثرت و پاره ای از صفات زشت مانند غارت گر بودن تکیه داشت و اصولاً- دفاع از قبیله، دفاعی بی چون و چرا و بی قید و شرط و تعصب آمیز بود نه برای ارزش های اخلاقی آنها. امام علیه السلام نیز در اینجا تکیه بر ویژگی های اخلاقی می کند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked about the tribesmen of Quraish. He replied as follows: "As for Banū Makhzūm, they are the blossoms of the tribesmen of Quraish. It is delightful to talk to their men and to marry their women. As for Banū Abd Shams, they are far-sighted and cautious about all that is hidden from them. As for ourselves (Banā Hāshim), we spend whatever we get and are very generous in offering ourselves to death. Consequently, those (other) people are more numerous, more contriving and more ugly, while we are most eloquent, well-wishing and handsome

حکمت ۱۲۱: تفاوت اعمال خیری که مورد رضای خداست و لذات و هوسرانی ها

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَتَانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَثْوَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چقدر فاصله بین دو عمل دور است: عملی که لذتش می رود و کیفر آن می ماند، و عملی که رنج آن می گذرد و پاداش آن ماندگار است!

شهیدی

دو کار با هم چه ناهمگون است و ناسازوار، کاری که لذتش رود و گناهِش ماند، و کاری که رنجش برود و پاداشش ماند.

اردبیلی

و فرمود چه دور است میان دو عمل عملی که می رود لذت آن و می ماند عقوبت آن و عملی که می رود مشقت آن و باقی ماند مزد آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرق است میان این دو عمل، عملی که لذتش رفته و عواقب ناگوارش مانده است و عملی که رنجش سپری شده و اجر و ثوابش باقی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه اندازه بین دو عمل فاصله است: عملی که لذتش از بین برود و زیانش بماند. و عملی که رنجش پایان پذیرد و اجرش باقی ماند.

شرح ها

راوندی

و تبقی تبعته: ای عقوبته.

کیدری

ابن میثم

شتان: فاصله است بین آن دو، (چه فاصله ای است بین دو عمل: عملی که خوشی آن بگذرد و رنج و عذابش بماند، و عملی که زحمتش سپری شود و پاداشش بماند). عمل اول: کار برای دنیا است که پیامد آن همان شقاوت اخروی است که در پی آن است و عمل دوم، کار اخروی است. بدیهی است که میان این دو تفاوت زیادی است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَتَانٌ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَوْنَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ .

أخذ هذا المعنى بعض الشعراء فقال تفنى اللذاه ممن نال بغيته

کاشانی

(و قال عليه السلام: شتان بین عملین) چه دور است میان دو کردار (علم تذهب لذته) کرداری که برود لذت آن (و بقی تبعته) و بماند آنچه تابع آن است از شقاوت اخرویه (و عمل تذهب مونتته) و کرداری که برود رنج و گرانی آن (و بقی اجره) و باقی ماند ثواب آن

آملی

قزوینی

و گفت آن حضرت: چه دوری است میان دو عمل: عملی که برود لذت آن و بماند تعبت آن. یعنی گناه و بازخواست آن و عملی که برود زحمت و جفای آن. و بماند مزد و ثواب آن.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «شتان بین عملین: عمل تذهب لذته و بقی تبعته و عمل تذهب مونتته و بقی اجره.» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار فرق است در میان دو کار: کاری که برود لذت او و بماند زحمت او و کاری که برود مشقت او و بماند اجر و ثواب او، یعنی در میان کار دنیا و کار آخرت.

خویی

الاعراب: شتان، من اسماء الافعال، و معناها فعل الماضی و هو بعد، و ما بعده اسمیه او موصوله، و الظرف مستقر صفة او صله ای شتان شیء بین عملین او الذی بین عملین عمل، كبديل البعض عن الكل لقوله: عملین، و عمل الثانی معطوف علیه. الترجمة: فرمود: بسیار دور است فاصله میان دو کردار: کرداری که کامبخشیش می‌رود و گناهِش میماند، و کرداری که رنجش میگذرد و ثوابش میماند.

ز هم دورند کردار بد و خوب***گناه و طاعت و مکروه و محبوب

یکی لذت تمام کيفرش هست***یکی رنجش تمام اجر در دست

شوستری

و قال عليه السلام: اقول: هكذا في (الطبعة المصرية) ما بين و الصواب (بين) بدون ما كما في ابن ابي الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه. و روى انه عليه السلام كان ايام اقامته بالكوفه يبكر كل يوم الى السوق و يعظهم صنفا صنفا و يقول: قدموا الاستخاره، و تبركوا بالسهوله، و اقتربوا من المبتاعين، و تزينوا بالحلم، و تناهوا عن اليمين، و جانبوا الكذب، و تجافوا عن الظلم، و انصفوا المظلومين، (و لا تبخسوا الناس اشياءهم و لا تعثوا في الارض مفسدين)- ثم ينادى: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) تفنى اللذاذه ممن نال صفوتها من الحرام و يبقى الاثم و العار تبقى عواقب سوء في مغبتها لا خير في لذه من بعدها النار

مغنيه

ما من عمل الا- و فيه جانب ايجاب و جانب سلب، لذه و الم، راحه و تعب، خير و شر، و الفرق بين عمل و آخر هو اختلاف النسبه بين الجانبين، فاي عمل غلب فيه جانب الخير على الشر فهو خير، و اى عمل غلب فيه جانب الشر على جانب الخير فهو شر. هذا ما يقرره العقل، و قد باركه القرآن الكريم، و ضرب له مثلا بالخمير و الميسر و قال: (فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما اكبر من نفعهما- ۲۱۹ البقره). و قارن الامام في هذه الحكمه بين عمليين: احدهما فيه لذه زائله فانيه تعقبها لوعه دائمه باقيه، و العمل الاخر فيه لذه دائمه باقيه يسبقها تعب و جهد يذهب مع الايام. و الاول يغلب شره على خيره فيجب ان يترك، و الثاني يغلب خيره على شره فيجب ان يتبع. و اى عاقل اذا خير بين الحياه الكريمه مع الكفاح و الصبر على العوز و المشاق، و بين حياه الذل و الهوان مع الراحة، و امتلاء المعده. اى عاقل يختار و يفضل شيئا على حرته و كرامته؟ و هل الخير كل الخير في المعده.. حتى مع الاسر و العبوديه؟.

عبده

... شتان ما بين عمليين: الاول عمل في شهوات النفس و الثاني عمل في طاعه الله

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به بندگی) فرموده است: چه دور است بين دو عمل و کردار عملی (نافرمانی) که لذت و خوشی آن بگذرد و زیان (کیفر) آن بماند، و عملی (طاعت و بندگی) که رنج آن بگذرد و پاداش و مزدش بماند.

زمانی

زندگی دنیا پایان می پذیرد، زحمت، رنج و شادی آن همه تمام می گردد. تنها کسی از دنیا سود برده که برای آخرت

خویش فعالیت کرده است و پیشاپیش، خانه بهشت خویش را آباد ساخته و همین است هدف اصلی امام (علیه السلام) از بیان مطلب بالا. خدای عزیز درباره بهشتیان می فرماید: (در زندگی رضایتبخشی، در بهشتی عالی بسر می برند. میوه های آن در دسترس است. خطاب می شود بخورید (و از شربتهای بهشتی) بنوشید! گوارا باد شما را به اعمال شایسته ای که پیش از خود فرستادید). مرحوم سیدرضی می نویسد: این مطلب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هم نسبت داده شده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (شتان ما بین عملین) ای ان بینهما فرقا کثیرا (عمل) فی الشهوات المحرمه حیث (تذهب لذته و تبقی) علی الانسان (تبعته) و آثامه (و عمل) لله سبحانه حیث (تذهب مونته) ای صعوبته (و یبقی اجره) و ثوابه.

موسوی

طالقانی

«چه فاصله زیادی است میان دو کار، کاری که لذت آن برود و گنااهش باقی ماند و کاری که رنجش از میان رود و پاداش آن باقی ماند.»

یکی از شاعران همین معنی را تضمین کرده و سروده است که «کسی که از حرام به خواسته خود می رسد لذتش نابود می شود و گناه و ننگ آن باقی می ماند...»

مکارم

و قال علیه السلام

شَتَانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ

وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَوْؤَنَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

چقدر این دو عمل با هم متفاوتند: عملی که لذتش می رود و عواقب سوء آن باقی می ماند و عملی که زحمتش می رود و اجر و پاداشش باقی است. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکمت آمیز در ربیع الابرار زمخشری همانند نهج البلاغه آمده ولی در غررالحکم با تفاوت روشنی ذکر شده که نشان می دهد از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۹).

فرق میان این دو کار

امام علیه السلام در این کلام نورانی اشاره به تفاوت اعمال خیری که مورد رضای خداست و لذات و هوسرانی های ناپایدار

دنیا کرده می فرماید: «این دو عمل چقدر با هم متفاوتند: عملی که لذتش می رود و عواقب سوء آن باقی می ماند و عملی که زحمتش می رود و اجر و پاداشش باقی است»؛ (شَتَّانَ مَا بَيَّنَّ عَمَلَيْنِ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مُؤَوَّنَتُهُ وَ يَبْقَى أَجْرُهُ).

در میان کارهای نیک و بد و اعمال حسنه و سیئه-با این که هر کدام جنبه مثبت و منفی دارند-این تفاوت آشکار دیده می شود؛ اعمال گناه آلود دارای لذتی موقتی و ناپایدار است که به زودی زایل می گردد ولی عواقب بد آن هم در دنیا و هم در آخرت دامان انسان را می گیرد. مثلاً انسانی برای برخورداری از لذتی آنی به شراب پناه می برد. ممکن است این ماده مخدر ساعتی او را از غم و اندوه ته کند و در نشئه ای لذت بخش فرو برد؛ اما به زودی پایان می یابد و آثار سوء آن در تمام اعضای بدن او تدریجاً ظاهر می شود و در آخرت نیز از شراب طهور بهشتی و نوشیدن آب کوثر محروم می گردد.

ولی به عکس، انسانی که به سراغ بندگی خدا می رود و در میدان جهاد با نفس و جهاد با دشمن حاضر می شود، هر چند با مشکلاتی روبرو می گردد؛ اما این مشکلات تدریجاً از بین می رود و اجر و پاداش دنیوی و اخروی آن باقی می ماند. این همان چیزی است که قرآن به آن اشاره کرده می فرماید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد شماست از میان می رود، و آنچه نزد خداست باقی می ماند». (نحل، آیه ۹۶).

هوس رانی و شهوت رانی همچون کف های روی آب است که «فَيَذْهَبُ جُفَاءً»؛ سرانجام کف ها به بیرون پرتاب می شوند» (رعد، آیه ۱۷). و اعمال نیک همچون آب زلال که به مصداق «وَ أَمْيَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»؛ ولی آنچه به مردم سود می رساند (آب یا فلز خاص) در زمین می ماند» (رعد، آیه ۱۷). باقی و برقرار خواهد بود.

در خطبه ۱۷۶ نیز این جمله را خواندیم که امام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ؛ بهشت در میان ناراحتی ها احاطه شده و دوزخ در میان شهوات».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "What a difference there is between two kinds of actions: an action the pleasure of which passes away but its (ill) consequence remains, and an action the hardship of which passes away but its reward stays".

حکمت ۱۲۲: عبرت از مرگ یاران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَتَبَعَ جِنَازَهُ فَسَمِعَ رَجُلًا يَضْحَكُ فَقَالَ كَانَ الْمَوْتُ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كُتِبَ وَكَانَ الْحَقُّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَانَ الَّذِي نَزَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَانَهُمْ وَنَأْكُلُ تَرَاثَهُمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظِهِ وَرَمِينَا بِكُلِّ فَادِحٍ وَجَائِحِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خوشا به حال آن کس که خود را کوچک می شمارد، و کسب و کار او پاکیزه است، و جانش پاک، و اخلاقش نیکوست، که ما زاد بر مصرف زندگی را در راه خدا بخشش می کند، و زبان را از زیاده گویی باز می دارد و آزار او به مردم نمی رسد، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را کفایت کرده، بدعتی در دین خدا نمی گذارد.

(برخی حکمت ۱۲۳ و ۱۲۲ را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند)

شهیدی

[و در پی جنازه ای می رفت، شنید مردی می خندد فرمود:]!

گویا مرگ را در دنیا بر جز ما نوشته اند، و گویا حق را در آن بر عهده جز ما هشته اند، و گویی آنچه از مردگان می بینیم مسافرانند که به زودی نزد ما باز می آیند، و آنان را در گورهایشان جای می دهیم و میراثشان را می خوریم، پنداری ما از پس آنان جاودان به سر می بریم.

سپس پند هر پند و پند دهنده را فراموش می کنیم و نشانه قهر بلا و آفت می شویم.

اردیلی

و فرمود در وقتی که پیروی کرد جنازه را پس شنید مردی را که خنده میکرد پس فرمود گوئیا در دنیا مرگ بر غیر ما واجب شده و گوئیا آنانکه می بینم از مسافران که مردگانند از پس و گوئیا مرگ که حق است بر غیر ما واجب شده و گوئیا آنانکه می بینم از مردگان مسافرانند که از پس اندک زمانی بسوی ما باز گردانندگانند و می آریم آنها را در قبور خودشان و می خوریم میراث ایشان را بتحقیق که فراموش کردیم هر کلمه پند را دهنده را و انداخته شدیم بهر آفت هلاک آرنده خوشا مر کسی را که رام شد در نفس خود و پاک و حلال شد کسب او و بصلاح آمد سر درون او و نیکو شد کردار درونی او و پیروی او و انفاق کرد افزونی از مال خود و نگاه داشت افزونی از زبان خود و جدا کرد از مردمان بدی فعل خود را و گنجایش داد او را سنت که طریقه شریعتست و منسوب نشد بدعت می فرماید سید و از مردمان کسیست که نسبت می دهد این کلام را بر رسول خدا

آیتی

از پی جنازه ای می رفت، مردی را دید که می خندید. امام (علیه السلام) به او فرمود:

گویی که مرگ بر دیگران مقرر شده، نه بر ما و گویی حق بر غیر ما واجب شده و گویی، این مردگان که می بینیم، مسافرانی هستند که بزودی به نزد ما باز می گردند آنها را در گورهایشان می گذاریم و اموالشان را می خوریم، پنداری، که پس از آنها جاودانه خواهیم زیست. سپس، هر اندرز دهنده ای را چه مرد و چه زن فراموش می کنیم و خود را به دست هر بلا و آفت می سپاریم.

انصاریان

امام دنبال جنازه ای می رفت شنید مردی می خندد، فرمود: گویا مردن در این جهان را برای غیر ما ثبت کرده اند، و انگار حق بر غیر ما واجب شده، و خیال می کنی مردگانی که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به جانب ما باز می گردند، آنان را در قبرهایشان می نهیم و ارثشان را می خوریم، گویی ما پس از آنها جاودان خواهیم بود، که پند پند دهندگان را از یاد بردیم، و نشانه هر بلای سخت و سنگین شدیم .

شرح ها

راوندی

نبوئهم اجدائهم: ای نسکنهم قبورهم و روی: قد نسینا کل واعظه، و واعظ، و اما کل جائحه ای نسینا کل قائل يعظ الناس و کل کلمه فيها الوعظ، ای کلمه ذات وعظ وردت من الله او من رسوله. و الجائحه: المهلكه. و امنا الواو للعطف و رمینا الواو للحال، ای نسینا کل حاله ذات وعظ و قد رمینا بكل داهیه اجتاحتنا. و قوله طوبی فعلی من الطیب. و قيل: هی شجره فی الجنه فی دار رسول الله صلی الله علیه و آله یتدلی فی دار کل مومن منها غصن، و هی بخلاف اشجار الدنیا، فان اصلها فوق و اغصانها الی تحت. و ذل فی نفسه من الذله لا- من الذل، ای لا- یكون تکبر و تعزز فی نفسه. و قوله عزل عن الناس شره بالنصب، و یجوز بالرفع، یقال: عزله عن کذا فعزل ای نحاه، یتعدی و لا یتعدی. و وسعه السنه: ای کفته سنه رسول الله صلی الله علیه و آله و انها واسعه. و روی و لم یعدها الی بدعه و معنی کلنا الروایتین انه لا یتجاوز الی البداعه التي قاس مالک و احمد بن حنبل و نحوهما.

کیدری

کل واعظه: ای کل قصه فعاله او کلمه او نفس واعظه. و الجائحه: المهلكه و الداهیه و المستاصله. طوبی: فعل من الطیب، و روی انها شجره فی الجنه فی دار رسول الله صلی الله علیه و آله یتدلی فی دار کل مومن منها غصن. و ذل فی نفسه: من الذله لا من الذل: ای بریء من الکبر و التعزز. و عزل: یتعدی و لا- یتعدی. و وسعته السنه: و لم تعدها ای کانت مجال السنه المحمديه واسعه. بالنسبه الیه غیر ضیقه فهو یکتفی بها و لا- یروم التعدی عنها و یقتصر فی الشریعه علی المنطوق به، و لا- یحکم فی المسکوت عنه بالرای و القیاس، لا علی وجهه.

ابن میثم

امام (علیه السلام) جنازه ای را تشییع می کرد، شنید مردی می خندد، فرمود: اجدات: قبرها، جائحه: آفت بیچاره کننده، (گویا مرگ در دنیا برای دیگران، مقرر شده است، و گویا حق تنها بر دیگرانی به جز ما، حتمی گشته است، و گویا مردگانی که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی نزد ما برمی گردند، ایشان را در قبر نهان می کنیم، و میراثشان را می خوریم، گویی بعد از آنها زنده ی جاودانه ایم که همه ی پند دهندگان را از یاد برده ایم و دچار همه ی آفت‌های سخت شده ایم، خوشا کسی که نفسش را خوار و کسب و کارش را شایسته و نیتش را پاک و پسندیده، و خوی خود را نیکو گرداند و زیادی مال و ثروتش را انفاق کرد و زبانش را از پرگویی بازداشت و شرش را از مردم بازگرفت و به جای آوردن سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر او آسان بود و به بدعت من منسوب نگشت). سیدرضی می گوید: بعضی این مطالب و سخن پیش را به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند هدف این بخش از سخن امام (علیه السلام) برحذر داشتن از خنده ی بیجا و یادآوری آخرت بوده است. امام (علیه السلام) سه تشبیه بیان کرده است: ۱- تشبیه مرگ به چیزی که برای دیگران مقرر شده است. ۲- تشبیه حقی که بر انسان واجب است به حقی که بر دیگران واجب است نه بر او. ۳- تشبیه مردگانی که به چشم خود می بیند به مسافرانی که عن قریب برمی گردند. و وجه شبه در هر سه مورد کم اهمیت دادن به مرگ، و کم توجهی به ادای حق واجب است که خداوند بر آنان مقرر کرده، و عبرت نگرفتن ایشان از کسانی که می میرند. عبارت: نبوئهم ... جائحه مکمل وجه شبه است، زیرا انجام دهنده ی چنین کاری (دفن) درباره ی مردگان به دلیل سنگدلی و پند نیاموختن چنان است که گویی مرگی که بر مردگان مقرر شده است، برای او مقرر نشده است. عبارت طوبی ... وادار ساختن بر آراستگی به فضایل یاد شده است، یعنی خوشا به حال او، و این حالت در حقیقت حالت خوبی است برای اولیای خدا در آخرت یعنی همان حالت خوشی و لذت جاوید. امام (علیه السلام) هشت فضیلت را برشمرده است: ۱- خوار ساختن نفس در برابر خدا به دلیل نیاز و حاجتی که به او دارد و همچنین توجه به سرانجام کار و عالم آخرت ۲- کسب حلال، از راه درستی که شایسته است. ۳- نیت پاک برای خدا و پاک داشتن درون از نیت‌های فاسد در رفتار با مردم. ۴- خوش خوئی و آراستگی به فضایل اخلاقی. ۵- انفاق مالی که از حد نیاز بیشتر است در راهی شایسته از راه‌های نزدیکی به خدا، و این همان فضیلت بخشندگی است. ۶- خودداری از پرگویی یعنی پرهیز از سخن

گفتن زیاد بر آنچه که شایسته است، یعنی خاموشی در جای خود. ۷- دور داشتن بدی و شرارت از مردم که همان عدالت و یا لازمه ی عدالت است. ۸- پایبندی به سنت خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فاصله نگرفتن از آنها به طرف آنچه که بدعت در دین و ناشایست است.

ابی الحدید

[وَقَالَ ع] وَ [قَدْ] تَبِعَ جَنَازَهُ فَسَمِعَ رَجُلًا يَضْحَكُ فَقَالَ كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كَتَبَ وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَ جَبَّ وَ كَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَيَفْرُ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ بُؤُؤُهُمْ أَجْدَانُهُمْ وَ نَأْكُلُ تُرَائِهِمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَ اعِظِهِ وَ رُمِينَا بِكُلِّ فَادِحٍ وَ جَائِحِهِ [طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ صَيَّرَ لِحْتِ سِرِّيْرَتُهُ وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَ أَنْفَقَ الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَيَّ بِدَعَا]

طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ صَيَّرَ لِحْتِ سِرِّيْرَتُهُ وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَ أَنْفَقَ الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَ

عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَ وَسِعَتْهُ الشُّنَّةُ وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ .

قال الرضی أقول و من الناس من ينسب هذا الكلام إلى رسول الله ص و كذلك الذى قبله قال الرضی رحمه الله تعالى أقول و من الناس من ينسب هذا الكلام إلى رسول الله ص

الأشهر الأكثر فى الروایه-أن هذا الكلام من كلام رسول الله ص و مثل قوله كأن الموت فيها على غیرنا كتب

قول الحسن ع ما رأیت حقا لا باطل فيه أشبه باطل لا حق فيه من الموت.

و الألفاظ التى بعده واضحه ليس فيها ما يشرح و قد تقدم ذکر نظائرها

کاشانی

(و قال علیه السلام: و قد تبع جنازه) در وقتی آن حضرت می رفت در پی جنازه ای (فسمع رجلا یضحک) پس شنید که مردی خنده می کرد (فقال علیه السلام) پس فرمود آن حضرت علیه السلام که: (کان الموت فیها) گویا که مرگ در دنیا (على غیرنا کتب) بر غیر ما نوشته شده (و کان الحق فیها) و گویا حق- که کنایت است از وجوب نزول موت- در دنیا (على غیرنا و جب) بر غیر ما واجب گشته (و کان الذی نری) و گویا که آنچه می بینیم (من الاموات) از مردگان (سفر عما قلیل) مسافرانیند که از پس اندک زمانی (الینا راجعون) به سوی ما باز گردند گانند (نبوئهم اجدائهم) فرو می آوریم ایشان را به قبور ایشان (و نا کل تراثهم) و می خوریم میراث ایشان را بی حضور ایشان (کانا مخلصون بعدهم) گویا ما خواهیم بود جاویدان بعد از ایشان در این جهان (قد نسینا کل واعظه) به تحقیق که فراموش کردیم کلمه و قصه پند دهنده را یا هر نفس پند گوینده را از هلاکت. (و رمینا بکل جائحه) و انداخته شدیم به هر آفت مهلکه و داهیه مستاصله یعنی به هر چیزی که موجب هلاکت دنیا و عقبی است از انواع معصیت (طوبی لمن ذل فی نفسه) خوش مر آن کسی راست که رام شد و شکستگی نمود در نفس خود و می تواند بود که مراد از طوبی درخت طوبی باشد و آن درختی است واقع در جنت در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله. یعنی درخت طوبی مر شخصی را که کسر نفس خود نمود (و طاب کسبه) و پاک شد یعنی حلال گشت کسب دست او (و صلحت سریرته) و به صلاح آمد سر درون او یعنی معتقد به اصول خمسسه شد و کسب اخلاق حسنه نمود (و حسنت خلیفته) و نیکو شد کردار بیرون او یعنی مرتکب عمل صالح گشت و از قبایح اجتناب کرد (و انفق الفضل من ماله) و نفقه کرد افزونی را از مال خود یعنی آنچه زیاده بود از مایحتاج خود، تصدق فرمود (و امسک الفضل من لسانه) و نگه داشت افزونی را از زبان خود یعنی زبان خود را نگاه داشت از چیزی که فایده بر آن مترتب نبود (و عزل عن الناس شره) و جدا کرد از مردمان، بدی افعال خود را و اصلا مرتکب ایذا و آزار ایشان نشد (و وسعته السنه) و گنجایش داد او را سنت یعنی در جمیع اوان اشتغال نمود به امور شرعیه و در همه حالات مشغول گشت به طریق و روش حضرت رسالت (و لم ينسب الی بدعه) و منسوب نشد به بدعت که آن راه شیطنت است و طریقه ضلالت (قال السید) سید قدس سره می فرماید (و من الناس) و بعضی از مردمان (من ينسب هذا الکلام) کسی است که نسبت می دهد این کلام عالی مقام را (الی رسول الله صلی الله علیه و آله) به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و آن حضرت از پی جنازه ای به مشایعت میرفت شنید مردی را می خندید، گفت: مگر مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده است و گویا این حق در دنیا بر غیر ما واجب و ثابت گشته است و گویا اینان که ما می بینیم از مردگان که همه روز کاروانها از ایشان به آن دیار روان است مسافرانند که عنقریب به ما باز می گردند و به خانه های خود نزول می نمایند، گویا ما جاویدان می مانیم بعد از ایشان در این جهان و در اکثر نسخه ها به جای (و کانا مخلدون بعدهم) این کلمه است (نبوئهم اجدائهم و ناکل تراثهم) می دهیم ایشان را مکان در قبرهای ایشان، و می خوریم از پی میراث ایشان را، به تحقیق که فراموش کردیم هر حالتی پند دهنده را، و انداخته شدیم بهر آفت مهلکه و بهر بلیت مستاصله ای، یعنی از بیخ برکننده. قال سید رضی الله عنه اقول و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و كذلك الذی قبله. شاید این کلام جدا باشد از کلام سابق. خوشا آن کس که ذلیل و خاشع گشت در نفس خود و نیکو گشت کسب او یعنی طلب رزق یا مطلق عمل او، و پسندیده گشت پنهان و نیت او، و خوب گشت اخلاق و اطوار او، و خرج نمود در بر و صدقات زاید مال خود را، و نگاهداشت از لغو و بی کار زبان خود را، و دور کرد و جدا ساخت از مردم شر خود را، گنجایش داد او را سنت. یعنی عمل به سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، بر او تنگ و شاق نیامد و نسبت داده نشد به بدعت. (سید رضی الله عنه) می گوید: و پاره ای از مردمانند که نسبت می دهند این کلام را به سوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین کلامی را که پیش از آن ذکر شد.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد تبع جنازه فسمع رجلا يضحك، فقال علیه السلام: «كان الموت فيها على غيرنا كتب و كان الحق فيها على غيرنا و جب و كان الذی نرى من الاموات سفر عما قليل الينا راجعون، نبوئهم اجدائهم و ناکل تراثهم، قد نسينا كل واعظ و واعظه و رمينا بكل جائحه. طوبى لمن ذل فى نفسه و طاب كسبه و صلحت سريره و حسنت خليفته و انفق الفضل من ماله و امسك الفضل من لسانه و عزل عن الناس شره و وسعته السنه و لم ينسب الى بدعه.» و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله صلى الله عليه و آله. یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه مشایعت کرده بود مرده ای را، پس شنید که مردی خنده می کرد پس گفت: گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته است و گویا یقین که مرگ است بر غیر ما واجب و لازم گشته است و گویا آن کسانی را که می بینیم از مردگان، مسافرانی باشند که در اندک وقتی به سوی ما مراجعت خواهند کرد، جا می دهیم ایشان را در قبرهای ایشان و می خوریم مال میراث ایشان را. به تحقیق که فراموش کردیم هر کار پند دهنده ای را که تغییرات دنیا باشد و هر نفس پند دهنده ای را که مردگان باشند و حال آنکه انداخته شده ایم در هر آفت و مصیبتی. خوشا به حال کسی که خوار باشد در پیش نفس خود و پاک باشد عمل او و فاسد نباشد اعتقادات او و نیکو باشد خصلت و خلق او و انفاق کرده باشد زائد بر حاجت مال خود را و نگاه داشته باشد سخنان بیجای زبان خود را و دور باشد از مردمان شر و ضر او و تنگ نباشد بر او سنت و طریقه ی پیغمبر، صلی الله علیه و آله و منسوب نباشد به بدعتی در دین.

و بعضی از مردمان کسی است که نسبت داده است این سخن را به سوی رسول خدا، صلی الله علیه و آله.

اللغه: (بوات) له منزلا: اتخذته، و اصله الرجوع (الاجداث): القبور واحدها جدث بالتحريك (التراث) بالضم ما يخلفه الرجل لورثته (الجائحه) الالفه التي تهلك الثمار و تستاصلها، و كل مصيبه عظيمه. الاعراب: رجلا يضحك: مفعول سمع على التوسع، و يضحك جمله حاله عنه، على غيرنا، ظرف متعلق بقوله: كتب، قدم عليه لرعايه السجع. المعنى: الضحك خاصه لنوع الانسان، و ينشا عن سرور صاعد على القلب من تاثر ناش عن نيل محبوب، او تعجب بالغ عن مشاهده مناظر طبيعيه، و يعرض هذه الحاله للاطفال و المجانين اكثر من غيرهما، حتى عد كثره الضحك نوعا من الجنون، لانه يدل على غفله و اغترار، تغلب على التفكير و الاعتبار، و التوجه الى المبدء و المعاد. و مشاهده مظاهر الموت من اوعظ المناظر و اهمها للعبه و التفكير في العواقب، و بهذا الاعتبار كان كثره الضحك مكروها و ممقوتا عند الشرع و العقلاء الحكماء و خصوصا في موارد تعد للتوجه الى المبدء او المعاد، كالمساجد، و المقابر و عند الجنائز، و في تشييع الاموات. مضافا الى ان الضحك خلف الجنازه نوع هتك للميت و قله مبالاه بصاحب المصيبه و اولياء الميت المقروحي الاكباد، و المحروقي القلوب. و هذا الرجل قد بالغ في ضحكه حتى اسمعه اميرالمومنين (عليه السلام) فشرع في ارشاده و موعظه بهذه الجمل العاتبه القارعه، و نبهه على سوء عمله، كانه لا يعتقد بالموت و لا يعترف بالحق، و كان الميت مسافر يودع احبائه ثم يرجع اليهم عن قريب.

ثم بين كيف ينبغي ان يكون المسلم السعيد الناظر لما بعد موته، و عد له سبع صفات اخلاقيه و ايمانيه:

١- ان يذل نفسه الاماره الشريره.

٢- ان يكون كسبه الذي يعيش في ظلّه طيبا و حلالا، و لا ياكل من حرام.

٣- ان تكون سريره صالحه نقيه داعيه الى عمل الخير و الصلاح.

٤- ان تكون فطرته حسنه مائله الى اعتناق الحسنات، و كارهه لارتكاب السيئات.

٥- ان يكون سخيا ينفق فضل ماله و لا يكون بخيلا يجمع الاموال و يدخرها للوراث.

٦- ان يكون صموتا يحفظ لسانه عن فضول الكلام، و النطق بما لا يعنيه لدى الانام. ٧- ان يكون عملا بالسنه، و تركا للبدعه. الترجمة: علي (عليه السلام) دنبال جنازه ميرفت و آواز خنده ي مردى را شنيد پس فرمود: گويا مردن در اين جهان سرنوشت ديگران است، و رعايت حق وظيفه ي جز ما است، و گويا اين در گذشته ها كه بچشم خود زير خاك ميكنيم مسافرانى هستند كه بزودى نزد ما برمىگردند، ما آنان را در گور ميكنيم و ارث آنها را ميخوريم مثل اينكه ما خود پس از آنها در اين جهان جاويدانيم، هر پند آموزى را بدست فراموشى سپرده با اينكه خود هدف هر بلا و حادثه هستيم. خوشا بحال آنكه نفس اماره را خوار كرد، و كار و كسب پاكي بدست آورد و پاك نهاد و خوش فطرت بود، مازاد دارائى خود را انفاق كرد، و زبانش را از فضولى نگهداشت، و پيرو سنت شد، و از بدعت بركنار بود.

علی در پی مرده ای گوش کرد***که خندید مردی و بخروش کرد

مگر مرگ بنوشته بر دیگران***بجز ما است واجب حق بیکران

تو گوئی که این مردگان از سفر*** بما باز گردند روزی دیگر

سپاریم در گورشان بیدریغ*** بیازیم بر ارثشان دست و تیغ

که مائیم جاوید در جایشان*** ز ما مرگ دیگر نگیرد نشان

فراموش کردیم هر وعظ و پند*** بلاها کشیدند مان در کمند

خوشا آنکه این نفس را خوار کرد*** پی کسب روزی خود کار کرد

دلش پاک و خوش فطرت و نیک بود*** ز ما زاد دارائی احسان نمود

زبان از فضولی کشیده بزور*** پس سَت است و ز بدعت بدور

شوشتری

اقول: رواه (تفسیر القمی) مرفوعا عنه علیه السلام (قول المصنف). (و تبع علیه السلام جنازه فسمع رجلا یضحک) عن الصادق علیه السلام: (کم ممن کثر ضحکه لاغیا، یكثر يوم القيامة بكاوه، و کم ممن کثر بكاوه علی ذنبه خائفا، یكثر يوم القيامة فی الجنه ضحکه و سروره). کان الموت فیها علی غیرنا کتب، و کان الحق فیها علی غیرنا و جب) فی (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) (الحموی): کان الحسن بن علی، الملقب بالقاضی المهدب، الذی اختص بالصالح بن رزیک وزیر المصریین قرظه عنده القاضی عبدالعزیز بن الحباب فلما مات عبدالعزیز شمت به الحسن، و لبس فی جنازته ثيابا مذهبه فنقص بهذا السبب و استقبحو فعله و لم یعش بعد الجلیس الا- شهرا واحدا. هذا، و فی (الآغانی): ان حماده بنت عیسی بن علی توفیت، و حضر المنصور جنازتها، فلما وقف علی حفرتها، قال لابی دلامه: ما اعددت لهذه الحفره؟ قال: بنت عمک حماده بنت عیسی یجاء بها الساعه فتدفن فیها، فضحک المنصور حتی غلب، فستر وجهه، و فی (عیون القتیبی): مات رجل من جنده اهل الشام فحضر الحجاج جنازته لكونه عظیم القدر- و کان یلقب سعنه- فصلى الحجاج علیه و قال لینزل قبره بعض اخوانه فنزل نفر منهم، فقال احدهم- و هو یسوی علیه- رحمک الله ابا فلان! ان کان ما علمتک لتجید الغنائ، و تسرع رب الکاس، و لقد وقعت موقع سوء لا تخرج منه الی الدکه، فما تمالک الحجاج ان ضحک فاکثر- و کان لا یكثر الضحک فی جد و لا هزل- ثم قال له: لا ام لک! اهنا موضع هذا؟ قال: اصلح الله الامیر! فرسی حبیس لو سمعه یتغنی: (یالبینی اوقدی النارا) لا نتشر الامیر علی سعنه- و کان من او حش خلق الله صوره- فقال الحجاج: انا لله، اخرجوه من القبر ثم قال: ما ابین حجه اهل العراق فی جهلکم یا اهل الشام! و لم یبق احد حضر القبر الا- استفرخ ضحکا. و حدثنی بعض الساده: ان امراه من العریفین توفیت، فحضر العریفون تشییعها فقالوا لذاکر: من زوج هذه المراه حتی نسليه بعد الفراع من دفنها، فقال: ما اعرف لها زوجا معینا، فما تمالکوا انفسهم من الضحک حتی (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) اضطروا الی الرجوع قبل الفراغ. (و کان الذی نری من الاموات سقر) (بالتفتح فالسکون) جمع سفر من (سفر): خرج الی السفر. (عما قليل الینا راجعون) فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: عجب لقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودی فیهم بالرحیل و هم یلعبون. (نبووهم اجدائهم) و فی روايه القمی: (نزلهم اجدائهم) و الاجداث: جمع الجداث، و هو القبر. (و ناکل تراثهم) التراث: المیراث، واصله الوراث، وزاد (ابن ابی الحدید) و ابن میثم) بعده

(كانا مخلصون بعدهم) و كذلك في المستند من خبر القمي فلا بد من سقوطه في (المصريه الاولى)، ثم هكذا في (المصريه) و الكلمه زائده لعدم وجودها في (ابن ابى الحديد) و (ابن ميثم) و (الخطيه). (قد نسينا كل واعظ و واعظه) هكذا في (المصريه). و في نسخه (ابن ابى الحديد) والظاهر الاصل في (واعظ) و (واعظه) احدهما و الاخر كان نسخه (الفصل السادس و الثلاثون- في الموت) بدليه فجمعت الطبعه المصريه بينهما فاقتصر (ابن ميثم) على الاول، و القمي على الثاني، و لا معنى للجمع بينهما لانه لا مناسبه في ان يقال: (نسينا كل رجل واعظ و امره واعظه) ثم الظاهر اصحيته (واعظه) لكونها قرينه (جائحه) في فقره بعدها، و المراد: كل صفه و خصله واعظه. (و رمينا بكل جانحه) اى: رمينا بكل خصله مهلكه، و الجائحه: الشده التى يجتاح المال، اى: يستاصله من سنه او فتنه. هذا و في (العيون): (كان الحسن- يعنى البصرى- اذا شيع جنازه لم ينتفع به اهله و ولده و اخوانه ثلاثا). هذا، و في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) جعل (طوبى لمن ذل في نفسه ...) الذى في (المصريه) بعد هذا العنوان، جزء هذا العنوان فهو الصحيح و يشهد له مستنده خبر (تفسير القمي) ايضا. ((مجلد ١٣، صفحه ٢٧٩، الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق)) قال الرضى اقول: و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كذلك الذى قبله. اقول: (و قال (عليه السلام)) هكذا في (المصريه) و الصواب اسقاطه لكون العنوان جزء قول المصنف قبل هذا (و تبع جنازه) - الخ- كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (طوبى لمن ذل نفسه) بمعنى الا يكون خشنا شموسا لا ان يكون ذليلا العزه للمومنين فقال (عليه السلام) في وصف شيعة (عليهم غيره الخاشعين). (و طاب كسبه) بان يجتنب المكاسب المحرمه و لا يخون في ((مجلد ١٣، صفحه ٢٨٠، الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق)) المكاييل و الموازين. (و صلحت سريرته) بحسب طينته فالمومن خلق من طينه الانبياء. (و حسنت خليقته) فعن الصادق (عليه السلام) (الخلق الحسن يميم الخطيئه كما تميمت الشمس الجليلد) و عنه (عليه السلام) (هلك رجل على عهد النبي (صلى الله عليه و آله) فاتي (صلى الله عليه و آله) الحفارين فاذا بهم لم يحفروا شيئا و شكوا ذلك اليه (صلى الله عليه و آله) و قالوا ما يعمل حديدنا في الارض فكانما يضرب به في الصفاء فقال (صلى الله عليه و آله) و لم ان صاحبكم كان حسن الخلق اتتوني بقدرح من ماء فاتوه به فادخل يده فيه ثم رشه على الارض رشا ثم قال احفروا فحفروا فكانما كان رملا- ينهال عليهم). (و انفق الفضل من ماله) في (الكافي) عن الباقر (عليه السلام) (ان الشمس لتطلع و معها اربعة املاك ملك ينادى يا صاحب الخير اتم و ابشر و ملك ينادى يا صاحب الشر انزع و اقصر و ملك ينادى اعط منقفا خلفا و آت ممسكا تلفا و ملك ينضحها بالماء و لو لا ذلك اشتعلت الارض. و عن الصادق (عليه السلام) (من يضمن اربعة باربعه ابيات في الجنه انفق و لا تخف فقرا و انصف الناس من نفسك و افش السلام في العالم و اترك المراء و ان كنت محقا. (و امسك الفضل من لسانه) في الخبر قال النبي (صلى الله عليه و آله) لرجل الا ادلكك على امر يدخلك الله به الجنه قال بلى قال انل مما انالك الله قال فان كنت احوج ممن انيله قال فانصر المظلوم قال افان كنت اضعف ممن انصره قال فاصنع للاخرق- يعنى اشر عليه- قال فان كنت اخرق ممن اصنع له قال فاصمت لسانك الا من خير اما يسرك ان تكون فيك خصله من هذه الخصال تجرك الى الجنه. (و عزل عن الناس شره) (المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده، و شر الناس من اكرموه اتقاء شره و افضل الجهاد من اصبح لا يهيم بظلم احد) ((مجلد ١٣، صفحه ٢٨١، الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق)) و قال حاتم كما في كتاب سيبويه: و اغفر عوراء الكريم ادخاره و اصفح عن شتم اللثيم تكرما و في (الكافي) بينا النبي (صلى الله عليه و آله) ذات يوم عند عايشه اذ استاذن عليه رجل فقال (صلى الله عليه و آله) هو بئس اخو العشيره فدخلت عايشه البيت فدخل الرجل فاقبل عليه النبي (صلى الله عليه و آله) بوجهه و بشره يحدثه حتى اذا فرغ و خرج قالت عايشه للنبي (صلى الله عليه و آله) ذكرت هذا الرجل بما ذكرت ثم اقبلت عليه بوجهك و بشرتك فقال (صلى الله عليه و آله) ان من شرار العباد من تكره مجالسته لفحشه. (و وسعته السنه و لم ينسب الى البدعه) هكذا في (المصريه) و الصواب (الى بدعه) كما في (ابن ابى الحديد و

ابن ميثم و الخطيه) ثم وجه كلامه (عليه السلام) ان حسنه المبتدع لا تقبل و سيئه الملتزم بالسنة تغفر و من مشى الى مبتدع فوفره فقد سعى في هدم الاسلام. (قال الرضى اقول) هكذا في (المصريه) و كلمه (اقول) زائده فليست في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول الله (صلى الله عليه و آله)) روى اول انصاف (الكافى) عن السجاد (عليه السلام) قال كان النبى (صلى الله عليه و آله) يقول فى آخر خطبته، طوبى لمن طاب خلقه و طهرت سجيته و صلحت سريره و حسنت علانيته و انفق الفضل من ماله و امسك الفضل من قوله و انصف الناس من نفسه). و رواه (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ايضا و لا غرو فما يقوله اولهم يقوله آخرهم. (و كذلك الذى قبله) هكذا في (المصريه) و هو ايضا زائده فليس في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و ان كان يقال ان الرضى قال فى الذى قبله انه ايضا نسب الى النبى (صلى الله عليه و آله) حيث عرفت ان هذا و قبله عنوان واحد فى النهج ((مجلد ١٣، صفحه ٢٨٢، الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق)) على الصحيح فيشمل ذاك ما قاله فى هذا.

مغنيه

السفر- بفتح السين و سكون الفاء- المسافرون جمع مسافر كصحب جمع صاحب. و الجائحه: البليه و التهلكه (و كان الحق على غيرنا و جب الخ).. هذا كناية و توبيخ لعدم الشعور بالمسؤوليه، و معنى الكلام بحملته: مالك ايها الضاحك الجاهل و انت ترى الموت و جنازته؟ انسيك انك مسوول عن واجبات كثيره امام الله و امام ضميرك و مجتمعك؟ و ان عليك ان تبصر و تعرف ما هو مطلوب منك، و تنهض به على خير وجه ممكن بلا تقصير و تفريط، و انكم اذا قصرت و تهاولت فمصيرك الى الهلاك و سوء العذاب. (ثم قد نسينا كل واعظ و واعظه) حتى عظه الموت الذى نحسه و نومن به، و سبق مع الشرح فى الخطبه ١٨٦ قوله (كفى واعظا بموتى عاينتموهم حملوا الى قبورهم غير راكبين، و انزلوا فيها غير نازلين). (و رمينا بكل جائحه) و منها نسيان الموت الذى يردعنا ذكره و تذكره عن الاعتداء و الاسواء. (طوبى لم ذل فى نفسه) لا يدعى ما ليس فيه، و لا يغتر و يعتز بما عنده، و يلين الجانب لمن هو دونه (و طاب كسبه) و الكسب الطيب ما كان بكد اليمين و عرق الجبين. و فى الحديث ان رجلا صافح رسول الله (صلى الله عليه و آله) بيد خشنه من اثر العمل فقال: (هذه يد يحبها الله و رسوله.. هذه يد محرمة على النار). (و صلحت سريره) بحب الخير لكل الناس، و الوقوف مع كل محق و مظلوم، و ضد كل مبطل و ظالم، و فى الحديث: (كف الاذى عن الناس صدقه يتصدق بها الانسان على نفسه) و معنى هذا ان ترك الشر خير فى الاسلام. (و حسنت خليقته) اى طبيعته، و حسنها ان يامن الناس شره، و يرجوا خيره، و يثقوا باقواله (و انفق الفضل من ماله) ادى ما فيه من حق لله و للفقراء (و امسك الفضل من لسانه) و لا يطلقه الا فيما ينفع. و قال الحكماء: (تعرف خساسة المرء بكثير كلامه فيما لا يجدى، و فى اخباره بما لا يسال عنه و لا- يراد منه). و مثله او اسوا من اشتغل بتزويق الكلام و زخرفته، و تجاهل المعنى و فائدته (و عزل عن الناس شره) عطف تفسير على حسنت خليقته (و وسعته السنه، و لم ينتسب الى البدعه) لا يتجاوز بقول او فعل حدود ما نص عليه كتاب الله و سنه نبيه من الحلال و الحرام. و من دعاء الرسول الا-عظم (صلى الله عليه و آله): اللهم انى اعوذ بك من كل عمل يخزىنى، و صاحب يوذىنى، و امل يلهينى، و فقر ينسينى، و غنى يطغينى.

عبده

... نرى من الاموات سفر: سفر اى مسافرون و نبؤهم اى نزلهم فى اجداثهم اى قبورهم و التراث اى الميراث ... و رمينا بكل

جائحه: الجائحه الافه يهلك الاصل و الفرع ... سريرته و حسنت خليقته: الخليقه الخلق و الطبيعه

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام پی جنازه ای (که به گورستان می بردند) می رفت شنید که مردی می خندد، پس (در ترغیب به خواهی پسندیده) فرمود: گویا مردن در دنیا بر غیر ما نوشته شده، و گویا حق (مرگ) در دنیا بر غیر ما لازم گشته، و گویا مرده هائی که می بینیم (هر روز می روند) مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما بر می گردند! ایشان را در قبرهاشان می گذاریم، و دارائیشان را می خوریم، مانند آنکه ما پس از آنها جاوید خواهیم ماند که پنددهنده ها (زن و مرد از مردگان) را فراموش کردیم، و به هر آفت و زیانی گرفتار شدیم، خوشا کسی که نفسش رام گشت (فروتنی پیشه نمود) و عمل کردارش پاک و شایسته، و نیتش (اعتقاداتش) پسندیده، و خویش نیکو بود، و فزونی از مال و دارائیش را (در راه خدا به مستمندان) انفاق نمود، و پرگوئی را از زبانش نگاهداشت (بیجا نگفت) و بدیش را از مردم دور گردانید (آزار نرسانید) و سنت (روش پیغمبر اکرم) بر او سخت نیامد، و به بدعت نسبت داده نشد (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): می گویم: بعضی از مردم این سخن و همچنین سخن پیش از آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت می دهند.

زمانی

سفر مرگ، سفری است که پیر و جوان نمی شناسد، زن و مرد برای او فرقی نمی کند. هر قدر انسان در ناز و نعمت باشد و با ساختمانهای آسمان خراش سرانجام مرگ گریبان انسان را می گیرد خدای عزیز می فرماید: هر کجا باشید مرگ شمارا ملاقات می کند هر چند در برجهای محکم باشید). آنانکه اعتقاد به چنین حادثه ای دارند همیشه آماده برای سفر و حرکت هستند و یک لحظه از فکر خدا غافل نیستند. مرحوم سیدرضی می نویسد: این مطلب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم نسبت داده شده است.

سید محمد شیرازی

و تبع جنازه، فسمع رجلا- یضحک، فقال: (کان الموت فیها) ای فی الدنيا (علی غیرنا کتب) و لا نموت نحن، و لذا نشتغل بالضحک (و کان الحق فیها) ای فی الدنيا (علی غیرنا وجب) و لذا لا نبالی بالحق (و کان الذی نری من الاموات سفر) ای مسافرون- لا انهم اموات، حتی نعتبر بهم، و نهی ء انفسنا لهذه المنزله المخوفه (عما قلیل الینا راجعون) و لذا لا نبالی بالموت و لا نتھیله (نبوئهم) ای ندخلهم (اجدثهم) ای فی قبورهم جمع جدث، بمعنی القبر. (و ناکل تراثهم) ای میراثهم، بلا مبالا و لا تفکیر فیما صاروا، و فی اننا عن قریب مثلهم نکون (کانا مخلصون) ای باقون الی الابد- فی الدنيا- (بعد هم، ثم قد نسینا کل واعظ و واعظه) ای کل ما یوعظنا من احداث الدهر- و الاتیان بالتذکیر و التائیت، لتعمیم- ای کل امر موجب للعظه، و کل حادثه توجب الوعظ (و رمینا بکل جائحه) ای آفه، من مرض و فقر و شده، و مع ذلك لا نبالی- . و قال علیه السلام: (طوبی لمن ذل فی نفسه) بان لم یر نفسه شیئا (و طاب کسبه) فلم یکتسب المکاسب المحرمه (و صلحت سریرته) ای باطنه، فلم ینطو علی الرذائل (و حسنت خلیقته) ای طبیعه فلم تکن طبیعه ملوثه (و انفق الفضل عن ماله) ای الزائد عن مقدار حاجته (و امسک الفضل

من لسانه) بان لم يتكلم فيما لا يعنيه. (و عزل عن الناس شره) فلم يات اليهم بشر (و وسعته) اي گفته (السنه) اي شريعه الاسلام و طريقته، فاكتفى بالعمل بها عن العمل بالبدع (و لم ينسب الي البدعه) اي لم يات بها حتى ينسب اليها (قال الرضى (ره) و من الناس من ينسب هذا الكلام الى رسول (صلى الله عليه و آله)، و كذلك الذى قبله).

موسوی

طالقانی

«در پی جنازه ای می رفت شنید مردی می خندد، چنین فرمود: گویی در دنیا مرگ بر کسی غیر ما نوشته شده است و گویی حق در دنیا بر غیر ما واجب شده است و گویی این مردگان که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی پیش ما باز می آیند، آنان را در گورهایشان می نهیم و میراث آنان را می خوریم پنداری که ما پس از ایشان جاودانه خواهیم بود، پند هر پند دهنده را فراموش می کنیم و نشانه هر سوگ و آفت می شویم. خوشا آن کس که در نفس خویش زبون شد و کسب او پاک و پاکیزه و نهادش شایسته و خویش پسندیده است، افزونی مال خویش را انفاق کند و زبان را از فزون گویی باز دارد و شر خود را از مردم باز دارد، سنت او را فرا گیرد و خود را به بدعت نسبت ندهد. سید رضی که خدایش پیامرزد می گوید: برخی از مردم این سخن و سخن پیش از این را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند.»

در بیشتر روایات مشهور این سخن را از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته اند، و نظیر این جمله که فرموده است: گویی در دنیا مرگ برای غیر ما نوشته شده است. حضرت امام حسن علیه السلام فرموده است: هیچ حقی را که باطلی در آن نباشد شبیه تر به باطلی که حق در آن نباشد چون مرگ ندیده ام. جملات و کلمات دیگر واضح است و نیازمند شرح نیست.

مکارم

وَ تَبِعَ جِنَازَهُ فَسَمِعَ رَجُلًا يَضْحَكُ،

فقال عليه السلام

كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ،

وَ كَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِيَّنَا رَاجِعُونَ!

تُبُوهُمْ أَجْدَانَهُمْ، وَ نَأْكُلُ تُرَائِهِمْ، كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ

بَعْدَهُمْ، ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَ وَاعِظِهِ،

وَ رُمِينَا بِكُلِّ فَادِحٍ وَ جَائِحِهِ!

امام علیه السلام در تشییع جنازه ای شرکت داشت، صدای خنده بلند کسی را شنید،

پس امام علیه السلام فرمود:

گویی مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده و گویی حق آن بر غیر ما واجب گشته و گویی این مردگانی را که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند. ما آنها را در قبرشان جای می دهیم و میراثشان را می خوریم (و چنان غافل و بی خبریم که) گویی بعد از آنها ما جاودانه می مانیم به علاوه ما هر واعظ و اندرز دهنده ای را فراموش کرده ایم در حالی که هدف حوادث و آفات نابودکننده قرار گرفتیم (با این حال چه جای غفلت و فراموشی و خنده و بی خبری است؟!). (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر منابع این کلام حکمت آمیز و کلامی که بعد از آن می آید را با هم آورده است و می گوید: این دو گفتار حکیمانه گاهی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده و گاه به امیرمؤمنان علی علیه السلام. از کسانی که این دو را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب و یعقوبی در تاریخ خود و کلینی در روضه کافی و کراجکی در کنز الفوائد و ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و ذهبی در میزان الاعتدال است و از کسانی که آن را از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند اضافه بر مرحوم سید رضی، علی بن ابراهیم در کتاب تفسیرش و فتال نیشابوری در روضه الواعظین هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۰-۱۱۲).)

خنده احمقانه

امام علیه السلام این سخن حکیمانه و تکان دهنده و بیدارگر را زمانی فرمود که در تشییع جنازه یکی از مؤمنان شرکت داشت، صدای خنده بلند کسی را شنید و فرمود: «گویی مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده و گویی حق در آن بر غیر ما واجب گشته و گویی این مردگانی را که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند»؛ (و تَبَعَ جِنَازَةَ فَسَمِعَ رَجُلًا يَضْحَكُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَجِبَ، وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرًا عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ!).

به یقین خندیدن کسی در تشییع جنازه آن هم با صدای بلند که به گوش مولا علی علیه السلام برسد نشانه نهایت غفلت و بی خبری از سرنوشت خویش و مسئولیت هایی است که در این جهان دارد. به همین دلیل این بزرگ معلم اخلاق و بیدار کننده غافلان و بی خبران با سه تشبیه به آن شخص و امثال او هشدار دارد:

تشبیه اول: کار تو مثل این است که گمان می کنی مرگ مال دیگران است و تو حیات جاویدان داری. روزی جنازه تو را نیز بر می دارند و تشییع کنندگان تو را به سوی آرامگاه ابدی ات می برند. آیا دوست داری آن روز دوستانت در تشییع جنازه تو بخندند؟

دوم: آیا «حق» - به معنای وظایف واجب و مسئولیت های الهی و وجدانی - مخصوص دیگران است و تو مستثنا هستی و یا این که تمام حقوق واجبه را ادا کرده ای و الان خوشحالی و می خندی؟

سوم: آیا گمان می بری تشییع جنازه مانند بدرقه مسافرانی است که به زودی به سوی تو باز می گردند؟ گرچه چند روزی رنج فراق را تحمل می کنی ولی به هنگام بازگشت شادی زائد الوصفی جای آن را پر می کند؟ در حالی که سفر مرگ، سفری

است که هرگز بازگشتی در آن نبوده و نخواهد بود و رنج فراق و جدایی از عزیزان از دست رفته جاویدان است. با این حال چه جای خندیدن است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این بحث به تعبیرات تکان دهنده دیگری پرداخته و می فرماید: «ما آنها را در قبرشان جای می دهیم و میراث آنها را می خوریم (و چنان غافل و بی خبریم که) گویی بعد از آنها جاودانه می مانیم»؛ (نَبُوُّهُمْ أَجِدًا ثَهُمْ، وَ نَأْكُلُ تَرَاتُهُمْ، كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ).

غافل از این که فردا نیز دیگران ما را در قبرهایمان جای می دهند و میراثمان را در میان خود تقسیم می کنند و این روند همچنان ادامه می یابد و هر کسی چند روزی نوبت اوست و به گفته شاعر: هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

هنگامی که در مجلس یادبود و به اصطلاح فاتحه برای یکی از دوستان یا عزیزانمان شرکت می کنیم باید در همان حال به این فکر باشیم که روزی هم چنین مجلسی برای ما می گیرند و دوستان و بستگان ما در آن به فاتحه خوانی برای ما مشغول می شوند، بنابراین از هم اکنون باید به فکر آن روز باشیم نه این که خنده مستانه سر دهیم و همه این واقعیت ها را به دست فراموشی بسپاریم.

افراد غافل و بی خبری هستند که چون نام مرگ برده می شود فوراً می گویند:

بس کنید. خدا چنان روزی را نیاورد. و یا چون از کنار قبرستان رد می شوند روی خود را بر می گردانند! فارغ از این که اگر ما از مرگ غافل شویم او از ما غافل نمی شود و به گفته امام علیه السلام:

«وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ، وَ طَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمَهَّلُكُمْ؛ چگونه غافل می شوید از چیزی که هرگز از شما غافل نمی شود و چگونه طمع دارید در چیزی که هیچ گاه به شما مهلت نمی دهد». (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸).

سلیمان پیغمبر بزرگ خدا با آن همه قدرتی که داشت به هنگام پایان عمر فرشته مرگ لحظه ای به او مهلت نداد که از حال ایستاده بنشیند و در همان جا روح او را گرفت و با خود برد و جسم بی جان بعد از آنکه موریانه عصبی را که بر آن تکیه کرده بود خورد، به زمین افتاد با این حال ما چه انتظاری داریم.

در پایان این کلام حکمت آمیز، امام علیه السلام برای بیدار ساختن آن شخص غافل که در تشییع جنازه بلند می خندید و کسانی که همچون او فکر می کنند فرمود: «بعد از اینها ما هر واعظ و اندرز دهنده ای را فراموش کردیم در حالی که هدف مسائل سنگین و آفات نابود کننده قرار گرفتیم (با این حال چه جای غفلت و فراموشی است؟)»؛ (ثُمَّ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظٍ وَ وَاعِظَةٍ، وَ رُمِينَا بِكُلِّ فَادِحٍ وَ جَائِحَةٍ!).

تعبیر به «وَاعِظٍ وَ وَاعِظَةٍ» برای تعمیم و گسترش است، زیرا بعضی از حوادث مانند موت از آن به عنوان واعظ تعبیر می شود و بعضی مانند آفت ها و بلیه ها به عنوان واعظه از آن تعبیر می کنیم. آری همه آنها به روشنی ما را اندرز می دهند که بیدار

باشید و به پایان زندگی خود و وظائفی بیندیشند که در برابر آن دارید. به خصوص این که معلوم نیست فردا چه کسی از ما باشد و چه کسی نباشد.

واژه «فادح» در اصل به معنای شیء سنگین است سپس به هر حادثه ای که بر جسم و جان انسان سنگینی کند اطلاق شده است. واژه «جائحه» به معنای امور نابود کننده است، لذا این دو نسبت به یکدیگر از قبیل اقل و اکثر هستند.

آشکارترین واعظ همان حادثه مرگ است که هر روز برای دوست و آشنایی رخ می دهد. مخصوصاً در زمان ما، صفحه حوادث جراید و تسلیت ها همه روز پر است از خبر فوت گروهی که دیروز در میان ما می زیستند و امروز به دیار مردگان رفته اند.

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

«فَكَفَىٰ وَاِعْظَاءَ بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ، حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ؛ این واعظ برای شما کافی است که همه روز مردگانی را می نگرید که آن ها را به سوی گورهایشان می برند بی آنکه خودشان بخواهند». (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸).

در روایات متعددی این تعبیر از پیشوایان معصوم علیهم السلام نقل شده است:

«كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظَاءً؛ برای وعظ و اندرز انسان ها مرگ کافی است». (ر.ک: بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۶۴ و ۳۲۵).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was walking once behind a borne coffin when he heard someone laughing. He, therefore, said: "Is it that death has been ordained only for others? Is it that right is obligatory only on others? Is it that those whom we see departing on their death journey will come back to us? We place them in their graves then enjoy their estate (as if we will live for good after them). We have ignored every preacher, man or woman, exposing ourselves to every type of catastrophe".

حکمت ۱۲۳: الگوهای کامل انسانیت

اشاره

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ صَيَّرَتْ سَيِّرَتُهُ وَ حَسِنَتْ خَلِيقَتُهُ وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَ وَسَعَتَهُ السُّنَّةَ وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ

قال الرضى أقول و من الناس من ينسب هذا الكلام إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و كذلك الذى قبله

و درود خدا بر او، فرمود: خوشا به حال آن کس که خود را کوچک می شمارد، و کسب و کار او پاکیزه است، و جانش پاک، و اخلاقش نیکوست، که ما زاد بر مصرف زندگی را در راه خدا بخشش می کند، و زبان را از زیاده گویی باز می دارد و آزار او به مردم نمی رسد، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را کفایت کرده، بدعتی در دین خدا نمی گذارد .

(برخی حکمت ۱۲۳ و ۱۲۲ را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند)

شهیدی

[و فرمود:] خوشا آن که خود را خوار انگاشت، و کسبی پاکیزه داشت، و نهادش را از بدی پرداخت، و خوی خود را نیکو ساخت و زیادت مالش را بخشید و زبان را از فزون گویی درکشید، و شرّ خود را به مردم نرساند و سنت او را کافی بود، و خود را به بدعت منسوب نگرداند. [می گویم بعضی این فقره و آن را که پیش از آن است به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند.]

اردیلی

آیتی

خوشا به حال کسی که نفس را به فروتنی وادارد، و کسبش پاک و شایسته و نیتش پسندیده و خلق و خویش نیکو باشد. زیاده مالش را انفاق کند و سرکشی زبانش را مهار نماید و شرّ خود را از مردم دور دارد. و سنت بر او دشوار نیاید و به بدعت نسبتش ندهند.

سید رضی می گوید: بعضی از این سخن و سخن پیش از آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خوشا به حال کسی که نزد خود خوار، و کسبش پاک، و باطنش شایسته، و اخلاقش نیکوست، اضافه مالش را انفاق می کند، و زبان را از پرگویی حفظ می نماید، و شرّش را از مردم دور می دارد، و اجرای سنت پیامبر بر او سخت نیاید، و به بدعت گرایی متهم نشده است .

مؤلف: گروهی از مردم این کلام و قطعه قبل از این را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند .

شرح ها

راوندی

كيدري

ابن ميثم

ابى الحديد

كاشانى

آملی

قزوینی

لاهیجی

خویى

شوشتری

مغنيه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

سید محمد شیرازی

موسوی

طالقانی

مکارم

و قال عليه السلام

طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ طَابَ كَسْبُهُ، وَ صَدَلَحَتْ سِرِيرَتُهُ، وَ حَسِبَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ، وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ .

امام عليه السلام فرمود:

خوشا به حال کسی که در نزد خود کوچک (و متواضع) است (و در نظر مردم بزرگ و عزیز) و کسی که کسب و کار او طیب و حلال باشد و باطنش پاک و صالح، کسی که اخلاق او نیکو باشد و اموال اضافی خود را در راه خدا انفاق کند و کسی که سخنان زائد زبانش را نگه می دارد و آزار او به مردم نمی رسد و آن کس که سنت برای او کافی است و بدعتی از او سر نمی زند. (سند گفتار حکیمانه: همان گونه که در اسناد حکمت ۱۲۲ آورده ایم، این کلام حکمت آمیز و کلام پیش، هر دو از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام به مناسبت صدای خنده بلندی که از شخص بی خبری شنید آن را بیان فرمود و چنان که خواهد آمد سید رضی نیز به این نکته توجه کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۰).)

مرحوم سید رضی می گوید: بعضی از مردم این کلام حکمت آمیز و همچنین کلامی را که قبل از آن است به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند. (قال الرَّضِيُّ: أَقُولُ:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسِبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكَذَلِكَ الَّذِي قَبْلَهُ).

خوشا به حال آنها

این کلام حکیمانه خواه دنباله کلام پیشین باشد یا کلامی مستقل، شرح کوتاه و پر معنایی از صفات سعادت مندان خوش بخت است که در ضمن هشت وصف بیان شده است.

نخست می فرماید: «خوشا به حال کسی که در نزد خود کوچک (و متواضع) است (و در نظر مردم بزرگ و عزیز)؛ (طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ).

امام علیه السلام نخستین وصف را همان تواضع و فروتنی ذکر کرده است، زیرا می دانیم تکبر که نقطه مقابل آن است سرچشمه انواع گناهان است. نخستین معصیتی که در زمین شد تکبر شیطان بود که منشأ همه بدبختی ها برای خود و دیگران گردید.

در بعضی از دعاهای ماه مبارک رمضان همین مضمون به صورت یک دعا و درخواست از خداوند آمده است؛ مرحوم سید بن طاووس در دعای روز هفدهم ماه مبارک رمضان چنین نقل می کند:

«اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا... وَفِي نَفْسِي فَذَلَّلْنِي وَفِي أُعْيُنِ النَّاسِ فَعَظِّمْنِي؛ خداوند! هرگز لحظه ای مرا به خودم وامگذار... و مرا در درون خود کوچک و متواضع کن و در نظر مردم مرا بزرگ دار». (اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۳۰۶. مرحوم علامه مجلسی نیز آن را در بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۴۸ آورده است).

سپس در دومین وصف می فرماید: «و خوشا به حال کسی که کسب و کار او پاک و حلال باشد»؛ (وَ طَابَ كَسْبُهُ).

می دانیم یکی از عوامل موفقیت و نشاط عبادت و استجاب دعا کسب حلال است تا آنجا که در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«مَنْ سَرَّهٗ أَنْ يُسْتَجَابَ دَعْوَتُهُ فَلْيَطْبُ مَكْسَبُهُ؛ كَسَى كَهِ خُوشحَالِ مِی شُود اَز اَیْنِ كِه دَعَايِشِ مُسْتَجَابِ كَرْدَدِ بَايَدِ كَسْبِ خُودِ رَا پَاكِ وَ حَلَالِ كَنْدِ». (. كَافِي، ج ٢، ص ٤٨٦، ح ٩)

شبيه همین معنا با عبارت دیگر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيَطْبُ مَطْعَمَهُ وَ مَكْسَبَهُ». (. بحار الانوار، ج ٩٠، ص ٣٧٢)

در حدیثی که در کتاب اسد الغابه در حالات «سعد بن معاذ انصاری» نقل شده، آمده است: هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک باز گشت، «سعد انصاری» به استقبال پیامبر آمده. حضرت با او مصافحه کرد و (چون دست او را بسیار خشن دید) فرمود: چه چیز دستت را این گونه خشن کرده است؟ عرض کرد: «ای رسول خدا! من با داس و بیل کار می کنم تا زندگی عیالم را فراهم سازم». نقل شده است:

«فَقَبِلَ يَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قَالَ: هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهُ النَّارُ؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله دست او را بوسید و فرمود: این دستی است که هرگز آتش دوزخ به آن اصابت نمی کند». (. اسد الغابه، ج ٢٦٩، ص ٢)

حضرت در سومین وصف می فرماید: «خوشا به حال کسی که باطن او پاک و صالح است»؛ (وَ صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ) .

صلاح باطن عبارت از خلوص نیت، پاکی فطرت و خیرخواهی برای همه انسان هاست. از آنجا که اعمال و اقوال انسان تراوشی از صفات درونی اوست، کسی که درونی پاک داشته باشد اعمال و رفتار و اقوالش نیز پاک و شایسته است.

در چهارمین وصف می فرماید: «و خوشا به حال کسی که اخلاق او نیکو است»؛ (وَ حَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ) .

«خلیقه» که به معنای خلق و خوست دو گونه تفسیر شده است: بعضی آن را به معنای خلق و خوی باطنی تفسیر کرده اند که اشاره به کسانی است که باطنی پاک دارند و به کسی شر نمی رسانند.

بعضی نیز آن را به معنای برخورد خوب و گشاده رویی با مردم تفسیر کرده اند و معنای دوم مناسب تر به نظر می رسد، زیرا در جمله قبل «صَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ» به حسن باطن اشاره شده بود، بنابراین جمله مورد بحث اشاره به حسن ظاهر و برخورد خوب با مردم است.

حُسنِ خَلْقِ به اندازه ای در اسلام اهمیت دارد که در بعضی از روایات، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان «نصف دین» معرفی شده است:

«حُسْنُ الْخَلْقِ نِصْفُ الدِّينِ» و در ادامه این حدیث آمده است: کسی از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد: برترین چیزی که خداوند به فرد مسلمانی داده است چیست؟ پیغمبر اکرم فرمود:

«الْخُلُقُ الْحَسَنُ». (. بحار الانوار، ج ٦٨، ص ٣٩٣، ح ٦٢)

در پنجمین فصل فرموده است: «و خوشا به حال کسی که اموال اضافی خود را در راه خدا انفاق می کند»؛ (وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ).

انفاق در راه خدا و کمک به نیازمندان از مهم ترین اموری است که قرآن کریم و روایات اسلامی بر آن تأکید فراوان کرده اند و اگر تنها آیات مربوط به انفاق، جمع آوری و تفسیر شود، کتاب قابل توجهی خواهد شد. مثلاً: قرآن کریم انفاق را به بذر پرباری تشبیه کرده که در زمین مستعدی افشاندن شود و از یک تخم، هفتصد تخم یا چند برابر آن عائد گردد: «مَثَلُ الَّذِي يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سَبِيلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ» ۲ و در آیه ای دیگر، رسیدن به مقام والای نیکوکاری را مشروط به انفاق از اموالی که مورد علاقه انسان است کرده است: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ».

جالب این که در حدیثی می خوانیم: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد گوسفندی (برای قربانی و انفاق بر نیازمندان) ذبح کنند (همه آن - جز کتف گوسفند - را انفاق کردند) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی از این گوسفند باقی مانده است؟ عایشه گفت: تنها کتف آن؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (چنین نیست)

«بَقِيَ كُلُّهَا غَيْرَ كَتِفِهَا؛ تمام آن باقی مانده جز کتفش» (. نحل، آیه ۹۶). قرآن نیز می فرماید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نیز شماست از میان می رود و آنچه نزد خداست باقی می ماند» (. کنز العمال، ح ۱۶۱۵۰ (طبق نقل میزان الحکمه)).

در ششمین جمله می فرماید: «خوشا به حال کسی که سخنان زاید زبانش را نگه می دارد»؛ (وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ).

فضولیت لسان اشاره به سخنان بی هدف و بی دلیلی است که انسان بر زبان جاری می کند که بسیاری از آنها آلوده به غیبت، تهمت، پخش شایعات و گناهان دیگر است. به همین دلیل در دستورات اسلامی، حفظ زبان یکی از مهم ترین نشانه های ایمان و اخلاق شمرده شده است.

از این رو، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لَا يَسْلِمُ أَحَدٌ مِنَ الذُّنُوبِ حَتَّى يَخْزُنَ لِسَانَهُ؛ هیچ کس از گناهان محفوظ نمی ماند مگر این که زبانش را حفظ کند» (. تحف العقول، ص ۲۹۸).

در شرح حکمت دوم در آغاز کلمات قصار نیز شرحی در این باره داشتیم.

در هفتمین جمله حکمت آمیز می فرماید: «خوشا به حال کسی که آزار او به مردم نمی رسد»؛ (وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ).

در احادیث مکرر آمده است که: با ایمان کسی است که مسلمانان از شر او در امان باشند. (. همین معنا در خطبه همام به صورت دیگری آمده بود (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ص ۶۸۱) و در بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۰، ح ۲۳ و ج ۶۴، ص ۶۰، ح ۳).

آن گاه در هشتمین و آخرین سخن می فرماید: «خوشا به حال آن کس که سنت برای او کافی است و بدعتی از او سر نمی

زند)؛ (وَ وَسِعَتْهُ السُّنَّةُ، وَ لَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ).

در واقع کسی که به سنت پیغمبر اکرم و امامان معصوم علیهم السلام قناعت می کند و آن را برای دین و دنیای خود کافی می داند هرگز به سراغ بدعت نمی رود. بدعت ها از آن کسانی است که سنت ها را کافی نمی دانند و خواسته های خود را در بدعت ها می بینند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَهْلُ الْبِدْعِ شَرُّ الْخَلْقِ وَ الْخَلِيقَةِ؛ بدعت گزاران بدترین مخلوقات خدا و بدعت گزار نكوهیده ترین خلق است». (کنز العمال، ح ۱۰۹۵).

نیز از آن حضرت نقل شده که در تفسیر آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعًا؛ کسانی که در آیین خود تفرقه ایجاد کردند، و به دسته های گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند» (انعام، آیه ۱۵۹). فرمود:

«هُمْ أَصْحَابُ الْبِدْعِ وَ أَصْحَابُ الْأَهْوَاءِ لَيْسَ لَهُمْ تَوْبَةٌ أَنَا مِنْهُمْ بَرِيءٌ وَ هُمْ مِنِّي بُرَاءٌ؛ آنها صاحبان بدعت و صاحبان آرای باطله هستند. توبه آنها پذیرفته نمی شود (زیرا گروه هایی را منحرف ساخته اند؛ تا آنها را باز نگردانند پذیرش توبه از آنان امکان ندارد) من از آنها بیزارم آنها نیز از من بیزارند». (کنز العمال، ح ۱۱۲۶). (طبق نقل میزان الحکمه (واژه «بدعت»)).

در اینجا نکته مهمی است که باید به آن توجه کرد تا از افتادن در دام وهابی های افراطی نجات یافت.

منظور از «بدعت» این است که چیزی را که جزء دین نیست - اعم از اصول و فروع دین - به عنوان دین معرفی کنند و اگر باب بدعت باز شود چیزی نمی گذرد که احکام و عقاید دینی دستخوش تغییر و تبدیل و زوال و نابودی خواهد شد.

ولی نوگرایی هایی که به دین نسبت داده نمی شود و به تعبیر دیگر «بدعت عرفی» هرگز حرام نیست. مثلاً گرفتن مجالس جشن و سرور در میلاد بزرگان اسلام یا مراسم عزاداری در شهادت و رحلت آنها برای عرض ارادت و امری عرفی بدون اسناد به شرع مقدس است نه تنها اشکالی ندارد، بلکه سبب پیشرفت در مسائل اعتقادی و اجتماعی می شود. یا ساختن مساجد باشکوه با مناره و گنبد و محراب های متعدد و کتاب خانه و کلاس های درس قرآن و احکام و مانند آن گرچه روایت خاصی در آنها وارد نشده باشد و کسی نیز آن را به عنوان یک دستور خاص دینی انجام نمی دهد، همه اینها اموری جایزند، بلکه می توان بسیاری از آنها را در عنوان «تعظیم شعائر» به طور عام یا ابداع «سنت حسنه» که در آیات و روایات از آن مدح شده است به حساب آورد.

عجیب است وهابیون افراطی بدون این که فرق میان این دو را درک کنند خودشان را گرفتار تناقض های غیر قابل دفاع ساخته اند؛ در مسجد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در خانه خدا ده ها و صدها بدعت و نوآوری آورده اند و هیچ کدام به آن ایراد نمی کنند؛ ولی اگر کسی مجلس جشن و سروری برای میلاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تشکیل دهد بر او می شورند و به او حمله می کنند و این نیست جز برای این که درک صحیحی از مفاهیم اسلامی ندارد و مخصوصاً تفاوت میان

بدعت شرعی و عرفی را نمی دانند.

مرحوم سید رضی در پایان این سخن می گوید: «بعضی از مردم این کلام حکمت آمیز و همچنین کلامی را که قبل از آن است به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: أَقُولُ: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسِبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَكَذَلِكَ الَّذِي قَبْلَهُ).

البته هیچ منافاتی ندارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سخنانی را فرموده باشد و امیر مؤمنان علیه السلام که پرورش یافته دامان و مکتب اوست و «باب مدینه علم النبی» محسوب می شود آنها را فرا بگیرد و در موارد لزوم بر آن تکیه کند.

به هر حال این جمله مرحوم سید رضی بیان گر نهایت امانت او در نقل کلمات و احادیث معصومین علیهم السلام است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Blessed be whoever humbles himself, whose livelihood is pure, whose heart is pure, whose habits are virtuous, who spends his savings (in the cause of Allāh), who prevents his tongue from speaking nonsense, who keeps people safe from his evil, who is pleased with the (Prophet's) Sunnah and who is unconnected (with innovation (in religion

Sayyid ar-Radi says that some people attribute this and the previous saying to the Messenger of Allāh.

ص: ۴۹۰

حکمت ۱۲۴: روانشناسی زن و مرد

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَيْرَهُ الْمَرْأَةُ كُفْرًا وَ غَيْرَهُ الرَّجُلُ إِيمَانًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: غیرت زن، کفر آور، و غیرت مرد نشانه ایمان اوست .

شهیدی

رشک بردن زن کفران است و رشک بردن مرد ایمان.

اردبیلی

و فرمود غیرت زن کفر است و غیرت مرد ایمانست زیرا که اشتراک دو مرد در؟؟؟

آیتی

و فرمود (علیه السلام): غیرت زن کفر است و غیرت مرد ایمان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: غیرت زن بر شوهرش کفر، و غیرت مرد بر همسرش ایمان است .

شرح ها

راوندی

و الاسلام: الدین، يقال. اسلم ای دخل فی الاسلام و التسليم بذل الرضا بالحکم. و اليقين: العلم مع زوال الشك. نسب عليه السلام الاسلام الذى هو الانقياد لرسول الله عليه السلام على وجه، فقال: هو ان يرضى الانسان بحکم الله و اظهار ذلك، و لا يوصف باليقين الا العلم الاستدلالي، فجعل التصديق المخصوص الذى هو الايمان اصلا رفيعا عاليا، و اول مراقبه الاسلام من جانب، و الثانى التسليم، و الثالث اليقين. ثم جعل الاقرار اول درجات الجانب الاخر التصديق الذى هو الايمان من فوق الى تحت، و ثانيها الاداء، و الثالث العمل بالجوارح. انما قال: ان هذا ذاك و ان كانا غيرين لشده الاتصال بينهما، كما يقال: ابوحنيفه اى هو منزل منزلته، فالاقرار ثمره التصديق و الاداء يكون بعد الاقرار و يتفرع عليه، و العمل المشروع يكون بعد جميع ذلك. و الصحيح ان هذه الثلاثه هى الثلاثه الاول التى اولها الاسلام على العكس و القلب. و يمكن ان يقال: ان ثلاثه الاول هى ان تسلم و يسلم و ينفق اول مره، و الثلاثه الاخيره انما ذكرها للثبات عليها.

کیدری

لان المراه تکره ما اباحه الله تعالى من اشتراك نساء اربع فى رجل واحد، و الرجل يکره ما کرهه الله و حرمة من اشتراك الرجل فى امره واحده، فالمره بغيرتها تسخط لما رضىه الله و الرجل بغيرته يسخط لما سخط الله تعالى له و الساخط لما رضىه الله راد عليه و منکر لحسن ما اراده و ذلك لا محاله کفر و الساخط لما سخط لاجله موافق لرضاه تعالى مصدق لحکمه يحسن ذلك و ذلك من جمله الايمان.

ابن میثم

(غیرت مرد، ایمان و غیرت زن، کفر است). اما قسمت اول: از آن جهت که غیرت مرد، باعث خشم او به خاطر خشم خداست به دلیل شرکت دو مرد، در یک زن. و خشمی که در حقیقت خشم خداست، با خوشنودی خدا ناسازگار و پشتوانه ی الهی اوست، و ایمان هم، همان است. اما بخش دوم: از آن رو که زن در حرام داشتن چیزی که خداوند حلال فرموده یعنی شریک بودن دو زن و یا بیشتر در یک مرد، اظهار غیرت می کند، رو در روی مرد می ایستد و بر او اعتراض می کند، و حرام داشتن چیزی که خدا حلال نموده است و خشم نسبت به چیزی که خدا بدان راضی است، اعتراض بر خدا و ناگزیر نوعی کفر است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَيْرَةُ الْمَرْأهِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ .

المرجع فی هذا إلى العقل و التماسك فلما كان الرجل أعقل و أشد تماسكا كانت غیرته فی موضعها و كانت واجبه علیه لأن النهی عن المنکر واجب و فعل الواجبات من الإیمان و أما المرأة فلما كانت انقص عقلا و أقل صبرا كانت غیرتها علی الوهم الباطل و الخیال غیر المحقق فكانت قبیحه لوقوعها غیر موقعها و سماها ع کفرا لمشاركتها الکفر فی القبح فأجرى علیها اسمه.

و أيضا فإن المرأة قد تؤدي بها الغیره إلى ما یكون کفرا علی الحقیقه کالسحر فقد ورد فی الحدیث المرفوع أنه کفر و قد یفضی بها الضجر و القلق إلى أن تتسخط و تشتم و تتلفظ بألفاظ تكون کفرا لا محاله

کاشانی

(و قال علیه السلام: غیره الرجل ایمان) غیرت مرد ایمان است زیرا که آن مستلزم سخط ما سخط الله است از اشتراک رجلین در راه واحده و سخط ما سخط الله موافق رضای او سبحانه است چنانچه بدیعت عقل، حاکم است به آن. و این عین ایمان است. (و غیره المرثه کفر) و غیرت زن، کفر است زیرا که آن باعث است در ترحیم ما احل الله که آن اشتراک دو زن است یا بیشتر در حباله یک مرد تحریم ما احل الله و سخط ما رضی الله کفر است لا محاله.

آملی

قزوینی

غیرت بردن (زن) بر (شوهر) کفر است و غیرت بردن (مرد) ایمان است. صدق این دو مقدمه در خطابیات ظاهر است و از مبالغه خالی نیست، و اما تبیین و تفتیش این مقال آنست که غیرت (زن) از روی ظاهر معارضت و مخالفت حکم شارع نشانی از کفر باشد (قال تعالی: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون) و اما از جهت طبیعت که به آن مفسورند از حسد بر ضرات و غیرت بر نکاح (شوهر) غیر را کفر نباشد، و اگر نه (ساره) زوجه حضرت (ابراهیم علی نبینا و علیه السلام) پیشرو کافران باشد، بلکه بنای این کلام بر مبالغه است و بر تحذیر، و اما غیرت مردان نیز گاه از اصل طبع و فطرت شخص خیزد و خصلتی بسیار محمود باشد، اما با کفر و ایمان کار نداشته باشد که شخص را نظر در ثواب و عقاب و فرمان شارع نبود، و اما

آنجا که پاس حکم شرع با اصل آن طبع مدد باشد بلکه چنان غالب باشد که حکم طبع (کان لم یکن) انگاشته گردد، آنجا محض ایمان و طاعت باشد، و شایسته ثواب و جزا گردد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «غیره المرء کفر و غیره الرجل ایمان.» یعنی و گفت علیه السلام که غیرت و عصبیت و حمیت زن بر مرد کفر است، زیرا که راضی نبودن او است به بودن زن دیگر در فراش شوهرش که به حکم خدا حلال است، پس البته راضی به حکم خدا نباشد و راضی نبودن به حکم خدا کفر است. و غیرت و عصبیت مرد بر زن ایمان است، زیرا که راضی نبودن او است به بودن مرد دیگر بر فراش زنش که به حکم خدا حرام است و خدا راضی نیست به آن، پس راضی نبودن به چیزی که خدا راضی به آن نیست، نیست مگر از ایمان.

خوبی

اللغه: غار یغار غیره الرجل علی امراته من فلان و هی علیه من فلانه: انف من الحمیه و کره شرکه الغیر فی حقہ بها، و هی كذلك. المعنی: منع الرجل و نفوره عن شرکه الغیر فی زوجته من الواجب علیه شرعا و عقلا فهو من الایمان و وظیفه دینیه، و لكن منع المراه زوجها و نفورها عن الشرکه مع زوجه اخرى مخالف لما قرر فی القرآن من تشریع تعدد الزوجات، فیودی الی کفران النعمه بالنسبه الی الزوج، و الی استنکار امرالدین احيانا فیوجب الکفر. الترجمة: غیرتمندی مرد از ایمانست، و غیرتمندی زن از کفران.

غیرت مرد جزء ایمانست***غیرت زن دلیل کفرانست

شوشتری

و قال علیه السلام: (الفصل الثامن و الخمسون - کلامه (علیه السلام) فی النساء) اقول: الغیره بالفتح صرح به ابن السکیت، روی (الکافی) عنه علیه السلام قال: کتب الله الجهاد علی الرجال و النساء، و جهاد المراه ان تصبر علی ما تری من اذی زوجها و غیرته - و فی خبر آخر - و جهاد المراه حسن التبعل. و روی (الطبری) عن ابن عباس قال: ان لیلی بنت الخطیم الخزرجیه اقبلت الی النبی (صلی الله علیه و آله) و هو مول ظهره الشمس، فضربت علی منکبه فقال: من هذه؟ قالت: انا ابنه مباری الريح، جئتک اعرض علیک نفسی فتزوجنی. قال: قد فعلت. فرجعت الی قومها فقالت: قد تزوجنی النبی. فقالوا: بئس ما صنعت، انت امراه غیری و النبی (صلی الله علیه و آله) صاحب نساء، استقلیه نفسک، فرجعت الی (الفصل الثامن و الخمسون - کلامه (علیه السلام) فی النساء) النبی الله فقالت: اقلنی. قال: قد اقلتک. قلت: لو صح الخبر لدل علی اختصاص النبی (صلی الله علیه و آله) بالاقاله بدل الطلاق. و فی (ذیل الطبری): قال ابو معشر تزوج النبی (صلی الله علیه و آله) ملیکه بنت کعب اللیثی و کانت تذکر بجمال بارع، فدخلت علیها عائشه فقالت: اما تستحین ان تنکحی قاتل ابيک. فاستعادت من النبی (صلی الله علیه و آله) فطلقها، فجاء قومها الی النبی فقالوا: انها صغیره و لا رای لها و خدعت فارتجعها، فابی، و کان ابوها قد قتل یوم فتح مکة قتله خالد بن الولید بالخدمه. و (فیه) ایضا قال ابواسید الساعدی: تزوج النبی (صلی الله علیه و آله) اسماء ابنه النعمان الجونیه و ارسلنی فجئت بها فقالت حفصه لعائشه - او عائشه لحفصه - اخضیبا انت و امسطها انا، ففعلت ثم قالت احداهما لها: ان النبی یعجبه من المراه

إذا ادخلت عليه ان تقول: اعوذ بالله منك، فلما دخلت عليه و اغلق الباب و ارخى الستر مديده اليها فقالت: اعوذ بالله منك. فقال بكمه على وجهه فاستتر به و قال: عدت معاذا- ثلاث مرات- قال ابواسيد: ثم خرج النبي (صلى الله عليه و آله) على و قال الحقها باهلها و متعها برازقيتين- يعنى كرباسين- فكانت تقول: ادعوني الشقسه، فلما طلعت بها على القوم تصايحوا و قالوا: انك لغير مباركه ما دهاك؟ فقالت: خدعت، فقيل لى كيت و كيت. فقال اهله: لقد جعلتنا فى العرب شهره. فنادت اباسيد و قالت: قد كان ما كان فالذى اصنع ما هو؟ قال: اقمى فى بيتك فاحتجى الا من ذى محرم و لا يطعم فيك طامع بعد النبي (صلى الله عليه و آله)، فانك من امهات المومنين. فاقامت حتى توفيت فى خلافه عثمان. قال زهير بن معاويه ماتت كمدا. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) و فى (عيون ابن قتيبه) قالت عائشه: خطب النبي (صلى الله عليه و آله) امره من كلب، فبعثنى انظر اليها فقال لى: كيف رايت؟ فقلت: ما رايت طائلا. فقال: لقد رايت خالا بخدها اقشعر كل شعره منك على حدها. فقالت: ما دونك ستر. و روى (سنن ابى داود) عن انس ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان عند بعض نساءه، فارسلت احدى امهات المومنين مع خادمها قصعه فيها طعام، فضربت بيدها فكسرت القصعه، فاخذ النبي (صلى الله عليه و آله) الكسرتين فضم احدهما الى الاخرى فجعل يجمع فيها الطعام و يقول: غارت امكم. قلت: و المرسله للطعام فى قصعه كانت صفيه بن حى بن اخطب و الكاسره لها عائشه كما صرح به فى خبر رواه بعد- و فى ذاك الخبر: اخذ عائشه افكل فكسرت الاناء. و فى (اسد الغابه) فى عنوان خديجه، قالت عائشه: كان النبي (صلى الله عليه و آله) لا يكاد يخرج من البيت حتى يذكر خديجه فيحسن الثناء عليها، فذكرها يوما فادركتنى الغيره فقلت: هل كانت الا عجوزا فقد ابدلك الله خيرا منها. فغضب حتى اهتز مقدم شعره من الغضب، ثم قال: لا- و الله ما ابدلنى الله خيرا منها، آمنت بى اذ كفر الناس، و صدقتنى اذ كذبنى الناس، و واستنى فى مالها اذ حرمنى الناس، و رزقنى الله منها اولادا اذ حرمنى اولاد النساء. قلت: و مغزى كلامه (صلى الله عليه و آله) ان اباه كان كافرا فيمن كفر و مكذبا فيمن كذب حين اسلام خديجه، كما انها هى من نساء اللاتى حرم الولد منهن، فكيف يدعون لايها تقدم اسلامه. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) و فى (تفسير القمى) فى قوله تعالى: (و امره مومنه ان وهبت نفسها للنبي) كان سبب نزولها ان امره من الانصار ات النبي (صلى الله عليه و آله) و قد تهيأت و تزينت، فقالت: يا رسول الله هل لك فى حاجه فقد وهبت نفسى لك. فقالت لها عائشه: قبحك الله ما انهمك للرجال. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): مه يا عائشه فانها رغبت فى رسول الله (صلى الله عليه و آله) اذ زهدتن فيه. ثم قال: رحمك الله و رحمكم يا معشر الانصار، نصرنى رجالكم و رغبت فى نساوكم، ارجعى رحمك الله فانى انتظر امر الله فانزل الله تعالى (و امره مومنه ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصه لك من دون المومنين) فلا- تحل الهبه الا لرسول الله. ثم من المضحك ان النووى فى شرحه على صحيح مسلم قال- بعد ذكر روايه مسلم عن عائشه قالت: قال لى النبي (صلى الله عليه و آله): انى لاعلم اذا كنت عنى راضيه و اذا كنت على غضبى. قلت: و من اين تعرف ذلك؟ قال: اما اذ كنت عنى راضيه تقولين: لا و رب محمد و اذ كنت غضبى تقولين: لا و رب ابراهيم. قلت: اجل و الله لا اهاجر الا اسمك. مغاضبه عائشه للنبي (صلى الله عليه و آله) هى مما سبق من الغيره التى عفى عنها للنساء فى كثير من الاحكام كما سبق لعدم انفكاكهن منها، حتى قال مالك و غيره من علماء المدينه: يسقط عنها الحد اذا قذفت زوجها بالفاحشه على وجهه الغيره، قال و احتج بما روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ما تدرى الغيراء اعلى الوادى من اسفله. و لولا ذلك لكان على عائشه فى ذلك من الحرج ما فيه، لان الغضب على النبي (صلى الله عليه و آله) و هجره كبيره عظيمه. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) فان اخواننا انما عرفوا الحق بالاشخاص، فاعتقدوا بحسب مذهبهم المتناقض ان عائشه صديقه ابنه صديق. فاشترؤا بذلك قول الله جل و علا: (يا نساء النبي من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسيرا) و قوله تعالى فيها و فى صاحبته: (و ان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه و

جبريل و صالح المومنين). و قوله عز اسمه تعريضا بهما كما صرح به (الزمخشري) و رواه (صحيح مسلم): (ضرب الله مثلا للذين كفروا آمرات نوح و امرات لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين) بثمان قليل، فكان ضعف العذاب عليها لاتيانها بتلك الفواحش الميئه عليهم عسيرا، و تظاهرها هي و صاحبتهما على نبه (صلى الله عليه و آله) نسيا منسيا، و انها مع خيانتها تلك الخيانات التى اثبتها ا

لتاريخ فى الجمل و غير الجمل كان كونها تحت النبى (صلى الله عليه و آله) لا يغنى عنها شيئا. كما اغمضوا عما شاهدوا من ابيها و صاحبه مع النبى (صلى الله عليه و آله) بالتخلف عن جيش اسامه الذى لعن المتخلف عنه و منعه من الوصيه و نسبه الهجر اليه، مع قوله تعالى: (و ما ينطق عن الهوى ان هو الا و حى يوحى) و مع اهل بيته باحراقهم لو لم يبايعوا مع قوله تعالى فيهم (انما يريد الله ليذهب (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). و لما قال بعضهم لاميرالمومنين عليه السلام: انى اعتزلك لااعتزال سعد و ابن عمر لك. قال عليه السلام: انك تعرف الحق بالرجال و الواجب ان تعرف الرجال بالحق. و كيف تكون غيرتهن عفوا و قد قال اميرالمومنين عليه السلام غيرتهن كفر و قال الباقر عليه السلام: غيره النساء الحسد، و الحسد اصل الكفر، ان النساء اذا غرن غضبن، و اذا غضبن كفرن الا- المسلمات منهن. و قال الصادق عليه السلام: ان الله تعالى لم يجعل غيره للنساء، و انما تغار المنكرات منهن، فاما المومنات فلا، انما جعل الله غيره للرجال. فاما قول النبى (صلى الله عليه و آله) الغبراء لاتدرى اعلى الوادى من اسفله فبيان حالهن لا دليل جواز عملهن. و ورد من طريقنا ايضا هكذا: بينا كان النبى (صلى الله عليه و آله) قاعدا اذ جاءت امراه عريانه حتى قامت بين يديه فقالت: انى قد فجرت فطهرنى، و جاء رجل يعدو فى اثرها و القى عليها ثوبا، فقال: ما هى منك؟ قال: صاحبتى خلوت بجاريتى فصنعت ما ترى. فقال: ضمها اليك. ثم قال: ان الغبراء لاتبصر اعلى الوادى من اسفله. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) و كيف يعفى عنهن مع ترتب مفسد كثيره على غيرتهن، فقد روى الكافى ان عمر اتى بجاريه قد شهدوا عليها انها بغت- و كان من قصتها انها كانت يتيمه عند رجل و كان الرجل كثيرا ما يغيب عن اهله، فشبت اليتيمه فتخوفت المرآه ان يتزوجها زوجها، فدعت بنسوه حتى امسكنها فاخذت عذرتها باصبعها، فلما قدم زوجها من غيبته رمت المرآه اليتيمه بالفاحشه و اقامت البيه من جاراتها اللاتى ساعدنها على ذلك، فرفع ذلك الى عمر فلم يدر كيف يقضى فيها، ثم قال للرجل: ائت على بن ابى طالب و اذهب بنا اليه. فاتوه عليه السلام و قصوا عليه القصة، فقال عليه السلام لامراه الرجل: الك بينه او برهان؟ قالت: هولاء جاراتى يشهدن عليها بما اقول، و احضرتهن فاخرج على عليه السلام سيفه من غمده فطرحه بين يديه و امر بكل واحده منهن فادخلت بيتا، ثم دعا امرآه الرجل فادارها بكل وجه فابت ان تزول عن قولها، فردها الى البيت الذى كانت فيه و دعا احدى الشهود و جثا على ركبته ثم قال: تعرفينى انا على بن ابى طالب و هذا سيفى و قد قالت امرآه الرجل ما قالت و رجعت الى الحق و اعطيتها الامان و ان لم تصدقينى لاممكنك السيف منك. فالتفت المرآه الى عمر و قالت: الامان على الصدق. فقال لها على فاصدق، فقالت لا و الله الا انها رات جمالا و هيئه فخافت فساد زوجها فسقتها المسكر و دعنتا فامسكناها فافتضتها باصبعها. فقال على عليه السلام: الله اكبر انا اول من فرق بين اليهود الا- دانيال النبى عليه السلام، و الزمهن حد القاذف و الزمهن جميعا العقر و جعل عقرها اربعمائه درهم، و امر بالمرآه ان تنفى من الرجل و يطلقها زوجها، و زوجه عليه السلام الجاريه و ساق المهر عنه ... و روى ايضا انه كان على عهد اميرالمومنين عليه السلام رجلاين متواخيان (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) فى الله عزوجل، فمات احدهما و اوصى الى الاخر فى حفظ بنه كانت له، فحفظها الرجل و انزلها منزله ولده فى اللطف و الاكرام، ثم حضره سفر فخرج و اوصى امراته فى الصبيه، فاطال السفر حتى اذا ادركت الصبيه و كان لها جمال و كان الرجل

يكتب في حفظها و التعاهد لها، فلما رات ذلك امراته خافت ان يقدم فيراها قد بلغت مبلغ النساء فيعجبه جمالها فيتزوجها، فعمدت اليها هي و نسوه معها قد كانت اعدتهن، فامسكنها لها ثم افترعتها باصبعها، فلما قدم الرجل من سفره دعا الجاربه، فابت ان تجيبه استحياء مما صارت اليه، فالح عليها في الدعاء، كل ذلك و هي تابی ان تجيبه، فلما اكثر عليها قالت له امراته: دعها فانها تستحي ان تاتيک من ذنب اتته، و رمتها بالفجور، فاسترجع الرجل ثم قام الى الجاربه فوبخها و قال لها: و يحك! اما علمت ما كنت اصنع بك من اللطاف، و الله ما كنت اعدلك الا- كبعض ولدى او اخوتى و ان كنت لا- بنتى، فما دعاك الى ما صنعت؟! فقالت له الجاربه: اما اذ قيل لك ما قيل فو الله ما فعلت الذى رمتنى به امراتك و لقد كذبت على، فان القصه لكذا و كذا و وصفت له ما صنعت امراته بها. فاخذ الرجل بيد امراته و يد الجاربه فمضى بهما حتى اجلسهما بين يدي اميرالمومنين عليه السلام و اخبره بالقصه كلها و اقرت المراه بذلك، و كان الحسن عليه السلام بين يدي ابيه فقال له: اقض فيها. فقال الحسن عليه السلام: نعم على المراه الحد لقتلها الجاربه و عليها القيامه لافتراعها. فقال عليه السلام له: صدقت. و فى (مناقب السروى) عن تميم بن خزام الاسدى قال: صبت امراه بياض البيض على فراش ضررتها و قالت لزوجها: قد بات عندها رجل، ففتش ثيابها فاصاب ذلك البيض، فقص ذلك على عمر فهم ان يعاقبها فقال امير (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) المومنين عليه السلام: ايتونى بماء حار قد اغلى غليانا شديدا، فلما اتى به امرهم فصبوا على الموضع فاشتوى ذلك الموضع، فرمى به اليها و قال: (انه من كيدكن ان كيدكن عظيم) و قال عليه السلام لزوجها: امسك عليك زوجك فانها حيله تلك التى قذفتها، فضربها الحد. و فى (معجم ادباء الحموى) نقلا عن كتاب شعراء ابن المعتز: كان الخليل منقطعا الى الليث بن رافع بن نصر بن سيار، و كان الليث من اكتب اهل زمانه بارع الادب بصيرا بالشعر و الغريب و النحو، و كان كاتباً للبرامكه و كانوا معجبين به، فارتحل اليه الخليل و عاشره فوجده بحرا فاغناه، و احب الخليل ان يهدى اليه هديه تشبهه، فاجتهد فى تصنيف كتاب العين فصنفه له و خصه به دون الناس و حبره و اهداه اليه، فوقع منه موقعا عظيما و سر به و عوضه عنه مائه الف درهم و اعتذر اليه، و اقبل الليث ينظر فيه ليلا و نهارا لا يمل النظر فيه حتى حفظ نصفه و كانت ابنه عمه تحته فاشترى عليها جاربه نفيسه بمال جليل، فبلغها ذلك فغارت غيره شديده، فقالت و الله لا غيظنه و لا ابقى غايه. فقالت: ان غظته فى المال فذاك ما لا يبالى ولكنى اراه مكبا ليله و نهاره على هذا الدفتر و الله لافجعنه به، فاخذت الكتاب و اضمرت نارا و القته فيها، و اقبل الليث الى منزله و دخل الى البيت الذى كان فيه الكتاب، فصاح بخدمه و سالهم عن الكتاب فقالوا: اخذته الحره، فبادر اليها و قد علم من اين اتى، فلما دخل عليها ضحك فى وجهها و قال لها: ردى الكتاب فقد و هبت لك الجاربه و حرمتها على نفسى، و كانت غضبى فاخذت بيده و ارته رماده، فسقط فى يد الليث فكتب نصفه من حفظه و جمع على الباقي ادباء زمانه و قال (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) لهم: مثلوا عليه و اجتهدوا، فعملوا هذا النصف الذى بايدى الناس، فهو ليس من تصنيف الخليل و لا يشق غباره. هذا، و فى السير: ضرب البعث على كوفى الى آذربيجان، فاقتاد جاربه و فرسا و كان مملكا بابنه عمه، فكتب اليها ليغيرها: الا بلغوا ام البنين باننا غنينا و اغتتنا الغطارفه المرد بعيد مناط المنكيين اذا جرى و بيضاء كالتمثال زينها العقد فهذا لا يام العدو و هذه لحاجه نفسى حين ينصرف الجند فكبت اليه امراته: الا فاقره منى السلام و قل له غنينا و اغتتنا غطارفه المرد اذا شئت اغنانى غلام مرجل و نازعته فى ماء معتصر الورد و ان شاء منهم ناشى مد كفه الى عكن ملساء او كفل نهد فما كنتم تقضون حاجه اهلکم شهود اقصيناها على الناي و البعد فعجل علينا بالسراح فانه منا و لاندعو لك الله بالرد فلا قفل الجند الذى انت فيهم و زادك رب الناس بعدا على بعد فلما ورد عليه الكتاب لم يزد ان ركب فرسه و اردف الجاربه و لحق بها، فكان اول شىء قال لها: تالله هل كنت فاعله. قالت: انت احقر من ان اعصى الله فيك، كيف ذقت طعم الغيره، فوهب لها الجاربه و انصرف الى بعته. و فى المناقب عن غريب حديث ابى عبيد: جاءت امراه الى على عليه السلام و قالت: ان زوجها

ياتى جاريتهما. فقال عليه السلام: ان كنت صادقاً رجماً و ان كنت كاذباً جلدناك. فقالت: ردوني الى اهلى غيرى نقره. قال ابو عبيد: تعنى ان (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) جوفها يغلى من الغيظ و الغيره. و فى (المروج): ذكر مصعب الزبيرى ان ام سلمه بنت يعقوب المخزومى كانت بعد هشام بن عبد الملك عند السفاح، و كان حلف لها ان لا يتزوج عليها و لا يتسرى، و غلبت عليه غلبه شديده حتى ما كان يقطع امرا الا بمشورتها، حتى افضت الخلافه اليه فوفى لها بما حلف لها، فلما كان ذات يوم خلا به خالد ابن صفوان فقال له: انى فكرت فى امرى و سعه ملكك، و قد ملكت نفسك امراه واحده، فان مرضت مرضت و ان غابت غبت و حرمت نفسك التلذذ باستطراف الجوارى و معرفه اخبار حالاتهن و التمتع بما تشتهى منهن، فان منهن الطويله الغيداء و منهن الفضه البيضاء، و منهن العتيقه الادماء و الدقيقه السمراء و البربريه العجزاء، من مولدات المدينه تفتن بمحادثتها و تلذ بخلوتها، و اين انت من بنات الاحرار و النظر الى ما عندهن و حسن الحديث منهن، و لو رايت الطويله البيضاء و السمراء اللعساء و الصفراء العجزاء و المولدات من البصريات و الكوفيات، ذوات اللسن العذبه و القدود المهفهفه و الاوساط المخصره و الاصداع المزرفنه، و العيون المكحله و الثدى المحقه، و حسن زيهن و زينتهن و شكلهن، لرايت شيئاً حسناً و جعل يجيد فى الوصف و يجد فى الاطياب بحلاوه لفظه و جوده صفته. فلما فرغ قال له السفاح: و يحك يا خالد! ما صك مسامعى و الله قط كلام احسن من كلامك، فاعده على فقد وقع منى موقعا، فاعاد عليه خالد احسن مما ابتدا، ثم انصرف و بقى السفاح مفكراً فيما سمع من خالد، فدخلت عليه ام سلمه فلما راته متفكراً قالت: انى لانكرىك، هل حدث امر او اتاك خبر؟ قال: لم يكن من ذلك شىء. قالت: فما قصتك؟ فجعل يزوى عنها فلم تزل به حتى (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) اخبرها بمقاله خالد، فقالت: فما قلت لابن الفاعله. قال: سبحان الله! ينصحنى و تشتمينه، فخرجت من عنده مغضبه و ارسلت الى خالد من البخاريه و معهم من الكافر كوبات، و امرتهم ان لا يتركوها منه عضواً صحيحاً. قال خالد: فانصرفت الى منزلى و انا على السرور بما رايت من السفاح و اعجابه بما القيته اليه، و لم اشك ان صلته تاتينى، فلم البث حتى صار الى اولئك البخاريه و انا قاعد على باب دارى، فلما رايتهم ايقنت بالجائزه و اصله، حتى وقفوا على فسألوا عنى فقلت: ها انا ذا خالد، فسبق الى احدهم بهراوه كانت معه، فلما اهوى بها الى و ثبت الى منزلى و اغلقت الباب و استترت، و مكثت اياماً على تلك الحال لا اخرج من منزلى، و وقع فى خلدى انى اوتيت من قبل ام سلمه، و طلبنى السفاح طلباً شديداً فلم اشعر ذات يوم الا بقوم هجموا على و قالوا: اجب الخليفه. فايقنت بالموت، فركبت و ليس على لحم و لا دم، فلما وصلت الى الدار اومى الى بالجلوس. و نظرت فاذا خلف ظهري باب عليه ستور قد ارخيت و حركه خلفها، فقال السفاح: لم ارك يا خالد منذ ثلاث. قلت: كنت عليلاً. قال: و يحك! انك و صفت لى فى آخر دخله من امر الناس و الجوارى ما لم يخرق مسامعى قط كلام احسن منه فاعده على. قلت: نعم. اعلمتك ان العرب اشتقت اسم الضره من الضر، و ان احدهم ما تزوج من النساء اكثر من واحده الا كان فى جهده. فقال: و يحك لم يكن هذا فى الحديث. قلت: بلى، و اخبرتك ان الثلاث من النساء كاثافى القدر يغلى عليهن. قال: برئت من قرابتى من النبى ان كنت سمعت هذا منك فى حديثك. قلت: و اخبرتك ان الاربعه من النساء شر صيح بصاحبه يشنه و يهرمه و يسقمه. قال: ويلك ما سمعت هذا منك و لا من غيرك قبل هذا. قال خالد: بلى. قال: ويلك تكذبنى. قلت: و تريد ان تقتلنى. قال: مر فى حديثك. قلت: و اخبرتك ان اباكار الجوارى (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) رجال ولكن لاخصى لهن. قال خالد: و سمعت الضحك من وراء الستر - قلت: و نعم و اخبرتك ايضا ان بنى مخزوم ريحانه قريش و انت عندك ريحانه من الرياحين و انت تطمح بعينك الى حرائر النساء و غيرهن من الاماء. قال خالد: فقيل لى من وراء الستر صدقت يا عماه و بررت بهذا حديث الخليفه ولكنه بدل و غير و نطق عن لسانك بغيره. فقال لى السفاح: قاتلك الله و اخزاك و فعل بك و فعل، فتركته و خرجت و قد ايقنت بالحياه. قال: فما شعرت الا برسل ام سلمه قد صاروا الى و معهم عشره

آلاف درهم و تخت و بردون و غلام. و غيره الرجل التي هي ايمان، غيرته على ميل امراته الى رجل اجنبي، و اما ميلها الى زوج لها قبل بمعنى مدحها له بصفات ليست في الاخير فيغير زوجها فليس بايمان بل من الكفر، ففي السير كانت مع سعد بن ابي وقاص بالقادسيه زوجه له كانت قبل تحت المثنى بن حارثه، فلما لم تر من سعد اقدا ما مثل المثنى قالت: و امثياه و لا مثنى للمسلمين اليوم. فلطمها سعد فقالت المراه: اغيره و جينا. فذهبت مثلا.

مغنيه

المراد بالكفر هنا مجرد المعصيه في مقابل الايمان الذي يدعو الى الطاعه.. و المراه تغار من ضررتها و شريكته في الزوج بحكم الغريزه و الفطره، فان هي صبرت و عانت بالحسنى بل و منت بفضلها على الزوج دون ان تغضب الله في شىء، فلا باس عليها و لا اثم في غيرتها و حرقتها، بل هي ماجوره و مشكوره عند الله و الناس، و ان قامت و لم تقعد و تعدت حدود الله سبحانه فهي مجرمه آثمه. اما غيره الرجل على المراه فهي من الايمان لانها نهى عن المنكر اى التهتك و الفجور شريطه ان لا تتعدى الغيره حدها المعقول، و تقدم قول الامام في الرساله ٣٠: اياك و التغابر في غير موضع غيره.

عبده

... غيره المراه كفر: اى تودى الى الكفر فانها تحرم على الرجل ما احل الله له من زواج متعددات اما غيره الرجل فتحریم لما حرمه الله، و هو الزنا

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره غيرت) فرموده است: غيرت زن (بر مرد) كفر است (زيرا مستلزم حرام دانستن دو زن يا بيشر است براى يك مرد كه خدا آن را حلال نموده) و غيرت مرد (بر زن) ايمان است (چون موجب حرام دانستن اشتراك دو مرد است در يك زن كه خدا آن را حرام کرده).

زمانى

همانطوري كه مرد حاضر نيست همسرش را مرد ديگرى بيند و با او رابطه داشته باشد، زن هم از نظر روحى حاضر نيست شوهرش با زن ديگرى همبستر گردد و با او رابطه داشته باشد، بدنال اين ناراحتيتها مرد براى حفظ ناموس خود اقدام مى كند كه عملش از روى ايمان سرچشمه گرفته است اما زن هم اقدام مى كند ولى اقدام او از طريق آبروريزى، سحر و جادو و شكايه است كه همه به كفر و بى ايمانى منتهى مى گردد. هر دو غيرت ناموس دارند، اما عمل زن بر خلاف دستور خدا و برنامه مرد طبق دستور الهى. (مردان بخاطر برترى كه خدا به آنان داده بر زنان نفوذ و تسلط دارند ...)

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (غيره المرئه كفر) و هي بان تمنع الرجل عن الزواج بالمتعدده، و هو كفر عملي، كما ان ترك الحج كفر

عملی، اذ الکفر - عقیدی، و عملی، کما تقدم - فکل انکار للاصول کفر عقیدی، و کل منع عن الفروع، و اتیان بالمعاصی کفر عملی (و غیره الرجل) بان لا یزنی، و یمنع زوجته عن تعاطی المنکرات (ایمان) قد امر به الاسلام.

موسوی

طالقانی

«غیرت زن، کافری است و غیرت مرد، ایمان.»

مرجع شناخت درستی این سخن عقل است، و چون مرد عاقل تر و خود دارتر است، غیرت و رشک بردن او به جا و بر او واجب است زیرا نهی از منکر واجب است و انجام دادن امور واجب از ایمان شمرده می شود. چون زن کم عقل تر و کم صبرتر است رشک و غیرت او بر گمان نادرست و خیال باطل است و چون به جا و به موقع انجام نمی شود قبیح است. علی علیه السلام از لحاظ اشتراک قبح میان آن و کفر آن را کفر نام نهاده است. وانگهی رشک و غیرت زن را به انجام دادن کارهایی از قبیل سحر و جادو و او می دارد که به راستی کفر است و در حدیث مرفوع آمده است که سحر و جادو کفر است و دلتنگی و اضطراب زن را وادار می کند که خشمگین شود و دشنام دهد و الفاظی را به زبان آورد که بدون تردید کفر است.

مکارم

و قال علیه السلام

غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ، وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيْمَانٌ .

امام علیه السلام فرمود:

غیرت زن کفر است و غیرت مرد ایمان. (. سند گفتار حکیمانه: تنها مدرکی که در کتاب مصادر نهج البلاغه برای این گفتار حکیمانه امیرمؤمنان علی علیه السلام بیان شده کتاب غررالحکم است از این رو آنچه در غررالحکم آمده تفاوت های روشنی با نهج البلاغه دارد و آن چنین است: «غَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيْمَانٌ وَغَيْرَةُ الْمَرْأَةِ عُيُودَانٌ» و این نشان می دهد که صاحب غررالحکم آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۲). این گفتار حکیمانه در بعضی از کتب اهل سنت مانند کتاب جواهر المطالب ابن دمشقی شافعی با همین عبارت آمده است. (ج ۲، ص ۲۶۱).

غیرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود تفاوت میان غیرت مرد و زن را بیان می کند و می فرماید: «غیرت زن کفر است و غیرت مرد ایمان»؛ «غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ، وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيْمَانٌ» .

اشاره به این که زن اگر نسبت به همسر دیگری برای شوهرش حسادت بورزد و عکس العمل تندی نشان دهد در واقع مخالفت با فرمان خدا کرده است، زیرا خداوند روی مصالح متعددی که در جای خود گفته ایم تعدد زوجات را با شرایطی

مجاز شمرده است؛ ولی اگر مرد نسبت به ارتباط همسرش با مرد بیگانه ای حسادت بورزد و از گام نهادن او در زندگی خانواده اش ناراحت گردد و عکس العمل نشان دهد در واقع اطاعت فرمان خدا کرده و در مسیر نهی از منکر گام برداشته است. در حالی که زن اگر چنین کند در مسیر نهی از معروف قرار گرفته است.

البته انکار نمی کنیم که تعدد زوجات نیز شرایطی دارد و نباید وسیله ای برای هوس رانی مردان گردد؛ ولی در صورتی که آن شرایط جمع گردد زن باید آن را تحمل کند و به فرمان خدا تن در دهد در حالی که اگر زن شوهردار، با مرد دیگری رابطه برقرار سازد، خواه به صورت فجور باشد یا ظاهراً صیغه عقد دائم یا موقتی با او جاری کند به یقین راه خلاف را پیموده است.

«غیرت» حالتی است که انسان را وادار می کند از ورود دیگران در حریم زندگی شخصی او جلوگیری کند، افتخارات او را سلب نماید، مواهبش را از دستش نگیرد و متعرض نوامیس او نشود و منظور از «غیرت زن» در کلام حکیمانه بالا- همان حسادتی است که نسبت به زوجه دیگر همسرش پیدا می کند و منظور از «غیرت مرد» در کلام بالا ممانعتی است که مرد از ورود دیگری به حریم خانواده و ناموس خود به عمل می آورد.

در ذیل حکمت ۴۷ نیز بحثی درباره تفسیر غیرت و ارزش آن ذکر شد.

تعبیر به «کفر» در این کلام حکمت آمیز اشاره به کفر عملی است، زیرا کفر و ایمان معانی متعددی دارد که در آیات قرآن نیز منعکس است. این واژه کراراً در قرآن مجید به بت پرستان اطلاق شده که کفرشان، کفر اعتقادی است؛ ولی در آیه ۹۷ سوره آل عمران به کسانی که حج را ترک کنند و نسبت به آن بی اعتنا باشند واژه «کفر» به کار رفته، می فرماید: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» و این کفر عملی است نه اعتقادی که آثار خاص خود را داشته باشد. کفر زن در اینجا همان بی اعتنایی به دستور خدا یعنی جواز تعدد زوجات در موارد لازم است.

درباره اهمیت «غیرت» در موارد مجاز روایات متعددی از پیغمبر اکرم و سایر معصومان علیهم السلام وارد شده است؛ در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«كَانَ إِبْرَاهِيمُ أَبِي غَيْرًا وَ أَنَا غَيْرٌ مِنْهُ وَ أَرْغَمَ اللَّهُ أَنْفَ مَنْ لَا يُغَارُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ پدر من ابراهیم غیرت مند بود و من از او غیرت مندترم. خداوند بینی کسانی از مؤمنین را که غیرت ندارند بر خاک بمالد.» (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۴۸، ح ۳۳).

البته در عرف ما گرچه واژه «غیرت» معمولاً در غیرت ناموسی به کار می رود ولی مفهوم آن گسترده است و تمام مواهب و ارزش های الهی را که باید از آن دفاع کرد شامل می شود، بنابراین دفاع از وطن و آبرو و حیثیت و از آن مهم تر دفاع از دین و آیین نیز از مصادیق غیرت است.

این نکته نیز شایان دقت است که گاهی افراد در مسائل ناموسی و غیر آن گرفتار و سواس می شوند و به نام «غیرت» به هر کسی بدبین شده و عکس العمل نشان می دهند. در روایات اسلام از این حالت نهی شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَنْ الْغَيْرَهُ مَا يُحِبُّ اللَّهُ وَ مِنْهَا مَا يُبْغِضُ اللَّهُ؛ فَالْغَيْرَةُ الَّتِي يُحِبُّ اللَّهُ الْغَيْرَةَ فِي الرَّيْبِ وَالْغَيْرَةُ الَّتِي يُبْغِضُ اللَّهُ الْغَيْرَةَ فِي غَيْرِ رَيْبِهِ»
نوعی از غیرت را خدا دوست دارد و نوعی را دشمن می دارد اما آنچه را دوست دارد اعمال غیرت در مواردی است که آثار شک و تردید و انحراف نمایان می شود و اما غیرتی را که خدا دشمن می دارد آن است که در غیر این موارد (فقط با سوء ظن آمیخته به وسواس) انجام می شود». (سنن دارمی، ج ۲، ص ۱۴۹).

در نامه ۳۱ نهج البلاغه در وصیت مولا امیر مؤمنان به فرزندش امام حسن علیهما السلام نیز به همین موضوع اشاره شده که غیرت بیجا گاه سبب می شود انسان های درست کار به نادرستی کشیده شوند. آنجا که می فرماید:

«وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرِهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَالتَّرِبَةَ إِلَى الرَّيْبِ؛ بِرَحْذَرٍ بَاشِ مِنْ ذَلِكَ فِي جَائِيهِ
که نباید غیرت به خرج دهی اظهار غیرت کنی (و کار به سوء ظن ناروا بینجامد) زیرا این غیرت بی جا و سوء ظن نادرست، زن پاک دامن را به ناپاکی و بی گناه را به آلودگی ها سوق می دهد» شرح بیشتر را در ذیل همان نامه مطالعه فرمایید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The jealousy of a woman (with regard to fellow-wives) is heresy, while the jealousy of a man is part of his faith"

حکمت ۱۲۵: تفسیر دقیق اسلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَنْسِبَنَّ الْإِسْلَامَ نَسَبَهُ لَمْ يَنْسِبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اسلام را چنان می شناسانم که پیش از من کسی آنگونه معرفی نکرده باشد.

اسلام همان تسلیم در برابر خدا و تسلیم همان یقین داشتن، و یقین اعتقاد راستین، و باور راستین همان اقرار درست، و اقرار درست انجام مسئولیت ها، و انجام مسئولیت ها همان عمل کردن به احکام دین است .

شهیدی

اسلام را چنان وصف کنم که کس پیش از من نکرده است. اسلام کردن نهادن است و گردن نهادن یقین داشتن، و یقین داشتن راست انگاشتن، و راست انگاشتن بر خود لازم ساختن، و بر خود لازم ساختن انجام دادن، و انجام دادن به کار نیک پرداختن.

اردیلی

فرمود هر آینه نسبت دهم اسلامرا نسبتی که نسبت نداده آنرا هیچیک پیش از من اسلام تسلیم نفس است بامر حق و تسلیم یقین است و یقین تصدیقست و تصدیق اقرار است بکردار و اقرار او چیز است که باو اقرار کرده و اداء آن عمل صالحست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اسلام را به گونه ای وصف می کنم که کس پیش از من چنانش وصف نکرده باشد: اسلام تسلیم است و تسلیم، یقین است و یقین، تصدیق است و تصدیق، اقرار است و اقرار، به جای آوردن است و به جای آوردن، پرداختن به عمل صالح است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اسلام را آنچه معنی کنم که احدی پیش از من به این صورت معنا نکرده باشد: اسلام همان تسلیم بودن، و تسلیم همان باور، و باور همان قبول کردن، و قبول کردن همان اقرار، و اقرار همان ادا نمودن، و ادا نمودن همان عمل کردن است.

شرح ها

راوندی

و الاسلام: الدین، یقال. اسلم ای دخل فی الاسلام و التسلیم بذل الرضا بالحکم. و الیقین: العلم مع زوال الشک. نسب علیه السلام الاسلام الذی هو الانقیاد لرسول الله علیه السلام علی وجه، فقال: هو ان یرضی الانسان بحکم الله و اظهار ذلك، و لا یوصف بالیقین الا العلم الاستدلالی، فجعل التصدیق المخصوص الذی هو الایمان اصلا رفیعا عالیا، و اول مراقبه الاسلام من جانب، و الثانی التسلیم، و الثالث الیقین. ثم جعل الاقرار اول درجات الجانب الاخر التصدیق الذی هو الایمان من فوق الی تحت، و ثانیها الاداء، و الثالث العمل بالجوارح. انما قال: ان هذا ذاک و ان کانا غیرین لشدته الاتصال بینهما، كما یقال: ابوحنیفه ای هو منزل منزلته، فالاقرار ثمره التصدیق و الاداء یكون بعد الاقرار و یتفرع علیه، و العمل المشروع یكون بعد جمیع ذلك. و الصحیح ان هذه الثلاثه هی الثلاثه الاول التي اولها الاسلام علی العکس و القلب. و یمکن ان یقال: ان ثلاثه الاول هی ان تسلیم و یسلم و ینفق اول مره، و الثلاثه الاخیره انما ذکرها للثبات علیها.

کیدری

یعنی الدین هو الانقیاد للحق و الاذعان له، و التسلیم هو الیقین ای صادر عنه و لازم فکانه هو من شرط تعلقه به، و التصدیق هو

الاقرار ای اقرار الذهن و حکمه، و الاقرار هو الاداء ای مستلزم للاداء، و شدید الشبه بالعله لان من تیقن حقیه الشیء و ان مصالحه منوطه بفعله و مفاصله مترتبه علی ترکه کان ذلك مقویا لداعیه الی فعله غایه التقویه، یعنی من حق المسلم الكامل فی اسلامه ان یجمع بین علم یقین، و العمل الخالص لیحفظ رحله فی المحل الارفع و یجاور الرفیق الاعلی.

ابن میثم

(اسلام را آن چنان معرفی کنم که پیش از من کسی معرفی نکرده است: اسلام عبارت از تسلیم شدن و تسلیم، باور کردن، و باور کردن، پذیرفتن، و پذیرفتن، همان اعتراف و اقرار است، و اعتراف، آمادگی برای انجام عمل است، و انجام عمل، خود عمل صالح است). این قیاس به نام قیاس مفصول است که مرکب از چند قیاس و نتایج آنها درهم ضمیمه شده است نتیجه ی قیاس اول آن است که اسلام همان باور کردن است، و دوم: باور کردن همان پذیرفتن است و سومی آن است که پذیرفتن همان اقرار است. و نتیجه چهارم آن است که اقرار، انجام عمل است. و نتیجه پنجمی که لازم بر ملزوم، امر واضحی است. اما مقدمه دوم- چون تسلیم حق بودن تنها از راه باور داشتن شایستگی خداوند مطاع، برای تسلیم وی بودن است، پس باور داشتن آن شایستگی از لوازم تسلیم بودن به خداوند است و صدق بر آن از باب صدق لازم بر ملزوم است... است که انجام وظیفه همان عمل است. اما مقدمه ی نخست: از آن رو که اسلام عبارت از ورود در قلمرو اطاعت خداست، و لازمه ی آن تسلیم بودن به خدا و چون و چرا نداشتن با اوست، و صدق اما مقدمه سوم- چون یقین به استحقاق خداوند برای اطاعت و تسلیم مستلزم تصدیق و پذیرش چیزهایی است که از جانب خدا توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده که عبارت از لزوم فرمانبرداری و اطاعت اوست. بنابراین پذیرش از روی یقین همان تصدیق به اوست. اما مقدمه ی چهارم- زیرا تصدیق خداوند در جهت وجوب اطاعت همان اقرار به وجود خداست. اما مقدمه پنجم: چون اقرار و اعتراف به وجوب و ضرورت امری، مستلزم آن است که شخص اعتراف کننده آنچه را که بدان اعتراف دارد، انجام دهد، بنابراین اقرار سبب الزام به انجام عمل خواهد بود. اما مقدمه ی ششم: عبارت از این است که انجام عمل، خود عملی است، زیرا انجام اطاعت واجب و لازمی را که برای خدا اقرار و اعتراف داشته چیزی جز عمل نمی باشد. نتیجه ای که از رده بندی این قیاسات به دست می آید، این است که اسلام همان عمل بر طبق فرمان خدا و برای اوست، و این معنی، تفسیر و تعریف اسلام به خاصه ای از خواص آن است همانطوری که قبلا گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَنْسِبَنَّ الْإِسْلَامَ نَسَبَهُ لَمْ يَنْسِبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ .

خلاصه هذا الفصل تقتضى صحه مذهب أصحابنا المعتزله فى أن الإسلام و الإيمان عبارتان عن معبر واحد و أن العمل داخل فى مفهوم هذه اللفظه ألا- تراهم جعل كل واحده من اللفظات قائمه مقام الأخرى فى إفاده المفهوم كما تقول الليث هو الأسد و الأسد هو السبع و السبع هو أبو الحارث فلا- شبهه أن الليث يكون أبا الحارث أى أن الأسماء مترادفه فإذا كان أول اللفظات الإسلام و آخرها العمل دل على أن العمل هو الإسلام و هكذا يقول أصحابنا إن تارك العمل و تارك الواجب لا يسمى مسلما.

فإن قلت هب أن كلامه ع يدل على ما قلت كيف يدل على أن الإسلام هو الإيمان قلت لأنه إذا دل على أن العمل هو الإسلام وجب أن يكون الإيمان هو الإسلام لأن كل من قال إن العمل داخل في مسمى الإسلام قال إن الإسلام هو الإيمان فالقول بأن العمل داخل في مسمى الإسلام وليس الإسلام هو الإيمان قول لم يقل به أحد فيكون الإجماع واقعا على بطلانه.

فإن قلت إن أمير المؤمنين ع لم يقل كما تقوله المعتزله لأن المعتزله تقول الإسلام اسم واقع على العمل وغيره من الاعتقاد و النطق باللسان و أمير المؤمنين ع جعل الإسلام هو العمل فقط فكيف ادعت أن قول أمير المؤمنين ع يطابق مذهبهم قلت لا يجوز أن يريد غيره لأن لفظ العمل يشمل الاعتقاد و النطق باللسان و حركات الأركان بالعبادات إذ كل ذلك عمل و فعل و إن كان بعضه من أفعال القلوب و بعضه من أفعال الجوارح و لو لم يرد أمير المؤمنين ع ما شرحناه لكان قد قال الإسلام هو العمل بالأركان خاصه و لم يعتبر فيه الاعتقاد القلبي و لا النطق اللفظي و ذلك مما لا يقوله أحد

كاشانی

(و قال عليه السلام: لانسبنا الاسلام) هر آینه نسبت می دهم اسلام را (نسبه لا ينسبها احد) نسبت دادنی که نسبت نکرد آن را هیچ یک (قبلی) پیش از من از قرون ماضیه مراد نسبت تعریف است چه هر که تعریف می کند شیء را نسبت می دهد او را به اصل آن پس معنی چنین باشد که تعریف می کنم اسلام را تعریف کردنی که هیچ کس از امم سالفه تعریف نکرده اند. آن این است (الاسلام هو التسليم) اسلام، تسلیم نفس است زیرا که آن انقیاد امر حق است و درآمدن در طاعت خالق اکبر. و این تفسیر لفظی است به لفظی دیگر که اعرف است و اشهر (و التسليم هو اليقين) و تسلیم، یقین است که لازم کمال تسلیم است به یقین به حقیقت و صدقیت که برای او است حق تسلیم و تکریم تا محقق شود کمال انقیاد و تعظیم و این تعریف به لازم مساوی تسلیم است (و اليقين هو التصديق) و یقین، تصدیق است یعنی اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع که حاصل می شود از برهان قطعی (و التصديق هو الاقرار) و تصدیق، اقرار است به کردگار و پیغمبران و امامان و به آنچه آورده اند از نزد آفریدگار از احوال معاد و غیره. و این نیز تعریف لفظ است به لفظ اعرف (و الاقرار هو الاداء) و اقرار، ادای آن چیزی است که به او اقرار کرده از اصناف واجبات و انواع مفروضات. این تعریف شیء است به خاصه آن (و الاداء هو العمل) و ادای عمل برای حضرت عزت و این تعریف لفظی است به لفظ اشهر و مال این نسبت، تعریف اسلام است به عمل که تعریف است به بعضی خواص که اشهر است و اکمل یعنی حق مسلم کامل در اسلام آن است که جمع کند میان علم یقین و عمل صالح خالص از سمعه و ریا تا به درجات علیا و رفیق اعلا واصل شود

آملی

فزوینی

هر آینه نسبت دهم برای شما اسلام را نسبتی که هیچ کس پیش از من چنان نسبتی نداده باشد اسلام آن تسلیم است، و تسلیم یقین است، و یقین تصدیق است. و تصدیق اقرار است، و اقرار اداء است، و اداء عمل است. اسلام حقیقی آن را باشد که تسلیم کند، و تسلیم از یقین کند که تسلیم بی یقین به حقیقت تسلیم نباشد، و یقین که امری است باطنی مترتب بر تصدیق باشد، هر که تصدیق نداشته باشد بر یقین نبود، و تصدیق به اقرار موقوف باشد و الا مصدق نباشد، و اقرار یعنی شهادت موقوف بر اداء

نمودن باشد. یعنی دادن اقرار و گزاردن شهادت، و آن به عمل ظاهر گردد که هر که عمل نکند و طاعت به شرط نیارد اقرار خویش ادا ننموده باشد. و این معنی که حضرت برای اسلام مبین ساخت اسلام حقیقی و مودی به جنت باشد، و اما اسلام صوری از آن هیچ سود نباشد جز آنکه مودی و منتهی به اسلام حقیقی گردد، همچو اسلام در کتاب ملک علام (و قالت الاعراب آما قل لم تومنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما يدخل الایمان فی قلوبکم..)

لاهجی

و قال علیه السلام: «لانسبن الاسلام نسبه، لم ينسبها احد قبلى، الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين و اليقين هو التصديق و التصديق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل.» یعنی و گفت علیه السلام که هر آینه بیان کنم نسبت و صفت اسلام را به صفتی که وصف نکرده باشد به آن صفت کسی پیش از من، حقیقت اسلام لازم دارد تسلیم و رضا به احکام خدا را و تسلیم و رضا به احکام خدا لازم دارد یقین را که اعتقاد ثابت جازم مطابق بر استحقاق به عبودیت او باشد و این اعتقاد لازم دارد اذعان و قبول به آن چیزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله، آورده است و این تصدیق و اذعان لازم دارد اعتراف به اطاعت را و این اعتراف لازم دارد جزم بر بجا آوردن آنچه را که حکم شده است و این جزم به اداء لازم دارد عمل و عبادت را.

خوبی

اللغه: (نسب) ينسب نسبا الرجل: وصفه و ذكر نسبه. الاعراب: هو، فی هذه الجمل ضمير الفصل بين المبتداء و الخبر جى ء به لا فاده الحصر. المعنى: قد ورد فى كلامه (عليه السلام) ست جمل حمليه، و القضية الحملية على اقسام: ١- الحمل الاولى الذاتى، و هو حمل مفهوم على ذاته، كما تقول: الانسان حيوان ناطق، او تقول: الاسد اسد. ٢- الحمل الشايح الصناعى، كما تقول: زيد انسان، الانسان حيوان الانسان ضاحك، و مفاده اتحاد الموضوع و المحمول وجودا. ٣- الحمل الادعائى، و هو حمل محمول على موضوع بعنايه ما من الشبه بينهما، او كون احد هما سببا للاخر، او مسببا و لو بعيدا، كما تقول: زيد هو الاسد، اوزيد ابوه بعينه، و الحمل فى هذه الجمل ليس على نهج واحد، بل الحمل فى بعضها ادعائى، و فى بعضها حقيقى. فنقول: الاسلام اطلق على معينين: الاول- ما يقابل الكفر، و يعتبر فى الفقه موضوعا لاحكام كثيره، و يبحث عنه فى علم الكلام، و هو عباره عن الاقرار بالشهادتين و الالتزام بما هو ضرورى فى دين الاسلام، اى عدم الانكار له. الثانى- الانقياد لله تعالى كما ورد فى القرآن (٢٢- لقمان- و من يسلم وجهه الى الله و هو محسن فقد استمسك بالعروه الوثقى). فعلى الاول فحمل الاسلام على التسليم من باب حمل الشىء على اثره الخاص، كقولنا: الانسان ضاحك فان الانقياد و التسليم لاطاعه امر الله و امر رسوله اثر للاسلام، و لا يجتمع الاسلام مع التمرد و الطغيان، و ان يجتمع مع الخلاف و العصيان. كما ان حمل اليقين على التسليم ادعائى من باب حمل الشىء على معلوله فان التسليم هو معلول اليقين كالحريق الذى هو معلول النار، و لكن ليس هو هو و لا متحدا معه وجودا، فان اليقين كيف نفسانى، و التسليم فعل نفسانى. و حمل التصديق على اليقين حمل ذات، و لكن حمل الاقرار على التصديق من قبيل حمل الحاكى على المحكى، بناء على ان المقصود من الاقرار هو الاقرار باللسان. و حمل الاداء على الاقرار ادعائى كحمل على العلم، و حمل العمل الصالح على الاداء حمل شايح صناعى، لان العمل الصالح مصداق لاداء ذمه العبوديه. و المقصود من هذه الجمل توصيف الاسلام بصورته الكامله، و بيان ان المسلم ينبغى ان يكون واجدا لهذه الصفات. و لا ينظر الى تنظيم قياس

منطقی لیتج ان الاسلام هو العمل الصالح، و يستفاد منه ان العمل الصالح جزء من الاسلام كما استفاده الشارح المعتزلى فقال: خلاصه هذا الفصل تقتضى صحه مذهب اصحابنا المعتزله فى ان الاسلام و الايمان عبارتان عن معبر واحد، و ان العمل داخل فى مفهوم هذه اللفظه انتهى كيف؟ و قد ادخل فى الاسلام اليقين، و لو كان اليقين جزء من الاسلام لم يكن المناق مسلمًا: مع انهم يعدون من المسلمين فى عصر النبى (صلى الله عليه و آله) و الصحابه على وجه اليقين. الترجمة: فرمود: من نژاد اسلام را چنان توصيف كنم كه هيچكس پيش از من چنانش وصف نكرده است: اسلام انقياد است، و انقياد باور كردنست، و باور كردن تصديق بدرستى است و تصديق همان اقرار است، و اقرار انجام وظيفه است، و انجام وظيفه همان كار شايسته است.

علی گفت اسلام دارد نسب***که باشد برای مسلمان حسب

نسب بندم اسلام را من چنان*** که کس می نگفته چنان پیش از آن

شد اسلام تسلیم و تسلیم هم***یقین است و باشد یقین در قلم

همان باور و باور اقرار تست*** ادا هست اقرار و کار درست

شوشتری

(الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) اقول رواه (الكافى) و (معانى الاخبار) مع زياده و اختلاف فروى الاول عن احمد بن محمد بن خالد البرقى. مرفوعا قال قال اميرالمومنين (عليه السلام) لانسب الاسلام نسبه لم ينسبه احد قبلى و لا ينسبه احد بعدى الا بمثل ذلك، ان الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين، و اليقين هو التصديق، و التصديق هو الاقرار، و الاقرار هو العمل و العمل هو الاداء، ان المومن لم ياخذ دينه عن رايه، ولكن اتاه من ربه فاخذه، ان المومن يرى يقينه فى عمله، و الكافر يرى انكاره فى عمله فو الذى نفسى بيده ما عرفوا امرهم، فاعتبروا انكار الكافرين و المنافقين باعمالهم الخيئه. و روى الثانى عنه عن اييه عن محمد بن يحيى عن غياث بن ابراهيم عن الصادق (عليه السلام) عن آباءه (عليه السلام)، قال اميرالمومنين (عليه السلام) لانسب الاسلام نسبه لم ينسبه احد قبلى و لا ينسبه احد بعدى، الاسلام هو التسليم، و التسليم هو التصديق، و التصديق هو اليقين، و اليقين هو الاداء، و الاداء هو العمل ان المومن اخذ دينه من ربه، و لم ياخذ عن رايه، ايها الناس دينكم دينكم تمسكوا به، لايزيلنكم و لايردنكم احد عنه، لان السيئه فيه خير من الحسنه فى غيره، لان السيئه فيه تغفر، و الحسنه فى غيره لا تقبل. لانسب الاسلام اى: الاسلام الحقيقى، و الا فالاسلام الظاهرى عباره (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) عن مجرد الاقرار. نسبه لم ينسبها هكذا نقله المصنف و عليه فالضمير راجع الى النسبه و الاظهر نقل الكلينى و الصدوق، (لم ينسبه) كما مر فيكون الضمير راجعا للاسلام. احد فبلى قد عرفت ان الكلينى و الصدوق زادا، (و لا ينسبه احد بعدى) كما عرفت زياده الاول (الا بمثل ذلك) و عليه، فيحتمل رجوع الاستثناء (قبلى) ايضا. الاسلام هو التسليم كما هو سلم و سلامه، قال تعالى (يا ايها الذين آمنوا ادخلوا فى السلم كافة ...) و قال (صلى الله عليه و آله) (المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه). قال الصادق (عليه السلام) لو ان قوما عبدوا الله تعالى وحده، و اقاموا الصلاه، و آتوا الزكاه، و حجوا البيت، و صاموا شهر رمضان، ثم قالوا لشيء صنع الله تعالى، او النبى (صلى الله عليه و آله) الا صنع بخلاف الذى صنع، او وجدوا ذلك فى قلوبهم لكانوا بذلك مشركين، ثم تلا- (فلا- و ربك لا يومنون حتى يحكموك فى ما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم

حرجا ما قضيت و يسلموا تسليما)، - ثم قال (عليه السلام) فعليكم بالتسليم. و التسليم هو اليقين هكذا نقل المصنف، و الكليني و قد عرفت ان الصدوق نقله (و التسليم هو التصديق). و الظاهر اصحيته كما لا يخفى. و كيف كان فروى (الكافى) ان اناسا اتوا النبى (صلى الله عليه و آله) بعدما اسلموا فقالوا ابوخذ الرجل منا بما كان عمل فى الجاهليه؟ - فقال (صلى الله عليه و آله) من حسن (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) اسلامه، و صح يقين ايمانه لم ياخذته تعالى بما عمل فى الجاهليه، و من سخط اسلامه: و لم يصح يقين ايمانه ياخذته الله بالاول و الاخر. و اليقين هو التصديق قد عرفت ان (المعاني) رواه، (و التصديق هو اليقين). و هو الاصح لان التصديق يستلزم اليقين، دون العكس، قال تعالى مشيرا الى آياته: (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلما و علوا ...). و التصديق هو الاقرار قد عرفت اختلاف المعانى مع المتن فى هذه الفقره و ما بعدها ايضا. و كيف كان فى الطبرى، - فى قصه يهود بنى قريظه و حصر النبى (صلى الله عليه و آله) لهم، - قال كعب بن اسد لهم يا معشر اليهود، انه قد نزل بكم من الامر ما ترون، و انى عارض عليكم خلالا ثلاثا فخذوا ايها شئتم، قالوا ماهى؟ قال نتابع هذا الرجل و نصدقه، فو الله لقد تبين لكم انه لنبى مرسل، و انه للذى تجدونه فى كتابكم، فتامنوا على دمائكم و اموالكم و ابنائكم و نساءكم، قالوا لانفارق حكم التوراه ابدأ. و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل قد عرفت ان (الكافى) بدله بقوله و الاقرار هو العمل، و العمل هو الاداء و ان (المعاني) بدله بقوله (و اليقين هو الاداء، و الاداء هو العمل). و كيف كان فروى (الكافى) ان محمد بن مارد قال لابي عبدالله (عليه السلام): روى لنا انك قلت (اذا عرفت فاعمل ما شئت) - فقال: قد قلت ذلك، قال و ان زونا او سرقوا، او شربوا، فقال (عليه السلام) انا لله و انا اليه راجعون، اخذنا بالعمل، و وضع عنهم، انما قلت (اذا عرفت فاعمل ما شئت من قليل الخير، او (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) كثيره، فانه يقبل منك).

مغنيه

المسلم عند الفقهاء من نطق بالشهادتين حيث يجرون عليه ما يجرونه على المسلمين زواجا و ميراثا و ديه و قصاصا، اما المسلم عند الله فهو الذى يستسلم للحق، و يؤمن به، و يعلنه قولاً، و يجسده عملاً، فالاقرار باللسان شرط، لانه جزء من العباده.. بالاضافه الى ان اللسان ترجمان القلب، و انه اكثر الاعضاء حركه، فوجب ان يعبد الله بالذكر و الاقرار كما على سائر الاعضاء ان تعبد بالركوع و السجود. و قول الامام: (لم ينسبها احد قبلى) يريد به ان ما من احد سبقه الى الفرق بين معنى المسلم الذى تجرى عليه احكام الاسلام فى الحياه الدنيا و يكون له ما للمسلمين و عليه ما عليهم، و بين المسلم عند الله سبحانه الذى تجرى عليه احكام الاخره حسابا و ثوابا.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اسلام حقيقى) فرموده است: اسلام را چنان وصف نمايم كه كسى پيش از من وصف ننموده باشد: اسلام زير بار رفتن (احكام خدا و رسول) است، و زير بار رفتن باور نمودن (آنها) است، و باور نمودن قبول كردن (آنها) است، و قبول كردن اعتراف (به آنها) است، و اعتراف نمودن آماده شدن براى به جا آوردن (آنها) است، و به جا آوردن عمل (به آنها) است (پس در حقيقت اسلام همان عمل به دستور خدا و رسول است).

کلمه اسلام به اشکال مختلف در قرآن مجید آمده و با توجه به موارد آن که بیش از ۷۰ مورد است این مطلب روشن می شود که اسلام اعتقاد به (خدا)، (نبوت) و (معاد) است و همه پیامبران الهی به این سه اصل عقیده داشته اند و از نظر اصطلاح قرآن مسلمان بوده اند. خدا درباره ابراهیم (علیه السلام) صریحا می گوید: (ابراهیم نه یهودی بود نه نصرانی بلکه مسلمانی ثابت قدم). در صدر اسلام به گفتن این کلمات قانع نبودند و فرد را مسلمان نمی دانستند بلکه می باید به این کلمات آنچنان عقیده قلبی داشته باشد که آثار آن در اعمالش ظاهر باشد. خدا از زبان عربها می فرماید: (گفتند ایمان آورده ایم بگو ایمان نیاورده اید بلکه مسلمان شده اید) بدین ترتیب مسلمانی که به وظائف و عقائد خویش پای بند بوده مومن هم بوده است و الا فقط مسلمان بوده و از مزایای ظاهری اسلام بهره مند می گردیده است. پس از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و آغاز اختلاف میان مسلمانان طرفداران علی (علیه السلام) که به غیر از سه اصل یاد شده به دو اصل: عدل و امامت هم معتقد بودند مومن معرفی شدند و کلمه مومن بر شیعیان اسم دومی به حساب آمد، هر چند در زمان موسی (مومن آل فرعون) بوده است اما نه آن معنایی که در اصول تشیع بحث شده است. با توجه به نکات یاد شده مطلب علی (علیه السلام) درباره اسلام که (عمل) است نسبت به اصطلاح قرآن و آنچه که در میان شیعیان متداول است به فرموده حضرت تازگی دارد و از دید دیگری مورد توجه قرار گرفته است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لانسین الاسلام نسبه) ای این له الاصل و الحقیقه (لم ینسبها احد قبلی) بمثل هذه النسبه (الاسلام هو التسليم) لله سبحانه فیما امر و نهی (و التسليم هو الیقین) فالتسليم بلا یقین قلبی لا یکفی (و الیقین هو التصدیق) فان الانسان قد یتقین بالشیء لکن بلا تصدیق بحقیقته بل من باب الجهل المركب، و هذا لیس باسلام (و التصدیق هو الاقرار) ای اقرار القلب بحقیقه الاسلام، كما یقر اللسان بالشیء. (و الاقرار هو الاداء) اذ قد یكون اقرار بلا اعطاء، و هذا اقرار صوری، و كما ان اللسان قد یقرء بالشیء لزید، لکن لا یعطیه المقوله، كذلك القلب قد یقر بشیء، و لکن لا یستعد العمل علی طبق ما اقر و اعترف (و الاداء هو العمل) ای عمل القلب و تحریکه الجوارح نحو الاطاعه، و ان شئت قلت، ان الاسلام اداء عن اقرار، و اقرار عن تصدیق، و تصدیق عن یقین، و یقین عن تسلیم... و بعض الشراح فسر کلامه علیه السلام بشکل آخر، و الله اعلم.

موسوی

طالقانی

«اسلام را چنان وصف کنم که کسی پیش از من چنان وصف نکرده است، اسلام گردن نهادن است، و گردن نهادن یقین داشتن است، و یقین داشتن راست انگاشتن است، و راست انگاشتن بر خود لازم ساختن است و بر خود لازم ساختن، انجام دادن است و انجام دادن، به کار نیک پرداختن است.»

خلاصه این سخن مقتضی درست بودن اعتقاد یاران معتزلی ماست که اسلام و ایمان یکی است و عمل کردن هم داخل در همین مضمون است و مگر نمی بینی که هر جمله را قایم مقام جمله دیگر قرار داده است؟ مثل اینکه بگویی لیث همان شیر

درنده است و شیر همان جانور درنده و جانور درنده همان ابو الحارث است که شبهه ای باقی نمی ماند در اینکه لیث همان ابو الحارث است، بدین معنی که این جملات مترادف و مساوی یکدیگرند و چون جمله نخست اسلام و جمله آخر عمل است، دلیل بر آن است که عمل کردن به احکام، حقیقت مسلمانی است، و یاران معتزلی ما همین را می گویند که کسی که احکام واجب و عمل به آن را ترک می کند، مسلمان نامیده نمی شود. اگر بگوییم بر فرض که کلام علی دلالت بر آنچه تو می گویی داشته باشد چه دلیل دارد که اسلام همان ایمان باشد؟ می گویم: هنگامی که چنین استدلال فرماید که اسلام همان عمل کردن به احکام است، واجب می آید که ایمان همان اسلام باشد، و هر کس بگوید عمل داخل در اسلام است، در واقع گفته است که اسلام همان ایمان است. و این ادعا که عمل داخل در اسلام باشد و اسلام ایمان نباشد سخنی است که هیچ کس نگفته است و اجماع بر بطلان این سخن است...

مکارم

و قال علیه السلام

لَأَنْتُمْ بِنِ الْإِسْلَامِ نَسَبُهُ لَمْ يَنْسُبْ بِهَا أَحَدٌ قَبْلِي. الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ، وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ.

امام علیه السلام فرمود:

اسلام را چنان تفسیر می کنم که هیچ کس پیش از من آن را چنین تفسیر نکرده باشد؛ اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان یقین و یقین همان تصدیق است و تصدیق همان اقرار و اقرار همان ادا است و ادا همان عمل. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه از سخنان معروفی است که از آن حضرت حتی قبل از مرحوم سید رضی در کتاب ها نقل شده گاه با اسناد و گاهی به صورت روایت مرسله از جمله مرحوم کلینی آن را در جلد دوم اصول کافی با سند ذکر کرده و صدوق در امالی و معانی الاخبار و احمد بن محمد بن خالد برقی در محاسن و علی بن ابراهیم در کتاب تفسیر خود آن را آورده اند و حتی در بعضی از این روایات، اضافاتی نیز دیده می شود و بعد از مرحوم سید رضی نیز گروهی آن را در کتاب های خود آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۲ و ۱۱۳). همچنین از جمله کسانی که قبل از مرحوم سید رضی می زیستند ابوالفتح کراچکی در معدن الجواهر و حلوانی عالم مشهور سنی در نزهه الناظر هستند که این روایت را با اختلافی نقل کرده اند و نشان می دهد آن را از منبع دیگری اخذ کرده اند.)

تفسیر دقیق اسلام

امام علیه السلام در این کلام پربار و حکیمانه اش، حقیقت اسلام را به گونه ای که پیش از او هیچ کس تفسیر نکرده، تفسیر می کند و می فرماید: «اسلام را چنان تفسیر می کنم که هیچ کس پیش از من آن را چنین تفسیر نکرده باشد»؛ (لَأَنْتُمْ بِنِ الْإِسْلَامِ نَسَبُهُ لَمْ يَنْسُبْ بِهَا أَحَدٌ قَبْلِي)

سپس در ادامه سخن ضمن شش جمله پی در پی که هر کدام با جمله قبل به صورت زیبایی گره خورده روح اسلام را با این

شش جمله می شکافد و حقیقت آن را هویدا می کند.

نخست می فرماید: «اسلام همان تسلیم است»؛ (الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ).

تسلیم در برابر فرمان خدا و دستورات پیغمبر اکرم و امامان معصوم علیهم السلام و تسلیم در برابر فرمان عقل و فطرت. قرآن مجید در آیه ۸۳ سوره آل عمران می فرماید: «وَلَهُ أَسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»؛ و تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابر (فرمان) او تسلیم اند و به سوی او باز گردانده می شوند».

در جمله دوم می فرماید: «تسلیم همان یقین است»؛ (وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ).

زیرا بدون ایمان و یقین، تسلیم حاصل نمی شود و در واقع «تسلیم» از لوازم «یقین» است که امام علیه السلام در اینجا لازم و ملزوم را یکی شمرده و می فرماید: تسلیم همان یقین است.

در جمله سوم می فرماید: «یقین همان تصدیق است»؛ (وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ).

منظور از «تصدیق» در اینجا علمی است که از مقدمات یقینی حاصل می شود و تا این علم حاصل نگردد «یقین» پیدا نمی شود و تا یقین حاصل نگردد، تسلیم که روح اسلام است نیز حاصل نخواهد شد و در واقع اعتقادی که نام یقین بر آن گذارده ایم نتیجه علمی است که به صورت تصدیق در می آید و در واقع تصدیق و یقین نیز لازم و ملزوم یکدیگرند که امام علیه السلام به واسطه شدت ارتباط این دو با یکدیگر آنها را یکی شمرده و فرموده: یقین همان تصدیق است.

در چهارمین جمله می فرماید: «تصدیق همان اقرار است»؛ (وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ).

اشاره به این که تصدیق قلبی به تنهایی کافی نیست، باید با زبان نیز اقرار شود و به صورت شهادتین که بیان ارکان اسلام است در آید و به همین دلیل تا افراد اقرار به شهادتین نمی کردند مسلمان شمرده نمی شدند.

در پنجمین جمله می فرماید: «اقرار همان اداست»؛ (وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ).

منظور از «اداء» در اینجا احساس مسئولیت و آماده شدن و عزم را جزم کردن بر انجام عمل است، زیرا اگر اقرار از دل برخیزد آمادگی برای انجام وظائف و ادای مسئولیت ها را ایجاد خواهد کرد. در غیر این صورت اقرار، اقرار دروغین است.

آن گاه در ششمین و آخرین جمله می فرماید: «و ادا همان عمل است»؛ (وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ).

زیرا کسی که عزم خود را بر ادای مسئولیت ها جزم می کند بلافاصله وارد صحنه عمل می گردد و اعمال صالحی بر طبق احساس مسئولیت درونی برخاسته از اقرار واقعی و تصدیق و یقین و تسلیم انجام می دهد.

سخن امام علیه السلام در این تفسیر عمیقی که برای اسلام کرده اشاره به اسلام واقعی و حقیقی است که در درون جان انسان

نفوذ کند و آثار آن یکی پس از دیگری ظاهر گردد؛ نخست در مقام تسلیم برآید؛ تسلیمی که زائیده یقین است و یقینی که مولود تصدیق است و سپس اقرار از این تصدیق متولد می شود و این اقرار چون از عمق جان برخاسته ملازم با احساس مسئولیت در برابر فرمان الهی است و به دنبال این احساس اعمال صالح یکی پس از دیگری ظاهر می شود و قلب و زبان و عمل هر سه هماهنگ می گردند.

بنابراین اگر کسانی ایمان داشته باشند و اقرار به شهادتین کنند ولی در عمل کوتاهی نمایند چنان نیست که مسلمان نباشند و گرنه اکثر مسلمانان از اسلام بیرون خواهند رفت، بلکه اسلام آنها اسلامی در مرحله پایین و ضعیف است و آنچه امام علیه السلام در این کلام پربار بیان فرموده اسلام در درجات عالی و کامل است.

شبه همین معنا در روایات دیگر اسلامی نیز آمده که عمل را معیار ایمان شمرده اند. در حدیثی در غرر الحکم از امام امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الشَّرْفُ عِنْدَ اللَّهِ بِحُسْنِ الْأَعْمَالِ لَا بِحُسْنِ الْأَقْوَالِ؛ شرف و مقام والا در نزد خداوند سبحان به اعمال نیک است نه سخنان زیبا».
(. غرر الحکم، ح ۲۸۳۸.)

در حدیث دیگری در همان کتاب آمده است:

«الْعَمَلُ شِعَارُ الْمُؤْمِنِ؛ عمل شعار افراد با ایمان است».
(. همان، ح ۲۷۷۷.)

از این رو بهترین ذخیره انسان برای بعد از مرگ و روز قیامت عمل صالح شمرده شده همان گونه که در نامه معروف «مالک اشتر» گذشت که امام علیه السلام خطاب به مالک فرمود:

«فَلْيُكُنْ أَحَبَّ الدَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ؛ بهترین ذخیره ها را نزد خود ذخیره عمل صالح قرار بده».
(. نهج البلاغه، نامه ۵۳.)

بنابراین کسانی که به نام اسلام قناعت می کنند یا تنها به ایمان قلبی و اقرار زبانی قانع هستند و یا تنها به بعضی از ظواهر اسلام پایبندند از حقیقت اسلام دورند و در بیراهه می روند و خیال می کنند در مسیر حقند.

در کلام حکیمانه ۱۱۳ نیز بر این معنا تأکید شده بود که امام علیه السلام فرمود:

«وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ» .

بنابر آنچه گفته شد حمل خبر بر مبتدا در این شش جمله در بعضی از موارد به صورت حمل حقیقی است و در بعضی از موارد حمل مجازی یعنی حمل لازم و ملزوم یکدیگر است.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "I am defining Islam as none has defined it before: Islam is submission, submission is conviction, conviction is affirmation, affirmation is acknowledgment, acknowledgment is carrying out (obligations) and carrying out obligations is action"

حکمت ۱۲۶: شگفتی ضد ارزش ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الْعَدِي مِنْهُ هَرَبَ وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الْإِيَاءُ طَلَبَ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الْعَدِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَهُ وَ يَكُونُ عَدَاً جِيفَهُ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ وَ هُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى الْمَوْتَ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در شگفتم از بخیل: به سوی فقری می شتابد که از آن می گریزد، و سرمایه ای را از دست می دهد که برای آن تلاش می کند. در دنیا چون تهیدستان زندگی می کند، اما در آخرت چون سرمایه داران محاکمه می شود. و در شگفتم از متکبری که دیروز نطفه ای بی ارزش، و فردا مرداری گندیده خواهد بود؛ و در شگفتم از آن کس که آفرینش پدیده ها را می نگرد و در وجود خدا تردید دارد! و در شگفتم از آن کس که مردگان را می بیند و مرگ را از یاد برده است، و در شگفتم از آن کس که پیدایش دوباره را انکار می کند در حالی که پیدایش آغازین را می نگرد، و در شگفتم از آن کس که خانه نابود شدنی، را آباد می کند اما جایگاه همیشگی را از یاد برده است.

شهیدی

از بخیل در شگفتم، به فقری می شتابد که از آن گریزان است و توانگری از دستش می رود که آن را خواهان است، پس در این جهان چون درویشان زید، و در آن جهان چون توانگران حساب پس دهد، و از متکبری در شگفتم که دیروز نطفه بود و فردا مردار است، و از کسی در شگفتم که در خدا شک می کند و آفریده های خدا پیش چشمش آشکار است، و از کسی در شگفتم که مردن را از یاد برده و مردگان در دیده اش پدیدار، و از کسی در شگفتم که زنده شدن آن جهان را نمی پذیرد، و زنده شدن بار نخستین را می بیند، و در شگفتم از آن که به آبادانی ناپایدار می پردازد و خانه جاودانه را رها می

اردیلی

و فرمود عجب دارم مر بخیل را که می خواهد بتعجیل درویشی را که او از آن می گذرد چه فایده نمی گیرد به آن چه در دست اوست و فوت می شود او را توانگری که او را طلب میکنند پس زندگانی میکند در دنیا همچو زندگانی درویشان و حساب کرده می شود در آخرت همچو حساب توانگران و عجب دارم از تکبر کننده که بود دیروز آب منی و باشد فردا مردار و عجب دارم مر کسیرا که شک دارد در خدا و حال آنکه او می بیند خلقان خدا را و عجب دارم مر کسیرا که فراموش کرد مرگ را و او می بیند مردگان را در هر روزی و شبی و عجب دارم مر کسی را که انکار کرده است بآفریدن بار دیگر و او می بیند آفریدن اول را و عجب دارم مر عمارت کننده سرای فانی را و ترک کننده است سرای باقیرا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در شگفتم از بخیل که فقری را، که همواره از آن می گریزد، بشتاب می طلبد و آن توانگری را، که در طلب اوست، از دست می دهد. پس در دنیا، زندگیش به زندگی بینوایان ماند و در آخرت چون توانگران از او حساب می کشند.

و در شگفتم از متکبر که دیروز نطفه بود و فردا مرداری بیش نخواهد بود.

و در شگفتم از کسی که در خدا شک می کند و آفریدگان خدا را می بیند.

و در شگفتم از کسی که مرگ را فراموش می کند و مردگان را می بیند.

و در شگفتم از کسی که منکر روز رستاخیز است و حال آنکه، پدید آمدن نخستین را می بیند.

و در شگفتم از کسی که دنیای فانی را آباد می سازد و جهان باقی را وا می گذارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از بخیل در عجبم که به فقری می شتابد که از آن می گریخته، و ثروتی را از دست می دهد که آن را می جسته، در دنیا همچون تهیدستان زندگی می کند، و در آخرت همچون ثروتمندان به حسابش می رسند. و از متکبر شگفت زده ام که دیروز نطفه، و فردا مردار است. و از آن که در خدا شک دارد در عجبم در حالی که آفریده های خدا را می بیند. و عجب دارم از کسی که مرگ را فراموش نموده و حال اینکه مردگان را با چشم می بیند.

و از آن که زنده شدن در آن جهان را قبول ندارد در شگفتم و حال این که ساخته شدنش را در این جهان می بیند. و در تعجبم از کسی که سرای فانی را آباد می کند، و خانه باقی را وا می گذارد.

و قوله: البخيل يستعجل الفقر يعنى يدخل فى الفقر و ان كان غنيا، اى لا- ينفق على عياله و لا على نفسه و ن لا فى حق مثل ما يجد. و استعجلته: طلبت عجلته، و كذلك اذا تقدمته. و يفوته الغنى: اى يمر به و يمضى عليه و لا- يقف عنده. و النشاه: هى الاعاده بعد الموت، كان الكفار من قريش ينكرونها و يقولون من يحيى العظام و هى رميم قل يحيها الذى انشاها اول مره. قال تعالى و لقد علمتم النشاه الاولى اى المره الاولى من الانشاء، و هو الابداء للخلق حين خلفتم من نطفه و علقه و مضغه، فلو لا تذكرون اى هلا تعتبرون و تستدلون بالقدره عليهم، و على. النشاه الثانيه التى هى الاخيره اذا فصل الخلق من كونه نطفه ثم علقه ثم مضغه ثم عظاما ثم كسوتها لحما ثم كونه انسانا.

كيدرى

دلایله الفعل على الفاعل دلایله الالتزام، و لا- يتصور خلق لا- من خالق لذلك، قال تعالى: (قل افى الله شك فاطر السموات و الارض). النشاه الاولى: ايجاد الانسان من النطفه. و النشاه الاخرى: اعادته يوم القيامة، و الابداع اعجب من الاعاده و قال تعالى حكاية عن منكرى البعث: (من يحيى العظام و هى رميم) ثم قال: (قال يحيها الذى انشاها اول مره و هو بكل خلق عليم) و قال: (و لقد علمتم النشاه الاولى، فلو لا تذكرون) اى فهلا تعتبرون و تستدلون بالاولى على الاخرى.

ابن ميثم

(در شگفتم از مرد بخیلی که به سوی فقری می شتابد که از آن گریزان است، و از آن طرف غنایی را می جوید که از دست می دهد، پس در دنیا مانند مستمندان زندگی می کند، و در آخرت همچون توانگران حساب پس می دهد. در شگفتم از گردنفرازی که دیروز نطفه ای بود، و فردا مرداری می شود، و در شگفتم از کسی که در وجود خود تردید دارد با این که آفریدگان خدا را می بیند، و در شگفتم از کسی که مرگ را فراموش کرده است در حالی که مردگان را می بیند، و در شگفتم از کسی که عالم آخرت را منکر است، در صورتی که او پیدایش نخستین خود را از نطفه می بیند، و در شگفتم از کسی که خانه ی نیستی و فنا را آباد می سازد و خانه ی هستی و بقا را رها می کند). امام نسبت به شش چیز شگفت آور اظهار تعجب می کند، و هدف وی از این کار، برحذر داشتن از بدیهای آنهاست: ۱- شخص بخیل، که سه کار او را شگفتی آور دانسته است: اول این که او بخل می ورزد از ترس این که اگر بخشش کند سرانجام دچار فقر شود. و زفتی و استفاده نکردن او در حال حاضر، خود عین فقر و بیچارگی است پس بدان وسیله به طرف فقری شتافته است که از ترس آن به جانب بخل گریخته بود. دوم آن که او با بخل خود در پی توانگری است، در صورتی که بخل دائمی باعث تنگدستی حاضر و نفی کننده ی بی نیازی وی و ضد آن است. پس آنچه را او وسیله ی توانگری می پنداشت نابودکننده ی توانگری است. سوم آنکه وی در دنیا همانند تنگدستان- به خاطر استفاده نکردن از مالش- زندگی می کند و در آخرت- به دلیل شرکت با ثروتمندان در گردآوری مال و دلسبستگی به ثروت که هر دوی اینها سرچشمه ی محاسبه اند مورد- سوال و حساب قرار می گیرد. پس وی به این جهت از جمله ی توانگران است. ۲- امام (علیه السلام) به دلیل تعجب خود از خودخواه گردنفراز از طریق یادآوری ریشه ی وجودی او، توجه می دهد یعنی انسان خودخواه در آغاز نطفه ای در نهایت حقارت و پستی بوده که

با گردنفرازی تناسب ندارد، و همچنین سرانجام او مرداری در نهایت پلیدی خواهد بود. پس جمع کردن کسی بین این دو حالت و بین تکبر و خودخواهی از هر شگفتی، شگفت آورتر است. ۳- کسی که در وجود خدا شک دارد، در صورتی که آفریدگان او را می بیند. و این جمع بین شک در وجود خدا و بین دیدار آشکار او در وجود آفریده ها و ساخته های شگفت آمیز او است، که این هم جای تعجب است. ۴- کسی که مردن خود را فراموش کرده در حالی که کسانی را که می میرند، می بیند. بدیهی است که فراموش کردن مرگ با دیدن همیشگی آن جای تعجب دارد. ۵- منکر عالم آخرت و بازگشت بدنها پس از نابودی. بدیهی است که انکار وی با اقرار به پیدایش نخستین خود، یعنی به وجود آمدن اولیه که از عدم محض آفریده شد، شگفت آور است، زیرا آفرینش بار دوم ساده تر از خلقت اول است چنان که خدای متعال فرموده است: و هو اهون علیه یعنی اعاده، آسانتر است برای خدا از خلقت اول. ۶- کسی که خانه ی دنیا را در عین فانی و زوال پذیر بودن آن آباد می کند اما آبادسازی آخرتی را که هم خود باقی و هم نعمتهایش جاودانه است، ترک می کند، جای تعجب دارد، و هدف از تعجب نسبت به این افراد، و اشاره به جهات تعجب برحذر داشتن مردم از امور یاد شده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُظْفَهُ وَ يَكُونُ غَدًا جِيفَةً وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ وَ هُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى [مَنْ يَمُوتُ]

الْمَوْتَى وَ عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ .

قال أعرابي الرزق الواسع لمن لا يستمتع به بمنزله الطعام الموضوع على قبر و رأى حكيم رجلا مثيرا يأكل خبزا و ملحا فقال لم تفعل هذا قال أخاف الفقر قال فقد تعجلته فأما القول في الكبر و التيه فقد تقدم منه ما فيه كفايه و قال ابن الأعرابي ما تاه على أحد قط أكثر من مره واحده أخذ هذا المعنى شاعر فقال و أحسن هذه منك فإن عدت إلى الباب فمنى.

و قد تقدم من كلامنا فى نظائر هذه الألفاظ المذكوره ما يغنى عن الإطاله هاهنا

کاشانی

(و قال عليه السلام عجبتم للبخیل یتعجل الفقر) عجب دارم مر بخیل را که می خواهد به تعجیل درویشی را (الذی هو منه هرب) که او از آن می گریزد زیرا که فایده نمی گیرد از آنچه در دست او است پس گویا فقیر است و محتاج (و یفوته الغنی) و فوت می شود او را توانگری (الذی اياه طلب) که او را طلب می کند زیرا که حظ او به مال بسیار، اندک است و یسیر مثل فقیر (فیعیش فی الدنیا) پس زندگانی می کند در این جهان (عیش الفقراء) مانند زیستن فقیران و درویشان به سبب عدم حظ او به امتعه دنیا (و یحاسب فی الآخرة) و حساب کرده می شود در آن جهان (حساب الاغنیاء) مانند حساب توانگران به واسطه جمع کردن اموال و فراهم آوردن اسباب غنا شعر: می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان این جهان چون مفلسان روز جزا چون منعمان (و قال علیه السلام: و عجبتم للمتکبر) و عجب دارم مر تکبر کننده گردنکش را (الذی کان بالامس نظفه) که بود دیروز نظفه ای بی مقدار و آب منی بی اعتبار (و یكون غدا جیفه) و فردا خواهد بود جیفه و مردار (و عجبتم لمن شك فى

الله) و عجب دارم مر کسی را که شک کند در وجود و وحدانیت معبود به سزا (و هوی یری خلق الله) و حال آنکه می بیند آفرینش او را زیرا که فعل، بر فاعل دلالت درد التزاما و متصور نیست خلق بی خالق، چنانکه او سبحانه فرموده که (فاطر السموات و الارض) (و عجب لمن نسی الموت) و عجب دارم از کسی که فراموش کند مردن را (و هوی یری من یموت) و حال آنکه می بیند مر کسی را که می میرد و در بعضی روایت (یری الموتی) واقع شده یعنی و حال آنکه مشاهده می کند مردگان را (و عجب لمن انکر النشاه الاخری) و عجب دارم مر کسی را که انکار کند آفریدن دوم را که آن معاد است (و هوی یری النشاه الاولی) و حال آنکه می بیند آفریدن اول را که آن وجود او است به نطفه. چه ایجاد انسان از نطفه ابداع است از اعاده. قال الله تعالی (و لقد علمتم النشاه الاولی فلولاً تذکرون) یعنی چون دانستید نشاه اولی را پس اعتبار گیرد و استدلال کنید به نشاه اولی بر اخری (و عجب لعامر دار الفناء) و عجب دارم عمارت کننده سرای فنا را (و تارک دار البقاء) و ترک کننده عمارت سرای بقا را حضرت یاد فرموده محل تعجب را در این گروه از برای تنفیر نمودن از ایشان و تحقیر کردن احوال ایشان

آملی

قزوینی

و عجب دارم مر بخیل را. می شتابد به سوی فقری که از آن هارب بوده است، و فوت می شود از او توانگری که آن را طالب بوده است، پس زندگانی می کند در دنیا همچو زندگانی فقراء در تنگی و ناکامی و خواری و دلفکاری و بی دوست و هواخواه و بی دعاگو و ثناگزار، و حساب کرده شود در آخرت حساب توانگران که با او سخت گیری و مناقشت کرده می شود، و حساب آن مال و نعمت از او بازخواست می گردد. و عجب دارم از متکبری که دیروز نطفه ای بود. یعنی آب (منی) که در رحم (زن) درآمد و فردا جیفه ای باشد که اگر خاک از روی آن بردارند از گند آن مردمان بگریزند. و عجب دارم مر آن کس را که شک می کند در خدا و او می بیند خلق او را. و عجب دارم از آن کس که فراموش کند مرگ را و او می بیند به چشم عیان مردگان را. و عجب دارم از کسی که منکر می شود هستی سرای آخرت را و او می بیند هستی این سرا را (کما قال تعالی: و لقد علمتم النشاه الاولی فلولاً تذکرون) و عجب دارم از عمارت کننده سرای فنا. یعنی دار دنیا، و ترک دهنده سرای بقا را عمارت آن را هیچ نکند.

لاهجی

و قال علیه السلام: «عجت للبخیل يستعجل الفقر الذی منه هرب و يفوته الغنی الذی اياه طلب، فیعیش فی الدنيا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخره حساب الاغنیاء و عجت للمتکبر الذی کان بالامس نطفه و یكون خدا جیفه و عجت لمن شک فی الله و هوی یری خلق الله و عجت لمن نسی الموت و هوی یری من یموت و عجت لمن انکر النشاه الاخری و هوی یری النشاه الاولی و عجت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء.» یعنی و گفت علیه السلام که تعجب می کنم از حال بخیل که می شتابد به رفتار فقری که از آن گریخته است و فوت می شود از او توانگری آنچه چنانی که طلب کرد آن را، زیرا که تعیش و گذران می کند در دنیا گذران فقرا را و حساب کشیده می شود در آخرت حساب توانگران را و تعجب می کنم از حال متکبر آنچه چنانی که بود دیروز آب منی در رحم و می شود در فردا بعد از مردن مردار گندیده و تعجب می کنم از حال کسی که فراموش کرده است مردن را و حال آن که او می بیند کسی را که می میرد و تعجب می کنم از حال کسی که منکر عالم آخرت است و حال آنکه

او می بیند عالم دنیا را و تعجب می کنم از حال کسی که عمارت کننده است سرای فانی را و واگذارنده است عمارت سرای باقی را.

خوبی

المعنى: قد تعرض (عليه السلام) في هذا الكلام لاهم ذمائم الاخلاق التي يكفى واحد منها لهلاك الانسان و سلب السعاده المعنويه عنه، و هى البخل، و الكبر، و الشك في الله، و الغفله عن الموت، و انكار النشاه الاخرى، و حب الدنيا. و اذا تدبرت فيها وجدتها جماع مفاسد الاخلاق و امهات الرذائل، و لم يك يهلك امه من الامم، او فرد من افراد بنى آدم الا بها او ببعضها، و المبارزه معها او ببعضها ماده دعوه الانبياء العظام، و الرسل الكرام، كما يستفاد من حكايات القرآن المتعلقه بشرح دعوتهم. و قد تعرض (عليه السلام) بمعالجتها من طريق مبتكر، و وسيله روحيه عجيبه، فجعل يحللها تحليلا جبريا و يبين ان الابتلاء بها خلاف البديهه و عدول عن الرويه الانسانيه، و الروحيه البشريه. فشرع يسال عن البخل انه يبخل لماذا لدفع الفقر، ام لطلب الغنى، ام لسعه العيش في الدنيا، ام لسهوله الحساب في الاخرى؟! فيجب: بان البخل يصاد هذه المقاصد اجمع. و يدعو المتكبر الى النظر في مبدء تكوينه و نهايه وجوده المادى. و يبين ان الشك في الله و نسيان الموت و انكار النشاه الاخرى خلاف العيان. و البديهه، و ان حب الدنيا و ترك التوجه الى العقبى سفاهه معجبه. الترجمة: فرمود: در شگفتم از بخیل می شتابد بسوی فقری که از آن می هراسد و از دستش می رود آن بی نیازی که میجوید، در دنیا زندگی درویشان دارد و در آخرت محاسبه توانگران. در شگفتم از متکبر دیروز نطفه ی پلیدی بوده و فردا مردار گندیده ایست (بزرگی کجاست؟) در شگفتم از کسی که درباره ی خدا شک دارد با اینکه آفریدگان بی شمار خدا را بچشم خود مینگرد. در شگفتم از کسی که مرگ را فراموش کرده با اینکه مرده ها را بچشم خود می بیند. در شگفتم از کسی که زنده شدن در سرای دیگر را منکر است با اینکه آفرینش این خانه نخست را به چشم خود دیده است. و در شگفتم از کسی که آبادکننده ی دنیای فانی است و جهان پاینده را از دست هشته و از آن گذشته.

اندر شگفتم از بخیل کو می شتابد بی دلیل*** بسوی فقری که از آن می هراسد چون ذلیل

در می رود از دست او آن ثروت دلپست او*** تا عمر همچون فقرا می پرد از شصت او

و اندر سرای آخرت دارد حساب اغنیا*** وای از این بخت بد و افسوس از این ماجرا

وز تکبر پیشه ها سر بر زده از نطفه ها*** فردا یکایک مرده و گندیده همچون جیفه ها

وز آنکه شک می آورد اندر خدا و بنگرد*** خلق خدا را روز و شب با چشم خود هر جا بود

وز آنکه از یادش برد مرگ خودش در روز و شب*** بیند همیشه مرده ها افتاده اندر تاب و تب

وز منکر بعث و نشور اندر قیامت یا بگور*** با آنکه بیند دم بدم صد زنده آید در ظهور

وز آنکه کوشد تا کند آباد این دار فنا*** لیکن ز دست خود نهد آبادی دار بقا

و قال عليه السلام: فى (الطبرى) قيل لجعفر بن محمد عليه السلام: ان المنصور يعرف بلباس جبه هرويه مرقوعه و انه يرفع قميصه، فقال عليه السلام: الحمد لله الذى لطف له حتى ابتلاه بفقر نفسه- او قال- بالفقر فى ملكه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال محمد بن سليمان الهاشمى: بلغنى ان المنصور اخذ الدواء فى يوم شئت شديد البرد، فاتيته اساله عن موافقه الدواء، فادخلت مدخلا من القصر لم ادخله قط، ثم صرت الى حجره صغيره و فيها بيت واحد و رواق بين يديه فى عرض البيت و عرض الصحن على اسطوانه ساج و قد سدل على وجه الرواق بوارى كما يصنع بالمساجد، فدخلت فاذا فى البيت مسح ليس فيه شىء غيره الا فراشه و مرافقه و دثاره، فقلت له: هذا بيت اربا بك عنك. فقال: يا عم! هذا بيت مبيتى. قلت له: ليس هنا غير الذى ارى. قال: ما هو الا- ما ترى. و مثل البخيل مثل الطائر الذى لا يروى من البحر لثلا يبيس، و الدود الذى لا يشبع من التراب لثلا- يفتنى. و قال واضح مولى المنصور: قال لى المنصور: انظر ما عندك من الثياب الخلقان فاجمعها و جثنى بها وليكن معها رقا، ففعلت و دخل عليه المهدي و هو يقدر الرقا فضحك و قال: من هاهنا يقول الناس: نظروا فى الدينار و الدرهم و ما دون ذلك- و لم يقل دائق- فقال المنصور: انه لا جديد لمن لا يصلح خلقه، و هذا الشتاء قد حضر و نحتاج الى كسوه للعيال و الولد. فقال المهدي: فعلى كسوتك و كسوه عيالك و ولدك. فقال له: دونك فافعل ... كان عمله هكذا مع انه قال لابنه: قد جمعت لك من الاموال ما ان كسر عليك الخراج عشر سنين كان عندك كفايه لارزاق الجند و النفقات و عطاء الذريه و مصلحه الثغور. فيعيش. فى الدنيا عيش الفقراء و يحاسب فى الاخره حساب الاغنياء فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: ان فقراء المومنين يتقلبون فى رياض الجنه قبل اغنيائهم باربعين خريفا. و قال: ساضرب لك مثل ذلك، انما مثله مثل سفينتين (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) مر بهما على عاشر، فنظر فى احدهما فلم ير فيها شيئا فقال: اسربوها، و نظر فى الاخرى فاذا هى موقره فقال: احبسوها. و عنه عليه السلام: اذا كان يوم القيامة قام عتق من الناس حتى ياتوا باب الجنه فيقولون: من انتم؟ فيقولون: نحن الفقراء. فيقال لهم: اقبل الحساب. فيقولون: ما اعطيتمونا شيئا تحاسبونا عليه. فيقول الله تعالى: صدقوا، ادخلوا الجنه. و عجت للمتكبر الذى كان بالامس نطفه و يكون غدا جيفه و خرج من مبال الى مبال ثم يخرج منه، فان لم يخرج من الثانى فمن الاول لا- محاله. فقالوا: كان احمد بن سهل- و هو من ولد يزيد جرد- ماتت امه و هو فى بطنها، فشق عنه فكان يتيه على الناس، و اذا شتم احدا قال له: ابن البضع، و كان يفخر على ابناء الملوك بانه لم يخرج من بضع. و عجت لمن شك فى الله و هو يرى خلق الله مع عدم تجويز عقل حصول بناء محقر بدون بان، و قال تعالى: (الم ياتكم نبا الذين من قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود و الذين من بعدهم لا يعلمهم الا الله جاءتهم رسالهم بالبينات فردوا ايديهم فى افواههم و قالوا انا كفرنا بما ارسلتم به و انا لفي شك مما تدعوننا اليه مريب قالت رسالهم افي الله شك فاطر السماوات و الارض). عجت لمن نسي الموت و هو يرى الموتى هكذا فى (الطبعه المصريه)، و الصواب ما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه) (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) الخطيه (و هو يرى من يموت) لصحه تلك النسخ دون الطبعه المصريه، و لان العجب فى رويه احياء مثله يموتون و ينساه دون مجرد رويه موتى لاحتمال حكم و همه بكونهم امواتا ابداء، و اما الذين رآهم ماتوا فلا مجال لحكم و هم فيهم. ثم العجب انه يرى ان اكثرهم كان منه اشد قوه و اصح مزاجا و اسمن بدنا و اكثر املا و ينسى. و فى الخبر: ما خلق الله يقينا اشبه بالشك من الموت. و عجت لمن انكر النشاه الاخرى و هو يرى النشاه الاولى (اولم ير لانسان انا خلقناه من نطفه فاذا هو خصيم مبين و ضرب لنا مثلا- و نسى خلقه قال من يحيى العظام و هى رميم قل يحييها الذى انشأها اول مره و هو بكل خلق عليم (او ليس الذى خلق السماوات و الارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى و هو الخلاق العليم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن

فيكون فسبحان الذى بيده ملكوت كل شىء و اليه ترجعون). و عجبت لعامر دار الفناء و تارك دار البقاء (انما هذه الحياه الدنيا متاع و ان الاخره هى دار القرار). هذا، و فى الخبر: عجبت لاقوام يحتمون من الطعام مخافه الاذى كيف لا يحتمون من الذنوب مخافه النار، عجبت لمن يشتري المماليك بماله كيف لا (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) يشتري الاحرار بمعروفه.

مغنيه

تقدم الكلام عن البخل فى الحكمة ٣ و يتخلص كلام الامام عن البخيل هنا انه طلب المال ليتحرر من الفقر الذى هو الموت الاكبر، و لما حصل على المال امسكه و ابى الا العيش فى سجن الفقر و اسره، و ناقض بهذا نفسه بنفسه، و عاش فى الدنيا محروما من زرعه و غرسه، و معذبا فى الاخره على الامساك و الحرمان، و معنى هذا ان غير البخيل من الاغنياء يحاسب على ما اصاب من الدنيا و زينتها، اما البخيل فيحاسب عليها مع حرمانه منها و من لذتها، و معناه ايضا ان الفقر للبخيل خير من الغنى و افضل. (و عجبت للمتكبر الخ).. الكبر داء، و دواء المتكبر الاحتقار و الازدراء. و يروى ان عابدا راي اميرا يزهو و يتبختر، فتجاهله و احتقره فقال له الامير: اما تعرفنى؟. فقال: بلى، اولك نطفه، و آخرك جيفه، و مررت بمجرى البول مرتين، و فوق ذلك انت تحمل العذره. و فى الحديث: ان الله يقبل الصلاه ممن تواضع له، و لم يتعظم على احد من خلقه. (و عجبت لمن شك فى الله، و هو يرى خلق الله) و آيته فى كل شىء.. و نصيحتى لمن لم يقتنع بهذه الايات ان يقرأ ادله الجاحدين، و انا ضامن و كفيل لايمانته و هدايته، و من ادلتهم هذه قول (نيتشه): (لو كان هناك اله لكنت انا الاله، و كيف استطيع ان لا اكون الها؟.. و لهذا فليس ثم اله). انظر الصفحه ٢٩٠ من كتاب (السلطان) للفيلسوف الانكليزى الشهير (برتراند راسل) ترجمه خيرى حماد الطبعه الاولى سنة ١٩٦٢. و قال آخر: ان الانسان خلق بشكله و عقله من العفونات و تفاعل العناصر الطبيعيه!.. و عرضنا الادله على وجود الله تعالى فى العديد من المناسبات التى اشار اليها الامام، منها فى شرح الخطبه ١٥٣ ج ٢ ص ٣٩٥. (و عجبت لمن نسى الموت، و هو يرى الموتى) اى ترك العمل و الاستعداد للموت، و هو يعلم انه ملاقيه لا- محاله. و اعجب منه هولاء الوعاظ فى عصرنا يحذرون من نسيان الموت و لا- يحذرون، و يقولون ما لا يفعلون. (و عجبت لمن انكر النشاه الاخرى، و هو يرى النشاه الاولى). من كفر بالله، و هو يرى خلقه و آياته فامرته عجيب، و من آمن به لانه راي خلقه و آثاره ثم كفر باليوم الاخر- فامرته اعجب و اغرب، لان الذى بدا الخلق قادر على ان يعيده، و هو اهون عليه: (او لا يذكر الانسان انا خلقناه من قبل و لم يك شيئا- ٦٧ مريم). و من انكر البعث فقد انكر وجود الله من حيث يريد او لا- يريد، لان انكار البعث معناه انكار القدره عليه، و هذا الانكار انكار الله بالذات، و تقدم الكلام عن البعث مرارا. (و عجبت لعامر دار الخ).. ابدأ لا فرق بين ظلك فى المرآه و وجودك فى هذه الحياه، كلاهما الى زوال، و الفرق فى طول المده و قصرها، و كل آت قريب. و قيل لحكيم، ان فلانا فى النزاع. قال: (هو فى النزاع منذ ولد) اى ان الموت اقرب الاشياء الى الانسان، و انه فى طريقه الى دار الخلود، و لكن اكثر الناس يعملون كل شىء للممر، اما المقر فلا شىء له.

عبده

... للبخيل يستعجل الفقر: الفقر ما قصر بك عن درك حاجاتك و البخيل تكون له الحاجه فلا يقضيها و يكون عليه الحق فلا يوديه فحاله حال الفقراء يحتمل ما يحتملون فقد استعجل بالفقر و هو يهرب منه بجمع المال

جعفرى

امام علیه السلام (در نکوهش خواهی زشت و کردارهای ناشایسته) فرموده است: شگفت دارم برای مرد بخیل و زفتی که می شتابد بد به فقر و تنگدستی که از آن گریزان است (زیرا از آنچه دارد سود نمی برد پس با تهی دستان یکسان است) و توانگری را که می جوید از دست می دهد (زیرا از مال و دارائیش بهره ای نمی برد) پس در دنیا مانند تنگدستان زندگی می نماید و در آخرت مانند توانگران به حسابش می رسند (چون حساب اندوخته را باید پس بدهد) و شگفت دارم برای گردنکشی که دیروز نطفه بود و فردا مردار می باشد (که اگر خاک از روی جسدش بردارند مردم از گندش گریزانند) و شگفت دارم برای کسی که در خدا دو دل باشد در حالی که آفریده شده خدا را می بیند (چون نمی شود بی آفریننده ای آفریده شده ای باشد) و شگفت دارم برای کسی که مرگ را فراموش می کند در حالی که می بیند کسی را که می میرد، و شگفت دارم برای کسی که زیر بار پیدایش معاد و بازگشت در قیامت نمی رود و حال آنکه پیدایش از نطفه را می بیند، و شگفت دارم برای کسی که خانه نیستی را آباد می کند (برای دنیا تلاش می نماید) و خانه هستی (آخرت) را رها می سازد (در فکر آماده ساختن توشه ای برای آن نیست).

زمانی

اعتقاد به مرگ و قیامت عقیده ای است که در نهاد هر کس تقویت گردد، نه نسبت به خود نه نسبت به مردم بخل می ورزد، نه خودخواهی می کند و نه در وجود خدا تردید پیدا می نماید و نه غرق در دنیا و زیور آن گردیده آخرت را فراموش می کند. همه این انحرافات دلیل بی اعتقادی به مرگ و قیامت است و اگر اعتقاد داشته باشیم و عقیده ما ثابت باشد باید آثار آمادگی برای مرگ در زندگی ما درخشان باشد. خدای عزیز درباره کفار می گوید: (آنانکه کافرند و بمیرند اگر زمین را مملو از طلا سازند و برای آزادی خود از عذاب بدهند پذیرفته نمی شود. عذاب دردناک مخصوص آنهاست و یاوری نخواهند داشت). این است سر انجام بخل، خودخواهی، بخدا توجه نداشتن و آماده برای مرگ نبودن، تمام روی زمین که از طلا انباشته شود برای آزادی پذیرفته نمی شود چون پول در نظر خدا ارزشی ندارد، فقط عمل، عمل!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (عجبت للبخيل يستعجل الفقر) فانه لا ينفق خوف ان يفقر، و تقتيره و عدم انفاقه فقر حاضر اذ هو مثل الفقير في عدم انفاقه و تقتيره (الذی منه هرب) فان البخيل لا ينفق هر با من الفقر، لئلا يفتقر و قد وقع فيه (و يفوته الغنى الذی اياه طلب) اذ لا فائده في الغنى الا الانفاق فاذا لم ينفق فانه الغنى، فانه اذا ذهب اللازم ذهب الملزوم (فيعيش في الدنيا عيش الفقراء) ای مثل عیشهم (و يحاسب في الاخره حساب الاغنياء) لانه كان له مال، و المال يحاسب (و عجبت للمتكبر) كيف يتكبر، و لا يذكر ماضيه و مستقبله و حاله؟ و هو الذی (كان بالامس) قبل ان يكون انسانا (نطفه) من المنى القدر (و يكون غدا) بعد الموت (جيفه) منتنه (و هو على كبره و نخوته) (في بين جنبیه يحمل العذره). (و عجبت لمن شك في الله) و لم يتيقن وجوده سبحانه؟ كيف يشك (و هو يرى خلق الله) افلا يستدل بالاثر على الموتر؟ فانه شيء فطري للبشر، بل لمطلق ذی الروح (و عجبت لمن نسي الموت و هو يرى الموتی) جمع میت، افلا يعتبر بما يرى، ليدكر ان غدا مثلهم؟ (و عجبت لمن انكر النشاه الاخری) ای الاخره (و هو يرى النشاه الاولي) ای الدنيا، فانه كيف ينكر قدرته سبحانه على الاعاده، و قد رای الابتداء- الذی هو اصعب من

الاعاده، فی نظر الانسان-؟ (و عجبت لعامر دار الفناء) ای الدنيا (و تارك دار البقاء) ای الاخره؟ فان ما یبقی احق بالتعمیر مما یفنی.

موسوی

طالقانی

«در شگفتم از بخیل، فقری را که از آن می گریزد با شتاب برای خود فراهم می آورد و توانگری را که در جستجوی آن است از دست می دهد، در دنیا همچون درویشان زندگی می کند و در آخرت چون توانگران حساب پس می دهد، و در شگفتم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار است، و در شگفتم از کسی که آفریده های خدا را می بیند و در خدا شک می کند. و در شگفتم از کسی که کسانی را که می میرند می بیند و مرگ را فراموش می کند، و در شگفتم از کسی که زنده شدن آن جهانی را نمی پذیرد و زنده شدن نخستین را می بیند، و در شگفتم از کسی که خانه ناپایدار را آباد می کند و خانه جاودان را رها می سازد.»

عربی صحرا نشین گفته است: روزی فراخ و گسترده برای کسی که از آن استفاده نمی کند همچون خوراکی است که بر گوری نهاده باشند.

حکیمی مردی توانگر را دید که فقط نان و نمک می خورد، پرسید: چرا چنین می کنی؟ گفت: از فقر بیم دارم. گفت: با این رفتار فقر را شتابان دریافته ای.

در مورد کبر و غرور در مباحث گذشته به اندازه کفایت توضیح داده شد.

مکارم

و قال علیه السلام

عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَيَقُوتُهُ الْغَنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ، فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ؛ وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ؛ وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً، وَ يَكُونُ عَمْدًا جِيفَةً؛ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَكََّ فِي اللَّهِ، وَ هُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ؛ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ، وَ هُوَ يَرَى الْمَوْتَى؛ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ.

امام علیه السلام فرمود:

از بخیل تعجب می کنم که به استقبال فقری می رود که از آن گریخته و غنایی را از دست می دهد که طالب آن است. در دنیا همچون فقیران زندگی می کند ولی در آخرت باید همچون اغنیا حساب پس دهد. و تعجب می کنم از متکبری که دیروز نطفه ای بی ارزش بوده و فردا مردار گندیده ای است. و از کسی که در خدا شک می کند در شگفتم در حالی که خلق او را

می بیند (و می تواند از هر مخلوق کوچک و بزرگ، ساده و پیچیده به ذات پاک آفریدگار پی برد). و تعجب می کنم از کسی که مرگ را فراموش می کند با این که مردگان را با چشم خود می بیند.

و تعجب می کنم از کسی که جهان دیگر را انکار می کند در حالی که این جهان را می بیند. و تعجب می کنم از کسی که دار فانی را آباد می کند ولی دار باقی را به فراموشی می سپارد. (. سند گفتار حکیمانه: نویسنده کتاب مصادر چندین منبع برای این کلام حکمت آمیز امام علیه السلام نقل می کند که بعضی از آنها مربوط به قبل از سید رضی و بعضی مربوط به بعد از اوست از جمله جاحظ در کتاب المائه المختاره بخشی از این کلام حکمت آمیز را آورده و زمخشری در ربیع الابرار و «وطواط» در الغرر و العرر و آمدی در غررالحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۳).

از این شش گروه در شگفتم!

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیزش به شش رذیله اخلاقی اشاره فرموده که سرچشمه غالب بدبختی های انسان است و اگر بتواند از آن ها فاصله بگیرد دنیا و آخرت خود را آباد کرده و سامان بخشیده است.

نخست اشاره به مسئله «بخل» و آثار شوم آن می کند و می فرماید: «از بخیل تعجب می کنم که به استقبال فقری می رود که از آن گریخته و غنایی را از دست می دهد که طالب آن است. در دنیا همچون فقیران زندگی می کند ولی در آخرت باید همچون اغنیا حساب پس دهد»؛ (عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ، فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ؛ وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ).

امام علیه السلام چه تعبیر زیبا و دلنشینی در اینجا فرموده است؛ افراد بخیل تنها نسبت به دیگران بخیل نیستند. بسیار می شود که نسبت به خویشان هم بخیل اند با این که دارای ثروت اند زندگی سخت و فقیرانه ای برای خود فراهم می کنند و همان گونه که امام علیه السلام فرموده است برای فرار از فقر آینده فقر امروز را برای خود ترتیب می دهند.

آنها همچنین به دنبال غنا و ثروت بیشتر در آینده اند در حالی که غنای امروز را از دست می دهند. چرا که از ثروت خود بهره ای نمی برند.

از سویی دیگر در روز قیامت باید در صف اغنیا بایستند و حساب اموال خود را پس دهند در حالی که در دنیا از نظر زندگی در صف فقیران بودند؛ یعنی مشکلات غنا را دارند؛ ولی از مواهب آن بی بهره اند. آیا زندگی چنین اشخاصی شگفت آور و تعجب برانگیز نیست؟ آیا می شود این گونه افراد را در زمره عاقلان دانست؟ نه تنها امام علیه السلام که عقل کل است از زندگی آنان تعجب می کند، بلکه هر انسان عاقلی گرفتار شگفتی می شود.

ممکن است کسانی بگویند: این درباره بخیلانی است که حتی درباره خود بخل می ورزند؛ اما بخیلانی که بخلشان متوجه دیگران است و خودشان زندگی مرفهی دارند مشمول این سخن نیستند؛ ولی تجربه نشان داده که غالب بخیلان به خویشان نیز بخیل اند.

بخل از صفات بسیار زشتی است که در آیات و روایات اسلام نکوهش فوق العاده ای از آن شده از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْبُخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ؛ بَخِيلٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ، بَخِيلٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ، بَخِيلٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ» (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۰۸، ح ۳۷).

در کتاب فقه الرضا آمده است:

«إِيَّاكُمْ وَ الْبُخْلُ فَإِنَّهُ عَاهَةٌ لَا يَكُونُ فِي حُرٍّ وَلَا مُؤْمِنٍ إِنَّهُ خِلَافُ الْإِيمَانِ؛ از بخل پرهیزید که نوعی آفت است که نه در افراد آزاده و نه در صاحبان ایمان است زیرا بخل مخالف ایمان است. (شخص بخیل ایمان محکمی به جود و سخا و عطای خداوند ندارد)». (همان، ج ۷۵، ص ۳۴۶).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ بَرَّ مِنَ الْبُخْلِ نَالَ الشَّرَفَ؛ کسی که از بخل دوری کند به شرافت و بزرگی نائل می شود». (همان، ص ۲۲۹، ح ۱۰۷).

امام علیه السلام در دومین مورد شگفتی می فرماید: «از متکبری که دیروز نطفه ای بی ارزش بوده و فردا مردار گندیده ای است (به راستی) تعجب می کنم!»؛ (وَ عَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً، وَ يَكُونُ غَدًا جِيفَةً).

تکبر که همان خودبزرگ بینی است نشانه روشنی از غفلت به مبدأ و منتهای وجود انسان در این دنیا است و اگر انسان به مبدأ و منتهای خویش بنگرد این خودبزرگ بینی از او زایل می شود. اگر امروز در اوج قوت و قدرت است نباید فراموش کند که دیروز نطفه بی ارزشی بود و نباید از یاد ببرد که چند روزی می گذرد و مبدل به جیفه گندیده ای می شود که مردم از نزدیک شدن به او تنفر دارند و می گویند: هرچه زودتر او را دفن کنید تا فضای خانه یا کوچه و بازار آلوده نشود.

در واقع امام علیه السلام با این سخن، درمان کبر را نیز نشان داده است که هرگاه حالت کبر و غرور به شما دست داد برای زایل کردن آن به گذشته و آینده خویش بنگرید. سری به قبرستان های خاموش بزنید که گاه بعضی از آنها شکاف برداشته و بوی آزار دهنده جیفه از آن بیرون می آید، آن را تماشا کنید و در آینده خویش نیز بیندیشید.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِيَّاكُمْ وَ الْكِبْرَ فَإِنَّ إِبْلِيسَ حَمَلَهُ الْكِبْرُ عَلَى أَنْ لَا يَسْجُدَ لِآدَمَ؛ از تکبر پرهیزید که تکبر ابلیس را وادار به سرپیچی از فرمان خدا نسبت به سجده برای آدم کرد». (کنز العمال، ح ۷۷۳۴).

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در خطبه «قاصعه» (خطبه ۱۹۲) در همین رابطه فرموده بود:

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَهْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ... عَنْ كِبْرٍ سَاعَةٍ وَاجِدَةٍ؛ از کاری که خداوند با

ابلیس انجام داد عبرت بگیرید آن گاه که خداوند عبادات طولانی و تلاش فوق العاده او را (در عبادت) هبط و نابود کرد به علت ساعتی تکبر». و به دنبال آن می افزاید:

«فَمَنْ ذَا بَعْدِ إِبْلِيسَ يَسْئَلُمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؛ بنابراین چه کسی بعد از ابلیس به سبب معصیتی همانند او می تواند سالم بماند؟».

قرآن مجید نیز تکبر را سرچشمه کفر و مجادله در آیات پروردگار معرفی کرده می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي ضُرُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ»؛ کسانی که در آیات خداوند بدون دلیلی برای آنها آمده باشد ستیزه جویی می کنند، در سینه هایشان فقط تکبر (و غرور) است و هرگز به خواسته خود نخواهند رسید». (مؤمن، آیه ۵۶).

همچنین، تکبر سرچشمه گناهان زیاد دیگری می شود که بحث پیرامون آن به درازا می کشد. (برای توضیح بیشتر به کتاب اخلاق در قرآن، ج ۲، ص ۲۰ به بعد مراجعه کنید.) و شبیه همین فراز از کلام حکمت آمیز در کلام ۴۵۴ نیز خواهد آمد.

سپس امام علیه السلام در سومین موضوعی که از آن در شگفتی فرو رفته می فرماید:

«از کسی که در خدا شک می کند در شگفتم در حالی که خلق او را می بیند (و می تواند از هر مخلوق کوچک و بزرگ، ساده و پیچیده به ذات پاک آفریدگار پی برد)»؛ (وَ عَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللَّهِ، وَ هُوَ يَرَى خَلْقَ اللَّهِ) .

آری عالم هستی سراسر آینه وجود حق است و مخلوقات بدیع و عجیب و اسرار آمیز و جالب هر کدام به تنهایی برای پی بردن به وجود آن مبدأ عالم و قادر کافی است. به ویژه در عصر و زمان ما که علوم گسترش پیدا کرده و شگفتی های بسیار بیشتری از عالم خلقت نمایان گشته، خدا شناسی از هر زمانی آسان تر است.

در هر گوشه و کنار از جهان، در گیاهان، حیوانات وحش، پرندگان، ماهیان دریاها، ساختمان بدن انسان و گیاهان ذره بینی آثار عظمت او به روشنی دیده می شود و راه را برای خداشناسی هموار می سازد.

گاه در گوشه و کنار جهان موجوداتی به چشم می خورد که اگر انسان روزها و ماه ها درباره آن بیندیشد و از آن پی به عظمت آفریننده اش ببرد بجاست.

مناسب است در اینجا دو سه نمونه از آن را طبق نقل بعضی از دوائرالمعارف های معروف جهان ذکر کنیم.

در دایره المعارفی به نام فرهنگ نامه می خوانیم: «هیچ گلی در گل فروشی ها زیبایی «گل ثعلبی» را ندارد و کمتر گلی است که پس از چیده شدن به اندازه گل ثعلبی دوام داشته باشد. این گل ها در زمین نمی رویند بلکه روی شاخه های درختان و قارچ ها پرورش پیدا می کنند و آب و غذای خود را از آنها می گیرند.

جالب این که دانه گل ثعلبی به قدری کوچک است که تنها با میکروسکوپ دیده می شود. باد این دانه ها را در هوا پراکنده می سازد. هر گاه روی قارچ ها بنشینند می توانند آب و غذا از آنها جذب کرده و رشد کنند. گل فروشی ها ثعلبی ها را در

گرم خانه روی قارچ های کمک کننده پرورش می دهند و اگر تعجب نکنید چهار تا هشت سال طول می کشد تا دانه ثعلبی به ثمر بنشیند». (فرهنگ نامه، واژه «ث»).

در همان کتاب می خوانیم «آگاو» گیاهی است که در ایالت های مکزیک و ایالت ها جنوبی آمریکا می روید. برگ های بسیار ضخیمی دارد بعضی آن را گیاه صد ساله می نامند وقتی این گیاه آماده گل دادن می شود ساقه بلندی پیدا می کند به قطر سی سانتی متر و طول شش متر و صدها گل بر آن ظاهر می شود و گیاه بعد از پژمرده شدن گل ها می میرد و در عمرش فقط یک بار گل می دهد. در بیابان های مکزیک ده سال طول می کشد تا گل دهد ولی در گرم خانه ها گهگاه ممکن است صد سال طول بکشد تا گل دهد! این عمر طولانی برای آن است که در این مدت گیاه آب و غذای کافی در خود ذخیره می کند تا بتواند آن میله بلند و قطور و آن همه گل را ظاهر سازد. (همان، واژه «الف»).

در همان کتاب و دائره المعارف دیگری آمده است که در روی زمین درختان عظیمی وجود دارد که طول بعضی از آنها به پنجاه متر می رسد و قطرشان به دوازده متر. اگر بخواهند از چوب آنها خانه چوبی بسازند برای یک دهکده می توانند خانه سازی کنند!

فراموش نکنیم که این درخت عظیم روزی یک دانه کوچکی بوده اما دست قدرت پروردگار نیرویی در آن ذخیره کرده بود که می توانست این گونه رشد کند و به این عظمت برسد.

کوتاه سخن این که در اطراف ما و همه جهان آثار عظمت و قدرت او نمایان است؛ چشم بینا و گوش شنوا می خواهد تا آثار توحید را در جبین آنها ببیند و پیام تسبیح آنها را بنشود.

سپس امام در چهارمین جمله می فرماید: «تعجب می کنم از کسی که مرگ را فراموش می کند با این که مردگان را با چشم خود می بیند»؛ (وَ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى الْمَوْتَى).

مرگ یعنی پایان همه چیز در دنیا و جدا شدن از تمام مقام ها و اموال و ثروت ها و تعلقات دنیوی و از همه مهم تر بسته شدن پرونده عمل انسان به گونه ای که نمی تواند حسنه ای بر حسنات یا سیئه ای بر سیئات خود بیفزاید. در یک عبارت کوتاه، مرگ مهم ترین حادثه زندگی انسان است؛ ولی عجب این که بسیاری از افراد آن را به دست فراموشی می سپارند در حالی که بستگان و عزیزان و دوستان و همشهریان خود را بارها می بینند که آنها را به سوی دیار اموات می برند. این غفلت و فراموش کاری راستی حیرت انگیز است. به خصوص این که بسیاری از مردگان کسانی هستند که از ما جوان تر یا قوی تر و سالم تر و گاه حتی بدون سابقه یک لحظه بیماری راه دیار فنا را پیش گرفتند و به سوی بقای آخرت رفتند.

به همین دلیل در یکی از خطبه های پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْبَرَكُمْ أَكْثَرَكُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ؛ ای مردم باهوش ترین شما کسی است که بیش از همه به یاد مرگ و پایان زندگی باشد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۶)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهُ بِشَكِّكَ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ؛ خدایوند عزوجل هیچ یقینی را که ابداً شکی در آن نیست همانند شکی که ابداً در آن یقین نیست همچون مرگ نیافریده است.» (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۴).

این حدیث از امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز با کمی تفاوت نقل شده است. (مفتاح السعاده، ج ۵، ص ۲۸).

سپس در پنجمین جمله حکیمانه اش می فرماید: «تعجب می کنم از کسی که جهان دیگر را انکار می کند در حالی که این جهان را می بیند»؛ (وَ عَجِبْتُ لِمَنْ أَنْكَرَ فَالْنَّشَأَ الْأُخْرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشَأَ الْأُولَى).

قرآن مجید نیز می فرماید: «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ»؛ شما عالم نخستین را دانستید، پس چرا متذکر نمی شوید (که جهانی بعد از آن است؟!) . (واقعه، آیه ۶۲).

در این دنیا صحنه های معاد و زندگی پس از مرگ پیوسته دیده می شود؛ درختان در فصل زمستان می میرند یا حالتی شبیه به مرگ دارند، هنگامی که باد بهاری می وزد و قطرات حیات بخش باران بهار فرو می افتد تولد تازه ای پیدا می کنند و آثار حیات همه جا نمایان می شود. بعد از شش ماه فصل پاییز که شبیه خزان عمر است فرا می رسد و بار دیگر دوران مرگ و سپس حیات تکرار می شود. این صحنه را بارها و بارها در عمر خود دیده ایم و بازگشت به زندگی پس از مرگ را آزموده ایم. چرا بیدار نمی شویم؟

در عالم جنین پیوسته تطورات زندگی یکی پس از دیگری نمایان می گردد که شبیه حیات پس از مرگ است. وانگهی خدایی که در آغاز، جهان را آفرید باز گرداندن حیات پس از مرگ برای او چه مشکلی دارد؟ از همه اینها گذشته خداوند را حکیم می دانیم و از سویی نه نیکوکاران در این دنیا غالباً به جزای خود می رسند و نه بدکاران. چگونه ممکن است خداوند حکیم و عادل در جهان دیگری نتیجه اعمالشان را به آنها ندهد؟ (برای پی بردن به دلایل شش گانه معاد بر گرفته از قرآن مجید به کتاب ما پیام قرآن، ج ۵ بحث معاد مراجعه کنید)

در ششمین و آخرین جمله حکیمانه می فرماید: «تعجب می کنم از کسی که دار فانی را آباد می کند ولی دار باقی را ترک می نماید و به فراموشی می سپارد»؛ (وَ عَجِبْتُ لِعَامِرٍ دَارَ الْفَنَاءِ وَ تَارِكٍ دَارَ الْبَقَاءِ).

همه با چشم خود می بینیم این جهان دار فانی است؛ همه روز گروهی می میرند و گروهی به دنیا می آیند و جای آنها را می گیرند. سپس همین گروه جای خود را به گروه های دیگر می دهند. کاخ های زیبا بر اثر گذشت زمان به ویرانه ای مبدل می شود و باغ های پر از گل و گیاه روزی پژمرده خواهند شد. همه چیز در گذر است و همه چیز رو به فنا می رود. آیا عقل اجازه می دهد که انسان در آبادی این دار فانی بکوشد؛ اما سرای آخرت را که در آن حیات جاویدان است فراموش کند و گامی در طریق عمران و آبادی آن از طریق ایمان و اعمال صالح بر ندارد؟

این موارد شش گانه ای که امام علیه السلام از همه آنها در شگفتی فرو می رود بخشی از تناقض هایی است که انسان در

زندگی گرفتار آن است و گاه زندگی یک انسان را مجموعه ای از این تناقض ها و تضادها تشکیل می دهد و عامل اصلی آن پیروی از هوای نفس و گوش فرا ندادن به فرمان عقل است.

قرآن مجید درباره دنیا و آخرت تعبیرات بسیار پر معنایی دارد از جمله در آیه ۶۴ سوره عنکبوت می خوانیم: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛ این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و فقط سرای آخرت، سرای زندگی (واقعی) است، اگر می دانستید».

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«الدُّنْيَا مُنْتَقَلَةٌ فَإِنَّهُ إِذَا بَقِيَ لَكَ لَمْ تَبَقْ لَهَا؛ دنیا منتقل می شود و فانی می گردد اگر (فرضا) برای تو باقی بماند تو برای او باقی نمی مانی». (غررالحکم، ح ۲۲۸۷).

درباره حقیقت دنیا و جلوه های فریبنده و ناپایدار آن ذیل حکمت ۱۰۳ بحثی داشتیم. ذیل خطبه ۲۰۳ بحث دیگری درباره دنیا آمده و در ذیل حکمت ۱۳۳ نیز بحث بیشتری خواهیم داشت.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ I wonder about a miser who hastens towards the very destitution from which he wants to run away, missing the very ease of life which he covets. Consequently, he passes his life in this world like the destitute but will have to render an account (of it) in the Hereafter like the rich

I wonder about a proud man who was just a drop of semen the other day and will turn into a corpse tomorrow. I wonder about a man who doubts Allāh although He sees what He has created. I wonder about one who has forgotten death although he sees people dying. I wonder about one who denies the second life although he has seen the first. I wonder about one who inhabits this transient abode but ignores the everlasting one ”.

حکمت ۱۲۷: نکوهش از سستی در عمل

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَنَفْسِهِ نَصِيبٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که در عمل کوتاهی کند، دچار اندوه گردد، و آن را که از مال و جاننش بهره ای در راه خدا نباشد خدا را به او نیازی نیست.

شهیدی

آن که در کار کوتاهی ورزید دچار اندوه گردید، آن را که از مال و جاننش نصیبی از آن خدا نیست خدا را بدو نیازی نیست.

اردبیلی

و فرمود هر که تقصیر کرد در کردار مبتلا می شود بغم و هیچ حاجتی نیست مر خدای را در کسی که نیست مر خدای را در نفس او و مال او بهره

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که در عمل کوتاهی کند به اندوه دچار گردد و خداوند را، به کسی که خدا را در مال و جاننش نصیبی نباشد، نیازی نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که در عمل کوتاهی ورزد دچار اندوه می شود.

آن را که در مال و جاننش سهمی برای خدا نیست برایش راهی به سوی رحمت خدا نمی باشد.

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی من خفف علی بدنہ ثقل العبادات حمل الله علی قلبه وزر الهموم کمن کان مریضا و استبشع الدواء ابتلاه الله بالدواء و لا حاجه لله فيه یعنی المضیع لحقوق الله، ساقط القدر عنده، فکنی عن سقوط قدره عنده بانہ لا حاجه له فيه، و هذا من قوله تعالی: (قل ما یعبوا بکم ربی لو لا دعاؤکم) ای عبادتکم، و قیل: انه استعاره و مثاله: لا ینفع معالجه الطیب مریضا لا یطیع الطیب و لا

یهتم بزوال مرضه، فکذلک لا ینفع لطف الله من لا یرحم نفسه.

ابن میثم

(هر کس در انجام کار (خدا) کوتاهی کند، دچار غم و اندوه شود. و خدا به کسی که در مال و جانش بهره ای برای او نباشد نیاز ندارد). کسی که در عمل برای خدا کوتاهی می کند، بیشتر اوقات در عمل دنیا سرگرم است و بیشتر در پی دنیا و گردآوری مال دنیاست، در صورتی که هر چه از ثروت دنیا برخوردار باشد، اولاً به همان اندازه گرفتار غم و اندوه گردآوری دنیاست، و ثانیاً در نگهداری و بیم از دست رفتن آنها مضطرب است. عبارت مشهوری است: از دنیا هر چه می خواهی به دست آر، و از غم و اندوه آن دو برابر نصیب ببر. پس امام (علیه السلام) انسان را از کوتاهی در اعمال چه بدنی و چه مالی برحذر داشته است با این عبارت: و لا حاجه لله... و نیاز نداشتن خدا به فرد کوتاهی کننده، کنایه از بی توجهی و به چشم زحمت به او نگاه نکردن است چون او قابلیت آن را ندارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ لَا حَاجَةَ لَهُ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَ نَفْسِهِ نَصِيبٌ .

هذا مخصوص بأصحاب اليقين و الاعتقاد الصحيح فإنهم الذين إذا قصرُوا في العمل ابتلوا بالهم فأما غيرهم من المسرفين على أنفسهم و ذوى النقص فى اليقين و الاعتقاد فإنه لا- هم يعرفهم و إن قصرُوا فى العمل و هذه الكلمه قد جربناها من أنفسنا فوجدنا مصداقها واضحاً و ذلك أن الواحد منا إذا أخل بفريضه الظهر مثلاً حتى تغيب الشمس و إن كان أخل بها لعذر وجد ثقلاً فى نفسه و كسلاً و قله نشاط و كأنه مشكول بشكال أو مقيد بقيد حتى يقضى تلك الفريضه فكأنما أنشط من عقال

کاشانی

(و قال عليه السلام: من قصر فى العمل لله) هر که تقصیر کند در کار آفریدگار (ابتلى بالهم) گرفتار شود به غم و اندوه روزگار زیرا که غالب احوال صاحب تقصیر طلب متاع دنیای حقیر است به سعی و مشقت کثیر و این مشهور است که: (خذ من الدنيا ما شئت و من الهم ضعفه) یعنی فراگیر از دنیا آنچه خواهی و از هم و غم دو مقابل آن. و در حدیث قدسی ورود یافته که (یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من معک) یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت من کند و در رنج انداز و مشقت، کسی را که تبعیت تو می کند و در پی تحصیل تو می شتابد (و لا حاجه لله) و هیچ حاجتی نیست مر خدا را (فی نفسه و ماله نصیب) در نفس او و مال او حظی و بهره ای یعنی کسی که ضایع کرد حقوق الهی را قدر او ساقط می گردد نزد او جل و علا به جهت آن تباهی. پس کنایه فرموده از سقوط قدر، نزد وی تعالی به عدم احتیاج او سبحانه در آن کس چنانچه فرموده (قل ما یعبوا بکم ربی لولا دعائکم) یعنی ای محمد بگو به عباد چه قدر باشد شما را نزد خدای من اگر نه خواندن و پرستیدن باشد شما مر او را، چه شرف انسان به شناخت و عبادت است و بدون آن نزد معبود، قدر و منزلت نخواهد داشت، و می تواند بود که عدم احتیاج الهی از باب استعاره باشد. یعنی لطف حق تعالی فایده ندهد کسی را که بر خود رحم نکند همچنانکه فایده نمی دهد معالجه طیب مریض را گاهی که قبول نکند معالجه او را و اهتمام ننماید به زوال مرض خود

هر که تقصیر کند در کار مبتلا گردد به غم و اندیشه بسیار. مراد کار آخرت باشد چه مقصر به غم و خوف مبتلا باشد از آن روی که توشه آن سرای کم نهاده است و تدبیر آن روز سخت خوب نکرده است و اگر در کار دنیا نیز مثل آن گوئیم دور نباشد که هر که در کسب معیشت و تدبیر رزق کاهلی و تقصیر کند، غصه و پشیمانی کشد. بلکه حقیقت مراد در این کلام آنست که هر که تقصیر کند در عمل و طاعت مبتلا به هم گردد، و آن غمیست که شخص از سبب آن غافل است و مشعور به او نیست یا علت آن را نمی داند، و همچنین است حال مقصر در عمل و فرمان باری تعالی که با سرش غمی آمیخته باشد و اندوهی دامن جاننش گرفته. چنانچه شخص که عزیزی از او بمیرد که هرگز داغ او از دلش نرود، یا خطائی بزرگ از مثل قتل ولد یا والد (نعوذ بالله) از او صادر گردد که هر چند روزگاران بر آن بگذرد و آن به ظاهر از یاد او برود از یاد ضمیرش نرود و سر جاننش بی خبر و پنهان همیشه در غم و اندوه باشد، و هرگز شگفته و بی غم نگردد. و بیان دیگر آنکه طاعت و عبادت که مثمر سعادت ابدی و دولت لم یزلی است، و موجب قرب و رضوان حضرت رحمن لازم او افتد سروری و نشاطی در باطن جان مومن را و آن سرور لذت قرب و معرفت باشد، و همچنین تقصیر در طاعت و اشتغال به معصیت از آن جهت که لازم است بعد از حضرت او و حرمان از سعادت دو جهان هم لازم او است بالخاصه همی و غمی در باطن که هرگز زایل شدن نداشته باشد، و اشارت به این معنی گفته اند: کسی گر لذت طاعت بود محروم من ضامن که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش یا مراد آن است که همت بر کار آخرت و عبادت نگمارد و خاطر به آن مشغول و تسلی نگرداند گرفتار دنیا و غم دنیا گردد، و هموم وی او را فرو گیرد، در طلب او تعب و مشقت بیند، در حدیث قدسی آمده است (یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من یتعبک) و (مترجم کاشی) اینجا کلامی گفته است که محل تامل است. و حاجتی نیست خدای را در آن بنده که نیست از برای خدا در نفس و مال او نصیبی یعنی آنکه خود را در راه خدای رنج ندهد، و مال خود انفاق نکند، چنین بنده ای عاصی منظور نظر رحمت او نگردد، و چنین بنده خدای را به هیچ کار نیاید، جز طعمه آتش (دوزخ) را (کما قال تعالی: قل ما یعوبکم ربی لو لا دعاوکم..). بگو چه اعتنا نماید به شما خدای من و چه قدر باشد شما را نزد او اگر نه دعا و عبادت شما باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من قصر فی العمل ابتلی بالهم و لا حاجه لله فیمن لیس لله فی نفسه و ماله نصیب.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که کوتاهی کرد در عبادت کردن، مبتلا کرده می شود به حزن و اندوه در دنیا و آخرت و نیست حاجتی و اعتنایی مر خدا را در کسی که نباشد از برای خدا در عبادت کردن نفس او و در انفاق کردن مال او حظی و رسدی.

خوبی

المعنی: اللام فی قوله (علیه السلام) (فی العمل) یحتمل وجهین: ۱- لام الجنس، فالمقصود ان التقصیر فی کل عمل للدنیا او الاخره موجب للهم بالنسبه الیه، لان التقصیر سبب لاختلال العمل و نقصانه، فلا یحصل منه الغرض المقصود منه، فیورث الهم. ۲- لام العهد الخارجی، فیکون المقصود التقصیر فی العمل الشرعی، و ترک اداء الوظیفه الدینیة، فالابتلاء بالهم عقوبه مترتبه

عليه، فلا ربط له بالجمله التاليه و قد جعلها في شرح المعتزلى جمله مستقلة، و فصلها من هذه الجمله. و قوله (عليه السلام) (ليس لله في ماله و نفسه نصيب) يمكن ان يكون كناية عن التعرض للبلاء و النقص في المال، او النفس كما في بعض الاخبار من ان الابتلاء لطف من الله بالنسبه الى عباده. الترجمة: هر كس در كردار خود کوتاهی كند گرفتار اندوه شود، و خدا نیاز بكسی ندارد كه وی را در مال و جانش بهره ای نیست.

هر كه باشد در عمل تقصیر كار***زندگانش بود اندوهبار

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هكذا في (الطبعة المصرية) من كون الجميع عنوانا واحدا، لكن ابن ابي الحديد جعل قوله و لا حاجة ... عنوانا آخر، و الاصح ما هنا لتصديق ابن ميثم له و نسخه من النهج بخط المصنف. (من قصر في العمل ابتلى بهم) و المراد ان من قصر في عمل من الدنيا او الاخره كان الاثيان به واجبا و قصر فيه يبتلى بهم و الحسره لم قصر، قال تعالى في الثاني (و اتبعوا احسن ما انزل اليكم من ربكم من قبل ان ياتيكم العذاب بغته و انتم لا تشعرون ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله و ان كنت لمن الساخرين). و لا حاجة لله في من ليس لله في ماله و نفسه نصيب هكذا في (الطبعة المصرية) و الصواب ما في ابن ابي الحديد و ابن ميثم (و لا حاجة لله في من (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) ليس في نفسه و ماله نصيب) فوقع في (الطبعة المصرية) زياده و تقديم و تاخير. اراد النبي (صلى الله عليه و آله) نكاح امراه كلبيه او سلميه، فقال ابوها: من صفتها كذا و كذا و كفاك من صحه بدنها انها لم تمرض قط و لم تصدع. فقال (صلى الله عليه و آله): لا حاجة لنا فيها. قال البلاذري: قال بعضهم: عرض الضحاک الكلابي ابنته على النبي (صلى الله عليه و آله) و قال: انها لم تمرض و لم تصدع. فقال (صلى الله عليه و آله): لا- حاجة لنا فيها. و قال الكلبی: التي قال ابوها انها لم تصدع قط- و عرضها على النبي فقال لا حاجة لنا بها- سلميه و اما الكلابيه فاخترت قومها فذهبت عقلها فكانت تقول: انا الشقيه. و في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: دعى النبي (صلى الله عليه و آله) الى طعام فنظر الى دجاجه فوق حائط قد باضت فتقع البيضه على و تد في حائط فتثبت عليه، فتعجب النبي (صلى الله عليه و آله) فقال له الرجل: اعجبت من هذه البيضه فوالذى بعثك بالحق ما رزئت شيئا قط. فنهض النبي و لم ياكل شيئا من طعامه و قال: من لم يرزا فما لله فيه من حاجه. و قال ابن ابي الحديد بروى انه دخل على النبي (صلى الله عليه و آله) اعرابي ذو جثمان عظيم، فقال له متى عهدك بالحمى. قال: ما اعرفها. قال: بالصداع؟ قال: ما ادرى ما هو. قال: فاصبت بمالك؟ قال: لا. قال: فرزئت بولدك؟ قال: لا. فقال (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى ليكره العفريت النفريت الذي لا يرزا في ولده و لا يصاب بماله. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال لاصحابه: ايكم يحب ان يصح فلا يسقم؟ قالوا: كلنا. قال: اتحبون ان تكونوا كالحمير الصائله، الا تحبون ان تكونوا اصحاب بلايا و اصحاب كفارات، و الذي بعثني بالحق ان الرجل ليكون له الدرجه في الجنه و لا يبلغها بشيء من عمله فيبتليه الله ليلبغه تلك الدرجه. و في الخبر: مر موسى عليه السلام برجل كان يعرفه مطيعا لله تعالى قد مزقت السباع لحمه، فوقف متعجبا فاوحى اليه: انه سألني درجه لم يبلغها بعمله فجعلت له سبيلا- بذلك. و عن جابر رفعه: يود اهل العافيه يوم القيامة ان لحومهم كانت تقرض بالمقاريض لما يرون من ثواب اهل البلاء. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ان الله ليتعاهد عبده المومن بالبلاء كما يتعاهد الوالد ولده بالطعام، و الله يحمي عبده المومن كما يحمي احدكم المريض من الطعام.

قد یصاب المرء بصحته او ماله و اهله قضاء و قدرا، فاذا صبر و احتسب ضاعف الله له الاجر و العوض، و هان عليه ما حل به. اما من تنزل به نازله من تقصيره و صنع يده فهو مهموم و مذموم عند الله و الناس حتى و لو صبر، لانه هو الذى اساء الى نفسه، و اوقعها فى الهم و الغم بسوء اختياره و ارادته.. و قد عرفت افرادا يانفون من بعض الاعمال، لانها لا تليق بالذوات و الشخصيات، و لكنهم لا- يانفون من العيش عبثا على الاخرين محمولين غير حاملين حتى انفسهم. (و لا حاجه لله الخ).. اى انه تعالى يهملهم و يعرض عنهم، كما فى الايه ٦٧ من سوره التوبه (نسوا الله فسيهم). و نصيب الله فى المال هو حق الفقراء الذى صرحت به الايه ٢٥ من سوره المعارج: (و الذين فى اموالهم حق معلوم للسائل و المحروم). و نصيبه تعالى فى النفس هو الجهاد لنصره الحق و خذلان الباطل، و المعنى ان الذين يبخلون و لا يضحون باموالهم و انفسهم (اولئك لا خلاق لهم و لا يكلمهم الله و لا ينظر اليهم يوم القيامة و لا يزكهم و لهم عذاب اليم - ٧٧ آل عمران).

عبده

... فى العمل ابتلى بالهم: الهم هم الحسرته على فوات ثمراته و من لم يجعل الله نصيبه فى ماله بالبذل فى سبيله و لا- روحه باحتمال التعب فى اعزاز دينه فلا يكون له رجاء فى فضل الله فانه لا يكون فى الحقيقه عبدالله بل عبد نفسه و الشيطان

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان كوتاهى در بندگى) فرموده است: كسى كه در عمل و كار (بندگى خدا) كوتاهى كند (و وقت خود را صرف آبادى دنيا نمايد، براى به دست آوردن و هم براى بى نتيجه ماندن آن) به غم و اندوه دچار شود، و خدا را راهى نيست در كسى كه در دارائى و جانش بهره اى براى خدا نمى باشد (كسى كه از دارائيش در راه خدا نهد و در ترويج دين او نكوشد اميدوار رحمت او نباشد).

زمانى

موقعى كه بندگان شايسته خدا در كار واجبى اهمالى كردند چندين گام به جهنم نزديك گرداننده اند، خدا براى بر طرف كردن اين لكه، آنان را به غصه مبتلا- مى گرداند تا گناهشان آمرزيده شود و هرگاه با غصه آمرزيده نشدند به ناراحتىهاى بالاتر آلوده مى شوند تا جبران گناهشان گردد. اما كسانى كه غرق در معصيت و گناه هستند چون اميدى به رستگارى آنان نيست خدا نه تنها آنان را به حال خود واگذار مى كند بلكه در برابر كارهاى نيكي هم كه انجام مى دهند در دنيا به آنان پاداش مى دهد تا آنگاه كه از دنيا مى روند يكسر وارد جهنم گردند. خدا مى فرمايد اگر روى مصالحى نبود ما سقف خانه هاى كفار را نقره اى مى كرديم. زيانهاى جاني مريضى، شكستگى، گرسنگى، تب و ... وسيله اى است براى توجه به خدا، كم شدن گناه و افزايش ثواب همانطوري كه بى پولى: فقر، تنگدستى و بيچارگى راه ديگرى است براى نزديك شدن به خداوند و اندوختن ثواب. با توجه به همين نکته خوبى و بدى دنيا همه وسيله آزمائش و آمادگى براى دنياى ديگر است. خدای عزيز می گوید: (... ما شما را با بدی و خوبی آزمایش می کنیم و سرانجام بسوی ما باز می گردید.) این ناراحتیها (بیشتر) در جان و مال خواهد بود تا از بوته آزمایش آبرومندانه بیرون آئیم، زیرا هدف اصلی از جان و مال یاری مردم و دین

خداست و هرگاه این راه را نپیمودیم آزمایش ما صحیح نبوده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من قصر في العمل) فلم يعمل كما ينبغي (ابتلى بالهم) اي الحزن على فوات نتائج العمل، قال الشاعر: اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصدا ندمت على التفريط من زمن البذر (و لا حاجه لله) كناية عن عدم اعتناء الله سبحانه به (فيمن ليس لله في ماله و نفسه نصيب) بان لم ينصب بدنه للطاعه، و لا انفق ماله في سبيل الله تعالى.

موسوی

طالقانی

«هر که در کار کوتاهی کند، گرفتار اندوه شود.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ، وَ لَا حَاجَةَ لِلَّهِ فَيَمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ

فِي مَالِهِ وَ نَفْسِهِ نَصِيبٌ .

امام عليه السلام فرمود:

کسی که در عمل کوتاهی کند به اندوه گرفتار می شود و خدا به کسی که در مال و جانش نصیبی برای او (جهت انفاق در راه خدا) نیست اعتنایی ندارد. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که بخش اول این کلام حکمت آمیز در تعدادی از کتب از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است و امیرمؤمنان بخش دیگری برای توضیح بر آن افزوده. خواه این سخن از رسول خدا یا از امیرمؤمنان علیهما السلام باشد هر دو در واقع از یک سرچشمه می جوشد. به علاوه این سخن در غررالحکم نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۴) ولی آنچه در منابع مختلف دیدیم ذیل این کلام حکیمانه (جمله «و لا حاجه...») از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است از جمله کتاب کافی، ج ۲، ۲۵۶، ح ۲۱).

دو راه خطا

امام عليه السلام در این کلام حکمت آمیز نخست به سرنوشت کسانی اشاره می کند که در انجام وظائف الهی خود کوتاهی می کنند، می فرماید: «کسی که در عمل کوتاهی کند، به اندوه گرفتار می شود»؛ (مَنْ قَصَرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ).

ممکن است این اندوه و غم در آستانه انتقال از این دنیا باشد که چشم برزخی پیدا می کنند و سرنوشت رقت بار خود را می بینند و فریادشان بلند می شود و می گویند: «رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّيْ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ»؛ پروردگارا! مرا باز گردانید، شاید

در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم». (مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰).

نیز ممکن است اشاره به غم و اندوه در سرای آخرت باشد، همان گونه که قرآن از زبان آنها نقل می کند که می گویند: «یا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ»؛ ای افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم». (زمر، آیه ۵۶).

نیز شاید این غم و اندوه در خود دنیا باشد، زیرا گاه انسان بیدار می شود و از کوتاهی هایی که کرده افسوس می خورد و غم و اندوهی جان گاه او را فرا می گیرد چرا که می بیند دیگران با اعمال صالح سرای جاویدان خود را آباد کرده اند و او با کوتاهی هایش سرای جاوید خود را ویران نموده است. البته جمع میان این سه تفسیر نیز مانعی ندارد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن جمله پر معنایی می گوید که در واقع شرحی است از کوتاهی در عمل. می فرماید: «خدا به کسی که در مال و جانش نصیبی برای او نیست، اعتنایی ندارد»؛ (وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَنَفْسِهِ نَصِيبٌ) .

اشاره به این که کسانی مورد عنایت پروردگار در دنیا و آخرتند که از بذل جان و مال در راه خدا دریغ ندارند، و به بیان دیگر، ایمان و یقین و وفاداری خود را به اسلام در عمل ثابت می کنند.

درست است که جان و مال همه از سوی خداست و اگر انسان در بذل آنها اقدام کند در واقع به خودش خدمت کرده است، زیرا خدا از همگان بی نیاز است؛ ولی خداوند روی الطاف بیکران آن را به عنوان حاجتی از سوی خود گرفته است.

این سخن درباره مؤمنانی که دارای مقامات بالا هستند نیست، آنها فقط نصیبی از جان و مالشان را در راه خدا صرف نمی کنند، بلکه هر چه دارند در راه خدا می دهند.

جمله «لَا حَاجَةَ لِلَّهِ» به معنای بی اعتنایی و اعراض خداوند از چنین افرادی است که چیزی از جان و مال را در راه او نمی بخشند، زیرا کسی که به چیزی یا شخصی نیاز ندارد طبعاً اعتنایی هم به او نمی کند، بنابراین جمله «لا حاجه...» با توجه به این که خدا به هیچ کس نیاز ندارد کنایه از بی اعتنایی است و منظور از بی اعتنایی این است که خدا آنها را از مواهب خاص و عنایات ویژه اش محروم می سازد.

این تعبیر مانند بیان کنایه آمیز دیگری است که در آیه ۶۷ سوره «توبه» درباره منافقان آمده است: «تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيْبُهُمْ»؛ آنها خدا را فراموش کردند و خداوند نیز آنها را فراموش نمود» یعنی از رحمت خود محروم ساخت.

بعضی از مفسران نهج البلاغه در تفسیر «نصیب» معنای دیگری ذکر کرده اند که با ظاهر عبارت سازگار نیست. گفته اند منظور از «نصیب» کسانی هستند که خدا آنها را به بلاهایی در مال یا جانشان گرفتار می کند و این ابتلا به بلا نشانه اعتنای پروردگار به آنهاست زیرا خدای متعال به کسی که اعتنا ندارد مصیبتی هم بر او وارد نمی کند؛ ولی روشن است که منظور از «نصیب» در مال و جان بذل بخشی از مال و جان در راه خداست نه گرفتار خسران مالی و بلاهای نفسانی شدن.

از آنچه در تفسیر دو جمله بالا- آمد روشن می شود که هر دو با هم کمال ارتباط را دارند، زیرا کسانی که کوتاهی در عمل

کنند (یعنی اعمالی دارند ولی کوتاهی می کنند) خداوند آنها را مبتلا به غم و اندوه می کند که این خود نوعی اعتنای به آنهاست و اما کسانی که مطلقاً عملی نداشته باشند؛ نه در بذل مال و نه در بذل جان خدا اعتنایی به آنها ندارد و حتی غم و اندوه بیدار کننده نیز بر آنان عارض نمی کند. از اینجا روشن می شود کسانی که مانند ابن ابی الحدید این دو جمله را مستقل از یکدیگر شمرده اند راهی صحیح نیموده اند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever falls short of good deeds falls into grief, and Allāh has nothing to do with one who sets aside nothing of his wealth for the sake of ”.Allāh

حکمت ۱۲۸: تأثیر عوامل زیست محیطی در سلامت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: در آغاز سرما خود را بپوشانید، و در پایانش آن را دریابید، زیرا با بدن ها همان می کند که با برگ درختان خواهد کرد: آغازش می سوزاند، و پایانش می رویاند. (اشاره به علم: کریولوژی CRYOLOGY) (سرما شناسی) که مولوی در مثنوی معنوی دفتر اول ص ۴۲ نسخه رمضان این حدیث را به شعر در آورده است.

گفت پیغمبر ز سرمای بهارتن بپوشانید یاران! زینهار

ز آنکه با جان شما آن می کند کان بهاران با درختان می کند

لیک بگریزید از برد خزان کان کند کو کرد با باغ و رزان

شهیدی

در آغاز سرما خود را از آن بپایید و در پایانش بدان روی نمایید که سرما با تن ها آن می کند که با درختان. آغازش می

سوزاند و پایانش برگ می رویاند.

اردیلی

و فرمود نگاه دارید از سرما در اول فصل آن که خریفست و پیش باز روید سرما را در آخر آن پس بدرستی که سرما میکند در بدنها همچو کردن آن در درختان که اول آن می سوزاند و آخر آن برگ می رویاند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در آغاز سرما خود را از آن حفظ کنید و در پایان آن بدان روی نهید زیرا سرما با بدنها همان کند که با درختان کند. در آغاز می لرزاندشان و در پایان، برگشان را می رویاند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سرما را در ابتدایش پرهیزید، و از آن در پایانش استقبال کنید، که سرما با بدنها آن گونه می کند که با درختان، ابتدایش می سوزاند، و آخرش برگ می رویاند.

شرح ها

راوندی

و قوله توقوا البرد ای اجتنوبه و استروا ابدانکم بالثیاب فی اول الشتاء فبرده فی الاول مضر، و انزعوا ثیابکم و اخلعوه فی آخر الشتاء سریعًا، فان ذلك ینفع الابدان. و بین ذلك بشاهد، و هو ان الريح فی آخر الشتاء تلقح الاشجار و تورقها، و فی اول الشتاء تحرقها. و تلقاه ای استقبله.

کیدری

عند الاطباء ان الصيف هو جميع الزمان الحار، و الشتاء هو جميع الزمان البارد، فيكون زمان الربيع و الخريف كل واحد منهما عند الاطباء اقصر من كل واحد من الصيف و الشتاء، و الربيع معتدل، و هو زمان الازهار و الصيف حار يابس لتحلل الرطوبات فيه من شده الحرارة و لتخلخل جوهر الهواء و مشاكلته للطبيعه الناريه و الشتاء بارد رطب لضد هذه العلة، و الخريف غير معتدل في الرطوبة و اليبوسة. و الشمس قد جفت الهواء و لم يحدث بعد من العلة المرطبه، ما يقابل تجفيف العلة المجففه، و ليس حاله بقاء الربيع على رطوبه الشتاء كحال بقاء الخريف على يبوسة (الصيف، فان رطوبه الربيع يعتدل بالحر في زمان لا يعتدل منه يبوسة الخريف بالبرد و في الربيع يكون ما يتخلل اكثر مما يتبخر الهواء الخريفي شديد اليبس مستعد جدا لقبول التسخن و الاستحاله الى مشاكلة الناريه بتهيئته اياه لذلك. و لياليه و غدواته بارده). اما الربيع فهو اقرب الاعتدال في الكيفيتين لان جوه لا يقبل من السبب المشاكل للسبب في الخريف ما يقبله جو الخريف من التسخن و التبرد و الابدان لا تحس من برد الربيع ما تحس من برد الخريف، لان الابدان في الربيع منتقله من البرد الى الحر متعوده للبرد و في الخريف للضد، فلذلك قال اميرالمومنين عليه السلام: توقوا البرد في اوله، اي في فصل الخريف و تلقوه في آخره اي في فصل الربيع و هذا غايه في اصول

ابن میثم

(در اول سرما (پاییز) خود را بپوشانید، و در آخر سرما (بهار) به پیشواز آن روید، زیرا سرما با جسم انسان همان کاری را می کند که با درختان، اولش می سوزاند و آخرش می رویاند). خودداری و پوشش در آغاز سرما واجب شده است، چون آغاز سرما اول پاییز است و تابستان و پاییز در خشک بودن شریکند، پس وقتی که سرما فرامی رسد، و بر بدنها نیز وارد می شود در حالی که بدنها در اثر گرما و خشکی تابستان، آمادگی برای تخلخل و باز شدن منافذ رگ و پی و خشکی پیدا کرده، و اثرپذیری بدن زیاد، و تاثیر سرما در اثر فشار حرارت غریزی سریع میگردد، در نتیجه نیروهای سردی و خشکی در بدن قوت می گیرد که این هر دو طبیعت مرگند، به همین دلیل درختان خشکیده و برگها سوخته می شوند و می ریزند و بدنها لاغر و نحیف می گردند. اما دستور به استقبال از آخر سرما یعنی آخر زمستان و آغاز فصل بهار، از آن جهت است که زمستان و بهار در رطوبت شریکند و فرقیشان در این است که زمستان سرد و بهار گرم است. پس سرمای پسین هرگاه آمیخته به گرمای بهاری شود و شدتش بدان وسیله درهم شکند، بعد از آن شکستی و زبانی به بدنها ندارد و حرارت غریزی قوت می گیرد و گسترده می شود، و به وسیله ی سرما با رطوبت معتدل گشته، آمادگی برای مزاج پیدا می شود که خود طبیعت زندگی است و باعث رشد و نیرو گرفتن بدنها و شکوفائی برگها و میوه هاست. عبارت: فانه ... صغرای قیاس مضمیری است که بدان وسیله به برخورداری و استقبال از سرما توجه داده است، و کبرای مقدر آن نیز این است: و هر چه آن طور باشد لازم است از آغازش خودداری و از پایش استقبال نمود. عبارت: اوله یحرق ... وجه شبه و علت تشبیه است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَوَقَّوْا الْبُرْدَ فِي أَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَ آخِرُهُ يُورِقُ .

هذه مسأله طبیعیه قد ذکرها الحكماء قالوا لما كان تأثير الخريف في الأبدان و توليده الأمراض كالزكام و السعال و غيرهما أكثر من تأثير الربيع مع أنهما جميعا فصلا اعتدال و أجاوبا بأن برد الخريف يفجأ الإنسان و هو معتاد لحر الصيف فينكأ فيه و يسد مسام دماغه لأن البرد يكتف و يسد المسام فيكون كمن دخل من موضع شديد الحرارة إلى خيش بارد.

فأما المنتقل من الشتاء إلى فصل الربيع فإنه لا يكاد برد الربيع يؤديه ذلك الأذى لأنه قد اعتاد جسمه برد الشتاء فلا يصادف من برد الربيع إلا ما قد اعتاد ما هو أكثر منه فلا يظهر لبرد الربيع تأثير في مزاجه فأما لم أورقت الأشجار و أزهرت في الربيع دون الخريف فلما في الربيع من الكيفيتين اللتين هما منبع النمو و النفس النباتيه و هما الحرارة و الرطوبه و أما الخريف فخال من هاتين الكيفيتين و مستبدل بهما ضدهما و هما البروده و اليبس المنافيان للنشوء و حياه الحيوان و النبات فأما لم كان الخريف باردا يابسا و الربيع حارا رطبا مع أن نسبه كل واحد منهما إلى الفصلين الخارجين عن الاعتدال و هما الشتاء و الصيف نسبه واحده فإن تعليل ذلك مذکور في الأصول الطبيه و الكتب الطبيعه و ليس هذا الموضوع مما يحسن أن يشرح فيه مثل ذلك

کاشانی

(و قال عليه السلام: توقوا البرد في اوله) ننگه دارید خود را از سرما در اول آن که فصل خریف است زیرا که نزد عدم توفی برد خریفی وارد می شود بر ابدانی که به سبب حرارات و ییوست صیف تخلخل یافته و به تحلیل شتافته و حرارت غریزی آن ضعف پیدا کرده و طبیعت منجر به برودت گشته. پس در این صورت، برودت با ییوست که طبیعت موت است جمع می شود و سبب خمود ابدان و ضعف آن می گردد. (و تلقوه فی اخره) و پیش باز روید سرما را در آخر آن که اوائل فصل ربیع است به جهت اعتدال حرارت و رطوبت لیل و نهار که ماده حیوه است و انکسار سورت شتاء به حرارت فصل بهار. پس نزد تلقی به آن منتعش می گردد حرارت غریزی و قوت ابدان حاصل می شود به سبب آن، بعد از این اشاره می نماید به کمیت توفی از برودت خریف تلقی به برودت ربیع به این وجه که: (فانه يفعل فی الابدان) یعنی به درستی که سرما تاثیر می کند در بدنها (كفعله فی الاشجار) همچو تاثیر کردن او در درختها (اوله یحرق) اولش می سوزاند و برگ از آن می ریزاند (و آخره یورق) و آخرش می رویاند و نشو و نما به آن می رساند

آملی

قزوینی

پرهیزید از سرما در اول آن و پیشباز شوید آن را در آخر آن، چه به تحقیق که سرما در بدن انسان آن کار میکند که با درختان می کند، اول سرما یعنی سرمای پائیز میسوزاند درخت را و می ریزاند برگ آن را و آخر سرما یعنی بهار حیات می دهد درخت را و میرویانند برگ آن را اگر با ابدان حیوانات آن کار کند که با نباتات می کند عجب نبود.

لاهجی

و قال عليه السلام: «توقوا البرد، في اوله و تلقوه في آخره، فانه يفعل في الابدان كفعله في الاشجار، اوله يحرق و آخره يورق.» یعنی و گفت علیه السلام که واپایید خود را از سرما در اولش که زمستان باشد و برخوردارید آن را در آخرش که بهار باشد، زیرا که به تحقیق که اثر می کند در بدنها مانند اثر کردنش در درختان، اول از سرما می سوزاند درختان را و آخرش به برگ می آورد درختان را.

خوبی

اللغه: (توقی) توقیا فلانا: حذر و خافه، تجنبه (اورق) الشجر: ظهر ورقه- المنجد. الاعراب: توقوا البرد، امر من باب التفعّل، و البرد مفعوله، فی اوله، ظرف مستقر حال عن البرد، يحرق و يورق متروكا المفعول، و نزلا منزله اللازم، و لم نجد فی اللغة اورق متعدیا یفید هذا المعنى المقصود فی المقام. المعنى: المستفاد من هذا الكلام دستور صحی لزمن الانتقال من حر الصيف و الخریف الی برد الشتاء، فالبدن يعتاد الحرارة فی طول ایام الحر، فاذ جاء البرد یؤثر فیه و یسبب امراضا کثیره، فیلزم حیثند توقی البرد و دفعه بالوسائل المعده لذلك من اللباس و المنزل الدافی ء. و لكن بعد مرور الشتاء و حلول فصل الربیع اعتاد البدن بالبرد و استعداد لتحمله، فالتعرض له و تلقیه بتخفيف اللباس و الخروج الی البساتین و المتنزهات غیر مضر، بل نافع للبدن موجب لنشاطه و تقویته و تجدید قواه، كما اشار الیه بانه یورق و ینفخ روح الحیاه فی الاشجار. و قد اعطى الله هذا الاثر الحیوی للربیع بوسیله الامطار النازله من السماء كما اشار الیه فی غیر واحد من آی القرآن الشریفه مثل قوله تعالی (۵- الحج) و ترى الارض هامده

فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت و ربت و انبتت من كل زوج بهيج). الترجمة: فرمود: خود را نگهدارید از آغاز پیدایش سرما، و در پایان با آن درآمیزد زیرا با تن شما همان کند که با درختان میکند، آغازش خزان سوزنده است، و پایانش برگ سبز پرورنده.

ز آغاز سرما نگهدار خویش***ولی آخرش را بیاور به پیش

که سرما کند در بدنها اثر***چنانیکه دارد اثر در شجر

در آغاز سوزد بباد خزان***در انجام برگ آرد و ارغوان

شوشتری

و قال عليه السلام: قال ابن ميثم انما وجب اتقاء البرد في اوله لان الصيف و الخريف يشتركان في اليبس، فاذا ورد البرد ورد على ابدان استعدت بحراره الصيف (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و يبسه للتخلخل و تفتح المسام، فاشد انفعال البدن عنه و اسرع في قهر الحراره الغريزيه فيقوى في البدن البرد و اليبس و هما طبيعه الموت، فيكون بذلك يبس الاشجار و ضمور الابدان، و وجب تلقيه في آخره لان الشتاء و الربيع يشتركان في الرطوبه و يفترقان بان الشتاء بارد و الربيع حار، فالبرد المتاخر اذا امتزج بحراره الربيع و انكسرت سورتها بها لم يكن له بعد ذلك نكايه في الابدان، فقويت الحراره الغريزيه و كان منه النمو و قوه الابدان و بروز الاوراق و الثمار.

مغنيه

يتكيف جسم الانسان تبعاً للجو و احواله بروده و حراره و اعتدالا. و هذا شان كل جسم حي نباتا كان ام حيوانا. و اخبر الامام بهذه الحقيقه، و نصح بالوقايه من اول البرد دون آخره- كاي عالم مخبر و ناصح.

عبده

... يحرق و آخره يورق: و لانه في اوله ياتي على عهد من الابدان بالحر فيؤديها اما في آخره فيمسها بعد تعودها عليه و هو اذ ذاك اخف

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نگاهداری تن) فرموده است: در اول سرما (پائیز) پرهیز کنید (خود را بپوشانید چون بدن با گرمی خو گرفته آزرده شود) و در آخرش (بهار) پیشباز آن روید (بسیار خود را نپوشانید چون بدن با سردی خو گرفته زیانی نمی بیند) زیرا سرما در بدنها همان می کند که در درختها می نماید: اول آن می سوزاند (برگشان می ریزد) و آخرش (برگشان را) می رویاند.

زمانی

باد، درخت و سائر عوامل طبیعی در جسم و جان انسان اثر دارد و در سلامت انسان نقش حساسی دارد به همین جهت خیلی از کارها در روزهای طوفانی ممنوع است و باید در روزهایی که هوا معتدل است انجام گیرد و این یکی از مسائل علمی است که امام (علیه السلام) در قرن‌ها پیش به آن اشاره کرده است و فرموده است باد آخر زمستان در سلامتی انسان موثر است و همین است باد نشاط‌آور که خدا در قرآن فرموده است، علامت شناسائی خداست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (توقوا البرد فی اوله) ای اتقوا و احذروا من البرد فی اول مجیئه کاول الشتاء (و تلقوه فی اخره) ای اعرضوا انفسکم للبرد- و هذا هو التلقی له- فی آخره) کاول الربیع (فانه) ای البرد (یفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار) و النباتات (اوله یحرق) و لذا یسقط الاوراق، کالحرق الذی لا یدر الشیء (و آخره یورق) ای یوجب اخراج الاشجار للاوراق و هكذا یفعل بالبدن، و قد عللنا ذلک فی کتاب: (مبادی الطب).

موسوی

طالقانی

«در آغاز سرما خود را از آن نگه دارید و در پایانش بدان روی کنید که سرما با بدن‌ها همان کار را می‌کند که با درختان، آغازش می‌سوزاند و پایانش برگ می‌رویاند.»

این موضوع مسأله طبیعی است که حکیمان هم گفته‌اند که تأثیر پاییز در زکام و ایجاد سرفه و دیگر بیماری‌ها بیشتر از تأثیر بهار است با اینکه هر دو، فصل اعتدال هواست و پاسخ داده‌اند که سرمای پاییز، ناگهان آدمی را که معتاد به گرمای تابستان بوده است فرا می‌گیرد و چنان است که شخصی از جای گرمی وارد خیمه‌ای سرد شود.

مکارم

و قال علیه السلام

تَوَقَّوْا الْبُرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ؛ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفِعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ، وَ آخِرُهُ يُورِقُ .

امام علیه السلام فرمود:

از سرما در آغاز آن (در پاییز) پرهیزید و در آخرش (نزدیک بهار) از آن استقبال کنید، زیرا در بدن‌های شما همان می‌کند که با درختان انجام می‌دهد؛

آغازش می سوزاند و آخرش می رویاند و برگ می آورد. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه این گفتار حکیمانه پیش از سید رضی در میان سخنان امیرمؤمنان علیه السلام مشهور بوده است از جمله «زر بن حبیب» متوفای سال ۸۳ از امیرمؤمنان علیه السلام چهار جمله در طب بیان کرده و گفته که اگر آنها را بقراط و جالینوس می گفتند در برابر این کلمات آنها یک صد ورقه می گذاشتند و شرح و تحلیل می کردند و آنها را با این سخنان زینت می بخشیدند و آن عبارت است از «تَوَقَّوْا الْجُرْدَ...». از دیگر کسانی که این گفتار حکیمانه را نقل کرده اند نویری در نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۴).
روض الاخبار است.

سرمای زیانبار و سرمای مفید

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه خود دستور طبی مهم و کارسازی را بیان می کند که مراعات آن می تواند از بسیاری از بیماری ها پیش گیری کند و بر نشاط و نمو جسم و روح انسان بیفزاید، می فرماید: «از سرما در آغاز آن (در پاییز) پرهیزید و در آخرش (نزدیک بهار) از آن استقبال کنید، زیرا در بدن ها همان می کند که با درختان انجام می دهد؛ آغازش می سوزاند و آخرش می رویاند و برگ می آورد؛ (تَوَقَّوْا الْجُرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَ تَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ؛ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَيْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ، وَ آخِرُهُ يُورِقُ) .

پاییز آغاز سرما است؛ سرمایی آمیخته با خشکی هوا که از گرمای تابستان و نبودن باران سرچشمه گرفته و به همین دلیل برگ های درختان پژمرده می شوند و می ریزند و به اصطلاح، مرگ طبیعت فرا می رسد. همان مرگی که مولود خشکی و سردی است؛ ولی در آغاز بهار هوا رو به گرمی می رود و معمولاً باران های پرباری می بارد. آن رطوبت و گرمی دست به دست هم می دهند و سبب شکوفه کردن درختان و برگ آوردن آنها و حیات طبیعت می شوند.

همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ»؛ و همچنین زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می بینی و هنگامی که آب باران بر آن فرو می فرستیم، به جنبش در می آید و رویش می کند و از هر نوع گیاهان بهجت انگیز می رویاند. (. حج، آیه ۵).

بدن انسان ها نیز جزئی از این طبیعت و متأثر به آثار آن است؛ سرمای خشک پاییز بدن ها را ضعیف و نحیف و آماده بیماری ها می کند، بنابراین باید خود را پوشانید و از آن دور داشت؛ ولی سرمای ملایم آغاز بهار بعد از فصل زمستان که آمیخته با حرارت کم و رطوبت بسیار است به انسان نشاط و نیرو می دهد و مایه نمو و رشد بدن می گردد، از این رو باید به استقبال آن رفت.

از آن گذشته در آغاز پاییز چون انسان به گرمای تابستان عادت کرده و باران کمتر باریده هوا آلوده است و انتقال انسان از آن گرما به سرما هرچند تدریجی است در بدن تأثیر می گذارد و میکروب های بیماری زا در آن نفوذ می کند و از این رو آگاهان می گویند: اگر آغاز پاییز باران هایی بیبارد بیماری ها کم می شود؛ اما در پایان زمستان و آغاز بهار، بدن در مقابل سرما مقاوم شده، عوامل بیماری زا بر اثر سرما و باران بسیار کم شده و استقبال از سرمای بهار نه تنها ضرری ندارد بلکه عامل نمو جسم و جان می شود.

بوعلی سینا در کتاب طبی خود، قانون نیز به همین نکته اشاره کرده می گوید:

«بدن ها از سرمای بهار آن احساسی را ندارند که از سرمای پاییز می کنند، زیرا هنگام سرمای بهار، بدن عادت به سرمای زمستان کرده و از آن رو از آن آزار نمی بیند؛ ولی به هنگام سرمای پاییز بدن که عادت به گرما دارد از آن آزار فراوان می بیند». (کتاب قانون، ج ۱، ص ۸۳).

البته خداوند ورود در فصول مختلف را تدریجی قرار داده تا مشکلات انتقال به حداقل برسد.

مسائل بهداشتی و طبی در قرآن مجید و روایات

امروزه کتاب هایی به نام طب النبی صلی الله علیه و آله و طب الائمه و طب الرضا علیه السلام در اختیار داریم که در آنها سخن از یک رشته دستورات طبی و بهداشتی نقل شده از معصومین علیهم السلام است، گاه نیز اشاراتی از قرآن مجید در آنها دیده می شود؛ مثلاً امروز دانشمندان غذاشناسی آثار فوق العاده ای برای عسل قائلند و هرچه زمان می گذرد خواص بیشتری برای آن در بهداشت و درمان بیماری ها کشف می کنند.

این در حالی است که قرآن مجید در سوره «نحل» با صراحت می گوید: «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» ۱ و همچنین تعبیرات دیگری که پرده از روی مسائل بهداشتی و درمانی بر می دارد؛ از جمله دستور معروف پیامبر صلی الله علیه و آله بر این که تا گرسنه نشده اید غذا نخورید و تا کاملاً سیر نشده اید دست از غذا بکشید (بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۰). که در واقع ناظر به آیه شریفه «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا» است. (اعراف، آیه ۳۱).

بسیاری از دستورهایی که در زمینه نوشیدنی ها و غذاهای حلال و حرام وارد شده مربوط به تأثیرات خوب و بد آنهاست؛ تحریم شراب و مواد مخدر، تحریم گوشت حیوانات درنده، خوردن خون و گوشت مردار و ماهیانی که در آب مرده اند و امثال اینها همگی ارتباط نزدیکی با زیان های بهداشتی آنها دارد.

توصیه به خوردن میوه ها و سبزی ها و دانه های غذایی ارتباط آشکاری با فوائد بهداشتی آنها دارد. روایات طبی نقل شده از پیغمبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام نیز با صراحت این مسائل را بازگو می کند.

درست است که وظیفه دین و آیین، هدایت مردم به راه های راست و اعتقادهای و برنامه های اخلاقی است و رسالت انبیا به عنوان طیبیان روحانی درمان انواع بیماری های فکری و اخلاقی است؛ ولی از آنجا که طب جسمانی نیز رابطه نزدیکی با طب روحانی دارد گاه به سراغ این امور نیز می رفتند. به بیان دیگر مسائل مربوط به سلامت جسم رابطه نزدیکی با سلامت روح دارد از این رو سلامت جسم نیز مورد توجه اسلام بوده است که خود داستان مفصلی دارد و ورود در آن عرصه ما را از مقصود دور می سازد. (برای توضیح بیشتر می توانید به کتاب دائرة المعارف فقه مقارن، ج ۱، ص ۶۵-۷۲ مراجعه نمایید.)

آنچه امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در این کلام حکیمانه اش بیان فرموده نیز ناظر به همین مطلب است؛ امام علیه السلام راه سلامت بدن را در فصل خزان و بهار نشان داده و دلیل آن را نیز بیان فرموده است، می فرماید: سرمای پاییز و بهار با بدن ها

همان می کند که با درختان انجام می دهد، زیرا هر دو شباهت زیادی با هم دارند.

این کلام حکمت آمیز، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به شکل دیگری نیز نقل شده است؛ فرمود:

«اغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّيِّعِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأُيُودِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ وَ اجْتَنِبُوا بَرْدَ الْخَرِيفِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأُيُودِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ؛ سرمای بهار را غنیمت بشمرید که با بدن های شما همان می کند که با درختان می کند و از سرمای پاییز بپرهیزید که با بدن های شما همان انجام می دهد که با درختان انجام می دهد». (بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۷۱، ح ۶۹).

شاعر نیز در این زمینه می گوید:

گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحاب کبار تن پوشانید از باد بهار

چون که با جان شما آن می کند در بهاران با درختان می کند

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Protect yourselves from cold in its (season's) beginning and welcome it towards its end because it affects bodies in the same way as it affects plants: In the beginning, it destroys them, but in the end it gives them fresh leaves

During autumn (fall), protection from cold is necessary because with the change of weather, the body's temperature also changes and ailments such as flu, catarrh, cough, etc. take place. This is so because bodies are accustomed to warm weather. When suddenly cold comes, the tissue becomes contracted, and cold dryness increases in the body. Thus, bathing with cold water soon after bathing with hot water is harmful for this very reason. With hot water, the tissues expand, so they at once admit the effect of cold water and, in consequence, the natural heat of the body is affected. On the other hand, there is no need for protection from cold during spring season, nor is it harmful for the health because the body is already accustomed to cold prior to that. Thus, the cold temperate of the spring is not unpleasant to the body. Rather, with the decline of cold, there is an increase of heat and dampness in the body as a result of which growth is stimulated, natural heat rises, the body cells multiply, the temperaments feel pleasant and the spirit is joyful. Similarly, there is the same effect in the plant world. Thus, during autumn, due to the prevalence of coldness and dryness, leaves wither, the vegetative power decreases, the freshness of the plants

fades and there is a death-like effect on the green areas. Spring brings the message of life for them. Then with the blowing of healthy winds, blossoms begin to sprout, plants become fresh and healthy, and forests and wildernesses are all painted green

ص: ۴۹۱

حکمت ۱۲۹: شناخت عظمت پروردگار

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغَّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: بزرگی پروردگار در جانت، پدیده ها را در چشمت کوچک می نمایاند .

شهیدی

بزرگی آفریننده در اندیشه ات، آفریده را خرد می نمایاند در دیده ات.

اردیلی

و فرمود بزرگی آفریدگار نزد تو خورد و حقیر می گرداند بندگان و همه آفریدگانرا در چشم تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بزرگی خداوند در نظر تو سبب می شود که آفریدگان در چشمت خرد آیند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:عظمت خالق هستی نزد تو،آفریده شده را در نظرت کوچک می کند .

شرح ها

قيل لبعض العارفين، فلان زاهد فقال: عماذا فليل عن الدنيا، فقال: لندنيا لا ترن عند الله جناح بعوضه، فما لا ترن عند الله جناح بعوضه كيف يعتبر الزهد عنها، و الزهد انما يكون عن شىء و الدنيا عندى لا شىء و جرى عند بعضهم ذكر الجنة فقال: الجار ثم الدار، و قال بعضهم: الدنيا لقمه و شيطان كلب فمن رمى لقمه الى كلب يدفع بها ضرره كيف يلتفت الى هذه اللقمه و هذا تصغير المخلوق فى عينه.

ابن ميثم

(بزرگى آفريدگار در نظر تو، باعث كوچكى مخلوق در چشم توست). اين مطلبى است كه عارفان بالله آن را دريافته اند، براستى كسى كه خدا و عظمت او را بشناسد و تمام آفريدگان او را نسبت به ذات مقدس او بسنجد بطورى كه حقيقت مخلوقات و امكان وجودى و نيازمندی، و در ذات خود استحقاق وجود نداشتن جز از جانب او، آگاه شود، خواهد دانست كه تمام اينها در برابر عظمت خدا هيچند و چيزى ناچيزتر از هيچ وجود ندارد. و زيادى حقارت مخلوق در نظر عارف برحسب درجه ي عرفان اوست. به يكي از عارفان گفته شد: فلانى پارسا است. پرسيد؟ در چه چيز؟ گفتند: در دنيا گفت: دنيا كه در پيشگاه خدا به قدر پر مگسى ارزش ندارد، زهد و پارسايى در آن چه معنى دارد؟ پارسايى در مورد چيزى معنى دارد و دنيا پيش من، چيزى نيست.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغَّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ .

لا نسبة للمخلوق إلى الخالق أصلا و خصوصا البشر لأنهم بالنسبة إلى فلك القمر كالذره و نسبة فلك القمر كالذره بالنسبة إلى قرص الشمس بل هم (ساقط من ا،ب.) دون هذه النسبه مما (ب: «بما.») يعجز الحاسب الحاذق عن حساب ذلك و فلك القمر بالنسبه إلى الفلك المحيط دون هذه النسبه و نسبة الفلك المحيط إلى البارى سبحانه كنسبه العدم المحض و النفى الصرف إلى الموجود البائن بل هذا القياس أيضا غير صحيح لأن المعدوم يمكن أن يصير موجودا باثنا و الفلك لا يتصور أن يكون صانع العالم الواجب الوجود لذاته.

و على الجملة فالأمر أعظم من كل عظيم و أجل من كل جليل و لا طاقه للعقول و الأذهان أن تعبر عن جلاله ذلك الجناب و عظمته بل لو قيل إنها لا طاقه لها أن تعبر عن جلال مصنوعاته الأولى المتقدمه علينا بالرتبه العقليه و الزمانيه لكان ذلك القول حقا و صدقا فمن هو المخلوق ليقال إن عظم الخالق يصغره فى العين و لكن كلامه ع محمول على مخاطبه العامه الذين تضيق أفهامهم عما ذكرناه

(و قال عليه السلام: عظم الخالق عندك) بزرگی آفریدگار نزد تو (یصغر المخلوق فی عینک) خرد می گرداند مخلوق را در دیده تو و می اندازد آن را از نظر اعتبار در بعضی نسخ (عظم) به صیغه امر است از باب تفعیل و (یصغر) مجزوم به جواب امر. یعنی بزرگ گردان خالق را در نظر اعتبار خود تا کوچک گرداند خالق، مخلوق را در چشم تو. گویند که دنیا لقمه ای است نزد اهل بصیرت، و شیطان کلبی است عقور و با مضرت. پس هر که انداخت این لقمه را به سوی آن سگ به جهت دفع ضرر او از خود چگونه ملتفت شود به سوی آن لقمه و به نظر اعتبار در او نگردد. آورده اند که: بعضی از زهاد را گفتند که فلانی، زاهد است. گفت در چه چیز؟ گفتند در دنیا. گفت دنیا نزد حق تعالی به قدر پر پشه ای نیست پس چگونه اعتبار توان کرد زهد را در او و حال آنکه زهد در شیء موجود می باشد و دنیا نزد من لا شیء است. و شبهه ای نیست که عدم اعتبار دنیا در نظر او به این مرتبه به جهت تعظیم و توقیر او بوده مر خالق خود را.

آملی

قزوینی

بزرگی حضرت خالق نزد تو خرد و حقیر میگرداند مخلوق را در نظر تو.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «عظم الخالق عندك، يصغر المخلوق فی عینک.» یعنی و گفت عليه السلام که بزرگی خالق در نظر تو، کوچک می نماید مخلوق را در چشمهای تو.

خویی

المعنى: طوبى لمن فتح عين قلبه و نفذ بصيرته الى ما وراء ما يرى ببصره، فيدرك خالق الاشياء، و مصور الصور الحسناء، و موجد الارض و السماء و ما تحت الثرى، فيدرك عظمه الله الذى اوجدها، فكلما ادرك من عظمه الخالق يدرك صغر المخلوق و يصل الى حد من العرفان يضمحل فيه المخلوق و لا يرى الا- الله تعالى (كل شىء هالك الا وجهه). الترجمة: بزرگواری آفریننده در پیش تو، آفریده ها را در چشمت کوچک مینماید.

آفریننده را بزرگ شمار*** آفریده به چشمت آید خوار

شوشتری

(الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (عليه السلام) فی ما يجب على العبد لربه) لانه لاحول لاحد و لو كان ملك الملوك الا بمشيله، و فی السير: ان ذا القرنين لما فرغ من عمل السد انطلق على وجهه فينا يسير هو و جنوده اذ مر على شيخ يصلى فوقف عليه بجنوده حتى انصرف من صلاته فقال له ذو القرنين: كيف لم يركعك ما حضرك من جنودي، قال: كنت انا جى من هو اكثر منك جنودا و اعز سلطانا و اشد قوه و لو صرفت وجهى اليك لادرك حاجتى قبله، فقال له ذو القرنين: هل لك فى ان تنطلق معى فاواسيك بنفسى و استعين بك على بعض امرى؟ قال: نعم، ان ضمننت لى اربع خصال، نعيما لايزول، و صحه لاسقم

فیه، و شبابا لاهرم فیه، و حیاہ لاموت فیه، فقال له ذو القرنین: و ای مخلوق یقدر علی هذه الخصال، فقال الشیخ: فانی مع من یقدر علیها و یملکها و ایاک. و فی الخبر: ان عبد الملک کان یطوف بالبیث و علی بن الحسین (علیه السلام) یطوف بین یدیه و لایلتفت الیه و لم یکن عبد الملک یعرفه بوجهه، فقال: من هذا الذی یطوف بین یدینا و لایلتفت الینا فقیل هذا علی بن الحسین (علیه السلام) فجلس مکانه و قال: ردوه الی فردوه فقال له: انی لست قاتل ابيک فما یمنعک من المصیر الی؟ فقال (علیه السلام): ان قاتل ابي افسد بما فعله دنیاہ علیہ، و افسد ابي علیہ بذلک آخرتہ، فان احببت ان تكون مثله فکن، فقال: کلا، ولكن صر الینا لتنال من دنیانا، فجلس و بسط رداءه و قال: اللهم اره حرمه اولیائک عندک. فاذا (الفصل التاسع و الثلاثون) - فی ما قاله (علیه السلام) فی ما یجب علی العبد لربه) رداوه مملو درا یکاد شعاعها یخطف الابصار و قال له: من یکون هذا حرمته عند ربه یتحتاج الی دنیاک؟ ثم قال: اللهم خذها فلا حاجه لی فیه.

مغنیہ

یعجب الناس العادلون اذا فوجئوا بشیء من الطبیعه، او من آثار العقل و ابداعه ما كانوا یعرفونه من قبل، كما عجبوا و ذهلوا حین اکتشف العلماء الخلیا فی جسم الانسان و العید من الکواکب و غیرها، و حین انتقل الانسان من عصر الشراع الی عصر البخار، و منه الی الکهرباء، ثم الی عصر الذره و الفضاء. اما الصفوه و اهل المعرفه بالله و عظمتہ فانهم لا یعجبون من ای جدید یتضح من غرائب الکون، او یکتشفه الانسان مهما کبر، لانهم یعلمون بان قدره الله تعالی لا حد لها و لا نہایہ، و ان هذا الجدید فوقہ بملايين الملايين هو اقل من القلیل بالقیاس الی فیض القدره الالهیة الی تقول للشیء: کن فیکون. و تقدم مع الشرح قول الامام فی الخطبه ۱۹۱: (عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم).

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (درباره بزرگی خدا) فرموده است: پی بردن تو به بزرگی آفریننده آفریده شده را در چشم تو کوچک می نماید (و بر اثر آن به آفریده شده اعتنا نکرده همیشه متوجه آفریدگار خود می باشی و سعادت دنیا و آخرت را به دست می آوری).

زمانی

سانی هستند که وقتی کسی را دارای مقام، ثروت و عظمت یافتند در برابر او تسلیم گردیده خدا را فراموش می کنند امام علیہ السلام می فرماید هر قدر خدا را بهتر و بیشتر درک کنی، عظمت بشر و مخلوق در نظرت کوچک گردد و خود را در برابر آنان نمی بازی. قدرتی بالاتر از قدرت فرعون کمتر شنیده شده است. در میان دستگاہ او فردی علاقمند به موسی علیہ السلام وجود داشت که ایمان خود را به موسی پنهان می داشت او قلبش از ایمان بخدا بریز بود و آنگاه که برای موسی (علیه السلام) احساس خطر کرد برای دفاع از وی پیا خاست و فرعونیان را با دلیل و برهان از کشتن موسی باز داشت خدا به پاس خدماتش سوره ای در قرآن بنام او آورده است.

و قال عليه السلام: (عظم الخالق عندك) بان تعرف عظمته (يصغر المخلوق في عينك) اذ لا ترى لهم اهميه في قبال الخالق و لذا لا تعصيه لاجلهم.

موسوی

طالقانی

«بزرگی آفریدگار در نظرت، مخلوق را در دیدگانت خرد می نماید.»

مکارم

و قال عليه السلام

عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ .

امام علیه السلام فرمود:

عظمت آفریدگار در نظر تو مخلوق را در چشمت کوچک می کند. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه، سند خاصی جز نهج البلاغه برای آن ذکر نکرده و تنها به این عبارت بسنده کرده است که امام علیه السلام در خطبه «همام» (خطبه ۱۹۳) و بیان صفات پرهیزگاران می فرماید: «عِظْمُ الْخَالِقِ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَيَّرَهُ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ خداوند، با عظمت در دل و جان آنها قرار گرفته از این رو ما سوی الله در نظر آنها کوچک شده است.» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۵). آنچه در خطبه «همام» به شکل جمله فعلیه آمده است در این جا به صورت جمله اسمیه آمده است.)

خدا را با عظمت بشناس تا همه چیز را کوچک بینی

امام علیه السلام در این سخن حکیمانه اش رابطه نزدیکی را میان شناخت عظمت خداوند و کوچکی دنیا در نظر انسان بیان کرده، می فرماید: «عظمت آفریدگار نزد تو مخلوق را در چشمت کوچک می کند؛» (عِظْمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَيِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ) .

همان گونه که در بیان سند این کلام حکیمانه گفته شد، امام علیه السلام در خطبه ۱۹۳ نیز آن را به عبارت دیگری بیان فرموده و آن را یکی از صفات برجسته پرهیزکاران می شمارد که خدا را به عظمت شناخته اند و ما سوی الله در نظرشان کوچک است.

هرگاه انسان در دوران کودکی در خانه ای زندگی می کرده که حوض کوچکی در آن وجود داشته چنانچه وقتی بزرگ می شود او را به کنار استخری ببرند، بسیار در نظرش جلوه می کند؛ ولی اگر در کنار دریا بزرگ شده باشد، هرگاه او را در کنار

آن استخر ببرند در نظرش کوچک می آید. همچنین کسانی که در خانواده فقیری زندگی کرده اند هر گاه به ثروت مختصری برسند خود را بسیار غنی می بینند و به عکس اگر در خانواده ثروتمندی بزرگ شده باشند چنانچه به همان ثروت برسند آن را ناچیز می شمرند.

بر همین اساس آنان که ذات پاک خداوند را با عظمت شناخته اند، یک عالم قدرت و جبروت، یک عالم علم و ملکوت، هنگامی که به قدرت های مخلوقات می نگرند همچون قطره ای در مقابل دریا و یا کمتر از آن در نظرشان جلوه می کند.

به همین دلیل اگر بخواهیم در دنیا زهد پیشه کنیم و به مقامات مادی و ثروت ها و زرق و برق دنیا بی اعتنا باشیم باید سطح معرفت خود را نسبت به خداوند بالا ببریم که نتیجه قطعی عظمت خالق در نظر ما کوچک شدن مخلوقات است.

اگر می بینیم امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا، عَلَى أَنْ أُعْصِيَ الْإِلَهَ فِي نَمْلِهِ أَسْبَلْتُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ؛ بِهِ خُذَا سَوَّكُنْدَ أَكْرَ اِقْلِيمِ هَاي هَفْتِ گَانِه جِهَان رَا (در گذشته تمام دنیا را به هفت بخش که هر کدام نام اقلیم داشت تقسیم می کردند) با آنچه در زیر افلاک قرار دارد به من بدهند که در باره مورچه ای ستم کنم و پوست جویی را از دهانش بیرون بکشم چنین کاری را نخواهم کرد». (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴). دلیل این کلام امام علیه السلام همین است که خدا را با عظمت فوق العاده ای شناخته و تمام دنیا در نظر او از پوست یک جو یا از برگ درختی که در دهان ملخی باشد کوچک تر جلوه می کند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The Greatness of the Creator appreciated by you will belittle the creatures in your view".

حکمت ۱۳۰: گفت و گوی امام علیه السلام با ارواح مردگان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ رَجَعَ مِنْ صِفِّينَ فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بَطَاهِرِ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَ الْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ وَ الْقُبُورِ الْمُظْلَمَةِ يَا أَهْلَ التَّرْبَةِ يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَأَحَقُّ أَمَّا الدَّوْرُ فَقَدْ سِيَكَنْتَ وَ أَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحْتَ وَ أَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسِمْتَ هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبِرْ مَا عِنْدَكُمْ ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى

و درود خدا بر او، فرمود: (امام علیه السلام، وقتی از جنگ صفین برگشت و به قبرستان پشت دروازه کوفه رسید رو به مردگان کرد.) ای ساکنان خانه های وحشت زا، و محله های خالی و گروه های تاریک، ای خفتگان در خاک، ای غریبان، ای تنها شدگان، ای وحشت زدگان، شما پیش از ما رفتید و ما در پی شما روانیم، و به شما خواهیم رسید. اما خانه هایتان! دیگران در آن سکونت گزیدند؛ و اما زنانان! با دیگران ازدواج کردند، و اما اموال شما! در میان دیگران تقسیم شد! این خبری است که ما داریم، حال شما چه خبر دارید؟ (سپس به اصحاب خود رو کرد و فرمود) بدانید که اگر اجازه سخن گفتن داشتند، شما را خبر می دادند که: بهترین توشه، تقوا است.

شهیدی

[و چون از صفین باز می گشت، به گورستان برون کوفه نگریست و فرمود:] ای آرمیدگان خانه های هراسناک، و محله های تهی و گورهای تاریک، و ای غنودگان در خاک! ای بی کسان، ای تنها خفتگان! ای وحشت زدگان! شما پیش از ما رفتید و ما بی شماییم و به شما رسندگان. اما خانه ها، در آنها آرمیدند، اما زنان، به زنی شان گزیدند. اما مالها، بخش گردیدند. خبر ما جز این نیست، خبری که نزد شماست چیست؟ [سپس به یاران خود نگریست و فرمود:] اگر آنان را رخصت می دادند که سخن گویند شما را خبر می دادند که بهترین توشه ها پرهیزگاری است.

اردیلی

و فرمود در وقتی که باز گشت از صفین پس مطلع کرد و دید بر بر قبرها بظاهر کوفه ای اهل سراهای وحشت آورنده و مواضع خالی شده از ساکنان و قبرهای تاریک ای اهل خاک ای اهل غربت و دور شده از محله ای اهل تنهائی ای اهل وحشت و ترسناکی شما را پیش روید سبقت گیرنده بر ما و مر شما را پیرویم لاحق شونده بشما اما سراهای شما پس نشستند مردمان در آن و اما زنان شما پس بتحقیق که نکاح کرده شدند و اما مالهای شما پس بتحقیق که قسمت کرده شد اینست خبر آنچه نزد ماست پس چه چیز است آن چیزی که نزد شماست راوی گوید که بعد از آن التفات کرد آن حضرت باصحاب خود پس فرمود که بدانید که اگر دستوری داده شدی مر ایشان را در سخن کردن هر آینه خبر دادندی شما را که بتحقیق که بهترین توشه پرهیزگارانراست

آیتی

از صفین بازگشته بود، گذارش به گورستان بیرون کوفه افتاد. چنین فرمود:

ای ساکنان خانه های وحشترا و محله های تهی و گورهای تاریک، ای در خاک غنودگان، ای غریبان، ای ترسندگان، شما در رفتن بر ما پیشی گرفته اید و ما از پی شما می آییم.

اما خانه هایتان، دیگران در آنها آرمیده اند و اما زنانان، دیگران آنان را به زنی گرفته اند، اما امواتان به میان دیگران تقسیم شده. اینها خبرهایی بود که ما داشتیم، شما چه خبر دارید؟ [سپس، به اصحابش روی کرد و فرمود:] اگر اینان رخصت سخن گفتن می داشتند، به شما می گفتند که بهترین توشه ها پرهیزگاری است.

انصاریان

و آن حضرت وقتی از صفین بازگشت به گورستان بیرون کوفه نظر کرد و فرمود :

ای صاحبان سراهای وحشت زاء، و مکانهای بی آب و گیاه، و قبرهای تاریک، ای خاکیان، ای غریبان، ای بی کسان، ای وحشت زدگان، شما ما را پیشروید که بر ما پیشی جستید، و ما شما را پیرویم که به دنبال شما می رسیم .

اما خانه ها: غیر شما در آن ساکن شدند، اما همسران: دیگران با آنان ازدواج کردند، اما اموال: همه آنها تقسیم شد. این است خبری که نزد ماست، خبر آنچه نزد شماست چیست؟ پس رو به جانب یاران کرد و فرمود: اگر به آنان اجازه سخن می دادند به شما می گفتند که بهترین توشه تقواست .

شرح ها

راوندی

و قوله انتم لنا فرط سابق ای فارطون سابقون، و انما افرد لفظ سابق و لفظ لاحق و ان کان کلاهما وصف جماعه، لان لفظ فرط و بتع مفرد، لان کليهما مصدر، و يعنى بهما ههنا الجمع و يستوى المصدر فى الواحد و الجمع، يقال: فرط و هما فرط و هم فرط. و الفرط الذى يتقدم الوارده فيهى ء الارسان و الدلاء لهم و يستقى، و هو فعل بمعنى فاعل كتبع بمعنى تابع.

کیدری

الفرط: بالتحريك الذى يتقدم الوارده فيهى ء لهم الارسان و الدلاء و يمدد الحياض و يستقى لهم، و هو فعل بمعنى فاعل كتبع بمعنى تابع، يقال رجل فرط و قوم فرط، و فى الحديث انا فرطكم على الحوض ای اولکم قدوما عليه و افرد لفظ فرط و ان کان خبر عن جمع لوقوعه على الجمع، و افرد لفظ سابق حملا على لفظ فرط. المقفره: الخاليه،

ابن میثم

امام (علیه السلام) وقتی که از صفین بازگشت و به گورستانی در بیرون کوفه رسید، فرمود: (ای ساکنان خانه های ترسناک، و جاهای خالی و بی آب و علف، و گورهای ظلمانی، ای خاکنشینان، و ای دور از وطنان، ای بی کسان، ای ترسناکان، شما پیشروان مائید که پیش از ما رفته اید و ما دنباله روان شمائیم که به شما خواهیم رسید، اما خانه ها را دیگران ساکن شدند و اما زنان با دیگران ازدواج کردند، و اما اموال را تقسیم کردند، این خبری بود که نزد ما است، پس خبری که نزد شما هست، چیست؟) و سپس به یارانش نگاهی کرد و فرمود: (بدانید که اگر آنها اجازه ی سخن گفتن داشتند به شما خبر می دادند که بهترین زاد و توشه، تقوا و پرهیزگاری است.) فرط یعنی کسی که جلوتر به آب می رسد و طناب و سطلها را آماده می سازد.

امام (عليه السلام) آنان را مخاطب قرار داده همچون مخاطب قرار دادن کسانی که سخن او را می شنوند، از باب جایگزین کردن وضعیت آنها به جای اشخاصی که در این دنیا موجودند. الدیار الموحشه و المحال المقفره: آرامگاهها و قبور. هدف این سخنان امام (عليه السلام) ایجاد رقت در دلهای سخت و آگاه کردن نفوس غفلت زده، نسبت به هدف دنیایی و متاع آن می باشد، بدان منظور که آنان آنچنان که شایسته است، در دنیا عمل کنند. و چون حقیقت آن است که بهترین زاد و توشه تقواست، همانطوری که در قرآن مجید آمده است و این امری است که پرهیزگاران به خاطر تقوایشان پاداش خود را گرفته و بدکاران به دلیل نداشتن تقوا محروم مانده اند، اگر به آنان اجازه ی پاسخ و ابراز سخن گفتن اعطا می شد، حتما آنچه را که از حق و حقیقت اطلاع یافته اند در پاسخ می گفتند.

ابی الحدید

و قَالَ ع: وَقَدْ رَجَعَ مِنْ صِنِّيْنَ فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بظَاهِرِ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَ الْمَحَالِّ الْمُقْفَرَةِ وَ الْقُبُورِ الْمُظْلَمَةِ يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ يَا أَهْلَ الْعُزْبَةِ يَا أَهْلَ الْوَحِيدَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ لَاحِقٌ أَمَا الدُّورُ فَقَدْ سَبَكَتْ وَ أَمَا الْأَرْوَاحُ فَقَدْ نَكَحَتْ وَ أَمَا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسَمَتْ هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبِرْ مَا عِنْدَكُمْ ثُمَّ التَّفَتَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَمَا [وَ اللَّهُ] لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُواكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى .

الفرط المتقدمون و قد ذكرنا من كلام عمر ما يناسب هذا الكلام لما ظعن في القبور و عاد إلى أصحابه أحمر الوجه ظاهر العروق قال قد وقفت على قبور الأجداد فناديتها الحديث إلى آخره فقيل له فهل أجابتك قال نعم قالت إن خير الزاد التقوى . و قد جاء في حديث القبور و مخاطبتها و حديث الأموات و ما يتعلق بذلك شيء كثير يتجاوز الإحصاء.

و في وصيه النبي ص أبا ذر رضي الله عنه زر القبور تذكر بها الآخرة و لا تزرها ليلا و غسل الموتى يتحرك قلبك فإن الجسد الخاوي (الخاوي: الخالي من الروح .) عظه بليغه و صل على الموتى فإن ذلك يحزنك فإن الحزين في ظل الله.

وجد على قبر مكتوبا مقيم إلى أن يبعث الله خلقه

و قال الحسن ع مات صديق لنا صالح فدفناه و مددنا على القبر ثوبا فجاء صله بن أشيم فرفع طرف الثوب و نادى يا فلان إن تنج منها تنج من ذى عظيمه و إلا فإني لا إخالك ناجيا .

و في الحديث المرفوع أنه ع كان إذا تبع الجنازة أكثر الصمات (الصمات، مصدر صمت .) و رثى عليه كآبه ظاهره و أكثر حديث النفس .

سمع أبو الدرداء رجلا يقول في جنازه من هذا فقال أنت فإن كرهت فأنا.

سمع الحسن ع امرأه تبكي خلف جنازه و تقول يا أبتاه مثل يومك لم أره فقال بل أبوك مثل يومه لم يره.

و كان مكحول إذا رأى جنازه قال اغد فإنا رائحون.

و قال ابن شوذب اطلعت امرأه صالحه في لحد فقالت لامرأه معها هذا كندوج العمل يعني خزانته و كانت تعطيهما الشيء بعد الشيء تأمرها أن تتصدق به فتقول اذهبي فضعي هذا في كندوج العمل.

شاعر أجازعه ردينه أن أتاها

و قال آخر كأني ياخواني علي حافتي قبرى

و جاء في الحديث المرفوع ما رأيت منظرا إلا و القبر أفضع منه.

و في الحديث أيضا القبر أول منزل من منازل الآخرة فمن نجا منه فما بعده أيسر و من لم ينج منه فما بعده شر منه.

کاشانی

(و قال عليه السلام و قد رجع من صفين) آن حضرت این موعظه را فرمود در وقتی که بازگشت از صفین (فاشرف علی القبور بظاهر الكوفه) پس مطلع گشت و دیده ور شد بر قبرهایی که واقع بودند به ظاهر کوفه یعنی به مکانی که مشرف بود در شهر کوفه (یا اهل الدیار الموحشه) ای اهل خانه های وحشتناک (و المحال المقفره) و مواضع خالی شده از ساکنان خاک (و القبور المظلمه) و قبرهای تاریک هولناک (یا اهل التربه) ای اهل خاک (یا اهل الغربه) ای اهل غربت و دورشده از محلت (یا اهل الوحده) ای اهل تنهایی و بی کسی (یا اهل الوحشه) ای اهل وحشت و ترسناک (انتم لنا فرط سابق) شما ما را پیشرویی هستید سبقت گیرنده برای تهیه جا و مهیا ساختن مقام (و نحن لكم تبع لاحق) و ما مر شما را پیرویم در عقب درآینده به شما (اما الدور فقد سكنت) اما خانه های شما را پس مسکن کرده اند (و اما الازواج فقد نکحت) و اما زنان شما را پس به نکاح درآورده اند (و اما الاموال فقد قسمت) و اما مالهای شما را پس قسمت کرده اند (هذا خبر ما عندنا) این است خبر آنچه نزد ما است (فما خبر ما عندکم) پس چیست خبر آنچه نزد شما است؟ (ثم التفت الی اصحابه) پس التفات فرمود و نظر کرد به جانب صحابه های خود (فقال) پس گفت (اما لو اذن لهم) بدانید این اصحاب که اگر دستوری داده می شدند ایشان (فی الکلام) در سخن کردن (لاخبروکم) هر آینه خبر می دادند شما را (ان خیر الزاد التقوی) به درستی که بهترین توشه در این سفر پرخطر، تقوای مسرت اثر است

آملی

قزوینی

و گفت آن حضرت در حالی که بازگشته بود از صفین و مشرف شد بر قبرستان بیرون کوفه: ای صاحبان خانه های وحشتناک و مواضع خالی و بیات و قبرهای تاریک و هولناک. ای اهل خاک غربت و بی کسی ای اهل وحدت و تنهایی ای اهل وحشت و هولناکی، شما از برای ما پیش روید، و بر ما سبقت گرفته اید و ما شما را پیرویم و از عقب شما می رسیم، اما خانه ها که گذاشته بودید دیگران آنجا ساکن شده اند، و اما زنان شما را دیگران نکاح کردند، و اما اموال را وارثان میان خود قسمت نمودند این است خبر آنچه نزد ما است پس چیست خبر آنچه نزد شما است؟ پس التفات فرمود به اصحاب خود و گفت: بدانید که اگر اذن می یافتند در سخن کردن هر آینه خبر میدادند شما را که به درستی بهترین توشه در این سفر که ما

کردیم تقوی و پرهیزکاری است و طاعت حضرت باری.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد رجع من صفین، فاشرف علی القبور بظاهر الكوفه: «یا اهل الدیار الموحشه و المحال المقفره و القبور المظلمه، یا اهل التربه، یا اهل الغربه، یا اهل الوحده، یا اهل الوحشه، انتم لنا فرط سابق و نحن لكم تبع لاحق، اما الدور فقد سكنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت. هذا خبر ما عندنا، فما خبرکم ما عندکم؟» ثم التفت علیه السلام الی اصحابه فقال: «اما لو اذن لهم فی الکلام لاخبروکم ان خیر الزاد التقوی.» یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه مراجعت کرده بود از جهاد صفین، پس بلند شد بر قبرهای پشت شهر کوفه که ای مردمان سراهای وحشتناک و جاهای بی آب و علف و گورهای تاریک، ای مردمان خاک، ای مردمان ولایت غربت، ای مردمان تنهایی، ای مردمان وحشی، شما از برای ما پیش فرستاده اید و پیش رونده اید و ما مر شما را پیرویم و ملحق شونده ایم، اما خانه های شما (را)، پس به تحقیق که مسکن کردند و اما زنان شما (را)، پس به تحقیق که شوهر کردند و اما مالهای شما (را)، پس به تحقیق که قسمت کردند. این خبری است که در نزد ماست، پس چه چیز است خبری که در نزد شما است؟ پس التفات کرد علیه السلام به سوی اصحاب خود پس گفت: آگاه باشید که اگر اذن داده شده بود مر این مرده ها را در سخن گفتن، هر آینه خبر می دادند شما را به اینکه به تحقیق که بهترین توشه ی آخرت تقوی و پرهیزکاری است.

خوبی

المعنى: قد رجع علی (علیه السلام) من صفین و ملو قلبه الاسف علی ما جرى فی هذه المعركة الدامیه الرهيبه من سفك الدماء و قتل الابرياء الاتقياء بيد العصابه القاسطه الباغيه اتباع معاويه، و زاد علیه قضیه الحكمين و فتنه الخوارج بما يتفرس منها ما سيقع فی المستقبل القريب من تشتت اصحابه و تفرق جمعه. فهجم علی قبله الشريف هموما كاداء. فلما اشرف علی القبور توجه الی الاموات و ناداهم بهذه الكلمات لیخفف عما یجول فی صدره الشريف من الاسفات، و لینه اصحابه علی ما هوات و يعظهم بلسان الاموات لعله يعالج ما عرض لهم من الجهالات و الشهوات، فيثوبون الی الحق و الطاعه لتدراك مافات، و لكن هیئات، هیئات. الترجمه: چون از میدان نبرد صفین بازگشت و در نزدیک کوفه به گورستان رسید فرمود: ای اهالی خانه های هراسناک، و محله های بی آب و نان، و گورهای تاریک، ای گرفتاران در زیر خاک، ای اهالی غربت و آواره گی، ای اهالی تنهایی و یگانگی، ای اهالی بیم و هراس، شما پیش غراولان ما همه هستید که جلو رفتید، و ما همه بدنبال شما در کوچیم و به شما خواهیم پیوست (بدانید) خانه های شما نشیمن دیگران شد، همسران شما شوهر کردند، اموال شما همه تقسیم شد، اینست خبری که ما برای شما داریم، آیا پیش شما چه خبری هست؟ سپس رو بیارانش کرد و فرمود: الا اگر اجازه سخن داشتند به شما گزارش میدادند که: بهترین توشه راه آخرت همان پرهیزکاریست.

چون علی برگشت از صفین نزار*** بر مقابر پشت کوفه رهگذار

رو بسوی اهل گورستان نمود*** با زبانش عقده دل را گشود

گفت ای اهل دیار پر هراس*** ای گرفتاران جای آس و پاس

گورتان تاریک و بر سر خاکتان*** وحدت و وحشت شده هم چاکتان

پشتازانی ز ما هستید و نک***ما بدنبال شما بی ریب و شک

خانه هاتان شد نشیمنگاه غیر*** با زنانتان شوهران در گشت و سیر

مالتان بر وارثان قسمت شده***اعتبار و جاه بی قیمت شده

این گزارش نزد ما بهر شما است***چه گزارش از شماها بهر ما است؟

رو بیاران کرد و می فرمود اگر***رخصتیشان بود در پخش خیر

این گزارش بودشان اندر زمان***بهترین توشه است تقوی ای فلان

شوستری

(الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) اقول: رواه نصر بن مزاحم فی (صفینہ)، و (الطبری فی تاریخہ) مع اختلاف، روی الاول فی طی ذکر رجوعه علیہ السلام من صفین، عن عبدالرحمن بن جندب قال ثم مضى عليه السلام حتى جزنا دور بنی عوف، فاذا نحن عن ايماننا بقبور سبعة او ثمانية، فقال عليه السلام: ما هذه القبور؟ فقال له قدامه بن عجلان الازدى: ان خباب بن الارت توفى بعد مخرجك، فاوصى ان يدفن فى الظهر، و كان الناس يدفنون فى دورهم و افنيتهم، فقال عليه السلام: رحم الله خبابا- الى ان قال- ف جاء عليه السلام حتى وقف عليهم ثم قال: (السلام عليكم يا اهل الديار الموحشه و المحال المقفروه، من المومنين و المومنات، و المسلمين و المسلمات، انتم لنا سلف و فرط، و نحن لكم تبع، و بكم عما قليل لاحقون. اللهم اغفر لنا و لهم، و تجاوز عنا و عنهم) ثم قال: (الحمد لله الذى جعل الارض كفاتا، احياء و امواتا، الحمد لله الذى جعل منها خلقنا، و فيها يعيدنا، و عليها يحشرنا، طوبى لمن ذكر المعاد، و عمل للحساب، و قنع بالكفاف، و رضى عن الله بذلك) ثم اقبل حتى دخل سكه الثورين. و مثله الثانى مع ادنى اختلاف و رواه (عقد ابن عبد ربه) و (بيان الجاحظ) فقالوا: (كان على كرم الله وجهه اذا دخل المقبره قال: (اما المنازل فقد سكنت، و اما الازواج فقد نكحت، فهذا خبر ما عندنا فليت شعرى ما عندكم، ثم (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) قال: و الذى نفسى بيده لو اذن لهم فى الكلام لقالوا: ان خير الزاد التقوى، و كان يقول عليه السلام اذا دخل المقبره: (السلام عليكم اهل الديار الموحشه، و المحال المقفروه، من المومنين و المومنات اللهم اغفر لنا و لهم، و تجاوز بعفوك عنا و عنهم، ثم يقول: الحمد لله الذى جعل الارض كفاتا احياء و امواتا، و الحمد لله الذى جعل منها خلقنا و اليها يعيدنا و عليها يحشرنا، طوبى! لمن ذكر المعاد و عمل الحسنات و قنع بالكفاف و رضى عن الله عزوجل) و رواه (الفقيه) مختصرا. قوله: (و قال عليه السلام و قد رجع من صفين) بين دور بنى عوف و سكه الثورين. (فاشرف على القبور بظاهر الكوفه) قد عرفت من روايه نصر انها قبور حدثت بعد شخوصه عليه السلام الى السام و الاول منها قبر خباب. و فى (تفسير القمى): نظر عليه السلام فى رجوعه من صفين الى المقابر فقال: (هذه كفات الاموات)- اى: مساكنهم- ثم نظر الى بيوت الكوفه فقال: - (هذه كفات الاحياء) ثم تلا- قوله تعالى: (الم نجعل الارض كفاتا احياء و امواتا). و فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام، قال اميرالمومنين عليه السلام: زوروا موتاكم فانهم يفرحون بزيارتكم، و ليطلب احدكم حاجته عند قبر ابيه و عند قبر امه بما يدعو لهما. و عن

على بن بلال: و كان مشى الى قبر محمد بن اسماعيل بن بزيح، قال: قال لى صاحب هذا القبر عن الرضا عليه السلام: من اتى قبر (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) اخيه ثم وضع يده على القبر و قرا (انا انزلناه فى ليله القدر) سبع مرات امن يوم الفزع الا-كبر. و عن عمرو بن ابى المقدم: مررت مع ابى جعفر عليه السلام بالبيح فمررنا بقبر رجل من اهل الكوفه من الشيعة فوقف عليه فقال: (اللهم ارحم غربته، وصل وحدته، و آنس وحشته، و اسكن اليه من رحمتك ما يستغنى به عن رحمه من سواك و الحقه بمن كان يتولاه). (يا اهل الديار الموحشه) فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام فى التسليم على اهل القبور: السلام على اهل الديار من المسلمين و المومنين، رحم الله المتقدمين منا و المستأخرين، و انا ان شاء الله بكم لاحقون. (و المحال المقفوه) من (اقفرت الدار): خلت، و القفر: مفازه لا- نبات فيها و لا ماء. (و القبور المظلمه يا اهل التربه و يا اهل الغربه و يا اهل الوحشه) فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام:

ما من موضع قبر الا و هو ينطق كل يوم ثلاث مرات: (انا بيت التراب، انا بيت البلى، انا بيت الدود. و زاد فى خبر آخر: انا روضه من رياض الجنه او حفرة من حفر النيران). (انتم لنا فرط سابق) فى (الصحيح): الفرط- بالتحريك- الذى يتقدم الوارده فيهبى لهم الارسان و الدلائى، و يمدد الحياض، و يستقى لهم، و هو فعل بمعنى فاعل مثل تبع بمعنى تابع، يقال رجل فرط و قوم فرط، و فى الخبر: (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) (انا فرطكم على الحوض) و منه قيل للطفل الميت: (اللهم اجعله لنا فرطاً) اى: اجرا يتقدمنا حتى نرد عليه. (و نحن لكم تبع لاحق) فى (الفقيه): فى التسليم على اهل القبور: السلام على اهل الديار من المومنين و المسلمين، رحم الله المتقدمين منكم و المتأخرين، و انا ان شاء الله بكم لاحقون. و فى (المعجم): عزى المازنى بعض الها شميمين فقال: انى اعزيك لا انى على ثقة من الحياه و لكن سنه الدين ليس المعزى بباق بعد ميته و لا المعزى و ان عاشا الى حين و فى (الاجانى): خرج النعمان بن المنذر الى الصيد، و معه عدى بن زيد، فمروا بشجره، فقال عدى: اتدرى ايها الملك ما تقول هذه الشجره؟ قال: لا. قال: تقول: رب ركب قد انا خوا عندنا يشربون الخمر بالماء الزلال عصف الدهر بهم فانقرضوا و كذاك الدهر حالا بعد حال ثم جاوز الشجره فمر بمقبره، فقال: اتدرى ايها الملك ما تقول هذه المقبره؟ قال: لا قال: تقول: ايها الركب المخبون على الارض المجدون فكما انتم كنا و كما نحن تكونون و فى (العقد): قيل للرقاشى، و كان قد جلس بين المدينه و المقبره: ما اجلسك هاهنا؟ قال: (انظر الى هذين العسكرين، فعسكر يقذف الاحياء (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) و عسكر، يلتقم الموتى. (اما الدور فقد سكنت) هذه الفقره- الى آخر العنوان- جعلها المصنف جزء كلامه عليه السلام فى زياره القبور بعد رجوعه من صفين مع انها ليست فى (كتاب نصر) و (تاريخ الطبرى) اللذين عرفت انهما مستنده، و (البيان) و (العقد) قد عرفت انهما نقلها هذا مستقلا كذاك، و الصواب: كون هذا جزء كلامه عليه السلام بعد الجمل، فروى ابن ابى شعبه فى (تحفه): قال جابر الانصارى: كنا مع امير المومنين عليه السلام بالبصره فلما فرغ من قتال من قاتله اشرف علينا فى آخر الليل فقال: ما انتم فيه؟ فقلنا: فى ذم الدنيا، فقال: علام تذم الدنيا يا جابر؟ الى ان قال: - قال: يا جابر امض معى، فمضيت معه حتى اتينا القبور، فقال: يا اهل التربه، و يا اهل الغربه، اما المنازل فقد سكنت و اما الموارد فقد قسمت و اما الازواج فقد نكحت، هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم؟ ثم امسك عنى مليا ثم رفع راسه، فقال: و الذى اقل السماء فعلت، و سطح الارض فدحت، لو اذن للقوم فى الكلام لقالوا: انا وجدنا خير الزاد التقوى. ثم قال: يا جابر! اذا شئت فارجع. و مما قلنا يطهران المصنف جمع بين كلاميه عليه السلام بعد صفين و بعد الجمل فى عنوان الاول لكونهما فى موضوع واحد. هذا، و قوله: (فعلت) و (فدحت) فى خبر (التحف) الفاء فيهما فاء التعقيب و (علت) و (دحت) فعلاين من العلو و الدحو. (و اما الازواج فقد نكحت) و مر فى سابع الفصل قوله عليه السلام: (و صارت اموالهم للوارثين و ازواجهم لقوم آخرين) مع شرحه. (الفصل السادس و الثلاثون- فى

الموت) و في (نفحه اليمن) قيل: ان الهادي العباسي كان مغرما بجاريه تسمى غادر، و كانت من احسن النساء وجها و اكثرهن ادبا و الطفهن طبعاً و اطيهن غنائاً، فيينا هي ذات ليله تنادمه، و تغنيه، اذ تغير لونه و ظهر اثر الحزن عليه فقالت: ما بالك! لا اراك الله ما تكره. فقال: وقع في فكري الساعه اني اموت و ان اخي هارون يلي الخلفه بعدى، و انك تكونين معه كما انت معي الان! فقالت: لا ابقاني الله بعدك ابدًا! و اخذت تلاطفه و تزيل هذا الخيال من خاطره، فقال: لا بد ان تحلفي لى ايماننا مغلظه الا- تقربى اليه بعدى، فحلفت على ذلك و اخذ عليها العهود و المواثيق، ثم خرج و ارسل الى اخيه هارون و احلفه الا- يخلو بغادر، و اخذ عليه من المواثيق الغليظه ما اخذ عليها، فلم يمض الا شهر حتى مات الهادي، و انتقلت الخلفه الى هارون فطلبت الجاريه فحضرت، فامرها بالاخذ في المنادمه، فقالت: و كيف تصنع بتلك الايمان و العهود؟ فقال: قد كفرت عنك و عن نفسي! ثم خلا بها و وقعت من قلبه موقعا عظيما بحيث لم يكن يصبر عنها ساعه، فيينا هي ذات ليله نائمه فى حجره اذ استيقظت مذعوره فقال: ما بالك فدتك نفسي! قالت: رايت اخاك ينشد: اخلفت عهدى بعدما جاورت سكان المقابر ونسيتنى و حثت فى ايمانك الزور الفواجر و نكحت غادره اخى صدق الذى سماك غادر لا يهنك الالف الجديد و لا تدر عنك الدوائر فقال: فدتك نفسي! انما هي اضغاث احلام، فقالت كلا! ثم ارتعدت و اضطربت بين يديه حتى ماتت. و فى (العيون)، قال المدائني: احتضر رجل من العرب وله ابن يدب بين (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) يديه و ام الصبي جالسه عند راسه، و اسم الصبي معمر، فقال: و انى لاخشى ان اموت فتنكحى و يقذف فى ايدى المراضع معمر و ترخى ستور دونه و فلائد و يشغلکم عنه خلوق و مجمر فما لبث ان مات ثم تزوجت ثم صار ابنه معمر الى ما ذكر. و وهب المتوكل لاحمد بن حمدون جاريه يقال لها (صاحب) من جواريه، حسنه كامله، و حمل كل ما كان لها- و كان شيئا كثيرا عظيما- فلما مات ابن حمدون تزوجت صاحب، قال ابوعلی بن المنجم: فرايته فى النوم و هو يقول: اباعلى ما ترى العجايبا اصبح جسمى فى التراب غائبا و استبدلت (صاحب) بعدى صاحباً و كان ابوه حمدون ينادم المعتصم، ثم الواثق، و كان يعاتب المتوكل فى ايام اخيه، و لما مات الواثق نادم المتوكل، فلما كان فى بعض الايام امر المتوكل باحضار فريده جاريه اخيه الواثق مكرهه، و دفع اليها عود فغنت غناء كالثديه، فغضب المتوكل، فغنت بتحزن و شجى، فزاد ذلك فى طيب غنائها فوجم حمدون للرقه التى تداخلته، فغضب المتوكل و راي انه فعل ذلك بسبب اخيه، و كان يبغض كل من مال الى اخيه، فامر بنفيه الى السند و ضربه ثلاثمائه سوط و تزوج المتوكل فريده بعد ذلك. و فى (الاغاني)- و العهده عليه- اعطى عبدالله بن ابى بكر، عاتكه بنت زيد بن عمرو بن نفيل حديقه على الا تزوج بعده، و لما مات من السهم الذى اصابه بالطائف انشأت تقول: (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) فاقسمت لا تنفك عيني سخينه عليك و لا ينفك جلدى اغبرا مدى الدهر ما غنت حمامه ايكه و ما طرد الليل الصباح المنورا فخطبها عمر فقالت: قد كان اعطاني حديقه على الا اتزوج، قال عمر: فاستفتى، فاستفتت اميرالمومنين عليه السلام فقال عليه السلام لها: ردى الحديقه على اهله، فتزوجها عمر، فلما بنى لها دعا عده منهم اميرالمومنين عليه السلام فقال عليه السلام لعمر: مرها تستر اكلمها، فاستترت فقال عليه السلام لها: فاقسمت لا تنفك عيني سخينه عليك و لا ينفك جلدى اغبرا فقال عمر: و ما اردت الى هذا؟ فقال عليه السلام: و ما ارادت الى ان تقول ما لا تفعل؟ قال تعالى: (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون). هذا، و فى (زنبيل القاجارى): اوصى احد تجار البصره الى الشيخ على بن كاشف الغطاء مصرف ثلثه، فانفذ الشيخ وكيله فاخذ الثلث و اوصله اليه و صرفه الى المستحقين لكنه نسى محى الدين النجفى، و كان شاعرا اديبا و كان الوكيل تزوج بزوجه البصرى ايضا، فاتفق حضور الوكيل و محبى الدين فى درس الشيخ، و كان داب الشيخ ان يعطى (الشرايع) من كان من الطلاب جيد الادب ليقرأ مساله، ثم يشرح هو، فاعطى (الشرايع) محى الدين ليقرأ، فاخذ الكتاب و فتحه و قرا انشاء من نفسه: (مسائل، الاولى): تركه الميت حبوه للوصى، و فى زوجته تردد، و الا شبه انها جعله للوكيل) فقال الشيخ: ما تقرا؟ فاعاد ... فضحك الطلاب ... و فهم الشيخ مراده فارضى خاطره.

(و اما الاموال فقد قسمت) فى (كنايات الجرجاني): قال الخليل مشيرا (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) الى الايام و الليالى: و ينكحن ازواج الغيور عدوه و يقسمن ما يحوى الشحيح من الوفير و فى (صفيين نصر): سمع امير المومنين عليه السلام قائلا- ينشد ابيات الاسود بن يعفر فى ايوان كسرى: ماذا او مل بعد آل محرق تركوا منازلهم و بعد اياذ فقال عليه السلام: هلا قراتم: (كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمه كانوا فيها فاكهين كذلك و اورثناها قوما آخرين و قال الحارث بن حلزة: بينا الفتى يسعى و يسعى له تاح له من امره خالج يترك مارقح من عيشه يعيث فيه همح هامج لا تكسع الشول باغبارها انك لا تدري من الناتج (هذا خبر ما عندنا) (هذا) اشاره الى ما مر من خبر دورهم و ازواجهم و اموالهم و ما قاله عليه السلام من اخبار الاحياء لهم هو الاكثر، و عام لجميع الناس، و قد يخبرون موتاهم بامور اخرى.

قال مهلهل فى اخيه كليب الذى يرميه بكونه زيرا لما طلب ثاره: فلو نبش المقابر عن كليب فيخبر بالذنائب اى زير و قال آخر: (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) قد كان بعدك انباء و هنبثه لو كنت شاهد هالم يكثر الخطب ثم التفت عليه السلام الى اصحابه فقال: اما لو اذن لهم فى الكلام لخبروكم ان خير الزاد التقوى روى (امالى ابن الشيخ) مسندا عن صهيب بن عباد عن جعفر بن محمد عليه السلام: ان عليا عليه السلام مر بمقبره فسلم ثم قال: السلام عليكم يا اهل المقبره و التربه، اعلموا ان المنازل بعدكم قد سكنت، و ان الاموال بعدكم قد قسمت، و ان الازواج بعدكم قد نكحت، فهذا خبر ما عندنا، فما خبر ما عندكم؟ فاجاب هاتف يسمع صوته و لا يرى شخصه: و عليك السلام يا امير المومنين و رحمه الله و بركاته، اما خبر ما عندنا فقد وجدنا ما عملنا، و ربنا ما قدمنا، و خسرنا ما خلفنا، فالتفت عليه السلام الى اصحابه فقال: اسمعتم؟ قالوا: نعم. قال: فترودوا فان خير الزاد التقوى. و فى (الفقيه): وقف النبى عليه السلام على القتلى بيد و قد جمعهم فى قلب فقال: يا اهل القلب! انا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ فقال المنافقون: ان النبى صلى الله و عليه و اله يكلم الموتى، فنظر اليهم فقال، لو اذن لهم فى الكلام، لقالوا: نعم و ان خير الزاد التقوى. و فى (جمل المفيد)- بعد ذكر هزيمه اهل الجمل:- ثم سار عليه السلام حتى وقف على كعب بن سور القاضى و هو مجدل بين القتلى، و فى عنقه المصحف فقال عليه السلام: نحو المصحف و ضعوه فى مواضع الطهاره، ثم قال: اجلسوا الى كعبا فاجلس، فقال: يا كعب! قد وجدت ما وعدنى ربي حقا فهل وجدت ما وعدك ربك حقا؟ ثم قال: اضجعوه، و تجاوز عليه السلام فمر على طلحه صريعا، (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) فقال: اجلسوه فاجلس، فقال يا طلحه! قد وجدت ما وعدنى ربي حقا، فهل وجدت ما وعدك ربك حقا؟ ثم قال: اضجعوه، فقال رجل من القراء: يا امير المومنين! ما كلامك؟ هذه الهام قد صدت، لا تسمع لك كلاما، و لا ترد جوابا، فقال عليه السلام: انهما ليسمعان كلامى، كما سمع اصحاب القلب كلام النبى صلى الله و عليه و اله و لو اذن لهما فى الجواب لرايت عجبا. و روى (محاسن البرقى): ان سلمان فى جمعه مر على مقبره فقال: السلام عليكم يا اهل الديار من المومنين و المسلمين هل علمتم ان اليوم جمعه؟ فلما رجع و نام اتاه آت، فقال: و عليك السلام يا ابا عبد الله، تكلمت فسمعنا، و سلمت فرددنا، و قلت: هل تعلمون ان اليوم جمعه؟ و قد علمنا ما يقول الطير فى يوم الجمعه قال: و ما يقول؟ قال: يقول: (قدوس قدوس ربنا الرحمن الملك و ما يعرف عظمه ربنا من يحلف باسمه كاذبا) و ذكروا ان عمر بن عبدالعزيز سمع خصيا للوليد بن عبد الملك على قبره و هو يقول: يا مولاي ماذا لقينا بعدك؟ فقال له: اما و الله لو اذن له فى الكلام لاخبر انه لقى اكثر.

مغنيه

المحال: جمع محل، و فى بعض النسخ المجال بالجيم، و هو خطأ، و مقفره: خاليه، و الفرط- بفتح الفاء و الراء- المتقدم. و

الكلام واضح يدل بنفسه على معناه و لا- يحتاج الى تفسير، و لا- يتعظ به و يعتبر الا (من خشى الرحمن بالغيب و جاء بقلب منيب- ۳۳ ق). اما قول الامام: (لو اذن لهم فى الكلام لا-خبروكم) فهو تماما مثل قول النبى (صلى الله عليه و آله) لقتلى المشركين يوم بدر: (يا اهل القلب، يا عتبه بن ربيعه، يا شيبه ابن ربيعه، يا اميه بن خلف، يا اباجهل بن هشام، هل وجدتم ما وعد ربكم حقا؟ فانى وجدت ما وعدنى ربي حقا. فقال المسلمون يا رسول الله اتنادى قوما جيفوا؟ قال: ما انتم باسمع لما اقول منهم، و لكنهم لا يستطيعون ان يجيوني). و تسال: الا يتنافى هذا مع قوله تعالى: (و ما انت بمسمع من فى القبور؟). الجواب: كلا، لان القصد من هذه الايه توبيخ المشركين الذين لم يستجيبوا لدعوه رسول الله تماما كما لم يستجب اهل القبور، و بدل على ذلك قوله تعالى فى الايه: (و ما يستوى الاحياء و لا الاموات). و اغرب ما قراته فى هذا الباب نقلا عن قصه (الحضاره) الجزء الثانى من المجلد الاول ص ۳۰: ان السومريين و الاسرائيليين يعتقدون بان الحياه الاخره حق لا ريب فيه، و لكن لا حساب فيها و لا عقاب، و لا اى فرق بين الاخيار و الاشرار.

عبده

... يا اهل الديار الموحشه: الموحشه الموجهه للوحشه ضد الانس و المحال جمع محل اى الاماكن المقفره من اقفر المكان اذا لم يكن به ساكن و لا نابت ... لنا فرط سابق: الفرط بالتحريك المتقدم الى الماء للواحد و الجمع و الكلام هنا على الاطلاق اى المتقدمون و التبع بالتحريك ايضا التابع ... اما الدور فقد سكنت: اى ان دياركم سكنها غيركم و نساوكم تزوجت و اموالكم قسمت فهذه اخبارنا اليكم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگامى كه از (جنگ) صفين بازگشت و به گورستان بيرون كوفه رسيد (درباره پرهيزكارى) فرمود: اى ساكنين سراهاى ترسناك، و جاهای بى كس و بى آب و گياه، و گورهای تاريخ، اى ساكنين خاك، اى دورماندگان از وطن، اى بيكسان، اى ترسناكان، شما پيشرو مائيد كه جلو رفته ايد، و ما پيرو شمائيم كه به شما مى رسيم، اما خانه ها (تان) را ساكن شدند، و اما زنان (تان) را گرفتند، و اما دارائيهها (تان) را پخش كردند، اين آگهى از چيزيست كه نزد ما است پس خبر آنچه نزد شما است چيست؟ پس از آن به سوى يارانش نظر افكنده فرمود: بدانيد اگر ايشان را در سخن اجازه و فرمان بود به شما خبر مى دادند كه بهترين توشه (در اين راه) تقوى و پرهيزكارى است.

زمانى

زيارت اموات، دعا در حق آنان و بياى مرگ افتادن يکى از وظائف اسلامى است. على (عليه السلام) كه با آن همه جمعيت از جنگ صفين باز گشته سعى مى كند اطرافيان را بياى مرگ و روز قيامت اندازد و با كلمات بالا به آنان اعلام خطر مى كند. خدا كسانى را كه به فكر آخرت و قبر نيستند اين طور مذمت كرده است: (بحث در اين اطراف مال و ثروت و اولاد شما را به خود مشغول داشت تا اينكه ناگهان قبرستان را زيارت كرديد و زير خاك قرار گرفتيد).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- وقد رجع من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفه- (يا اهل الديار الموحشه) اي المورثه لوحشه الانسان و رهفته ضد الانس (و المحال) جمع محل (المقفره) من اقفر المكان اذا لم يكن به ساكن (و القبور المظلمه) فان داخل القبر مظلم لا- نور فيه (يا اهل التربه) اي التراب (يا اهل الغربه) فانهم غرباء لا انيس لهم (يا اهل الوحشه) الذين لا انس لهم (انتم لنا فرط) هو المتقدم من القوم (سابق) سبقتمونا الى الاخره (و نحن لكم تبع لا حق) نموت فنلتحق بكم (اما الدور) التي كانت لكم، جمع دار (فقد سكنت) سكنها اقوام آخرون. (و اما الازواج) اي زوجاتكم (فقد نكحت) نكحها اناس آخرون (و اما الاموال) التي كانت لكم (فقد قسمت) قسمها الوراث (هذا خير ما عندنا) بالنسبه الى ما تخلف منكم (فما خير من عندكم) من احوال الاخره؟ (ثم التفت عليه السلام الى اصحابه فقال): (اما لو اذن لهم في الكلام لاخبروكم ان خير الزاد التقوى) و لا يخفى ان كون اهل القبور اهل الوحشه و الغربه، و ما اشبهه، يراد به بالنسبه الى ابدانهم، لا ارواح المومنين منهم- و قد سبق ذكر ذلك-.

موسوی

طالقانی

«هنگامی که از صفین باز می گشت به گورهای برون کوفه نگریست و چنین فرمود: ای آرمیدگان خانه های هراسناک و جاهای خالی مانده و گورهای تاریک. ای خفتگان در خاک، ای بی کسان، ای تنهاییان. ای وحشت زدگان، شما پیش از ما رفتید و ما پی شمایم و به شما ملحق شوندگانیم، اما خانه ها، دیگران در آنها ساکن شدند، اما همسران، با آنان ازدواج شد، اما اموال پخش شد، این خبر پیش ماست، خبری که پیش شماست چیست سپس به یاران خود نگریست و فرمود: «به خدا سوگند اگر اجازه سخن دادن به ایشان داده شود می گویند بهترین توشه ها پرهیزگاری است.»

ابن ابی الحدید پس از شرح پاره ای از لغات می گوید: در مورد گور و سخن گفتن با آن و حدیث مردگان و امور وابسته به آنان، اخبار بسیاری که برون از شمار است رسیده است. از جمله در سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابو ذر رضی الله عنه چنین آمده است: به زیارت گورستان برو تا آخرت را به یاد آری و شب به زیارت گورستان مرو، مردگان را غسل بده تا دلت بجنبند که پیکر بی جان، موعظتی بلیغ است و بر مردگان نماز بگذار که این کار تو را اندوهگین می سازد و اندوهگین در سایه خداوند است.

امام حسن علیه السلام فرموده است: دوستی صالح از ما مرد، چون او را به خاک سپردیم بر گور او پارچه ای کشیدیم. صله بن اشیم گوشه آن پارچه را بلند کرد و با صدای بلند چنین گفت: «اگر از عذاب گور رهایی یابی، از بلا بزرگ رها خواهی شد و گرنه گمان نبرمت که رستگار باشی.»

مکحول هر گاه جنازه ای می دید می گفت: برو که ما هم از پی آیندگانیم.

در حدیث است که گور نخستین منزل از منازل آخرت است، هر کس از آن رها شود، کارهای پس از آن آسان است و هر کس از آن رهایی نیابد، کارهای پس از آن دشوارتر است.

مکارم

وَقَدْ رَجَعَ مِنْ صِفِّينَ فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بَظَاهِرِ الْكُوفَةِ:

يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوَحِّشِهِ، وَالْمَخَالِ الْمُقْفِرِهِ، وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ، يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحِيدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ، وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ. أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سَيَكُنْتُ، وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نَكِحْتُ، وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسَمْتُ، هَذَا خَيْرٌ مَا عِنْدَنَا، فَمَا خَيْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟

ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ:

أَمَا لَوْ أَدْنَى لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ «خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى».

امام عليه السلام از میدان (پرغوغا و مملو از تأسف) صفین باز گشته بود، به کنار قبرستانی که پشت دروازه کوفه بود رسید (رو به سوی آنها کرده) فرمود:

ای ساکنان خانه های وحشتناک و سرزمین های خالی و قبرهای تاریک! ای خاک نشینان! ای غریبان! ای تنهایان! و ای وحشت زدگان! شما در این راه پیشگام ما بودید و ما نیز به دنبال شما خواهیم آمد؛ اما خانه هایتان را دیگران ساکن شدند، همسرانتان (اگر جوان بودند) به نکاح دیگران درآمدند و اموالتان (در میان ورثه) تقسیم شد. اینها خبرهایی است که نزد ماست، نزد شما چه خبر؟

سپس امام علیه السلام رو به سوی اصحاب و یاران کرد و فرمود:

آگاه باشید اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده می شد به شما خبر می دادند که «بهترین زاد و توشه (برای سفر آخرت) تقوا و پرهیزگاری است». (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب نویسنده کتاب مصادر می گوید که گروهی از بزرگان که پیش از مرحوم سید رضی می زیسته اند این کلام حکمت آمیز را در کتب خود نقل کرده اند؛ از جمله مرحوم صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه و همچنین در کتاب امالی و ابن عبد ربه در عقد الفرید و صدر این کلام را طبری در تاریخ خود در حوادث سنه ۳۷ و نصر بن مزاحم در کتاب صفین و جاحظ در کتاب البیان و التبيين آورده اند بنابراین نیازی نیست که سخنان کسانی را که بعد از سید رضی می زیسته اند در اینجا بیاوریم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵). از بحارالانوار استفاده می شود که امام علیه السلام این سخن را بعد از گفتار حکیمانه اش درباره «خواب بن اُرت» که در حکمت ۴۳ گذشت بیان فرموده به این گونه که «خواب» که از دوستان صادق امام علیه السلام بود در غیاب آن حضرت در کوفه وفات یافت هنگامی که امام علیه السلام از صفین باز می گشت چشمش به قبرهایی در بیرون دروازه کوفه افتاد درباره آنها سؤال کرد گفتند یکی از آنها قبر «خواب بن اُرت» است که در غیاب شما از دنیا رفت و وصیت کرد او را در بیرون دروازه کوفه دفن کنند (این در حالی بود که بسیاری از مردم عزیزانشان را در خانه خودشان دفن می کردند) امام علیه السلام جمله حکمت آمیز ۴۳ را درباره «خواب» فرمود؛ سپس نگاهی به مجموع آن قبور کرد و گفتار حکیمانه مورد بحث را بیان نمود. (بحارالانوار، ج ۳۲، ص

گفت و گوی امام علیه السلام با ارواح مردگان

این سخن را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که از میدان (پرغوغا و مملو از تأسف) صفین باز گشته و به کنار قبرستانی که پشت دروازه کوفه بود رسیده بود: (وَ قَدْ رَجَعَ مِنْ صِفِّينَ فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بِظَاهِرِ الْكُوفَةِ).

امام علیه السلام اموات آن گورستان را با پنج خطاب تکان دهنده بیدارگر مخاطب ساخت فرمود: «ای ساکنان خانه های وحشتناک و سرزمین های خالی و قبرهای تاریک! ای خاک نشینان! ای غریبان! ای تنهایان! و ای وحشت زدگان!»؛ (يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوَحِّشَةِ، وَ الْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ، وَ الْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ، يَا أَهْلَ التُّرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْعُزْبَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ).

امام علیه السلام در واقع با این تعبیرات نشان داد که هر انسانی سرانجام در این دنیا به چه سرنوشتی دچار می شود؛ امروز در میان دوستان و عزیزان در خانه های زیبا و مرفه زندگی می کند، جمع آنها جمع و اسباب نشاطشان فراهم است، می گویند و می خندند و از باده غرور سرمستند؛ ولی فردا جایگاهشان گورستان وحشتناک و قبرهای تاریک در وحدت و تنهایی خواهد بود. شادی ها و خوشی ها پایان می گیرد و لذات، خاتمه می یابد، جمعشان به پراکندگی می کشد و دوستی ها به فراموشی سپرده می شود.

هنگامی که امام علیه السلام با این خطاب های پنج گانه تکان دهنده دل های همراهان خود را که ناظر این صحنه بودند برای پذیرش حق آماده تر ساخت، خطاب به ارواح گذشتگان آن قبرستان فرمود: «شما در این راه پیشگام ما بودید و ما نیز به دنبال شما خواهیم آمد»؛ (أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ، وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ لَاحِقٌ).

«فَرَطٌ» به کسی می گویند که پیشاپیش قافله می رود و طناب ها و دلوها را برای کشیدن آب از نهر آماده می سازد. سپس به هر کسی که در چیزی پیشگام می شود اطلاق شده است.

اشاره به این که قانون مرگ استثناپذیر نیست؛ انسان ها مانند اهل قافله ای بزرگند که گروهی پیشاپیش قافله، گروهی در وسط و گروهی به دنبال قافله حرکت می کنند. این قافله به سوی دیار فنا یا به تعبیر دیگر عالم بقا می شتابد و همه سرانجام به آن می رسند، هیچ گونه استثنایی ندارد. تفاوت در زمان بندی هاست و اگر انسان به این حقیقت توجه کند به یقین نسبت به اعمال خود مراقبت بیشتری خواهد کرد.

آن گاه امام علیه السلام اخبار عالم دنیا را در سه جمله خلاصه کرده از آنها اخبار عالم آخرت را پرسش می کند و می فرماید: «اما خانه هایتان را دیگران ساکن شدند، همسرانتان (اگر جوان بودند) به نکاح دیگران درآمدند و امواتان (در میان ورثه) تقسیم شد. اینها خبرهایی است که نزد ماست، نزد شما چه خبر؟»؛ (أَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سَيَكُنْتُ، وَ أَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحْتُ، وَ أَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ، هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا، فَمَا خَبْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟).

«سپس امام علیه السلام رو به سوی اصحاب و یاران کرد و فرمود: آگاه باشید اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده می شد به شما خبر می دادند که بهترین زاد و توشه (برای سفر آخرت) تقوا و پرهیزگاری است»؛ (ثُمَّ التَّفَتَّ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَمَّا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ «أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»).

در واقع امام علیه السلام انگشت روی مهم ترین مسائل زندگی انسان ها گذاشته که برای بدست آوردن آن تلاش می کنند؛ خانه های مرفه، همسران خوب و اموال فراوان. همان چیزی که در آیه ۱۴ سوره آل عمران آمده است که می فرماید:

«زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ»؛ محبت امور مادی، از (قبیل) زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است؛ (تا در پرتو آن، آزمایش و تربیت شوند؛ ولی) اینها وسایل گذران زندگی دنیاست (و هدف نهایی نمی باشد)، سرانجام نیک (و زندگی والا و جاویدان) نزد خداست.

گاه می شود فردی در همه عمرش تلاش می کند و سرانجام رنج وی در خانه ای مجلل خلاصه می شود و چقدر برای او دردناک است که آن را رها کند و کسانی که هیچ زحمتی برای آن نکشیدند در آن ساکن شوند و گاه محصول همه عمرش در مقداری از مال و ثروت خلاصه می شود و بعضی نیز سال ها تلاش می کنند همسر زیبایی پیدا کنند؛ ولی چیزی نمی گذرد باید همه را رها کرده و راهی دیار اموات شوند و طومار زندگی آنها در هم پیچیده خواهد شد.

جالب این که امام علیه السلام می فرماید: اگر آنها اجازه سخن گفتن را پیدا کنند فقط یک خبر به شما می دهند؛ خبری که همه چیز در آن جمع است و آن خبر مربوط به زاد و توشه تقواست که در برزخ و مواقف قیامت، انسان را یاری می دهد. این سخن برگرفته از آیه شریفه ۱۹۷ سوره بقره است که می خوانیم: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ»؛ و زاد و توشه تهیه کنید و بهترین زاد و توشه، پرهیزگاری است و از (مخالفت) من پرهیزید ای خردمندان».

۱- آیا ارتباط با ارواح ممکن است؟

از ظاهر کلام امام علیه السلام چنین بر می آید که او با ارواح مردگان سخن می گوید و آنها سخنان امام علیه السلام را درک می کنند و حتی از آن استفاده می شود که اگر اذن پروردگار باشد آنها نیز می توانند با انسان ها ارتباط برقرار کنند و به این ترتیب دلیلی است بر امکان ارتباط با ارواح، هرچند بسیاری از مدعیان در این زمینه دروغ می گویند و با خیالات خود ارتباط پیدا می کنند ولی اصل ارتباط امکان پذیر است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا این تعبیرات با آنچه در قرآن مجید در سوره «فاطر» آیه ۲۲ آمده هماهنگ است که می فرماید: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ»؛ و تو نمی توانی سخن خود را به گوش آنان که در گور (خفته) اند برسانی».

در پاسخ باید به نکته ای توجه داشت که مشرکان قطعاً سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند و گوششان از این نظر کر نبود؛ ولی این سخنان حکمت آمیز در دل و جانشان نفوذ نمی کرد، بنابراین معنای آیه شریفه چنین می شود: همان گونه که نمی توانی مردگان را هدایت کنی این قوم مشرک لجوج و متعصب را نیز نمی توان هدایت کرد، چرا که گوش شنوا ندارند؛ گوشه ای که مطالب را بشنود و به درون جان انسان منتقل کند.

شاهد سخن این که مطابق آنچه در منابع اسلامی و از جمله منابع اهل سنت همچون صحیح بخاری (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۷، باب قتل ابی جهل) و تفسیر روح المعانی ذیل آیه مورد بحث آمده است پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از پایان

جنگ بدر دستور داد اجساد کفار را در چاه خشکی بیفکنند. سپس آنها را صدا زد و فرمود:

«هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ حَقًّا؟»

فَإِنِّي وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي اللَّهُ حَقًّا؛ آیا آنچه را که خدا و رسولش وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را خداوند به من وعده داده بود حق یافتم». در اینجا عمر اعتراض کرد و گفت: ای رسول خدا! چگونه با اجساد سخن می‌گویی که روح ندارند؟ فرمود: شما سخنان مرا بهتر از آنها نمی‌شنوید. جز این که آنها توانایی پاسخ‌گویی ندارند

(مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ غَيْرَ أَنَّهُمْ لَا يَسْتَطِيعُونَ أَنْ يَرُدُّوا شَيْئًا).

در مسند احمد نیز همین معنا به صورت روشن تری آمده است. (مسند احمد، ج ۱۱۳، ۲، ح ۴۸۴۹).

اضافه بر این ممکن است در موارد عادی آنها (اهل قبور) صدای کسی را نشنوند؛ اما در مواقع فوق العاده، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم علیه السلام یا یکی از اولیاء الله با آنها سخن خاصی بگوید آن را خواهند شنید.

از اینجا پاسخ بعضی از وهابیان ناآگاه و کم سواد نیز داده می‌شود که می‌گویند:

چرا شما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از رحلتش متوسل می‌شوید. او سخن کسی را نمی‌شنود!؟

راستی جهل و نادانی چه عقاید زشتی برای انسان به بار می‌آورد؛ هنگامی که خداوند درباره شهدا-هرچند از افراد عادی لشکر اسلام باشند- می‌فرماید:

«أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» ۲ و آنها را زندگان جاوید می‌نامد، چگونه مقام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از مقام آنها کمتر می‌شمردند. به علاوه خودشان همه روز در نمازها بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سلام و خطاب می‌دهند آیا سلام، آن هم از دور به کسانی که در قبورند و چیزی نمی‌فهمند معنا دارد؟ همچنین در حدیثی از خود آن حضرت می‌خوانیم که فرمود:

«صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ صَلَاتِكُمْ تَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنْتُمْ؛ بر من درود بفرستید که درود شما هر جا که باشید به من می‌رسد». (سنن ابی داود، ج ۴۵۳، ۱، ح ۲۰۴۲؛ ابن حجر نیز در فتح الباری، ج ۶، ص ۳۵۲ این حدیث را نقل کرده تصریح می‌کند که سند این حدیث صحیح است).

جالب این که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله تابلوی بزرگی زده اند و بر روی آن نوشته اند: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ»؛ صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید» (حجرات، آیه ۲). و به همین دلیل، مردم را به سکوت در مقابل قبر شریف پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می‌کنند. اگر نعوذ بالله پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از وفات چیزی نمی‌فهمد این کارها چه معنا دارد.

می دانیم دنیا به امور مختلفی تشبیه شده از جمله این که دنیا گذرگاهی برای عبور به سوی سرای جاویدان است، مقصد نهایی بهشت است و از مسیر دنیا و برزخ و صحنه محشر می گذرد، راهیان این مسیر نیاز به زاد و توشه و مرکب دارند؛ مرکبشان ایمان و زاد و توشه آنها تقواست. این که امام علیه السلام در کلام حکیمانه بالا می فرماید: اگر به ارواح گذشتگان اجازه سخن گفتن داده شود به شما می گویند: تا می توانید زاد و توشه بگیرید، همه اخبار آخرت را در جمله ای خلاصه کرده که در این مسیر چیزی جز زاد و توشه تقوا مفید واقع نمی شود و این سخن همان گونه که گفتیم برگرفته از قرآن مجید است.

تقوا به معنای احساس مسئولیت در برابر فرمان خداست که نتیجه آن انجام واجبات و ترک محرمات است.

یکی از یاران امام صادق علیه السلام می گوید: خدمت امام علیه السلام بودم سخن از اعمال به میان آمد من گفتم: عمل من بسیار ضعیف و کم است. امام علیه السلام فرمود:

«مَه اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ؛ از این سخن خودداری کن و استغفار نما» سپس به من فرمود:

«إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ التَّقْوَى خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ بِلا- تَقْوَى؛ اعمال کم آمیخته با تقوا بهتر است از اعمال زیاد بدون تقوا» عرض کردم: چگونه ممکن است انسان اعمال خوب زیادی داشته باشد بدون تقوا؟ فرمود: این مانند آن است که انسان اطعام طعام می کند و به همسایگان محبت می نماید و در خانه اش به روی نیازمندان گشوده است؛ ولی «هنگامی که دری از حرام به سوی او گشوده شود وارد آن می شود»

«فَإِذَا ارْتَفَعَ لَهُ الْبَابُ مِنَ الْحَرَامِ دَخَلَ فِيهِ» سپس فرمود: این عملی است بدون تقوا و افزود: شخص دیگری ممکن است این گونه کارهای خیر را انجام ندهد اما هنگامی که در حرام به روی او گشوده شود وارد نگردد (گرچه اعمال کمی دارد؛ اما آمیخته با تقواست). (کافی، ج ۲، ص ۷۶، ح ۷).

انگلیسی

When Imam Ali ibn Abu Talib returned from (the battle of) Siffin and noticed the graves outside Kūfa, he said: "O residents of houses which give a sense of loneliness, of areas depopulated, of gloomy graves! O people of the dust! O victims of strangeness! O people of loneliness and O people of desolation! You have gone ahead and preceded us while we are following you and will join you. The houses (you left) have been inhabited by others; the wives (you left) have been married by others; the (properties (you left) have been distributed (among heirs

"!?"This is the news about those around us; what is the news about things around you"

Imām Ali ibn Abū Tālib then turned to his companions and said: "Beware! If they were

allowed to speak, they will inform you that: Verily, the best provision is fear of Allāh

”(Qur'ān, ۲:۱۹۷).

حکمت ۱۳۱: در ستودن دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ سَمِعَ رَجُلًا يَذُمُّ الدُّنْيَا أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرَّ بِغُرُورِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا أَوْ تَغْتَرَّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذَمَّهَا أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ أَمْ بِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَصَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى كَمْ عَلَّتْ بِكَفِّكَ وَ كَمْ مَرَضَتْ بِيَدَيْكَ تَبْتَغِي لَهُمُ الشَّفَاءَ وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ

ص: ۴۹۲

الْأَطْبَاءَ عَدَاهُ لَا يُعْنِي عَنْهُمْ دَوَائُكَ وَ لَا يُجْدِي عَلَيْهِمْ بُكَائُكَ لَمْ يَنْفَعِ أَحَدَهُمْ إِشْفَاؤُكَ وَ لَمْ تُسَعِفْ فِيهِ بَطَلِيَّتُكَ وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ وَ قَدْ مَثَلَتْ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ وَ بِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَكَ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مِرْوَعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعِظَ بِهَا مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهَبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَتَجَرُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتَ بَيْنَهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِلَائِهَا الْبَلَاءَ وَ شَوْقَتَهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ وَ ابْتَكَّرَتْ بِفَجِيعِهِ تَرْغِيبًا وَ تَرْهِيبًا وَ تَخْوِيفًا وَ تَحْذِيرًا فَذَمُّهَا رِجَالُ عَدَاهُ النَّدَامَةُ وَ حَمْدُهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا وَ حَدَّثْتَهُمْ فَصَدَّقُوا وَ وَعَظْتَهُمْ فَاتَّعَظُوا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (شنید مردی دنیا را نکوهش می کند).

ای نکوهش کننده دنیا، که خود به غرور دنیا مغروری و با باطل های آن فریب خوردی! خود فریفته دنیایی و آن را نکوهش می کنی؟ آیا تو در دنیا جرمی مرتکب شده ای؟ یا دنیا به تو جرم کرده است؟ کی دنیا تو را سرگردان کرد؟ و در چه زمانی تو را فریب داد؟ آیا با گورهای پدران که پوسیده اند؟ (تو را فریب داد) یا آرامگاه مادران که در زیر خاک آرمیده اند؟ آیا با دست خویش بیماران را درمان کرده ای؟ و آنان را پرستاری کرده و در بسترشان خوابانده ای؟

درخواست شفای آنان را کرده، و از طبیبان داروی آنها را تقاضا کرده ای؟ در آن صبحگاهان که داروی تو به حال آنان سودی نداشت، و گریه تو فایده ای نکرد، و ترس تو آنان را سودی نرساند، و آنچه می خواستی به دست نیاوردی، و با نیروی

خود نتوانستی مرگ را از آنان دور کنی. دنیا برای تو حال آنان را مثال زد، و با گورهایشان، گور، خودت را به رخ تو کشید.

همانا دنیا سرای راستی برای راست گویان، و خانه تندرستی برای دنیا شناسان، و خانه بی نیازی برای توشه گیران، و خانه پند، برای پندآموزان است. دنیا سجده گاه دوستان خدا، نمازگاه فرشتگان الهی، فرودگاه وحی خدا، و جایگاه تجارت دوستان خداست، که در آن رحمت خدا را به دست آوردند، و بهشت را سود بردند. چه کسی دنیا را نکوهش می کند؟ و جدا شدنش را اعلام داشته، و فریاد زد که ماندگار نیست، و از نابودی خود و اهلش خبر داده است؟ و حال آن که (دنیا) با بلای خود بلاها را نمونه آورد، و با شادمانی خود آنان را به شادمانی رساند. در آغاز شب به سلامت گذشت، اما در صبحگاهان با مصیبتی جانکاه بازگشت، تا مشتاق کند، و تهدید نماید، و بترساند، و هشدار دهد، پس مردمی در بامداد با پشیمانی، دنیا را نکوهش کنند، و مردمی دیگر در روز قیامت آن را می ستایند، دنیا حقائق را به یادشان آورد، یاد آور آن شدند، از رویدادها برایشان حکایت کرد، او را تصدیق کردند، و اندریشان داد، پند پذیرفتند.

شهیدی

[و شنید مردی دنیا را نکوهش می کند فرمود:] ای نکوهنده جهان، فریفته به نیرنگ آن، به ژاژهایش دلباخته و به نکوهشش پرداخته.

فریفته دنیایی و سرزنشش می نمایی؟ تو بر دنیا دعوی گناه داری، یا دنیا باید بر تو دعوی کند که گنهکاری؟ دنیا کی سرگشته ات ساخت و چسان به دام فریبت انداخت؟ با خفتنگاههای پدرانت که پوسیدند؟ یا با خوابگاههای مادرانت که در خاک آرمیدند؟ چند کس را با پنجه هایت تیمار داشتی؟ و چند بیمار را با دستهایت در بستر گذاشتی؟ بهبود آنان را خواهان بودی، و دردشان را به پزشکان می نمودی. بامدادان، که دارویت آنان را بهبودی نداد، و گریه ات آنان را سودی. بیمت آنان را فایده نبخشید، و آنچه خواهانش بودی به تو نرسید، و نه به نیرویت بیماری از آنان دور گردید. دنیا از او برای نمونه ای پرداخت، و از هلاکتجای وی نموداری ساخت. دنیا خانه راستی است برای کسی که آن را راستگو انگاشت، و خانه تندرستی است آن را که شناختش و باور داشت، و خانه بی نیازی است برای کسی که از آن توشه اندوخت، و خانه پند است برای آن که از آن پند آموخت. مسجد محبان خداست، و نمازگاه فرشتگان او، و فرود آمد نگاه وحی خدا و تجارتجای دوستان او. در آن آمرزش خدا را به دست آوردند و در آنجا بهشت را سود بردند. چه کسی دنیا را نکوهد حالی که بانگ برداشته است که جدا شدنی است، و فریاد کرده است که ناماندنی است، گفته است که خود خواهد مرد و از مردمش کسی جان به در نخواهد برد. با محنت خود از محنت برای آنان نمونه ساخت، و با شادمانیش آنان را به شوق شادمانی انداخت. شامگاه به سلامت گذشت و بامداد با مصیبتی جانگداز برگشت، تا مشتاق گرداند و بترساند، و بیم دهد و بپرهیزاند. پس مردمی در بامداد پشیمانی بد گوی او بودند و مردمی روز رستاخیز او را ستودند. دنیا به یادشان آورد، و یادآور شدند. با آنان سخن گفت و گفته او را راست داشتند. و پندشان داد، و از پند او بهره برداشتند.

اردیلی

فرمود در وقتی که شنید از مردی که مذمت کرد دنیا را ای آن کسی که مذمت کننده دنیا را که فریفته شده بفریب آن فریب

خورده بیاطلهای دنیا بچه چیز مذمت میکنی دنیا را ایا مغرور شده بدنیا و فریب آن خورده پس از آن مذمت میکنی آنرا یا جرم نهنده تو بر دنیا یا دنیا جرم نهنده است بر تو از کجا سرگشته کرد تو را دنیا یا از کجا فریب تو را دنیا آیا سرکشی و غرور تو بمواضع افتادن پدران تست از پوسیدگی و ریزه ریزه شدن یا بمواضع خوابگاه مادران تو در زیر خاک چند حکمت زایل کردی بهر دو کف خود یعنی بخودی خود و چند بیمار داری کردی بهر دو دست خود و طلب می کردی برای ایشان شفا و دوا را و می خواستی صفت دوا را برای ایشان از طیبیان فایده نداد هیچیک ایشان را مهربانی تو با دو حاجت بر آورده نشدی در باره آن کس بچیزی که جویای او بودی و دفع نکردی از آن مرض را بتوانائی خود بتحقیق که تمثیل کرد برای تو بهر یک از مذکورات دنیا نفس خود را و بموضع هلاکت او جای هلاکت تو را بدرستی که دنیا سرای راستیست نه کجی برای کسی که تصدیق کرد تغیر و زوال او را و سرای ایمنیست از عذاب برای کسی که فهم کرد از آن از عبرت و سرای توانگریست برای کسی که توشه طاعت گرفت از آن و سرای موعظه و پند است مر کسیرا که نصیحت گرفت مسجد دوستان خداست از انبیا و اولیا و نمازگاه فرشتگان خداست و موضع نزول وحی خداست و محل تجارت دوستان خداست که کسب کردند در آن رحمت را و سود کردند در آن بهشت را پس کیست آنکه مذمت میکند این سرا را و حال آنکه اعلام کرده خلائقرا بافتراق خود و ندا کرده ایشان را بفراق خود و خبر مرگ داده نفس خود را و اهل خود را پس تصویر کرده برای ایشان بمحنت و گرفتاری خود گرفتاری آن جهانرا و آرزومند ساخت ایشان را بخوشحالی خود بخوشی آن جهان و شبانگاه کرد برستگاری و بامداد کرد بمصیبت بجهه راغب گردانیدن مردمان به آن جهان و ترسانیدن آن و در خوف انداختن و محترز ساختن از عاقبت آن پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند در بامداد ندامت و حسرت و محمدمت کردند و ستودند دنیا را مردان دیگر در روز قیامت نزد مثبت بیاد دارد ایشان را دنیا از از مواعظ و عبر پس یاد کردند و قبول آن نمودند و خبر داد از تغیر خود پس تصدیق نمودند و پند دادیش پند گرفتید

آیتی

وقتی که شنید مردی دنیا را نکوهش می کند، چنین فرمود: ای کسی که دنیا را نکوهش می کنی و حال آنکه فریفته نیرنگهای او هستی و به دروغهایش دلباخته ای. آیا هم فریفته دنیا هستی و هم نکوهشش می کنی آیا تو او را گناهکار می شماری یا او تو را گناهکار می شمارد؟ این دنیا از کی عقل از سرت ربود و سرگردانت نمود از کی فریبت داد آیا به جایی که پدرانت به خواب مرگ رفته اند و پوسیده اند تو را فریفته یا به آنجا که مادرانت در خاک سرد غنوده اند چه بیمارانی را، با دستهای تیمار داشتی و چه دردمندانی را پرستاری کردی. برایشان شفا طلبیدی و از پزشکان، اوصاف بیماریشان را پرسیدی. نه داروی تو بی نیازشان کرد نه گریه هایت سودشان بخشید. نه ترس تو فایدهتی در بر داشت نه به خواست خود رسیدی و نه، به نیروی خویش، بیماری از آنان دور ساختی. دنیا، برای تو از او نمونه ای ساخت که مرگ او مرگ تو را ماند.

دنیا برای کسی که گفتارش را راست انگارد، سرای راستی است و برای کسی که حقیقت آن را دریابد، سرای عافیت است و برای کسی که از آن برای آخرتش توشه برگیرد، سرای توانگری است و برای کسی که از آن پند پذیرد، سرای اندرز و موعظه است.

دنیا نمازگاه دوستان خداست، مصلای ملایکه خداست، محل نزول وحی خداست، بازارگاه دوستان خداست که در آن

کسب رحمت کنند و سودشان بهشت است.

پس چه کسی دنیا را نکوهش می کند، در حالی که، دنیا خود ندای فراق در داده و خود و اهل خود را به نیستی هشدار داده محنت و بلایی را که خود بدان گرفتار است، نمونه محنتها و بلاهای آخرت گردانید و به شادمانی خود آنان را به شادمانی آخرت راه نمود

شب با تندرستی گذشت و بامدادان در سختی فراز آمد. هم ترغیب کند و هم بترساند، هم بیم دهد و هم هشدار. پس، فردا که روز پشیمانی است، گروهی نکوهشش کنند و جمعی در قیامت بستایندش. زیرا دنیا به یادشان آورد و آنان نیز به یاد آورند، با آنان سخن گفت، سخنش را راست شمردند. اندرزشان داد اندرزش را پذیرا آمدند.

انصاریان

آن حضرت شنید مردی به نکوهش دنیا برخاسته، فرمود: ای کسی که دنیا را نکوهش می کنی، در حالی که به نیرنگ آن فریفته ای، و به اباطیلش گول خورده ای، آیا فریفته دنیایی و آن را مذمت می نمایی؟! تو بر گردن دنیا گناه بار می کنی یا دنیا بر گردن تو؟ چه زمان دنیا تو را سرگردان کرد یا چه وقتی فریبت داد؟ آیا به جایگاهی که پدرانت افتادند و پوسیدند تو را فریفت؟ یا به خوابگاه مادرانت در زیر خاک؟ چه اندازه به دستهایت به رفع بیماری اقدام کردی! و چه بیمارانی را که مراقبت نمودی! شفای آنان را خواهان شدی، و از طیبیان تدبیر علاج آنان را درخواست کردی، ولی بامدادان دارویت به آنان بهبودی نمی داد، و گریه ات به آنان سودی نمی بخشید، ترس تو برای احدی از آنان نفع نداشت، و در باره او آنچه را خواهانش بودی به آن نرسیدی، و مرگ را به نیرویت از او دفع نکردی.

دنیا با وضعی که برای او پیش آورد وضع تو را هم روشن ساخت، و با قربانگاه او قربانگاه تو را نمایاند.

همانا دنیا سرای راستی است برای کسی که با آن به راستی برخورد کند، و خانه عافیت است برای آن که آن را فهمید، و محلّ توانگری است برای آن که از آن توشه گرفت، و جای پند است برای کسی که با آن پند گیرد. مسجد عاشقان خدا، و جایگاه نماز فرشتگان، و محل فرود آمدن وحی، و تجارت خانه اولیاء خداست، که در آن کسب رحمت کردند، و بهشت را سود بردند. پس چه کسی دنیا را نکوهش می کند در صورتی که دنیا جدایش را اعلام کرده، و فراقش را فریاد زده، و مرگ خود و اهلش را خبر داده، با بلای خود برای مردم از بلای آخرت نمونه ساخت، و آنان را به شادی خود تشویق به شادی آخرت کرد. شب را به سلامت گذراند، و بامداد با بلایی سخت خود را نشان داد، تا تشویق کند و بترساند، و بیم دهد و بر حذر دارد. مردمی آن را در صبحگاه پشیمانی نکوهش کنند، و دیگران روز قیامت آن را بستایند. همانان که دنیا تذکرشان داد متذکر شدند، و با آنان سخن گفت او را تصدیق کردند، و پندشان داد پندش را پذیرفتند.

شرح ها

راوندی

و قوله انت المتجرم علیها ای: انت المدعی الذنب علی الدنيا، ای انت، و الاستفهام هنا علی سبیل التوییح. و ام متصله، و یجوز

ان يكون انت اختبارا و ام منقطعه. و المقفره: الخاليه. و الموحشه مثلها، و يقال: تجرم فلان على ادعى ذنبا على لم افعله. و متى استهوتك: اى متى طلبت الدنيا هويك، اى سقوطك بين بقوله: ايمصارع آباءك من البلى ام بمضاجع امهاتك تحت الثرى. ان احوال الدنيا بان تجعلها عبره لنفسك وعظه اولى من ان تغتر بها. و تمرىضا اذا قمت عليه فى مرضه، و كذا علته. و تبغى: اى تطب. و اشفاقك: اى خوفك. و لم تسعف: اى لم تقض حاجتك، يقال: اسعفت الرجل بحاجته اذا قضيتها له. و الطلبة: المطلوب. و مثلث: اى جعلت مثلا (و ضربت مثلا) يقال: مثلت له كذا تمثيلا: اذا صورت له مثلا بالكتابة و غيرها فى امر مجمل و فصلته له و اذنت بينها اعلمت بفراقها. و نعت نفسها: اى اخبرت بهلاك نفسها و راحت بعافيه: اتت بالرواح. و ابتكرت: جائت بكره، و عدى كليهما بالباء.

كيدرى

تجرم عليه: تجنى عليه و ادعى الذنب عليه. الاستهواء: طلب الهوى اى السقوط و الهبوط قال تعالى (كالدى استهوته الشياطين فى الارض). و استعفت الرجل بحاجته: قضيتها. فمثلت لهم ببلائها، البلاء اى صورت الدنيا لهم بلاء الاخره بالبلاء الواقع فيها، يعنى بلاء الدنيا و سرورها يدلان على ما هو اعظم و ادم منها من بلاء الاخره و سرورها.

ابن ميثم

امام (عليه السلام) وقتى شنيد مردى دنيا را مذمت مى كند فرمود: متجرم: كسى كه ادعاى جرم كند، استهوتك: علاقه و ميل تو را به خود جلب كند، مثلث: مصور كند، (اى كسى كه دنيا را نكوهش مى كنى در حالى كه به فريبكارى او، فريفته شده و به بيهود گيهايش گول خورده اى، آيا فريب دنيا را مى خورى و آن را مذمت مى كنى، آيا تو او را گنهكار مى دانى، يا دنيا تو را مجرم مى شناسد؟ چه وقت دنيا تو را سرگردان نموده و كى تو را فريب داده است؟ آيا در آن هنگام كه پدرانت به خاك افتادند و پوسيده شدند، و يا آنگاه كه ما درانت به زير خاك رفتند؟ چه قدر با دستهايت رنجوران را يارى و بيماران را پرستارى كردى؟ و در پى بهبودى آنان بودى و از پزشكان داروى دردشان را خواستى، اما فرداى آن روز دانستى كه دارويت شفابخش نبوده، و گريه ات براى ايشان بى فايده بود و دلسوزى ات به هيچ كدام از آنها سودى نداد، و به آنچه برايشان مى خواستى نرسيدى، و نتواستى به نيروى خود بارى از دوششان بردارى و دنيا اين را براى تو نمونه قرار داد و به خاك افتادن آنان را آيينه به خاك افتادن تو ساخت. براستى كه دنيا براى كسى كه راست باشد منزل درستي و راستى است و براى كسى كه دريافت درستي از آن داشته باشد خانه ايمنى است. و براى كسى كه از آن بهره بگيرد خانه اى ثروتمندى است و براى كسى كه پند گيرد منزل پند است، مسجد دوستان خدا و عبادتگاه فرشتگان الهى و محل فرود آمدن وحى خدا و تجارتخانه اى اولياى خداست، كه در آن رحمت خدا را كسب كنند، و سودشان بهشت است. پس چه كسى دنيا را مذمت مى كند، در حالى كه دنيا او را از جدايى خود مطلع ساخته و از مفارقتش به صداى بلند آگاه نموده، از نيستى خود و اهل دنيا خبر داده، و براى آنان به وسيله اى گرفتاريهاى دنيايى از گرفتارى پس از مرگ مثل زده، و همچنين به وسيله اى شادى خود، آنان را به شادى اخروى مشتاق نموده است. شب دنيا با عافيت فرارسد و روزش با غم و اندوه براى ايجاد رغبته و ترساندن و بيم دادن و برحذر داشتن، افرادى در فرداى پشيمانى آن را مذمت كنند، و گروهى در روز قيامت آن را ستايش كنند كه دنيا به آنان يادآورى كرد، آنان هم، متذكر شدند، و دنيا به آنان گفتنيها را گفت و ايشان باور كردند و دنيا به ايشان پند داد و آنها پند

گرفتند). عبارت: ایها الذام ... غرتک سرزنش آدمی بر فریب خوردن از دنیا و با این حال نکوهش کردن آن است و دروغ دانستن ادعای فرد سرزنش کننده که او خود مجرم است. با پرسش از او که چه وقت دنیا تو را شیدای خود کرده است؟ با استفهام انکاری و توییخی او بدان، مطلب را مورد تاکید قرار داده است با پرسش دیگر که گول خوردنش از دنیا به کدام وسیله بوده است، آیا از خاکی که پدرانش در آن دفن شده اند و یا آرامگاههای مادرانش، و این سخن از باب دست انداختن و مسخره کردن و توجه دادن بر چیزی است که باعث نفرت بوده، نه فریب خوردن، یعنی همن رفتار بد دنیا نسبت به اهلش به حدی که گویی او، خود پیک این هشدار و برحذر ساختن از دنیا است. و عبارت: کم عللت ... مصرعک مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمیری است که امام (علیه السلام) آن را دلیل آورده بر آنچه که ادعا فرموده است که دنیا بیدارکننده ی از خواب غفلت است و هدفش فریبکاری نیست، و تقدیر جمله چنین است: دنیا تو را برای خودت سرمشق ساخته است به وسیله ی کسانی از بستگانت که آنان را پرستاری و درمان کردی و در پی بهبودی آنان بودی و برای ایشان پزشکان را معرفی کردی اما هیچ کدام از اینها آنان را سودی نبخشید و هلاکت آنان را نمونه برای هلاکت تو قرار داد. و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که برای تو سرمشق قرار گیرد چیزی را برای تو مصور کند، پس به تو دروغ نمی گوید و فریبکار نیست، بلکه از ناصحان توست، و از خواب غفلت بیدارت می کند. آنگاه پس از رفع نکوهش از دنیا شروع به ستایش آن نموده و هشت صفت برای آن بیان کرده است: ۱- دنیا خانه ی راستی است برای کسی که تصدیق کند آن را یعنی آنچه را که دنیا به زبان حال راجع به فنا و نابودی اش خبر داده است. و تصدی دنیا، اقرار به این مطالب و عمل بر طبق آنهاست. ۲- منزلگاه ایمنی است، برای کسانی که موعظه های دنیا را دریابند تا بپذیرند که باید از زیانها و آفات آن دوری کنند و از عذاب الهی که به وسیله ی دنیا در پیش است ایمن گردند. ۳- خانه ی توانگری است برای کسی که از دنیا توشه ی تقوا را برای سفر الی الله برگیرد. و بدیهی است که تقوا و نتیجه ی اخروی آن بزرگترین سرمایه است برای پرهیزگاران. ۴- سرای پند است برای کسی که عبرت بگیرد، و صفت دنیا و سرانجام کار آن را بشناسد. ۵- دنیا مسجد است برای دوستداران خدا، از پیامبران و اولیای او. ۶- جای عبادت و نماز برای فرشتگان خدا در زمین است، فرشتگانی که آدم (علیه السلام) را سجده کردند. ۷- دنیا محل نزول وحی است. ۸- تجارتخانه ی اولیای خداست که با عبادت خود در دنیا رحمت خدا را به دست آوردند و بهشت او را سود بردند. پس از این همه ستایش از دنیا امام (علیه السلام) کسی را که دنیا را نکوهش می کرد با استفهام انکاری مورد سوال قرار می دهد، و حالات دیگری برای دنیا بازگو می کند که با نکوهش آن منافات دارد، یعنی پس چه کسی آن را مذمت می کند در حالی که صفات یاد شده و این حالات را دارد و از آن احوال شش مورد را ذکر می کند: ۱- دنیا جدایی خود از اهلش را اعلام کرده و از دوری خود آنها را آگاه ساخته است. و او در وقد حالیه است. ۲- جدایی خود را به صدای بلند خبر داده است. ۳- دنیا خود را معرفی کرده است، البته تمام این معرفیها به زبان حال است، یعنی همان دگرگونی و تغییر، که نابودی آن را اعلام می دارند. ۴- دنیا با گرفتاریهایش، گرفتاری در آخرت را برای آنان مجسم می سازد. ۵- به وسیله ی شادمانی دنیایی به شادی در بهشت، آدمیان را جلب می کند. براستی که چنین است، زیرا آنچه در این دنیا است، صورت و مثالی است برای آنچه در عالم غیب است و نسخه ای از آن که قابل توجه و مقایسه با آن است، و اگر چنین نبود، راه صعود و بالا رفتن تا ساحت خدایی مسدود و آگاهی بر رازی از رازهای نهفته غیرممکن بود بنابراین سالکان الی الله چون گرفتاریهای آخرت را با مقایسه ی گرفتاری در دنیا، مشاهده کرده اند برای نجات از آن می کوشند و از طرفی چون شادی آخرت را از روی شادی دنیوی نگریستند و دانستند که میان آنها تفاوت زیادی است، و به دست آوردن آن برترین جز با دور انداختن این پست ترین، امکان ندارد، رای درست آنان این بود که شادی گذرا را به شادمانی جاوید بفروشدند. ۶- شیش با سلامتی و

روزش با اندوه و غم است. این مطلب کنایه از دگرگونی سریع حالات دنیا و تغییرات آن از آسایش به سختی و از تندرستی به بیماری است. و امام (علیه السلام) این کارها را به دنیا نسبت داده است زیرا دنیا وسیله و سبب اینهاست، و چون امام (علیه السلام) این افعال اختیاری را به دنیا نسبت داده است، برای دنیا هدفی نیز از این کارها منظور کرده که همان تشویق مردم به طرف خدا و ترساندن آنان از دنیا می باشد. آنگاه، به دلیل نکوهش کسی که دنیا را مذمت می کرد، اشاره کرده است، یعنی پشیمانی کسانی که در گرفتن توشه ی تقوا از دنیای خود برای آخرت، کوتاهی کرده اند، و این کوتاهی را به فریبکاری دنیا نسبت داده اند که این سخن آنان همانطوری که امام (علیه السلام) بیان داشته، سخنی بیهوده است، و بعد به علل ستایش کسی که دنیا را ستوده اشاره فرموده است که آن سه علت به شرح زیر است: ۱- یادآوری دنیا به ایشان، از بین رفتن خود را و این که بعد از آن، سرمنزله دائمی وجود دارد که باید برای آنجا کار کرد، آنان آنچه را که دنیا یادآوری کرده، متذکر شده و به کار بسته اند. ۲- سخن گفتن دنیا راجع به این مطلب، تا این که آنان باور کردند و مورد تصدیق قرار دادند. ۳- پند دادن دنیا ایشان را به عبرتهای خود، به حدی که آنان پند گرفته اند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سَمِعَ رَجُلًا يَذُمُّ الدُّنْيَا أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرُّ بِغُرُورِهَا [الْمُخَدَّعُ]

الْمُخَدَّعُ بِأَبَاطِيلِهَا أ [تَفْتِنُ]

تَعْتَرُّ بِهَا ثُمَّ تَذُمَّهَا أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّنَكَ أَمْ بِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى كَمْ عَلَّتْ بِكَفَيْكَ وَ كَمْ مَرَّضَتْ بِيَدَيْكَ تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطْبَاءَ غَدَاهُ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ وَ لَا يُجِدِي عَلَيْهِمْ بُكَائُكَ لَمْ يَنْفَعِ أَحَدَهُمْ إِشْفَاؤُكَ وَ لَمْ تُسْعِفْ فِيهِ بِطَلَبَتِكَ وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ وَ قَدْ مَثَلَتْ لَكَ بِالدُّنْيَا نَفْسَكَ وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا وَ دَارُ غَنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا مَسْجِدُ أَجْبَاءِ اللَّهِ وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ وَ مَنَاجِرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبُّحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتَ بَيْنَهَا وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِبِلَائِهَا الْبَلَاءَ وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ وَ ابْتَكَّرَتْ بِفَجِيعِهِ تَزْغِيًّا وَ تَرْهِيًّا وَ تَخْوِيفًا وَ تَحْذِيرًا

فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاهُ النَّدَامَةُ وَ حَمْدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا [فَذَكَّرُوا]

فَتَذَكَّرُوا وَ حَدَّثَتْهُمْ فَصَدَّقُوا وَ وَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا .

تجرمت علی فلان ادعیت علیه جرما و ذنبا و استهواه کذا استرله .

و قوله ع فمثلت لهم ببلائها البلاء أى بلاء الآخرة و عذاب جهنم و شوقتهم بسرورها إلى السرور أى إلى سرور الآخرة و نعیم الجنة .

و هذا الفصل كله لمدح الدنيا و هو ينبئ عن اقتداره ع علی ما يريد من المعانی لأن كلامه كله فى ذم الدنيا و هو الآن يمدحها

و هو صادق في ذاك و في هذا و قد جاء عن النبي ص كلام يتضمن مدح الدنيا أو قريبا من المدح و هو قوله ع

الدنيا حلوه خضره فمن أخذها بحقها بورك له فيها.

و احتذى عبد الله بن المعتز (د:«المغيره»). حذو أمير المؤمنين ع في مدح الدنيا فقال في كلام له الدنيا دار التأديب (د:«التأديب»). و التعريف التي بمكروها توصل إلى محبوب الآخرة و مضمار الأعمال السابقه بأصحابها إلى الجنان و درجه الفوز التي يرتقى عليها المتقون إلى دار الخلد و هي الواعظه لمن عقل و الناصحه لمن قبل و بساط المهمل و ميدان العمل و قاصمه الجبارين و ملحقه الرغم معاطس المتكبرين و كاسيه التراب أبدان المختالين و صارعه المغترين و مفرقه أموال الباخلين و قاتله القتالين و العادله بالموت على جميع العالمين و ناصره المؤمنين و مبيره الكافرين الحسنات فيها مضاعفه و السيئات بآلامها ممحوه و مع عسرها يسران و الله تعالى قد ضمن أرزاق أهلها و أقسم في كتابه بما فيها و رب طيبه من نعيمها قد حمد الله عليها فتلقته أيدي الكتبه و وجبت بها الجنه و كم نائبه من نوائبها و حادثه من حوادثها قد راضت الفهم و نبهت الفطنه و أذكت القريحه و أفادت فضيله الصبر و كثرت ذخائر الأجر.

و من الكلام المنسوب إلى علي ع الناس أبناء الدنيا و لا يلام المرء على حب أمه.

أخذه محمد بن وهب الحميري فقال و نحن بنو الدنيا خلقنا لغيرها و ما كنت منه فهو شيء محجب

کاشانی

(و قال عليه السلام و قد سمع رجلا) و فرمود آن حضرت صلوات الله عليه وقتی که شنید از مردی (یذم الدنيا) که مذمت و نکوهش می کرد دنیا را (ایها اللذام للدنيا) ای کسی که مذمت کننده ای دنیا را به نادانی (المغتر بغرورها) که فریفته شده ای به فریب دنیا (المنخدع باباطيلها) و ای خداع یافته به باطیل نفس و هوی (یم تدمها) به چه چیز مذمت می کنی دنیا را (اتغتر بالدنيا) آیا فریفته می شوی به دنیا (بم تدمها) پس از آن مذمت می کنی آن را و در نکوهش او در می آیی (انت المتجرم عليها) آیا تو جرم نهنده ای بر دنیا و اثبات کننده گناه بر او (ام هی المتجرمه عليك) یا او جنایت نهنده است بر تو در ارتکاب معصیت (متی استهوتك) از کجا سرگشته و حیران کرد تو را (ام متی غرتك) یا از کجا فریب داد تو را به متاع خود (ابمصارع ابائك) آیا استهوا و تغریر آن به مواضع افتادن پدران تو است (من البلی) از پوسیدگی و ریزه ریزه شدن (ام بمضاجع امهاتك) یا به جایهای خواب مادران تو (تحت الثری) در زیر خاک استفهام، از برای تهکم است. (کم عللت بكفیک) چند علت زایل کردی به کفهای خود یعنی به خودی خود از آبا و امهات و سایر خویشان (و کم فرضت بیدیک) و چند بیماردار کردی به دستهای خود ایشان را و علاج نمودی (تبغی لهم الشفاء) طلب می کردی از برای ایشان شفا و دوا را (و تستوصف لهم الاطباء) و می خواستی صفت دوا را برای ایشان و طیبیان (لم ینفع احدهم) فایده ندارد هیچ یک ایشان را (اشفاقك) مهربانی نمودن تو به او (و لم تسعف فيه) و حاجت برآورده نشدی درباره آن کس (بطلبتك) به چیزی که جویای آن بودی از حیات او (و لم تدفع عنه) و دفع نکردی از او مرض و علل را (بقوتك) به توانایی خود که صرف او نمودی (قد مثلت لك به الدنيا نفسك) به تحقیق که تصور و تشبیه کرد این دنیای غدار تو را به آن کس (و بمصرعه مصرعك) و تشبیه کرد به موضع هلاک او جای هلاکت تو را (ان الدنيا دار صدق) به درستی که دنیا سرای راستی است نه کجی و ناراستی (لمن صدقها) برای کسی که

تصدیق کرد او را یعنی تشبیه کرد و اعتراف نمود به تغیر و زوال و تمثیل و تصویر او (و دار عافیة) و سرای عافیت است و ایمنی از عذاب خدای (لمن فهم عنها) برای کسی که فهم کرد از او و دریافت آنچه خبر می دهد به آن از مواعظ و غیرها تا محترز شود از آفات آن و به واسطه آن مصون شود از عذاب نیران و برسد به روضه جنان (و دار غنی) و سرای توانگری است (لمن تزود منها) برای کسی که توشه طاعت گرفت از آن برای سرمایه روز بازار آخرت (و دار موعظه) و سرای موعظه و نصیحت است (لمن اتعظ بها) برای کسی که پندپذیر شد به او از انقلابات و تغیرات (مسجد احباء الله) دنیا مسجد دوستان خدا است که در او مشغول شوند به انواع عبادات (و مصلی ملائکه الله) و جای نماز فرشتگان خدا است که در صفوف مومنان نماز گزارند (و مهبط وحی الله) و موضع فرود آمدن وحی خدا است بر انبیا (و متجر اولیاء الله) و جای تجارت محبان حق تعالی است (اکتسبوا فیہ الرحمه) که کسب نموده اند در او رحمت خدا و ثوابت اخری (و ربحوا فیها الجنة) و سود کرده اند در او بهشت عنبرسرسرت را در روز جزا (فمن ذا یذمها) پس کیست که مذمت می کند این سرا را (و قد اذنت بینها) و حال آنکه اعلام کرده خلائق را به افتراق و جدایی خود (و نادت بفراقها) و ندا کرده ایشان را به فراق و زوال خود (و نعت نفسها و اهلها) و خبر مرگ داده نفس خود را و اهل خود را یعنی اعلام نموده به مردمان فناء خود را و هلاک اهل خود را (فمثلت لهم) پس تصویر کرده برای ایشان و تشبیه نموده (ببلائها البلاء) به محنت و گرفتاری خود، گرفتاری آن جهان را (و شوقتهم بسرورها) و آرزومند ساخت ایشان را به سرور و خوشحالی خود (الی السرور) به خوشی و شادی آن جهان چه هر چه در این عالم است صورت و مثال عالم غیب است. یعنی بلا و سرور دنیا دلالت می کند بر آن چه اعظم و ادوم آن است از بلا و سرور در آخرت (راحت بعافیة) شبانگاه کرد به عافیت و رستگاری (و ابتکرت بفجیعه) و بامداد کرد به مصیبت و گرفتاری و این کنایت است از سرعت انتقال احوال دنیا و تبدل اطوار آن از رخاء به شدت و از صحت به علت. این تمثیل و تشویق و ابتکار دنیا (ترغیبا) به جهت راغب گردانیدن مردمان است به آن جهان (و تریهیا) و ترسانیدن از اهل این جهان و نکال آن جهان (و تخویفا) و در خوف انداختن از بطش آن (و تحذیرا) و محترز ساختن از عواقب آن (فدمها رجال) پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند (غده الندامه) در بامداد ندامت و حسرت که وقت عذاب است و عقوبت (و حمدها اخرون) و محمدمت کردند و ستایش نمودند دنیا را مردان دیگر (یوم القیمه) در روز قیامت نزد ثوابت (ذکرتم الدنیا) به یاد داد ایشان را دنیا از مواعظ و عبر (فتذکروا) پس یاد کردند و قبول آن نمودند (و حدثهم) و خبر داد ایشان را از تغیر خود (فصدقوا) پس تصدیق نمودند به آن (و وعظتهم) و پند داد ایشان را (فاتعظوا) پس پند گرفتند به آن و کسب سرمایه آخرت کردند در آن

آملی

فزوینی

(مصارع) جمع (مصارع) آن موضع که کشته آنجا بر خاک افتد و (مضاجع) جمع (مضجع) خوابگاه شخص. و گفت آن حضرت در حالتی که شنید از مردی مذمت می کرد دنیا را چنانچه عادت جاهلان احمق است که دنیا را طعن و لعن کنند و دشنام دهند و معایب و مثالب او باز گویند، و هیچ در آن بر صواب نباشند که ایشان را اهلیت آن نباشد جز آنکه به تشبیه زاهدان مستبصر و متقیان معتبر این کلمات بر زبان رانند. گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست (ایها الذام الخ) ای مذمت کننده دنیا فریفته شده به غرور و فریب دنیا، و گول خورده به اباطیل آن، آیا فریفته می شوی به دنیا و پیروی می کنی شهوات و اباطیل نفس را و هوی را بعد از آن مذمت می کنی دنیا را، تو جرم مینهی بر دنیا یا

دنیا بر تو جرم می نهد و گناه بر تو ثابت می کند، چه وقت و کجا گم کرد دنیا از راه تو را، و سرگشته و حیران کرد یا چه وقت که تو را مغرور و فریفته ساخت آیا به مصارع پدران که ایشان برا بر خاک هلاک انداخت و کهنه و پوسیده ساخت، یا به مضاجع مادران که هم بر این قیاس ایشان را زیر خاک داشت و خاک بر ایشان انباشت. چند جهد و سعی کردی در ازاله علت از پدر و مادر یا خویشان و یاران به دو دست خود و چند بیمار داری نمودی ایشان را به خدمت و تحصیل دوا و غذا، و می طلبیدی از برای ایشان عافیت و شفا را، و می جستی وصف دواها و چگونگی مرض و تدبیر علاج را برای ایشان از اطباء یا به این معنی که برای آن بیماران وصف اطبای زمان می پرسیدی که کدام یک حادثتر و عالمترند، نفع نداد هیچ یک از ایشان را اشفاق و غمخواری تو، و نرسیدی درباره اینان به حاجب خود. یعنی تحصیل شفا از برای او به سعی مداوات طیبیان و دفع نکردی از او مرگ را به قوت و تدبیر خود. به تحقیق مثل ساخت برای تو دنیا به آن جمع که هر چند سعی کردی از چنگ مرگ نرسند حال خود را، و به مصرع ایشان نمود به تو مصراع تو را. یعنی مثال حال تو فاش به تو نمود، و ایشان را بر خاک هلاک افکند تا تو قیاس برگیری، و دانی که با تو نیز آن خواهد کرد که با ایشان کرد و بی ترس و باک همه بر خاک هلاک افکند تو را نیز خواهد افکند، به درستی که دنیا سرای صدق است و راستی، نه کذب و غرور برای آن کس که قول او باور دارد، و خبر صریح او صدق شمارد و خانه عافیت نه بلیت برای آن کس که از آن حال فهم نماید و سرای توانگری و جمعیت است برای آن کس که از آن توشه خویش بردارد و آن را به جا نگذارد، و سرای موعظه و عبرت است برای کسی که پند به آن گیرد و از آن عبرت پذیرد مسجد دوستان خدا است که آنجا خدای را سجده برند و عبادت نمایند، و نمازگاه ملائکه خدا است که در صفوف مومنان نماز گزارند یا بر نیک کار ایشان در دار دنیا صلوات و رحمت فرستند، و برای استغفار نمایند، و جای فرود آمدن وحی بر انبیای خدا است، و مکان تجارت و سفر سود انداختن اولیای خدا است اکتساب نمودند در این سرای رحمت او را، و سود یافتند هم در این سرای جنت او را. (فمن ذا.. الخ) پس کیست آنکه ذم می کند دنیا را و از چه وجه جرم می نهد بر او و او را غدار و مکار و سرای زور و غرور و مکان شر و شور می خواند، و حال آنکه اعلام کرد به صدق مقال و اخبار کرد به زبان صریح حال، واقعه مرگ و جدائی را، و روز بی نوایی را، و ندا کرد به آواز بلند خبر دوری از دنیا و فراق و نزول قبر و تنهائی را، و خبر مرگ و زوال خود و اهلش را فاش گفت بی توریه و التباس. پس مثل ساخت در نظر بصیره اهل دنیا به بلاهای گوناگون خود سختی و بلا را تا از عقوبت آخرت احتراز نمایند و مشتاق گردانید به سرور خود به سوی سرور تا سرور باقی جنت بشناسند، یعنی برای نمونه عقوبت و نعمت اخروی سختیها و خوشیها در دنیا آفریده شده و این باعث و راغبی است عظیم شما را بر حذر از نار و خوف از عقوبت، و شوق به نعیم جنت و سعی کردن در طاعت و صبر کردن بر مشقت، حقا که اگر نمیبود دنیا را جز این منت بر ما که از نعمت جنت و عقوبت نار ما را نمونه صریح بنمود، و کام ما را از چاشنی هر دو حالت آگاه فرمود، تا شوق و خوف بر دل ما علی العیان جلوه نماید و ما را بر طلب ثواب و هرب از عقاب باعث و دلیل گردد، همین منت از همه منتی اعظم است و زبان شکر از عهده آن عاجز و ابکم است، شبانگاه کند با عافیت و شخص از او در صحت و ناز و نعمت باشد، و بامداد کند ناگاه در اندوه و مصیبت افتاده و از عافیت و مهلت و خوشی به بلا و زوال مهلت و سختی منتقل گشته، این کار را کند برای ترغیب بر طاعت و شتافتن به کار آخرت، و برای ترهیب و تحذیر از معصیت و دل نهادن بر خوشی و راحت او. پس ذم و نفرین کنند دنیا را جمعی مردم صبح ندامت. یعنی در قیامت آن وقت که اعمال آشکار گردد، پس مقصر و عاصی نداء (وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) درگیرند، و بستانند دنیا را از او خشنود باشند قومی دیگر روز قیامت که ثواب اعمال و جزای مساعی ایشان در کنار ایشان نهند، و خود را در نعیم موبد و جنت مخلد بینند. پس حق نعمت دنیا بر خود نپوشند، و در ثنا و دعای او بکوشند، از آن وجه که تذکر کرد ایشان را، و بیاگاهانید، پس بیاد

آوردند و تدبیر کار خویش بساختند و حدیث کرد با ایشان از تمام احوال مبدا و معاد و دنیا و عقبی، پس تصدیق کردند او را و عمل بر طبق آن نمودند، و پند داد ایشان را به هر گونه پندی پس پند او پذیرفتند، و آن مواظط حلقه گوش خویش ساختند تا به سعادت ابدی و نجات اخروی فایز گشتند.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یذم الدنیا: «ایها الذام للدنیا المغتر بغورها! انغر بالدنیا ثم تدمها؟ انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک، متی استهوتک، ام متی غرتک؟ ابمصارع آبائک من البلی؟ ام بمصارع امهاتک تحت الثری؟ کم علت بکفیک و کم مرضت بیدیک، تبغی لهم الشفاء و تستوصف لهم الاطباء، لم ینفع احدهم اشفاقک و لم تسعف فیه بطلبتک و لم تدفع عنه بقوتک، قد مثلت لک به الدنیا نفسک و بمصرعه مصرعک.» یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه شنید از مردی که مذمت می کرد دنیا را: ای مذمت کننده مر دنیا، فریب خورده به فریب آن، آیا فریفته می شوی به دنیا پس مذمت می کنی آن را؟ آیا تو گناهکاری بر آن یا اینکه دنیا گناهکار است بر تو؟ در چه وقت حیران و مصروع گردانید تو را؟ یا در چه زمان فریب داد تو را؟ آیا به مکانهای هلاک شدن پدران تو از جهت کهنه و مندرس شدن؟ یا به خوابگاههای مادران تو را در زیر خاک بودن؟ چه بسیار بیماری را که دستگیر شدی به هر دو دست توانگری تو و چه بسیار مریضی را که دریافتی به هر دو دست توانایی تو، در حالتی که طلب کردی از برای ایشان شفا یافتن را و طلب وصف حال کردی از برای ایشان طیبیان را، نفع نبخشید یکی از آن بیماران را مهربانی های تو و حاجت روا نشدی درباره ی یکی از ایشان به مطلب تو و دفع نکردی مریضی از یکی از ایشان را به قوت و توانایی تو. به تحقیق که ممثل و شبیه ساخت از برای تو به سبب هر یک از ایشان دنیا نفس خود را و به هلاک گردانیدن هر یک، هلاک ساختن تو را.

«ان الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار عافیه لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد احباء الله و مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله! اکتسبوا فیها الرحمه و ربحوا فیها الجنه، فمن ذا یذمها و قد آذنت بینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها، فمثلت لهم ببلائها البلاء و شوقتهم بسرورها الی السرور، راحت بعافیه و ابتکرت بفجیعته، ترغیبا و ترهیبا و تخویفا و تحذیرا، فذمها رجال غداه الندامه و حمدها آخرون، ذکرتهم الدنیا فتذکروا و حدثتهم فصدقوا و وعظتهم فاتعظوا.» یعنی به تحقیق که دنیا سرای راستگو است از برای کسی که تصدیق کند گفتار آن را و سرای صحت و سلامت است از برای کسی که بفهمد خبرهای آن را و سرای توانگری است از برای کسی که توشه ی آخرت بردارد از آن و سرای پند است از برای کسی که پند گیرد از آن. مکان عبادت کردن دوستان خداست و جای دعا کردن ملائکه ی خداست و محل فرود آمدن وحی خداست و جای تجارت کردن یاران خداست. کسب می کنند در آن مرحمت خدا را و سود می کنند در آن رضوان خدا را. پس کیست که مذمت کند دنیا را؟ و حال آنکه خبر داد دنیا به جدایی خود و ندا کرد به مفارقت خود و خبر مرگ داد نفس خود را و مردم خود را، پس ممثل و شبیه ساخت از برای ایشان به سبب محنت خود محنت آخرت را و مشتاق ساخت ایشان را به سبب خوشحالی خود به سوی خوشحالی آخرت و شام کرد در عافیت و صحت دادن و صبح کرد در رنج و مصیبت رسانیدن، از جهت راغب ساختن و خائف ساختن و ترساندن و بیم دادن، پس مذمت کردند دنیا را مردانی چند در وقت صبح پشیمان شدن و مدح کردند دنیا را مردان دیگری که به یاد ایشان آورد دنیا آخرت را، پس یاد آخرت کردند و خبر داد ایشان را از حال خود، پس تصدیق او کردند و پند داد ایشان را پس پند گرفتند.

اللغة: (تجرم عليه): اتهمه بجرم (المصرع): مكان الصرع، صرع صرعا: طرحه على الارض (ضجع) وضع جنبه بالارض المضجع
ج: مضاجع: موضع الاضطجاع- المنجد- (استهوتك) طلبت ان تهويها (مثلت): صورت. الاعراب: فمن ذايذمها، دامو صوله
بمعنى الذى، و جمله يذمها صلها لها. راحت بعافيه، الباء للالصاق. ترهيبا و ثلاث بعدها مفعول له لقوله: راحت و ابتكرت و هل
يجرى فيها تنازع العاملين، موضع تامل، لان هذه النتائج تحصل بالفعلين معا، و هل يصح عمل عاملين فى معمول واحد؟ فتدبر.

المعنى: قد تعرض (عليه السلام) فى هذه الحكمة لامور هامه:

١- نقد ادبى بالغ الى الشعراء و الخطباء من اهل كل لسان فان اشعارهم و خطاباتهم مليئه بدم الدنيا و الشكوى عنها بارضها و سمائها و افلاكها و نجومها و اقمارها، فقلما يخلو شعر شاعر او كلام خطيب من المذمه للدنيا بوجه ما.

٢- درس نافع و بليغ للترييه و فلسفه رشيقه لطور الاستفاده من الدنيا و ما فيها، و بين (عليه السلام) ان ما هو خارج عن وجود الانسان ينعكس فيه على ما يطلبه. بيتغيه، فالامور كيف ما كانت فى جوهرها انما ترتبط بالانسان على ما يشكلها هو لنفسه. فالموثر فى حسن الاشياء و قبحها و ذمها و مدحها هو الانسان فانه يقدر ان يستفيد من كل شىء احسن استفاده اذا نظر اليه بالتعقل و التدبر اللائق. فالدنيا و ما فيها كتاب تلقى دروسا نافعه للمتعلم اللائق و الطالب الشائق و لكن الكسل الراغب عن الاستفاده يمتقتها و يعرض عنها و يذمها كالطالب المدرسى اللاهى الملاعب المعرض عن تحصيل الدروس المقرره فى المدارس و المكاتب، فانه ينظر الى الكتب الدراسيه و التعليمات المدرسيه نظر النفور و العداوه، و يحسبها عداوه لملاهيته و مانعه عما يشتهي و يتهمها بالجرم و يحكم عليها بالعقوبه. كما ان الجاهل ينظر الى ما لا يدرك فائدته من مظاهر الطبيعه بنظر المقت و السخريه، فيقول: لما هذه الجبال الوعره الشاهقه، و هذه الصحارى القفره المجدبه، و هذه الابحر الرهيبه الواسعه، و لماذا؟! و لماذا؟! و لكن العلم الحديث قد توجه الى اكتناه هذه الامور و شرع بدرس كل من الكائنات من الذره الى الدره، و اكتشف فوائد قيمه و آثارا معجبه اودعها الله فيها.

٣- تعرض لتحليل الدنيا و تجزئتها من ناحيه دروس العظه و الاعتبار بها و بما يجرى فيها من الحوادث الجاربه الساريه الى ابناء البشر جمعاء. فيعاتب من ذمه بقوله (عليه السلام): متى طلب منك الدنياى ان تحبه و جعلت تخدع لك، مع انها صورت لك من نفسها اشع صور النفور و الردع عن التقرب بها. فتعرض (عليه السلام) لانكى مصائب الدنيا و افجع حاله منها و هو النظر الى قبور الاباء و مراقده الامهات تحت الثرى، و فى مرض الموت حين يتململون من الوجع و يلتمسون النجاه بكل جزع، فيطلب الابن علاجهم و يركض وراء الطبيب و الادواء لشفائهم فلا- يغنى عنهم شيئا. ثم نبه (عليه السلام) على ان ما يراه الانسان من مرض الموت فى ابيه و امه و ما يوول حاله اليه من الهلاك و الدفن تحت التراب مقدر له و مصور تجاه عينه بالنسبه الى نفسه، و كفى بذلك عبره لكل احد.

ثم بين طريق الاستفاده من الدنيا و انها تعاون على السعاده فى العقبى و مدحها باوصاف حميده عده:

١- دار صدق لمن صدقها.

۲- دار عافیه لمن فهم عنها.

۳- دار غنی لمن تزود منها.

۴- دار موعظه لمن اتعظ بها.

۵- مسجد احباء الله، و مصلى الملائكة، و مهبط الوحي، و متجر الاولياء اکتسبوا فيها الرحمه، و ربحوا فيها الجنه. ثم اعتذرت عن الدنيا بانها طلبت الفراق و اخبرت عن فنائها مع اهلها و صورت عذاب الاخره و سرور الجنه و قامت واعظه بليغه لابنائها بحوادث العافيه و الفجيعه المتبدله ليلا- و نهارا، و كفى بذلك وسيله للترهيب عن الشر و الترغيب الى الخير و التخويف و التحذير عن ارتكاب المعاصي. ۴- دواء نافع لرفع الكسل و الاهمال و العارض لكثير من الاشخاص و خصوصا الشبان فى هذا الزمان فيفقدون نشاطهم و يقطعون رجائهم عن الحياه و يتنفرون من الدنيا حتى يقدمون على الانتحار و قتل النفس. و قد توجه علماء على النفس الى نفخ روح النشاط و الرجاء بالحياه فى عروق هولاء و توسلوا بكل وسيله تبليغيه، و حكمته هذه من احسن الوسائل و انجع الادواء لهذا الداء العضال، و يستشمن من التدبر فيها الاعتماد بالنفس لكل شخص. الترجمة: مردی در حضرتش دنیا را به باد نکوهش گرفت و چون شنید چنین فرمود: ای کسی که از دنیا نکوهش میکنی و بد میگوئی تو خود فریفته آنی و گول بیهودگیهای آن دامن گیر تو است، تو خود فریفته دنیا شدی و دل بدان بستی سپس از آن بد میگوئی عیش میجویی؟ تو باید دنیا را مجرم شماری یا اینکه دنیا حق دارد تو را مجرم بداند، کی دنیا به تو اظهار عشق کرد و کی و کجا تو را فریفت و چه ناز و کرشمه ای با تو کرد؟ راستی تو را بوسیله گورهای پوسیده پدارت فریفت یا خوابگاه درون گور مادرانت؟ چه قدر برای زندگی آنها در بستر مرگ دست و پا زدی و از آنها پرستاری کردی و دنبال بیمارستان و پزشک دوییدی، در آن بامدادی که درمان تو دردی از آنها دوا نکرد، و گریه و زاریت سودی بدانها نداد، و شفقت و مهربانیت به درد آنها نخورد و نفعی برایشان نداشت، درخواست تو درباره نجات آنها به اجابت نرسید، و با همه نیروی خود نتوانستی در برابر مرگ از آنها دفاع کنی، دنیا با همین مناظره آینده خودت را در برابرت مجسم کرد و قتلگاهت را به تو نشان داد. راستی که دنیا محیط راستی است برای کسی که براستی با آن درآیید، و خانه عافیت و آسایش است برای کسی که به خوبی آنرا بفهمد، خانه بی نیازی و ثروتست برای کسی که از آن توشه برگیرد، خانه ی پند است برای کسی که بدان پند پذیرد، مسجد دوستان خدا است، محل نماز فرشته های خدا است، فرودگاه وحی خدا است، تجارتخانه اولیاء خداست، در آن کسب رحمت نموده و بهشت را بهره و سود گرفتند. کی است آنکه نکوهشش میکند با اینکه دنیا است که خود اعلام جدائی کرده، و فریاد مفارقت خود را بلند کرده است، و خبر مرگ خود و اهل خود را منتشر ساخته، با بلاهای خود بلاء دوزخ را مجسم کرده، و با شادمانی خود شادمانی بهشت را پیش چشم آورده، شامگاهان آسایش آرد، و بامدادان فاجعه و سوگ زاید برای اینکه بیم دهد و تشویق سازد و بترساند و اخطار حذر کند، مردمی در فردای پشیمانی از کارهای خود آنرا مذمت کنند، و نیکوکاران در روز قیامت آن را بستانند زیرا دنیا به آنها یاد آوری داد و آنها یاد آور شدند، و با آنها حدیث کرد و تصدیقش کردند، و آنها را پند داد و پندپذیر شدند.

نپوشید علی ذمّ دنیا ز مردی***بفرمود با وی تو دانی چه کردی؟

تو خوردی فریب جهان فریبا***به بیهودگیهایش دلدادی آیا؟

تو او را بجرم و خطا در کشیدی؟*** و یا جام جرمت ز دستش چشیدی؟

ز کی از تو دل برده دنیای زیبا؟*** فریب تو کی داده است آن فریبا؟

فریبد پیوسیده گور نیایت؟*** و یا مرقد خاکی ما مهایت؟

ندیدی که در بستر مرگ آنان؟*** تلاشی نمودی برایشان فراوان

بر آوردی از آستین دست قدرت؟*** بجستی تو درمانشان را بهمت

پزشکان طلب کردی از بهر آنها؟*** نبردند سودی نه از تو نه زانها

نشد گریه های تو درمان دردی؟*** نه زان شفقت و مهرکاری تو کردی

اجابت نشد بهر آنها دعایت؟*** نکردی دفاعی از آنان بقوت

برایت مجسم نمود دنیا؟*** سرانجام کار خودت را چه آنها

تو دنیا نگر خانه راستی؟*** بر آن کس که جوید در آن راستی

بود خانه عافیت بهر آن؟*** که فهمد چه بازی کند اندر آن

بود خانه بی نیازی هر کس؟*** که جوید در آن توشه روز واپس

بود خانه پند گر تو پذیری؟*** زهر جنبشش می شود پند گیری

أحبّاء حق راست پاکیزه مسجد؟*** برای ملائک مصلاً و معبد

بود مهبط وحی حق خدایش؟*** تجارت گه بیغش اولیایش

در آن کسب رحمت نمایند و غفران؟*** و زان بهره گیرند مینوی رضوان

چه کس می نماید ز دنیا نکوهش؟*** که اعلام تفریق کرد است و کوچش

خبر داده از مرگ خود با تبارش؟*** چه دشمن شماری تو او را چه یارش

مجسم کند با بلایش بلا را؟*** بشادیش شادی نماید شما را

نمودی ز دوزخ نویدی ز جنت؟*** نمایش دهد بر تو ای بیمروت

نکوهش کنندش فردا کسانی*** که هستند نادم ز غفلت پرانی

ستایند او را دیگر مردمانی*** که پندش پذیرفته با شادمانی

khoee@

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) اقول: رواه الشيخ فی (اماليه) عن جابر الانصاری، قال: بینا امیرالمومنین (علیه السلام) فی جماعه من اصحابه انا فیهم، اذ ذکروا الدنيا و تصرفها باهلها، فذمها رجل فذهب فی ذمها کل مذهب، فقال (علیه السلام) له: ایها الذام للدنيا انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک؟ فقال: بل انا المتجرم علیها، فقال (علیه السلام): فیم تذمها؟ ایست منزل صدق لمن صدقها؟ و دار غنی لمن تزود منها؟ و دار عافیة لمن فهم عنها؟ و مساجد انبیاء الله، و مهبط و حیه، و مصلى ملائکته، و متجر اولیائه، اکتسبوا فیها الرحمه، و ربحوا فیها الجنه، فمن ذا (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) یذمها و قد اذنت بینها، و نادت بانقطاعها، و نعت نفسها و اهلها، فمثلت ببلائها البلاء، و شوقت بسرورها الی سرور، تخویفا و ترغیبا اذا ابتكرت بعافیة راحت بفجیعته، فذمها رجال فرطوا غداه الندامه، و حمدها آخرون اکتسبوا فیها الخیر فیها ایها الذام للدنيا المغتر بغرورها، متى استذمت الیک؟ ام متى غرتک؟ ام مضاجع آبائک من البلی؟ ام بمصارع امهاتک تحت الثری؟ کم مرضت بیدیك؟ و عالجت بکفیک؟ تلمس لهم الشفاء و تستوصف لهم الاطباء لم تنفعهم بشفاعتک و لم تسعفهم فی طلبتک مثلت لک- و یحک- الدنيا بمصرعهم مصرعک و بمضجعهم مضجعک حین لا یغنی بکاوک و لا ینفعک احباوک. و رواه ابن ابی شعبه فی (تحفه) مرفوعا عن جابر الانصاری ابسط، فقال: قال جابر کنا مع امیرالمومنین (علیه السلام) بالبصره، فلما فرغ من قتال من قاتله اشرف علینا من آخر اللیل، فقال: فیم انتم؟ قلنا: فی ذم الدنيا فقال: علی م تذم الدنيا یا جابر؟ ثم حمد الله و اثنی علیه و قال: اما بعد فما بال اقوام یذمون الدنيا انتحلوا الزهد فیها، الدنيا منزل صدق لمن صدقها، و مسکن عافیة لمن فهم عنها، و دار غنی لمن تزود فیها، مسجداً انبیاء الله، و مهبط و حیه، و مصلى ملائکته، و مسکن احبائه، و متجر اولیائه، اکتسبوا فیها الرحمه و ربحوا منها الجنه فمن ذا یذم الدنيا یا جابر و قد آذنت بینها و نادت بانقطاعها و نعت نفسها بالزوال و مثلت ببلائها البلاء و شوقت بسرورها الی سرور راحت بفجیعته و ابتكرت بنعمه و عافیة ترهیبا و ترغیبا یذمها قوم عند الندامه حدثهم جمیعا فصدقتهم و ذکرتهم فذکروا و وعظتهم فاتعظوا و خوفتهم فخافوا و شوقتهم فاشتاقوا فیها الذام للدنيا المغتر بغرورها متى استذمت (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) الیک بل متى غرتک بنفسها بمصارع آبائک من البلی ام بمضاجع امهاتک من الثری کم مرضت بیدیك و عللت بکفیک تستوصف لهم الدواء و تطلب لهم الاطباء لم تدرك فیہ طلبتک و لم تسعف فیہ بحاجتک بل مثلت الدنيا به نفسک و بحاله حالک غداه لا ینفعک احباوک و لا یغنی عنک ندائک حین یشد من الموت اعالین المرض و الیم لوعات المضض حین لا ینفع الالیل و لا یدفع العویل یحفر بها الحیزوم و یغص بها الحلقوم لا یسمعه النداء و لا یروحه الدعاء فیاطول الحزن عند انقطاع الاجل ثم یراح به علی شرجع نقله اکف اربع فیضجع فی قبره فی طول لبث و ضیق جدث فذهبت الجده، و انقضت المده و رفضته العطفه اللطفه لاتقاربه الاخلاء و لا یم به الزوار و لاتسقت به الدار انقطع دونه الاثر و استعجم دونه الخبر و بکرت و رثته و اقتسمت ترکته و لحقه الحوب و احاطت به الذنوب فان یکن قدم خیرا طاب مکسبه و ان یکن قدم شرا تب منقلبه و کیف ینفع نفسا فرارها و الموت قصارها و القبر مزارها فکفی بهذا و اعطا کفی ثم قال:

يا جابر امض معي، فمضيت معه حتى اتينا القبور فقال: يا اهل التربه و يا اهل الغربه اما المنازل فقد سكنت و اما المواريث فقد قسمت و اما الازواج فقد نكحت، هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم؟ ثم امسك عنى مليا ثم رفع راسه فقال:

و الذى اقل السماء، فعلت، و سطح الارض فدحت، لو اذن للقوم فى الكلام لقالوا: انا وجدنا خير الزاد التقوى، ثم قال: يا جابر! اذا شئت فارجع. (بيان) شرح: الجازه. و رواه (كمال الدين الشافعى فى مطالب سؤوله) فقال: و قال (عليه السلام): ايها الذام للدينيا انت المجترم عليها ام هى المجترمه عليك؟ فقال قائل من (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الحاضرين انا المجترم عليها يا اميرالمومنين فقال له: فلم ذممتها اليست دار صدق لمن صدقها ودار غنى لمن تزود منها ودار عافيه لمن فهم عنها مسجد احبائه و مصلى انبيائه و مهبط الملائكه و متجر اوليائه اكتسبوا فيها الطاعه و ربحوا فيها الجنه فمن ذا يذمها و قد اذنت بانتهائها و نادت بانقضائها و انذرت ببلائها فان راحت بفجيعة فقد غدت بمبتغى و ان اعصرت بمكروه فقد اسفرت بمشتهى- الى ان قال- و اذقتك شهدا و صبرافان ذممتها لصبرها فامدحها لشهدتها و الا فاطرحها لامدح و لازم ... و رواه (امالى المفيد) كما ياتى فى شرح بعض الفقرات. و رواه الخطيب فى الحسن بن ابان مسندا عنه عن بشير بن زاذان عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه (عليه السلام) قالوا كان على (عليه السلام) فى مسجد الكوفه فسمع رجلا يشتم الدنيا و يفحش فى شتمها فقال له اجلس فجلس فقال: مالى اسمعك تشتم الدنيا، و تفحش فى شتمها او ليس هو الليل و النهار و الشمس و القمر سامعين مطيعين، فانشا يقول: ان الدنيا لمنزل صدق لمن صدقها و دار بلاء لمن فهم عنها، و عافيه لمن تزود منها، منزل احباء الله، و مهبط و حيه، و مصلى ملائكته، و متجر اوليائه، اكتسبوا الجنه و ربحوا فيها المغفره، فذمها اقوام غداه الندامه و حمدها آخرون ذكروهم الدنيا فذكروا و حدثتهم فصدقوا فمن ذا يذمها و قد اذنت بينها، و نادت بانقطاعها، راحت بفجيعة، و ابتكرت بعافيه، تخويف و ترهيب، يا ايها الذام للدينيا المقبل بتغيرها متى استندت اليك ام متى غرتك؟ امضاج آبائك من الثرى او بمنازل امهاتك من البلى ام ببواكر الصريخ من اخوانك ام بطوارق النعى من احبابك؟ هل رايت الا ناعيا منعيما، او رايت الا وارثا موروثا؟ كم عللت بيديك ام كم مرضت (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) بكفيك؟ تبتغى له الشفاء و تستوصف الاطباء لم تنفعه بشفاعتك و لم تنجح له بطلبتك بل مثلت لك به الدنيا نفسك و بمضجعه مضجعك غداه لا يغنى عنك بكاوك و لا ينعفك احباوك فهيهات! اى مواعظ للدينيا لو نصت لها؟ و اى دار لو فهمت عنها؟ و اى عافيه لو تزودت منها؟ انصرف اذا شئت.

و رواه ابن قتيبه فى (زهد عيونيه) فقال: ذم رجل الدينيا عند على (عليه السلام) فقال له: الدينيا دار صدق لمن صدقها ودار نجاه لمن فهم عنها ودار غنى لمن تزود منها مهبط و حى الله و مصلى ملائكته و مسجد انبيائه و متجر اوليائه ربحوا منها الرحمه و احتسبوا فيها الجنه فمن ذا يذمها و قد آذنت بينها و نادت بفراقها و شبهت بسرورها السرور و ببلائها البلاء ترغيبا و ترهيبا فى ايها الذام للدينيا المعلل نفسه متى خدعتك الدينيا ام متى استذمت اليك امضاج آبائك فى البلى ام بمضاجع امهاتك فى الثرى كم مرضت بيديك و عللت بكفيك تطلب له الشفاء و تستوصف له الاطباء غداه لا يغنى عنه دواوك و لا ينعفه بكاوك. و رواه المسعودى فى (مروجه) فقال: كان على (عليه السلام) يقول: الدينيا دار صدق لمن صدقها ودار عافيه لمن فهم عنها ودار غنى لمن تزود منها، الدينيا مسجد احباء الله و مصلى ملائكه الله و مهبط و حيه و متجر اوليائه اكتسبوا فيها الرحمه و ربحوا فيها الجنه فمن ذا يذمها و قد اذنت بينها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها و مثلت لهم ببلائها البلاء و شوقت بسرورها الى السرور راحت بفجيعة و ابتكرت بعافيه تحذيرا و ترغيبا و تخويفا فذمها رجال غداه الندامه و حمدها آخرون غب المكافاه ذكروهم فذكروا تصاريدها و صدقتهم (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فصدقوا حديثها فى ايها الذام للدينيا المغتر بغرورها

متى استدامت لك الدنيا؟ بل متى غرتك من نفسها؟ بمضاجع آباءك من البلى؟ ام بمصارع امهاتك من الثرى؟ كم قد عللت بكفيك و مرضت بيديك؟ من تبغى له الشفاء و تستوصف له الاطباء لم تنفعه بشفائك ... قول المصنف- و قال (عليه السلام)- و قد سمع رجلا يذم الدنيا قد عرفت من روايه (تحف العقول): ان الرجل كان من البصره بعد الجمل، و من روايه (تاريخ بغداد) انه كان بالكوفه، و لعله كان كل منهما فتكرار مثله غير بعيد. و فى (اليتيمه) فصل لابي النضر العتبي فى الانكار على من يذم الدهر (عتبك على الدهر داع الى العتب عليك و استبطاوك اياه صارف عنان اللوم اليك فالدهر سهم من سهام الله منزعه عن مقابض احكامه و مطلعته من جانب ما صررته مجارى اقلامه و الوقيعه فيه تمرس بحكم خالقه و باريه و مجارى الاشياء على قدر طباعها و بحسب ما فى قواها و اوضاعها و من ذا الذى يلوم الاراقم على النهش بالانياب و العقارب على اللسع بالاذناب و انى لها ان تذم و قد اشربت خلقتها السم و حكم الله فى كل حال مطاع و بامرہ رضا و اقتناع فاعف الزمان عن قوارض لسانك و اضرب عليها حجاب القرص باسنانك و اذكر قول النبى (صلى الله عليه و آله): لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر، و عليك بالتسليم بحكم العلى العظيم و ذاك احمد عاقبه و ارشد دنيا و دين. و قال ابن ابى الحديد: هذا الفصل كله لمدح الدنيا و هو ينبنى عن اقتداره (عليه السلام) على ما يريد من المعانى لان كلامه كله فى ذم الدنيا و هو الان (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فائدها) يمدحها و هو صادق فى ذاك و فى هذا. قلت: و فى (الاستيعاب): قدم عمر و بن الاهتم فى وجوه قومه من بنى تميم على النبى (صلى الله عليه و آله) فى سنه تسع، و كان فى من معه الزبرقان بن بدر، فقال الزبرقان: يا رسول الله (صلى الله عليه و آله) انا سيد تميم، و المطاع فيهم، و المجاب فيهم آخذ لهم بحقوقهم و امنعهم من الظلم، و هذا، يعنى عمر و بن الاهتم، يعلم ذلك فقال عمرو: انه لشديد العارضه مانع لجانبه مطاع فى دينه، فقال الزبرقان: و الله لقد كذب يا رسول الله! و ما منعه ان يتكلم الا الحصد، فقال عمرو: انا احسدك، فو الله انك لئيم الخال، حديث المال، احق الولد، مبغض فى العشيره، و الله ما كذبت فى الاولى و لقد صدقت فى الثانيه فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ان من البيان لسحرا. و فى (المعجم): روى ان خالد بن صفوان- و كان عمر و بن الاهتم جد ابيه- اكل يوما خبزا و جينا فرآه اعرابى فسلم عليه فقال له خالد: هلم الى الخبز و الجبن فانه حمض العرب، و هو يسبخ اللقمه و يفيق الشهوه، و تطيب عليه الشربه، فانحط الاعرابى فلم يبق شيئا! فقال خالد: يا جاريه زينا خبزا و جينا، فقالت: ما بقى عندنا من الجبن شىء فقال خالد: الحمد لله الذى صرف عنا معرفته و كفانا موتته، و الله انه ما علمته ليقدر فى السن، و يخشن الحلق، و يربو فى المعده، و يعسر فى المخرج. فقال الاعرابى: و الله مارايت قط قرب مدح من ذم اقرب من هذا. قوله (عليه السلام): ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها المخدوع باباطيلها هكذا فى (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فائدها) (المصريه) ولكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): المنخدع بدل المخدوع فهو الصحيح. اتغتر بالدنيا ثم تدمها و فى (ابن ابى الحديد): اتفتتن بها ثم تدمها. انكر (عليه السلام) ذمه للدنيا لكون الذام من محبيها و عبدتها، و الذم انما يحسن من الزاهدين فيها و اغلب الناس هكذا يذمون الدنيا مع شغفهم بها حبا، قال شاعر: قد اجمع الناس على ذمها و ما ارى منهم لها تاركا لاتامن الدنيا على غدرها كم غدرت قبل بامثالها و قال آخر: اذانصبوا للقول قالوا فاحسنوا ولكن حسن القول خالفه الفعل و ذمونا الدنيا و هم يرضعونها افويق حتى مايدر لهاثعل و قال ابواسحاق التيمى كما فى الحليه: تنافس فى الدنيا و نحن نعييها و قد حذرتناها لعمرى خطوبها و مانحسب الايام تنقص مده على انها فيناسريع دبيها كانى برهط يحملون جنازتى الى حفره يحثى على كتيبيها و كم ثم من مسترجع متوجع و نائحه يعلو على نحيبها و باكيه تبكى على و اننى لفى غفله من صوتها ما اجيبها (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فائدها) انت المتجرم عليها ام هى المتجرمه عليك التجرم: ادعاء الذنب على من لم يذنب، قال الشاعر: تعد على الذنب ان ظفرت به و ان لم تجد ذنبا على تجرم روى (عيون ابن بابويه) عنه (عليه السلام) قال: قال عبدالمطلب: يعيب الناس كلهم زمانا و مالزمانا عيب سوانا نعيب زمانا و العيب فينا و لو نطق الزمان بنا هجانا و ان الذنب يا كل

لحم ذئب و ياكل بعضنا بعضا عيانا متى استهوتك ام متى غرتك اى: حملتك على الهوى او خدعتك. ايمصارع آباءك من البلى من (بلى الثوب) و (بلى الميت): افته الارض - روى محمد بن ابى العتاهيه عن ابن عباس، قال: وجدت جمجمه فى الجاهليه مكتوب عليها: اذن الحى فاسمعى اسمعى ثم عى وعى انا رهن بمصرعى فاحذرى م

ثل مصرعى و قال الحسن: ان امرا ليس بينه و بين آدم الا- اب قد مات لمعرق فى الموت. ام بمضاجع امهاتك تحت الثرى الضجع: وضع الجنب على الارض، و الثرى: التراب الندى. فى (عرائس الثعالبي): يروى ان ملك الموت، لما ورد على داود قال افجئت داعيا ام ناعيا؟ قال بل ناعيا فقال فهلا ارسلت الى قبل ذلك و آذنتنى لاستعد للموت! فقال: كم ارسلت اليك؟ فقال: و من ارسلت؟ قال اين ابوك، (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و اين امك، و اين اخوك، و اين جارك، و اين قهارمتك، و اين فلان و فلان؟ قال: كلهم ماتوا فقال: اما علمت انهم رسلى اليك؟ كم عللت بكفيك اى: كم عالجت المعلولين و خدمتهم بشخصك. و كم مرضت بيديك التمريض: القيام على المريض. تبغى لهم الشفاء اى: تطلب لهم الشفاء. و تستوصف لهم الاطباء اى: تطلب منهم وصف علاجه، قال ابراهيم بن محمد بن عرفه: رايت على بن العباس الرومى وجود بنفسه، فقلت له: ما حالك؟ فانشد: غلط الطيب على غلظه مورد عجزت موارده عن الاصدار والناس يلحون الطيب و انما خطا الطيب اصابه المقدار و قال عتاهيه محمد بن ابى العتاهيه: علل المريض من المنى ه لايعالجها الطيب هذا، و قال عيسى بن محمد الطومارى: دخلنا على ابراهيم الحربى و هو مريض - و قد كان يحمل مائه الى الطيب و كان يجىء اليه و يعالجه- فجاءت الجارية و ردت الماء و قالت: مات الطيب، فبكى ابراهيم و انشا يقول: اذا مات المعالج من سقام فيوشك للمعالج ان يموت و لبعضهم فى طيب: عليه المسكن من شومه فى بحرهلك ماله ساحل ثلاثه تدخل فى دفعه طلعتة و النعش و الغاسل فى (الاجانى)، عن اسحاق الموصلى: لما مات ابوه قال: قال لى برصوما (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) الزامر- و كان خريج ابيه- اما فى حقى و خدمتى و ميلى اليكم و شكرى لكم ما استوجب به ان تهب لى يوما من عمرك تفعل فيه ما اريد و لاتخالفى فى شىء؟ فقلت: بلى و وعدته بيوم فاتانى فقال: مرلى بخلعه ففعلت و جعلت فيها جبه و شىء، فلبسها ظاهره، و قال: امض بنا الى المجلس الذى كنت آتى اباك فيه فمضينا جميعا اليه و قد خلقتة و طيبته، فلما صار على باب المجلس رمى بنفسه الى الارض فتمرغ فى التراب، و بكى و اخرج نايه و جعل ينوح فى زمره، و يدور فى المجلس و يقبل المواضع التى كان ابى يجلس فيها و يبكى و يزمر، حتى قضى من ذلك و طرا ثم ضرب بيده الى ثيابه يشقها و جعلت اسكتة و ابكى معه، فما سكن الا بعد حين، ثم دعا بثيابه فلبسها، و قال: انما سالتك ان تخلع على لثلا يقال ان برصوما انما خرق ثيابه ليخلع عليه اسحاق خيرا منها. لم ينفع احدهم اشفاقك اى: خوفك من حلول مكروه به. فى (الاجانى): ركب الرشيد حمارا و دخل على ابراهيم الموصلى يعوده، فقال له: كيف انت؟ قال: انا و الله كما قال الشاعر: سقيم مل منه اقربوه و اسلمه المداوى و الحميم و قال ابنه اسحاق الموصلى لما اشتد امر القولنج على ابى ولزمه- و كان يعتاده احيانا- قعد فى الازن عن خدمه الخليفه و عن نوبته فى داره، فقال فى ذلك: مل و الله طبيبى عن مقاساه الذى بى سوف انعى عن قريب لعدو و حبيب (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فقال هارون: (انا لله) و خرج فلم يبعد حتى سمع الناعيه عليه. و لم تسعف بطلبتك هكذا فى (المصريه) ولكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و لم تسعف فيه بطلبتك فهو الصحيح. قال ابن نباته: نعلل بالدواء اذا مرضنا و هل يشفى من الموت الدواء و نختار الطيب و هل طيب يوخرما يقدمه القضاء و ما انفاسنا الا حساب و لآخر كاتنا الافناء و لم تدفع عنه بقوتك قال ابو هلال العسكري: فتاهب لسقام ليس يشفيه طيب. قد مثلت لك به ال

دنيا نفسك قال ابوالعتاهيه: يا نفس قد مثلت حالي هذه لك بعد حين و شككت اني ناصح لك فاستملت الى الظنون فتاملتي ضعف الحراك و كله بعد السكون و تيقني ان الذي بك من علامات المنون و قال المرتضى: كم ذا تطيش سهام الموت مخطئه عنى و تصمى اخلائي و اخواني و لو فطنت و قد اردى الزمان اخي علمت ان الذي اصماه اصمانى و بمصرعه مصرعك فى (تاريخ بغداد) عن ابن عباس قال: وجدت (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) جمجمه فى الجاهليه مكتوب عليها: اذن الحى فاسمعى اسمعى ثم عى و عى انا رهن بمضجعى فاحذرى مثل مصرعى. و عن المبرد قال: دخلت على الجاحظ فى آخر ايامه و هو عليل فقلت له: كيف انت؟ فقال: كيف يكون من نصفه مفلوج و لو نشر بالمنشير ما حس به، و نصفه الاخر منقرس لو طار الذباب بقربه لالمه، و قال محمد بن ابى العتاهيه: لربما غوفص ذو شره اصح ما كان و لم يسقم يا واضح الميت فى قبره خاطبك اللحد فلم تفهم و فى (كامل المبرد) عن صاحب له قال: وجدت رجلا فى طريق مكه معتكفا على قبر و هو يردد شيئا و دموعه تكف على لحيته فقيل له: اكان ابنك؟ قال: لا كان عدوا لى خرج الى الصيد اياس ما كنت من عطبه و اكمل ما كان من صحته فرمى ظيبا فاقصده فذهب لياخذه فعرث فتلقى بفواده ظبه السهم و قد نجم من صفحه الظبي فلحقه اولياوه فاتزعوا السهم و هو و الظبي ميتان فمى الى خبره فاسرعت الى قبره مغتبطا بفقده و انى لضاحك السن اذ وقعت عيني على صخره فرايت عليها كتابا فهلم فاقراه و اومى الى الصخره- فاذا عليها: و مانحن الامثلهم غير اننا اقمنا قليلا بعدهم و تقدموا فقلت: اشهد انك تبكى على من بكاوك عليه احق من النسب- اى: تبكى على نفسك و هى احق بالبكاء عليها من الانساب و الاقرباء الذين يبكى الناس عليهم. ان الدنيا دار صدق لمن صدقها قال لبيد: (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فقول لا له ان كان يضم امره الما يعظك الدهر امك هابل فان انت لم تصدقك نفسك فانتسب لعلك تهديك القرون الاوائل فان لم تجد من دون عدنان باقيا و دون معد فلترعك العوازل و كل امرى منا سيعلم سعيه اذ اجمعت عند الا له المحاصل و دار عافيه لمن فهم عنها قد عرفت ان فى بعض روايات اسانيده بدله (و اى دار لمن فهم عنها). و دار غنى لمن تزود منها بالاعمال الصالحه. و دار موعظه لمن اتعظ بها فى (تاريخ بغداد): لما حضر ابونواس الموت قال اكتبوا هذه الابيات على قبرى:

و عظتك اجداث صمت و نعتك ازمه خفت و تكلمت عن اوجه تبلى و عن صورسبت و ارتكك قبرك فى القبور و انت حى لم تمت و للخاقانى بالفارسيه: پرويز كنون كم شد، زان گمشده كمر گوى زرین تره كو بر خوان، روكم تركوا برخوان مسجد احباء الله قال عيسى (عليه السلام) ساعه قدم الدنيا (و اوصانى بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا). و قال النبى (صلى الله عليه و آله) الله: حبب الى من دنياكم ثلاث- الى ان قال- و قره (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) عيني الصلاه. و مصلى ملاكه الله روى ابن قولويه عن الصادق (عليه السلام): ما خلق الله خلقا اكثر من الملائكه و انه ينزل من السماء كل مساء سبعون الف ملك يطوفون بالبيت الحرام نهارهم فاذا غربت الشمس انصرفوا الى قبر الرسول (صلى الله عليه و آله) فيسلمون عليه ثم ياتون قبر اميرالمؤمنين (عليه السلام) فيسلمون عليه ثم ياتون قبر الحسين (عليه السلام) فيسلمون عليه ثم يرجون الى السماء قبل ان تغيب الشمس. و روى عن اسحاق بن عمار قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): انى كنت بالبحيره ليله عرفه و كنت اصلى و ثم نحو خمسين الفا من الناس جميله و جوههم طيبه ارواحهم و اقبلوا يصلون الليل اجمع، فلما طلع الفجر سجدت ثم رفعت فلم ار منهم احدا- الى ان قال- قال (عليه السلام) له: انهم الملائكه الموكلون بقبر الحسين (عليه السلام). و مهبط وحي الله من آدم الى الخاتم (عليه السلام). و متجر اولياء الله، اكتسبوا فيها الرحمه و ربحوا فيها الجنه (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا فى التوراه و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم). فمن ذا يذمها و قد اذنت بينهاى: اعملت بفراقها و الاصل فى

الايذان الايصال الى الاذن، و يترجم بالفارسيه بقولهم (گوشزد)- ننافس في الدنيا ونحن نعيها وقد حذرتنا عمرى خطوبها (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) و نادى بفرقتها قال جحظه: قد نادى الدنيا على نفسها لو كان في العالم من يسمع كم واثق بالعمرو اريته و جامع بددت ما يجمع و نعت من النعى - رفع الصوت بذكر الموت. نفسها و اهلها في (عيون القتيبي) قيل: كنا اجنه في بطون امهاتنا فسقط من سقط، و كنا في من بقى ثم كنا مراضع فهل لك منا من هلك، و بقى من بقى و كنا ايفاغا- و ذكر مثل ذلك- ثم صرنا شبانا- و ذكر مثل ذلك- ثم صرنا شيوخا- لا ابا لك- فما تنتظر؟ فهل بقيت حاله تنتقل اليها. فمثلت لهم ببلائها البلاء (انا كنا قبل في اهلنا مشفقين فمن الله علينا و وقانا عذاب السموم). و شوقتهم بسرورها الى سرور (و بشر الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها الانهار كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذى رزقنا من قبل و اتوا به متشابها ...). راحت بعافيه في (الصحيح): الروح نقيض الصباح، و هو اسم للوقت من زوال الشمس الى الليل و قد يكون مصدر راح يروح نقيض (غدا). و ابتكرت بفجيعة قال الفيومي: (قال ابن جنى) (بكر و بكر و ابكر) بمعنى الاسراع اى: وقت كان. (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) قلت: بل الاصل في البكور الشروع اول النهار فى مقابل الروح و الشروع اول النهار يستلزم الاسراع، فان من اراد الاسراع فى عمل ابتكر به، و الفجيعة: المصيبة الموجهه، قال شاعر: ان صفا عيش امرى فى صبحها جرعه مسميا كاس القذى ترغيبا و ترهيبا و تخويفا و تحذيرا مفاعيل لها لقوله (فمثلت) و (شوقتهم) و (راحت) و (ابتكرت). فذمها رجال غداه الندامه اى: صبح القيامه لانه يندم المجرمون فيها. و حمدها آخرون يوم القيامه ذكرتهم فتذكروا هكذا فى (المصريه) و الصواب: فذكروا كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). و حدثتهم فصدقوا و و عظمتهم فاتعظوا روى (امالى المفيد) مسندا عن ابن عباس قال: سئل اميرالمومنين (عليه السلام) عن قوله تعالى (الا ان اولياء الله لاخوف عليهم و لا- هم يحزنون) من هم؟ فقال هم قوم اخصلوا الله تعالى فى عبادته و نظروا الى باطن الدنيا حين نظر الناس الى ظاهرها فعرفوا آجلها حين غر سواهم بعاجلها فتركوا منها ما علموا انه ستركهم و اماتوا منها ما علموا انه سيميتهم - ثم قال- ايها المعلل نفسه بالدنيا الراكض على حبالها المجتهد فى عماره ما سيخرب منها الم تر الى مصارع آبائك فى البلاء و مضاجع ابنائك تحت الجنادل و الثرى كم مرضت بيديك و عللت بكفيك تستو صف لهم الاطباء و تستعبت لهم الاحباء فلم يغن غناوك و لا ينجع فيهم دواوك، و قال بعضهم بينا هذه الدنيا تصرح بزبدتها و تلحف فضل جناحها و تعز بركود رياحها اذ (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) عطفت عطف الضروس و طرحت طرح الشمس و شنت غارات الهموم و اراقت ما حلبت من النعيم فالسعيد من لم يغتر بنكاها و استعد لوشك طلاقها. و روى (امالى الشيخ) مسندا عن ابن عباس عنه (عليه السلام) فى خطبه له: ايها الناس، انكم سياره قد حدا بكم الحادى، و حدا لخراب الدنيا حادى و ناداكم للموت منادى (فلا تغرنكم الحياه الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور) الا و ان الدنيا دار غراره خداعه تنكح فى كل يوم بعلا، و تقتل فى كل ليله اهلا و تفرق فى كل ساعه شملا فكم من منافس فيها و راكن اليها من الامم السالفه قد قذفتهم فى الهاويه، و دمرتهم تدميرا و تبرتهم تبييرا، و اصلتهم سعيرا، اين من جمع فاعى؟ و شد فاكوى و منع فاكدى؟ بل اين من عسكر العساكر و دسكر الدساكر و ركب المناير؟ اين من بنى الدور و شرف القصور و جمهر الالوف؟ قد تداولتهم ايامها و ابتلعتهم اعوامها فصاروا امواتا و فى القبور رفاتا، قد نسوا ما (يسوا عما) خلفوا و وقفوا على ما اسلفوا، ثم ردوا الى الله مولاهم الحق الا- له الحكم و هو اسرع الحاسبين، و كانى بها و قد اشرفت بظلائعها و عسكرت بفظائعها فاصبح المرء بعد صحته مريضا و بعد سلامته نقيضا يعالج كريا و يقاسى تعباً فى حشرجه السباق و تتابع الفراق و تردد الانين و الذهول عن البنات و البنين و المرء قد اشتمل عليه شغل شاغل و هول هائل قد اعتقل منه اللسان و تردد منه البنان فاصاب مكروبا و فارق الدنيا مسلوبا لا يملكون له نفعا و لا لما حل به دفعا يقول الله عزوجل فى كتابه (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فلو لا- ان كنتم غير مدينين ترجعونها ان كنتم صادقين، ثم من دون ذلك

اهوال القيامة و يوم الحسره و الندامه يوم تنصب الموازين و تنشر الدواوين باحصاء كل صغيره و اعلان كل كبيره يقول الله فى كتابه (و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا يظلم ربك احدا). ايها الناس الان الان من قبل الندم و من قبل (ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله و ان كنت لمن الساخرين)، (او تقول لو ان الله هدانى لكنت من المتقين او تقول حين ترى العذاب لو ان لى كره فاكون من المحسنين)، فيرد الجليل جل ثناوه (بلى قد جئتكم آياتى فكذبت بها و استكبرت و كنت من الكافرين)، فو الله ما سال الرجوع الا ليعمل صالحا (... و لا يشرك بعباده ربه احدا)، ايها الناس، الان الان! مادام الوثاق مطلقا و السراج منيرا، و باب التوبه مفتوحا، و من قبل ان يجف القلم و تطوى الصحيفة فلا رزق ينزل، و لا عمل يصعد، المضممار اليوم و السباق غدا فانكم لا تدرن الى جنبه او نار، و استغفر الله لى و لكم. و مر فى (١١) فصل الموت كتابه (عليه السلام) لشريح فى وصف دور الدنيا. هذا، و مما يدخل فى هذا الفصل و لو كان الرضى نقله كان من موضوع كتابه ما رواه (الكافى) فى باب بعد باب استدراجه، ان رجلا جاء اليه (عليه السلام) فقال (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فائها) اوصنى بوجه من وجوه الخير انج به، فقال (عليه السلام): ايها السائل، افهم ثم استفهم، استعلم ثم استيقن، ثم استعمل، اعلم ان الناس ثلاثه: زاهد، و صابر، و راغب، اما الزاهد: فقد خرجت الاحزان و الافراح من قلبه، فلا يفرح بشىء من الدنيا ناله و لا يياس على شىء منها فاته فهو مستريح، و اما الصابر فانه يتمناها بقلبه فاذا نال منها الجرم نفسه عنها لسوء عاقبتها و سئارها، و لو اطلعت على قلبه عجبت من عفته و تواضعه و حزمه، و اما الراغب فلا يبالي من اين جاءت الدنيا من حلها او حرامها و لا يبالي ما دنس فيها عرضه، و اهلك نفسه، و اذهب مروته فهم فى غمرتهم يعمهون و يضطربون. و انه قيل له (عليه السلام) عظنا و اوجز فقال: الدنيا حلالها حساب، و حرامها عقاب و انى لكم بالروح، و لم تاسوا بسنته نيكم تطلبون ما يطغىكم و لاترضون بما يكفيكم.

مغنيه

لكل انسان دنياه، و هى ايام حياته على وجه الارض، فاذا مات قامت قيامته، و ادبرت دنياه، و اقبلت آخرته، و لذا قيل، الموت اول منزل من منازل الاخره، و آخر منزل من منازل الدنيا.. و كل عمل للانسان فى دنياه هو واحد من ثلاثه: عمل لا صل له باخره العامل و وقوفه غدا لنقاش الحساب، كهوايته بجمع الطوايع و تنسيق الازهار. و عمل آخر له اطيب الاثر فى آخرته و سعاده، كخدمه الانسان و حل مشاكله و مشاركته فى آلامه. و عمل ثالث يجر على صاحبه اسوا الاثار فى آخرته، كالفساد و العدوان على العباد. و الله سبحانه و جميع رسله و اوليائه ذموا الدنيا بالنظر الى هذا القسم الثالث. و مدحها الامام فى كلامه هنا بالنظر الى القسم الثانى الذى يودى الى رحمه الله و جنته، و كلامه صريح فى ذلك: (اكتسبوا فيها الرحمه، و ربحوا فيها الجنه) بارادتهم و حسن اختيارهم (هديناه النجدين): طريق الطاعه و المعصيه، الحسنه و السيئه: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسيئه فلا- يجزى الا مثلها و هم لا يظلمون- ١٦٠ الانعام). و اذن فالذنب ذنبا، و لا ذنب للدنيا، و بهذا تجد تفسير قول الامام: (انت المتجرم عليها ام هى المتجرمه عليك؟). (اتغتر بالدنيا ثم تدمها؟).

اكثر الامام من ذم الدنيا و هو زاهد فيها، و نذمها و نحن لها عابدون (متى استهوتك، ام متى غرتك؟ الخ).. انبا الله و رسله بمساوىء الدنيا، و حذروا منها. و ايضا تكشففت هى عن كل ما فيها، و لم تخف شيئا، فاين الخداع و التعرير؟ (ان الدنيا دار صدق لمن صدقها الخ). المراد بصدق الدنيا اعلان ما فيها من عبر و عظات، و قد صرح الامام بذلك فى الخطبه ٢٢١: (ما الدنيا غرتك.. لقد كاشفتك العظات، و آذنتك على سواء) اما الذى صدقها فهو الذى انتفع بعبرها، و اعتبر بمواعظها. و ياتى قول الامام: (ما اكثر العبر- فى الدنيا- و اقل الاعتبار) اى المعبرين و المتعظين. (و دار غنى لمن تزود منها) كل من جاهد و ناضل

لنصره الضعيف و انصافه من القوى فقد اخذ من دنياه ثروه لا حد لها و لا عد (و دار موعظه الخ).. عطف تفسير على دار صدق (و قد آذنت بينها الخ).. اعلمت و اخبرت اهلها بلسان الحال انهم الى فناء و زوال، و ما بعد هذه الجملة عطف تفسير عليها (فمثلت لهم ببلاتها البلاء) تكشف عن مساوئها حتى راوها بالحس و العيان. (و شوقتهم بسرورها الى سرور) رغبتهم في كل عمل ينتهي بهم الى جنه الله و رضوانه (راحت بعافيه، و ابتكرت بفعيجه الخ).. راحت: من الرواح اي العشى، و ابتكرت:

من البكره اي الغداه. و العافيه: النعمه، و الفعيجه: النقمه. و المعنى ان الدنيا تمسى بخير، و تصبح بشر (ترغيبا) في طاعه الله و ثوابه (و ترهيبا) من معصيه و عقابه (فدمها رجال غداه الندامه) و هم الذين قصروا في العمل، و ندموا عند نقاش الحساب، و كان الاولى بهم ان يذموا انفسهم، لان الدنيا كشف لهم عن عورتها بلا تضليل و حيا (و حمدها آخرون الخ) و هم الذين اخذوا منها ما فيه الكفايه لنجاتهم يوم الفرع الاكبر.

عبده

... انت المتجرم عليها: تجرم عليه ادعى عليه الجرم بالضم اي الذنب ... عليك متى استهوتك: استهواه ذهب بعقله و اذله فحيره ... آباءك من البلى: البلى بكسر الباء الفناء بالتحلل و المصراع مكان الانصراع اي السقوط اي اماكن سقوط اباكك من الفناء و الثرى التراب ... كم عللت بكفيك: عال المريض خدمه في علته كمرضه خدمه في مرضه ... تبغى لهم الشفاء: الضمير في لهم يعود على الكثير المفهوم من كم و استوصف الطيب طلب منه وصف الدواء بعد تشخيص الداء ... لم ينفع احدهم اشفاقك: اشفاقك خوفك و الطلبه بالكسر المطلوب و اسعفه بمطلوبه اعطاه اياه على ضروره اليه ... لك به الدنيا نفسك: اي ان الدنيا جعلت الهالك قبلك مثلا لنفسك تقيسها عليه ... لمن تزود منها: اي اخذ منها زاده للاحره ... و قد آذنت بينها: آذنت بمد الهمزه اي اعلمت اهلها بينها اي ببعدها و زوالها عنهم و نعاها اذا اخبر بفقدته و الدنيا اخبرت بفنائها و فناء اهلها بما ظهر من احوالها ... راحت بعافيه: راح اليه و افاه وقت العشى اي انها تمشى بعافيه و تبتكر اي تصبح بفعيجه اي بمصيبه فاجعه ... رجال غداه الندامه: اي ذموها عند ما اصبحوا نادمين على ما فرطوا فيها اما الذين حمدوها فهم الذين عملوا فجنوا ثمره اعمالهم ذكرتهم بحوادثها فانتبهوا لما يجب عليهم و كانها بتقلبها تحدثهم بما فيه العبره و تحكى لهم ما به العظه

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگامی که شنید مردی دنیا را نکوهش می نمود (در ستودن دنیا) فرمود: ای نکوهنده دنیا که به نیرنگ او فریفته شده ای و به ناراستیهایش گول می خوری! آیا به دنیا فریفته شده ای و آن را نکوهش می نمائی، تو بر آن جرم و گناه می نهی یا دنیا بر تو جرم می نهد؟ از کجا و چه وقت دنیا تو را سرگردان نمود، یا کی فریبت داد؟ آیا به جاهای برخاک افتادن پدران و پوسیده شدن آنها یا به خوابگاههای مادران زير خاک؟ چه بسیار با دستهای خود (به تنهایی برای بهبود درد بیمارانت) یاری نمودی، و چه بسیار با دستهای (بیماران را) پرستاری کردی؟ برای آنان بهبودی طلبیدی، و (پس از تشخیص و به دست آوردن درد) از اطباء فائده دار و پرسیدی، بامداد داروی تو ایشان را بی نیاز نمی کرد (بهبودی نمی داد) و گریه (رنج) تو بر آنان سود نداشت، و ترس تو هیچیک از آنها را فائده نبخشید، و درباره او به خواست خود نرسیدی (شفاء نیافت)

و به توانائی خویش (بیماری و مرگ را) از او دور ساختی! و دنیا او را (که هر چند کوشش نمودی از چنگ مرگ نرسد) برای تو سرمشق قرار داد، و هلاک شدن او را هلاک شدن تو (تا بدانی با تو آن خواهد کرد که با او نمود) محققا دنیا سرای راستی است برای کسی که (گفتار) آن را باور دارد، و سرای ایمنی (از عذاب الهی) است برای کسی که فهمید و آنچه را که خیر داد دریافت، و سرای توانگری است برای کسی که از آن توشه بردارد (پیرو خدا و رسول باشد) و سرای پند است برای کسی که از آن پند گیرد، جای عبادت و بندگی دوستان خدا (پرهیزکاران) و جای نماز گزاردن (یا درود فرستادن و طلب آموزش نمودن) فرشتگان خدا، و جای فرود آمدن وحی (پیغام) خدا، و جای بازرگانی دوستاران خدا است که در آن رحمت و فضل (او را) به دست آورده و سودشان بهشت بود، پس کیست دنیا را نکوهش می کند در حالی که (مردم را) به دوری خود (از آنها) آگاه ساخت، و به جدائی خویش نداء داد، و خود و اهلش (مردم) را به فناء و نیست شدن خبر داد، پس برای ایشان به گرفتاری خود گرفتاری (آخرت) را نشان داد، و آنان را به شادی خویش به شادی (آخرت) آرزومند گردانید؟! شب می کند با تندرستی (که شخص بر اثر آن در آسایش و خوشی است) و بامداد کند درختی و اندوه برای ترغیب و خواستاری (طاعت و کار آخرت) و ترس و بیم و بر حذر بودن (از معصیت و نافرمانی) پس در بامداد پشیمانی (رستخیز که اعمال آشکار می گردد) گروهی از مردم (بدکاران) آن را نکوهش می نمایند (از آن در رنج و افسردگی باشند) و دیگران (نیکوکاران) روز قیامت آن را بستایند (از آن خوشنودند) (که دنیا) آخرت را (یادآوریشان کرد و آنان هم) آن را (به یاد آوردند، و آنها را خیر داد و ایشان هم تصدیق نمودند، و آنان را پند داد و آنها هم پذیرفتند) و به سعادت جاوید رسیدند).

زمانی

دنیا تا آنجا که وسیله خدمت بجامعه و اندوختن ذخیره برای آخرت باشد پسندیده و مورد توجه است و از آن ستایش گردیده است اما آنگاه که وسیله انحراف، گناه و نافرمانی خدا باشد مذموم و مورد نکوهش قرار گرفته است. اینکه می بینیم در فرمایشهای معصومین از دنیا نکوهش شده و کمتر از آن تجلیل گردیده است بخاطر این است که فرمودند: (مردم فرزندان دنیا هستند و دنیا مادر آنان به حساب می آید و کسی درباره دوستی مادرش مذمت نمی شود). با توجه به نکته فوق امام (علیه السلام) که از دنیا تجلیل می کند بخاطر بهره بردای از آن بنفع آخرت است و آنجا که از آن مذمت می کند بخاطر فریفته شدن و آلوده نگردیدن است. زیرا انسان با هر چه علاقه داشته باشد محشور می گردد و چه بسا در اثر علاقه انسان به مال دنیا با همان چیز محشور می شود اما ثروت برای نجاتش کافی نیست و سودی ندارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام، و قد سمع رجلا یذم الدنیا: (ایها الذام للدنیا) لتقلب احوالها و ایذائها للناس (المغتر بغرورها) ای المخدوع بخدعتها لك (المخدوع باباطیلها) و الخدعه الهجوم علی الشخص علی حین غفله (اغتر بالدنیا ثم تلفها) علی نحو استفهام الانکار، کیف تذم بعد ان كنت مغرورا بها؟ (انت المتجرم علیها) یقال تحرم علیه، اذا ادعی الجرم علیه (ام هی المتجرمه علیک)؟ انک انت المتجرم لانک عرفت، و قد عرفتک الدنیا عن نقصها و مع ذلك اقدمت (متی استهوتک) الدنیا، ای ذهب بعقلک؟ و هذا استفهام انکار (ام متی غرتک) و خدعتک؟ (ام مصارع آبائک من البلی) المصارع جمع مصرع، و هو مکان السقوط، ای مکان سقوط آبائک من الغنائ؟ الیست ارائه الدنیا لمصارع آبائک کافیه فی ایقازک (ام بمضاجع امهاتک) جمع

مضجع، و هو محل النوم (تحت الثرى) ای تحت التراب؟ (کم عللت) ای خدمت المرضى (بکفیک)؟ ای بیدک، فلماذا لم تعتبر من حالهم (و کم مرضت بیدیک)؟ التمريض کالتعلیل فی المعنى و الفرق بينهما یسیر (تبغى لهم) ای للمرضى (الشفاء) ای تطلب لهم بالادويه و الادعیه ان یشفوا (و تستوصف لهم الاطباء) ای تطلب من الاطباء وصف دوائهم و دوائهم (غداه) ای فی وقت (لا یغنى عنهم) ای لا یفیدهم (دوائک) اذ قدر لهم الموت. (و لا یجدى عليهم بکائک) فان البکاء على المريض لا یفیده شفائا (لم ینفع احدهم اشفاقک) ای خوفک له من مرضه (و لم تسعف بطلتک) الاسعاف اعطاء المطلوب، و الطلبه، المطلوب، ای لم تقض حاجتک التى هی شفائهم (و لم تدفع) المرض (عنه بقوتک) و قدرتک (و قد مثلت لک به الدنيا نفسک) ای ان الدنيا جعلت الذى مات قبلك مثالا لک لتقیس نفسک على ذلك المثل (و) ادتک (بمصرعه مصرعک) فکما صرع تصرع (ان الدنيا دار صدق لمن صدقها) ای اراد التعرف على حقیقتها صدقا، فانها تکشف عن احوالها السيئه له فورا. (و دار عافیه لمن فهم عنها) اذ یعمل الانسان الفاهم لاجل العافیه من بلیاتها، و هی الاثام التى توجب الهلکه (و دار غنى لمن تزود منها) ای دار توجب غنى الانسان فی الاخره، اذا اخذ الانسان الزاد منها، و هی العمل الصالح (و دار موعظه لمن اعطز بها) فانها تعظ الانسان بنکباتها و تقلباتها. (مسجد احباء الله) فانهم جعلوها مسجد یسجدون لله فیما (و مصلی ملائکه الله) اذ انهم یصلون فیها، له سبحانه (و مهبط وحى الله) فان محل نزول الوحى هو الدنيا (و متجر اولیاء الله) فانهم جعلوها دار تجاره یرجون الثواب فیها للاخره (اکتسبوا فیها الرحمه) اذ جائوا باسباب الرحمه و هى الايمان و العمل الصالح (و ربحوا فیها الجنه) اذ ربح العمل الصالح دخول الجنان (فمن ذا یذمها) ای من الذى یتمکن ان یذمها ذما حقیقیا (و قد آذنت) ای اعلمت (بینها) ای بعدها و زوالها عنهم، فانها لم تخدع (و نادت بفراقها) و النداء انما هو باظهار الدنيا فراق کل احد، ممن ماتوا (و نعت نفسها و اهلها) یقال: نعا زید محمدا، اذا اخبر بفقدته، فان الدنيا بما اظهرت من احوالها، اخبرت بفناء نفسها، و فناء اهلها (فمثلت) الدنيا (لهم) ای لاهلها (ببلائها) التى فیها (البلاء) الاخرى لمن عصی و کفر (و شوقتهم بسرورها) الذى فیها (الى السرور) التى یجده الانسان فی الاخره. (راحت) الدنيا (بعافیه) ای وافت الانسان وقت العشى - من الرواح مقابل البکور، و هو صحیح لا هم له (و ابتکرت) ای اصبحت (بفجیعه) ای بفاجعه نازله على الانسان، و انما یفعل بالانسان ذلك (ترغیا) الى الاخره (و ترهیا) عن الدنيا (و تخویفا) للعاصین (و تحذیرا) للمغرورین (فدمها رجال غداه الندامه) ای عند ما اصبحوا نادمین فیها على ما فرطوا و فعلوا (و حمدها آخرون يوم القیامه) حیث وجدوا ثواب اعمالهم الصالحه (ذکرتهم) ای الذین حمدوها (الدنيا) بمصائبها و آلامها (فتذکروا) و عرفوا (و حدتھم) عن و خامه عاقبتها ان تعاطوا المنکرات و آلاثام (فصدقوا) ما قالت، و لذا اجتنبوا عنهما (و وعظتھم) بان ارشدکم (فاتعظوا) و عملوا بما فهموا، و لذا حمدوها فی الاخره حین راوا جزاء اعمالهم.

موسوی

طالقانی

چون شنید مردی دنیا را نکوهش می کند، فرمود: «ای نکوهش کننده جهان و شیفته به نیرنگ آن...».

در این سخن که خود خطبه ای است مختصر و می توان برای اطلاع از متن و ترجمه آن به نهج البلاغه همراه با ترجمه استاد دکتر شهیدی و چاپهای دیگر مراجعه کرد، ابن ابی الحدید می گوید: این سخن که تمام آن در ستایش دنیاست، نشان دهنده قدرت علی علیه السلام در بیان معانی مورد نظر خویش است زیرا سخن آن حضرت همه در نکوهش دنیاست و اینک آن را می ستاید و در این مورد هم درست فرموده است.

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم سخنی نقل شده است که ستایش دنیا یا شبیه به ستایش است و آن این گفتار آن حضرت است که «دنیا شیرین و سرسبز است هر کس آن را آن چنان که شایسته است بگیرد برای او در آن برکت داده می شود.»

و از سخنان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام یکی هم این است که مردم فرزندان دنیايند و نباید شخص را در دوستی مادرش نکوهش کرد. محمد بن وهب حمیری همین سخن را گرفته و چنین سروده است: «ما فرزندان دنیایم که برای غیر آن آفریده شده ایم و تو از هر چیزی باشی آن چیز دوست داشتنی است.»

مکالم

بخش اول

وَ قَدْ سَمِعَ رَجُلًا يَذُمُّ الدُّنْيَا:

أَيُّهَا الدَّائِمُ لِلدُّنْيَا، الْمُعْتَرِّ بِغُرُورِهَا، الْمَخْدُوعُ بِأَبْطِلِهَا! أَ تَعْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا؟ أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا، أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟ مَتَى اسْتَيْهَوْتِكَ، أَمْ مَتَى غَرَّكَ؟ أَمْ بِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى، أَمْ بِمَصَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ التَّرَى؟ كَمْ عَلَلَّتْ بِكَفَيْكَ، وَ كَمْ مَرَّضَتْ بِبَيْدَيْكَ! تَبْتَغِي لَهُمُ الشُّفَاءَ، وَ تَسِيءُ وَصْفَ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ، عَمْدَاهُ لَمَا يُعْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ، وَ لَمَا يُجِدِي عَلَيْهِمْ بَكَاؤُكَ. لَمْ يَنْفَعِ أَحَدَهُمْ إِشْفَاؤُكَ، وَ لَمْ تُشْعَفْ فِيهِ بِطَلْبَتِكَ، وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ! وَ قَدْ مَثَلْتَ لَكَ بِه الدُّنْيَا نَفْسَكَ، وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ.

امام علیه السلام شنید مردی در محضرش نکوهش دنیا می کند (در حالی که از غافلان بود) به او فرمود:

ای کسی که نکوهش دنیا می کنی (و دنیا را به خدعه و نیرنگ و فریبندگی متهم می سازی) تو خودت تن به غرور دنیا داده ای و به باطل های آن فریفته شده ای (عیب از توست نه از دنیا) تو خود فریفته دنیا شده ای سپس دنیا را مذمت می کنی

(و گناه را به گردن آن می افکنی؟) تو ادعا می کنی که دنیا بر تو جرمی روا داشته یا دنیا چنین ادعایی بر تو دارد؟ چه زمانی دنیا تو را به خود مشغول ساخت، یا کی تو را فریب داد؟ آیا به محلی که پدرانت به خاک افتادند و پوسیدند تو را فریب داده؟ یا به خوابگاه مادرانت در زیر خاک؟ چه قدر با دست خود به بیماران پرداختی و چه قدر آنها را پرستاری کردی؟ درخواست شفا برای آنها می کردی و از طبیبان، راه درمان آنها را می خواستی، در آن روزهایی که داروی تو به حال آنها سودی نداشت و گریه تو فایده ای نمی بخشید، و دلسوزی آمیخته با ترس تو برای هیچ یک از آنها سودی نداشت و کوشش ها و کمک هایت برای آنها نتیجه ای نمی داد و با نیرویت دفاعی از آنها نکردی (و سرانجام با همه این تلاش و کوشش ها مرگ گریبانشان را گرفت و به همه چیز پایان داد). دنیا با این نمونه ها (که برای تو گفتم) وضع تو را نیز مجسم ساخته و با قربانگاه های او (برای دیگران)، قربانگاه تو را! (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این کلام بسیار پر بار قبل از سید رضی و بعد از او در منابع زیادی نقل شده است سپس به سیزده منبع از آنها اشاره می کند از جمله: «ابن قتیبه» در عیون الاخبار، «جاحظ» در البیان و التبیین، «مسعودی» در مروج الذهب، تاریخ یعقوبی و ارشاد مفید است. «ابن عساکر» نیز در جلد دوازدهم تاریخ دمشق آن را به طرق متعددی از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج

کجای دنیا فریبنده است؟

این کلام حکمت آمیز که درباره نقش مؤثر دنیا و مواهب آن برای رسیدن به سعادت اخروی بیان شده در زمانی امام ذکر فرمود که «شنید مردی به نکوهش دنیا زبان گشوده است»؛ (وَقَدْ سَمِعَ رَجُلًا يَدُمُّ الدُّنْيَا).

این مرد اهل بصره و جنگک جمل بود، آن گونه که بعضی گفته اند یا اهل کوفه که برخی دیگر نوشته اند (بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۴۶)، تأثیری در اصل سخن ندارد؛ ولی به نظر می رسد که امام علیه السلام احساس فرمود مرد ریاکاری است و نکوهش او از دنیا نوعی اظهار قدس و تقواست بی آنکه صاحب قدس و تقوا باشد و به هر حال امام علیه السلام از این موقعیت استفاده کرد تا درس بسیار مهمی را درباره دنیا و مواهب دنیوی به همگان بدهد.

این کلام بسیار پر بار و حکیمانه به دو بخش تقسیم می شود؛ بخش اول درباره این است که وصف دنیا به فریب کار بودن توصیف بی دلیلی است، زیرا اگر چشم عبرت بین باشد نشانه های بی وفایی دنیا در همه جای آن آشکار است. می فرماید:

«ای کسی که نکوهش دنیا می کنی (و دنیا را به خدعه و نیرنگ و فریبندگی متهم می سازی) تو خودت تن به غرور دنیا داده ای و به باطل های آن فریفته شده ای (عیب از توست نه از دنیا)»؛ (أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا، الْمُعْتَرِّ بِغُرُورِهَا، الْمَخْدُوعُ بِأَبْطِلِهَا!).

سپس می افزاید: «آیا تو خود فریفته دنیا شده ای سپس دنیا را مذمت می کنی (و گناه را به گردن آن می افکنی؟) تو ادعا می کنی که دنیا بر تو جرمی روا داشته یا دنیا چنین ادعایی بر تو دارد؟»؛ (أَتَعْتَرِّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمَّهَا، أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا، أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟).

«مُتَجَرِّمٌ» به کسی می گویند که ادعای جرم بر کسی دارد و منظور امام علیه السلام این است که تو از دنیا شکایت می کنی که بر تو ستم کرده و تو را فریفته در حالی که دنیا باید از تو شکایت کند که مواهبش را به باطل هزینه کرده ای.

سپس امام علیه السلام از مظاهر بیدار کننده دنیا به دو چیز که در دسترس همگان است استدلال می کند. نخست می فرماید: «چه زمانی دنیا تو را به خود مشغول ساخت یا کی تو را فریب داد؟ آیا به محلی که پدرانت به خاک افتادند و پوسیدند تو را فریب داده یا به خوابگاه مادرانت در زیر خاک؟»؛ (مَيْتِي اسْتَيْهَوْتِكَ، أَمْ مَيْتِي غَرَّتْكَ؟ أَمْ بِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلِي، أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ التُّرَى؟).

اشاره به این که اگر یک گام به سوی قبرستان برداری و لحظه ای در کنار آن بایستی و بیندیشی همه چیز بر تو ظاهر و آشکار می شود؛ پدران و مادران و عزیزان، دیروز در میان شما بودند و حیات و نشاطی داشتند ولی امروز، خاموش در زیر خاک ها خفته و پوسیده اند. آیا همین یکی برای بیدار ساختن انسان کافی نیست؟ و به گفته شاعر:

بشکاف خاک را و بین یک دم بی مهری زمانه رسوا را

آن گاه امام علیه السلام به صحنه های عبرت آمیز دیگری از بی اعتباری و بی وفایی دنیا اشاره کرده می فرماید: «چقدر با دست خود به معالجه بیماران پرداختی و چقدر آنها را پرستاری کردی، درخواست شفا برای آنها می کردی و از طیبیان، بیان راه درمان آنها را می خواستی در آن روزهایی که داروی تو به حال آنها سودی نداشت و گریه تو فایده ای نمی بخشید، دلسوزی آمیخته با ترس تو برای هیچ

یک از آنها سودی نداشت و کوشش ها و کمک هایت برای آنها نتیجه ای نمی داد و با نیرویت دفاعی از آنها نکردی (و سرانجام با همه این تلاش و کوشش ها مرگ گریبانشان را گرفت و به همه چیز پایان داد)؛ (كَمْ عَلَلْتَ بِكَفَيْكَ، وَ كَمْ مَرَّضْتَ بِبَيْدَيْكَ! تَبَتَّغِي لَهُمُ الشُّفَاءَ، وَ تَسِيءُ تَوْصِفُ لَهُمُ الْمَاطِئَاءَ، عَدَاةَ لِمَا يُعْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ، وَ لِمَا يُجِدِي عَلَيْهِمْ بُكَاءُكَ. لَمْ يَنْفَعْ أَحَدَهُمْ إِشْفَاؤُكَ، وَ لَمْ تُشَعَفْ فِيهِ بِطَلْبَتِكَ وَ لَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ!).

(توجه داشته باشید) که «عللت» از ریشه «تعلیل» به معنای به معالجه پرداختن و «مرضت» از ماده «تمریض» به معنای پرستاری نمودن و «تستوِّصِفُ» از ریشه «وصف» گرفته شده و در اینجا به معنای طلب راه درمان از طیب است و «إشفاق» به معنای محبت آمیخته با ترس و «تُشَعَفُ» از ماده «اشعاف» به معنای یاری طلبیدن و کمک کردن است.

امام علیه السلام در این گفتار شفاف و بسیار روشن صحنه های عبرت انگیز دنیا را به طرز بسیار آموزنده ای ترسیم فرموده و به پرستارانی اشاره می کند که حال بیمارشان روز به روز سخت تر می شود، گاه به دعا متوسل می شوند، گاه به طیب و دارو، گاه بیتیابی می کنند و دلسوزی و گاه سیلاب اشک از چشمشان سرازیر می شود؛ ولی هیچ کدام از آنها سودی نمی بخشد و بیمار در برابر چشمان اشک آلود آنها جان می سپارد. اینها اموری است که بسیاری از مردم تجربه کرده اند و آنها که تجربه نکرده ند از دیگران شنیده اند. آیا این صحنه ها کافی نیست که انسان به وسیله آن پی به بی اعتباری و بی وفایی دنیا ببرد؟

در پایان این بخش امام علیه السلام می فرماید: «و (بدین ترتیب) دنیا با این نمونه ها وضع تو را نیز مجسم ساخته است و با قربانگاه های او (برای دیگران)، قربانگاه تو را»؛ (وَ قَدْ مَثَلْتُ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ، وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ).

اشاره به این که این گورستان هایی که در اطراف شهر و دیار توست و بیماران

و بیمارستان هایی که در جای وطن تو وجود دارند همه نشانه هایی از بی مهری زمانه رسواست و جای این ندارد که دنیا را با این همه نشانه های بی وفایی، فریبنده و غافل کننده بینداری. کدام فریبندگی و کدام فریب کاری.

البته این سؤال در اینجا پیش می آید که در قرآن مجید حیات دنیا به «سرگرمی و بازی» (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ). انعام، آیه ۳۲) و «متاع غرور» (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ). آل عمران، آیه ۱۸۵) و در روایات به نام «دارالغرور» معرفی شده است.

امام علیه السلام در داستان خانه ای که شریح قاضی خریداری کرده بود (نامه سوم از بخش نامه ها) دنیا را به عنوان «دارالغرور» معرفی فرموده است. همچنین امام سجاد علیه السلام نیز در دعای معروفش:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَن دَارِ الْغُرُورِ» دنیا را «دارالغرور» معرفی نموده اند. در بعضی از احادیث دیگر هم دنیا را «دارالغرور» شناخته شده است. (کافی، ج ۳، ص ۴۲۲، ح ۶.)

ممکن است پرسیم این تعییرات چگونه با آنچه امام علیه السلام در کلام حکیمانه مورد بحث فرموده سازگار است؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ هر گاه نگاه به دنیا، نگاه سطحی و زودگذر باشد، دنیا «دارالغرور» است؛ اما اگر نگاه به آن عمیق و حکیمانه باشد، دنیا دار عبرت و بیداری است. ادامه این سخن حکیمانه نیز گواه بر آن است که گفته ایم.

بخش دوم

إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَ دَارٌ عِافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا، وَ دَارٌ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَ دَارٌ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا. مَسْجِدٌ أَحْبَبَ إِلَيْهِ، وَ مَصِيدٌ لِمَنْ مَلَئَكَهُ اللَّهُ، وَ مَهْبِطٌ وَحَى اللَّهِ، وَ مَتَجِرٌ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ. اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ. فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنْتْ بِبَيْنِهَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا؛ فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِلِئَالِهَا الْبُلَاءَ، وَ شَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ؟! رَاحَتْ بِعَافِيَتِهَا، وَ ابْتَكَّرَتْ بِفَجِيعَتِهَا، تَرْغِيبًا وَ تَرْهِيبًا، وَ تَخْوِيفًا وَ تَحْذِيرًا، فَذَمَّتْهَا رِجَالُ عَمَدَةِ النَّدَامَةِ، وَ حَمَدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا، وَ حَدَّثْتَهُمْ فَصَدَّقُوا، وَ وَعَظْتَهُمْ فَاتَّعَظُوا.

ترجمه

امام علیه السلام فرمود: دنیا سرای صدق و راستی است برای آن کس که به راستی با آن رفتار کند، و جایگاه عافیت است برای کسی که از آن چیزی بفهمد، و سرای بی نیازی است برای آن کس که از آن توشه برگیرد، و محل موعظه و اندرز است برای کسی که از آن اندرز گیرد.

دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان پروردگار، و محل نزول وحی الهی، و تجارت خانه اولیای الهی است. آنها در دنیا رحمت خدا را به دست آورده و بهشت را از آن بهره گرفتند. با این حال (که برای تو شرح دادم) چه کسی دنیا را نکوهش می کند؟ دنیا جدایی خود را اعلام داشته و فراق خویش را با صدای بلند خبر داده و از مرگ خود و اهلش همه را با خبر ساخته است. دنیا با

نمونه ای از بلاهایش بلاهای آخرت را به آنها نشان داده و با صحنه هایی از سرور و خوشحالی اش به سرور آخرت متوجه ساخته است (در حالی که همه می دانند نه بلای آخرت قابل مقایسه با بلای دنیا و نه سرور آخرت شایسته مقایسه با سرور دنیا است).

گاه می بینند هنگام عصر در عافیت اند و صبح گاهان در مصیبت (و به این ترتیب) گاه تشویق می کند و گاه می ترساند و گاه انسان را به خوف می افکند و برحذر می دارد با این اوصاف، گروهی آن را در «روز پشیمانی» (روز قیامت) نکوهش می کنند و گروه دیگری در آن روز آن را مدح و ستایش می نمایند؛ همان گروهی که دنیا به آنها تذکر داد و متذکر شدند و برای آنها (با زبان حال) سخن گفت و تصدیقش کردند و به آنان اندرز داد و اندرزش را پذیرا شدند.

امام علیه السلام در ادامه گفتار حکیمانه ای که در مورد دنیا در بخش پیشین داشت، در این بخش جنبه های مثبت دنیا را در هشت جمله برمی شمرد در چهار جمله نخست می فرماید: «دنیا سرای صدق و راستی است برای آن کس که به راستی با آن رفتار کند و جایگاه عافیت است برای کسی که از آن چیزی بفهمد و سرای بی نیازی است برای آن کس که از آن توشه برگیرد و محلّ موعظه و اندرز است برای آن کس که از آن اندرز گیرد»؛ (إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا، وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَ دَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنْ اتَّعَظَ بِهَا).

به این ترتیب، دنیا گرچه در نظر اول «دار الغرور» و «دار لهو و لعب» است ولی با دقت می تواند به سرای عافیت و موعظه و برگرفتن زاد و توشه تبدیل شود و نردبان ترقی انسان برای قرب الی الله باشد و معراج مؤمن و مزرعه آخرت

گردد. همان گونه که در آیات و روایات به آن اشاره شده است و امام علیه السلام در خطبه ۲۸ دنیا را به میدان تمرین و آمادگی برای مسابقه در میدان جهان دیگر تشبیه فرمود

(أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارُ وَغَدَا السَّبَاقُ) و در خطبه ۲۰۳ دستور می دهد از این محل عبور برای قرارگاه اصلی خود توشه برگیرید (فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ).

درست است که دنیا در نظر ابتدایی دروغ گوشت؛ ولی اگر کمی در حوادث آن دقت شود می بینیم که راست گوشت و واقعیت ها را برملا می سازد و بانگ رحیل سر می دهد.

صحیح است که دنیا سرای بیمار دلان است؛ اما برای آنها که اهل فهم و درکند سرای تن درستی است.

درست است که دنیا در نظر ابتدایی دار فقر است و تمام سرمایه های وجود انسان را می گیرد و ته دست به زیر خاک می فرستد؛ ولی برای آنان که آماده برگرفتن زاد و توشه اند دار غناست.

صحیح است که دنیا غافل کننده است؛ اما برای آنها که اهل پند و نصیحت اند دار موعظه است.

سپس امام علیه السلام به چهار وصف دیگر پرداخته می فرماید: «دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیای الهی است»؛ (مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللَّهِ، وَ مُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَ مَهْبِطُ وَحْيِ اللَّهِ، وَ مَتَجِرُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ)

امام علیه السلام در واقع در این عبارت کوتاه چهار نام بر دنیا نهاده که هر یک پیامی دارد. نام «مسجد»، «مصلی»، «مهبط وحی» و «تجارتخانه اولیای حق» آیا ممکن است مسجد جایگاه بدی باشد و یا نمازخانه فرشتگان سزاوار نکوهش گردد؟ و آیا جایگاهی که وحی الهی بر آن نازل شده و تجارتخانه دوستان حق است جای بدی است؟

تعبیر به تجارت خانه در واقع بر گرفته از آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلَّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ» می باشد. (سوره صف، آیه ۱۰).

بعضی از شارحان نهج البلاغه «مُصَلَّىٰ مَلَائِكَةِ اللَّهِ» را اشاره به سجده کردن فرشتگان برای آدم دانسته اند در حالی که دلیلی بر این تخصیص نیست؛ پیوسته جمعی از فرشتگان در حال سجود و جمعی در حال رکوع و مشغول نمازند و منحصر به زمان خاصی نیست و فرشتگان در همه جا هستند؛ در آسمان و در زمین و مخصوصاً در اماکن مقدسی همچون مکه و مدینه و بقاع معصومان علیهم السلام.

از مجموع این تعبیرات استفاده می شود که دنیا موقعیت بسیار مهمی دارد برای آنان که از آن بهره گیرند؛ هم منزلگاهی است برای تهیه زاد و توشه، هم دانشگاهی است برای دروس اخلاقی و موعظه، هم محلی برای عبادت پروردگار و هم تجارت خانه ای است که انسان با سرمایه عمر وارد آن می شود و در برابر این سرمایه می تواند بهترین متاع ها را که همان قرب پروردگار و رضای او و سعادت جاویدان است فراهم سازد.

از این رو امام در ادامه این سخن می فرماید: «آنها در دنیا رحمت خدا را به دست آورده و بهشت را از آن سود بردند؛ (اَكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ).

سپس امام علیه السلام برای یک نتیجه گیری به آغاز سخن باز می گردد و می فرماید: «با این حال (که برای تو شرح دادم) چه کسی دنیا را نکوهش می کند در حالی که جدایی خود را اعلام داشته و فراق خود را با صدای بلند خبر داده و خبر از مرگ خود و اهلش داده است؟» (فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَقَدْ آذَنْتَ بِبَيْنِهَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا).

امام علیه السلام بعد از این سه جمله که در پاسخ مذمت گویان فرموده با دو جمله

دیگر آن را تکمیل می کند و می فرماید: «دنیا با نمونه ای از بلاهایش بلاهای آخرت را به آنها نشان داده و با صحنه هایی از سرور و خوشحالی اش به سرور آخرت متوجه ساخته است (در حالی که می دانند نه بلای آخرت قابل مقایسه با بلای دنیا و نه سرور آخرت شایسته مقایسه با سرور دنیا است) و گاه می بینند هنگام عصر در عافیت اند و صبح گاهان در مصیبت (و به این ترتیب) گاه تشویق می کند و گاه می ترساند و انسان را به خوف می افکند و برحذر می دارد؛ (فَمَثَلَتْ لَهُمْ بِلَائِهَا الْبُلَاءَ، وَ شَوْقَتَهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ؟! رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ، وَ ابْتَكَّرَتْ بِفَجِيعَةٍ، تَرْغِيباً وَ تَرْهِيباً وَ تَخْوِيفاً وَ تَحْذِيراً).

آری، دنیا با زبان حال به روشنی ماهیت خود را که همان ناپایداری و بی وفایی و بی اعتباری است آشکار ساخته، حوادث زودگذر، از دست رفتن عزیزان، بیماری های ناگهانی و بلاهای زمینی و آسمانی همه اینها پیام های روشنی است که دنیا برای معرفی خود به اهلش می فرستد. با این حال چگونه می توان گفت دنیا فریبنده و غافل کننده است.

تعبیر به «مَثَلَتْ لَهُمْ بِلَائِهَا الْبُلَاءَ» شبیه چیزی است که در آیه ۲۱ سوره «سجده» آمده است: «وَ لَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ به آنها از عذاب نزدیک (دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم، شاید باز گردند.

«رَاحِيَتْ» از ریشه «رَوَّاح» به معنای عصر گاهان و «ابْتَكْرَتْ» از ماده «بکور» به معنای صبحگاهان، «فَجِيعَه» حوادث و حشتناک و دردناک و واژه های «تَزْغِيَاء» و «تَزْهِيَاء» و «تَخْوِيْفَاء» و «تَحْذِيْرَاء» در واقع مفعول لاجله هستند.

بنابراین چشمی باز و گوش می شنوای خواهد تا تمام این پیام های بیدارگر را ببیند و بشنود به ویژه در عصر ما که حوادث سریع تر صورت می گیرد و فاجعه ها شتاب بیشتری دارند؛ نمونه آن تصادف های مرگ آور اتومبیل ها و سقوط هواپیماها و غرق شدن کشتی ها و بیماری های واگیردار گسترده است، این پیام، پررنگ تر و شفاف تر است.

آن گاه امام علیه السلام در پایان این سخنان حکمت آمیز و فوق العاده بیدار کننده چنین نتیجه گیری می کند که «با این اوصاف، گروهی آن را در روز پشیمانی (روز قیامت) نکوهش می کنند و گروه دیگری در آن روز آن را مدح و ستایش می نمایند؛ همان گروهی که دنیا به آنها تذکر داد و متذکر شدند و برای آنها (با زبان حال) سخن گفت و تصدیقش کردند و به آنان اندرز داد و اندرزش را پذیرا شدند»؛ (هَدَمَهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ، وَ حَمِدَهَا آخِرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. ذَكَرْتَهُمُ الدُّنْيَا فَتَدَكَّرُوا، وَ حَدَّتْهُمْ فِصْدُقُوا، وَ وَعَظْتَهُمْ فَأَتَعَطُّوا).

آری هوی پرستان غافل در قیامت که آثار اعمال سوء خود را می بینند سخت پشیمان می شوند و زبان به مذمت دنیا می گشایند ولی خردمندان بیدار زبان به ستایش آن می گشایند که از آن تجارت خانه پرسود و مزرعه پر بار بهترین بهره ها را گرفتند و با خود به عرصه قیامت آوردند.

از این جمله های اخیر نکته ای را که قبلاً به آن اشاره کردیم بهتر می توان دریافت که مذمت دنیا در بسیاری از کلمات معصومان علیهم السلام و حتی در آیات قرآن هیچ منافاتی به مدح و ستایش آن در این کلام پر بار امیرمؤمنان علیه السلام ندارد. آنچه در نکوهش آن آمده ناظر به افراد کوتاه بین و غافل و بی خبر و آنچه در مدح آن آمده ناظر به آگاهان و خردمندان و عاقبت اندیشان است. مهم آن است که با کدام دیده به دنیا بنگریم. اگر با دیده مثبت بنگریم دنیا به راستی مزرعه آخرت است و اگر با دیده منفی نگاه کنیم دنیا سرای غرور و غفلت و بی خبری و نکبت است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib heard a man speaking ill of life in this world, so he said to him: "O you, the man who abuses the world! O you who has been deceived by it and is cheated by its wrongs! Do you thus covet the world then abuse it?! Do you accuse it or should it accuse you?! When did it bewilder you or deceive you, whether by the decay and fall of your forefathers, or by the sleeping places of your mothers deep under the ground? How much did you look after them in their illness and nursed them during sickness, desiring them to be cured and consulting physicians for them in the morning when your medicine did not avail them and your wailing for them did not benefit them? Your mourning over them did not prove useful to them, and you could not

achieve your aim. You could not ward off (death) from them with all your power. In fact, through the dying man, the world presented an illustration for you by the example of his falling down how you, too, will fall

Certainly, this world is a house of truth for whoever appreciates it, a place of safety“ for whoever understands it, a house of riches for whoever gathers provision from it (for the Hereafter), and a house of instructions for whoever draws instruction from it. It is the place of worship for those who love Allāh, the place of praying for the angels of Allāh, the place where the revelation of Allāh descends, and the trading place for those devoted to Allāh. Herein, they earned mercy and herein they acquired Paradise by way of profit

Therefore, who can abuse it when it has announced its departure, calling out that it“ will leave?! It had given news of its own destruction and the death of its own people. By its hardship, it set an example of their hardships. By its pleasures, it created eagerness for the pleasures (of the Hereafter). It brings ease in the evening and grief in the morning by way of persuading, dissuading, alarming and warning. People abuse it on the morning of their repentance, but there are others who will praise it on the Day of Judgment. The world recalled to them the next life and they bore it in mind. It related to them (things of the next life) and they acknowledged them. It preached to them and they derived lessons from them. {Every speaker and preacher manifests the force of his speech in subjects in which he is well-versed. If he has to change the subject, neither will his mind move, nor will his tongue be able to speak out. But anyone's intellect has the capability of adaptation:His mind has the power of imagination. It can turn around his utterances in whatever manner he likes and can show the excellence of speech on whatever subject he desires. Consequently, when the tongue, which had for so long been abūsing the world and unveiling its deceitfulness, starts praising the world, it shows the same mastery of speech and power of argument, something which has always been its main distinction. Then, the use of commendatory words does not alter the principle. Although the ways are {different, the objective remains one and the same

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ لِدُّوَا لِلْمَوْتِ وَ اجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدا را فرشته ای است که هر روز بانگ می زند: بزایید برای مردن، و فراهم آورید برای نابود شدن، و بسازید برای ویران گشتن .

شهیدی

خدا را فرشته ای است که هر روز بانگ بر می دارد: بزایید برای مردن و فراهم کنید برای نابود گشتن و بسازید برای ویران شدن.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که مر خدای راست فرشته مکه ندا میکند بزایید برای مردن و جمع شوید از برای فنا یافتن و بنا کنید برای خرابی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند را ملکی است که در هر روز ندا در می دهد که بزایید برای مردن و گرد آورید برای فنا شدن و بسازید برای ویران گشتن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:خدا را فرشته ای است که هر روز فریاد بر می دارد،بزایید برای مردن،و گرد آورید برای نابود شدن،و بنا کنید برای خراب گشتن .

شرح ها

راوندی

و قوله لدوا للموت ليست اللام للعرض و انما هي للعاقبه، و كذا في الموضعين بعده، و نحو ذلك قوله تعالى فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا و حزنا فاللام للعاقبه.

کیدری

لدوا للموت: اللام للعاقبه لا للعرض، كما قال تعالى: (و اتخذہ آل فرعون، ليكون لهم عدوا و حزنا) ای اتخذه قال به الامر الى الى ذلك،

ابن میثم

(خداوند را فرشته ای است که هر روز فریاد می زند، بزیاید برای مردن، گرد آورید برای از بین رفتن و بسازید برای ویران شدن). این فریاد بر طبق آن چیزی است که به فرمان خداوند در طبیعت دنیا و سرانجام آن نازل می شود. و این امور سه گانه، یعنی مردن، از بین رفتن، و ویرانی نتیجه های طبیعی دنیایند. و لام در تمام این موارد (سه گانه) لام نتیجه و عاقبت است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ اجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ .

هذه اللام عند أهل العربية تسمى لام العاقبه و مثل هذا قوله تعالى فَالتَّقَطُّهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا (سوره القصص ۸) . ليس أنهم التقطوه لهذه العله بل التقطوه فكان عاقبه التقاطهم إياه العداوه و الحزن و مثله فلموت ما تلد الوالده.

و مثله قوله تعالى وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ (سوره الأعراف ۱۷۹) . ليس أنه ذرأهم ليعذبهم في جهنم بل ذرأهم و كان عاقبه ذرئهم أن صاروا فيها و بهذا الحرف يحصل الجواب عن كثير من الآيات المتشابهه التي تتعلق بها المجبره .

و أما فحوى هذا القول و خلاصته فهو التنبيه على أن الدنيا دار فناء و عطب لا دار بقاء و سلامه و أن الولد يموت و الدور تخرب و ما يجمع من الأموال يفنى

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان لله ملكا) به درستی که مر خدا را است فرشته ای (ینادی فی کل یوم) که ندا می کند در هر روزی از روزهای دنیا (لدوا للموت) که بزیاید از برای مردن (و اجمعوا للفناء) و جمع کنید اسباب و اموال دنیا را از برای فانی شدن (و ابنوا للخراب) و بنا کنید از برای خراب گشتن این اشارت است به غایت دنیا و عاقبت آن، یعنی عاقبت زاییدن و جمع کردن و بنا نهادن موت است و فنا و خراب شدن و از این کلام عالی مقام ماخوذ است اینکه: قلیل عمرنا فی دار دنیا و مرجعنا الى بیت التراب له ملک ینادی کل یوم لدو للموت و ابنو للخراب

آملی

قزوینی

گفت آن حضرت به درستی خدای را عزوجل ملکی است که ندا می کند هر روز به این ندا (لدوا الخ) یعنی بزائید برای مردن و جمع نمائید برای فانی شدن و بنا کنید برای خراب گشتن و قد قیل: قلیل عمر نافی دار دنیا و مرجعنا الی تحت التراب له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان الله ملکا ینادی فی کل یوم: لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که مر خدا را فرشته ای است که ندا می کند در هر روز که فرزند بزائید از برای مردن و جمع اموال کنید از برای نیست شدن و بنای عمارت کنید از برای خراب شدن.

خوبی

الاعراب: ینادی فی کل یوم، جمله فعلیه مبدوءه بالمضارع للدلاله علی الاستمرار و هی صفة لقوله: ملکا، لدوا، فعل الامر الحاضر من ینلد خطاب لعامه الوالدین من الانسان و الحيوان بل و النباتات و الجمادات، فان کل موجود مادی زوج ترکیبی متولد من اصلین او من اصول، و هذا هو معنی الکون و التکوین و ماله الی الفناء و الفساد لا محاله لتصح القافیه فی جمله - عالم الکون و الفساد - و اللام فی قوله: للموت، لام العاقبه. الترجمة: فرمود: خدای تعالی فرشته ای دارد که آنرا گماشته تا هر روز جار میکشد بزائید برای مردن، و بسازید برای ویران شدن، و گرد آورید برای نیست شدن.

از برای خدا فرشته یکی***که به هر روز جار میکشد علنی

بچه آرید تا بمیرد، هان***خانه سازید تا شود ویران

گرد سازید مال بهر فنا***که بقا خاص حق بود تنها

شوشتری

اقول: (ان الله ملکا ینادی فی کل یوم) ینبغی ان یحمل هذا النداء علی لسان الحال لا المقال، و مثله ما فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: ان للقبر کلاما فی کل (الفصل السادس و الثلاثون - فی الموت) یوم، یقول: انا بیت الغربه، انا بیت الوحشه، انا بیت الدود، انا القبر، انا روضه من ریاض الجنه او حفرة من حفر النار، فکلام القبر ایضا بلسان الحال. (لدوا للموت) اللام فی لام العاقبه کما فی (الفناء) و (للخراب) فی ما بعد. قیل لرجل: لم مات فلان؟ قال: لانه ولد! و لكل سبع قوت، و ابن آدم قوت سبع الموت، و فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: ان النطفه اذا وقعت فی الرحم، بعث الله تعالی ملکا فاخذ من التربه التي یدفن فیها، فماتها فی النطفه فلا یزال قلبه یحن الیها حتی یدفن فیها. (و اجمعوا للقاء) (و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم ...). و قیل بالفارسیه: اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار از سرش برخاستن و فی الخیر: ان ابن آدم یمثل له ماله فی آخر یوم من دنیا و اول یوم من عقباه، فیقول له: انی و الله کنت علیک حریصا شحیحا فمالی عندک؟ فیقول: خذ ملی کفنک. (و ابنوا للخراب): ما انت معتبر بمن خربت منه غداه قضی دسا کره قیل لیحیی البرمکی بعد قتل الرشید لابنه جعفر: امر بتخریب دیارک، (الفصل السادس و الثلاثون - فی الموت) فقال: کذلک تخریب دیاره، فصار کما قال فی قتل الامین

هذه سنه الله في خلقه (و لن تجد لسنه الله تبديلا). و قد يكون المراد بالملك هنا العقل و العيان، او طبيعه الحال و الا فايه جدوى من صوت لا يسمع؟.

... يوم لدوا للموت: امر من الولاده

امام علیه السلام (درباره پایان دنیا) فرموده است: خداوند را فرشته ای که هر روز فریاد می کند: بزائید برای مردن، و جمع کنید برای از بین رفتن، و بسازید برای ویران گشتن

سرانجام بدنیا آمدن مرگ است، پایان جمع آوری مال برای وارث گذاشتن است و انتهای بنا کردن ساختمانی ویرانی است. عاقل فریب مال، خانه و فرزند را نمی خورد اینها همه وسیله سرگرمی و اندوختن ثواب است و چه بسا وجود مال و اولاد بزرگترین خطر را در زندگی انسان بوجود می آورد به همین جهت خدای عزیز اعلام خطر کرده می فرماید: (شما که ایمان آورده اید بدانید که عده ای از زنان و فرزندان شما دشمنان هستند از آنان پرهیزید).

و قال علیه السلام: (ان الله ملكا ينادى في كل يوم) و فائده، ندائه اطلاع النبي عليه السلام بواسطه مراجع الوحي (لدوا) من ولد يلد، المخاطب البشر (للموت) اللام للعاقبه - نحو فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا، بمعنى ان عاقبه الولاده موت الاولاد (و اجمعوا للفناء) فان مصير كل شئ ء يجمع من مال او غيره الفناء و الاضمحلال (و ابنوا للخراب) فان كل بناء ينتهي الى الخراب.

«خدا را فرشته ای است که هر روز ندا می دهد، بزایید برای مردن و فراهم آورید برای نابودی و بسازید برای ویرانی.»

ابن ابی الحدید می گوید: این حرف لام که در کلمات موت و فنا و خراب آمده است در اصطلاح لام عاقبت نام دارد و نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا»، «پس خاندان فرعون او -موسی- را بر گرفتند تا برای آنان دشمن و مایه اندوه باشد.»، که خاندان فرعون به این منظور او را بر نداشتند بلکه فرجام آن چنان شد که

مایه دشمنی و اندوه گردید. نظیر دیگرش این کلام است: «فلموت ما تلد الوالده»، «آنچه مادر می زاید سر انجام برای مرگ است». نظیر دیگرش این گفتار خداوند است که می فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ» که منظور این نیست برای جهنم آنان را آفریده باشد بلکه آنان را آفریده است ولی انجام دادن کار ایشان چنان شده است که به جهنم در افتاده اند، و بدین گونه پاسخ بسیاری از آیات متشابه که مورد استناد جریان است، داده می شود. خلاصه مقصد و فحوای این سخن هشدار به این معناست که دنیا خانه ناپایدار و محل رنج است نه خانه پایدار و سلامت، و اینکه فرزند می میرد و خانه ها ویران می شود و اموالی که اندوخته می گردد، نابود خواهد شد.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ لِلَّهِ مَلَكَاً يَتَّوَلَّى فِي كُلِّ يَوْمٍ يَلِدُوا لِلْمَوْتِ،

وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ، وَابْتِنُوا لِلْخَرَابِ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند فرشته ای دارد که همه روز بانگ می زند بزایید برای مردن، و گردآوری کنید برای فنا، و بنا کنید برای ویران شدن! (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این کلام حکیمانه را پیش از مرحوم سید رضی در کتاب هایشان نقل کرده اند مرحوم کلینی در جلد دوم کافی از امام باقر علیه السلام با تفاوتی و مرحوم مفید در اختصاص از امام صادق علیه السلام هستند و (بعد از مرحوم سید رضی) آمدی نیز در غررالحکم آن را از امیرمؤمنان علیه السلام با تفاوتی نقل کرده (که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۹).

پیام فرشته الهی

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه کوتاه و پربار به سرنوشت انسان ها و مواهب و نعمت های آنها اشاره کرده می فرماید: «خداوند فرشته ای دارد که همه روز بانگ می زند بزایید برای مردن و گردآوریید برای فنا و بنا کنید برای ویران شدن».

لام در «لِلْمَوْتِ» و «لِلْفَنَاءِ» و «لِلْخَرَابِ» لام سببیه نیست، بلکه لام غایت است؛ یعنی فرزند بزایید ولی عاقبتش مرگ است و اموال گردآوری کنید سرانجامش فناست و بناهای پرشکوه برپا سازید عاقبت آن ویرانی است.

شبهه چیزی است که در قرآن مجید در داستان فرعون و همسرش به هنگام گرفتن قنذاقه موسی از آب نیل آمده است «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا»؛ (هنگامی که مادرش به فرمان خدا او را به دریا افکند) خاندان فرعون او را (از آب) گرفتند، تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان گردد» (قصص، آیه ۸). یعنی عاقبت کار چنین شد.

در حقیقت امام روی سه چیز از مهم ترین مواهب زندگی دنیا انگشت گذارده و سرانجام همه آنها را روشن ساخت: فرزندان که عزیزترین سرمایه انسان اند و اموال که برای آن زحمت فراوان می کشد و بناهای مجلل که گاه قسمت عمده عمر خود را صرف آن می کند. امام می فرماید: هیچ یک از اینها بقا و دوامی ندارد و سرانجام گرد و غبار فنا بر روی همه آنها می نشیند تنها چیزی که برای انسان باقی می ماند اعمال خیر و نیکی هاست که نزد خدا ذخیره می شود، قرآن می گوید:

«ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ»؛ آنچه نزد شماست از میان می رود و آنچه نزد خداست باقی می ماند». (نحل، آیه ۹۶).

در این که آیا واقعاً فرشته ای فریاد می زند و ما صدای او را نمی شنویم یا زبان حال جهان آفرینش و طبیعت دنیاست یا صدایی است که از جان و فطرت و عقل ما بر می خیزد و ملک اشاره به آن است، محلّ گفت و گو است.

کسانی که آن را تفسیر به طبیعت دنیا و مانند آن کرده اند دلیلشان این است که اگر واقعاً ملکی صدا بزند و ما ندای او را نشنویم چه فایده ای می تواند داشته باشد؟؛ ولی به این ایراد می توان پاسخ داد که وقتی ندای آن ملک به وسیله اولیاء الله برای ما نقل شود تأثیرش واضح است مثل این که ما برای کسی نقل کنیم که فرزندت را در فلان شهر دیدیم که فریاد می زد مرا یاری کنید. در این گونه موارد صدای شخص غائب به وسیله شخص حاضر رسیده است.

بهترین راه برای این که انسان سرنوشت آینده خود را تشخیص دهد آن است که درباره پیشینیان فکر کند آنها کجا رفتند؟ اموالشان چه شد؟ و کاخ هایشان به چه سرنوشتی گرفتار گردید؟ قرآن مجید درباره کافران و منافقان در آیه ۶۹ سوره توبه می فرماید: «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً»؛ (شما منافقان،) همانند کسانی هستید که قبل از شما بودند، (و راه انفاق پیمودند؛ بلکه) آنها از شما نیرومندتر، و اموال و فرزندانشان بیشتر بود» (دیدید سرنوشت آنها چه شد؟) سرنوشت خود را بر آنها قیاس کنید.

در حدیثی در کتاب شریف کافی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم فرزند آدم هنگامی که در آخرین روز دنیا و اولین روز آخرت قرار می گیرد اموال و فرزندان و اعمال او در برابرش مجسم می شوند رو به اموالش می کند و می گوید به خدا سوگند من نسبت به تو حریص و بخیل بودم الان سهم من نزد تو چیست؟ می گوید:

«خُذْ مِنِّي كَفَنَكَ؛ تنها کفن خود را می توانی از من بگیری» رو به فرزندانش می کند و می گوید شما را دوست می داشتم و از شما حمایت می کردم من چه سهمی نزد شما دارم؟ می گویند: تو را به قبرت می بریم و پنهان می کنیم رو به سوی عملش می کند و می گوید به خدا سوگند من نسبت به تو بی اعتنا بودم و تو بر من سنگین بودی چه چیز نزد تو دارم؟ عملش می گوید: من همنشین تو در قبر و روز قیامت هستم تا من و تو به پیشگاه پروردگار عرضه شویم. (سپس امام علیه السلام فرمود: اگر آن شخص ولی خدا بوده سرنوشت بسیار خوبی دارد و اگر دشمن خدا بوده به عذاب دردناکی مبتلا می شود). (کافی، ج ۳، ص ۲۳۱ و ۲۳۲ با تلخیص اندک.)

شاعر معروف عرب ابوالعتائیه از کلام حکیمانه امام بهره گرفته و می گوید:

لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ فَكُلُّكُمْ يَصِيرُ إِلَى ذَهَابٍ

لِمَنْ نَبْنِي وَ نَحْنُ إِلَى تُرَابٍ نَصِيرُ كَمَا خُلِقْنَا مِنْ تُرَابٍ؟

برای مرگ بزاید و برای ویرانی بنا کنید که همه شما در مسیر رفتن هستید

برای چه کسی بنا می کنیم در حالی که ما به سوی خاک می رویم و همان گونه که از خاک آفریده شدیم به خاک باز می گردیم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "There is an angel of Allāh who calls out every day: "Beget children for death! Gather wealth for destruction and raise construction for ruin"

حکمت ۱۳۳: اقسام مردم و دنیا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ وَ النَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَ رَجُلٌ ابْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دنیا گذرگاه عبور است، نه جای ماندن، و مردم در آن دو دسته اند:

یکی آن که خود را فروخت و به تباهی کشاند، و دیگری آن که خود را خرید و آزاد کرد.

شهبیدی

دنیا خانه ای است که از آن بگذرند، نه جایی که در آن به سر برند، و مردم در آن دو گونه اند: یکی آن که خود را فروخت و خویش را به تباهی انداخت، و دیگری که خود را خرید و آزاد ساخت.

اردبیلی

دنیا سرای گذشتن است بآخرت نه سرای قرار گرفتن و مردمان در دنیا دو مردند یکی مردی که فروخت نفس خود را بمتاع بی اعتبار دنیا پس هلاک گردانید خود را و دوم مردی که خرید نفس خود را از عذاب آخرت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دنیا سرایی است گذرگاه، نه سرایی که در آن قرار توان یافت. مردم در دنیا دو گروهند. آنکه، خود را فروخت و به تباهی افکند و آنکه، خود را خرید و آزاد کرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دنیا خانه گذر است نه جای ماندن، و مردم در آن دو کس اند: مردی که وجودش را به گناه فروخت و خود را تباه کرد و مردی که خود را به طاعت خرید و آزاد نمود.

شرح ها

راوندی

فاوبقها: ای اهلکها.

کیدری

اوبقها: اهلکها.

ابن میثم

اوبقها: هلاک ساخت آن را، (دنیا منزل گذر است به سوی سرای جاوید و مردم در دنیا دو دسته اند: گروهی که خود را فروختند، پس خویشتن را نابود ساختند و دسته ای که خود را خریدند و آزاد ساختند). از آن رو دنیا منزل گذر است که راهی است به طرف آخرت که آنجا سرای جاودانه است. و کلمه ی: (بیع) فروختن را برای کسی که خود را فروخته است از آن جهت استعاره آورده است که خود را تسلیم دنیا کرده و به هلاکت اخروی گرفتار شده و به جای خویشتن، آنچه از لذات دنیوی را که بدان دست یافته، پذیرفته است، و همینطور کلمه ی ابتیاع (خریدن) را از آن جهت برای کسی که خود را خریده، استعاره آورده است که وی خود را با صرف آنچه در اختیار داشته است از لذت حاضر و چشم پوشی از آنها، از نابودی و هلاکت رها ساخته است. منحصر ساختن امام (علیه السلام) مکلفین را به این دو دسته روشن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارَ (فی داری دار) و المعنی علیه یستقیم ایضا. (مَقَرٌّ وَ النَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَ رَجُلٌ ابْتَنَعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا .

قال عمر بن عبد العزيز يوما لجلسائه أخبروني من أحق الناس قالوا رجل باع آخرته بدنياه فقال ألا أنبئكم بأحق منه قالوا بلى قال رجل باع آخرته بدنياه غيره.

قلت لقائل أن يقول له ذاك باع آخرته بدنياه أيضا لأنه لو لم يكن له لذته في بيع آخرته بدنياه غيره لما باعها و إذا كان له في ذلك لذته فإذن إنما باع آخرته بدنياه لأن دنياه هي لذته

کاشانی

(و قال عليه اسلام: الدنيا دار ممر لا دار مقر) دنیا سرای گذشتنگاه است یعنی دنیا جایی است که از آن عبور باید کردن و به سرای آخرت رسیدن نه جای مکث نمودن و همیشه ایستادن (و الناس فيه رجلاان) و مردمان در دنیا دو صنف مردمند که رو به شقاوت و سعادت آورده اند. اول: (رجل باع نفسه) مردی است که فروخت نفس خود را به متاع دنیا (فاوبقها) پس هلاک کرد نفس خود را در عقبی (و رجل ابتاع نفسه) و دوم: مردی است که خرید نفس خود را به زهد و تقوا در دنیا و به انفاق در راه خدا (فاعنفها) پس آزاد کرد نفس خود را از عذاب روز جزا

آملی

قزوینی

(ممر) موضع گذشتن باشد و (مقر) موضع قرار. یعنی دنیا سرای ممر است به سوی سرای مقر آدمی در دار دنیا در گذر و راه است، و دار عقبی او را منزل و قرارگاه و مردمان در دنیا دو صنف باشد: صنفی آنکه بفروشد نفس خود را به معاصی و شهوات پس جان خود را هلاک گرداند، و صنفی به خرد جان خود را به عمل و طاعات پس جان خود را آزاد گرداند.

لایهیجی

و قال عليه السلام: «الدنيا دار ممر الى دار مقر و الناس منها رجلاان: رجل باع نفسه فاوبقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها.» یعنی و گفت علیه السلام که دنیا سرای رفتن است به سوی سرای ماندن و مردمان در دنیا دو مردند: مردی است که فروخت نفس خود را به دنیا، پس هلاک ساخت نفس خود را به عقاب و مردی است که خرید نفس خود را از دنیا، پس آزاد ساخت نفس خود را از عذاب.

خویی

اللغة: (اوبقها): اهلکها. (ابتاع): اشتری. المعنى: (رجلان) في كلامه عبارة عن الجنس فيفيد العموم و يشمل النساء و الرجال و بيع النفس كناية عن تعويضها من متاع الدنيا الفاني باتباع الشهوات النفسانية و ابتاعها كناية عن تحريرها من القيود الطبيعية الظلمانية و الغرائز الحيوانية ببذل الرياضه و التركيز الروحية. الترجمة: فرمود: دنیا گذرگاهی است به پایگاه جاوید دیگر سرای، و مردمش دو کس باشند: مردی که خود را فروخته و نابودش ساخته، و مردی که خود را خریده و آزاد کرده.

گذرگاهی است این دنیای چرخان***بسوی پایگاهی کش نه پایان

بشر در آن دو کس باشند ممتاز***ز همدیگر جدا در عیش و سامان

یکی از خودفروشی گشته نابود***یکی خود را خرید و شد خرامان

شوشتری

هكذا في (المصريه) و كلمه فيها زائده لعدم وجودها في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). نفسه فابوقها اي: اهلكها، (اولئك الذين اشتروا الحياه الدنيا بالاخره فلا يخفف عنهم العذاب و لا هم ينصرون) بنسما اشتروا به انفسهم ان يكفروا بما انزل الله بغيا ان ينزل الله من فضله على من يلىء من عباده ...). و رجل ابتاع نفسه فاعتقها (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرصاه الله و الله روف بالعباد). هذا، و لا- يخفى لطف قوله عليه السلام و الناس فيها رجالان رجل باع فيها نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها و تقابل كلماته و كانه نظر اليه عبدالحميد كاتب مروان في قوله الناس اصناف مختلفون و اطوار متباينون منهم علق مضنه لايباع و منهم غل مظنه لايباع فلما قيل له ما الذى مكنك من البلاغه؟ فقال (حفظ كلام الاصلح) -يعنيه عليه السلام - و تمنى ابراهيم بن عباس الكاتب (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فنائها) كلام عبدالحميد ذاك ان يكون له.

مغنيه

الاول من الرجلين باع نفسه و دينه للشيطان بلذنه زائله، فاهلك نفسه، و خسر دينه، و لقي ربه مذموما مخذولا. و الرجل الثانى حرر نفسه من الشيطان و حباله و احتفظ بدينه، فعاش في الدنيا حرا كريما، و في الاخره راضيا مرضيا.. و في سائر الاحوال فلا خير في نفس ما عرفت الكفاح، و لا حملت الاثقال، و لا ذاقت مر الحياه و قسوتها.

عبده

... فيها نفسه فابوقها: باع نفسه لهواه و شهواته فابوقها اي اهلكها و ابتاع نفسه اي اشتراها و خلصها من اسر الشهوات

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دنيا) فرموده است: دنيا سراى گذشتن است نه سراى ماندن، و مردم در آن دو دسته اند: دسته اي خود را در آن (به خواهشهاى نفس) بفروشد پس خويش را (به كيفر آنها) هلاك گرداند، و دسته اي خود را (به طاعت و بندگى) بخرد پس خود را (از عذاب رستخيز) برهاند.

زمانى

خدای عزیز در قرآن کریم تجارت مومنین را با خدا این طور بیان می فرماید: (خدا از مومنین جان و اموال آنان را خرید و در برابر آن به ایشان بهشت داد. اينها در راه خدا جنگ می کنند می کشند و کشته می شوند. اين وعده ای است که تخلف ندارد، در تورات، انجيل و قرآن بيان شده است.) (کيست وفادارتر از خدا؟ بشارت باد شما را به معامله ای که انجام داده اید، زیرا پیروزی بزرگی است.) با توجه به این آیه کسی که خود را به خدا بفروشد همانند آوارگان زندگی می کند و در هر حال فقط متوجه خداست اما کسی که خود را بخدا نفروخته، در گناه، معصیت و نافرمانی آزاد است، زیرا خود را خریده است.

آری بندگی خدا و نوکری او مقامی ارجمند است که به همه کس داده نمی شود، در قرآن کریم مقام (عبد) بودن فقط به (زکریا)، (پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله))، (نوح)، (عیسی)، (داوود) و (ایوب) داده شده است و اینان بودند که همانند غلامان فراری با مشکلات مختلفی در برنامه زندگی خویش دست به گریبان بودند، نه تنها خود را بخدا فروخته بودند، بلکه دین خود را هم فقط برای خدا در نظر داشتند. (یک روز عمر بن عبدالعزیز از اطرافیانش پرسید احمق ترین مردم کیست؟ گفتند: کسی که آخرت را به دنیای خود بفروشد. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا نمی خواهید احمق تر از او را معرفی کنم. گفتند معرفی کنید. عمر بن عبدالعزیز گفت: کسی که آخرت خود را برای نفع دیگری بفروشد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الدنيا دار ممر) يمر الانسان من بطن امه الى الآخرة، من الدنيا (لا دار مقر) يستقر فيها الانسان (و الناس فيها رجلاان) ای صنفان (رجل باع فيها نفسه) لشهواته، كانه اعطى نفسه للعقاب، ليلتذ بالمشتبهات المحرمه (فاوبقها) ای اهلكها (و رجل ابتاع نفسه) ای اشتراها حيث عمل بالطاعات (فاعتقها) من النار و النكال.

موسوی

طالقانی

«دنيا سرای گذشتن است نه قرارگاه و مردم در آن دو گونه اند: یکی آنکه خود را فروخت و به هلاک انداخت، دیگری که خود را خرید و آزاد ساخت.»

عمر بن عبد العزيز روزی به همنشینان خود گفت: به من خبر دهید احمق تر مردمان کیست؟ گفتند: مردی که آخرت خویش را به دنیای خود بفروشد. گفت: آیا به شما خبر دهم که احمق تر از او کیست؟ گفتند: آری، گفت مردی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد.

می گویم -ابن ابی الحدید- ممکن است کسی بگوید این دومی هم آخرت را به دنیای خویش فروخته است زیرا اگر برای او لذتی نمی بود، آخرت خود را به دنیای دیگری نمی فروخت و هنگامی که برای او در این کار لذتی باشد، در این صورت آخرت خود را به دنیای خود فروخته است که دنیای دیگری مایه لذتش بوده است.

مکارم

و قال علیه السلام

الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ، وَ النَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ: رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا، وَ رَجُلٌ ابْتِاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا .

امام علیه السلام فرمود:

دنيا سرای عبور است نه سرای اقامت و مردم در دنیا دو گونه اند: بعضی خود را فروختند و خویش را هلاک کردند و بعضی

خود را خریدند و آزاد کردند. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که جمعی از دانشمندان مانند زمخشری در ربیع الابرار و نویری در نهایه الارب و مالکی در تنبیه الخواطر این کلام حکیمانه را از آن حضرت با تفاوت هایی نقل کرده اند که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۱۹).)

در میان آزادی و اسارت

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به حقیقت دنیا اشاره کرده و کسانی را که در دنیا هستند به اعتبار استفاده درست و نادرست به دو گروه تقسیم می کند:

نخست می فرماید: «دنیا سرای عبور است نه سرای اقامت»؛ (الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ لَا دَارُ مَقَرٍّ) .

این تشبیه شبیه چیزی است که امام سجاد علیه السلام از حضرت مسیح نقل کرده است که می گوید:

«الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا؛ دنیا به منزله پلی است، از آن عبور کنید و به فکر آباد کردن آن (و خانه ساختن بر آن) نباشید». (. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۹، ح ۲۱).

شبیه این تعبیر در خطبه ۲۰۳ با بیان دیگری آمده است، می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ، وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ» .

تعبیری که در آیه شریفه ۳۹ سوره «غافر» آمده «وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» نیز از نظر مفهوم کلام این پیام را به ما می دهد که دنیا دار قرار نیست بلکه فقط گذرگاهی است.

البته آنها که دنیا را هدف می بینند برای آنان قرارگاه است و آنان که به عنوان وسیله ای به آن می نگرند گذرگاه است.

سپس امام علیه السلام اشاره به این دو گروه کرده می فرماید: «مردم در آن (دنیا) دو گونه اند: بعضی خود را فروختند و خویش را هلاک کردند و بعضی خود را خریدند و آزاد کردند»؛ (وَ النَّاسُ فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا، وَ رَجُلٌ ابْتِئَاعَ نَفْسِهِ فَأَعْتَقَهَا) .

جمله اول اشاره به کسانی است که دنیا را «دار مقرر» می دانند و جمله دوم ناظر به کسانی است که آن را «دار ممر» می شمارند (به اصطلاح این دو جمله نسبت به دو جمله پیشین از قبیل لف و نشر غیر مرتب است).

تعبیر به «بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ» اشاره به این است که تمام سرمایه وجود انسان عمر و حیات و زندگی اوست. هنگامی که آن را به متاع اندک دنیا و لذات و هوس های آلوده آن معاوضه کند، گویی خود را فروخته و به صورت برده ای در آمده است و در نتیجه موجب هلاکت خویشتن شده است، زیرا در سرای دیگر جایگاه امن و امانی ندارد.

جمله دوم «ابْتِئَاعَ نَفْسَهُ» خود را خریداری کرده» اشاره به این است که گویی قبلاً اسیر نفس و برده شیطان بوده سپس با اطاعت

پروردگار خود را خریداری کرده و آزاد نموده است.

در ضمن از این تعبیر پرمعناى امام عليه السلام استفاده مى شود كه آزادى حقيقى در پيروى از فرمان خداست و آنچه را بعضى آزادى مى پندارند نوعى اسارت در چنگال هوا و هوس و خواسته هاى شيطانى است. آرى بايد نسبت به نفس خویش امير بود نه اسير.

و به گفته شاعر:

اسير نفس نشد يك زمان على ولى اسير نشد كه بر مؤمنين امير آيد

اسير نفس كجا و امير خلق كجا كه سربلند نشد آن كه سر به زير آمد

در حديث ديگرى از همان حضرت در غرر الحكم نقل شده است كه فرمود:

«أَنْظُرُ إِلَى الدُّنْيَا نَظْرَ الزَّاهِدِ الْمُفَارِقِ وَلَا تَنْظُرُ إِلَيْهَا نَظْرَ الْعَاشِقِ الْوَامِقِ؛ به دنيا همچون زاهدی که می خواهد از آن جدا شود نگاه کن نه همچون عاشق دلداده». (غررالحکم، کلمه ۲۴۲۷).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "This world is a transient place, not a place of stay. The people herein are of two types: One is a man who sold away his soul (to his passions) and thus ruined it, and the other is a man who purchased his soul (by controlling his desires) and freed it

ص: ۴۹۳

حکمت ۱۳۴: دوست واقعی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَحَاهُ فِي ثَلَاثٍ فِي نَكْبَتِهِ وَ غَيْبَتِهِ وَ وَفَاتِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دوست، دوست نیست مگر آن که حقوق برادرش را در سه جایگاه نگهبان باشد: در روزگار گرفتاری، آن هنگام که حضور ندارد، و پس از مرگ .

شهیدی

دوست از عهده دوستی برنیاید تا برادر خود را در سه چیز نیاید: هنگامی که به بلا- گرفتار شود، هنگامی که حاضر نبود هنگامی که در گذرد.

اردبیلی

و فرمود نمی باشد دوست دوست حقیقی تا نگاه دارد برادر خود را در سه حالت در زمان نکبت او و در وقت غیبت او و در هنگام وفات کردن او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوست را دوست نتوان گفت، مگر آن گاه، که در سه جای آبروی دوست خود نگه دارد. یکجا به هنگامی که به بلایی گرفتار شود و یکی در هنگامی که حاضر نباشد و یکی بعد از مرگش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دوست دوست نیست مگر اینکه برادر دینی خود را در سه موضع بیاید: در رنج و بلا و پشت سر، و هنگامی که از دنیا برود .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(دوست، دوست واقعی نیست مگر این که در سه مورد برادر خود را رعایت کند: وقت گرفتاری، در غیابش و پس از مرگش). امام (علیه السلام) برای دوست صمیمی یک ویژگی تعیین کرده است تا بدان وسیله شناخته شود، و آن عبارت از رعایت دوستی در سه مورد است به این ترتیب که خود را جای او قرار دهد و آنچه را سزاوار است، به قدر امکان در مصلحت حال دوستش انجام دهد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ فِي نَكْبَتِهِ وَ غَيْبَتِهِ وَ وَفَاتِهِ .

قد تقدم لنا كلام في الصديق و الصداقه و أما النكبه و حفظ الصديق فيها فإنه يقال في الحبوس (د:«الحبس»). (مقابر الأحياء و شماته الأعداء و تجربه الأصدقاء.

و أما الغيبه فإنه قد قال الشاعر و إذا الفتى حسنت مودته في القرب ضاعفها على البعد.

و أما الموت فقد قال الشاعر و إني لأستحييه و الترب بيننا كما كنت أستحييه و هو يراني

و من كلام على ع الصديق من صدق في غيبته.

قيل لحكيم من أبعده الناس سفرا قال من سافر في ابتغاء الأخ الصالح.

أبو العلاء المعري

أزرت بكم يا ذوى الألباب أربعه

قيل للثوري دلي على جليس أجلس إليه (د:«عنده»). قال تلك ضاله لا توجد

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا يكون الصديق صديقا) نمی باشد دوست، دوست حقیقی (حتی یحفظ اخاه) تا آنکه نگهدارد کسی را که برادر او است (فی ثلث) در سه وقت از اوقات (فی نكبتہ) اول در حال شدت و محنت او و عدم انجاش حوائج که از او جدایی نماید و بی وفایی نکند (و غيبته) و دوم در حال غایب بودن که حفظ الغیب او را مرعی دارد و زبان از غیبت او مسدود نماید (و وفاته) و سوم در وقت وفات او که ایستادگی نماید به حقوق واجبه و فراموش نکند او را به دعا و استغفار

آملی

قزوینی

نمی باشد صديق. یعنی دوست به حقیقت صديق، تا حفظ نکند و رعایت نماید برادر و دوست خود را در سه موضع: در وقت نکبت، و وقت غیبت، و بعد از وفات. چون او را نکبت و ادبار رسد به نفس و مال او را مواسات و مساعدت نماید، و چون غایب گردد حفظ الغیب او در امر نفس او و اهل و ولد او مرعی دارد، و چون به عالم خاموشی و سرای خاموشی رحلت نماید او را فراموش نماید، همه وقت به حقوق او ایستادگی کند. و به دعا و استغفار یاد نماید، و اگر این خصال نباشد سگ باوفا بهتر از هزار دوست بی وفا.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلاث: في نكبتہ و غيبته و وفاته». یعنی و گفت عليه السلام که نمی باشد دوست دوست کامل تا اینکه نگاه دارد جانب برادر خود را در سه وقت: در وقت نکبت و احتیاجش و در وقت

غائب بودنش و در وقتی که مرده است.

خوبی

اللغة: (النكبة) ج: نكبات: المصيبة- المنجد. المعنى: قد بين (عليه السلام) في هذه الحكمة شرائط الصداقه الصادقه التي ما اكثر مدعيها و اقل الوفي فيها، و على ما ذكره لا يعرف صداقه الصديق بكمالها الا بعد الموت فما لها؟ الا ان يجعل الوفاء بالشرطين الاولين اماره قطيعه على الثالث. الترجمة: فرمود: يار وفادار نيست تا برادر خود را در سه حال نگهدارد: در گاه سوگ و مصيبت، و در نهانی و غيبت، و در وفات در گذشت.

مدان يار، يار وفادار خود***مگر در سه جا ديده غمخوار خود

بگاہ بلا و، بحفظ الغياب***به هنگام مردن که کار تو شد

شوستری

اقول: في (كامل المبرد): قال علي (عليه السلام) ثلاثه لا يعرفون الا في ثلاث: لا يعرف الشجاع الا في الحرب، و لا الحليم الا عند الغضب، و لا الصديق الا عند الحاجه. و عن الصادق (عليه السلام): الصداقه محدوده، فمن لم تكن فيه تلك الحدود فلا تنسبه الى كمال الصداقه، و من لم يكن فيه شىء من تلك الحدود فلا تنسبه الى شىء من الصداقه، اولها: ان تكون سريره و علانيته لك واحده، و الثانيه: ان يرى زينك زينه و شينك شينه، و الثالثه: لا يغيره عنك مال و لا و لايه، و الرابعه: ان لا يمنعك شيئا مما تصل اليه مقدرته، و الخامسه: لا يسلمك عند النكبات. و عنه (عليه السلام): من غضب عليك ثلاث مرات فلم يقل فيك شرا فاتخذة لنفسك صديقا. و في (العيون): قال علي كرم الله وجهه: اخوك الذي ان احوجتك ملمه من الدهر لم يبرح لها الدهر و اجما (الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) و ليس اخوك الحق من ان تشعبت عليك امور ظل يلحاك لائما (و لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في نكبته) قال الشاعر: احذر موده ما ذق شاب المراره بالحلاوه يحصى الذنوب عليك ايام الصداقه للعداوه و قال آخر: سعيد بن عثمان بن عفان لا يرى لصاحبه قرضا عليه و لا فرضا و في (نسب قريش ابن بكار): قال النبي (صلى الله عليه و آله) يوم بدر بعد ظفره: من لقي اباالبختری- و هو ابن هاشم بن الحارث بن اسد بن عبدالمعزى- فلا يقتله. و كان ممن قام في الصحيفه و كان يدخل الطعاحا على بنى هاشم في الشعب. فقال المجذر بن زياد: فلقيته فقلت: ان النبي (صلى الله عليه و آله) امرنا ان لا- نقتلك. فقال: انا و زميلي- و معه رجل- فقلت: لا. فقال: لا يسلم ابن حره زميله حتى يموت او يرى سييله فقتلهما. و في (صداقه التوحيدى): قال الاسكندر لديوجانس: بم يعرف الرجل اصدقاءه؟ قال: بالشدائد، لان كل احد في الرخاء صديق. و في (وزراء الجهشيارى): طلبت دوله العباسيه عبدالحميد الكاتب - كاتب الامويه- و كان صديقا لابن المقفع- ففا جاهاما الطلب و هما في بيت، فقال الذين دخلوا عليهما: ايكما عبدالحميد. فقال كل واحد منهما: انا. خوفا من ان ينال صاحبه بمكروه. و خاف عبدالحميد ان يسرعوا الى ابن المقفع فقال: (الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) ترفقوا فان في علامات و كلوا بنا بعضكم و يمضى بعض يذكر تلك العلامات لمن وجه بكم. ففعلوا ذلك، و اخذوا عبدالحميد. ايضا: كانت بين ابن المقفع و عماره بن حمزه موده، فانكر ابو جعفر على عماره في وقت من الاوقات شيئا و نقله الى الكوفه- و كان ابن المقفع اذ داك بها- فكان ياتيه فيزوره، فبينا هو ذات يوم عنده اذ ورد على عماره كتاب و كيله بالبصره يعلمه ان ضيعة مجاوره لضيعة لا

تصلح ان ملكها غيره و ان اهلها قد بذلوا له ثلاثين الف درهم و انه ان لم يتاعها فالوجه ان يبيع ضيعته. فقرا عماره الكتاب و قال: ما اعجب هذا، و كيلنا يشير علينا بالابتياح مع الاضاقه و الاملاق و نحن الى البيع احوج. و كتب الى وكيله ببيع ضيعته و الانصراف اليه، و سمع ابن المقفع الكلام و انصرف الى منزله و اخذ سفتجه الى الوكيل بثلاثين الف درهم و كتب اليه على لسان عماره انى قد كتبت اليك ببيع ضيعتى، ثم حضرنى مال و قد انفذت اليك سفتجه فابتع الضيعه المجاوره لك و لا تبع ضيعتى و اقم مكانك. و انفذ الكتاب بالابتياح مع رسول قاصد، فورد على الوكيل و قد باع الضيعه، ففسخ البيع و ابتاع الضيعه المجاوره، و كتب الى عماره يذكر الامر و انه قد صارت لك ضيعه نفيه. فلما قرا عماره الكتاب اكثر التعجب و لم يعرف السبب و سال عن حضر عند ورود كتاب الوكيل، فقيل له: ابن المقفع، فعلم انه من فعله، فلما صار اليه بعد ايام و تحدثا قال عماره له: بعثت بتلك الثلاثين الف درهم الى الوكيل و كنا اليها ههنا احوج، قال: فان عندنا فضلا. و بعث اليه بثلاثين الفا اخرى. و حكى ان سفيان لما امر بتقطيع ابن المقفع و طرحه فى التنور- يعنى (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) من طرف المنصور- قال له: و الله لتقتلنى و تقتل بقتلى الف نفس و لو قتل مائه مثلك مقا و فوا بواحد، ثم قال: اذا ما مات مثلى مات شخص يموت بموته خلق كثير و انت تموت وحدك ليس يدري بموتك لا الصغير و لا الكبير و فى (تاريخ بغداد): قال محمد بن عبدالرحمن ابوجعفر الصيرفى: بعث الى الحكم بن موسى انه يحتاج الى نفقه، و لم يك عندى الا- ثلاثه آلاف درهم، فوجهت بها اليه، فلما صارت فى قبضته وجه اليه خلاد بن اسلم انه يحتاج الى نفقه، فوجه بها كلها اليه. و احتجت انا الى نفقه فوجهت الى خلاد انى احتاج الى نفقه فوجه بها كلها الى، فلما رايتها مصروره فى خرقتها و هى الدرهم بعينها انكرت ذلك، فبعثت الى خلاد: ما قصه هذه الدرهم؟ فاخبرنى ان الحكم بن موسى بعث بها اليه، فوجهت الى الحكم منها بالف و وجهت الى خلاد منها بالف و اخذت منها الفا. و فى (المروج): عن الواقدى قال: كان لى صديقان احدهما هاشمى و كنا كنفس واحده، فالتنى ضيقه شديده و حضر العيد، فقالت امراتى: اما نحن فى انفسنا فنصبر على البوس و لثياب، و اما صبياننا هولاء فقد قطعوا قلبى رحمه لهم، لانهم يرون صبيان الجيران قد تزينوا فى عيدهم و اصلحوا ثيابهم و هم على هذه الحال من الثياب الرثه، فلو احتلت بشىء تصرفه فى كسوتهم. فكتبت الى صديقى الهاشمى اساله التوسع على لما حضر العيد، فوجه الى كيسا مختوما ذكر ان فيه الف درهم، فما استقر قراره اذ كتب الى الصديق (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) الاخر يشكو مثل ما شكوت الى صاحبه، فوجهت اليه الكيس بحاله و خرجت الى المسجد، فاقمت فيه ليلى مستحيا من امراتى، فلما دخلت عليها استحسنت ما كان منى و لم تعنفنى عليه، فبيننا انا كذلك اذ وافى صديقى الهاشمى و معه الكيس كهيئته فقال لى: اصدقنى عما فعلت فى ما وجهت اليك. فعرفته الخبر فقال: انك وجهت الى و ما املك على الارض الا ما بعثت به اليك. و كتبت الى صديقنا المواساه فوجه بكيسى بخاتمى. فتواسينا الالف اثلاثا، و اخرجنا الى المراه قبل ذلك مائه درهم، و نمى الخبر الى المامون فدعانى فشرحت له الخبر، فامر لنا بسبعه آلاف دينار لكل واحد الف دينار و للمراه الف دينار. و فى (كامل المبرد): لبعضهم: فتى غير محجوب الغنى عن صديقه و لا مظهر الشكوى اذا النعل زلت راي خلتى من حيث يخفى مكانها فكانت قذى عينيه حتى تجلت و فى (المعجم) للصولى: و لكن عبدالله لما حوى الغنى و صار له من بين اخوانه مال راي خله منهم تسد بماله فساهمهم حتى استوت بهم الحال (و غيبته) لا كما فى اللسان. قال ابن برى: قال بجير بن عنمه الطائى: و ان مولاي ذو يعاتبني لا احنه عنده و لا جرمه ينصرنى منك غير معتذر يرمى و رائى بامسهم و املمه و قال الاخر: (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) انى يكون اخا او ذا محافظه من كنت فى غيبه مستشعر او جلا- اذا تغيب لم تبرح تظن به سوء او تسال عما قال او فعلا و قيل: و ليس اخى من و دنى راي عينه و لكن اخى من و دنى و هو غائب و قيل: و ليس محبا من يدوم و داده مع الوصل لكن من يدوم مع الصد هذا، و فى (الحليه): خرج ابوتراب الرملى سنه من مكه فقال لاصحابه: خذوا اسم طريق الجاده حتى آخذ طريق تبوك. فقالوا له:

الحر شديد. قال: لا بد و لكن اذا دخلتم رمله فانزلوا عند فلان صديق لى. فنزلوا عليه فشوى لهم اربع قطع لحم، فلما وضع بين ايديهم جاءت الحداه فاخذت قطعه منها. فقلنا: لم يكن رزقنا فاكلنا الباقي، فلما كان بعد يومين خرج ابوتراب من المفازه، فقلنا: هل وجدت فى الطريق شيئا. فقال: لا الا يوم كذا رمى الى حداه بقطعه شواء حار. فقلنا له: قد تغذينا منه فانه من عندنا اخذت الحداه. فقال: كذا كانت الصداقه. فى المروج: ذكر للمنصور تدبير هشام فى حرب كانت له، فبعث الى رجل ينزل رصافه هشام يساله عن تلك الحرب، فقدم عليه فقال له: انت صاحب هشام. قال: نعم. قال: فاخبرنى كيف فعل فى حرب دبرها سنه كذا و كذا. قال: فعل رضى الله عنه فيها كذا و كذا، و فعل رحمه الله كذا و كذا. فاغاظ ذلك المنصور فقال له: قم عليك غضب الله تطا بساطى و تترحم على عدوى. فقام الشيخ و هو يقول: ان لعدوك قلاده فى عنقى لا ينزعها الا غاسلى. فامر برده و قال له: كيف؟ قال: انه كفانى الطلب و صان وجهى عن السؤال فلم اقف (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) على باب عربى و لا- عجمى، افلا- يجب على ان اذكره الا- بخير. فقال المنصور: بلى و الله، لله ام نهضت عنك، اشهد انك نهضت حره. و قال المدائنى: قال المنصور صحبت رجلا ضريرا الى الشام و كان يريد مروان بن محمد بشعر قال فيه- الى ان قال- و حجبت فى سنه (١٤١) فنزلت فى جبلى زرور فى الرمل امشى لنذر كان على، فاذا انا بالضرير، فاومات الى من كان معى فتاخروا و دنوت منه فاخذت بيده، فقال: من انت؟ قلت: رفيقك الى الشام فى ايام بنى اميه و انت متو

جه الى مروان، فتنفس و انشا يقول: آمت نساء بنى اميه منهم و بناتهم بمضيعة ايتام نامت جدودهم و اسقط نجمهم و النجم يسقط و الجدود تنام خلت المنابر و الاسره منهم فعليهم حتى الممات سلام فقلت له: كم اعطاك مروان؟ قال: اغنانى فلا اسال بعده احدا- الى ان قال- فقلت: انا ابوجعفر المنصور. فقال: اعذر فان ابن عمك محمدا(صلى الله عليه و آله) قال (جبلت النفوس على حب من احسن اليها و بغض من اساء اليها) فهمت به ثم تذكرت الصحبه فاطلقته. و فى (الاغانى): فى ابى الاسد: لما مات ابراهيم الموصلى قيل لابى الاسد- و كان صديقه- الا ترثيه فقال: تولى الموصلى فقد تولت بشاشات المزاهر و القيان و اى فلاحه بقيت فتبقى حياه الموصلى على الزمان ستبكيه المزاهر و الملاهى و يسعدهن عاتقه الدنان (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و تبكيه الغويه اذ تولى و لا تبكيه تاليه القران فقيل له: و يحك فضحته و قد كان صديقك. فقال: هذه فضيحه عند من لا يعقل، اما من يعقل فلا، و باى شىء كنت اذكره و ارثيه ابالفقه ام بالزهد ام بالقراءه، و هل يرثى الا بهذا و شبهه.

مغنيه

قال الناس فى الصداقه فاكثروا شعرا و نثرا، قديما و حديثا، و الف (التوحيدى) كتابا ضخما فى الصداقه و الصديق، و الشرط الاساسى فى الصديق الوفاء، و معناه ان تشارك صديقك فى آلامه، و تساويه بنفسك، و ان تدافع عنه فى غيبته و تحفظه فى اهله، و ان تذكره بالخير حيا و ميتا، و تنوب عنه فى الصالحات بعد وفاته. و تقدم الكلام عن ذلك فى شرح الرساله ٣٠، و عن لوفاء فى شرح الخطبه ٤١.

عبده

... يحفظ اخاه فى ثلاث: اى لا يضيع شيئا من حقوقه فى الاحوال الثلاثه

جعفرى

امام علیہ السلام (در شرایط دوستی) فرموده است: دوست (در حقیقت) دوست نیست مگر آنکه رعایت نماید برادر (دوست) خود را در سه وقت: در رنج و گرفتاری او (به جان و مال همراهی کند) و در نبودن او (از گفتن و شنیدن سخنان ناروا حفظش نماید) و در وفات و بدرود زندگی او (به دعاء و استغفار یادش کند).

زمانی

رفیقانی که به هنگام بی نیازی و آسایش انسان برای بهره بردای رفت و آمد می کنند فراوانند. اینگونه افراد در حقیقت منافق اند خدای عزیز درباره آنان می فرماید: در روز قیامت مردان و زنان منافق به آنان که ایمان آورده اند می گویند: به ما نگاه کنید که ما از نور شما روشن گردیم گفته می شود: برگردید به دنیا و کار نیک کنید تا نور بدست بیاورید. در چنین حالی دیواری میان منافقان و مومنین زده می شود که طرف مومنین رحمت و طرف منافقین عذاب است ... (در برابر اینگونه افراد دوستانی هستند که با تمام مشکلات دوام می آورند و از دوست حمایت می کنند و او را یاری. بودن و نبودن دوست برای آنان فائده ندارد و راستی چه دوستی بهتر از اسلام عزیز که در هر حال از آن حمایت و او را یاری کنیم؟

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (لا- یكون الصدیق صدیقا) حقیقه (حتی یحفظ اخاه فی ثلاث) شدائد (فی نکتبه) ای بلیته التی یتلی بها، فیساعده فیها و لا یخذله (و غیبه) فلم یتناول عرضه، و لم ینتہز اغتیابه لئیل من ماله او ما اشبه (و وفاته) فاذا مات قام من بعده بحقوقه، من تجلیله، و حل مشاکل عائلته، و ما اشبه ذلک.

موسوی

طالقانی

«دوست، دوست نخواهد بود مگر برادر خود را در سه چیز بپاید: هنگام گرفتاری و در غیبت او و هنگام مرگ او.»

پیش از این، سخن در باره دوست و دوستی گذشت، اما در مورد گرفتاری و پاییدن دوست در آن مورد گفته شده است که زندانها گور زندگان و مایه سرزنش دشمنان و آزمودن دوستان است.

در مورد حفظ دوستی در غیبت، شاعر چنین سروده است: «هر گاه دوستی جوانمرد، در حضور پسندیده و نیکو باشد باید به هنگام دوری آن را دو برابر گرداند.»

در مورد مرگ هم شاعر گفته است: «اینک که خاک میان من و او حایل شده است از او آزر می دارم، همان گونه که هنگامی که مرا می دید از او آزر می داشتم.»

مکارم

و قال عليه السلام

لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ: فِي نَكْبَتِهِ،

وَ غَيْبَتِهِ، وَ وَفَاتِهِ.

امام عليه السلام فرمود:

دوست انسان، دوست نخواهد بود مگر این که برادر خود را در سه حالت فراموش نکند: به هنگامی که دنیا به او پشت می کند و در زمانی که غایب است

و پس از مرگش. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکیمانه را قبل از سید رضی، ابن شعبه حرانی در تحف العقول آورده و بعد از سید رضی زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در الغرر و العرر و ابن قاسم در روض الاخیار آورده اند (کتاب اخیر گزیده ای از ربیع الابرار زمخشری است و نام اصلی آن روض الاخیار المنتخب من ربیع الابرار است.) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۰).

دوست واقعی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به بعضی از شرایط مهم دوستی کرده می فرماید: «دوست انسان، دوست نخواهد بود مگر این که برادر خود را در سه حالت فراموش نکند: به هنگامی که دنیا به او پشت می کند و در زمانی که غایب است و پس از مرگش»؛ (لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلَاثٍ: فِي نَكْبَتِهِ، وَ غَيْبَتِهِ، وَ وَفَاتِهِ).

شک نیست که انسان در زندگی خود نیازمند به دوستانی است که در مشکلات به او کمک کنند و در زمان راحتی مونس انسان باشند، زیرا روح اجتماعی انسان از یک سو و نیازهای گسترده ای که دارد و به تنهایی قادر به رسیدن به آنها نیست از سوی دیگر ایجاب می کند که یارانی برای خود انتخاب کند؛ ولی این یاران مختلف اند؛ گروهی مانند تاجرانند که دائماً انتظار دارند در مقابل خدمتی، خدمتی به آنان شود و طبیعی است که هر وقت از دوست خود بهره ای نداشته باشند او را برای همیشه رها می کنند.

گروه دیگری هستند که گرچه در برابر هر خدمت انتظار خدمتی دارند؛ ولی خدمات پیشین را فراموش نمی کنند و به پاس آنها دوست خود را در مشکلات یاری می دهند؛ اما هنگامی که تصور می کنند پاداش خدمت های پیشین او را داده اند رهاش می سازند.

گروه سوم نیز هستند که دوستی آنها بر اساس محبت است و صفا و صداقت نه نتیجه خدمت و کاری شبیه تجارت. آنها به هنگام قدرت به دوستان خود خدمت می کنند و انتظار پاسخی از آنها ندارند و به همین دلیل به هنگام بروز مشکلات برای دوستان خود هرگز آنها را رها نمی سازند و همچنان به اصول اخوت و دوستی وفادارند.

امام علیه السلام در این کلام پربارش اشاره به این گروه می کند که دوستان حقیقی و واقعی اند؛ آنها در سه زمان دوست خود را فراموش نمی کنند؛ به هنگام «نکبت» آنها در چنین زمانی در کنار دوست خود می ایستند، به او کمک می کنند، تسلی خاطر می دهند، غمگسار و وفادارند.

«نکبت» در اصل به معنای انحراف از مسیر است همان گونه که در قرآن مجید آمده «وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصَّوَابِ لَنَاجِبُونَ»؛ اما کسانی که به آخرت ایمان ندارند از این راه منحرف می شوند. (مؤمنون، آیه ۷۴). از این رو هنگامی که دنیا به کسی پشت کند از آن تعبیر به نکبت دنیا می کنند و از آنجا که بروز مشکلات، مصائب و بلاها مصداق نکبت است بسیاری از ارباب لغت نکبت را به معنای بلا و مصیبت تفسیر کرده اند.

شاعر نیز می گوید:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

اضافه بر این بعضی هستند که در حضور دوست به سبب شرم و حیا رسم دوستی را به جا می آورند؛ ولی به هنگامی که آنها غائب باشند خود را از آن خلاص می کنند و به اصطلاح «حفظ الغیب» ندارند و از آن فراتر هنگامی که دوستشان از دنیا برود و دست او از همه چیز کوتاه گردد و امید خدمتی از او نداشته باشند او را فراموش می کنند؛ نه به سراغ همسر و فرزند او می روند که اگر مشکلی دارند حل کنند، نه در جمع دوستان زنده یادی از او می کنند و نه کار خیری برای او انجام می دهند. امام علیه السلام می فرماید: دوست واقعی کسی است که در این سه حالت دوستش را فراموش نکند.

البته مدعیان دوستی فراوان اند و دوستان واقعی که در کلام حکیمانه فوق بگنجد اندک اند.

در حدیثی در غرر الحکم از امام علیه السلام آمده است که می فرماید:

«الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ مَنْ نَصَّيْكَ فِي غَيْبِكَ وَحَفَظَكَ فِي غَيْبِكَ وَآتَرَكَ عَلَى نَفْسِهِ؛ دوست راستگو کسی است که عیوب تو را برای تو بگوید و اندرز دهد و در غیبت مراتب دوستی را حفظ کند و تو را بر خود (در حل مشکلات) مقدم شمرد». (غرر الحکم، کلمه ۹۷۲۹).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "A friend is not a friend unless he affords protection to his comrade on three occasions: in his adversity, in his absence and at the time of his death".

حکمت ۱۳۵: حقوق دوستان

اشاره

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أُعْطِيَ - أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمَ أَرْبَعًا مَنْ أُعْطِيَ - الدَّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الإِجَابَةَ وَ مَنْ أُعْطِيَ - التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ القَبُولَ وَ مَنْ أُعْطِيَ - الإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ المَغْفِرَةَ وَ مَنْ أُعْطِيَ - الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ

قال الرضى وتصديق ذلك كتاب الله قال الله فى الدعاء ادعوني أستجب لكم و قال فى الاستغفار و من يعمل سوءاً أو يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفوراً رحيماً و قال فى الشكر لئن شكرتم لأزيدنكم و قال فى التوبه انما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فأولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليماً حكيماً

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی را که چهار چیز دادند، از چهار چیز محروم نباشد، با دعا از اجابت کردن، با توبه از پذیرفته شدند، با استغفار از آمرزش گناه، با شکر گزاری از فزونی نعمت ها .

می گویم: (و این حقیقت مورد تصدیق کتاب الهی است که در مورد دعا گفته است: «مرا بخوانید تا خواسته های شما را بپردازم». (قرآن کریم، سوره مؤمن، آیه ۶۰) در مورد استغفار گفته است: «هر آن که به بدی دست یابد یا بر خود ستم روا دارد و از آن پس به درگاه خدا استغفار کند، خدای را آمرزش گر و مهربان یابد». (قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۱۰) در مورد سپاس فرموده است: «بی شک اگر سپاس گزارید، بر نعمت می افزایم». (قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۷) و در مورد توبه فرموده است: («تنها توبه را خداوند از کسانی می پذیرد که از سر نادانی به کار زشتی دست می یابند و تا دیر نشده است باز می گردند، تنها چنین کسانی که خداوند در موردشان تجدید نظر می کند، که خدا دانا و حکیم است». (قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۱۷)

شهیدی

کسی را که چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نباشد:

آن را که دعا دادند از پذیرفته شدن محروم نماند، و آن را که توبه روزی کردند، از قبول گردیدن، و آن را که آمرزش خواستن نصیب شد، از بخشوده گردیدن، و آن را که سپاس عطا شد از فزوده گشتن. و گواه این جمله کتاب خداست که در باره دعاست «مرا بخوانید تا بپذیرم.» و در آمرزش خواستن گفته است: «آن که کاری زشت کند یا بر خود ستم کند سپس از خدا آمرزش خواهد، خدا را بخشنده و مهربان می یابد.» و در باره سپاس گفته است: «اگر سپاس گفتید برای شما می افزایم.» و در توبت گفته است: «باز گشت به خدا برای کسانی است که از نادانی کار زشت می کنند، سپس زود باز می گردند، خدا بر اینان می بخشاید و خدا دانا و حکیم است.»

و فرمود هر که داده شد چهار چیز محروم نشد از چهار چیز هر که داده شد باو دعا محروم نشد از اجابت دعا و هر که داده شد توبت محروم نگشت از قبول آن و هر که داده شد آمرزش خواستن محروم نگشت از آمرزیدن و هر که داده شد سپاس گزاری محروم نشد از افزونی نعمت و مصدق آنچه مذکور شد در کتاب حق تعالی است فرموده است خدای که بزرگوار است و بلند مرتبه در شان دعا که بخوانید مرا تا اجابت کنم برای شما و گفت در آمرزش خواستن هر که بکند کار بد یا ستم کند نفس خود را پس از آن آمرزش خواهد خدا را یابد خدای را آمرزنده و گفت در شان شکر که اگر شکر کنید زیاده کنم شما را و اگر ناسپاسی کنید بدرستی که شکنجه خدا هر آینه سختست و گفت در توبت و در شان آن جز این نیست بر خدا مر آنراست که کردند کار بد را بنادانی بعد از آن توبه کردند از نزدیکی پس آن گروهرا توبت پذیرفت خدا بر ایشان و هست خدا دانای صواب کار و گفت خدای تعالی و بدرستی که من آمرزنده ام کسیرا که توبه کرد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که را چهار چیز بدهند، از چهار چیز محروم نماند. کسی را که توفیق دعا دهند از اجابت محروم نماند و کسی را که توفیق توبه دهند از پذیرفته شدن توبه محروم نماند و کسی را که توفیق استغفار دهند از آمرزش محروم نماند و کسی را که توفیق سپاسگزاری دهند از زیادت نعمت محروم نماند.

سید رضی می گوید: گواه این در کتاب خدای عزّ و جلّ است: در باب دعا گوید: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم» و در باب استغفار گوید: «هر که کار ناپسندی کند یا به خود ستم روا دارد، آن گاه از خدا آمرزش خواهد، خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت.» و در باب شکر گوید: «اگر مرا سپاس گوئید بر نعمت شما می افزایم» و در باب توبه گوید: «جز این نیست که توبه از آن کسانی است که به نادانی مرتکب کاری زشت می شوند و زود توبه می کنند خدا توبه اینان را می پذیرد و خدا دانا و حکیم است.»

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که را چهار چیز بخشند از چهار چیز محروم ننمایند: آن را که دعا بخشند از اجابت، و هر که را توبه بخشند از قبول، و هر که را استغفار بخشند از آمرزش، و هر که را شکر بخشند از اضافه شدن نعمت محروم ننمایند.

گواه این واقعیات در کتاب خداست، خداوند در مسأله دعا فرمود: «مرا بخوانید شما را اجابت کنم.» و در استغفار فرمود: «آن که کار زشت کند یا بر خود ستم روا دارد آن گاه از خدا آمرزش خواهد خدا را آمرزنده و رحیم یابد.» و در باره شکر فرمود: «اگر شکر کنید به شما می افزایم.» و در توبه فرمود: «بازگشت به خداوند برای آنهایی است که از روی نادانی کار بد می کنند سپس به زودی باز می گردند، آنانند که خداوند توبه آنان را می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است.»

(به هر کس که چهار چیز را دادند، از چهار چیز محروم نشده است: کسی را که توفیق دعا داده اند از روای حاجتش ناامید نکرده اند، و کسی را که مامور به توبه کرده اند، از پذیرش آنان ناامید نساخته اند، و کسی را که دستور استغفار داده اند از آمرزش محروم ننموده اند و کسی که خدا را سپاس گوید از فزونی نعمت محروم نگردد). سیدرضی می گوید: (گواه این سخن امام (علیه السلام) در قرآن مجید است آنجا که خدای متعال درباره ی دعا می فرماید: ادعونی استجب لکم و درباره ی استغفار می گوید و من يعمل سوء او یظلم نفسه ثم یتغفر الله یجد الله غفورا رحیما و درباره ی شکر می فرماید لئن شکرتم لا زیدنکم و در مورد توبه می گوید: انما التوبه علی الله للذین یعلمون السوء بجهاله ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما.) چهار مورد اول اگر از روی خلوص انجام گیرند، هر کدام باعث آمادگی نفس برای پذیرش صورت رحمت الهی از طرف صورت آفرین می گردد. دعا زمینه برای پذیرش، توبه باعث قبولی و از بین بردن اثر معصیت و گناه، استغفار برای آمرزش و سپاسگزاری زمینه برای فزونی نعمت است. و شواهد و قراین خدایی بر طبق اقتضای عمل انسانی، گویای به آن است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمِ أَرْبَعًا مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ وَ مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ وَ مَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ وَ مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ.

[قال الرضی رحمه الله تعالی و تصدیق ذلك فی کتاب الله تعالی قال فی الدعاء اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ (سوره غافر ۶۰). و قال فی الاستغفار وَ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا اَوْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا (سوره النساء ۱۱۰). و قال فی الشکر لئن شکرتم لا زیدنکم (سوره ابراهیم ۷). و قال فی التوبه إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا (سوره النساء ۱۷).]

فی بعض الروایات أن ما نسب إلى الرضی رحمه الله من استنباط هذه المعانی من الكتاب العزیز من متن کلام أمير المؤمنين ع و قد سبق القول فی کل واحده من هذه الأربع مستقصی

کاشانی

(و قال علیه السلام: من اعطى اربعا) کسی را که دادند چهار چیز (لم يحرم اربعا) محروم نشد از چهار چیز (من اعطى الدعاء) کسی که داده شد دعا و موفق شد به آن (لم يحرم الاجابه) محروم نشد از روا کردن و مستجاب شدن آن (و من اعطى التوبه) و کسی که داده شد توبه و انابتی به اخلاص (لم يحرم القبول) محروم نشد از قبول توبه و دخول او در زمره خواص (و من اعطى الاستغفار) و کسی که داده شد استغفار و آمرزش خواستن در، گاه و بیگاه (لم يحرم المغفره) محروم نشد از آمرزیدن گناه (و من اعطى الشکر) و کسی که داده شد شکر نعمتهای فراوان (لم يحرم الزیاده) محروم نشد از زیاده کردن بر آن (و

تصدیق ذلک) و مصدق آنچه گفته شد از این مذکورات، واقع است (فی قول الله سبحانه) در گفتار حق سبحانه و تعالی (قال الله تعالی فی الدعاء) فرموده است او سبحانه و تعالی در دعا در کتاب بزرگوار خود که (ادعونی استجب لکم) بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را (و قال فی الاستغفار) و فرموده است در حق استغفار (و من يعمل سوء) هر که بکند بدی را که از آن ضرر به غیر رسد (او یظلم نفسه) یا ظلم کند بر نفس خود (ثم یتستغفر الله) پس از آن آمرزش خواهد از خدای تعالی (یجد الله عفورا رحیما) یابد خدا را آمرزنده گناهان او و مهربان بر او به فضل خود (و قال فی الشکر) و فرموده است در امر شکر (لئن شکرتم لازیدنکم) اگر شکر کنید هر آینه زیاد کنم برای شما نعمت بیکران را (و قال فی التوبه) و فرموده است در شان توبه (انما التوبه علی الله) به درستی که قبول توبه بر خدای تعالی که بطریق وعده ای که خلف متصور نیست (للذین یعملون السوء بجهاله) هر کسی را است که بدی می کنند بدی را به نادانی به عقوبت آن (ثم یتوبون من قریب) پس از آن توبه می کنند از نزدیکی که پیش از حضور موت است (فاولئک) پس آن جماعت که مدد توبه یافتند، بعد از گناه توبه کردند (یتوب الله علیهم) توبه می پذیرد خدای تعالی بر ایشان (و کان الله) و هست حق تعالی (علیما حکیما) دانا به توبه تائبان، حکم کننده به آنکه تائب را عقوبت نباشد

آملی

قزوینی

هر که را چهار چیز بخشند از چهار چیز محروم نمانند: هر که را دعا بخشند از اجابت محروم نگردانند، و هر که را توبه بخشند از قبول محروم نگردانند، و هر که را توبه بخشند از قبول محروم نگذارند، و هر که را اعطا کرده شد استغفار محروم از آمرزش نسازند، و هر که را شکر عطا کنند از راه زیاده شدن محروم نگذارند. و تصدیق این چهار مقدمه در کتاب عزیز است گفت حق تعالی در دعا (.. ادعونی استجب لکم..) مرا بخوانید و دعا کنید تا برای شما استجاب کنم وعده داد به استجاب بر دعا و چگونه روا باشد خدای تعالی وعده خویش را وفا نماید و گفت در استغفار: (و من یعمل سوء..) هر که کار بد کند یا بر نفس خویش ستم نماید پس استغفار کند از خدای می یابد خدای را غفور و رحیم آمرزنده و رحمت کننده. و گفت در شکر: (لئن شکرتم لازیدنکم..) اگر شکر کنید نعمت مرا هر آینه زیاد می گردانم آن نعمت را. و گفت در توبه: (انما التوبه علی الله.) جز این نیست که البته قبول توبه بر خدای ثابت است برای آنان که می کنند بدی را از روی نادانی و جهل به عقوبت و قبح آن عمل، یا از روی سفاهت و جهالت که البته هیچ بدکار و عاصی از آن خالی نباشد هر چند عالم و از ارباب عمائم باشد.

و این است قول مشهور در تفسیر تا ترک احادیث که دال است بر قبول توبه از عالم و جاهل و شیخ و شاب لازم نیاید در قول اول. مترجم کاشی گفته: و ظاهر اینجا امری است بین الامرین، و قولی است در وسط از طرفین یعنی جهالت عبارت از آن باشد که در شخص علم تام و اسباب معینه و رع حاصل نباشد، بلکه دواعی غفلت و بواعث غلبه شهوت بر او غالب باشد مثل مخالطت و معاشرت عصاه و متبعین شهوات و غفلت و غلبه شهوت جوانی و غرور ایام نعمت و کامرانی که چنان شخص در عرف عام تواند گفت که کردم و ندانستم و نادان و جاهل بودم ولیکن علماء و مشایخ این نتوانند گفتن (قوله تعالی: ثم یتوبون من قریب) پس توبه می کنند از نزدیک گویند: یعنی نزدیک به مرگ پیش از حضور مرگ، زیرا که توبه تا نزدیک مرگ از جاهل مقبول است چنانچه از عالم مقبول است، و مرا اینجا نیز تأمل است و علی الظاهر مراد آن است که مدت دراز

بر معصیت مصر و مستمر نمانند، پس همان سوال متوجه می گردد که در تفسیر جهالت لازم می آمد از لزوم ترک احادیث داله بر قبول توبه بی هیچ قید قرب مدت همچو بی قید جهالت، و جواب از هر دو سؤال آن است که آن حصر لازم نیست تحقیقی باشد و جز این صورت توبه مقبول یافت نگردد، بلکه ظاهر آن است که اضافی باشد نسبت به آن توبه در عقب آن مذکور می شود که قطعاً مقبول نیست. پس در میان این دو قسم توبه اقسامی دیگر از توبه بماند مسکوت عنه مفوض بمشیت حق تعالی. و اگر تو گوئی: چون مچنین باشد در قول (مترجم کاشی) حرجی نباشد. گوئیم: هر که فهم صحیح داشته باشد و کلام فصیح شناسد آن قول بی تامل ضعیف داند (فاولئک الخ) بر وجه حصر می فرماید پس اینان توبه می کند خدای رحمن بر ایشان و بود و هست خدای دانا و حکیم.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من اعطی اربعا لم یحرم اربعا: من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابه و من اعطی التوبه لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفره و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاده و تصدیق ذلك فی الكتاب سبحانه، قال الله عز و جل فی الدعاء: (ادعونی استجب لکم) و قال فی الاستغفار: (و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یتوب الله ینسئله الله ینسئله الله یجد الله غفورا رحیما) و قال فی الشکر: (لئن شکرتم لازیدنکم) و قال فی التوبه: (انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهاله ثم یتوبون من قریب، فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما).» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که داده شده است به او چهار چیز، محروم نشده است از چهار چیز: کسی که داده شده است به او حال دعا کردن را، محروم نیست از استجاب دعا و کسی که داده شده است به او توبه کردن را، محروم نیست از قبول توبه و کسی که داده شده است به او طلب مغفرت را، محروم نیست از طلب مغفرت و کسی که داده شده است به او شکر نعمت را، محروم نیست از زیادتی نعمت. و شاهد بر راستی این قول در کتاب خدا سبحانه است که گفته خدای عز و جل در شان دعا کردن که (بخوانید مرا، یعنی در حوائج خود استجابت می کنم، مر شما را) و گفت در شان استغفار که (کسی که بکند کار بدی، یا اینکه ظلم کند بر نفس خود، پس طلب مغفرت و بخشش کند از خدا، می یابد خدا را بخشاینده ی رحم کننده) و گفت در شان شکر کردن که (اگر شکر نعمت کردید هر آینه زیاد می گردانم نعمت را) و گفت در شان توبه کردن که (نیست قبول توبه بر خدا لازم مگر از برای کسانی که بکنند کار بدی را از روی نادانی، پس توبه بکنند در نزدیکی، پس درباره ی آن جماعت قبول می کند خدا توبه را و باشد خدا دانای راست گفتار و درست کردار).

خوبی

الترجمه: فرمود: هر که را چهار چیز دادند از چهار دیگرش دریغ ندارند: هر کس توفیق دعا یافت از اجابت محروم نیست، و هر که توفیق توبه یافت از پذیرش محروم نیست، و هر کس توفیق پوزش و طلب آمرزش یافت از آمرزش محروم نیست، و هر کس بسپاس نعمت پرداخت از فزونی نعمت محروم نیست. و دلیل بر آن در کتاب خداست، خدا درباره وی فرموده- ۶۰ المومن: (مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم) و درباره استغفار فرموده- ۱۱۰ النساء: (هر که بد کند یا به خود ستم کند سپس از خدا آمرزش خواهد دریابد که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است) و درباره شکر فرموده- ۷ ابراهیم: (اگر مرا سپاس گزارید نعمت شما را افزون کنم) و درباره توبه فرموده- ۱۷ النساء: (همانا پذیرش توبه بر خدا برای کسانیست که به نادانی کار بد

کنند سپس زود توبه کنند، آنانند که خداوند توبه شان را بپذیرد و خدا دانا و حکیم است).

فرمود علی که چار خصلت***بر هر که نصیب شد ز رحمت

محروم نشد ز چار دیگر***قرآن شریف را تو بنگر

توفیق دعاء هر کسی یافت***حق نور اجابتش عیان ساخت

هر کس که به توبه شد موفق***دارد ز قبول توبه رونق

هر کس طلبید باب غفران***محروم نشد ز مغفرت هان

هر کس که به شکر دست یابد***حق نعمت و عزتش فزاید

شوشتری

(الفصل الحادى عشر- فى تفسيره(عليه السلام) لايات و غيرها ...) قال الرضى: و تصديق ذلك كتاب الله، قال الله فى الدعاء (ادعونى استجب لكم) و قال فى الاستغفار (و من يعمل سوئا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيمًا) و قال فى الشكر (لئن شكرتم لازيدنكم) و قال فى التوبه (انما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليما حكيمًا) اقول: نقلناه فى هذا الفصل لكون جمله (و تصديق ذلك) الى آخرها من كلامه (عليه السلام) على الاصح دون كونه من كلام الرضى، و لخلو ابن ميثم الذى نسخته بخط مصنفه من فقره (قال الرضى) و (الخطيه) ايضا خاليه منها و (المصريه) الاولى ايضا خاليه منها، و انما زادها فى الثانيه اخذا من ابن ابى الحديد، لكن ابن ابى الحديد و ان زادها الا انه قال: فى بعض الروايات ان جمله من كلامه (عليه السلام) ... الخ. قلت: و لو كانت جمله من كلام الرضى رضى الله عنه لقال: (و تصديق قوله (عليه السلام) لا ان يقول: (و تصديق ذلك)، فان التعبير يشهد بكونه كلامه (عليه السلام) (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره(عليه السلام) لايات و غيرها ...) ذكره شاهدا و مستندا، و انما توهم من زاد جمله انه كلام الرضى لسوء فهمه فزادها توضيحا لما زعم. ثم ما نقلناه (و تصديق ذلك كتاب الله) انما هو فى (المصريه)، و الصواب: (و تصديق ذلك فى كتاب الله سبحانه) كما فى (ابن ميثم) الذى نسخته بخط مصنفه، و كذا فى (ابن ابى الحديد و الخطيه) ذلك لكن فيهما بدل سبحانه (تعالى). ثم نظير ذلك فى استشهاده (عليه السلام) بالآيات ما رواه فى (مهج الدعوات) على بن طاووس عن خط ابن الباقلانى النحوى المتكلم، قال حدثنى السيد الاوحد العالم مويد الدين شرف القضاء عبدالملك انه كان مريضا فجاءه اميرالمومنين (عليه السلام)- اى فى المنام- و كانه قد نزل من الهواء و قال له (الشفاء) و امر يده على ذراعه الايمن ثم قال له قل ثلاث مرات (اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، و افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، ما يفتح الله للناس من رحمه فلا ممسك لها و ما يمسك فلا مرسل له من بعده و هو العزيز الحكيم) اذا قلت (الذين قال لهم الناس) قال تعالى (فانقلبوا بنعمه من الله و فضل لم يمسسهم سوء) و اذا قلت (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره(عليه السلام) لايات و غيرها ...) (و افوض امرى الى الله) قال تعالى (فوقاه الله سيئات ما مكروا و حاق بال فرعون سوء العذاب) و اذا قلت (ما يفتح الله) فهذا

مغنیه

و الاربع هی: ۱- (من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابه). قال سبحانه: (ادعونی استجب لکم- ۶۰ غافر). و ایضا قال: (و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی- ۱۸۶ البقره). و اذا عطفنا احدی الایتین علی اختها نستخرج منهما معا ان الله سبحانه یتستجیب الدعاء ممن سمع و اطاع، و یؤخذ هذا المعنی من قوله تعالی لموسی و هرون: (قد اجیب دعوتكما فاستقیما و لا تتبعوا سبیل الذین لا یعلمون- ۸۹ یونس). و تومی ء هذه الایه الی انه اذا لم یتستیما علی سبیل الذین یعلمون فلا- تستجاب لهما دعوه، و تقدم الکلام عن الدعاء فی شرح الرساله ۳۰. و الکلمه الا-خیره: افضل انواع الدعاء ترک الذنوب. ۲- (و من اعطی التوبه لم یحرم القبول). اودع سبحانه فی الانسان میولا- و رغبات تقوده و تتجه به نحو المعصیه و اقتراف الذنوب، و هو لا- یملک نفسه فی کل حین، فاقتضت حکمه الله و عدالته ان یفتح للعاصی من عبادہ باب التوبه، فاذا استجاب و تاب عفا عنه و اثابه من فضله، و ان اصر قامت علیه الحجه و استحق العقاب. قال سبحانه: (ثم تاب علیهم لیتوبوا- ۱۱۸ التوبه) ای فتح لهم باب التوبه لیدخلوا منه الی المغفرته.. و ایه حجه اقوی من هذه و ابلغ؟. و بعد، فان المعصیه داء، و التوبه دواء، و هی واجبه علی الفور و بلا تاخیر اجماعا و کتابا و سنه، بل وجوب التوبه ثابت بضروره الدین تماما کوجوب الصوم و الصلاه. و تقدم الکلام عن ذلك بشیء المناسبات. ۳- (و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفره). الاستغفار اعم و اشمل من التوبه، لانه تقدم مطلقا بلا قید، اما التوبه فمن شروطها العزم علی ترک الذنوب و المعصیه، و علیه یكون ذکره بعد التوبه من باب ذکر العام بعد الخاص مثل قوله تعالی: (و ما اوتی موسی و عیسی و النبیون- ۸۴ آل عمران). ۴- (و من اعطی الشکر لم یحرم الزیاده) و کل ما رای ان من به نعمه صغرت ام کبرت هی من الله وحده لا شریک له- فهو من الشاکرین الذاکرین. و من النعم العافیة من البلاء. قال الامام جعفر الصادق (علیه السلام): (من انعم الله علیه بنعمه فعرّفها بقلبه فقد ادى شکرها). و افضل انواع الشکر ترک المحرمات.

عبده

... لم یحرم الجابه: المراد بالدعاء المجاب ما کان مقرونا باستعداد بان یصحبه العمل لنیل المطلوب و التوبه و الاستغفار ما کانا ندما علی الذنب یمنع من العود الیه و الشکر تصریف النعم فی وجوهها المشروعه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در دعاء و توبه و استغفار و شکر) فرموده است: کسی را که چهار چیز دادند از چهار چیز نومید نگشته: کسی را که امر به دعاء نمودند از روا ساختن درخواست نومیدش نگردانند، و کسی را که دستور توبه دادند از پذیرفتن نومیدش نسازند، و کسی را که به استغفار و ادار نمودند از آمرزش نومیدش ننمایند، و کسی را که شکر و سپاس یاد دادند از افزونی (نعمتها) نومیدش نکنند (سیدرضی رحمه الله فرماید): و تصدیق و گواهی بر این فرمایش در کتاب خدایتعالی است که درباره دعاء (س ۴۰ ی ۶۰) فرموده است: ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا درخواست شما را روا می سازم، و درباره استغفار

(س ۴ ی ۱۱۰) فرموده است: و من يعمل سوءاً او يظلم نفسه ثم يسغفر الله يجد الله غفوراً رحيماً یعنی کسی که کار زشت انجام دهد یا به خود ستم کند پس از آن از خدا آمرزش بخواهد خداوند را آمرزنده مهربان می یابد، و درباره سپاسگزاری (س ۱۴ ی ۷) فرموده است: لئن شكرتم لازيدنكم یعنی اگر شکر نعمت به جا آورید نعمت شما را افزون می سازم، و درباره توبه (س ۴ ی ۱۷) فرموده است: انما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليماً حكيماً یعنی خدا توبه کسانی را می پذیرد که کار زشت و ناشایسته از روی نادانی به جا آورده پس از آن به زودی (پیش از رسیدن مرگ) توبه کنند پس خدا آنها را می بخشد و خدا (به توبه راستی) دانا و (درباره هر کس) درستکار است.

زمانی

خدای عزیز که به بندگانش لطف دارد راه ارتباط با خود را باز گذاشته و از آنانکه نیاز به خدا و عنایت او دارند دعوت نموده که با وی ارتباط پیدا کنند تا بر اثر ارتباط به مقام والاتری دست یابند. امام علی (علیه السلام) هم می خواهد به پیروانش بگوید تا زمانی که راه دعا، توبه، استغفار و شکر باز است وسیله ارتباط برقرار است و انسان نباید مایوس باشد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من اعطى اربعا) ای اعطاه الله سبحانه اربعة اشياء (لم يحرم اربعا) مرتبه على تلك الاربع (من اعطى الدعاء) بان اجاز سبحانه فى دعائه، كما فى الدعاء (اذنت لى فى دعائك و مستلتك) (لم يحرم الاجابه) بل يجيبه سبحانه فيما طلب (و من اعطى التوبه) بان اجيز فى ان يتوب بعد العصيان (لم يحرم القبول) فان الله سبحانه يقبل التوبه (و من اعطى الاستغفار) ای اجيز له ان يطلب الغفران و الستر لذنوبه- و هذا عم من- وجه من التوبه (لم يحرم المغفره) ای الغفران و الستر فلا- يفضحه سبحانه فى الدارين (و من اعطى الشكر). بان اجيز له ان يشكر الله تعالى (لم يحرم الزيادة) بل يزيد الله عليه نعمته من فضله (قال الرضى (ره): و تصديق ذلك كتاب الله تعالى، قال الله فى الدعاء: (ادعوني استجب لكم) و قال فى الاستغفار: (و من يعمل سوئاً او يظلم نفسه، ثم يستغفر الله يجد الله غفوراً رحيماً) و قال فى الشكر: (لئن شكرتم لازيدنكم) و قال فى التوبه: (انما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم، و كان الله عليماً حكيماً).

موسوی

طالقانی

«به هر کس چهار چیز داده شد، از چهار چیز محروم نگشت: آن را که دعا دادند از اجابت محروم نشد، و آن کس را که آمرزش خواهی دادند از آمرزش محروم نماند، و آن را که توبه روزی کردند از قبول محروم نماند، و آن کس را که سپاسگزاری دادند از فزوده گشتن محروم نماند.»

سید رضی که خدایش رحمت فرماید می گوید: تصدیق این مطلب در کتاب خداوند متعال آمده و در مورد دعا چنین فرموده است «وَقَالَ رَبُّكُمْ»، «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم.» و در باره آمرزش خواهی فرموده است «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِيماً»، «آن که کاری زشت یا بر خود ستم کند و سپس از خدا آمرزش بخواهد، خداوند

را بخشنده و مهربان خواهد یافت.»، و در باره شکر و سپاسگزاری فرموده است «وَ إِذِ تَأَذَّنَ»، «اگر سپاس کنید هر آینه برای شما می افزایم.»، و در مورد توبه فرموده است «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشُّوَاءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»، «همانا بازگشت به خدا برای کسانی است که به نادانی کار زشت می کنند و سپس به زودی باز می گردند، خداوند توبه آنان را می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است.»

در برخی از روایات چنین آمده است که این استنباط سید رضی که خدایش بیامرزد از این آیات در خود متن سخن امیر المؤمنین علیه السلام بوده است. در باره هر یک از این چهار مورد پیش از این به تفصیل سخن گفته شد.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعًا: مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِحْيَاءَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که توفیق چهار چیز را پیدا کند از چهار چیز محروم نخواهد شد: کسی که توفیق دعا یابد از اجابت محروم نمی گردد و کسی که توفیق توبه پیدا کند از قبول آن محروم نمی شود و کسی که توفیق استغفار یابد از آمرزش محروم نمی گردد و کسی که توفیق شکرگزاری پیدا کند از فرونی نعمت محروم نخواهد شد. (. سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: «از کسانی که این کلام شریف را قبل از سید رضی نقل کرده اند مرحوم صدوق در خصال است که با سند خود آن را (با تفاوت هایی) از امام صادق علیه السلام نقل می کند (و به احتمال قوی منبع حدیث امام صادق علیه السلام نیز کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام است). قابل توجه این که ابن ابی الحدید در ذیل این کلام حکیمانه می گوید: گرچه ظاهر کلام سید رضی این است که آنچه در ذیل آن آمده (وَتَصَدِّقُ ذَلِكَ كِتَابُ اللَّهِ...) استنباطی است که سید رضی از آیات قرآن نموده؛ ولی در بعضی از روایات این چند جمله نیز جزء کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام ذکر شده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۳۱) از جمله تذکره الخواص ابن جوزی این کلام را با تمام آنچه در ذیلش آمده از علی علیه السلام نقل نموده و اشاره کرده است که اسناد آن برای اختصار حذف شده است.» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۰). از آن جالب تر این که خود مرحوم سید رضی در کتاب خصائص الاثمه این کلام را با آنچه در ذیلش آمده همه را به عنوان روایتی از امام امیر مؤمنان علیه السلام نقل نموده است (خصائص الاثمه، ص ۱۰۳). مرحوم علامه مجلسی نیز در بحار الانوار گرچه این کلام را از نهج البلاغه ذکر کرده اما ذیل آن را متصل با کلام امام علیه السلام آورده که نشان می دهد نسخه نهج البلاغه که در نزد او بوده جمله قال الرضی را نداشته است (بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۷، ح ۶۱).

مرحوم سید رضی می گوید: تصدیق و تأیید این گفتار (درباره امور چهارگانه و نتایج آن) در قرآن مجید است. خداوند در مورد دعا می فرماید: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»، درباره استغفار می فرماید: «هر کس کار بدی انجام دهد یا بر خویشتن ستم روا دارد سپس از خداوند آمرزش طلب کند خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت»، درباره شکر می فرماید: «هر گاه شکر

نعمت به جا آورید نعمت را بر شما افزون می‌کنم»، و درباره توبه می‌فرماید: «توبه (و بازگشت به رحمت خداوند) برای کسانی است که کار بدی از روی جهالت انجام می‌دهند سپس به زودی توبه می‌کنند و به سوی خدا باز می‌گردند آنها کسانی هستند که خداوند توبه آنها را می‌پذیرد و خداوند دانا و حکیم است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ تَصْدِيقُ ذَلِكَ كِتَابُ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ فِي الدُّعَاءِ: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» وَ قَالَ فِي الْإِسْتِغْفَارِ: «وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا» وَ قَالَ فِي الشُّكْرِ: «لِئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» وَ قَالَ فِي التَّوْبَةِ: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»).

این چهار چیز را دریابید

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به چهار نعمت الهی اشاره می‌فرماید که هرگاه محقق شوند چهار نعمت دیگر را به دنبال خود دارند. می‌فرماید: «کسی که توفیق چهار چیز پیدا کند از چهار چیز محروم نخواهد شد»؛ (مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمِ أَرْبَعًا).

اشاره به این که این چهار چیز با آن چهار چیز لازم و ملزوم یکدیگرند همان گونه که در قرآن هم به آن اشاره شده و در ذیل این کلام خواهد آمد.

نخست این که: «کسی که توفیق دعا یابد از اجابت محروم نمی‌گردد»؛ (مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ).

زیرا همان گونه که در ذیل خواهد آمد این وعده الهی است که فرموده است دعا کنید تا من اجابت کنم.

دعا-همان گونه که قبلاً هم گفته ایم-یکی از مهم ترین عبادات و امور سرنوشت ساز در زندگی بشر است. انسان باید تمام تلاش و کوشش خود را در رسیدن به اهداف صحیح به کار گیرد؛ ولی در بسیاری از موارد عاجز و ناتوان می‌شود و دستش از همه جا کوتاه می‌گردد. اینجاست که رو به درگاه الهی می‌آورد و با اظهار عجز از لطف و کرم او استمداد می‌جوید و با این عمل شایسته این می‌شود که خدا آن نعمت را چنانچه صلاح او باشد به او بدهد و اگر صلاح او نباشد پاداش مهم تری-طبق آنچه در روایات آمده-برای او ذخیره می‌کند.

البته قبولی دعا شرایطی دارد که ما آن را به طور مشروح در مقدمه مفاتیح نوین آورده ایم.

دوم این که: «کسی که توفیق توبه پیدا کند از قبول آن محروم نمی‌گردد»؛ (وَ مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ).

انسان همواره در معرض لغزش هاست؛ هوای نفس و شهوات از درون و وسوسه های شیاطین انس و جن و زرق و برق دنیا از برون دائماً طوفانی در اطراف او به راه می‌اندازد و گاه گرفتار لغزش می‌گردد. اگر باب توبه به روی او گشوده نشود مایوس می‌گردد و به دنبال آن در دریای گناه غوطه ور خواهد شد.

اما خداوند رحمان و رحیم درهای توبه و اصلاح خویشتن را به روی او گشوده و وعده قبول به توبه کنندگان حقیقی داده است تا از رحمت خدا مایوس نشوند و از مسیر حق منحرف نگردند. امام سجاد علیه السلام در مناجات تائبین می‌فرماید:

«إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ وَقُلْتَ: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» فَمَا عُذِرَ مَنْ أُغْفَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ؛ خداوندا تو کسی هستی که دری به روی بندگان خود گشوده ای و نام آن را توبه گذارده ای و فرموده ای:

«همگی به سوی خدا باز گردید و توبه خالص کنید» با این حال آنان که غافل می شوند تا از این در به سوی عفو الهی وارد شوند چه عذری دارند».

در سومین جمله می فرماید: «کسی که توفیق استغفار یابد از آمرزش محروم نمی شود»؛ (وَمَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ).

«توبه» ندامت از گذشته و بازگشت به سوی خداست و «استغفار» یکی از شرایط آن است و در واقع ذکر استغفار بعد از توبه در کلام امام علیه السلام از قبیل ذکر خاص بعد از عام است. البته گاه استغفار و توبه به یک معنا نیز استعمال می شوند؛ به هر حال خداوند غفور و ودود وعده داده که مستغفرین را مورد محبت قرار دهد و آنها را مشمول آمرزش و مغفرت خویش سازد.

در چهارمین جمله می فرماید: «کسی که توفیق شکرگزاری پیدا کند از فزونی نعمت محروم نخواهد شد»؛ (وَمَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ).

این وعده الهی است که در آیات ذیل خواهد آمد و عقل و خرد انسان نیز گواه بر آن است، زیرا شکر گزاران لیاقت خود را با این عمل برای فزونی نعمت ثابت می کنند و خداوند حکیم که هر کارش روی حساب و حکمت است به این گونه افراد نعمت بیشتری می بخشد.

البته می دانیم شکر حقیقی تنها شکر به زبان نیست بلکه مرحله مهم تر آن شکر عملی است و آن این است که از هر نعمتی در جای خود استفاده کند و نعمت های الهی را وسیله عصیان و نافرمانی حق نسازد.

به دنبال این کلمات حکمت آمیز مرحوم سید رضی می گوید: «تصدیق و تأیید این گفتار (درباره امور چهارگانه و نتایج آن) در قرآن مجید است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ تَصْدِيقُ ذَلِكَ كِتَابُ اللَّهِ).

«خداوند در مورد دعا می فرماید: مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم»؛ (قَالَ اللَّهُ فِي الدُّعَاءِ: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ») . غافر، آیه ۶۰).

درباره استغفار می فرماید: «هرکس کار بدی انجام دهد یا به خود ستم کند، سپس از خداوند طلب آمرزش نماید، خدا را آمرزنده و مهربان خواهد یافت»؛ (وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غُفُوراً رَحِيماً). (نساء، آیه ۱۱۰).

درباره شکر می فرماید: «اگر شکرگزاری کنید، (نعمت خود را) بر شما افزون خواهیم کرد»؛ (لِيَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ). (ابراهیم، آیه ۷).

درباره توبه می فرماید: «پذیرش توبه از سوی خدا، تنها برای کسانی است که کار بد را از روی جهالت انجام می دهند، سپس به

زودی توبه می کنند. خداوند، توبه چنین کسانی را می پذیرد؛ و خدا دانا و حکیم است؛ «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا». (نساء، آیه ۱۷).

همان گونه که در بالا آمد در منابع فراوانی استدلال به این آیات در کلام امام علیه السلام است نه کلام سید رضی و این
استدلال نشان می دهد که امامان معصوم علیهم السلام بسیاری از سخنان پربار خود را از قرآن مجید و تفسیر آن برگزیده اند.

این امور چهارگانه به طور گسترده در روایات معصومان علیهم السلام نیز آمده است. از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی
الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«خَيْرُ الْعِبَادَةِ الْإِسْتِغْفَارُ؛ بهترین عبادت استغفار است». (کافی، ج ۲، ص ۵۱۷).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«أَكْثَرُوا مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُعَلِّمَكُمْ الْإِسْتِغْفَارَ إِلَّا وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَغْفِرَ لَكُمْ؛ زیاد استغفار کنید زیرا خداوند متعال
استغفار را به شما نیاموخته مگر به این جهت که می خواهد شما را بیامرزد». (میزان الحکمه، ح ۴۸۱۶).

تأثیر استغفار در برطرف شدن مشکلات و هموم و غموم و فزونی رزق نیز طبق روایات قابل انکار نیست.

درباره اهمیت شکر نیز همین بس که در حدیثی از امام امیرالمؤمنین در «غرر الحکم» می خوانیم:

«أَوَّلُ مَا يَجِبُ عَلَيْكُمْ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ شُكْرُ أَيْدِيهِ وَائْتِغَاءُ مَرَضِيهِ؛ نخستین چیزی که بر شما در برابر خداوند سبحان واجب است
شکر نعمت های او و به دست آوردن موجبات خشنودی اوست». (غرر الحکم، ح ۳۳۸۹).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever is bestowed four things is not disallowed four things:Whoever is allowed to pray is not deprived of the response; whoever is allowed to offer repentance is not deprived of acceptance; whoever is allowed to seek forgiveness is not deprived of forgiveness, and whoever is allowed to be grateful is not deprived of furtherance of favors”.

Sayyid ar-Radi says that this is confirmed by the Book of Allāh. About praying, Allāh says, “Call to Me, I will answer you” (Qur’ān, ۴:۶۰). About forgiveness Allāh says, “And whoever does evil, or wrongs his own self and thereafter seeks Allāh’s forgiveness shall find Allāh oft-Forgiving, most Merciful” (Qur’ān, ۴:۱۱۰). About gratefulness He says, “If you show gratitude, I will increase (my favors) to you” (Qur’ān, ۱۴:۷). About

repentance He says, "Verily, repentance (acceptable) with Allāh is only for those who do evil out of ignorance then turn (to Allāh) soon (thereafter); to these, Allāh will turn (mercifully, and Allāh is all-Knowing, all-Wise" (Qur'ān, ۴:۱۷).

حکمت ۱۳۶: بهترین وسیله قرب به خدا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّيَامُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ وَالْحَجُّ جِهَادُ كُلِّ ضَعِيفٍ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ وَ جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نماز، موجب نزدیکی هر پارسایی به خداست ، و حج جهاد هر ناتوان است . هر چیزی زکاتی دارد، و زکات تن، روزه ، و جهاد زن، نیکو شوهر داری است .

شهیدی

نماز تقرب هر پرهیزگار است و حج جهاد هر ناتوان ، و برای هر چیز زکاتی است و زکاه تن روزه است ، و جهاد زن بودن شوی را به فرمان.

اردبیلی

و فرمود نماز آن چیز است که تقرب می جوید بآن برحمت خدا هر پرهیزگاری و حج گزاردن غذا کردن هر ضعیفست بجهه جن و ضعف قلب از قیام نمودن و هر چیزی را زکات است روزه داشتن زکات بدنست و جهاد زن نیکوئی معاشرتست با شوهر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نماز به منزله قربانی هر پرهیزگاری است و حج، جهاد هر ناتوانی است. و هر چیزی را زکاتی است و زکات بدن، روزه است و جهاد زن، نیکوداشتن شوی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نماز وسیله قرب به خدا، و حج جهاد هر ناتوان است. برای هر چیزی زکاتی است، و زکات بدن روزه است، و جهاد زن شوهرداری نیکوست.

شرح ها

راوندی

و القربان بالضم: ما تقربت به الى الله تعالى، يقول منه قربت لله قربانا. و تقرب الى الله بشىء: اى طلب به القربه عنده. و التبعل: حسن صحبه المراه مع بعلاها اى زوجها.

کیدری

القربان ما يتقربى به الى الغير، و اعلم ان الصلاه مثل شخص و ادائها كالحواس و فرائضها كالأعضاء و روحها الخشوع و الخضوع، و المقصود من الصلاه استقامه القلب، و تجديد ذكر الله على سبيل الهيئه و التعظيم، قال تعالى: (واقم الصلوه لذكرى) و من كان قلبه حاضرا فى وقت التكبير فحسب، كان كالشخص به رمق، فيتفكر من الاذان فى نداء القيامه حيث قال يوم يسمعون الصيحه بالحق. من القيامه فى حال الوقوف فى حال السؤال حيث قال: وقفوهم انهم مسؤولون، و من التشهد فى قوله تعالى: و ترى كل امه جائيه، و من الركوع، فى قوله تعالى ناكسوا روسهم عند ربهم، و من فرح عند سماع الاذان ابتهج عند سماع نداء القيامه. قوله عليه السلام: (و الحج جهاد كل ضعيف). صوره اعمال الحج مكتوبه فى كتب الفقه و اما حقيقته فهى ان الانسان مخلوق على وجه لا يمكنه ان يصل الى سعاده الا بترك اختياره و الاجتناب عن لذاته و سفر الحج على مثال سفر الاخره. و فى هذا السفر المقصد هو البيت و فى سفر الاخره المقصد رب البيت، فالوداع عند مفارقه اهله يحكى الوداع فى سكره الموت، و كما ان السفر لابد له من الزاد، كذلك سفر الاخره لابد له من زاد التقوى. كما ان الزاد الذى يتغير و يفسد، لا يصل لسالك طريق الباديه كذلك العمل المشوب بالرياء لا يصلح لسفر الاخره، و عند الركوب يجب ان يتذكر ركوب الجنازه، و عند لباس ثوب الاحرام يتذكر الفقر و عند عقبات الباديه يتذكر احوال القيامه، و يتفكر عند الالتجاء الى الخفر فى انه لا ينجوا من احوال القيامه الا بخفاره العمل الصالح و عند التلبيه يتذكر جواب ما يسأل عنه يوم القيامه، كمال قال تعالى: وقفوهم انهم مسؤولون و يوم يدعوكم فيستجبون بحمده. كان على بن الحسين زين العابدين عليه السلام اذا احرم اصفر وجهه و ارتعدت فرائضه تفكرا فيما ذكرنا و فى امثال ذلك و الوقوف بعرفه يحكى الوقوف بعرضات القيامه، و اشتغال كل واحد بنفسه، و مذله كل احد و ان كان ملكا مطاعا و كل ملك معه غلمان، و خدام، و حشم فانه ينفرد عند الوقوف بعرفات، و يتفرق خدمه و غلمانه. قوله عليه السلام: (و زكاه البدن الصيام). قال تعالى: الصوم لى و انا اجزى به، و ذلك لان الصوم امساك خاص و هو امر مستور لا يطلع عليه الا الله تعالى و هو مكسر للشهوه و الشهوه جند من جنود ابليس، و زكاه المال شىء ينقص المال صورته و ينميه معنى، فالصوم ينقص القوه البدنيه صورته و يزيد المعنى الحقيقى الذى هو قطع مواد الشهوات، الصوم صومان: صوم العوام و صوم الخواص فصوم العوام حفظ البطن و الفرج و صوم الخواص حفظ القلب عما دون الله، و حفظ الاعضاء و الجوارح عن معصيته و هذا الصوم هو زكاه البدن. (و جهاد المراه حسن التبعل). اى حسن مصاحبتها بعلاها، و هى مجاهده لان فيها قهر النفس.

ابن ميثم

(نماز باعث نزدیکی هر پرهیزگار (به خدا) است، حج جهاد هر ناتوان است، و برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن روزه داشتن است، و جهاد زن، خوشرفتاری زن با همسر است.) تبعل یعنی رفتار با شوهر و برخورد با او. این عبارات اشاره دارد به برخی از اسرار عبادات: از جمله اسرار نماز آنست که وسیله ی نزدیکی به خدای تعالی است، قبلا معلوم شد که بزرگترین وسیله ی عبادی که پرهیزگاران بدان وسیله به خدا نزدیک می شوند، نماز است. و از جمله اسرار حج آن است که حج به خاطر آن مشقاتی که سفر حج دارد و مشکلاتی که در طبیعت است و مقاومت نفس اماره با تمام قدرت خود (که این اعمال چه فایده ای دارند!) به خاطر شبهه ای که از جهت بی اطلاعی از اسرار حج و فایده ی آن پیش می آید- با آنچه در کیفیت اعمال حج (مانند رمی جمره و ...) است که باعث تعجب نادانان می گردد- نوعی جهاد در راه خداست و اما این که امام (علیه السلام) تنها ناتوانان را ذکر کرده به خاطر جذب اینان به این عبادت است و از طرفی توانایان جهاد دیگری دارند که مشهور و روشن است. و از جمله اسرار روزه داری آن است که روزه زکات بدن است، به دلیل آنکه نیروی بدن را می کاهد و شهوتش را درهم می شکند، به خاطر دستور الهی و اجر اخروی. و از جمله اسرار شوهرداری، خوشرفتاری با شوهر، و فرمانبرداری از او در راستای اطاعت خداست، و این عمل باعث درهم شکستن نفس اماره زن و تسلیم او در راه خداست.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ وَ الْحَجُّ جِهَادٌ كُلُّ ضَعِيفٍ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَ زَكَاةُ الْبَدَنِ الصَّوْمُ وَ جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ .

قد تقدم القول في الصلاة و الحج و الصيام فأما أن جهاد المرأة حسن التبعل فمعناه حسن معاشره بعلها و حفظ ماله و عرضه و إطاعته فيما يأمر به و ترك الغيره فإنها باب الطلاق

و أوصت امرأه من نساء العرب بنتها ليله إهدائها (ليله إهدائها، أي ليله زواجها؛ يقال: هدى العروس إلى بعلها و أهداها هداء و إهداء.) فقالت لها لو تركت الوصيه لأحد لحسن أدب و كرم حسب لتركتها لك و لكنها تذكره للغافل و مثونه للعاقل إنك قد خلفت العش الذي فيه درجت و الوكر الذي منه خرجت إلى منزل لم تعرفيه و قرين لم تألفيه فكوني له أمه يكن لك عبدا و احفظي عني خصالا عشرة.

أما الأولى و الثانية فحسن الصحابه بالقناعه و جميل المعاشره بالسمع و الطاعه ففي حسن الصحابه راحه القلب و في جميل المعاشره رضا الرب.

و الثالثه و الرابعه التفقد لمواقع عينه و التعهد لمواضع أنفه فلا تقع عينه منك على قبيح و لا يجد أنفه منك خبيث ريح و اعلمى أن الكحل أحسن الحسن المفقود و أن الماء أطيب الطيب الموجود و الخامسه و السادسه الحفظ لماله و الإرعاء على حشمه و عياله و اعلمى أن أصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير و أصل الإرعاء على الحشم و العيال حسن التدبير و السابعه و الثامنه التعهد لوقت طعامه و الهدو و السكون عند منامه فحراره الجوع ملهبه و تنغيص النوم مغضبه و التاسعه و العاشره لا تفشين له سرا و لا تعصين له أمرا فإنك إن أفشيت سره لم تأمنى غدرة و إن عصيت أمره أوغرت صدره.

و أوصت امرأه ابنتها و قد أهدتها إلى بعلها فقالت كوني له فراشا يكن لك معاشا و كوني له وطاء يكن لك غطاء و إياك و

الاكتئاب إذا كان فرحا و الفرح إذا كان كئيبا و لا يطلعن منك على قبيح و لا يشمن منك إلا طيب ريح (د: «ريحا طيبا»).

و زوج عامر بن الظرب ابنته من ابن أخيه فلما أراد تحويلها قال لأمها مری ابنتك ألا تنزل مفازه إلا و معها ماء فإنه للأعلى جلاء و للأسفل نقاء و لا تكثر مضاجعته فإذا مل البدن مل القلب و لا تمنعه شهوته فإن الحظوه فى المواقعه فلم يلبث إلا شهرا حتى جاءته مشجوجه فقال لابن أخيه يا بنى ارفع عصاك عن بكرتك فإن كان من غير أن تنفر بك فهو الداء الذى ليس له دواء و إن لم يكن بينكما وفاق ففراق الخلع أحسن من الطلاق و أن تترك أهلک و مالک.

فرد عليه صداقها و خلعه منها فهو أول خلع كان فى العرب (يقال: خلع الرجل امرأته و خالعه إذا افتدت منه بمال فطلقها و أبانها من نفسه.).

و أوصى الفرافسه الكلبى ابنته نائله حين أهداها إلى عثمان فقال يا بنیه إنک تقدمین على نساء من نساء قريش هن أقدر على الطيب منك و لا تغلبين على خصلتين الكحل و الماء تطهرى حتى يكون ریح جلدك ریح شن أصابه مطر و إياك و الغيره على بعلک فإنها مفتاح الطلاق.

و روى أبو عمرو بن العلاء قال أنکح ضرار بن عمرو الضبى ابنته من معبد بن زراره فلما أخرجها إليه قال يا بنیه أمسکى عليك الفضلين فضل الغلمه و فضل الكلام.

قال أبو عمرو و ضرار هذا هو الذى رفع عقيرته بعكاظ و قال ألا إن شر حائل (الحائل: التى لا تحمل.) أم فزوجوا الأمهات قال و ذلك أنه صرع بين الرماح فأشبلى عليه إخوته لأمه حتى استنقذوه.

و أوصت أعرابيه ابنتها عند إهدائها فقالت لها اقلعى زج رمحه فإن أقر فاقلعى سنانه فإن أقر فاكسرى العظام بسيفه فإن أقر فاقطعى اللحم على ترسه فإن أقر فضعى الإكاف على ظهره فإنما هو حمار.

و هذا هو قبح التبعل و ذكرناه نحن فى باب حسن التبعل لأن الضد يذكر بضده

کاشانى

(و قال عليه اسلام: الصلوه قربان كل شىء) نماز آن چیزی است که به آن تقرب و نزدیکی جوید به رحمت خدا هر پرهیزگارى را (و الحج جهاد كل ضعيف) و حج گزاردن، غزا کردن هر ضعيف است زیرا که ضعيف به جهت جبن و ضعف قلب قادر نیست به جهاد، پس حج از لوازم او است که مرتکب شدن به اعمال شاقه، جهاد او باشد و اگر نه جهاد نمودن با کفار، اعظم ارکان اسلام است. (و لكل شىء زکوه) و هر چیزی را زکاتى است (و زکوه البدن الصوم) و زکات بدن، روزه داشتن است زیرا که اگر چه قوت بدنیه به سبب روزه کم می شود به حسب صورت لکن می افزاید به سبب حقیقت که آن قطع قوت شهوانی است و غلبه قوای روحانی و پاک شدن نفس از کدورات شیطانی، همچنانکه مال که به سبب زکات ظاهرا نقصان می پذیرد باطنا نمو پیدا می کند (و جهاد المرثه حسن التبعل) و غزای زن نیکویی معاشرت است با شوهر زیرا که لازم او مجاهده نمودن است با نفس نافرمان و مقهور ساختن و منقاد گردانیدن آن در اطاعت شوهر

(نماز) قربان همه پرهیزکاران است. یعنی به آن تقرب به رحمت خدای می کنند و (حج) جهاد هر مرد ضعیف است که طاقت جهاد کفار و عصاه نیاورد، و چون (حج) مشتمل بر مثل مشقتهای جهاد باشد از مثل سفر از اهل و قطع طریق و سیر شدید و حرو برد و خوف و حذر، ولیکن نه در پایه شدت مشقت جهاد آن را جهاد ضعیفان گفت. و از برای هر چیز زکاتی است و (زکاه) بدن صیام است. یعنی چون وقتی چند سیر بخورد و بیاشامد و تن در کار شهوت خویش کند هم لازم باشد که روزی چند تشنه و گرسنه ماند. و تن در کار خدای کند تا به این بیان که چون برخی در صحت و عافیت بگذرانند، و تن خویش پروراند واجب باشد هم قدری در کار خدای گرداند و از ضعف و گرسنگی بکاهاند، با این وجه که چون برخی از نعمت برای خویش صرف نمایند واجب باشد مقداری انفاق نماید، تا برای روز بی برگی و درویشی به جای بماند که روزی درویشان بر مال منعمان و توانگران مقرر باشد مسلم کسی را بود روزه داشت که در مانده ای را دهد نان چاشت و گرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خودخوری یا به آن وجه که چون تن به (روزه) ضعیف گردد، قوت نفس و غلبه شهوات در آن ضعیف می گردد، و حکم عقل و مدد روح قوی می گردد، پس (نفس لوامه) در آن فرصت با (نفس اماره) مکافحت و مجاهدت مینماید، و سلطان او را ضعیف ساخته مغلوب و منکوب (نفس مطمئنه) می سازد، پس نواحی مملکت دین از خس و خاشاک شهوات و هوی پاک و طاهر می گرداند. و این حکم (زکاه) مال باشد از آن قول که (زکاه) تطهیر مال است، و اما از آن قول که (زکاه) موجب نمو و تمیر مال است و لفظ (زکاه) از (نمو) مشتق است گوئیم (روزه) اگر چه در ظاهر بدن را کمی و نقصان می رساند در حقیقت جان را قوت و مدد می رساند به صفای عقل از کدورات شهوات، و زوال نفس شیطانی صفات از موقوف محاربه و مجادله با عقل ملکی ملکات. و جهاد (زن) خوب معاشرت کردن شوهر است، و این مهمترین جهاد او است و هم جهاد غزو بر او نیست، و مثل این در جهان ضعیف گفته شد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الصلاه قربان کل تقی و الحج جهاد کل ضعیف و لکل شیء زکاه و زکاه البدن الصیام و جهاد المراه حسن التبعل.» یعنی و گفت علیه السلام که نماز کردن سبب تقرب به خدا است از برای هر پرهیزکاری و حج گزاردن جهاد کردن در راه خدا است از برای هر بی قوتی. و از برای هر چیزی زکاتی است و زکوه بدن روزه گرفتن است، که سبب پاکی از گناهان و زیادتی عمر می شود و جهاد کردن زن، نیک شوهر داری کردن است از حفظ کردن مالی و عرض.

خوبی

اللغه: (قرب) قربانا من الشیء: دنا منه- المنجد- (التبعل) معاشره البعل و صحبته. المعنی: الهدف الغائی من العبادات ردع النفوس عن الشهوات و التوجه الی المادیات و توجیها الی حضره القدس الالهیه، و حظیره الانس الربانیه، فروح العباده التقرب الی الله و الانخلاع عن ظلمات الطبیعه الکامنه فی الغرائز البشریه. و اکمل العبادات و عمودها الصلاه فانها شرعت لقیام العبد بین یدی ربه و الاشتغال بالمناجاه معه بنفسه من دون وسیط و حاجب، و لکنها توثر فی التقرب باعتبار حضور القلب و التوجه الی الله بالعبودیه و الاخلاص و قطع النظر عن الناس و الاتقاء من کل ما یوجب التشویش و الوسواس من الخناس، فالتقوی شرط

جوهری لقبول العبادہ و قد قال الله تعالى (٢٧- المائدہ- انما يتقبل الله من المتقين) فتاثير الصلاه في التقرب اليه تعالى مشروط بالتقوى. و الزكاه شرعت لتطهير المال عن الحقوق المتعلقة به للفقراء و المصارف العامه المعبر عنها بسبيل الله و غير ذلك، فاخراجها موجب للبركه و النمو، كما ان تنميه الاشجار و الاستثمار منها تحتاج الى تطهيرها من الزوائد. و الصوم تزكيه للبدن توثر في سلامته عن الامراض المتولده من كثره الاكل، و تنوره برفع استار الظلمه الملقاه اليه من عوارض البطنه المذهبه للفظنه. و الجهاد اشق العبادات، لما فيه من تكلف المواجهه مع العدو و الاستعراض للجرح و القتل، و قطع الرجاء من المال و الاهل، و يشترك الحج معه من نواح شتى فكان الحج جهاد الضعفاء المعافين او المعذورين عن الجهاد. و جهاد المراه هو حسن المعاشره مع زوجها و تحمل المكاره المتوجهه منه اليها من سوء القول و الفعل، فربما يكون اقواله و اعماله جارحات القلوب، فصبر المراه تجاهها تعد من الجهاد. الترجمة: نماز وسيله تقرب هر پرهيزكاريست، و حج جهاد هر ناتوانيست، و برای هر چیزی زکاتی است و زکاه تن سالم روزه است، و جهاد زن خوب شوهرداری کردندست.

نماز است قربان پرهيزكار***تو حج را جهاد ضعيفان شمار

زهر چیز باید زکاتی دهند***زکاه بدن روزه ی حق پسند

جهاد زنان در بر شوهر است***که باشند خوشخوی شوهرپرست

شوشتری

اقول: هو ماخوذ من اربعمائه باب للدين و الدنيا، المروى عنه (عليه السلام) ذكره ابن ابي شعبه الحلبي في تحفه. (الصلاه قربان كل تقى) في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام) سئل عن افضل ما يتقرب به العباد الى ربهم؟ فقال (عليه السلام): ما اعلم شيئا بعد المعرفة افضل من هذه الصلوات الا ترى ان العبد الصالح عيسى (عليه السلام) قال: (... و اوصاني بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا). و عنه (عليه السلام) احب الاعمال الى الله تعالى الصلاه و هي: آخر وصايا الانبياء فما احسن من الرجل ان يغتسل او يتوضا فيسبغ الوضوء ثم يتنحى حيث لا يراه انيس فيشرف عليه و هو راكع او ساجد ان العبد اذا سجد فاطال الصلاه نادى ابليس ياويله اطاع و عصيت و سجد و ابیت. و عنه (عليه السلام) اذا قام العبد الى الصلاه نزلت عليه الرحمه من اعنان السماء الى اعنان الارض و حفت به الملائكه و ناداه ملكك لو يعلم هذا المصلی ما فى الصلاه ما انقتل. (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (و الحج جهاد كل ضعيف) فى (الكافي) عن النبى (صلى الله عليه و آله) الحج احد الجهادين و هو جهاد الضعفاء و نحن الضعفاء اما انه ليس افضل من الحج الا الصلاه، و فى الحج ههنا صلاه و ليس فى الصلاه حج، لا تدع الحج و انت تقدر عليه اما ترى انه يشعث فيه راسك و يقشف فيه جلدك و تمتنع فيه من النظر الى النساء و انا نحن ههنا قريب و لنا مائه قرى متصله ما نبلغ الحج حتى يشق علينا فكيف انتم فى بعد البلاد و ما من ملك و لا سوقه يصل الى الحج الا بمشقه فى تغيير مطعم او مشرب او ریح او شمس لا- يستطيع ردها و ذلك قوله تعالى: (و تحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرووف رحيم). و عن الثمالى، قال رجل لعلی بن الحسين (عليه السلام) تركت الجهاد و خشونته و لزمته الحج و لينه، فقال (عليه السلام) له: و يحكك اما بلغك ما قال النبى (صلى الله عليه و آله)- فى حجه الوداع لما وقف بعرفه- ان ربكم تطول عليكم فى هذا اليوم فغفر لمحسنكم و شفع محسنكم فى مسيئكم فافيضوا مغفورا لكم. و روى (الفقيه) ان الرجل قال له (عليه السلام) آثرت الحج و قد قال تعالى: (ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه ...) - فقال (عليه

(السلام): فاقرا ما بعدها (التائبون العابدون ...) - الى آخر الايه - فاذا رايت هولاء فالجهاد معهم يومئذ افضل. و عن الرضا (عليه السلام) قيل له: بلغنا انه قيل لبعض آبائك في بلادنا موضع رباط يقال له قروين و عدو يقال له الديلم فهل من جهاد او رباط؟ فقال عليكم بهذا البيت فحجوه، اما يرضى احدكم ان يكون في بيته ينفق على عياله ينتظر (الفصل الثاني و الاربعون - في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) امرنا فان ادركه كان كمن شهد بدرا مع النبي (صلى الله عليه و آله) و ان لم يدركه كان كمن قام مع قائمنا في فسطاطه هكذا و هكذا - و جمع بين سببتيه - فقال (عليه السلام) هو على ما ذكر. (و لكل شىء زكاه) حتى ان زكاه الجاه قضاء حوائج الناس. (و زكاه البدن الصيام) في (العلل) عن النبي (صلى الله عليه و آله) من مومن يصوم شهر رمضان احتسابا اوجب الله له سبع خصال اولها يذوب الحرام من جسده. (و جهاد المراه حسن التبعل) في (الكافي) عنه (عليه السلام) كتب الله الجهاد على الرجال و النساء فجهاد الرجل بذل ماله و نفسه حتى يقتل في سبيل الله، و جهاد المراه ان تصبر على ما ترى من اذى زوجها و غيرته و في الاستيعاب قال النبي (صلى الله عليه و آله) لاسماء بنت يزيد بن السكن الانصاريه ان حسن تبعل احدا كن لزوجها و طلبها لمرضاته و اتباعها لموافقته يعدل كل ما ذكرت للرجال اى ما فضلوا به من الجمعات و شهود الجنائز و الجهاد فانصرفت و هى تهلل و تكبر استبشارا بما قال النبي (صلى الله عليه و آله) لها. هذا، و قال ابن ابى الحديد اوصت امرأ بنتها ليله هدائها فقالت لها: لو تركت الوصيه لاحد لحسن ادب و كرم لتركته لك لكنها تذكره للغافل انك قد خلفت العش الذى فيه درجت، و الوكر الذى منه خرجت الى منزل لم عرفيه، و قرين لم تالفه فكونى له امه يكن لك عبدا و احفظى عنى خصالا عسرا اما الاولى و الثانيه، فحسن الصحابه بالقناعه، و جميل المعاشره بالسمع و الطاعه، ففى حسن الصحابه راحه القلب، و فى جميل المعاشره رضى الرب. و الثالثه و الرابعه، التفقد لمواقع عينه و التعهد لمواضع انفه، فلا يقع عينه منك على قبيح، و لا يجد انفه منك خبيث ريح، و اعلمى ان الكحل احسن (الفصل الثاني و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الحسن المفقود، و ان الماء اطيب الطيب الموجود. و الخامسه و السادسه، الحفظ لماله و الارعاع على حشمه و عياله، و اعلمى ان اصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير، و اصل الارعاع على الحشم و العيال حسن التدبير. و التاسعه و العاشره، لا تفتشين له سرا، و لا تعصين له امرا، فانك ان افشيت سره لم تامنى غدره، و ان عصيت امره او غرت صدره. و قال: و انكح ضرار بن عمرو الضبى ابنته من معبد بن زراه فلما اخرجها اليه قال: يا بنيه امسكى عليك الفضلين: فضل الغلمه، و فضل الكلام - و ضرار هو الذى رفع عقيرته بعكاظ و قال الا ان شر حائل ام فزوجوا الامهات - و ذلك انه صرع بين الرماح فاشبل عليه اخوته لامه حتى استنقذوه. و قال: و من قبيح التبعل ما اوصت اعرابييه ابنتها عند هدائها فقالت لها: اقلعى زج رمحه فان اقر فاقلعى سنانه، فان اقر فاكسرى العظام بسيفه، فان اقر فاقطعى اللحم على ترسه، فان اقر فضعى الاكاف على ظهره، فانما هو حمار.

مغنيه

اذا صلى المتقى اقبل على الله بقلبه و كيابه، لقوه شعوره بالحاجه الى الله و رحمته، و اذا صلى غير المتقى فانه يصلى لمجرد اداء الفريضة و الخروج من المسووليه و كفى. و الحج من الجهاد او شبيهه به يوم كان الحجاج يقطعون الصحراء على الدواب و الجمال، و يعانون آلام البرد و الحر، و الجوع و العطش، و الخوف على النفس و المال: اما اليوم فالحج نزهه و ترفيه. و زكاه الاموال تسد حاجه المعوزين، (و زكاه الابدان الصيام) للثبات و الصبر على الجوع و الظما. و تقدم الكلام عن هذه العبادات فى الخطبه ١٠٨ و غيرها. (و جهاد المراه حسن التبعل). البعل: الزوج. قال تعالى: (و بعولتهن احق بردهن - ٢٢٨ البقره). و تبعلت المراه: صارت ذات بعل، و حسن تبعلها الطاعه و العفه، و التدبير و القناعه بالميسور، و ترك المنه على الزوج و معاتبته، و ان توافقه فيما يرضى الله، و تجمل فى الغيره.. و نحو ذلك مما يسد منافذ الهموم و الغموم و الظنون.

... و جهاد المراه حسن التبعل: التبعل اطاعه الزوج

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره اسرار بعضی از عبادات) فرموده است: نماز (سبب) تقرب و نزدیکی هر پرهیزکاری است (به رحمت خدا) و حج جهاد (جنگیدن در راه خدای) هر ناتوانی است (که توانائی جهاد با کفار را ندارد، زیرا حج مشتمل به سختیهای جهاد از قبیل دوری از زن و فرزند و برخوردن به سردی و گرمی و ترس و بیم است، و این که حج را جهاد ناتوانان فرمود برای آن است که توانایان را به غیر از حج جهاد هم لازم است) و برای هر چیز زکاتی است و زکاه و نمو بدن روزه داشتن است (اگر چه در ظاهر قوه بدن کم می شود ولی در باطن با دوری گزیدن از شهوات نفس توانا می گردد، چنانکه دارائی با زکوه دادن در ظاهر کم می شود ولی در باطن بابرکت و پر سود می گردد) و جهاد زن خوشرفتاری با شوهر و اطاعت از او است (چون جهاد بر او روا نیست و مهمترین جهاد او زد و خورد با نفس اماره و پیروی از شوهر است).

زمانی

درباره نماز، حج، و روزه بحث شده است اما خوشرفتاری زن با شوهر، در اسلام سفارشهای زیادی راجع به رعایت شوهر شده است. زنی شب عروسی دخترش، به او گفت: تو آسایشگاهی که در آن بزرگ شده ای و لانه ای که در آن رشد پیدا کرده ای رها کرده به خانه ای می روی که آن را نمی شناسی، پیش دوستی می روی که با او الفت نداشته ای باید کنیزش باشی تا غلامت گردد، ده مطلب را از من به خاطر داشته باش: ۱- با قناعت خوشرفتاری کن تا وجدان و قلبت آسوده باشد. ۲- با گوش دادن و فرمانبرداری خوشنودی خدا را بدست بیاور! ۳- چشم شوهرت به چیزی که آنرا از تو بد بیند نیفتد، سرمه چیز جالبی است. ۴- مواظب دماغ او باش که بوی بد نشنود، آب بهترین عطرها برای رفع کثافات است. ۵- مال او را حفظ کن و ریشه محافظت مال دقت در ارزش آن است. ۶- گوسفندان و فرزندانش را نگاهداری کن! راه این کار مدیریت صحیح از منزل است. ۷- در وقت خوراک او دقت کن! زیرا حرارت گرسنگی آتش افروز است. ۸- موقع خوابش آرامش را اختیار کن! زیرا کم شدن خواب عصبانیت می آورد. ۹- اسرارش را فاش نکن. اگر اسرارش را فاش کردی از خیانتش در امان نیستی. ۱۰- مخالفت دستور او را نکن! زیرا مخالفت با امر او کینه اش را تحریک می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الصلاه قربان کل تقی) ای ان المتقین یتقربون بالصلاه الی مرضات الله سبحانه (و الحج جهاد کل ضعیف) فمن ضعف عن الجهاد، و ذهب الی الحج کان فی حکم الجهاد له (و لكل شیء زکاه) ای ما یوجب تزکیته و طهارته (و زکاه البدن الصیام)، لانه یوجب طهاره البدن عن الاثام (و جهاد المراه حسن التبعل) ای معاشره الزوج معاشره حسنه، فاذا فعلت ذلک کانت کالمجاهد فی سبیل الله.

«نماز نزدیکی جستن هر پرهیزگار است و حج، جهاد هر ناتوان، و هر چیز را زکاتی است و زکات بدن، روزه است و جهاد زن، خوب زندگی کردن است با شوهر.»

پیش از این در باره نماز و حج و روزه به تفصیل سخن گفته شد، اما اینکه جهاد زن خوب زندگی کردن با شوهر است، معنای آن حسن معاشرت با شوهر و حفظ مال و آبروی او و اطاعت از دستوره‌های او و ترک رشک بردن است که رشک بردن دروازه طلاق است.

ابن ابی الحدید سپس سفارشهایی را که در این مورد شده آورده است که نمونه را به ترجمه یکی دو مورد بسنده می‌شود. زنی از زنان عرب دختر خویش را در شب زفاف چنین سفارش کرد: اگر قرار بود سفارش کردن را به سبب حسن ادب و والاتباری رها کنم برای تو رها می‌کردم ولی سفارش موجب تذکر غافل و کمک برای عاقل است. تو اینک خانه ای را که در آن متولد شده ای و لانه ای را که در آن پرورش یافته ای، ترک می‌کنی و به خانه ای می‌روی که نمی‌شناسی و با همنشینی می‌نشینی که پیش از این با او انس نداشته ای، برای او چون کنیزی باش تا او برای تو چون برده باشد و این ده خصلت را از من بپذیر و بر آن مواظب باش. نخست و دوم اینکه با قناعت، مصاحبت پسندیده و در معاشرت، شنوایی و فرمانبرداری پیشه سازی که در مصاحبت پسندیده آسایش دل و در معاشرت نیکو خرسندی خداوند نهفته است. سوم و چهارم مواظبت بر هر جا که چشم او می‌افتد و بینی او رایحه ای را استشمام می‌کند، نباید چشم او بر چیز زشتی از تو افتد و نباید بینی او بوی بدی احساس کند و بدان که سرمه بهترین چیز آرایش است و اگر عطری نیابی، آب خود بهترین عطر موجود است. پنجم و ششم حفظ مال شوهر و پاس داشتن حرمت عیال و بستگان اوست، بدان که اصل عمده در حفظ مال با اقتصاد هزینه کردن است و اصل عمده پاسداری حرمت، تدبیر نیکوست.

هفتم و هشتم مواظبت به هنگام غذای او و رعایت سکون و آرامش به هنگام خواب اوست که سوز گرسنگی مایه التهاب و بد خوابی مایه خشم است. نهم و دهم اینکه رازی از او فاش نسازی و از فرمانش سرپیچی نکنی که اگر رازش را فاش سازی از مکرش در امان نیستی و اگر خلاف فرمانش رفتار کنی، سینه اش را به کینه می‌اندازی.

ابو عمرو بن العلاء می‌گوید: ضرار بن عمرو ضبی دختر خود را به همسری معبد بن زراره داد و چون او را به خانه شوهر فرستاد گفت: دختر کم در مورد فزون بودن از اندازه دو چیز خود دار باش، همبستری و سخن.

امام علیه السلام فرمود:

نماز وسیله تقرب هر پرهیزگاری است و حج، جهاد هر ضعیف، و برای هر چیز زکاتی است و زکات بدن روزه است و جهاد زن شوهرداری شایسته اوست. (. سند گفتار حکیمانه: طبق نقل مرحوم خطیب در کتاب مصادر نهج البلاغه، این گفتار حکیمانه قبل از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول در مجموعه ای از کلمات آن حضرت آمده تنها عبارت «وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ» در آنجا نیست ولی این جمله به اضافه جمله اول و دوم در کتاب خصال نقل شده و این جمله در فروع کافی نیز دیده می شود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ۱۲۱). با مراجعه به تحف العقول در یافتیم که جمله اخیر نیز با کمی تغییر در آن آمده است. (تحف العقول، ص ۱۱۱).)

بهترین وسیله قرب به خدا

امام علیه السلام در این کلام نورانی اش به فلسفه و آثار چند حکم از احکام مهم الهی اشاره فرموده که به صورت بسیار گسترده تر در حکمت ۲۵۲ نیز آمده است.

می فرماید: «نماز موجب تقرب هر پرهیزگار و حج جهاد هر ضعیف است و برای هر چیز زکاتی است و زکات بدن روزه است و جهاد زن شوهرداری شایسته اوست»؛ (الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ، وَالْحَجُّ جِهَادٌ كُلُّ ضَعِيفٍ. وَ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ، وَ زَكَاةُ الْيَدَنِ الصِّيَامُ، وَ جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ).

شک نیست که نماز بهترین وسیله تقرب به پروردگار است که از آن در روایات به معراج مؤمن تعبیر شده است (. مستدرک سفینه البحار، ج ۶، ص ۳۴۳). که تعبیری بسیار گویا و رسا در تأثیر نماز برای قرب الی الله است؛ ولی امام علیه السلام شرط آن را تقوا شمرده تقوایی که سبب می شود انسان با بال و پر نماز به آسمان ها و ملکوت پروردگار پرواز کند.

همان گونه که در قرآن مجید در داستان قربانی فرزندان آدم علیه السلام آمده است: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ خداوند تنها، (قربانی را) از پرهیزگاران می پذیرد. (. مائده، آیه ۲۷).

«قربان» به چیزی گفته می شود که به وسیله آن تقرب می جویند؛ خواه این وسیله، عبادتی از عبادات مانند نماز و روزه و حج باشد یا گوسفندان و سایر حیوانات قربانی یا صدقه ای در راه خدا. بعضی گفته اند «قربان» مصدر از ماده «قرب» است ولی با توجه به این که در محل کلام ما معنای وصفی دارد (چیزی که مایه قرب می شود) باید پذیرفت که مصدری است که به معنای وصفی به کار رفته است.

اما این که در مورد حج آن را جهاد هر ضعیفی شمرده از این رو است که حج هم جهاد با نفس است و هم آثار جهاد با دشمن را دارد، زیرا مایه وحدت میان مسلمانان و اتحاد صفوف آنها می شود و پشت دشمن را می لرزاند، بنابراین افرادی که توان حضور در میدان جهاد با دشمن را ندارند با حضور در مناسک حج به بخشی از فلسفه جهاد با دشمن فعلیت می بخشند و حتی جوانانی که در حج شرکت می کنند با تحمل مشقات حج و گاه پیاده روی های طولانی و محرومیت از خواب و استراحت، برای میدان جهاد تمرین می کنند.

امام در مورد روزه می فرماید: زکات بدن است، زیرا روزه چیزی از بدن می کاهد؛ ولی بر برکات آن می افزاید همان گونه که زکات مال ظاهرا چیزی از آن می کاهد؛ اما برکات غیر قابل انکاری دارد. در جهان نباتات نیز این موضوع در مورد بسیاری از درختان عملی می شود که شاخه های زیادی از آن را می برند ولی بعداً درخت نمو فوق العاده ای پیدا می کند.

به گفته شاعر:

زکات مال به در کن که شاخه رز (. «رز» به معنای درخت انگور است.) را چون باغبان ببرد بیشتر دهد انگور!

امام علیه السلام می فرماید: جهاد زن شوهرداری شایسته است به سبب آن که در میدان جهاد مشکلات فراوانی است: هم بذل مال است (در زمانی که مجاهدان هزینه های خود را از سلاح و مرکب و غذا می پرداختند) و هم بذل جان و هم جدایی از زن و فرزند و بستگان و در بسیاری از موارد، جراحات سخت جسمی.

زن ها نیز هنگامی که در برابر مشکلات خانه داری و گاه اعتراضات و زخم زبان های شوهر قرار می گیرند اگر تحمل و بردباری نشان دهند جهاد مهمی را انجام داده اند.

«اصبغ بن نباته» که از یاران خاص علی علیه السلام است از آن حضرت نقل می کند که فرمود:

«كَتَبَ اللَّهُ الْجِهَادَ عَلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ فَجِهَادُ الرَّجُلِ يَذُلُّ مَالَهُ وَنَفْسِهِ حَتَّى يُقْتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ أَنْ تَصْبِرَ عَلَى مَا رَأَى مِنْ أذى زَوْجِهَا وَغَيْرَتِهِ؛ خداوند جهاد را بر مردان و زنان واجب کرده است. جهاد مرد در این است که مال و جان خود را انفاق کند تا آنجا که در راه خدا شهید شود و جهاد زن در این است که در برابر آزاری که از شوهرش می بیند و در برابر تعصب ها و حساسیت های او صبر پیشه کند». (. کافی، ج ۵، ص ۹، ح ۱.)

در حدیث دیگری که در کتاب در المنثور «سیوطی» آمده است می خوانیم که «اسماء» از طائفه انصار نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد در حالی که پیامبر در میان اصحابش نشسته بود. عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت باد من به عنوان نماینده زنان خدمت شما آمده ام. جانم به فدایت باد بدان هیچ زنی در شرق و غرب نیست که آمدن مرا نزد تو شنیده باشد مگر این که او هم همین رأی و نظر مرا دارد. خداوند تو را به حق به سوی مردان و زنان مبعوث کرده ما به تو و خدایی که تو را فرستاده ایمان آورده ایم؛ ولی ما زنان در حقیقت در محاصره و گرفتار محرومیت هایی هستیم: باید در خانه بنشینیم و خواسته های مردان را به جای آوریم، فرزندان شما را متولد می سازیم و شما گروه مردان بر ما برتری پیدا کرده اید در جمعه و جماعات و عیادت بیماران و تشییع جنازه و حج بعد از حج و از همه اینها بالاتر جهاد در راه خداست. هنگامی که یکی از شما به عنوان حج یا عمره یا شرکت در جهاد خارج می شود ما اموالتان را حفظ می کنیم، برای شما لباس می بافیم و اولاد شما را پرورش می دهیم. ای رسول خدا! در چه پاداشی با شما شریک هستیم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله با تمام صورت به سوی اصحابش برگشت سپس فرمود: سخن این زن را شنیدید؟ هرگز بهتر از این سؤال در امر دین از کسی شنیده اید؟ همگی عرض کردند: ای رسول خدا! ما باور نمی کردیم زنی به چنین مطالبی برسد (و چنین سخن بگوید) آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله رو به او کرد و فرمود:

«انصِرْفِي أَيَّتَهُمَا الْمَرْأَةُ وَاعْلَمِي مَنْ خَلْفَكَ مِنَ النِّسَاءِ أَنْ حُسْنَ تَبَعْلِ إِحْدَاكُنَّ لِرَوْجِهَا وَطَلَبِهَا مَرْضَاتَهُ وَاتِّبَاعِهَا مُوَافَقَتَهُ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ؛ بانو برگردد و به زنانی که پشت سر تو هستند (و از طرف آنها آمده ای) اعلام کن که شوهرداری یکی از شما به صورت شایسته و به دست آوردن خشنودی او و پیروی از موافقتش معادل تمام این اعمال خیر است».

«فَأَذْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَهِيَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ اسْمَيْبِشَارًا؛ آن زن باز گشت و از روی شادی تکبیر و لا اله الا الله می گفت». (در المنثور، ج ۲، ص ۱۵۳ ذیل آیه ۳۴ سوره نساء.)

فلسفه احکام

به یقین تمام احکام الهی فلسفه و حکمت هایی دارد که به ما باز می گردد.

خداوند حکیم است؛ نه بی حساب به چیزی فرمان می دهد و نه بی دلیل از چیزی نهی می کند و از آنجا که او هستی کامل و بی عیب و نقص است، فلسفه های این احکام به ذات پاکش بر نمی گردد، بلکه همگی برای تربیت نفوس انسان هاست.

این مطلبی است که هر کس کمترین توجهی به حکیم بودن خداوند داشته باشد آن را درک می کند؛ ولی با نهایت تأسف جمعی در میان مسلمانان پیدا شده اند که تبعیت احکام را از مصالح و مفاسد و حسن و قبح زیر سؤال برده اند و این در حالی است که هم در قرآن مجید و هم در روایات اسلامی به طور گسترده اشاره به فلسفه بسیاری از احکام شده است و این نشان می دهد که ما حق داریم از فلسفه احکام جستجو کنیم که در کلام حکیمانه بالا به بخشی از آن اشاره شده است و فایده مهم آن تشویق همه مکلفان به اطاعت از این احکام دارای چنین فوائد بزرگی است؛ درست مثل این که طیب آثار شفابخش داروهای خود را برای بیمارش شرح دهد تا او را تشویق سازد از دل و جان به نسخه اش عمل کند.

شرح بیشتر درباره این مطلب را ذیل حکمت ۲۵۲ خواهیم داد *إن شاء الله*، و در ذیل خطبه ۱۱۰ نیز بحث مبسوطی در این زمینه بیان داشتیم. همچنین در کتاب *دائرالمعارف* فقه مقارن در جلد اول بحث بسیار مشروحی در این زمینه آورده ایم.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : For the God – fearing , prayers is a means of seeking nearness to Allāh, and for the weak, the hajj is as good as jihād. For everything there is a tax, and the tax of the body is fasting. The jihād of a woman is to afford pleasant company to her husband

حکمت ۱۳۷: صدقه راه نزول روزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَنْزِلُوا الزَّزَقَ بِالصَّدَقَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: روزی را با صدقه دادن فرود آورید .

شهیدی

روزی را با دادن صدقه فرود آرید.

اردبیلی

و فرمود طلب فرود آمدن روزی کنید بصدقه دادن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روزی را به صدقه دادن فرود آرید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرود آمدن روزی را با صدقه بخواهید .

شرح ها

راوندی

کیدری

الزكاه و الصدقه شكر للنعمه لان الغنى يودي زكاه ماله الى الفقير شكرا لله تعالى انه اغناه و ما احوجه الى غيره و من شكر استحق المزيد قال تعالى: لئن شكرتم لازيدنكم.

ابن میثم

(روزی را با صدقه دادن از خدا بخواهید، و هر کس به گرفتن عوض، یقین داشته باشد، جوانمردانه بخشش می کند). در این عبارت دو فایده در نظر است: ۱- تشویق به صدقه دادن با این بیان که صدقه باعث رسیدن روزی است. و قبلا گذشت که صدقه دادن وسیله ی مهمی برای روزی و زمینه ساز رسیدن به آن است و از دلایل زمینه ساز بودنش آن است که صدقه

منفعت جاری و باعث دلگرمی خداجویان و بندگان صالح، و توجه دادن آنها به دعا جهت اصلاح حال صدقه دهنده است. ۲- توجه دادن به قویترین انگیزه های صدقه دادن و صرف مال، در میان اکثر مردم است تا آنان اعتماد نمایند، همانطوری که خدای متعال وعده داده است: ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ .

جاء فی الحدیث المرفوع و قیل إنه موقوف علی عثمان تاجر و الله بالصدقه تربحوا.

و كان یقال الصدقه صدق الجنه .

و فی الحدیث المرفوع ما أحسن عبد الصدقه إلا أحسن الله الخلفه علی مخلفیه.

و عنه ص ما من مسلم یکسو مسلما ثوبا إلا کان فی حفظ الله ما دام منه رقعہ.

و قال عمر بن عبد العزیز الصلاه تبلغک نصف الطریق و الصوم يبلغک باب الملك و الصدقه تدخلک علیه

کاشانی

(و من ایقن بالخلف) و کسی که یقین کرد به عوض باز دادن (جاد بالعطیه) جوانمردی کرد به عطا دادن زیرا که می دانید یقینا که بدل این عطایا به او می رسد در دنیا و عقبی

آملی

قزوینی

طلب کنید فرود آمدن روزی را از آسمان به صدقه دادن. یعنی صدقه موجب نزول رزق میگردد.

لاهیجی

و گفت علیه السلام که طلب کنید آمدن وسعت روزی را به سبب صدقه دادن،

خوبی

معنی: قد ورد فی اخبار کثیره ان الرزق مقسوم و مقدر من الله لكل احد، و قال تعالی (۵۸- الذاریات) - ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین) ای لا- رازق غیره و لکن وصول هذا الرزق المقسوم مشروط بالتکسب و الاستتزال، و هو علی قسمین: ۱- ما هو المتعارف بین الناس من طلبه بالاشغال و المكاسب المتعارفه. ۲- ما قرر فی الشرع من وسائل طلب الرزق و منها بذل الصدقه للمستحق بقصد القربه، و قد قال الله تعالی (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له) و قد قرره الله تعالی من اربح

المزارعه التي تكون وسيله ناجحه لطلب الرزق عند الناس فقال (٢٤١- البقره-: مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل في كل سنبله ما حبه). الترجمة: فرمود: روزی خود را بوسيله صدقه دادن فرود آورید.

گر تصدق بمستمند دهی***روزیت ز آسمان فرود آید

شوستری

اقول: هو ايضا من حديث الاربعمائه، في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام) قال لابنه محمد كم فضل معك من تلك النفقه؟ قال: اربعون ديناراً، قال: اخرج و تصدق بها، قال: انه لم يبق معي غيرها، قال تصدق بها فان الله تعالى يخلفها اما علمت ان لكل شىء مفتاحاً ومفتاح الرزق الصدقه فتصدق بها، ففعل فما لبث (عليه السلام) عشره ايام حتى جاءه من موضع اربعة آلاف دينار، فقال: يا بنى اعطينا الله اربعين ديناراً فاعطانا اربعة آلاف. (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و عنه (عليه السلام) ما احسن عبد الصدقه فى الدنيا الا احسن الله الخلافة على ولده من بعده و حسن الصدقه يقضى الدين و يخلف على البركه. و نظير كلامه (عليه السلام) هذا كلام آخر له (عليه السلام) (فى سعه الاخلاق كنوز الارزاق) (اذا ابطت عليك الارزاق استغفر الله يوسع عليك) (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) اقول: فى (ابن ميثم و الخطيه) جزء سابقه، ثم هو ايضا من حديث الاربعمائه و روى معناه عن النبى (صلى الله عليه و آله) و فى (الكافي) عن ابى الحسن (عليه السلام) من ايقن بالخلف سخت نفسه بالنفقه و المعنى من ايقن بالخلف فى الدنيا الذى وعد تعالى فى قوله: (... و ما انفقتم من شىء فهو يخلفه و هو خير الرازقين) و بالخلف فى الاخره و ذخرها كما اخبر تعالى: (ما عندكم ينفد و ما عند الله باق ...) سهل عليه الجود بعباه البته، و من لم يسهل عليه بعد ذلك فانما هو من ضعف يقينه بوعده تعالى. و فى (تاريخ بغداد)، قال الفضل بن سهل: رايت جمله البخل سوء الظن بالله تعالى، و جمله السخاء حسن الظن بالله تعالى، قال عز و جل: (الشيطان يعدكم الفقر ...) و قال عز و جل: (... و ما انفقتم من شىء فهو يخلفه و هو خير الرازقين). و فى (الكافي) عن البزنطى كتب الرضا (عليه السلام) الى الجواد (عليه السلام) ما بلغنى ان الموالى اذا ركبت اخرجوك من الباب الصغير و انما ذلك من بخل منهم لثلاثين منك احداً خيراً، اسالك بحقى عليك لا يكن مدخلك و مخرجك الا من الباب (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الكبير فاذا ركبت فليكن معك ذهب و فضه ثم لا يسالك احداً شيئاً الا اعطيته، و من سالك من عمومته ان تبره فلا تعطه اقل من خمسين ديناراً و الكثير اليك، و من سالك من عماتك فلا تعطها اقل من خمسه و عشرين ديناراً و الكثير اليك، انى انما اريد بذلك ان يرفعك الله فانفق و لا تخش من ذى العرش اقتاراً. و عن ابى جعفر (عليه السلام) ان الشمس لتطلع و معها اربعة املا-ك: ملك ينادى يا صاحب الخير اتم و ابشر، و ملك ينادى يا صاحب الشر انزع و اقصر، و ملك ينادى اعط منفقاً خلفاً و آت ممسكاً تلفاً، و ملك ينضحها بالماء، و لو لا ذلك اشتعلت الارض. و عنه (عليه السلام) من يضمن اربعة باربعه ابيات فى الجنه انفق و لا- تخف فقراً و انصف الناس من نفسك، و افش السلام فى العالم، و اترك المراء و ان كنت محقماً. و عن صفوان دخل على الرضا (عليه السلام) مولى له فقال له: هل انفقت اليوم شيئاً؟ فقال: لافقال (عليه السلام) فمن اين يخلف الله علينا انفق و لو درهما واحداً. و عن اميرالمومنين (عليه السلام) من يبسط يده بالمعروف اذا وجده يخلف الله له ما انفق فى دنياه و يضاعف فى آخرته. و فى (المجمع) عن الكلبي، عن النبى (صلى الله عليه و آله) من تصدق بصدقه فله مثلاًها فى الجنه، فقال ابوالدحداح الانصارى: ان لى حديقتين فان تصدقت باحديهما فان لى مثليهما فى الجنه؟ قال نعم، قال: و ام الدحداح معى؟ قال نعم قال و الصبيه معى؟ قال نعم- فتصدق بافضل حديقتيه و دفعها

الى النبى (صلى الله عليه و آله) فنزل: (من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيره ...) (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فضاعف الله صدقته الفى الف و ذلك قوله تعالى: (... اضعافا كثيره ...) فرجع ابوالدحداح فوجد ام الدحداح و الصبيه فى الحديقته التى جعلها صدقه فقام على الباب و تخرج ان يدخل فنادى و قال انى جعلت حديقتى هذه صدقه و اشتريت مثلها فى الجنه و ام الدحداح معى و الصبيه معى قالت: بارك الله لك فى ما شريت و فى ما اشتريت فخرجوا و اسلموا الحديقه اليه (صلى الله عليه و آله) فقال (صلى الله عليه و آله) كم من نخل متدل عدوقها فى الجنه لابى الدحداح.

مغنيه

يريد الامام بهذا ان يجعل الاحسان و المساعدة عقيدته دينيه يقوى بها المجتمع، و تعود عليه خيراتها و ثمراتها.. و ليس من شك ان هذا الاسلوب من اجدى الاساليب فى نجاح الدعوه الى الخير، و من هذا الباب قوله تعالى: (الشیطان يعدكم القفر و يامرکم بالفحشاء و الله يعدكم مغفره منه و فضلا- ۲۶۸ البقره). و المراد بالفضل هنا الغنى فى مقابل الفقر الذى وعد به الشيطان. و قال تعالى شانه: (ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم- ۱۷ التغابن). و مثله كثير فى القرآن الكريم و السنه النبويه. و بهذه العقيدته تسد المنافذ على الوسوسه و الاوهام ان البذل فى سبيل الله و الخير يوجب الفقر، و يستنفد المال، و الدليل على ان الامام اراد المعنى الذى اشرنا اليه قوله فيما يلى. الخلف- بفتح الخاء و اللام- البذل و العوض، و المعنى واضح، و مظاهره كثيره، و اظهرها الرشوات التى تبذل بسخاء فى عصرنا لمجرد الظن بالوصول الى المناصب العليا كالنيابه و نحوها، و فكيف مع العلم و اليقين؟.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره صدقه) فرموده است: رسيدن روزى را (از آسمان رحمت) با صدقه دادن بخواهيد (چون صدقه سبب رسيدن روزى است)

زمانى

افرادى هستند كه فكر مى كنند با انفاق در راه خدا و يا گشايش بر زن و فرزند ثروت انسان بباد مى رود امام على (عليه السلام) مى فرمايد با انفاق در راه خدا مال را افزايش دهيد. خدا هم در قرآن مجيد مى فرمائيده: (هر چه در راه خدا عوض مى دهد، او بهترين روزيرسان است). از آنجا كه فقراء بيشتر مورد عنايت خدا هستند و هر كس كه به آنان نزديك شود به خدا نزديك گرديده است درك مى كنيم كه انفاق به درماندگان سبب افزايش مال است. خدا مى فرمائيده: (خدا براى هر كس صلاح بداند رزق فراوان مى دهد و براى هر كس صلاح نداند محدود مى نمايد). در هر صورت انسان ناگزير است در راه خدا انفاق كند، زيرا انسان با مرگ فاصله ندارد و هميشه بايد آماده مرگ باشد و حساب (از آنچه به شما داده ايم قبل از اينكه قيامتى بر پا شود كه ثواب قابل خريد و فروش نيست در راه خدا انفاق كنيد). سخاوت، كرامت و بخشش مخصوص نيكان است در عين اينكه از نظر مالى در مضيقه هستند كمك به بيچارگان و راه خير را فراموش نمى كنند. حضرت ابراهيم

(علیه السلام) از مهمان نوازانی بود که بدون مهمان غذا نمی خورد. موقعی که فرشتگان بر او نازل گردیدند تا او را بشارت به فرزند دهند گوساله چاقی را سربرید کباب کرد و پیش آنان برد اما آنان از خوردن امتناع ورزیدند ...).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (استنزلوا الرزق بالصدقه) ای اطلبوا نزول الرزق باعطائه الصدقه، فانها توجب زیاده الرزق.

موسوی

طالقانی

«روزی را با دادن صدقه فرو آرید.»

در حدیث مرفوع که گفته اند سندش به عثمان می رسد، آمده است: «با پرداخت صدقه با خداوند بازرگانی کنید تا سود برید.» و گفته شده است: صدقه دادن کابین بهشت است.

و در حدیث مرفوع آمده است: «هیچ بنده ای نیکو صدقه نمی پردازد مگر اینکه خداوند نسبت به بازماندگانش نیکو مواظبت خواهد فرمود.» و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هر مسلمانی که بر مسلمانی جامه بپوشاند تا آن گاه که از آن جامه رقعہ ای باقی باشد، در امان خدا خواهد بود.

عمر بن عبد العزیز گفته است: نماز تو را به نیمی از راه می رساند و روزه تو را به دروازه بارگاہ می رساند و صدقه تو را به پیشگاهش وارد می کند.

مکارم

و قال علیه السلام

اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ

امام علیه السلام فرمود:

روزی را به وسیله صدقه فرود آورید. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه در ذیل این کلام حکیمانه سند دیگری برای آن ذکر نکرده و تنها نوشته است: «سَيَأْتِي الْكَلَامَ عَنْهَا بَعْدَ قَلِيلٍ؛ به زودی در این باره سخن خواهیم گفت».) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۱). ولی مرحوم صدوق که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته است در کتاب خصال در جلد دوم آن را از امیرمؤمنان علی علیه السلام در ضمن حدیث اربع مأثه که مشتمل بر چهار صد باب از اموری است که برای مسلمان در دین و دنیا مفید است آورده است و در کتاب من لا یحضره الفقیه، جلد چهارم آن را تحت عنوان «مِنْ أَلْفَاظِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُوجِزَةِ الَّتِي لَمْ يُسَبِّقْ إِلَيْهَا؛ از کلمات فشرده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ذکر کرده که کسی پیش از

او نگفته است» نیز در کتاب کافی گاه از امام صادق علیه السلام و گاه از امام ابوالحسن که ظاهراً منظور امام کاظم علیه السلام است نقل شده است. (کافی، ج ۴، ص ۳ و ۱۰).

راه وسعت روزی

امام علیه السلام در این کلام کوتاه حکمت آمیز اشاره به اسباب فزونی نعمت کرده می فرماید: «روزی را به وسیله صدقه فرود آورید»؛ (اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ).

منظور از رزق و روزی تمام مواهب الهی است که انسان در زندگی به آن نیاز دارد و معمولاً بر مواهب مادی از قبیل مال و املاک گوناگون اطلاق می شود، هرچند درباره امور معنوی نیز به کار می رود؛ مثلاً می گوئیم:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا الْإِيمَانَ وَ الْيَقِينَ؛ خداوندا ایمان و یقین به ما روزی بفرما» ولی در کلام مورد بحث اشاره به مواهب مادی است.

منظور از «صدقه» هرگونه موهبت مادی است که بدون عوض و با انگیزه الهی در اختیار دیگری قرار داده شود.

امام علیه السلام در این کلام نورانی رابطه نزدیکی میان صدقات و فزونی رزق و روزی بیان فرموده است. این معنا در روایات دیگر نیز با عبارات متفاوتی آمده است از جمله در حکمت ۲۵۸ خواهد آمد که امام علیه السلام می فرماید:

«إِذَا أُمَّلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ؛ هر زمان فقیر و نیازمند شدید با دادن صدقه با خداوند معامله کنید».

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از فرزندانش فرمود: از آن مالی که نزد تو بود چقدر باقی مانده؟ عرض کرد: فقط چهل دینار.

امام علیه السلام فرمود: برو و آن را به نیازمندان صدقه بده. عرض کرد: چیزی غیر از آن در بساط نیست. فرمود: می گوئیم آن را صدقه بده خدا به جای آن به ما می دهد.

سپس فرمود:

«أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مِفْتَاحًا وَ مِفْتَاحُ الرِّزْقِ الصَّدَقَةُ؛ آیا نمی دانی هرچیز کلیدی دارد و کلید رزق صدقه است؟» پس برو و آن را در راه خدا به نیازمندان بده. فرزند امام این کار را کرد. ده روز نگذشته بود که از محلی چهار هزار دینار خدمت حضرت آوردند. امام علیه السلام فرمود: فرزندم! چهل دینار برای خدا دادی و خداوند چهار هزار دینار به ما داد. (کافی، ج ۴، ص ۹، ح ۳).

اسباب و موانع رزق و روزی

رزق و روزی اسباب و موانع مختلفی دارد. این اسباب و موانع بر دو گونه است: بخشی جنبه مادی و ظاهری دارد و بخشی جنبه معنوی. اسباب مادی رزق و روزی تلاش و کوشش و دقت در انتخاب کسب و کار و برخورد خوب با مردم و داشتن حساب و

کتاب دقیق و امثال آن است. موانع مادی آن نیز تنبلی، بدرفتاری با مردم و اقدام های بدون مشورت و بی مطالعه و امثال آن است.

اما اسباب معنوی آن امور زیادی از جمله دادن صدقه و بخشش در راه خداست. قرآن کریم می فرماید: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ»؛ خداوند ربا را نابود می کند، و صدقات را افزایش می دهد» (. بقره، آیه ۲۷۶). این آیه نیز اشاره به این معنا دارد که صدقه باعث ازدیاد روزی می شود.

همچنین در احادیث اسلامی آمده است که نماز شب، بیدار ماندن میان طلوع فجر و طلوع آفتاب و پرداختن به ذکر و دعا تأثیر زیادی در فزونی روزی دارد.

از جمله موانع معنوی روزی گناهان مختلف است، از این رو در بعضی از احادیث امیر مؤمنان آمده است:

«إِذَا أَبْطَلْتَ الْأَزْزَاقَ عَلَيْكَ فَاسِدْتَ تَعْفِرُ اللَّهُ يُوسِّعُ عَلَيْكَ فِيهَا؛ هنگامی که روزی برای تو سخت شد از گناهانت استغفار کن خداوند روزی تو را وسیع می گرداند». (. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۷۱).

روایت معروفی نیز در ذیل آیات ۱۰ به بعد سوره «نوح»: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً* يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً* وَ يُمِدِّدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنِينَ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَاراً...» از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که گروهی نزد آن حضرت آمدند و از خشکسالی و کمبود فراورده های کشاورزی و مانند آن شکایت داشتند. حضرت به همه آنها دستور داد که از گناهان خود توبه کنند و به این آیات استناد فرمود. (. تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۹ و ۲۰).

در مورد صلہ رحم از امام باقر علیه السلام نقل شده است که می فرماید:

«صِلْهُ الْأَرْحَامَ تَزَكِّي الْأَعْمَالَ وَ تُنْمِي الْأَمْوَالَ؛ صلہ رحم اعمال انسان را پاکیزه و اموال را فزونی می دهد». (. کافی، ج ۲، ص ۱۵۰، ح ۴).

در مقابل آن قطع رحم باعث تاریکی فضای زندگی و کمبود روزی است.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Seek livelihood by giving charity

حکمت ۱۳۸: درباره روزی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن که پاداش الهی را باور دارد، در بخشش سخاوتمند است .

شهیدی

آن که عوض را باور کند، در بخشش جوانمرد بود.

اردبیلی

و کسی که یقین کرد بعوض باز دادن جوانمردی کرد بعطا دادن آن که عوض را باور کند، در بخشش جوانمرد بود.

آیتی

و کسی که به عوض یقین داشته باشد در بخشش جوانمردی کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که به پاداش یقین کند در مسأله بخشش سخاوت به خرج دهد .

شرح ها

راوندی

و الخلف: العوض و البدل.

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ .

هذا حق لأن من لم يوقن بالخلف و يتخوف الفقر يضمن بالعطيه و يعلم أنه إذا أعطى ثم أعطى استنفد ماله و احتاج إلى الناس لانقطاع مادته و أما من يوقن بالخلف فإنه يعلم أن الجود شرف لصاحبه و أن الجواد ممدوح عند الناس فقد وجد الداعى إلى السماح و لا صارف له عنه لأنه يعلم أن مادته دائمه غير منقطعه فالصارف الذى يخافه من قدمناه ذكره مفقود فى حقه فلا جرم

أنه یجود بالعطیه

کاشانی

(و من ایقن بالخلف) و کسی که یقین کرد به عوض باز دادن (جاد بالعطیه) جوانمردی کرد به عطا دادن زیرا که می دانید یقینا که بدل این عطایا به او می رسد در دنیا و عقبی

آملی

قزوینی

هر که یقین کند به عوض جود کند به عطیه، چون داند البته از خدای عزوجل عوض کامل می یابد بر او عطا آسان گردد.

لاهیجی

کسی که جزم دارد به جا گذاشتن اموالی را سخی باشد در بخشیدن.

خویی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

و کسی که به گرفتن عوض یقین و باور داشته باشد به بخشیدن سخی و جوانمرد است (چون باور دارد که از جانب خداوند عوض می گیرد در بخشیدن بخل و زفتی نمی کند).

زمانی

رزق آن است که از گلوی انسان پائین برود و سایر مخارج انسان: مهمانداری، کمک به بیچارگان و راههای خیر همه در ردیف کارهای نیک است آنجا که خدا متعهد شده رزق انسان را برساند و فرموده است: (هر جاننداری رزقش به عهده خداست) منظور آن است که از گلو پائین می رود اما سایر مخارج، انسان واسطه است: اگر به جامعه و مردم کمک کرد خدا هم برای انسان می رساند و اگر کمک نکرد و اقدام نمود خدا هم به او عنایت نخواهد کرد مگر اینکه بخواهد بوسیله ثروت دنیا او را عذاب کند.

و قال عليه السلام: (من أيقن بالخلف) أي بان الله يخلف و يعوض ما انفقه (جاد بالعطيه) اذ يعلم كل عطاء يعطيه يعوض عنه.

موسوی

طالقانی

«هر که به عوض یقین کند در بخشش جوانمردی می کند.»

این سخن حق است، زیرا کسی که به عوض یقین نداشته باشد از درویشی می ترسد و در بخشش بخل می ورزد و می داند اگر همچنان ببخشد مال او از میان می رود و به سبب آن خود نیازمند مردم می شود. ولی آن کس که به عوض یقین دارد، می داند که جود مایه شرف است و شخص بخشنده در نظر مردم ستوده است و بدین گونه انگیزه برای بخشش می یابد و چیزی او را از آن باز نمی دارد که می داند ماده آن همیشگی و پیوسته است و انگیزه باز دارنده ندارد و در بخشش گشاده دستی و جوانمردی می کند.

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ .

امام علیه السلام فرمود:

کسی که یقین به پاداش دارد در بخشش، سخاوتمند است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب نویسنده کتاب مصادر بعد از آنکه این کلام حکیمانه را از کتاب زهر الآداب نقل می کند می گوید: در ذیل حکمت ۲۲۱ منبع دیگری برای این کلام آورده ایم. آن گاه در ذیل حکمت ۲۲۱ حدیث طولانی و مفصلی از امالی صدوق و عیون اخبار الرضا علیه السلام از عبدالعظیم حسنی رحمه الله نقل می کند که می گوید: خدمت امام جواد علیه السلام رسیدم و عرض کردم حدیثی از پدرانم برای من نقل کن. آن حضرت حدیثی از امیرمؤمنان نقل فرمود. من پیوسته می گفتم: باز هم حدیث دیگری بفرما و آن حضرت پی در پی احادیث نابی از جدش امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کرد. تا رسیدم به اینجا گفتم: باز هم چیزی بیفزای آن حضرت کلام مورد بحث (مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ) را ذکر فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۱ و ۱۷۷). در کتاب خصال این کلام نورانی را در ضمن حدیث اربع مائه (چهار صد دستور که برای دین و دنیا مفید است) ذکر کرده است. (خصال، ج ۲، ص ۶۲۰).

سخاوتمند باش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از مهم ترین انگیزه های انفاق و بخشش در راه خدا اشاره کرده می

فرماید: «کسی که یقین به پاداش و عوض داشته باشد در بخشش سخاوت به خرج می دهد؛ (مَنْ أُيْقِنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ) .

از جمله غرائز مسلم انسان جلب منفعت و دفع ضرر است؛ انسان همیشه می خواهد کاری انجام دهد که سودی برای او داشته باشد یا ضرری را از او دور سازد و در همین راستا حاضر می شود مواهبی را که در اختیار دارد برای رسیدن به امور مهم تری هزینه کند و تمام تجارت های مادی با همین انگیزه صورت می گیرد. در تجارت معنوی که قرآن نیز از همین لفظ برای آن استفاده کرده (مانند آیه شریفه «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ») ۱ نیز بر همین اساس کار می کند، بنابراین کسانی که به وعده های الهی ایمان و یقین داشته باشند و بدانند در برابر هر انفاق در راه خدا، بهتر و بیشتر از آن را در این دنیا یا در آخرت و یا در هر دو دریافت می کنند هرگز در انفاق کردن تردیدی به خود راه نمی دهند؛ سخاوتمندانه می بخشند و از اموال و ثروت های خود در این راه با روی گشاده استقبال می کنند.

قرآن مجید می فرماید: «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» ؛

و هر چیزی را (در راه خدا) انفاق کنید، عوض آن را می دهد (و جای آن را پر می کند)، و او بهترین روزی دهندگان است». (سبأ، آیه ۳۹).

البته انسان گاه تنها با ظن و گمان عوض نیز اموالی را که در دست دارد هزینه می کند تا چه رسد به این که یقین داشته باشد. او در حال یقین بهتر و بیشتر خواهد پرداخت.

احادیث فراوانی از معصومین در تأثیر انفاق در راه خدا در برکات مادی و معنوی نقل شده است که نشان می دهد این کار هم دنیای انسان را رونق می بخشد و هم مایه نجات او در آخرت است.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم که یکی از دوستان آن حضرت خدمتش رسید امام علیه السلام فرمود:

«هَلْ أَنْفَقْتَ الْيَوْمَ شَيْئاً؟ آیا امروز چیزی در راه خدا انفاق کرده ای؟» گفت: نه به خدا سوگند. فرمود:

«فَمِنْ أَيْنَ يُخْلِفُ اللَّهُ عَلَيْنَا أَنْفِقْ وَلَوْ دِرْهَمًا وَاحِدًا؛ چگونه خداوند عوض به ما می دهد (اگر چیزی انفاق نکنیم) برو انفاق کن، هر چند یک درهم باشد». (کافی، ج ۴، ص ۴۴)

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«تَصَيَّدُوا فَإِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ فِي الْمَالِ كَثْرَةً وَ تَصَيَّدُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ؛ صدقه بدهید که مال انسان را افزون می کند. صدقه بدهید خدا شما را رحمت کند». (همان، ص ۹).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:

«إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقْضِي الدِّينَ وَ تَخْلُقُ بِالْبُرْكَهِ؛ صدقه موجب ادای دین می شود و برکاتی به جا می گذارد». (همان.)

البته این در مورد کسانی است که در اعمال نیک همواره انتظار عوض دارند اما مخلصان واقعی، آنها هستند که برای جلب رضای الهی انفاق می کنند همان گونه که در سوره «دهر»، آیه ۹ آمده است: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا».

انگلیسی

"Imam Ali ibn Abu Talib said : " Whoever is sure of a good return is generous in giving

حکمت ۱۳۹: تناسب امداد الهی با نیازها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُتَوَكِّلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کمک الهی به اندازه نیاز فرود می آید .

شهیدی

یاری - خدا - آن اندازه رسد که به کار داری.

اردبیلی

و فرمود فرود می آرد یاری بر مقدار ما یحتاج خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): یاری خداوند به مقدار رنج و زحمت هر کس برسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: رزق و روزی به اندازه نیاز و خرج نازل می شود .

شرح ها

راوندی

و المونه يهزم و لا- يهزم، و هي فعوله، قال الفراء: هو مفعله من الاين و هو التعب و الشده. و قيل: هي مفعله من الاون و هو الخروج و العدول لانه تثقل على الانسان، و الاوان: الدعاه و السكينه و الرفق.

کیدری

الموونه: يهزم و لا يهزم، قال الفراهي مفعله من الاين و هو التعب و الشده، و قيل مفعله من الاون و هو الخروج و العدل لا يثقل على الانسان و الاون الدعاه و السكينه و الرفق، و قيل هي فعوله من المون يعني امداد الطاف الله يتصل بالعبد على موجب ما ربط به من الاشتغال.

ابن میثم

(کمک و یاری به اندازه رنج و سختی می رسد). موونه: یعنی رنج و سختی. این کلمه بر وزن مفعله از ریشه ی این است و مقصود آن است که سختی و سنگینی بر خانواده و امثال آنها زمینه است برای فرارسیدن کمک الهی به صورت روزی و نیروی الهی برای رسیدگی به حالات آنان و رفع رنج و زحمت از ایشان.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُتَوَنِّهِ .

جاء في الحديث المرفوع من وسع وسع عليه و كلما كثر العيال كثر الرزق.

و كان على بعض الموسرين رسوم لجماعه من الفقراء يدفعها إليهم كل سنه فاستكثرها فأمر كاتبه بقطعها فرأى في المنام كأن له أهواء كثيره في داره و كأنها تصعداها أقوام من الأرض إلى السماء و هو يجزع من ذلك فيقول يا رب رزقي رزقي فقيل له إنما رزقناك هذه لتصرفها فيما كنت تصرفها فيه فإذا قطعت ذلك رفعتها منك و جعلناها لغيرك فلما أصبح أمر كاتبه بإعادة تلك الرسوم أجمع

كاشانی

(و قال عليه اسلام: تنزل المعونه على قدر المونه) فرود می آید معونت و یاری بر قدر ما یحتاج یعنی حضرت عزت می فرستد روزی را به قدر حاجت از جهت تکفل او سبحانه به ارزاق بندگان با امداد لطف و افضال ذوالجلال می رسد به عبد به قدر ربط او به وی

فروود می آید معونت یعنی رزق و معیشت بر قدر خرج و مایحتاج، نه می بینی که شخص مونت معیشت ده یا صد کس بر گردن خویش گرفته است، و از راه فتوت و مروت تکفل ایشان می نماید، هر چند بر او واجب نباشد هیچ تقصیر در آن از خود رخصت نمی دهد، خدای شکور ارزاق همگی آن جمع بر دست او منزل و مقدر می گرداند، و باشد که شخص کمال تحذر از تکفل غیر حتی حمیم قریب دارد، و روزی خود باز وجه تنها تمام نیابد، آن اول از علو همت و صدق عزیمت خود را واسطه ارزاق جمعی گرداند، و این ثانی از ضعف نیت و پستی همت در تحصیل سدرمق خویش حیران بماند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «تنزل المعونه علی قدر الموعونه.» یعنی و گفت علیه السلام که فروود می آید عانت از جانب خدا بقدر شدت احتیاج.

خوبی

اللغه: (الموعونه) تهمز و لا تهمز و هی فعوله، و قال الفراء: هی مفعله من الاین و هو التعب و الشده و يقال: مفعله من الاون و هو الخروج عن العدل لانه ثقل علی الانسان، کذا قال الجوهري- مجمع البحرين. المعنی: الظاهر ان المراد من الموعونه المصارف المالیه كما ورد فی الحدیث: الخمس بعد الموعونه، و من یصرف مالا اکثر علی عیاله او غیرهم فیکسب منهم الاعانه علی اموره، فکلما کان المصرف اکثر کان جلب الاعانه بمقدارها، و ان کان الموعونه فی سبیل الله و علی وجه التصدق تندرج فی الحکمه السابقه، و یویده لفظه: تنزل. الترجمه: کمک به اندازه صرف مال نازل میشود.

اندازه صرف مال و جاهت***آید ز خدا کمک برایت

شوشتری

اقول: هو ایضا احد الادله علی وجود الخالق الرزاق، و ذلك امر مشاهد بالعیان، فالانسان اذا کان وحده یكون رزقه بقدره نوعا، و اذا صار ذا زوجه (الفصل الاول- فی التوحید) یزداد فی رزقه بقدرها، و اذا صار ذا اولاد یزداد فی رزقه بقدرهم، بمعنی انه لا یمکن ان یرزق اقل، و الا- فقد یرزق من وحده بقدر موعونه عده. و المراد ما اذا تعرض للرزق او لم یکن له حیل، و الا- ففی الخیر: من جلس فی بیته و دعا للرزق مع تمکنه یكون ممن لا- یمکن ان یرزق من وحده بقدر موعونه عده. قال ابن ابی الحدید: کان علی بعض الموسرین رسوم لجماعه من الفقراء یدفعها الیهم کل سنه فاستکثرها فامر کاتبه بقطعها، فرآی فی المنام کان له اموالا کثیره فی داره تصعدھا اقوام من الارض الی السماء و هو یجزع من ذلك، فیقول: یا رب رزقی، فقیل له: انما رزقناک هذه لتصرفھا فی ما کنت تصرفھا فیہ، فاذا قطعت ذلك رفعناھا منک، و جعلناھا لغيرک. فلما اصبح امر کاتبه باعاده تلك الرسوم اجمع. قلت: و فی (تاریخ بغداد): ان الواقدی کتب رقعہ الی المامون یدکر فیها غلبه الدین و غمه بذلك. فوقع المامون علی ظهرها: فیک خلتان السخاء و الحیاء، فاما السخاء فهو الذی اطلق ما ملک، و اما الحیاء فهو الذی منعک من اطلاقنا علی ما انت علیه، و قد امرنا

بكذا و كذا، فان كنا اصبنا ارادتك في بسط يدك فان خزائن الله مفتوحه، و انت كنت حدثتني - و انت على قضاء الرشيد - عن محمد بن اسحاق عن الزهري عن انس ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال للزبير: ان باب الرزق مفتوح بباب العرش ينزل الله على العباد ارزاقهم على قدر نفقاتهم، فمن قلل قلل له، و من كثر كثر له. قال الواقدي: و كنت قد انسيت هذا الحديث فكان (الفصل الاول - في التوحيد) تذكرته اياي احب الي من جائزته - قال الراوي: بلغني ان الجائزه كانت مائه الف درهم - فكان الحديث احب اليه من مائه الف.

مغنيه

كثره العيال تبعث على التفكير و بذل الجهد الى اقصى حد، لسد حاجه العيال و الاطفال، و الله سبحانه مع المعوزين المناضلين يمدهم بالعون و التوفيق، و يمهد لهم السبيل، و الامثله كثيره على ذلك، و منها هذه النادره الطريقه: قال صاحب (الاغانى) و غيره: ان اعشى قيس كان من اعلام الشعر فى الجاهليه، و اوفرهم حظا، ما مدح قوما الا رفعهم، و ما هجا قوما الا وضعهم، و كان فى عصره رجل مملق و مغمور، اسمه المحلق الكلابى، و له العديد من البنات، و ما طلبهن احد لفقره، فالفهم الله زوجته ان تشير عليه بالتصدى للاعشى فيستضيفه و يكرمه، عسى ان يقول فيه ابياتا من الشعر فيرغب الناس فى بناته. قال صاحب الاغانى: لما سمع المحلق هذا من زوجته قال لها: ويحك ما عندى الا - ناقتى، و عليها الحمل. قالت الله يخلفها عليك. فقال لها: و كيف بالشراب و الطيب؟ قالت: عندى منه ذخيره. و لعلى ان اجمعه. فتعرض المحلق للاعشى، و اخذه الى خيمته، و نحر له ناقتة، و كشط له عن سنامها و كبدها، و سقاه، و احاطت به بنات المحلق يخدمته و يمسخنه بالطيب، فقال الاعشى: ما هذه الجوارى؟ قال المحلق: بنات اخيكم، و هن ثمان ما تزوجت منهن واحده. و لما خرج الاعشى من عنده انشد فيه قصيده

فسارت و شاعت، و ما مضى امد قصير حتى زوج جميع بناته.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره روزى) فرموده است: کمک و يارى (روزى هر کس از جانب خدا) به اندازه نیازمندی (او) خواهد رسید.

زمانى

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (تنزل المعونه) اى ينزل العون للانسان من السماء (بقدر الموهونه) اى بقدر حاجه الانسان و مصارفه.

موسوى

طالقانى

«یاری - روزی - به اندازه هزینه نازل می شود.»

در حدیث مرفوع آمده است: «هر کس گشایش دهد بر او گشایش داده می شود و هر چه عیال - روزی خوران - فزون شوند، روزی فزون تر می شود.»

یکی از توانگران که برای گروهی از درویشان مقرری تعیین کرده بود و همه ساله به آنان می پرداخت، آن را بسیار دانست و به دبیر خویش گفت نپردازد. به خواب چنان دید که اموال و خواسته بسیاری در خانه اوست که گروهی آن را از زمین به آسمان می برند و او بی تابی می کند و می گوید: پروردگارا این روزی من است، روزی من. به او گفته شد: اینها را به تو داده بودیم که همان گونه مصرف کنی و چون آن را قطع کردی، از تو برداشتیم و برای دیگری قرار دادیم. چون شب را به صبح آورد، دبیر خود را فرمان داد که همه آن مقرریها را همچنان که می پرداخته، بپردازد.

مکارم

و قال علیه السلام

تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُؤُونَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

کمک به اندازه حاجت و نیاز نازل می شود. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر تنها منبع دیگری که برای این کلام حکیمانه نقل می کند کتاب غررالحکم است که گرچه نویسنده اش بعد از مرحوم سید رضی می زیسته ولی آن را به گونه ای نقل کرده است که با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت هایی دارد، زیرا اولاً: قبل از این جمله، کلام دیگری آمده است: «تَنْزِلُ الْمَثُوبَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ؛ ثواب به اندازه مصیبت نازل می شود» و ثانیاً: اضافه ای در خود این جمله دارد به این صورت: «تَنْزِلُ مِنَ اللَّهِ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُؤُونَةِ» اضافه بر این، کلام حکیمانه مزبور در منابع شیعه و اهل سنت، با تعبیرات مختلفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام نیز نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۱).

امداد الهی به اندازه نیاز توست

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود اشاره ای به رابطه مواهب الهی با نیازها و مصرف ها کرده می فرماید: «کمک (الهی) به اندازه حاجت و نیاز نازل می شود؛ (تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمُؤُونَةِ).

این سخن در واقع دو پیام دارد: پیام نخست این است که هرچه هزینه انسان بیشتر شود به طور طبیعی تلاش و کوشش وی بیشتر می گردد و مواهب فزون تری نصیبش می شود و این که در احادیث آمده است: «روزی همراه همسران به خانه شوهران می آید» (کافی، ج ۵، ص ۳۳۰). نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد که انسان مجرد تلاش زیادی برای زندگی نمی کند؛ اما هنگامی که احساس کرد بار مسئولیت نفقه همسر بر عهده اوست و آبرویش در خطر است بر تلاش و فعالیت خود می افزاید و

روزی به خانه او سرازیر می شود. همچنین هر زمان فرزند یا فرزندان بیشتری پیدا می کند این احساس و آن تلاش بیشتر حاصل می گردد.

پیام دوم پیام معنوی و الهی است که خداوند روزی رسان به افرادی که برای زندگی هزینه بیشتری می کنند و سخت گیری به همسر و فرزند ندارند و دست و دل آنها برای بخشش به نیازمندان و کارهای خیر و پذیرایی مهمان باز است،

رزق و روزی وسیع تری عنایت می کند. این گفتار حکیمانه در واقع می خواهد مردم را از بخل و تنگ گرفتن بر عیال و کسانی که نان خور او هستند بر حذر دارد و به شرکت در کارهای خیر تشویق کند و امیدوار سازد که هر اندازه بیشتر به سراغ این امور رود خداوند هم روزی او را وسیع تر می کند.

قرآن مجید به کسانی که در عصر جاهلیت عرب فرزندان خود را از ترس فقر می کشتند خطاب کرده و می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ»؛ و فرزندانان را از ترس فقر به قتل نرسانید، ما آنها و شما را روزی می دهیم» (اسراء، آیه ۳۱). و در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره «ذاریات» می فرماید: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ* فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ»؛ و روزی شما در آسمان است و نیز آنچه شما وعده داده می شوید* سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این مطلب حق است همان گونه که شما سخن می گوید» ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود حدیثی را (از رسول خدا صلی الله علیه و آله) آورده که می فرماید:

«مَنْ وَسَّعَ وَسَّعَ عَلَيْهِ وَ كَلَّمَا كَثُرَ الْعِيَالُ كَثُرَ الرِّزْقُ»؛ هر کس دامنه انفاق را گسترش دهد خداوند روزی او را وسیع تر می کند و هر زمان افراد خانواده انسان بیشتر شوند روزی نیز فزون تر خواهد شد». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۳۷).

ابن ابی الحدید سپس داستانی از بعضی از ثروتمندان نقل می کند که تقسیم سالانه ای برای جمعی از فقرا داشت. ناگهان به نظرش آمد که این هزینه زیادی می برد. به حساب دار خود دستور داد که آن را قطع کند. شبی در خواب دید که اموال زیادی در خانه دارد و گروهی آنها را از درون خانه اش به آسمان می برند و او جزع و بی تابی می کند و عرضه می دارد: پروردگارا! روزی من چه شد؟ روزی من چه شد؟ ناگاه این پیام به او رسید که ما اینها را به تو روزی دادیم که آن را درباره فقرا مصرف کنی هنگامی که آن را قطع کردی ما هم آنها را از تو گرفتیم به دیگران دادیم. صبح گاهان هنگامی که بیدار شد به حساب دارش دستور داد تمام آن کمک ها را ادامه دهد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۳۷).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Assistance is allowed according to (one's) need

حکمت ۱۴۰: قناعت و بی نیازی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا عَالَ مَنْ اِقْتَصَدَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: آن که میانه روی کند تهیدست نخواهد شد .

شهیدی

آن که میانه روی گزید، درویش نگردد.

اردیلی

و فرمود دشوار روزی نشد و درویش نگشت مردی که در نفقه کردن حد وسط نگاه نداشت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): درویش نشود کسی که میانه روی کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که میانه روی پیشه کرد تنگدست نشد .

شرح ها

راوندی

و ما عال: ای ما افتقر. و اقتصده فی النفقه: ای لم یسرف و لم یسرف و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما.

کیدری

ای ما افتقر من ترک الاسراف و التقتیر كما قاله تعالی: و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما.

ابن میثم

عیله: تنگدستی، بیچارگی، (کسی که رعایت اقتصاد و میانه روی کند تهی دست نمی شود). اقتصاد یعنی خرج و صرف مال به اندازه ی نیاز متعارف، که این خود باعث بی نیازی است زیرا به مقدار حاجت از مال و مکنت را خداوند بر عهده گرفته

است که به طور مستمر تا زمانی که انسان زنده است، مرحمت کند، و لازمه اش رعایت اقتصاد و میانه روی است.

ابی الحدید

مَا عَالَ مَنْ اَقْتَصَدَ .

ما عال ای ما افتقر و قد تقدم لنا قول مقنع في مدح الاقتصاد.

و قال أبو العلاء و إن كنت تهوى العيش فابغ توسطاً

و هذا الشعر و إن كان في الاقتصاد في المراتب و الولايات إلا أنه مدح للاقتصاد في الجملة فهو من هذا الباب.

و سمع بعض الفضلاء قول الحكماء التدبير نصف العيش فقال بل العيش كله

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما عال امره اقتصد) دشوار روزی نشد و درویش نگشت مردی که در نفقه دادن حد وسط نگاه داشت یعنی نه اسراف نمود و نه تقصیر و در قرآن وارد شده (و لا- تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا) یعنی مگردان دست خود بر سینه به گردن خود تا بر بسط آن توانا باشی- و این کنایت است از امساک- و مگشای دست خود را همه گشادن. (بسط ید) عبارت است از اعطا و (کل البسط) اشارت است به اسراف. یعنی اسراف مکن چه اگر اسراف کنی بنیشنی ملامت کرده شده، درمانده و محتاج. یعنی به اعتدال گرای و از طرفی تفریط و افراط که تقییر و تبذیر است احتراز نمای. قطعه: مبنی از سر امساک دست در گردن که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نهی مکن به جانب اسراف نیز چندان میل که هر چه هست به یک دم کنی ز دست رها چو در میانه این هر دو راه چندان تفاوت است که از آفتاب تا به سها پس احتیاط وسط راست در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها

آملی

قزوینی

در این کلام ترغیب است بر اقتصاد، و تحذیر است از تبذیر و اسراف، درویش و تنگدست نگشت مردی که در خرج اقتصاد. یعنی میانه روی به کار داشت، و افراط و اسراف بگذاشت (قال تعالی فی الامر بالاقتصاد: و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا)

لاهيجی

و قال عليه السلام: «ما عال امره اقتصد.» یعنی و گفت عليه السلام که فقیر نمی گردد مردی که میانه رفتار باشد و زیاده روی نکند.

خوبی

اللغه: (عال) عیلا و عیله: افتقر. المعنى: بین (علیه السلام) ان الاقتصاد علاج للفقير و الاعواز، و يطلق على معین: ۱- الاقتصاد فی المخارج على قدر المنافع، و تطبیق المصارف المالیه على ما يحصل من الفائده بالكسب و غیره. ۲- السعی فی تكثیر الارباح و الفوائد بتوسیع العمل و تجوید الصنائه و المكاسب الاخر. الترجمة: هر كس اقتصاد پیشه كند، تنگدست نشود.

هر که دارد اقتصاد اندر معاش***ره نیابد فقر و درویش بجاش

شوشتری

اقول: هكذا فی (المصريه) و الصواب ما فی (ابن میثم) (ما عال امر و اقتصد) و كذا ابن ابی الحدید (ما عال) یعنی ما افتقر و اما (ما اعمال) فمعناه ما كثر عیاله و لا معنی له هنا و المقتصد لا یفتقر و یمكنه اعانه آخرین بخلاف غیر المقتصد فانه مع عدم تیسر نفع منه الی غیره یصیر معسرا یوما و الاقتصاد محمود حتی فی الانفاق فی سبیل الله قال تعالی (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و كان بین ذلك قواما) و كذا فی باقی العبادات ففی (الكافی) عن النبی ع! (ان هذا الیدین متین فاوغلوا فیہ برفق و لا تکرهوا عبادہ الله الی عبادہ فتكونوا كالراكب المنبت الذی لا سفرا قطع و لا ظهرا ابقى.

مغنیه

ما اعال: ما افتقر الی الناس و ان كثر عیاله، و اقتصد اعتدل و لم یسرف فی الانفاق، و وضع كل شیء فی موضعه، و نقل عن سقراط انه قال: الجواد من اعطی من دنياه لاخرته، و البخیل لا یعطى دنياه و لا آخرته، و المسرف یعطى دنياه دون آخرته، و المقتصد یعطى كل واحده نصیبها.

عبده

... ما اعال من اقتصد: من اقتصد ای انفق فی غیر اسراف فلا یعول على وزن یكرم ای لا یفتقر و فی نسخه عال بلا همز و معناه ما جار عن الحق من اخذ بالاقتصاد

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به میانه روی) فرموده است: تنگدست نشد کسی که (در زندگی) میانه روی پیشه نمود (در قرآن کریم س ۱۷ ی ۲۹ می فرماید: و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها كل البس فتقعد ملوما محسورا یعنی دست خود را به گردنت میند) در صرف مال سختگیر مباش (و نه بسیار باز و گشاده دار که) هر کدام کنی (به نکوهش و حسرت و اندوه بنشین).

زمانی

و قال علیه السلام: (ما عَالَ) ای ما افتقر (من اقتصد) ای توسط فی انفاقه، بعدم الاسراف و التبذیر فی صرف المال.

موسوی

طالقانی

«آن کس که میانه روی کند، درویش نشود.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَا عَالَ مَنْ اَقْتَصَدَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که در هزینه کردن اعتدال پیشه کند هرگز فقیر نخواهد شد. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در ذیل کلام حکمت آمیز ۱۴۳ می گوید: از کلام ۱۳۶ تا این کلام در کتاب آداب امیرالمؤمنین لاصحابه نقل شده که آن هم جزء احادیث اربع مائه (چهارصد کلام حکمت آمیز مربوط به دین و دنیا) است که جماعتی از علما قبل از مرحوم سید رضی و بعد از آن را نقل کرده اند که از جمله ایشان صدوق در خصال و ابن شعبه حرانی در تحف العقول هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ۱۲۳).)

بهترین راه مبارزه با فقر

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و نورانی خود اشاره به آثار میانه روی در امور کرده و می فرماید: «کسی که در هزینه کردن میانه روی کند هرگز فقیر نخواهد شد»؛ (مَا عَالَ مَنْ اَقْتَصَدَ) .

«عَالَ» از ریشه «عیل» (بر وزن عین) در اصل به معنای عیالمنند شدن است؛ ولی این واژه به معنای فقیر نیز به کار رفته است. بعضی گفته اند اگر از ماده «عول» باشد به معنای فزونی عیال است و اگر از ریشه «عیل» باشد به معنای فقر است و «اقتصاد» به معنای میانه روی در هر کار مخصوصاً در امور مالی است.

این معنا امروز هم در مقیاس کوچک خانواده و هم در مقیاس وسیع جامعه ثابت شده است که اگر از اسراف و تبذیر پرهیز شود و در هزینه کردن سرمایه ها صرف جویی و میانه روی گردد بسیاری از مشکلات حل می شود؛ مشکل زمانی برای فرد یا جامعه پیدا می شود که حساب دقیقی برای هزینه ها و نیازها در نظر نگیرد و یا بی حساب و کتاب آنچه را دارد هزینه کند که به یقین زمانی فرا می رسد که فرد یا جامعه در فقر فرو می روند.

در منابع اسلامی نیز روایات فراوانی در این زمینه دیده می شود، از جمله در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْإِقْتِصَادُ فِي النَّفَقَةِ نِصْفُ الْمَعِيشَةِ؛

میانہ روی در مخارج زندگی نیمی از معیشت انسان را تأمین می کند». (.کنز العمال، ح ۵۴۳۴، مطابق نقل میزان الحکمه.)

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«مَنْ صَيَّرَ حَبَّ الْإِقْتِصَادِ دَامَتْ صِيحْبُهُ الْغِنَى لَهُ وَ جَبَرَ الْإِقْتِصَادُ فَقْرَهُ وَ خَلَّلَهُ؛ کسی که همنشین میانہ روی باشد غنا و بی نیازی پیوسته همنشین او خواهد بود و اقتصاد فقر او را جبران و مشکلات او را برطرف می سازد». (.غرر الحکم، ح ۸۰۷۱.)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:

«ضَمِنْتُ لِمَنْ اِقْتَصَدَ أَنْ لَا يَفْتَقِرَ؛ من ضمانت می کنم کسی که میانہ روی پیشه کند هیچ گاه فقیر نشود». (.کافی، ج ۴، ص ۵۳، ح ۶.)

البته میانہ روی نه تنها در مسائل اقتصادی و مالی در مقیاس فرد و جامعه، بلکه در همه کارها مطلوب است حتی توصیه شده که مؤمنان در عبادت که وسیله قرب الی الله است نیز میانہ روی را از دست ندهند.

مرحوم «کلینی» در کتاب کافی بابی تحت عنوان اقتصاد در عبادت آورده که نخستین حدیثش از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین است:

«إِنَّ هَذَا الدَّيْنَ مَتِينٌ فَأَوْغُلُوا فِيهِ بِرَفْقٍ وَلَا تُكْرَهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَى عِبَادِ اللَّهِ فَتَكُونُوا كَالزَّائِكِبِ الْمُتَّبِتِ الَّذِي لَا سَيْفَرًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى؛ این آئین حساب شده و متین است. در این مسیر با مدارا حرکت کنید و بندگان خدا را به عبادت زیاد مجبور نکنید که همانند سوار وامانده ای می شوید که نه به مقصد رسیده و نه حیوان را سالم گذارده است». (.همان، ج ۲، ص ۸۶، ح ۱.)

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever is moderate does not become a destitute

ص: ۴۹۴

حکمت ۱۴۱: راه آسایش

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلُّهُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اندک بودن تعداد زن و فرزند یکی از دو آسایش است .

شهیدی

آن را که نانخور کم است یکی از دو توانگری اش فراهم است.

اردبیلی

و فرمود کمی اهل و عیال یکی از توانگریست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کم بودن نان خور یکی از دو توانگری است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کمی نانخور یکی از دو آسایش است .

شرح ها

راوندی

کیدری

اليسار بامرین بكثره المال و قله الانفاق، فمن قل عياله قل انفاقه و من قل انفاقه ما افتقر، و قيل من قل عياله سهل عليه الانفاق، و من قل عياله كان عيشه هنيئا كما ان المتمول عيشه هني و اكثر الفضائح يكون من قله المال و كثره العيال نعوذ بالله من ذلك.

ابن میثم

(کمی عائله یکی از دو آسانی است، و محبت نیمی از خرد، و غم و اندوه نیمی از پیری است.) اما مطلب اول از آن رو که بی نیازی متعارف وابسته به داشتن ثروت است، و ثروت و مال دو جنبه دارد: یکی به دست آوردن مال، و دیگری خرج نکردن. اما به دست آوردن ثروت نوعی آسایش است و خرج نکردن آن به دلیل کمی عائله، آسایش دیگری است، امام (علیه السلام)

از باب مجاز کلمه ی یسار را بر کمی عائله تعبیر کرده است. از باب اطلاق مسبب بر سبب.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ .

یسار الثانی کثره المال یقول إن قله العیال مع الفقر کالیسار الحقیقی مع کثرتهم.

و من أمثال الحكماء العیال أرضه المال

کاشانی

(و قال علیه السلام: قله العیال احد الیسارین) کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیش او آسانتر باشد و معیشت او اوسع همچنانکه در حین سعت حال و کثر مال بر این منوال است.

آملی

قزوینی

کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری شخص است. غرض در این مقام آن است که تا مقدور باشد آدمی بی ضرورت عیال و وابسته بر خود نگیرد، مثلاً زنان متعدد بخواهد، و خادم و ملازم متکثر گرداند سیما در زمانی که تنگی میان خلق فراخ باشد، و اسباب روزی حلال اندک و نایاب. و اما آن حدیث که شخصی از تنگی شکایت نمود آن حضرت فرمود: نکاح کن، و او زنی بخواست و باز آن شکایت کرد همان جواب شنید، تا چند زن بخواست، و علت درویشی و فقر از او برخاست، محمول بر جهتی دیگر و از مقام دیگر است مگر آن شخص از سوء ظن می پنداشته البته سبیل فراخی روزی ترک تزویج و عیال باری است، حضرت او را به آن طریق اشارت نمود هم به وحی حضرت باری. و ایضا منافی با کلام تنزل المعونه.. الخ) نباشد که آن را مقامی دیگر است، و اقوال خطایی هر کدام از مقامی باشند و بر وجهی خاص محمول گردند، و مقام این کلام و کلام (ما عال.. الخ) قریب به هم باشند. و شناختن خطابیات و مراد از آن و تمیز مقام آن و جمع میان بعضی از متخالف آن علمی بزرگ و مهم باشد ولیکن کمتر کس این شناسد. و از این جهت بسیاری از قرآن و احادیث و کلمات حکم بر اکثر ناس مشتبّه مانده است، و بحثهای کج، و نزاعهای سمج، و اختلافات ناصواب در انداخته اند، و بزرگتر قاعده و علمی که اینجا در کار است آنکه بدانند که طریق تقریر معانی و مقاصد شریعت در امر مبدا و معاد و دین و دنیا مطابق عادات مردمان است، و بر اسلوب گفتار فصحاء و ارباب حکمت در تقریر و تبیین مطالب از مبالغه و استعارات و خروج کلام بر وجهی خاص تصویر به صورتی که مقتضای آن مقام است. مثلاً- در مقام تحذیر از شر و مکر نازل شده (و لا یحیق المکر السییء الا باهله) و در روایت آمده (من حفر بئرا لآخیه فقد وقع فیه، و من سل سیف البغی قتل به، و من قتل قتل، و من طلب شیئا وجد وجد، و قال علیه السلام: لو احبنی جبل لتهافت، و من احبنا فلیستعد للفقیر جلبابا، من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده، و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه، کما ورد فی مثل هذا المعنی و من تزویج احرز ثلثی دینه، فعلیه بالثلث الاخر) (و قال تعالی: ام لهم نصیب من الملك فاذا لا یوتون الناس نقیرا، و قال تعالی: طلعتها کانه روس الشیاطین) و بر این قیاس است سبیل بسیاری از

احادیث و سیما و احادیث این کتاب، و سبیل جمع میان اکثر احادیث متخالفه و شناخت مقصود بسیاری از روایات و کلمات خطابیات این است، و لیکن امثال این مدعا به مقال و قیل و قال مبین نگردد مگر نزد آنان که بصیرت و وجدان صحیح دارند، و بر فطرت صواب مجبول و مطبوعند خود را به حسن معاشرت و سهولت اخلاق و بشاشت دوست گردانیدن پیش دل‌های مردم نصف عقل باشد، از آنجا که موجب حسن حال و طیب عیش و قبول ناس گردد، و غالباً در این مقام بیان نصف دیگر از عقل حاجت نبود، یا باید گفتن و نصف دیگر سایر صفات عاقلان و بیخردان است و دیگر نصف دیگر از عقل در این مقام تمنع و تحامی باشد. یعنی و هم قدری از درستی و مناعت و احتراز باید با تودد و سماجت اخلاق ضم نماید، تا از شر و جفای ناس محفوظ ماند، و بعضی اهتمام به مناعت نفس بیش از ملایمت داشته باشند. چنانچه بر وجه مثل مشهور شده (و رهبوت خیر لک من رحموت) و در بعضی از وصایا آمده که نه چندان شیرین باش که مردمان تو را فرو برند، و نه چندان تلخ که از دهن بیرون افکنند غم و اندوه نصف هرم یعنی پیری و شکستگی باشد، و مگر نصفی دیگر کبر سن و فزونی عمی یا مطلق اسباب پیری باشد، این جمله هم بر قیاس اول است در مثل این مقام گفته شود: (الزوجه السوء نصف الهرم بل کله) و مثل این.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «قله العیال احد الیسارین و التودد نصف العقل و الهم نصف الهرم». یعنی و گفت علیه السلام که اندک بودن عیال یکی از دو سبب مال داشتن است که سبب دیگرش انفاق نکردن است

خوبی

اللغه: (الیسار) السهوله و الغنی. المعنی: الیسر و الیسار هو سهوله المعاش لوجود الثروه و المال، فیقدر الموسر علی ادرار مصارف النفقه علی نفسه و عیاله فیسهل علیه المعاش، و یقابله العسر و قله المال فالموسر صفة للغنی کما ان المعسر صفة للفقیر. و کما ان سهوله المعاش تحصل بوجود المال کذلک تحصل بقله العیال و من یلزم الانفاق علیه، فاطلاق الیسار علی قله العیال لا یبعد ان یکون علی وجه الحقیقه، و قال ابن میثم: اطلاق الیسار علی العیال مجاز اطلاقاً لاسم المسبب علی السبب، فتدبر. الترجمة: فرمود: کمی نانخواران یکی از دو نوع خوشگذران نیست، و اظهار مهر با همگان نیمی از خردمند نیست، و اندوه‌باری نیمی از شکست پیر است.

کم عیالی نیمی از ثروت بود***مهرورزی نیمی از عقلت بود

نیمی از پیر است اندوه و غمت***شاهد آن است چهر درهمت

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: هو من حدیثه علیه السلام فی الاربعمائنه، و نظیره قولهم: العیال سوس المال و قیل: لا مال لکثیر العیال. هذا، و فی (الطبری) قال الوزین بن عطاء: استرانی المنصور و کانت بینی و بینہ خلاله قبل الخلافه، فصرت الی بغداد فخلونا یوما فقال لی: ما مالک؟ قلت: القدر الذی یعرفه الخلیفه. قال: و ما عیالک؟ قلت: ثلاث بنات و المراه و خادم لهن. فقال: اربع فی بیتک؟ قلت: نعم - فو الله لردد ذلک علی حتی ظننت انه سیمولنی - ثم رفع راسه الی فقال لی: انت ایسر العرب اربع مغازل

يدرن فى بيتك. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: هكذا فى ابن ابى الحديد جعلهما عنوانين، و اخذ منه (الطبعه المصريه الثانيه) و اما الاولى فليس الاول فيه راسا، و الصواب كون الكلامين عنوانا واحدا كما فى ابن ميثم لان نسخه بخط المصنف، و لانهما فى سياق واحد، و لان فى مستندهما هما معا، فرواه مناقب ابن الجوزى كذلك، بل هما جزء العنوان السابق قله العيال احد اليسارين كما فى ابن ابى الحديد و نسخه الخطيه و ان جعله ابن ابى الحديد ايضا مستقلا. ثم قال ابن ابى الحديد فى شرح عنوانه الاول: كان يقال: قل من تودد الا صار محبوبا و المحبوب مستور العيوب. و قال فى الثانى: قال الشاعر: هموم قد ابت الا التباسا تبث الشيب فى راس الوليد و تقعد قائما بشجا حشا و تطلق للقيام جثى القعود و اوضحت خشعا منها نزار مركبه الرواجب فى الخدود (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال ابوتمام: شاب راسى و ما رايت مشيب الراس الا- من فضل شيب الفواد كذلك القلوب فى كل بوس و نعيم طلايع الاجساد طال انكارى البياض و لو عمرت شيئا انكرت لون السواد قلت: و فى (الطبرى) قال ابن هبيرة: ما رايت رجلا قط فى حرب و لا سمعت به فى سلم امكر و لا ابدع و لا اشد تيقظا من المنصور، لقد حصرنى فى مدينتى تسعه اشهر و معى فرسان العرب، فجهدنا كل الجهد ان ننال من عسكره شيئا نكسره به و ما تهيأ، و لقد حصرنى و ما فى راسى بيضاء فخرجت اليه و ما فى راسى سوداء.

مغنيه

و اليسار الثانى وجود المال و كثرته، و تلتقى هذه الحقيقه مع النظره القائله: ان سبب الجوع هو تضخم السكان، و ان الناس ينتجون من الاطفال اكثر مما ينتجون من الطعام، و ان تحديد النسل هو سبيل التوازن بين الانتاجين. و كلام الامام منصورف كليه عن تحديد النسل، و انما هو مجرد انعكاس عن الواقع. و فى رايانا ان الاسلام لا- يكره احدا على الزواج و لا يلزمه به اذا امن الوقوع فى الحرام، لان الاسلام دين الحريه لا اكراه فيه و لا ارغام، و ايضا يترك الاسلام الخيار لكل من المرء و المراه فى النسل و تقديره باى سبب من الاسباب الا الاجهاض و استئصال الرحم او غيره من الاعضاء. و قال جماعه: يحرم تحديد النسل، لان الله هو الرزاق. و نقول فى الجواب، و بصرف النظر عن: اعقلها و توكل، نقول: اجل، ان الله هو الرزاق، و لكن اين وجه الدلاله فى الرزق على التحريم؟ و ما هى الصله بين قدره الله على الرزق و تحديد النسل؟. و فى تشرين الاول اكتوبر سنه ١٩٦٨ حرم بابا روما تحديد النسل!. و لا ادرى هل يتفق هذا مع تحريم الزواج عليه و على الكبار من رجال الكنيسه؟. هذا حديث لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و المراد بالتودد حسن المعامله لا التملق و التصنع. و من هذا الحسن العفو عند المقدره، و احتمال الكلمه المرجعه من جاهل، و الاصغاء لحديث سخييف. و نصف العقل اى من العقل بمكان. و قال احد الشارحين: المراد بنصف العقل تدبير المعاش!. و لا- ادرى ما هو وجه الصله بين التودد و المعاش؟ اللهم الا- العيش على حساب الاخرين. اللهم آفه الارواح و الاجسام، و القلوب و العقول، و التخلى عنه متعذر مع قيام اسبابه.. اجل، بعض الهم يكون من وحى الجهل و الخيال، كمراقبه الناس فى شئونهم الخاصه، و التفكير فى ان زيدا الحقيير غنى و انا معدم، و عمرا محترم و انا وضعيف!. و اكثر الناس هما و قلنا من فكر فى اقوال الناس. قال الامام فى الخطبه ١٥٥: (من شغل نفسه بغيره تحير فى الظلمات، و ارتبك فى الهلكات). و لا شك ان هذا الشغل البغيض و التفكير الاسود يمكن التخلى عنه.

عبده

جعفرى

امام علیه السلام (درباره آسوده ماندن) فرموده است: کمی جیره خوار یکی از دو دست است (و دست دیگر به دست آوردن مال است) و دوستی نمودن (با مردم) نیمی از خرد است (و نصف دیگر سائر صفات یا دور ماندن از شر و بدی ایشان است) و گرفتاری و اندوه نصف پیری است (و نیم دیگر فزونی عمر می باشد).

زمانی

آسایش زندگی در سایه ثروت حلال و محدود بودن جیره خواران است. اگر چه اسلام به افزایش اولاد سفارش کرده است ولی هرگاه زیادی آن موجب از دست رفتن قدرت کنترل و تربیت گردد نداشتن و یا محدود بودن فرزند و جیره خوار یکی از راههای آسایش وجدان و سلامتی ایمان است، در قبل از اسلام چون عقیده به رزاقیت خدا نداشتند و او را بخوبی نشناخته بودند فرزندانانشان را از ترس گرسنگی و فقر به قتل می رسانیدند. بشر، یک موجود اجتماعی است و برای تامین زندگی ناگزیر است با افراد مختلفی رفاقت داشته باشد. دوستی و رفاقت و کنجکاوی نکردن در برنامه های مردم یکی از راههای نفوذ در اجتماع است و با همین اسلحه دوستی خدمات فراوانی می توانیم در جامعه بنفع مردم انجام دهیم. در اثر عدم دقت در خوراک، انسان مریض می گردد و بدنبال آن غصه دار، در اثر نافرمانی خدا انسان به شکنجه وجدان گرفتار می شود و غصه دار، در اثر بی انضباطی در مخارج زیر بار قرض می رود و غمناک می شود. این غم و غصه ها که انسان شخصا با دست خود فراهم آورده عقل را فرسوده می کند، فکر را خسته می سازد و از کار می اندازد، زیرا غصه در قلب اثر می گذارد و تمام مراکز بدن را تحت فشار قرار می دهد و انسان در مسیر پیری رهسپار می شود. خواه نا خواه پیری فرامی رسد، اما چه بسیار پیرانی که زنده دل هستند و در هر حال نشاط روحی را حفظ کرده اند. آنگاه که فرشتگان حضرت ابراهیم را به فرزند آوردنش بشارت دادند همسرش گفت: (ای وای آیا من که پیرزنم و این شوهرم پیر فرزند می آورم؟ فرشتگان گفتند: آیا از خواسته خدا تعجب می کنی؟ رحمت و برکت خداست که به شما اهل بیت روی آورده بطور حتم خدا ستوده و بزرگوار است.) با توجه به داستان ابراهیم (علیه السلام) معلوم می شود نشاط تا حدی باقیمانده که در زمان پیری خدا به همسرش فرزند می دهد!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (قله العیال احد الیسارین) لان عدم کون الانسان فی الضیق اما بکثره المال، او بان یقل من یطلب منه النفقه. و قال علیه السلام: (التودد) ای التحبب الی الناس (نصف العقل) اذ العقل یصلح دین الانسان و دنیا و اصلاح الدنیا بالتحبب الی الناس فی المعاشره و المعامله و ما شبه ذلک، و من تحبب الی الناس باخلاقه و آدابہ فقد امن علی مصالحه الدنیویہ. و قال علیه السلام: (الهم) و الحزن (نصف الهم) لان الهم یوجب ضعف البدن و ضعف النفس، و الهم ضعف للنفس.

موسوی

طالقانی

«اندکی نان خور - عیال - یکی از دو توانگری است.»

و قال عليه السلام

قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ.

امام علیه السلام فرمود:

کمی عائله یکی از دو آسایش است. (. سند گفتار حکیمانه: افزون بر آنچه در ذیل کلام حکمت آمیز پیش گفتیم، این کلام حکمت آمیز را قبل از سید رضی کسانی مانند جاحظ در البیان و التبيين و ابن شعبه حرانی در تحف العقول نقل کرده اند. همچنین ابوبکر صولی که از ادبای معروف است (متوفای ۳۳۶) در ضمن جمله هایی این جمله را آورده است و نیز از کلماتی است که عبدالعظیم حسنی در روایت معروف خود از امام جواد علیه السلام از جدش امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده که در ذیل حکمت ۲۲۱ خواهد آمد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۲).)

یکی از طُرُق آسایش

امام علیه السلام در این کلام نورانی اشاره به واقعیتی درباره آسایش خانواده ها می کند و می فرماید: «کمی عائله یکی از دو آسایش است»؛ (قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ).

انسان در دو حالت از نظر زندگی مادی در آسایش است: نخست این که مال و درآمد فراوانی داشته باشد که جوابگوی عائله او باشد، هرچند عائله اش سنگین به نظر رسد و راه دیگر این که اگر درآمد او اندک است افراد خانواده او نیز کم باشند تا به زحمت نیفتد. این در واقع تسلی خاطر برای کسانی است که فرزندان کمی دارند و از کمی فرزندان رنج می برند مثل این که در میان مردم معمول است که اگر کسی خانه کوچکی داشته باشد به او می گویند غمگین نباش مشکلات تو کمتر است؛ هر که بامش بیش برفش بیشتر.

این سخن شبیه چیزی است که در کتاب «ادب الکتاب» آمده است که می گوید:

«الْقَلْمُ أَحَدُ اللَّسَانِينَ وَالْعَمُّ أَحَدُ الْأَبْوَانِ وَقَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينَ وَالْقَنَاعَةُ أَحَدُ الرَّزْقِينَ وَالْهَجْرُ أَحَدُ الْفِرَاقِينَ وَالْيَأْسُ أَحَدُ النَّجْحِينَ؛ قلم یکی از دو زبان و عمو یکی از دو پدر و کمی عیال یکی از دو آسایش و قناعت یکی از دو روزی و قهر کردن یکی از دو فراق و مأیوس شدن یکی از دو پیروزی است». (. مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۲).

در این که آیا این سخن امام علیه السلام تشویقی بر تحدید نسل به هنگام محدود بودن درآمدهاست یا نه اختلاف نظر است.

بعضی معتقدند که این کلام حکیمانه ناظر به مسئله تحدید نسل است و جامعه اسلامی را دعوت می کند که در صورت کمبودها، موالید را کنترل کنند مبادا به زحمت بیفتند، در حالی که جمعی دیگر عقیده دارند این جمله چنین مفهومی را ندارد، بلکه تنها بیان واقعیت است و تسلی خاطر است برای کسانی که فرزندان کمی دارند و از آن رنج می برند. درست مثل

این که هرگاه کسی مرکبی نداشته باشد به او می گویند: نداشتن مرکب سبب آسودگی از هزینه های مختلف آن است.

آیا تحدید نسل صحیح است؟

انسان مخصوصاً در دنیای کنونی چهار نیاز مهم دارد: نیاز به تغذیه، لباس و مسکن، نیاز به امور بهداشتی، نیاز به کار و نیاز به تحصیل علم و دانش.

بدیهی است که اگر این نیازها برآورده نشود فقر و بیکاری و بیماری و جهل و بی سوادی بنیان جامعه را متزلزل می کند به همین دلیل محاسبه می کنند که منابع جامعه چند نفر را می تواند به طور صحیح تغذیه کند و مراکز تحصیلی برای درس خواندن چه تعدادی کافی است، درمان و بهداشت و اشتغال به کار برای چه گروهی آماده است تا بر اساس آن آهنگ رشد جمعیت را همگام بسازند.

به تعبیر دیگر افزایش کمیت همیشه موجب قدرت جامعه نیست بلکه گروه کمتر دارای کیفیت بالا قدرتمند می شوند، بنابراین کشورهای در دنیا هست که جمعیت آنها کم است؛ ولی بسیار قدرتمندند و به عکس کشورهای پر جمعیتی را می بینیم که ضعیف و ناتوان اند.

در مقابل این تفکر، تفکر دیگری است و آن این که گروهی می گویند: ما در دستورات دینی می بینیم توصیه به افزایش نسل شده؛ در حدیث معروفی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تَنَاسَلُوا تَنَاسَلُوا فَإِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَّمُ وَلَوْ بِالسَّقَطِ؛ ازدواج کنید تا نسل شما افزون شود که من به فزونی جمعیت شما حتی به بچه هایی که سقط می شوند مباحثات می کنم». این مضمون در احادیث متعددی در منابع شیعه و اهل سنت آمده است. (عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۲۵؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۷۶). در آیات قرآن نیز کثرت فرزندان یکی از نعمت های مهم الهی شمرده شده است؛ در داستان نوح پیغمبر می خوانیم که به جمعیت کافران زمان خود می گوید: «و گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است، تا باران های پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرو فرستد، و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغ های سرسبز و نهادهای جاری در اختیارتان قرار دهد»؛ «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا».

از آیات دیگر قرآن نیز استفاده می شود که همواره اقوام پیشین به کثرت اموال و فرزندان خود افتخار می کردند و آن را دلیل بر قدرت خود می دانستند. «وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا».

بنابراین نباید از کثرت نسل وحشت داشت، بلکه باید کوشید مشکلات چهارگانه آنها را حل کرد.

در برابر این دو گروه، گروه سومی هستند که می گویند: زمان ها و مکان ها و شرایط مختلف است، هرگاه شرایط، شرایط فزونی نعمت، مسکن، مراکز تحصیلی و اشتغال زایی فراوان باشد فزونی نسل مطلوب است؛ اما در زمانی که آمار، با صراحت می گوید: فزونی نسل با شرایط موجود هرچند تلاش و کوشش فراوان هم بشود نتیجه آن بیکاری و بیماری و فقر است، باید به

کنترل موالید پرداخت، زیرا هیچ گاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به یک امت فقیر و جاهل و بیمار افتخار نمی کند.

البته در بعضی از شرایط استثنایی حتما باید به تکثیر فرزندان پرداخت و آن در مواردی است که مخالفان جامعه ای بخواهند بافت آن جامعه را بر اثر تکثیر نسل به نفع خودشان تغییر دهند مثل آنچه در سرزمین های اشغال شده فلسطین و یا در جنوب کشورمان می بینیم. در اینجا نمی توان ضوابط فوق را حاکم دانست و تماشاگر برهم خوردن بافت جمعیتی به نفع مخالفان بود.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ A small family is one of the ways of (securing) ease

حکمت ۱۴۲: دوستی ها و خردمندی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دوستی کردن نیمی از خردمندی است .

شهیدی

دوستی ورزیدن نیمی از خرد است.

اردبیلی

و دوستی کردن و حسن معاشرت با مردمان نصف عقلست

آیتی

دوستی کردن با دیگران نیمی از عقل است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دوستی کردن نیمی از عقل است .

شرح ها

راوندی

کیدری

(التودد نصف العقل). قال الامام الوبری: كان العقل قسما احدهما المعرفه بالعقلاء الحاضرين، و هو علم المشاهده و ما سواهم تبع لهم، و الثانى معرفه عادات العقلاء فيما ياتون و يذرون فموافقتهم فى ذلك هو التودد اليهم فمجموع القسمين هو العقل و احدهما نصفه، و قيل انه ليس على طريق التقدير و التحديد و انما المراد ان للتودد حظا و افرا و نفعا تاما و هذا مشهور فى مذاهب العرب. يقول: من عرف طريقا فكانما سلك نصفه: و المراد ان معرفه الطريق ينفع فى سلوكه نفعا كاملا، و قال شريح القاضى اصبحت و نصف الناس على غضبان اراد بعض الناس لاین فى الناس من لا- يحتاج الى القاضى فلا يرضى عنه و لا يغضب عليه.

ابن ميثم

اما مطلب دوم: مقصود از، خرد، عقل عملی است. و کلمه ی عقل، در اینجا مجازا در مورد تصرفات عقل اطلاق شده است، از باب اطلاق نام سبب بر مسبب، و از جمله ی تصرفات عقل در تدبیر امور، محبت به دیگر مردم است. و چون انسان در رفع نیاز زندگی محتاج به دیگران است، و رفتارش با مردم در این جهت یا به گونه ای دوستانه و معاشرت نیکو و خوش برخوردی و گذشت و تشویق است، و یا به گونه ی قهر و غلبه و ترس است که ناگزیر دوستی و محبت و آنچه لازمه ی دوستی است، نیمی از خرد، یعنی نیمی از تصرفات عقل در تدبیر امور زندگی او است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعُقْلِ .

دخل حبيب بن شاذب على جعفر بن سليمان بالبصرة فقال نعم المرء حبيب بن شاذب حسن التودد طيب الثناء يكره الزياره المتصله و القعه المنسيه.

و كان يقال التودد ظاهر حسن و المعامله بين الناس على الظاهر فأما البواطن فإلى عالم الخفيات.

و كان يقال قل من تودد إلا صار محبوبا و المحبوب مستور العيوب

كاشانى

(و التودد نصف العقل) و دوستی کردن و معاشرت نمودن با مردمان نصف تصرف عقل عملی است در تدبیر کار معاش و نیمه دیگر قهر و غلبه است بر ایشان. یعنی چون انسان محتاج است در اصلاح معاش، به غیر خود و عقل او در معامله نمودن با

خلق- بر وجه تودد است- و آنچه لازم او است از معاشرت جمیله و مسامحه و ترغیب و یا بر ضد این از قهر و غلبه. پس تودد و آنچه از لوازم او است نصف تصرف عقل باشد در تدبیر امر معاش

آملی

قزوینی

لاهیجی

و دوستی کردن با خلق نصف دانشمندی است، زیرا که گویا تمام حکمت عملیه است که نصف دانش است و نصف دیگر حکمت نظریه است

خویی

در حکمت ۱۴۱ گذشت

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

کودکان که به دنیا می آیند عملاً اعلام می کنند زودتر از دنیا بروید و جای ما را خالی کنید. با توجه به این نکته انسان برای مردن زندگی می کند تا مرگش برسد. بنابراین باید همیشه آماده مرگ نزدیکان و خویشان باشیم خدا صریحاً می گوید: (تمام آنچه روی زمین است نابود می شود و تنها آفریدگار جهان باقی خواهد ماند).

سید محمد شیرازی

موسوی

طالقانی

«دوستی و مهر ورزی نیمی از خرد است.»

مکارم

و قال عليه السلام

التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ.

امام علیه السلام فرمود:

اظهار محبت و دوستی با مردم نیمی از عقل است. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه می نویسد: این جمله حکیمانه در غیر از نهج البلاغه به این صورت نقل شده: «التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ» (اشاره به این که آنها از منابع دیگری این کلام را به دست آورده اند) سپس اضافه می کند که در ذیل کلام حکیمانه ۱۴۳ مصدر آن خواهد آمد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۳).

نقش محبت در زندگی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به آثار محبت و دوستی با مردم کرده می فرماید: «اظهار محبت و دوستی با مردم نیمی از عقل است»؛ (التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ).

تعبیر به «نیمی از عقل» اشاره به این است که کاری است فوق العاده عاقلانه و منظور از «تودد» این است که کارهایی انجام دهد که نشانه کمال محبت و دوستی باشد؛ در مشکلات به یاری آنها بشتابد و در برابر کارهای ناروا به هنگام قدرت به جای انتقام جویی عفو کند و با چهره گشاده با مردم روبه رو شود، در برابر آنها تواضع کند، سخنان آنها را بشنود و به آنها احترام بگذارد. مجموعه این امور و مانند آن را «تودد» می گویند که آثار فراوانی دارد از جمله: دوستان زیادی در سایه تودد برای انسان پیدا می شوند، اگر اهل کسب و تجارت باشد مشتریان او فراوان می گردند و اگر مدیر تشکیلاتی باشد افرادی که در زیر مجموعه او هستند به او عشق می ورزند و وظایف خود را به خوبی انجام می دهند، چنانچه فرمانده لشگری باشد افراد لشگر او سر بر فرمان او خواهند بود، اگر عالم و روحانی باشد مردم به او اقتدا می کنند و ارشادات و نصایحش را به گوش جان می پذیرند و چنانچه پدر و بزرگ تر خانواده باشد همسر و فرزندان به او علاقه مند می شوند و محیط خانواده محیطی مملو از محبت و آرامش و همکاری خواهد بود و همچنین افراد دیگر در محیطها و پست های دیگر.

ولی به عکس اگر انسان در برابر مردم خشن باشد و با قیافه درهم کشیده روبه رو شود، بی اعتنایی کند، تکبر بورزد، نسبت به سرنوشت آنها بی اعتنا باشد و به تعبیر قرآن «فَطَّ غَلِيظُ الْقَلْبِ» باشد از اطراف او پراکنده می شوند، در میان جمع زندگی می کند ولی تک و تنه است.

به گفته شاعر:

نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد درخت دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

در بحار الانوار از امام حسن عسکری علیه السلام در ضمن مواعظ آن حضرت چنین نقل شده:

«مَنْ كَانَ الْوَرَعُ سَيِّجِيَّتَهُ وَالْكَرَمُ طَبِيعَتَهُ وَالْحِلْمُ خَلْتَهُ كَثُرَ صَدِيقُهُ وَالثَّنَاءُ عَلَيْهِ وَانْتَصَرَ مِنْ أَعْدَائِهِ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ؛ كَسَى كَمَا تَقَوَّا وَوَرَعَ خَوْيَ وَخَصَلَتْ أَوْ بَاشَدَ وَجُودٌ وَبَخْشِشٌ طَبِيعَتِشْ وَحِلْمٌ وَبِرْدَبَارِي عَادَتِشْ، دُوسْتَانِشْ بَسِيَارٌ مِي شُونَد وَ ثَنَا خَوَانَانِشْ فِرَاوَانٌ وَ اَز اَيْن طَرِيق بِر دَشْمَانِشْ پِيرُوز مِي گَرَدَد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۹).

البته نباید خوش رفتاری با مردم را با مسئله تملق و چاپلوسی اشتباه کرد که آن حساب جداگانه ای دارد و به یقین از صفات مذموم است.

مرحوم مغنیه می گوید: بعضی از شارحان نهج البلاغه تعبیر به «نصف العقل» را چنین تفسیر کرده اند:

«الْمُرَادُ بِنِصْفِ الْعَقْلِ تَدْبِيرُ الْمَعَاشِ؛ مَنْظُورٌ اَز نِصْفِ عَقْلِ تَدْبِيرِ مَعَاشِ اسْت» (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸). ولی به یقین این تفسیر، تفسیر تمام جمله امام علیه السلام نیست بلکه می تواند بخشی از آن را تشکیل دهد، زیرا کسانی که خوش رفتارند در امر معاش و جلب شرکای خود و مشتریان فراوان موفق تر خواهند بود.

مرحوم کلینی در کتاب کافی بابی تحت عنوان

«التَّحَبُّبُ إِلَى النَّاسِ وَ التَّوَدُّدُ إِلَيْهِمْ» ذکر کرده و در ذیل آن احادیث متعددی از معصومین علیهم السلام آورده است. از جمله در حدیثی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که مرد عربی از طایفه بنی تمیم خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد یا رسول الله توصیه ای به من بفرما! از جمله اموری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود چنین بود:

«تَحَبَّبْ إِلَى النَّاسِ يُحِبُّوكَ؛ بَه مَرْدَمِ اِظْهَارِ مَحَبَّتِ كُنْ تَا تُو رَا دُوسْتِ دَارِنْد». (کافی، ج ۲، ص ۶۴۲، ح ۱).

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت نقل می کند که فرمود:

«ثَلَاثٌ يُضَيِّفِينَ وَدَّ الْمَرْءُ لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ يَلْقَاهُ بِالْبُشْرِ إِذَا لَقِيَهُ، وَ يُوسِّعُ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ إِذَا جَلَسَ إِلَيْهِ، وَ يَدْعُوهُ بِأَحَبِّ الْأَسْمَاءِ إِلَيْهِ؛ سَه چِيزِ اسْتِ كِه اِظْهَارِ مَحَبَّتِ هَر كَسِي رَا نَسِبْتِ بَه بَرَادِرِ مَسْلَمَانِشْ صَفَا مِي بَخْشَد: اُو رَا بَا چِهْرِه گَشَادِه مَلَاقَاتِ كُنْد وَ دَر مَجْلِسِ كِه مِي نَشِينْد (هَنگَامِ وِرُودِ بَرَادِرِ مَسْلَمَانِشْ) بَرَايِ اُو جَا بَازِ كُنْد وَ وِي رَا بَه بَهْتَرِيْنِ نَامِ هَايِشِ خَطَابِ نَمَايِد». (همان، ص ۶۴۳، ح ۳).

انگلیسی

"Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Loving one another is half the measure of wisdom

حکمت ۱۴۳: غمها و پیری زودرس

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ نِصْفُ الْهَرَمِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اندوه خوردن، نیمی از پیری است .

شهیدی

اندوه خوردن نیم کهنسال شدن است.

اردبیلی

غم و اندوه نیمه پیری است.

آیتی

اندوه خوردن، نیمی از پیری است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: غم و اندوه نصف پیری است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

اما مطلب سوم: چون پیری یا طبیعی است و یا به دلیل خارجی یعنی غم و اندوه و ترس که باعث پیری می گردد. پس این نوع نیز یک قسم سبب پیری در برابر سبب طبیعی پیری می باشد، و یک قسم از عوامل پیری به منزله ی نیمی از آن است کلمه ی نصف را برای پیری استعاره آورده است، و اندوه و غم، نیمی از علت پیری است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُمَّ نِصْفُ الْهَرَمِ .

من كلام بعض الحكماء الهم يشيب القلب و يعقم العقل فلا يتولد معه رأى و لا تصدق معه رويه.

و قال الشاعر هموم قد أبت إلا التباسا

و قال سفیان بن عیینة الدنيا كلها هموم و غموم فما كان منها سرور فهو ربح.

و من أمثالهم الهم كافور الغلমে.

و قال أبو تمام شاب رأسى و ما رأيت مشيب الرأس

کاشانی

(و الهم نصف الهرم) غم و اندوه نصف پیری است مراد آن است که پیری، یا طبیعی است و یا کسب امر خارجی است که هم است و حزن و خوف که مستلزم هرم اند فحینئذ هم که همچو نصف هرم است قسم سبب طبیعی باشد و قسمی باشد از سبب هرم، پس استعاره فرموده از برای هرم لفظ نصف را و اراده نموده نصف سبب هرم.

آملی

قزوینی

لاهیجی

و حزن و اندوه نصف پیری است، زیرا که موجب ضعف حواس و قوا است.

خویی

در حکمت ۱۴۱ گذشت

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

سید محمد شیرازی

«اندوه خوردن، نیم پیری است.»

مکارم

و قال علیه السلام

الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ.

امام علیه السلام فرمود:

غم و اندوه نیمی از پیری است. (. سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر نهج البلاغه در ذیل این گفتار حکمت آمیز مصادر حکمت ۱۳۶ تا ۱۴۳ را مشروحاً آورده که ماقبلاً آن را ذکر کردیم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۳).)

پیری زودرس!

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه تأثیر غم و اندوه را در جسم و روح انسان بیان می دارد و می فرماید: «غم و اندوه نیمی از پیری است»؛ (الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ).

اشاره به این که بسیار می شود که غم و اندوه، انسان را پیر می کند، هرچند انسان به حسب سن و سال پیر نشده باشد؛ موهای او تدریجاً سفید می شود، قامت وی خمیده و قوای بدن رو به تحلیل می رود و از نظر فکری و روحی نیز احساس پیری می کند.

منظور امام علیه السلام این است که انسان تا می تواند غم و اندوه را به خود راه ندهد و از آثار سوء آن پرهیزد.

البته انکار نمی توان کرد اسباب غم و اندوه مختلف است و بخشی از آن قابل اجتناب نیست؛ گاه مربوط به مسائل دینی و معنوی است که انسان به هر حال با آن دست به گریبان خواهد بود. حتی در حدیث معروفی از ابن عباس می خوانیم که می گفت: هیچ آیه ای شدیدتر و مشکل تر از این آیه «فَاسِيَتْكُمْ كَمَا أُمِرْتُمْ...» (. هود، آیه ۱۱۲). بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نشد و از این رو هنگامی که اصحاب آن حضرت پرسیدند: ای رسول خدا! چرا به این زودی موهای شما سفید شده و آثار پیری نمایان گشته فرمود:

«شَيْئَتِي هُوَ وَ الْوَأَقِعُهُ؛ سوره «هود» و «واقعه» مرا پیر کرد». (. مجمع البيان ج ۵، ذیل تفسیر سوره هود؛ بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۵۲؛ در المنثور، ج ۵ ص ۲۰۲). گفته شده علت همان دستوری است که خداوند به پیغمبرش درباره استقامت در مقابل دشمنان سرسخت و کینه توز و بی رحم داده است. (و می دانیم سوره «هود» و «واقعه» هر دو در مکه نازل شده در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله سخت از طرف مشرکان در فشار بود و گفته اند: سوره «هود» بعد از وفات «ابوطالب» و «خدیجه» نازل شد که امواج

غم و اندوه از هر سو قلب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده بود).

ولی به هر حال بسیاری از عوامل غم و اندوه اموری است که انسان می تواند خود را از آن دور دارد یا نسبت به آن بی اعتنا باشد، از این رو در حدیثی آمده است که زیارت اهل قبور غم و اندوه را زایل می کند، زیرا سرچشمه بسیاری از اندوه ها امور مادی است؛ هنگامی که انسان به زیارت اهل قبور می رود و پایان کار دنیا را می بیند که ثروتمند و مسکین همه در یک جا خفته اند و هیچ کدام جز کفنی با خود از این دنیا نبرده اند آرامش پیدا می کند.

در طب امروز این مسئله به روشنی ثابت شده که سرچشمه بسیاری از بیماری های جسمی ناراحتی های روحی است؛ بیماری های اعصاب، قلب، معده و غیر آن در بسیاری از موارد از فشارهای عصبی و به اصطلاح استرس ها و غم و اندوه ها ناشی می شود و درمانی جز خلاص کردن خود از غم و اندوه ها ندارد و اگر انسان عزم راسخ و اراده قوی داشته باشد می تواند خود را از آن دور دارد.

بسیاری از حکما و شعرا برای کمک کردن به انسان ها برای فراموشی اسباب این گونه غم و اندوه ها سخنان نغز و پرباری دارند.

شاعر عرب می گوید:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَأَيُّنَ قُمْ فَأَعْتَمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

و شاعر فارسی زبان می گوید:

از دی که گذشت هیچ از آن یاد مکن فردا که نیامدست فریاد نکن

در واقع این دو شاعر گویا مطلب خود را از حدیث امام صادق علیه السلام اخذ کرده اند آنجا که می فرماید:

«اصْبِرُوا عَلَى الدُّنْيَا فَإِنَّمَا هِيَ سَاعَةٌ فَمَا مَضَىٰ مِنْهُ فَلَا تَجِدُ لَهُ أَلْمًا وَلَا سُرُورًا وَ مَا لَمْ يَجِءْ فَلَا تَدْرِي مَا هُوَ وَ إِنَّمَا هِيَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَاصْبِرْ فِيهَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اصْبِرْ فِيهَا عَلَى مَعْصِيَةِ اللَّهِ؛ در برابر امور دنیا صبر و شکیبایی پیشه کنید، زیرا ساعتی بیش نیست؛ آنچه گذشته است نه دردی از آن احساس می کنی نه سروری و آنچه نیامده است نمی دانی چیست، بنابراین دنیا برای تو همان ساعتی است که در آن هستی پس در برابر اطاعت خداوند شکیبایی پیشه کن و بر ترک معصیت صبر نما.» (کافی، ج ۲، ص ۴۵۴، ح ۴).

در حقیقت بسیاری از افکار غم انگیز افکار بیهوده ای است که ما خودمان آن را برای خود فراهم می کنیم مثلاً می نشینیم خود را با افراد بالادست مقایسه می کنیم و بر محرومیت خود اشک حسرت می ریزیم و گاه می گوییم: ای کاش فلان فرصت را از دست نمی دانیم که اگر نداده بودیم امروز چه ثروت یا چه مقامی داشتیم. به همین دلیل دستور داده شده است که همیشه به پایین تر از خود نگاه کنید تا شاد و خرم باشید و نگاه به بالاتر نکنید تا غمگین و اندوهگین شوید. (به حدیث امام باقر علیه السلام در کتاب کافی، ج ۲، ص ۱۳۷، ح ۱ مراجعه شود.)

نیز بسیار می شود که به هنگام وقوع حوادث ما یک روی سکه را می بینیم و نگران می شویم در حالی که سوی دیگر سکه ممکن است اموری باشد که بهترین کمک را به ما کند.

قرآن مجید می فرماید: «فَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» ؛ چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد، و خداوند خیر فراوانی در آن قرار می دهد». (.نساء، آیه ۱۹).

شاعر می گوید: جبین گره مکن از هر بدی که پیش آید

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Grief is half the old age.” {I think the other half is {sickness

حکمت ۱۴۴: تناسب بردباری با مصیبت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَ مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخْدِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ عَمَلُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: صبر به اندازه مصیبت فرود آید ، و آن که در مصیبت بی تاب بر رانش زند، اجرش نابود می گردد .

شهیدی

شکیبایی به اندازه مصیبت فرود آید ، و آن که به هنگام مصیبت دست بر رانهایش زند ثوابش به دست نیاید.

اردبیلی

و فرمود فرود می آید صبر بر اندازه مصیبت و هر که بزند دست خود را بر دوران خود نزد مصیبت باطل گردد مزد او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شکیبایی به قدر مصیبت نازل می شود، هر کس که به هنگام مصیبت بر زانو زند، پاداشش از میان می

رود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شکیبایی به اندازه مصیبت می رسد .

و آن که زمان مصیبت جزع کند ثوابش نابود می شود .

شرح ها

راوندی

و حبط اجره: ای فسد. و قوله و من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبتہ ای من اصابته مصیبه و تلقاها بالصبر و الرضا فله العوض علی الالم، و الثواب علی الصبر علی ذلك، و من لم یصطبر و جزع لا یكون له ثواب و ان كان له عوض فیحبط اجره الذی هو الثواب دون العوض.

کیدری

قیل لان ذلك من شده الجزع و ذلك انما یكون من ترك الرضا بقضاء الله و ذلك یحبط الثواب لا محاله لان الرضا بقضاء الله ركن من ارکان الایمان، و قیل ان من جزع، و لم یصبر علی المصیبه لم یکن له ثواب، و ان كان له عوض، فیحبط اجره الذی هو الثواب دون العوض.

ابن میثم

(صبر و پایداری به اندازه ی غم و اندوه می رسد، و هر کس در هنگام مصیبت دست بی تابی بر زانو زند اجر و پاداش خود را تباه کند.) خداوند برای شکیبایی انسان در مقابل مصیبت، نیرو و استعدادی در او نهاده است، پس هر کس استعداد کامل داشته باشد این مقدار از شکیبایی از طرف خداوند به او افاضه می گردد، و کسی که استعداد این فضیلت را کمتر داشته باشد بلکه ضد آن یعنی بی تابی را پیشه کند اجر و پاداشی را که در برابر صبر و شکیبایی مقرر شده از دست داده است. امام (علیه السلام) آن چیزی را که به طور معمول لازمه ی بی تابی است یعنی زدن دستها بر روی زانوها، کنایه از بی تابی آورده است. و بعضی گفته اند، بلکه اجر و پاداش قبلی این شخص از بین می رود، زیرا شدت بی تابی باعث قضای ناگواری الهی و غضب او، و بی توجهی به مصیبت سبب اجری است که به بردباران وعده داده شده، و این خود انگیزه برای از بین رفتن حسنات از لوح دل و نابودی آنچه لازمه ی صبر یعنی اجر و پاداش اخروی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَ مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فِخْذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ [أَجْرُهُ]

عَمَلُهُ .

قد مضى لنا كلام شاف في الصبر و كان الحسن يقول في قصصه الحمد لله الذي كلفنا ما لو كلفنا غيره لصرنا فيه إلى معصيته و
آجرنا على ما لا بد لنا منه يقول كلفنا الصبر و لو كلفنا الجزع لم يمكننا أن نقيم عليه و آجرنا على الصبر و لا بد لنا من الرجوع
إليه.

و من كلام أمير المؤمنين ع كان يقول عند التعزية عليكم بالصبر فإن به يأخذ الحازم و يعود إليه الجازع.

و قال أبو خراش الهذلي يذكر أخاه عروه تقول أراه بعد عروه لاهيا

و قال عمرو بن معديكرب كم من أخ لي صالح بوأته بيدي لحدا (ديوان الهذليين ١١٦:٢).

ألبسته أكفانه

و خلقت يوم خلقت جلدا.

و كان يقال من حدث نفسه بالبقاء و لم يوطنها على المصائب فهو عاجز الرأي.

و كان يقال كفى باليأس معزيا و بانقطاع الطمع زاجرا.

و قال الشاعر أيا عمرو لم أصبر و لي فيك حيله

کاشانی

(و قال عليه اسلام: ينزل الصبر على قدر المصيبة) فرود می آید صبر از نزد حضرت عزت بر اندازه مصیبت چه صبر از جود
الهی است که به سبب بنده نازل می شود (و من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبتہ) و کسی که بزند دست خود را بر ران خود
در زمان مصیبت خود (حبط اجره) باطل شود مثبت او زیرا که آن دال است بر عدم رضا به قضای الهی و آن موجب حبط
ثوابی است که مترتب می شود بر صبر و بعضی گفته اند که ثواب سابق نیز محو می شود به واسطه این عمل

آملی

قزوینی

صبر به قدر مصیبت فرود آید چنانچه گویند: خدای سرما به قدر پوشش می دهد. و این هر دو قول صواب باشند، ولیکن
اقتضاء نکند که هیچ شخصی را در مصیبت کم صبر بسیار یا برعکس نباشد یا هیچ کم جامه ای سرمای بسیار در نیابد و هم از
این قبیل است قوله: هر که بزند دست خود را بر ران خود وقت مصیبتی پس به تحقیق محو می شود اجر او در مقام ترغیب بر
صبر و تحذیر از جزع گفته می شود، و زدن دست نوعی از مثال و تصویر است از جزع نفس که غالبا به این نوع حرکات ظاهر
می شود، و این حکم هیچ اختصاصی به این مثال ندارد بلکه افاده می کند که جزع و عدم صبر و رخاء موجب وفور ثواب و
جزا است. و شارح کاشی اینجا گوید و آن موجب حبط ثوابی است که مترتب شود بر صبر، بعضی گفته اند که ثواب سابق نیز

محو می شود به واسطه این عمل. و حقیقت این بیان و این خلاف نزد فقیر معلوم نمی گردد و اینگونه بحث در مثل این مقام خطایی چنان صورتی ندارد. و بدانکه بسیار باشد شخص در مصیبتی هیچ دست بر ران خویش نزند، برای اظهار جلالت پیش یاران و هم پیشگان یا برای ذهاب وقار پیش مردمان، ولیکن جزع باطن و شکایت سر او بیش از بیش بوده باشد، شخصی ده بار دست بر دست و بر ران زند ولیکن سر او بر رضا و باطن او بر صبر و تسلیم مشتمل تر باشد از آن شخص اول.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ینزل الصبر علی قدر المصیبه و من ضرب یده علی فخذہ عند مصیبتہ حبط اجرہ.» یعنی و گفت علیه السلام که فرود می آید صبر به مقدار مصیبت در بزرگی و کوچکی و کسی که بزند دست خود را بر زانوی خود در نزد مصیبتش، پست می گردد ثواب او.

خوبی

المعنی: الصبر، هو المقاومه تجاه المکاره و البلیا قولاً و عملاً، فالصابر یتقبل المصیبه مع طمانینه و وقار و لا یجری علی لسانی الشکوی من الله و لا یرتکب عملاً یدل علی الجزع، قد نهی عن اعمال مخزیه جرت العاده بها عند المصیبه، کخمش الوجوه و جز الشعور، و الویل و الثبور، لان الله تعالی من فضله اعطی قوه الاضطبار لعباده و ینزل البلاء علی مقدار ما اعطاه من الصبر. و قد ورد فی الحدیث: ان الله اعطى المراه صبر عشره رجال، لانها معرض للمکاره و البلیا اکثر من الرجل، منها الابتلاء بالدماء الثلاث و الحمل و الولاده و لزوم اطاعتها للزوج فی امور خاصه، و هذا کله یحتاج الی قوه الصبر و شده الشکیمه. و قد اشار (علیه السلام) الی ان اقل مراتب اظهار الجزع یوجب حبط اجر المصیبه کضرب الید علی الفخذین لاطهار التاسف و التوجع. الترجمه: فرمود: شکیبائی به ندازه مصیبت عطا میشود، و هر کس هنگام مصیبت دستش را به رانهایش بکوبد و اظهار بیتابی کند اجرش از میان برود.

به قدر هر مصیبت صبر دادند***و زان بر ریش دل مرهم نهادند

مکن بیتابی و بر ران مزین دست***که اجر خود بری با ضربت دست

شوشتری

(ینزل الصبر علی قدر المصیبه) نزول الصبر علی قدر المصیبه ایضا هو احدی آیاته تعالی و حکمه و الطافه علی عبیده، کنزول المعونه علیهم علی قدر موونتهم. و فی (توحید المفضل) - بعد ذکر نعمه الحافظه، و انه لولاها لا ختل حال الناس -: و اعظم من النعمه علی الانسان فی الحفظ النعمه فی النسیان، فانه لولا النسیان لما سلا احد عن مصیبه، و لا انقضت له حسره، و لا مات له حقد، و لا استمتع بشیء من متاع الدنیا مع تذکر الافات، و لا رجاء غفله من سلطان، و لا فتره من حاسد. افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ و النسیان و هما مختلفان متضادان، و جعل له فی کل منهما ضرب من المصلحه؟ و ما عسی ان یقول الذین قسموا الاشیاء بین خالقین متضادین فی هذه الاشیاء المتضاده المتباینه، و قد تراها تجتمع علی ما فیہ الصلاح و المنفعه. و روی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) ایضا: ان المیت اذا مات بعث الله تعالی ملکاً الی اوجع اهله، فمسح علی قلبه، فانساه لوعه

الحزن، و لولا- ذلك (الفصل الاول- في التوحيد) لم تعمر الدنيا. و عنه (عليه السلام) ايضا: ان الله تبارك و تعالى تطول على عباده بثلاث: القى عليهم الريح بعد الروح، و لولا ذلك ما دفن حميم حميما، و القى عليهم السلوه، و لولا ذلك لا نقطع النسل، و القى على هذه الحبه الدابه، و لولا- ذلك لكثرها ملوكهم كما يكتزون الذهب و الفضة. (و من ضرب يده على فخذة عند مصيبتة حبط اجره) و في (المصريه) بدل (اجره): (عمله) و هو تصحيف، و كيف كان روى الفقيه (تحف العقول) عنه (عليه السلام)، و لكن رواه (الكافي) عن الصادق (عليه السلام) عن النبي (صلى الله عليه و آله)، و لا غرو فان النبي و الوصى - صلوات الله عليهما و على آلهما- كانا كنفس واحده، و موجبيته للحبط لكشفه عن عدم رضاء العبد بقضاء ربه فلا بد ان يحبط اجره.

مغنيه

الظاهر من هذا الكلام ان الله يعطى من الصبر ما يعادل المصيبه شده و ضعفا. و لكن هذا غير مراد- كما نظن- لان مصدر الصبر العقل و الايمان كما قال الامام في الحكمه ٨٠ و ١١٢، و انما المراد ان مراره الصبر تكون على قدر المصيبه كما هو الواقع، و قول الامام انعكاس عن هذا الواقع، اما قوله: (ينزل الصبر) فمعناه ان الله سبحانه يمنح الرضا على مراره الصبر بقدرها: قيل لحكيم: ماذا تريد؟ قال: اريد ان لا اريد. (و حبط عمله) اى ذهب ثوابه على مصابه حتى و لو صبر.

عبده

... مصيبتة حبط عمله: اى حرم من ثواب اعماله فكانها بطلت

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در شكيبائى) فرموده است: شكيبائى به اندازه اندوه مى رسد (مصيبت هر چه بزرگ باشد خداوند برابر آن شكيبائى عطاء مى فرمايد) و كسى كه در مصيبت دست خویش به رانش زند (بیتابى كند) پاداشش (كه برای او در آن مصيبت مقرر گشته) تباه مى گردد.

زمانى

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ينزل الصبر على قدر المصيبه) فاذا كانت المصيبه عظيمه نزل على الانسان من الله سبحانه صبر كبير، و انكانت صغيره نزل صبر بقدرها (و من ضرب يده على فخذة عند مصيبتة) اى عند ما اصابته مصيبه، و كانت الضربه جزعا و لعدم رضا بقضاء الله تعالى (حبط عمله) اى ذهب ثواب صبره، لانه لم يصبر و جزع، و الحبط هو البطلان، فلا يثاب على صبره.

موسوى

اللغه: المصيبه: البليه و كل امر مكروه، فجيعة الموت. الفخذ: ما بين الركبه و الورك. حبط عمله: بطل. الشرح: مهما كانت

المصيبة عظيمه فهناك ما يقابلها من الصبر اذا فلا تغلب مصيبه مصابا و من فعل امرا يستنكر فيه قضاء الله و يرفض حكمه - كمن ضرب يده على فخذة او خمش وجهه او شق جيبه - فقد اسخط الله و ذهب ثوابه و اجر احتسابه لمصيبته.

طالقانی

«شکیبایی به اندازه مصیبت فرود آید و آن کس که به هنگام مصیبت دست بر رانش زند، مزدش نابود شود.» در باره شکیبایی سخن به تفصیل گفته شد.

از سخنان امیر المؤمنین علیه السلام است که به هنگام تسلیت دادن می فرموده است: بر شما باد به شکیبایی که دور اندیش به آن دست می یازد و بی تاب هم سر انجام آن را می پذیرد.

ابو خراش هذلی در مصیبت برادر خود عروه چنین سروده است: «معشوقه می گوید پس از مرگ عروه هم او را سرگرم لهُو می بینم و حال آنکه اگر بدانی این سوگی بزرگ است، مپندار که من عهد عروه را به فراموشی سپرده ام ولی ای امیمه شکیبایی من پسندیده است.»

مکارم

و قال عليه السلام

يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَ مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فِخْذِهِ

عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبِطَ عَمَلُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

صبر و شکیبایی به اندازه مصیبت نازل می شود و کسی که دستش را (به سبب بی تابی و ناشکری) به هنگام مصیبت بر زانو زند اجر او ضایع می گردد

(و پاداشی در برابر مصیبت نخواهد داشت). (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر تنها اشاره به بعضی از منابع غیر از نهج البلاغه نسبت به ذیل این کلام مبارک یعنی «وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فِخْذِهِ...» شده است می گوید: این قسمت در کتاب آداب امیرالمؤمنین لاصحابه است که جزء احادیث چهارصد گانه ای است که امام علیه السلام درباره دین و دنیا بیان فرموده و گروهی قبل از مرحوم سید رضی آن را در کتاب های خود آورده اند. همچنین این بخش را از زمخشری در کتاب ربیع الابرار با مختصر تفاوتی نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۳). در کتاب تحف العقول نیز این حدیث به طور کامل با مختصر تفاوتی آمده است.)

توازن صبر و معصیت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته اشاره می کند. نخست توازن در میان صبر و مصیبت و سپس بر باد رفتن اجر انسان به خاطر بی تابی و جزع.

می فرماید: «صبر و شکیبایی به اندازه مصیبت نازل می شود و کسی که دستش را (به عنوان بی تابی و ناشکری) به هنگام مصیبت بر زانو زند اجر او ضایع می گردد (و پاداشی در برابر مصیبت نخواهد داشت)»؛ «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَ مَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبِطَ عَمَلُهُ».

شک نیست که در زندگی دنیا همیشه مشکلاتی بوده و خواهد بود. این طبیعت حیات دنیاست؛ ولی خداوندی که انسان را برای زندگی در این جهان آفریده نیروهایی در وجود او برای مقابله با مشکلات خلق کرده از جمله صبر و تحملی است که به انسان داده تا بتواند مصائب را برتابد. گاه دیده ایم مادری که فرزند عزیزش را در جوانی از دست می دهد، لحظات اول چنان بی تاب می کند که گویی می خواهد جان به جان آفرین تسلیم نماید؛ اما ساعات یا ایامی می گذرد، کم کم آرامش بر وجود او مسلط می شود؛ گویی نیرویی از درون او می جوشد و با آن مصیبت بزرگ به مبارزه بر می خیزد و تدریجاً آن را مهار می کند و هر قدر مصیبت سنگین تر باشد این نیروی مقاومت که نامش صبر و شکیبایی است قوی تر است. البته افرادی هم پیدا می شوند که بر خلاف این اصل کلی رشته صبر را از دست می دهند؛ یا دست به خودکشی می زنند و یا مرگ ناگهانی به زندگی آنها پایان می دهد.

این بیان امام علیه السلام در واقع مایه تسلی خاطر برای تمام مصیبت دیدگان است که وقتی با مصیبت روبرو می شوند بی تابی نکنند و بدانند خدا صبر لازم را به آن ها مرحمت خواهد کرد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه تفسیری برای این جمله ذکر کرده اند که به ظاهر مراد امام علیه السلام نیست و آن این که تلخی صبر همیشه به اندازه تلخی مصیبت است و این خود واقعی است. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۹ ذیل حکمت مورد بحث).

اما این که امام علیه السلام می فرماید: کسی که دست خود را به هنگام مصیبت به زانو بزند اجر او ضایع می گردد به سبب چیزی است که در روایات اسلامی آمده است که اگر انسان در مقابل مصیبت صبور و شکور باشد خداوند به او پاداش می دهد و اگر ناشکری و بی تابی و جزع کند اجر و پاداشی نخواهد داشت، چنان که در ضمن حکمت ۲۹۱ خواهد آمد که امام علیه السلام به هنگام تسلیت به «اشعث بن قیس» درباره مرگ فرزندش فرمود:

«إِنْ صَبَرْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَأْجُورٌ، وَ إِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَأْزُورٌ؛ اگر صبر کنی مقدرات انجام می شود و تو اجر و پاداش خواهی داشت و اگر بی تابی کنی باز هم مقدرات انجام می شود و تو گناه کار خواهی بود». این مطلب در بحار الانوار نیز با اندک تفاوتی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است. (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۹۲).

البته گریه و عزاداری برای مرگ عزیزان در اسلام ممنوع نیست، زیرا سرچشمه های عاطفی دارد و اسلام هرگز با عواطف مردم مبارزه نکرده است.

آنچه ممنوع است بی تابی و اظهار ناشکری و حرکات و سخنانی است که دلیل بر شکایت از تقدیرات الهی باشد. حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله که به هنگام وفات فرزندش ابراهیم در کتب مختلف نقل شده نیز اشاره به همین معناست؛ هنگامی که خیر وفات فرزند به او رسید اشک در چشمان حضرت حلقه زد و سرازیر شد. شاید بعضی به آن حضرت ایراد کردند، فرمود:

«تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَ يَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا نَقُولُ مَا يُسِيْخُطُ الرَّبُّ؛ چشم می گرید و قلب محزون می شود اما چیزی که موجب خشم خدا شود نمی گویم». (کافی، ج ۳، ص ۲۶۲، ح ۴۵؛ طبقات کبری، ج ۱، ص ۱۱۴).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Endurance comes according to affliction. Whoever beats his hand on the thigh in his affliction ruins all his good deeds".

حکمت ۱۴۵: عبادتهای بی حاصل

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الظَّمَا وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَ العَنَاءُ حَبْنًا نَوْمِ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: بسا روزه داری که بهره ای جز گرسنگی و تشنگی از روزه داری خود ندارد، و بسا شب زنده داری که از شب زنده داری چیزی جز رنج و بی خوابی به دست نیاورد! خوشا خواب زیرکان، و افطارشان!

شهادی

بسا روزه دار که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره نبرد، و بسا بر پا ایستاده که از ایستادن جز بیداری و رنج بری نخورد.

خوشا خواب زیرکان و خوشا روزه گشادن آنان.

اردیلی

و فرمود بسا روزه داری که نیست مر او را از روزه داشتن او بجز تشنگی و گرسنگی و بسا از ایستاده شب در نماز که نیست که مر او را از ایستادن بجز و رنج بجهه عدم شرایط و طریق آداب عبادت و چه خوبست خواب زیرکان و گشودن روزه ایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسیار روزه داری که از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نبرد و چه بسا، نماز گزاری که از نمازش جز بیداری و رنج نصیبی حاصل نکند. خوشا خوابیدن زیرکان و خوشا روزه گشادن ایشان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بسا روزه داری که از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی نصیب نگردد. و بسا نماز گزاری که از ایستادنش به نماز جز بیداری و زحمت سود نگیرد. چه نیکوست خواب زیرکان و افطار آنان!

شرح ها

راوندی

و الظماء: العطش. و العناء: التعب. و حبذا اصله حبب ذا ای نعم شیئا نوم الاکیاس یعنی: ان الذین استعملوا العقول فهم اکیاس، و الاکیاس یتابون علی النوم و الاکل، لانهم ینامون و یاکلون علی نیه ان یتقوا بهما علی الطاعه فاذا هم فی عین الطاعه.

کیدری

هو من یمسک من الطعام و الشراب، و النکاح و لا یمسک عن المعاصی، و الفواحش، قلت: هو من لا یتای بجمیع شرائط الصوم علی وجه المامور به فلا یتحقق به ثوابا و خص الظما دون الجوع، لانه اغلب علی العرب بسبب حراره الهواء و غیر ذلک، و اراد بالقائم المصلی. (حبذا نوم الاکیاس و افطارهم). العاقل اذا جرى علی قضایا عقله، یقال، له: الکیس، و من کان كذلك لا یفعل ما یصیر و بالا- علیه، من المباحات، و للنوم حاله عجیبه و للاکیاس الطاف فی الرویا، کما اخبر النبی صلی الله علیه و آله الرویا الصالحه للرجل الصالح، و قیل ان الاکیاس یتابون علی النوم، و الاکل، لانهم ینامون و یاکلون لیتقوا بهما علی الطاعه فاذا هم فی عین الطاعه.

ابن میثم

(بسا روزه داری که از روزه داشتن جز گرسنگی و تشنگی بهره ای ندارد. و بسا نماز گزاری که از نمازش جز بیداری و رنج فایده ای نمی برد. خوشا بر خواب زیرکان و روزه باز کردن ایشان.) مقصود امام (علیه السلام) آن است که اگر کسی به شرطی از شرایط نماز و روزه خود صدمه بزند و به صورت صحیح انجام ندهد، از نماز و روزه اش بهره ای نخواهد برد. و بزرگترین شرط روزه و نماز توجه به معبود است، و نواقص زیاد عبادت و نادرستی آنها در بیشتر مردم از باب ناآگاهی به شرایط است. امام (علیه السلام) قیام را کنایه از نماز آورده است. و این که خواب زیرکان را ستوده است به خاطر آن است که آدم زیرک، هوش و زیرکی خود را در راه خیر و به طریق رضای شارع به کار می گیرد و هر چیزی را که در جای خود به

کار می برد. و هر کس اینطور باشد. خواب و افطارش و تمام دخل و تصرف در عبادتش را در جای خود، یعنی در جهت رضا و محبت خدا به کار می برد.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَا وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ حَبْدًا نَوْمٌ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ .

الأكياس هاهنا العلماء العارفون و ذلك لأن عباداتهم تقع مطابقه لعقائدهم الصحيحه فتكون فروعا راجعه إلى أصل ثابت و ليس كذلك الجاهلون بالله تعالى لأنهم إذا لم يعرفوه و لم تكن عباداتهم متوجهه إليه فلم تكن مقبوله و لذلك فسدت عباده النصارى و اليهود .

و فيهم ورد قوله تعالى عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلِي نَارًا حَامِيَةً (سوره الغاشيه ۴، ۳).

کاشانی

(و قال عليه السلام: كم من صائم ليس له من صيامه الا الظماء) بسا روزه داری که نیست او را از روزه داشتن خود مگر تشنگی و این در صورتی است که صائم، جاهل باشد به احکام صوم و روزه دارد نه بر نهج شریعت و طریقه ماموریه. و تخصیص (ظماء) بدون جوع به واسطه آن است که آن اغلب است بر عرب از جوع به سبب حرارت هوا (و کم من قائم ليس من قيامه الا العناء) و بسا ایستاده در شب از برای عبادت که نیست او را از برخاستن خود مگر رنج بیداری کشیدن به جهت جهل به شرایط و آداب و طریق طاعت و عبادت (حبذا نوم الاكياس) چه نیکو است خواب عاقلان زیرکان به سبب آنکه فطن به واسطه فطانت جمیع امور را در مواضع خود به جای می آورد پس بیداری خواهد کشید در موضع بیداری و خواب خواهد کرد در موضع خواب به خلاف جاهلان که عمل به عکس خواهند نمود (و افطارهم) و چه نیک است روزه گشودن عاقلان زیرا که ایشان به سبب دانش، در روزهای حرام روزه خواهند خورد و در روزهای غیر حرام روزه خواهند داشت با شرایط و آداب آن، به خلاف جاهلان که در روزهای حرام روزه خواهند داشت. و گفته اند که اکياس مثاب می شوند بر نوم و اکل به واسطه آنکه ایشان خواب می کنند و می خورند به قصد آنکه قوت پیدا کنند به آن به طاعت الهی، پس نوم و اکل ایشان طاعت باشد و مصداق این است قول حضرت رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله): (نوم العالم عباده)

آملی

قزوینی

و بسیار روزه دار که نباشد او را از روزه بهره ای مگر گرسنگی و تشنگی کشیدن، و بسیار قایم. یعنی نماز گزار که او را نباشد از قیام بهره ای مگر بیداری و رنج بردن. از قبیل دیگر خطابیات است در مقام تخصیص بر مراعات شروط عبادات از صدق نیت و تصحیح عقیدت و اخلاص و تهذیب نفس و اخلاق گفته می شود و نتوان به این کلمه حکم کرد که دو شخص که احوال ایشان در قصور ایمان و شرایط طاعات یکسان باشد، و یکی روزه رمضان و نماز پنج گانه ندارد، و دیگری دارد امر

ایشان مساوی و بی تفاوت باشد، پس کردن آن نماز و روزه با نکردن یک حکم داشته باشد. مربی کلام اول است، و شاید با آن مذکور شده باشد. چه نیک است خواب زیرکان و افطار ایشان از قبیل (نوم العالم عباده) که ایشان آنچه کنند از خواب یا نماز در موضع خویش و بر وجه صواب و موافق آداب کنند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کم من صائم لیس له من صیامه الا-الظما و کم من قائم لیس له من قیامه الا العناء. حبذا نوم الاکیاس و افطارهم!» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار روزه داری است که نیست از برای او از جهت روزه گرفتن او مگر تشنگی و چه بسیار نمازگزار است که نیست از برای او از جهت نمازگزاردن مگر مشقت و زحمت. خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان! یعنی بدا شب زنده داری احمقان و روزه ی ایشان.

خوبی

اللغه: (سهر) سهر: لم ینم (الکیاسه) تمکین النفس من استنباط ما هو انفع فهو کیس ج: اکیاس و کیسی - المنجد. الاعراب: الجوع مستثنی مفرغ و فی مقام اسم لیس مرفوعا، حبذا من افعال المدح، و ذا فاعله و نوم الاکیاس المخصوص بالمدح خبر مبتدئ محذوف ای هو نوم الاکیاس. المعنی: التوجه الی الله تعالی مع الاخلاص روح العباده، فمن لا- یقارن عبادته. بحضور القلب و الاخلاص لا تؤثر فی نفسه، فصلاته لاتنهاه عن الفحشاء و المنکر، و لا تقربه الی حضره الخالق الاکبر، و صومه لا یصیر زکاه لبدنه و لا- یکون جنه له من النار، و یشرط فی قبول العباده شروط اخر کالولایه و الاکل الحلال و الاجتناب عن شرب الخمر فاذا فقدت شرائط العباده لم یبق منها الا التعب و العناء، و السهر و الظماء. الترجمة: چه بسیار روزه داری که از روزه اش سودی ندارد جز گرسنگی و تشنگی و چه بسیار شب زنده داری که از شب زنده داریش بهره ای نبرد جز بی خوابی و رنج، و چه خوبست خواب عارفان زیرک، و هم افطارشان در روز.

چه بسیار کس روزه دارد ولی***ندارد به جز جوع زان حاصلی

بسا کس که شب زنده دار است لیک***نه جز رنج و بیخوابیش نائلی

خوشا خواب آن هوشمندان پاک***که افطار دارند و صاحبدلی

شوشتری

(کم من صائم لیس له من صیامه الا الظما) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (الا الجوع و الظما) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه). فی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و شرک و جلدک- و عدد اشیاء غیر هذا- و قال: لا یکن یوم صومک کیوم فطرک. و عنه (علیه السلام) ان الصیام لیس من الطعام و الشراب وحده فاذا صمت فاحفظوا السننکم و غضوا ابصارکم و لا تنازعوا و لا تحاسدوا- و سمع النبی (صلی الله علیه و آله) امره تسب جاریه لها و هی صائمته، فدعا بطعام فقال لها: کلی، فقالت انی صائمته فقال کیف تکونین صائمته و قد سببت جاریتک، ان الصوم لیس من الطعام و الشراب. (و کم من قائم لیس له من قیامه الا السهر) ای: عدم النوم فی اللیل. (و العناء) ای: المشقه. فالخوارح کانوا اهل سهر و

عناء في قيام الليل و تلاوه القرآن!! و كذلك (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) كثير من الفرق الباطله عامله ناصبه- و في الخبر الناصب لاهل البيت سواء صلى ام زنا. (حبذا نوم الاكياس و افطارهم) لان نومهم و افطارهم ايضا عباده لكونهما منهم لاستجمام قوى النفس حتى يقدروا على اداء الفرائض و النوافل- و لذا قال النبي (صلى الله عليه و آله): انا لا اصوم جميع الايام، و لا اقوم جميع الليل، و نهى من فعل ذلك.

مغنيه

ابدا لا جدوى من صوم و صلاه و حج و زكاه الا مع الصدق و الاخلاص في القول و العمل و الشده و الصلابه في الحق و لو تظاهرت ضده جميع قوى الشر، و اى وزن لعباده لا تردع عن منكر، و لا تبعث على معروف؟ قال نبى الرحمه (صلى الله عليه و آله): (من لم يهتم بامور المسلمين فليس منهم) حتى و لو صلى و صام و حج الى بيت الله الحرام. و ايضا قال: (الدين النصيحه لله و لرسوله و لعامة المسلمين)، و معنى هذا ان دين الاسلام لا يعرف السلبيه و لا يعترف بها. (حبذا نوم الاكياس و افطارهم) و المراد بالاكياس هنا اهل العلم و العمل، و المعنى نوم العالم العامل افضل من عباده القاعد الجاهل. و تقدم مع الشرح قول الامام في الحكمة ٩٦: (نوم على يقين خير من صلاه في شك).

عبده

... نوم الاكياس و افطارهم: الاكياس جمع كيس بتشديد الياء اى العقلاء العارفون يكون نومهم و فطرهم افضل من صوم الحمقى و قيامهم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش عمل بیجا) فرموده است: بسا روزه داری را که از روزه داشتنش جز گرسنگی و تشنگی نمی ماند، و بسا نماز (شب) گزاری که از ایستادن و نماز گزاردنش جز بیداری و رنج نیست (چون روزه و نماز را طبق دستور انجام نداده) چه نیک است خواب زیرکان و روزه باز کردن ایشان (چون آنان آنچه کنند به جا و طبق دستور می باشد).

زمانی

هر عملی که انسان در راه خدا انجام می دهد باید طبق شرایط باشد هرگاه طبق دستور خدا نباشد و یا آنکه از روی ریا و خودنمائی انجام شده باشد هیچ ارزشی ندارد. خواب و افطار دانشمندان که روی عقیده و شناخت وظیفه است بهتر و بیشتر مورد توجه است. خدا درباره منافقین می فرماید: (منافقین به خدا حيله می زنند خدا هم آنان را فریب می دهد وقتی به نماز می ایستند کسل هستند. کارهایشان از روی ریاست کمتر توجه به خدا دارند).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (کم من صائم ليس له من صيامه الا- الجوع و الظماء) اى العطش، و ذلك لانه فعل ما يوجب سخط الله،

کالاغتیاب و نحوه، فلا یشیه علی صیامه (و کم من قائم) لیله بالعباده (لیس له من قیامه الا السهر) و عدم نوم اللیل (و العناء) ای التعب، لانه لم یخلص لله سبحانه، او اخلص و اتی، بما یبطل عمله (حبذا نوم الاکیاس) ای العقلاء جمع کیس (و الفطارهم) حیث انهم یحرزون الثواب بعقلهم و اطاعتهم لله فی النوم لراحه البدن، و الافطار لتجویز الله لهم التمتع بالطبیات بینما الحمقى یشون قیامهم و صیامهم و بالا علیهم، فلم یدرکوا راحه الدنیا و لا الاخره.

موسوی

اللغه: الظما: العطش. العناء: التعب. الاکیاس: جمع کیس بالتشدید و هو العاقل. الشرح: العباده متقومه بالاخلاص لله و التوجه الیه و ان تكون علی الطریقه المرسومه شرعا شروطا و شرائطا مع المحافظه علی اجزائها و احکامها و معرفه ما یفسدها و یبطلها فاذا اخل القائم بها ببعض ما وجب فیها استوی مع من لم یصل و کلمه الامام تنطلق من هذا المنطلق و ان کثیرا من الناس الذین یصلون لا ینالهم من صلاتهم و لا یقبل الله منهم فرضا بل لا ینالهم الا التعب بالقیام و الركوع و السجود و هکذا من لم یعرف احکام الصوم فیرتکب المبطلات له فانه لا یناله الا الجوع و العطش ... ثم مدح نوم العلماء الواعین لان نومهم کان عن صلاه ادوها بجمع خصوصیاتها و كذلك مدحهم لصومهم و افطارهم لمعرفتهم بموارد الصوم و موارد الافطار و یعرفون کیف یودون عباداتهم علی الوجه السلیم ...

طالقانی

«بسا روزه دار که او را از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نیست و بسا نماز شب گزاری که برای او از نمازش جز شب زنده داری و رنج نیست، خوشا خواب زیرکان و روزه گشادن ایشان.»

منظور از زیرکان در این جا عالمان عارف اند که عبادت ایشان مطابق با عقیده صحیح آنان است و عبادت ایشان شاخه ای است که به تنه و ریشه پایدار بستگی دارد و کسانی که نسبت به خدای متعال جاهل اند آن چنان نیستند و چون خدا را نمی شناسند و عبادت ایشان متوجه او نیست، پذیرفته نمی شود. به همین سبب عبادت مسیحیان و یهودیان تباه است و این سخن خداوند متعال هم در باره ایشان نازل شده است «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ، تَصَلِّي نَارًا حَامِيَةً»، «عمل کنندگان رنج کشیده که به آتش بسیار سوزان وارد شوند.»

مکارم

و قال علیه السلام

كَمْ مِنْ صِيَامٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَا، وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعِنَاءُ، حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ .

امام علیه السلام فرمود:

چه بسیار روزه دارانی که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نمی برند و چه بسیار شب زنده دارانی که از قیام شبانه

ثمره ای نمی گیرند. آفرین بر خواب هوشمندان و افطارشان! (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر در ذیل این کلام حکیمانه می گوید: بخش اول این کلام از یک حدیث نبوی برگرفته شده که ابونعیم اصفهانی آن را در کتاب تاریخ اصفهان در شرح حال احنف بن حکیم نقل کرده است و همچنین ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب و هر دو پیش از سید رضی می زیسته اند، بنابراین امیر مؤمنان علی علیه السلام از حدیث پیامبر بهره گرفته و آن را با جمله «حَبَدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ» کامل تر ساخته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۴).

روزه داران بی نصیب و شب زنده داران بی خبر!

می دانیم عبادات نیز مانند انسان، روح و جسمی دارند. امام علیه السلام در این کلام حکیمانه اش اشاره به عبادات بی روح و کم نتیجه یا بی نتیجه کرده می فرماید: «چه بسیار روزه دارانی که از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نمی برند و چه بسیار شب زنده دارانی که از قیام شبانه خود جز بی خوابی و خستگی ثمره ای نمی گیرند. آفرین بر خواب هوشمندان و افطارشان!» (كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالظَّمْأُ، وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ، حَبَدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ).

«سَهَر» (بر وزن سفر) به معنای شب بیداری و «عَنَاء» به معنای رنج و تعب است.

همان گونه که در بالا اشاره شد عبادات، ظاهری دارد و باطنی یا صورتی و سیرتی؛ صورت عبادات افعالی است که در ظاهر باید انجام شود؛ ولی باطن آنها فلسفه های تربیتی است که نتیجه آن قرب الی الله است. برای رسیدن به این نتایج قناعت به شکل عبادات کافی نیست بلکه توجه به آداب آن نیز لازم است.

مثلاً در نماز اگر حضور قلب نباشد و انسان اذکار و افعال آن را در حالی بجا آورد که فکر او مشغول برنامه های دنیای مادی اوست به یقین از نتایج تربیتی آن که باز داشتن از گناه (نهی از فحشا و منکر) و قرب الی الله

(الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ) (. کافی، ج ۳، ص ۲۶۵).

و شستشوی دل از زنگار گناه است محروم خواهد ماند.

همچنین روزه برنامه های ظاهری مانند خودداری از خوردنی و نوشیدنی و بعضی دیگر از لذات نفسانی دارد و فلسفه ای که عبارت از تقویت ایمان و اراده و مبارزه با هوای نفس و شیطان است که اگر آنها حاصل نشود نتیجه روزه که تقوا است: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» ۱ حاصل نمی گردد و انسان را از عذاب الهی باز نمی دارد و سپری در برابر آتش نمی شود.

به همین دلیل در روایات اسلامی تأکید زیادی بر آداب نماز و روزه و سایر عبادات شده است تا عبادات افزون بر اسقاط تکلیف به درجه قبولی در نزد پرورگار برسد.

علاوه بر این، افعال و اعمال زشتی جزء موانع قبولی عبادت است؛ مانند غیبت کردن، نوشیدن مست کننده ها، استفاده از اموال حرام و امثال آن که سبب می شود عبادات تا مدتی مقبول در گاه خدا نگردد. نیز یکی از مهم ترین شرایط قبولی عبادات، پذیرش ولایت اهل بیت است که اگر نباشد عبادات به کلی بی روح و خالی از محتوا می شود.

کلام حکیمانه فوق ناظر به تمام این امور نیز هست؛ کسانی هستند روزه می گیرند؛ اما انواع گناهان را در حال روزه انجام می دهند؛ ظلم می کنند، مال مردم می خورند، آبروی مسلمانان را می ریزند و با غیبت و تهمت افراد بی گناه را آزار می دهند به یقین این گونه اشخاص از روزه خود جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نمی برند، چنان که شب زنده دارانی هستند مانند خوارج که خون بی گناهان را می ریزند، با امام معصوم به مبارزه برمی خیزند و جنایات بی رحمانه ای می کنند و با این حال شب تا به صبح نماز و قرآن می خوانند. اینها هرگز بهره ای از عبادات شبانه نخواهند برد.

منظور از «اکیاس» (جمع کیس به معنای انسان با هوش است) تنها پرهیزگاران و افراد با معرفت و هوشمند به همه اسرار عبادات آگاهند و آداب آن را به کار می بندند. آنها اگر چه روزه مستحبی به جا نیاورند و عبادات مستحب شبانه را انجام ندهند خواب و افطارشان از عبادات گروه اول بالاتر است؛ خواب و افطاری که به آنها برای اطاعت خالق و خدمت به خلق نیرو می دهد.

خستگان محروم!

کلام حکیمانه فوق که بخشی از آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده و به صورت مبسوطتر از امیرمؤمنان علیه السلام، گویا برگرفته از آیه سوم سوره «غاشیه» است. آنجا که حال مجرمان را شرح می دهد و می فرماید: «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ»؛ پیوسته عمل کرده و خسته شده اند (و نتیجه ای نگرفته اند) و دلیلش آن است که نه معرفت کافی برای عمل داشتند نه شرایط آن را رعایت کردند و نه موانع آن را برطرف نمودند و حتی گاهی با اعمال ناشایست خود اگر بهره ای هم از اعمال پیشین برده بودند آنها را حبط و باطل نمودند.

در کتاب کافی در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که برای ناصیبان و دشمنان اهل بیت تفاوتی نمی کند که نماز بخوانند یا اعمال ناشایست انجام دهند و این آیه شریفه: «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ * تَصَلِّي نَارًا حَامِيَةً» درباره (امثال) آنها نازل شده است. (کافی، ج ۸، ص ۱۶۰، ح ۱۶۲).

در حدیث دیگری آمده است که برای ناصیبین به اهل بیت تفاوت نمی کند که نماز بخوانند یا دزدی کنند آنها در آتش دوزخند. (بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۲۳۵، ح ۵۱).

هنگامی که انسان حالات خوارج را مطالعه می کند به عمق این گفتار حکیمانه امام علیه السلام آشناتر می شود؛ آنها چگونه افراد بی گناه را سر می بریدند و حتی شکم زن باردار را پاره می کردند و او و جنینش را می کشتند و حتی قتل امیرمؤمنان علی علیه السلام را واجب می شمردند؛ اما با این حال صدای زمزمه تلاوت قرآن شبانه و نماز شبشان همواره به گوش می رسید. شبیه آنها گروهی از وهابیون امروند که به آسانی ده ها و صدها نفر از افراد بی گناه، زن و کودک و پیر و جوان را به

خاک و خون می کشند سپس در نمازهای پنج گانه با صفوف منظم و خواندن سوره های طولانی به وسیله امام و زمزمه آمین بعد از حمدشان و اهمیت فوق العاده دادن به مد «وَلَا الضَّالِّينَ» حضور پیدا می کنند به گونه ای که هر کس اعمال سوء و جنایت های فوق العاده آنها را ندیده و نشنیده باشد تحت تأثیر واقع می شود و گمان می کند اینها فرشتگانی هستند در روی زمین در حالی که شیاطینی هستند مستحق جهنم و سجين.

این سخن را با حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خاتمه می دهیم. آن حضرت شنید که زنی در حال روزه داری کنیز خود را دشنام می دهد! دستور داد طعامی حاضر کردند و به آن زن فرمود: بخور. عرض کرد: روزه دارم. فرمود چگونه روزه دار هستی در حالی که کنیز خود را دشنام دادی روزه فقط پرهیز از طعام و شراب نیست. (کافی، ج ۴، ص ۸۷، ح ۸۳)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ There are many who fast but whose fast is nothing more than hunger and thirst. There are many who pray and whose prayer is not better than wakefulness and hardship: The sleep as well as the eating and drinking of the intelligent (God-fearing) individual is far better ”.

حکمت ۱۴۶: ارزش دعا، صدقه و زکات دادن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُوِسُوا اِيْمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَ حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ وَ اِدْفَعُوا اَمْوَالَ الْبَلَاءِ بِالْاَدْعَاءِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: ایمان خود را با صدقه دادن ، و اموالتان را با زکات دادن نگاه دارید ، و امواج بلا را با دعا از خود برانید .

شهیدی

ایمان خود را با صدقه نگاه دارید ، و مالهااتان را با زکات دادن ، و موجهای بلا را با دعا برانید.

(و از سخنان آن حضرت است به کمال پسر زیاد نخعی)

اردبیلی

و فرمود ملک خود گردانید ثبات ایمان خود را بصدقه دادن و استوار سازید مالهای خود را بزکات دادن و دفع کنید موجهای بلا را بدعا کردن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ایمان خود را با صدقه نگه دارید و داراییهای خود را با دادن زکات حفظ کنید و امواج بلا را با دعا برانید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ایمان خود را با صدقه، اموالتان را با زکات حفظ کنید، و امواج بلا را با دعا برانید.

شرح ها

راوندی

وسوسوا ایمانکم بالصدقه: ای اخرجوا زکاه اموالکم، فان سیاستکم فی الایمان علی انفسکم بالعباده المالیه الی هی الصدقه، و اکثر ما یقال الزکاه للواجب و الصدقه للسنه ثم يتداخلان.

کیدری

ای استدیموا من الله تعالی التوفیق للثبات علی سنن الاستقامه بایصال النفع علی عبیده و یجوز ان یرید احفظوا ثواب ایمانکم یعنی ان الایمان اذا قارنه الصدقه الواجبه کان ثوابه اعظم و اوقر مما اذا لم یقارنه فحرض علیه السلام علی اقتناص تلك الزیاده من الثواب بالزکاه. (ادفعوا امواج البلاء بالدعاء). قيل من البلاء بلاء مقدر قدره الله تعالی وجه ان دعاء العبد ربه دفع عنه و ان ترک الدعاء اصابه.

ابن میثم

سوسوا: نگهداری کنید، (ایمانتان را به وسیله ی صدقه نگهداری کنید و اموالتان را با دادن زکات محفوظ بدارید، و موجهای بلا را با دعا از خود برانید). توضیح آن که صدقه نسبت به ایمان کامل به منزله ی نگهبان است، و حفظ ایمان بدون صدقه ممکن نیست، و اما پاسداری مال به وسیله ی زکات از آن جهت است که ندادن زکات حاکی از بخل و زیادی طمع است و این انگیزه می شود تا مستحق زکات، صاحب مال را نکوهش می کند و مردم درصدد آزار او برآیند، پس مانع زکات بدان وسیله مال خود را در معرض تلف قرار داده، و با دادن زکات آن را از تلف نگه داشته است. کلمه: (امواج) را از پیشامدهای پیایستی استعاره آورده است و قبلا- گذشت که دعا از روی خلوص از جمله عواملی است که نفس را برای اجابت خواسته ی خود، آماده می سازد. هدف امام (علیه السلام) از این بیان، وادارسازی به دادن صدقه، زکات و دعا کردن است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُوِسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَحَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ .

قد تقدم الكلام في الصدقه و الزكاه و الدعاء فلا معنى لإعاده القول في ذلك

كاشانی

(و قال عليه السلام: سوسوا ایمانکم بالصدقه) ملک خود گردانید ایمان خود را، یعنی حفظ آن نمایید به صدقه دادن استدعای توفیق کنید از خدای تعالی از برای ثبات بر سنن استقامت به سبب ایصال نفع بعید او. و می تواند بود که مراد این باشد که نگاه دارید ثواب ایمان خود را. یعنی هرگاه صدقه واجبه ای مقارن ایمان شود ثواب او اعظم و وافر خواهد بود از آنکه صدقه مقارن او نباشد. پس اقتناص کنید این زیادت را از ثوابی که حاصل می شود به زکات (و حصنوا اموالکم بالزکوه) و استوار سازید مالهای خود را از شایبه حرام و از تطرق قطاع الطريق به زکات دادن (و ادفعو امواج البلاء بالدعاء) و دفع کنید موج های دریای بلا را یعنی حوادث متواتره و وقایع متوالیه بلا و محن را به دعا کردن به درگاه حق جل و علا. و مصدق این است قول سیدالعابدین علیه السلام: (ان الدعاء و البلاء لیتوافقان الی یوم القیمه و ان الدعاء لیرد البلاء و قد ابرم ابراما)

آملی

قزوینی

سیاست کنید یعنی ضبط و رعایت کنید ایمان خود را به صدقه دادن، و به آن وسیله استدعای توفیق و مساعدت الهی نمائید، و در حصن و پناه درآرید اموال خود را به (زکاه) اشارت به آنکه (زکاه) موجب حفظ مال است از آفات موجهه زوال. و دفع کنید موجهای بلا را به دعا و زاری و التماس از حضرت باری. شخص طاعت خدا یا به مال می کند، یا به نفس، و اول یا زاید از قدر واجب است و صدقه غالباً بر آن اطلاق می شود. یا قدر واجب است و (زکاه) بر آن اطلاق می شود. و اما ثانی اهم آن دعا است و خواهشگری و نماز و ذکر در آن داخل است و (صدقه) موجب تکمیل ایمان است، بلکه نشان کمال آن است از آنجا که مومن از روی رغبت در ثواب و حسن نیت و اعتقاد به آن می شتابد و (زکاه) سبب حفظ مال است که اگر ندهد حق خدای برده باشد، و در امانت فقراء خیانت کرده شایسته آن باشد که از دیوان اعلی رخصت سلب و نهب آن مال دهند، و دعا سبب تحصن نفس از آفات جهان و دست انداز دیوان و شیطان گردد، چه هرگاه در پناه حضرت رحمان درآید و جوار و امان او در خواهد، بلا و جفا بر او دست نیابد، و محنت و عنا بر او کمین نگشاید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «سوسوا ایمانکم بالصدقه و حصنوا اموالکم بالزکاه و ادفعو امواج البلاء بالدعاء.» یعنی و گفت علیه السلام که مالک گردید ایمان شما را به صدقه دادن، زیرا که صدقه دفع می کند بلاهای عظیمه را که نزول آن بیرون کند ایمان را از دست مومن و محافظت کنید اموال شما را از نقصان یافتن به زکات دادن، زیرا که زکات موجب زیادتی اموال است و دفع کنید موجهای بلا را به دعا کردن، زیرا که تضرع و زاری به درگاه خدا موجب دفع بلاست.

اللغه: (ساس) القوم: دبرهم، ساس الامر: قام به- المنجد. الاعراب: سوسوا: جمع الامر الحاضر من ساس يسوس، و ايمانكم مفعوله. المعنى: الايمان سراج القلب و نوره الذى يتلألأ على المشاعر و الحواس و الاعضاء فيضيئها، و اماره ضيائها انها تعمل عملها اللائق بها، فتفهم الحق و تحس احساسا ايمانيا، و تعمل بالخير و تدعو اليه، فلا بد من تدبيره و القيام بامره و حفظه عن الضعف و الانطفاء. و الانفاق فى سبيل الله و الصدقه لله يزيد ضياء و نورا، و اداء الزكاه موجب لاستغناء الفقراء و عفافهم عن مد ايديهم الى اموال اصحاب الزكاه، مضافا الى ان اداء الزكاه يحصن المال بلطف من الله و حفظه عن التلف و السرقة و الحرقة. و الدعاء الى الله لدفع البلايا و رفعها من الدعاء المستجاب كما ورد فى كثير من الاخبار و نص عليه الكتاب فقال الله تعالى: (قل ما يعبوبكم ربى لولا دعائكم) ترجمه: فرمود: ايمان خود را بوسيله صدقه دادن حفظ كنيد، و اموال خود را با پرداخت زكاه نگهدارى نماييد و بيمه كنيد، و امواج بلا را بوسيله دعاء از خود دور كنيد.

تصدق كن از بهر ايمان خود***زكاتت بده حفظ كن مال خود

بگردان تو موج بلا با دعاء***به درگاه حق بازگو حال خود

شوشتری

اقول: هو مما رواه (تحف) ابن ابى شعبه مما قاله (عليه السلام) من الاربعمائه فى آداب الدين و الدنيا. (سوسوا) اى: دبروا. (ايمانكم بالصدقه) (فاما من اعطى و آتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى). (و حصنوا) اى: احفظوا. (اموالكم بالزكاه) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ما ضاع مال فى بر و لا بحر الا بتضييع الزكاه و لا يصاد من الطير الا ما ضيع تسبيحه. و عنه (عليه السلام) ما من رجل يمنع درهما فى حقه الا انقث اثنين فى غير حقه. و عنه (عليه السلام) ما ادى احد الزكاه فنقصت من ماله و لا- منعها احد فزادت (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فى ماله. (و ادفعوا امواج البلاء بالدعاء) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) ان الدعاء يرد القضاء ينقضه كما ينقض السلوك و قد ابرم ابراما. و عنه (عليه السلام) ان الله ليدفع بالدعاء الامر الذى علم ان يدعى له فيستجيب، و لو لا ما وفق العبد من ذلك الدعاء لصابه منه ما يجتثه من جديد الارض. و عن ابى الحسن (عليه السلام) الدعاء يرد ما قدر قدر و ما لم يقدر؟ قيل: كيف ما لم يقدر؟ قال: حتى لا يكون. هذا و لعل الاصل فى قوله (عليه السلام) (سوسوا ايمانكم بالصدقه) ما رواه (الجعفرىات) عنه (عليه السلام) عن آبائه (عليه السلام) ان اميرالمومنين (عليه السلام) مر بالسوق فنادى باعلى صوته: ان اسواقكم هذه يحضرها ايمان فشوبوا ايمانكم بالصدقه فان الله لا يقدر من حلف باسمه كاذبا.

مغنيه

سوسوا ايمانكم اى اعملوا بمقتضاه و انتفعوا به، و المعنى لا ايمان يجدى بلا بذل تماما كما لا بذل ينفع بلا ايمان (و حصنوا اموالكم بالزكاه) قال ميشم فى شرحه: من منع الزكاه فقد عرض امواله للتلف، لان الفقراء لا يسكتون عنه (توفى هذا الشارح سنه ٦٧٩ هـ) اما الدعاء فقد سبق الكلام حوله منذ قليل فى الحكمة ١٣٤.

... سوسوا ایمانکم بالصدقه: السياسه حفظ الشیء بما يحوطه من غيره فسياسه الرعيه حفظ نظامها بقوه الراى و الاخذ بالحدود و الصدقه تستحفظ الشفقه و الشفقه تستزيد الايمان و تذكر الله و الزكاه اداء حق الله من المال و اداء الحق حصن النعمه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه اسلام (در ترغیب به صدقه و زکوه و دعاء) فرموده است: ایمانتان را با صدقه سیاست و حفظ نمائید (که صدقه نشانه کمال ایمان است و مومن برای پاداش با نیت پاک به آن می شتابد) و دارائیهاتان را با زکوه دادن در پناه در آورید (چون اگر ندهید به فقراء و مستمندان خیانت کرده اید و شایسته است که از بین بروید) و گرفتاریهای پی در پی را با دعاء و درخواست دور نمائید.

زمانی

انفاق در راه خدا بصورت صدقه و یاز گاه که واجب است دعای بیچارگان را به همراه می آورد و مال و ایمان انسان محفوظ می ماند و با توجه به خدا و دعا کردن، بلاها برطرف می گردد. در هر حال دعا نقش مهمی در زندگی بشر دارد و به همین جهت انسان به هنگام درماندگی به خدا پناه می برد. زیرا بشر شتابزده است: (انسان همانند دعای خیر در حق دیگران نفرین هم می کند، زیرا فردی شتابزده است) اما آنان که خدا را بخوبی شناخته اند در موقع ناراحتی و مشکل هم از خدا کمک نمی خواهند. در موقعی که ابراهیم (علیه السلام) در آتش می افتاد به او گفتند: از خدا کمک بخواه گفت: آگاهی خدا به حال من کافی است که من درخواست نکنم.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (سوسوا) السياسه حفظ الشیء بما يحفظه من الفساد (ایمانکم بالصدقه) فان التصدق يحفظ الايمان عن الفساد، اذ تسبب تقويه الايمان، فان اعطاء المال الذى هو احب شىء الى الانسان فى سبيل الله، يركز ملكه الايمان فى النفس (و حصنوا) اى احفظوا، و اجعلوا الحصن الحافظ (اموالکم بالزكاه) فان اعطاء الزكاه يوجب لطف الله تعالى بحفظ مال المزكى (و ادفعوا امواج البلاء بالدعاء) فانه سبحانه يستجيب الدعاء، و يحفظ الداعى.

موسوی

اللغه: سوسوا: امر من السياسه و هى صيانه الشیء و حفظه و ادارته. حصنوا: احفظوا و حوطوا. البلاء: المصائب. الشرح: احفظوا ایمانکم و حافظوا علیه و ارعوه بالصدقه لانها تدر الشفقه و لا- تبعث الا عن قلب رحيم ... و حصنوا اموالکم من التلف بما تخرجونه من زكاتها و فى الحديث عن الامام الصادق علیه السلام قال: و الله ما ضاع مال فى بر او بحر الا و كان الله فيه حق ... و البلاء مهما كان عظيما و قريب الوقوع فانه يدفع بالدعاء و الالتجاء الى الله قال تعالى: (ادعوني استجب لكم).

«ایمان خود را با صدقه نگه دارید و اموال خود را با زکات حفظ کنید و امواج بلا را با دعا از خود برانید.»

مکارم

و قال علیه السلام

سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ،

وَ ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ.

امام علیه السلام فرمود:

ایمانتان را با صدقه حفظ کنید و اموالتان را با زکات، و امواج بلا را با دعا از خود دور سازید. (سند گفتار حکیمانه: تنها موردی را که نویسنده مصادر درباره این کلام حکیمانه از راویانی قبل از سید رضی نقل می کند این است که می گوید: جمله «حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ» در حدیث «آداب امیرالمؤمنین لاصحابه» (که در کتاب تحف العقول و خصال نقل شده) آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۴). بخشی از این گفتار در کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز هست. (بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۲۸۸).

بهترین راه حفظ ایمان و مال

امام علیه السلام در این گفتار پربار خود به آثار صدقه در راه خدا و ادای زکات و برکات دعا اشاره کرده می فرماید: «ایمانتان را با صدقه حفظ کنید و اموالتان را با زکات، و امواج بلا را با دعا از خود دور کنید»؛ (سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ، وَ ادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ).

«سوسوا» از ریشه «سیاست» به معنای تدبیر و حفظ و اصلاح است.

تأثیر صدقه در حفظ ایمان از این نظر است که علاقه انسان به مال بیش از هر چیز است؛ بسیاری از کسانی که در اعمال و عبادات ظاهری قهرمان میدانند؛ اما هنگامی که پای مسائل مالی به میان می آید می لنگند. به همین دلیل پرداختن صدقه و چشم پوشی از مال مخصوصاً اگر به صورت عادت روزانه انسان در آید در تقویت پایه های ایمان بسیار مؤثر است و شاید به دلیل اهمیت صدقات و انفاق در راه خدا در قرآن مجید بذل مال در کنار بذل جان قرار گرفته و می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»؛ خداوند از مؤمنان، جان و مالشان را خریداری کرده که در برابرش بهشت برای آنان باشد. (توبه، آیه ۱۱۱).

در مورد حفظ اموال از طریق پرداخت زکات هم از جنبه های ظاهری قابل تفسیر است، هم از جنبه های معنوی؛ از نظر ظاهر می دانیم زکات حق محرومان است هنگامی که قشر ضعیف جامعه از حقوق مسلم خود محروم شود کار به شورش ها و قیام ها بر

ضد اغنیا می کشد و اموال آنها به خطر می افتد، قیام های کمونیستی در عصر ما گواه صادق این مدعاست. در اعصار گذشته نیز کم و بیش این معنا وجود داشته و شاید شورش زنجیان که در نیمه دوم قرن سوم هجری واقع شد و شخصی به نام «علی بن محمد» در بصره ظهور کرد و گروهی از بردگان را که در شرایط بسیار سختی در مزارع و باغات زندگی می کردند و با خدمات طاقت فرسا با کمترین بهره مندی مشغول کار بودند گرد خود جمع کرد، نمونه ای از همین رخداد باشد. (در جلد پنجم «پیام امام»، ص ۳۵۲ ذیل خطبه ۱۲۸ شرح کافی درباره شورش زنجیان داده شده است.)

قرآن مجید نیز اشاره پرمعنایی به این معنا دارد آنجا که می فرماید: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»؛ و در راه خدا انفاق کنید و (با ترک انفاق) خود را به دست خود، به هلاکت نیفکنید» (بقره، آیه ۱۹۵). قرار گرفتن این دو جمله پشت سر هم دلیل بر ارتباط آنها با یکدیگر است؛ یعنی اگر انفاق فی سبیل الله ترک شود ثروتمندان خودشان را با دست خود به هلاکت افکنده اند و اکثریت محروم سرانجام به پا می خاسته قوانین را در هم می شکنند و شورش غیر قابل کنترل ایجاد می کنند.

از نظر معنوی نیز جای تردید نیست که خداوند برکات خود را از کسانی بر می گیرد که حقوق محرومان را نمی پردازند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام در ابواب زکات کتاب وسائل الشیعه آمده است:

«مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ إِلَّا بَتَرَكَ الزَّكَاةِ؛ هیچ مالی در دریا و خشکی از بین نرفت جز به سبب ترک زکات». (وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۵).

در مورد جمله سوم یعنی رابطه دفع امواج بلا به وسیله دعا نیز روایات فراوانی داریم و پیش از روایات، قرآن مجید از آن سخن گفته، می فرماید: «قُلْ مَا يَعْجُبُوكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ»؛ بگو: پروردگام برای شما ارزشی قائل نیست اگر دعای شما نباشد». (فرقان، آیه ۷۷).

در حدیثی در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الدُّعَاءَ يَرُدُّ الْقَضَاءَ وَقَدْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا؛ دعا حوادث سخت را باز می گرداند حتی اگر دستور آن از آسمان صادر و محکم و مبرم شده باشد». (کافی، ج ۲، ص ۴۶۹، ح ۳).

در همین کتاب از امام زین العابدین علیه السلام می خوانیم:

«الدُّعَاءُ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ النَّازِلَ وَمَا لَمْ يَنْزِلْ؛ دعا بلایی را که نازل شده است دفع می کند و همچنین بلائی را که نازل نشده است». (همان، ح ۵).

البته استجاب دعا شرایطی دارد که از جمله شرایط آن توبه و نهی از منکر و استفاده از غذای حلال است. (ر.ک: مقدمه کتاب «کلیات مفاتیح نوین».)

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Protect your belief through charity; guard your wealth by paying Allāh's share thereof, and repel the waves of calamity with supplication

حکمت ۱۴۷: برتری علم بر ثروت—حاملان علم چند گروهند

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ مِنْ كَلَامِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَمِيلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ قَالَ كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصَّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ

يَا كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ

ص: ۴۹۵

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاهٍ وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ يَا كَمِيلُ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُضُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَرْكُوعًا عَلَى الْإِنْفَاقِ وَ صَيِّعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ يَا كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينَ يُدَانُ بِهِ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأَحْدُوثِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ يَا كَمِيلُ هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ هَا إِنَّ هَاهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصِيبَتْ لَهُ حَمَلَةٌ بَلَى أَصِيبَتْ لَقِنَّا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ يَنْقِدُ الشُّكَّ فِي قَلْبِهِ لِأَوْلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةِ أَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ أَوْ مِنْهُمَا بِاللَّذِهِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ أَوْ مُعْزَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ

ص: ۴۹۶

لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ أَقْرَبَ شَيْءٍ شَبَّهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ أَلَلَّهُمْ بَلَى لَأَتَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ يُحْجِبُهُ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لِنَلَّا تَبَطَّلَ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ وَكَمْ ذَا وَآيِنَ أَوْلِيكَ أَوْلِيكَ وَاللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَالْأَعْظُمُونَ

عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجُجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ وَيَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَتِهِ الْبَصِيرَةَ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلْتُوا مَا اسْتَوَعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ وَانْسُوا بِمَا اسْتَوَحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرَوَّاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أَوْلِيكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدَّعَاةُ إِلَى دِينِهِ آه آه شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ انصَرَفَ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (کمیل بن زیاد می گوید: امام دست مرا گرفت، و به سوی قبرستان کوفه برد، آنگاه آه پردردی کشید و فرمود) ای کمیل بن زیاد! این قلب ها بسان ظرفهایی هستند، که بهترین آنها، فراگیرترین آنهاست، پس آنچه را می گویم نگاه دار:

۱- اقسام مردم (مردم شناسی)

مردم سه دسته اند، دانشمند الهی، و آموزنده ای بر راه رستگاری، و پشه های دست خوش باد و طوفان و همیشه سرگردان، که به دنبال هر سر و صدایی می روند، و با وزش هر بادی حرکت می کنند، نه از روشنایی دانش نور گرفتند، و نه به پناهگاه استواری پناه گرفتند.

۲- ارزش های والای دانش

ای کمیل: دانش بهتر از مال است، زیرا علم، نگهبان تو است، و مال را تو باید نگهبان باشی؛ مال با بخشش کاستی پذیرد اما علم با بخشش فزونی گیرد، و مقام و شخصیتی که با مال به دست آمده با نابودی مال، نابود می گردد.

ای کمیل بن زیاد! شناخت علم راستین (علم الهی) آیینی است که با آن پاداش داده می شود، و انسان در دوران زندگی با آن خدا را اطاعت می کند، و پس از مرگ، نام نیکو به یادگار گذارد. دانش فرمانروا، و مال فرمانبر است.

۳- ارزش دانشمندان

ای کمیل! ثروت اندوزان بی تقوا مرده گرچه به ظاهر زنده اند، اما دانشمندان، تا دنیا برقرار است زنده اند، بدن هایشان گرچه در زمین پنهان اما یاد آنان در دل ها همیشه زنده است.

۴- اقسام دانش پژوهان

بدان که در اینجا (اشاره به سینه مبارک کرد) دانش فراوانی انباشته است، ای کاش کسانی را می یافتم که می توانستند آن را بیاموزند؟ آری تیز هوشانی می یابم اما مورد اعتماد نمی باشند، دین را وسیله دنیا قرار داده، و با نعمت های خدا بر بندگان، و با برهان های الهی بر دوستان خدا فخر می فروشند. یا گروهی که تسلیم حاملان حق می باشند اما ژرف اندیشی لازم را در شناخت حقیقت ندارند، که با اولین شبهه ای، شک و تردید در دلشان ریشه می زند؛ پس نه آنها، و نه اینها، سزاوار آموختن دانش های فراوان من نمی باشند.

یا فرد دیگری که سخت در پی لذت بوده، و اختیار خود را به شهوت داده است، یا آن که در ثروت اندوزی حرص می ورزد، هیچ کدام از آنان نمی توانند از دین پاسداری کنند، و بیشتر به چهارپایان چرنده شباهت دارند، و چنین است که دانش با مرگ دارندگان دانش می میرد.

۵- ویژگی های رهبران الهی

آری! خداوند! زمین هیچ گاه از حجت الهی خالی نیست، که برای خدا با برهان روشن قیام کند، یا آشکار و شناخته شده، یا پنهان و پنهان، تا حجت خدا باطل نشود، و نشانه هایشان از میان نرود. تعدادشان چقدر؟ و در کجا هستند؟ به خدا سوگند! که تعدادشان اندک ولی نزد خدا بزرگ مقدارند، که خدا به وسیله آنان حجت ها و نشانه های خود را نگاه می دارد، تا به کسانی که همانندشان هستند بسپارد، و در دل های آنان بکارد، آنان که دانش، نور حقیقت بینی را بر قلبشان تابیده، و روح یقین را دریافته اند، که آنچه را خوشگذاران ها دشوار می شمارند، آسان گرفتند، و با آنچه که ناآگاهان از آن هراس داشتند انس گرفتند. در دنیا با بدن هایی زندگی می کنند، که ارواحشان به جهان بالا پیوند خورده است، آنان جانشینان خدا در زمین، و دعوت کنندگان مردم به دین خدایند. آه، آه، چه سخت اشتیاق دیدارشان را دارم! کمیل! هر گاه خواستی باز گرد.

شهیدی

[کمیل پسر زیاد گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) دست مرا گرفت و به بیابان برد، چون به صحرا رسید آهی دراز کشید و گفت:] ای کمیل! این دلها آوند هاست، و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنهاست. پس آنچه تو را می گویم از من به خاطر دار: مردم سه دسته اند: دانایی که شناسای خداست، آموزنده ای که در راه رستگاری کوشاست، و فرومایگانی رونده به چپ و راست که درهم آمیزند، و پی هر بانگی را گیرند و با هر باد به سویی خیزند.

نه از روشنی دانش فروغی یافتند و نه به سوی پناهگاهی استوار شتافتند. کمیل! دانش به از مال است که دانش تو را پاسبان است و تو مال را نگهبان. مال با هزینه کردن کم آید، و دانش با پراکنده شدن بیفزاید، و پرورده مال با رفتن مال - با تو - نپاید. ای کمیل پسر زیاد! شناخت دانش، دین است که بدان گردن باید نهاد.

آدمی در زندگی به دانش طاعت - پروردگار - آموزد و برای پس از مرگ نام نیک اندوزد، و دانش فرمانگذارست و مال فرمانبردار. کمیل! گنجوران مالها مرده اند گر چه زنده اند، و دانشمندان چندان که روزگار پاید، پاینده اند. تن هاشان ناپدیدار است و نشانه هاشان در دلها آشکار. بدان که در اینجا [و به سینه خود اشارت فرمود] دانشی است انباشته، اگر فراگیرانی برای آن می یافتم. آری! یافتم آن را که تیز دریافت بود، لیکن امین نمی نمود، با دین دنیا می اندوخت و به نعمت

خدا بر بندگانش برتری می جست، و به حجت علم بر دوستان خدا بزرگی می فروخت. یا کسی که پیروان خداوندان دانش است، اما در شناختن نکته های باریک آن او را نه بینش است. چون نخستین شبهت در دل وی راه یابد درماند- و راه زدودن آن را یافتن نتواند- بدان- که برای فرا گرفتن دانشی چنان- نه این در خور است و نه آن. یا کسی که سخت در پی لذت است و رام شهوت راندن یا شیفته فراهم آوردن است و مالی را بر مال نهادن. هیچ یک از اینان اندک پاسداری دین را نتواند و بیشتر به چارپای چرنده ماند. مرگ دانش این است و مردن خداوندان آن چنین. بلی زمین تهی نماند از کسی که حجت بر پای خداست، یا پدیدار و شناخته است و یا ترسان و پنهان از دیده هاست. تا حجت خدا باطل نشود و نشانه هایش از میان نرود، و اینان چندند، و کجا جای دارند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند، و نزد خدا بزرگ مقدار. خدا حجتها و نشانه های خود را به آنان نگاه می دارد، تا به همانندهای خویشش بسپارند و در دلهای خویشش بکارند. دانش، نور حقیقت بینی را بر آنان تافته و آنان روح یقین را دریافته و آنچه را ناز پروردگان دشوار دیده اند آسان پذیرفته اند. و بدانچه نادانان از آن رمیده اند خو گرفته. و همنشین دنیاوند با تن ها، و جانهاشان آویزان است در ملأ اعلی. اینان خدا را در زمین او جانشینانند و مردم را به دین او می خوانند. وه که چه آرزومند دیدار آنانم؟ کمیل اگر خواهی بازگرد.

اردیلی

و فرمود کمیل بن زیاد نخعی گفت که کمیل بن زیاد گرفت دست مرا امیر مؤمنان پس بیرون برد مرا بسوی صحرا پس هنگامی که رسید بصحرا نفس کشید مانند نفس کشیدن حسرت خورده پس فرمود که ای کمیل بن زیاد بدرستی که این دلها ظرفهاست برای ادراک اشیا پس بهترین دلها یاد گیرنده ترین آنهاست پس نگاه دارد و یاد گیرد از من آنچه می گویم برای تو مردمان سه فرقه اند پس فرقه اول داناست بعلم شریعت و معارف الهی و دوم تعلیم گیرنده است بر راه رستگاری سیم مگسی چنداند که آلوده اند بمرادها و پلیدیها پیروانند هر آواز کننده را براه باجل میل میکنند با هر بادی طلب روشنی نکرده اند بروشنی دانش و پناه نبردند اصل استوار با بنیاد که عقاید حقه است ای کمیل دانش بهتر است از مال دانش پاسبانی میکند تو را و تو پاسبانی میکنی مال را و مال کم میکند آنرا کم میکند آنرا نفقه کردن و علم زیاده می شود بر نفقه دادن و احسان نمودن بمال زایل می شود بزوال ملک ای کمیل بن زیاد شناختن علم دینی است که دین دار می شود بآن بعلم کسب میکند آدمی طاعت را در زندگانی خود و حاصل میکند سخن پسندیده را پس از فانی شدن او و آن ذکر جمیل است و علم حکم کننده است بر کیفیت تحصیل مال بر وجه حلال و مال حرام کرده شده است بر او ای کمیل هلاک شدند خزینه داران مالها بغرور نفس و حال آنکه ایشان زندگانند باقی ماندگان بذکر جمیل ما دام که باقی است روزگار ذاتهای ایشان نایابست و صورتهای ایشان در دلها موجود است آگاه باش بدرستی که اینجا علمی بسیار است و اشارت کرد بسینه خود اگر می رسیدم آنرا بجاهلان طریق حق می ریختم آنرا در دل آنها بلی می رسم بکسی که سریع الفهم است غیر ایمن شده بود بواسطه انحراف و از جاده حق بکار دارنده است آلت دین را برای دنیا و پشت قوی کننده بنعمتهای خدا بر بندگان او و بحجتهای او بر دوستان او یا ملاقات میکنم بفرمانبرداری مر بندگان حقرا که هیچ بصیرتی نیست مر او را در اطراف و جوانب او بر فروخته می شود شک در دل او مر اول پیش آمده از شبهات کاذبه بدانکه نه این مقلد و نه آن سریع الفهم از حاملان علمند آسانست کشیدن او و فرمانبرداری او و برای آرزوی نفس یا حریص گردانیده شده بجمع مال و ذخیره کردن در زیر زمین نیستند هر دو رعایت کنندگان دین در چیزی که نزدیکتر چیزی باشد از روی مانند باین هر دو چهار پایان که چرا کنند اند در صحرا همچنین می میرد علم بمرگ بردارندگان او بار الها این بمنزلت استثناست لیکن این هست که خالی نمی شود زمین از کسی

که قیام نماینده باشد از برای خدا بیرهانی یا آشکارای مشهور مانند امامانی که ظاهر بودند از امامان اثنا عشر یا ترسان مستور مانند حجت منتظر تا باطل نشود حجت‌های خدا و دلیلهای روشن او و چند باشد مدت غیبت قایم و کجایند امامان دینند آن گروه بخدا سوگند که کمترند از روی شمارش و بزرگترند از روی مرتبه نگاه می دارد خدا حجت‌های خود را و برهانهای روشن خود را بایشان تا آنکه بامانت می سپارند حجج و بینات الهی را در دل‌های امتثال خود هجوم کرد و بیکبار نازل شد بایشان علم ربّانی بر حقیقت رویت و اندیشه و بخودی خود در رفتند در راحت یقین و نرم گرفتند آنچه دشوار گرفتند آنرا بناز و نعمت بسر بردگان و انس گرفته بچیزی که رمیدند از آن نادانان و همراه شدند دنیا را با بدنهای خود نه بروحها و روحهای ایشان آویخته بمحل عرش برین آن گروه خلیفه های خدایند در زمین او و خوانندگان بسوی دین او دردا دردا بجهه آرزومندی بدیدن ایشان بازگرد ای کمیل از اینجا هر جا که خواهی

آیتی

سخنی از آن حضرت (علیه السلام) به کمیل بن زیاد نخعی. کمیل بن زیاد گوید: امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب، دست مرا گرفت و از شهر بیرون برد. چون به صحرا رسیدم آه بلندی کشید و فرمود:

ای کمیل، دل‌ها چونان ظرف‌هایند و بهترین آنها نگهدارنده ترین آنهاست. پس، هر چه می گویم به خاطر بسپار. مردم سه دسته اند، عالمی ربّانی و آموزنده ای که در راه راست گام برمی دارد و سه دیگر همج الزّماع. یعنی کسانی که از پی هر آواز می روند و با وزش هر باد به چپ و راست میل می کنند. از فروغ دانش بهره ور نشده اند و به رکن استواری پناه نجسته اند.

ای کمیل، علم بهتر از مال است. علم تو را نگه می دارد و تو باید مال را نگه داری. مال به هزینه کردن کاسته می شود و حال آنکه، از علم هر چه انفاق کنی، افزونتر شود و آنچه به مال پرورده شود با زوال مال زوال می یابد.

ای کمیل بن زیاد، شناخت فضیلت علم، رکنی از ارکان دین است که باید بدان گردن نهاد. به علم است که آدمی، تا هنگامی که زنده است به اطاعت پروردگارش پردازد و پس از مرگش نام نیک او بر جای ماند. علم، حاکم است و مال، محکوم.

ای کمیل، مرده اند آنان که گنجوران مال اند، هر چند، به ظاهر زنده اند، ولی عالمان تا جهان برپای است برجای اند. اجسادشان از میان می رود، ولی آثارشان در دل‌ها موجود است.

بدان که در اینجا [اشاره به سینه خود فرمود] علمی گرد آمده است، اگر برای آن عاملانی بیابم. آری، یکی را یافتم که نیکو در می یافت ولی امین نبود. زیرا دین را وسیله رسیدن به دنیا ساخته بود و با نعمت خدا بر بندگان خدا برتری می فروخت. و می خواست به حجت علم، اولیای خدا را مغلوب سازد.

یا کسی است که پیرو حاملان علم است، ولی در شناخت رمز و راز علم بصیرتش نیست، در اولین شبهه که بر او عارض می شود، شک و تردید در دلش شراره می افروزد. نه این و نه آن.

یا کسی است که سخت خواستار لذت است و در شهوات، عنان گسیخته و شیفته جمع مال و اندوختن آن. اینان، هیچیک،

پاسدار دین نباشند. بیش از هر چیز به ستوران چرنده می مانند. بدین گونه است که علم با مرگ حاملانش می میرد.

آری، زمین هیچگاه از حجت قائم خداوندی خالی نمی ماند. خواه آشکار و مشهور باشد یا ترسان و پنهان از دیده ها. تا حجتها و نشانه های روشن دین خدا از میان نرود اینان آیا چند تن هستند، یا در کجایند به خدا سوگند، که شمارشان بس اندک است، ولی قدر و منزلتشان بسیار است. خداوند به اینان حجتها و نشانه های روشن خود را حفظ کند، تا آن را به همانندان خود به ودیعت سپارند و این بذر در دلهای ایشان بکارند. علم و حقیقت و بصیرت به آنان روی آور شده و روح یقین را یافته اند و آنچه ناز پروردگان، دشوار پنداشته اند، بر خود آسان ساخته اند. و بر آنچه نادانان از آن می ترسند انس گرفته اند. به تن همدم دنیاوند ولی جانشان به جهان بالا پیوسته است. جانشینان خداوند در روی زمین هستند و داعیان دین اویند. آه، آه. چه آرزومند دیدارشان هستیم. ای کمیل، اگر خواهی باز گرد.

انصاریان

از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی کمیل بن زیاد گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دستم را گرفت و به صحرا برد، چون به آنجا رسید آهی کشید چون آه اندوهناک، سپس فرمود:

ای کمیل، این دلها ظرفهاست، و بهترین آنها نگاه دارنده ترین آنهاست، پس آنچه را برایت می گویم حفظ کن.

مردم سه گروهند: دانشمند ربّانی، دانشجوی بر راه نجات، و مگسانی ناتوان که به دنبال هر صدایی می روند، و با هر بادی حرکت می کنند، به نور دانش روشنی نیافته، و به رکنی محکم پناه نبرده اند.

ای کمیل، دانش بهتر از ثروت است، دانش تو را می پاید و تو ثروت را می پایی. ثروت را خرج کردن کم می کند و دانش با خرج شدن افزایش می یابد. نیکی کردن با ثروت با از بین رفتن ثروت از بین می رود.

ای کمیل، شناخت دانش دینی است که انسان به آن جزا داده می شود، انسان با کمک معرفت کسب طاعت می کند، و بعد از مرگش نام نیک به دست می آورد.

دانش حاکم، و ثروت محکوم است.

ای کمیل بن زیاد، ثروت اندوزان در حالی که زنده اند مرده اند، و دانشمندان تا جایی که روزگار باقی است باقی اند، شخصشان با از دنیا رفتن گم شده، و شخصیتشان در دلها موجود است.

بدان که در اینجا دانش فراوانی است - اشاره به سینه اش فرموده - اگر برای آن افراد شایسته ای می یافتم انتقال می دادم! آری شخص تیز فهمی را برای این علوم می یابم ولی از او بر آن ایمن نیستم، ابزار دین را برای دنیا به کار می گیرد، و با نعمت های خداوند بر بندگانش، و به حجت های حق بر اولیائش بزرگی می فروشد، یا کسی را می یابم که پیرو حاملان حق است و او را در اطراف و جوانب آن بصیرتی نیست، به اولین شبهه ای که عارضش می گردد آتش شک در دلش افروخته می شود.

بدان که نه این را اهلیت است نه آن را. یا کسی را می یابم که حریص به لذت شده، و به آسانی مطیع شهوت گشته. یا کسی که شیفته جمع کردن مال و انباشتن آن است، این دو نفر به هیچ وجه رعایت کننده دین نیستند، نزدیکترین موجود از نظر شباهت به این دو طایفه چهارپایان رها شده در علفزارند. علم با مرگ حاملانش به این صورت می میرد.

خداوندا، آری زمین از کسی که به حجت خدا برای خدا قیام نماید تهی نمی ماند، قایمی آشکار و مشهور، یا ترسان و پنهان، تا دلائل الهی و بیناتش باطل نگردد.

اینان چند نفرند، و کجایند؟ به خدا قسم عددشان اندک، و نزد خداوند از نظر منزلت بسیار بزرگند، خداوند دلائل و بیناتش را به وجود آنان محافظت می کند تا به افرادی شبیه خود بسپارند، و بذر آن را در دلهایشان کشت کنند. دانش با حقیقت بصیرت به آنان روی نموده، و با روح یقین در آمیخته اند و آنچه را ناز پروردگان سخت گرفته اند آسان یافته اند، و به آنچه نادانان از آن وحشت کرده اند مأنوس شده اند، و با بدنهایی که ارواحشان به محل برتر آویخته همنشین دنیا شده اند. اینان جانشین حق در زمین، و دعوت کنندگان به دین خدا هستند. آه آه که چه مشتاق دیدار آنانم! ای کمیل، اگر می خواهی باز گرد.

شرح ها

راوندی

کمیل تصغیر اکمل کزهیر فی تصغیر ازهر، و ذلک بعد حذف الهمزه. و الزیاد و الزیاده بمعنی، و هما مصدران ککتاب و الکتابه و نخع قبیله من الیمن. و الجبان: الصحراء، و الجبانه مثله. و اصحر: دخل فی الصحراء. و الصعداء بالمد: تنفس یصعده المتهلف و الحزن احیانا. و هذا الفصل کله فی صفة العلماء و العلم منتزع من کلام طویل له علیه السلام معروف، کان امیرالمومنین علیه السلام اخرج کمیلا- الی موضع خال ثم وصاه فدعاه اولاً- الی حفظ ما سمعه من العلم، فقال: خیرالقلوب او عاها: ای احفظها للعلم الدینی. ثم قسم اصناف الناس علی ثلاثة: احدها عالم ربانی، و هو العارف بالله تعالی المتاله، قال تعالی کونوا ربانیین. قال الازهری: هم ارباب العلم الذین يعملون بما یعلمون، و اصله من الرب کانوا یربون المتعلمین بصغار العلوم قبل کبارها، و زیدت النون و الالف للمبالغه فی النسب، كما یقال: لحيانی. و قال ابو عیبید: الربانیون العلماء بالحلال و الحرام، فقال ثعلب: انما قیل للعلماء ربانیون لانهم یربون العلم ان یقوموا به، یقال لمن قام باصلاح شیء و اتمامه قد ربه یربه فهو رب له، و قیل: انه منسوب الی الرب علی غیر قیاس. و الرب من اسماء الله و لا یقال فی غیره تعالی الا بالاضافه. و الصنف الثانی الذی یتعلم لینجو بذلک لا یجادل و یفاخر به. و الصنف الثالث ارذال الناس الذین یتبعون کل مبتدع ینعق و یدعو الناس الی باطل. و الهمج: ذباب صغیر کالبعوض یقع علی وجوه الحمر. و الرعاع: الاحداث و الطغام. ثم ذکره زیاده درجات العلم علی المال من وجوه محسوسه، ثم قال: ان تعلم العلم حسن عند کل عاقل و فی کل مله. و الا حدوثة واحده الاحادیث. ثم نبه علی کثره علومه لیوخذ منه و یتعلم: فقال (ها) ای انتبهوا لما اقول لکم، ان ههنا لعلمایا: ای ان فی صدری علما کثیرا استدلالیا و ما یجری مجراه. و لقنت الکلام: فهمته، و اللقن: الرجل الفهم یقال: غلام لقن ای سریع الفهم. و مستظها: ای مستعینا. و روی او متقلدا لحملة الحق لا بصیره له فی احنانه و الاحناء: الجوانب، الواحد حنو، و قولهم ارجو احناء طیرک ای نواحیه یمینا و شمالا و اماما و خلفا و یراد بالطیر الخفه و الطیش، و حنو کل شیء: اعوجاجه، کاحناء السرج و القتب. و قوله لا بصیره له فی احنائه ای لا علم له بفحواه و بما فی ضمنه و وسطه و الهنوم: المولع بالشیء، یقال: نهم بكذا. و السلس: السهل. و المغرم: الحریص. و روی

اقرب شىء شبيها بهما الانعام و هى الابل و البقر و الغنم. و السائمه: التى ترعى، يقال: سامت الماشيه اى رعت فهى سائمه. و لما ذكر كثره علومه شكاه رعيته انه لا يخلون من وجوه غير حسنه: اما ان يتعلم بعضهم للدنيا، و اما ان يكتفى بعضهم بالتقليد، و اما ان يكون منقاد الشهوات نفسه مشغولا باللذات لا ينظر الى العلم، او يكون حريصا بجمع المال و غيره فلا يتفرغ للتعلم. ثم قال: اذا كان الناس على هذا يذهب العلم بينهم و يموت حتى لا يرى له اثر عندهم.

ثم استثنى و قال اللهم بلى يستثنى باللهم فى وسط الكلام يستثنون بان شاء الله فى آخر الكلام، ذكر عليه السلام: انه لا يخلو الزمان عن عالم مثله معصوم يعلم جميع ما يحتاج اليه الامامه من العلوم الدينيه، اما ان يكون ظاهرا بين الخلايق لكونه آمنا و لكثرة اوليائه، و اما ان يكون غائبا مستورا لكونه خائفا على نفسه بسبب كثره اعدائه و قله اوليائه. لثلا تبطل حجج الله. اى بيناته، اشاره الى قوله تعالى لثلا- تكون للناس على الله حجه بعد الرسل. ثم قال و كم ذا اشاره الى تناول الخوف على اولاده عليهم السلام الذين هم حجج الله و كون آخرهم مغمورا: اى مستورا يعلوه الخوف، يقال: غمره الماء الى علاه. و اولئك الاقلون عددا: اشاره الى ان فى آخر الزمان لا- يكون فى كل وقت و زمان الا- واحد منهم، و اين اولئك استبعاد لازمتهم و انهم فى اكثر الاحوال مظلومون مستورون مشردون. و اولئك الاقلون عددا، مثل قوله تعالى ثله من الاولين و قليل من الاخرين فالاوصياء و الانبياء فى الزمن الاول كانوا فى عهد واحد جماعه كثيره، و فى آخر الزمان منذ عهد رسول الله صلى الله عليه و آله الى قيام الساعه لا يكون فى كل حين الاوصى. و هجم بهم العلم على حقيقه البصيره: اى دخل بهم بغيته، و هجم يتعدى و لا يتعدى. و استوعره: اى وجده وعرا، اى صعبا. و المترف: المتنع. و آه كلمه توجع، اصله اوه.

كيدرى

اخرجنى الى الجبان: الجبان و الجبانة: الصحراء اصحر: برز الى الصحراء. و الصعداء: تنفس بصعده المتلهف و الحزين. العالم الربانى: هو رب العلم الذى يعمل بما يعلم، و اصله من الرب كانه يربى المتعلمين بصغار العلوم، قبل كبارها و زيدت الالف و النون للمبالغه فى النسب كما فى الجبانى عن الازهرى، و قيل هو الذى يربى العلم اى يقوم باصلاحه و اتمامه عن ثعلب. و قيل هو العالم بالحلال و الحرام عن ابي عبيد، و قيل هو منسوب الى الرب على غير قياس، و هو الله تعالى، و قيل عنى بالعالم الربانى من حصل من العلوم ما يدعوه من الدنيا الى الاخره، و من الحرص الى القناعه و من الغفله الى التقوى: و بالمتعلم من يتعلم لذلك قال الامام الوبرى يعنى ان كل واحد من العالم المتعلم: انما يفوز و يباين. الهمج الرعاع اذا جمع وصفين فالعالم انما يفلح اذا جمع بين العلم و العمل و المتعلم اذا جمع الى التعلم القصد لسبيل نجاته، فاذا كان العالم غير عامل و المتعلم غير قاصد لسبيل النجاه فهما من جمله الرعاع. الهمج: جمع همجه و هى ذباب صغير كالبعوض يسقط على وجوه الغنم و الحمير، و اعينها، و يقال للحمقى من الناس قال الراجز. قد هلكت جارتنا من الهمج. قيل اى من سوء التدبير فى المعاش و الرعاع الاحداث و الطغام. و العلم يزكو على الانفاق: لان الهدايه الى الدين و الابانه للناس عن تفاصيل العلوم يفتح لصاحبه ابواب العلم و يسهل عليه الوقوف على الادله، و الوصول الى العلوم المتفرقه، و ربما يذكره ما نسى من الدلائل و المعلومات. هاء: للتنبيه، علما جما: اى كثيرا، و اللقن: السريع الفهم عنى به من يطلب العلم للدنيا. و المستظهر بنعم الله: المعاند المجادل، و بالمنقاد لحمله الحق: المقلد الذى يقبل قولها بلا حجه اما لغفلته و ركونه الى الدنيا و اما لضعف عزمته و فياله رايه. لا بصيره له فى احثائه: اى لا علم له بفحواه و مضمونه. و المنهوم بالشىء: المولع به عنى به من استغرق فى اللذات الخسيسه و ارتسمت فيه الامور الشهوانيه. و السلس: السهل، و المغرم: الحريص.

هذا تصريح بما ذهب الاماميه من وجوب الامامه فى كل زمان ما دام التكليف باقيا و ان الامام حجه الله على خلقه، و يجب وجوده على مقتضى حكمته، و انه اما ان يكون ظاهرا معروفا، فيما بين الناس: كالذين سبقوا بالاحسان و وصلوا الى المحل الاعلى من الجنان، و اما ان يكون خائفا مستورا لكثرة الاعداء و قله الخالص من الاولياء، كالحجه المنتظر ابن الحسن عليهما السلام لثلا يكون الناس على الله حجه بعد الرسل. و كم ذا: كانه استطاله لمدته غيبه صاحب الامر، و استبطاء لظهور دولته، و تبرم من امتداد دوله اعدائه او هو استقلال لعدد ائمه الدين و عدد انصارهم، فان اهل الحق فى كل حين و اوان، قليلون من حيث الظاهر، و ان كانوا فى المعنى كثيرين، و ضمن، هجم بهم: معنى اطلعهم فلذلك عداه بعلى. استوعر الشىء: وجدته و عرا وعده صعبا، و المترف: المتنعم البطر. صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى. اى انهم ما التفتوا الى غير الحق و اماطوا القذى عن طريقهم و اظبوا على الذكر و الفكر، و من و اظب على ذكر مذكور انس به و من انس بشىء غفل عما دونه و لما كان هذا و صفا لائمه الدين بعده و اتباعهم من موحدى فقراء آخر الزمان لذلك قال. (آه آه شوقا الى رويتهم). و قال بعض اهل العصر: فى وصف هولاء المعصومين: و من نسج على منوالهم و اقتدى بحسن سيرتهم و فعالهم هجم بهم فرائق التوفيق على حافه الحقيقه فلذلك صاروا بطاريق الطريقه قلوبا عددا و خطرا عند الاغنياء و علوا رتبه على محل الجوزا باشر صفاه روحهم و قلوبهم روح اليقين ففنعوا بذلك و استراحوا من سبال المماذقين فهم فهموا قول الشارع انك تدان كما تدين فلذلك اضحوا و ميادين سابقهم الذين لا يطلعون احدا منهم على سربال، و لا يتقمصون من كيسان سربال دابهم خشوع و خضوع و غذاوهم جوع و يقرع اولئك اولئك و ما ادراك ما اولئك.

ابن ميشم

از سخنان امام (عليه السلام) به كميل بن زياد نخعی - خدایش او را بیامرزد - است. كمیل می گوید امیر مومنان (علیه السلام) دست مرا گرفت و به صحرا برد، هنگامی که به خارج شهر رسید، آهی کشید، همانند آه کشیدن شخص غم رسیده، آنگاه فرمود: جان: صحرا، صعداء: نوعی از نفس کشیدن است که شخص مصیبت دیده، و غم رسیده، نفس می کشد، همج: مگس کوچکی همچون پشه، رعاع: نوجوانان و ساده لوحان، افراد تازه کار، لقن: تیزهوشی، احناء: اطراف و جوانب، منهوم باللذه: آزمند در کاری و حریص به لذت، مغرم بالجمع: کسی که علاقه زیادی به جمع آوردن ثروت دارد، (یا کمیل! این دلها همچون ظرفهایی هستند که بهترین آنها نگهدارنده ترین آنهاست، پس تو از من آنچه را می گویم، به خاطر داشته باش: مردم سه دسته اند: عالم ربانی، دانش پژوه راه رستگاری و مگسان خرد و ناتوان که به دنبال هر آوازکننده ای کشانده می شوند، و با هر بادی روانند، از یرتو دانش، روشنی نجسته و به پایه ی محکمی پناه نبرده اند. ای کمیل: دانش بهتر از ثروت است، دانش نگهدارنده تو و تو پاسدار ثروتی، مال و ثروت با بخشش کم شود، اما دانش در اثر بخشش فزونی گیرد. پرورده ی ثروت با از بین رفتن مال و ثروت از بین می رود. ای کمیل: آشنایی با دانش، خود، دیانت است، بدان وسیله پاداش داده می شود، و بدان وسیله اطاعت خدا در زندگی این دنیا و خوشنامی پس از مرگ نصیب انسان می گردد، دانش فرمانروا و ثروت فرمانبر و مغلوب است. یا کمیل! اندوخته کنندگان ثروت نابود شدند با این که زنده اند اما دانشمندان پایدارند تا وقتی که روزگار پایدار است، بدنهایشان از میان رفته اما سیمایشان در دلها برقرار است. بدان که در اینجا (به دست مبارکش به طرف سینه ی خود اشاره فرموده) دانش فراوان است، اگر فراگیرندگانی می یافتم، بلی می یابم، تیزفهم نامطمئنی را که ابزار دین را برای دنیا به کار می برد، و به وسیله ی نعمتهای الهی بر بندگانش، و با حجتهای خدا بر دوستانش برتری می جوید. یا کسی که اطاعت از دانشمندان کرده بدون هیچگونه بینشی در اطراف حق و پیرامون حقیقت با نخستین شبهه ای که روبرو می شود، آتش شک

و تردید در دل او زبانه می کشد، بدان که نه این شایسته است و نه آن، یا کسی را می یابم که غرق در خوشگذرانی است و به سادگی از خواسته‌های نفس پیروی می کند، و یا کسی که شیفته جمع آوری و اندوختن مال و ثروت است، و اینان هم، در هیچ موردی از نگهبانان دین نمی باشند، نزدیکترین چیزی که بدانها شباهت دارد، چهارپای علفخوار است! در چنین روزگاری دانش با مرگ دانشمندان، نابود می شود! در این بخش از سخنان امام (علیه السلام) نکته هایی است: نکته اول- امام (علیه السلام) زمینه سازی کرده و برای درک مطلب کمیل را به این عبارت خود: ان هذه القلون ... لک توجه داده است. نکته دوم- مردم را به سه دسته تقسیم کرده است و جهت تقسیم آن است که مردم یا عالمند و یا عالم نیستند. دسته دوم یا دانشجویند و یا در پی دانش نیستند. آنگاه هر قسمی از اقسام سه گاه را به صفتی وابسته ساخته است. دسته اول عالم، را به صفت ربانی- منسوب به پروردگار متعال، برخلاف قاعده و بر غیر قیاس، نسبت به رب، ربانی- وصف نموده است، یعنی عالمی که با پروردگاری خدا آشنا و عارف به خدای تعالی است، الف و نون را برای مبالغه در نسبت زیاد کرده اند. خداوند می فرماید! کونوا ربانین. یعنی گفته اند: از آن جهت به این نام نامیده شده اند که دانشهای کوچک را پیش از علوم سطح بالا به دانش آموزان، تعلیم می دهند و نیز گفته شده است که چون آنان علم را اصلاح می کنند و از خطا و اشتباه میرا می سازند. دسته ی دوم: دانشجو که امام (علیه السلام) او را به صفت در راه نجات بودن وصف کرده است. چون علم وسیله ی نجات و رستگاری در عالم آخرت است و دانشجو در راه تحصیل علم، در حقیقت در راه نجات حرکت می کند تا به وسیله ی دانش بدان هدف نهایی برسد. دسته ی سوم- عوام و ساده لوحانند که امام (علیه السلام) آنان را با چند صفت تعریف کرده است: ۱- کلمه ی همج، مگس خرد را به جهت حقارت و بی ارزشی برای آنان استعاره آورده است. ۲- آنان را به ساده لوح بودن و تازه کاری، معرفی کرده است. زیرا این دو صفت ممکن است از نادانی سرچشمه گرفته باشد. ۳- پیرو هر صدایی بودن، به ملاحظه شباهت داشتن به گوسفندان در غفلت و نادانی. ۴- با این توصیف که آنان با هر بادی روانند، از ناتوانی ایشان در ثبات و پابندی به یک مذهب و مرام کنایه آورده است. ۵- آنان از پرتو دانش روشنی نمی گیرند، یعنی ایشان در تاریکی جهل به سر می برند. ۶- و آنان به پایه ی استواری پناه نجسته اند، پایه استوار، کنایه از عقاید بر حق و یا دلیل برهانی است که در دفع گرفتاریهای آخرت بشود بر آنها تکیه کرد. نکته سوم- در ستایش دانش و برتری آن بر ثروت از چند جهت: ۱- دانش صاحب خود را از گرفتاریهای دنیا و آخرت نگهداری می کند، اما مال را صاحبش حفظ می کند، و امتیاز روشنی در فضیلت و منفعت است بین آنچه پاسدار صاحب خود باشد و بین آنچه به پاسداری صاحبش نیازمند است. ۲- دانش با خرج و صرف و فایده رساندن به علاقمندانش فزونی می یابد و رشد می کند، چون عالم، خود نیز ضمن تعلیم و مذاکره، متذکر شده و فراموش نمی کند، و آنچه را نمی داند استنباط می کند، اما مال به خرج و صرف و انفاق به دیگران کاهش می یابد. ۳- بخشش مال یعنی نیکی کردن به وسیله ی مال و دارایی با از بین رفتن ثروت از بین می رود اما احسان به علم به خاطر بقای علم، باقی و جاوید است. صنیع بر وزن فعلیل به معنی مفعول است. ۴- آشنایی با دانش، خود دیانت است. یعنی تحصیل دانش خود روش دینداری است. و قبلا هم روشن شد که علم اصل و ریشه دیانت است. ۵- انسان به وسیله ی مرگ در زندگی دنیا مردم را تحت فرمان آورده و نام نیک پس از مرگ را کسب می کند که این دو از جمله فضایل خارجی علمند. ۶- حاکم بودن دانش، نسبت به ثروت، و مغلوب و محکوم بودن ثروت نسبت به آن، یعنی دخل و تصرف علم در راه به دست آوردن مال و انفاق آن، تنها مطابق علم و آگاهی به راههای کسب و مصرف مال وابسته است. ۷- از دلایل برتری علم بر ثروت آن است که اندوخته کنندگان ثروت در آخرت در هلاکتند و در دنیا نیز مغلوب و محکومند، گرچه بر زنده بودن آنان گواهی دهند. چنانکه خداوند متعال می فرماید: و الذین یکنزون الذهب و الفضة. اما دانشمندان همیشه زنده

اند، هر چند که بدنهای آنها از دنیا می رود. اما سیمایشان در دلها زنده و ماندنی است. نکته چهارم: امام (علیه السلام) پس از این که کمال فضیلت علم را ثابت کرد به دانش وافر ی که در سینه ی مبارک اوست اشاره می فرماید و این که مانع اظهار آن نیافتن کسی است که قابلیت حمل آن را داشته باشد. ها، برای تنبیه، و جواب او محذوف است و تقدیر: لا ظهروه (یعنی اگر فرد مستعدی بود من آن را ظاهر می کردم) نکته پنجم: امام (علیه السلام) درصدد آن برآمده که ثابت کند کسانی دارای علم یافت می شوند، اما توجه داده است که آنان صلاحیت حمل دانشی را که نزد آن بزرگوار است ندارند، و به چهار دسته از آن افراد اشاره فرموده است و جهت تقسیم به این اقسام آن است که مردم غیر اهل دانش یا طالب دانش اند و یا طالب نیستند، و طالبان دانش هم یا توانایی استدلال در دین را دارند یا ندارند، اما آنان که طالب دانش نیستند به چیزهایی دیگر سرگرمند و سرگرمی آنها یا به سبب فرو رفتن در لذات و اطاعت بی چون و چرا از شهوات است و یا به سبب دلبستگی به جمع آوری ثروت و اندوختن مال می باشد. اما دسته ی اول: شامل همان انسان ناپاکی است که دارای صفت فرومایگی است و به همین اشاره فرموده است، در عبارت: بلی اصیب لقنا، یعنی آری می یابم تیزفهم نامطمئن را ... و به دلایل شایستگی نداشتن چنان کسی برای فراگیری دانش به قرار زیر اشاره فرموده است: ۱- او مورد اطمینان نیست، یعنی آمادگی دارد که دانش را به ناهلش منتقل کند و آن را در جای نامناسب به کار برد، و ضمیر در علیه به علم برمی گردد. ۲- او ابزار دین، یعنی دانش را برای دنیا به کار می بندد، مانند کسی که علم را وسیله ی کسب قرار می دهد، و با نعمتهای الهی، یعنی علم و دانش بر بندگان خدا برتری می جوید، مانند آن که به آنها فخرفروشی و بر آنها سیطره جویی میکند، و با حجتهای خدا، و آنچه که می داند، در برابر اولیای خدا می ایستد و حق را با باطل آمیخته می سازد. اما دسته ی دوم از کسانی که شایستگی فراگرفتن دانش را ندارند، اشخاصی اند که پیرو دیگرانند و به این گروه اشاره فرموده است در عبارت: و منقادا ... شبهه، و منقادا عطف بر لقنا است، و مقصود امام (علیه السلام) از انقیاد به حق، باور داشتن و تسلیم شدن به نحو اجمال است. و با دو دلیل بر ناشایستگی اینان اشاره نموده است: ۱- نداشتن آگاهی نسبت به همه ی جوانب و جزئیات دانش. ۲- آتش شک و تردید، در دلش با اولین شبهه ای که روبرو می شود، شعله می کشد، و این، به دلیل ناآگاهی، و ثابت نشدن ایمان در باطن او، با دلیل و برهان روشن است. عبارت: لا ذا و لا ذاک یعنی از حاملان دانش، نه این دسته شایستگی دارند و نه آن دسته. اما دسته ی سوم، افرادی هستند که با عبارت: او منهومما ... للشهوه یعنی: غرق در شهوت و ... اشاره فرموده است. دسته ی چهارم: آن گروهی است که با جمله ی: او مغرما بالجمع و الادخار: یا شیفته ی جمع آوری و اندوختن ثروتند اشاره فرموده و به دنبال آن، امام (علیه السلام) با دو ویژگی از آنان نکوهش کرده است: ۱- این دو گروه هرگز از پاسداران دین نیستند، یعنی: هیچ دلبستگی به دین و دینداران ندارند. ۲- نزدیکترین چیزی که به اینان شباهت دارد، چهارپای علفخواره است به جهت ناآگاهیشان از دین و نتیجه ی آن در آخرت. و این سخن امام: کذالک، یعنی با فراهم شدن چنین شرایطی که یا کسی نیست که شایستگی حمل دانش را داشته باشد، و یا کسانی هستند که شایستگی ندارد، زمان نابودی دانش با نابودی حاملان واقعی دانش فرامی رسد، زیرا تشبیه (کذالک) این حالات را می رساند. و مقصود امام (علیه السلام) از حامل دانش، خود او، و کسانی اند که در آن روزگار امید می رفت از شایستگان باشند.

هجم: ناگهانی وارد شد، بار خدایا آری! زمین از کسی که دین خدا را با برهان و حجت نگهدارد خالی نیست: آشکار و مشهور و یا بیمناک و پنهان تا حجتها و دلایل روشن الهی از بین نرود، آنان چند تن اند و در کجایند. به خدا قسم از نظر شمار اندکند اما از جهت مقام و مرتبه در نزد خدا بسیار باعظمتند. به وسیله ی آنها خداوند حجتها و دلایل خود را حفظ می کند تا

آنها را به امثال خود به امانت بسپارند و در دل‌های نظایرشان بکارند. علم و دانش با بصیرت، یکباره رو به ایشان آورده و آنان با آسودگی و یقین آن را به کار بسته‌اند و آنچه را که ناز و نعمت پرورده‌ها دشوار دیده‌اند، سهل انگاشته‌اند و به آنچه نادانان از آن می‌گریزند ایشان دل بسته‌اند، و با بدنهایی در دنیا زندگی می‌کنند که ارواحشان به جایگاه والایی آویخته است. آنان در روی زمین جانشینان خدا و دعوت کنندگان به راه دین اویند. آه آه! چه مشتاقم که آنها را ببینم.) آنگاه فرمود (یا کمیل اگر می‌خواهی برگردی برگرد.) آنگاه امام (علیه السلام) خواسته است تا به وسیله‌ی این عبارت: اللهم بلی (بار خدایا، آری) مطالب گذشته را جبران کند. زمین خالی نیست از کسی که دین خدا را با حجت و دلیل نگه دارد، یا آن شخص آشکار است و یا پنهان و بی‌مناک در بین مردم. و مقصود از آشکار، آن کسی است که از اولیای خدا و جانشینان در نقطه‌ای از زمین، شاید قادر بر اظهار علم و عمل بدان، بوده باشند، و مقصود از خائف و بی‌مناک، کسی است که چنان توانایی را ندارد. شیعه معتقد است که این سخن تصریحی است از طرف آن بزرگوار، بر لزوم امانت میان مردم در تمام زمانها تا وقتی که تکلیفی وجود دارد، و امام با حجت و برهان الهی بر امور مردم رسیدگی می‌کند و بر طبق حکمت الهی وجود او ضرورت دارد. امام یا آشکار و شناخته شده است مانند آنانی که با نیکوکاری در گذشتند و به ملا اعلی پیوستند- از یازده فرزندان امام (علیه السلام)- و یا بی‌مناک و پنهان از انظار است، چون دشمنان زیادی دارد، و دوستان مخلصش اندک‌اند، همچون حجت منتظر (علیه السلام) تا این که پس از پیامبران، مردم بر خدا حجتی و عذری نداشته باشند. جمله‌ی: و کم ذا اظهار ناراحتی از طول مدت غیبت صاحب الامر و بی‌زاری از ادامه‌ی دولت دشمنان اوست. و عبارت: این هم اظهار اندک بودن شمار امامان دین است و بدان جهت توجه داده است با این عبارت: آنان به خدا قسم از نظر شمار اندک‌اند و در بیان ستایش از آنها ویژگیهایی را یاد آور شده است: ۱- از نظر شمار اندک و از حجت مرتبه و مقام در نزد خدا بزرگند. ۲- به وسیله‌ی آنان خداوند حجتها و دلایلی روشنش را که در دین موجود است، حفظ می‌کند تا به امثال ایشان باز دهد و پس از آنها در دل‌های نظایر ایشان کشت کند. ۳- علم و دانش و بصیرت و بینش یکباره رو به ایشان می‌آورد، یعنی یکباره رو آورده و یکجا وارد عقل و اندیشه آنان می‌گردد، زیرا علوم ایشان اکتسابی نیست. بعضی گفته‌اند، این مطلب از باب مقلوب و به عکس است، یعنی عقول آنان یکباره بر حقیقت دانش روی می‌آورد. ۴- آنان با روح ایمان و یقین، آنرا به کار بسته‌اند، یعنی لذت دانش را دریافته‌اند. ۵- سختی ناز و نعمت پرورده‌ها را سهل انگاشته‌اند، یعنی امور دشواری مانند خوراک ناگوار، و بستر و لباس خشن، و ایستادگی و پایداری در روزه داری و بیدارخوابی و اینها در برابر لذت یقین و شیرینی عرفان که آنان دریافته بودند برایشان سهل و آسان بود. ۶- بر آنچه نادانان از آن می‌ترسیدند، ایشان دل بستند. یعنی به آن حالاتی که یاد کردیم، آنان انس و الفت گرفته بودند، زیرا نادان به دلیل ناآگاهی از نتیجه‌ی آنها، فاصله می‌گیرد و از اهل آنها می‌ترسد و کناره‌گیری می‌کند. ۷- آنان در دنیا با بدنهایشان زندگی می‌کنند، اما روانشان آویخته به جایگاه والایی است و شیفه مشاهدات خود از جمال حضرت حق و همراهی با ساکنان عالم بالا و فرشتگان می‌باشند. و چون آنان را با ویژگیهای یاد شده معرفی کرده، در مقام ستایش ایشان نیز به این مطلب اشاره فرمود که اینان به دلیل داشتن این ویژگیها، جانشینان خدا در زمین و داعیان به دین خدایند. آنگاه، آه آه گفت و حسرت برد بر شوق دیدارشان. آه کلمه‌ای است برای اظهار درد. اصل آن اوه بوده است. و این بخش از سخنان امام (علیه السلام) از فصیحترین عباراتی است که از آن بزرگوار نقل کرده‌اند.

ابی الحدید

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيُّ قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَّانِ

فَلَمَّا أَصِيحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ يَا كَمِيلَ بْنَ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ النَّاسُ ثَلَاثَةٌ
 فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاهٍ وَهَمَّجٌ رِعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجُئُوا إِلَى
 رُكْنٍ وَثِيقٍ يَا كَمِيلُ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النِّفَاقُ وَ الْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ وَ
 صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ يَا كَمِيلُ بِنَ زِيَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأَخِرَةِ بَعْدَ
 وَفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ يَا كَمِيلُ بِنَ زِيَادٍ هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ
 مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ هَا إِنَّ هَاهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةٌ بَلَى [أُصِيبُ]

أَصِيبُ لَفِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَهُ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلِهِ الْحَقِّ
 لَا- بَصِيرَةٌ لَهُ فِي أَحْيَائِهِ يَتَّقِدُحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ أَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ أَوْ مِنْهُمَا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ أَوْ
 مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ
 اللَّهُمَّ بَلَى لَا- تَخْلُو الْمَارِضُ مِنْ قَسَائِمِ اللَّهِ بِحُجَجِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا لِنَلَّا تَبْطَلُ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ ذَا وَ أَيْنَ
 أَوْلِيَتِكَ أَوْلِيَتِكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلُونَ عِيدًا وَ الْأَعْظُمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نَظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا
 فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَتِهِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُونَ وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ
 مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَيَّحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أَوْلِيَتِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدَّعَاءُ إِلَى دِينِهِ آه شَوْقًا إِلَى
 رُؤْيَتِهِمْ أَنْصَرِفْ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ .

الجبان و الجبانه الصحراء.

و تنفس الصعداء أى تنفس تنفسا ممدودا طويلا .

قوله ع ثلاثه قسمه صحيحه و ذلك لأن البشر باعتبار الأمور الإلهيه إما عالم على الحقيقه يعرف الله تعالى و إما شارع فى ذلك
 فهو بعد فى السفر إلى الله يطلبه بالتعلم و الاستفاده من العالم و إما لا ذا و لا ذاك و هو العامى الساقط الذى لا يعبا الله و صدق
 ع فى أنهم همج رعاع أتباع كل ناعق أ لا تراهم ينتقلون من التقليد لشخص إلى تقليد الآخر لأدنى خيال و أضعف وهم .

ثم شرع ع فى ذكر العلم و تفضيله على المال فقال العلم يحرسك و أنت تحرس المال و هذا أحد وجوه التفضيل.

ثم ابتداء فذكر وجها ثانيا فقال المال ينقص بالإنفاق منه و العلم لا ينقص بالإنفاق بل يزكو و ذلك لأن إفاضه العلم على التلامذه
 تفيد المعلم زياده استعداد و تقرر فى نفسه تلك العلوم التى أفاضها على تلامذته و تثبتها و تزيدها رسوخا.

فأما قوله و صنيع المال يزول بزواله فتحته سر دقيق حكمى و ذلك لأن المال إنما يظهر أثره و نفعه فى الأمور الجسمانيه و الملاذ
 الشهوانيّه كالنساء و الخيل و الأبنيه و المأكّل و المشرب و الملابس و نحو ذلك و هذه الآثار كلها تزول بزوال المال أو بزوال
 رب المال أ لا- ترى أنه إذا زال المال اضطر صاحبه إلى بيع الأبنيه و الخيل و الإمام و رفض تلك العاده من المأكّل الشهيه و
 الملابس البهيه و كذلك إذا زال رب المال بالموت فإنه تزول آثار المال عنده فإنه لا يبقى بعد الموت آكلا شاربا لابسا و أما
 آثار العلم فلا يمكن أن تزول أبدا و الإنسان فى الدنيا و لا بعد خروجه عن الدنيا أما فى الدنيا فلأن العالم بالله تعالى لا يعود

جاهلا- به لأن انتفاء العلوم البديهي عن الذهن و ما يلزمها من اللوازم بعد حصولها محال فإذا قد صدق قوله ع في الفرق بين المال و العلم أن صنيع المال يزول بزواله أى و صنيع المال لا يزول و لا يحتاج إلى أن يقول بزواله لأن تقدير الكلام و صنيع المال يزول لأن المال يزول و أما بعد خروج الإنسان من الدنيا فإن صنيع العلم لا يزول و ذلك لأن صنيع العلم فى النفس الناطقه اللذه العقليه الدائمه لدوام سببها و هو حصول العلم فى جوهر النفس الذى هو ممشوق النفس مع انتفاء ما يشغلها عن التمتع به و التلذذ بمصاحبتة و الذى كان يشغلها عنه فى الدنيا استغراقها فى تدبير البدن و ما تورده عليها الحواس من الأمور الخارجيه و لا ريب أن العاشق إذا خلا بمعشوقه و انتفت عنه أسباب الكدر كان فى لذه عظيمه فهذا هو سر قوله و صنيع المال يزول بزواله .

فإن قلت ما معنى قوله ع معرفه العلم دين يدان به و هل هذا إلا بمنزله قولك معرفه المعرفه أو علم العلم و هذا كلام مضطرب قلت تقديره معرفه فضل العلم أو شرف العلم أو وجوب العلم دين يدان به أى المعرفه بذلك من أمر الدين أى ركن من أركان الدين واجب مفروض .

ثم شرح ع حال العلم الذى ذكر أن معرفه وجوبه أو شرفه دين يدان به فقال العلم يكسب الإنسان الطاعه فى حياته أى من كان عالما كان لله تعالى مطيعا كما قال سبحانه إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (سوره فاطر ٢٨) .
ثم قال و جميل الأحداثه بعد وفاته أى الذكر الجميل بعد موته .

ثم شرع فى تفضيل العلم على المال من وجه آخر فقال العلم حاكم و المال محكوم عليه و ذلك لعلمك أن مصلحتك فى إنفاق هذا المال تنفقه و لعلمك بأن المصلحه فى إمساكه تمسكه فالعلم بالمصلحه داع و بالمضره صارف و هما الأمران الحاكرمان بالحركات و التصرفات إقداما و إحجاما و لا يكون القادر قادرا مختارا إلا باعتبارهما و ليسا إلا عباره عن العلم أو ما يجرى مجرى العلم من الاعتقاد و الظن فإذن قد بان و ظهر أن العلم من حيث هو علم حاكم و أن المال ليس بحاكم بل محكوم عليه .

ثم قال ع هللك خزان المال و هم أحياء و ذلك لأن المال المخزون لا فرق بينه و بين الصخره المدفونه تحت الأرض فخازنه هالك لا محاله لأنه لم يلتذ بإنفاقه و لم يصرفه فى الوجوه التى ندب الله تعالى إليها و هذا هو الهلاك المعنوى و هو أعظم من الهلاك الحسى .

ثم قال و العلماء باقون ما بقى الدهر هذا الكلام له ظاهر و باطن فظاهره قوله أعيانهم مفقوده و أمثالهم فى القلوب موجوده أى آثارهم و ما دونه من العلوم فكأنهم موجودون و باطنه أنهم موجودون حقيقه لا مجازا على قول من قال ببقاء الأنفس و أمثالهم فى القلوب كناية و لغز و معناه ذواتهم فى حظيره القدوس و المشاركه بينها و بين القلوب ظاهره لأن الأمر العام الذى يشملها هو الشرف فكما أن تلك أشرف عالمها كذا القلب أشرف عالمه فاستعير لفظ أحدهما و عبر به عن الآخر .

قوله ع ها إن هاهنا لعلمنا جما و أشار بيده إلى صدره- هذا عندى إشاره إلى العرفان و الوصول إلى المقام الأشرف الذى لا يصل إليه إلا الواحد الفذ من العالم ممن لله تعالى فيه سر و له به اتصال ثم قال لو أصبت له حملة و من الذى يطيق حملة بل من الذى يطيق فهمه فضلا عن حملة .

ثم قال بلى أصيب .

ثم قسم الذى يصيبهم خمسة أقسام أحدهم أهل الرياء و السمعه الذين يظهرون الدين و العلم و مقصودهم الدنيا فيجعلون الناموس الدينى شبكه لاقتناص الدنيا.

و ثانيها قوم من أهل الخير و الصلاح ليسوا بذوى بصيره فى الأمور الإلهيه الغامضه فيخاف من إفشاء السر إليهم أن تنقدح فى قلوبهم شبهه بأذى خاطر فإن مقام المعرفه مقام خطر صعب لا يثبت تحته إلا الأفراد من الرجال الذين أيدوا بالتوفيق و العصمه.

و ثالثها رجل صاحب لذات و طرب مشتهر بقضاء الشهوه فليس من رجال هذا الباب.

و رابعها رجل عرف بجمع المال و ادخاره لا ينفقه فى شهواته و لا فى غير شهواته فحكمه القسم الثالث.

ثم قال ع كذلك يموت العلم بموت حامله أى إذا مات العلم الذى فى صدرى لأنى لم أجد أحدا أدفعه إليه و أورثه إياه ثم استدرك فقال اللهم بلى لا- تخلو الأرض من قائم بحجه الله تعالى كيلا يخلو الزمان ممن هو مهيمن لله تعالى على عباده و مسيطر عليهم و هذا يكاد يكون تصريحاً بمذهب الإماميه إلا أن أصحابنا يحملونه على أن المراد به الأبدال الذين وردت الأخبار النبويه عنهم أنهم فى الأرض سائحون فمنهم من يعرف و منهم من لا- يعرف و أنهم لا يموتون حتى يودعوا السر و هو العرفان عند قوم آخرين يقومون مقامهم.

ثم استنزر عددهم فقال و كم ذا أى كم ذا القبيل و كم ذا الفريق.

ثم قال و أين أولئك استبهم مكانهم و محلهم.

ثم قال هم الأقلون عدداً الأعظمون قدراً .

ثم ذكر أن العلم هجم بهم على حقيقه الأمر و انكشف لهم المستور المغطى و باشرُوا راحه اليقين و برد القلب و ثلج العلم و استلنوا ما شق على المترفين من الناس و وعر عليهم نحو التوحد و رفض الشهوات و خشونه العيشه.

قال و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون يعنى العزله و مجانبه الناس و طول الصمت و ملازمه الخلوه و نحو ذلك مما هو شعار القوم.

قال و صحبوا الدنيا بأرواح أبدانها معلقه بالمحل الأعلى هذا مما يقوله أصحاب الحكمه من تعلق النفوس المجرده بمبادئها من العقول المفارقة فمن كان أزكى كان تعلقه بها أتم.

ثم قال أولئك خلفاء الله فى أرضه و الدعاه إلى دينه لا شبهه أن بالوصول يستحق الإنسان أن يسمى خليفه الله فى أرضه و هو المعنى بقوله سبحانه للملائكه إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (سوره البقره ٣٠). و بقوله هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ (سوره الأنعام ١٦٥) .

ثم قال آه آه شوقا إلى رؤيتهم هوع أحق الناس بأن يشتاقي إلى رؤيتهم لأن الجنيه عليه الضم و الشيء يشتاقي إلى ما هو من سنخه و سوسته و طبيعته و لما كان هوع شيخ العارفين و سيدهم لا جرم اشتاقت نفسه الشريفه إلى مشاهدته أبناء جنسه و إن كان كل واحد من الناس دون طبقته.

ثم قال لكميل انصرف إذا شئت و هذه الكلمه من محاسن الآداب و من لطائف الكلم لأنه لم يقتصر على أن قال انصرف كيلا يكون أمرا و حكما بالانصراف لا محاله فيكون فيه نوع علو عليه فاتبع ذلك بقوله إذا شئت ليخرجه من ذل الحكم و قهر الأمر إلى عزه المشيئه و الاختيار

كاشانی

(و من كلامه عليه السلام: لكميل بن زياد النخعي) این کلام آن حضرت است مر کیمیل بن زیاد نخعی را (قال کمیل بن زیاد) گفت کمیل بن زیاد نخعی که (اخذ بیدی امیرالمومنین علیه السلام) گرفت دست مرا حضرت امیرالمومنین علیه السلام. (فاخرجنی الی الجبان) پس بیرون برد مرا به سوی صحرا (فلما اصحر) پس چون به صحرا رفت (تنفس لصعداء) نفس کشید مانند نفس کشیده حسرت خورده اندوهناک (ثم قال یا کمیل) بعد از آن فرمود که ای کمیل (ان هذه القلوب اوعیه) به درستی که این دلها، ظرفها است برای ادراک اشیاء (فخیرها اوعاها) پس بهترین دلها یادگیرنده ترین آنها است از روی حکمت و موعظه (فاحفظ عنی) پس نگاه دار و یادگیر از من (ما اقول لک) آنچه می گویم از برای تو از هر فن و از جمله آنها این است: (الناس ثلاثه) مردمان سه فرقه اند در نظر عاقل (فعالم ربانی) پس فرقه اول عالم ربانی است که در علم ربوبیت ماهر است و کامل (ربانی) در اصل لغت منسوب به (رب) است و (الف) و (نون) زیاده کرده اند از برای مبالغه در نسبت همچو روحانی. و مراد به علم ربوبیت، علم شریعت غرا است و کسب اخلاق حسنه نمودن و عالم شدن به احوال مبدا و معاد و توجه نمودن به حضرت مولی. (و متعلم علی سبیل النجاه) و قسم دوم تعلیم گیرنده است بر سبیل نجات و رستگاری یعنی آموزنده علوم دینی است از جهت نجات یافتن در دنیا از جهالت و از عذاب عتاب حضرت عزت (وهمج رعاع) و قسم سوم مگسی چندند ضعیف و حقیر که ملطخ و آلوده اند به احداث و جیف و این کنایت است از عوام الناس که فرو رفته اند به انواع رذایل و قبایح (اتباع کل ناعق) پیروانند هر آوازکننده را به راه باطل (یمیلون مع کل ریح) میل کننده با هر بادی و این کنایت است از آنکه ابشان به سبب اعتقاد متمسک نمی شوند به یک مذهب، بلکه مترزلند و مذبذب (لم یستضیوا) طلب روشنی نکرده اند (بنور العلم) به نور دانش و بینش بلکه مانده اند در بادیه ظلمت آباد جهل و فساد (و لم یلجوا) و پناه نبرده اند (الی رکن وثیق) به سوی اصلی استوار با بنیاد که آن اعتقادات حقه برهانیه است (یا کمیل العلم خیر من المال) ای کمیل علم بهتر است از مال (العلم یحرسک) علم نگاه می دارد تو را از وبال (و انت تحرس المال) و تو نگه می داری مال را از کسی که کمین کند از دنبال (و المال تنقصه النفقه) و مال ناقص می گرداند او را نفقه کردن (و العلم یزکو علی الانفاق) و علم زیاد می شود و نمو پیدا می کند بر نفقه دادن زیرا که هدایت نمودن مردمان به دین خالق و ابانت تفاصیل علوم از برای خلاق، موجب فتح ابواب علوم است از برای عالم صاحب یقین و سبب وثوق است بر ادله و براهین و منشأ وصول به علوم متفرقه و استحضار نکات متشسته می باشد (و صنیع المال یزول بزواله) و احسان نمودن به مال، زایل می شود به زوال مال و مویده این است آنکه حق سبحانه در کلام بزرگوار خود مال و متاع دنیا را اندک خوانده که: (قل متاع الدنیا قلیل) و دانش را به کثرت خیر موصوف ساخته که (و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا) و حضرت امیر کبیر علیه صلوات الله الملک القدیر به طریق نظم اشارت به

این مضمون نموده که: رضینا قسمه الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال فان المال یفنی عنقریب و ان العلم باق لا یزول علم دادند به ادریس و به قارون زر و سیم شد یکی فوق سما و دیگری تحت سمک (یا کمیل بن زیاد معرفه العلم دین) بدان ای کمیل بن زیاد شناختن علم، دینی است که دیندرا می شونند به او یعنی حاصل می شود دین کامل به علم و دانش و عارف شدن به اصول و فروع آن. یا معرفت علم دین است که جزا و پاداش داده می شود در روز دین (به یکسب الانسان الطاعه) به علم کسب می کند آدمی طاعت خود را (فی حیوته) در زندگی خود (و جمیل الاحدوثة) و حاصل می کند سخن پسندیده را (بعد وفاته) پس از فانی شدن او و آن ذکر جمیل است و ثنای فراوان از جانب خالق و مخلوق (و العلم حاکم) و علم حکم کننده است بر کیفیت تحصیل مال از وجه حلال و صرف او به مصارفی که مستحسن است در مال (و المال محکوم علیه) و مال حکم کرده شده است بر او. چنانچه ظاهر شد از این مقال (یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال) ای کمیل بن زیاد هلاک شدند، یعنی البته منجر به هلاک دنیا و عقبی می شوند خزینه نهندگان مالها به غرور نفس مایل به ضلال (و هم احیاء) و حال آنکه ایشان زندگانی اند پریشان حال و مشوش البال (و العلماء باقون) و عالمان باقینند (ما بقی الدهر) مادام که باقی است روزگار (اعیانهم مفقوده) ذاتهای ایشان نایاب است (و امثالهم فی القلوب موجوده) و صورتهای ایشان در دلها موجود است (ها ان ههنا لعلما جما) آگاه باش به درستی که اینجا علمی است بسیار از برای تعلیم (و اشار الی صدره) و اشاره فرمود در این گفتار به سینه بی کینه خود. بعد از آن فرمود که: (لو اصبت له حمله) اگر رسیدمی به حاملان طریق حق پس می ریختم آن علم را در دل ایشان (بلی اصیب)

بلی می رسم (لقنا) به کسی که سریع الفهم است (غیر مامون علیه) غیر ایمن شده بر او به واسطه انحراف او از جاده حق (مستعملا له الدین) به کار دارنده است آلت دین را (للدنیا) از برای این جهان (و مستظهرا) و پشت قوی کننده و غلبگی جوینده (بنعم الله) به نعمتهای یزدان (علی عباده) بر بندگان او (بحججه) به حجتها و براهین او (علی اولیائه) بر دوستان و گزیدگان او (او متقلدا) یا می رسم به قبول کننده قول حق بدون حجت و برهان و در بعضی روایت (او منقاد) است. یعنی یا ملاقات می کنم به فرمانبردار (لحمله الحق) مر بردارندگان حق را (لا بصیره له) که هیچ بصیرتی نیست او را (فی احتائه) در اطراف و جواب او به سبب عدم ادراک برهان و حجت (ینقدح الشک فی قلبه) برافروخته می شود آتش شک در دل او در هر مطلبی از مطالب و مسائل (لاول عارض من شبهه) اول پیش آمده از شبهه کاذب در دل با غل او (الا لا ذا و لا ذاک) بدانکه نه این مقلد مذکور و نه آن سریع الفهم مزبور از حاملان علمند بر وجهی که من می خواهم (او منهوما باللذه) یا می رسم به کسی که حریص است به استبقای لذت دنیوی (سلس القیاد) آسان است کشیدن او یعنی فرمانبردار است (للسهوه) از برای آرزوی نفس خسیس (او مغرما بالجمع) یا حریص گردانیده شده است به جمع کردن مال (و الادخار) و ذخیره نمودن در زیر زمین این هر دو کس (لیسا من رعاه الدین) نیستند از رعایت کنندگان دین مبین (فی شیء اقرب شیء) در چیزی که نزدیکترین چیزی است (شبهها بهما) از نظر مشابهت و مانند بودن این هر دو حریص به متاع دنیا (الانعام السائمه) چهارپایان چراکننده اند در صحرا (اولئک کالانعام بل هم اضل) (کذلک) همچنانکه مذکور شد از یافت نشدن حاملان پسندیده و وجود بردارندگان نکوهیده (یموت العلم) می میرد علم و مندرس و منسوخ می شود (بموت حاملیه) به مرگ بردارندگان نکوسیرت پاکیزه طینت او یعنی موت علم به موت حاملان او به مثابه آن احوال مذکور است از عدم آن کسی که صلاحیت علم داشته باشد و حامل آن تواند بود و از وجود آن کسی که صلاحیت آن نداشته باشد.

(اللهم بلی) این کلام در این مقام، نازل منزله کلمه استثناء است یعنی اگر چه نفوس خبیثه مذکوره در عالم بسیار است لیکن این هست که (لا تخلوا الارض) خالی نمی شود زمین در هیچ زمان (من قائم لله) از کسی که قیام نماینده باشد از برای خدا (بحجه) به برهانی ساطع و دلیلی لامع (اما ظاهرا مشهورا) یا آشکارا می شود و معروف وقتی که متمکن باشد از اظهار علم و عمل و قیام نمودن به حجت خدای عزوجل چون امامانی که ظاهر بودند از ائمه اثنا عشر (او خائفا مغمورا) یا ترسان مستور به جهت کثرت اعدا و قلت احیاء مانند حجت منتظر (لئلا تبطل حجج الله و بیناته) تا باطل نشود حجت‌های خداوند غفور و دلیل های روشن او در قرون و دهور این تصریح است به وجوب امام در همه ایام و وجوب وجود قائم بر امام به مقتضای حکمت ملک علام. چه وجود او لطفی است برای بشر و ظهور او لطفی دیگر چون وجود پیغمبر که پیش از بعثت، لطف بود و بعد از آن لطفی دیگر (و کم ذا) یعنی چند باشد امتداد دولت ظالم و کی منقضی شود مدت غیبت و این استبطاء است مر ظهور صاحب الزمان را و استتالت مدت غیبت او و ملول شدن و غمگین گشتن از امتداد دولت ظلمه (و این اولئک) و کجایند آنان که امامان دینند (اولئک و الله الاقلون) آن گروه به حق خدا کمترند (عددا) از نظر شمار (و الاعظمون) و بزرگترند (قدرا) از حیث مرتبه و مزیت (بهم یحفظ الله) به ایشان نگاه دارد خدای تعالی (حججه و بیناته) برهانهای روشن خود را به وجود با وجود ایشان چه اینان حافظ شرع مبین هستند و نگاه دارندگان دین متین (حتی یودعونها) تا آنکه به امانت می سپارند حجج و بینات الهی را (نظرائهم) به نظیران بی مثال خود (و یزرعونها) و می رویانند آن حجج را (فی قلوب اشباههم) در دل‌های امثال خود (هجم بهم العلم) هجوم کرد و به یکبار نازل شد به ایشان علم (علی حقیقه البصیره) بر حقیقت بصیرت و بینایی از نزد پروردگار بی رویت و اندیشه زیرا که علوم ایشان لدنی است و حدسی، نه حاصل از اجتهاد و افکار و اکتساب. و مراد به حقیقت بصیرت، استبصار در شیء است و جودت علم به آن. و بعضی گفته اند معنی بر قلب است. یعنی عقول ایشان هجوم کردند به علم بر حقیقت بصیرت (و باشروا) و به خودی خود دررفتند (روح الیقین) در راحت یقین یعنی بی واسطه غیر یافتند لذت یقین را در دین (و استلانوا) و نرم شمردند (ما استوعره المترفون) آنچه استصعاب نمودند و دشوار گرفتند آن را متنعمان به ناز و نعمت به سربردگان از خشونت مضجع و ملبس و جشوبت مطعم و مصایرت صیام و سهر (و انسوا) و انس گرفتند (بما استوحش منه) به چیزی که رمیدند از آن (الجاهلون) جاهلان و نادانان از علم و حلم و ذکر و طاعت و سایر امور مذکوره (و صحبوا الدنیا) و همراه شدند دنیا را (بابدان) به بدن ها نه روح ها. بلکه (ارواحها معلقه بالمحل الاعلی) روح های ایشان آویخته است به محل اعلی که عرش برین حضرت علی اعلی است یعنی ارواح ایشان شیفته اند به مشاهده جمال جلال حضرت مولی. و نعم ما قال: شعر: خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی (اولئک) این جماعت که متصفند به این صفات و متسم به این سمات (خلفاء الله فی ارضه) خلیفه های خدایند و به جای او حکم کنندگان در زمین او (و الدعاه) و خوانندگان مردمانند (الی دینه) به سوی دین متین او (اه اه) دردا، دردا (شوقا الی رویتهم) به جهت آرزومندی به دیدار آن ارباب یقین بعد از آن فرمود مر کمیل بن زیاد را که ای کمیل (انصرف اذا شئت) بازگرد از اینجا این زمان یا در وقتی دیگر یا کمیل

آملی

قزوینی

کلام آن حضرت است با (کمیل بن نخعی) (کمیل) گفت: امیرالمومنین علیه السلام دست من گرفت و مرا به جبان یعنی

صحرا و کنار شهر بیرون برد، و چون به صحرا رفت نفس کشید نفس بلندی یعنی آه کشید و آه شخص متحسر اندوهناک، پس گفت: ای کمیل این دلها ظرفها است که علوم معرفت و معانی حقیقت و اسرار حکمت آنجا درمی آید و در آن مخزن مخزون می گردد: پس بهترین دلها آن باشد که بهتر ظرفیت کند و سپرده شده را خوب نگاهدارد و بیاد دارد، پس حفظ کن از من آنچه با تو می گویم: مردمان سه طبقه اند: دانای ربانی که به علم و عمل حق مستعد گشته. و متعلقی که بر سبیل نجات است از حسن ارادت و صدق نیت و مطاوت مرشدان طریق هدایت. و قسم سیم مگسانند ضعیف و حقیر ملطخ و آلوده به احداث و جیف یعنی عوام الناس که بر ردایل و معایب مشتملند، پیروانند هر آوازکننده ای به هر راه را که باشد بی تمیز حق از باطل، و صواب از خطا میل می کنند با هر بادی. یعنی هر که سخنی گوید و به طریقی دلالت کند سوی او مایل شوند یا هر جا که باد دولت و نعمت دنیا آنجا وزد روی کنند، چه غرض ایشان جز دنیا نباشد، یا این کلام محض اشارت به تزلزل و اضطراب ایشان در امر دین است، یعنی همچو مذبذبین بر یک راه و بر یک حال نمانند بلکه هر وقت به جانبی میل کنند، روشنی نیافته اند یا طلب نموده اند به نور علم، و پناه نبرده اند بر کنی استوار و اصلی محکم و باقرار. ای کمیل علم بهتر است از مال، علم تو را حراست و محافظت مینماید، و تو مال را حراست و محافظت می نمائی، و مال ناقص می گرداند آن را انفاق، و علم نمو می کند و زاید می گردد بر انفاق، و صنیع مال. یعنی آن را که مال بر کشیده است و تربیت نموده قدر و بزرگی داده، همچو امیران و ملازمان خاص سلطان که ایشان را صنیع سلطان گویند زائل می گردد و از پای درمی آید به زوال مال، و صنیع علم هرگز زائل نمی گردد، و این دلیل بر نقص مال و قدر علم آنکه حق تعالی مال را به قلت وصف کرده که (.. قل متاع الدنيا قليل..) و علم را کثیر گفته فرموده: (.. و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا..) ای کمیل بن زیاد شناخت علم دینی است که طاعت کرده می شود خدای به آن. یعنی دین به خدای داشتن از راه علم و معرفت حاصل می گردد، و اضافه (معرفت) به علم به اقرب معنی آنها از قبیل اضافه لفظ است به مثل خود در معنی برای تاکید و تقریر آن معنی (یکسب الانسان.. الخ) این جمله به لفظ به حاجت دارد همچو جمله اول در نسخ لفظ به متعدد نیست بکله واحد است، و تواند (یکسب) اینجا متعدی باشد لفظ انسان منصوب باشد چنانچه گفته اند، یعنی به علم کسب می کند آدمی طاعات حق را، یا علم کسب می کند برای انسان طاعت را در حیات او و ذکر جمیل را بعد از وفات او، و علم حاکم است و دست او غالب و امر او بزرگ و فرمان او بر اصلاح مبداء و معاد روان مال محکوم علیه است و مغلوب، و آدمی در آن تصرف می کند یا علم در آن تصرف می کند به تعیین مواضع انفاق و امساک، و بالجمله اشارت است به آنکه مال در معرض انتقال و فنا و زوال است. ای کمیل هلاک شدند خازنان اموال به غرور نفس و وقوع در ضلال و عصیان در حالتی که زندگان بودند و علماء باقی اند هر چند به صورت فانی اند چندانکه روزگار باقی است به جمیل ذکر میان مردمان، و حسن ثنای مردم بر ایشان اشخاص ایشان مفقود است برحلت از این جهان و صورتهای ایشان در دلها موجود است به بقا و ذکر ایشان کلمه (ها) برای نوعی تنبیه است اینک به تحقیق اینجا علمی فراوان هست و اشارت به سینه مبارک خود نمود. اگر می یافتم از برای آن بردارندگان. یعنی زیرکان و کامل عقلا که طاق حمل و فهم آن داشته باشند، تاسف می خورد از فقدان جمعی که اهلیت آن علوم و طاق فهم آن معارف ایشان را باشد. بلی می یابم سریع الفهمی را که ایمن از او نیستم بر آن علوم، استعمال کننده است آلت دین را برای دنیا و در کار دنیا و غلبه جوینده است به نعمتهای خدا بر بندگان خدا، و به حجتهای خدا بر اولیاء خدا. یعنی از آنجا که ذات او نامهذب و نفس نامودب است، چون این علم جلیل به چنگ آرد، وسیلت جاه و رونق دنیا گرداند، و آلت تفوق و تغلب بر عباد و اولیای خدا سازد، به پستی آن نعمتها که خدا او را بخشد ابواب زحمت بر روی خلق بگشاید، و به آن حجتها که خدای او را بدان اعلام کند و بر او تمام گرداند بر دوستان او حجت نماید. و بالجمله آن علم را دست آویز

تفوق و استطاله بر عباد عموما و بر اولیاء خصوصا گرداند، و بر قول و فعل ایشان راه طعن و قدح گشاید. و هر که تامل صواب در حال بعضی از علمای بد نام‌هذب نماید به غور این مقال برسد، و به رای العین ملاحظه نماید که به اندک مایه علم بی اصلی که به دست آرند چگونه آن را آلت جاه و رونق دنیا و غلبه بر ضعفاء و انکار فقرا و اولیای خدا گردانند (مولوی گوید) بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بد گوه‌ران پس غزازین فرض شد بر مومنان تا ستانند از کف مجنون سنان جان او مجنون تنش شمشیر او و استان شمشیر را زین زشت خو آنچه منصب می کند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان عیب او مخفی است چون آلت نیافت مارش از سوراخ بر صحرا شتافت جمله صحرا مار و کژدم پر شود چون که جاهل شاه حکم مر شود مال و منصب تا کسی کارد بدست طالب رسوائی خویش آمده است یا کند بخل و عطاها کم دهد یا سخا آرد بنا موضع نهد شاه را در خانه بیدق نهد این چنین باشد عطا کاحق دهد حکم چوم در دست گمراهی فتاد جاه پندارید و در چاهی فتاد یا می یابم شخصی فرمان برنده و منقاد حاملان حق و صاحبان علم را، ولیکن به تقلید، نیست بصیرتی و فهم نیکوئی او را در احناء خود. یعنی اطراف و جوانب خود، آتش می دهد شک در دل او پیش اول عارضی از شبهه. یعنی به اندک شبهه آتش شک از (چقماق) دل او می جهد. این صفت بعضی مردمان است که هم در این زمان بسیارند از روی دین و نفس سلیمند، ولیکن فهم و بصیرت ایشان ناقص است، جز مسایل ظاهری علم از صورت نماز و روزه و وصف صورت جنت و نار با ایشان نتوان گفت، و در حقایق و معارف اعتماد بر فهم ایشان نشاید کرد. بدان که نه این و نه آن هیچ یک از این قوم اهل این امانت نیستند. یا شخصی می یابم حریص گشته لذت را، منقاد شده روان و آسان شهوت را. یا شخصی و حریص گشته به جمع مال و ذخیره کردن متاع دنیا، نیستند این دو شخص از رعایت کنندگان دین در چیزی، و نیستند شایسته به اسرار علم و یقین که آن اول همه همت بر لذات، نفس و مشتیهات دارد، و این ثانی همه توجه بر جمع مال و اسباب گمارد. نزدیکتر چیزی از روی مشابعت این دو شخص حیوانات چرنده اند (قال تعالی.. اولئک کالانعام..). و العجب که شارح کاشی لفظ اقرب را صفت فی شیء گرفته. همچنین میمیرد علم به مردن حاملان علم و اهل آن.

خداوند ابلی خالی نمی باشد زمین از کسی که قیام نماید از برای خدا به حجت‌های خدا، و بر پای دارد علم و دین خدا را یا آشکار و مشهور یا ترسان و مستور به سبب غلبه اشقیاء و فساد فقها و علما یا دیگر سببها همچو (حجت منتظر من الله علینا بظهوره) تا باطل نگردد حجت‌ها و بینات خدا، و باقی باشد آثار نبوت و علم و حکمت در زمین در (روضه کافی) حدیثی است طویل در این باب هر که خواهد آنجا رجوع نماید و بر سبیل تحسر و تاسف می گوید چندند اینان، و کجایند اینان یا چند چنین باشد. یعنی خائف و پنهان باشند و کجا باشند اینان والله کمترند از روی عدد و بزرگترند از روی قدر و منزلت. حفظ می کند خدا حجت‌ها و بینات خود را به وجود ایشان تا امانت بسپارند آن را به امثال خود، و بکارند آن را در دل‌های اشباه خود، تا دنیا از علم و حجت و حکمت و معرفت خالی نماند. فرود آورده است و افکنده است ایشان را علم بر حقیقت بصیرت و شناخت حق و مباشرت نموده اند و در آمیخته با روح یقین و خوشی علم حق و دین، و نرم و سهل یافته اند یا شمرده اند آنچه را سخت و دشوار گرفته اند آن را مترفون یعنی متنعمان. غرض آنکه سختیهای دنیا برای لقای خدا و ثواب عقبی بر دل ایشان آسان گشته است، پس با خشونت ملبس و مضجع و جشوبت مطعم و مکابدت صیام و قیام ساخته اند، و محرومی از نعمت دنیا را برای خشنودی حق تعالی بر خود هموار کرده اند. و انس گرفته اند به آنچه مستوحش می گردند از آن جاهلان از سختی و بی کسی، و تنگدستی و گم نامی و جفای خلق، و با دنیا آمیختند و مصاحبت نمودند به بدنهایی که جانهای آن بدن‌ها آویخته

است به محل اعلی به مقام قرب ملکوت، و مشاهده جمال و جلال حضرت حق تعالی. اینان خلفای خدایند در زمین به پای داشتن امر حق، و خوانندگانند خلق را به سوی دین خدا آه آه. از شوق به دیدار ایشان پس گفت: باز گرد اگر می خواهی او را رخصت کرد و مگر آرزوی خلوت کرد و گویند (کمیل) صاحب سر آن حضرت بود با او گفت: (ما الحقیقه)؟ فرمود: (مالک و الحقیقه)؟ گفت: (او لست صاحب سرک)؟ فرمود: (بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی) گفت: (او مثلک یخب (سائلا)؟ فرمود: (الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره) گفت: (زدنی بیانا) فرمود: (محو الموهوم مع صحو المعلوم) گفت: (زدنی بیانا) فرمود: (جذب الاحدیة بصفه التوحید) گفت: (زدنی بیانا) فرمود: (هتک الستر بغلبه السر) گفت: (زدنی بیانا) فرمود: (نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره) گفت: (زدنی بیانا) فرمود: (اطف السراج فقد طلع الصبح)

لاهیجی

کلامه علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی.

قال کمیل بن زیاد: اخذ بیدی امیرالمومنین، علی بن ابی طالب فاخرجنی الی الجبان، فلما اصحر تنفس الصعداء، ثم قال:

«یا کمیل، ان هذه القلوب اوعیه فخيرها او عاها، فاحفظ عنی ما اقول لك، الناس ثلاثه: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج راع، اتباع کل ناعق، یمیلون مع کل ریح، لم یستضیوا بنور العلم و لم یلجوا الی رکن وثیق.» یعنی و سخن اوست علیه السلام با کمیل پسر زیاد نخعی. گفت کمیل پسر زیاد که گرفت دست مرا امیر مومنان علی پسر ابی طالب، پس بیرون برد مرا به سوی صحرا، پس در هنگامی که داخل صحرا شد، نفس کشید مانند نفس کشیدن مردمان دلتنگ اندوهناک، پس گفت:

ای کمیل، به تحقیق که این دلها ظرفهای علموند، پس بهترین آنها حفظ کننده ترین آنها است، پس حفظ کن و به خاطر نگاهدار از من آنچه را که می گویم از برای تو که مردمان سه صنفند: صنفی عالم ربانی، یعنی دانای علم ربوبیت و معرفه الله اند و صنفی طالب علمند در حالتی که بر راه نجات و رستگاری باشند اگر چه عالم نباشند و صنفی نه عالمند و نه طالب علم و این صنف خرمگس و مردم دنی و پست فطرتند که پیروی آواز چوپانان می کنند، مانند گاوان و گوسفندان، میل می کنند و منحرف می شوند از دین با هر بادی، یعنی با سخن هر کسی. روشنایی پیدا نکرده اند به نور علم و دانشی و در تاریکی جهل باقی باشند و پناه نبرده اند به رکن محکم از دین که اعتقادات یقینیه ی متقنه ی برهانیه باشد، بلکه در اعتقادات مقلدند.

«یا کمیل، العلم خیر من المال، العلم یحرسک و انت تحرس المال و المال تنقصه النفقه و العلم یزکو علی الانفاق و صنیع المال یزول بزواله. یا کمیل بن زیاد، معرفه العلم دین یدان به، یکسب الانسان الطاعه فی حیاته و جمیل الاحدوثة بعد وفاته و العلم حاکم و المال محکوم علیه.» یعنی ای کمیل علم و دانشمندی بهتر است از مال و توانگری، علم و دانش محافظت می کند تو را از هلاکت دنیا و آخرت و تو محافظت می کنی مال را از تلف شدن و کم می گرداند مال را انفاق کردن و زیاد می گردد علم به انفاق کردن و آموختن به غیر و پرورده ی مال زائل می شود به زوال مال و پرورده ی علم هرگز زائل نشود. ای کمیل پسر زیاد، تحصیل کردن علم، دین و ایمانی است که ثواب داده می شود، به سبب علم کسب و تحصیل می کند انسان مطاع شدن را در حیات خود و گفتار نیک و دعای خیر را بعد از مردن خود و صاحب علم حکم کننده است و صاحب مال حکم

کرده شده بر اوست.

«یا کمیل بن زیاد، هلك خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر، اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده. ها ان هيهنا لعلمنا جما (و اشار عليه السلام الى صدره) لو اصبحت له حملة! بلى اصاب لقنا غير مامون عليه، مستعملا آله الدين للدنيا و مستظها بنعم الله على عباده و بحججه على اوليائه، او متقلدا لحملة الحق لا بصيره له فى احنائهم، ينقدح الشك فى قلبه لاول عارض من شبهه. الا لاذا و لاذاك، او منهوما باللذه، سلس القياد للشهوه، او مغرما بالجمع و الادخار، لىسا من رعاه الدين فى شىء. اقرب شىء شبهها بهما الانعام السائمه، كذلك يموت العلم بموت حامله». يعنى اى كميل پسر زياد، در هلاكت عقوباتند جمع كنندگان مالها و حال آنكه زنده باشند در دنيا و علما كه جمع كنندگان علمند باقى باشند مادامى كه باقى است روزگار، اشخاص ايشان مفقود است در دنيا و صورتهای ايشان موجود است در دلها، آگاه باش به تحقيق كه در اين مكان (و اشاره كرد عليه السلام به سينه ي خود) هر آينه علم بسيارى است، كاش بر مى خوردم از براى آن علم بردارنده و يادگيرنده اى!، آرى بر خوردم زيرك غير ايمن شده بر او را، در حالتى كه يا استعمال كننده است آلت دين را كه زيركى او باشد از براى تحصيل دنيا و طلب كننده است غلبه را به سبب نعمتهای خدا بر بندگانش و به سبب حجتهاى خدا كه عقل او باشد بر دوستان خدا و يا اينكه مقلد مر حمله ي حق است كه علما باشند، در حالتى كه بينايى از براى او نيست، در اطراف و جوانب حق، ظاهر مى شود شك در دل او از جهت اول شبهه اى كه عارض او مى شود، آگاه باش كه نه آن مستعمل آلت دين حمله ي علم است و نه اين مقلد نابينا و يا اينكه حريص به لذت دنيا است، در حالتى كه سهل الانقياد و آسان پيرو است مر شهوت و خواهش نفس اماره را و يا اينكه ملازم است مر جمع كردن مال و ذخيره كردن اموال را، نيستند اين دو كس از رعايت و محافظت كنندگان دين در چيزى. نزديكترين مشابه و مانند ايشان است چهارپايان چرنده، در مثل آن روزگار مى ميرد علم و بى فايده مى شود به سبب مردن و نبودن حاملان و بردارندگان علم كه علماء باشند.

«اللهم بلى! لا تخلوا الارض من قائم لله بحجه، اما ظاهرا مشهودا، او خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بيناته و كم ذا؟ و اين اولئك؟ اولئك و الله، الاقلون عددا و الاعظمون قدرا! بهم يحفظ الله حججه و بيناته، حتى يودعوها نظرائهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم، هجم بهم العلم على حقيقه البصيره و باشروا روح اليقين و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان، ارواحها معلقه بالمحل الاعلى! اولئك خلفاء الله فى ارضه و الدعاه الى دينه. آه آه شوقا الى رويتهم! انصرف يا كميل اذا شئت». يعنى بار خدایا، آرى خالی نمی شود زمین از امامی که ایستاده است از برای خدا به حجتهاى خدا، يعنى حجتهاى معارف و احكام خدا، يا آشكار است و معروف مردم، مانند ائمه ي احدى عشر عليهم السلام، يا ترسناك و پنهان از مردم، مانند حضرت صاحب العصر و الزمان عليه السلام، از براى اينكه باطل و ضايع نگردهد حجتهاى خدا و شاهدهای خدا بر بندگان خدا، چه مقدار باشد آن زمان؟ و كجا باشند آن گروه امامان؟ سوگند به خدا كه اندك باشند از روى شماره و بزرگ باشند از روى قدر و مرتبه، به سبب ايشان نگاهدارى مى كند خدا حجتهاى خود را و شاهدهای بر معارف حقه و اعتقادات يقينيه و احكام شرعيه ي متعلقه به ذات و صفات و افعال خود را، تا اينكه مى سپارند آن حجج و بينات را به كسانى كه نظير و مثل ايشان باشند در اخلاق و افعال و كشت مى كنند آنها را در دلهاى كسانى كه شبیه و مانند ايشان باشند از خلص شيعيان ايشان. هجوم آورده است به ايشان افواج علم و دانش، در حالتى كه ثابتند بر بينائى حقيقى واقعى، مباشرند بر لذت و راحت علم يقينى و نرم و آسان شمرده اند مشقتها و رياضتهايى كه دشوار شمرده اند آن را

پروردگاران به ناز و نعمت دنیا و انس گرفته اند به عبادت‌هایی که وحشت کرده اند مردمان نادان و مصاحب دنیا باشند با بدنهایی که جانهای آنها آویخته است بر جای بلند که اعلیٰ علین باشد! آن گروه خلیفه‌ها و جانشینهای خدا باشند در زمین خدا، در اجرای احکام خدا و خوانندگان بندگان را به سوی دین خدا. آه بسیار مشتاقم به سوی دیدار ایشان! برگرد ای کمیل به سوی منزل خود اگر خواسته باشی.

خوبی

اللغه: (وعیت) العلم اذا حفظته، و الوعاء بالفتح و قد يضم و الاوعاء بالهمز واحد الاوعیه و هو الظرف (الجبان) الصحراء، (الصعداء): نوع من التنفس يصعده المتلهف و الحزين (الهمج) ذباب صغيره كالبعوض (الرعاغ) كسحاب العوام و السفله و امثالهم الواحد رعاغه. (اللقن): سريع الفهم (الاحناء): الجوانب (المنهوم باللذنه) الحريص عليها (المغرم بالجمع): شديد المحبه له، الاعراب: تنفس الصعداء: الصعداء مفعول مطلق نوعی، اتباع كل ناعق، خبر بعد خبر، و جمله یمیلون، صغه ما بقى الدهر: لفظه ما، مصدریه زمانیه، المعنی: کمیل بن زیاد من خواص علی (علیه السلام) و من اصحاب سره لم يعرف كما هو حاله و لم ينتشر عنه ترجمه تلیق بها فصار سرا فی سر. قال فی الرجال الكبير: کمیل بن زیاد النخعی من خواصهما، من اصحاب امیرالمومنین من الیمن کمیل بن الزیاد النخعی کذا فی - صه - نقلا عنه، و علق علیه الوحید البهبهانی فی الحاشیه: کمیل هذا هو المنسوب الیه الدعاء المشهور، قتله الحجاج و كان امیرالمومنین قد اخبره بانه سيقته، و هو من اعظم خواصه - الی ان قال: و فی النهج ما يدل علی انه كان من ولاته علی بعض نواحي العراق، انتهى. و معرف مقام کمیل دعاوه المعروف الذی سار و طار الی جمیع الاقطار و هو ذکر الاخيار فی لیالی الجمعة بالاعلان و الاسرار، و حدیثه المشهور فی بیان النفس و اصنافه، ذکره الشیخ البهائی قدس سره فی کشکوله، و حدیثه فی السئوال عن الحقیقه و هو من غرائب الحدیث، و لم اجده سندا و ان كان متنه عالیا و من الاسرار الدقیقه فی مراتب العرفان. و مصاحبه هذا مع عی (علیه السلام)، و هو مشهور مستفیض بین الفریقین یقطع بصحته عنه (علیه السلام) و استفاد منه مقام شامخ لکمیل، حیث انه (علیه السلام) بنی مکتبا خاصا به فی هذا الحدیث، و قد ابتکر علی (علیه السلام) بناء المكاتب فی الامه الاسلامیه و شرع فی درس شتی العلوم من ادب و عرفان و فقه و تفسیر و غیرها، فالطرق العلمیه الاسلامیه کلها ینتهی الیه باذعان من الموافق و المخالف، فله مکتب عام فی مسجد الکوفه یعلم الناس من ای مذهب و مسلك من صدیق و عدو. و له مکتب خاص بشیعتیه و معتقدیه و احبائه و معتمدیه، یشرح لهم فیها المعارف الحقه و الاصول المحقه لمذهب الامامیه. و هذا مکتب بناه لکمیل بن زیاد، مکتب خاص فی خلوه عن الاجانب و وضوء العامه. مکتب صحراوی تحت ظل السماء الصافیة و علی الارض الطبیعیة الخالیة عن کل صنعه و فن بشریه، فلا تجد فیها الا الحق و الحقیقه، و صفحات کتاب الکون و الطبیعه المولف بیدالقدره الالهیة. مکتب مشائی المظهر یمثل سیره ارسطا طالیس فی تعلیماته العالیة لخواص تلامیذه. مکتب اشراقی المخبر یمثل سیره افلاطون فی الكشف عن الحقائق عند زوايا الاعتزال عن الخلائق مکتب تربوی اخلاقی یوسم بالرفض و السقوط اکثر طلاب العلم و اصحاب الدعای الطنانه الفارغه، و یشیر الی ما حکى عن فیثاغورث من انه اسس مکتبا اخلاقیا لطلاب العلم مقسوما علی صفوف معینه: صف للتربیه بالحلم و صف للتربیه بالعفه الی ان یصل الطالب بعد الفوز فی هذه الصفوف الی صف یرعرض علیه ان یموت فیکفن و یجعل فی تابوت و یدفن فی سرداب الی ان یموت، و هو الامتحان النهائی فان فاز فی هذا الامتحان یدخل علی الاستاذ فیثاغورث فی قاعه کتب اسرار علمه علی جدرانہ فیقول: یا ولد الاستفاد من هذه السطور العلمیه و الاسرار العرفانیة. و لم یدکر فی الحدیث ان اخراج کمیل الی الجبان كان تحت ستار اللیل و لکن یمتثل من التامل فی تحصیل هذه الخلوه الروحانیة انه كانت فی اللیل، فتدبر. و یا لیت ارخت هذه المصاحبه و

انها كانت قبل حرب صفين او بعدها، وان كان يستشمن من تنفسه الصعداء والتجائه الى الصحراء انها كانت بعد حرب صفين و ظهور فتنه الخوارج و خذلان اهل الكوفة، فقد تشتعل من خلاله لوعات قلبه الشريف الاسيف. و يظهر ان كميل جاهد فى سبيل عقيدته و ايمانه حتى قتل شهيدا، و مثل فى حياته حياه الاحرار المناضلين- ان الحياه عقيدته و جهاد-. و قام (عليه السلام) فى هذه الخلوه مقام استاذ اجتماعى خبير بروحيه الامه و حللها تحليلا دقيقا، و حصرها فى ثلاث: العالم الربانى الذى كلمه الله من وراء حجاب، او يوحى اليه بكتاب، او يرسل رسولا اليه، و من قام مقامه من الاوصياء الذين تلقوا علمهم عن الانبياء تلقينا و قذفا فى القلوب. و المتعلم من هولاء الانبياء و الاوصياء على صحيح الروايه و طريق النجاه. و العامه العمياء يدورون كالذبان هنا و هنا و يملون مع كل ريح و يركضون وراء كل ناعق، قلوبهم مظلمه و هم على حيره و شك فى حياتهم. ثم توجه الى مفاضله دقيقه بين العلم و المال، و اتى بما لا مزيد عليه ترغيبا على طلب العلم، و ترهيدا عن جمع المال و الادخار. ثم شرع فى تنظيم برنامج اخلاقى لطلاب العلم، و اسقط منهم اربعة اصناف رفضهم باتا و اخرجهم من مكتبه الروحانى: ١- اللقن الغير المامون عليه، و هو المنافق الذى لا- ايمان له بما يتعلمه و كان علمه لسانه لا يتجاوز الى قلبه، و غرضه من كسب العلم طلب الدنيا و التسلط على العباد يتصدى المناصب العاليه و الرتب الحكوميه كامثال طلحه و الزبير و معاويه فى عصره، و هم الاكثرون الذين تشكلوا فى جبهه الجمل و صفين تجاه اميرالمومنين، و فرقوا مله الاسلام تفريقا، و احتجوا بما تعلموه على على (عليه السلام) و خدعوا العامه الهمج و جروهم الى نعيقتهم. ٢- المنقاد، المعتقد الاحمق الذى لا بصيره له فى تطبيق العلم على الحوادث فينفدح الشك فى قلبه بتجدد الحوادث التى لا يستانسها، و هم الخوارج الذين ثاروا عليه بعد قضيه الحكمين، و هم جل اصحابه المجتهدون العباد، قوام الليل الصائمون فى النهار، و لكن المبتلون بنحو من الحمق ظهر فيما ارتكبوه بعد ظهورهم نشير الى شطر منها: الالف- بعد مفارقتهم عنه (عليه السلام) كانوا يقتلون المسلمين و يغنمون اموالهم على عاده الغزو و الغاره التى اعتادوها فى الجاهليه، فان اكثرهم من بدونجد. ب- يحاكمون اسراءهم و من يلقونه بالسؤال عن على عليه السلام اكافر ام مسلم؟ فلو قال المسئول عنه: انه كافر رحبوا به و صافحوه و ادخلوه معهم، و لو قال: انه مسلم كفروه و قتلوه فورا، و هل هذا الاحمق واضح. ج- دخلوا نخيله فى ضواحي النهروان فاخذ احدهم تمره ضئيله اسقطته الريح من النخله و اراد ان ياكلها فنهره بحجه انه مال غير ماذون عليه، و لقوا عبدالله بن خباب بن الارت ابن صحابى كبير مع زوجته الحبلى فقتلوه، و قتلوا زوجته الحبلى و هل هذا الا الحمق. و الحمق خفه و نقصان فى التعقل عبر عنه (عليه السلام) بعدم البصيره فى جوانب العلم و عدم القدره على تحليل القضايا، و لا ينافى كون صاحبه عالما و مجتهدا و مرجعا و مقلدا، فان اكثر الخوارج افاضل العلماء المجتهدين الذين اخذوا العلم عن النبى (صلى الله عليه و آله) و عن على (عليه السلام). و العجب من ابن ميثم رحمه الله حيث حمل كلامه فى الصنف الثانى من طلاب العلم على العوام المقلدين فقال: و اما الثانى ممن لا يصلح لحمله فهو المقلد- الخ. ٣- من غلب عليه الشهوه و خصوصا الجنسيه منها بحيث تجره الى مناظرها و محالها، و لا- يقدر ان يمنع شهوته، فصار سلس القيادله كبعير يمشى وراء من يجره و لو كانت فاره البر، كامثال مغيره بن شعبه، فانهم مقهورون لشهواتهم، و لا يوتر علمهم فى ردعهم عنها. و قد ثبت فى كتب التاريخ انه بعد ان صار عاملا- لعمر على الكوفه فى سنين شيبته لم يملك نفسه ان فجر بام جميل ذات البعل على منظر جمع من الصحابه، و رفع الى محكمه برئاسه عمر نفسه، و نجاه زياد بن ابيه احد الشهود باشاره من عمر رئيس المحكمه، من اراد التفصيل فليرجع الى التاريخ. ٤- الطالب للعلم، و لكن المغرم بالجمع و الادخاد للاموال، فهو طالب الدينار و الدرهم، و قد غلب عليه حب الصفراء و البيضاء حتى انساه ماوراه و توجه الى ان هذه الاوصاف على سبيل منع الخلو فرمبا يجتمع فى طالب اكثر من واحده منها. و لما كانت نتيجة هذا التحليل الدقيق الاجتماعى من روجيه الناس عموما و من اصناف طلاب العلم الذين يرجى ان يهتدى بهم هولاء الرعاع خصوصا منفيه و موجه لياس لقله العلماء الربانيين و المتعلمين على سبيل النجاه فيخاف من اندراس الحق و محو العلم بموت

حامله بوجه مطلق. ترجمه: برای کمیل بن زیاد نخعی فرموده: کمیل گویدی. امیرالمومنین دستم را گرفت - خوشا بحالش - و مرا به بیابان کشید و چون بفضای صحرا رسید آهی عمیق از دل برآورد و سپس فرمود: ای کمیل این دلها خزانه هایی برای دانشند، بهترین دل آنست که دانشگیرتر باشد، آنچه به تو می گویم از من بخاطر خود بسیار: مردم سه دسته اند: عالم ربانی، و آموزنده در راه نجات و حق، و مردم عوام مگس منش که پیرو هر بانگ خراجه اند، هر بادی که بوزد آنها را بسوی خود کشد پرتو دانش بر آنها نتاییده و به ستون پایدار تکیه ندارند. ای کمیل دانش به از دارایی است، دانش تو را پاسبانست و تو باید پاسبان دارائی باشی، مال و دارائی با خرج کردن کاهش می یابد ولی دانش بوسیله صرف آن بیفزاید، آنکه ساخته ی مال است با زوال مال از میان میرود. ای کمیل دانش تنها کیش بشر است و باید بدان پای بند بود، بوسیله ی آن هر انسانی در دوران زندگی خود شیوه فرمانبری بدست آرد، و برای پس از مردنش ذکر خیری بجا گذارد، دانش حکمفرماست ولی مال فرمانگذار است. ای کمیل، گنجداران اموال و ثروت نابود شدند و دانشمندان زنده اند. دانشمندان تا روزگار برجاست پایدارند اشخاصشان ناپدیدند ولی نمونه های عالی آنان در دلها موجودند، به خود باش راستی که در اینجا (با دستش به سینه مبارکش اشارت کرد) دانش انبوه و ژرفی است کاش حاملانی برای آن به دست می آوردم، آری شاگردانی در دست دارم ولی: یکی زودآموز طوطی صنعتی است که مورد اطمینان نیست، دین را ابزار دنیا میسازد و به نعمت قدرت دانش بر بندگان خدا میستازد، و از آن شمشیری بر علیه اولیاء خدا میسازد. و دیگری که منقاد و مطیع پیشوایان بر حق است ولی به جوانب دانش بینا نیست و قدرت تحلیل و تجزیه آن را ندارد آغاز یک شبهه او را میلرزاند و بشک میاندازد و از او را میبرد، نه این بدرد من میخورد و نه آن سومی آزمند و حریص بر لذتهای دنیا است، و مهارش به دست شهوت و دلخواه بیجا است. و چهارمی پول پرست و شیفته اندوختن زر و سیم و دنبال پس انداز است، این دو هم بهیچوجه دین نگهدار نیستند. ماندترین چیزی بدانها همان چهارپایان چرنده اند، چنین است که دانش با مرگ دانشمند مدفون میشود.

(هجم): دخل بغته (استلان) الشیء وجده لینا (استوعر) المكان او الطریق: وجده وعرا. ها، حرف تنبیه، ههنا، ظرف مستقر خبر ان قدم علی اسمها. لو اصببت: جمله شرطیه جوابها محذوف، و لو بمعنی ان، لا ذا و لا ذاك: لا نافیة بمعنی لیس، و ذا اسمها، و خبرها محذوف ای لا- ذا من حملة العلم الاحقاء و لا- ذاك و هما المذكوران بعد اصیب. او منهوما عطف علی لقنا، الاقلون عددا: خبر لمبتدء محذوف ای هم الاقلون آه، من اسماء الاصوات مبنیه و لا محل لها من الاعراب كفتوح السور، شوقا مفعول مطلق لفعل محذوف ای اشتاق شوقا. استدرک فی آخر كلامه بما اثبت بقاء العلم و العالم و دوام الحق و المعالم و لو فی فئه قلیله حتی يظهر الحجج القائل عجل الله فرجه و تظهر حقیقه الاسلام علی الدین کله و لو کره المشركون. فقال (علیه السلام): اللهم بلی لا تخلوا الارض من قائم لله بحجه، و صرح بانهم الاقلون عددا، و الاعظمون اجرا و قدرا، بهم یحفظ الله حججه و بیناته حتی یودعوها نظراءهم، ثم وصفهم بما وصفهم من العلم و الیقین، و قرر صریحا ما علیه الامامیه فی امر الدین. و العجب من الشارح المعتزلی الظاهر من كلامه القطع بصدور هذا الحدیث من فم امیرالمومنین فقال فی شرح قوله (علیه السلام) (بلی لا تخلوا الارض من قائم لله تعالی بحجه) (ص ۳۵۱- ج ۱۸): و هذا یکاد یکون تصریحا بمذهب الامامیه، الا ان اصحابنا یحملونه علی ان المراد به الابدال الذین وردت الاخبار النبویه عنهم- الخ. فیا لیت خلص نفسه من حباله کید کاد، و اعتراف بهذا الحق الصریح، و ضرب اخبار الابدال الموضوعه علی الجدار، و فارق هولاء الاصحاب الضالین الحائرین و لحق باصحاب الحق و الیقین. بار خدایا آری با این حال زمین از کسی که قیم حجت الهی است تهی نماند که مقتضیات زمان ظاهر و مشهور باشد و یا اینکه از نظر سوء پذیرش مردم ترسناک و در پس پرده نهان گردد، برای اینکه حجتها و بینات خدا از میان نروند، اینان

چندند؟ و در کجایند؟ بخدا سوگند که شماری بس اندک و مقامی بس بزرگ دارند بوسیله آنان خداوند حجتها و نشانه های خود را نگهدارد تا آنها را به همگنان خود بسپارند و بذر دانش حق را در دلهای همگنان خود بکارند- وصف آنان چنین است-

۱- امواج دانش آنها را تا ژرف بینش و درک حقایق آفرینش بکشاند. ۲- جان یقین و ایمان بحقائق را با دل پاک خود لمس کنند.

۳- آنچه را خوشگذرانهای هوسباز سخت و ناهموار شمارند، دلنشین و هنجار دانند.

۴- بدانچه نادانان کوردل از آن در هراسند، انس و الفت دارند.

۵- با تنهای خاکی خود همراه دنیا هستند و جانهایشان به آسایشگاه بلند قدس آویخته است. آنانند جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان بر حق دینش آه و افسوس چه اندازه شوق دیدارشان را بر دل دارم.

کمیل آن یار صاحب سز حیدر***نسب دار از نخع بر همگنان سر

بگفت از حال خود این داستان را***ستایش گر امیر مؤمنان را

که دست من گرفت و برد صحرا***ز آهش خیمه گاهی کرد برپا

در آن صحرای خلوت عقده بگشود***ز در معرفت صحرا بر اندود

بگفت ای کمیل از حال دلها***بگویم با تو اسراری مهنا

همه دلها خزینه ی علم و دانش***هر آن دل بیش گیرد پرستایش

بخاطر در سپار آنچه ات بگویم***که من این راه را بهر تو پویم

همه مردم سه دسته، بیش و کم نیست***در این تقسیم بر آنها ستم نیست

یکی خود عالم ربانی آمد***یکی شاگرد وی کو ناجی آمد

سوم آن توده نادان حیران***مگس مانند در هر سوی پزان

طرفداران هر بانک خراشه***برد هر بادشان هر سوی لانه

نتابیده بر آنها نور دانش***نباشد تکیه گاهیشان ز بینش

کمیلا علم حق بهتر ز مال است***دلیلش صاف چون آب زلال است

کند علمت تو را خود پاسبانی***ولی بر مال تو چون پاسبانی

هزینه کاهد از هر مال و دانش***ز آموزش بخود آرد فزایش

هر آنچه ساخته از مال باشد***چه رفت از کف همه پامال باشد

کمیلا علم کیش حق انسان***که انسان زان دهد انجام فرمان

چه عالم زنده شد فرمانگزار است***چه میرد ذکر خیرش در شمار است

بهر جا علم حاکم بر جهانست***و لیکن مال محکوم کسان است

کمیلا مالداران مرده باشند***اگر چه زنده و اندر تلاشند

ولی مردان دانش زنده هستند***بدوران تا بود پاینده هستند

اگر اشخاص آنها ناپدیدند***مثلهاشان بدلها آر میدند

هلا در سینه ام علمی است انبوه***که سنگینی کند بر آن چنان کوه

چه خوش بود ار که دانشجوی لائق***بدست آورد می در این خلائق

بلی باشند اندر پیش دستم***کسانی بس ولی طرفی نبستم

یکی طوطی صفت آموزد از من***ولی ایمن نه از نیرنگ و از فن

نماید علم دین ابزار دنیا***کند گردن کشیء بر پیر و برنا

از آن حجت بدست آرد چه روباه***بضد أولیاء الله، صد آه

یکی منقاد حق باشد و لیکن***ندارد هوش و بینائی بهر فن

ز هر پیشامدی در شبهه افتد***ز شک و ریب فتنه از ره افتد

نه این را دوست می دارم نه آنرا***بدور انداز بهمان و فلان را

سوم شاگرد من لذت پرست است***اسیر شهوت و بیقید و مست است

چهارم در پی جمع و پس انداز***ز بهر دین نباشند این دو سرباز

همانند حیوان چرا را***که باید برد آنها را بصحرا

چنین باشد که دانش رفته از دست***چه دانشمند مرد و رخت بر بست

خداوندا تو می دانی بحالی***زمین از حجت حق نیست خالی

چه ظاهر باشد و مشهور و منظور***چه از بیم و هراس خلق مستور

برای آنکه حجتهای سبحان***نماند باطل و بیهوده برهان

چه قدرند و کجا این راد مردان***که عالم جسم و اینان اندر آن جان

بذات حق که اینان کم شمارند***اگر چه قدر و رتبت بیش دارند

نگهبانان حجتهای حقند***امین بینات و رتق و فتقند

چه دور خدمت آنان سرآید***برای همکناشان نوبت آید

که بسپارند اسرار امامت***بهمکاران خود نوبت بنوبت

ز دانش بر بصیرت یورش آرند***بدل روح یقین در گردش آرند

پسندند آنچه مترفهای بدکیش***از آن هستند اندر بیم و تشویش

بیارامند با روحی خرامان***از آنچه می هراسد مرد نادان

در این دنیا است تنهانشان و لیکن***بعرش آویخته جانهای روشن

خدا را در زمین وی خلیفه***دعوات ملت پاک حنیفه

دریغا از فراق روی آنان***بدیدار همه مشتاقم از جان

کمیلا باز گرد اکنون دگر بس***اگر خواهی که برگردی تو واپس

شوشتری

(الفصل السابع - فی الامامه العامه) اقول: کلامه (علیه السلام) هذا لکمیل متواتر، رواه من العامه ابن عبد ربه فی (عقده) عن

ايوب بن سليمان، عن عامر بن معاوية، عن احمد بن عمران الاخفش، عن الوليد بن صالح الهاشمي، عن عبدالله بن عبدالرحمن الكوفي، عن ابي مخنف، عن كميل عنه (عليه السلام)، و ابو هلال العسكري في (ديوان معانيه)، عن ابي احمد العسكري، عن الهيثم بن احمد، عن علي بن حكيم الاذري، عن الربيع بن عبدالله المدني، عن عبدالله بن الحسن، عن محمد بن علي، عن آباءه، عن كميل، عنه (عليه السلام)، و سبط ابن الجوزي في (تذكرته) مسندا عن ابي حمزه، عن عبدالرحمن بن محمد، عن كميل، عنه (عليه السلام). و من الخاصه الكليني، و الصدوق، و ابن ابي شعبه الحلبي، و الشيخان، و النعماني، روى الاول من (الكافي) باسنادين عن الحسن بن محبوب، عن ابي اسامه و هشام بن سالم، عن ابي حمزه، عن ابي اسحاق عمن يثق به من اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام): انه (عليه السلام) قال: اللهم انك لا تخلي ارضك من حجه لك على خلقك. و روى مسندا عن ابي حمزه، عن ابي اسحاق، عن الثقة من اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) سمعوه يقول في خطبه له: اللهم و اني لاعلم ان العلم لا يارز كله، و لا ينقطع مواده، و انك لا تخلي ارضك من حجه لك على خلقك ظاهر ليس بالمطاع، او خائف مغمور كيلا تبطل حججك، و لا- يضل اولياوك بعد اذ هديتهم، بل اين هم و كم اولئك الاقلون عددا، و الاعظمون عند الله جل ذكره قدرا، المتبعون لقاده الدين الاثمه الهادين، الذين يتادبون بادابهم، و يتهجون نهجهم؟ فعند ذلك يهجم بهم العلم على حقيقه الايمان، فتستجيب ارواحهم (الفصل السابع- في الامامه العامه) لقاده العلم، و يستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم، يانسون بما استوحش منه المكذبون، و اباه المسرفون. اولئك اتباع العلماء، صحبوا اهل الدنيا بطاعه الله تبارك و تعالى، اولياوه، و دانوا بالتقيه عن دينهم و الخوف من عدوهم، فارواحهم معلقه بالمحل الاعلى، فعلمواهم و اتباعهم خرس صمت في دوله الباطل، منتظرون لدوله الحق، و سيحق الله الحق بكلماته و يمحق الباطل. هاها طوبى لهم على صبرهم على دينهم في حال هدنتهم، و يا شوقاه الى رويتهم في حال ظهور دولتهم، و سيجمعنا الله و اياهم في جنات عدن، (و من صلح من آباءهم و ازواجهم و ذرياتهم). و روى ايضا بالاسناد انه (عليه السلام) خطب على منبر الكوفه، و حفظ عنه فقال: اللهم انه لا بد لك من حجج في ارضك، حجه بعد حجه على خلقك، يهدونهم الى دينك و يعلمونهم علمك، كيلا يتفرق اتباع اوليائك،

ظاهر غير مطاع او مكتتم يترقب، ان غاب عن الناس شخصهم في حال هدنتهم فلم يغب عنهم قديم مبثوث علمهم، و آدابهم في قلوب المومنين مثبتة، فهم بها عاملون. و يقول (عليه السلام) في هذه الخطبه في موضع آخر: في من هذا و لهذا يارز العلم، اذا لم يوجد له حمله يحفظونه، و يروونه كما سمعوه من العلماء و يصدقون عليهم فيه، اللهم فاني لاعلم ان العلم لا- يارز كله، و لا ينقطع مواده، و انك لا- تخلي ارضك من حجه لك على خلقك، ظاهر ليس بالمطاع او خائف مغمور، كيلا تبطل حججك و لا يضل اولياوك بعد اذ هديتهم، بل اين هم، و كم هم اولئك الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا؟ و رواه الثاني في (اكماله) باحد عشر اسنادا عن عبدالرحمن بن جندب، (الفصل السابع- في الامامه العامه) عن كميل، عنه (عليه السلام)، و باسنادين عن فضيل بن خديج، عن كميل، عنه (عليه السلام)، و باسناد عن ابي صالح، عن كميل، عنه، و باخر عن ابي اسحاق عن الثقة، عنه (صلى الله عليه و آله)، و قال: و لهذا الحديث طرق كثيره. و رواه الثالث في (تحفه)، و الرابع في (ارشاده)، و الخامس في (اماليه)، و اسناده عن المفيد، عن الصدوق، عن ابيه، عن ماجيلويه، عن محمد بن علي الصيرفي، عن نصر بن مزاحم، عن عمر بن سعد، عن فضيل بن خديج، عن كميل، عنه (عليه السلام). و رواه الاخير في (غيبته) مثل خبر شيخه الكليني، و زاد قبل قوله: (فمن هذا و لهذا يارز العلم، اذا لم يوجد له حمله ...) يانسون بما يستوحش منه المكذبون، و ياباه المسرفون بالله. كلام يكال بلا ثمن، من كان يسمعه بعقله فيعرفه و يومن به و يتبعه و يتهج نهجه فيصلح به. ثم يقول ... اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجه) قال البحري: و هل خلا الدهر اولاه و آخره من قائم بهدى مذكون البشر في (الاعاني) قال خالد بن صفوان: اوفدني

يوسف بن عمر الى هشام بن عبد الملك - الى ان قال - قال خالد بن صفوان لهشام: ان ملكا من الملوك قبلك خرج في عام مثل عامك هذا الى الخورنق و السدير في عام قد بكر و سمي و تتابع و ليه، و اخذت الارض زينتها على اختلاف الوان نبتها في ربيع موق، فهو في احسن محضر، و احسن مختبر، بصعيد كان ترابه قطع، و قد كان اعطى فتاء السن، مع الكثرة و الغلبة و القهر، فنظر فابعد النظر، ثم قال (الفصل السابع - في الامامة العامه) لجلسائه: لمن مثل هذا هل رايتم مثل ما انا فيه، و هل اعطى احد مثل ما اعطيت؟ و كان عنده رجل من بقايا حملة الحججه و المضى على ادب الحق و منهاجه - و لم تخل الارض من قائم لله بحجه في عبادته - فقال: ايها الملك انك سالت عن امر، افتاذن لي في الجواب عنه؟ ... و قال منصور بن حازم من اصحاب ابي عبد الله الصادق (عليه السلام) لقوم من العامه: الستم تعلمون ان رسول الله كان هو الحججه من الله على خلقه، فحين ذهب الرسول من كان الحججه بعده؟ فقالوا: القرآن. قال: ننظر في القرآن فاذا يخاصم به المرجى و الحرورى و الزنديق الذى لا - يومن حتى يغلب خصمه، فعرف ان القرآن لا - يكون حجه الا - بقيم ما قال فيه كان حقا، فمن قيم القرآن؟ قالوا: كان عبد الله بن مسعود و فلان و فلان يعلمون. قال: يعلمون كله. قالوا: لا. قال لهم: لم نجد احدا يقال يعرف ذلك كله الا على، و اذا كان الشىء بين قوم و قال هذا: لا - ادري لمن هو، و قال هذا: لا - ادري، و قال آخر: ادري انه لي، فهو له، فاشهد ان عليا (عليه السلام) كان قيم القرآن، و كانت طاعته مفروضه، و كان حجه بعد النبي (صلى الله عليه و آله) على الناس كلهم، و انه ما قال في القرآن فهو حق، و اشهد ان عليا (عليه السلام) لم يذهب حتى ترك حجه من بعده كما ترك الرسول حجه من بعده. قال ابن ابي الحديد بعد نقل العنوان: و هذا يكاد يكون تصريحاً بمذهب الاماميه، الا ان اصحابنا يحملونه على ان المراد به الابدال الذين و ردت الاخبار النبويه عنهم انهم في الارض سائحون، فمنهم من يعرف و منهم من (الفصل السابع - في الامامة العامه) لا - يعرف، و انهم لا - يموتون حتى يودعوا السر، و هو العرفان عند قوم آخرين يقومون مقامهم ... قلت: قد عرفت ان الكلام كالماتر عنه (عليه السلام) و دلالة ايضا صريحه، و هل حمل اصحابه الا تحكّم؟ و من هولاء الابدال الذين قال ابن ابي الحديد هل جن او ملك؟ (ان هي الا اسماء سميتوها انتم و آباؤكم ما انزل الله بها من سلطان ...). و لم لم يحملوا اخبار الابدال على اهل بيته الاثني عشر عليه و عليهم السلام، كما هو القاعده في حمل المجمل على المفصل، و المشكوك على المتيقن؟ و ما يفعلون بقوله (عليه السلام) بعد: (اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا)، فاي بدل من ابدالهم كان ظاهرا مشهورا، و ايهم كان خائفا مغمورا، (... فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور)؟ و كيف، و كلامه (عليه السلام) يشمل الانبياء؟ فان تعبيره (عليه السلام): (لا تخلو الارض من قائم لله بحجه)، و معلوم ان الانبياء من القائمين لله بحجه بلا خلاف، فلا بد ان يراد بالحجه الانبياء و من كان بمنزلتهم من اوصيائهم، و لم يكن بعد نبينا (صلى الله عليه و آله) من يكون مثله في العصمه، و من يقوم به الحججه سوى الاثني عشر باجماع الامه. و روى ابن قتيبه في (عيونه) مسندا عن ابراهيم بن عبد الرحمن قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله، ينفون عنه تحريف الغالين، و انتحال المبطلين، و تاويل الجاهلين. و قال محمد بن على بن بابويه في (اكماله) في قوله تعالى: (... انما انت (الفصل السابع - في الامامة العامه) منذر و لكل قوم هاد): دليل على انه لم تخل الارض من هداة في كل قوم، و كل عصر تلزم العباد الحججه لله تعالى من الانبياء و الاوصياء، فالهداه من الانبياء و الاوصياء لا - يجوز انقطاعهم ما دام التكليف من الله تعالى لازما للعباد. و قال ايضا في قوله تعالى: (و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة ...): دليل على ان الحكمه في الخليفه ابلغ من الحكمه في الخليفه، فلذلك ابتدا به لانه سبحانه حكيم، و الحكيم من يبدا بالاهم دون الاعم، و ذلك تصديق قول الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام)، حيث يقول: (الحججه قبل الخلق، و مع الخلق و بعد الخلق). و لو خلق الله تعالى الخليفه خلوا من الخليفه لكان قد عرضهم للتلف الى ان قال: و من زعم ان الدنيا تخلو ساعه من امام لزمه ان يصحح مذهب البراهمه في ابطالهم الرساله، و لو لا ان القرآن نزل بان محمدا (صلى الله عليه و آله) خاتم

الانبياء لوجب كون رسول فى كل وقت، فلما صح ذلك ارتفع معنى كون الرسول بعده، و بقيت الصوره المستدعيه للخليفه فى العقل . هذا، و فى (تاريخ خلفاء السيوطى) فى خلفائهم الذين ينصبونهم و يجعلونهم حجه بينهم و بينه تعالى، كما كان الوثنيون ينحتون بايديهم و ثنا، ثم يجعلونه الها يعبدونه ليقربهم الى الله زلفى، او الذين يغلبونهم بالسيف فياخذون منهم البيعه، و يخلعون من كان خليفتهم قبل، و يامرونهم (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بلعنه، فيصير بعد ساعه ولى الله لهم عدو الله و عدو الله حجه الله. و قصه الخوارج مع اصحاب المهلب بعد قتل ابن الزبير و استيلاء عبدالملك على العراق فى ذلك معروفه- بعد ذكر قتل هولاء فى سنه (٦٦٥) للمستعصم آخر العباسيين فى العراق: (ثم دخلت سنه سبع و خمسين بعد ستمائه و الدنيا بلا خليفه). و قال بعد ذكر نصبهم بمصر خليفه فى سنه (٦٥٩): (و كان مده انقطاع الخلافه ثلاث سنين و نصفها). قلت: و لم يبق حتى يرى انقطاع خلافتهم الى الابد. و فيه ايضا فى عنوان (فى مده الخلافه فى الاسلام) بعد نقل خبر جابر بن سمره عن النبى (صلى الله عليه و آله): لا يزال هذا الامر عزيزا ينصرون على من ناوهم عليه اثنى عشر خليفه كلهم من قريش- اخرجه الشيخان و غيرهما و له طرق و الفاظ- الى ان قال- قال القاضى عياض: لعل المراد بالاثنى عشر فى هذه الاحاديث و ما شابهها: انهم يكونون فى مده عزه الخلافه، وقوه الاسلام، و استقامه اموره، و الاجتماع على من يقوم بالخلافه، و قد وجد هذا فى من اجتمع عليه الناس الى ان اضطرب امر بنى اميه و وقعت بينهم الفتنه زمن الوليد بن يزيد، فاتصلت بينهم الى ان قامت الدوله العباسيه فاستاصلوا امرهم. ثم قال: قال شيخ الاسلام ابن حجر فى شرح البخارى: كلام القاضى عياض احسن ما قيل فى الحديث و ارجحه لتاييده بقوله فى بعض طرق الحديث الصحيحه: (كلهم يجتمع عليه الناس). و ايضاح ذلك ان المراد بالاجتماع: انقيادهم لبيعته، و الذى وقع ان الناس اجتمعوا على ابى بكر ثم (الفصل السابع- فى الامامه العامه) عمر ثم عثمان ثم على، الى ان وقع امر الحكمين فى صفين فتسمى معاويه يومئذ بالخلافه، ثم اجتمع الناس على معاويه عند صلح الحسن، ثم اجتمعوا على ولده يزيد، و لم ينتظم للحسين امر بل قتل قبل ذلك، ثم لما مات يزيد وقع الاختلاف الى ان اجتمعوا على عبدالملك بن مروان بعد قتل ابن الزبير، ثم اجتمعوا على اولاده الاربعه: الوليد ثم سليمان ثم يزيد ثم هشام، و تخلل بين سليمان و يزيد، عمر بن عبدالعزيز. فهولاء سبعة بعد الخلفاء الراشدين و الثانى عشر هو الوليد بن يزيد بن عبدالملك، اجتمع الناس عليه لما مات عمه هشام، فولى نحو اربع سنين، ثم قاموا عليه فقتلوه، و انتشرت الفتن و تغيرت الاحوال من يومئذ. و لم يتفق ان يجتمع الناس على خليفه بعد ذلك، لان يزيد بن الوليد الذى قام على ابن عمه الوليد بن يزيد لم تطل مدته، بل ثار عليه قبل ان يموت ابن عمه مروان بن محمد بن مروان، و لما مات يزيد ولى اخوه ابراهيم فقتله مروان، ثم ثار على مروان بنو العباس الى ان قتل، ثم كان اول خلفاء بنى العباس السفاح، و لم تطل مدته مع كثره من ثار عليه، ثم ولى اخوه المنصور فطالت مدته لكن خرج عنهم المغرب الاقصى باستيلاء المروانيين على الاندلس، و استمرت فى ايديهم متغلبين عليها الى ان تسموا بالخلافه بعد ذلك، و انفرط الامر الى ان لم يبق من الخلافه الا الاسم فى البلاد، بعد ان كان يخطب للخليفه فى جميع الاقطار من الارض شرقا و غربا و يمينا و شمالا مما غلب عليه المسلمون، و لا يتولى احد فى بلد من البلاد كلها الاماره على شىء منها الا بامر الخليفه. و من انفرط الامر انه كان فى المائه الخامسه بالاندلس و حدها سنه انفس كلهم يتسمى بالخلافه، و معهم صاحب مصر العبيدى، و العباسى ببغداد خارجا عنمن كان يدعى الخلافه فى اقطار الارض من العلويه و الخوارج- الى ان قال:- و قيل: انالمراد وجود اثنى عشر خليفه فى جميع مده الاسلام الى يوم القيامه يعملون بالحق و ان لم تتوال ايامهم، و يويد (الفصل السابع- فى الامامه العامه) هذا ما اخرجه مسدد فى مسنده الكبير عن ابى، الخلد انه قال: (لا تهلك هذه الامه حتى يكون منها اثنا عشر خليفه كلهم يعمل بالهدى و دين الحق، منهم رجلان من اهل بيت محمد (صلى الله عليه و آله)) و على هذا فالمراد بقوله: (ثم يكون الهرج) اى: الفتن المودنه بقيام الساعه من خروج الدجال و ما بعده. و قال السيوطى بعد نقل كلامه: و على هذا فقد وجد من الاثنى عشر خليفه: الخلفاء الاربعه و الحسن و معاويه

و ابن الزبير و عمر بن عبدالعزيز، هولاء ثمانية، و يحتمل ان يضم اليهم المهتدى من العباسيين، لانه فيهم كعمر بن عبدالعزيز فى بنى اميه، و كذلك (الظاهر) لما اوتيه من العدل و بقى الاثنان المنتظران، احدهما المهتدى لانه من آل بيت محمد (صلى الله عليه و آله). قلت: كذب شيخ اسلامهم فى كون اميرالمومنين (عليه السلام) ممن اجتمع عليه الناس كيزيد، كيف و خالفه ام مومنيهم و حواريهم و صاحبه و ابن عمرو و سعد و المغيره و سعيد بن العاص و جمع آخر، و سموا ايامه (عليه السلام) ايام فتنه؟ و اغرب صاحب الكتاب فى جعل معاويه و ابن الزبير من الذين يعملون بالهدى و دين الحق، فمحاربتهما و سبهما لاميرالمومنين (عليه السلام) هل هو من الهدى و دين الحق، و لعمر الله دين الدهريه و الوثنيه اقرب الى العقول من دين اخواننا السنه. (اما ظاهرا مشهورا) كاميرالمومنين (عليه السلام) و ابنائه العشره من الحسن السبط الى الحسن العسكري صلوات الله عليهم، و ورد ان رجلا من اهل الشام ورد على جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام) فقال: انى صاحب كلام و فقه و فرائض، و قد جئتكم لمناظره اصحابك. فقال (عليه السلام) له: كلامك من كلام النبى (صلى الله عليه و آله) او من عندك؟ فقال: بعضه من كلامه و بعضه من عندى. فقال (عليه السلام): (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فانت اذن شريك النبى (صلى الله عليه و آله)؟ قال: لا. قال: فسمعت الوحى عن الله تعالى؟ قال: لا. قال: فتجب طاعتك كالنبى (صلى الله عليه و آله)؟ قال: لا. فقال: هذا خصم نفسه قبل ان يتكلم. ثم امره (عليه السلام) اولا- بالكلام مع حمران بن اعين و مومن الطاق و هشام بن سالم و قيس الماصر من اصحابه، فكلموه فغلبوا عليه. ثم قال (عليه السلام) له: كلم هذا الغلام- مشيرا الى هشام بن الحكم- و كان اول ما اختطت لحيته. فقال الشامى: سلنى يا غلام فى امامه هذا- يعنى الصادق (عليه السلام)- فغضب هشام حتى ارتعد. فقال له: اخبرنى يا هذا اربك انظر لخلقه ام هم لانفسهم؟ فقال الشامى: بل ربهم انظر لهم. قال هشام: ففعل الرب بنظره لخلقه فى دينهم ماذا؟ قال: كلفهم، و اقام لهم حجه و دليلا- على ما كلفهم، و ازاح فى ذلك عنهم. فقال هشام: فما هذا الدليل الذى نصبه لهم؟ قال الشامى: هو النبى (صلى الله عليه و آله). قال هشام: فبعده من؟ قال الشامى: الكتاب و السنه. قال هشام: فهل نفعنا اليوم الكتاب و السنه فى ما اختلفنا فيه حتى يرفع عنا الاختلاف و يمكننا من الاتفاق؟ قال: نعم. قال هشام: فلم اختلفنا نحن، و انت جئتنا من الشام و خالفتنا و تزعم ان الراى طريق الدين، و انت مقربان الراى لا- يجمع على القول الواحد المختلفين. فسكت الشامى كالمفكر، فقال له الصادق (عليه السلام): مالك لا تتكلم؟ قال: ان قلت: انا ما اختلفنا كابر، و ان قلت: ان الكتاب و السنه يرفعان عنا الاختلاف ابطلت، لانهما يحتملان الوجوه، و ان قلت: قد اختلفنا و كل واحد منا يدعى الحق، فلم ينفعنا اذن الكتاب و السنه، ولكن لى عليه مثل ذلك. فقال (عليه السلام): سله تجده مليا. فقال لهشام: من انظر للخلق ربهم ام انفسهم؟ فقال: بل ربهم. فقال: فهل اقام لهم من يجمع كلمتهم، و يرفع اختلافهم، و يبين لهم حقهم من باطلهم؟ قال: نعم. قال: من هو؟ قال: اما فى ابتداء الشريعه فالنبى (صلى الله عليه و آله)، و اما بعده فغيره. فقال الشامى: من غيره القائم مقامه فى حجه؟ قال هشام: فى وقتنا هذا ام قبله؟ قال الشامى: بل فى وقتنا هذا. قال هشام: هذا الجالس- و اشار الى (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الصادق (عليه السلام)- الذى تشد اليه الرحال، و يخبرنا باخبار السماء و رآه عن اب عن جد. فقال: و كيف لى بعلم ذلك؟ قال: سله عما بدا لك. قال: قطعت عذرى، فعلى السؤال. فقال له الصادق (عليه السلام): انا اكفيك المساله يا شامى، اخبرك عن سيرك و سفرك خرجت يوم كذا، و كان فى طريقك كذا، و مررت على كذا، و مر بك كذا. فاقبل الشامى يقول كلما وصف له شيئا من امره: صدقت و الله. ثم قال الشامى: اسلمت لله الساعه. فقال الصادق (عليه السلام): بل آمنت بالله الساعه، ان الاسلام قبل الايمان و عليه يتوارثون و يتناكحون، و على الايمان يثابون. قال الشامى: صدقت، فانا الساعه اشهد الا اله الا الله و ان محمدا (صلى الله عليه و آله) رسوله و انك وصى الاوصياء. (او خائفا مغمورا) كالقائم المنتظر (عليه السلام)، قال الصادق (عليه السلام)- كما فى خير اسحاق بن عمار- للقائم غيبتان: احدهما قصيره، و الاخرى طويله، و الغيبه الاولى لا يعلم بمكانه فيها الا خاصه شيعته، و الاخرى لا يعلم

بمكانه فيها الا خاصه مواليه. و قال (عليه السلام) ايضا لسدير الصيرفي: ان فى صاحب هذا الامر شيها من يوسف. فقال سدير: كانك تذكر حياته و غيبته؟ فقال (عليه السلام): و ما تنك

ر من ذلك؟ هذه الامه اشباه الخنازير. ان اخوه يوسف (عليه السلام) كانوا اسباطا اولاد الانبياء، تاجروا يوسف و بايعوه و خاطبوه و هم اخوته و هو اخوهم، فلم يعرفوه حتى قال: (... انا يوسف و هذا اخى ...) فما تنكر هذه الامه الملعونه ان يفعل الله تعالى بحجته فى وقت من الاوقات كما فعل بيوسف. ان يوسف كان اليه ملك (الفصل السابع - فى الامامه العامه) مصر، و كان بينه و بين والده مسيره ثمانيه عشر يوما، فلو اراد ان يعلمه لقدر على ذلك، لقد سار يعقوب و ولده عند البشاره تسعه ايام من بدوهم الى مصر، فما تنكر هذه الامه ان يفعل الله تعالى بحجته كما فعل بيوسف، ان يمشى فى اسواقهم و يطا بسطهم حتى ياذن الله تعالى فى ذلك له كما اذن ليوسف (قالوا انك لانت يوسف قال انا يوسف). و لما انشد دعبل الخزاعى ابا الحسن الرضا قصيدته التى اولها: مدارس آيات خلت من تلاوه الى ان انتهى الى قوله: خروج امام لا محاله خارج يقوم على اسم الله و البركات يميز فينا كل حق و باطل و يجزى على النعماء و النقمات بكى الرضا (عليه السلام) بكاء شديدا، ثم رفع راسه اليه، و قال له: يا خزاعى نطق روح القدس على لسانك بهذين البيتين، فهل تدري من هذا الامام و متى يقوم؟ فقال: لا يا مولاي، الا انى سمعت بخروج امام منكم يطهر الارض من الفساد، و يملوها عدلا. فقال (عليه السلام): يا دعبل الامام بعدى محمد ابني، و بعد محمد ابنه على، و بعد على ابنه الحسن، و بعد الحسن ابنه الحجه القائم المنتظر فى غيبته المطاع فى ظهوره، لو لم يبق من الدنيا الا - يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يخرج فيملا الارض عدلا كما ملئت جورا. و عن ابى خالد الكابلى قال: دخلت على سيدى على بن الحسين (عليه السلام) - الى ان قال - قلت له: روى لنا عن اميرالمومنين (عليه السلام) ان الارض لا تخلو من (الفصل السابع - فى الامامه العامه) حجه الله جل و عز على عباده. فمن الحجه و الامام بعدك؟ فقال: ابني محمد، و اسمه فى التوراه باقر، انه يبقر العلم بقرا، هو الحجه و الامام بعدى، و من بعد محمد ابنه جعفر، و اسمه عند اهل السماء الصادق. فقلت له: يا سيدى فكيف صار اسمه الصادق و كلكم صادقون؟ قال: فان الخامس من ولده الذى اسمه جعفر يدعى الامامه اجترأ على الله و كذبا عليه، فهو عنه الله جعفر الكذاب المغترى على الله المدعى لما ليس له باهل، المخالف لايه و الحاسد لايه، ذاك الذى يكشف سر الله عند غيبه و لى الله. ثم بكى (عليه السلام) بكاء شديدا، ثم قال: كانى بجعفر الكذاب و قد حمل طاغيه زمانه على تفتيش امر و لى الله، و المغيب فى حفظ الله، و على التوكيل بحرم اخيه، جهلا منه بولادته و حرصا على قتله ان ظفر به، طمعا فى ميراث ابيه حتى ياخذ به غير حقه ... و فى (حليه ابى نعيم) فى محمد بن الحنفية مسندا عنه عن ابيه (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: المهدي منا اهل البيت، يصلحه الله تعالى فى ليله - او قال - فى يومين. و روى (الحليه) ايضا عن عمرو بن ثابت قال: قال محمد بن الحنفية: ترون امرنا لهو ابين من هذه الشمس، فلا تعجلوا و لا تقتلوا انفسكم. و روى (الحليه) فى محمد بن على الباقر مسندا عنه (عليه السلام) قال: ان الله تعالى يلقى فى قلوب شيعتنا الرعب، فاذا قام قائمنا و ظهر مهدينا كان الرجل اجرا من ليث، و امضى من سنان. و فى (مقاتل ابى الفرج) فى عنوان الحسن بن على (عليه السلام) روى باسانيد (الفصل السابع - فى الامامه العامه) عنه (عليه السلام) عن ابيه عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ان الدنيا تسع البر و الفاجر حتى يبعث الله امام الحق من آل محمد (صلى الله عليه و آله). و مما يدل على ان مراده (عليه السلام) بالخائف المغمور: القائم المنتظر صلوات الله عليه شهره ذلك من ايام الصحابه و التابعين، قال الجاحظ فى (بيانه): كتب مسلمه بن عبد الملك الى يزيد بن المهلب (لما خرج على يزيد بن عبد الملك): (انك - و الله - ما انت بصاحب هذا الامر،

صاحب هذا الامر مغمور موتور، و انت مشهور غير موتور). و المغمور: المخفى فى الجمع، من قولهم: دخلت فى غمار الناس. اى: كثرتهم و زحمتهم، و هو فى مقابل المشهور كما يفهم من كلام مسلمه. (لثلا تبطل حجج الله و بيناته) و فى روايتى الكلينى المتقدمتين: (كيلا- تبطل حججك و لا- يضل اولياوك بعد اذ هديتهم). (و كم ذا و اين اولئك) و فى روايه (العقد): (و كم راينا). و فى روايتى الكلينى المتقدمتين (بل اين هم و كم هم). و كيف كان فروى (الكافى) عن الاصبغ قال: اتيت اميرالمومنين (عليه السلام) فوجدته متفكرا ينكت فى الارض، فقلت: يا اميرالمومنين مالى اراك متفكرا تنكت فى الارض، ارغبه منك فيها؟ فقال: لا و الله ما رغبت فيها، و لا فى الدنيا يوما قط، ولكنى فكرت فى مولود يكون من ظهر الحادى عشر من ولدى، هو المهدي الذى يملأ الارض عدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما، تكون له غيبه و حيره يضل فيها اقوام و يهتدى فيها (الفصل السابع- فى الامامه العامه) آخرون- الى ان قال:- و انى لك بهذا الامر يا اصبغ؟ اولئك خيار هذه الامه مع خيار ابرار هذه العتره. (اولئك و الله الاقلون عددا و الامظمون قدرا) هكذا فى (الخطيه)، ولكن فى (ابن ابى الحديد): (و الا-عظمون عند الله قدرا) و مثله (المصريه)، قال الرضا(عليه السلام): قال النبى (صلى الله عليه و آله) لاميرالمومنين (عليه السلام): لا يحفظنى فيك الا الاتقياء الابرار الاصفياء، و ما هم فى امتى الا كالشعره البيضاء فى الثور الاسود فى الليل الغابر. (يحفظ الله بهم حججه و بيناته) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (بهم يحفظ الله حججه و بيناته) كما فى (ابن ميثم و الخطيه) و كذا (ابن ابى الحديد). (حتى يودعوها نظراءهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم) و فى روايه الكلينى الاولى المتقدمه بدل الكلام: (المتبعون لقاده الدين الاثمه الهادين الذين يتادبون بادابهم و ينهجون نهجهم). لكن مقتضى المقام ان يكون ما فى (الكافى) زائدا على نقل المصنف لتمامه، و حينئذ فسقط من كل منهما ان صحت النسخ احدى الجملتين. و كيف كان فروى النعمانى فى (غيبته) عن عبدالملك بن اعين قال: قال لى ابو عبدالله (عليه السلام): ان احتمال امرنا ليس معرفته و قبوله، ان احتمال امرنا هو صونه و ستره عن من ليس من اهله فافترئهم السلام و رحمه الله- يعنى الشيعه- (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و قل: قال لكم: رحم الله عبد استجر موده الناس الى نفسه و الينا، بان يظهر لهم ما يعرفون، و يكف عنهم ما يكرهون. و فى روايه الصفار فى (بصائرهم) عن معمر بن خلاد قال: سمعت الرضا (عليه السلام) يقول: اسر الله سره الى جبرئيل و اسره- جبرئيل الى محمد (صلى الله عليه و آله) و اسره محمد (صلى الله عليه و آله) الى على (عليه السلام) و اسره على (عليه السلام) الى من شاء واحدا بعد واحد صلوات الله عليهم. (هجم بهم العلم على حقيقه البصيره، و باشروا روح اليقين) روى الصدوق فى (اكماله) ان اميرالمومنين (عليه السلام) قال لابنه الحسين (عليه السلام): التاسع من ولدك يا حسين هو القائم بالحق المظهر للدين، و الباسط للعدل. فقال الحسين (عليه السلام): يا اميرالمومنين و ان ذلك لكائن؟ فقال (عليه السلام): اى و الذى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالنبوه و اصطفاه على جميع البريه، ولكن بعد غيبه و حيره، فلا- يثبت فيها على دينه الا- المخلصون المباشرون لروح اليقين، الذين اخذ الله تعالى ميثاقهم بولايتنا و كتب فى قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه. (و استلانوا) اى: عدوا لينا. (ما استوعره) اى: وجده و عرا غليظا. (المترفون) الذين اطغتهم النعمه. (و انسوا بما استوحش منه الجاهلون) قال الصادق (عليه السلام): اقرب ما يكون العباد من الله عز و جل و ارضى ما يكون عنهم اذا افتقدوا حجه الله عز و جل فلم يظهر لهم و لم يعلموا بمكانه، و هم فى ذلك يعلمون انه لم تبطل حجه الله، و قد (الفصل السابع- فى الامامه العامه) علم ان اولياءه لا يرتابون، و لو علم انهم يرتابون ما غيب عنهم حجته طرفه عين، و لا يكون ذلك الا- على راس شرار الناس. و قال السجاد (عليه السلام): تمتد الغيبه بولى الله- الى ان قال:- ان اهل زمان غيبته القائلين بامامته و المنتظرين لظهوره افضل من اهل كل زمان، لان الله اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفه ما صارت به الغيبه عندهم بمنزله المشاهده، و جعلهم فى ذلك الزمان بمنزله المجاهدين بين يدى رسول الله (صلى الله عليه و آله) بالسيف، اولئك المخلصون حقا و شيعتنا صدقا، و الدعاه الى دين الله تعالى سرا و جهرا. (و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى)

روى (الكافي) عن جابر عن ابي جعفر (عليه السلام) قال: فى الانبياء و الاوصياء خمس ارواح: روح القدس، و روح الايمان، و روح الحياه، و روح القوه، و روح الشهوه، فبروح القدس يا جابر عرفوا ما تحت العرش الى ما تحت الثرى. ثم قال: يا جابر ان هذه الاربعه الارواح يصيبها الحداثان الا روح القدس، فانها لا تلهو و لا تلعب. (اولئك خلفاء الله فى ارضه و الدعاة الى دينه) قال ابن بابويه فى قوله تعالى: (... انى جعل فى الارض خليفه ...): ان القضيه فى الخليفه باقيه الى يوم القيامة، و من زعم ان الخليفه اراد به النبوه فقد اخطا من وجه، و ذلك ان الله تعالى وعد ان يستخلف من هذه الامه خلفاء راشدين، كما قال تعالى: (... وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبدلنهم من (الفصل السابع- فى الامامه العامه) بعد خوفهم امنا يعبدوننى لا يشركون بى شيئا ...). و لو كانت قضيه الخلافه قضيه النبوه اوجب حكم الايه ان يبعث الله عز و جل نبيا بعد محمد (صلى الله عليه و آله). و روى: ان احمد بن اسحاق دخل على العسكرى (عليه السلام) يريد ان يساله عن خلفه، فقال (عليه السلام) له مبتدئا: يا احمد ان الله تعالى لم يخل الارض منذ خلق آدم و لا يخليها الى ان تقوم الساعه من حجه على خلقه، به يدفع البلاء عن اهل الارض، و به ينزل الغيث، و به يخرج بركات الارض ... (آه آه) قال الجوهرى قولهم: اوه من كذا، ساكنه الواو، انما هو توجع، قال الشاعر: فاوه لذاكر ما اذا ما ذكرتها و من بعد ارض بيننا و سماء و ربما قلبوا الواو الفا. فقالوا: آه من كذا. (شوقا الى رويتهم) لم ينحصر اظهار الاشتياق اليهم (عليه السلام) به (عليه السلام)، فقد اظهر جدهم رسول الله (صلى الله عليه و آله) ايضا الاشتياق اليهم، حتى انه امر جابر الانصارى بابلاغه سلامه (صلى الله عليه و آله) الى آخر من يدركه منهم، ففى (تذكرة سبط ابن الجوزى): ذكر المدائنى عن جابر الانصارى انه اتى ابا جعفر محمد بن على الى الكتاب و هو صغير، فقال له: رسول الله (صلى الله عليه و آله) يسلم عليك. فقيل لجابر: و كيف هذا؟ فقال: كنت جالسا عند النبي (صلى الله عليه و آله) و الحسين (عليه السلام) فى حجره و هو يداعبه، فقال: يا جابر يولد له مولود اسمه على، اذا كان يوم القيامة نادى مناد: ليقم سيد العابدين. فيقوم ولده، ثم يولد له ولد اسمه محمد فان ادركته يا (الفصل السابع- فى الامامه العامه) جابر فاقرئه منى السلام. (انصرف اذا شئت) و فى اسناد (اذا شئت فقم) و تعليق امر الانصراف بمشيئه الطرف فى مثله من جميل الخطاب، و حسن الاداب، و نظيره ان ابا العيناء- و كان اعمى- قال: ما رايت اقوم على ادب من ابن ابى داود، و ذلك انى ما خرجت من عنده قط فقال: يا غلام خذ بيده، بل كان يقول: يا غلام اخرج معه. و مما يناسب المقام فى قوله (عليه السلام): (انصرف) ما فى (بيان الجاحظ): ان رجلا من العسكر عدا بين يدي المامون، فقال له بعض من يسير بقربه: يقول لك الخليفه: اركب. فقال المامون: لا يقال لمثل هذا اركب. انما يقال لمثل هذا: انصرف.

(الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) اقول: مر فى الامامه العامه فى عنوان ذيله (اللهم بلى لا تخلو الارض من حجه)- الخ-، انه روى كلامه (عليه السلام) هذا ابوهلال، و ابن عبد ربه و سبط ابن الجوزى من العامه و ابن بابويه و المفيد و ابن شعبه من الخاصه و ياتى روايه الجاحظ له ايضا. قول المصنف: (و من كلامه (عليه السلام) هكذا فى (المصريه)، و فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم): (و من كلام له (عليه السلام) و فى (الخطيه): (كلامه (عليه السلام). (لكميل بن زياد النخعى) روى الطبرى فى ذيله: ان الحجاج قال للعريان: اليس كميل قد خرج علينا فى الجماجم، ثم جاء كميل ياخذ عطائه فقال له: انت الذى فعلت بعثمان- و كلمه بشىء- فقال: لا تكثر على اللوم و لا (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) تهل على الكتيب، و ما ذاك الا- رجل لطمنى فاصبرنى فعفوت عنه، فاينا كان المسىء فامر به فضربت عنقه. و روى الشيخ المفيد فى (الارشاد): ان كمिला قال للحجاج: لقد اخبرنى اميرالمومنين (عليه السلام) انك قاتلى. فقال له الحجاج: كنت فيمن قتل عثمان، اضربوا عنقه. (قال كميل بن زياد: اخذ بيدي اميرالمومنين على بن ابى طالب (عليه السلام) و هذا دليل على كون كميل كان من

اصحاب اسرار الامام و من ثقافته. ففي خير (رسائل الكليني) المتضمن لشكايته (عليه السلام) عن الثلاثة لما سالوه عنهم بعد غلبه معاويه على مصر انه قال لعبيدالله بن ابي رافع كاتبه: ادخل على عشره من ثقاتي - وعد كميلا في العشره هذا، وليس في (ابن ميثم) (علي بن ابي طالب). (فاخرجني الى الجبان) بالتشديد، اى: الصحراء (فلما اصحر) اى: صار في الصحراء (تنفس الصعداء)، الصعداء مفعول مطلق، اى: نفسه الصعداء، و تاتي غير مفعول ايضا، قال الهذلي: و ان سياده الاقوام فاعلم لها صعداً مطلعها طويل و قال البتحي: و صعداً انفاس اذا ذكر الفراق اقمن عوج الاضلع و تاتي بمعنى آخر، قال ذو الرمة: (الفصل العاشر- في علمه (عليه السلام) و في صفحه ...) قطعت بنهاض الى صعداً اذا شممت عن ساق خمس ذلاذله (ثم قال يا كميل بن زياد) ليس عبارته (بن زياد) في (ابن ميثم)، بل موجوده في (ابن ابي الحديد): (ان لهذه القلوب اوعيه) اى: اوانى (فخيرها او عاها) اى: اكثرها سعه. هذا و قال المصنف في (مجازاته النبويه): و من ذلك قوله (صلى الله عليه و آله). (القلوب اوعيه بعضها اوعى من بعض)، و هذه استعاره و المراد تشبيه القلوب بالاوعيه و هى الاوانى و العياب التى تحرز فيها الامتعه و غيرها من الاشياء المحفوظه، و هى كالانبيه لايداع الاشياء المائعه، الا ان الاوعيه تختص بالجامدات كما ان الانبيه تختص بالمائعات، فالقلب من حيث الحفظ و الوعى، كالوعاء من حيث الجمع و السعه. و ربما نسب هذا الكلام الى اميرالمومنين (عليه السلام) على خلاف فى لفظه، و قد ذكرناه فى جملة كلامه (عليه السلام) لكميل فى كتاب نهج البلاغه. قلت: نسبه اليه (عليه السلام) متواتره، فرواه من عرفه، و غيرهم مع انه لا منافاه فيه بعد ارجاعه الى النبى (صلى الله عليه و آله). و كيف كان، فقد نقل (الكافى) عن اسحاق بن عمار قال: قلت لابي عبدالله (عليه السلام): الرجل آتية و اكلمه ببعض كلامى فيعرفه كله، و منهم من آتية فاكلمه بالكلام فيستوفى كلامه كله ثم يردده على كما كلمته، و منهم من آتية فاكلمه فيقول: اعد على! فقال: يا اسحاق! و ما تدري لم هذا؟ قلت: لا، قال: الذى تكلمه ببعض كلامك فيعرفه كله فذاك من عجت نطقه بعقله، و اما الذى تكلمه (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) فيستوفى كلامك ثم يجيبك على كلامك فذاك الذى ركب عقله فيه فى بطن امه، و اما الذى تكلمه بالكلام فيقول: اعد على، فذاك الذى ركب عقله فيه بعد ما كبر فهو يقول: اعد على. (فاحفظ عنى ما اقول لك) قدم (عليه السلام) امره بحفظ مقاله دلالة على اهمية المطلب. (الناس ثلاثة فعالم ريانى) اى: المتاله العارف بالله تعالى، قال تعالى: (ما كان لبشر ان يوتيه الله الكتاب و الحكم و النبوه ثم يقول للناس كونوا عبادا لى من دون الله و لكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب و بما كنتم تدرسون). (و متعلم على سبيل نجاه) جاء فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله): (لا خير فى العيش الا لرجلين: عالم مطاع، او مستمع واع). و عن الصادق (عليه السلام) قال لابي حمزه: اغد عالما او متعلما او احب اهل العلم، و لا- تكن رابعا فتهلك ببغضهم. و عنه (عليه السلام): العلم خزائن و المفاتيح السوال، فاسالوا يرحمكم الله فانه يوجر فى العلم اربعة: السائل، و المتكلم، و المستمع، و المحب لهم. (و همج) فى (جمهره ابن دريد): الهمج من الناس الذين لا نظام لهم و لا عقول، قال ابن حنبل: يترك ما رقع من عيشه يعيث فيه همج هامج (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و به سمى البق همجا، و فى (الصحيح): الهمج: ذباب صغير كالبعوض يسقط على وجوه الغنم و الحمير و اعينها. (رعاع) قال الجوهري: اى: احداث طغام. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان الناس آلوا بعد النبى (صلى الله عليه و آله) الى ثلاثة: آلوا الى عالم على هدى من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غيره، و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره، و متعلم من عالم على سبيل هدى من الله و نجاه ثم هلك من ادعى و خاب من افترى. و عنه (عليه السلام): يغدو الناس على ثلاثة اصناف: عالم و متعلم و غنائى، فنحن العلمائى، و شيعتنا المتعلمون، و سائر الناس غناء. (اتباع كل ناعق) من نعى الراعى بغنمه ينقى - بالكسر - نعيقا و نعاقا بالضم و نعاقا بالكسر: اى: صاح بها و زجرها، قال تعالى: (كمثل الذى ينقى بما لا يسمع الادعاء و نداء). (يميلون مع كل ريح) فى (المروج): قال الجاحظ: سمعت رجلا من العامة و هو حاج و قد ذكر له البيت يقول:

إذا أتته من يكلمني منه؟! و أخبرني صديق لي قال: سمعني رجل من العامة أصلى على محمد (صلى الله عليه و آله)، فقال: ما تقول في محمد هذا، أربنا هو؟ و ذكر ثمامه بن اشرس قال: كنت مارا في السوق ببغداد، فإذا أنا برجل اجتمع عليه الناس، فنزلت عن بغلتي و قلت: ما هذا الاجتماع و دخلت بينهم، و اذا (الفصل العاشر- في علمه (عليه السلام) و في صفحه ...) برجل يصف كحلا- معه انه ينجح من كل داء يصيب العين، فنظرت اليه فاذا عينه الواحده برشاء و الاخرى ماسوكه، فقلت له: يا هذا لو كان كحلحك كما تقول نفع عينيك!! فقال لي: يا جاهل اهاهنا اشتكت عيناى؟ انما اشتكتنا بمصر، فقال كلهم صدق، و ما انفلت من نعالهم الا بعد كد. و ذكر لي بعض اخواني: ان رجلا من مدينه السلام رفع الى بعض الولاة الطالبين لاصحاب الكلام على جار له انه تزندق، فساله عن مذهبه فقال: انه مرجى قدرى ناصبى رافضى، فلما قصه عن ذلك قال: انه يبغض معاويه ابن الخطاب الذى قاتل على بن العاص. فقال له الوالى: ما ادرى على اى شىء احسدك: على علمك بالمقالات او بصرك بالانساب؟ و أخبرني رجل من اهل العلم قال: كنا نقعد نتناظر في ابي بكر، و عمر، و على، و معاويه، و نذكر ما يذكره اهل العلم، و كان قوم من العامه ياتون فيستمعون منا، فقال لي ذات يوم بعضهم و كان من اعقلهم و اكبرهم لحيه: كم تطنون في على و معاويه و فلان و فلان؟ فقلت له: ما تقول انت في ذلك؟ قال: من تريد؟ قلت: على ما تقول فيه؟ قال: اليس هو ابوفاطمه. قلت: و من كانت فاطمه؟ قال: امراه النبى (عليه السلام) بنت عائشه اخت معاويه، قلت: فما كان قصه على؟ قال: قتل في غزاه حنين مع النبى (صلى الله عليه و آله)!! و كان ببغداد في ايام هارون رجل يظهر انه من اهل السنه و يلعن اهل البدع و يعرف بالسنى تنقاد اليه العامه، فكان يجتمع اليه في كل يوم بقوارير الماء خلق من الناس، فاذا اجتمعوا و ثب قائما على قدميه فقال لهم: معاشر المسلمين قلم لا ضار و لا- نافع الا الله، فلاى شىء تسالونى عن منافعكم و مضاركم، الجاوا الى ربكم، و توكلوا على بارئكم حتى يكون فعلكم مثل قولكم. فيقبل بعضهم على بعض فيقولون: اى و الله قد (الفصل العاشر- في علمه (عليه السلام) و في صفحه ...) صدقنا، فكم من مريض لم يعالج حتى مات. و فى (المروج) ايضا: توفى احمد بن حنبل سنه (٢٤١) و حضر جنازته خلق من الناس لم ير مثله فيمن قبله، و كان للعامه فيه كلام كثير جرى بينهم بالعكس و الضد فى الامور، منها: ان رجلا منهم كان ينادى العنوا الواقف عند الشبهات، يريد ابن حنبل و هذا بالضد عما جاء عن صاحب الشريعه. و قال الجاحظ: و من اخلاق العامه ان يسودوا غير السيد، و يفضلوا غير الفاضل و يقولوا بغير علم، و هم اتباع من سبق اليهم من غير تمييز بين الفاضل و المفضول و الفضل و النقصان، و لا معرفه للحق من الباطل عندهم، و لا ترى العامه الدهر الا مرقلين الى قائد دب، و ضارب بدف على سياسه قرد، او متشوقين الى اللهو و اللعب، او مختلفين الى مشعبد متمس ممخرق، او مستمعين الى قاص كذاب، او مجتمعين حول مضروب، او وقوفا عند مصلوب ينطق بهم و يصاح بهم، لا ينكرون منكر، و لا يعرفون معروف، و لا يبالون ان يلحقوا البار بالفاجر و المومن بالكافر، و قد بين ذلك النبى (صلى الله عليه و آله) حيث يقول (الناس اثنان: عالم، و متعلم، و ما عدا ذلك همج رعا لا يعبا الله بهم)، و كذلك ذكر عن على (عليه السلام) و قد سئل عن العامه فقال (اتباع كل ناعق، لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجاوا الى ركن و ثيق). قال: و انظر الى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قام يدعو الخلق الى الله اثنتين و عشرين سنه، و هو ينزل عليه الوحي و يمليه على اصحابه فيكتبونه و يدونونه و يلتقطونه لفظه لفظه، و كان معاويه فى هذه المده بحيث علم الله، ثم كتب له (صلى الله عليه و آله) قبل وفاته بشهور فاشادوا بذكره و رفعوا من منزلته، بان جعلوه (الفصل العاشر- في علمه (عليه السلام) و في صفحه ...) كاتباً للوحي و عظموه بهذه الكلمه، و اضافوه اليها، و سلبوها عن غيره، و اسقطوا ذكر سواه و فى (المروج) ايضا: اتى بابى الفوارس القرمطى فى سنه (٢٨٠) فقطعت يداه و رجلاه و صلب، و كان لاهل بغداد فى قتله اراجيف، فلما قدم ليضرب عنقه اشاعت العامه انه قال لمن حضر قتله: هذه عمامتى تكون قبلك فانى راجع بعد اربعين يوما!، فكان يجتمع فى كل يوم خلائق من العوام تحت خشبته و يحصون الايام و يقتتلون و يتناظرون فى الطرق فى ذلك، فلما تمت الاربعون ليله و قد كان كثر لغتهم، و

اجتمعوا، فكان بعضهم يقول: هذا جسده، و يقول آخر قد مر، و انما السلطان قتل رجلا آخر و صلبه موضعه. (لم يستضيعوا بنور العلم) فى (معجم الحموى): كان عبدالله بن المبارك يقول: انفقت فى الحديث اربعين الفا و فى الابد ستمين الفا، و ليت ما انفقت فى الحديث انفقت فى الابد. قيل له: كيف؟ قال: لان النصرى كفروا بتشديده واحده خففوها، قال الله (يا عيسى انى ولدتك من عذراء بتول) فقالت النصرى (ولدتك). (و لم يلجاوا الى ركن وثيق) و هو حجه الله فى ارضه. قال تعالى: (و لو زدوه الى الرسول و الى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم). (يا كميل العلم خير من المال) روى صاحب (تحف العقول) و غيره انه (عليه السلام) قال ايضا: (ان طلب العلم اوجب عليكم من طلب المال، ان المال مقسوم بينكم مضمون لكم قد قسمه عادل بينكم و ضمنه و سفى لكم به، و العلم مخزون (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) عليكم عند اهله قد امرتم بطلبه). و قالوا: العالم كالاسد اينما توجه معه قوته التى يعيش بها، و الغنى كثيرا ما يكون فى غير بلده فقيرا. (العلم يحرسك و انت تحرس المال) فى (ادب كتاب الصولى): كتب ابراهيم ابن العباس يوما كتابا فاراد محو حرف منه فلم يجد سيلا، فمحا بكمه فقيل له فى ذلك فقال: المال فرع و القلم اصل فهو احق بالصون منه، و انما بلغنا هذه الحال و اعتقلنا الاموال بهذا القلم و المداد. (المال تنقصه النفقه و العلم يزكو) اى: ينمو (على الانفاق) و قال (عليه السلام)- كما فى (ادباء الحموى)، و (صناعه العسكرى)- كل شىء يعز اذا نزر ما خلا العلم فانه يعز اذا غزر. (و صنيع المال يزول بزواله) قال ابو الاسود: العلم ذخر و كثر لا نفاذ له نعم القرين و نعم الخدن ان صحبا قد يجمع المال شخص ثم يحرمه عما قليل فيلقى الذل و الخزيا و جامع العلم مغبوط به ابدا و لا- تحاذر فيه القوت و السلبا يا جامع العلم نعم الذخر تجمعه لا تعدلن به درا و لا ذهبا و فى (عيون ابن قتيبه): قال ابن المقفع: اذا اكرمك الناس لمال او سلطان فلا يعجبك ذلك، فان زوال الكرامه بزوالهما، و لكن ليعجبك ان اكرمك لدين او ادب. (يا كميل بن زياد معرفه العلم دين يدان به) و نقله (مناقب ابن الجوزى) (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و (مناقب سبطه): (و محبه العالم دين يدان به) و نقله (امالى المفيد): (محبه العلم خير ما يدان به) و نقله (ارشاده) (محبه العلم دين يدان به). (به) هكذا فى (المصريه) و هو زائد، فليس فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (يكسب الانسان الطاعه فى حياته و جميل الاحدوثة) فى (الصحيح): الاحدوثة ما يتحدث به، و قال الفراء نرى ان واحد الاحاديث احدوثة ثم جعلوه جمعا للحديث (بعد وفاته) و فى الكافى عنه (عليه السلام): اعلموا ان صحبه العالم و اتباعه دين يدان الله به، و طاعته مكسبه للحسنات ممحاه للسيئات، و ذخيره للمومنين و رفعه فى حياتهم و جميل بعد مماتهم. و فيه ايضا عنه (عليه السلام): تعلموا العلم، فان تعلمه حسنه، و مدارسته تسبيح، و البحث عنه جهاد، و تعليمه لمن لا يعلمه صدقه، و هو عند الله لاهله قربه، لانه معالم الحلال و الحرام و سالك بطالبه سبيل الجنه، و هو انيس فى الوحشه، و صاحب فى الوحده، و سلاح على الاعداء، و زين الاخلاى، يرفع الله به اقواما يجعلهم فى الخير ائمه يقتدى بهم، ترمق اعمالهم و تقبس آثارهم و ترغب الملائكه فى خلتهم، يمسحونهم باجنتهم فى صلاتهم، لان العلم حياه القلوب و نور الابصار من العمى و قوه الابدان من الضعف، ينزل الله حامله منازل الابرار و يمنحه مجالسه الاخيار فى الدنيا و الآخره، و بالعلم يطاع الله (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و يعبد، بالعلم يعرف الله و يوحد، بالعلم توصل الارجام و به يعرف الحلال و الحرام، و العلم امام العقل و العقل تابعه، يلهمه الله السعداء و يحرمه الاشقياء. (و العلم حاكم و المال محكوم عليه) فى (عيون القتيبى) قال ابو الاسود: الملوكة حكام على الناس، و العلماء حكام على الملوكة. و قال يونس بن حبيب: علمك من روحك، و مالك من بدنك. و فى (المعجم) قال على (عليه السلام): كفى بالعلم شرفا انه يدعيه من لا- يحسنه، و يفرح اذا نسب اليه من ليس من اهله، و كفى بالجهل خمولا- انه يتبرا منه من هو فيه، و يغضب اذا نسب اليه. قال و نظمه من قال: كفى شرفا للعلم دعواه جاهل و يفرح ان يدعى اليه و ينسب و يكفى خمولا- بالجهاله اننى اراع متى انسب اليها و اغضب و لايى حاتم السجستاني: ان الجواهر درها و

نضارها هن الفداء لجوهر الاداب فاذا اکتزت او ادخرت ذخيره تسمو بزینتها على الاصحاب فعليک بالادب المزين اهله کيما تفوز بيهجه و ثواب فلرب ذى مال تراه مبعدا كالکلب ينيح من وراء حجاب و ترى الاديب و ان دهنه خصاصه لا يستخف به لدى الاتراب (يا کميل هلک خزان الاموال و هم احياء، و العلماء باقون ما بقى الدهر) قال (الفصل العاشر- فى علمه) عليه السلام) و فى صفحه ... (ابن الرقاع: و المرء يوجب خلده انباوه و يموت آخر و هو فى الاحياء و القوم اشباه و من حلومهم تفاضل كذلك تفاضل الاشياء و قال دعبل: يموت ردى الشعر من قبل اهله و جيده يبقی و ان مات قائله و لآخر: يموت قوم فيحیی العلم ذکرهم و يلحق الجهل احياء باموات (اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده) قيل فى ثعلب: فان تولى ابوالعباس مفتقدا فلم يمت ذكره فى الناس و الکتب (ها ان هاهنا لعلماء جما و اشار بيده) هكذا فى (المصريه) و (بيده) زائد (الى صدره) روى احمد بن حنبل فى (فضائله)، و (مسنده) و محمد بن اسحاق فى (مغازيه)، كما نقل سبط ابن الجوزى فى (تذکرته) عنه (عليه السلام) قال: بعثنى النبى (صلى الله عليه و آله) الى اليمن و انا شاب، فقلت: تبعثنى الى قوم لا قضى بينهم و انا شاب لا علم لى بالقضاء. فقال: ادن منى، فدنوت منه فضرب فى صدرى و قال (اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه)، فما شككت بعد فى قضاء بين اثنين. و فى (التذکره) ايضا: روى احمد بن حنبل فى (فضائله) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: انا مدينه العلم و على بابها. و فيه: روى ابن عساكر فى (تاريخه): ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (على عيبه علمى). (الفصل العاشر- فى علمه) عليه السلام) و فى صفحه ... (و روى الطبرانى فى (معجمه) مسندا قال: لما نزلت هذه الايه: (و تعيها اذن واعيه) قال النبى (صلى الله عليه و آله): سألت الله عز و جل ان يجعلها اذنك يا على. قال على (عليه السلام): فما نسيت شيئا بعد و ما كان لى ان انسى. و فيه روى مسندا عن ابن عباس قال: بينما النبى (صلى الله عليه و آله) فى جماعه من اصحابه اذ اقبل على (عليه السلام)، فلما بصر به النبى (صلى الله عليه و آله) قال: من اراد منكم ان ينظر الى آدم فى علمه، و الى نوح فى حکمته، و الى ابراهيم فى حلمه، فلينظر الى على بن ابى طالب. قال السبط ابن الجوزى: تشبيه النبى (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام) بادم فى علمه لان الله تعالى علم آدم صفه كل شىء كما قال عز و جل: (و علم آدم الاسماء كلها، فما من شىء و لا حادثه و لا واقعه الا و عند على (عليه السلام) فيها علم و له فى استنباط معناها فهم. قلت: و لنعم ما قيل بالفارسيه: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و روى السبط ايضا مسندا عن حذيفه قال: قالوا: يا رسول الله، الا تستخلف عليا؟ قال: ان تولوا عليا تجدوه هاديا مهديا، يسلك بكم الطريق المستقيم. و روى مسندا عن ابن عباس قال: ستكون فتنه فمن ادركها منكم فعليه بخصله من كتاب الله تعالى، و على بن ابى طالب (عليه السلام)، فانى سمعت (الفصل العاشر- فى علمه) عليه السلام) و فى صفحه ... (النبى (صلى الله عليه و آله) و هو يقول (هذا اول من آمن بى و اول من يضافحنى، و هو فاروق هذه الامه يفرق بين الحق و الباطل، و هو يعسوب المومنين و المال يعسوب الظلمه، و هو الصديق الاكبر، و هو بابى الذى اوتى منه، و هو خليفتى من بعدى). قال

السبط: هكذا اخرجه محدث الشام فى الجزء (٣٤٩) من كتابه بطرق شتى. و فى (فواتح الميبدى): روى الثعلبى فى (تفسيره) عن عبدالله بن سلام قال: من عنده علم الكتاب فى آيه (قل كفى بالله شهيدا بينى و بينكم و من عنده علم الكتاب) هو على. و فيه: روى احمد بن حنبل عن معقل بن يسار ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لفاطمه: اما ترضين انى زوجتك اقدم امتى سلما، و اكثرهم علما، و اعظمهم حلما. و فيه: و روى الثعلبى ان ابن عباس كان يتلو (حم عسق) و يقول: كان على (عليه السلام) يعلم الفتن بهذين اللفظين. و فى (تذکره سبط ابن الجوزى) مسندا عنه (عليه السلام) قال: كنت ادخل على النبى (صلى الله عليه و آله) ليلا و نهارا، فكنت اذا سألته اجابنى و ان سكت ابتدانى، و ما نزلت عليه آيه الا قراتها و علمت تفسيرها و تاويلها، و دعا الله لى ان لا انسى شيئا علمنى اياه، فما نسيت من حرام و حلال و امر و نهى و طاعه و معصيه، و قد وضع يده على صدرى و قال (اللهم

املا- قلبه علما و فهما و حكما و نورا). ثم قال لى: اخبرنى ربى عز و جل انه استجاب لى فيك. قال السبط: هكذا رواه الحافظ
الدمشقى فى (مناقبه). (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و فيه ايضا مسندا عنه (عليه السلام) قال: و الله ما
نزلت آيه الا و قد علمت فيمن نزلت و اين نزلت

و على من نزلت، ان ربى و هب لى قلبا عقولا و لسانا طلقا. و فيه ايضا عنه (عليه السلام) قال: قلت يا رسول الله اوصنى. قال: قل
(الله ربى) ثم استقم. فقلت: ربى الله و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ليهنك العلم
يا اباالحسن لقد شربت العلم شربا و نهلته نهلا. قال السبط: هذا سياق ابى نعيم فى (حليته). روى السبط ايضا عن ابن عباس قال:
قال النبى (صلى الله عليه و آله): من سره ان يحيا حياتى و يموت مماتى و يسكن جنات عدن التى غرسها ربى عز و جل فليوال
عليا من بعدى و ليوال. و ليه و ليقند بالائمه بعدى، فانهم عترتى خلقوا من طيبتى و رزقوا فهما و علما، و يل للمكذبين بفضلهم من
امتى القاطعين فيهم صلتى، لا- انا لهم الله شفاعتى. و فى (تذكرته) ايضا: ذكر الثعلبى فى (تفسيره) عن زاذان قال: سمعت
عليا(عليه السلام) يقول: و الذى فلق الحبه و برا النسمة لو ثبت لى و ساده لحكمت بين اهل التوراه بتوراتهم و بين اهل الانجيل
بانجيلهم و بين اهل الزبور بزبورهم و بين اهل الفرقان بفرقانهم، و الذى نفسى بيده ما من رجل من قریش جرت عليه المواسى
الا- و انا اعرف له آيه تسوقه الى الجنة او تقوده الى النار. فقال له رجل: فما آيتك التى انزلت فيك؟ فقال: (افمن كان على بينه
من ربه و يتلوه شاهد منه). فرسول الله (صلى الله عليه و آله) على بينه و انا شاهد منه. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و
فى صفحه ...) و روى السبط عن ابن مسعود قال: ان القرآن انزل على سبعة احرف، ما منها الا و له ظهر و بطن، و ان على بن
ابى طالب (عليه السلام) عنده علم الظاهر منه و الباطن. قال السبط: هكذا رواه ابو نعيم فى (حليته). و روى السبط ايضا عن سلمان
قال: قلت يا رسول الله لكل نبى وصى فمن وصيك؟ فسكت عنى، فلما كان بعد رآنى، قال: يا سلمان، فاسرعت اليه فقلت:
لييك، قال: تعلم من وصى موسى؟ قلت: نعم، يوشع بن نون. قال: لم؟ قلت: لانه كان اعلمهم يومئذ، قال: فان وصى و موضع
سرى و خير من اترك بعدى ينجز عدتى و يقضى دينى على بن ابى طالب. قال السبط: رواه الطبرانى فى (معجمه الكبير) فى
ترجمه ابى سعيد. و روى الشيخ الطوسى فى (الامالى) عن سعيد بن المسيب قال: سمعت رجلا يسأل ابن عباس عن على (عليه
السلام) فقال له: ان عليا (عليه السلام) صلى القبلتين و بايع البيعتين و لم يعبد صنما و لا وثنا، و لم يضرب على راسه بزكم و لا
بقدرح، و ولد على الفطره و لم يشرك بالله طرفه عين. فقال له الرجل: انى لم اسالك عن هذا و انما اسالك عن حمله سيفه على
عاتقه يخال به، حتى اتى البصره فقتل بها اربعين الفا، ثم سار الى

الشام، فلقى حواجب العرب، فضرب بعضهم ببعض حتى قتلهم، ثم اتى النهروان و هم مسلمون، فقتلهم عن آخرهم. فقال له:
اعلى اعلم عندك ام انا؟ فقال: لو كان على عندى اعلم منك لما سالتك! فغضب ابن عباس و قال: ثكلتك امك، على علمى،
و كان علمه من النبى (صلى الله عليه و آله) و النبى علمه الله من فوق عرشه، فعلم النبى (صلى الله عليه و آله) من الله، و علم على
من النبى (صلى الله عليه و آله)، (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و علمى من علم على، و علم اصحاب
محمد (صلى الله عليه و آله) كلهم فى علم على (عليه السلام) كالقطره الواحده فى سبعة ابجر. و روى ابن بابويه فى (توحيده)
مسندا عن الاصبع، قال: لما جلس على (عليه السلام) فى الخلافه و بايعه الناس، خرج الى المسجد متعمما بعمامة النبى (صلى الله
عليه و آله)، لابساً برده النبى، متنعلا نعل النبى، متقلدا سيف النبى، فصعد المنبر فجلس متمكنا ثم شبك بين اصابعه فوضعها
اسفل بطنه، ثم قال: يا معشر الناس سلونى قبل ان تفقدونى، هذا سقط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقنى رسول الله زقا،

سلونى فان عندى علم الاولين و الاخرين، اما و الله لو ثنيت لى الوساده فجلست عليها لافتيت اهل التوراه بتوراتهم حتى تنطق التوراه فتقول: صدق على ما كذب، فقد افتاكم بما انزل الله فى، و افتيت اهل الانجيل بانجيلهم حتى ينطق الان جيل فيقول صدق على ما كذب، لقد افتاكم بما انزل الله فى، و افتيت اهل القرآن بقرآنهم حتى ينطق القرآن فيقول صدق على ما كذب لقد افتاكم بما انزل الله فى، و انتم تتلون القرآن ليلا و نهارا، فهل فيكم احد يعلم ما نزل فيه؟ و لولا آيه فى كتاب الله لاخبرتكم بما كان و بما يكون و ما هو كائن الى يوم القيامة، و هى هذه الايه (يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب). ثم قال: سلونى قبل ان تفقدونى، فو الذى فلق الحبه و برا النسمة، لو سالتمونى عن آيه آيه فى ليل انزلت او فى نهار انزلت، مكيبها، و مدينها، سفريها و حضريها، ناسخها، و منسوخها، محكمها، و متشابها، و تاويلها و تنزيلها لاخبرتكم- الخبر. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و فى الخبر انه (عليه السلام) لما قال ذلك قام رجل يقال له ذعلب فقال: هل رايت ربك؟ فاجابه، و قام اليه الاشعث فساله عن قبول الجزيه من المجوس مع عدم كونهم من اهل الكتاب فاجابه، و قام اليه رجل آخر فساله عن سبب النجاه فاجابه، ثم غاب الرجل فقال (عليه السلام) انه كان اخى الخضر. هذا و للطغرائى فى احتوائه على العلم الكثير و ان كان ادعاء منه: اما العلوم فقد ظفرت بيغيتى منها فما احتاج ان اتعلما و عرفت اسرار الخليقه كلها علما انار لى البهيم المظلم و ورثت (هرمس) سر حكمته الذى مازال ظنا فى الغيوب مرجما و ملكت مفتاح الكنوز بحكمه كشفت لى السر الخفى المبهما (لو اصبت له حملة) (لو) هنا للتمنى، مثلها فى قوله تعالى: (لو ان لى بكم قوه او آوى الى ركن شديد). روى الصدوق فى (توحيد) عن الباقر (عليه السلام) قال: لو وجدت لعلمى الذى آتانى الله تعالى حملة لنشرت التوحيد و الاسلام و الايمان و الدين و الشرائع من (الصمد)، و كيف لى بذلك و لم يجد جدى على (عليه السلام) حملة لعلمه حتى كان يتنفس الصعداء، و يقول على المنبر: سلونى قبل ان تفقدونى، فان بين الجوانح منى علما جما. و لقد علم (عليه السلام) اباالاسود الدولى علم النحو، فروى معجم (ادباء الحموى) مسندا عن ابي الاسود قال: دخلت على اميرالمومنين (عليه السلام) فرايته مطرقا مفكرا، فقلت: فيم تفكر؟ قال: سمعت ببلدكم لحنا فاردت ان اضع كتابا (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) فى اصول العرييه. فقلت: ان فعلت هذا احببنا و بقيت فينا هذه اللغه، ثم اتيته بعد ايام فالقى الى صحيفه فيها (بسم الله الرحمن الرحيم، الكلام كله اسم و فعل و حرف، و الاسم ما انبا عن المسمى، و الفعل ما انبا عن حركه المسمى، و الحرف ما انبا عن معنى ليس باسم و لا فعل)

ثم قال لى: تتبعه وزد فيه ما وقع لك، و اعلم ان الاشياء ثلاثه، ظاهر و مضمرة، و شىء ليس بظاهر و لا مضمرة. قال ابوالاسود: فجمعت منه اشياء و عرضتها عليه، و كان من ذلك حروف النصب فكان منها: ان و ان وليت و لعل و كان- و لم اذكر لكن- فقال لى: لم تركتها؟ فقلت: لم احسبها منها، فقال: بل هى منها فزدها فيها! قال الحموى: قال الزجاج: (شىء ليس بظاهر و لا مضمرة) نحو (هذا) و (من) و (ما) و (اى) و (كم) و (متى) و (اين) و ما اشبهها. هذا، و فى (عيون ابن قتيبه): قال ابويعقوب الخزيمى: تلقانى سعيد بن وهب مع طلوع الشمس، فقلت: اين تريد؟ قال: عندى حديث حسن فانا اطلب له انسانا حسن الفهم، حسن الاستماع، فقلت: حدثنى به، فقال: انت حسن الفهم سبى الاستماع. و قال ابوتمام: و كنت اعز عزا من فنوع تعوصه صفوح من جهول فصرت اذل من معنى دقيق به فقر الى فهم جليل (بلى اصبت لقنا) اى: رجلا سريع الفهم (غير مامون عليه) و المامون فى الناس قليل. و فى (اذكياء ابن الجوزى): سمع رجل ان ذا النون المصرى يعرف اسم الله الاعظم، فذهب الى مصر و خدمه سنه ثم قال له: قيل لى انك تعرف اسم الله (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) الاعظم، و قد وجب حقى عليك بخدمتك فى المده فاحب ان تعلمنيه، فسكت عنه و اوما اليه انه يخبره، فتركه سته اشهر ثم اخرج له من بيته طبقا و مكبه مشدوده فى منديل و قال له: تعرف صديقنا من الفسطاط. قال: نعم، قال: احب ان تودى هذا اليه. فاخذ الطبق و جعل يتفكر فى

الطريق ان مثل ذى النون يوجه الى فلان بهديه اى شىء هى؟ فلم يصبر لما بلغ الجسر ان حل المنديل و رفع المكبه، فاذا فاره قفزت من الطبق و مرت! فاغتاظ و قال: ذو النون يسخر بى يوجه مع مثلى فاره، فرجع، و عرف ذو النون فى وجهه. الغضب، فقال له: يا احمق انما ائتمتلك على فاره فختنتى، افايتمنك على اسم الله الاعظم، مر عنى فلا اراك. (مستعملا آله الدين للدنيا) قال شاعر: انى رايت الناس فى دهرنا لا يطلبون العلم للعلم الا مباهاه لاصحابهم و عزه للخصم و الظلم قال ابن جريج: لقد منعنى هذه الابيات عن اشياء كثيره من طلب العلم. و روى صاحب (تحف العقول) عنه (عليه السلام) قال: لو ان حملته العلم حملوه بحقه لاحبهم الله و ملائكته و اهل طاعته من خلقه، و لكنهم حملوه لطلب الدنيا فمقتهم الله و هانوا على الناس. و عن (المنيه) عن الصادق (عليه السلام): كان لموسى بن عمران جليس من اصحابه قد وعى علما كثيرا، فاستاذن موسى (عليه السلام) فى زياره اقارب له، فقال له موسى (عليه السلام): ان لصله القرابه حقا، و لكن اياك ان تركز الى الدنيا، فان الله قد حملك علما فلا تضيعه و تركز الى غيره، فقال الرجل: لا يكون الا خيرا، (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و مضى نحو اقاربه فطالت غيبته، فسأل موسى (عليه السلام) عنه فلم يخبره احد بحاله، فسأل جبرئيل (عليه السلام) عنه فقال: هو ذا على الباب قد مسخ قردافى عنقه سلسله، ففزع موسى (عليه السلام) الى ربه و قام الى مصلاه يدعو الله و يقول: يا رب صاحبى و جليسى، فاوحى الله اليه: يا موسى لو دعوتنى حتى ينقطع ترقوتاك ما استجبت لك فيه، انى كنت حملته علما فضيعه و ركن الى غيرى. (و مستظها بنعم الله على عباده) (على عباده) (متعلق بقوله (و مستظها) (و بحججه على اوليائه) (على اوليائه) ايضا متعلق بقوله (و مستظها). و روى (امالى المفيد) بدل الكلام (و يستظهر بحجج الله على خلقه، و بنعمه على عباده، ليتخذ الضعفاء وليجه دون ولى الحق). (او منقادا لحمله الحق لا- بصيره له) هكذا فى النسخ، و الظاهر ان الاصل (و لكن لا- بصيره له) (فى احثائه) اى: جوانبه، قال لبيد: فقلت ازدرج احناء طيرك و اعلمن بانك ان قدمت رجلك عاثر و قال الكميت: و الوا الامور و احثائها فلم يبهلوها و لم يهملوا (بنقدح) اى: ينكشف كانكشف الشىء عند ظهور النار فى الظلمه (الشك فى قلبه لاول عارض من شبهه) شبه (عليه السلام) عروض الشك لغير ذوى البصيره بخروج النار من الزند عند قدحه. (الا لاذا) اى: لا هذا المنقاد الذى ليس باهل بصيره و تميز (و لا- ذاك) اى: (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و لا- ذاك اللقن الذى ليس بموتمن. (او منهوما) عطف على (لقنا) اى حريصا (باللذه)، و فى الخير: منهومان لا يشبعان: منهوم بالعلم و منهوم بالمال. (سلس القيادة) اى: سريع الانقياد (للشهو) قال تعالى: (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاه و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا. (او مغرما) ايضا عطف على (لقنا) اى: ولعا (بالجمع) اى: جمع المال (و الادخار) لايامه الاثيه. فى (عيون القتيبي) عن النبى (صلى الله عليه و آله): من تعلم العلم لارلعه دخل النار، لياهى به العلماء، او يمارى به السفهائى، او يميل به وجوه الناس، او ياخذ به من الامراء. (ليسا) اى: الاخيران المنهوم باللذه المنقاد للشهو و الحريص بجمع الدنيا و ادخارها. (من رعاه الدين فى شىء) و فى (الخصال) عنه (عليه السلام): الدينار داء الدين، و العالم طيب الدين، فاذا رايتم الطيب يجر الداء الى نفسه فاتهموه، و اعلموا انه غير ناصح لغيره. و اوحى الله تعالى الى داود (عليه السلام): لا تجعل بينى و بينك عالما مفتونا بالدنيا فيصدك عن طريق محبتى، فان اولئك قطاع طريق عبادى المرديدن، ان ادنى ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه مناجاتى من قلوبهم. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و فى (امالى الشيخ الطوسى) عنه (عليه السلام) قال عيسى (عليه السلام) لاصحابه: كيف يكون من اهل العلم من مصيره الى آخرته و هو مقبل على دنياه، و ما يضره اشهى اليه مما ينفعه. و فى (عقاب الاعمال) عنه (عليه السلام) قال النبى (صلى الله عليه و آله): سياى على امتى زمان لا يبقى من القرآن الا رسمه، و لا من الاسلام الا اسمه، يسمون به و هم ابعد الناس منه، مساجدهم عامره و هى خراب من الهدى، فقهاء ذلك الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء، منهم خرجت الفتنة و اليهم تعود. و فى (الكافى) عنه (عليه السلام) قال: طلبه هذا العلم على ثلاثه اصناف، الا فاعرفوهم بصفاتهم و

اعيانهم: صنف منهم يتعلمون العلم للمراء و الجدل، و صنف منهم يتعلمون للاستطاله و الختل، و صنف منهم يتعلمون للفقه و العقل، فاما صاحب المراء و الجدل فتراه موزيا مماريا للرجال فى انديه المقال، قد تسربل بالتخشع و تخلى من الورع، فدق الله من هذا حيزومه و قطع منه خيشومه، و اما صاحب الاستطاله و الختل، فانه يستطيل على اشباهه من اشكاله، و يتواض

ع للاغنياء من دونهم، فهو لحلوائهم هاضم و لدينه حاطم، فاعمى الله على هذا خبره، و قطع من آثار العلماء اثره، و اما صاحب الفقه و العقل، فتراه ذا كابه و حزن، قد قام الليل فى حنسه، و انحنى فى برنسه، يعمل و يخشى خائفا و جلا من كل احد، الا من كل ثقه من اخوانه، فشد الله من هذا اركانها و اعطاه يوم القيامة امانه. (اقرب شىء شباها بهما) اى: بهذين الصنفين (الانعام السائمه) اى: الرابعه، (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) قال تعالى: (ان هم الا كالانعام بل هم اضل) و قال جل و علا: (مثل الذين حملوا التوراه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل القوم الذين كذبوا بايات الله و الله لا يهدى القوم الظالمين) و قال جل ثناؤه: (و اتل عليهم نبا الذى آتينا آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين، و لو شئنا لرفعناه بها و لكنه اخلد الى الارض و اتبع هواه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا باياتنا). (كذلك يموت العلم بموت حامله) يعنى بعد ان لا يصاب للعلم حمله لكونهم غير قابلين للاستضاءه من انواره. و روى صاحب (الارشاد) عنه (عليه السلام) قال فى خطبه له: ايها الناس انى ابن عم نبيكم و اولادكم بالله و رسوله، فاسالونى ثم اسالونى فكانكم بالعلم قد نفذ و انه لا يهلك عالم الا يهلك معه بعض علمه، و انما العلماء فى الناس كالقدر فى السماء يضيىء نوره على سائر الكواكب، خذوا العلم ما بدالكم و اياكم ان تطلبوه لخصال اربع: لتباهوا به العلماء، او تماروا له السفهائى، او تراثوا به فى المجالس، او تصرفوا به وجوه الناس اليكم للتروس، لا- يستوى عند الله فى العقوبه الذين يعلمون و الذين لا يعلمون. و جاء فى كتاب (الكافى) عن ابي عبدالله (عليه السلام) ان ابي كان يقول: ان الله تعالى لا يقبض العلم بعد ما يهبطه، و لكن يموت العالم فيذهب بما يعلم، فتليهم الجفاه فيضلون و يضلون، و لا خير فى شىء ليس له اصل. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و من كلام الحكماء: النار لا ينقصها ما اخذ منها، و لكن يخمدتها ان لا يجد حطبها، و كذلك العلم لا يفنيه الاقتباس و لكن فقد الحاملين له سبب عدمه

مغنيه

(يا كميل بن زياد) كان من اصحاب الامام و خاصته، و سبقت اليه الاشاره فى شرح الرساله ٦٠ (ان هذه القلوب اوعيه) اى مستودع العواطف و المشاعر و النزعات (فخيرها اوعاها) و هى التى تتجه بعواطفها و مشاعرها نحو الخير و الصلاح، و تبتعد عن الشر و الفساد، و العكس بالعكس، و الله سبحانه يامر الانسان بالخير، و ينهاه عن الشر لتظهر مشاعره مجسمه فى افعاله التى يستحق عليها الثواب و العقاب. قال سبحانه: (و ليلتى الله ما فى صدوركم و ليمحص ما فى قلوبكم- ١٥٤ آل عمران). و قال: (ان يعلم الله فى قلوبكم خيرا يوتكم خيرا- ٧٠ الانفال). و قديما قيل: على ما فى القلوب المعول. (الناس ثلاثه: فعالم ربانى) و هو الذى يعرف الله و شريعته، و يعمل بموجبها (و متعلم على سبيل نجاه). كل من جد فى طلب العلم النافع، و انصرف اليه بكيانه لا يشغله عنه شاغل، و صبر على الم التحصيل، و سهر الليالى فى هذه السبيل- يصير عالما و ينال شرف العلم، و اذا عمل بموجبه فاز بالخير و السعاده دنيا و آخره. و فى كتاب (الحكمه) لابن مسكويه: ان افلاطون- ولد سنه ٤٢٧، و توفى ٣٤٧ قبل الميلاد- قال لمعلمى الاحداث: اقيموا عليهم رئيسا منهم- اى من الطلاب- يشرف عليهم، و يجب ان يكون متفوقا و ذكيا معروفا بحسن السيره غنيا كان ام فقيرا، و اذا انحرف عن الجاده ينحى، و يقام غيره.. و يشبه هذا رئيس رابطة الطلاب فى عصرنا، و الفرق ان

رئيس الرابطة اليوم ينتخبه الطلاب، و في عهد افلاطون يعينه الاساتذه تبعاً للتقاليد و العادات في كل زمان. (و همج رعا ع اتباع كل ناعق الخ).. و الحديث عن رذيله الجهل و اخلاق الجهال تماما كالحديث عن ضرر المرض و آلام المرضى، نافله و فضول، و خير تحديد للجاهل قول الامام في الحكمة ٧٠: (لا ترى الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً) و تقدم الشرح. بين العلم و المال: (العلم خير من المال الخ).. المال عصب الحياه، و قاضى الحاجات من كبيرها و صغيرها، الى كل ما في الدنيا من وسائل الترف و زينه الحياه، و لكن من الذى اوجد هذه الوسائل و الادوات، و عرضها فى الحوانيت و الاسواق، المال او العلم؟ و اليك هذا المثل الصغير: انت تذهب الى الصيدليه، و تشتري دواء بمبلغ بسيط لا تحس به اطلاقاً تماماً كما تشتري كيلو الطماطم.. و كان الملوك من قبل يتنازلون عن عروشهم من اجل الحصول عليه.. فمن اوجده و يسره، دفر الصكوك، او عباقره العقول التى اجرت عليه آلاف التجارب؟! و ايضا من اعطى القوه للشعب المتفرق فى كل ميدان و على كل الشعوب الجاهله المتخلفه. و امتص دمائها و اموالها، و قتل حريتها و كرامتها، و قضى على تراثها و ثقافتها، من الذى اعطى هذا و اكثر للشعب المتفوق، العلم او اى شى ؤ؟. و سمه ما شئت. و هذا الذهب الاسود يتدفق بحرا فى ارض الجهل، و يستخرج بايدي اهله الجاهلين، و يصب فى ارض العلم ليصبح راساً لاموال المحترمين.. و مثله الذهب الاصفر و الماس فى افريقيا، و المطاط الطبيعى فى آسيا، و قس على ذلك امريكا اللاتينيه، و سائر الدول الجاهله (الناميه)، و تقدر باكثر من ١٢٠ دوله، و فوق ذلك هى غارقه فى الديون الى الاذان للغزاه الاكلين.. و السر علم الاكل و جهل الماكول. و بعد، فان العلم هو المقياس الوحيد لفهم الحياه و القوه و التفوق فى كل ميدان، و لكل خطوه تخطوها البشريه الى الامام.. و غير بعيد ان يتصل العلماء غداً او بعد غد بمخلوقات عاقله متحضره فيما وراء مجموعتنا الشمسيه، و يعملوا معا على تقدم الحياه، و يصبح عصرنا بالقياس الى ما ياتى تماماً كالعصر الحجرى بالقياس الى هذا العصر. و بهذا تجد تفسير قول الامام: (و العلم حاكم، و المال محكوم عليه) و الشاهد الناطق العادل بهذه الحقيقه هو نحن العرب، نملك الكثر و الثروه، و الغرب يملك العلم و الخبره، فحكم و تحكم بكنوزنا و ثروتنا، و نحن نتفرج كالجالسين على مقاعد السينما. قالوا بلسان العمل: ربي زدنى علماً. و قلنا بلسان الكسل: زدنى جهلاً. و منذ سنوات قرأت كلمه حول المال لكاتب مصرى قال فيها، و هو يتظرف و يتكلف: (كان فيما مضى حكيم فقير لا يملك شيئاً من المال قال: المال خير من العلم). و لو كان لهذا المتفلسف مثقال ذره من علم لقال: ان صاحب هذه الحكمة سبق زمانه باكثر من الف و ثلاثمئه عام حين تنبأ بمكانه العلم و عظمته فى عصرنا و فى كل عصر ياتى من بعده. (هلك خزان الاموال و هم احياء) اى و هم غارقون فى الترف و الملذات، و هلكوا لانهم تنازلوا عن انسانيتهم لاعداء الانسانيه، و نفذوا كل ما يراد منهم على حساب دينهم و وطنهم و امتهم (و العلماء باقون الخ).. ما بقيت الاجيال تنتفع بشمار عقولهم و جهودهم دون مقابل (انها هنا لعلماء الخ).. تقدم الكلام عن علم الامام و سببه عند شرح قوله: (سلونى) فى الخطبه ٩١ ج ٢ ص ٥٥. ثم اشار الى ان طلاب العلم فى عهده اربعة اصناف، و هم بين قاصر و مقصر لا يصلح للعلم و حكمته: ١- (بلى اصبت لقنا غير مامون عليه) اللقن - بفتح اللام و كسر القاف - السريع الفهم، و ضمير (عليه) يعود الى العلم، و المعنى ان الذى يفهم العلم و يهضمه خائن يتخذ من علمه اداه للصوصيه، و يستطيل به على الاكفاء و الاولياء. ٢- (او منقاداً لحمله الحق الخ).. احناؤه: نواحيه، و ينقدح يخرج و يظهر اى ان هذا الثانى طيب القلب ينقاد للحق و اهله، و لكنه ساذج لا خيره له و بصيره، تهتز عقيدته لادنى شبهه، و يصبح العوبه بايدى الابالسه و الشياطين. ٣- (او منهوما بالذخ الخ).. اذا راى حلاوه الدنيا و زينتها سال لعابه، و طار علمه و صوابه. ٤- (او مغرماً بالجمع الخ).. لا امنيته له الا المال و جمعه و ادخاره، فهو شغله الشاعل، لا يخفق قلبه الا له، و لا يلهج لسانه الا به. (كذلك يموت العلم حامله) يريد بحامله نفسه الزكيه، و من البداهه ان موت كل شى ؤ يموت اهله علماً كان او جهلاً، دينا او حاداً.. و اذا مات اهل العلم خلفهم الادعياء - فى الاغلب - فيضللون و يفسدون، كالكثير من المتسمين به فى عصرنا.

(بلى لا تخلو الارض من قائم الخ).. هذا استدراك لقوله: (يموت العلم بموت حامله). و يتلخص المعنى بان الله سبحانه قضى و قدر ان الارض لا تخلو من عالم عامل بالله و شريعته يكون حجه على الجاهل المقصر و الفاسق المستهتر، و قد يكون هذا العالم ظاهرا معروفا عند الناس حيث لا خوف عليه من شىء، و قد يكون مستورا، للخوف او لاي سبب نجهله. و فى (فلسفه التوحيد و الولاية) كتبنا بعنوان (لماذا الامام الغالب؟) حوالى تسع صفحات، فليرجع اليها من شاء، و منها الاسطر التاليه: ان الايمان بالمهدى المنتظر الايمان بالغيب، و كل ايمان بالغيب يفتقر الى النص عن المعصوم، و ثبت عند الشيعة هذا النص فوجب عليهم التصديق و الايمان، و الشرط الرئيسى للعمل بالنص ان يثبت عند الباحث عنه و المطلع عليه، لا عند غيره ايا كان هذا الغير، و ليس من شك انه لو ثبت النص على المنتظر عند المتشكك فيه لزال شكه و آمن، و ايضا لو لم يثبت النص عند الشيعة لانكروا و تشككوا. (و كم ذا؟ و اين اولئك؟) اى كم عدد العلماء الذين هم خلفاء الله فى ارضه و حججه على عباده؟ و اين مكانهم فى هذه الارض؟ (اولئك و الله الاقلون عددا الخ).. لا نعلم عددهم بالضبط و التحديد، و نعلم بالاجمل انهم قليلون، كما هو شان الهداه الكرام (و الاعظمون عند الله قدرا) لانهم المطهرون من الرجس تطهيرا (يحفظ الله بهم حججه و بيناته) هم خزنة علم الله، و حفظه شريعته، و البرهان القاطع الدماغ لايقول الجاحدين و المعاندين. (حتى يودعوها الخ).. يبشرون و ينشرون العلوم، فينتفع بها الطيبون الراغبون فى معرفه الحق لوجه الحق و العمل به (هجم به العلم الخ).. اى انهم مصدره و منبعه حتى كانه هو الذى طلبهم دون ان يسعوا اليه (و استلانوا ما استوعره المترفون) استوعره: رآه وعرا، و المعنى ان الوعر الخشن من العيش عند المترفين هو ناعم و لين عند هولاء العلماء الزاهدين. (و انسوا بما استوحش منه الجاهلون). انسوا بالحق، و استوحشوا من الباطل على عكس الجاهل. و فى الخطبه ١٢٨: (لا يونسك الا الحق، و لا يوحشك الا الباطل). (و صحبوا الدنيا بابدان الخ).. الجسم مع المخلوق و الروح مع الخالق (اولئك خلفاء الله فى ارضه) و منار لعباده، من اهتدى بهم نجا، و من اعرض عنهم هوى.

عبده

... فاخرجنى الى الجبان: الجبان كالجبانه المقبره و اصحر اى صار فى الصحراء ... هذه القلوب اوعيه: اوعيه جمع وعاء و اوعاها احفظها ... فعالم ربانى: العالم الربانى هو المتاله العارف بالله و المتعلم على طريق النجاه اذا اتم علمه نجا و الهمج محرکه الحمقى من الناس و الرعاع كسحاب الاحداث الطغام الذين لا منزله لهم فى الناس و الناعق مجاز عن الداعى الى باطل او حق ... و صنيع المال يزول بزواله: من كان صنيعا لك متحبا اليك لما لك زال ما تراه منه بزوال مالك اما صنيع العلم فيبقى ما بقى العلم فانما العالم فى قومه كالنبي فى امته فالعلم اشبه شىء بالدين بكسر الدال يوجب على المتدينين طاعه صاحبه فى حياته و الثناء عليه بعد موته ... لو اصبحت له حملة: الحمله بالتحريك جمع حامل و اصبحت بمعنى وجدت اى لو وجدت له حاملين لا برزته و بثته ... لقنا غير مامون عليه: اللقن بفتح فكسر من يفهم بسرعه الا ان العلم لا يطبع اخلاقه على الفضائل فهو يستعمل وسائل الدين لجلب الدنيا و يستعين بنعم الله على ايداء عباده ... منقادا لحملة الحق: المنقاد لحامله الحق هو المقلد فى القول و العمل و لا بصيره له فى دقائق الحق و خفاياه فذاك يسرع الشك الى قلبه لاقل شبهه ... الا لاذا و لا ذاك: لا يصلح لحمل العلم واحد منهما ... او منهوما باللذه: المنهوم المفرط فى شهوه الطعام و سلس القيادة سهله و المغرم بالجمع المولع بكسب المال و اكتنازه و هذان ليسا ممن يرعى الدين فى شىء و الانعام اى البهائم السائمه اقرب شباها بهذين فهما احط درجه من راعيه البهائم لانها لم تسقط عن منزله اعدتها لها الفطره اما هما فقد سقطا و اختارا الادنى على الاعلى

... او خائفا مغمورا: غمره الظلم حتى غطاه فهو لا يظهر ... و كم ذا: استفهام عن عدد القائمين لله بحجته و استقلال له و قوله و

این اولئک استفهام عن امکتهم و تنبیه علی خفائها ... ما استوعره المترفون: عدوا ما استخشنه المنعمون لینا و هو الزهد

جعفری

فیض الاسلام

از سخنان آن حضرت علیه السلام است به کمیل ابن زیاد نخعی (که از خواص و نیکان و یاران آن بزرگوار بوده) کمیل ابن زیاد گفته: امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام دست مرا گرفته به صحراء برد، چون به بیرون شهر رسید آهی کشید مانند آه کشیدن اندوه رسیده، پس از آن (درباره دانش و دانشمندان) فرمود: ای کمیل ابن زیاد، این دلها ظرفها (ی علوم و حقائق و اسرار) است، و بهترین آن دلها نگاهدارنده تر آنها است (سپرده شده را خواب نگاهداری کرده بیاد دارد) پس (هشیار باش و) از من نگاهدار و به یاد داشته باش آنچه به تو می گویم: مردم سه دسته اند: عالم ربانی (دانای خداشناسی که به مبدا و معاد آشنا بوده به آن عمل نماید) و طالب علم و آموزنده ای که (از جهل و نادانی) به راه نجات و رهایی یافتن است، و مگسان کوچک و ناتوانند (نادان نفهم به انواع زشتیها آلوده) که هر آواز کننده ای (به هر راهی) را پیروند، و با هر بادی می روند (درست را از نادرست تمیز نداده، و به مذهب و طریقه ای پایدار نیستند به هر راه که پیش می آید می روند) از نور دانش روشنی نطلبیده اند (در تاریکی نادانی مانده اند) و به پایه استواری (عقاید حقه که روی و پایه عقل و علم است) پناه نبرده اند (آنها را فرا نگرفته و پیرو و گمراه کنندگانند). ای کمیل، علم بهتر از مال است (زیرا علم تو را) از گرفتاریهای دنیا و آخرت (نگاهدارد، و تو مال را) از تباه شدن (نگاه می داری، مال را بخشیدن کم می گرداند و علم بر اثر بخشیدن) یاد دادن به دیگری (افزونی می یابد، و پرورده شده و بزرگی به دارائی با از بین رفتن آن از دست می رود) و بزرگی به علم از بین رفتنی نیست (ای کمیل ابن زیاد، آشنایی با علم و تحصیل آن دین است که به سبب آن) در روز رستخیز (جزاء و پاداش داده می شود، انسان در زندگی خود با علم طاعت و پیروی) از خدا و رسول و ائمه دین (و پس از مرگ پسندیده گوئیا) که مردم درباره اش می گویند (به دست می آورد، و علم فرمانرواست و مال فرمانبر و مغلوب است) مال در معرض انتقال و زوال می باشد و علم باقی و برقرار. ای کمیل ابن زیاد، گردآورندگان دارائیا تباه شده اند در حالی که زنده هستند) اگر چه زنده اند ولی غرور و طغیان هلاکشان خواهد کرد (و دانشمندان پایدار می باشند چندانکه روزگار بجا است، وجودشان) با بدرود گفتن از این جهان (گمشده است و صورتهاشان) بر اثر جمیل و پسندیده گوئی مردم از آنها (در دلها برقرار است، آگاه باش اینجا علم فراوان است و به دست مبارک به سینه خود اشاره فرمود اگر برای آن یاد گیرندگان می یافتم (اگر بودند زیرکانی که توانائی فهم آن را داشتند آشکار می نمودم، در اینجا امام علیه السلام از نبودن کسانی که لیاقت توانائی فهم معارف الهیه را دارند تاسف می خورد) آری می یابم تیز فهم را که از او (بر آن علوم) مطمئن نیستم (زیرا) دست افزار دین را برای دنیا به کار می برد، و به نعمتهای خدا (توفیق به دست آوردن علم و معرفت) بر بندگانش و به حجتهاش (عقل و خرد) بر دوستانش برتری می جوید (چون چنین کس آراسته نیست اگر علم حقیقی را به دست آرد وسیله جاه و رونق بازار دنیا و برتری بر بندگان خدا قرار دهد، و به پشتیبانی آن نعمتها و حجتها ابواب زحمت و گرفتاری به روی مردم بگشاید) یا می یابم فرمانبری را برای ارباب دانش (مقلد و پیرو در گفتار و کردار) که او را در گوشه و کنار خود (تقلید و پیروی از داننده) به بینائی نیست، به اولین شبهه ای که رو دهد شک و گمان خلاف در دل او آتش می افروزد (این صفت کسانی است که پیرو دین حق هستند ولی فهمشان کوتاه است پس با آنها جز مسائل ظاهری از قبیل صورت نماز و روزه و بهشت و دوزخ نتوان

گفت و در حقائق و معارف اعتماد به فهم آنان نیست (بدان که نه این) مقلد بی بصیرت (اهل) امانت و علم حقیقی (می باشد و نه آن) تیز فهم (یا می یابیم کسی را که در لذت و خوشی زیاده روی کرده و به آسانی پیرو شهوت و خواهش نفس می شود، یا کسی را که شیفته گرد آوردن و انباشتن) دارائی و کالای دنیا) است، این دو هم از نگهدارندگان دین در کاری از کارها نیستند، نزدیک ترین مانند به این دو چهار پایان چرنده می باشند، در چنین روزگار (که حمله علم یافت نمی شود) علم به مرگ حمله و نگهدارش می میرد (از بین می رود).

بارخدا یا آری (اللهم بلی در اینجا به منزله کلمه استثناء است) زمین خالی و تهی نمی ماند از کسی که به حجت و دلیل دین خدا را برپا دارد (و آنکس) یا آشکار و مشهور است (مانند یازده امام علیه السلام) یا (بر اثر فساد و تباهکاری) ترسان و پنهان (مانند امام دوازدهم عجل الله فرجه) تا حجتها و دلیلهای روشن خدا (آثار نبوت و احکام دین و علم و معرفت) از بین نرود (باقی و برقرار ماند، ابن میثم رحمه الله می فرماید: این فرمایش تصریح است به اینکه وجود امام در هر زمانی بین مردم چندانکه تکلیف باقی است واجب و لازم است) و ایشان چندند و کجایند (یا تا چه زمانی ترسان و پنهانند)؟ به خدا سوگند از شمار بسیار اندک هستند، و از منزلت و بزرگی نزد خدا بسیار بزرگوارند، خداوند به ایشان حجتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا آنها را به مانندانشان سپرده و در دلهایشان کشت نمایند (تا دنیا از دین و علم و حکمت تهی نماند) علم و دانش با بینائی حقیقی به ایشان یکباره رو آورده، و با آسودگی و خوشی یقین و باور به کار بسته اند، و سختی و دشواری اشخاص به ناز و نعمت پرورده را سهل و آسان یافته اند (برای خشنودی خدا با همه سختیهای دنیا ساخته و پارسائی پیش گرفته و دلبستگی به دنیا ندارند) (و به آنچه) بی کسی و رنج و تندگدستی و گرفتاری که (نادانان دوری گزینند انس و خو گرفته اند، و با بدنهاییکه روحهای آنها به جای بسیار بلند) رحمت خدا (آویخته در دنیا زندگی می کنند، آنانند در زمین خلفاء و نمایندگان خدا که) مردم را (به سوی دین او می خوانند، آه آه بسیار مشتاق و آرزومند دیدار آنان هستیم) پس فرمود: (ای کمیل اگر می خواهی برگرد.

زمانی

کمیل بن زیاد از یاران خاص علی (علیه السلام) است. امام (علیه السلام) او را برای درد دل به بیابان برد و این عمل دلیل شدت ناراحتی علی علیه السلام است. در میان شهر و مردم راز داری نمی یابد تا علنا با او سخن گوید. با اوصافی که آن حضرت درباره دانشمندان بیان داشت: پول پرستی، شهرت طلبی، ریاء، نداشتن ظرفیت برای درک شبهات و حل آنها، روشن می گردد که دانشمندان خالص کمیابند و به لباس و ظواهر فریبنده نمی توان اعتماد کرد. امام (علیه السلام) بعد از هشدار و اعلام خطر درباره ناپاکان، اشاره به حافظین اسلام و رهبران الهی می نماید که انگشت شمارند، آنان فقط دوازده نفر بوده اند که اکنون امام دوازدهم (علیه السلام) زنده و از دیدگان غایب است و امام علی (علیه السلام) اظهار علاقه می کند که فرزندان خود را مشاهده کند. ناگفته پیداست که مجتهد جامع الشرائط هم در ردیف امام (علیه السلام) است و علی (علیه السلام) آرزوی دیدارش را دارد. علی (علیه السلام) در آخر کلام به کمیل می فرماید هر وقت علاقه پیدا کردی باز گرد و این روش مودبانه ای است در سخن، انسان بصورت امر و دستور سخن نگوید تا خود به غرور گرفتار آید و شنونده اش به نوعی احساس حقارت. دستور بازگشت می دهد در عین حال او را به اراده اش واگذار می کند تا لذت اختیار و آزادی را درک کند.

کمیل بن زیاد از یاران خاص علی (علیه السلام) است. امام (علیه السلام) او را برای درد دل به بیابان برد و این عمل دلیل شدت ناراحتی علی علیه السلام است. در میان شهر و مردم راز داری نمی یابد تا علنا با او سخن گوید. با اوصافی که آن حضرت درباره دانشمندان بیان داشت: پول پرستی، شهرت طلبی، ریاء، نداشتن ظرفیت برای درک شبهات و حل آنها، روشن می گردد که دانشمندان خالص کمیابند و به لباس و ظواهر فریبنده نمی توان اعتماد کرد. امام (علیه السلام) بعد از هشدار و اعلام خطر درباره ناپاکان، اشاره به حافظین اسلام و رهبران الهی می نماید که انگشت شمارند، آنان فقط دوازده نفر بوده اند که اکنون امام دوازدهم (علیه السلام) زنده و از دیدگان غایب است و امام علی (علیه السلام) اظهار علاقه می کند که فرزندان خود را مشاهده کند. ناگفته پیداست که مجتهد جامع الشرائط هم در ردیف امام (علیه السلام) است و علی (علیه السلام) آرزوی دیدارش را دارد. علی (علیه السلام) در آخر کلام به کمیل می فرماید هر وقت علاقه پیدا کردی باز گرد و این روش مودبانه ای است در سخن، انسان بصورت امر و دستور سخن نگوید تا خود به غرور گرفتار آید و شنونده اش به نوعی احساس حقارت. دستور بازگشت می دهد در عین حال او را به اراده اش واگذار می کند تا لذت اختیار و آزادی را درک کند.

سید محمد شیرازی

و من کلام له علیه السلام، لکمیل بن زیاد النخعی، قال کمیل بن زیاد (و کان معتمدا للامام، و والیا من قبله فی بعض الایام) اخذ بیدی امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی الی الجبان (ای الصحراء) فلما اصحر (ای دخل الصحراء) تنفس الصعداء (و هو نفس الملهوف الذی یخرج من اعماق باطنه) ثم قال علیه السلام: (یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب) لمودعه فی الانسان (او عیه) جمع وعاء بمعنی الظرف، ای هی كالظروف لكن الظرف یحفظ المادیات، و القلب یحفظ الاخلاق و المعنویات (فخیرها او عاها) ای احسن القلوب، اکثرها حفظا للعلوم و المعارف. (فاحفظ عنی ما اقول لك) و اضبطه فی قلبك (الناس ثلاثه) اقسام (فعالم ربانی) ای منسوب الی الرب تعالی، لانه تعلم و عمل لله سبحانه (و متعلم علی سبیل نجات) ای یتعلم العلم- و لم یصل الی مرتبه العالم- و تعلم لنجات نفسه لا للریاء و ما اشبه (و همج رعاع) المهج ذباب صغیر یقع علی کل مکان، و الرعاع الاحداث الذین لا درایه لهم، ای ان القسم الثالث مثل هذا القسم (اتباع کل ناعق) ای کل راع الی حق او باطل (یمیلون مع کل ریح) ای کل اتجاه، كما تمیل الاعشاب مع مختلف الاریاح (و لم یلجئوا الی رکن و وثیق) فلم یأخذوا طریقہ حقہ یومنون به مستقبلهم. (یا کمیل، العلم خیر من المال) و ذلك لان (العلم یحرسک) لانه یرشد الی طریق النجات و طریق الهلاک فیتجنب الانسان طریق الهلاک (و انت تحرس المال) لان المال یحتاج الی الحافظ، و الا سرق و بدد (و المال تنقصه النفقه) ای الانفاق (و العلم یرشد و ینمو) (علی الانفاق) لان الانسان اذا علم، قویت ملکه العلم فی نفسه، بقائا و انتشارا، كما هو وجدانی- (و صنیع المال) ای الذی تحببته بالمال، بان احبک لاجل مالک (یزول بزواله) ای زوال المال، اما صنیع العلم ببقی، لان العلم باق غیر زائل. (یا کمیل) بن زیاد (العلم دین یدان به) ای طریقہ تتخذ منهجا و مسلکا، لان العلم مرشد، كما ان الدین طریقہ و مرشد للانسان (به) ای بالعلم (یکسب الانسان الطاعه) ای طاعه الناس له- و هذا هو الاقرب، بقرینه الجملة الاتیه، و یحتمل ان یراد کونه مرشدا الی طاعه الله- (فی حیاته) ای مادام حیا (و جیل الاحدوثه) ای الحدیث عنه (بعد وفاته) فان الناس یمدحون العالم بعد موته. (و العلم حاکم و المال محکوم علیه) اذ العلم هو الذی یوجه المال کیف یرصد و کیف لا یرصد؟ (یا کمیل هلک خزائن الاموال) جمع خازن، و هو الحافظ (و هم احیاء) اذ لیس ذکر و لا مدح، و حیا الانسان الحقیقیه فی الدنیا بذکره الجمیل، و مدح الناس له (و العماء باقون ما بقی الدهر) و لو کانوا تحت التراب لانهم مذکورون بالجمیل یشنی علیهم الناس (اعیانهم مفقوده) ای ذهب اجسامهم عن الحیاة (و

امثالهم) اى اشباحهم و ذكرهم (فى القلوب موجوده) يجيهم الناس و يثنون عليهم (ها) اسم فعل امر بمعنى (خذ) او كلمه تاسف و اصلها (هاه) و ذلك ان المتفجر يتنفس بالصوت (ان ههنا لعلما جما) اى كثيرا- من قبيل ما ذكرت من فضل العلم، و تفضيله على المال (لو اصبحت له حمله) جمع حامل، اى لو وجدت لعلمى حاملين، لظهرته و ثبتته (و اشار عليه السلام بيده الى صدره) حين قال (ههنا): (بلى) الكلام فى صورته الاستثناء، لكنه (منقطع) (اصبت) اى وجدت (لقنا) هو الذى يفهم بسرعه (غير مامون عليه) اى لا آمن عليه ان يستعمل العلم فى جلب الدنيا، و لذا لا اعلمه، و المراد باللحن، غالب الناس الذين لا يريدون من العلم الا طلب الدنيا (مستعملا آله الدين) الذى هو العلم، فانه وسيله الى الدين النافع فى الدارين (فى الدنيا) و لاجل جلبها. (و مستظها بنعم الله على عباده) اى يستعين بنعمه الله- اذا اعطاه سبحانه- على ايداء الناس (و بحججه على اوليائه) فان عرف حجه و دليلا- مما تفضل الله عليه بنعمها- استعمل ذلك الدليل للجدال مع اولياء الله تعالى (او منقادا) عطف على (لقنا) اى اصبت للعلم منقادا طائعا (لحملة الحق) اى الحاملين له، لكن (لا بصيره له فى احنايه) اى دقائقه و خفاياه و الاحياء جمع حنو، بمعنى الطرف، و مثل هذا الشخص ليس قابلا لان يظهر الانسان له العلم، لانه مقلد جاف. (ينقدح الشك) اى يظهر، كما تنقدح النار من الزناد (فى قلبه لاول عارض من شبهه) اى ما يعرض عليه من الشكوك و الشبهات اذ لا مناعه علميه له تحفظه (الا) فليتنبه السامع (لا) يصلح لحمل العلم (ذا) الذى لا بصيره له (و لا ذاك) الذى يستعمل العلم لاجل الدنيا (او منهوما) عطف على لقنا اى اصبت لحمل العلم مفرطا (باللذه) اى الشهوه الذى لهم له الا- شهواته (سلس القياد للشهوه) فهو ينساق وراء شهواته و رغباته فى الطعام و الملابس و الجاه و الجنس و ما اشبه (او مغرما) عطف على لقنا، اى مولعا (بالجمع و الادخار) للمال لا هم له سواء. (ليس) اى المفهوم و المغرم (من رعات الدين فى شىء) رعات: جمع راعى، بمعنى: انهما لا يرتبطان بالدين و لا يرعياه (اقرب شىء شباها بها الانعام السائمه) التى تسوم و ترعى، فان هم الانعام اللذه و الشهوه، و هكذا هم هذين الصنفين و هل مثليهما ممن يحفظ العلم، او يومن على الدين؟ (كذلك يموت العلم) و يذهب عن الناس (بموت حامله) الصالحين لحمله.

(اللهم، بلى) ليس كل الناس كما ذكرت- من الاصناف الاربعه، غير اللائقه للعلم- (لا تخلوا الارض من قائم لله بحجه) يبين حجه على عباده (اما ظاهرا مشهورا) يعرفه الناس و يشتهر فيما بينهم (او خائفا مغمورا) غمره الظلم حتى اخفاه، ينتظر الظهور، كما غاب موسى عليه السلام، و غاب الرسول (صلى الله عليه و آله)، و غاب الامام المهدي عليه السلام (لثلا تبطل) و تضحل (حجج الله) جمع حجه، بمعنى: الدليل على الاصول و الفروع المرشد اليها (و بيناته) جمع بينه، بمعنى الحجه الواضحه (و كم ذا)؟ القائم بحجه الله، و هذا استفهام عن عدد القائمين، لبيان قلتهم (و اين اولئك)؟ الذين يقومون بالحجه، و هذا استفهام عن امكنتهم و تنبيه على خفائهم بين الناس، لقله الراغبين فيهم، و خوفهم من الجابره. (اولئك) القائمون بحجه الله - و الله- الاقلون عددا) فعددهم قليل (و الاعظمون عند الله قدرا) فان منزلتهم عنده سبحانه رفيعه (يحفظ الله بهم) اى بسببهم (حججه و بيناته) اى ادلته و احكامه (حتى يودعوها) اى يجعلون تلك الحجج بعنوان الوديعه (نظرائهم) اى امثالهم من اهل الحق (و يزرعوها) تشبيه بالزراع فى الارض، الموجب للثبات فيها (قلوب اشباههم) من القائمين بحجج الله (هجم بهم العلم على حقيقه البصيره) اى ان العلم الواصل الى حقيقه البصيره و معرفه هم عليهم، حتى صاروا علماء، و (هجم) كناية عن تدفق العلم نحوهم، كما يتدفق المهاجم. (و باشروا روح اليقين) يعنى ان روح اليقين الذى لا- يزول و لا- يحول، جاء اليهم حتى انهم باشروها و زاملوها (و استلانوا ما استعوره المترفون) المترف هو البطر بالنعمه، اى عدوا لينا سهلا، ماعده المترفون و عرا خشنا، و هو الزهد فى الدنيا و اطاعه الله سبحانه. (و آنسوا بما استوحش منه الجاهلون) فان الجهال يستوحشون من الطاعه و العباده و ما اليهما، و هولاء يانسون بها (و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى) فان ارواحهم تتعلق بالجنه و رضوان الله سبحانه و انكانت نفوسهم فى

الدنيا (اولئك) المتصفون بهذه الصفات (خلفاء الله فى ارضه) الممثلون له العارفون باحكامه و ادلته (و الدعاه) جمع (داعى) (الى دينه) و شريعته (آه آه) اسم صوت يستعمل للرغبه، و للتضجر، اشتاق (شوقا الى رويتهم) ثم قال عليه السلام (انصرف) اى اذهب (يا كميل اذا شئت) الانصراف، فقد تم الكلام.

موسوى

اللغه: الجبان: الجبانة: المقبره. اصحر: صار فى الصحراء. تنفس الصعداء: تنفسا طويلا ممدودا. الاوعيه: جمع و عاء و هو الاناء. او عاها: اكثرها حفظا. الربانى: المنسوب الى الرب. الهمج: ذباب صغير كالبعوض و المقصود هنا الحمقى. الرعاع: العوام و السفله و امثالهما. ناعق: صائح، داعى. يميلون ينحرفون. يلجؤون: يعتمدون و يرجعون. النفقه: ما ينفقه الانسان اى يصرفه. يزكو: ينمو. الصنيع: الاحسان. يدان: يجرى. الاحدوثه: خزان: جمع خازن من يتولى حفظ المال. اعيانهم: اشخاصهم. مفقوده: غائبه. المثالم: صورهم. الجم: الكثير. اصبت: وجدت. الحمله: بالتحريك جمع حامل. اللقن: بفتح فكسر من يفهم بسرعه. مستظها: متغلبا و استظهر عليه علاه و غلبه. احناؤه: جوانبه. ينقدح: يظهر و يبرز. المنهوم: المفراط فى شهوه الطعام. سلس: لين. القيادة: ما تقاد به الدابه من حبل و نحوه و فلان سلس القيادة الى يطاوعه. المغرم: المولع. ادخار المال: جمعه و اكتنازه. الرعاه: جمع الراعى من ولى امر قوم و اهتم بشؤونهم. الانعام: البهائم. السائمه: غير المعلوفه و هى التى تترك لترعى. الشرح: (يا كميل بن زياد ان هذه القلوب او عيه فخيرها او عاها اسمع عنى ما اقول لك: الناس ثلاثه: فعالم ربانى و متعلم على سبيل نجاه و همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيووا بنور العلم و لم يلجؤوا الى ركن و ثيق) اراد الامام ان يث علمه فلم يجد اذنا صاغيه ... كان يطلب من الناس ان يسالوا و يستفهموا و يبحثوا فلم يجد منهم الا الاستهزاء و الاستخفاف فلذا كان يختار من اصحابه بعض الخواص فينشر عليهم من علومه و يعطيهم من حكمته ... و هذه وقفه مع كميل بن زياد احد اصحابه الذى استشهد على و لائه و محبته له ... صوره جليله ينقلها كميل ... صوره على و هو ياخذ بيد كميل ... ياخذ بيده و يخرج به الى القبور الى حيث لا يفهم لغه على احد فى الحياه ... المعادله العلويه لا تستوعبها اذهان الاحياء فاراد ان يريح نفسه ببيانها بين القبور و تحت السماء ... خرج الاثنان على و كميل و مرا على الجبانه و لما صارا فى الفضاء اطلق اخذ الامام تنفسا طويلا تنفس المتعبين من الحياه. تنفس الذين اكلت الهموم قلوبهم و لم يجدوا من يثون اليه شكواهم و المهم ... صوره تحكى عمق الاسى الذى يعيش فى قلب الامام فتدفعه الى هذا التنفس الطويل ... انه يريد ان يث فى اذن كميل علما كريما ينقله للاجيال و يحكى به قصته معه ... فى الهواء اطلق يريد الامام ان تنطلق الكل مات منه لعل الزمن يحملها الى طلابها فيستفيدوا منها ... فى هذا الجو و هذه اللحظات ينطلق الامام بمقدمه ينبه بها كميل ... انها اشاره الى ان هذه القلوب هى او عيه العلم و خزنته فيها يجمع العلم و الحكمة و المواعظ و العبر و خير هذه القلوب اكثرها علما و حفظا و وعايه و درايه ... ثم قال له: احفظ عنى ما اقول لك احفظه فى نفسك و انقله للاجيال لتسمع كلام على ... ثم قسم الناس الى ثلاثه اقسام: ١- عالم ربانى: و هو المنسوب الى الرب و هم الانبياء و الاوصياء الذين ياخذون علومهم بواسطه الوحي ... انهم الذين يرسل الله اليهم ملائكه تنقل مراداته او يلهمهم او يكلمهم من وراء حجاب و هولاء هم الصفوه و اعلى طبقات الناس ... انهم خلصوا الله فاصطفاهم و نسبهم اليه ... ٢- و متعلم على سبيل نجاه: و هم العلماء و السائرون فى طريق تحصيل العلم الذين يتوجهون الى الله فى دراستهم فهم فى طريق النجاه. ٣- و همج رعاع: و هم بقيه الناس انهم العوام الغاليه من البشر ... هذا السواد الاعظم الذى يملا الدنيا و يشغلها ... و قد وصفهم باوصاف. ١- انهم همج تصغير لهم و تحقير فقد شبههم بالذباب الصغير الذى يطير الى هنا تاره و الى هناك اخرى ... ب- انهم رعاع و فى هذا اللفظ تحس العوام من الناس الذين لا يرتبطون بعهود و موثيق لا يفكرون و لا ينطلقون مع الفكر ... ج- اتباع

كل ناعق: فمن دعاهم اسرعوا ورائه دون دراسه لدعوته و لماذا يدعوا؟ انهم يسرون بسرعه وراء دعوته الباطله دون دراسه لخلفيات الداعى و ما ورائها و ما يريد ... د- يميلون ممع كل ربح: ليس لهم استقامه و ثبات فى اتجاه واحد بل كيف يوجهون يتوجهون ... اذا كانت القوه مع الظالم انحرفوا معه و اذا كانت مع العادل كانوا معه ... و اذا كان الحاكم مومنا تحركوا بامرهم و اذا كان فاسدا كانوا معه ... و هكذا ... ه- لم يستضيووا بنور العلم: لم يتعلموا و يكتشفوا رموز الحياه ... لم يملكوا الرويه الواضحه ... لم تنكشف اليهم الامور كما تنكشف لاهل العلم ... انهم يعيشون فى ظلام الجهل و عدم العلم ... و- لم يلجوا الى ركن و ثيق: لم يعتمدوا فيما ياخذون و يتركون على امور يقينيه ثابتة لا- تتزلزل. (يا كميل العلم خير من المال، العلم يحرسك و انت تحرس المال، و المال تنقصه النفقه و العلم يزكو على الانفاق و صنيع المال يزول بزواله) فاضل عليه السلام بين العلم و المال و قدم العلم و فضله على المال ترغيبا به و اهتماما بشانه و شان من يحمله ... العم خير من المال و وجه الخيره و الافضليه عده اعتبارات. ا- العلم يحرسك و انت تحرس المال: العلم هو الذى فجر الذره و ركب الانسان به ظهر المجره ... بهذا العلم احمتم الدول الكبرى من الظلم و حمت اصداقائها ... بما قدمه العلم من مخترعات و وسائل و قايه احتفظ هذا الانسان بوجوده ... بينما المال يحتاج الى من يحرسه و يحميه و الامتدت اليه ايدي اللصوص و السراق و اختطفوه ... ثم هناك فرق بين ان تكون حارسا او محروسا ... خادما او مخدوما ... ب- و المال تنقصه النفقه و العلم يزكو على الانفاق: المال يحتاج الى الحارس و الحاسب و المكان و غيرها من المونه له و هذا يعرضه للنقصان هذا اذا تجمد و اما العلم فانه ينمو و يزداد فانك كلما علمت انتفتحت امامك ابواب و اشكالات و نكات و لطائف دقيقه ... ان الذهن يتفتق عن امور جليله و كنوز دفينه من العلم اثناء التدريس و التعليم ... ج- و صنيع المال يزول بزواله: هذا ايضا فرق بين المال و العلم و كون العلم افضل و ذلك ان الاحسان بالمال يزول بزوال المال فلو اعطيت انسانا سياره يزول هذا الاحسان و تنتفى العين المحسن بها بزوالها اما بالحوادث او بالتلف الطبيعى و هكذا دواليك فى كل الاموال ... و اما العلم فانه يصفى القلوب و يكشف الدروب و هو ايضا ينتقل من عالم الى متعلم و يسرى بين المتعلمين و يبقى اجره و ثوابه الى المعلم الاول دون ان ينقص من اجور من ياتى بعده و يعلمه ... (يا كميل بن زياد معرفه العلم دين يدان به به يكسب الانسان الطاعه فى حياته و جميل الاحدوئه بعد وفاته. و العلم حاكم و المال محكوم عليه ...) و هذه ايضا ميزات للعلم و خصوصيات له. ا- انه دين يدان به: اى طلب العلم ركن من اركان الدين و واجب مفروض يجب تحصيله و قد قال النبى (صلى الله عليه و آله): اطلبوا العلم من المهد الى اللحد و قال: طلب العلم فريضه على كل مسلم و يكفى ان اول سورة نزلت على النبى هى سورة اقرا و مطلعها: (اقرا باسم ربك الذى خلق) دعوه الى العلم صريحه و لو لا العلم ما عرف الله حق معرفته و لا عبد حق عبادته. ب- بالعلم يكسب الانسان الطاعه فى حياته و جميل الاحدوئه بعد وفاته ... و هذه من بركات العلم و ثمراته ان امر العالم يطاع من الناس، و الناس تسمع له و تستجيب و تقبل ما يقول و هذه من نعم الله على العلماء فالملوك حكام على الرعيه و العلماء حكام على الملوك و ايضا بالعلم يبقى للانسان جميل الذكر بما زرعه فى قلوب رواده و تلامذته و من نهل من منهله. و هولاء هم علماءنا رضوان الله عليهم قد مر عليهم مئات السنين نذكرهم باثارهم و بما تركوا من علم و معرفه و سرح نظرك فى قائمتهم و اقرا الطوسى و الطبرسى و الرضى و المرتضى و العلامه و الشهيد و هكذا ... لا- يزالون يعيشون معنا و لا- نزال نذكرهم بما تركوا و خلفوا ... ج- و العلم حاكم و المال محكوم عليه: العلم هو الذى يحكم الحياه اذ بالعلم تعرف كيف تتصرف و متى تتصرف ... بالعلم استطاعت الدول الكبرى ان تحكم الصغرى و تستعمر ارضها و تستعبد شعبها بينما المال محكوم لا- ينتقل الا- بامر العلم و توجيهه و امامنا اليوم المال العربى المحكوم للعلم الامريكى و الاوروبى ... تراه محكوم لاراده اولئك يستغلونه فى مصالحهم و يحرموننا منه و هل هناك شاهد اعظم مما نعيش ... مليارات الدولارات العربيه مجمده فى المصارف الامريكيه، بل مملوكه لغير المسلمين انه الجهل الذى نعيشه ... ان وظيفتنا حراسه المال

لارباب العلم يتصرفون فيه كيف يشاؤون و يحكمون به كما يريدون ... (يا كميل هللك خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر: اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده) و هذا ترغيب فى العلم من وجه آخر و ذلك بالحكم يموت خزان الاموال و ان كانوا على قيد الحياه و فى المقابل بحياه العلماء و بقاؤهم و ان كانوا امواتا. اما هلاك خزان الاموال فلانهم لم ينفقوه فى طاعه الله و خدمه عباده فماتوا معنويا و هو اعظم من الموت الحسى ... او لانهم عاشوا لذاته و شهواته فلم يعرف عنهم احد شيئا. اما حياه العلماء فانه يعيشون ما بقى الدهر ... انهم و ان غابوا باجسادهم عن الحياه و لكن آثارهم و ما تركوه لا يزال يعيش بيننا، فهم يعيشون بما تركوا و خلفوا ... يعيشون بترائهم ... بافكارهم ... ينظرياتهم بكتبهم و مولفاتهم و قرائه سريعه ترى اصحاب الاموال فى زاويه العدم لا تذكر منهم احدا بينما قائمه العلم بالالاف المولفه و هذه المكتبات العامره تحكى عنهم و تنقل اقوالهم فكانهم يعيشون بيننا و كاننا و اياهم فى حوار فما اعجبنا من آرائهم قبلناه و وافقناهم عليه و ما لم يعجبنا ناقشناهم و حاورناهم و هكذا ... (ها ان ها هنا لعلماء جما و اشار بيده الى صدره لو اصبت له حملته) اكلت الحسره قلب الامام اذ لم يجد من يبث اليه علمه و فقد من يقدر على حمل ذلك العلم ... هكذا يموت العظماء و فى نفوسهم حسرات ... و على يتمنى ان يضع يده على فرد يحمل علمه ليبثه اليه ... العلم يفقد بفقد العلماء و يفقد من يتحملة ... على يعلنها صرخه من عمق نفسه يتمنى ان يجد لعلمه حملة فلا يضيع ذلك العلم بفقده ... نعم لم يجد من يحمل علمه و بقيت الحسره فى قلبه و انتقل الى ربه يحملها و بقيت هذه الكلمات ذكريات نرددها و ناسف لعدم وجود من يحمل عن الائمة علومهم. (بلى اصبت لقنا غير مامون عليه مستعملا آله الدين للدنيا و مستظها بنعم الله على عباده و بحججه على اوليائه) بعد ان نفى عليه السلام وجود من يحمل عنه علمه استدرك بانه قد وجده و لكن من وجدهم ليسوا اهلا لحمله، و هذا بمنزله عدمه و بمنزله المفقود و قد ذكر اربعة رجال و كل رجل يحمل سمات لا توهله لحمل هذا العلم و هذا اول الرجال و قد وصفه بانه لحن فظن ليب نبيه و لكنه خائن للعلم لا يعمل بما يعلم و لا يضع العلم موضعه او يستعمله فى موضعه يستغل الدين ليصطاد به الدنيا فهو يظهر النسك و العباده من اجل ان يصل الى الدنيا و يبلغ مرامه منها كما انه بما جمع من العلم يرى نفسه اعظم العباد فيفتخر عليهم و ياخذ من البراهين و الحجج التى تعلمها ما يلبس الحق بالباطل و الصدق بالكذب. (او منقادا لحمله الحق لا بصيره له فى اخائه ينقذح الشك فى قلبه لاول عارض من شبهه الا لا ذا و لا ذاك) و هذا الرجل الثانى الذى توفر لحمل العلم و لكنه ليس موهلا له و قد وصفه بانه رجل طيب ينقاد لاهل الحق و يسمع منهم و لكن مشكلته فى امرين سيئين فيه. ١- انه لا- بصيره له و لا- عمق فى تفكيره: لم يتبحر فى الامور الالهيه و لم يصل الى اعماق الامور و جوانبها و منعطفاتها اى اشكالاتها و الشبهات التى ترد عليها و يفهمها و يدقق فيها. ٢- ان الشك يثور فى نفسه اذا اعترضته شبهه فلقصور باعه فى هذا العلم تستقر الشبهه فى نفسه و تحركه الايدى المغرضه فى كل اتجاه. ثم ان الامام بعد ان يذكر هذين الرجلين يقول: لا هذا و لا ذاك يصلح لحمل هذا العلم الالهى الذى احمله و بعد ذلك يذكر الرجل الثالث و هو. (او منهوما باللذه سلس القياد للشهوه) هذا هو الرجل الثالث المغرم باللذه الذى يريد اقتناصها انى كانت تجره الشهوات اليها بكل سير و سهوله و بمجرد ان تترأى له يتراخى لها و يجرى خلفها ... (او مغرما بالجمع و الادخار ليسا من رعاه الدين فى شىء اقرب شىء شبها بهما الانعام السائمه كذلك يموت العلم بموت حامله) و هذا رابع الاربعة انه رجل له حب و هوى فى جمع المال و ادخاره فهو يسعى فى سبيل المال و يحوله الى المصارف ليزداد رقم حسابه هناك. ثم رفض الامام ان يكون هذان القسمان من حملة الدين و اهله فصاحب الشهوه و المغرم بالمال كلاهما لا يعرفان غير اللذه و المال و لا- يتعرفان على الدين و لا- علاقه لهما به. و بعد ذلك و صفهما بانهما كالبهائم التى ترعى مسترسله فى البرارى لا- تحسب لغير بطنها و لذتها حسابا فهما ايضا لا يتنبهان للدين و لا يلتفتان اليه و الى الاخره و بعد ان وصل الى هنا تاسف لوصول الحال الى هذه المرحله التى اذا طلب فيها فردا يوهله لتلقى علومه لا يجده ...

المغمور: المغطى الذى لا يظهر. قدرا: منزله. نظرائهم: اشباههم و امثالهم. هجم: انتهى اليه بغته و على غفله، اسرع. استلانوا: عدوا الشىء لينا. استوعروه: عدوه و عراى خشنا صعبا. المترفون: اهل الترف هم اهل التنعم مع البطر. انسوا: ضد استوحشوا. (اللهم بلى! لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لثلاث تبطل حجج الله و بيناته) استدرك عليه السلام على قوله: ان العلم يموت بموت صاحبه قائلا: لا... ان العلم لا يموت بموتى فانا اذا فارقت الحياه فان هناك حملة للعلم يقام بهم الحق و عليهم مدار العلم و هم اقطاب هذا الوجود... انهم الائمة الذين يواكبون مسيره البشريه و لا يفارقونها ابدا و لو لا هم لساخت الارض باهلها و لا تخلو منهم الارض و هم بين ظاهر شاهر سيفه او مستور غائب ينتظر الفرج و الامر له بالخروج و تطهير الارض كما هو الحال فى الامام محمد بن الحسن المهدي صلوات الله عليه الذى غاب عن الانظار و ينتظر اذن الله له بالخرج... ان ذلك التقدير الالهى و حفظ هذا العلم عند الائمة لثلاث تبطل حجج الله و بيناته فانه اذا ارتفع البيان و وصول الحجج الى الناس لم يكن لله ان يعاقب عباده على تقصيرهم. و يقول ابن ابى الحديد: و هذا يكاد يكون تصريحاً بمذهب الاماميه و لكنه على عادته يلوى النص و يحرفه ليخدم معتقده و ما يذهب اليه فمع صراحه هذا الكلام الذى يذهب اليه العرف العام و كل انسان مستقيم الفهم سليم العقل يذهب به مذهبا بعيدا لا يقبله منه عوام الناس فكيف بالعلماء و المحققين و اصحاب الراى... و قال غيره من شراح النهج: هذا تصريح منه بوجود الامه بين الناس فى كل زمان مادام التكليف باقيا و ان الامام قائم بحجه الله على خلقه و يجب بمقتضى حكمته و هو اما ان يكون ظاهرا معروفا كالذين سبقوا الى الاحسان و وصلوا الى المحل الاعلى من ولده الاحد عشر و اما ان يكون خائفا مستورا لكثرة اعدائه و قله المخلصين من اوليائه كالحججه المنتظر لثلاث يكون للناس على الله حجه بعد الرسل... (و كم ذا او اين اولئك- و الله- الاقلون عددا و الاعظمون عند الله قدرا يحفظ الله بهم حججه و بيناته حتى يودعهم نظرائهم و يزرعون فى قلوب اشباههم) بعد ان ذكر انه لا تخلو الارض من حجه استقل عددهم انهم قله اختارهم الله ثم استفهم عن مكانهم و محلهم و استقرارهم و بعد ان بشر بهم ذكر او صافهم فى معرض مدحهم و هى: ١- الاقلون عددا و الاعظمون عند الله قدرا: عددهم اثنا عشر اماما لا غير و لكنهم نخبه العالم و اعظم الناس قدرا جعلهم الله ائمه يهدون بامرهم الى الحق و الى صراط المستقيم. ٢- يحفظ الله بهم حججه و بيناته حتى يودعهم نظرائهم و يزرعون فى قلوب اشباههم. بهولاء الائمة حفظ الله ما انزل من القرآن و ما ورد فى السنه فقد فهموا آيات الله و خطاباتة و ردوا كل شبهه و دحروا كل متفلسف يريد الطعن فى اى جانب من جوانب التشريع... انهم الائمة الذين يملكون ناصيه الكلام قد كشفوا زيف المبطلين و المعاندين و هكذا كان كل واحد منهم يودعها من يخلفه و ياتى بعده و يعلم من يريد ان يتعلمها ممن يحمل الامانه من العلماء و الفقهاء. ٣- (هجم بهم العلم على حقيقه البصيره) و هذا من صفات اهل البيت الائمة... فان العلم قد دخل الى قلوبهم لان علومهم من لدن البارى جل جلاله فهو علم حقيقه انكشفت لهم الامور و الحقائق. ٤- (و باشروا روح اليقين) لمسوا راحه اليقين و الوصول الى ما يحبون. ٥- (و استلانوا ما استوعره المترفون) اى رفضوا حياه المترفين و نعيمها و وجدوا ما يعرفه المترفون من خشونه و قساوه و جدوه طيبا لذيذا فالزهد و التقشف و جشوبه العيش كلها بالنسبه لهم حياه كريمه لينه لان ورائها اهدافا عظيمه... ٦- (و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه و الدعاه الى دينه آه آه شوقا الى رويتهم انصرف يا كميل اذا شئت) و هذا من خصائص الائمة و صفاتهم... فابدانهم فى الارض و ارواحهم عند الله... انهم مع الله لا ينفصلون عنه لحظه و لا ينسون ذكره ساعه... انهم الائمة الذين يقيمون حدود الله و ينفذون احكامه الذين يدعون الى دينه و ينشرون مراداته... يوضحون و يشرحون و يبينون... يندرون... يبشرون و فى الاخير انه يتشوق الى رويتهم لانه يرى من خلالها العدل و الحق و الصدق و كل المعانى الطيبه الخيره... برويتهم يرى رسول الله لانهم ذريته و ابناوه الذين حملوا ميراث النبوه و ثقلها...

«و از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی: کمیل بن زیاد گوید: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و با خود به صحرا برد و چون به صحرا رسید نخست آهی دراز کشید و سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد این دلها باردانهایی است که بهترین آنها فرا گیرنده ترین آنهاست، بنابراین آنچه را به تو می گویم از من به خاطر بسپار. مردم سه گونه اند، دانای خدا شناس، و آموزنده ای که در راه رستگاری کوشاست، و دیگران که چون پشه اند و فرومایگانی رونده به چپ و راست که از هر بانگی پیروی کننده اند و با هر باد به سوی آن گرایش پیدا می کنند...».

ابن ابی الحدید پس از توضیح یکی دو لغت چنین آورده است: این گفتار آن حضرت که فرموده است: «مردم سه گونه اند» قسمتی صحیح است زیرا بشر به اعتبار امور الهی یا عالم به حقیقت است و خدای متعال را می شناسد، یا در آن راه گام بر می دارد و در زمره کسانی است که به سوی خدا سفر می کند و با آموزش دیدن و استفاده از علم و عالم به جستجوی خداوند است، یا آنکه نه آن است و نه این و عامی فرومایه ای است که خداوند به او توجه و اعتنایی نمی فرماید، و علی علیه السلام درست فرموده است که این گروه همچون پشه اند و از پی هر بانگی می روند، مگر نمی بینی که ایشان با گمانی سست و پنداری نادرست از تقلید از شخصی به تقلید از دیگری می پردازند.

سپس علی علیه السلام به اهمیت علم و برتری دادن آن به مال پرداخته و فرموده است: «علم تو را پاسداری می کند و حال آنکه مال را تو پاسداری می کنی» و این یکی از جهات تفصیل علم بر مال است. آن گاه دلیل دیگری را بیان کرده و فرموده است: مال با انفاق کاسته می شود و علم با انفاق کاسته نمی شود بلکه فزونی می یابد و این بدان سبب است که آموزش دادن و ریختن علم برای شاگردان موجب فزونی استعداد معلم می شود و علومی که برای شاگردان بیان می کند در آن استقرار بیشتر می یابد و موجب رسوخ و پایداری بیشتر علم در معلم می شود.

این که فرموده است: «ساخته و پرداخته مال با زوال مال زایل می شود.» نکته دقیقی از حکمت است زیرا معمولا اثر و فایده مال در امور جسمانی و لذتهای شهوانی است همچون زنان و اسبها و ساختمانها و خوراکیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و نظایر آن که همه این آثار با زوال مالی یا با نیستی صاحب مال از میان می رود. مگر نمی بینی هنگامی که سرمایه از میان می رود، صاحب مال مجبور به فروش ساختمانها و اسبها و کنیزکان می شود و عادت خود را در خوردن خوراکیهای لذیذ و لباسهای گرانبها رها می کند. همچنین هر گاه صاحب مال بمیرد آثار مال برای او زایل می شود که پس از مرگ نه خورنده است و نه آشامنده و نه پوشنده جامه. حال آنکه آثار علم ممکن نیست که زایل شود چه هنگامی که آدمی در این جهان است و چه پس از خروج او از دنیا. در دنیا

مثلا- آن کس که عالم به وجود خداوند متعال است، جاهل به آن نمی شود، زیرا نیستی و نابودی علم بدیهی از ذهن و لوازم آن پس از حصول آن، محال است و در این صورت به راستی آن حضرت درست فرموده است که «ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود.» مفهوم مخالف آن بدین معنی است که ساخته و پرداخته علم از میان نمی رود پس از خروج از دنیا هم باز ساخته و پرداخته علم از میان نمی رود، زیرا ساخته و پرداخته علم در نفس ناطقه، لذت عقلی دایمی است که علت آن دوام دارد یعنی علم در جوهر نفس حاصل می شود و معشوق نفس است و در زندگی این جهانی استغراق نفس به تدبیر امور

بدن و آنچه حواس از امور خارجی به نفس منتقل می کند آن را از خلوت با معشوق باز می دارد و تردید نیست که هر گاه اسباب کدورت و اشتغال نفس - با مرگ بدن- از میان می رود، نفس در لذت بزرگی قرار می گیرد و این است راز گفتار آن حضرت که فرموده است: «ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود.»

ابن ابی الحدید سپس ضمن رد اشکال کسی که بگوید چرا امیر المؤمنین فرموده است: «معرفة العلم دین یدان به» «شناخت علم، دینی است که باید به آن گردن نهاد.» توضیح داده است که مقصود شناخت شرف و فضل علم است یا آنکه وجوب آموزش علم و شناخت آن رکنی از ارکان دین و واجب است آن چنان که خود آن حضرت شرح داده و فرموده است: آدمی با کسب دانش در زندگی اطاعت و فرمانبرداری خدا را می آموزد، یعنی هر کس به راستی عالم باشد مطیع خداوند متعال است، آن چنان که خداوند سبحان فرموده است: «همانا و جز این نیست که از میان بندگان خدا عالمان از خداوند بیم و خشیت دارند.» سپس فرموده است: و عالمان برای پس از مرگ نام نیک می اندوزند.

امیر المؤمنین علیه السلام از جهتی دیگر فضیلت علم را بر مال مورد بحث قرار داده و فرموده است: «علم فرمانروا و مال فرمانبردار است.» و این بدان سبب است که علم تو موجب تشخیص تو در چگونگی رفتار با مال است که آیا آن را هزینه یا اندوخته کنی و این علم است که انگیزه مصرف مال در مورد مصلحت است و باز دارنده از هزینه کردن آن در موارد زیان بخش و به هر حال علم یا چیزی که نظیر آن است چون اعتقاد و گمان در مورد مصرف یا عدم مصرف مال، حاکم و فرمانده است و مال حاکم نیست بلکه محکوم است آن گاه فرموده است: «مال اندوزان گرچه به ظاهر زنده اند ولی نابود شده اند.» و این بدان سبب است که میان مال اندوخته با سنگی که زیر زمین باشد، فرقی نیست، زیرا صاحب آن به هر حال هلاک شده است که از انفاق آن لذتی نبرده است و آن را در راههایی که خداوند متعال تعیین فرموده هزینه نکرده است و این خود هلاک معنوی است که از هلاک جسمی سخت تر و بزرگتر است.

سپس فرموده است: «عالمان تا روزگار پاینده است، پاینده اند.» که این سخن را ظاهری است و باطنی. ظاهرش همان است که خود در جمله بعد فرموده است: «بدنهایشان از دست شده است و نشانهایشان در دلها موجود» یعنی آنچه که از علوم تدوین کرده اند و بدین گونه گویی خود حضور دارند و موجودند. باطن این سخن به اعتقاد افرادی که به بقای نفس معتقدند، این است که آنان به حقیقت و نه به مجاز زنده اند و «آثار و نشانه های ایشان» کنایه و لغز است یعنی ذات آنان در حظیره قدوس موجود است. و این سخن آن حضرت که «با دست خود اشاره به سینه خویش کرد و گفت این جا دانشی انباشته است»، به نظر من - ابن ابی الحدید- اشاره به عرفان و وصول به مقام اشرفی است که کسی به آن نمی رسد مگر یگانه مهتری از جهان که خدا را در او رازی نهفته است و او را به حق پیوندی ویژه. آن گاه فرموده است: «کاش برای آن فراگیری می یافتم.» ولی چه کسی است که یارای فراگیری آن را داشته باشد حتی چه کسی است که یارای درک آن را داشته باشد.

سپس فرموده است: آری یافتم، ولی آنان را به پنج گروه تقسیم فرموده است: نخست گروهی که اهل ریاء و خود نمایی اند، کسانی که به دین و دانش خود نمایی می کنند و هدف ایشان دنیاست، آنان ناموس دینی را دام شکار اهداف دنیا قرار می دهند. گروه دوم، گروهی از اهل خیر و صلاح اند ولی در امور پیچیده الهی دارای بینش نیستند و از آشکار کردن راز برای آنان بیم آن می رود که به اندک چیزی در دلهایشان شبهه افتد و مقام معرفت، مقامی سخت و بزرگ است که فقط مردانی

می توانند در آن پایدار باشند که با توفیق و عصمت مؤید گردند. گروه سوم، شخص در جستجوی لذات و طرب و مشهور به قضای شهوت خویش است که چنان شخص و گروه شایسته این مقوله نیستند. گروه چهارم مردمی که به گرد آوری و مال اندوزی می پردازند و اموال خود را نه در مورد شهوات خویش و نه در غیر آن هزینه نمی کنند، حکم این گروه چون حکم گروه سوم است.

سپس فرموده است: «آری این چنین دانش با مرگ دانشمندان می میرد.» یعنی چون من بمیرم دانشی هم که در سینه من است می میرد زیرا کسی را نمی یابم که آن را به او بسپارم یا به میراث او قرار دهم. سپس استدراک فرموده و گفته است: آری، زمین خالی نمی ماند از کسی که قائم به حجت خدای متعال است، و زمان تهی نمی ماند از کسی که از سوی خداوند متعال بر بندگانش سیطره دارد و نگهبان بر ایشان است. این سخن علی علیه السلام گر چه نزدیک به تصریح مذهب امامیه است ولی یاران معتزلی ما آن را بر ابدال معنی می کنند که همان کسانی هستند که اخبار نبوی در باره ایشان حاکی از آن است که در زمین در حال سیاحت هستند، برخی از ایشان شناخته شده اند و برخی ناشناخته و آنان نمی میرند تا آنکه آن راز پوشیده را که همان عرفان است به گروهی دیگر که قائم مقام آنان خواهند بود، به ودیعت بسپارند.

سپس شمار ایشان را اندک شمرده و فرموده است: مگر آنان چقدر هستند و گفته است و کجایند، یعنی جایگاه آنان را مبهم دانسته است و افزوده است: که آری آنان شماری اندک و دارای قدر عظیم هستند و پرتو علم حقیقی بر آنان تافته و کار پوشیده و در پرده برای آنان آشکار گردیده و راحت یقین و آرامش دل و گوارایی علم را احساس کرده اند و آنچه را که بر مردم ناز پرورده دشوار است بر خود نرم و ملایم احساس می کنند و آهنگ توحید و از خود راندن شهوتها و زندگی خشن دارند. آنان به آن چیزی که جاهلان از آن وحشت دارند، انس گرفته اند، یعنی به عزلت و کناره گیری از مردم و سکوت و خاموشی طولانی و خلوت گزینی و دیگر کارها که شعار ابدال است.

امیر المؤمنین علیه السلام در باره آنان گفته است: در دنیا با بدنهایی زندگی می کنند که ارواح ایشان آویخته از محل اعلی است، و این همان چیزی است که حکیمان می گویند که جانها آویخته به مبادی خود است و هر کس پاکیزه تر باشد، تعلق و آویختگی او به مبدأ تمام تر است. آن گاه فرموده است: «آنان خلفای خداوند در زمین خدا و دعوت کنندگان به دین خدایند.» و در این شبهه ای نیست که آدمی با وصول به آن درجه شایسته آن است که خلیفه خدا در زمین نام بگیرد و همین معنی گفتار خداوند به فرشتگان است که فرموده است: «من در زمین خلیفتی قرار می دهم.» و گفتار دیگر خداوند که فرموده است: «اوست آن کس که شما را در زمین خلیفه ها قرار داده است.»

سپس فرموده است: آه آه به شوق دیدار ایشان. بدیهی است که علی علیه السلام از همگان مشتاق تر به دیدار ایشان است که خود از آن جنس است و علت پیوستگی، وحدت جنسیت است و هر چیز مشتاق چیزی است که از همان جنس و طبیعت است و چون آن حضرت شیخ عارفان و سرور ایشان است ناچار نفس شریف او مشتاق مشاهده و پیوند با هم جنس است، هر چند که هر یک از مردم فروتر از طبقه اویند.

سپس به کمیل فرموده است: «اگر می خواهی باز گرد.» این نوع سخن گفتن از لطایف و آداب بسیار پسندیده است که نفرموده است «برگرد» که حکم و فرمان به برگشتن نیست که در آن نشان برتری بر او باشد و سخن خود را با «اگر می

خواهی» همراه فرموده است که کمیل را از حالت زور و اجبار به عزت اختیار و خواست خود قرار دهد.

مکارم

بخش اول

و من کلام له علیه السلام

لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ، فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ، ثُمَّ قَالَ:

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَهُ، فَخَيِّرْهَا أَوْعَاهِهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجِئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

يَا كُمَيْلُ: الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ، وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ، وَ الْعِلْمُ يَزْكُوا عَلَى الْإِنْفَاقِ، وَ صَيِّعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ: مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينَ يُدَانُ بِهِ، بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيلَ الْأُحْدُوثِ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ، وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

يَا كُمَيْلُ: هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ:

أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.

از سخنان امام علیه السلام

به کمیل بن زیاد نخعی است

کمیل بن زیاد می گوید: امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی صحرا (خارج شهر کوفه) برد هنگامی که به صحرا رسید آه پردردی کشید و فرمود:

ای کمیل بن زیاد! دل ها همانند ظرف هاست پس بهترین آنها ظرفی است که مقدار بیشتری را بتواند نگهداری کند بنابراین آنچه را به تو می گویم حفظ کن و در خاطر خود بسپار. مردم سه گروهند: علمای ربانی، دانش طلبان در طریق نجات و احمقان بی سر و پا و بی هدف که دنبال هر صدایی می روند و با هر بادی حرکت می کنند؛ آنهایی که با نور علم روشن نشده و به ستون محکمی پناه نبرده اند. ای کمیل! علم از مال بهتر است (چرا که) علم، تو را پاسداری می کند ولی تو باید مال را پاسداری کنی. مال با هزینه کردن کاستی می گیرد در حالی که علم، با انفاق افزون می گردد.

دست پروردگان مال، با زوال آن از بین می روند. (ولی دست پروردگان علوم پایدارند) ای کمیل بن زیاد! آشنایی با علم و دانش آیینی است که انسان به آن جزا داده می شود و باید به آن گردن نهد، به وسیله آن در دوران حیات، کسب طاعت فرمان خدا می کند و بعد از وفات نام نیک از او می ماند. (در حالی که مال به تنهایی نه وسیله طاعت است نه سبب نیک نامی بعد از مرگ) علم حاکم است و مال محکوم علیه (علم فرمانده است و مال فرمان بردار). ای کمیل! ثروت اندوزان هلاک شده اند در حالی که ظاهراً در صف زندگانند؛ ولی دانشمندان تا جهان برقرار است زنده اند خود آنها گرچه از میان مردم بیرون رفته اند؛ ولی چهره و آثارشان در دل ها ثبت است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب صاحب کتاب مصادر می گوید: این کلام حکمت آمیز را افراد مختلف با اختلاف عقیده ای که داشته اند نقل کرده اند تا آنجا که «ابن کثیر» در کتاب «البدایه و النهایه» در حوادث سنه ۸۲ در شرح حالات «کمیل بن زیاد» نوشته است که «کمیل» روایت مشهوری از علی بن ابی طالب دارد که آغازش این است «الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا» و آن روایتی طولانی است که جماعتی از حافظان معتبر حدیث آن را نقل کرده اند و در آن مواعظ و سخنان بسیار خوبی است. سپس صاحب مصادر نام دوازده نفر از کسانی که قبل از سیدرضی و بعد از او این حدیث را نقل کرده اند با ذکر مدرک بیان می کند (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۲۸ و ۱۲۹).

برتری علم بر ثروت

امام علیه السلام در این کلام بسیار شریف و پر بار و پرمعنا نخست برای آماده کردن مخاطب خود کمیل او را به مکانی می برد که خالی از اغیار و نامحرمان است تا بتواند آزادتر و پر بارتر حقایق را برای او بیان کند.

کمیل بن زیاد می گوید: «امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی صحرا (خارج شهر کوفه) برد هنگامی که به صحرا رسید آه پردردی کشید و فرمود؛ «(قَالَ كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ، فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ، ثُمَّ قَالَ:).

«جَبَان» به معنای صحراست و گاه به قبرستان «جبان» و «جبان» اطلاق شده چون معمولاً قبرستان ها در بیرون شهر بود.

«صعداء» (بر وزن علماء) به معنای تنفسی است که کشیده و طولانی و ناشی از درد و رنج باشد.

امام علیه السلام در آن فضای آزاد و آرام و خالی از بیگانه و اغیار زبان به سخن گشود و مخاطب با ایمان و با معرفتش را چنین خطاب کرد: «ای کمیل بن زیاد! دل ها همانند ظرف هاست پس بهترین آنها ظرفی است که مقدار بیشتری را بتواند نگهداری کند؛ «(يَا كَمِيلُ بْنُ زِيَادٍ: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ، فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا).

«أَوْعِيَةٌ» جمع (وعاء) به معنای ظرف در اصل از ریشه وعی (بر وزن سعی) گرفته شده است که به گفته «ابن منظور» در لسان العرب و «راغب» در کتاب مفردات در اصل به معنای نگهداری چیزی در قلب است یعنی به حافظه سپردن و یاد گرفتن. سپس به هر ظرفی «وعاء» گفته شده به گونه ای که بر معنای اصلی پیشی گرفته و هر زمان «وعاء» گفته می شود معنای ظرف های معمولی به ذهن انسان سبقت می گیرد.

این ماده به معنای حفظ و نگهداری نیز آمده است، بنابراین منظور امام علیه السلام تأکید بر این است که کمیل این سخنان

حکیمانه و گرانقدر را حفظ کند و به دیگران نیز برساند تا نفع آن عام باشد. کمال نیز به این دستور عمل کرد.

به هر حال، تشبیه زیبا و پرمعنای کلام امام علیه السلام اشاره به این است که در مبدأ فیض الهی هیچ محدودیتی نیست و اگر استفاده انسان ها از آن مبدأ متفاوت است به سبب تفاوت ظرفیت های آنهاست؛ درست به این می ماند که گروهی ظرف های مختلفی را با خود بردارند و به سوی چشمه زلال پرآبی حرکت کنند.

پیداست هر یک به اندازه پیمانۀ ای که به همراه دارد از آن چشمه آب بر می گیرد؛ یکی به اندازه آشامیدن یک مرتبه انسان و دیگری به اندازه دفعات زیاد.

به بیان دیگر، باران فیض الهی بر صحرا و دشت و دره ها و گودال ها می بارد، هر زمینی وسعت بیشتری داشته باشد بهره اش از آن باران بیشتر است. این سخن اشاره به آن است که ای کمال! تا می توانی ظرفیت خود را گسترش ده.

از این رو امام می فرماید: «بنا بر این، آنچه را به تو می گویم حفظ کن و در خاطر خود بسپار»؛ (فَاخْفِظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ).

آن گاه امام علیه السلام جامعه انسانی را به سه گروه تقسیم می کند که چهارمی ندارد، می فرماید: «مردم سه گروهند: علمای ربانی، دانش طلبان در طریق نجات و احمقان بی سر و پا و بی هدفی که دنبال هر صدایی می روند و با هر بادی حرکت می کنند؛ آنهایی که با نور علم روشن نشده اند و به ستون محکمی پناه نبرده اند»؛ (النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاهٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجُئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ).

منظور از «عالمان ربانی» انسان هایی هستند که علم و تقوا و معرفت الهی را در بر دارند و آنچه می گویند از سخنان پروردگار و اولیائش می گویند و همواره در این مسیر سیر می کنند و کار آنها تربیت شاگردان و پرورش روح و فکر آنهاست.

«ربانی» ممکن است از ریشه «رب» به معنای پروردگار باشد که به هنگام «یاء» نسبت، «الف و نون» برای تأکید و مبالغه به آن اضافه شده است؛ مانند «روحانی» و شاید از ماده «تربیت» گرفته شده باشد؛ یعنی علمایی که مربی انسان ها هستند و جمع میان هر دو معنا در واژه «عالم ربانی» بعید به نظر نمی رسد.

اما «مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاهٍ» به کسی گفته می شود که رهبر و پیشوا و معلمی از علمای ربانی برای خود بر گزیده، از شیطان و وسوسه های او و انسان های شیطان صفت دوری گزیده، در طریق نجات گام نهاده و آن مسیر را در سایه رهبری آگاه و با تقوا ادامه می دهد.

در واقع «علمای ربانی» همچون آفتاب عالم تاب و «متعلمان علی سبیل النجاه» همچون کره ماه هستند که گرچه از خود نوری ندارند؛ ولی نور آفتاب را گرفته و منعکس می کنند و به همین دلیل چراغ شب های تاریک محسوب می شوند.

این دو گروه خوشبخت و سعادتمند و پیروزند؛ اما گروه سوم افراد گمراه و منحرفی هستند که امام برای آنها شش وصف بیان فرموده است:

نخست از آنها به «همج» یاد می‌کند. «همج» جمع «هَمْجَه» در اصل به معنای مگس کوچک است که اشاره به حقارت و بی‌ارزشی آنهاست.

سپس از آنها به «رعاع» اسم می‌برد که جمع «رَعاعه» (بر وزن خرابه) به معنای افراد بی‌سر و پا و اوباش است.

در سومین یادکرد آنها را افرادی بی‌هدف نام می‌برد که دنبال هر صدایی می‌روند؛ امروز پای پرچم زید سینه می‌زنند فردا پای پرچم دشمنش.

«ناعق» از «نعیق» به معنای صدایی است که چوپان برای راندن و نهیب زدن گوسفندان سر می‌دهد. بعضی گفته‌اند که در اصل به معنای صدای کلاغ است، سپس توسعه یافته و به صدای چوپان در برابر گوسفندان نیز اطلاق شده است.

در هر حال این گروه را به گوسفندان بی‌عقل و شعوری تشبیه می‌کند که دنبال هر صدایی حرکت می‌کنند.

در چهارمین توصیف ایشان را به موجودات سبک و بی‌ریشه‌ای مانند برگ‌های خشکیده، پشه‌ها و امثال آن تشبیه می‌کند که همراه باد به هر سویی می‌روند و این نیز دلیل بر بی‌وزنی و بی‌هدفی آنهاست که با هر نسیمی به سویی می‌رود.

در پنجمین و ششمین توصیف که در واقع علت اصلی تمام مشکلات و بدبختی‌های آنهاست می‌فرماید: آنها به نور علم روشن نشده‌اند تا در مسیر ثابتی به سوی اهداف و الایبی حرکت کنند و نیز تکیه‌گاه محکمی ندارند که به آن چسبیده باشند تا نسیم‌ها و حتی طوفان‌ها هم نتوانند آنها را جا به جا کنند. اینها حال کسانی است که نه عالمند و نه متعلم، نه دانشمند و نه پیرو دانشمندان.

در حدیث کوتاه و پرمعنایی از امام صادق علیه السلام همین تقسیم سه‌گانه به شکل دیگری بیان شده است:

«النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثَاءٌ؛ مردم سه دسته‌اند: عالم و یا کسب‌کننده علم از شخص عالم‌اند و یا غثاء». (کافی، ج ۱، ص ۳۴، ح ۲). (غثاء در اصل به معنای گیاهان خشکیده‌ای است که به صورت در هم ریخته بر روی سیلاب قرار می‌گیرد. همچنین به کف‌هایی که روی آب در حال جوشیدن در دیگ پیدا می‌شود غثاء گفته شده است).

در واقع امام علیه السلام روی نقطه اصلی مشکلات جوامع انسانی انگشت‌گذاری کرده است. قسمت مهمی از مشکلات از ناحیه گروه سوم است؛ گروهی نادان، بی‌خبر، بی‌برنامه که دنبال هر کسی بدون مطالعه حرکت می‌کنند. تنها هدفشان منافع مادی آنهاست. نه نور علم و تقوا بر قلبشان تابیده، نه معرفت درستی نسبت به مبدأ و معاد دارند، نه تکیه‌گاه مطمئن، نه مشاوران آگاه و دشمنان اسلام بر همین گروه تکیه می‌کنند تا جوامع اسلامی را گرفتار نا بسامانی کنند.

به بیان دیگر عالمان ربانی همچون کوه‌های استوارند و به مضمون

«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ لَمَّا تَحَرَّكُهُ الْعَوَاصِفُ؛ مؤمن همچون کوه است و تندبادها او را به حرکت در نمی‌آورد»، (شرح اصول کافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۹، ص ۱۸۱). در برابر تمام طوفان‌ها ایستادگی می‌کنند و «مُتَعَلِّمَانِ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاهِ» همچون

قطعات سنگی هستند که به کوه چسبیده اند؛ آنان نیز از طوفان حوادث در امانند؛ ولی «هَمَج رَعَاء» به منزله گرد و خاکی هستند که بر دامان کوه نشسته و به اندک نسیمی جا به جا می شوند. وظیفه دانشمندان و رهبران فکری و معنوی جامعه این است که تلاش کنند این گروه را در گروه دوم جای دهند و آنها را ارتقاء رتبه بخشند و گرنه همیشه جامعه نابسامان خواهد بود.

قرآن مجید نیز درباره این گروه گاهی چنین تعبیری از آنها دارد: «آنها دل ها (عقل ها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند)، نمی فهمند، و چشمانی که با آن نمی بینند؛ و گوش هایی که با آن نمی شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراه تر! اینان همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی گیرند)؛ «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

گاه نیز درباره کفار نادان و بی خبر خطاب به پیغمبر می گوید: «مَثَلٌ (تو در دعوت) کسانی که کافر شدند، بسان کسی است که حیوانات را (برای نجات از خطر)، صدا می زند؛ ولی آنها چیزی جز سر و صدا نمی شنوند؛ (کافران) کر و لال و کورند؛ از این رو چیزی نمی فهمند؛ «وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

امام علیه السلام سپس در مقایسه ای بسیار جالب برتری علم را بر اموال دنیا از شش جهت، در سه گزاره از کلامش ثابت می کند:

نخست در اولین امتیاز علم بر مال می فرماید: «ای کمیل! علم از مال بهتر است (چرا که) علم، تو را پاسداری می کند ولی تو باید مال را پاسداری کنی؛ (یا کُمیلُ:

الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ) .

بدیهی است که علم هم ایمان انسان را حفظ می کند و هم جسم و جان او را، زیرا دفع آفات در جهات مختلف به وسیله علم صورت می گیرد در حالی که مال به عکس آن است؛ صاحب مال باید پیوسته از اموال خویش مراقبت کند مبادا دزدان آن را برابند یا آفات و بلاهایی آن را از میان بردارد. باید مراقبینی بر آن بگمارد، وسایل اطفای حریق در کنارش قرار دهد، به موقع به آن سرکشی کند مبادا آفتی در آن پیدا شده باشد و این یک برتری بزرگ برای علم در برابر مال است.

در دومین برتری می فرماید: «مال با هزینه کردن کاستی می گیرد در حالی که علم، با انفاق افزون می گردد؛ (وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ، وَ الْعِلْمُ يَزُكُّوا عَلَى الْإِنْفَاقِ) .

«يَزُكُّوا» (از ریشه «زکاء») به معنای نو و رشد است.

دلیل آن روشن است؛ هنگامی که عالم تدریس می کند و شاگردانی پرورش می دهد علم و دانش او درون فکرش راسخ تر و قوی تر می شود و ای بسا شاگردان سؤال و اشکالی کنند و در پرتو آن بر علم او افزوده گردد و ما تجربه کرده ایم برای پرورش علم هیچ چیز بهتر از تدریس نیست. مطالعه، درس خواندن و مباحثه کردن خوب است ولی تدریس اثر قوی تری دارد.

اضافه بر این علم از طریق شاگردان گسترش پیدا می کند و این نیز نوعی دیگر از نمو است.

در سومین تفاوت می فرماید: «دست پروردگان مال، به زوال آن از بین می روند (ولی دست پروردگان علوم پایدارند)»؛ (وَ صَنِعُ الْمَالِ يَزُولُ بَزْوَالِهِ) .

بسیار دیده ایم ثروتمندانی را که در زمان ثروت، دوستان بی شمار و مخلصان فراوانی دارند؛ اما آن روز که ورشکست گردند و اموال شان از بین برود همه از اطراف آنها پراکنده می شوند گویی نه مالی بود و نه ثروتی و نه دست پروردگانی؛ اما عالم اگر روزی بیمار شود و نتواند افاضه علم کند و یا از دنیا برود شاگردانش جای او را می گیرند و خلأ ناشی از بیماری یا فقدانش را پر می کنند و این امر همچنان در نسل های متعدد ادامه می یابد.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به چهارمین امتیاز علم بر مال پرداخته، می فرماید:

«ای کمیل بن زیاد! آشنایی با علم و دانش آیینی است که انسان به آن جزا داده می شود و باید به آن گردن نهد، به وسیله آن در دوران حیات، کسب طاعت فرمان خدا می کند و بعد از وفات نام نیک از او می ماند (در حالی که مال به تنهایی نه وسیله طاعت است نه سبب نیک نامی بعد از مرگ)»؛ (يَا كَمِيلُ بَنَ زِيَادٍ:

مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ، بِهْ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيلَ الْأُخْدُوثِ بَعْدَ وَفَاتِهِ) .

«أُخْدُوثُهُ» به معنای چیزی است که مردم درباره آن سخن می گویند و در اینجا به معنای نام و نشان و «جَمِيلَ الْأُخْدُوثِ» به معنای نام نیک است.

تعبیر به «مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ» به معنای آشنایی با علوم و دانش هاست نه آشنایی به اهمیت علم آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته اند، زیرا جمله های بعد از آن شاهد بر تفسیری است که بیان کردیم.

در حدیثی که در کتاب کافی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است می خوانیم که فرمود:

«اعْلَمُوا أَنَّ صِيحْبَةَ الْعَالِمِ وَ اتِّبَاعَهُ دِينٌ يُدَانُ لِلَّهِ بِهِ وَ طَاعَتُهُ مَكْسَبَةٌ لِلْحَسَنَاتِ مَمْحَاهُ لِلْسَيِّئَاتِ وَ ذَخِيرَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رِفْعَةٌ فِيهِمْ فِي حَيَاتِهِمْ وَ جَمِيلٌ بَعْدَ مَمَاتِهِمْ؛ بدانید همنشینی عالم و پیروی از دانشمند آیینی است که خدا با آن پرستش می شود و پیروی از عالم سبب کسب حسنات و محو سیئات و ذخیره مؤمنان و مایه برتری و افتخار در حیاتشان و نام نیک بعد از وفاتشان خواهد بود». (کافی، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۱۴) .

در پنجمین مقایسه حضرت می فرماید: «علم حاکم است و مال محکوم علیه (علم فرمانده است و مال فرمان بردار)»؛ (وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ، وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ) .

بدیهی است مال و ثروت در سایه علم و دانش پدید می آید؛ مدیریت های شایسته، آگاهی به فنون زراعت و تجارت و صنعت و به ویژه در عصر ما آگاهی به انواع تکنولوژی ها و فناوری ها سرچشمه پیدایش و گسترش اموال و ثروت هاست و آنچه مایه

برتری بخشی از کشورها بر سایر کشورهای جهان و حاکمیت آنها بر مسائل سیاسی و فرهنگی جهان شده همان پیشرفت علمی آنهاست که هم اقتصادشان را شکوفا کرده و هم پایه های حاکمیت شان را بر مسائل سیاسی تقویت نموده است.

به گفته مرحوم مغینه در شرح نهج البلاغه خود، مسلمانان روی گنج های بزرگی نشسته اند گنج هایی که غربی ها فاقد آنند؛ ولی دارای علوم و دانش هایی هستند که سبب برتری آنها در مسائل سیاسی و اقتصادی شده است. ما مالک گنج و ثروتیم و آنها مالک علم و خبرویت و به همین دلیل آنها حتی بر گنج ها و ثروت های ما حکومت می کنند آنها به زبان عمل می گویند: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» و ما به زبان کسالت عکس آن را می گوئیم. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۴).

بحمدالله در این اواخر بسیاری از مسلمانان بیدار شده و بازگشت به هویت اصلی خود را آغاز کرده اند. دانشمندان ماهری در میان آنها پیدا شده که اگر به نهضت علمی خود شتاب دهند امید می رود خود را در تمام جهات از حاکمیت غربِ ظالم و ستمگر آزاد سازند.

روشن است که علم در کلام امام علیه السلام همه علوم مفید را شامل می شود؛ اعم از علوم الهی و معنوی و علوم مفید مادی، هرچند بیشتر سخن از علوم الهی است.

آن گاه امام علیه السلام در ششمین و آخرین برتری علم و دانش بر مال و ثروت چنین می فرماید: «ای کمیل! ثروت اندوزان هلاک شده اند در حالی که ظاهراً در صف زندگانند؛ ولی دانشمندان تا جهان برقرار است زنده اند خود آنها گرچه از میان مردم بیرون رفته اند؛ ولی چهره و آثارشان در دل ها ثبت است»؛ (يَا كَمِيلُ: هَلَكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ، وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ: أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ).

می دانیم فرق موجود زنده و مرده در تأثیرگذاری آن است، بنابراین ثروت اندوزانی که نه خود از اموالشان استفاده می کنند و نه دیگران بهره مند می شوند در حکم مردگانند، زیرا هیچ اثری از آنها دیده نمی شود؛ ولی دانشمندی که سال ها و قرن ها چشم از جهان فرو بسته و شاگردان و کتاب ها و آثارشان در همه جا به چشم می خورد در واقع زنده اند. مگر یک عالم زنده چه می کند؟ شاگرد پرورش می دهد، مردم را هدایت و از آیین حق دفاع می کند.

هرگاه پس از وفات آثار علمی آنها همین کارها را انجام دهد گویی آنها زنده اند.

آری، دانشمندی که وفات کرده با بدن های مادی در میان ما نیستند؛ اما به قلب هر کس مراجعه کنید وجود آنها را با آثارشان حاضر می بینید. درست مانند حیاتشان پیام می دهند و تربیت می کنند.

قرآن مجید نیز درباره افراد فاقد هر گونه اثر به «مردگان» تعبیر کرده و می فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَ لَا تَسْمَعُ الضُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وُلُّوا مُدْبِرِينَ»؛ مسلماً تو نمی توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه سخنت را به گوش کران هنگامی که روی برگردانند و دور شوند». (نمل، آیه ۸۰).

امیرمؤمنان علی علیه السلام از کسانی که امر به معروف و نهی از منکر را با قلب و زبان و دست ترک می کنند به «میت

الاحیاء» (مردم زندگان) تعبیر کرده و می فرماید:

«وَمِنْهُمْ تَارِكٌ لِانْتِكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَيَدِهِ فَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ». (نهج البلاغه، حکمت ۳۷۴).

در خطبه ۸۷ نیز همین تعبیر (میت الاحیاء) درباره کسانی که نصیحت نمی پذیرند و گوش به اندرزهای اولیاء الله نمی دهند، آمده است.

از سویی دیگر در حدیثی از همان حضرت که در غرر الحکم آمده می خوانیم:

«الْعَالِمُ حَيٌّ وَإِنْ كَانَ مَيِّتًا، الْجَاهِلُ مَيِّتٌ وَإِنْ كَانَ حَيًّا؛ عَالِمٌ زَنْدَةٌ اسْت. هِرْ چَنْدِ اَزْ دَنْیَا رَفْتَهْ بَاشْدْ وَ جَاهِلٌ مَرْدَهْ، هِرْ چَنْدِ دَرْ زَمْرَهْ زَنْدِگَانْ بَاشْدْ». (غرر الحکم، ص ۴۷، ح ۲۰۶ و ص ۷۵، ح ۱۱۶۳).

نیز از همان حضرت در همان کتاب نقل شده است که فرمود:

«مَا مَاتَ مَنْ أَحْيَى عِلْمًا؛ كَسَى كَهْ عِلْمٌ وَ دَانِشِی رَا زَنْدَه كَنْدْ هِرْ كَزْ نَمْرْدَه اسْت». (همان، ح ۲۱۳).

خلاصه این که امام علیه السلام برای اثبات برتری علم و دانش در مقابل مال و ثروت تمام جهات این دو را در نظر گرفته و حق سخن را ادا فرموده است به گونه ای که چون انسان آن را مطالعه می کند هیچ گونه کمبود و کاستی در آن نمی بیند. در ضمن روشن می شود که در فرهنگ اسلام علم و عالم و دانشمند حرف اول را می زنند و سایر مواهب الهی تحت سلطه و سیطره آنهاست.

بخش دوم

هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا - وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ - لَوْ أَصِيبَتْ لَهُ حَمَلَةٌ! بَلَى أَصِيبَتْ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ، مُسِيئًا نَعْمَلًا آلَهُ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسِيئًا تَظْهَرُ بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ؛ أَوْ مُنْتَقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ، لَمَا بَصَّرَهُ لَهُ فِي أَحْتِنَائِهِ، يَتَّقِدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ. أَلَا لَمَا ذَا وَ لَمَا ذَاكَ! أَوْ مِنْهُمَا بِاللَّذَّةِ سَلِيسَ الْفِتَادِ لِلشَّهْوَةِ، أَوْ مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْحَارِ، لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ! كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

ترجمه

(امام علیه السلام فرمود: بدان ای کمیل) در اینجا علم فراوانی است - و با دست اشاره به سینه مبارکش کرد - ای کاش افراد لایقی را برای آن می یافتم (تا به آنها تعلیم دهم) آری کسی را می یابم که زود درک می کند ولی (از نظر تقوا) قابل اطمینان و اعتماد نیست و دین را وسیله دنیا قرار می دهد و از نعمت خدا بر ضد بندگانش استفاده می کند و از دلائل الهی بر ضد اولیائش کمک می گیرد. یا کسی که مطیع حاملان حق است اما چون بصیرتی به پیچ و خم های علم و شبهات ندارد با نخستین شبهه و ایراد، شک در دل او پیدا می شود. آگاه باش (ای کمیل!) نه این به درد می خورد و نه آن. یا کسی که اسیر لذت است و در چنگال شهوات گرفتار.

(و به همین دلیل دین و ایمانش را در پای لذات و شهواتش قربانی می کند). یا کسی که حریص به جمع مال و اندوختن آن است این دو (این گروه و گروه پیشین) به هیچ وجه از دین داران نیستند و شبیه ترین موجودات به چهارپایانی هستند که برای چراها شده اند. (آری) این گونه علم با مرگ حاملانش می میرد.

حاملان علم چند گروهند

امام علیه السلام در این بخش از کلام نورانی و پر بار و حکمت آمیزش بعد از ذکر اهمیت علم و علما و برتری علم بر مال و ثروت می فرماید: «(بدان ای کمیل) در اینجا علم فراوانی است - و با دست اشاره به سینه مبارکش کرد-؛ (ها إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ -).

سپس فرمود: «ای کاش افراد لایقی برای آن می یافتیم (تا به آنها تعلیم دهم)»؛ (لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً).

منظور از این علم چه علمی است؟ به نظر می رسد علوم مربوط به صفات جمال و جلال خداوند و عرفان ذات مقدسش و اسرار جهان آفرینش و مقامات انبیا و اولیا و حوادث مربوط به آینده باشد که تحمل این علوم را همه کس ندارد بلکه جمعی از پاکان و خاصان و اولیاء الله و اتقیا می توانند حامل این علوم باشند و از آن به طور صحیح استفاده کنند.

در حدیثی پرمعنا از امام باقر علیه السلام در تفسیر واژه «صمد» در آیه «اللَّهُ الصَّمَدُ» می خوانیم که:

«لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي آتَانِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَالْإِسْلَامَ وَالْإِيمَانَ وَالِدِّينَ وَالشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ وَكَيْفَ لِي بِذَلِكَ وَ لَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَمَلَةً لِعِلْمِهِ حَتَّى كَانَ يَنْفَسُ الصُّعْدَاءَ وَيَقُولُ عَلَى الْمِئْبَرِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمًا جَمًّا هَاهُ أَلَّا لَأَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ؛ هر گاه برای علم و دانشی که خدا به من داده حاملانی پیدا می کردم توحید، اسلام، ایمان، دین و شرایع را از واژه «الصمد» بیرون می آوردم و آن را نشر می دادم.

چگونه ممکن است من چنین افرادی را بیابم در حالی که جدم امیرمؤمنان علیه السلام نیافت تا آنجا که آه سوزان و پر درد از دل بر می کشید و بر منبر می فرمود:

از من سؤال کنید پیش از آنکه از دست شما بروم، چرا که در وجود من علم و دانش فراوانی است. آه آه بدانید افرادی نمی یابم که بتوانند آن را حمل و نگهداری کنند». (بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۲۵، ح ۱۵).

امام علیه السلام در ادامه این سخن از چهار گروه نام می برد که هیچ کدامشان شایسته حمل این علوم الهی و اسرار آمیز نیستند. در مورد گروه اول می فرماید: «آری کسی را می یابم که زود درک می کند ولی (از نظر تقوا) قابل اطمینان و اعتماد نیست و دین را وسیله دنیا قرار می دهد و از نعمت خدا بر ضد بندگانش استفاده می کند و از دلائل الهی بر ضد اولیانش کمک می گیرد»؛ (بَلَى أَصَابَتْ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ، مُسِدِّ تَعْمَلًا آلَهُ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسِدِّ تَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ بِحُجْبِهِ عَلَى أَوْلِيَانِهِ).

«لَقِن» به معنای زیرک و باهوش است.

این گروه همان عالمان بی تقوا هستند که از نظر علمی ممکن است مراحل را طی کرده باشند؛ ولی از نظر تعهد و احساس مسئولیت الهی پایشان لنگ است.

اینها همان عالمانی هستند که در دستگاه خلفای جور و سلاطین ظالم توجیه گر اعمالشان بوده و دین خود را برای آبادی دنیایشان می فروختند و تاریخ افرادی از این قبیل را به خاطر دارد که حتی گاه برای حفظ موقعیتشان فتوا به ریختن خون بی گناهان می دادند و اینها خطرناک ترین دشمنان اسلامند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام از حضرت مسیح علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«الدِّينَارُ دَاءُ الدِّينِ وَ الْعَالِمُ طَيْبُ الدِّينِ فَإِذَا رَأَيْتُمُ الطَّيِّبَ يَجُرُّ الدَّاءَ إِلَى نَفْسِهِ فَاتَّهَمُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ غَيْرُ نَاصِحٍ لِعَیْرِهِ؛ دینار موجب بیماری دین است و عالم طیب دین است. هر گاه دیدید طیب عوامل بیماری را به سوی خود می کشد او را در طبش متهم سازید و بدانید (کسی که به خودش رحم نمی کند) خیرخواه دیگران نیست». (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۷، ح ۵).

سپس درباره گروه دوم می فرماید: «یا کسی که مطیع حاملان حق است؛ اما چون بصیرتی به پیچ و خم های علم و شبهات ندارد با نخستین شبهه و ایراد، شک در دل او پیدا می شود. آگاه باش (ای کمیل!) نه این به درد می خورد و نه آن»؛ (أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلِهِ الْحَقِّ، لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْوَاثِهِ، يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ. أَلَا لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ).

«اخوان» جمع «خو» در اصل به هر چیزی گفته می شود که پیچ و خمی داشته باشد سپس به معنای جوانب نیز آمده است (چرا که جوانب و اطراف اشیا غالباً انحنايي دارد).

این گروه از یک نظر نقطه مقابل گروه اول اند؛ افرادی ضعیف الفکر و نادان و مغرور که در برابر شبهه افکنان کاملاً آسیب پذیر اند، میدان را خالی کرده و گاه به آن ها می پیوندند. خطر این گروه برای جهان اسلام و جامعه بشری نیز کم نیست. نمونه این گروه جمعیت خوارج بودند؛ هنگامی که به توطئه و نیرنگ عمرو عاص قرآن بالای نیزه ها رفت فوراً میدان را رها کردند و هنگامی که شبهه افکنی شعار «لا- حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر داد در برابر علی علیه السلام قیام کردند که چرا مسئله حکمیت را پذیرفته ای و العیاذ بالله نسبت کفر به آن حضرت دادند و امثال آنها در جامعه امروز ما نیز کم نیست.

حضرت درباره گروه سوم می فرماید: «یا کسی که اسیر لذت است و در چنگال شهوات گرفتار آمده (و به همین دلیل دین و ایمانش را در پای لذات و شهواتش قربانی می کند)»؛ (أَوْ مِنْهُمَا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ).

«منهوم» به معنای شکم پرست و حریص است.

«سَلِسَ الْقِيَادِ» به کسی گفته می شود که به آسانی در برابر چیزی تسلیم می شود.

آن گاه به چهارمین گروه اشاره کرده می فرماید: «یا کسی که حریص به جمع مال و اندوختن آن است این دو (این گروه و گروه قبل) به هیچ وجه از دین داران نیستند و شبیه ترین موجودات به چهارپایانی هستند که برای چرا رها شده اند»؛ (أَوْ مُغْرَمًا بِالْجُمُعِ وَ الْإِدْخَارِ، لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامَ السَّائِمَةَ).

«مُغْرِم» کسی است که عاشق و دلباخته چیزی باشد.

«سائمه» حیوانی است که در چراگاه رها شود.

می دانیم چهارپایان جز خور و خواب و شهوت چیزی را درک نمی کنند و بیچاره انسان، اشرف مخلوقات، آن قدر تنزل کند که همسوی با آن ها باشد یا دنبال عیش و نوش و شهوت است و یا مشغول جمع مال و ثروت.

امام علیه السلام در پایان این سخن می فرماید: «این گونه علم با مرگ حاملانش می میرد»؛ (كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَيِّتِ حَامِلِيهِ).

زیرا هیچ یک از این گروه چهارگانه شایسته آن نیستند که حامل علوم الهی باشند. به همین دلیل عالمان واقعی از قرار دادن علوم در اختیارشان خودداری می کنند و ناچار علمشان را با خودشان به گور می برند و با مرگ آن ها علم هم می میرد.

بخش سوم

اللَّهُمَّ بَلَى! لَمَا تَخَلُّو الْأَرْضُ مِنْ قَسَائِمِ اللَّهِ بِحُجَّتِهِ. إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، وَإِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا، لِنَلَّا تَبَطَّلَ حُجَّجُ اللَّهِ وَبَيَّنَاتُهُ. وَكَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ؟ أَوْلِيكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَيْدًا، وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا، يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَّتَهُ وَبَيِّنَاتِهِ، حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ، وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَعْوَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَيَّحَبُوا الدُّنْيَا بِأَيْدِيَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أَوْلِيكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِهِ. آه آه شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ! انصَرِفْ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ.

ترجمه

(سپس امام علیه السلام فرمود: درست است که عالمان با عمل اندک اند و علم و دانش با مرگ حاملانش می میرد) ولی بار خدایا! آری هرگز روی زمین از کسی که به حجت الهی قیام کند خالی نمی شود؛ خواه ظاهر و آشکار باشد و یا ترسان و پنهان. وجود آنها به این سبب است که دلائل الهی و نشانه های روشن او هرگز باطل نگردد و از دست نرود. آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار والاست. خداوند به واسطه آنها حجت ها و دلایلش را حفظ می کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند. علم و دانش با حقیقت بصیرت به آنها روی آورده و روح یقین را لمس کرده اند. آنها آنچه را دنیاپرستان هوس بازشکل می شمردند آسان یافته اند. و به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند. آنها در دنیا با بدن هایی زندگی می کنند که ارواحشان به عالم بالا- تعلق دارد، خلفای الهی در زمین اند و دعوت کنندگان به سوی آئینش. آه آه چقدر اشتیاق دیدارشان را دارم. ای کمیل! (همین قدر کافی است) هر زمان که می خواهی باز گرد.

عالمانی که حجت خدا در زمینند

امام علیه السلام در این بخش از کلام خود که در واقع جنبه استثنا از گفتار سابق را دارد می فرماید: «(درست است که عالمان

با عمل اندک اند و علم و دانش با مرگ حاملانش می میرد) ولی بار خدایا! آری هرگز روی زمین از کسی که به حجت الهی قیام کند خالی نمی شود؛ خواه ظاهر و آشکار باشد و یا ترسان و پنهان؛ (اللَّهُمَّ بَلَى! لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ. إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا).

درست همان چیزی که علمای امامیه و شیعیان به آن ایمان دارند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود؛ خواه آشکار باشد یا پنهان و جالب این که ابن ابی الحدید تصریح می کند که این جمله امام علیه السلام مانند تصریح به عقاید شیعیان است؛ ولی اصحاب ما آن را حمل بر «ابدال» می کنند که در روایات نبوی به آنها اشاره شده و آنان مردانی هستند که پیوسته در سطح زمین در گردش اند؛ برخی شناخته می شوند و بعضی ناشناخته می مانند.

ای کاش ابن ابی الحدید دست از تعصبات طائفی خود بر می داشت و هنگامی که به سخنی از مولا- امیرمؤمنان علی علیه السلام برخورد می کرد که صریح یا مانند صریح بر اعتقاد امامیه بود آن را می پذیرفت و روایاتی را که درباره ابدال نقل شده نیز حمل بر امامان معصوم و یاران خاص آنان می کرد. (در پایان این گفتار سخنی درباره روایات ابدال خواهیم داشت).

سپس امام علیه السلام به نکته مهمی درباره فواید وجود حجت های الهی اعم از غائب و ظاهر پرداخته می فرماید: «وجود آنها به این سبب است که دلائل الهی و نشانه های روشن او هرگز باطل نگردد و از دست نرود»؛ (لَيْلًا تَبْطُلُ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ).

این سخن در واقع یکی از پاسخ ها برای سؤال معروفی است که درباره فلسفه وجود امام غائب علیه السلام می شود و آن این است که امام غائب علیه السلام افزون بر این که وجودش سبب آرامش زمین و برکات الهی و تربیت و پرورش دل های آماده است، از طریق ولایت تکوینی همچون پرورش گل ها و میوه ها به وسیله آفتاب پشت ابر، فایده دیگری نیز دارد و آن این است که معارف اسلامی و حجج و بینات الهی و احکام شریعت را دست نخورده نگه می دارد تا با گذشت زمان گرد و غبار نسیان و بطلان بر آنها ننشیند و آیین حق تحریف نگردد تا زمانی که ظاهر شود و همه را از این آب زلال حیات بخش سیراب کند.

حضرت در ادامه این سخن به بیان عدد و صفات آنها می پردازد و می فرماید:

«آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند تعدادشان اندک و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار والاست»؛ (وَ كَمَ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ؟ أَوْلِيكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدَدًا وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا).

قرآن مجید نیز درباره مؤمنان صالح العمل که در درجات والای ایمان قرار دارند می گوید: «وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ»؛ آنها (که ایمان دارند و عمل صالح و ظلم و ستمی بر یکدیگر نمی کنند) تعدادشان کم است». (ص، آیه ۲۴).

در اینجا این سؤال پیش می آید که امام معصوم در هر زمان یکی بیش نیست چرا امام علیه السلام در این عبارت و جمله هایی که بعد از آن می آید از ضمیر جمع استفاده می کند و آنها را به صورت یک جمعیت ذکر می نماید؟

پاسخ این است که امام علیه السلام وجود آنها را در طول زمان در نظر گرفته است.

درست است امام معصوم در هر زمان یکی است؛ ولی هرگاه به مجموعه زمان های بعد از امام علیه السلام بنگریم امامان

معصوم جمعیتی را تشکیل می دهند.

این احتمال نیز هست که منظور از به کار بردن ضمیر جمع، امامان معصوم و اصحاب خاص آنان باشد.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر اوصاف این اقلیت عظیم الشان و این بندگان والای پروردگار پرداخته و شش صفت برایشان ذکر می کند. نخست می فرماید:

«خداوند به واسطه آنها حجت ها و دلایلی را حفظ می کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند»؛ (يُحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ، حَتَّى يُودِعُوَهَا نُظَرَاءَهُمْ، وَ يَزْرَعُوَهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ).

آری اینان گنجینه های اسرار الهی و حافظان معارف وحی و نبوت و دلایل حقانیت دین مبین اسلام اند و هر کدام از آنها بخواهد از دنیا چشم ببوشد این علوم و اسرار را به فرد دیگری همچون خود می سپارد تا این میراث عظیم حفظ شود و خالی از هر گونه پیرایه و آلودگی به آیندگان برسد.

تعبیر به «يُودِعُوَهَا» اشاره به علوم و اسرار آماده ای است که همچون امانتی از صندوقی به صندوق دیگر منتقل می شود و تعبیر به «يَزْرَعُوَهَا» اشاره به علمی که باید بذر آن افشانده شود و تدریجاً در دل آنها پرورش یابد تا زمانی که به ثمر نشیند و این نشان می دهد که علوم آنها در واقع دو گونه است.

این موضوع را در مورد علی علیه السلام در کتب حدیث غالباً خواننده ایم که علی علیه السلام می فرمود: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هزار باب علم را به من آموخت که از هر علمی هزار باب دیگر گشوده می شود» (.ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۲۳۸، ح ۲۹۷؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۱؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴). این علوم در واقع همانند بذر اند که افشانده

می شوند و از یک دانه هزار دانه می روید؛ ولی بخشی از علوم نیز بوده است که بدون کم و کاست از پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام منتقل شده است.

در دومین وصف می فرماید: «علم و دانش با حقیقت بصیرت به آنها روی آورده است»؛ (هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ). البته بصیرت و بینش مراتب و مراحل دارد؛ ولی این گروه از اولیاء الله به حد والای آن رسیدند.

تعبیر به «هجم» ممکن است اشاره به این باشد که علوم آنها اکتسابی نیست بلکه الهامی است از سوی پروردگار که از آنها به هجوم تعبیر شده است. مرحوم علامه مجلسی در تفسیر این جمله می نویسد: تعبیر به هجوم در اینجا اشاره به این است که خداوند «علم لدنی» را نسبت به حقائق اشیا دفعتاً به آنها تعلیم داده و حجاب ها و پرده ها را کنار زده و حقایق را بر آنها مکشوف ساخته است. (.بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۱).

در سومین وصف می فرماید: «آنها روح یقین را لمس کرده اند»؛ (وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ).

می دانیم یقین مراتبی دارد: علم یقین، عین یقین و حق یقین. علم یقین آن است که انسان از دلایل مختلف به چیزی ایمان آورد؛ مانند کسی که با مشاهده دود از فاصله دور، به وجود آتش ایمان پیدا کند. عین یقین در جایی است که انسان به مرحله شهود برسد و با چشم خود مثلاً آتش را از نزدیک مشاهده کند.

حق یقین مرتبه فراتر از آن و به این معناست که مثلاً انسان، آتش را با دست خود لمس کند و یا موجودی همچون آهن که وارد آتش می شود و صفات آن را به خود می گیرد و به صورت بخشی از آن در می آید که این بالاترین مرحله یقین است. اولیای الهی که امیرمؤمنان علی علیه السلام در این گفتار نورانی اش می فرماید: «آنها روح یقین را لمس کرده اند» دارای همین مرحله از یقین هستند.

حضرت در چهارمین وصف می فرماید: «آنان آنچه را دنیاپرستان هوس باز مشکل می شمردند آسان یافته اند؛ (وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَعْوَرَهُ الْمُتَرَفُونَ) .

«اسْتَلَانُوا» (از ریشه «لین») به معنای نرمی و «اسْتَعْوَرَ» (از ریشه «وَعَرَ») به معنای سختی و «مترفون» (از ریشه «تَرَف») به معنای در ناز و نعمت زیستن است.

دنیاپرستان، پرهیز از زر و زیور دنیا و ساده زیستن و دل از لذات نامشروع کردن را کار مشکلی می پندارند؛ ولی این گروه از اولیاء الله به آسانی از همه اینها می گذرند و به زندگی ساده زاهدانه پاک از هر گونه آلودگی قناعت می کنند.

امام علیه السلام در وصف پنجم می فرماید: «آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند؛ (وَ اُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ) .

جاهلان پیوسته از این وحشت دارند که اموالشان به خطر بیفتد، جاه و مقامشان از میان برود و آینده زندگی مادی آنها دگرگون شود، از این در هراس اند که اگر از حرام الهی چشم پوشند، به حلال نرسند و از این می ترسند که اگر از حق طرفداری کنند گروهی از دوستان خود را از دست خواهند داد؛ ولی این گروه از اولیاء الله نه تنها از این امور بیمناک نیستند بلکه به آن انس گرفته اند.

در خطبه ۱۲۸ نیز در کلام امام علیه السلام خواندیم که به «ابوذر»-آن مرد مبارز مجاهد فی سبیل الله که به سبب حمایت هایش از حق تبعید شد و در تبعیدگاه مظلومانه و در نهایت عسرت جان سپرد- به هنگامی که در زمان عثمان می خواستند او را به تبعیدگاه بفرستند خطاب کرد و فرمود:

«یا اباذر... لا يُؤْنَسِيَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ، وَ لَا يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ؛ ای اباذر... مبادا با چیزی جز حق مأنوس شوی و مبادا چیزی جز باطل تو را به وحشت بیفکند».

آن گاه حضرت در ششمین و آخرین وصف می فرماید: «آنها در دنیا با بدن هایی زندگی می کنند که ارواحشان به عالم بالا تعلق دارد!»؛ (وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى) .

اشاره به این که گرچه آن‌ها از نظر جسمی در این دنیا و در میان انسان‌های دیگر هستند؛ ولی روحشان همنشین با ارواح اولیا و انبیای پیشین و فرشتگان مقرب است. به همین دلیل دنیا در نظرشان بی ارزش و بالا-ترین ارزش برای آنها جلب رضای پروردگارشان است. اگر آنها اسیر زر و زیور دنیا و مال و ثروت و خور و خواب و شهوت نمی‌شوند به همین دلیل است که ظاهراً در این دنیا هستند؛ ولی در باطن در جهان روحانیان زندگی می‌کنند.

سرانجام امام علیه السلام بعد از ذکر این اوصاف که حتی ذکر آنها روح پرور و نشاط آور است، می‌فرماید: «آنان خلفای الهی در زمین اند و دعوت کنندگان به سوی آئینش. آه آه چقدر اشتیاق دیدارشان را دارم»؛ (أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِهِ. آه آه شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!).

آری آنان نمایندگان خدا بر روی زمین و مصداق اتم آیه شریفه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱ و پرتوی از آیه شریفه «وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا»^۲ محسوب می‌شوند و به همین دلیل امام علیه السلام که خود مصداق اعلای این اولیای الهی است مشتاق دیدارشان است.

هنگامی که سخن به اینجا رسید و امام علیه السلام پیمانانه وجود «کمیل» را از این کلمات نورانی و مفاهیم روحانی و عرفانی پر کرد به «کمیل» دستور بازگشت داد و فرمود: «ای کمیل! (همین قدر کافی است) هر زمان که بخواهی باز گرد»؛ (انصِرِفْ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتَ).

این تعبیر نشان می‌دهد که امام علیه السلام همراه «کمیل» باز نگشت و همچنان در آن بیابان خاموش و خالی مدتی ماند. شاید می‌خواست با خدای خود مناجات کند یا سخنان بیشتری بگوید که پیمانانه وجود «کمیل» با آن همه عظمت، گنجایش آن را نداشت. تنها خدا می‌داند و آن امام بزرگوار که در آن لحظات بر مولا چه گذشت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در پایان این سخن می‌گوید: این کلام امام علیه السلام که به «کمیل» می‌گوید: «هر زمان که می‌خواهی باز گرد» از لطیف ترین کلمات و بهترین آداب است، زیرا آمرانه نمی‌فرماید بر گرد، بلکه می‌گوید: هرگاه بخواهی. تا بدین وسیله «کمیل» را از ذلت تحت فرمان بودن به عزت اراده و اختیار برساند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۲).

به راستی مجموعه این کلام امام علیه السلام دست هر خواننده و شنونده ای را می‌گیرد و به سوی عالمی مملو از معنویت و نور می‌برد. صفات اولیای خدا و پیشگامان راه تقرب به پروردگار را در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنا شرح می‌دهد و چیزی را در این زمینه فروگذار نمی‌کند تا کسانی که آماده پیمودن راهند، در این مسیر قدم بگذارند و با هدایت های الهی که بر زبان این بنده خاص پروردگار جاری شده به سوی مقصد یعنی قرب الی الله پیش روند.

جاذبه این سخن به قدری زیاد است که در کلمات علمای شیعه و اهل سنت، محدث و مورخ و مفسر بازتاب گسترده ای پیدا کرده و در بسیاری از کتاب‌ها با عظمت از آن یاد کرده اند.

مرحوم علامه مجلسی در پایان این سخن می‌گوید: سزاوار است که آگاهان، هر روز در این کلام با نظر موشکافانه بنگرند (و

از فواید آن بهره گیرند). (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۹۴).

نکته ها:

۱- نظر امام علیه السلام در این کلمات به کیست؟

همان گونه که قبلاً اشاره کردیم، اوصافی را که امام علیه السلام در ذیل این کلام نورانی بیان کرده ناظر به امامان معصوم علیهم السلام است که وقتی در طول زمان آنها را در نظر بگیریم مجموعه ای تشکیل می دهند که با تعبیرات امام علیه السلام که به صیغه جمع از آنها یاد کرده کاملاً سازگار است. آنها که زمین از وجودشان خالی نیست، و گاه ظاهر و مشهور و زمانی خائف و مغمورند، آنان که اصالت معارف اسلامی و حجت های الهی و نشانه های روشن او را حفظ می کنند و نسل به نسل به آیندگان منتقل می سازند. آری آنها هستند که علم را به حقیقت بصیرت دریافته و به حق یقین رسیده اند، دنیا در نظرشان کوچک و روحشان به عالم اعلا مرتبط است و خلفای الهی در زمین و داعیان به دین او هستند و عظمت مقامشان در حدی است که امام علیه السلام اشتیاق دیدارشان را دارد.

این احتمال نیز هست که منظور امامان معصوم و اصحاب سر و خواص نزدیک آنها باشند؛ کسانی مانند: «سلمان»، «مقداد»، «ابوذر»، «مالک»، «عمار» و «جابر» که وجودشان در کنار امام معصوم و از پرتو آن روشن و نورافشان شده و آنان نیز به سهم خود گروه هایی را به دین خدا فرا می خواندند و نمایندگان خدا در زمین بودند و «کمیل» خود، یکی از ایشان بود که شایسته شنیدن این کلمات و مخاطب به این خطاب نورانی شد و توانست آن را در دل تاریخ جاودانه سازد تا امروز در اختیار ما قرار گیرد.

۲- ابدال کیانند؟

چنان که قبلاً اشاره شد ابن ابی الحدید در شرح این کلام نورانی تصریح می کند که این کلام کاملاً بر عقیده شیعه امامیه منطبق است که آن را اشاره به امامان معصوم می دانند. سپس می افزاید: اما اصحاب ما آن را به ابدال تفسیر می کنند که در روایات نبوی به آن اشاره شده است.

به همین مناسبت لازم می دانیم درباره عقیده ابدال که در کتب روایی اهل سنت و همچنین بعضی کتب شیعه آمده توضیحی داشته باشیم.

اساس اعتقاد اهل سنت درباره ابدال بعضی از احادیث است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده اند از جمله احمد حنبل در مسند خود از آن حضرت نقل می کند که فرمود:

«الْأَبْدَالُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ ثَلَاثُونَ مِثْلُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ الرَّحْمَانِ عَزَّ وَجَلَّ كُلُّ مَا مَاتَ رَجُلٌ أَبْدَلَ اللَّهُ تَعَالَى مَكَانَهُ رِجَالًا؛ ابدال در امت من سی نفرند که هر کدام همچون ابراهیم خلیل اند و هر زمان یکی از آنها از دنیا برود خدا فرد دیگری را بدل او قرار می دهد. (از اینجا وجه نام گذاری ابدال به این نام روشن می شود)». (مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۲).

در مجمع الزوائد در حدیث دیگری از آن حضرت نقل می کند آنها چهل نفرند که خدا به برکت آنها برکات زمین و آسمان را نصیب انسان ها می کند. (مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۶۳).

سپس می بینیم این روایت به دست «معاویه» می افتد و او چنان آن را تحریف می کند که هر خواننده ای گرفتار وحشت می شود. ابن ابی الحدید تحت عنوان «احادیث مجعوله که در مذمت علی علیه السلام ساخته اند» از معاویه چنین نقل می کند که: «واقدی» می نویسد: هنگامی که «معاویه» از عراق بعد از صلح با امام حسن علیه السلام به شام بازگشت خطبه ای خواند و گفت: ای مردم! رسول اکرم صلی الله علیه و آله به من چنین فرمود:

«إِنَّكَ سَتَلِي الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِي فَاخْتَرِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَإِنَّ فِيهَا الْأُبْدَالَ وَقَدْ اخْتَرْتُكُمْ فَالْعُنُوبُ أبا تُرَابٍ به زودی تو خلافت را پس از من عهده دار می شوی.

سرزمین مقدس (شامات) را انتخاب کن چرا که ابدال در آنجا هستند و من شما را برگزیدم، بنابراین شما ابوتراب (نعوذ بالله علی علیه السلام) را لعن کنید». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۲).

این حدیث به دست صوفیه افتاده و آنها گفته اند: دنیا هرگز خالی از ابدال نمی شود و آنها چهل نفرند و خالی از اوتاد نمی گردد و آنها هفت نفرند و از قطب ته نمی ماند و او یک نفر است. هنگامی که قطب بمیرد یکی از آن هفت نفر به جای او می نشیند و یکی از چهل نفر از ابدال در سلک اوتاد قرار می گیرند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۹۶).

ابن ابی الحدید پس از نقل این سخن می افزاید: اصحاب ما معتقدند که ابدال جماعتی از علما و مؤمنین آگاه به مسائل اسلامی اند و اگر اجماع امت حجت است به موجب سخن آنهاست و چون نمی توان آنان را شناخت اجماع همه علما معیار قرار داده شده در حالی که اصل، قول همان گروه است. (ر.ک: همان، ج ۱۸، ص ۳۵۱).

جالب این که در کتب اهل سنت آمده است که ابدال هرگز فرزندی از خود نمی آورند، هرچند هفتاد همسر انتخاب کنند و لذا بعضی از افراد را که فرزندی نداشتند جز ابدال شمردند. (میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۵۹۱). ولی این ویژگی چه سری دارد بر هیچ کس روشن نیست.

در روایات شیعه امامیه نیز به ابدال اشاره شده است؛ از جمله مرحوم علامه مجلسی در جلد ۲۷ بحار الانوار در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین نقل می کند که راوی از آن حضرت پرسید: مردم (اشاره به جماعتی از اهل سنت است) چنین گمان می کنند که در زمین ابدالی وجود دارد. این ابدال کیستند؟ امام علیه السلام فرمود: راست گفتند. ابدال همان اوصیا (و امامان معصوم) هستند که خداوند عزوجل آنها را بدل انبیا قرار داده است، هنگامی که انبیا را از این جهان برد و خاتم آنها را محمد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قرار داد.

مرحوم علامه مجلسی بعد از ذکر این حدیث می گوید: ظاهر دعایی که جزء دعای «ام داود» است و از امام صادق علیه السلام در نیمه رجب نقل شده که می گوید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ... اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ وَالشَّهِدَاءِ وَأَيُّمِهِ الْهُدَى اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَبْدَالِ وَالْأَوْلَادِ...» این است که ابدال غیر از امامان اهل بیت اند (زیرا نخست درود به آل محمد و ائمه هدی فرستاده شده و سپس درود به ابدال و اولاد). ولی صریح نیست و ممکن است آن را حمل بر تأکید کرد.

سپس می افزاید: ممکن است مراد از این دعا اصحاب خاص ائمه باشند و به هر حال ظاهر خبر این است که آنچه را صوفیه اهل سنت افترا بسته اند (که آن را اشاره به اقطاب و سران صوفیه می دانند) نفی می کند. (بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۸).

در حدیثی که در کتاب مستدرک از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده نیز می خوانیم:

«هر کس در روز بیست و پنج بار به همه مردان و زنان مؤمن دعا کند خداوند کینه را از سینه او بیرون می برد و او را جزء ابدال محسوب می دارد». (مستدرک، ج ۵، ص ۲۳۶).

از مجموع آنچه در بالا ذکر شد استفاده می شود که اصل وجود ابدال در کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و به دنبال آن در بعضی از کلمات ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده است و اشاره به افراد با ایمان والا مقامی است که خداوند آنها را برای هدایت بندگانش در زمین قرار داده که در رأس همه آنها امام معصوم علیه السلام است. همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ أْبْدَالَ أُمَّتِي لَنْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِالْأَعْمَالِ وَإِنَّمَا دَخَلُوهَا بِرَحْمَةِ اللَّهِ وَسَخَاوَةِ الْأَنْفُسِ وَسَيِّئَاتِهِ الصُّدْرِ وَرَحْمَةِ لِكُلِّ مَسْلُومٍ»؛ ابدال اتم (تنها) با اعمالشان وارد بهشت نمی شوند، بلکه به رحمت خداوند و سخاوت نفس و سلامت دل و مهربانی و محبت به جمیع مسلمانان وارد بهشت می شوند». (کنز العمال، روایت ۳۴۶۰۰۱).

ولی بعداً هر گروهی این واژه را به نفع خود و بر طبق امیال و هوس های خویش تفسیر کرده؛ صوفیان به نفع خود، معاویه نیز به سود خویش آن را بر آنچه مایل بوده اند تطبیق داده اند.

۳- کمیل بن زیاد کیست؟

نام «کمیل» در نزد همه شیعیان مشهور است و همگی او را از خواص و اصحاب سرّ امیرمؤمنان علی علیه السلام می دانند و حدیث بالا نیز دلیل روشنی برای همین معناست که امام علیه السلام این کلمات نورانی را در فضایی خالی از اغیار در اختیار او گذارد و دستور داد آن را نگهداری کند (تا به دیگران برساند). این کلام دستور العملی است برای همه پویندگان راه حق و سالکان الی الله و نمونه روشنی است از تعلیمات عالی اسلام. دعای معروف «کمیل» نیز از پربرترین دعاهاست که عاشقان پروردگار پیوسته از آن بهره مند می شوند.

جالب این که بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز وی را ستوده و اوصاف برجسته ای برای او ذکر کرده اند؛ ابن کثیر که از متعصبان اهل سنت است درباره او می نویسد کمیل از اصحاب امیرمؤمنان، در صفین حاضر شد و مردی شجاع، زاهد و عابد بود که در سن صد سالگی به دست حجاج در سال هشتاد و دو به شهادت رسید. (البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۴۶).

از تعیین زمان وفات کمیل استفاده می شود که وی مدتی از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز درک کرده بود؛ ولی بعضی او را به هنگام شهادت هفتاد ساله ذکر کرده اند، از این رو او را از تابعین شمرده اند نه از صحابه. (الاصابه، ج ۵، ص ۴۸۶) خداوند کمیل را با اولیائش محشور و غریق رحمت خاصش کند.

شرح بیشتری در باره حالات کمیل در ذیل نامه ۶۱ از نامه های امیرمؤمنان علیه السلام آورده ایم.

انگلیسی

Kumayl ibn Ziyād {Famous for “Du'a Kumayl, Kumayl's Supplication, Kumayl ibn Ziyad an-Nakh'i was the holder of the secrets of the Imāmate and one of the most prominent companions of Imam Ali ibn Abū Tālib. He held a great status in knowledge and attainment, occupying a sublime position due to abstinence and Godliness. He was Imam Ali ibn Abū Tālib's governor of Hīt (a city ۱۹۰ km northwest of Baghdad, Iraq) for some time. He was killed by blood-thirsty al-Hajjāj ibn Yousuf ath-Thaqafi in ۸۳ A.H./۷۰۲ A.D. although he was ninety years old.... He was buried in Kūfa's outskirts.} has related saying that Imām Ali ibn Abū Tālib caught hold of his hand and took him to the graveyard. When the Imām i had passed through the graveyard, leaving the city (Kūfa) behind, he let a deep sigh and said the following

O Kumayl! These hearts are containers: The best of them is that which preserves its “contents”; so, preserve what I say to you

People are of three types: One is the scholar and the Divine. Another is the seeker of “knowledge who is also on the way to deliverance. The third is the common rot that runs after every caller and bends in the direction of every wind, seeking no light from the glory of knowledge taking no protection from any reliable support

O Kumayl! Knowledge is better than wealth. Knowledge guards you, while you have “to guard wealth. Wealth decreases by spending, while knowledge multiplies through dissemination, and the results of wealth die as wealth decays

O Kumayl! Knowledge is belief which is acted on. With it, man acquires obedience “during his life and a good name after his death. Knowledge rules whereas wealth is ruled

O Kumayl! Those who amass wealth are dead even though they may be living, while“ those endowed with knowledge will remain as long as the world lives. Their bodies are not available but their figures exist in the hearts. Look, here is a heap of knowledge (Imām Ali ibn Abū Tālib then pointed to his bosom). I wish I could get someone to bear it. Yes, I did find (such a person): He either is one on whom nobody can rely, or he is one who exploits religion for worldly gains. By virtue of Allāh's favors on him, he will dominate the people, and through Allāh's pleas he will master His devotees. Or he is one who obeys those who listen to the truth while having no intelligence in his bosom.

At the first appearance of doubt, he will entertain misgivings in his heart

So, neither this nor that is good enough. Either man is eager for pleasures, easily led“ away by passions, or he covets and hoards wealth. Neither of them has any regard .for religion in any matter

The nearest similitude to these (categories of men) is loose cattle. This is the way .knowledge dies as those who bear it die

O Lord! Yes! The earth is never without those who maintain Allāh's plea either openly“ and reputedly or, being afraid, discreetly so that Allāh's pleas and proofs will not be rebutted. How many are they and where are they? By Allāh, they are few in number, but they are great in esteem before Allāh. Through them, Allāh guards His pleas and proofs till they are entrusted to others like themselves who sow the seeds thereof in .(the hearts of those who are like them (receptive to them

Knowledge has led them to a real understanding, so they have associated“ themselves with the spirit of conviction. They take easy what the easygoing regard as hard. They endear what the ignorant take as strange. They live in this world with their bodies here but with their spirits resting in the high above. They are the vicegerents of !Allāh on His earth and the advocates of His creed. O, how I yearn to see them

"!Go away, · Kumayl, if you please“

حکمت ۱۴۸: نقش سخن در شناخت انسان

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: انسان زیر زبان خود پنهان است. (مولوی:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد علم و هنرش نهفته باشد. «گلستان»)

شهیدی

آدمی نهفته در زیر زبان خویش است.

اردبیلی

و فرمود مرد پنهانست در زیر زبان خویش

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آدمی در زیر زبان خود پنهان است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شخصیت مرد در زیر زبانش پنهان است .

شرح ها

راوندی

المخبوء: المستور، يقال: خبات الشیء خبوءا، و معناه ان الرجل اذا تكلم يظهر كونه فصیحا او مقمحا و عالما او جاهلا و خبرا و شریرا، و ان لم ينطق كان جميع ذلك مستورا على غيره، و لذلك قال: تقديره حال المرء مخبو تحت لسانه فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.

کیدری

ای مستور، المقصد الاصلی من الانسان هو العقل، و نتائجه من سائر العلوم و الطريق للانسان الی معرفته منتهی عقل المرء، و مبلغ علمه هو کلامه، و لذلك قيل تکلموا تعرفوا، و فی المثل المرء باصغریه ای بلسانه و قلبه و الاصل هو القلب و اللسان طریق الیه.

ابن میثم

(مرد در زیر زبانش نهفته است.) یعنی حالت شخص در سخن نگفتن او پنهان می ماند، بنابراین مضاف (حال) به دلیل روشن بودنش حذف شده است و زیر زبانش، کنایه از سکوت و خاموشی است. توضیح آن که ارزش آدمی به مقدار عقل اوست، و مقدار عقل از ارزش سخن گفتن و کلام شخص به دست می آید چون سخن است که دلیل عقل می باشد. پس اگر همچون حکما و دانایان سخن گفت، روشن می شود که او هم داناست و اگر همچون نادان سخن گفت معلوم می شود که از آن قبیل است و مابین این دو مرتبه مراتب نسبی وجود دارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ .

قد تکرر هذا المعنى مرارا فأما هذه اللفظه فلا نظير لها في الإيجاز و الدلالة على المعنى و هي من ألفاظه ع المعدوده.

و قال الشاعر و كائن تری من صامت لك معجب

و تكلم عبد الملك بن عمير و أعرابي حاضر فقيل له كيف تری هذا فقال لو كان كلام يؤتدم به لكان هذا الكلام مما يؤتدم به.

و تكلم جما(ينسبان لزهير، من معلقته ۹۴ بشرح الزوزني.) إلا بسحابه لبدت عجاجه.

و سمع رجل منشدًا يمشد و كان أخلائي يقولون مرحبا فلما رأوني مقترامات مرحب .

فقال أخطأ الشاعر إن مرحبا لم يمت و إنما قتله على بن أبي طالب ع و قال رجل لأعرابي كيف أهلك قال صلبا إن شاء الله.

و كان مسلمه بن عبد الملك يعرض الجند فقال لرجل ما اسمك فقال عبد الله و خفض فقال ابن من فقال ابن عبد الله و فتح فأمر بضربه فجعل يقول سبحان الله و يضم فقال مسلمه و يحكم دعوه فإنه مجبول على اللحن و الخطأ لو كان تاركا للحن في وقت لتركه و هو تحت السياط

كاشانی

(و قال عليه السلام: المرء مخبوء تحت لسانه) مرد پنهان است در زیر زبان تا سخن نگوید شناخته نشود مرتبه و مقدار او. شعر: مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن و از اینجا است که گفته اند: (تکلموا تعرفوا) یعنی

سخن کنید تا شناخته شوید.

آملی

قزوینی

مرد پنهان است در زیر زبان خود یعنی تا سخن نگویید حالت و مقدار او ظاهر نگردد. تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و گفته اند (تکلموا تعرفوا)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «المرء مخبوء تحت لسانه.» یعنی و گفت علیه السلام که مرد پنهان است، یعنی به حسب علم و کمال، در زیر زبان خود، یعنی وقتی که زبان گشود به سخن گفتن آشکار می شود علم و کمال او.

خویی

اللغه: (خبا) خبا الشیء: ستره و اخفاء- المنجد. الاعراب: تحت لسانه، ظرف متعلق بقوله: مخبوء. المعنی: قد امتاز الانسان عن سائر الحيوانات بالعقل و الادراك، و التعقل نطق الروح الانسانیة و فصله الجوهری و لكنه لطیفه ربانیة لا یدرکها الحواس الظاهره، و علی رای الحكماء جوهر مجرد عن الماده و المده لا یحویه زمان و لا مکان و اعطى الله الانسان لسانا ناطقا و قوه للتکلم و البیان لیكون ترجمانا لهذه الجوهر القدسی و مظهرها له، و اشار الیه فی قوله تعالی (الرحمن، خلق الانسان، علمه البیان) فالمرء بجوهره الانسانی هو الناطقه القدسیه یستعد تاره باللحقوق الی الملاء الاعلی و التخلق باخلاق الانبیاء، و تشقی مره بالنزول الی درکات الشیاطین و تنحول الی صفحات کتاب الفجار الذی فی سجنین، و یظهر حاله من کلامه، فهو مخبوء تحت لسانه. الترجمة: مرد در زیر زبان خود نهانست.

مرد از خزف از طلای کانست***در زیر زبان خود نهانست

و خوش سروده:

تا مرد سخن نگفته باشد***عیب و هنرش نهفته باشد

شوشتری

اقول: قال الشعبي كما روى (الخصال): ان اميرالمومنين (عليه السلام) تكلم بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالا فقان عيون البلاغه و ايتمن جواهر الحكمه و قطعن جميع الانام عن اللحاق بواحد منهن، ثلاث منها في المناجاة و ثلاث منها في الحكمه و ثلاث منها في الادب- الی ان قال:- و اما اللاتی فی الحكمه فقال: (قیمه کل امری ما یحسنه) و (ما هلك امر و عرف قدره). و لفظ الخبر مع العنوان مختلف لكن المعنى واحد، و صدق الشعبي فی کون کلمته (عليه السلام) مما ليس له قيمه، فمن لم يعرف قدره بالنسبه الی الدنيا او الاخره هلك، اما الاخره فمعلوم و اما الدنيا فلانه يعمل عملا لم یکن له ان یعمله او یتکلم بكلام لم

يكن له ان يقوله. و في (الاجاني): قال المهدي يوما لمروان بن ابي حفصه: اين ما تقوله (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) فينا من قولك في ايننا: له لحظات عن حفافي سريره اذا كرها فيها عقاب و نائل فاعترضه آدم بن عبدالعزيز فقال: هيهات ان يقول هذا و لا ابن هرمه كما قال الاخطل فينا: شمس العداوه حتى يستقاد لهم و اعظم الناس احلاما اذا قدروا فغضب المهدي حتى استشاط و قال: كذب و الله ابن النصرانيه العاض بظر امه، و كذبت يا عاض بظر امك، و الله لو لا ان يقال اني خفرت بك لفرقتك من اكثرك شعرا، خذوا برجل ابن الفاعله. فاخرجوه على تلك الحاله و جعل المهدي- و هو يجر- يشتمه و يقول: يابن الفاعله اراها في رووسكم و نفوسكم. و في (المقاتل): كان الرشيد يسال عمن له ذكر و نباهه من آل ابي طالب، فذكر له عبدالله بن الحسن بن علي الاصغر المعروف بابن الافطس، فوجه من اخذه و ادخل عليه فقال له: بلغني انك تجمع الزيديه و تدعوهم الى الخروج معك. قال: و الله ما انا من هذه الطبقة، انا غلام نشأت بالمدينه و في صحاريها اسعى على قدمي و اتصيد بالبواشق، ما هممت بغير ذلك قط. قال: صدقت و لكني انزلك دارا و اوكل بك رجلا واحدا يكون معك و لا يحجبك احدا يدخل عليك. فقال: نشدتك بالله في دمي، فو الله لئن فعلت ذلك بي لاوسوسن و ليذهبن عقلي. فلم يقبل ذلك منه و حبسه فلم يزل يحتال لان تصل رقعه الى الرشيد حتى قدر على ذلك فانفذ اليه رقعه مختومه فيها كل كلام قبيح و كل شتم شنيع، فلما قراها طرحها و قال: قد ضاق صدر هذا الفتى فهو يتعرض للقتل و ما يحملني فعله على ذلك. ثم دعا جعفر بن يحيى فامر ان يحوله اليه (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) و يوسع عليه في محبسه، فلما كان يوم عيد- و هو يوم نيروز- قدمه جعفر بن يحيى فضرب عنقه و غسل راسه و جعله في منديل و اهداه الى الرشيد مع هدايا فقبلها و قدمت اليه، فلما نظر الى الراس ابطعه و قال له: و يحك لم فعلت هذا؟ قال: لاقدامه على ما كتب به الى الخليفه و بسط لسانه بما بسط. فقال له: و يحك قتلك اياه بغير امرى اعظم من فعله. ثم امر بغسله و دفنه. فلما كان من امره ما كان في جعفر قال لمسرور اذا اردت قتله فقل له: هذا بعبدالله بن حسن بن حسن ابن عمي الذي قتلته بغير امرى. فقال مسرور له ذلك عند قتله.

مغنيه

الاديب و الفقيه و الفيلسوف يعرفون بالاقوال، و عن طريقها فقط، و كذلك المحامي و الفلكي و من اليه، اما العاقل و العالم و الطبيب و المهندس فانهم يعرفون بالاقوال و بالافعال ايضا، بل هي اصدق في الدلاله و اقوى.. و على ايه حال فكل انسان تترك كلماته جديدا مفيدا لآخيه الانسان فهو عاقل و عالم و اديب و فقيه و فيلسوف، اما عباقره اللسان الذين بلغوا القمه من فصاحه الكلام، و لم يتركوا ثرا نبيلافهم سفسطائيون، و ان كتبوا آلاف المجلدات نثرا و شعرا.

عبده

... مخبوء تحت لسانه: انما يظهر عقل المرء و فضله بما يصدر عن لسانه فكانه قد خبيء تحت لسانه فاذا تحرك اللسان انكشف

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره گفتار) فرموده است: مرد در زیر زبان خود پنهان است (تا سخن نگوید شناخته نشود).

زمانی

ظواهر فریبنده نباید انسان را گول بزنند. هرگاه در مطالب، دروغ، غیبت و تهمت نباشد معلوم می شود گوینده دیندار است و آنگاه که مطالب آموزنده که برای دین و دنیای مردم مفید است در لابلای کلمات باشد معلوم می شود خدمتگزار و شایسته است، زیرا می داند که انسان از زبان باز خواست می شود و روز قیامت تمام کلماتی که انسان گفته ضبط شده و باید محاسبه و بازرسی شود. خدای عزیز می فرماید: (هر کلمه ای از دهان انسان خارج شود نگهبانی آماده نزد آن حاضر است).

سید محمد شیرازی

ظواهر فریبنده نباید انسان را گول بزنند. هرگاه در مطالب، دروغ، غیبت و تهمت نباشد معلوم می شود گوینده دیندار است و آنگاه که مطالب آموزنده که برای دین و دنیای مردم مفید است در لابلای کلمات باشد معلوم می شود خدمتگزار و شایسته است، زیرا می داند که انسان از زبان باز خواست می شود و روز قیامت تمام کلماتی که انسان گفته ضبط شده و باید محاسبه و بازرسی شود. خدای عزیز می فرماید: (هر کلمه ای از دهان انسان خارج شود نگهبانی آماده نزد آن حاضر است).

موسوی

اللغة: المرء: مثلثة الميم الانسان جمعه رجل من غير لفظه. مخبوء: مستور. الشرح: اذا اردت ان تعرف شخصا فاتر که يتكلم فان لسان المرء عنوان شخصيته و به تکشف حقیقه و من خلاله ما يبطن ... فاللسان يكشف هذا الانسان فلربما ظننت به شيئا فلما تكلم كشف عن خلافه فقد تزدري الرجل و تحتقر مرآه فلما يتكلم و تستمع الى حديثه ياخذك منطقه و بيانه و يجذبك اليه فتحترمه قهرا عنك بمنطق العقل و الادب.

طالقانی

«مرد پنهان شده زیر زبان خود است».

ابن ابی الحدید می گوید: گر چه این معنی مکرر آمده است ولی این سخن را نظیری در ایجاز و دلالت بر معنی نیست و از سخنان کم نظیر آن حضرت است. او یکی دو لطیفه هم نقل کرده است که ترجمه آن خالی از لطف نیست. گوید: مردی به عربی صحرا نشین گفت: فکر می کنی من چگونه خواهم مرد؟ گفت: به خواست خداوند بر دار کشیده می شوی.

مسلمه بن عبد الملک لشکر را سان می دید، از مردی پرسید نامت چیست؟ گفت: عبد الله و کلمه عبد را با کسره تلفظ کرد. مسلمه پرسید پسر کیستی؟ گفت: پسر عبد الله و کلمه عبد را با فتحه تلفظ کرد. مسلمه فرمان داد او را تازیانه بزنند و آن مرد شروع به گفتن سبحان الله کرد و سبحان را با ضمه نون تلفظ کرد. مسلمه گفت: رهایش کنید که سرشت او با غلط و اشتباه آمیخته است و اگر قرار بود اشتباه را رها کند هنگامی که زیر ضربه های تازیانه بود، رها می کرد.

مکارم

و قال عليه السلام

الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

انسان زیر زبان خود پنهان است

(و تا سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد). (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه این کلام گهربار حکمت آمیز از مرحوم شیخ طوسی در کتاب امالی از عبدالعظیم حسنی از امام جواد علیه السلام از پدرش امام علی بن موسی الرضا از اجدادش از جدش امیرمؤمنان علیهم السلام در ضمن روایتی نقل کرده است که آن حضرت فرمود: چهار جمله من گفته ام که در قرآن مجید تصدیقش آمده است؛ گفته ام: «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ فَإِذَا تَكَلَّمَ ظَهَرَ؛ انسان در زیر زبانش نهفته است، هنگامی که سخن بگوید شخصیتش آشکار می شود». خداوند در قرآن مجید (در باره منافقان) فرموده است: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»؛ آنها را از طرز سخنانشان خواهی شناخت» (محمد، آیه ۳۰). نیز جاحظ که قبل از مرحوم رضی می زیسته است در کتاب المائه المختاره این کلام شریف را نقل می کند (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۰). جالب این که همین کلام حکمت آمیز با اضافه ای در حکمت ۳۹۲ آمده است. (

تا سخن نگفته ای معلوم نیست کیستی!

امام علیه السلام در این کلام بسیار کوتاه و پرمعنا می فرماید: «انسان زیر زبان خود پنهان است (و تا سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد)»؛ (الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ).

منظور از «مرء» (انسان) در اینجا شخصیت و ارزش انسان است و منظور از «مخبوء» (نهفته بودن) در زیر زبان این است که هنگامی که سخن بگوید شخصیت او آشکار می شود، چرا که سخن ترجمان عقل و دریچه ای به سوی روح آدمی است. هرچه در روح اوست از خوب و بد، والا- و پست، بر زبان و کلماتش ظاهر می شود. گاه انسان به افرادی برخورد می کند که از نظر ظاهر بسیار آراسته و پرابهت اند؛ اما همین که زبان به سخن می گشاید می بیند که چقدر تو خالی است. و بر عکس به افرادی برخورد می کند که ابداً ظاهری ندارند؛ اما هنگامی که زبان به سخن می گشاید، انسان احساس می کند شخص دانشمند و حکیمی است.

مرحوم علامه مجلسی این کلام را از مصباح الشریعه با اضافه ای از امام صادق از امیرمؤمنان علی علیهما السلام نقل کرده است و آن این که امام علیه السلام به دنبال این جمله می فرماید:

«فَرِنْ كَلَامِيكَ وَ اعْرِضْهُ عَلَى الْعَقْلِ وَ الْمَعْرِفَةِ فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ وَ فِي اللَّهِ فَتَكَلَّمْ بِهِ وَ إِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ فَالْسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْهُ؛ حال که چنین است کلام خود را بسنج و بر عقل و معرفت عرضه دار هرگاه رضای خدا در آن است آن را بر زبان جاری کن و اگر غیر از آن است سکوت از چنین سخن گفتنی بهتر است». (. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۸۵، ح ۳۹).

درباره اهمیت این جمله کوتاه و تاثیر آن در شناخت انسان ها دانشمندان اسلام سخن های برجسته ای گفته اند از جمله ابن

ابی الحدید در ذیل همین کلام حکمت آمیز می گوید: مفهوم این کلام در عبارات مختلفی آمده؛ اما تعبیری که در اینجا آمده است از نظر کوتاه بودن و پرمعنا بودن نظیر و مانند ندارد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵۳).

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود می گوید: ادیب و فقیه و فیلسوف تنها با سخنانشان شناخته می شوند و همچنین و کلا و اخترشناسان، ولی طیب و مهندس و مانند آنها هم با سخنانشان شناخته می شوند و هم با کارهایشان و به هر حال هر انسانی که سخنان تازه مفیدی در اختیار برادر هم نوعش بگذارد عاقل و عالم و ادیب و فقیه و فیلسوف است؛ اما سخنوران فصیحی که اثر با ارزشی از خود به یادگار نگذارند سوفسطائیانیش نیستند، هرچند هزاران جلد نثر و نظم نوشته باشند. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۶).

تأثیر این سخن امام علیه السلام به قدری در شعرا و ادیبان زیاد بوده که در اشعار آنها نمایان است.

سعدی می گوید:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

نیز می گوید:

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور

شاعر دیگری می گوید:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

شاعر دیگری می گوید:

مرد، ار خزف و طلای کان است در زیر زبان خود نهان است

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Man is hidden under his tongue. You cannot know his
".(worth and value (unless he speaks

حکمت ۱۴۹: ضرورت خودشناسی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نابود شد کسی که ارزش خود را ندانست .

شهیدی

کسی که ارج خود نشناخت جان خود را باخت.

اردبیلی

و فرمود هلاک شد مرد که نشناخت قدر و مرتبه خود را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که قدر و منزلت خویش نشناسد، هلاک شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: انسانی که اندازه خود را نشناخت هلاک شد .

شرح ها

راوندی

و قوله هلك امرء لم يعرف قدره لفظه الخبر و معناه الامر، ای اعرف قدرک لا تهلك، لان من لم يعرف كونه عبدا ذليلا لله العزيز و هو قدره لا يمكنه طاعته و عبادته فيهلك، و كذلك من عرف فيما بين الناس محله و لم يتجاوز مقداره امن بوائقهم.

کیدری

من لم يعرف له انه ممكن الوجود محتاج الغير لا- يعرف خالقه، فيهلك بجهله، من يجب عليه عرفانه، و من لم يعرف انه عبد و له مولى يجب عليه طاعته، لم يات بطاعته مولا، فيهلك، (و من لم يعرف انه عبد ذليل معقود بناصيته سمه الذل لم يقر بالذل بل يتقمص لباس الكبرياء فينازع الله في رذائه فيهلك) و من لم يعرف ما محله فيما بين الناس، و هو وضع فيما بينهم ام رفيع

فیرفع فوق قدره و یعدو طوره و یاتی بما لیس له یقتل او یتخف به و ذلک نوع هلاک.

ابن میثم

(آن کس که قدر خود ندانست نابود و تباه شد). در سخن قبل معلوم شد که قدر همان مقدار و منزلت شخص از داشتن فضیلت و نداشتن آن است. و هر کس منزلت خود را نداند، ممکن است از حد تجاوز کند و در نتیجه هلاک شود. مثلاً کسی که جایگاه خود را نسبت به دانش شناسد ممکن است آن را بالاتر از موضع خود قرار دهد و یا نادانی خویش را به عقیده ی خود کمال بیندارد. و در نتیجه به هلاکت اخروی بيفتد و چه بسا هلاکت دنیایی را نیز در پی داشته باشد، و لازمه ی تجاوز او از حد خود، بازیچه دست و زبان مردم شدن و بدان وسیله به هلاکت رسیدن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ .

هذه الكلمه من كلماته المعدوده و كتب النعمان بن عبد الله إلى القاسم بن عبيد الله كتابا يدل فيه بخدمته و يستزيد في رزقه فوقع على ظهره رحم الله امرأ عرف قدره أنت رجل قد أعجبتك نفسك فليست تعرفها فإن أحبيت أن أعرفكها عرفتك فكتب إليه النعمان كنت كتبت إلى الوزير أعزه الله كتابا أستزیده في رزقي فوقع على ظهره توقيع ضجر لم يخرج فيه مع ضجره عما ألقته من حياطته و حسن نظره فقال إنه قد حدث لعبد عجب بنفسه و قد صدق أعلى الله قدره لقد شرفني الوزير بخدمته و أعلى ذكري بجميل ذكره و نبه على كفايتي باستكفائه و رفعني و كثرني (ب: «كبرني»). عند نفسي فإن أعجبت فبنعمته عندی و جميل تطوله على و لا عجب و هل خلا الوزير من قوم يصطنعهم بعد مله و يرفعهم بعد خمول و يحدث لهم همما رفيعه و أنفسا عليه و فيهم شاکر و كفور و أرجو أن أكون أشكرهم للنعمه و أقومهم بحقها و قد أطال الله بقاءه إن عرف نفسه و إلا عرفناه إياها فما أنكرها و هي نفس أنشأتها نعمه الوزير و أحدثت فيها ما لم تزل تحدثه في نظرائها من سائر عبیده و خدمه و الله يعلم ما يأخذ به نفسه من خدمه مولاة و ولی نعمته إما عاده و دربه و إما تأدبا و هيبة و إما شکرا و استدامه للنعمه.

فلما قرأ القاسم بن عبيد الله كتابه استحسنة و زاد في رزقه

کاشانی

(و قال عليه السلام: هلك امرء لم يعرف قدره) هلاک شد مردی که نشناخت مقدار و مرتبه خود را زیرا که هر که نشناخت خود را به این عنوان که ممکن الوجود است و در وجود محتاج است به واجب الوجود پس نشناخت خالق و معبود خود را فحیثذ هالک شد در آن جهان و معذب شد ابدا در نیران به جهت عدم معرفت به معبود منان، یا آنکه هر که نشناسد مرتبه خود را مظنه آن است که از حد خود تجاوز نماید و به واسطه آن مردم جور کنند به او و به زبان و دست به او ایذاء و آزار رسانند و با او همیشه در مقام استهزا و سخریه باشند تا به واسطه این هلاک شود.

آملی

قزوینی

هلاک شد مردی که نشناخت قدر خود را. یا از این جهت که پای از اندازه خود بیرون نهاد، چنانچه در وصیت فرزند خود می گوید (و من اقتصر علی قدره کان ابقی له) یا از آن جهت که قیمت خود نشناخت که او چه گوهری گرانبایه است، و او را اهلیت چه مرتبه و منزلت از قرب حضرت عزت نهاده اند (و قال تعالی: و لقد کرمننا بنی آدم). (و عنه علیه السلام فی دیوانه) و تحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یتظهر المضمیر فلا حاجه لک فی خارج یتخبر عنک بما یسطر

لاهیبجی

و قال علیه السلام: «هلک امرؤ لم یعرف قدره.» یعنی و گفت علیه السلام که مرده و نیست است شخص صاحب قدری که قدر خود را نشناسد، یعنی کسی که قدر خود را ضایع کرد مانند مرده ی هلاک شده ی بی ثمر و بی منفعت است.

خوبی

المعنی: قدر الانسان غال، و رتبه عالیه، فهو اشرف المخلوقات، و زبده الکائنات و خلیفه الله فی ارضه، قد امر الله الملائکه المقربین بالسجود لابیہ، و انزل فی کتابه آیه التکریم بشانہ، فقال تعالی (۷۰- الاسراء-): و لقد کرمننا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً. و افتتح باسمه سوره الدهر فقال: (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً). فالمقصود من عرفانه نفسه حفظ رتبه الانسانیه بمتابعه الشرع و العمل بالحکمه و العقل و ترک الشهوات و اتباع الشیاطین الغواہ، فلو جهل قدره و ترک جوهره و اتبع بطنه و فرجه، فقد هلک، و قوله: (هلک امرؤ) یتحمل ان یکون جمله دعائیہ. الترجمه: نابود باد مردی که اندازه خود را نشناسد.

هر کس نشناخت قدر خود***را در چاه هلاک سرنگون شد

شوشتری

(الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) قال الرضی: و لو لم یکن فی هذا الکتاب الا هذا الکلام لکفی به موعظه ناجعه و حکمه بالغه و بصیره لمبصر و عبره لناظر مفکر. اقول: قول المصنف: (و قال علیه السلام) لرجل ساله ان یعظه) رواه (تحف العقول) عنه (علیه السلام) ابسط، فقال: موعظه له (علیه السلام) فی وصف المقصرین ... و رواه الجاحظ فی (بیانه) عنه (علیه السلام) اخصر، و اخذه عنه عبدالله بن عباس فوعظ به ابنه علی بن عبدالله بن عباس کما رواه المفید فی (امالیه). قوله (علیه السلام): (لا- تکن ممن یرجوا الاخره بغير العمل) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (بغير عمل) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه)، نهی (علیه السلام) عن رجاء الاخره بدون عمل، لانه کمن رجا ضرب البیدر بدون زرع، و قد قال تعالی (ادخلوا الجنه بما کنتم تعملون) و قد قال النبی (صلی الله علیه و آله): لا یدع مدع و لا یتمن متمن انه ینجو الا بعمل و رحمہ، لو عصیت هویت، اللهم هل بلغت. و من الشعر المنسوب الیه (علیه السلام) کما قال ابن ابی الحدید فی غیر هذا الموضع: غر جهولاً امله یموت من جا اجله و من دنا من حتفه لم تغن عنه حيله (الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم

و ...) و ما بقاء آخر قد غاب عنه اوله و المرء لا يصحبه فى القبر الا عمله و فى (الاجانى): قال الرشيد لابي العتاهيه: عطنى. قال: اخافك. فقال له: انت آمن فانشده: ترجو النجاه و لم تسلك طريققتها ان السفينه لا تجرى على اليبس فبكى حتى بل كمه. (و يرجى التوبه) اى: يوخرها من (ارجا) او (ارجى). (بطول الامل) و هذا احد عبقریات ابليس فى اهلاک الناس، و قد هلك من هلك قبل بذا. هذا، و لما بعث عبدالملك بن مروان خالد بن عبدالله بن خالد بن اسيد الى البصره- و كان عليها مصعب من قبل اخيه- كان طائفه مع ذا و طائفه مع ذا، و كان قيس السلمى مع مصعب، و كان يستاجر الرجال يقاتلون معه، فتقاضاه رجل اجره فقال: غدا اعطيكها. فقال بعضهم لقيس- و كان قيس يعلم فى عنق فرسه جلاجل-: لبئس ما حكمت يا جلاجل النقد دين والطعان عاجل (يقول فى الدنيا بقول الزاهدين و يعمل فيها بعمل الراغبين) فى (المروج): اظهر ابن الزبير الزهد فى الدنيا مع الحرص على الخلافه و قال: انما بطنى شبر فما عسى ان يسع ذلك من الدنيا و انا العائذ بالبيت، و كثرت اذيته لبنى هاشم مع شحه بالدنيا على سائر الناس، فقال بعضهم: تخبر من لا- قيت انك عائذ و تكثر قتلا- بين زمزم و الركن (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) ايضا: لو كان بطنك شبرا قد شبت و قد افضلت فضلا كثيرا للمساكين و كان الحسن البصرى يقول فى الحجاج: يتكلم على المنبر بكلام الاولياء و ينزل و يعمل عمل الجابره. و قال بعضهم لسليمان بن عبدالملك: كان الحجاج يتزين تزين المومسه و يصعد المنبر و يتكلم بكلام الاخيار، فاذا نزل عمل عمل الفراعنه. و فى (المعجم): كان قاضى القضاء عبدالجبار شيخ المعتزله يزعم ان المسلم يخلد فى النار على ربع دينار، و صادره فخر الدوله على ثلاثه آلاف الف درهم قيل باع فى مصادرته الف طيلسان مصرى، و جميع هذا المال من قضاء الظلمه بل الكفره عنده و على مذهبه. و فى الخبر: قال المسيح (عليه السلام) للحواريين: لا- تكونوا كالمخل يخرج الدقيق الطيب و يمسك النخاله، قولكم شفاء و عملكم داء. و قال شاعر: و منتظر للموت فى كل ساعه يشيد بيتا دائما و يحصن له حين يتلوه حقيقه موقن و افعاله افعال من ليس يوقن ايضا: اذا نصبوا للقول قالوا فاحسنوا و لكن حسن القول خالفه الفعل و ذموا لنا الدنيا و هم يرضعونها افويق حتى ما يدر لها ثعل ايضا: اذا وصف الاسلام احسن و صفه بفيه و يابى قلبه و يهاجره (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم ..)

(. و ان قام قال الحق مادام قائما نقى اللسان كافر بعد سايره ايضا: لا يعجبك من خطيب قوله حتى يكون مع اللسان دخيلا ايضا: و لفظه يامرنا بالتقى و لحظه يامرنا بالخنا (ان اعطى منها لم يشبع) لو كان لابن آدم و اديان من ذهب لابتغى لهما ثالثا. (و ان منع منها لم يقنع) و تذهب اعمال من كان كذلك فى القيامه هباء منثورا، و ان كانت كالجبال. (يعجز عن شكر ما اوتى) فقالوا عليهم السلام ان كل نعمه عجزت عن شكرها بمنزله سيئه تواخذ بها. و فى (تاريخ بغداد): خرج دعبل الى خراسان فنادم عبدالله بن طاهر فاعجب به، فكان فى كل يوم ينادمه يامر له بعشره آلاف درهم، و كان ينادمه فى الشهر خمسه عشر يوما، و كان ابن طاهر يصله فى كل شهر بمئه و خمسين الف درهم فلما كثرت صلاته له توارى دعبل عنه فى يوم منادمته فى بعض الخانات، فطلبه فلم يقدر عليه، فشق ذلك عليه، فلما كان من الغد كتب اليه دعبل: هجرتك لم اهجرتك من كفر نعمه و هل يرتجى نيل الزياده بالكفر (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و لكننى لما اتيتك زائرا فافرطت فى برى عجزت عن الشكر فملان لا آتيك الا معذرا ازورك فى الشهرين يوما و فى الشهر فان زدت فى برى تزيدت جفو و لم تلقنى حتى القيامه و الحشر قلت: فاذا كان الانسان فى احسان واحد من مخلوق كذلك فكيف يجب ان يكون فى نعمه عز و جل التى لا- تحصى ابدا. (و يتغنى الزياده فيما بقى) فى (الكافى) عن الرضا (عليه السلام): من لم يقنعه من الرزق الا الكثير لم يكفه من العمل الا- الكثير، و من كفاه من الرزق القليل فانه يكفيه من العمل القليل. (ينهى و لا- ينتهى) فى المثل: تنهاننا امنا عن الغى

(البغاء) و تغدو فيه. لا- تنه عن خلق و تاتى مثله عار عليك اذا فعلت عظيم و عدم الانتهاء عن المنكر مذموم مطلقا، قال تعالى (لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون ترى كثيرا منهم يتولون الذين كفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و فى العذاب هم خالدون و لو كانوا يؤمنون بالله و النبى و ما انزل اليه ما (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) اتخذوهم اولياء و لكن كثيرا منهم فاسقون). (و يامر بما لا ياتى) (اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسكم). يا آمر الناس بالمعروف مجتهدا و ان راى عاملا- بالمنكر انتهره ابدا بنفسك قبل الناس كلهم فاوصها و اتل ما فى سورة البقره اشاره الى الايه، و قيل بالفارسيه: (توبه فرمايان چرا خود توبه كمتر مى كنند). و قال الشاعر: و غير تقى يامر الناس بالتقى طيب يداوى و الطيب مريض لا تركب الصنيع الذى تلوم اخاك على مثله و لا يعجبك قول امرى يخالف ما قال فى فعله (يحب الصالحين و لا يعمل عملهم، و يبغض المذنبين و هو احدهم) المراد انه كما يحب الصالحين ليعمل الصالحات و كما يبغض المذنبين ليجتنب السيئات لا انه لا يحب الصالحين و لا يبغض المذنبين، فمن لم يكن محب الصالحين و مبغض المذنبين فهو كافر. (يكره الموت لكثرة ذنوبه و يقيم على ما يكره الموت له) (يود احدهم لو يعمر الف سنه و ما هو بمزحزحه من العذاب ان يعمر). (ان سقم ظل نادما، و ان صح امن لاهيا) و كان عليه ان يغتنم الفرصه فى سلامته فى هذه المره فلا بد ان يسقم مره اخرى و لا يسلم. (يعجب بنفسه اذا عوفى) فى الخبر: اوحى تعالى الى داود (عليه السلام) بشر المذنبين و انذر الصديقين. قال: كيف يا رب؟ قال: بشر المذنبين انى اقبل (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) التوبه و اعفو عنهم، و انذر الصديقين الا يعجبوا باعمالهم، فليس عبد انصبه للحساب الا هلك. ايضا: ظهر ابليس لموسى (عليه السلام) و عليه برنس ذو الوان، فقال له: ما هذا؟ قال: اختطف به قلوب بنى آدم. فقال له: فاخبرنى بالذنب الذى اذا اذنبه ابن آدم استحوذت عليه. قال: اذا اعجبت نفسه، و استكثر عمله، و صغر فى عينه ذنبه. ايضا: دخل عابد و فاسق المسجد، فخرجا و الفاسق صديق لكون فكره فى التندم على فسقه و استغفاره من ذنبه، و العابد فاسق لكونه مدلا بعبادته و فكرته فى ذلك. (و يقنط اذا ابتلى) (ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخير منوعا). (ان اصابه بلاء دعا مضطرا، و ان اصابه رخاء اعرض مغترا) (فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون)، (و اذا مس الانسان ضر دعا ربه منيبا اليه ثم اذا خوله نعمه منه نسى ما كان يدعو اليه من قبل). (تغلبه نفسه على ما تظن) من الامال البعيده (و لا يغلبها على ما يستيقن) من الموت و القيامة (يخاف على غيره بادنى من ذنبه، و يرجو لنفسه باكثر من عمله) مع انه لو عكس فكان عمله اكثر من غيره، و ذنبه اقل من غيره لكان عليه (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) ان يخاف على نفسه اكثر و يرجو لغيره اكثر. و فى (المروج) عن ابن عياش المنتوف، قال المنصور يوما و

نحن عنده: اتعرفون جبارا اول اسمه عين قتل جبارا اول اسمه عين؟ و جبارا اول اسمه عين، و جبارا اول اسمه عين؟ قلت: نعم. عبدالملك قتل عمرو بن سعيد الاشدق و عبدالله بن الزبير و عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث. فقال: اتعرفون خليفه اول اسمه عين قتل جبارا اول اسمه عين؟ و جبارا اول اسمه عين، و جبارا اول اسمه عين؟ قلت: نعم انت قتلت عبدالرحمن بن مسلم- اى: ابامسلم- و عبدالجبار بن عبدالرحمن- و كان عامله على خراسان فخلع فاسر فامر بقطع يديه و رجله ثم ضرب عنقه- و عبدالله بن على سقط عليه البيت. قال: فما ذنبى ان كان سقط عليه البيت؟ قلت: لا ذنب لك. فسمى عبدالملك جبارا و نفسه خليفه مع انه كان اشد فى الجباريه، فعبدالملك كتب الى الحجاج ان يرعى السجاد (عليه السلام) لان بنى ابي سفيان انقرضوا بتعرضهم لبيته، و هو- مع ان الصادق (عليه السلام) كان اخبره بصيروره الامر اليهم حتى يلعب به صبيانهم- احضره مرات لقتله، و كان

(عليه السلام) يدعو لدفع شره حتى و افق الاخير الاجل. (ان استغنى بطر) و البطر: شده المرح. (و فتن) (ان الانسان ليظغى ان رآه استغنى)، (و كم اهلكنا من قريه بطرت معيشتها فتلك مساكنهم لم تسكن من بعدهم الا قليلا)، (و لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحياه الدنيا لنفتنهم فيه). (و ان افتقر ققط) (فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه و نعمه فيقول) (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) ربي اكرم من و اما اذا ما ابتلاه فقدر عليه رزقه فيقول ربي اهانن). (يقصر اذا عمل) و الحال انه تعالى قال: (فاستبقوا الخيرات)، (سابقوا الى مغفره من ربكم و جنه عرضها كعرض السماء و الارض). (و يبائع اذا سال) عن الصادق (عليه السلام): اياك و سوال الناس فانه ذل فى الدنيا و حساب طويل يوم القيامة. و عن الباقر (عليه السلام): لو يعلم السائل ما فى المساله، ما سال احد احدا، و لو يعلم المعطى ما فى العطيه، ما رد احد احدا. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ان الارزاق دونها حجب، فمن شاء قنى حياه و اخذ رزقه، و من شاء هتك الحجاب و اخذ رزقه، و الذى نفسى بيده لان ياخذ احدكم حبلًا ثم يدخل عرض هذا الوادى فيحتطب حتى لا يلتقى طرفاه ثم يدخل به السوق فيبيعه بمد من تمر ياخذ ثلثه و يتصدق بثلثيه، خير له من ان يسال الناس، اعطوه او حرموه. (ان عرضت له شهوه اسلف المعصيه و سوف التوبه) مع انه تعالى قال (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنه هى الماوى) و قالوا (عليه السلام): اذكروا انقطاع اللذات و بقاء التبعات. (و ان عرته المحنه انفرج عن شرائط المله) فيعلم انه ليس بكامل الايمان و الا فالمومن الكامل دينه اشد من الجبل يوتر فى الجبل المعول و لا يوتر فى (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) دينه شىء، و السحره لما قال لهم فرعون (و لاصلبكم فى جذوع النخل) لايمانهم بموسى قالوا له (فاقص ما انت قاض انما تقضى هذه الحياه الدنيا انا آمنة برنا ليغفر لنا خطايانا و ما اكرهتنا عليه من السحر). (يصف العبره و لا يعتبر) كما ان اكثر الناس يصفون الحق و لا يعملون به (و يبائع فى الموعظه و لا يتعظ) قال الشاعر: ابدًا بنفسك فانها عن غيها فاذا انتهت عنه فانت حكيم فهناك تعذر ان وعظت و يقتدى بالقول منك و يقبل التعليم و قيل بالفارسيه: واعظان كايں جلوه در محراب و منبر ميكنند چون بخوت ميروند آن كار ديگر ميكنند (فهو بالقول مدل) من الدلال. (و من العمل مقل) فى (تاريخ بغداد): لقي رجل يحيى بن اكرم - و هو يومئذ على قضاء القضاء - فقال له: كم آكل؟ قال: دون الشبع. قال: فكم اضحك؟ قال: لا يعلو صوتك. قال: فكم ابكى؟ قال: لا تمل البكاء من خشيه الله. قال: فكم اخفى من عملى؟ قال: ما استطعت. قال: فكم اظهر منه؟ قال: ما يقتدى بك البر الخير، و يومن عليك

قول الناس. فقال الرجل: سبحان الله قول قاطن و عمل ظاعن. قلت: قال الرجل ذلك لان يحيى كان بالعكس عملا، و كان معروفًا بعمل اللواط بل القول بحليته. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) (ينافس ما يفنى، و يسامح ما يبقى) على العكس مما قال تعالى (ان الابرار لفي نعيم على الارائك ينظرون تعرف فى وجوههم نضره النعيم يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك و فى ذلك فليتنافس المتنافسون)، (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم). (يرى الغنم مغرما و الغرم مغنما) (و من الاعراب من يتخذ ما ينفق مغرما و يتربص بكم الدوائر عليهم دائره السوء)، (ان الذين كفروا ينفقون اموالهم ليصدوا عن سبيل الله فسينفقونها ثم تكون عليهم حسره ثم يغلبون). و فى (المناقب): فرق الرضا (عليه السلام) بخراسان ماله كله فى يوم عرفه، فقال له الفضل بن سهل: ان هذا المغرم. فقال: بل هو المغنم، لا تعدن مغرما ما ابتغيت به اجرا و كرما. (يخشى الموت و لا يبادر الفوت) مع ان الفرصه تمر مر السحاب و يجب اغتنام الحياه قبل الممات (و انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى احدكم الموت فيقول رب لو لا اخرتني الى اجل قريب فاصدق و اكن من الصالحين و لن يوخر الله نفسا اذا جاء اجلها والله خبير بما تعملون)، (او لم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر). (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...)

(يستعظم من معصيه غيره ما يستقل اكثر من نفسه). و تعذر نفسك اما اسات و غيرك بالعدر لا تعذر و تبصر في العين منه القذى و في عينك الجذع لا تبصر (و يستكثر من طاعته ما يحقر من طاعه غيره) و الواجب ان يحكم في غيره اذا كان اكبر منه بانه اكثر طاعه، و اصغر اقل معصيه، و تراه في شك من معصيته و يقينه في معصيه نفسه. (فهو على الناس طاعن و لنفسه مداهن) في (الاجاني): لما مات ابراهيم الموصلي كان ابراهيم بن المهدي يشرب و جواريه يغنين- و كان كالشامت بموته- و اندفع يغني: ستبكيه المزامر و الملاهي و تسعدهن عاتقه الدنان و تبكيه الغويه اذ تولى و لا تبكيه تاليه القران فقال بعض من حضر في نفسه: افتراه هو اذا مات من يبكيه؟ المحراب ام المصحف؟! مع انه كان- كما اعترف- تلميذ ابليس في الغناء، ظهر له و علمه. و قال دعبل فيه لما قام في مجلس المامون لما جعل الرضا (عليه السلام) ولي عهده: ان كان ابراهيم مضطلعا بها فلتصلحن من بعده لمخارق (اللهو مع الاغنياء احب اليه من الذكر مع الفقراء) و قالوا عليهم السلام: من تواضع لغني لغناه ذهب ثلثا دينه. و عن الكاظم (عليه السلام): محادثه العالم على المزابل، خير من محادثه (الفصل السادس و العشرون)- في نقص الناس و اختلافهم و ... (الجاهل على الزرابي. و في (تفسير القمي) في (و لا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداه و العشى يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شىء و ما من حسابك عليهم من شىء فتطردهم فتكون من الظالمين) كان بالمدينه فقراء مومنون امرهم النبي (صلى الله عليه و آله) ان يكونوا في صفه ياوون اليها، و كان النبي يتعاهدهم بنفسه، و ربما حمل اليهم ما ياكلون، و كانوا يختلفون الى النبي فيقربهم و يقعد معهم و يونسهم، و كان اذا جاء الاغنياء و المترفون من اصحابه انكروا عليه ذلك و قالوا له اطردهم عنك، فجاء يوما رجل من الانصار اليه (صلى الله عليه و آله) و عنده رجل من اصحاب الصفه قد لزق بالنبي و النبي يحدثه، فقعد الانصاري بالبعد منهما، فقال له النبي: تقدم فلم يفعل، فقال له النبي: لعلك خفت ان يلزق بك فقره. قال: اطرد عنك هولاء، فتزلت الايات. و في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): جاء رجل موسر الى النبي (صلى الله عليه و آله) نقي الثوب فجلس، فجاء رجل معسر درن الثوب فجلس الى النبي بجانب الموسر فقبض الموسر ثيابه من تحت فخذه، فقال له النبي: اخفت ان يمسك من فقره شىء؟ قال: لا. قال: فما حملك على ما صنعت؟ فقال: ان لي قرينا يزين لي كل قبيح و يقبح لي كل حسن، و قد جعلت له نصف مالى. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) للمعسر: اتقبل؟ قال: لا. قال له الرجل: لم؟ قال: اخاف ان يدخلني ما دخلك. (يحكم على غيره لنفسه و لا- يحكم عليها لغيره) من انصف الناس فهو (الفصل السادس و العشرون)- في نقص الناس و اختلافهم و ... (المومن حقا (و لو على انفسكم او الوالدين و الاقربين). و في (الاجاني): لقي الفرزدق كثيرا بقارعه البلاط فقال له: يا اباصخر! انت انسب العرب حيث تقول: اريد لانسى ذكرها فكانما تمثل لي ليلي بكل سبيل قال له كثير: و انت يا ابا فراس افخر العرب حيث تقول: ترى الناس ما سرنا يسيرون خلفنا و ان نحن او مانا الى الناس وقفوا قال الراوى: و هذان البيتان جميعا لجميل، سرق احدهما الفرزدق و سرق الاخر كثير. فقال له الفرزدق: هل كانت امك ترد البصره. قال: لا و لكن ابى كان كثيرا يردها، فعرض بكثير في سرقة و نسي سرقة نفسه، و اعتقد شاعريه بيته فقط. في (العيون): كان رجل من المتوقرين لا- يزال يعيب النبيذ و شرابه، فاذا وجده سرا شرابه، فقال بعض جيرانه: و عيابه للشرب لو ان امه تبول نبيذا لم يزل يستيلها و في (العقد): قيل للحجاج كيف وجدت منزلك بالعراق؟ قال: خير منزل لو ادركت بها اربعا لتقربت الى الله بدمائهم. قيل: و من هم؟ قال: مقاتل بن مسمع ولى سجستان فاتاه الناس فاعطاهم الاموال، فلما قدم البصره بسط الناس له ارديتهم، فقال لمثل هذا فليعمل العاملون، و عبيدالله بن ظبيان خطب خطبه او جز فيها، فنادى رجل من اعراض الناس: كثر الله فينا من امثالك، قال: لقد سالتم الله شططا، و معن بن زراره كان ذات يوم جالسا على الطريق فمرت (الفصل السادس و العشرون)- في نقص الناس و اختلافهم و ...) به امره فقالت: يا عبدالله! اين الطريق الى مكان كذا؟ فغضب و قال: المثلى يقال يا عبدالله؟! و ابوسماك الحنفى اضل ناقته فقال: لئن لم يردها على لا- صليت له ابدا، فلما وجدها قال: علم ان يميني كانت برا. قال الراوى: و نسي

الحجاج نفسه و هو خامس الاربعه بل هو افسقهم و اطغاهم و اعظمهم الحادا، كتب الى عبدالملك: ان خليفه الله فى ارضه اكرم عليه من رسوله اليهم. و لما سمع الحجاج بظفر ابن خازم على الكفار قال: الحمد لله الذى نصر المنافقين على الكفار. (يرشد غيره و يغوى نفسه) و (و يرشد) فى (المصريه) تحريف. فى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام) فى قوله تعالى: (فكذبوا فيها هم و الغاون) هم قوم و صفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الى غيره. و عن الصادق (عليه السلام): اوحى تعالى الى داود: لا تجعل بينى و بينك عالما مفتونا بالدنيا فيصدقك عن طريق محبتى، فان اولئك قطاع طريق عبادى المرديدن، ان ادنى ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه مناجاتى من قلوبهم. (فهو يطاع و يعصى) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) فى قوله تعالى: (انما يخشى الله من عباده العلماء) من لم يصدق فعله قوله فليس بعالم. و عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال الحواريون لعيسى: من نجالس؟ قال: من يذركم (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) الله رويته، و يزيد فى علمكم منطقه، و يرغبكم فى الاخره عمله. (و يستوفى و لا- يوفى) (ويل للمطففين الذين اذا اکتالوا على الناس يستوفون و اذا كالوهم او وزنوهم يخسرون). (بخشى الخلق فى غير ربه) مع انه تعالى قال: (و لا يخافون لومه لائم). و شاور معاويه الاحنف فى استخلاف يزيد، فسكت فقال: مالك لا تقول؟ فقال: ان صدقناك اسخطناك، و ان كذبتناك اسخطنا الله، و سخطك اهن من سخط الله. قال: صدقت. و قال ابن هبيرة للحسن البصرى: تاتينا كتب يزيد بن عبدالملك، فان انفذتها وافق سخط الله و ان لم انفذها خشيت على دمي. فقال: هذا الشعبى فقيه الحجاز عندك فاساله، فساله فقال: انما انت عبد مامور. فقال للحسن: ما تقول انت؟ فقال: يا ابن هبيرة خف الله فى يزيد و لا- تخف يزيد فى الله، ان الله مانعك من يزيد، و ان يزيد لا- يمنعك من الله، لا- طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق، فانظر ما كتب اليك يزيد، فاعرضه على كتاب الله، فان وافقه فانفذه، و ان خالفه فلا تنفذه، فان الله اولى بك من يزيد، و كتاب الله اولى بك من كتاب يزيد. فقال ابن هبيرة: هذا الشيخ صدقنى و رب الكعبه. (و لا يخشى الله فى خلقه) قالوا عليهم السلام: اتقوا من لا يجد ملجا الا الله. و فى (الطبرى): اقر معاويه بعد زياد سمره بن جندب سته اشهر ثم عزله، فقال سمره: لعن الله معاويه! لو اطعت الله كما اطعت (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) معاويه ما عذبنى ابدا. و فى (الخلفاء): قال طاووس لسليمان بن عبدالملك: ابغض الخلق الى الله عبد اشركه الله فى سلطانه، فعمل فيه بمعاصيه، فحك سليمان راسه حتى كاد ان يجرح. (قال الرضى: و لو لم يكن فى هذا الكتاب الا هذا الكلام لكفى به موعظه ناجعه) من نجح فيه الدواء: اثر (و حكمه بالغه، و بصيره لمبصر، و عبره لناظر مفكر). مر ان ابن عباس اخذه منه (عليه السلام) و وصى به ابنه ثم قال له: ليكن هذا كنزك الذى تدخره، و كن به اشد اغتباطا منك بكنز الذهب الاحمر، فانك ان وعيته اجتمع لك به خير الدنيا و الاخره. هذا، و فى (ذيل الطبرى): اتى صعصعه عم الفرزدق النبى (صلى الله عليه و آله) فقرا النبى عليه (فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره) فقال صعصعه: حسبي لا اسمع غيرها

مغنيه

كل من يدعى ما ليس فيه فماله الوبال و الهلاك، و الخيبه و الخسران، لانه يتصدى لامور ليس لها بكفو، و يعيش فى عالم بعيد عن واقعه. و تقدم قول الامام فى الخطبه ١٦: (هلك من ادعى، و خاب من افترى، و كفى بالمرء جهلا ان لا يعرف قدره).

عبده

... العمل و يرجى التوبه: يرجى بالتشديد اى يوخر التوبه ... ما يكره الموت له: الذى يكره الموت لاجله هو الذنوب و اقام عليها

داوم على اتيانها ... ان سقم ظل نادما: ان اصابه السقم لازم الندم على التفريط ايام الصحه فاذا عادت له الصحه غره الامن و غرق في اللهو ... على ما يستيقن: هو على يقين من ان السعاده في الزهاده و الشرف في الفضيله ثم لا يقهر نفسه على اكتسابهما و اذا ظن بل توهم لذه حاضره او منفعه عاجله دفعته نفسه اليها و ان هلك ... استغنى بطر و فتن: بطر كفرح اغتر بالنعمة و الغرور فتنه و القنوط الياس و الوهن الضعف ... شهره اسلف المعصيه: اسلف قدم و سوف آخر ... عن شرائط المله: شرائط المله الثبات و الصبر و استعانه الله على الخلاص عند عرو المحن اى طروق البلايا و انفرج عنها اى انخلع و بعد ... العبره و لا يعتبر: العبره بالكسر تنبه النفس لما يصيب غيرها فتخترس من اتيان اسبابه ... فهو بالقول مدل: ادل على اقارنه استعلى عليهم ... يرى الغنم مغرما: الغنم بالضم الغنيمه و المغرم الغرامه و الاعمال العظيمة غنيمه العقلاء و الشهوات خساره الاعمار ... و لا يبادر الفوت: الفوت فوات الفرصه و انقضاؤها و بادره عاجله قبل ان يذهب

... يخشى الخلق في غير ربه: اى يخشى الخلق فيعمل لغير الله خوفا منه و لكنه لا يخاف الله فيضر عباده و لا ينفع خلقه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره مقام و منزلت) فرموده است: تباه گشت مردى كه قدر و منزلت خود را نشناخت (ندانست كه چه گوهر گرنامهيه است، يا از حد تجاوز کرده پا از گلیمش درازتر نمود).

زمانى

درك موقعيت و ارزيابى آن يکى از راههاى رشد و شخصيت پيدا کردن افراد است. وقتى انسان شخصيت خود را ارزيابى نکرده باشد با هر کس و ناکس رفت و آمد مى کند، از هر فردى تقاضا مى نمايد و ... سرانجام راه رشد و عظمت خویش را مسدود مى گرداند. شخص دانا سعى مى کند موقعيت اجتماعى خود را حفظ کند تا آنجا كه مى تواند بر آن بيفزايد. ابولهب عموى پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله) بود ابوطالب هم عموى آن حضرت. ابوطالب ارزش خود را درك کرد و حفظ نمود و رسول خدا (صلى الله عليه و آله) را يارى کرد و فرزندش على (عليه السلام) در رکاب آن حضرت جانفشانى نمود اما ابولهب نه تنها نتوانست موقعيت خود را حفظ کند، بلکه تا آنجا سقوط کرد كه خدا او را اينطور سرزنش کرده است: (بريده باد دو دست ابولهب و نابود شد. مال و عمل ابولهب، او را از آتش نجات نمى دهد بزودى در آتشی شعله ور وارد گردد ...).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (هلك امرؤ لم يعرف قدره) اذ الانسان اذا لم يعرف قدره و قيمته صرف نفسه فيما لا يليق فيهلك، اما اذا عرف قدره، لم يصرف نفسه الا فيما يليق من تحصيل العلم و الاداب، و العمل بما يلزم، و هنا لك السعاده و الفوز.

موسوى

اللغه: القدر: الشان. الشرح: ان من لم يعرف قدره و لا منزلته على حقيقتها فلا بد و ان يرفعها اكثر مما تستحق و يضعها في غير موضعها و ينزلها في غير منزلتها و بذلك يهلك فمن جهل قدره و وضع نفسه موضع العلماء ثم اخذ يفتي بغير علم و يتكلم بدون رصيد شرعى فانه يهتك ستره في الدنيا و ينكشف للناس و بذلك تسقط منزلته و يحتقر و اما في الاخره فالعذاب حليفه و العقاب رفيقه لان من افتى بغير علم اكبه الله على منخرية في جهنم و هكذا دواليك في كل رجل لم يعرف قدره و وضع نفسه في غير موضعها ...

طالقانی

«مردی که قدر خود را نشناخت هلاک شد.»

مکارم

و قال عليه السلام

هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.

امام عليه السلام فرمود:

آن کس که قدر خود را نشناسد هلاک می شود. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر نهج البلاغه از شیخ صدوق در کتاب خصال چنین نقل می کند که عامر شعبی-از علمای معروف اهل سنت که او را از تابعین و فقهای معروفشان شمردند-(وفات او در سال ۱۰۴ هجری واقع شده است) می گوید امیرمؤمنان علی علیه السلام نه جمله ارتجالاً (بدون مطالعه قبلی) بیان فرمود که چشم بلاغت را خیره ساخت و گوهرهای حکمت را کم ارزش نمود و همه را از رسیدن به یکی از آنها باز داشت. سه جمله در مناجات است و سه جمله از آنها در حکمت و سه جمله در ادب. اما آن سه جمله ای که در مناجات وارد شده این است که فرمود: «كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا» و «كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا» و «أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»؛ این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی تو آن گونه هستی که من دوست دارم و مرا چنان قرار ده که تو دوست داری». سه جمله ای که در حکمت از آن حضرت نقل شده این است: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» و «مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ» و «الْمَرْءُ مَحْبُوبٌ تَحْتَ لِسَانِهِ» ارزش هر کس به اندازه کاری است که به خوبی از عهده آن بر می آید و آن کس که قدر و مقام خود را بشناسد هرگز هلاک نمی شود و انسان در زیر زبانش نهفته شده است». اما آن سه جمله نقل شده در ادب این است: «أَمِنَ عَلَيَّ مَنْ شِئْتُ تَكُنْ أَمِيرَهُ» و «اِخْتَجِجْ إِلَيَّ مَنْ شِئْتُ تَكُنْ أَسِيرَهُ» و «اسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتُ تَكُنْ نَظِيرَهُ»؛ به هر کس می خواهی نعمت ببخش تا امیرش باشی و دست حاجت به هر کس می خواهی دراز کن تا اسیرش شوی و از هر که می خواهی بی نیاز شو تا نظیرش باشی». نویسنده کتاب مصادر بعد از ذکر این کلام شعبی می گوید: از جاحظ (مرد فصیح و بلیغ مشهور) نقل شده که گفته است هیچ سخنی بعد از کلام خداوند و کلام رسول الله صلی الله علیه و آله از کسی صادر نشد مگر این که من به معارضه با آن برخاستم مگر کلماتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که من قادر به معارضه با آن نشدم آن کلمات چنین است: «مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ» و جمله «الْمَرْءُ عَدُوٌّ مَا جَهِلَ» و جمله «اسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتُ تَكُنْ نَظِيرَهُ...». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۰).

به حدّ خود قانع باش!

امام علیه السلام در این کلام نورانی کوتاه و پرمعنایش به افرادی که از حدّ خود تجاوز می کنند هشدار می دهد می فرماید: «آن کسی که قدر خود را نشناسد هلاک می شود»؛ (هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ).

می دانیم یکی از عمیق ترین غرایز انسان، دوست داشتن خویشتن است و بسیار می شود که بر اثر آن انسان قدر و منزلت خود را گم می کند جنبه های مثبت خویش را بسیار بیش از آنچه هست می پندارد و حتی گاهی جنبه های منفی خود را مثبت می انگارد. به همین دلیل بر جای خود تکیه نمی کند، بلکه خود را در جایی قرار می دهد که شایسته آن نیست و در آنجا گاه سخنانی می گوید که دین و دنیای او را بر باد می دهد، آبروی او را می ریزد، سرچشمه مفاسدی در جامعه می شود که نتیجه همه آنها هلاکت معنوی و مادی است.

مثلاً کسی چند صباحی آموزش علوم دین را دیده و هنوز به مقام اجتهاد نرسیده خود را مجتهدی اعلم بداند و به استنباط احکام بنشیند و احکامی را آمیخته با اشتباهات فراوان برای این و آن بازگو کند و عبادات و معاملات آنها را ضایع سازد، چنین شخصی که قدر خود را نشناخته به یقین مسئولیت سنگینی را در قیامت خواهد داشت.

یا شخصی چند کتاب طبی را مطالعه کرده، ناگهان بر اثر خودبزرگ بینی خویش را طبیعی حاذق و لایق پندارد و دستورات طبی صادر کند که باعث خطر جانی برای گروهی شود، او به یقین دنیا و آخرت خود را تباه ساخته است.

شاهد این تفسیر، جمله معروفی است که در افواه دانشمندان شهرت یافته

«رَجِمَ اللَّهُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَجَاوَزْ حَدَّهُ؛ خدا رحمت کند کسی را که قدر و منزلت خویش را بشناسد و از حدّ خود تجاوز نکند».

شاهد دیگر بر این تفسیر همان چیزی است که در خطبه ۱۶ نهج البلاغه گذشت:

«هَلَمَكَ مَنِ ادَّعَى، وَ خَابَ مَنِ افْتَرَى، مَنْ أَبْدَى صِيْفَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَمَكَ وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا - أَلَا يَعْرِفُ قَدْرَهُ؛ آن کس که به ناحق ادعایی کند هلاک می شود و آن کس که با دروغ و افترا مقامی را طلب کند محروم می گردد و به جایی نمی رسد و آن کس که (با ادعاهای باطل) به مبارزه با حق برخیزد و در برابر آن قد علم کند هلاک خواهد شد و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد».

ولی همان گونه که در ذیل خطبه ۱۰۳ گذشت (در عبارت: «العالم من علم قدره») این جمله تفسیر دیگری نیز می تواند داشته باشد که انسان به موهبت الهی قدر و مقام والایی دارد و جرم صغیری است که عالم کبیر در آن خلاصه شده است حتی می تواند از فرشتگان آسمان بالا تر رود. آری چنین است مقام آدمیت، بنابراین اگر مقام خود را درست نشناسد و شخصیت خویش را با درهم و دینار و مقامی معاوضه کند و در هوا و هوس ها و شهوات غوطه ور شود و از رسیدن به مقام قرب الهی باز ماند خود را هلاک کرده است، چرا که قدر خود را نشناخته است.

با توجه به آنچه گذشت و تبادل عمومی دانشمندان از این حدیث معنای اول مناسب تر به نظر می رسد، هرچند در بعضی از روایات نیز تعبیراتی است که معنای دوم را تداعی می کند؛ مانند آنچه در کلام دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که می فرماید:

«مَنْ حَصَّنَ شَهْوَتَهُ فَقَدْ صَانَ قَدْرَهُ» (. کافی، ج ۸، ص ۲۲، خطبه وسیله.) هرچند جمع میان دو معنا نیز ممکن است که از یک سو نگاه به معنای اول کند و از سوی دیگر نگاه به معنای دوم.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever does not know his own worth is ruined

حکمت ۱۵۰: یک اندرز جامع!

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ سَأَلَهُ أَنْ يَعْظُمَهُ لِمَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَ يَرْجُو التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الرَّاهِدِينَ وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاهِبِينَ

ص: ۴۹۷

The meaning is that a man's worth can be known by his speech because the speech – ۱ of every person is indicative of his mind and mannerism. By virtue of it, his feelings and temperament can be very easily assessed. Therefore, so long as he is silent, his weaknesses, as well as attainments, are concealed, but when he speaks, his real self manifests itself. Man is hidden under his tongue... unless he speaks

إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشَبَّحْ وَإِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ يَعْجُزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ وَ يَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ - يَنْهَى وَ لَا يَنْتَهَى وَ يَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَ يُبْغِضُ الْمَيْدِنِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ وَ يُقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ مِنْ أَجْلِهِ إِنْ سَقَمَ ظَلَّ نَادِمًا وَ إِنْ صَحَّ أَمِنَ لَاهِيًا يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ - وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ - إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا وَ إِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُغْتَرًّا تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ وَ لَمَّا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَدْنَى مِنْ ذَنْبِهِ وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرِ مِنْ عَمَلِهِ إِنْ اسْتَعْنَى بِطَرِّ وَ فِتْنٍ وَ إِنْ افْتَقَرَ قَنِطَ وَ وَهَنَ يُفْضِرُ إِذَا عَمِلَ وَ يُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ وَ إِنْ عَزَّتْ مِحْنَةٌ انْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمَلَّةِ يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَ لَا يَعْتَبِرُ وَ يُبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَ لَا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدَلٌّ وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقَلِّدٌ يُنَافِسُ

فِيمَا يَفْنَىٰ وَ يُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَىٰ يَرَىٰ الْغَنَمَ مَغْرَمًا وَ الْغُرْمَ مَغْنَمًا يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ
أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ يَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ اللَّهُ مَعَ الْأَغْيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ
مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ

ص: ٤٩٨

وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعَصَى وَ يَسْتَوْفِي وَ لَا يُؤْفَى وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ

قال الرضى و لو لم يكن فى هذا الكتاب إلا هذا الكلام لكفى به موعظه ناجعه و حكمه بالغه و بصيره لمبصر و عبره لناظر مفكر

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (مردی از امام در خواست اندرز کرد.) از کسانی مباش که بدون عمل صالح به آخرت امیدوار است، و توبه را با آرزوهای دراز به تأخیر می اندازد، در دنیا چونان زاهدان، سخن می گوید، اما در رفتار همانند دنیا پرستان است، اگر «۱» نعمت ها به او برسد سیر نمی شود، و در محرومیت قناعت ندارد، از آنچه به او رسید شکر گزار نیست، و از آنچه مانده زیاده طلب است.

دیگران را پرهیز می دهد اما خود پروا ندارد؛ به فرمانبرداری امر می کند اما خود فرمان نمی برد، نیکوکاران را دوست دارد، اما رفتارشان را ندارد؛ گناهکاران را دشمن دارد اما خود یکی از گناهکاران است، و با گناهان فراوان مرگ را دوست نمی دارد، اما در آنچه که مرگ را ناخوشایند ساخت پافشاری دارد، اگر بیمار شود پشیمان می شود، و اگر تندرست باشد سرگرم خوشگذرانی هاست؛ در سلامت مغرور و در گرفتاری نا امید است؛ اگر مصیبتی به او رسد به زاری خدا را می خواند. اگر به گشایش دست یافت مغرورانه از خدا روی بر می گرداند، نفس به نیروی گمان ناروا، بر او چیرگی دارد، و او با قدرت یقین بر نفس چیره نمی گردد.

برای دیگران که گناهی کمتر از او دارند نگران، و بیش از آنچه که عمل کرده امیدوار است. اگر بی نیاز گردد مست و مغرور شود، و اگر تهیدست گردد، مأیوس و سست شود. چون کار کند در آن کوتاهی ورزد، و چون چیزی خواهد زیاده روی نماید، چون در برابر شهوت قرار گیرد گناه را بر گزیده، توبه را به تأخیر اندازد، و چون رنجی به او رسد از راه ملت اسلام دوری گزیند، عبرت آموزی را طرح می کند اما خود عبرت نمی گیرد؛ در پند دادن مبالغه می کند اما خود پند پذیر نمی باشد.

سخن بسیار می گوید، امّا کردار خوب او اندک است! برای دنیای زود گذر تلاش و رقابت دارد اما برای آخرت جاویدان آسان می گذرد؛ سود را زیان، و زیان را سود می پندارد؛ از مرگ هراسناک است امّا فرصت را از دست می دهد؛ گناه دیگری را بزرگ می شمارد، امّا گناهان بزرگ خود را کوچک می پندارد، طاعت دیگران را کوچک و طاعت خود را بزرگ می داند؛ مردم را سرزنش می کند، امّا خود را نکوهش نکرده با خود ریاکارانه بر خورد می کند؛ خوشگذرانی با سرمایه داران را بیشتر از یاد خدا با مستمندان دوست دارد، به نفع خود بر زیان دیگران حکم می کند اما هرگز به نفع دیگران بر زیان خود حکم نخواهد کرد، دیگران را هدایت اما خود را گمراه می کند، دیگران از او اطاعت می کنند، و او مخالفت می ورزد، حق خود را به تمام می گیرد اما حق دیگران را به کمال نمی دهد، از غیر خدا می ترسد، اما از پروردگار خود نمی ترسد!

می‌گوییم: (اگر در نهج البلاغه جز این حکمت وجود نداشت، همین یک حکمت برای اندرز دادن کافی بود این سخن، حکمتی رسا، و عامل بینایی انسان آگاه، و عبرت آموز صاحب اندیشه است)

شهیدی

[و به مردی که از او خواست تا پندش دهد فرمود:] از آنان مباش که به آخرت امیدوار است بی آنکه کاری سازد، و به آرزوی دراز توبه را واپس اندازد. در باره دنیا چون زاهدان سخن گوید، و در کار دنیا راه جویندگان دنیا را پوید. اگر از دنیا بدو دهند سیر نشود، و اگر از آن باز دارند خرسند نگرده. در سپاس آنچه بدان داده اند ناتوان است، و از آنچه مانده فزونی را خواهان. از کار بد باز می‌دارد، و خود باز نمی‌ایستد، و بدانچه خود نمی‌کند فرمان می‌دهد. نیکوان را دوست می‌دارد، و کار او کار آنان نیست و گناهکاران را دشمن می‌دارد، و خود از آنان یکی است. مرگ را خوش نمی‌دارد، چون گناهانش بسیار است و بدانچه به خاطر آن از مردن می‌ترسد در کارست. اگر بیمار شود پیوسته در پشیمانی است، و اگر تندرست باشد سرگرم خوشگذرانی. چون عافیت یابد به خود بالان است، و چون گرفتار بلا شود نومید و نالان. اگر بلایی بدو رسد، به زاری خدا را خواند، و اگر امیدی یابد مغرور روی برگرداند. در آنچه در باره آن به گمان است، هوای نفس خویش را به فرمان است، و در باره آنچه یقین دارد در چیرگی بر نفس ناتوان. از کمتر گناه خود بر دیگری ترسان است، و بیشتر از- پاداش- کرده او را برای خود بیوسان. اگر بی نیاز شود سرمست گردد و مغرور، و اگر مستمند شود مأیوس و سست و رنجور، چون کار کند در کار کوتاه است و چون بخواهد بسیار خواه است. چون شهوت بر او دست یابد گناه را مقدم سازد، و توبه را واپس اندازد و چون رنجی بدو رسد از راه شرع و ملت برون تازد. آنچه را مایه عبرت است وصف کند و خود عبرت نگیرد، و در اندرز دادن مبالغه کند و خود اندرز نپذیرد. در گفتن، بسیار گفتار، و در عمل اندک کردار در آنچه ناماندنی است خود را بر دیگری پیش دارد، و آنچه را ماندنی است آسان شمارد. غنیمت را غرامت پندارد و غرامت را غنیمت انگارد. از مرگ بیم دارد و فرصت را وامی‌گذارد. گناه جز خود را بزرگ می‌انگارد و بیشتر از آن را که خود کرده، خرد به حساب می‌آورد، و از طاعت خود آن را بسیار می‌داند که مانندش را از جز خود ناچیز می‌پندارد. پس او بر مردم طعنه زند و با خود کار به ریا و خیانت کند با توانگران به بازی نشستن را دوست تر دارد تا با مستمندان در یاد- خدا- پیوستن. به سود خود بر دیگری حکم کند و برای دیگری به زیان خود رأی ندهد، و دیگران را راه نماید و خود را گمراه نماید. پس فرمان او را می‌برند و او نافرمانی می‌کند. و- حق خود را- به کمال می‌ستاند و- حق دیگری را- به کمال نمی‌دهد. از مردم می‌ترسد، نه در راه طاعت خدا و از خدا نمی‌ترسد در راه طاعت بنده‌ها. [و اگر در این کتاب جز این گفتار نبود، برای اندرز بجا و حکمت رسا، و بینایی بیننده و پند دادن نگرنده اندیشنده بس می‌نمود.]

اردیلی

و فرمود مردی را که سؤال کرد از او که پند دهد او را مباش از آن کس که امیدوار بود بآخرت بغير عمل پسندیده و تاخیر کند توبه را بدرازی آرزو گوید در حق دنیا بگفتار زاهدان و عمل کند در آن بکردار کارکنندگان آن اگر داده شود از دنیا سیر نشود و اگر منع کرده شود از آن قانع نشود عاجز باشد از شکر آنچه داده شود و طلب زیادتى را در آنچه باقى مانده منع کند مردم را از دنیا و خود باز نایستد و فرماید به آن چه خود نیاید بآن دوست دارد صالحان را و عمل نکند عمل صالحان و دشمن

دارد گناه کاران را و خود یکی از گناهکاران باشد ناپسند دارد مرگ را بجهه بسیاری گناهان خود و اقامت دارد بر آنچه کراهت دارد مرگ را برای آن اگر ناخوش شود گردد پشیمان و اگر صحت یابد ایمن شود مشغول شود بدنیا عجب کننده بنفس خود هر گاه عافیت یافته شود و نومید شود هر گاه مبتلا شود ببلایى دعا کند در حالتی که بیچاره و عاجز باشد و اگر برسد باو آسانی و فراغتی اعراض کند در حالتی که فریب خورنده باشد غالب شود او را نفس اماره او بر آنچه گمان دارد از مطالب دنیا و غالب نشود بر آنچه یقین میداند از مرگ ترسد بر غیر خود بکمر از گناه خود و امید دارد بر نفس خود بر بیشتر از کردار خود اگر توانگر شود سخت شادان شود و در معصیت افتد و اگر درویش شود نومید شود و سست گردد و ضعیف الاعتقاد تقصیر کند هر گاه عمل کند و مبالغه کند هر گاه سؤال کند اگر عارض شود مر او را آرزوی نفس پیش دارد معصیت را و باز پس اندازد توبه را و اگر طاری شود او را بلیتی و شود از شرطهای منت یعنی از فضیلت صبر که شرط اعظم ملت است وصف کند عبرت دنیا را و خود عبرت نگیرد و مبالغه کند در پند دادن و خود عبرت نگیرد و پند پذیرد پس او را در گفتار مفتخر است و از کردار مفلس است و بی بهره و رغبت کند در آنچه فانی می شود و مسامحه کند در آنچه باقی ماند بیند محل غنیمت را که طاعتست جای تاوان و موضع غرامت را که جای معصیت است جای غنیمت می ترسد از مرگ و نمی شتابد بر فوت اعمال صالحه عظیم می شمرد از معصیت غیر خود آنچه اندک شمرد بیشتر از نفس خود و بسیار می شمرد آنچه از طاعت خود آنچه تحقیر میکند از طاعت غیر خود او بر مردمان طعنه زننده است و برای نفس خود مدافعه کننده بازی و مشغولی بحطام دنیا با توانگران دوستر است از یاد خدا با درویشان حکم میکند برای غیر خود برای نفس خود و حکم نمی کند بر نفس خود برای غیر خود راه می نماید غیر خود را و گمراه میکند نفس خود را پس او فرمان برده می شود در ارشاد خود عصیان میکند و تمام می ستاند و تمام نمی دهد و می ترسد از مخلوق در غیر کار پروردگار خود و نمی ترسد از پروردگار خود در کار مخلوق او سید می فرماید اگر نمی بود در این باب بجز این کلام هر آینه کافی بود بآن پند سودمند و حکمت رسنده بسر حدّ تمام و بینائی مر بیننده را بدیده یقین و عبرت گرفتن بخبر؟؟؟ نظر کننده فکر کننده را

آیتی

در پاسخ مردی که از او خواسته بود اندرزش دهد، چنین فرمود:

همانند آن کس مباش که بی آنکه کاری کرده باشد به آخرت امید می بندد و به آرزوی دراز خود توبه را به تأخیر می افکند. گفتارش به گفتار زاهدان ماند و کردارش به کردار دنیاپرستان. هر چه از دنیا بهره اش دهند، سیر نگرند و اگر بی بهره اش دارند، قناعت نکنند.

نعمتی را که به او ارزانی داشته اند، سپاس نتواند گفت، باز هم، خواهان باز مانده آن است. دیگران را از زشتکاری منع می کند و خود از کارهای زشت باز نمی ایستد. از دیگران کارهایی را می طلبد که خود انجام نمی دهد. نیکان را دوست دارد ولی عمل نیکان ندارد. با گنهکاران دشمنی می ورزد و خود یکی از آنهاست. به سبب بسیاری گناهانش از مرگ بیزار است، ولی در انجام دادن کارهایی که سبب بیزاری او از مرگ شده، پای می فشرد.

چون بیمار شود از کرده خود پشیمان شود و چون تندرستی خویش بازیابد به لهو و شادی روی نهد. اگر از بیماری بهبود یابد بر خود می بالد و چون بیمار گردد نومید می شود. هر گاه بلایی به او رسد، خدا را بزاری می خواند و اگر به آسایشی رسد،

چون مغروران، رخ برمی تابند. نفسش در پندارها بر او چیره شود و آنجا که پای یقین در میان می آید بر نفس خود چیرگی نیابد.

اگر دیگران گناهی کنند، خردتر از گناه او، بر آنان بیمناک شود و برای خود پاداشی بیش از عملش می طلبد. اگر بی نیاز شود، سرمست و مغرور شود و اگر بینوا گردد، نومید و ناتوان در عمل کوتاه آید و در خواستن مبالغت ورزد. اگر محنتی بر او عارض شود از جاده شریعت پای بیرون نهد.

سخنان عبرت آمیز گوید و خود عبرت نگیرد. اندرز می دهد و خود اندرز نپذیرد. در گفتار بر خود بیالد و به کردار از همه کمتر باشد. در آنچه ناپایدار است با دیگران رقابت کند و در آنچه پایدار است به مسامحت بگذرد.

غنیمت در نظرش غرامت است و غرامت را غنیمت انگارد. از مرگ می ترسد و پیش از آنکه فرصت از دست بشود، به کار نیک نمی شتابد.

گناه دیگران را بزرگ می شمارد و بزرگتر از گناه آنان را، اگر خود مرتکب شود، خرد می انگارد. طاعت و عبادت خود را بسیار می شمارد، هر چند، اندک باشد و طاعت و عبادت دیگران را حقیر می انگارد، هر چند، بسیار باشد. بر مردم طعن می زند و خویشان را می ستاید.

در نزد او لذت جویی و لهو با توانگران دوست داشتنی تر است از ذکر گفتن با فقیران. به زیان دیگران و سود خود داوری کند ولی به سود دیگران و زیان خود داوری نمی کند. دیگران را راه می نماید ولی خود را به گمراهی می کشد.

می خواهد که همگان فرمانبردار او باشند و حال آنکه، خود همواره راه عصیان در پیش می گیرد. می خواهد که حق او را بکمال ادا کنند و خود، حق کسی را بکمال ادا نمی کند. از مردم می ترسد ولی نه به خاطر خدا ولی از خدا در کارهای بندگان او نمی ترسد.

سید رضی گوید: اگر در تمام این کتاب جز این سخن نمی بود، پند سودمند و حکمت رسا و بصیرت، صاحب بصر و عبرت نگرنده صاحب اندیشه را کافی بود.

انصاریان

و آن حضرت به مردی که از او درخواست موعظه کرد، فرمود: از آنانی مباش که بدون عمل امید به آخرت دارد، و به آرزوی طولانی توبه را به تأخیر می اندازد.

سخنش در باره دنیا سخن زاهدان، و عملش عمل راغبان است.

اگر از دنیا داده شود سیر نمی گردد، و اگر منع شود قناعت نمی ورزد.

از شکر آنچه به او عنایت شده ناتوان، و نسبت به باقی مانده افزون طلب است.

از بدی نهی می کند و خود پذیرای نهی نیست، و به آنچه خود به جا نمی آورد دستور می دهد.

به شایستگان علاقه دارد ولی مانند آنان عمل نمی کند، و با گنه کاران دشمنی می ورزد و خود یکی از آنان است. به علت کثرت گناهش از مرگ نفرت دارد، و بر آنچه که به خاطر آن از مرگ می ترسد پا بر جاست. اگر بیمار شود پشیمان می گردد، و اگر تندرستی یابد در حالی از امنیت به لهو پردازد. چون عافیت یابد خود پسند شود، و چون مبتلا گردد نا امید شود.

اگر مصیبتی به او برسد به حال اضطرار دعا کند، و اگر آسایشی به او رسد در حال غرور روی از خدا بگرداند.

نفسش بر آنچه گمان دارد بر او غالب است، و به آنچه باور دارد بر نفس غالب نیست.

بر غیر خود به کمتر از گناه خود می ترسد، و به پاداشی بیش از کردارش امیدوار است. اگر توانگر شود در طغیان و فتنه افتد، و اگر تهیدست گردد به ناامیدی و سستی دچار شود.

در عمل کوتاهی کند، و چون درخواست نماید مبالغه کند. اگر شهوتی به او روی کند گناه را جلو اندازد و توبه را تأخیر افکند، و اگر رنجی به او رسد از شرایط دین دور شود. عبرت را بیان می کند ولی خود عبرت نمی گیرد، در پند دادن مبالغه نماید ولی خود پند نگیرد، به گفتار می نازد، و به عمل کمتر می پردازد.

در آنچه فانی است رغبت می کند و نسبت به آنچه باقی است سهل انگاری می نماید.

انفاق را که غنیمت است غرامت، و غرامت را که بخل است غنیمت می بیند. مرگ را وحشت دارد، ولی قبل از فوت وقت به عمل نمی شتابد. گناه غیر خود را بزرگ می شمارد و بیشتر از آن را که خود مرتکب شده کوچک می انگارد، و از بندگیش آن را زیاد می داند که مانندش را از دیگران ناچیز به حساب می آورد. به مردم طعنه می زند، و نسبت به خویش سهل انگار است.

لهو با ثروتمندان را از یاد خدا با تهیدستان بیشتر دوست دارد.

برای سود خود به زیان دیگران حکم می کند، و برای سود دیگری به ضرر خود حکم نمی راند، دیگری را ارشاد و خود را گمراه می نماید، از او اطاعت می شود و خود عصیان می کند، حق خود را کامل می ستاند و حق را کامل نمی دهد. در غیر خدا از مردم می ترسد و از خدا در باره مردم نمی ترسد.

مؤلف: اگر در این کتاب جز این سخن نبود، این سخن برای پند سودمند، و حکمت رسا، و بصیرت بصیر، و عبرت بینای اندیشه کننده کافی بود.

شرح ها

راوندی

ثم ذكر نيفا و عشرين موعظه كل واحده منها يشتمل على معنى و على مختلفه او متضاده و الفاظهما منعكسه. و قوله يرجى التوبه اى يوخرها بسبب طول الامل، و يقال: ارجات الامر اى اخرته، قال تعالى ترجى من تشاء و يروى و يزجى التوبه اى يدافعها، يقال: زجيت الشى ترقيه اذا دفعته برفق، و يقال: كيف ترجى الايام اى كيف تدافعها. و قوله يقول فى الدنيا بقول الزاهدين اى يتريا فى المقال بقول الزهاد فى الدنيا، و فى الاعمال يفعل من يرغب فى الدنيا، و يقال قال فلان كذا اى تكلم به و قال بكذا اذا كان ذلك اعتقاده فى القول سواء نطق به ام لا. و قوله ان اعطى منها اى ان اعطى الكثير من الدنيا لم يشبع منها، و ان منع الكثير منها و لا ياتى ان لا يفعل. و لا يعمل عملهم: اى مثل عملهم. و لاهيا: اى ساهيا غافلا. و يعجب نفسه: اى يكون له العجب عند العافيه. و قنط يقنط اى يئس. و دعا مضطرا اى دعا الله اضطارا اون ناله رخاء اعرض اى و ان اصابته سعه اعرض عن دعاء الله. و المضطر و المعتر كلاهما مفعول، و قد اضطر الى الشىء اى الجىء اليه، و يجوز ان يكون قوله مضطرا مصدرا. و البطر: شده المدح و النشاط، يقال: بطر بطرا. و فتن فهو مفتون: اذا اصابته فتنه فذهب عقله. و وهن: اى ضعف. و اسلف المعصيه: اى قدمها. و سوف: اى اخر قائلا سوف. و ان عرته: اى اعترضته. و انفرج: اى انكشف. و ذاهب عن شرائط المله: اى عن احكام الشريعه. و قوله فهو بالقول مدل اى واثق، يعنى اذا امر بالصلاه و الزكاه و الصوم و الحج يقول: افعل ذلك، و جميع وثوقه انما يكون بالقول. و يكون مقلا: اى فقيرا من العمل، و معناه لا يوفى بما يعد. ينافس فيما يفتنى: اى يحاسد الناس فى مال الدنيا، يقال: نافست فى الشىء منافسه اذا رغبت فيه على وجه المباره فى الكرم. و يسامح فيما يبقى: اى يساهل فى طلب نعمه الاخره التى هى باقيه. يرى الغنم مغرما: اى يرى الغنيمه التى هى الزكاه و نحوها غرامه، و يرون منع الزكاه و الاخماس الذى هو الغرم و الهلاك اللانزم غنيمه عاجله. يخشى الموت: اى يخاف نزوله. و لا يبادر الفوت: اى لا يسارع الى الطاعات قبل فوتها. و يستعظم: اى يجد عظيما. و يستقل: يجد قليلا و حقره و استحقره يحقره و يستحقره: اى يستصغره، و كلاهما روى: و حقره يحقره اى صغره. و روى ايضا (و لنفسه مداهن) اى غاش، يقال: داهنت اى غششت، و قال قوم داهنت بمعنى و اريت، قال تعالى (ودوا لو تدهن) فيدهنون و المداهنه كالمصانعه. و روى اللهموع الاغنياء. و يستوفى مفعوله محذوف اى يستوفى حق نفسه. و لا يوفى مفعوله ايضا محذوف، اى لا يوفى حق الغير. و قوله و يخشى الخلق فى غير ربه تقديره اى يخشى ايداء الخلق، فحذف المضاف، لا يوذيههم اذا كان لهم رئيس و له مثابه و منزله، بل يبقى ايداوهم فى مراقبه جانبه و حفظ حقه، و هو غير الله، و لا يخاف عقاب الله فى حق خلقه بل يظلمهم. و الناجع: النافع.

كيدرى

اى يوخرها بسبب طول الامل، و روى يرجى من الترجيه اى يدافعها، و من اخر التوبه فهو اما لشهوه مستولىه عليه بحيث لا يمكنه الاعراض عنها، فيصير غافلا عن امر الاخره، و يكون الحجاب بينه و بين التوبه الشهوه، و اما لان يرى امر الدنيا نقدا و امر الاخره نسيئه فيختار النقد على النسيئه و اما ان يكون دائما على عزم التوبه، و لكن يوخرها و يقضى كل شهوه يعرض لها، و يقول: افعل هذه الكبيره و اقضى هذه الشهوه ثم اتوب. هذا هو الذى اشار اليه اميرالمومنين يعنى يوخر التوبه و يامل طول حياته، حتى يتوب فى آخر امره، فيجمع بين الدنيا و سعاده الاخره، و من حق ذلك المقصر ان يتفكر و يعرف انه يوخر التوبه الى الزمان المستقبل، و ليس له حكم على ذلك الزمان بل ربما ينقطع عمره دون ذلك الزمان، و ما حاجتك الى التوبه غدا، و استغناوك عنها فى يومك و ان عسرت عليك التوبه فى يومك بسبب استيلاء شهواتك عليك. فيعسر ايضا عليك غدا فان شهواتك ملازمه لك فى يومك و غدك، و لم يخلق الله تعالى يوما من الايام يسهل فيه على التائب توبته و الاعراض عن الامور الشهوانيه، مثال ذلك رجل كلفه السلطان قلع شجره، فقال: اصلها راسخ و انا لا اقوى على قلعها، فاصبر الى السنه القابله فيقال له يا ضعيف اليقين فى

السنة القابلة يزداد ضعفك، و يزداد رسوخ الشجره، فكذلك رسوخ شجره الشهوه كل يوم يزداد، و قوه الانسان على قلعه يضعف. قوله عليه السلام: و لا يعمل عملهم. اى عملا مثل عملهم لانه لا يفعل فعل غيره فحذف الموصوف، و اقام الصفه مقامه ثم حذف المضاف و اقام المضاف اليه مقامه. (تغلبه نفسه على ما يظن). اى يظن انه يبقى فى الدنيا و يتمتع بها و ان الله يعفو عنه مع ذنوبه. و لا يغلبها على ما يستيقن: من الموت، و عقوبه الله تعالى و الوعد و الوعيد، و الحساب، و الصراط. اسلف المعصيه: قدمها، و سوف التوبه: اخرها قائلا سوف اتوب. و ان عرته محنه انفرج عن شرائط المله: اى ان اصابته بلوى اعترض على الله و لم يرض بقضائه و الاعتراض على الله بالقلب و اللسان خروج عن شرائط المله الحنيفيه، و فى الانجيل من اصابته مصيبتة فى ماله و نفسه، و ولده و استقبلها بصبر جميل لا- احاسبه يوم القيامة، و اذا بكى و حزن لا يفوته صواب الصابرين، و لكن اذا اشتكى و اعترض على الله و اتهمه كان كما قال اميرالمومنين عليه السلام. فهو بالقول مدل و من العمل مقل: اى كل وثوقه بالقول متى ما امر بشىء يقول افعل و لا يفعل الا القليل. ينافس فيما يفنى: اى يرغب فى الدنيا الفانيه. و يسامح فيما يبقى: اى يتساهل فى الدار الاخره التى هى الحيوان و لا تفنى بل تبقى ابدا. يرى الغنم: اى اعطاء الحقوق الواجبه عليه الموصله له الى الثواب الذى لا غنيمه فوqe مغرما. و الغرم: اى فوت ذلك الثواب مغنما: بسبب انتفاعه بهذا التافه الحقيقير اياما قلائل. و لا يبادر الفوت: اى لا يسارع الى اعداد زاد المعاد، قبل فوات وقته، مداهن: اى خائن. يستوفى و لا يوفى: اى لا ياخذ حق نفسه من غيره و لا يعطى حق غيره من نفسه. يخشى الخلق فى غير ربه و لا- يخشى ربه فى خلقه. قيل: اى يتقى للناس فى طاعه الله فيضيعها، و يطلب رضا الناس و لا يتقى عقاب الله فيقيم العدل و الدين بين عباده. ج- اى يخشى ايداء الخلق، فلا يوذيههم خوفا من رئيسهم المهيب، و هو غير الله، و لا- يخاف عقاب الله فى حق خلقه، بل يظلمهم، و الاقرب ان يقال اى يخشى الخلق فيما لا يتعلق برضى الله، فيفعله خوفا من الخلق غير معتمد بغضب الله و لا- يخشى الله فيما يفعله رعايه لجنبه الخلق و ان كان مما لا يرضاه الله بل ينهى عنه و ياباه فيكون الحاصل انه يختار رضى الناس على رضا الله. اعلم ان ملازمه الجاده اصعب على السارى من الزيف عن المحجه و اصابه الهدف اعسر على الرامى من الصدوف، و الابواب الداعيه (الى الشر ايسر و لو جاء من الابواب الداعيه) الى الخير، و المال و ان كان نفسه مرغوبا فيه فمتى اصابه الفاجر صار سببا لا- غواء الخلائق و كما ان كل فرس ضاهاه الحمار فى خصائص افعاله لم يكن كاملا، كذا الانسان متى شارك الحيوانات الاخر فى ان يحرز سعيه لاصابه اللذات لم يكن محمودا. بل المحمود من الناس هو الذى صرفه همته الى تحصيل الغرض الانسى من سعيه على ابلغ كماله، و اتصال العبد برضوان الله على اربع مراتب. اولها: رتبه المتقين و هى من علائق الخوف. و ثانيها: رتبه المحسنين و هى من علائق الرجاء. و ثالثها: رتبه الابرار و هى من علائق الاحبه. و رابعها: رتبه الصالحين و هى من علائق الاخلاص، و الاستقامه صورته لكل واحد من هذه المراتب، و اذا سعد العبد برضوان مولاه فصارت دنياه آخرته و فقره غناه، و نومه يقظه و قد يحصل العفه من الانسان، و من غير ان يكون عفيفا امام بعدم البصيره بلذه شىء ما، و اما لميل هواه بالقوه الى شىء ما و اما لفرط الامتلاء من الاصابه شىء ما و اما لانه خامد الشهوه اصلا و راسا. قد يعمل اعمال الشجعان من غير ان يكون شجاعا اما للرغبه كالمستبصر فى دينه و اما للغضب و التعصب و اما للعهده، و من اختار من الاخلاق و الاطراف اعنى طرف الغو و طرف النقصان دون الاوسط كان كما قال اميرالمومنين: ينافس فيما يفنى و يسامح فيما يبقى الى آخر كلامه.

ابن ميشم

امام (عليه السلام) به مردى كه از او درخواست موعظه داشت فرمود: يريجها: آن را به تاخير مى اندازد- بعضى يريجها- با زاي نقطه دار- نقل کرده اند يعنى آن را دفع مى کند، قنوط: نااميدى، عرته: به او عرضه مى شود، مدل: مطمئن، اميدوار، (مانند

کسی مباش که بدون عمل، به آخرت امیدوار است و با طول املی که دارد، توبه را به تاخیر می اندازد، در دنیا مانند پارسایان سخن می گوید ولی رفتاری چون رفتار علاقمندان به دنیا دارد. اگر دنیا را به او بدهند، سیر نمی شود، و اگر به او نرسد، قناعت نمی کند، از سپاس گفتن نعمتهای داده شده عاجز است با این حال، نسبت به آنچه به او نرسیده است زیاده طلبی می کند. از آنچه دیگران را نهی می کند، خود دست بر نمی دارد، و آنچه را که فرمان می دهد، خود به جا نمی آورد، نیکوکاران را دوست دارد اما رفتار آنها را ندارد، گنهکاران را دشمن می دارد، در صورتی که خود یکی از آنهاست. به خاطر گناهان بسیارش از مرگ روی گردان است. با این وصف روی اعمالی که باعث اکراه او از مرگ شده پایدار است، اگر بیمار شود، پشیمان می گردد، و هنگام تندرستی، آسوده و در غفلت است، وقت تندرستی دچار خودخواهی و به هنگام گرفتاری ناامید می گردد، اگر به بلایی گرفتار شود، با نگرانی، دعا و زاری نماید، اما وقت خوشی از روی غرور از آن روی گرداند، در اثر گمان و پندار (برخورداری از عفو و بخشش) هوای نفس بر او چیره می شود اما یقین (به مرگ و عذاب اخروی) سبب تسلط او بر نفس خویش نمی گردد، بر دیگران به گناهی سبکتر از گناه خود بیمناک است، و برای خود بیش از کاری که کرده است انتظار پاداش دارد، وقتی که بی نیاز شود، شادمان گشته و به گمراهی افتد، و هنگام تندرستی ناامید و سست می شود، به هنگام عمل کوتاهی می کند و در وقت درخواست حاجت پافشاری می ورزد، و اگر در معرض هوای نفس قرار گیرد، معصیت را پیش و توبه را پس می اندازد، و اگر غمی به او برسد، از حدود شرایط دیانت بیرون می رود، درباره پند و عبرت از دیگران سخن می گوید اما خود عبرت نمی گیرد، در پند دادن به دیگران زیاده روی می کند ولی خود پندپذیر نیست، بنابراین او تنها به سخن می نازد و از جهت عمل ناچیز است، درباره آنچه فنا می شود کوشاست اما در آنچه باقی است، سهل انگار است، به عقیده ی او غنیمت، غرامت است و غرامت، غنیمت، از مرگ بیمناک است ولی تا فرصت باقی است اقدام به کاری نمی کند. معصیت دیگران را بزرگ می شمارد، اما بیشتر از آن را برای خود ناچیز می داند، اطاعت و بندگی خود را بزرگ می شمارد، اما عبادت دیگران را کوچک به حساب می آورد، پس او نسبت به مردم سختگیر اما نسبت به خود سهل انگار است، هرزگی با توانگران را بر یاد خدا با تنگدستان ترجیح می دهد، به ضرر دیگران و به سود خود قضاوت می کند، و به ضرر خود و به سود دیگری حکم نمی کند. به راهنمایی دیگران می پردازد ولی خود گمراه است. از او پیروی می کنند، و او خود معصیت کار است حق خود را کامل می گیرد اما خود حق دیگران را نمی پردازد، از مردم می ترسد اما نه به خاطر خدا، و از خدا در حق مردم نمی ترسد.) سیدرضی می گوید: اگر در نهج البلاغه جز این سخن، گفتار دیگری نبود، برای پند مفید و حکمت بلیغ و بینش برای کسی که بیناست و عبرت برای ناظر اندیشمند کافی بود. خلاصه ی این بخش از سخنان امام (علیه السلام) بازداشتن طالب پند و موعظه از سی و چهار صفت ناپسند است. ۱- امیدواری به آخرت و اجر و پاداش آن بدون عمل، زیرا این آرزوی وی از خدا بیهوده است و پیش از این معلوم شد آرزوها سرمایه نادانان است. ۲- تاخیر انداختن توبه یا خودداری از آن به دلیل آرزوی زیاد، زیرا این باعث باقی ماندن بر معصیت و رسیدن به عذاب آخرت است. ۳- جمع کردن بین گفتار پارسایان در دنیا با کردار مشتاقان به دنیا، که آن مکر با خداست. که این کردار علاقه مندان به دنیا باعث آن می شود تا به آنان برسد آنچه باید از عذاب اخروی برسد. ۴- سیر نشدن از هر آنچه که به او عطا کنند و آن صفت پست حرص آز است. ۵- قناعت نکردن به هنگام نرسیدن مال، و این همان صفت ناپسند کاستی از فضیلت قناعت است. ۶- جمع کردن بین ناتوانی از شکر نعمتهایی که از طرف خدا به او رسیده، و بین زیاده طلبی بیش از حد که این جمع کردن میان صفت ناپسند کوتاهی از فضیلت سپاسگزاری و میان صفت ناپسند حرص است. ۷- جمع کردن بین نهی دیگران از معاصی و خودداری نکردن خود از گناهان و آن نفاق و نیرنگ با خداست. ۸- امر کردن دیگران به انجام کاری که خود از انجام آن

کوتاهی می ورزد، و این هم مثل مورد قبلی نفاق و نیرنگ است. ۹- دوست داشتن نیکوکاران و کوتاهی کردن از انجام عمل آنان، و این کوتاهی کردن خلاف دوستی با آنهاست. ۱۰- دشمن داشتن گناهکاران، در حالی که خود یکی از آنهاست، پس عمل او مخالف دشمن داشتن آنهاست. ۱۱- اکراه از مردن- به دلیل گناهان بسیار خود، در حالی که بر اعمالی که باعث ناخشنودی او از مرگ است، یعنی زیادی گناهان، پایدار است، بنابراین، این پایداری بر گناه مانند نقضی است بر ناراضی بودن او از مرگ، بعلاوه، این ادامه ی گناه باعث عذاب اخروی است. ۱۲- جمع کردن میان پشیمانی- در حال بیماری، نسبت به تقصیری که در برابر امر خدا داشته، و بین سرگرم بودنش به لذت، در حال آسایش، که این نیز چیزی مانند تناقض است. ۱۳- دچار خودخواهی شدن به هنگام تندرستی که خودخواهی از صفات نابودکننده است. ۱۴- ناامیدی در هنگامی که پروردگارش او را گرفتار سازد و یاس از رحمت خدا، و این نیز چنان است که خداوند متعال می فرماید: انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ۱۵- جمع کردن بین درخواست از خدا، به هنگام نزول بلا از روی ناچاری و بین روگرداندن از خدا و فریفتگی به دنیا در وقت خوشی، که اولی صفت ناپسند افراط و دومی صفت ناپسند تفریط است. ۱۶- جمع کردن بین تسلط بر هوای نفس و رام ساختن آن، در مواردی از امور دنیایی که در آنها فایده ای را گمان می برد و تسلط نداشتن بر نفس و رام نشدن آن در مواردی که به پاداش اخروی و یا عذاب آن یقین دارد. از این رو او را وادار بر عمل برای خدا نمی کند، که خود از نظر عقل نادانی و دیوانگی است. ۱۷- جمع کردن میان ترس برای دیگران به خاطر گناهانشان در حالی که از گناهان خود او کمتر است، و امید پاداش بیشتر برای آنچه در برابر عملش استحقاق دارد، در صورتی که حق آن است که به خاطر فزونی گناهانش بر خود بیشتر از دیگران بیمناک باشد، و بر آن بیم رفتار کند. ۱۸- شادمانی و فریفتگی در هنگام بی نیازی، و آن فسق و فجور است. ۱۹- ناامیدی در اثر تنگدستی و سستی در عمل، و این خود، صفتی ناپسند، تقصیر و کوتاهی است. ۲۰- کوتاهی کردن در عمل و انجام وظیفه. ۲۱- مبالغه و اصرار در وقت درخواست و این صفت ناپسند پافشاری در سوال است. ۲۲- اگر در معرض هوای نفس قرار گیرد، معصیت را جلو، و توبه را به تاخیر می اندازد. ۲۳- به هنگام گرفتاری، از شرایط دیانت بیرون می رود، یعنی: از فضیلت تحمل مصیبت که از شرایط آیین اسلام است، بیرون شده و بی صبری می کند. ۲۴- جمع کردن بین سخن گفتن از پند و عبرت گرفتن، و عبرت نگرفتن خود. ۲۵- در حالی که خود پندپذیر نیست، در موعظه دیگران زیاده روی میکند، که این باعث خشم خداست به دلیل آیه ی مبارکه: کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون. ۲۶- جمع کردن بین شتافتن به سوی آنچه فانی است، یعنی دنیا و سهل انگاری در آنچه باقی است یعنی پاداش اخروی که این از نادانی و بی عقلی آشکار است. ۲۷- غنیمت- چون انفاق در راه خدا- را غرامت، و غرامتی- چون انفاق در راه معصیت خدا- را غنیمت می داند، در صورتی که این خلاف مقتضای عقل است. ۲۸- جمع کردن بین ترس از مرگ و اقدام نکردن به اعمال شایسته که باعث نجات او از موارد ترس و بیم حال مرگ و پس از آنند. ۲۹- معصیت دیگران را بزرگ و معصیت بالاتر از آن را از خود کوچک می شمارد، و همچنین اطاعت و بندگی خدا را از خدا بزرگ می شمارد، اما همان عبادت را از دیگران ناچیز به حساب می آورد. و همین باعث سختگیری نسبت به دیگران در کارهایشان و سهل انگاری نسبت به کار خویش می گردد. ۳۰- هرزه گویی با توانگران نزد او محبوب تر از ذکر خدا با مستمندان است، و این به لحاظ زیادی محبت به دنیاست. ۳۱- در آنچه میل باطنی اش می کشد- هر چند که نادرست باشد- به سود خود و به زیان دیگران قضاوت می کند در صورتی که به زیان خود و به سود دیگران- هر چند که حق باشد- حکم نمی کند و این خود ستمکاری است. ۳۲- جمع کردن بین راهنمایی دیگران از طریق سخنان هدایتگر و بین گمراهی خود در عمل، یعنی عمل گمراهان را مرتکب می شود. و لازمه ی چنین رفتاری آن است که دیگران از او پیروی کنند و او نافرمانی خدا را کند. ۳۳- حق خود را از دیگران

كامل می گیرد اما خود حق خدا و حق مردم را کامل نمی دهد. ۳۴- جمع کردن میان ترس از مردم در راه غیر خدا (یعنی در کاری که برای خدا نیست) و بین نترسیدن از خدا درباره ی خلق خدا که در مورد اول لازم می آید که مردم را به قیمت خشم خدا خشنود سازد، و در مورد دوم خدا را به وسیله ی آنچه باعث خشم مردم است غضبناک کند. و بیشتر این عبارات از نظر علم فصاحت بر اساس تقابل و تضاد و رد العجز علی الصدر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ سَأَلَهُ أَنْ يَعِظَهُ لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ عَمَلٍ وَ يَرْجُو التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الرَّاهِدِينَ وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاعِبِينَ إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ وَ إِنْ مَنَعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ يَعْجُزُ عَنِ الشُّكْرِ مَا أُوتِيَ وَ يَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ يَنْهَى وَ لَا يَنْتَهَى وَ يَأْمُرُ [النَّاسَ بِمَا لَمْ يَأْتِ]

بِمَا لَا يَأْتِي يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَ يُبْغِضُ الْمُنْذِبِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ وَ يُقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ مِنْ أَجْلِهِ إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا وَ إِنْ صَحَّ آمَنَ لَاهِيًا يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ وَ إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا وَ إِنْ نَالَ رَحَاءً أَعْرَضَ مُعْتَرًّا تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ وَ لَا يَعْلَمُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَذْنَى مِنْ ذَنْبِهِ وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرِ مَنْ عَمِلَهُ إِنْ اسْتَيْغَى بَطْرًا وَ فِتْنًا وَ إِنْ افْتَقَرَ قَتِطَ وَ هُنَّ يُقْصَرُ إِذَا عَمِلَ وَ يَبَالِغُ إِذَا سَأَلَ إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسِيلَفَ الْمُعْصِيَةِ وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ وَ إِنْ عَرَّتَهُ مِخْنَةٌ انْفَرَجَ عَنِ شَرَائِطِ الْمَلَةِ يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَ لَا يَعْتَبِرُ وَ يَبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَ لَا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ يُنَافِسُ فِيمَا يَنْفَى وَ يُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى يَرَى الْعَنَمَ مَعْرَمًا وَ الْعُزْمَ مَعْنَمًا يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْقَوْتَ يَشْتَتَعِظُ مِنَ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَشْتَتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ يَشْتَتَكْتَبِرُ مِنَ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنَ طَاعَةِ غَيْرِهِ فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ [اللَّعْوُ]

اللَّهُو مَعَ الْأَغْيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَ لَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ [يُرْشِدُ نَفْسَهُ وَ يُغْوِي غَيْرَهُ]

(د«یرشد غیره و یغوی نفسه.») يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعِصَى وَ يَسْتَوْفَى وَ لَا يُوفَى وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و لو لم يكن فى هذا الكتاب إلا هذا الكلام لكفى به موعظه ناجعه و حكمه بالغه و بصيره لمبصر و عبره لناظر مفكر]

كثير من الناس يرجون الآخرة بغير عمل و يقولون رحمه الله واسعه و منهم من يظن أن التلطف بكلمتى الشهاده كاف فى دخول الجنة و منهم من يسوف نفسه بالتوبه و يرجئ الأوقات من اليوم إلى غد و قد يخترم على غره فيفوته ما كان أمله و أكثر هذا الفصل للنهى عن أن يقول الإنسان واعظا لغيره ما لم يعلم هو من نفسه كقوله تعالى أ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (سوره البقره ۴۴) .

فأول كلمه قالها ع فى هذا المعنى من هذا الفصل قوله يقول فى الدنيا بقول الزاهدين و يعمل فيها بعمل الراغبين .

ثم وصف صاحب هذا المذهب و هذه الطريقه فقال إنه إن أعطى من الدنيا لم يشبع لأن الطبيعه البشريه مجبوله على حب الازدياد و إنما يقهرها أهل التوفيق و أرباب العزم القوي.

قال و إن منع منها لم يقنع بما كان وصل إليه قبل المنع .

ثم قال يعجز عن شكر ما كان أنعم به عليه ليس يعنى العجز الحقيقى بل المراد ترك الشكر فسمى ترك الشكر عجزا و يجوز أن يحمل على حقيقته أى أن الشكر على ما أولى من النعم لا تنتهى قدرته إليه أى نعم الله عليه أجل و أعظم من أن يقام بواجب شكرها.

قال و يتغى الزياده فيما بقى هذا راجع إلى النحو الأول.

قال ينهى و لا ينتهى و يأمر الناس بما لا يأتى هذا كما تقدم.

قال يحب الصالحين و لا يعمل عملهم إلى قوله و هو أحدهم و هو المعنى الأول بعينه.

قال يكره الموت لكثرة ذنوبه و يقيم على الذنوب و هذا من العجائب أن يكره إنسان شيئا ثم يقيم عليه و لكنه الغرور و تسويق النفس بالأمانى .

ثم قال إن سقم ظل نادما و إن صح أمن لاهيا فإذا ركبوا فى الفلك دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (سوره العنكبوت ٦٥) الآيات.

قال يعجب بنفسه إذا عوفى و يقنط إذا ابتلى فأما الإنسان إذا مآ ابتلاه رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ (سوره الفجر ١٦، ١٥) و مثل الكلمه الأخرى إن أصابه بلاء و إن ناله رخاء .

ثم قال تغلبه نفسه على ما يظن و لا يغلبها على ما يستيقن هذه كلمه جليله عظيمه يقول هو يستيقن الحساب و الثواب و العقاب و لا يغلب نفسه على مجانبه و متاركه ما يفضى به إلى ذلك الخطر العظيم و تغلبه نفسه على السعى إلى ما يظن أن فيه لذه عاجله فوا عجا ممن يترجح عنده جانب الظن على جانب العلم و ما ذاك إلا لضعف يقين الناس و حب العاجل.

ثم قال يخاف على غيره بأدنى من ذنبه و يرجو لنفسه أكثر من عمله ما يزال يرى الواحد منا كذلك يقول إنى لخائف على فلان من الذنب الفلانى و هو مقيم على أفحش من ذلك الذنب و يرجو لنفسه النجاه بما لا تقوم أعماله الصالحه بالمصير إلى النجاه به نحو أن يكون يصلى ركعات فى الليل أو يصوم أياما يسيره فى الشهر و نحو ذلك.

قال إن استغنى بطر و فتن و إن افتقر قنط و وهن قنط بالفتح يقنط بالكسر قنوطا مثل جلس يجلس جلوسا و يجوز قنط يقنط بالضم مثل قعد يقعد و فيه لغه ثالثه قنط يقنط قنطا مثل تعب يتعب تعباً و قنطه فهو قنط و به قرئ فلا تُكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (سوره الحجر ٥٥) و هى قراءه الأعمش و يحيى بن وثاب، و انظر تفسير القرطبي ٣٦: ١٠) و القنوط اليأس و وهن الرجل يهن أى ضعف و هذا المعنى قد تكرر.

قال يقصر إذا عمل و يبالي إذا سئل هذا مثل ما مدح به النبي ص الأنصار إنكم لتكثرون عند الفزع و تقولون عند الطمع .

قال إن عرضت له شهوه أسلف المعصيه و سوف التوبه و إن عرته محنه انفرج عن شرائط المله هذا كما قيل أمدحه نقدا و يشبني نسيئه و انفرج عن شرائط المله قال أو فعل ما يقتضى الخروج عن الدين و هذا موجود فى كثير من الناس إذا عرته المحن كفروا أو قال ما يقارب الكفر من التسخط و التبرم و التأفف.

قال يصف العبره و لا يعتبر و يبالي فى الموعظه و لا يتعظ هذا هو المعنى الأول.

قال فهو بالقول مدل و من العمل مقل هذا هو المعنى أيضا.

قال ينافس فيما يفنى أى فى شهوات الدنيا و لذاتها و يسامح فيما يبقى أى فى الثواب.

قال يرى الغنم مغرما و الغرم مغنما هذا هو المعنى الذى ذكرناه آنفا.

قال يخشى الموت و لا يبادر الفوت قد تكرر هذا المعنى فى هذا الفصل .

و كذلك قوله يستعظم من معصيه غيره ما يستقل أكثر منه من نفسه... و إلى آخر الفصل كل مكرر المعنى و إن اختلفت الألفاظ و ذلك لاقتداره على العبارة و سعه ماده النطق عنده

كاشانى

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت (لرجل سأل) مردى را كه سوال نمود از او (ان يعظه) آنكه پند دهد او را و نصيحت فرمايد: (لا- تكن ممن يرجوا الاخره) مباش از جمله آن كسى كه اميد داشته باشد ثواب آخرت را (بغير عمل) بدون عمل شايسته (و يرجى ء التوبه) و تاخير كند توبه و انابت را و در بعضى روايت به زاء منقوطه واقع شده. يعنى مدافعه نمايد به توبه (بطول الامل) به درازى آرزو و اميد طول عمر (يقول فى الدنيا) گويد در دنيا (بقول الزاهدين) به قول گفتار زاهدان و تاركان دنيا (و يعمل فيها) و عمل كند در او (بعمل الراغبين) به كردار راغبان و مايلان اين جهان (ان اعطى منها) اگر داده شود از متاع دنيا (لم يشبع) سیر نشود از آن (و ان منع منها) و اگر منع كرده شود از آن (لم يقنع) قناعت نكند و مضطر و پريشان گردد (يعجز) عاجز شود (عن شكر ما اوتى) از شكرگرارى آنچه داده شده باشد از عطا (و يبتغى الزياده) و طلب كند زيادتى را (فيما بقى) در آنچه باقى مانده باشد (ينهى) باز دارد مردمان را از كار بد (و لا ينتهى) و خود باز نايستد از آنچه نهى فرمايد (يامر) امر كند بندگان را (بما لا ياتى) به آنچه اتيان به آن ننمايد (يحب الصالحين) دوست دارد صالحان و شايستگان را (و لا يعمل عملهم) و نكند كار ايشان را مراد آن است كه نكند عملى كه مثل ايشان باشد زيرا كه محال است كردن فعل غير خود. پس موصوف، محذوف باشد و صفت در مقام او واقع شده و بعد از آن مضاف محذوف گشته و مضاف اليه در مقام او وارد شده و تقدير كلام بوده باشد كه (و لا يعمل عملا مثل عملهم) (و يبغض المذنبين) و دشمن دارد گناهكاران را (و هو احدهم) و حال آنكه او يكي از آنها باشد (و يكره الموت) مكروه شمارد مرگ را (لكثره ذنوبه) از جهت بسيارى گناه هاى خود (و يقيم على ما يكره الموت له) و بايستد بر آنچه مكروه مى شمارد مرگ را براى آن از انواع عصيان يعنى اقدام نمايد به جميع منهيات

و مصر شود بر آن (ان سقم) اگر بیمار شود (ظل نادما) بگردد پشیمان (و ان صح) و اگر صحت یابد (امن لاهیا) ایمن شود در حالتی که بازی کننده باشد. مانند اهل غفلت و نسیان (یعجب بنفسه) عجب کند به نفس خود، یعنی خودپسند گردد (اذا عوفی) چون عافیت داده شود از بیماری و صحت یابد از آن (و یقنط) و نومید شود (اذا ابتلی) چون مبتلا شود و گرفتار گردد (ان اصابه بلاء) اگر برسد به او بلا و محنت (دعا مضطرا) دعا کند و اظهار نیاز کند بر درگاه بی نیاز در حالتی که بیچاره باشد و ذلیل (و ان ناله رخاء) و اگر برسد به او فراغت و آسانی (اعرض مغترا) اعراض کند و رو بگرداند در حینی که فریب خورنده باشد از متاع قلیل (تغلبه نفسه) غالب شود او را نفس اماره او (علی ما یظن) بر آنچه گمان دارد از مطالب این جهان و دوام تمتع و از متاع یسیر آن و مغفور شدن جمیع ذنوب او در آن جهان (و لا یغلبها) و غالب نشود بر نفس خود (علی ما یتیقن) بر آنچه یقین می داند از موت و عقوبت الهی و وعد و وعید و حساب و صراط و غیر آن (یخاف علی غیره) ترسد بر غیر خود (بادانی من ذنبه) به کمتر از گناه او (و یرجوا لنفسه) و امیدواری دارد برای نفس خود (باکثر من عمله) به بیشتر از عمل خود (ان استغنی) اگر مستغنی شود و توانگر گردد (بطر) سخت فرحناک شود و شادمان (و فتن) و در فتنه افتد یعنی مرتکب عصیان شود و طغیان (و ان افتقر) و اگر درویش گردد (قنط) نومید شود (و وهن) و به سستی گراید یعنی ضعیف الاعتقاد شود (یقصر اذا عمل) تقصیر کند هرگاه که به عمل کردن درآید (و یبالیغ اذا سال) و مبالغه و الحاح نماید چون زبان به سوال گشاید (ان عرضت له شهوه) اگر عارض شود و پیش آید او را هوای نفسی (اسلف المعصیه) پیش دارد معصیت را (و سوف التوبه) و باز پس اندازد توبه و انابت را (و ان عرضته محنه) و اگر پدید آید او را محنتی و بلیتی (انفرج عن شرائط المله) و اشود از شرطهای ملت یعنی بیرون رود از فضیلت صبر که شرط اعظم ملت است (یصف العبره) وصف کند عبرت را یعنی فرماید به مردمان عبرت گرفتن را از تغییرات انقلابات دنیا (و لا یعتبر) و خود عبرت نگیرد (و یبالیغ فی الموعظه) و مبالغه کند در پند دادن (و لا یتعظ) و خود پند نپذیرد (فهو بالقول مدل) پس او به گفتار خود مفتخر است و مستظهر (و من العمل مقل) و از کردار، مفلس است و بی بهره (ینافس فیما یفنی) رغبت کند در آنچه فانی است از حطام دنیوی و لذات جسمانی (و یسامح فیما یتقی) و مسامحه کند و سهل فراگیرد در آنچه باقی است از امور اخروی و نعیم جاودانی (یری الغنم مغرما) بیند ماخذ غنیمت را- که آن حقوق واجبه موصوله به ثواب است- جای تاوان (و الغرم مغنما) و بیند محل غرامت را- که آن معاصی و طغیان است- جای غنیمت فراوان یعنی مرتکب شود به معاصی که سبب خسران و نیران است و اصلا مشغول نشود به طاعت الهی که موجب وصول به جنان است (یخشی الموت) ترسد از مرگ و احوال آن (و لا یبادر الفوت) و نشتابد و سبقت نگیرد بر فوت به اعمال صالحه و افعال حسنه (یستعظم من معصیه غیره) عظیم شمرد از مصعبیت غیر خود (ما یتستقل) آنچه اندک شمرد (اکثر منه) بیشتر از آن را (من نفسه) از نفس بی خرد خود (و یتکثر من طاعته) و بسیار شمرد از طاعت و خیر خود (ما یحقره) آنچه حقیر و اندک داند آن را (من طاعه غیره) از طاعت و عبادت غیر خود (فهو) پس آن شخص که موصوف به این صفات است (علی الناس طاعن) بر مردمان، طعنه زننده است (و لنفسه مداهن) و برای نفس خود نرمی و مدارا نماینده (اللغو مع الاغنیاء) بیهوده گفتن با توانگران (احب الیه) دوست تر است به سوی او (من الذکر مع الفقراء) از ذکر خدا کردن با درویشان (یحکم علی غیره) حکم می کند بر غیر خود در امور مکروهه (لنفسه) از برای خوشحالی و فراغت به نفس خود (و لا یحکم علیها) و حکم نمی کند بر نفس بی خیر خود (لغیره) از برای غیر خود (یرشد غیره) راه راست می نماید غیر خود را به خیر (و یغوی نفسه) و گمراه می سازد نفس خود را در شر (فهو یطاع) پس فرمان برده می شود در ارشاد یعنی مردمان فرمان او می برند و به راه راست میل می کنند (و یعصی) و خود عصیان می کند و مرتکب مناهی می شود (و یتوفی) و تمام می ستاند (ولا یوفی) و تمام نمی دهد (و یخشی الخلق) و می ترسد از مخلوق (فی غیر ربه) در غیر کار پروردگار خود (و لا یخشی ربه) و نمی

ترسد از پروردگار خود (فی خلقه) در کار مخلوق او. (قال السيد الرضی) و سید رحمه الله فرموده که: (و لو لم یکن فی هذا الكتاب) و اگر نمی بود در این کتاب (الا- هذا الکلام) مگر این کلام میمنت انجام (لکفی به موعظه ناجعه) هر آینه کافی بودی آن از حیث پند فایده دهنده در قلوب انام (و حکمه بالغه) و از نظر حکمت رسنده به سر حد تمام (و بصیره لمبصر) و از جهت بینایی مر بیننده را به دیده یقین (و عبره لناظر مفکر) و برای عبرت گرفتن نظرکننده فکر نماینده در این کلام مبین.

آملی

قزوینی

در اکثر (نسخ) (یزجی) به (زاء) معجمه و (جیم) مشدده واقع است و (زجاه ای ساقه و دفعه و مثله زجاه و ازجاه کذا فی القاموس) و اما بناء بر نسخه (یرجی) به (راء) مهمله از (ارجاء) است به معنی تاخیر نمودن. یعنی فرمود با مردی که از او سوال کرد که او را پند دهد: مباش از آن کس که امید دارد آن حضرت را بی عمل، و تاخیر می کند توبه را به طول امل، می گوید در دنیا مثل سخن زاهدین و میکوشد برای دنیا همچو کوشیدن راغبین، اگر داده شود از دنیا سیر نمی شود، و اگر داده نمی شود قناعت نکند، عاجز باشد از شکر آنچه داده شده است، و بجوید زیادتی در آنچه مانده است و داده نشده. منع می کند از ناشایسته و خود ممتنع نگردد، و امر کند مردم را به آنچه خود به جای نیاورد، دوست دارد صالحان و نیکوکاران را و عمل ایشان نکند، و دشمن دارد طالحان و گنه کاران را و خود یکی از ایشان باشد، کاره و ساخت باشد مرگ را برای بسیاری گناهان وی، و همیشه ترسند از نزول موت در آن حالت و مع ذلک بر آن حالت که مرگ را برای آن کاره است مقیم باشد. اگر بیمار شود وقتی پشیمان و متاسف گردد، و چون صحت یابد ایمن و غافل نشیند معجب گردد به خود یعنی مغرور و خودپسند شود چون عافیت و نعمت یابد، و نومید و پژمرده گردد چون مبتلا شود. هرگاه برسد او را بلائی دعا و زاری کند از روی اضطراب، و چون برسد او را خوشی و راحتی اعراض و اغماض کند از روی اغترار، غلبه کند نفس او بر او در آنچه مظنون است او را. یعنی مرادات دنیا و مقتضیات هوی که محض گمان و پندار و وسوسه شیطان غدار و سرابی آب نما است و غلبه نکند بر نفس در آنچه متیقن است او را از امر آخرت و نعیمی که آنجا مهیا است آدمی سعی ها برای تحصیل دنیا می کند و دین به خرج آن کار می برد، و در شکست که حاصل می شود یا نه، و طاعات و تقوی را که به یقین می داند موجب ثواب و امن از عقاب است ضایع می کند. و مثلاً چون بیمار گردد بگمان شفا دوا که اطباء وصف کنند آن را می جوید، و بر یقین نیست از نفع آن دوا بلکه بر گمان است، و به متابعت گمان طلب آن دوا می نماید، و از دواى امراض گناهان و عقوبت نیران که آن را طیبیان الهی وصف می کند و به شفا ضامن می گردند و او به یقین می داند صدق آن را مع ذلک از آن اعراض و اغماض می کند، و متابعت علم خویش نمی نماید و چه خوب گفته است (حکیم سنائی): ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا تو نگذاری ز بهر دین حرام از گفته ایزد تو بگذاری پی دنیا حلال از گفته ترسا (قوله: یخاف الخ) میترسد بر دیگری به کمتر از گناه خود، به امید دارد بر این خود به زیاده از عمل خود. یعنی طاعت خود و معصیت غیر بزرگ شمارد چنانچه طاعت غیر و معصیت خود خرد شمارد. اگر مسنگنی گردد در بطر و فتنه افتد، و اگر محتاج گردد نومید و ضعیف شود، تقصیر و سستی کند چون کار طاعت کند، و مبالغه و الحاف نماید چون مسالت کند، و اگر عارض شود او را خواهشی سلف کند معصیت را. یعنی پیش دارد و باز پس اندازد توبه را و نسیه گرداند و اگر عارض شود او را محنتی دور شود از شرایط ملت و قواعد طاعت. وصف می کند برای دیگران عبرتها را و خود اعتبار نگیرد،

و مبالغه کند در موعظت مردم و خود پند نپذیرد، پس او به سخن خود بر مردم ناز و افتخار دارد، و راه عمل کمتر از همه میسپارد. کوشش و رغبت می کند بر مردم در نعیم فانی و مسامحت و جوانمردی می نماید در نعیم باقی، غنیمت را تاوان و غریمت می شمارد، و غرامت را سود و غنیمت می داند، می ترسد از مرگ و نمی شتابد به عمل پیش از فوت وقت. بزرگ می شمارد از معصیت دیگران آنچه را خرد می شمارد بزرگتر از آن از خود و بسیار می شمارد از طاعت خود آنچه را تحقیر می شمارد از طاعت دیگران، پس او بر مردمان طاعن است و سخت گیر، و از برای خود مدهن است و سهل گیر. قال السید الرضی الله عنه: و لو لم یکن فی هذا الکتاب الا هذا الکلام لکفی به موعظه ناجعه و حکمه بالغه و بصیره لمبصر و عبره لناظر مفکر. لهُو با اغنیاء نزد او دوست تر باشد از ذکر با فقراء، حکم می کند بر غیر خود و انصاف می طلبد و حکم نمی کند بر خود از برای غیر و انصاف نمی دهد، ارشاد میکند غیر خود را و گمراه می کند نفس خود را، پس او اطاعت کرده می شود و حق خود باز می ستاند و نافرمانی می کند و حق غیر نمی گزارد. و استیفا می کند آنچه او را است بر غیر. و وفا نمی کند آنچه دیگری راست بر او، و میترسد از خلق نه در خدا و راه خدا، و نمی ترسد از خدا در کار خلق و زندگانی دنیا. جامع کتاب (سید رضی قدس سره) بعد از این کلمات می گوید: و اگر نمی بود در این کتاب مگر این کلام پس می بود کافی آن موعظت نافعه، و حکمت بالغه و بصیرت برای مبصر و عبرت برای ناظر مفکر، و این صفات که اینجا مذکور می شود، و به ترک آن می فرماید غالب آن صفات مردمان ضعیف ایمان باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام لرجل سألہ ان یعظہ: «لا تکن ممن یرجو الاخره بغير العمل و یرجى التوبه بطول الامل، یقول فی الدنیا بقول الزاهدین و یعمل فیها بعمل الراغبین، ان اعطى منها لم یشبع و ان منع منها لم یقنع، یعجز عن شکر ما اوتى و یتغى الزیاده فیما بقى، ینهى و لا ینتهى و یامر بما لایاتى، یحب الصالحین و لا یعمل عملهم و یبغض المذنبین و هو احدہم، یکره الموت لکثره ذنوبه و یقیم علی ما یکره الموت له.» یعنی و گفت علیه السلام مر مردی را که سوال کرده بود او را که پند دهد آن مرد را که: مباش تو از کسی که امید داشته باشد آخرت را بدون عمل و عبادت کردن و به تاخیر اندازد توبه کردن را به سبب آرزوی دراز داشتن، می گوید درباره ی دنیا گفتار بی رغبت آن را و عمل می کند در دنیا کردار رغبت دارندگان را، اگر عطا کرده شود به او از دولت دنیا سیر نمی شود و اگر منع کرده شود از دنیا قناعت نکند، عاجز باشد از ادای شکر آنچه را که به او داده شده است و طلب کند زیادتی نعمت را در مابقی عمر خود، بازدارد مردم را از معاصی و خود بازنايستد و امر کند مردم را به عبادتی که خود به جا نیاورد، دوست دارد نیکوکاران را و عمل نکند به کردار ایشان و دشمن دارد گناهکاران را و یکی از آنها باشد، کراهت داشته باشد از مردن از جهت بسیاری گناهان خود و ایستاده باشد بر گناهی که کراهت دارد از مردن از جهت آن.

«ان سقم ظل نادما و ان صح امن لاهیا، یعجب بنفسه اذا عوفى و یقنط اذا ابتلى، ان اصابه بلاء دعا مضطرا و ان ناله رخاء اعرض مغترا، تغلبه نفسه علی ما یظن و لا یتغلبها علی ما یستیقن، یخاف علی غیره بادنی من ذنبه و یرجو لنفسه باکثر من عمله، ان استغنی بطر و فتن و ان افتقر قنط و وهن، یقصر اذا عمل و یبالی اذا سال، ان عرضت له شهوه اسلف المعصیه و سوف التوبه و ان عرته محنه انفرج عن شرائط المله، یصف العبره و لا یتعبر و یبالی فی الموعظه و لا یتعظ، فهو بالقول مدلل و من العمل مقل.» یعنی اگر بیمار شود می گردد پشیمان از گناهان و اگر صحت یابد از بیماری ایمن گردد از مردن از جهت غافل بودن، پسندد

و ستاید نفس خود را در وقتی که سلامت گردد از بلا- و مایوس گردد از خود در وقتی که مبتلا گردد به بلا، اگر برخورد او را بلائی بخواند خدا را از روی اضطراب و اگر برسد به او راحتی روگردان شود از خدا از روی فریب خوردن، غلبه کند به او نفس او بر تحصیل چیزی که گمان دارد نفع آن را از امور دنیا و غلبه نمی کند بر نفس خود بر تحصیل چیزی که یقین دارد نفع آن را از امر آخرت، می ترسد بر غیر خود کمتر از گناهی که کرده است، یعنی نمی ترسد بر خود گناه بسیاری که کرده است و امید دارد از برای نفس خود ثواب را بیشتر از کار خیر خود، اگر توانگر گردد طغیان کند و فریفته گردد به دنیا و اگر درویش شود مایوس شود از رحمت خدا و سست شود در عبادت کردن، کوتاهی کند در وقت عمل کردن و مبالغه کند در وقت سوال کردن و چیز خواستن، اگر عارض شود او را مسرت و خوشحالی پیش بفرستد گناه کردن را و پس اندازد توبه کردن را و اگر عارض شود او را محنت و اندوهی، و اشود از شرائط و لوازم ملت و دین. یعنی بیرون رود از قرار داد دین، وصف کند از برای غیر عبرت گرفتن را و عبرت نگیرد و مبالغه کند در پند دادن مردم و پند نپذیرد، پس او در گفتار خود مباهی و مفتخر است و از جانب کردار خود محتاج است.

«ینافس فیما یفنی و یسامح فیما بیتی، یری الغنم مغرما و الغرم مغنما، یخشی الموت و لا یبادر الفوت، یتعظم من معصیته غیره ما یتستقل اکثر منه من نفسه و یتکثر من طاعته ما یحقره من طاعه غیره، فهو علی الناس طاعن و لنفسه مداهن، اللغو مع الاغنیاء احب الیه من الذکر مع الفقراء، یحکم علی غیره لنفسه و لا- یحکم علیها لغيره، یرشد غیره و یغوی نفسه، فهو یطاع و یعصى و یتوفی و لا یوفی و یخشی الخلق فی غیر ربه و لا یخشی ربه فی خلقه.» یعنی شائق باشد در دنیائی که نیست می گردد و کاهل باشد در آخرتی که باقی است، می بیند غنیمت آخرت را غرامت و می بیند غرامت دنیا را غنیمت، می ترسد از مردن و پیشی نمی گیرد بر اسباب ادراک کردن مرگ که انقطاع از دنیا باشد، بزرگ می شمارد از گناه غیر خود آن مقداری را که اندک می شمارد بیشتر از آن را از برای نفس خود و بسیار می شمارد عبادت خود آن قدری را که اندک می شمارد از عبادات غیر خود، پس او بر مردمان طعن زنده است و با نفس خود مداراکننده. فعل عبث کردن با توانگران دوست تر است به سوی او از ذکر خدا کردن با درویشان، حکم می کند بر ضرر غیر از جهت نفع نفس خود و حکم نمی کند بر ضرر نفس خود از جهت نفع غیر خود، راه می نماید غیر را، گمراه می کند نفس خود را، پس او مطاع و فرمانروای غیر است و نافرمان خدا، استیفاء می کند حق خود را از غیر و ایفا نمی کند حق غیر را و می ترسد از خلق و فرمانش را می برد به سبب نترسیدن از پروردگار خود و نمی ترسد از پروردگار و فرمانش را نمی برد به سبب ترسیدن از خلق او.

خوبی

قال الرضی: و لو لم یکن فی هذا الکتاب الا هذا الکلام لکفی به موعظه ناجعه، و حکمه بالغه، و بصیره لمبصر، و عبره لناظر مفکر. اللغه: (ارجی) الامر: اخره. (بظر) بطرا: اخذته دهشه عند هجوم النعمه (طغی) بالنعمه او عندها فصرفها الی غیر وجهها- المنجد- (عرتة) عرضت له (یدل به): یتق به (ینافس): بیاری. الاعراب: ممن یرجو، لفظه من للتبعیض او جنسیه، بطول الامل، الباء للسببیه لاهیا، حال من فاعل امن. المعنی: الموعظه ارشاد للجاهل، و تنبیه للغافل، و تنشیط للكسل، و اهم ما قام به الانبیاء و الاوصیاء لاصلاح الاعباد و عمران البلاد، و الغرض منه اعداد العقول، لتلقى الاحکام و القوانین بالقبول، و الاقبال علیها عن ظهر القلب. و قد وصف الله تعالی القرآن بانه موعظه و شفاء لما فی الصدور فقال عز من قائل (۵۸- یونس): یا ایها الناس قد جائتکم موعظه من ربکم و شفا لما فی الصدور و هدی و رحمه للمؤمنین). فالحکومات المداوله بین الشعوب تضعون قوانین و تحملون

عليها شعوبهم بالقهر، و النتائج المقصوده من هذه القوانين حفظ النظام و الامن فى المجتمع، و لا يحتاج الى تاثير فى القلوب او تزكيه للارواح، لان النظامات الاجتماعيه فى نظرهم كالامور الميكانيكيه، و لا فرق فى نظرهم بين صدور الاعمال من الماكينه الفاعله للشعور او الانسان، فيبدلون من القوى الفاعله البشريه بالالات الكترونيه، تعمل هذه الاعمال. و لكن الانبياء و الرسول و الاوصياء يهتمون باصلاح القلوب و العقول و يعتبرون الاعمال بالنيات و الرغبات، و تعرضهم للقوانين ... الى حفظ النظام و الامن انما هو عرضى و من باب المقدمه. فعمده مهمه الشرائع الالهيه اصلاح القلوب و جلب الانظار الى المصالح و المفسد، ليقدم الناس على الاعمال بالطوع و الرغبه، و عن الشوق و النيه. و بهذا النظر لا يتوسل الانبياء الى القهر و الاخضاع الا من باب الدفاع و كانوا يتحملون مشاق الاذى فى سبيل الدعوه الى طريق الهدى قال الله تعالى (٤٢-ق-: و ما انت عليهم بجبار فذكر بالقرآن من يخاف و عيذ). و قد تصدى على (عليه السلام) لموعظه كافه اهل الاسلام بمواعظ شافيه كافيه تشع انوارها على القلوب طيله القرون الماضيه و الغابره، و قد تعرض فى هذه الموعظه للاشاره الى اصول الرذائل التى تكون مرضا للقلوب، و نبه على معالجتها فلخصها فيما يلى:

١- الاغترار بسعه رحمه الله و الطمع فى ثواب الله بغير عمل فقال: (لا تكن ممن يرجو الاخره بغير عمل).

٢- طول الامال الموجه لتاخير التوبه و الانابه و تدارك المعاصى.

٣- التظاهر بالزهد مع الحرص على الدنيا و ترك القناعه و الشكر للنعم الحاضره.

٤- ترك العمل بما ينهى عنه و يامر به و حب الصلحاء قولاً لا عملاً.

٥- التذبذب فى امر الاخره بالندامه مع السقم و الغفله فى الصحه و الوفاء.

٦- متابعه النفس الاماره بالسوء، فيتبع الظن فى هواها، و يترك اليقين فيما سواها.

٧- البطر و الافتتان بالغنا و الثروه، و الفشل مع الفقر و الحاجه.

٨- التقصير فى العمل و المبالغه فى السؤال و الامل.

٩- اتباع الشهوه باسلاف المعصيه، و المماطله فى التوبه.

١٠- عدم الصبر على الشدائد فى العمل بوظائفه.

١١- الوعظ من دون اتعاظ و كثره القول و قله العمل.

١٢- المنافسه مع الناس فى امر الدنيا و المسامحه فى امر الاخره.

١٣- احتساب غنيمه الاخره غرامه.

۱۴- الخوف من الموت و عدم تدارك مفات.

۱۵- العجب بنفسه الموجب لاستعظام معصيه الغير و استقلال معصيته.

۱۶- حب الاغنياء و كره الفقراء.

۱۷- عدم الانصاف فيحب ان يكون حاكما غير محكوم، و مرشدا غير مسترشد- الخ.

الترجمه: به مردی که از او پندی خواست فرمود: آن کس مباش که: عمل ناکرده امید ثواب آخرت دارد و به آرزوی دراز توبه را به تاخیر اندازد آنکه گفتار زاهدان دارد و کردار دنیاپرستان، اگرش دنیا دهند سیر نگردد و اگرش دریغ دارند قناعت نوزد، از شکر آنچه اش داده اند ناتوانست، و بدنبال مابقی دوان، از بدی باز میداد و خود باز نمیایستد، و به خوبی فرمان میدهد و خود بکار نمی بندد، خوبان را دوست دارد و به کردارشان نمیگراید، و گنهکاران را دشمن است و خود در جرگه ی آنان میچرد. از کثرت گناه مردن را نخواه است و بر گناه پا برجا است، اگر بیمار شود از بد کرداری پشیمانی کشد، و اگر تندرست باشد در آسایشگاه غفلت به سر برد در حال عافیت بخود ببالد، و در گرفتاری به نومیدی گراید، اگرش بلائی رسد با زاری دعا کند، و چون روی آسایش بیند مغرورانه روی برتابد. نفس اماره اش بدنبال هوسهای خود بگمان بر او غلبه کند، و او نتواند با یقین به عواقب ناگوار بر نفس خود چیره گردد، به کمتر از گناه خود بر حال دیگری ترسانست، و با گناه بیشتر خود به رحمت حق امیدوار. اگر توانگر شد راه خوشگذرانی پیش گیرد و شیفته دنیا شود، و اگر بینوا شد نومیسد و سست گردد، در کردار خیر کوتاهی کند و در درخواست پاداش اصرار ورزد، اگر دلخواهی به او رخ دهد گناه را پیش فروش کند و توبه اش را به تاخیر افکند، و اگر محنت و سختی بر او رو کند از سنن ملی و دین خود دست بکشد. موجبات عبرت را شرح دهد ولی خود عبرت نگیرد، در پند دیگران اصرار ورزد ولی خودش پند نپذیرد، در گفتار بااعتماد است، و در کردار کم کار در تحصیل دنیای فانی سبقت جوید، و در کار آخرت باقی مسامحه ورزد، غنیمت و بهره معنوی را زیان شمرد، و زیان معنوی را غنیمت پندارد، از مرگ بترسد و فرصت جوئی نکند. اندک گناه دیگران را بزرگ شمارد، و از خود را اندک به حساب آرد، طاعت اندک خود را بیش از طاعت دیگران بداند، بر مردم طعن زند و خود سازشکار و سست انکار باشد، بازی با توانگران را دوست تر دارد از ذکر با درویشان، برای خودش بر علیه دیگران قضاوت کند و حق دیگران را بر خود تصدیق نکند، دیگران را راه نماید و خود را گمراه، خودش را مطاع خواهد و مرتکب گناه، حق خود را دریافت خواهد و پرداخت حق دیگران را نخواهد، درباره جز پرورد گارش از مردم میترسد ولی درباره همکاری و موافقت با مردم و جلب نظر آنها از پروردگار خود نترسد. رضی رحمه الله گوید: اگر در این کتاب جز همین کلام نبود، برای موعظت و پند دلنشین و حکمت رسا و بینائی هوشمند و عبرت خواننده اندیشمند بس بود.

از علی درخواست مردی موعظت***در جوابش شد پذیرا این سمت

گفت آن مرد مشو کامیدوار***بهر عقبایست خوش بی رنج کار

توبه از طول امل پس افکند***تا بوی مرگ و هلاکت در رسد

دم ز زهد و ترک و دنیا میزند***در عمل مشتاق سویش میدود
گر ز دنیایش نصیبی داده شد***زان نگردد سیر و خود دلداده شد
ور که دنیا بهر او گردد دریغ***نیست قانع بلکه دارد هوی و جیغ
عاجز است از شکر آنچه اش داده شد***لیک بر جلب فون آماده شد
نهی از منکر کند مر غیر را***خود به منکر پوید و هر ماجرا
بهر کار خیر فرمان میهد***لیک خود از آن کناری میکشد
دوست دارد صالحان را بی عمل***دشمن مذنب ولی خود هم دغل
مرگ را بد دارد از زور گناه***باز هم افتاده اندر قعر چاه
وقت بیماری پشیمان از بدیست***در بهی در لهو و غفلت کرده زیست
وقت آسایش بود خودبین و چست***چون گرفتار است شد نومید و سست
در بلا زاری کند وقت دعا***چون رها شد روی گرداند هلا
باگمانی نفس میتازد بر او***بایقین در پیش او بی آبرو
هست در بیم گناه دیگران***خود گرفتار گناهی بیش از آن
بیش از کارش به خود امیدوار***پرطمع بر رحمت پروردگار
از غنا سرمست و مفتون میشود***بینوا شد سست و موهون میشود
در عمل کوتاه و در درخواست چست***گاه شهوت در گناه افتد درست
دره محنت ز سنتهای دین***دور گردد ز آسمان تا بر زمین
واصف عبرت ولیکن ناپذیر***واعظ است اما نباشد پند گیر
در سخن محکم ولیکن کم عمل***پشت بر اندرز ما قل و دل
در رقابت بهر دنیای دنی***سست در کار ثواب و ماندنی

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: عاقبه فى كلامه عليه السلام اعم من العاقبه فى قوله تعالى: (و العاقبه للمتقين) فى الاعراف، فقبله (ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده) و فى هود، فقبله فاصبر و فى القصص فقبله بعد ذكر خسف الارض بقارون (تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا) و فى قوله تعالى: (و العاقبه للتقوى) فان المراد بها العاقبه الحسنه، كما انها اعم من عاقبه فى قوله تعالى: (افلم يسيروا فى الارض فينظروا كيف كان عاقبه الذين من قبلهم) فالمراد العاقبه السيئه. هذا، و ابن ميثم قرر العنوان و كذا ابن ابى الحديد الا انه قال: و فى كثير من النسخ بدون قوله حلوه او مره.

مغنيه

(لا- تكن ممن يرجو الاخره بغير العمل). كل خطير و نفيس يطول اليه الطريق، و تكثر فى نواله المشاق.. حتى التسافه الزائل من متاع الدنيا لا- تصل اليه الا بالسعى و الحرکه، فكيف اذا كان المطلوب (ما لا عين رات مثله- و لا اذن سمعت، و لا خطر على قلب بشر)؟ حتى الانبياء ما دخلوا الجنه الا- بعد ان كافحوا و صبروا على الجهاد و الالام. قال الامام: (حفت الجنه بالمكاره، و حفت النار بالشهوات). و قال حفيده الصادق: الايمان كله عمل، و لا- ايمان بلا عمل. (و يرجى التوبه بطول الامل). يرجى- بتشديد الجيم- يوخر و يسوف. و تقدم ان التوبه تجب على الفوز.. هذا، الى ان الموت ياتى بغته، و لا- شىء معه الا- حسره الفوت، و مراره الندم (و يقول فى الدنيا الخ).. ابدأ لا صلح و لا علاقته بين اقواله و افعاله (ان اعطى منها الخ.. مريض بداء النهم، و لا يجد الى الشيع سبيلا، و لا الى دائه دواء (يعجز عن شكر الخ).. يقول و لا يفعل، و ياكل و لا يشبع، و يطلب الكثير و ما هو باهل لاقل من القليل، بل و لا لشىء الا الصفع على القفا. (يحب الصالحين الخ).. يستحسن الفضيله، و يستقبح الجريمه نظريا، اما فى عمله فانه يقترف الجرائم عن قصد و تصميم، و معنى هذا انه ينقاد فى سلوكه لمنطق العاطفه لا لمنطق العقل، و اكثرنا نحن بنى آدم على هذه المله و المذهب.. و من جمله ما قرأت ان بعض العلماء و العباقره يؤمنون بالخرافه و الاساطير؟. و السر انهم علماء فى مهنتهم يصدرون فيها عن عقل و رويه، اما فى غيره فيصدرون عن الترييه و العاطفه و البيئه.. و افحش الاخطاء و الاخطار ان تفسر الخرافه بالعلم، و الجريمه بالدين. (يكره لموت لكثره ذنوبه الخ).. هو يومن بيوم الحساب، و يعلم انه مذنب و معاقب على ذنبه، و مع هذا يضيف اليه ذنوبا، و لا عجب لان العاطفه هى المحرك الرئيسى للانسان الا اذا تغلب عليها العقل او الدين، او تحول الى عاطفه، و قد ادرك اهل الاختصاص هذه الحقيقه، و قالوا: ان تهذيب الاخلاق لا يكون بالمواعظ و قرائه الكتب، بل بترييه الطفل و تنشئته على الخلق المرغوب فيه، و توجيه عاطفته اليه قبل ان تقوى و ترسخ جذورها فى نفسه. (ان سقم ظل نادما الخ).. اذا اصابه مكروه بما كسبت يده ندم و تحسر، و كان عليه ان ينتفع بهذا الدرس و يتعظ، و لا يعود الى فعلته الاولى، و لكنه سرعان ما ذهل و عاد الى مثلها (يعجب بنفسه اذا عوفى) و يذهل عن المخبات و المفاجات، و ياتى قول الامام: ما قال الناس لشىء طوبى له الا و خبا له الدهر يوم سوء (و يقظ اذا ابتلى) مع ان الفرج كثيرا ما ياتى من بطن الضيق، و ياتى قول الامم: عند تناهى الشده تكون الفرجه، و عند تضايق حلق البلاء يكون الرخاء. (ان اصابه بلاء الخ).. يشير الى قوله تعالى: فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون- ٦٥ العنكبوت (تغلب نفسه على ما يظن الخ).. هو يعلم ان سلوكك هذا الطريق يعود عليه بالضرر لا- محاله، و فى الوقت نفسه يظن ان مع هذا الضرر الثابت ثبوتا يقينا- شىء من النفع، فيتبع الظن و يدع العلم و اليقين.. و السر ما اشرنا اليه منذ قليل، و هو ان مصدر العلم العقل او الوحي، و

مصدر الظن هنا العاطفه، و اكثر الناس مع العاطفه لا مع الدين و العقل. (يخاف على غيره بادنى من ذنبه) اى يعظ و لا يتعظ (و يرجو لنفسه باكثر من عمله) يعمل القليل، و يطلب الاجر الكثير (ان استغنى بطر الخ).. عطف تفسير على يعجب بنفسه اذا عوفى و يقنط اذا ابتلى (يقصر اذا عمل، و يباليغ اذا سال) لا يودى ما وجب عليه، و يطالب بالحاح بما لا يستحق (اذا عرضت له شهوه اسلف المعصيه الخ).. اسلف: اسرع. و سوف: اهمل، و المعنى يسرع الى الحرام، و يهمل الواجب حتى كان ما وجب عليه هو الحرام، و ما حرم عليه هو الواجب، و مثله فى الخطبه ١٠١: اذا دعى الى حث الدنيا عمل، و اذا دعى الى حث الاخره كسل. (و ان عرته محنه الخ).. اذا نزلت به نازله خرج عن دينه و عقله، و تقدم مع الشرح فى الحكمه ١٠٧: ان اصابته مصيبه فضحه الجزع (يصف العبره و لا يعتبر) تكرر باسلوب ثان لقوله: يخاف على غيره.. (فهو بالقول مدل الخ).. اى مستعل و مستظهر، و تقدم مثله فى الحكمه ١٤٦: مستظها بنعم الله على عباد الله (ينافس فيما يفنى الخ).. يباهى و يضاهاى بمظاهر الزينه و الرفاهيه، و لا يقيم وزنا للبر و آثاره (يرى الغنم مغرما، و الغرم مغنما) الغنم: الربح، و المراد به هنا الاجر من الله و الناس على العمل الصالح النافع، و الغرم: الخساره، و هى هنا العقاب منه تعالى على اتباع الشهوات و اضاعه الخيرات. (يخشى الموت الخ).. و لا يستعد له (يستعظم من معصيه غيره الخ).. تكرر باسلوب ثالث لقوله: يخاف على غيره.. (فهو على الناس طاعن، و لنفسه مداهن) اى مصانع متساهل، و مثله ما ياتى: اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله (فهو يطاع) اى يطلب الطاعه من الناس لمواعظه و يونجهم على الاعراض، و ينسى نفسه المرائيه الباغيه (و يستوفى و لا يوفى) عطف تفسير على يقصر اذا عمل.. (و يخشى الخلق فى غير ربه) يعصى الله سبحانه خوفا من خلق الله (و لا- يخشى ربه فى خلقه) لا- يخاف الله فى الاسائه الى خلق الله. قال ابن ابى الحديد: (اختلفت الفاظ هذا الفصل و المعنى واحد، و ذلك لاقتداره عليه السلام على عبارته، و سعه ماده النطق عنده).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به مردى كه از آن حضرت درخواست پند و اندرز نمود (در نكوهش خواهى ناشايسته) فرمود: مباح كسى كه بى عمل و كردار (عبادت و بندگى) به آخرت اميدوار است، و با اميد دراز توبه و بازگشت (از معصيت و نافرمانى) را پس مى اندازد، در (باره) دنيا گفتارش گفتار پارسايان و رفتارش رفتار خواستاران است، اگر از (كالاي) دنيا به او داده شود سير نگرده، و اگر به او نرسد قناعت نكند (به بهره خود خرسند نماند) ناتوان است از سپاسگزارى آنچه (نعمتهاييكه) به او داده شده است و مى جويد زيادى را در آنچه نرسيده (به او داده نشده، از كار ناشايسته ديگران را) باز مى دارد و خود (از آنچه نهى مى نمايد) دست بر نمى دارد (و فرمان مى دهد به آنچه خود به جا نمى آورد، نيكو كاران را دوست دارد و كردارشان را انجام نمى دهد، و گناهكار را دشمن دارد و خود يكي از آنها است، از جهت زيادى گناهان از مرگ كراهت داشته بدش مى آيد و ايستادگى مى كند بر آنچه) گناهانى كه (سبب كراهت از مرگ شده، اگر بيمار شود) از بد رفتارش (پشيمان گردد و چون تندرستى يابد آسوده و غافل ماند، هر گاه) از بيمارى (آسايش بيند خودپسند شود و چون گرفتار گردد نوميد و پژمرده شود، اگر بلاء و سختى برايش آيد با نگرانى دعاء و زارى نمايد، و چون راحتى و خوشى به او دست دهد از غرور و فريب (به كالاي دنيا از خدا) دورى گزيند، نفس (اماره) بر او مسلط است به آنچه (آمزش گناهان كه) گمان دارد، و مسلط نيست به آنچه (مرگ و عذاب جاويد كه) باور دارد، بر ديگرى به گناه به کمتر از گناه خود مى ترسد (طاعت خويش را بزرگ مى

پندارد) چون به توانگری رسد شاد شده در فتنه و گمراهی افتد (پی هم گناه می کند) و چون تنگدست گردد (از رحمت خدا) نومید شده و (در عبادت و بندگی) سستی نماید، و اگر طاعت و بندگی کند کوتاهی نماید (درست انجام ندهد) و چون درخواست کند (از خدا حاجت طلبد) اصرار و کوشش دارد، اگر به او شهوت و خواهشی (آسایش و خوشی) رو آورد نافرمانی پیش گرفته توبه و بازگشت را پشت سر اندازد، و اگر به او اندوهی برسد از دستوره‌های دین (شکیبائی و بردباری و پناه به خدا بردن به هنگام سختی) دوری گزیند (برای مردم) عبرت و پند گرفتن از دیگران را بیان می کند و خود عبرت نمی گیرد، و در اندرز دادن می کوشد و خود پندپذیر نیست، پس او به گفتار می اندازد و عمل و کردارش اندک است، در آنچه (دنیا و کالای آن که) فانی و نابود گردد کوشش می نماید و در آنچه (آخرت و آنچه در آن است که) باقی و جاوید است سهل انگاری می کند، غنیمت و سود (معصیت و نافرمانی) غنیمت و سود، از مرگ ترسان است و پیش از اینکه فرصت از دست برود (به اعمال صالحه و کردار خدایسند) نمی شتابد، بزرگ می شمارد از نافرمانی دیگری معصیتی را که بزرگتر از آن را از خود خرد می پندارد، و از بندگی خویش بسیار می شمارد طاعتی را که از دیگری اندک داند، پس او به مردم سختگیر است و به خود سهل انگار، بیهوده گوئی با توانگران را بیشتر دوست دارد از یاد خدا با تنگدستان، برای سود خود به زیان دیگری حکم می کند (اگر چه نادرست باشد) و برای سود دیگری به زیان خود حکم نمی کند (اگر چه درست باشد) دیگری را راهنمایی می نماید و خود را گمراه می سازد پس از او پیروی می کنند و خود معصیت می نماید، و (حق خود را) تمام می ستاند و (حق دیگری را) تمام نمی دهد، و از مردم می ترسد نه در راه پروردگارش (از ترس آنان کاری را انجام می دهد که خدایسند نیست) و در کار مردم از پروردگارش نمی ترسد (به آنان زیان می رساند و از خدا بیمی ندارد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید:) اگر در کتاب نهج البلاغه جز این فرمایش نبود همان برای پند سودمند و حکمت رسا و بینائی بینا و عبرت و پند اندیشه کننده بس بود.

زمانی

مسلمان واقعی کسی است که اعمال و رفتار مطابق دستورات اسلام باشد و در هر حال خدا را فراموش نکند آنانکه مقام راهنمایی و رهبری جامعه را دارند باید بیش از دیگران به اعمال خویش دقت کنند خدای عزیز از این گروه مذمت کرده می فرماید: آیا مردم را به کار نیک امر می کنید و خودتان را فراموش می نمائید. غرور و خودبینی مرض خطرناکی است که انسان را از کارهای خیر باز می دارد خدای عزیز درباره اینگونه افراد می فرماید: (خدا در کمینگاه است. موقعی که خدا انسان را گرفتار کرد و نجاتش داد و او را از نعمت برخوردار کرد می گوید من شایسته بودم که خدا نعمتم داد و آنگاه که خدا او را در بوته آزمایش درآورد و رزق او را کم کند می گوید پروردگارم مرا خوار کرد.) (اشتباه می کنید (خواری شما بخاطر این است که) به یتیم لطف نمی کنید به عدای بیچارگان عنایت ندارید. بدون ملاحظه حقوق دیگران هر چه می خواهید از دنیا بهره می برید. علاقه شدیدی به ثروت دنیا دارید ...). نفاق و دورویی با مردم نه تنها مایه بدبختی آخرت است در دنیا هم انسان در پیش مردم رسوا می گردد و موقعیت اجتماعی خود را از دست می دهد، از این نظر عاقل باید به آنچه شخصا عمل می کند سفارش نماید تا حرفش بیشتر اثر کند و شخصیت خویش را از دست ندهد. خدای عزیز ۳۹ مورد در قرآن مجید از نفاق و منافقین نکوهش کرده و به عذاب دردناک آنان را وعده داده است. از جمله فرموده است: (منافقین در درک اسفل آتش هستند).

و قال عليه السلام، لرجل، سئله عليه السلام ان يعظه: (لا تكن ممن يرجو الاخره بغير العمل) اى بدون العمل الصالح (و يرجى التوبه) اى يوخرها (بطول الامل) لان له املا طويلا ان يبقى فى الدنيا، فيقول: اتوب ايامى الاخيره (يقول فى الدنيا) اى فى باب الدنيا و لذاتها (بقول الزاهدين) و انها يجب ان تترك، كما يتكلم الزاهدون حول الدنيا (و يعمل فيها بعمل الراغبين) من الانكباب على الدنيا، و التمتع بلذاتها (ان اعطى منها لم يشبع) بل مد بصره الى ما لم يعط (و ان منع منها لم يقنع) بما عنده، بل يريد الدنيا و زيادتها (يعجز عن شكر ما اوتى) اى ما اعطاه الله سبحانه من نعيم الدنيا. (و يبتغى) اى يطلب (الزياده فيما بقى) اى بالنسبه الى باقى الدنيا، مما لم يعط (ينهى) عن المنكر (و لا ينتهى) هو بل يتعاطى المنكرات (و يامر بما لا ياتى) اى يامر الناس بالمعروف و لا ياتى هو به (يحب الصالحين و لا يعمل عملهم) كسلا و استسهالا (و يبغض المذنبين و هو احدهم) اى مذنب كاحدهم يتعاطى المحرمات و الاثام. (يكره الموت لكثرتة ذنوبه) التى اقترفها (و يقم على ما يكره الموت له (ما) موصوله، اى على الشىء الذى يكره الموت لاجل ذلك الشىء و هو الذنب، و الاقامه على الذنب، الاستمرار فى الاتيان به (ان سقم ظل نادما) على ما فرط فى ايام صحته (و ان صح) بان لم يكن مريضا (امن) العاقبه، فى حالكونه (لا هيا) مشغولا بلهو الدنيا و لعبها (يعجب بنفسه اذا عفى) اى يتكبر، و يظن انه على خير، فى ايام صحته. (و يقنط) من رحمه الله و فرجه (اذا ابتلى) بمرض او فاقه او هم، فلا يشكر اذ عوفى، و لا يرجو اذا ابتلى (ان اصابه بلاء دعا) الله سبحانه لكشف بليته (مضطرا) اى فى حالكونه مضطرا (و ان ناله رخاء) وسعه (اعرض) عن الله (مغتوا) قد اخذه الغرور و الغفله (تغلبه نفسه على ما يظن) فاذا ظن لذه حاضره، غلبته نفسه و امرته بتحصيلها (و لا يغلبها على ما يستيقن) اى لا يغلب هو على نفسه، بالطاعه و العباده، حتى يحصل ما يستيقن من السعاده و الجنه. (يخاف على غيره) الهلاك (ب)سبب انه اتى بذنب (ادنى من ذنبه) كان يخاف على غيره سرقة درهم، و هو سارق دينار (و يرجو لنفسه باكثر من عمله) بان عمل عملا قليلا و يرجو ثوابا كثيرا (ان استغنى) بان صارت له ثروه و مال (بطر) هو الاغترار بالنعمة (و فتن) اى صار مفتونا مخدوعا فارتكب الاثام لاهيا. (و ان افتقر قنط) عن رحمه الله و ياس (و وهن) اى ضعف عن اداء ما عليه اللهم الذى يتحملة من الفقر، فلا يشكر عند الغنى، و لا يرجو رحمته سبحانه عند الفقر (يقصر اذا عمل) فلا ياتى بالعمل على وجهه (و يبالغ اذا سئل) فان الالحاف و لا اصرار فى السئوال مكروه، لانه يوجب ازعاج المسئول عنه، و ايدائه، قال سبحانه: (لا يستلون الناس الحافا). (ان عرضت له شهوه) محرمة (اسلف المعصيه) اى قدمها، و ارتكبتها (و سوف التوبه) اى آخرها، لانه ينساق وراء شهواته (و ان عرتة) اى: عرضت عليه (محنه) اى بليه (انفرج) اى بعد (عن شرائط المله) اى شرائط مله الاسلام و طريقته، و هى الصبر عند البلاء و الثبات فى الرزايا و المحن (يصف العبره) اى الموعظه الموجه للاعتبار (و لا يعتبر) اى لا يتعظ هو بنفسه. (و يبالغ) اى يكثر (فى الموعظه) للناس (و لا يتعظ) هو بنفسه، باطاعه الاوامر، و ترك النواهي (فهو بالقول مدل) من ادل على اقرانه بمعنى استعلى عليهم. (و من العمل مقل) اذ ياتى بقليل من العمل (ينافس فى ما يفنى) اى يباهى و يتزيد من الدنيا الفانيه (و يسامح) و يساهل (فيما يبقى) اى الاخره. فلا يعمل لها (يرى الغنم) اى الغنيمه التى هى الاخره، و ما يبذله الانسان فى سبيلها (مغرما) اى غرامه و ذهابا للمال بلا عوض، فاذا تصدق - مثلا - راي انه ذهب من يده بدون ان يحصل على شىء بازائه. (و يرى (الغرم) اى الغرامه، و هى ما يعرفه فى الشهوات و اللذات (مغنما) اى غنيمه، و الحال ان ما يصرف فى الشهوات غرامه قد ذهبت يد الانسان بلا عوض، ان لم يعوض العقاب (يخشى الموت) ان ياتيه (و لا يبادر الفوت) اى لا يسرع ان يعمل قبل فوات الفرصه (يستعظم من معصيه غيره) اى يراها عظيمه (ما مستقل اكثر منه من نفسه) فالأكثر من تلك المعصيه اذا صدرت من نفسه يراها قليله صغيره. (و يستكثر من طاعته ما يحقره من طاعه غيره) فاذا اطاع طاعه، رها كثيره و اذا اطاع غيره تلك

الطاعة بنفسها، رآها حقيره، و كل ذلك دليل انحراف النفس، و عجب الانسان بنفسه (فهو على الناس طاعن) يطعن و يخذش فيهم (و لنفسه مداهن) مجامل، لا- ينهاها عن المنكر، و لا- يهذبها (اللهو مع الاغنياء احب اليه من الذكر مع الفقراء) لانه يرى لنفسه ذله اذا جلس مع الفقراء، و لذا يكره ذلك، و بالعكس مجلس الاغنياء عنده. (يحكم على غيره لنفسه) بان يجعل نفسه مظلوما، و غيره ظالما (و لا- يحكم عليها لغيره) لانه لا- ينصف و انما يرى الحق دائما بجانب نفسه (و يرشد غيره) بالنصائح و العظات (و يغوى نفسه) اى يضلها باتيان المنكرات (فهو يطاع) اى يطيعه الناس (و يعصى) الله سبحانه (و يستوفى) اى يطلب و فاء حقه من الناس (و لا يوفى) اى لا يعطى حقوقهم، او المراد بالجمليتين الاعم من الله و من الناس (و يخشى الخلق فى غير ربه) اى يعمل لغير الله سبحانه خشيه من الناس (و لا يخشى ربه فى خلقه) فهو يضر الناس؟ و لا يخشاه سبحانه بالنسبه اليهم. (قال الرضى (ره): و لو لم يكن فى هذا الكتاب، الا- هذا الكلام، لكفى به موعظه ناجعه) اى نافعه (و حكمه بالغه و بصيره لمبصر، و عبره لناظر مفكر) و الله المسئول ان يوفقنا للعمل بها، بمحمد و آله الطاهرين.

موسوى

قال الرضى: و لو لم يكن فى هذا الكتاب الا هذا الكلام لكفى به موعظه ناجعه، و حكمه بالغه، و بصيره لمبصر، و عبره لناظر مفكر. اللغه: يرجى التوبه: يوخرها. اوتى: اعطى. يبتغى: يطلب. يقيم على الشىء: يداوم عليه. سقم: مرض. صح: سلم و تعافى. عوفى: من العافيه و هى الصحه و عدم المرض. يقنط: يياس. ابتلى: اصيب بمصيبه. البلاء: الغم. ناله: اصابه. الرخاء: النعيم و السعه. المغتر: الذى اصابه الغرور. بطر: طغى بالنعمة. وهن: ضعف. اسلف: قدم. سوف: اخر. عرته محنه: اصابته مصيبه و عرضت له. انفرج عنها: ابتعد عنها و انخلع منها. المله: الدين. العبره: الموعظه التى تنبه النفس الى ما يصيب غيرها فتحترس منه. المدل: المستعلى. الغنم: بالضم الغنيمه. الغرم: الغرامه. بادر: اسرع و عجل. الفوت: فوات الفرصه و انقضاؤها. طاعن: عائب. المداهن: المخادع الذى يظهر خلاف ما يبطن. يرشد: يهدى. يغوى: يضل. يستوفى: ياخذ حقه كاملا. يوفى: من و فى توفيه الرجل حقه اعطاه اياه تاما. يخشى: يخاف. الشرح: هذا رجل شعر ان بقلبه قساوه فتوجه الى الامام طالبا منه الموعظه التى ترقق هذا القلب و تلين قساوته فبادر الى موعظته بهذه الكلمات الكريمه التى قال عنها الشريف الرضى: انه لو لم يكن فى هذا الكتاب الا هذا الكلام لكفى به موعظه ناجعه و حكمه بالغه و بصيره لمبصر و عبره لناظر مفكر. و قد اجاد بعضهم حيث ذكر انه عليه السلام قد نهى طالب الموعظه عن اربع و ثلاثين رذيله و نحن سنبتدا بذكر هذه الموعظه بذكر فقراتها فقره فقره. ١- لا- تكن من يرجو الاخره بغير العمل: فاذا كنت تطلب الاخره و تريد الوصول اليها فلا تقتصر فى طلبك لها على مجرد التمنى بل لا بد لك من ان تقرن الرجاء بالعمل و تجمع بينهما... و فى الحديث عن ابى عبدالله عليه السلام: لا يكون المومن مومنا حتى يكون خائفا راجيا و لا- يكون خائفا راجيا حتى يكون عاملا- لما يخاف و يرجو. ٢- و يرجى التوبه بطول الامل: فاذا اذنب لا- يبادر الى التوبه و الرجوع الى الله بل لا-ن امله طويل فى الدنيا يوخرها و يسوقها و لا يدري ان الموت ربما اتاه فجاء فيقطع امله و يبطل توبته و بذلك اعظم الفواجع و اقساها فلا- تكن انت ذلك المسوف للتوبه بل بادر اليها و باسرع ما يكون... ٣- يقول فى الدنيا بقول الزاهدين و يعمل فيها بعمل الراغبين: فهذا اذا تحدث عن الزهد تراه يبلغ الغايه فى وصفه و منافعه و ثمراته و ما اعده الله للزاهدين... ففى حديثه زاهد متنسك و لكن فى عمله راغب طالب نهم شره فقله يخالف عمله و هذا خداع و تضليل و تحريف و تزوير. ٤- ان اعطى منها لم يشبع: و هذه رذيله الحرص... انه يفتح بطنه و لا يملاه الا الموت... فما ياتيه من الدنيا لا- يكتفى به و لا يوفيه. ٥- و ان منع منها لم يقنع: اذا منع عن بعض الامور تراه يلح و يصصر و يكرر الطلب و لا يرضى بالقناعه. ٦- يعجز عن شكر ما اوتى و يبتغى الزيادة فيما بقى: فهو يجمع بين رذيله عدم الشكر لما اعطاه الله فلا يقوم باداء شكره و بين

رذيله طلب الزيادة و انه مهما اعطى يبقى يطلب الزيادة و ينشد الكثره ... لا- يودى شكر ما اعطى و يطلب ما لم يعط ... ٧-
ينهى و لا- ينتهى: ينهى الناس عن الدنيا و حطامها و لا ينتهى عنها او كيف عن طلبها و السعى لها. ٨- و يامر بما لا ياتى: يامر
غيره من الناس بالاحسان و كرم الاخلاق و طيب العشره و لكنه لا ياتى هو بشىء مما يامر ... ٩- يحب الصالحين و لا يعمل
عملهم: يحب الصالحين لعملهم لانهم قوم مع الله و فى خدمه عباده و لكنه لا يعمل عملهم و لا يقتدى بهم ... ١٠- و يبغض
المذنبين و هو احدهم: فى نفسه كره للمذنبين لانهم خرجوا عن طاعه الله و ارادته و لكنه احدهم بافعاله و ممارساته و سلوكه
فكانه فى العمق يكره نفسه و لا يدري. ١١- يكره الموت لكثره ذنوبه و يقيم على ما يكره الموت من اجله: فهو يكره الموت
لكثره ذنوبه لان بعد الموت حساب و عقاب و عذاب فيكره الموت خوفا من العذاب و لكنه لتعاسته يمارس الذنوب و الاعمال
السيئه التى من اجلها كان يكره الموت فهو يكره الشىء و يمارسه ... ١٢- ان سقم ظل نادما: اذا حل به المرض و جم و حزن و
تاسف على تلك الساعات التى قضاها بعيدا عن الله و فى غير طاعته. و ان صح امن لاهيا: اذا كان سليما معافى فى بدنه و صحته
تراه يلهو مطمئنا مسرورا و كانه قد ملك الدنيا و امن من العذاب و لا يفكر فى عاقبه و لا يحسن تدبير امور الاخره ... ١٣-
يعجب بنفسه اذا عوفى: اذا كان معافى اخذه العجب فتاه و لم يعد ينظر الى قفاه فاهلك نفسه و اوبقها. ١٤- و يقنط اذا ابتلى: اذا
ابتلاه الله بمصيبه فى نفسه او فى ماله تراه يدب الياس الى قلبه و يقطع رجائه ممن بيده الشفاء ... ١٥- ان اصابه بلاء دعا مضطرا
و ان ناله رخاء اعرض مغترا: اذا نزلت به نازله عاد الى الله و دعاه دعاء المضطر بقلب كله حرقه و اندفاع و صدق و لكنه اذا
اقبلت الدنيا عليه و اصبح فى سعه اعرض عن الله و نسى فضله و اغتر بما يملك قال تعالى: (و ما بكم من نعمه فمن الله ثم اذا
مسكم الضر فاليه تجارون) و قال تعالى: (و اذا انعمنا على الانسان اعرض و نابجانبه). ١٦- تغلبه نفسه على ما يظن و لا- يغلبها
على ما يستيقن: و هذه رذيله حيث ينساق وراء ما تظنه نفسه و تشتت به فبمجرد ان يظن بامر و يكون منسجما و هواه تراه يميل اليه
فتغلبه شهوته بينما لا يستطيع ان يقهرها على ما يعلم انه سيصير اليه من الموت و الحساب و الوقوف بين يدي الله. ١٧- يخاف
على غيره بادنى من ذنبه و يرجو لنفسه باكثر من عمله: فهو يخاف على الاخرين ذنوبهم الصغيره التى هى اقل من ذنوبه و لا
يخاف ذنوبه و هذا عيب كبير ان تخاف على الناس من ذنوبهم الصغيره و لا تخاف على نفسك من ذنوبك التى هى اكبر من
التى تخافها على غيرك. و كذلك من العيوب ان يرجو لنفسه على العمل الذى يقوم به اكثر مما يستحق فاذا عمل عملا صغيرا
رجى الثواب الكبير. ١٨- ان استغنى بطر و فتن: قال تعالى: (ان الانسان ليطغى ان راه استغنى) فاذا اصابه الغنى فصار من الاغنياء
تحول بامواله الى المجنون و استعمله كسلاح يستعلى به على الناس و هكذا ... ١٩- و ان افتقر قنط و وهن: اذا اصابه الفقر يئس
من الحياه و وقع ما فى يديه و عجز عن مقاومه حاله الحاضره المطبقه بقساوتها عليه ... انه ينهار و يدب الياس الى قلبه.

.. ٢٠- يقصر اذا عمل: اذا عمل عملا لا يتمه او لا يكمله او لا يجيده فهو يعيش التقصير فى عمله. ٢١- و يبالغ اذا سال: اذا اراد
امرا و سال اربابه الح عليهم و طلبه بشده منهم و هذا عكس قوله تعالى: (تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس الحافا) فمدحهم
سبحانه لعدم الالحاح فى السؤال. ٢٢- ان عرضت له شهوه اسلف المعصيه و سوف التوبه: فهو يعصى الله لمجرد ان تدعوه
شهوته لامر محرم فهو بعزمه على ارتكاب الحرام كان مقدا على المعصيه قبل وقوعها و اذا وقعت لا يبادر الى التوبه بل يوخرها
لشقائه و تعاسته. ٢٣- و ان عرته محنه انفرج عن شرائط المله: اذا وقع فى مصيبه او بليه يخرج عن الاسلام و يكفر بالرحمن و
ينسى الصبر و اجر الصابرين. ٢٤- يصف العبره و لا- يعتبر: يصف ما فيه عظه و عبره و دروس لغيره من الناس حتى يتعظوا و
يعتبروا و لا يعتبر هو او يتعظ ... يصف الدواء لغيره و لا يداوى نفسه. ٢٥- و يبالغ فى الموعظه و لا يتعظ: يجيد الموعظه لغيره و
يلعب بها منتهاها فيتاثر بها الغير و يتعظ اما هو فلا يتاثر بما يقول و لا ينتبه اليه ... فهو بالقول مدل و من العمل مقل: كلامه كثير و

فعله قليل فهو يدخل في قوله تعالى: (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون). ۲۶- ينافس فيما يفنى و يسمع فيما يبقى: انه يزاحم الناس و يعلو عليهم في الجمع فيما يفنى من متاع الدنيا و حطامها بينما لا يسال عن الاخره و نعيمها و ما فيها مما يبقى له و لا يفنى ابدا ... ۲۷- يرى الغنم مغرما و الغرم مغنما: يرى الانفاق في سبيل الله المتمثل بداء الزكاه و الخمس و الصدقات ضريبه ثقيله على نفسه بينما يرى ما ينفقه في اللهو و يصرفه في الانحراف هو ما ينتفع به و يستفيدة ... ۲۸- يخشى الموت و لا يبادر الفوت: انه يخاف الموت و ما بعده من الحساب و العقاب و لكن لسوء حظه و تعاسه جده لا يبادر الى اغتنام الفرص فيستفيد من الوقت قبل الموت ... لا- يستفيد منه بالعمل الصالح الذي به يامن من الموت و ما بعده ... ۲۹- يستعظم من معصيه غيره ما يستقل اكثر منه من نفسه و يستكثر من طاعته ما يحقره من طاعه غيره فهو على الناس طاعن و لنفسه مداهن: يرى معصيه غيره كبيره جدا بينما معصيته و ان كانت كبيره يراها صغيره يكبر القشه لتصبح جذعا اذا كانت عند غيره بينما يصغر الجذع ليصبح قشه اذا كان عنده و كذلك لو اتى ببعض الاعمال الصالحه يراها كبيره جدا بينما لو اتى بالاعمال الكبيره الصالحه غيره لراها قليله حقيره فهو بسلوكه هذا يذم الناس و يعيبهم و يطعن عليهم بينما لنفسه مداهن متساهل في امر نفسه لا يذكر لها عيبا و لا يرى فيها نقصا ... ۳۰- اللهو مع الاغنياء احب اليه من الذكر مع الفقراء: من شده حبه للدنيا و تعلقه بها يرى اللهو مع الاغنياء و اصحاب المال في الملاهي و البارات احب اليه من مجالس الذكر مع الفقراء، فهو لا- يحب طاعه الله مع الفقراء بل يوثرها بمعصيته مع الاغنياء ... ۳۱- يحكم على غيره لنفسه و لا- يحكم عليها لغيره: فهو يصدر الحكم على الغير لصالح نفسه بينما لا يحكم لغيره على نفسه و لا- يدين نفسه لصالح غيره ... ۳۲- يرشد غيره و يغوى نفسه فهو يطاع و يعصى: انه يهدي غيره الى الطرق السليمه و ما فيه فوزه و نجاته بينما هو نفسه يضل و ينحرف و يعدل عن الاستقامه و الهدى فهو يطاع من قبل غيره ممن يسمع له بينما هو يعصى و يتمرد على كل من يامر به بخير او يهديه الى هدى ... ۳۳- و يستوفى و لا يوفى: اذا كان له على الناس حق اخذه كاملا- تاما غير منقوص بينما اذا كان للناس عليه حق لا يسلمهم حقهم كاملا متكاملا و هذا يدخل في قوله تعالى: (ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون و اذا كالوهم او وزنوهم يخسرون). ۳۴- و يخشى الخلق في غير ربه و لا يخشى ربه في خلقه: يخاف من العباد و يحسب لهم الف حساب في امر ليس لله و هذا يستدعي ان يعصيه ليرضيهم ... و كذلك لا يخاف ربه في عبادته اي لا يطيعه في الاحسان اليهم و عدم الاذيه لهم ...

طالقانی

و آن حضرت برای مردی که خواست او را وعظ فرماید چنین فرمود: «از آنان مباش که بدون عمل - صالح- امید به آخرت می بندند و با آرزوی دراز امید به توبه می بندند، چنان شخصی در دنیا چون پارسایان سخن می گوید و چون دنیا جویان عمل می کند، اگر از دنیا به او داده شود سیر نمی شود و اگر از آن باز داشته شود قانع نمی شود، از سپاس از آنچه به او داده شده است ناتوان است و در آنچه مانده است، خواهان فزونی است. از کار بد مردم را باز می دارد و خود باز نمی ایستد و مردم را بدان چه خود انجام نمی دهد فرمان می دهد...»

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان چنین آورده است: بسیاری از مردم بدون آنکه عمل صالح انجام دهند به آخرت امیدوارند و می گویند رحمت خداوند گسترده است. برخی از ایشان چنین می پندارند که فقط تلفظ دو کلمه شهادت- یگانگی خداوند و اقرار به پیامبری رسول خدا- برای ورود به بهشت کافی است، برخی هم خود را به توبه امیدوار می سازند و گول می زنند و امروز را به فردا می اندازند و همچنان در فریب باقی می مانند و فرصت آن را از دست می دهند، و بیشتر

سخنان امیر المؤمنین در این فصل نهی کردن آدمی است از اینکه دیگران را پند و اندرز دهد، آن هم به چیزی که آن را برای خود لازم نمی داند، همچون این گفتار خداوند که می فرماید: «آیا مردم را به نیکی کردن فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید.»

و نخستین سخن آن حضرت در این معنی این است که می فرماید: «چنان شخصی در دنیا سخن پارسایان را می گوید ولی عمل شیفتگان به دنیا را انجام می دهد.» سپس او را چنین وصف می فرماید که «اگر دنیا به او ارزانی شود، سیر نمی شود.» این بدان سبب است که طبیعت بشر با افزون طلبی سرشته است و فقط افراد موفق و دارندگان عزم استوار می توانند این خوی را سرکوب کنند، و سپس می فرماید: «اگر از آن محروم شود قناعت نمی کند.» یعنی به آنچه که مقدر بوده و به او رسیده است قانع نیست، و افزوده است: چنان شخصی از سپاسگزاری نسبت به آنچه به او ارزانی شده است ناتوان است. ظاهراً مقصود ناتوانی حقیقی نیست بلکه مراد این است که سپاسگزاری را رها می کند و از رها کردن سپاسگزاری به ناتوانی تعبیر فرموده است و ممکن است آن را به ناتوانی حقیقی هم معنی کرد. یعنی توانایی او به حدی نیست که بتواند نعمتهای خدا را آن چنان که شایسته و بایسته است، سپاس گزارد.

دو جمله بعد هم نظیر همین است و سپس فرموده است: «با آنکه به سبب بسیاری گناهانش از مرگ بیم و کراهت دارد، باز همچنان بر گناهان خود پایداری می ورزد و این از شگفتی هاست که آدمی چیزی را ناخوش دارد و بر آن پایدار باشد ولی غرور و با آرزوها خود را گول زدن چنین می کند، و پس از آن فرموده است: «اگر بیمار گردد پشیمان می شود و اگر سلامت یابد سرگرم خوش گذرانی می شود.» همان است که حق تعالی فرموده است: «و چون بر کشتی سوار می شوند خدا را در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اند، فرا می خوانند...» و علی علیه السلام در پی این سخن فرموده است: «چون عافیت می یابد به خود شیفته می شود و چون گرفتار می گردد نومید می شود.» همان است که خداوند فرموده است: «و چون آدمی را پروردگارش بیازماید و او را نعمت دهد و گرامی دارد می گوید خدای من، مرا گرامی داشت و چون او را بیازماید و روزی او را بر او تنگ سازد می گوید خدای من مرا خوار داشت.»

سپس فرموده است: «در چیزی که نسبت به آن گمان دارد نفس او بر او چیره می شود ولی در چیزی که یقین دارد - کار آخرت - نفس بر او چیره نمی شود.» و این سخنی بزرگ است و معنی گفتار آن حضرت این است که چنان شخصی در عین حال که به حساب و پاداش و عقاب معتقد است ولی نفس او برای ترک آنچه که به این خطر بزرگ منجر می شود بر او چیره نمی شود، ولی در مورد کارهایی که فقط گمان می برد که در آن لذتی زودرس وجود دارد، نفس بر او چیره می شود. به راستی جای شگفتی است از کسی که در او گمان بر علم و یقین پیروز شود و این موضوع بر اثر ضعف ایمان مردم و دنیا دوستی ایشان صورت می گیرد.

سپس فرموده است: «نسبت به دیگران در انجام دادن گناهی کمتر از گناهی که خود انجام می دهد، بیم دارد و می ترسد و در مورد خود بیشتر از عملی که انجام می دهد، امید پاداش دارد.» این موضوعی است که هر یک از ما آن را می بیند که فلان کس می گوید من بر فلان کس از فلان گناهی که انجام می دهد بیمناکم و حال آنکه خودش مرتکب گناهی زشت تر می شود، و با انجام دادن کارهای نیک اندکی که بسنده نیست و او را نجات نمی دهد برای خود آرزوی رستگاری دارد، از قبیل

آنکه چند رکعت نماز شبی که می گزارد یا چند روزه مستحبی که در ماه می گیرد و نظایر آن.

آن گاه فرموده است: «اگر بی نیاز شود، سر مست و شیفته می گردد و اگر نیازمند شود، سست و ناامید می گردد.» آن گاه فرموده است: «چنان شخصی چون کار کند در آن کوتاهی می کند و چون چیزی بخواهد مبالغه و زیاده روی می کند، اگر شهوته بر او عرضه شود، گناه را پیشاپیش انجام می دهد و توبه را به تأخیر می اندازد و چون رنجی به او رسد، از راه شرع کناره می گیرد.» این موضوع در بسیاری از مردم موجود است که چون رنج و محنتی به ایشان می رسد، کافر می شوند یا از خشم و اندوه و دلتنگی چنان سخنانی بر زبان می آورد که نزدیک به کفر است.

ابن ابی الحدید می گوید: تا آخر این فصل همه جمله ها اگر چه از لحاظ لفظ با یکدیگر مختلف است، از لحاظ معنی یکی است و این نموداری از قدرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ایراد عبارت و استخدام کلمات است.

سید رضی که خدایش رحمت کناد در پایان گفته است اگر در این کتاب جز همین سخن چیز دیگری نباشد، برای اندرز راستین و حکمت رسا و بینایی بیننده و پند گرفتن اندیشمند بسنده است.

مکرم

بخش اول

و قال عليه السلام لرجلٍ سأله أن يعظه:

لَمَا تَكُنْ مَمَّنْ يَرْجُو الْمَآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ، وَ يَرْجِي التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ، يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الرَّاهِدِينَ، وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاعِينَ، إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ، وَ إِنْ مُتِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ؛ يَعْجِزُ عَنِ شُكْرِ مَا أُوتِيَ، وَ يَتَّبِعِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ، يَنْهَى وَ لَمَّا يَنْتَهَى، وَ يَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي؛ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ، وَ يُبْغِضُ الْمُنْذِبِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ، وَ يَقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ مِنْ أَجْلِهِ، إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا، وَ إِنْ صَحَّ آمَنَ لَهَايَا؛ يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ إِذَا عُوْفِيَ، وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِيَ؛ إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا، وَ إِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُعْتَرِبًا؛ تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يُظُنُّ، وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ، يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَذْنَى مِنْ ذَنْبِهِ، وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ عَمَلِهِ.

امام علیه السلام در جواب شخصی که موعظه و اندرزی از او خواست می فرماید:

از کسانی نباش که بدون عمل امید سعادت اخروی دارد و توبه را با آرزوهای دور و دراز به تأخیر می اندازد، درباره دنیا همچون زاهدان سخن می گوید؛ ولی در آن همچون دنیاپرستان عمل می کند. اگر چیزی از دنیا به وی برسد سیر نمی شود و اگر نرسد هرگز قانع نخواهد بود. از شکر آنچه به او داده شده عاجز است؛ ولی باز هم فزونی می طلبد. دیگران را از کار بد باز می دارد ولی خود نهی نمی پذیرد و دیگران را به کار خوب وای می دارد؛ ولی خودش به آن عمل نمی کند. صالحان را دوست دارد ولی عمل آنها را انجام نمی دهد و گنهکاران را دشمن می شمارد ولی یکی از آنهاست. از مرگ به سبب زیادی گناهان متنفر است؛ اما به اعمالی ادامه می دهد که مرگ را به سبب آن ناخوش می دارد. هرگاه بیمار می شود (از اعمال بد خود) پشیمان می گردد و هرگاه تندرست شود احساس امنیت می کند و به لهو و لعب می پردازد. به هنگام سلامت خودخواه و

مغرور می شود و به هنگام گرفتاری ناامید می گردد. اگر بلایی به وی برسد همچون بیچارگان دست به دعا بر می دارد و اگر وسعت و آرامشی به او دست دهد با غرور از خدا روی گردان می شود. نفس او وی را در امور دنیا به آنچه گمان دارد وادار می کند ولی در امور آخرت به آنچه یقین دارد بی اعتناست. نسبت به دیگران به کمتر از گناه خود می ترسد و نسبت به خویشتن بیش از آنچه عمل کرده انتظار دارد. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که گروه زیادی قبل از مرحوم سید رضی این گفتار بسیار حکیمانه و پرمعنا را در کتاب های خود آورده اند از جمله ابن شعبه حرانی در تحف العقول و جاحظ بخشی از آن را در کتاب البیان و التبيين آورده مبرد در کتاب الفاضل، ابن عبد ربه در عقد الفرید و بعد از سید رضی گروه دیگری نیز از دانشمندان معروف آن را در کتاب های خود آورده اند از جمله قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و سبط بن الجوزی در تذکره الخواص و متقی هندی در کنز العمال. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۴).)

یک اندرز جامع!

این کلام حکمت آمیز که نصایح بسیار گرانبهائی در آن هست دستور العملی است برای تمام زندگی بشر که در سایه آن می تواند سعادت دنیا و آخرت را برای خود به دست آورد. مرحوم سید رضی بعد از ذکر این کلام شریف- چنان که خواهد آمد- تصریح می کند که اگر در مجموعه کتاب نهج البلاغه جز این کلام شریف نبود برای وعظ و اندرز و موعظه نجات بخش کافی بود و چه بسیار از افرادی که از جای جای این کلام شریف برای اثبات مقاصد خود بهره گرفتند و سخنان خود را به وسیله آن آراسته اند.

جالب توجه این که محدث مشهور اهل سنت متقی هندی در کنز العمال مقدمه ای برای این حدیث شریف ذکر کرده است، وی از (زیاد بن اعرابی) نقل می کند که بعد از خاموش شدن آتش فتنه خوارج نهروان امام علیه السلام بر منبر کوفه قرار گرفت و حمد الهی به جای آورد و در این هنگام گریه به او مهلت نداد به اندازه ای که اشک ها بر صورت و محاسن شریفش جاری شد و هنگامی که محاسن شریف خود را تکان داد قطره هایی از آن بر بعضی از حاضران افتاد و ما می گفتیم:

هر کسی که قطره ای بر او افتاده است خداوند آتش دوزخ را بر او حرام خواهد کرد. سپس شروع به خطبه کرد و فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَكُونُوا مِمَّنْ يَرْجُوا الْآخِرَةَ». (. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۰۵، ح ۴۴۲۲۹).

امام علیه السلام در این بیان پربار در جواب شخصی که موعظه و اندرزی از او خواست به سی مورد از رذائل اخلاقی اشاره کرده و با بیان شیوا و قریب به استدلال از آن نهی می کند. (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِرَجُلٍ سَأَلَهُ أَنْ يَعِظَهُ) .

می فرماید:

۱. «از کسانی نباش که بدون عمل امید سعادت اخروی دارد»؛ (لَمَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ) . (. تعبیر به «ممن یرجو» نشان می دهد که جمله «یرجو» در واقع به معنای صیغه جمع است، هر چند به ظاهر مفرد می باشد و به همین دلیل تمام صیغه های مفرد را در ابن حدیث طولانی به صورت جمع ترجمه کردیم.)

به گفته مرحوم مغنیه در فی ظلال انسان برای رسیدن به متاع حقیر دنیا بدون تلاش و سعی و کوشش هرگز به مقصود نمی رسد، پس چگونه برای رسیدن به نعمت های پرارزش الهی در آخرت که نه چشمی همانند آن را دیده و نه گویی وصف آن را شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده می تواند بدون سعی و کوشش برسد. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۸).

قرآن مجید در آیاتی چند بر این معنا تأکید فرموده؛ در یک جا می فرماید:

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى* وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى»؛ واین که برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و کوشش او نیست، و این که تلاش او به زودی دیده می شود. (نجم، آیه ۳۹ و ۴۰).

در جای دیگر می فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبُأْسَاءَ وَالضَّرَّاءَ وَ زُلُوقًا حَيْثُ يَقُولُ الرُّسُلُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مِثِّي نَصِيرُ اللَّهِ»؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آنکه حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که سختی ها و زیان ها به آنها رسید، و آن چنان بی قرار شدند که پیامبر و افرادی که با او ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟! (بقره، آیه ۲۱۴).

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ بِهِ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ الصَّالِحُ لَا يَدْعِي مُدْعٍ وَلَا يَتَمَنَّ مُتَمَنَّ إِنَّهُ يَوْجُوا إِلَّا بَعْمَلٍ وَرَحْمَةٍ وَلَوْ عَصَيْتُ هَوَيْتُ اللَّهُمَّ هَيْلٌ بَلَّغَتْ ثَلَاثًا؛ ای مردم! میان خدا و بین هیچ کس چیزی نیست که به وسیله آن خیری به کسی برساند یا شری را از او دفع کند مگر عمل صالح (تنها وسیله جلب خیرات و دفع آفات همین است، بنابراین) هیچ کس ادعا نکند و آرزو نداشته باشد که اهل نجات است مگر به عمل (صالح) و رحمت الهی. من هم اگر عصیان پروردگار کنم سقوط خواهم کرد. سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله سه بار این جمله را تکرار کرد:

خداوندا آیا من ابلاغ کردم؟». (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۸۲؛ اعلام الوری طبرسی، ص ۱۳۴).

احادیث در این زمینه بسیار است که وسیله نجات تنها عمل صالح است و این پاسخی است برای آنها که تصور می کنند تنها با ذکر شهادتین و اظهار اسلام و به جا آوردن نماز و روزه و خواندن بعضی از ادعیه و توسلات و یا حتی تنها با شرکت در یک مجلس عزاداری اهل نجات خواهند شد، هرچند زندگی آنها سراسر آلوده گناه و معصیت باشد.

۲. «(از کسانی مباش که) توبه را با آرزوهای دور و دراز به تأخیر می اندازد؛ (و) یُرْجَى التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ».

اشاره به این که اگر گناه و لغزشی از تو سر زد بلافاصله دست به دامن لطف الهی بزن و با توبه و استغفار به درگاه او باز گرد. مبادا آرزوهای دور و دراز مانع این کار شود که هیچ کس اطمینان ندارد که یک روز دیگر و یا یک لحظه دیگر زنده است و درهای توبه به روی او باز است. به همین دلیل در روایات زیادی از تسویف توبه و تأخیر آن نهی شده است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که خطاب به اباذر فرمود:

«إِيَّاكَ وَالتَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِيَوْمِكَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ؛ از تأخیر توبه به سبب تکیه بر آرزوها بر حذر باش، زیرا تو به امروز تعلق داری نه به فردا». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۵، ح ۳).

در حدیثی از امام علی بن ابی طالب علیه السلام می خوانیم:

«إِنْ قَارَفْتَ سَيِّئَةً فَعَجِّلْ مَحْوَهَا بِالتَّوْبَةِ؛ اگر گناهی مرتکب شدی برای محو آن با توبه شتاب کن». (همان، ص ۲۱۰، ح ۱).

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«مُسِيؤُفُ نَفْسِهِ بِالتَّوْبَةِ مِنْ هُجُومِ الْأَخِيلِ عَلَى أَعْظَمِ الْخَطَرِ؛ کسی که توبه را عقب می اندازد در برابر هجوم مرگ در معرض خطر است». (مستدرک الوسائل، ج ۱۳۰، ۱۲، ح ۱۳۷۰۷).

۳. «از کسانی مباش که) درباره دنیا همچون زاهدان سخن می گوید ولی در آن همچون دنیاپرستان عمل می کند»؛ (يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاعِبِينَ).

اشاره به این که میان قول و فعل تو درباره زرق و برق دنیا و زهد و رغبت در آن تناقض نباشد آن گونه که ریاکاران و متظاهران به قدس و ورع و خالی از قداست و پاکی سخن می گویند.

قرآن مجید می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ».

۴. «از کسانی مباش که) اگر چیزی از دنیا به او برسد سیر نمی شود و اگر نرسد هرگز قانع نخواهد بود»؛ (إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ، وَإِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ).

اشاره به این که در زندگی قانع باش. اگر گرفتار محرومیت شدی صابر و اگر مواهب الهی شامل حالت شد شاکر باش. نه مانند دنیاپرستان که هرگز از دنیا سیر نمی شوند و هر قدر بیشتر از مواهب دنیا در اختیارشان قرار بگیرد تشنه ترمی گردد، همان گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ أَزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ؛ مثل دنیا همچون آب شور دریاست که هر قدر تشنه ای از آن بیشتر بنوشد بیشتر گرفتار عطش می شود تا او را در کام مرگ فرو برد». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۴).

۵. «از کسانی مباش که) از شکر آنچه به او داده شده عاجز است؛ ولی باز هم فرونی می طلبند»؛ (يَعْجِزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ، وَ يَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيهَا بَقِي).

روشن است که هر نعمتی را شکری لازم است و از دست و زبان هیچ کس بر نمی آید که از عهده شکرش به در آید. با این حال چگونه ممکن است انسان، شکر را رها کند و دائما به دنبال زیاده خواهی باشد. این نشانه نهایت غفلت و بی خبری است.

۶. «از کسانی مباش که) دیگران را از کار بد باز می دارد؛ ولی خود نهدی نمی پذیری و دیگران را به کار خوب و می

دارد؛ ولی خودش به آن عمل نمی کند؛ (يُنْهَى وَ لَا يَنْتَهَى، وَ يَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي).

بدیهی است اگر انسان کسی را به چیزی امر کند به یقین به سبب آثار خوب و برکات آن است. با این حال اگر عاقل باشد چرا خودش از آن بهره نگیرد و اگر دیگری را از کاری باز می دارد لابد به سبب زیان های آن است، با این حال چرا خودش پرهیز نکند. آیا این بی توجهی دلیل بر آن نیست که ایمان درستی به گفته های خود ندارد؟

قرآن مجید نیز در مقام سرزنش این گونه افراد می فرماید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ آیا مردم را به نیکی (وایمان به پیامبری که صفات او در تورات آمده) دعوت می کنید، اما خودتان را فراموش می کنید با این که شما کتاب آسمانی (تورات) را می خوانید. آیا نمی اندیشید؟». (بقره، آیه ۴۴).

۷. «از کسانی مباش که) صالحان را دوست دارد ولی عمل آنها را انجام نمی دهد و گنهکاران را دشمن می شمارد ولی یکی از آنهاست»؛ (يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ، وَ يُبْغِضُ الْمُنَافِقِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ).

این در واقع نوعی تناقض در فکر و عمل است؛ از نظر تفکر عشق به صالحان دارند لابد به موجب اعمال صالح آنها؛ ولی از نظر عمل آنچه را بدان عشق می ورزیده کنار می گذارند. همچنین در نقطه مقابل از ظالمان و عاصیان و فاسقان متنفرند که به یقین به سبب اعمالشان است در حالی که در مقام عمل آلوده به همان اعمال اند. ممکن است در آن درجه از شدت نباشد؛ ولی به هر حال با دیدی کلی عمل آنها هماهنگ با اعمال کسی است که از وی متنفرند. این تناقض به راستی عجیب، و نشانه ضعف ایمان و اراده و غلبه هوای نفس است.

در صحیفه گرانبهای سجادیه نیز در ضمن دعای بیست و چهارم می خوانیم:

«لَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَ يُبْغِضُ الْمُسِيئِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ؛ خداوندا مرا از آنها قرار نده که صالحان را دوست دارند ولی اعمال آنها را انجام نمی دهند و گنهکاران را دشمن دارند ولی خودشان در عمل همچون آنها هستند».

۸. «از کسانی مباش که) از مرگ به سبب زیادی گناهانش متنفر است؛ اما به اعمالی ادامه می دهد که مرگ را به سبب آن ناخوش می دارد»؛ (يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ، وَ يُقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ مِنْ أَجَلِهِ).

این نیز تناقض دیگری در زندگی آنهاست؛ از یک سو هنگامی که سخن از مرگ به میان می آید وحشت دارد، زیرا نامه اعمال خود را سیاه می بیند ولی به جای توبه و اصلاح مسیر خویش باز به همان گناهان ادامه می دهند. این تناقض نیز در فکر و عمل به سبب ضعف ایمان و غلبه هوای نفس است.

قرآن مجید درباره گروهی از یهود می فرماید: «وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ»؛ ولی آنها، به خاطر اعمال بدی که پیش از خود فرستاده اند، هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد». (بقره، آیه ۹۵).

همچنین در آیه بعد نیز می فرماید: «يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُرْضَخٍ مِنْ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ»؛ (تا آن جا) که هر یک از آنها آرزو دارد هزارسال عمر به او داده شود؛ در حالی که این عمر طولانی او را از کیفر (الهی) باز نخواهد داشت». (

۹. «(از کسانی مباش که) هرگاه بیمار می شود (از اعمال زشت خود) پشیمان می گردد و اگر تندرست باشد احساس امنیت می کند و به لهو و لعب می پردازد؛ (إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا، وَإِنْ صَحَّ أَمِنَ لَاهِيًا).

آری آنها به هنگام بیماری چون چهره مرگ را در نزدیکی خود می بینند، ندامت به آنها دست می دهد و به فکر توبه از گناه و جبران اعمال سابق خویش می افتند؛ اما همین که از بستر بیماری برخاسته و تندرستی به آنها بازگشت آن حالت به کلی زائل شده و خود را در هاله ای از امن و امان می بینند و به لهو و لعب مشغول می شوند. این فراموشکاری سریع و تناقض در دو حال نزدیک به هم نیز نشانه سطح فکر کوتاه آنها و ضعف ایمان ایشان است.

خداوند انسان را در زندگی گرفتار مشکلات و مصائب و بیماری ها می کند تا به آنها هشدار دهد از خواب غفلت برخیزند؛ اما افسوس که این بیداری برای بسیاری از مردم زودگذر است. هنگامی که آن مشکلات برطرف می شود بلافاصله در خواب غفلت فرو می رود.

۱۰. «(از کسانی مباش که) به هنگام سلامت خود خواه و مغرور می شود و به هنگام گرفتاری ناامید می گردد؛ (يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ) «يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ» به صیغه مجهول است، زیرا در لغت «أُعْجَبَ بِنَفْسِهِ» به صورت مجهول مفهومش این است که خود پسند و مغرور شد. (إِذَا عُوْفِي، وَ يَقْنَطُ إِذَا ابْتُلِي).

این تناقض در احوال نیز که در زمان عافیت مغرور و در زمان ابتلا مأیوس می شوند از عجایب است و اثر مستقیم همان ضعف ایمان و اراده و غلبه هوای نفسانی است.

این در حالی است که حالت عافیت قابل اعتماد نیست و «از نسیمی دفتر ایام بر هم می خورد» و با گذشتن یک روز و حتی یک ساعت ممکن است همه چیز عوض شود و نیز حالت ابتلا و گرفتاری ابدی نیست که سبب یأس انسان گردد، زیرا گاه از دل گرفتاری ها گشایش برمی خیزد و به گفته امام علیه السلام در حکمت ۳۵۱

«عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ، وَعِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ؛ هنگامی که سختی ها به آخرین درجه شدت برسد فرج نزدیک است و در آن هنگام که حلقه های بلا تنگ شود راحتی و آرامش فرا می رسد».

قرآن در سوره «هود» آیه ۹ و ۱۰ می گوید: «وَلَيْنَ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكُفُورٌ* وَلَيْنَ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَسَّنَتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ*»؛ و اگر از جانب خویش، رحمتی به انسان بچشانیم، سپس آن را از او بگیریم، بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود. و اگر بعد از ناراحتی و زیانی که به او رسیده، نعمت هایی به او بچشانیم، به یقین می گوید:

بدی ها از من برطرف شده (و دیگر باز نخواهد گشت) و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می شود».

در حدیثی که در کتاب شریف کافی آمده می خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

روزی موسی نشسته بود که ناگهان ابلیس به سراغ او آمد در حالی که کلاه بلند رنگارنگی به سر داشت. هنگامی که نزدیک موسی رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر وی ایستاد و سلام کرد. موسی گفت: تو کیستی؟ گفت: من ابلیسم.

موسی گفت: خدا هرگز خانه تو را به ما نزدیک نکند. ابلیس گفت: من آمده ام که به تو سلام کنم به موجب مقامی که در درگاه خدا داری. موسی گفت: پس این کلاه چیست؟ گفت: من با این کلاه رنگارنگ دل های بنی آدم را می ربایم (هر کسی را به گونه ای) موسی گفت:

«فَأَخْبِرْنِي بِالذَّنْبِ الَّذِي إِذَا أَذْنَبَهُ ابْنُ آدَمَ اسْتَيْحَوذَتْ عَلَيْهِ! قَالَ: إِذَا أَعْجَبَتْهُ نَفْسُهُ وَ اسْتَيْكَثَرَ عَمَلُهُ وَ صَغُرَ فِي عَيْنِهِ ذَنْبُهُ؛ پس به من خبر ده از گناهی که هنگامی که انسان مرتکب آن شود، تو بر او غلبه می کنی؟ گفت: زمانی است که از خود مغرور شود، عملش را زیاد پندارد و گنااهش در نظر وی کوچک شود». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۴، ح ۸)

۱۱. «(از کسانی مباش که) اگر بلایی به او برسد همچون بیچارگان دست بر دعا می دارد و اگر وسعت و آرامشی به وی دست دهد با غرور از خدا روی گردان می شود»؛ (إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا، وَإِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُعْتَرًّا).

درست همان چیزی که قرآن مجید کرارا به آن اشاره کرده می فرماید: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»؛ هنگامی که سوار کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند، (و غیر او را فراموش می کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند». (عنکبوت، آیه ۶۵).

همین معنا به صورت مشروح تری در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره «یونس» آمده است:

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلْمِكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْمَأْرُضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»؛ او کسی است که شما را در صحرا و دریا سیر می دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می گیرید و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می برد خوشحال می شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی می وزد؛

و امواج از هر سو به سراغ آنها می آید؛ و گمان می کنند هلاک خواهند شد؛ (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می خوانند که: اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود؛ اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید (بار دیگر) به ناحق، در زمین ستم می کنند».

۱۲. «(از کسانی مباش که) نفسش او را در امور دنیا به آنچه گمان دارد وادار می کند؛ ولی در امور آخرت به آنچه یقین دارد بی اعتناست»؛ (تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ، وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ).

به تعبیر دیگر برای رسیدن به مال و ثروت و جاه و مقام و شهوات دنیا حتی به سراغ راه هایی می رود که اطمینان ندارد به نتیجه برسد به امید این که شاید به نهایت مطلوبی برسد؛ ولی درباره کار آخرت با این که یقین دارد فلان عمل باعث نجات او و فلان کار سبب بدبختی او در سرای دیگر می شود به یقین خود اعتنا نمی کند.

۱۳. «(از کسانی مباش که) نسبت به دیگران به کمتر از گناه خود می ترسد و نسبت به خویشتن بیش از آنچه عمل کرده انتظار دارد»؛ (يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَذْنِي مِنْ ذَنْبِهِ، وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ عَمَلِهِ).

به بیان دیگر گناهان دیگران در نظرش بزرگ و گناه خود در نظرش کوچک است و به عکس، اعمال نیکش هرچند کوچک باشد به نظرش بزرگ می رسد و انتظار پاداش های عظیم دارد. این نیز نوعی دیگر از تناقض در فکر و رفتار آنهاست و همان طور که اشاره شد تمام این تناقض ها به سبب ضعف ایمان و انحراف فکر و ناشی از غلبه شهوات است.

بخش دوم

إِنْ اسْتَعْنَى بِطَرْقٍ وَ فِتْنٍ، وَ إِنْ افْتَقَرَ قَدِيطَ وَ وَهَنَ؛ يَقْصُرُ إِذَا عَمَلَ، وَ يَبَالِغُ إِذَا سَأَلَ؛ إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ، وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ، وَ إِنْ عَرَّتْهُ مَحَنُهُ انْفَرَجَ عَنِ شَرَائِطِ الْمَلَّةِ. يَصِفُ الْعَبْرَةَ وَ لَا يَتَعَبَّرُ، وَ يَبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَ لَا يَتَعَطُّ؛ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدَلٌّ، وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقَاتِلٌ، يَنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى، وَ يُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى، يَرَى الْغَنَمَ مَغْرَمًا، وَ الْعُزْمَ مَغْنَمًا، يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ؛ يَسْتَعْظِمُ مِنَ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ، وَ يَسْتَكْتَبِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ، فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ، وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ؛ اللَّهُوَ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذُّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ، يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ، وَ لَمَّا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ، وَ يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ. فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعْصَى، وَ يَسْتَوْفَى وَ لَا يُوفَى، وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ، وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ.

ترجمه

(سپس امام علیه السلام فرمود: از کسانی مباش که) به هنگام بی نیازی مغرور و فریفته دنیا می شود و به هنگام فقر مأیوس و سست می گردد. به هنگام عمل کوتاهی می کند و به هنگام درخواست و سؤال اصرار می ورزد. هرگاه شهوتی برایش حاصل شود گناه را جلو می اندازد و توبه را به تأخیر و اگر محنت و شدتی به او برسد (بر اثر نداشتن صبر و شکیبایی) از دستورات دین به کلی دور می شود.

عبرت آموختن را می ستاید (و به دیگران آموزش می دهد) ولی خود عبرت نمی گیرد و موعظه بسیار می کند اما خود موعظه و اندرز نمی پذیرد. در گفتار به خود می نازد و در عمل بسیار کوتاهی می کند. برای دنیای فانی تلاش و کوشش فراوان دارد؛ ولی برای آخرت باقی مسامحه کار است. غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت می شمرد. از مرگ می ترسد؛ ولی فرصت ها را از دست می دهد. معصیت های کوچک را از دیگران بزرگ می شمارد در حالی که بزرگ تر از آن را از خود ناچیز می بیند، آنچه را از طاعات دیگران کوچک می شمرد از خودش بزرگ و بسیار می پندارد. (مرتباً) به (کارهای) مردم خُرده می گیرد؛ اما از کارهای خود با مسامحه و مجامله می گذرد لهُو و لعب با ثروتمندان نزد او از ذکر خدا با فقیران محبوب تر است. همواره به نفع خود و به زیان دیگران حکم می کند؛ اما هرگز حق را به دیگران نمی دهد. دیگران را هدایت می کند و خود را گمراه می سازد و در نتیجه مردم از آنها اطاعت می کند اما خود معصیت خدا می کند. حق خود را به طور کامل می گیرد ولی حقوق دیگران را نمی پردازد. از خلق خدا از آنچه معصیت خدا نیست می ترسد ولی خود از خدا (در مورد ستم کردن) درباره مخلوقش پروا ندارد.

مرحوم سید رضی (در پایان این گفتار حکیمانه) می فرماید: «اگر در این کتاب جز این کلام نبود برای موعظه سودمند و حکمت رسا و بینایی بینندگان و عبرت ناظران اندیشمند، کافی بود»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي هَذَا الْكِتَابِ إِلَّا هَذَا الْكَلَامُ لَكَفَى بِهِ مَوْعِظَةً نَاجِعَةً وَ حِكْمَةً بِالْغَةِ وَ بَصِيرَةً لِمُبْصِرٍ وَ عِبْرَةً لِنَاطِرٍ مُفَكِّرٍ).

از این کسان مباش!

۱۴. «از کسانی مباش (که) به هنگام بی نیازی مغرور و فریفته دنیا می شود و به هنگام فقر مأیوس و سست می گردد»؛ (إِنْ اسْتَعْنَى بَطْرًا وَ فُتِنَ، وَ إِنْ أَفْتَقَرَ قِنَطًا وَ وَهَنَ).

این حالت افراد کم ظرفیت است که به هنگام غنا و بی نیازی همه چیز حتی خدا و خویشان را به فراموشی می سپارند و مال و ثروت و مقام تمام وجودشان را پر می کند ارزش های انسانی در نظرشان بی رنگ و بندگی خدا از دست می رود و به هنگام فقر و تنگدستی یأس و نومیدی و به دنبال آن سستی و ناتوانی تمام وجودشان را احاطه می کند.

قرآن مجید نیز در این باره می فرماید: «وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيُؤْسُ كَفُورٌ* وَ لَئِنْ أَذَقْنَا نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَسَّتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ»؛ و اگر از جانب خویش، رحمتی به انسان بچشانیم سپس آن را از او بگیریم، بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود. و اگر بعد از ناراحتی و زبانی که به او رسیده، نعمت هایی به او بچشانیم به یقین می گوید:

بدی ها از من برطرف شده؛ (و دیگر باز نخواهد گشت) و غرق شادی و غفلت و فخر فروشی می شود». (هود، آیه ۹ و ۱۰).

آیات دیگری در قرآن مجید نیز همین معنا را درباره افراد کم ظرفیت و ضعیف الایمان بیان کرده است؛ اما مؤمنان پر ظرفیت اگر تمام دنیا را به آنها بدهند مغرور و طغیان گر نمی شوند و اگر بر خاک سیاه بنشینند نه از رحمت خدا مأیوس می گردند و نه سستی در وجودشان راه می یابد.

۱۵. «(و از کسانی مباش که) به هنگام عمل کوتاهی می کند و به هنگام درخواست و سؤال اصرار می ورزد»؛ (يَقْضِرُ إِذَا عَمِلَ وَ يَبَالِغُ إِذَا سَأَلَ).

اشاره به افراد سست و تبلی است که مرد میدان عمل نیستند و همیشه دستشان به سوی این و آن دراز است گویی از زندگانی مستقل بیزارند و به زندگی وابسته دلخوش، در حالی که تعلیمات اسلام به ما می گوید تا می توانی روی پای خود بایست و تا توان داری چیزی از دیگری درخواست نکن که اولی باعث عزت و دومی سبب ذلت است.

در حدیث کوتاه و پرمعنایی از امام باقر علیه السلام خطاب به یکی از اصحاب خاصش می خوانیم: «اگر در خواست کننده می دانست در سؤال و درخواست چه (ذلت و حقارتی) وجود دارد هیچ کس از دیگری تقاضایی نمی کرد و اگر کسی که دست دهنده دارد می دانست در بخشش چه (افتخار و فضیلتی) وجود دارد احدی تقاضای دیگری را رد نمی کرد»؛

(لَوْ يَغْلَمُ السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدًا وَ لَوْ يَغْلَمُ الْمُعْطَى مَا فِي الْعَطِيَّةِ مَا رَدَّ أَحَدٌ أَحَدًا). (کافی، ج ۴، ص ۲۰، ح ۲).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَبُّ شَيْئًا لِنَفْسِهِ وَ أَبْغَضُهُ لِحَلْقِهِ أَبْغَضَ لِحَلْقِهِ الْمَسْأَلَةَ وَ أَحَبُّ لِنَفْسِهِ أَنْ يُسْأَلَ؛ خداوند متعال چیزی را برای خود دوست می دارد و برای بندگانش مبعوض می شمارد؛ برای بندگان سؤال و درخواست (از یکدیگر) را مبعوض شمرده و برای خودش سؤال کردن بندگان را محبوب می داند». (همان، ح ۴).

همچنین از امام صادق علیه السلام در حدیث پرمعنا دیگری می خوانیم که گروهی از طائفه انصار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و سلام کردند و حضرت به آنها پاسخ گفت. عرض کردند: ای رسول خدا! ما حاجتی از شما می خواهیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگوئید. عرض کردند: حاجت ما بسیار بزرگ است فرمود: بگوئید چیست؟ عرض کردند: بهشت را برای ما نزد پروردگارت تضمین کن. پیامبر صلی الله علیه و آله سر به زیر افکند و با چوب دستی که در دست داشت بر زمین زد سپس سر را بلند کرد و فرمود:

«أَفْعَلُ ذَلِكَ بِكُمْ عَلَى أَنْ لَا تَسْأَلُوا أَحَدًا شَيْئًا؛ من این کار را برای شما انجام می دهم به شرط این که درخواستی از هیچ کس (در زندگی خود) نکنید».

امام علیه السلام فرمود: از آن به بعد آنها حتی هنگامی که به مسافرت می رفتند اگر تازیانه آنها به زمین می افتاد به شخص پیاده ای نمی گفتند تازیانه را به من بده؛ خودشان پیاده می شدند و تازیانه را بر می داشتند و اگر بر سر سفره نشسته بودند کسی از حاضران به ظرف آب نزدیک تر بود آن که دور نشسته بود نمی گفت از آن آب به من بده؛ خودش بر می خاست و از آن آب می نوشید (البته منظور این است انسان کاری را که خود می تواند انجام دهد از دیگران نخواهد و سربار دیگران نباشد). (کافی، ج ۴، ص ۲۱، ح ۵).

۱۶. «(و از کسانی مباش که) هرگاه شهوتی برای وی حاصل شود گناه را جلو می اندازد و توبه را به تأخیر و اگر محنت و شدتی به او برسد (بر اثر نداشتن صبر و شکیبایی) از دستورات دین به کلی دور می شود؛ (إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسِيلَفَ الْمَعْصِيَةِ، وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ، وَ إِنْ عَزَّتْهُ مِخْنَةٌ أَنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ).

این صفت نیز از اوصاف افراد ضعیف و ناتوان و کم ظرفیت است تا عوامل شهوت در برابر آنها نمایان می شود به سرعت به سوی آن می روند و کام دل از آن بر می گیرند؛ ولی نوبت به توبه که می رسد امروز و فردا می کنند و به هنگامی که مشکلی در زندگی آنها رخ دهد با خدای خود قهر می کنند و دستوراتش را به فراموشی می سپارند و حتی گاه زبان به سخنان کفرآمیز می گشایند.

آنها کسانی هستند که با کمترین تغییری در زندگی، زبان به شکوه می گشایند و به زمین و آسمان بد می گویند.

قرآن مجید درباره این گونه اشخاص میگوید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا؛ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا؛ وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا؛ به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او رسد بی تاب می کند و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می شود (و بخل می ورزد)». (معارف، آیه ۱۹-۲۱).

۱۷. «(از کسانی مباش که) عبرت آموختن را می ستاید (و به دیگران آموزش می دهد) ولی خود عبرت نمی گیرد و موعظه بسیار می کند؛ اما خود موعظه و اندرز نمی پذیرد»؛ (يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَ لَا يَعْتَبِرُ، وَ يَبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَ لَا يَتَعَطَّلُ).

این وصف عالمان بی عمل و مدعیان بی تعهد و ریاکاران فاقد اخلاص است که در قرآن مجید سبب خشم شدید خداوند شمرده شده است. (صف، آیه ۲ و ۳).

شک نیست که این جهان دار عبرت است و تاریخ پیشینیان مملو از درس های عبرت آموز. هرگاه انسان چشم بینا و گوش شنوا داشته باشد می تواند سرنوشت آینده خود را در آینه تاریخ و حوادث عبرت آموز زمان خود ببیند.

ولی افسوس که هوای نفس و حب ذات پرده ای در برابر چشمان او می کشد و مانع گوش او از شنیدن پیام های تاریخ می شود و عجب این که این درس ها را به دیگران می دهد ولی خود در عمل از آنها بی بهره است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «فَكُتِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ»؛ پس همه آن معبودان با عابدان گمراه به دوزخ افکنده می شوند. (شعراء، آیه ۹۴).

می فرماید:

«هُم قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا بِالْإِسْتِغْنَاءِ ثُمَّ خَالَفُوهُ إِلَى غَيْرِهِ؛ آنها کسانی هستند که کارهای عادلانه را با زبانشان ستایش می کنند؛ اما خودشان مخالفت کرده و غیر آن را مقدم می دارند». (کافی، ج ۱، ص ۴۷، ح ۴).

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

«أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ؛ شدیدترین حسرت در روز قیامت از آن گروهی است که عدل را ستایش کردند و سپس با آن مخالفت نمودند». آن گاه امام علیه السلام اضافه فرمود: این همان است که خداوند فرموده

«أَنْ تَقُولَ نَفْسُ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». (محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۴).

۱۸. «(از کسانی مباش که) در گفتار به خود می نازد و در عمل بسیار کوتاهی می کند»؛ (فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ، وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ).

«مُدِلٌّ» یعنی مغرور و مسرور و کسی که به اعمال خود می نازد.

مضمون این سخن، در اوصاف پیش آمد ولی امام علیه السلام با قدرتی که در فصاحت و بلاغت داشته گاه مطلبی را لازم و ضروری می بیند با تعبیرات گوناگون که هر کدام جدید و تازه است بیان فرماید.

در حدیث جالبی که در کتاب شریف کافی آمده است می خوانیم امام صادق علیه السلام فرمود: عالمی به نزد عابدی آمد. به او گفت: نمازت چگونه است؟ عابد (از روی غرور و ناز) گفت: آیا مثل منی از نمازش سؤال می شود؟ من از فلان زمان (از سالیان دراز) عبادت خدا می کرده ام. عالم گفت: گریه تو چگونه است؟ باز (مغرورانه) گفت: چنان گریه می کنم که اشک

هایم جاری می شود. عالم به او گفت:

«فَإِنْ ضَحَّكَكَ وَ أَنْتَ خَائِفٌ أَفْضَلُ مِنْ بُكَائِكَ وَ أَنْتَ مُدِلٌّ إِنَّ الْمُدِلَّ لَا يَضَعُدُ مِنْ عَمَلِهِ شَيْءٌ؛ اگر بخندی و از اعمال ترسان باشی برتر از این است که گریه کنی در حالی که به اعمال خود مغروری و به آن می نازی، زیرا شخصی که از اعمال خود مغرور و مسرور است چیزی از اعمالش به سوی قرب خدا بالا نمی رود». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، ح ۵).

۱۹. «از کسانی مباش که) برای دنیای فانی، تلاش و کوشش فراوان دارد ولی برای آخرت باقی مسامحه کار است»؛ (يَنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى، وَ يَسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى).

«منافسه» یعنی پیشی گرفتن بر دیگران.

تعبیر به «ما یفنی» اشاره به دنیای فانی است، همان گونه که «ما یبقی» اشاره به سرای باقی آخرت است.

به هر حال این اشتباهی بزرگ و کاری غیر عاقلانه است که انسان در مورد چیز فانی تلاش و کوشش کند و تمام نیروهای خود را به کار گیرد؛ اما از آنچه باقی است و زندگی جاویدان او را تشکیل می دهد غافل شود. این نیز بر اثر ضعف ایمان و غلبه هوای نفس است.

۲۰. «از کسانی مباش که) غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت می شمرد»؛ (يَرَى الْغَنَمَ مَغْرَمًا، وَ الْغَزَمَ مَغْنَمًا).

«غنیمت» چیزی است که در راه خدا و برای خدا صرف شود و «غرامت» اموالی است که در راه شهوات و هوا و هوس ها هزینه گردد.

قرآن مجید در مذمت و نکوهش جمعی از اعراب ضعیف الایمان یا منافق می گوید: «وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَ يَتَزَيَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ»؛ گروهی از (این) اعراب بادیه نشین، چیزی را که (در راه خدا) انفاق می کنند، غرامت محسوب می دارند و انتظار حوادث ناگوار برای شما می کشند». (توبه، آیه ۹۸).

در آیه بعد، در برابر آنها می فرماید: «وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَيَلَمَاتٍ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ گروهی (دیگر) از عرب های بادیه نشین، به خدا و روز بازپسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می کنند، مایه تقرب به خدا و دعای پیامبر می دانند؛ آگاه باشید اینها مایه تقرب آنهاست خداوند به زودی آنها را در رحمت خویش وارد خواهد ساخت، به یقین خداوند آمرزنده و مهربان است». (توبه، آیه ۹۹).

۲۱. «از کسانی مباش که) از مرگ می ترسد ولی فرصت ها را از دست می دهد»؛ (يُخَشَى الْمَوْتَ وَ لَا يُبَادِرُ الْقُوتَ).

ترس از مرگ گاه به سبب از دست دادن اموال و ثروت ها و مقامات و لذات دنیوی است که شیوه افراد بی ایمان یا ضعیف الایمان است و گاه به سبب از دست رفتن فرصت ها برای انجام اعمال نیک و اندوختن حسنات. گروهی ترسشان از مرگ به ظاهر از قبیل قسم دوم است؛ ولی عجیب است که به انجام اعمال نیک پیش از آن که وقت از دست برود نمی پردازند. در واقع

این نیز نوعی تناقض در میان عقیده و عمل است و این گونه تناقض ها، چنان که در عبارات سابق نیز آمده در میان دنیاپرستان کم نیست.

۲۲. «(از کسانی مباش که) معصیت های کوچک را از دیگران بزرگ می شمارد در حالی که بزرگ تر از آن را از خود ناچیز می بیند، (همچنین) آنچه را از طاعات دیگران کوچک می شمرد از خودش بزرگ و بسیار می پندارد؛ (يَسِّرُ تَعْلَمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِيلُ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ، وَ يَسْتَكْبِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ).»

چنین شخصی باز دچار تناقض دیگری است؛ عمل واحدی را که از خود و دیگران سر می زند دو گونه می بیند؛ از خودش بسیار بزرگ و از دیگران بسیار کوچک. این در مورد اعمال نیک است و به عکس در گناه واحدی که از او و دیگری سر زده، از دیگران را بزرگ و آن را از خودش کوچک می انگارد و اینها همه از آثار حب ذات است که مانع از قضاوت یکسان درباره خود و دیگران می شود.

درست به عکس مؤمنان راستین که شرح حالشان در روایتی از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که برای مؤمن ده علامت شمرده شده از جمله:

«يَسِّرُ تَكْتُرٌ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَيَسِّرُ تَقَلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ؛ او اعمال خوب زیادی را که از خودش سر زده ناچیز می شمارد؛ اما اعمال خیر اندک دیگران را بزرگ می بیند». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۰۸، ح ۴).

فی المثل هر گاه کسی کتاب مهمی در چندین جلد بنویسد با دیده حقارت به آن می نگرد؛ اما خود اگر جزوه کوچکی به رشته تحریر در آورد آن را یک اثر مهم تاریخی می شمارد و در هر مجلسی از آن سخن می گوید. همچنین در مورد بناهای خیر و کمک به نیازمندان و مانند آن.

۲۳. «(از کسانی مباش که پیوسته) به (کارهای) مردم خرده می گیرد؛ اما از کارهای خود با مسامحه و مجامله می گذرد؛ (فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ، وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ).»

به بیان بعضی از بزرگان اخلاق اگر خاری به پای دیگران رود آن را می بینند؛ اما اگر شاخه درختی در چشمشان فرو رود نمی بینند و این تناقض و تضاد نیز از آثار حب ذات است.

خلاصه این که کوچک ترین عیوب دیگران را می بیند اما از بزرگ ترین عیب خود با مسامحه می گذرد حتی در آنچه متعلق به دیگری است خرده می گیرد؛ مثلاً اگر از فرزند دیگری کار کوچک خلاف اخلاقی سر بزند گاه او را فاسد الاخلاق و بی بند و بار می شمرد در حالی که اگر از فرزند خودش کارهای خلاف بین ببیند می گوید جوان است، این مسائل اهمیتی ندارد.

در حکمت دیگری که در ادامه کلمات قصار -إن شاء الله- خواهد آمد امام علیه السلام می فرماید:

«أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ؛ بزرگ ترین عیب این است که چیزی را بر دیگران عیب بگیری که در خودت همانند آن وجود دارد (آن را عیب نمی دانی چه رسد به این که عیبی که در تو هست از عیب او هم بزرگ تر باشد)». (نهج

۲۴. «(از کسانی مباش که) لهو و لعب با ثروتمندان نزد او از ذکر خدا با فقیران محبوب تر است»؛ (اللَّهُوُ). (در تعدادی از نسخ به جای واژه «اللهو» «اللغو» آمده است که مفهومش این است که بیهوده گویی با ثروتمندان نزد او محبوب تر از ذکر با فقراست.)
مَعَ الْأَعْتِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ .

این دو خصلت، دو عیب بزرگ است؛ مشغول لهو و لعب بودن یک عیب و با اغنیای بی درد و بی خبر از حال فقرا همنشین شدن عیبی دیگر؛ اما با فقیران زیستن خود یکی از محاسن اخلاقی است و ذکر خدا با آنان گفتن فضیلت دیگری است.

۲۵. «(از کسانی مباش که) همواره به نفع خود و به زیان دیگران حکم می کنند؛ اما هرگز حق را به دیگران نمی دهند»؛ (يَحْكُمُ عَلَىٰ غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ، وَ لَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ).

در حالی که نشانه مؤمنان راستین- بر پایه صریح آیات و روایات- این است که طرفدار حق باشند، هرچند به زیان آنها باشد و باطل را رها کنند، هرچند به ضرر آنها باشد. قرآن مجید می گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ»؛ ای کسانی که ایمان آوردید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما یا پدر و مادر یا نزدیکانتان بوده باشد». (نساء، آیه ۱۳۵).

امام صادق علیه السلام می فرماید: مؤمن بر مؤمن دیگر هفت حق دارد که ساده ترین آنها این است:

«أَنْ تُحِبَّ لَهُ مِمَّا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ تَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ؛ آنچه برای خود دوست می داری برای دیگران دوست بدار و آنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران مپسند». (کافی، ج ۲، ص ۶۹، ح ۲).

۲۶. «(از کسانی مباش که) دیگران را هدایت و خود را گمراه می سازد و در نتیجه مردم از آنها اطاعت می کنند؛ اما خودش خدا را معصیت»؛ (يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُعْوِي نَفْسَهُ. فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعْصَى).

به این ترتیب سخنان هدایتگر آنها سبب نجات دیگران می شود؛ اما خودشان از آن بهره نمی گیرند، او به باغبانی می ماند که دیگران از میوه های درخت او بهره مند می شوند و خود از گرسنگی جان می دهد.

امیر مؤمنان علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:

«إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ وَ قَبِلَ مِنْهُ فَأَطَاعَ اللَّهَ فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عِلْمَهُ وَ اتِّبَاعِهِ الْهَوَى وَ طُولِ الْأَمَلِ؛ شدیدترین ندامت و حسرت دوزخیان ندامت کسی است که یکی از بندگان را به سوی خدا فراخوانده و او دعوتش را اجابت نموده و قبول کرده پس اطاعت خدا نموده و خداوند وی را وارد بهشت کرده است، در حالی که دعوت کننده به سبب ترک علم و پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و درازش وارد دوزخ شده است». (کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱).

۲۷. «(از کسانی مباش که) حق خود را به طور کامل می گیرد؛ ولی حقوق دیگران را نمی پردازد»؛ (وَ يَسْتَوْفِي وَ لَا يُوفِي).

قرآن مجید نیز درباره این گونه افراد می گوید: «وَيَلُّ لِلْمُطَفِّفِينَ* الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ* وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»؛ وای بر کم فروشان! آنان که وقتی برای خود چیزی از مردم با پیمان می گیرند، (حق خود را) به طور کامل دریافت می دارند؛ ولی هنگامی که برای دیگران پیمان یا وزن می کنند، کم می گذارند». (مطففین، آیه ۱-۳).

کم فروشی مسئله کیل و وزن را تداعی می کند؛ اما از یک نظر مفهومی عام دارد که تمام حقوق را در همه زمینه ها شامل می شود؛ کم فروشان واقعی کسانی هستند که در هر زمینه ای حق خود را از مردم به طور کامل می گیرند و گاه بیشتر از حق خود؛ اما در پرداختن حق کوتاهی می کنند و بخل می ورزند.

بسیار دیده ایم که افرادی برای انجام کاری در برابر اجر معینی در ساعاتی مشخص استخدام یا اجیر و یا مأمور می شوند و هنگام کار از ساعات خود می کاهند و از گوشه و کنار آن می زنند و طبق تعهد عمل نمی کنند؛ ولی به هنگام دریافت اجر و مزد ذره ای از قرارداد خود عقب نشینی نمی کنند.

۲۸. امام علیه السلام در آخرین توصیه به نقطه اصلی دردها و انحرافات اخلاق و آلودگی به گناه اشاره کرده می فرماید: «(از کسانی مباش که) از خلق خدا از آنچه معصیت خدا نیست می ترسد ولی خودش از خدا (در مورد ستم کردن) درباره مخلوقش پروا ندارد»؛ (وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ، وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ).

شبه همین معنا با تعبیر دیگری در غرر الحکم از آن حضرت نقل شده است:

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَخْشَى النَّاسَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَ لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي النَّاسِ». (غرر الحکم، ص ۴۸۰، ح ۱۱۰۴۹).

آری چون پای کارهایی که بر خلاف میل مردم است در میان می آید از مردم می ترسند و حساب می برند و آن را رها می کنند؛ اما هنگامی که زمینه ها برای نافرمانی خداوند به وجود می آید از خدا نمی ترسند و آلوده آن می شوند.

کار به جایی می رسد که گاه از انجام اعمالی در برابر کودکی چند ساله ترس یا شرم دارند ولی در خلوت از انجام معاصی کبیره در برابر خداوند بزرگ که در همه جا حاضر و ناظر است نه ترسی دارند و نه شرمی.

این نیز یکی دیگر از تناقض ها و تضادهایی است که در اعمال این گروه بر اثر ضعف ایمان و غلبه هوای نفس حاصل می شود.

در میان این اوصاف بیست و هشت گانه ای که امام علیه السلام در این کلام نورانی و پربارش به آن هشدار می دهد اوصافی است که نسبت به یکدیگر تقارب و نزدیکی دارد ولی امام علیه السلام با قدرت فوق العاده ای که در امر فصاحت و بلاغت داشته برای اهمیت موضوع با تعبیرات مختلفی از آن یاد کرده و هشدار داده است و همان گونه که اشاره کردیم غالب آنها ناشی از تناقض در شخصیت و رفتار است که در دو مصداق از امر واحدی به واسطه انگیزه های شهوانی دو گونه عمل یا قضاوت می شود؛ ولی آنها که ایمان قوی و تسلط بر نفس دارند از این گونه تناقض ها برکنارند.

به یقین هر کس این کلام نورانی را نصب العین قرار دهد و آن را برنامه زندگی خویش بشمارد برای نجات او در دنیا و آخرت کافی است.

از این رو مرحوم سید رضی در پایان این گفتار حکیمانه می فرماید: «اگر در این کتاب جز این کلام نبود برای موعظه سودمند و حکمت رسا و بینایی بینندگان و عبرت ناظران اندیشمند کافی بود»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي هَذَا الْكِتَابِ إِلَّا هَذَا الْكَلَامُ لَكَفَى بِهِ مَوْعِظَةً نَاجِعَةً وَ حِكْمَةً بِالْغَيْهِ وَ بَصِيرَةً لِمُبْصِرٍ وَ عِبْرَةً لِنَاطِرٍ مُفَكِّرٍ).

نکته:

مرحوم محقق شوشتری در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که ابن عباس این سخن را از امام علیه السلام گرفت و آن را به فرزندش وصیت کرد سپس به او گفت:

این سخن باید برای تو گنجی باشد که آن را ذخیره می کنی. در حفظ و نگهداری آن از حفظ و نگهداری طلای سرخ کوشاتر باش! چرا که اگر آن را رعایت کنی خیر دنیا و آخرت نصیب تو خواهد شد. (شرح نهج البلاغه شوشتری، ج ۸، ص ۳۷۱).

به راستی کلام مولا علیه السلام چقدر پرارزش و راهگشاست که تنها یک بخش کوچک آن می تواند ضامن سعادت انسان در دنیا و آخرت باشد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to a man who had requested him to preach: “Do not be like one who hopes for (bliss in) the next life without action and delays repentance by prolonging his desires, who utters words like ascetics in this world but whose actions are like those who are eager for it. If he is granted something of it, he does not feel satisfied. If he is denied, he is not content. He is not grateful for what he gets and covets an increase in whatever remains with him. He curbs others (from wrongdoing) but not his own self. He commands others for what he himself does not do. He loves the virtuous but does not behave like them. He hates the vicious but he himself is one of them. He dislikes death because of the excess of his sins but adheres to that because of which he is afraid of death

If he falls ill, he feels ashamed: If he is healthy, he feels secure and indulges in“

amusements. When he recovers from illness, he feels vain about himself. When he is afflicted, he loses hope. If distress befalls him, he prays like a bewildered man. When he finds ease of life, he falls into deceit and turns his face away. His heart overpowers him by means of imaginary things while he cannot control his heart by his conviction. For others, he is afraid of minor sins, but for himself, he expects more rewards than his performance. If he becomes wealthy, he becomes self-conscious and falls into vice. If he is impoverished, he despairs and becomes weak. He is brief when he is doing a good thing but goes too far when he is begging. When passion overtakes him, he is quick in committing sin but delays repentance. If hardship befalls him, he goes beyond the canons of the (Islamic) community. He describes instructive events but does not take instruction himself. He preaches at length but does not accept any preaching for himself. He is tall on speech but short on action. He aspires for things that will perish and ignores things that will last for good. He regards profit as loss and loss as profit. He fears death but does nothing while expecting it

He regards the sins of others as big but considers the same things for himself as small. If he does something in obedience to Allāh, he considers it much, but if others do the same, he considers it small. He, therefore, rebukes others but flatters himself. Entertainment in the company of the wealthy is dearer to him than remembrance (of Allāh) in the company of the poor. He passes verdicts against others for his own interests and does not do so against himself for others' interests. He guides others but misguides himself. He is obeyed by others but he himself disobeys (Allāh). He seeks the fulfillment of obligations (to himself) but does not fulfill his own obligations (towards others). He fears people (and actions) for others besides his Lord (Allāh) and does not fear his Lord as he deals with the public

Sayyid ar-Radi says that if this book had contained nothing save this short statement, it will have sufficed as a successful piece of preaching, a specimen of high philosophy, an objective of wisdom for the onlooker and a source of instruction for the meditative onlooker

حکمت ۱۵۱: ضرورت آئینہ نگری

اشارہ

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلُوَةٌ أَوْ مُرَّةٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر کس را پایانی است، تلخ یا شیرین .

شهیدی

هر کس را سرانجامی است، شیرین و یا تلخکامی است.

اردبیلی

و فرمود از برای هر مردی عاقبتی است شیرین یا تلخ.

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر کس را سرانجامی است، شیرین، یا تلخ.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برای هر انسانی عاقبتی شیرین یا تلخ است .

شرح ها

راوندی

و قوله: لكل امرء عاقبه حلوه او مره، ای يكون عاقبه المطيع الثواب و عاقبه العاصي العقاب.

کیدری

ابن میثم

(هر کس سرانجامی شیرین و یا تلخ دارد.) امام (علیه السلام) به دو نوع کار و نتیجه ی عمل خوب و بد انسان اشاره کرده است، پایان خوب، بهشت و لذات بهشتی است که سرانجامی شیرین است، و پایان شر و بد، آتش و عذاب آتش است که

سرانجامی تلخ است. دو کلمه ی شیرین و تلخ را استعاره از لذت بخش، و ناپسند آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ حُلُوٌّ أَوْ مُرَّةٌ .

هكذا قرأناه و وجدناه في كثير من النسخ و وجدناه في كثير منها لكل أمر عاقبه و هو الأليق و مثل هذا المعنى قولهم في المثل لكل سائل قرار و قد أخذ الطائي فقال فكانت لوعه ثم استقرت كذلك لكل سائله قرار (ديوانه ١٥٣:٢).

و قال الكميت في مثل هذا فالآن صرت إلى أميه و الأمور إلى مصاير (الأغاني ١١١:١٥) (ساسي).

فأما الرواية الأولى و هي لكل امرئ فنظائرهما في القرآن كثيرة نحو قوله تعالى يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ (سورة هود ١٠٥). و قوله يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى (سورة و النازعات ٣٥-٤١). و غير ذلك من الآيات

كاشانی

(و قال عليه السلام: بكل امرئ) هر مردی را از مردمان در آن جهان (عاقبه حلوه) عاقبتی است شیرین که دخول است در خلد برین (او مره) یا عاقبتی است تلخ که آن داخل شدن است در دوزخ که: (فريق في الجنة و فريق في السعير)

آملی

قزوینی

و در بعضی (نسخ) (امرئ) به جای (امر) باشد هر امری عاقبتی است شیرین یا تلخ چرا که ختم کار هر شخص یا بر سعادت و ثوابست، یا بر شقاوت و عقاب.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لكل امرئ عاقبه حلوه او مره.» یعنی و گفت عليه السلام که از برای هر مردی خاتمه ای هست: یا سعادت است و شیرین و یا شقاوت است و تلخ.

خویی

الاعراب: لكل امرئ، جار و مجرور متعلق بفعل عام خبر مقدم، و عاقبه، مبتداء موخر، و حلوه، صفة لها. المعنى: من الخلاق المضره بالسعاده الدنيويه و الدينيه، عدم التدبر في العواقب و ما يول إليه امر الانسان في هذه الدنيا و ما بعدها، و يعبر عن الغافل عن العاقبه بابن الوقت، و قد فشت هذه المفسده في نفوس الشبان في هذا الزمان، و قد تعرض (عليه السلام) في هذه الحكمة

لمعالجه هذه المفسده، و نبه على انه لكل امرىء عاقبه، سواء كانت فى الدنيا او الاخره، و هى حلوه او مره، فلا بد ان يسعى كل احد للعاقبه الحلوه و يحذر عن العاقبه المره. الترجمة: براى هر كسى سرانجامى است شيرين يا تلخ.

سرانجامى است هر كس را به ناچار***که شيرين است يا تلخ است، هشدار

شوشترى

(الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) و قال عليه السلام: اقول: فى (المروج) قال ابراهيم بن المهدي: بعث الى الامين و هو محاصر، فصرت اليه فاذا هو جالس فى طارمه خشبها من عود و صندل عشره فى عشره، و اذا سليمان بن ابى جعفر المنصور معه فى الطارمه و هى قبه كان اتخذ لها فراشا مبطنًا بانواع الحرير و الديداج المنسوج بالذهب الاحمر و غير ذلك من انواع الابريسم، فسلمت فاذا قدماه قدح بلور مخروط فيه شراب ينفذ مقداره خمسه ارطال و بين يدي سليمان قدح مثله، فجلست بازاء سليمان، فاتيت بقدح كالاول و الثانى، فقال: انما بعثت اليكما لما بلغنى قدوم ظاهر بن الحسين الى النهروان و ما قد صنع فى امرنا من المكروه و قابلنا به من الاساءه، فدعوتكما لافرح بكما و بحديثكما. فاقبلنا لحدثه و نونسه حتى سلا عما كان يجده و فرح و دعا بجاريه من خواص جواريه تسمى ضعفا، فتطيرت من اسمها و نحن على تلك الحال، فقال لها: غنيا. فوضعت العود فى حجرها و غنت: كليب لعمرى كان اكثر ناصرا و ايسر جرما منك ضرج بالدم فتطير من قولها ثم قال لها: اسكتى قبحك الله. ثم عاد الى ما كان عليه من الغم و الاقطاب، فاقبلنا نحدثه و نبسطه الى ان سلا و ضحكك، ثم اقبل عليها و قال: هات ما عندك فغنت: هم قتلوه كعى يكونوا مكانه كما غدرت يوما بكسرى مرآبه فاسكتها و زارها و عاد الى الحاله الاولى، فسليناه حتى عاد الى (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) الضحكك، فاقبل عليها الثالثه و قال غنى، فغنت: كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس و لم يسمر بمكه سامر بلى نحن كنا اهلها فادبانا صروف الليالى و الجدد العواثر و قيل بل غنت: اما ورب السكون و الحرك ان المنايا كثيره الشرك فقال لها قومى عنى فعل الله بكك و صنع بكك. فقامت فعثرت بالقدح الذى كان بين يديه فكسرتة فانهرق الشراب، و كانت ليله قمراء و نحن فى شاطىء دجله فى قصره المعروف بالخلد، فسمعنا قائلا يقول (... قضى الامر الذى فيه تسفتيان). قال ابراهيم بن المهدي: فقامت و قد وثب، فسمعت منشدا من ناحيه القصر ينشد: لاتعجب من العجب قد جاء ما يقضى العجب قد جاء امر فادح فيه لذى عجب عجب قال ابراهيم: فما قمنا معه بعد تلك الليله الى ان قتل. و قال ابن ابى الحديد: قال شيخ من همدان: بعثنى اهلى فى الجاهليه الى ذى الكلاع بهدايا، فمكثت تحت قصره حولا لا اصل اليه، ثم اشرف اشرافه من كوه فخر له من حول العرش سجدا، ثم رايته بعد ذلك بحمص فقيرا يشتري اللحم و يسمطه خلف دابته و هو القائل: اف لندنيا اذا كانت كذا انا منها فى هموم و اذى ان صفا عيش امرى فى صبحها بوجته ممسيا كاس القذى (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) و لقد كنت اذا قيل من انعم العالم عيشا قيل ذا و قال الشاعر: فى هذه الدار فى هذا الرواق على هذى الوساده كان العز فانقرضا و فى (تاريخ خلفاء السيوطى): و فى سنه (٣٢٠) ركب مونس على المقتدر فكان معظم جند مونس البربر، رمى بربرى المقتدر بحربه سقط منها ثم ذبحه بالسيف و شيل راسه على الرمح و بقى مكشوف العوره حتى ستر بالحشيش. قيل ان وزيره اخذ له ذلك اليوم طالعا فقال له المقتدر: اى وقت هو؟ قال: وقت الزوال. فتطير و هم بالرجوع، فاشرفت خيل مونس و نشبت الحرب. هذا، و عنه عليه السلام: ان للنكبه غايات لا بد ان تنتهى اليها، فاذا حكم على احدكم بها فليطاطى لها و ليصبر حتى تجوز، فان اعمال الحيله فيها عند اقبالها زائد فى مكروهاها. و ياتى فى فصل القضاء و القدر قوله عليه السلام: تدل الامور للمقادير حتى يكون الحتف فى التدبير.

المراد بالعاقبه هنا الاخره، و هي سعادته و حلاوه للمتقين، و شقاء و مراره للغاوين، قال سبحانه: (يوم ياتي لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقى و سعيد- ١٠٥ هود). و تقدم هذا المعنى مرات، و هو من اوضح الواضحات عند من آمن بالله و اليوم الاخر، اما من انكر فجوابه ما تقدم مع الشرح في الحكمة ١٢٥: عجت لمن انكر النشاه الاخرى، و هو يرى النشاه الاولى.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پایان هر کس) فرموده است: پایان هر کس شیرین (سعادت و خوشبختی) است یا تلخ (شقاوت و بدبختی).

زمانی

آنانکه راه خدا را در دنیا بپیمایند سرانجامی شیرین دارند و در آخرت سر بلند خواهند بود و آنانکه بر خلاف دستورات الهی گام بردارند سرانجامی تلخ و در جهنم سرنگون خواهند شد. خدای عزیز می فرماید: (کسی که در دنیا یاغیگری کرده و خواسته های دنیائی را مقدم انداخته جهنم جایگاهش خواهد بود اما کسی که از آفریدگار خویش بترسد و هوای نفس خویش را کنترل کند بهشت پناهگاهش خواهد بود).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لکل امرء عاقبه حلوه او مره) فاللزام ان یراقب الانسان عاقبه، حتی تکون حلوه.

موسوی

الشرح: اذا كانت الكلمه لکل امر فهذه دعوه منه الی تدبر الامور و النظر فی عواقبها فان كانت حلوه اقدم علیها کالنظر الی الاخره و ما ورائها من سعادته فیقبل علیها ... و ان كانت العاقبه مره و سیئه کالاقبال علی الدنيا و ما فیها من متاعب و آثار سیئه اجتنبها و ابتعد عنها بل سخرها للاخره ... و اما اذا كانت الكلمه لکل امری ء فهذا کقوله تعالی: (يوم ياتي لا تكلم نفس الا باذنه فمنهم شقى و سعيد) فنهایه بعض الناس الی الجنه و بعضهم الی النار و الاولى عاقبه حلوه و الثانيه عاقبه مره.

طالقانی

«هر کس را سرانجامی تلخ یا شیرین است.»

ابن ابی الحدید فقط به ارائه شواهدی از آیات قرآنی و اشعار بسنده کرده است.

و قال عليه السلام

لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ، حُلُوهٌ أَوْ مُرَّةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

برای هر کس سرانجامی است، شیرین یا تلخ. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه، مصدر جدیدی برای این کلام حکمت آمیز نقل نشده است جز این که آن را از آمدی که متأخر از مرحوم سید رضی است در غررالحکم به صورت «لکل امر عاقبه» نقل می کند ولی نکته جالبی در اینجا از ابن ابی الحدید دیده می شود و آن این که در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه به جای «لکل امری» «لکل امر» آمده است همان گونه که در نسخه های قابل توجه دیگری «لکل امری» است. سپس نتیجه می گیرد که این امر نشان می دهد پیشینیان برای نهج البلاغه اهمیت فوق العاده ای قائل بودند که حتی در حروف یک کلمه دقت می کردند و آن را با مقابله و مراجعه تنظیم می نمودند و از این جا نتیجه می گیرد آنها که گمان می کنند بعد از سید رضی مطالب دیگری به نهج البلاغه اضافه شده اساس و پایه ای ندارد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۶).

هر کس عاقبتی دارد

امام در این کلام نورانی اشاره به نکته مهمی می کند که بسیاری از آن غافلند و آن توجه دادن به عاقبت کارها و عاقبت انسان هاست. می فرماید: «برای هر کس سرانجامی است، شیرین یا تلخ»؛ (لِكُلِّ امْرِئٍ عَاقِبَةٌ، حُلُوهٌ أَوْ مُرَّةٌ) .

یعنی انسان نباید امروز خود را در نظر بگیرد، باید مراقب عاقبت خویش باشد. ابن الوقت بودن و به نتیجه اعمال خود نیندیشیدن و عاقبت کار را ندیدن مایه بدبختی است. مسئله تدبیر و تدبیر که از صفات برجسته انسان شمرده می شود به همین معناست که انسان عاقبت اندیش باشد نه ابن الوقت. به یقین غفلت از عاقبت کارها و عاقبت زندگی انسان مشکلات عظیمی برای او در دنیا و آخرت به بار می آورد. افراد موفق و پیروز عاقبت اندیش اند و سعی می کنند از عاقبت «مُرَّة» (تلخ) بپرهیزند و به عاقبت «حُلُوه» (شیرین) روی آورند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: کسی نزد ایشان آمد و عرض کرد یا رسول الله! اندرزی به من ده. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر سفارش و اندرزی به تو گویم می پذیری یا با آن مخالفت می کنی؟ عرض کرد: آری. پیغمبر صلی الله علیه و آله سه بار این سخن را تکرار کرد و او در هر مرتبه جواب آری دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فَإِنِّي أَوْصِيكَ إِذَا أَنْتَ هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ يَكُ رُشْدًا فَاْمُضِهِ وَإِنْ يَكُ غَيًّا فَانْتِهِ عَنْهُ؛ هنگامی که تصمیم بر کاری گرفتی در عاقبت آن بیندیش اگر عاقبت آن را نیک دیدی انجام ده و اگر عاقبت آن زشت و تاریک است از آن بپرهیز.» (. کافی، ج ۸، ص ۱۵۰، ح ۱۳۰).

قرآن مجید نیز روی مسئله عاقبت مؤمنان و کافران تکیه کرده در یک جا می فرماید: «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ و سرانجام (نیک) برای پرهیزگاران است». (اعراف، آیه ۱۲۸). و در جای دیگر در مقام هشدار به کافران لجوج می گوید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ آیا (مخالفان دعوت تو) در زمین سیر نکردند تا ببینند سرانجام کسانی که پیش از آنها بودند چگونه شد؟!». (یوسف، آیه ۱۰۹).

در آیات فراوان دیگری سخن از عاقبت نیک و بد به میان آمده است.

اهمیت حسن عاقبت

عمر انسان فراز و نشیب های زیادی دارد و غالباً از حالی به حال دیگر دگرگون می شود. آنچه از همه مهم تر است برگ های آخر دفتر زندگانی است که عمر با آن پایان می پذیرد، از این رو می بینیم که انبیای الهی نگران عاقبت کار خویش بودند. درباره یوسف علیه السلام می خوانیم که بعد از رسیدن به آن همه مقامات و نجات از آن همه مشکلات که در زندگی کمتر کسی دیده می شود، آخرین تقاضایی که از خدا داشت این بود: «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ مرا مسلمان بمیران، و به صالحان ملحق فرما». (یوسف، آیه ۱۰۱).

نیز حضرت ابراهیم علیه السلام هنگامی که به فرزندانش نصیحت می کند بر این امر تأکید می فرماید: «فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ و شما، جز به آیین اسلام (و تسلیم در برابر فرمان خدا) از دنیا نروید». (بقره، آیه ۱۳۲).

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۶۸ بحار الانوار صفحه ۳۶۲ بابتی تحت عنوان «حُسْنُ الْعَاقِبَةِ وَإِصْلَاحُ السَّرِيرَةِ» آورده و احادیث نابی ذیل آن ذکر کرده است، از جمله:

«كَتَبَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَعْضِ النَّاسِ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ يُخْتَمَ بِخَيْرٍ عَمَلُكَ حَتَّى تُقْبِضَ وَأَنْتَ فِي أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ فَعَظَّمَ لِلَّهِ حَقَّهُ أَنْ تَبْدُلَ نِعْمَاءَهُ فِي مَعْاصِيهِه وَأَنْ تَعْتَرَّ بِحِلْمِهِ عَنكَ وَأَكْرِمَ كُلَّ مَنْ وَجَدْتَهُ يَذُكُرُنَا أَوْ يَنْتَحِلُ مَوَدَّتَنَا ثُمَّ لَيْسَ عَلَيْكَ صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا إِنَّمَا لَكَ نِيَّتُكَ وَعَلَيْهِ كَذِبُهُ»؛ امام صادق علیه السلام به بعضی از مردم (از یارانش) چنین نوشت که اگر می خواهی عاقبت به خیر شوی آن گونه که از دنیا بروی در حالی که در افضل اعمال هستی حق خداوند را بزرگ دار بدین گونه که نعمت های او را در معاصی اش صرف نکنی و از حلم او نسبت به خود مغرور نشوی (دیگر آنکه) هر کسی را یافتی که یادی از ما می کند یا مودت ما را ابراز می دارد احترام کن خواه راستگو باشد یا دروغگو؛ به تو مربوط نیست تو به نیت خود می رسی و اگر او دروغگو باشد نتیجه اعمال خود را می برد». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۵۱، ح ۴۹).

درباره حسن عاقبت مطالب زیادی گفته شده و بسیاری از کسانی که دعای اصلی آنها در پیشگاه خداوند دعا برای حسن عاقبت باشد و در روایات اسلامی - چنان که خواهد آمد - اهمیت زیادی به آن داده شده تا آنجا که طبق روایاتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«خَيْرُ الْأُمُورِ خَيْرُهَا عَاقِبَةُ»؛ بهترین کارها (تا چه رسد به انسان ها) کاری است که عاقبت و سرانجامش نیک باشد». (همان، ج

در حدیثی امیر مؤمنان علیهم السلام فرمود:

«إِنَّ حَقِيقَةَ السَّعَادَةِ أَنْ يُحْتَمَ لِلْمَرْءِ عَمَلُهُ بِالسَّعَادَةِ وَإِنَّ حَقِيقَةَ الشَّقَاةِ أَنْ يُحْتَمَ لِلْمَرْءِ عَمَلُهُ بِالشَّقَاةِ؛ حَقِيقَتِ سَعَادَتِ آن است که انسان، سرانجام کارش به سعادت خاتمه یابد و حقیقت شقاوت (ومحرومیت از رحمت خدا) آن است که سرانجام کارانسان به شقاوت پایان یابد». (همان، ص ۳۶۴، ح ۳).

در حدیث پرمعنای دیگری از حضرت مسیح علیه السلام می خوانیم که خطاب به حواریون می گفت: «من به حق می گویم که مردم معتقدند استحکام بنا به شالوده آن است؛ ولی من چنین نمی گویم. حواریون گفتند: ای روح الله تو چه می گوئی؟ در پاسخ گفت: من به حق می گویم که اساس واقعی آخرین سنگی است که بر بنا گذارده می شود. (کنایه از این که معیار سعادت انسان پایان کار اوست)». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۶۴، ح ۵).

در حدیث دیگری امام صادق از پدران گرامیش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل می کند:

«مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِهِ لَمْ يُؤَاخِذْ بِمَا مَضَى مِنْ ذَنْبِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِهِ أَخَذَ بِالأَوَّلِ وَالأَخِرِ؛ کسی که در باقی مانده عمر کار نیک به جا آورد، خداوند او را بر گناهان گذشته اش مجازات نمی کند و کسی که در باقیمانده عمرش بد کند هم به گناهان گذشته و هم به گناهان آینده مؤاخذه خواهد شد». (همان، ص ۳۶۳، ح ۱).

همچنین در حدیث طولانی دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که سه بار فرمود:

«العَمَلُ بِخَوَاتِمِهِ؛ معیار سنجش هر عملی پایان آن است». (همان، ج ۵، ص ۱۵۳، ح ۲).

در دعاهای مأثوره نیز کراراً دعا برای حُسن عاقبت ذکر شده از جمله در حدیثی در تعقیبات نماز از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«وَأَسْأَلُكَ أَنْ تَعْصِمَ مِنِّي بِطَاعَتِكَ حَتَّى تَتَوَفَّأَنِي عَلَيْهَا وَأَنْتَ عَنِّي رَاضٍ وَأَنْ تَخْتِمَ لِي بِالسَّعَادَةِ؛ خداوند! من از تو می خواهم این که مرا در طاعت خودت استوار داری تا این که مرا در حالی که از من راضی هستی از دنیا ببری و از تو می خواهم پایان عمر مرا سعادت قرار دهی». (کافی، ج ۳، ص ۳۴۶، ح ۲۳).

در پایان عهدنامه معروف «مالک اشتر» نیز این جمله نورانی به چشم می خورد که امام علیه السلام عرضه می دارد:

«وَأَنَا أَسْأَلُ اللّهَ... وَأَنْ يُخْتِمَ لِي وَلِصَلْبِكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ؛ از خدا می خواهم که پایان عمر من و تو را سعادت و شهادت قرار دهد». (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

آنچه در روایات بالا و آیات قرآنی درباره اهمیت حسن عاقبت یا سوء عاقبت آمده دلیل روشنی دارد که آنچه در طویل المده باقی می ماند عاقبت هر کاری است در حالی که آغاز آن کوتاه مدت است؛ مثلاً فرزندی برای انسان متولد می شود، در اوائل عمر از نظر اخلاقی یا جسمی نقاط ضعف مهمی دارد؛ اما پس از مدتی از هر نظر موزون و استوار می گردد و پدر و مادر و

همچنین جامعه به وجود او افتخار می کنند، زیرا آنچه بقا دارد پایان کار است. یا این که برای ساختن بنایی، انسان در ابتدا گرفتار مشکلات عظیمی می شود؛ ولی در پایان بنایی خوب و موزون ساخته می شود که همگان از آن بهره مند می شوند و مایه آبروی سازنده و جامعه شده و ای بسا جزو آثار ماندگار و باستانی قرار می گیرد.

همچنین در مورد انسان ها از نظر سعادت و شقاوت، همه ما-با قطع نظر از آیات و روایات حسن عاقبت- به وجود «حر بن یزید ریاحی» افتخار می کنیم در حالی که مدتی طولانی از عمرش در خدمت حاکمان ظالم بنی امیه بود، همین که در آخرین ساعات عمرش بیدار شد و شهادت در راه امام حسین علیه السلام را بر همه چیز ترجیح داد نام او از فهرست شقاوتمندان حذف گردید و در فهرست سعادت‌مندان قرار گرفت. به عکس، جمعی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینیم که در آغاز در صف بهشتیان بودند؛ اما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آتش جنگ برافروختند و عده زیادی را به کشتن دادند و امروز متأسفانه تاریخ اسلام نام آنها را به نیکی نمی برد.

اینجاست که همه ما دست به دعا برداشته عرضه می داریم: خداوندا! به ما حسن عاقبت عنایت فرما.

انگلیسی

"Imam Ali ibn Abu Talib said : " Every human being has to meet the end, sweet or sour

حکمت ۱۵۲: توجه به فنا پذیری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ وَمَا أَدْبَرَ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آنچه روی می آورد، باز می گردد، و چیزی که باز گردد گویی هرگز نبوده است!

شهیدی

هر بختیاری را بخت برگشتنی است، و آنچه برگشت پنداری نبوده و نیست.

اردیلی

برای هر رو آورنده پشت کننده ایست و آنچه پشت داد و برگشت گوئیا هرگز نبوده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر روی آورنده ای روزی پشت کند و آنچه پشت کرد، گویی هرگز نبوده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برای هر انسانی عاقبتی شیرین یا تلخ است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(برای هر پیشامدی بازگشتی است، و چون بازگشت چنان است که نبوده است). مقصود امام (علیه السلام) آن است که پیشامدهای خوشایند دنیا را می باید زاهدانه بنگریم و پیشامدهای سخت آن را بی ارزش و آسان انگاریم، کان از حروف مشبیه به فعل نظیر ان، و بدون تشدید است. و اسمش نیز محذوف می باشد (ضمیر مستتری است که مرجع آن ما ادبر است).

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: لكل مقبل ادبار) و فرمود آن حضرت: و مر هر رونهاده را پشت دادنی است (و ما ادبر) و آنچه پشت داد و برگشت (کان لم یکن) گویا هرگز نبوده پس عاقل باید که در حین اقبال لذات دنیا مغرور نشود و در حین اقبال شداید آن، مغموم و مهموم نگردد بلکه آن را در معرض تهوین و تسهیل پندارد زیرا که آن را به شبی برند و این را به دمی. این فقره در باب تزهید است از دنیا و ترغیب است به عقبی و توجیه است به حضرت مولی.

آملی

قزوینی

هر نعمت یا زحمت که روی آورد به کسی روزی پشت بگرداند، و چون پشت بگرداند گویا هرگز نبوده است. آری دنیا همه اقبال و ادبار و تبدل و زوال است، و سختی و خوشی و فاقه و توانگری و اندوه و سرور به نوبت آدمی را درآید، و چون بگذرد گویا هیچ روزی نبوده است. در این کلام تزهید است از نعمت دنیا، و تسلیه و تشجیع است بر مکاره و بلا (کما قال تعالی: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم ...) و آن حضرت فرمود تمام زهد میان دو کلمه است از قرآن، و این

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لکل مقبل ادبار و ما ادبر کان لم یکن.» یعنی و گفت علیه السلام که از برای هر روآورنده ای از دولت و نکبت روگردانیدنی هست و آنچه روگردانید گویا نبوده است نه لذتش و نه زحمتش.

خوبی

المعنی: حکمه بلیغه تدل علی سلب الاعتبار و عدم صحه الاعتماد علی ما هو خارج عن جوهر وجود الانسان و حقیقته، و یشمل العوارض الداخله فی وجوده کالشباب و الجمال، فضلا عن الجاه و المال، فما ینبغی الاعتماد علیه هو الایمان بالله تعالی و الملكات الفاضله النفسانیه و الاعمال الصالحه الانسانیه، فانها لا تفارق الانسان و لا تدبر عنه. الترجمة: هر چه روی آورد به زودی درگذرد، و آنچه درگذشت گویا هرگز نبوده است.

هر چه آید میرود از دست تو***می نشاید بودنش دلپست تو

شوستری

مغنیه

کل ما اقبل علیک من هذه الحیاه جاها کان ام مالا ام عافیه ام غیر ذلک فهو ذاهب عنک، او انت ذاهب عنه.. و یشتمل ان تبقى له، و یشتمل لک، اما ان یدبر و یدعک صفر الیدین تضرب کما بکف، و اما ان تدعه و تدبر بجلدک و کفنک الی حفره مظلمه موحشه عفنه، لا تحمل معک الیها الا ما کسبت یداک من خیر او شر.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در اینکه هر چیز نیست می شود) فرموده است: برای هر پیشامدی برگشتنی است و آنچه برگشت چنان است که نبوده (خوشی و تلخی دنیا که هر کس را به نوبت پیش آید به زوال و نیستی می گراید به طوری که چون بگذرد گویا چنین روز خوشی یا تلخی نبوده است).

زمانی

هر چه مقام انسان بالا رود، باید تواضع انسان زیادتر گردد: خدا و خلق را فراموش نکنند، زیرا با فراموش کردن خدا و مردم چرخ روزگار از انسان برمی گردد و ناگهان سقوط می کند گر چه رسیدن به مقام و بدست آوردن شخصیت خیلی کند و

آهسته است اما سقوط خیلی سریع است. کسی نردبان را پله پله می پیماید تا بالای بام برود وقتی سقوط کرد تمام پله ها در یک آن می پیماید، زیرا با سر به زمین فرود می آید. شاعر عرب می گوید: بقدر العلو یكون الهبوط و ایاک و الرتب العالیه به اندازه ارتفاع مقام سقوط وجود دارد. پرهیز از مقامات عالی. قارون از طائفه موسی (علیه السلام) بود اما در مقابل دستور خدا تسلیم نگردید و علیه موسی قیام کرد. خدا به او آنقدر گنج داده بود که بدون تردید کلیدهای آنها را افرادی نیرومند حرکت می دادند، اقوام قارون به او گفتند: فخر نفروش خدا فخر فروشان را دوست ندارد. از مال دنیا خانه آخرت را بدست آور کار شایسته که نصیب از دنیاست فراموش نکن! همان طوری که خدا به تو نیکی کرده تو هم نیکی کن! در زمین اخلاص نکن! خدا اخلاصگران را نمی پسندد. قارون گفت: این ثروتی که دارم بخاطر علم تجارتی است که دارم. خدا می فرماید مگر او را نمی داند که افرادی را که از او نیرومندتر و دارای نفراتی بیشتر بودند خدا نابود کرد و هیچ کس از جنایتکاران را از گناهانشان سوال نکرد. یک روز قارون با لباس زیبا و لشکریانش از خانه بیرون آمد. کسانی که طالب دنیا بودند گفتند: ای کاش ما هم ثروت قارون را داشتیم او بهره و لذتی بزرگ دارد اما آنانکه دارای علم بودند گفتند وای به حال شما توشه آخرت برای کسی که ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد بهتر است و فقط به این مطلب صبرکنندگان توجه پیدا می کنند. آنگاه که قارون با چنین وضعی در برابر موسی (علیه السلام) قرار گرفت خدا قارون و خانه اش را در زمین فرو برد و نه لشکری بود که او را یاری کند و نه از خدا کمک خواست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لکل مقبل ادبار) سواء کانت الدنيا او غیرها، و ادبارها ذهابها (و ما ادبر کان لم یکن) اذ یفقدہ الانسان، کما کان سابقا فاقدًا له.

موسوی

الشرح: الشباب و الصحه و الجاه و المال کلها اذا اقبلت علیک فانها ستدبر عنک و سترکها قهرا عنک و ما ادبر عنک کان لم یکن و کانه لم یوجد و کانت لم تنعم به فهی اذا حقیره سخیفه لا یجوز للانسان ان یصرف همه الیها و هذا توجیه الی الاهتمام بالامور الباقیه التی لا تفنی ککمالات النفس و تهذیبها و الاخره و ما فیها ...

طالقانی

«هر بختیاری را بخت برگشتنی است و آنچه برگشت، گویی نبوده است.»

این معنی فراوان گفته شده است، از جمله این مثل است «هیچ پرنده ای پرواز نمی کند و ارتفاع نمی گیرد مگر اینکه همان سان که پرواز کرده است، فرو افتد.» و آن چنان که شاعر گفته است: «به اندازه اوج و برتری فرود آمدن خواهد بود از مراتب عالیه بر حذر باش.»

یکی از حکیمان گفته است: حرکت اقبال کند و حرکت ادبار تند است، زیرا مقبل همچون کسی است که از پلکان و نردبان باید پله پله فرارود و حال آنکه مدبر چنان است که از بلندی به پایین سقوط کند، آن چنان که شاعر سروده است: «در این

خانه و در همین رواق و بر همین و ساده عزت و قدرت وجود داشت و ناگاه سپری شد.» و شاعری دیگر سروده است: «هنگامی که کارها به نیستی نزدیک می شود، نشانه بدبختی و پشت کردن در آن ظاهر می شود.»

در خبر مرفوع آمده است که هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشی نمی گرفت، قضا را مردی عرب با شتر از کار مانده ای آمد و شترش بر ناقه سبقت گرفت. این موضوع بر اصحاب گران آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند متعال هیچ چیز از این دنیا را بر نمی کشد مگر اینکه فرو می آوردش.»

پیر مردی از قبیله همدان گفته است: به روزگار جاهلی مردم قبیله ام مرا با هدایایی پیش ذوالکلاع فرستادند. یک سال کنار کاخ او ماندم و نتوانستم پیش او بروم، یک بار از روزنه ای بر مردم نگریست و همه اطرافیان او به خاک افتادند و سر به سجده نهادند.

پس از آن او را در شهر حمص دیدم که فقیر بود، گوشت می خرید و بر پشت مرکوب خود می نهاد و این ایبات را می خواند: «اف بر این دنیا که چنین است و من از آن در اندوه و آزارم، اگر زندگی کسی در بامدادش روشن و باصفا باشد، شامگاهان به او جام آمیخته با خاشاک می آشاماند، خود من در چنان فراخی بودم که اگر گفته می شد از همه عالم چه کسی پر نعمت تر است، گفته می شد این شخص.»

یکی از ادیبان گفته است: این دنیا در همان حال که شیر خود را می نوشاند و سر شیر عرضه می دارد و بال خویش را بر افراد می گستراند و با آرامش می فریبد، ناگاه دندان نشان می دهد و اسب سرکش خود را به تاخت در می آورد و با اندوهها هجوم می برد و تمام نعمتها را که عرضه داشته است، باژگونه می سازد، کامیاب کسی است که به ازدواج با دنیا فریفته نشود و آماده برای طلاق زودرس آن گردد.

اهاب بن همام بن صعصعه مجاشعی که شاعری عثمانی است چنین سروده است: «به جان پدرت سوگند که این سخن را تکذیب مکن که خیر همه اش از میان رفته و جز اندکی باقی نمانده است، مردم در دین خود گول خورده اند و پسر عفان شر بسیاری باقی نهاده است.»

ابو العتاهیه گفته است: «خانه ای با خراب شدن خانه دیگر آباد می شود و زنده ای با میراث مرده ای زندگی می کند.»

انس بن مالک گفته است: هیچ روز و شب و ماه و سالی نیست مگر آنکه آنچه پیش از آن بوده بهتر از آن است و من این سخن را از پیامبر شما که درود خدا بر او باد، شنیده ام. شاعری چنین سروده است: «بسا روزی که از گرفتاری آن گریستم و چون از آن به روز دیگر رسیدم از آنکه آن را از دست دادم، گریستم.»

به یکی از دبیران بزرگ پس از اینکه اموال او را مصادره کردند، گفتند: در این زوال نعمت خود چه می اندیشی؟ گفت: از زوال نعمت چاره ای نیست، اگر نعمت زایل شود و خود باقی باشم بهتر از آن است که من زایل شوم و نعمت باقی باشد...

چون خالد بن ولید عین التمر را گشود از حال حرقه، دختر نعمان بن منذر پرسید، حرقه پیش خالد آمد و خالد از حال او

پرسید، گفت: خورشید بر ما طلوع می کرد و هیچ چیز بر گرد خورنق نمی خرامید مگر آنکه زیر دست ما بود و سپس خورشید غروب کرد و چنان شدیم که به هر کس نیکی کرده بودیم بر ما رحمت می آورد و در هیچ خانه ای شادی و نعمت وارد نمی شود مگر اینکه به زودی عبرت در آن داخل می شود و سپس این دو بیت را خواند: «در حالی که فرمان، فرمان ما بود و بر مردم سیاست می راندیم ناگاه میان ایشان رعیت شدیم و خدمتکار، اف بر این جهان که نعمتش پایدار نمی ماند همواره بر ما دگرگون می شود.»

سعد بن ابی وقاص هم یک بار به دیدن حرقه، دختر نعمان بن منذر رفت و چون او را دید گفت: خداوند عدی بن زید را بکشد که گویی هنگامی که دو بیت زیر را برای پدرش نعمان سروده است به روزگار این دختر نظر داشته که گفته است: «همانا روزگار را بر زمین زدنی است از آن بر حذر باش و چنان مپندار که از روزگاران در امانی، گاهی جوانمرد در حالی که سلامت و ظاهرا شاد و در امان است به ناگاه می میرد.»

مطرف بن شخیر گفته است: به آسایش زندگی پادشاهان و نرمی روزگار بر ایشان منگرید بلکه به شتاب کوچ کردن و فرجام بدشان بنگرید، عمر کوتاهی که صاحبش سزاوار آتش شود، عمری نافرخته است.

هنگامی که عامر بن اسماعیل، مروان بن محمد - آخرین خلیفه مروانی - را کشت و بر سریر او نشست دختر مروان به او گفت: ای عامر روزگاری که مروان را از سریرش فرود آورد و تو را بر آن نشانند، اگر بیندیشی برای پند و اندرز تو بسنده است.

مکارم

و قال علیه السلام

لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ، وَمَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ.

امام علیه السلام فرمود:

هر چیزی که روی می آورد روزی پشت خواهد کرد و چیزی که پشت می کند گویی هرگز نبوده است. (سند گفتار حکیمانه: تنها چیزی که مرحوم خطیب در مصادر آورده این است که بخش اول این گفتار حکمت آمیز را قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم و آمدی در غررالحکم آورده اند و این دو هرچند بعد از مرحوم سید رضی می زیسته ولی از این که تنها بخش اول این کلام حکمت آمیز را آورده و بخش دوم را حذف کرده اند نشان می دهد که از جای دیگری آن را اخذ کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۶).)

جهان ناپایدار

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز اشاره به ناپایداری جهان و مواهب و نعمت های آن کرده می فرماید: «هر چیزی که روی می آورد روزی پشت خواهد کرد و چیزی که پشت می کند گویی هرگز نبوده است»؛ (لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ، وَمَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ).

طبیعت زندگی این جهان و تمام مواهب مادی آن فناپذیری است، هرچند بعضی عمر بسیار کوتاهی دارند، بعضی کمی بیشتر؛ اموال و ثروت ها، جاه و مقام ها، جوانی و شادابی، عافیت و تندرستی و در یک کلمه همه امکانات مادی که روزی به انسان رو می کنند و او را شاد و خوشحال می سازند اموری نیستند که انسان به آنها دل ببندند، زیرا چیزی نمی گذرد که همگی پشت می کنند و از دست می روند؛ پیری و ناتوانی به جای جوانی، فقر به جای ثروت، زوال جاه و مقام به جای مقامات و بیماری به جای عافیت و تندرستی می نشیند و اگر اینها هم از انسان جدا نشوند و تا پایان عمر محدود انسان بمانند انسان از آنها جدا می شود و چیزی جز قطعات کفن با خود همراه نمی برد.

جمله (وَمَا أَدْبَرَ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ) اشاره به این نکته است که وقتی نعمت ها به انسان پشت می کنند آثارشان را با خود نیز می برند به گونه ای که گاهی انسان تصور می کند اینها هرگز وجود نداشته اند، زیرا اگر خودشان می رفتند و آثارشان باقی می ماند باز ادامه حیات آنها محسوب می شد؛ مثلاً جوانی که می رود نیرو، قدرت، شادابی، شادمانی و نشاط و سایر آثار جوانی را با خود می برد گویی هرگز نبوده است همچنین سایر نعمت ها ولی اعمال صالحه و کارهای نیک و آنچه را انسان در خزائن الهی به امانت می سپارد و به حکم «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد شماست از میان می رود؛ و آنچه نزد خداست باقی می ماند» (نحل، آیه ۹۶). باقی می ماند.

نتیجه روشنی که از این گفتار حکیمانه مولا گرفته می شود این است که نه انسان به آنچه دارد دل ببندد و نه به آنچه از دستش می رود ناراحت شود، چرا که این طبیعت زندگی دنیاست، همان گونه که قرآن مجید نیز می فرماید: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ». ۲ و طبق فرموده مولا در حکمت ۴۳۹ حقیقت زهد همین است.

ظاهر این جمله حکمت آمیز ناظر به نعمت ها و مواهب الهی، ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه آن را تعمیم داده و گفته اند: نعمت ها و مشکلات و رنج ها را نیز فرا می گیرد، زیرا آنها نیز زائل شدنی است و روزی فرا می رسد که انسان به کلی آن را فراموش می کند. یوسف گرچه سال ها در زندان دور از پدر و برادران و عشیره گرفتار بود ولی هنگامی که بر تخت عزیزی مصر تکیه زد و برادران و پدر به دیدارش آمدند همه آن ناراحتی ها را از یاد برد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whatever approaches departs and if anything departs,
” .it is as though it never existed

حکمت ۱۵۳: صبر و پیروزی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَ إِن طَالَ بِهِ الزَّمَانُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: انسان شکیبا، پیروزی را از دست نمی دهد، هر چند زمان آن طولانی شود .

شهیدی

شکیبا پیروزی را از کف ندهد اگر چه روزگارانی بر او بگذرد.

اردبیلی

و فرمود معدوم نمی سازد بلکه همیشه باید صبر کننده پیروزی را و اگر چه دور شود باو زمان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مرد شکیبا پیروزی را از دست ندهد، هر چند، روزگارانی سخت بر او بگذرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شکیبا پیروزی را از دست نمی دهد گر چه روزگار شکیبایی طولانی گردد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

صبر: کثیر الصبر، (شخص استوار و بردبار، پیروزی را- هر چند که زمانی دراز بگذرد- از دست نمی دهد). امام (علیه السلام) در این گفتار به وسیله ی نتیجه ی صبر یعنی پیروزی- هر چند که مدتی طول بکشد- انسان را به صبر و بردباری تشویق کرده است. پیروزی نهایی فرد صبور به خاطر آن است که آمادگی و نیرومندی وی در اثر صبر کامل می شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَ إِن طَالَ بِهِ الزَّمَانُ .

قد تقدم كلامنا في الصبر.

و قالت الحكماء الصبر ضربان جسمی و نفسی فالجسمی تحمل المشاق بقدر القوه البدنيه و ليس ذلك بفضيله تامه و لذلك قال الشاعر و الصبر بالأرواح يعرف فضله صبر الملوک و ليس بالأجسام.

و هذا النوع إما في الفعل كالمشي و رفع الحجر أو في رفع الانفعال كالصبر على المرض و احتمال الضرب المفظع و إما النفسی فيه تتعلق الفضيله و هو ضربان صبر عن مشتهی و يقال له عفه و صبر على تحمل مكروه أو محبوب و تختلف أسماءه بحسب اختلاف مواقعه فإن كان في نزول مصيبه لم يتعد به اسم الصبر و يضاده الجزع و الهلع و الحزن و إن كان في احتمال الغنى سمى ضبط النفس و يضاده البطر و الأشر و الرفغ و إن كان في محاربه سمى شجاعه و يضاده الجبن و إن كان في إمساك النفس عن قضاء وطر الغضب سمى حلما و يضاده التذمر و الاستشاطه و إن كان في نائبه مضجره سمى سعه صدر و يضاده الضجر و ضيق العطن و التبرم و إن كان في إمساك كلام في الضمير سمى كتمان السر و يضاده الإفشاء و إن كان عن فضول العيش سمى قناعه و زهدا و يضاده الحرص و الشره فهذه كلها أنواع الصبر و لكن اللفظ العرفی واقع على الصبر الجسمانی و على ما يكون في نزول المصائب و تنفرد (ب: «و ينفرد»). باقی الأنواع بأسماء تخصها

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا یعدم الصبور الظفر) معدوم نمی سازد (بلکه همیشه می باید) صبرکننده فیروزی را به مطلوب مقدر (و ان طال به الزمان) و اگر چه دراز باشد به او زمان سنین و شهور گرت چو نوح نبی هست در غم طوفان بلا بگردد و گاه هزار ساله برآید و مقرر است که هر که در تیرباران حوادث سپر صبر در رو کشید البته خدنگ امیدش به هدف مراد می رسد و اگر چه روزگار متمادی شود. زیرا که صبر مفتاح است و در خانه راحت جز بدین کلید گشوده نگردد. شعر: کلید در گنج مقصود صبر است در بسته آن کس که بگشود صبر است

آملی

قزوینی

عادم نیست مرد صبور ظفر را. یعنی ظفر از او مفقود نمی گردد هر چند دراز کشد به او زمان جفا و صبر که (الصبر مفتاح الفرج) کلید در گنج مقصود صبر است در بسته آن کس که بگشود صبر است هر که در تیرباران آفات سپر صبر در روی کشد عاقبت بر مراد ظفر یابد هر چند روزگار محنت بر او دراز گردد. گرت چه نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

لامبجی

و قال عليه السلام: «لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان». یعنی و گفت عليه السلام که شخص بسیار شکيبا رباينده است فیروزی به مطلبش را و اگر چه دراز کشد زمان فیروزی.

خویی

المعنى: قد وقف علماء الاجتماع في هذه العصور الى سر ما قاله (عليه السلام)، و أكدوا القول بان اكبر وسائل الفوز بالمقاصد هو الاستقامه و الاضطبار على ما في طريق تحصيلها من الشدائد. و قد قرره احد كتاب الامر يكان (نابلثون هل) في كتابه (سر الغنى) بشرح كاف و اف اثبت ان الصبر مفتاح الظفر في الامور. الترجمة: پیروزی از دست صبور بدر نرود گر چه دیر به دستش رسد و چه خوش سروده است:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند***بر اثر صبر نوبت ظفر آید

شوشتری

مصداق قوله (عليه السلام) و شاهد كلامه (عليه السلام) قصه يوسف (عليه السلام) مع اخوته قال تعالى (قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه اذا اتم جاهلون قالوا انك لانت يوسف قال انا يوسف و هذا اخي قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) الله لا يضيع اجر المحسنين قالوا تالله لقد آثرك الله علينا و ان كنا لخاطئين) و نعم ما قيل بالفارسيه: صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

مغنيه

ای طالب لامر یسلک طریقه القویم، و یجد فی السیر، و یصبر صبر الاحرار یظفر بما اراد، فطالب العمل ینجح اذا ثابر و صبر، و الشعف الثائر من اجل حربته یتحرر اذا استمر فی الثوره، و صبر علی التضحیه. و کل الناس یحفظون و یقولون، من صبر ظفر. و تقدم الکلام عن الصبر مرات.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در شکيائي) فرموده است: فیروزی از شکييا و بردبار جدا نمی شود هر چند روزگار (سختی) به او دراز گردد.

زمانی

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: صبر دو نوع است: جسمی و روحی. صبر جسمی این است که انسان در برابر مریضی، شکنجه، راه رفتن و ... استقامت کند و صبر روحی که صبر حقیقی است در نوع است: صبر در برابر خواسته ها و لذتها که به آن عفت گفته می شود و صبر در برابر آنچه انسان نمی پسندد یا دوست می دارد. که این نوع به حسب موارد نامش تفاوت می کند، در موقع مصیبت صبر گفته می شود. در برابر میل به ثروت (ضبط نفس) نامیده می شود در میدان جنگ شجاعت نامیده شده در موقع عصبانیت حلم گفته می شود، در برابر حوادث جانسوز (سعه صدر) نامیده می شود، در موقع حفظ مطلب (کتمان سر) نام گذاشته اند، زیاده روی نکردن در زندگی را قناعت می گویند. پیامبران الهی نمونه کامل

صبر بودند و با تمام ناملايمات ساختند تا رسالت الهی را به پایان برسانند. خدای عزیز در قرآن کریم خطاب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرماید: (همانطوری که پیامبر اولوالعزم صبر کردند شما هم در برابر ناملايمات صبر کن و در عذاب مخالفین خود عجله نکن. روز قیامت که به وعده عذاب می رسند بنظرشان می رسد که در دنیا یک ساعت بیشتر درنک نکردند. مگر غیر از گروه بد کاران به هلاکت می رسند؟ کسانی که راه پیامبران الهی را تعقیب کنند و مانند آنان در برابر مشکلات دوام بیاورند اجر و پاداشی بی حساب خواهند داشت.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا یعدم الصبور الظفر) ای لابد للصابر ان یظفر بمراده (و ان طال به الزمان) حتی یظفر بمطلوبه.

موسوی

اللغه: الظفر: الفوز. طال: امتد. الشرح: الصبر مهما كان قاسيا و مرا و مهما كان دربه طویلا- و شاقا فان لذه الظفر و الفوز بالمطلوب تهونه و تسهله و تيسره على اهله و ما من امه صبرت الا و ظفرت و فی التاريخ شواهد كثيره و على راس القائمة امتنا الاسلاميه فی ابتداء تكوينها ...

طالقانی

«شکیبا، پیروزی را از دست نمی دهد، هر چند روزگارانی بر او بگذرد.»

درباره صبر پیش از این سخن گفته شد. حکیمان گفته اند شکیبایی دو گونه است: جسمی و روحی، شکیبایی جسمی تحمل سختیها به اندازه توان بدن است و این نوع فضیلت کاملی نیست، و بدین سبب شاعر چنین سروده است: «شکیبایی ارواح به فضیلت شناخته شده است همچون شکیبایی پادشاهان که شکیبایی بدنی نیست.»

صبر جسمی یا در کارهای بدنی است چون پیاده روی و بلند کردن سنگ و نظایر آن یا صبر در عکس العمل در قبال بیماری و تحمل ضربه های سنگین است. ولی فضیلت در شکیبایی روحی نهفته است که خود بر دو گونه است: شکیبایی در قبال خواسته های نفسانی که به آن عفت می گویند و صبر در قبال تحمل ناخوشایندها و بر حسب موارد نام آن فرق می کند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ إِنِ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ.

امام علیه السلام فرمود:

شخص صبور (و با استقامت) پیروزی را از دست نخواهد داد

هرچند زمانی طولانی بگذرد. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این کلام حکیمانه را از زمخشری در کتاب ربیع الابرار نقل می کند ولی می گوید: نویسنده کتاب الطراز آن را به صورت متفاوتی آورده (لا یَعْدُو مِنَ الصَّبْرِ الظَّفَرُ وَ انْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ) و این تفاوت نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۶).

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود اشاره به نکته مهمی می کند که در همه فعالیت های فردی و جمعی تأثیرگذار است، می فرماید: «شخص صبور (و با استقامت) پیروزی را از دست نخواهد داد، هرچند زمان طولانی بگذرد»؛ (لَا يَعْدُمُ الصَّبْرُ الظَّفَرَ وَ انْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ) .

حقیقت صبر همان استقامت است؛ استقامت در برابر موانع وصول به مقصد و پیمودن راه طولانی وصول به هدف و استقامت در برابر دردها و رنج ها و کار شکنی های این و آن. تا چنین استقامتی در انسان نباشد به جایی نمی رسد، زیرا طبیعت زندگی دنیا این است که با مشکلات آمیخته شده و غالباً در کنار گل ها خارهایی است و در کنار عسل ها نیش زنبورانی. تاریخ نیز بارها و بارها نشان داده است که پیروزی ها در انتظار افراد با استقامت و صبور است. تا آنجا که این سخن به صورت ضرب المثل کوتاهی در میان همه معروف است. عرب ها می گویند: «مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ» و فارس ها می گویند:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

قرآن مجید بارها به این حقیقت اشاره کرده؛ از جمله در داستان یوسف می گوید: هنگامی که برادران آمدند و او را شناختند پرده از راز خود برداشت و این جمله را گفت: «أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»؛ من یوسفم، و این برادر من (بنیامین) است؛ خداوند بر ما منت گذارد. هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید، (سرانجام پیروز می شود)؛ چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. (. یوسف، آیه ۹۰).

درباره بنی اسرائیل بعد از آنکه بر فرعونیان پیروز شدند فرمود: «وَ أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسَيْنِ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا»؛ و مشرق ها و مغرب های پربرکت زمین را به آن قوم که (زیر زنجیر ظلم و ستم) به ضعف کشانده شده بودند، واگذار کردیم؛ و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل، به خاطر صبر و استقامتی که به خرج دادند، تحقق یافت. (. اعراف، آیه ۱۳۷).

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در عبارت کوتاه تری که از آن حضرت روایت شده می فرماید:

«الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الظَّفَرِ؛ صبر و استقامت کلید پیروزی است». (. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۲۲).

بهترین شاهد و گواه برای کلام امام علیه السلام مطالعه تاریخ گذشتگان است؛ در تمام رشته علمی و صنعتی و سیاسی و اجتماعی کسانی پیروز شدند که از صبر و استقامت بیشتری برخوردار بودند، همان ها که بر مرکب صبر سوار شدند و به سوی مقصد تاختند و شاهد مقصود را در آغوش گرفتند.

Imam Ali ibn Abu Talib said : " The one who endures does not miss success although it
".may take a long time

حکمت ۱۵۴: اهمیت تبت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّاضِيَ بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِتْمَانٌ إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ الرِّضَى بِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که از کار مردمی خشنود باشد، چونان کسی است که همراه آنان بوده و هر کس که به باطلی روی آورد، دو گناه بر عهده او باشد، گناه کردار باطل، و گناه خشنودی به کار باطل .

شهیدی

آن که به کار کسانی خشنود است، چنان است که در میان کار آنان بوده است، و هر که در باطلی پا نهاد، دو گناه بر گردن وی افتاد، گناه کردار و گناه خشنودی بدان کار.

اردبیلی

و فرمود خوشنود بکردار گروهی را همچو داخل است با ایشان و بر هر داخلی در باطلی دو گناهست گناه عمل کردن آن و گناه راضی شدن بآن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که از اعمال قومی خشنود باشد، گویی خود در داخل کارهای آنان بوده است. بر هر کس که در مجلس فاسقان نشیند، دو گناه باشد، یکی، گناه آن کار که مرتکب شده و یکی گناه خشنودی او به آن کار.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که به عمل قومی راضی است همانند آن است که با آن کار همراه آن قوم بوده. و بر هر وارد در باطل

دو گناه است: گناه انجام باطل، و گناه رضایت به آن .

شرح ها

راوندی

کیدری

الراضی بفعل قوم کالداخل معهم فيه: الرضا اظهر شىء فى الموافقه، و هو من الافعال المختصه بالقلب، فكان اوكد من العمل، و من يعمل بالمعصيه فله اثم العمل به، و اثم الرضا به (و من یرضى) بمعصيه غيره، فقد رضى بصدورها من ذلك الغير فلذلك كان الراضى بها كمرتکبها.

ابن میثم

(کسى که به عمل گروهی راضی باشد چنان است که گویی با ایشان در انجام آن کار همراه بوده است و بر هر کسى که انجام دهنده ی کار نادرست می باشد، دو گناه است یکی گناه انجام دادن آن کار، دیگری گناه راضی بودن به آن). وجه شبه شرکت داشتن با آنان در خشنودی به آن عمل لازمه اش علاقمندی و میل قلبی به آن کار و رابطه آن کار با طبع اوست، امام (علیه السلام) از ورود در کار نادرست به دلیل گناهای که در پی دارد، برحذر داشته است: گناه انجام کار، روشن است و اما گناه رضایت به کار، از آن رو که خشنودی به کار نادرست نتیجه ی علاقمندی به آن است پس چنین علاقه ای خود، ناپسند و گناه است

ابى الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ [الرَّضَا] الرَّضَى بِهِ .

لا فرق بين الرضا بالفعل و بين المشارکه فيه أ لا ترى أنه إذا كان ذلك الفعل قبيحا استحق الراضى به الذم كما يستحقه الفاعل له و الرضا يفسر على وجهين الإراده و ترك الاعتراض فإن كان الإراده فلا ريب أنه يستحق الذم لأن مرید القبيح فاعل للقبيح و إن كان ترك الاعتراض مع القدره على الاعتراض فلا ريب أنه يستحق الذم أيضا لأن تارك النهى عن المنكر مع ارتفاع الموانع يستحق الذم.

فأما قوله ع و على كل داخل في باطل إثم إن أراد الداخل فيه بأن يفعله حقيقه فلا شبهه في أنه يأثم من جهتين إحداهما من حيث إنه أراد القبيح.

و الأخرى من حيث إنه فعله و إن كان قوم من أصحابنا قالوا إن عقاب المراد هو عقاب الإراده.

و إن أراد أن الراضى بالقبيح فقط يستحق إثمين أحدهما لأنه رضى به و الآخر لأنه كالفاعل فليس الأمر على ذلك لأنه ليس بفاعل للقبيح حقيقه ليستحق الإثم من جهة الإراده و من جهة الفعلية جميعا فوجب إذن أن يحمل كلامه ع على الوجه الأول

کاشانی

(و قال عليه السلام: الراضى بفعل قوم) راضى و خشنودشونده به کار گروهی از خیر و شر (کالداخل فيه معهم) همچو در آینده است در آن کار با ایشان یعنی شریک است با ایشان در نفع و ضرر آن (و على كل داخل فى باطل) و بر هر در آینده در باطل (اثمان) دو گناه حاصل است (اثم العمل به) گناه کردن به آن کار (و اثم الرضا به) و گناه خشنودی او به آن که عمل قلب است.

آملی

قزوینی

راضی به کار هر قوم همچو داخل در آن کار است با آن قوم. یعنی حکم ایشان یکی است و هر داخل در باطل را دو گناه است: گناه کردن آن کار، و گناه رضای با آن کار، یکی در جوارح اعضا پیدا گردد، و یکی در دل و نیت مضممر باشد، و راضی به معصیت قومی چون حکم داخل و شریک را دارد، پس او را نیز حکم دو گناه باشد، و حقیقت این مدعی را اهل بصیرت دریابند، و ارباب براهین و قیاسات منطقی در امثال این مواضع سرگشته بمانند و مبین این مقال است آنچه در اثنای خطب گذشته است کلامی که معنی آن اینست: مردم را جمع می کند در حکم طاعت و عصیان رضا و سخط ایشان، نبود عاقر (ناقه ثمود) مگر یک مرد و حق و تعالی همه آن قوم را عذاب نمود برای رضای ایشان به آن کار (و قال تعالی: و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة..). پرهیزید از آن فتنه که نرسد ظالمان شما را تنها بلکه غیر ظالم نیز در آتش آن فتنه بسوزد. و در امثال این مقال توان گفت که آن راضیان خود ظالمانند.

لایجی

و قال عليه السلام: «الراضى بفعل قوم كالداخل فيه معهم و على كل داخل فى باطل اثمان: اثم العمل به و اثم الرضا به.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که راضی باشد به کردار جماعتی مانند کسی است که داخل شود در آن کار با ایشان. یعنی از برای اوست نصیبی از ثواب یا عقاب آن کار. و بر هر کسی که داخل شود با قومی در فعل معصیتی دو گناه باشد: گناه کردن آن معصیت و گناه راضی بودن به معصیت آن قوم.

خویی

المعنى: كل عمل اختياري يصدر من الفاعل فانما هو تطبيق برنامج قلبي على سطح الفضاء الخارجي، فالعمل الاختياري يتحقق في القلب قبل ان يظهر في الخارج و آليات الصوره القلبيه للعمل تتركب من تصور و الميل به و التصميم و الجزم على ايجاد خارجا. فالرضا بالعمل عنوان هذا الفعل القلبي الذي هو الصق بالفاعل من صورته الخارجيه، و هو المناط في مدح الفاعل و ذمه و المكتوب في كتاب اعماله الذي يوتي بيمينه و يقال له (هاوم اقروا كتابيه اني ظننت اني ملاق حساييه) فيسعد بعيشه راضيه او

یوتی بشماله فیقول: (یا لیتنی لم اوت کتابیه) فیصدر الفعل من الفاعل المختار مرتین: مره فی قلبه و باطنه، و مره اخری بیده فی ظاهره، فعلی کل داخل فی الباطل اثمان: اثم العمل و هو الصوره الخارجیه له، و اثم الرضا و هو الصوره القلبیه له. و الراضی بفعل قوم کالعامل معهم، لانه ارتکب فعلهم فی المرحله الباطنیه و ان لم یرجعه الی المرحله الثانیه الخارجیه. الترجمه: پسندکننده کردار مردمی چون شریک در کار آنهاست، بر هر که در کار باطلی مداخله دارد دو گناه است: گناه کردار آن، و گناه پسندیدن آن.

آنکه کار مردمی دارد پسند***آنچنان باشد که همکاری کنند

هر که در کار خلافی شد دخیل***دو گناه کرد است و بار او ثقیل

یک گناه از بهر کردارش بود***دیگر از بهر رضا بارش بود

شوشتری

و قال علیه السلام: و الراضی بفعل قوم کالداخل فیهم معهم یشهد له قوله تعالی ثمود: (ففقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسواها و لا یخاف عقباها) نسب العقر الی الجمیع و اهلک الجمیع مع کون العاقر واحدا و هو قیدار لکون الباقین راضین بفعله. و علی کل داخل فی باطل اثمان: اثم العمل به و اثم الراضی به قال علیه السلام ذلك لانه قد یدخل الانسان فی باطل مع کرهه و بدون رضاه. قال الطبری- بعد ذکر ابناء شبت بن ربیع عن رمی خیل الحسین علیه السلام و مازالوا یرون من شبت الکراهه لقتال الحسین علیه السلام، قال ابوزهر العبسی: سمعت شبتا فی اماره مصعب یقول: لایعطی الله اهل هذا المصر خیرا ابدا و لا یسددهم لرشد، الا تعجبون انا قاتلنا مع علی بن ابی طالب و مع ابنه بعده آل ابی سفیان خمس سنین ثم عدونا علی ابنه- و هو خیر اهل الارض- فقاتل مع آل معاویه و ابن سمیه الزانیه ضلال یالک من ضلال.

مغنیه

رضا الشیطان رضانا: رضا الله رضا المتقین، و غضبه غضبهم، و علامه ذلك ان یرضوا من اعمال الناس ما یرضی الله، و یکرھوا منها ما یکرھه، اما حزب الشیطان فعلی العکس یرضون لما یغضب الله، و یغضبون لما یرضیه، و ان فعلوا فعل المغضوب علیهم تضاعف الوزر حیث یظهر الزیغ من القلوب و یتجسم فی الفعل و السلوک. و من درس احوالنا و سیرتنا نحن رجال الدین او العلماء بالدین- رای الكثير منا یفرحون و یطربون اذا حدث من احدنا ما یشینه و یفتضح به امام الله و الناس و یحزنون و یالمون اذا فعل ما یرینه و یرفع من شأنه عند الله و الناس!. الا یعنی هذا ان رضا الكثير منا- نحن حجج الاسلام- هو غضب الرحمن و رضا الشیطان، و ان غضبنا هو رضا الله و المومنین و غضب الشیطان الرجیم؟.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره راضی بودن به کار دیگری) فرموده است: کسی که به کار گروهی خشنود باشد مانند آن است که با ایشان در آن کار همراه بوده (چون رضاء به کار زشت مستلزم دوست داشتن آن است و آن از صفات رذیله و گناه و مستحق کیفر می باشد) و (امتیاز بین کننده کار و راضی به آن این است که) بر هر کننده کار باطل و نادرست دو گناه است (یکی) گناه به جا آوردن آن، و (دیگری) گناه رضاء و خشنودی به آن (که در نیت و دل است).

زمانی

نهی از منکر یکی از واجبات اسلام است و تا آنجا که انسان می تواند باید از کار ناشایسته جلوگیری کند و آنگاه که نمی تواند باید به جنایت و مخالفت خدا راضی نباشد و آن را قلبا مذموم بداند تا در ردیف جنایتکاران در نیاید. خدای عزیز در ردیف آنانکه برای خدا جانبازی و جهاد می کنند می فرماید: (امر بمعروف و نهی از منکر می کنند و حدود خدا را رعایت می نمایند. بشارت بده به مومنین). اما آنانکه نهی از منکر نمی کنند از طرف خدا لعن گردیده و از آنان مذمت شده است. و در مورد دیگر می فرماید: (آنگاه که با خدا مخالفت کردند و آنچه را باید ترک کنند انجام دادند به آنان گفتیم با خواری و ذلت بوزینه شوید). قبل از اسلام هر جمعیتی که نافرمانی خدا را می کرد بصورت بوزینه، خنزیر و ... درمی آمد و یا به عذابهای دنیوی دیگر گرفتار می شد و جان می داد اما با ظهور اسلام این نوع عذابهای ظاهری برداشته شد ولی دلها و روحها مسخ می گردد. آنانکه به وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر عمل نمی کنند طبق آیه بالا بوزینه صفت خواهند بود برای اینکه به این خطر آلوده نگردند باید از اعمال زشت دیگران عملا و قلبا اظهار تنفر کنند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم) فهو شریکهم فی الثواب، انکان العمل طاعه، و فی العقاب انکان معصیه (و علی کل داخل فی باطل اثمان) الاول (اثم العمل به) ای بذلک الباطل (و) الثانی (اثم الرضا به) فان فعل القلب المقارن للعمل یعاقب به.

موسوی

اللغه: الاثم: الذنب. الشرح: هناک مرتکب للحرام فی الخارج یمارسه فی سلوکه و عمله فی شرب الخمر او یزنی، و هناک انسان بعید عن ذلک و لکنه راض بهذا بالفعل یقبله من غیره و هنا علی الفاعل اثمان اثم الرضی و اثم الممارسه و الفعل و علی الراضی بذلک اثم واحد هو اثم الرضی بما یرتکب من الحرام ... فان قلت: لماذا یأثم الراضی بفعل الحرام من غیره مع انه هو شخصیا لم یمارس الحرام ... قلت: ان هذا الرضی بفعل الحرام متمرد علی الله عاص له من حیث انه فی عمقه الداخلی یرضی بمعصیه الله و من یرضی بمعصیه الله فهو متمرد علیه لان ذلک دلیل مرضه من الداخل و من مقتضی الايمان ان لا یرضی المومن بمعصیه الله و فی الحدیث عن ابی عبدالله علیه السلام قال: العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلاثتهم.

طالقانی

«آن کس که به کار گروهی خشنود است، چنان است که در آن کار همراه و میان ایشان بوده است، و هر کس در باطلی وارد

شود، دو گناه بر اوست یکی گناه کردار و دیگری گناه راضی بودن به آن.»

میان رضایت به انجام دادن کاری و شرکت در انجام دادن آن فرقی نیست، مگر نمی بینی که اگر آن کار زشت باشد همان گونه که فاعل آن شایسته نکوهش است، راضی به آن هم شایسته نکوهش است. رضایت به دو گونه تفسیر می شود، یکی اینکه خود او هم آن را اراده کرده بوده است، دیگری اعتراض نکردن، - سکوت موجب رضاست - اگر خود اراده آن را داشته است، تردید نیست که سزاوار نکوهش است زیرا کسی که اراده کار زشت می کند، انجام دهنده کار زشت است. در مورد ترک اعتراض هم در صورتی که توانایی بر اعتراض داشته باشد، تردید نیست که سزاوار نکوهش است. زیرا کسی که با نبودن مانع نهی از منکر را ترک کند، شایسته نکوهش است.

مکارم

و قال علیه السلام

الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ. وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ:
إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَإِثْمُ الرِّضَى بِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که به کار جمعیتی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها شرکت کرده (منتها) آن کس که در انجام کار باطل دخالت دارد دو گناه می کند: گناه عمل و گناه رضایت به آن (ولی شخصی که بیرون از دایره عمل است و به آن راضی است تنها مرتکب یک گناه می شود و آن گناه رضایت است). (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه تنها مورد دیگری که در اسناد این کلام حکمت آمیز نقل کرده است مطلبی است که از غرر الحکم آمدی آورده که با آنچه مرحوم سید رضی آورده، تفاوت دارد و نشان می دهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته، او چنین نقل می کند «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ. وَ لِكُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ: إِثْمُ الرِّضَا وَإِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۶).

گناه رضایت!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به نکته مهمی می کند که در سرنوشت افراد و امت ها تأثیر قابل توجهی دارد. می فرماید: «آن کس که به کار جمعیتی راضی باشد همچون کسی است که در آن کار با آنها شرکت نموده (منتها) آن کس که در انجام کار باطل دخالت دارد دو گناه می کند: گناه عمل و گناه رضایت به آن (ولی شخصی که بیرون از دایره عمل است و به آن راضی است تنها مرتکب یک گناه می شود و آن گناه رضایت است)»؛ (الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ).

وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَإِثْمُ الرِّضَى بِهِ .

ممکن است در بدو نظر چنین تصور شود که اگر کسی گناهی را مرتکب نشود و هیچ گونه دخالتی حتی در اعانت و یاری گنهکاران در آن نداشته باشد چرا رضایت قلبی به آن گناه او را هم شریک گناه سازد؟

دلیل آن با دقت روشن می شود و آن این که هنگامی که رضایت به کارهای خلاف دیگران در قلب انسان جایگزین شد تدریجاً در اقوال و افعال او خود را نشان می دهد، زیرا نمی شود انسان به چیزی محبت داشته باشد و در اعمال و اقوالش ظاهر نگردد.

اضافه بر این کسی که به اعمال خلاف دیگران راضی می شود هرگز به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر عمل نخواهد کرد، زیرا آن عمل را دوست دارد و به گنهکاران به سبب این گناه عشق می ورزد. این مسئله بازتاب گسترده ای در آیات قرآن و روایات اسلامی دارد که مسئله رضایت به گناه گنهکاران جزء گناهان کبیره شمرده شده و حتی عذاب الهی دامن چنین افرادی را می گیرد.

در داستان کشتن ناقه ثمود (همان معجزه الهی خداوند که به پیامبرشان حضرت صالح داد) قرآن می گوید: همه آن قوم بر اثر عذاب الهی از میان رفتند در حالی که همان گونه که در کلام دیگری از امیرمؤمنان به آن اشاره شده ناقه ثمود را یک نفر کشت و چون دیگران به آن رضایت دادند خداوند همگی را عذاب کرد:

(وَإِنَّمَا عَقَرْنَا قَاهُ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ، فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا). (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱).

در زیارت نامه ها نیز کراً این مطلب به چشم می خورد که زائر لعن و نفرین می کند به کسانی که جنایات یزیدیان را در کربلا را شنیدند و به آن رضایت دادند:

«وَلَعَنَّ اللَّهُ أُمَّهُ سَمِعَتْ بِذَلِكَ فَوَضِيَتْ بِهِ». (بخشی از زیارت عاشورا و زیارت اربعین امام حسین علیه السلام).

پیوند اهداف و خواسته ها

بر خلاف آنچه در دنیای مادی معمول است که رضایت به اعمال مجرمانه دیگری جرم محسوب نمی شود همان گونه که رضایت به اعمال نیک نیکوکاران بی پاداش است، در تعلیمات اسلام، مسئله رضایت به کارهای نیکوکاران و بدکاران عنوان خاصی دارد و با صراحت در روایات آمده است که هر کس به کار دیگری رضایت دهد در سلک و گروه او قرار خواهد گرفت. منتها مجرمان، دو گناه دارند و راضیان به اعمال آنها یک گناه، راضیان به اعمال نیک یک ثواب دارند و عاملان دو ثواب. همان گونه که در کلام حکمت آمیز بالا آمد.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار بابی به این موضوع اختصاص داده و در عنوان باب می گوید:

«إِنَّ مَنْ رَضِيَ بِفِعْلٍ فَهُوَ كَمَنْ أَتَاهُ؛ کسی که راضی به فعلی شود همانند کسی است که آن را انجام داده است» و در ذیل آن هشت روایت نقل می کند.

از جمله حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ۱۸۳ سوره آل عمران آورده که خطاب به گروهی از کافران است که می گفتند: ما به هیچ پیغمبری ایمان نمی آوریم تا معجزه ای انجام دهد: «قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ بگو: پیامبرانی پیش از من، برای شما آمدند و دلایل روشن و آنچه را گفتید آوردند؛ اگر راست می گوئید چرا آنها را به قتل رساندید؟! (آل عمران، آیه ۱۸۳). امام علیه السلام در اینجا می فرماید:

«وَقَدْ عَلِمَ أَنَّ هَؤُلَاءِ لَمْ تَقْتُلُوا؛ معلوم است اینها که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند انبیای پیشین را نکشتند»

«وَلَكِنْ لَقَدْ كَانَ هَوَاهُمْ مَعَ الَّذِينَ قَتَلُوا فَسَيَمَاهُمُ اللَّهُ قَاتِلِينَ لِمُتَابِعِهِ هَوَاهُمْ وَرِضَاهُمْ بِذَلِكَ الْفِعْلِ؛ ولی آن ها علاقه و فکرشان با قاتلان بود؛ از این رو خدا آنها را قاتل نامید چون خواسته و رضای آنها به فعل آنان تعلق می گرفت». (بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۹۲، ح ۲۲).

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ کسی که سؤال کرد: چگونه هنگامی که حضرت مهدی علیه السلام قیام می کند فرزندان قاتلان حسین علیه السلام را به سبب اعمال پدرانشان به قتل می رساند در حالی که خداوند می فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ و هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد» (اسراء، آیه ۱۵). امام علیه السلام فرمود:

به سبب آن که این فرزندان به اعمال پدرانشان رضایت دادند و به آن افتخار می کنند و هر کس به چیزی راضی شود مانند این است که آن را انجام داده باشد، سپس امام علیه السلام افزود:

«وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا قُتِلَ بِالْمَشْرِقِ فَرَضِيَ بِقَتْلِهِ رَجُلٌ بِالْمَغْرِبِ لَكَانَ الرَّاضِيَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ شَرِيكَ الْقَاتِلِ؛ اگر کسی در مشرق به قتل برسد و دیگری در مغرب باشد و به آن قتل رضایت دهد شخص راضی در نزد خداوند شریک قاتل است». (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۹۵، ح ۱).

روشن است کسانی که به قتل امام حسین علیه السلام راضی شوند و به آن افتخار کنند در حقیقت ناصبی اند و ناصبی ها به منزله کفار حربی هستند. روایات دیگری نیز در همین زمینه هست که ذکر همه آنها به درازا می کشد.

مرحوم صاحب وسائل نیز در جلد ۱۱ در کتاب «الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» باب پنجم را به همین مسئله اختصاص داده و هفده روایت در این زمینه در آن نقل می کند؛ از جمله در حدیثی از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«مَنْ شَهِدَ أَمْرًا فَفَكَرِهَهُ كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهُ وَمَنْ غَابَ عَنْ أَمْرٍ فَرَضِيَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَهُ؛ کسی که در صحنه انجام کاری حضور داشته باشد اما در دل از آن ناخشنود باشد مانند آن است که حضور نداشته و اما کسی که غایب بوده و به آن رضایت داده گویی حاضر بوده (و در آن کار شرکت داشته است)». (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۰۹، ح ۲).

در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود که ما روایات فراوانی داریم که نیت معصیت، معصیت نیست در حالی که انسانی که نیت معصیت می کند در آن لحظه قطعاً راضی به معصیت است. جایی که رضایت به معصیت خود گناهی نداشته باشد رضایت

به معصیت دیگری چگونه ممکن است موجب گناه شود؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ شخصی که نیت معصیت می کند رضایت به معصیتی داده که انجام نشده و این شخص با کسی که به معصیت و گناهی که انجام گرفته است رضایت می دهد تفاوت بسیار دارد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever agrees with the action of some people is as though he participates with them in it. And anyone who joins others in a wrongdoing .commits two sins: one for committing the wrongdoing and the other for accepting it

حکمت ۱۵۵: ضرورت پایبندی به عهد و پیمان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اعْتَصِمُوا بِالَّذِمِّمِ فِي أَوْتَادِهَا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: عهد و پیمان ها را پاس دارید به خصوص با وفاداران .

شهیدی

چنگ در پیمانهای کسانی در آرید که چشم وفا از ایشان دارید.

اردیلی

نزد مردمان نادان چنگ در زنید بعقود و عهود در میخهای آن که شرایط و اسباب حفظ آنست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با کسانی عهد و پیمان بندید که به عهد و پیمان خود وفا می کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نسبت به عهد و پیمان و شرایط آن وفادار باشید .

شرح ها

راوندی

و اعتصم بالله و استعصم به اذا امتنع بلطفه من المعصيه. و روى: و اعتصموا بالذمم فى اوتادها فى حفظ اوتادها و الذمم: العقود اى اذا عاهدت الله فى شىء او عاقدت احدا من الخلق فامتنع من نقض ذلك بان تحکم اوتاده

کیدری

الذمه: الحرمة، و العقد، و الامان، يعنى عليكم بمراعاة العقود، و العهود بين الناس ما حافظوا عليها، كقوله: الوفاء لاهل الوفاء وفاء عند الله، و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله، و من لم يحافظ على عهدك فلا عهد له عليك، و لا يجب عليك الوفاء بعهدده، و اذا كان كذلك فالوفاء لعهد الله اولى.

ابن ميثم

ذمم: پیمانها، عقدها، سوگندها، (در پیمانهایتان از جمله وفا کنندگان باشید). کلمه ی: اوتاد (میخها) را استعاره برای شرایط و اسباب احکام قراردادها، آورده است، گویا اینها میخها و پایه های نگهدارنده ی پیمانها هستند، و مقصود امام (علیه السلام) آن است که: از خشم خدا و عذاب او پرهیز کنید به وسیله پایبندی به شرایط و اساس پیمانها، گویا پرهیز از خشم و عذاب، در گرو شرایط نگهدارنده ی پیمان است. فی، متعلق به اعتصموا است بعضی استعصموا روایت کرده اند.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

[اَعْتَصِمُوا]

اِسْتَعَصِمُوا بِالذِّمَمِ فِى [اَوْتَادِهَا]

اَوْتَادِهَا .

أى فى مظانها و فى مركزها أى لا تستندوا إلى ذمام الكافرين و المارقين فإنهم ليسوا أهلا للاستعصام بذممهم كما قال الله تعالى لا يَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ لا ذِمَّةً (سوره التوبه ۱۰). و قال إِنَّهُمْ لا أَيْمَانَ لَهُمْ (سوره التوبه ۱۲).

و هذه كلمه قالها بعد انقضاء أمر الجمل و حضور قوم من الطلقاء بين يديه ليبايعوه منهم مروان بن الحكم فقال و ما ذا أصنع ببيعتك أ لم تبايعنى بالأمس يعنى بعد قتل عثمان ثم أمر بإخراجهم و رفع نفسه عن مبايعه أمثالهم و تكلم بكلام ذكر فيه ذمام العربيه و ذمام الإسلام و ذكر أن لا دين له فلا ذمام له.

ثم قال في أثناء الكلام فاستعصموا بالذمم في أوتارها أي إذا صدرت عن ذوى الدين فمن لا دين له لا عهد له

کاشانی

(و قال عليه السلام: اعتصموا بالذمم) چنگ درزید به عقود و عهود (فی اوتادها) در میخ های آن که شرایط است و اسباب حفظ آن. یعنی متمسک شوید به محافظت عهود و پیمان و وفا نمودن بدان و نقض نکردن در آن تا نگاه داشته شوید از عذاب یزدان. استعاره فرموده لفظ (اوتاد) را از برای شرایط عهود که سبب حفظ آن است همچنانکه (وتد) از برای چیزی است که محفوظ می نماید به آن. و لفظ (اعتصموا) مستعار است از برای محافظت و لزوم وفا به آن.

آملی

قزوینی

و در بعضی نسخ (استعصموا) باشد. چنگ درزید به عهود و عقود در میخها و مواضع استواری آن وصیت می کند به مراعات شرائط عهد و پیمان. و نعم ما قیل: آن را منگر که ذوفنون آید مرد در عهد وفا نگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان کنی فزون آید مرد و تواند مراد آن باشد که چون در عهد کسی در آئید، و به زنهار صاحب قدرتی روید، جای استوارتر بجوئید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اعتصموا بالذمم فی اوتادها.» یعنی و گفت علیه السلام که متمسک گردید به عهدها و پیمانها در میخها و اسباب استحکام آنها، یعنی وفاء به شرایط آنها.

خویی

اللغة: (الذمه) العهد و قیل: ما يجب ان يحفظ و يحمی، و عن ابی عبیده: الذمه التذمم ممن لا عهد له، و هو ان يلزم الانسان نفسه ذماما ای حقا یوجه الیه یجری مجرى المعاهده من غیر معاهده، و فی النهایه: الذمه و الذمام بمعنی العهد، و الامان و الضمان، و الحرمة، و الحق - مجمع البحرین. المعنی: قال ابن میثم: و استعار لفظ الاوتاد لشرائط العهود و اسباب احکامها کانهما اوتاد حافظه لها. الترجمة: فرمود: پیمانها را با عمل به مقررات آنها محکم نگهدارید.

چه پیمان بستی نگاهش بدار***به هر شرط کردی بمان پایدار

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: قال ابن ابی الحدید: هذه کلمه قالها علیه السلام بعد انقضاء امر الجمل و حضور قوم من الطلقاء بین یدیه لیبایعوه منهم مروان بن الحکم، فقال علیه السلام له: و ماذا اصنع ببيعتك؟ الم تباعنی بالامس؟ - یعنی بعد قتل عثمان - ثم امر باخراجهم و رفع نفسه عن بیعه امثالهم، و تکلم بکلام ذکر فیه ذمام العربیه و ذمام الاسلام، و ذکر ان من لا دين له فلا ذمام

له، ثم قال في اثناء الكلام: فاعتصموا بالذمم في اوتادها، اي: اذا صدرت عن ذوى الدين فمن لا دين له لا عهد له. قلت: لم ينقل سابق كلامه عليه السلام و لا لاحقه حتى يتضح مراده عليه السلام، و لعل المراد عدم عقد العهد مع من ليس عليه اعتماد، لا عدم وجوب الوفاء بعهد غير المعتمدين الا مع اعلامهم بحل العقد، قال تعالى: (و اما تخافن من قوم خيانه فانبذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين). (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) هذا، و قال شاعر في مدح بعضهم بوفائه بذمته و عهده خلاف بعض آخر: انت الوفى بما تذم و بعضهم تودى بذمته عقاب ملاع

مغنيه

اعتصموا: تحصنوا، و الذمم: العهود، و المراد بالاوتاد هنا اهل الصدق و الوفاء، و المعنى صادقوا و عاهدوا الطيبين الاخير تجدوهم عوناً لكم في البساء و الضراء. و اياكم و اهل الغدر و الخيانه.

عبده

... بالذمم في اوتادها: تحصنوا بالذمم اي العهود و اعقدوها باوتادها اي الرجال اهل النجده الذين يوفون بها و اياكم و الركون لعهد من لا عهد له

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره عهد و پيمان) فرموده است: ميخهاى عهد و پيمانها را بگيريد (در حفظ و وفای به آنها بکوشيد، يا آنکه شرايط عهد و پيمان را محکم و استوار نمايد، يا با وفادار پيمان بنديد نه با کسی که شايسته نيست مانند کفار و منافقين، زيرا ايشان به عهد خود وفا نمى کنند چنانکه در قرآن کریم س ۹ ی ۱۰ مى فرمايد: لايرقبون فى مومن الا و لازمه يعنى ايشان درباره اهل ايمان مراعات حق خویشاوندی و عهد و پيمان را نمى نمايند).

زمانى

يکى از امتيازات مومنين وفای بعهد و پيمان است و خدا صريحاً دستور داده که به عهد و پيمان وفا شود و از طرفى با (منافقين) غير مسلمانان و بى دين پيمان بسته نشود. آنگاه که امام على (عليه السلام) جنگ جمل رابه پايان رسانيد و عده اى از شکست خودرگان از جمله مروان بن حکم خدمت حضرت رسيدند تا با وى بيعت کنند حضرت فرمود. باييعت چه کار کنم؟ مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بيعت نکردى سپس آنرا نقض کردى. على (عليه السلام) در همان حال که زير بار بيعت با آنان نرفت دستور داد از حضور حضرت اخراجشان نمايند و در ضمن سخنان خود از پيمان با دينداران سخن ياد کرد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (اعتصوا بالذمم) الذمم جمع ذمه، و هى ما يلتزمه الانسان، و المعنى تحصنوا بها عن الكوارث، بان ادخلوا انفسكم فى ذمه الناس (في اوتادها) جمع وتد، و هو المسمار، و المراد به الرجال اهل النجده و الوفاء، الذين كالأوتاد فى

موسوی

اللغه: اعتصموا: تحصنوا. الذم: العهود. الاوتاد: جمع وتد ما رز في الارض او الحائط من خشب و نحوه. الشرح: قالوا: ان هذه الكلمه قالها بعد انقضاء امر الجمل و حضور قوم من الطلقاء بين يديه لبياعوه مهم مروان بن الحكم فقال: و ماذا اصنع ببيعتك؟ الم تباعى بالامس يعنى بعد مقتل عثمان ثم امر باخراجهم و رفع نفسه عن مبايعه امثالهم و تكلم بكلام ذكر فيه ذمام العرب و ذمام الاسلام و ذكر ان من لا دين له لا ذمام له ثم قال فى اثناء الكلام هذه الكلمه: اى اذا صدرت عن ذوى الدين فاقبلوها اما من لا دين له لا عهد له ... و بعباره اخرى: اتخذوا اصحاب الدين دخلاء صدق و اقبلوهم اخوانا لكم و لا تقبلوا الخونه و من لا دين لهم ...

طالقانی

«به پیمانها در تارهای اصلی آن دست در آورید.»

یعنی در مرکز آن و مظان آن و منظور این است که به پیمانهای کافران و از دین بیرون شدگان تکیه و اعتماد مکنید که آنان شایسته آن نیستند که به پیمانهای ایشان اعتماد شود، همان گونه که خداوند متعال فرموده است: «آنان در مورد هیچ مؤمنی عهد و پیمانی را مراعات نمی کنند.» و هم فرموده است: «آنان را سوگندی نیست.» این سخن را امیر المؤمنین علیه السلام پس از جنگ جمل که گروهی از اسیران جنگی آزاد شده برای بیعت به حضورش آمدند و مروان بن حکم هم با آنان بود فرموده است.

امام علیه السلام چنین فرمود: من با بیعت تو چه کنم مگر دیروز -در گذشته- با من بیعت نکردی؟ یعنی پس از کشته شدن عثمان، آن گاه فرمان داد آنان را بیرون کردند و از بیعت امثال ایشان با خود ترفع کرد و سپس سخنانی درباره عهد و پیمان اسلامی و اعراب بیان داشت و فرمود: کسی که دین ندارد او را عهد و پیمانی نیست. ضمن همان سخنان این سخن را هم گفت: یعنی عهد و پیمان اگر از سوی افراد متدین باشد ارزشمند است و کسی را که دین نیست عهد و پیمان هم نخواهد بود.

مکارم

و قال علیه السلام

إِعْتَصِمُوا بِالذَّمِّ فِي أَوْتَادِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

به پیمان کسانی چنگ بزنید که به پیمانشان وفادارند. (سند گفتار حکیمانه: ابن ابی الحدید معتقد است که این کلام حکمت آمیز را امام علیه السلام بعد از پایان جنگ جمل و حضور گروهی از طلقاء (آزاد شدگان بعد از فتح مکه) از جمله

مروان بن حکم بیان فرمود. او برای بیعت آمده بود. امام علیه السلام فرمود: بیعت تو چه سودی دارد مگر دیروز بیعت نکردی؟ (و بیعت خود را شکستی. منظور امام علیه السلام بیعت بعد از قتل عثمان است) سپس حضرت دستور دارد آنها را اخراج کنند و افزود: کسی که دین نداشته باشد پیمان او نیز اعتباری ندارد آن گاه در ضمن کلام خود فرمود: «فَاعْتَصِمُوا بِالذَّمِّ فِي أَوْتَادِهَا» نویسنده مصادر بعد از ذکر کلام ابن ابی الحدید می افزاید: با توجه به این که نامبرده تعیین زمان و مکان و سبب بیان این سخن را کرده و سخن امام علیه السلام را ضمن کلام طولی نقل می کند، معلوم می شود آن را از کتاب دیگری جز نهج البلاغه گرفته که یا به سبب غفلت یا شهرت این کلام، نام کتاب را نبرده است. سپس می افزاید: در غررالحکم قبل از این جمله، عبارت «أَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِدَوَامِ جِهَادِهَا» است (و این خود نشان می دهد او هم اتکا بر منبع دیگری غیر از نهج البلاغه کرده است. البته ما در غررالحکم موجود این دو جمله را پشت سر هم نیافتیم، بلکه با فاصله قابل ملاحظه ای آمده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۷).

با چه کسانی پیمان بندیم؟

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز اشاره به شرایط بستن پیمان می کند، می فرماید: «به پیمان کسانی چنگ بزنید که به پیمانشان وفادارند»؛ «اغْتَصِمُوا بِالذَّمِّ فِي أَوْتَادِهَا» .

«اوتاد» جمع «وتد» به معنای میخ است؛ میخ هایی که معمولاً به وسیله آن طناب خیمه ها را محکم می کردند تا خیمه در مقابل باد و طوفان مقاومت کند.

برای این کلام حکمت آمیز تفسیرهای فراوانی ذکر شده است؛ نخست همان چیزی که در ترجمه بالا آمد که هر گاه می خواهید پیمان ببندید به سراغ افراد بی اعتبار و پیمان شکن و غیر قابل اطمینان نروید، بلکه با کسانی عهد ببندید که دارای دین و شخصیت و تعهدند.

این تفسیر با آنچه در شأن ورود این گفتار حکیمانه در کلام ابن ابی الحدید که در بحث سند این کلام حکمت آمیز گفتیم کاملاً سازگار است، زیرا امام علیه السلام بعد از چنگ جمل هنگامی که «مروان بن حکم» خدمتش رسید و عرض کرد:

می خواهم با تو بیعت کنم. امام علیه السلام فرمود: بیعت تو چه فایده ای دارد؟ دیروز (در آغاز خلافت ظاهری) با من بیعت کردی و شکستی. باز آمده ای با من بیعت کنی.

سپس دستور داد او را از مجلسش خارج کردند، بنابراین تفسیر، «اوتاد» به معنای انسان های قابل اعتماد است.

تفسیر دیگر این است که منظور از «اوتاد» شرایط استحکام پیمان است؛ یعنی به هنگامی که می خواهید با کسی پیمان ببندید شرایط دقیق و محکمی برای آن ذکر کنید تا راه فراری برای طرف باقی نماند.

تفسیر سوم این که وفای به پیمان لازم است؛ اما نه در برابر پیمان شکنان؛ هر گاه آنها پیمان شکستند شما هم می توانید دست از پیمان بردارید، همان گونه که در آیه ۷ سوره «توبه» می خوانیم: «فَمَا اسَّ تَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ»؛ تا زمانی که به پیمان شما

پایبند باشند، شما نیز به پیمان آنها پایبند باشید». نیز در آیه ۱۲ همان سوره آمده است: «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ»؛ و اگر پیمان های خود را پس از عهد خویش بشکنند، و آیین شما را مورد طعن (و تمسخر) قرار دهند، با پیشوایان کفر پیکار کنید؛ چرا که پیمان آنها اعتباری ندارد».

مناسب تر از همه این تفاسیر همان تفسیر اول به نظر می رسد، هر چند جمع تفاسیر مختلف در یک عبارت طبق عقیده ما که بارها به آن اشاره کرده ایم امکان پذیر است. (قابل توجه این که واژه «اعتصام» هم به معنای ایجاد پیمان و چنگ زدن است (همان گونه که در آیه شریفه «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» آمده است) و هم به معنای وفاداری بعد از ایجاد پیمان است و واژه «فی» در «فی أوتادها» ممکن است به معنای ظرفیت یا به معنای «باء» تعدیه باشد.)

شرایط پیمان بستن با مخالفان و لزوم وفای به عهد

به تناسب کلام حکیمانه بالا- اشاره به دو قسمت از تعلیمات اسلام را در این باره لازم می دانیم: نخست این که در تعلیمات دینی ما دستور داده شده هنگامی که با مخالفان خود عهد و پیمان می بندید مراقب باشید محکم کاری کنید؛ با الفاظ صریح و شرایط لازم و رعایت نکاتی که هر گونه بهانه پیمان شکنی را از مخالف می گیرد عهدنامه را تنظیم کنید.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در عهدنامه معروف مالک اشتر می فرماید: «هرگز پیمانی را که در آن تعبیراتی است که جای اشکال (و سوء استفاده دشمن) وجود دارد منعقد مکن»؛

(وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ).

نیز دستور داده شده عهد و پیمان را با کسی برقرار کنید که امید به وفای او داشته باشید. در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام که در غررالحکم آمده می خوانیم:

«لَا تَتَّقَنَّ بَعْدَهُ مَنْ لَا دِينَ لَهُ؛ به عهد و پیمان کسی که دین ندارد اطمینان نکن (و از آن چشم پوش)». (غررالحکم، ص ۸۷، ح ۱۴۴۰).

در مورد لزوم وفای به عهد نیز قرآن مجید و روایات اسلامی بر آن تأکید شدید دارند؛ قرآن مجید در سوره اسراء آیه ۳۴ می فرماید: «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»؛ و به عهد (خود) وفا کنید، که از عهد سؤال می شود».

همچنین در جای دیگری از عهدنامه مالک اشتر می خوانیم که علی علیه السلام بعد از دستور مؤکد به مالک درباره وفای به پیمان و عهد می فرماید:

«فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَانِهِمْ وَتَشْتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ؛ هیچ یک از فرائض الهی همچون بزرگداشت وفای به عهد و پیمان نیست که مردم جهان با همه اختلافات و تشتت آراییی که دارند نسبت به آن اتفاق نظر داشته باشند».

سپس می افزاید:

«وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدْرِ؛ حَتَّى مَشْرَكَانَ زَمَانَ جَاهِلِيَّةٍ -علاوه بر مسلمانان- آن را مراعات می کردند، چرا که عواقب دردناک پیمان شکنی را آزموده بودند».

وفای به عهد به قدری اهمیت دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

«لَا دِينَ لِمَنْ لَاعَهَدَ لَهُ؛ كَسَى كَهْ بِعَهْدٍ وَبَيْمَانٍ خُودٍ وَفَادَارَ نَيْسْتِ دِينَ نَدَارِدْ». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۹۸، ح ۲۶).

نیز امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«مَا أَقْبَنَ بِاللَّهِ مَنْ لَمْ يَزَعْ عُهُودَهُ وَذِمَمَهُ؛ كَسَى كَهْ بِعَهْدٍ وَبَيْمَانٍ خُودٍ وَفَادَارَ نَيْسْتِ دِينَ نَدَارِدْ». (غررالحکم، ص ۲۵۳، ح ۵۳۱۳).

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«ثَلَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِأَحَدٍ فِيهِنَّ رُخْصَةً: أَدَاءُ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ لِلْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ بَرِّينَ كَانَا أَوْ فَاجِرَيْنِ؛ سه چیز است که خداوند اجازة تخلف به احدی درباره آنها نداده: ادای امانت خواه صاحب امانت انسان نیکوکاری باشد یا بدکار و وفای به عهد در برابر نیکوکاران و بدکاران و نیکی به پدر و مادر چه نیکوکار باشند یا بدکار». (کافی، ج ۲، ص ۱۶۲، ح ۱۵).

از این تعبیر و تعبیرات دیگر استفاده می شود که نمی توان به بهانه بدکار بودن یا کفر طرف معاهده؛ بعد از آنکه معاهده محکم شده است عهد و پیمان را شکست.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Adhere to your covenants, entrusting their fulfillment to steadfast persons”.

حکمت ۱۵۶: ضرورت خدا شناسی و اطاعت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدای را اطاعت کنید که در نشناختن پروردگار عذری ندارید .

شهیدی

آنان را طاعت دارید که در نشناختنشان عذری ندارید.

اردبیلی

و فرمود بر شما باد فرمانبرداری کسی که معذور نباشد بنادانستن او از خدا و رسول و ائمه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر شما باد اطاعت از کسانی که در نشناختنشان معذور نیستید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بر شما باد به اطاعت کسی که به نشناختنش معذور نیستید .

شرح ها

راوندی

و قوله: علیکم بطاعه من لا تعذرون بجهالته ای اطیعوا الله و رسوله و حججه محقوقه عظیمه و لا یعذر احد بجهالتهم فمعرفة لهم واجب.

کیدری

اشار الی قوله تعالی: (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم)، یعنی ان معرفه الله و رسوله الائمه المنصوص علیهم، من فرض الاعیان لا- یسع المکلف ترک شیء من ذلک، و لا عذر له فی الامتناع من تحصیله لان ذلک من حقیقه الایمان، و لا یقبل شیء بدونه.

ابن میثم

(بر شما باد پیروی از کسی که عذر شما در نشناختن او پذیرفته نیست). مقصود امام (علیه السلام)، خداوند متعال است. بعضی گفته اند: مقصود لزوم اطاعت از ائمه حق است که اطاعت از آنها واجب است، کسانی که علم به حقانیت امامتشان واجب است و بهانه ای در نشناختن آنها از کسی پذیرفته نیست، به دلیل آن که قوانین و احکام دین را باید از آنان فراگرفت.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعَذَّرُونَ [فِي جَهَالَتِهِ]

بِجَهَالَتِهِ .

یعنی نفسه ع و هو حق علی المذہبین جمیعا أما نحن فعندنا أنه إمام واجب الطاعة بالاختبار فلا يعذر أحد من المكلفين في الجهل بوجوب طاعته و أما علی مذهب الشیعه فلأنه إمام واجب الطاعة بالنص فلا يعذر أحد من المكلفين في جهاله إمامته و عندهم أن معرفه إمامته تجرى مجرى معرفه محمد ص و مجرى معرفه البارئ سبحانه و يقولون لا تصح لأحد صلاه و لا صوم و لا عباده إلا بمعرفه الله و النبی و الإمام.

و علی التحقيق فلا فرق بیننا و بینهم فی هذا المعنى لأن من جهل إمامه علی ع و أنکر صحتها و لزومها فهو عند أصحابنا مخذل فی النار لا ینفعه صوم و لا صلاه لأن المعرفه بذلك من الأصول الکلیه التي هی أركان الدين و لكننا لا نسمى منکر إمامته کافرا بل نسمیه فاسقا و خارجیا و مارقا و نحو ذلك و الشیعه تسمیه کافرا فهذا هو الفرق بیننا و بینهم و هو فی اللفظ لا فی المعنى

کاشانی

(و قال علیه السلام: علیکم بطاعه من لا تعذرون بجهالته) بر شما باد فرمان بردن کسی که معذور نیستید به نادانستن شما او را مراد طاعت خدا و رسول است و ائمه حق صلوات الله علیهم. و این بدهی است که خلاق معذور نیستند به جاهل بودن ایشان از جهت وجوب تعلم قوانین شرعیه از ایشان. این فقره اشارت است به قوله تعالی (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم)

آملی

قزوینی

بر شما باد به طاعت و شناخت حق کسی که عذر شما شنیده نمی شود به ندانستن و نشناختن او را. یعنی طاعت حق تعالی و رسول و اوصیاء.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «علیکم بطاعه من لاتعذرون بجهالته.» یعنی و گفت علیه السلام که لازم گردید به اطاعت کسی که شما معذور نیستید در نشناختن او که اطاعت خدا و پیغمبر خدا و خلیفه ی بر حق خدا باشد.

خویی

المعنى: المقصود ممن لا يعذر بجهالته ما ذكر في الاية (٥٩- من النساء-) يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم) فان معرفه الله و معرفه الرسول و الامام واجبه علی کل مسلم و مسلمه، و لا عذر له بجهالته، و المقصود معرفتهم

بانهم مفترض الطاعه. الترجمة: بر شما باد بفرمان بردن از کسی که عذری ندارید در شناختن او.

به فرمان حق و رسول و وصی شو***چه عذری نداری که شناختشان

شوشتری

(الفصل السابع - فی الامامه العامه) اقول: رواه (الارشاد) جزء العنوان السادس عشر من الباب الاول: (ان ابغض الخلائق رجلا ن) الى آخره مع زيادات هكذا: (ايها الناس عليكم بالطاعه، و المعرفه بمن لا تعذرون بجهالته، فان العلم الذى مبط به آدم (عليه السلام)، و جميع ما فضلت به النبيون الى نبيكم خاتم النبيين فى عتره نبيكم محمد (صلى الله عليه و آله)، فاین يتاه بكم، بل این تذهبون؟ يا من نسخ من اصلا ب اصحاب السفينه، هذه مثلها فيكم فاركبوها، فکما نجا فى هاتيك من نجا فكذلك ينجو فى هذه من دخلها، انا رهين بذلك، قسما حقا، و ما انا من المتكلفين، و الويل لمن تخلف، ثم الويل لمن تخلف. اما بلغكم ما قال فيهم نبيكم (صلى الله عليه و آله) حيث يقول فى حجه الوداع: انى تارك فيكم الثقيلين ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا بعدى: كتاب الله، و عترتى اهل بيتى، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، فانظروا كيف تخلفونى فيهما؟ الا هذا عذب فرات فاشربوا، و هذا ملح اجاج فاجتنبوا. (عليكم بطاعه من لا تعذرون بجهالته) من لا يعذر الناس بجهالته اولا هو الله تعالى، ثم نبيه (صلى الله عليه و آله)، ثم اوصياؤه و خلفاؤه الاثمه الاثنا عشر صلوات الله عليهم اجمعين، قال تعالى: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ...).

و قال نبيه (صلى الله عليه و آله): من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهليه. و فى (تفسير مجاهد): نزلت آيه (... اطيعوا الله ...) فى على (عليه السلام) حين (الفصل السابع - فى الامامه العامه) خلفه النبى (صلى الله عليه و آله) بالمدينه فى تبوك. و فى (ابانه الفلكى) انها نزلت لما شكا ابوهريره من على (عليه السلام). و روى ابن مردويه، و اخطب خوارزم، و المعافى بن زكريا، عن ابى ذر، و المقداد، و سلمان قالوا: كنا قعودا عند النبى (صلى الله عليه و آله) ما معنا غيرنا، اذ اقبل ثلاثه رهط من المهاجرين البدرين، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): تفترق امتى بعدى ثلاث فرق: فرقه اهل حق لا يشوبه باطل، مثلهم كمثل الذهب كلما فتنته بالنار زاد جوده و طيبا، امامهم هذا احد الثلاثه و هو الذى ذكره الله فى كتابه (... اماما و رحمه ...)، و فرقه اهل باطل و لا يشوبونه بحق، مثلهم كمثل خبث الحديد كلما فتنته بالنار ازداد خبثا، و امامهم هذا احد الثلاثه، و فرقه اهل ضلاله مذبذبين بين ذلك لا الى هواء و لا الى هواء، و امامهم هذا احد الثلاثه. فسئلوا عن اهل الحق و امامهم، فقالوا: على بن ابى طالب امام المتقين. و امسكوا عن الاثنين، فجهدوا ان يسميهما فلم يفعل. قلت: قوله: (فاسئلوا) يعنى سلمان و اباذر و المقداد، و امسكهم عن الامامين الاخيرين كان تقيه، لكن المراد معلوم (لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد)، و الحمد لله رب العالمين.

مغنيه

قال سبحانه: (من يطع الرسول فقد اطاع الله - ٨٠ النساء). و لكى نطيع الرسول (صلى الله عليه و آله) يجب ان نعلم رسالته و سنته، و لا عذر لجاهل مقصر.

عبده

... من لا تعذرون بجهالتهم: ای علیکم بطاعه عاقل لا تكون له جهاله تعذرون بها عند البرائه من عيب السقوط فی مخاطر اعماله
فیقل عذرکم فی اتباعه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به پیروی از ائمه هدی علیهم السلام) فرموده است: بر شما باد پیروی کسی که به شناختن او معذور نیستید (از ائمه علیهم السلام پیروی نمائید و اگر بگوئید ایشان را شناختیم عذرتان پذیرفته نیست، زیرا قوانین و احکام دین را باید از آنها آموخت).

زمانی

انسان ناگزیر است وظائف الهی را از کسانی کسب کند که به امر دین آگاه باشند و به هنگام محاکمه در پیشگاه عدل الهی عذری برای نادانی خود نداشته باشند، زیرا اطاعت خدا واجب و ادعای نادانی پذیرفته نیست. خدای عزیز نمونه آنان را که می باید از ایشان اطاعت کرد در قرآن کریم این طور بیان فرموده است: (از خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولی الامر اطاعت کنید و اگر درباره مطلبی تردید داشتید به خدا و رسول و اگذار نمائید ...) بدین ترتیب اطاعت از خدا، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام) واجب است و در شناختن آنان هیچ عذری نداریم، بلکه باید آنان را بخوبی

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (علیکم بطاعه من لا تعذرون بجهالتهم) ای طاعه الله و الرسول و الائمه، فان الناس لا یعذرون بجهاله هولاء، فان الانسان لو قال جهلتهم لا یعذر، و لا یقبل عذره، و لا تجب طاعه من لیس المهم معرفته، و قیل للكلمه معنی اخر، و هذا اظهر.

موسوی

الشرح: علیکم بطاعه الله و رسوله و الامام الذی یخلف الرسول فی منصبه فان معرفتهم واجبه و لا یعذر المرء اذا جهلها فوجب الالتزام بطاعتهم ... و قال ابن ابی الحدید و قوله حق فی الجملة: یعنی نفسه علیه السلام و هو حق علی المذهبین جمیعا اما نحن فعندنا انه امام واجب الطاعه بالاختیار فلا یعذر احد من المکلفین فی الجهل بوجوب طاعته و اما علی مذهب الشیعہ فلانه امام واجب الطاعه بالنص فلا یعذر احد من المکلفین فی جهاله امامته و عندهم ان معرفه امامته تجری مجری معرفه محمد- صلی الله علیه و آله- و مجری معرفه الباری سبحانه و یقولون: لا تصح لاحد صلاه و لا صوم و لا عبادته الا بمعرفه الله و النبی و الامام. و علی التحقیق فلا فرق بیننا و بینهم فی هذا المعنی لان من جهل امامه علی علیه السلام و انکر صحتها و لزومها فهو عند اصحابنا مخلد فی النار لا ینفعه صوم و لا صلاه لان المعرفه بذلك من الاصول الکلیه التي هی ارکان الدین و لکننا لا نسئی منکر امامته کافرا بل نسئی فاسقا و خارجیا و مارقا و نحو ذلك و الشیعہ تسمیه کافرا فهذا هو الفرق بیننا و بینهم و هو فی اللفظ لا فی المعنی.

«بر شما باد به فرمانبرداری کسانی که در نشناختن آنان عذری از شما پذیرفته نیست.»

منظور امیر المؤمنین علیه السلام از این سخن خود اوست و این موضوع در هر دو مذهب اهل سنت و شیعه حق و درست است. به عقیده ما امیر المؤمنین علیه السلام امامی است که او را برگزیده اند و فرمانبرداری از او واجب است و عذر هیچ یک از مکلفان در نشناختن وجوب فرمانبرداری از او پذیرفته نیست. در مذهب شیعه آن حضرت بر طبق نص، امامی است که اطاعت از او واجب است و هیچ کس از مکلفان در نشناختن امامت او معذور نیست. به عقیده شیعیان شناخت امام همچون شناخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شناخت خداوند متعال است و آنان می گویند نماز و روزه و دیگر عبادات جز با شناخت خدا و پیامبر و امام پذیرفته نمی شود و صحیح نخواهد بود.

بدون شک و به طور مسلم در این مساله فرقی میان ما و ایشان نیست زیرا به اعتقاد ما هم هر کس امامت علی علیه السلام را نشناسد یا منکر لزوم و صحت آن شود، جاودانه در آتش خواهد بود و هیچ نماز و روزه او را سود بخش نیست. زیرا شناخت این موضوع از اصول کلی و از ارکان دین است. البته ما کسی را که منکر امامت علی علیه السلام باشد، کافر نمی گوئیم بلکه به او فاسق و خارجی و مارق و امثال این کلمات را می گوئیم ولی شیعیان چنان شخصی را کافر می دانند و این فرق میان ما و ایشان است که این هم فرق لفظی است نه معنوی.

مکرم

و قال علیه السلام

عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعَذَّرُونَ بِجَهَالَتِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

لازم است از کسی اطاعت کنید که از نشناختن او معذور نیستید. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب می گوید: این کلام حکمت آمیز را «قاضی نعمان مصری» در دعائم الاسلام در ضمن وصیتی طولانی که امام برای فرزندش حسن بن علی علیه السلام بیان کرده آمده است و عبارت آن وصیت نامه چنین است: «عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعَذَّرُونَ فِي تَرْكِ طَاعَتِهِ» (از این عبارت به خوبی روشن می شود که قاضی نعمان مصری این کلام را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است) همچنین در غررالحکم با تعبیر متفاوتی این کلام ذکر شده: «عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعَذَّرُ بِجَهَالَتِهِ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۸). اضافه بر آنچه مرحوم خطیب ذکر کرده، مرحوم مفید که استاد سید رضی بوده در کتاب ارشاد این کلام حکمت آمیز را در ضمن خطبه ای طولانی آن هم با تفاوتی آورده است. (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۳۲).

از چه کسی باید اطاعت کرد؟

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز خود اشاره به این نکته می کند که از چه کسی باید اطاعت و از چه کسی نباید

اطاعت کرد، می فرماید: «لازم است از کسی اطاعت کنید که از شناختن او معذور نیستید»؛ (عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذِرُونَ بِجَهَالَتِهِ).

منظور از «آن کس» در درجه اول ذات پاک خداوند متعال و در درجه بعد رسولش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و جانشینان معصوم و بر حق اوست که اطاعت از آنها اطاعت مطلقه است یعنی کسی نمی تواند بگوید چون نمی دانستم اطاعت نکردم، چرا که بر هر کسی واجب است بخشنده نعمت ها را بشناسد؛ کسی که تمام هستی ما از اوست و ما هرگز نمی توانیم بگوییم چون نمی شناختیم در برابر ترک طاعتش معذور بودیم و بعد از شناخت خداوند باید بدانند او مطابق «قاعده لطف»، رسولانی را مبعوث می کند تا پیامش را به بندگان برسانند و راه صحیح و باطل را به آنها نشان دهند و به هنگام رحلت رسولان، اوصیای آنها را بشناسند و پیام رسولان را از آنها بگیرند.

در ضمن هدف حضرت این است که به مردم هشدار دهد از اطاعتش سر نیچند و بدانند هرگونه سرپیچی روز قیامت مایه سرافکنندگی است و هیچ گونه عذری از آنها قبول نخواهد شد.

در تأیید این سخن، در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»؛ بگو دلیل رسا و قاطع برای خداست (دلیلی که برای هیچ کس بهانه ای باقی نمی گذارد). (انعام، آیه ۱۴۹). فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبِيدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَكُنْتُ عَالِمًا فَإِنْ قَالَ نَعَمْ قَالَ لَهُ أَفَلَا عَمِلْتَ (در بعضی از نسخ این روایت به جای «أَفَلَا عَمِلْتَ» «هَلُمَّ عَمِلْتَ» و به جای «أَفَلَا تَعَلَّمْتَ» «هَلُمَّ تَعَلَّمْتَ» آمده است. «کتاب الاجتهاد و التقلید، ص ۱۶». این تعبیر در بسیاری از کتاب های اصولی و از جمله در فرائد شیخ انصاری به عنوان روایت آمده است.) بِمَا عَلِمْتَ وَ إِنْ قَالَ كُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ فَيُخَصِّمَهُ وَ ذَلِكُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ؛ خداوند متعال روز قیامت به بنده اش می گوید: آیا می دانستی؟ اگر بگوید: آری می فرماید: چرا به آنچه می دانستی عمل نکردی؟ و اگر بگوید نمی دانستم به او می گوید: چرا یاد نگرفتی که عمل کنی و به این ترتیب با او مخاصمه می کند و این است معنای حجت بالغه». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷، ح ۵۸).

ولی امور بسیاری است که انسان بر اثر عدم شناخت، در برابر آن معذور است؛ مثلاً من اگر ندانم فلان غذا یا لباسی را که از بازار مسلمانان می خرم دزدی و حرام است؛ غذا را بخورم و با لباس نماز بخوانم اگر فرضاً در قیامت از من سؤال کنند چرا چنین کردی می گویم: نمی دانستم و هرگز به من نمی گویند چرا نرفتی و تحقیق و تفحص کنی و در اینجا جهل من عذر است؛ ولی در احکام شرع و معارف و عقائد دینی، جهل عذر نیست.

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه، تفسیر دیگری برای این کلام حکمت آمیز مولا کرده و گفته اند: مفهوم آن این است که شما باید از شخص عاقلی اطاعت کنید که جهلی در افکار و اعمال او نیست که به هنگام سقوط در خطرات اعمالش، آن را عذری برای خود بشمارید. (شرح نهج البلاغه محمد عبده، ذیل همین کلام حکمت آمیز).

به تعبیر دیگر از شخص عاقلی پیروی کنید که شما را به راه راست و امن و امان برود نه به بیراهه هایی که ناچار باشید از آن به علت نادانی اعتذار جویند.

ولی به یقین تفسیر اول که مورد قبول بیشتر مفسران نهج البلاغه است صحیح تر به نظر می رسد. از جمله اموری که گواهی به صحت معنای اول می دهد تعبیری است که در نسخه دعائم الاسلام آمده که می گوید:

«عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تَعْدِرُونَ فِي تَرْكِ طَاعَتِهِ». (. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۵۳).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "On you lies (the obligation of) obedience to the person about whom you cannot plead the excuse of ignorance." {Just as Allāh sent prophets as a token of His justice and mercy to guide and direct us towards a perfect life and even a better hereafter, likewise, He has laid down the system of the Imāmate to protect the creed from alteration, so that every Imām may save the Divine teachings from the onslaught of personal desires and give directions about the correct principles of Islam. And just as it is obligatory to know the pioneer of the faith (i.e. the Prophet), it is necessary to know its protector. Whoever remains ignorant of him cannot be excused. This is so because the issue of Imāmate is supported by so many proofs and testimonies that no intelligent person can find any way to deny it. Thus, the Holy Prophet has said, "Whoever dies without knowing the Imām of his times dies the death of jāhiliyya (the pre-Islamic period of ignorance and oppression)." One's lifespan is limited, but the punishment for oppression is perpetual Hell. Its most fearful aspect is that life there will last forever, without an end, and there will be no death for one to be spared its punishment. This is why, if an oppressor kills someone, with such killing, the oppression terminates, and there is no further scope for any further {oppression on the same person

حکمت ۱۵۷: فراهم بودن راه های هدایت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ بَصُرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ وَ قَدْ هُدَيْتُمْ اِنْ اِهْتَدَيْتُمْ وَ اُسْمِعْتُمْ اِنْ اسْتَمَعْتُمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر چشم بینا داشته باشید، حقیقت را نشانتان داده اند، اگر هدایت می طلبید شما را هدایت کردند، اگر گوش شنوا دارید، حق را به گوشتان خواندند .

شهیدی

شما را نمایانند اگر می دیدید، و راه نمودند اگر می یافتید، و شنوایند اگر می شنیدید.

اردیلی

و فرمود بتحقیق که بینا گردیده شدید بدیده بصیرت و راه راست نموده شدید اگر راه راست یافتید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شما را بینایی داده اند، اگر بنگرید و راه نموده اند، اگر راهنمایی پذیرید و چیزها به گوشتان گفته اند، اگر بشنوید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: واقعیت به شما نشان داده شده اگر ببینید، و هدایت شده اید اگر خواهانش باشید، و به شما شنوایانده اند اگر بشنوید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(شما را بینایی داده اند، اگر از بینایی استفاده کنید، و شما را راهنمایی کرده اند اگر هدایت پذیر باشید، و وسیله ی شنوایی داده اند اگر گوش فرادهید). یعنی راه کمال را به شما نمایانده اند و بدان سو شما را رهبری کرده اند. و این راهنمایی بر کمال را به گوش شما رسانده اند، اگر شما آمادگی برای دیدن، شنیدن و راه بردن بدان سو را داشته باشید و نظیر این سخن قبل از این گفته شد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ وَ قَدْ هُدِيتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ وَ أُسْمِعْتُمْ إِنْ اسْتَمَعْتُمْ .

قال الله تعالى وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى (سوره فصلت ۱۷).

و قال سبحانه وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (سوره البلد ۱۰).

و قال بعض الصالحين ألا إنهما نجدا الخير و الشر فجعل نجد الشر أحب إليكم من نجد الخير.

قلت نجد الطريق.

و اعلم أن الله تعالى قد نصب الأدله و مكن المكلف بما أكمل له من العقل من الهدايه فإذا ضل فمن قبل نفسه أتى.

و قال بعض الحكماء الذي لا يقبل الحكمه هو الذي ضل عنها ليست هي الضاله عنه.

و قال متى أحسست بأنك قد أخطأت و أردت ألا تعود أيضا فتخطئ فانظر إلى أصل في نفسك حدث عنه ذلك الخطأ فاحتل في قلعه و ذلك أنك إن لم تفعل ذلك عاد فثبت خطأ آخر و كان يقال كما أن البدن الخالي من النفس تفوح منه رائحه التنن كذلك النفس الخاليه من الحكمه و كما أن البدن الخالي من النفس ليس يحس ذلك بالبدن بل الذين لهم حس يحسونه به كذلك النفس العديمه للحكمه ليس تحس به تلك النفس بل يحس به الحكماء و قيل لبعض الحكماء ما بال الناس ضلوا عن الحق أ تقول إنهم لم تخلق فيهم قوه معرفه فقال لا بل خلق لهم ذلك و لكنهم استعملوا تلك القوه على غير وجهها و في غير ما خلقت له كالسم تدفعه إلى إنسان ليقتل به عدوه فيقتل به نفسه

كاشانی

(و قال عليه السلام: قد بصرتم) به تحقيق كه گردانیده شدید به راه راست (ان ابصرتم) اگر بینا شدید به دیده بصیرت (و قد هدیتم) و به راه راست نموده شدید (ان اهتدیتم) اگر راه راست یافتید (و اسمعتم) و شنواینده شدید به چیزی كه دلالت می کند بر سبیل رشاد (ان استمعتم) اگر مستمع شدید به آن چیز پس آن به توفیق الهی و الطاف نامتناهی خواهد بود. زیرا كه او سبحانه مبصر و هادی و مسمع شما است به طریقہ حقہ.

آملی

قزوینی

بینا و دیده ور گردانیده شده اید به حق اگر ببینید و چشم بگشائید و راه نموده شده اید اگر راه بیابید و میل و عناد ننمائید، و شنواینده گشته اید اگر بشنوید و گوش دل باز کنید.

لامبجی

و قال عليه السلام: «قد بصرتم ان ابصرتم و قد هدیتم ان اهتدیتم و اسمعتم ان استمعتم.» یعنی و گفت عليه السلام كه شدید بیناکننده اگر بینا گشتید و شدید راه نماینده اگر راه یافتید و شدید شنواینده اگر گوش دادید به شنیدن، یعنی کسی كه بینا

نشده است و راه نیافته است و گوش نگرفته است، چگونه بیناکننده و راه نماینده و شنواننده و امام و مقتدا خواهد بود.

خوبی

المعنى: قال الشارح المعتزلى: و اعلم ان الله تعالى قد نصب الادله و مكن المكلف بما اكمل من العقل من الهدايه، فاذا ضل فمن قبل نفسه- انتهى. فابصار ما خلق الله من الايات كاف للاعتبار و الايمان بالله تعالى، و القرآن شاف للهدايه الى رسل الله، و نداء الحق عال فى كل مكان، و جار على كل لسان. الترجمة: فرمود: اگر بینا باشید بشماره نموده شده است، و وسائل رهنمائی برای شما فراهم است اگر به راه ببائید، و اگر گوش شنوا دارید ندای حق بلند است.

گر بینی دیدنیها در برت***پرچم رهجوی بالای سرت

گوش اگر داری ندای حق شنو***کان بلند است از زمین تا ماه نو

شوشتری

و قال عليه السلام: التبصير التعريف و الايضاح، و اما الابصار فقد يجىء بمعنى التبصير كما فى قوله تعالى (فلما جاءتهم آياتنا مبصرة) و قد يجىء بمعنى الرويه كما فى قوله عليه السلام هذا. و الاصل فى كلامه عليه السلام قوله تعالى (قد جاءكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها و ما انا عليكم بحفيظ). (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قد هديتم ان اهديتم (فمن تبع هداى فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون (قل يا ايها الناس قد جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدى لنفسه و من ضل فانما يضل عليها و ما انا عليكم بوكيل). و اسمعتم ان اسمعتم (فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوالالباب) (و ما انت بمسمع من فى القبور) (و لو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤوسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون).

مغيبه

الجملة الثانية و الثالثه عطف تفسير على الاولى، و المعنى ان الله سبحانه بين و اوضح (لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد- ۳۷ ق) و لم يدع لاحد من حجه و عذر. فلا تلوموه و لوموا انفسكم.

عبده

... بصرتم ان ابصرتم: كشف الله لكم عن الخير و الشر فان كانت لكم ابصار فابصروا و كذا يقال فيما بعده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در پند و اندرز) فرموده است: به شما بینائی داده اند اگر چشم بگشائید، و راه نموده اند اگر راه بیابید، و شنوائی بخشیده اند اگر بشنوید.

زمانی

خدای عزیز راه بهشت و جهنم را توسط پیامبرانش بیان فرموده دسته ای راه بهشت را انتخاب می کنند و دسته ای دیگر راه جهنم را. خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (ما راه را به بشر نمایانده ایم یا راه شکرگزاری و اطاعت خدا را می پیماید و یا راه نافرمانی و مخالفت خدا را.) و در مذمت قوم ثمود می فرماید: (ما قوم ثمود را هدایت کردیم سپس آنها کوری را بر بینائی و راهنمایی پسندیدند و انتخاب کردند). بشر در آغاز زندگی آزاد است و آماده برای پذیرفتن اخلاق شایسته و ناپاکی. در اثر گذشت روزگار هر کدام از راهها را پذیرفت به تدریج در همان راه رشد می کند و به میل خود یا جهنمی می شود و یا بهشتی. در بعضی از نسخه های نهج البلاغه این کلمه در ذیل مطلب اضافه است: و اسمعتم ان استمعتم یعنی به شما شنوائی بخشیده اند اگر گوش شنوا داشته باشید.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (قد بصرتم ان ابصرتم) ای کشف الله سبحانه لكم السعادة و الشقاء، انكانت لكم ابصار، فانظروها و اعملوا بها (و قد هدیتم ان اهتدیتم) ای ان كنتم قابليين للهدايه، فقد بين الله لكم اسبابها (و اسمعتم) ای اسمعكم سبحانه المواعظ و النصائح (ان استمعتم) ای انكانت لكم اسماع لتسمعون بها.

موسوی

الشرح: هذه الاثار نراها بام العين، انها آثار من تقدم علينا و مخلفاتهم فيجب ان نتبصر بها و نعتبر و ناخذ الحكمه من ذلك. و هذه ابواب الهدايه مفتوحه امامنا لو اردنا ان نهتدي لاهتدينا. و هذه ندائات الله على السنه الرسل و هذه عظات الصالحين تملأ الخافقين لمن اراد ان يسمع فكل هذه الايات امامنا ينبغي ان نعتبر بها ...

طالقانی

«به درستی که فرا نمودند شما را اگر ببینید و راهنمایی کردند شما را اگر راهنمایی می شدید.»

خداوند متعال فرموده است: «اما، ثمود را هدایت کردیم ولی آنان کوری را بر هدایت برگزیدند.» و خداوند متعال فرموده است: «وَهِدَّيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»، «و راه نمودیم او را خیر و شر.» یکی از صالحان گفته است: منظور از نجد در این آیه که به معنی راه است یعنی دو راه خیر و شر و راه شر برای شما دوست داشتنی تر است.

و بدان که خداوند متعال دلایل بسنده ارزانی فرموده و چون برای مکلف عقل قرار داده او را متمکن برای هدایت فرموده است و چون شخص گمراه شود از ناحیه نفس خویش گمراه شده است.

یکی از حکیمان گفته است: آن کس که حکمت را نمی پذیرد، این اوست که آن را گم کرده است و گرنه حکمت از او گم شده نیست. و همو گفته است: هر گاه احساس کردی که خطا کرده ای و خواستی که دیگر آن را تکرار نکنی به نفس خود بنگر و بین چه انگیزه ای موجب آن خطا شده است، در ریشه کن کردن آن چاره اندیشی کن و اگر آن را ریشه کن نسازی

به حال خود برمی گردد و خطای دیگری سر می زند.

و گفته شده است: همان گونه که بدن بی جان بوی گند می دهد، جان خالی از حکمت هم متعفن است و همان گونه که بدن بی جان چیزی را حس نمی کند و این جانداران هستند که می فهمند، نفس بدون حکمت هم همان گونه است، خود احساس نمی کند و حکیمان احساس می کنند.

به یکی از حکیمان گفته شد: مردم را چه می شود که از حق گمراه می گردند آیا معتقدی که در ایشان قوت شناخت آفریده نشده است؟ گفت: نه، قوت شناخت در ایشان آفریده شده است ولی ایشان آن را در غیر راه خودش و برای چیزی که بدان جهت آفریده نشده است به کار می برند، مثل اینکه زهری به کسی بدهی که دشمنش را با آن بکشد و او با آن زهر خودکشی کند.

مکارم

و قال علیه السلام

قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَقَدْ هُدِيتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ، وَأُسْمِعْتُمْ إِنْ اسْتَمَعْتُمْ.

امام علیه السلام فرمود:

حقیقت به شما نشان داده شده است اگر چشم بینا داشته باشید، و وسایل هدایت در اختیار شماست اگر هدایت پذیر باشید، و صدای حق در گوش شماست اگر گوش شنوا داشته باشید. (سند گفتار حکیمان: مرحوم خطیب در کتاب مصادر در ذیل این کلام حکمت آمیز می نویسد: این در واقع جمله هایی است که مرحوم سید رضی از خطبه شماره ۲۰ بر گرفته است سپس می افزاید: ما مدارک آن را در ذیل آن خطبه بیان کردیم. ولی باید توجه داشت که بین این عبارت و عبارتی که در آن خطبه آمده تفاوت هایی هست و آنچه در آن خطبه آمده با سیاق عبارت مناسب تر است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۸).

حقیقت برای حق طلبان آشکار است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمان خود اشاره به این نکته می کند که خداوند اسباب هدایت را آماده کرده است اگر از آن بهره نگیرید کوتاهی از شماست، می فرماید: «حقیقت به شما نشان داده شده است اگر چشم بینا داشته باشید و وسایل هدایت در اختیار شماست اگر هدایت پذیر باشید و صدای حق در گوش شماست اگر گوش شنوا داشته باشید»؛ (قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَقَدْ هُدِيتُمْ إِنْ اهْتَدَيْتُمْ، وَأُسْمِعْتُمْ إِنْ اسْتَمَعْتُمْ).

هدف امام علیه السلام از بیان این سخن آن است که خداوند تمام وسایل هدایت و نجات و سعادت را در اختیار شما گذاشته است، آیات قدرتش را در پهنه آفرینش به شما نشان داده، درس های عبرتش را درباره اقوام پیشین در برابر شما قرار داده است چشم باز کنید و آثار او را در عالم و سرنوشت اقوام گذشته را با چشم خود ببینید.

از سویی دیگر پیامبرانش مخصوصاً رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را با کتب آسمانی ارسال داشته و پیام حق در گوش شما خوانده شده؛ پیامی که هم مشتمل بر معارف و عقاید است و هم راه و رسم عبودیت و طریق تهذیب اخلاق و همچنین راه بهتر زیستن و سعادت‌مند شدن، همه این پیام‌ها به گوش شما خوانده شده است. سعی کنید آنها را بشنوید و در سایه آن دیدنی‌ها و این شنیدنی‌ها راه هدایت را در برابر شما گشوده است اگر تصمیم بر هدایت یافتن داشته باشید شتاب کنید و در این راه گام بگذارید و به سوی سرمنزل مقصود حرکت کنید.

امام علیه السلام می‌فرماید: خداوند به همه شما اتمام حجت کرده اگر راه خطا رفتید و گرفتار مجازات الهی در دنیا و آخرت شدید بدانید بر اثر کوتاهی خودتان بوده است. ریشه‌های این گرفتار حکیمانه در قرآن مجید است. در آیه ۱۰۴ سوره «انعام» می‌خوانیم: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا»؛ دلایل بصیرت آفرین از طرف پروردگارتان برای شما آمده؛ کسی که (به وسیله آن،) بصیرت و آگاهی یافت، به سود خود اوست؛ و کسی که از دیدن آن چشم پوشید به زیان خودش می‌باشد».

در آیه ۲۰۴ سوره «اعراف» می‌خوانیم: «وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»؛ هنگامی که قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خاموش باشید؛ شاید مشمول رحمت (خدا) شوید».

در قرآن مجید کرارا درباره دوزخیان و کفار سخن به میان آمده و آنها را افرادی می‌شمارد که گوش دارند و نمی‌شنوند، چشم دارند و نمی‌بینند، می‌فرماید: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دل‌ها (عقل‌ها) می‌دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند؛ بلکه گمراه‌تر! اینان همان غافلانند (چون امکان هدایت دارند و بهره نمی‌گیرند)». (اعراف، آیه ۱۷۹).

در آیه ۱۰ سوره «ملک» از قول دوزخیان چنین نقل شده است: «وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»؛ و می‌گویند: اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم».

از آیات قرآنی و کلام حکیمانه بالا و روایات فراوان اسلامی استفاده می‌شود که آنچه برای هدایت انسان‌ها لازم بوده از سوی خداوند فراهم شده است.

مشکل از ناحیه انسان‌هایی است که فاقد گوش شنوا و چشم بینا هستند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

«لَيْسَ الْأَعْمَى مَنْ يَعْمَى بَصَرُهُ إِنَّمَا الْأَعْمَى مَنْ تَعْمَى بِبَصِيرَتِهِ؛ نابینا کسی نیست که چشم خود را از دست داده باشد.

نابینا کسی است که بصیرت ندارد». (کنز العمال، ج ۱، ص ۲۴۳، ح ۱۲۲۰).

در خطبه ۸۸ نهج البلاغه نیز آمده بود:

«مَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ سَمِيْعٍ وَلَا كُلُّ نَاطِرٍ بَبْصَرٍ؛ نه هر کس که دل دارد خردمند و نه هر کس که گوش دارد شنواست و نه هر کس که چشم دارد بیناست.»

در دعاها نیز مکرر از خدا چشم بینا و گوش شنوا و قلب دانا می خواهیم؛ از جمله در دعایی ذیل زیارت آل یاسین آمده است که ده چیز از خداوند تقاضا می کنیم از جمله این که چشم مرا را از نور بینش و گوش مرا از نور حکمت پر کن؛

«وَأَنْ تَمَلَأَ...وَبَصْرِي نُورَ الضِّيَاءِ وَسَمْعِي نُورَ الْحِكْمَةِ». (.احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۹۴).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Your minds are opened when you see. You are guided when you receive guidance, and you are made to hear when you do hear”.

ص: ۴۹۹

حکمت ۱۵۸: روش برخورد با دوستان بد

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَاتِبَ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: برادرت را با احسانی که در حق او می کنی سرزنش کن، و شر او را با بخشش بازگردان .

شهیدی

برادرت را با نیکویی بدو سرزنش کن، و گزند وی را به بخشش بدو به وی بازگردان.

اردبیلی

این کلاماً فرموده در حدیثی که طول دارد عتاب و ملامت کن برادر خود را بر کار بد و نیکویی کردن با او و بازگردان شر او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوست خود را با نیکی کردن در حق او سرزنش کن و با بخشش به او گزندش را باز گردان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برادرت را با نیکی به او سرزنش کن، و شرش را با بخشش به او باز گردان .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(برادر مسلمانان را با نیکی کردن به او سرزنش کن، و کار بدش را با بخشش به او باز گردان). یعنی به جای سرزنش به گفتار و رفتار در حق برادر مسلمانان نیکی و بخشش کن، که اینها در جلب نظر و دفع شر و بدی او سودمندتر و موثرتر است. کلمه ی عتاب، استعاره آورده شده است از احسان، زیرا هر دو برای بازگشت شخص سرزنش شده به کار می روند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَاتِبٌ أَحَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ ارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ .

الأصل في هذا قول الله تعالى إِذْ فَعَّ بِالنَّبِيِّ هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ (سوره فصلت ۳۴) و روى المبرد في الكامل عن ابن عائشه عن رجل من أهل الشام قال دخلت المدينة فرأيت رجلا راكبا على بغله لم أر أحسن وجهها و لا ثوبا و لا سمما و لا دابه منه فمال قلبى إليه فسألت عنه فقيل هذا الحسن بن الحسن بن على فامتلا قلبى له بغضا و حسدت عليا أن يكون له ابن مثله فصرت إليه و قلت له أنت ابن أبى طالب فقال أنا ابن ابنه قلت فبك و بأبيك فلما انقضى كلامى قال أحسبك غريبا قلت أجل قال فمل بنا فإن احتجت إلى منزل أنزلناك أو إلى مال واسيناك أو إلى حاجه عاوناك.

فانصرفت عنه و ما على الأرض أحد أحب إلى منه (الكامل ۵، ۶: ۲).

و قال محمود الوراق إنى شكرت لظالمى ظلمى

و غدوت ذا أجر و محمده

قال المبرد أخذ هذا المعنى من قول رجل من قریش قال له رجل منهم إنى مررت بآل فلان و هم يشتمونك شتما رحمتك منه

قال أسمعني أقول إلا خيرا قال لا قال إياهم فارحم (الكامل ٥، ٢:٤).

و قال رجل لأبي بكر لأشتمنك شتما يدخل معك قبرك فقال معك و الله يدخل لا معي (الكامل ٥:٢).

کاشانی

(و قال عليه السلام: عتاب اخاك) عتاب و ملامت کن برادر خود را بر کار بد (بالاحسان الیه) به نیکویی کردن به سوی او (و اردد شره) و بازگردان شر او را (بالانعام علیه) به نعمت دادن به او یعنی به جای عتاب قولی و فعلی، احسان نمایی به او و انعام فرمای در حق او زیرا که احسان و انعام، انفع است در میل دادن او به سوی خود و دفع شر نمودن از خود.

آملی

قزوینی

سرزنش و عتاب کن با برادر خود چون از طریق وفا بگردد به احسان با او، و باز گردان شر او را از خود به انعام بر او. و این طریقه با لئیمان و به ناهلان روا نباشد که آنجا احسان و امتنان فایده ندهد، و اکرام و انعام شرشان باز نگرداند، اما نیکان و مومنان و دوستان چون از کسی برنجند با ایشان طریق احسان باید سپردن، و دلهای ایشان صید خویش نمودن، و مودت بیمار به اصلاح آوردن که (الانسان عیب الاحسان)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «عاقب اخاك بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه.» یعنی و گفت علیه السلام که عقاب کن برادر تو را و دوست تو را به احسان و نیکی کردن به او، یعنی به جای عقوبت احسان کن که درد شرمندگی بیشتر است از درد عقوبت و دفع کن اذیت برادر تو را به عطا و بخشش دادن به او، نه به اذیت او، زیرا که عطیه باعث دوستی است که دافع اذیت است بالمره و اذیت موجب مزید دشمنی و باقی دارنده ی اذیت است.

خویی

المعنى: لا- يخلو الصديق و ان كان من اهل الاماته و الايمان من نقص في المعاشره يستحق به العتاب، او سوء فعل يوذى به الاحباب، فقال (عليه السلام): الاحسان الیه اردع له من العتاب، و الانعام علیه ارفع لشره و سوء عمله و ادبه كما قال الله تعالى (٢٤- السجده- ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك و بينه عداوه كانه ولى حميم) و هذا حكمه مع من يصدق علیه انه اخ و صديق، و لكن لا تشمل من هو اضل من الانعام، كما قال الشاعر: فوضع الندى في موضع السيف بالعلی مضر كوضع السيف في موضع الندى الترجمة: با احسان دوستت را سرزنش کن، و با بخشش بدرفتاریش را از خود بگردان.

بجای گله کن تو احسان به دوست***بخشش بگردان ز خود شر دوست

شوشتری

اقول: فى (المعجم) عن ابى الفضل بن ثوابه قال: قدم البحترى النيل على احمد الاسكافى مادحا له فلم يشبهه، فهجاه بقصيده اولها (قصه النيل فاسمعوها عجاب) و جمع الى هجائه اياه هجاء بنى ثوابه، و بلغ ذلك ابى فبعث اليه بالف درهم و ثيابا و دابه بسرجهما و لجامها، فرده و قال: قد اسلفتكم اساءه فلا يجوز معه قبول صلتكم. فكتب اليه ابى: اما الاساءه فمغفوره و المعذره مشكور، و الحسنات يذهبن السيئات، و ما ياسو جراحك مثل يدك، و قد رددت اليك ما رددته على، و اضعفته فان تلافيت ما فرط منك اثنا و شكرنا و ان لم تفعل احتملنا و صبرنا. فقبل البحترى: ما بعث به اليه. و كتب الى ابى: كلامك و الله احسن من شعري، و قد اسلفتنى ما اخجلنى، و حملتنى ما اثقلنى، (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) و سيايتك ثنائى. ثم غدا عليه بقصيده اولها (ضلال لها ماذا ارادت من الصد) و قال فيه ايضا ما اوله (برق اضاء العقيق من صرمه) و ما اوله (ان دعاه داعى الهوى فاجابه) فلم يزل ابى بعد ذلك يصله و يتابع بره لديه حتى افترقا. و فى (شعراء القتيبي): كان بشر بن ابى حازم الاسدى فى اول امره يهجو اوس بن حارثه بن لام الطائى، فاسرته بنو نبهان من طى فركب اليهم اوس فاستوهبه منهم و اراد احراقه، فقالت له سعدى امه: قبح الله رايبك اكرم الرجل و احسن اليه فانه لا- يمحو ما قال غير لسانه. ففعل فجعل بشر مكان كل قصيده هجاء قصيده مدح. و فى (كامل المبرد): كان النعمان بن المنذر دعا بحله و عنده وفود العرب من كل حى، فقال: احضروا فى غد فانى ملبس هذه الحله اكرمكم. فحضر القوم جميعا الا اوس بن حارثه، فقيل له: لم تخلفت؟ فقال: ان كان المراد غيرى فاجمل الاشياء الا- اكون حاضرا، و ان كنت انا المراد فساطلب و يعرف مكانى. فلما جلس النعمان لم ير اوسا، فقال: اذهبوا الى اوس فقولوا له: احضر آمنا مما خفت. فحضر فالبس الحله، فحسده قوم من اهله فقالوا للحطيه: اهجه و لك ثلاثمائه ناقه، فقال الحطيه: كيف اهجو رجلا- لم يكن فى بيتى اثاث و لا مال الا من عنده. ثم قال: كيف الهجاء و ما تنفك صالحه من آل لام يظهر الغيب تاتينى فقال لهم بشر بن ابى حازم: انا اهجوهم لكم، فاخذ الابل و فعل، فاغار اوس على الابل فاكتسحها فجعل لا يستجير حيا الا قال قد اجرتك الا من اوس - و كان بشر فى هجائه اوسا ذكر امه- فاتى به فدخل اوس على امه فقال: قد (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) اتينا ببشر الهاجى لك ولى فما ترين فيه؟

فقال: او تطيعنى فيه؟ قال: نعم. قالت: ارى ان ترد عليه ماله و تعفو عنه و تحبوه و احبوه فانه لا يغسل هجاءه الا مدحه. فخرج اليه فقال له: ان امى سعدى التى كنت تهجوها قد امرت فيك بكذا و كذا. فقال: لا جرم و الله لا مدحت احدا حتى اموت غيرك، ففيه يقول: الى اوس بن حارثه بن لام ليقضى حاجتى فى من قضاها و ما و طى الثرى مثل ابن سعدى و لا لبس النعال و لا- احتذاها و قال ابن ابى الحديد الاصل فيه قوله تعالى (... ادفع بالتي هى احسن فاذا الذى بينك و بينه عداوه كانه ولى حميم). و فى (كامل المبرد): عن ابن عائشه: قال رجل من اهل الشام: دخلت المدينه فرايت رجلا راكبا على بغله لم ار احسن وجهها و لا ثوبا و لا مسمنا و لا دابه منه، فمال قلبى اليه، فسالت عنه فقيل: هذا الحسن بن على. فامتلا قلبى له بغضا و حسدت عليا ان يكون له ابن مثله، فصرت اليه و قلت له: انت ابن ابى طالب؟ فقال: انا ابن ابنه. قلت: فبك و بابيك- اسبهما- فلما انقضى كلامى قال: احسبك غريبا؟ قلت: اجل. قال: فمل بنا فان احتجت الى منزل انزلناك او الى مال و اسيناك او الى حاجه عاوناك. فانصرفت عنه و ما على الارض احد احب الى منه. و قال محمود الوراق: انى شكرت لظالمى ظلمى و غفرت ذاك له على علم و رايته اسدى الى يدا لما ابان بجهله حلمى (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) رجعت اساءته عليه و احسانى فعاد مضاعف الاجر و غدوت ذا اجر و محمده و غدا بكسب الظلم و الاثم فكانما الاحسان كان له و انا المسىء اليه فى الحكم ما زال يظلمنى و ارحمه حتى بكيت له من الظلم اخذ هذا المعنى من قول رجل من قريش، قال له رجل منهم: انى مررت بال فلان و هم يشتمونك شتما رحمتك منه. قال: افسمعتنى اقول الا خيرا؟ قال: لا. قال: فايهم فارحم. قلت: شعر الوراق و كلام القرشى

غیر مربوط بالمقام کما لا یخفی.

مغنیہ

لا باس علیک اذا انت اغضیت و تحملت ما تکره من صدیق او جار او ای انسان، بل خیر لک و له و للانسانیه ایضا ان تسامحه و تحسن الیه عسی ان یخجل من نفسه، فیونها و یکفر عن فعلته بما یرضیک.. هذا، الی ان المحسن یعم باحسانه جمیع الناس حتی من اساء الیه، و الحلیم یعفو و یصفح، و الکریم یجود علی من بخل علیہ، و الله یقول: (ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوه کانه ولی حمیم- ۳۴ فصلت). و من یرغب عن امره الا من سفه نفسه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (درباره نیکی) فرموده است: برادر (دوست) خود را با نیکی سرزنش کن (به جای سرزنش به او نیکی نما تا شرمنده شود چون شرمندگی از هر سرزنش اثرش بیشتر است) و بدی او را با بخشش بر او برطرف گردان (زیرا بخشش موجب دوستی است و بدی در برابر بدی سبب زیاد کردن دشمنی، در قرآن کریم س ۲۳ ی ۹۶ می فرماید: ادفع بالتی هی احسن السیئه یعنی آزار و بدی امت را به آنچه نیکوتر است دفع کن).

زمانی

مبرد در کتاب (الکامل) می نویسد: (یک نفر شامی گفت وارد مدینه شدم دیدم مردی روی اشتر سوار است که زیباتر از او از نظر لباس، صورت و هیکل ندیده بودم. به او علاقه پیدا کردم از کسی پرسیدم کیست؟ گفتند: او حسن فرزند حسن بن علی (علیه السلام) است من از شدت کینه نسبت به او بغض کردم و ناراحت شدم که علی علیه السلام چنین فرزندی داشته باشد، نزدیکش رفتم و گفتم: تو فرزند ابی طالب هستی؟ فرمود: من پسر فرزند ابی طالب هستم. من به او جسارت کردم وقتی مطلب من تمام شد فرمود: فکر می کنم غریب باشی؟ عرض کردم: آری. فرمود: به ما نزدیک شو اگر منزل می خواهی به تو می دهیم اگر مال می خواهی در اختیارت می گذاریم و اگر حاجت می خواهی به تو کمک می نمائیم. من از خدمت حضرت در حالی مرخص شدم که بهتر از او در نظر کسی نبود. آری او در مکتب قرآن تربیت یافته که می فرماید: (خوب و بد مساوی نیست بدی را با خوبی جبران کن. در نتیجه میان تو و آن کسی که دشمنی وجود دارد گویا دوستی در حد خویشاوندی بوجود می آید. به چنین مقامی فقط کسانی می رسند که بردبار باشند و یا داراری بهره ای بزرگ از اخلاق).

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (عاتب اخاک بالاحسان الیه) ای ان اردت عتابه فی امر صدر عنه و اسائه ارتکبها، فعاتبه، بان تحسن الیه، فان الاحسان آلم انواع العتاب فی النفوس الرفیعہ (و اردد شره بالانعام علیہ) فان الانسان اذا انعم علی شخص استحی ذلک الشخص

ان يفعل الشيء بالنسبة للانسان، وهذه الكلمه من اجل الكلمات و اعظمها في نشر الموده، و رده الاعتداء.

موسوی

اللغه: عتب عليه: انكر عليه شيئا من فعله. اردد: اصرف. الانعام: العطايا. الشرح: هذا هو ادب ائمتنا و منهاجهم في تاديب شيعتهم ... هذا هو سلوكهم مع من كان يوذيههم ... انه الصفح و العفو و الاحسان ... لقد نالوا اكبر قسط و رجعوا باوفر نصيب من هذه المكارم ... لقد علموا الناس كيف يتجسد الاسلام بشرا يتحرك على هذه الارض ... فاذا اردت معاتبه اخيك فلا تقابله بالشد و القسوه و لا- بالكلمه القارصه بل قابله بالاحسان اليه و التفضل عليه و اذا آذاك فاکرمه و انعم عليه حتى يعود الى رشده و يلتفت الى ربه و يرجع الى ضميره ...

طالقانی

«برادرت را با نیکویی کردن به او سرزنش کن و بدی او را با بخشش و ارزانی داشتن نعمت بر او برگردان».

اصل این سخن گفتار خداوند است که می فرماید: «به هر چه نیکوتر است دفع کن و آن گاه کسی که میان تو و او دشمنی است همچون دوستی گرم و مهربان خواهد شد.» میرد در الکامل، از قول ابن عایشه، از قول مردی، از شامیان نقل می کند که می گفته است: وارد مدینه شدم، مردی را سوار بر استری دیدم که هیچ کس را از لحاظ زیبایی و آراستگی از نظر لباس و مرکب چنان ندیده بودم، دل من به او مایل شد و پرسیدم کیست، گفتند: حسن بن علی است، دلم از کینه او آکنده شد و بر علی رشک بردم که چنین پسری دارد، پیش او رفتم و گفتم: تو پسر ابوطالبی گفت: من پسر پسر اویم. گفتم: نفرین بر تو و بر پدرت باد. چون سختم تمام شد، فرمود: گمانم این است که در این شهر غریب هستی. گفتم: آری. گفت: پیش ما بیا، اگر به منزل نیاز داری، منزلت می دهیم، اگر به مال نیازمندی، تو را کمک می کنیم و اگر نیاز دیگری داری، یاریت می دهیم. من برگشتم در حالی که روی زمین هیچ کس در نظرم محبوب تر از او نبود.

محمود وراق هم در این باره اشعاری سروده است: «من ظلم کسی را که بر من ستم می کند، سپاسگزارم و آن را با علم به ستمش بر او می بخشم...». میرد می گوید: محمود وراق این شعر را از مضمون سخن مردی از قریش گرفته است که مردی به او گفت: از کنار فلان خاندان گذشتم چنان دشنامی به تو می دادند که بر تو رحمت آوردم و برایت آمرزش خواستم. آن مرد گفت: آیا تا کنون شنیده ای که من جز خیر چیزی بگویم. گفت: نه، گفت: برای آنان هم رحمت آور و آمرزش بخواه.

مردی به ابو بکر گفت: چنان دشنامی به تو می دهم که در گور هم همراه تو باشد. گفت: به خدا سوگند آن دشنام همراه تو خواهد بود، با من در گورم نخواهد آمد.

مکرم

و قال عليه السلام

عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ ارْذُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ.

امام علیه السلام فرمود:

برادرت را (به هنگامی که خطایی از او سر می زند) با نیکی کردن به او سرزنش کن! و شروی را از راه بخشش به او دور ساز! (سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز به گفته مرحوم خطیب در کتاب مصادر در کتاب های زیاد دیگری بعد از مرحوم سید رضی نوشته شده است. افرادی که بعید است با نوشته های مرحوم سید رضی ارتباطی داشته باشند؛ از جمله یاقوت مستعصمی در کتاب اسرار الحکماء و زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در الغرر و العرر و ابن قاسم در روض الاخیار. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۸).)

بهترین راه دفع شر

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود بهترین راه رفع مزاحمت های بعضی از دوستان را بیان کرده، می فرماید: «برادرت را (به هنگامی که خطایی از او سر می زند) با نیکی کردن به او سرزنش کن و شروی را از راه بخشش به او دور ساز»؛ (عَاتِبَ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَازْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ).

ناگفته پیداست که گاه دوستان-به ویژه هنگامی که مدت دوستی طولانی باشد-بی مهری هایی در حق یکدیگر انجام می دهند، اگر باب گله و سرزنش و مقابله به مثل گشوده شود ممکن است این شکاف روز به روز بیشتر گردد و نامهربانی ها به شکل تصاعدی پیش رود و چه بسا رشته اخوت و دوستی از هم گسسته شود؛ اما اگر به جای مقابله به مثل، مقابله به ضد انجام شود آن گونه که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش فرموده است، به زودی این وضع پایان می یابد و شخص خطاکار از کرده خود پشیمان می گردد و در مقام جبران بر می آید.

فی المثل او به هنگام بازگشت از یک سفر زیارتی به دیدار من نیامد به جای این که او را سرزنش کنم انتظار می کشم در موقع مناسب به دیدارش بروم؛ بدیهی است که هر قدر او فرد کم محبتی باشد باز تحت تأثیر قرار می گیرد یا به هنگام نیاز به وام از دادن وام به من خودداری کرد؛ اما من به هنگامی که احساس می کنم نیاز دارد به سراغش می روم و وام بیشتری در اختیارش می گذارم. به یقین در آینده بی مهری خود را تکرار نخواهد کرد.

اساس این سخن همان است که در قرآن مجید آمده می فرماید «اذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛ بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است». (فصلت، آیه ۳۴).

ولی همان گونه که در آیه بعد از این آیه آمده است همه افراد این قدر ظرفیت و سعه صدر ندارند که بتوانند بدی ها را با خوبی و بی مهری ها را با محبت پاسخ گویند، می فرماید: «وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»؛ اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی رسند و جز کسانی که بهره عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نایل نمی گردند».

رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام و اصحاب و یاران ایشان الگوی روشنی برای این مطلب

است.

بعد از داستان فتح مکه؛ بسیاری از مسلمانان انتظار داشتند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله انتقام خونین و شدیدی از آنها بگیرد و سرزمین مکه را از لوٹ و جودشان پاک سازد. حتی بعضی از آنها پیش خود شعار «الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَلْحَمَةِ؛ امروز روز انتقام است» را سر دادند ولی ناگهان دیدند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با جمله کوتاه و پرمعنای

«ادْهَبُوا انْتُمْ الطَّلَاقُ؛ بروید که همه آزادید» و شعار

«الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ؛ امروز روز بخشش است» صحنه را به کلی عوض کرد و همین سبب شد اکثر دشمنان اسلام به دوستان صمیمی پیامبر صلی الله علیه و آله مبدل شدند و طبق آیه شریفه «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»؛ و بینی مردم گروه گروه وارد دین خدا می شوند». (نصر، آیه ۲).

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز بعد از جنگ جمل نه انتقامی از آتش افروزان جنگ جمل گرفت و نه اموال آنها را به غنیمت برداشت، بلکه فرمان عفو صادر فرمود و همسر پیامبر را که آتش افروز اصلی جنگ بود با احترام کامل به مدینه باز گرداند.

در حالات امامان معصوم علیه السلام دیگر نیز نظیر همین معنا درباره دشمنان سرسخت دیده می شود. از جمله طبق آنچه مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در باب مکارم اخلاق امام سجاد علیه السلام آورده می خوانیم که شخصی در برابر آن امام بزرگوار ایستاد و زبان به دشنام و ناسزا گویی گشود. حضرت سخنی به او نگفت. هنگامی که گفتار او تمام شد و باز گشت امام علیه السلام به یارانش که آنجا نشسته بودند فرمود: شنیدید این مرد چه گفت؟ دوست دارم همراه من بیاید تا پاسخ مرا به او بشنوید. عرض کردند: مانعی ندارد و آنها مایل بودند که امام علیه السلام پاسخی همچون سخنان او بدهد ولی دیدند امام علیه السلام در اثنای راه این را آیه شریفه را تلاوت می کند: «وَ الْكَافِرِينَ الْعَظِيمِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»؛ (پرهیزگاران کسانی هستند که) خشم خود را فرو می برند؛ و از خطای مردم در می گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد». (آل عمران، آیه ۱۳۴). با شنیدن این آیه دانستیم که حضرت نمی خواهد مقابله به مثل کند. هنگامی که به منزل آن شخص رسیدیم.

امام علیه السلام او را با صدای بلند فرا خواند. فرمود: بگویند علی بن الحسین است. او از خانه بیرون آمد در حالی که آماده شنیدن سخنان تند و شدید بود. در اینجا امام علیه السلام به او روی کرد و فرمود:

«يَا أَخِي إِنَّكَ كُنْتَ قَدْ وَقَفْتَ عَلَيَّ أَنْفًا فَقُلْتَ وَقُلْتَ فَإِنْ كُنْتَ قُلْتَ مَا فِيَّ فَأَسْتَتَفِرُّ اللَّهُ مِنْهُ وَإِنْ كُنْتَ قُلْتَ مَا لَيْسَ فِيَّ فَعَفَرَ اللَّهُ لَكَ؛ برادر تو الا این نزد من آمدی و آنچه را می خواستی گفתי اگر نسبت هایی را که به من دادی در من هست من از خدا برای خودم آمرزش می طلبم و اگر آنچه گفתי در من نیست برای تو طلب آمرزش می کنم». هنگامی که آن مرد این محبت و لطف و عطف را دید پیشانی امام علیه السلام را بوسید و گفت: من چیزهایی گفتم که در تو نبود و لایق خودم بود. (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۵۴، ح ۱).

این گفتار دامنه دار را با حدیثی از حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم. در مناقب ابن شهر آشوب درباره

اخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«وَلَا يَجْزِي بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ وَ لَكِنْ يَغْفِرُ وَ يَصْفَحُ؛ بدی را به بدی جزا نمی داد بلکه (با خوبی به مقابله با آن می پرداخت و) می بخشید و صرف نظر می کرد.» (همان، ج ۱۶، ص ۲۲۸، ح ۳۴ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۴۷).

به گفته شاعر:

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی

أَحْسِنُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ!

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Remonstrate with your brother by being kind to him,
” .and respond to his evil by being generous to him

حکمت ۱۵۹: پرهیز از مواضع اتهام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التَّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنُّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که خود را در جایگاه تهمت قرار داد، نباید جز خود را نکوهش کند!

شهیدی

آن که خود را در جاهایی که موجب بدگمانی است نهاد، آن را که گمان بد بدو برد سرزنش مکناد.

اردبیلی

و فرمود هر بنهد نفس خود را در مواضع تهمت پس باید که ملامت نکنند کسی را که بد کند باو گمان را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به جاهایی رود که تهمت انگیز است، نباید کسی را که به او بدگمان شده است، ملامت کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که خود را در مواضع تهمت قرار دهد نباید بدگمان به خویش را سرزنش نماید.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(کسی که خود را در معرض اتهام و بدگمانی قرار دهد نباید آن کس را که به او گمان بد برد، سرزنش کند). زیرا او خود باعث شده تا به او گمان بد برند. و سرزنش به کسی که گمان بد به وی برده است معنی ندارد، زیرا بدگمانی او مستند به قرینه ای است که زمینه ی به وجود آمدن چنین گمانی است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ .

رأى بعض الصحابه رسول الله ص واقفا فى درب من دروب المدينه و معه امرأه فسلم عليه فرد عليه فلما جاوزه ناداه فقال هذه زوجتى فلانه قال يا رسول الله أ و فيك يظن فقال إن الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم.

و جاء فى الحديث المرفوع دع ما يريبك إلى ما لا يريبك.

و قال أيضا لا يكمل إيمان عبد حتى يترك ما لا بأس به.

و قد أخذ هذا المعنى شاعر فقال و زعمت أنك لا تلوط فقل لنا

کاشانی

(و قال علیه السلام: من وضع نفسه) کسی که بنهد نفس خود را یعنی بنشیند (مواضع التهمه) در جایهای تهمت (فلا یلومن) پس باید ملامت و سرزنش نکند (من اساء به الظن) کسی را که بد کند به او گمان خود را یعنی بدگمان شود به او در آن مواضع. و از اینجا است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که: (اتقوا فی مواضع التهم)

آملی

قزوینی

هر که بگذارد خود را در جایهای تهمت و درآید در مواقع بدگمانی، پس باید ملامت نکند آن را که بد کند به او گمان را. وصیت می فرماید پرهیز کردن از مواضع تهمت چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست (اتقوا مواضع التهم)

لامیجی

و قال علیه السلام: «من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلومن من ساء به الظن.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که گذاشت نفس خود را در مکانهای متهم شدن و پرهیز نکرد از مکان تهمت، پس ملامت نکند کسی را که گمان بد به او ببرد.

خویی

المعنى: ینبغی للمسلم ان یحفظ ظاهره من المساوی و العیوب، لان ظاهر حال المسلم السلامه من المائثم، و هو دلیل عدالته و سبیل الاعتماد علیه و سبب حرمة غیبه و ذکر معاویه، و لا ینبغی له ان یضع نفسه فی مظان السوء کالمعاشره مع الفجار، او القعود علی دکه الخمار، فانه یوجب التهمه و العار. الترجمة: هر که در تهمت گاه نشیند بدگمانی مردم بیند، و جز خود را سرزنش نباید کرد.

هر که بر دکه ی میخانه نشست***بگمان همه میبشد مست

نکند سرزنش از بدبینان***که سزاوار ملامت خودش است

شوشتری

اقول: رواه (الكافی) عن السكونی عن الصادق (علیه السلام) عنه (علیه السلام)، و رواه امالی الصدوق عن ابی الجارود عن ابی جعفر عن ابیه عنه علیهم السلام، و روی (الاختصاص) عن ابی الجارود قال: قال امیرالمومنین (علیه السلام): (من اوقف نفسه موقف التهمه فلا یلو من من اساء به الظن، و من کتم سره کانت الخیره بیده). و روی (امالی ابن الشیخ) عن العقیلی انه (علیه السلام) قال لابنه الحسن (و ایاک و مواطن التهمه و المجلس المظنون به السوء، فان قرین السوء (الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) یغر جلیسه). و فی (المستظرفات) عن جامع البزنطی عن الصادق (علیه السلام): اتقوا مواقف الریبه، و لا یقفن احدکم مع امه فی الطریق فانه لیس کل احد یعرفها. و قال ابن ابی الحدید: رای بعض الصحابه النبی (صلی الله علیه و آله) واقفا فی درب من دروب المدینه و معه امراه فسلم علیه فرد علیه، فلما جاوزه ناداه فقال: هذه زوجتی فلانه. فقال: اوفیک یظن؟ فقال: ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم. قلت: انما روی (سنن ابی داود) فی باب (المعتکف یدخل البیت) عن صفیه اتیت النبی (صلی الله علیه و آله) ازوره لیلا- و کان معتکفا- فحدثته ثم قمت فانقلبت فقام معی لیقلمنی فمر رجلا من الانصار فلما رایا النبی (صلی الله علیه و آله) اسرعا فقال: علی رسلکما انها صفیه بنت حی. قال: سبحان الله یا رسول الله. قال: ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم فخشیت ان یقذف فی قلوبکما شیئا.

من قارب مواضع الریبه ارتاب به الناس، و اساء الی نفسه بنفسه. و روی ان صحابیا رای النبی (صلی الله علیه و آله) و معه امراه، فقال له النبی: هذه زوجتی فلانه. قال: یا رسول الله افیک یظن؟ قال: الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم.

امام علیه السلام (در پرهیز از جاهای تهمت) فرموده است: هر که به جاهای تهمت و بدگمانی برود بدگمان به خود را نباید سرزنش نماید (زیرا خود سبب شده که به او گمان بد برند).

هر قدر انسان از نظر معنوی مورد اعتماد باشد باز هم باید در برابر احتمال تهمت آمادگی داشته باشد و خود را از مورد تهمت بیرون آورد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در کنار یکی از درهای مدینه همراه زنی ایستاده بود، کسی به آن حضرت رسید و سلام کرد آنگاه که چند قدمی حرکت کرد حضرت او را صدا زد و فرمود: این زن همسر من است. آن شخص عرضه داشت آیا ممکن است کسی درباره شما گمان بد ببرد؟ حضرت فرمود: (شیطان نسبت به فرزند آدم همانند خون در رگ و پوست نفوذ دارد). آری شیطان وظیفه دارد و سوگند یاد کرده که مردم را گمراه کند خدا هم بوسیله پیامبرانش سفارش کرده که مردم از وسوسه های شیطان پرهیز کنند و آنان را روز قیامت مواخذه می کند که چرا از شیطان فرمانبرداری کردید: (امروز روز قیامت) شما مجرمین باید از مردم جدا گردید. مگر من با شما فرزندان آدم عهد بستم که از شیطان پیروی نکنید. او دشمن آشکار شماست مرا عبادت کنید که همین است راه راست. بدون تردید شیطان گمراه کرد از شما گروه کثیری را آیا دقت نکردید و فکر نمودید). یکی از راههایی که شیطان وسیله سقوط اجتماعی افراد قرار می دهد، وسوسه و سوء ظن نسبت به آنهاست.

و قال علیه السلام: (من وضع نفسه مواضع التهمه) ای فی موضع یتهم فیہ الانسان، کما لو دخل حانه الخمر، و لو لقضاء حاجه مشروعه (فلا یلومن من اساء به الظن) لانه بنفسه سبب آثار الشکوک، و اسائه الظنون.

اللغه: التهمه: ما یتهم به و هو الظن به. اللوم: العذل. الشرح: انت تقیم فی الخماره و علی ابواب الدعاره و تردد باستمرار عی بیوت الفساد و اللهو و ترید من الناس ان یحسنوا الظن بک هذا امر محال بل لا بد و ان یظنوا بک ظن السوء نتیجه مواقفک و مداخلک السیئه فاذا اساووا بک الظن فلا تلو منهم بل یجب ان تلوم نفسک التي لم تتنزه عن هذه المحلات القبیحه ... و هذه

دعوه الى تجنب الاماكن التي يتهم بها المرء و يساء الظن به من خلالها ...

طالقانی

«هر کس که خود را در جایگاههای تهمت قرار دهد، نباید کسی را که به او بدگمان شود سرزنش کند.»

یکی از یاران رسول خدا، آن حضرت را دید که کنار یکی از دروازه های مدینه با زنی ایستاده است. سلام داد و پیامبر پاسخش فرمود. و چون آن صحابی گذشت، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را صدا کرد و فرمود: این فلان همسر من است. آن مرد گفت: ای رسول خدا آیا نسبت به شما گمان بد برده می شود؟ فرمود: «شیطان در آدمی جریان دارد، همچون جریان خون.»

در حدیث مرفوع آمده است: آنچه را که تو را در موضع شک قرار می دهد رها کن و به کاری پرداز که مورد شک قرار نمی دهد.

و نیز در حدیث آمده است: «ایمان بنده کامل نمی شود تا آنکه چیزهایی را که حرمت ندارد، رها کند.» همین معنی را شاعری گرفته و چنین سروده است: «چنین مدعی هستی که لواط نمی کنی، به ما بگو این غلام بچه که ایستاده است چه می کند، نمکین بودنش بر تو گواهی به بدگمان شدن می دهد و برای بدگمان گواهانی غیر قابل انکار است.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که خود را در مواضع تهمت قرار دهد نباید کسی را ملامت کند که به او سوء ظن پیدا می کند (بلکه باید خود را سرزنش کند که اسباب

سوء ظن را فراهم کرده است). (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: این کلام حکمت آمیز بخشی از کلماتی است که پیش از سید رضی مرحوم صدوق در کتاب امالی به صورت مسند و مرحوم ابن شعبه حرانی در تحف العقول به صورت مرسل آورده است همان گونه که مرحوم مفید نیز در کتاب اختصاص آن را در لایه لای سخنان حکمت آمیز دیگری به صورت مسند ذکر کرده است، سپس مرحوم خطیب، کلامی نسبتاً طولانی از کلمات امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که مشتمل بر توصیه های مهمی است و جمله مورد بحث در لایه لای آن قرار دارد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ۱۳۹). اضافه بر این مرحوم کلینی در کافی، ج ۸، ص ۱۵۲، ح ۱۳۷، این حدیث را به طور مسند از امیرمؤمنان علیه السلام به این صورت نقل می کند: «مَنْ عَرَّضَ نَفْسَهُ لِلتُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ وَ مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ فِي

یده» همچنین در کتاب مسند زید بن علی، ص ۵۰۱ این کلام حکمت آمیز ذکر شده است. (

از مواضع تهمت پرهیز

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز اشاره به نکته مهمی درباره دفع سوء ظن ها می کند، می فرماید: «کسی که خود را در مواضع تهمت قرار دهد نباید کسی را ملامت کند که به او سوء ظن پیدا می کند (بلکه باید خود را سرزنش کند که اسباب سوء ظن را فراهم کرده است)»؛ (مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهْمَةِ فَلَا يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ).

مسئله سوء ظن و گمان نیاز به هزینه زیادی ندارد؛ بسیاری از کسانی که از یک یا چند قرینه ظنی فوراً گمان بد درباره اشخاص می برند، به همین دلیل کسانی که می خواهند هدف تیرهای تهمت قرار نگیرند باید خود را از اموری که سوء ظن برانگیز است دور دارند.

قرآن مجید از جمله مسائلی که بر آن تأکید ورزیده این است که مسلمانان نسبت به یکدیگر سوء ظن نداشته باشند «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان ها پرهیزید چرا که بعضی از گمان ها گناه است». (حجرات، آیه ۱۲). نیز دستورات مؤکدی بر «حمل فعل برادر مسلمان بر صحت» داده شده ولی با این حال طبیعت توده مردم این است که از قرائن کوچکی نتیجه های سوئی می گیرند، ناگاه موج بدبینی برمی خیزد و شاید صحنه جامعه ای را فرا می گیرد. به همین دلیل در کنار دستور به پرهیز از گمان بد امر شده است که افراد، خود را در موارد سوء ظن و تهمت قرار ندهند.

به بیان دیگر، ما نمی توانیم بگوییم چون در شریعت اسلام سوء ظن و تجسس حرام است، رفتن در مواضع تهمت مانعی ندارد و مردم باید به وظیفه خود عمل کنند و با حسن ظن به همه چیز بنگرند، زیرا تضمینی نیست که همه به این دستورات اسلامی بدون کم و کاست عمل نمایند، بنابراین سایر مردم تکلیفی دارند و ما هم وظیفه ای و اگر بخواهیم این موضوع را گسترش دهیم می توان گفت: همان گونه که ارتکاب گناه ممنوع است، فراهم کردن زمینه های گناه برای دیگران نیز ممنوع است.

در روایات اسلامی نیز تأکیدهای فراوانی در این زمینه وارد شده است: در حدیثی که ابن ابی الحدید در شرح همین کلام حکمت آمیز آورده چنین می خوانیم که یکی از صحابه، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کنار کوچه ای از کوچه های مدینه مشاهده کرد که زنی با اوست. او به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخش را گفت. هنگامی که آن شخص عبور کرد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وی را صدا زد و فرمود:

«هَذِهِ زَوْجَتِي فَلَانَّةُ؛ این زن را که دیدی فلانی همسر من است» آن مرد گفت: ای رسول خدا مگر ممکن است کسی درباره شما سوء ظنی برد؟ حضرت فرمود:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِّ؛ شیطان در وجود انسان ها همچون خونی که در رگ هاست جریان دارد (اشاره به این که بی سر و صدا در همه جای بدن انسان نفوذ می کند؛ در فکر و چشم و گوش و دست و زبان او)». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۸۰).

باب ۱۹ احادیث فراوانی در این زمینه آورده است؛ از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«اتَّقُوا مَوَاضِعَ الرَّيْبِ وَلَا يَقْفَنَنَّ أَحَدُكُمْ مَعَ أُمِّهِ فِي الطَّرِيقِ فَإِنَّهُ لَيْسَ كُلُّ أَحَدٍ يَعْرِفُهَا؛ از جاهای تهمت خیز پرهیز کنید حتی یکی از شما با مادرش در کنار جاده (به صورت تهمت برانگیز) نایستد، زیرا همه او را نمی شناسند (و ممکن است شما را متهم کنند)». (این حدیث در بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۱، ح ۷ نیز آمده است.)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَوْلَى النَّاسِ بِإِلْتِهَامِهِ مَنِ خَالَسَ أَهْلَ التُّهْمَةِ؛ سزاوارترین مردم به اتهام کسی است که با افراد متهم همنشین گردد». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۰، ح ۳.)

یکی از ادبای بزرگ فارسی زبان می گوید: «هر که با بدان نشیند اگر طبیعت ایشان در او اثر نکند به طریقت ایشان متهم گردد و اگر به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن». (کلیات سعدی.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If one places himself where he may be charged, let him
”.not blame those who may think ill of him

حکمت ۱۶۰: قدرت و زورگویی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هر کس قدرت به دست آورد، زورگویی دارد.

شهیدی

هر که بر ملک دست یافت تنها خود را دید و از دیگران رو بتافت.

اردیلی

هر که پادشاهی شد در کارها استقلال ورزید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که ملک یابد، همه چیز را برای خود خواهد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که قدرت یافت دچار استبداد رأی می گردد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

شرح در حکمت ۱۶۱

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَلَكَ اسْتَأْتَرَ .

المعنى أن الأغلب فى كل ملك يستأثر على الرعيه بالمال و العز و الجاه.

و نحو هذا المعنى قولهم من غلب سلب و من عز يز.

و نحوه قول أبى الطيب و الظلم من شيم النفوس فإن تجد ذا عفه فلعله لا يظلم (ديوانه ۱۲۵: ۴).

کاشانی

شرح در حکمت ۱۶۱

آملی

قزوینی

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من ملک استاثر.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که پادشاه گشت باید برگزیند هر چیزی را یعنی اختیار کند برگزیده ی هر چیزی را.

خوبی

اللغه: (استاثر) بالشیء علی الغیر: استبد به و خص به نفسه. المعنی: افتن الامور للنفوس و اکثرها اثاره لقوه طلب الامتیاز عن سائر الناس هو الملك و السلطنه حتی شاع فی المثل السائر (الملک عقیم) و قوله (علیه السلام) (من ملک استاثر) مثل سائر یضرب لمن غلب علی امر فاخص به و منعه غیره.

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره مشورت) فرموده است: هر که (بر چیزی) دست یافت خود رای می شود (به رای و اندیشه دیگران بی اعتناء گردد)

زمانی

عزت، ثروت و قدرت افرادی را که ایمان کامل ندارند مغرور می سازد و در اثر آن خودرای می شوند. ابوالطیب در شعر خود می گوید: و الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعفه فلعله لا یظلم ظلم کردن جزء اخلاق مردم است اگر فرد عفیفی را دیدی، به جهتی ظلم نمی کند. خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (... به آنچه خدا به شما داده است خورسند نباشید، زیرا خدا تمام متکبران و فخرکنندگان را دوست ندارد. آنانکه بخل می ورزند و به مردم دستور بخل می دهند. هر کس از خدای روی بگرداند، خدا بی نیاز و ستوده است). مشورت کردن با افراد مومن و حافظ اسرار و وارد به مطلب، پسندیده است و انسان از خطرهای خودخواهی نجات می یابد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با آنهمه اطلاعات مامور می شود در مسائل عرفی با نزدیکان خود مشورت کند. (در جنگ احد که نرمخوئی کردی بخاطر لطفی است که از سوی خدا نصیب تو شده است). (اگر بدخو و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می شدند. از گریختگان جنگ صرف نظر کن و از گناهایشان چشم پپوش! در امور جنگی با آنان مشورت کن و آنگاه که تصمیم گرفتی به خدا توکل کن زیرا خدا توکل داران را دوست می دارد).

و قال عليه السلام: (من ملك استاثر) ای من ملك جاها او مالا او ما اشبهه، استبد به، و لم يعط الحق الذي فيه، لغيره.

موسوی

اللغة: استاثر: استبد. استبد: استقل به منفردا. الشرح: من طبيعه الحاكم ان يستبد و من طبيعته ان يستاثر لنفسه بامور يحبها و يرغب فيها كما انه يرفض لغيره ان يشاركه فيها و لا اقل انه يستاثر بمركز القيادة و مركز القرار و لا يرضى ان يتنازل عنه لاحد و من هذا المركز تتفرع كل الاختصاصات الاخرى ... من استقل برايہ و اكتفى به دون ان يرجع الى اصحاب الخبرة و الدرايه و اهل المعرفة فانه يهلك لانه يملك عقلا واحدا ليس معصوما عن الخطا. و من شاور الناس فابدوا آرائهم و عرف ما عند كل واحد منهم فكانه شاركهم في عقولهم فيختار ما هو اصلح و انجح من الامراء و المقترحات و هذا ترغيب في المشاوره و تنفير عن الانفراد بالرأى و الاستقلال به و ليس كل احد يستشار و ليس في كل قضيه تكون الاستشاره فهناك شروط يجب ان تتوفر فيمن تستشيره و اهمها ان يكون متدينا ملتزما خيرا فيما تستشيره فيه الى غير ذلك مما يجب توفره في المستشير ...

طالقانی

«هر که ملك شود، حق ديگران را برای خود برمی گزیند.»

معنی این است که غالبا هر پادشاهی در مورد مال و عزت و جاه حقوق رعیت را مختص خود قرار می دهد، نظیر آن که می گویند: هر کس چیره شود، جامه و سلاح جنگی مقهور را از تن او بیرون می کشد و هر کس عزت و قدرت یابد چنان می کند. و نظیر همین معنی است این بیت ابو الطیب متنبی که گفته است: «ستم کردن از خوبیهای نفسهاست و اگر شخص با عفتی پیدا کنی به هیچوجه ظلم نمی کند.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ.

امام عليه السلام فرمود:

آنهايي که به حکومت می رسند (غالبا) راه استبداد

و خود کامگی پیش می گیرند. (. سند گفتار حکیمانہ: این گفتار حکیمانہ در کتاب تحف العقول به عنوان یکی از سخنان حکیمانہ رسول الله صلی الله عليه و آله در وصیتی که به امیرمؤمنان عليه السلام فرمود آمده است و علی عليه السلام آنچه را پیامبر صلی الله عليه و آله به او وصیت کرده بود به گونه ای که در محل کلام آمده است به ديگران ابلاغ فرمود. در غرر الحکم نیز همین جمله به همین صورت از علی عليه السلام ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۹).)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که بسیار فشرده و پرمعناست می فرماید:

«آنهایی که به حکومت می رسند (غالباً) مستبد می شوند»؛ (مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ).

«اسْتَأْثَرَ» از ریشه «اسْتَثَار» به معنای استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی است.

تاریخ نیز گواه روشنی بر این معناست؛ بسیار بودند کسانی که چون دستشان به حکومت نرسیده بود دم از حق و عدالت و مشورت و واگذاری کار مردم به مردم می زدند؛ اما هنگامی که بر مرکب مراد سوار شدند و حکومت را در اختیار گرفتند بنای استبداد گذاشتند؛ نه به نصیحت کسی گوش دادند و نه به دوست و دشمن رحم کردند و خودکامگی را در حد اعلا در برابر رعایا انجام دادند. این مطلب به قدری شایع بوده و هست که به صورت ضرب المثلی درآمده است:

«مَنْ غَلَبَ سَلَبَ وَ مَنْ عَزَّ بَزَّ؛ کسی که غالب شود می دزدد و کسی که پیروز گردد سرمایه های دیگران را می رباید».

ابن ابی الحدید در شرح این سخن، شعری از ابوالطیب (متنبی) نقل می کند:

وَ الظُّلْمُ مِنَ الشَّيْخِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعَلِّهِ لَا يَظْلِمُ ۱

«ظلم و ستم عادت انسان هاست و اگر شخص عقیف و عادل یافتی حتماً به دلیلی است که ظلم نمی کند».

قرآن مجید نیز اشاره ای به این معنا دارد؛ در آیه ۳۴ سوره «نمل» از زبان ملکه سبأ که زنی باهوش و پرتجربه بود نقل می کند: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَظَ أَهْلِهَا أُذُنًا وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»؛ گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می کشند و عزیزان آن جا را ذلیل می کنند؛ (آری) روش آنان همواره این گونه است».

در تاریخ اسلام نیز نمونه های فراوانی است از کسانی که پیش از دست یابی به حکومت، به ظاهر در سلک افراد متدین بودند؛ اما همین که به مقام و حکومتی رسیدند راه خودکامگی را پیش گرفتند.

در داستان معروفی از عبدالملک بن مروان خلیفه ستمگر اموی می خوانیم:

قبل از آنکه به مقام خلافت برسد از عابدان و زاهدانی بود که در گوشه مسجد همواره مشغول به عبادت بود تا آنجا که او را «حمامه المسجد» (کبوتر مسجد) نامیدند؛ زیرا پیوسته قرآن تلاوت می کرد. هنگامی که خبر مرگ پدرش و بشارت خلافت را به او دادند، قرآن را بر هم نهاد و گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» (برای همیشه من از تو جدا شدم و بعد به خودکامگی های حکومت پرداخت). (کتاب فخری، ابن طقطقی، ص ۱۲۳).

یکی از صفحات سیاه کارنامه عبدالملک نصب «حجاج» به ولایت کوفه بود.

به یقین اخبار جنایات «حجاج» و کشت و کشتار بی رحمانه و شکنجه زندانیان بی گناه به صورت گسترده به «عبدالملک» می رسید؛ ولی خم به ابرو نمی آورد، چرا که حکومت چشم و گوش این انسان پست و بی ظرفیت و بی شخصیت را کور و کر کرده بود. امثال عبدالملک مروان در تاریخ بسیار بودند.

یکی دیگر از رسوایی های عبدالملک بن مروان همان چیزی است که در کتاب انساب الاشراف از او نقل شده که بعد از رسیدن به خلافت منبر رفت و با عصبانیت به مردم گفت: شما مرا به پرهیزگاری و نیکی ها می کنید، اما خودتان را فراموش می کنید. به خدا سوگند از امروز به بعد اگر کسی مرا به تقوا امر کند گردنش را می زنم

(وَاللَّهِ لَا يَأْمُرُنِي أَحَدٌ بَعْدَ يَوْمِي هَذَا بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا ضَرَبْتُ عُنُقَهُ). (. انساب الاشراف، ج ۷، ص ۲۰۶).

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار نقل کرده پایان می دهیم، حضرت فرمود:

«فِي التَّوْرَةِ أَرْبَعَةُ أَشْيَاطٍ: مَنْ لَا يَسْتَشِيرُ يَنْدَمُ وَ الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ وَ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ وَ مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ؛ در تورات چهار جمله (پر ارزش) آمده است: کسی که مشورت نکند پشیمان می شود و فقر مرگ بزرگ است و آن گونه که به دیگران جزا می دهی به تو جزا داده خواهد شد و کسی که به حکومت دست یابد استبداد پیشه می کند». (. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۷، ح ۶۲)

پیامی که این جمله نورانی دارد این است که امام علیه السلام به پیروان خود توصیه می کند مراقب باشید حکومت و مقام، معمولاً انسان را به استبداد می کشاند شما چنین نباشید.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One who possesses (riches) prefers himself over
".others

حکمت ۱۶۱: ارزش مشورت و پرهیز از خودمحوری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر کس خود رأی شد به هلاکت رسید، و هر کس با دیگران مشورت کرد، در عقل های آنان شریک شد.

شهیدی

هر که خود رأی گردید به هلاکت رسید، و هر که با مردمان رأی بر انداخت خود را در خرد آنان شریک ساخت.

اردیلی

فرمود هر که مستقل شد در اندیشه خود و سر خود هلاک شد و هر که مشورت کرد با مردان شریک شود با ایشان در عقلهای ایشان

آیتی

و هر که خود کامگی پیشه کند، به هلاکت رسد و هر که با مردم مشورت نماید، در خردشان شریک شده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که مستبد به رأی شد به هلاکت رسید، و هر که با مردم مشورت کرد خود را شریک عقل آنان نمود.

شرح ها

راوندی

و قوله: فمن سلك استاثر ای علی الاغلب كل من صار ملكا علی قوم ظلمهم و اخذ لنفسه حقوقهم. و استاثر: استبد لنفسه بحق الغير و استبد: تفرد و الخيره مثل الغيبه الاسم من قولك: اختاره الله يقال محمد خيره الله من خلقه و قد يسكن الياء ايضاء.

کیدری

ای اختار لنفسه حق غيره و رجح جنبته علی جنبه من عداه. (من استبد برایه هلك). ای انفراد، و ذلك لانه ان عن له من الصواب وجه، فرما يخفى عليه وجوه، و رایه لا- يفی بكل الوجوه الا- بعد التامل التام: و البحث المستقصى، و ربما لا ينتج له ذلك بالبحث ايضاء، فاذا شاور غيره و كان اقرب الى الاطلاع علی وجوه الصلاح و الفساد و نتائج الجموع لا محاله اكثر من نتائج الافراد.

ابن میثم

سه سخن از سخنان امام (علیه السلام): (هر کس تسلط یافت، خودرای می شود، و هر کس خودرای شد، هلاک می شود، و هر کس با مردمان مشورت کند، شریک عقلهای آنها می گردد). یکی از آن سخنان این است که: هر کس سیطره یافت، خودرای می شود. مقصود این است که روش پادشاهان در امور مورد علاقه شان، خودرایی و تکروی است، از آن جهت که

بر دیگران مسلطند و نسبت به خواهشهای نفسانی خود، بلامنازعهند. و این سخن مانند ضرب المثلی است که آن را در مورد کسانی به کار می‌برند که به کاری دست یابند، و بعد آن را به خود اختصاص دهند و دیگران را مانع شوند. سخن دوم: هر که خودرای شد، به هلاکت رسید. زیرا تکروی انسان در فکر و نظر خود و نپذیرفتن نصیحت و مشورت دیگران در جنگ و امثال آن، او را در معرض خطا قرار می‌هد و باعث هلاکت او می‌گردد، گویا امام (علیه السلام) فرموده است: هر کس خودرای باشد، در معرض هلاکت است، بنابراین هلاکت را- از باب اطلاق م بالفعل بر مابالقوه- به جای: معرض هلاکت، به طور مجاز به کار برده است. سخن سوم: هر کس با مردان مشورت کند، شریک عقلهای آنان است. توضیح آن که در آن صورت از بهترین نظر بهره برداری کرده و آن را به کار می‌بندد، پس تمام خردهای مردان، در اختیار او قرار گرفته است، چه او از نتایج خردها سود می‌برد. و این سخن تشویق به مشورت با دیگران است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَ مَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا .

قد تقدم لنا قول كاف في المشورة مدحا و ذما و كان عبد الملك بن صالح الهاشمي يذمها و يقول ما استشرت واحدا قط إلا تكبر على و تصاغرت له و دخلته العزه و دخلتني الذله فإياك و المشورة و إن ضاقت عليك المذاهب و اشتبهت عليك المسائل و أداك الاستبداد إلى الخطأ الفادح.

و كان عبد الله بن طاهر يذهب إلى هذا المذهب و يقول ما حكك جلدك مثل ظفرك و لأن أخطئ مع الاستبداد ألف خطأ أحب إلى من أن أستشير و أرى بعين النقص و الحاجة.

و كان يقال الاستشارة إذاعه السر و مخاطره بالأمر الذي ترومه بالمشاورة فرب مستشار أذاع عنك ما كان فيه فساد تدبيرك.

و أما المادحون للمشورة فكثير جدا و قالوا خاطر من استبد برأيه.

و قالوا المشورة راحة لك و تعب على غيرك.

و قالوا من أكثر من المشورة لم يعدم عند الصواب مادحا و عند الخطأ عاذرا.

و قالوا المستشير على طرف النجاح و الاستشارة من عزم الأمور.

و قالوا المشورة لقاخ العقول و رائد الصواب.

و من ألفاظهم البديعه ثمره رأى المشير أحلى من الأرى المشور (الأرى: العسل، و المشور: المستخرج. شرت العسل: استخرجته.).

و قال بشار إذا بلغ الرأى النصيحة فاستعن

(و قال عليه السلام: من ملك استاثر) هر که پادشاه شد در کارها و قدرت پیدا کرد بر آنها برای نفس خود استقلال ورزید در آن مراد آن است که در شان ملوک استبداد است و انفرار به امور مرغوبه به واسطه تسلط و عدم منازع. و این ضرب المثل است از برای کسی که غالب باشد بر امری، پس مختص شود به آن و منع کند غیر خود را در آن. (و قال عليه السلام: من استبد برایه) هر که منفرد شد به فکر خود یعنی به سرخود اندیشه نمود (هلک) به سرحد هلاکت رسید زیرا که منفرد شدن انسان برای خود و قبول نکردن نصیحت و استشاره در حرب و غیر آن مظنه خطایی است که مستلزم هلاکت است. پس گویا چنین فرمود که: (من استبد برایه فهو فی مظنه الهلاک) (و من شاور الرجال) و هر که مشورت کند با مردمان نیک اندیش (شارکها فی عقولها) شریک شود با ایشان در عقل های ایشان زیرا که او مستنتج رای اصلح است از ایشان. پس گویا که مثل آن عقلی که حاصل است نزد جمیع ایشان، پیش او حاصل است.

آملی

قزوینی

هر که مالک شد چیزی را و قدرت یافت برای خود برگزید، و بر وجه استبداد و استقلال در آن مدخل نمود. استبداد کاری به سرخود کردن بی مشورت غیر. هر که استبداد نمود به رای خود و از مشورت و مصلحت با عقلا-اعراض نمود هلاک شد و کار او تباه گشت، و هر که مشورت کند با مردان شریک گردد با عقلهای ایشان. حق تعالی با رسول خود فرمود: (.. و شاورهم فی الامر..) و هین کافی باشد در لزوم مشاورت و عدم استبداد، و فی الحقیقه مشورت در حکم اجتماع و اتفاق عقول است در کاری و البته حکم چند عقل با حکم یک عقل یکسان نباشد. عقل را با عقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان و کار کن

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من استبد برایه هلک و من شاور الرجال شارکها فی عقولها.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که عمل کرد برای خود به تنهایی بی مشورت با غیر هلاکت یافت، به تقریب خطا بودن و کسی که مشورت کرد شریک شد با مردان دانشمند، شریک شد با ایشان در عقل و دانش ایشان، زیرا که باعث زیادتی عقل و دانش او شود.

خویی

و الاستبداد بالرأی معرض للخطاء، و استفزاز من يحوط بالمستبد على المخالفه معه و التدبير عليه و السعى لنقض رايه و اظهار بطلانه، فينجر الامر الى هلاک المستبد و خصوصا في الحروب و المنازعات الجماعية التي تحتاج الى الاستعانه و المدد من الغير. و المشوره اساس لاجراء الامور و خصوصا الامور العامه التي ترجع الى امه و شعب او قبيله وحي، و قد حث القرآن على الاستشاره في الامور حتى بالنسبه الى النبي (صلى الله عليه و آله) المصون من الخطاء فقال تعالى (١٥٩- آل عمران): و شاورهم في الامر فاذا عزم فتوكل على الله) و قرر الشورى سيره اجتماعيه عامه تامه للمسلمين كاقام الصلاه و سائر شعائر الدين فقال تعالى (٣٨- الشورى): و الذين استجابوا لربهم و اقاموا الصلوه و امرهم شورى بينهم). الترجمة: هر که پادشاه شد خودخواه می شود، و هر کس پابند رای خود شد به هلاکت میرسد، و هر کس با مردان مشورت کرد شریک عقل آنان میشود.

هر که شد پادشاه خودخواه است***هر که خودرای گشت گمراه است

هر که با مردمان کند شوری***در خردشان شریک و در راه است

شوشتری

من استبد برایه هلك في (كامل الجزري) غزا سيف الدوله سنه (٣٤٩) و قال عليه السلام: بلاد الروم في جمع كثير، فآثر فيها آثارا كثيره و احرق وفتح عدده حصون و اخذ من السبي و الغنائم و الاسارى شيئا كثيرا، و بلغ الى خرشنه. ثم ان الروم اخذوا عليه المضايق، فلما اراد الرجوع قال له من معه من اهل طرسوس: ان الروم قد خلفوا الدرب خلف ظهرك فلا تقدر على العود منه و الراي ان ترجع معنا، فلم يقبل منهم- و كان معجبا برايه يحب ان يستبد و لا يشاور احدا لثلا يقال: انه اصاب برای غير- و عاد في الدرب الذي دخل منه، فظهر الروم عليه و استردوا ما كان معه من الغنائم و اخذوا اثقاله و وضعوا السيف في اصحابه فاتوا عليهم قتلا و اسرا، و تخلص هو في ثلاثمائه رجل بعد جهد و مشقه، و هذا من سوء راي كل من يجهل آراء الناس العقلاء. و من شاور الرجال شاركها في عقولها في (الاجاني) قال بشار في قصيدته التي مدح اولا بها ابراهيم بن عبدالله بن الحسن وهجا منصورا، ثم لما قتل ابراهيم بدل في الابيات من ابي جعفر ابامسلم و حذف الابيات التي لا تنطبق الا على ابراهيم فجعلها في مدح المنصور و هجو ابي مسلم: اذا بلغ الراي المشوره فاستعن برای نصيح او نصيحه حازم و لاتجعل الشورى عليك غضاضه فان الخوافي قوه للقوادم و ما خير كيف امسك الغل اختها و ما خير سيف لم يويد بقائم و روى عن الاصمعي قال: قلت لبشار: ان الناس يعجبون من ابياتك في (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) المشوره، فقال: ان المشاور بين صواب يفوز بثمرته او خطأ يشارك في مكروهه. فقلت: انت و الله في قولك هذا اشعر منك في شعرك. و في (العيون): قال اعرابي: ما غبت حتى يغبن قومي. قيل: و كيف؟ قال: لا افعال شيئا حتى اشاورهم. و قيل لرجل من بني عبس: ما اكثر صوابكم؟ فقال: نحن الف رجل و فينا حازم واحد نطيعه فكانا الف حازم. هذا، و في (المروج) قال عيسى بن علي: مازال المنصور يشاوره في جميع اموره حتى امتدحه ابن هرمه بقوله: اذا ما اراد الامر ناجي ضميره فناجي ضميرا غير مختلف العقل و لم يشرك الا دين في سر امره اذا انتقضت بالاصبعين قوى الجبل ... قلت: ابن هرمه خلط بين السر الذي يستر و المشوره التي تظهر تملقا و قبله المنصور عجا. هذا، و في (مشاوره العيون) قال معاويه: لقد كنت القي الرجل من العرب اعلم ان في قلبه على ضغنا فاستشيره فيثير الى بقدر ما يجده في نفسه، فلا يزال يوسعني شتما و اوسعه حلما حتى يرجع صديقا استعين به فيعيني و استنجده فينجدني. قلت: و هو خبط من ابن قتيبه في نقل الخبر في المشوره، و وجه خبطه (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) انه حرف قوله في الخبر فاستشير- بالشاء- بقوله فاستشيره بالشين، يوضح تحريفه ان في الخبر بعد فيثير الى بقدر ما يجده في نفسه و حينئذ فالخبر شاهد للرفق بالعدو حتى يصير صديقا و ليس من المشوره في شى (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: هما بمعنى واحد، و الشواهد لكلامه عليه السلام كثيره، منها ما في (الطبرى) في حوادث سنه (٢٢٩): حبس الواثق الكتاب و الزمهم اموالا، و سببه ما عن عزون الانصارى قال: كنا ليله عند الواثق فقال: لست اشتهى الليله النيذ ولكن هلموا نتحدث الليله، فجلس في رواقه الاوسط- و كان في احد شقى ذلك الرواق قبه مرتفعه في السماء بيضاء كانها بيضه الاقندر ذراع فيما ترى العين حولها في وسطها ساح منقوش مغشى بالللازورد و الذهب و كانت تسمى قبه المنطقه فتحدثنا فقال الواثق: من منكم يعلم السبب الذي به وثب جدى الرشيد على البرامكه؟ فقلت: انا و الله احدثك. ان الرشيد ذكرت له جاريه لعون الخياط فارسل اليها فاعترضها فرضى جمالها و عقلها و حسن ادبها، فقال لعون: ما تقول في ثمنها. قال: امر ثمنها واضح مشهور حلفت بعقتها و عتق رقيقى

جميعا و صدقه مالى الايمان المغلظه التى لامخرج لى منها و اشهدت على بذلك العدول ان لانقص ثمنها عن مائه الف دينار و لا- احتال فى ذلك بشىء من الحيل. فقال الرشيد: قد اخذتها منك بمائه الف دينار. ثم ارسل الى يحيى البرمكى يخبره بخبر الجاربه و يامرہ ان يرسل اليه بمائه الف دينار. فقال يحيى: هذا مفتاح سوء فارسل يخبره انه لايقدر على ذلك، فغضب عليه الرشيد و قال: ليس فى بيت مالى مائه الف دينار، فاعاد عليه لابد منها. فقال يحيى: اجعلوها دراهم ليراها فيستكثرها فلعله يردها، فارسل بها دراهم و قال هذه قيمه مائه الف دينار، و امر ان يوضع فى رواقه الذى يمر فيه اذا اراد التوضو لصلاه الظهر، فخرج فى ذلك الوقت فاذا جبل من بدر فقال: ما (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) هذا؟ قالوا: ثمن الجاربه لم تحضر دنانير ارسل قيمتها دراهم، فاستكثر ذلك و دعا خادما له فقال: اضمم هذه اليك و اجعل لى بيت مال لاضم اليه ما اريده و سماه بيت مال العروس و امر برد الجاربه الى عون، و اخذ فى التفتيش عن المال فوجد البرامكه قد استملكوه، فاقبل يهم بهم و يمسك، فكان يرسل الى قوم فيسامرهم و يتعشى معهم فكان فيهم انسان يعرف بابى العود، فحضر ليله فيهم فاعجبه حديثه فامر خادما له ان ياتى يحيى اذا اصبح يامرہ ان يعطيه ثلاثين الف درهم ففعل فقال يحيى لابي العود: افعل و ليس بحضرتنا اليوم مال، يجرىء المال و نعطيك، ثم دافعه حتى طال به الايام فاقبل ابوالعود يحتال ان يجد من الرشيد وقتا يحرضه على البرامكه- و قد كان شاع فى الناس ما كان يهم به الرشيد فى امرهم- فدخل عليه ليله فتحدثوا فلم يزل ابوالعود يحتال للحديث حتى وصله بقول عمر بن ابي ربيعه: وعدت هند- و ما كانت تعد- ليت هندا انجزتنا ما تعد و استبدت مره واحده انما العاجز من لا يستبد فقال الرشيد: اجل و الله انما العاجز من لا يستبد حتى انقضى المجلس- و كان يحيى قد اتخذ من خدم الرشيد خادما ياتيه باخباره- و اصبح يحيى غاديا، فلما رآه قال: اردت البارحه ان ارسل اليك بشعر انشدينه بعض من كان عندى ثم كرهت ان ازعجك، فانشده البيتين و فطن لما اراد، فلما انصرف ارسل الى ذلك الخادم فساله عن انشد ذلك الشعر فقال انشده ابوالعود، فدعا يحيى بابى العود فقال له: انا كنا قد لويناك بمالك و قد جاءنا مال، ثم قال (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لبعض خدمه اذهب فاعطه ثلاثين الف دينا من بيت مال الخليفه و اعطه من عندى عشرين الف درهم لمطلنا اياه و اذهب به الى الفضل و جعفر و قل لهما هذا رجل مستحق ان يبر و قد كان الخليفه امر له بمال فاطلت مطله ثم حضر المال فامرت ان يعطى و وصلته من عندى صله و قد احببت ان تصلاه، فسالاه: وصله بكم؟ قال بعشرين الف، فوصله كل واحد منهما بعشرين الف درهم، فانصرف بذلك المال كله الى منزله، وجد الرشيد فى امرهم حتى وثب عليهم و قتل جعفر و صنع ما صنع. فقال الواثق صدق جدى و الله، انما العاجز من لا يستبد- و اخذ فى ذكر الخيانه و ما يستحقه اهلها- فقلت احسبه سيوقع بكتابه، فما مضى اسبوع حتى اوقع بهم و اخذ ابراهيم بن رباح و سليمان بن وهب و ابالوزير و احمد بن الخصيب و جماعتهم، و دفع احمد بن اسرائيل الى صاحب الحرس و امر بضربه كل يوم عشره اسواط، فضربه فيما قيل نحوا من الف سوط، فادى ثمانين الف دينار، و اخذ من سليمان بن وهب اربعمائه الف دينار و من الحسن بن وهب اربعه عشر الف دينار و من احمد بن الخصيب و كتابه الف الف دينار و من ابراهيم بن رباح و كتابه مائه الف دينار و من نجاح ستين الف دينار و من ابي الوزير مائه و اربعين الف دينار، و ذلك سوى ما اخذ من العمال بسبب عمالتهم.

مغنيه

كل او جل الذين يملكون القوه يستبدون و ينهبون. و الذى يتمنى السلطان يريده لهذه الغايه، اما الشاذ النادر فلا يقاس عليه، و من هنا نادى الفوضويون بالغاء الدوله و السلطه. و تكلمنا عنهم فى شرح الخطبه ٤٠ بعنوان (الفوضويه و السلطه) ج ١ ص ٢٥٤. الاستبداد بالرأى ان تقدم على امر مجهول العاقبه عندك، لانك ما جربت مثله من قبل، و لا استشرت الناصح المعجب، و لا

شک ان الاقدام علی مجهول مغامرہ. و یاتی قول الامام: (قد خاطر من استغنی برایه) و ان استشرت الناصح المجرب فقد اکتسبت علما جدیدا تستعین به علی مرادک. و فی مستدرک نهج البلاغہ: ان رجلا سال الامام عن اعلم الناس؟ فقال: من جمع علم الناس الی عملہ. و قال حفیدہ الامام جعفر الصادق: اذا شاورت من یردقہ قلبک فلا تخالفہ، و ان کان بخلاف هواک، فان النفس تجمع عن قبول الحق. و سبق اکلام عن المشورہ مرات، منها عند شرح قوله: (و لا ظہیر کالمشاورہ) فی الحکمہ ۵۴.

عبده

... من استبد برایه: استبد ... کانت الخیره بیده: مثلا لو اسر عزیزه فله الخيار فی انفاذها او فسخها بخلاف ما لو افشاها فریما الزمتہ البواعث علی فعلها او اجبرته العوائق الی تعرض له من افشائها علی فسخها و علی هذا القیاس

جعفری

فیض الاسلام

و هر که خودرایی نمود (در کار مشورت نکرد) تباه گشت، و هر که با مردان (با تجربه) شور نماید با خردهاشان شرکت می کند (و هویدا است که حکم چند عقل در هر کار از حکم یک عقل سودمند و شایسته تر است).

زمانی

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (من استبد برایه) و لم یشاور الناس (هلک) لانه یقع فی المشاكل الموجهه للهلاك (و من شاور الرجال) الذین لهم رای و فکر (شارکها فی عقولها)، اذ کل الانسان یبین له وجه الصواب فی العمل، فیکون مشارکا لهم فی نتائج آرائهم و افکارهم.

موسوی

شرح در حکمت ۱۶۰

طالقانی

«هر کس خود رأی شود، نابود گردد و هر که با مردان رایزنی کند در خرد ایشان شریک شده است.»

پیش از این گفتاری بسنده در مورد مشورت و ستایش و نکوهش آن گفته آمد. عبد الملک بن صالح هاشمی رایزنی و مشورت را نکوهش می کرده و می گفته است: هرگز با کسی رایزنی نکردم، مگر اینکه بر من تکبر کرد و من برای او خود را کوچک ساختم و او عزت یافت و من زبونی و از مشورت بر حذر باش، هر چند راههای تشخیص بر تو دشوار و مسائل مشتبه شود و استبداد تو را گرفتار خطای بزرگ کند. عبد الله بن طاهر هم همین عقیده را داشته است و می گفته است: چیزی همچون ناخن خودت پشت تو را نمی خاراند، و من اگر با استبداد هزار خطا بکنم، برای من خوشتر است که مشورت کنم و به

چشم حقارت و کاستی بر من نگرند.

و گفته شده است: رایزنی و مشورت موجب فاش شدن راز و به خطر افتادن کاری که آهنگ آن داری می شود و چه بسا که مستشار چیزهایی را که موجب تباهی تدبیر توست فاش سازد. اما کسانی که مشورت و رایزنی را ستوده اند به راستی بسیارند و گفته اند هر کس استبداد به رأی خود کند، خویش را به خطر انداخته است.

و گفته اند مشورت مایه آسایش تو و رنج دیگران است، و کسی که بسیار رایزنی کند به هنگام خطا معذور و در صواب ستوده است، و آن کس که مشورت می کند بر کرانه رستگاری است و مشورت و رایزنی از کارهای استوار است.

و گفته اند مشورت مایه بارور شدن خردها و پیشاهنگ درستی و صواب است، و از سخنان زیبای آنان این است که ثمره اندیشه مشورت کننده شیرین تر از عسل صاف شده است.

بشار گفته است: «چون رأی به نصیحت رسید با عزمی استوار و مشورت با دور اندیش یاری بگیر، مشورت را ننگ و عار مدان که پره‌های آخر بال پرندگان ساز و برگ پره‌های جلو است.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که (ترک مشورت کند و) استبداد به رأی داشته باشد هلاک می شود و آن کس که با مردان بزرگ مشورت کند در عقل و خرد آنها شریک می شود. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: در کتاب غررالحکم به جای «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»، «مَنْ قَنَعَ بِرَأْيِهِ هَلَكَ» آمده و جمله دوم این کلام حکیمانه را جداگانه در جای دیگر ذکر کرده است. (و از آن معلوم می شود که منبع روایت او کتابی غیر از نهج البلاغه بوده است). نیز زمخشری با همین عبارتی که در نهج البلاغه آمده است این حدیث را در باب «العقل والفتنه» در کتاب ربیع الابرار آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۰).

نتیجه «استبداد» و «مشورت»

آنچه امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود بیان فرموده دو روی یک سکه درباره مسئله مشورت است. می فرماید: «کسی که (ترک مشورت کند و) استبداد به رأی داشته باشد هلاک می شود و آن کس که با مردان بزرگ مشورت کند در عقل و خرد آنها شریک می شود؛ (مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ، وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا).

درباره اهمیت مشورت و زیان های استبداد به رأی، تا کنون در این کتاب کرارا سخن گفته ایم.

در بخش کلمات قصار در کلمه ۵۴ و همچنین کلمه ۱۱۳ امام علیه السلام به اهمیت مشورت اشاره فرموده و در عهدنامه مالک اشتر به صورت گسترده تری از مشورت و شرایط آن سخن گفته است؛ ولی هر قدر درباره اهمیت مشورت بحث شود کم است، زیرا مطلبی است سرنوشت ساز. قرآن مجید هم به مؤمنان دستور مشورت می دهد «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» ۱ و هم به رسول اکرم صلی الله علیه و آله که عقل کل بود در این باره امر می کند: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» ۲، قرآن حتی در موضوعات ساده نیز به مشورت اهمیت داده است از جمله درباره باز گرفتن کودک شیرخوار از شیر مادر می فرماید: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا»؛ و اگر آن دو (پدر و مادر) با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند (کودک را زودتر) از شیر باز گیرند؛ گناهی بر آنها نیست». (بقره، آیه ۲۳۳).

همچنین روایات اسلامی به طور گسترده بر آن تأکید ورزیده است. در دنیای امروز نیز همه دولت ها حداقل در ظاهر تأکید بر تشکیل شوراهای برای قانون گذاری و امور اجرایی در سطوح مختلف دارند و اصل مشورت به عنوان اصلی اساسی شمرده می شود.

دلیل آن هم روشن است، زیرا خدای متعال همه مزایای فکری را به یک نفر نداده است، بلکه هشیاری مانند سایر نعمت ها در میان مردم تقسیم شده است. به همین دلیل هیچ کس بی نیاز از افکار دیگران نیست و هنگامی که انسان ها به مشورت بنشینند و عقل ها به یکدیگر ضمیمه شوند احتمال خطا بسیار کم می شود، زیرا جوانب مسئله به وسیله افراد مختلف که هر یک جانی را می بیند روشن می گردد و مصداق تعبیری که در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام در غرر الحکم آمده است خواهد بود، می فرماید:

«حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُقَلَاءِ وَيُضْمَمَ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ؛ بِرِ هَرِ عَاقِلِي لَازِمٌ اسْتِ كِه رَأْيِ عَاقِلَانِ دِيْكَرِ رَا (از طریق مشورت) به رأی خود اضافه کند و علوم دانشمندان را به علم خویش بیفزاید». (غرر الحکم، ص ۵۵، ح ۴۹۶).

بعضی ممکن است تصور کنند حتماً باید با کسی مشورت کرد که عقل او از انسان قوی تر یا لااقل مساوی باشد در حالی که چنین نیست؛ انسان اگر دسترسی به چنین اشخاصی پیدا نکند سزاوار است حتی با زیردستان خود مشورت کند، چنان که مرحوم علامه مجلسی در حدیثی از بحار الانوار از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل می کند که یکی از یارانش می گوید: خدمت آن حضرت بودیم سخن از پدرش (امام کاظم علیه السلام) به میان آمد. فرمود:

«كَانَ عَقْلُهُ لَا يُوزَنُ بِه الْعُقُولُ وَ رَبَّمَا شَاوَرَ الْأَسْوَدَ مِنْ سُودَانِهِ فَعِيلَ لَهُ: تُشَاوِرُ مِثْلَ هَذَا؟ فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى رَبُّمَا فَتَحَ عَلَي لِسَانِهِ؛ عَقْلُ او قَابِلٌ مَقَائِسَهُ بَا عَقُولِ دِيْكَرَانِ نُبُوْدِ وُلِي بَا اَيْنِ حَالِ گَاهِي بَا بَعْضِي اَز غَلَامَانِش مَشُوْرَتِ مِي كَرْد. بَعْضِي بَه اَنْ حَضْرَتِ كَفْتَنْد:

شما با مثل چنین شخصی مشورت می کنید؟ فرمود: اگر خدا بخواهد چه بسا راه حل مشکل را بر زبان او جاری کند». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۱، ح ۲۵).

یکی از فواید مشورت چیزی است که امام کاظم علیه السلام در حدیث نورانی اش به آن اشاره کرده می فرماید:

«مَنْ اسْتَشَارَ لَمْ يَعْذَمْ عِنْدَ الصَّوَابِ مَادِحًا وَ عِنْدَ الْخَطَاءِ عَازِرًا؛ كَسَى كَمَا مَشُورَتٌ كُنْدَ أَكْرَبَ رَاهَ يَابِدُ أَوْ رَا سْتَايشَ مِي كُنْدُ
وَ أَكْرَبَ رَاهَ خَطَا يَرُودُ أَوْ رَا مَعْذُورٌ مِي دَارَنْدُ.» (در حالی که اگر مشورت نکند نه در حال خطا کسی عذر او را موجه می داند و
نه در صواب کسی او را ستایش می کند)». (همان، ص ۱۰۴، ح ۳۷).

احادیث درباره مشورت از معصومان علیهم السلام بسیار فراوان است این سخن را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
پایان می دهیم که فرمود:

«الْحَزْمُ أَنْ تَشْتَبِهَ بِرَ ذَا الرَّأْيِ وَ تُطِيعَ أَمْرَهُ؛ حَزْمٌ وَ دُورَانْدِيشِي اِيْجَابِ مِي كُنْدُ كَمَا بَا صَاحِبِ نَظْرَانِ مَشُورَتِ كُنِي وَ اَزْ اَمْرِ أَوْ
اطاعت کنی.» (همان، ص ۱۰۵، ح ۴۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One who follows only his view perishes, and one who
".consults with others shares their wisdom

حکمت ۱۶۲: ضرورت راز داری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِيَدِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که راز خود را پنهان دارد، اختیار آن در دست اوست .

شهیدی

آن که راز خود را پنهان داشت، اختیار را به دست خویش گذاشت.

اردبیلی

و فرمود هر که پنهان کرد سرّ خود را باشد اختیار افشای آن بدست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که راز خود پنهان دارد، اختیار آن همواره به دست او باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که رازش را پنهان داشت اختیار صواب به دست اوست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس راز خود را پنهان دارد، بر خیر و صلاح خویش مسلط است.) این سخن درباره ی وادارسازی به پنهان داشتن راز است. یعنی اختیار فاش ساختن و پنهان داشتن راز در اختیار خود اوست بر خلاف کسی که راز خود را فاش سازد، دیگر پنهان داشتن آن ممکن نخواهد بود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ فِي [فِي يَدِهِ]

بِيَدِهِ .

قد تقدم القول في السر و الأمر بكتمانه و نذكر هاهنا أشياء آخر.

من أمثالهم مقتل الرجل بين لحييه.

دنا رجل من آخر فساره فقال إن من حق السر التدانی.

كان مالک بن مسمع إذا ساره إنسان قال له أظهره فلو كان فيه خير لما كان مكتوما.

حكيم يوصى ابنه يا بني كن جوادا بالمال في موضع الحق ضنينا بالاسرار عن جميع الخلق فإن أحمد جود المرء الإنفاق في وجه البر.

و من كلامهم سرک من دمک فإذا تکلمت به فقد أرقته.

و قال الشاعر فلا تفش سرک إلا إليك

و قال عمر بن عبد العزيز القلوب أوعيه الأسرار و الشفاه أفعالها و الألسن مفاتيحها فليحفظ كل امرئ مفتاح سره.

و قال بعض الحكماء من أفضى سره كثر عليه المتآمرون.

أسر رجل إلى صديق (ا: «صديقه»). سرا ثم قال له أفهمت قال له بل جهلت قال أ حفظت قال بل نسيت.

و قيل لرجل كيف كتمانك السر قال أجدد المخبر و أحلف للمستخبر.

أنشد الأصمعي قول الشاعر إذا جاوز الاثنين سر فإنه بث و تكثير الوشاه قمين (قمين: خلیق). .

فقال و الله ما أراد بالاثنين إلا الشفتين

کاشانی

(و قال عليه السلام: من كتم سره) هر که پنهان کند سر خود را از غیر (کانت الخیره بیده) باشد اختیار افشاء و کتمان به دست او به خلاف کسی که افشا کرد آن را زیرا که او متمکن نیست در این صورت از کتمان پس مختار نباشد در آن. این فقره ترغیب است بر کتمان

آملی

قزوینی

هر که پنهان داشت راز خود از اغیار صواب به دست او باشد در آن کار، و از امر خود بر وسعتی باشد. به خلاف آن کس که فاش کرد که او در آن کار همه نوع اختیار نداشته باشد. و این معنی پیش عقل ظاهر باشد، و شارح (کاشی) گوید: اختیار او را است در افشاء و کتمان. و معنی اول ادق و اعلی است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من كتم سره كانت الخیره بیده.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که پنهان داشت راز خود را می باشد خیر و صلاح در دست او، یعنی توانا باشد بر خیر و صلاح خود.

خویی

اللغه: (الخیره) بالكسر فالسكون من الاختیار - مجمع البحرين. المعنى: كتمان الاسرار من آداب الاحرار، سواء كانت لنفسه فيكتمها عن سواه فانه اذا جاوز الشفتين شاع، و ان كانت مستودعه فاشاعتها خيانه ظاهره، و كلامه عليه السلام راجع الى سره نفسه. الترجمة: هر که رازش را نماند داشت اختیار را با خود نگهداشت.

هر که رازش نماند در دل***اختیار از کفش نشد زائل

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: رواه (الروضة) عنه عليه السلام، و فی (عیون ابن قتیبه) کان علی بن ابی طالب علیه السلام یتمثل بهذین البیتین: فلا- تفش سرک ال- الیک فان لكل نصیح نصیحا الم تر ان غواه الرجال لا یترون ادیما صحیحا (و فیہ) ایضا: کانت الحکماء تقول سرک من دمک. و قیل لا- عرابی: کیف کتمانک للسر؟ قال: قلبی له قبر، و قال: و لو قدرت علی نسیان ما اشتملت منی الضلوع من السرر (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) لکنت اول من تنسی سرائره اذ کنت من نشرها یوما علی خطر ایضا: اذا انت لم تحفظ لنفسک سرها فسرک عند الناس افشی و اضیع ایضا: اذا ما ضاق صدرک عن حدیث فافشته الرجال فمن تلوم اذا عاتبت من افشی حدیثی و سری عنده فانا الظلوم و انی حین اسام حمل سری و قد ضمنتہ صدري سووم و عن النبی (صلی الله علیه و آله): استعینوا علی الحوائج بالکتمان، فان کل ذی نعمه محسود.

مغنیه

ان شاء کتم، و ان شاء اذاع، فان افشی کان فی وثاق کلامه و لا خیار له. و تقدم الکلام عن السر فی الحکمه ۵ و ۴۸.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در آشکار نکردن راز) فرموده است: هر که را از خود را پنهان نمود خیر و نیکوئی به دست او است (بر خیر و صلاح خویش دست دارد به خلاف آنکه رازش را فاش نماید).

زمانی

خیلی از مسائل زندگی انسان است که برای حفظ حقوق دیگران انسان باید آنها را آشکار سازد: کتمان ایمان، کتمان حقوق دیگران، کارهای خیری که سبب تشویق دیگران به کار خیر گردد. در این گونه موارد کتمان، صحیح نیست مگر اینکه در اثر آشکار شدن مطلب، ثروت و یا خون کسی که در معرض خطر باشد. نمونه جالب آن داستان اصحاب کعبه است که برای حفظ سلامتی و عقیده خویش از ابراز ایمان، خودداری کردند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من کتم سره کانت الخیره بیده) فلو شاء اظهره و لو شاء لم یظهره، اما اذا اظهره لم یکن له فی کتمانہ بعد.

موسوی

اللغه: کتم السر: اخفاء. الخیره: الخیار. الشرح: ترغیب فی کتمان السر، و ان من کتم سره و لم یفشه لاحد کان الخیار بیده ان شاء اذاعه و اظهره متی شاء احتفظ به و ابقاه عنده ... و اما اذا افشاء فقد صار عند غیره و امتنع هذا الخیار و صار سره فی عهده

غیره ...

طالقانی

«آن کس که راز خویش پنهان داشت، اختیار در دست اوست.»

در این باره هم پیش از این سخن گفته شد و اینک هم چیزهای دیگری می‌گوییم. از جمله امثال عرب این است که کشتارگاه مرد میان چانه و لب بالای اوست.

حکیمی پسر خویش را اندرز می‌داد و می‌گفت: پسرکم در مورد بخشیدن مال به جایگاه حق بخشنده باش و اسرار خود را از همه خلق باز دار که بهترین بخشش مرد انفاق در راه نیکی است.

و گفته‌اند: راز تو از خون توست چون آن را به زبان آوری، همانا که فرو ریخته‌ای.

عمر بن عبد‌العزیز گفته است: دلها گنجینه اسرار است و لبها قفل آن و زبانها کلید آن و باید هر کس کلید راز خود را حفظ کند.

مردی به دوست خود رازی گفت و سپس از او پرسید فهمیدی؟ گفت: نه، گفت: آن را حفظ کردی؟ گفت: نه، که فراموش کردم.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِيَدِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که راز خود را پنهانند همواره اختیار آن به دست اوست

(و کسی که پنهانند از اختیارش بیرون می‌رود). (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر در ذیل این حکمت اشاره می‌کند که ما در حکمت ۱۵۹ به منابع این کلام حکیمانه نیز اشاره کردیم، زیرا این کلام حکمت آمیز به اضافه کلام دیگری در امالی صدوق به صورت مسند و در تحف العقول به صورت مرسل آمده است. مرحوم مفید نیز در کتاب اختصاص آن را مسنداً ذکر کرده است (و پیدا است که هیچ کدام از این بزرگواران آن را از نهج البلاغه نگرفته‌اند، زیرا یا قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند و یا با اضافاتی و به صورت مسند نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد منابع دیگری داشته‌اند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۹). در کتاب کافی، ج ۸، ص ۱۵۲، حدیث ۱۳۷ نیز این گفتار حکیمانه به ضمیمه گفتار دیگری آمده است.

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه تأکید بر حفظ اسرار می کند و می فرماید: «کسی که راز خود را بپوشاند همواره اختیار آن به دست اوست (و کسی که بپوشاند از اختیارش بیرون می رود.)»؛ (مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ الْخَيْرَةُ بِيَدِهِ) .

منظور از سرّ، اموری است مربوط به انسان که اگر دیگران از آن آگاه شوند ممکن است مشکلات عظیمی برای وی فراهم سازند؛ مثلاً شخصی که معتقد به مذهب اهل بیت است و در میان متعصبان لجوج و نادانی از مخالفان قرار گرفته است، بدیهی است اگر سرّ خویش را فاش کند جاننش به خطر می افتد و گاه افشای اسرار سبب می شود که حسودان انسان را از رسیدن به نتیجه کارش باز دارند و به اصطلاح چوب لای چرخ هایش بگذارند یا رقیبانی باشند که برای حفظ منافع خود پیش دستی کنند و کاری را که او ابداع کرده از وی بگیرند و به ثمر برسانند و از فواید آن بهره گیرند و ابداع کننده اصلی را محروم سازند.

بدیهی است عقل می گوید: در چنین مواردی اسرار را باید مکتوم داشت و حتی برای عزیزترین عزیزان بازگو نکرد، زیرا آن عزیزان هم عزیزانی دارند که برای آنها بازگو می کنند و چیزی نمی گذرد که آن سرّ، همه جا منتشر می شود و صاحب سرّ در رسیدن به اهدافش ناکام می ماند.

در نامه ۳۱ نهج البلاغه (نامه امام به فرزند دلبندهش امام حسن مجتبی علیه السلام) نیز اشاره به کتمان سرّ شده است. همچنین در حکمت ۶ و ۴۸ نیز امام علیه السلام بر این معنا تأکید کرده است.

مسئله کتمان اسرار به قدری اهمیت دارد که در حدیثی امام صادق علیه السلام آن را همچون خونی می شمرد که فقط باید در درون رگ های خود انسان جریان یابد، می فرماید:

«سِرُّكَ مِنْ دَمِكَ فَلَمَّا تُجْرِيهِ فِي غَيْرِ أَوْدَاجِكَ» . (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۷۸. در بعضی از طرق این روایت به جای «فِي غَيْرِ أَوْدَاجِكَ» «مِنْ غَيْرِ أَوْدَاجِكَ» آمده ولی واژه «فِي» در اینجا مناسب تر و صحیح تر است.)

البته مسئله کتمان سرّ در مسائل اجتماعی که برای یک جامعه سرنوشت ساز است از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است و چه بسا افشای یک سرّ سبب حمله غافل گیرانه دشمن و ریخته شدن خون های بی گناهان گردد. در تاریخ زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله موارد زیادی می بینیم که از طریق کتمان، پیشگیری از خسارات مهمی بر جامعه اسلامی کرد و از آن جمله مسئله کتمان اسرار در فتح مکه بود که با دقت انجام شد و هنگامی که لشکر اسلام با عِدّه و عُدّه فراوان در کنار مکه فرود آمدند تازه مکیان از جریان باخبر شدند و همین امر سبب شد مقاومتی نشان ندهند و خونی ریخته نشود و فوج فوج اسلام را پذیرا شوند.

گاه می شد رسول اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که به گروهی برای یکی از جنگ های اسلام مأموریت می داد برای این که دشمن از هدف آگاه نشود دستور می داد نامه ای بنویسند و آن را به صورت سربسته به فرمانده لشکر می داد و می فرمود:

هنگامی که به فلان نقطه رسیدید نامه را باز کنید و مطابق دستور عمل نمایید و به این ترتیب دشمن از نقشه های مسلمانان آگاه نمی شد.

این سخن را با حدیث پربار دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام ادامه می دهیم که فرمود:

«جُمِعَ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْمَآخِرَةِ فِي كِتْمَانِ السِّرِّ وَ مُصَادَقَةِ الْأَخْيَارِ وَ جُمِعَ الشَّرُّ فِي الْإِذَاعَةِ وَ مُوَآخَاهِ الْأَشْرَارِ؛ خیر دنیا و آخرت در دو چیز جمع شده است: «کتمان سرّ و دوستی با نیکان و تمام شرور در دو چیز جمع شده: فاش کردن اسرار و دوستی با اشرار». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۷۱، ح ۱۴).

البته این قاعده کلی مانند غالب قواعد کلی استثنای محدودی نیز دارد و آن در موردی است که انسان می خواهد با شخص عاقل و دانایی مشورت کند و با کلی گویی نمی تواند نظر او را جلب نماید، بلکه باید جزئیات مطلب را با او در میان بگذارد تا بتواند از مشورت او بهره گیرد. هرگاه چنین کسی انسان رازداری باشد می توان اسرار را در اختیار او برای رسیدن به اهداف مشورت گذارد.

امام صادق علیه السلام در حدیثی که درباره شرایط شخص مورد مشورت بیان کرده می فرماید: «چهارمین شرط (بعد از عقل و دیانت و صداقت) این است:

«أَنْ تُطْلِعَهُ عَلَى سِرِّكَ فَيَكُونَ عِلْمُهُ بِهِ كَعِلْمِكَ بِنَفْسِكَ ثُمَّ يُسِرَّ ذَلِكَ وَ يَكْتُمُهُ فَإِنَّهُ... إِذَا أُطْلِعْتَهُ عَلَى سِرِّكَ فَكَانَ عِلْمُهُ بِهِ كَعِلْمِكَ تَمَّتِ الْمَشُورَةُ وَ كَمَلَتِ النَّصِيحَةُ؛ چهارمین شرط این است که او را بر سرّ خود آگاه سازی و همان گونه که تو درباره موضوع مورد مشورت آگاهی داری او هم آگاهی داشته باشد سپس سرّ تو را پنهان و مکتوم دارد... هرگاه او را بر سرّ آگاه ساختی و علم او نسبت به آن موضوع مانند علم تو شد مشورت کامل می شود و خیرخواهی به کمال می رسد». (همان، ص ۱۰۳، ح ۳۰).

حفظ اسرار و اهداف مهم آن

گاه سؤال می شود که برای چه منظوری ما اسرار را کتمان کنیم و از دیگران پنهان داریم. با کمی دقت معلوم می شود که آثار قابل ملاحظه ای می تواند داشته باشد از جمله:

۱. عدم توانایی طرف مقابل بر تحمل آن سرّ؛ همان گونه که در مورد ائمه هدی علیهم السلام و مطالب مربوط به مقامات آنها یا معارف خاص الهی در احادیث دیده می شود و همان گونه که در داستان خضر و موسی در قرآن مجید آمده که خضر - آن مرد الهی - به موسی گفت: «تو توانایی تحمل بعضی از کارهای مرا نداری». (کهف، آیه ۶۷: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»)

۲. گاه مکتوم بودن سرّ به نفع مردم است؛ مثل این که شب قدر به صورت سرّی در آمده و سبب می شود که مردم در لیالی مختلف به امید درک شب قدر به در خانه خدا بروند و یا پنهان بودن زمان عصر ظهور تا قیام قیامت که سبب آمادگی مداوم

مردم می شود و همچنین مکتوم بودن پایان زندگی انسان ها.

۳. گاه می شود افشای سرّ سبب سوء استفاده دشمن می گردد و کاری که ممکن است به سادگی انجام گیرد بسیار پیچیده و پرهزینه می شود همان گونه که در مورد مستور ماندن زمان حرکت لشکر اسلام برای فتح مکه در تاریخ اسلام ثبت شده است.

۴. گاه افشای سرّ سبب برانگیخته شدن حسادت ها می گردد و برای پرهیز از آن چاره ای جز پوشانیدن آن نیست. همان طور که در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«اسْتَعِينُوا عَلَي أُمُورِكُمْ بِالْكَتْمَانِ فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ». (بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۳، ح ۹۸).

۵. پرهیز از توقعات بیجا؛ گاه می شود اگر مردم از امکانات فرد خاصی، با خبر شوند توقعات بیجا و بیش از حد از او داشته باشند و او را در تنگنا قرار دهند به همین دلیل سرّ خود را می پوشانند.

۶. پرهیز از کارشکنی ها؛ گاه می شود انسان برای کار مثبتی نقشه کشیده و اگر آن را فاش کند گروهی به هر دلیل مشغول کارشکنی می شوند، از این رو چاره ای جز کتمان آن سرّ نیست تا زمانی که به ثمر برسد و خود را نشان دهد.

۷. پرهیز از آبروریزی افراد؛ بسیار می شود اسراری نزد انسان است که اگر بازگو کند آبروی افراد آبرومندی که زمانی گرفتار لغزشی شده اند می ریزد و یا سبب شماتت دشمن نسبت به خود انسان می شود، زیرا مصیبتی به انسان رسیده که اگر آن را مکتوم دارد یک مصیبت است و اگر آشکار کند مصیبت دشمنان به آن افزوده می شود، همان گونه که شاعر می گوید: مگوی اندوه خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی کنان

۸. پرهیز از ریاکاری؛ گاه انسان خدماتی به افرادی کرده که اگر آن را افشا کند بیم ریاکاری دارد. در این صورت، سرّ را مکتوم می دارد که به اخلاص خویش کمک کند.

۹. پرهیز از کارهای عجولانه؛ گاه انسان سرّی دارد که اگر عجله در افشای آن کند ممکن است به نتیجه نرسد ولی هر گاه برای مطالعه و تحقیق بیشتر آن را مکتوم دارد و در فضای آرامی به نتیجه برساند به نفع اوست.

۱۰. پرهیز از وحشت افراد کم ظرفیت؛ بسا حوادث تلخی ممکن است برای جامعه ای در پیش باشد که اگر مسئولین آن را فاش کنند، بسیاری از افراد وحشت زده می شوند از این رو آن را مکتوم می دارند تا آرامشی در کار باشد و یا شخصی مبتلا به بیماری خطرناکی شده، طبیب آن را به او نمی گوید تا آرامش خود را از دست ندهد.

از اینجا روشن می شود این که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه می فرماید: «هر کس سرّ خود را ببوشاند اختیارش به دست اوست» تا چه اندازه دارای فلسفه های گوناگون و مثبت است.

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “One who hides his secret holds his own option

حکمت ۱۶۳: فقر و نابودی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: فقر مرگ بزرگ است!

شهیدی

تنگدستی بزرگتر مرگ است.

اردبیلی

فرمود درویشی و احتیاج مرگ است بزرگ باعتبار شداید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تنگدستی، مرگ بزرگتر است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تهیدستی مرگ بزرگتر است.

شرح ها

راوندی

و روی: الفقر الموت الاحمر ای الاشد

کیدری

الموت: انقطاع الحياه و الفقر انقطاع ماده الحيوه، و هذا اشد لان الميت انما يتالم مره واحده، و الفقير يتالم كل لحظه.

ابن ميثم

(تنگدستی، مرگ بزرگتر است). مردن با صفت بزرگتر را برای تهیدستی استعاره آورده است. اما این که تنگدستی نوعی مردن است، به دلیل آن است که شخص بی چیز، از خواسته ها و مقاصدی که سرمایه زندگی مادی است بریده و به خاطر از دست دادن آنها غمگین است. و اما این که بزرگتر است، چون در طول زندگی شخص تنگدست، غمها و سختیهای تنگدستی پیاپی می رسد، اما غم مردن یکباره است. و این نوعی مبالغه در سختی فقر و تنگدستی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ .

فی الحدیث المرفوع أشقی الأشقیاء من جمع علیه فقر دنیا و عذاب الآخرة.

و أتى بزرجمهر فقير جاهل فقال بسما اجتماع على هذا البائس فقر ينقص دنياه و جهل يفسد آخرته.

شاعر خلق المال و اليسار لقوم

أخذ السيواسى هذا المعنى فقال فى قصيدته الطويله المعروفه بالساسانيه ليت شعري لما بدا يقسم الأرزاق فى أى مطبق كنت (المطبق:السجن.).

قرئ على أحد جانبي دينار قرنت بالنجح و بي كل ما يراد من ممتنع يوجد.

و على الجانب الآخر و كل من كنت له ألفا فالانس و الجن له أعبد.

و قال أبو الدرداء من حفظ ماله فقد حفظ الأكثر من دينه و عرضه.

بعضهم و إذا رأيت صعوبه فى مطلب

و من دعاء السلف اللهم إني أعوذ بك من ذل الفقر و بطر الغنى

كاشانى

(و قال عليه السلام: الفقر الموت الاكبر) درویشی و احتیاج، مرگی است که بزرگتر است از انواع مرگها به اعتبار تضاعف آلام و شدايد فقير در حیات و راحت میت به موت چه الم مرگ، یکبار است و بی برگی هر لحظه مرگی دیگر است

آملی

قزوینی

فقر تنگدستی موت بزرگتر است تشبیه فقر در مقام شکایت به مرگ از دو وجه است: وجه اظهر شدت بلیت فقر، و وجه اخفی گم نام شدن فقیر، و ناچیز و خوار شدن میان خلق، و بریدن مردم حتی دوست و حمیم از او. و الحق به این اعتبار این مرگ بزرگتر و فظیح تر باشد، و چه آن مرگ خود ناچار باشد، و شاه و گدا را افتد، و کس به آن خوار و سوگوار نگردد، و هم بر خاطر دوستان مرگ دوست چندان گران نیاید که فقر و خواری که سورت آن مصیبت روزی چند پیش نباشد، و سورت این مصیبت به بقای شخص فقیر باقی باشد، از این جا است که فقیر مرگ خویش از خدا به دعا طلبد. الاموات بیاع فاشتریه فان العیش ما لا خیر فیه

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الفقر الموت الاکبر». یعنی و گفت علیه السلام که فقر و فاقه مرگ بزرگ است، زیرا که در بعضی باعث کفران و هلاکت آخرت است.

خوبی

المعنى: الموت على ضررين: موت اختیاری امر به فی قوله (علیه السلام): موتوا قبل ان تموتوا، و مرجعه الی محو الانیه المادیه و دحر النفس الاماره عن التوجه الی میولها الشهوایه و نفورها الغضبیه الی حیث تقبل الی ما یخالفها من الرياضات البدنیه، و تکره اللذات النفسانیه، کما استشم علی (علیه السلام) من وعاء الحلوی ریح سم الحیه و قیئها. و موت طبیعی یعرض للانسان فیفنی جسمه بما فیه جسمه بما فیه من الاهواء و الامیال و الامانی و الامال، و للفقر اکبر اثر فی الانسان من الناحیتین. الترجمه: فرمود: درویشی بزرگترین مرگ است.

فقیر ار بمیرد توانگر شود***که و ارسته ی مرگ اکبر شود

شوشتری

(الفصل السابع و الخمسون - فی الفقر) و قال علیه السلام: اقول: هو من حدیث الاربعمائیه الذی رواه الخصال عن ابیه عن سعد عن الیقظینی عن القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن ابی بصیر و محمد ابن مسلم عن الصادق علیه السلام عن آباءه عنه علیه السلام تحت عنوان (علم امیر المومنین علیه السلام اصحابه فی مجلس واحد اربعمائیه باب مما یصلح للمسلم فی دینه و دنیاہ). و فی (المعانی) قال الحرث الاعور لامیر المومنین علیه السلام: ما الفقر؟ قال: الحرص و الشره. (الفصل السابع و الخمسون - فی الفقر) و فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: قیل له قولهم الفقر الموت الاحمر هو من الدینار و الدرهم؟ قال: لا، ولكن من الدین. و روى عن لقمان، قال لقمان لابنه: حملت الجندل و الحديد و کل حمل ثقیل فلم احمل شیئا اثقل من جار السوء، و ذقت المرارات فلم اذق شیئا امر من الفقر. قلت: و اصل الفقیر فی اللغه من کسر فقار ظهره.

مغنیه

قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (كاد الفقر يكون كفرا) لانه يدفع بالانسان الى فعل الرذائل، و فى الحكمة ٣١٨: (الفقر منقصه للدين، مدهشه للعقل، داعيه للمقت). و فى الحكمة ٣٧١: (اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير دينه بدنياه). و تقدم مع الشرح قوله: (الفقر يخرس الفطن) فى الحكمة ٣. و قوله: (الفقر فى الوطن غربه) فى الحكمة ٥٥. و اذا لم تكن الذاكره فقد نقلت هناك عن كتاب (اصول الكافى) ان الامام جعفر الصادق قال: غدا يضرب الفقراء باب الجنه فيقول البواب: من فى الباب؟ فيقولون: نحن الفقراء. فيقول البواب: تريدون ان تدخلوا الجنه قبل الحساب؟. لن يكون هذا ابدا. فيقول الفقراء: و ماذا اعطيتمونا حتى تحاسبونا؟ فيقول الله جل و عز: صدقوا خلوا بينهم و بين الجنه. ادخلوها بسلام آمين.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش تنگدستی) فرموده است: فقر و تنگدستی مرگ بسیار بزرگست (زیرا سختی مرگ یکبار است و سختی بی چیزی هر آن مشاهده می شود).

زمانی

همان طوری که توسعه ثروت و افزایش آن همراه نداشتن ایمان، انسان را منحرف می گرداند بی پولی هم که اعتقاد و ایمان همراه آن نباشد بیچاره را به کفر و ناسزا می اندازد. آنجا که در روایات از فقر نکوهش شده است فقری است که ایمان همدوشش نباشد و آن جا که از فقر ستایش شده است فقری است که همراهش ایمان باشد. باری هر قدر انسان ثروت داشته باشد نسبت به خدا فقیر است شیطان که می خواهد به ثروتمندان دست یابد آنان را از ترس فقر وادرا به بخالت می کند و بسوی کارهای ناشایسته می کشاند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الفقر الموت الاكبر) اذ هو يوجب ذله الانسان و مهانته، طول حياته التى يعيشها فى الفقر، و هذا اعظم من الموت مراره و صعوبه، و قوله عليه السلام (الفقر فخرى) يعنى الفقر الى الله تعالى

موسوى

الشرح: كانه عليه السلام قسم الموت الى قسمين. القسم الاول هو المعتاد بين الناس الذى يتم بانقضاء الحياه فيستوفى الانسان اجله عند تمامه و هذا هو الموت الاصغر. القسم الثانى هو الموت الاكبر الذى يكون ضمن الفقر و ذلك لان الفقير لا يصل الى رغباته و يبقى يكابد الم الحاجه و مس الضر بما يحمل ذلك من مراره و قساوه و عدم استقرار و قد يصل الامر بالفقير ان يطلب الموت اكثر من مره من اجل التخلص مما هو فيه و هذا الطلب للموت دليل على ان ما هو فيه اكبر مما سيقع عليه من الموت الذى يختم الحياه و ينهى وجود هذا الانسان. و هذا واحده من كلمات الامام التى يذكر فيها الفقر و يصفه بالموت الاكبر و له

عليه السلام كلمات منها قوله: الفقر منقصه للدين مدهشه للعقل داعيه للمقت و منها مساوته بالكفر حيث قال: كاد الفقر ان يكون كفرا و هكذا ...

طالقانی

«درویشی، مرگ بزرگتر است.»

در حدیث مرفوع آمده است: بدبخت ترین بدبختان کسی است که درویشی دنیا و عذاب آخرت برای او جمع شود.

درویشی نادان پیش بزرگمهر آمد، بزرگمهر گفت: چه بد چیزی که در این بینوا گرد آمده است، درویشی که این جهان او را کاسته است و نادانی که آن جهانش را تباه کرده است.

شاعری چنین سروده است: «توانگری و آسایش برای گروهی آفریده شده است و خود را چنان می بینم که برای تنگدستی آفریده شده ام، آن چنان که می بینم گویا من باز مانده گروهی هستم که پس از قسمت ارزاق آفریده شده اند.» سیواسی هم همین معنی را گرفته است و در قصیده معروف به ساسانیه خود چنین سروده است: «ای کاش می دانستم گاهی که روزیها تقسیم می شد من در کدام زندان بوده ام.»

بر یک سوی دیناری این بیت خوانده می شد: «من قرین رستگاری و پیروزیم و به وسیله من هر چیز نایابی که اراده شود، یافت می شود.» و بر سوی دیگرش نوشته شده بود: «هر کس که من انیس او باشم، آدمی و پری بندگان او خواهند بود.»

ابو الدرداء گفته است: هر کس مال خود را حفظ کند بیشتر آبرو و دین خود را حفظ کرده است.

یکی دیگر از شاعران چنین سروده است: «هر گاه در کاری دشواری دیدی، دشواری آن را بر دینار سوار کن، آن کار برای تو رام و فرمانبردار خواهد شد. دینار چون سنگی است که نیروی دیگر سنگها را نرم می سازد.»

از جمله دعاهاى پیشینیان است که بار خدایا از خواری و زبونی درویشی و از سرکشی توانگری به تو پناه می برم.

مکارم

و قال عليه السلام

الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ.

امام علیه السلام فرمود:

فقر مرگ بزرگ تر است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این کلام حکیمانه قبل از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول (ابن شعبه حرانی) و خصال صدوق آمده است و نیز عیاشی در تفسیر خود آن را با تفاوت مختصری به

صورت: «الْفَقْرُ هُوَ الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ» نقل کرده است و بعد از سید رضی نیز زمخشری آن را در ربیع الابرار آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ۱۴۰).

بلای فقر!

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه به آثار زیانبار فقر و ته دسته اشاره کرده می فرماید: «فقر مرگ بزرگ تر است»؛ (الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ).

در مورد نکوهش فقر در همین کلمات قصار تعبيرات متعددی دیده می شود؛ از جمله در حکمت ۳ آمده بود:

«وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِينَ عَنْ حُجَّتِهِ؛ فقر، انسان هوشمند را از بیان دلیل و حجت خود گنگ می سازد». و در حکمت ۵۶ آمده بود:

«وَالْفَقْرُ فِي الْوَطَنِ غُرْبَةٌ؛ فقیر حتی در وطنش غریب است». و در حکمت ۳۱۹ می خوانیم:

«فَإِنَّ الْفَقْرَ مَقْصَهُ لِلدِّينِ! مَيْدَهْشَهُ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَهُ لِلْمَقْتِ؛ فقر سبب نقصان دین و مشوش شدن عقل و جلب کینه می گردد». و در حکمت ۳۷۲ آمده است:

«إِذَا بَحَلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا؛ هرگاه اغنیا از کمک به دیگران بخل بورزند فقرا آخرت خود را به دنیایشان می فروشند».

از مجموع این کلمات حکیمانه با سایر روایاتی که از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به ما رسیده به خوبی استفاده می شود که اسلام برای مسئله فقرزدایی اهمیت بسیار قائل است.

در حدیث معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در کتاب کافی آمده است می خوانیم:

«كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا؛ نزدیک است که فقر انسان را به مرحله کفر برساند». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۴ و کنز العمال، ح ۱۶۶۸۲).

دلیل همه این است که فقر زمینه انواع انحرافات عقیدتی و اخلاقی را به ویژه در وجود افراد کم ظرفیت فراهم می سازد. بسیار دیده شده است که افراد فقیر کلمات کفرآمیز بر زبان جاری می کنند و هنگامی که زن و فرزند خود را گرسنه می بینند دست به هر کاری می زنند، قوانین اجتماعی را می شکنند، آداب و اخلاق انسانی را به فراموشی می سپارند و برای رفع فقر خود هر کاری را مجاز می شمارند و اگر شخص فقیر کم ظرفیت واقعا کافر نشود، به مرز کفر نزدیک می گردد و حداقل رضایت به قضای الهی را از دست می دهد.

این احتمال نیز می رود که مراد از کفر، کفر عملی باشد که همان آلوده شدن به انواع معصیت هاست.

تعبیر به «الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ؛ مرگ بزرگ تر» اشاره به این است که انسان به هنگام مرگ حداقل از مشکلات این جهان آسوده می شود در حالی که فقیری که با فقر دست و پنجه نرم می کند گویی پیوسته در حال جان دادن است.

بنابراین همان گونه که ما به هنگام بیماری و تهدید به مرگ جسمانی به دنبال طبیب و درمان به هر سو می رویم، به هنگامی که فقر دامان فرد یا جامعه را می گیرد نیز باید برای نجات از آن تلاش و کوشش کنیم.

نکته ها:

۱- فقرزدایی در تعلیمات اسلام

اسلام تنها ناظر به زندگی جاویدان آخرت نیست بلکه به زندگی آبرومند این دنیا نیز که مقدمه ای برای آن است اهتمام فوق العاده ای دارد، مسئله فقرزدایی را یکی از مهم ترین دستورات خود قرار داده و راه کارهای آن را نشان داده است.

از یک طرف همه را به سعی و کوشش و کسب و کار دستور می دهد و جوان بی کار را بی منزلت می شمرد و ادای حق کارگران و کارمندان را از مهم ترین واجبات می داند، بلکه کار را از مهم ترین عبادات قلمداد می کند، کارگر خسته در حال خواب را در حال عبادت می داند تا آنجا که توجه به معیشت و زندگی مادی را کفاره مهم ترین گناهان ذکر می کند، چنان که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوبًا لَا يُكَفِّرُهَا صِيْلَةٌ وَلَا صِيْلَةٌ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا يُكْفِرُهَا قَالَ الْهُمُومُ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ؛ بعضی از گناهان است که نماز و صدقه و زکات هم نمی تواند آن را جبران کند. عرض داشتند ای رسول خدا! پس چه چیز آن را جبران می کند؟ فرمود: به فکر معیشت و زندگی بودن و برای آن تلاش کردن». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۵۷).

از طرف دیگر نیز به این نکته اشاره می کند که خداوند امکانات کافی در روی زمین برای حل مشکل فقر آفریده است حداقل این است که انسان آب و زمینی در اختیار داشته باشد. اگر برای عمران و آبادی و بهره گیری از آن تلاش کند می تواند فقر را از خود دور سازد، چنان که در حدیث معروفی می خوانیم:

«مَنْ وَجَدَ مَاءً وَتُرَابًا ثُمَّ افْتَقَرَ فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ؛ دور باد از رحمت خدا کسی که آب و زمینی به دست آورد و باز هم فقیر باشد». (همان، ج ۱۰۰، ص ۶۵، ح ۱۰؛ وسائل الشیعه، ج ۲۴، ۱۲، ح ۱۳).

از سویی دیگر به حکومت اسلامی توصیه می کند که مسئله فقرزدایی را در رأس کارهای خود قرار دهد و با استفاده از زکات و خمس و انفال و مال الخراج و مبارزه با احتکار و تعیین قیمت در صورت لزوم و دعوت به ساده زیستن با فقر مبارزه کند.

امروز نیز اگر جوامع اسلامی بخواهند عزت و احترام و سربلندی و استقلال خویش را باز یابند باید از طریق همکاری با یکدیگر به استفاده از تمام منابعی که خدا به صورت فراوان در اختیار آنان گذاشته است با فقر مبارزه کنند.

بعضی می گویند همان گونه که در روایات بالا و امثال آن به شدت از فقر مذمت شده و حتی فقر مایه روسیاهی در دو جهان شمرده شده است:

«الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» (بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۳۰). در پاره ای از روایات نیز از فقر مدح بلیغی شده؛ از جمله پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«الْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَحُ» و حتی قرآن مجید همه افراد را مخاطب ساخته می گوید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ»؛ ای مردم شما همگی نیازمند به خداید». (فاطر، آیه ۱۵).

ولی جواب آن روشن است، زیرا آنچه مایه افتخار انسان است فقر الی الله است نه فقر در برابر انسان ها و به بیان دیگر: فخر و افتخار این است که انسان خداوند را منبع تمام خیرات بداند و خود را در همه چیزها نیازمند او بشمارد و با امکاناتی که خدا به او داده است از مواهب الهی بهره گیرد.

این احتمال نیز هست که منظور از فقر همان زندگی ساده و زاهدانه است که بعضی آن را فقر می پندارند ولی انبیا و اولیا به چنین زندگی افتخار می کردند همان گونه که مولای ما علی علیه السلام به لباس و غذای بسیار ساده افتخار می کرد.

شرح مبسوطی را درباره فقر مذموم و ممدوح در جلد هشتم همین کتاب در شرح خطبه ۲۲۵ صفحه ۴۲۹ به بعد آورده ایم.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Poverty is the greatest death

حکمت ۱۶۴: روش بر خورد با متجاوزان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَدَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: رعایت حق کسی که او حقش را محترم نمی شمارد نوعی بردگی است .

شهیدی

آن که حق کسی را گزارد که حقش را به جا نیارد، به بندگی او اعتراف دارد.

اردیلی

و فرمود هر که گزارد حق کسی را که نگزارد آن کس حق او را پس بتحقیق او را بنده خود گرفت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که حق کسی را ادا کند که او حقش را ادا نکرده، خود را بنده او ساخته.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که حق کسی را رعایت کند که حق وی را رعایت نمی نماید هر آینه او را بندگی کرده .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر که ادا کند حق کسی را که حقش را ادا نمی کند، در حقیقت او را بندگی کرده است.) مقصود امام (علیه السلام) ادای حق در بین دوستان است. برآستی که چنین است، زیرا ادای حق کسی که رعایت حقش را نمی کند، نه به خاطر سودجویی و نه به دلیل دفع زیان او است، بلکه به خاطر خود او، و یا ترس از او، و یا به امید طمعی از اوست که همه ی اینها شکلی از بندگی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ [عَبَدَهُ]

عَبَدَهُ .

عبده بالتشديد أی اتخذه عبدا يقال عبده و استعبده بمعنی واحد و المعنی بهذا الكلام مدح من لا يقضى حقه أی من فعل ذلك بإنسان فقد استعبد ذلك الإنسان لأنه لم يفعل معه ذلك مكافاه له عن حق قضاء إياه بل فعل ذلك إنعاما مبتدأ فقد استعبده بذلك (ا: «بهذا».) .

و قال الشاعر في نقيض هذه الحال يخاطب صاحباً له كن كأن لم تلاقني قط في الناس

(و قال علیه السلام: من قضی) هر که گزارد (حق من لا یقضی حقه) حق کسی را از یاران که نگزارد آن کس حق او را (فقد عبده) پس به تحقیق که بندگی نمود او را. زیرا که قضای حق غیر بی انتفاع حاصل شود از او و مندفع گردد مضرت به سبب او مشابه عبودیت است و بندگی

آملی

قزوینی

هر که بگزارد حق کسی را که حق او نمی گزارد عبادت کرده باشد او را. اغراق است در خطای این کار و فساد و خلل این رای، و اقتضاء نکند که شخص حکم مشرک داشته باشد، بلکه در بعضی مقام صاحب این صفت را مدح و احترام واجب باشد، و غرض در این مقام آنست که شخص در صفت وفا طریق افراط نسپرد، و از قدر صواب بیرون نرود، و مدار در این مقدار اهلیت طرف باشد، چنانچه، در وصیت فرزند خود گفت (صل من قطعک و اعط من حرمک- الی قوله- و ایاک ان نضع ذلک فی غیر موضعه و ان تفعله بغیر اهله)

لاهجی

و قال علیه السلام: «من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که ادا کند حق کسی را که ادا نکرده است حق او را، پس به تحقیق که او را بنده ی امتنان خود گردانیده است.

خویی

المعنی: قد اضطرب فی شرح کلامه (علیه السلام) هذا تفسیر الشراح و اختلف فی قرائته. قال ابن میثم فی شرحه: اراد قضاء الحق بین الاخوان، و انما کان كذلك لان قضاء الغير عنه لحق من لا یقضی حقه لا یكون لوصول نفع منه و لا دفع مضره المرء- کذا فی النسخه و الظاهر عنه مکان المرء- لانه هو او- کذا فی النسخه و الظاهر مکان هو او قضاء- خوفا منه او طمعا فيه، و ذلك صورته عباده انتهى. و الظاهر انه قرا عبده من الثلاثی المجرد، و مقصوده ان قاضی الحق عبد المقضی عنه التارک للحق علی تشویش فی تعبیره زاده غلط النسخه التی عندی. و قال الشارح المعتزلی: عبده بالتشدید، ای اتخذه عبدا یقال: عبده و استعبده بمعنی واحد، و المعنی بهذا الکلام مدح من لا یقضی حقه- بصیغه المجهول و الاولی التعبير بمدح قاضی الحق- ای من فعل ذلك بانسان فقد استعبد ذلك الانسان لانه لم یفعل معه ذلك مکافاه له عن حق قضاء اياه، بل فعل ذلك انعاما مبتداء فقد استعبده بذلك. اقول: ما ذکره الشارح المعتزلی اوضح لفظا و معنی، فتدبر. الترجمه: کسی که بحق دوست بیوفا وفا کند او را رهین منت و بنده خود ساخته.

گر وفا داری به یار بیوفا***بندگی اوست از بهرت سزا

و قال عليه السلام: قرا ابن ابى الحديد عبده بالتشديد، فجعل مدحا، و قراه ابن ميثم بالتخفيف فجعله ذما. قال الاول: المعنى مدح من يقضى حق من لا يقضى حقه لانه استعبده، لانه ما فعل به ما فعل مكافاه بل انعاما مبتدئا. و قال الثانى: اى قضاء حق من كان كذلك فى صورته عباده له. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قلت: و الاظهر الثانى، لان فى خط الرضى لا بد انه كان بلا تشديد، لان نسخه ابن ميثم من النهج كانت بخظه، و لان المعنى الذى ذكر ابن ابى الحديد ليس بصحيح، فليس كل من تقضى حقه و هو ما قضى حقه تستعبده كما هو مقتضى عموم من، لاحتمال كون صاحبك ردلا غير اهل، مع عدم مناسبه لا يقضى الظاهر فى الاستمرار مع تعييده، فاذا صار عبده لا بد ان يقضى حقه كاملا، و انما كان مناسبا لو كان بلفظ لم يقض و بالجمله ما ذكره ابن ابى الحديد غير جيد لفظا و معنى.

مغنيه

معنى العبوديه ان العبد لا يملك مع سيده شيئا، و ان مراده فان بمراده، و قد اشتهر و ذاع على كل لسان: العبد و ما ملكت يداه فى قبضه مولاه. و معنى هذا ان العبد لا اجر له و لا جزاء على خدمه سيده و طاعته، لان هذه هى مهنته و وظيفته.. و عليه فمن قضى حق الغير و خدمه لذاته لا خوفا و لا طمعا فقد اعتبره سيذا، و اعتبر نفسه عبدا، اراد ذلك ام لم يرد.

عبده

... حقه فقد عبده: لان العباده خضوع لمن لا تطالبه بجزائه اعترافا بعظمته

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نيكي به آنكه شايسته نيست) فرموده است: هر كه به جا آورد حق كسى را كه او حقش را به جا نمى آورد (احترام كند كسى را كه او درباره اش احترام نمى نمايد) او را بندگى نموده است (زيرا بندگى فروتنى است درباره كسى كه بدون خواستن پاداش اعتراف به عظمت و بزرگى او شود پس احترام به كسى كه سود و زيانى ندارد مانند عبادت و بندگى او است، و چون در بعضى از جاها احترام كردن ستوده شده پس منظور امام عليه السلام از اين فرمايش اين است كه شخص در احترام از حد تجاوز نكند يا كسى را كه شايسته نيست بزرگ نداند چنانكه در وصيت خود به امام حسن عليه السلام فرمود: احمل نفسك من اخيك عند صرمه على الصلّه تا آنجا كه فرمود: و اياك ان تضع ذلك فى غير موضعه او ان تفعله به غير اهله، براى ترجمه و شرح آن به جز پنجم اواخر نامه سى و يكم مراجعه شود. و در نسخه ابن ابى الحديد فقد عبده به تشديد باء ضبط شده يعنى كسى كه به جا آورد حق كسى را كه او حقش را به جا نمى آورد او را بنده خویش گردانیده، زيرا در بجا آوردن حق او پاداشى در نظر نگرفته است بلکه خواسته به او احسان و نيكي كند).

زمانى

انسان براى حفظ آبروى اجتماعى خود ناگزير است حقوق ديگران را رعايت كند و از آنان هيچ گونه توقعى نداشته باشد حتى در برابر ناملايماتى كه مى بيند، اظهار خرسندى كند و بدین وسيله اين گونه افراد را سرزنش كند و تحت تاثير قرار دهد.

خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (بندگان خدا کسانی هستند که از روی تواضع راه می روند و آنگاه که از نادانان حرف نامربوطی شنیدند با مدارا و ملایمت پاسخ گویند).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده) مثلا زید لا یقضی حق خالد، فاذا قضی خالد حق زید، کان عبدا اذا العباده هی الخضوع بلا- تقرب عوض، و الاعطاء لمن لا- يعطى یكون من هذا القبیل، فکان القاضی عبدا، و الطرف سیده.

موسوی

اللغه: قضی: ادى. الشرح: هناک قرائه عبده بالتشديد و یكون المعنى ان من انعمت علیه ابتداء فقد جعلته عبدا باحسانک و انعامک علیه لانه لا يستحق ذلک منك و لكن تفضلا منك فتعبده باحسانک. و اما اذا كانت عبده بالتخفيف فيكون المعنى انک اذا قضیت حق من لا يستحق قضاء الحق فقد عبده ای عندما یقضی الانسان حق الغير بدون استحقاق و لا خوف و لا رجاء فقد اعتبره يستحق ذلک لذاته و هذا معنى العبودیه الصرْفه ...

طالقانی

«آن کس که حق کسی را گزارد که او حقش را نگزارده است، او را بنده خود ساخته است.»

عبدّه با تشدید یعنی او را به بندگی گرفت و معنی آن همان استعباد است و این سخن ستایش کسی است که حق او گزارده نشده است، یعنی کسی که نسبت به کسی که حق او را نگزارده است، حق را به جا می آورد او را به بندگی خود در آورده که بدون چشم داشت و فقط برای عرضه نعمت بر او چنین کرده است.

شاعری در نقیض و عکس این حالت خطاب به دوستی چنین سروده است: «... یقین داشته باش که من برای تو حقی نمی بینم مگر اینکه تو برای من حقی ببینی، و اگر دست تو برای من یک تیر فراهم آورد، من هزار تیر فراهم می سازم.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَّا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَّدَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

هر کس حق کسی را ادا کند که او حقش را ادا نمی کند وی را برده خود ساخته است! (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه منبع دیگری جز کتاب غررالحکم برای آن ذکر نکرده است (با این تفاوت که از نسخه خط مرحوم سید

رضی «عبد» بدون تشدید نقل شده ولی در نسخه غرر «عَبْدٌ» با تشدید است که شرح آن در متن خواهد آمد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۰).

راه تسخیر دل ها

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه اشاره به تسخیر دل ها کرده می فرماید: «هر کس حق کسی را ادا کند که او حقش را ادا نمی کند وی را برده خود ساخته است!»؛ (مَنْ قَضَى حَقَّ مَنْ لَّا يَقْضِي حَقَّهُ فَقَدْ عَبَّدَهُ).

این سخن در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است که دستور می دهد در برابر بدی ها نیکی کنید تا دشمنان شما در برابر شما نرم شوند و دوست گردند.

«ادْفَعِ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا اللّٰذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛ بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی گرم و صمیمی است. (فصلت، آیه ۳۴).

شبهه این معنا همان چیزی است که در حکمت ۱۵۸ نیز گذشت که می فرماید:

«وَأَزِدُّ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ»؛ شر افراد را از طریق بخشش به آنان برطرف کن» و نیز شبهه حدیث دیگری که از آن حضرت در غررالحکم نقل شده که فرمود:

«مَنْ يَدُلَّ مَالَهُ اسْتَعْبَدَ»؛ کسی که مال خود را به دیگران ببخشد آنها را در حلقه بندگی خود در آورده است» و حدیث دیگری که در غررالحکم آمده و به صورت ضرب المثلی در میان همه مردم مشهور است:

«الْإِنْسَانُ عَبْدُ الْإِحْسَانِ»؛ انسان بنده احسان است.

روایات فراوانی با تعبیرات مختلف از امیرمؤمنان علی علیه السلام در غررالحکم به همین مضمون دیده می شود؛ از جمله:

«الْإِحْسَانُ يَشْتَرِقُ الْإِنْسَانَ»؛ احسان، انسان ها را بنده می سازد» و

«بِالْإِحْسَانِ تَمْلِكُ الْقُلُوبُ»؛ به وسیله احسان دل ها در تسخیر انسان در می آیند» و

«مَا اسْتَعْبَدَ الْكِرَامُ مِثْلُ الْكِرَامِ»؛ افراد با شخصیت را چیزی همانند اکرام و احترام، به بندگی و خضوع، نکشاند است».

آنچه در بالا آمد در صورتی است که جمله «عَبْدَهُ» با تشدید خوانده شود همان گونه که در نسخه ابن ابی الحدید و غررالحکم آمده است و مرحوم کمره ای نیز در شرح نهج البلاغه خود آن را کاملاً تأیید کرده است؛ ولی در بسیاری از نسخ «عَبْدَهُ» بدون تشدید آمده و مرحوم محقق شوشتری در شرح نهج البلاغه خود می گوید: «چون خط سید رضی در اختیار مرحوم ابن میثم بوده و آن بدون تشدید است این نسخه را باید ترجیح داد» (بهج الصباغه، ج ۱۴، ص ۵۵۱). و معنای جمله مطابق آن این می شود که «هر کس حق افرادی را ادا کند که از ادای حق خودداری می کنند گویی او را پرستش کرده و برده اوست» مطابق این

معنا گویا امام علیه السلام می فرماید: در برابر حق ناشناسان، حق شناس مباش و گرنه بنده و برده خواهی شد، در حالی که آنچه با روایات فراوان بالا- هماهنگ و با قرآن سازگار باشد همان معنای اول است و نبودن تشدید در نسخه سید رضی دلیل بر چیزی نمی تواند باشد، زیرا معمول نویسندگان در گذشته این نبوده است که تمام کلمات را اعراب بگذارند و به فرض سید رضی معتقد به نداشتن تشدید بوده، استنباطی از ناحیه خود اوست و گرنه مستقیماً از امیر مؤمنان چیزی نشنیده است و ما این استنباط را مناسب آیات و روایات دیگر نمی دانیم و اصرار مرحوم شوشتری در شرح نهج البلاغه خود بر معنای دوم صحیح نیست. به خصوص این که او می گوید: افراد رذل ممکن است از نیکی کردن سوء استفاده کنند که این سخن نیز قابل جواب است، زیرا معیار توده مردم هستند نه افراد رذل، هرچند در بعضی از روایات به این افراد رذل نیز اشاره شده است؛ توده مردم چنینند که اگر در مقابل بدی، خوبی ببینند، در برابر بی وفایی، وفا ببینند و در برابر بی مهربی به آنها مهر شود منقلب خواهند شد. سماحت و عفو و گذشت اسلامی و سیره اولیاء الله نیز همین بوده است که حق ناشناسان را با حق شناسی ادب می کردند و در حلقه عبودیت خود در می آوردند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If one is fair to another person who is not fair to him, it is
” .as though he worships him

حکمت ۱۶۵: پرهیز از نافرمانی خدا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هیچ اطاعتی از مخلوق، در نافرمانی پروردگار روا نیست !.

شهیدی

آفریده را فرمان بردن نشاید آنجا که نافرمانی آفریننده لازم آید.

اردبیلی

و فرمود هیچ طاعتی نیست مگر مخلوق را که انواقع شود در معصیت خالق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرمانبرداری مردم با نافرمانی خدا نسازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در معصیت خالق، طاعتی برای مخلوق نیست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(آنجا که معصیت خدا باشد، پیروی از مخلوق روا نیست.) مانند وضو با آب غصبی و نماز در خانه غصبی. و نفی در چنین مواردی بر نفی جواز اطاعت حمل شده است، همانطوری که از امام، علی (علیه السلام) و از اهل بیت (علیه السلام) نقل کرده اند. اما به عقیده ی شافعی در چنین موردی طاعت صحیح است و نفی برای فضیلت آن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ .

هذه الكلمه قد رويت مرفوعه و قد جاء في كلام أبي بكر أطيعوني ما أطعت الله فإذا عصيته فلا طاعه لي عليكم و قال معاويه لشداد بن أوس قم فاذا ذكر عليا فانتقصه (في «و تنقصه» و هو مستقيم أيضا.) فقام شداد فقال الحمد لله الذي افترض طاعته على عباده و جعل رضاه عند أهل التقوى أثر من رضا غيره على ذلك مضي أولهم و عليه مضي آخرهم أيها الناس إن الآخرة وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر و إن الدنيا أكل حاضر يأكل منها البر و الفاجر و إن السامع المطيع لله لا حجه عليه و إن السامع العاصي لله لا حجه له و إنه لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق و إذا أراد الله بالناس خيرا استعمل عليهم صلحاءهم - و قضى بينهم فقهاؤهم (في «علمائهم».) و جعل المال في سمحائهم و إذا أراد بالعباد شرا عمل عليهم سفهاؤهم و قضى بينهم جهلاؤهم و جعل المال عند بخلائهم و إن من إصلاح الولاه أن تصلح قرناءها ثم التفت إلى معاويه فقال نصحك يا معاويه من أسخطك بالحق و غشك من أرساك بالباطل فقطع معاويه عليه كلامه و أمر بإنزاله ثم لطفه و أمر له بمال فلما قبضه قال أ لست من السمحاء الذين ذكرت فقال إن كان لك مال غير مال المسلمين أصبته حلالا و أنفقته إفضالا فنعم و إن كان مال المسلمين احتجبتة دونهم أصبته اقترافا و أنفقته إسرافا فإن الله يقول إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ (سوره الإسراء ۲۷).

كاشانی

(و قال عليه السلام: لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق) هیچ طاعتی نیست مر مخلوق را که آن واقع شود در معصیت خلاق همچو تقرب جستن به وضو به آب مغضوب. پس آن طاعت باطل است و معیوب.

آملی

قزوینی

نمی باشد طاعتی از برای مخلوق در معصیت خالق. منع است از جستن رضای مخلوق آنجا که موجب سخط خلق گردد (اعاذنا الله تعالی منه)

لاهجی

و قال عليه السلام: «لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق.» یعنی و گفت عليه السلام که باید اطاعت نکرد مخلوق را در کاری که معصیت خالق باشد.

خویی

المعنى: قال ابن ميثم: و ذلك كالوضوء بالماء المغضوب، و الصلاه في الدار المغضوبه و يحمل النفي هنا على نفي جواز الطاعه كما هو المنقول عنه و عن اهل بيته (عليه السلام) و عند الشافعي قد يصح الطاعه و النفي لفضيلتها- انتهى. اقول: نفي جواز الطاعه بهذا المعنى عباره عن نفي الصحه، و الحكم بصحة الطاعه و فسادها كالحكم بوجوب الطاعه و حرمة المعصيه عقلي لا شرعي، فعلى هذا يحمل كلامه (عليه السلام) على الارشاد، و هو مبني على عدم جواز اجتماع الامر و النهي على ما يبحث عنه في علم الاصول، فمنعه قوم، و جوزه آخرون. و عدم صحة الوضوء بالماء المغضوب او الصلاه في المكان المغضوب مستفاد من دليل اشتراط الاباحه في ماء الوضوء و مكان المصلي، و لا يصح الاستدلال له بهذه العبارة، مع انه لفظه مخلوق زائده على هذا المعنى. و الاولى حملها على نفي حكم شرعي تعلق بعنوان الطاعه بالنسبه الى المخلوق كوجوب طاعه الوالدين على الولد، و الزوج على الزوجه في موارد مقرره، و السيد على العبد، و المقصود نفي وجوبها اذا كانت معصيه للخالق، كما اذا امر الوالد ولده بترك الصلاه او قتل النفس المحترمه. و قد حمله الشارح المعتزلي على هذا المعنى فقال: هذه الكلمه قد رويت مرفوعه، و قد جاء في كلام ابى بكر: اطيعوني ما اطعت الله، فاذا عصيته فلا طاعه لي عليكم- انتهى. الترجمة: نشاید اطاعت مخلوق در عصیان خالق. فرمان بنده در ره عصیان کرد گار***زشت است و نارواست مر آنرا فروگذار

شوشتری

حتى لو كان ذاك المخلوق احد الوالدين الذين اوجب طاعتهما، فقال تعالى (ان اشكر لي و لوالديك الى المصير و ان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما ...)، و اعتذر عبدالله بن عمرو بن العاص عن شهوده صفيين مع معاويه بان النبي (صلى الله عليه و آله) قال له: اطع اباك، فقال له الحسن (عليه السلام): ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: لا طاعه لمخلوق في معصيه الخالق، و كذلك (الفصل التاسع و الثلاثون- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) الحسين (عليه السلام) كما رواه الاسد في عبدالله بن عمرو بن العاص. و في (الكافي) عن النبي (صلى الله عليه و آله) من طلب

مرضاه الناس بما يسخط الله كان حامده من الناس ذاما له و من آثر طاعه الله تعالى بما يغضب الناس كفاه الله عدو كل عدو و حسد كل حاسد و بغى كل باغ و كان له ناصرا و ظهيرا. و عنه (عليه السلام) من ارضى سلطانا بسخط الله تعالى خرج من دين الله. و فى (بيان الجاحظ) قال معاويه لشداد بن اوس (قم فاذكر عليا فانتقصه) فقام شداد فقال الحمد لله الذى افترض طاعته على عباده و جعل رضاه عند اهل التقوى اثر من رضا غيره و على ذلك مضى اولهم و على ذلك مضى آخرهم ايها الناس ان الاخره وعد صادق يحكم فيها ملك قاهر و ان الدنيا اكل حاضر ياكل منها البر و الفاجر و ان السامع المطيع لله لاحجه عليه و ان السامع العاصى لا حجه له و انه لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق و اذا اراد الله بالناس خيرا استعمل عليهم صلحائهم و قضى بينهم فقهائهم و جعل المال فى سمحائهم و اذا اراد بالعباد شرا عمل عليهم سفهائهم و قضى بينهم جهالوهم و جعل المال عند بخلائهم و ان من اصلاح الولاه ان يصلح قرباها ثم التفت الى معاويه فقال نصحك يا معاويه من اسخطك بالحق و غشك من ارضاك بالباطل فقطع معاويه عليه كلامه و امر بانزاله ثم لطفه و امر له بالمال فلما قبضه قال الست من السمحاء الذين ذكرت فقال ان كان لك مال غير مال المسلمين اصبته اقترافا و انفقته اسرافا فان الله تعالى يقول (ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و كان الشيطان لربه كفورا). (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) و فى (كامل الجزرى): كان نصير- ابو موسى بن نصير- على حرس معاويه فلما صار معاويه الى صفين لم يسر معه فقال له ما يمنعك من المسير معى و يدى عندك معروفه فقال لا اشكرك بكفر من هو اولى بالشكر منك و هو الله عزوجل فسكت عنه معاويه. و فى (المروج) ان معاويه سال صعصعه عن اهل الكوفه و اهل البصره و اهل الحجاز و عن مضر و ربيعه، فاجابه ثم امسك معاويه فقال له- سل- و الا- اخبرتك بما تحيد عنه قال و ما ذاك يا ابن صوحان، قال اهل الشام، قال فاخبرنى عنهم قال اطوع الناس لمخلوق و اعصاهم للخالق عصاه الجبار و خلفه الاشرار فعليهم الدمار و لهم سوء الدار، الخ و فيه انه اجابه عن اهل الحجاز بانهم اسرع الناس الى فتنه و اضعفهم عنها غير ان لهم ثباتا فى الدين و تمسكا بعروه اليقين يتبعون الاثمه الابرار و يخلعون الفسقه الفجار فقال معاويه من البرره و الفسقه؟ فقال يا ابن ابى سفيان ترك الخداع من كشف القناع على و اصحابه من الابرار و انت و اصحابك من اولئك فقال له معاويه و الله يا ابن صوحان انك لحامل مدينك منذ ازمان الا ان حلم ابن ابى سفيان يرد عنك. و فيه: ان عليا (عليه السلام) لما شايع اباذر و زجر مروان لما كفه و قد كان عثمان امره ان لا يدع احدا يشيع اباذر- قال عثمان من يعذرني من على، رد رسولى عما وجهته له و فعل كذا و الله لنعطينه حقه فلما رجع على (عليه السلام) استقبله الناس و قالوا له: ان عثمان عليك غضبان لتشييعك اباذر فقال (عليه السلام): غضب الخيل على اللجام ثم جاء الى عثمان فقال له: ما حملك على ما صنعت (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) بمروان و رددت امرى؟ فقال (عليه السلام) اما مروان فانه استقبلنى بردتى فرددته عن ردى و اما امرك فلم ارده قال اولم يبلغك انى قد نهيت الناس عن ابى ذر و تشييعه فقال (عليه السلام) او كلما امرتنا به من شىء يرى طاعه الله، و الحق فى خلافه اتبعنا فيه امرك، تالله لانفعل... و هذا المعنى امر عقلى كما انه لنقل قطعى و هو دليل وجوب العصمه فى الامام و الا لزم ان يكون تشييع مثل ابى ذر لنهى عثمان عنه حراما، لهذا فى (الطبرى): لما خرج ابراهيم بن المهدي على المامون فى سنه (٢٠٢) قام سهل بن سلامه المطوعى و دعا الناس الى العمل بالكتاب و السنه و الا- طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق فاجتمع اليه عامه اهل بغداد و كان كل من اجابه الى ذلك عمل على باب داره برجا بجص و آجر و نصب عليه السلاح و المصاحف. و فيه: ان يزيد بن الوليد خطب بعد قتل الوليد بن يزيد فقال: انى و الله ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا حرصا على الدنيا و لا رغبه فى الملك و ما بى اطراء لفسى انى لظلم لفسى ان لم يرحمنى ربي، ولكنى خرجت غضبا لله و لرسوله و دينه داعيا الى الله و كتابه و سنه نبهه لما هدمت معالم الهدى و اطفى نور اهل التقوى و ظهر الجبار العنيد المستحل لكل حرمه و الراكب لكل بدعه... ايها الناس انه لاطاعه لمخلوق فى معصيه الخالق و

لاوفاء لمخلوق بنقض عهد الخالق انما الطاعه طاعه الله و اطيعوا المخلوق بطاعه الله.

مغنيه

من عصى الله سبحانه كانت الحججه لله عليه حتى و لو اطاع جميع الخلائق، و من اطاع الله كانت الحججه له عند الله حتى و لو عصى جميع الخلائق، بل تكون الطاعه اقوى و للثواب ادعى: (اتخشونهم) فالله احق ان تخشوه ان كنتم مومنين - ۱۳ التوبه) اى لا ايمان لمن يعصى الخالق خوفا من المخلوق.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اطاعت مخلوق) فرموده است: اطاعت و پیروی مخلوق سزاوار نیست جائی که نافرمانی خدا در آن باشد (یا عبادت و بندگی جائز نیست آنجا که موجب معصیت باشد مانند نماز خواندن در زمین غصبی و جائی که به ستم گرفته شده است).

زمانی

افرادی هستند که برای سود چند روز دنیا پشت پا به دستورات الهی می زنند و از بشر اطاعت می کنند. علی (علیه السلام) می فرماید: نافرمانی از خدا و اطاعت از مردم صحیح نیست. آنگاه که با اطاعت از بشر جان و یا مال کسی در معرض خطر قرار می گیرد اطاعت کننده در قیامت باید محاکمه شود و به عذاب گرفتار آید در دنیا هم باید در مورد جان مردم قصاص گردد و در مورد ثروت جبران نماید. در هر صورت کسی که گناه نکند فرشته است و از امتیازات آنان برخوردار.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق) اى لا يجوز للانسان ان يفعل محرما، لامر احد، و لو كان ذلك الامر ابا، او سيدا او زوجا، و محكوما بالنسبه الى الحاكم، او ما اشبهه، فلا يعذر بقوله (المأمور معذور).

موسوى

الشرح: فى الاصل يجب ان تكون الطاعه الله لانه الخالق الذى افاض علينا الوجود فشكره يتجسد فى طاعته و من هذه الطاعه تتفرع الطاعات الاخرى كطاعه الرسول باعتبارها مبلغا لرساله الله- و طاعه الائمة- باعتبارهم خلفاء رسول الله- و طاعه الوالدين او الزوجه لزوجها- فلان الله امر بذلك و من هنا فكل طاعه يكون فيها معصيه الله لا تقبل ... فلو امرت بترك الصلاه او السرقة او بامر فيه حرام فلا طاعه للامر اذا كانت موديه الى معصيه الله و الانحراف عن اوامره ... و هذه دعوه الى رفض كل امر يتعارض مع امر الله ...

«در نافرمانی خالق فرمانبرداری از خلق نشاید.»

این کلمه به صورت حدیث مرفوع آمده است، در سخنان ابو بکر هم چنین آمده است: تا هنگامی که خدا را فرمانبردارم، از من فرمانبرداری کنید و هر گاه از فرمان او سرپیچی کردم، بر شما فرمانبرداری از من نخواهد بود.

معاویه به شداد بن اوس گفت: برخیز و از علی انتقاد کن. شداد برخاست و گفت: سپاس خداوندی را که فرمانبرداری خویش را بر بندگانش واجب فرموده است و در نظر پرهیزکاران رضایت خود را برتر و بهتر از رضایت دیگران قرار داده است و همه پرهیزکاران از آغاز تا پایان بر این روش بوده اند، ای مردم همانا آخرت وعده راست است که در آن پادشاهی قاهر حکومت می فرماید، و دنیا سفره آماده ای است که نیکوکار و تبهکار از آن می خورند، و بر آن کس که شنوا و مطیع فرمان خداوند است، اعتراضی نیست و برای آن کس که شنوا و فرمانبردار کسی است که نسبت به خدا سرکش است، هیچ دلیل و حجتی وجود ندارد. و همانا «لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق» و چون خداوند نسبت به مردمی اراده خیر فرماید، نیکان ایشان را به امیری بر ایشان و فقیهان آنان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخشندگان ایشان قرار می دهد. و چون نسبت به مردمی اراده شر فرماید، سفلگان آنان را به امیری بر ایشان و نادانان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخیلان ایشان قرار می دهد. یکی از نشانه های صالح بودن امیران این است که همنشینان ایشان به صلاح و درستی باشند. شداد بن اوس به معاویه نگریست و گفت: ای معاویه آن کس که با گفتن حق تو را به خشم آورد، برای تو خیر خواهی کرده است و آن کس که با باطل تو را خشنود کند، نسبت به تو غش ورزیده است.

معاویه سخن او را قطع کرد و دستور داد او را از منبر فرود آورند. سپس نسبت به او مهربانی کرد و فرمان داد مالی به او بدهند و چون شداد آن مال را گرفت، معاویه گفت: آیا من از همان بخشندگانی که گفتم نیستم؟ شداد گفت: اگر مال خودت هست و آن را به حلال کسب کرده ای و از اموال مسلمانان نیست و از راه فضیلت بخشیده ای، آری هستی، ولی اگر از اموال مسلمانان است که از پرداخت آن به ایشان خودداری کرده ای آن را با گناه به چنگ آورده ای و با اسراف هزینه کرده ای که خداوند متعال می فرماید: «همانا تبهکاران برادران شیطانهایند.»

مکارم

و قال علیه السلام

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.

امام علیه السلام فرمود:

اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر، این کلام حکمت آمیز را از مدارک دیگری نقل کرده از جمله کتاب «ابن ابی الجعد» با مقداری تفاوت و همچنین از مرحوم صدوق در کتاب عیون الاخبار و صحیفه الرضا با دو سند از امیر مؤمنان علیه السلام آورده است. مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «عمر بن

عبدالعزيز» در خطبه اش این کلام را تضمین کرد و برای مردم خواند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۰).

اطاعت مخلوق محدود به عدم معصیت خالق است

امام علیه السلام در این کلام حکمت آمیز به حقیقت روشنی اشاره می کند که بسیاری به هنگام عمل آن را فراموش می کنند، می فرماید: «اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست»؛ (لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ).

اشاره به این که ما هرچه داریم از ذات پاک پروردگار است و در هر کار و قبل از هر چیز باید مطیع فرمان او باشیم، بهشت و دوزخ در دست اوست ثواب و جزا به حکم او، عزت و ذلت در این دنیا نیز از ناحیه اوست و در واقع

«لَا- مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» با این حال چگونه ممکن است ما به اطاعت مخلوقی در آییم که او فرمان معصیت خالق را صادر کرده است. این نهایت بی خبری و ضعف ایمان و نادانی و ناسپاسی است.

به همین دلیل فقهای ما می گویند اطاعت والدین و اطاعت زن از شوهر و مانند آن تنها در صورتی مجاز یا لازم است که بر خلاف فرمان خدا نباشد و از این رو برای انجام حج واجب، نهی آنها هیچ اثری ندارد و همچنین در انجام دادن واجبات دیگر و ترک محرمات، و آن کس که اطاعت مخلوق را بر اطاعت خالق مقدم سازد در واقع مشرک است؛ یعنی گرفتار شرک عملی شده است؛ از این رو قرآن مجید در مورد والدین می فرماید «وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»؛ و اگر آن دو (مشرک باشند و) تلاش کنند که برای من همتایی قائل شوی که از آن آگاهی نداری، از آنها پیروی مکن». (عنکبوت، آیه ۸).

همچنین اگر حکومتی به هر نام تشکیل شود و قانونی بر خلاف قانون خداوند وضع کند هیچ مسلمانی حق پیروی از آن را ندارد، چون اطاعت مخلوق و معصیت خالق است جز این که او را مجبور کنند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه برای این جمله معنای دیگری ذکر کرده و گفته اند منظور این است که هیچ کس حق ندارد از طریق معصیت راه اطاعت خدا را بیاماید؛ مثلاً در خانه غصبی نماز گزارد یا با آب غصبی وضو یا غسل کند یا با مال حرام فی سبیل الله انفاق نماید.

ولی معنای اول صحیح تر به نظر می رسد، از این رو کسانی که به این جمله استناد جسته اند نیز در موارد مصداق معنای اول بوده است از جمله قصه «معاویه» و «شداد بن اوس» است که ابن ابی الحدید نقل می کند: او (که از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بود) در مجلس معاویه حضور داشت. معاویه به او گفت: برخیز و یادی از علی کن و عیب هایی برای او بشمار. او برخاست و خطبه ای خواند و نه تنها عیبی بر آن حضرت نگرفت بلکه تلویحاً مدح امام را کرد و در لابه لای خطبه اش این جمله را نیز بیان کرد:

«إِنَّهُ لَا- طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ» و در پایان رو به معاویه کرد و گفت: ای معاویه کسی که با ذکر حق تو را به خشم بیاورد خیرخواه توست و کسی که با سخن باطل تو را راضی کند خیانت به تو کرده است. معاویه سخن او را قطع کرد و دستور

داد او را از محل خطابه پایین آوردند. سپس به او محبت کرد و مالی به او بخشید و به او گفت: تو مدح سخاوتمندان کردی آیا من از سخاوتمندان هستم یا نه؟ «شداد» گفت: اگر مال حلالی غیر از اموال بیت المال مسلمانان داشته باشی و انفاق کنی تو از سخاوتمندانی و اما اگر مال مسلمانان باشد و آن را در اختیار گرفته باشی و از طریق اسراف آن را خرج کنی مشمول آیه: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» خواهی بود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۶۷).

مرحوم مغنیه نیز در شرح نهج البلاغه خود ضمن تفسیر کلام امام علیه السلام به همین معنا، می گوید: کسی که معصیت پروردگار کند حجت الهی بر ضد او تمام است، هرچند از همه خلائق اطاعت کند و هر کس اطاعت خداوند نماید حجت الهی به نفع او تمام است حتی اگر جمیع خلائق را معصیت کند، بلکه در چنین موردی که مردم مخالف اطاعت خدا هستند ولی او خدا را اطاعت می کند، اطاعتی برتر و دارای ثوابی بیشتر است. قرآن مجید می فرماید: «أَتَخْشَوْنَهُمْ فَأَلَّ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ آیا از آنها می ترسید؟ با این که اگر ایمان دارید خداوند سزاوارتر است که از او بترسید». (توبه، آیه ۱۳). (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۵)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : No creature should be obeyed if such obedience means
".disobeying the Creator

حکمت ۱۶۶: پرهیز از تجاوز به حقوق دیگران

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: مرد را سرزنش نکنند که چرا حَقِّش را با تأخیر می گیرد، بلکه سرزنش در آنجاست که آنچه حَقِّش نیست بگیرد. (شخصی از امام علیه السلام پرسید: چرا حقِّ خود «امامت» را دیر طلب کردی؟ این پاسخ را داد).

شهیدی

مرد را سرزنش نکنند که چرا حقِّ خود را دیر درخواست نمود، بلکه او را عیب کنند که دست بدانچه از آن او نیست گشود.

اردبیلی

و فرمود عیب کرده نمی شود مرد به واپس انداختن حق خود را از گرفتن آن جز این نیست که عیب کرده می شود که بگیرد چیزی را که نیست مر او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی را که ادای حقش به تأخیر افتد، سرزنش نباید کرد، کسی را سرزنش باید کرد، که چیزی را که حق او نیست، بستاند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مرد را به تأخیر حقش سرزنش نکنند، او را برای ستاندن چیزی که حق او نیست ملامت نمایند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس درباره حق خود کوتاهی کند قابل سرزنش نیست، آن کسی سزاوار سرزنش است که حق دیگران را غصب کند). گاهی گرفتن حق برای صاحب حق، واجب است و گاهی مستحب، و کمترین مرحله اش مباح است که در کار مباح حرجی نیست. اما حق دیگران را گرفتن ظلم است و آن از زشت ترین صفات پستی است که شخص مرتکب درخور سرزش است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ .

لعل هذه الكلمة قالها في جواب سائل سأله لم أخرت المطالبه بحقك من الإمامه و لا بد من إضمار شيء في الكلام على قولنا و قول الإماميه لأننا نحن نقول الأمر حقه بالأفضليه و هم يقولون إنه حقه بالنص و على كلا التقديرين فلا بد من إضمار شيء في الكلام لأن لقاتل أن يقول له ع لو كان حقك من غير أن يكون للمكلفين فيه نصيب لجاز ذلك أن يؤخر كالدین الذي يستحق على زيد يجوز لك أن تؤخره لأنه خالص لك وحدك فأما إذا كان للمكلفين فيه حجه ماسه لم يكن حقك وحدك لأن مصالح المكلفين منوطه بإمامتك دون إمامه غيرك فكيف يجوز لك تأخير ما فيه مصلحة المكلفين فإذن لا بد من إضمار شيء في الكلام و تقديره لا يعاب المرء بتأخير حقه إذا كان هناك مانع عن طلبه و يستقيم المعنى حينئذ على المذهبين جميعاً لأنه إذا كان هناك مانع جاز تقديم غيره عليه و جاز له أن يؤخر طلب حقه خوف الفتنة و الكلام في هذا الموضوع مستقصى في تصانيفنا في علم الكلام

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا يعاب المرء بتأخير حقه) عیب کرده نمی شود مرد به واسطه پس انداختن حق خود از دین و غیر آن (انما يعاب) جز این نیست که عیب کرده می شود (من اخذ ما ليس له) کسی که فراگرفته است چیزی را که نبود مر او را زیرا که اول حق است، و ثانی ظلم و عدوان و این از اقوی ردایل است و اکبر عیوب.

آملی

قزوینی

عیب کرده نمی شود شخص به تأخیر حق خود، جز این نیست که عیب کرده شود به اخذ آنچه از آن نیست و در آن حق ندارد. این کلام در مقامی فرموده که مستدعی آن بوده و معلوم است که تأخیر حق یا ترک حق خود نمودن جای ملامت نباشد که بخشش و عفو بود و ملامت بر ظلم باشد نه بر عفو.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «لا يعاب المرء بتأخير حقه، انما يعاب من اخذ ما ليس له.» یعنی و گفت عليه السلام نباید سرزنش کرد مرد را به تأخیر او ادای حقی را، باید سرزنش نکرد مگر کسی را که پیش گیرد کاری را که اهلش نباشد.

خویی

المعنى: حمل الشارح المعتزلى كلامه هذا على (جواب سائل سألته لم اخرت المطالبه بحقك من الامامه) و اورد اعتراض، و اجاب عنه بانه لا بد من اضمار شىء فى الكلام، قال: و تقديره: لا يعاب المرء بتأخير حقه اذا كان هناك مانع عن طلبه. اقول: لا حاجة الى التقدير، فان الحكم لم يتعلق بتأخير المطالبه و انما تعلم بنفس التأخير، و لا يكون التأخير فعلا لذى الحق حتى يرد الاعتراض و يحتاج الى الجواب، مع ان عليا (عليه السلام) يطلب حقه منذ وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) الى ان توفى (عليه السلام) بحسب ما يتمكن فى كل وقت و زمان، و قد ورد احتجاجاته مع المخالفين فى ايام السقيفه و ما بعدها الى زمن قتل عثمان فى كتب الفريقين بما لا مزيد عليه. الترجمة: مرد را نکوهش نشاید که حقش بدست نیاید، همانا نکوهش آن را است که دست بناحق بر آرد.

نکوهش نباید بر آنکس که حقش***ز دستش ربودند و تأخیر شد

همانا نکوهش بر آنکس روا است***که حق کسان برد و ز آن سیر شد

شوشتری

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) اقول: و قبل هذا الكلام هكذا: (انما حقى على هذه الامه كرجل له حق على قوم الى اجل معلوم. فان احسنوا و عجلوا له حقه، قبله حامدا، و ان اخروه الى اجله، اخذه غير حامد). و بعده هكذا: (و قد كان رسول الله

(صلى الله عليه وآله) عهد الى عهدا. فقال: يا ابن ابى طالب لك ولاء امتى. فان ولو ك فى عافيه، و اجمعوا عليك بالرضا، فقم بامرهم، و ان اختلفوا عليك، فدعهم و ما هم فيه. فان الله سيجعل لك مخرجا). روى الكليني فى (رسائله) على نقل (محب ابن طاووس): انهم لما (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) سالوه عن الثلاثه قال (عليه السلام) ذلك عند حكايته اجبار قريش له على بيعه عثمان فى الشورى طمعا فى ان ينالوا الامر بعده. (لا يعاب المره بتاخير حقه) و انما يعاب من اخر حقه لانه ظالم له، و هو نظير قوله (عليه السلام) فى سابقه بان قوده لبيعه ابى بكر كالجمل المخشوش ليس نقصا له لانه ليس على المسلم من غضاظه ما لم يكن شاكا فى دينه، و لا مرتابا بيقينه. روى ابن قتيبه فى (عيونه) عن الهيثم عن ابن عياش، عن الشعبي: ان معاويه اقبل ذات يوم على بنى هاشم. فقال: الا تحدثونى عن ادعائكم الخلافه دون قريش؟ اتكون لكم بالرضا بكم و الاجتماع عليكم دون القرابه ام بالقرابه دون الجماعه ام بهما جميعا؟ فان كانت بالرضا و الجماعه فلا ارى القرابه اثبتت حقا و ان كانت بالقرابه فما منع العباس عم النبى و وارثه و ساقى الحجيج و ضامن الايتام ان يطلبها، و قد ضمن له ابوسفيان بنى عبدمناف؟ و ان كانت بالرضا و القرابه جميعا فان القرابه خصله من خصال الامامه و انتم تدعونها بها وحدها ولكننا نقول احق قريش بها من بسط الناس ايديهم اليه بالبيعه، و نقلوا اقدامهم اليه للرغبه، و طارت اليه اهو اوههم للثقه، و قاتل عنها بحقها فادركها من وجهها. ان امرمك لامر تضيق به الصدور الى ان قال:- فقال له ابن عباس: ندعى هذا الامر بحق من لو لا حقه لم تقعد مقعدك هذا، و نقول: كان ترك الناس ان يرضوا بنا، و يجتمعوا علينا حقا ضيعوه و حظا حرموه- الى ان قال:- فاما الذى منعنا من طلب هذا الامر بعد النبى (صلى الله عليه وآله) فعهد منه الينا قبلنا (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فيه قوله، و دنا بتاويله، و لو امرنا ان ناخذة على الوجه الذى نهانا عنه لاخذناه او اعذرنا فيه، و لا يعاب احد على ترك حقه، انما المعيب من يطلب ما ليس له. و روى الثقفى - كما فى (امالى) محمد بن محمد بن النعمان - عن المسعودى عن محمد بن كثير عن يحيى بن حماد القطان عن ابى محمد الحضرمى عن ابى على الهمداني، ان عبدالرحمن بن ابى ليلى قام الى على (عليه السلام) فقال: انى اسالك لاخذ عنك و قد انتظرنا ان تقول لنا من امرمك شيئا فلم تقله. الا تحدثنا عن امرمك هذا اكان بعهد من النبى (صلى الله عليه وآله) او شىء رايته، فانا قد اكثرنا فيك الاقاويل و اوثقه عندنا ما سمعناه من فيك، انا كنا نقول: لو رجعت الخلافه اليكم بعد النبى (صلى الله عليه وآله) لم ينازعكم فيها احد، و الله ما ادرى اذا سئلت ما اقول؟ ازعم ان القوم كانوا اولى بما كانوا فيه منك، فعلام نصبك النبى (صلى الله عليه وآله) بعد حجه الوداع فقال: (ايها الناس من كنت مولاه فعلى مولاه)؟ و ان تك اولى منهم بما كانوا فيه فعلام نتولاهم؟ فقال له على (عليه السلام): ان الله تعالى قبض نبيه (صلى الله عليه وآله) و انا يوم قبضه اولى بالناس منى بقميصى هذا، و قد كان من النبى (صلى الله عليه وآله) الى عهد لو خزمونى بانفى لاقررت سمعا و طاعه، و ان اول ما انتقصناه بعد النبى (صلى الله عليه وآله) ابطال حقنا فى الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعيان البهم من قريش فينا، و قد كان لى على الناس حق لو ردوه الى عفوا قمت به الى ان قال:- و كنت كرجل له حق على الناس الى اجل. فان عجلوا له ما له، اخذه و حمدهم عليه، و ان اخروه، اخذه و هم غير محمودين - الى ان قال:- فقال عبدالرحمن: لعمرمك انت يا اميرالمومنين كما قيل: (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) لقد يقظت من كان نائما و اسمعت من كانت له اذنان (انما يعاب من اخذ ما ليس له) روى ابن بابويه مسندا عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى (انا عرضنا الامانه على السماوات و الارض و الجبال فايين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). قال: الامانه: الولايه، من ادعاها بغير حق فقد كفر. و عن الباقر (عليه السلام): الامانه: الولايه، ابى السماوات و الارض و الجبال ان يحملنها و حملها الانسان ابوفلان.

المجرم المذنب هو الذى يعتدى على حقوق الاخرين، اما المعتدى عليه فلا ذنب له، كيف، و هو صاحب الحق المغضوب؟ قال الامام فى الرساله ٢٧: ما على المسلم من عضاضه ان يكون مظلوما. و ايضا قال: ان تلق الله مظلوما خير لك من ان تلقاه ظالما.

عبده

... المرء بتاخير حقه: المتسامح فى حقه لا يعاب و انما يعاب سالب حق غيره

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دست اندازى به حق ديگرى) فرموده است: كسى كه درباره حق خود سهل انگارى كند سرزنش نمى شود بلكه سرزنش براى كسى است كه به حق ديگرى دستبرد زده (زيرا كسى كه به حق ديگرى دست اندازد ستم نموده بدترين زشتيها و ستمگر شايسته سرزنش است).

زمانى

هر فردى در جامعه حقوقى دارد كه بايد آنرا دريافت دارد اما آنگاه كه تاخير دريافت حق موجب مشكلاتى گردد بفرموده على (عليه السلام) بايد از آن چشم پوشد بلكه فردى كه حقوق ديگران را تصرف كند سرزنش شود كه چرا حقوق ديگران را زير پا گذاشته است. نمونه اين مطلب خود على (عليه السلام) است. آن حضرت به هنگام مرگ پيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله) براى حفظ اساس اسلام از حق خود صرف نظر كرد و شكاف ايجاد نكرد، بلكه آنان كه حق آن حضرت تصرف كردند سرزنش مى شوند كه چرا حقوق على (عليه السلام) را نادیده گرفتند و روز قيامت ميزان حق نصب مى گردد و آنانكه وزن اعمالشان سنگين است پيروز مى گردند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (لا يعاب المرء بتاخير حقه) اى بان يواخر اخذ ماله، و يتسامح فى الطلب (انما يعاب من اخذ ما ليس له) بان ياكل اموال الناس، او يفسد حقوقهم.

موسوى

الشرح: قال ابن ابى الحديد: ان هذا الكلام منه عليه السلام جواب لسائل ساله: لم اخرت المطالبه بحقك من الامامه؟ فاجابه بهذا الجواب. و كانه عليه السلام يريد ان يقول للسائل: لا عيب و لا غضاضه اذا اخر المسلم المطالبه بحقه اذا كان له عذر فى التاخير كحدوث فتنه و ما اشبهها و انما العيب على من اخذ ما ليس له بحق فذلك هو المجرم و المنحرف و فى هذا طعن على من سلبه حقه و استبد به دونه ...

طالقانى

«مرد را در تأخیر مطالبه حق خود سرزنش نکنند، بلکه آن کس که آنچه را از او نیست می گیرد، سرزنش می کنند.»

شاید امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را در پاسخ کسی فرموده که از آن حضرت پرسیده است چرا در مطالبه حق امامت خویش تأخیر کردی و ناچار باید در این سخن چیزی نهفته باشد، چه بنا بر عقیده ما و چه بر عقیده امامیه. زیرا ما می گوئیم بر طبق قاعده افضلیت، حکومت حق علی علیه السلام است و امامیه هم می گویند طبق نص، امامت از او بوده است. بنابراین باید جمله دیگری در این سخن نهفته باشد، زیرا می توان به آن حضرت گفت که اگر امامت فقط حق خودت بود و ارتباطی برای دیگران نداشت، جایز بود آن را به تأخیر بیندازی، مثل اینکه طلبی از زید داشته باشی که چون فقط حق خودت هست می توانی مطالبه اش را به تأخیر افکنی، ولی در موضوعی که مورد نیاز مبرم همه مکلفان است، حق خودت به تنهایی نیست، زیرا مصالح عموم مسلمانان بستگی به امامت تو داشته است نه امامت دیگران، بنابراین به تأخیر انداختن مصلحت دیگران جایز نیست.

می بینید که در این صورت جمله دیگری هم باید در این سخن مضموم باشد و تقدیر این جمله چنین است که مرد در تأخیر مطالبه حق خود در صورتی که مانعی وجود داشته باشد، سرزنش نمی شود و در این صورت معنی جمله به اعتقاد هر دو گروه درست می شود، زیرا در صورت وجود مانع جایز خواهد بود که طلب حق خویش را به تأخیر افکند و در این باره در کتابهای کلامی خود به تفصیل سخن گفته ایم.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ، إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

برای انسان عیب نیست که حقیش به تأخیر افتد. عیب آن است

که چیزی را که حقیش نیست بگیرد. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر، این کلام نورانی را از کسانی نقل می کند که قبل از سید رضی می زیستند و یا بعد از او بوده ولی با تفاوتی نقل کرده اند از جمله مرحوم سید بن طاووس در کشف المحججه آن را از رسائل کلینی نقل کرده و شیخ طوسی در امالی و محقق بحرانی در کتاب برهان در ضمن خطبه مفصلی با سندی از حسن بن علی آورده است. ابن ابی الحدید می گوید: شاید این سخن در پاسخ سؤالی باشد که کسی از آن حضرت پرسید: چرا مطالبه حق خود را در مسئله امامت تأخیر انداختی و امام علیه السلام این پاسخ را به او داد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۱). باید توجه داشت که آنچه در روایت برهان و امالی طوسی آمده از شخص امام حسن علیه السلام است نه از امیرمؤمنان علی علیه السلام هرچند به نظر می رسد این سخنان حکمت آمیز از آن منبع زلال پرفیض جوشیده باشد.)

عیب واقعی این است!

همان گونه که قبلاً اشاره شد- و در بعضی از روایات آمده است- امام علیه السلام این سخن حکمت آمیز را در پاسخ کسی می گوید که از آن حضرت پرسید چرا شما در گرفتن حق خود در امر امامت شتاب نکردید. امام علیه السلام در پاسخ می فرماید:

«برای انسان عیب نیست که حشش به تأخیر افتد. عیب آن است که چیزی را که حشش نیست بگیرد؛» (لَمَّا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ، إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيْسَ لَهُ).

البته شک نیست که تأخیر امام علیه السلام در مسئله امامت- که از یک سو نص رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر خلافت آن حضرت در داستان غدیر و غیر آن بود و از سوی دیگر افضلیت آن حضرت نسبت به تمام صحابه که جای انکار برای هیچ فرد منصفی نیست ایجاب می کرد که آن حضرت خلیفه بلا فصل پیامبر صلی الله علیه و آله باشد- بدین رو بود که آن حضرت حق خود را در مسئله امامت که در واقع حق مسلمانان است مطالبه کرد؛ اما مخالفان دست به دست هم دادند و او را از رسیدن به آن حق محروم نمودند، بنابراین ایراد کسانی که می گویند: «امامت حق شخصی نبود که حضرت از آن چشم پوشد، بلکه حق مردم بود و تأخیر در مطالبه چنین حقی روا نیست» پاسخ روشن است و آن این که تأخیر مزبور در واقع از ناحیه امام علیه السلام نبود، بلکه از ناحیه کسانی بود که سال ها برای رسیدن به آن نقشه ها کشیده بودند و حتی زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خواست در آستانه وداع با دار دنیا نامه ای بنگارد و این حق را تثبیت کند آنها مانع شده و نسبت های بسیار ناروایی به ساحت قدس پیامبر صلی الله علیه و آله دادند که داستان اسف انگیزش در تمام کتاب های اهل سنت و شیعه آمده است.

مقایسه این دو با یکدیگر (تأخیر حق و گرفتن ناحق) و ترجیح اول بر دومی کاملاً روشن است، زیرا گرفتن ناحق گناه قطعی است در حالی که تأخیر حق چه شخصی باشد و از ناحیه خود انسان تأخیر بیفتد و چه حق مردم باشد و از ناحیه دشمنان به تأخیر افتد، چیزی نیست که بر انسان عیب به شمار آید.

در نامه ۲۸ از نامه های امام علیه السلام نیز جمله ای شبیه این جمله حکیمانه گذشت، حضرت در پاسخ معاویه که گفت: تو را همچون شتری که افسار زده بودند و می کشیدند برای بیعت بردند، فرمود: «به خدا سوگند تو می خواستی با این گفتارت مرا نکوهش کنی؛ اما ناخودآگاه مدح کردی و ثنا گفتمی. می خواستی رسوا کنی و خودت رسوا شدی

«وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَابِهِ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ، وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ؛» برای یک مسلمان عیب نیست که مظلوم واقع شود مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و یقینش آمیخته با شک نگردد».

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب کشف المحججه از رسائل مرحوم کلینی نقل می کند که امیر مؤمنان علی علیه السلام به درخواست جمعی از مردم نامه ای درباره مسائل مربوط به خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مرقوم داشت؛ نامه ای بسیار طولانی و پرمعنا و روشن و شفاف و دستور داد برای رفع هرگونه ابهام در این مسئله، آن را در هر روز جمعه در برابر مردم بخوانند و ده نفر از یاران سرشناس و معروف و باشخصیت بر آن گواهی دهند، در ضمن آن نامه همین جمله مورد بحث آمده است.

سزاوار است کسانی که می خواهند به اعماق مسئله خلافت برسند و پی به کارهای ناروایی ببرند که در این زمینه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله انجام شد و مظلومیت علی علیه السلام را دریابند این نامه را به دقت بخوانند تا بدانند چگونه گروهی هماهنگ حق را از مسیرش منحرف ساختند و مسلمانان را به چه شکلی گرفتار کردند. (ر.ک: بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۷ به بعد.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : No blame should be placed on one in delaying taking what
".belongs to him; blame should be on the one who takes what does not belong to him

حکمت ۱۶۷: مانع بزرگ ترقی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِعْجَابُ يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: خود پسندی مانع فزونی است .

شهیدی

خود پسندیدن مانع به زیادت رسیدن است.

اردیلی

و فرمود خودپسندی منع میکند از زیاده کردن هنر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خودپسندی افزونی و پیشرفت را باز می دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خود پسندی مانع افزایش کمال و مال است .

شرح ها

راوندى

كيدرى

لان المعجب يعتقد انه كمل، فلا يطلب الزيادة لان الزيادة بعد الكمال، محال.

ابن ميثم

(خودبینی آدمی را از کسب فضیلت باز می دارد). خودبینی به خاطر فضیلت درونی مانند علم و یا فضیلت بیرونی مثل ثروت و اندوخته تنها سبب تصور کمال آن شخص در اینها بوده و اعتقاد بر این که نسبت به اینها به حد نهایی رسیده است همین اعتقاد او را از زیاده جویی و فضیلت خواهی باز می دارد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِعْجَابُ يَمْنَعُ [مِنَ الْإِزْدِيَادِ]

الْإِزْدِيَادَ .

قد تقدم لنا قول مقنع فى العجب و إنما قال ع يمنع من الازدياد لأن المعجب بنفسه ظان أنه قد بلغ الغرض و إنما يطلب الزيادة من يستشعر التقصير لا- من يتخيل الكمال و حقيقه العجب ظن الإنسان بنفسه استحقاق منزله هو غير مستحق لها و لهذا قال بعضهم لرجل رآه معجبا بنفسه يسرنى أن أكون عند الناس مثلك فى نفسك و أن أكون عند نفسى مثلك عند الناس فتمنى حقيقه ما يقدره ذلك الرجل ثم تمنى أن يكون عارفا بعيوب نفسه كما يعرف الناس عيوب ذلك الرجل المعجب بنفسه.

و قيل للحسن من شر الناس قال من يرى أنه خيرهم.

و قال بعض الحكماء الكاذب فى نهايه البعد من الفضل و المرائى أسوأ حالا من الكاذب لأنه يكذب فعلا و ذاك يكذب قولا و الفعل أكد من القول فأما المعجب بنفسه فأسوأ حالا منهما لأنهما يريان نقص أنفسهما و يريدان إخفاءه و المعجب بنفسه قد عمى عن عيوب نفسه فيراها محاسن و يبديها.

و قال هذا الحكيم أيضا ثم إن المرائى و الكاذب قد ينتفع بهما كملاح خاف ركابه الغرق من مكان مخوف من البحر فبشرهم بتجاوزه قبل أن يتجاوزه لئلا يضطربوا فيتعجل غرقهم.

و قد يحمد رياء الرئيس إذا قصد أن يقتدى به فى فعل الخير و المعجب لا حظ له فى سبب من أسباب المحمده بحال.

و أيضا فلائك إذا وعظت الكاذب و المرائي فنفسهما تصدقك و تثلبهما لمعرفتهما بنفسهما و المعجب فلجهله بنفسه يظنك في وعظه لاغيا فلا ينتع بمقالك و إلى هذا المعنى أشار سبحانه بقوله أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسِينًا (سوره فاطر ۸). ثم قال سبحانه فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ (سوره فاطر ۸). تنبيها على أنهم لا يعقلون لإعجابهم.

و قال ع ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و إعجاب المرء بنفسه.

و في المثل إن إبليس قال إذا ظفرت من ابن آدم بثلاث لم أطالبه بغيرها إذا أعجب بنفسه و استكثر عمله و نسي ذنوبه.

و قالت الحكماء كما أن المعجب بفرسه لا يروم أن يستبدل به غيره كذلك المعجب بنفسه لا يريد بحاله بدلا و إن كانت رديئه.

و أصل الإعجاب من حب الإنسان لنفسه

و قد قال ع حبك الشيء يعمي و يصم.

و من عمى و صم تعذر عليه رؤيه عيوبه و سماعها فلذلك و جب على الإنسان أن يجعل على نفسه عيوناً تعرفه عيوبه نحو ما قال عمر أحب الناس إلى امرؤ أهدى إلى عيوبه.

و يجب على الإنسان إذا رأى من غيره سيئه أن يرجع إلى نفسه فإن رأى ذلك موجودا فيها نزعها و لم يغفل عنها فما أحسن ما قال المتنبي و من جهلت نفسه قدره رأى غيره منه ما لا يرى (ديوانه ۱: ۴۴).

و أما التيه و ماهيته فهو قريب من العجب لكن المعجب يصدق نفسه و هما فيما يظن بها و التياه يصدقها قطعاً كأنه متحير في تيه و يمكن أن يفرق بينهما بأمر آخر و يقول إن المعجب قد يعجب بنفسه و لا- يؤذى أحداً بذلك الإعجاب و التياه يضم إلى الإعجاب الغض من الناس و الترفع عليهم فيستلزم ذلك الأذى لهم فكل تائه معجب و ليس كل معجب تائها

كاشاني

(و قال عليه السلام: الاعجاب يمنع من الازدياد) خودپسندی منع می کند از زیاده کردن هنر چه زیاده بعد از نهایت کمال، محال است.

آملی

قزوینی

خودپسندی و معجب شدن به خود مانع از زیاده می گردد. یعنی ترقی در کمال یا زیادتی نعمت و مال.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الاعجاب يمنع من الازدياد.» یعنی و گفت عليه السلام که خودپسندی منع می کند از زیاد کردن کمالات

خوبی

المعنى: قال الشارح المعتزلى: و اصل الاعجاب من حب الانسان لنفسه، و قد قال عليه السلام: (حبك الشىء يعمى و يصم) و من عمى و صم تعذر عليه رويه عيوبه و سماعها- انتهى. اقول: الظاهر ان العجب المذموم الذى عد من المهلكات و يمنع المعجب من الازدياد هو العجب بالفضائل النفسانيه من العلم و الزهد و العباده، لا-العجب بالمال و ما هو خارج عن وجود الانسان، فان الازدياد فيه غير مطلوب. الترجمة: فرمود: خودبینی مانع از افزون است.

شوشتری

و ما فى (المصريه): (يمنع الازدياد) تحريف. فى (المروج): ذكر ابن رآب عن عيسى بن على قال: ما زال المنصور يشاورنا فى جميع اموره حتى امتدحه ابن هرمة بقوله: اذا ما اراد الدهر ناجى ضميره فناجى ضميرا غير مختلف العقل و لم يشرك الاذنين فى سر امره اذا انتقضت بالاصبعين قوى الحبل.

مغنيه

المعجب بنفسه يرى انه قد بلغ القمه، فكيف يتبغى المزيد؟ و لا شىء يفسد العلم و العقل و الدين كالعجب.. ان المعجب بنفسه لا نظير له بين الخلائق حماقه و سخفا. و سبق الكلام عنه مرارا و من ذلك عند شرح قول الامام: (اوحش الوحشه العجب) فى الحكمة ٣٨.

عبده

... يمنع من الازدياد: من اعجب بنفسه وثق بكمالها فلم يطلب لها الزيادة فى الكمال فلا يزيد بل ينقص

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان خودپسندى) فرموده است: خودپسندى (شخص را) از به دست آوردن افزونى باز مى دارد (زيرا خودپسند در هر مقامى گمان دارد كه منتهى درجه آن را يافته و اين گمان او را از به دست آوردن مقام بالاتر باز مى دارد).

زمانى

خودپسندى انسان را از درك خویش و اطلاع از عيوب خود باز مى دارد در نتیجه به معایب خود دست نمى یابد و در راه هدف خود تكامل پیدا نمى كند. شیطان كه در اثر خودپسندى مطرود دستگاه باری تعالى شد تصمیم گرفت بشر را گمراه كند و آنان را از طريق خودخواهى از درك مسئولیت و آغاز راه تكامل باز دارد. فرعون كه به خود مغرور بود به هامان دستور داد برجى برای من بساز شاید من به علل عالم دست یابم و از خدای موسى كه گمان مى كنم دروغ بگويد آگاه شوم

خدا می فرماید: (این طور شیطان کار ناشایسته فرعون را برای او جلوه داد و او را از راه راست باز داشت، زیرا حيله فرعون در راه زیانکاری

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الاعجاب) ای اعجاب الانسان بنفسه، و رویه ما عمله عظيما (يمنع الازدياد) فانه لا يرى نفسه ناقصا- حين ما اعجب- ليجتهد في ازدياد فضله، بل يبقى ناقصا ذا رذيله، بخلاف المتواضع بعمله.

موسوی

الشرح: الاعجاب بالنفس ان يراها قد بلغت الكمال و الغايه العظمى و اذا رأى المرء نفسه كذلك امتنع عن طلب الزيادة و ارتفع عن اكتساب الكمال لظنه انه لا-زياده حتى يطلبها ... و قد وردت الاحاديث في ذم العجب و بيان اخطاره و عواقبه السيئه. في الحديث عن ابي عبدالله عليه السلام قال: ان الرجل ليذنب الذنب فيندم عليه و يعمل العمل فيسره ذلك فيتراخي عن حاله ذلك فلان يكون على حاله تلك خير له مما دخل فيه. و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) في حديث: ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه.

طالقانی

«به خود شیفته شدن مانع به فزونی رسیدن است.»

پیش از این گفتاری بسنده درباره به خود شیفتگی گفته ایم و علی علیه السلام فرموده است: مانع به فزونی رسیدن است و این بدان سبب است که شخص به خود شیفته گمان می برد که به حد کمال و غرض رسیده است و حال آنکه به فزونی رسیدن را کسی مطالبه می کند که به قصور و ناقص بودن خود معترف باشد نه کسی که گمان می برد در حد کمال است. حقیقت به خود شیفتگی این است که آدمی در مورد خود منزلتی را گمان برد که شایسته و سزاوار آن نیست. و به همین سبب یکی از حکیمان به مردی که به خود شیفته بود گفت: شاد می شوم که در نظر مردم آن چنان باشم که تو درباره خود گمان میبری و در نظر خودم چنان باشم که تو در نظر مردمی. آن حکیم بدین گونه آرزو کرده است که به معایب نفس خویش همان گونه آگاه شود که مردم از عیب به خود شیفتگی آن مرد آگاه هستند.

به حسن بصری گفته شد: بدترین مردم کیست؟ گفت: آن کس که عقیده داشته باشد از همه مردم بهتر است.

یکی از حکیمان گفته است: دروغگو در نهایت دوری از فضیلت است و ریا کار از او بد حال تر است، زیرا دروغگو از لحاظ گفتار دروغ می گوید و ریا کار از لحاظ کردار و کردار مهمتر از گفتار است. اما آن کس که به خود شیفته است از هر دو بدتر است که آن دو عیب خود را می بینند و می خواهند آن را پوشیده دارند ولی به خود شیفته از دیدن عیبهای خویش کور است و آن را محاسن می پندارد و آشکار می سازد. همین حکیم می گوید: وانگهی گاهی ممکن است از دروغگو و ریا کار سودی برده شود، نظیر آنکه کشتیبان از بیم منطقه خطرناکی از دریا پیش از گذشتن از آن منطقه به مسافران می گوید از آن منطقه گذشته اند که مسافران نگران شوند و در غرق ایشان شتاب شود، ریا کاری سالار قوم هم اگر قصدش این باشد که در

کار خیر از او پیروی شود، پسندیده است ولی برای به خود شیفته هیچ یک از این اسباب ستایش فراهم نیست.

از این گذشته هر گاه دروغگو و ریا کار را پند دهی، نفس آنان تو را تصدیق می کند، چون بر نفس خویش واقف هستند، ولی به خود شیفته را اگر پند دهی، تو را در پند دادن یاهه سرا می پندارد و از اندرز تو سود نمی برد و خداوند متعال در قرآن به همین معنی اشاره کرده و فرموده است: «آیا آن کسی که بدی کردارش در نظر آراسته شده و آن را نیکو و پسندیده می بیند.» و سپس خطاب به پیامبر می فرماید: «خود را در مورد آن به اندوهها مینداز»، یعنی آنان به سبب شیفتگی به خود، اندیشه و تدبیر نمی کنند.

و آن حضرت فرموده است: سه چیز نابود کننده است، بخل و امساکی حاکم، و هوای نفسی که از آن پیروی شود و شیفتگی آدمی به خود.

و در مثل است که ابلیس گفته است: اگر در آدمی سه خصلت را بیابم در جستجوی چیز دیگری از او نخواهم بود، هر گاه شیفته به خود گردد و کار خود را بسیار و بزرگ بداند و گناهان خود را فراموش کند.

حکیمان گفته اند: همان گونه که کسی به اسب خود شیفته باشد هرگز به فکر تبدیل آن نمی افتد، کسی که به نفس خود شیفته باشد، نمی خواهد در آن دگرگونی پدید آرد هر چند نفس او پست و فرومایه باشد.

ریشه به خود شیفتگی به سبب حب آدمی نسبت به نفس خویشتن است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: دوست داشتن تو چیزی را موجب کری و کوری می شود، و آن کس که کر و کور شود، دیدن و شنیدن عیبهایش برای او دشوار و غیر ممکن می شود.

بدین سبب بر آدمی واجب است که بر نفس خویش جاسوسانی بگمارد که عیبهایش را به او معرفی کنند، نظیر آنچه عمر بن خطاب گفته است که محبوب ترین مردم در نظر من کسی است که عیبهای مرا به من باز گو کند.

همچنین بر آدمی واجب است هر گاه عیبی از کسی می بیند به نفس خویش بنگرد و اگر همان عیب را در خود می بیند، آن را ریشه کن سازد و از آن غافل نشود. در این باره متنبی چه نیکو سروده است: «هر کس خود قدر و منزلت خویش را نشناسد، دیگری از او چیزهایی را می بیند که خود نمی بیند.»

لاف زدن هم نزدیک به اعجاب و به خود شیفتگی است با این تفاوت که شخص به خود شیفته در مورد خود گمان و پندار دارد ولی لاف زننده آن را به صورت قطعی می پندارد، گویی در آن مورد سرگشته است. ممکن است فرق دیگری هم قایل شد و گفت که به خود شیفته با اعجاب خویش کسی را آزار نمی دهد ولی لاف زننده بر مردم برتری می جوید و این کار او مستلزم آزار دیگران است یعنی هر لاف زننده به خود شیفته هم هست ولی هر به خود شیفته لاف زننده نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

الْإِعْجَابُ يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ.

امام علیه السلام فرمود:

خودپسندی مانع (بزرگ) ترقی است. (. سند گفتار حکیمانه: اسناد دیگر این کلام حکمت آمیز به گفته مرحوم خطیب در کتاب مصادر، غرر و درر آمدی است که به جای لفظ «اعجاب» «العُجْب» آمده است و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار با تفاوتی آن را نقل کرده یعنی به جای «يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ» «يَمْنَعُ مِنَ الْإِزْدِيَادِ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۱).

مانع بزرگ ترقی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به یکی از مهم ترین آثار سوء اعجاب به نفس کرده می فرماید: «خودپسندی مانع (بزرگ) ترقی است»؛ (الْإِعْجَابُ يَمْنَعُ الْإِزْدِيَادَ).

ریشه خودپسندی حب ذات افراطی است. آن گونه که انسان نقطه های مثبت خود را بزرگ تر از آنچه هست می بیند و نقطه های ضعف را هیچ گاه نمی بیند و یا کمتر از آنچه هست می بیند و در واقع خودپسندی و اعجاب به نفس یکی از حجاب ها و موانع شناخت و معرفت است.

نخستین اثر آن این است که انسان را از پیشرفت و تکامل باز می دارد، زیرا انسان تا زمانی که خود را ناقص می بیند، برای پیشرفت تلاش می کند. آن روز که خود را کامل دانست متوقف می شود.

در حکمت ۳۸ و همچنین ۱۵۰ نیز اشاره ای به آثار سوء این رذیله اخلاقی شده بود تا آنجا که امام علیه السلام در حکمت ۳۸ فرمود:

«وَأَوْحَشُ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ؛ بدترین تنهایی خودبینی است.»

اثر سوء دیگر همان است که در بالا اشاره شد: افراد خودپسند دوستان خود را از دست می دهند و در زندگی تنها و منزوی می شوند، زیرا لازمه خودپسندی خودبرتربینی و فخرفروشی است و این چیزی است که مردم آن را تحمل نمی کنند.

در روایات اسلامی اشارات گسترده ای به آثار سوء عُجْب شده است؛ در حدیثی امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْبِ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا ابْتُلِيَ مُؤْمِنٌ بِذَنْبٍ أَبَدًا؛ خدا می داند که (حتی) گناه برای مؤمن از عُجْب بهتر است (زیرا گناه، او را به نقایص خود آشنا می سازد و به درگاه خدا می رود، توبه می کند و راه تکامل را می پوید) و اگر چنین نبود هیچ گاه مؤمن به گناهی آلوده نمی شد.» (. کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، ح ۱).

در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ؛ کسی که گرفتار خودپسندی شود هلاک می شود.» (. همان، ح ۲).

از دیگر آثار سوء عجب و خودپسندی این است که گاه اعمال زشت خود را نیک و صفات رذیله خویش را حسنه می پندارد و این بلای بزرگی برای او می شود؛ نه به اصلاح خویشتن می پردازد و نه از گناهان خود توبه می کند.

باز در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«الرَّجُلُ يَعْمَلُ الْعَمَلَ وَهُوَ خَائِفٌ مُشْفِقٌ ثُمَّ يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الْبِرِّ فَيَدْخُلُهُ شِبْهُ الْعُجْبِ بِهِ فَقَالَ هُوَ فِي حَالِهِ الْأُولَى وَهُوَ خَائِفٌ أَحْسَنُ حَالًا مِنْهُ فِي حَالِ عُجْبِهِ؛ انسان گاهی عملی انجام می دهد و از آن بیمناک و ترسان است (چون می داند یا احتمال می دهد کار خلافی بوده) سپس کار نیکی انجام می دهد و عجب پیدا می کند. امام علیه السلام فرمود: این شخص در حالت اول که خائف است حالش بهتر از حالت دوم است که اعجاب به نفس دارد». (همان، ح ۴).

در ذیل حکمت ۴۶ نیز احادیثی در این باره آورده ایم.

نقطه مقابل عجب خود کم بینی و تواضع و فروتنی است که سبب می شود انسان در صدد اصلاح خویش و رفع نقائص از وجود خود بر آید و به یقین خداوند به چنین بندگانی نیز کمک خواهد کرد.

سعدی در این زمینه مثال زیبا و پرمعنایی زده است:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

این سخن را با سخنی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خاتمه می دهیم: یکی از وصایای آن حضرت به علی علیه السلام این بود:

«يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَ هَوًى مُتَّبَعٌ وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ؛ سه چیز است که انسان را هلاک می کند بخلی که انسان از آن پیروی کند و هوای نفس که شخص در برابر آن تسلیم گردد و اعجاب به نفس». (وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۰۲).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Conceit stops one from pursuing perfection

حکمت ۱۶۸: توجه به فنا پذیری دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَ الْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آخرت نزدیک، و زمان ماندن در دنیا اندک است .

شهیدی

مرگ نزدیک است و همصحبتی - دنیا - اندک.

اردبیلی

و فرمود امر خدا نزدیکست که موتست و صحبت داشتن بیکدیگر اندکست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مرگ نزدیک است و فرصت صحبت با یاران اندک.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مرگ نزدیک است، و زمان با هم بودن اندک .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(فرمان خدا نزدیک و فرصت همراه بودن اندک است). مقصود امام (علیه السلام) از فرمان خدا مرگ و از همراهی، با هم بودن در دنیا است.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَ الْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ .

هذه الكلمة تذكر بالموت و سرعه زوال الدنيا و قال أبو العلاء نفسى و جسمى لما استجمعا صنعا

كاشانى

(و قال عليه السلام: الامر قريب) امر خدا- که موت است و فنا- نزدیک است به اهل دنیا (و الاصطحاب قليل) و صحبت داشتن با یکدیگر اندک است در این سرا.

آملی

قزوینی

امر نزدیک است. یعنی موت و جدائی عنقریب است. و رفاقت و صحبت در دنیا اندک روزی است در مقام ترغیب بر حسن معاشرت و ترک منافرت گفته می شود، مانند آن که شخص در سفر از رفیق خود شکایت دارد با او می گوئی: عمر سفر کوتاه است و روزی چند بیش نیست، عنقریب سرآمده است، با او این چند روز بگذاران و کار بناخوشی و زشتی مرسان. و مناسب این مقام کلماتی عالیمقام در بنیان بعضی از مساجد جامع عظیم الشان منقوش دیدم اینجا به حکم (القرین للقرین یهتدی و الشی الی مثله یاوی) ثبت کردم (المده و آن طاعت قصیره، و الماضی للمقیم عبره، و المیت للحدی عظه، و لیس لامس عوده، و لا- المرء من غد علی الثقه، و الاول للاوسط رائد، و لااوسط للاخیر قائد، و کل بکل لاحق، و الموت لكل غالب) ان آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الی الآثار

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الامر قريب و الاصطحاب قليل.» یعنی و گفت علیه السلام که امر که مرگ باشد نزدیک است و مصاحبت با دنیا اندک، یعنی دل بستگی را نشاید.

خویی

اللغه: (اصطحبه): جعله فی صحبته- المنجد. المعنى: فسر الامر فی قوله (عليه السلام) بالموت، و لكن فسر الامر فی قوله تعالى (اتى امر الله فلا- تستعجلوه) بیوم القیامه كما نقله فی مجمع البیان عن الجبائی و ابن عباس و فسر قله الاصطحاب بقله مصاحبه امور الدنیا و ما فیها، و یمكن ان یكون المراد قله المصاحبه لاعمال الخیر. الترجمة: فرمود: امر الهی نزدیک است، و مصاحبت اندک.

شوشتری

اقول: (الامر قريب)، فی (مطالب سوول ابن طلحه الشافعی) قال رجل لامیرالمومنین علیه السلام: اخبرنی عن واجب و اوجب، و

عجب و اعجب، و صعب و اصعب، و قريب و اقرب، فقال عليه السلام: توب رب الوری واجب و ترک الذنوب اوجب و الدهر فی صرفه عجیب و غفله الناس عنه اعجب و الصبر فی النائبات صعب لكن فوت الثواب اصعب و کل ما یرتجى قريب و الموت من ذاک اقرب و فی (الكافی) عن النبی صلی الله و علیه و اله: سئل ای المومنین اکیس؟ فقال: اکثرهم ذکرًا للموت، و اشدھم له استعدادا. (و الاضطحاب قليل): و کل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيک الا الفرقدان و فی الخبر: نزل جبرئیل علی النبی صلی الله و علیه و اله فقال له: یا محمد! عش ما شئت فانک میت، و احب من شئت فانک مفارقه، و اعمل ما شئت فانک لاقیه

مغنیہ

المراد بالامر هنا الموت، قال سبحانه: (و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله- ۱۴ الحديد) و المراد بالاضطحاب حیاہ الانسان فی الدنيا و صحبتہ لها. و فی کل صفحہ من صفحات النهج حدیث و کلام عن الموت و الحیاہ صراحہ او اشارہ.

عبده

... الامر قريب: امر الاخره قريب و الاضطحاب فی الدنيا قصير الزمن قليل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در دل نیستن به دنیا و اهل آن) فرموده است: امر (آخرت که از مرگ شروع می شود) نزدیک است (برای برداشتن توشه بکوش) و با هم بودن (در دنیا) اندک (بزودی جدا می شود پس دلبستگی را نشاید).

زمانی

مصرف می گردید). هر جاننداری مرگش دیر و یا زود فرامی رسد و در دنیا از نظر زندگی محدود خواهد بود. کسی که به این دو مطلب عقیده داشته باشد به دنیا دل نمی بندد، زیرا تمام موجودات نابود می شوند و تنها خدای عزیز باقی خواهد ماند. پیامبران الهی، معصومین (علیه السلام) و بندگان شایسته خود به این نکته توجه داشتند که در هر حال آماده مرگ بودند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الامر قريب) ای امر الاخره، و مجیئها (و الاضطحاب) ای الصحبه و البقاء فی الدنيا (قلیل) لا یطول امدہ.

موسوی

اللغه: اضطحبه: جعله فی صحبتہ. الشرح: مراده بالامر الموت و لیس هناک اقرب منه فالانسان فی کل یوم یتحرک نحو اخرته و لكن ما یاخذہ معہ من الدنيا قليل جدا فهو لا یفعل الخیر بل یزهد فیہ و هذا هو ما یضطحبه و ما ینفعه و ینفیدہ و هو قليل قلما یتنبہ الانسان له ...

«مرگ نزدیک است و همنشینی و صحبت داشتن با یکدیگر اندک.»

مکارم

و قال علیه السلام

الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ.

امام علیه السلام فرمود:

فرمان مرگ نزدیک است و مدت همراهی با دنیا کوتاه. (. سند گفتار حکیمانه: تنها مدرکی که غیر از نهج البلاغه در سند این کلمه حکمت آمیز در کتاب مصادر آمده، غرر آمدی است که آن را همراه کلمات حکمت آمیز دیگری آورده پیش از آن جمله «الْعِلْمُ دَلِيلٌ» و بعد از آن «الْمُنَافِقُ مُرِيبٌ» را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۱). آنچه ما در غرر یافتیم چنین است: «هُوَ نَ عَلَيْهِكَ فَإِنَّ الْأَمْرَ قَرِيبٌ وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ وَالْمَقَامُ يَسِيرٌ؛ در امور دنیا آسان بگیر! چون مرگ نزدیک است و مدت همراهی (با مردم و مواهب دنیا) کوتاه و توقف در آن کم.»

نزدیکی فرمان مرگ

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و حکیمانه خود اشاره به کوتاهی عمر انسان در دنیا کرده می فرماید: «فرمان مرگ نزدیک است و مدت همراهی (با مردم و مواهب دنیا) کوتاه»؛ (الْأَمْرُ قَرِيبٌ وَالْإِصْطِحَابُ قَلِيلٌ).

واژه «امر» اشاره به پایان زندگی و فرا رسیدن مرگ است، همان گونه در آیه ۱۴ سوره «حدید» آمده است: «وَعَزَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ»؛ و آرزوهای دورودراز شما را فریب داد تا فرمان خدا رسید.

«اصطحاب» به معنای همراه و همنشین بودن با مردم دنیا یا با مواهب و نعمت های حیات است.

این حقیقتی است که همگان آن را می دانیم و آثار آن را همه روز با چشم مشاهده می کنیم؛ هر روز بیکر بی جان بعضی از دوستان یا غیر دوستان را می بینیم که بر دوش دیگران به سوی آرامگاهشان حمل می شود. جای خالی بسیاری از دوستان و بستگان و عزیزان در میان ما نمایان است. قبور آنها در دسترس ماست؛ غالباً به زیارت قبورشان می رویم و از همه برتر در صفحات تاریخ یاد نام آورانی را ملاحظه می کنیم که در عصر خود چه قدرت و زندگی پرغوغایی داشتند؛ ولی به سرعت همه پایان گرفت و چیزی جز استخوان های پوسیده آنها در زیر خاک و قصرهای ویران شده شان باقی نمانده است.

با این وصف غالباً گرفتار غفلتیم، به پایان زندگی خود نمی اندیشیم، توشه ای مناسب برای سفر پر خوف و خطر آخرت فراهم نمی سازیم. به فرموده امام علیه السلام در حکمت ۱۲۲ «گویی فرمان مرگ بر غیر ما نوشته شده و گویی این مردگانی را که با چشم می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند»؛

(كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كَتَبَ... وَكَأَنَّ الَّذِي نَزَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ).

به همین دلیل در روایتی که مرحوم کلینی آن را در کتاب کافی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در ضمن خطبه ای نقل کرده می خوانیم:

«سُئِلَ أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؛ از آن حضرت پرسیدند: کدام یک از مؤمنان باهوش ترند؟» فقال:

«أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدُّهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا؛ کسی که بیش از همه به یاد مرگ باشد و کسی که از همه آماده تر برای آن شود». (کافی، ج ۳، ص ۲۵۷، ح ۱ و بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۶).

در حدیث دیگری در همان کتاب شریف از امام علی بن الحسین علیهما السلام آمده است که می فرمود:

«عَجِبْتُ كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمَوْتَ وَ هُوَ يَرَى مَنْ يَمُوتُ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلِهِ وَ الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِمَنْ أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْآخِرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى؛ بسیار تعجب است از کسانی که مرگ را (عملاً) انکار می کنند در حالی که هر روز و شب، مردگان را می بینند همچنین بسیار تعجب است از کسانی که جهان آخرت را انکار می کنند در حالی جهان دنیا را می بینند (که نشانه های آخرت در آن بسیار است)». (کافی، ج ۳، ص ۲۵۸، ح ۲۸).

شاعر می گوید:

فلک ای دوست! ز بس بی حد و بی مَر (حد و اندازه) گردد بد و نیک و غم و شادی همه آخر گردد

ز قفای من و تو گرد جهان را بسیار دی و اسفند مه و بهمن و آذر گردد

ماه چون شب شود از جای به جایی حیران پی کیخسرو و دارا و سکندر گردد

این سبک خنگ (خننگ: مرکب.) بی آسایش بی پا تازد وین گران کشتی بی رهبر و لنگر گردد

روز بگذشته خیال است که از نو آید فرصت رفته محال است که از سر گردد

کشتزار دل تو کوش که تا سبز شود پیش از آن کین رخ گلنار معصفر گردد

زندگی جز نفسی نیست غنیمت شمرش نیست آمد که همراه نفس بر گردد

چرخ بر گرد تو دانی که چه سان می گردد؟ همچو شهباز که بر گرد کبوتر گردد

اندر این نیمه ره، این دیو تو را آخر کار سر بیچاند و خود بر ره دیگر گردد

خوش مکن دل که نگشته است نسیمت ای شمع بس نسیم فرح انگیز که صرصر گردد

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The undertaking is near, but the company is not

ص: ۵۰۰

حکمت ۱۶۹: نشانه های حق آشکار است

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِدِي عَيْنَيْنِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: صبحگاهان برای آن که دو چشم بینا دارد روشن است .

شهیدی

برای کسی که دو دیده اش بیناست، بامداد، روشن و هویدا است.

اردبیلی

و فرمود بتحقیق روشن شد صبح برای صاحب دو چشم یعنی راه حق همچو صبح روشن است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برای کسی که دو چشم بینا دارد، صبح روشن است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برای آن که دو چشم باز دارد صبح روشن است .

شرح ها

راوندی

کیدری

اضاء الصبح لذی عینین. من امثال اعرب تبیین الصبح عند العرب اول النهار یضرب لامر ینکشف، و یتظهر کالصبح اذا تبین ابصره کل احد.

ابن میثم

(برای کسی که دارای دو چشم است، صبح روشن است.) این جمله تمثیلی است، لفظ صبح را برای راه خدا و صفت ضیاء را برای روشنی ظاهر و آشکارای راه خدا با معرفی و راهنمایی شارع مقدس استعاره آورده است. و احتمال دارد، تمام اینها صفت برای حق باشد که قبلاً بیان کرده است، گویا کسی در موردی پرسیده است و آن حضرت یکبار و یا بیشتر شرح داده، و او بیشتر توضیح خواسته است، و امام (علیه السلام) این جمله را در جواب او گفته: یعنی من حق را برای تو روشن ساختم اگر دارای بینش بودی.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِي عَيْنَيْنِ .

هذا الكلام جار مجرى المثل و مثله و الشمس لا تخفى عن الأبصار.

و مثله إن الغزاة لا تخفى عن البصر.

و قال ابن هانئ يمدح المعتز فاستيقظوا من رقدته و تنبهوا

کاشانی

(و قال علیه السلام: قد اضاء الصبح لذی عینین) به تحقیق که روشن شد برای صاحب دو چشم استعاره فرموده لفظ (صبح) را از برای طریق خدا، و لفظ (ضیاء) از برای وضوح آن طریق، و لفظ (عینین) از برای عقل. یعنی راه حق و دین نزد اهل بصیرت همچو صبح روشن است.

آملی

قزوینی

روشن شده است صبح و آثار آن ظاهر گشته است برای آنکه دو چشم دارد. یعنی آنکه دو چشم دارد کی گنجایش دارد که هنوز در شک باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «قد اضاء الصبح لذی عینین.» یعنی و گفت علیه السلام که روشن است صبح قیامت از برای کسی که دو

چشم بینا دارد که دو چشم علم و عمل باشد، یعنی و الا روز قیامت بر او تاریک خواهد بود، نعوذ بالله.

خوبی

المعنى: قال الشارح المعتزلى: هذا الكلام جار مجرى المثل - انتهى. فهو من الامثال السائره الجاربه على لسانه (عليه السلام)، و المقصود منه وجود الدليل الباهر الظاهر على الحق و وضوح طريق النجاه لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. الترجمة: فرمود: بامداد برای کسی که دو چشم بینا دارد روشن است.

بامدادان روشن از بهر کسی*** که دو چشمش هست بینا و درست

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: قد ذكره العسكري و الميداني في كتابيهما في الامثال بدون ان يبينا اصله. و قد ذكره الجرجاني في كنياته مع ذكر اصل له، فقال: قرأت في كتاب الامثال عن مورج بن عمرو السدوسي قال: حدث ابو خالد الكلابي ان الاحوص بن جعفر اتى فقيلا له: اتانا رجل لا- نعرفه، فلما دنا من القوم حيث يرونه نزل عن راحلته فعلق و طبا من لبن و وضع في بعض اغصان شجره حنظله و وضع صره من تراب و صره شوک، ثم استوى على راحلته. فنظر القوم و الاحوص من امره، فقال الاحوص: ارسلوا الى قيس بن زهير، (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) فارسلوا اليه فاتي فقال له الاحوص: الم تخبرني انه لا يرد عليك امر الا عرفت ماتاه ما لم ترم بنواصي الخيل. فقال: ما الخبر؟ فاعلمه فقال: قد تبين الصبح لذى عينين - فصار مثلا يضرب لوضوح الشىء - قال: اما صره التراب فانه يزعم انه قد اتاكم عدد كثير، و اما الحنظله فان حنظله اتاكم و قد ادرتكم، و اما الشوك فان لهم شوکه، و اما اللبن فدليل على مقدار قرب القوم و بعدهم، فان كان حلوا فقد اتتكم الخيل و ان كان لا حلوا و لا- حامضا فعلى قدر ذلك، و انما ترك الكلام لانه اخذت عليه اليهود، و قال: انذرتكم. فان كان الاصل في المثل قيس بن زهير كما روى فلا بد انه عليه السلام تمثل به لا انه عليه السلام الاصل كما فعل المصنف.

مغيبه

طريق الحق واضح كوضح النهار، و لا عذر لمن اعرض و ناى. و مثله في الخطبه ۱۵۵: ان الله قد اوضح لكم سبيل الحق، و انار طريقه، فشقوه لازمه، او سعاده دائمه. و مثله في النهج كثير.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ستودن بينايان) فرموده است: محققا برای آنکه دو چشم دارد صیح روشن است (برای خردمند بینا دین حق و راه راست هویدا است و او مانند کوردلان در شک و دودلی نمی باشد).

زمانی

افرادی هستند که برای فرار از وظائف اسلامی بهانه می آورند که به برنامه های اسلامی آشنائی نداریم امام (علیه السلام) برای این عده می فرماید مسائل اسلامی و تکلیفهای شرعی و علامتهای خدانشناسی برای آنانکه درک داشته باشند مثل روز روشن آشکار است. خدای عزیز برای راهنمایی بشر در قرآن مجید حدود سیصد آیه درباره خدانشناسی و علائم خدا ذکر فرموده است: (کتابی که برای تو فرستادیم کتاب مبارکی است (قرآن) تا نتیجه گرفته شود از علامتها و آیات آن و عاقلان از آن پند گیرند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (قد اضاء الصبح) ای اسفر و ظهر، و المراد بالصبح الحق (لذی غینین) ای ان له عین و بصیره.

موسوی

الشرح: اراد ان یبین ان الحق و اوضح جلی فمن اراد الرشاد استرشد و اما من اراد ان یحوم حول الشبه و یتمسک بالاباطیل فلن تنفعه کل الحجج و البراهین.

طالقانی

«بامداد روشن شد برای آن کس که دو چشم دارد.»

مکارم

و قال علیه السلام

قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِي عَيْنَيْنِ.

امام علیه السلام فرمود:

صبح برای آنها که دو چشم بینا دارند روشن است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب دستور معالم الحکم (نوشته قاضی القضاعی از علمای قرن پنجم) حکمت پیش گفته به این صورت آمده است: «ما أَوْضَحَ الْحَقُّ لِذِي عَيْنَيْنِ» نویسنده مصادر بعد از نقل این سخن از منبع مزبور می گوید: شاید این روایت ترجیح بر آنچه در کلام سید رضی آمده است داشته باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۲). مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود تصریح می کند که این کلام حکیمانه به عنوان یک ضرب المثل در کتاب امثال میدانی و امثال ابو هلال عسکری آمده است. (بهج الصباغه، ج ۱۴، ص ۵۵۱) مرحوم شیخ صدوق در کتاب امالی خود این کلام حکمت آمیز را از حضرت در نامه ای که به «شریح» نوشت نقل کرده است: «ما أُبَيِّنَ الْحَقُّ لِذِي عَيْنَيْنِ» (امالی صدوق، ص ۳۸۸). در کتب زیاد دیگری نیز این جمله با تعبیرات مختلفی از آن حضرت نقل شده است. (

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به کسانی که حق را با تمام ظهور و بروز آن فهم نمی کنند هشدار می دهد و می فرماید: «صبح برای آنها که دو چشم بینا دارند روشن است»؛ (قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِدَى عَيْنَيْنِ).

اشاره به این که کسانی که چشم بصیرت دارند حق را به خوبی درک می کنند، زیرا نشانه های آن کاملاً آشکار است؛ خواه این حق به معنای ذات پاک پروردگار باشد آن گونه که قرآن مجید می فرماید: «سَيُنزِّلُ عَلَيْنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكُفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»؛ به زودی نشانه های خود را در اطراف عالم و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است» (فصلت، آیه ۵۳). و یا این که مراد از صبح قرآن مجید است، همان گونه که می فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ»؛ (آری) از طرف خدا نور و کتاب روشنگری به سوی شما آمد». (مائده، آیه ۱۵). یا این که منظور آیین اسلام و آورنده آن باشد آن گونه که قرآن می فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»؛ اکراهی در قبول دین نیست. (زیرا) راه راست از راه انحرافی روشن شده است» (بقره، آیه ۲۵۶). و یا این که مراد رسول گرامی اسلام باشد همان گونه که می خوانیم: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً* وَ دَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً»؛ ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و بیم دهنده؛ و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او قرار دادیم و چراغی روشنی بخش». (احزاب، آیه ۴۵ و ۴۶).

یا مقصود خود حضرت (و امامان اهل بیت) باشد، چنان که در زیارت «جامعه» آمده است:

«خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بَعْرُشِهِ مُخَيِّدِينَ حَتَّى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ». و در خطبه ۸۷ نهج البلاغه نیز به این معنا اشاره شده است. یا این که منظور تمام آنچه گذشت و تمام حقایق عالم هستی است.

قرآن مجید در سوره «اسراء» آیه ۷۲ نیز می فرماید: «وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً»؛ اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بوده است در آخرت نیز نابینا و گمراه تر است».

به هر حال این جمله به صورت ضرب المثلی در آمده و واژه «صبح» کنایه از حق و «ذی عینین» کنایه از صاحبان بصیرت و آگاه و واژه «أضواء» اشاره به ظاهر بودن حق است. حال اگر کسانی گمراه شوند به علت نابینایی آنهاست، یا این که چشم دارند و بر هم می گذارند یا خفاش صفت از دیدن آفتاب حق به شب های تاریک و ظلمانی پناه می برند. آنها سزاوار هر گونه سرزنش و مجازاتند آن گونه که شاعر پارسی زبان می گویند:

راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بیراهه می رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش!

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The morning surely shines for those who have vision

حکمت ۱۷۰: ضرورت ترک گناه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمَعُونَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ترک گناه آسان تر از درخواست توبه است .

شهیدی

دست از گناه برداشتن آسانتر تا روی به توبه داشتن.

اردبیلی

و فرمود ترک گناه آسانتر از طلب توبه خواستن است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گناه نکردن از توبه نمودن آسانتر است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ترک گناه آسان تر از طلب توبه است .

شرح ها

راوندی

کیدری

نظيره في المثل ترك الذنب يسر من الاعتذار.

(ترک گناهان آسانتر است از درخواست توبه). انجام ندادن امری است عدمی و زحمتی ندارد، اما درخواست توبه از خدا نیاز به استعداد زیادی دارد تا بنده شایستگی برای پذیرش توبه و افاضه ی بخشش الهی را داشته باشد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكَ الذَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ [التَّوْبَةِ]

الْمَعُونَةِ .

هذا حق لأن ترك الذنب هو الإحجام عنه و هذا سهل على من يعرف أثر الذنب على ما ذا يكون و هو أسهل من أن يواقع الإنسان الذنب ثم يطلب التوبه فقد لا يخلص داعيه إليها ثم لو خلس فكيف له بحصوله على شروطها و هي أن يندم على القبيح لأنه قبيح لا لخوف العقاب و لا لرجاء الثواب ثم لا يكفيه أن يتوب من الزنا وحده و لا من شرب الخمر وحده بل لا تصح توبته حتى تكون عامه شامله لكل القبائح فيندم على ما قال و يود أنه لم يفعل و يعزم على ألا يعاود معصيه أصلا و إن نقض التوبه عادت عليه الآثام القديمه و العقاب المستحق و لا الذي كان سقط بالتوبه على رأى كثير من أرباب علم الكلام و لا ريب أن ترك الذنب من الابتداء أسهل من طلب توبه هذه صفتها.

و هذا الكلام جار (د: «يجرى».) مجرى المثل يضرب لمن يشرع فى أمر يخاطر فيه و يرجو أن يتخلص منه فيما بعد بوجه من الوجوه

كاشانى

(وقال عليه السلام: ترك الذنب اهون) ترك گناه آسانتر است (من طلب التوبه) از طلب توبه كردن و رجوع به درگاه اله نمودن

آملی

قزوینی

ترک گناه آسانتر است از طلب توبه از گناه. توبه حالتی است منوط بقرب حق و توفیق او و هدایت و بصیرت و آگاهی، و هر که بر معصیتی مصر گردد و بر گناه دلیر باشد، البته از این حالات و سعادات دور باشد و به سبب معصیت همه وقت آن دوری و اسباب حرمان و خذلان بیفزاید و وسایل توفیق و هدایت و تذکر و انابت از او بریده گردد و دل شخص بر غفلت و جهالت و قساوت آرمیده، و کید شیطان و قید خذلان بر او قویتر و تماتر گردد، پس هیئات که دیگر از زندان (شیطان) تواند رهیدن، و به قدم یاران که در راه حق شتافته اند و پیشی گرفته رسیدن (مولوی گوید): دل به سختی همچو روی و سنگ گشت چون شکافد توبه آن را بهر کشت چون شعیبی کو که تا او از دعا بهر کشتن خاک سازد کوه را یابد ریوزه ای مقوقس از رسول سنگلاخی مزرعی شد با وصول کهربای مسخ آمد این دعا خاک قابل را کند سنگ و حصی هر دلیرا سجده هم دستور نیست

مزد رحمت قسم هر مزدور نیست هین به پشتی آن مکن جرم و گناه که کنم توبه در آیم در پناه می بیاید آب و تابی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را آتش و آبی نیاید میوه را واجب آمد ابر و برق این شیوه را بر زبان و بر دلش قفل است و بند تا ننالد با خدا وقت گزند تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم و هر که بعضی روایات و کلمات اهل حق در توبه و شرایط و دقائق آن دیده باشد، و به فهم دورین به حقیقت توبه رسیده این مقدمه نزد او واضحتر گردد و به خطر امر توبه بینا شود، و البته حکم کند که باز داشتن نفس از هر معصیت هر چند باعث او قوی باشد آسانتر است، از جستن توبه نصوح و انابت مقبول که چون زنگار معصیت جوهر آینه دل را بخورد، از آن پس صیقل نگیرد و تبدیل نپذیرد، مگر هم دست فضل خدای رحیم آن زنگ را صیقل نماید، و در هدایت و توفیق بر روی امید او بگشاید (اللهم ارزقنا امین)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ترك الذنب اهون من طلب التوبه.» یعنی و گفت علیه السلام که گناه نکردن آسان تر است از قبول توبه ی آن.

خوبی

المعنى: ارتكاب الذنب مع العلم بعواقبه ينشا من غلبه الشهوه او حده الغضب او الطمع و امثالها من الرذائل، او من ضعف الايمان و التذبذب فى العقائد، و هذه العوامل الداعيه على ارتكاب الذنب مانعه عن التوبه و الرجوع الى الحق و تدارك مافات، مضافا الى ان طلب التوبه اطاعه امر الله مع الاقدام على التدارك؛ فهو اصعب من ترك الذنب راسا بمراتب. الترجمة: فرمود: ترك گناه آسانتر است از توبه و واخواه. ترك گنه از توبه بود آسانتر***ز آغاز بیا و از گناهت بگذر

شوشتری

اقول ما فى (المصريه): من طلب المعونه تحريف. فى (مطالب سوول ابن طلحه الشافعى): سئل على (عليه السلام) عن واجب و اوجب فقال (عليه السلام) توب رب الورى واجب عليهم و تركهم للذنوب اوجب. و وجه ما ذكره (عليه السلام) معلوم فان ارتكاب الذنب كاستعمال السم و التوبه كاستعمال الترياق لدفعه فقد لا يتيسر استعماله و قد لا يكون موثرا لشده السم. و روى (روضه الكافى) عن الصادق (عليه السلام) قال: كان عابد فى (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) بنى اسرائيل لم يقارف من امر الدنيا شيئا فنخر ابليس نخره فاجتمع اليه جنوده فقال من لى بفلان؟ فقال: بعضهم انا له فقال من اين تاتيه؟ قال من ناحيه النسائى، قال: لست له، لم يجرب النسائى، فقال له آخر فانا له، فقال من اين تاتيه؟ قال من الشرب و اللذات قال: لست له، ليس هذا هو. قال آخر: فانا له، قال من اين تاتيه؟ قال من ناحيه البر قال: انطلق فانت صاحبه فانطلق الى موضع الرجل فاقام حينما يصلى و كان الرجل ينام و الشيطان يصلى لاي نام و الرجل يستريح و الشيطان لا يستريح، فتحول اليه الرجل و قد تقاصرت اليه نفسه و استصغر عمله، فقال يا عبدالله باى شىء قويت على ذلك؟ فلم يجبه ثم اعاد فقال: يا عبدالله انى اذنبت ذنبا و انا تائب منه فاذا ذكرت الذنب قويت على الصلاه قال فاخبرنى بذنبك حتى اعلم و اتوب و اقوى على الصلاه قال: ادخل المدينة فسل عن فلانه البغيه فاعطها در همين و نل منها قال و من اين لى در همان و ما ادرى ما الدرهمان فتناول الشيطان من تحت قدميه در همين، فناوله اياهما فقام فدخل المدينة بجلايبه فسأل عن منزل فلانه البغيه فارشده

الناس و ظنوا انه جاء يعظها فجاء اليها فرمى اليها بالدرهمين و قال: قومي فقامت و دخلت منزلها و قالت: ادخل، و قالت: انك جئتني في هيئه ليس يوتى مثلى في مثلها فاخبرني بخبرك فاخبرها فقالت يا عبدالله ان ترك الذنب اهون من طلب التوبه، و ليس كل من طلب التوبه وجدها و انما ينبغي ان يكون هذا شيطانا مثل لك فانصرف فانك لا ترى شيئا فانصرف ...

مغنيه

لا تذب و لا تطلب العفو، ما كان اغناك عن الحالين. و بكلمه: الوقايه خير من العلاج. و في بعض النسخ المعونه بدل التوبه، و التوبه بالذنب انسب.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نافرمانی نکردن) فرموده است: گناه نکردن آسان تر است از خواستن توبه و بازگشت (زیرا در گناه نکردن سختی و رنجی نیست بخلاف توبه که محتاج نزدیک شدن دل بنده به حق است و صلاحیت داشتن را برای پذیرفته شدن توبه اش).

زمانی

یکی از راههایی که شیطان برای به دام انداختن بشر به کار می برد توجه به بخشش خداست و پس از گناه او را با وعده سرگرم می سازد و سرانجام سعادت توبه نصیبش نمی گردد. از سوی دیگر توبه مخصوص کسانی است که از روی نادانی عمل ناشایسته انجام دهند. خدای عزیز می فرماید: (توبه مخصوص کسانی است که از نادانی عمل ناشایسته ای مرتکب شوند سپس بلافاصله توبه کنند ... و توبه آنانکه دم مرگ توبه کنند و یا با حالت کفر از دنیا بروند پذیرفته نمی شود و عذاب دردناکی به انتظار آنهاست).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ترك الذنب اهون) ای ایسر (من طلب التوبه) اذ الترك بيد الانسان، و التوبه ليست بیده.

موسوی

الشرح: ترك الذنب ای عدم ارتكابه امر میسر مقدور لا يحتاج الی كلفه و لا زیاده مونه. و اما التوبه فانها تحتاج الی مقدمات قد تتوفر لمن اراد التوبه و قد لا تتوفر و قد يعجز عنها و قد لا يقدر عليها كمن اذنب بسرقة اموال الناس و بعد انفاقها اراد التوبه ثم عجز و افلس فمثل هذا لا تسقط التوبه حقوق الناس بل يبقى يطالب بها فلو ترك الذنب من راس لكان اهوان عليه من طلب التوبه الان ...

«رها کردن گناه آسان تر است از طلب توبه.»

این سخن حق است، زیرا رها کردن گناه یعنی باز ایستادن از انجام دادن آن و این کار برای کسی که اثر گناه را بشناسد و بداند سرانجام چه خواهد شد، آسان است و این کار آسان تر از آن است که آدمی در گناه بیفتد و سپس به جستجوی توبه برآید، چه بسا که انگیزه توبه پیدا نکند و بر فرض که انگیزه آن را بیابد، چگونه ممکن است که همه شرطهای توبه برای او جمع شود و بر انجام دادن گناه و کار زشت پشیمان شود، آن هم نه از ترس عذاب و نه به امید ثواب بلکه از این جهت که آن کار زشت است. وانگهی مثلاً- اگر فقط از گناه زنا کاری یا باده نوشی توبه کند، توبه اش سودی نخواهد داشت که توبه او فقط هنگامی سود بخش خواهد بود که توبه از همه گناهان و زشتی ها باشد و از هر گناه که کرده است نادم باشد که ای کاش انجام نمی داد و عزم استوار کند که به هیچ گناهی بر نگردد، و اگر توبه اش را بشکند همه گناهان گذشته و عقابی که بر آن مترتب است با او حساب خواهد شد نه تنها همان گناهی که در آن مورد توبه خود را شکسته است. و این عقیده بسیاری از متکلمان است. بنابر این شکی باقی نمی ماند که ترک گناه به مراتب آسان تر از توبه ای است که این چنین باشد. و نظیر آن است که کسی در کاری که ممکن است به خطر در افتد در آید به امید آنکه اگر خطری پیش آید سرانجام به گونه ای از آن رهایی خواهد یافت.

مکارم

و قال علیه السلام

تَزُكُّ الدَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

ترک گناه آسان تر از تقاضای توبه است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم کلینی در جلد دوم کتاب اصول کافی این کلام نورانی را از امام صادق از جدش امیرمؤمنان علیهما السلام به این صورت نقل می کند: «تَزُكُّ الدَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ وَ كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنَاً طَوِيلًا وَ الْمَوْتُ فَضَحَ الدُّنْيَا فَلَمْ يَتْرُكْ لِذِي لُبٍّ فَرِحاً؛ ترک گناه از تقاضای توبه آسان تر است و چه بسیار شهوت رانی ساعتی که اندوه طولانی به دنبال دارد و مرگ چهره نازیبای دنیا را آشکار کرده و برای هیچ عاقلی شادی نگذارد است.» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۲).

راه نزدیکتر!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی در مورد ترک گناه و مقایسه آن با توبه از گناه اشاره کرده می فرماید: «ترک گناه آسان تر از تقاضای توبه است»؛ (تَزُكُّ الدَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ) . در متن نسخه صبحی صالح «طَلَبِ الْمَعُونَةِ» آمده است در حالی که اکثر نسخه ها «طَلَبِ التَّوْبَةِ» است و مناسب نیز همین است و به نظر می رسد واژه «الْمَعُونَةِ» خطای ناسخ باشد. ((.

امام علیه السلام فرمود ترک گناه از تقاضای توبه آسان تر است این نکته دلایل زیادی دارد، زیرا از یک سو ممکن است انسان پس از ارتکاب گناه توفیق توبه نیابد و از دنیا برود به خصوص اگر توبه را به تأخیر بیندازد آن گونه که سیره بسیاری از غافلان است.

از سوی دیگر توبه شرایط زیادی دارد پشیمانی قطعی از گناه و تصمیم بر ترک در آینده و پرداخت حق الناس و قضای عبادات و پرداختن کفاره اگر عملی است که دارای قضا و کفاره بوده مانند ترک روزه واجب و جبران کردن خطاهای گذشته با اعمال صالح آینده، زیرا در قرآن مجید کرارا بعد از جمله «تَابُوا» واژه «أَصْلَحُوا» ذکر شده است. (در ۵ مورد از آیات قرآن «تَابُوا وَأَصْلَحُوا» و در ۲ مورد «تاب و اصلح» ذکر شده است.)

از همه اینها گذشته گناه رسوباتی در روح انسان از خود بجای می گذارد که برطرف ساختن آن بسیار مشکل است و درست به این می ماند که به کسی بگویند مراقب باش بدنت مجروح نشود و دست و پایت نشکند. او بگوید مهم نیست اگر مجروح شد مداوا می کنم و اگر شکست به شکسته بند مراجعه می نمایم در حالی که بعد از مداوای جراحات و جبران استخوان های شکسته آثاری از آن در ظاهر یا در باطن باقی می ماند که گاه تا آخر عمر همراه انسان است.

مرحوم علامه مجلسی در روضه بحار الانوار در حدیث معروف «هشام بن حکم» از امام موسی بن جعفر علیه السلام جمله ای از حضرت مسیح نقل می کند و آن جمله این است:

«بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّ مَنْ لَيْسَ عَلَيْهِ دَيْنٌ مِنَ النَّاسِ أَرْوَحُ وَأَقْلُ هَمًّا مِمَّنْ عَلَيْهِ دَيْنٌ وَإِنْ أَحْسَنَ الْقَضَاءَ وَكَذَلِكَ مَنْ لَمْ يَعْمَلِ الْخَطِيئَةَ أَرْوَحُ هَمًّا (مِمَّنْ) عَمِلَ الْخَطِيئَةَ وَإِنْ أَخْلَصَ التَّوْبَةَ وَأَنَابَ؛ به حق برای شما می گویم. کسی که بدهی به مردم ندارد راحت تر و کم غصه تر است از کسی که دینی بر ذمه اوست، هر چند می تواند به خوبی آن را ادا کند. همین گونه کسی که گناهی نکرده راحت تر و کم اندوه تر است از کسی که مرتکب گناهی شده، هر چند توبه خالصانه ای بعد از آن کند و به خدا باز گردد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۰۷، ح ۱.)

مرحوم کلینی در کافی و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار داستان جالبی از عابدی از بنی اسرائیل نقل می کند که ذکر آن در اینجا بسیار مناسب است.

در این حدیث امام صادق علیه السلام می فرماید: «مرد عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز مرتکب خلافتی در امور دنیا نشده بود (و گناهی نکرده بود) به گونه ای که ابلیس از دست او ناراحت شد و فریاد کشید و لشکرش نزد او حاضر شدند.

ابلیس گفت: چه کسی می تواند برای من این عابد را گمراه سازد؟ یکی از آنها گفت: من آماده ام. ابلیس گفت: از کدام راه به سراغ او می روی؟ گفت: از ناحیه زنان (و شهوت جنسی که بسیار نیرومند است). ابلیس گفت: کار تو نیست این عابد مسائل مربوط به زنان را تجربه نکرده است. دیگری از شیاطین گفت: من آمادگی دارم. ابلیس گفت: از کجا به سراغ او می روی؟ گفت: به وسیله شراب و لذات. ابلیس گفت: کار تو نیست او علاقه ای به این امور ندارد. سومی گفت:

من آماده ام (که او را گمراه سازم). ابلیس گفت: از چه راه به سراغ او می روی؟ گفت: از طریق کارهای نیک (و عبادت!)

ابلیس پسندید گفت: برو، این کار از تو ساخته است. او به صومعه عابد رفت و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد.

عابد از عبادت خسته می شد و می خوابید و آن شیطان چشمش به خواب فرو نمی رفت، عابد استراحت می کرد ولی شیطان استراحت نمی کرد. عابد در حالی که خود را در برابر او قاصر و عمل خود را کوچک می دید گفت: ای بنده خدا از چه راه این همه قدرت و قوت بر نماز و عبادت پیدا کردی؟ شیطان جوابش را نداد. بار دوم و بار سوم تکرار کرد. شیطان در جواب او گفت: ای بنده خدا! گناهی از من سر زده و من از آن توبه کردم هر زمان که گناه به خاطر می آید قوتی بر نماز پیدا می کنم. عابد گفت: اگر چنین است گناهت را به من بگو تا من هم انجام دهم و توبه کنم و هر گاه چنین کردم (و گناه به خاطر می آمد) قوت بر نماز پیدا کنم.

شیطان به او گفت: به شهر می روی (در محله بد نام) و سراغ فلان زن آلوده را می گیری دو درهم به او بده و مرتکب گناه شو. عابد گفت: من دو درهم ندارم اصلاً نمی دانم دو درهم چیست. شیطان دو درهم از زیر پای خود در آورد و به او داد. مرد عابد (ساده لوح) با همان لباس عبادت وارد شهر شد و سراغ منزل آن زن آلوده را گرفت. مردم او را راهنمایی کردند و تصورشان این بود که آمده است او را موعظه کند تا دست از کار زشت بردارد. فرد عابد هنگامی که به سراغ آن زن آمد دو درهم را نزد او افکند و گفت: برخیز! برخاست و به داخل منزلش شد و به عابد گفت: داخل شو. آن گاه زن آلوده گفت: تو با وضع و هیئتی به سراغ من آمده ای که هیچ کس به این صورت به سراغ من نمی آید. (با لباس عابدان و پارسایان آمده ای) بگو ببینم چه خبر است. عابد جریان را به طور کامل برای آن زن تعریف کرد. آن زن گفت:

«إِنَّ تَرْكَ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ وَ لَيْسَ كُفْلٌ مَنْ طَلَبَ التَّوْبَةَ وَ حَيْدَهَا؛ تَرَكَ گناه آسان تر از تقاضای توبه است و تمام کسانی که تقاضای توبه می کنند ممکن است موفق به توبه نشوند». سپس افزود: تصور می کنم فردی که این دستور را به تو داده شیطانی بوده که در برابر تو به صورت عابدی ظاهر شده است. برگرد که من هرگز تسلیم خواسته تو نخواهم شد.

مرد عابد (از خواب غفلت بیدار شد و) بازگشت (و اثری از آن شیطان ندید) اتفاقاً آن زن بدکاره آن شب از دنیا رفت و مردم دیدند بر در خانه او نوشته شده است به تشییع جنازه این زن حاضر شوید که از اهل بهشت است. مردم به شک افتادند سه روز دست نگه داشته و او را دفن نکردند، چون در کار او حیران بودند. خداوند به پیامبر آن زمان یعنی «موسی بن عمران» وحی فرستاد که به سراغ فلان زن برو نماز بر او بخوان و به مردم بگو که در نماز بر او شرکت کنند که من او را بخشیدم و بهشت را بر او واجب کردم، زیرا فلان بنده عابد مرا از گناه باز داشت. (بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۸۴، ح ۵۸۴).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Abandoning a sin is easier than seeking help (thereafter).”

حکمت ۱۷۱: ره آورد شوم حرام خواری

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بسا لقمه ای گلوگیر که از لقمه های فراوانی محروم می کند .

شهیدی

بسا یک خوردن که مانع شود لذت از خوردنیها را بردن.

اردبیلی

و فرمود بسا از لقمه بیمار سازنده که مانع شود خوردنیهای بسیار را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسا یک خوردن مانع خوردنها شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه بسا یک خوردن، انسان را از خوردنیهای بسیار منع کند .

شرح ها

راوندی

و بخط الرضی: کم من اكله منعت اكلات بتسكين الكاف.

کیدری

فی المثل رب اكله تمنع اكلات، یضرب فیمن یختار دره منقوده لیصیر محروما عن دره موعوده، و لمن یاكل طعاما یمرض منه، و یمتنع مده من الطعام، قاله الحارث بن كلده الطیب لبعض الملوک، و قیل قاله عامر بن الظرب لاتباعه.

ابن میثم

(بسا خوردن غذایی که مانع از خوردن غذاهای دیگر شود). این عبارت به منزله ی ضرب المثل است، برای کسی که خود کاری می کند که باعث محرومیتش از خیراتی میشود که برخوردار بوده است. اصل مطلب از این قرار است همانطور که شخص شکم خود را از غذا پر می کند و دچار سوءهاضمه می شود و بیمار می گردد و در نتیجه نیازمند پرهیز و خودداری از غذا می شود. همچنین است حال آن کسی که با پادشاهی معاشرت دارد، و در خوشی با او شریک است، سرانجام این خود باعث دوری از وی و نابودی سعادتش می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ أَكَلِهِ [تَمْنَعُ]

مَنْعَتْ أَكَلَاتٍ .

أخذ هذا المعنى بلفظه الحريري فقال في المقامات رب أكلة هاضت الأكل و منعته مآكل و أخذه أبو العلاف الشاعر فقال في سنوره الذي يرثيه أردت أن تأكل الفراخ و لا

و كان ابن عياش المنتوف يمازح المنصور أبا جعفر فيحتمله على أنه كان جدا كله فقدم المنصور لجلسائه يوما بطه كثيره الدهن فأكلوا و جعل يأمرهم بالازدياد من الأكل لطيبها فقال ابن عياش قد علمت غرضك يا أمير المؤمنين إنما تريد أن ترميهم منها بالحجاب يعني الهیضه فلا يأكلوا إلى عشره أيام شيئا.

و في المثل أكلة أبي خارجه و قال أعرابي و هو يدعو الله بباب الكعبه اللهم ميته كميته أبي خارجه فسألوه فقال أكل بدجا و هو الحمل و شرب وطبا من اللبن و يروى من النبيذ و هو كالحوض من جلود ينبذ فيه و نام في الشمس فمات فلقى الله تعالى شعبان ريان دفيئا.

و العرب تعبر بكثره الأكل و تعيب بالجشع و الشره و النهم و قد كان فيهم قوم موصوفون بكثره الأكل منهم معاويه قال أبو الحسن المدائني في كتاب الأكلة كان يأكل في اليوم (في «كل يوم») أربع أكالات أخراهن عظامهن ثم يتعشى بعدها بثريده عليها بصل كثير و دهن كثير قد شغلها و كان أكلة فاحشا يأكل فيلطح منديلين أو ثلاثه قبل أن يفرغ و كان يأكل حتى يستلقى و يقول يا غلام ارفع فلأني و الله ما شبع و لكن مللت.

و كان عبيد الله بن زياد يأكل في اليوم خمس أكالات أخراهن خبيبه بعسل و يوضع بين يديه بعد أن يفرغ الطعام عناق أو جدى فيأتي عليه وحده.

و كان سليمان بن عبد الملك المصيبه العظمى في الأكل دخل إلى الرفقه فقال لصاحب طعامه أطعمنا اليوم من خرفان الرفقه و دخل الحمام فأطال ثم خرج فأكل ثلاثين خروفا بثمانين رغيفا ثم قعد على المائده فأكل مع الناس كأنه لم يأكل شيئا.

و قال الشمردل و كيل آل عمرو بن العاص قدم سليمان الطائف و قد عرفت استجاعته فدخل هو و عمر بن عبد العزيز و أيوب ابنه إلى بستان لى هناك يعرف بالرهط فقال ناهيك بمالك هذا لو لا جرار فيه قلت يا أمير المؤمنين إنها ليست بجرار و لكنها

جرار الزبيب فضحك ثم جاء حتى ألقى صدره على غصن شجره هناك و قال يا شمردل أ ما عندك شيء تطعمني و قد كنت استعددت له فقلت بلى و الله عندى جدى كانت تغدو عليه حافله و تروح عليه أخرى فقال عجل به فجئته به مشويا كأنه عكه سمن فأكله لا يدعو عليه عمر و لا ابنه حتى إذا بقى فخذ قال يا عمر هلم قال إني صائم ثم قال يا شمردل أ ما عندك شيء قلت بلى دجاجات خمس كأنهن رئلان النعام فقال هات فأتيته بهن فكان يأخذ برجل الدجاجة حتى يعرى عظامها ثم يلقيها حتى أتى عليهن ثم قال ويحك يا شمردل أ ما عندك شيء قلت بلى سويق كأنه قراضه الذهب ملتوت بعسل و سمن قال هلم فجئته بعس تغيب فيه الرأس فأخذه فلطم به جبهته حتى أتى عليه فلما فرغ تجشأ كأنه صارخ فى جب ثم التفت إلى طباخه فقال ويحك أ فرغت من طبيخك قال نعم قال و ما هو قال نيف و ثمانون قدرا قال فأنتى بها قدرا قدرا فعرضها عليه و كان يأكل من كل قدر لقمتين أو ثلاثا ثم مسح يده و استلقى على قفاه و أذن للناس و وضعت الموائد فقعد فأكل مع الناس كأنه لم يطعم شيئا.

قالوا و كان الطعام الذى مات منه سليمان أنه قال لديرانى كان صديقه قبل الخلافه ويحك لا تقطعنى أطافك التى كنت تلتفنى بها على عهد الوليد أخى قال فأتيته يوما بزنبيلين كبيرين أحدهما بيض مسلوق و الآخر تين فقال لقمنيه فكنت أقشر البيضه و أقرنها بالتينه و ألقمه حتى أتى على الزنبيلين فأصابته تخمه عظيمه و مات و يحكى أن عمرو بن معديكرب أكل عنزا رباعيه و فرقا من ذره و الفرق ثلاثه أصع و قال لامرأته عالجي لنا هذا الكبش حتى أرجع فجعلت توقد تحته و تأخذ عضوا عضوا فتأكله فاطلعت فإذا ليس فى القدر إلا المرق فقامت إلى كبش آخر فذبحته و طبخته ثم أقبل عمرو فتردت له فى جفنه العجين و كفأت القدر عليها فمد يده و قال يا أم ثور دونك الغداء قالت قد أكلت فأكل الكبش كله ثم اضطجع و دعاها إلى الفراش فلم يستطع الفعل فقالت له كيف تستطيع و بينى و بينك كبشان.

و قد روى هذا الخبر عن بعض العرب و قيل إنه أكل حوارا (الحوار:ولد الناقه.) و أكلت امرأته حائلا (الحائل:الناقه التى لم تحمل.) فلما أراد أن يدنو منها و عجز قالت له كيف تصل إلى و بينى و بينك بعيران.

و كان الحجاج عظيم الأكل قال مسلم بن قتيبه كنت فى دار الحجاج مع ولده و أنا غلام فقيل قد جاء الأمير فدخل الحجاج فأمر بتنور فنصب و أمر رجلا- أن يخبز له خبز الماء و دعا بسمك فأتوه به فجعل يأكل حتى أكل ثمانين جاما من السمك بثمانين رغيفا من خبز المله (المله:الرماد الحار.) .

و كان هلال بن أشعر المازنى موصوفا بكثرة الأكل أكل ثلاث جفان ثريد و استسقى فجاءوه بقربه مملوءه نبيذا فوضعوا فمها فى فمه حتى شربها بأسرها.

و كان هلال بن أبى برده أكلوا قال قصابه جاءنى رسوله سحره فأتيته و بين يديه كانون فيه جمر و تيس ضخم فقال دونك هذا التيس فاذبحه فذبحته و سلخته فقال أخرج هذا الكانون إلى الرواق و شرح اللحم و كبه على النار فجعلت كلما استوى شيء قدمته إليه حتى لم يبق من التيس إلا العظام و قطعه لحم على الجمر فقال لى كلها فأكلتها ثم شرب خمسه أقداح و ناولنى قدحا فشربه فهزنى و جاءته جاريه بيرمه فيها ناهضان (الناهض:فرخ العقاب.) و دجاجتان و أرغفه فأكل ذلك كله ثم جاءته جاريه أخرى بقصعه مغطاه لا- أدرى ما فيها فضحك إلى الجاريه فقال ويحك لم يبق فى بطنى موضع لهذا فضحكت الجاريه و انصرفت فقال لى الحق بأهلك.

و كان عنبسه بن زياد أكلوا نهما فحدث رجل من ثقيف قال دعاني عبيد الله الأحمر فقلت لعنسه هل لك يا ذبحه و كان هذا لقبه في إتيان الأحمر فمضينا إليه فلما رآه عبيد الله رحب به و قال للخباز ضع بين يدي هذا مثل ما تضع بين يدي أهل المائدة كلهم فجعل يأتيه بقصعه و أهل المائدة بقصعه و هو يأتي عليها ثم أتاه بجدي فأكله كله و نهض القوم فأكل كل ما تخلف على المائدة و خرجنا فلقينا خلف بن عبد الله القطامي فقال له يا خلف أ ما تغديني يوما فقلت لخلف و يحك لا تجده مثل اليوم فقال له ما تشتهي قال تمرا و سمنا فانطلق به إلى منزله فجاء بخمس جلال (الجلال: جمع جله، و هو وعاء التمر يصنع من الخوص.) تمرا و جره سمنا فأكل الجميع و خرج فمر برجل بيني داره و معه مائه رجل و قد قدم لهم سمنا و تمرا فدعاه إلى الأكل معهم فأكل حتى شكوه إلى صاحب الدار ثم خرج فمر برجل بين يديه زنبيل فيه خبز أرز يابس بسمسم و هو يبيعه فجعل يساومه و يأكل حتى أتى على الزنبيل فأعطيت صاحب الزنبيل ثمن خبزه.

و كان ميسره الرأس أكلوا حكي عنه عند المهدي محمد بن المنصور أنه يأكل كثيرا فاستدعاه و أحضر فيلا و جعل يرمى لكل واحد منهما رغيفا حتى أكل كل واحد منهما تسعه و تسعين رغيفا و امتنع الفيل من تمام المائه و أكل ميسره تمام المائه و زاد عليها.

و كان أبو الحسن العلاف والد أبي بكر بن العلاف الشاعر المحدث أكلوا دخل يوما على الوزير أبي بكر محمد المهلبى فأمر الوزير أن يؤخذ حماره فيذبح و يطبخ بماء و ملح ثم قدم له على مائه الوزير فأكل و هو يظنه لحم البقر و يستطيه حتى أتى عليه فلما خرج ليركب طلب الحمار فقبل له في جوفك.

و كان أبو العالیه أكلوا نذرت امرأه حامل إن أتت بذكر تشيع أبا العالیه خبيصا فولدت غلاما فأحضرتة فأكل سبع جفان خبيصا ثم أمسك و خرج فقيل له إنها كانت نذرت أن تشبعك فقال و الله لو علمت ما شبعت إلى الليل

كاشانی

(و قال عليه السلام: كم من اكله) بسا يكبار خوردن (منعت من اكالات) كه مانع باشد از خوردنی های بسیار این مثال کسی است كه افراط كند در اكل به حیثیتی كه بیمار گردد پس آن اكل، منع كند او را از اكالات. یا مثال شخصی است كه معاشرت كند با پادشاه و منبسط و گستاخ شود به او، بعد از آن افراط نماید در آن انبساط و حیثیث این افراط انبساط سبب بعد او است از سعادت خدمت او.

آملی

قزوینی

بسیار يك خوردن كه منع كند خوردنهای بسیار را. این كلام بر وجه مثل آنجا استعمال شود كه شخص بشتابد به نفع قلیلی و از آن روی از نفع بسیار محروم گردد و اگر صبر می كرد خیر بسیار می یافت و این در امر دنیا و آخرت متحقق گردد اما در آخرت ظاهر است، و اما در دنیا مثلا شخص به اندك مالی از مردم دست یابد، و در آن شرط دیانت مرعی ندارد، پس او را دیگر بر مال و كار خویش امین نگردانند، و راه یافتن منافع به آن وسایل ندهند، از مثال ظاهرش آنكه شخص لقمه مضر

خورد، و به سبب مرض مدتی از خوردنهای محروم ماند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کم من اكله تمنع من الاكلات.» یعنی چه بسیار است خوردن یک طعام مضرى که منع می کند خوردن طعامهای بسیار را، از طعامهای دنیا و آخرت.

خوبی

المعنى: مثل سائر يضرب لمن يفرط فى امر بداعى الاستيفاء منه كما يريده، فصار افراطه سببا لحرمانه منه راسا، كمن افراط فى اكل طعام شهى هنىء فمرض و مات، او مات من البطنه فيمنع من سائر الاكلات، او يفرط فى الدلال على من يحبه فيزجره فهجره راسا. الترجمة: فرمود: بسا خوراکی که مانع خوراکها است.

چه دستت رسد پر مخور تا بمانی***که از خوردنت بعد از آن باز مانی

شوشتری

و قال علیه السلام: هكذا فى (الطبعه المصريه) بلفظ منعت و يصدقها ابن ميثم ولكن فى ابن ابى الحديد و الخطيه بدله تمنع و ما منا نسب و اصح حيث ان نسخه ابن ميثم بخط مصنفه. فى بخلاء الجاحظ: كان الحكم بن ايوب الثقفى عاملا للحجاج على البصره و استعمل على العراق جرير بن بيهس المازنى- و لقب جرير العطرى (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) - فخرج الحكم يتزهر و هو باليمامه، فدعا العطرى الى غذائه، فاكل معه فتناول دراجه كانت بين يديه، فعزله و ولى مكانه نويره المازنى ابن عمه، فقال نويره: قد كان فى العرق صيد لو قنعت به غنى لك عن دراجه الحكم و فى عوارض لا- تنفك تاكلها لو كان يشفيك لحم الجزر من قرم و بلغ الحكم ان نويره ابن عم جرير العطرى فعزله فقال نويره: ابايوسف لو كنت تعرف طاعتي و نصحتى اذا ما بعتنى بالمحلق و لا- انهل سراق العراقه صالح على و لا كلفت ذنب العطرى و تناول رجل من قدام امير كان لنا ضخم بيضه، فقال خذها فانها بيضه القروء فلم يزل محجوبا حتى مات. و قال ابن ابى الحديد كان الطعام الذى مات منه سليمان انه قال لديرانى كان صديقه قبل الخلافه: و يحك لا تقطعنى الطافك التى كنت تطفنى بها. قال: فاتيته بزنبيلين كبيرين احدهما بيض مسلوق و الاخرتين. قال: القمنيهما فكنت اقشر البيضه و اقرنها بالتينه و القمه حتى اتى على الزنبيلين، فاصابته تخمه عظيمه و مات. هذا، و قد كان ابن عياش المنتوف يمازح المنصور فيحتمله- على انه كان جدا كله- فقدم المنصور يوما لجلسائه ببطه كثيره الدهن، فاكلوا و جعل (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) يامرهم بالازدياد من الاكل لطيبها، فقال له ابن عياش علمت غرضك انما تريد ان ترميهم منها بالهيضه فلا ياكلوا الا عشره ايام. و فى المثل: اكله ابى خارجه، قال اعرابى بباب الكعبه: اللهم ميته كميتة ابى خارجه فسالوه فقال: اكل حملا و شرب و طبا من اللبن و تروى من النبيذ و نام فى الشمس فمات، فلقي الله شعبان ريان دفنان. و ورد اعرابى على الحجاج فقدم له الطعام و كان مع الطعام حلواء، فقعد الاعرابى ياكل و ينظر الى الحجاج نظره و الى الحلواء اخرى، فقال الحجاج: كل من اكل من هذا الحلواء ضربت عنقه، ففكر الاعرابى ساعه و قبض على لحيته ساعه ثم قال للحجاج: اوصيك فى الاولاد خيرا، و اخذ ياكل فضحك الحجاج و الحاضرون.

كل افراط مفسد، سواء اكان في الاكل ام في سواه. و المعده بيت الداء، فمن افراط في حشوها ابتلى بمرضها، و اضطر الى الحميه، و قد تودى الاكله بحياته.. ايضا. ما كان اغناه عن الحالين! و ايضا الوقايه خير من لعلاج!

... اكله منعت اكالات: رب شخص اكل مره فافراط فابتلى بالتخمه و مرض المعده و امتنع عليه الاكل اياما

امام علیه السلام (در خودداری) فرموده است: بسا یک خوردن که خوردنیها را جلو گیرد (بسا شخص غذای زیان رسانی خورده یا در خوردن افراط نماید که بیمار گردد و زمان درازی از خوردنیها باز ماند، این فرمایش مثلی است برای کسی که پس سود کم رفته از سود بسیار باز ماند که اگر خودداری می نمود سود بسیار می یافت).

بسیاری هستند که در اولین فرصت نسبت به مشتری می خواهند حداکثر استفاده را از وی ببرند، غافل از اینکه این عمل مشتری را می رنجاند و فروشنده را از منافع دیگری باز می دارد. خیلی از مردم هستند که در اثر شکم پرستی جان خویش و یا سلامتی را از دست می دهند. این گونه شکم خوارها که یک روزه بیند حتی سلامتی را فدای شکم می کنند. خدای عزیز به این گونه افراد سفارش می کند: (بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید ...).

و قال علیه السلام: (کم من اكله منعت اكالات) كما لو اكل ما يضره، فاجب عليه الحميه عن عده ماكل، اياما، حتى يطيب.

الشرح: اوضحت هذه الكلمه مثلا سائرا يتناقله الناس و هو يضرب لمن فعل فعلا كان سببا في حرمانه من غيره من الامور الطيبه الاخرى فصار افراطه سببا في حرمانه. و اصله: ان الرجل ياكل حتى يتخم فيحتمى عن الاكل و يومر بالكف عن تناوله عده ايام فتكون الاكله الزائده سببا في منعه من تناول الاكلات الاخرى اثناء الحميه بل ربما ادت هذه الاكله الى الموت اذا ازدادت زياده فاحشه ...

«چه بسا یک خوردن که از خوردن ها باز دارد».

این معنی را با الفاظی نزدیک به این الفاظ حریری گرفته و در مقامات حریری چنین آورده است. «چه بسیار لقمه ای که خورنده را چنان گرفتار بیماری معده سازد که او را از خوردنها باز دارد». و ابن علاف شاعر هم در مرثیه ای که برای گربه خود سروده است همین معنی را گرفته و چنین سروده است: «خواستی جوجه بخوری و روزگار ترا با درماندگی نخورد ای کسی که جوجه خواری گرفتارش ساخت، وای بر تو، کاش به خوردن پیه و گوشت خشکیده بسنده می کردی. چه بسا لقمه که چون به معده آزمند می رسد جانش را از کالبدش بیرون می کشد.»

شگفتی هایی از پرخورها:

ابن عیاش منتوف که از اشخاص پر خور بود با منصور دوانیقی شوخی می کرد و منصور او را تحمیل می کرد، روزی برای همنشینان منصور مرغابی بریانی که بسیار چرب بود آوردند، چون شروع به خوردن کردند، منصور گفت بیشتر بخورید که بسیار خوشمزه و معطر است. ابن عیاش گفت: ای امیر المؤمنین می دانم غرض تو چیست، می خواهی آنان را گرفتار درد معده سازی که تا ده روزی چیزی نخورند.

و در مثل آمده است «پر خوری ابی خارجه»، و چنان بود که عربی کنار در کعبه دعا می کرد و می گفت: خدایا مرگی چون مرگ ابو خارجه برسان. پرسیدند: مرگ او چگونه بوده است؟ گفت: یک بره بریان خورد و یک مشک شیر نوشید پس از آن هم نیذ آشامید و چون حوضی آکنده شد و در آفتاب خوابید و مرد و در حالی که سیر و سیراب و گرم شده بود، خدا را دیدار کرد.

اعراب در مورد پر خوری و حرص و اشتهای زیاد سرزنش می کنند و میان ایشان گروهی معروف به پر خوری بوده اند که از جمله ایشان معاویه است. ابو الحسن مدائنی در کتاب ال-کله می گوید: معاویه هر روز چهار بار غذا می خورد که آخرین خوراکش از همه بیشتر بود، سپس آغاز شب هم تریدی می خورد آکنده از پیاز و روغن بسیار، بسیار زشت هم غذا می خورد. دو و گاهی سه دستمال را پیش از تمام شدن خوراکش کثیف و چرب می کرد و چندان می خورد که به پشت می افتاد و می گفت: ای غلام بردار که به خدا سوگند سیر نشدم، ولی خسته شدم.

عبید الله بن زیاد هم هر روز پنج بار غذا می خورد که دفعه آخرش غذایی آمیخته با عسل بود و پس از آن که خوراکش تمام می شد، پیش او بزغاله و گاه بزی بریان می نهادند و به تنهایی می خورد.

سلیمان بن عبد الملک در این موضوع مصیبت بزرگ بود، به رافقه رفت و به سالار آشپزخانه خود گفت: امروز از گوسپندهای رافقه خوراک فراهم ساز. خود به حمام رفت و طول داد، هنگامی که از حمام بیرون آمد، سی بره را با هشتاد گره نان خورد، پس از آن هم بر سر سفره نشست و همراه دیگران چنان غذا خورد که گویی چیزی نخورده است.

شمر دل کار گزار خاندان عمرو عاص می گوید: سلیمان بن عبد الملک به طائف آمد و من از پر خوری و گرسنگی او آگاه بودم. سلیمان و عمر بن عبد العزیز و پسر سلیمان ایوب با هم به تاکستان من که معروف به رهط بود آمدند و سلیمان گفت: این مزرعه تو بسیار خوب است جز اینکه در آن این همه جوال و زنبیل سیاه است، گفتم: جوالهای مویز و کشمش است،

خندید و آمد و سینه خود را بر شاخه درختی که آنجا بود تکیه داد و گفت: ای شمر دل آیا چیزی داری که به من بخورانی، من که از قبل برای این کار آمادگی داشتم، گفتم: آری به خدا سوگند، بزغاله نری دارم که صبح و عصر ماده بزی او را شیر داده است. گفت: هر چه زودتر بیاور، و من آن را کباب کرده همچون خیک آکنده از روغن پیش او آوردم، شروع به خوردن کرد، نه عمر بن عبد العزیز را برای خوردن دعوت کرد و نه پسر خود را، وقتی که فقط یک رانش باقی مانده بود، گفت: عمر جلو بیا، گفت: من روزه ام. سلیمان سپس گفت: ای شمر دل آیا چیز دیگری داری؟ گفتم: آری پنج جوجه که هر کدام به بزرگی جوجه شتر مرغ است. گفت: بیاور، آوردم، ران هر یک را به دست می گرفت و استخوانهایش را بیرون می کشید و می خورد تا آنکه هر پنج جوجه را خورد، باز به من گفت: ای شمر دل آیا چیز دیگری هم داری؟ گفتم: آری، سویقی دارم چون ریزه های زر آمیخته به روغن و عسل. گفت: زود بیاور، من کاسه بزرگی که سر آدمی در آن جا می گرفت انباشته از سویق آوردم، گرفت و پیشانی خود را بر لب کاسه نهاد و تا آخر آشامید، آن گاه چنان باد گلویی زد که گفتم کسی بر سر چاه فریاد می کشد و همان دم به آشپز خود نگریست و گفت: ای وای بر تو آیا غذا پختن تو تمام شده است؟ گفت: آری، پرسید: چه چیزی است، گفت: هشتاد و چند دیگ کوچک، گفت: یکی یکی بیاور. آشپز شروع به آوردن کرد و او از هر دیگچه دو یا سه لقمه خورد و دستهایش را پاک کرد و به پشت دراز کشید و اجازه داد مردم در آیند و چون سفره گسترده، بر سر آن نشست و همراه دیگران خورد، آن چنان که گویی هیچ نخورده است.

گویند: خوراکی که سبب مرگ سلیمان شد چنین بود که به راهبی که پیش از خلیفه شدن با او دوست بود گفت: ای وای بر تو، همان لطفها را که به روزگار حکومت برادرم ولید در حق من داشتی قطع مکن. آن راهب می گوید: روزی برای او دو زنبیل بزرگ آوردم که یکی پر از انجیر و دیگری پر از تخم مرغ آب پز بود. گفت: خودت برای من لقمه بگیر و من یک تخم مرغ را پوست می کنم و با یک انجیر به او می دادم، تمام دو زنبیل را خورد و گرفتار ناگوارایی و تخمه شد و مرد.

و آورده اند که عمرو بن معدی کرب، بز فربهی را همراه سه صاع ذرت خورد و به همسرش گفت: تا برمی گردم، این گوسپند نر را بپز. زن تمام لاشه گوسپند را در دیگ انداخت و آتش افروخت و در همان حال شروع به خوردن کرد و یکی یکی اعضای گوسپند را خورد و چون در دیگ نگاه کرد، دیدی در آن چیزی جز آبگوشت بدون گوشت باقی نمانده است. برخاست و گوسپند دیگری کشت و در دیگ انداخت و پخت. در این هنگام عمرو بن معدی کرب برگشت، در تغاری که خمیر می کردند برای او نان ریزه کرد و دیگ را بر آن واژگون ساخت. عمرو دست به خوردن دراز کرد و به همسرش گفت: غذا بخور. گفت: من خورده ام، عمرو تمام آن گوسپند را خورد و در بستر خود دراز کشید و همسرش را به بستر فرا خواند تا کاری انجام دهد، نتوانست کاری انجام دهد. همسرش گفت: چگونه می توانی کاری انجام دهی و حال آنکه میان من و تو دو گوسپند نهفته است.

و این خبر از قول برخی از اعراب بدین گونه نقل شده است که مرد کره شتری خورد و زن ماده شتری و چون مرد خواست با او هم بستر شود و نتوانست زن گفت: چگونه می توانی به من دست یابی و حال آنکه میان من و تو دو شتر نهفته است.

حجاج هم بسیار پر خور بوده است، مسلم بن قتیبه می گوید: من به هنگامی که پسر بچه ای بودم در خانه حجاج همراه پسرانش بودم که گفتند امیر آمد. حجاج وارد شد و فرمان داد تنور را روشن کردند و به مردی فرمان داد برایش نان بپزد.

سپس ماهی خواست و هشتاد ماهی را با هشتاد گرده نان تازه و گرم خورد.

هلال بن اشعر مازنی هم موصوف به پر خوری بود، سه دیگچه ترید را خورد و آب و آشامیدنی خواست. برای او مشکی آکنده از نیبذ آوردند و دهانه مشک را بر دهانش نهادند و تاماش را آشامید.

هلال بن ابی برده هم بسیار پر خور بود، قصابش می گوید: فرستاده اش سحر پیش من آمد. من پیش او رفتم، دیدم منقلی پر آتش و گوزنی بزرگ آماده است، گفت: این گوزن را بکش، آن را کشتم و پوست کندم. گفت: این منقل را به رواق بیاور و گوشت را شرحه شرحه و کباب کن. هر چه آماده می شد پیش او می بردم و می خورد تا آنجا که چیزی از گوزن جز استخوانهایش و یک قطعه کوچک بر روی آتش باقی نماند. به من گفت: آن قطعه گوشت را بخور، خوردم، او پنج کاسه بزرگ نیبذ آشامید، یک کاسه هم به من داد که آشامیدم و مرا به نشاط آورد. در این هنگام کنیزکی برای او دیگی آورد که در آن دو جوجه و دو مرغ بریان بود، تمام آن را هم با گرده های نان خورد. سپس کنیزک دیگری برای او کاسه سر پوشیده ای آورد که نفهمیدم در آن چیست، او به کنیزک لبخند زد و گفت: برای این در شکم من جایی نمانده است. کنیزک لبخندی زد و رفت. هلال بن ابی برده به من گفت: به خانه ات برو.

عنبسه بن زیاد هم پر خور عجیبی بود، مردی از ثقیف می گوید: عیبذ الله احمر مرا به خانه خود دعوت کرد. به عنبسه گفتم: ای ذبحه - این کلمه لقب او بود - آیا میل داری به خانه احمر بیایی و با هم رفتیم. احمر همین که او را دید به او خوشامد گفت و به نانوا و آشپز خود گفت: هر چه برای همه میهمانان می نهی به اندازه تمام آن برای این بگذار. قدحی برای آنان و قدحی برای او به تنهایی می نهاد و او می خورد، سپس بزغاله بریانی برای او آوردند، همه اش را خورد و چون میهمانان از سر سفره برخاستند، آنچه مانده بود خورد و بیرون آمدیم. خلف بن عبد الله قطامی را دیدیم، عنبسه به خلف گفت: آیا یک نهار به من نمی دهی؟ من به خلف گفتم: مواظب باشد که هیچ روزی مثل همین امروز او را سیر نخواهی یافت - همین امروز میهمانش کن - خلف به عنبسه گفت: به چه چیز اشتها داری؟ گفت: خرما و روغن. خلف به خانه اش رفت پنج سبد بزرگ خرما و یک خیکچه روغن آورد، همه اش را خورد و بیرون آمدیم. از کنار مردی گذشت که خانه می ساخت و صد کارگر داشت و برای آنان خرما و روغن آورده بود، آن مرد عنبسه را هم دعوت کرد تا همراه آنان بخورد. چندان خورد که از او به صاحب خانه شکایت کردند. سپس بیرون آمد از کنار مردی گذشت که زنبیلی همراه داشت و نان برنجی با کنجد آمیخته می فروخت. کنار او راه افتاد و شروع به خوردن کرد و زنبیل را تمام کرد و من به صاحب زنبیل پول نان برنجی هایش را دادم.

میسره الراس هم بسیار پر خور بود، حکایت شده است که به مهدی عباسی گفتند: میسره پر خور است، او را احضار کرد، فیلی را هم آوردند. مهدی جلو هر یک از آن دو گرده نانی می انداخت، همین که هر کدام نود و نه نان خوردند دیگر فیل از نان خوردن باز ایستاد، ولی میسره تمام صد نان را و افزون بر آن خورد.

ابو الحسن علاف پدر ابو بکر بن علاف شاعر مشهور بسیار پر خور بوده است، روزی پیش ابو بکر محمد مهلبی وزیر رفت. وزیر دستور داد، خر او را کشتند و با آب و نمک پختند و در سفره وزیر همان گوشتهای خر را برای ابو الحسن علاف آوردند و او آن را خورد و گمان می کرد گوشت گاو است و تعریف می کرد و تمام آن را خورد و چون بیرون آمد، خر خود را خواست، گفتند: در شکمت قرار دارد.

ابو العالیه هم پر خور بود، زن بارداری نذر کرد اگر پسری بزاید، ابو العالیه را از حلوای خرما - افروشنه - سیر کند. قضا را پسری زاید و ابو العالیه را خواست. او هفت دیگچه حلوای خرما خورد و دست کشید و بیرون آمد. به او گفتند: آن زن نذر کرده بود تو را سیر کند. گفت: به خدا اگر می دانستم تا شب هم سیر نمی شدم.

مکرم

و قال علیه السلام

كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ.

امام علیه السلام فرمود:

بسیار می شود که یک وعده غذا (غذای نامناسب) از وعده های فراوان غذا (غذای خوب) جلوگیری می کند. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب رحمه الله در کتاب مصادر این جمله حکمت آمیز را جمعی که قبل از سید رضی یا بعد از او بوده اند با اختلافی نقل کرده اند که نشان می دهد منبعی غیر از نهج البلاغه در دست داشته اند؛ از جمله جاحظ (متوفای ۲۵۵) در کتاب بخلاء جمله پیش گفته را چنین نقل می کند: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: قَلَّ مَا أَذْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ وَقَالُوا: رَبُّ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ؛ کمتر می شود که چیزی پشت کند و باز برگردد و گفته اند چه بسا یک وعده غذا (غذای نامناسب) انسان را از غذاهای فراوان (خوبی) باز دارد». (تعبیر به قالوا نشان می دهد که این جمله ضرب المثلی قبل از امام علیه السلام بوده است و امام علیه السلام آن را نقل فرموده، هر چند نویسنده مصادر این سخن را نپذیرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۲). اضافه بر این علی بن محمد الیثی (متوفای قرن ۶) آن را در کتاب عیون الحکم والمواعظ، ص ۱۰۳ با تفاوتی آن را ذکر کرده است.)

نتیجه پیمودن راه ناصواب

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که در همه شئون زندگی ساری و جاری است می فرماید: «بسیار می شود که یک وعده غذا (غذای نامناسب) از وعده های فراوان غذا (غذای خوب) جلوگیری می کند»؛ (كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ).

چه بسا انسان غذایی را که دوست دارد بیش از حد تناول می کند و بیمار می شود و روزهای متوالی یا میل به غذا ندارد و یا این که طیب، او را از غذاهای مختلف چرب و شیرین باز می دارد، بنابراین در هیچ کار نباید افراط کرد که این افراط ممکن است او را از همان کار در آینده به کلی باز دارد.

این سخن ضرب المثلی است برای تمام کسانی که راه افراط را پیش می گیرند؛ مثلاً کسی که آنقدر در دوستی پافشاری می کند، آن دوست از او منزجر می شود و برای همیشه از وی فاصله می گیرد و یا این که دیگری را آنقدر به عبادت دعوت می کند که برای همیشه از عبادت بیزار می گردد.

شبهه این سخن گفتار حکیمانه دیگری است که از آن حضرت نقل شده که می فرماید:

«كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُرْنًا طَوِيلًا؛ چه بسا یک ساعت هوس رانی که موجب اندوه طولانی (برای سالیان دراز) می شود». (کافی، ج ۲، ص ۴۵۱، ح ۱.)

جمعی از شارحان نهج البلاغه یا محدثان این گفتار حکیمانه امام علیه السلام را به عنوان دستوری طبی مطرح کرده و حتی آن را جزء مجموعه هایی که مربوط به دستورات طبی است آن را قرار داده اند. اگر منظورشان این است که معنی مطابقی این سخن دستوری طبی است هرچند معانی التزامی آن شامل تمام مسائل مربوط به زندگی مادی انسان می شود، بحثی نیست ولی اگر بخواهند آن را منحصر به دستور طبی کنند اشتباه روشنی است و از این رو بسیاری از محققان این جمله را ضرب المثلی تلقی کرده اند که در موارد مختلف از آن استفاده می شود حتی بعضی گفته اند که این ضرب المثل در میان عرب در عصر جاهلیت نیز بوده است و امام علیه السلام آن را اقتباس فرموده همان گونه که گاه از اشعار شعرا نیز امام علیه السلام در سخنان خود استفاده می کند.

شاعر عرب می گوید:

وَ كَمْ مِنْ أَكْلِهِ مَنَعَتْ أَخَاهَا بَلَدَهُ سَاعَةً أَكَلَتْ دَهْرِي

وَ كَمْ مِنْ طَالِبٍ يَشْعَى بِشَيْءٍ وَ فِيهِ هَلَاكُهُ لَوْ كَانَ يَدْرِي

و چه بسیار که یک وعده غذایی از وعده غذایی دیگر منع می کند و چه بسیار که لذت یک ساعت یک عمر انسان را محروم می سازد.

و چه بسیار کسانی که برای رسیدن به چیزی تلاش می کنند در حالی که هلاکشان در آن است.

انگلیسی

”!Imam Ali ibn Abi Talib said : “ How often one meal blocks many

حکمت ۱۷۲: نادانی و دشمنی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند .

شهیدی

مردم دشمن آنند که نمی دانند.

اردبیلی

و فرمود مردمان دشمن چیزیند که نمی دانند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم دشمن آن چیزی هستند که نمی دانند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مردمان، دشمنان چیزی هستند که نسبت به آن ناآگاهند). ناآگاهی به چیزی باعث می گردد که شخص برای آگاهی از آن منفعتی را تصور نکند در نتیجه شخص ناآگاه به این عقیده می رسد که در آموختن آن چیز فایده ای نیست، و لازمه ی چنین عقیده ای فاصله گرفتن از آن است آنگاه امام (علیه السلام) این فاصله گرفتن و دوری گزیدن را با این مطلب- که علم بالاترین فضیلتی است که صاحبان آن بدان وسیله بر نادانان افتخار کرده و حکومت می کنند و بر آنها خرده می گیرند و درجه اعتبارشان را پایین می آورند- مورد تاکید قرار می دهد، به علاوه افراد نادان خود نیز به کمال ایشان معتقدند. به این ترتیب بر دوری کردن آنها از دانش و دانشمند، و دشمنی شان با این فضیلت افزوده می شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا .

هذه الكلمه قد تقدمت و تقدم منا ذكر نظائرها و العله فى أن الإنسان عدو ما يجهله أنه يخاف من تقريعه (د: «تعريضه»).
بالنقص و بعدم العلم بذلك الشىء خصوصا إذا ضمه ناد أو جمع من الناس فإنه تتصاغر نفسه عنده إذا خاضوا فيما لا يعرفه و
ينقص فى أعين الحاضرين و كل شىء آذاك و نال منك فهو عدوك (ا: «فهو عدو لك»).

كاشانى

(و قال عليه السلام: الناس اعداء ما جهلوا) مردمان دشمنان چیزیند که جاهلند بدان چه اعتقاد اکثر جهال آن است که تصورات
و اعتقادات وهمیه ایشان حق است و کمال پس دشمنی می کنند با معتقد خلاف آن حال شعر: گر ندانند از قصور خویش
چیزی مردمان دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

آملی

قزوینی

مردمان دشمنند هر چیز را که جاهلند به آن. آری هر کس آنچه نزد او است از علم پندارد جز آن هر چه هست باطل است که
.. کل حزب بما لديهم فرحون) (قال تعالى: بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه..)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الناس اعداء ما جهلوا.» یعنی و گفت عليه السلام که مردمان دشمنان چیزهایی باشند که نمی دانند.

خویی

[صفحه ۲۴۹]

المعنى: الجهل ظلمات متراكمه فى فضاء القلب فوق بعض، و محيط الظلمه منشا الخصومه و العداوه و الخوف و الوحشه، فترى
الاطفال و ضعفاء العقول يخافون فى ظلمه الليل و يتوهمون كل ما يترائى لهم سبعا ضاريا، او عدو افاتكا. فالجاهل التائه فى
ظلمات جهله يتوهم كلما لا- يحيط به علما عدوا و مضرا له فيخاف منه و يحسبه منافيا لمقاصده، و قد كثر الخصومات بين
الشعوب و الافراد من ناحيه الجهل و القصور فى المعارف. و قد تنبه زعماء البشريه فى هذه العصور لما افاده (عليه السلام) فى
اسبق القرون و الدهور فتوسلوا الى بسط العلم و معرفته بين الشعوب ليرتفع الخصومات و يحل السلم و التودد محل العداوه و
الشحناء و الخصومات التى اثارت حروبا داميه شعواء تلفت فيها الوفا و ملائین من افراد البشر الابرياء، و هدمت صوامع و مساجد
و بلادا عامره و غلبت عليها الخراب و الدمار. الترجمة: مردم دشمنند آنچه را ندانند.

مردمان دشمنند آنچه ندانند***سعی نمایند تا ز خویش برانند

شوشتری

اقول: كرهه المصنف فى ۴۳۸ غفله. و كيف كان فمر فى عنوان (۱۶) روايه (امالى الشيخ) عنه (عليه السلام) قال: قلت اربعا انزل

الله تعالى تصدیقی فی (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) کتابه- الی ان قال- و قلت من جهل شیئا عاداه، فانزل تعالی: (بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه). هذا و فی (المناقب)- بعد ذکر قضایاه (علیه السلام) من زمن الثلاثه- قال ابوالحسن المرادی: یا سائلی عن علی و الاولی عملوا به من السوء ما قالوا و ما فعلوا لم یعرفوه فعادوه لجهلهم و الناس کلهم اعداء ما جهلوا و فی الجهشیاری: قال یحیی البرمکی لابنه جعفر: یا بنی انتق من کل علم شیئا، فانه من جهل شیئا عاداه، و انا اکره ان تكون عدو الشیء من الادب).

مغنیه

الجهل من امهات الرذائل و اکثرها خطرا، و کفی بالجهل غیا و فسادا ان الجاهل یعادى و یعانده ما فیہ خیره و صلاحه دنیا و آخره، و لا- دواء للجاهل الا- ان یعلم بانه جاهل، و انه لا- غنی له عن یقوده و یهدیه، و اخطر الخطوره ان یرى الجاهل نفسه عالما، و ان یرى العامل انه دائما علی صواب.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش نادانی) فرموده است: مردم دشمنند آنچه را که نمی دانند (زیرا نادانان آنچه می دانند دانش پندارند و جز آن را نادرست، چنانکه در قرآن کریم س ۱۰ ی ۳۹ می فرماید: کذبوا بما لم یحیطوا یعنی انکار می کنند چیزی را که به آن دست نیافته اند).

زمانی

نادانی انسان را به فلاکت و بدبختی می افکند، زیرا در اثر نادانی انسان راهی را می پیماید که هم زیان دنیوی دارد و هم اخروی. از این نظر که انسان از ضرر و نادانی ناراحت است آنرا دشمن می دارد و سعی می کند که نادانی خویش را بر طرف گرداند و کمتر زیان ببیند و بدین طریق بر دشمن خود که جهل است پیروز گردد... با توجه به نکات یاد شده وقتی بحث از دشمن به میان می آید نادانی بیش از هر چیز در برابر ما خودنمایی می کند و بیش از پیش به اندوختن علم و دانش علاقمند می شویم تا آنچه را که نمی دانیم بیاموزیم، اما آنانکه در برابر احساس نادانی نسبت به دانشمندان حسادت می ورزند و حاضر نیستند از وی کسب علم کنند راه سقوط را می پیمایند و هر چه زودتر باید خود را اصلاح کنند. ناگفته پیداست که علم باید از اهل آن آموخته شود تا ثمر بخش باشد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الناس اعداء ما جهلوا) فان الجهل بالشیء یتلزم الجهل بفائده، یتصور الجاهل انه لا فائده فی ذلك الشیء، و هذا یتلزم عدائه.

الشرح: اذا جهلت امرا او حکما او قضیه تعاملت معها معامله العدو من حيث بعدك عنها و عدم اهتمامك بشانها بل قد تحاربها اذا توفرت لك الظروف - اعتقادا منك بانها باطله او سخيفه او لا يجوز بقاؤها غافلا عن وجه المصلحه و المنفعه فيها لجهلك - و من هنا كان العلم الذي هو ضد الجهل يفتح القلوب و ينير الازهان و يكشف الظلمات و يوقف الانسان امام الاشياء بدقه و على الوجه السليم.

طالقانی

«مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند.»

این کلمه پیش از این هم گذشت و ما هم درباره آن و نظایرش توضیح دادیم، سبب آنکه آدمی دشمن چیزی است که آن را نمی داند این است که به کاستی و بی اطلاعی خویش احساس حقارت می کند به ویژه در حضور دیگران و انجمنها که چون مردم درباره چیزی که او نمی داند بحث و گفتگو می کنند، قدر و منزلت او در چشم دیگران کاستی می پذیرد و آزار می بیند و بدیهی است هر چه سبب آزار و تحقیر گردد، دشمن تو خواهد بود.

مکارم

و قال عليه السلام

النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.

امام علیه السلام فرمود:

مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند. (. سند گفتار حکیمانه: این سخن عیناً در حکمت ۴۳۸ بدون کم و زیاد نقل شده و خطیب رحمه الله در آنجا به منابع آن از کتب دیگر اشاره می کند (منابعی که قبل یا بعد از سید رضی بوده اند) از جمله جاحظ در کتاب المأه المختاره من کلامه علیه السلام و مفید در کتاب اختصاص و میلانی در مجمع الامثال و زمخشری در ربیع الابرار و حصری در زهر الآداب و تعالبی در خاص الخاص (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۴). در کتاب مطالب السؤل نیز این جمله با کمی تفاوت در ضمن جمله های دیگری نقل شده است و مرحوم علامه مجلسی آن را در بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۴ آورده است.)

دشمنان حق

امام علیه السلام در این گفتار بسیار حکیمانه خود اشاره به یکی از آثار خطرناک جهل کرده می فرماید: «مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند»؛ (النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا).

این دشمنی از آنجا سرچشمه می گیرد که اولاً اشخاص جاهل و نادان احساس نقص در خود می کنند و همین احساس سبب

می شود که نسبت به آنچه نمی دانند عداوت و دشمنی به خرج دهند و گاه حتی آنها را ناچیز و بی ارزش بشمارند تا از این طریق نقص خود را برطرف سازند.

ثانیاً هرگاه انسان از اسرار چیزی بی خبر باشد به قضاوت عجولانه می پردازد و در این قضاوت عجولانه با آنچه نمی داند به دشمنی بر می خیزد.

ثالثاً جهل همچون ظلمات است و انسان هنگامی که در ظلمات متراکم قرار گیرد هر شبهه از دور می بیند به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه آن را حیوانی درنده یا گرگی خطرناک می پندارد و هر آوازی می شنود آن را نشانه حمله دشمنی می شمرد. در ظلمات جهل نیز انسان گاه هر مطلبی را مخالف و دشمن خود می پندارد حتی اشخاصی را که درست نمی شناسد با بدبینی به آنها نگاه می کند و به همین دلیل گاه کشورها و ملت ها به جنگ های خونین دست می زنند به سبب این که از حال یکدیگر بی خبرند و هر حرکتی را توطئه ای بر ضد خود می پندارند، لذا یکی از طرق ایجاد آشتی و صفا و اتحاد و دوستی در میان مردم و ملت ها بالا بردن سطح آگاهی های آنهاست و این که سران آنها در کنار هم بنشینند و به مذاکره بپردازند و با نیت های واقعی یکدیگر آشنا شوند و یخ های بدبینی ذوب شود و دیوار بی اعتمادی فرو ریزد و در کنار هم با محبت و دوستی زندگی کنند.

ریشه این گفتار حکیمانه، قرآن مجید است که می فرماید: «بَلِّغْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ»؛ (ولی آنها از روی علم و دانش، قرآن را انکار نکردند؛) بلکه چیزی را تکذیب کردند که آگاهی از آن نداشتند». (یونس، آیه ۳۹).

امیر مؤمنان علی علیه السلام در حدیث دیگری در همین زمینه می فرماید:

«لَا تَعَادُوا مَا تَجْهَلُونَ فَإِنَّ أَكْثَرَ الْعِلْمِ فِيمَا لَا تَعْرِفُونَ»؛ به آنچه نمی دانید دشمنی نکنید، زیرا بیشتر دانش ها در اموری است که شما نمی دانید». (غرر الحکم، ص ۴۶).

نیز در حدیث دیگری که مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمه آورده می فرماید:

«مَنْ جَهِلَ شَيْئًا أَبَتْهُ؛ کسی که چیزی را نمی داند آن را نکوهش می کند». (میزان الحکمه، واژه جهل، ح ۱۲۶۷).

قرآن مجید بحثی درباره داستان خضر و موسی دارد. در این داستان بسیار پر معنا این نکته روشن می شود که چگونه انسان مطلبی را که نمی داند به مخالفت با آن می پردازد. موسی علیه السلام بر حسب ظاهر می دید خضر کشتی سالمی را سوراخ و معیوب می کند و یا جوانی را به قتل می رساند و دیواری را در شهر بیگانه ای بدون دلیل تعمیر و مرمت می کند به همین دلیل فریاد اعتراض او بلند شد چون ظاهر را می دید و از باطن قضیه بی خبر بود هنگامی که خضر فلسفه آنها را یک یک برشمرد کاملاً تسلیم شد. (شرح این داستان را در کتاب تفسیر نمونه، ذیل تفسیر سوره کهف مطالعه فرمایید.)

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “People are enemies of what they do not know

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهُ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که از افکار و آراء گوناگون استقبال کند، صحیح را از خطا خوب شناسد .

شهیدی

آن که پیشاپیش رایها تاخت، درست را از خطا باز شناخت.

اردبیلی

آن که پیشاپیش رایها تاخت، درست را از خطا باز شناخت.

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که از آراء دیگران استقبال کند، مواضع خطا را تواند شناخت.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که به استقبال آراء معتبره رود موارد اشتباه را بشناسد .

شرح ها

راوندی

و الخطا یمد و یقصر یقال: اخطا خطاء مثل اعطی عطاء

کیدری

الخطا یمد و یقصر هذا هو الاصل فی معرفه الصحیح من الفاسد اذا احتمل المتنازع فیه، وجوها حائره مختلفه، فانما یظهر

الصحيح منها و الفاسد بالقسمه، ثم يبطل ما يحتمله من الاقسام بالصبر و الامتحان، فيبقى الواحد منها صحيحا و يظهر ان ما دونه فاسد، و قال قوم: اجزاء الانفصال، اذا كانت متناهيه فاذا ابطلت و استثنيت البعض صحيحا و ظهر فساد البعض الاخر و في مواضع الغلط بيان ذلك مذکور.

ابن ميثم

(هر کس از انواع اندیشه ها استقبال کند، موارد اشتباه را خواهد شناخت). تردیدی نیست که انواع نظرها و اندیشه ها را بررسی کند تا بفهمد کدام درست تر است ناگزیر جاهای اشتباه در کارها و موارد آن را خواهد شناخت. این سخن برای وادار ساختن به مشورت با دیگران و اندیشیدن درباره ی اصلاح کارها مقدم بر انجام آنهاست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرَءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَاِ .

قد قالوا في المثل شر الرأي الدبري.

و قال الشاعر و خير الرأي ما استقبلت منه و ليس بأن تتبعه اتباعا.

و ليس المراد بهذا الأمر سرعه فضل الحال لأول خاطر و لأول رأى إن ذلك خطأ و قدیما قيل دع الرأى يغب.

و قيل كل رأى لم يخمر و يبيت (د: «بيت»). (فلا خير فيه.

و إنما المنهى عنه تضييع الفرصه فى الرأى ثم محاوله الاستدراك بعد أن فات وجه الرأى فذاك هو الرأى الدبري

كاشانى

(و قال عليه السلام: من استقبل وجوه الاراء) كسى که استقبال نمود طرق و اندیشه ها را و تفحص و استقرای آن نمود (عرف مواقع الخطاء) شناخت مواضع وقوع خطا را زیرا که مستلزم معرفت خطا است از صواب، این ترغیب است در استشاره و فکر نمودن در استصلاح اعمال، قبل از وقوع او در آن.

آملی

قزوینی

هر که استقبال نماید و پیش باز شود رویهای رای ها را و تصفح کند، راههای اندیشه ها را بشناسد مواضع وقوع خطا را. این ترغیب است بر ملاحظه جهات کار و تامل در پیش و پس هر اندیشه و استشاره با عقلاء و استخاره با اذکیاء تا در مواقع خطا نیفتد.

و قال علیه السلام: «من استقبل وجوه الاراء، عرف مواقع الخطاء.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که رو آورد به راههای رایهای متعدده و تفکر و تامل در آنها کرد، خواهد شناخت جاهایی را که مظنه ی خطاست، یعنی تجربه حاصل خواهد کرد.

خوبی

المعنى: لا يستحق اطلاق الراى على اظهار نظر الا اذا كان صادرا من الخبير فى موضوعه و نظر الخبير فى رايه مستند الى دليل و وجه علمى، فاذا اختلف الاراء فى مسئله بين ذوى الخبره كالفقهاء فى الاحكام الشرعيه، او الصناع فى الامور الصناعيه، فلا بد ان يعتمد كل من اصحاب الاراء الى دليل، فمن تصفح ادلتهم و توجه الى وجوه آرائهم، يعرف بالتدبير و امعان النظر مواقع الخطاء، و يستخرج من بينها ما هو الصواب. الترجمة: فرمود: هر کس دلیل آراء مختلفه را بررسی کند مواضع خطاء آنها را میفهمد.

هر که روی آرد به آراء از دلیل***میشناسد آنچه میباشد علی

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: رواه (روضه الكافی) مسندا عن ابى جعفر علیه السلام جزء خطبه الوسيله التى خطب علیه السلام بها بعد سبعة ايام من وفاه النبی (صلی الله علیه و آله) فرغ من جمع القرآن، و بعده: و من امسك عن الفضول عدلت رايه العقول، و من حصن شهوته فقد صان قدره، و من امسك لسانه امنه قومه و نال حاجته ... فى (عيون القتيبي): كتب ابرويز الى ابنه شيرويه و هو فى حبسه: عليك بالمشاوره فانك واجد فى الرجال من ينضج لك الكى و يحسم عنك الداء و يخرج لك المستكن و لا يدع لك فى عدوك فرصه الا انتهزها و لا لعدوك فيك فرصه الاحصنها، و لا يمنعك شده رايك فى ظنك و لا علو مكانك فى نفسك من (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ان تجمع الى رايك راي غيرك، فان احمدت اجتنيت و ان ذممت نقيت، فان فى ذلك خصالا منها انه ان وافق رايك ازداد رايك شده عنك و ان خالف رايك عرضته على نظرك، فان رايته معتليا لما رايته قبلت و ان رايته متضعا عنه استغنيت، و منها ان يجدد لك النصيحة ممن شاورت و ان اخطا و يمحض لك مودته و ان قصر.

مغيبه

من تتبع آراء اهل الخبره فى ايه قضيه، و تدبرها على حقيقتها- استطاع ان يميز الراى الاصوات و الارجح عن غيره، و يختاره. و هذا- كما ترى- لا يصدق الا على العالم، لانه هو الذى بتدبر و يميز.

عبده

... عرف مواقع الخطا: من طلب الاراء من وجوهها الصحيحه انكشف له موقع الخطا فاحترس منه

جعفری

امام علیه السلام (درباره مشورت و کنگاش) فرموده است: کسی که به راههای اندیشه‌ها رو آورد (از خردمندان کمک فکری بطلبد) جاهای خطاء و اشتباه کاری را بشناسد (و از آنچه زیان دارد دوری گزیند).

زمانی

از قدیم گفته اند: (هر سری فکری دارد) در اموری که انسان تجربه ندارد و چه بسا دخالت در آن با سرنوشت جمعیت و یا ملتی بازی می کند باید مشورت کند، از افکار دیگران مخصوصا دانایان و تجربه داران حداکثر استفاده را بنماید تا در راهی که وارد می شود با پیروزی کامل خارج گردد. با بحث و بررسی برنامه‌ها، خطاها کمتر می گردد و انسان بهتر می تواند به هدف خود برسد. خدای عزیز به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سفارش می کند در امور اجتماعی با یارانت مشورت کن و آنگاه که تصمیم گرفتی با تکیه به خدای مهربان کار خویش را آغاز کن. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مامور شود در امور اجتماعی با یارانش مشورت کند سپس تصمیم بگیرد حساب ما روشن خواهد بود. ناگفته پیداست که در خیلی از اموری که تاخیر، موجب از دست رفتن فرصت و ضربه های قاطع و فراوان است، جای مشورت و تصمیم نیست و هر چه زودتر، هر کس به سهم خود باید اقدام کند، مانند نجات غریق، مصدوم و ...

سید محمد شیرازی

(من استقبل وجوه الایراء) ای طلب الایراء و عرف وجوهها (عرف مواقع الخطاء) فان من عرف الصحیح عرف الخطاء، للمقابله بینهما.

موسوی

الشرح: فی الحوزات العلمیه و الجامعات و عند العلماء المحققین انهم عندما یطرحون مساله علیهم ان یدکروا جمیع الاقوال فیها و کل الاحتمالات الممكن فرضها و التی یمکن ان تتحمله المساله ثم یداون بمناقشه کل رای مستقلا و كذلك کل احتمال حتی یاتوا علی الایراء کلها فیبطلوها ثم یتبنون رایا لهم خاصا یدعمونه بالادله و البراهین و هکذا کل قضیه فاذا عرضت علی العلماء الایراء عرفوا الخطا من الصواب فرفضوا الخطا و تبنا الصواب ...

طالقانی

«هر کس اندیشه‌ها را استقبال کند و به آنها روی آورد و موارد نادرستی را باز می شناسد.»

در مثل گفته اند «شر الای الدبری»، یعنی بدترین اندیشه، اندیشه پس از فرصت است. شاعر چنین سروده است: «بهترین اندیشه‌ها، اندیشه‌ای است که به استقبال آن بروی نه آن که بخواهی از پی آن به جستجویش پردازی.» و البته منظور این نیست که در نخستین اندیشه و رای کاری را فوری انجام دهی که این خود خطا و اشتباه است و از دیر باز گفته اند، بگذار بر رأی و اندیشه شبانه روزی بگذرد.

و گفته شده است هر اندیشه ای که در آن درنگ نباشد و بیات نشده باشد، در آن خیری نیست. آنچه که از آن نهی شده است این است که آدمی در اندیشیدن فرصت را تباه نکند پس از آنکه فرصت را از دست داد برای جبران آن چاره اندیشی کند و به چنین اندیشیدن رأی دبری می گویند.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَا.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که از آرای مختلف استقبال کند (و نظرات متفاوت را بررسی نماید)

موارد خطا را خواهد شناخت. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه این کلام حکیمانه را از آن حضرت علیه السلام از منابع فراوان دیگری نقل کرده است که قبل یا بعد از سید رضی بوده اند. از جمله کسانی که قبل از سید رضی می زیستند و آن را نقل کرده اند صاحب کتاب تحف العقول در کتاب خود و مرحوم کلینی در روضه کافی و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و از کسانی که بعد از مرحوم رضی می زیستند قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و آمدی در غرر الحکم هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۴).)

راه شناخت حق

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه راه به دست آوردن رأی صحیح را در مسائل مختلف نشان داده است. می فرماید: «کسی که از آراء مختلف استقبال کند (و نظرات متفاوت را بررسی نماید) موارد خطا را خواهد شناخت»؛ (مَنْ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْأَرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَا).

بعضی از مسائل بدیهی است و به همین دلیل مورد اختلاف نیست اما بسیاری از مسائل نظری پیچیده و آراء مختلفی در آن اظهار شده است. در این گونه مسائل هرگز نباید انسان به تنهایی تصمیم گیری کند بلکه عقل می گوید: باید آرای دیگران را به ضمیمه استدلالات آنها بررسی کند تا بتواند آنچه را به حقیقت نزدیک تر است انتخاب نماید.

همان چیزی که قرآن مجید به آن دستور داده می فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»؛ پس بندگان مرا بشارت ده. همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند». (. زمر، آیه ۱۷ و ۱۸).

بر این اساس حکما و متکلمان و فقهای ما همواره در مسائل نظری نخست به نقل اقوال می پردازند و در کنار هر قول دلیل طرفداران آن را ذکر می کنند، سپس از بررسی مجموع آنها ضعف ها و قوت ها ظاهر می شود و آن قول را که از همه برتر

می بینند انتخاب می کنند. حتی گاه اقوال کسانی که اختلاف مذهبی با آنها دارند نیز در برابر خود قرار داده و دلیلشان را بررسی می کنند. این همان روشی است که در بسیاری از علوم از جمله علم فقه از قدیم میان جمعی از دانشمندان متداول بوده و امروز نام «فقه مقارن» بر آن می نهند و مثلاً- پیروان مکتب اهل بیت آراء مذاهب چهارگانه اهل سنت و دلائل آنها را نیز بررسی می کنند و از مقارنه آنها با آنچه از مکتب اهل بیت آموخته اند به نقاط قوت و ضعف آراء مختلف آشنا می شوند.

البته یکی از طرق آشنایی با آرای دیگران به مشورت نشستن است ولی کلام امام علیه السلام در اینجا منحصرأ ناظر به مشورت نیست، بلکه هر گونه بررسی آرای دیگران را شامل می شود.

این گفتار حکیمانه از یک سو هشدار می دهد که افراد متعصب و لجوج و صاحبان استبداد در رأی که گاه حاضر نیستند حتی سخنان دیگران را بشنوند تا چه رسد که اگر آنها را صحیح دیدند بپذیرند و از سوی دیگر مسئله آزادی و سعه صدر را در مسائل علمی روشن می سازد که از چهارده قرن پیش برای ما به یادگار مانده است؛ آن روز که نه سخنی از علم مقارن بود و نه حریت در بررسی آراء و نه احترام به افکار دیگران.

شبهه این گفتار حکیمانه در کتاب من لا یحضره الفقیه از آن حضرت نقل شده که به فرزندش محمد بن حنفیه می فرماید:

«اضْمُمْ آراءَ الرَّجَالِ بَعْضَهَا إِلَى بَعْضٍ ثُمَّ اخْتَرْ أَقْرَبَهَا إِلَى الصَّوَابِ وَ أَبْعَدَهَا مِنَ الْإِزْتِيَابِ؛ آرای عالمان یکی را در کنار دیگری قرار ده سپس آن رأی را که به حقیقت نزدیک تر و از خطا دورتر است انتخاب کن». (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۴).

همان گونه که قبلاً در ذیل حکمت ۱۶۱ گفتیم این معنا در غررالحکم به شکل دیگری از آن حضرت نقل شده است:

«حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأَى الْعُقَلَاءِ وَ يَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ؛ شایسته است که انسان عاقل آراء سایر عقلا را در کنار رأی خود قرار دهد و علوم حکیمان را به علم خود بیفزاید (و برترین را انتخاب کند)». (غررالحکم، ح ۴۹۶).

به همین جهت از استبداد به رأی در روایات اسلامی شدیداً نکوهش شده است.

در دنیای امروز نیز به این مسئله اهمیت فراوان داده می شود که برای رسیدن به رأی صحیح نظرخواهی می کنند و آراء مختلف را از صاحب نظران جمع می کنند و آنها را در برابر هم قرار می دهند تا از این طریق به آنچه صحیح تر است نائل شوند. اگر دنیا، امروز به این مسئله رسیده پیشوای بزرگ اسلام امیرمؤمنان علی علیه السلام چهارده قرن پیش آن را بیان فرموده است.

انگلیسی

”One who welcomes various views gets to know where error lies

حکمت ۱۷۴: ارزش خشم در راه خدا

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِيَ عَلَى قَتْلِ أَشْدَّاءِ الْبَاطِلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که دندان خشم در راه خدا بر هم فشارد، بر کشتن باطل گرایان، توانمند گردد .

شهیدی

هر که برای خدا خشم کرد، باطل را هر چند سخت بود از پا در آورد.

اردبیلی

و فرمود کسی که تیز سازد نیزه غضب را برای خدا قوت یافت بر کشتن سختترین ظالمان تبه کار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که سر نیزه خشم خود را بخاطر خدا تیز کند، در نابود کردن سخت ترین باطلها توانا بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که برای خدا نیزه خشم را تیز کند بر کشتن سخت ترین اهل باطل قوی گردد .

شرح ها

راوندی

و اشداء جمع شدید. و روی: اشد الباطل و هذا مجاز و قيل: الاشداء فی الباطل حقیقه.

کیدری

ابن میثم

(هر کس نیزه ی خشم را به خاطر خدا تیز کند، بر نابود ساختن سخت ترین خلفها قادر خواهد بود). چون خداوند متعال عزیز مطلق است، از این رو نیروی خشم و غیرت او، مستند به عزت او است. هیبت کسی که به خاطر عزت خشمگین می شود، بیش

از هیبت کسی است که بدون اتکال به آن خشمناک شود و به همان نسبت که با درخواست قدرت از خدا نیروی انسان افزایش می یابد، همچنین اتکای به باطل نیز که با دین خدا سازگار نیست باعث ضعف و ناتوانی او می شود. و به همین دلیل اولیای خدا با کمی جمعیت در صدر اسلام، دشمنان خود را- با همه ی زیادیشان- مغلوب می کردند، و امام (علیه السلام) در خبیر را با تمام نیرومندی و استواری اش توانست از جا بکند، و یا سران باطل را از پا درآورد. کلمه ی سنان را برای شدت خشم از آن جهت استعاره آورده است که باعث شکست دشمن است. و کلمه ی احد را از باب ترشیح به کار برده است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلَّهِ قَوِيٌّ عَلَى قَتْلِ أَشْدَاءِ الْبَاطِلِ .

هذا من باب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والكلمه تتضمن استعاره تدل على الفصاحه والمعنى أن من أرفه عزمه على إنكار المنكر وقوى غضبه في ذات الله ولم يخف ولم يراقب مخلوقا أعانه الله على إزالة المنكر وإن كان قويا صادرا من جهة عزيزه الجانب و عنها وقعت الكنايه بأشداء الباطل

کاشانی

(و قال عليه السلام: من احد سنان الغضب لله) کسی که تیز سازد نیزه غضب را برای رضای خدا (قوی علی قتل اشداء الباطل) توانا شود بر کشتن جماعتی که سخت ترین ظالمانند و غلیظترین ایشان. و لهذا آن حضرت به قتل آورد جابره عرب را و اقویای آنها را.

آملی

قزوینی

هر که تیز کند نیزه خویش برای خدا و نصرت دین و اهل حق، قوی گردد بر قتل سخت ترین اهل باطل و غلیظترین ایشان. و مصدوقه این مقال وقایع احوال آن حضرت است در غزوات خود.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من احد سنان الغضب لله، قوی علی قتل اشداء الباطل.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که تند کرد سر نیزه ی خشم و غضب را از برای رضای خدا، قوت و قدرت یابد بر کشتن صاحبان قوت در باطل، یعنی در جهاد فی سبیل الله توانا خواهد شد بر قتل اشخاص صاحب قوت از خصم باطل.

خویی

اللغه: (الحده) ما تعترى الانسان من النزق والغضب يقال: حد يحد حدا اذا غضب- مجمع البحرين. المعنى: كل شىء له وجه الى الله و طرف الى الطبيعه، فباعتبار وجهه الالهى حسن ممدوح، فالغضب اذا ثار الله كان حسنا و صار من الايمان و يعتز به

الدين و يشد به ظهر المومنين. و قد روى في مجمع البحرين عن الباقر (عليه السلام) و قد سئل ما بال المومن احد شىء؟ فقال: لان عز القرآن فى قبله، و محض الايمان فى صدره، و هو لله مطيع، و لرسوله مصدق- انتهى. و لابد للمجاهدين فى سبيل الله من سورة الغضب و جمره حميه كاللهب حتب يقدر على الدفاع تجاه الاعداء الاشداء، و قوى على قتل الابطال من المحاربين لله و رسوله. الترجمة: فرمود: هر کس برای خدا سر نیزه خشم و غضب خود را تیز کند، بر کشتار قهرمانان باطل نیرومند گردد و پیروز شود.

هر که بهر خدا به خشم آید***دل ابطال کفر برآید

شوشتری

اقول قريب منه قوله: اذا كان هادى الفتى فى البلاد صدر القناه ما اطاع الامير فى (تاريخ بغداد) كانت الخيزران- ام الرشيد- قد وجهت رجلا- نصرانيا على الطراز (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) بالكوفه و كتب الى موسى بن عيسى الا- يعصى له امرا فكان مطاعا بالكوفه فخرج يوما معه جماعه من اصحابه عليه جبه خز و طيلسان على بردون فاره و اذا رجل بين يديه مكتوف و هو يقول (و اغوثاه بالله ثم بالقاضى) و اذا آثار سياط فى ظهره فسلم على شريك و جلس الى جانبه فقال المضروب لشريك انا رجل اعلم الوشى كراء مثلى مائه فى الشهر اخذنى مذا مذ اربعة اشهر فاحتبسنى فى طراز يجرى على القوت ولى عيال قد ضاعوا فافلت اليوم منه فلحقنى ففعل بظهرى ما ترى. فقال قم يا نصرانى فاجلس مع خصمك فقال يا هذا انا من خدم السيده مر به الى الحبس قال قم ويلك فاجلس معه كما يقال لك فجلس معه فقال له شريك ما هذه الاثار التى بظهر هذا الرجل من اثرها به قال انا ضربته بيدي اسواط و هو يستحق اكثر، مر به الى الحبس، فلقى شريك كسائه و دخل داره فاخرج سوطا ربذيا ثم ضرب بيده الى مجامع ثوب النصرانى و قال للرجل انطلق الى اهلك. ثم رفع السوط فجعل يضرب به النصرانى و يقول له لا تضرب و الله المسلم بعدها ابداه فهم اعوانه ان يخلصوه فقال شريك من ههنا من فتیان الحى خذوا هولاء فاذهبوا بهم الى الحبس فهرب القوم جميعا و افردوا النصرانى فضربه اسواط فجعل النصرانى يعصر عينيه و يبكى و يقول له ستعلم فلقى شريك السوط فى الدهليز و قام النصرانى الى البردون ليركبه فاستعصى عليه و لم يكن له من ياخذ بركابه فجعل يضرب البردون. فقال له شريك ويلك ارفق به فانه اطوع لله منك فمضى النصرانى فقيل لشريك يكون لفلعلك هذا عاقبه مكروهه فقال (اعز امر الله يعزك الله) و ذهب النصرانى الى موسى بن عيسى فقال له من فعل هذا بك قال شريك و غضب (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الا-عوان و صاحب الشرط، فقال موسى لا و الله ما تعرض لشريك، فمضى النصرانى الى بغداد فما رجع. و فيه تقدم الى شريك القاضى و كيل لمونسه مع خصم له فجعل يستطيل على خصمه ادلالا بموضعه من مونسه فقال له شريك كف لا ابا لك قال اتقول لى هذا و انا و كيل مونسه، فامر به شريك فصنع عشر صفعات فانصرف و دخل على مونسه و شكافكتب مونسه الى المهدي فعزل شريكا- و كان قبل هذا قد دخل شريك على المهدي فقال له ما ينبغى ان تقلد الحكم بين المسلمين قال و لم قال لخلافك على الجماعه و قولك بالامامه. قال اما قولك بخلافى على الجماعه فعن الجماعه اخذت دينى فكيف اخالفهم و هم اصلى فى دينى و اما قولك (و قولى بالامامه) فما اعرف الا كتاب الله و سنه رسوله. و اما قولك مثلك ما يقلد الحكم بين المسلمين فهذا شىء انتم فعلتموه فان كان خطا فاستغفروا الله منه و ان كان صوابا فامسكوا عليه فقال له المهدي ما تقول فى على بن ابى طالب؟ قال اقول فيه ما قاله فيه جداك العباس و عبد الله قال و ما قالاه فيه؟ قال فاما العباس فمات و على عنده افضل الصحابه و قد كان يرى كبراء المهاجرين يسالونه عما ينزل

بهم من النوازل و ما احتاج هو الى احد حتى لحق بالله و اما عبدالله فانه كان يضرب بين يديه بسيفين و كان فى حروبه راسا متبعا و قائدا مطاعا فلو كانت امامته على جور كان اول من يقعد عنها ابوك لعلمه بدين الله وفقهه فى احكام الله فسكت المهدي و اطرق و لم يمض بعد هذا المجلس الا قيل حتى عزل شريكا. و فيه ايضا اتت شريكا يوما امراه من ولد جرير البجلي الصحابي و هو (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فى مجلس الحكم فقالت انا بالله ثم بالقاضى امراه من ولد جرير صاحب النبى (صلى الله عليه و آله) و رددت فقال لها ايها عنك الان من ظلمك قالت الامير موسى بن عيسى كان لى بستان على شاطى الفرات لى فيه نخل و رثته عن آبائى و قاسمت اخوتى و بنيت بينى و بينهم حايطا و جعلت فيه فارسيا يحفظ النخل و يقوم ببستاني فاشترى الامير من اخوتى جميعا و ساو منى و ارغبنى فلم ابعه فلما كان فى هذه الليلة بعث بخمسائه فاعل فاقتلوا الحائط فاصبحت لا- اعرف من نخلى شيئا و اختلط بنخل اخوتى فقال يا غلام طينه فختم. ثم قال لها امضى الى بابہ حتى يحضر معك فجاءت المراه بالطينه فاخذها الحاجب و دخل على موسى فقال اعدى شريك عليك قال ادع لى صاحب الشرط فدعا به فقال امضى الى شريك فقل يا سبحان الله ما رايت اعجب من امرك امراه ادعت دعوى لم تصح اعديتها على فقال له صاحب الشرطه ان راى الامير ان يعفينى فليفعل. فقال امض و يلك فخرج و امر غلمانه ان يتقدموا الى الحبس بفراش و غيره من آله الحبس فلما جاء فوقف بين يدى شريك فادى الرساله قال خذ يا غلام بيده فضعه فى الحبس قال قد و الله يا اباعبدالله عرفت انك تفعل بى هذا فقدمت ما يصلحنى الى الحبس و بلغ موسى بن عيسى الخبر. فوجه الحاجب اليه فقال هذا من ذاك رسول اى شىء عليه فلما وقف بين يديه وادى الرساله قال الحقه بصاحبه فحبس فلما صلى الامير العصر بعث الى اسحاق بن صباح الاشعثى و جماعه من وجوه اهل الكوفه من اصدقاء شريك فقال امضوا اليه و ابلغوه السلام و اعلموه انه قد استخف بى و انى لست كالعامه فمضوا و هو جالس فى مسجده بعد العصر فدخلوا فابلغوه الرساله فلما انقضى كلامهم قال لهم مالى لا- اراكم جتتم فى غيره من (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الناس كلمتمونى من ههنا من فتیان الحى فياخذ كل واحد منكم بيد رجل فيذهب به الى الحبس لا ينم و الله الا فيه قالوا اجاد انت قال حقا حتى لا تعودوا برساله ظالم فحبسهم و ركب موسى بن عيسى فى الليل الى باب الحبس ففتح الباب و اخرجهم جميعا. فلما كان الغد و جلس شريك للقضاء جاء السجناء فاخبره فدعا بالمقمر فختمها و وجه بها الى منزله و قال لغلامه الحقنى بثقلى الى بغداد و الله ما طلبنا هذا الامر منهم و لكن اكرهونا عليه و لقد ضمنوا لنا الاعزاز فيه اذ تقلدناه لهم و مضى نحو قنطره الكوفه الى بغداد و بلغ موسى بن عيسى الخبر. فركب فى موكبه فلحقه و جعل يناشده الله و يقول يا اباعبدالله ثبت انظر اخوانك تحبسهم دع اعوانى قال نعم لانهم مشوا لك فى امر لم يجب عليهم المشى فيه و لست ببارح حتى يردوا جميعا الى الحبس و الا مضيت الى الخليفه فاستعفيته مما قلدنى- فامر بردهم جميعا الى الحبس و هو واقف مكانه حتى جاءه السجناء فقال قد رجعوا. فقال لاعوانه خذا بلجامه و قودوه بين يدي جمعا الى مجلس الحكم فمروا به بين يديه حتى ادخل معه مجلس القضاء فقال اين الجويريه المتظلمه منه فجاءت فقال هذا خصمك قد حضر- و هو جالس معها بين يديه-. فقال موسى اولئك يخرجون من الحبس قبل كل شىء قال شريك اما الان فنعم اخرجوه ثم قال له ما تقول فى ما تدعيه قال صدقت قال ترد جميع ما اخذ منها و تبني حائطا سريعا كما هدم قال افعل هل بقى شىء تدعيه قال تقول المراه بيت الفارسى و متاعه قال و يرد ذلك بقى شىء تدعيه قالت لا و جزاك الله خيرا قال قومى- و زبرها- ثم و ثب من مجلسه فاخذ بيد موسى بن عيسى فاجلسه فى مجلسه ثم قال السلام عليك ايها الامير تامر (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) بشىء قال اى شىء و ضحكك.

ليس المرء بالغضب هنا هو الانفعال الذي تحمر معه العينان و تنتفخ الاوداج.. كلا، فان هذا موقت لا يلبث حتى يزول، و انما المراد به الصبر و الثبات في حرب الباطل و اهله، و يومى ء الى ذلك قول الامام: (احد سنان) اى ان هذا الغاضب لله يحارب المبطلين بامضى سلاح يملكه و اجده سيفا كان ام لسانا ام قلما.. و الباطل زهوق كما وصفه سبحانه، فمن واجهه بجنان مخلص و ثابت امده الله بعونه، و قوض الباطل من الاساس. و قديما قيل: ان للحق سلاحا لا تراه العيون. و بهذا السلاح عاشت اسماء اهل الحق و الخير بالتقديس و الاكبار، و ستعيش الى آخر يوم، و ذهبت اسماء اعدائهم و خصومهم مع الريح، و ان ذكرت فبا لاحتقار و الازدراء.

عبده

... على قتل اشداء الباطل: احد بفتح الهمزة و الحاء و تشديد الدال اى شحذ و السنان نصل الرمح اى من اشتد غضبه لله اقتدر على قهر اهل الباطل و ان كانوا اشداء

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود كار براى خدا) فرموده است: هر كس نيزه خشم (خود) را براى (رضاء و خشنودى) خدا تيز كند (در نهى از منكر بگوشد) بر كشتن و از بين بردن سخت ترين نادرستيها توانا باشد (خدا او را در شكست اهل باطل هر چند توانا باشند ياريش خواهد نمود).

زمانى

مردان خدا كه براى مبارزه با فساد فقط به خاطر رضاي خدا قيام کرده اند مهمترين دشمنان را به خاك ذلت نشانیده اند. على (عليه السلام) كه براى خدا قيام مى كرد در تمام جنگهای صدر اسلام پيروز گرديد، هر چند در عصر رياست خود بصورت ظاهر در بعضى از جنگهای پيروز نگرديد ولي بر هدفش - روشن شدن حق - پيروز گرديد و اين توجه و اخلاص براى خدا راه شايستگان است. خدای عزيز در قرآن مجيد مى گوید: (محمد (صلى الله عليه و آله) رسول خدا است و كسانى كه همراه او هستند نسبت به دشمنان اسلام سنگدل هستند، اما درمیان خود نرمخو ...).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من احد سنان الغضب لله) اى شحذ، و (السنان) نصل الرمح، و المعنى من اشتد غضبه له سبحانه (قوى على قتل اشداء الباطل) اى قوى فى قمع اهل الباطل، و انكانوا اشداء اقويا.

موسوى

اللغة: احد: بفتح الهمزة و الحاء و تشديد الدال اى شحذ. السنان: نصل الرمح. الشرح: من تنمر الله و اخذته العزه فى سبيل الله استطاع ان يقهر الباطل مهما كان قويا و عظيما و جبارا فموسى النبى الضعيف فى موازين البشر استطاع بصبره و جلده و تمسكه

بدینه ان یقهر فرعون و یذله و یزیل دولته و ینهی حکمه. و النبی محمد بقوه ایمانه و ثبات عقیدته و هو یتیم استطاع ان یقضی علی الجاهلیه بکل رموزها و عاداتها و تقالیدها و بینی الاسلام فی نفوس الناس و فی الحیاه و هکذا یتستطیع کل انسان مومن ان یسیر علی نفس الطریق الّتی سلکها موسی و محمد و الانبیاء و یقضی علی الباطل بکل اشکاله و الوانه ...

طالقانی

«هر کس سر نیزه خشم را برای رضای خدا تیز کند بر کشتن قویترین باطل توانا می شود.»

این سخن از باب امر به معروف و نهی از منکر است و این کلمه متضمن استعاره ای است که دلیل بر فصاحت است و معنی آن چنین است که هر کس عزم خود را برای انکار منکر استوار کند و در راه رضایت خداوند خشم خود را شدت دهد و نترسد و از هیچ مخلوقی بیم به خود راه ندهد، خداوند او را بر از میان برداشتن منکر یاری می دهد، هر چند آن منکر قوی و نیرومند باشد و از آن به شدیدترین دشمنان به کنایه یاد شده است.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْعُضْبِ لِلَّهِ قَوِيَّ عَلَى قَتْلِ أَشْدَاءِ الْبَاطِلِ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که سرنیزه خشم را برای خدا تیز کند توانایی بر قتل سردمداران

باطل پیدا خواهد کرد. (. سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه-به گفته مرحوم خطیب در مصادر-در کتب فراوان دیگری نیز آمده است؛ از جمله زمخشری در ربیع الابرار به عین عبارت نهج البلاغه و آمدی در غررالحکم با تفاوتی آن را آورده است. نیز امیر یحیی علوی در کتاب الطراز آن را با کمی تفاوت ذکر کرده که نشان می دهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۴).)

راه پیروزی بر دشمن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه راه پیروزی بر دشمنان نیرومند را تبیین می کند، می فرماید: «کسی که سرنیزه خشم را برای خدا تیز کند توانایی بر قتل سردمداران باطل پیدا خواهد کرد»؛ (مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْعُضْبِ لِلَّهِ قَوِيَّ عَلَى قَتْلِ أَشْدَاءِ الْبَاطِلِ).

اشاره به این که راه رسیدن به پیروزی در مقابل دشمنان سرسخت و نیرومند دو چیز است: آمادگی کامل و خلوص نیت و توکل بر خدا. هر گاه این دو با هم جمع شوند سرسخت ترین دشمنان را می توان به وسیله آن به زانو در آورد.

قرآن مجید روی هر دو عامل تکیه کرده در یک جا می فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مِمَّا اسْتِطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ برای مقابله با آنها (

دشمنان)، هر چه در توان دارید از نیرو و... آماده سازید». (انفال، آیه ۶۰).

در جای دیگر می فرماید: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ هرگز سست نشوید! و غمگین نگردید؛ و شما برترید اگر ایمان داشته باشید». (آل عمران، آیه ۱۳۹).

منظور از «غضب» در این گفتار حکیمانه امام علیه السلام خشم های زودگذر بی دلیل نیست بلکه منظور قوت اراده و تصمیم جدی برای مبارزه با دشمن آن هم برای خدا، تقویت آیین و دفاع از بندگان اوست.

تعبیر به «اشدء الباطل» سردمداران و نیرومندان آنهاست.

تعبیر به «قتل» اشاره به هر نوع پیروزی بر آنها و خاموش کردن و از بین بردن نفوذ آنها در جوامع بشری است.

غضب و خشم غالباً نکوهیده است، زیرا در آن حالت، انسان از مرز حق بیرون می رود و دست به کارهایی می زند که سبب پشیمانی در عمر می شود، از این رو در روایات اسلامی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۳).

ولی گاه به سبب کارهای خلافی که انجام می شود: آشکار شدن منکرات، غضب حقوق ضعیفان، تعرض به نوامیس مردم، ایجاد ناامنی در جامعه اسلامی و غلبه هوا و هوس بر اجتماع، در چنین شرایطی انسان مؤمن، بیدار و غیور، خشمگین می شود؛ نه خشمی زودگذر بلکه خشمی عمیق و برای خدا و می دانیم در حالت خشم تمام نیروهای انسان بسیج می گردند و گاه یک انسان معمولی قدرت چندین نفر را پیدا می کند و آمادگی برای مبارزه با باطل حاصل می شود.

به همین دلیل قرآن مجید خشمگین شدن موسی بعد از بازگشت از کوه طور و مشاهده گوساله پرستی بنی اسرائیل را به شکلی مثبت و کاری صحیح بیان کرده است. آنجا که می فرماید: «فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَيْدًا حَسِينًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي»؛ موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود باز گشت و گفت: ای قوم من! مگر پروردگارتان وعده نیکویی به شما نداد؟! آیا مدت (جدایی من از) شما به طول انجامید، یا می خواستید غضب پروردگارتان بر شما نازل شود که از وعده من تخلف کردید؟!». (طه، آیه ۸۶).

در آیه آخر سوره «فتح» نیز درباره مؤمنان راستین تعبیر به «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» شده است.

در حدیثی نیز که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آورده می خوانیم: هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره اموال غنائم، نسبت به بعضی از جنگجویان سختگیری کرد گروهی از آن حضرت شاکی بودند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد منادی در میان مردم ندا دهد و بگوید:

«ارْزَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ؛ ای مردم زبان شکایت را از علی

بن ابی طالب بردارید، چرا که او درباره اوامر الهی سختگیر است و سازش کاری در دینش را مجاز نمی شمرد». مردمی که این سخن شنیدند لب از شکایت فرو بستند و دانستند این گونه سختگیری ها مطلوب خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله است. (بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۵.)

در حدیث مشهوری نیز می خوانیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی از مردم سؤال کرد:

«أَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ أَوْثَقُ؟ كَدَامَ يَكُ مِنْ دَسْتَكِيْرِهِ هَيَّ ائِمَانٍ مَحْكَمٍ تَرِ اسْتِ؟» جمعی گفتند: خدا و رسولش آگاه ترند؛ بعضی نماز، برخی دیگر زکات، عده ای روزه، گروهی حج و عمره و جمعی دیگر جهاد را ذکر کردند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«آنچه را گفتید دارای فضیلت است ولی پاسخ من نیست (سپس فرمود): محکم ترین دستگیره های ایمان حُبُّ فِي اللَّهِ وَ بَغْضُ فِي اللَّهِ وَ دُوسْتُ دَاشْتِنِ اَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ بِيْزَارِي اَز دَشْمَنَانِ خِدَا سْتِ». (کافی، ج ۱۲۵، ح ۲، ص ۶.)

این سخن را با حدیثی که علامه مجلسی در بحار الانوار آورده است پایان می دهیم او می گوید: در روایتی آمده است که خدای متعال به موسی علیه السلام گفت:

«هَيْلَ عَمِلْتَ لِي عَمَلًا؟ قَالَ صَيَّرْتَهُ لَكَ وَ صَيَّرْتَهُ وَ تَصَيَّرْتَهُ وَ ذَكَرْتَهُ لَكَ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، وَ اَمَّا الصَّلَاةُ فَلَكَ بُرْهَانٌ، وَ الصَّوْمُ جَنَّةٌ وَ الصَّدَقَةُ ظِلٌّ، وَ الذُّكْرُ نُورٌ، فَأَيُّ عَمَلٍ عَمِلْتَ لِي؟ قَالَ مُوسَى: ذَلَّنِي عَلَى الْعَمَلِ الَّذِي هُوَ لَكَ، قَالَ يَا مُوسَى هَلْ وَالَيْتَ لِي وَ لِيَاءً وَ هَلْ عَادَيْتَ لِي عَدُوًّا فَطَفَعِلِمَ مُوسَى اَنْ اَفْضَلَ اَلْاَعْمَالِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَ الْبَغْضُ فِي اللَّهِ؛ اَيَا هِرْكَزِ بَرَايِ مِنْ كَارِي اَنْجَامِ دَا دَا اَي؟ مُوسَى عَرَضَ كَرَدَ:

برای تو نماز خوانده ام، روزه گرفته ام و صدقه داده ام. خداوند متعال به او فرمود:

اما نماز برای تو نشانه ایمان است و روزه سپری سپر آتش و انفاق سایه ای در محشر و ذکر خدا نور است کدام عمل را برای من بجا آورده ای ای موسی! عرض کرد: خداوند! خودت مرا در این مورد راهنمایی فرما. فرمود: آیا کسی را برای من دوست داشته ای و برای من کسی را دشمن داشته ای؟ در اینجا بود که موسی علیه السلام دانست بهترین اعمال، دوستی برای خدا و دشمنی برای خداست. (بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۳۵۲، ح ۳۳.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One who sharpens his weapon seeking revenge against those who incur the Wrath of Allāh will be strong enough to kill those who are strong
".in committing falsehood

حکمت ۱۷۵: راه زدودن ترس و وحشت

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا هَبْتَ أَمْرًا فَفَعَّ فِيهِ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقُّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هنگامی که از چیزی می ترسی، خود را در آن بیفکن، زیرا گاهی ترسیدن از چیزی، از خود آن سخت تر است .

شهیدی

چون از کاری ترسی بدان در شو، که خود را سخت پاییدن دشوارتر تا در نشدن در کار و ترسیدن.

اردبیلی

و فرمود هنگامی که ترسی از کاری در آن پس واقع شود پس بدرستی که سختی نگاه داشتن خود را از آن سخت تر است از آنچه می ترسی از آن چو بیم بلا بدتر است از بلا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هرگاه از کاری بترسی خود را به میان آن افکن، زیرا سختی بر حذر بودن، بزرگتر از آن چیزی است که از آن می ترسی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به وقتی که از چیزی می ترسی خود را در آن انداز، زیرا شدت حذر کردن، از آنچه از آن می ترسی بزرگتر است .

شرح ها

راوندی

و قوله: اذا هبت ای خفت. و توقیه اجتنابه. و الرق: العبودیه و لا- خیر فی الصمت عن الحکم ای عن الحکمه. و عض الکف عباره عن الندامه و وصف الظالم بالبادی احتراز عن المكافی الذی یجزی الظلم بالظلم.

کیدری

إذا هبت امرا فقع فيه: نظمه بعض اهل العصر. اذا ما هبت امرا فقع فيه فقد ما قيل خبيته توفيه في ابیات بعده و قال بعض العلماء: كل بلاء في الدنيا فتوقعه اعظم من الوقوع فيه، و كل بلاء في العقبی فوقعه على اضعاف. كان متوقعا منه.

ابن میثم

(هرگاه از انجام کاری ترس داشتی، خود را یکباره در آن کار وارد کن، زیرا (ناراحتی ترس و) حذر داشتن سخت تر از انجام آن کار است). برآستی نفوس انسانی در موردی که احتمال ناروایی را می دهد کاملاً تحت تاثیر قرار می گیرد و راجع به چگونگی دفع و خلاصی از آن، سخت به اندیشه می افتد، و این خود به مراتب دشوارتر از درگیری با آن مورد است، چون مدت ترس در آنجا طولانی است، و این ترس با انتظار ترس شدیدتر می گردد. امام (علیه السلام) ترغیب کرده است که باید وارد کار شد، با قیاس مضمیری که صغرایش عبارت: فان... است و کبرای مقدر نیز چنین است: و هرگاه ترس از ورود به کار دشوارتر است پس باید از آن پرهیز کرد و بر انجام کار رو آورد. نتیجه این می شود که سزاوار آن است که به جای بیم زیاد یکباره وارد صحنه کار شویم.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا هَبْتَ أَمْرًا فَفَقَعْ فِيهِ فَإِنَّ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ .

ما أحسن ما قال المتنبي في هذا المعنى و إذا لم يكن من الموت بد

و قال آخر لعمر ك ما المكروه إلا ارتقابه و أعظم مما حل ما يتوقع.

و قال آخر صعوبه الرزء تلقى في توقعه مستقبلا و انقضاء الرزء أن يقعا.

و كان يقال توسط الخوف تأمن.

و من الأمثال العامية أم المقتول تنام و أم المههد لا تنام.

و كان يقال كل أمر من خير أو شر فسماعه أعظم من عيانه.

و قال قوم من أهل المله و ليسوا عند أصحابنا مصيبين إن عذاب الآخرة المتوعد به إذا حل بمستحقه وجدوه أهون مما كانوا يسمعون في الدنيا و الله أعلم بحقيقته ذلك

كاشانی

(و قال علیه السلام: اذا هبت امرا) چون ترسی از کاری (فقع فيه) پس واقع شو در آن کار (فان شده توقیه) پس به درستی که سختی حذر کردن و خود را نگاه داشتن از آن (اعظم مما تخاف منه) بزرگتر است از آنچه می ترسی از آن زیرا که بیم بلا

خوف است از بلا، بعضی از اکابر گفته اند که هر بلا که در دنیا است توقع از آن اعظم است از واقع شدن در آن، و هر بلا که در عقبی است وقوع آن بر اضعاف آن چیزی است که متوقع است.

آملی

فزونینی

هرگاه بترسی از چیزی بیفت در آن چیز چه به درستی که شدت حذر کردن و بیم داشتن از آن بزرگتر است از آنچه میترسی چنانچه بر زبانها مشهور است: در بلا باشی به که در بیم بلا. مانند آنکه شخص از ظالمی خایف باشد و هراسان و از شر او محترز و گریزان، چون از آن حال به تنگ آید بیاید و خود را تسلیم او نماید، و به چنگ عقوقت او سپارد. گویند: شخصی از (حجاج) خائف بود، روزی در کوچه میرفت سگی دید در گوشه ای خفته، گفت: ای کاش من این سگ می بودم و از شر این سگ ایمن می آسودم، در این اثنا شخصی برسید و سگ را به طنابی بسته می کشید، معلوم شد که (حجاج) امر نموده که سگها را بکشند گفت: سبحان الله ایمنی از جهان برخواسته است پس بیامد و نزدیک (حجاج) بایستاد و گفت: من فلانم این فلان مرا بکش و برهان، گفت: و یحک این جرئت چگونه نمودی؟ گفت یکبار کشته شوم و برهم مرا بهتر است که هر روز هزار بار کشته شوم و نجات یافتم.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «إذا هبت امرا، فقع فيه، فان شده توقيه اعظم مما تخاف منه.» یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه ترسیدی اقدام به کاری را، پس واقع شو در آن کار، زیرا که سختی و پاییدن آن کار بزرگتر است از چیزی که تو می ترسی از آن.

خویی

اللغة: (هاب) يهاب: خاف. المعنى: كثيرا ما يعرض للانسان امرا يهابه لجنبه و جهله، كالطفل يهاب من الدخول في بيت مظلم، او السلوك في طريق لم يسلكه، وهذه الهيبة الناشئة عن الجبن تقع مانعه من التقدم في الامور، فحث (عليه السلام) الى دفعها مشيرا الى ان تحمل الخوف الحاصل من التردد اعظم من الوقوع في الامر المخوف منه. و بالعمل بهذه الحكمة وفق رجال الاكتشاف و التحقيق من نيل مفاخر عالميه فتوغلوا في بطون الغابات و الصحارى في افريقيا و شتى البرارى، و ساحوا في البحار و اقتحموا في الجزر النائية، فنالوا بما نالوا من النفوذ و الثروه و الشهرة، و خدموا العلم و المعرفة العالميه، فدفح هذا الوهم الناشى من حس النفور منشا الفوز و الوصول الى المعالى في شتى الامور. المترجمه: فرمود: چون از امری نگرانی خود را در آن وارد ساز، زیرا خودداری از ورود در آن اندوهی بزرگتر است.

چه ترسی ز امری بینداز خویش***در آن و به پیرای تشویش خویش

دو دل بودن و خود نگهداشتن***بسی سخت تر میکند قلب ریش

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هبت من الهيبه بمعنى المخافه، وقع امر من الوقوع و التوقى الاتقاء. قال ابن ابى الحديد ما احسن ما قال المتنبى فى المعنى: و اذا لم يكن من الموت بد فمن العجز ان تكون جبانا كل ما لم يكن من الصعب فى النفس سهل فيها اذا هو كانا (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال آخر: لعمر ك ما المكروه الا ارتقابه و اعظم مما حل ما يتوقع ايضا: صعوبه الرزء تلقى فى توقعه مستقبلا و انقضاء الرزء ان يقعا و كان يقال توسط الخوف تامين. و من الامثال العاميه: ام المقتول تنام و ام المهدد لا تنام. و كان يقال: كل امر من خير او شر فسماعه اعظم من عيانه.

مغيبه

لا- احد يخلو من الهم.. اللهم الا- من عاش غير مسوول عن شىء اطلاقا، و اين هو؟ و لكن بغض الهموم تاتى من نفس المرء و صنع يده، كما لو راقب الناس: ماذا قالوا و فعلوا؟. او توقع نازله يجهل مدى تأثيرها فى حياته، فيقضى ليله و نهاره فى قلق دائم و اضطراب!. و يقول الامام لهذا المتخوف: اقدم على ما خفت منه، و متى وقع اضمحل. و نقل ابن ابى الحديد ابيانا فى هذا المعنى، ابلغها هذا العجز: (و اعظم مما حل ما يتوقع).

عبده

... امرا فقع فيه: اذا تخوفت من امر فادخل فيه فان الم الخوف منه اشد من مصيبه الوقوع فيه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اقدام به كار) فرموده است: هر گاه از كارى ترسيدى خود را در آن افكن، زيرا سختى حذر كردن و پائيدن بزرگتر است از آنچه از آن ترس دارى (اگر در بلاء و گرفتارى باشى بهتر است كه در بيم و ترس آن بمانى، و اين فرمايش راجع به امور دنيا است كه شنيدن آنها مهمتر از ديدن آنها است به خلاف آخرت كه آيات و اخبار و فرمايش امام عليه السلام در همين كتاب گويا است كه ديدن آنها مهمتر از شنيدن مى باشد).

زمانى

بسيارى از مردم در اثر نداشتن تجربه و نداشتن اطلاعات، از اقدام به كار وحشت دارند، از همين گروهند آنانكه از مسافرت وحشت دارند آن هم به ديارى كه غريب خواهند بود. بسيارى هستند كه از دشمن مى ترسند و يا افرادى را براى خود دشمن تلقى کرده و براى پرهيز از او هميشه در وحشت اند. امام على (عليه السلام) كه مى داند اضطراب روحى مهمتر از وقوع در بلا و ناراحتىها است مى فرمايد از هر چه مى ترسى خود را به قلب آن بزن و بجای آنكه فكر را صرف اضطراب كنى، خرج نجات كن. ناگفته پيدا است كه نكات بالا مخصوص دنياست اما در مورد امور آخرت بايد هميشه در ترس از عذاب بود و از آنچه موجب افزايش عذاب و گناه است پرهيز كرد، زيرا هر كسى نتيجه اعمال خویش را مى بيند. نکته ديگرى را نبايد فراموش كرد اين است كه مسلمان حقيقى از شيطان مى ترسد و بايد هميشه مراقب باشد تا از وي شكست نخورد و آلت دست دوستان و ياران شيطان نگردد، زيرا شيطان وقتى انسان را گمراه كرد راه خود را آغاز مى كند و از انسان ابراز انزجار مى نمايد و مى

گوید: (من از پروردگار جهانیان می ترسم).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (إذا هبت امرا) من (هاب) بمعنى: تخوفت من امر (فقع فيه) ای اوقع نفسك في ذلك الامر، امرء من (وقع) (فان شده توقيه اعظم مما تخاف منه) فان الخوف من الامر، اقل من الخوف للدخول فيه.

موسوی

اللغة: هبت امرا: خفت منه. التوقى: الاحتراز. الشرح: اذا كنت تتخوف من قضيه فاطرق ابوابها بحكمه و حذر و استعد لها بالامور الممكنه عندك التي يجب توفرها لمثلها و لا- تحجم عن اقتحامها و تعيش مترددا في اتخاذ القرار بحقها، فان التردد و التهيب منها اعظم هما و اسى على النفس من اقتحامها و هذا مجرب بالوجدان فانك تهيب و تخشى ان تقابل شخصيه معينه و قبل لقائه تقف تفكر كيف يستقبلك و تحسب لكلماتك كل كلمه حسابها فانت تعيش لحظات ما قبل اللقاء باشد صعوبه مما تعيشها اثنائه بل عندما تلتقى معه تتبدد كل تلك المحاذير و المخاوف و يذهب التهيب بالكلية ...

طالقانی

«چون از کاری بیم داری، خود را در آن کار در افکن که سختی پرهیز کردن از آن، بزرگتر از بیمی است که از آن داری.»

متبني در اين باره چه نيكو سروده است: «چون از مرگ چاره ای نیست، از ناتوانی است که ترسو باشی، آنچه در نظرها دشوار می نماید چون صورت می گیرد آسان است.» دیگری چنین سروده است: «سوگند به جان خودت که بیم از گرفتاری همان مراقبت است و بزرگتر از چیزی که واقع می شود، دلهره و بیم آن است.» دیگری گفته است: «دشواری مصیبت در بیم از آن است که چگونه ممکن است واقع شود ولی همین که واقع شد، مصیبت سپری می شود.»

و گفته شده است: خود را میان بیم در انداز تا در امان قرار گیری.

و از مثال عامیانه این است که مادر شخص کشته شده می خوابد ولی مادر شخصی که تهدید می شود، خواب ندارد.

و گفته شده است: هر چیزی چه خوبی و چه بدی شنیدنش بزرگتر از دیدن آن است.

گروهی از اصحاب ملل که سخن ایشان در نظر یاران معتزلی ما درست نیست گفته اند عذاب آخرت که به آن بیم داده شده است وقتی به کسانی که سزاوار آن هستند می رسد آن را آسان تر از آنچه در دنیا شنیده اند می یابند، و خداوند متعال به حقیقت آن داناتر است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا هَبَّتْ أَمْرًا فَفَقَعَ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقُّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که از چیزی (زیاد) می ترسی خود را در آن بیفکن، چرا که سختی پرهیز از آن از آنچه می ترسی بیشتر است. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر این کلام حکیمانه را از دو نفر کسانی که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند نقل می کند که هر کدام آن را با تفاوت روشنی آورده اند؛ تفاوتی که نشان می دهد آن را از منبع دیگری دریافت داشته اند: نخست آمدی در غررالحکم آن را چنین نقل کرده است: «إِذَا هَبَّتْ أَمْرًا فَفَقَعَ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقُّيهِ أَشَدُّ مِنَ الْوُقُوعِ فِيهِ» و دومی سید یحیی علوی در الطراز است که می نویسد: «إِذَا هَبَّتْ أَمْرًا فَفَقَعَ فِيهِ، فَإِنَّ وُقُوعَكَ فِيهِ أَهْوَنُ مِنْ تَوَقُّيهِ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۵).

راه زدودن ترس و وحشت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته حکیمانه مهمی در مقابله با مشکلات اشاره کرده می فرماید: «هنگامی که از چیزی (زیاد) می ترسی خود را در آن بیفکن، چرا که سختی پرهیز از آن از آنچه می ترسی بیشتر است»؛ (إِذَا هَبَّتْ أَمْرًا فَفَقَعَ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقُّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ).

بارها این مطلب تجربه شده است که انسان هنگامی که از چیزی می ترسد پیوسته در اضطراب و پریشانی و ناراحتی است؛ اما هنگامی که انسان خود را در آن می افکند می بیند بسیار راحت تر از آن بود که فکر می کرد.

دلیل این مشکل روانی روشن است، زیرا اولاً تا انسان وارد چیزی نشده پیوسته در پریشانی و وحشت به سر می برد و ای بسا روزها و هفته ها این درد و رنج ادامه یابد؛ اما هنگامی که خود را در آن افکند ممکن است در چند دقیقه پایان یابد.

ثانیاً تا انسان به سراغ مطلبی که از آن می ترسد نرود احتمالات گوناگون می دهد که بسیاری از آن احتمالات بیش از واقعیتی است که در آن امر مخوف وجود دارد. به همین دلیل درد و رنج انسان افزایش می یابد.

از این رو بعضی از علمای اخلاق در کتب اخلاقی برای درمان رذیله ترس پیشنهاد می کنند انسان در صحنه های رعب آور وارد شود؛ مثلاً بعضی از خوردن دارو یا تزریق آمپول وحشت دارند؛ اما هنگامی که چند بار تکرار می شود وحشت آنها به کلی فرو می ریزد.

یکی از فلسفه های انواع تمرین و رزمایش های نظامی زدودن آثار ترس از جنگ از دل های سربازان و افسران و فرماندهان است.

سعدی در گلستان خود داستان زیبایی در این زمینه نقل می کند. می گوید:

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست، و غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده. گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندان که ملاطفت کردند آرام نمی گرفت و عیش ملک از او منغص بود چاره ندانستند.

حکیمی در آن کشتی بود مَلِک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خاموش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد. بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد، مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند و به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه ای بنشست و آرام یافت.

مَلِک را عجب آمد پرسید: در این چه حکمت بود؟ گفت: از اول محنت غرقه شدن ناچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست. قدر عافیت کسی دارد که به مصیبتی گرفتار آید.

بسیار می شود که انسان به علت این گونه وحشت ها به سراغ کارهای مهم نمی رود و در واقع مانع بزرگی بر سر راه کارهای بزرگ می شود.

به گفته مرحوم کمره ای در منهاج البراعه بسیاری از مکتشفان و محققان جهان با عمل به این دستور به افتخارات بزرگی نائل شده اند؛ آنها در درون جنگل ها و صحراهای آفریقا و بیابان های پراکنده وارد می شوند و به سیر دریاها می پردازند و به درون جزایر دوردست نفوذ می کنند و از این طریق هم ثروت فراوانی به دست می آورند و هم شهرت جهانی کسب می کنند. افزون بر این به علم و دانش بشری خدمات قابل ملاحظه ای می شود.

سپس این سخن حکیمانه را در قالب شعری بیان می کند:

چو ترسی ز امری بینداز خویش در آن و پیرای تشویش خویش

دو دل بودن و خود نگه داشتن بسی سخت تر می کند قلب، ریش

در زبان عرب ضرب المثل های جالبی در این زمینه دیده می شود؛ از جمله:

«أُمُّ الْمَقْتُولِ تَنَامُ وَ أُمُّ الْمُهَيِّدِ لَا تَنَامُ؛ مادر مقتول به خواب می رود؛ ولی مادر کسی که تهدید به قتل شده به خواب نمی رود».
(. منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۲۵۲.)

ولی به هر حال این سخن بدان معنا نیست که انسان بی مطالعه خود را به خطر بیفکند، بلکه به مواردی مربوط است که انسان ترس بیجا به چیزی دارد و همین مانع پیشرفت برنامه های او می شود. در این گونه موارد باید با مطالعه و مشورت وارد عمل شد تا ترس فرو ریزد و شجاعت اقدام به عمل حاصل شود.

این سخن را با شعری از شاعر عرب پایان می دهیم:

لَعْمُرُكَ مَا الْمَكْرُوهُ إِلَّا ارْتِقَابُهُ وَ اعْظَمُ مِمَّا حَلَّ مَا يَتَوَقَّعُ!

به جانت سوگند که ناراحتی در زمانی است که انسان انتظار امر ناراحت کننده ای را می کشد و چه بسا این ناراحتی از آنچه در انتظار اوست بیشتر است.

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If you fear doing something then do it, because your fear (itself) is greater than actually doing it

حکمت ۱۷۶: ابزار ریاست

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ آلَةُ الرَّيَّاسَةِ سَعَةُ الصُّدْرِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بردباری و تحمل سختی ها، ابزار ریاست است .

شهیدی

فراخ سینگگی و بردباری دست افزار سروری است و سالاری.

اردبیلی

و فرمود آلت سروری و سرداری فراخی سینه است در دادگری

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ابزار سروری، شکیبایی در تحمل نامرادیهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ابزار ریاست دارا بودن قدرت تحمل مشکلات است .

شرح ها

راوندی

(ابزار و وسیله ی کار ریاست، سعه ی صدر و پرحوصلگی است). سعه ی صدر فضیلتی زیر پوشش صفت شجاعت است و آن عبارت از این است که انسان نیروی تحمل را به هنگام رویدادهای مهم از دست ندهد، و چاره اندیشی کند، و از پا در نیاید و بیمناک نشود بلکه تحمل کند و آنچه در راه هدفش لازم است به کار بندد، و گاهی از این حالت تعبیر، به دست بازی، می کنند. و این مهمترین ابزار ریاست به حقی است که شایسته داشتن چنین ابزاری است، زیرا ریاست در معرض برخورد با پیشامدهای مهم و خطرات بزرگ و حالات مختلف تازه ای است. پس هر کس تاب تحمل این امور را نداشته و دارای سعه ی صدر نباشد، ناگزیر، در برابر آنها از پا در آید و از آنچه با آن روبه رو می شود بترسد و از چاره جویی ناتوان باشد، و این خود باعث نابودی دولت و زوال ریاست اوست.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ آلَةُ الرَّئِيسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ .

الرئيس محتاج إلى أمور منها الجود و منها الشجاعة و منها و هو الأهم سعه الصدر فإنه لا تتم الرئاسة إلا بذلك.

و كان معاوية واسع الصدر كثير الاحتمال و بذلك بلغ ما بلغ و نحن نذكر من سعه الصدر حكايتين دالتين على عظم محله في الرئاسة و إن كان مذموما في باب الدين و ما أحسن قول الحسن فيه و قد ذكر عنده عقيب ذكر أبي بكر و عمر فقال كانا و الله خيرا منه و كان أسود منهما.

الحكاية الأولى وفد أهل الكوفة على معاوية حين خطب لابنه يزيد بالعهد بعده و في أهل الكوفة هانئ بن عروه المرادى و كان سيدا في قومه فقال يوما في مسجد دمشق و الناس حوله العجب لمعاوية يريد أن يقسروا على بيعه يزيد و حاله حاله و ما ذاك و الله بكائن و كان في القوم غلام من قریش جالسا فتحمل الكلمة إلى معاوية فقال معاوية أنت سمعت هانئا يقولها قال نعم قال فاخرج فأت حلقتة فإذا خف الناس عنه فقل له أيها الشيخ قد وصلت كلمتك إلى معاوية و لست في زمن أبي بكر و عمر و لا أحب أن تتكلم بهذا الكلام فإنهم بنو أمية و قد عرفت جرأتهم و إقدامهم و لم يدعنى إلى هذا القول لك إلا النصيحة و الإشفاق عليك فانظر ما يقول فأتى به.

فأقبل الفتى إلى مجلس هانئ فلما خف من عنده دنا منه فقص عليه الكلام و أخرجه مخرج النصيحة له فقال هانئ و الله يا ابن أخي ما بلغت نصيحتك كل ما أسمع و إن هذا الكلام لكلام معاوية أعرفه فقال الفتى و ما أنا و معاوية و الله ما يعرفنى قال فلا عليك إذا لقيته فقل له يقول لك هانئ و الله ما إلى ذلك من سبيل انهض يا ابن أخي راشدا.

فقام الفتى فدخل على معاوية فأعلمه فقال نستعين بالله عليه.

ثم قال معاوية بعد أيام للوفد ارفعوا حوائجكم و هانئ فيهم فعرض عليه كتابه فيه ذكر حوائجه فقال يا هانئ ما أراك صنعت

شیئا زد فقام هانی فلم يدع حاجه عرضت له إلا و ذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال أراك قصرت فيما طلبت زد فقام هانی فلم يدع حاجه لقومه و لا لأهل مصره إلا ذكرها ثم عرض عليه الكتاب فقال ما صنعت شيئا زد فقال يا أمير المؤمنين حاجه بقيت قال ما هي قال أن أتولى أخذ البيعه ليزيد ابن أمير المؤمنين بالعراق قال افعل فما زلت لمثل ذلك أهلا فلما قدم هانی العراق قام بأمر البيعه ليزيد بمعونه من المغيره بن شعبه و هو الوالی بالعراق يومئذ.

و أما الحكايه الثانيه

كان مال حمل من اليمن إلى معاويه فلما مر بالمدينه وثب عليه الحسين بن علي ع فأخذه و قسمه في أهل بيته و مواليه و كتب إلى معاويه من الحسين بن علي إلى معاويه بن أبي سفيان أما بعد فإن عيرا مرت بنا من اليمن تحمل مالا و حللا و عنبرا و طيبا إليك لتودعها خزائن دمشق و تعل بها بعد النهل بنى أبيك و إنى احتجت إليها فأخذتها و السلام.

فكتب إليه معاويه من عند عبد الله معاويه أمير المؤمنين إلى الحسين بن علي سلام عليك أما بعد فإن كتابك ورد علي تذكر أن عيرا مرت بك من اليمن تحمل مالا- و حللا- و عنبرا و طيبا إلى لأودعها خزائن دمشق و أعل بها بعد النهل بنى أبي و أنك احتجت إليها فأخذتها و لم تكن جديرا بأخذها إذ نسبتها إلى لأن الوالی أحق بالمال ثم عليه المخرج منه و ايم الله لو ترك ذلك حتى صار إلى لم أبخسك حظك منه و لكنى قد ظننت يا ابن أخي أن في رأسك نزوه و بودى أن يكون ذلك في زمانى فأعرف لك قدرك و أتجاوز عن ذلك و لكنى و الله أتخوف أن تبلى بمن لا ينظرك فواق ناقه و كتب في أسفل كتابه يا حسين بن علي ليس ما و هذه سعه صدر و فراسه صادق.

كاشانى

(و قال عليه السلام: اله الرياسه سعه الصدر) آلت سرورى فراخى سينه است در داد گرى و آن عبارت است از آنكه انسان منع نكند قوت تجلد را نزد ورود احداث مهمه و متوحش نشود در آنچه وارد مى گردد بر او از آن احداث. و سعه صدر فضيلى است مندرج در تحت شجاعت و لازم رياست است و مكمل سياست.

آملی

قزوینی

آلت بزرگی و سرورى فراخى سينه است و وسعت خلق و تحمل جفاى مردم در صبورى در مشاغل و كار گزاری و دادخواهى. و بالجمله وسعت سينه و فراخى حوصله از شرايط رياست و متممات سياست است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «آله الرياسه سعه الصدر.» يعنى و گفت عليه السلام كه آلت سرورى كردن و پیشوا شدن وسعت دل و خلق است.

خوبی

المعنى: الرئاسة سواء كانت حقا الهيأ كرئاسه الانبياء و الائمة على الامه، او بشريا بالانتخاب او القوه، تحتاج الى حلم عميق و سعه صدر، لان مرجعها الى تدبير امور الناس و حل مشكلاتهم و فصل خصوماتهم و اجابتهم فى شتى مراجعاتهم. مضافا الى ان الرئاسة منشا للتنافس و سبب لبروز المنازعات و الحروب و المعارضات فلا بد من تحملها و التدبير فى الدفاع عنها بما هو اهون و انفع من صلح تاره و حرب اخرى، و لين مره و شده مره اخرى، و لا بد فيها من بذل الاموال و تحمل الاهوال، و انتظار سوء المال، و كل هذه الامور الهامه و الخطوب الهائله يحتاج الى سعه الصدر، فمن لا نصيب له منها فلا يحدثن نفسه بها. الترجمة: فرمود: ابزار رياست و سرورى، سعه ى صدر و دريا دلى است.

وسعت صدر ببايد كه رياست به كف آيد***ور نه از تنگدلى شغل رياست به سر آيد

شوشترى

و قال عليه السلام: اقول: فى (الاستيعاب) قال معاويه لخير بن اوس الطائى: من سيدكم اليوم؟ قال: من اعطى سائلنا، و اغضى عن جاهلنا، و اغتفر زلتنا. و قيل للاحنف بن قيس: ممن تعلمت الحلم؟ قال: من قيس بن عاصم المنقرى، رايته يوما قاعدا بفناء داره محتبيا بحمائل سيفه يحدث قومه، اذ اتى برجل مكتوف و آخر مقتول فقيل له: هذا ابن اخيك قد قتل ابنك. فوالله ما حل حبوته و لا قطع كلامه، فلما اتمه التفت الى ابن اخيه فقال: يا ابن اخى! بئس ما (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فعلت، اثمت بربك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك و رميت نفسك بسهمك، ثم قال لابن له آخر: قم يا بنى! فوار اخاك و حل كتاف ابن عمك و سق الى امك مائه ناقه ديه ابنها فانها غريبه. و قال الحسن- اى البصرى- لما حضرت قيس بن عاصم الوفاء دعا بنيه فقال: يا بنى احفظوا عنى فلا اجد انصح لكم منى، اذا مت فسودوا كباركم و لا تسودوا صغاركم فيسفه الناس كباركم و تهونون عليهم، و عليكم باصلاح المال فانه منبهه للكريم و يستغنى به عن اللئيم، و اياكم و مساله الناس فانه اخزى كسب الرجل. و قدم فى وفد بنى تميم على النبى (صلى الله عليه و آله)، فلما راه قال: هذا سيد اهل الوبر. و فى (كتب العامه): قيل سال على عليه السلام يوما الحسن عليه السلام: يا بنى! ما السداد؟ فقال: دفع المنكر بالمعروف. قال: فما الشرف؟ قال: اصطناع العشيره و الاحتمال للجريه. قال: فما السماح؟ قال: البذل فى العسر و اليسر. قال: فما اللوم؟ قال: احراز المرء ماله و بذل عرضه. قال: فما الجبن؟ قال: الجراه على الصديق و النكول عن العدو. قال: فما الغنى؟ قال: رضى النفس بما قسم الله لها و ان قل. قال: فما الحلم؟ قال: كظم الغيظ و ملك النفس. قال: فما النعمه؟ قال: شده الباس و منازعه اعز الناس. قال: فما الذل؟ قال: الفزع عند الصدمه. قال: فما الكلفه؟ قال: كلامك فى ما لا يعينك. قال: فما المجد؟ قال: ان تعطى فى الغرم و تغفو فى الجرم. قال: فما السفه؟ قال: اتباع الدناءه و محبه الغوايه. قال: فما الغفله؟ قال: ترك المسجد و طاعه المفسد. قال: فما السودد؟ قال: اتيان (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) الجميل و ترك القبيح. و فى (اخلاق الوزيرين) قال ابوالاسود: لن تسود حتى تصبر على سرار الشيوخ البخر، و قال الشاعر: لا تحسب المجد تما انت آكله لن تبلغ المجد حتى تلعق الصبرا و قيل لعدى بن حاتم: من السيد؟ قال: الاحمق فى ماله، الذليل فى عرضه المطرح لحقده المعنى بامر جماعته، فليس يسود المرء الا بعد ان يسهر من اول ليله الى آخره فكرا فى قضاء الحقوق و كف السفاه و ازدياع المحبه فى القلوب و بعث الالسنه على الشكر.

مغنيه

كلما برز الانسان و اتسع نفوذه- كثر حوائج الناس اليه. و فى الامثال: الخراف تذبح حين تغدو و افره الشحم، و الطيور الجميله

تجتذب الصيادين، و من هنا فر بعض الناس من الرياسه فرارهم من المجدوم و على عشاقها ان يستعينوا بالصبر و سعه الصدر، و بالاخلاص و المبادره الى خدمه الاخرين.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سرورى) فرموده است: ابزار رناست و سرورى فراخى سینه (تحمل سختیها و شکيائى در کارها و دادرسی و مانند آنها) است.

زمانى

ریاست بر زیردستان مقام بزرگی است که داری مسئولیتهای فراوانی است و هر قدر زیردستان انسان زیادتر باشند مسئولیت انسان فزونتر خواهد بود. صرف نظر از سخاوت، شجاعت، آزاداندیشی، آینده نگری، استقامت، توجه به خدا، توکل و ... شخص رئیس باید بر حوصله باشد تا بتواند موقعیت خویش را حفظ کند و به اهداف خویش برسد. آنگاه که موسای کلیم مامور می شود با فرعون نبرد کند و او را بزانو در آورد از خدا وزیر درخواست می کند و حوصله فراوان. از عمل موسی (علیه السلام) استفاده می شود آنانکه مسئول امور معنوی هستند بیش از دیگران نیاز به حوصله و بردباری دارند. خدای عزیز که این نعمت را به پیامبرش ارزانی داشته می گوید: (پیامبر ما! مگر ما حوصله فراوان به تو ندادیم و آن بار گرانی که پشت تو را شکسته بود از دوشت برنداشتیم و به تو شهرت جهانی ندادیم؟). ناگفته پیداست که حوصله کردن در مقابل ظلم ستمگران، در مقام امر به معروف و نهی از منکر، در موقع احقاق حق و دفاع از مظلوم عملی ناشایسته است و ربطی به موضوع حوصله ریاستمداران ندارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (آله الرئاسه سعه الصدر) فان من وسع صدره فى الامور اخذا و اعطاء، و اغضائا، يقبلونه الناس سيدا و رئيسا، اما من يدقق فى الامور، ينضجر منه الناس، و يفرون منه، و لا يعترفون به.

موسوى

الشرح: الرياسه تعنى الزعامه، و الزعامه تختلف فقد تضيق و قد تتسع و باعتبار انها تتطلب تصريف امور الناس و حل مشكلاتهم و درس قضاياهم، و قد يعرض على الرئيس السلم تاره و الحرب اخرى و المهادنه ثالثه و هذه الامور كلها تحتاج الى الانسان الذى يتحملها و يحملها بسعه صدر و يستقبلها بكل هدوء و سرور فيقضى حاجه المحتاج دون ضجر و يحل عقده الاخر دون ملل و يرفع النزاع ثالثه و هكذا و دواليك و هذه تحتاج الى صبر و اناه و سعه صبر ليستوعب الناس و يحتملهم و هذا من لوازم الرياسه و صفات الروساء و الزعماء.

«ابزار سالاری فراخی سینه است.»

سالار و سروری نیازمند به چیزهایی است که از جمله آن بخشش و دلیری است و آن چه مهمتر است فراخی سینه است که ریاست بدون آن به کمال و تمام نمی رسد. معاویه فراخ سینه و پر تحمل بود و بدین سبب رسید به آنچه رسید.

سعه صدر و حکایاتی که در این باره رسیده است:

ما دو داستان در مورد سعه صدر نقل می کنیم که دلیل بزرگی و اهمیت آن در ریاست است. هر چند تحمل و سعه صدر در امور دینی نکوهیده است، و این سخن حسن بصری چه پسندیده است که چون در حضور او پس از نام ابو بکر و عمر از معاویه نام بردند، گفت: به خدا سوگند که آن دو از او بهتر بودند، ولی او از آن دو سرورتر بود.

حکایت نخست: پس از اینکه معاویه موضوع ولیعهدی پسرش یزید را مطرح کرد و در آن باره سخنرانی کرد، گروهی از مردم کوفه به نمایندگی پیش او رفتند و هانی بن عروه مرادی هم که از سران قوم خود بود همراه کوفیان بود. روزی در مسجد دمشق در حالی که مردم گرد هانی بودند، گفت: جای شگفتی از معاویه است که می خواهد ما را با زور به بیعت یزید وا دارد و حال او معلوم است و به خدا سوگند این کار صورت نخواهد گرفت. نوجوانی از قریش که آنجا نشسته بود، این خبر را به معاویه رساند. معاویه گفت: تو خود شنیدی که هانی چنین می گوید؟ گفت: آری. معاویه گفت: پیش او برگرد و همین که مردم رفتند به او بگو ای شیخ این سخن تو به اطلاع معاویه رسیده است و تو در روزگار ابو بکر و عمر زندگی نمی کنی و من دوست ندارم این چنین سخن بگویی که ایشان بنی امیه اند و گستاخی و اقدام ایشان را خود شناخته ای، و چیزی جز خیر خواهی و بیم بر تو مرا به گفتن این سخن و نداشتن است. معاویه به آن جوان گفت: بین در پاسخ چه می گوید و خبرش را برای من بیاور.

جوان پیش هانی برگشت و چون کسانی که آنجا بودند، رفتند به هانی نزدیک شد و آن سخن را به روش خیرخواهی به او گفت. هانی گفت: ای برادرزاده، در همه آنچه شنیدم خیر خواهی تو نیست که این سخن سخن معاویه است، من آن را می شناسم. جوان گفت: مرا با معاویه چه کار؟ به خدا سوگند که مرا نمی شناسد. هانی گفت: بر تو چیزی نیست، هر گاه معاویه را دیدی به او بگو هانی می گوید: به خدا سوگند برای این کار راهی نیست، برخیز ای برادر زاده و به سلامت برو. جوان برخاست و پیش معاویه رفت و او را آگاه کرد، معاویه گفت: از خداوند بر او یاری می جویم.

پس از چند روزی معاویه به کوفیان گفت: نیازهای خود را گزارش دهید، هانی هم میان ایشان بود نامه ای را که نیازهای خود را نوشته بود به معاویه داد. معاویه گفت: ای هانی چیزی نخواسته ای افزون بنویس. هانی برخاست و همه نیازهای خود را به معاویه گفت و دوباره نامه را به معاویه سپرد. معاویه گفت: چنین می بینم که در خواسته های خود کوتاهی کرده ای بیشتر بخواه. هانی برخاست و همه نیازهای خویشاوندان و همشهریهای خویش را گفت و برای بار سوم نامه را به معاویه سپرد. معاویه گفت: کاری نکردی افزون مطالبه کن. هانی گفت: ای امیر المؤمنین فقط یک حاجت باقی مانده است. معاویه پرسید: چیست؟ گفت: اینکه اجازه دهی من عهده دار گرفتن بیعت برای یزید در عراق باشم. معاویه گفت: این کار را انجام بده که

شخصی همچو تو همواره برای این کار شایستگی داری. و چون هانی به عراق برگشت با کمک مغیره بن شعبه که در آن هنگام والی عراق بود به کار بیعت گرفتن برای یزید قیام کرد.

حکایت دوم: اموالی را از یمن برای معاویه می بردند، چون به مدینه رسید، امام حسین علیه السلام آن اموال را گرفت و میان افراد اهل بیت و وابستگان خویش تقسیم کرد و برای معاویه چنین نوشت: از حسین بن علی به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، کاروانی از یمن که برای تو مال و حله و عنبر و عطر می آورد که در گنجینه های دمشق بگذاری و پس از سیراب بودن فرزندان پدرت به آنان دهی از این جا گذشت، من به آن نیاز داشتم، آن را گرفتم، و السلام.

معاویه برای او چنین نوشت: از پیشگاه بنده خدا معاویه امیر المؤمنین به حسین بن علی علیه السلام، سلام بر تو، اما بعد، نامه ات به من رسید که نوشته بودی کاروانی که برای من از یمن اموال و حله و عنبر و عطر می آورده است تا نخست در گنجینه های دمشق بگذارم و سپس پس از سیراب بودن فرزندان پدرم به ایشان بدهم از کنار تو گذشته است و تو به آنها نیاز داشته ای و گرفته ای، تو که خود آنها را به من نسبت می دهی سزاوار به گرفتن آن نبوده ای که والی به مال سزاوارتر است و خود باید از عهده آن بیرون آید. و به خدا سوگند اگر این کار را رها می کردی تا آن اموال پیش من برسد در مورد نصیب تو از آن بخل نمی ورزیدم، ولی ای برادر زاده گمان می کنم که تو را در سر جوش و خروشی است و دوست دارم این جوش و خروش به روزگار خودم باشد که به هر حال قدر تو را می شناسم و از آن می گذرم ولی به خدا سوگند بیم آن دارم که به کسی گرفتار شوی که تو را به اندازه دوشیدن ناقه ای مهلت ندهد. پایین نامه هم این اشعار را نوشت: «ای حسین بن علی این کار که کردی سرانجام پسندیده ندارد، این که اموالی را بدون آنکه به آن فرمان داده شده باشی بگیری، کاری است که از حسین همراه شتاب بوده است، ما این مسأله را روا دانستیم و خشمگین نشدیم و هر کاری که حسین انجام دهد تحمل می کنیم... ولی بیم آن دارم که سرانجام گرفتار کسی شوی که پیش او شمشیر بر هر چیز پیشی گیرد.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَلَهُ الرِّيَاسَةُ سَعَةُ الصَّدْرِ.

امام علیه السلام فرمود:

وسيله رياست، سعه صدر (و تحمل بسیار) است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر این گفتار حکمت آمیز را به همین عبارت از کتاب غررالحکم و الطراز نقل می کند و اظهار امیدواری نموده که منابع دیگری که مربوط به قبل از سید رضی باشد به دست آورد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۵).)

ابزار ریاست

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که به صورت ضرب المثلی مشهور شده اشاره به یکی از مهم ترین ویژگی هایی که

برای ریاست لازم است کرده می فرماید:

«وسیله ریاست، سعه صدر (و تحمل بسیار) است»؛ (آلَةُ الرَّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ).

ناگفته پیداست کسی که به مقام ریاست می رسد خواه ریاست معنوی باشد یا مادی اولاً با مخالفت هایی از سوی رقیبان روبرو می شود و از سویی دیگر انتظارات و توقعات بسیار از سوی مردم در برابر او آشکار می گردد و برای انجام امور خود نیاز به همراهان و مشاورانی دارد که گاه از آنها خطاها و گاه خیانت هایی سر می زند. اضافه بر همه اینها گاه مشکلاتی ناخواسته و غیر منتظرانه برای حوزه ریاست او به وجود می آید. در برابر این امور اگر دارای سعه صدر و تحمل بسیار و بردباری توأم با تدبیر و خونسردی همراه با شجاعت نباشد ادامه کار برای او بسیار مشکل خواهد شد. به همین دلیل مولا در میان تمام ویژگی هایی که یک رئیس باید داشته باشد روی سعه صدر انگشت گذاشته می فرماید: «وسیله ریاست سعه صدر است».

نمونه کامل آن را در زندگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می توان دید و یکی از روشن ترین مصادیق آن داستان فتح مکه است که بعد از پیروزی بر بت پرستان مکه انواع جنایت ها را درباره خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان و دوستان او روا داشته بودند و از هیچ تلاش و کوششی برای نابودی آنها فروگذار نکرده بودند. در آن روز تاریخی که آتش انتقام در درون بسیاری از صحابه پیامبر زبانه می کشید، آن حضرت فرمان عفو عمومی صادر و همه را آزاد کرد و فرمود: امروز روز رحمت است نه روز انتقام.

نیز بارها اتفاق افتاد که افرادی با خشونت زیاد با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شدند به گونه ای که بعضی از اصحاب انتظار داشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان قتل آنها را صادر کند. آن حضرت با محبت و عطف آن مخالفان لجوج و عنود را آرام ساخت.

در زندگی امیر مؤمنان علی علیه السلام و ائمه معصومین نیز این صحنه های فراوان دیده می شود؛ محبتی که علی علیه السلام درباره قاتل خود در واپسین ساعات عمرش ابراز کرد همه جا معروف است.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار درباره گفت و گوهای امیر مؤمنان علی علیه السلام با خوارج چنین نقل می کند که روزی یکی از خوارج وارد مسجد شد در حالی که یاران علی علیه السلام در اطراف او بودند فریاد زد:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ حکم فقط برای خداست، هرچند مشرکان کراهت داشته باشند. (اشاره به این که چون شما مسئله حکمیت بشر را پذیرفته اید در راه شرک گام گذاشته اید) «مردم رو به سوی او کردند. او دوباره فریاد زد:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُتَلَفِّتُونَ»؛ حکم مخصوص خداست هرچند کسانی که به سوی من نگاه می کنند کراهت داشته باشند. «علی علیه السلام سر مبارکش را بلند و متوجه او شد. او بار سوم فریاد زد:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ أَبُو الْحَسَنِ»؛ حکم مخصوص خداست، هرچند علی کراهت داشته باشد. «امام علیه السلام با خونسردی

در جواب او فرمود:

«إِنَّ أبا الْحَسَنِ لَا يَكْرَهُ أَنْ يَكُونَ الْحُكْمُ لِلَّهِ؛ عَلِيٌّ هَرَّكَزٌ كَرَاهَتْ لَدَيْهِ أَنْ يَكُونَ الْحُكْمُ مَخْصُوصًا لِحَدَا بِأَشَدِّ سَيْسٍ أَضَافَهُ فَرَمُودُ:

«حُكْمُ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فَيْكُمْ؛ مَنْ مَنَظَرَ حُكْمَ حَدَا دَرَبَارَه شَمَا هَسْتَمُ». (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۴۴).

این نکته در اینجا شایان توجه است که گاه مسئله سعه صدر با مسامحه و سهل انگاری اشتباه می شود در حالی که هر کدام جایگاه خاص خود را دارد؛ سعه صدر آن است که برای انجام مدیریت صحیح گاه انسان لازم است موضوعاتی را ندیده بگیرد و خویشتن داری نشان دهد و در مقام سختگیری بر نیاید و به خطا کار فرصت دهد تا خویشتن را اصلاح کند.

ولی مسامحه و سهل انگاری این است که انسان مدیریت صحیح را رها کند و در برابر حوادث و اشخاص خطا کار سستی و بی تدبیری نشان دهد، بنابراین سعه صدر به مدیریت صحیح باز می گردد و مسامحه به ترک مدیریت صحیح و تفاوت این دو آشکار است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " The mechanism whereby one earns mastership is
".forbearance

حکمت ۱۷۷: روش برخورد با بدان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِزْجُرِ الْمُسِيءَ بَثْوَابِ الْمُحْسِنِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار آزار ده!

شهیدی

با پاداش دادن به نیکوکار بدکار را بیازار.

اردبیلی

و فرمود زجر و منع کن بدکار را پاداش نیکو کردار تا رغبت کند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پاداش دادن به نیکوکار، بدکار را رنجه می دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار تنبیه کن .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(شخص بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار تنبیه کن). این که شخص بدکار ببیند نیکوکاری را پاداش داده اند، وادار به نیکوکاری شده و از کار بد دست برمی دارد، پس پاداش دادن به شخص نیکوکار همچون تنبیهی است برای بدکار، چون تنبیه و ادب او را در پی دارد. کلمه ی (زجر) استعاره برای تنبیه و ادب، آورده شده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْجُرِ الْمُسِيءِ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ .

قد قال ابن هانئ المغربي في هذا المعنى لو لا انبعاث السيف و هو مسلط في قتلهم قتلتهم النعماء.

فأفصح به أبو العتاهيه في قوله إذا جازيت بالإحسان قوما

کاشانی

(و قال علیه السلام: ازجر المسیء بثواب المحسن) زجر کن و منع نمای بدکار را به پاداش نیکوکردار که آن ثواب مالانهایت است از جانب پروردگار، زیرا که تصور این ثواب از حضرت پروردگار مایل می کند او را به احسان و دور می دارد از او عصیان را.

آملی

فزونى

زجر کن بدکار را به پاداش نیکوکار، هیچ زجری بدان را سخت تر و بهتر از عزیز داشتن و احسان نمودن با نیکان نباشد.

لاهیجى

و قال علیه السلام: «ازجر المسىء بثواب المحسن.» یعنی و گفت علیه السلام که منع کن بدکردار با تو را به جزا دادن او مانند جزای نیکوکار، زیرا که احسان در جزای بدکرداری باعث ترک کردار بد است.

خوبى

اللغة: (الزجره): الصيحه بشده و انتهار، من زجرته زجرا من باب قتل: منعه - مجمع البحرين. المعنى: من محاسن آداب التريبه و تثبيت النظم فى الاجتماع و تشويق الافراد على اداء الوظيفه، التقدير من المحسنين و العالمين بوظيفتهم باعطاء اجر عملهم و مزيدهم من الاحسان تجاه عيون المسيئين و العاملين على خلاف الوظائف، فانه اردع لهم من سوء فعلهم من الملامه و العقوبه. الترجمة: بدکار را از بدکاری بران، بوسیله پاداش دادن به نیکوکار.

تو بدکار را وا کش از کار بد*** به پاداش بر محسن باخرد

شوشرى

اقول: فى (كنايات الجرجانى): كان المخبل السعدى فى سفر، فام بيتا ضخما فى يوم حار، فلما وقف عليه سلم فقيل له: اى الشراب احب اليك؟ انبيذ ام ماء ام لبن؟ قال: ايسره و اوجده. قالت: اسقوا الرجل ماء تمر، و امرت فذبحت له شاه و صنعت فاكل و شرب، فلما راح قال: جزاك الله خيرا من منزل فما رايت اكرم منك. قال: فاذا امراه ضخمة فقال لها: ما اسمك يرحمك الله؟ قالت: رهوا. قال: سبحان الله اما وجد اهلك اسما يسمونك به احسن من هذا؟ فقالت: سميتى انت به. قال: انا لله اخليده انت؟ قالت: نعم. قال: و اسواتاه و الله لا هجوت بعدك امراه - او قال تميميه - ابدا و انشا يقول: لقد ضل حلمى فى خليده اننى ساعتب ربي بعدها و اتوب (الفصل الخامس و الاربعون - فى آداب المعاشرة) و اشهد رب الناس ان قد ظلمتها و جرت عليها و الهجاء كذوب و الاصل فيه ان الزبرقان زوج اخته خليده هزالا من بنى جشم بن عوف بعد ان قتل الهزال جارا للزبرقان، فقال المخبل: و انكحت هزالا - خليده بعد ما زعمت لعمر الله انك قاتله فانكحته رهوا كان عجانها مشيق اهاب اوسع السلاح ناجله يلاعبها فوق الفراش و جاركم بذى شيرمان تزال مفاصله و رهو: الواسع. و فى (تذكرة سبطين الجوزى) قال الزهرى: خرج على بن الحسين (عليه السلام) يوما من المسجد فتبعه رجل فسبه، فلحقته العبيد و الموالى فهموا بالرجل فقال: دعوه. ثم قال له: ما ستر الله عنك من امرنا اكثر، الك حاجه نعينك عليها؟ فاستحى الرجل، فلقى (عليه السلام) عليه خميصه كانت عليه و اعطاه الف درهم، فكان الرجل بعد ذلك اذا رآه يقول: اشهد انك من اولاد الرسول. و قال ابن سعد: كان هشام بن اسماعيل المخزومى والى المدينة، و كان يوذى على بن الحسين (عليه السلام) و يشتم عليا على المنبر و ينال منه، فلما ولى الوليد عزله و امر به ان يوقف للناس، فقال هشام (و الله ما اخاف الا من على بن الحسين انه رجل صالح يسمع قوله) فاوصى على بن الحسين (عليه السلام) اصحابه و مواليه و خاصته الا - يتعرضوا له، ثم مر على (عليه السلام) فى حاجته عليه. فما عرض له. فناداه هشام - و هو

واقف للناس - الله اعلم حيث يجعل رسالته.

مغنيه

للردع عن الجريمه و الاسائه طرق و اساليب، منها عقاب المسى ء و تاديبه (و لكم فى القصاص حياه - ۱۷۹ البقره) و منها تشجيع المحسن، و جزاوه بالحسنى، لان ذلك بطبيعه الحال تانيب و تقريع للمسى ء على اسائه، و عبره و عظه لاولى الابصار. و من هذا الباب تكريم العباقره، و منح الاوسمه و الالقاب للمتفوقين فى اعمالهم، و تشجيع الاستاذ للطالب المتقدم فى دروسه الوديع فى سلوكه.

عبده

... المسى ء بثواب المحسن: اذا كافات المحسن على احسانه اقلع المسى ء عن اسائه طلبا للمكافاه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در جلوگيرى از بدكارى) فرموده است: بدكار را به پاداش نيكو كار (ارجمند داشتن و احسان و نيكوئى به او) رنجه دار (چون هيچ زجرى براى بدكرداران سخت تر از ارجمند داشتن و نيكى نمودن با نيكان نمى باشد).

زمانى

اگر چه تشكر كردن از نيكو كار يك امر طبيعى است ولى عملا بى اعتنائى به گناهكار را ثابت مى كند و همين بى اعتنائى او را شكنته مى دهد و سبب مى شود كه دست از انحراف خویش بردارد و از سوى ديگر افرادى را علاقمند به كار نيك گرداند تا همگى محبوب خدا شوند. آنچه قابل توجه است اين است كه در شرائطى كه گناهكاران تحت تاثير عمل، قرار گرفتند و نيكو كار گرديدند بايد با آغوش باز از آنان استقبال كرد به اين شرط كه خوشرفتارى آنان نيرنگ نباشد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ازجر المسى ء) اى ادبه (بثواب المحسن) اى باعطاء الثواب لمن احسن، فان المسى ء ينقلع عن الاسائه اذا راى ذلك.

موسوى

اللغه: الزجر: الصيحه بشده و اظهار، المنع. الشرح: هذا اسلوب من اساليب التريبه ان تكرم المحسن و تشبهه و تكافئه و بهذا من جهة تشجيع المحسن و تقوى عزيمته ليزداد اصرارا فى شق طريق نجاحه و تكامله و تقديم اعظم الانجازات و من جهة اخرى تانيب للمسى ء و زجر له عن اسائه لانه عندما يرى نتيجة الاحسان و النجاح يونه ضميره و يحس من نفسه ان عليه ان يمشى العزيمه و يطرد الكسل و يلتحق بركب الناجحين و العاملين المحسنين ...

«با پاداش دادن نیکو کار، بد کار را از بدی باز دار.»

ابن هانی مغربی در این معنی این چنین سروده است: «در حالی که او مسلط در کشتن ایشان است بر فرض که بر کشیدن شمشیر نباشد نعمتها آنان را خواهد کشت.»

ابو العتاهیه هم در این شعر خود با کمال فصاحت همین معنی را گنجانده است: «هنگامی که با نیکی کردن گروهی را پاداش دهی، گنهکاران را از گناه باز می داری، چرا هنگامی که رسیدن به چیزی از راه نزدیک برای تو ممکن است، می خواهی از راه دور به آن برسی.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَزْجِرِ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ.

امام علیه السلام فرمود:

گنهکار را با پاداش دادن به نیکو کار (تنبیه کن و) از گناه بازدار. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را از زمخشری در ربیع الابرار از علی علیه السلام نقل می کند با این تفاوت که به جای «أَزْجِرِ»، «أَزْدَجِرِ» آمده است و نیز آن را از ابن قاسم در روض الاخیار نقل نموده و در ذیل حکمت بعد عبارتی از طروشی در صراط الملوک نقل می کند که نشان می دهد این دو گفتار حکیمانه را ضمیمه هم و با اضافاتی نقل کرده است به این صورت: «أَقْطَعِ الشَّرَّ مِنْ صِدْرِ غَيْرِكَ بِقَطْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ وَ أَزْجِرِ الْمُسِيءَ بِإِثَابِهِ الْمُحْسِنِ لِكَيْ يَرْغَبَ فِي الْإِحْسَانِ». و این تفاوت های واضح به خوبی نشان می دهد که طروشی آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه به دست آورده، هر چند او از کسانی است که بعد از سید رضی می زیسته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۵ و ۱۴۶).

این گونه گنهکار را ادب کن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به یکی از طرق مؤثر بازدارنده نسبت به بدکاران می کند و می فرماید: «گنهکار را با پاداش دادن به نیکو کار (تنبیه کن و) از گناه بازدار.»؛ (أَزْجِرِ الْمُسِيءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ).

به یقین برای بازداشتن بدکاران از کار بد راه های مختلفی است که هر کدام از آنها برای بازداشتن گروهی از بدکاران مفید است: نخست این که بدکار را مجازات کنند که در کتاب حدود و تعزیرات اسلامی احکام گسترده آن با توجه به سلسله مراتب آمده است و در تمام دنیا این گونه مجازات ها معمول است که شامل زندان، جریمه مالی، مجازات بدنی و حتی مجازات روحی از طریق سرزنش و اعلام به اجتماع می شود.

قرآن مجید نیز در باب قصاص و حد سارق و حد زانی و مجازات قذف اشارات روشنی به این معنا دارد.

نوع دوم آن است که برای بازداشتن بدکاران از کار بد به آنها نیکی کند، همان گونه که در آیات شریفه از جمله آیه شریفه ۳۴ سوره «فصلت» می فرماید:

«اذْفَعْ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عِدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛ بدی را با نیکی دفع کن ناگهان (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی گرم و صمیمی است» به این ترتیب می توان گروهی از بدکاران را شرمنده ساخت و از کار خود باز گرداند.

راه سوم این است که نیکوکاران را مورد تشویق قرار دهی هنگامی که بدکاران آن را ببینند گروهی دست از کار بد می کشند به امید این که پاداش نیکوکاران نصیب آنها گردد.

این کار در تمام دنیا معمول است که هر سال گروهی از برترین ها را در مسائل علمی، نوشتن کتاب های مفید، امور کشاورزی و دامداری و صنایع و اختراعات تشویق می کنند و جوایز گرانبهایی به آنها می دهند و نامشان را در رسانه ها اعلام می دارند تا سبب شود افراد سست و تبیل و بدکار و منحرف آن را ببینند و از کار خود پشیمان شوند و کم کاران نیز به کار بیشتر ترغیب گردند.

قرآن مجید در آیات فراوانی پاداش های عظیمی برای مؤمنان صالح در روز قیامت بیان می کند؛ پاداش هایی که فوق تصور انسان هاست. حتی پاداش های مادی دنیوی نیز برای آنها در نظر گرفته است. از جمله غنائمی که به جنگجویان تخصیص داده می شود و احترامی که برای مجاهدان راستین در مقابل قاتدان و فرارکنندگان از جهاد قائل شده مصداق های دیگری از این اصل کلی است.

کلام امام علیه السلام در اینجا نیز به روشنی از بهره گیری از این روش حکایت می کند.

البته هر یک از این سه روش مربوط به گروه خاصی است و همه اینها در همه موارد جواب نمی دهند. مدیران جامعه باید کاملاً بیدار باشند و افراد را به خوبی بشناسند و بدانند هر فردی یا هر گروهی را با کدام یک از این طرق باید از کار بد بازداشت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در شرح این گفتار حکیمانه تنها به ذکر یک بیت از ابن هانی مغربی و دو بیت از ابوالعطاءیه قناعت کرده است.

دو بیت ابوالعطاءیه که جالب تر و جامع تر است چنین است:

إِذَا جَازَيْتَ بِالْإِحْسَانِ قَوْمًا زَجَزْتَ الْمُظْلِمِينَ عَنِ الدُّنُوبِ فَمَا لَكَ وَ التَّنَاوُلُ مِنْ بَعِيدٍ وَ يُمَكِّنُكَ التَّنَاوُلُ مِنْ قَرِيبٍ

هنگامی که به گروهی از طریق احسان پاداش دادی بدکاران را از گناهشان بازداشتی.

لزومی ندارد که از راه های دوردست به مقصد برسی. می توانی از راه نزدیک به هدف خود نایل شوی.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Reprimand the evil doer by rewarding the doer of righteousness”.

حکمت ۱۷۸: روش نابود کردن بدی ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: بدی را از سینه دیگران، با کندن آن از سینه خود، ریشه کن نما!

شهیدی

بدی را از سینه جز خود بر کن با کندن آن از سینه خویشتن.

اردیلی

و فرمود بدرو قطع کن بدی را از سینه غیر خودت بکندن آن از سینه خودت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بیخ کینه را از دل دیگران بر کن، با بر کندن آن از دل خود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بدی را با کندن از سینه خود از سینه دیگران بر کن .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بدی را از دل دیگران به وسیله ی کنندن آن از قلب خود، درو کن). بیشتر مواردی که بدی در دل دشمن پیدا می شود به دلیل این تصور و گمان است که دشمن بدی او را در دل پنهان ساخته و همین تصور و گمان ناگزیر برخاسته از ظاهر حرکات دشمن و سخنانی است که گاه و بی گاه از زبان او درباره ی خود شنیده، تا وقتی که دشمنی و بدخواهی او را در دل دارد، اما وقتی که دشمنی و بدخواهی پنهانی را از دل محو کرد، نشانه های زبانی و صوری آن نیز از بین می رود و بدین وسیله تصور دشمنی کمرنگ شده و بدبینی دشمن نسبت به کار او کاهش می یابد و همواره به نبودن چنان نشانه ها و قرینه های حالی و یا مقالی که از او بروز می کرد، پایداری می کند تا این که آن بدگمانی به طور کامل از بین می رود. لفظ حصد را برای نابود ساختن دشمن استعاره آورده است به ملاحظه شباهتی که دشمن در فزونی گرفتنش به وسیله آن قراین از جانب دشمن و گستردگی اش و همچنین کاستی و نابودی اش به نابودی آن قراین به زراعت دارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ .

هذا يفسر علي وجهين أحدهما أنه يريد لا تضمر لأخيك سوء فإنك لا تضمر ذاك إلا يضمر هو لك سوء لأن القلوب يشعر بعضها ببعض فإذا صفوت لواحد صفا لك.

و الوجه الثاني أن يريد لا تعظ الناس و لا تنههم عن منكر إلا و أنت مقلع عنه فإن الواعظ الذي ليس بزكي لا ينجع (ا: «ينفع».) و عظه و لا يؤثر نهيه.

و قد سبق الكلام في كلا المعنيين

کاشانی

(و قال عليه السلام: احصد الشر) بدرو و قطع کن بدی را (من صدر غیرک) از سینه غیر خودت (بقلعه من صدرک) به کنندن آن از سینه خودت زیرا که نیت شر تو از برای غیر ظاهر می شود امارات او در فلوات قول و صفحات وجه، و این مبدا تغیر غیر است و اضممار تحصیل آن. پس عدم این به عدم آن باشد.

آملی

فزونینی

به درو و قطع کن بدی را از سینه غیر خود به کنندن آن از سینه خود. آری به حکم آن که (الشر یهدی الی الشر) هر که برای

کسی بدی اندیشد برای او نیز اندیشند، و هر سینه که کینه مردم در دل گیرد کینه او در سینه ها منزل گیرد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «احصد الشر من صدر غیرک بقلعه من صدرک». یعنی و گفت علیه السلام که درو کن اراده ی شر و بدی را از دل غیر تو به کندن اراده ی شر از دل تو.

خوبی

اللغه: (الحصاد) بالفتح و الكسر قطع الزرع، و حصدت الزرع و غیره من باب ضرب و قتل فهو محصود و حصید- مجمع البحرين. المعنى: قال الشارح المعتزلی: هذا یفسر علی وجهین: ۱- انه یرید: لا تضمر لاختیک سوءا، فانک لا تضمر ذلک الا یضمر لک سوءا لان القلوب یشعر بعضها ببعض، فاذا صفوت لواحد صفا لک. ۲- ان یرید: لا تعظ الناس و لا تنههم عن منکر الا- و انت مقلع عنه، و قد سبق الکلام فی کلام- المعنیین. اقول: بین القلوب روابط من ناحیه الشعور الباطنی اللواعی فتکسب المحبه و العداوه من حیث لا- یلتفت الیه صاحبه. الترجمة: فرمود: بدنهادی را از سینه ی دیگران، بوسیله ی ریشه کنی آن از سینه ی خودت درو کن.

نهاد بد از سینه دیگران***درو کن به تطهیر سینه از آن

شوستری

(الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) اقول: قال ابن ابی الحدید هذا یفسر علی وجهین: احدهما یعنی (لا تضمر لاختیک سوءا فانک لا تضمر ذاک لا یضمر هو لک سوءا لان القلوب یشعر بعضها ببعض) و الثانی یعنی (لا تعظ الناس و لا تنههم عن منکر الا- و انت مقلع عنه فان الواعظ الذی لیس یزکی لا- ینجع وعظه و لا یوثر نهیه). قلت: المعنى الثانی الذی قاله بمراحل عن المقام، و اما الاول و ان کان قریبا الا انه قاصر عن اداء المراد، فمجرد عدم اضمار الشر لغيرک لا یکفی فی قلعه من صدر غیرک اذا کان مضمرا للشر لک، بل باظهار آثاره له. و مما یناسبه ما فی (الآغانی): حضر حماد عجرد و مطیع بن ایاس مجلس محمد بن خالد امیر الکوفه، فتمازحا فقال حماد: یا مطیع یا مطیع انت انسان رفیع و عن الخیر بطیء و الی الشر سریع فقال مطیع: ان حمادا لثیم الاصل عدیم لا ترى الدهر الا بهن العیر یهیم فقال حماد: و یلک اترمینی بدائک و الله لو لا کراحتی لتمادی الشر و لجاج الهجاء لقلت لک قولا ینیقی و لکن لا افسد مودتک و لا اکافنک الا بالمدیح. فقال: کل شیء لی فداء لمطیع بن ایاس (الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) رجل مستملح فی لین و شماس عدل روحی بین جنبی و عینی براسی غرس الله له فی کبدی احلی غراس

مغنیه

هل تريد ان يعاملک الناس بالحسنی، و لا یضمرؤا لک ما تکره؟ فالامر سهل و بسیط، ان شئت و احببت: دع الحقد و الضغینه، و العجب و التعاضم، و سوء الظن و الغیبه، و اضمر الخیر للجميع دون استثناء، فانهم یعاملونک بالمثل كما قال الشاعر: (و كما ترانی یا جمیل اراک). و هذا صحیح بلا ریب فی حق بنی آدم الا اهل الحسد و المنافسه، فالنعمه علی خلق الله تسل قلوبهم، و

فضيله الفاضل تعمى عيونهم.. و يستحيل ان يكفوا عنه الا بموته او سلب النعمه عنه!.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بدخواه نبودن) فرموده است: درو کن (دورساز) بدی (کینه) را از سینه دیگری با کندن (دور ساختن) آن از سینه خود (چون هر کس برای دیگران بد اندیشد برای او بد اندیشند، و هر که کینه دیگران در دل گیرد کینه او در دل گیرند).

زمانی

کسانی هستند که کینه دیگران را در دل می گیرند و به فکر ایجاد ناراحتی برای آنان می باشند، این گونه افراد برای اصلاح دشمنان خویش باید کینه آنان را از دل بیرون آورند و بدین طریق اصلاحشان نمایند. افرادی هستند که امر به معروف و نهی از منکر می کنند ولی خودشان به گفته خویش عمل نمی کنند، در نتیجه، حرف آنان اثر نمی کند. امام علی (علیه السلام) می فرماید برای اصلاح جامعه اول خود را اصلاح کن، دیگران با دیدن کارهای صحیح شما به راه راست هدایت می گردند. امام (علیه السلام) سینه انسان را به کشتزار تشبیه کرده است. همانطوری که زمین با دانه های گوناگون سرسبز می شود، دشمنی و دوستی هم از اعمال کوچک آغاز می گردد و به تدریج افزایش می یابد. کسانی که در فکر اصلاح خویش هستند باید در ریزه های اعمال خود هم دقت کنند، بلکه نیتهای خویش را هم کنترل نمایند که خدا از نیتها هم آگاه است، اشاره های چشم و خلجانه های سینه ها را می داند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (احصد الشر) ای اقلعه (من صدر غيرك) ای الحسد و الغل و العداوه، و ما اشبهه، الكامنه فى صدر عدوك، اقلعها (بقلعه من صدرك) فاذا نظف قلبك عنه، نظف قلبه عنك.

موسوی

اللغه: الحصاد: بالفتح و الكسر قطع الزرع و هو يكون من على وجه الارض. القلع: انتزاع الشىء من اصله. الشرح: اذا اردت ان تقتل الشر المتمثل بالحق و الحسد و الغل و الضغينه و غيرها من قلوب الناس فابدا بقتلها من نفسك اولاً فان استطعت القضاء عليها و اجتثاها جذورها من نفسك فانت على القضاء عليها من نفوس الاخرين اقوى و اقدر. و قال بعضهم: ان معنى الكلمه: لا تضمم لآخيك سوا فانك لا تضمم ذلك الا يضمم لك ذلك لان القلوب يشعر بعضها ببعض فاذا صفوت لواحد صفا لك.

طالقانی

«با ریشه کن کردن بدی از سینه خود آن را از سینه غیر خود درو کن.»

این سخن را دو گونه می توان تفسیر کرد، یکی آنکه برای برادرت اندیشه بد نهان نداشته باش که اگر تو در اندیشه خود چنان باشی او هم نسبت به تو همان گونه خواهد بود که دلها از یکدیگر آگاهند و هر گاه برای کسی با صفا باشی، او هم برای تو با صفا می شود.

دیگر آنکه مقصود آن باشد که مردم را پند و اندرز مده و ایشان را نهی از منکر مکن مگر اینکه خود از آن عیب و گناه بر کنار باشی، زیرا اندرز دهنده ای که خود پاکیزه نیست، اندرز و نهی او اثری ندارد. در مباحث گذشته در این باره سخن گفته شد.

مکارم

و قال علیه السلام

أُحْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

کینه و بدخواهی دیگران را از سینه خود درو کن تا بدخواهی به تو

از سینه دیگران ریشه کن شود. (. سند گفتار حکیمانه: همان گونه که در اسناد گفتار حکیمانه پیش گفتیم نویسنده کتاب سراج الملوک؛ طرطوشی این گفتار حکیمانه را به ضمیمه گفتار قبلی با تفاوت و اضافاتی در کتاب خود آورده که به خوبی نشان می دهد از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است. مرحوم ورام و آمیدی آن را در کتاب های خود نیز آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۶).)

راه زدودن کینه ها

امام علیه السلام در این کلام نورانی راه پاک کردن سینه های مردم را از نیات سوء درباره یکدیگر، نشان می دهد و می فرماید: «کینه و بدخواهی دیگران را از سینه خود درو کن تا بدخواهی به تو از سینه دیگران ریشه کن شود»؛ (أُحْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ).

بسیار می شود که افراد به دلیل سوء ظن یا حسادت یا اصطکاک منافع، نیات سوئی درباره انسان در دل می پروراند، چگونه می توان آنها را از میان برداشت؟ امام می فرماید: از خود شروع کن، ابتدا به قلب خویش مراجعه کن بین آیا نیت سوئی درباره دیگران داری یا نه؟ اگر داری آن را از سینه ات پاک کن چیزی نمی گذرد که خواهی دید سینه دیگران نیز از نیات سوء درباره تو پاک شده است.

این مطلب دو دلیل دارد: نخست این که هر گاه انسان نیات بدی درباره دیگران داشته باشد خواه ناخواه در چهره یا سخنان و

افعالش نمایان می شود و همین امر سبب می گردد دیگران در برابر او موضعی مشابه بگیرند؛ اما هرگاه سخنان و چهره و اعمال کسی را از هرگونه بدخواهی پاک دیدند و آثار محبت و خیرخواهی در رفتار و گفتارشان نمایان گشت آنها نیز موضع مشابه خواهند گرفت، بنابراین برای زدودن کینه ها از سینه ها و بدخواهی ها و نیات سوء دیگران باید از خودمان شروع کرد و این یکی از اصول مهم روانشناسی است که تا از خود شروع نکنی نباید انتظاری از دیگران داشته باشی.

دیگر این که رابطه مرموز خاصی در میان دلها برقرار است و ضرب المثل معروف «دل به دل راه دارد» یک واقعیت است. گویی دل ها در پنهانی با هم سخن می گویند و رابطه برقرار می سازند هنگامی که قلب کسی مملو از بدخواهی به دیگران گردد این پیام به قلب آنها منتقل می شود و آنها مقابله به مثل می کنند.

این گفتار حکیمانه در واقع چهره دیگری از گفتار پیش از آن است و هر کدام برای زدودن آثار سوء از نیات و رفتار و گفتار دیگران تأثیر خاص خود را دارند.

به همین دلیل در روایتی که از طرطوشی در کتاب سراج الملوک نقل کردیم هر دو با هم آمده است.

شایان توجه این که واژه «شر» مفهوم وسیعی دارد که هر نیت سوء و کینه و عداوتی را فرا می گیرد. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تفسیر دیگری نیز برای این کلام حکمت آمیز ذکر شده است و آن این که منظور امام علیه السلام این است که مردم را به کار نیکی موعظه نکن و از کار بدی نهی منما مگر این که قبلاً خودت آن کار نیک را انجام داده باشی و آن منکر را ترک کرده باشی، زیرا اندر زنده ناپاک سخنانش در دل ها اثر نمی کند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۱.)

البته این سخن یک واقعیت است؛ اما موافق منظور امام علیه السلام از گفتار حکیمانه بالا نیست، زیرا تعبیر به «صدر» در دو جای این کلام حکمت آمیز نشان می دهد که منظور، نیات سوء و کینه های درونی است نه افعال بیرونی.

این معنی نه تنها در رابطه انسان ها با یکدیگر، بلکه از یک نظر در رابطه انسان با خدا نیز صادق است، چنان که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ كَيْفَ مَنَزَلَتُهُ عِنْدَ اللَّهِ فَلْيَعْرِفْ كَيْفَ مَنَزَلَهُ اللَّهُ عِنْدَهُ فَإِنَّ اللَّهَ يُنَزِّلُ الْعَبِيدَ مِثْلَ مَا يُنَزِّلُ الْعَبِيدُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ؛ هر کس می خواهد بداند چه مقام و منزلتی نزد خدا دارد به منزلت خداوند نزد خود بنگرد، زیرا خدا منزلت بنده را همان گونه قرار می دهد که بنده منزلت خدا را در دل و جان خود قرار داده است.» (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۶، ح ۷۴.) در حدیث جالبی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که مردی خدمت آن حضرت عرض کرد:

شخصی به من می گوید من تو را دوست دارم چگونه بدانم که او راست می گوید و واقعاً مرا دوست می دارد؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«امْتَحِنْ قَلْبَكَ فَإِنْ كُنْتَ تَوَدُّهُ فَإِنَّهُ يَوَدُّكَ؛ قلب خود را بیازمای اگر تو او را دوست می داری او هم تو را دوست می دارد.»

(قلوب با یکدیگر راه دارند). (اصول کافی، ج ۲، ص ۶۵۲، ح ۲.)

این سخن را با حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام درباره امام و پیروانش پایان می دهیم: یکی از یاران آن حضرت به نام «ابن جهم» عرضه داشت: فدایت شوم می خواهم بدانم من نزد تو چگونه ام؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«أَنْظُرُ كَيْفَ أَنَا عِنْدَكَ؛ نگاه کن ببین من در نزد تو چگونه ام». (میزان الحکمه، ح ۳۱۴۹.)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Remove evil from the chest of others by eradicating it from your own

حکمت ۱۷۹: لجاجت و سستی اراده

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّجَاجَةُ تَسْلُ الرِّأْيَ -

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: لجاجت تدبیر را سست می کند .

شهیدی

ستیز، تدبیر را باطل کند.

اردبیلی

ستیزه می برد اندیشه خوب را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): لجاجت و ستیز، تدبیر را دور می کند.

و آن حضرت فرمود: لجاجت تدبیر صواب را از باطن بیرون می برد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

تسل: می گیرد و از بین می برد، (لجاجت فکر و اندیشه را از انسان می گیرد). توضیح آن که انسان گاهی در پی چیزی است، و اندیشه ی درست، عبارت از ژرفنگری و پایداری در آن کار است. بنابراین طبع آدمی او را وادار بر لجاجت در کار می کند تا آنجا که همین لجاجت باعث از بین رفتن همان اندیشه درست می شود. عبارت سل (از بین بردن) را برای فکر استعاره آورده است و نسبت آن به لجاجت از باب مجاز، به این لحاظ است که لجاجت به از بین رفتن فکر کمک می کند و گویا آن را گرفته و محو می سازد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّجَاجَةُ تَسُلُّ الرَّأْيَ .

هذا مشتق من قوله ع

لا رأى لمن لا يطاع.

و ذلك لأن عدم الطاعة هو اللجاجه و هو خلق يتركب من خلقين أحدهما الكبير و الآخر الجهل بعواقب الأمور و أكثر ما يعترى الولاه لما يأخذهم من العزه بالإثم.

و من كلام بعض الحكماء إذا اضطرت إلى مصاحبه السلطان فابدأ بالفحص عن معتاد طبعه و مألوف خلقه ثم استحدث لنفسك طبعاً ففرغه في قالب إرادته و خلقاً تركبه مع موضع وفاقه حتى تسلم معه و إن رأيت يهوى فنا من فنون المحبوبات فأظهر هواك لضد ذلك الفن ليبعد عنك إرهابه بل و يكثر سكونه إليك و إذا بدا لك منه فعل ذميم فأياك أن تبدأه فيه بقول ما لم يستبدل فيه نصحك و يستدعي رأيك و إن استدعى ذاك فليكن ما تفاوضه فيه بالرفق و الاستعطاف لا بالخشونه و الاستنكاف فيحمله اللجاج المركب في طبع الولاه على ارتكابه فكل وال لجوج و إن علم ما يتعقبه لجاجه من الضرر و أن اجتنابه هو الحسن

كاشانی

(و قال عليه السلام: اللجاجه تسل الرأي) ستیزه، فرامی گیرد و می برد اندیشه خوب را. زیرا که انسان گاه هست که لجاج می

کند در طلب شیء با آنکه رای اصلاح در طلب شیء، تانی است. پس لجاج فوت کننده رای اصلاح است و مفوت مطلوب است غالبا.

آملی

فزونی

(سل بالشدید) کشیدن و بیرون آوردن به نرمی. یعنی لج شدن و سخت روئی نمودن می کشد رای و تدبیر را از ضمیر، و می پوشد طریق صواب را بر بصیر.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اللجاجة تسل الرأى». یعنی و گفت علیه السلام که لجاجت کردن در امری باطل می کند رای و تدبیر را.

خوبی

اللغة: (سل) سلا الشیء من الشیء: انتزعه و اخرجہ برفق - المنجد المعنى: اللجابه هی الاصرار على الانكار و التمرد تجاه امر او نهی او اقتراح اصلاح نزاع و رفع خلاف، کلجاجة الطفل تجاه امر الوالدين، او الرعيه المتمرد على الحاكم او احد المتداعيين تجاه طرح الاصلاح فى المحاكم، و هی تذهب بالرأى الناجح من الامر و المقترح، لانه لا يراه اهلا للاحسان، و حسن التربه على اثر لجاجه، او تسل رأى اللجوج نفسه فلا- يرجع الى الصواب و اتخاذ الرأى المثاب و كلام الشراح غير واضح فى هذا المقام، و لعل المراد ان اللجاجة تخرج رأى الامر و القاضى على ضرر اللجوج المتمرد. الترجمة: فرمود: لجبازى رأى را از نیام میکشد.

لجاجت کشد تیغ رای از نیام***برآرد دمار لجوجان خام

شوشتری

(تسل) بضم التاء- من السل. و عنه (علیه السلام): من استطاع ان يمنع نفسه من اربعة اشياء فهو خلیق بان لا ینزل به مکروه ابدًا. قیل: و ما هن؟ قال: العجله، و التوانی، و اللجاج، و العجب. و فى (المروج): قال معاویه: قبح الله اللجاج انه لعقور، ما رکبته قط الا خذلت. و فى (انساب البلاذرى) کان ابن الزبیر رجلا اذا عرض له الرأى امضاه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مکارم الاخلاق) من غیر رویه و لا- مشاوره، فکتب الى عبدالله بن مطیع فى نفی بنی امیه عن المدینه الى الشام و مروان یومئذ شیخهم و ابنه عبدالملک ناسکهم و من یصدرون عن رایه، و کان بعبدالملک جدری ظهر به، فاشخصهم ابن مطیع، فحمل مروان ابنه عبدالملک على جمل و شده علیه شدا، فدخلهم من اخراجهم من المدینه امر عظیم، فاجتمع وجوه قریش الى ابن الزبیر فقالوا: انما بعثت افاعی لا یبل سلیمها، امثل مروان و بنی امیه یشخصون الى الشام. فوجه ابن الزبیر رسولا الى ابن مطیع بکتاب یامرہ فیہ باقرار بنی امیه بالمدینه و ترک اشخاصهم، فاتبعهم حتى و افاهم بادانی ارض الشام، فعرض علیهم الانصراف فابوا، و قال عبدالملک- و قد نقه من مرضه- للرسول: قل لابی خیب: انا نقول (لا حول و لا قوه الا بالله) یصنع الله لنا.

المراد باللجاجه هنا العناد و الاصرار، و ليس من شك ان العناد يعمى و يصم، و ان تداول الاراء يفتح باب الرشاد.

... اللجاجه تسل الراى: اللجاجه شده الخصام تعصبا لا للحق و هى تسل الراى اى تذهب به و تنزعه

امام عليه السلام (در نکوهش ستیزگی) فرموده است: ستیزگی اندیشه (شایسته) را دور می سازد (شخص را از راه راست باز می دارد و سود اندیشه را از دست می دهد).

کسانی در زندگی پیروز می گردند و به اهداف عالی دست می یابند که در کارها دقیق، فکور، بردبار، آینده نگر و متواضع باشند. کسانی که خودخواه، متکبر، عجول، بی بند و بار، مضطرب و لجوج هستند دوستان صمیمی را از دست می دهند و در نتیجه، فکر، اندیشه و دقت را از دست می دهند و در کارها پیروز نخواهند بود. لجاجت در میان ریاستمداران بیشتر یافت می شود و همین صفت ناپسند است که آنان را سقوط می دهد، مردان الهی هم که برای ارشاد آنان به پا خاسته اند، پند و اندرز را پیشه خویش ساخته اند. آنگاه که حضرت صالح از پند و اندرز نتیجه ای نگرفت از مردم کناره گیری کرد و گفت: (من ماموریت خود را انجام دادم و به شما اندرز دادم ولی شما (در اثر لجاجت) اندرز گویان را دوست ندارید).

و قال عليه السلام: (اللجاجه تسل) من سل بمعنى (نزع) (الراى) فان اللجوج يذهب بهاء رايه، فلا يتخذون رايه.

اللغه: اللجاجه: شده الخصام تعصبا لا للحق. سل الشىء: انتزعه و اخرجه برفق. الشرح: اللجاجه تعنى الاصرار على الانكار و التمرد فى وجه القضايا المطروحه بحيث يفقد اللجوج الصبر و التروى و بذلك يوتر على رايه و وعيه و لا يعود يسمع كلمه الحق او ينصاع الى العقل او يستمع الى المحاور فيبقى فى اطار نفسه ينغلق عليها و يفقد صحه الراى و سلامته الذى يمكن ان يحصل عليه بالحوار و النقاش ...

«ستیزگری تدبیر را از میان می برد.»

این کلمه مشتق از سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است: «برای کسی که فرمان برده نشود، اندیشه و تدبیری نیست»، زیرا نافرمانی همان ستیز است و انگیزه ستیز دو چیز است یکی کبر و دیگری جهل به انجام دادن و فرجام کارها و همین موضوع بیش از هر چیز والیان را فرو می گیرد و مایه گناه ایشان می گردد.

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است: اگر ناچار به همنشینی با پادشاه - هر قدر تمندی - شدی، نخست از سرشت و خوی او پرس و جو کن و برای خود خوی و سرشتی فراهم ساز که در قالب ارادت و موافق با خوی او باشد تا به سلامت مانی. اگر دیدی او به هنری از هنرها عشق می ورزد، میل خود را چنان آشکار کن که بیم و ترس او را از تو دور کند و مایه فزونی آرامش او به تو شود، و هر گاه از او کار ناستوده ای برای تو آشکار شد، بر حذر باش که مبدا تو سخنی را آغاز کنی مگر آنکه او نظر و خیر خواهی تو را در آن باره بخواهد و اگر خواهان رأی و اندیشه تو شد آنچه می گویی همراه مدارا و مهربانی باشد نه با درشتی و سرپیچی که در این صورت ستیزی که در سرشت والیان سرشته شده است او را به لجاج و می دارد و هر حاکمی لجوج است، هر چند زیان لجبازی خود را بداند و به هر حال پرهیز از این کار بهتر و پسندیده تر است.

مکارم

و قال علیه السلام

اللَّجَاجُ تَسْلُ الرُّأْيِ.

امام علیه السلام فرمود:

لجاجت، فکر و رأی انسان را از میان می برد. (. سند کلام حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر این کلام حکیمانه را از پاره ای از کسانی که بعد از سید رضی می زیسته اند آورده ولی از آنجا که اختلاف روشی در تعبیر است استفاده می شود که آنها منابع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته اند از جمله آمدی در غرر الحکم آن را به این صورت نقل کرده: «اللَّجَاجُ يُفْسِدُ الرُّأْيَ» (غرر الحکم، ح ۸۵۳) و کراجکی در کنز الفوائد به این صورت آورده است: «اللَّجَاجُ تَسْلُبُ الرُّأْيَ». (کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۶۷).

نتیجه لجاجت

امام علیه السلام در این گفتار به یکی از مهم ترین آثار سوء لجاجت اشاره کرده، می فرماید: «لجاجت، فکر و رأی انسان را از میان می برد»؛ (اللَّجَاجُ تَسْلُبُ الرُّأْيَ).

«تسل» از ریشه «سل» بر وزن «حل» در اصل به معنای بیرون کشیدن شمشیر از غلاف با نرمش و یا خارج کردن هر چیزی به مدارا و نرمی است. به فرزند هم به همین مناسبت سلیل می گویند، چون از وجود دیگری خارج شده است. گاهی این واژه را به نابود کردن تفسیر کرده اند، زیرا چیزی را که از محلی بیرون بکشند آن محل خالی می ماند و به اشخاصی که مخفیانه و به اصطلاح به طور قاچاقی از جایی می گریزند و یا به جایی وارد می شوند «متسللون» گفته می شود.

به هر حال منظور امام علیه السلام از این کلام نورانی بازداشتن لجوجان از لجاجت است، زیرا لجاجت به انسان اجازه درست اندیشیدن و فکر صحیح را نمی دهد و غالباً لجوجان به راه خطا می روند و منافع و موقعیت های خود را از دست می دهند، چرا که تصمیم گیری های آنها نابجا و ناصواب است.

بعضی از شارحان در تفسیر این کلام حکیمانه احتمال دیگری نیز داده اند و گفته اند منظور آن است که هرگاه رئیس و مدیر و بزرگ تر ببیند افراد زیر دست لجاجت به خرج می دهند از اصلاح آنها صرف نظر می کند و حمایت خود را از آنها بر می گیرد و آنان را به حال خود وا می گذارد که سبب خسارتی عظیم برای آنان می شود.

ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد، زیرا منظور این است در همانجا که لجاجت است این اثر منفی وجود دارد، به علاوه افراد لجوج کمتر حاضرند به مشورت تن بدهند. آنها روی افکار خود پافشاری می کنند و محروم بودنشان از مشورت ضربه دیگری نیز بر آنان وارد می سازد، هر چند جمع میان دو تفسیر در یک عبارت مانعی ندارد و استعمال لفظ در بیش از یک معنا به اعتقاد ما جایز است.

مفاسد لجاجت به قدری زیاد است که گاهی سرچشمه بروز جنگ های خونین می شود همان گونه که در حدیثی از امام امیرمؤمنان آمده است:

«إِيَّاكَ وَ مَيْدَمُومَ اللَّجَاجِ فَإِنَّهُ يُثِيرُ الْحُرُوبَ؛ از خصلت نکوهیده لججاج پرهیز که آتش جنگ ها را شعله ور می سازد». (غررالحکم، ح ۱۰۶۵۷).

لجاجت گاه سبب از هم پاشیدن خانواده ها، به هم خوردن دوستی های پرسابقه، ایجاد اختلاف در میان شرکا و به هم خوردن وحدت صفوف می شود و اگر لجاجت در مدیران جامعه پیدا شود آثار سوء آن بسیار گسترده تر است.

به همین دلیل در احادیث فراوانی که از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به ما رسیده لجاجت سخت نکوهش شده است؛ از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْحَيَّرُ عَادَةً وَ الشَّرُّ لَجَاجَةٌ؛ خوبی سبب می شود که انسان به کار خیر عادت کند و انجام کارهای بد ناشی از لجاجت است».

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان می خوانیم:

«اللَّجَاجُ بَذْرُ الشَّرِّ؛ لجاجت بذر بدی هاست». (همان، ح ۱۰۶۳۷).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«اللَّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَضْرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَ الْأَجَلِ؛ لجاجت زیان بارترین اشیا در دنیا و آخرت است». (همان، ح ۱۰۶۴۰).

در حدیث دیگری لجاجت به مرکب چموشی تشبیه شده که انسان بر آن سوار می شود؛ امام امیرمؤمنان می فرماید:

«لَا مَرْكَبَ أَجْمَعٍ مِنَ اللَّجَاجِ؛ هَيْجَ مَرْكَبِي سِرْكَشِ تَرٍ وَ چَمُوشِ تَرٍ اَز مَرْكَبِ لَجَاجَتِ نِيسْت». (غررالحکم، ح ۱۰۶۴۳).

این احادیث را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم که فرمود:

«إِنِّيَاكَ وَ اللَّجَاجِهِ فَإِنَّ أَوْلَهَا جَهْلٌ وَ آخِرُهَا نَدَامَةٌ؛ اَز لَجَاجَتِ بَپَرهیزِ كِه اَغازشِ نَادَانِی وَ سِرانجامشِ پَشیمانِی اسْت». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۶۸).

لجاجت و ریشه ها و پیامدهای آن

لجاجت در اصل به معنای پافشاری، سرسختی و اصرار بر یک سخن یا یک کار است و معمولاً در امور باطل به کار می رود؛ ولی به طور نادر در اموری که جنبه مثبت دارد نیز این واژه به کار رفته است، مانند حدیث معروف یا برگرفته از حدیث معروف

«مَنْ قَرَعَ وَ لَجَّ وَ لَجَّ؛ كَسِي كِه دَری رَا بَكُوبِد وَ اَصْرارِ وَرَزْدِ وَ اِستادگی كِند سِرانجامِ دَر بازِ می شُود وَ وَاَرِدِ خِواهدِ شُد».

قرآن مجید نیز این واژه را در مورد طغیان به کار برده می فرماید: «لَلْجُوفِ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ آنها در طغیانشان لجاجت می ورزند و در این وادی سرگردان می مانند». (مؤمن، آیه ۷۵).

از جمله شواهدی که دلالت می کند لجاجت معمولاً بار منفی دارد حدیث امام صادق علیه السلام است که می فرماید:

«سَيِّئَةٌ لَا تُكُونُ فِي الْمُؤْمِنِ الْعُسَيْرُ وَ النَّكْدُ وَ اللَّجَاجَةُ وَ الْكَذِبُ وَ الْحَسَدُ وَ الْبَغْيُ؛ شَشِ چِیزِ اسْتِ كِه دَر مَؤْمِنِ وَجُودِ نَدَارِد: نَاتوانِی وَ بَخْلِ وَ لَجَاجَتِ وَ دَرُوعِ وَ حَسَدِ وَ ظَلَمِ وَ سَتَمِ بَرِ دِیْگَرانِ». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۰۹).

سرچشمه لجاجت امور زیادی می تواند باشد؛ از جمله حب ذات افراطی که سبب پافشاری بر رأی و عقیده خود می شود و خود بزرگ بینی که سبب می شود نظر خود را از همه برتر بیند و بخل و حسادت که او را از پذیرش نظر دیگران باز می دارد و جهل و نادانی که به انسان اجازه نمی دهد تمام جوانب مطلب را ببیند و تعصب شدید که سبب پافشاری بر امور باطلی می شود که مورد تعصب اوست و دفاع بی دلیل از قوم و قبیله و خانواده و بستگان که سبب می شود بر اعتقادات آنها پافشاری کند و اموری از این قبیل.

یکی دیگر از عوامل اصلی لجاجت عدم شجاعت در بازگشت از نظرات باطل و پذیرفتن نظرات صحیح است؛ شجاعتی که متأسفانه در بسیاری از افراد وجود ندارد و همین امر گاه سبب می شود عمری در مسیر باطل بمانند و به پرتگاه ها کشیده شوند. تاریخ صحنه های زیادی از بدبختی هایی که باعث آن افراد لجوج بودند به خاطر دارد.

قرآن مجید در سوره «ملک» بعد از آنکه آیات روشنی را از خداوند ذکر می کند به انحراف کافران اشاره کرده می فرماید: «بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ»؛ آنها در سرکشی و فرار از حقیقت لجاجت می ورزند». (ملک، آیه ۲۱).

در سوره «نوح» درباره خودپرستان زمانش می خوانیم: آنها به قدری لجوج بودند که برای نشنیدن کلام نوح انگشت ها را در گوش می گذاردند و جامه به خود می پیچیدند تا سخنان بیدارگر نوح را نشنوند. «وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» (نوح، آیه ۷)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Fanatically insisting on disagreeing poisons one's opinion.”

حکمت ۱۸۰: طمع ورزی و بردگی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: طمع ورزی، بردگی همیشگی است .

شهیدی

آزمند بودن، جاودان بندگی نمودن است.

اردبیلی

طمع بند کیست پاینده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): طمعکاری، بردگی همیشگی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: طمع بندگی دائمی است .

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(طمع باعث بندگی همیشگی است.) کلمه رق را از آن جهت برای طمع استعاره آورده است که لازمه ی طمع، تسلیم شدن در برابر آن چیزی است که به آن طمع بسته و فروتنی در برابر آن است، مانند بردگی، و هم به دلیل دوام تسلیم شدن به سبب طمع است، زیرا شخص طمعکار تا وقتی که از کسی چشم طمع دارد، همواره تسلیم اوست، و در این جهت مثل کسی است که همیشه برده ی دیگری است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّمْعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ .

هذا المعنى مطروق جدا و قد سبق لنا فيه قول شاف.

و قال الشاعر تعفف و عش حرا و لا تك طامعا فما قطع الأعناق إلا المطامع.

و فى المثل أطمع من أشعب رأى سلالا يصنع سله فقال له أوسعها قال ما لك و ذاك قال لعل صاحبها يهدى لى فيها شيئا.

و مر بمكتب و غلام يقرأ على الأستاذ إن أبى يدعوك فقال قم بين یدی حفظك الله و حفظ أباك فقال إنما كنت أقرأ وردی فقال أنكرت أن تفلح أو يفلح أبوك.

و قيل لم يكن أطمع من أشعب إلا كلبه رأى صوره القمر فى البئر فظنه رغيفا فألقى نفسه فى البئر يطلبه فمات

کاشانی

(و قال عليه السلام: الطمع رق موبد) طمع بندگی است پاینده زیرا که طمع مستلزم تعبد و اطاعت است مر کسی را که مطموع فيه است مادام که طمع باقی باشد، پس طامع دائم العبودیت باشد مر مطموع فيه را مادام که بر صفت طامع باشد، و لازم این رقیق است.

آملی

قزوینی

طمع بندگی همیشگی است. آری طامع همیشه بنده است هرگز از قید آزاد نگردد تا غل طمع از گردن نیفکند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الطمع رق موبد.» یعنی و گفت علیه السلام که طمع کردن از کسی بندگی همیشه است.

خوبی

المعنی: (الرق) من لا- یملک رزقه و لا- یعتده علی نفسه فی معاشه و ینظر فی اموره الی مولاه، و من تمكن الطمع الی الغیر فی قلبه و یرید ان یعیش من ید غیره کالسائل بالکف فیصیر کرق لا- رجاء فی حریته و فی حیاة سعیده له یملک امره بنفسه. الترجمه: طمع ورزیدن، خود باختن ابدی است

به خود باش و روزی بخواه از خدا*** که طماع چون بنده ای بینوا

شوستری

اقول: قال ابن ابی الحدید قال الشاعر: تعفف و عس حرا و لا تک طامعا فما قطع الاعناق الا المطامع و قالوا: العبد حر اذا قنع، و الحر عبد اذا طمع

مغنیه

الطمع من امهات الرذائل، و عله العلل للفساد و الضلال فی طول الارض و عرضها.. فهو یرج الانسان عن انسانیه، و یقوده الی الذل و الهوان و العبودیه للجباریه الطغاه، و الکذب و الخیانه، و الظلم و البغی.. الی الف رذیله و رذیله.. و قد بلینا نحن بقاده لو خیر الواحد منهم بین التضحیه بمنصبه من اجل البلاد و العباد و بین کرسی الحکم- لما اختار علیها شیئا.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش آز) فرموده است: طمع بندگی همیشگی است (آزمند همیشه بنده و گرفتار است و تا از طمع چشم نپوشد آزاد نگشته رهائی نیابد).

زمانی

آزاد مرد کسی است که چشمش به منافع دیگران نباشد و بتواند زندگی خویش را شخصا تامین کند. شاعر عرب می گوید: تعفف و عس حرا و لا- تک طامعا فما قطع الاعناق الا المطامع عفت داشته باش و طمعکار نباش تا زندگی ای آزادی داشته باشی زیرا طمعها گردنها را قطع کرده است. یکی از مثالهای عرب این مثال است: (اطمع من الشعب): اشعب آنقدر طمعکار بود که روزی در کنار زنبیل بافی نشسته بود به او گفت: بزرگتر بساز! زنبیل باف گفت چرا؟! اشعب گفت: شاید صاحبش در

آن برای من هدیه ای بیاورد. تازه سگک اشعب از او طمعکارتر بود، زیرا شبی عکس ماه را در چاه دید فکر کرد نان است خود را به چاه انداخت که نان را بیابد اما غرق شد. طمع پسندیده فقط نسبت به رحمت خداست و چنین طمعی از اوصاف نیکان.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الطمع رق) ای عبودیه (موبد) ای دائمی ابدی، اذ الطامع يتبع من يطمع فيه، فهو كالعبد له.

موسوی

اللغة: الرق: العبودیه. الموبد: من الابد و هو الدهر. الشرح: الذی يعيش الطمع و ينظر باستمرار الى ما في ايدي الناس يترقب منهم دائما امداده و اعطاوه، هذا الانسان يعيش الذل و الهوان و يقبل الاستعباد و الاستبداد فهو عبد موبد لا ينفك عن العبودیه لطمعه و لمن يطمع به و لما يطمع فيه ... و هذه دعوه الى التخلي عن الطمع و الاكتفاء بما قسم له الرحمن و ما كسبه يداه ...

طالقانی

«آزمندی، بندگی کردن همیشگی است.»

به راستی معنی شگفت انگیزی است و در این باره قبلا- به کفایت سخن گفته ایم. شاعری چنین سروده است: «پارسا باش و آزاده زندگی کن و آزمند مباش که چیزی جز آزمندیها گردنها را نمی برد.»

و در مثل آمده است که فلاخن از اشعب هم آزمندتر است، چنان بود که اشعب سبب بافی را دید که سبب می بافد، گفت: بزرگتر و گشادتر بیاف. سبب باف گفت: تو را با این چه کار است؟ گفت: شاید کسی که آن را می خرد، بخواهد در آن چیزی به من هدیه دهد.

اشعب از کنار مکتب خانه ای می گذشت، پسرکی این آیه را پیش استاد خود می خواند که «انّ ابی يدعوک...» «همانا پدرم تو را فرا می خواند.» اشعب گفت: برخیز برویم، خدا خودت و پدرت را حفظ فرماید. پسرک گفت: من درسم را پس می دهم و می خوانم. اشعب گفت: نخواستی که خودت و پدرت سعادت مند باشید.

و گفته شده است: آزمندتر از اشعب، سگک او بوده است که عکس ماه را در ته چاه پر آبی دید، پنداشت کرده نانی است، خود را در چاه افکند که آن را به چنگ آورد، خفه شد.

مکارم

و قال عليه السلام

الطَّمْعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ.

امام علیه السلام فرمود:

طمع بردگی جاویدان است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر نهج البلاغه کلام حکمت آمیز بالا را به این شکل آورده است: «الطَّمْعُ رِقٌّ مُخَلَّدٌ» و ظاهرش دلیل بر این است که از منبع دیگری این سخن را دریافت داشته است. زمخشری گرچه عین این جمله را که در نهج البلاغه در کتاب خود ربیع الابرار آورده و بعد از مرحوم سید رضی می زیسته است ولی بررسی کتب زمخشری مخصوصاً کتاب ربیع الابرار به انسان اطمینان می دهد که او هیچ گاه از نهج البلاغه استفاده نمی کرده (یا در دسترس او قرار نداشته است)، زیرا روایات وی غالباً با آنچه مرحوم سید رضی آورده متفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۶).)

بردگی جاویدان!

امام علیه السلام در این کلام نورانی به آثار زیان بار طمع اشاره کرده می فرماید: «طمع بردگی جاویدان است»؛ (الطَّمْعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ).

حقیقت طمع، علاقه شدید به امور مادی است که در دست دیگران است و شخص طماع برای رسیدن به آن هر گونه خضوع و ذلت را می پذیرد و به همین دلیل همچون برده ای است در برابر کسی که طمع از او دارد و طماع غالباً این صفت رذیله را با خود حفظ می کند از همین رو امام علیه السلام آن را نوعی بردگی ابدی شمرده است.

افراد طمع کار انسان های ضعیف، زبون، دون همت و فاقد شخصیت اند و چون اعتماد به نفس ندارند سعی می کنند از طریق وابستگی به دیگران به مقصود خود برسند.

در مقابل این صفت رذیله فضیلتی است که از آن به عنوان

«يَأْسَ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ قطع امید از آنچه در دست دیگران است» تعبیر شده و به بیان دیگر قناعت به آنچه خود دارد. در احادیث اسلامی به این موضوع اشاره شده است.

در مورد اصل طمع مرحوم کلینی بابی در جلد دوم کافی عنوان کرده و احادیث نابی در ذیل آن آورده است؛ از جمله از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ طَمَعٌ يَقْوَدُهُ وَ بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ رَغْبَةٌ تُدَلُّهُ؛ چه بد انسانی است آن کس که طمعی دارد که وی را به هر سو می کشاند و چه بد انسانی است کسی که علاقه به چیزی دارد که سبب ذلت او می شود». (کافی، ج ۲، ص ۳۲۰).

در مورد قطع امید از آنچه در دست مردم است امام علی بن الحسین علیهما السلام می فرماید:

«رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ تمام خوبی ها را در قطع امید از آنچه در دست مردم است دیدم». (همان، ص ۱۴۶).

حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم در جواب این سؤال که چه چیز ایمان را در قلب راسخ و ثابت می دارد می

فرماید:

«الْوَرَعُ» (تقوا و پرهیزگاری) و در پاسخ این پرسش که چه چیز ایمان را از قلب انسان خارج می کند می فرماید:

«الطَّمْعُ». (همان، ص ۳۲۰).

شخص طماع در واقع نه اعتمادی به خدا دارد و نه ایمان درستی به رزاقیت او به همین دلیل دست نیاز به سوی این و آن دراز می کند.

از این فراتر حدیثی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده و می فرماید:

«الطَّمِيعُ يُذْهِبُ الْحِكْمَةَ مِنْ قُلُوبِ الْعُلَمَاءِ؛ طمع علم و دانش را از دل های دانشمندان دور می سازد». (میزان الحکمه، ح ۱۱۱۸۹).

دلیل آن این است که علم و دانش نیاز به حریت فکر و آزادمنشی دارد در حالی که شخص طماع چون اسیر خواسته های خویش است نمی تواند درست بیندیشد و چه بسا برای رسیدن به مقصود خود کارهای خلاف ارباب قدرت و مقام را توجیه کند و به بیان دیگر، طمع نوعی مستی و تخدیر فکر می آورد و به طماع اجازه نمی دهد درست بیندیشد.

برای این که بدانیم «طمع» کار انسان را به چه جایی می رساند کافی است تاریخ طمع کاران را مطالعه و بررسی کنیم. «اشعب» یکی از طمع کاران معروف عرب است که در میان آنها به صورت ضرب المثل در آمده است. در حالات او نوشته اند: «روزی شخصی را دید که مشغول بافتن زنبیلی است به او گفت خواهش می کنم آن را بزرگ تر بیاف گفت به تو چه مربوط است؟ گفت شاید روزی صاحب آن بخواهد برای من هدیه ای بفرستد و بیشتر در این زنبیل جای بگیرد.

نیز درباره او گفته اند: از اشعب طمع کارتر سگ او بود، زیرا روزی عکس ماه را در وسط چاهی دید خیال کرد گرده نانی است برای به چنگ آوردن آن خود را در چاه پرت کرد و مرد.

ابن ابی الحدید قبل از نقل این دو داستان در شرح نهج البلاغه این شعر پرمعنا را نقل کرده است:

تَعَفَّفْ وَ عِشْ حُرّاً وَ لَا تَكُ طَامِعاً فَمَا قَطَعَ الْأَغْنَقَ إِلَّا الْمَطَامِعُ

خویشتن داری پیشه کن و آزادمنش زندگی نما و طمع کار مباش چرا که چیزی جز طمع ها گردن انسان ها را قطع نکرده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۳).

درباره آثار سوء این صفت رذیله ذیل حکمت دوم، و همچنین در ذیل بخش بیست و سوم عهدنامه مالک اشتر شرح بیشتری آورده ایم و به خواست خدا در ذیل حکمت ۲۱۹

(أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ) و ۲۲۶

(الطَّمَعُ فِي وَثَاقِ الدَّلِّ) نیز بحث هایی خواهد آمد.

این سخن را با حدیثی از پیغمبر اکرم پایان می دهیم: یکی از یاران آن حضرت به نام «ابو ایوب خالد بن زید» خدمتش رسیده عرض کرد: ای رسول خدا! اندرزی به من ده؛ اندرزی کوتاه تا بتوانم آن را حفظ کنم (و به آن عمل نمایم) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَوْصِيكَ بِخَمْسٍ بِالْيَأْسِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ فَإِنَّهُ الْغِنَى وَ إِيَّاكَ وَ الطَّمَعِ فَإِنَّهُ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ وَ صَلَّى صِلَاةَ مُوَدِّعٍ وَ إِيَّاكَ وَ مَا يُعْتَدَرُ مِنْهُ وَ أَحَبَّ

لَأَخِيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ؛ پنج چیز را به تو سفارش می کنم: از آنچه در دست مردم است مأیوس باش و صرف نظر کن که این همان بی نیازی حقیقی است و از طمع بپرهیز که فقر و تنگدستی حاضر است و نمازی را که می خوانی آنچنان بخوان که گویی آخرین نماز توست و می خواهی با دنیا وداع کنی و از کارهایی که ناچار می شوی از آن عذرخواهی کنی بپرهیز و آنچه برای خود دوست داری برای برادر مسلمان نیز دوست بدار». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۶۸).

انگلیسی

. Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Greed is perpetual bondage

ص: ۵۰۱

حکمت ۱۸۱: ارزش دورانیشی و پرهیز از کوتاهی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَمَرُهُ التَّفْرِيطُ النَّدَامَةُ وَ تَمَرُهُ الْحَزْمُ السَّلَامَةُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حاصل کوتاهی، پشیمانی، و حاصل دورانیشی، سلامت است .

شهیدی

کوتاهی در کار را پشیمانی بار است و دورانیشی را سلامت در کنار.

اردبیلی

و فرمود فایده تقصیر پشیمانیست و فایده احتیاط سلامتی از آفات

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ثمره تفریط و کوتاهی در کارها پشیمانی است و ثمره دورانیشی سلامت است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نتیجه کوتاهی در امور پشیمانی، و میوه احتیاط سلامت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(ثمره ی دورانیشی درستی و سلامت و نتیجه ی کوتاهی در کار، پشیمانی است). تفریط، عبارت از دورانیش نبودن در کارهاست. چون قبلا- معلوم شده است که دورانیشی عبارت از پیش بینی نسبت به رویدادهایی است که ممکن است در آینده انجام گیرد، و این کار به درستی و سلامتی نزدیکتر و از فریب خوردن دورتر خواهد بود، بنابراین پیش بینی حوادث باعث می شود که انسان از خطر آنها مصون بماند، اما پیش بینی نکردن و کوتاهی در عمل نسبت به پیشامدهای آینده موجب می شود که انسان به دام آنها افتاده و از خطر آنها در امان نماند. و در نتیجه باعث پشیمانی پس از عمل می گردد. پس پشیمانی از جمله نتایج تقصیر و کوتاهی در عمل است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ وَ تَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ .

قد سبق من الكلام في الحزم و التفریط ما فيه كفايه و كان يقال الحزم ملكه يوجبها كثره التجارب و أصله قوه العقل فإن العاقل خائف أبدا و الأحق لا يخاف و إن خاف كان قليل الخوف و من خاف أمرا توقاه فهذا هو الحزم.

و كان أبو الأسود الدؤلي من عقلاء الرجال و ذوى الحزم و الرأى و حكى أبو العباس المبرد قال قال زياد لأبى الأسود و قد أسن لو لا ضعفك لاستعملناك على بعض أعمالنا فقال أ للصرع يريدى الأمير قال زياد إن للعمل مثونه و لا أراك إلا تضعف عنه فقال أبو الأسود زعم الأمير أبو المغيره إننى

و كان يقال من الحزم و التوقى ترك الإفراط فى التوقى.

لما نزل بمعاويه الموت و قدم عليه يزيد ابنه فرآه مسكتا لا يتكلم بكى و أنشد لو فات شىء یرى لفات أبو حیان لا عاجز و لا وکل الحول القلب الأریب و لا تدفع یوم المنیه الحیل

کاشانی

(و قال علیه السلام: ثمره التفريط الندامه) فایده تقصیر- که آن اضائه حزم است- پشیمانی است و حسرت (و ثمره الحزم السلامه) و فایده احتیاط و هوشیاری سالم بودن است از ندامت و عدم وقوع در بلیت و حزم عبارت است از اندیشه نمودن و دورانیشی و پیش بینی کردن در امری موهن و متخیل و احتراز نمودن به قدر امکان از خلل آن شعر: مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو که حزم تیر بلای زمانه را سپر است

آملی

قزوینی

نتیجه تقصیر و بی احتیاطی در کار حسرت و ندامت است، و نتیجه احتیاط و دورانیشی سلامت و این موعظت حکمتی عظیم النفع است در دنیا و در آخرت.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ثمره التفريط الندامه و ثمره الحزم السلامه.» یعنی و گفت علیه السلام که فایده ی تقصیر و کوتاهی در محافظت امری پشیمانی است و فایده ی احتیاط در محافظت امری باعث سلامتی آن امر است از تلف شدن.

خویی

المعنى: (الحزم) هو التفكير في العواقب و ما يترتب على العمل من النتائج، فيحذر الحازم عما يودي الى الضرر و الهلاك، فشبّهه (عليه السلام) بشجره ثمرتها السلامه عن الافات، (و التفريط) هو الاقدام على الامور من غير رويه و قطع النظر عما يترتب عليه من البليه، فهي كشجره ثمر الندامه و الاسف، و يتلف على الانسان فوائد مالها من خلف. الترجمة: فرمود: میوه ی دورانیشی، تندرستی و خوشی است، و میوه ی ول انگاری پشیمانی و ناخوشی است.

ز دورانیشی آید تندرستی***ول انگاری پشیمانی و سستی

شوشتری

فی (العقد): قالوا: لا ينبغي للعاقل ان يستصغر شيئا من الخطا و الزلل، فانه متى استصغر الصغير يوشك ان يقع في الكبير، فقد راينا الملك يوتى من العدو المحترق، و راينا الصحه توتى من الداء اليسير، و راينا الانهار تندفق من الجداول الصغار. و قالوا: لا يكون الدم من الرعيه لراعيتها الا لاحدى ثلاث: كريم قصر به عن قدره فاحتمل لذلك ضغنا، او لئيم بلغ ما لا يستحق فاورثه ذلك بطرا، (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و رجل منع حظه من الانصاف فشكا تفريطا. و قيل لرجل سلب

ملكه: ما الذى سلبك ملكك؟ قال: دفع شغل اليوم الى غد، و التماس عده بتضييع عدد، و استكفاء كل مخدوع عن عقله.

مغنيه

التفريط: التقصير فى العمل، و عاقبته مراره الالم و طول الندم، و الحزم: اغتنام الفرصه، و مراقبه العواقب بعين بصيره، و احكام العمل من اجلها.. و النتيجة الراحة و الامان.

عبده

امام عليه السلام (درباره دوراندیشی) فرموده است: نتیجه تقصیر و کوتاهی (در امری) پشیمانی است و سود احتیاط و دوراندیشی درستی (رهائی از زیان) است.

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

شناختن فرصت و نتیجه گرفتن از آن و اقدام سریع در راه هدف خود، از امتیاز دوراندیشان است و آنانکه سستی بخرج دهند، تنبلی کنند، فرصتها را از دست می دهند و در راه هدف خود، شکست می خورند. آینده نگری، پیشگیری از ضرر، دقت و بررسی در امور زندگی نه تنها انسان را پیروز می گرداند و به هدف می رساند، بلکه در هر حال، انسان را از سلامت جسم و روح برخوردار خواهد بود. خدای عزیز برای ایجاد رشد فکری و بوجود آوردن سلامتی جسم و روان در جامعه مخصوصا با تپذیر و اسراف به شدت مبارزه کرده تا آنجا که آنان را در ردیف جهنمیان و برادران شیطان معرفی کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ثمره التفريط الندامه) فان من فرط فى امر، فلم يتداركه، ندم على ما فرط (و ثمره الحزم السلامه) فان من كان حازما، ملتقنا للامور، عاملا بما يجب، يسلم من الافات و الشرور.

موسوی

اللغه: الثمره: ما تحمله الشجره. التفريط: التقصير. الحزم: ضبط الامور و الاستيقان منها. الشرح: اذا كان الانسان مطلوبا بامر ما ثم فرط فيه و قصر و لم يستعد له او يتاهب فانه يسفشل و ستكون نتيجته الندم و الخزي فمن فرط فى العمل لاجل الاخره و لم يستعد لها سيحصد الندامه و الخزي يوم القيامه ثم النار. و اما من استعد و تاهب و شمر و بادر الى تحصيل المقدمات فقام بالواجبات و انتهى عن المحرمات و ادى ما هو مطلوب منه فانه سيفوز يوم الحساب و ينجح و له الجنه خالدًا فيها ...

طالقانى

«نتیجه و میوه کوتاهی کردن در کار، پشیمانی و میوه دور اندیشی، به سلامت ماندن است.»

به اندازه کافی سخن درباره دور اندیشی و کوتاهی کردن در کار گفته شده است، و گفته اند: دور اندیشی ملکه ای است که بر اثر تجربه ها و کار آموزی ها فراهم می شود و ریشه آن قوت عقل است که شخص خردمند همواره ترسان است و احمق ترسان نیست، اگر هم بترسد، ترسش اندک است. هر کس از چیزی بترسد، از آن پرهیز می کند و این پرهیز همان دور اندیشی است.

ابو الاسود دؤلی از مردان خردمند و دور اندیش و روشن رأی بود. ابو العباس مبرد می گوید: زیاد بن ابیه به ابو الاسود که سالخورده شده بود، گفت: اگر ناتوانی جسمی تو نمی بود تو را به کاری از کارهای خود می گماشتیم. ابو الاسود گفت: مگر امیر مرا برای کشتی گرفتن می خواهد؟ زیاد گفت: کار را زحمت و مشقت است، و چنان می بینم که از آن ناتوانی. ابو الاسود ابیات زیر را سرود: «امیر ابو مغیره پنداشته است که من پیری سالخورده ام و به فرتوتی نزدیک شده ام، امیر درست می گوید که سالخورده شده ام ولی به مکارم کسی می رسد که بر عصا تکیه می زند، ای ابو مغیره چه بسیار کارهای پوشیده که با دور اندیشی و زیرکی از آن گره گشوده ام.»

گفته شده است: یکی از نشانه های دور اندیشی، ترک افراط و زیاده روی در پرهیز و خودداری است.

و چون مرگ معاویه فرا رسید پسرش یزید آمد و او را خاموش دید که سخن نمی گوید، گریست و این ابیات را خواند: «... نیرومند حيله ساز با فرهنگ، ولی چه سود که امروز مرگ را چاره اندیشی ها چاره نمی سازد.»

مکارم

و قال علیه السلام

ثَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ، وَ ثَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ.

امام علیه السلام فرمود:

میوه درخت تفریط پشیمانی و میوه درخت دوراندیشی سلامت است. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر، این کلام حکیمانه را با تفاوت هایی از کتب مختلف نقل کرده که نشان می دهد آنها منابع دیگری در اختیار داشته اند از جمله غرر الحکم که آن را به این شکل نقل کرده است: «ثَمْرَةُ التَّفْرِيطِ مَلَامَةٌ» و کمی پیش از آن «ثَمْرَةُ الْعَقْلِ الْإِسْتِقَامَةُ» و بعد از آن «ثَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ» و نویسندگان مصادر اضافه می کند که من اطمینان دارم هر سه جمله در کلام امام علیه السلام با هم بوده و نویسندگان غرر الحکم طبق روشی که دارد آنها را از هم جدا کرده است. سپس از کتاب طراز نوشته امیر یحیی علوی آن را به این صورت نقل می کند: «التَّفْرِيطُ ثَمْرَتُهُ النَّدَامَةُ» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۷).

سرانجام دوراندیشی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود، نتیجه تفریط و ثمره دوراندیشی را در عبارتی کوتاه و پرمعنا بیان کرده می فرماید: «میوه درخت تفریط پشیمانی و میوه درخت دوراندیشی سلامت است»؛ (ثَمْرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ، وَ ثَمْرَةُ الْحَزْمِ السَّلَامَةُ).

امام علیه السلام در این کلام نورانی واژه «تفریط» را نقطه مقابل «حزم» شمرده که به معنای دوراندیشی و تدبیر امور و آینده نگری است، بنابراین «تفریط» در این کلام به معنای ترک دوراندیشی و تدبیر در امور و انحراف از حق است؛ خواه از طریق زیاده روی باشد یا کوتاهی و کم کاری.

درست است که تفریط غالباً در مقابل افراط ذکر می شود و افراط را به معنای زیاده روی و تفریط را به معنای کوتاهی و کم کاری تفسیر می کنند؛ ولی هر گاه تفریط به طور مستقل ذکر شود ممکن است هر گونه انحراف از حق و واقعیت را شامل گردد، همان گونه که در کلام بالا چنین به نظر می رسد. صاحب کتاب لسان العرب تفریط را به معنای ضایع کردن چیزی تفسیر می کند که این ضایع کردن ممکن است عوامل مختلفی داشته باشد.

بنابراین امام علیه السلام دوراندیشی را به درخت بارور و پرثمری تشبیه کرده که میوه آن سلامت است و در نقطه مقابل آن تفریط را به شجره خبیثه ای تشبیه فرموده که میوه آن ندامت و پشیمانی است. این همان چیزی است که بارها در زندگی خود و دیگران تجربه کرده ایم. مخصوصاً بسیار می شود که انسان به اموری به دیده حقارت می نگرد و سرانجام ضربه سنگینی از ناحیه آن می خورد همان گونه که بعضی از دانشمندان گفته اند: شخص عاقل هرگز نباید چیزی از خطاها و لغزش هایش را کوچک بشمرد، زیرا هنگامی که انسان چیزی را کوچک می شمرد در مشکلات بزرگی می افتد. در تاریخ دیده ایم که گاه دشمنانی که به نظر کوچک می آمدند حکومتی را زایل کردند و بسیار دیده ایم که گاه بیماری کوچکی که مورد بی اعتنایی واقع می شود ضربه سنگینی به سلامت ما می زند و نهرهای بزرگ و سیلاب ها را دیده ایم که از جوی های کوچک تشکیل می شوند. (بهج الصباغه، ج ۱۳، ص ۳۵۰).

در این که میوه تلخ نهال تفریط، پشیمانی است جای تردید نیست قرآن مجید نیز به این حقیقت اشاره کرده و به مسلمانان هشدار می دهد که: «و از بهترین دستورهایی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید پیش از آن که عذاب الهی ناگهان به سراغ شما درآید در حالی که از آن آگاه نیستند. (این دستورها برای آن است که) مبدا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و از مسخره کنندگان (آیات او) بودم»؛ «وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَعْتَهُ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَ رَبِّي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». (زمز، آیه ۵۵ و ۵۶)

در حدیثی نیز از امام هادی علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«اذْكَرُ حَسِيرَاتِ التَّفْرِيطِ تَأْخُذُ بِقَدِيمِ الْحَزْمِ؛ افسوس های ناشی از تفریط را به یاد آور تا به دوراندیشی اهمیت دهی». (میزان الحکمه، باب حزم، ح ۳۶۹۰).

درباره ثمرات و تفسیر مسئله حزم و دوراندیشی نیز که نقطه مقابل تفریط است روایات فراوانی داریم؛ از جمله در حدیثی از

امام علی بن ابی طالب علیه السلام می خوانیم:

«التَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ؛ تَدْبِيرٌ يُمْرُ بِكَ مِنْ أَمَلِكَ (بعد از عمل) ایمن می سازد». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۳۸).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَيَلِمَ مِنَ النَّوَائِبِ؛ کسی که دورانندیش باشد و پایان کار را ببیند از گرفتاری ها و مصائب سالم خواهد ماند». (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۰۷).

در تفسیر «حزم» از همان حضرت آمده است که فرمود:

«الْحَزْمُ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَ مُشَاوَرَةُ ذَوِي الْعُقُولِ؛ حزم همان عاقبت نگری و مشورت با صاحبان فکر و اندیشه است». (غرر الحکم، ح ۱۰۸۸۱).

گرچه گاه می شود که تفریط از سستی و تنبلی سرچشمه می گیرد؛ اما غالباً منشأ تفریط همان ترک دورانندیشی است.

این نکته نیز قابل توجه است که گاه انسان در مطالعه عواقب امور تفریط می کند و گرفتار نوعی وسواس و در نتیجه تفریط می شود. در این گونه موارد حزم آن است که این گونه عاقبت اندیشی ها رها شوند و انسان تصمیم بگیرد که با شجاعت وارد کار شود و این شبیه چیزی است که بعضی از فقها می گویند: گاه احتیاط در ترک احتیاط است.

در اهمیت دورانندیشی و آثار و روایات مربوط به آن توضیحات بیشتری ذیل حکمت ۴۸ داده ایم.

آخرین نکته ای که لازم می دانیم در اینجا به طور فشرده به آن اشاره کنیم این است که منظور از سلامت در عبارت بالا تنها سلامت دین نیست، بلکه سلامت دنیا، جسم، خانواده، کسب و کار و سلامت جامعه نیز در دورانندیشی و ترک هر گونه تفریط و مسامحه کاری است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The fruit of carelessness is regret, whereas the fruit of resolve is safety".

حکمت ۱۸۲: شناخت جایگاه سخن و سکوت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آنجا که باید سخن درست گفت، در خاموشی خیری نیست، چنانکه در سخن نا آگاهانه نیز خیری نخواهد بود .

شهیدی

آنجا که گفتن باید خاموشی نشاید، و آنجا که ندانند، به که خاموش مانند.

اردبیلی

و هیچ خیری نیست در خاموشی از حکم کردن بر وفق دانش همچنان که نیست خیری در گفتار بجهل و نادانی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آنکه سخنش حکمت آمیز است خاموشیش سود ندارد، همان گونه که، سخن گفتن از روی نادانی را فایده‌ای نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در خاموشی از سخن حکیمانه خیری نیست، چنانکه در گفتار جاهلانه خیری وجود ندارد .

شرح ها

راوندی

ثم قال لا خير في السكوت عن الحكم اي عن الحكمه. و الحكم: الحكمه قال النبي صلى الله عليه و آله: الصمت حكم و قليل فاعله. و قال: ان من الشعر لحكما.

کیدری

ابن میثم

(در دم فرو بستن از سخن حکیمانه، خیری نیست، چنان که در سخن گفتن از روی نادانی خیری وجود ندارد). دم فرو بستن از

سخن حکیمانه، جانب تفریط از فضیلت گفتار، و سخن گفتن از روی نادانی صفت ناپسندی است نقطه ی مقابل آن، اما حق و عدالت، همان سخن به حکمت گفتن است که فضیلتی است در گفتار. (همین حکمت با شماره کلمه قصار ۳۷۷ در صفحه ۷۴۲ نیز آمده است.)

(با وجود حکمت و دانایی، خیری در خاموشی نیست چنانکه با جهل و نادانی خیری در گفتار نیست). خاموشی از گفتن حکمت، صفتی ناروا و انحراف از فضیلت گفتار است، و گفتار از روی نادانی زیاده روی است و خیری در آنها نیست، بلکه خیر در حد متوسط و سخن حکیمانه است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ .

قد تکرر ذکر هذا القول و تکرر منا شرحه («شرح له») و شرح نظائره و كان يقال ما الإنسان لو لا اللسان إلا بهيمه مهمله أو صوره ممثله.

و كان يقال اللسان عضو إن مرته مرن (ا: «تمرن») و إن ترکنه خزن (خزن: تغییر و فسد.)

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا-خير في الصمت عن الحكم) هیچ خیری نیست در خاموشی از حکم کردن بر وفق دانش و حکمت ربانی. (مشابه این سخن در صفحه ۸۳۹ آمده است) (کما انه لا خير في القول بالجهل) همچنانکه هیچ خیری نیست در گفتار به جهل و نادانی.

(و قال عليه السلام: لا خير في الصمت عن الحكم) و فرمود که هیچ خیری نیست در خاموش بودن از حکمت که قول صواب و استوار است (کما انه لا خير في القول بالجهل) همچنانکه خیری نیست در گفتار به جهالت. (مشابه این سخن در صفحه ۶۸۸ آمده است)

آملی

قزوینی

خیری نیست در خاموش ماندن از کلمه حکمت، همچنانچه خیری نیست در گفتن به جهالت. (مشابه این حکمت با شماره کلمه قصار ۴۵۷ در صفحه ۳۶۲ آمده است)

فرمود: نیست خیری در خاموشی از کلمه حکمت و قول صواب، همچنانچه خیری نیست در قول به جهل و سخن ناصواب. (مشابه این حکمت با شماره کلمه قصار ۱۸۶ در صفحه ۱۸۲ آمده است)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لا خير في الصمت عن الحكم، كما انه لا خير في القول بالجهل.» يعنى و گفت عليه السلام كه نيست خيى در خاموشى از حكم كردن، چنانكه خيى نيست در گفتار با نادانى بودن.

خوبى

اللغه: (حكم) حكما قضى، حكم حكما فى البلاد تولى اداره شئونها- المنجد. المعنى: الحكم جاء بمعنى القضاء فى فصل الخصومات، و له شرائط مقررره فى الفقه و تعبيرات خاصه ترجع الى القاضى، و هكذا الامر فى القوانين العرفيه، و لا يجوز الصمت عن الحكم بعد تمام مقدماته المقررره. و جاء بمعنى الحكومه و تولى اداره شئون البلاد، و ليس من جنس القول و ان كان يلازمه. فعلى قرائه كلامه بلفظ الحكم ينظر الى مسائل القضاء، و المقصود الامر باصدار الحكم الحق اذا كان القاضى اهلا له، و الردع عن قضاء الجاهل الغير القابل للقضاوه. و يمكن ان يقرأ عن الحكم جمعا للحكمه فيكون مفهومه اعم و اتم. الترجمة: فرمود: خاموشى از بيان حق خوبى ندارد، چنانكه گفتار جاهلانه خوبى ندارد و خوش سروده است:

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن *** به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

(همین حکمت با شماره کلمه قصار ۴۴۷ در صفحه ۵۳۷ نیز وجود دارد)

اقول هذا الحكمه مكرره بعينها و قد سبق الكلام عليها و على تفسيرها سابقا فليرجع اليه، و لم يذكرها هنا فى الشرح المعتزلى و لعل تكراره عن سهو النساخ. الترجمة: الترجمة: در خاموشى از صدور هيچ خيى نيست، چنانچه در گفتار از روى نادانى هيچ خيى نيست. (همین حکمت با شماره کلمه قصار ۱۷۳ در صفحه ۲۵۷ نیز وجود دارد)

شوشى

اقول: رواه (الروضه) و اكثروا الكلام فى افضليه الصمت و الكلام، ففى (ديوان المعانى): عن ابى تمام قال: تذاكرنا الكلام و الصمت فى مجلس سعيد بن عبدالعزيز، فقال: ليس النجم كالقمر، انك انما تمدح السكوت بالكلام و لا تمدح الكلام بالسكوت. و قال بعضهم: لئن ندمت على سكوتى مره لقد ندمت على الكلام مرارا و قيل: لو كان بعض الكلام من ورق لكان جل السكوت من ذهب. الا ان الصواب: ان الكلام من حيث هو افضل، فقد قال تعالى (خلق الانسان)، (علمه البيان) و قال عز و جل (... فلما كلمه قال انك اليوم (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) لدينا مكين امين). و قال النبى (صلى الله عليه و آله): المرء باصغريه قلبه و لسانه. و قال اميرالمومنين (عليه السلام): المرء مخبوء تحت لسانه. فان كان للكلام مقتض فلا خير فى السكوت، و ان لم يكن فلا خير فى الكلام، كما قال (عليه السلام). فكلامه (عليه السلام) هو القول الفصل فى المقام. و لبعضهم: عجت لارزاء العيبى بنفسه و صمت الذى (قد) كان بالقول اعلما و فى الصمت ستر فى العيبى و انما صحيفه لب المرء ان يتكلما و اراد جمع ذم الحجاج و شتمه لسليمان بن عبد الملك لان الحجاج اراد خلعه، فقال بعضهم: انه قنور بن قنور- و اتى بكلمات من هذا القبيل - فقال سليمان: ما هذا الشتم. فقال آخر: ان عدو الله كان يتزين تزين المومسه و يصعد المنبر فيتكلم بكلام اولياء الله و ينزل فيعمل عمل الجابره. فقال سليمان: هذا الكلام. هذا و ابن ابى الحديد لم ينقل العنوان الا من الاخير، مع ان الاول فى جميع النسخ، و صدقه ابن ميثم فهو مما كرره المصنف سهوا.

على الجاهل ان يسكت عن الفتوى بالحلال و الحرام، و الحكم بالحق و الباطل، و على العالم ان يفتى و يحكم بما انزل الله، و ان سكت و احجم فقد استنكف عن الحق و احقاقه. قال سبحانه: (و اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس و لا تكتمونه- ۱۸۷ آل عمران). (همین حکمت با شماره کلمه قصار ۴۶۳ در صفحه ۴۸۲ نیز آمده است.)

اذا كان الساكت عن الحق شيطاناً اخرس - كما قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) - فالقائل بالباطل شيطان ناطق. و تقدم الكلام عن ذلك مرارا، منها في شرح الخطبه ۹۴ فقره (السكوت). (همین حکمت با شماره کلمه قصار ۱۸۱ در صفحه ۳۳۰ نیز آمده است.)

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش به جا نگفتن و بیجا گفتن) فرموده است: خیر و نیکی نیست در خاموشی با حکمت و دانش (هنگامی که باید گفت) چنانکه نیکی نیست در گفتار با جهل و نادانی.

زمانی

سخن به مورد گفتن و با دلیل و برهان بیان کردن وظیفه دانایان است و کوتاهی آنان زیانی سنگین دارد که دامن آنان و ملتها و زیر دستانشان را می گیرد. به همین نسبت، نابجا سخن گفتن، از روی دلیل و برهان حرف زدن چه بسا سرنوشت ملت و خود انسان را عوض می کند. بنابراین، امام علیه السلام سفارش می کند که در حرف زدن دقت می کنیم و به مورد سخن بگوئیم و به وظیفه خویش آشنا باشیم. ناگفته پیدا است که دقت در حرف زدن و به مورد سخن گفتن غیر از (کتمان حق) و عوامفریبی و بی اعتنائی به وظائف است. چه بسا انسان می خواهد با دقت سخن گوید اما در ردیف کتمان کنندگان حق قرار می گیرد که خدا از آنان نکوهش کرده است: (کسانی که دستورهای الهی را برای دریافت پولی ناچیز کتمان می کنند همینها شکمهایشان مملو از آتش است). نمونه کامل این آیه دانشمندان اهل کتاب بودند که برای منافع چند روزه دنیا حاضر نشدند به مطالب کتابهای خود درباره پیامبر اسلام (صلى الله عليه و آله) اعتراف کنند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا خیر فی الصمت)، و السکوت (عن الحکم) بالحق، فاللازم ان یتکم الانسان بما هو حق (کما انه لا خیر فی القول بالجهل) بان یتکلم الانسان بما یجهل، و لا یعلم، فلکل من الکلام و السکوت موقع. (توجد هذه الحکمه بعینها فی حکمه رقم ۴۷۱ فی صفحه ۴۸۲).

و قال عليه السلام: (لا خير في الصمت) اي السكوت (عن الحكم) بالحق (كما انه لا خير في القول بالجهل) بان يقول الانسان ما يجهله. (توجد هذه الحكمة بعينها في حكمه رقم ۱۸۲ في صفحه ۳۵۰).

موسوی

اللغه: الصمت: السكوت. الشرح: اذا كنت تعرف وجه الحق و عين الصواب فلا خير في سكوتك ان سكت بل انت آثم في هذا السكوت يجب عليك ان تبين الحقيقه و تجهر بالصواب و تظهر الحكم الصحيح كما انه اذا كنت تجهل وجه الحق فلا خير في قولك و لا بورك في قولك و لا بورك في منطقتك لانه قول بالباطل و كلام بغير الحق. (توجد هذه الحكمة بعينها في حكمه رقم ۴۷۱ في صفحه ۵۳۸).

الشرح: كل شىء في موضعه جميل و لائق فاذا خرج عن موضعه اصبح نافرا و باطلا و اذا كان المورد الحكم و الكلام فلا خير في الصمت بل يتحول الى شر و جريمه كمن سكت عن اداء الشهاده بالحق مع الطلب منه، كما انه لا خير في القول اذا لم يعلم ما يقول و لم يدر ما يقول فيكون قوله سفها و باطلا- و انحرافا و ضلالا. (توجد هذه الحكمة بعينها في حكمه رقم ۱۸۲ في صفحه ۳۵۵).

طالقانی

«در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست، همان گونه که در سخن گفتن به نادانی هم خیری نیست.»

مکارم

و قال عليه السلام

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ؛ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.

امام عليه السلام فرمود:

خاموش ماندن از گفتار حکمت آمیز فایده ای ندارد

همان گونه که سخن گفتن نابخردانه. (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکیمانه در ضمن خطبه الوسيله آمده است. همان خطبه ای که امیرمؤمنان علی علیه السلام پس از هفت روز از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه قرائت کرد و مسائل بسیار مهمی را در آن به مردم گوشزد فرمود و پس از اندرزهای حکیمانه شواهد اندرزهای خود را بیان کرد. (کافی، ج ۸، ص ۱۸) در تحف العقول نیز همین کلام حکمت آمیز نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۷). در انساب الاشراف بلاذری که قبل از سید رضی می زیسته این حدیث آمده است. (انساب الاشراف، ص ۱۱۴، ح ۵۵). جالب توجه این که مرحوم سید رضی عین این سخن را بدون هیچ گونه تفاوت در حکمت ۴۷۱ آورده است و این نشان می دهد که گاه بر اثر اشتغالات

و گرفتاری‌ها فاصله زمانی زیادی در میان جمع آوری و نگارش این حکمت‌ها رخ می‌داده به گونه‌ای که مرحوم سید رضی فراموش می‌کرده که این جمله را قبلاً نوشته است.

کجا خاموشی باش و کجا سخن بگو

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به موارد لزوم سکوت و موارد سخن گفتن کرده می‌فرماید: «خاموش ماندن از گفتار حکمت آمیز فایده‌ای ندارد، همان گونه که سخن گفتن نابخردانه»؛ (لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ؛ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ).

سکوت بهتر است یا سخن گفتن؟ دانشمندان در این باره بحث‌های مختلفی کرده‌اند؛ گروهی خطرات سخن گفتن و گناهان کبیره و عظیمه ناشی از آن را در نظر گرفته و دستور به سکوت داده‌اند. عده‌ای فواید عظیمی را که در سخن گفتن است در نظر گرفته و سخن گفتن را توصیه می‌کنند ولی حق مطلب همان است که امام علیه السلام فرمود. آنجا که انسان، حکیمانه و عاقلانه سخن بگوید فضیلت است و ترک آن رذیلت و آنجا که انسان جاهلانه و نابخردانه سخن بگوید رذیلت است و ترک آن فضیلت.

به همین دلیل هم روایات زیادی در مدح سکوت وارد شده و هم احادیث فراوانی در فضیلت کلام؛ از جمله از امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام سؤال شد که سخن گفتن افضل است یا سکوت فرمود:

«لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا آفَاتٌ فَإِذَا سَلِمَا مِنَ الْآفَاتِ فَالْكَلَامُ أَفْضَلُ مِنَ السُّكُوتِ؛ هر کدام از این دو آفاتی دارد هرگاه از آفات سالم باشند سخن گفتن از سکوت افضل است» عرض کردند: ای پسر رسول خدا چگونه است (که سخن گفتن افضل باشد)؟ امام علیه السلام فرمود:

«لَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَا بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْلِيَاءَ بِالسُّكُوتِ إِنَّمَا بَعَثَهُمْ بِالْكَلَامِ؛ خداوند پیامبران و اوصیای آنها را به سکوت مبعوث نکرد، بلکه مبعوث کرد تا با مردم سخن بگویند (و پیام خدا را به آنها برسانند)». حضرت در پایان این حدیث به نکته جالبی اشاره کرده فرمود:

«إِنَّكَ تَصِفُ فَضْلَ السُّكُوتِ بِالْكَلَامِ وَ لَسْتَ تَصِفُ فَضْلَ الْكَلَامِ بِالسُّكُوتِ؛ حتی هنگامی که می‌خواهی فضیلت سکوت را بیان کنی با کلام بیان می‌کنی و هرگز فضیلت کلام را با سکوت بیان نخواهی کرد». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۴).

در حدیث دیگری از امام صادق از پدرانش از امیرمؤمنان علی علیهم السلام چنین آمده است:

«جُمِعَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ النَّظَرِ وَ السُّكُوتِ وَ الْكَلَامِ فَكُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اعْتِبَارٌ فَهُوَ سَهْوٌ وَ كُلُّ سِيكُوتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَهُوَ غَفْلَةٌ وَ كُلُّ كَلَامٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَهُوَ لَعْوٌ؛ تمام نیکی‌ها در سه خصلت جمع شده است: نگاه کردن و سکوت و سخن گفتن. هر نگاهی که در آن عبرت نباشد سهو و بیهوده است و هر سکوتی که در آن فکر نباشد غفلت و بی‌خبری است و هر کلامی که در آن یاد خدا نباشد لغو است». و در پایان اضافه فرمود:

«فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ نَظْرُهُ عَبْرًا وَ سَيْكُوتُهُ فِكْرًا وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا؛ خوشا به حال کسانی که نگاهشان عبرت، سکوتشان فکر و کلامشان ذکر باشد». (همان، ص ۲۷۵).

نتیجه این که سکوت و کلام نیز مانند سایر اعمال انسان هستند که اگر در حد اعتدال و شرایط لازم باشند فضیلت و اگر خارج از این حد گردند رذیلت و این با تفاوت اشخاص و مجالس و مطالب و موضوعات متفاوت است و هر کس می تواند با دقت فضیلت را از رذیلت در اینجا دریابد؛ به یقین سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و از حکم به حق و از شهادت عادلانه و از اندرز و نصیحت های مخلصانه و از مشورت خردمندانانه جزء رذایل و یا از گناهان کبیره است؛ ولی سخن گفتن به دروغ، غیبت، تهمت، اهانت، امر به منکر و نهی از معروف، شهادت به باطل و فضول کلام (سخنان بیجا و بی معنا) جزء رذایل اخلاقی یا از گناهان کبیره به شمار می آید.

تعبیر به «حکم» در کلام امام علیه السلام تنها به معنای قضاوت کردن در محاکم قضایی یا فتوای به حلال و حرام آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته اند، نیست بلکه هر سخن حکیمانه و خردمندانانه ای را فرا می گیرد، زیرا نقطه مقابل آن در همین کلام «جهل» ذکر شده است.

قرآن مجید نیز کراراً به مسئله تکلم به حق اشاره کرده و اهل کتاب را بر کتمان حق و سکوت سرزنش می کند؛ از جمله می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ»؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خدا، از کسانی که کتاب آسمانی به آنها داده شده، پیمانی گرفت که حتماً آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید!». (آل عمران، آیه ۱۸۷).

بحث مشروحاتی در کتاب اخلاق در قرآن در زمینه سکوت و کلام داشته ایم. (ر.ک: اخلاق در قرآن، ج ۱، ص ۳۰۴).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " Preferring silence over articulating wisdom produces nothing good; similarly is to speak out of ignorance "

حکمت ۱۸۳: باطل گرایی و اختلاف

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: دو دعوت به اختلاف نرسد جز این که یکی باطل باشد!

شهیدی

دو دعوی خلاف هم نیست جز که یکی را روی در گمراهی است.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دو دعوی خلاف یکدیگر نباشند، مگر آنکه، یکی از آنها گمراهی باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دو دعوت خلاف یکدیگر نیست جز اینکه یکی از آنها گمراهی است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(دو دعوت با یکدیگر مخالف نمی افتند مگر یکی از آن دو، (دعوت به) گمراهی باشد.) اختلاف واقعی تنها بین دو نقیض است. و چون دعوت یا به حق است که همان رفتن به راه خداست و یا دعوت به غیر حق است. چون به هر راهی جز راه حق دعوت کنند گمراهی از راه حق و انحراف از راه خداست، ناگزیر دو دعوت اختلاف نخواهند داشت، مگر این که یکی از آنها به راه حق و دیگری به راه گمراهی رفته و یا باعث گمراهی باشد، و این دلیل بر بطلان این عقیده است که هر مجتهدی به حق است. اما عقیده ای که از امام (علیه السلام) نقل شده و به ما رسیده است آن است که حق یکی است و در یک طرف است، و آن که به حق رسیده و بر حق است یک طرف است.

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: ما اختلفت دعوتان) مختلف نشدند روخواندن به طریق الهی (الا کانت احدیهما ضلاله) مگر که بود یکی از این دو، گمراهی و مصدق این است قول حضرت ذوالجلال که: (فماذا بعد الحق الا الضلال) چه دعوت یا به حق است یا به باطل و هیچ واسطه ای نیست نزد عقل کامل. پس بدانکه حق طریق اهل بیت است که نزد حق مقبول است و غیر راه ایشان،

باطل و نامقبول و این بدیهی است نزد ارباب عقول و اصول.

آملی

فزونی

مختلف نگشت هیچ دو دعوت. یعنی خواندن به راهی، و فرمودن به اعتقادی، مگر بود یکی از آن دو دعوت ضلالت و گمراهی. آری دو دعوت مختلف هر دو حق نباشد (و ماذا بعد الحق الا الضلال) پس بعضی از علماء که هر سال مذهبی تبدیل می دهند و دعوتی دیگر می کنند، از شائبه ضلال خالی نباشند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ما اختلف دعوتان، الا كانت احدهما ضلاله». یعنی و گفت علیه السلام که دو شخص اختلاف نمی کنند در خواندن به راهی، مگر اینکه باشد یکی از آن دو شخص بر ضلالت و گمراهی، زیرا که اگر هر دو بر هدایت باشند اختلاف نخواهد شد.

خوبی

المعنى: يظهر من الشرحين لابن ميثم و المعتزلي انهما حملا- الدعوه على الراى و الحكم، فاستنتج منه ابن ميثم بطلان القول بالتصويب فقال: و هذا يستلزم بطلان كون كل مجتهد مصيبا الخ. و خصصه المعتزلي بالاختلاف فى اصول الدين فقال: هذا عند اصحابنا مختص بالاختلاف فى اصول الدين، و يدخل فى ذلك الامامه لانها من اصول الدين الخ. اقول: الظاهر من الدعوه ان يكون الى طريقه دينيه و لاتباع نبى او امام فلها مفهوم سياسى اجتماعى، و لا- يجتمع دعوتان مختلفتان على الحق و الهدى فكانت احدهما ضلاله، لان النبوه و الامامه التى كانت مرجعا للحق فى عصر واحد لا تكون الا واحده سواء قلنا بالتصويب او التخطئه، و سواء بالنظر الى اصول الدين او فروعه. و ربما تجتمع الدعوتان على الضلاله، بل يمكن وجود دعاوى كثيره ضاله و المقصود نفى اجتماع دعوتين على الحق و الهدايه، فاذا عرفنا بالادله القاطعه ان دعوه على فى الجمل و صفيين حق و هدايه، فلا بد من ان تكون دعوه مخالفه ضلاله و باطله. الترجمة: فرمود: دعوت به دو طريقه مخالف نگردهد مگر اینکه یکی از آنها گمراهی و ناحق باشد.

گر رهنما دو کس شد و با هم مخالفند***زان دو یکی به راه ضلال است در کمند

شوشتری

(الفصل السابع- فى الامامه العامه) اقول: نقل الخوئى ما فى (الارشاد): (و من كلامه (عليه السلام) حين قتل طلحه و انقض اهل البصره: بنا تسنتم الشرف، و بنا انفجرتم عن السرار، و بنا اهتديتم فى الظلماء. و قر سمع لم يفقه الواقعيه. كيف يراعى النباه من اصمته الصيحه. ربط جنان لم يفارقه الخفقان. مازلت اتوقع بكم عواقب الغدر، و اتوسمكم بحليه المغترين. سترنى عنكم جلباب الدين، و بصرنىكم صدق النيه. اقامت لكم الحق حيث تعرفون و لا دليل، و تحتفرون و لا تمتهون. اليوم انطق لكم العجماء ذات

البيان. عزب فهم امرى تخلف عنى. ما شككت فى الحق منذ اريتته. كان بنو يعقوب على المحججه العظمى حتى عقوا اباهم، و باعوا اخاهم، و بعد الاقرار كانت توبتهم، و باستغفار ابيهم و اخيهم غفر لهم). و نقل ايضا ما فى (البحار) من نقل سند الخطبه عن الراوندى، عن جماعه عن جعفر الدورى، عن ابيه محمد بن العباس، عن محمد بن على بن موسى، عن محمد بن على الاسترابادى، عن على بن محمد بن سيار، عن ابيه، عن الحسن العسكرى (عليه السلام)، عن آباءه (عليه السلام)، عن اميرالمومنين (عليه السلام). قلت: ما فى (البحار) محمد بن على الاسترابادى محرف محمد بن القاسم الاسترابادى، فهو الذى يروى عنه الصدوق. (بنا اهتديتم فى الظلماء) لانهم انوار الله، قال الباقر (عليه السلام): بليه الناس علينا (الفصل السابع - فى الامامه العامه) عظيمه، ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا، و ان تركناهم يهتدوا بغيرنا. و روى الطبرى فى (ذيله) فى عنوان (من روى عنه (عليه السلام) من همدان) مسندا عن زياد بن مطرف قال: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: من احب ان يحيى حياتى، و يموت ميتتى، و يدخل الجنه التى وعدنى ربى قضباناً من قضبانها غرسها فى جنه الخلد فليتول على بن ابى طالب (عليه السلام) و ذريته من بعده، فانهم لن يخرجوهم من باب هدى، و لن يدخلوهم فى باب ضلاله. و قد اقرت العامه بانه لو لا اميرالمومنين (عليه السلام) لما علم الناس قتال اهل القبله، و فى (نوادى حج الفقيه) عن ابى حنيفه قال: لو لا جعفر بن محمد ما علم الناس مناسك حجهم. و فى (زيادات حج التهذيب): لقي مسلم مولى ابى عبدالله (عليه السلام) صدقه الاحدب و قد قدم من مكه، فقال له مسلم: الحمد لله الذى يسر سبيلك، و هدى دليلك، و اقدمك بحال عافيه، و قد قضى الحج، و اعان على السعه، فقبل الله منك، و اخلف عليك نفقتك، و جعلها حجه مبروره، و لذنوبك طهورا. فبلغ ذلك ابا عبدالله (عليه السلام) فقال له: كيف قلت لصدقه؟ فاعاد عليه، فقال له: من علمك هذا؟ قال: جعلت فداك، مولاى ابوالحسن (عليه السلام). فقال له: نعم ما تعلمت، اذا لقيت اخا من اخوانك فقل له هكذا، فان المهدي بنا هدى، و اذا لقيت هولاء فقل لهم ما يقولون. هذا، و سمي اسامه ابوشداد الصحابى (الهادى) لانه كان يوقد النار ليلا لمن يسلك الطريق. (الفصل السابع - فى الامامه العامه) (و تسنتم العلياء) قال الخوئى: اى: بتلك الهدايه و شرافه الاسلام ركبت سنام العلياء و الرفعه. قلت: بل المعنى: بنا ركبت سنام العلياء. (و بنا انفجرت عن السرار) قال المجلسى - و تبعه الخوئى - لعل معنى (انفجرت) انه انفجرت انفجار العين من الارض او الصبح من الليل. و قال ابن ابى الحديد: اى: دخلتم فى الفجر، و السرار الليله و الليلتان يستتر فيهما القمر فى آخر الشهر فلا يظهر. و روى: انفجرت، و هو افصح و اصح، لان انفعل لا يكون الا مطاوع فعل. قلت: فى الاول انه لم يقل احد: ان السرار ياتى بمعنى الارض او مطلق الليل. و فى الثانى: ان الدخول فى الفجر لا يختص بليله استتار القمر. و لا يبعد ان يكون المراد: ان بسببنا صرتم من افاضل الناس، قال الجوهرى: و سر الوادى افضل موضع فيه، و كذلك سراره الوادى، و الجمع سرار. قال: فان افخر بمجد بنى سليم اكن منها التخومه و السرار (و قر) فى (الصحيح): وقرت اذنه بالكسر، اى: صمت،

و وقرت اذنه على ما لم يسم فاعله. و عليه فيحتمل (و قر) وجهين معلوما بكسر العين، و مجهولا - (سمع لم يفقه الواعيه) اى: الصوت المرتفع، و معلوم ان سمعا لم يفهمه موقور، و عنه (عليه السلام) فى حديث الاربعمائى: من شهدنا فى حربنا او سمع و اعيتنا (الفصل السابع - فى الامامه العامه) فلم ينصرنا اكنه الله على منخره فى النار. و مما قلنا اتضح ان جمله (و قر سمع لم يفقه الواعيه) خبر، و المراد من ان من لم يسمع صراخ النبى (صلى الله عليه و آله) بذكر مقاماتنا اهل البيت - كقوله (صلى الله عليه و آله): انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتى، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض و كقوله (صلى الله عليه و آله): مثل اهل بيتى مثل سفينه نوح من ركبها نجا، و من تخلف عنها غرق الى غير ذلك مما يتعذر استقصاؤه - اصم موقور، كالذين قال تعالى فيهم: (... لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم آذان لا يسمعون بها ...)، و كالذين قال عز و جل

فيهم: (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوه ...). و اما قول ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخوئي و المجلسي: انه دعاء. فهو كما ترى، لانه لا محل للدعاء هنا، فانه يكون من قبيل الدعاء على الاصم بالصم. هذا، و في (الصحيح): الواعيه: الصارخه. و قال (القاموس): الواعيه: الصراخ و الصوت لا الصارخه، و وهم الجوهرى. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) قلت: بل الوهم منه، فانه توهم ان مراد الجوهرى بالصارخه امره تصرخ، مع ان مراده نفس الصراخ، و ليته تذكر ما قاله نفسه فى ماده (صرخ) من ان الصارخه الاغائه، مصدر على فاعله و صوت الاستغائه. ثم ان ابن ابي الحديد و ابن ميثم قالوا تبعا (للصحيح): و الواعيه: الصارخه. و قال الخوئي: الواعيه: الصراخ و الصوت كما فى (القاموس)، لا الصارخه كما ذكر ابن ابي الحديد و ابن ميثم تبعا للجوهرى. و على ما قلنا قوله ساقط. (و كيف يراعى النباه من اصمته الصيحه) قال ابن ابي الحديد: النباه: الصوت الخفى. اى: كيف يراعى العبر الضعيفه من لم ينتفع بالعبر الجليله، شبه ذلك بمن اصمته الصيحه القويه فانه محال ان يراعى بعد ذلك الصوت الضعيف. قلت: لا معنى لكلامه، فان الاصم لا يراعى الصوت الضعيف، و لو لم يكن صممه من صيحه قويه. و الصواب: ان قوله (عليه السلام): (اصمته الصيحه) كناية عن عدم ترتيبه الاثر على الصوت القوى كالاصم عنه، و حينئذ فمن لم يراع الصيحه كيف يراعى النباه؟! و مراده (عليه السلام) ان الامه الذين لم يراعوا محكمات القرآن فى اهل البيت (عليه السلام)، كقوله تعالى: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راكعون)، و قوله تعالى: (... فقل (الفصل السابع- فى الامامه العامه) تعالوا ندع ابناؤنا و ابناؤكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ...)، و قوله تعالى: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا)، و لم يراعوا تأكيدات النبى (صلى الله عليه و آله) فيهم، كقوله (صلى الله عليه و آله) فى اميرالمؤمنين (عليه السلام): من كنت مولاه فهذا على مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و قوله (صلى الله عليه و آله) فى الصديقه (عليه السلام): انها سيده نساء العالمين، و انها بضعه منه يوذيه ما يوذيهما، و رضاها رضاها، و سخطها سخطها، و قوله (صلى الله عليه و آله) فى الحسن و الحسين (عليه السلام): انهما سيدا شباب اهل الجنه، مع اعترافهم فى الظاهر بحجيتهما. كيف يراعون كلامه (عليه السلام) فى اهل البيت (عليه السلام) مع عدم اقرارهم به (عليه السلام). و قال ابن ميثم: كنى بالصمم عن بلوغ تكرار كلام الله على اسماعهم الى حد انها محله، و ملت سماعه بحيث لا- تسمع بعده ما هو فى معناه خصوصا ما هو اضعف و هو كما ترى. (ربط) قال الجوهرى: رابط الجاش: اى: شديد القلب، كانه يربط نفسه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) عن الفرار. (جنان) بالفتح، اى: قلب. (لم يفارقه الخفقان) اى: الاضطراب. و النسخ متفق على كون الجمله هكذا: (ربط جنان لم يفارقه الخفقان) فاما هو دعاء، اى: يربط الله قلبا لم يفارقه الاضطراب، و المراد قلبه، و قلب شيعته فى ايام الثلاثه و بعدهم، لابتلائه بالجمل و صفين و النهروان، و اما (ربط) محرف (يربط) و يكون خبرا و عطف على (يراعى) و المراد قلوب غير شيعته من اصحابه، اى: كيف يربط قلب بولايته و امامته بعد النبى (صلى الله عليه و آله). و الحال لم يفارقه الاضطراب من ايامهم الى يومه. (مازلت انتظر بكم عواقب الغدر) فى (السير) لما بايعه الزبير، قال (عليه السلام) له: انى لخائف ان تغدر بى فتتكث بيعتى. قال: لا تخافن، فان ذلك لا يكون منى ابدا. فقال (عليه السلام): فلى الله عليك بذلك راع و كفيل. قال: نعم، الله لك على بذلك راع و كفيل. (و اتوسمكم) اى: اتفرس فيكم. (بحليه المغترين) فلما رفع اهل الشام المصاحف، و قالوا: القرآن بيننا و بينكم. لم يتميزوا انه لا مورد لفعلهم و قولهم، و انهم لو كانوا حقيقه مصدقين بالقرآن كان الواجب عليهم ان يتابعوه و يطاوعوه، لانه (عليه السلام) كان بمنزله نفس النبى (صلى الله عليه و آله) بعد سوابقه تلك فى الاسلام، و كلام الله تعالى، و كلام رسوله (صلى الله عليه و آله) فيه (عليه السلام) فى جميع ايامه، و معاويه عدو النبى و عدو الاسلام، و من (الفصل السابع- فى الامامه العامه) الشجره الملعونه، و من الذين اسروا الكفر و اظهروا الاسلام يوم فتح مكه، فاغترروا و قالوا له (عليه السلام): لو لم تترك القتال لنقتلك كما قتلنا عثمان، او نعطيك بيد معاويه.

(سترني عنكم جلباب الدين، و بصرنيكم صدق النيه) اى: ان تظاهر كم بالدين، و وضعكم جلبابه على وجوهكم سترني عنكم- او ستركم عنى كما نقل عن نسخه، و المعنى واحد- حتى لا ارى انكم غير معتقدين لشىء، ولكن بصرني بكم- بان تظاهر كم بالدين مجرد صورته و محض ظاهر- صدق نيتى، و صحه فراستى. (اقت لکم سنن الحق) اى: طريقه. (فى جواد) بالتشديد جمع جاده. (المضله) بالفتح، اى: الضلاله. فارشدهم (عليه السلام) الى ما هو وظيفتهم من الله تعالى، و فى خبر علقمه، و ابى ايوب قالوا: لما نزل قوله تعالى: (الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون) قال النبى (صلى الله عليه و آله) لعمار: انه سيكون بعدى هنات حتى يختلف السيف فى ما بينهم، و حتى يقتل بعضهم بعضا، و حتى يتبرا بعضهم من بعض، فاذا رايت ذلك فعليك بهذا الاصلح عن يمينى على بن ابى طالب، فان سلك الناس كلهم واديا فاسلك وادى على و خل عن الناس. يا عمار ان عليا لا يردك عن هدى، و لا يردك الى ردى. يا عمار طاعه على طاعتى، و طاعتى طاعه الله. و هو (عليه السلام) و ان اقامهم على سنن الحق من ساعه و فاه النبى (صلى الله عليه و آله) حتى فى كيفيه غسله، و الصلاه عليه، و موضع دفنه، و وضع تاريخه، و فى كشف (الفصل السابع- فى الامامه العامه) العضلات فى زمن الثلاثه وردعهم عن خطاهم، الا ان الظاهر ان مراده (عليه السلام) هنا كيفيه القتال مع اهل القبله، فلم يتفق ذلك فى زمان النبى (صلى الله عليه و آله) حتى يعرفوا منه شتبا، فلم يقاتل (صلى الله عليه و آله) الا على التزليل، و قتالاته (عليه السلام) كانت على التاويل، حسبما اخبره بذلك. (حيث تلتقون و لا دليل) لولا ه (عليه السلام). (و تحتفرون و لا- تميهون) اى: لا- تصلون الى ماء، و الجملتان كناية عن انهم كانوا يتفاوضون فى الاحكام و العضلات و لم يكونوا يحصلوا شيئا، كمن فى مفازة و لا دليل له، و كمن يحفر لاستنباط ماء و لا يصل الى ماء حتى كان (عليه السلام) يرشدهم و يهديهم. و ان احببت عرفان ذلك فارجع الى كتابنا فى قضايا (عليه السلام) فانه تكفل مقداراً من ذلك. (اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان) قال ابن ابى الحديد: الجملة اشاره الى الرموز التى تتضمنها هذه الخطبه، يقول: هى خفيه غامضه، و هى مع غموضها جليه لاولى الالباب، فكانها تنطق كما ينطق ذو و الالسنه. و قال ابن ميثم: كنى بالعجماء ذات البيان على الحال التى يشاهدونها من العبر الواضحه، و المثالات التى حلت بقوم فسقوا امر ربهم، و عما هو واضح من كمال فضله (عليه السلام) بالنسبه اليهم، و ما ينبغى لهم ان يعتبروا من حال الدين، و مقتضى اوامر الله التى يحثهم على اتباعها، فان كل هذه الاحوال امور لا- نطق لها مقالى. فشبها لذلك بالعجماء من الحيوان، و استعار لها لفظها، (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و وصفها بكونها ذات البيان، لان لسانها الحال مخبر بمثل مقاله (عليه السلام)، ناطق بوجود اتباعه. قلت: و يمكن ان يكون قوله (عليه السلام) هذا مساوقا لقوله الاخر: (لو ثبت لى الوساده لحكمت بين اهل التوراه و الانجيل و الزبور و الفرقان بكتبهم، حتى ينطق كل كتاب بان عليا حكم فى بما حكم الله فى). و ورد ان القرآن كتاب الله الصامت و هو (عليه السلام) كتاب الله الناطق. و يمكن ان يكون اشاره الى قوله تعالى: (و اذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابه من الارض تكلمهم ان الناس كانوا باياتنا لا يوقنون). هذا، و قيل فى الالغاز: ابى علماء الناس ان يخبروننى بناطقه خرساء مسواكها الحجر قيل: المراد الطاحونه. (عزب راى امرى تخلف عنى) يمكن ان يكون مراده (عليه السلام) المتخلفين عن بيعته و غزواته، كسعد بن ابى وقاص، و مع ذلك قال لمعاويه: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (على مع الحق و الحق مع على يدور حيثما دار)- و هو حديث متواتر- فقال له معاويه: انت الان الوم ما كنت عندى، و الله لو سمعت انا هذا من النبى (صلى الله عليه و آله) مازلت خادما لعلى حتى اموت. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و اقول: ان معاويه و ان قال لسعد: انه لم يسمع ذلك من النبى (صلى الله عليه و آله)، الا انه علم ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال ذلك، و لم يكن معتقدا بالنبى (صلى الله عليه و آله)، الا انه قال ذلك لسعد جدلا، حيث انه اقر بسماعه و اعتزله (عليه السلام) و يمكن ان يكون مراده (عليه السلام) المتخلفين عن القول بامامته بعد النبى (صلى الله عليه و آله)، و قد قال (صلى الله عليه و آله) فى المستفيض: مثل اهل بيتى مثل سفينه نوح من ركبها نجا، و من تخلف عنها غرق. (ما

شككت في الحق مذاريته) هذا الكلام تعريض بالمتقدمين عليه، فانهم نقلوا عن ابي بكر انه تمنى في حال احتضاره سوال النبي (صلى الله عليه وآله): هل كان له حق في الخلافة ام لا؟ و نقلوا عن عمر انه لما اشير عليه بنصب ابنه بعده قال: ان كان له فيها حق فحسب آل الخطاب بشخصه، و ان لم يكن له حق فلم يتحمل مظلمه ابنه زائده على مظلمته. كما انه اقرانه شك في حقيه الاسلام، و حقيه النبي (صلى الله عليه وآله) يوم الحديبيه، و اما هو- صلوات الله عليه- فكان على بينه من ربه من اوله الى آخره، بقعوده ايام الثلاثه، و قيامه بعدهم، و قتال الناكثه، و القاسطه، و المارقه كالنبي (صلى الله عليه وآله) في مكه و في المدينه، في قعوده اولاً- و قيامه اخيراً. (الفصل السابع- في الامامه العامه) و روى المدائني: ان عمرو بن العاص لقي الحسن (عليه السلام) في الطواف، فقال له: يا حسن زعمت ان الدين لا يقوم الا بك و بابيك، فقد رايت الله اقامه بمعاوليه فجعله راسيا بعد ميله، و بينا بعد خفائه، افرضى الله بقتل عثمان، او من الحق ان تطوف بالبيت كما يدور الجمل بالطحن عليك ثياب كغرقى البيض، و انت قاتل عثمان؟ و الله، انه لا لئلم للشعث، و اسهل للوعث ان يوردك معاويه حياض ابيك. فقال الحسن (عليه السلام): ان لاهل النار لعلامات يعرفون بها: الحاد الاولياء الله، و موالاه لاعداء الله، و الله انك لتعلم ان عليا (عليه السلام) لم يرتب في الدين، و لم يشك في الله ساعه، و لا طرفه عين قط. و ايم الله لتنتهين يا بن ام عمرو او لانفذن حزنك بنوافذ اشد من القعصيه، فاياك و التهجم على، فاني من قد عرفت: لست بضعيف الغمزه، و لا هش المشاشه، و لا مرىء الماكله، و انى من قريش كواسطه القلاده يعرف حسبي، و لا ادعى لغير ابي، و انت من تعلم و يعلم الناس تحاكت فيك رجال قريش فغلب عليك جزارها، الامهم حسبا، و اعظمهم لوما. فاياك عنى فانك رجس، و نحن اهل بيت الطهاره اذهب عنا الرجس و طهرنا تطهيرا. فافحم عمرو و انصرف كئيبا. (لم يوجس) فى (الصحاح): الوجس ايضا: فرعه القلب، و اوجس فى نفسه خيفه: اى اضمر. (موسى عليه السلام) خيفه على نفسه اشفق) اى: خاف. (من غلبه الجهال و دول الضلال) يعنى كما لم يخف موسى على نفسه على الضلال من سحر السحره، بل من اشتباه الامر على العوام و الجهال، كذلك هو (عليه السلام) لم يبال بتقدم الثلاثه عليه فى القيام بالامر، فان الامام كالنبي ليس (الفصل السابع- فى الامامه العامه) شرط منصبه السلطنه و القيام بالامر، ولكنه خاف من اشتباه الامر على العوام و الجهال، فانهم لا- يفرقون فى ذلك بين الحق و الباطل، و يتوهمون ان كل من قام امام، و ان الاعتقاد بالثلاثه جزء الديانته، و ان غير المعتقد بهم خارج من المله، كما عليه اخواننا من اهل السنه، مع ان فاروقهم لما دعا الناس الى قيام صديقهم جعله مجرد سلطنه، و اهون من امامه صلاه جماعه، فقال له: رضيك النبي (صلى الله عليه وآله) لدينا، فى ما ادعاه من ان تقدمه فى الصلاه كان بامر النبي (صلى الله عليه وآله)، قال: فكيف لا نرضاك لدينا؟ و لو كان اخواننا فرقوا بين الامرين لارتفع النزاع من البين، و لادى قيام الاولين الى وصول الامر الى بنى اميه الشجره الملعونه فى القرآن. و نظير مرمى كلامه (عليه السلام) من ان اسفه من تقدم اولئك انما كان لضلاله جمع غير ذوى بصيره، ما عن (تاريخ الثقفى): ان رجلا جاء الى ابي بن كعب، فقال: يا ابا المنذر الا تخبرنى عن عثمان ما قولك فيه؟ فامسك عنه. فقال الرجل: جزاكم الله شرا يا اصحاب محمد شهدتم الوحى و عاينتموه، ثم نسالكم التفقه فى الدين فلا تعلمونا. فقال ابي: عند ذلك هلك اصحاب العقده و رب الكعبه، اما و الله ما عليهم آسى ولكن آسى على من اهلكوا، اما و الله لئن ابقانى الله الى يوم الجمعه، لاقومن مقاما اتكلم فيه بما اعلم، قتلت او استحييت. فمات- (رحمه الله)- يوم الخميس. و روى ابو نعيم فى (حليته) مسندا عن قيس بن عباد قال: قدمت المدينه للقاء اصحاب محمد (صلى الله عليه وآله)، فلم يكن فيهم احد احب الى لقاء من ابي بن كعب، فقممت فى الصف الاول فخرج، فلما صلى حدث، فما رايت الرجال متحت اعناقها الى شىء توجهها اليه، فسمعته يقول: هلك اهل العقده و رب الكعبه (الفصل السابع- فى الامامه العامه) قالها ثلاثا- هلكوا و اهلكوا اما انى لا آسى عليهم ولكنى آسى على من يهلكون من المسلمين. و مراد ابي باهل العقده من رواه محمد بن يعقوب عن ابي جعفر (عليه السلام) قال: كنت دخلت مع ابي الكعبه فضلى على الرخامه الحمراء بين العمودين، فقال

فی هذا الموضوع: تعاقب القوم ان مات رسول الله (صلى الله عليه و آله) او قتل، ان لا يردوا هذا الامر فى احد من اهل بيته. قلت: و من كان؟ قال: كان الاول و الثانى، و ابو عبيده بن الجراح و سالم بن الحبيبه. (اليوم توافقنا على سبيل الحق و الباطل) قال عمار: لو ضربونا باسيافهم حتى يبلغونا سعفات هجر لعرفت انا على الحق، و هم على الباطل. و تواتر عن النبى (صلى الله عليه و آله) انه (عليه السلام) على الحق، و الحق يدور معه، و مخالفه على باطل. (من وثق بماء لم يظما) هو مثل، و المراد منه: انه كما ان من كان مطمئنا بان عنده ماء موجودا لم يبال بظمئه الا نى، كذلك من علم انه على دين الحق لم يبال بما يصيبه فى دنياه، فانه يقطع برفع ذلك عنه سريعا. و من امثال العرب: ان ترد الماء بماء اكيس. و مما روى عنه (عليه السلام) من الحكم المثلثه: من سبق الى الظل ضحى، و من (الفصل السابع - فى الامامه العامه) سبق الى الماء ظمى. قوله (عليه السلام) فى روايه (الارشاد): (كان بنو يعقوب على المحججه العظمى، حتى عقوا اباهم و باعوا اخاهم، و بعد الاقرار كانت توبتهم، و باستغفار ابيهم و اخيهم غفر لهم) المراد بهذا الكلام ان طلحه و الزبير كانا فى سلك المسلمين ما لم يكونا نكثا، و بعد نكثهما خرجا من سلكهم، و الزبير و ان رجع من العسكر، و طلحه قتل فى العسكر الا انهما لم يتوبا بعودهما الى طاعته، و الانخراط فى سلكه، كما فعل الحر الرياحى لما خرج على الحسين (عليه السلام)، و لم يستغفر (عليه السلام) لهما، لانهما لم يكونا قابلين لذلك، كما قال تعالى لنبى (صلى الله عليه و آله): (... ان تستغفر لهم سبعين مره فلن يغفر الله لهم ...) . فبقيا فى ما دخلا فيه من الخروج عن سلك الاسلام.

مغنيه

كل من توافرت فيه صفات المجتهد، و اتم البحث و النظر بلا تقصير فى القضيه التى بين يديه، ثم حلل و حرم، او قضى بان الحق لهذا دون ذاك، اذا كان الامر كذلك فهو غير آثم و لا مسوول امام الله و الناس، اصاب الواقع فى علم الله ام اخطاه، لانه - اذا اخطا الحكم الالهى الواقعى - فانه مصيب للحكم الظاهرى الذى قرره الله فى حقه.. هذا هو سبيل المجتهد و تكليفه بحكم العقل و الشرع، لان الله لا يكلف نفسا الا ما آتاها. و روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان المجتهد اذا اصاب فله اجران، و اذا اخطا فله اجر واحد. و معنى هذا ان الحكم الظاهرى المقرر فى حق المجتهد - يتعدد و يختلف باختلاف انظار المجتهدين، اما الحكم الواقعى المعنى فى علمه تعالى فهو واحد، لان الحق عنده لا يتعدد و لا يتجزأ، و لا واقع له و ظاهر، فكل سر عنده علانيه، و كل غيب عنده شهاده. و قول الامام: (كانت احدهما ضلاله) يشير الى الدعوى فى علم الله سبحانه، و طريق العلم الى هذا العلم القدسى بديه العقل التى لا يتطرق اليها الشك، او النص القطعى متنا و سندا عن المعصوم. و تقدم الكلام عن ذلك مفصلا فى شرح الخطبه ٨٥ فقره (كل مجتهد مصيب).

عبده

... كانت احدهما ضلاله: لان الحق واحد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اينكه راه راست يكى است) فرموده است: دو خواندن براهى (از دو كس) دو جور نكشت مگر آنكه يكى از آن دو گمراهى است (چون اگر هر دو بر حق و درست شد دو جور نمى شود، در قرآن كريم س ١٠ ي ٣٢ مى فرمايد: فما

ذا بعد الحق الا الضلال یعنی پس از بیان حق و راستی چه باشد جز گمراهی).

زمانی

موسسه های تجارتي برای ترویج از کالای خود تبلیغ می کنند و همه دنبال سود می روند و چه بسا از یکدیگر و اجناس و رقیب انتقاد می کنند. اینگونه تبلیغات نمونه فرمایش امام (علیه السلام) نیستند، بلکه دو مرجع تقلید هم که بر خلاف یکدیگر نظر می دهند از نمونه های مطلب آنحضرت نمی باشند، زیرا هر دو طبق عقیده و اجتهاد خود عمل می کنند و آنکه به واقع رسیده دو ثواب دارد و کسی که به تکلیف واقعی دست نیافته یک ثواب برای زحمتی که کشیده است. در اینگونه موارد نمی توانند یکدیگر را تخطئه کنند و علیه یکدیگر قیام نمایند، زیرا توده مردم که از نظر ایمان ضعیف و برای هر دو احترام قائلند با دیدن اینگونه مخالفتها از دین و در نتیجه از هر دو مرجع برمی گردند. بدون تردید نمونه فرمایش امام (علیه السلام) گویندگان مذهبی که خود صاحب نظر نیستند و حاضر نیستند از مرجعی حرفی بشنوند و به جان یکدیگر می افتند یکی از طرفین گمراه است و راه شناختن منحرف سوال از مرجع تقلید است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما اختلفت دعوتان) بان ادعی شخص شیئا، و ادعی شخص آخر ضده (الا کانت احدهما ضلاله) اذ لا یمکن ان یتناقض الحق، کان یکون زید فی دعواه هذه مبطلا و محقا، و هکذا.

موسوی

الشرح: لان الحق واحد لا تعدد فيه کانت احدى الدعويين باطله و ضاله و منحرفه عن الصراط المسقیم. و ربما کانتا معا علی ضلاله و انحراف و لذا عبر علیه السلام بان (احدهما ضلاله) و هو لا ینفی کونهما معا علی ضلاله اذ ربما لم تکن احدهما علی حق ...

طالقانی

«دو ادعا مخالف یکدیگر نمی شود مگر اینکه یکی از آن دو گمراهی است.»

در نظر یاران معتزلی ما این موضوع مخصوص دو اختلاف در اصول دین است و چون امامت هم از اصول دین است، داخل در این حکم است. بدیهی است که ممکن و جایز نیست که دو قول متضاد در اصول دین هر دو صحیح باشد، زیرا اگر منظور از درستی مطابقت با اعتقاد در خارج است که این کار محال است زیرا نمی تواند چیزی هم مثبت باشد و هم منفی. مگر آنکه منظور از صحت و درستی سقوط گناه از گردن یکی باشد، همان گونه که از عبید بن حسن عنبیری حکایت شده است که او اجتهاد مجتهدان را در اصول هم عذر دانسته است و این سخن مسبوق به اجماع است، وانگهی یاران معتزلی ما این سخن امیر المؤمنین را حمل بر عموم نمی کنند زیرا اگر مجتهدان در فروع دین با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و سخنان ایشان ضد یکدیگر باشد، چنان نیست که یکی از ایشان در گمراهی باشد و این موضوع در کتابهای کلامی ما در اصول دین شرح داده شده است.

و قال عليه السلام

مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً.

امام علیه السلام فرمود:

هیچ گاه دو دعوت متضاد وجود ندارد مگر این که یکی از آن دو

ضلالت و گمراهی است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر منبعی جز غرر الحکم (که نویسنده اش بعد از سید رضی می زیسته) برای این کلام حکمت آمیز ذکر نشده است وی اظهار امیدواری می کند که مدارک دیگری را برای آن پیدا کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۷).)

ادعاهای متضاد

امیرمؤمنان علی علیه السلام در این کلمه حکمت آمیز خود به مطلبی اشاره می کند که ظاهراً واضح است؛ ولی با نهایت تأسف برای گروهی کاملاً پیچیده شده است.

می فرماید: «هیچ گاه دو دعوت مختلف و متضاد وجود ندارد مگر این که یکی از آن دو ضلالت و گمراهی است»؛ (مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلَالَةً).

بعضی از شارحان نهج البلاغه مانند ابن ابی الحدید چون این جمله را بر خلاف عقیده خود در تصویب در فروع دین دانسته اند (شرح معنای تصویب خواهد آمد) آن را به مسئله اختلاف در عقاید دینی تفسیر کرده و گفته اند: دو عقیده مختلف و متضاد دینی نمی تواند هر دو درست باشد؛ یکی از آن دو حق است و دیگری باطل. در صورتی که کلام امام علیه السلام عام است و هرگونه نظرات متضاد را شامل می شود و گویا امام علیه السلام با این گفتار حکیمانه خود می خواهد عقیده سخیف تصویب را ابطال کند.

توضیح این که گروهی از اهل سنت معتقدند مجتهدانی که اختلاف در آراء دارند؛ یکی فلان کار را حرام می داند و دیگری واجب یا یکی حرام می شمرد و دیگری حلال همگی بر حقیقت و عقیده همه حکم الهی است نه حکم ظاهری بلکه حکم واقعی. این عقیده بر اثر اختلاف آراء شدیدی که میان فقهای آنها واقع شد ظهور کرد و متأسفانه آنان هدایت امامان اهل بیت را در این امور نپذیرفتند و به این گونه خطاها گرفتار شدند.

از آن بدتر این که بعضی از آنها اختلاف در عقاید دینی اصول دین را هم هرچند متضاد باشد صحیح شمرده و حتی تصریح کرده اند که قرآن هم مطالب متضاد و متناقضی گفته و همه آنها صحیح است. مرحوم علامه شوشتری از ابن قتیبه در کتاب مختلف الحدیث نقل می کند که عبید الله بن حسن، از متکلمان اهل سنت که مدتی قاضی بصره بود نظر داشت که قرآن

دلالت بر اختلاف دارد؛ آن کس که معتقد به آزادی اراده است صحیح می گوید و مطابق بعضی از آیات قرآن است و آن کس که معتقد به جبر است او هم صحیح می گوید و موافق بعضی از آیات قرآن است، پس همه آنها درست می گویند! روزی از او سؤال شد که درباره معتقدان به جبر و اختیار چه می گویی؟ گفت: هر دو گروه صحیح می گویند. گروهی خدا را بزرگ شمرده و گروهی او را منزّه دانسته اند. (گروه اول اشاره به جبری هاست که همه چیز را فعل الله می دانند و گروه دوم اشاره به اختیاری ها که می گویند عدالت خدا ایجاب می کند افراد را مجبور به کاری نسازد و بعد مؤاخذه کند).

نامبرده از این هم فراتر رفته و می گوید اگر کسی زناکار را مؤمن بداند صحیح گفته و اگر کافر بداند او هم صحیح گفته و سخنان ناموزون و ابلهانه دیگری از این قبیل. (بهج الصباغه، ج ۷، ص ۳۳۰).

بدین ترتیب او قرآن و اسلام را دینی غیر منطقی و دور از عقل و خرد معرفی کرده که هیچ عاقل آزاداندیشی حاضر نمی شود آن را بپذیرد.

امامان اهل بیت علیهم السلام در بیانات مختلفی این گونه عقاید خرافی را نفی می کنند و اسلام را به شکل خردمندانه و مقبول عقلا که هماهنگ با آیات عقلانی قرآن است معرفی می نمایند.

در خطبه هجدهم سخنان بسیار کوبنده و شفاف در نفی عقیده تصویب در جلد اول از همین کتاب گذشت که امام علیه السلام چگونه با بیان بسیار منطقی و روشن گر این گونه عقاید را نفی و ابطال می کند و ساحت اسلام و قرآن را مبرا می شمرد. سایر امامان اهل بیت علیهم السلام نیز همین معنا را در سخنان نورانی اشان دنبال کرده و با صراحت گفته اند: همیشه حق یکی است و آنچه در نقطه مقابل آن باشد باطل است و همه با هم باید بکوشند و حق را پیدا کنند.

آری اگر کسی تلاش و کوشش کافی برای رسیدن به حق چه در اصول دین و چه در فروع دین انجام دهد و راه خطا را بپیماید در نزد خدا معذور خواهد بود. نه این که آنچه را به آن رسیده حق و عین واقعیت است، بلکه به مقتضای «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» ۱ بیش از این توان نداشته و تکلیفی متوجه او نیست و گرنه حق باطل می شود و نه باطل حق.

مصیبت بزرگ نسبت دادن تناقض گویی به قرآن مجید است که واقعاً گفتار بی شرمانه ای است و نمونه آن در کلام عبیدالله بن حسن متکلم گذشت. قرآن مجید با صراحت می فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ آیا درباره قرآن نمی اندیشید اگر از سوی غیر خدا بود اختلاف فراوانی در آن می یافتید».

اصولاً نبودن اختلاف در کتابی که حدود بیست و سه سال از سوی خدا در مورد حوادث تلخ و شیرین و سخت و آسان نازل شده یکی از دلایل اعجاز قرآن است.

در جای دیگر بعد از بیان احکام ده گانه معروف می فرماید: «وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راه های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید که شما را از راه او دور می سازد؛ این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند، تا پرهیزگاری پیشه کنید». (انعام، آیه ۱۵۳).

در این آیه راه خدا یکی معرفی شده و راه های منحرف و بیگانه از خدا متعدد و پراکنده، زیرا صراط مستقیم به صورت مفرد و طرق انحرافی به شکل جمع آورده شده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “No two cases vary from each other except that one of them is falsehood”.

حکمت ۱۸۴: ویژگی های اعتقادی امام علیه السلام

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: از روزی که حق برای من نمایان شد، هرگز دچار تردید نشدم!

شهیدی

از آن هنگام که حق را به من نمودند در آن دو دل نگردیدم.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از آن وقت که حق را به من نموده اند، در آن تردید نکرده ام.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از زمانی که حق به من ارائه شد در آن شک نکردم.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(درباره ی حق از وقتی که آن را شناخته ام تردیدی به خود راه نداده ام). کسی که زمینه ی دریافت و درک حق را دارد، همچون علی (علیه السلام) و استادی چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در آماده سازی و تربیت او، با مدت طولانی همراهی وی با چنین استادی که امام (علیه السلام) داشت، محال است در امری که برهان آن را به چشم می بیند تردید کند و از حق محروم بماند.

ابی الحدید

کاشانی

(وقال علیه السلام: ما شککت فی الحق) شک نکردم در حق که اصول و فروع شریعت غرا است (مذاریته) از آن زمان که نموده شدم به آن.

آملی

قزوینی

شک نکرده ام در حق از آن وقت که باز نموده شده ام حق را.

لاهیجی

وقال علیه السلام: «ما شککت فی الحق مذاریته.» یعنی و گفت علیه السلام که تشکیک نکردم در امر حقی از وقتی که نموده شد به من حق را، یعنی از آن وقتی که شناختم حق حقیقی را.

خویی

الأعراب: اریته، مبنی للمفعول من اری یری، و الضمیر الاول نائب الفاعل و الهاء مفعوله الثانی ای ابصرت به. المعنی: درک الحق و اتباعه تاره یكون بالتقلید، و تاره بالدلیل القابل للتشکیک و تاره بالوجدان و الشهود الذی یعبر عنه بالرویه و الابصار علی نحو المجاز کقوله علیه السلام فی جواب من سألہ هلی رایت ربک: (کیف اعبد ربا لم اره) تشبیها للرویه الوجدانی و القلبی برویه العین الجسمی. فالمقصود انی ادرکت و لمست الحق بالوجدان و المشاهده القلبیه کانی رایته ببصری و لا مجال للشک فی ایمانی، و قد ورد فی الحدیث عن النبی (صلی الله علیه و آله) (یا علی لا ترجع کافرا بعد ایمان، و لا زانیا بعد احسان) و هذا کنایه عن عصمته اللزومه لامامته (علیه السلام) الترجمه: فرمود: از گاهی که حق را به چشم من نمودند شکی در آن به من عارض نشده.

تا که دیدم حق به چشم خود عیان***شک نیامد در دلم از بهر آن

الامام اخذ الحق من معدنه رسول الله (صلى الله عليه و آله) مباشره و بلا واسطه، و من اخذ العلم من الحس و المشاهده لا من النقل و الحدس - فمن اين ياتيه الشك؟ و بهذا نجد تفسير قول رسول الله (صلى الله عليه و آله): (اللهم ادر الحق مع على كيفما دار). رواه الترمذى فى صحيحه ج ٢ ص ٢٩٨ طبعه بولاق سنه ١٢٩٢ هـ. و الفخر الرازى فى آخر تفسيره المسلمه المطبوع بدار الطباعه العامره، و غيرهما من كتب الحديث (فضائل الخمسه من الصحاح الستة).

امام عليه السلام (درباره ايستادگى خود راه حق) فرموده است: شك و دو دلى در حق (اصول و فروع دين مقدس اسلام) نمودم از آن هنگام كه به آن نموده شدم (آن را دانستم).

و قال عليه السلام: (ما شككت فى الحق مذاريتيه) بل اتبعت الحق قلبا، و عملا، و هكذا يلزم ان يكون المومن، لا يشك فى الحق مهما تتقلب الاحوال و الظروف.

الشرح: راي الامام الحق بعينه و ادركه بحسه و عاشه فى وجدانه و احياه فى قلبه فاستحكمت الرويه و انجلت كاظهر ما يكون ... اخذ الحق من الرسول الاعظم مباشره دون واسطه و لذا لم يخامرہ شك و لم يعترضه تردد و قد قال النبى فيه: على مع الحق و الحق مع على اللهم ادر الحق معه كيف دار.

«از آن هنگام كه حق را به من نمودند در آن شك نكردم.»

يعنى از هنگامى كه حق را دانستم و شناختم در آن شك نكردم. ابن ابى الحديد پس از بحث مختصرى درباره اينكه در اين جمله مفعول محذوفى هم وجود دارد، مى گويد: جايز است كه كلمه حق را به معنى خداوند سبحانه و تعالى بدانيم كه حق يكي از نامهاى خداوند است و مقصود اين است از هنگامى كه خدا را شناختم در آن شك و ترديد نكردم و اگر رويت به

معنی معرفت گرفته شود نیازی به در تقدیر گرفتن مفعول محذوف نیست. مراد از این سخن یاد کردن نعمت خداوند بر اوست که از هنگامی که او را شناخته است هیچ گونه تردیدی نکرده است یا آنکه از آن هنگام که در معتقدات کلامی و اصولی و فقهی حقیقت را درک کرده در چیزی از آن شک نکرده است. این مزیت آشکاری برای او نسبت به دیگران است که بیشتر بلکه تمام مردم پس از شناخت چیزی در آن شک می کنند و شبهه و وسواس بر دل آنان نفوذ می کند و شیاطین در آن باره اغوا می کنند.

روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را برای قضاوت به یمن گسیل فرمود دست بر سینه اش زد و عرضه داشت: «بار خدایا دلش را هدایت فرمای و زبانش را استوار بدار.» و امیر المؤمنین می گفته است: پس از این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ قضاوتی که میان دو کس انجام دادم، شک و تردید نکردم.

و هم روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را تلاوت فرمود که «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً...»، «و نگه دارد آن پند را گوش نگاهدارنده.» عرضه داشت: بار خدایا گوش علی را چنان قرار بده، و به پیامبر گفته شد: «دعای تو پذیرفته شد.»

مکارم

و قال عليه السلام

مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

از آن زمان که حق به من نشان داده شده هرگز در آن شک و تردید نکردم. (سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی به عنوان جزیی از خطبه چهارم در جلد اول این کتاب آمد. خطیب رحمه الله در بیان مصادر این کتاب می گوید: ما در ذیل خطبه چهارم آن را بیان کردیم و در آنجا تصریح می کند که مرحوم شیخ مفید (قبل از سید رضی) آن را در ارشاد با تفاوت کمی آورده است و چند جمله نیز بر آن افزوده و طبری هم بخش آخر این خطبه را در کتاب مسترشد ذکر کرده است. ولی در کتاب مسترشد این جمله در ذیل خطبه ذکر نشده است بلکه تنها جمله لَمْ يُوجِسْ مُوسَى... تا آخر خطبه آمده است). اینها نشان می دهد که آنها از منابعی غیر از نهج البلاغه آن را دریافت داشته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۲۷).

هیچ گاه در شناخت حق شک نکردم!

امام علیه السلام در این گفتار نورانی خود به حقیقت مهمی اشاره می کند و می فرماید:

«از آن زمان که حق به من نشان داده شده هرگز در آن شک و تردید نکردم.»؛ (مَا شَكَّكْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ).

آگاهی بر چیزی درجات دارد که وابسته به طرق دریافت آن است؛ گاه انسان چیزی را با ادله نظری درک می کند و گاه با مقدمات ضروری، زمانی با حس و تجربه و هنگامی با شهود باطنی. یا ادله بسیار محکمی همچون شهود است، شهودی که از همه اینها برتر است یا علم و اطلاعی که از ادله نظری حاصل می گردد. گاه نیز ممکن است در ادامه راه بر اثر دلیل معارضی با شک مواجه شود.

از این گذشته افرادی که چیزی را درک می کنند با هم متفاوتند؛ گاه افراد ضعیفی هستند که با کم ترین شبهه ای متزلزل می شوند و گاه افراد قوی و نیرومندی که هیچ شبهه ای آنها را تکان نمی دهد.

از سوی سوم معلمانی که چیزی به انسان می آموزند نیز مختلف اند؛ گاه معلم فرد عادی است و گاه امام معصوم یا پیغمبر خدا؛ در آموخته هایی از فردی عادی ممکن است شک و تردید نفوذ کند؛ ولی آنچه را انسان از استاد معصومی آموخته از شک و تردید مصون خواهد بود. تمام این جهات در حد اعلا در روح و جان علی علیه السلام وجود داشت؛ هم مشاهده او نسبت به حق از طریق شهود بود و هم قدرت روح او اجازه شک و شبهه به وی نمی داد و هم استاد و معلم او شخصی همچون پیامبر اسلام بود که مستقیماً مطالب را از منبع وحی دریافت می کرد. به همین دلیل امام علیه السلام می گوید: از آن روزی که حق به من نشان داده شد هرگز در آن تردید نکردم.

افزون بر اینها بسیار می شود که تزلزل ایمان انسان از هواپرستی نشأت می گیرد؛ مثلاً در داستان معروف «عمر بن سعد» آمده است که وقتی در برابر شهید کردن سالار شهیدان، امام حسین وعده فرمانداری ری به او داده شده به قدری برای او جالب بود که حتی در معاد شک کرد و گفت: می گویند خداوند بهشت و دوزخی آفریده اگر راست گفته باشند این عمل را انجام می دهم و توبه می کنم و اگر دروغ گفته باشند به مقام بلندی در دنیا می رسم و از آنجا که امام علیه السلام از این امور پاک و منزّه بود هرگز شبهه ای در وجود مبارکش راه نیافت و چه بسیار افرادی در صدر اسلام و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای جاذبه های مال و ثروت و مقام ایمان خود را از دست دادند و گرفتار شبهات شدند. (صاحب «لهوف» اشعار عبرت انگیز «عمر بن سعد» را در این زمینه مشروحا آورده است.)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که از آن حضرت سؤال کردند چه چیزی ایمان را در انسان ثابت نگه می دارد. امام علیه السلام فرمود:

«الَّذِي يُثَبِّتُهُ فِيهِ الْوَرَعُ وَالَّذِي يُخْرِجُهُ مِنْهُ الطَّمَعُ؛ آن چیزی که ایمان را در انسان ثابت می دارد ورع و پرهیزگاری است و آن چیزی که ایمان را از او خارج می کند طمع است». (وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۵۸.)

از اینجا نتیجه می گیریم که اگر بخواهیم در عقاید خود راسخ باشیم باید علاوه بر این که آنها را از منبع مطمئن دریافت داریم خودسازی را نیز فراموش نکنیم مبادا طوفان وسوسه های شیطان و هوای نفس کاخ ایمان ما را متزلزل و ویران سازد.

مطالعه خطبه های نهج البلاغه نیز شاهد صادق این گفتار است، زیرا می بینیم همه جا امام علیه السلام با قاطعیت تمام در مورد مسائل مختلف از اعتقادات گرفته تا اخلاق و اعمال و احکام سخن می گوید و این قاطعیت نشانه اعتقاد قطعی و تزلزل ناپذیر

امام علیه السلام در تمام این مسائل است.

این سخن را با کلام دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه ۱۸۹ نهج البلاغه که برگرفته از قرآن مجید است پایان می دهیم. امام علیه السلام در آن خطبه می فرماید:

«بعضی از ایمان ها ثابت و مستقر در دل هاست و بعضی دیگر ناپایدار و عاریتی است که در میان قلب و سینه تا سرآمدی معلوم قرار دارد» گویی این سخن اشاره به آیه ۹۸ سوره انعام است که می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ»؛ و کسی است که شما را از یک انسان آفرید (و شما از نظر ایمان یا آفرینش دو گروه مختلف هستید): پایدار و ناپایدار» یکی از تفسیرهای این آیه شریفه همان است که در کلام امام صادق علیه السلام آمده که می فرماید:

«فَالْمُسْتَقَرُّ الْإِيمَانُ الثَّابِتُ وَالْمُسْتَوْدَعُ الْمَعَارُ؛ مستقر به معنای ایمان ثابت است و مستودع ایمان عاریتی است».(بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۲۲)

ما در شرح آن خطبه عوامل پایداری ایمان و تزلزل آن را مشروحاً آورده ایم. (پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۷، ۲۸۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Never have I ever doubted the truth whenever I witnessed it ”.

حکمت ۱۸۵: ویژگی های اعتقادی امام علی علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ وَ لَا ضَلَلْتُ وَ لَا ضَلَّ بِي

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هرگز دروغ نگفتم و به من دروغ نگفتند، و هرگز گمراه نشدم، و کسی به وسیله من گمراه نشده است .

شهیدی

دروغ نگفتم و دروغ نشنودم، و گمراه نشدم و کسی را گمراه ننمودم.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دروغ نگفتم و دروغ نشنیده ام. گمراه نشدم و کسی را گمراه نکرده ام.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشده، و گمراه نشدم و کسی هم به دست من گمراه نگشته.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(نه دروغ گفته ام و نه به من نسبت دروغ داده اند، نه گمراه شده ام و نه کسی را گمراه کرده ام). اما دروغ نگفتن و گمراه نبودن آن بزرگوار، به خاطر تربیت او از کودکی به راستگویی و اخلاق پسندیده است به حدی که این صفات برای او ملکه شده و دروغگویی و گمراهی را از وی دور می کند و او را از این صفات ناپسند باز می دارد. اما این که آن حضرت را دروغگو ندانسته اند در اخباری که از رویدادهای آینده و علم غیب به او نسبت داده اند و کسی به وسیله ی او گمراه نشده است از آن روست که خبردهنده ی آن اخبار معصوم، یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و عصمت با این دو مورد منافات دارد و مستلزم هدایت و عدم انحراف شخص راهنمایی شده است.

ابی الحدید

کاشانی

(وقال علیه السلام: ما کذبت و لا کذبت) دروغ نگفتم اصلا و به دروغ نسبت نکردند مرا قطعا (و لا ضللت و لا ضل فی) و گمراه نشدم به هیچ یک از رفتن و گمراه نشدن به سبب من

آملی

قزوینی

دروغ نگفتم و با من دروغ نگفتند. این قول را در مقامی که خبرها از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند می فرماید و گمراه نشدم و به من گمراه نگشت کسی.

و قال علیه السلام: «ما کذبت و لا کذبت و لا ضللت و لا ضل بی.» یعنی و گفت علیه السلام که دروغ نگفتم و نسبت داده نشدم به دروغ گفتن و گمراه نشدم و گمراه نشد کسی به سبب دوستی با من.

خوبی

الاعراب: کذبت، مبنی للمفعول عن باب التفعیل، و الضمیر نائب عن الفاعل ای اخبرت کاذبا، و لا ضل بی، مبنی للمفعول عن ضل یضل، و المجرور نائب الفاعل لانه مفعول بواسطه حرف الجر ای اضللت عن طریق الحق. المعنی: قال الشارح المعتزلی: هذه کلمه قالها مرارا احداهن فی وقعه النهروان. اقول: استناده الی هذه الکلمه فی مورد اخباره عن قضیه خبره عنها النبی صلی الله علیه و آله، و یبعد عن تصدیق المستمعین کما فی اخباره عن قتل ذی الثدیه فی وقعه نهروان، و لا یجده الفاحصون لاختفاء جثته بین القتلی فاصر علی الفحص عنه حتی وجدوه کما اخبر به (علیه السلام). الترجمة: فرمود: من دروغ نگفتم و دروغ نیاموختم، و گمراه نشدم و به گمراهی افکنده نشدم.

علی دانای اسرار نهانی***چنین فرمود با یاران جانی

نگفتم من دروغ و هم دروغی***نیاوردم به دل از بی فروغی

نه گمراهم نه کس گمراه کردم***پیمبر هر چه گویم در سپردم

شوشتری

اقول: قال ابن ابی الحدید: قالها مرارا احداهن فی واقعه النهروان. قلت: انما روی من قوله (علیه السلام) الفقره الاولى فی تلک الوقعه کما ستری و قد رویت فی تلک مرتین: احداهما فی ذی الثدیه، و الاخری فی عبور الخوارج الجسر، و روی جمیع العنوان مع اضافه فی الجمل، و رویت الفقره الاولى فی اخباره عن تسلط بنی امیه بعده ایضا. ففی (المروج): دس معاویه اناسا الی الکوفه یشیعون موته. فاکثر الناس القول فی ذلک حتی بلغ علیا (علیه السلام) فقال فی مجلسه: قد اکثرتم من نعی معاویه و الله ما مات و لا یموت حتی یملک ما تحت قدمی، و انما اراد ابن آکله (الفصل التاسع- فی اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) الاکباد ان یعلم ذلک منی. فبعث من یشیع ذلک فیکم لیعلم ما عندی فیه. و مر (علیه السلام) فی کلام کثیر یدکر فیه ایام معاویه و من تلاه من یزید و مروان و بنیه و ذکر الحجاج و ما یسومهم من العذاب، فارتفع الضجیج و کثر البکاء و الشهیق. فقام رجل و قال: لقد وصفت امورا عظیمه. ان ذلک کائن؟ قال (علیه السلام): (و الله ان ذلک کائن، ما کذبت و لا کذبت). فقال آخر: متى ذلک؟ فقال: اذا خضبت هذه من هذه- و وضعت احدی یدیه علی لحيته و الاخری علی راسه- فقال (علیه السلام): لا تبکوا فی وقتکم هذا فستبکون بعدی طویلا.

(ما کذبت و لا کذبت) فی (تاریخ الطبری) عن ابی مخنف ان علیا (علیه السلام) خرج فی طلب ذی الثدیه. فوجده الریان بن صبره فی حفره علی شاطی النهر فی اربعین او خمسين قتیلا- فلما استخرج نظر الی عضده فاذا لحم مجتمع علی منکبه کشدی المرأه. فلما استخرج قال علی (علیه السلام): (الله اکبر! ما کذبت و لا کذبت). اما و الله لو لا ان تنکلوا عن العمل لا خبرتکم بما

قضى الله على لسان نبيكم مستبصرًا في قتالهم عارفاً بالحق الذي نحن عليه). و روى الخطيب في ابى قتاده ان عليا (عليه السلام) لما فرغ من قتال اهل النهروان قفل ابوقتاده و معه ستون او سبعون من الانصار، فبدا بعائشه فقالت له: ما واركك؟ فقال لها لما تفرقت المحكمه من عسكر اميرالمومنين لحقناهم فقتلناهم. فقالت: ما كان معك من الوفد؟ قال: بلى ستون او سبعون قالت: افكلهم يقول مثل الذى تقول؟ قال: نعم. قالت: فقص على القصة- الى ان قال- قال لها ابوقتاده: فاقمنا ندور على القتلى حتى وقفت على بغله (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) النبى (صلى الله عليه و آله) و على راكبها. فقال: اقبلوا القتلى و هم فى نهر. فقلبناهم حتى خرج فى آخرهم رجل اسود على كتفه مثل حلمه الثدى. فقال على (عليه السلام): (الله اكبر، و الله ما كذبت و لا كذبت كنت مع النبى (صلى الله عليه و آله) و قد قسم فيئا. فجاء هذا فقال: اعدل يا محمد فو الله ما عدلت منذ اليوم. فقال النبى (صلى الله عليه و آله) ثكلتك امك! و من يعدل اذا لم اعدل. فقال عمر: الا قتله؟ فقال النبى (صلى الله عليه و آله) له: دعها فان له من يقتله). فقالت عائشه: ما ينعنى ما بينى و بين على ان اقول الحق. سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (تفترق امتى على فرقتين تمرق بينهما فرقه محلزون وروسهم، محفون شواربهم، ازهم الى انصاف سوقهم، يقررون القرآن لا يجاوز تراقيهم يقتلهم احبهم الى، و احبهم الى الله تعالى). قال ابوقتاده: قلت: يا ام المومنين فانت تعلمين هذا فلم كان الذى منك؟ قالت: يا اباقتاده! كان امر الله قدرا مقدورا، و للقدرا اسباب ... قلت: الذى كان من ابى جهل مع النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا كان قدرا و له اسباب. و روى الخطيب ايضا فى ابن عباس عنه قال: خرج على (عليه السلام) و انا خلفه فجعل يقول: ويلكم التمسوه- يعنى المخدج- فالتمسوه فجاءوا فقالوا: لم نجد. فعرف ذلك فى وجهه. فقال: ويلكم! ضعوا عليهم القصب فجاءوا به. فلما رآه خر ساجدا. و روى فى ابى جحيفه عنه قال: قال: على (عليه السلام) ان فى الحروريه رجلا مخدجا- الى ان قال- فالتمسوه فلم يوجد- و انا فى من يلتمس- فما رايت عليا (عليه السلام) جزع جزعا قط اشد من جزعه يومئذ. فقالوا: ما نجده يا (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) اميرالمومنين. قال: ويلكم! ما اسم هذا المكان؟ قالوا: النهروان. قال: صدق الله و رسوله و كذبتم انه لفيهم فالتمسوه فالتمسناه فوجدناه فى ساقه ... و روى فى عبدالله بن خباب انه (صلى الله عليه و آله) قال: اطلبوا فى القوم رجلا يده كئدى المراه. فطلبوا ثم رجعوا اليه فقالوا: ما وجدنا. فقال: (و الله ما كذبت و لا كذبت و انه لفى القوم)- ثلاث مرات- يجيئونه فيقول لهم هذا القول. و روى العوام بن حوشب عن ابىه عن جده يزيد بن رويم قال: قال على (عليه السلام): يقتل اليوم اربعة آلاف من الخوارج احدهم ذو الثديه. فلما طحن القوم ورام استخراج ذى الثديه امرنى ان اقطع له اربعة آلاف قصبه، و ركب بغله النبى (صلى الله عليه و آله) و قال: اطرح على كل قتيل منهم قصبه. فلم ازل كذلك، و انا بين يديه و هو راكب خلفى و الناس يتبعونه حتى بقيت فى يدي واحده فنظرت اليه و اذا وجهه اربد و اذا هو يقول: (ما كذبت و لا كذبت) فاذا خرير ماء عند موضع فقال: فتش هذا ففتشته فاذا قتيل قد صار فى الماء، و اذا رجله فى يدي فجذبتها و قلت: هذه رجل انسان. فنزل عن البغله مسرعا فجذب الرجل الاخرى، و جررناه حتى صار على التراب. فاذا هو المخدج. فكبر على (عليه السلام) باعلى صوته ثم سجد فكبر الناس كلهم. و فى (كامل المبرد): قيل لعلى (عليه السلام) انهم يريدون الجسر. فقال لن يبلغوا النطفه، و جعل الناس يقولون له فى ذلك حتى كادوا يشكون ثم قالوا: قد رجعوا يا اميرالمومنين. فقال: (و الله ما كذبت و لا كذبت) ... و عن ابى مخنف قام فى الجمل رجل الى على (عليه السلام) فقال: يا (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) اميرالمومنين اى فتنه اعظم من هذه. ان البدرية ليمشى بعضها الى بعض بالسيف. فقال على (عليه السلام): (ويحك! اتكون فتنه انا اميرها و قائدها، و الذى بعث محمدا (صلى الله عليه و آله) بالحق و كرم وجهه ما كذبت و لا- كذبت، و لا- ضللت، و لا- ضل بي، و لا- زلت و لا زل بي، و انى لعلى بينه من ربى بينها الله لرسوله، و بينها رسوله لى، و سادعى يوم القيامة، و لا ذنب لى، و لو كان لى ذنب لكفر عنى ذنوبى ما انا فيه من قتالهم). هذا و روى المدائنى فى (صفينه):

ان عليا (عليه السلام) خطب بعد النهروان فذكر طرفا من الملاحم- الى ان قال- قال رجل من اهل البصره لرجل من اهل الكوفه الى جانبه: اشهد انه كاذب على الله و رسوله. قال الكوفى: و ما يدريك؟ قال: فو الله ما نزل (على (عليه السلام)) عن المنبر حتى فلع الرجل فحمل الى نزله فى شق محمل فمات من ليلته. (و لا ضللت و لا ضل بي) روى القمى فى تفسير قوله تعالى (ما ضل صاحبكم و ما غوى و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى). عن ابى جعفر (عليه السلام) يعنى ما ضل النبى (صلى الله عليه و آله) فى على، و ما ينطق فيه بالهوى، و ما كان قال فيه الا بالوحى الذى اوحى اليه.

مغنيه

لا يخشى الامام الا الله، و لا يتغى مرضاه سواه، و اذن فلما ذا الكذب؟ و ما هو الداعى الى التكذيب؟ و ايضا اخذ الهدى من كتاب الله و سنه نبيه، و بهما كان يهدى و يرشد الخلق الى الحق، فمن اين ياتى الضلال و التضليل؟ و نقل صاحب فضائل الخمسه عن تفسير الطبرى المطبوع بالمطبعه الكبرى ببولاق سنه ١٣٢٣ هـ. و تفسير الرازى المطبوع بدار الطباعه الكبرى العامره، و تفسير السيوطى المسمى بالدر المنثور، المطبوع بمصر سنه ١٣١٤ هـ. و غير ذلك من كتب الحديث، نقل ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) عند نزول هذه الايه: (انما انت منذر و لكل قوم هاد- ٧ الرعد). قال (صلى الله عليه و آله): انا المنذر، و الهادى على.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در بعضى از صفات خود) فرموده است: (هيچگاه) دروغ نگفتم و دروغ گفته نشدم (از پيغمبر اكرم دروغ نشيدم، زيرا پيغمبر و امام منزه و آراسته از دروغ هستند) و گمراه نشدم و كسى به وسيله من گمراه نگشت.

زمانى

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ما كذبت) فى قول (و لا كذبت) اى لم اقل قولاً يستحق التّكذيب، فان الصادق لا يستحق التّكذيب (و لا ظللت) عن سبيل الحق (و لا- ضل بي) اى لم اعمل عملاً- يوجب ضلال الناس و انحرافهم، و انما ضل من ضل بسبب هواه و مخالفته لى.

موسوى

الشرح: هذا هو منطق العظماء الشرفاء فى الدنيا لا يكذبون فى حديثهم ... انهم صادقون مع الله و مع انفسهم و مع الناس فى منطقهم و سلوكهم و حركه حياتهم كما انهم لم يجعلوا للناس طريقاً للطعن فيهم و تكذيبهم ... انهم دائماً على الهدى و الحق انهم قاده الحق و هداه البشر فلم يضلوا و لم يضلل بهم احد ...

طالقانى

«دروغ نگفتم و مرا دروغ نگفتند و گمراه نشدم و کسی به من گمراه نشد.»

این سخن را علی علیه السلام چند بار فرموده است که یک بار آن در جنگ نهروان است، و منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد مخدج -مردی که دستش ناقص بود و همان ذو الثدیه است- به من خبر دروغ نگفته است، زیرا اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همگی راست است و گمراه نشدم نیز به همین معنی است یعنی کسی مرا از حق و راستی گمراه نکرده است، زیرا علی علیه السلام در اخبار پوشیده ای که اظهار نظر می فرمود آنها را از رسول خدا فرا گرفته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از گمراه کردن او و دیگر مکلفان منزّه است. هنگامی که به همراهان خود در جنگ خوارج درباره مخدج خبر داد ولی پیدا کردن جسد او طول کشید، فرمود: من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نمی بندم و رسول خدا هم در آنچه اتفاق آن را به من خبر داده، دروغ نگفته است، بنابر این بدون تردید بر جسد او دست می یابید، جستجو کنید.

مکارم

و قال علیه السلام

مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ، وَلَا ضَلَلْتُ وَلَا ضُلُّ بِي.

امام علیه السلام فرمود:

هرگز دروغ نگفته ام و هیچ گاه دروغ به من گفته نشده است (اشاره به این که آنچه پیامبر به من فرموده است راست و درست بوده است) و هرگز گمراه نبوده ام و کسی نیز به وسیله من گمراه نشده است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر درباره این کلام نورانی می نویسد: این سخن در موارد بسیاری از آن حضرت نقل شده که در تواریخ آمده است از جمله به گفته «ابومخنف» مورخ معروف، روز جنگ جمل در برابر بعضی از اصحاب جمل و روز جنگ صفین بنا به نقل نصر بن مزاحم در ضمن خطبه ای آن را بیان کرد و روز جنگ نهروان هنگامی آن را در برابر بعضی اصحابش فرمود که عرض کردند خوارج از پل نهروان عبور کرده (و فرار نمودند) امام علیه السلام فرمود: هرگز آنها عبور نکرده اند و در همین منطقه بدن های بی جان شان بر زمین خواهد افتاد سپس فرمود: «مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ» سپس بعد از شرح این موارد می گوید: گروهی از مورخان قبل از سید رضی مانند «مبرد» در کتاب کامل، طبری در تاریخ معروفش و مسعودی در مروج الذهب آن را نقل کرده اند و نیز آن را از ابن کثیر در البدایه و النهایه و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و خوارزمی در مناقب و گروه دیگر نقل می کنند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۸-۱۵۰).

آنچه می گویم حق است

امام علیه السلام برای رفع ابهام از پیشگویی هایی که درباره آینده دارد این جمله پرمعنا را بیان کرده می فرماید: «هرگز دروغ نگفته ام و هیچ گاه دروغ به من گفته نشده است (اشاره به این که آنچه پیامبر به من فرموده است راست و درست بوده است) و هرگز گمراه نبوده ام و کسی نیز به وسیله من گمراه نشده است»؛ (مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ) . در این که آیا كَذَبْتُ از باب

تفعیل است (با تشدید) یا ثلاثی مجرد (بدون تشدید) نسخ نهج البلاغه كاملا مختلف است. بعضی شاید تصور کنند كذبت (بدون تشدید) صحیح نیست، زیرا ثلاثی مجرد آن فعل لازم است در حالی که در کتب لغت تصریح شده که ثلاثی مجرد آن نیز متعدی می شود و گاه متعدی به دو مفعول. در کتاب (المعجم الوسیط) می خوانیم: كَذَبَ فلانا (به او خبر دروغ داد که متعدی به یک مفعول شده است) و كَذَبَ فلانا الحدیث (به فلان کس خبر دروغ داد که در اینجا متعدی به دو مفعول شده است) و هر دو تعبیر صحیح به نظر می رسد خواه از باب تفعیل باشد یا ثلاثی مجرد. (، وَ لَا ضَلَّتْ وَ لَا ضَلَّ بِي).

همان گونه که در سند این گفتار حکیمانه اشاره شد، امام علیه السلام این جمله را در حوادث مختلف بیان کرده است از جمله در داستان «ذوالشده مخدج» است او کسی بود که چون پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول تقسیم غنایم جنگی بود آمد و با عصبانیت گفت: عدالت را رعایت نکردی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو اگر من به عدالت رفتار نکنم چه کسی به عدالت رفتار خواهد کرد؟ به دنبال این رخداد آیه ۵۸ سوره توبه نازل شد: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَشِيخُطُونَ»؛ و در میان آنها کسانی هستند که در (تقسیم) غنایم به تو خرده می گیرند اگر سهمی از آن (غنایم) به آنها داده شود راضی می شوند و اگر چیزی به آنها داده نشود خشمگین می شوند (هر چند حقی نداشته باشند)» در این ماجرا یکی از حاضران (عمر بن خطاب) از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست گردن او را بزند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله او را از این کار باز داشت و فرمود: او را رها کن او در آینده پیروانی پیدا خواهد کرد که از دین خدا خارج می شوند، همان گونه که تیر از کمان رها می شود. آنها گروهی خواهند بود که (به ظاهر) نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنان ناچیز خواهید شمرد. قرآن (بسیار) می خوانند ولی از شانه و گلو گاهشان فراتر نمی رود.

امیر مؤمنان به پیروان خود پیش از جنگ نهروان خبر داده بود که آن مرد در میان خوارج است و کشته خواهد شد؛ ولی بعد از جنگ جسد او را پیدا نکردند.

امام علیه السلام فرمود: نه من دروغ گفته ام و نه آن کسی که به من خبر داده به من دروغ گفته است ناگهان مردی آمد عرض کرد: ای امیر مؤمنان جنازه او را یافتیم. امام علیه السلام به سجده افتاد و خدا را شکر گفت. (شرح بیشتر را در این باره در جلد هفتم همین کتاب ص ۴۹۰ و مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۴۹ جست و جو کنید.)

از این جمله (علاوه بر احادیث فراوان دیگر) به خوبی استفاده می شود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله اخبار غیبی فراوانی مربوط به حوادث آینده به امیر مؤمنان علی علیه السلام داده بود و امام علیه السلام نیز با اعتماد و یقینی که به اخبار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت، آنها را در حوادث مختلف باز گو می کرد و هر گاه کسی در آن تردید می نمود می فرمود: «نه من دروغ می گویم و نه آن کسی که به من خبر داده دروغ گفته است» و این حوادث عیناً رخ می داد و گاه که یکی از یاران آن حضرت سؤال کرد که ای امیر مؤمنان شما دارای علم غیب هستید امام خندید و در جواب برای اسکات او فرمود:

«لَيْسَ هُوَ بِعِلْمٍ غَيْبٍ، وَ إِنَّهَا هِيَ تَعْلَمُ مِنْ ذِي عِلْمٍ؛ این علم غیب نیست علمی است که از صاحب علمی (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) آموخته ام.» (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.)

برای توضیح بیشتر و پاره ای از مسائل مربوط به علم غیب به شرحی که در ذیل خطبه ۱۲۸ در جلد پنجم از همین کتاب داده

ایم مراجعه فرمایید تا تفسیر آیات مربوط به علم غیب روشن گردد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Never have I told a lie , nor was I ever called a liar .
” .Never did I ever stray , nor could anyone use me to cause others to stray

حکمت ۱۸۶: سرنوشت ظالم آغازگر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَصَةٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: آغاز کننده ستم، در قیامت انگشت به دندان می گزد .

شهیدی

آن که نخست دست به ستم گشاید فردا پشت دست خاید.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آنکه نخست دست به ستم گشاید، انگشت ندامت به دندان خواهد گزید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که ابتدا به ستم می کند فردا دستش را به دندان می گزد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(فردای قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان گزد). امام (علیه السلام) با کلمه البادی یعنی کسی که آشکارا کاری کند، احتراز کرده است از کسی که ستم را با ستمکاری کیفر دهد و (غد) را کنایه از روز قیامت آورده است، و گزیدن دست را کنایه از پشیمانی در اثر کوتاهی در برابر امر خداوند، چنان که در آیه مبارکه آمده است: و یوم یعض الظالم علی یدیه. و هدف امام (علیه السلام) دور داشتن از ستمکاری است.

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: للظالم البادی) مر ستم کننده ای را که ابتدا نماینده باشد به ستم خود نه جزا دهنده ستم به مثل آن از روی شرع (بکفه عضه) به کف او گزیدنی است از ندامت کفوله تعالی (یوم یعض الظالم علی یدیه)

آملی

قزوینی

هر ظلم کننده ای ابتدا کننده به ظلم را فردا بدست او متاع گزیدن است و دریغ. کفوله تعالی (و یوم یعض الظالم علی یدیه..)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «للظالم البادی غدا بکفه عضه». یعنی و گفت علیه السلام که از برای پیشی گیرنده ی به ظلم و ستم ثابت است در فردای قیامت گزیدن به کف دست خود، از جهت ندامت و حسرت.

خویی

اللغه: (عضضت) اللقمه و بها و علیها بالاسنان عضا امسکتها بالاسنان، قال فی المصباح: و هو من باب تعب فی الاكثر- مجمع البحرين. المعنی: البادی بالظلم من شرعه من دون تعرض المظلوم له، و هو اشد عقوبه ممن ظلم ظالمه انتقاما، و ربما يتحمل عقابه ایضا، و المنتقم غیر المقاص علی وجه مشروع لانه لیس ظالما و هذه الحکمه مقتبسه من قوله تعالی (۲۸- الفرقان): و یوم یعض الظالم علی یدیه). قال الشارح المعتزلی: و انما قال (البادی) لان من انتصر بعد ظلمه فلا سیل علیه- انتهى. و قد عرفت ضعف هذا الکلام. الترجمة: آنکه ستم را آغازد فردای قیامت کف خود از ندامت بگزد.

آنکه آغاز کند ظلم و ستم***در قیامت بگزد کف ز ندم

شوشتری

اقول: انما قال (عليه السلام) (لظالم البادي) لان المنتقم لا لوم عليه، قال (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) تعالى (... فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم ...) (و قال تعالى (و جزاء سيئه سيئه مثلها ...)) و قالوا: البادي اظلم. و اما الظالم البادي فقد قال تعالى (و يوم يعرض الظالم على يديه يقول ياليتني اتخذت مع الرسول سيلا). و في (الكامل) في قصه قتل المقتدر و حرب مونس معه: كان المقتدر قد امر فنودي: من جاء باسير فله عشره دنانير و من جاء براس فله خمسسه دنانير. فلما انهزم اصحابه لقيه جمع من اصحاب مونس فشهروا عليه سيوفهم فقال: و يحكم انا الخليفه. قالوا قد عرفناك يا سفله انت خليفه ابليس تبذل في كل راس خمسسه دنانير و في كل اسير عشره دنانير، فضرب على عاتقه و ذبح و اخذوا عليه جميع ما عليه حتى تركوه مكشوف العوره فستره بعضهم بحشيش. هذا و ابن ابى الحديد قدم العنوان من هنا قريبا من ثلاثين عنوانا.

مغنيه

(و يوم يعرض الظالم على يديه- ٢٧ الفرقان). و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (من اصبح و هو لا يهتم بظلم احد غفر الله ما اجترم). و معنى هذا ان الاسلام يثيب على ترك الظلم كما يثيب على الاعمال الصالحه، و فوق ذلك يغفر للتارك ما اقترف من ذنوب، لا لشيء الا لانه ما ظلم احدا.. و هذه ميزه خاصه لترك الظلم دون غيره من المحرمات. و تجدر الاشاره الى ان الشرك بالله ظلم قال سبحانه: (ان الشرك لظلم عظيم- ١٣ لقمان). و تقدم الكلام عن الظلم مفصلا في شرح الخطبه ١٧٤ فقره: (لا اسلام مع ظلم).

عبده

... للظالم البادي غدا بكفه عضه: يعرض الظالم على يده ندما يوم القيامه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان ستم) فرموده است: براى ستم پيشه فردا (روز رستخيز) دست نگرى (از اندوه بيشمار) هست (چنانكه در قرآن كريم س ٢٥ ي ٢٧ مى فرمايد: و يوم يعرض الظالم على يديه يعنى روزى كه ستمگر دستهاى خود را به دندان مى گزد).

زمانى

گاهى انسان براى انتقام از ستمگر به او ظلم مى كند، اين قصاص و انتقام است و گناهى ندارد و انتقام نگرفتن (انظلام) است كه جزء گناهان كبيره شمرده شده است و گاهى انسان بدون اينكه از كسى ظلم ديده باشد در حق او ظلم مى كند چنين فردى روز قيامت از تاسف انگشت به دندان مى گزد و مى گويد: اى كاش در دنيا با ستمگران دوست نشده بودم.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (للاظالم البادى) اى الذى بدء بالظلم، مقابل من رد الاعتداء، فانه مجازا يطلق عليه الظالم لقرينه المقابله كقوله

سبحانه (فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه) (غدا) يوم القيامة (بكفه عضه) ای بعض باسنانه علی یده ندما، علی ما ظلم.

موسوی

اللغة: العض: الامساک بالاسنان. الشرح: هذا تقييح للظلم و تنفير منه و ان المبتدء بالظلم غدا تاخذہ الندامه علی فعله و یجازى عليه باسوا ما عمل و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (يوم يعرض الظالم علی یدیه).

طالقانی

«برای آن کس که نخست ستم می کند، فردا انگشت حسرت گزیدن است.»

این سخن مقتبس از گفتار خداوند است که فرموده است: «و روزی که ستمگر دو دست خود را می گزد.» و امیر المؤمنین کلمه نخست را آورده است، از این جهت که آن کس که پس از ستم بر او انتقام می گیرد، مورد اعتراض نیست و در امثال عرب آمده است آغازگر به ستم ستمگرتر است.

مکارم

و قال علیه السلام

لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَضَّةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

آن ستمگر که ابتدای به ظلم می کند فردای قیامت دست خود را از پشیمانی (به دندان) می گزد. (. سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه، تنها منبعی که برای این کلام حکیمانه مربوط به پیش از سید رضی نقل می کند، تفسیر علی بن ابراهیم است که آن را به این شکل آورده است: «لِلظَّالِمِ (غَدًا) بِكَفِّهِ عَضَّةٌ وَ الرَّحِيلُ وَ شَيْكٌ وَ لِلْأَخْلَاءِ نَدَامَةٌ إِلَّا الْمُتَّقُونَ (المتقين)». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۱).

سرنوشت ظالم آغازگر

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود هشدار شدیدی به ظالمان و ستمگران می دهد و می فرماید: «آن ستمگر که ابتدای به ظلم می کند فردای قیامت دست خود را از پشیمانی (به دندان) می گزد»؛ (لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَضَّةٌ).

امام علیه السلام این سخن را از آیه ۲۷ سوره فرقان بر گرفته است آنجا که می فرماید:

«و يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»؛ و (همان) روزی که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می گزد و می گوید:

ای کاش با رسول (خدا) راهی بر گزیده بودم».

نکته شایان توجه این است که امام علیه السلام در اینجا ظالم را مقدم به «بادی» کرده یعنی آن کسی که ابتدای به ظلم می کند، از این نظر که شخص دوم اگر مقابله به مثل کند ظلم نیست بلکه احقاق حقی است و اگر بیش از مقابله به مثل کند باز قبح و زشتی ظلم او به اندازه کسی که ابتدا به ظلم کرده نیست و تعبیر به «عَضُّهُ» (به دندان گزیدن) کنایه از شدت ناراحتی است، زیرا انسان هنگامی که به ناراحتی های شدید گرفتار می شود، ناراحتی هایی که از خود او سر زده و خودش باعث و بانی آن بوده می خواهد از خود انتقام بگیرد و برای این کار به آزار خویشتن می پردازد؛ گاه بر سر و صورت خود می کوبد و گاه دست خود را که با آن کار خلافی انجام داده می گزد و همه اینها نشانه ناراحتی شدید از کار خویشتن و نوعی مجازات و انتقام از خود است.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام می خوانیم:

«فِي رَجُلَيْنِ يَتَسَابَّانِ فَقَالَ:

الْبَادِي مِنْهُمَا أَظْلَمُ وَ وِزْرُهُ وَ وِزْرُ صَاحِبِهِ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَتَعَدَّ الْمَظْلُومُ؛ امام علیه السلام در مورد دو نفر که به هم دشنام می دادند فرمود: آن کس که ابتدا کرده ظالم تر است و گناه او و گناه نفر دیگر بر اوست مادامی که مظلوم از حد تعدی نکند».

(.کافی، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۳.)

جمله اخیر (ما لَمْ يَتَعَدَّ الْمَظْلُومُ) ممکن است اشاره به آن قسم از سب باشد که مظلوم در انجام آن مجاز است مثل این که کسی به دیگری بگوید: «لعنه الله عليك» و او در جوابش بگوید: «عليك لعنه الله» ولی در همان کتاب اصول کافی و بعضی کتب دیگر به جای «ما لَمْ يَتَعَدَّ»، «ما لَمْ يَعْتَدِرْ» آمده است (همان، ص ۳۶۰). اشاره به این که اگر شخص دشنام دهنده عذرخواهی کند و از کار خود توبه کرده و جبران نماید گناه او برداشته می شود. این نسخه صحیح تر به نظر می رسد، زیرا درباره نفر دوم تعبیر به «وِزْر» شده که نشان می دهد او هم گناه کار است خواه تعدی کند یا تعدی نکند؛ ولی هرگاه مسئله عذرخواهی پیش آید مشکل حل می شود. (بحث بیشتر درباره این موضوع را می توانید در کتاب «انوار الفقاهه» در بحث مکاسب محرمه، ص ۲۱۴ به بعد مطالعه فرمایید.)

درباره ندامت ظالم و عاقبت کار او احادیث دیگری نیز از معصومان علیهم السلام نقل شده از جمله در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الظُّلْمُ نَدَامَةٌ؛ ستمگری پشیمانی است». (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۹۹.)

با این که می دانیم ظلم سبب پشیمانی است ولی به قدری این رابطه شدید است که حضرت فرموده ستمگری عین پشیمانی است.

در حکمت ۳۴۱ خواهد آمد که امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است:

«يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ» و شبیه همین تعبیر در حکمت ۲۴۱ آمده است:

«يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ» و مفهوم هر دو این است که روزی که خداوند از ظالم انتقام می گیرد بسیار شدیدتر است از روزی که ظالم به مظلوم ستم می کند.

در مورد تجسم اعمال در روز قیامت از بعضی روایات استفاده می شود که ظلم به صورت ظلمت و تاریکی مجسم می شود همان گونه که در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ از ظلم بپرهیزید که در روز قیامت ظلمت و تاریکی است». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۲).

نیز از روایات استفاده می شود از جمله گناهای که کیفر و عقوبت آن در این دنیا دامن انسان را می گیرد ظلم است، همان گونه که از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

«مَا مِنْ أَحَدٍ يَظْلِمُ بِمَظْلَمِهِ إِلَّا أَخَذَهُ اللَّهُ بِهَا فِي نَفْسِهِ وَ مَالِهِ؛ هیچ کس به دیگری ستم نمی کند مگر این که خداوند انتقام او را در جان یا مال او خواهد گرفت». (همان، ح ۱۲).

این سخن را با حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم که فرمود:

«إِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَابًا الْبُرُّ وَ إِنَّ أَسْرَعَ الشَّرِّ عِقَابًا الْبُغْيُ؛ چیزی که ثواب آن بسیار زود به انسان می رسد نیکوکاری است و چیزی که مجازات آن زود دامن انسان را می گیرد ظلم و ستم است». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۹۵، ح ۱۸).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ The oppressor who starts oppressing will tomorrow bite
” .(his hand (in regret

حکمت ۱۸۷: ضرورت یاد قیامت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّجِيلُ وَ شَيْكُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کوچ کردن نزدیک است!

شهیدی

رخت بر بستن نزدیک است.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کوچ کردن نزدیک است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کوچ کردن از دنیا به آخرت نزدیک است.

شرح‌ها

راوندی

و الوشیک: السریع.

کیدری

ابن میثم

وشیک: قریب و نزدیک، (کوچ کردن از دنیا نزدیک است). مقصود امام (علیه السلام) کوچ کردن از دنیا به آخرت است، سخن در باب موعظه و پند دادن و ترساندن از مرگ است.

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: الرحیل و شیک) کوچ کردن از این منزل پر وحشت نزدیک است نه دور

آملی

قزوینی

کوچ کردن از انی منزل پر وحشت نزدیکست نه دور.

و قال علیه السلام: «الرحیل وشیک». یعنی و گفت علیه السلام که کوچ کردن از دنیا نزدیک است.

خوبی

اللغه: (وشک) یوشک بضم الشین فیهما وشکا ای سرع فهو وشیک ای سریع - مجمع البحرین. المعنی: انذار بسرعه زوال الدنیا و الارتحال الی دار العقبی، للتهیو للموت قبل الفوت. الترجمة: کوچ از دنیا شتابنده است چه خوش سروده:

خنک آنکس که رفت و کار نساخت*** کوچ رحلت زدند و بار نساخت

شوشتری

(الفصل السادس و الثلاثون - فی الموت) الوشیک: ما کان سرعته عجیباً، قال الشاعر فی قتل خالد بن الولید، مالک بن نویره و زناه بامراته: اتقتلهم ظلماً و تنکح فیهم؟ لوشکان هذا و الدماء تصیب و فی (الصحاح): یقال عجت من و شک ذاک الامر و من و شک - بفتح الواو و ضمها - و (وشکان ذاک الامر). كذلك ایضاً، فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: عجب لقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودی فیهم بالرحیل و هم یلعبون. و قیل بالفارسیه: تا بار نهادی که صدای کوچ است. ایضا: مرا در منزل جانان چه جای امن چون هر دم جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

مغنیه

ای عن الحیاه الدنیا الی قبر مظلّم موحش، و تکرر بالعشرات.

عبده

... الرحیل وشیک: الرحیل من الدنیا الی الآخره قریب

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره مرگ) فرموده است: کوچ کردن (رفتن از دنیا) نزدیک است (پس خردمند کسی است که توشه برداشته هنگام رسیدن مرگ آماده باشد).

زمانی

جمعیت دنیا را که چهار میلیارد به حساب آوریم و تعداد آنان را در یک روز بدنیا می آیند و از دنیا می روند از نظر بگذرانیم و به همین نسبت سابقه دنیا را بررسی کنیم و به سرانجام آن و حوادثی که در پیش است دقت کنیم خواهیم دید که زندگی ما در برابر جمعیتی که آمده و رفته اند، یا فعلاً در دنیا زندگی می کنند و در جریان مرگ هستند و یا در آینده به دنیا خواهند

آمد و سپس مرگ گریبانشان را خواهد گرفت بسیار ناچیز است و حتی قابل تصور نیست و به همین جهت امام (علیه السلام) می فرماید حرکت سریع است. آن گاه که خدا فرعونیان را در میان دریا غرق می کند برای اینکه دل کسی برای آنان نسوزد می فرماید: (خیلی از مردم باغ و چشمه ها را جای گذاشتند، کشتزارهای فراوان و ساختمانهای جالب را رها کردند، نعمتهائی که در آن شاد بودند گذاشتند به همین ترتیب انتقام گرفتیم و نعمتهایشان را به جمعیتی دیگر دادیم. پس برای گذشتگان نه آسمان گریه کرد و نه زمین و نه به آنان مهلت داده شد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الرحیل وشیک) ای الرواح الی الاخره، قریب.

موسوی

اللغه: و شیک: قریب. الشرح: هذا بیان لسرعه انقضاء الدنيا و الرحیل عنها الی عالم الاخره و ان علی الانسان ان یعد العده و یتعد لمواجهه ما سيقدم علیه و یحاسب من اجله ...

طالقانی

«رخت بر بستن چه نزدیک است.»

کلمه و شیک به معنی شتابان و تند است و منظور از رحیل کوچ کردن از دنیا است که همان مرگ است.

یکی از حکیمان گفته است: پیش از وجود آمدن انسان، عدمی است که آغازش معلوم نیست و پس از آن، عدمی است که پایانش آشکار نیست. بنابراین وجود اندک آدمی که متناهی است و محصور میان دو نامتناهی است به برقی شبیه است که در تاریکی درخششی می کند و خاموش می شود و تاریکی به حال خود برمی گردد.

مکارم

و قال علیه السلام

الرَّحِيلُ وَشَيْكٌ.

امام علیه السلام فرمود:

کوچ کردن (از دنیا) سریع است. (سند گفتار حکیمانه: همان گونه که در سند گفتار حکیمانه قبل آمد این کلام و سخن پیشین، در یک عبارت متصل به هم در تفسیر علی بن ابراهیم قمی که پیش از مرحوم سید رضی می زیسته آمده است و به یقین وی منبع دیگری در اختیار داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۱).)

باید آماده بود

امام علیه السلام در این عبارت بسیار کوتاه و پر معنا از بی وفایی و کوتاهی عمر دنیا سخن می گوید و می فرماید: «کوچ کردن (از دنیا) سریع است»؛ (الرَّحِيلُ وَشَيْكٌ).

«رحیل» به معنای هر گونه کوچ کردن است ولی در اینجا با قرائن حالیه به کوچ کردن از دنیای زود گذر اشاره دارد. این واژه گاه به معنای اسم مصدر آمده است؛ مانند کلام بالا و گاه معنای صفت مشببه را می رساند؛ مثلاً شتری را به عنوان رحیل توصیف می کنند یعنی شتابنده و «وشیک» از ماده «وشک» (بر وزن اشک) به معنای سرعت گرفتن در سیر است. بعضی از شارحان گفته اند «وشیک» آن است که سرعتش بسیار شدید و عجیب باشد.

از مسائلی که همه می دانند و غالباً از آن غافلند کوتاهی عمر دنیا است؛ گویی تا چشم بر هم زنی کودکان جوان و جوانان پیر و پیران از صحنه خارج می شوند.

بارها افرادی را دیده ایم که گرد و غبار پیری بر رخسار آنها نشسته و ضعف سراسر وجودشان را فرا گرفته و با قدی خمیده عصا زنان به زحمت راه می روند می گوئیم: عجب دیروز جوان شاداب و راست قامت و قوی پنجه ای بود چه زود پیر شد. تازه این در صورتی است که رحیل در زمانی پیری فرا رسد و گرنه بسیاری کسانی که در کودکی یا جوانی بر اثر حوادث مختلفی چشم از دنیا می پوشند. نه تنها انسان ها به سرعت از این جهان کوچ می کنند، قدرت ها و سلطنت ها و حکومت ها هم بسیار زود زوال می پذیرند.

ابن ابی الحدید تشبیهی برای دنیا از بعضی از حکما نقل کرده می گوید: پیش از آنکه به دنیا بیایم عدمی بوده است مستمر و بعد از کوچ کردن ما از این دنیا باز به ظاهر عدمی است مستمر و عمر ما در این میان مانند برقی است که در یک شب ظلمانی در بیابانی تاریک از ابری می جهد و بی درنگ خاموش می شود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۵۴).

از آن مهم تر تشبیهاتی است که قرآن مجید برای زندگی دنیا کرده است و می گوید: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا»؛ (ای پیامبر!) زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم؛ و به وسیله آن، گیاهان زمین (سرسبز می شود و) در هم فرو می رود؛ اما بعد از مدتی می خشکد؛ به گونه ای که بادهای آن را به هر سو پراکنده می کند؛ و خداوند بر همه چیز تواناست! (کهف، آیه ۴۵).

در آیه دیگری از قرآن مجید می خوانیم که روز قیامت از گنهکاران سؤال می شود چند سال در روی زمین توقف کردید؟ در پاسخ می گویند تنها به اندازه یک روز یا بخشی از روز. از آنهایی سؤال کنید که توان شمردن ایام را دارند «قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ» * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسئَلِ الْعَادِيْنَ».

بار دیگر به آنها گفته می شود: «(خداوند) می فرماید: (آری) شما مقدار کمی توقف کردید اگر می دانستید آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریدیم و به سوی ما باز گردانده نمی شوید؟»؛ «قَالَ إِنَّ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * أَ فَحَسِبْتُمْ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ». ۳

در احادیث اسلامی نیز درباره کوتاهی عمر دنیا تعبيرات و تشبیهات بیدارکننده ای آمده است.

از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلُوهَا طَاعَةً؛ دنیا ساعتی بیش نیست این ساعت را در مسیر اطاعت خدا قرار دهید». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۶، ح ۲)

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام می خوانیم:

«إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا بَحْرَهَا وَ بَرِّهَا وَ سَيِّئِهَا وَ جَبَلِهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءِ الظُّلُمِ؛ تمام آنچه در شرق و غرب جهان، دریاها و صحراها، دشت ها و کوه ها آفتاب بر آن می تابد در نزد اولیاء الله و عارفان به حق خدا همچون بازگشت سایه هاست». (همان، ج ۱، ص ۱۴۴)

همان گونه که سایه هایی که به سوی غروب می رود به سرعت برچیده می شوند، عمر دنیا نیز چنین است.

در کتاب تنبیه الخواطر آمده است که حسن بن علی علیه السلام بسیار به این شعر شاعر تمثل می جست:

يا أَهْلَ لَذَاتِ دُنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا إِنَّ اغْتِرَارًا بِظِلِّ زَائِلٍ حُمُوقٌ

ای اهل لذت های دنیایی که بقایی ندارد مغرور شدن به سایه ای که به زودی زوال می پذیرد احمقانه است.

حافظ نیز در این زمینه می گوید:

مرا در منزل جانان چه جای امن چون هر دم جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها

این سخن را با کلامی از نوح پیغمبر با آن عمر طولانی عجیب پایان می دهیم که فرمود:

«وَجَدْتُ الدُّنْيَا كَيْبَتٍ لَهُ بَابَانِ دَخَلْتُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ خَرَجْتُ مِنَ الْآخَرِ». (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۸۴)

دنیا را همچون خانه ای یافتم که از یک در وارد شدم و از در دیگر خارج!

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Departure (from this world) is nigh

حکمت ۱۸۸: ضرورت حق گرایی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر کس که با حق در آویزد نابود می گردد .

شهیدی

آن که با حق بستیزد خون خود بریزد.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که از چهره حق پرده بر گیرد، به دست مردم نادان هلاک شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که در برابر حق بایستد هلاک شود .

شرح ها

راوندی

و قوله: من ابدى صفحته للحق اى من جادل الحق جهارا فهو هالك و صفحه الوجه جانبه و ابداء الصفحه كناية عن الخصومه علانيه و الروايه الاخرى التى فى صدر الكتاب و هى من ابدى صفحته للحق هلك عند جهله الناس فليس معناها هذا الذى ذكرناه هنا و انما معناها من اظهر اعتقاده الحق عند الجهال هلك بسببهم و منهم و الشورى المشوره.

کیدری

ای من اظهر جميع ما يعتقد من الحق و دعا الناس الى جميع ما علم من الصواب جمله و تفصيلا فانه لا يسلم عن الناس، و عن قريب يهلك لشده معاداتهم اياه فهذا كقوله: من ابدى صفحته للحق هلك عند جهله الناس، و قيل: للحق اى بمجادله الحق اى من جادل الحق جهارا فهو هالك، و صفحه الوجه جانبه و ابداءها كناية عن الخصومه علانيه.

ابن میثم

هر که به خاطر حق چهره بنماید و از حق جانبداری کند (از نظر مردم نادان) به هلاکت افتاده است). یعنی کسی که در راه حق، مقابل دیگران بایستد، نزد مردم نادان- به دلیل ناتوانی حق از نظر آنها و غلبه ی محبت باطل بر دل‌هایشان- به هلاکت رسیده است. جمله (و ابدی صفحه) کنایه از خود را در معرض قرار دادن و قیام کردن به چنین کاری است. و توضیح مطلب در پیش گذشت.

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: من ابدی صفحه) هر که آشکارا کرد رخسار خود را یعنی نصب نمود نفس خود را (للحق) برای اظهار حق در روزگار (هلک عند جهله الناس) هلاک شد نزد مردمان نادان شرارت شعار به جهت ضعف حق و قوت باطل نزد آن اشرار

آملی

قزوینی

هر که ظاهر گرداند صفحه روی خود را برای اظهار و نصرت حق هلاک گردد نزد جاهلان مردم در بعضی نسخ لفظ (عند جهله الناس) مذکور نیست، پس یعنی هر که از حق اعراض کند هلاک گردد، چه معرض از کسی صفحه روی خویش به او کند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من ابدی صفحه للحق هلک». یعنی و گفت علیه السلام که: کسی که اظهار کرد اعراض کردن خود مر حق را، یعنی کاری کرد که موجب اعراض از حق شود، هلاک شده است در دنیا و آخرت.

خویی

اللغه: (صفح) کل شیء وجهه و ناحيته، و كذلك الصفحه- مجمع البحرين. المعنی: قد تناقض کلام الشارحین فی تفسیر کلامه (علیه السلام) فقال ابن میثم فی شرحه: ای من تجرد لنصره الحق فی مقابل کل احد هلک عند جهله الناس لضعف الحق عندهم و غلبه حب الباطل علی نفوسهم الخ. و قال الشارح المعتزلی: قد تقدم تفسیرنا لهذه الکلمه فی اول الکتاب و معناها من نابذ الله و حاربه هلک، يقال لمن خالف و کاشف: قد ابدی صفحه. اقول: ما ذکره المعتزلی اظهر فی المقام، و یویده قوله (علیه السلام): هلک، علی وجه الاطلاق. الترجمة: هر کس روبروی حق ایستاد، هلاک و نابود شد.

هر که پر روی شد برابر حق***گشت نابود در ره ناحق

شوشتری

مغنیه

فی قوامیس اللغه ان اصل الصفح الاعراض بصفحه الوجه، قال تعالی: (افضرب عنکم الذکر صفحا- ۵ الزخرف) ای اعراضا او معرضین، و لکن الامام قال: من ابدی صفحته ای اظهارها، و علیه یكون المعنی من تصدی لمعانده الحق و حربہ مستخفا به و باهله- فقد هلك. و یاتی قول الامام: من صارع الحق صرعه.

عبده

... صفحته للحق هلك: من ظهر بمقاومه الحق هلك و ابداء الصفحه اظهار الوجه و قد یكون المعنی من اعرض عن الحق و الصفحه تظهر عند الاعراض بالجانب

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره رنج راه حق) فرموده است: هر که برای حق چهره اش را نمایان سازد (آن را کمک و یاری نماید نزد نادانان مردم تباه گردد) از آنها سخت آزار بیند، و در بعضی از نسخ نهج البلاغه جمله عند جهله الناس بیان نشده پس معنی فرمایش امام علیه السلام چنین می شود: هر که از حق اعراض و دوری کند هلاک و تباه گردد، چون دوری کننده از کسی روی خویش به او متوجه نماید).

زمانی

نمرود در برابر خدا قیام کرد و گفت: من خدا هستم. ابراهیم (علیه السلام) به او گفت اگر خدا هستی خورشید را از مغرب بیرون آور، زیرا خدا از مشرق می آورد تو بر خلاف خدا عمل کن. نمرود مبهوت شد و تسلیم گردید و سرانجام پشه ای ریز او را از پای درآورد و این است قدرت نمائی خدا، با ضعیف ترین موجودات خود به جنگ نمرود رفت و او را از پای درآورد. این است نمونه کامل فرمایش امام (علیه السلام).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من ابدی صفحته للحق هلك) ابداء الصفحه: اظهار الوجه، و الوقوف امام شیء، و المراد ان من قاوم الحق، كان ذلك سببا لهلاكه، اذ الحق يعلو، و لا یعلی علیه.

موسوی

اللغه: ابدی: اظهار. صفحه الوجه: ناحيته. الشرح: من وقف فی وجه الحق و عانده و اراد محاربتہ هلك لان الحق لابد و ان یتتصر و لابد و ان تكون الهزیمه لمن وقف فی وجهه و عانده.

«آن کس که با حق بستیزد، نابود می شود.»

ابن ابی الحدید می گوید: درباره این سخن در آغاز کتاب توضیح دادیم. از جمله خطبه ای است که در مدینه پس از بیعت، آن حضرت ایراد فرموده است.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که در برابر حق قد علم کند (و به مبارزه برخیزد) هلاک خواهد شد. (سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی جزئی از خطبه شانزدهم نهج البلاغه است که ما در بخش سوم، آن را تفسیر کرده ایم. نویسنده کتاب مصادر آن را از کتاب های متعددی نقل کرده که بسیاری از مؤلفان آنها پیش از سید رضی می زیسته اند؛ از جمله شیخ طوسی در تلخیص الشافی، جاحظ در البیان و التبيين، ابن عبد ربه در عقد الفرید، مفید در کتاب ارشاد، مسعودی در اثبات الوصیه، متقی هندی در کنز العمال و مرحوم کلینی در روضه کافی. (مصادر نهج البلاغه، ذیل خطبه شانزدهم).)

سرانجام مبارزه با حق

امام علیه السلام در این کلام نورانی از کسانی سخن می گوید که به مقابله با حق بر می خیزند. می فرماید: «آن کس که در برابر حق قد علم کند (و به مبارزه برخیزد) هلاک خواهد شد.» (مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ).

این کلام حکمت آمیز با همین عبارت در لا به لای خطبه شانزدهم نهج البلاغه آمده است که شرح آن را در جلد اول در ذیل همان خطبه (صفحه ۶۵۱) بیان کردیم و حاصل آن این است که هرگز به مخالفت و مقابله با حق برنخیزید، زیرا حق قدرتی دارد که انسان را بر زمین می کوبد؛ اگر در کوتاه مدت انجام نشود در دراز مدت انجام خواهد شد و تاریخ، به ویژه تاریخ اسلام، نشان می دهد آنها که به مقابله با حق برخاستند چگونه طومار زندگانی شان در هم پیچیده شد.

نیز با توجه به این که حق به معنای واقعیت های ثابت است و واقعیت ها آثاری دارد و هر چه با آثارش به مخالفت برخیزند از میان نمی رود، از این رو سرانجام بر انسان غلبه می کند و او را در هم می شکند. درست مانند این که انسان بداند فلاں راه، مستقیم و راه دیگر بیراهه است، اگر به مخالفت با راه مستقیم برخیزد و به بیراهه رود هر قدر تلاش و کوشش کند به مقصد نمی رسد و سرانجامش هلاکت است.

بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری برای این جمله برگزیده اند و آن این که هرگاه کسی در میان مردم نادان به دفاع

از حق برخیزد جان خود را به خطر انداخته چرا که افراد جاهل و متعصب و لجوج با این گونه افراد مخالفند و مفهوم آن این می شود که هر کس دفاع از حق کند باید هزینه های این دفاع را در برابر مردم نادان بپردازد.

ولی این تفسیر به هیچ وجه مناسب چنین گفتار حکیمانه ای نیست، زیرا اولاً در بعضی از متون لغت صریحاً آمده است که جمله

«أُبْدِي صِفْحَتَهُ لَهُ» به معنای به مخالفت برخاستن است و مرحوم علامه شوشتری موارد فراوانی از کلمات عرب نقل کرده که جمله «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لَهُ» به معنای به مخالفت برخاستن است. (شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۴، ص ۵۴۳).

ثانیاً در خطبه شانزدهم، پیش و پس از آن جمله هایی آمده است که به خوبی نشان می دهد امام علیه السلام در این جمله از بدکاران سخن می گوید که به مخالفت با حق برمی خیزند.

در شرح نهج البلاغه محمد عبده احتمال دیگری نیز در تفسیر این جمله ذکر شده و آن این که منظور از «أُبْدِي صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ» به معنای روی گردانیدن از حق است که آن هم سبب هلاکت انسان می شود؛ ولی با توجه به این که کلمه «أُبْدِي» به معنای آشکار کردن است این تفسیر نیز بعید به نظر می رسد. (فی ظلال نهج البلاغه، ذیل حکمت مورد بحث).

به هر حال مفهوم این جمله این است که امام علیه السلام به همه کسانی که به مخالفت با حق برمی خیزند هشدار می دهد که به عاقبت سوء کار خود بیندیشند و از این راه باز گردند. همان گونه که پیش از این اشاره شد این جمله در کتاب شریف کافی نیز به عنوان بخشی از یک روایت آمده و مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح آن می گوید: مفهوم جمله این است کسی که آشکارا در برابر حق به خصومت برخیزد هلاک خواهد شد.

مشابه همین معنا در گفتار حکیمانه ۴۰۸ نیز آمده است آنجا که می فرماید:

«مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَغَهُ؛ أَنْ كَسَّ كَسًا بِحَقِّهِ جَنَاحَهُ» (شرح اصول کافی، ج ۱۱، ص ۴۲۱).

قرآن مجید نیز درباره حق و باطل چنین می گوید: «بَلْ نَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ»؛ بلکه ما حق را بر باطل می کوبیم و آن را هلاک می سازد و این گونه باطل محو و نابود می شود. (انبیاء، آیه ۱۸).

منظور از «حق» در کلام نورانی بالا اصل خداشناسی و آیین اسلام و فروع دین و حقوق الله و حقوق الناس به طور عام است، زیرا حق در اصل به معنای مطابقت و هماهنگی با واقع و نقطه مقابل آن «باطل» است. به همین دلیل به ذات پاک خداوند، به طور مطلق «حق» اطلاق می شود چون واقعیتی است انکارناپذیر.

در کتاب «وجوه القرآن» برای کلمه حق موارد استعمال دوازده گانه ای در قرآن مجید ذکر شده است: حق به معنای ذات پاک خداوند و به معنای قرآن، اسلام، توحید، عدل، صدق، طرز صحیح، علانیه، شایستگی، واجب شدن، وام و بهره و برای هر کدام از اینها آیه ای از آیات قرآن مجید را شاهد آورده است. (برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر نمونه، ج ۸، ذیل آیه ۵۵ سوره یونس؛ ج ۱۱، ذیل آیه ۸ سوره حجر و ج ۲۶، ذیل آیه ۳۹ سوره نبأ مراجعه فرمایید.)

"Imam Ali ibn Abu Talib said : One who openly opposes what is right perishes

حکمت ۱۸۹: ارزش صبر و خطر بی تابی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يُنَجِّهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی را که شکیبایی نجات ندهد، بی تابی او را هلاک گرداند .

شهیدی

هر که را شکیبایی نرساند بی تابی اش تباه گرداند.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که را صبر رهایی ندهد، بیتابی و زاری تباهش سازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که را صبر نجات ندهد بی تابی هلاک کند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

هر کس را پایداری نجات نداد، بی تابی او را از پای درآورد). گاهی مصیبت بزرگ، باعث بی تابی کشنده است و در چنین حالتی برای انسان به جای بی تابی، پایداری و شکیبایی لازم است تا از هلاکت نجات یابد و تقدیر عبارت چنین است: هر کس بر مصیبت صبر نکند تا نجات یابد، پس بی تابی می کند و هلاک می شود. و احتمال دارد که مقصود امام (علیه السلام) هلاکت اخروی باشد: یعنی کسی را که فضیلت صبر نجات ندهد، صفت ناپسند بی تابی از پا درآورد و این عبارت برای برحذر داشتن از بی تابی و واداشتن بر صبر و پایداری است.

ابی الحدید

کاشانی

(و قال علیه السلام: من لم ینجه الصبر) کسی که نجات نداد او را شکیبایی (اهلکه الجزع) به هلاکت عقبی انداخت او را فزع و زاری، زیرا که آن موجب فوت ثواب است و گرفتاری

آملی

فروینی

هر که را نجات ندهد صبر و شکیبائی هلاک می کند او را جزع به رسوائی.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که نفع نبخشد او را صبر و شکیبایی، هلاک کند او را جزع کردن در آخرت.

خویی

الاعراب: لم ینجه: من الانجاء، و الضمیر مفعوله و سقطت یاوه بالجزم. المعنی: حث (علیه السلام) علی التمسک بالصبر عند نزول البلاء و حدوث المصیبه و ان کانت عظیمه و کبیره لان العدول من الصبر و ان کان مرا یتلزم الوقوع فی الجزع و هو امر و انکی من الصبر لادائه الی الهلاک فی الدنیا اذا فرط فیهِ، و العذاب فی الاخره ان ارتکب ما یخالف الشرع کجز الشعر و خدش الوجه. الترجمة: فرمود: هر کسی را شکیبائی نجات ندهد، بی تابییش نابود کند.

هر که را صبر نجاتش ندهد *** از جزع خود به هلاکت برسد

شوشتری

اقول: کما فی یزید بن عبدالملک فی جاریته حبابه اهلکه الجزع لما لم یصبر فمات بعدها بایام. (الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) و روی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) قال: ان الصبر و البلاء یتبقان الی المومن فیاتیه البلاء و هو صبور، و ان الجزع و البلاء یتبقان الی الکافر فیاتیه البلاء و هو جزوع. و عنه (علیه السلام) قال: لا تعدن مصیبه اعظیت علیها الصبر و

استوجبت من الله تعالى عليها الثواب، انما المصيبة التي يحرم صاحبها اجرها و ثوابها اذا لم يصبر عند نزولها. هذا، و في (الحليه) مات للشبلي ابن كان اسمه غالبا فجزت امه شعرها عليه، و كان للشبلي لحيه كبيره فامر بحلق الجميع، فقيل له: يا استاذ ما حملك على هذا؟ فقال: جزت هذه شعرها على مفقود فكيف لا- احلق لحيتي انا على موجود. قلت: و من العجب، هذا احد معروفى مشائخ الصوفيه و هذه اعماله، مع انه نقل عن خير النساج قال: جاءنا الشبلي و هو سكران فنظرنا و لم يكلمنا، فانهجم على الجنيد فى بيته و هو جالس مع امراته مكشوفه الراس. فهتمت ان تغطى راسها فقال لها الجنيد: لا عليك ليس هو هناك. قال: فصفق على راس الجنيد و انشا يقول: (عودونى الوصال و الوصال عذب ...). و قال: قال رجل: نراك جسيما بدينا و المحبه تضىنى. فانشا: احب قلبى و مادرى بدننى و لو درى ما اقام فى السمن و نقل ان ابابكر بن مجاهد قال له: اخبرت انك تحرق الثياب و الخبز (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) و الاطعمه و ما ينتفع به الناس من منافعهم و مصالحهم، اين هذا من العلم و الشرع؟ فقال له: قول الله (فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق) اين هذا من العلم؟ فسكت ابن مجاهد و قال: كانى لم اقراها قط. قلت: و كفاهما خزيا استدلالا و اقتناع.

مغنيه

معنى هذه الحكمة واضح جدا، و هو ان الصبر مر، ما فى ذلك ريب، و لكن الجزع ادهى و امر، و هو شعار الضعاف و الاطفال، و يضيف الى بلاء الدنيا البلاء بالدين، اما الصبر فهو شعار المتقين و اجره عند الله عظيم. و على رغم وضوح هذه الحكمة كما اشرنا فقد خفى معناها على ابن ابى الحديد، و راح يقول: ان قلت اقول، و يتكلف التاويل بلا سبب موجب! و لا ادرى كيف ذهل هذا الاديب الكبير عن هذا المعنى البين؟ و جل من لا تاخذه كبوه و لا غفله.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به شكيبائى) فرموده است: هر كه را شكيبائى رهائى نداد بيتابى او را تباہ گرداند (زيرا پاداش شكيبائى را از دست داده به كيفر بيتابى گرفتار است).

زمانى

تحمل مشكلات و بردبارى در برابر ناملايمات نه تنها ثواب اخروى دارد بلکه انسان را از اضطراب و ناراحتى روحى بيرون مى آورد و انسان از شدت تاثر و اضطراب، به امراض جسمى گرفتار نمى گردد و بدنبال آن جان نمى دهد. آن همه سفارش درباره صبر، استقامت، مجاهده در راه خدا به خاطر ريشه کن ساختن اضطراب، نگرانى، تاثر و هيجانان روحى است كه موجب امراضى گوناگونى مى گردد. از آنجا كه امتياز صبر مخصوص بندگان شايسته خدا و پيامبران اولوالعزم است خدا بندگان خویش را برای دادن این امتياز آزمایش می کند تا خود مردم مقام خویش را درک کنند: (... ما شما را این آزمایش می کنیم تا تلاشگران و بردباران شناخته شوند).

و قال عليه السلام: (من لم ينجه الصبر) بان لم يصبر في المكاره حتى ينجو (اهلكه الجزع) و هو اظهار ما بالنفس من الاسى.

موسوی

اللغه: نجاه: خالصه. الجزع: الحزن الشديد. الشرح: هذا حث على الصبر و حمل عليه و ان كان صعبا و قاسيا و لكنه اقرب الى الله و الى النجاه من عذابه، فان صاحب المصيبة اذا لم يصبر بل اصابه الجزع فان يهلك نفسه من حيث انه يقضى عمره مغموما حزينا و قد يموت من الغم ...

طالقانی

«هر کس را شکیبایی نرھاند، بی تابى او را هلاک می کند.»

سخنی کافی درباره شکیبایی و بی تابى گفته شد. گفته شده است: شکیبایی چه نیکوست جز اینکه باید از عمر بر آن خرج کرد. شاعری این معنی را گرفته و چنین سروده است: «همانا که خود می دانم آسایش در شکیبایی است ولی این را که باید از عمر خودم بر شکیبایی هزینه کنم، چه کنم.»

ابن ابی العلاء که انجام دادن کاری را از یکی از سالارها کند و با تأخیر می دیده است یا آمدن او را دیر می دانسته، چنین سروده است: «اگر به من گفته شود شکیبایی، برای کسی که سرانجام روزگار او را به صبر می کشد صبری نیست...».

و اگر بگویی در این گفتار آن حضرت چه فایده ای نهفته است و این نظیر آن است که کسی بگوید: «هر کس چیزی برای خوردن نیابد، گرسنگی زیانش می زند.» می گویم- ابن ابی الحدید- اگر جهت آن یکی می بود، همین گونه است که می گویی و سخنی بی بهره بود ولی جهت مختلف است و مقصود کلام آن حضرت این است که هر کس را شکیبایی از اندوههای این جهانی نجات ندهد و شکیبایی را با بی تابى عوض کند، آخرت او تباه می شود زیرا کسی که شکیبایی نکند، بی تابى می کند و هر که بی تابى کند، به گناه می افتد و گناه مایه هلاک و نابودی است. و چون جهت فرق می کند، یکی ناظر به امور دنیا و دیگری ناظر به امور آخرت است، نه تنها این سخن بی بهره نیست که بسیار هم سود بخش است.

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ.

امام عليه السلام فرمود:

کسی که صبر و شکیبایی او را نجات ندهد بی تابى او را از پای در می آورد. (. سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این

کلام حکیمانه را با اضافه ای آورده اند آمدی در غرر الحکم است که این جمله را به ضمیمه جمله «مَنْ لَمْ يُصْبِرْ لِحُجَّةِ الْوَرَعِ أَفْسَدَهُ الطَّمَعُ» در کتاب خود ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۱). در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این جمله را به عنوان بخشی از نامه امام امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام ذکر کرده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۹).

بی تابی کشنده است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به اثر زیان بار ترک صبر و پیشه نمودن جزع اشاره کرده می فرماید: «کسی که صبر و شکیبایی او را نجات ندهد بی تابی او را از پای در می آورد»؛ (مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ).

به یقین در طول زندگی انسان، مصائب و مشکلات فراوانی است که هیچ کس از آن بر کنار نمی ماند. عکس العملی که انسان می تواند در مقابل این حوادث دردناک و غم انگیز نشان بدهد یکی از دو چیز است: نخست صبر و تحمل و شکرگزاری به درگاه خدا و دقت در یافتن راه نجات از آن مشکل یا مصیبت و حداقل کاستن از آثار زیان بار آن است.

دیگر جزع و بی تابی است که هم اعصاب انسان را در هم می کوبد و او را گرفتار بیماری های مختلف کرده و گاه به مرگ می کشاند و هم سبب ناشکری به درگاه خداوند و وزر و وبال برای سرای دیگر می شود.

انسان عاقل راه نخست را بر می گزیند که هم اجر صابران را دارد و هم فواید و برکات صبر را.

بنابراین مفهوم این کلام حکیمانه بسیار روشن و شفاف است و این که بعضی تصور کرده اند در مفهوم آن پیچدگی است کاملاً اشتباه است.

در ضمن از آنچه گفته شد معلوم شد که هلاکت در این جمله هلاکت دنیوی و اخروی هر دو را شامل می شود همان طور که (نجات) در پرتو صبر نیز نجات دنیوی و اخروی را در بر می گیرد، هرچند گاهی در بعضی از روایات تنها به هلاکت اخروی اشاره شده؛ مانند حدیثی از امام صادق علیه السلام که می فرماید:

«اتَّقُوا اللَّهَ وَاصْبِرُوا فَإِنَّهُ مَنْ لَمْ يَصْبِرْ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ وَإِنَّمَا هَلَاكُهُ فِي الْجَزَعِ أَنَّهُ إِذَا جَزِعَ لَمْ يُؤَجِرْ؛ تقوای الهی پیشه کنید و در برابر مشکلات و مصائب صبر و شکیبایی داشته باشید، زیرا کسی که صبر نکند جزع او را هلاک خواهد کرد و هلاکت او در جزع این است که وقتی بی تابی کند اجر و پاداشی به او داده نخواهد شد». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۹۵، ح ۵۸).

صبر و جزع

بارها در کلام امام علیه السلام موضوع صبر و جزع و آثار نیکوی صبر و آثار شوم جزع مطرح شد و ما نیز بحث هایی داشته ایم. در اینجا لازم می دانیم به سبب اهمیت موضوع باز اشاره ای به این مطلب داشته باشیم.

همان گونه که اشاره شد، حیات دنیا آمیخته با انواع مشکلات است. در مسیر اطاعت الهی مشکلات کم نیست و در طریق پرهیز

از گناه و تقوا مشکلات، زیاد است. مصائب ناخواسته دامان همه را در دنیا می گیرد و اگر توجه به این حقیقت داشته باشیم که در گذشته چنین بوده و در آینده نیز چنین خواهد بود از وجود این مشکلات ناراحت نمی شویم، پیمانانه صبر ما لبریز نمی گردد؛ شکیبایی خود را از دست نمی دهیم و ناراحتی های روانی ناشی از جزع و بی تابی به سراغ ما نمی آید، زیرا می دانیم همه در این گونه امور به شکلی دست به گریبانند. این صبر و شکیبایی افزون بر این که پاداش الهی فوق العاده ای دارد؛ از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«مَنْ ابْتَلَى مِنْ شَيْعِنَا فَصَبَرَ عَلَيْهِ كَانَ لَهُ أَجْرُ أَلْفِ شَهِيدٍ؛ کسی که از شیعیان ما مبتلا به مصیبتی شود و شکیبایی کند پاداش هزار شهید را دارد». (بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۹۴).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَهُوَ مُبْتَلَى بِبَلَاءٍ مُتَنظِّرٍ بِهِ مَا هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ فَإِنْ صَبَرَ عَلَى الْبَلِيَّةِ الَّتِي هُوَ فِيهَا عَافَاهُ اللَّهُ مِنَ الْبَلَاءِ الَّذِي يَنْتَظِرُ بِهِ وَإِنْ لَمْ يَصْبِرْ وَجَزَعَ نَزَلَ بِهِ مِنَ الْبَلَاءِ الْمُنْتَظَرِ أَيْدًا حَتَّى يَحْسُنَ صَبْرُهُ وَعَزَاءُهُ؛ هیچ فرد باایمانی نیست مگر این که به بلایی مبتلا می شود و آنچه را انتظار آن می کشد (ای بسا) از آن هم شدیدتر است. هرگاه بر بلایی که در آن است شکیبایی کند، خدا او را از بلایی که انتظارش می کشد برکنار می دارد و اگر بی تابی نماید بلاها یکی پس از دیگری بر سر او می آید تا صبر و شکیبایی پیشه کند». (همان، ج ۶۸، ص ۹۴، ح ۵۱).

در حدیثی از امام هادی علیه السلام می خوانیم:

«الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَازِعِ اثْنَانِ؛ مصیبت برای انسان صابر یکی است و برای انسان ناشکیبا دو تا است». (همان، ج ۷۹، ص ۱۴۴).

مضعف شدن مصیبت افراد ناشکیبا از اینجاست که ضربه هایی بر جسم و روح آنها وارد می کند و آنها را در هم می کوبد. کوتاه سخن این که همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد جزع و بی تابی افزون بر نوعی ناسپاسی در پیشگاه خدا، آثار بسیار مخربی روی اعصاب انسان دارد و او را گاه تا سر حد جنون پیش می برد.

برای درمان جزع لازم است انسان توجه به مصائب اولیاء الله در گذشته و مصائب دوستان و خویشان و بستگان کند که هر یک به نوعی گرفتارند. به علاوه در آثار مثبت صبر و شکیبایی و آثار منفی جزع و بی تابی بیندیشد. نیز به اموری پردازد که فکر او را به خود مشغول می سازد و از مصیبت منصرف می کند تا در سایه آن تدریجاً مصیبت را فراموش کند.

اضافه بر این، همان گونه که در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام اشاره شده، بسیاری از مشکلات پایانی دارد و به تعبیر ما از این ستون تا آن ستون فرج است.

نباید انسان خیال کند که همیشه مشکل به یک حال باقی می ماند

«إِنَّ لِلْمِخَنِ غَايَاتٌ لَا بَدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا؛ مشکلات غم انگیز پایانی دارد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۷۹، ح ۵۵).

در گفتار حکیمانه ۲۹۱ نیز بحثی درباره صبر و جزع خواهد آمد و برای توضیح بیشتر می توانید به جلد دوم اخلاق در قرآن، مباحث مربوط به صبر و شکیبایی و جزع، مراجعه فرمایید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "One who is not saved by patience will be finished by impatience."

حکمت ۱۹۰: معیار امامت؟

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اعْجَبَاهُ اَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ

ص: ۵۰۲

قال الرضی وروی له شعر فی هذا المعنی

فإن كنت بالشوری ملكت أمورهم || فكيف بهذا والمشیرون غیب

و إن كنت بالقربی حججت خصیمهم || فغیرك أولى بالنبی وأقرب

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: شگفتا! آیا معیار خلافت، صحابی پیامبر بودن است؟ اما صحابی بودن و خویشاوندی ملاک نیست؟

(از امام شعری در همین مسئله نقل شد که به ابا بکر فرمود) اگر ادعا می کنی با شورای مسلمین به خلافت رسیدی، چه شورایی بود که رأی دهندگان حضور نداشتند؟ و اگر خویشاوندی را حجّت می آوری، دیگران از تو به پیامبر نزدیک تر و سزاوارترند. (ابا بکر قبل از به دست گرفتن حکومت، خویشاوندی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مطرح می کرد، و پس از حاکم شدن، به بیعت مردم اشاره می کرد که امام به هر دو ادعای او پاسخ داد).

شهیدی

شگفتا! خلافت از راه همصحبتی به دست آید .

[و شعری از او در این باره روایت شده است:] اگر با شورا کار آنان را به دست گرفتی چه شورایی بود که رأی دهندگان در آنجا نبودند.

و اگر از راه خویشاوندی بر مدعیان حجّت آوردی، دیگران از تو به پیامبر نزدیکتر و سزاوارتر بودند.

اردیلی

و فرمود در معنی خلافت ای عجب آیا باشد خلافت پیغمبر بصحابت و بمجرد صحبت و بدون قرابت به پیغمبر و نباشد باصحابه و خویشی پیغمبر و روایت شده از تو و آن نزدیک باین معنی است و آن اینست پس اگر بودی تو که بمشورت کردن مالک شوی بر کارهای مردمان پس چگونه مالک شدی باین کار و حال آنکه مشورت کنندگان غایب بودند و اگر بودی تو که بقرابت نزدیک شده بحجت آوردن بر کینه کش خود پس غیر تو سزاوارتر است پیغمبر و نزدیکتر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شگفتا، آیا خلافت به سبب مصاحبت با پیامبر تواند بود و به سبب مصاحبت و خویشاوندی او نتواند بود؟

سید رضی گوید: و در این معنی شعری از آن امام (علیه السلام) نقل شده است: «اگر به شورا کار آنان را به دست گرفته ای، چگونه شورایی بود که صاحبان رأی و مشورت در آن حاضر نبودند. و اگر به دستاویز خویشاوندی بر خصمان خود حجت آورده ای، دیگران به پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تو نزدیکتر بوده اند.»

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شگفتا! آیا خلافت به دلیل مصاحبت با پیامبر بر پا می شود، ولی با مصاحبت و خویشی به وجود نمی آید؟! در این معنا شعری از حضرت روایت شده که چنین است:

اگر با شورا حکومت را به دست گرفتی، چه شورایی بود که رأی دهندگانش غایب بودند؟

و اگر از طریق خویشی با پیامبر بر طرف مقابل حجت آوردی دیگری نسبت به پیامبر از تو سزاوارتر و نزدیکتر بود

شرح ها

راوندی

و قوله: حججت خصیمهم ای غلبت بالحجه مخاصمهم ای من یخاصمک فی جملتهم یقال: حاججته فحججته ای غلبته بالحجه. و قوله فکیف بهذا و المشیرون غیب ای کیف تملک امر الاعمه بادعائک الشوری و الذین هم اهل الشوری و الاشاره من بنی

هاشم كانوا غائبين يوم السقيفه. قوله: فغيرك اولى بالنبي و اقرب اراد به نفسه و تنتضل ترمى.

کیدری

ای بالمشوره غلبت مخاصمهم، و المشیرون الذین لهم حق المشهوره و الاشاره، و الخوض فی ذلك: و كبار الصحابه و جمهور بنی هاشم. ما حضروا السقیفه، و انما حضروا نفر قلیلون، خاطب عتیق بن عثمان و عنی بقوله: غیرک: نفسه. قوله: بهذا يتعلق بفعل محذوف ای کیف ملکت بهذا الامر ای کیف یحتج بهذا، و کیف حال او مصدر للفعل المقدر، و الواو فی و المشیرون للحال.

ابن میثم

(شگفتا! آیا خلافت به صحابی بودن و خویشاوندی (با پیامبر (صلی الله علیه و آله)) بستگی دارد). سیدرضی می گوید: از آن حضرت شعری در این باره نقل کرده اند: اگر تو به سبب شورا زمام امر مردم را به دست گرفتی پس این چگونه شورایی بوده است که مشورت کنندگان در آن حضور نداشتند؟ و اگر به خویشاوندی بر مخالفان آنان پیروز شدی، دیگری (علی (علیه السلام)) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر و با او خویشاوندتر است. این سخن از امام (علیه السلام) پس از بیعت مردم با عثمان نقل شده است، و این عبارت پاسخنامه ی سخنی است که امام (علیه السلام) - راجع به استحقاق عثمان برای خلافت - یکبار به دلیل شورا و بار دیگر به دلیل این که او از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، شنیده بود. توضیح مطلب آن است که شایستگی برای خلافت یا به دلیل شورا و یا به سبب همدمی با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا با خویشاوندی با آن بزرگوار است. پس اگر به دلیل اول باشد چگونه عثمان می تواند زمام امور مردم را به خاطر شورایی در دست بگیرد که بیشتر مردم سزاوار مشورت در آن حاضر نبوده اند؟ و این همان معنی است که با عبارت: فان كنت بالشورى اشاره فرموده است، و اگر به دلیل دوم باشد چگونه عثمان زمام امر مردم را به دلیل همراهی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) با وجود کسی که هم مصاحبت کامل و هم خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشته است، به دست گرفته است؟ بلکه چنین کسی سزاوارتر است. و اگر به دلیل سوم بوده است باز هم دیگری از او سزاوارتر و نزدیکتر به پیامبر است. و در هر دو مورد مقصود، خود آن بزرگوار است و عبارت فکیف هذا، یعنی چگونه به این دلایل زمام امور را به دست گرفته است؟!]

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

[وَ عَجَبًا أَنْ تُكُونَ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تُكُونَ]

وَ عَجَبًا أَوْ تُكُونَ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقُرَابَةِ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و قد روى له شعر قريب من هذا المعنى و هو فإن كنت بالشورى ملكت أمورهم]

حدیثه ع فی النثر و النظم المذکورین مع أبی بکر و عمر أما النثر فإلی عمر توجيهه لأن أبا بکر لما قال لعمر امسدد يدك قال له

عمر أنت صاحب رسول الله في المواطن كلها شدتها و رخائها فامدد أنت يدك

فقال علي ع إذا احتججت لاستحقاقه الأمر بصحبته إياه في المواطن كلها فهلا سلمت الأمر إلى من قد شرکه في ذلك و زاد عليه بالقرابه .

و أما النظم فموجه إلى أبي بكر لأن أبا بكر حاج الأنصار في السقيفه فقال نحن عتره رسول الله ص و بيضته التي تفقأت عنه فلما بويح احتج على الناس بالبيعه و أنها صدرت عن أهل الحل و العقد

فقال علي ع أما احتجاجك على الأنصار بأنك من بيضه رسول الله ص و من قومه فغيرك أقرب نسبا منك إليه و أما احتجاجك بالاختيار و رضا الجماعه بك فقد كان قوم من جمله الصحابه غائبين لم يحضروا العقد فكيف يثبت.

و اعلم أن الكلام في هذا تتضمنه كتب أصحابنا في الإمامه و لهم عن هذا القول أجوبه ليس هذا موضع ذكرها.

تم الجزء الثامن عشر من شرح نهج البلاغه لابن أبي الحديد و يليه الجزء التاسع عشر

کاشانی

(و قال عليه السلام: وا عجباً) و بيايد و تعجب کنید ای مردمان (اتكون الخلافه بالصحابه) آیا باشد جانشینی پیغمبر به صحابه به مجرد صحبت بی آنکه مقترن شود به او قرابت و علم و عصمت (و لا تكون بالصحابه و القرابه) و نباشد آن خلافت مقترن به صحبت و قرابت و غیر آن از علم و عصمت این نص است بر آنکه مدعیان خلافت به غیر حق مرتکب خلافت شدند. (و روی له شعر فی هذا المعنی) و روایت کرده اند که مر آن حضرت را شعری است در این معنی که فرموده به طریقه خطاب نمودن با عثمان در جواب آن کسانی که استدلال کرده بودند بر حقیقت خلافت عثمان به شورای جمهور و صحیبت او با رسول و آن این است که: (فان كنت بالشورى ملكت امورهم) یعنی پس اگر بودی تو که به مشورت کردن مالک شدی بر کارهای مردمان و متصرف گشتی در امر خلافت (فكيف بهذا و المشيرون غيب) پس چگونه مالک شدی به این کار پرخطر و حال آنکه مشورت کنندگان غایب بودند و بی خبر. مراد بنی هاشمند که از صحابه کبارند. یعنی منصب مشورت از برای تعیین خلافت و خوض نمودن در آن از بنی هاشم است که غایب بودند از آن. زیرا که اجل صحابه اند و اکبر ایشان و جماعت که حاضر بودند در سقیفه از برای مشاورت، جمعی اندک بودند از غیر هاشمیان. پس خلافت تو ای عثمان ثابت نشود به مشورت ایشان (و ان كنت بالقربى حججت خصمهم) و اگر هستی که به قرابت غالب شده ای به حجت آوردن بر کینه کشی ایشان در این امر (فغيرك اولى بالنبي و اقرب) پس غیر تو سزاوارتر است به پیغمبر و نزدیکتر به حیثیتی که به منزله نفس پیغمبر باشد و محل جمیع خصال. این اشارت است به نفس نفیس خودش صلوات الله علیه و آله زبده جواب استدلال و تعلیل استحقاق عثمان به خلافت آن است که استحقاق خلافت یا معلل است به شورا یا به صحبت سید انبیا یا به قرابت با آن خلاصه برآید. پس اگر اول باشد پس چگونه عثمان، والی و خلیفه مردمان شد به شورا و حال آنکه اکثر کسانی که مستحق اشاره بودند حاضر نبودند در شورا. و اگر امر دوم باشد پس چه نوع مالک مسلمانان شد با وجود کسی که او را صحبت و قرابت هر دو باشد. و اگر سوم است پس غیر، اولی است به پیغمبر و اقرب به آن سیدالبشر. و هر دو وجه اشارت است به نفس نفیس خودش، پس ثابت شد که به هیچ وجه من الوجوه عثمان صلاحیت خلافت و استحقاق امامت ندارد، آری سها به منزله آفتاب نیست.

گفت آن حضرت در شکایت از خلفاء که جای او نشستند و به صحبت حضرت رسول محتج گشتند: ای عجب خلافت به صحبت حضرت رسول متحقق گردد، و به صحبت و قرابت هر دو متحقق نگردد. و غالباً مقصود به خطاب (ابوبکر) باشد و از آن حضرت در این باب این دو شعر مروی است. فان كنت بالشورى ملكة امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب و ان كنت بالقربى حجت خصيمهم فغيرك اولى بالنبي و اقرب اقر تو به مشورت و اجماع امت امر ایشان مالک شدی چون تواند بود این و ارباب مشورت از آن جمعیت غایب بودند، چه (بنی هاشم) قاطبه علی التخصیص آن حضرت در آن مشورت و اجماع حاضر نبودند و همچنین بسیاری از ارباب حل و عقد. و اگر تو به حجت خویشی غالب آمدی بر مدعیان خصومت کنندگان، پس غیر تو اولی است به پیغمبر و نزدیکتر است به او از جهت خویشی. میگویند این خطاب با (عثمان) است پس (قوله: و المشیرون غیب) به ظاهر صحیح نباشد که اهل شوری حاضر بودند (فاضل میبدی) شارح (دیوان) را زعم آنکه (طلحه) حاضر نبود و شارح (کاشی) نیز گوید خطاب با (عثمان) است ولیکن (مشیرون) را به (بنی هاشم) تعبیر کرده است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «و اعجابا! اتكون الخلافة بالصحابة و لاتكون بالصحابة و القرابه؟!» یعنی و گفت علیه السلام که تعجب می کنم که آیا باشد خلیفه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله شدن به سبب مصاحب بودن و نباشد به سبب مصاحب و خویش بودن.

و روی له شعر فی هذا المعنی:

فان كنت بالشورى ملكة امورهم

فكيف بهذا والمشيرون غيب

و ان كنت بالقربى حجت خصيمهم

فغيرك اولى بالنبي و اقرب

یعنی و مروی است شعری از آن حضرت علیه السلام در این معنی و معنی آن شعر این است:

پس اگر باشی تو که مالک شدی امور مردمان را و ریاست را به سبب شور و اجماع ایشان، پس چگونه شور و اجماع متحقق شد و حال آنکه ارباب شور که بنی هاشم باشند غایب بودند.

و اگر بوده ای که به سبب خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله غلبه کردی خصم از ایشان را، پس غیر تو سزاوارتر است به خویشی پیغمبر صلی الله علیه و آله و نزدیک تر است، زیرا که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله داماد تو است، غیر تو کسی است که پسر عم و داماد او است، پس او سزاوار است نه تو.

قال الرضى رحمه الله: و روى له شعر فى هذا المعنى و هو:

فان كنت بالشورى ملكت امورهم***فكيف بهذا و المشيرون غيب

و ان كنت بالقربى حججت خصيمهم***فغيرك اولى بالنبي و اقرب

المعنى: مقصوده من هذه الجملة الانكار الشديد المقرون بالاستعجاب مما استندوا اليه فى تصدى الخلافه و تمسك به اهل السنه و جعلوه اصلا اصيلا فى امر الامامه و هما: الصحابه و القرابه، و قد خطا (عليه السلام) كلا الاصلين معا و لو مجتمعا. و نظره الى ان الرسول و الامامه تحتاج الى النص المنتسب الى الوحي، لادن الامامه الحقه تحتاج الى صفات معنويه لا- يحيط بها علم الناس و لا- يمسه نظر الانتخاب مهما كان دقيقا و خالصا، و الشورى قد تكون كاشفا عن النص و لكن يشترط فيه اجماع اهل الشورى الشامل لاهل بيت النبي المعصومين عليهم السلام. قال ابن ميثم: روى عنه هذا القول بعد بيعه عثمان- الخ. و الاصح ما ذكره الشارح المعتزلى فى هذا المقام قال: حديثه (عليه السلام) فى النثر و النظم المذكورين مع ابي بكر و عمر، اما النثر فالى عمر توجيهه لان ابا بكر لما قال لعمر: امدد يدك، قال له عمر: انت صاحب رسول الله فى المواطن كلها شدتها و رخائها، فامدد انت يدك- الخ. الترجمة: فرمود: بسيار مايه ي شگفت است آيا خلافت پیغمبر به وسیله ی هم صحبتی و خویشاوندی با آن حضرت است؟؟ سیدرضی- ره- گوید: در این معنی شعری هم از آن حضرت روایت شده (خطاب بابی بکر طبق شارح معتزلی): اگر به سبب شور و رای اصحاب، پیشوا و صاحب اختیار امر آنان شدی، چگونه میتوان باور کرد و صحیح دانست با اینکه همه ی اهل شوری در بیعت سقیفه حاضر نبودند و اگر به دستاویز خویشی و هم نژادی، مدعیان دیگر را محکوم کردی، جز تو کسی هست که با پیغمبر خویشاوندتر و نزدیکتر است.

در شگفتم که خلافت ز نبی***به صحبت و قرابت باشد

باید از نص نبی ثابت کرد***آنکه لائق به امامت باشد

در اینجاستن شرح ابن ابی الحدید ترجمه میشود: گفتگوی آن حضرت در اینجا به نثر و نظم نامبرده با ابی بکر و عمر است. اما جمله ی نثر راجع به عمر است، زیرا در سقیفه بنی ساعده چون ابی بکر به عمر گفت دستت را بده تا با تو بیعت کنم، عمر پاسخ داد: تو همان یار رسول خدائی که در همه جا با او بودی چه در خوشی و چه در سختی، تو دستت را بده تا من با تو بیعت کنم. علی (عليه السلام) میفرماید: اگر دلیل تو بر استحقاق خلافت اینست که در همه مواطن هم صحبت رسول خدا بودی، باید خلافت را بکسی واگذاری که در همه جا با او بوده، و بعلاوه خویشاوند نزدیک او هم هست. و اما آن شعر نظر به ابی بکر دارد، زیرا ابی بکر در سقیفه در برابر انصار چنین حجت آورد: ما عترت رسول و نگهداران او هستیم که این بیعت از اهل حل و عقد بوده است. علی (عليه السلام) میفرماید: حجتی که در برابر انصار آوردی و خود را از هم بستگان و از قوم رسول خدا نمودار کردی، جز تو کسی هست که به پیغمبر نزدیکتر است از تو، و اما دلیل تو در برابر مردم که جماعت صحابه مرا انتخاب کردند و به خلافت من رضا دادند، جمع بسیاری از صحابه در سقیفه حاضر نبودند و در عقد خلافت تو شرکت نداشتند، پس چطور ثابت میشود؟؟

ينتقل المال من القريب الى قريبه بالوراثه.. و ايضا قد يستفيد الانسان علما و دينا بالصحابه و الرفاقه، اما الوصايه و الوكاله و النيايه و الوزاره، اما هذه و ما اليها فلا تكون الا بالكفائه و الاهليه، فكيف بالخلافه التي هي رياسه عامه في امور الدين و الدنيا نيايه عن رسول الله الذي لا ينطق الا عن الله و بوحيه و لسانه؟. و الامام يرد بهذا على من احتج يوم السقيفه بانه اولي بخلافه النبي (صلى الله عليه و آله) لصحبه و قرابته، و بعد ان تمت له البيعه احتج هو او احتجوا له بالشورى، و الامام يطعن بهذه الشورى و يقول: اين هي و المشيرون غيب عن بيعه السقيفه، و هم معظم الصحابه، و الحاضرون منهم عند البيعه اختلفوا فيما بينهم، و بعضهم شهر سيفه على من بايع ابابكر، كما جاء في الامامه و السياسه لابن قتيبه ص ۹ طبعه سنه ۱۹۵۷. و كتب التاريخ تشهد على بيعه السقيفه و اهلها. و سبق الكلام عن ذلك.

... بهذا و المشيرون غيب: جمع غائب يريد بالمشيرين اصحاب الراي في الامر وهم على و اصحابه من بنى هاشم ... بالقربي حججت خصيمهم: يريد احتجاج ابى بكر رضی الله عنه على الانصار بان المهاجرين شجره النبي صلى الله عليه و سلم

امام عليه السلام (در شكایت از خلفاء) فرموده است: ای شگفتا آیا خلافت با مصاحبت و همراه بودن (با پیغمبر اکرم) می رسد (که عمر با ابوبکر گفت: تو در سختی و آسایش مصاحب و همراه رسول خدا بودی دستت را بده تا با تو بیعت کنم، هنگامی که ابوبکر به او می گفت: دستت را بده تا به تو بیعت نمایم) و به سبب مصاحبت و خویشاوندی (با آن بزرگوار) نمی رسد؟! (سیدرضی علیه الرحمه فرماید:) و روایت شده که آن حضرت در این باره سروده: یعنی اگر تو (ابوبکر) به سبب شوری و اجماع امت زمام کارهای مردم را به دست گرفتی پس چگونه به این رسیدی که اصحاب رای و اندیشه (بنی هاشم و مخصوصا امام علیه السلام در آن شوری و اجماع) حاضر نبودند، و اگر به خویشاوندی (با رسول اکرم) بر زد و خورد کننده آنان (درباره خلافت) غلبه و برتری یافتی (ابوبکر در سقیفه با انصار احتجاج نموده دلیل آورد که ما عترت و خویش رسول خدا هستیم) پس دیگری (امام علیه السلام) به پیغمبر نزدیکتر و سزاوارتر است (زیرا اگر پیغمبر دختر تو را گرفته امام علیه السلام داماد و پسر عم او است).

ابن ابی الحدید درباره فرمایش امام (علیه السلام) و دو شعر این چنین نوشته است: در مطلب اول (نثر) خطاب به عمر است، زیرا ابابکر (در سقیفه) به عمر گفت: دستت را بیاور تا با تو بیعت کنم. عمر گفت: تو در تمام مشکلات و ناراحتیهای صاحب و یاور رسول خدا (صلى الله عليه و آله) بوده ای و به خلافت سزاوارتری دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم. روی سخن

امام (علیه السلام) با عمر است که اگر او صحابه است و به این دلیل استحقاق خلافت دارد چرا خلافت را به کسی واگذار نمی کنی که هم صحابه بود و هم خویشاوند؟ در شعر اعتراض به ابوبکر است که در سقیفه سخنرانی کرد و گفت: ما عترت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستیم و ما بوده ایم که از او حمایت کرده ایم و آنگاه که با او بیعت شد گفت: من به این دلیل برترم که مردم مرا به خلافت انتخاب کردند. امام (علیه السلام) می فرماید: اگر استدلال می کنی که از عترت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستی دیگری به آن حضرت نزدیکتر است و اگر می گوئی مردم انتخاب کردند عده ای از مسلمان و ارکان ملت در شوری نبودند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (واعجابه) النداء، بمعنى ياعجب احضر فهذا وقتك (اتكون الخلافة) للرسول (بالصحابه و القرابه)؟ ای لیست بهما، و انما هی تعیین من الله سبحانه، كما ان الرسالة تعیین منه سبحانه. قال الرضی (ره): و روی له شعر فی هذا المعنی: فان كنت بالشوری ملک امورهم فكيف بهذا والمشیرون غیب و ان كنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب (غیب) جمع (غائب) یرید علیه السلام، ان ابابکر لو تقدم الى الخلافة، بخجه انه اخذ آراء، الصحابه، فهذا لیس بصحیح اذا الامام و هو من اکبر الصحابه لم یکن حاضرا عند الانتخاب، و انکان ابوبکر تقدم الى الخلافة، بحجه انه من عشیره الرسول (صلی الله علیه و آله)، فغیره- و یعنی الامام علیه السلام به نفسه- اقرب الى الرسول (صلی الله علیه و آله).

موسوی

اللغه: الشوری: المشوره. غیب: جمع غائب و هو من لم یکن حاضرا. حججته: انتصرت علیه. الخصیم: المجادل. الشرح: هذا انکار منه علیه السلام و رفض للقول بان الخلافة عن رسول الله تكون بالقرابه او الصحابه لمجرد القرابه و الصحابه و هذا ینسجم و یتصف مع مذهب الامامیه القائلین: لابد و ان ینص النبی علی الخلیفه من بعده لان الامامه عندهم کالنبوه تحتاج الى ان یكون الامام معصوما عن الخطا و الزلل و هذه الملکه النفسیه لا یمکن للبشر ان یطلعوا علیها فلذا ینخر عنها النبی و ینص من بعده الولی ... و اما الشعر فواضح المعنی و مفاده ان الخلافة التي صارت الى ابی بکر لا- تخلو اما ان تكون بالشوری و هذا لم یتم لان اصحاب المشوره الحقیقیون کانوا غائبین فی شغل شاغل و هو تجهیز رسول الله و دفنه و هم اهل البیت و اهل البیت و علی راسهم سیدهم امیرالمومنین. و اما ان تكون الخلافة بالقرابه من رسول الله و هذا لم یتم فی ابی بکر لان هناك من هو اقرب الى النبی منه یعنی به نفسه الشریفه و اهل البیت کالحسن و الحسین و العباس بن عبد المطلب و بنی هاشم ...

طالقانی

«شگفتا که خلافت به صحابی بودن باشد ولی به صحابی بودن و خویشاوندی نباشد.» سید رضی که خداوند متعال رحمتش فرماید می گوید: شعری هم نزدیک به همین معنی از آن حضرت روایت شده است: «اگر با شورا کار آنان را در دست گرفته ای چه شورایی که رأی دهندگان آنجا نبودند، و اگر از راه خویشاوندی بر مدعیان حجت آوردی، دیگری غیر از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر و سزاوارتر بود.»

سخن علی علیه السلام در این نثر و نظم با ابو بکر و عمر است. نثر متوجه عمر است، که چون ابو بکر به عمر گفت: دست

دراز کن که با تو بیعت کنم، عمر به او گفت: تو در همه جا و در همه سختیها و راحتیها مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده ای، بنابراین تو دست دراز کن. سخن نثر علی علیه السلام متوجه عمر است که اگر به مصاحبت احتجاج به استحقاق ابو بکر به خلافت می کنی، ای کاش کار را به کسی می سپردی که در این موضوع با ابو بکر شریک است و فزون بر آن خویشاوندی نزدیک با پیامبر دارد.

اما شعری که فرموده است، متوجه به ابو بکر است که در سقیفه نخست با انصار این چنین احتجاج کرد که ما عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی هستیم که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است، و همین که با او بیعت شد، خود بیعت را وسیله احتجاج قرار داد و گفت: آن بیعت از سوی همه کسانی که اهل حل و عقد امور بوده اند صورت گرفته است. علی علیه السلام خطاب به ابو بکر می گوید: احتجاج تو با انصار به اینکه از قوم و اطرافیان رسول خدایی، کسی دیگری غیر از تو از لحاظ نسب و خویشاوندی به پیامبر نزدیک تر است، اما احتجاج تو به اختیار مردم و رضایت جماعت به پیشوایی تو، گروهی از بزرگان اصحاب آنجا نبودند و در بیعت حاضر نشدند، چگونه آن اجماع ثابت می شود.

ابن ابی الحدید می گوید: و بدان که در کتابهای کلامی یاران ما در بحث امامت این موضوع آمده است و آنان پاسخهایی داده اند که این جا محل گفتن آنها نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

وَ عَجَبًا! أَ تَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ؟

امام علیه السلام فرمود:

عجبا! آیا خلافت با همنشینی پیامبر حاصل می شود؛ ولی با همنشینی و خویشاوندی حاصل نمی گردد؟ (. سند گفتار حکیمانه: نخست باید توجه داشت آنچه در نسخه صبحی صالح آمده اشتباهی در آن است و نسخه صحیح چنین است: «وَ عَجَبًا! أَ تَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ» این چیزی است که در بسیاری از نسخ نهج البلاغه و کتب دیگر آمده و با شعری که بعد از آن ذکر شده نیز تناسب دارد. اما آنچه در نسخه صبحی صالح آمده نه از نظر معنا صحیح است و نه با شعر پیش گفته می سازد و نه با نسخ دیگر. ابن ابی الحدید بعد از ذکر این کلام می گوید: اصحاب ما (اهل سنت) این سخن را در کتب معروف به امامت ذکر کرده و پاسخ هایی به آن داده اند که اینجا جای بحث آن نیست و نویسنده کتاب مصادر از کلام ابن ابی الحدید چنین نتیجه می گیرد که اگر این جمله به صورت متواتر در روایات آنها نیامده بود احتیاج به تأویل و تفسیر آن نداشتند و می توانستند آن را از اصل انکار کنند و این نشان می دهد که این کلام شریف در میان آنها متواتر بوده است. اضافه بر این در مورد دو بیت شعری که در انتهای این کلام مولا آمده گروهی از شعرا آن را در کتب خود آورده اند که نشان از معروفیت آن دارد حتی پیش از سید رضی افرادی مانند «جلودی» (متوفای ۳۳۲) و «مرزبانی» (متوفای ۳۸۴) آن را نقل کرده اند و بعد از سید رضی عده زیاد دیگری از جمله ادیب نیشابوری در تاج الاشعار و کیدری در کشف اللسان و ابن الشجری و جز آنها در کتب خود آورده و به شرح آن پرداخته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۵۲-۱۶۰ با تلخیص.)

مرحوم سید می گوید: از آن حضرت شعری در همین زمینه نقل شده است که (خطاب به خلیفه اول) می گوید:

اگر تو به سبب شورا مالک امور مردم شدی این چه شورایی است که طرف های مشورت (امثال من و جمعی از بنی هاشم و دیگران) غایب بودند؟

و اگر از طریق قرابت با پیامبر در برابر مخالفان استدلال کردی دیگری (اشاره به شخص امام است) از تو به پیامبر سزاواتر و نزدیک تر است.

قَالَ الرَّضِيُّ وَ رُوِيَ لَهُ شِعْرٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِيرُونَ عُيْبٌ

وَ إِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ وَ غَيْرَكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ

عذر واهی برای تصدی خلافت

امام علیه السلام در این کلام پرمعنا به سراغ استدلال های باطل مدعیان خلافت رفته و می فرماید: «عجبا! آیا خلافت با همنشینی پیامبر حاصل می شود؛ ولی با همنشینی و خویشاوندی حاصل نمی گردد؟» (وَ عَجِبَاهُ! أَمْ تَكُونُ الخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَ القُرَابَةِ؟).

مرحوم سید رضی بعد از روایت این کلام می گوید: «از آن حضرت شعری در همین زمینه نقل شده است (خطاب به خلیفه اول) می گوید:

(اگر تو به سبب شورا مالک امور مردم شدی این چه شورایی است که طرف های مشورت (امثال من و جمعی از بنی هاشم و دیگران) غایب بودند؟

و اگر از طریق قرابت با پیامبر در برابر مخالفان استدلال کردی دیگری (اشاره به شخص امام است) از تو به پیامبر سزاواتر و نزدیک تر است».

قَالَ الرَّضِيُّ وَ رُوِيَ لَهُ شِعْرٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَ الْمُشِيرُونَ عُيْبٌ

وَ إِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ وَ غَيْرَكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ

ابن ابی الحدید معتقد است که صدر این کلام (قسمت قبل از شعر) خطاب به عمر است و دو بیتی که در ذیل آن قرار دارد خطاب به ابوبکر است. (بسیاری دیگر از محققان نیز همین را پذیرفته اند) زیرا هنگامی که ابوبکر به عمر گفت:

دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم عمر در پاسخ او چنین گفت:

«أَنْتَ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا شِدَّتِهَا وَرَخَائِهَا فَأَمَّا يُدُّ أَنْتَ يَدَكَ؛ تو همراه پیغمبر در همه جا بودی در حالات شدت و سختی و آسانی تو دست را دراز کن تا من با تو بیعت کنم». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۶)

علی علیه السلام در پاسخ این سخن می گوید: اگر مصاحبت با پیغمبر سبب شایستگی او برای خلافت می شود کسی که همین مصاحبت را در طول عمر پیامبر اکرم (حتی پیش از این که ابوبکر اسلام بیاورد) داشته است و افزون بر آن از خویشاوندان نزدیک پیغمبر هم بوده شایسته تر است.

سپس ابن ابی الحدید می افزاید: اما آن دو بیت شعر خطاب به ابوبکر است، زیرا ابوبکر در برابر انصار در سقیفه استدلال کرده بود که ما عترت رسول الله هستیم (و به همین دلیل برای خلافت شایسته تر از دیگران هستیم). علی علیه السلام در برابر این استدلال می فرماید: اگر خویشاوندی تو به پیامبر دلیل شایستگی توست غیر تو از تو به پیغمبر نزدیک تر است.

البته می دانیم نه مصاحبت با رسول الله و نه خویشاوندی با آن حضرت هیچ یک برای خلافت و جانشین او کافی نیست، بلکه خلافت پیامبر مرهون شایستگی های علمی و اخلاقی فراوانی است که جز در علی علیه السلام وجود نداشت؛ ولی از آنجا که آنها در برابر مخالفان خود به این گونه مسائل یعنی مصاحبت و قرابت استدلال کردند امیرمؤمنان علی علیه السلام می خواهد با سخن خودشان دلیلشان را باطل کند.

نخستین بیت شعری که سید رضی در ذیل این کلام پر معنا به آن حضرت نسبت داده و در بسیاری از کتب تاریخ و شعر و ادب نقل شده است اشاره به داستان سقیفه است که به اصطلاح گروهی از صحابه به مشورت نشستند و ابوبکر را به خلافت منصوب نمودند در حالی که اگر منظور آنها شورای صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است اکثریت قاطع صحابه غایب بودند شورایی بود بسیار محدود و شتاب زده که با نقشه قبلی ترسیم شده بود. امام علی علیه السلام می فرماید: به فرض این که خلافت نیاز به نص پیغمبر از سوی خدای متعال نداشته باشد و از طریق شورا انجام شود شورای سقیفه هرگز صلاحیت برای این کار نداشت.

بیت دوم اشاره به استدلالی است که عمر در برابر طایفه انصار داشت. آنها گفتند: ما برای خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شایسته تریم و به فرض که اصرار داشته باشید شما هم در خلافت سهیم باشید یک نفر از سوی ما و یک نفر از سوی شما امر خلافت را اداره کنند؛ ولی عمر برای عقب راندن گروه انصار گفت: کسی اولویت دارد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله قرابت داشته باشد و ما قرابت و خویشاوندی با آن حضرت داریم نه شما. امام علی علیه السلام در برابر این سخن می فرماید: اگر قرابت معیار اولویت باشد فرد دیگری (اشاره به خود آن حضرت است) از ابوبکر بسیار نزدیک تر و اقرب است.

امام علی علیه السلام در خطبه ۶۷ نیز به این معنا اشاره کرده می فرماید: «آنها به شجره (درخت) استدلال کردند اما ثمره و میوه اش را ضایع نمودند؛

احتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَةَ .

درباره ماجرای پرغوغای سقیفه بنی ساعده و حوادثی که در آن گذاشت و مطالب بسیار سؤال برانگیز که در آن بود به طور مشروح در جلد سوم از همین کتاب در ذیل خطبه ۶۷ (با استفاده از مدارک و منابع معروف اهل سنت) سخن گفتیم.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " How strange ! Should caliphate (government authority) be obtained through friends and relatives"!

Al-Sharīf ar-Radi says that it is narrated that Imam Ali ibn Abū Tālib composed two verses of poetry in this same meaning the rough translation of which is as follows

If you through shūra took charge of them, How so since those whose advice is sought were absent?! And if you through kinsfolk argued with the opponent, Others are more worthy of and nearer To the Prophet than you

حکمت ۱۹۱: مشکلات دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِمَا وَ نَهَبُ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَضِيضٌ وَ لَمَّا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى وَ لَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقٍ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَتَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ وَ أَنْفُسُنَا نَصَبُ الْحُتُوفِ فَمَنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكِرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنِيَا وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: همانا انسان در دنیا تخته نشانه تیرهای مرگ، و ثروتی است دستخوش تاراج مصیبت ها: با هر جرعه نوشیدنی، گلو رفتنی، و در هر لقمه ای، گلوگیر شدنی است، و بنده نعمتی به دست نیاورد جز آن که نعمتی از دست بدهد، و روزی به عمرش افزوده نمی گردد جز با کم شدن روزی دیگر! پس ما یاران مرگیم، و جان های ما هدف نابودی ها، پس چگونه به ماندن جاودانه امیدوار باشیم؟. در حالی که گذشت شب و روز بنایی را بالا نبرده جز آن که آن را ویران کرده، و به

اطراف پراکند!

شهیدی

آدمی در جهان نشانه است و تیرهای مرگ بدو روانه، و غنیمتی است- در میان- و مصیبتها بر او پیشدستی کنان. و با هر نوشیدنی،- نای گرفتنی است و با هر لقمه ای طعام در گلو ماندنی، و بنده به نعمتی نرسد تا از نعمتی بریده نشود، و به پیشباز روزی از زندگی خود نرود تا روزی از آنچه او راست سپری نشود. پس ما یاران مرگیم و جانها مان نشانه مردن، پس چسان امیدوار باشیم جاودانه به سر بردن؟ و این شب و روز بنایی را بالا نبردند جز که در ویران کردن آن بتاختند و در پراکندند آنچه فراهم ساختند.

اردیلی

و فرمود جز این نیست که مرد در دنیا نشانه ایست که انداخته می شود در آن تیرهای مرگ و غارتیست که می شتابند باو مصیبتها و با هر آشامیدنی شکسته شدن مایع است و در هر لقمه گلو گرفتنی و نمی رسد بنده نعمتی را مگر بجدائی بجدائی از نعمت دیگر و پیش نمی آید روزی از عمر مگر بفراق روز دیگر از اجل او پس یاری کنندگان مرگیم و نفسهای ما نشانهای مرگست پس از کجا امید داری بقا را و این شب و روز برنداشتند از چیزی بلندی را بجز بشتاب تاختند در بازگشتن در خراب کردن آنچه بنا کردند و وی را کنده ساختن آنچه جمع کردند

آتی

و فرمود (علیه السلام): آدمی در این دنیا همانند هدفی است که تیرهای مرگ به سوی آن روان است، یا چون متاعی است که رنجها و محنتها برای ربودنش، پیشدستی کنند هر جرعه آبش، گلوگیر شود و هر لقمه اش در حلق بماند.

هیچ بنده ای نعمتی را فراچنگ نیاورد، مگر آنکه، نعمت دیگری را از دست بدهد و به استقبال هیچ روزی از روزهای عمرش نرود، مگر آنکه، یک روز از عمرش را سپری سازد.

پس ما یاران مرگ هستیم و جانهای ما هدف تباه شدن آنها. چگونه به جاوید زیستن امید بندیم و، حال آنکه، این شب و روز بنایی برنیاورند، مگر آنکه، بشتاب ویرانش کنند و هر جمع را پریشان سازند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: انسان در دنیا هدفی است که مرگها به جانب او تیر می اندازند، و غارت شده ای است که بلاها به سویش می شتابند. با هر نوشیدنی جرعه ای جهنده در گلو، و با هر لقمه اش گلوگیری است. بنده به نعمتی نمی رسد مگر به بهای از دست دادن نعمتی دیگر، و به پیشواز روزی از عمرش نمی رود مگر به جدایی روزی دیگر از مدت عمرش. پس یاران مرگیم، و وجودمان نشانه تیر مردن ها، از کجا امید به ماندن داشته باشیم؟ این روز و شب چیزی را بالا نبردند مگر اینکه در خراب کردن آنچه ساخته، و پراکندن آنچه فراهم نموده بودند به شتاب باز گشتند.

و روی: تبادره. و النهب: الغاره و تبادره اصح من بادرته اصح. و الشرق: الاغتصاص بالماء و المنون المنیه لانها یقطع المده و ینقض العده و قوله فنحن اعوان المنون ای نحن نتعرض لاسبابها المهلكه و كانا اعوانها و لو لم ندخل فی الامور العظام لما اهلکتنا و نصب الحتوف ای عرض الهلاک و هی جمع الحتف.

کیدری

تنتصل: یرتمی و روی تبادره. و الشرق، الاغتصاص بالماء. و المنون: المنیه، و هو من المن، و هو القطع سمیت بذلك لانها یقطع المده و ینقص العده، و نحن اعوان المنون کل نفس یتنفس به الانسان یقربه الی منیته، فکان انفاسه خطواته الی موته، و قیل: یعنی نحن نتعرض لاسبابها المهلكه فیعینها علی انفسنا بالتعرض لها. قالت الاطباء: اسباب الموت کثیره، و بعضها یحصل بواسط الانسان من العوارض النفسانیه، و غیر ذلك و اسباب فناء الانسان اکثر من اسباب فناء بعض النبات. و نصب الحتوف: ای عرض الهلکات ترمینا بسهام المصائب.

ابن میثم

انتضال: تیر انداختن، (انسان در دنیا هدف تیرهای مرگ است، غارت شده ای که درد و بلاها به جانب او شتابانند با هر آشامیدنش گلوگیر کردنی و با هر لقمه ای غمهایی همراه است. هیچ کس به نعمتی نمی رسد مگر به قیمت جدا شدن از نعمت دیگری و روزی از عمر خود را استقبال نمی کند مگر با جدا شدن از روزی دیگر از عمر خود، پس ما خود به مردنها کمک می کنیم و نفوس ما در معرض نابودیهاست، پس از کجا ما به جاودانگی امیدوار باشیم در صورتی که این شب و روز برای کسی حرمت قائل نشدند مگر این که زود از آن حالت به ویران کردن ساخته ها و پر کردن جمع آورده های خود پرداختند). این فصل خوبی از پند و موعظه است و مشتمل بر هشت جمله می باشد. ۱- کلمه ی غرض را از آن رو برای انسان استعاره آورده است که خود انسان مقدمات مرگ و مردنها و وسایل آن را از قبیل بیماریها و عوارض کشنده، فراهم می آود. و صفت تیراندازی را برای این عمل انسان از آن جهت آورده است که گویی مرگها خود تیر بلاها را می اندازند. ۲- کلمه ی نهب را به جای منهوب (غارت شده) از آن جهت استعاره آورده که مصیبتها به سرعت آدمی را فرامی گیرند. ۳- این عبارت: مع کله جرعه ... غصص را کنایه آورده است از:

درهم شکستن لذا یند دنیا به وسیله ی رویدادها و بیماریهایی که با آنها آمیخته و مخلوط می شود. ۴- بنده ای به نعمتی نمی رسد مگر با از دست دادن نعمتی دیگر زیرا نعمت درست همان لذت است و هر وسیله ای که باعث لذت شود، خود نمی تواند نعمت باشد. و بدیهی است که نفس آدمی ممکن نیست که در دنیا در یک زمان از دو لذت برخوردار شود، بلکه تا از لذت نخست فارغ نشود و به لذت جدید توجه نکند، این لذت را درک نمی کند. ۵- با روزی از عمر خود روبرو نمی شود، مگر این که از روز دیگر عمرش جدا بشود، زیرا طبیعت زمان گذشت و سیلان است. ۶- ما خود، به مرگهایمان کمک می کنیم، از آن رو که هر دمی و حرکتی از آدمی باعث نزدیک شدن او به مرگ است گویی او خود به طرف مرگش می شتابد

و به آن کمک می کند. ۷- جانهای ما در معرض نابودیهاست، کلمه ی (نصب) به معنی (منصوب) مانند غرض که به معنی مغروض (مصدر به معنی مفعول) است. ۸- استفهام در مورد جاودانگی، استفهام انکاری است، انکار وجود بقاء با وجود زمان که روشش آن است که چیزی را بالا- نمی برد، و هیچ پراکنده ای را جمع نمی کند، مگر این که بر خرابی آن ساخته و پراکندن آن جمع، دوباره اقدام فوری می کند، یعنی برای حالت دوم نیز مثل اولی زمینه ساز است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِمَا وَ نَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَضِيضٌ وَ لَا يَتِيَالُ الْعَبِيدُ نِعْمَهُ إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى وَ لَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقٍ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَتَحْنُ أَعْوَانُ الْمُتُونِ وَ أَنْفُسُنَا نَصَبُ الْحُتُوفِ فَمَنْ أَيْنَ نَزْجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ يَزْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكُرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَيْنَا وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا .

قد سبق ذره (ذره:أى طرف.) من هذا الكلام فى أثناء خطبته ع و قد ذكرنا نحن أشياء كثيرة فى الدنيا و تقلبها بأهلها.

و من كلام بعض الحكماء طوبى للهارب من زخارف الدنيا و الصاد عن زهره دمنتها و الخائف عند أمانها و المتهم لضماتها و الباكى عند ضحكها إليه و المتواضع عند إعزازها له و الناظر بعين عقله إلى فضائحتها و المتأمل لقبح مصارعها و التارك لكلابها على جيفها و المكذب لمواعيدها و المتيقظ لخدعها و المعرض عن لمعها و العامل فى إمهالها و المتزود قبل إعجالها.

قوله تنتضل النضل شىء یرمى و یروى تبادره أى تتبادره و الغرض الهدف.

و النهب المال المنهوب غنيمه و جمعه نهاب .

و قد سبق تفسير قوله لا ینال العبد نعمه إلا بفراق أخرى و قلنا إن الذى حصلت له لذه الجماع حال ما هی حاصله له لا بد أن یركون مفارقا لذه الأكل و الشرب و كذلك من یأكل و یشرب یركون مفارقا حال أكله و شربه لذه الرکض على الخیل فى طلب الصيد و نحو ذلك .

قوله فنحن أعوان المنون لأننا نأكل و نشرب و نجامع و نركب الخیل و الإبل و نتصرف فى الحاجات و المآرب و الموت إنما یركون بأحد هذه الأسباب إما من أخلاط تحدثها المآكل و المشارب أو من سقطه يسقط الإنسان من دابه هو راكبها أو من ضعف يلحقه من الجماع المفرط أو لمصادمات و اصطكاكات تصيبه عند تصرفه فى مآربه و حركته و سعيه و نحو ذلك فكأننا نحن أعنا الموت على أنفسنا.

قوله نصب الحتوف یروى بالرفع و النصب فمن رفع فهو خبر المبتدأ و من نصبه جعله ظرفا

کاشانی

(و قال علیه السلام: إنما المرء فى الدنيا) و فرمود آن حضرت که جز این نیست که مرد در دنیا (غرض تنتضل فيه المنایا) نشانه

ای است که تیر می اندازند در آن مرگها و ماتم ها یعنی عرض ها و مرض ها که سبب موتند. (و نهب تبادره المصائب) و غارتی است که می شتابند به آن مصیبتها و الم ها (و مع کل جرعه شرق) و با هر آشامیدنی شکسته شدن آب است در حلق (و فی کل اكله غصص) و در هر خورشی (خوشی) غصه ها است در گلو گرفتن ها و این کنایت است از شرف لذات دنیا و عدم خلوص آن از الم ها. یعنی صاف او به کدورت آمیخته و شادی و فرح آن به غصه و ترح آویخته مثنوی: جهان را هر گلی بر نوک خاری است خزانی در پی هر نوبهاری است وصال عنچه بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با او است و گر خرما نماید خار با او است گر از وی لطف جویی قهر یابی و گر تریاق خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینی نه شمشاد که او از اره دهر است آزاد (و لا ینال العبد نعمه) و نمی رسد بنده به نعمتی (الا بفراق اخری) مگر به جدا شدن از دیگر نعمتی زیرا که نعمت فی الحقیقه لذت است و مشغول شدن نفس به او موجب عدم اشتغال او است به لذتی دیگر. پس با هم جمع نشودند (و لا یتقبل یوما من عمره) و پیش نمی آید روزی از عمر او (الا بفراق اخر من اجله) مگر به فراق روزی دیگر از اجل مقرر او (فحن اعوان المنون) پس ما یاری دهندگان مرگیم زیرا که هر تنفسی تقربه ای است از برای منیه فحینئذ انفاس، خطوات موت باشد. پس گویا که انسان، ساعی و سارع موت خود است (و انفسنا نصب الحتوف) و نفس های ما نشانه مرگها است (فمن این نرجوا البقاء) پس از کجا امید می داریم بقای دوام و استمرار را (و هذا الیل و النهار) و حال آنکه این شب و روز (لم یرفعا من شیء شرفا) برنداشتند از چیزی بلندی را و در نگذرانیدند آن چیز را به جانب فوق (الا اسرع الکره) مگر که به شتاب تاختند در بازگشتن (فی هدم ما بنیا) در خراب کردن آنچه بنا کردند و برافراشتند (و تفریق ما جمعا) و پراکنده ساختن آنچه گرد کردند و گذاشتند.

آملی

فزونی

(غصه) غم و اندوه و آنچه در حلق بماند و موجب شرق گردد جمع آن (غمصص) (و فلائذ غاصص و غصان) و به درستی که آدمی در دنیا آماجگاه سهام حوادث است، تیر می اندرند بر او مرگها و آفتها، و غارت کرده شده روزگار جفاکار است می شتابد به سوی او مصیبتها و بلیتها، و با هر جرعه آب او در گلو شکستنی است، و در هر لقمه او در گلو گرفتنی است. و در نمی یابد بنده نعمتی در دنیا مگر به فراق نعمتی دیگر، و روی نمی آورد به روزی از روزهای عمر مقدر مگر به فراق روزی دیگر از مدت اجل مقرر. (شرف) بلندی و مکانی عالی و بزرگی. پس ما مددکاران مرگ و زوالیم، به هر روز از زندگانی منزلی به او نزدیک می گردیم، و به هر نفس قدمی به سوی او پیش می آئیم و بالجمله مرگ را به خود دلالت و بر خود اعانت می کنیم، و جانهای ما نصب کرده شده است برای مرگها، پس از کجا امید داریم بقا و پایداری را و حال آنکه این شب و روز برنداشتند هیچوقت بلندی و شرف چیزی را مگر آنکه هر چه زودتر حمله آورند در خراب کردن آنچه بنا نموده بودند، و پراکنده ساختن آنچه جمع کرده بودند و انتظام داده بودند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «انما المرء فی الدنيا غرض تنتصل فیہ المنایا و نهب تبادره المصائب و مع کل جرعه شرق و فی کل اكله غصص و لا ینال العبد نعمه الا بفراق اخری و لا یتقبل یوما من عمره الا بفراق اخر من اجله، فحن اعوان المنون و انفسنا

نصب الحتوف، فمن این نرجوا البقاء و هذا الليل و النهار لم يرفعا من شىء شرفا، الا اسرعا الكره فى هدم ما بنيا و تفریق ما جمعا. یعنی و گفت علیه السلام که نیست مرد در دنیا مگر نشانه ی تیری که می اندازد تیر در آن اسبابهای مرگ و غارت شده ای است که پیشی می گیرند به او مصیبتها و حال آنکه با هر آشامیدن آبی گلوگرفتنها است و با هر خوردن لقمه ای غصه ها است و نمی رسد بنده به نعمتی مگر به جدا شدن از نعمتی دیگر و روی نمی آورد به روزی از عمر خود مگر به مفارقت از روزی دیگر از مدت عمرش، پس ما یاریگران مرگیم و جانهای ما منصوب است از برای هلاکت، پس از کجا ما امیدوار باشیم به باقی بودن در دنیا و حال آنکه این شب و روز بلند نکردند از برای بزرگی چیزی را، مگر اینکه تند بازگشتند در خراب کردن آنچه را که بنا کردند و پراکنده ساختن آنچه را که جمع ساختند.

خوبی

اللغة: (انتضلت) سهما من المنايا ای اخترت. و (شرق) بریقه اذا غص به من باب تعب و الشرق: الغصه، و (الغصه): الشجی فی الحلق و الجمع غصص. و (المنون) المنیه لانها تقطع المدد و تنقص العدد (الحتف): الموت، و الجمع حتوف - مجمع البحرين. ال-اعراب: ال- بفرق اخری استثناء مفرغ. آخر، غیر منصرف. لم يرفعا من شىء و اسرعا، الاسناد فیهما مجازی. المعنى: شبه الانسان بههدف لانواع الموت، فیموت بما اختار الله له من الاسباب و المصائب تحوط به و توصل الیه، کمن یرید نهب متاع من ید صاحبه، و کل جرعه یشربه مصاحب مع کدوره تنغصه علیه، و مع کل اكله بلیه تعصر علی حلقه کالشجی او یرید ان الانسان فی کل جرعه معرض للشرق، و فکل اكله معرض للغصه فلا یتھیا له شراب و لا طعام فی هذه الدنيا، و لا ینال نعمه الا بفراق اخری، فان وجد مالا- ابتلی بحفظه و فارق الراحة، و ان وجد اهلا- و ولدانا ابتلی بالنفقه و الحضانه و غیرهما من مفارقه نعم کثیره، و لا- یدرک یوما من عمره الا- بانقضاء مثله منه، فیعین کل احد علی اقتراب منيته. الترجمة: همانا هر کس در این دنیا نشانه تیر اجل است، و مصائب در یغمای او بر یکدیگر سبقت جویند، با هر جرعه نوشی گلوگیری است، و با هر لقمه ای غصه ای وجود دارد، بنده را به هیچ نعمتی دست نرسد جز با مفارقت نعمت دیگر، و به روزی از عمرش رو نکند جر با فراق روزی از مدت عمر خود، ما یاوران مرگ خود باشیم و جان ما هدف نابودها است، از کجا امید پایداری داریم با اینکه همین شب و روزی که بر ما میگذرند چیزی را برنیاورند جز اینکه شتابان بر آن بتازند و بنیادش را ویران سازند و جمعش را پراکنده نمایند.

هر که می بینی هدف تیر اجل میباشد***بهر یغمای مصائب چه محل میباشد

جرعه ای نوش نباشد که در آن نیشی نیست***لقمه ای نیست که خالی ز خلل میباشد

نعمتی در نرسد جز به فراق دیگری***روز کاید بر ما کسر اجل میباشد

ما همه یاور مرگیم کاز آن میترسیم***جان ما هدف مرگ و زلل میباشد

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) اقول: تری ان الثانی تکرار مع اختلاف یرسیر، و لم یتفطن له المصنف حتی ینبه علیه کما هو دابه فی مثله، و تفتن له ابن ابی الحدید ایضا، و رواه (الامالی) هکذا ایها الناس اصبحتم اغراضا، تنتضل فیکم

المنايا، و اموالكم نهب للمصائب ما طعمتم فى الدنيا من طعام، فلكم فيه غصص، و ما شربتموه من شراب، فلكم فيه شرق، و اشهد بالله ما تتالون من الدنيا نعمه تفرحون بها الا بفراق اخرى تكرونها، ايها الناس: انا خلقنا و اياكم للبقاء لا للفنائ، و لكنكم من دار تنقلون فتزودوا لما انتم صائرون اليه و خالدون فيه. قوله عليه السلام فيهما: ايها الناس نما انتم فى الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا، انما المر فى الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا فى (الصحيح): انتضلوا: رموا للسبق، و الغرض: الهدف، قال زهير بن جناب الذى عدوه فى المعمرين، لبنيه فى وصيته: انما الانسان غرض تعاوره الرماه فمقصر دونه، و مجاوز موضعه، و واقع عن يمينه و شماله، ثم لا بد ان يصيبه. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) قوله عليه السلام فى الثانى و نهب تبادره المصائب قال الشاعر: و كنت اذا اصابتنى سهام تكسرت النصال على النصال قوله عليه السلام فيهما: مع كل جرعه شرق قالوا: ان يزيد بن عبد الملك خلا مع محبوبته حبابه، فاكلت عنبا فشرقت فماتت، فجزع عليها، و منع من دفنها حتى انتنت. و فى كل اكله غصص بالفتح- قالوا: كان الحصين بن يزيد الحارثى الذى راس بنى الحارث بن كعب مائه سنه، يقال له ذو الغصه، لانه كان بحلقه غصه لا يبين بها الكلام. و فى (الحليه) عن ابى تراب النخشى، قال: ما تمننت على نفسى قط الا مره، تمننت على خبزنا و بيضا و انا فى سفر، فعدلت من الطريق الى قريه فلما دخلتها و ثب الى رجل، فتعلق بى و قال: ان هذا كان مع اللصوص! فبطحونى و ضربونى سبعين جلده، فوقف علينا رجل فصرخ: هذا ابوتراب، فاقامونى و اعتذروا الى و ادخلنى الرجل منزله، و قدم الى خبزنا و بيضا، فقلت: كلها بعد سبعين جلده. لا تتالون منها نعمه الا بفراق اخرى، و لا ينال العبد نعمه الا بفراق اخرى فى الغلب، الناس لا- ينالون نعمه الثروه الا بعد سلب نعمه الشباب، و صحه المزاح منهم. و لا يعمر معمر منكم يوما من عمره الا بهدم آخر من اجله، و لا- يستقبل يوما من عمره لا- بفراق آخر من اجله) فكل نفس يتنفسه الانسان خطوه منه الى قبره. قوله عليه السلام فى الاول: و لا- تجدد له زياده فى اكله الا بنفاد ما قبلها من رزقه (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) حتى الغنى و ان تمكن من اكل ما شائ، لا يمكنه ان ياكل اكثر من متعارفه من الاكل، ثلاث مرات فى يوم و ليله فما دام لم يهضم طعامه الذى اكله قبلا- لا- يشتهى طعاما، و ان كان لذيذا. و لا يحيا له اثر الامات له اثر كاصحاب السيف و القلم لا يحيا لهم اثر من هزيمه عسكر او تصنيف الا بعد ان يموت اثرهم السابق فى ذلك. و لا يتجدد له جديد الا بعد ان يخلق له جديد قالوا: كان عمرو بن عامر من ملوك اليمن، يقال له مزيقيا، لانه كان يلبس كل يوم حلتين فيمزقهما بالعشى! يكره ان يعود فيهما، و يانف ان يلبسهما غيره. و لا تقوم له نابتة الا و تسقط منه محصوده كما ان الارض لا يمكن انباتها نباتا جديدا الا بعد ان يحصد نباتها القديم. و قد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله قال ابن ابى الحديد: قال ابو العتاهيه: كل حياه الى ممات و كل ذى جده يحول كيف بقا الفرع يوما و قد ذوت قبلها الاصول قلت: و قال ابونواس: الا يابن الذين فنوا و بادوا اما و الله ما ذهبوا لتبقى اخى ما بال قلبك ليس يتقى كانك لا تظن الموت حقا و فى الخبر عن الصادق عليه السلام: عجب لقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودى فيهم بالرحيل و هم يلعبون. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) قوله عليه السلام فى الثانى: فنحن اعوان المنون اصل المن القطع و النقص، و المراد المنيه لانها تقطع المدد، و تنقص العدد. و انفسنا نصب الحتوف اى: منصوبه لترمى بالهلاكات، قال الشاعر: فنفسك احرز فان الحتوف يبتان بالمر فى كل واد فمن ابن نرجو البقا و هذا الليل و النهار لم يرفعا من شى شرفا الا اسرعا الكره فى هدم ما بنيا قيل: لما فتحت الشام، اصيب جبل فيه غار عليه قفل فكسر فوجد فيه لوح من حديد مكتوب عليه بما الذهب: ما اختلف الليل و النهار و لا دارت نجوم السماء فى الفلك الا لنقل النعيم عن ملك قد انقضى ملكه الى ملك و ملك ذى العرش دائم ابدا ليس بفان و لا بمشترك و قال ابن نباته: و تاخذ من جوانبنا الليالى كما اخذ المسامن الصباح اما فى اهلها رجل لبيب يحس فيشتكى الم الجراح ارى التشمير فيها كالتوانى و حرمان العطيه كالنجاح و من تحت التراب كمن علامه فلا- يغررك انفاس الرياح و كيف يكدم مهجته حريص يرى الارزاق فى ضرب القداح و فى (ادب الصولى)

يروى للمستوغر: و لقد سئمت من الحياه و طولها و ازددت من عدد السنين سنينا مئه اتت من بعدها مائتان لى و ازددت من عدد الشهور مئينا (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) هل ما بقى الا كما قد فاتنا يوم يكر و ليله تحدونا و فى (طبقات كاتب الواقدى) عن سعيد بن المسيب: كانت (قصواء ناقة النبى صلى الله و عليه و اله تسبق كلما رفعت فى سباق، فسبقت، فكانت على المسلمين كابه ان سبقت فقال النبى صلى الله و عليه و اله: ان الناس اذا رفعوا شيئا، او ارادوا رفع شىء وضعه الله. و روى (الاكمال): ان فى ليله مولد النبى صلى الله و عليه و اله ارتجس ايوان كسرى و سقطت منه اربعة عشر شرفا، و غاضت بحيره ساوه، و خمدت نار فارس، و لم تخمد قبل ذلك الف سنه، الى ان قال: بعد ذكر بعث كسرى عبدالمسيح الى سطيح و وروده عليه و انشاد عبدالمسيح ابياتا، فلما سمع سطيح شعره فتح عينيه فقال: عبدالمسيح على جمل يسيح الى سطيح و قد اوفى على الضريح، بعثك ملك بنى ساسان لارتجاس الايوان و خمود النيران و روى الموبذان ابلا صعابا تقود خيلا عربا، قد قطعت دجله و انتشرت فى بلادها، و غاضت بحيره ساوه- الى ان قال- يملك منهم ملوك و ملكات على عدد الشرفات و كل ما هو آت آت، ثم قضى سطيح مكانه- الى ان قال:- فلما قدم على كسرى و اخبره بما قال سطيح قال: الى ان يملك منا اربعة عشر ملكا قد كانت امور فملك منهم عشره فى اربع سنين و ملك الباقون الى اماره عثمان. و تفريق ما جمعا: تقاضاك دهرك ما اسلفا و كدر عيشك بعد الصفا فلا تنكرن فان الزمان جدير بتشتيت ما الفا

مغنيه

عاد الامام الى حديث الدنيا و التحذير من اوبائها، و كل الوعاظ يحذرون منها، و الفرق ان تحذير اكثرهم او الكثير منهم مجرد كلام للاستهلاك لا علاقته له بقلوبهم و لا باعمالهم تماما كلسان الاحمق، و من اجل هذا تسمعه الاذان و لا تخشع له القلوب، اما تحذير الامام فينبعث من واقعه و كيانه و من لحمه و دمه، و ينطلق الى القلوب ليهزها من الاعمال. (انما المرء فى الدنيا غرض تنتضل فيه الخ).. الغرض: الهدف، و تنتضل ترمى، و المعنى ان سهام الدنيا، و هى الكوارث و الحوادث، تنهال على راس الانسان سهما بعد سهم، و صاعقه اثر صاعقه حتى عند طعامه و شرابه، بل و فى منامه يحلم بالكثير من المزعجات، و قد تتحول الى واقع حياته، فتفقده الهدوء و الراحة (و لا ينال العبد نعمه الا بفراق اخرى) كنعمه العزوبه و التحرر من المسؤوليه، تذهب بها نعمه الزواج و المشاركه فى الحياه، ان كان فى هذه المشاركه حياه او شىء من نعمه الحياه. و تقدم مثله بالحرف فى الخطبه ١٤٨. (و لا- يستقبل يوما من عمره الا بفراق آخر) المعنى واضح و تقدم ايضا فى الخطبه ١٤٣ (فنحن اعوان المنون الخ).. اى الموت، و نعينه على انفسنا بفناء الاعمار مع اللبالي و الايام (و لم يرفعا من شىء الخ).. ضمير التثنيه لليل و النهار، و المعنى ان متاع الدنيا قليل، و انها قد تحلو و تبنى القصور، و تجمع الاموال، و لكن لا يدوم نعيمها، و لا تومن فجعتهها، فسرعان ما تهلك و تدمر.

عبده

... تنتضل فيه المنايا: الغرض بالتحريك ما ينصب ليصيبه الرامى و تنتضل فيه اى تصيبه و تثبت فيه المنايا جمع منيه و هى الموت و النهب بفتح فسكون ما ينهب ... كل جرعه شرق: الشرق بالتحريك و قوف الماء فى الحلق اى مع كل لذه الم ... فنحن اعوان المنون: المنون بفتح الميم الموت و كلما تقدمنا فى العمر تقربنا منه فنحن بمعيشتنا اعوانه على انفسنا و انفسنا نصب الحتوف اى تجاهها و الحتوف جمع حتف اى هلاك ... يرفعا من شىء شرفا: الشرف المكان العالى و المراد به هنا كل ما على

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در پند و اندرز) فرموده است: مرد (آدمی) در دنیا نشانه ای است که مرگها (سببهای مرگ) در آن تیر می اندازند، و چپاول شده ای است که بلاها و دردها به آن می شتابند، و با هر آشامیدنش گلو گرفتگی و در هر لقمه اش اندوهها است (هر لذت و خوشی با اندوهی است) و بنده به نعمتی نمی رسد مگر به جدائی از نعمت دیگری، و رو نمی آورد به روزی از زندگی مگر به جدائی از نعمت دیگری، و رو نمی آورد به روزی از زندگی مگر به جدائی روز دیگر از مدت (زندگانی) خود (که برایش مقدر گشته) پس ما یاوران مرگیم (که هر روزی به آن نزدیک می شویم و به هر نفس گامی به سوی پیش می نهیم) و جانهای ما نشانه تباهیها است، پس از کجا به بقاء و هستی امیدوار باشیم در حالی که این شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی ندادند مگر آنکه به شتاب بازگشتند در ویرانی آنچه ساخته و پراکندگی آنچه گرد آورده بودند؟! (آری دلبستگی به این زندگانی شایسته نیست چون هر شب و روزی می بینیم جمعی مرده مقام و بزرگواریشان از بین رفته ثروت و دارائیشان پراکنده می گردد).

زمانی

می دانیم که هر جاننداری خواه نا خواه باید جان دهد و نابود گردد. خدای عزیز می فرماید: (هر جاننداری مرگ را می چشد) با توجه به همین نکته لحظات زندگی، هر آن، انسان را به مرگ نزدیک می کند، آرزوها و خواسته ها، نامالیمات و مشکلات زندگی همه و همه تمام می گردد و نابود می شود. با این وضع هر نفسی که می کشیم به مرگ نزدیک تر می گردیم. لذات و خوشگذرانیها وسیله ای است برای تضعیف و نابودی نیروها و سپس مرگ. در عین حال خوشگذرانیها را لذت دنیا می نامیم!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (انما المرء فی الدنيا غرض) الغرض، ما يجعل لیرمیه الرامی، فیعرف به مقدار علم الرامی فی الرمی (تنتضل فیه المنایا) ای تصیبه و تثبت فیه، و المنایا جمع منیه، بمعنی الموت، و الجمع باعتبار افراد الانسان (و نهب) ای منهوب (تبادره المصائب) ای ان المصائب تسرع الیه، تنهیه، بان تصیبه (و مع کل جرعه) من الماء (شرق) هو وقوف الماء فی الحق، مما یوجب الشده، و هذا کنایه عن ان مع کل لذه الم. (و فی کل اكله غصص) الغصه ما یقف فی حلق الانسان من اللقمه، کالشرق بالنسبه الی الماء (و لا- ینال العبد نعمه الا- بفراق اخری) فان کان منعما بالشباب کان فاقد الحصافه الرای، و انما یتنعم بها حین فقد انشباب، و هکذا (و لا یتقبل) الانسان (یوما من عمره الا بفراق) یوم (آخر من اجله) ای من مدته اذ لا یتقبل الانسان الغد، الا بفراق هذا الیوم، و هکذا (فنحن اعوان المنون) المنون الموت، و کوننا اعوانه، لانه بعیشنا نقترب منه، فکانا ساعدناه فی اخذه لنا. (و انفسنا نصب الحتوف) جمع حتف، بمعنی: الهلاک، ای ان انفسنا منصوبه فی اتجاه الموت (فمن این نرجو البقاء)؟ و الحال انا فی قبال الموت. و نحن اعوانه (و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شیء شرفا) ای لم یرفعا لشیء شرفا و عزا (الا اسرعا الکره)

ای الرجوع الی ذلک الشیء الشریف (فی هدم ما بینا و تفریق ما جمعا) فاللازم ان لا یهتم الانسان بالدنیا، و لا یغتم لها.

موسوی

اللغه: الغرض: الهدف المرمى. تتصل فيه: تصیبه و تثبت فيه. المنایا: جمع منیه و هی الموت. النهب: المنهوب و هو المسلوب. بادر: اسرع. المصائب: البلیا. الجرعه: البلعه. شرق: غص بالریق. الغصه: الشجی فی الحلق. اعوان: مساعدون. المنون: المنیه، الموت. الحتوف: الهلاك، الموت. الشرف: العالی من الشیء. الشرح: هذه موعظه بلیغه لهذا الانسان و قد ذكر له جمله امور تنغص علیه حیاته و تقلقه و تصیبه فی نفسه ذكرها لینفی عن هذا الانسان السعاده فی الدنیا و ان لا بد له من الرحیل عنها الی عالم آخر هو مكان السعاده و موطنها و هذه الامور هی: ۱- انما المرء فی الدنیا غرض تتصل فيه المنایا: فالانسان فی الدنیا هدف یرمیه الموت بسهامه الی المرض و العلل و سائر الامور المهلكه. ۲- و نهب تبادره المصائب: شبه الانسان بالمال المنهوب الی یرید كل انسان اخذه و كذلك المصائب و البلیا تناوش هذا الانسان و تناوله من كل جانب. ۳- و مع كل جرعه شرق: مع كل شربه ماء ما ینغصها حیث یشرق بها و لا یکاد یتسیغها. ۴- و مع كل اكله غصص: ما یختاره من الاطعمه لیتذ به یغص فی و تنغص لذته فی. ۵- لا ینال العبد نعمه الا بفراق اخرى: فاذا توفق الی نعمه المال تراه تسلب منه الراحة و هدوء البال و اذا توفرت له نعمه الصحه ابتلی بفساد الاولاد و هكذا دوالیک. ۶- و لا یتقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله: فلا یدخل فی یوم غد الا- و قد فارقه یوم امس و بذلك یقترب اجله و تدنو منیته مع كل یوم یاتی ... ۷- فنحن اعوان المنون و انفسنا نصب الحتوف: نحن نساعد الموت فی القضاء علینا فالاكل و الشرب و الملذات لا بد منها و هی ادوات فی تخریب بنیتنا فترى المعده تصاب بالداء و ترى اللذه توجب ضعف البدن و هزاله و من هنا نعرف ان انفسنا هدف یقصد الموت و یرکز اهتمامه به لینهی وجوده من الدنیا و یرفع اثره منها. و اخیرا استفهم مستنکرا علی من یرجو البقاء فی الدنیا و حکم انه لا بقاء له و کیف یبقى و اللیل و النهار ما بنیا شیئا الا وهدماه و ما رفعا احدا الا و اسقطاه فترى کیف یهدما الاجساد العامره بعد ان بنیها و یردا المرء الی ارذل العمر بعد العلم و المعرفه و هكذا یهدما كل شیء بمرورهما علیه و بما یحدث فیهما من حوادث.

طالقانی

«همانا آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند، غنیمتی است که سوگها بر او پیشی می گیرند، با هر نوشیدن و هر لقمه، در گلو گرفتندایی است، و بنده به نعمتی نرسد مگر با جدایی از نعمتی و به روزی از زندگی خود نمی رسد مگر به سپری شدن روزی از مدت عمر خود، بنابراین ما یاران مرگیم و جانهای ما نشانه مرگها، و چه سان امید بقا داشته باشیم که این شب و روز چیزی را بالا- نمی برند و به شرف نمی رسانند مگر آنکه در ویرانی آن با شتاب هجوم می آورند و هر چه را جمع کرده اند، پریشان می سازند.»

ابن ابی الحدید می گوید: بخشی از این سخن ضمن خطبه ای از آن حضرت گذشت و ما در مورد دنیا و دگرگونی آن نسبت به اهلش مطالب بسیاری گفته ایم. او سپس درباره این جمله که فرموده است: «بنابراین ما یاران مرگیم»، چنین توضیح می دهد که ما می خوریم و می آشامیم و همبستر می شویم و سوار بر اسب و شتر می شویم و در پی انجام دادن خواسته ها و هدفهای خویش هستیم و مرگ هم به سبب یکی از همین وسایل است یا به سبب غلبه اخلاط که خوردن و آشامیدن آن را پدید می آورد یا به سبب در افتادن از مرکوبی که بر آن سواریم یا به سبب ضعفی که از زیاده روی در همبستری انجام می دهیم یا به

سبب تصادفهایی که ضمن حرکت و کوشش برای رسیدن به خواسته ها و نیازها پیش می آید یا چیزهای دیگر و در این صورت گویی خود ما مرگ را برای ربودن جان خویش یاری داده ایم.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا عَرَضٌ تَتَضَلُّ فِيهِ الْمَنَايَا وَ نَهَبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ؛ وَ مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ. وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ. وَ لَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى، وَ لَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ.

فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ، وَ أَنْفُسَنَا نَصَبُ الْحُتُوفِ؛ فَمِنْ أَيْنَ نَزَجُو الْبَقَاءَ وَ هَذَا اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ لَمْ يَزَفَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا، إِلَّا أَسْرَعَا الْكُرَّةَ فِي هَذِهِ مَا بَنِيَا، وَ تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا؟!!

امام علیه السلام فرمود:

انسان در این دنیا هدفی است که تیرهای مرگ همواره به سوی او نشانه گیری می کند و ثروتی است که مصائب، در غارت آن شتاب دارند و بر یکدیگر سبقت می گیرند. همراه هر جرعه ای گلوگیر شدنی و همراه هر لقمه ای (نیز) گلوگرفتنی است. انسان به نعمتی از آن نمی رسد جز با فراق نعمت دیگر. به استقبال هیچ روز از عمرش نمی رود جز این که از روز دیگری از عمرش جدا می شود، بنابراین ما اعوان و یاران مرگیم و جانمان هدف (عوامل) مرگبار و با این حال چگونه می توانیم امید بقا داشته باشیم. این شب و روز هرگز ارزش چیزی را بالا نبرده جز این که به سرعت باز می گردانند و آنچه را بنا کرده ویران می سازند و هرچه را جمع کرده اند پراکنده می کنند. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر می گوید: شبیه همین کلام در خطبه ۱۴۳ (مطابق نسخه صبحی صالح خطبه شماره ۱۴۵ است) گذشت و به مصادر آن اشاره شد و هنگامی که به مصادر آن بر گردیم می بینیم که مرحوم خطیب آن را از تحف العقول در ذیل خطبه ای که به نام خطبه «وسيله» معروف شده نقل کرده است و همچنین مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد با تفاوت مختصری و نیز مرحوم شیخ طوسی در کتاب امالی آن را آورده و در اشعار «ابوالعطاءیه» به مضمون بعضی از اشعار آن اشاره شده است. مرحوم خطیب در اینجا می افزاید: ابوعلی قالی نیز بخشی از آن را در کتاب امالی خود از ابو حاتم اصمعی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۰ و ۱۶۱). البته آنچه در خطبه ۱۴۵ آمده تفاوت زیادی با آنچه در این کلام نورانی آمده است دارد، هرچند در قسمتی مشابه آن است. اضافه بر اینها مرحوم کلینی نیز در خطبه «وسيله» (ج ۸، ص ۲۴) به بخشی از آن اشاره کرده است.)

چهره واقعی دنیا و سرانجام دنیاپرستان

امام علیه السلام در این گفتار نورانی چهره واقعی دنیا را به همگان نشان داده و از بی وفایی و ناپایداری و مشکلات گوناگون آن سخن می گوید؛ سخنی که از جان مولا- برخاسته و بر جان می نشیند. حضرت در آن به شش نکته مهم اشاره کرده است: نخست می فرماید: «انسان در این دنیا هدفی است که تیرهای مرگ همواره به سوی او نشانه گیری می کند و ثروتی است

که مصائب، در غارت آن شتاب دارند و بر یکدیگر سبقت می گیرند؛ (إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِبُ، وَ نَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ).

«غرض» به معنای هدفی است که به آن تیر می اندازند و «تَنْتَضِلُ» از ریشه «نضل» (بر وزن عزل) به معنای غلبه در مبارزه و «منایا» جمع «منیه» به معنای مرگ است.

جالب اینکه در این عبارت انسان به دو چیز تشبیه شده؛ یکی هدفی که تیراندازان آن را نشانه می گیرند و دیگر سرمایه ای که غارتگران آن را چپاول می کنند.

انسان آن هدف است و عوامل مرگ زا تیرهایی که به سوی او پرتاب می شوند.

وجود انسان و استعداد های فراوان او همان سرمایه عظیمی است که مصائب مختلف به غارت آن می پردازند و به همین دلیل آرامش واقعی هرگز در این زندگی دیده نمی شود. چگونه انسانی می تواند آرامش داشته باشد در حالی که دشمنانی از اطراف، او را نشانه گرفته اند و غارتگرانی اطراف خانه او جمع شده اند.

در دومین نکته که در واقع تکمیل کننده نکته پیشین است می فرماید: «همراه هر جرعه ای گلوگیر شدنی و همراه هر لقمه ای (نیز) گلوگرفتنی است»؛ (وَمَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌّ. وَ فِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ).

«شَرَقٌ» مایه ای است که گلوی انسان را می گیرد و «غَصَصٌ» غذایی که گلوگیر می شود.

اشاره به این که در کنار هر لذتی از لذات دنیا خطرات و ناراحتی هایی وجود دارد؛ در کنار هر نوشی نیشی است و در کنار هر خوشبختی بدبختی. زندگی آمیخته با انواع مشکلات و مصائب از دست رفتن نیرو و توان جسمانی و بستگان و دوستان و ثروت ها و سرمایه ها. با این حال کدام عاقل می تواند آن را به عنوان هدف اصلی خود برگزیند؟ زندگی خالی از هر گونه ناراحتی زندگی جاویدان آخرت در بهشت برین است. (وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ)؛ و فقط سرای آخرت، سرای زندگی (واقعی) است، اگر می دانستند». (عنکبوت، آیه ۶۴).

در سوره «فاطر» آیات ۳۴ و ۳۵ می خوانیم: (وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ * الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ)؛ آنها می گویند حمد (و ستایش) برای خداوندی است که اندوه را از ما برطرف ساخت پروردگار ما آمرزنده و سپاسگزار است همان کسی که با فضل خود ما را در این سرای اقامت (جاویدان) جای داد نه در آن رنجی به ما می رسد و نه سستی و واماندگی».

سپس در ادامه معرفی حقیقت دنیا به سومین نکته پرداخته می فرماید: «یکی از مشکلات مهم دنیا این است که انسان به نعمتی از آن نمی رسد جز با فراق نعمت دیگری»؛ (وَ لَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَهُ إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى).

این نکته واقعیتی ملموس و شایان دقت و عبرت است؛ فی المثل کسی که فرزند ندارد واقعاً در زحمت است؛ اما هنگامی که خدا این نعمت را به او ارزانی می دارد مشکلات زیادی برای نگهداری و اداره و تربیت فرزند به سراغ او می آید، هنگامی که

مرکبی ندارد در زحمت است و وقتی صاحب مرکبی شد آسودگی های دیگری را از دست می دهد و هنگامی که نام و نشان و شهرتی پیدا می کند به نعمتی رسیده اما نعمت های دیگری را به سبب این شهرت از دست می دهد. در واقع تمام نعمت های دنیا این گونه است که نعمت ها با هم جمع نمی شوند، بلکه یکی می آید و دیگری از دست می رود.

در چهارمین نکته که بی شباهت به نکته قبل نیست می فرماید: «انسان به استقبال هیچ روز از عمرش نمی رود جز این که از روز دیگری از عمرش جدا می شود»؛ (وَلَا يَسْتَقْبِلُ يَوْمًا مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا بِفِرَاقٍ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ).

گرچه هر روزی از عمر نعمتی از نعمت های گرانبهای الهی است ولی این نعمت از سرمایه عمر انسان برداشته می شود و او را یک گام به مرگ نزدیک تر می کند.

این شبیه همان چیزی است که در یکی دیگر از گفتارهای حکیمانه امام علیه السلام (در حکمت ۷۴ گذشت) که می فرماید:

«نَفْسُ الْمَرْءِ خَطَاةٌ إِلَى أَجَلِهِ؛ نفس های انسان گام های او به سوی پایان عمر است» بسیارند کسانی که از این نکته غافلند؛ گویی عمر خود را در این دنیا جاویدان می دانند به همین سبب به سادگی روزها و ماه ها و سال هایی را به هدر می دهند بی آنکه چیزی در برابر این سرمایه عظیم دریافت دارند.

این حقیقت را قرآن مجید به صورت دیگری بیان کرده، می فرماید: (وَ الْعَصِيرُ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ)؛ سوگند به عصر که انسان در زیان کاری است». (عصر، آیه ۱ و ۲). چه زبانی از این بالاتر که هر روز که می گذرد بخشی از سرمایه گرانبهای عمر او کاسته می شود.

آن گاه در پنجمین نکته که باز در ارتباط با نکات پیشین است می فرماید:

«بنابراین ما اعوان و یاران مرگیم و جانمان هدف (عوامل) مرگبار و با این حال چگونه می توانیم امید بقا داشته باشیم»؛ (فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمُنُونِ وَ أَنْفُسُنَا نَضْبُ الْحَتُوفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ).

«منون» از ریشه «من» به معنای قطع و نقصان گرفته شده و از آنجا که مرگ عمر انسان را قطع می کند و مایه نقصان عدد انسان ها می گردد به آن «منون» گفته شده است.

تعبیر به «أَعْوَانُ الْمُنُونِ» (یاران و کمک کاران مرگ) از این نظر است که انسان با گذراندن عمر خود گویی به مرگ خویش کمک می کند و تعبیر به «نَضْبُ الْحَتُوفِ» (حَتُوف جمع «حَتَف» به معنای مرگ) اشاره به این است که عوامل نابودی، بیماری ها، سیل ها، زلزله ها، جنگ ها و حادثه های ناگوار هر کدام جان انسان را نشانه گرفته اند و سرانجام یکی از آنها تیر خود را به هدف می زند و به زندگی انسان پایان می دهد و به این دلیل امام علیه السلام می فرماید: با وجود این عوامل مرگبار ما چگونه امید بقا داریم؟ هیچ کس از یک روز بعد از این و یا حتی یک ساعت بعد آگاه نیست که چه سرنوشتی دارد. آیا در زمره زندگان است، یا در کنار مردگان آرمیده؛ خواه پیر باشد یا جوان، سالم باشد یا بیمار.

حضرت در ششمین و آخرین نکته در تکمیل بحث های گذشته می فرماید:

«این شب و روز هرگز ارزش چیزی را بالا نبرده جز این که به سرعت باز می گردند و آنچه را بنا کرده ویران می سازند و هر چه را جمع کرده پراکنده می کنند»؛ (و هَذَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَمْ يَوْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْكَرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيَا وَتَفْرِيقِ مَا جَمَعَا).

شب و روز در واقع واحدهای زندگی انسان را تشکیل می دهند که عمر انسان با گذشت آنها سپری می شود و نسبت حوادث به شب و روز (با آنکه آنها ظرف زمانند نه عامل حوادث) نوعی مجاز در نسبت است. شبیه آنچه در خطبه ای از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده که می فرماید:

«وَقَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ كَيْفَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ؛ شما مردم شب و روز را دیده اید که چگونه هر چیز نو و جدیدی را کهنه و هر دوری را نزدیک می سازند». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۷).

امیرمؤمنان علیه السلام با تعبیر دیگری در خطبه ۹۰ که در جلد سوم گذشت آن را بیان فرموده و به جای شب و روز خورشید و ماه را عامل کهنه شدن نواها و دور شدن نزدیک ها می شمرد.

(وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَائِبَانِ فِي مَرْضَاتِهِ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَيُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ).

در یک جمع بندی از مجموع این گفتار حکیمانه می توان چنین گفت: از آنجا که

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (کافی، ج ۲، ص ۱۳۰). و علاقه به مادیات سرچشمه همه یا اغلب گناهان است، امام علیه السلام برای کاستن حب دنیا به ناپایداری آن از تعبیرات بسیار پر معنا در این کلام نورانی استفاده کرده است.

نخست هدف بودن انسان را در برابر تیرهای مرگ که سرانجام هر کسی است مطرح می کند و سپس به خطراتی که در هر لحظه حیات انسان را تهدید می کند - مانند گلوگیر شدن جرعه آب یا لقمه غذا- اشاره می فرماید سپس به این نکته مهم توجه می دهد که همیشه مواهب دنیا با محرومیت هایی همراه است و هرگز انسان نمی تواند تمام آنها را یکجا در اختیار بگیرد. آن گاه هشدار می دهد که روزهای عمر پی در پی در گذرند و هر روز، انسان گام تازه ای به سوی مرگ بر می دارد و مهم اینجاست که از دست دادن سرمایه عمر در اختیار ما نیست؛ چه بخواهیم و چه نخواهیم پی در پی از ما گرفته می شود.

مجموع این سخن درس عبرتی است برای همگان تا زهد در دنیا را پیشه کنند و از حرص و آز و طمع و غرق شدن در لذات بپرهیزند و از این دنیا برای سعادت جاویدان خود در سرای آخرت بپندوزند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One in this life is a target of death; he is looted by calamities. With every sip there is hardship, with every morsel there is pain. Whenever a servant of Allāh receives a blessing, he bids another farewell. Whenever he welcomes a new day, he bids another farewell for its sake. This is so because we

assist the fates: Every breath we draw is a target of death; so, how can we hope to last since this night and this day never raise anything in honor except that they are "more swift in destroying what they build and disperse what they gather

حکمت ۱۹۲: پرهیز از زراندوزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ای فرزند آدم، آنچه را که بیش از نیاز خود فراهم کنی، برای دیگران انداخته ای .

شهیدی

پسر آدم! آنچه بیش از خوراک روزانه ات کسب نمودی در آن گنجور جز خود بودی.

اردبیلی

و فرمود ای فرزند آدم آنچه کسب کردی زیاده از قوت خود پس تو در آن خزینه داری مر غیر خود را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای فرزند آدم هر چه بیش از روزی هر روزه ات کسب کنی، تو خزانه دار آن برای دیگری هستی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرزند آدم! آنچه بیش از حاجت خود به دست آوردی نسبت به آن خزانه دار دیگری هستی .

شرح ها

راوندی

کیدری

(ای پسر آدم در آنچه بیش از روزی است کسب کنی، ذخیره دار دیگران هستی). زیرا زیاده بر قوت کسب کردن، اما به مقدار نیاز صرف کردن و اندوختن مازاد بر آن، نه تنها سودی به حال شخص ندارد بلکه برای اندوخته کننده زیان دارد. زیرا ناگزیر باید از اندوخته ی خود جدا شود، و آنها به دست وارث و دیگران می افتند، پس در این صورت او به منزله خزانه داری است، از این رو کلمه ی خازن را برای وی استعاره آورده است و این عبارت به منظور پرهیز دادن از بخل ورزیدن نسبت به زیادی ثروت از مقدار حاجت است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ .

أخذ هذا المعنى بعضهم فقال ما لي أراك الدهر تجمع دأبا ألبعل عرسك لا أبا لك تجمع.

و عاد الحسن البصرى عبد الله بن الأهمم فى مرضه الذى مات فيه فأقبل عبد الله بصرف بصره إلى صندوق فى جانب البيت ثم قال للحسن يا أبا سعيد فيه مائه ألف لم يؤد منها زكاه و لم توصل بها رحم قال الحسن ثكلتك أمك فلم أعددها قال لروعه الزمان و مكآثره الإخوان و جفوه السلطان ثم مات فحضر الحسن جنازته فلما دفن صفق (صفق بإحدى راحتيه الأخرى أى ضرب عليها.) بإحدى راحتيه الأخرى و قال إن هذا تاه شيطانه فحذره روعه زمانه و جفوه سلطانه و مكآثره إخوانه فيما استودعه الله إياه فادخره ثم خرج منه كئيبا حزينا لم يؤد زكاه و لم يصل رحما ثم التفت فقال أيها الوارث كل هنيئا فقد أتاك هذا المال حلالا- فلا- يكن عليك وبال- أتاك ممن كان له جموعا ممنوعا يركب فيه لجج البحار و مفاوز القفار من باطل جمعه و من حق منعه لم ينتفع به فى حياته و ضره بعد وفاته جمعه فأوعاه و شده فأوكاه (أو كاه: أحكم رباطه، من الوكاء؛ و هو رباط القربة.) إلى يوم القيامة يوم ذى حسرات و إن أعظم الحسرات أن ترى مالك فى ميزان غيرك بخلت بمال أوتيته من رزق الله أن تنفقه فى طاعة الله فخزنته لغيرك فأنفقه فى مرضاه ربه يا لها حسره لا تقال و رحمه لا تنال إنا لله و إنا إليه راجعون

كاشانى

(و قال عليه السلام: يابن ادم) ای پسر آدم (ما کسب فوق قوتک) آنچه اندوختی از درهم و دینار زیاده از قوت خود در دنیای ناپایدار (فانت فيه خازن لغيرك) پس تو در این دنیا خزینه داری برای غیر خودت از حارث یا وارث.

آملی**قزوینی**

ای فرزند آدم آنچه کسب می کنی در دنیا زاید از حاجت و قوت خویش، تو خزینه دار دیگری هستی در آن یا حادث ببرد یا وارث بخورد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «يا بن ادم ما كسبت فوق قوتك فانت فيه خازن لغيرك.» یعنی و گفت عليه السلام كه ای پسر آدم آنچه تحصیل کردی زائد بر قوت و روزی تو، پس در آن خزانه داری از برای غیر تو، یعنی نگاه دارنده ای از برای وارث تو.

خوبی

المعنى: المقصود من هذا الكلام ليس الاقتصار على الكسب و العمل بمجرد تحصیل القوت و الاشتغال بالباطله و الكسل كما هو داب الدراویش، بل المقصود عدم ادخار المال و جمعه و منعه من ذوی الحقوق و المستحقين، بل صرفه فی سبیل مصالح المله و الدين. فقد كان (عليه السلام) من اهل الكسب و العمل و تحصیل الثروه بالزرع و احداث القنوات و لكن يصرف ما حصل فی الاعانه على الفقراء و تحرير الرقاب، و يجعل قنواته و عيونه وقفا على سبیل الخیر كما هو مكتوب فی سيرته. الترجمة: فرمود: ای آدمیزاده هر آنچه بیش از خوراک خود به دست آری برای دیگرانش چون خزینه داری.

آنچه گرد آورد بنی آدم***بیش از قوت خود در این عالم

اندر آن گنج دار غیر بود***جز تاسف ز گنج خود نبرد

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: قد عرفت فی سابقه ان المبرد و ابن قتیبه و المسعودی رووه ذیل الکلام الاول منه، و کذا رواه المفید فی ارشاده مع زیادات، فقد قال عليه السلام یا ابن آدم! لا یکن اکبر همک یومک الذی ان فاتک لم یکن من اجلک، فان همک یوحا فان کل یوم تحضره یاتی الله فیہ برزقک، و اعلم انک لن تکتسب شیئا فوق قوتک الا- کنت فیہ خازنا لغيرک یكثر فیها الدنيا نصبک و تحظى به و ارثک و یطول معه یوم القیامه حسابک، فاسعد بمالك فی حیاتک، و قدم لیوم معادک زادا یكون اماما، فان السفر بعيد و الموعد القیامه و المورد الجنة او النار. فی الخبر ما معناه: ان النبی (صلی الله علیه و آله) قال لاصحابه: ایکم یكون مال الناس احب الیه من مال نفسه. قالوا: لیس فینا من یكون كذلك. قال: بل کلکم كذلك، فکل مال لا تقدموه و لم تصرفوه فی مصارفکم یكون مال وراثکم و انما مالکم ما قدمتموه لاخرتکم. و قال الشیرازی بالفارسیه: خزینه داری میراث خوارگان کفر است بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

مغنیه

لو ملکت الدنيا بکاملها لم یکن لک منها الا- ما اکت و شربت و لبست، و ما عداه (ترازیت)، و الانسان مسوول عن نفسه و اهله، و علیه ان یوفر لهم الحاجات الاساسیه، و یترک لهم ما یکفون به و جوههم عن الناس ان استطاع، و ما زاد ففی سبیل الله مع العلم بان کل نفقه على نفسه و اهله هی لله و فی سبیل الله، و لا فرق اطلاقا بینها و بین الصدقه على المحاوایج من حیث الاجر و الثواب. قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ان حال النفقه الی عیاله کحامل الصدقه الی المحاوایج.

عبده

جعفری

امام علیه السلام (در تلاش مال) فرموده است: ای پسر آدم آنچه زیاده از قوت و روزی خویش (دارائی) به دست آوردی تو در آن برای دیگری (وارث یا غیر او) خزینه دار هستی (که به او واگذار نمائی و سودی برای تو نخواهد داشت).

زمانی

خدا متعهد شده است رزق جانداران را بدهد کسی که اعتقاد به این مطلب داشته باشد سلامتی خویش را برای بدست آوردن ثروت برای دیگران به خطر نمی اندازد. هر قدر انسان جان بکند و بیش از احتیاج خویش ذخیره کند باید حساب آنرا پس بدهد و عذابش را ببیند اما وارث از آن ثروت لذت ببرد. و با چنین وضعی آیا عاقل هدفش جمع آوری ثروت و اندوختن خواهد بود؟

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (یابن آدم ما کسبت فوق قوتک) ای اکثر من حوائجک (فانت فیه خازن لغيرک) ای تجمع و تحفظ للوارث.

موسوی

اللغه: کسب: ربح. خازن: حافظ و جامع. الشرح: هذه دعوه الى عدم جمع المال و تخزينه و کتزه بل دعوه الى الانفاق على النفس و على الاهل و على العيال، دعوه الى اخراج الحقوق و الى قضاء حاجات الناس بما لديك ... و ان واقع الامر و حقیقته ان الانسان مهما جمع فاعى من الاموال و العقارات فانه سيتخلى عنها جميعا قهرا عنه و سترکها للوارث يتنعم بها و يصرفها على ملذاته و شهواته فانت بجمعك المال تكون خازنا له.

طالقانی

«آی آدمی زاده، آنچه بیش از روزی خود به دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی.»

این معنی را یکی از شاعران گرفته و چنین سروده است: چه شده است که می بینمت به تمام روزگارت جمع می کنی، ای بی پدر آیا برای شوهر آینده همسرت گرد می آوری.

حسن بصری از عبد الله بن اهتم در بیماری که به مرگ او منجر شد، عیادت کرد. عبد الله شروع به نگاه کردن صندوقی که کنار خانه بود کرد و به حسن بصری گفت: ای ابا سعید در این صندوق صد هزار درهم است که نه زکاتش پرداخت شده است و نه با آن رعایت پیوند خویشاوندی شده است. حسن گفت: مادرت بر سوگت بگریه پس به چه منظوری فراهم ساخته ای؟ گفت: از بیم روزگار و ترس ستم سلطان و بیشی طلبی نسبت به برادران. عبد الله بن اهتم مرد، حسن بصری به تشییع جنازه اش آمد و چون او را به خاک سپردند، دست بر هم زد و گفت: این مرد را شیطانش به سرگردانی افکند و او را از بیم روزگار و سلطان و فزون خواهی برادرانش در آنچه خدایش به او امانت داده بود بر حذر داشت و او آن را اندوخته ساخت و سپس اندوهگین و افسرده بدون اینکه زکاتی بدهد یا رعایت پیوند خویشاوندی کند از آن برون شد. حسن سپس روی به وارثان او

کرد و گفت: گوارا بخور که این مال به حلال در اختیار تو قرار گرفت و مبادا که بر تو وبال شود، این مال از کسی به دست تو رسید که آن را گرد آورد و سخت حفاظت کرد و به شدت از هزینه آن خودداری کرد. برای فراهم ساختن آن امواج سهمگین دریاها و بیابانهای خطرناک را درنوردید، از راه باطل آن را جمع کرد و از راه حق آن را باز داشت. در زندگی خویش از آن سودی نبرد و پس از مرگش او را زیان رساند. آن را جمع و نگهداری کرد و استوار داشت تا روز قیامت که روز اندوههاست، و بزرگترین حسرتها آن است که مال خود را در ترازوی دیگری ببینی، بدین معنی که تو در مورد اموالی که خداوند از روزی خود به تو ارزانی فرمود بخل و امساک ورزیدی و آن را در راه فرمانبرداری از خدا هزینه نکردی و برای دیگری اندوختی و او آن را در راه رضایت خدای خود هزینه کرد. چه حسرت بزرگی که زدوده نمی شود و از چه رحمت بزرگی باز می ماند، «الَّذِينَ إِذَا أَصَابْتَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ ...».

مکارم

و قال عليه السلام

يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ، فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

ای فرزند آدم هر چه بیش از مقدار خوراک خود به دست آوری (و آن را ذخیره کنی) خزانة دار دیگران در آن خواهی بود. (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که در قرن سوم می زیستند مانند ابوعثمان جاحظ در کتاب المائنه المختاره و بلاذری در انساب لاشراف این گفتار نورانی را بعضی با کمی اختلاف و بعضی با عین عبارت نقل کرده اند. همچنین تنوخی در کتاب الفرج بعد الشده و مسعودی در مروج الذهب و مرحوم صدوق در خصال آن را با تفاوت هایی ذکر کرده اند. مرحوم مفید نیز در ارشاد آن را در ضمن بیان نسبتاً طولانی از آن حضرت آورده است و همه اینها نشان می دهد که منابعی غیر از نهج البلاغه در اختیارشان بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۱). مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۸ هنگامی که داستان ملاقات «جناده» را با امام حسن مجتبی علیه السلام در بیماری وفات «هنگامی که شدیداً به وسیله عمال معاویه مسموم شده بود» نقل می کند امام علیه السلام ضمن وصایای معروف و مؤثرش نیز به همین جمله اشاره کرد و فرمود: «اعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِنًا لِّغَيْرِكَ».)

خزانة دار دیگران بودن

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و بسیار پرمعنا اشاره به نکته ای می کند که غالباً مردم از آن غافلند، می فرماید: «ای فرزند آدم هر چه بیش از مقدار خوراک خود به دست آوری (و آن را ذخیره کنی) خزانة دار دیگران در آن خواهی بود»؛ (يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ، فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ).

غالب مردم حد و اندازه ای برای به دست آوردن مال و ثروت قائل نیستند و معتقدند هر چه بیشتر بهتر؛ اما هنگامی که درست دقیق می شویم می بینیم بهره ما از اموالمان همان است که مصرف می کنیم؛ غذایی که می خوریم، نوشابه ای که می

نوشیم،لباسی که می پوشیم،خانه ای که در آن زندگی می کنیم و مرکبی که بر آن سوار می شویم و مانند آن و در مورد بسیاری از اشخاص،این مواد مصرفی تنها گوشه کوچکی از اموال آنها را شامل می شود و بقیه را ذخیره می کنند،پیوسته در حفظ آن کوشش و از آن پاسداری می کنند تا سرانجام به فرزندان و دامادها و سایر بستگان خود بسپارند و با دنیایی از حسرت،چشم از آنها بپوشند و با یک کفن بسیار کم ارزش وارد سرای دیگر شوند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در شرح این کلام نورانی داستانی از «حسن بصری» و «عبدالله بن اهتم» نقل می کند،می گوید:حسن به هنگامی که عبدالله بیمار شده بود و آخرین ساعات عمر خود را طی می کرد به عیادت او رفت.نگاه کرد دید عبدالله پیوسته چشمش را به صندوقی دوخته که در گوشه ای از اتاق قرار داشت،سپس رو به حسن بصری کرد و گفت:در این صندوق صد هزار (درهم) است که نه زکات آن داده شده و نه صله رحم با آن انجام گردیده است.حسن گفت:مادرت به عزایت بنشیند برای چه چیز آن را ذخیره کرده ای؟ گفت:برای ترس از حوادث زمان و مخالفت برادران و ظلم سلطان.(آری برای تأمین زندگی آینده در موارد سخت اندوخته ام) این را گفت و بعد از مدت کوتاهی از دنیا رفت.حسن در تشییع جنازه او شرکت کرده بود.هنگامی که او را دفن کردند دست خود را (از نهایت تأسف) به یکدیگر زد و اشاره به قبر او کرد و گفت:این کسی است که شیطان بر او غلبه کرد،او را از حوادث زمان و ظلم سلطان و بی وفایی برادران ترساند و ودایع الهی را برای خود ذخیره کرد سپس از این دنیا غمگین و اندوهناک بیرون رفت،نه زکات مالش را پرداخت نه صله رحم به جای آورد.آن گاه روی به بازماندگان کرد و گفت:ای وارثان گوارا این مال را بخورید،این مال حلال به دست شما افتاده مراقب باشید وبال شما نشود، این مال از سوی کسی است که آن را جمع کرد و بخل ورزید بر امواج دریاها سوار شد،از بیابان های خشک گذشت و از طریق باطل آن را اندوخت و حق آن را نپرداخت،خودش در حیاتش از آن بهره نگرفت ولی ضررهای او بعد از وفات دامن او را خواهد گرفت.آن را گردآوری کرد و محکم آن را در صندوق نگه داشت تا روز قیامت که روز حسرت است.(سپس به حاضران گفت:) بالاترین حسرت این است که مال خود را در میزان اعمال غیر خودت ببینی.تو بخل ورزیدی نسبت به مالی که خدا به تو روزی کرده بود و در مسیر طاعتش مصرف نکردی برای دیگری آن را نگه داری کردی که او در راه رضای خداوند آن را صرف کند.وای بر این حسرت غیر قابل جبران و رحمت از دست رفته. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج ۱۹،ص ۱۰).

گویا این سخن را از علی علیه السلام گرفته آنجا که فرمود:

«سَيَلَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ حَسِيرَةً قَالَ مَنْ رَأَى مَالَهُ فِي مِيزَانٍ غَيْرِهِ وَ أَدْخَلَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ وَ أَدْخَلَ وَارِثُهُ بِهِ الْجَنَّةَ؛ از امیرمؤمنان علیه السلام سؤال کردند چه کسی روز قیامت حسرتش از همه بیشتر است؟ فرمود:کسی که در آن روز اموال خود را در میزان اعمال دیگران ببیند که خدا او را به واسطه آن مال وارد دوزخ کند و دیگری را (که هیچ زحمتی را برای آن نکشیده بود برای نیکوکاری اش) به سبب آن مال وارد بهشت سازد». (بحار الانوار،ج ۷۰،ص ۱۴۲).

این نکته شایان توجه است که مقصود امام علیه السلام از این سخن آن نیست که انسان تنها به اندازه تحصیل قوت خود تلاش و فعالیت اقتصادی داشته باشد بلکه به عکس،طبق دستورات اسلام باید از طرق صحیح بسیار تلاش کرد ولی اموالی را که جمع آوری می کند،اضافه آن را در راه خدا و کارهای خیر و خدمت به بندگانش صرف کند،نه این که آنها را ذخیره کرده

و برای وارثان بگذارد و خودش هیچ بهره ای معنوی از آن نبرد.

قرآن مجید نیز به همین معنا اشاره فرموده آنجا که می گوید: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ»؛ از تو سؤال می کنند چه چیز را انفاق کنند؟ به آنها بگو از مازاد نیازمندی های خود انفاق کنید». (بقره، آیه ۲۱۹).

«عفو» در لغت معانی فراوانی دارد؛ از جمله مقدار اضافی مال و نیز بهترین قسمت مال. در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است:

«الْعَفْوُ مَا فَضَلَ عَنِ قُوْتِ سَنَةٍ؛ عفو چیزی است که از هزینه سال اضافه بیاید». (مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.)

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در حدیثی از کتاب خصال از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین نقل می کند که شخصی از حاجتمندی اش به امیرمؤمنان علیه السلام

شکایت کرد، امام علیه السلام فرمود:

«اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ تُصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ قُوْتِكَ فَإِنَّمَا أَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِعَيْرِكَ؛ بدان آنچه را از دنیا بیش از مقدار هزینه خود به دست می آوری خزانه دار دیگران در آن خواهی بود». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۹۰).

گویا امام علیه السلام می دانست که زندگی او تأمین است و نیازی را که مطرح کرده فوق آن است، همان گونه که بسیاری از مردم به همین مصیبت گرفتارند؛ پیوسته جمع آوری و به گمان خود برای روز مبادا ذخیره می کنند در حالی که وضع کار و کسب و فعالیت اقتصادی آنها طوری است که از آینده بدی هرگز خبر نمی دهد.

در واقع بسیاری از کسانی که به اندوختن مال روی می آورند، نه حقوق آن را می پردازند و نه صلح رحم به جای می آورند و نه کار نیک با آن انجام می دهند و می گویند: هدف ما تأمین آینده خود و فرزندان است. اینها سوء ظن به رازقیت خدا دارند، همان گونه که در نامه مالک اشتر نیز قبلاً گذشت که امام علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ؛ بخل و ترس و حرص غریزه های مختلفی است که ریشه همه آن سوء ظن به خداوند است».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "O son of Adam! Anything you earn beyond your need is stored for others"

حکمت ۱۹۳: راه به کار گرفتن قلب

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالَ وَإِدْبَارًا فَاتُّوْهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتَيْهَا وَإِقْبَالَهَا فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ -

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دل ها را روی آوردن و پشت کردنی است، پس دل ها را آنگاه به کار وادارید که خواهشی دارند و روی آوردنی، زیرا اگر دل را به اجبار به کاری واداری کور می گردد .

شهیدی

دلها را هوایی است و روی آوردنی و پشت کردنی، پس دلها را آن گاه به کار گیرید که خواهان است و روی در کار، چه دل اگر به ناخواه به کاری وادار شود، کور گردد.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که مر دلها را آرزوئیست و روی آوردنی و پشت کردنی پس بیامد بسوی آن دلها از جانب آرزو و اقبال پس بدرستی که دل هر گاه باکراه بر کاری داشته شود می گردد کور و بدحال

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دلها را میل و هوایی است و روی آوردنی و پشت کردنی. هر زمان که خود روی آوردند، به کارشان گیرید. زیرا اگر دلها را به اکراه به کاری وادارند، کور شوند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دلها را میل و روی آوردن و پشت کردن است، از راه میل و روی آوردن دلها به سوی دلها آید، چرا که دل وقتی به کاری مجبور گردد کور شود .

شرح ها

راوندی

کیدری

قد تمیل القلوب الی اشیاء یقتضیها العقل و الشرع، و لها اقبال علی بعض الاشیاء المحموده و ادبار عنها الی اشیاء تجری مجراها،

كان تمل الى الصلاه و تميل الى الذكر، و تمل الذكر و تميل الى التفكير فان القلب اذا اكره عمى اي ادرکه العجز البشري.

ابن میثم

(دل‌های انسانی، خواسته‌ها و اقبال و ادباری دارد، پس آنها را از راه خواسته‌ها و اقبالشان وادار به کاری بکنید، زیرا گر دل را به زور وادار کنند، پذیرا نخواهند بود). مقصود امام (علیه السلام) از اقبال مایل بودن و از ادبار بی میلی به دلیل افسردگی و امثال آن است. امام (علیه السلام) دستور داده است تا نفوس را در راه شایسته از نظر فکر و اندیشه به کار ببرند و موقع تمایل و علاقه به کاری از آنها استفاده کنند، زیرا این استفاده به موقع باعث نشاط قوای نفسانی و کمک و همکاری با نفس می‌گردد. و از واداشتن نفوس بر کاری با نفرت و بی میلی از آن به وسیله ی قیاس مضمیری نهی کرده است که صغرای آن جمله ی فان القلب اذا اكره عمى، است. یعنی وادار ساختن نفس به اندیشه درباره ی چیزی، موقعی که به دلیل خستگی یا ناتوانی و امثال آن، نفرت از آن دارد، باعث فزونی ناراحتی و نفرت می‌گردد، و در برابرش مانعی از وهم و خیال به وجود می‌آید نمی‌گذارد آنچه را که اندیشیده است و باید درک کند، دریابد، هر چند که واضح و روشن باشد گویی کور است. و از این رو صفت اعمی را برای نفس استعاره آورده است. اما کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر که نابینائی اش به دلیل اجبار بر کاری باشد مجبور ساختنش روا نیست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَأَتَوْهَا مِنْ قَبْلِ شَهْوَتِهَا وَ إِقْبَالِهَا فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ .

قد تقدم القول في هذا المعنى.

و العله فى كون القلب يعمى إذا أكره على ما لا يحبه أن القلب عضو من الأعضاء يتعب و يستريح كما تتعب الجثة عند استعمالها و أحمالها و تستريح عند ترك العمل كما يتعب اللسان عند الكلام الطويل و يستريح عند الإمساك و إذا تواصل (ا: «توصل»). (إكراه القلب على أمر لا يحبه و لا يؤثره تعب لأن فعل غير المحبوب متعب ألا ترى أن جماع غير المحبوب يحدث من الضعف أضعاف ما يحدثه جماع المحبوب و الركوب إلى مكان غير محبوب متعب و لا يشتهي يتعب البدن أضعاف ما يتعبه الركوب إلى تلك المسافة إذا كان المكان محبوبا و إذا أتعب القلب و أعيا عجز عن إدراك ما نكلفه إدراكه لأن فعله هو الإدراك و كل عضو يتعب فإنه يعجز (ا: «عاجز»). عن فعله الخاص به فإذا عجز القلب عن فعله الخاص به و هو العلم و الإدراك فذاك هو عماء

كاشانى

(و قال عليه السلام: ان للقلوب شهوه) به درستی که مر دلها را آرزویی است به اعمال (و اقبالا) و رو نهادن به فرح مالا مال (و ادبارا) و پشت دادن به نفرت و ملال (فاتوها) پس بیاید به سوی آن دلها (من قبل شهوتها و اقبالها) از جانب آرزو و اقبال نه از طرف ادبار و کلال (فان القلب) پس به تحقیق که دل (اذا اكره) چون به ستم و اکراه بر کاری داشته شود (عمی) می‌گردد کور و بدحال مراد آن است که اکراه نمودن نفس بر فکر کردن در شیء از اشیاء وقتی که نافرما باشد نفس از آن از جهت

ملال و ضعف قوت آن زائد می گردد او را کراهت و نفرت و حاصل می شود او را به سبب حال مانع وهم و خیال از ادراک آنچه تفکر می نماید در او پس ادراک شیء نمی کند و اگر چه آن واضح و هویدا باشد، مانند اعمی فرد: دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل زانکه تکلیف زیاد آورد کوری دل

آملی

فزونی

به درستی که دلها را خواهشی باشد و روی آوردنی و بازگشتنی و بی ذوق شدنی پس بیائید به سوی دلها از جانب خواهش و اقبال آنها، نه از راه نفرت و ملال آنها، چرا که به تحقیق هرگاه دل اکراه کرده شود در وقت ادبار و ملال بر چیزی کور و بی نور گردد، پس باید صبر کردن تا وقتی که شوق آن کار بجنبند و ملال بنشینند. بعضی مردم از این حکمت شریفه جاهل باشند، پس ضررها بینند از آن جمله اینکه اطفال را بر دوام تعلیم اکراه نمایند، و ایشان را از حرکاتی که لازم آن سن باشد مانع آیند، غالب اوقات به این سبب آن اطفال کورفهم و کوردل گردند، و عاق و رمیده شوند

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان للقلوب شهوه و اقبالا و ادبارا، فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها، فان القلب اذا اکره عمی.» یعنی و گفت علیه السلام که از برای دلها خواهش و میل است به سوی کار کردن یعنی در وقتی و کراهت و نفرت است در وقتی، پس بیایید به آنها و به کارش وادارید از جانب خواهش و میلش، پس به تحقیق که دل در وقتی که اکراه و اجبار کرده شود به کردن کاری، کور می گردد در آن کار و از روی بصیرت و بینائی نخواهد کرد.

خوبی

المعنى: قد تعرض (عليه السلام): في هذه الحكمة لامر مهم في جلب العامه الى العمل و نجاتها من البطالة و الكسل، و هو ان العمل خصوصا اذا كان شاقا و مداوما يحتاج الى رغبة القلب و نشاطه، فانه اذا اشتاق الانسان الى عمل و اشتهاه قلبه يسهل عليه و ان كان شاقا. و قد طبق الاسلام هذا الاصل على اجراء دستورات، فشرع العبادة على اساس النظافة و الطهارة، و على الاجتماع و الالفة في كمال الاختصار و الاقتصاد. فبنى الاسلام على الجمعه و الجماعة و شوق الناس اليها بهذه السياسة، و قرر الجهاد على كسب الغنيمه و تمليك ما للمقتول من الالبسه في الحرب للقاتل، و سلط المجاهدين على الاموال و الاماء و نشطهم في حرب الاعداء و نفث في قلوب المومنين باعتناق حورالعين عند الشهادة في سبيل نشر الدين، و قد اهتم ارباب السياسة في هذا العصر بتشويق الناس الى مقاصدهم باصطياد قلوبهم و المساعدة على شهواتهم بكل وجه. الترجمة: فرمود: راستی که دلها را خواستی است، پیش آمدن و پس رفتنی است، از آنجا که خواست آنها است با آنها در آئید و پیشامد آنها را بر بایید، زیرا اگر بر دل فشار وارد شود و بناخواه و ادار گردد و بی نور میشود و از کار میماند.

دل بود منشاء نشاط و عمل***باز ماند ز کار وقت کسل

دل ز اقبال و خواستن شاد است***وز دل شاد خانه آباد است

بنگر تا که دل چه میخواهد***از چه راهی به پیش می آید

از همان راه و طرز دلخواهش***ببر و می نکن تو گمراهش

که شود دل ز زور و کره و فشار***کور و بی نور و مانده و بیکار

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: روى المبرد ذيله: القلب اذا اكره عمى فى كتاب كامله. ثم ان الشهوه و الاقبال احدى القوى المحرکه للانسان على الاعمال، و لولا من الله تعالى به على عباده لاختل نظام العالم و فسد كثير من الامور. مثلا: اذا لم يكن بين الزوجين تقارب القلوب، من يلتام بينهما كما قد يتفق؟ و لذا قال تعالى منا على عباده: (و من آیاته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها و جعل بينكم موده و رحمه ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون. و قصه اقبال ابن الملك المهمل على كسب الادب بعد افتتانه بابنه الوزير و شرط الوزير عليه فى اجابته فى ابنته بدستور الملك تحصيل الادب و شروعه به لذلك معروفه. و لولا عاطفه جعلها تعالى فى الامهات من الانسان و الوحش و الطير، (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) من يربى اولادهن؟ و كذلك لولا عشق كل انسان الى صناعه و عمل من اعمال الدنيا عاليها و سافلها، لبقى كثير منها معطلا.

مغنيه

لانسان اطوار و ادوار تختلف و تتباين تبعا لظروفه و افكاره و تصوراته، فهو حينما متفائل، و احيانا متشائم، و تاره حائر بين الياس و الرجاء حتى كان فى داخله شيئا يقلبه ذات اليمين و ذات الشمال!.. فاذا اردت ان يستجيب الانسان لدعوتك فادخل الى نفسه من ابوابها و ميولها، و دع الاتجاه المعاكس، و ما تحفظه من الحكم و النصائح، فان الرياح لا ترجع عن اتجاهها و ترتد الى الوراء بمجرد الكلام.. و ان استطعت ان تكره احدا بسبب الحياء او باخر فانه لن ينفعك بشىء، و يعمى عن كل شىء، و اذا جذبته من احساسه و شعوره انقاد اسيرا و استمع اليك مخلصا، و بلغت منه ما تريد. و بهذا نجد تفسير قوله تعالى: (لا اكره فى الدين- ٢٥٦ البقره) لان الدين عقيده، لا تكون و يستحيل ان تكون بالاكره، و اى عمل ياتيه الانسان مكرها او كارها فما هو من الدين فى شىء الا اذا هو اكره نفسه عليه بحيث تبقى حريته فى قبضته.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان مجبور نمودن به كار) فرموده است: محققا دلها را خواهش و رو آوردن و روگردانيدنى است پس به سوى آنها بياييد (آنها را وادار نماييد) از راه خواهش و رو آوردن آنها (نه از راه بى ميلى و نخواستن آنها) زيرا هر گاه دل (به انجام كارى) مجبور شود كور گردد (خسته و مانده شده آن را درست انجام ندهد).

زمانى

ملتهائی که در نشاط فکری باشند و آزاد بیندیشند در امور گوناگون پیروزند، اما ملتهائی که آزادانه فکر نمی کنند و در مسائل زندگی تحت فشارند دیر یا زود سقوط می کنند. امام علی (علیه السلام) سفارش نموده است که همیشه در حالی که افکار نشاط دارند آنان را مورد توجه قرار دهید و از آنها بهره بردای کنید. بدین طریق دوراندیشان، اول باید برای جامعه ها نشاط بوجود آورند، سپس آنان را در راه آزاداندیشی و استقلال سوق دهند. جامعه و افرادی که فرصت فکر کردن برای ضروری ترین مسائل خود ندارند محال است که به سرنوشت جامعه شان دقت کنند. اینگونه افراد از نظر قرآن مجید کوردلانند: (چرا در زمین گردش نمی کنند تا از سرنوشت دیگران عبرت بگیرند و بشنوند؟ بطور حتم چشمهای آنان کور نیست بلکه دلهای آنان که در سینه هایشان است کور است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان للقلوب شهوه) ای اشتها، کما للبدن اشتها، الی اللذائذ (فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها) ای ادا ادرتم عملا، فاعملوا کما تشتهی القلب حتی یقبل علیه و ینجزه، مثلا شهوه القلب عباده الله بالدعاء، فادعوا، لا ان تجبروه علی الصلاه حتی یتنفر و هكذا (فان القلب اذا اکره) علی ما لا یحب (عمی) و لم یات بالعمل.

موسوی

اللغه: من قبل: من ناحیه. الشرح: دعوه الی الرفق و اللین و المدخول الی القلوب من المنافذ الی تریحها و هذا مدرک بالوجدان لمن اراد النجاح فان بعض الاعمال یرغب بها الانسان و یشتهیها فتراه اذا مارسها و اشتغل فیها حقق تقدما و نجاحا و اما اذا کنت لا- ترغب فی امر و حملت علیه و اکرهت نفسک علی القيام به فغالبا ما یخالفک النجاح و لا تفوز بالفلاح لان الانسان یمل و یکل و فی مثل ذلك لا یثمر تحرکه ... و بعباره اخری: اذا اقبلت القلوب علی امر فکونوا معها و احموها علیه و رغبوا فیها و اذا ادبرت عن امر فاترکوها و شانها فانها لن تفلح اذا اکرهت علیه ...

طالقانی

«دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی، دلها را هنگامی به کار گیرید که خواهان است و روی در کار، که دل چون به کاری مجبور شود، کور می گردد.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: قلب هم اندامی از اندامهای انسان است و مانند دیگر اندامها گاه خسته می شود و گاه آسوده است، و چون وظیفه اصلی قلب ادراک است، هر گاه خسته شود از کار ویژه خود که ادراک است باز می ماند و این همان کوری قلب است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِقْبَالًَ وَإِدْبَارًا، فَأُتُوها مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِها وَ إِقْبَالِها

فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ.

امام علیه السلام فرمود:

برای دل های (آدمیان) علاقه و اقبال و (گاه) تنفر و ادبار است. هنگامی که می خواهید کاری انجام دهید از سوی علاقه و اشتیاق وارد شوید،

زیرا اگر قلب را مجبور به کاری کنند نابینا می شود. (سند گفتار حکیمانه: جاحظ که قبل از سید رضی می زیسته است بخش آخر این کتاب نورانی را در کتاب خود به نام المائه المختاره و مبرد در کامل آورده است و تمام آن را آمدی در غرر الحکم با تفاوت مختصری ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۱).)

با نشاط کارها را آغاز کنید

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یک نکته اساسی روانشناسی اشاره کرده می فرماید: «برای دل های (آدمیان) علاقه و اقبال و (گاه) تنفر و ادبار است هنگامی که می خواهید کاری انجام دهید از سوی علاقه و اشتیاق وارد شوید، زیرا اگر قلب را مجبور به کاری کنند نابینا می شود»؛ (إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَ إِقْبَالَ - وَ إِذْبَارًا، فَأَتْوَهَا مِنْ قَبْلِ شَهْوَتِهَا وَ إِقْبَالِهَا، فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ).

منظور از «قلب» و «قلوب» در این عبارت، عقل و فکر انسان است که حالات مختلفی دارد؛ گاهی در حال نشاط و علاقه به انجام دادن کاری و زمانی در حال تنفر و بی میلی و بی علاقه است. هر گاه در حال نشاط؛ مثلاً نشاط بر عبادات، به سراغ عبادت می رویم و می توانیم با حضور قلب عبادت را به نحو کامل احسن به پایان ببریم؛ اما در حالی که تمایلات درونی موافق نیست کار به زحمت انجام می شود و ایجاد خستگی و ناراحتی می کند.

از این رو در حکمت ۳۱۲ این جمله آمده است که می فرماید:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ - وَ إِذْبَارًا؛ فَإِذَا أُقْبِلَتْ فَاحْمَلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ، وَ إِذَا أُذْبِرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ؛ دَلَّهَا غَايَةَ نَشَاطٍ وَ زَمَانِي بِي نَشَاطٍ؛ أَنْ غَايَةَ نَشَاطٍ دَارِنْدَ أَنْهَا رَا بَرِ انْجَامِ دَادِنِ مَسْتَحِبَاتِ (علاوه بر واجبات) بگمارید و هنگامی که بی نشاط اند تنها به انجام دادن واجبات قناعت نمایید».

همین مضمون در کتاب شریف کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده (کافی، ج ۳، ص ۴۵۴). و با تعبیر مشروح تری در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دیده می شود؛ آنجا که فرمود:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ - وَ إِذْبَارًا وَ نَشَاطًا وَ قُتُورًا؛ فَإِذَا أُقْبِلَتْ بَصِيرَةٌ وَ فَهْمَةٌ وَ إِذَا أُذْبِرَتْ كَلَّتْ وَ مَلَّتْ فَخُذُوهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا وَ نَشَاطِهَا وَ اتْرُكُوهَا عِنْدَ إِذْبَارِهَا وَ قُتُورِهَا؛ دَلَّهَا غَايَةَ نَشَاطٍ وَ إِقْبَالَ - وَ نَشَاطٍ وَ سَسْتِي دَارِنْدَ. هنگامی که اقبال کند (و پر نشاط باشد) حقایق را به خوبی می بیند و می فهمد و هنگامی که ادبار کند، ناتوان و ملول می گردد، بنابراین در هنگام ادبار و نشاط به سراغ آن بروید و در هنگام ادبار و فتور آن را رها سازید» (مستدرک، ج ۳، ص ۵۵).

حقیقت این است که روح آدمی نیز مانند جسم او حالات مختلف دارد؛ گاه انسان از نظر جسمی خسته و ناتوان است؛ در این هنگام اگر کاری به او واگذارند به یقین به صورت کامل انجام نخواهد گرفت؛ یا خطا و اشتباه می کند یا ناقص به جا می آورد؛ اما هنگامی که جسم انسان دارای نشاط و قدرت و نیرو است، هر کاری را به خوبی انجام می دهد. روح انسان نیز همین گونه است و به تعبیر بعضی از عرفا گاه در حالت قبض است و گاه بسط؛ در حالت قبض باید فشاری به خود نیاورد؛ اما در حالت بسط انسان باید با شتاب به سراغ اهداف سازنده برود.

مطالعه در حال نشاط لذت بخش و عمیق و پرفایده و در حال ملالت و ادبار خستگی آور و بسیار سطحی و گاه آمیخته با انواع اشتباهات است.

به همین دلیل در همه جای دنیا برای بهره وری بیشتر از کار کارگران و کارمندان، سعی می کنند عوامل نشاط را برای آنها فراهم آورند و مرخصی ها، جایزه ها و تزیین محل کار و اطراف آن و استفاده از درختان سرسبز و باغچه های پر گل همه برای ایجاد نشاط است. البته آنها از وسایل نامشروعی مانند انواع موسیقی نیز برای این کار استفاده می کنند.

در شریعت اسلامی نیز برای ایجاد نشاط، مخصوصاً در مورد عبادات، عوامل مختلفی دیده می شود. وضو گرفتن پیش از نماز به یقین نشاط آور است.

مضمضه و استنشاق آب در دهان و بینی افزون بر نظافت، ایجاد نشاط می کند.

دستور داده شده قرآن و اذان با صدای زیبا و صوت حسن خوانده شود تا نشاط آور باشد. جمعه و جماعت ایجاد نشاط در عبادت می کند و از همه مهم تر فصاحت و بلاغت قرآن خود عامل مهمی برای نشاط در قرائت قرآن است که تا اعماق قلب انسان نفوذ می کند. همچنین وعده های حقیقی برای مطیعان و نیکوکاران و مجاهدان و شهیدان به نعمت های بسیار لذت بخش بهشتی نشاط آور است.

بسیاری از غذاها که در قرآن مجید به آنها اشاره شده نیز غذاهای نشاط آور است. خواب شب که به آن توصیه شده رفع ملال می کند و نشاط می آورد.

این موضوع از آیات و روایات به کتب فقهی ما نیز نفوذ کرده و بعضی از فقها تصریح کرده اند که نوافل را به هنگام عذر می توان ترک کرد و یکی از عذرها را غم و اندوه شمردند. مرحوم نراقی در کتاب مستند می گوید: منظورشان این نیست که در این حال استحباب ندارد، چرا که اگر در آن حال نیز به جا آورده شود اجماع بر صحت و ثواب آن است بلکه منظور این است که در مورد چنین اشخاصی تأکید بر نافله نمی شود سپس به روایت بالا که از کتاب کافی نقل کردیم اشاره می کند. (مستند الشیعه، ج ۵، ص ۴۲۸).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Hearts have desires , coming or going; so, approach

your hearts according to their desires and approaches, for if you force the heart, you
".will blind it

حکمت ۱۹۴: ضرورت پرهیز از خشم و انتقام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَتَى أَشْفِي غَيْظِي إِذَا غَضِبْتُ ؟

ص: ۵۰۳

أَحِينَ أَعْجَزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ فَيَقَالُ لِي لَوْ صَبَرْتَ أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيَقَالُ لِي لَوْ عَفَوْتَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: چون خشم گیرم، کی آن را فرو نشانم؟ در آن زمان که قدرت انتقام ندارم، که به من بگویند. «اگر صبر کنی بهتر است» یا آنگاه که قدرت انتقام دارم؟ که به من بگویند: «اگر عفو کنی خوب است».

شهیدی

چون خشمناک شوم، کی خشم خود را فرو نشانم؟ آن گاه که انتقام گرفتن نتوانم، تا مرا گویند اگر شکیباشی - بهتر - یا آن گاه که توانم تا مرا گویند اگر ببخشایی - نیکوتر -.

اردیلی

چگونه شفا دهم خشم خود را هنگامی که در غضب آیم آیا هنگامی که عاجز شوم از کینه کشیدن پس گویند مرا اگر صبر می کردی بهتر می بود یا هنگامی که قدرت داشته باشم بر انتقام پس گویند مرا اگر می آمرزیدی بهتر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هنگامی که خشمگین می شوم، چه هنگام خشم خود را فرو نشانم. آیا زمانی که از انتقام عاجز آمده ام که می گویند صبر کن. یا آن گاه که بر انتقام توانیم که می گویند، اگر عفو کنی، بهتر؟

انصاریان

و آن حضرت می فرمود: وقتی به خشم آمدم چه زمانی خشمم را فرو نشانم، آیا هنگامی که از انتقام ناتوانم و به من گفته شود: اگر صبر می کردی بهتر بود؟! یا وقتی که قدرت بر کیفر دارم و به من گفته شود: اگر می بخشیدی بهتر بود!؟

شرح ها

راوندی

و الانتقام: القصاص. و روی: فیقال: لو عفوت لی

کیدری

ابن میثم

(کی می توانم خشم خود را فرو نشانم، آنگاه که خشم مرا فراگیرد؟ موقعی که از انتقام ناتوان باشم و به من بگویند اگر ایستادگی می کردی؟ و یا وقتی که قادر بر انتقام گرفتن باشم و به من بگویند اگر گذشت می کردی). استفهام امام (علیه السلام) از وقت امکان فرو نشاندن خشم، استفهام انکاری است، زیرا آن حضرت در صدد بر حذر داشتن از صفت ناپسند خشم است و با عبارت احین...؟ از آن حالت بر حذر داشته است. توضیح آن که فرو خوردن خشم یا هنگام ناتوانی از انتقام است و به هنگام توانمندی و فرو نشاندن خشم در مورد اول، روا نیست، زیرا با دشنام و بدگویی و بی آبرویی و مانند آن همراه است و آن باعث سرزنش و عیبجویی مردم است و گفتار آنان درباره ی گرایش به فضیلت صبر بدین عبارت که: اگر صبر می کردی بهتر بود. و در مورد دوم نیز به این دلیل روا نیست که شروع به مجازات طرف باعث سرزنش مردم به خاطر انحراف از فضیلت بخشش است که بهتر از انتقام می باشد و همچنین گفته مردم در این باره: که اگر گذشت می کردی برای تو بهتر بود؟

ابی الحدید

وَ كَانَ ع يَقُولُ: مَتَى أَشْفَى غَيْظِي إِذَا غَضِبْتُ أ حِينَ أَعْجَزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ فَيَقَالُ لِي لَوْ صَبَرْتَ أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيَقَالُ لِي لَوْ عَفَوْتَ .

قد تقدم القول في الغضب مرارا.

و هذا الفصل لطيف المعنى قال لا سبيل لي إلى شفاء غيظي عند غضبي لأنني إما أن أكون قادرا على الانتقام فيصدني عن تعجيله قول القائل لو غفرت لكان أولى و إما ألا أكون قادرا على الانتقام فيصدني عنه كوني غير قادر عليه فإذن لا سبيل لي إلى الانتقام عند الغضب.

و كان يقال العقل كالمرآة المجلوه يصدئه الغضب كما تصدأ المرآة بالخل فلا يثبت فيها صورة القبح و الحسن.

و اجتمع سفیان الثوری و فضیل (ا: «الفضیل» .) بن عیاض فتذاکرا الزهد فأجمعا علی أن أفضل الأعمال الحلم عند الغضب و

کاشانی

(و کان علیه السلام یقول) و بود آن حضرت علیه السلام که می فرمود که: (متی اشفی غیظی) چگونه صحیح گردانم غیظ خود را و اراده خشم نمایم (اذا غضبت) چون در غضب آیم (احین اعجز عن الانتقام) آیا وقتی که عاجز شوم از انتقام و کینه کشیدن با وجود غیظ (فیقال لی) پس گویند مرا (لو صبرت) اگر صبر می فرمودی و به شکیبایی میل می کردی اولی می بود از روی صواب (ام حین اقدر علیه) یا وقتی که قادر باشم بر انتقام (فیقال لی) پس گویند به من (لو غفرت) اگر عفو می فرمودی و به غفران می شتافتی بهتر می بود از برای ثواب تنفیر فرموده به این کلمه طیبه از رذیله شقاء و غیظ و اراده آن، زیرا که لازم او است ملامت کردن خلقان بر اضطراب و قلق نفس نزد عجز از انتقام و بر ایقاع عقوبت و ترک فضیلت عفو نزدیک قدرت بر انتقام.

آملی

فزونینی

چه وقت تشفی دهم خشم خود را چون در غضب شوم از کسی، آیا وقتی که عاجز باشم از انتقام پس بگویند با من اگر صبر میکردی تا وقت قدرت بهتر بودی و در میزان عقل و وقار گرانتر می نمودی، یا آن وقت که قادر بر انتقام و ظفر دهم مرا خدای منان پس بگویند با من اگر عفو میفرمودی و از گناه او چنین وقت اغماض می نمودی به صفت کرم نزدیکتر بود، و در نظر ارباب مروات پسندیده می نمود. و در این کلمه ترغیب لطیف است بر کظم غیظ و عفو از مجرم، چه انتقامی علی ای تقدیر موجب ملائمت خاص و عام است، آری کریمان را از عفو لذتی است که هرگز از انتقام نیست، از آن روی امثال این کلمات حکمت آیات به عقل دورین استخراج نمایند، و آن را برای وصول به آن لذت و حصول بر آن سعادت بهانه سازند چنانچه گفته اند: مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ما را چه لذتی است ز عفو گناه کار پیوسته ارتکاب جرائم کند به عمد تا آنکه پیش ما گنه آرد به اعتذار

لایهیجی

و کان علیه السلام یقول: «متی اشفی غیظی اذا غضبت؟، احین اعجز عن الانتقام، فیقال لی لو صبرت؟، ام حین اقدر علیه، فیقال لی لو عفوت؟» یعنی و بود علیه السلام که می گفت: در چه زمان فرو نشانم خشمم را و انتقام کشم؟ در وقتی که غضب کنم بر کسی، آیا در وقتی که عاجز باشم از انتقام کشیدن، پس گفته شده است مرا که اگر صبر کرده ای سزاوار است، یا در وقتی که توانا باشم بر انتقام کشیدن، پس گفته شده است مرا که اگر گذشت کردی سزاوار است.

خویی

شوشتری

اقول: هذا نظير قوله (عليه السلام) ما فى عدم المورد فى الحذر من الموت، لانه ان لم يقدر فى ذاك الوقت فهو لغو، و ان قدر لم يقدر على الفرار. وقالوا: لما امر النبى (صلى الله عليه و آله) بقتل احد اسراء قريش فى بدر قالت اخته ابياتا منها قولها: ما ضرك لو مننت و ربما من الفتى و هو المغيظ المحقق (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) فقال النبى (صلى الله عليه و آله): لو بلغنى ابياتها قبل قتله ما قتلته. هذا، و قالوا اسر معاويه يوم صفين رجلا من اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام)، فلما اقيم بين يديه قال: الحمد لله الذى امكننى منك، فقال الرجل: لا تقل ذلك فانها مصيبه، قال: و ايه نعمه اعظم من ان يكون ظفرت برجل قتل فى ساعه واحده جماعه من اصحابى، اضربا عنقه. فقال الرجل: اللهم اشهد ان معاويه لم يقتلنى فيك، و لا لانك ترضى قتلى، و لكن قتلتنى فى الغلبه على حطام هذه الدنيا، فان فعل فافعل به ما هو اهله، و ان لم يفعل فافعل به ما انت اهله، فقال معاويه: قاتلك الله! لقد سببت فوجعت فى السب و دعوت فابلغت فى الدعاء، خليا سبيله. و قالوا: ضرب الحجاج اعناق اسارى اتى بهم، فقال رجل منهم: و الله لئن كنا اسانا فى الذنب فما احسنت فى المكافاه! فقال الحجاج: اف لهذه الجيف، اما كان فيهم من يحسن مثل هذا؟ و كف عن القتل. هذا وصفه عفوه (عليه السلام) كباقي صفاته، عجيبه، فقد ظفر بمروان و عداوته له (عليه السلام) و جسارته معه (عليه السلام) ايام عثمان لا سيما فى قضيه ابى ذر- و هى معروفه- فعفا عنه. و عفا عن ابن الزبير مع انه كان يبغضه و يسبه و قال (عليه السلام) فيه: ان اباه الزبير كان منهم، و انه هو الذى قطعه عنهم. و عفوه (عليه السلام) عن عائشه و اهل البصره لا يحتاج الى بيان. و من كرم اخلاقه (عليه السلام) معاملته فى الحرب مع طلحه بن عثمان يوم احد و عمرو بن عبدود يوم الخندق و عمرو بن العاص و بسر بن ارقطاه يوم صفين. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) و فى (تاريخ الطبرى) فى الاول ضرب على (عليه السلام) طلحه صاحب لواء المشركين فقطع رجله، فسقط، فانكشفت عورته، فقال: انشدك الله و الرحم يا ابن عم! فتركه فكبر النبى (صلى الله عليه و آله) و قال لعلى (عليه السلام) اصحابه: ما منعك ان تجهز عليه؟ قال: ان ابن عمى ناشدنى حين انكشفت عورته فاستحييت منه.

مغنيه

الاسلام دين المحبه و الاخاء و العفو و التسامح تماما كما هو دين الحريه و المساواه قال سبحانه: (و جزاء سيئه سيئه مثلها فمن عفا و اصلح فاجره على الله - ٤٠ الشورى) و هل يبتغى الامام شيئا من دنياه وراء اجر الله و ثوابه؟ و هل اكتفى منها بطمريه و قرصيه، و هو خليفه المسلمين الا ابتغاء مرضاه الله؟. و اذن فلا بدع اذا عفا الامام عمن اساء اليه، و اوصى اهله بقاتله ابن ملجم ان يطيبوا طعامه و يلينوا فراشه، و ان يعفوا لان العفو اقرب للتقوى. (متى اشفى غيظى الخ).. من الشفاء يقال: تشفى من غيظه اى عوفى منه و برىء. و المعنى اذا حاولت القصاص ممن اساء الى خاصه فلا يخلو واقعى من احد امرين: اما ان اعجز، و اما ان اقدر، فان اعجزت عظم الخطب و تراكم المصاب بفشلى امام الناس. و لومهم و قولهم: ماذا فعلت بنفسك؟ اما كان الاجدر ان تسكت و تستر ما بك من اعجز؟ و ان قدرت قالوا: كان العفو اجمل بمقامك و التيق. و بعد، فان الامام ما حمل ضغنا و لا حقدًا على مخلوق و ان اساء اليه كى يفكر فى الانتقام، و انما اراد بهذا الاسلوب الحكيم مجرد الترغيب فى الصبر و العفو، و انهما يحويان الكثير من السيئات، و يزيدان فى الحسنات، و ان الانتقام ان هو الا اشباع شهوه عابره، و رغبه زائله.

عبده

... فيقال لى لو عفوت: لا يصح التشفى على اى حال اما فى حال العجز فالصبر اشفى و اما عند القدره فالعفو اجمل

امام علیه السلام (در ترغیب به فرو بردن خشم) می فرمود: کی خشم خود را بهبودی دهم (فرو نشانم) هر گاه غضب کرده ترشو شدم؟ آیا هنگامی که از انتقام و کیفر نمودن ناتوان باشم و به من بگویند اگر شکیبائی مینمودی (تا توانا میشدی سزاوار بود)؟ یا هنگامی که بر انتقام توانا باشم و به من بگویند اگر می بخشیدی (شایسته بود، به هر حال فرو نشاندن ستوده است چه شخص توانا باشد و چه ناتوان).

زمانی

علی علیه السلام که مجسمه زهد و تقوی است و سعی می کند علاقمندان خود را در مسیر تکامل اخلاقی قرار دهد راه فرو نشانیدن عصبانیت را صبر و سکوت در مقابل ناملایمات شخصی می داند و می فرماید: اگر قدرت انتقام داشته باشم به من سفارش می کنند عفو کنم و غضب را فرو نشانم و اگر عاجز باشم و کینه دیگران را در دل بگیرم تا در فرصت مناسب انتقام بگیرم به من سفارش می کنند که صبر کنم. پس در هر حال وظیفه ام صبر است. آری افرادی که در جامعه منشا آثاری هستند و می توانند در سطحهای مختلف، خدمت کنند ناگزیرند برای رسیدن به هدفهای عالی خود صبر و سکوت کنند. همان سفارشی که خدا به پیامبرش به هنگام فرار کردن لشکریان احد و تنها گذاشتن آن حضرت فرمود: (در اثر آن لطفی که خدا درباره ات کرده نسبت به آنها لطف کردی و هرگاه بدخو و سخت دل بودی از اطرافت پراکنده می شدند. پس از آنان صرف نظر کن و برای آنان طلب مغفرت نما ...).

سید محمد شیرازی

و کان علیه السلام یقول: (متی اشفی غیظی اذا غضبت) بتنفيذ الغضب و الانتقام من الطرف؟ (احین اعجز عن الانتقام) مما یوجب الانتقام زیاده المشاکل (فیقال لی لو صبرت) لکان خیرا، اذ لا تقدر علی الانتقام؟ (ام حین اقدر علیه فیقال لی لو عفوت) لکان اجمل بل فان العفو افضل من الانتقام؟.

موسوی

اللغه: الغیظ: اشد الغضب. انتقم منه: اعاقبه. الشرح: ترغیب فی الصبر و العفو، و الامام ینظر الی اشد ساعات ینفعل فیها الانسان و هی ساعات الغضب فیقول اذا غضبت هل استطیع ان اشفی غیظی و ابرد حراره قلبی؟ ان ذلک غیر ممکن بالنسبه لی لاننی حین اغضب اما ان اعجز عن الانتقام فیشمت بی الاخرون و یهدوون روعی بقولهم: لو صبرت و احتسبت و بقولهم هذا یری الهوان و الامتهان فکان قولهم یحمل سخریه و استهزاء لاننی لا اقدر علی الانتقام. و اما حین اقدر فیبادرون الی القول لی: لو عفوت عمّن اذنب معک و سامحته و غفرت له و لا مجال لترك هذه الخصله الکریمه و الالتزام بها لانها خصله یرغب الاسلام فیها و یریدها بل یطلبها من اتباعه ...

«هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم، هنگامی که از انتقام گرفتن ناتوانم، به من گفته می شود خوب است شکبیا باشی، و هنگامی که توان آن را دارم، به من گفته می شود خوب است عفو کنی.»

گفته شده است که عقل چون آینه صافی است که خشم آن را تیره می گرداند، همان گونه که آینه با سرکه زنگار می گیرد و در آن صورت، تصویر خوبی و بدی در آن پایدار نیست.

سفیان ثوری و فضیل بن عیاض ضمن ملاقات با یکدیگر درباره زهد مذاکره کردند و اتفاق کردند که افضل اعمال بردباری به هنگام خشم و شکبایی و خودداری به هنگام آزمندی است.

مکارم

و کان علیه السلام یقول

مَتَى أَشْفَى غَيْظِي إِذَا غَضِبْتُ؟ أَمْ حِينَ أَعْجَزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ فَيُقَالُ لِي: لَوْ صَبَرْتُ؟ أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيُقَالُ لِي: لَوْ عَفَوْتُ.

امام علیه السلام فرمود:

من کی آتش خشمم را فرو نشانم آیا هنگامی که از انتقام ناتوانم که به من می گویند:

اگر صبر کنی (تا توانا شوی) بهتر است یا هنگامی که قادر بر انتقامم که به من گفته می شود: اگر عفو کنی بهتر است. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر نهج البلاغه، این گفتار حکیمانه از کتاب سراج الملوک طرطوشی با تفاوتی نقل شده و در آن کتاب ذکری از نام گوینده آن نشده است و در غرر الحکم عین تعبیری که در نهج البلاغه ذکر شده آمده است. (البته می دانیم غررالحکم غالباً منابعی غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۲).)

از انتقام بپرهیز

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش به ترک انتقام و در پیش گرفتن روش صبر و عفو دعوت می کند و می فرماید: «من کی آتش خشمم را فرو نشانم آیا هنگامی که از انتقام ناتوانم که به من می گویند: اگر صبر کنی (تا توانا شوی) بهتر است یا هنگامی که قادر بر انتقامم که به من گفته می شود: اگر عفو کنی بهتر است؟» (مَتَى أَشْفَى غَيْظِي إِذَا غَضِبْتُ؟ أَمْ حِينَ أَعْجَزُ عَنِ الْإِنْتِقَامِ فَيُقَالُ لِي: لَوْ صَبَرْتُ؟ أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيُقَالُ لِي: لَوْ عَفَوْتُ).

این یک واقعیت است که انسان خشمگین در برابر ظلم و ستمی که بر او می رود دو حالت دارد: گاه می خواهد انتقام بگیرد؛ اما توان آن را ندارد و چه بسا به پرخاشگری و گفتن سخنان درشت و تهدید شخص ظالم بر خیزد و گاه با او گلاویز شود؛ اما هنگامی که ناتوانی خود را می بیند عقب نشینی می کند. در این هنگام همه به او می گویند: اگر می خواهی انتقام بگیری بگذار توانایی پیدا کنی و این گونه که مایه رسوایی و آبروریزی است به میدان دشمنت مرو، بنابراین در چنین حالتی مردم، او را به صبر و شکبایی دعوت می کنند؛ اما اگر توان بر انتقام داشته باشد و طرف مقابل در برابر ضعیف و ناتوان گردد

همین که دست به انتقام بلند می کند مردم به او می گویند: شایسته است عفو کنی که زکات قدرت عفو است.

به این ترتیب در هیچ حال، انتقام جویی عاقلانه و صحیح نیست.

امام علیه السلام با این تعبیر لطیف می خواهد مردم را به ترک انتقام فراخواند همان چیزی که آتش هایی بر می فروزد و گاه سرچشمه جنگ های خونین و گسترده و دامنه دار می شود.

خود امام علیه السلام نمونه کاملی از این معنا بود:

در داستان جنگ جمل هنگامی که بر دشمنان پیروز شد فرمان عفو آنها را صادر کرد و عایشه را که از گردانندگان اصلی این جنگ بود با احترام به مدینه باز گرداند.

داستان عفو امام علیه السلام از «عمرو بن عاص» هنگامی که در میدان صفین در چنگ او گرفتار شده بود و برای نجات خویشن خود را برهنه و عریان ساخت معروف است.

از آن معروف تر داستان توصیه های او درباره قاتل خویش «عبدالرحمان ملجم مرادی» که به فرزندان خود سفارش کرد آب و غذا و وسیله استراحت این زندانی را فراهم کنند و فرمود: اگر زنده بمانم خود می دانم با او چگونه رفتار کنم و اگر شما هم عفو کنید بهتر است و اگر (مصلحت عموم مردم ایجاب کرد که) لازم بدانید او قصاص شود تنها را با یک ضربه وی را قصاص کنید همان گونه که او یک ضربه بر من وارد کرد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام این درس را از استادش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آموخته بود که نمونه روشن آن عفو عمومی حضرت در داستان فتح مکه است، در حالی که آنها قاتلان اصحاب و یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند و در سیزده سال که حضرت در مکه بود ظلم و جنایت فراوانی در حقش روا داشتند و در سالیانی که در مدینه بود آتش جنگ هایی بر ضدش برافروختند؛ ولی حضرت با یک فرمان عمومی، همه را عفو کرد و حتی «وحشی» قاتل معروف عمویش «حمزه» را که جنایتی بسیار وحشتناک انجام داده بود بعد از پذیرش اسلام بخشید و هنگامی که به مدینه آمد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و اسلام را ظاهراً پذیرفت حضرت او را عفو کرد ولی فرمود: در اینجا نمان، زیرا دیدن تو خاطره شهادت عمویم حمزه را در نظرم زنده می کند. «وحشی» از آنجا به شام رفت و در آنجا ماند. (استیعاب، ج ۴، ص ۱۵۶۴ شرح حال «وحشی بن حرب».)

قرآن مجید یکی از صفات بهشتیان و پرهیزگاران را کظم غیظ (فرو خوردن خشم) و سپس عفو و گذشت می شمارد و می فرماید: «و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَآظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»؛ و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان؛ و بهشتی که وسعت آن، آسمان ها و زمین است؛ و برای پرهیزگاران آماده شده است. (همان) کسانی که در توانگری و تنگدستی، انفاق می کنند؛ و خشم خود را فرو می برند؛ و از خطای مردم درمی گذرند؛ و خدا نیکوکاران را دوست دارد». (آل عمران، آیات ۱۳۳ و

مسئله عفو و گذشت در اسلام به قدری اهمیت دارد که علاوه بر آیات فراوانی از قرآن، در روایات معصومان نیز بازتاب گسترده ای دارد؛ از جمله در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ: مَنْ كَانَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فَلْيَدْخُلِ الْجَنَّةَ؛ كَسَىٰ كَيْسًا وَحَدَّاسَةً»

«فَيَقَالُ:

مَنْ ذَا الَّذِي أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ؛ كَافَّةٌ مِمَّنْ شَاءَ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ»

«فَيَقَالُ الْعَافُونَ عَنِ النَّاسِ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ كَافَّةً مِمَّنْ شَاءَ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ» که مردم را عفو کرده اند و آنها بدون حساب وارد بهشت می شوند». (مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۷۹، ذیل آیه ۴۰ سوره شوری).

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«الْعَفْوُ تَأْجُجُ الْمَكَارِمِ؛ عَفْوٌ وَغَضَبٌ فَضَائِلُ اخْتَلَفَ فِيهَا» (شرح غررالحکم، ح ۵۲۰).

البته عفو و گذشت در مورد کسانی است که از عفو سوء استفاده نکنند و بر جنایات خود نیفزایند، همان گونه که در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است:

«الْعَفْوُ عَنِ الْمُقْرِئِ لَا عَنِ الْمُصِيطِرِ؛ عَفْوٌ دَرِبَارَةً كَسَىٰ كَيْسًا وَحَدَّاسَةً» (بحارالانوار، ج ۷۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ What shall I satisfy my anger when I am outraged? Is it when I am unable to seek revenge, so it will be said to me: “Why did you not have patience?” Or should I do it when I am able, so it will be said to me: “Why did you not ?????forgive

حکمت ۱۹۵: پرهیز از بخل ورزی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ مَرَّ بِقَدْرِ عَلِيٍّ مَزْبَلَةً هَيْدَا مَيَّا بِيحَالٍ بِهِ الْبِيَاخِلُونَ وَ رَوِيَ فِي خَبَرٍ آخَرَ أَنَّهُ قَالَ هَيْدَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (در سر راه از کنار مزبله ای عبور می کرد.) این همان است که بخیلان به آن بخل می ورزند! (و در روایت دیگری نقل شد که) این چیزی است که دیروز بر سر آن رقابت می کردید!

شهیدی

[و بر پلییدی که در پارگین بود گذشت و فرمود:] این چیزی است که بخیلان در آن بخل می ورزیدند. [و در روایت دیگری است که فرمود:] این چیزی است که دیروز بر سر آن همچشمی می کردید.

اردیلی

[و بر پلییدی که در پارگین بود گذشت و فرمود:] این چیزی است که بخیلان در آن بخل می ورزیدند. [و در روایت دیگری است که فرمود:] این چیزی است که دیروز بر سر آن همچشمی می کردید.

آیتی

وقتی بر مزبله ای گذشت، چنین فرمود: اینها چیزهایی است که بخیلان از انفاش خودداری می کردند.

[و در روایت دیگر آمده است]:

اینها چیزهایی هستند که دیروز برای به دست آوردنشان با هم رقابت می کردند.

انصاریان

و آن حضرت از کنار نجاستی در مزبله ای عبور کرد و فرمود: این چیزی است که بخیلان به آن بخل ورزیدند.

و در خبر دیگری است که فرمود: این چیزی است که دیروز در آن رغبت می نمودید.

شرح ها

راوندی

و التنافس: التحاسد.

کیدری

امام (عليه السلام) وقتی که به کثافتی که در مزبله ای بود گذر کرد- فرمود: (این است آنچه بخیلان بدان بخل می ورزیدند). و در روایت دیگری آمده است که آن بزرگوار فرمود: هذا ما كنتم تتنافسون فيه بالامس. (این است آنچه شما دیروز (برای به دست آوردنش) بر هم سبقت می جستید). بدین وسیله اشاره به پلیدی کرده است، زیرا آنچه بخیلان بدان بخل ورزند و مردم به خاطر آن رقابت و تلاش کنند یعنی مال و غذا همان پلیدی است، از باب قرار دادن نتیجه را به جای مقدمه (صاحب نتیجه).

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ مَرَّ بِقَدْرِ عَلِيٍّ مَزْبَلَهُ هَذَا مَا بَخَلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ وَرَوَى فِي خَيْرِ آخِرٍ أَنَّهُ قَالَ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ

قد سبق القول في مثل هذا و أن الحسن البصري مر على مزبله فقال انظروا إلى بطهم و دجاجهم و حلوائهم و عسلهم و سمنهم و الحسن إنما أخذه من كلام أمير المؤمنين ع و قال ابن وكيع في قول المتنبي لو أفكر العاشق في منتهى حسن الذي يسببه لم يسبه (ديوانه ۲۱۲: ۱). إنه أراد لو أفكر في حاله و هو في القبر و قد تغيرت محاسنه و سالت عيناه قال و هذا مثل قولهم لو أفكر الإنسان فيما يثول إليه الطعام لعافته نفسه.

و قد ضرب العلماء مثلاً للدنيا و مخالفه آخرها أولها و مضاده مبادئها عواقبها فقالوا إن شهوات الدنيا في القلب لذیذة كشهوات الأطحمة في المعدة و سيجد الإنسان عند الموت لشهوات الدنيا في قلبه من الكراهه و التنن و القبح ما يجده للأطحمة اللذیذة إذا طبختها المعدة و بلغت غايه نضجها و كما أن الطعام كلما كان ألد طعما و أظهر حلاوه كان رجيعه أقدر و أشد نتنا فكذلك كل شهوه في القلب أشهى و ألد و أقوى فإن نتنها و كراهتها و التأذى بها عند الموت أشد بل هذه الحال في الدنيا مشاهده فإن [من] (تكملة من د.) نهبت داره و أخذ أهله و ولده و ماله تكون مصيبته و ألمه و تفجعه في الذي فقد بمقدار لذته به و حبه له و حرصه عليه فكل ما كان في الوجود أشهى و ألد فهو عند الفقد أدهى و أمر و لا معنى للموت إلا فقد ما في الدنيا.

وقد روى أن النبي ص قال للضحاک بن سفیان الکلابی أ لست تؤتی بطعامک و قد قرح و ملح (يقال: قرح القدر کمنع؛ جعل فيها بزر البصل و التابل.) ثم تشرب عليه اللبن و الماء قال بلی قال فإلی ما ذا یصیر قال إلی ما قد علمت یا رسول الله قال فإن الله عز و جل ضرب مثل الدنيا بما یصیر إلیه طعام ابن آدم .

و روى أبی بن کعب أن رسول الله ص قال إن أنت ضربت مثلاً- لابن آدم فانظر ما یخرج من ابن آدم و إن کان قرحه و ملحه إلی ما ذا صار.

و قال الحسن رحمه الله قد رأیتهم یطیبونه بالطیب و الأفایه (الأفایه: جمع أفواه؛ و هی التوابل.) ثم یرمونه حیث رأیتهم قال الله عز و جل فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ (سوره عبس ۲۴). قال ابن عباس إلی رجيعه.

و قال رجل لابن عمر إنی أريد أن أسألك و أستحیی فقال لا تستحی و سل قال إذا قضی أحدنا حاجته فقام هل ينظر إلی ذلك منه فقال نعم إن الملك یقول له انظر هذا ما بخلت به انظر إلی ما ذا صار

کاشانی

(و قال علیه السلام: و قد مر بقدر علی مزبله) وقتی که گذر کرد به پلیدی که در مزبله بود (هذا ما بخل به الباخلون) این آن چیزی است که بخل کردند به آن بخیلان تنگ حوصله (و روی انه قال) و روایت کرده شده که آن حضرت فرمود: (هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس) یعنی آن است که بودید که رغبت می نمودید شما در دیروز به شوق تمام اشاره فرموده به غایت از جهت اقامت او در مقام ذی غایت.

آملی

قزوینی

و گفت آن حضرت وقتی که گذر کرد به نجاستی در مزبله ای: این است آنچه به آن بخل می کنند بخیلان. و در خبری دیگر آمده است گفت: این است آنچه بودید روز گذشته به آن منافست مینمودید. یعنی بر سر آن نزاع و کوشش می نمودید، و آن را نفیس می شمردید، و رغبت در آن ظاهر می ساختید. و چه خوب گفته است (ناصر خسرو) این قطعه را در مثل این باب: ناصر خسرو به راهی می گذشت مست و لا- یعقل نه چون میخوارگان دید گورستان و مبرز رو به رو بانگ بر زد گفت ای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینت نعمت اینت نعمت خوارگان

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد مر بقدر علی مزبله: «هذا ما بخل به الباخلون». یعنی به تحقیق که گفت علیه السلام و حال آنکه گذشته بود بر نجاست مزبله ای: این نجاست آن چیزی است که بخل ورزیدند و انفاق نکردند آن را مردمان بخیل.

و روی انه قال: «هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس». یعنی و مروی است که آن حضرت گفت: این است آن چیزی که بودید شما که رغبت داشتید در آن در دیروز.

خویی

الترجمه: بر مدفوعی گذر کرد که در زباله گاهی بود فرمود: اینست که بخیلان بدان بخل ورزند، در روایت دیگری است که فرمود: اینست که شما دیروز بر سرش رقابت داشتید.

بر مزبله ای گذشت و بر آن قدری***فرمود: همین است که هر مقتدری

ورزید بدان بخل و در انباش کرد***وز خواب و خوراک خود چنین خوارش کرد

اینست که بر سرش رقابت کردید***دی بهر ربودنش سبقت بر هم جستید

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) قول المصنف: و قد مر بقدر على مزبله فى الصحاح المزبل بالكسر: السرجين، و موضعه مزبله و مزبله اى: بفتح الباء و ضمها. و فى (عقلاء مجانين النيسابورى): كان لجعفر بن سلمان جاريه اسمها الخيزران و كان مفتونا بها، فركب يوما فى جماعه من الموالى يريد الجمعه فمر بابى سعيد الضبعى فرفع راسه و قال يا جعفر! تحب خيزران؟ قال: نعم فقال: ابوسعيد: نبئتها عشقت حشا فقلت لها لا يعشق الحش الاكل كناس فضرب جعفر وجه دابته، و مضى حياء من الناس قوله (عليه السلام): هذا ما بخل به الباخلون قيل بالفارسيه: عارفى روزى به راهى مى گذشت واله و سرمست چون ميخوارگان دید گورستان و ميرز روبرو (گفت) اينش نعمت اينش نعمت خوارگان و فى (تاريخ بغداد): قالت مولاه داود الطائى: طبخت له دسما ثم اتيته به، فقال ما فعل ايتام فلان؟ قلت: على حالهم، قال: اذهبي بهذا اليهم، فقلت: انت لم تاكل ادما منذ كذا و كذا فقال: ان هذا اذا اكله اليتامى، كان عند الله مذخورا، و اذا اكلته كان فى الحش. هذا، و قيل لزياد الاعجم، الا تهجو جريرا؟ فقال اليس الذى يقول: كان بنى طهيه رهط سلمى حجاره خارى يرمى كلابا (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) قالوا: بلى، قال: ليس بينى و بين هذا عمل. قول المصنف: و روى فى خبر آخر انه (عليه السلام) قال، قلت: و روى فى خبر عنه (عليه السلام) رواه ابن بابويه فى (فقيهه): ان الانسان اذا نظر الى حدثه بعد فراغه فليقل: (اللهم ارزقنى الحلال و جنبى الحرام) فان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ما من عبد الا و قد و كل الله به ملكا يلوى عنقه اذا احدث، حتى ينظر اليه، فعند ذلك ينبغى ان يسال الله الحلال فان الملك يقول: يا ابن آدم هذا ما حرصت عليه بالامس انظر من اين اخذته و الى ماذا صار. هذا ما كنتم تتنافسون فيه بالامس: قد اولع الناس فى الدنيا باربعه اكل و شرب و ملبوس و منكوح و غايه الكل ان فكرت فيه روث و بول و مطروح و مفضوح و ليتنافس فى نعيم لا يحصل منه شىء و هو نعيم الاخره قال تعالى (ان الابرار لفى نعيم على الارائك ينظرون تعرف فى وجوههم نضره النعيم يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك و فى ذلك فليتنافس المتنافسون). هذا، و فى (المعجم) قال ابراهيم بن هلال، كان الحسن بن محمد المهلبى يناصف العشره اوقات خلوته و يبسطنا فى المزح الى ابعد غايه، فاذا جلس للعمل كان اميرا و قورا آخذا فى جد كامل، فاتفق ان صعد يوما من طياره الى داره، و قد حقنه البول فقصد بعض الاخليه فوجده مقفلا و كذلك كانت عاداته حفاظا لها عن الابتذال، فقال: (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فهبك طعامك استوثقت منه فما بال الكنيف عليه قفل؟ فقلت: انه لموضع عجب، و اذا وقع الاحتياط فى الاصل، فقد استغنى عنه فى الفرع، فضحك، و قال اوسعتنا هجاء.

مغنيه

[صفحه ٣٣٧]

المعنى واضح لا يحتاج الى تفسير، و لكن قد يظن ان هذا يويد قول من قال بان الانسان لا يتحرك الا بدافع اقتصادى و سبب مادى.. و ليس من شك ان المال و الاقتصاد يبعث الانسان على الحرص و البخل و الجرى وراء الارباح، و ايضا يبعثه على العجب و الكبرياء و التنافس و الصراع و سفك الدمار، و لكنه ليس السبب الوحيد و الباعث الاول و الاخير على الحركة و العمل، فهناك دوافع كثيره غير الماده و الاقتصاد، كالعقيده الدينيه و الوطنيه، و الحب المتبادل بين الاء و الابناء، و حب المجد و الشهرة و غير ذلك. و الالفباى شىء نفس موقف هذا الانسان الذى فضل و آثر ان يعيش حرا مع الجوع و الفقر على ان يعيش رقا مع المال و الترف؟. فمنذ مئات السنين تزوج معاويه اعرابه من بنات الصحراء، و اسكنها القصور الشامخه فى عاصمته، فحنت الى خيمه الشعر و قالت: و بيت تخفق الارواح فيه احب الى من قصر منيف و ايضا لماذا يشتري الانسان باغلى ثمن لوحه فنيه و

یعلقها فی غرفته؟ ثم هل استهان من استهان من العلماء بارواحهم دفاعا عن آرائهم او اموالهم؟ و هل الباعث لشهداء العقیده علی الشهاده المال و الاقتصاد او الدين و المبدأ؟ و لماذا يتزوج الانسان و ينتج العیال و يتحمل المشاق؟ هل يفعل ذلك لكسب المال او لانفاقه؟ و لماذا يحرق البوذی نفسه فی فیتنام طوعا و اختیارا؟ هل احرقها احتجاجا علی الظلم او طمعا بالمال؟.. الی ما لا نهایه. و بعد، فان الانسان ماده و روح، و لكل عمله و آثاره، و الانسان الكامل من حفظ التوازن بین الاثنين.

عبده

... ما بخل به الباخلون: تلك الاقدار هی لذائد الاطعمه التي كان يبخل ببذلها البخلاء و هی ما كان الناس يتنافسون فيه كل يطلبه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام هنگامی که به پلیدی که بر مزبله و جای سرگینی بود گذر می کرد (در دل نبستن به کالای دنیا) فرمود: این است نتیجه آنچه به آن بخل داران بخل می ورزیدند (سیدرضی فرماید): و در خبر دیگری است که آن حضرت فرمود: این آن چیز است که روز گذشته شما در آن کوشش و رغبت می نمودند.

زمانی

امام علی (علیه السلام) طبق برنامه و هدفی که داشت سعی می کرد و آینده نگری را در نهاد یاران و دوستانش بوجود آورد به همین جهت حتی آنگاه که به یک مزبله می رسد توجه می دهد که ببیند سرانجام آنچه نسبت به آن بخل ورزیدید و به فقراء نمی دادید و یا برای بدست آوردن آن خونها می ریختند چیست؟ جسمی گندیده و متعفن که از بوی آن گریزان هستید. نکته قابل توجه این است که هر قدر غذا لذیذتر باشد نجاست آن متعفن تر است خوشگذرانیهای روحی هم هر قدر لذت بخش تر باشد اثرش نسبت به قلب، زیانبارتر است. با توجه نکات یاد شده بندگان شایسته خدا سعی می کنند، از دنیا حداکثر استفاده را ببرند تا برای آخرت ذخیره ای تهیه کنند،

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و قد مر بقدر علی مزبله-: (هذا ما بخل به الباخلون) اذ الاطعمه اللذیذه، تصبغ اقدارا، بعد قليل ... و روی فی خبر آخر انه علیه السلام قال: (هذا ما كنتم تتنافسون فيه) ای تتغالبون فيه و یرید كل واحد منكم ان یكون له (بالامس).

موسوی

اللغه: القدر: الوسخ و قد يطلق علی الغائط. المزبله: مواضع الزبل و هو روث الحيوان. الشرح: هذا الكلام منه علیه السلام لتقبيح فعل المتقاتلين علی الدنيا و ما فيها من طيبات الطعام ... فان تبخل بالصدقه علی الفقير لتوفر المبلغ لنفسك فتشتری به اكله طيبه لذیذه فتاكلها و تتحول هذه الاكله الی قذاره مادیه تنفر نفسك منها و تقتلك رائحتها ... و هكذا الناس يتنافسون فی

الماكل الطيبه و الولائم الثمينه الجيده و نهايتها انها تتحول الى قذاره فينبغي للعاقل ان يخفف من التنافس على اكل الطيبات قدر الامكان ...

طالقانی

از کنار نجاستی که در پارگینی بود گذشت، فرمود: «این است آنچه بخیلان در آن باره بخل می ورزند و در خبر دیگری است که فرمود: این چیزی است که دیروز درباره اش همچشمی می کردید.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن اقوال و اشعار و احادیثی آورده است که به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود، علما برای دنیا و مخالف بودن پایان آن با آغازش و تضاد انجام و فرجامش مثل زده و گفته اند: شهوتهای دنیا در دل لذیذ و گوارا می نماید همچون خوراکیها در دستگاہ گوارش، و آدمی به هنگام مرگ از شهوتهای دنیا در دل خود چنان بوی گند و زشتی می یابد که در مورد خوراکیهای لذیذ به هنگام دفع. همان گونه که خوراک هر چه لذیذتر و چرب و شیرین تر است، دفع آن با بوی گند و پلیدی بیشتری همراه است، همان گونه هر شهوتی که در دل لذیذتر و قویتر است ناخوشایند بودن و آزارش به هنگام مرگ بیشتر است. این موضوع در دنیا نیز قابل مشاهده است، زیرا کسی که در دنیا خانه اش به تاراج می رود و زن و فرزند و اموالش از میان می رود، اندوهش به اندازه محبت و حرصی است که نسبت به آنها دارد، و هر چه دوست داشتنی تر و لذیذتر است، اندوهش به هنگام از دست دادن دشوارتر و تلخ تر است، و معنی مرگ هم از دست دادن چیزهایی است که در دنیا در اختیار شخص است.

مکارم

و قال عليه السلام

وَ قَدْ مَرَّ بِقَدْرِ عَلِيٍّ مَرْبَلَةٌ:

هَذَا مَا بَخَلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ.

وَ رُوِيَ فِي خَيْرِ آخِرٍ أَنَّهُ قَالَ:

هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ.

امام علیه السلام از کنار مزبله ای گذشت، فرمود:

این همان است که بخیلان به آن بخل می ورزیدند.

و در روایت دیگری چنین نقل شده که امام علیه السلام پس از مشاهده مزبله فرمود:

این همان چیزی است که دیروز شما بر سر تصاحب آن با هم رقابت داشتید. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته مرحوم خطیب

در کتاب مصادر این گفته حکیمانه را بلاذری در کتاب انساب الاشراف پیش از مرحوم سید رضی نقل کرده است. همچنین ابن شهر آشوب در کتاب مناقب و محمد بن قاسم (متوفای ۹۴۰) در روض الاخیار آن را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۲).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برای نهی انسان ها از بخل به نکته ای اشاره می کند که دقت در آن می تواند انسان را از بخل باز دارد و آن این است که «امام علیه السلام از کنار مزبله ای عبور کرد و فرمود: «این همان است که بخیلان به آن بخل می ورزیدند»؛ (وَ قَدْ مَرَّ بِقَدْرِ عَلَي مَزْبَلَةٍ هَذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ).

در روایت دیگری چنین نقل شده که امام علیه السلام پس از مشاهده مزبله فرمود: این همان چیزی است که دیروز شما بر سر تصاحب آن با هم رقابت داشتید»؛ (وَ رُوِيَ فِي خَبَرٍ آخَرَ أَنَّهُ قَالَ هَذَا مَا كُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ).

انسان اگر به پایان امور بنگرد درباره آغاز آن تجدید نظر خواهد کرد؛ هنگامی که ببیند لذیذترین و پاکیزه ترین غذاها بعد از وارد شدن در بدن و جذب موادی از آن، تفاله آن به شکل گندیده ای در می آید باور می کند که آنچه را به آن بخل ورزیده بود اشتباه بود.

نیز هنگامی که انسان از کنار قبرستانی عبور کند که گاه هنوز بوی تعفن بعضی از اجساد از آن به مشام می رسد و ببیند پایان کار کجاست، یقین پیدا می کند که در زندگی مادی خود و روی آوردن به شهوات چقدر گرفتار خطا و اشتباه بوده است.

مرحوم شوشتری شعر فارسی جالبی در این زمینه نقل کرده می گوید: عارفی روزی به راهی می گذشت واله و سرمست چون می خوارگان دید گورستان و مبرز (. «مبرز» به معنای «مزبله» و محل جمع مدفوعات است.) روبرو اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به این مضمون نقل کرده است که به «ضحاک بن سفیان کلابی» فرمود:

«أَلَسْتَ تُؤْتِي بِطَعَامِكَ وَ قَدْ فَرَحَ وَ مَلَحَ ثُمَّ تَشْرِبُ عَلَيْهِ اللَّبَنَ وَ الْمَاءَ؛ آیا غذای خود را جالب و گوارا نمی خوری سپس روی شیر آن یا آب می نوشی» عرض کرد: آری.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عاقبت آن به کجا می رسد؟ او مؤدبانه در جواب گفت: ای رسول خدا! همان گونه که می دانی. حضرت فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ ضَرَبَ مَثَلَ الدُّنْيَا بِمَا يَصِيرُ إِلَيْهِ طَعَامُ ابْنِ آدَمَ؛ خداوند دنیا را به آنچه غذای انسان سرانجام به آن منته می شود تشبیه کرده است.»

سپس می افزاید: بعضی از مفسران آیه شریفه «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» ۲ را اشاره به این موضوع «نیز» دانسته اند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۴).

اولیاء الله برای تشریح حقارت دنیا از انواع بیانات و تعبیرات استفاده کرده اند.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که به یکی از یاران خود به نام «حفص بن غیاث» فرمود:

«ما منزله لدنیا بنفسی الا- بمنزله الميته اذا اضطرت اليها اكلت منها؛ دنیا در نزد من به منزله میته است که هنگامی که مضطر شوم از آن بهره می گیرم». سپس افزود:

«يا حَفْصَ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلِمَ مَا الْعِبَادُ عَامِلُونَ وَ إِلَى مَا هُمْ صَائِرُونَ فَحَلِمَ عَنْهُمْ عِنْدَ أَعْمَالِهِمُ السَّيِّئَةِ... ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

وَ جَعَلَ يَبْكِي وَ يَقُولُ: ذَهَبَ وَ اللَّهُ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ؛ خداوند تبارک و تعالی می داند بندگان چه اعمالی انجام می دهند و پایان کارشان به کجا می رسد؛ اما هنگامی که گناهی انجام می دهند حلم می کند (و فوراً آنها را مجازات نمی نماید) سپس آیه شریفه ۸۳ سوره «قصص» را تلاوت فرمود: «آن سرای آخرت را (تنها) که برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی و در زمین و فساد را ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است». آن گاه امام علیه السلام گریه کرد و فرمود: به خدا سوگند با وجود این آیه تمام آرزوها بر باد رفته است. (آرزوی نجات و رسیدن به بهشت برین آرزوی مشکلی است). (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۹۳).

در روایت معروف امام مجتبی علیه السلام خطاب به «جناده بن ابی امیه» در آخرین ساعات عمر مبارکش نیز آمده است که به او فرمود:

«أُنزِلَ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ حَلَالًا- كُنْتَ قَدْ زَهَدْتَ فِيهَا وَ إِنْ كَانَ حَرَامًا لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَزْرٌ فَأَخَذْتَ كَمَا أَخَذْتَ مِنَ الْمَيْتَةِ وَ إِنْ كَانَ الْعِتَابُ فَإِنَّ الْعِتَابَ يَسِيرٌ؛ دنیا را به منزله میته فرض کن و از آن به مقدار نیازت بگیر که اگر حلال باشد زهد پیشه کرده ای و اگر حرام باشد گناهی در آن نیست، زیرا به مقدار خوردن مردار برگرفته ای و اگر عتابی (از سوی خداوند) در آن باشد عتاب آسان و اندکی است». (همان، ج ۴۴، ص ۱۳۹).

البته هدف از تمام این تعبیرات باز داشتن انسان ها از دنیاپرستی و غرق شدن در لذات مادی و آلوده شدن به انواع محرمات و مسابقه دادن در جلب متاع دنیاست و گرنه می دانیم تحصیل مال و ثروت به اندازه ای که انسان بی نیاز از دیگران شود و آبرومندانه زندگی کند از اموری است که اسلام بر آن تأکید نموده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said Passing by a pile of garbage , “This is what you, people, were too miser to give to others”.

In another narrative, he is reported as having said, “This is what you used to compete

”with each other for

حکمت ۱۹۶: ضررهای عبرت آموز منفعت است

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: مالی که نابودی آن تو را پند می دهد، از دست نرفته است .

شهیدی

آنچه از مالت رفت و تو را پند آموخت، از دستت نشد و نسوخت.

اردبیلی

و فرمود نرفت از مال تو آنچه پند داد تو را بعبرت گرفتن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از مال تو آنچه از دستت رفته و سبب عبرت تو بوده است، از دستت نرفته است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از ثروت آنچه تو را پند داد از دستت نرفته .

شرح ها

راوندی

و قوله: لم يذهب من مالك ما وعظك يعني ان الله اذا اذهب بعض مالك على طريق الامتحان و الابتلاء فاتعظت بذلك لم يكن ذلك المال ذاهبا و كذلك ان عملت عملا فسد به بعض مالك فقلعت عن مثل ذلك العمل اشبالا على المال لم يكن

ذلك المال الذي ذهب ذاهبا و الخوارج يسمون المحكمه لانكارهم امر الحكمين و قولهم: لا حكم الا الله.

کیدری

لم يذهب من مالك ما وعظك: ای كانه لم يذهب و لم يزل من المال ما اثمر الوعظ و ما وفنى ما بقیت ثمراته.

ابن میثم

(آنچه از مال تو باعث پند تو گردد، از بین نرفته است). یعنی، آن مقدار از مال تو که در راه آزمایش الهی و گرفتاری آن از بین برود اما با رفتن آن، در تو پندی حاصل شود، آن را مال از دست رفته به حساب نیاور، بلکه به دلیل بقای سود و نفعش و ارزش نتیجه اش یعنی موعظه و پند، گویی مال باقی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ .

مثل هذا قولهم إن المصائب أثمان التجارب.

و قيل لعالم فقير بعد أن كان غنيا أين مالك قال تجرت (ا: «تاجرت»). فيه فابتعت به تجربه الناس و الوقت فاستفدت أشرف العوضين (الشيثيين: (۱)).

کاشانی

(و قال عليه السلام: لم يذهب من مالك) نرفت از مال تو (ما وعظك) آنچه پند داد تو را به عبرت گرفتن به احوال سریع الزوال یعنی رفته مشمار آنچه رفت از مال تو بر طریق امتحان و ابتلای خدا از جهت وجود منفعت او و بقای ثمره او که موعظه است و عبرت

آملی

قزوینی

نرفته است از مال تو آنچه تو را پند داده است و تجربه آموخته است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لم يذهب من مالك ما وعظك». یعنی و گفت عليه السلام که نرفته است و تلف نشده است از مال تو آنچه که پند داده است تو را تلف او، زیرا که ثمره ی او که پند است باقی است.

خویی

المعنى: بذل المال بعوض يساويه او اكثر لا يعد تلفا و ذهابا للمال، و اذا ذهب المال في سبيل التجربه و اكتسب به و عطا اثر في القلب او تجربه تفيد في الحياه، فقد حصل بعوضه ما هو انفع، فلا يعد هذا المال ضائعا و تالفا. الترجمة: آنچه از مالت صرف شده و پندت داده است از دستت بيرون نشده.

مالي كه بدان پند خريدى برجاست***از پند توانى عوض آن را خواست

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: و في وصيته عليه السلام الى ابنه: و خير ما جربت ما وعظك و قال ابن جبلة: و ارى الليالى ما طوت من قوتي ردتها في عظتي و في افهامي هذا، و في (العيون) دخل رجل على زياد فقال له: ان ابينا قد هلك، و ان اخينا غصبنا ميراثنا من ابانا. فقال له زياد: ما ضيعت من نفسك اكثر مما ضاع من مالك.

مغنيه

كل العقلاء يبذلون المال من اجل العلم، و اذن فمن خسر جزئا من ماله، و اخذ من هذه الخساره درسا نافعا، و استفاد تجربه و بصيره- فقد ربحت تجارته، و هل العلم الا تجربه الحياه، و موعظه الزمن، و غيره الايام؟.

عبده

... من مالك ما وعظك: اذا احدث فيك ضياع المال بصيره و حذرا فما اكتسبته خير مما ضاع

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره از دست رفته) فرموده است: از مال تو آنچه تو را پند داد نرفته است (غصه زيان از دست داده را مخور، زيرا تو را تجربه مي آموزد و تجربه همواره به كارت خواهد آمد).

زمانی

انسان كه مريض مي شود بدست مي آورد كه چه كارهائي سبب مريضی وی گردیده و آنها را ترك مي كند و با رعايت نكاتی كه آموخته است به آن مرض گرفتار نمی گردد. همین طور با دیدن ضرر مالی تجربه می آموزد و سعی می كند كارهائي را كه ضرر مالی دارد ترك نماید. با توجه به دو نکته فوق تجربه، در اثر زيان بدنی و ضرر مالی بدست می آید كه انسان باید حداكثر استفاده را از تجربه بنماید. جوان كه نیاز به تجربه دارد بجای اینکه ضرر بدنی و مالی كند و تجربه بیاموزد باید از گفتار دانایان و تجربه داران پند بگیرد و همین است هدف خدا از ارسال انبیاء و فرستادن كتابهای آسمانی. خدای عزیز می فرماید: (ما پیامبران خود را همراه دلیل و برهان اعزام داشتیم و برای آنان كتاب و میزان فرستادیم، تا مردم را به عدالت ناگزیر و وادار سازند).

و قال عليه السلام: (لم يذهب من مالك ما وعظك) ای صار سببا لوعظك، بان صرفه فی وعظ او ارشاد، او صار ذهابه عله للتنبه.

موسوی

الشرح: المال الذی یذهب دون مقابل هو المال الذی یذهب هدرا و هو المال الذی یذهب حقیقه و یجب ان یتأسف علیه الانسان و اما المال الذی یكون مقابله عوض و بدل فهذا لم یذهب دون فائده او انتفاع بل ربما كانت الموعظه المستفاده من المال الذاهب انفع و اجدی بكثير من ذهابه لان فی مقابله یتحقق العلم الذی یفوق ذهابه ...

طالقانی

«آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است.»

نظیر آن است که می گویند: ارزش تجربه ها مصیبتهاست. به عالمی که پس از توانگری درویش شده بود گفتند: اموالت کجاست؟ گفت: بازرگانی کردم، تجربه مردم و روزگار را خریدم و بهترین عوض را استفاده کردم.

مکارم

و قال عليه السلام

لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ.

امام عليه السلام فرمود:

آنچه از مال تو از دست می رود و مایه پند و عبرت می گردد

در حقیقت از دست نرفته است. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که گروهی پیش از سید رضی و پس از وی این کلام حکیمانه را از امام علیه السلام در کتب خود نقل کرده اند؛ از جمله بلاذری در انساب الاشراف و «وطواط» در سراج الملوک به این صورت «لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ» و همچنین آمدی نیز به همین شکل در غررالحکم از امام علیه السلام نقل کرده است به خصوص اگر عبارت متفاوت باشد مانند حکمت مورد بحث. «مبرد» نیز در کامل آن را به عنوان یکی از مثل های (معروف) عرب آورده و می دانیم امیرمؤمنان علیه السلام آقای حکمای عرب بود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۲).

ضررهای عبرت آموز منفعت است

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و پرمعنا به نکته مهمی درباره مصرف شدن بعضی از سرمایه ها و اموال اشاره کرده می

فرماید: «آنچه از مال تو از دست می رود و مایه پند و عبرت می گردد در حقیقت از دست نرفته است»؛ (لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ).

همان گونه که در بحث سند این حکمت اشاره شد، این جمله به قدری در السنه مردم گسترش یافته که به صورت یکی از ضرب المثل های عرب در آمده است.

می دانید مال، وسیله ای برای رسیدن به اهداف مختلف است. اگر در مسیر اطاعت فرمان خدا و انجام کارهای مثبت مادی و معنوی قرار گیرد بهترین وسیله به شمار می آید و اگر در مسیر عصیان و گناه و کارهای زیانبار به کار رود بدترین وسیله است و آنچه می گوئیم: مال دنیا بهترین و بدترین است اشاره به همین نکته است.

مثال مال در جنبه های مثبت فراوان است. گاهی مال برای نیازهای معمولی مادی به کار می رود، زمانی برای نیازهای معنوی مانند صرف آن برای علم آموختن و یا در راه زیارت خانه خدا و یا جهاد فی سبیل الله به کار انداختن.

ولی گاه در راهی به کار انداخته می شود که ظاهراً از بین رفته و فانی می شود؛

اما پندی به انسان می آموزد؛ پندی که گاهی انسان را از ضررهای بسیار در آینده زندگی حفظ می کند و منافع گرانبهایی در بر دارد. این گونه اموال اگر چه ظاهراً فانی شده اند؛ اما نه تنها از بین نرفته بلکه بسیار پرسود بوده اند. آیا کسی که سرمایه ای در امری تجاری به کار می برد و ظاهراً زیان می کند؛ اما راه و رسم تجارت را به وسیله آن می آموزد زیان کرده است؟ و یا کسی که مالی را در اختیار دوستی می گذارد تا او را بیازماید و بعد آن مال از بین می رود و در آینده از خطرات زیادی محفوظ می ماند زیان کرده است؟

آیا کسی که بدون اخذ سند مالی در اختیار کسی می گذارد و شخص بدهکار انکار می کند و نتیجه آن این می شود که در آینده همیشه با اسناد محکم اموالش را به دیگران بسپارد خسارت دیده است؟

آیا کسانی که مثلاً برای یافتن داروی درمان یک بیماری خطرناک مانند سرطان، سال ها اموالی را هزینه می کنند و به جایی نمی رسند؛ ولی سرانجام موفق به کشف آن می شوند ضرر کردند. جان گفتار امام علیه السلام همین است که اگر مالی را صرف کردی و ظاهراً از بین رفت اما پند و اندرزی برای تو به ارمغان آورد این مال از میان نرفته و برای همیشه برای تو ذخیره شده است.

این سخن منحصر به صرف مال و ثروت نیست. از دست دادن نعمت های دیگر که سبب بیداری و هشیاری انسان می گردد نیز در واقع ضرر و زیان محسوب نمی شود. همان گونه که در حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از امام صادق علیه السلام نقل کرده این حقیقت به روشنی منعکس شده است.

امام علیه السلام به هنگام تسلیت گفتن مصیبتی به یکی از دوستانش چنین فرمود:

«إِنْ كَانَ هَذَا الْمَيْتَ قَدْ قَرَّبَكَ مَوْتَهُ مِنْ رَبِّكَ أَوْ بَاعَدَكَ عَنْ ذَنْبِكَ فَهَذِهِ لَيْسَتْ مُصِيبَةً وَ لَكِنَّهَا لَكَ رَحْمَةٌ وَ عَلَيْكَ نِعْمَةٌ وَإِنْ

كَانَ مَا وَعَظَكَ وَ لَا بَاعِدَكَ عَنْ ذَنْبِكَ وَ لَا قَرَبَكَ مِنْ رَبِّكَ فَمُصِيبَتِكَ بِقِسَاوَةِ قَلْبِكَ أَغْظَمُ مِنْ مُصِيبَتِكَ بِمَعِيَّتِكَ إِنْ كُنْتَ عَارِفًا بِرَبِّكَ؛ اگر این شخصی را که از دست دادی مرگش تو را به خداوندت نزدیک تر ساخته و تو را از گناهت دور نموده است این مصیبت نیست، بلکه آن یک رحمت (الهی) است و نعمتی بزرگ برای تو محسوب می شود و اگر این مصیبت تو را اندرز نداده و از گناهت دور نساخته و به پرورگارت نزدیک نکرده، مصیبت این قساوت قلب از مصیبت این شخص از دست رفته بزرگ تر است اگر خداشناس باشی». (بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۸۸).

همان گونه که در این حدیث پرمحتوا می بینیم، حتی از دست رفتن عزیزترین عزیزان اگر مایه بیداری و هشدار انسان گردد در واقع مصیبت نیست.

حتی اگر انسان اموالی را از دست می دهد و چیزی عائد او نمی شود جز این که بر این مصیبت صبر کرده و شکر به جا می آورد و پاداش شاکران را می گیرد باز در واقع اموال او از دست نرفته است. از این رو در غرر الحکم به جای این جمله این جمله از امام علیه السلام نقل شده است:

«لَنْ يَذْهَبَ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ وَ حَازَ لَكَ الشُّكْرُ؛ آنچه از مال تو از بین می رود و تو را پند می دهد در حقیقت از بین نرفته و جای شکر دارد». (غرر الحکم، ح ۸۴۰۴)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "None of your wealth is wasted so long as it provides you
".with admonishment

حکمت ۱۹۷: راه تحصیل نشاط

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: این دل ها همانند تن ها خسته می شوند، برای نشاط آن به سخنان تازه حکیمانه روی بیاورید .

شهیدی

این دلها همچون تنها به ستوه آید پس برای- راحت- آن سخنان تازه حکمت باید.

اردیلی

و فرمود بدرستی که این دلها ملال می گیرند همچنان که ملال می گیرند بدنها پس طلب کنید بجهه آنها خوش آینده های حکمت یا بشاشته

آیتی

و فرمود (علیه السلام): این دلها ملول می شوند، انسان، که بدنها ملول می شوند. برای شادمان ساختنشان سخنان نغز و حکمت آمیز بجویید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دلها همچون بدنها خسته می شود، برای رفع ملالت دلها لطائف حکمت را بجویید.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ .

هذا قد تكرر و تكرر منا ذكر ما قيل في إجمام النفس و التنفيس عنها من كرب الجد و الإحماض (الإحماض: التنقل من الجد إلى المرح.) و فسرنا معنى قوله ع فابتغوا لها طرائف الحكمة و قلنا المراد ألا يجعل الإنسان وقته كله مصروفا إلى الأنظار العقلية في البراهين الكلامية و الحكمية بل ينقلها من ذلك أحيانا إلى النظر في الحكمة الخلقية فإنها حكمة لا تحتاج إلى إتعاب النفس و الخاطر.

فأما القول في الدعابه فقد ذكرناه أيضا فيما تقدم و أوضحنا أن كثيرا من أعيان الحكماء و العلماء كانوا ذوى دعابه مقتصده لا مسرفه فإن الإسراف فيها يخرج صاحبه إلى الخلاعه و لقد أحسن من قال أفد طبعك المكدود بالجد راحه

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان هذه القلوب تمل) به درستی که این دلها آدمیان کلال و ملالی می گیرند از بسیاری اشتغال بر امور

معضله (کما تمل الابدان) همچنانکه بدن‌ها که ملال می‌یابند از استعمال صنایع عظیمه و اعمال حسنه (فابتغوا لها) پس طلب کنید از برای خوشحالی آن دل‌ها (طرائف الحکم) حکمت‌های خوشاینده با طراوت و کلمات مستحسنه با بشاشت تا از دام ملال و قید کلال خلاص شوید.

آملی

قزوینی

این کلمه با ترجمه از پیش گذشت.

لاهیجی

خویی

شوشتری

مغنیه

المراد بالحکمه هنا کل حلال یذهب التعب و الملل عن قلبک و روحک فینا کان ام طبعیا.. و کل انسان فی حاجه الی جدید و متعه یشعر معها بنعمه الحیاة. و الدنیا العریضه ز اخره بالطبیات الی احلها الله لعباده، فلما ذا لا نعیشها و نمارسها ان تهیات لنا الاسباب؟. و لو فی وقت الضیق. و قبح الله القلب المغلق المترمت. و بعد، فان علماء النفس فی عصر العلم یداوون مرضاهم بهذا الدواء الذی وصفه الامام منذ عهد بعید.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره بستوه نیامدن از علم و دانش) فرموده است: ان هذه القلوب (تا آخر، این فرمایش بی‌کم و زیاد همان فرمایش هشتاد و نهم است که ترجمه و شرحش گذشت).

زمانی

همین مطلب در شماره ۸۹ توضیح داده شده است تکرار مطلب از مرحوم سیدرضی به منظور خاصی است بعضی از شرح‌های نهج البلاغه هم این مطلب را در این مورد نیاورده اند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان هذه القلوب تمل) و تکسل (کما تمل الابدان) و تتعب (فابتغوا) ای اطلبوا (لها طرائف الحکمه) ای

الحکم الطریفه الظریفه التي توجب نشاطها، و دفع الكسل عنها، لتتمكنوا من الاستمرار في العمل و العباده.

موسوی

اللغه: تمل: تسام و تضجر. ابتغوا لها: اطلبوا لها. الشرح: تمر على الانسان لحظات تقفل فيها منافذ الاستقبال في القلب لكثرة العمل و زياده الملل حتى قد يصل الانسان في بعض الاحيان الى تشويه العمل و الاسائه فيه فاذا رفه عن نفسه بنكته ادبيه طريفه او فكاكه ظريفه او نزهه لطيفه تعود اليه قوته و يستجد نشاطه و يكمل عندها مسيرته بنجاح و فلاح ...

طالقانی

«همانا این دلها ملول می شود، همچنان که تنها ملول می شود، پس طلب کنید برای آن سخنان حکمت آمیز تازه را.»

این سخن از سخنان مکرر در نهج البلاغه است و ما در گذشته گفتار آن حضرت را تفسیر کردیم و گفتیم مقصود این است که آدمی همه وقت خویش را صرف مباحثات عقلی و کلامی نکند، بلکه گاهی هم به مباحث اخلاقی و خوی و سرشت پردازد که نیاز به اندیشه بسیار و رنج نفسی نیست. در مورد شوخی و مزاح هم گفتیم که بسیاری از دانشمندان و حکیمان در حد اعتدال شوخ بوده اند و زیاده روی در شوخی آدمی را به سبکی می کشاند. و چه نیکو سروده شاعری که گفته است: طبع خود را که با مسائل جدی به زحمت افتاده است دریاب، و با اندکی شوخی آن را علاج کن و سیراب گردان، ولی هرگاه چنین می کنی به اندازه نمکی باشد که در خوراک ریخته می شود.

مکارم

و قال عليه السلام

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ.

امام عليه السلام فرمود:

این دل ها همانند تن ها، خسته و افسرده می شوند. برای رفع ملالت و افسردگی آنها سخنان حکمت آمیز و زیبا و ظریف انتخاب کنید. (. سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه از کلماتی است که در نهج البلاغه تکرار شده و قبلاً در حکمت ۹۱ با تفاوت بسیار مختصری گذشت و به بخشی از مصادر آن مانند روایت «جاحظ» در رساله نفی التشبیه و ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید اشاره کردیم. ولی مرحوم خطیب منابع دیگری نیز برای این کلام حکمت آمیز در آنجا آورده که ما به علت تلخیص ذکر نکردیم و در اینجا جبران می کنیم؛ از جمله مرحوم کلینی در کافی همین معنا را با تفاوت مختصری در الفاظ آورده است. اینها کسانی بودند که قبل از مرحوم سید رضی آن را نقل کرده بودند و بعد از سید رضی، قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و زمخشری در ربیع الابرار با تفاوتی آورده است. محمد بن عبد الرحمان سخاوی نیز در کتاب الاعلان بالتویخ لمن ذم التاريخ و نویری در نهایه الارب و فتال نیشابوری در روضه الواعظین نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج

همان گونه که در بیان سند این کلام حکمت آمیز ذکر شد پیش از این نیز با همین عبارت و تفاوت بسیار مختصری در کلمات قصار گذشت و نکته های فراوانی در آنجا ذکر کردیم و در اینجا می توان نکات دیگری بر آن افزود. امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش راه به دست آوردن نشاط برای انجام کارهای مهم زندگی را نشان داده می فرماید: «این دل ها همانند تن ها، خسته و افسرده می شوند. برای رفع ملالت و افسردگی آنها سخنان حکمت آمیز و زیبا و ظریف انتخاب کنید؛ (إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ، فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمَةِ).

این یک واقعیت است که روح و جسم هر دو بر اثر کارهای مختلف خسته می شوند. چرا؟ زیرا توان نیروی انسان محدود است و این محدودیت سبب خستگی جسم و جان می گردد. اما خدای متعال که انسان را برای ادامه زندگی آفریده به وی قدرتی داده که می تواند جوششی از درون ایجاد کند و این جوشش، نیرو و توان جدیدی برای کارهای مجدد به او بدهد. برای این که این جوشش در زمان خستگی و ناتوانی شتاب گیرد باید از وسایل تفریح استفاده کرد. تفریحات مادی و انواع ورزش ها، جسم را نیرو می بخشد و تفریحات معنوی، لطیفه ها، مزاح ها، شعرهای زیبا، داستان ها نشاط آور و لطائف الحکم خستگی روح را می زداید و به انسان برای عبادت و اطاعت پروردگار و مدیریت کارهای زندگی و تحقیق و کشف مطالب علمی نیرو می دهد.

از قدیم معمول بوده که در میان ساعات درس زنگ تفریح می گذاشتند برای این که خستگی و ملالت را از دانش آموز و دانشجو بگیرند.

در روایات اسلامی آمده است که از آداب مستحب سفر، مزاح کردن است؛ مزاحی دور از افراط و آلودگی به گناه. مرحوم علامه طباطبایی بحر العلوم در اشعار فقهی خود می گوید. وَ أَكْثَرُ الْمَزَاحِ فِي السَّفَرِ إِذَا لَمْ يَسْخَطِ الرَّبَّ وَ لَمْ يَجْلِبْ أَدَى
در سفرها مزاح زیاد کن؛ مزاحی که سبب خشم خدا نشود و موجب آزار کسی نگردد.

این شعر برگرفته از حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که می فرماید: «شش چیز است که نشانه شخصیت انسان است سه چیز در حضر و سه چیز در سفر و آن سه چیز در سفر را به این صورت بیان فرمود:

فَيَذُلُّ الزَّادِ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الْمَزَاحُ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي؛ بخشیدن بخشی از زاد و توشه به دیگران و حسن خلق و مزاح کردن به صورتی که موجب عصیانی نشود». (بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۱۳).

این موضوع در مورد سفر تأکید شده زیرا سفرها غالباً آمیخته با خستگی های جسمی و روحی مخصوصاً در ایام گذشته است و این مزاح ها می تواند خستگی ملالت جسمی و روحی را برطرف سازد.

ناگفته پیداست که مزاح باید در حد اعتدال و خالی از افراط و بی بند و باری و دور از اذیت و آزار دیگران و آنچه موجب خشم خداوند می شود باشد.

«طرائف» همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم جمع «طریفه» به معنای هر چیز زیبا، دل انگیز و و شگفتی آور است و «حکم» جمع «حکمت» به معنای علم و دانش و مطالب آموزنده و به معنای عقل است، بنابراین «طرائف الحکم» به معنای نکته های لطیف و زیبا است خواه علمی باشد یا ادبی، در قالب شعر باشد یا به شکل نثر؛ ولی می توان آن را به قرینه روایات و به اصطلاح از باب تنقیح مناط به هر گونه مزاح و سخنانی نشاط انگیز هر چند جنبه علمی نداشته باشد تعمیم و تسری داد.

در حدیثی می خوانیم: که گاه یک مرد عرب بیابانی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسید و هدیه ای برای آن حضرت می آورد. سپس عرض می کرد: «ای رسول خدا؟ أَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِيَّتِنَا؛ قیمت این هدیه را لطف کنید» پیغمبر با شنیدن این سخن می خندید و گاه هنگامی که غمگین می شد می فرمود:

«مَا فَعَلَ الْأَعْرَابِيُّ لَيْتَهُ أَتَانَا؛ آن مرد اعرابی کجاست ای کاش سراغ ما می آمد». (.کافی، ج ۲، ص ۶۶۳).

بار دیگر تأکید می کنیم که نباید برای رفع خستگی آلوده گناه شد آنگونه که در دنیای امروز معمول است که هرگونه سرگرمی سالم و ناسالم را برای رفع خستگی می پسندند، بلکه باید تقوا و اعتدال را در آن رعایت کرد.

این سخن را با شعری که ابن ابی الحدید در شرح این کلام حکمت آمیز مولا آورده پایان می دهیم: أُوْتِدَ طَبَعَكَ الْمَكْدُودَ بِالْجِدِّ رَاحَةً تَجْمُ وَ عَلَّلَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْمَرْحِ

وَ لَكِنْ إِذَا أُعْطِيَتْهُ ذَكَ فَلَئِكَنْ بِمَقْدَارٍ مَا يُعْطَى الطَّعَامُ مِنَ الْمِلْحِ

طبع فرسوده و خسته خود را راحتی ببخش تا راحت پذیرد و به وسیله چیزی از مزاح آن را درمان کن.

ولی هنگامی که این فرصت را به طبع خود دادی باید به مقدار نمکی باشد که در طعام می ریزند. (که اگر بیش از حد باشد طعام را شور و غیر قابل استفاده می کند). (.شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ These hearts wear out just as bodies do; so, seek for .them beautiful pieces of wisdom ”.

حکمت ۱۹۸: ضرورت حکومت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ قَوْلَ الْخَوَارِجِ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ كَلِمَهُ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (وقتی شنید که خوارج می گویند، حکومت فقط از آن خداست.) سخن حقی است که از آن اراده باطل دارند .

شهیدی

[و چون گفته خوارج را شنید که حکومت جز از آن خدا نیست، فرمود:] سخن حقی است که بدان باطلی را خواهند.

اردبیلی

و فرمود وقتی که شنید گفتار خارجیان را که هیچ حکمی نیست بجز مر خدای را سخن حقیست که اراده کرده می شود بآن باطل چه حکم حضرت خدا بود

آیتی

وقتی که این سخن خوارج را شنید که می گویند: حکومت جز از آن خدا نیست فرمود سخن حقی است که باطلی را بدان اراده کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: وقتی سخن خوارج را شنید: «لا حکم الا لله»، فرمود:
سخن حقی است که باطل به آن قصد شده .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) وقتی سخن خوارج را شنید که می گفتند: لا حکم الا لله (هیچ حکم و فرمانی نیست، جز برای خدا)، فرمود: (سخن درستی است که از آن هدف باطل و نادرست می طلبند). شرح و تفسیر این جمله قبلا گذشت.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ قَوْلَ الْخَوَارِجِ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ كَلِمَهُ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ .

معنی قوله سبحانه إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ (سوره یوسف ۶۷) . آى إذا أراد شيئاً من أفعال نفسه فلا بد من وقوعه بخلاف غيره من القادرين بالقدره فإنه لا يجب حصول مرادهم إذا أرادوه ألا ترى ما قبل هذه الكلمه يا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ خاف عليهم من الإصابه بالعين إذا دخلوا من باب واحد فأمرهم أن يدخلوا من أبواب متفرقه ثم قال لهم وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ آى إذا أراد الله بكم سوءاً لم يدفع عنكم ذلك السوء ما أشرت به عليكم من التفرق ثم قال إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ آى ليس حى من الأحياء ينفذ حكمه لا محاله و مراده لما هو من أفعاله إلا الحى القديم وحده فهذا هو معنى هذه الكلمه و ضلت الخوارج عندها فأنكروا على أمير المؤمنين ع موافقته على التحكيم و قالوا كيف يحكم و قد قال الله سبحانه إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ فغلطوا لموضع اللفظ المشترك و ليس هذا الحكم هو ذلك الحكم فإذن هى كلمه حق يراد بها باطل لأنها حق على المفهوم الأول و يريد بها الخوارج نفى كل ما يسمى حكماً إذا صدر عن غير الله تعالى و ذلك باطل لأن الله تعالى قد أمضى حكم المخلوقين فى كثير من الشرائع

كاشانى

(وقال عليه السلام: لما سمع قول الخوارج) و فرمود آن حضرت وقتى كه شنيد گفتار خارجيان را كه (لا حكم الا لله) يعنى هيچ حكى نيست مگر مر خدا را (كلمه حق يراد بها باطل) اين سخن حق است كه مى خواهند به آن باطل را زيرا كه حكم آن حضرت همان حكم خدا بود و به فرموده او سبحانه امام بود و ايشان منكر او بودند. پس قول ايشان موافق فعلشان نبوده باشد. و بيان اين تقرير در ماتقدم سمت تحرير يافت.

آملی

قزوینی

آن حضرت وقتى كه شنيد قول (خوارج) را (لا حكم الا لله) نيست حكم مگر خدای را از روى اعتراض بر امر (تحكيم) فرمود: كلمه حقى است كه به آن اراده كرده اند باطل را.

لامبجی

و قال عليه السلام، لما سمع قول الخوارج: لا حكم الا لله: «كلمه حق يراد بها باطل.» يعنى و گفت عليه السلام در هنگامى كه شنيد گفتار طائيفه ي خوارج را كه نيست حكى مگر از براى خدا: اين قول كلمه ي حق و صدقى بود كه اراده كردند خوارج معنى باطل خلاف حق را از آن، زيرا كه معنى حق آن آن است كه هيچ چيزى واقع نمى شود در عالم امكان مگر به قضا و قدر خدا و خوارج اراده كردند كه هيچ حكى از احكام شرعيه بايد نشود مگر به نص قرآنى و حكم به نصب حكيم چون منصوص نبود، پس بايد باطل و خلاف حق باشد و اين معنى باطل است، زيرا كه تفصيل و جزئيات احكام شرعيه ضرور نيست كه منصوص باشد و الا لازم مى آيد تفصير در ارشاد، زيرا كه اكثر تفصيل منصوص نيست بالبديهه و اين فقره با ترجمه ي آن گذشت در ترجمه ي خطب.

المعنى: قول الخوارج: لا- حكم الا- لله، مقتبس من قوله تعالى فى سورة يوسف (الاية ٤٠-): ان الحكم الا- لله امر ان لا تعبدوا الا اياه) فهو حق الا- انهم ارادوا بهذا الحكم البغى و الطغيان على الامام و فت عضد الحكومه الحقه، و ايجاد البلوى و الفساد فى صف اهل الحق و نصره الباطل من حيث يشعرون و لا يشعرون. الترجمة: چون شنید که خوارج فریاد میکشند (حکمی نیست جز از برای خدا) فرمود: این کلمه حق است ولی مقصد باطلی از آن در نظر است.

شوشتری

اقول: قول المصنف: (فى صفة الغوغاء) فى (الصحاح)، قال الاصمعى: الجراة اذا صارت لها اجنحه و كادت تطير قبل ان تستقل فتطير، غوغاء، و به شبه الناس. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و قال ابو عبيده: الغوغاء شىء شبيه بالبعوض الا انه لا يعض و لا يوذى و هو ضعيف، فمن صرفه و ذكره جعله بمنزله قمقام، و الهمزه مبدله من واو، و من لم يصرفه جعله بمنزله عوراء. قال المسعودى فى (مروجه): من اخلاق العامة ان يسودوا غير السيد، و يفضلوا غير الفاضل، و يقولوا بعلم غير العالم، و هم اتباع من سبق اليهم من غير تمييز بين الفاضل و المفضل، و الفضل و النقصان، و لا معرفه للحق من الباطل عندهم. و قال الجاحظ: سمعت رجلا من العامة- و هو حاج و قد ذكر له البيت- يقول: اذا اتيته من يكلمنى؟ و اخبره صديق له ان رجلا من العامة قال له- و قد سمعه يصلى على محمد (صلى الله عليه و آله)- ما تقول فى محمد هذا اربنا هو؟ و ذكر لى بعض اخوانى: ان رجلا- من العامة بمدينة السلام رفع الى بعض الولاة الطالبين لاصحاب الكلام على جار له انه يتزندق، فساله الوالى عن مذهب الرجل فقال: انه مرجى قدرى اباضى رافضى يبغض معاويه بن الخطاب الذى قاتل على بن العاص. فقال له الوالى: ما ادرى على اى شىء احسدك؟! على علمك بالمقالات، او على بصرك بالانساب. و اخبرنى رجل من اخواننا من اهل العلم قال: كنا نقعد نتناظر فى ابى بكر و عمر و على و معاويه و ما يذكره اهل العلم فيهم، و كان قوم من العامة ياتون فيستمعون منا فقال لى يوما بعضهم- و كان من اعقلهم و اكبرهم لحيه- كم تظنون فى على و معاويه و فلان و فلان. فقلت: فما تقول انت؟ قال: من تريد؟ قلت: على. قال: او ليس هو ابوفاطمه. قلت: و من كانت فاطمه؟ قال: امراه النبى (صلى الله عليه و آله) بنت عائشه اخت معاويه. قلت: فما كانت قصه على؟ قال: قتل (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) فى غزاه حنين مع النبى. و ذكر ثمامه بن اشرس قال: كنت مارا فى السوق ببغداد، فاذا انا برجل اجتمع الناس عليه فنزلت عن بغلتى و قلت: لشىء ما هذا الاجتماع! و دخلت بين الناس، فاذا انا برجل يصف كحلا معه انه ينجع من كل داء يصيب العين، فنظرت اليه فاذا عينه الواحده برشاء و الاخرى ما سوكه، فقلت له: يا هذا! لو كان كحلك كما تقول، نفع عينيك. فقال لى: اها هنا اشتكت عيناي؟! انما اشتكتنا بمصر. فقال كلهم: صدق و ما انفلت من نعالهم الا بعد كد. و كان فى ايام الرشيد ببغداد متطبب يطبب العامة بصفاته و كان دهرى يظهر انه من اهل السنه و الجماعه و يلعن اهل البدع و يعرف بالسنى تنقاد اليه العامة فكان يجتمع اليه فى كل يوم بقوارير الماء خلق. فاذا اجتمعوا وثب قائما على قدميه فقال لهم: يا معشر المسلمين قلم لا ضار و لا نافع الا الله فلاى شىء تسالونى عن مضاركم و منافعكم الجوا الى ربكم و توكلوا على بارئكم حتى يكون فعلكم مثل قولكم. فيقولون: اى و الله صدقنا فكم من مريض لم يعالج حتى مات. قوله (عليه السلام) فى الاول (هم الذين اذا اجتمعوا غلبوا، و اذا تفرقوا لم يعرفوا) و فى الثانى (هم الذين اذا اجتمعوا ضروا، و اذا تفرقوا نفعوا) فى (كامل الجزرى): جرت فى سنه (٦٠١) ببغداد بين اهل باب الازج و اهل المامونيه محاربه بسبب ان الاولين قتلوا سبعا، فارادوا ان يطوفوه فمنعهم الاخيرون فقتل جمع و خرج جمع و نهب دور، و

كذلك بين اهل قطفنا و الغريبه- من محال غربى بغداد- جرت محاربه بسبب قتل سبع اراد الاولون طوفه فممنعهم (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) الاخرون فقتل بينهم قتلى حتى ارسل اليهم عسكر. (فقيل قد عرفنا) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (قد علمنا) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (مضره اجتماعهم فما منفعه افتراقهم) هذا السؤال انما على الروايه الثانيه، و اما الروايه الاولى فالمراد من شقى الكلام غلبتهم فى اجتماعهم على كل قوه، و عدم معرفيتهم فى تفرقهم واضح. (فقال (عليه السلام): يرجع اصحاب المهن الى مهنتهم) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (الى مهنتهم) كما فى غيرها، و المهنة: الحذق بالعمل، و الخدمه - و هى بفتح الميم و كسرهما- حكى الكسر الكسائى و ان انكره الاصمعى. (فيتنفع الناس بهم ...). قالوا: كتب كتاب حكمه فبقيت منه. فقالوا: ما نكتب فيه؟ فقيل: يكتب (يسال عن كل صناعه اهلها).

مغنيه

المراد بكلمه الحق (لا حكم الا لله) و هى تعبير ثان عن قوله تعالى: (ان الحكم الا لله - ٦٧ يوسف) و لكن الخوارج استدلوا بقول الله على تبرير معصيه الله الذى قال: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم - ٥٩ النساء) و الامام من اولى الامر، و الخوارج مرقوا من الدين لانهم عصوا الامام و افسدوا فى الارض. و ثبت عن الرسول بالتواتر انه وصف الخوارج بقوله: (يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي). و فى الخطبه ٤٠ ذكر الامام قول الخوارج، و رد عليه بمنطق الدين و العقل، و شرحنا ذلك مفصلا، و تكلمنا عن الخوارج بما فيه الكفايه (انظر المجلد الاول ص ٢٥٢).

عبده

... يراد بها باطل: فانهم قصدوا بها الاحتجاج على خروجهم من طاعه الخليفه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگامى كه شنيد سخن خوارج را (كه مى گفتند) حكم و فرمانى نيست مگر براى خدا (در نادرستى گفتارشان) فرموده است: سخن حق و درستى است كه از آن نتيجه باطل و نادرست مى گيرند (شرح اين جمله در سخن چهلم در باب خطبه ها گذشت).

زمانى

موقعى كه حضرت يعقوب فرزندان خود را بسوى مصر اعزام داشت به آنان گفت براى مصون بودن از چشم زخم از يك دروازه وارد نشويد. شما ظاهر را رعايت كنيد ولى من خواسته خدا را نمى دانم. حكم، قضاوت و قدرت مخصوص خداست. يعقوب براى اينكه به فرزنداناش بفهماند كه نبايد از خواسته خدا غافل بود گفت: حكم مخصوص خداست. آنگاه كه على (عليه السلام) در داستان صفين ناگزير شد قضاوت و حكم ابوموسى اشعري و عمرو بن عاص را پذيرد وقتى نتيجه قضاوت به ضرر على (عليه السلام) در آمد آنانكه مخالف قضاوت ابوموسى و عمرو بن عاص بودند و به طرفداران اين انتخاب كه امام

(علیه السلام) را تحت فشار قرار داده بودند که انتخاب را بپذیرد به اعتراض برخاستند. موافقین و مخالفین قضاوت به جان یکدیگر افتادند در نتیجه جبهه جدیدی به وجود آمد بنام خوارج و شعارشان این کلمه بود: (لا- حکم الا لله): قضاوت و حکومت مخصوص خداست. همان جمله ای که حضرت یعقوب به فرزنداناش به خدا توجه کنند ولی مخالفین علی (علیه السلام) با این شعار، می خواستند آن حضرت را محکوم کنند که قبول قضاوت (که از روی ناچاری بوده) خلاف شرع بوده و علی (علیه السلام) (العیاذ بالله) کافر شده است. امام علی (علیه السلام) شعار آنها را که شنید فرمود: (مطلب حقی است (که یعقوب در مورد خود صحیح فرمود) ولی اینان برای مقصد باطل به کار می برند و می گویند تمام قضاوتها و قبول آن باطل است چون حکم مخصوص خداست در صورتی که حکم مخصوص خدا نیست بشر هم اراده دارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لما سمع قول الخوارج (لا حکم الا لله)-: (کلمه حق یراد بها باطل) لقد اراد الخوارج بکلمتهم تلک ان لا یكون حاکم اطلاقاً، و انما یرجع الناس بانفسهم الی الکتاب و السنه، و هذه الکلمه ظاهرها ان (الحکم الله) لا (ان الحاکم لا یكون) فالکلمه حق اذ لا- یجوز حکم غیر الله (و من لم یحکم بما انزل الله، فاولئک هم الکافرون) و المراد و هو ان لا- یكون حاکم، باطل، اذ لا یرتفع امر الناس الا بالحاکم، و قد قصد الخوارج بهذه الکلمه الاحتجاج لخروجهم عن طاعه الخلیفه.

موسوی

الشرح: قولهم: لا- حکم الا- الله هی کلمه الحق الماخوذه من قوله تعالی: (ان الحکم الا- الله) و لکنهم ارادوا بها الفتنه و اثاره الفوضى و المشاغبه علی الحکم العادل... ارادوا من وراء طرحها الباطل و اضلال الناس و هكذا کثیر من الشعارات التي تطرح و تكون شعارات حق و لکن ورائها الاهداف الباطله المشبوهه کشعار الحریه و التحرر و غیر ذلك ...

طالقانی

«و چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند: حکومت جز از آن خدا نیست، فرمود: سخن حقی است که از آن اراده باطل می شود.»

معنی این گفتار خداوند که فرموده است: «قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ»، «فرمان نیست جز برای خدا»، این است که هرگاه خداوند اراده انجام دادن کاری را فرماید از وقوع آن چاره ای نیست، به خلاف دیگر قدرتمندان که چون چیزی را اراده کنند حصول آن لازم نیست. مگر نمی بینی پیش از این سخن، یعقوب علیه السلام چه می گوید: «ای پسرانم از یک دروازه وارد نشوید و از دروازه های متفرق وارد شوید و من نمی توانم چیزی را که خداوند درباره شما اراده فرماید، دفع کنم که حکم نیست مگر برای خداوند.» یعقوب علیه السلام بر آنان ترسیده بود که اگر از یک دروازه بروند چشم زخمی به ایشان رسد و بدان سبب دستور داده بود از دروازه های مختلف وارد شوند و سپس افزوده است که اگر خداوند نسبت به شما اراده شری فرماید، این اشارتی که من کردم که از دروازه های مختلف وارد شوید، شری را از شما دفع نمی کند که هیچ یک از زندگان چنان نیست که هر چه خواهد انجام پذیرد مگر خداوند متعال که حی قدیم و یگانه است.

خوارج در مورد این آیه به گمراهی افتاده اند و داستان حکمیت را بر امیر المؤمنین مورد انکار قرار دادند و گفتند: چگونه حکمیت را می پذیرد و حال آنکه خداوند می فرماید: «حکم کردن جز برای خداوند نیست.» و چون این لفظ مشترک است به اشتباه افتادند و غلط معنی کردند، و در این صورت کلمه حقی است که از آن اراده باطل شده است. زیرا طبق مفهوم اول، حق است ولی خوارج نفی کردن هر نوع حکمی را اراده کرده اند و این باطل است. زیرا خداوند متعال حکم مخلوق را در بسیاری از احکام شریعت امضاء فرموده است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَمَّا سَمِعَ قَوْلَ الْخَوَارِجِ: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»:

كَلِمَةً حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ.

امام علیه السلام هنگامی که این سخن خوارج را که می گفتند «لا حکم الا لله»

(حکم مخصوص خداست) شنید فرمود: «سخن حقی است

که معنی باطلی از آن اراده شده است». (. سند گفتار حکیمان: این جمله در طلیعه خطبه چهلم گذشت و خطیب رحمه الله در کتاب مصادر، منابع زیادی برای این کلام در آنجا و در محل کلام نقل کرده است؛ از جمله از شافعی امام معروف اهل تسنن در کتاب «أم» نقل می کند که روایت شده است علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) هنگامی که خطبه ای می خواند صدایی از گوشه مجلس برخاست و یکی گفت: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ» آن حضرت فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ أُرِيدَ بِهَا الْبَاطِلُ» و نیز محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود و ابوطالب مکی در قوت القلوب و ابن واضح در تاریخ خود و بلاذری در انساب الاشراف که همه آنها قبل از سید رضی می زیستند آن را نقل کرده اند. همچنین ابن درید در کتاب اشتقاق آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۴۰ و ج ۴، ص ۱۶۳).

باطل در لباس حق

امام علیه السلام در این گفتار حکیمان اش هنگامی که این سخن خوارج را که می گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (حکم مخصوص خداست) شنید فرمود: «سخن حقی است که معنی باطلی از آن اراده شده است»؛ (لَمَّا سَمِعَ قَوْلَ الْخَوَارِجِ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ كَلِمَةً حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ).

اشاره به این که سخن حق است و برگرفته از آیات قرآن مجید؛ ولی خوارج معنای آن را تحریف می کنند به گونه ای که سر از باطل بیرون می آورند. پیش از این که این سخن را شرح بدهیم به سراغ روایتی می رویم که قاضی نعمان مغربی در کتاب شرح الاخبار آورده است. او می گوید: علی علیه السلام از صفین باز گشته بود و در مسجد مشغول بیان خطبه ای بود که یک نفر از گوشه مسجد شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر داد. امام علیه السلام سکوت کرد و پاسخی نداد. مقداری گذشت نفر دومی

همین شعار را از گوشه دیگر سر داد. باز امام علیه السلام اعتنایی نکرد. سرانجام جمعی (از خوارج که در مجلس حضور داشتند) با هم این شعار را سر دادند. امام علیه السلام فرمود: این سخن حقی است که اراده باطل از آن شده است. ما سه امتیاز به شما (خوارج) می دهیم: شما را از شرکت در مساجد و نماز خواندن (با ما) باز نمی داریم و تا زمانی که (با ما) هم دست باشید سهم شما را از بیت المال می دهیم و اگر آغازگر جنگ نباشید ما آن را آغاز نخواهیم کرد، سپس فرمود:

«وَأَشْهَدُ لَقَدْ أَخْبَرَنِي النَّبِيُّ الصَّادِقُ عَنِ الرُّوحِ الْأَمِينِ عَنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَنَّهُ لَا يَخْرُجُ عَلَيْنَا مِنْكُمْ فَتَهُ قَلَّتْ أَوْ كَثُرَتْ إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَتْفَهَا عَلَيَّ أَيُّدِينَا؛ گواهی می دهم به خدا سوگند پیامبر راستگو از فرشته وحی روح الامین به من خبر داد که گروهی از شما چه کم باشد چه زیاد بر ما خروج نمی کند مگر این که مرگشان به دست ما خواهد بود». (شرح الاخبار، ج ۲، ص ۹).

توضیح: همان طور که قبلاً اشاره شد، امام علیه السلام این کلام را بعد از جنگ صفین و پس از داستان حکمین ایراد فرمود. با این که داستان حکمیت بر امام علیه السلام تحمیل شد ولی جمعی که بعداً به عنوان خوارج نامیده شدند بر امام علیه السلام خرده گرفتند که چرا مسئله حکمیت را پذیرفته است با این که که قرآن مجید می گوید: «حکم مخصوص خداست». این در حالی است جمله پیش گفته که در سه جای از قرآن آمده با قرائنی که قبل و بعد از آن است هیچ گونه ارتباطی به ادعای خوارج ندارد.

قرآن در سوره «انعام» آیه ۵۷ خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: «قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ»؛ بگو من دلیل روشنی از پروردگام دارم ولی شما آن را تکذیب کرده اید. آنچه شما (از عذاب الهی) درباره آن شتاب می کنید در اختیار من نیست حکم و فرمان تنها از آن خداست حق را از باطل جدا می کند و او بهترین جداکننده (حق از باطل) است».

در آیه ۴۰ از سوره «یوسف» نیز در پاسخ بت پرستان که اسم های بی مسمایی را بر بت ها نهاده بودند می فرماید: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسم هایی (بی مسما) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده؛ حکم تنها از آن خداست؛ فرمان داده که غیر از او را نپرستید.

این است آیین ثابت و پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند».

روشن است که حکم در این آیه اشاره به فرمان الهی در امر توحید و مبارزه با شرک و مانند آن است.

همچنین در آیه ۶۷ سوره «یوسف» از زبان یعقوب پیغمبر می گوید: «وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أُعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْتَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»؛ و (به هنگام حرکت، یعقوب) گفت: پسران من؛ همگی از یک در وارد نشوید؛ بلکه از درهای مختلف وارد گردید (تا توجه مردم به سوی شما جلب نشود)؛ و (من با این دستور)، نمی توانم تقدیر حتمی الهی را از شما دفع کنم! حکم و فرمان، تنها از آن خداست! بر او توکل کرده ام؛ و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!».

حکم در این آیه نیز اشاره به این است که اگر من به سراغ عالم اسباب می روم و به شما دستوراتی می دهم تا گرفتار چشم زخم تا توطئه مخالفان نشوید، باید بدانید که مسبب الاسباب حقیقی خداست و باید به او توکل کنید.

قرآن مجید در مسئله اختلاف دو همسر با یکدیگر دستور می دهد که حَکمی از سوی مرد و حَکمی از سوی زن انتخاب شود تا بنشینند و تصمیم عادلانه ای بگیرند و به اختلاف میان آنها پایان دهند.

اصولاً کار تمام قضات حَکمیت برای رسیدن به دعاوی و فصل خصومت است آیا هیچ عاقلی می گوید: خداوند باید در محکمه قضاوت بنشیند و برای فصل خصومت و رسیدن به دعاوی مردم حکم کند؟ و یا این که اگر اختلافی بین زن و شوهر پیدا شد، خداوند بیاید و تصمیم عادلانه ای درباره آنها بگیرد و یا این که امر حکومت بر مسلمانان را خدا بر عهده بگیرد؛ فرمانده جنگ و صلح او باشد، غنائم را او تقسیم کند؟

آری باید این کارها به دست انسان های آگاه و عادلانه صورت گیرد که در تمام موارد بر طبق احکام الهی و فرمان و دستورات او حکم کنند، بنابراین حکم به معنای حَکمیت برای رفع اختلاف که خوارج می پنداشتند هرگز در قرآن مجید به خدا نسبت داده نشده است و این مطلب به قدری روشن است که نیاز به توضیح ندارد.

احکامی که در قرآن مجید آمده به صورت قوانین کلی است که به دست رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اولی الامر برای اجرا داده شده است و در اختلافات به دست قضات و مأمورانی که از طرف آنها برای اجرای احکام برگزیده شده اند. هیچ عاقلی نمی گوید خدا باید حد سرقت یا حد زنا را بر کسانی که مستحق اند اجرا کند. هیچ کس نمی گوید که در اختلاف حقوقی و خانوادگی که میان افرادی معین یا بین چند قبیله یا خانواده است، خداوند بیاید و قضاوت و فصل خصومت کند.

البته خداوند احکام کلی و قوانین جامعی مقرر فرموده که مدیران جامعه و مجریان احکام و قضات باید اعمال خود را بر آنها تطبیق دهند. این چیزی است که خوارج بر اثر ضعف عقل و حماقت و تعصب شدید نمی توانستند آن را درک کنند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه ۴۰، از اجرای احکام و مدیریت جامعه تعبیر به «إمره» (امیری و فرمانروایی) می کند و از این رو در ادامه همان خطبه می فرماید:

«مردم نیازمند امیر و حاکمی هستند (که فرمان خدا را در میان آنها اجرا کند)» اشاره به این که مسئله حکمیت در این دایره قرار داشت نه در دایره قانون گذاری الهی. با توجه به این که لشکر معاویه قرآن ها را بر سر نیزه کردند و در توطئه ای خطرناک گفتند ما هم مسلمانیم و قرآن در میان ما حکومت کند که چه کسی امیر در میان مسلمانان باشد و از آنجا که قرآن تعیین امیری به صورت شخصی و معین به اعتقاد آنها نکرده بود گفتند: ما باید از هر طرف حَکمی انتخاب کنیم تا در پرتو آیات قرآن بنشینند و یک نفر را به عنوان امیر مسلمانان انتخاب کنند و این امر بر علی علیه السلام و یاران خاصش تحمیل شد. سپس اقلیت خوارج با آن مخالفت کردند که اصلاً انتخاب حَکَم کار غلطی است و حَکَم خداست و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» با این مفهوم انحرافی بعد از شکست مسئله حکمیت بالا گرفت، از این رو امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرمود: شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یک واقعیت و سخن حقی است که آنها معنای باطلی را از آن اراده کرده اند؛ حق است به این دلیل که توحید در

قانون گذاری حکم می گوید: تشریح قوانین و احکام تنها از سوی خداست و رسول اکرم صلی الله علیه و آله مبلغ و مجری آن است و اما مفهوم باطلی که آنها از آن اراده می کردند این است که حکومت و فرماندهی و اجرای احکام و مدیریت جامعه باید به وسیله خداوند صورت گیرد. غافل از این که هرگز خدا نمی آید فرمان جنگ و صلح یا تقسیم غنائم و یا نصب امرای بلاد را صادر کند و اگر منظور آنها این بوده که اصلاً نیازی به امیر و زمامدار در جامعه نیست و مردم خودشان احکام را باید عمل کنند همان گونه که در طول تاریخ گذشته و امروز افرادی طرفدار نفی حکومت بودند، سستی و بی پایگی این مسئله نه تنها کمتر از اول نیست بلکه بیشتر است، همان طور که حضرت در خطبه چهلیم نیز اشاره ای به آن دارد که تمام جوامع بشری در طول تاریخ حاکمی داشته؛ خواه ظالم خواه عادل و حتی وجود حاکم ظالم از نبودن آن که باعث حرج و مرج و به هم ریختن شیرازه تمام جامعه می شود بهتر است؛ حاکم ظالم برای حفظ خود هم که باشد ناچار است اجمالاً نظم و امنیتی در جامعه ایجاد کند، قاضی برای حل خصومت ها تعیین کند، زندان و بندی برای سارقان و مجرمان ترتیب دهد و حتی گاه خدمات اقتصادی فراوانی برای جلب توجه مردم و حفظ موقعیت خویش داشته باشد. اگر هیچ حکومتی نباشد جوامع بشری پس از مدت کوتاهی نابود می شوند.

در جلد دوم همین کتاب ذیل خطبه ۴۰ بحث های مشروحی در این زمینه داشتیم و درباره بلای تحریف حقایق و آثار زیان بار آن و همچنین ضرورت تشکیل حکومت، مطالب لازم را بیان کردیم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib heard the Khārijites say, "There is no government except Allah' ". He therefore , said : A true statement intended to reap falsehood

حکمت ۱۹۹: نکوهش اوباش انسان های شرور

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صَفِّهِ الْعَوَاغِ هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا وَقِيلَ بَلْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضَرَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا فَقِيلَ قَدْ عَرَفْنَا مَضْرَبَهُ اجْتِمَاعِهِمْ فَمَا مَنَعَهُ افْتِرَاقِهِمْ فَقَالَ يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهْنِ إِلَى مِهْنِهِمْ فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرُجُوعِ الْبِنَاءِ إِلَى بِنَائِهِ وَالنَّسَاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ وَالْخَبَازِ إِلَى مَخْبَزِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (در تعریف جمع اوباش، فرمود) آنان چون گرد هم آیند پیروز شوند، و چون پراکنده شوند شناخته

نگردند «۱». (و گفته شد که امام فرمود) آنان چون گرد هم آیند زیان رسانند، و چون پراکنده شوند سود دهند. (از امام پرسیدند: چون اوباش گرد هم آیند زیان رسانند را دانستیم، اما چه سودی در پراکندگی آنان است، فرمود) صاحبان کسب و کار، و پیشه وران به کارهای خود باز می گردند، و مردم از تلاش آنان سود برند، بنا به ساختن ساختمان، و بافنده به کارگاه بافندگی، و نانوا به نانوايي روی می آورد .

شهیدی

[و در وصف جمع فرومایگان فرمود:] آنانند که چون فراهم آیند پیروز گردند، و چون پراکنده گردند شناخته نشوند [و گفته اند امام فرمود:] آنانند که چون فراهم آیند زیان رسانند و چون پراکنده شوند سود دهند.

[گفتند زیان فراهم آمد نشان را دانستیم سود پراکنده شدنشان چیست؟] فرمود: [خداوندان پیشه ها به سر پیشه های خود باز گردند و مردم از آنان سود برند: چون بنا که بر سر ساختن بنای خود رود و بافنده که به کارگاهش و نانوا که به نانوا خانه باز گردد.

اردیلی

در وصف غوغای عام ایشان کسانید هنگامی که جمع شوند و گرد آیند غلبگی نمایند و چون متفرق شوند شناخته نشوند و بعضی گفته اند که بلکه آن حضرت فرمود ایشان کسانید که هنگامی که گرد آیند ضرر رسانند و چون متفرق شوند نفع رسانند بکسب و صنعت پس گفتند مر او را بتحقیق که دانسته ایم ضرر رسانیدن اجتماع ایشان را پس چیست منفعت جدا شدن ایشان پس فرمود رجوع میکند یاران خدمتها بسوی خدمتهای خود پس نفع می یابند مردمان بایشان همچو رجوع کردن بنا بسوی بنای خود و بافنده بسوی بافتن خود و نان پزنده بسوی نان پختن خود

آیتی

در صفت اوباش و فرومایگان، گفت:

اینان چون گرد آیند غلبه کنند و چون پراکنده باشند، شناخته نشوند. [و گویند که فرمود:] اینان چون گرد آیند، زیان رسانند و چون پراکنده باشند، سود دهند. [پرسیدند، زیان جمع آمدنشان را می دانیم. اما سود پراکنده شدنشان در چیست، فرمود:] پیشه وران به سر کارهای خود باز می گردند و مردم از آنها فایده می برند، بنا به کار ساختن باز می گردد و بافنده به کارگاهش و نانوا به نانواييش.

انصاریان

و آن حضرت در باره اوباش فرمود: اینان کسانی هستند که چون گرد آیند پیروز شوند، و چون پراکنده گردند شناخته نشوند. گفته شده: امام فرمود:

اینان کسانی هستند که چون گرد آیند زیان رسانند، و چون متفرق شوند منفعت دهند.

گفتند: زیان گرد آمدنشان را فهمیدیم، سود پراکندگی آنان چیست؟ فرمود:

اهل کار به کار خود باز می گردند و مردم از آنان بهره مند می شوند، مانند بازگشت بنا به ساختمان، و بافنده به محل بافت، و نانوا به نانویی .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) درباره ی اوباش فرمود: مهنه: پیشه و صنعت- بقیه مطالب واضح است، (آنان افرادی هستند که اگر جمع شوند غلبه یابند، و چون پراکنده شوند، شناخته نمی شوند). بعضی گفته اند که امام (علیه السلام) فرمود: آنان کسانی هستند که اگر جمع شوند زیانبخشند و هرگاه پراکنده باشند، سودمندند گفتند: زیان اجتماعشان را می دانیم اما سود پراکنده بودنشان چیست؟ فرمود: پیشه وران سر کارشان برمی گردند و مردم از آنها بهره مند می شوند، چنان که بنا، سر ساختمان و بافنده به کارگاه، و نانوا به مغازه ی نانویی برمی گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْغَوَاغَاءِ هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا وَقِيلَ بَلْ قَالَ ع هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضُرُّوا
وَ إِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا فَقِيلَ قَدْ عَرَفْنَا [عَلِمْنَا]

مَضَرَّةُ اجْتِمَاعِهِمْ فَمَا مَنَعَهُ افْتِرَاقِهِمْ فَقَالَ [ع]

يَزْجَعُ أَصْحَابُ [أَهْلُ]

الْمِهْنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ [مِهْنِهِمْ]

فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرُجُوعِ الْبِنَاءِ إِلَى بِنَائِهِ وَ النَّسَاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ وَ الْخَبَازِ إِلَى مَخْبِزِهِ .

كان الحسن إذا ذكر الغوغاء و أهل السوق قال قتله الأنبياء و كان يقال العامه كالبحر إذا هاج أهلك راکبه و قال بعضهم لا تسبوا الغوغاء فإنهم يطفئون الحريق و ينقذون الغريق و يسدون البثوق (البثوق: الشقوق في الأنهار. .

و قال شيخنا أبو عثمان الغاغه و الباغه (الباغه: الحمقى.) و الحاکه كأنهم أعدار عام واحد أ لا ترى أنك لا تجد أبدا في كل بلده و في كل عصر هؤلاء بمقدار واحد و جهة واحده من السخف و النقص و الخمول و الغباوه و كان المأمون يقول كل شر و ظلم (في د: «و ضرر».) في العالم فهو صادر عن العامه و الغوغاء لأنهم قتله الأنبياء و المغرون (في د: «و المفرقون».) بين العلماء و

النامون بين الأوداء (في د«الأولياء».) و منهم اللصوص و قطاع الطريق و الطرارون (الطرارون:«المروجون لاسلع.) و المحتالون و الساعون إلى السلطان (ا:الحكام.) فإذا كان يوم القيامة حشروا على عادتهم في السعاه فقلوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ الْعَنَّهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (سوره الأحزاب ۶۷).

کاشانی

(و قال عليه السلام: في صفة الغوغاء) و فرمود آن امام همام عليه السلام در صفت غوغای عوام (هم الذين اذا اجتمعوا غلبوا) ایشان آنانند که چون گرد آیند غلبگی نمایند (و اذا تفرقوا لم يعرفوا) و چون متفرق شوند شناخته نشوند (و قيل بل قال) و بعضی گفته اند که روایت نه آنچنان است که مذکور شد. بلکه این است که آن حضرت فرمود: (هم الذين اذا اجتمعوا ضروا) یعنی ایشان آن کسانیند که چون اجتماع نمایند گزند رسانند (و اذا تفرقوا نفعوا) و چون پراکنده شوند به منفعت گریند (فقيل له) پس گفتند آن حضرت را (قد علمنا مضره اجتماعهم) به تحقیق که می دانیم مضرت جمع شدن ایشان را (فما منفعه افتراقهم) پس چیست منفعت پراکندگی ایشان (فقال) پس در جواب فرمود که (يرجع اصحاب المهن لی مهنتهم) باز گردند اصحاب خدماتها به خدماتهای خود مراد صناعت است و حرفه ایشان (فینتفع الناس بهم) پس فایده می گیرند مردمان از ایشان (كرجوع البناء الی بنائه) همچو رجوع نمودن بنا بر ساختن خود (و النساج الی منسجه) و بازگشتن بافنده به موضوع بافتن خود (و الخباز الی مخبزه) و نان پزنده به جای نان پختن خود و غیر ذلک.

آملی

فزونی

گفت آن حضرت در صفت (غوغا) یعنی مردمان عوام و اوباش که در واقعه ای جمع گردند: ایشان آنانند که هرگاه گرد آیند بر کاری غالب گردند، و هرگاه متفرق شوند شناخته نشوند. ظاهراً غرض آن است که فتنه ایشان بزرگ است و شر ایشان بدتر است از آن رو که مردم معروف از اجتماعهای باطل اندیشه نمایند که مبادا آن امر متمشی نگردد، پس والی از ایشان انتقام ستاند برخلاف این قوم که از این اندیشه فارغند که چون پیاشند هیچ کسان نشناسد. و بعضی گفته اند بلکه گفت: این جماعت آنانند که چون اجتماع نمایند ضرر رسانند، و چون متفرق گردند نفع رسانند. گفتند: به تحقیق دانسته ایم مضرت اجتماعشان را اما چیست منفعت افتراقشان؟ فرمود باز گردند اصحاب خدماتها و حرفها به خدماتهای خود، پس منتفع گردند مردمان به ایشان، همچو رجوع بنا به کار خود و بافنده به کارگاه خود، و نان پز به سر نان خود.

لاهیجی

و قال عليه السلام في صفة الغوغاء: «هم الذين اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا.» فقيل: قد علمنا مضره اجتماعهم فما منفعه افتراقهم؟، فقال: «يرجع اصحاب المهن الی مهنتهم، فینتفع الناس بهم كرجوع البناء الی بنائه و النساج الی منسجه و الخباز الی مخبزه.» یعنی و گفت عليه السلام در صفت غوغاء، یعنی عوام الناس که ایشان آن کسانی باشند که اگر جمع گردند و متفق شوند غالب گردند بر دشمن خود و اگر پراکنده شوند شناخته نشوند. پس گفته شد که به تحقیق ما دانستیم ضرر جمع شدن ایشان را، پس چه چیز است نفع پراکنده شدن ایشان؟ پس گفت عليه السلام که برمی گردند اصحاب حرفه و پیشه به

سوی پیشه ی خود، پس منتفع می شوند مردم به ایشان، مثل مراجعت کردن بنا به سوی بنایی خود و جولا به سوی جولایی کردن خود و نانوا به سوی نانوایی کردن خود.

خوبی

اللغه: (المهنه): الحرفه و الصناعه (الغوغاء): الجراد حين يخف للطيران او بعد ما ينبت جناحه، الكثير المختلط من الناس، السفله من الناس و المسترعين الى الشر و العامه تستعمل الغوغاء للجلبه و اللغظ- المنجد. الترجمة: درباره ازدحام و جنجال فرمود: آنان کسانند که چون با هم گرد آیند غلبه کنند و پیروز شوند، و چون پراکنده شوند شناخته نشوند، و گفته اند که درباره آنان فرمود: آنان همان کسانند که چون گرد هم آیند زیان زنند، و چون پراکنده شوند سود بخشند، گفته شد: ما زیان اجتماع آنها را دانسته ایم، آیا در پراکنده شدن آنان چه سودیست؟ فرمود: پیشه وران و صنعتگرانشان به سر کار خود برمیگردند و مردم از وجود آنان منتفع میشوند، بناء بکار ساختمان برمیگردد، و خیاط به کارگاه دوخت، و نانوا به کار پخت.

غوغاگران چه گرد هم آیند بی درنگ***پیروز میشوند چه گردان به روز جنگ

لیکن به گاه تفرقه چون ابر ناپدید***گردند و کس نه گفت از آنها و نی شنید

در گاه اجتماع زیانبار میشوند***لیکن به گاه تفرقه باشند سودمند

شوشتری

(الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) اقول: رواه الشيخ فی (زیادات حدود تهذیبه) مسندا عن الیعقوبی عن ایبه هکذا، قال: اتی امیرالمومنین (علیه السلام)- و هو بالبصره- برجل یقام علیه الحد، فاقبل جماعه من الناس، فقال (علیه السلام): انظر یا قنبر ما هذه الجماعه؟ قال: اجتمعوا لرجل یقام علیه الحد، فلما قربوا نظر (علیه السلام) فی وجوههم و قال: لا مرحبا بوجوه لا تری الا فی کل سواه، هولاء فضول الرجال، امطهم عنی یا قنبر. قول المصنف: (و اتی (علیه السلام)) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (و قد اتی) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). (بجان) ای: بذی جنه الا ان الجوهری قال: الجان ابوالجن و حیه بیضاء. قوله (علیه السلام): (لا- مرحبا بوجوه لا- تری الا- عند کل سواه) فی (الصحاح) السواه: العوره و الفاحشه. قال ابن ابی الحدید: اخذ هذا اللفظ المستعین. و قد ادخل علیه ابن ابی الشوارب القاضی و معه الشهود لیشهدوا علیه انه قد خلع نفسه من الخلافه و بايع للمعتز، فقال: لا- مرحبا بهذه الوجوه التي لا- تری الا یوم سوء. قلت: و قال المسعودی فی (مروجه): تقصد العامه فی احتشادها و جموعها فلا تراهم الدهر الا مرقلین الی قائد دب، و ضارب دف، علی سیاسه (الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) قرد، و متشوقین الی اللهب و اللعب، او مختلفین الی مشعبد منمس مخرف، او مستمعین الی قاص کذاب، او مجتمعین حول مضروب، او وقوفا عند مصلوب، ینعق بهم و یصاح فلا یرتدعون، لا ینکرون منکرا، و لا یعرفون معروفا، و لا یبالون ان یلحقوا البار بالفاجر و المومن بالکافر، و قد بین ذلك النبی (صلی الله علیه و آله) فیهم حیث یقول: (الناس اثنان: عالم او متعلم، و ما عدا ذلك همج رعاع لا یعبا الله بهم). و سئل علی (علیه السلام) عن العامه فقال: همج رعاع، اتباع کل ناعق، لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجوا الی رکن و ثیق. و قد صنّف ابو عقال الکاتب کتابا فی اخلاق العوام یصف فیهم شیمهم و مخاطباتهم و سماه بالملهی ... و قال الشاعر: قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه

زرافات و وحدانا و فی (الاعانی): قال عثمان الوراق: رایت العتابی یاکل خبزا علی الطریق بیاب الشام، فقلت له: ویحک اما تستحی. فقال لی: ارایت لو کنا فی دار فیها بقر کنت تستحی و تحتشم ان تاکل و هی تراک. فقلت: لا. قال: فاصبر حتی اعلمک انهم بقر، فقام فوعظ و قص و دعا حتی کثر الزحام علیه، ثم قال لهم: روی لنا غیر واحد انه من بلغ لسانه ارنبه انفه لم یدخل النار. فما بقی واحد الا و اخرج لسانه یومی به نحو ارنبه انفه و یقدره حتی یبلغها ام لا، فلما تفرقوا قال لی العتابی: الم اخیرک انهم بقر.

مغنیه

فی الرساله ۵۲ تحدث الامام عن الفئه الاکثر عددا، و اطلق علیهم کلمه العامه تاره، و الطبقة السفلی اخری، و اوصی بهم الولاه و الموظفين، و قال من جمله ما قال: (ان سخط الخاصه یغتفر مع رضا العامه.. و انما عماد الدین و جماع المسلمین، و العده للاعداء- العامه من الامه.. الله الله فی الطبقة السفلی الذین لا حیلہ لهم). فالجماهير فی نظر الامام هم العنصر البشری الذی یتکون منهم الوطن و یوجد، و بهم یتمثل الدین و یرز الی عالم الخارج مجسما ملموسا له اثره و اعماله، و ایضا هم العدد و القوه ضد اعداء الدین و الوطن و من هنا وجبت رعایتهم و العنايه بهم، و تقدیم مصلحتهم علی مصالح کل الفئات حتی رجال العلم و الدین.. و هذا غایه المدیح. هذا ما قاله الامام عن الجماهير حین نظر الیهم من خلال مصلحه الدین و الوطن، اما وصفه لهم هنا بالضرر فهو باعتبار اجتماع طائفه منهم لسبب او لآخر، و اندفاعهم مع العاطفه بلا تدخل عقل و رویه. و لیس من شک انهم فی هذه الحال الاشعوریه یضرون و لا ینفعون، و یتعصبون و لا ینصفون، بخاصه اذا کان بینهم افراد من اللصوص السفله و المجرمین القتله. (الغوغاء) و هم الناس المنحطون، او الخلیط من هن و هناك (اذا اجتمعوا غلبوا) لان الاجتماع قوه بنفسه، و اذا سيطر علیه الحماس و عاطفه الجهل ازدادت قوته اضغافا. (و اذا تفرقوا لهم یعرضوا) لخمول ذکرهم، و خفوت صوتهم. و الجملة الثانیه فسرھا الامام باوضح بیان.

عبده

... فی صفه الغوغاء: الغوغاء بغینین معجمتین اوباش الناس یجتمعون علی غیر ترتیب و هم یغلبون علی ما اجتمعوا علیه و لكنهم اذا تفرقوا لا یعرفهم احد لانحطاط درجه کل منهم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام دربارہ اوباش مردم فرموده است: آنها کسانی هستند که چون گرد آیند پیشرفت می کنند و چون پراکنده گردند شناخته نشوند (تا برای تباہکاریشان به کیفر رسند. سیدرضی) (رحمه الله) (فرماید): و گفته شده است: بلکه امام علیه السلام فرموده: آنها کسانی هستند که چون گرد آیند زیان دارند (زیرا کارها تعطیل می شود) و چون پراکنده شوند سود دارند، پس گفتند: زیان اجتماعشان را دانستیم سود پراکندگیشان چیست؟ فرمود: پیشه وران به پیشه و کار خود بر می گردند و مردم به وسیله آنها سود می برند، مانند بازگشتن بنا به ساختمان و بافنده به کارگاه و نانوا به نانوائی خود.

زمانی

ابن ابی الحدید در توضیح این مطلب می نویسد: مامون می گفت: تمام ظلم و جنایت دنیا از اوباشان صادر می گردد، زیرا آنان پیامبران را به قتل رسانیدند، میان علماء و دوستان، جدائی می افکنند، دزدان، اشغالگران و سعایتکاران از این طبقه هستند و روز قیامت هم طبق عادت همیشگی می گویند: (خدا یا ما در دنیا از بزرگانمان فرمانبردای کردیم و ما را گمراه کردند، خدایا دو برابر به آنان عذاب بده و به آنان لعن کن لعن بزرگی). آری در قیامت هم به قیافه سخن چینان درمی آیند ولی بطور حتم خدا گول نمی خورد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی صفة الغوغاء- (و هم الناس المختلفون، یجتمعون اعتباطا لمشاهدة امر حادث) (هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا) لانهم باجتماعهم یفعلون ما یریدون (و اذا تفرقوا لم یعرفوا) لعدم اشتهار لكل واحد منهم فی المجتمع، و انما هم من سواد الناس.. (و قیل: بل قال علیه السلام): (هم الذین اذا اجتمعوا ضروا) الناس باجتماعهم (و اذا تفرقوا نفعوا) (فقیل: قد عرفنا مضره اجتماعهم، فما منفعه افتراقهم)؟ فقال علیه السلام: (یرجع اصحاب المهن) جمع مهنه، بمعنی العمل و الشغل (الی مهنتم) و کسبهم (فیتنفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه، و النساج الی منسجه) ای محل نسجه (و الخباز الی مخبره) مصدر میمی بمعنی: محل الخبر.

موسوی

اللغه: الغوغاء: اوباش الناس و عامتهم. المهن: جمع مهنه، الحرفه. الشرح: العامه من الناس المعبر عنهم بلغه العصر (الجماهیر) اذا اجتمعوا و استطاع بعض المنحرفین ان یتغلهم خربوا الدیار و اهلکوا العباد و اذا تفرقوا استفاد الناس عامه منهم کما یتستفید بعضهم من بعض للعله التي ذکرها الامام من انصراف کل عامل الی عمله ...

طالقانی

«در وصف جمع فرومایگان فرموده است: آنانند که چون جمع شوند غلبه کنند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند. و گفته اند آن حضرت فرموده است: آنانند که چون جمع شوند، زیان رسانند و چون پراکنده شوند، سودمند افتند. گفتند: زیان فراهم شدن ایشان را دانستیم، سود پراکنده شدن ایشان در چیست فرمود: پیشه وران به پیشه های خود برمی گردند و مردم از آنان سود می برند، بنا بر سر ساختن بنای خود می رود و بافنده به بافندگی خود و نانوا به نانوايي خود برمی گردد.»

مأمون می گفته است: هر ستم و بدی که در عالم است از عوام و سفلگان فرومایه سرچشمه می گیرد. قاتلان پیامبران و برانگیزندگان کدورت میان دانشمندان و سخن چینان میان دوستان از ایشانند. دزدان و راهزنان و طرّارها و حيله سازها و خبرچینهای پادشاهان از آنان هستند و چون روز قیامت هم می رسد بر همان عادت سخن چینی محشور می شوند و می گویند: «بار خدایا ما از سران و بزرگان خود فرمانبرداری کردیم، ما را به گمراهی کشاندند، بار خدایا آنان را دو چندان عذاب کن و آنان را نفرین فرمای، نفرینی بزرگ.»

مکارم

و قال عليه السلام

فِي صِفَةِ الْعَوَّاءِ:

هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا. وَقِيلَ بَلْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضُرُّوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا.

فَقِيلَ: قَدْ عَرَفْنَا مَضْرَّةَ اجْتِمَاعِهِمْ، فَمَا مَنَفَعُهُ افْتِرَاقِهِمْ؟

فَقَالَ: يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهْنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ، فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ،

كَرْجُوعِ الْبُنَّاءِ إِلَى بِنَائِهِ، وَالنَّسَاجِ إِلَى مَسْجَعِهِ،

وَ الْخَبَّازِ إِلَى مَخْبَزِهِ.

امام علیه السلام در بیان صفت توده های بی بند و باری که گاه دست به دست هم می دهند و مفسادی در جامعه ایجاد می کنند فرمود:

آنها کسانی هستند که هر وقت هماهنگ شوند غالب می گردند و هنگامی که پراکنده شوند شناخته نخواهند شد. آنها کسانی هستند که هر گاه متحد شوند زیان می رسانند و هر زمان متفرق گردند سود به بار می آورند.

کسی سؤال کرد: زیان آنها را به هنگام متحد شدن دانستیم، منفعت آنها به هنگام پراکنده شدن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: پیشه وران و اهل کسب (از آنها) به کارهای خود باز می گردند و مردم از کار آنها بهره مند می شوند؛ بنا به سراغ بنایی می رود و بافنده مشغول بافندگی می شود و نانوا به پخت نان می پردازد. (سند گفتار حکیمانه: همان گونه که مشاهده می شود این کلام حکیمانه به دو صورت در متن نهج البلاغه در همین حکمت ۱۹۹ آمده است و در منابع دیگر گاه اشاره به روایت اول شده و گاه اشاره به روایت دوم. خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: ابو عثمان جاحظ در رساله نفی التشبیه عبارتی نقل کرده که شبیه روایت اول است ولی زمخشری عین عبارت مرحوم سید رضی را آورده است و ابن عبد ربیه در العقد الفرید روایت دوم را به ابن عباس نسبت داده است و بدون شک ابن عباس آن را از امیر مؤمنان گرفته، زیرا خودش می گفت: «عِلْمِي مِنْ عِلْمِ عَلِيٍّ» و بلاذری در انساب الاشراف این روایت را با کلام حکمت آمیز بعد عیناً آورده است. همان گونه که زمخشری در ربیع الابرار آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۳).

هیاهوی اوباش

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنای خود از توده های بی بند و باری که گاه دست به دست هم می دهند و مفسادی در جامعه ایجاد می کنند، سخن می گوید.

حضرت در وصف این گروه از اوباش می فرماید: «آنها کسانی هستند که هر وقت هماهنگ شوند غالب می گردند و هنگامی که پراکنده شوند شناخته نخواهند شد»؛ (فِي صِفَةِ الْغَوَاةِ: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا).

در تعبیر دیگری گفته شده که امام علیه السلام فرمود: «آنها کسانی هستند که هرگاه متحد شوند زیان می رسانند و هرگاه متفرق گردند سود به بار می آورند»؛ (وَقِيلَ بَلْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضُرُّوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا).

«کسی سؤال کرد: زیان آنها را به هنگام متحد شدن دانستیم، منفعت آنها به هنگام پراکنده شدن چیست؟»؛ (فَقِيلَ: قَدْ عَرَفْنَا مَضْرَّةَ اجْتِمَاعِهِمْ، فَمَا مَنَفَعُهُ افْتِرَاقِهِمْ؟).

«امام فرمود: پیشه وران و اهل کسب (از آنها) به کارهای خود باز می گردند و مردم از کار آنها بهره مند می شوند؛ بنا به سراغ بنایی می رود و بافنده مشغول بافندگی می شود و نانوا به پخت نان می پردازد»؛ (فَقَالَ: يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهْنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ، فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ، كَرُجُوعِ الْبِنَاءِ إِلَى بِنَائِهِ، وَالنَّسَاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ، وَالْحَبَّازِ إِلَى مَخْبَزِهِ).

«غوغاء» در لغت چنان که بسیاری از واژه پژوهان گفته اند دارای دو معناست:

نخست معنای وصفی دارد و به کسانی اطلاق می شود که جزء قشر منحط اجتماع یا به بیان دیگر از اوباش مردم اند.

افرادی هستند که از عقل و درایت قابل توجهی برخوردار نیستند و غالباً تحت تأثیر عوامل عاطفی قرار می گیرند که به آسانی ممکن است آنها را تحریک کرد و برای مقاصد سوئی به کار گرفت؛ کسانی که مدیران فاسد و مفسد جامعه همیشه از آنها بهره می برند و نمونه های روشن آن را در حکومت بنی امیه و بنی عباس می توان مشاهده کرد. این واژه مفرد است و مانند سایر اسم جمع ها معنای جمعی دارد.

معنای دیگر «غوغاء» همان معنای مصدری یا اسم مصدری است که به ایجاد جار و جنجال اطلاق می شود، این معنا در فارسی امروز ما رایج است ولی معنای اول رایج نیست.

توضیح این که جوامع انسانی از گروه های مختلفی تشکیل می شود که سه گروه از آن را می توان در اینجا نام برد: نخست افراد فهیمه و باسواد و عاقل که آلت دست این و آن نمی شوند.

دوم توده های کم اطلاع و پایبند به اصول اخلاق و ایمان که آنها نیز برپایه ایمان و اخلاقشان در گروه های شرور شرکت نمی کنند، هرچند ممکن است گاهی با نقشه هایی آنها را اغفال کرد. این گروه همان ها هستند که امیرمؤمنان علی علیه السلام از آنها در عهدنامه مالک اشتر تعبیر بلیغی کرده و به عنوان «عامه مردم» آنان را ستوده و پناهگاه روز جنگ و صلح شمرده و به «مالک» توصیه می کند مصالح آنها را در نظر بگیرد و مصالح خواص پرادعا و زیاده طلب را فدای مصالحشان کند.

«وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جَمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِعُوكَ لَهُمْ وَ مَيْلُكَ مَعَهُمْ».

سوم گروهی که سطح پایینی از فکر و اخلاق دارند و به اصطلاح بی بند و بار و فاقد تربیت لازم اسلامی هستند و در میان

آنها گاه افراد شرور و موذی نیز یافت می شود. امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیث معروف کمیل که در کلام حکمت آمیز ۱۴۷ گذشت درباره آنها می فرماید:

«وَهَمَّجَ رَعَاغَ أَتْبَاعِ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَنْصِئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ؛ وَ أَحْمَقَانِ بِي سِرِّ وَ پَا وَ بِي هَدْفِي كِه دَنْبَالِ هِر صَدَائِي مِي رُونِد وَ بَا هِر بَادِي حِرَكْتِ مِي كَنْنِد؛ أَنَهَائِي كِه بَا نُورِ عِلْمِ رُوشَن نَشْدِه اَنْد وَ بِه سْتُونِ مَحْكَمِي پَنَاهِ نَبْرْدِه اَنْد.»

این گروه اند که چون جمع شوند غالباً سبب ضرر و زیان می گردند. به کمترین چیزی تحریک می شوند و بیشترین خسارات را می رسانند؛ ولی اگر با برنامه ریزی صحیح جلوی اجتماع آنها گرفته شود و هر کدام به دنبال کار خود باشند و به شغلی که دارند پردازند، به جامعه منفعت می رسانند، زیرا بسیاری از کارهای سنگین اجتماعی معمولاً بر دوش این گروه است.

زمامداران و مدیران جوامع اسلامی باید مراقب باشند دشمنان اسلام یا افراد شرور جامعه از وجود این گروه استفاده نکنند و آنها را در مسیر اهداف شوم خود به کار نگیرند.

انگلیسی

Describing mobs, Imam Ali ibn Abi Talib said : “ They are the ones who overwhelm
".when they gather and are known when they disperse

It is said that he he rather said, “They are the ones who do harm when they gather and do good when they disperse.” The Imām was asked, “We understand their mischief when they gather, but what benefit is there if they disperse?” The Imām said, “Each one of them returns to his profession, so people benefit from them, such as the builder returns to build, the weaver returns to his craft, the baker returns to his
”.bakery, and so on

ص: ۵۰۴

حکمت ۲۰۰: نکوهش انسان های شرور

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أُتِيَ بِجَانٍ وَ مَعَهُ غَوْغَاءٌ فَقَالَ لَا مَرَحَبًا بُوْجُوْهِ لَأَ تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوَآءٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (جنایتکاری را حضور امام آوردند، که جمعی او باش همراه او بودند). مبارک مباد، چهره هایی که جز به هنگام زشتی ها دیده نمی شوند .

شهیدی

[جنایتکاری را نزد او آوردند و گروهی فرومایگان با وی بودند، فرمود:] خوش مباد چهره هایی که جز به هنگام زشتی و شر دیده نشود.

اردبیلی

و فرمود وقتی که آوردند نزد او جنایت کننده و با او غوغای عام بود پس فرمود هیچ گشادگی و خوشحالی مباد رویها را که دیده نشوند نه بجز نزد هر بدی

آیتی

جنایتکاری را نزد او آوردند و جمعی از او باش همراه او بودند، امام فرمود: گشاده و خوش مباد، چهره هایی که دیده نمی شوند، مگر در جایی که رسوایی باشد.

انصاریان

جنایتکاری را به محضر امام آوردند که او باش همراه او بودند، فرمود: خوش مباد صورتهایی که جز نزد هر کار زشتی دیده نمی شوند .

شرح ها

راوندی

و قاداتی بجان و معه غوغاء الجانی: الذی یجنى جنایه و السوئه فعله من السوء.

کیدری

اتی بجان و معه غوغا: ای اتی بصاحب جنایه مع جماعه من عوام الناس و طغامهم.

ابن میثم

امام (علیه السلام) فرمود: (در حالی که جنایتکاری را آوردند و او باش هم دور او را گرفته بودند) (خوش مباد چهره هایی که

جز هنگام وقوع تبه‌کاریها دیده نمی شوند). یعنی هیچگاه به صورت دسته جمعی دیده نمی شوند زیرا توده‌ی مردم غالباً جز در چنین مواردی جمع نمی شوند چه آن که سخن گوینده به اغلب حالات متوجه است. سوء بر وزن فعله از ریشه‌ی سوء است.

ابی‌الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَتَى بَجَانٍ وَمَعَهُ غَوْغَاءٌ فَقَالَ لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَا تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوَاءٍ .

أخذ هذا اللفظ المستعين بالله و قد أدخل عليه ابن أبي الشوارب القاضي و معه الشهود ليشهدوا عليه أنه قد خلع نفسه من الخلافه و بايع للمعتر بالله فقال لا مرحبا بهذه الوجوه التي لا ترى إلا يوم (د) «إلا عند السوء». (سوء.

و قال من مدح الغوغاء و العامه إن في الحديث المرفوع أن الله ينصر هذا الدين بقوم لا خلاق لهم .

و كان الأحنف يقول أكرموا سفهاءكم فإنهم يكفونكم النار و العار.

و قال الشاعر و إنى لأستبقى امرأ السوء عده

کاشانی

(و قد اتى بجان) و به تحقیق که آورده شد نزد آن حضرت جنایت کننده‌ی (و معه غوغاء) در حالتی که با او بود غوغای عوام (فقال علیه السلام) پس فرمود که (لا- مرحبا بوجوه لا تری) گشادگی و خوشی مباد رویهایی را که دیده نمی شوند به هیات اجتماع (الا عند کل سواه) مگر نزد هر کار زشت.

آملی

قزوینی

آوردند به خدمت شخصی را که جنایتی کرده بود و با او هجوم عوام بود گفت: (لا مرحبا) خوشی و کرامت مباد رویهایی را که دیده نمی شود مگر پیش هر ناخوشی و رسوائی، چه آن قوم در امثال این مواضع که جنایتی و فتنه‌ای شده باشد جمع کردند نه دیگر وقت.

لاهیجی

و قال علیه السلام و اتى بجان و معه غوغاء، فقال: «لا مرحبا بوجوه لا تری الا عند كل سواه.» یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه آورده بودند به نزد او شخص صاحب جنایتی را و با آن شخص عوام الناس جمع بودند، پس گفت علیه السلام که گشادگی و بشاشت مباد در صورتهایی که دیده نشوند مگر در نزد هر بدی و رسوائی.

خویی

اللغه: (السواه): فعله من سوء. الاعراب: اتى بجان، مبنى للمفعول من اتاه به: و جان مجرور بباء التعديه اى مرتكب للجنايه. الترجمة: يك جنایتکاری را حضور او آوردند و غوغاگران و اوباش بدنبال او افتاده بودند خطاب به آنها فرمود: خوشامد نباشد بر مردمی که دیده نشوند مگر به هنگام هر پیش آمد بد و ناگواری.

نبینی روی اوباش و اراذل***که در هر کوی میگردند ول ول

مگر در سایه ی پیشامد بد***که صف بندند دورش همچنان سد

شوستری

و قال (عليه السلام): اقول: نقلناه في مقتله (عليه السلام) مع عموم لفظه، لما رواه سبط ابن الجوزي عن كاتب الواقدي عن اسماعيل بن عليه عن عماره بن ابي حفصه عن ابي (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) مجلز قال: جاء رجل من مراد الى علي (عليه السلام) و هو يصلي في المسجد، فقال له: احترس فان ناسا من مراد يريدون قتلك. فقال (عليه السلام): ان مع كل رجلين ملكين يحفظانه مما لم يقدر، فاذا جاء القدر خليا بينه و بينه، و ان الاجل جنه حصينه. صصه. (ان مع كل انسان- الى- بينه و بينه) في (صفين نصر) عن ابي اسحاق قال: خرج علي (عليه السلام) يوم صفين و في يده عنزه، فمر علي سعيد بن قيس الهمداني فقال له: اما تخشى ان يغتالك احد و انت قرب عدوك؟ فقال له علي (عليه السلام): انه ليس من احد الا- عليه من الله حفظه يحفظونه من ان يتردى في قلب او يخر عليه حائط او يصيبه آفه، فاذا جاء القدر خلوا بينه و بينه. و في (توحيد ابن بابويه) عن ابي حيان التميمي قال: بينا علي (عليه السلام) يعي الكتائب في صفين و معاويه مستقبلة علي فرس له يتاكل تحته تاكلا، و هو (عليه السلام) على فرس النبي (صلى الله عليه و آله) المرتجز، و بيده حربه النبي (صلى الله عليه و آله) متقلدا سيفه ذا الفقار، فقال له (عليه السلام) رجل من اصحابه: احترس فانا نخشى ان يغتالك هذا اللعين. فقال (عليه السلام): لئن قلت ذلك انه غير مامون على دينه، و انه لاشقى القاسطين و العن الخارجين على الائمة المهتدين، و لكن كفى بالاجل حارسا، ليس احد من الناس الا و معه ملائكة حفظه يحفظونه من ان يتردى في بئر او يقع عليه حائط او يصيبه سوي، فاذا حان اجله خلوا بينه و بين ما يصيبه، و كذلك اذا حان اجلي انبعث اشقاها فحضب هذه من هذا- و اشار الى لحيته و راسه- عهدا معهودا. هذا، و في (بيان الجاحظ): وقع في الناس و باء جارف و موت ذريع، فهرب رجل على حماره، فلما كان في بعض الطريق ضرب وجه حماره راجعا (الفصل الخامس و الثلاثون- في مقتله (عليه السلام) و وصاياه) حيه و قال: لن يسبق الله على حمار و لا على ذي ميعه مطار قد يصبح الله امام السارى و في (حيوان الجاحظ): ان طاعونا جارفا في البصره جاء على اهل دار، فلم يشك اهل تلك المحله انه لم يبق فيها صغير و لا كبير، و قد كان فيها صبي مرتضع و يحبو، فعمد من بقى من المطعونين من المحله فسدوا باب تلك الدار، و بعد اشهر تحول بعض الورثه الى الدار ففتحتها، فاذا هو بصبي يلعب مع اجراء كلب، فراعاه ذلك فلم يلبث ان اقبلت كلبه كانت لاهل الدار، فلما رآها الصبي حبا اليها فامكنته من اطباثها فمصها. (وان الاجل جنه حصينه) قال تعالى: (و ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا موجلا ...)، (... يقولون لو كان لنا من الامر شىء ما قتلنا هاهنا قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم ...)، (... لا تكونوا كالذين كفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا في الارض او كانوا غزى لو كانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا ليجعل الله ذلك حسره في قلوبهم ...). (و في (التوحيد): ان قبرنا كان يحبه ا (عليه السلام) حبا شديدا، فاذا خرج خرج على اثره بالسيف، فرآه ذات ليله فقال له: مالك؟ قال: جئت لامشى خلفك. قال: و يحك! امن اهل

السماء تحرسنى، ام من اهل الارض؟ فقال: من اهل الارض. فقال: ان اهل الارض لا يستطيعون لى شيئا الا باذن الله (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) من السماء فارجع. فرجع. ايضا روى: انه (عليه السلام) جلس الى حائط مائل يقضى بين الناس، فقال بعضهم له (عليه السلام): لا تقعد جنب هذا الحائط فانه معور. فقال (عليه السلام): حرس امرى اجله. و لما قام (عليه السلام) سقط، و كان (عليه السلام) مما يفعل هذا و اشباهه. و روى: ان الحسين (عليه السلام) دخل على معاويه فقال له: ما حمل اباك على ان قتل اهل البصره ضحى، ثم دار عشيا فى طرقهم فى ثوبين؟ فقال (عليه السلام): علمه ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطاه لم يكن ليصيبه. و روى (التوحيد): انه قيل له (عليه السلام)- لما اراد قتال الخوارج:- لو احرزت. فقال: اى يومى من الموت افر يوم لم يقدر لم اخش الردى يوم ما قدر ام يوم قدر اذا قدر لم يغن الحذر

مغنيه

السواه: الخله او الفعله القبيحه، و لا مرحبا نصب على المصدر. و السر فى ان السواد يجتمعون عند الاسواء و المفاجات هو حب الاطلاع فانه غريزه فى العالم و الجاهل، و العالم يشبع غريزته هذه بالقرائه و المطالعه و التجربه و التفكير، اما الجاهل فيشبعها بالنظر و التفرج على ما يصادفه من احداث.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

جنايتكارى را نزد امام عليه السلام آوردند و اوباش با او بودند آن حضرت (در نکوهش آنان) فرمود: گشاده و خوش مباد و رهائی که دیده نمیشوند مگر نزد هر کار زشت و رسوائى.

زمانى

يکى از اوصاف خدا (ستار العيوب) (پوشاننده گناهان) است. خدا گناه معصيت کاران را نادیده مى گيرد و به آنها مهلت مى دهد شايد بخود آيند و توبه کنند. باز خدا از کنجکاوى نمودن در کارهاى ديگران و بررسى اعمال مردم نهى فرموده است تا بدین وسيله مفساد اجتماعى سرپوشيده باشد شايد گناهکار متوجه گردد و توبه کند. بدین ترتيب کسانى که به هنگام شنيدن گناه از گناهکارى سر و پا نشناخته براى دیدندش مى شتابند و با جنجال او را تعقيب مى کنند نمونه کسانى قرار گرفته اند که فحشاء را توسعه داده اند و عذابى دردناک در انتظار آنهاست. ناگفته پيدا است که گاهى با معرفى گناهکار به مردم، ديگران تنبيه مى شوند و مى ترسند که چنين کارى انجام دهند، ولى تشخصى مورد مخصوص دانشمندان است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- و اتى بجان (اى انسان قد جن و اجرم) و معه غوغاء:- (لا مرحبا بوجوه لا ترى الا عند كل سوئه) اى كل سوء، فان الناس لا يجتمعون الا فى مناسبات سيئه، كالقتل، و الضرب، و الجنايه، و ما اشبه، و هذا غالبى كما لا يخفى.

اللغه: الجانی: المذنب. السواه: الفاحشه، العوره، الخله القبيحه. الشرح: صوره منكره توذى الشعور لما تحكى عنه و تنطق به ... صوره انسان ارتكب فعلا قبيحا فقبض على بالجرم المشهود فساقه المسوولون و مشى خلفه العامه ... لقد لملم هذا المشهد كل العاطلين عن العمل و كل الفضوليين ... مشهد آذى الامام فبادرهم بقوله: لا مرحبا و لا اهلا بوجوه لا ترى الا عند كل قبيح فكانها نذير شوم و علامه على حدوث حدث غير كريم ...

طالقانی

«جنایتکاری را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند، فرمود: خوشامد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام شر دیده نمی شود.»

این کلمه را مستعین بالله، که خود را از خلافت خلع و با المعتر بالله بیعت کرده، هم گرفته و به کار برده است و چون قاضی ابن ابی الشوارب را پیش او آوردند و گواهان همراهش بودند که گواهی دهند، گفت: خوشامد مباد بر این چهره ها که جز به روز بدی دیده نمی شوند.

کسانی که عوام و فرومایگان را ستوده اند، گفته اند، در حدیث مرفوع نقل شده است که خداوند این دین را با گروهی یاری می دهد که ایشان را از اخلاق بهره ای نیست.

احنف می گفته است: سفلگان خود را گرامی بدارید که آنان شما را از ننگ و آتش کفایت می کنند.

شاعری در این باره چنین سروده است: من شخص بد را برای مقابله با بدی گسترده ای که از سوی مردم فرا می رسد باقی می دارم، از سگهای مردم بیگانه و پارس کردن آنان در صورتی که سگهای نزدیکان پاسخ آنان را ندهند، بیم دارم.

مکارم

و قال عليه السلام

وَ أَتَى بَجَانٍ وَ مَعَهُ غَوْغَاءٌ فَقَالَ:

لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَأُتْرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوَاءٍ.

هنگامی که جنایتکاری را به همراه جمعی از او باش خدمت امام علیه السلام آوردند.

امام علیه السلام فرمود:

خوش آمد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام «حوادث بد» دیده نمی شوند. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر از دانشمندی که قبل و بعد از سید رضی می زیستند این کلام حکمت آمیز را نقل کرده از جمله بلاذری در انساب

الاشراف با تفاوت مختصری و همچنین یعقوبی در کتاب تاریخ و آمدی در غررالحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۴). مرحوم شیخ طوسی نیز آن را در کتاب تهذیب، مستند و مبسوطتر آورده است. (تهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰، ح ۳۴).

غوغا طلبان

این کلام حکیمانه تکمیلی است برای کلام گذشته و ماجرا از این قرار است که جنایتکاری را خدمت آن حضرت آوردند و عده ای از اوباش همراه او بودند (گویا می خواستند مجازات او را تماشا کنند) امام علیه السلام فرمود: «خوش آمد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام حوادث بد دیده نمی شوند»؛ (وَ أُتِيَ بِجَانٍ وَ مَعَهُ غَوْغَاءٌ، فَقَالَ لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَأ تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ).

«مرحبا» از ماده «رحب» به معنای وسعت مکان است و معمولاً هنگامی که میهمانی وارد می شود، عرب به او مرحبا می گوید؛ یعنی بفرمایید که در محل وسیع و مناسبی وارد شده اید. معادل آن در فارسی «خوش آمدید» است و ضد آن «لا مَرْحَبًا» به معنای «خوش نیامدید» و یا «خوش آمد بر شما مباد».

آری همواره گروهی در جوامع بشری در پی جنجال آفرینی یا حضور در حوادث جنجالی هستند؛ به محض این که نگاه کنند دو نفر با هم در گوشه خیابان دعوا می کنند از اطراف جمع می شوند؛ نه برای میانجیگری، بلکه برای این که آن صحنه زشت را بنگرند و یا هنگامی که بشنوند بنا هست فلان کس را در ملاء عام مجازات کنند، دوان دوان به سوی آن صحنه می روند.

از بعضی روایات که در باب حدود آمده به خوبی استفاده می شود که امیرمؤمنان علی علیه السلام از این گروه متنفر بود. در کتاب وسائل الشیعه در کتاب الحدود حدیثی به این مضمون در باب کراهت اجتماع مردم برای نگاه کردن به شخصی که حرام می خورد آمده است هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام در بصره بودند مردی را خدمتش آوردند که بنا بود حد بر او اجرا شود، ناگهان گروهی از مردم برای تماشای آن منظره اجتماع کردند، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای قنبر نگاه کن این گروه کیانند و برای چه آمدند عرض کرد مردی هست که می خواهند حد بر او اقامه کنند (و اینها تماشاگرند)، هنگامی که نزدیک شدند امام نگاه در چهره آنها کرد و فرمود:

«لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهِ لَا تُرَى إِلَّا فِي كَلِّ سَوْءٍ هَؤُلَاءِ فُضُولُ الرِّجَالِ أَمْطَهُمْ عَنِّي يَا قَتْبَرُ؛ خوش آمد مباد بر چهره هایی که جز در صحنه های بد دیده نمی شود آنها افراد بیهوده جامعه هستند ای قنبر آنها را از من دور ساز». (وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۲۲، ص ۴۵، کتاب الحدود، ح ۱).

درست که در قرآن مجید و روایات دستور داده شده است اجرای حد در حضور جمعی باشد تا مایه عبرت مردم گردد؛ اما این گروه از افراد هرگز برای عبرت گرفتن نمی آمدند، بلکه هر جا جنجالی برپا شود در آنجا حضور می یابند و در صورتی که فرصت پیدا کنند خودشان نیز وارد صحنه می شوند.

ولی جالب توجه این که زمامداران ظالم و ستمگر در دنیای دیروز و امروز از وجود این گروه برای پیش بردن مقاصد نامشروع خود بهره فراوان می گیرند و برای درهم شکستن مخالفان خود و آمران به معروف و ناهیان از منکر این گروه را تحریک

کرده و به مصاف آنها می فرستند.

ابن ابی الحدید از «احنف» چنین نقل می کند که می گفت: سفیهان جامعه را گرامی دارید، زیرا آنها شما را از این و آن حفظ می کنند. (منظورش این بود که می توانند دشمنان شما را دفع کنند) سپس شعری از شاعری نقل کرده که مضمونش این است: من این افراد بدرفتار را برای خودم حفظ می کنم تا در مقابل مخالفان از آنها استفاده کنم، اگر سگ هایی که نزد من اند حضور نداشته باشند از سگ های مخالفین در هراسم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۰، ذیل حکمت مورد بحث).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following when a criminal was brought to him escorted by mobs: “There is no welcome for you here, O faces that are not seen except when something bad is committed”!

حکمت ۲۰۱: امدادهای الهی و حفظ انسان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَينِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می کنند، و چون تقدیر الهی فرا رسد، تنهایش می گذارند، که همانا زمان عمر انسان، سپری نگهدارنده است.

شهیدی

با هر آدمی دو فرشته است که او را می پایند و چون قدر- الهی- رسد بدان واگذارش نمایند، و مدت زندگانی که برای انسان است چون سپری وی را نگهبان است.

اردیلی

و فرمود بدرستی که با هر آدمی دو فرشته اند که نگاه می دارند او را پس چون آید مرگ مقدر و واگذارند او را میان

خودش و میان مرگ و بدرستی که نهایت عمر سپریست استوار که هیچکس دفع آن نتواند کرد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با هر انسانی دو فرشته است که نگهبان اویند. چون تقدیر فراز آید از میان او و تقدیر به کناری روند و تسلیمش کنند. مدت عمری که برای هر کس معین شده، او را، چون سپری، حفظ می کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با هر انسانی دو فرشته است که او را حفاظت می کنند، و چون مقدرات الهی فرا رسد او را با سرنوشتش و او می گذارند، همانا مدت حیات انسان محافظی است استوار .

شرح ها

راوندی

و قوله: و ان الاجل جنه حصينه يعنى من كان عمره الى اجل معين لطفا له و لغيره من المكلفين فان الله لا يخلى بينه و بين من يريد قتله بل يفعل الطافا ينزجر بها ذلك القاتل عن قتله لئلا يبطل الطاف المكلفين فكان اجله ترس يتحصن هو به.

کیدری

ان الاجل جنه حصينه: ای من علم الله تعالى ان فى تاخير اماتته الى وقت معين لطفا له، و لغيره من المكلفين فانه لا يميتة و لا يخلى بينه و بين من يريد قتله، بل يفعل الطافا ينزجر بها القاتل عن قتله، لئلا يبطل الطاف المكافين، كان اجله ترس يتحصن هو به

ابن میثم

(با هر کس دو فرشته است که از او نگهبانی می کنند، پس هر گاه مقدری نازل شود او را به حال خود می گذارند و براستی مرگ سپر محکمی است). یعنی وقتی مرگ او مطابق قضای الهی مقدر گردد چنان که در این آیه مبارکه آمده است: و يرسل عليكم حفظه حتى اذا جاء احدكم الموت. کلمه ی جنه (سپر) را با صفت استوار و محکم استعاره برای مرگ آورده است که ما توضیح آن را در تفسیر جمله ی (و ان على من الله جنه حصينه) قبلا توضیح دادیم.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلِّيَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ وَ إِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ .

قد تقدم هذا و قلنا إنه ذهب كثير من الحكماء هذا المذهب و إن لله تعالى ملائكة موكله تحفظ البشر من التردى فى بئر و من إصابه سهم معترض فى طريق و من رفس دابه و من نهش حيه أو لسع عقرب و نحو ذلك و الشرائع أيضا قد وردت بمثله [و

(من د، و فی ب: «و أما».) الأجل جنه أى درع و لهذا فى علم الكلام مخرج صحيح و ذلك لأن أصحابنا يقولون إن الله تعالى إذا علم أن فى بقاء زيد إلى وقت كذا لطفاً له أو لغيره من المكلفين صد من يهمل بقتله عن قتله بألطف يفعلها تصدده عنه أو تصرفه عنه بصارف أو يمنعه عنه بمانع كى لا- يقطع ذلك الإنسان بقتل زيد الألفاف التى يعلم الله أنها مقربه من الطاعة و مبعده من المعصية (د«عن القبيح».) لزيد أو لغيره فقد بان أن الأجل على هذا التقدير جنه حصينه لزيد من حيث كان الله تعالى باعتبار ذلك الأجل مانعا من قتله و إبطال حياته و لا جنه أحسن من ذلك

كاشانى

(و قال عليه السلام: ان مع كل انسان ملكين) به درستی که با هر آدمی دو فرشته است موکل (يحفظانه) که نگاه می دارند او را تا نهایت اجل (فاذا جاء القدر خليا بينه و بينه) پس هر وقت حکم معین شده برای او فرا رسید خالی کنند میان آن انسان و میان اجل مقرر او (و ان الاجل) به درستی که اجل مقدر (جنه حصينه) سپری است استوار که مانع او نمی تواند شد هیچ صاحب اقتدار تا حین نزول امر آفریدگار و بدانکه اجل انسان بر دو قسم است، اجل طبیعی و اجل اخترامی. اجل طبیعی ضروری است که ممکن نیست رفع آن نزد فنای رطوبت حرارت غریزی. چه روح را ناچار است از فنا نزد تخلخل حرارت رطوبت غریزی که ممکن نیست بقا با فنای آن به جهت قیام او به آن، پس در حین بقای حرارت، رطوبت مستحیل الفنا باشد، و اجل اخترامی غیر ضروری است، زیرا که آن متعلق است به اسبابی که ممکن است دفع آن همچو قتل و غیره و مراد از اجل در این مقام اجل ضروری است پس هرگاه اراده الهی باشد که شخصی برسد تا اجل ضروری، دفع می کند از او اسباب هلاکت را فحینئذ اجل او سپری باشد متحصن و به غایت استوار.

آملی

قزوینی

به تحقیق که با هر آدمی دو ملک باشد او را محافظت نماید پس هرگاه آمد قدر. یعنی آن وقت که قضا رفته است هلاک او رها می کنند میان او و قدر را، و به درستی که اجل مقدر سپری است استوار پیش روی آفات تا آن اجل به سر نیاید هیچ آفت از در نیاید.

لامبجی

و قال عليه السلام: «ان مع كل انسان ملكين يحفظانه، فاذا جاء القدر خليا بينه و بينه و ان الاجل جنه حصينه.» یعنی و گفت عليه السلام که با هر آدمی دو فرشته است که محافظت می کنند آن آدم را، پس در وقتی که آمد اجل حتمی و مرگ او خالی کرده می شوند و دور کرده می شوند آن دو فرشته را در میان آن آدم و میان مرگ او و به تحقیق که اجل سپر محافظت کننده است، یعنی از برای رسیدن وقت مرگ مردمان محفوظ باشند.

خویی

المعنى: قد احاط بكل انسان ما لا يحصى من الاخطار و المهالك مما يشعر به و مما لا يشعر به و لا يخطر بباله، و لا يقدر احد من حفظ نفسه عن تلك الاخطار فى جميع ساعات الليل و النهار، حيث انه نائم فى بعض الساعات و غافل فى بعضها و خصوصا الاطفال و السفهاء الذين لا يشعرون بالمكارة و الاخطار قبل اصابتها، و ربما لا يقدر على دفعها ان شعروا بها، فمن الذى يحفظهم عنها؟ و هل هو الا الحافظين للذين و كلهما ربهم عليهم، و من تدبر فى حال كثير من المصابين بالمهالك يعلم انهم انما اتوا من قبل قطع المحافظه، و عندى مشاهدات منها لا يسع المقام ذكرها. الترجمة: فرمود: براستی با هر فردی از افراد بشر دو فرشته است که نگهبان اویند و چون قضای الهی در رسد او را بدان وانهند و از حفظش دست بکشند، و راستی که عمر مقدر خود سپر محکمی است در برابر مهالك.

خداوند نیروده دادگر***گمارد دو حافظ برای بشر

فرشته دو باشند همراه او***گذارند او را چه آید قدر

شوشتری

و قال (عليه السلام): اقول: نقلناه فى مقتله (عليه السلام) مع عموم لفظه، لما رواه سبط ابن الجوزى عن كاتب الواقدى عن اسماعيل بن عليه عن عماره بن ابى حفصه عن ابى (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) مجلز قال: جاء رجل من مراد الى على (عليه السلام) و هو يصلى فى المسجد، فقال له: احترس فان ناسا من مراد يريدون قتلك. فقال (عليه السلام): ان مع كل رجلين ملكين يحفظانه مما لم يقدر، فاذا جاء القدر خليا بينه و بينه، و ان الاجل جنه حصينه. صصه. (ان مع كل انسان- الى- بينه و بينه) فى (صفين نصر) عن ابى اسحاق قال: خرج على (عليه السلام) يوم صفين و فى يده عنزه، فمر على سعيد بن قيس الهمداني فقال له: اما تخشى ان يغتالك احد و انت قرب عدوك؟ فقال له على (عليه السلام): انه ليس من احد الا- عليه من الله حفظه يحفظونه من ان يتردى فى قلب او يخر عليه حائط او يصيبه آفه، فاذا جاء القدر خلوا بينه و بينه. و فى (توحيد ابن بابويه) عن ابى حيان التميمي قال: بينا على (عليه السلام) يعبى الكتائب فى صفين و معاويه مستقبلة على فرس له يتاكل تحته تاكلا، و هو (عليه السلام) على فرس النبى (صلى الله عليه و آله) المرتجز، و بيده حربته النبى (صلى الله عليه و آله) متقلدا سيفه ذا الفقار، فقال له (عليه السلام) رجل من اصحابه: احترس فانا نخشى ان يغتالك هذا اللعين. فقال (عليه السلام): لئن قلت ذلك انه غير مامون على دينه، و انه لاشقى القاسطين و العن الخارجين على الائمة المهتدين، و لكن كفى بالاجل حارسا، ليس احد من الناس الا و معه ملائكة حفظه يحفظونه من ان يتردى فى بئر او يقع عليه حائط او يصيبه سؤى، فاذا حان اجله خلوا بينه و بين ما يصيبه، و كذلك اذا حان اجلى انبعث اشقاها فحضب هذه من هذا- و اشار الى لحيته و راسه- عهدا معهودا. هذا، و فى (بيان الجاحظ): وقع فى الناس و باء جارف و موت ذريع، فهرب رجل على حماره، فلما كان فى بعض الطريق ضرب وجه حماره راجعا (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) حيه و قال: لن يسبق الله على حمار و لا على ذى ميعه مطار قد يصيح الله امام السارى و فى (حيوان الجاحظ): ان طاعونا جارفا فى البصره جاء على اهل دار، فلم يشك اهل تلك المحله انه لم يبق فيها صغير و لا كبير، و قد كان فيها صبى مرتضع و يحبو، فعمد من بقى من المطعونين من المحله فسدوا باب تلك الدار، و بعد اشهر تحول بعض الورثه الى الدار ففتحتها، فاذا هو بصبى يلعب مع اجراء كلب، فراعته ذلك فلم يلبث ان اقبلت كلبه كانت لاهل الدار، فلما رآها الصبى حبا اليها فامكنته من اطباثها فمصها. (وان الاجل جنه حصينه) قال تعالى: (و ما

كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا موجلا ...)، (... يقولون لو كان لنا من الامر شىء ما قتلنا هاهنا قل لو كنتم فى بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم ...)، (... لا تكونوا كالذين كفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فى الارض او كانوا غزى لو كانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا ليجعل الله ذلك حسره فى قلوبهم ...) . (و فى (التوحيد): ان قنبرا كان يحبه ا (عليه السلام) حبا شديدا، فاذا خرج خرج على اثره بالسيف، فرآه ذات ليله فقال له: مالك؟ قال: جئت لامشى خلفك. قال: و يحك! امن اهل السماء تحرسنى، ام من اهل الارض؟ فقال: من اهل الارض. فقال: ان اهل الارض لا يستطيعون لى شيئا الا باذن الله (الفصل الخامس و الثلاثون- فى مقتله (عليه السلام) و وصاياه) من السماء فارجع. فرجع. ايضا روى: انه (عليه السلام) جلس الى حائط مائل يقضى بين الناس، فقال بعضهم له (عليه السلام): لا تقعد جنب هذا الحائط فانه معور. فقال (عليه السلام): حرس امرى اجله. و لما قام (عليه السلام) سقط، و كان (عليه السلام) مما يفعل هذا و اشباهه. و روى: ان الحسين (عليه السلام) دخل على معاويه فقال له: ما حمل اباك على ان قتل اهل البصره ضحى، ثم دار عشيا فى طرقهم فى ثوبين؟ فقال (عليه السلام): علمه ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و ما اخطاه لم يكن ليصيبه. و روى (التوحيد): انه قيل له (عليه السلام)- لما اراد قتال الخوارج-: لو احرزت. فقال: اى يومى من الموت افر يوم لم يقدر لم اخش الردى يوم ما قدر ام يوم قدر اذا قدر لم يغن الحذر

مغنيه

الجنه- بضم الجيم- الوقايه. و الحديث عن الملائكه حديث عن الغيب، و قد اثبت القرآن الكريم ان على عباد الله من الملائكه كراما حافظين كاتبين، كما فى الايه ١١ من سوره الانفطار: (و ان عليكم لحافظين كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون) و كما يكون العلم بالحس و العقل يكون بالوحى، و الشرط فيه ان لا يضاد العقل فيما يخبر عنه، لا ان يستقل العقل بادراكه و الا كان الوحى لغوا و عبثا.. و العقل لا- يستوعب كل شىء، بل يعجز عن ادراك الكثير من الحقائق. و الله سبحانه مصدر الوجود و العلم و الحياه، و قد اخبر عن المحافظين الكاتبين من ملائكته، و العقل لا يابى و لا يعترض، فوجب التصديق.

عبده

... الاجل جنه حصينه: الاجل ما قدره الله للحي من مده العمر و هو وقايه منيعه من الهلكه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اينكه تا اجل نرسد زندگى پايان نيابد) فرموده است: با هر كسى دو فرشته است كه او را نگاه مى دارند پس هر گاه قدر آيد (تباه شدن او مقدر باشد) آن دو فرشته بين او و قدر را تهى مى نمايند، و مدت زندگى (براي نابودى) سپر استوارى است (پس تا عمر به سر نيايد شخص نمى ميرد).

زمانى

خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (خدا بر بندگان خود تسلط دارد، نگاهبانهایى برای حفظ شما می فرستد و آنگاه كه مرگ يكى از شما فرا رسيد فرشتگان ما بدون درنگ جانش را مى گيرد.) على (عليه السلام) در فرمایش بالا به همين مطلب

توجه داده که انسان نمی تواند به زندگی صددرصد امیدوار باشد و نمی تواند صددرصد ناامید. در همان حالی که در ناز و نعمت و خوشگذرانی است باید به فکر مرگ باشد، زیرا چه بسا در همان حال مرگ گریانش را می گیرد. زیرا مرگ نگهبان انسان است و منتظر دستور.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان مع کل انسان ملکین یحفظانه) عن الکوارث و النوازل (فاذا جاء القدر) ای الذی قدر، ای یصیبه من مکروه و ما اشبه (خلیا) ای ذانک الملکان (بینه) ای بین هذا الانسان (و بینه) ای بین ذلک القدر (و ان الاجل جنه حصینه) ای المده التی قدرها الله سبحانه لعمر الانسان حافظ له عن الاقدر، حتی اذا تم عمره، لم یکن له حافظ و وقایه.

موسوی

اللغه: القدر: ما قدره الله و کتبه. خلیاه: ترکاه. الاجل: مده العمر المقدره لحياء الانسان. جنه: بالضم و قایه. حصینه: منیعه. الشرح: هذا ماخوذ من قوله تعالى: (و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین) و من قوله تعالى: (و یرسل علیکم حفظه حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون) فان الملائکه الحفظه یحفظون الانسان فاذا جاء اجله المقدر له و الموت المحتوم علیه خلیاه و شانه فیقبض ملک الموت روحه ... ثم اشار الی ان الاجل اذا کان فیه متسع و وقت الموت لم یحن کفی بذلک حصنا حصینا لا یمکن اختراقه و لا القضاء علی صاحبه ...

طالقانی

«همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهبانی می کنند و چون اجل فرا می رسد، میان او و آن را رها می کنند و همانا اجل سپر استواری است.»

این سخن پیش از این هم گذشت و گفتیم که بسیاری از حکیمان بر این عقیده اند که خداوند متعال را فرشتگانی است که به نگهبانی آدمی گماشته اند و او را از سقوط در چاه یا اصابت تیر در رهگذر و از لگد زدن ستوران و مار و عقرب گزیدگی و نظایر آن حفظ می کنند. در احکام شریعت هم نظیر همین آمده است و اینکه اجل سپر استواری است و در علم کلام هم در این مورد دلیل صحیحی اقامه شده است. اصحاب ما می گویند خداوند متعال چون بداند در بقای زید تا وقت معینی برای خود او یا دیگری خیری نهفته است، با الطاف خویش هر چیزی را که آهنگ کشتن او کند، از او باز می دارد و در آن راه مانعی ایجاد می کند تا با کشته شدن زید الطافی که خداوند می داند که او را به اطاعت نزدیک و از معصیت دور می دارد قطع نشود. بدین گونه روشن می شود که اجل سپر استواری برای زید شمرده می شود که خداوند متعال به اعتبار آن مانع کشته شدن و قطع زندگی او می شود و هیچ سپری استوارتر از این نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلِيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ،

وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

همراه هر انسانی دو فرشته است که وی را (از خطرات) محافظت می کنند،

اما هنگامی که روز مقدر فرا رسد او را در برابر حوادث رها می سازند

و (بنابراین) اجل و سرآمد زندگی (که از سوی خداوند تعیین شده)

سپری است محافظ و نگهدار. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر این گفتار حکیمانه را از مورخ معروف ابن سعد که قبل از سید رضی می زیسته است در کتاب طبقات چنین نقل کرده که مردی از قبیله بنی مراد خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمد در حالی که در مسجد مشغول نماز بود عرض کرد: محافظانی برای خودتان انتخاب کنید بهتر است، زیرا جمعی از قبیله بنی مراد تصمیم قتل شما را گرفته اند. امام علیه السلام کلام حکیمانه مورد بحث را (با تفاوت مختصری) در برابر او بیان فرمود نیز ابن قتیبه که او هم پیش از مرحوم رضی می زیسته آن را در کتاب الامامه و السیاسه آورده است. مرحوم کلینی نیز در کتاب کافی حدیثی قریب به این مضمون را با مقدمه ای از «سعید بن قیس همدانی» از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۴ و ۱۶۵).

اجل همچون سپری محافظ است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به حقیقتی اشاره می کند که بسیاری از آن غافلند، می فرماید: «همراه هر انسانی دو فرشته است که وی را (از خطرات) محافظت می کنند، اما هنگامی که روز مقدر فرا رسد او را در برابر حوادث رها می سازند و (بنابراین) اجل و سرآمد زندگی (که از سوی خداوند تعیین شده) سپری است محافظ و نگهدار»؛ (إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ خَلِيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ، وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ).

از مجموع آیات قرآن و روایات اسلامی به خوبی استفاده می شود که انسان دارای دو اجل و سرآمد عمر است: یکی اجل معلق یا مشروط که اگر در برابر آن دقت شود می توان از آن پرهیز کرد، مانند انواع بیماری های قابل علاج، خطرات رانندگی که بر اثر بی احتیاطی پیش می آید، خطرات زلزله ها و طوفان ها که بر اثر سستی ساختمان خانه ها دامن انسان را می گیرد تمام اینها از اموری است که ممکن است به زندگی انسان پایان دهد ولی در عین حال قابل اجتناب است.

در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که در زیر دیوار کجی نشسته بود. هنگامی که چشمش به وضع دیوار افتاد از زیر آن دیوار بلند شد و در جای امنی نشست. کسی عرض کرد: «یا أمیر المؤمنین تفرُّ من قِضَاءِ اللَّهِ؟» از قضای الهی فرار می کنی؟» امام علیه السلام فرمود:

«أُرِثُ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ؛ مَنْ أَوْ قَضَى إِلَهِي بِقَدْرِ الْإِلَهِيِّ فَرَارٌ مِي كُنْم». اشاره به این که قضای الهی در اینجا مشروط به این است که من در زیر این دیوار بمانم ولی قدر و اندازه گیری ها به من می گوید: نماز.

در واقع این یک قضای مشروط بود که امام علیه السلام با تقدیر دادن شرط آن قضا را منتفی کرد. (بحار الانوار، ج ۵، ص ۹۷، ح ۲۴).

ولی اجل حتمی سرآمدی است که قابل اجتناب نیست و خواه ناخواه دامن انسان را می گیرد؛ مثلاً می دانیم قلب و عروق و مغز یک انسان توان محدودی دارند، هرچند تمام دستورات حفظ الصحة را رعایت کند زمانی که به آخر برسد این چراغ خاموش می شود و زندگی پایان می گیرد و یا این که خداوند مقرر کرده است فلان قوم و جمعیت بر اثر کارهایشان به فلان بلا مبتلا شوند در اینجا به مصداق «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ» ۲ مرگشان حتمی است.

در داستان قوم لوط می خوانیم که ابراهیم علیه السلام درباره آنها شفاعت کرد. از سوی خدا به او خطاب شد: «يا اِبْرَاهِيمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرٌ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرٌ مَرْدُودٍ»؛ (گفتیم) ای ابراهیم! از این (درخواست) صرف نظر کن، که فرمان پروردگارت فرا رسیده؛ و به یقین عذاب بدون بازگشت (الهی) به سراغ آنها می آید». (هود، آیه ۷۶).

از آیات قرآن نیز استفاده می شود فرشتگانی هستند که به فرمان خداوند خطرات را از انسان دفع می کنند «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ۴ و به راستی اگر آنها نباشند انسان از زمان کودکی آماج انواع بلاها و خطرات است ولی عنایت پروردگار او را حفظ می کند؛ ولی هنگامی که اجل حتمی انسان فرا رسد این فرشتگان او را رها می سازند و کلام امام علیه السلام در واقع از این آیه برگرفته شده است.

در روایتی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود:

«يُحْفَظُ بِأَمْرِ اللَّهِ فِي أَنْ يَقَعَ فِي رَكْبِي أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ يُصِيبُهُ شَيْءٌ حَتَّى إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلُّوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ يَدْفَعُونَهُ إِلَى الْمَقَادِيرِ وَ هُمَا مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ بِاللَّيْلِ وَ مَلَكَانِ بِالنَّهَارِ يَتَعَابَهُنَّ؛ آنها به فرمان خداوند انسان را حفظ می کنند از این که در چاهی سقوط کند یا دیواری بر او بیفتد یا حادثه دیگری برایش رخ دهد تا زمانی که مقدرات حتمی فرا رسد در آن هنگام آنها کنار می روند و او را تسلیم حوادث می کنند. دو فرشته اند که انسان را در شب حفظ می کنند و دو فرشته که در روز به طور متناوب این وظیفه را انجام می دهند». (تفسیر برهان، ج ۳، ص ۲۳۵، ذیل آیه مورد بحث).

این سخن را با آیه دیگری از قرآن مجید ادامه می دهیم: «وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفَرِّطُونَ»؛ و اوست که بر بندگان خود تسلط کامل دارد و مراقبانی بر شما می گمارد تا هنگامی که مرگ یکی از شما فرا رسد؛ (در این هنگام)، فرستادگان ما جان او را می گیرند؛ و آنها (در نگهداری حساب عمر و اعمال بندگان)، کوتاهی نمی کنند». (انعام، آیه ۶۱).

البته هیچ کدام از این آیات و روایات مفهومش این نیست که انسان، بر اثر بی احتیاطی ها خود را در کام مرگ فرو برد و در پرتگاه ها بدون رعایت احتیاط گام بگذارد، چرا که همه اینها از قبیل اجل معلق یا مشروط است که اگر انسان رعایت موازین

کند خطر از او فاصله می گیرد و اگر رعایت نکند گرفتار می شود.

آنچه امام بیان فرموده درباره اجل حتمی است که «جَنَّةُ حَصِينَةَ» و «سپر محافظ» است.

این سخن را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان که مرحوم کلینی در کافی آورده است پایان می دهیم: امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَلَسَ إِلَى حَائِطٍ مَائِلٍ يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: لَا تَقْعُدُ تَحْتَ هَذَا الْحَائِطِ فَإِنَّهُ مُعَوِّزٌ؛ امیرمؤمنان علیه السلام زیر دیوار کجی نشسته بود و در میان مردم قضاوت می کرد.

بعضی عرض کردند: زیر این دیوار منشین که معیوب است». امام علیه السلام فرمود:

«حَرَسَ أَمْرًا أَجَلُهُ فَلَمَّا قَامَ سَقَطَ الْحَائِطُ؛ اجل (حتمی) از هر کسی پاسداری می کند (امام علیه السلام این سخن را گفت و از زیر دیوار برخاست) هنگامی که برخاست دیوار سقوط کرد». (کافی، ج ۲، ص ۵۸.)

کوتاه سخن این که گرچه ما باید از مظان خطر پرهیزیم و فقها فتوا داده اند که به هنگام خطر و طوفان سوار کشتی شدن حرام است و اگر کسی از جاده خطرناکی برود نماز او تمام خواهد بود، زیرا سفر، سفر معصیت است؛ ولی با این حال اقدام ما برای پرهیز از خطر تنها اجل معلق را از ما دور می سازد و اگر اجل حتمی فرا رسیده باشد هیچ راه فراری ندارد تا آن اجل فرا نرسیده انسان محفوظ است و هنگامی که آن فرا رسید دفاع از آن امکان پذیر نیست.

قرآن مجید در آیه ۱۵۴ سوره آل عمران درباره کسانی که (بعد از حادثه احد) گمان های نادرستی به خدا می بردند و می گفتند: اگر بنا بود ما پیروز شویم در اینجا کشته نمی شدیم می فرماید: ای پیغمبر! به آنها بگو «لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ»؛ اگر شما در خانه هایتان هم بودید آنهایی که مقرر بود کشته شوند قطعاً به سوی قتلگاه خود بیرون می آمدند- و به قتل می رسیدند».

بنابراین توجه به تقسیم اجل به حتمی و غیر حتمی پاسخی است برای سؤالاتی که پیرامون این کلام حکمت آمیز و روایات مشابه آن عنوان می شود.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ With every human being , there are two guardian angels. When (the angel of) death approaches, they make room for him; fate is a secure protection ”.

حکمت ۲۰۲: واقع نگری در مسائل سیاسی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ قَالَ لَهُ طَلْحَةُ وَ الزَّبِيرُ نُبَايِعُكَ عَلَيَّ أَنَا شُرَكَاءُؤُوكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ لَا وَ لَكِنَّا كَمَا شَرِيكًا فِي الْقُوَّةِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ وَ عَوْنًا عَلَيَّ الْعَجْزِ وَ الْأَوْدِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (طلحه و زبیر خدمت امام آمدند و گفتند با تو بیعت کردیم که ما در حکومت شریک تو باشیم، فرمود) نه هرگز! بلکه شما در نیرو بخشیدن، و یاری خواستن شرکت دارید، و دو یارید به هنگام ناتوانی و درماندگی در سختی ها .

شهیدی

[و طلحه و زبیر بدو گفتند با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما را در خلافت شریک کنی، فرمود:] نه، لیکن شما شریکید در نیرو بخشیدن و یاری از شما خواستن، و دو یارید به هنگام ناتوانی و به سختی درماندن.

اردبیلی

و گفتند مر او را طلحه و زبیر بیعت میکنم با تو بر این که ما انبازان تو باشیم در امر خلافت پس فرمود نه چنین است و لیکن شما هر دو شریکید یکدیگر را در توانائی و یاری خواستن و یاران همچو مو ناتوانی و کج باختن

آیتی

طلحه و زبیر به او گفتند با تو بیعت می کنیم بدین شرط که ما هم در امر خلافت با تو شریک شویم.
فرمود: نه، شما با من باشید در نیرو بخشیدن و پایداری کردن. و به هنگام سختی و درماندگی دو یار من باشید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: وقتی طلحه و زبیر به او گفتند با تو بیعت می کنیم به شرط اینکه در حکومت با تو شریک باشیم، فرمود: نه، ولی در قدرت و یاری دادن شریک، و در ناتوانی و سختی کمک باشید .

شرح ها

راوندی

کیدری

الاولد: العوج.

ابن میثم

امام (علیه السلام) وقتی که طلحه و زبیر پیشنهاد کردند که ما با تو بیعت می کنیم باین شرط که در امر خلافت با تو شریک باشیم - فرمود: اود: کجی، انحراف، ناستواری، (نه ولی در کمک و یاوری شریک باشید و در مواقع ناتوانی و ناستواری کمک کنید). عبارت: (و عونان علی العجز و الاولد) یعنی بر دفع آنچه از طرف خود آنها و یا حالت وجودی آنها پیش می آید، زیرا کلمه ی علی مفید حالت و کیفیت است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ قَالَ لَهُ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ نُبَايَعُكَ عَلَيَّ أَنَا شُرَكَاءُكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ [فَقَالَ]

[لَا]

(تکمله من «د») (وَ لَكِنَّمَا شَرِيكَانِ فِي الْقُوَّةِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ وَ عَوْنَانِ عَلَيَّ [الْعَجْر])

الْعَجْزِ وَ الْأَوْدِ .

قد ذكرنا هذا فيما تقدم حيث شرحنا بيعه المسلمين لعلی ع كيف وقعت بعد مقتل عثمان و لقد أحسن فيما قال لهما لما سألاه أن يشركاه في الأمر فقال أما المشاركة في الخلافة فكيف يكون ذلك و هل يصح أن يدبر أمر الرعيه إمامان و هل يجمع السيفان ويحك في غمد (عجز بيت لأبي ذؤيب الهذلي، و صدره: *تريدين كيما تجمعي و خالد* ديوان الهذليين ١:١٥٩). .

و إنما تشرکانی فی القوه و الاستعانه ای إذا قوى أمری و أمر الإسلام بی قويتما أنتما أيضا و إذا عجزت عن أمر أو تأود علی أمر ای اعوج كنتما عونین لی و مساعدین علی إصلاحه.

فإن قلت فما معنى قوله و الاستعانه قلت الاستعانه هاهنا الفوز و الظفر كانوا يقولون للقامر يفوز قدحه قد جرى ابنا عنان و هما خطان يخطان في الأرض يزجر بهما الطير و استعان الإنسان إذا قال وقت الظفر و الغلبه هذه الكلمه

كاشانی

(و قد قال طلحه و الزبیر) و گفتند مر آن حضرت را طلحه و زبیر (نبايعك) مبايعت می کنیم به تو (علی انا شرکائك) بر این شرط که شریکان تو باشیم (فی هذا الامر) در این امر خلافت (فقال علیه السلام) پس در جواب فرمود که (لا) نه چنین است که شما می گوئید که شریکان خلافت باشیم (و لكنکما شریکان) ولیکن شما هر دو شریکان هم هستید (فی القوه و الاستعانه) در توانایی و یاری خواستن (و عونان) و یار هم هستید (علی العجز و الاولد) بر ناتوانی و کج باختن.

گفت آن حضرت در رد (طلحه) و (زبیر) وقتی که گفتند تو را بیعت می کنیم بر شرط اینکه شریک باشیم در این امر. پس گفت: نه ولیکن شریک باشید در قوت و طلب نصرت. یعنی اگر حاجت و نصرتی باشد امداد نمائید و مدد کار باشید بر عجز و اود. یعنی اگر عجز و کجی در کار بینید مدد و اصلاح نمائید.

و قال له طلحه و الزبیر: نبایعک علی انا شرکاوک فی هذا الامر فقال علیه السلام: «لا و لکنکما شریکان فی القوه و الاستعانه و عونان علی العجز و الاود.» یعنی و گفتند به آن حضرت طلحه و زبیر که ما بیعت می کنیم با تو بر این نحو که ما شریک تو باشیم در امر خلافت، پس گفت علیه السلام که نمی شوید شریک من در امر خلافت، ولیکن با یکدیگر شریکید در قوت و استعانت ضلالت و گمراهی و معاون یکدیگرید بر ناتوانی و کجی در اسلام.

اللغه: (الاود) آد اودا الحمل: اثقله، و الامر: اضنکه و ثقل علیه، الاود: الكد و التعب، الاود: الاعوجاج. المعنی: الامر فی کلامه (علیه السلام) هو تصدی منصب الامامه، و الشركه فيه ممنوع من وجهين: ۱- الامامه امر الهی و نصب نبوی، و لا معنی لشركه الغير المنصوص علیه معه فی امر الامامه. ۲- ان الامامه باعتبار انها ریاسه علی الامه لا تقبل الشركه، لان حکم الامام هو الفصل النهائي للاختلاف فی الاحکام، و مع شركه الغير فيها لا ينتهی الخلاف الی الفصل القاطع، لا مکان اختلاف الشركاء انفسهم، فلا فصل فی البین. و الاود هنا بمعنی الثقل و الضنک كما هو احد معنیه، و يشعر به لفظه العون و ليس بمعنی الاعوجاج لانه لا اعوجاج فيه (علیه السلام)، فتدبر. الترجمة: به طلحه و زبیر که به او عرض کردند ما با تو بیعت می کنیم بشرط اینکه ما را با خود در امر خلافت شریک سازی فرمود: نه، ولی شما شریک در نیرو و یاری برای اجرا احکام و حفظ نظام میشوید و یاور من میشوید در ناتوانی و تحمل کارهای دشوار و در تنگنای حوادث.

زبیر و طلحه با هم ساختند***بر مولای دین بشتافتند

که بیعت می کنیم اما بدین شرط***که شرکتمان دهی اندر خلافت

علی فرمود، نه، اما شریکید***به نیرومندی و در استعانت

اقول: هذا مربوط بما مر فی اول هذا الفصل من کلامه (علیه السلام) فی وصف بیعت، و الاصل فيه كما عرفت ما کتبه للناس لما سالوه عن الثلاثه، و فيه بروایه (رسائل الکلینی): فبايعتکم علی کتاب الله تعالی و سنه نبیه (صلی الله علیه و آله)، و دعوت الناس الی بیعتی فمن بايعنی طائعا قبلت منه، و من ابی ترکته، فکان اول من بايعنی طلحه و الزبیر فقالا: نبایعک علی انا شرکاوک فی

الامر، فقلت: لا و لكنكما شركائي و عوناي في العجز، فبايعاني على هذا الامر، و لو ايا لم اكرههما كما لم اكره غيرهما. و كان طلحه يرجو اليمن و الزبير العراق، فلما علما اني غير موليها استاذناني للعمرة يريدان الغدرة. و في (خلفاء ابن قتيبه)- في عنوان (اختلاف طلحه و الزبير على كرم الله وجهه)-: ذكروا ان الزبير و طلحه اتيا عليا بعد فراغ البيعه فقالا له: هل تدري على ما بايعناك؟ قال: نعم، على السمع و الطاعة و على ما بايعتم عليه ابابكر و عمر و عثمان، فقالا: لا، و لكننا بايعناك على انا شريكاك في الامر. قال (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) على (عليه السلام): لا و لكنكما شريكان في القوه و الاستقامه و العون على العجز و الاود، و كان الزبير لا يشك في و لايه العراق و طلحه في اليمن، فلما استبان لهما ان عليا (عليه السلام) غير موليها شيئا اظهرا الشكاه، فتكلم الزبير في ملا من قريش فقال: هذا جزاونا من على قمنا له في امر عثمان حتى اثبتنا عليه الذنب و سبنا له القتل، و هو جالس في بيته و كفى الامر، فلما نال بنا ما اراد جعل دوننا غيرنا- و قال: ما اللوم الا لنا، كنا ثلاثه من اهل الشورى كرمه احدنا و بايعناه، فاعطيناه ما في ايدينا و منعنا ما في يده، فاصبحنا اخطانا ما رجولا. و في (نقض الاسكافي لعثمانيه الجاحط) روى: ان طلحه و الزبير قالوا- له (عليه السلام) وقت البيعه: نبايعك على انا شركاءك في هذا الامر. فقال لهما: لا، و لكنكما شريكاي في الفىء، لا استاثر عليكما و لا على عبد حبشي مجدع بدرهم فما دون، لا انا و لا و لدائ هذان، فان ايتم اللفظ الشركه فانتم عونان لي عند العجز و الفاقه، لا عند القوه و الاستقامه. قال الاسكافي: فاشترط ما لا يجوز في عقد الامامه، و شرط (عليه السلام) لهما ما يجب في الدين و الشريعه. و قد روى ايضا: ان الزبير قال في ملا من قريش: هذا جزاونا من على، قمنا له في امر عثمان حتى اثبتنا عليه الذنب و سبنا له القتل، و هو جالس في بيته و كفى الامر، فلما نال بنا ما اراد جعل دوننا غيرنا. و قال طلحه: كنا ثلاثه من اهل الشورى، كرمه احدنا و بايعناه، فاعطيناه ما في ايدينا، و منعنا ما في يده، فاصبحنا قد اخطانا اليوم ما رجونا امس، و لا نرجو غدا ما اخطانا اليوم. (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) و في (تاريخ يعقوبي): اتى عليا (عليه السلام) طلحه و الزبير فقالا له: قد نالتنا جفوه بعد النبي (صلى الله عليه و آله) فاشركنا في امرك، فقال: انما شريكاي في القوه و الاستقامه و عوناي على العجز و الاود. قوله (لا)، اي: لم تكن يبيعتكما اياي على كونكما شريكى في امر الخلافه. (و لكنكما شريكان في القره و الاستعانه) هكذا في جميع النسخ، و (الاستعانه) تصحيف من المصنف، و الصواب: (و الاستقامه)، كما عرفته من نقل (خلفاء ابن قتيبه) و (نقض الاسكافي) و (تاريخ يعقوبي)، و لان في مقابله (الاود)، و مقابل (الاود) الاستقامه لا (الاستعانه) فانه مقابل (الاستغناء). و قال ابن ابى الحديد: الاستعانه هنا الفوز و الظفر، كانوا يقولون للقامر يفوز قدحه (قد جرى ابناعيان) و هما خيطان يخطان في الارض يزجر بهما الطير، و استعان الانسان اذا قال وقت الظفر و الغلبه هذه الكلمه. قلت: ما قاله غلط في غلط، فانه استند الى قول (الصحاح): (ابناعيان خيطان يخطان في الارض يزجر بهما الطير، و اذا علم ان القامر يفوز قدحه قيل جرى ابناعيان). فالاستعانه لو فرض وجوده في كلامه، هل هي الا بمعنى الاستعانه في قوله تعالى: (... و اياك نستعين)، لا بمعنى مصطلح عند القامرين في (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) الجاهليه، مع ان (الصحاح) انما قال: (و اذا علم القامر يفوز قدحه قيل جرى ابناعيان)، لا كما قال ابن ابى الحديد: استعان الانسان، اذا قال وقت الظفر و الغلبه هذه الكلمه. مع انه اي ربط للاستعانه بمثل (ابناعيان) و الاستعانه من العون، و ابناعيان من العين و بينهما بون، ذكر (الصحاح) و (القاموس) الاول في الاول و الثاني في الثاني، و قد عرفت كلام (الصحاح)، و في (القاموس): ابناعيان- ككتاب- طائران او خيطان يخطهما العائف في الارض، ثم يقول ابناعيان اسرعا البيان و اذا علم ...، مع انك قد عرفت ان اصل الاستعانه تصحيف من المصنف. (و عونان على العجز و الاود) بالتحريك مصدر اود الشىء بالكسر اي: اعوج. ثم الظاهر ان طلحه و الزبير لما رايا ان عمر كان شريك ابى بكر في خلافته، و بنى اميه لاسيما مروان كانوا شركاء عثمان في خلافته، طمعا منه (عليه السلام) ذلك.

الاولد: الثقل. طلب طلحه و الزبير من الامام ان تقوم خلافه المسلمین علی ثلاثه اقايم: الامام و هما... و طبعی ان یرفض الامام، لان ذلك بدعه فی الاسلام، و داعیه للفساد فی الارض. و فی کتاب (الاحکام السلطانیة): (لا یجوز عقد الامه لاثین) و فی اصول الکافی: (لا یتكون فی الارض امامان الا واحدهما صامت). و قال لهما الامام: استعین بکما علی احقاق الحق، و العمل لمصلحه الاسلام و المسلمین، و ان عجزت عن القيام بواجب الخلاقه کنما لی رفدا و عوناً، فایا الا السلطان. و تقدم ذلك مفصلاً فی الخطبه ۲۰۳.

... علی العجز و الاولد: الاولد بفتح فسکون بلوغ الامر من الانسان مجهوده لشدته و صعوبه احتماله

امام علیه السلام هنگامی که طلحه و زبیر (پس از کشته شدن عثمان) به آن حضرت گفتند ما با تو بیعت کرده عهد و پیمان می بندیم به شرط اینکه در این امر (خلافت) با تو شریک باشیم (در رد خواسته آنان) فرمود: نه (بیش از یک امام و پیشوا روا نباشد) ولی شما در همراهی و یآوری شریک باشید (اگر نیاز بیاری نمودن باشد همراهی کنید) و بر ناتوانی و سختی کمک باشید (اگر در کار ناتوانی و گرفتاری بینید در اصلاح آن کمک نمائید).

پس از قتل عثمان مسلمانان که از انحراف و کجروی و غارت بیت المال به تنگ آمده بودند اطراف علی (علیه السلام) را گرفتند و آن حضرت را برای ریاست ظاهری برگزیدند. در این بحران، طلحه و زبیر که از عنوان اجتماعی برخوردار بودند به امام (علیه السلام) نزدیک شدند تا عنوان خویش را با مقامهای سیاسی مبادله کنند و با گرفتن پست حساسی نیروهای خود را برای کمک به امام (علیه السلام) و ریاست آن حضرت بسیج کنند ولی امام (علیه السلام) که مرد خدا و عدل بود به آنان فرمود: ریاست باید به عهده یک نفر باشد و دیگران به هنگام لزوم یاری کنند و آنگاه که مفسده ای دیدند آنرا اصلاح نمایند. آنگاه که طلحه و زبیر با دیدن این صحنه ها از ریاست مایوس شدند دست به مخالفت و کارشکنی علیه آن حضرت زدند و بدنال آن، جنگهای گوناگونی پی ریزی کردند: جمل، صفین و نهروان! اینان غافل بودند که ریاست امانتی است الهی و علی (علیه السلام) ناگزیر است این امانت و نعمت الهی را به صاحبانش که شایسته اند تحویل فرماید تا روز بازپسین مواخذه نگردد.

و قال علیه السلام- و قد قال له طلحه و الزبير: نبايعك علی انا شرکائك فی هذا الامر (ای امر الخلافه)-: (لا- و لکنکما

شریکان) لی (فی القوه و الاستعانه) بان تكونا قوه و عوننا فی تنفيذ اوامری (و عونان علی العجز و الاود) ای الاعوجاج ان تعینان اذا عجزت السلطه، او انحرفت، فی تنفيذ الاوامر و تقویم المعوج المنحرف.

موسوی

اللغه: عونان: مساعدان. الاود: العجز البالغ. الشرح: اراد طلحه و الزبير ان يكونا شريكان للامام في الحكم و اداره البلاد على نحو يكون كل منهما نافذ الامر يحل و يربط يفكك و يعقد مقابل ان يباعاه بالخلافه و لكن الامام رد عليهم ان ذلك لا يمكن و لا يخدم المصلحه العامه نعم انما تقويان ان قوى الاسلام و قويت انا و ان اعجز لي فانتم تعيناني على عجزى و ترعنا تعبي ...

طالقانی

«طلحه و زبير به او گفتند: با تو بيعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم، فرمود: نه، لیکن شما شریک در نیرو بخشیدن و یاری خواستن خواهید بود و به هنگام ناتوانی و گرفتاری دو یاور خواهید بود.»

ما این موضوع را در مباحث گذشته ضمن چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از قتل عثمان شرح دادیم، و چه نیکو به آن دو پاسخ فرموده است که چون خواسته اند در خلافت شریک باشند گفته است چگونه ممکن است و آیا صحیح است که کار رعیت را دو امام تدبیر کنند. «آیا دو شمشیر در یک نیام می گنجد.» ولی شما در نیرو و استعانت شریک من خواهید بود یعنی هنگامی که کار من و کار اسلام قوت بگیرد شما هم قوت خواهید گرفت و اگر در کاری ناتوان شدم و به کژی گرایید، شما در اصلاح آن، دو یاور من خواهید بود.

مکرم

و قال علیه السلام

و قد قال له طلحه والزبير: بُيَعْتُكَ عَلَيَّ أَنَا شُرَكَائُكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ:

لَا، وَ لَكِنَّمَا شَرِيكَانِ فِي الْقُوَّةِ وَ الْأَسْتِعَانَةِ، وَ عَوْنَانِ عَلَى الْعَجْزِ وَ الْأَوْدِ.

امام علیه السلام در پاسخ طلحه و زبير آنجا که به امام پیشنهاد خلافت شورایی کردند و گفتند با تو بیعت می کنیم به این شرط که در حکومت شریک باشیم، فرمود:

نمی شود (زیرا شرکت در خلافت معنا ندارد) شما شریک در تقویت و کمک و یار و یاور به هنگام ناتوانی و سختی و مشکلات باشید. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: آنچه در این کلام کوتاه پرمعنا آمده برگرفته از گفتار طولانی است که میان امام و طلحه و زبير رد و بدل شده و آن را ابو جعفر اسکافی بغدادی (متوفای ۲۴۰) در کتاب خود آورده است. ابن ابی الحدید نیز تمام این سخن را در شرح نهج البلاغه خود نوشته و ابن قتیبه دینوری نیز در کتاب الامامه والسیاسه و یعقوبی در تاریخش ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۵). ابن ابی الحدید در جلد ۷، ص ۳۵

تا ۴۳. ما این نامه را در ذیل خطبه چهارم در جلد اول، ص ۴۲۰ به بعد آورده ایم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۵).

بیعت مشروط!

«این کلام حکیمانه را امام علیه السلام در پاسخ طلحه و زبیر فرمودند آنجا که به امام پیشنهاد خلافت شورایی کردند و گفتند با تو بیعت می کنیم به این شرط که در حکومت شریک باشیم. امام در پاسخ آنها فرمود: نمی شود (شرکت در خلافت معنا ندارد) شما شریک در تقویت و کمک و یار و یاور به هنگام ناتوانی و سختی و مشکلات باشید؛ (و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ قَالَ لَهُ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ: نُبَايِعُكَ عَلِيٌّ أَنَا شُرَكَاءُكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ: لَأَ، وَ لَكِنَّكُمْ شَرِيكَانِ فِي الْقُوَّةِ وَ الْأَسْتِعَانَةِ، وَ عَوْنَانِ عَلَى الْعَجْزِ وَ الْأَوْدِ).

آیا منظور طلحه و زبیر این بود که واقعاً خلافت شورایی باشد و آنها با علی علیه السلام شریک در تصمیم گیری شوند. یا مقصود این بود که بخشی از قلمرو حکومت اسلامی را امام به آنها بسپارد آن گونه که از بعضی روایات استفاده می شود؟ در بعضی از منابع معروف آمده است آن روز که زبیر با امام علیه السلام بیعت کرد امام به او فرمود: من از این می ترسم که تو پیمان خود را بشکنی، عرض کرد:

هرگز بیم نداشته باش تا ابد چنین کاری را نخواهم کرد. امام فرمود: آیا خداوند شاهد و گواه بر این موضوع باشد، عرض کرد: آری. چیزی نگذشت که آن دو به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کردند: می دانی در زمان عثمان چه اندازه به ما جفا شد و او همواره طرفدار بنی امیه بود؛ اما اکنون که خداوند خلافت را به تو سپرده بعضی از این فرمانداری ها را در اختیار ما بگذار امام فرمود: به قسمت الهی راضی باشید تا در این باره فکر کنم. سپس افزود: آگاه باشید من کسی را در این امانت شریک می کنم که از دین و امانت او راضی و مطمئن باشم.

از سویی دیگر هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام به معاویه نامه نوشت که مردم با من بیعت کردند تو هم از اهل شام برای من بیعت بگیر و بزرگان اهل شام را نزد من بفرست و معاویه (سخت دست پاچه شد) و نامه ای برای زبیر نوشت و او را به عنوان امیرالمؤمنین خطاب کرد و گفت: از تمام مردم شام برای تو بیعت گرفتم با سرعت به سوی کوفه و بصره برو و این دو شهر را تسخیر کن که اگر آن دو را تسخیر کنی دیگر هیچ مشکلی نخواهی داشت. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱).

از اینجا روشن می شود این که طلحه و زبیر به هنگام بیعت و طبق بعضی از روایات مدتی بعد از بیعت خدمت امام علیه السلام آمدند و گفتند: ما بیعت کرده ایم که با تو شریک باشیم منظورشان این بود که حکومت بصره و کوفه را امام به آنها بسپارد و به این ترتیب بر تمام عراق مسلط شوند و دست به دست معاویه بدهند شام را هم در اختیار بگیرند تا قسمت عمده کشور اسلام تحت سیطره آنها واقع شود. با این توضیح می فهمیم چرا امام علیه السلام دست رد بر سینه آنها گذاشت و این جواب حکیمانه پر معنا را به آنها داد.

در کتاب خلفای ابن قتیبه که از علمای مشهور اهل سنت است و در قرن سوم می زیسته تحت عنوان رفت و آمد طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام چنین آمده است: بعد از تمام شدن بیعت، طلحه و زبیر نزد آن حضرت آمده عرض کردند: می دانی برای

چه با تو بیعت کرده ایم؟ فرمود: آری برای این که گوش به فرمان من باشید و اطاعت کنید؛ همان بیعتی که با ابوبکر و عمر و عثمان کردید. آنها (با صراحت) گفتند: نه ما با تو بیعت کردیم که شریک تو در امر خلافت باشیم. امام علیه السلام فرمود:

چنین نیست. بلکه شما شریک در همکاری و کمک در برابر مشکلات و رنج ها هستید. این در حالی بود که «زبیر» شک نداشت که علی علیه السلام حکومت عراق را به او می سپارد و حکومت یمن را به «طلحه». هنگامی که برای آنها روشن شد که علی علیه السلام حکومتی را به آنها نمی سپارد شکایت خود را از آن حضرت آشکار ساختند «زبیر» در میان جمعیتی از قریش گفت: «هَذَا جَزَائُنَا مِنْ عَلِيٍّ قُضِنَا لَهُ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى أُثْبِتْنَا عَلَيْهِ الذَّنْبُ وَ سَبَبْنَا لَهُ الْقَتْلَ وَ هُوَ جَالِسٌ فِي بَيْتِهِ وَ كَفَى الْأَمْرَ فَلَمَّا نَالَ بِنَا مَا أَرَادَ جَعَلَ دُونَنَا غَيْرَنَا؛ این پاداش ماست از سوی علی! ما در کار عثمان به نفع او قیام کردیم و گناهکاری او را ثابت نمودیم و عوامل قتل او را فراهم ساختیم در حالی که علی در خانه خود نشسته بود و ما مشکل را حل کردیم؛ اما هنگامی که به وسیله ما به مقصودش رسید (و حکومت را در اختیار گرفت) دیگران را بر ما مقدم داشت. (الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۷۰ و ۷۱).

از این عبارت به خوبی روشن می شود که آنها واقعاً اهل توطئه و سیاست های مکارانه و دور از تقوا و پرهیزگاری بودند و این که بعضی گمان می کنند خوب بود علی علیه السلام مقامی به آنها می داد تا ساکت شوند اشتباه بزرگی است؛ آنها نه صلاحیت و شایستگی و تقوا برای فرمانداری و استانداری کشور اسلام داشتند و نه به آن قانع بودند. دست در دست معاویه داشتند و می خواستند حکومت بر مسلمانان را به زور و از طریق دغل کاری به چنگ آورند و تقوای امیرمؤمنان علی علیه السلام هرگز پذیرای چنین مطلبی نبود.

در ذیل روایت بالا- نیز آمده است که علی علیه السلام هنگامی که از سمپاشی های طلحه و زبیر آگاه شد به ابن عباس فرمود: تو چه پیشنهاد می کنی؟ ابن عباس گفت: من چنین فکر می کنم که آنها عاشق حکومت اند؛ بصره را به زبیر بسپار و کوفه را به طلحه. امام علیه السلام خندید فرمود: وای بر تو! در کوفه و بصره مردان باشخصیت و اموال فراوانی وجود دارد که اگر آن دو به حکومت آن برسند بر گردن مردم سوار می شوند، سفیهان را از طریق طمع و ضعیفان را با فشار و قدرتمندان را با زور تحت سیطره خود می گیرند (و مردم را بدبخت می کنند و چهره حکومت اسلامی را به کلی تغییر می دهند).

انگلیسی

Talhah and az-Zubair said to the Imam We shall swear the oath of allegiance to you if we become your prtners in this matter (caliphate) . " Imam Ali ibn Abu Talib said : No , you both are partners when strength and aid is sought, and you both are aides " .against inability and exertion

حکمت ۲۰۳: یاد مرگ و پرهیزکاری

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي فِي قُلُوبِكُمْ سَمِعَ وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِيمٌ وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي فِي هَرْبَتِكُمْ مِنْهُ أَدْرَكُكُمْ وَإِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ وَإِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرْكُمْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ای مردم! از خدایی بترسید که اگر سخنی گویند می شنود، و اگر پنهان دارید می داند، و برای مرگی آماده باشید، که اگر از آن فرار کنید شما را می یابد، و اگر بر جای خود بمانید شما را می گیرد، و اگر فراموشش کنید شما را از یاد نبرد.

شهیدی

مردم! از خدایی بترسید که اگر گفتید می شنود و اگر دردل نهفتید می داند. و بر مرگی پیشی بگیرید که اگر از آن گریختید به شما می رسد، و اگر ایستادید شما را می گیرد، و اگر فراموشش کردید شما را به یاد می آورد.

اردبیلی

و فرمود ای مردمان بترسید از آن کسیکه اگر گویند شنود و اگر در دل گیرید داند و پیشی گیرید بر مرگی که اگر بگریزند از آن دریابد شما را و اگر بایستد بگیرد شما را و اگر فراموش کنید یاد آورد شما را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای مردم، از خدا بترسید. خدایی که اگر سخن گویند، می شنود و اگر چیزی در دل نماند، می داندش. و بر مرگ پیشی بگیرید، مرگی که اگر بگریزند به شما می رسد و اگر بایستد، می گیردتان و اگر فراموشش کنید، شما را یاد کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای مردم، خدا را بپرهیزید که اگر حرف زدید می شنود، و اگر نهفته دارید می داند. و بر مردنی پیشی جویند که اگر از آن فرار کردید شما را دریابد، و اگر بایستد شما را بگیرد، و اگر فراموشش کنید شما را به یاد آورد.

شرح ها

راوندی

(ای مردم بترسی از خدایی که اگر چیزی بگویند او می شنود، و اگر پنهان دارید می داند، و بر مردن پیشی گیرید، زیرا اگر بگریزید مرگ شما را درمی یابد، و اگر بمانید شما را می گیرد، و اگر شما آن را فراموش کنید، آن شما را فراموش نمی کند). معنای عبارات روشن است، امام (علیه السلام) (مردم را) به تقوای الهی و ترس از او واداشته است از آن رو که او گفته ی بنده را می شنود و به باطنش آگاه است دو مفعول به دلیل معلوم بودنشان حذف شده است یعنی: **سمع قولکم و علم ضمیرکم و همچنین امام (علیه السلام) آدمی را در پیشی گرفتن بر مرگ و سبقت بر آنان با اعمال شایسته، برای حفظ نفوس از عذاب آتش و ترس مرگ، وادار فرموده و او را بر حذر داشته است از این رو که در پیشی گرفتن بر مرگ شتاب کند به دلیل این که کسی از آن رهایی ندارد و برای رسیدن مرگ بر آدمی، کلمه ی ذکر در مقابل نسیان را استعاره آورده است، بخاطر شباهت داشتن مرگ به قاصدی که با علم به آمدنش نزد وی می آید.**

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِنْ قُلْتُمْ سَمِعَ وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي إِنْ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ وَإِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ وَإِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرَكُمْ .

قد تقدم منا كلام كثير في ذكر الموت و رأى الحسن البصرى رجلا وجود بنفسه فقال إن أمرا هذا آخره لجدير أن يزهد في أوله و إن أمرا هذا أوله لجدير أن يخاف من آخره.

و من كلامه فضح الموت الدنيا.

و قال خالد بن صفوان لو قال قائل الحسن أفصح الناس لهذه الكلمة لما كان مخطئا و قال لرجل في جنازه أ تری هذا الميت لو عاد إلى الدنيا لكان يعمل عملا صالحا قال نعم قال فإن لم يكن ذلك فكن أنت ذاك

کاشانی

(و قال علیه السلام: ایها الناس) ای گروه مردمان (اتقوا الله) بترسید از خدا (الذی ان قلم سمع) آن خدایی که اگر گفتید، شنید (و ان اضمرتم علم) و اگر در دل گرفتید، دانست و به کنه او رسید (و بادروا) و سبقت گیرید به طاعات (الموت الذی ان هربتم منه ادرککم) بر مرگی که اگر گریزید، دریابد شما را (و ان اقمتم اخذکم) و اگر بایستید، فراگیرد شما را و به هلاک شما شتابد (و ان نسیتموه ذکرکم) و اگر فراموش کنید او را، یاد آورد شما را یعنی به هر حالی که باشید پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است، و ای مستان زمانه هشیار گردید که رجوع به حضرت رب العالمین است، و ای مغرورشدگان به سرور ایام دنیا متنبه شوید، و ای مسرورگشتگان به هوش آیید که ایام حیات را زمان ممات در قفا است. رباعی: آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشت (بنشست) پنداشت که مهلتی و تاخیری هست گو میخ مزن که خیمه می باید کند گو رخت منه که بار می باید بست

و گفت آن حضرت: ای مردمان پرهیزید از آن خدائی که اگر می گوئید می شنود و اگر پنهان می دارید می داند، و به شتابید به کار مرگ که اگر میگریزید از او درمی یابد شما را، و اگر می ایستید هم می گیرد شما را، و اگر فراموش می کنید او را یاد می آورد شما را. و بالجمله هیچ نوع خلاصی از او مقدور نیست، و آدمی خلاص نگردد از چنگ مرگ مگر به مهیا ساختن زاد و برگ.

و قال علیه السلام: «ایها الناس، اتقوا الله الذی ان قلمم سمع و ان اضمرتم علم. و بادروا الموت الذی ان هرتم ادرکم و ان اقمتم اخذکم و ان نسیتموه ذکرکم.» یعنی و گفت علیه السلام که: ای مردمان، پرهیزید خدای آن چنانی را که اگر سخنی بگوئید می شنود و اگر چیزی در دل گیرید می داند. و پیشی گیرید و مستعد گردید به عبادت کردن به مرگ آنچنانی که اگر فرار کنید از او و اسباب صحت و سلامتی از اغذیه و ادویه استعمال کنید، درمی یابد شما را و اگر بایستید بر حال خود، می گیرد شما را و اگر فراموش کنید شما او را و غافل از او باشید، یاد می کند شما را، به در گذشتن عمر و نقصان حواس و قوا و عروض اسقام و آلام.

المعنی: الحذر من قول ما لا- ینبعی باخفائه عن سمع من یواخذ علیه و استتار نیه السوء یفید تجاه الجاهل به، و قد نبه (علیه السلام) علی ان الله یسمع اخفی النجوى و یعلم ما فی ضمیر الصامتین، و حذر من قول ما لا یرضی به الله، و من نیه السوء تجاه الله، کما نبه علی ان الموت لا- یفوت بالهرب و الاستقامه و النسیان، فبادروه و تهاوا له. الترجمة: فرمود: آیا مردم پرهیزند از خشم خدائی که اگر دم بزنید میشوند، و اگر در دل بگیرید میدانند، و سبقت جوئید به مرگ آن مرگی که اگر بگریزند به شما میرسند، و اگر بجای خود بمانید شما را میگیرد، و اگر فراموشش کنید بیاد شما است.

فرمود علی که ایها الناس***تقوی ز خدا است شغل حساس

کو میشوند هر آنچه گوئید***داند که بدل چه راه پوئید

آرید به مرگ رو شتابان***کز مرگ گریز نی در امکان

گر آنکه برید مرگ از یاد***او یاد کند غمین و دلشاد

اقول: رواه المبرد فی (کامله) عنه علیه السلام. (ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلمم سمع و ان اضمرتم علم) (یستخفون من الناس و

لا يستخفون من الله و هو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول و كان الله بما يعملون محيطا) الا انهم يثنون صدورهم ليستخفوا منه الا حين يستغشون ثيابهم يعلم ما يسرون و ما يعلنون انه عليهم بذات الصدور). و بادروا الموت الذى ان هربتم منه ادرككم، (قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعملون). و يكفى التدبر فى هذه الايه صدرها و ذيلها، لمن اراد التذكر. (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) (و ان اقمتم اخذكم) (ايضا تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم فى بروج مشيده ...). (و ان نسيتموه ذكركم) (قل يتوفاكم ملك الموت الذى و كل بكم ثم الى ربكم ترجعون). و روى (نوادير جنائز الكافى) عن اسباط بن سالم، قلت لابي عبدالله عليه السلام: يعلم ملك الموت نفس من يقبض؟ قال انما هى صكاك تنزل من السماء، قبض نفس فلان بن فلان. و روى عنه عليه السلام قال: ما اهل بيت شعر و لا وبر الا- و ملك الموت يتصفحهم كل يوم خمس مرات. هذا و فى (حمقاء ابن الجوزى): مات لرجل قريبه و لم يخرج فى جنازته، فقيل له فى ذلك، فقال: ويحكم! اكون منسيا فاذا ذكر نفسى؟، يعنى ان ملك الموت نسينى فاذا خرجت فى الجنازه يرانى، فيتذكرنى، فيقبض روحى، و لا

مغنيه

(و ان اضمرتم علم) لانه سميع عليم (و بادروا الموت) استعدادوا له بالتقوى و العمل الصالح (ان هربتم منه ادرككم) و ان كنتم فى بروج مشيده (و ان نسيتموه ذكركم) لانه لا ينسى احدا.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به پرهيزكارى) فرموده است: اى مردم، بترسيد از خداوندى كه اگر بگوئيد مى شنود، و اگر پنهان نماييد مى داند، و (به عبادت و بندگى) بر مرگ پيشى مى گيرد (خود را از هول و ترس آن برهانيد) كه اگر بگريزيد شما را دريابد، و اگر ببايستيد شما را مى گيرد، و اگر فراموش كنيد شما را (با گذشتن عمر و ضعف و ناتوانى و دردها و بيماريها) ياد مى آورد.

زمانى

فرمايش امام (عليه السلام) در اطراف دو موضوع: ۱- توجه و کنترل خدا. اين موضوع را شاعر اين چنين منعكس ساخته است: آنى تو كه حال دل نالان دانى احوال دل شكسته بالان دانى گر خانمت از سينه سوزان شنوى وزدم نزنم زبان لالان دانى ۲- توجه به مرگ. اين مطلب جاى ترديد نيست كه نيروى هر جاندارى محدود است و سرانجام تمام مى گردد و بالاخره مرگ آن فرا مى رسد اما از اين نظر كه خوشگذرانىهاى دنيا انسان را از مرگ و قيامت باز مى دارد رهبران الهى سعى داشته اند در هر حال، دوستانشان را متوجه مرگ سازند. خداى عزيز سفارش فراوانى كرده كه در روز جمعه در نمازها به جاى قل هو الله احد سوره جمعه خوانده شود. در سوره جمعه مى خوانيم: (پيامبر ما بگو مرگى كه از آن فرار مى كنيد گريباتان را مى گيرد سپس به جهان غيب و شهود (قيامت) وارد مى گرديد و از اعمال خود آگاه مى شويد). براى اينكه خدا پيروان اسلام را آگاه

سازد داستان سلیمان را در قرآن کریم آورده و ضمن تذکر از عظمت وی داستان مرگش را این طور بیان می کند: (آنگاه که ما مرگش را امضاء کردیم، کسی قدرت نداشت مرگ او را اعلام کند مگر کرم زمین ...). سلیمان برای دیدن آثار عظمت خود بالای تخت و کاخ سلطنتی خویش قرار گرفت و مشغول تماشا شد. در همین حال مرگ او فرا رسید ولی کسی نفهمید و نمی توانستند از نزدیک مشاهده کنند تا اینکه موریانه عصای سلیمان را خورد و او به زمین سقوط کرده و معلوم شد که سلیمان از دنیا رفته است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ایها الناس اتقوا الله) ای خافوه (الذی ان قلت سمع) کلامکم (و ان اضمرتم) ای نویتم شیئا (علم) ما اضمرتم (و بادروا الموت) ای اسرعوا الی العمل قبل ان یدرککم الموت (الذی ان هریتم منه ادراککم) و الهروب انما هو بتوفیر اسباب البقاء و اسباب الصحه و لو بالفرار من بلد الی بلد آخر (و ان اقمتم) فی مکانکم (اخذکم) لانه لا یقاومه شیء (و ان نسیتموه ذکرکم) لانه لا ینسی الانسان، مهما نسیه الانسان.

موسوی

اللغه: اضمر: اسر فی ضمیره. بادروا: اسرعوا. الشرح: موعظه بالغه لعلها تصادف قلبا عامرا طیبا فترده الی الله عبدا منیا یحسب حساب ربه یوم القیامه ... اتقوا الله الذی ان قلت سمع انه السميع العلیم و ان اضمرتم امرا و اخفیتم سرا علم قال تعالی: (انه یعلم اسر و اخفی) و بادروا الموت و استعدوا له فانکم ان هریتم منه ادراککم كما قال تعالی: (اینما تکنونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده) و ان اقمتم اخذکم (کل نفس ذائقه الموت) و ان نسیتم ذکرکم فهو فی طلبکم مستمر علی کل حال سواء کنتم مقیمین ام مرتحلین، ذاکرین له ام ناسین ...

طالقانی

«ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید، می شنود و اگر در اندیشه نهفته دارید، می داند، و پیشی گیرید بر مرگی که اگر از آن بگریزید، شما را درمی یابد و اگر بایستید، شما را می گیرد و اگر آن را فراموش کنید، شما را به یاد می آورد.»

پیش از این سخنان بسیاری درباره مرگ گفته ایم. حسن بصری مردی را در حال جان دادن دید، گفت: کاری که پایان آن بدین گونه است، سزاوار است که در آغازش زهد ورزیده شود و کاری که آغازش این باشد، شایسته است که از انجام آن ترسید.

و از سخنان دیگر حسن بصری این است که «مرگ دنیا را رسوا کرده است.» خالد بن صفوان گفته است: اگر کسی بگوید، حسن در این سخن خویش از همه مردم فصیح تر است بر خطا نگفته است.

حسن بصری در تشییع جنازه ای به مردی گفت: آیا فکر می کنی اگر این مرده به دنیا برگردد، عمل صالح انجام خواهد داد؟ گفت: آری. گفت: اینک که آن غیر ممکن است، تو به جای او باش و عمل صالح انجام بده.

و قال عليه السلام

أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِنْ قُلْتُمْ سَمِعَ، وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ، وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي إِنْ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَإِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرَكُمْ.

امام عليه السلام فرمود:

ای مردم! از خدایی بترسید که اگر سخنی بگویید می شنود و اگر چیزی را در دل پنهان دارید می داند و بر مرگ پیشی گیرید که اگر از آن فرار کنید

به شما دست می یابد و اگر بایستید شما را می گیرد

و اگر فراموشش کنید شما را فراموش نخواهد کرد. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر تنها سند دیگری که مربوط به قبل از سید رضی برای این گفتار حکیمانه نقل می کند چیزی است که «مبرد» در کتاب تاریخ خود معروف به کامل آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۶). البته در منابعی که بعد از سید رضی تألیف شده این سخن کراراً از مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده؛ از جمله در کتاب جواهر المطالب ابن دمشقی آمده است هنگامی که علی علیه السلام این سخن را فرمود «ابن عباس» شدیداً تحت تاثیر قرار گرفت و گفت: سبحان الله گویی این سخن قرآنی است که از آسمان نازل شده است. (جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۵۵، ح ۱۰۲).)

اندرزی بسیار حکیمانه

امام علیه السلام در این گفتار نورانی که به گفته «ابن عباس» شبیه آیات قرآنی است روی دو نکته تکیه می کند: نخست درباره آگاهی خدا بر افعال و رفتار و نیت انسان ها هشدار می دهد و سپس درباره مرگی که هرگز انسان را فراموش نمی کند و می فرماید: «ای مردم! از خدایی بترسید که اگر سخنی بگویید می شنود و اگر چیزی را در دل پنهان دارید می داند و بر مرگ پیشی گیرید که اگر از آن فرار کنید به شما دست می یابد و اگر بایستید شما را می گیرد و اگر فراموشش کنید شما را فراموش نخواهد کرد»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِنْ قُلْتُمْ سَمِعَ، وَإِنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ، وَ بَادِرُوا الْمَوْتَ الَّذِي إِنْ هَرَبْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَإِنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ نَسِيتُمْوهُ ذَكَرَكُمْ) .

همه آنچه امام در این گفتار حکیمانه فرموده در واقع برگرفته از آیات قرآن مجید است. در آیه ۷ سوره «مجادله» می خوانیم:

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ آیا نمی دانی که خداوند آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است می داند؛ هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خدا چهارمین آنهاست، و هیچ گاه پنج نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خداوند ششمین آنهاست، و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر

از آن مگر این که او همراه آنهاست هر جا که باشند، سپس روز قیامت آنها را از اعمالشان آگاه می سازد، چرا که خدا به هر چیزی داناست».

در جایی دیگر می فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تُسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم و ما به او از رگ قلبش نزدیک تریم!». (ق، آیه ۱۶).

در جایی دیگر می فرماید: «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيَبْئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ بگو مرگی که از آن فرار می کنید سرانجام با شما ملاقات خواهد کرد؛ سپس به سوی کسی که دانای پنهان و آشکار است بازگردانده می شوید؛ آن گاه شما را از آنچه انجام می دادید خبر می دهد». (جمعه، آیه ۸).

به راستی اگر انسان ایمان محکمی به محتوای این آیات و محتوای کلام امام علیه السلام داشته باشد تسلیم هوای نفس و وسوسه های شیطان و آلوده به گناه و معاصی نخواهد شد.

نیز اگر انسان مرگی را که برای همه مسلم است فراموش نکند و بداند این زندگی دیر یا زود پایان می گیرد و آنچه را برای گردآوری آن تلاش کرده رها می سازد و رخت بر می بندد و سپس در دادگاه عدل پروردگار حضور می یابد و نامه اعمال خود را که به مقتضای «لَا يُعَادِرُ صَیْغِرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» ۳ همه اعمال و گفتار او از کوچک و بزرگ را در دست دارد و باید پاسخ گوی همه آنها باشد، به یقین چنین انسانی با چنین اعتقادی جز در راه تقوا گام بر نمی دارد.

مشکل انسان از آنجا شروع می شود که حضور نظارت خدا را در اعمال و گفتارش در همه حال فراموش کند و مرگ را به دست نسیان بسپارد. عجیب این است که در زندگی معمولی دنیا اگر تبهکاران احساس کنند مأموران انتظامی در جایی حضور دارند و آنها را دستگیر می کنند و به دادگاه تحویل می دهند قطعاً دست به کار خلافی نمی زنند؛ حضور پلیس از یک طرف و دادگاهی که در انتظار است از طرفی دیگر آنها را از اعمالشان باز می دارد. تنها به جایی می روند که پلیس حضور نداشته نباشد و یا اگر گرفتار شوند مدرکی در دادگاه برای اعمال خلاف آنها به دست قضات نیفتد. با این حال چگونه ممکن است انسان ایمان به خدایی داشته باشد که از رگ قلب یا رگ گردنش به او نزدیکتر است و در همه جا فرشتگان الهی مراقب اعمال او هستند و همه را ثبت و ضبط می کنند. به علاوه دادگاه قیامت قطعی و یقینی است. چگونه ایمان به این امور با آلودگی به ظلم و گناه می سازد؟

مرحوم علامه مجلسی در حدیثی از امیرمؤمنان نقل می کند که ضمن خطبه مفصلی معروف به خطبه «دیباچ» فرمود:

«وَ أَيْضًا فِي ذِكْرِ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ وَ هُوَ أَمَانٌ مِنَ الْبَغْيِ وَ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَ تَذَكِيرٌ لِصَاحِبِهِ عِنْدَ كُلِّ خَيْرٍ يَفْسِدُهُ اللَّهُ حَيْلًا وَ عَزًّا وَ لَهُ دَوِيُّ تَحْتِ الْعَرْشِ؛ بشتابید به سوی ذکر خدای متعال که بهترین ذکر است و انسان را از نفاق در امان می دارد و سبب برائت از آتش دوزخ است و نعمت هایی را که خدا به او می دهد یادآوری می کند و این ذکر صدایی در زیر عرش خدا طنین انداز دارد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۹۱).

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَكْثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ يُمَحِّصُ الذَّنُوبَ وَيَزْهِدُ فِي الدُّنْيَا؛ زِيَادَ بِه يَادِ مَرَكِّ بِأَشِيدَ كَهَ گَنَاهَانَ رَا مَحُو مِي كَنَدَ وَ انْسانَ رَا نَسَبَ بِه زَرَقَ وَ بَرَقَ دُنْيَا بِي اَعْتَنَا مِي سَازَدَ». (.مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۶۹).

شرح بیشتری در مورد ذکر خداوند در جلد هشتم همین کتاب، ص ۳۶۵ و در مورد یاد مرگ در جلد هفتم ص ۲۷۱ مطالبی آمده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O people! “Fear Allāh Who hears you when you speak, Who knows what you hide in your chests, and be more swift than death which catches up with you when you flee, which takes you away when you stay, and which .remembers you when you forget about it

حکمت ۲۰۴: بی توجهی به سپاسگذاری مردم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَزْهَدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُهُ لَكَ فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ وَقَدْ تُدْرِكُكَ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ناسپاسی مردم تو را از کار نیکو باز ندارد، زیرا هستند کسانی، بی آن که از تو سودی برند تو را می ستایند، چه بسا ستایش اندک آنان برای تو، سودمندتر از ناسپاسی ناسپاسان باشد. (و خداوند نیکوکاران را دوست دارد)

شهیدی

آن که سپاس نیکی تو را ننگزارد، مبادا به نیکویی کردنت بی رغبت گرداند، چه بود که کسی تو را بدان نیکی سپاس دارد که سودی از آن بر ندارد، و بود که از سپاس سپاسگزار بیابی بیش از تباه کرده کافر نعمت غدار، «و خدا نیکوکاران را دوست می دارد».

اردبیلی

و فرمود که باید بی رغبت نکرده اید در احسان آن کس که شکر نگوید آنرا برای تو پس بتحقیق که شکر می گوید تو را بر آن کسی که تمتع نیافته بچیزی از آن و گاه در میابی از شکر شکر گوینده بیشتر از آنکه ضایع کرد آنرا کافر نعمت و خدا دوست می دارد نیکوکاران را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دلسرد نکند تو را از نیکوکاری، کسی که نیکوکاری را سپاس نمی گوید. گاه کسی تو را سپاس گوید که از نعمت تو بهره مند نشده است. و تو از سپاس گفتن دیگران، بیش از آنکه ناسپاسان تباه کرده اند، به دست خواهی آورد و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که سپاس نیکی ات را به جا نیاورد تو را در نیکی کردن بی رغبت نکند، چرا که سپاست را کسی به جا می آورد که از آن نیکی بهره نبرده (خدا)، و تو از سپاس سپاسگزار بیش از آنچه کفران کنند نعمت از بین برده به دست می آوری، «و خداوند نیکوکاران را دوست دارد».

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی انک ان اردت بالاحسان، ابتغاء وجه الله، فالله يحب المحسنين و حسبك محبه الله، و ان اردت بذلك ثناء الشاکرين فان کفر نعمتك المنعم عليه فقد شکر نعمتك غيره و کفی بذلك شاهد اثناء من لم يشاهد البرامکه و لم يصل اليه منهم نعمه و صنف اخبار البرامکه و ما اثر الاسخياء من لم يفز من نعمهم بشيء سوى الاحاديث فان ضيع المنعم عليه احسانك اليه فالناس لا يضيعون و الله تعالى لا يضيعه.

ابن میثم

(کسی که درباره ی کار نیک تو ناسپاسی کند، نباید باعث بی میلی تو به کار خوب شود، زیرا آن که از کار نیک تو بهره ای نبرده است، سپاسگزار تو خواهد بود و از سپاس سپاسگزار بیش از آنچه ناسپاس ضایع کرده، به تو خواهد رسید، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد). امام (علیه السلام) از بی رغبتی در کار نیک به دلیل ناسپاسی آن که به وی نیکی شده، نهی فرموده است، و به کار نیک وسیله سه قیاس مضمهر وادار کرده است: صغرای قیاس اول، عبارت: فقد يشکرک علیه ... منه است و این بدان دلیل است که مردم نیکی و نیکوکاران را دوست دارند. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و در تمام مواردی که سپاسگزار تو باشد کسی که از نیکی تو بهره ای نبرده است، تو باید چنان کار نیکی را انجام دهی. و مقدمه ی صغرای قیاس دوم عبارت و قد قدرک ... الکافر است، یعنی تو از سپاس آن که از نیکی تو برخوردار نشده بیش آنچه که ناسپاس تباه

کرده است و سپاس نیکویی که در حق وی کرده ای، می یابی. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر موردی که از سپاسگزار بیش از آنچه تباه کرده است، دریافتی پس انجام آن بر تو واجب است، و مقدمه ی صغرای قیاس سوم، عبارت: و الله یحب المحسنین است. یعنی خداوند به خاطر نیکوکاری، نیکوکاران را دوست می دارد. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس را که خداوند به خاطر نیکوکاری دوست بدارد پس لازم است که عاقل خود را در ردیف او قرار دهد، و بدان وسیله به خدا نزدیک شود.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُزْهَدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُهُ لَكَ فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ وَقَدْ تُدْرِكُ [يُدْرِكُ] مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ .

قد أخذت أنا هذا المعنى فقلت من جمله قصیده لی حکمیة لا تسدين إلى ذی اللؤم مکرمه و قد سبق منا کلام طویل فی الشکر. و رأى العباس بن المأمون يوما بحضرة المعتصم خاتما فی ید ابراهیم بن المهدي فاستحسنه فقال له ما فص هذا الخاتم و من أين حصلته فقال ابراهیم هذا خاتم رهنته فی دولة أبيک و افتککته فی دولة أمير المؤمنين فقال العباس فإن لم تشکر أبي علی حقنه دمک فأنت لا تشکر أمير المؤمنين علی فکة خاتمک.

و قال الشاعر لعمرک ما المعروف فی غیر أهله

کاشانی

(و قال علیه السلام: لا یزهدنک فی المعروف) باید که بی رغبت نگرداند تو را در احسان (من لا یشکره لک) آن کسی که شکر نگوید آن را برای تو و حق نعمت تو به جای نیاورد (فقد یشکرک علیه) پس شکر می گوید تو را بر احسان و جزا می دهد بر آن (من لا یستمع بشیء منه) کسی که تمتع نیافته به چیزی از آن (و قد تدرک من شکر الشاکر) و گاه درمی یابی از شکر شکر گوینده (اکثر مما اضاع الکافر) بیشتر از آنکه ضایع گرداند آن کافر نعمت را (و الله یحب المحسنین) و خدای دوست می دارد احسان کنندگان را. تنبیه فرموده بر ترک زهد در معروف، به سه صغری: صغرای اول: (فقد یشکرک علیه من لا یستمع بشیء منه) و صغرای دوم: (وقد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع) و صغرای سوم: (و الله یحب المحسنین) و تقدیر کبری در صغرای اول این است (و کل ما یشکرک علیه من لا تسمتتع بشیء منه) پس از این صغری و کبری لازم می آید که واجب باشد عدم زهد در احسانی که اخذ آن شاکر نباشد. و تقدیر کبرای ثانی این است (و کل ما قد ترک من شکر الشاکر فیه اکثر مما اضاعه الکافر) بنابراین جایز نباشد زهد در آن. و تقدیر کبرای ثالث اینکه (و کل من احب الله فوجب ان یفعل ما لاجله احبه) پس به واسطه این رغبت نباید گردانید از آن.

آملی

قزوینی

بی رغبت نگرداند تو را در نیکوکاری آن کسی که شکر نیکوئی تو نگذارد و پاداش احسان تو ننماید که اگر او نگذارد شکر آن بگذارد برای تو کسی که هیچ تمتع نیابد از آن. یعنی ایزد منان. تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و ایضا چون کسی خیر و احسان کند اگر منعم علیه حق او نشناسد دیگران بشناسند، و او را بر آن ثنا و دعا کنند، و وقت درماندگی و سختی امداد و اسعاد او لازم شمارند (قوله: و قد تدرک الخ) و او می یابی از شکر شاکر بیشتر از آنچه ضایع کرده است آن را کافر، و خدای دوست می دارد نیکوکاران را پس نیکوکاری به هیچ وجه ضایع نماند، و از چند وجه رغبت در، ان واجب باشد: وجه اول آنکه اگر منعم علیه کفران نماید دیگری شکر آن نماید که از آن منتفع نگشته. وجه دوم آنکه عوضی که شاکر رساند بیشتر باشد از آنچه کافر نعمت ضایع گرداند. و وجه سوم سببی که اعظم سعادات طالبین و منتهای رغبت راغبین است و آن محبت خدا است محسنین را.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا یزهدنک فی المعروف من لایشکر لک، فقد یشکرک علیه من لایستمع بشیء منه و قد تدرک من شکر الشاکر، اکثر مما اضاع الکافر، (و الله یحب المحسنین).» یعنی و گفت علیه السلام باید بی رغبت نگرداند تو را در احسان کردن کسی که شکر احسان تو را نکرد، پس به تحقیق که شکر کرد بر احسان کردن تو کسی که تمتعی و برخورداری ای حاصل نکرد از آن، یعنی ستایش احسان کردن تو را کرد و به تحقیق که دریافتی از شکر و ستایش آن کسانی که مدح احسان کردن تو را کردند، از خالق و خلاق، منفعتی بیشتر از آن چیزی که ضایع کرد کفران کننده ی احسان تو از نعمت تو، «و حال آنکه خدا دوست دارد احسان کنندگان را».

خوبی

المعنی: قال الله تعالی (۱۳- السبا: و قلیل من عبادی الشکور) و المفهوم عام و المقصود منه بیان قله الشاکرین للمعروف، سواء کان بالنسبه الی ذی المعروف الحق الحقیقی و هو الله تعالی فان کل معروف یتتهی الیه و یتحقق به، و سواء کان بالنسبه الی ذی المعروف الظاهری المجازی الذی کان سببا من الاسباب لمسبب الاسباب فی ایصال المعروف الی النائلین به. و مقصوده (علیه السلام) فی هذه الحکمه الحث علی اسداء المعروف للشاکر و الکافر و التنبیه علی عدم حصره بالشاکر بظن ضیاع المعروف عنده و کفرانه له. و نبه علی ان المعروف لا یضیع فان لم یود شکره من اعطيته، فقد اعد الله لاداء شکره غیره و ان لم یستمع منه مع ان الله تعالی هو الشاکر الحقیقی لکل معروف و هو یحب کل محسن. الترجمه: فرمود: ناسپاس و کفران در برابر احسانت تو را بدان بیرغبت نکنند، بسا دیگری که از احسان تو بهره مند هم نشده از تو قدردانی و سپاسگزاری کند و تو از قدردانی او استفاده ببری بیش از ناسپاس و بی اعتنائی آنکه کفران احسان تو را کرده است، و خدا است که نیکوکاران را دوست میدارد.

ناسپاسی و کفر بی خردان***نشود مانع تو از احسان

که سپاس تو میکند دیگری***ور نبرد از وجود تو ثمری

چه بسا شکر او بود بهتر***بهرت از ناسپاسی کافر

به حساب خدا بکن نیکی*** که خدا دوستدار هر نیکی

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: و عن الباقر عليه السلام ان الله عزوجل جعل للمعروف اهلا من خلقه حب اليهم فعالة، و وجه لطلاب المعروف الطلب اليهم، و يسر لهم قضاءه كما يسر الغيث للارض المجدبه ليحييها و يحيى به اهلها، و ان الله تعالى جعل للمعروف اعداء من خلقه بغض اليهم المعروف و بغض اليهم افعاله، و حظر على طلاب (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) المعروف له الطلب اليهم و حظر عليهم قضاءه كما يحرم الغيث على الارض المجدبه ليهلكها و يهلك اهلها. و قال ابن ابي الحديد راي العباس بن مامون يوما بحضرة المعتصم خاتما في يد ابراهيم بن المهدي، فاستحسنه فقال له: ما فص هذا الخاتم و من اين حصلته؟ قال: هذا خاتم رهنته في دوله ابيك و افتككته في دوله الخليفه. فقال له العباس: ان لم تشكر ابي على حقنه دمك، فانت لا تشكر الخليفه على فكه خاتمك. و قال الشاعر: لعمرك ما المعروف في غير اهله و في اهله الا كبعض الودائع فمستودع ضاع الذي كان عنده و مستودع ما عنده غير ضائع و ما الناس في شكر الصنيعه عندهم و في كفرها الا كبعض المزارع فمزرعه طابت و اضعف نبتها و مزرعه اكدت على كل زارع

مغنيه

المراد بالكافر هنا ناكر الجميل و المعروف الذي اسدى اليه، و بالشاكر من يستحسن الحسن لذاته حتى و لو صدر من عدوه، و المعنى: اصنع المعروف لانه معروف او طلبا لمرضاه الله، و ان ابيت الا ان تتقاضى عليه مدحا و ثناء فانك واجد لسانا من الطيبين يشكرك و يذكرك حتى و لو كفر بنعمتك و فضلك من انعمت عليه و تفضلت.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به نيكوكارى) فرموده است: تو را در احسان و نيكي بى رغبته نگرداند كسى كه سپاس نيكي را نگذارد كه تو را بر آن نيكي سپاسگزارى مى كند (پاداش دهد) كسى (خداوندى) كه از آن نيكي بهره اى نبرده، و تو از سپاس سپاسگزار (پاداش خداوند) مى يابى بيشتر از آنچه كفران كننده به تباه ساخته، و خداوند نيكوكاران را دوست مى دارد.

زمانی

مردان خدا در راه انجام وظيفه خدمت مى كنند و انتظارى از ديگران ندارند كه از آنان قدردانى شود. خدا هم كه پشتيبان اين گونه افراد است صرف نظر از اينكه خود قدردانى مى كند افرادى را موظف مى سازد كه از وي قدردانى نمايند، لذا افراد نيكوكارى هميشه مورد تشويق و تقديراند هر چند تقديركننده غير از كسى است كه از او سود برده است. مى بينيم كه پنج تن مقدس آنگاه كه سه شب با آب افطار مى كنند و غذاى خود را به يتيم، اسير و مسكين مى دهند انتظار تشكر از آنان ندارند

ولی خدا به بهترین صورت از آنان قدردانی می کند و سوره (هل اتی) را درباره آنان نازل می گرداند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا- یزهدنک فی المعروف) ای لا- یسبب نفرتک و ابتعادک عن العمل الخیری (من لا یشکر لک) بان احسنت الیه فلم یشکرک، فتقول لآخر فی هذا العمل الذی لا یحمل الانسان علیه (فقد یشکرک علیه) ای علی المعروف (من لا یستمع بشیء منه) فان من الناس من اذا سمع الاحسان، مدح المحسن و ان لم یبلغه احسانه (و قد تدرك من شکر الشاکر) (ای یصیبک من شکر الذی شکرک- بدون وصول احسانک الیه- (اکثر مما اضاع الکافر) الذی احسنت الیه فلم یشکرک، هذا فی الدنيا (و الله یحب المحسنین) فاحسن، حتی یحبک الله تعالی، و ان لم یشکرک الناس.

موسوی

الشرح: المعروف کل فعل مطلوب منک شرعا و لو علی نحو الاستحباب کاعانه الضعیف و الصدقه و سد عوز المحتاج و الاحسان بشتی و جوهه، و هذا المعروف حسن بذاته و ماجور علیه فاعله، و کلمه الامام فیها حض الفاعل المعروف ان لا یزهد و یمتنع عن فعل المعروف اذا لم یشکره علیه من فعله معه و قد رغبه بالمعروف و الحال كذلك من جوه ثلاثه. ۱- انه قد یشکره علیه غیر المحسن الیه ممن یسمع باحسانه ۲- قد یكون شکر الشاکر- الذی سمع بصنیعک المعروف- اکثر من شکر المحسن الیه. ۳- ان الاحسان بنفسه محبوب الی الله و الله یحب المحسنین ...

طالقانی

«نباید آن کس که در نیکی کردن از تو سپاسگزاری نمی کند، تو را در انجام دادن نیکی بی رغبت کند، زیرا کسی که از آن نعمت برخوردار نشده است، تو را سپاس می دارد و ممکن است آنچه از سپاس سپاسگزار می یابی بیش از آنچه باشد که کافر نعمت تباه می کند، و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.»

من -ابن ابی الحدید- همین معنی را گرفته ام و در قصیده ای حکمت آمیز چنین سروده ام: به فرومایه مکرمتی ارزانی مدار که شوره زار است و در آن درختی نمی روید، و اگر چیزی کاشتی در آن که جای تباهی است، باز هم محفوظ می ماند و ثمره آن بر فرض که او کفران ورزد، سپاسگزاری دیگران است.

در مورد سپاسگزاری سخنان مبسوطی پیش از این گفته شد. عباس بن مأمون روزی در حضور معتصم انگشتی در دست ابراهیم بن مهدی دید و آن را بسیار پسندید و به او گفت: نگین این انگشتی چیست و از کجا فراهم آورده ای؟ ابراهیم گفت: این انگشتی را به روزگار حکومت پدرت گرو گذاشته بودم و در دولت امیر المؤمنین از گرو بیرون آوردم. عباس گفت: اگر حق پدترم را در اینکه خون تو را حفظ کرد، سپاسگزار نباشی، نعمت امیر المؤمنین را در از گرو بیرون آوردن انگشتت سپاس نخواهی داشت.

شاعری چنین سروده است: به جان خودت سوگند که نیکی کردن نسبت به کسی که شایسته آن نیست و نسبت به کسی که شایسته آن است، همچون ودیعه است، برخی از ودیعه داران ودیعه ای را که پیش ایشان است تباه می کنند و برخی دیگر،

ودیعه پیش او تباه نیست، مردم در سپاس و ناسپاسی نعمت همچون مزرعه هابند، یکی طینت پسندیده دارد و محصول آن چند برابر می شود و مزرعه دیگر برای هر کشاورزی کم بهره است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا يُزْهَدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُهُ لَكَ، فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ، وَقَدْ تُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ، (وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ).

امام علیه السلام فرمود:

به علت ناسپاسی افراد، از کار نیک مضایقه نکنید چرا که (در مقابل) گاه کسی از تو سپاسگزاری می کند که از عمل نیکت هیچ بهره ای نبرده و چه بسا همین شکرگزاری اثرش بیش از ناسپاسی افراد ناسپاس باشد و (برتر از

همه اینها این که) خدا نیکوکاران را دوست دارد. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر از «مبرد» در کتاب الفاضل در باب «الشکر للصنایع» می نویسد: از طرق مختلف از علی علیه السلام این سخن نقل شده و بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی همین کلام حکیمانه را با تعبیر متفاوتی آورده است و همچنین صدوق در کتاب امالی و ابو هلال عسکری در کتاب دیوان المعانی. اینها کسانی هستند که قبل از سید رضی می زیسته اند. بعد از سید رضی نیز جماعتی از دانشمندان را ذکر می کند که این گفتار حکیمانه را از علی علیه السلام نقل کرده اند با تفاوت هایی که نشان می دهد از منابعی غیر از نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۶). قاضی قضاعی نیز در دستور معالم الحکم آن را ضمن کلام مبسوطی با تفاوت فراوان نقل کرده است.)

تو نیکی کن هر چند سپاسگزاری نکنند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه همگان را دعوت به کار نیک به افراد نیازمند می کند خواه سپاسگزار باشند یا ناسپاسی کنند، می فرماید: (به علت ناسپاسی افراد، از کار نیک مضایقه نکنید، چرا که (در مقابل) گاه کسی از تو سپاسگزاری می کند که از عمل نیکت هیچ بهره ای نبرده و چه بسا همین شکرگزاری اثرش بیش از ناسپاسی افراد ناسپاس باشد و (برتر از همه اینها این که) خدا نیکوکاران را دوست دارد؛ (لَا يُزْهَدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَا يَشْكُرُهُ لَكَ، فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ، وَقَدْ تُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ: (وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)).

می دانیم مردم دو گروهند: افراد پر توقع و ناسپاس که همواره انتظار نیکی دارند؛ ولی به هنگامی که از آن بهره مند شدند ناسپاسی می کنند. گاه می گویند: اگر بیشتر از این بود بهتر بود، گاه می گویند: ای کاش به این صورت انجام نمی شد و به شکل دیگری انجام می شد و گاه می گویند: اگر کسی نیکی کرده است وظیفه اش نیکی کردن بوده است و امثال آنها.

در برابر آنها گروه دیگری هستند که در برابر نیکی ها سپاسگزارند حتی گاه از نیکی هایی که در حق دیگران شده

سپاسگزاری می کنند؛ مثلاً می گویند: فلان انسان چه آدم سخاوتمند و خوش قلب و نیکوکار است که در حق برادر نیازمندش این همه نیکی می کند، مادر دردمندش را کاملاً مراقبت می نماید و برای بستگانش پیوسته در حال خدمت است.

از آنجا که کار نیک جاذبه فوق العاده ای دارد اگر کسانی که در حقشان نیکی شده ناسپاسی کنند، افراد دیگری هستند که سپاسگزار باشند و جالب توجه این که سپاسگزاری کسانی که از کار نیک بهره ای نبرند بسیار با ارزش تر از سپاسگزاری کسانی است که از آن بهره مند شده اند، چرا که آنها که بهره مند شده اند وظیفه سپاسگزاری دارند. به علاوه ممکن است به طمع کارهای نیک آینده سپاسگزاری کنند؛ اما کسانی که از آن بهره ای نمی گیرند از صمیم دل به افراد نیکوکار احترام می گذارند.

گذشته از همه اینها، می دانیم همه نیکی ها از سوی خداست؛ قدرت بر انجام کار نیک و توفیق به آن و تمایلات درونی درباره آن همه از سوی خداست که ما با استفاده از اختیار خود آنها را به کار می گیریم و کار نیک انجام می دهیم. در عین حال، خداوند از نیکوکاران سپاسگزاری می کند و این برتر از هر سپاسگزاری است.

درباره مجاهدانی که با جان و مال خود از آیین خدا دفاع کرده اند، قرآن مجید سخنی دارد؛ آئینی که منفعت آنها در آن است و برای آنها تشریح شده، با این حال خداوند خودش را خریدار و مجاهدان را فروشنده و ثمن این معامله را بهشت برین قرار می دهد و به آنها درباره چنین معامله پرسودی تبریک می گوید. آیا اگر تمام دنیا در برابر جهاد مجاهدان ناسپاسی کنند این سپاسگزاری خداوند کافی نیست؟ «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعِدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». (توبه، آیه ۱۱۱)

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می خوانیم که می فرماید:

«يَدُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ رُؤُوسِ الْكُفَّارِينَ تُرْفَرِفُ بِالرَّحْمَةِ؛ دست خدای متعال بالای سر کسانی است که در برابر نعمت هایشان ناسپاسی می شود و رحمت خود را بر سر آنها می گستراند». (وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۰۸).

از جمله اموری که می تواند مایه تسلی خاطر انسان در برابر ناسپاسی ها شود این است که بدانیم این موضوع منحصر به ما نیست؛ این ناسپاسی ها در برابر پیامبران بزرگ خدا با آن همه زحمت هایی که برای هدایت مردم کشیدند به ویژه در برابر پیامبر اسلام و ائمه معصومان علیهم السلام به شکل گسترده ای انجام شد. در حدیثی که امام موسی بن جعفر از پدران گرامی اش علیهم السلام نقل می کند آمده است:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مُكْفَرًا لَا يُشْكِرُ مَعْرُوفَهُ وَ لَقَدْ كَانَ مَعْرُوفُهُ عَلَى الْفَرِشِيِّ وَ الْعَرَبِيِّ وَ الْعَجَمِيِّ وَ مَنْ كَانَ أَكْبَرُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَعْرُوفًا عَلَى هَذَا الْخَلْقِ؟ وَ كَذَلِكَ نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مُكْفَرُونَ لَا يُشْكِرُ مَعْرُوفَنَا وَ خِيَارُ الْمُؤْمِنِينَ مُكْفَرُونَ لَا يُشْكِرُ مَعْرُوفَهُمْ؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر نیکی ها و خدماتی که داشت ناسپاسی می شد، خیر و نیکی آن حضرت نه تنها به قریش می رسید، بلکه تمام عرب و عجم از آن بهره مند می شدند آیا کسی پیدا می شود که نیکی و کار

خیرش از رسول خداوند نسبت به این مردم بیشتر باشد؟ و همچنین ما اهل بیت در برابر ناسپاسی ها قرار داریم؛ نیکی ها و خدمات ما شکرگزاری نمی شود و نیکان اهل ایمان نیز مورد ناسپاسی قرار می گیرند و از نیکی آنها تشکر نمی شود». (همان.)

بنابراین نباید این گونه ناسپاسی ها ما را در انجام کار خیر سست و بی رغبت کند. افراد زیادی هستند که حتی کارهای خیر ما شامل آنها نمی شود؛ ولی آنها قدردانی می کنند و بالاتر از همه، خدا و پیامبر و ائمه قدردان و سپاسگزارند.

قدردانی از بخشنده نعمت

همان گونه که انسان باید شکر نعمت های پروردگار را بگزارد، هرچند هیچ انسانی قادر بر این کار نیست، حداقل اعتراف به عدم توانایی شکر نعمت کند که این خود نوعی شکر نعمت است، باید در برابر انسان ها نیز همین حالت را داشته باشد و شکر خالق بدون شکر خلق، همان خلقی که واسطه نعمت بوده، کامل نمی شود. در همین زمینه حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که می فرماید:

«روز قیامت که می شود بنده ای را در صحنه محشر حاضر می کنند و در حضور خدای متعال می ایستد و خداوند دستور می دهد او را به سوی آتش دوزخ ببرند.

عرضه می دارد: خداوند! دستور دادی مرا به سوی دوزخ ببرند در حالی که قرآن می خواندم (و به قرآن عمل می کردم) خدا می فرماید: بنده من، نعمت هایی به تو عرضه داشتم و تو شکر نعمت نگزاردی. عرضه می دارد: پروردگارا! تو فلان نعمت را به من دادی و من فلان گونه شکر آن را ادا کردم و نعمت دیگری به من دادی شکر آن را نیز گزاردم و پیوسته نعمت ها را ذکر می کند و شکرگزاری آنها را. خدای متعال می فرماید: بنده من راست می گویی؛ ولی تو شکرگزاری در برابر کسی که واسطه نعمت بر تو بود نداشتی و من به ذات مقدس سوگند خورده ام که شکر بنده ای را نپذیرم که در برابر واسطه نعمت من به خلقم شکر گزار نباشد. (بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۲۴.)

از این حدیث و احادیث متعدد دیگر روشن می شود که شکر خالق از شکر مخلوق نمی تواند جدا باشد؛ زیرا غالباً نعمت های الهی از سوی واسطه هایی به انسان می رسد.

از همه مهم تر نعمت هدایتی است که از سوی رسول اکرم و امامان معصوم علیهم السلام به ما رسیده که بیش از همه باید شکر گزار آنها باشیم و شاید سلام و درود ما به پیشگاه آنها بخشی از این شکرگزاری محسوب شود. حتی به مقتضای «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب، آیه ۵۶) خداوند نیز با ارسال رحمتش بر آنها، از زحماتشان تشکر می کند و مؤمنان نیز باید از طریق تقاضای رحمت الهی بر آنها شکر گزار باشند.

همچنین در برابر اساتید و آنهایی که ما را با این منابع هدایت آشنا کرده اند شکر گزار باشیم و در برابر پدر و مادر که خداوند توصیه به خصوص آنها را در قرآن مجید کرده، آنجا که خطاب به آنها کرده می فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ». (لقمان، آیه ۱۴)

و همچنین تمام کسانی که به نوعی به ما خدمت معنوی یا مادی کرده اند؛ در هر لباس و مقامی که باشند شکرگزار باشیم.

به یقین این شکرگزاری ها افزون بر این که باعث پرورش روح انسان می شود، نیکوکاران را به کار نیک بیشتر تشویق و غیر نیکوکاران را در این زمره وارد می کند و اگر می بینیم در دنیای امروز طی مراسمی از افراد برتر در هر رشته و هر برنامه ای قدردانی می کنند و لوح سپاس به آنها می دهند برای همان آثار مثبتی است که این کار در پیشرفت جامعه دارد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Do not be discouraged by ingrates from doing good deeds, for you may be thanked by those who do not benefit from your good deed and who still are grateful to you for it. You may obtain gratitude from a grateful person much more than what someone who hides it has wasted... and Allāh loves the doers of goodness”.

حکمت ۲۰۵: گنجایش نامحدود ظرف علم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هر ظرفی با ریختن چیزی در آن پر می شود جز ظرف دانش که هر چه در آن جای دهی، وسعتش بیشتر می شود .

شهیدی

هر آوندی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز آوند دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد.

اردیلی

و فرمود هر ظرفی تنگ می شود به آن چه نهاده شود در آن بجز ظرف علم بدرستی که آن گشاده است به آن چه جاذبند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر ظرفی از آنچه در آن می نهند پر شود، مگر ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر می گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر ظرفی به آنچه در آن می ریزند تنگ می شود، غیر ظرف علم که به علم وسعت گیرد.

شرح ها

راوندی

کیدری

من اثبت وعاء العلم جسما قال: لا- يضيق المحل عن الاعواض، و من اثبتة غیر جسم قال: المحل غیر جسمانی و غیر منقسم و اسناد الضيق و السعه الى محل العلم الذى هو القلب مجاز و بالجمله فالانسان یجد من نفسه و فى قلبه شبه انشراح و انبساط عند عثوره، و على ما كان یرومه من غامض العلم و غیره و یجده على العکس من ذلك من الانقباض و الانحصار اذا لم یطلع على ما كان یتوخاه و اما معرفه کیفیه ذلك و تفاصیله، فمن عجائب علم النفس و غرائب العلوم، و لا- یهتدى الى ذلك الا من امد بامداد انوار العلوم الالهیه.

ابن میثم

(هر ظرفی بدانچه در درون آن قرار می دهند پر می شود، جز ظرف دانش که از آن وسعت می یابد). ظرفهای محسوس چون گنجایش معینی دارند، پس طبیعی است که با قرار دادن چیزی در درون آنها پر شوند، اما ظرف علم، از سنخ معقول یعنی همان نفوس است و نیروی دریافت علوم در نفوس نامتناهی است، و هر مرتبه ای از ادراک مقدمه برای مرتبه ی بعد می شود تا بی نهایت. پس قهری است که به وسیله ی علم گنجایشش بیشتر و با فزونی علم افزونتر شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ .

هذا الكلام تحته سر عظیم و رمز إلى معنى شريف غامض و منه أخذ مثبتو النفس الناطقه الحجه على قولهم و محصول ذلك أن القوى الجسمانيه يكلها و يتعبها تكرر أفعالها عليها كقوه البصر يتعبها تكرر إدراك المرئيات حتى ربما أذهبها و أبطلها أصلا و كذلك قوه السمع يتعبها تكرر الأصوات عليها و كذلك غيرها من القوى الجسمانيه و لكننا وجدنا القوه العاقله بالعكس من ذلك (ا:«هذا») فإن الإنسان كلما تكرر عليه المعقولات ازدادت قوته العقلية سعه و انبساطا و استعدادا لإدراك أمور أخرى غير ما أدركته من قبل حتى كان تكرر المعقولات عليها يشحذها (يشحذها: يحدها.) و يصقلها فهي إذن مخالفة في هذا الحكم للقوى الجسمانيه فليست منها لأنها لو كانت منها لكان حكمها حكم واحد من أخواتها و إذا لم تكن جسمانيه فهي مجردة و هي

کاشانی

(و قال عليه السلام: كل وعاء يضيق بما جعل فيه) هر ظرفی تنگ می شود به آنچه نهاده می شود در آن (الا وعاء العلم) مگر ظرف علم، که دل است (فانه يتسع به) پس به درستی که آن گشاده است به آنچه در او جای دهند چه دل که معدن علم است گنجایش دارد به هر قدر از علوم که در او واقع شود و این از جهت آن است که اوعیه محسوسه مظنه ای است که تنگ شود به آنچه در او موضوع شود از جهت تناهی امتناع آن به خالف اوعیه معقوله که آن نفوس است، زیرا که غیر متناهیة القوه است و غیر متناهیة القبول پس غیر متناهیة الاتساع باشد از برای ادراک اشیاء و حفظ آن.

آملی

قزوینی

هر ظرفی تنگ می گردد به آنچه در آن می گذارد مگر ظرف علم. یعنی سینه و دل که فراخ می گردد به حصول علم. آری چنانچه چشم تنگ دنیادار از مال سیر نگردهد همچین سینه فراخ جویای علم هرگز از علم تنگ نگردد، بلکه فراختر گردد و بر طلب راغبتر شود که (منهومان لا يشبعان طالب العلم و طالب المال)

لایهیجی

و قال عليه السلام: «كل وعاء يضيق بما جعل فيه الا وعاء العلم، فانه يتسع.» یعنی و گفت عليه السلام که هر ظرفی تنگ می شود و پر می گردد از آن چیزی که در او می گذارند، مگر ظرف علم که دل انسان باشد، زیرا به تحقیق که ظرف علم وسیع می گردد از حصول علم در آن، یعنی مستعد می شود از برای ظرفیت علم دیگر.

خویی

المعنى: قال الشارح المعتزلى: هذا الكلام تحته سر عظیم و رمز الی معنى شریف غامض و منه اخذ مثبتوا النفس الناطقه الحجه علی قولهم، و محصول ذلك ان القوى الجسمانيه تضيق و تنعب بتكرار افعالها كقوه البصر، فانها تكل بتكرار النظر حتى تسقط من الاثر، و كذلك قوه السمع تكل بتكرار الاصوات، و لكنا وجدنا القوه العاقله بالعكس من ذلك، فكلما تكررت المعقولات عليها ازدادت سعه و انبساطا و استعدادا لادراك امور اخرى، و تكرار المعقولات عليها يشحذها و يوصلها فهى اذن مخالفة فى هذا الحكم للقوى الجسمانيه فليست منها، و اذا لم تكن منها فهى مجردة و هى التى نسّمها النفس الناطقه- انتهى ملخصا. الترجمة: فرمود: هر ظرفی بدانچه در آن است تنگ میشود جز ظرف دانش که بوسیله آن پهناور میشود.

شوشتری

(الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) اقول: و نظيره قوله (عليه السلام) ايضا- كما رواه ابو هلال العسكري فى (صناعته)- كل شىء يعز اذا نزر ما خلا العلم فانه يعز اذا غزر. فى (المروح): ان الاسكندر لما قتل فورا من ملوك الهند، و انقاد

اليه جميعهم، بلغه ان في اقاصى ارضهم ملكا ذا حكمه و سياسه يقال له كند- الى ان قال- فكتب كند الى الاسكندر: ان عنده فيلسوفا يخبره بمراده قبل ان يساله لحدده مزاجه، و حسن قريحته، و اعتدال بنيته، و اتساعه في علمه، و ان الاسكندر اراد اختبار الفيلسوف، فدعا بقدح، فملاحه سمنا، و ادهقه، و لم يجعل للزيادة عليه سيلا، و دفعه الى رسول له، و قال له: امض به الى الفيلسوف، و لا تخبره بشىء، فلما رود الرسول بالقدح قال الفيلسوف بصحه فهمه: لامر ما بعث هذا الملك بهذا السمن الى، و اجال فكره، ثم دعا بنحو الف ابره، فغرز اطرافها فى السمن، و انفذها الى الاسكندر- الى ان قال بعد ذكر التلاقى بينهما- قال الاسكندر للفيلسوف: ما بالك حين انفذت اليك قدحا مملوءا سمن غرزت فيه ابرا وردته الى؟ فقال الفيلسوف: علمت ايها الملك انك تقول ان قلبى قد امتلا علما كامتلاء هذا الاناء من السمن، فليس لاحد من الحكماء فيه مستزاد، فاخبرت الملك ان علمى يستزيد فى علمه و يدخل فيه دخول هذه الابر فى هذا الاناء. هذا، و شبه علم عند عالم سوء بمتاع جيد فى و عاء سوء، ففى كتاب زيد (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) الزراد عن ابى جعفر (عليه السلام) قال: ان لنا اوعيه نملوها علما و حكما و ليست لها باهل، و ما نملوها الا لتنتقل الى شيعتنا، فانظروا الى ما فى الاوعيه، فخذوها، ثم صفوها من الكدر تاخذونها بيضاء نقيه صافيه، و اياكم و الاوعيه، فانها و عاء سوء فتكبوها. و عن ابى عبدالله (عليه السلام): ذهب العلم و بقى غبرات العلم فى اوعيه سوء، فاحذروا باطنها فان فى باطنها الهلاك، و عليكم بظاهرها فان فى ظاهرها

مغنيه

و عاء العلم: العقل. و هو يقوى و تتسع آفاقه بالعلم، و كلما اكتشف سرا بدت له من خلاله اسرار، و هذه بدورها تتكشف عن حقائق و اسرار.. و هكذا دواليك الى ما لا نهايه. و علينا ان لا ننسى ان العلم الذى ينتهى بنا الى الكشف و الاختراع هو المقرون بالتجربه و العمل، و ليس (القول المولف من قضايا يلزمه لذاته قول آخر) لان القول لفظ و حروف، و العلم عمل، و لا علم بلا عمل او ما يمهده له و يفتح الاسماع و الابصار و الافئده نحوه، و سبحان الذى قال: (اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المومنون- ١٠٥ التوبه). و لم يقل تكلموا فسيسمع الله كلامكم.

عبده

... و عاء العلم فانه يتسع: و عاء العلم هو العقل و هو يتسع بكثره العلم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ستايش دانش) فرموده است: هر ظرفى تنگ مى گردد (پر مى شود) به آنچه درون آن مى گذراند مگر ظرف علم و دانش (سينه و دل) كه (چون علم در آن راه يافت) فراخ مى گردد (و گنجايش دارد براى پذيرفتن علم ديگر).

زمانى

شغلهائى كه نياز به كارآموزى دارد وقتى انسان در آن شغل دوره كارآموزى راديد براى وي ملكه اى بوجود مى آيد كه قدرت دارد با داشتن آن نيرودر شغل خود مهارت پيدا كند و هر قدر بيشتريكند به كار خود مسلط تر مى شود. بنا چند

سال کارآموزی می بیند بعد استاد می شود و در اثر داشتن استعداد معمار می گردد و بهترین نقشه ها را برای ساختمان می دهد و سخت ترین نقشه ها را پیاده می کند و هر قدر بیشتر کار کند در کار خود ماهرتر می گردد. نکته ای که ذکر شد یک مطلب آشکار است و علی (علیه السلام) بدین وسیله از این مطلب آشکار می خواهد این نتیجه را بگیرد که آنانکه در بیان علم و تعلیم آن بخل می ورزند بدانند که به ضرر خود کار می کنند چون وقتی علم را در اختیار دیگران نگذاشتند مهارت لازم را بدست نمی آورند. خدای عزیز که یکی از اوصاف پرهیزکاران را انفاق معرفی کرده منظور انفاق ثروت است و چه ثروتی بهتر از علم و دانش.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کل وعاء) و ظرف (یضیق بما جعل فیهِ) اذا ارید ان یجعل فیهِ اکثر من مقداره (الا وعاء العلم) الذی هو القلب (فانه یتسع) بكثره العلم و لا یضیق.

موسوی

اللغه: الوعاء: الاناء. الشرح: ترغیب فی طلب العلم و ان العقل كلما اکتسب علما اتسع له و كلما ازدادت معارفک توسع وعاء العلم عندک فلا- تقصر نفسک علی بعض المسائل ثم تکتفی بها و هذا عکس الامور المادیه فالكوز له حجم معین لا یتسع لاکثر من حجمه و هكذا ...

طالقانی

«هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد.»

زیرا این سخن رازی گران نهفته است و کسانی که نفس ناطقه را ثابت می کنند، این سخن را دلیل ادعای خویش می دانند و خلاصه آنکه قوای جسمانی از تکرار کاری خسته و ملول می شود، ولی قوای عاقله برعکس است و برای آدمی هر قدر معقولیت تکرار می شود، نیروی عقلی او فزونی و گسترش می یابد و آمادگی بیشتر برای درک اموری دیگر، غیر از آنچه درک کرده است، پیدا می کند. تا جایی که تکرار معقولات موجب صیقل و تیز شدن معلومات می شود و این دلیل آن است که با قوای جسمانی در این مورد مخالف است که اگر همچون یکی از قوای جسمانی بود، نظیر آنها بود، بنابراین مجرد است و همان چیزی است که آن را نفس ناطقه می گویند.

مکارم

و قال علیه السلام

كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ، فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ .

امام علیه السلام فرمود:

هر ظرفی بر اثر قرار دادن چیزی در آن از وسعتش کاسته می شود مگر پیمانانه علم که هر قدر از دانش در آن جای گیرد وسعتش افزون می گردد! (. سند گفتار حکیمانانه: در مصادر نهج البلاغه، تنها به روایت آمدی در غررالحکم اشاره کرده.) که البته با تفاوت مختصری آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۸). اضافه بر این «لیثی» از علمای قرن ششم نیز آن را با تفاوت در کتاب خود به نام عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۷۶ آورده است. (

وسعت پیمانانه علم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانانه به نکته مهمی درباره اهمیت علم و دانش اشاره می کند و می فرماید: «هر ظرفی بر اثر قرار دادن چیزی در آن از وسعتش کاسته می شود مگر پیمانانه علم که هر قدر از دانش در آن جای گیرد وسعتش افزون می گردد!»؛ (كُلُّ وَعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وَعَاءَ الْعِلْمِ، فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ بِهِ).

این نکته بسیار دقیقی است که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است. حقیقت این است که در «وعاء» (ظرف) مادی گنجایش محدودی وجود دارد که اگر چیزی در آن قرار دهند تدریجاً محدود و سرانجام پر می شود به گونه ای که قابل قرار دادن چیز دیگری در آن نیست؛ ولی روح و فکر و قوه عاقله انسان کاملاً با آن متفاوت است؛ هر قدر علوم تازه در آن قرار دهند گویی گنجایش بیشتری پیدا می کند هر علمی سرچشمه علم دیگری می شود و هر تجربه ای تجربه دیگری با خود می آورد و به یک معنا تا بی نهایت پیش می رود و این دلیل اهمیت فوق العاده آن و اشاره است به این که ما از فراگیری علوم هرگز خسته نشویم که واقعاً خسته کننده نیست، بلکه نشاط آور و روح پرور است. هنگامی که انسان می بیند در کنار نهالی که از یک مسئله علمی در سرزمین مغز خود کاشته نهال های دیگری جوانه می زند و می روید و اطراف خود را پر گل می کند، قطعاً به شوق و نشاط می آید.

حتی مغزهای کامپیوتری که در عصر و زمان ما به وجود آمده و بعضی از روی ناآگاهی گمان می برند می توانند روزی جانشین مغز انسان شود هر کدام ظرفیت محدودی دارند که وقتی اشباع شد مطلب تازه ای را نمی پذیرد در حالی که روح آدمی چنین نیست و بسیارند دانشمندان بزرگی که تا آخرین لحظه های عمر در تکاپوی علم و دانش بوده و هر روز حتی در واپسین ساعات عمر حقیقت تازه ای را کشف می کردند.

از جمله کسانی که به این حقیقت در شرح کلام حکیمانانه بالا- اشاره کرده ابن ابی الحدید معتزلی است که در شرح نهج البلاغه خود چنین می گوید: «در ذیل این کلام سرّ عظیمی نهفته شده و رمزی است به معنای شریف پیچیده ای که طرفداران نفس ناطقه (روح مجرد) از این راه دلیل برای اثبات عقیده خود گرفته اند نتیجه آن این است که قوای جسمانی بر اثر تکرار افعال خسته و ناتوان می شوند؛ مثلاً هر گاه با چشم های خود پیوسته صحنه هایی را ببینیم چشم خسته می شود و اگر باز هم ادامه دهیم ممکن است چشم صدمه ببیند. همچنین است گوش انسان از شنیدن صداهای مکرر به زحمت می افتد (و خسته و ناتوان می گردد) و چنین است سایر قوای جسمانی؛ ولی وقتی به قوه عاقله می رسیم می بینیم قضیه برعکس است، چرا که هر گاه معقولات بیشتری به این قوه وارد گردد، نیرو و توان و وسعت و انبساط آن بیشتر می شود و آمادگی برای درک مسائل جدیدی غیر از آنچه قبلاً دریافته پیدا می کند و در حقیقت تکرار معقولات شمشیر آن را تیزتر کرده و زنگار آن را می زداید و به همین دلیل می توان گفت: قوای جسمانی همه مادی هستند؛ اما قوه عاقله مجرد است و ماورای مادیات». (. شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۵. یکی از بخش های قوه عاقله، حافظه انسان است که همه چیز را در خود حفظ می کند در حالی که قوای مادی این چنین نیست.

این کلام حکیمانه پیام های متعددی دارد از جمله این که انسان هرگز نباید از فراگیری علم و دانش خسته شود یا گمان کند به مرحله نهایی علم و دانش رسیده است. بدانند به سمتی حرکت می کند که هر قدر جلوتر می رود وسیع تر می شود.

در حدیث معروفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْهُمَا لَا يَشْبَعُ طَالِبُهُمَا طَالِبُ الْعِلْمِ وَ طَالِبُ الدُّنْيَا؛ دو گروه گرسنه اند و هرگز سیر نمی شوند: طالبان عمل و طالبان دنیا». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۸۳).

به همین دلیل تحصیل علم در اسلام از جهات مختلف نامحدود است: از نظر مدت حدیث معروف از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود:

«أَطْلُبُ الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ؛ از گهواره تا گور دانش بجوی» گرچه آن را در جوامع حدیثی نیافتیم.

از نظر مکان در حدیث دیگری می خوانیم:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ؛ به دنبال علم و دانش بروید هر چند در سرزمین چین باشد». (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۷) (با توجه به این که در آن زمان آخرین نقطه آباد شناخته شده دنیا چین بود).

از نظر مقدار کوشش در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِخَوْضِ اللَّجِجِ وَ سَيْفِكَ الْمُهْجِ؛ در طلب دانش باشید هر چند برای تحصیل آن در دریاها فرو روید و خون خود را فدا کنید». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۷۷).

از نظر استاد در حدیث دیگری می خوانیم:

«الْحِكْمَةُ ضَالَّةٌ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا حَيْثُ وَجَدَهَا؛ علم و دانش گمشده فرد با ایمان است، نزد هر کس باشد گمشده خود را مطالبه می کند». (عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۸۱).

این سخن را با حدیثی که از امیرمؤمنان علیه السلام در غرر الحکم آمده است پایان می دهیم:

«الْعَالِمُ مَنْ لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ وَ لَا يَتَشَبَّعُ بِهِ؛ عالم و دانشمند کسی است که هرگز از علم و دانش سیر نمی شود و اظهار سیری نیز می کند». (غرر الحکم، ج ۷۵).

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Every container becomes straitened by what is put in it
”.except the container of knowledge: It expands

حکمت ۲۰۶: ره آورد حلم و بردباری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوَّلُ عَوَظِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نخستین پاداش بردبار از بردباری اش آن که مردم در برابر نادان، پشتیبان او خواهند بود .

شهیدی

نخستین عوض بردبار از بردباری خود آن بود که مردم برابر نادان یار او بوند.

اردبیلی

اول عوض مرد بردبار را از بردباری او بدرستی که مردمان یاری دهندگان او پند بر نادان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نخستین پاداشی که بردبار از بردباریش می گیرد، این است، که مردم در برابر نادانان حمایتش می کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اول پاداشی که بردبار از بردباریش می برد آن است که مردم در مقابل جاهل یارش می شوند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(نخستین فایده ای که شخص بردبار، از بردباری اش می برد، آن است که مردم در برابر نادان او را یاری می کنند). و ممکن است مقصود کسی باشد که حلم خود را از دست بدهد. زیرا عوض در برابر چیزی است که از دست رفته باشد، مانند بی فکری و امثال آن، پس مضاف در این صورت حذف شده است. و در این عبارت- به دلیل پیامدی که این صفت دارد، یعنی یاری و کمک مردم به شخص بردبار در برابر نادان به هنگام برخورد سفیهانه- ترغیب به فضیلت بردباری است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلُ عَوْضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ .

قد تقدم من أقوالنا في الحلم ما في بعضه كفايه.

و في الحكم القديمه لا تشن حسن الظفر بقبح الانتقام.

و كان يقال اعف عمن أبطأ عن الذنب و أسرع إلى الندم.

و كان يقال شاور الأناه و الثبت و ذاكر الحفيظه (الحفيظه:الحميه و الغضب.) عند هيجانها ما في عواقب العقوبه من الندم و خاصمها بما يؤدي إليه الحلم من الاعتباط.

و كان يقال ينبغي للحازم أن يقدم على عذابه و صفحه تعريف المذنب بما جناه و إلا نسب حلمه إلى الغفله و كلال حد الفطنه

وقالت الأنصار للنبي ص يوم فتح مكة إنهم فعلوا بك ثم فعلوا يغرونه بقريش فقال إنما سميت محمدا لأحمد .

کاشانی

(و قال عليه السلام: اول عوض الحليم من حلمه) اول عوضی که حاصل می شود حلیم و بردبار را به سبب حلم او (ان الناس انصاره علی الجاهل) آن است که مردمان، یاری کنندگان اویند بر نادانی. زیرا که حلم، مهر افزایش و دل به او گراید.

آملی

قزوینی

اول عوضی که حلیم می یابد از حلمش اینست که مردمان یاری کنندگان اویند بر جاهل

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره على الجاهل.» یعنی و گفت عليه السلام که اول عوض و منفعت صاحب حلم و بردباری این است که مردمان یاریگران او باشند بر مسلط شدن او بر بی حلم در حین معارضه ی با او.

خوبی

المعنى: الحلم هو تحمل ترك الادب و الحرمة من الجاهل قولاً او فعلاً مما ليس بالحقوق المتعارفه، فاذا حلم الرجل تجاه جاهل الجاهل و سفهه من سوء قوله او فعله يقوم من اطلع على ذلك من الناس و كان بعيداً عن الحلیم و غیر عارف بحقه علی مقاومه السفیه و ردعه عن عمله القبیح، فهذه باکوره ثمرات الحلم التي تحصل للحلیم. الترجمة: فرمود: نخست عوض حلیم اینست که مردم یاوران او باشند در برابر جاهل.

نخستین عوض از برای حلیم*** بود یاری مردمان حکیم

شوشتری

اقول: رواه ابن قتیبہ فی (عیونہ) عنه (علیه السلام) الا- انه قال بدل (علی الجاهل) (علی الجهول) و روی عن الصادق (علیه السلام) ان الملائکة ایضاً انصاره علی الجاهل فروی عنه (علیه السلام) (اذا وقع بین رجلین منازعه نزل ملکاً فیقولان للسفیه منهما قلت و قلت و انت اهل لما قلت و ستجزی بما قلت و یقولان للحلیم منهما صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت علی ذلك) فان رد الحلیم علیه ارتفع الملكان).

مغنیه

اذا تجرا سفیه علیک، و اعرضت عنه کان الناس انصاراً و ظهیراً لک علیه. و فی الحدیث: من لا یصبر علی سفهاء الخلق لا یصل الی رضا الخالق. و سبق الکلام عن الحلم فی الحکمه ۱۱۲. و یتای ایضاً.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در سود بردباری) فرموده است: نخستین عوض و سود بردبار از بردباریش آن است که مردم (هنگام زد و خورد او) در برابر جاهل و نابردبار یاورانش می شوند.

زمانی

بردباری و حلم یکی از اوصاف پسندیده است که خدا به آن موصوف است و در قرآن مجید ۱۲ مورد خود را با این وصف یاد کرده است. نکته جالب توجه این است که بعضی از بردباران در فکر انتقام می افتند ولی خدای عزیز در ۶ مورد از ۱۲ مورد خود را با اوصاف (غفور) (صرف نظرکننده) معرفی کرده تا به بشر گوشزد کند خدائی که قدرت انتقام دارد هم صرف نظر می کند و هم بردبار است. خدای مهربان صفت (حلیم) را فقط بعد از خود درباره حضرت ابراهیم (علیه السلام) بکار برده است: (آنگاه که برای ابراهیم روشن شد که آذر عمویش دشمن خداست (و قابل هدایت نیست) از او ابراز تفر کرد، زیرا

ابراهیم ناله و زاری کننده ای پر کار و حلیم است.) می دانیم که ابراهیم در طول مبارزات خود با نمرودیان و یا عمویش گریه نکرد ولی خدای مهربان فداکاریهای او را در ردیف گریه و زاری آورده و لقب (اواه حلیم) را به وی داده است و چه مدال افتخاری بالاتر از این!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اول عوض الحلیم من حلمه) ای اول ما یعطی له عوضا عن حلمه امام الجاهل (ان الناس انصاره علی الجاهل) الذی تعدی علیه، فان الناس یلومون ذلك الجاهل، و ینصرون ذلك الحلیم.

موسوی

الشرح: الحلم ملکه یترفع الانسان من خلالها ان یجاری السفیه فی فعله او یرد علیه بالمقابل و المثل. و الحلم فی نفسه کمال، و فیه لذه تجرع الامدی و کظم الغیظ، و فیه اجر عظیم من الله. و الامام هنا یدکر اول ثمره للحلم و هی ثمره کریمه، ان الناس یقفون الی جانبک ضد الجاهل و هی نتیجه طیبه و ثمره عظیمه للحلم ...

طالقانی

«نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم در قبال نادان یاران اویند.»

درباره بردباری سخنانی از ما در گذشته بیان شد که در برخی از آن حد کفایت آمده است. در حکمتهای قدیمی آمده است که حسن پیروزی را با زشتی انتقام زشت مگردان.

انصار به روز فتح مکه برای برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر قریش می گفتند: ایشان همانهایی هستند که نسبت به شما چنین و چنان کردند. فرمود: «من محمد نامیده شده ام تا ستوده باشم.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَوَّلُ عَوَظِ الْحَلِيمِ مَنْ حَلِمَ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ.

امام علیه السلام فرمود:

نخستین نتیجه ای که شخص بردبار از بردباری خود می برد این است که مردم در برابر جاهل و نادان از وی حمایت خواهند کرد. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته کتاب مصادر، این کلام حکیمانه را پیش از سید رضی در نهج البلاغه، ابن قتیبه در عیون الاخبار و ابن عبد ربه در عقد الفرید با تفاوت هایی آورده اند و بعد از مرحوم سید رضی در کتب زیادی از جمله کنز الفوائد، ربیع الابرار زمخشری و دستور معالم الحکم نوشته قاضی قضاعی و نهاییه الارب نویری آمده است و با توجه به این که

بسیاری از آنها با تفاوت هایی در عبارت آن را نقل کرده اند روشن می شود که از منابعی جز نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۸).

در برابر جاهلان بردبار باش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، به یکی از آثار ارزنده حلم و بردباری در مقابل سفیهان و جاهلان اشاره کرده می فرماید: «نخستین نتیجه ای که شخص بردبار از بردباری خود می برد این است که مردم در برابر جاهل و نادان از وی حمایت خواهند کرد»؛ (أَوَّلُ عَوْضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ).

بعضی از ارباب لغت «حلم» را به معنای خویشتن داری به هنگام هیجان غضب دانسته اند و از آنجا که این حالت از عقل و خرد نشأت می گیرد، گاه واژه «حلم» به معنای عاقل به کار رفته است.

بسیاری از افراد جاهل و نادان پر ادعا، بلند پرواز و پر خاشگرند، از این رو هنگامی که در برابر دانشمند و ارسته ای قرار گیرند برای اظهار خودنمایی ممکن است انواع اهانت ها را روا دارند. حال اگر شخص عالم و دانشمند و انسان با ایمان و متقی بخواهد در برابر آنها عکس العمل نشان دهد، مقام خود را پایین آورده است؛ اما اگر حلم و بردباری در برابر این افراد نادان و بی ادب به خرج دهد و عکس العملی از خود ظاهر نکند، مردم به مظلوم بودن او اعتراف می کنند و به حکم غریزه حمایت از مظلوم که در بسیاری از انسان ها نهفته است به حمایت از او بر می خیزند و جاهل جسور و بی ادب را بر سر جایش می نشانند.

این نخستین نتیجه ای است که افراد حلیم از حلمشان می برند و در واقع دفاع از خود را بر عهده دیگران می نهند.

قرآن مجید درباره عباد الرحمن (بندگان خاص خدا) می فرماید: «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند). (فرقان، آیه ۶۳).

در جایی دیگر خداوند به پیامبرش دستور می دهد که: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»؛ (به هر حال) با عفو و مدارا رفتار کن، و به کارهای شایسته دعوت نما، و از جاهلان روی بگردان (و با آنان ستیزه مکن)!. (اعراف، آیه ۱۹۹).

نیز در مقام مدح انبیای پیشین از صفت حلم نام برده شده است؛ از جمله درباره ابراهیم علیه السلام در آیه ۱۱۴ سوره «توبه» در مدح ابراهیم به سبب حلم و بردباری اش در برابر عمومی بت پرست می فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»؛ به یقین ابراهیم مهربان و بردبار بود.

حلم علاوه بر این، آثار فراوان دیگری نیز دارد و آن این که به انسان آرامش می بخشد و وی را از آلوده شدن به گناه به هنگام ستیزه جویی حفظ می کند و از تشدید عداوت دشمن که به جسارت و بی ادبی پرداخته جلوگیری می نماید.

بر پایه همین نکات است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه بارها بر اهمیت حلم تأکید ورزیده است؛ از جمله در

خطبه ۱۹۳ (خطبه همام) که اوصاف پرهیزگاران را شرح می دهد می فرماید: «یکی از صفات آنها این است که علم را با حلم می آمیزند»؛

(يَمزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ) و در حکمت ۳۱ یکی از شاخه های عدالت، استواری در حلم شمرده شده است.

در کلام حکیمانه ای که پس از این کلام مورد بحث خواهد آمد

(حکمت ۲۰۷) نیز همین معنا تأکید شده و در کلام حکمت آمیز ۲۱۱، ۴۱۸، ۴۲۴ و ۴۶۰ اشارات مهمی به اهمیت حلم شده است.

در روایات دیگر اسلامی نیز بر اهمیت حلم و آثار مثبت آن تکیه شده؛ از جمله در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْبَهِكُمْ بِي أَخْلَاقًا؟؛ آیا به شما خبر دهم کدام یک از شما از نظر اخلاق به من شبیه ترید؟». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۴).

یاران عرض کردند: آری ای رسول خدا! فرمود:

«أَحْسَيْنُكُمْ أَخْلَاقًا وَ أَعْظَمُكُمْ حِلْمًا وَ أَبْرُكُمْ بِقَرَابَتِهِ وَ أَشَدُّكُمْ إِنْصَافًا مِنْ نَفْسِهِ فِي الْعُضْبِ وَ الرِّضَا؛ آن کس که از همه خوش اخلاق تر و بردبارتر و نیکوکارتر به خویشاوندان خود و بانصاف تر در حال غضب و خشنودی است». (غرر الحکم، ص ۲۸۵).

در حدیثی که در غرر الحکم از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ الْجَهْلَ بِالْحِلْمِ؛ شجاع ترین مردم کسی است که با نیروی حلم، بر جهل (جاهلان) غالب آید». (همان).

در حدیث دیگری از همان حضرت و در همان منبع آمده است:

«إِنَّ أَفْضَلَ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ الْحِلْمُ؛ برترین اخلاق مردان با شخصیت حلم و بردباری است». (همان).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«كَفَى بِالْحِلْمِ نَاصِرًا؛ حلم برای یاری انسان کافی است». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۲).

در حدیث مفصلی که مرحوم علامه مجلسی در گفت و گوی امام صادق علیه السلام با «عنوان بصری» که برای درک علم به محضر آن حضرت آمده بود نقل می کند، می خوانیم که فرمود: حلم و بردباری تو باید به قدری باشد که اگر کسی به تو بگوید اگر سخن نسنجیده ای درباره من بگویی ده برابر آن به تو می گویم، تو در جواب بگویی اگر تو ده سخن ناسنجیده

بگویی من یکی نخواهم گفت

(فَمَنْ قَالَ لَكَ إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً). (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The first compensation for a clement person for his
”clemency is that people are his supporters against the ignorant ones

ص: ۵۰۵

حکمت ۲۰۷: ارزش همانند شدن با خوبان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِمَنْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمَ فَإِنَّهُ قَلٌّ مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر بردبار نیستی، خود را به بردباری بنمای، زیرا اندک است کسی که خود را همانند مردمی کند و از جمله آنان به حساب نیاید .

شهیدی

اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار چه کم است کسی که خود را همانند مردمی کند و از جمله آنان نشود.

اردبیلی

و فرمود اگر نیستی بردبار پس بتکلف خود را بر بردباری دار بدرستی که کم است که کسی که شبیه سازد خود را بگروهی که بجز نزدیک باشد از ایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر بردبار نیستی، خود را به بردباری وادار، زیرا کم اتفاق افتد که کسی خود را به قومی شبیه سازد و

همانند آنان نشود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار، چرا که کم است کسی خود را شبیه قومی کند و از زمره آنان نشود.

شرح ها

راوندی

لتحلم: تکلف الحلم. و اوشک ای قرب.

کیدری

ای تلکف الحلم، او شک: ای قرب. قل من تشبه بقوم الا او شک ان یكون منهم. لان التکلف یصیر عاده و العاده تصیر شبهه الطبیعه.

ابن میثم

(اگر شکبیا نیستی خود را به شکبیایی وادار کن! زیرا کم اتفاق می افتد که کسی به گروهی خود را شبیه سازد و از آنها نشود). امام (علیه السلام) به آموختن این فضیلت امر کرده است، زیرا مقدمات کمالات پسندیده ی اخلاقی به حالت های اکتسابی از راه آموزش است، و در مورد آموختن این فضیلت امام (علیه السلام) به وسیله ی قیاس مضموری وادار کرده است که مقدمه ی صغرای آن عبارت: فانه قل ... و ضمیر در انه ضمیر شان است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر که امیدوار باشد که با آموزش بردباری از بردباران شود، پس باید آن را بیاموزد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ فَإِنَّهُ قَلٌّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ .

التحلم تکلف الحلم و الذی قاله ع صحیح فی مناهج الحکمه و ذلك لأن من تشبه بقوم و تکلف التخلق بأخلاقهم و التأدب بآدابهم و استمر علی ذلك و مرن علیه الزمان الطویل اکتسب ریاضه قویه و ملکه تامه و صار ذلك التکلف کالطبع له و انتقل عن الخلق الأول ألا- ترى أن الأعرابی الجلف الجافی إذا دخل المدن و القرى و خالط أهلها و طال مکثه فیهم انتقل عن خلق الأعراب الذی نشأ علیه و تلطف طبعه و صار شبیهها بساکنی المدن و کالأجنبی عن ساکنی الوبر و هذا قد وجدناه فی حیوانات أخرى غیر البشر کالبازی و الصقر و الفهد التي تراض حتى تذل و تأنس و تترك طبعها القديم بل قد شاهدناه فی الأسد و هو أبعد الحيوان من الإنس.

و ذکر ابن الصابی أن عضد الدوله بن بویه کانت له أسود یصطاد بها کالفهود فتمسکه علیه حتی یدرکه فیذکیه و هذا من

کاشانی

(و قال علیه السلام: ان لم تکن حلیمًا فتحلم) اگر نباشی بردبار، پس به تکلیف، خود را بر بردباری دار (فانه قل من تشبه بقوم) پس به درستی که اندک است که کسی مانند سازد خود را به گروهی به حسب صفات (الا اوشک ان یکون منهم) مگر که نزدیک به این شود که باشد از ایشان زیرا که به آن عادت می کند و چون عادت، ممتد شود طبیعت گردد.

آملی

قزوینی

اگر حلیم نباشی خود را بر حلم بدار و به تکلف بر خود ببند چه به درستی که کم است آنکه کسی تشبیه کند به قومی مگر عنقریب از ایشان گردد. هر خصلت که آدمی را طبیعی نباشد، چون به تکلف خود را به آن خو کاره کند آن عادت گردد، و مقرر است که عادت طبیعت ثانیه است هر چند ارباب علم و اخلاق خلاف کرده اند که تبدیل اخلاق و صفات ممکن است یا نه، و حق آن است که ممکن است (الا ما شاء الله) و اگر ممکن نبود بسیاری از ترغیب و تحذیر که در اخبار وارد است باطل و عبث گشتی و هر که گوید ممکن نیست که غالباً آن خواسته است که بس دشوار بود و رسوخ و سهولت همچو طبیعی و فطری نگردد، پس شخص هر وقت که در رعایت و محافظت آن صفت تهاون نماید به حالت اول عود نماید، همچو بعضی از حیوانات که در اصل ذات بر بعضی از خویهای بد مجبول باشد، یا کم راه بود و ریاض آن عیبها را از او به تدبیر بیرون برده باشد، چون در پاس آن اطوار خللی افتد حیوان به اصل خود باز گردد و از این قرار استحقاق ثواب و ستایش چنین شخص را بیشتر باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان لم تکن حلیمًا فتحلم، فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم.» یعنی و گفت علیه السلام که اگر نباشی تو به حسب خصلت حلیم و بردبار، پس بر خود ببند صفت حلم را و خود را بر آن بدار، پس به تحقیق که کم کسی است که متشبه و مانند شود به جماعتی مگر اینکه نزدیک می شود اینکه بگردد از آن جماعت.

خویی

المعنی: حصول الملكات الفاضله النفسانية علی وجهین: ۱- ما یکون موجودا بالفطره و جبله فی الخلقه، کالجود للحاتم او العصمه للانبياء و الاوصياء المعصومين (علیه السلام). ۲- ما یحصل بالاكتساب و الرياضه، و هذا هو الهدف و الغایه للحکمه العمليه و طریق کسب الملكات الفاضله النفسانية هو التمرین علیها و التدریب بها، فالمقصود من التحلم التشبه بالحلیم فی تحمل ما تکره، و هذا هو التمرین علی صفة الحلم فاذا تکرر و ادیم علیه تحصل ملکه الحلم، فهذا معنی قوله (علیه السلام): (او شک ان یکون منهم) الترجمة: فرمود: اگر در طبع خود بردبار نیستی خود را با بردباری وادار، زیرا کم است کسی خود را همانند مردمی سازد جز اینکه ممکن است خرده خرده از جنس آنها گردد.

گر نباشی مرد صبر و بردبار***خویش را بنما تو مردی بردبار
هر که خود مانده ی قومی کند***خرده خرده از همان مردم شود

شوشتی

قال ابن ابی الحدید (التکلف للخلق کالطبع له الا تری ان الاعرابی الجلف الجافی اذا دخل المدن و القرى و خالط اهلها و طال مکته فیهم انتقل عن خلق الاعراب الذی نشا علیه و تطفط طبعه و صار شیئها بساکنی المدن بل قد شاهدناه من حیوانات حتی الاسد الذی ابعدها انسا، ذکر ابن الصابی ان عضد الدوله کانت له اسود یصطاد بها الصید کالفهود فتملسکه علیه حتی یدرکه فیدکیه) قلت و قالوا کسری ابرویز ربی فیلا فکان یسجد له اذا راه.

مغنیه

التصنع هنا و التکلف حسن و ممدوح. و مع التکرار تنشأ العاده و نمو، و هی طبیعه ثانیه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به بردباری) فرموده است: اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار که کم می شود کسی خویش را به گروهی مانند نماید و از ایشان نشود (چون هر خصلت که طبیعی شخص نباشد و خود را به آن وادارد عادت شود و عادت طبیعت ثانیه است، و فرمایش امام علیه السلام دلیل بر آن است که تبدیل اخلاق و صفات ممکن است).

زمانی

صبر و بردباری از اخلاق پسندیده و ملکات روحی است و برای بدست آوردن آن امام (علیه السلام) می فرماید: باید خود را به قیافه بردباران درآوری تا به تدریج صابر شوی. اگر چه انسان در امور اخلاقی با زحمات زیادی می تواند تکامل بیابد ولی طبق فرمایش حضرت، این امر محال نیست. می بینیم که دهاتیها با چند سالی که در شهر زندگی می کنند به تدریج خیلی از اخلاق شهریها را کسب می کنند. بدین ترتیب هرگاه می خواهیم اخلاق ما پسندیده شود و راه تکامل اخلاقی را بیمائیم ناگزیریم با نیک اندیشان و فرشته صفتان همدم باشیم که این خود جهادی روحی است و خدا فرموده است: (هر کس در راه ما کوشش کند ما راههای خود را به او نشان خواهیم داد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان لم تکن حلیمما فتحلم) ای تکلف اللحم، و احمل نفسک علیه (فانه قل من تشبه بقوم) ای بجماعه ذات صفة خاصه (الا اوشک) و اقترب (ان یکون منهم) فمن تشبه بالکرماء، صار کریمًا، و هكذا و علی هذا فمن تشبه بالحلماء صار

حلیما.

موسوی

اللغه: تحلم: تصنع الحلم. قل: ضد کثر. تشبه به: مائله و جاراه فی العمل. او شک: قارب. الشرح: التحلم هو اظهار الحلم و التعود علیه و ان كان خلاف الطبع لهذا الانسان و من المعروف ان الانسان يتغير طبعه اذا استطاع ان يضبط نفسه و یسيطر علی اعصابه فی اکثر المواقف فاذا اخذ بهذا القرار و اخذ فی ترويض نفسه بالتدریج فان ذلك علی التکرار و طول الاستمرار تنشأ عنده عاد دائمه و يتحول عن طبعه الشاذ الغضوب الی طبع الحلماء و اصحاب الملكات الطيبه الممدوحين.

طالقانی

«اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار، چه کم است کسی که خود را همانند مرد می کند و از جمله ایشان نشود.»

تحلم، یعنی خود را به بردباری وادار کردن، و آنچه علی علیه السلام فرموده است در روشهای حکمت صحیح است که هر کس خود را شبیه قومی کند و به اخلاق و آداب ایشان متخلق شود و مدتی دراز تمرین و ممارست کند، ورزیدگی و ملکه ای برای او فراهم می شود و این حالت برای او چون خوی و سرشت می شود و از حال خود به این حال منتقل می شود. مگر نمی بینی که عرب صحرانشین سبک بی ادب وقتی به شهرهای بزرگ و دهکده های آباد منتقل می شود و با مردم شهرنشین آمیزش می یابد و اقامتش میان ایشان ممتد می شود، از خلق و خوی اعراب صحرانشین که بر آن پرورش یافته است روی گردان می شود و طبع او لطیف و شبیه شهرنشینان می شود و گویی نسبت به اهل صحرا بیگانه است. این موضوع را در جانداران دیگری غیر از آدمی هم می بینیم و احساس می کنیم. چنانکه باز و شاهین و یوزپلنگ را چنان تربیت می کنند و پرورش می دهند که سرشت اصلی خود را رها می کنند و رام و اهلی می شوند. این موضوع را حتی در شیر که جانوری بسیار وحشی است و دیر رام می شود، می بینیم.

ابن صابی می گوید: عضد الدوله شیرهایی داشته است که با آنها به شکار می رفته است و شیرها همچون یوزپلنگ تربیت شده بودند، شکار را می گرفتند و آن را زنده نگه می داشتند تا عضد الدوله برسد و سر شکار را به طریق شرعی ببرد و این موضوع از شگفتیهای بسیار ظریف است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ؛ فَإِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَسَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ.

امام علیه السلام فرمود:

اگر حلیم و بردبار نیستی خود را به بردباری وادار کن (و همانند حلیمان عمل کن) زیرا کمتر شده است کسی خود را شبیه

قومی کند و سرانجام از آنان نشود. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده مصادر می گوید: مرحوم دیلمی این جمله را با اضافاتی در کتاب اعلام الدین فی صفات المؤمنین آورده است و نامبرده هرچند بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اما اختلاف در نقل نشان می دهد که از مصادر دیگری آن را اخذ کرده است. مرحوم کلینی که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته این جمله را از امام صادق علیه السلام به این صورت نقل کرده است: «إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ» و با توجه به اتحاد مضمون و این که همه آنها از امامان معصوم گرفته شده و آنها نور واحدی هستند تفاوتی احساس نمی شود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۹).

راه تحصیل بردباری

امام علیه السلام در این کلام نورانی که در واقع تکمیلی است برای کلام حکیمانه گذشته اشاره به نکته دیگری درباره حلم و بردباری می کند و می فرماید: «اگر حلیم و بردبار نیستی خود را به بردباری وادار کن (و همانند حلیمان عمل نما) زیرا کمتر شده است کسی خود را شبیه قومی کند و سرانجام از آنان نشود»؛ (إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ؛ فَإِنَّهُ قَلٌّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ).

کلام حکیمانه پیشین درباره بعضی از آثار مهم حلم بود و امام علیه السلام در این کلام، راه رسیدن به این خلق از اخلاق فضیله را بیان می کند که چون افرادی دارای این صفت نیستند خود را وادار به آن کنند؛ مثلاً حادثه خشم آوری واقع می شود و انسان عصبانی می گردد و از درون می جوشد و می خروشد؛ ولی خودش را کنترل کند و قیافه ای همچون حلیمان و بردباران به خود بگیرد. این کار در نخستین بار ممکن است بسیار مشکل باشد ولی هرچه تکرار شود آسان تر می گردد تا زمانی که انسان به آن عادت می کند و تبدیل به حالت و سپس تبدیل به ملکه می شود.

البته تمام صفات فضیله را می توان از این راه به دست آورد؛ مثلاً علمای اخلاق درباره افراد جبان و ترسو می گویند: خود را در میدان های ترسناک وارد کند و شجاعت را بر خویش تحمیل نماید. پس از مدتی عادت می کند و ملکه شجاعت در او پیدا می شود.

جمله «قَلٌّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ» نیز دلیل بر این کلیت و عمومیت است و در واقع امام علیه السلام آن را به عنوان درسی فراگیر در مسیر تحصیل فضایل تعلیم داده است و این همان چیزی است که نه تنها علمای اخلاق، بلکه روانشناسان نیز بر آن اصرار دارند و آن را یکی از طرق رفع نقایص روانی می شمارند.

راه دیگر برای تحصیل این صفت مهم اخلاقی، مطالعه حالات علما و پیشوایان بزرگ مخصوصاً رسول اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام است که آنها چقدر در برابر افراد جسور حلیم و بردبار بوده اند.

در حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده می خوانیم که روزی مرد عربی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و (بدون مقدمه) عبای پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت و به گردن پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت و به شدت کشید به گونه ای که اثر آن روی گردن مبارک حضرت آشکار شد. سپس گفت: ای محمد! از آن مال خدا که نزد توست چیزی به من بده. پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهی به او کرد و خندید (اشاره به این که اگر مالی می

خواهی راه آن این کار نیست) سپس دستور داد چیزی به او بخشیدند (و از خود هیچ عکس العمل خشنی در برابر او ظاهر نساخت) و این نشانه حلم فوق العاده آن حضرت است. (صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۰۳؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۰).

در حدیث دیگری که در مکارم الاخلاق آمده می خوانیم که گاهی کودکان را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می آوردند تا برای آنها دعا کند و مبارک باشند و یا نامی برای آنها انتخاب کند. پیامبر صلی الله علیه و آله کودک را می گرفت و در دامن خود برای احترام به خانواده اش می گذاشت و چه بسا کودک دامن پیامبر صلی الله علیه و آله را تر می کرد. بعضی از حاضران فریاد می کشیدند، حضرت می فرمود: آرام باشید مانع وی نشوید، او را آزاد می گذاشت تا بولش تمام شود. سپس به او دعا می فرمود یا نامگذاری می کرد. این کار سبب خوشحالی خانواده کودک می شد و احساس می کردند پیامبر صلی الله علیه و آله به هیچ وجه از ماجرای کودکشان ناراحت نشده است. هنگامی که باز می گشتند پیامبر صلی الله علیه و آله لباس و بدن خود را می شست. (مکام الاخلاق، ص ۲۵).

از جمله در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی آورده است ذیل بابی که به عنوان «الحلم» عنوان کرده است می خوانیم: امام صادق علیه السلام خدمتکاری داشت که او را به دنبال کاری فرستاد ولی مدتی گذشت و نیامد. امام علیه السلام در جستجوی وی برآمد دید در گوشه ای خوابیده است. امام علیه السلام بالای سرش نشست و او را باد می زد تا زمانی که بیدار شد. در آن هنگام امام علیه السلام به او فرمود:

«يَا فُلَانُ وَاللَّهِ مَا ذَلِكُ لَكَ تَنَامُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَ لَنَا مِنْكَ النَّهَارُ يَا غَلَامُ! به خدا سوگند این سزاوار تو نیست. هم شب را می خوابی هم روز را. شب برای تو باشد و روز برای ما». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۷).

مرحوم مفید در کتاب مجالس خود از جابر نقل می کند که امیرمؤمنان علیه السلام شنید مردی «قنبر» را دشنام می دهد و «قنبر» می خواهد به او پاسخ دهد. امام علیه السلام او را صدا زد فرمود:

«مَهْلًا يَا قَنْبِرَ دَعِ الشَّاتِمَةَ مُهَانًا تَرْضَى الرَّحْمَانَ وَ تَسِيخُطُ الشَّيْطَانَ وَ تُعَاقِبُ عِدُوكَ بِقَنْبَرٍ آتَمَ بِش. دشنام دهنده را رها کن که سبب خشنودی خدا و خشم شیطان می شود و این مجازاتی است برای دشمن تو». سپس افزود:

«فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسِيمَةَ مَا أَرْضَى الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْحِلْمِ وَ لَا أَسِيخُطَ الشَّيْطَانَ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَ لَا عُوقِبَ الْأَحْمَقُ بِمِثْلِ السُّكُوتِ عَنْهُ؛ به خدایی که دانه را در زمین می شکافد و انسان را می آفریند سوگند هرگز انسان با ایمانی پروردگارش را به چیزی مانند حلم و بردباری خشنود نکرده است و شیطان را به مانند سکوت (در این گونه موارد) خشمگین نساخته و احمق را همانند خاموشی در برابرش مجازات نموده است». (امالی مفید، ص ۱۱۸).

این سخن را با کلامی از شریف رضی در کتاب خصائص الاثمه پایان می دهیم او در آن کتاب کلام حکیمانه فوق را با اضافه ای روشن گر آورده و چنین نقل کرده است:

«أَفْضَلُ رِءَاءٍ يُرْتَدَى بِهِ الْحِلْمُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا...؛ برترین لباس لباس حلم است و اگر حلیم نیستی خود را مشابه حلیمان کن...». (خصائص الاثمه، ص ۱۱۵).

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “If you are not clement, then put on the garb of clemency,
”.for many are those who imitate others and who become almost like them

حکمت ۲۰۸: مراحل خودسازی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحًا وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ وَ مَنْ خَافَ أَمِنَ وَ مَنْ اِعْتَبَرَ أَبْصَرَ وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ وَ مَنْ فَهَمَّ عَلِمَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که از خود حساب کشد، سود می برد، و آن که از خود غفلت کند زیان می بیند، و کسی که از خدا بترسد ایمن باشد، و کسی که عبرت آموزد آگاهی یابد، و آن که آگاهی یابد می فهمد، و آن که بفهمد دانش آموخته است!

شهیدی

آن که حساب نفس خود کرد سود برد، و آن که از آن غافل ماند زیان دید، و هر که ترسید ایمن شد و هر که پند گرفت بینا گردید. و آن که بینا شد فهمید و آن که فهمید دانش ورزید.

اردبیلی

و فرمود هر که حساب کرد با نفس خود سود کرد و هر که بیخبر شد از آن زیان کرد و هر که ترسید ایمن شد و هر که عبرت گرفت بینا شد و هر که بینا شد فهمید و هر که فهمید دانست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که حساب نفس خود کند، سود برد و هر که بینا گردد، بفهمد و هر که بفهمد، به دانش رسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که خود را محاسبه کرد سود برد، و هر که از خود بی خبر ماند زیان دید، و آن که ترسید ایمنی

یافت، و هر که عبرت گرفت بینا شد، و هر که بینا شد فهمید، و هر که فهمید دانست .

شرح ها

راوندی

و ابصر: رای. و فهم الشیء علمه علی وجه، و علم الشیء عام علی جمیع الوجوه.

کیدری

العلم: اعم من الفهم فان فهم الشیء علمه، علی وجه و العلم یحققه علی جمیع الوجوه.

ابن میثم

(هر کس خود به حساب خویشتن رسید، سود برد، و هر کس غافل ماند، زیان برد. و هر کس از خدا ترسید، آسوده است. و هر کس از دنیا پند آموخت، بینا شد، و هر که بینا شد دریافت و هر کس دریافت، دانا شد). ۱- هر کس به حساب خود رسید سود برد. زیرا کسی که از اعمال خود، برای خویشتن حسابی داشته باشد، سود و زیان خود را می فهمد و برای سود، کار می کند و از خلافی که باعث زیان باشد دوری می جوید. ۲- و هر کس غافل ماند زیان کرد. توضیح آن که نفس به لذت‌های حاضر دسترسی دارد و در نتیجه به آنها علاقه مند می شود مگر این که جاذبه های الهی او را به خود جذب کنند از قبیل موانع و مواعظی که انسان را به یاد خدا می اندازند، پس غفلت از جذب نفس و هشدار نسبت به گرفتاریهای طبیعی، وسیله ی یادآوری وعده و وعیدهای الهی، باعث سهل انگاری نسبت به کارهای شایسته ای می گردد که نتیجه آنها سعادت اخروی، و خودداری از آن اعمال، زیانکاری است. ۳- هر کس از خدا ترسید آسوده گشت. یعنی از عذاب خدا آسوده گشت، و برای نجات از آن کار کرد تا از عذاب آسوده گردد. ۴- هر کس از دنیا پند آموخت، بینا شد. یعنی هر کس به موارد پند، با چشم اندیشه و عبرت نگریست راه حق را شناخت و هر کس راه حق را شناخت از نحوه ی عبور آگاه شد، و هر کس آن را دریات، علم و دانایی مفید نسبت به حق پیدا کرد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحًا وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ وَ مَنْ خَافَ أَمِنَ وَ مَنْ اِعْتَبَرَ اَبْصَرَ وَ مَنْ اَبْصَرَ فَهَمَّ وَ مَنْ فَهَمَّ عَلِمَ .

قد جاء في الحديث المرفوع حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا .

قوله و من خاف أمن أي من اتقى الله أمن من عذابه يوم القيامة .

ثم قال و من اعتبر أبصر أي من قاس الأمور بعضها ببعض و اتعظ بآيات الله و أيامه أضاءت بصيرته و من أضاءت بصيرته فهم و من فهم علم .

فإن قلت الفهم هو العلم فأى حاجه له إلى أن يقول و من فهم علم قلت الفهم هاهنا هو معرفه المقدمات و لا بد أن يستعقب معرفه المقدمات معرفه النتيجة فمعرفه النتيجة هو العلم فكأنه قال من اعتبر تنور قلبه بنور الله تعالى و من تنور قلبه عقل المقدمات البرهانيه و من عقل المقدمات البرهانيه علم النتيجة الواجبه عنها و تلك هي الثمره الشريفه التي في مثلها يتنافس المتنافسون

کاشانی

(و قال عليه السلام: من حاسب نفسه ربح) هر که حساب و شمار کرد بر نفس خود و بر عمل صالح سود یابد (و من غفل عنها خسر) و کسی که غافل شود از نفس خود و فروگذارد او را به سر خود به زیانکاری شتابد (و من خاف امن) و کسی که ترسد از خداوند احد به ایمنی رسد (و من اعتبر ابصر) و هر که اعتبار گیرد از حوادث زمان بینا گردد به احوال هر دو جهان (و من ابصر فهم) و هر که بینا شود به دیده بصیرت فهم کند مراحل آفات راه مطالب را (و من فهم علم) و هر که فهم کند آن را دانا گردد من جمیع الوجوه به غایات مقاصد و مارب. بدانکه علم، اعم از فهم است زیرا که فهم شیء، علم به آن است بر وجهی از وجوه و علم تحقیق شیء است بر جمیع الوجوه.

آملی

قزوینی

هر که حساب نفس خود بستاند سود کند، و هر که از کار او غافل ماند زیان نماید مساله محاسبت نفس و مراقبت احوال بابی بزرگ است از ابواب کتب عارفین هر که در این باب بسط مقال و توضیح حال خواهد آنجا رجوع نماید، والا در خانه اگر کس است یک حرف بس است. و هر که بترسد ایمن گردد. زیرا که خوف یا از امری است که او را حذر و احتراز از آن مقدور نیست همچو بلاهای زمانه، پس ناچار مرد عاقل خایف همه وقت در پناه حمایت خداوند خویش گریزد، و اگر خوف از چیزی است که او را فی الجمله حذر مسیر است یعنی عقوبت اخروی و بعضی از بلاهای دنیوی و همه عاقل داند که بی دستیاری عصمت و حمایت عزت هیچ کس از شر دنیا و آخرت سالم نماند و نجات نیابد پس شخص در این وقت در کار آخرت و اصلاح سیرت و طریقت خود سعی میکند و هم در پناه خداوند میگریزد، و از رحمت او تعالی استعاده می نماید پس از دوجه و معاضدت دو سبب از بلاها ایمن می ماند. و بیانی دیگر آنجا گوئیم مثلا شخص غلام خود را خدمتی فرماید پس چون آن غلام از خوف سخط مولی به آن خدمت (کما ینبغی) قیام نماید از سخط مولی ایمن گردد و اگر ترس و باک نداشته باشد آن کار ضایع گزارد پس در معرض سخط و عقوبت درآید. و هر که به چشم اعتبار در حقیقت کار نظر کند بینا گردد، به احوال دنیا و آخرت. و هر که بینا گردد فهم و تعقل صواب نماید، و هر که فهم صواب نماید دانا گردد و حجاب جهل از پیش چشم دل او برخیزد. آری اصل علم و سعادت هر دو کون عبرت گرفتن و پند پذیرفتن باشد، در هر امر مرد هشیار را عبرتها بود، و از هر چیزی به زبان حال موعظتها شنود، چون گوش دل و چشم بصیرت به آن عبرتها و موعظتها بگشاید او را بصیرتی به صواب حاصل آید، پس آنها فهم کند و تعقل صواب نماید، پس به صفت علم حقیقی و معرفت تحقیقی متصف و متحقق گردد، نبینی بسیار قرآن در امر به اعتبار و استبصار و تفکر و تذکر باشد، و محققین ارباب عرفان (جزاهم الله خیر الجزاء) این مقام را بهتر وجهی بیان و توضیح داده اند، و بس مثلهای لطیف و حکایتهای نافع در باب عبرتها آورده اند.

لایجی

و قال عليه السلام: «من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر و من خاف امن و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من فهم علم.»
یعنی و گفت علیه السلام که کسی که در فکر حساب نفس خود باشد سود برده است و کسی که غافل باشد از حساب نفس خود زیان کرده است و کسی که بترسد از عذاب خدا ایمن گشته است از عذاب، زیرا که خود را وامی باید و کسی که عبرت از دنیا گرفت بینا شده است در امر دین و دنیا و کسی که بینا شد فهمید خیر و شر و نیک و بد را و کسی که فهمید خیر و شر و نیک و بد را دانشمند شد در معرفت خدا.

خوبی

المعنى: من اهم المسائل فى حياه الانسان الماديه و المعنويه المحاسبه على اعماله و معاشه و معاده. و قد نبه الله فى آيات من القرآن فقال (٥- يونس: هو الذى جعل الشمس ضياء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنين و الحساب) فجعل الشمس و القمر المحسوسين لمحاسبه الاعمال و تنظيم البرامج للمعاش و الامور الماديه، فمن لم يحاسب معاشه و يقاس نفعه على ضره فى مكاسبه و خرجه على دخله فى معاشه فقد خسر فى امر دنياه. و جعل الشرائع مقائيس لحساب النفس و السعاده الاخرويه، و بعث الانبياء و نصب الاوصياء مصاييح فى طريق هذه المحاسبه المعنويه، و قرر الوظائف و الاحكام ميزانا عدلا للانام فى هذا المقام. فمن لم يحاسب نفسه مع هذا الميزان فقد خسر، و ان حاسب نفسه و عرضها عليه يخاف من الله و يتدارك امر آخرته فيامن من العذاب و ينظر الى الدنيا و ما فيها نظر العبره، فتفتح عين بصيرته، و يفهم حقيقته حياته و يعلم ما ينجيه من الشقاوه و يصله الى السعاده. الترجمة: هر که خود را محاسبه کرد بهره برد، و هر که از آن غفلت ورزید زیان دید هر کس بیم کرد امنیت یافت، و هر کس عبرت گرفت بینا شد، و هر که بینا شد حق را فهمید، و هر که حق را فهمید دانشمند گردید.

هر کس برسد حساب خود را***سودی ببرد ز زشت و زیبا

غافل ز حساب در زیانست***خائف ز خدای در امانست

بینا شود آنکه یافت عبرت***فهمید و به علم یافت وصلت

شوشتری

و قال عليه السلام: من حاسب نفسه ربح فى (الكافى) عن الكاظم عليه السلام: ليس منا من لم يحاسب نفسه فى كل يوم، فان عمل حسنه استزاد الله تعالى، و ان عمل سيئه استغفر الله منها و تاب اليه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و من غفل عنها خسر عن الباقر عليه السلام: لا يغرنك الناس من نفسك، فان الامر يصل اليك دونهم، و لا تقطع نهارك بكذا و كذا، فان معك من يحفظ عليك عملك ... و من خاف امن (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى). و من اعتبر ابصر الاعتبار سبب لابصار جديد، و ان كان هو بابصار تليد، قال تعالى: (فاعتبروا يا اولى الابصار). و من ابصر فهم و من فهم علم حمل الفهم على معرفه المقدمات، و العلم على معرفه النتيجة التى هى الثمره الشريفه.

مغنيه

من لا يثق بنفسه و لا يطلق لها العنان، و يضع قاعده لميولها و رغباتها حتى اذا غفلت او شدت لامها و انبها، من فعل هذا نجح و

ريح، ما في ذلك ريب، و من اطلق لها العنان فماله الى الوبال و الخسران (و من خاف امن) من صدق يقينه بالله خاف منه، و من خاف منه عمل بطاعته و طاعه رسوله: (و من يطل الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما- ٧١ الاحزاب). (و من اعتبر ابصر) من انتفع بالعبر و العظات ادرك العواقب (و من ابصر فهم الخ).. من كان له وعى و فهم، و سمع من الاستاذ و فكر فيما سمع و قرا استطاع ان يميز بين الخطا و الصواب، و ان يويد و يفند على اساس من المنطق، و له كل الحق في ان يرفض ما لا يقتنع به حتى و لو كان باسلوب ادبي او فلسفي، اما من يحفظ الارقام و المعادلات عن ظهر قلب بلا فهم و علم فهو بالاسطوانه اشبه. و قديما قيل: العلم بلا تفكير اكثر خطوره من التفكير بلا علم.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در پند و اندرز) فرموده است: هر که به حساب خویش رسیدگی نمود سود برد، و هر که از آن غافل ماند زیان کرد، و هر که (از خدا) ترسید (از عذاب و کیفر روز رستخیز) آسوده باشد، و هر که (از دنیا) پند گرفت (در کار آخرت) بینا گردید، و هر که بینا شد (نیک و بد را) فهمید و دریافت، و هر که فهمید (به خداشناسی) دانا گردید.

زمانی

کنترل اعمال و رفتار، یکی از وظائف دانایان است که در سایه آن می توانند موقعیت خود را در دنیا حفظ کنند بلکه به مقامات خویش بیفزایند، کمترین غفلت در امور زندگی موجب زیان دنیا و آخرت است. نکته دومی که امام (علیه السلام) به آن توجه داده است این است کسانی که از عذاب خدا بترسند، روز قیامت ایمن خواهند بود، زیرا در دنیا کاری را که موجب عذاب قیامت باشد انجام نخواهند داد. نکته دیگری را که می توان از این فرمایش استفاده کرد این است که کسی که از شخصی بترسد سعی می کند به دام او گرفتار نگردد و همیشه مراقب خود باشد تا ناراحتی برای او ایجاد نشود به همین جهت خدا آنهمه سفارش درباره تدبیر، تذکر و تعقل نموده است. نکته سوم که امام (علیه السلام) در این فرمایش به آن اشاره کرده این است که افرادی که از حوادث روزگار پند بگیرند بینا می شوند و فکرشان بازمی گردد و کسی که فکرش بازگردید دانا و هوشیار می گردد و به همین جهت خدای مهربان آن همه سفارش راجع به دانشمندان نموده است و از آنان قدردانی کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من حاسب نفسه ربح) لانه يعرف مقدار الضرر، فيتدارك و ذلك سبب للذبح (و من غفل عنها) ای عن نفسه، فلم يصرفها فيما ينبغي (خسر) اذ لم يدرك القيمه الواقعيه للنفس (و من خاف امن) اذ الخائف يهبي ء لنفسه اسباب الامن (و من اعتبر) بحوادث الدهر (ابصر) و عرف النجات (و من ابصر) و رای (فهم) ای يفهم و يدرك (و من فهم علم) اذ من ادرك قلبا. صار ادار که علما له اذ يجمع له الشواهد و البراهين، حتى يكون علما راسخا.

الشرح: هذه كلمات خالذات تعيد الانسان الى ذاته و تضع خطواته في الاتجاه الصحيح ... من حاسب نفسه ربح و من غفل عنها خسر: من حاسب نفسه عرف الربح و الخساره و ادرك مواقع الضعف و الخلل فيها فتدارك ذلك و فكر فيما يوجب الربح و يجبر الخساره و اما اذا غفل عنها و لم يحاسبها فانها تجره الى المعصيه و الانحراف فيقع في الامور المحرمه و تزل قدمه فيسقط في عالم المعصيه و في ذلك خساره الدنيا و الاخره ... و من خاف امن: من خاف عذاب الله و حر ناره عمل على طاعته و من اطاعه امن من عذابه و نجا من ناره. و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من فهم علم: من نظر في مواقع العبره مما جرى مع غيره و ما مر على الناس من قبله ادرك الحقيقه و ابصر ما ينفع مما يضر و فهم العبر ثم علم نتائجها الحسنه الطيبه.

طالقانی

«هر کس نفس خود را حساب کند، سود برد و هر کس از آن غافل ماند، زیان برد و هر کس بترسد، ایمن شود و هر کس عبرت گیرد، بینا شود و هر کس بینا شود، فهم کند و هر که فهم کند، بداند.»

در حدیث مرفوع آمده است: «بیش از آنکه حساب کرده شوید، خود نفسهای خویش را حساب کنید.»

اینکه فرموده است هر کس بترسد، ایمن شود یعنی هر کس از خداوند بترسد، روز قیامت از عذاب خدا در امان خواهد بود. سپس فرموده است: هر کس عبرت گیرد بینا شود، یعنی هر کس امور را با یکدیگر قیاس کند و از آیات خداوند پند گیرد، بینش او روشن می شود و هر کس بینش او روشن شود، می فهمد و هر کس بفهمد، می داند.

اگر بگوییم: فهم همان علم است، چه نیازی بوده است که بگویید: هر که بفهمد، می داند؟ می گویم: منظور از فهم در این جا شناخت مقدمات است که از پی آن شناخت نتیجه است که همان علم است و این میوه گرانقدری است که برای آن چشم و همچشمی می شود.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِبْحٌ، وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرٌ، وَ مَنْ خَافَ أَمِنَ، وَ مَنْ اِعْتَبَرَ أَبْصَرَ، وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ، وَ مَنْ فَهَمَ عِلِمٌ.

امام علیه السلام فرمود:

هر کس به حساب خود برسد سود می برد و آن کس که غافل بماند زیان می بیند.

کسی که (از خدا) بترسد ایمن می گردد و کسی که عبرت گیرد بینا می شود و آن کس که بینا گردد (حقایق را) می فهمد و آن کس که (حقایق را) بفهمد دانا می شود. (. سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که جمله اول از این

کلام حکیمانه در غررالحکم و جمله دوم و سوم در کتاب کنزالفوائد با تفاوتی ذکر شده و سایر جمله ها هماهنگ با قرآن مجید و سنت پاک نبوی و عقل و ذوق سلیم است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۰). مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار حدیثی شبیه همین گفتار حکیمانه را از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با اضافاتی نقل کرده است. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۲).

شش اندرز ناب

در این کلام حکیمانه شش جمله وجود دارد که سه جمله از آن مستقل از یکدیگر و سه جمله مرتبط با یکدیگر است و هر کدام نکته ای را بیان می کند، می فرماید: «هر کس به حساب خود برسد سود می برد و آن کس که غافل بماند زیان می بیند. کسی که (از خدا) بترسد ایمن می گردد و کسی که عبرت گیرد بینا می شود و آن کس که بینا گردد (حقایق را) می فهمد و آن کس که (حقایق را) بفهمد دانا می شود»؛ (مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِبِحَ، وَ مَنْ غَفَلَ عَنْهَا خَسِرَ، وَ مَنْ خَافَ أَمِنَ، وَ مَنْ اِعْتَبَرَ أَبْصَرَ، وَ مَنْ أَبْصَرَ فَهَمَّ، وَ مَنْ فَهَمَ عَلِمَ).

همیشه مسئله حسابرسی در زندگی مادی مردم وسیله ای برای پرهیز از زیان ها بوده است و وسایل مختلفی برای ثبت و ضبط حساب ها از قدیم الایام فراهم کرده اند. در عصر و زمان ما این وسایل بسیار متنوع و پیچیده شده و دقیق ترین حساب ها را نگهداری می کند. بررسی حساب سبب می شود که اگر انسان احساس زیان کرد به سراغ نقطه های آسیب پذیر برود و آنها را اصلاح کند تا زیان، تبدیل به سود گردد. اصولاً تمام این جهان بر اساس حساب و نظم آمیخته با آن قرار گرفته است. هر گاه درون بدن خود را ملاحظه کنیم در منطقه خون ما حساب دقیقی حکم فرماست؛ بیش از بیست فلز و شبه فلز و مواد مختلف حاصل از آن خون ما را تشکیل می دهد و به مجرد این که نظم آن به هم بخورد بیماری حاصل می شود. به همین دلیل پزشکان اولین دستوری را که می دهند محاسبه اجزای تشکیل دهنده خون از طریق آزمایش است تا به وسیله این حسابگری جلوی بیماری را بگیرند.

آن کس که این آزمایش ها را به فراموشی بسپارد ممکن است زمانی متوجه شود که خسارت و زیان وسیعی دامن او را گرفته، در امور مادی دنیا ورشکست و در مسائل طبیعی مانند سلامتی جسم گرفتار بیماری های غیر قابل علاج شده است.

اسلام می گوید: در امور معنوی نیز باید همین گونه بلکه دقیق تر به حساب خویش رسید. آن کس که مراقب اعمال خویش باشد و حسابرسی دقیق کند سود معنوی می برد و کسی که از آن غافل گردد گرفتار خسران و زیان در دنیا و آخرت می شود.

در حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا حَتَّى يُحَاسِبَ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكِهِ وَ السَّيِّدُ عَبْدُهُ؛ انسان فرد باایمانی نخواهد بود مگر زمانی که با دقت اعمال خود را محاسبه کند؛ دقیق تر از آنچه شریک به حساب شریک خود می رسد یا مولا به حساب بنده خویش». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۲).

حسابگری در مسائل معنوی و امور اخروی باید شدیدتر و دقیق تر باشد، زیرا غیر ما حسابگرانی هستند که حساب دقیق اعمال ما را دارند، در حالی که در امور مادی، هر کس خودش حسابگر خویش است و معمولاً کسی بر او نظارتی ندارد.

قرآن مجید می گوید: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ * يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ»؛ و به یقین نگاهبانانی بر شما گمارده شده، والا مقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما) که می دانند شما چه می کنید». (انفطار، آیه ۱۰-۱۲).

در جای دیگر می فرماید: روز قیامت خطاب به گناهکاران می شود و خداوند به آنها می گوید: «هَذَا كِتَابُنَا يُنطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ این نامه اعمال شماست که ما نوشته ایم و به حق بر ضد شما سخن می گوید؛ ما آنچه را انجام می دادید می نوشتیم». (جاثیه، آیه ۲۹).

در روایات اسلامی تأکید شده است که همه روز به حساب خود برسید؛ یعنی شب هنگام همان گونه که معمول بسیاری از بازرگان ها و تجار است که دفاتر خود را به خانه می برند و به حساب روز خود می رسند شما هم شب هنگام به اعمالی که در روز انجام دادید نگاهی حسابگرانه بیفکنید؛ اگر خطایی بوده توبه کنید و اگر کار خوبی بوده شکر خدا به جا آورید و آن را تکرار نمایید.

امام کاظم علیه السلام در حدیثی می فرماید:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنَّ عَمَلًا خَيْرًا اشْتَرَادَ اللَّهُ مِنْهُ وَ حَمْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنُّ عَمَلًا شَرًّا اشْتَغَفَرَ اللَّهُ مِنْهُ وَ تَابَ إِلَيْهِ؛ کسی که همه روز به حساب خود نرسد از ما نیست؛ اگر کار خیری انجام داده از خداوند توفیق فزونی بطلبد و خدا را بر آن شکر بگوید و اگر کار بدی انجام داده استغفار کند و توبه نماید و به سوی خدا باز گردد». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۲).

ارباب سیر و سلوک نیز برای پیمودن مسیر قرب خدا از نخستین توصیه هایی که به رهروان این راه می کنند مراقبت اعمال و سپس محاسبه آن است، چرا که بدون آن، پیمودن این راه پر خوف و خطر امکان پذیر نیست.

سپس امام علیه السلام در سومین جمله از این گفتار حکیمانه به این مسأله اشاره می کند که اگر کسی خواهان امنیت و آرامش است باید خائف باشد؛ همیشه خوف سپری است در برابر حوادث خطرناک و راز این که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده، این است که اگر ترسی در کار نباشد خیلی زود انسان خود را به پرتگاه ها می افکند و در چنگال حوادث سخت گرفتار می سازد و به مرگ زودرس مبتلا می شود.

البته اگر این خوف در حد اعتدال باشد به یقین سپری در برابر بلاهاست و اگر به افراط بینجامد انسان را از تلاش و کوشش باز می دارد و به محرومیت منجر می شود و اگر به تفریط گراید و از موجودات خطرناک نترسد گرفتار انواع حوادث مرگبار خواهد شد.

شک نیست که خوف در کلام امام علیه السلام اشاره به خوف از خدا یعنی خوف از عدالت و مجازات های عادلانه اوست. کسانی که دارای چنین خوفی باشند از عذاب الهی در دنیا و آخرت در امانند و به عکس آنها که تنها به رحمت او

امیدوار گردند و اثری از خوف در وجود آنها نباشد آلوده انواع گناهان شده و گرفتار مجازات خداوند در این سرا و آن سرا می شوند. به همین دلیل در تعلیمات دینی ما کراراً آمده است که انسان باایمان باید با دو بال خوف و رجا پرواز کند.

امام صادق علیه السلام از وصایای لقمان حکیم جمله ای را نقل می کند و می فرماید:

در وصایای لقمان مسائل شگفت آوری بود. از همه شگفت آورتر این که به فرزندش چنین گفت:

«خَفِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَيْفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِعَمْرِ الثَّقَلَيْنِ لَعِيدَبَكَ وَارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِمَذْنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ؛ آن گونه از خداوند عزوجل ترسان باش که اگر تمام اعمال نیک جن و انس را به جا آوری احتمال ده که تو را (به سبب بعضی از اعمال) عذاب می کند و آنچنان به خداوند امیدوار باش که اگر گناه انس و جن را انجام داده باشی ممکن است مشمول رحمت او واقع شوی». (کافی، ج ۲، ص ۶۷).

سپس امام صادق علیه السلام افزود: پدرم چنین می فرمود:

«إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَيْدِ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُورٌ: نُورُ خَيْفَةٍ وَ نُورُ رَجَاءٍ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ هَذَا؛ در قلب هر فرد با ایمانی دو نور هست: نور خوف و نور رجا، اگر این را وزن کنند چیزی اضافه بر آن نیست و اگر آن را وزن کنند چیزی اضافه بر این نخواهد بود». (کافی، ج ۲، باب الخوف و الرجاء، ص ۶۷، ح ۱).

البته منظور این نیست که واقعاً همه گناهان را انجام می دهند و با همان حالت از دنیا می روند؛ بلکه مقصود این است که امیدوار باشند سرانجام توبه می کنند و در مقام اصلاح بر می آیند و سپس از دنیا می روند.

در روایت دیگری در همان باب از امام صادق علیه السلام می خوانیم که راوی عرض می کند: جمعی از دوستان شما هستند که خود را آلوده گناهان می کنند و می گویند: امید (به رحمت خدا و محبت اهل بیت) داریم، امام فرمود:

«كَذَّبُوا لَيْسُوا لَنَا بِمُؤْمِنِينَ؛ آنها دروغ می گویند از دوستان ما نیستند». سپس افزود:

«أُولَئِكَ قَوْمٌ تَرَجَّحَتْ بِهِمُ الْأَمَانِيُّ مِنْ رَجَا شَيْئًا عَمَلٌ لَهُ وَ مَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ؛ آنها کسانی هستند که در چنگال آرزوها گرفتار شده اند (زیرا) کسی که امید به چیزی داشته باشد برای آن عمل می کند و کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد». (همان، ص ۶۸، ح ۶).

آن گاه امام در سه جمله اخیر از کلام نورانی خود به این نکته اشاره می کند که اگر انسان با چشم عبرت به اطراف خود بنگرد به حقایق این عالم آشنا می شود، سپس به تحلیل آن حقایق می پردازد و اسباب و نتایج آن را درک می کند و کسی که به اسباب و نتایج آن حقایق آشنا می گردد عالم می شود؛ یعنی راه را به سوی مقصد پیدا می کند. در واقع پیوند ناگسستنی میان سه موضوع هست: چشم عبرت داشتن، تحلیل حوادث کردن و عالم و آگاه شدن.

منظور از عبرت گرفتن این است که انسان حادثه ای را که می بیند نخست به مقدماتی که آن را تشکیل داده و آثاری که بر

آن مترتب می شود توجه کند سپس مشابه آن را در زندگی خود در نظر بگیرد که این مایه ابصار و بصیرت است و هنگامی که از آن قاعده ای کلی برای خود و دیگران بسازد، این فهم واقعی حادثه است که به صورت علمی قابل قبول در روح و جان انسان جایگزین می شود.

در ذیل حکمت پنجم بحث قابل ملاحظه ای درباره عبرت و تفکر آورده ایم.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One who holds himself to account succeeds while one who overlooks it loses. One who is cautious earns security. One who receives admonishment expands his vision. One who expands his vision gains understanding, and one who gains understanding earns knowledge

حکمت ۲۰۹: خبر از ظهور حضرت مهدی علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَتُعْطَيْنَ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَيَّ وَلَمَدَهَا وَ تَلَمَّا عَقِيبَ ذَلِكَ تُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ اسْتَضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: دنیا پس از سرکشی، به ما روی می کند، چونان شتر ماده بد خو که به بچه خود مهربان گردد. (سپس این آیه را خواند) «و اراده کردیم که بر مستضعفین زمین، منت گذارده آنان را امامان و وارثان حکومت ها گردانیم»

شهیدی

دنیا پس از سرکشی روی به ما نهد، چون ماده شتر بدخو که به بچه خود مهربان بود، سپس این آیه را خواند «و می خواهیم بر آنان که مردم ناتوانشان شمرده اند منت نهیم و آنان را امامان و وارثان گردانیم.»!

اردیلی

و فرمود هر آینه مهربانی نماید دنیا بر ما پس از سرکشی و رمیدن از ما همچو مهربانی ناقه بد خو که کز دوشنده را بدنندان بر

ولد خود و خواند در عقب این کلام این آیه را و می خواهیم که منت نهیم بر آنانکه ضعیف شمرده شده اند در زمین و گردانیدم ایشان را پیشوایان و گردانیم ایشان را وارثان ملک و جانشینان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دنیا پس از کژتابیهایش به ما روی خواهد کرد و مهربان خواهد شد. چونان ماده شتر بدخویی که به بچه خود مهربان شود. [سپس این آیه بر خواند:] «و ما بر آن هستیم که مستضعفان روی زمین را نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم.»

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دنیا بعد از چموشی همچون بازگشت مهربانانه شتر سرکش بر فرزند خویش به ما باز می گردد. و در پی این گفتار این آیه را تلاوت فرمود: «می خواهیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان گردانیم.»

شرح ها

راوندی

و الشمس مصدر شمس الفرس اذا منع ظهره و ناقه الضروس سيئه الخلق تعض حالبها. و منه قولهم هي نحن ضراسها اي يحدتان نتاجها، و اذا كانت كذلك حامت عن ولدها.

کیدری

شمس الفرس شماسا: منع ظهره من الركوب، و ناقه ضروس سيئه الخلق يعض حالبها لئلا يحلبها، فيبقى لبنها لولدها و ذلك لفرط شفقتها على الولد، و هذا اشاره الى عهد القائم من ولده، و ظهور دولته و ارتفاع امره اعادنا الله في دولته و اعادنا من سخطه و جعلنا من اعوانه و انصاره، و المقتفين لكرائم آثاره بمعنه وسعه فضله.

ابن میثم

(دنیا به سوی ما باز گردد و مهربانی کند، همچون شتری بدخو و گازگیر که به بچه اش باز می گردد). و به دنبال این سخن آیه مبارکه را تلاوت کرد: و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین. ضروس به معنای شتر بدخویی است که شخصی که آن را می دوشد گاز می گیرد تا شیر برای بچه اش بماند و این کار به خاطر زیادی علاقه به بچه اش می باشد. کلمه شماس یعنی تندخویی را- به جهت آمادگی دنیا برای منع آن حضرت از خود- برای دنیا استعاره آورده است، به خاطر شباهتی که دنیا به اسبی دارد که مانع از سوار شدن بر پشتش می شود. امام (علیه السلام) رو آوردن دنیا را به ایشان و آماده شدن برای استقرار حکومت امام (علیه السلام) را- پس از رنجها و مشقتهای فراوان- به مهربانی شتر گازگیرنده بر بچه اش تشبیه می کند. وجه شبه زیادی مهر و علاقه مندی است. و استشهاد به آیه هم که روشن است.

وَ قَالَ ع: لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَيَّ وَ لَدِهَا وَ تَلَا عَقِيبَ ذَلِكَ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَيَّ الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ .

الشماس مصدر شمس الفرس إذا منع من ظهره.

و الضروس الناقه السيئه الخلق تعض حالها و الإماميه تزعم أن ذلك وعد منه بالإمام الغائب الذي يملك الأرض في آخر الزمان و أصحابنا يقولون إنه وعد بإمام يملك الأرض و يستولى على الممالك و لا يلزم من ذلك أنه لا بد أن يكون موجودا و إن كان غائبا إلى أن يظهر بل يكفي في صحه هذا الكلام أن يخلق في آخر الوقت.

و بعض أصحابنا يقول إنه إشاره إلى ملك السفاح و المنصور و ابني المنصور بعده فإنهم الذين أزالوا ملك بني أميه و هم بنو هاشم و بطريقهم عطفت الدنيا على بني عبد المطلب عطف الضروس.

و تقول الزيديه إنه لا بد من أن يملك الأرض فاطمي يتلوه جماعه من الفاطميين على مذهب زيد و إن لم يكن أحد منهم الآن موجودا

كاشانی

(و قال عليه السلام: لتعطفن الدنيا علينا) هر آينه ميل کند و مهربانی نماید دنیا بر ما (بعد شماسها) بعد از سرکشی کردن در میدان (عطف الضروس) همچو ميل کردن ناقه بدخوبی که گزد دوشنده را به دندان تا شیر برای ولد او بماند به جهت بسیاری شفقت او (علی ولدها) بر فرزند خود این کلام معجز نظام اشارت است به عهد قائم علیه السلام و ظهور دولت ابد پیوند او که تجدید دین احمدی نماید و رواج مذهب اهل البيت فرماید و دعوت کند مردمان روی زمین را بالتمام (و تلا عقیب ذلك) و خواند آن حضرت در عقب این کلام این آیه کریمه را (و نريد ان نمن) و می خواهیم که منت نهیم (علی الذین استضعفوا فی الارض) بر آنانی که ضعیف شمرده شده اند در زمین (و نجعلهم ائمه) و بگردانیم ایشان را امامان دین و پیشوایان مردمان روی زمین (و نجعلهم الوارثین) و بگردانیم ایشان را وارثان ملک و جانشین پیغمبران و الحمد لله و المنه که در آخر الزمان دولت آل محمد عليهم صلوات الله الملك المنان به ظهور خواهد رسید، و حق از باطل امتیاز خواهد یافت در زیر چرخ برین علیرغم دشمنان بدسگال بی دین. و از صادق آل محمد صلوات الله علیه و آله این بیت منقول است: لكل اناس دوله یرقبونها و دولتنا فی آخر الدهر یرقبها هر کسی را دولتی از آسمان آمد پدید دولت آل علی آخر زمان آید پدید

آملی

قزوینی

هر آينه و البته مايل گردد دنیا بر ما بعد از شموسی و سرکشی همچو ميل و عطوفت شتر مايه بدخو و دندان گیر بر بچه خویش. گویند: این کلام معجز نظام اشارت به عهد (قائم علیه اسلام) است و ظاهر آنست که عطفهای متفرق که هر وقت

زمانه را با آن خاندان گرام واقع می شد هم در این مقصود داخل است. و خواند در عقب آن کلام این آیه را: و می خواهیم اینکه منت نهیم بر آنان که ضعیف داشته شده اند در زمین از بندگان شایسته و بگردانیم ایشان را امامان دین و پیشوایان صاحب فرمان و بگردانیم ایشان را وارثان روی زمین (کما قال تعالی: ان الارض یرثها عبادى الصالحون) و از حضرت صادق علیه السلام این بیت منقول است. لکل اناس دوله ترقبونها و دولتنا فی آخر الدهر تظهر

لاهجی

و قال علیه السلام: «لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها، عطف الضروس علی ولدها» و تلا عقب ذلک: (و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین). یعنی و گفت علیه السلام که هر آینه مهربان خواهد شد دنیا بر ما بعد از چموشی و گاهگیری کردنش، مانند مهربانی ناقه ی دندان گیر بر دوشنده اش، در مهربانی ولدش بر ولدش و خواند علیه السلام در عقب این کلام این آیه را: (یعنی که اراده کرده ایم ما که منت گذاریم بر کسانی که شمرده اند جماعت کفار ایشان را ضعیف و ناتوان در زمین، یعنی اولیا را و می گردانیم البته ایشان را پیشوایان و می گردانیم ایشان را وارثان) یعنی در آخر زمان منتقل می سازیم سلطنت روی زمین را به ایشان.

خوبی

اللغه: (شمس) شموشا و شماسا: امتنع و ابی، و له تنکر و ابدی له العداوه و هم له بالشر- المنجد- (الضروس) الناقه سیئه الخلق تعض حالها لیبقی لبنا لولدها و ذلک لفرط شفقتها علیه. المعنی: قال الشارح المعتزلی: و الامامیه تزعم ان ذلک وعد منه بالامام الغائب الذی یملک الارض فی آخر الزمان، و اصحابنا یقولون: انه وعد بامام یملک الارض و یرثها علی الممالک، و لا یلزم من ذلک انه لا بد ان یکون موجودا و ان کان غائبا الی یظهر بل یکفی فی صحه هذا الکلام ان یخلق فی آخر الوقت، و بعض اصحابنا یقول: انه اشاره الی ملک السفاح و المنصوره- الخ. اقول: نلفت نظر القراء الکرام الی الاتفاق علی صدور هذه الجملة منه (علیه السلام)، و دلالتها علی اعتقاد الامامیه قطعیه ایضا، لان التعبير بلفظه علينا صریح فی اهل بیت خصوصا بقرینه الایه التي تلاها (علیه السلام). و بشاعه هذه التاویلات التي ذکرها ظاهره و خصوصا ما نقله عن بعض اصحابه من تطبیق کلامه علی ملک السفاح و المنصور العدو القاتل لبني علی (علیه السلام) بلا ترحم و عطفه. الترجمه: فرمود: دنیا پس از رو گردانیها و چموشیهای خود به ما رو آورد با همان مهربانی ماده شتر- ناسازیکه شیر را برای کره اش ذخیره کند- بر کره خود، و دنبال آن این آیه را تلاوت کرد: (میخواهیم منت نهیم بر آنانکه ضعیف شمرده شدند در روی زمین و آنان را ائمه و وارث پیامبران سازیم- ۵- القصص)

شوشتری

اقول: روی المصنف فی (خصائصه) عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: قال امیرالمومنین (علیه السلام): لتعطفن الدنيا ... و روی الکراجکی فی (کنزه) عن ربیع بن ناجد قال: سمعت علیا (علیه السلام) یقول فی هذه الایه: (و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض ...): (لتعطفن هذه الدنيا علی اهل البیت کما تعطف الضروس علی ولدها). (لتعطفن الدنيا بعد شماسها) فی (الصحاح): شمس الفرس شموسا و شماسا، ای: منع ظهره. (عطف الضروس علی ولدها) فی (الصحاح): ناقه ضروس: سیئه

الخلق تعض حالبها. و منه قولهم: هي بجن ضراسها. اي: بحدثان نتاجها، و اذا كانت كذلك حامت عن ولدها، قال بشر: (الفصل السابع- في الامامه العامه) عطفنا لهم عطف الضروس من الملا بشهباء لا يمشى الضراء رقيبها و روى: ان الصادق (عليه السلام) كان يقول: لكل اناس دوله يرقبونها و دولتنا في آخر الدهر تظهر (و تلا عقيب ذلك) اي: شاهدا لعطف الدنيا عليهم اخيرا: (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين). و بعدها: (و نمكن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون). قال القمي: اخبر الله تعالى نبيه (صلى الله عليه و آله) بما لقي موسى (عليه السلام) و اصحابه من فرعون من القتل و الظلم، ليكون تعزیه له في ما يصيبه في اهل بيته من امته، ثم بشره بعد تعزيتة انه يتفضل عليهم بعد ذلك، و يجعلهم خلفاء في الارض و ائمه على امته يقول: (... منهم ما كانوا يحذرون) اي: من آل محمد، و لو كانت نزلت في موسى لقال: منه ما كانوا يحذرون. و لم يقل (منهم). و قال ابن ابي الحديد: و الاماميه تزعم ان ذلك وعد منه بالامام الغائب الذي يملك الارض في آخر الزمان، و اصحابنا يقولون انه وعد بامام يملك الارض و يستولى على الممالك، و لا يلزم من ذلك انه لا بد ان يكون موجودا، و ان يكون غائبا الى ان يظهر، بل يكفي في صحه هذا الكلام ان يخلق في آخر الوقت. قلت: الاماميه انما قالوا انه اشاره الى الامام المنتظر، و اما وجوده (الفصل السابع- في الامامه العامه) و غيبته فيثبتونه بادله اخرى عقليه و نقليه، و قد مر من النقليه قوله (عليه السلام): (لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا) و قوله (عليه السلام): (اذا خوى نجم طلع نجم). و قال ابن ابي الحديد ايضا: و قال بعض اصحابنا: انه اشاره الى ملك السفاح و المنصور. قلت: لا بد ان كان ذاك البعض من النصاب، و كيف يصح قوله و لم يكن شماس الدنيا على اهل بيته في زمان العباسيين اقل من زمان الامويين؟ هذا، و مثل تلك الايه في البشاره لاهل بيته (عليه السلام) قوله تعالى: (و لقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون)، و قوله تعالى: (وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم و ليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا ...). و لم يكن عباد صالحون و لا مومنون عاملون للصالحات مثل اهل البيت عليهم السلام، فلا بد- بمقتضى الايتين- ان يرثوا الارض و يستلخفوا فيهما حسبما وعد تعالى، و نرى ان ذلك لم يتفق في زمان الاحد عشر منهم، فلا بد ان يكون في عصر ثاني عشرهم، و حيث ان الجميع بمنزله نفس واحده يصدق بارثه الارض ارثهم، و باستخلافه فيها، و تمكين الله تعالى له دينه الذي ارتضاه له، و تبديل خوفه بالامن، استخلافهم و تمكينهم و تبديل خوفهم (الفصل السابع- في الامامه العامه) صلوات الله عليهم اجمعين.

مغنيه

تعطف: تميل و تلين، و الشموس و الشماس: النفور و التمرد، و الضروس: الناقه تعض حالبها.. يقول الامام: تنكرت الدنيا لاهل البيت، و لكنها ستقبل عليهم و لو بعد حين.. و ما اشار الامام من قريب او بعيد الى نوع هذا الاقبال: هل هو الحكم و السلطان كما فهم الشارحون، او شئ آخر كما فهمنا نحن؟ و يتخلص ما فهمناه بان دوله الامويين و العباسيين ستنكل و تفعل فعلها باهل البيت، ثم تزول و تهبط الحال، و عندئذ يعلن الحب و الولاء لاهل البيت، و ينتشر مع علومهم و فضائلهم في شرق الارض و غربها.. و ليس من شك ان هذه الرفعه و الوجاهه في الحياه الدنيا هي من افضل النعم و اكملها، و قد من بها سبحانه على سيد المرسلين بقوله: (و رفعنا لك ذكرك- ٤ الانشراح). و قال: جلت كلمته، عن عيسى (عليه السلام): (وجيها في الدنيا و الاخره- ٤٥ آل عمران).

... عطف الضروس على ولدها: الشمساس بالكسر امتناع ظهر الفرس من الركوب و الضروس بفتح فضم الناقه السيئه الخلق تعض حالها اي ان الدنيا ستنقاد لنا بعد جموحها و تلين بعد خشونتها كما تعطف الناقه على ولدها و ان ابت على الحالب

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره ظهور دولت حقه آل محمد علیهم السلام) فرموده است: دنیا بر ما (آل محمد) باز گردد و مهربانی نماید مانند بازگشت شتر بدخو و گازگیر به بچه خویش. و در پی آن خواند: (س ۲۸ ی ۵) و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین یعنی می خواهیم بر آنان که در زمین ناتوان شمرده شده اند منت نهاده (توانا و بزرگوارشان گردانیم) آنها را پیشوایان و ارث برندگان (زمامداران دین و دنیا) قرار دهیم.

زمانی

وقتی امام (علیه السلام) مشاهده می کند که خلافت که حق مسلم آن حضرت است از دست آن حضرت ربوده شده است چه از نظر پیشگویی سیاسی و چه از نظر علم غیب، اعلام می دارد که سرانجام حکومت بدست ما می رسد و بالاخره روی جریان طبیعی هم خلافت به آن حضرت رسید. نکته دیگری که از این فرمایش استفاده می شود این است که ممکن است این مطلب را اواخر عمر و در زمان قدرت معاویه فرموده باشد که اشاره به ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) و ایجاد حکومت جهانی اسلام.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لتعطفن) ای تمیلن (الدنیا علینا) اهل البیت (بعد شماسها) ای امتناعها و ادبارها عنا (عطف الضروس) ای مثل عطف الناقه السيئه الخلق (علی ولدها) فانها مع ضیق خلقها تعطف علی ولدها، و قد صار ما قاله الامام علیه السلام، فها هی الدنیا تخضع امام عظمه اهل البیت علیهم السلام بعد تلك الشدائد التي لاقوها، و هكذا العاقبه للانبیاء و الائمة و الصالحین (وتلا) اماما علیه السلام (عقب ذلك الكلام)، قوله سبحانه: (و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض، و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین)) یعنی ائمه الناس و وارثین للارض.

موسوی

اللغه: عطف الیه: مال. و عطف علیه: رجع علیه. الشمساس: بکسر الشین امتناع ظهر الفرس من الركوب. الشرح: هذا اخبار منه عن حال الدنيا و کیف اسئت الی اهل البیت و قلبت لهم ظهر المجن فعاشوا فی عذاب و الم و تشرید و تطرید و شبهها بقساوتها و ظلمها بالفرس التي لا تمكن صاحبها من ظهرها و انها و ان كانت بهذا المستوى من العناء لكنها سترجع اليهم و تعطف نحوهم و تكون معهم كالناقه التي تدفع حالبها لتحتفظ بحليبها لابنها عطفاً منها عليه و كذلك الدنيا ستتحول لصالح اهل البیت و لصالح

شیعتهم عندما يظهر الامام المنتظر و يتولى قياده العالم و تصيح الامور بين يديه و اما الاستشهاد بالايمه فظاهر. قال ابن ابى الحديد: و الاماميه تزعم ان ذلك و عد منه بالامام الغائب الذى يملأ الارض قسطا و عدلا فى آخر الزمان ...

طالقانى

«همانا دنيا پس از چموشى بر ما مهربان خواهد شد، چون ماده شتر بدخو نسبت به كره خود و سپس اين آيه را تلاوت فرمود: و مى خواهيم بر آنان كه در زمين ضعيف شمرده شدند، منت گزاريم و آنان را امامان و وارثان قرار دهيم.»

ابن ابى الحديد پس از توضيح درباره يكي دو لغت مى گويد: «اماميه معتقدند كه اين موضوع وعده ظهور امام غايبي است كه در آخر زمان همه زمين را مالك مى شود. ياران معتزلى ما مى گويند: وعده به ظهور امامى است كه همه زمين را تصرف مى كند و بر همه كشورها پيروز مى شود و لازمه اين موضوع موجود و غايب بودن او تا هنگام ظهور نيست بلكه صحت اين سخن را همين كفايت مى كند كه چنان امامى در آخر زمان آفريده مى شود. بعضى از ياران ما مى گويند: اين موضوع اشاره به پادشاهى سفايح و منصور و پسران منصور پس از اوست كه آنان پادشاهى بنى اميه را زایل کرده اند و بنى عباس هم از بنى هاشم هستند و به وسيله ايشان دنيا به فرزندان عبد المطلب مهربانى كرد، همچون مهربانى ماده شتر بدخو نسبت به كره اش. زيديه مى گويند: چاره از آن نيست كه يكي از فاطمى ها حكومت خواهد كرد و جماعت فاطمى ها از او به روش مذهب زيد پيروي خواهند كرد، هر چند كه هم اكنون موجود نباشد.»

مكارم

و قال عليه السلام

لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا، وَ تَلَّا عَقِيبَ ذَلِكَ: «و نُرِيدُ أَنْ نُمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ».

امام عليه السلام فرمود:

دنيا همچون شتر بدخويى است كه بعد از چموشى به ما روى مى آورد و همچون شترى است كه دوشنده شير را گاز مى گيرد تا شير را براى فرزندش نگه دارى كند، سپس امام اين آيه را تلاوت فرمود: ما مى خواهيم بر مستضعفان زمين منت گذاريم و آنها را پيشوايان و وارثان آن قرار دهيم. (. سند گفتار حكيمانه: خطيب رحمه الله در كتاب مصادر ذيل اين كلام حكيمانه چنين مى گويد: اين سخن از جمله خبرهاى غيبى آن حضرت است و به صورت متواتر از آن حضرت نقل شده و به همين دليل هر گروهى آن را مطابق مذهب خود تفسير کرده اند؛ اماميه آن را اشاره به ظهور قائم منتظر مى دانند، معتزله به طور ديگرى تفسير مى كنند و زيديه به گونه ديگر. هر گاه اين سخن مشهور و متواتر نبود نيازى به اين تفسيرها و تأويل ها نداشت، خطى بر آن مى كشيدند و از آن مى گذشتند. سپس از مرحوم طبرسى در مجمع البيان نقل مى كند كه در روايت صحيح از امير مؤمنان عليه السلام نقل شده كه فرمود: «وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا إِلَى آخِرِ» اين كلام را «ابن حجام» در تفسيرش با دو

سند از آن حضرت نقل کرده و می دانیم که ابن حجاج قبل از سید رضی می زیسته و نیز بحرانی در کتاب برهان و زمخشری در ربیع الابرار آن را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۰ و ۱۷۱ با تلخیص). در کتب فراوان دیگری که قبل از سید رضی تألیف شده نیز این روایت با اضافات یا با اسنادی نقل شده؛ از جمله تفسیر فرات کوفی (متوفای ۳۵۲) و مسند ابن جعد (متوفای ۲۳۰).

آینده از آن ماست

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود خبر مسرت بخشی از آینده اهل بیت و پیروان مکتب آنها می دهد و می فرماید: «دنیا همچون شتر بدخویی است که بعد از چموشی به ما روی می آورد و همچون شتری است که دوشنده شیر را گاز می گیرد تا شیر را برای فرزندش نگه داری کند. سپس امام آیه ۵ سوره «قصص» را تلاوت فرمود: ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت گذاریم و آنها را پیشوایان و وارثان آن قرار دهیم؛ (لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضُّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا، وَ تَلَّا عَقِيبَ ذَلِكَ: «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»).

«شِمَاس» (بر وزن کتاب) معنای مصدری دارد و در اصل به معنای سرکشی و چموشی حیوان است، سپس در مورد انسان های سرکش و عصیان گر نیز به کار رفته است و شِمَاس (بر وزن تماس) معنای وصفی آن است و به حیوان سرکش و انسان عصیانگر گفته می شود.

«عطف» (بر وزن فتح) به معنای تمایل پیدا کردن یا مایل ساختن به چیزی است. این واژه گاهی به صورت متعدی به کار می رود که به معنی مایل ساختن است و زمانی با «إلی» متعدی می شود که به معنی مایل شدن به چیزی است و هنگامی با «علی» متعدی می شود که به معنی بازگشت به چیزی است و گاه با «عن» که به معنی انصراف از چیزی است.

«ضروس» از ماده «ضروس» (بر وزن ترس) به معنای دندان گذاردن بر چیزی و فشار دادن است و «ضروس» به شتر کج خلقی می گویند که افراد را گاز می گیرد.

مفهوم جمله این است: همان گونه که شتر شیرده از دوشیدن شیر خود ممانعت می کند مبادا گرفتار کمبود شیر برای بچه اش گردد و افرادی را که به سراغ دوشیدن شیر می روند گاز می گیرد همچنین در آینده دنیا به سوی ما باز می گردد و به قدرت پروردگار، مخالفان ما سرکوب می شوند و حکومت به دست صالحان می افتد، همان گونه که قرآن مجید وعده داده است.

جمله «نرید» که فعل مضارع است و معمولاً دلالت بر استمرار دارد نشان می دهد که این آیه گرچه در داستان بنی اسرائیل ذکر شده که خداوند به آنها وعده داد بر فرعونیان پیروز می شوند و سرانجام پیروز شدند؛ ولی منحصر به آنها نیست؛ افراد مستضعف هر گاه تکیه بر ذات پاک پروردگار کنند و از او یاری بطلبند و انجام وظیفه نمایند سرانجام بر ظالمان و مستکبران پیروز می شوند، ائمه و پیشوایان روی زمین می گردند و وارث امکانات وسیع ظالمان و مستکبران.

این آیه از آیاتی است که اشاره به ظهور حضرت مهدی (ارواحنا فداه) دارد.

در حدیثی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب غیبت خود آورده است، امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر آیه فوق فرمود:

«هُم آلُ مُحَمَّدٍ يَبْعَثُ اللَّهُ مَهْدِيَّهُمْ بَعْدَ جَهْدِهِمْ فَيَعِزُّهُمْ وَيُذِلُّ عَدُوَّهُمْ؛ منظور از مستضعفان در آیه فوق آل محمد است که خداوند مهدی آنها را بعد از زحمت و فشاری که بر آنان وارد شده بر می انگیزد و به آنها عزت می بخشد و دشمنانشان را خوار و ذلیل می کند». (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۵۴، ح ۳۵).

همین مضمون در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است که می فرماید:

«وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا إِنَّ الْأَبْرَارَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَشِيَعَتَهُمْ بِمَنْزِلَةِ مُوسَى وَشِيَعَتِهِ وَإِنَّ عَدُوَّنَا وَأَشْيَاعَهُمْ بِمَنْزِلَةِ فِرْعَوْنَ وَأَشْيَاعِهِ؛ سوگند به کسی که محمد را به حق بشارت دهنده و بیم دهنده قرار داد که نیکان از ما اهل بیت و پیروان آنها به منزله موسی و پیروان او و دشمنان ما و پیروانشان به منزله فرعون و پیروانش هستند (سرانجام پیروز می شوند و آنها نابود می گردند و حکومت حق و عدالت برقرار خواهد شد)». (بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۶۷. مجمع البیان نیز این روایت را ذیل آیه فوق بیان کرده است. ر.ک: مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷۵).

اضافه بر آیه شریفه و کلام ائمه هدی علیهم السلام این مسئله را نیز می توان به صورت منطقی اثبات کرد و آن این که خداوند حکیم و رحیم، انسان را برای هدف والایی آفریده است و اگر قرار باشد تا آخر دنیا وضع کنونی ادامه یابد؛ ظالمان بر اوضاع مسلط باشند، احکام الهی به فراموشی سپرده شود و ظلم و فساد و قتل و جنایت در مقیاس های وسیع جهانی حکمفرما گردد، به یقین چنین امری با حکمت خداوند درباره آفرینش انسان سازگار نیست. باید منتظر بود زمانی فرا رسد که ایمان و اخلاق و عقلانیت بر جهان حاکم گردد و اولیای الهی بر جهان حکمرانی کنند و مدینه فاضله انسانیت که هدف نهایی خلقت انسان بوده است برقرار شود به مصداق «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» ۲ و به مصداق آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ يَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا»؛ خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، برایشان پا برجا و ریشه دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امتیّت و آرامش مبدل می کند، به گونه ای که فقط مرا می پرستند، و چیزی را همتای من قرار نخواهند داد». (نور، آیه ۵۵).

بنابراین آنچه در آیات و روایات آمده است با دلیل عقل نیز هماهنگ است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " The life of this world shall be kind to us after being cruel to us just as a she-camel that rejects those who milk it but turns with affection to its newborn".

Having said so, the Imām recited the following verse: "And We wished to be gracious

to those who were being oppressed in the land to make them the leaders and to make
(them the heirs” (Qur'ān, ۲۸:۵).

حکمت ۲۱۰: الگوهای پرهیزکاری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةً مَنْ شَمَرَ تَجْرِيداً وَ جَدَّ تَشْمِيراً وَ كَمَشَ فِي مَهَلٍ وَ بَادَرَ عَنِ وَجَلٍ وَ نَظَرَ فِي كَرِهٍ الْمَوْتِ لِ وَ عَاقِبِهِ
الْمَصْدَرِ وَ مَعْنَى الْمَرْجِعِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از خدا بترسید، ترسیدن انسان وارسته ای که دامن به کمر زده و خود را آماده کرده، و در بهره بردن
از فرصت ها کوشیده، و هراسان در اطاعت خدا تلاش کرده، و در دنیای زودگذر، و پایان زندگی و عاقبت کار، بدرستی
اندیشیده است!

شهیدی

از خدا بترسید، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده و خود را آماده ساخته، و در فرصتی که داشته کوشیده و ترسان به راه
بندگی تاخته و نگریسته است در آنجا که رخت بایدش کشید و پایان کار و عاقبتی که بدان خواهد رسید.

اردبیلی

بترسید از خدا همچو ترسیدن کسی که چست شد در طاعت در حالتی که مجرد و سرعت نمود در طاعت در زمان مهلت دنیا
و پیشی گرفت از ترس و نظر کرد در رجوع بمال خود و سرانجام بازگشتن او بخدا و در پایان معاد خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از خدای بترسید، چونان کسی که دامن بر کمر زده و خود را مجرد از علائق ساخته و کوشیده و
چلاکی به خرج داده است و در مهلتی که داشته از پای ننشسته و ترسان روی به راه آورده و نگریسته است به مقصدی که به
سوی آن روان است و به آنجا که جایگاه بازگشت اوست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خدا را بپرهیزید پرهیز کسی که دامن همت به کمر زده و خود را از علایق تنها نموده، و کوشش کرده و خود را به چالاکی آراسته، در مهلت عمر به راه خدا شتافته، و از ترس نابودی مهلت به عمل پیشدستی کرده، و در برگشت به جهان دیگر، و سرانجام کار، و بازگشت به حساب اندیشه نموده است.

شرح ها

راوندی

و شمر ازاره رفعه و شمر فی الامر خف فيه، و اصل التجريد التعريه من الثياب و جرد نفسه ممن الاشغال ای اخرجها منها. و التجريد: التشديد و روى وجد تشميرا و ما احسن الروايه الاخرى فان فيها نوعا من البراعه، لانه عكس فی القرينه الثانيه كلمات القرينه الاولى (و معنى الخبر: ای اتقوا الله تقيه، من خف مجدا متعريا من الذنوب فی الواجبات، ثم اجتهد متعريا من اشغال الدنيا مسرعا فی اقتناء المنذوبات). و اكمش: اعجل و المهل: بالتحريك التوده. و الوجل: الخوف. و بادر: سارع. و الموثل: الملجا. و نظر فی كرته، ای تفكر فی رجعته و وال: نجا، و المصدر المخرج. و مغبه المرجع: عاقبه المعاد.

کیدری

ای یخفف من الاثقال التي تبطىء المسافر الى الاخره و تثبطه، و رفعها من البين لتجريد النفس عن علائق الدنيا، و بالغ فی هذا التشمير. (و كمش فی مهل). ای اعجل تهيئه امره فی مده امهاله، كيلا يفوته الوقت. (و بادر عن وجل). ای سارع فی اعداد الزاد محترزا عن مظان الخوف، او بادر مبادره، صادره عن خوف. (و نظر فی كره الموثل). الكره الرجعه و الموثل: الملجا، و الوال: اللجا ای تامل فی رجعته فی وقت الالتجاء، او مقام الالتجاء. و المغبه: العاقبه.

ابن میثم

اكمش: شتاب کرده است، مهل: فرصتها، كره: بازگشت، موثل: جای بازگشت، مغبه: سرانجام، (از خدا بترسید! مانند کسی که دامن به کمر زده و خود را آماده ساخته، و کوشیده و در فرصت عمرش تلاش کرده و از روی ترس مبادرت کرده، و درباره ی سرانجام کارش و نتیجه ی آمد و رفتش اندیشیده است). مقصود امام (علیه السلام) آن است که، بترسید از خدا همانند کسی که از روی جد به خاطر اطاعت خدا دامن به کمر زده، و خود را برای خوشنودی خدا آماده کرده است، و به اعمال نیکو- تا وقتی که فرصت عمر هست- شتافته و در حالت ترس برای آموزش از نتایج گناهانش اقدام کرده است، و درباره ی بازگشت به سرآغازی که از آنجا وجودش آغاز گرفته یعنی حضرت ربوبی و همچنین در پایان مبدا پیدایشی که از آنجا صادر گشته و بدانجا بازگشت دارد و سرانجام درباره ی عمل خیری که بدان دست یابد و یا عمل شری که چه کند تا از آن نجات یابد، اندیشیده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّتَهُ [تُقَاه]

مَنْ شَمَرَ تَجْرِيداً وَ جَدَّ تَشْمِيراً وَ كَمَّشَ [أَكْمَشَ]

فِي مَهْلٍ وَ بَادَرَ عَنْ وَجَلٍ وَ نَظَرَ فِي كَرِّهِ الْمُوئِلِ وَ عَاقَبَهُ الْمَصْدَرِ وَ مَعَبَّهُ الْمَرْجِعُ .

لو قال و جرد تشمیرا لكان قد أتى بنوع مشهور من أنواع البديع لكنه لم يحفل بذلك و جرى على مقتضى طبعه من البلاغه الخاليه من التكلف و التصنع على أن ذلك قد روى و المشهور الروايه الأولى.

و أكمش جد و أسرع و رجل كميش أى جاد و فى مهل أى فى مهله العمل قبل أن يضيق عليه وقته بدنو الأجل

كاشانی

(و قال عليه السلام: اتقوا) بپرهیزید و بترسید از خدا (تقیه من شمر) مانند پرهیزیدن کسی که چست ایستاد در طاعت رب عباد (تجریداً) در حالت مجرد ساختن خود از علایق دنیا (و جد) و جهد کرد و جد ورزید برای زاد معاد (تشمیراً) در حالت چستی و چالاکی از خوف روز تناد (و اكمش فى مهل) و سرعت نمود در طاعت معبود در زمان مهلت که آن ایام عمر است (و بادر عن وجل) و مبادرت گزید و پیشی گرفت به عبادت به جهت خشیت حضرت عزت (و نظر فى کره الموءل) و فکر کرد در رجوع کردن به ملجا و مال (و عاقبه المصدر) و در عاقبت باز گشتن به سوی ذی الجلال (و مغبه المرجع) و در پایان مرجع و مثنوی و غایت منتهای خود.

آملی

قزوینی

(موئل) اسم مکان است از (وئل الیه لجا و طلب النجاه و وئل الی المکان بادر) بپرهیزید از خدای سبحانه پرهیز نمودن آنکس که دامن در میان زد در کار بر وجه تجرید. یعنی کندن علائق و عوائق و خواهشهای حیات دنیا از خویش و مجرد گشت از هر مراد و اندیشه از روی تشمیر. یعنی مهیا شدن برای کار و چستی و چالاکی نمودن، و بشتافت در مدت مهلت عمر و فرصت وقت، و پیش دستی نمود از روی خشیت حضرت عزت و بیم زوال مهلت، و نظر کرد به چشم بصیرت در باز گشتن و عاقبت وارد شدن به حضرت ذوالجلال، و پایان باز گردیدن بر در حساب.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اتقوا الله تقیه من شمر تجریداً، و جد تشمیراً و کمش فى مهل و بادر عن وجل و نظر فى کره الموءل و عاقبه المصدر و مغبه المرجع.» یعنی و گفت علیه السلام بپرهیزید از خدا مانند پرهیز کردن کسی که دامن بندگی بر کمر زده است، در حالتی که برهنه است از جمیع علایق و سعی و تلاش کرده است در حالتی که سبکبار است و تند و جلد است در اوقات مهلت عمرش و شتابنده است از جهت ترسش و فکر کرده است در کیفیت برگشتن به سوی ملجا و پناهش، یعنی در احوال بودن در دنیاش و فکر کرده است در عاقبت مصدر و مبداش، یعنی در صفات پروردگار و فکر کرده است در عاقبت محل رجوعش که احوال آخرتش باشد. و شاهد این معنی در حدیث است که «رحمت خدا بر مردی که بشناسد که از کجا آمده

است و به کجا می رود».

خویی

اللغه: (اکمش): اسرع، (المهل): الامهال: (الكره): الرجعه (الموئل): المرجع (المغبه): العاقبه و يقال: شمر في امره اي خف و اسرع من التشمير في الامر و هو السعده فيه و الخفه - مجمع البحرين. الاعراب: تقيه من شمر، مفعول مطلق نوعی مضاف الى الموصول، تجريدا حال بمعنى مجردا، و كذلك تشميرا بمعنى مشمرا، و يمكن ان يكونا مفعولا له لما قبلهما. المعنى: التقوى المحافظه عن الوقوع في الالام و المكاره و السخط و العذاب، و ينشاء من النظر في العاقبه و تشخيصها على وجه اليقين و الهرب من الوقوع في المحذور و انتهاز الفرصه لذلك. و قد بين (عليه السلام) في هذه الجمل كل هذه الامور فحث على التهيؤ في الهرب بالتشمير و الجد و انتهاز الفرصه لذلك و المبادره اليه بالوجل و النظر في العواقب. الترجمة: فرمود: از خدا پرهيزيد چون کسی که دامن به کمر زده و آماده شده و کوشش مردانه دارد و در فرصت ميشتابد، و با هراس سبقت جسته و رسيد به آينده و سرانجام خود را درست سنجيده.

بترس از خدا همچون مردی دلیر*** که آماده گردد به پیکار شیر

به فرصت شتاب آورد در کمین*** کند سبقت از بیم و از خشم کین

بسجد سرانجام برگشت را*** درو کردن حاصل کشت را

شوشتری

(الفصل التاسع و الثلاثون - في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) اتقوا الله تقيه من شمراي: رفع ذيله. تجريدا عن ساقه. وجد هكذا في (المصريه) ولكن في (ابن ميثم): (و جرد) و نسبه ابن ابي الحديد الى روايه. و هو اولي لكونه اقرب الى البديع مع كون نسخه ابن ميثم بخط مصنفه. تشميرا بان ياتي بكل ما افترض عليه و ينتهي عن كل ما عنه نهى كما قال تعالى (... اتقوا الله حق تقاته ...). و كمش هكذا في (المصريه) و الصواب (انكمش) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه). و معنى انكمش: اسرع. في مهل اي: من عمره. و بادر عن وجل اي: خوف قال تعالى (و الذين يوتون ما اتوا و قلوبهم وجله انهم الى ربهم راجعون اولئك يسارعون في الخيرات و هم لها سابقون). و نظر في كره الموئل اي: المرجع. و عاقبه المصدر و في (النهايه) الصدر بالتحريك رجوع المسافر من مقصده و مغبه اي عاقبه المرجع، (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما (الفصل التاسع و الثلاثون - في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون). و عن بعض الحكماء: ان الله تعالى جعل ابن آدم بين البلوى و البلى فما دام الروح في جسده فهو في البلوى و اذا فارقه فهو في البلى، فاني له السرور و هو بين البلوى و البلى؟

مغنيه

(من شمر) كناية عن الجد و الاسراع الى مغفره الله و رضوانه (تجريدا) اي تجردوا للحق وحده (وجد تشميرا) عطف تفسير (و كمش في مهل) بالغ في السير الى صالح الاعمال في مهله العمر و مدته (و بادر عن وجل) ذهب الى ربه خائفا من عذابه برغم

جده و اجتهاده في طلب مرضاته (و نظر في كره الموثل) و هو المقر الاخير، اما الكره فالذهاب الى هذا المقر، و النظره العمل له (و عاقبه المصدر) و المراد بالمصدر هنا العمل الصادر عن المتقى، و عاقبه الاجر و الثواب (و مغبه المرجع) و هو المقر الاخير، و مغبته ما يناله جزاء على عمله.

عبده

... و كمش في مهل: كمش بتشديد الميم جد في السوق اي و بالغ في حث نفسه على المسير الى الله لكن مع تمهل البصيره و الوجل الخوف و الموثل مستقر السير يريد به هنا ما ينتهي اليه الانسان من سعادته و شقاء و كرتة حملته و اقباله و المغبه بفتح الميم و الغين و تشديد الباء العاقبه ايضا الا- انه يلاحظ فيها مجرد كونها بعد الامر اما العاقبه ففيها انها مسببه عنه و المصدر عملك الذي يكون عنه ثوابك و عقابك و المرجع ما ترجع اليه بعد الموت و يتبعه اما السعاده او الشقاء

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در چگونگی پرهیزکاری) فرموده است: از خدا بترسید ترسیدن کسی که (در کار) دامن به کمر زده و خود را (از وابستگیها) مجرد و تنها ساخته، و کوشش و تلاش نموده و خویش را چست و چالاک کرده، و (به نیکوکاری) شتاب کرده در مهلت عمرش، و پیشدستی نمود از روی ترس (از دست دادن فرصت) و اندیشه کرد در رو آوردن قرار گاهش، و پایان آمد و رفتش (که به سعادت و نیکبختی بهشت یا شقاوت و بدبختی دوزخ می انجامد).

زمانی

امام علی (علیه السلام) آثار کسی را که از خدا می ترسد بیان داشته است: برای کارهای نیک چالاک، تلاشگر، مراقب، دوراندیش و آینده نگر و در هر حال آماده مرگ است، آماده دیدار خدا و نتیجه اعمال خویش. ملاقات خدا، قیامت و افعال در قرآن مجید ۲۱ مورد ذکر شده است مطلب مهمی که در این گونه آیات است توجه، اعتقاد و عنایت به ملاقات خدا و قیامت است. این توجه به جایی رسیده است که افرادی که نسبت به این موضوع بی اعتنا هستند سخت نکوهش شده اند: (کسانی که امیدی به ملاقات ما ندارند و به زندگی دنیا دل خوش داشته اند و با خیال راحت زندگی می کنند و کسانی که از علامتهای خدا غافلند جایگاه همه و همه بخاطر کارهایی که کرده اند آتش است).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اتقوا الله) ای خافوا عقابه (تقیه من شمر تجریدا) فان مرید السیر السریع، یرفع ثوبه عن ساقیه- و هو التشمیر- و یجردهما، لئلا یلتف برجله، فیمنعه عن سرعه السیر، ای هکذا کونوا فی اطاعه الله (و جد تشمیرا) ای جد فی تشمیره و اجتهد (و کمش) ای جد فی السیر (فی مهل) ای فی مده مهله فی الدنیا، التي یتمکن من العمل فیها (و بادر) ای اسرع فی الاعمال الصالحه (عن وجل) و خوف من الله سبحانه (و نظر) ای فکر (فی کره الموثل) الموثل آخر السیر الذی یول الیه امر الانسان- و کرتة اقباله- (اذ الکر مقابل الفر) فان الانسان یرجع الی الله سبحانه، فی القیامه (و عاقبه المصدر) ای عاقبه العمل الذی یصدر

عنه الانسان، هل سعادته او شقائه؟ (و مغبه المرجع) المغبه بمعنى العاقبه، اى نظر فى عاقبه رجوعه هل الى خسرام الى ربح؟ فمن نظر كذلك، لابد و ان ينساق وراء الاعمال الصالحه.

موسوى

اللغه: شمر للامر: اراده و تهيا له. تجرد الامر: تفرغ له وجد فيه. جد: اجتهد. اكمش: اسرع. المهل: الامهال، ضد الاسراع. بادر: اسرع. الوجل: الخوف. الكره: الرجعه. الموثل: المرجع. المغبه: العاقبه. الشرح: امر عليه السلام بتقوى الله تقوى من شمر فى ميادين الطاعه لبلوغ رضاه و تجرد من كل هوى و تفرغ فى سبيل الحصول على مبتغاه، تقوى من اسرع وجد فى مده عمره الباقيه الى الاعمال الصالحه و عبر عن ذلك - كمش فى مهل - و اسرع الى الاعمال المرغوبه و المحبوه خوفا من الله و عذابه ... تقوى من نظر فى العاقبه و النهايه و ما سيول اليه امر آخرته و خاتمه مصيره و ما اليه سيرجع فيعمل ما يحمد عليه و ما به تكون سعاده و انتصاره و فوزه ...

طالقانى

«از خدا بترسيد، ترسيدن وارسته اى كه دامن به كمر زده و كوشيده است و در فرصتى كه داشته كوشش کرده و ترسان بندگى کرده و به بازگشت و سرانجام و فرجامى كه به آن خواهيد رسيد، نگريسته است.»

مكارم

و قال عليه السلام

اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّتَهُ مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيْدًا، وَ حَيَّدَ تَشْمِيْرًا، وَ كَمَّشَ فِي مَهْلٍ، وَ بَادَرَ عَن وَجَلٍ، وَ نَظَرَ فِي كَرِّهِ الْمَوْثِلِ وَ عَاقِبِهِ الْمَصِيْدِرِ، وَ مَغَبَّهُ الْمَرْجِعِ.

امام عليه السلام فرمود:

تقواى الهى پيشه كنيد؛ تقواى كسى كه براى اطاعت خدا دامن به كمر زده در حالى كه خود را از (علائق مادى) جدا ساخته و سخت (در اين راه) مى كوشد و با بصيرت در راه خدا با چابكى گام بر مى دارد و از ترس اعمال خود، به سرعت (به سوى مغفرت الهى) پيش مى رود و در بازگشت به پناهگاه اصلى (آخرت) و به سرانجام زندگى و عاقبت كار مى انديشد. (. سند گفتار حكيمانه: خطيب رحمه الله در كتاب مصادر نهج البلاغه مى گويد: اين كلام نورانى امام بخشى از يك خطبه طولانى است كه در آخر آن قرار گرفته و على بن محمد واسطى (كه در قرن ششم مى زيسته) اين خطبه را در كتاب عيون الحكم والمواعظ آورده است. (كه قطعاً منبعى غير از نهج البلاغه داشته) و قبل از مرحوم سيد رضى «مرحوم حرانى» آن را در كتاب تحف العقول با اضافاتى ذكر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۲). در كتاب دستور معالم الحكم نيز اين خطبه كه مشتمل بر كلام نورانى فوق است به طور مشروح آمده است. (دستور معالم الحكم، ص ۶۵).

اين گونه تقوا پيشه كنيد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه دستور به تقوا می دهد ولی تقوا را با پنج وصف همراه می سازد که در واقع انگیزه های تقوا و نتایج آن را در بر دارد. می فرماید:

«تقوای الهی پیشه کنید؛ تقوای کسی که برای اطاعت خدا دامن به کمر زده در حالی که خود را از (علائق مادی) جدا ساخته و سخت (در این راه) می کوشد و با بصیرت در راه خدا با چابکی گام بر می دارد و از ترس اعمال خود، به سرعت (به سوی مغفرت الهی) پیش می رود و در بازگشت به پناهگاه اصلی (آخرت) و به سرانجام زندگی و عاقبت کار می اندیشد؛ (اتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَةً مِّنْ شَمَرٍ تَجْرِيداً، وَ حَيْدٍ تَشْمِيراً؛ وَ كَمَشٍ فِي مَهْلٍ، وَ يَادَرَ عَن وَحِيلٍ، وَ نَظَرَ فِي كَرِهِ الْمُؤْتَلِّ وَ عِاقِبَةِ الْمَصِيءِ بَدْرٍ، وَ مَعْبَهُ الْمَرْجِعِ).»

می دانیم تقوا و پرهیزگاری بهترین زاد و توشه سفر آخرت: «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» ۱ و والاترین نشانه شخصیت انسان و قرب او در درگاه خدا: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». ۲ و جواز عبور از دروازه های بهشت است: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا». (مریم، آیه ۶۳).

ولی تقوا مراحلی دارد که بستگی زیادی به انگیزه های آن و نشانه هایی در آثار آن دارد و امام علیه السلام در اینجا بالاترین مرحله تقوا را پیشنهاد می کند که پنج وصف در آن موجود است.

نخست به شخص باایمانی اشاره می کند که دامن همت به کمر زده و خود را از علایق مادی جدا ساخته است («شَمَر» از ماده «تشمیر» به معنای دامن به کمر زدن و «تجريد» به معنای جدا شدن است).

دومین وصف این است که بعد از آمادگی کامل با جدیت تمام در این مسیر گام بر می دارد.

سومین وصف این که در عین جدیت، با بصیرت و دقت حرکت می کند و چالاکی را با فکر و اندیشی می آمیزد. «كَمَش» در اصل از ماده «كَمَش» (بر وزن نقش) و یا از ماده «كَمَش» (بر وزن عطش) گرفته شده و به معنای چابکی و چالاکی است. («كَمَش» در نسخه نهج البلاغه ما به صورت مشدد با تشدید میم از باب تفعیل ذکر شده؛ ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه بدون تشدید و به صورت ثلاثی مجرد است. ولی در لغت از هر دو باب آمده، هرچند غالباً به صورت ثلاثی مجرد است.)

چهارمین توصیف این که انگیزه او ترس از مجازات الهی به علت گناهان و یا ترس از پایان یافتن عمر پیش از اندوختن زاد و توشه برای سفر آخرت است.

پنجمین وصف این که او دائماً درباره سعادت جاویدن و جایگاهش در آخرت و سرانجام این حرکت و منزلگاه اصلی که به آن منته می شود می اندیشد.

به یقین کسی که با این انگیزه های بسیار قوی و مؤثر و با آمادگی کامل و تلاش توأم با بصیرت در این راه گام بر دارد به عالی ترین درجه تقوا رسیده است.

کوتاه سخن این که امام علیه السلام تقوا را به صورت جامعی که بازتاب عملی گسترده ای دارد تفسیر کرده است.

«كَرِهَ» به معنای بازگشت و «مَوْئِلٌ» به معنای ملجأ و پناهگاه از ماده «وَوَيْلٌ» (بر وزن وَعِيد) گرفته شده است و «مَعْبَهُ» به معنای فرجام و پایان کار است.

در تفسیر آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از (مخالفتِ فرمانِ) خدا پرهیزید؛ و جز بر آیین اسلام از دنیا نروید» (آل عمران، آیه ۱۰۲). از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که منظور از به جا آوردن حق تقوا این است که:

«أَنْ يُطَاعَ فَلَا يُعْصَى وَ أَنْ يُذْكَرَ فَلَا يُنْسَى»؛ که خدا (هرگز) معصیت نشود و به یاد خدا باشند و هرگز او را فراموش نکنند».
(الدر المنثور سیوطی، ج ۲، ص ۵۹).

در تفسیر همین آیه از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«يُطَاعَ فَلَا يُعْصَى وَ يُذْكَرَ فَلَا يُنْسَى وَ يُشْكَّرُ فَلَا يُكْفَرُ»؛ حق تقوا این است که خدا اطاعت شود و معصیت نشود و به یاد او باشند و فراموش نکنند و شکر نعمت هایش به جا آورند و کفران نکنند» (وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۳۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Fear Allah like one who is willing to risk everything (just to please Allāh], who urges himself to walk towards Allāh, who starts in awe, who looks into the outcomes of matters, into the penalty of anything forbidden, one who is ”.apprehensive of the final end

حکمت ۲۱۱: ارزش های اخلاقی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ وَ الْحِلْمُ فِدَامُ السِّيفِ وَ الْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ وَ السَّيْلُ عَوْضُكَ مِمَّنْ عَدَرَ وَ الْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ وَ قَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ وَ الصَّبْرُ يَنْاضِلُ الْحِدَتَانَ وَ الْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ وَ أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى وَ كَمَ مِنْ عَقْلِ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ وَ مِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ وَ الْمَوَدَّةُ قَرَابَةُ مُسْتَفَادَةٍ وَ لَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بخشنندگی، نگاه دارنده آبروست، و شکیبایی دهان بن بی خردان، و عفو زکات پیروزی، و دوری کردن، کیفر خیانتکار، و مشورت چشم هدایت است.

و آن کس که با رأی خود احساس بی نیازی کند به کام خطرها افتد، شکیبایی با مصیبت های شب و روز پیکار کند، و بی تاب، زمان را در نابودی انسان یاری دهد، و برترین بی نیازی ترک آرزوهاست، و چه بسا عقل که اسیر فرمانروایی هوس است، حفظ و به کار گیری تجربه رمز پیروزی است، و دوستی نوعی خویشاوندی به دست آمده است، و به آن کس که به ستوه آمده و توان تحمل ندارد اعتماد نکن.

شهیدی

جوانمردی آبروها را پاسبان است و بردباری بی خرد را بند دهان و گذشت پیروزی را زکات است و فراموش کردن آن که خیانت کرده برای تو مکافات، و رأی زدن دیده راه یافتن است، و آن که تنها با رأی خود ساخت خود را به مخاطره انداخت، و شکیبایی دور کننده سختیهای روزگار است و ناشکیبایی زمان را- بر فرسودن آدمی یار، و گرامیترین بی نیازی وانهادن آرزوهاست و بسا خرد که اسیر فرمان هواست، و تجربت اندوختن، از توفیق بود و دوستی ورزیدن پیوند با مردم را فراهم آرد، و هرگز امین مشمار آن را که به ستوه بود و تاب نیارد.

اردیلی

بخشش پاسبان عرضهاست و بردباری آلت صاف کردن بیخرد است از کدورت و در گذشتن از گناه زکات فیروزیست و زایل شدن غم عوض تست از کسی که عذر کرد بتو و طلب مشورت کردن عین راه راستست و بتحقیق مشرف بر هلاک شد کسی که بی نیاز شد از غیر برای و اندیشه خود و صبر نبرد میکند بپیر با حوادث روزگار و جزع و رازی از یاری دهندگان حوادث روزگارند و بزرگوارترین توانگری ترک آرزوست و بسا از عقل که اسیر است نزد آرزوی نفس اماره که امر کننده است و از توفیق الهیست نگه داشتن آزمودن و دوستی خویشی است فایده گرفته شده و امین مدار البته ملول شده را در اسرار بجهه سرعت اعراض ملول از صاحب خود جهت ملال خودپسندی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخاوتمندی، پاسدار آبروهاست و بردباری، دهانبند بی خرد و عفو، زکات پیروزی.

دوری کردن از کسی که با تو بی وفایی کند، پاداش توست.

مشورت کردن، عین ره یافتن است.

هر که تنها به رأی و تدبیر خویش بسنده کند، خود را به مخاطره افکنده.

شکیبایی، دور کننده سختیهای روزگار است.

بی تابی کردن از یاوران روزگار است بر آزار آدمی.

شریفترین بی نیازیها ترک آرزوهاست.

چه بسا عقلها که گرفتار هوا و هوس اند.

تجربه اندوزی نشان پیروزی است.

دوستی با مردم، خود، گونه ای خویشاوندی است.

بر مردم رنجیده و ملول ایمن مباش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بخشش پاسبان آبروها، بردباری دهنه بند نادان، گذشت زکات پیروزی، از یاد بردن آن که خیانت کرده پاداش تو، مشورت عین هدایت است. آن که مستبد به رأی شد خود را به خطر انداخت.

شکیبایی رد کننده سختی ها، و بی صبری یاری کننده زمانه بر جفاست.

شریفترین ثروت ترک آرزوست. چه بسا عقلی که به دست هوای حاکم اسیر است. حفظ تجربه از توفیق، و دوستی قرابتی اندوخته شده است. و از دل تنگ آمده از خود ایمن مباش.

شرح ها

راوندی

و الفدام: ما یوضع فی ف الابریق لیصفی ما یجعل فیه. و الفدام ما یشد به المجوسی فمه. یعنی: ان السفیه اذا حملت عنه القلع عن سفهه فکان حلمک فدام له. و خاطر اشرف: علی الهلاک. و ناضل الحدثان ای رای حادثه الدهر و بلائه. و الملول السریع الضحجر ای لا اعتماد علی من یمل کثیرا ای یضجر.

کیدری

یعنی ان الحلیم اذا حلم عن سفه السفیه، و لم یقابله بمثله، کان ذلک مانعا للسفیه عن السفه، فکانه فدام یشد علی فیه فممنعه من الکلام بالسفه لذلک، قال تعالی: (و اعرض عن الجاهلین). خاطر: ای اشرف علی الهلاک. الصبر یناضل الحدثان: ای هو کمن یقاتل حوادث الزمن فی الرمی و یذب عن صاحبه ما ینفد به الیه.

ابن میثم

(بخشندگی نگهبان آبروهاست. بردباری دهان بند نادان است. عفو و گذشت زکات پیروزی است. دوری از دوست بی وفا

تلافی است. مشورت با دیگران عین هدایت می باشد. خودرایی در مخاطره است. شکیبایی باعث رفع رویدادهای ناگوار است. بی تابی از یاوران روزگار است. بزرگترین سرمایه، ترک آرزوست. بسا خردی که گرفتار هوا و فرمانبر اوست. از جمله عوامل توفیق اندوختن تجربه است. دوستی، خویشاوندی سودبخش است. آن کس را که از تو رنجیده است امین خود قرار مده. ۱- بخشش پاسدار آبروهاست. کلمه حارس (پاسدار) استعاره برای بخشش از آن رو آورده است که بخشندگی چون پاسداری، آبروی صاحبش را از ناسزا حفظ می کند. ۲- بردباری دهان بند نادان است. فدام چیزی است که یک نفر گیر، دهانش را با آن می بندد، آن لفظ را برای بردباری استعاره آورده است، از آن رو که شخص بردبار وقتی که در برابر نادان قرار می گیرد به جای مجازات او، سکوت اختیار میکند، و مانع از کار سفیهانه درباره ی خود می شود، این است که این عمل برای او به منزله ی دهان بند است. ۳- گذشت، زکات پیروزی است، لفظ زکات را برای گذشت از آن جهت استعاره آورده است، که آن فضیلتی است و در آخرت باعث اجر و ثواب است. و در این جهت پیروزی را مانند مالی در نظر گرفته که زکات بر آن تعلق گرفته است، و این وسیله ی وادار ساختن به گذشت است. ۴- دوری کردن از آدم بی وفا از جانب تو عوضی است نسبت به کسی که تو را فریفته است. و این عبارت نوعی دستور به دوری کردن از اندوه حاصل از فریبکاری کسی است که از او انتظار وفاداری بوده است، و با این مطلب- که این کار از طرف شخص به جای فریبکاری و عوض آن است و خوب عوضی است- امام (علیه السلام) ترغیب به دوری از دوست بی وفا نموده است. ۵- مشورت با دیگران عین هدایت است، مشورت با دیگران درخواست شایسته ترین نظرها درباره ی کار مورد نظر است و آن باعث رهنمود به آن کار می گردد، و امام (علیه السلام) مشورت را عین هدایت قرار داده است، برای تاکید این رابط و وابستگی استواری که در بین این دو وجود دارد. ۶- کسی که تنها به رای خود متکی باشد در مخاطره است، یعنی آن که مستبدالرای است در معرض نابودی است. زیرا این روش، احتمال خطا دارد که لازمه ی آن هلاکت و نابودی است. نظیر این مطلب در قبل گذشت. ۷- شکیبایی رویدادهای ناگوار را برطرف می کند، کلمه مناضله را برای صبر از آن جهت استعاره آورده است که صبر باعث دفع هلاکتی است که پیامد بی تابی از گرفتاریهاست.

۸- بی تابی، از یاوران روزگار است. روزگار وسیله ای برای پیری و مرگ است. و بی تابی نیز وسیله و مقدمه ای برای پیری و مرگ است پس یاور و کمک روزگار است. ۹- بالا-ترین ثروت ترک آرزوست. زیرا برترین بی نیازی، بی نیازی نفس به وسیله کمالات نفسانی، یعنی حکمت و اخلاق پسندیده است، و این خود باعث ترک آرزوهای مادی است، و اگر نه، باید با آرزو جمع شود که خود لازمه ی نادانی است، چون آرزو داشتن، عبارت است از سرگرمی نفس به ناشایست، به جای عملی که شایسته ی اوست، و همچنین زیاده روی در محبت به دنیا با صفات نکوهیده ی زیادی از قبیل: حرص، حسد، طمع و امثال اینهاست، و لازمه ی آن اجتماع ضدین یعنی فضیلت و رذیلت است. ۱۰- بسا خردی که زیر فرمان هوا و اسیر اوست. عقل یا توان غلبه بر نفس اماره و منصرف کردن خود را از خواست خویشستن دارد و یا چون کشتی گیر در برابر آن می ایستد که در این صورت گاهی عقل غالب است و گاهی نفس، و با عقل مغلوب هوای نفس است. نوع اول، عقلی است که مطیع خداوند و به امر خدا نیرومند است، و نوع دوم نیز از جهتی نظیر اوست. اما نوع سوم عقلی است که خدا را نافرمانی کرده و فرمانبر نفس است و همچون اسیری در دست هوای نفس می باشد و این نوع، در عالم انسانها فراوان است، چون لذتهای محسوس برخلاف لذات عقلی، نقد و حاضر است، و برای همین است که امام (علیه السلام) از این نوع عقل خبر داده است. ۱۱- از جمله اسباب توفیق اندوختن تجربه است، یعنی، پایبندی و ادامه ی تجربه به خاطر استفاده از آن، بدیهی است که اندوختن تجربه از

توفيقات الهی است، یعنی خداوند ابزار تجربه را برای بنده فراهم می سازد و چنین مقدر می کند تا او با تجربه بار آید. ۱۲- محبت، خویشاوندی سودمند است، چون قرابت اسم مصدر از ریشه ی قرب است و قرب یا اصلی است مانند خویشاوندی نسبی و یا بهره ای است اکتسابی مانند قرب دوستی و محبت. ۱۳- نباید از کسی که از تو رنجیده است ایمن باشی. زیرا شخص رنجیده را رنجیدگی اش از پایداری بر دوستی، پیمان، رازداری و نظایر اینها منصرف می کند، پس دوراندیشی ایجاب می کند که انسان، در چنین شرایطی از اینها ایمن نباشد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفْرِ وَالسَّلْوُ عَوْضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ وَالِاسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ وَقَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَتَعْنَى بِرَأْيِهِ وَالصَّبْرُ يَنَاضِلُ الْحِدَاثَانَ وَالْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ وَأَشْرَفُ الْغِنَى تَزَكُّ الْمُنَى وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ [عِنْدَ]

هَوَى أَمِيرٍ وَمِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ وَالْمَوْدَّةُ قَرَابَةُ مُسْتَفَادَةٍ وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا .

مثل قوله الجود حارس الأعراض قولهم كل عيب فالكرم يغطيه و الفدाम خرقة تجعل على فم الإبريق فشبه الحلم بها فإنه يرد السفیه عن السفه كما يرد الفدाम الخمر عن خروج القذى منها إلى الكأس .

فأما و العفو زكاه الظفر فقد تقدم أن لكل شيء زكاه و زكاه الجاه رفق المستعين و زكاه الظفر العفو .

و أما السلو عوضك ممن غدر فمعناه أن من غدر بك من أحبائك و أصدقائك فاسل عنه و تناسه و اذكر ما عاملك به من الغدر فإنك تسلو عنه و يكون ما استفدته من السلو عوضا عن وصاله الأول قال الشاعر

أعتقني سوء ما صنعت من الرق

و قد سبق القول في الاستشارة و إن المستغنى برأيه مخاطر و كذلك القول في الصبر و المناضلة المراماه .

و كذلك القول في الجزع و أن الإنسان إذا جزع عند المصيبة فقد أعان الزمان على نفسه و أضاف إلى نفسه مصيبه أخرى .

و سبق أيضا القول في المنى و أنها من بضائع النوكى (جمع أنوك؛ و هو الأحمق.) .

و كذلك القول في الهوى و أنه يغلب الرأى و يأسره .

و كذلك القول في التجربة و قولهم من حارب المجرب حلت به الندامه و إن من أضع التجربة فقد أضع عقله و رأيه .

و قد سبق القول في الموده و ذكرنا قولهم الصديق نسيب الروح و الأخ نسيب الجسم و سبق القول في الملال .

و قال العباس بن الأحنف لو كنت عاتبه لسكن عبرتى

(و قال علیه السلام: الجود حارس الاعراض) عطا و بخشش، نگهبان عرض ها است از شتم جهلاء (و اللحم فدام السفیه) و بردباری آلت صاف کردن سفیه است از شایبه کدورت سفاحت چه حلم، منع می کند سفیه را از سفاهت. پس حلم او همچو فدام باشد که آن خرقة ای است که بر بالای ابریق نهند تا آن چیزی که در او رود صاف باشد و خالی از امتزاج اشیاء ردیه. (و العفو زکوه الظفر) و در گذشتن از گناه، زکات فیروزی است بر اعدا و رستگاری است از عقوبت عظمی و رسیدن به درجه حسنی (و السلو عوضک) و زایل گشتن غم، یعنی غم و اندوه به خود راه ندادن و خرسند شدن عوض تو است (ممن غدر) از آن کسی که غدر کرد و جفا نمود و امر فرموده به این فقره بلیغه، به دفع غمی که سانح شده باشد به سبب غدر آن کسی که مترقب بود از او وفا و ترغیب نمود در آن به این طریق که زوال غم، عوض تو است از غدر آن بی وفا (و الاستشاره عین الهدایه) و طلب مشورت، ذات هدایت است و راه راست زیرا که آن طلب اصلح آراء است در امور، پس ملتزم هدایت باشد (و قد خاطر) و به تحقیق که مشرف بر هلاک شد (من استغنی برایه) کسی که بی نیاز شد از برای غیر به اندیشه خود زیرا که استبداد به رای خود مظنه عثرت و ذلت است. (و الصبر یناضل الحدثان) و شکیبایی نبرد می کند به تیر با حوادث روزگار و وقایع آن استعاره فرموده لفظ (مناضله) را از برای صبر به اعتبار آنکه دفع می کند هلاکتی را که حادث می شود از جزع نمودن در مصائب (و الجزع من اعوان الزمان) جزع کردن و فرع نمودن در مصائب دوران، از یاری دهندگان زمان است در میها ساختن هرم و فنا (و اشرف الغنی ترک المنی) و بزرگترین توانگری، ترک آرزو است و هوی زیرا که غنای نفس به کمالات نفسانیه است و آن مستلزم ترک منی است، پس اخبار فرموده به لازم از ملزوم. (و کم من عقل اسیر) و بسا عقلی که اسیر است و گرفتار (عند هوی امیر) نزد هوایی که امرکننده است به بدی کردار استعاره فرموده لفظ (امیر) را از برای هوی به اعتبار انقیاد عقل مر هوایی را که غالب است و مسلط بر او (و من التوفیق حفظ التجربه) و از توفیق الهی است نگه داشتن تجربه یعنی ملازمت و مداومت نمودن بر آن (و الموده قرابه مستفاده) و محبت و دوستی، خویش است فایده گرفته شده چه هر جا که صداقت و مودت واقع است، استفاده لازم آن است (و لا تامن ملولا) و البته امین مدار ملول شده را در اسرار و اندوهگین را و موثوق مدار در پنهان و آشکار چه به واسطه سرعت اعراض ملول از صاحب خود به جهت ملال، ایمن نمی توان بود بر صداقت او از ملول ایمن مباش و زو صداقت را مجوی دل به عهد او منبد و راز دل با او مگوی

آملی

قزوینی

فرمود جود پاسبان عرضها است. آری توانگران یا سایر مردمان چون جود کنند مردم از ایشان خشنود باشند، و روی عرضشان به ناخن بی حرمتی نخرانشند. (فدام) همچو (کتاب) و همچو (سحاب) و همچو (شداد) خرقة ای که (مجوس) به دهن می بسته اند برای آب خوردن تا صافی آید و آن خرقة که بر دهن کوزه می نهند هم برای این غرض گویند (ابریق مفدم کذا فی القاموس) و گمان اینست که (دهن بند) را مطلقا (فدام) گویند. یعنی حلم (دهن بند) سفیهان است آری حلم مرد حلیم شر سفیه از او بگرداند، و کژدم زبان سفیه حلیم را تعرض نرساند، و در امثال آمده (من لم یصبر علی کلمه سمع کلمات) عفو از مجرم زکاه ظفر است، هر که ظفر یابد بر دشمن زکاه آن مال و شکر آن نوال عفو کردن باشد. بریدن از محبت و تسلی شدن عوض توست از آن دوست که غدر کند و طریق وفا نسپرد. یعنی از چنین دوست دل بردار و هیچ از دوری او غم ندار.

مشورت نمودن و راه خیر جستن عین هدایت یافتن است. و به تحقیق خود را در خطر افکند هر که برای خود استغفا نمود از مشاورت عقلاء و مصاحبت احباء صبر و شکیبائی تیر می اندارند بخصمی با حدثان. یعنی رد می کند سختیهای زمانه را و جزع و ناشکیبائی یاری می کند بر جفا زمانه را.

شریفترین بی نیازی ترک امید و آرزو است. و از آن حضرت روایتست: (اجتنبوا المنی فانها تذهب ما خولتم و تصغر المواهب التي رزقتهم) یعنی اجتناب نمائید از آرزوها که می برد آن نعمتها را که شما را عطا کرده اند، و خرد میگرداند عطیها را که شما را روزی نموده اند. و بسا عقل که اسیر و بند گشته است زیر هوا و خواهشها که بر او امیر گشته است. آری چون حاکم جایر نفس و هوی در دار الملک وجود انسانی امیر گردد، ملک عادل عقل و دین او را اسیر گردد. از توفیق بنده است نیکو تجربه بودن. یعنی تجربه ها نگه داشتن و از روی هشیاری به کار داشتن و این سعادت بزرگ است و حیف که در این زمانه تا تجربه آموختن عمر تمام گشته و وقت کار نمانده (و نعم ما قیل): مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن به کار و در بعضی نسخ به جای (حسن) (حفظ) است دوستی و التیام خویشی اندوخته شده. تحرص است بر مودت که حکم قرابت دارد غیر آنکه قرابت نسبی به اختیار تو نباشد، و این قرابت در چنگ تو باشد، با هر که خواهی اکتساب نمائی. ایمن مباش از شخص ملول و دل به تنگ آمده (کما روی: لا وفاء الملول) آری صداقت ملول بنیاد ندارد و بر عهد او اعتماد نشاید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الجود حارس الاعراض و الحلم فدام السفیه و العفو زکاه الظفر و السلو عوضک ممن غدر و الاستشاره عین الهدایه و قد خاطر من استغنی برایه و الصبر یناضل الحدثان و الجزع من اعوان الزمان و اشرف الغنی ترک المنی و کم من عقل اسیر تحت هوی امیر و من التوفیق حفظ التجربه و الموده قرابه مستفاده و لا تامن ملولا.» یعنی و گفت علیه السلام که سخاوت و بخشش نگاهبان عرضها و ناموسها است و حلم و بردباری دهن بند سفیه است از هرزه گفتن او و گذشت از گناه زکات ظفر یافتن بر خصم است و فراموشی خدعه ی خادع عوض است از برای تو از خدعه ی کسی که با تو خدعه کرد و مشورت کردن عین راه یافتن است و به تحقیق که به هلاکت افتاد کسی که بی نیاز شد از مشورت به سبب رای خود، صبر و شکیبائی مدافعه می کند با حوادث روزگار و جزع کردن در مصائب معین بر مصائب زمان است و بزرگترین توانگری ترک آرزوست و چه بسیار است عقل اسیر در دست خواهش نفس اماره ی امیر، یعنی عاقل گرفتار در دست جاهل و از جمله ی توفیق و توجیه اسباب خیر است آموختن تجربه ی روزگار و محبت کردن خویشی (ای) است کسب کرده شده، یعنی محبت باعث کسب فایده ی خویشی است و البته امین خود مگردان ملول و رنجیده از تو را.

خویی

اللغه: (حرسه) حراسه: حفظه (الفدام): ما یوضع فی فم الایریق لیصفی ما فیہ و الخرقه التي یشد بها المجوسی فمه للحلم عن السفه باعتبار انه یسکته (و سلوت) عنه سلوا من باب قعد: صبرت عنه. اصل المناضله المراماه ثم اتسع فیہ فیقال: فلا یناضل عن فلاین اذا تکلم عنه بعذرہ، و (مللته) و مللته منه من باب تعب و ملالته: سئمت و ضجرت و الفاعل ملول - مجمع البحرین. الاعراب: و کم من عقل اسیر: کم خبریه متبدا و من عقل تمیز له و اسیر صفه للعقل عند هوی امیر، ظرف مستقر مضاف

خبرکم، و من التوفيق، ظرف مستقر خبر حفظ التجربه قدم عليه لرعايه السجع. المعنى: قد جمع (عليه السلام) محاسن الاخلاق و فضائلها التي ترتبط بالاجتماع السليم و تشكل النظام الحكيم في ثلاث عشره كامله كلها قضايا قياساتها معها و ساقتها على اسلوب حكيم تفيد الحكم و الدليل عليه. فحث على الجود بقوله: الجود حارس الاعراض فدل على ان العطاء و الانفاق لا يكون بلا عوض بل يحصل به ائمن الاعراض و هو حفظ العرض و الاحترام عن الهتك بالسب و الغيبه من الاراذل و ذوى الفاقه. و اشار الى ان الحلم يسكت السفیه و يشد فمه عن مزيد لغوه و تهتكه فهو فدام على فيه و سد لظهار ما فيه. و الظفر ائمن مكتسب للبشر و اغلا فائده حصلت له و ينبغى اخراج الزكاه عنها و زكاه العفو عن المغلوب. و الغدر يوجب حرقة فى القلب و لا يصلحها الا السلو و الاضطبار. و احسن دليل على حسن العواقب هو الشورى مع اهله، فكانه عين الوصول الى المقصد. و من ترك الشور فى امره و استغنى برايه عرض نفسه للخطر، و اوقعها فى الضرر. و الحوادث مصطفه تجاه الانسان و لا بد من الدفاع و المبارزه معها بالصبر. فان الجزع بنفسه عون على الزمان فى ظفر الحدثن على الانسان. و لا يمكن تحصيل المنى بالاموال الطائله و الثروه البالغه و ما يتحصل منها بها يتحمل الانسان فى سبيله جهودا يكاد يندم من طلبها، فاشرف الغنى هو تركها. و الامراء مستبدون غالبا و يتبعون اهواءهم و شهواتهم فالعقول اسيره فى يدهم لا تقدر على ردعهم عن اهوائهم سواء كان عقلهم انفسهم او عقل من وقع تحت سلطانهم. و حفظ التجارب و الاعتبار عنها للمستقبل من التوفيق فى طلب السعاده و الخير و من اهم اسبابه. و الموده المكتسبه من الاجانب تقوم مقام القرابه فى الاستعانه و قضاء الحوائج حتى يعبر عن الصديق الوفى بالاخ و اذا كان ذاسن و شرف بالايب و الام. و الشخص الملول الذى يضجر عن الاعمال لا يكون امينا على الخدمه و لا على المال، لانه بكسالته و ضجره عن العمل لا يودى حق الخدمه و لا يحفظ المال و يردعه. الترجمه: فرمود: بخشش پاسبان آبروست، و بردبارى پوزبند بيخرد. و گذشت زكاه پيروزيست، خوددارى و بردبارى عوضى است از عهدشكنى و خيانت ديگران و مشورت كردن خود به مقصود راه يافتن است. هر كس خودسرانه كار كند دچار خطر است، شكيبايى مبارزه با حوادث است و بى تابى خود كمك زمانه كجرو است، بهترين ثروت ترك آرزوها است، چه بسيار خردى كه اسير هوسرانى اميريست، تجربه اندوزى خود توفيقى است، و دوستى و مهربانى مردم قرابتى است كه به دست آمده، هرگز نبايد زودرنج را امين خود كنى.

پاسبان آبرو كن، بخششت***بردبارى پوزبند جاهلت

در گذشتت از ظفر باشد زكاه***خود نگهدارى عوض از بى وفات

مشورت كن تا بمقصودت رسى***خودسرى باشد خطر بر هر كسى

صبر ميباشد دفاع از حادثه***خود جزع يارى بود بر كارته

گر توانى بگذرى از آرزو***در كف آوردى غنا با آبرو

اى بسا عقلى كه در بند و اسير***از هوسرانى سوزان امير

تجربه توفيق را پيشت كند***دوستى بيگانه را خويشت كند

زود رنجان را امين خود مگير***بشنو اين اندرزه از راي پير

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: الجود حارس الاعراض فى (شعراء ابن قتيبه): جاور الحطيئه الزبرقان بن بدر، فتحول عنه الى بغيض فاحسن اليه، فقال الحطيئه يمدح البغيض و يهجو الزبرقان: ما كان ذنب بغيض ان راى رجلا ذا فاقه عاش فى مستوغر شاس جار لقوم اطالوا هون منزله و غادروه مقيما بين ارماس ملوا قراه و هدته كلابهم و جرحوه بانياب و اضراس و قال للزبرقان: دع المكارم لا تنهض لبغيثها و اعد فانك انت الطاعم الكاسى فاستعدى الزبرقان عليه عمر بن الخطاب و انشده البيت، فقال له عمر: ما اراد هجاءك، اما ترضى ان تكون طاعما كاسيا. قال: انه لا يكون فى الهجاء اشد من هذا. فبعث الى حسان يساله عن ذلك فقال: ما هجاه ولكن (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) سلح عليه. فجسه عمر. و قال بعضهم: كفى بالبخيل عارا ان اسمه لم يقع فى حمد قط، و كفى بالجواد مجدا ان اسمه لم يقع فى ذم قط. و قال آخر: لا ارد سائلا انما هو كريم اسد خلته او لثيم اشترى عرضى منه، و قال الشاعر: و من يجعل المعروف من دون عرضه يفره و من لا يتق الشتم يشتم و الحلم و ما فى (الطبعه المصريه) و العلم غلط واضح. فدام السفيه الفدام ما يوضع فى فم الابريق ليصفى ما فيه. و فى (كامل المبرد): دخل شامى المدينه فرأى رجلا راكبا على بغله لم ير احسن وجهها و لا سمنا و لا ثوبا و لا دابه منه، فمال قلبه اليه، فسأل عنه قيل له هو الحسن بن على بن ابى طالب عليه السلام، قال: فامتلا قلبى له بغضا و حسدت عليا ان يكون له ابن مثله، فصرت اليه و قلت له: انت ابن ابى طالب. فقال: ابن ابنه. فقلت: فبك و بابيك- اسبهما فلما انقضى كلامى قال لى: احسبك غريبا. قلت: اجل. قال: فممل بنا فان احتجت الى منزل انزلناك او الى مال آسيناك او الى حاجه عاوناك. فانصرفت عنه و و الله ما على الارض احد احب الى منه. و العفو زكاه الظفر هو نظير قوله عليه السلام فى (١٠): اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و فى (العقد) امر عمر بن عبدالعزيز بعقوبه رجل، فقال له رجاء بن حيوه: ان الله قد فعل ما تحب من الظفر فافعل ما يحبه من العفو. و قال مبارك بن فضاله: كنت عند المنصور فامر بقتل رجل، فقلت: قال النبى (صلى الله عليه و آله) اذا كان يوم القيامة نادى مناد: الا من كانت له عند الله يد فليتقدم فلا يتقدم الا من عفا عن مذنب فامر باطلاقه. و السلو عوضك ممن غدر يعنى ان الغدر من الصديق يستعقب السلو عن تعلق القلب به، و هو المراد من قول الشاعر: اعتقنى سوء ما صنعت من الرق فيا بردها على كبدى و الاستشاره عين الهدايه يكفى فى فضلها قوله تعالى لنبىه (صلى الله عليه و آله) (و شاورهم فى الامر). و قد خاطر اى: اشرف على الهلاك. من استغنى برايه قوله عليه السلام هنا فى الاستشاره و الاستبداد نظير قوله عليه السلام فى (١٦١): من استبد برايه هلك و من شاور الرجال شاركها فى عقولها. و الصبر يناضل الحدثان اى: يرامى حوادث الدهر. و الجزع من اعوان الزمان على بوار الانسان، ذكر عليه السلام فائده الصبر و مضره الجزع تحريضا و تحذيرا. و اشرف الغنى ترك المنى سها المصنف فذكر هذه الفقره فى (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) عنوانه (٣٤). و كم من عقل اسير تحت هوى امير هو نظير قوله عليه السلام فى كتاب اشترى شريح لداره شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر الهوى فكل انسان يعلم بعقله بقاء الاخره و فناء الدنيا و وجوب العمل بالحق و التجنب عن الباطل، الا ان هواه لا يدعه يعمل بمقتضاه. و من التوفيق حفظ تجربه فالتجارب تحصل منها فوائد كثيره، فمن لم يحفظها حرم منها فلا يكون موفقا. و الموده قرابه مستفاده و فى العنوان (٣٠٨) موده الالباء قرابه بين الابناء، و القرابه الى الموده احوج من الموده الى القرابه، و من كون الموده قرابه مستفاده تكون المصاهره كنسب جديد، و لذا اردفه الله تعالى فى قوله عزوجل (فجعلله نسبا و صهرا). و لا تامن ملولا فعول من الملامه، و مصداق كلامه عليه السلام اصحابه فى صفين، فقد كانوا ملوا من الحرب فكانوا منتظرين لمكيدته من العدو و يكون عذرا لهم فى ترك القتال.

(الوجود حارس الاعراض) من جاد بماله على الناس كف السنتهم عن ذمه، و يكفى ان لا يصدق و ينطبق عليه ما قيل فى ذم البخيل فى كتاب الله تعالى، و على لسان المرسلين و الناس من الاولين و الاخرين (و الحلم فدام السفية) الفدام - بكسر الفاء - ما يسد به الفم، و من حلم عن السفية فقد لجم فاه عما هو ادهى و امر. و فى بعض النسخ العلم بدل الحلم، و هو خطأ (و العفو زكاه الظفر). و مثله فى الحكمة ١٠ (اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدره عليه) و منذ قليل تكلمنا عن العفو فى الحكمة ١٩٣ (و السلو عوضك من غدر) تجاهل من خان او غدر بك، و اجعل السلو عنه جزاء خيانتة و غدره، و لا ترعج قلبك بالتفكير فى امره و شانہ. (و الاستشاره عين الهدايه) لانها مشاركه الرجال فى عقولها، كما قال فى الحكمة ١٦٠ (و الصبر يناضل الحدثان) بكسر الحاء اى نوائب الدهر، و لا داء لها الا التجلد و التعقل، اما الجزع فيزيدها اضعافا، و سبق الكلام عن ذك فى شرح الحكمة ١٨٨ (و اشرف الغنى ترك المنى) تقدم بالحرف الواحد فى الحكمة ٣٤. (و كم من عقل اسير تحت هوى اسير). امير صفه لهوى. و المفروض - بحسب الاصول - ان يكون العقل هو الحاكم الاسر، و الهوى هو المحكوم الاسير، و لكن الايه على العكس فى اكثر الناس، عقولهم اسرى لاهوائهم. و اغرب ما قرأت فى هذا الباب القصة التاليه: قال ابن خلكان فى (و فيات الاعيان) ترجمه القاضى ابى يوسف صاحب ابى حنيفه: ان هارون الرشيد احب جاريه عيسى بن جعفر، فساله هبتها له او بيعها فابى، و قال: حلفت بالطلاق و العتاق و صدقه جميع ما املك ان بعثها او وهبتها، فطلب الرشيد من ابى يوسف ان يوجد له حلا شرعيا لهذه المعضله. فقال ابويوسف لعيسى: هبه نصفها و بعه نصفها، و لا حنث فى ذلك، لانك ما بعثها كلها و لا وهبتها كلها. ففعل عيسى، و حملت الجاريه الى الرشيد، و هو فى مجلسه، فقال الرشيد لابي يوسف بقيت واحده. قال: و ما هى؟ قال: هى جاريه و لا بد ان تستبرىء بحيضه، و اذا لم ابت معها ليلي هذا خرجت نفسى. قال ابويوسف: اعتقها فتصبح حره، و اعقد عليها بعد العتق فان الحره لا تستبرىء، فاعتقها الرشيد، و عقد له عليها ابويوسف، و قبض مئتي الف.. كل ذلك حدث فى ساعه واحده، و قبل ان يقوم الرشيد من مكانه! و هكذا مشايخ الرياء و قلانس السوء يكيّفون الدين طبقا لاهواء من يدفع الثمن. (و من التوفيق حفظ التجربه) من توفيق الله و عنايته بالانسان ان ينجح فى تجاربه لاكتشاف الحقيقه التى ينتفع الناس بثمارها مدى الاجيال، كالطبيب يكتشف عقارا سحرىا للقضاء على جرثومه الداء و اسبابه، و العالم يخترع آله تقرب البعيد، و تيسر العسير.. و لا اشك ان هولاء من احباء الله و اهل جهاده.. كيف و قد اجرؤا الوف التجارب. و بذلوا الكثير الكثير من ارواحهم و اجسامهم ليعطوا عباد الله و عياله ما ينتعون به و يسعدون؟ و نصر الله سبحانه و نشر دنيا قال نبيه: خير الناس انفع الناس للناس. (و الموده قرابه مستفاده) القرابه ماخوذه من القرب، و هذا القرب يكون طبيعيا كالنسب، و مكتسبا كالصداقه، و هى برغم ذلك اقوى من النسب و الرحم، و ايه جدوى فى قرابه من غير موده؟ و هى تحلو الحياه بلا صداقه؟ و هل من شىء اجمل من الاخلاص و الوفاء، و الهمس و الانفتاح؟ (و لا تامن ملولا) لان الملل آفه الحياه لا الصدقه فقط، فالملول لا يستقر على حال من القلق، يشرق و يغرب، و يفعل و يترك. و يقترب و يبتعد بلا سبب موجب.

... الحلم فدام السفية: الفدام ككتاب و سحاب و تشدد الدال ايضا مع الفتح شىء تشده العجم على افواها عند السقى و اذا حلمت فكانك ربطت فم السفية بالفدام فممنعتة عن الكلام... عوضك ممن غدر: اى من غدرك فلك خلف عنه و هو ان تسلوه و تهجره كانه لم يكن... و الصبر يناضل الحدثان: الحدثان بكسر فسكون نوائب الدهر و الصبر يناضلها اى يدافعها و

الجزع و هو شده الفزع يعين الزمان على الاضرار بصاحبه ... الغنى ترك المنى: المنى بضم ففتح جمع منيه و هي ما يتمناه الانسان و اذا لم تتم شيئا فقد استغنيت عنه ... تحت هوى امير: كثير من الناس جعلوا اهوائهم مسلطه على عقولهم فعقولهم اسرى تحت حكمها ... و لا تامن ملولا: الملول بفتح الميم السريع الملل و السامه و هو لا يؤمن اذ قد يمل عند حاجتك اليه فيفسد عليك عملك

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در پند و اندرز) فرموده است: بخشش نگهبان آبروها است (مردم از بخشش کننده خشنود بوده آبروی او را حفظ می نمایند) و بردباری دهن بند نادان و نابدبار است (بردباری نادان را از هرزه گوئی بازداشته و بدی را می گرداند) و گذشت (از گناه) زکوه فیروزی است (هر که بر دشمن فیروزی یابد زکوه آن گذشت از او است) و دوری نمودن از کسی که بیوفائی نمود عوض تو است (از دوست بی وفاء دل برداشته دوری کن تا بی وفائیش را تلافی کرده باشی) و مشورت نمودن (و راه راست جستن) همان هدایت و راه یابی است، و کسی که به رای و اندیشه اش (از مشورت با دیگران) بی نیاز شد خود را خطر و تباهی افکند، و شکیبائی سختیهای روزگار را دور می نماید، و بی تابى از یاری کنندگان زمانه است (زیرا زمانه آماده پیر نمودن و نیست کردن است و بی تابى هم همین کار را انجام می دهد) و بزرگترین توانگری آرزو نداشتن است، و بسا عقل و خرد که اسیر و گرفتار هوا و خواهشی است که بر او فرمانروا است (هوای نفس بسیاری از مردم بر عقولشان مسلط است) و از رسیدن و دست یافتن به کار نیک نگاهداری تجربه و آزمایش است، و دوستی (با مردم) خویشاوندی است که بهره برده شده، و از دلتنگ و رنجیده (از خود) ایمن مباش (راز خویش با او مگو و به عهد و پیمانش دل میند).

زمانی

در مطلب بالا-امام (علیه السلام) ۱۳ کلمه قابل توجه بیان فرموده که دو نکته آن بیشتر جلب توجه می کند: (بیتابی یاور روزگار است) و (شخص رنج دیده را امین قرار مده). در نکته اول به این مطلب توجه داده است که غم و غصه و اظهار ناراحتی نه تنها درد انسان را دوا نمی کند، بلکه از عمر انسان می کاهد. و این یک نکته روانشناس است که علی (علیه السلام) صدها سال پیش به آن توجه داده که غم، عمر انسان را کوتاه می گرداند، زیرا در اثر غم و غصه، انسان نمی تواند به زندگی و بدن خود برسد و خیلی زود بیمار می گردد و بدام مرگ می افتد. در نکته دوم امام (علیه السلام) توجه می دهد که باید سعی کنیم افراد را از خود نرنجانیم و آنگاه که رنجاندیم و باز دوست شدند، آنان را به امانت داری نپذیریم. احتمال می رود که منظر از ملول رنجور باشد که در این صورت معنی این می شود که مریض را امین خود قرار ندهید، زیرا در اثر مریضی کنترل خود را از دست می دهد و اسرار را فاش می گرداند. اگر چه وفای به عهد و امانت از علامت ایمان است اما بر اثر ضعف و ناتوانی انسان کنترل خویش را از دست می دهد و این روشن است که در غالب شکنجه گاههای دنیا از آن بهره برداری می کنند. با توجه به نکته فوق برای تحویل اسرار مردم و امانت باید بیش از پیش دقت کرد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الجود حارس الاعراض) فان الانسان اذا جاد حفظ عرضه عن تناول الناس له بسوء (و الحلم فذام السفية) الفدام ما يشده بعض الناس على فمهم، و المراد انك اذا حلت ربطت فم السفية فلم يتمكن ان يتكلم عليه (و العفو زكات الظفر) فاذا ظفرت بعدوك، كان سبب نماء الظفر ان تعفو عنه (و السلو) اى ان تسلو و لا تفكر فى ما يفعل الغادر (عوضك ممن غدر) فاذا غدر بك غادر، فتسل و لا تفكر فى غدره (و الاستشاره عين الهدايه) فانها سبب للهدايه الى الطريق الصحيح، فكانها الهدايه بعينها. (و قد خاطر) اى اوقع نفسه فى الخطر (من استغنى برايه) و لم يشاور الناس فيها اذا ينبغي ان يفصل، لانه كثيرا ما يقع فى الاضرار و المهالك (و الصبر يناضل) اى يدافع (الحدثان) نواب الدهر اى يدافع الصبر عن المصائب فاذا اصابته مصيبه فصبر، ذهبت المصيبه هدرا، و لم تؤثر اثرا بالغا (و الجزع) عند المصيبه (من اعوان الزمان) ضد الانسان فمن جزع فكانه اعان الزمان السىء (الشىء) على نفسه اذ يكون الضرر حينئذ اكثر. (و اشرف الغنى ترك المنى) جمع منيه، بمعنى ما يتمناه الانسان، فان ترك الامانى يوجب غناء الانسان بخلاف تطلبها، فانها لا تزال تزيد و تنمو (و كم من عقل اسير تحت هوى امير) اذ كثير من الناس جعلوا عقولهم اسيرا تحت حكم اهوائهم يطيعون الاهواء ضد العقول (و من التوفيق) الذى يقود الانسان الى السعاده (حفظ تجربه) اى ان تتحفظ بما جريت لتسير على نهجها فى المشاكل (و الموده) مع الناس (قرايه مستفاده) اذ الصديق يعمل كما يعمل القريب، بدون ان تكون بينها رحم (و لا تامن ملولا) اى السريع الملل و السائمه، و مثل هذا لا يومن على عمل، اذ قد يمل فيتترك عملك، و يوجب فساد امرك.

موسوى

اللغه: الجود: الكرم. الاعراض: جمع عرض ما يحامى عنه الانسان من حسب او نسب او شرف. الفدام: بكسر الفاء شىء يشد على الفم. الظفر: الفوز. سلوت عنه: صبرت عنه. العوض: البدل. المخاطر: الذى فى معرض الهلاك. الحدثان: نواب الدهر. الجزع: شدة الفزع و الخوف. اعوان: مساعدون. المنى: ما يتمناه الانسان و يرغب فيه. الموده: المحبه. الملل: السام و الضجر. الشرح: هذه كلمات عظيمه حاكيه عن الواقع و فيها ترجمه للحياه ... انها كلمات خالده نتيجه خبره فى الحياه و تجربه طويله فيها. الجود الحارس الاعراض: الكرم يمنع الناس ان يتناولوك بالذم و التهكم و التهم و كم ستر الجود من عيوب فانت تقطع لسان القريب و البعيد و الصديق و العدو بكرمك و فى المثل الكرم ستار العيوب. الحلم فدام السفية: الفدام ما يسد به الفم و يمنع من الكلام و الحلم عن السفية يسد فمه و يمنعه من الاسترسال فى سفهه و طيشه و قله حيايه. و العفو زكاه الظفر: اذا ظفرت بعدوك فهذا اكبر المنى و اعظم ممن الله عليك فاجعل زكاه هذا الظفر و حقه عليك ان تعفو عن المغلوب و تصفح عنه فكما انك لو ظفرت بمال و جب عليك ان تخرج زكاته كذلك لو ظفرت اجعل العفو زكاه الظفر. و السلو عوضك ممن غدر:

من كنت تنتظر الوفاء منه اذا غدر بك فاهجره و اصطبر فان فى تناسيه عوضا عن ذكره و ذكر قبائحه. و الاستشاره عين الهدايه: لان الاستشاهر تكشف وجوه الصواب و الخطا و يستطيع العاقل المستشير ان يكشف الصحيح من غير الصحيح و السليم من السقيم فتبادل الاراء و اجالته تهدي الانسان الى الصواب ... و قد خاطر من استغنى برايه: لان الاستبداد بالرأى و الاستقلال به دون مشوره الرجال يبقى قاصرا فيكون فى معرض الخطا و الزلل و الحكم غير الصائب ... و الصبر يناضل الحدثان: نواب الدهر و مصائبه و ما يجرى على الانسان فى الحياه من شدائد لا يمكن التغلب عليها كلها الا بالصبر الذى يعنى عدم الانهيار امام الاحداث بل الثبات و الرزانة و التفكير فى الحلول المناسبه لها و بهذا ينتصر الانسان عليها ... و الجزع من اعوان الزمان: الزمان بما يحمل من احداث و مشاكل و مصائب اذا اردت ان ينتصر عليك فوفر له من الجنود و الاعوان و المساعدون ما تريد و اهم

اعوانه ان تسقط انت فتفقد الصبر و تصاب بالجزع فان انهيارك امام احداثه من اهم اعوانه و انصاره عليك ... و اشرف الغنى ترك المنى: ان تتمنى امرا دون ان تعمل له فهذا ضرب من الحمق، و الغنى بل اشرف الغنى ان تترك المنى و تبادر الى الحقائق فتحصلها و تحققها فى الخارج. و كم من عقل اسير تحت هوى امير: هناك عقول كثيره خاضعه للهوى و ذليله له و اسيره عنده فانك ترى ان الهوى هو الامير المتحكم المسيطر صاحب الامر و النهى و ان كان فى ذلك مخالفه للعقل و الدين و الضمير ... و هذا تنبيه منه عليه السلام ان العاقل يجب ان يجعل العقل هو الامير و يجعل الهوى هو الاسير و امره بيد العقل و تحت سلطانه ... و من التوفيق التجربه: اذا مررت بتجربه او مر بها غيرك فاحفظها و احتفظ بها ... اعرف آثارها و فوائدها و لا تنسى منافعها فان من التوفيق و التسديد و حسن طالعك ان تستفيد منها عند الحاجة و تنقلها الى غيرك عندما يطلبها منك ... و الموده قرابه مستفاده: هناك قرابه نسب كالاخوه و الابوه و البنوه و هناك قرابه سبب كالزوجيه و هناك قرابه محبه و لعل هذه فى بعض مراتبها اكمل من الاولى و اشد دواما و بقاء. و لا تامن ملولا: لان من مل منك باعك باخس الاثمان و ازعجك لمجرد ان تضيق نفسه ... و الملول لا يستطيع الاستقرار فى مكان او الراحة الى شخص او الدوام فى عمل ... انه كل يوم فى مكان و فى كل وقت مع صديق فكيف تو من صداقته و تراتح الى خلقه ...

طالقانى

«سخاوت پاسبان آبروهاست و بردبارى دهان بند بى خرد و گذشت زكات پيروزى است و اندوه نخوردن عوض توست از آن كس كه خيانت کرده است، رايزنى چشم هدايت است. آن كس كه با اندیشه خود احساس بى نيازى كند، خود را به خطر انداخته است، شكيبايى با حوادث روزگار مبارزه مى كند و بى تابه از ياران حوادث زمانه است، شريف ترين توانگرى ترك آرزوهاست. بسا خرد كه اسير فرمان هواى نفس است و تجربه اندوختن از توفيق بود و دوستى پيوند نزديك را فراهم آورد و هرگز افسرده و ملول را امين مدار.»

مكارم

و قال عليه السلام

الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ، وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ، وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ، وَالسُّلُوُ عَوْضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ، وَالْإِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ. وَقَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ. وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْجِدَّانَ، وَالْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ. وَأَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى. وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ! تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ وَ مِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ، وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ

وَ لَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا.

امام عليه السلام فرمود:

بخشش حافظ آبروهاست و حلم دهان بند سفيه است و زكات پيروزى، عفو است و دورى و فراموشى كيفر پيمان شکنان است و مشورت عين هدايت است و آن كس كه به رأى خود قناعت كند خویشتن را به خطر افكنده است و صبر با مصائب مى جنگد و جزع و بى تابه به حوادث دردناك زمان كمك مى كند و برترين بى نيازى ترك آرزوهاست و چه بسيار عقل ها كه

در چنگالِ هوا و هوس های حاکم بر آنها اسیرند و حفظ تجربه ها بخشی از موفقیت است و دوستی، نوعی خویشاوندی اکتسابی است و به انسانی که ملول و رنجیده خاطر است اعتماد مکن. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته مرحوم خطیب در کتاب مصادر، این سخنان حکیمانه به صورت پراکنده در بسیاری از کتب آمده است؛ از جمله در تحف العقول، روضه کافی، ادب الدین والدین، سراج الملوك، غرر الحکم، دستور معالم الحکم، نهایه الارب و کتب دیگر. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۲).)

مجموعه اندرزهای گرانها

امام علیه السلام در این مجموعه اندرزهای گرانها که هر کدام از آن ها گوهر پرارزشی است، به بخش های مهمی از فضایل اخلاقی اشاره فرموده است؛ همان فضایی که دنیا و آخرت انسان را آباد می کند و جامعه بشری را از گرفتار شدن در امواج بلا حفظ می نماید. این مجموعه در سیزده جمله بیان شده است.

نخست می فرماید: «بخشش حافظ آبروهاست»؛ (الْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ).

روشن است که بسیاری از مردم به علت حسد یا تنگ نظری، در مقام عیب جویی بر می آیند و به بهانه های مختلف آبروی اشخاص را بر باد می دهند؛ ولی هنگامی که انسان دستش به جود و بخشش باز باشد، عیب جویان ساکت می شوند و حاسدان خاموش می گردند.

مرحوم «شوشتری» در شرح نهج البلاغه خود در اینجا دو جمله جالب از بعضی از اندیشمندان نقل کرده است در یک مورد چنین آورده:

«كَفَى بِالْبَخِيلِ عَارًا أَنْ اسْمَهُ لَمْ يَقَعْ فِي حَمِيدٍ قَطُّ وَ كَفَى بِالْجَوَادِ مَجْدًا أَنْ اسْمُهُ لَمْ يَقَعْ فِي ذَمٍّ قَطُّ؛ این عار و ننگ برای بخیل کافی است که هرگز هیچ کس او را نمی ستاید و این مجد و بزرگواری برای سخاوتمند کافی است که هرگز نام او در مذمتی واقع نمی شود».

در موردی دیگر از اندیشمندی نقل می کند که می گفت:

«لا- أَرُدُّ سَائِلًا- إِمَّا هُوَ كَرِيمٌ أَسَدُ خَلْتَهُ أَوْ لَيْئِمٌ أَشْتَرَى عِرْضِي مِنْهُ؛ من هیچ درخواست کننده ای را رد نمی کنم؛ یا آدم خوب و نیامندی است که نیازمندی اش را برطرف کرده ام و یا انسان لئیم و پستی است که آبرویم را به این وسیله حفظ کرده ام.» (. بهج الصباعه، ج ۱۴، ص ۵۰۵)

آن گاه امام در دومین جمله از این کلام حکیمانه می فرماید: «حلم دهان بند سفیه است»؛ (وَ الْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ).

«فدام» به معنای دهان بند و گاه به معنای پارچه ای است که مایعی را با آن صاف می کنند و در اینجا همان معنای اول اراده شده است.

در مورد عکس العمل در مقابل سخنان ناموزون سفیهان و ایرادهای بی دلیل آنان و توقعات بی جای آنها در قرآن و احادیث دستور به حلم داده شده است که در بحث های گذشته نیز درباره آن سخن گفته شد. امام علیه السلام در اینجا تعبیر زیبایی را به کار برده و آن تعبیر «فدام» و دهان بند است. گاه حیواناتی را که گاز می گیرند یا غذاهایی را که نباید بخورند می خورند دهان بند می زنند. بهترین راه مقابله با سفیهان استفاده از دهان بند حلم است و گرنه گفتن یک جمله در برابر آنها گاه سبب می شود ده جمله ناموزون دیگر بگویند و اضافه بر آن، انسان با این گفت و گو هم سطح آنها قرار می گیرد و ارزش خود را از دست می دهد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که می فرماید:

«إِنَّ مَنْ جَاوَبَ السَّفِيهَ وَ كَافَهُ قَدْ وَصَعَ الْحَطَبَ عَلَى النَّارِ؛ کسی که با سفیه مقابله کند و پاسخ او را دهد گوئی هیزم بر آتش می نهد». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۲۲).

در حدیث دیگری که از امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم نقل شده است می خوانیم:

«الْحِلْمُ حِجَابٌ مِنَ الْآفَاتِ؛ حلم حجابی است در برابر آفت ها».

(و یکی از آفت ها مزاحمت های سفیهانه است).

در سومین نکته می فرماید: «زکات پیروزی عفو است»؛ (وَ الْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفِيرِ).

به یقین، هر موهبتی که از سوی خدا به انسان داده می شود زکاتی دارد؛ یعنی بهره ای از آن باید به دیگران برسد. پیروزی نیز موهبت بزرگی است و بهره ای که از آن به دیگران می رسد عفو از دشمن خطاکار است. البته بارها گفته ایم این عفو در جایی مطلوب است که باعث جسور شدن شخص خطاکار نگردد.

در حکمت یازدهم همین معنا به صورت دیگری آمده بود:

«إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَيْدُوكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقَدَرِ عَلَيْهِ؛ هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی عفو را شکرانه این پیروزی قرار بده» البته ادای زکات هم نوعی شکرگزاری است.

در چهارمین نکته می فرماید: «دوری و فراموشی کیفر پیمان شکنان است»؛ (وَ السُّلُوُ عَوْضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ).

«سُلُوُ» (بر وزن غلو) به معنای فراموش کردن و غافل شدن و تسلی خاطر پیدا کردن است.

در برابر کسانی که پیمان خود را با انسان می شکنند دو گونه عکس العمل ممکن است نشان داد: نخست اقدام متقابل و پیمان شکنی در مقابل پیمان شکنی و به بیان دیگر درگیری و ادامه مبارزه و جنگ است و راه دیگر این که انسان آنها را از صفحه زندگی خود حذف کند و برای همیشه به فراموشی بسپارد و این مجازاتی است سنگین تر برای این افراد، زیرا نه تنها یک

دوست وفادار را از دست داده اند، بلکه دیگران هم که از این رخداد باخبر شوند از پیمان شکن فاصله می گیرند.

در پنجمین نکته به مسئله مهم سرنوشت ساز انسان ها اشاره می کند و می فرماید: «مشورت عین هدایت است»؛ (وَ الْإِسْرَافُ عَيْنُ الْهَدَايَةِ).

می دانیم مشورت سبب راه یافتن به مقصود است؛ ولی تعبیر به «عین» خواه به معنای اتحاد باشد، یا به معنای چشم و یا چشمه، نشان می دهد که رابطه بسیار نزدیکی میان مشورت و هدایت است. چرا چنین نباشد در حالی که مشورت عقول دیگران را به عقل انسان می افزاید و انسان از تجارب و اطلاعات دیگران بهره ها می گیرد که بر هیچ کس پوشیده نیست. در بحث های گذشته نیز کرارا درباره اهمیت مشورت و تأکید قرآن و روایات اسلام بر آن سخن گفته ایم.

(به شرح حکمت ۱۶۱ و ۱۱۳ و ۵۴ و عهدنامه مالک اشتر (۵۳) و غیر آن مراجعه شود).

در ششمین نکته پنجم را به نحو دیگری تأکید می کند و می فرماید: «آن کس که به رأی خود قناعت کند خویشتن را به خطر افکنده است»؛ (وَ قَدْ خَاطَرَ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ).

زیرا ضریب خطا در یک انسان بسیار زیاد است؛ خطاهایی که گاه آبروی وی را بر باد می دهد، یا اموال انسان را آتش می زند و یا جان او را به خطر می افکند؛ ولی ضریب خطا در کسانی که اهل مشورتند هر اندازه طرف های مشورت بیشتر و آگاه تر باشند کمتر است. چرا انسان خود را از این نعمت خداداد که هزینه ای نیز بر دوش او ندارد محروم سازد.

درباره خطرات استبداد به رأی که تعبیر دیگری از استغنائی به رأی است نیز در روایات اسلامی و بحث های گذشته نهج البلاغه مطالب قابل توجهی ذکر شده است (به شرح حکمت ۱۶۱ از همین کتاب مراجعه شود).

در هفتمین نکته می فرماید: «صبر با مصائب می جنگد»؛ (وَ الصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحِدْثَانَ).

«حدثان» به معنای حوادث ناراحت کننده و ناگواری است که در زندگی انسان خواه ناخواه رخ می دهد و هر کس به نوعی به یک یا چند نمونه از این حوادث گرفتار است. آنچه می تواند تأثیر این حوادث را بر وجود انسان خنثی کند تا از پای در نیاید همان صبر و شکیبایی و استقامت است.

و در مقابل آن جزع و بی تابی است که امام علیه السلام در هشتمین نکته به آن اشاره کرده می فرماید: «جزع و بی تابی به حوادث دردناک زمان کمک می کند»؛ (وَ الْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ).

اشاره به این که گذشت زمان قوای انسان را تدریجاً تحلیل می دهد و هر نفسی قدمی به سوی مرگ است؛ ولی جزع و بی تابی سبب تشدید آثار آن می شود ای بسا عمر هفتاد ساله را به نصف تقلیل می دهد، بنابراین همان گونه که صبر و شکیبایی با حوادث تلخ می جنگد و انسان را در برابر آنها استوار می دارد جزع و بی تابی به کمک آن حوادث می شتابد و آثار آن را در وجود انسان عمیق و عمیق تر می سازد.

در کلام حکمت آمیز ۱۸۹ این جمله پرمعنا آمده بود که می فرمود:

«مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ؛ کسی که صبر و شکیبایی او را نجات ندهد جزع و بی تابی او را هلاک خواهد ساخت».

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَوْلَا أَنَّ الصَّبْرَ خُلِقَ قَبْلَ الْبَلَاءِ يَتَفَطَّرُ الْمُؤْمِنُ كَمَا تَتَفَطَّرُ الْبَيْضَةُ عَلَى الصِّفَا؛ اگر صبر و شکیبایی قبل از بلا آفریده نشده بود افراد با ایمان در برابر حوادث ناگوار از هم متلاشی می شدند همان گونه که تخم مرغ با اصابت به سنگ متلاشی می شود».

من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۵.

اضافه بر این آثار مادی که مترتب بر صبر و جزع می شود از نظر معنوی نیز هلاکت دیگری دامنگیر افرادی می کند که در برابر حوادث بی تابی و جزع می کنند و آن این که اجر آنها را ضایع می سازد در حالی که صابران اجر و پاداش فراوانی دارند.

در همین زمینه در روایت پرمعنایی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ فِي قَبْرِهِ كَانَتْ الصَّلَاةُ عَنْ يَمِينِهِ وَالزَّكَاةُ عَنْ يَسَارِهِ وَالْبِرُّ مُظْلِلٌ (مُطَلٌّ) عَلَيْهِ وَ يَتَنَحَّى الصَّبْرُ نَاحِيَةَ، فَإِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ الْمَلَكَانِ اللَّذَانِ يَلِيَانِ مُسَائِلَتَهُ قَالَ الصَّبْرُ لِلصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْبِرِّ: دُونَكُمْ صَاحِبُكُمْ فَإِنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونَهُ؛ هنگامی که فرد با ایمان را در قبر می گذارند نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ او و کارهای نیک مشرف بر او می شوند و صبر در گوشه ای قرار می گیرد و چون دو فرشته مأمور سؤال وارد می شوند صبر به نماز و زکات و کارهای نیک می گوید به یاری دوستان بشتابید اگر شما از یاریش ناتوان شدید من یاریش می کنم».

(. اصول کافی، ج ۲، ص ۹۰، ح ۸)

افزون بر اینها بی تابی غالباً سبب رسوایی انسان می شود و نشان می دهد که او آدمی کم ظرفیت و بی استقامت است به همین دلیل در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«قَلْبُهُ الصَّبْرُ فَصِيحَةٌ؛ کمی صبر و شکیبایی اسباب فصیحت و رسوایی است».

(. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۲۷). ذکر این نکته نیز لازم به نظر می رسد که خدای متعال برای این که انسان در برابر حوادث فوق العاده سخت از پای در نیاید صبر را در وجود او آفریده به همین دلیل نگاه می کنیم هنگامی که مثلاً مادری بهترین فرزند عزیزش را از دست می دهد چنان بی تابی می کند که خود را به زمین و دیوار می کوبد؛ اما با گذشت زمان کم کم آرامش بر او مسلط می شود و غالباً بعد از چندین روز یا چند هفته به حال عادی در می آید و اگر این صبر خداداد نبود و آن حالت نخستین ادامه پیدا می کرد در مدت کوتاهی از بین می رفت.

نهمین نکته همان چیزی است که در حکمت ۳۴ آمده، می فرماید: «برترین بی نیازی ترک آرزوهاست»؛ (وَأَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى).

به یقین کسانی که آرزوهای دور و دراز دارند و غالباً به تنهایی به آن نمی رسند دست حاجت به سوی این و آن دراز می

کنند و با این که ممکن است سرمایه دار بزرگی باشند همیشه نیازمند و محتاجند، چرا که دامنه آرزوها بسیار گسترده است، حال اگر انسان خط باطل بر این آرزوهای دور و دراز بکشد ثروتمند و سرمایه دار معتبری خواهد شد، زیرا به هیچ کس محتاج نخواهد بود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«تَجَبَّوْا الْمُنَى فَإِنَّهَا تُدْهِبُ بِهَجَّةٍ مَا خُوِّلْتُمْ وَ تَسْتَضْعِرُونَ بِهَا مَوَاهِبَ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَكُمْ وَ تُعْقِبُكُمْ الْحَسْرَاتِ فِيمَا وَهَمْتُمْ بِهِ أَنْفُسَكُمْ»؛ از آرزوهای دور و دراز بپرهیزید که شادابی و نشاط نعمت هایی را که به شما داده از بین می برد و به سبب آن مواهب الهی در نزد شما کوچک می شود و حسرت فراوانی به سبب اوهام باطله ای که داشته اید به شما دست می دهد». (. کافی، ج ۵، ص ۸۵، ح ۷)

آن گاه در دهمین نکته به سراغ غلبه هواپرستی بر بسیاری از انسان ها رفته می فرمایند: «چه بسا عقل ها که در چنگال هوا و هوس های حاکم بر آنها اسیرند»؛ (وَ كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ) .

می دانیم خداوند دو نیرو به انسان بخشیده است: یکی نیروی عقل که خوب و بد را با آن تشخیص می دهد و راه و چاه را می شناسد و دیگری انگیزه های مختلف نفسانی است که آن هم در حد اعتدال برای بقای انسان ضروری است؛ خواه علائق جنسی باشد یا علاقه به مال و ثروت و مقام و قدرت؛ اما هنگامی که این انگیزه ها طغیان کنند و به صورت هوا و هوس سرکش در آیند، عقل را در چنگال اسارت خود می گیرند به گونه ای که گاه از تشخیص واضح ترین مسائل باز می ماند و گاه دست به کارهایی می زند که یک عمر باید جریمه و کفاره آن را پردازد. به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی هشدار زیادی به این موضوع داده شده است.

قرآن مجید می گوید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»؛ آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده ای قرار داده است؟! با این حال، غیر از خدا چه کسی می تواند او را هدایت کند؟! آیا متذکر نمی شوید؟!». (. جاثیه، آیه ۲۳)

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«عَلَبَهُ الْهَوَى تُفْسِدُ الدِّينَ وَ الْعَقْلَ؛ غلبه هوای نفس هم دین انسان را فاسد می کند و هم عقل او را». (. غرر الحکم، ح ۸۱۷)

نیز در حدیث دیگری در همان کتاب از همان بزرگوار نقل شده است که فرمود:

«حَرَامٌ عَلَى كُلِّ عَقْلٍ مَعْلُولٍ بِالشَّهْوَةِ أَنْ يَنْتَفِعَ بِالْحِكْمَةِ؛ بر تمام عقل هایی که در چنگال شهوت اسیرند حرام است که از علم و دانش بهره مند شوند». (. همان، ح ۸۳۹)

به یقین عقل ها متفاوت اند؛ بعضی به اندازه ای نیرومندند که هیچ انگیزه ای از هوای نفس نمی تواند بر آن چیره شود و گاه

چنان ضعیف است که با مختصر طغیان شهوت از کار می افتد، همان گونه که هوای نفس نیز درجات و مراتب مختلفی دارد و بدترین چیز آن است که حاکمان یک جامعه عقلشان در اسارت هوای نفسشان قرار گیرد و جامعه را به سوی بدبختی پیش برند و دین و دنیای مردم را ملعبه هوای نفس سازند. در این زمینه مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود داستان عجیب و تکان دهنده ای از ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان در شرح حال قاضی ابویوسف که از علمای اهل سنت و از دوستان ابوحنیفه بود نقل می کند که عیسی بن جعفر (از فرزندان منصور دوانیقی) کنیز بسیار زیبایی داشت که هارون الرشید دلباخته او شد. هارون از عیسی خواست که آن کنیز را به او ببخشد یا بفروشد. عیسی که علاقه مند به آن کنیز بود نپذیرفت و گفت: من سوگند یاد کرده ام به طلاق و عتاق (منظور طلاق همه همسران و آزادی تمام بردگان خود) و صدقه دادن جمیع اموال اگر آن را به کسی بفروشم یا ببخشم.

(اهل سنت معتقد بودند که اگر کسی چنین سوگندی یاد کند و مخالفت کند تمام اموال او صدقه می شود و تمام زنانش از او جدا و کنیزان و غلامانش آزاد می گردند مطلبی که در فقه شیعه شدیداً با آن مخالفت شده است). هارون الرشید او را تهدید به قتل کرد او تسلیم شد ولی مشکل قسم بر فکر او سنگینی می کرد.

هارون گفت: من مشکل را حل می کنم. به دنبال ابویوسف فرستاد و گفت: یک راه حل شرعی برای این مسئله پیچیده جهت من پیدا کن. ابویوسف به عیسی بن جعفر گفت: راه حلش این است که نصف آن را به هارون ببخشی و نصف آن را به او بفروشی و در این صورت مخالفتی با سوگندت نکرده ای، زیرا نه تمامش را فروخته ای و نه تمامش را بخشیده ای. عیسی بن جعفر این کار را انجام داد (و نیمی از آن کنیز را به صد هزار دینار به هارون فروخت و نیم دیگر را به او بخشید) و کنیز را برای هارون الرشید بردند در حالی که هنوز در مجلس خود نشسته بود. هارون به ابویوسف گفت: یک مشکل دیگر باقی مانده است.

ابویوسف گفت: کدام مشکل؟ گفت: این کنیز قبلاً با صاحبش آمیزش داشته و باید یکبار عادت ماهانه شود و پاک گردد (تا عده او به سر آید) سپس اضافه کرد: به خدا سوگند (چنان دیوانه این کنیزم که) اگر امشب را با او به سر نبرم روح از تنم جدا می شود. ابویوسف گفت: آن هم راه دارد. او را آزاد کن و سپس او را بعد از آزادی به عقد خود درآور، زیرا فرد آزاد عده ای ندارد. هارون او را آزاد کرد و او را به نکاح خود درآورد (و با نهایت تأسف) تمام اینها در یک ساعت قبل از آنکه هارون الرشید از جای خود برخیزد انجام شد.

آری هم حاکمان هواپرست و هم مفتیان دنیاپرست این گونه با احکام خدا بازی می کردند. (وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۳۸۵؛ فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۴۵).

سپس در یازدهمین نکته به مسئله مهم دیگری اشاره کرده می فرماید: «حفظ تجربه ها بخشی از موفقیت است»؛ (وَمِنْ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجَرِبَةِ).

منظور از تجربه در اینجا مفهوم عام آن است و تجربه های شخصی و تجارب دیگران را شامل می شود و تعبیر به «مِنَ التَّوْفِيقِ» اشاره به این است که انسان قسمت مهمی از موفقیت خود را در کارها، از تجربه های پیشین خود و تجارب دیگران استفاده می

کند و در واقع انباشته شدن تجربه ها بر یکدیگر سبب موفقیت در تمام زمینه های علمی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی است و آن کس که خود را از تجربه های دیگران بی نیاز بداند و به تجربه های پیشین خود اعتنا نکند به یقین گرفتار شکست های پی در پی خواهد شد.

اساساً بعضی از علوم و دانش ها بر اساس تجربه پیشرفت کرده که نام علوم تجربی هم بر آنها نهاده اند. از کجا طیب می داند که فلائن دارو برای فلائن بیماری مؤثر است؟ آیا جز از تجربه های خویش و تجربه های دیگران استفاده کرده است؟ امروز آزمایشگاه ها که ابزار تجربه است در سراسر دنیا در علوم مختلف برپاست و اینها تفسیر روشنی بر کلام امام علیه السلام است که می فرماید: «حفظ تجربه ها بخش مهمی از موفقیت را تشکیل می دهد».

قرآن مجید بخش عظیمی از تاریخ اقوام پیشین را برای مسلمانان شرح داده است که فلسفه آن همان استفاده کردن از تجربه زندگی پیشینیان است. گاه می فرماید: بروید آثار آنها را در نقاط مختلف زمین ببینید، و عبرت بگیرید.

واژه «توفیق» در استعمالات روایات دو معنا دارد: یک معنای آن همان موفقیت در کارها است که در نکته حکیمانه بالا به آن اشاره شده و معنای دیگر آن آماده شدن وسایل اعم از معنوی و مادی است و این که دعا می کنیم: خدایا! ما را برای کارهای خیر توفیق عنایت کن؛ یعنی وسایل آن را اعم از روحانی و جسمانی فراهم نما. به یقین آنچه در اختیار ماست باید خودمان فراهم سازیم و آنها را که از اختیار ما بیرون است باید از خدا بخواهیم و این دو معنا به یک حقیقت باز می گردند؛ یعنی هر دو توفیقات الهی و حفظ تجربه ها سبب موفقیت است.

در روایات اسلامی درباره اهمیت تجربه تعبیرات بسیار جالبی دیده می شود.

از جمله در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الْعُقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ؛ عقل همان حفظ تجربه هاست». (غرر الحکم، ح ۱۰۱۴۰). و در جای دیگر:

«الْعُقْلُ عَرِيْزَةٌ تَرِيْدُ بِالْعِلْمِ بِالتَّجَارِبِ؛ عقل غریزه ای (الهی) است که با علم و دانش و تجربه افزایش می یابد». (همان، ح ۴۴۳).

استفاده کردن از تجارب پیشینیان مخصوصاً برای زمامداران و سیاست مداران از اهم امور است تا آنجا که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«لَا يَطْمَعَنَّ... وَلَا الْقَلِيلُ التَّجْرِبَةِ الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ فِي رِئَاسَةٍ؛ افراد کم تجربه که تنها به آرای خود تکیه می کنند هرگز در ریاست موفق نخواهند شد». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۹۰).

در بحث های گذشته نهج البلاغه نیز بارها امام علیه السلام بر اهمیت استفاده از تجربه ها تأکید فرموده است؛ از جمله در خطبه ۱۷۶ که در آن مواعظ بسیار سودمندی آمده است، با قاطعیت می فرماید:

«وَمَنْ لَمْ يَنْفَعَهُ اللَّهُ بِالْبَلَاءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ؛ أَنْ كَسَّ خَدَاوَا رَا بَه وَسِيلَه آزمون هَا و تجرِبَه هَا بهره مند نساژد از هیچ پند و اندرزی سود نخواهد برد». (. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶).

در عهدنامه مالک اشتر نیز بر این امر تأکید شده بود، امام علیه السلام در خطاب به مالک اشتر در مورد انتخاب کارمندان و اداره کنندگان حکومت می فرماید:

«وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَ الْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَ الْقِدَمِ فِي الْإِسْلَامِ؛ وَ از میان آنها افرادی را برگزین که دارای تجربه و پاکی روح باشند و از خانواده های صالح و پیشگام و با سابقه در اسلام باشند». (نامه ۵۳).

این در حالی است که امروزه شعارهای زیادی در استفاده کردن از نیروی جوانان داده می شود و متأسفانه به گونه ای تبلیغ شده که بعضی تصور می کنند باید بزرگسالان را از صحنه حکومت و اجتماع کنار گذاشت در حالی که آنها مجموعه های عظیمی از تجاربند. حق مطلب این است که تجربه های پرارزش بزرگسالان باید با نیرو و نشاط جوانان آمیخته شود تا موفقیت قطعی حاصل شود؛ به طور قطع و یقین نه تنها می توان به نیروی جوان قناعت کرد و نه تنها به تجارب بزرگسالان، بلکه این دو مکمل یکدیگرند.

سپس در دوازدهمین نکته حکیمانه به اهمیت دوستان اشاره کرده می فرماید:

«دوستی، نوعی خویشاوندی اکتسابی است»؛ (وَ الْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ).

خویشاوندی گاه از طریق طبیعی مثلاً تولد دو فرزند از یک پدر و مادر حاصل می شود که این دو به طور طبیعی برادرند؛ ولی گاه انسان با دیگری که هیچ رابطه نسبی با او ندارد چنان دوست می شود که همانند برادر یا برتر از برادر پیوند عاطفی با او پیدا می کند. این گونه دوستی ها نوعی خویشاوندی اکتسابی است.

اسلام آیین دوستی و مودت است و به مسئله دوست صالح آن قدر اهمیت داده که در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الصَّدِيقُ أَقْرَبُ الْأَقْرَابِ؛ دوست، نزدیک ترین خویشاوندان است». (. غررالحکم، ح ۹۴۰۸). در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«مَنْ لَا صَدِيقَ لَهُ لَا ذُخْرَ لَهُ؛ کسی که دوستی ندارد اندوخته ای (برای مبارزه با مشکلات) ندارد». (. غررالحکم، ح ۹۴۰۸).

تا آنجا که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَقَدْ عَظُمَتْ مَنْزِلَةُ الصَّدِيقِ حَتَّى أَهْلُ النَّارِ يَشْتَبِهُونَ بِهِ وَ يَدْعُونَ بِهِ فِي النَّارِ قَبْلَ الْقَرِيبِ الْحَمِيمِ قَالَ اللَّهُ مُخْبِرًا عَنْهُمْ: «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ* وَ لَا- صِدِّيقٍ حَمِيمٍ»؛ مقام دوست بسیار والا- است تا آنجا که اهل دوزخ از دوست یاری می طلبند و او را از درون

آتش دوزخ صدا می زند پیش از آنکه نزدیکان پرمحبت خود را صدا بزنند. خداوند در قرآن از آنها چنین خبر داده که می گویند: (وای بر ما) ما امروز شفاعت کنندگانی نداریم و نه دوست صمیمی». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۶، ح ۱۱. سوره شعراء، آیه ۱۰۰ و ۱۰۱).

سرانجام در سیزدهمین و آخرین نکته گرانبها می فرماید: «به انسانی که ملول و رنجیده خاطر است اعتماد مکن»؛ (وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا).

دلیل آن روشن است؛ افرادی که به هر دلیل رنجیده خاطر شده اند، نشاط عمل در آنها مرده است به همین دلیل نمی توان به آنها اعتماد کرد. آنها منتظر بهانه ای هستند تا از کار فرار کنند و هرگز نمی توان استقامت و پشتکار را که لازمه پیشرفت است از آنها انتظار داشت.

مرحوم علامه شوشتی در شرح نهج البلاغه خود شرح خوبی برای این معنا ذکر کرده و آن داستان جنگ صفین است که بر اثر طولانی شدن جنگ عده زیادی ملول و رنجیده و خسته شده بودند و منتظر بهانه ای بودند تا جنگ را رها کنند از این رو به مجرد این که دشمن قرآن ها را بر سر نیزه ها کرد دست از جنگ در آستانه پیروزی اش کشیدند. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتی، ج ۱۴ ص ۵۰۸).

گاه ملول در این جمله نورانی به افراد زودرنج تفسیر شده است. (شرح نهج البلاغه عبده و منهاج البراعه، ذیل حکمت مورد بحث). آن هم واقعیتی است که اعتماد به افراد زودرنج بسیار مشکل است، چرا که در گرماگرم کار و انجام برنامه، ممکن است از اندک چیزی آزرده خاطر شوند و همه چیز را رها سازند. هر کدام از این دو تفسیر را بپذیریم بیان واقعیت انکارناپذیری است و جمع بین هر دو تفسیر در مفهوم کلام امام علیه السلام نیز مانعی ندارد.

این سخن را با حدیثی از امام علیه السلام که تکمیل کننده کلام بالاست و در غرر الحکم آمده پایان می دهیم:

«لَا تَأْمَنَنَّ مَلُولًا. وَإِنْ تَحَلَّى بِالصَّيْلَةِ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْبُرْقِ الْخَاطِفِ مُسْتَمْتِعٌ لِمَنْ يَخُوضُ الظُّلْمَةَ؛ به افراد رنجیده خاطر و زودرنج اعتماد نکن، هرچند دل او را با جایزه ای به دست آوری، زیرا برق جهنده (که لحظه ای می درخشد و خاموش می شود) در شب تاریک قابل اعتماد نیست». (غرر الحکم، ح ۱۱۱۳۹).

به راستی اگر انسان از میان تمام کلمات امام علیه السلام همین مجموعه فشرده حکیمانه پرمعنا را برنامه زندگی خود قرار دهد، هم در برنامه های مادی زندگی پیروز می شود و هم در جنبه های معنوی آن، هم می تواند فرد را اصلاح کند و هم جامعه را؛ ولی افسوس که همچون «برق خاطفی» این کلمات نورانی در نظر ما آشکار می شود و چیزی نمی گذرد که آن را به فراموشی می سپاریم و همان مسیر زندگی آمیخته با اشتباهات را ادامه می دهیم.

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Generosity is the guard of honors. Clemency is ship’s restrainer. Forgiveness is the zakāt of victory. Solace is your compensation for one who betrayed you. Consultation is the same as guidance. One who sticks only to his own view takes a risk. Patience struggles against calamities. Impatience aids against time's fluctuations. The best of wealth is to abandon high hopes. How many the minds that are subdued by aggressive desires are! A sign of success is to remember experience. Affection is a useful kinship. And do not place your trust in someone who ”.has no patience

ص: ۵۰۶

حکمت ۲۱۲: خودپسندی آفت عقل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدٌ حَسَادِ عَقْلِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: خودپسندی یکی از حسودان عقل است .

شهیدی

خود پسندیدن آدمی، یکی از حسودان خرد اوست.

اردبیلی

مرد بنفس خود یکی از حاسدان عقل اوست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خودپسندی، از حسودان عقل آدمی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خود پسندی انسان یکی از حسودان عقل اوست .

شرح ها

راوندی

کیدری

لا ین موجب العقل و مقتضاه الازدیاد من الفضائل و المناقب، و الماثر و موجب العجب الاقتصار علی ما هو علیه، فالعجب یصرف عن الازدیاد، فكان عدوا للعقل.

ابن میثم

(خودخواهی آدمی یکی از حاسدان عقل اوست). امام (علیه السلام) لفظ حاسد را از آن جهت - که در پیشگیری عقل از فزون خواهی و زیاده طلبی فضیلت، موثر است، همانند حاسد که با حسد خود، در حال محسود و کاستی آن موثر است - برای خودخواهی آدمی استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ .

قد تقدم القول في العجب و معنى هذه الكلمه أن الحاسد لا يزال مجتهدا في إظهار معایب المحسود و إخفاء محاسنه فلما كان عجب الإنسان بنفسه كاشفا عن نقص عقله كان كالحاسد الذي دأبه إظهار عیب المحسود و نقصه.

و كان يقال من رضی عن نفسه كثر الساخط عليه.

و قال مطرف بن الشخير لأن أبيت نائما و أصبح نادما أحب إلي من أن أبيت قائما و أصبح نادما (ا: «متعجبا»).

کاشانی

(و قال علیه السلام: عجب المرء بنفسه) عجب و خودپسندی مرد به نفس خود (احد حساد عقله) یکی از حاسدان عقل او است زیرا که مقتضای عقل، ازدیاد فضایل است و عجب مانع این است.

آملی

قزوینی

معجب بودن مرد به نفس خود یکی از حاسدان عقل وی است. مرد خودبین از فرمان عقل دوربین سر به پیچاند و صرصر باد

خودبینی چراغ عقل در او فرو نشاند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «عجب المرء بنفسه احد حساد عقله.» یعنی و گفت علیه السلام که خوش داشتن و پسند کردن مرد مر نفس خود را یکی از حاسدان عقل او است، یعنی مقتضی و خواهشمند زوال عقل او است، مانند حاسدان عقل او که خواهشمند زوال عقل اویند.

خوبی

المعنى: الانسان مع صغر جثمانه يمثل العالم الكبير بما فيه من الموافقات و المخالفات و الانداد و الاضداد، و النور و الظلمه، و الصحو و السحاب، فالعقل اشرق الكواكب فى سماء وجود الانسان يشرق على جميع حواسه و اعضائه كنجم ثاقب، و لكن العجب بالنفس عدوه و حاسده، يمنع من نوره كالسحاب المظلم المانع من نور الشمس فيصير وجود الانسان بسبب العجب مظلماً مدلهما ينبعث منه الوحشه و الحذر و الخوف و الخطر. الترجمة: فرمود: خودبینی یکی از حسودان خرد خود انسانست.

اگر خودبین شدى تاریک گردی***حسود عقل تو خودبینی تو است

شوشتری

اقول: روى ميمون بن على عن الصادق (عليه السلام) قال: قال امير (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) المومنين (عليه السلام): اعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله. فى (المروج): قال العروضى مودب الراضى: قيل لقتيبة بن مسلم- و كان على خراسان من قبل الحجاج و كان محاربا للترك- لو وجهت فلانا- احد اصحابه- الى الحرب؟ فقال: انه رجل عظيم الكبر، و من عظم كبره اشتد عجبه و لم يشاور احدا و كان من الخذلان قريبا، و ما تكبر احد على صاحب حرب الا كان منكوبا لا و الله حتى يكون اسمع من فرس و ابصر من عقاب و اهدى من قطاه و احذر من عقق و اشد اقداما من اسد و اوثب من فهد و احقد من جمل و اروغ من ثعلب و اسخى من ديك و اشح من ظبي و احرس من كركى و احفظ من كلب و اصبر من ضب و اجمع من النمل، و ان النفس انما تسمح بالعنايه على قدر الحاجه و تتحفظ على قدر الخوف و تطمع على قدر السبب، و قد قيل على وجه الدهر ليس لمعجب راي و لا لمتكبر صديق. ايضا: تنازع اهل السير فى كيفية قتل عبدالملك عمرو بن سعيد الاشدق: فمنهم من راي ان عبدالملك قال لحاجبه اتستطيع اذا دخل عمرو ان تغلق الباب؟ قال: نعم. قال: فافعل- و كان عمرو رجلا عظيم الكبر لا يرى لا حد عليه فضلا و لا يلتفت- و هو يظن ان اصحابه قد دخلوا معه كما كانوا يدخلون، فعاتبه عبدالملك طويلا- و قد كان وصى صاحب حرسه اباالزعره بان يضرب عنقه- فكلمه عبدالملك و اغلظ له القول فقال: يا عبدالملك اتستطيع على كانك ترى على فضلا، ان شئت نقضت العهد بينى و بينك ثم نصبت لك الحرب. فقال عبدالملك: قد شئت ذلك. فقال: و انا قد فعلت. فقال عبدالملك: يا اباالزعره شانك به. فالتفت عمرو الى اصحابه فلم يرههم فى الدار، فدنا من عبد (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الملك فقال: ما يدنيك؟ قال: ليمسنى رحمك. فضربه اباالزعره فقتله. و قيل ان عمرا لما خرج من منزله يريد عبدالملك عثر بالبساط، فقالت له امراته: انشدك الله الا تاتيه. فقال: دعيني عنك فوالله لو كنت نائما ما ايقظنى. و قالوا: كانت نخوه عماره بن حمزه فى الغايه، فاراد المنصور ان يعبث به، فخرج يوما من عنده فامر بعض الخدم ان يقطع حمائل

سیفه لینظر ایآخذہ ام یترکہ، ففعل ذلک فسقط السیف فمضى عماره لوجهه و لم يلتفت. و كان اذا اخطا تكبر عن الرجوع و يقول: نقض و ابرام فی ساعه واحده؟ الخطا هون علی من هذا.

مغنیہ

الد اعدائك علی الاطلاق هو الذی یحسدک علی ای خیر تصیبه، و یسعی جاهدا لیحول بینک و بینہ.. و العجب یثقل العقل، و یحول بینہ و بین تهذیب النفس و هدایتها الی الخیر و الکمال، و من هنا کان شانہ کشان الحاسد مع المحسود.. و ربما اخطا سهم الحاسد، اما سهم العجب فلا یخطی ء العقل ابدًا. و فی هذا التشبیه دقه و عمق، و لا عجب.

عبده

... احد حساد عقله: العجب حجاب بین العقل و عیوب النفس فاذا لم یدرکها سقط بل اوغل فیها فیعود علیه بالنقص فكان العجب حاسد یحول بین العقل و نعمه الکمال

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان خودپسندی) فرموده: خودبینی شخص یکی از رشکبران خرد او است (زیرا مقتضی عقل زیاد کرده خواهی نیکو است و خودبینی جلوگیر آن میباشد پس مانند آن است که به عقل رشک برده و زیاده کردن فضائل را جلو گرفته).

زمانی

حسود سعی می کند نیکیهای محسود را نادیده بگیرد و یا مخفی نماید و عیبهای او را بدست آورد و آشکار سازد، عقل خودپسند هم کم است، لذا عیوب خود را عملاً آشکار می سازد و در اثر غرور برای تکمیل عقل گام بر نمی دارد. به همین جهت این همه از کبر و خودپسندی مذمت شده است. در جنگ حنین که مسلمانان زیاد بودند به خود مغرور شدند و در نتیجه شکست خوردند. خدای مهربان این مطلب را در قرآن مجید این طور بیان فرموده است: (خدا شما را در موارد بسیاری یاری کرد بخصوص در جنگ حنین زیرا فزونی جمعیت شما را خودپسند ساخت اما کوچکترین سودی برای شما نداشت تا جایی که زمین با آن وسیعی برای شما تنگ شد، سپس پشت به جنگ کرده گریختید، پس از آن خدا آرامش قلبی را بر پیامبر خویش و مومنین فرورستاد و لشکری به یاری شما گسیل داشت که آنان را ندیدید و کافران را عذاب داد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (عجب المرء بنفسه احد حساد عقله) فکما ان الحسود یحول بین الانسان و بین مصالحه، كذلك العجب یحسد العقل، و لا یترکه ان یعمل حسب صلاح الانسان.

الشرح: الحاسد هو الذي يتمنى زوال النعمة عنك و العجب يوقف النمو العقلي و الابداع الفنى لان المعجب يتصور الكمال فى نفسه و ان لا زياده ممكنه يمكن ان يسعى اليها فيتوقف السعى و النمو و من هنا كان العجب احد حساد العقل الذى يمنع بقاء النعمه فى موضعها لانه اذا امتنع عن النمو ضاع ما عنده و فقده.

طالقانى

«به خود شيفتگى آدمى يکى از حسودان خرد اوست.»

درباره به خود شيفتگى پيش از اين سخن گفته شد، و معنى اين کلمه اين است که حسود همواره در آشکار ساختن معايب محسود و پوشيده نگه داشتن محاسن او مى کوشد و چون به خودشيفتگى آدمى نشان دهنده کم خردى اوست مانند حاسدى مى شود که عادت او اظهار عيب و کاستى محسود است.

گفته شده است هر کس از خود راضى شود، خشمگينان او زياد مى شوند.

مطرف بن شخير مى گفته است: اگر شب را آسوده بخوابم و صبح پشيمان باشم، براى همه دوست داشتنى تر از آن است که شب را به شب زنده دارى - عبادت - بگذرانم و بامداد به خود شيفته باشم.

مکارم

و قال عليه السلام

عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ.

امام عليه السلام فرمود:

خودپسندى انسان يکى از حسودان عقل اوست. (. سند گفتار حکيمانه: به گفته مرحوم خطيب در مصادر، اين گفتار گرانبها قبل از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول به اين گونه آمده است: «أَوَّلُ إِعْجَابِ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ فَسَادُ عَقْلِهِ» و در همان کتاب به صورت ديگرى نيز چنين آمده است: «إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ يَدُلُّ عَلَى ضَعْفِ عَقْلِهِ» و بعد از نهج البلاغه در کتاب ربيع الابرار و مطالب السؤول و روض الاخير نيز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۳).

دشمن نيرومند عقل

امام عليه السلام در اين گفتار حکيمانه به يکى از آثار سوء خودپسندى اشاره کرده، مى فرمايد: «خودپسندى انسان يکى از حسودان عقل اوست»؛ (عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَادِ عَقْلِهِ).

مى دانيم حسود کسى است که به نعمت هاىي که به انسان رسیده رشک مى ورزد و آرزوى زوال آن را دارد و همين امر

سبب می شود به دشمنی با او برخیزد و هر کاری از دستش ساخته است، در این راه انجام دهد، چهره او را در جامعه نازیبا نشان دهد، عیوب او را فاش سازد، افراد را از طریق شایعه پراکنی از وی دور کند و حتی به خانواده و فرزندان او دشمنی ورزد، اگر بتواند، کسب و کار و مقام او را از وی بگیرد و اگر نتواند در مسیر آن مانع تراشی کند.

اینها کارهایی است که یک حسودِ عنود انجام می دهد. خودپسندی در برابر عقل انسان نیز همین کارها را انجام می دهد؛ قدرت عقل را از انسان می گیرد و او را به خطا می افکند، عیب انسان را ظاهر می سازد، مردم را از او متنفر می کند، حتی خانواده او را گرفتار مشکلات می کند، جاه و مقام او را متزلزل می سازد و گاه اموال و ثروت او را از دستش می گیرد، چرا که مردم هرگز حاضر به همکاری با افراد خودپسند و خودخواه نیستند.

بنابراین، این تعبیر که «خودپسندی یکی از حاسدان عقل انسان است»

تعبیری بسیار رساست که تمام نکاتی را که در بالا گفته شد در بر دارد و این است معنای فصاحت و بلاغت که انسان در ضمن عبارت کوتاهی حقایق فراوانی را بیان نماید.

در ضمن تعبیر به «أَخِيذْ حَسِيْدًا عَقْلِيهِ؛ یکی از حاسدان عقل» نشان می دهد که عقل انسان حاسدان دیگری نیز دارد که از آن جمله هوای نفس و استبداد به رأی و تکبر است و در عوامل ظاهری نیز شراب و مواد مخدر دشمن و حسودِ عنود عقل اند.

درباره آثار خطرناک عجب و خودپسندی در بحث های گذشته در گفتار حکیمانه ۳۸

(وَ أَوْحَشَ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ) و گفتار گرانبهای حکیمانه ۱۶۷

(الإعْجَابُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِزْدِيَادِ) نیز مطالب قابل توجهی آمده است. اساساً عجب و خودپسندی یکی از نشانه های جهل و نادانی است و طبق ضرب المثل معروف فارسی: «خودپسندی جان من برهان نادانی بود» زیرا انسان با تمام عظمتی که دارد، موجودی ضعیف است؛ یک پشه آلوده به میکروب ممکن است قوی ترین انسان ها را از پای در آورد و یا به هنگام خوردن و آشامیدن، لقمه و آب گلوگیرش شود و او را خفه کند. بلند مرتبه ترین انسان ها از نظر مقام ظاهری ممکن است یک شبه مقام خود را از دست بدهد و برترین ثروتمندان در مدت کوتاهی گرفتار ورشکستگی گردد و به خاک سیاه بنشیند. با این حال آیا خودپسندی و خودخواهی دلیل بر نادانی نیست؟ می دانیم انسان نادان در معرض هر گونه آفت مادی و معنوی است.

رذیله عجب و خودپسندی سرچشمه رذیله های دیگر نیز نظیر «تکبر» می شود کسی که خویشتن را می پسندد هنگامی که در برابر دیگران قرار گرفت تکبر می ورزد و گاه گرفتار رذیله های خودمحوری و انحصارطلبی نیز می شود، زیرا وقتی زیاد به خود معتقد شد، همه چیز را برای خود می خواهد و در هر کاری خویش را محور می بیند.

در قرآن مجید و روایات اسلامی نیز بحث های آموزنده و گسترده ای درباره این صفت رذیله آمده است. در آیه ۸ سوره «فاطر» می خوانیم: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسِيْنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»؛ آیا کسی که عمل بدش برای او آراسته شده و آن را خوب و زیبا می بیند (همانند کسی است که واقع را آنچنان که هست می یابد)؟! خداوند هر

کس را بخواهد (و مستحق بداند) گمراه می سازد و هر کس را بخواهد هدایت می کند».

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام در کتاب تحف العقول آمده است:

«الإعجابُ ضدُّ الصَّوابِ وَ آفَهُا الألبابُ؛ خودپسندی ضد واقع بینی است و آفتی است برای عقل ها». (. تحف العقول، ص ۷۴).

تضاد عجب با عقل تا آن حد است که در حدیث دیگری از آن حضرت در غرر الحکم می خوانیم:

«المُعْجَبُ لا عَقْلَ لَهُ» (. غرر الحکم، ح ۷۰۹۰). و در حدیث دیگری آمده است:

«العُجْبُ رَأْسُ الجِمَاقِهِ» (. همان، ح ۷۰۹۶).

در حدیث جالب و پرمعنایی که در ذیل حکمت ۳۸ گذشت این حقیقت منعکس شده است که حضرت مسیح می گوید: «من بیماران غیر قابل علاج را درمان کردم و حتی مردگان را به اذن خدا زنده نمودم ولی نتوانستم احمق را درمان کنم و هنگامی که از حضرت سؤال می کنند: احمق کیست؟ بارزترین صفت او را عجب و خودپسندی ذکر می کند و این اعجاب سبب می شود که تمام فضائل را مخصوص خود بداند و تمام حقوق را ویژه خود بشمارد و هیچ حقی برای دیگری قائل نباشد. در آخر آن حدیث آمده است:

«فَذَلِكَ المَأْخَمَةُ العَذَى لا حيلةَ في مُداوَاتِهِ؛ این همان احمقی است که راهی برای درمان او نیست». (. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۴).

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : One ' s self -conceit is one of the envies of his own mind

حکمت ۲۱۳: تحمل مشکلات و خشنودی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَغْضِ عَلَى القَدَى وَ الأَلَمِ تَرْضَ أَبْداً

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: چشم از سختی خوار و خاشاک و رنج ها فرو بند تا همواره خشنود باشی .

شهیدی

بر آزار و درد بایدت تحمل نمود و گرنه هرگز خرسند نخواهی بود.

اردبیلی

چشم پیوش بر خار یعنی تحمل رنج و الم دنیا شود و اگر نه خوشنود نخواهی بود هرگز

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر خاشاک چشم فرو بند و گرنه هرگز خشنود نگردی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از آزار و جفای اهل دنیا چشم پیوش و گرنه هرگز خشنود نخواهی شد .

شرح ها

راوندی

و الاغضاء ادناء الجفون، و القذى ما يسقط فى العين.

کیدری

(اغض على القذى و الالم ترض ابدا). ای لا- تطلب غايه الكمال فى الامور الدنياويه و لا- انتظام احوالك كلها فيها، و لا ان يجرى الناس كلهم على وفق ارادتك، فان ذلك من (حيث) عاده الدنيا و اهلها بعيده (بل) مستحيله، فاذا لم يكن ما تريد فارد ما يكون.

ابن میثم

(از خار و خاشاک چشم پیوش، اگر نه هرگز شاد نخواهی بود). چشم پوشی از خار و خاشاک کنایه از فرو خوردن خشم و تحمل سختی است که خود فضیلتی از شاخه های شجاعت است چون طبیعت دنیا آمیخته با سختیهای است که بیشتر اوقات انسان درگیر آنهاست پس اگر با تحمل با آنها برخورد نکند، بلکه با خشم و غضب و خشونت برخورد کند، همواره خشمگین و برافروخته خواهد بود. چون تا دنیا هست سختی نیز ادامه دارد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَغْضِ عَلَى الْقَذَى وَ الْأَلَمِ تَرْضَ أَبَدًا .

نظیر هذا قول الشاعر و من لم یغمض عینه عن صدیقه

و قال الشاعر إذا أنت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و أی الناس تصفو مشاربه (لبشار، دیوانه ۳۰۹: ۱).

و كان یقال أغض عن الدهر و إلا - صرعك و كان یقال لا تحارب الأيام و إن جنحت دون مطلوبك منها و اصحبها بسلاسه
القیاد فإنك إن تصحبها بذلك تعطك بعد المنع و تلتن لك بعد القساوه و إن أبيت علیها قادتك إلى مكروه صروفها

كاشانی

(و قال علیه السلام: اغض علی القذی) چشم بیوش بر خار این کنایت است از احتمال مکروه و کظم غیظ. یعنی تحمل نمای بر
رنج و الم دنیا و خشم فرو خور در این سرای پر غصه و بلا (و الا لم ترض ابدا) و اگر نه خشنود نخواهی شد هرگز زیرا که
طبیعت دنیا مشوب است به مکاره، پس واجب است احتمال آن و اگر موجب دوام تعب خواهد بود به سبب سخط و غضب.

آملی

قزوینی

(قذی) خار و خاشاک که در چشم افتد. چشم بیوش بر خار جفای دنیا و اهل او ناچار، و اگر نه هرگز راضی نخواهی بود، و
خود را به شکایت زمانه بخواهی فرسود

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اغض علی القذی و الا لم ترض ابدا.» یعنی چشم بیوش بر حالت چرک چشم، یعنی بساز با غم و غصه و
اگر نه خوشحال نخواهی شد هرگز از چیزی، زیرا که دنیا محفوف است به مکاره.

خویی

اللغه: (الاعضاء): التغافل عن الشیء و الاعضاء ادناء الجفون بعضها ببعض، و منه قول القائل فی مدح علی بن الحسین (علیه
السلام): یغضی حیاة و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یتسمم (القذا) بالفتح و القصر: ما یقع فی العین و الشراب من تراب او
تبن او وسخ او غیر ذلك - مجمع البحرین. المعنی: نبه (علیه السلام) الی ان شئون الحیاة فی هذه الدنیا مشوبه بالمکدرات، سواء
كان من الاولاد او الزوجات او الاحباء، او الاعداء، فلا یخلو ای انسان مما یکدره و یخالف هواه و ما اشتهاه، فلا بد من الاعضاء
و صرف النظر عما یخالف مشتهاه و یخلق لنفسه رضا و راحة من الحیاة، و الا فلم یرض ابدا و لا یتبها لاحد کل ما یرضاه و
یتماه. الترجمة: فرمود: چشم بر بند از خار و خاشاک جام زندگی، و گرنه هرگز دلپسند تو نگرده.

چشم بر بند از خس و خاشاک دهر***ورنه باشد زندگیت جام زهر

شوشتری

اقول: قال الجوهري: الاغضاء ادناء الجفون، و القذى ما يسقط في و قال عليه السلام: الشراب و في العين، و قال بشار: اذا كنت في كل الامور معاتباً صديقك لم تلق الذي لا- تعاتبه فعش واحدا او صل اخاك فانه مقارف ذنب مره و مجانبه اذا انت لم تشرب مرارا على القذى ظمئت و اى الناس تصفو مشاربه و في (الاجاني) قال محمد بن الحجاج: قلت لبشار: انى انشد قولك: اذا انت لم. تشرب مرارا على القذى ضمئت و اى الناس تصفو مشاربه (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) لفلان، فقال ما اظنه الا- لرجل كبير، فقال بشار: ويلك افلا قلت له: هو لأكبر الجن و الانس. و قال ابن ابى الحديد: قال شاعر: و من لم يغمض عينه عن صديقه و عن بعض ما فيه يمت و هو عاتب و من يتتبع جاهدا كل عثره يجدها و لا يسلم له الدهر صاحب

مغنيه

مصائب الدنيا بلا نهايه، و سهامها متتابعه متواليه.. فان استعظمت كل شىء من آلامها، و اقامت العزاء، و لبست الحداد لكل الم و مصاب- قضيت العمر فى حسره و كابه، و عشت مدى الحياه قرين الهموم و الاحزان. و ان تماكنت و تجاهلت و صبرت على ما لا بد منه، تماما كما لو كان الصبر سحبه فيك- هان الامر عليك، و عشت مدى الحياه راضيا ساكنا.

عبده

... والالم ترض ابدا: القذى الشىء يسقط فى العين و الاغضاء عليه كناية عن تحمل الاذى و من لم يتحمل يعش ساخطا لان الحياه لا تخلو من اذى

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در بى اعتنائى به گرفتاريهاى دنيا) فرموده است: از خار و خاشاك (سختيها و گرفتاريها) چشم ببند (بى اعتنا باش) و گرنه هرگز خوشحال نخواهى ماند (گرفتاريها فرسوده ات مى نمايد).

زمانى

در جهان برای هر کس در حدود و نفوذ و مسؤولیتی که دارد ناراحتی وجود دارد. برای اینکه انسان زندگی را با آرامش روحی بگذراند ناگزیر است از خیلی از ناراحتیها که می بیند چشم ببوشد و از دیگران صرف نظر کند. خدای مهربان برای تقویت این اخلاق در جامعه در قرآن مجید چنین می فرماید: (بشتابید بسوی آمرزش خدا و بهشتی که عرض آن به اندازه آسمانها و زمین است و آماده شده برای پرهیزکاران. همانهایی که ثروت خویش را در هنگام آسایش و ناراحتی در راه خدا انفاق می کنند و غضب خویش را فرومی نشانند و از مردم صرف نظر می کنند. خدا نیکوکاران را دوست می دارد).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اغض على القذى) اى اغمض عينك مع وجود قذى فيها (و الالم) اى اصبر على الالم الذى يصيبك (ترض ابدا) فان الصبر سبب الرضا، و المعنى ان من يوطن نفسه على الالم يعيش راضيا دائما، بخلاف من لا يتحمل فانه يعيش ساخطا

ابدا.

موسوی

اللغة: اغض: من الاغضاء عن الشئ و هو التغافل عنه. القذى: ما يقع فى العين فيؤذيها. الشرح: تحمل ما يرد عليك مما يؤذيك و يولمك بروح رياضيه راضيه فترتاح فى حياتك و تستقر او ضاعكك و ان بعض هذه الصور نراها فى بعضهم ممن رضى بسنه الحياه و عرفوا ان الدنيا هكذا تكونت و بهذه الطريقه جعلت ... اموات و احياء و تعساء و سعداء و فقراء و اثرياء ... هكذا هى الحياه فلنقبلها ضمن رضى الله و كما اراد منا.

طالقانى

«بر خار و خاشاك و رنج چشم فروبند و گرنه هر گز راضى نخواهد شد.»

شاعرى نظير اين سخن را چنين سروده است: هر كس از دوست خود و برخى از آنچه در اوست چشم پوشى نكند، در حالى كه خشمگين و سرزنش كننده است مى ميرد... ديگرى چنين سروده است: اگر گاهى آب را با آنكه خاشاك در آن است، نياشامى تشنه مى مانى و كدام يك از مردم آبشخورش همواره صاف و زلال است.

و گفته شده است: از روزگار چشم فرو پوش و گرنه بر زمين مى افكندت.

و گفته شده است: با روزگار ستيز مكن هر چند به خواسته خود نرسى و در قبال روزگار تسليم باش كه اگر چنين باشى پس از منع به تو خواهد بخشيد و براى تو پس از سنگدلى نرم مى شود و اگر نپذيرى تو را مجبور به تسليم در برابر ناخوشامدهايش مى كند.

مكارم

و قال عليه السلام

أَغْضِ عَلَى الْقَذَى وَالْأَلَمِ تَرْضَ أَبْدًا.

امام عليه السلام فرمود:

چشم خود را بر خاشاك رنج ها فرو بند تا هميشه راضى باشى. (. سند گفتار حكيمانه: مرحوم خطيب تنها منبعى كه براى اين كلام پرمعناى حكيمانه جز نهج البلاغه نقل کرده غررالحكم آمدى است كه در آنجا به جاى «وَالْأَلَمِ» «وَالْأَلَمِ» آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۳).)

بهترين راه آرامش

امام عليه السلام در اين گفتار حكيمانه اش دستور بسيار خوبى براى تحصيل آرامش در زندگى مى دهد و مى فرمايد: «چشم

خود را بر خاشاک و رنج ها فرو بند تا همیشه راضی باشی؛ (أَغْضِ عَلَيَّ الْقَدَى وَالْأَلَمَ تَرْضَ أَبَدًا).

«أَغْضِ» از ریشه «اغضاء» به معنای نزدیک کردن پلک های چشم به یکدیگر است بی آنکه کاملاً آن را ببندیم، از این رو آن را در فارسی به فرو بستن ترجمه می کنند.

«قَدَى» به معنای خاشاک و اشیای ریزی است که در چشم می افتد و چشم را ناراحت می کند و «أَلَم» به معنای درد و رنج است.

اشاره به این که زندگی انسان در این جهان به هر حال آمیخته با ناراحتی هایی است و شاید هیچ کس را نتوان پیدا کرد که از چیزی ناراحت نباشد؛ گاه مشکلاتی برای خود می بیند و گاه برای فرزندان و بستگان، یا دوستان، یا همشهریان، یا هموطنان و امثال آن و اگر انسان تاب تحمل هیچ مشکلی را نداشته باشد و در برابر هر مشکلی بی تابی و جزع و فزع کند، هرگز رضایت خاطر و آرامش روح پیدا نخواهد کرد، بنابراین انسان باید صبور و شکیب و دارای تحمل باشد تا بتواند آرامش خود را در زندگی حفظ کند و از حیات خود راضی و از نعمت های پروردگار خشنود باشد و گرنه این بی تابی ها ممکن است سر از شکایت از پروردگار درآورد و سعادت انسان را بر باد دهد.

در تعدادی از نسخ نهج البلاغه مانند نسخه ابن میثم و منهاج البراعه و همچنین علامه مجلسی در بحار الانوار که مستقیماً از نهج البلاغه نقل کرده اند به جای «وَالْأَلَمِ»

«وَالْأَلَمِ» آمده است که مفهوم جمله چنین می شود: «چشم خود را بر خاشاک فرو بند و گرنه هرگز رضایت خاطر پیدا نخواهی کرد». این نسخه مناسب تر به نظر می رسد، زیرا چشم فرو بستن از قذی (خاشاک) مفهوم روشنی دارد؛ اما چشم فرو بستن از ألم (درد و رنج) مفهوم مناسبی ندارد. انسان درد و رنج را باید تحمل کند نه آنکه چشم بر آن فرو بندد. اضافه بر این آهنگ جمله نیز با نسخه اخیر مناسب است نه با نسخه قبل.

افزون بر این در نهج البلاغه نیز امام علیه السلام تعبیری دارد که مناسب نسخه دوم است آنجا که می فرماید:

«وَأَغْضَيْتُ عَلَيَّ الْقَدَى وَشَرِبْتُ عَلَيَّ الشَّجَا؛ چشم بر خاشاک فرو بستم و با گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود جرعه تلخ حوادث را نوشیدم». (خطبه ۲۶).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود شعر مناسبی از یکی از شعرای عرب نقل کرده است که می گوید: إِذَا أَنْتَ لَمْ شَرِبْ مِرَارًا عَلَيَّ الْقَدَى ظَمِئَتْ وَأَيُّ النَّاسِ تَصْفُو مَشَارِبُهُ

اگر خاشاک را در آب نوشیدنی خود تحمل نکنی همیشه تشنه خواهی ماند و کدام انسان است که همیشه نوشابه اش صاف باشد.

شاعر دیگری می گوید وَ مَنْ لَمْ يَغْمِضْ عَيْنَهُ عَنْ صَدِيقِهِ وَ عَنْ بَعْضِ مَا فِيهِ يَمُتُ وَ هُوَ عَاتِبٌ

کسی که نسبت به عیوب دوستش اغماض نداشته باشد از دنیا می رود در حالی که دائماً در حال سرزنش کردن است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۴.)

در حدیثی از مستطرفات سرائر می خوانیم که امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام نقل می کند:

«أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلهُ؛ بِبِشْرِيْنَ بَهْشْتِيَانِ اَفْرَادِ كَمْ خَرْدِ هَسْتَنْدِ». راوی عرض می کند: منظورتان ابلهان و افراد مجنون و بیمار است؟ امام علیه السلام می فرماید: «نه»

«الَّذِينَ يَتَغَافَلُونَ عَمَّا يَكْرَهُونَ يَتَبَالَهُونَ عَنْهُ؛ مَنْظُورِمَ كَسَانِيْ اَسْتِ كِهْ دَرِ بَرَابَرِ عَوَامِلِ نَارَاحَتِيْ تَغَافِلُ مِي كَنْنَنْدُ وَ خُودِ رَا بَهْ بِيْ خَبْرِيْ مِي زَنْنَنْدِ». (مستطرفات السرائر، ص ۵۶۶.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " Overlook imperfections and pains, and you will always be pleased "

حکمت ۲۱۴: نرمخویی و کامیابی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَانَ عُوْدُهُ كُنْفَتْ اَغْصَانُهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که درخت شخصیت او نرم و بی عیب باشد، شاخ و برگش فراوان است .

شهیدی

هر که را نهال-خوی و خلق- به بار بود، شاخ و بر او بسیار بود.

اردبیلی

هر که نرم باشد چوب درخت او و سطر باشد شاخهای او یعنی همه کس

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آن که چوبش نرم و تازه است، شاخ و برگش فراوان بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن را که خلق و خو نرم است دوست و آشنا فراوان است .

شرح ها

راوندی

و کثفت ای غلظت. و الکثافه الغلظ یعنی من حسن خلقه کثرت حسناته و عظم احسانه و قیل هو ماخوذ من قول الله تعالی: و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه.

کیدری

ای من سامح الناس سامحوه و ازداد بتلك المسامحه ماله و جاهه، و من رفق بالناس و لاطفهم، و لان جانبه کثر اعوانه منهم، و من طاب خلقه و حسنت سجيته ترشح ذلك الى ظاهره فحسن ظاهره کباطنه، و علانیه کسریرته، (و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا) و اصل کثف ای غلظ.

ابن میثم

(هر کس چوبهای درخت وجودش نرم باشد، شاخه هایش زیاد می شود). لفظ عود را برای طبیعت انسان استعاره آورده است و نرمی آن را نیز کنایه از فروتنی، و همچنین کلمه ی اغصان را استعاره از یاران و پیروان، لفظ کثافت را کنایه از اجتماع آنان در پیرامون وی و فزونی و توانمندی اش به وسیله ی آنان، کنایه آورده است. مقصود آن است که هر کس دارای فضیلت تواضع و نرم خو باشد، یاران و پیروانش زیاد شوند و به وسیله ی آنان قویتر می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَانَ عَوْدُهُ كَثَفَتْ أَغْصَانُهُ .

تکاد هذه الکلمه أن تكون إيماء إلى قوله تعالى وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ (سوره الأعراف ۵۸). و معنی هذه الکلمه أن من حسن خلقه و لانت کلمته کثر محبوه و أعوانه و أتباعه.

و نحوه قوله من لانت کلمته وجبت محبته .

و قال تعالی وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (سوره آل عمران ۱۵۹). و أصل هذه الکلمه مطابق للقواعد الحکمیة أعنی الشجره ذات الأغصان حقیقه و ذلك لأن النبات كالحيوان فی القوى النفسانيه أعنی الغاذیه و المنمیه و ما یخدم

الغاذيه من القوى الأربع و هي الجاذبه و الماسكه و الدافعه و الهاضمه فإذا كان اليبس غالباً على شجره كانت أغصانها أخف و كان عودها أدق و إذا كانت الرطوبه غالبه كانت أغصانها أكثر و عودها أغلظ و ذلك لاقتضاء اليبس الذبول و اقتضاء الرطوبه الغلظ و العباله و الضخامه ألا ترى أن الإنسان الذي غلب اليبس على مزاجه لا يزال مهلوساً (رجل مهلوس: هلسه الداء و خامره.) نحيفا و الذي غلبت الرطوبه عليه لا يزال ضخماً عبلاً

كاشاني

(و قال عليه السلام: من لان عوده) کسی که نرم باشد چوب درخت او (كثفت اغصانه) سطر باشد شاخه های او یعنی هر که حسن خلق و خوبی سیرت پیشه کند و با مردمان، طریق مسامحه پیش گیرد، همه کس با او الفت و محبت نماید و ملایمت و ملاطفت کنند و به واسطه حسن خلق و مسامحه، مال و جاه او زیاده شود و قوت گیرد.

آملی

قزوینی

هر کس که نرم باشد چوب درخت او سطر و بسیار باشد شاخه های او. یعنی هر که خلق او نرم باشد دوستان و پیوستگان او را بسیار باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من لان عوده، كثفت اغصانه.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که نرم باشد چوبش، یعنی خشک نباشد طبعش نسبت به احسان به مردم، بسیار باشد شاخه های او، یعنی دوستان و یاران او.

خویی

اللغه: (العود) ج: عيدان و اعود: الخشب، الغصن بعد ان يقطع - المنجد. المعنى: لين العود كناية عن قبول الانعطاف في اجراء الامور، و حسن عشره مع الاحباء و الاصدقاء و الوفود، فمن كان كذلك يرغب الناس في صحبه و صحابته و يميلون الى معاشرته، و يوادونه فيكثر رفاقه و انصاره و قد كنى عن ذلك بقوله (عليه السلام) (كثفت اغصانه) اي التفت حوله الاعوان و الاصدقاء فيصير كشجره كثيره الغصن ملتفه الفروع، و قد اشار اليه قوله تعالى (٢٤) - ابرهيم -: الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمه طيبه كشجره طيبه اصلها ثابت و فرعها في السماء) الترجمة: فرمود: هر کس نرمش و گرایش دارد، دوستان و یاران او فراوانند. هر که را سازش بود با مردمان***دور او پر میشود از یاوران

شوشتری

(الفصل الستون - في موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: هو نظير قوله عليه السلام المذكور في (١٢٢) و من تلت حاشيته يستدم من قومه الموده. و قال ابن ابى الحديد: يكاد ان يكون كلامه عليه السلام ايماء الى قوله تعالى: (و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه). قلت: الايه من حيث استعداد التراب و جنسه، و كلامه عليه السلام من حيث طبيعه الشجره و جنسها.

الشجره الغضه اللينه تكثر اعضائها و اوراقها.. و هكذا من لان جانبه تكثر اصحابه و الراغبون فيه. قال سبحانه: (و لو كنت فظا غليظ القلب لا نفصوا من حولك- ۱۵۹ آل عمران).

عبده

... عوده كثفت اغصانه: يريد من لين العود طراوه الجثمان الانساني و نضارته بحياه الفضل و ماء الهمه و كثافه الاغصان كثره الاثار التي تصدر عنه كانها فروعه او يريد بها كثره الاعوان

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود نیکخواهی) فرموده است: آنکه چوب درختش نرم باشد (خلق و خویش نیکو است) شاخهای او (دوستانش) فراوان می باشد.

زمانی

یکی از راههایی که پیامبران پیمودند و توانستند از آن راه جامعه را اصلاح کنند، راه تواضع بود. تواضع برای مردم و برای خدا. خدای مهربان با کسانی که در برابرش خودخواهی کردند به مبارزه برخاست و آنانرا از اوج عظمت به خاک ذلت نشانید. به ابلیس دستور داد برای آدم سجده کند اما او خودخواهی کرد و در نتیجه از بهشت اخراج شد و تا روز قیامت به او لعن می گردد. نمرود علیه پیامبر و دستور خدا قیام کرد و با یک پشه کوبیده شد. فرعون با آن همه عظمت وقتی به مرض خودخواهی آلوده شده با یاورانش در میان آب غرق گردید.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من لان عوده كثفت اغصانه) لين العود كناية عن الاخلاق الحسنه، و كثافه الاغصان كناية عن كثره الاصدقاء.

موسوی

لان: طری. العود: الخشب، و الغصن بعد ان یقطع. کثف: غلظ و کثر و التف. الشرح: من كان لين العریکه طیب العشره حسن السلیقه عظیم الاخلاق کثر اعوانه و محبوه و اتباعه و انصاره و ذلك فضل من الله یوتیه من یشاء من عباده الطیبین.

طالقانی

«هر که چوبش -خوی و عادتش- نرم باشد، شاخ و برش بسیار بود.»

شاید این سخن اشاره به این گفتار خداوند باشد که فرموده است: «سرزمین خوب گیاهش به فرمان پروردگارش بیرون می آید.» معنی این کلمه این است که هر کس خوشخوی و نرم گفتار باشد، دوستان و یاران و پیروانش بسیار می شوند، و نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است: هر که نرم گفتار باشد، دوستی او واجب می شود. و خداوند متعال فرموده است: «اگر خشن و سخت دل باشی از گرد تو پراکنده می شوند.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ لَانَ عُودَهُ كَثَفَتْ أَغْصَانُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که ساقه درخت وجودش نرم است، شاخه هایش فراوان است. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر این کلام حکمت آمیز را از کتاب مائه کلمه جاحظ که سال ها قبل از سید رضی می زیسته نقل می کند و می گوید: شبیه آن، بیان دیگری است که از آن حضرت نقل شده که می فرماید: «مَنْ لَانَ كَلِمَتَهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ» سپس می افزاید: این در واقع از ریشه قرآنی «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْت لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۳).

درخت پر شاخه!

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به نکته مهمی درباره جلب و جذب دوستان و یاران اشاره کرده، می فرماید: «کسی که ساقه درخت وجودش نرم است، شاخه هایش فراوان است»؛ (مَنْ لَانَ عُودَهُ كَثَفَتْ). «کثفت» از ریشه «کثافت» به معنای فزونی است. (أَغْصَانُهُ). «اغصان» جمع «غصن» بر وزن «غسل» به معنای شاخه درخت است. ((.

«عود» به معنای چوب است؛ خواه از درخت جدا شده یا جزء درخت باشد و در اینجا به معنای ساقه درخت است.

این سخن تعبیری کنایی و لطیفی است و اشاره به این است که افراد متواضع و با محبت دوستان فراوانی را گرد خود جمع می کنند و به عکس افراد خشن و غیر قابل انعطاف دوستان را از گرد خود پراکنده می سازند.

می دانیم شاخه ها از کنار ساقه ها جوانه می زند؛ ساقه ای که خشک و کم آب باشد شاخه های کمتری از آن می روید و ساقه ای که نرم است، از گوشه و کنارش شاخه های فراوانی می روید. نیز قسمت مهمی از درخت را آب تشکیل می دهد و رطوبت از عوامل اصلی رویش گیاه است، در حالی که کمبود آب هم درخت را پژمرده می کند و هم سبب می شود شاخه های کمتری از آن بروید. انسان نیز به منزله درختی است که اگر نرمش از خود نشان بدهد و خشونت را کنار بگذارد و محبت را به جای آن بنشانند افراد زیادی به سوی او جذب می شوند در حالی که اگر خشن و انعطاف ناپذیر باشد، نزدیک ترین بستگان و خویشاوندان و دوستان نیز از او فاصله می گیرند. این معنا در قرآن مجید- همان گونه که قبلاً نیز اشاره شده- درباره

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به صورت الگو بیان شده است. در آیه ۱۵۹ سوره «آل عمران» می خوانیم: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ به سبب رحمت الهی در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند».

جاذبه اخلاقی پیغمبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام مصداق روشنی از این گفتار حکیمانه است. در حدیثی درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«كَانَ أَكْرَمَ النَّاسِ وَ أَلْيَنَ النَّاسِ ضَحَاكًا بَسَامًا؛ پیامبر صلی الله علیه و آله کریم ترین و نرمخوترین مردم، بسیار خنده رو و متبسم بود».(کنز العمال، ج ۷، ص ۲۲۲).

در نامه امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر آمده است:

«وَ أَلِنَ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ ابْسَطْ لَهُمْ وَجْهَكَ؛ در برابر آنها متواضع باش و با چهره گشاده مردم را ملاقات کن».

در حدیث دیگری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَنْ تَحْرِمُ عَلَيْهِ النَّارُ غَدًا؛ آیا به شما خبر دهم چه کسی آتش دوزخ در فردای قیامت بر او حرام است؟».

عرض کردند: آری یا رسول الله.

فرمود:

«الْهَيْئَةُ الْقَرِيبُ اللَّيْنُ السَّهْلُ؛ کسی که آسان می گیرد و به مردم نزدیک و نرمخوست و سختگیری نمی کند».(بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۵۱، ح ۴).

اگر حُسن خلق در احادیث سرچشمه فراوانی روزی معرفی شده، یا سبب عمران و آبادی شهرها و فزونی عمرها دانسته شده به همین دلیل است که انسان در سایه آن اعوان و انصار فراوانی پیدا می کند و به کمک آنها می تواند مشکلات مهم زندگی را حل کند.

بر عکس در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است:

«سُوءُ الْخُلُقِ نَكَدُ الْعَيْشِ وَ عَذَابُ النَّفْسِ؛ بدخلقی سبب تنگی معیشت و رنج روح و روان می شود».(غرر الحکم، ح ۵۷۰۲).

محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود تفسیر دیگری برای این عبارت دارد وی می گوید: منظور از «لَيْنُ الْعُودِ» طراوت جسمانی انسان و نشاط او و داشتن فضل و همت است و منظور از «كثرت أغصان» کثرت آثاری است که از او آشکار می شود؛ گویی هر اثری شاخه ای از وجود اوست؛ ولی در پایان فزونی اعوان و انصار را به عنوان تفسیر دیگری ذکر کرده است. به نظر می رسد آنچه در بالا گفته شد مناسب تر و با آیات و روایات همسوتر باشد.

Imam Ali ibn Abi Talib said : One whose stem is lean , his leaves will be thick.” (That is,
(.one who is kind to others will grow up like a healthy stem with twigs

حکمت ۲۱۵: اختلاف آفت اندیشه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ -

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اختلاف نابود کننده اندیشه است .

شهیدی

جدال تدبیر را ویران کند.

اردبیلی

نزاع کردن با یکدیگر ویران می سازد اندیشه را جبهه هیجان غضب

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مجادله کردن، تدبیر را ویران سازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مخالفت موجب ویرانی تدبیر است .

شرح ها

راوندی

و قوله الخلاف يهدم الراى يعنى خلاف الرعيه يبطل صواب راىك.

كيدرى

لاين الخلاف يهيج القوه الغضبيه، فلا- يفوز صاحب الخلاف باصابه الراى و قيل معناه: لا راى لمن لا يطاع، يعنى من كان غير مطاع فوجود رايه و عدمه سواء.

ابن ميثم

(مخالف خوانى با ديگران، اندیشه را درهم می ریزد). اصل مطلب این است که نظر جمعی در یک مورد که دارای مصلحت است، جمع می شود، بعد یکی از آنها با نظر جمع مخالفت می کند و این باعث می شود که آنچه را مصلحت تشخیص داده و درباره آن اتحاد کرده بودند از بین برود همانطور که امام (علیه السلام) و جمعی از یارانش - موقعی که شامیان، بامداد ليله الهرير قرآنها را بلند کردند- نظر به پایان جنگ دادند و آن را مصلحت دیدند، اما این فکر و نظر را مخالفت بعضی از یارانش درهم ریخت و در نتیجه شد آنچه که شد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ .

هذا مثل قوله ع فى موضع آخر لا رأى لمن لا يطاع.

و يروى لا إمره لمن لا يطاع.

و فى أخبار قصير و جذيمه لو كان يطاع لقصير أمر.

و كان يقال اللجاج يشحد الزجاج و يثير العجاج.

و قال دريد بن الصمه أمرتهم أمرى بمنعرج اللوى

و كان يقال أهدى رأى الرجل ما نفذ حكمه فإذا خولف فسد.

و من كلام أفلاطون اللجاج عسر انطباع المعقولات فى النفس و ذلك إما لفرط حده تكون فى الإنسان و إما لغلظ طبع فلا ينقاد للرأى (ديوان الحماسه ۲:۳۰۴-بشرح التبريزى .)

كاشانى

(و قال عليه السلام: الخلاف يهدم الراى) مخالفت کردن و منازعت نمودن با یکدیگر، ویران سازد اندیشه را زیرا که خلاف، مهيج قوت غضبيه است. پس فايز نشود صاحب خلاف به اصابت راى.

مخالفت و منازعت نمودن خراب می کند رای را. یعنی موجب استتار و ابطال رای صواب می گردد.

و قال علیه السلام: «الخلاف یهدم الراى». یعنی و گفت علیه السلام که واقع شدن خلاف در امری خراب می سازد رای و تدبیر در آن امر را چنانکه وفاق آباد می سازد.

المعنى: قلب الانسان مرآه صقیله اذا واجه الامور و نظر فیها ینطبع فیها حقائقها و ینکشف لده مالها، و کشف الحقیقه و الاهتداء الی عواقب الامور عباره عن الراى المنظور و انما سمی النظریه و الحکم فی القضايا رایا، لانه یراه ذو اللب الصافی و الفکر الثاقب، فاذا واجه الخلاف و الاختلاف صار کمرآه اظلمته الصدى، فلا یصل الی الحق و الهدى. و یمکن ان یکون المقصود ان الخلاف یمنع من العمل بالراى الصحیح فیهدمه بهذا الاعتبار، كما انه بعد وصول الخبر الی الرسول (صلی الله علیه و آله): بنزول جيش المشرکین فی احد اعلن رایه بالتحصن فی قلاع المدینه و عدم الخروج فی میدان احد للقتال معهم، و لکن خالفه جمع من اصحابه فهدموا رایه صلوات الله علیه. الترجمة: فرمود: مخالفت، رای را خرد می کند. چون خردمند مخالف بیند***رای خود را ز میان برچیند

اقول: ان الراى کبنيان، و الخلاف هدم له، و الشواهد له کثیره، و منها قصه جذيمه الابرش و مخالفته رای قیصر. و منها قصه هوازن فی حنین (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) و مخالفه رئیسهم درید فی رایه.

لو یهدم الراى و کفی لهان الخطب بعض الشیء، و لکن الخلاف یهدم کیان الامه، و یطمع فیها کل راغب و غاصب.. مئه ملیون عربی او اکثر لا یغنون غناء عصفور! و السر خلاف الزعماء و القاده، و سر خلافهم شهوه الحکم، و لذه السلطان یشترونه من عدو الله و الانسانیه بالعماله و الخیانه!.. و لابد للیل ان ینقضی و لابد للشعب ان ینتصر.

امام علیه السلام (در زیان مخالفت) فرموده است: مخالفت و زد و خورد (بیجا) رای و اندیشه (درست) را ویران می گرداند (به کار نمی اندازد یعنی کسی که سر سازگاری ندارد اندیشه اش ناجور می شود).

زمانی

افراد جامعه در حکم انگشتان دست انسان هستند هر قدر بیشتر به یکدیگر نزدیک گردند بیشتر می توانند در راه هدف خود انجام وظیفه نمایند. ناگفته پیداست وقتی اتحاد وجود نداشته باشد غالباً دشمنی به میان می آید و بجای اینکه افکار صرف تقویت و تکامل می گردد صرف دفاع می شود و مدافع همیشه شکست می خورد به همین جهت خدا دعوت به اتحاد فرموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الخلاف) بین المتشاورین فی الراى (یهدم الراى) الذی للانسان، لان المخالف یوجد الشک مما یسبب عدم تنفيذ الانسان لرایه.

موسوی

اللغه: الخلاف: النزاع. یهدم: یزیل و یسقط. الشرح: مهما كان الراى جیدا و صائبا و مثمرا و فی المرتقى العالی من النضج و الاستقامه، یسقط و یفشل اذا دب الخلاف بین الجماعه و بین المجتمعین، فالخلاف و الخصام یقضی علی الراى الصائب و لا یبقى العمل الصالح بل یقضی علی کل خیر و نعمه.

طالقانی

«مخالفت کردن رأی را ویران می کند.»

نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است: «لا رأی لمن لا یطاع» که به صورت «لا امره لمن لا یطاع»، «برای کسی که از او فرمان برده نشود، حکومت نیست.» نیز آمده است.

مکارم

و قال علیه السلام

الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ.

امام علیه السلام فرمود:

اختلاف، تصمیم گیری و تدبیر را نابود می کند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر نهج البلاغه در ذیل این کلام حکیمانه آن را فقط از طرطوشی در کتاب سراج الملوك نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴). مرحوم

آمدی نیز در غررالحکم آن را با تفاوتی به این صورت «الْخِلَافُ يَهْدِمُ الْأَرَءَ» آورده است. (

ثمره شوم اختلاف

امام علیه السلام در این کلام نورانی و کوتاه و پرمعنا به یکی از عواقب سوء اختلاف اشاره می کند و می فرماید: «اختلاف، تصمیم گیری و تدبیر را نابود می کند»؛ (الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ).

همه می دانیم اختلاف سرچشمه همه بدبختی هاست. هیچ قوم و ملتی نابود نشدند مگر بر اثر اختلاف و هیچ جمعیتی پیروز و کامیاب نگشتند مگر در سایه اتفاق.

کلام حکیمانه بالا دو تفسیر می تواند داشته باشد: نخست این که گاه می شود عده ای می نشینند و بر سر موضوع مهمی تصمیم گیری می کنند؛ ولی ناگهان فرد یا افرادی نظر مخالفی ابراز می کنند و تصمیم گیری پیش گفته را به هم می زنند و کار ابر می ماند. همان گونه که در داستان جنگ صفین، علی علیه السلام و جمعی از دوستان خبیر و آگاه اصرار داشتند که جنگ به مراحل نهایی رسیده و آن را تا پیروزی ادامه دهند و غائله را ختم کنند؛ ولی مخالفت افرادی ناآگاه و جاهل و بی خبر این تصمیم را بر هم زد و مسلمانان با عواقب بسیار دردناک آن روبرو شدند.

تفسیر دیگر این که اختلاف سبب می شود که رأی گیری هیچ گاه به جایی نرسد و تدبیرها عقیم بماند.

جمع میان این دو تفسیر نیز مانعی ندارد که اختلاف هم مانع از تصمیم و تدبیر باشد و هم اگر تدبیر و تصمیم صحیحی منعقد شد، آن را بر هم بزند.

روشن است برای انجام هر کار مهمی احتیاج به فکر و اندیشه و تدبیر و تصمیم گیری صحیح است و این کار تنها در فضایی ممکن است که اختلاف در آن نباشد، بلکه تمام کسانی که در آن تصمیم گیری شرکت دارند هدفشان رسیدن به نقطه واحد و حتی الامکان دور از هر گونه خطا و اشتباه باشد. اما گاه یک نغمه مخالف که یا بدون مطالعه اظهار شده و یا از غرض و مرضی ناشی گشته می تواند تمام تصمیم ها و تدبیرها را به هم بریزد.

گاهی نیز رئیس جمعیت بر حسب تدبیر خود تصمیمی می گیرد؛ اما مخالفت بعضی از پیروان آن را عقیم می کند چنان که در داستان قلم و دوات که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آخرین لحظات عمرش درخواست کرد آن را بیاورند و فرمانی درباره جانشین خود که قطعاً علی بن ابی طالب علیه السلام بود بنویسد و آنچه را قبلاً گفته بود تأکید کند، مخالفت یک نفر (خلیفه دوم) سبب شد که گروه دیگری نیز نغمه خلاف سر دهند و جلوی این کار گرفته و حتی به ساحت قدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اهانت زشتی شود که شرح آن در چندین جای صحیح بخاری و کتب دیگر حدیث و تاریخ آمده است. (برای توضیح بیشتر و آگاهی از مصادر متعدد حدیث «دوات و قلم» به کتابی که به همین نام (حدیث دوات و قلم) نوشته شده، مراجعه کنید.)

در جنگ احد نیز همین حادثه شوم اتفاق افتاد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و جمعی از یاران اصرار داشتند مسلمانان در مدینه

بمانند و در برابر دشمن از خود دفاع کنند، زیرا در آنجا بهتر می شد دشمن را زمین گیر کرد؛ ولی گروهی از جوانان پرشور مخالفت کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به احترام نظرات آنها لشکر اسلام را به بیرون و در کنار کوه احد آورد و سرانجام به سبب این موضوع و پاره ای از اسباب دیگر ضربه سختی بر پیکر لشکر اسلام وارد شد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«ما اِخْتَلَفَتْ أُمَّةٌ بَعِيدٌ نَبِيِّهَا إِلَّا ظَهَرَ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا؛ هَيْجَ أُمَّتِي بَعْدَ از پیامبر خود اختلاف نکردند مگر این که اهل باطل بر اهل حق در میان آنها پیروز شدند». (کنز العمال بنا به نقل میزان الحکمه، ح ۱۸۹۸).

در کلام حکیمانه شماره ۱۷۹ نیز امام علیه السلام به این حقیقت اشاره فرموده بود که:

«الْجَاغَةُ تَسُلُّ الرَّأْيَ؛ لَجَاجَتِ فِكْرٍ وَ رَأْيِ انْسانٍ رَا نَابُودَ مِي كُنْد».

انگلیسی

"Imam Ali ibn Abu Talib said : " Disputes destroy views

حکمت ۲۱۶: قدرت و تجاوز کاری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَالَ اسْتَظَالَ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که به نوایی رسید تجاوز کار شد.

شهیدی

آن که به نوایی رسید خود را از دیگران برتر دید.

اردبیلی

کسی که رسد بجاه گردنکشی کرد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به خواسته‌هایش رسد، گردن فرازی کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که به مقام رسد گردنکشی کند.

شرح‌ها

راوندی

و من نال استطال ای نال شیئا من حطام الدنيا تطاول علی الناس.

کیدری

ای من نال شیئا من حطام الدنيا و غیره يطاول علی من لیس له ذلک.

ابن میثم

(هر کس به مقامی رسید گردن‌فرازی کرد). برآستی کسی که به مرتبه ای از مقام، قدرت و یا ثروتی که باعث گردنکشی است رسید، گردن‌فرازی کرد، یعنی در معرض گردنکشی بر دیگران - به سبب مقامی که دست یافته - قرار دارد، پس امام (علیه السلام) مابالفعل را به جای مابالقوه نهاده است که بالفعل نیز صحیح است. زیرا سخنگو بطور مطلق صادق است، هر چند که یک مورد اتفاق بیفتد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ .

يجوز أن يرید به من أثری و نال من الدنيا حطاً استطال علی الناس.

و يجوز أن يرید به من جاد استطال بجوده.

يقال نالنی فلان بكذا أي جاد به علی و رجل نال أي جواد ذو نائل و مثله (ا: «أن يقال».) رجل طان أي ذو طین و رجل مال أي ذو مال

کاشانی

(و قال علیه السلام: من نال استطال) کسی که رسید به جاه یا مال گردنکشی کرد در اغلب احوال.

هر که رسید به جاه یا مالی گردن کشی کرد. از قبیل (قوله: من ملک استاثر) یعنی غالب حال چنین باشد و هم از این قبیل است (من غلب سلب و من عز بز)

و قال علیه السلام: «من نال استطال». یعنی و گفت علیه السلام که کسی که جود و بخشش کرد تفوق و بلندی جست.

المعنى: اصعب الوظائف حفظ العدل في الامور نفى تقلب الاحوال و تبدل حالات الرجال و خصوصا لمن كان فقيرا فاغنى، او وضيعا فصار رفيعا، او نال اماره، و لا يقدر على ذلك الا الاوحدى من الناس كالمعصومين او المرتاضين المثقفين او من تلاهم في التربيه و الدين، و قد اشار الى العدول عن سبيل العدل لمن نال مالا بعد الفقر و شرفا بعد الضعه، و اماره بعد العطله بقوله: (من نال استطال) اى يصول على غيره و يتحكم على الناس بميله. الترجمة: فرمود: هر کس به نوائى رسد، دست درازى آغازد.

بينوا چون بخود نوائى دید***دست افشانند هر گلى را چيد

(الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: اقول: هما بمعنى واحد، و الشواهد لكلامه علیه السلام كثيره، منها ما في (الطبرى) في حوادث سنه (٢٢٩): حبس الواثق الكتاب و الزمهم اموالا و سببه ما عن عزون الانصارى قال: كنا ليله عند الواثق فقال: لست اشتهى الليله النيذ ولكن هلموا نتحدث الليله، فجلس في رواقه الاوسط- و كان في احد شقى ذلك الرواق قبه مرتفعه في السماء بيضاء كانها بيضه الاقدر ذراع فيما ترى العين حولها في وسطها ساح منقوش مغشى باللازورد و الذهب و كانت تسمى قبه المنطقه فتحدثنا فقال الواثق: من منكم يعلم السبب الذى به وثب جدى الرشيد على البرامكه؟ فقلت: انا و الله احدئك. ان الرشيد ذكرت له جاريه لعون الخياط فارسلى اليها فاعترضها فرضى جمالها و عقلها و حسن ادبها، فقال لعون: ما تقول فى ثمنها. قال: امر ثمنها واضح مشهور حلفت بعقتها و عتق رقيقى جميعا و صدقه مالى الايمان المغلظه التى لامخرج لى منها و اشهدت على بذلك العدول ان لانقص ثمنها عن مائه الف دينار و لا احتال فى ذلك بشىء من الحيل. فقال الرشيد: قد اخذتها منك بمائه الف دينار. ثم ارسل الى يحيى البرمكى يخبره بخبر الجاريه و يامر ان يرسل اليه بمائه الف دينار. فقال يحيى: هذا مفتاح سوء فارسلى يخبره انه لا يقدر على ذلك، فغضب عليه الرشيد و قال: ليس فى بيت مالى مائه الف دينار، فاعاد عليه لا بد منها. فقال يحيى: اجعلوها دراهم ليراها فيستكثرها فلعله يرددها، فارسلى بها دراهم و قال هذه قيمه مائه الف دينار، و امر ان يوضع فى رواقه الذى يمر فيه اذا اراد التوضو لصلاه الظهر، فخرج فى ذلك الوقت فاذا جبل من بدر فقال: ما (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) هذا؟ قالوا: ثمن الجاريه لم تحضر دنائير ارسل قيمتها دراهم، فاستكثر ذلك و دعا خادما له فقال: اضمم هذه اليك و اجعل لى بيت مال لاضم اليه ما اريده و سماه بيت مال العروس و امر برد الجاريه الى عون، و اخذ فى

التفتيش عن المال فوجد البرامكة قد استملكوه، فاقبل يهيم بهم و يمسك، فكان يرسل الى قوم فيسامرهم و يتعشى معهم فكان فيهم انسان يعرف بابى العود، فحضر ليله فيهم فاعجبه حديثه فامر خادما له ان ياتي يحيى اذا اصبح يامر ان يعطيه ثلاثين الف درهم ففعل فقال يحيى لابي العود: افعل و ليس بحضرتنا اليوم مال، يجيىء المال و نعطيك، ثم دافعه حتى طال به الايام فاقبل ابوالعود يحتال ان يجد من الرشيد وقتا يحرضه على البرامكة- و قد كان شاع فى الناس ما كان يهيم به الرشيد فى امرهم- فدخل عليه ليله فتحدثوا فلم يزل ابوالعود يحتال للحديث حتى وصله بقول عمر بن ابي ربيعه: وعدت هند- و ما كانت تعد- ليت هذا انجزتنا ما تعد و استبدت مره واحده انما العاجز من لا يستبد فقال الرشيد: اجل و الله انما العاجز من لا يستبد حتى انقضى المجلس- و كان يحيى قد اتخذ من خدم الرشيد خادما ياتيه باخباره- و اصبح يحيى غاديا، فلما رآه قال: اردت البارحة ان ارسل اليك بشعر انشدنيه بعض من كان عندي ثم كرهت ان ازعجك، فانشده البيتين و فطن لما اراد، فلما انصرف ارسل الى ذلك الخادم فساله عن انشد ذلك الشعر فقال انشده ابوالعود، فدعا يحيى بابى العود فقال له: انا كنا قد لويناك بمالك و قد جاءنا مال، ثم قال (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لبعض خدمه اذهب فاعطه ثلاثين الف دينار من بيت مال الخليفه و اعطه من عندي عشرين الف درهم لمطلنا اياه و اذهب به الى الفضل و جعفر و قل لهما هذا رجل مستحق ان يبر و قد كان الخليفه امر له بمال فاطلت مطله ثم حضر المال فامرت ان يعطى و وصلته من عندي صله و قد احببت ان تصلاه، فسالاه: وصله بكم؟ قال بعشرين الف، فوصله كل واحد منهما بعشرين الف درهم، فانصرف بذلك المال كله الى منزله، وجد الرشيد فى امرهم حتى و ثب عليهم و قتل جعفر و صنع ما صنع. فقال الواثق صدق جدى و الله، انما العاجز من لا يستبد- و اخذ فى ذكر الخيانه و ما يستحقه اهلها- فقلت احسبه سيوقع بكتابه، فما مضى اسبوع حتى اوقع بهم و اخذ ابراهيم بن رباح و سليمان بن وهب و ابالوزير و احمد بن الخصيب و جماعتهم، و دفع احمد بن اسرائيل الى صاحب الحرس و امر بضربه كل يوم عشرة اسواط، فضربه فيما قيل نحو من الف سوط، فادى ثمانين الف دينار، و اخذ من سليمان بن وهب اربعمائه الف دينار و من الحسن بن وهب اربعه عشر الف دينار و من احمد بن الخصيب و كتابه الف الف دينار و من ابراهيم بن رباح و كتابه مائه الف دينار و من نجاح ستين الف دينار و من ابي الوزير مائه و اربعين الف دينار، و ذلك سوى ما اخذ من العمال بسبب عمالتهم.

مغنيه

قال ابن ابي الحديد: (يجوز ان يريد من اثرى تسلط على الناس، و يجوز ان يريد ارتفع بوجوده)، و التفسير الاول يلتقى مع قول من قال: ان اصحاب الاموال يجعلون من الدوله خادما امينا لمصالحهم، و الا بذلوا الاموال لحربها و زوالها.. و قد تنبه لذلك الفقيه الشعرانى - توفى سنه ٩٧٣ هـ - حيث قال فى ميزانه، باب زكاه المعدن: (للامام ان يضع على اصحاب المعدن ما يراه خوفا ان يكثر مالهم فيطلبوا السلطه و ينفقوا على العساكر، و بذلك الفساد).

عبده

... من نال استطال: نال اى اعطى يقال نلته على وزن قلته اعطيته و هذا مثل قولهم من جاد ساد فان الاستطاله الاستعلاء بالفضل

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره گردنکشی) فرموده است: کسی که به جائی رسید گردنکشی نمود (مگر آنکه آراسته بوده خدا را در نظر گرفته فروتنی نماید).

زمانی

بزرگواری و بخشش نسبت به مردم سبب می شود که انسان در میان جامعه محترم گردد و نفوذ پیدا کند. احتمال دیگری که در معنای کلمه بالاست این است که هر کس دستش بجائی رسید یاغی شد. البته این معنی بر حسب نوع است یعنی غالباً تازه واردها و نوکیسه ها یاغی می شوند و خدا این مطلب را در قرآن این چنین بیان فرموده است: (نه چنین است. انسان که خود را بی نیاز دید یاغی می شود). ناگفته پیداست که یکی در برابر خدا یاغی می شود و نافرمانی او را می کند و دیگری در برابر مردم و نسبت به آنان ظلم می کند و سومی نسبت به زیر دستان حتی زن و فرزندان!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من نال) ای من اعطی (استطال) ای ارتفع فی المجتمع و استعلی، فان الجواد مرفوع القدر لدی الناس.

موسوی

اللغه: نال: اعطی. الاستطاله: الاستعلاء بالفضل. الشرح: من کثر ماله او و جاهته او مرکزہ استعلی علی الناس و رای نفسه اکبر رتبه و منزله و انه اشرف و اعظم و هذا داء لا یزيله الا الایمان بالله و العمل باوامره.

طالقانی

«هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید.»

جایز است مقصود این باشد که هر کس توانگر شود و از دنیا بهره یابد بر مردم برتری می جوید. ممکن است آن را به معنی جود و بخشش نیز گرفت یعنی هر کس سخاوت می کند در پناه آن برتری می جوید. کلمه نال به معنی جواد به کار رفته است، همچنین کلمه مال به معنی دارنده مال به کار رفته است.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که به نوایی رسد طغیان می کند. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در ذیل این کلام حکیمانه می نویسد: پیش از نهج البلاغه، این گفتار در دو کتاب دیگر آمده است: تحف العقول و روضه کافی. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴). قابل

توجه این که این کلام حکیمانه در این دو کتاب در ضمن خطبه «وسيله» آمده که بسیاری از کلمات قصار از آن بر گرفته شده است. (

رابطه فزونی نعمت و طغیانگری

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به وضع حال بسیاری از مردم اشاره می کند که از مواهب مادی سوء استفاده می کنند، می فرماید: «کسی که به نوایی رسد طغیان می کند و برتری می جوید»؛ (مَنْ نَالَ اسْتَطَالَ).

«استطال» از ریشه «طول» بر وزن (قول) به معنای قدرت و برتری است و هنگامی که به باب استفعال می رود مفهوم برتری جویی دارد.

عبارت امام علیه السلام مفهوم وسیع و گسترده ای دارد و تمام کسانی را که به مال یا مقام و یا هر گونه قدرت دیگری می رسند شامل می شود و این سیره ای ناپسند در بسیاری از مردم است؛ هنگامی که مال و ثروت فراوانی پیدا می کنند می کوشند خود را برتر از دیگران نشان دهند و هنگامی که مقامی پیدا کنند اصرار دارند دیگران را زیر سلطه خود قرار دهند. همچنین هنگامی که علم و دانشی به دست می آورند دیگران را نادان می پندارند و شاگرد خود می دانند. به ویژه اگر پیش از این محرومیت هایی کشیده باشند؛ فقیر بوده و به نوایی رسیده، ضعیف بوده و به قدرتی دست یافته، جاهل مطلق بوده و به علم و دانش مختصری رسیده است. کبر و غرور و برتری جویی این گونه افراد بیشتر و شدیدتر است و تاریخ گذشته و حتی حوادثی که امروز با چشم خود می بینیم شاهد گویای این گفتار امام علیه السلام است.

در واقع می توان گفت: این کلام حکیمانه از آیه شریفه ۶ و ۷ سوره «علق» برگرفته شده که می فرماید: «كَلَّا- إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي * أُن رَّآهٗ اسْتَغْنَى»؛ چنین نیست به یقین انسان طغیان می کند از این که خود را بی نیاز بیند». (علق، آیه ۶ و ۷).

گرچه بعضی از مفسران، انسان را در آیه مورد نظر، خصوص «ابو جهل» دانسته اند که مرد ثروتمند و طغیانگری بود و به مبارزه با پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله پرداخت؛ ولی به یقین، انسان در اینجا مفهومی کلی دارد که به گروه کثیری از نوع بشر اشاره می کند و ابو جهل و امثال آن مصداق های روشنی از آن هستند.

در کلمات قصار گذشته نیز کراراً به این حقیقت با تعبیرات دیگری اشاره شده است؛ از جمله در گفتار حکیمانه ۱۵۰ که در مقام موعظه به نکته های مهمی اشاره می کند، می فرماید:

«لَا تَكُنْ مِمَّنْ... إِنْ اسْتَغْنَى بَطِرَ وَفُتِنَ».

اگر غنی و بی نیاز شود مغرور و مفتون می گردد و در گفتار ۱۶۰ نیز می فرماید:

«مَنْ مَلَكَ اسْتَأْتَرَ؛ کسی که دستش به حکومتی رسد استبداد پیشه می کند».

و می توان گفت: کلام مورد بحث جامعیت بیشتری دارد، زیرا کلمات گذشته یا در مورد غنی و ثروت بود و یا مقام؛ اما گفتار

حکیمانه مورد بحث، رسیدن به هر نوع توانایی مالی و مقامی و علمی را شامل می شود.

البته این امر در مورد افراد کم ظرفیت و بی شخصیت است که تغییر وضع زندگی آنها را به کلی دگرگون می سازد؛ ولی مردان باایمان و پر ظرفیت و باشخصیت اگر تمام عالم را به آنها بدهند تغییری در زندگی آنان پیدا نمی شود.

نمونه اتم آن خود امام امیرمؤمنان علیه السلام است. در آن روز که در گوشه خانه تنها نشسته بود و آن روز که بر تخت قدرت خلافت قرار داشت حالش از هر نظر یکسان بود؛ ساده زیستی، عبادات شبانه، رسیدگی به حال محرومان و دفاع از مظلومان در هر حال مورد توجه ایشان بود. دلیل آن روشن است، زیرا آنها این مواهب را مال خود نمی دانند و به عنوان امانتی از سوی خدا برای خدمت به خلق و پیمودن راه قرب حق حساب می کنند.

از اینجا روشن می شود دعاهای پیوسته بعضی که به مال و مقام و قدرت برسند و مستجاب نمی شود بسا به علت همین است که خدا می داند اگر آنها به نوایی برسند طغیان می کنند و استتاله و برتری جویی را پیشه می سازند. لطف پروردگار شامل آنها می شود و آنها را از رسیدن به این امور محروم می سازد.

داستان معروف ثعلبه بن حاطب انصاری که در ذیل آیه ۷۵ سوره «توبه» آمده است نشان می دهد که او مرد فقیری بود و با اصرار زیاد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خواست در حق او دعا کند تا ثروتمند شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله خواسته او را رد می کرد.

پس از اصرار زیاد دعایی در حقش فرموده و صاحب ثروت عظیمی شد و راه طغیان را پیش گرفت، نه تنها از پرداختن زکات سر باز زد، بلکه حکم زکات را ظالمانه پنداشت و آن را شیبه جزیه یهود و نصاری قلمداد کرد و بر سرش آمد آنچه آمد. (برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه ذیل آیه ۷۵ سوره «توبه» مراجعه کنید.)

این حالت-همان گونه که اشاره کردیم-در افراد بی نوایی که به نوایی می رسند غالباً شدیدتر است، از این رو در روایتی از امام کاظم علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ وَوَلَدَهُ الْفُقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى؛ کسی که در دامان فقر متولد شده غنا و بی نیازی او را به طغیان وا می دارد». (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۸۶)

در روایات مخصوصاً تأکید شده که اگر حاجتی داشتید هرگز به این گونه افراد مراجعه نکنید، از این رو همان گونه که پیش از این نیز آورده ایم در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که به یکی از یارانش فرمود:

«تَدْخُلُ يَدَاكَ فِي فَمِ التَّيْنِ إِلَى الْمَرْفِقِ خَيْرٌ لِمَكَ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَكَأَنَّ؛ دست خود را تا مرفق در دهان ازدها کنی برای تو بهتر از آن است که حاجت از کسی بطلبی که چیزی نداشته و سپس به نوایی رسیده است». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۴۸)

ابن ابی الحدید در تفسیر این گفتار حکیمانه غیر از این تفسیر معروف احتمال دیگری داده است و آن این که منظور از «مَنْ»

نال» کسی است که جود و بخششی بر دیگران می کند و به موجب جود و بخشش راه برتری جویی را پیش می گیرد.

گرچه «نال» گاه به معنای بخشیدن چیزی به دیگران آمده است؛ ولی سیاق کلام نشان می دهد که در اینجا منظور چیز دیگری است.

انگلیسی

"Imam Ali ibn Abu Talib said : One who wins becomes greater

حکمت ۲۱۷: دگرگونی روزگار و شناخت انسان ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در دگرگونی روزگار، گوهر شخصیت مردان شناخته می شود (رودکی):

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری).

شهیدی

در دگرگونی روزگار گوهر مردان است پدیدار!

اردبیلی

در گردش حالها از بلندی به پستی و غنا بفقیر معلوم می شود گوهرهای نیک و بد مردان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در گردش و دگرگونی های روزگار است که گوهر مردان شناخته آید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در دگرگونی احوال گوهرهای مردان شناخته شود .

شرح ها

راوندی

و فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال، ای يعرف طباعهم اهی محموده ام لئیمه بتغیر احوال الدنیا.

کیدری

یعنی يعرف فضائل الغنی اذا افتقر، و ذائل الفقیر اذا استغنی. فان فی الاکثر اذا استغنی الفقیر تبدلت اخلاقه و اذا افتقر الغنی تغیرت احواله و خصاله، و يعرف طباعهم اهی کریمه ای محموده ام لئیمه مذمومه بتغیر احوال الدنیا.

ابن میثم

(در دگرگونی اوضاع گوهر مردان شناخته می شود). یعنی دگرگونی حالات دنیا نسبت به کسی، چون بلندمرتبه شدن پس از خواری و یا به عکس، و مثل رو آوردن سختیها بر او، باعث علم تجربی به حالات درونی، خوب یا بد، سرسختی یا سستی و فضیلت و رذیلت او می گردد. این سخن نیز نظیر آن است که گفته اند سرزمینها میدان شناخت مردان است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ .

معناه لا تعلم أخلق الإنسان إلا بالتجربة و اختلاف الأحوال عليه و قديما قيل ترى الفتیان كالنخل و ما يدريك ما الدخل (مثل، و انظر الميداني ۱:۹۱).

و قال الشاعر لا تحمدن امرأ حتى تجربه و لا تذمنه إلا بتجريب و قالوا التجربة محك و قالوا مثل الإنسان مثل البطيخه ظاهرها موق و قد يكون فی باطنها العيب و الدود و قد يكون طعمها حامضا و تفها.

و قالوا للرجل المجرب يمدحونه قد آل وائل عليه.

و قال الشاعر يمدح ما زال يحلب هذا الدهر أشطره (يحلب أشطره؛ أي أنه قد جرب الأمور و عاناها، و الكلام على التمثيل).

کاشانی

(و قال عليه السلام: فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال) در گردش حالها- چون انتقال از بلندی به پستی و از اقبال به ادبار و از غنی به فقر یا به عکس- معلوم می شود گوهرهای نیک و بد مردمان که آن اخلاق کریمه محموده و خصال مذمومه است، چه بسیار هست که غنی چون فقیر می شود متبدل می گردد حالت او، و محلی که فقیر، غنی گشت متغیر می شود صفات او.

در گردش احوال زمان پیدا گردد علم به گوهر مردمان. چون حالها بر کس بگردد از مثل خواری و کامکاری و تنگدستی و توانگری گوهر آن شخص بنماید و عیب و هنر او پیدا آید.

و قال علیه السلام: «فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال.» یعنی و گفت علیه السلام که در تغییر احوال است دانستن جوهر و ذات مردان، یعنی در وقت تغییر و تبدیل احوال مرد، مانند تبدیل فقر به غنی و پستی به بلندی و یا به عکس، شناخته می شود نیکی و بدی ذات مرد را.

اللغة: (جوهر) كل شیء جبلته المخلوق علیها یقال: جوهر الثوب جید و ردی و نحو ذلك - مجمع البحرين. الاعراب: فی تقلب الاحوال، ظرف مستقر خبر مقدم، و علم مبتداء موخر، و هو مصدر من المبنى للمفعول مضاف الى النائب عن الفاعل، ای یعلم جواهر الرجال فی تقلب الاحوال. المعنى: الاحوال الطارء علی الانسان مختلفه، منها موجب للسرور، و منها موجب للالام و النفور، فمواجهه الانسان مع كل حال تؤثر فیة اثرا خاصا، و النفوس مختلفه تجاه هذه التاثرات و الانفعالات، فمنها ما تتاثر من المناظر الشهویه اكثر و منها ما تتعلق بالاموال اكثر، و منها ما تتوجه الى الجاه، فالتجربه محك لجوهر كل فرد من الافراد، و تقلب الاحوال بونه یدوب فیة جوهره و یدخر منهما ذهبا او فضه او رصاصا او غيره، و الناس معادن كمعادن الذهب و الفضه. الترجمة: فرمود: گوهر مردان در آزمایشگاه دگرگونی احوال معلوم میشود. دگرگونی حال و وضع زمان*** نشان میدهد گوهر مردمان

و قال علیه السلام: اقول: هو جزء خطبه الوسیله رواه (الروضه) و بعده: و الايام توضح لك السرائر الكامنه، و لیس فی البرق الخاطف مستمتع لمن یدخل فی الظلمه، و من عرف بالحكمه لحظته العیون بالوقار و الهیبه. و قریب منه كلامه علیه السلام الاخر المذكور فی الحكمه (۴۴۱) من الباب الولایات مضامیر الرجال، و المراد منه ان فی بعض الناس غرائز كامنه لا تظهر الا بالحوادث المتجدده و الاحوال المختلفه، لا ما قال ابن ابی الحدید: انه (الفصل الستون - فی موضوعات مختلفه) لا تعلم اخلاق الناس الا - بالتجربه - ثم ذكر ابیاتا: لا - تحمدن امرا حتی تجربه و لا - تذمنه الا - بتجرب و قدیما قیل: ترى الفتیان كالنخل و ما یدریك ما الدخل و قال الشاعر یمدح: مازال یحلب هذا الدهر اشطره یكون متبعا طورا و متبعا حتی استمرت علی شزر مریرته مستحکم الراى لا قحما و لا ضرعا فانه كما ترى لا ربط بكلامه علیه السلام و بعید عن مرامه. و انما یناسب كلامه علیه السلام قول امیر العرب قرواش الحجازی: لله در النائبات فانها صدا اللثام و صیقل الاحرار ما كنت الا زبره فطبعنی سیفا و اطلق صرفهن غراری و فی (الآغانی): دخل عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب ملاعب الاسنه و اخوته طفیل و معاویه و عبیده - و معهم لیب و هو غلام - علی النعمان بن المنذر، فوجدوا عنده الربیع بن زیاد العبسی - و كان اذا خلا بالنعمان طعن فیهم فصدده عنهم - فدخلوا

عليه يوما فراوا منه جفاء و كان يكرمهم قبل ذلك، فخرجوا من عنده غضابا و لييد في رحالهم يحفظ امتعتهم و يغدو بابلهم كل صباح فيرعاها فاذا امسى انصرف بابلهم، فاتاهم ذات ليله فالفاهم يتذاكرون امر الربيع و ما يلقون منه، فسالهم فكتموه فقال لهم: و الله لا احفظ لكم متاعا و لا ارعى لكم بعيرا او تخبروني- و كانت ام لييد يتيمة من عبس في حجر الربيع- فقالوا: خالك غلبنا على الملك و صد عنا وجهه. فقال لهم: هل تقدرتون (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) ان تجمعوا بيني و بينه فازجره عنكم بقول ممض لا يلتفت النعمان اليه ايدا. قالوا: و هل عندك من ذلك شىء؟ قال: نعم. قالوا: فانا نبلوك بشتم هذه البقله - لبقله قدامهم دقيقه القضبان قليله الورق لاصقه فروعها بالارض تدعى التربه- فقال: هذه التربه التى لا تذكى نارا و لا توهل دارا و لا- تسر جارا، عودها ضئيل و فرعها كليل و خيرها قليل، بلدها شاسع و نبتها خاشع و آكلها جائع و المقيم عليها ضائع، اقصر البقول فرعا و اخبثها مرعى و اشدها قلعا، فتعسا لها و جدعا، القوا بى اخا بنى عبس ارجعه عنكم بتعس و نكس و اتركه من امره فى لبس. فقالوا: نصبح و نرى فيك راينا. فقال لهم عامر: ارعوا غلامكم فان رايتموه نائما فليس امره بشىء و انما يتكلم بما جاء على لسانه، و اذا رايتموه ساهرا فهو صاحبكم، فرمقوه بابصارهم فوجدوه قد ركب رحلا و هو يكدم باوسطه حتى اصبح، فقالوا له: انت و الله صاحبنا فحلقوا راسه و تركوا له ذوابتين و البسوه حله ثم غدوا به معهم على النعمان فوجدوه يتغدى مع الربيع، و الدار مملوه من الوفود، فلما فرغ من الغداء اذن لهم فدخلوا عليه و ذكروا له حاجتهم فاعترض الربيع فى كلامهم فقام لييد يرتجز و يقول: يا رب هيجا هى خير من دعه اكل يوم هامتى مقزعه نحن بنوام البنين الاربعه و من خيار عامر بن صعصعه المطعمون الجفنه المذدعه و الضاربون الهام تحت الخيضعه يا واهب الخير الكثير من سعه اليك جاوزنا بلادا مسبعة مخبرا عن هذا خبيرا فاسمعه مهلا ابنت اللعن لا تاكل معه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفة) ان استه من برص ملمعه و انه يدخل فيها اصبعه يدخلها حتى يوارى اشجعه كانما يطلب شيئا اطمعه فالتفت النعمان الى الربيع شزرا يرمقه فقال:

اكذا انت؟ قال: لا و الله لقد كذب على. فقال النعمان: اف لهذا الغلام لقد خبث على طعمى، فامر النعمان الربيع بالانصراف الى اهله، فقال الربيع: انى قد تخوفت ان يكون قد قر فى صدرك ما قاله لييد، و لست برائم حتى تبعث من يجردنى فيعلم من حضرك من الناس انى لست كما قال، فارسل اليه: انك لست صانعا بانتفائك مما قال لييد شيئا و لا قادرا على ما زلت به الالسن فالحق باهلك.

مغنيه

اذا اردت ان تعرف اى انسان على حقيقته فانظر اليه فى جميع اطواره و ادواره، راقبه عند غضبه و رضاه، و فقره و غناه، و ايام الفتن و الفوضى، و موقفه من المستضعفين الذين لا عم لهم و لا خال الا الحق و العدل.. و ان كثيرا من الذين عرفوا بالصلاح اصبحوا لصوصا مجرمين حيث سنحت الفرص و امنوا الضرر، و بعض المعروفين بسوء الاخلاق صاروا قدوه الصالحين بعد ان تحسنت اوضاعهم و امنوا من الفقر و الجور.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در تبدیل حالات) فرموده است: در تغییر و گردش حالات (بلندی و پستی و توانگری و تنگدستی و بیماری و تندرستی) گوهرهای مردان (عیب و هنر آنها) فهمیده شود.

زمانی

هر فردی در زندگی خود چه زندگی اجتماعی و یا انفرادی نشیب و فراز دارد و در این نشیب و فرازها، ماهیت افراد: اخلاق، ایمان، و شخصیت آنان شناخته می شود. با توجه به همین نکته انسان نباید در مقابل حوادث، خود را ببازد تا بتواند موقعیت خود را در پیشگاه خدا و مردم حفظ کند. این همان برنامه ای است که خدا در قرآن مجید به آن اشاره فرموده است: (ما شما را برای آزمایش (که خودتان موقع خود را درک کنید) با خوب و بد امتحان می کنیم و سرانجام پیش ما می آید).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (فی تقلب الاحوال) ای تقلبات الدهر، من صحه و غنی و مرض و فقر و جاه و ما اشبه (علم جواهر الرجال) ای یعلم جوهر الرجل، و هل هو حسن او قبیح، لانه اذا صبر عند البلاء، و شکر عند الرخاء، و لم یستطل عند الجاه، و لم یذل عند الفقر، و هكذا، دل علی حسن جوهره.

موسوی

اللغه: تقلب الاحوال: تغییرها و تبدلها. جوهر الشیء: الجبله المخلوق علیها. الشرح: اذا اردت ان تعرف ایمان الرجل فانظر ساعات الامتحان و هی البلاء بالفقر او الغنی او الزعامه و اذا اردت معرفه الصدیق فانظر یوم الضیق و انظر هل یقدم لك المعونه و یرفع الحاجه عنك ... و اذا اردت ان تعرف الشجاع فانظر ایام الحرب و النزاع ... انها ساعات تکشف الرجال علی حقیقتهم و تعریهم من ادعائاتهم ...

طالقانی

«در دگرگونی روزگار، شناخت گوهرهای مردان است.»

معنی این سخن این است که اخلاق انسان شناخته نمی شود مگر به آزمودن و تجربه کردن و اختلاف احوال بر او.

شاعر گفته است: هرگز تا کسی را نیازموده ای، ستایش مکن و او را نکوهش مکن، مگر به تجربه.

و گفته اند: تجربه محک است، و گفته اند: مثل آدمی چون هندوانه است که ظاهرش آراسته است و گاهی درونش معیوب و دارای کرم است و مزه اش ترش یا بی مزه است.

مکارم

و قال علیه السلام

فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ، عَلِمُ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ.

امام علیه السلام فرمود:

در دگرگونی حالات گوهر مردان شناخته می شود. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر نهج البلاغه در ذیل این کلام شریف می گوید: قبل از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول و روضه کافی ذکر شده و بعد از نهج البلاغه، قاضی قضاعی در کتاب الدستور با تفاوتی و همچنین طرطوشی در سراج الملوک و کراجکی در کنز الفوائد آن را آورده اند و تفاوت آنها نشان می دهد که آنها نیز این کلام حکیمانه را از منابع دیگری اخذ کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴). مرحوم صدوق نیز قبل از سید رضی آن را در کتاب مشهور خود من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای امیرمؤمنان به فرزندش آورده است. (ج ۴، ص ۳۸۸). همچنین در غررالحکم نیز این کلام حکیمانه با تفاوتی به این صورت نقل شده است: «فِي تَصَارِيفِ الْأَحْوَالِ تُعْرَفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ» .)

طریقه شناخت افراد

امام علیه السلام در این کلام نورانی به طریقه آزمایش شخصیت انسان ها اشاره می کند و می فرماید: «در دگرگونی حالات گوهر مردان شناخته می شود»؛ (فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ، عَلِمُ .) در متن بسیاری از نسخ نهج البلاغه «علم» به صورت مصدری آمده در حالی که در نسخ دیگری «عِلْمٌ» به صورت فعل ماضی مجهول است و این نسخه علاوه بر این که با آهنگ جمله بیشتر سازگار است با نسخه ای که از «غرر الحکم» نقل کردیم که به جای آن «تُعْرَفُ» آمده و با نسخه ای که در کنز الفوائد به صورت «عُرِفَ» آمده و نسخه ای که در سراج الملوک به صورت «تُعَلَّمُ» آمده نیز سازگارتر است. (جَوَاهِرِ الرِّجَالِ) .

در کافی در ادامه این کلام نورانی آمده است

«وَالْأَيَّامُ تُوضِحُ لَكَ السَّرَائِرَ الْكَامِنَةَ؛ وَ گزشت روزها اسرار پنهانی را بر تو آشکار می سازد». (. کافی، ج ۸، ص ۲۳ .)

«جواهر» جمع «جوهر» به معنای اشیای گرانبهایی است که از معدن استخراج می کنند، به ذات و طبیعت هر چیزی نیز اطلاق می شود و در اینجا نیز منظور همین است.

بسیار می شود که ظاهر و باطن افراد مختلف است؛ ظاهری آراسته دارند در حالی که درون، آلوده است. ظاهرش پاکدامن، زاهد، شجاع و پرمحبت است؛ ولی باطن کاملاً بر خلاف آن است و گاه به عکس افرادی ظاهراً کم استقامت، فاقد سخاوت و بی تفاوت به نظر می رسند در حالی که در باطن شجاع و نیرومند و باتقوا هستند. چگونه می توان به این تفاوت ها پی برد و درون اشخاص را کشف کرد و معیاری برای همکاری و عدم همکاری با آنها جست و جو نمود؟

بهترین راه همان است که مولا در کلام بالا فرموده است. هنگامی که طوفان های اجتماعی می وزد و تحول ها آشکار می شود و صفحات اجتماع زیر و رو می گردد اینجاست که افراد باطن خود را که در حال عادی نشان نمی دادند آشکار می سازند.

به تعبیر دیگر بهترین راه برای شناخت حقیقت و باطن هر چیز، تجربه و آزمایش و امتحان است. این حکم درباره انسان ها نیز

صادق است و بهترین طریق تجربه، حالاتی است که از خود در دگرگونی های اجتماعی بروز می دهند؛ دیروز ثروتی نداشت، امروز به نوایی رسیده و یا مقامی نداشت و مقامی به دست آورده. گاه چنان بر مرکب غرور سوار می شود که هیچ کس به گرد او نمی رسد.

اینها در امتحان شخصیت مردود شده اند؛ ولی به عکس، افرادی را می بینیم که نه مال و ثروت و نه جاه و مقام و نه مشکلات زندگی هیچ یک بر آنها تأثیری نمی گذارد؛ همان راه مستقیمی را می پیمایند که پیش از این می پیمودند و همان مناسبات خوبی را دارند که با دوستانشان داشتند.

«تَقَلُّبُ احوال» مفهوم جامعی است که هرگونه دگرگونی زندگی را شامل می شود: رسیدن به مال و ثروت یا فقر، پیدا کردن مقام یا سقوط از آن، بهبودی و تندرستی یا بیماری، فراهم آمدن اسباب شادی یا مصائب و حوادث دردناک اینها و مانند اینها بوته های امتحانی هستند که انسان ها در آن آزموده می شوند.

درست مانند بوته و کوره های معمولی که طلای ناب را در آن می آزمایشند و یا سیاه سیم زراندود را به آن می برند تا باطن آن آشکار شود.

به گفته شاعر: خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد نیز به گفته شاعری دیگر: سیاه سیم زر اندود چون به بوته برند خلاف آن به در آید که خلق پندارند!

تاریخ اسلام، نمودار عجیبی از همین کلام حکمت آمیز است؛ افرادی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند که در غزوات اسلامی به عنوان مجاهدی خستگی ناپذیر و افسری فداکار درخشیدند؛ ولی بعد از رحلت پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بر اثر حب جاه و مقام یا مال و ثروت راه خود را جدا کردند و همان گونه که در حکمت ۴۴۱ خواهد آمد:

«الْوَلِيَّاتُ مَضَامِيرُ الرَّجَالِ؛ پست های مهم میدان مسابقه و آزمایش مردان است». و خلاصه کارهایی برای رسیدن به مال و مقام دنیا انجام دادند که هیچ کس از آنها انتظار نداشت.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«الْغِنَى وَالْفَقْرُ يَكْتُمَانِ حِرَاهِرَ الرَّجَالِ وَ اَوْصَافَهَا؛ بی نیازی و فقر باطن افراد و اوصاف آنها را آشکار می سازد». (غرر الحکم، ح ۸۲۶۹).

مرحوم کلینی در کافی در حدیث معتبری نقل می کند که بعد از قتل «عثمان»، امیرمؤمنان علی علیه السلام به منبر رفت و خطبه ای خواند و در ضمن آن خطبه فرمود:

«...يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهٖ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ بِأَلْحَقِّ لَتَبْلُبَنَّ بَلْبَلَهُ وَ تَعْرَبُلَنَّ عَرَبَلَهُ حَتَّى يَعُوذَ أَشِيءُ فَلَكُمْ أَعْلَامُكُمْ وَ أَعْلَامُكُمْ أَشِيءُ فَلَكُمْ وَ لَيْسَ بَقَنْ سِيِّبًا قُونَ كَانُوا قَصْرُوا وَ لِيَقْصُرَنَّ سِيِّبًا قُونَ كَانُوا سَبَقُوا؛ سو گند به خدایی که محمد را به حق مبعوث ساخت، همگی به یکدیگر مخلوط و غربال خواهید شد (تا خالص از ناخالص در آید و پیروان حق از پیروان باطل جدا شوند)

تا آنجا که افراد پایین نشین بالا و افراد بالانشین پایین قرار خواهند گرفت و آنها که در اسلام پیشگام بودند و برکنار گشتند سر کار خواهند آمد و کسانی که (با حيله و تزوير) پيشی گرفتند کنار می روند». (.کافی، ج ۱، ص ۳۶۹؛ در نهج البلاغه هم این حدیث شریف در خطبه ۱۶ با تفاوت هایی آمده است.)

این سخن را با ذکر آیه ای از قرآن مجید که در واقع همه این روایات به آن باز می گردد پایان می دهیم آنجا که می فرماید: «وَتَلْمِذُكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ* وَإِيْمَحَّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِينَ»؛ و ما این روزها(ی پیروزی و شکست) را در میان مردم می گردانیم؛(و این خاصیت زندگی دنیاست) تا خدا، افرادی را که ایمان آورده اند، مشخص سازد؛و (خداوند) از میان خودتان، شاهدانی بگیرد.و خدا ستمکاران را دوست نمی دارد و تا خداوند، افراد با ایمان را خالص گرداند (و ورزیده شوند)؛و کافران را (به تدریج) نابود سازد». (.آل عمران، آیه ۱۴۰ و ۱۴۱.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ In the alterations of conditions lies the knowledge of the gems of men ”.

حکمت ۲۱۸: حسادت آفت دوستی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حسادت بر دوست، از آفات دوستی است .

شهیدی

رشک بردن دوست از خالص نبودن دوستی اوست.

اردبیلی

حسودی دوست از بیماری دوستی است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): رشک بردن دوست، نشان خلل در دوستی اوست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حسادت با رفیق از بیماری دوستی است .

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی من حق الصدیق ان یحب لصدیقه کل خیر فاذا حسد کانت صداقته، ناقصه.

ابن میثم

(حسد بردن دوست از ضعف دوستی است). دوستی خالص مستلزم آن است که انسان آنچه برای خود می خواهد، برای دوستش بخواهد و آنچه برای خود نمی پسندد برای دوستش نپسندد. اما حسد با این حالت منافات دارد، چون لازمه ی حسد، آن است که خیر و نیکی از محسود زوال پذیرد، پس دوستی حاسد در این صورت ناقص و ناسالم است، و مقصود از سقمها نیز همین است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ .

إذا حسدك صديقك على نعمه أعطيتها لم تكن صداقته صحيحه فإن الصديق حقا من يجرى مجرى نفسك و الإنسان لم يحسد نفسه.

و قيل لحكيم ما الصديق فقال إنسان هو أنت إلا أنه غيرك.

و أخذ هذا المعنى أبو الطيب فقال ما الخل إلا من أود بقلبه و أرى بطرف لا يرى بسوائه (دیوانه ۱:۴). و من أدعیه الحكماء اللهم اكفنی بوائق الثقات و احفظنی من كيد الأصدقاء و قال الشاعر احذر عدوك مره و قال آخر (ا: «غیره».) احذر موده ماذق شاب المراره بالحلاوه (الماذق:الذی یخط الود بغیره.)

یحصى الذنوب علیک

أیام الصداقه للعداوه

و ذكر خالد بن صفوان شبيب بن شبيه فقال ذاك رجل ليس له صديق في السر و لا عدو في العلانيه.

و قال الشاعر إذا كان دواما أخوك مصارما

كاشانی

(و قال عليه السلام: حسد الصديق من سقم الموده) حسودی دوست از بیماری دوستی او است از جهت آنکه حسد دلالت می کند بر ضعف مودت، و عدم خلوص محبت از شایبه کدورت.

آملی

قزوینی

حسد بر نعمت دوست بردن از بیماری دوستی خیزد. آری مزاج دوستی دوستی صحیح از علت حسد پاک باشد، و هر مدعی که بر نعمت کس حسد برد آن دوستی شبهه ناک.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «حسد الصديق من سقم الموده». یعنی و گفت علیه السلام که حسد بردن دوست از جهت صحیح نبودن و معیوب بودن دوستی اوست، زیرا که اگر دوستی معیوب نمی بود حسد نمی برد.

خویی

المعنى: الصديق السليم من یری نفع الصديق نفعه، و ضره ضره، و نعمته نعمته، و علی هذا المنوال، و هو الذي قال علی (عليه السلام) لابنه الحسن: يا بني ابدل نفسك و مالك لصديقك، فاذا كان الصديق بتلك المنزله من صديقه فلا معنى لان يحسده، لان الحسد تمنى زوال نعمه المحسود، فاذا ظهر الحسد ممن يدعى الصداقه و الود يدل علی خلل فی صداقته و مودته، و كذب فی دعواه. الترجمة: فرمود: حسد بردن بر دوست، از نادرستی در مهر اوست.

حسد بر دوست گر گردید پیدا***شود بیماری مهرش هویدا

شوشتری

فی (الطرائف): قال بعض الحكماء لا- ینفع العلاج فی اربعة: العداوه اذا خالطها الحسد، و المرض اذا خالطه الهرم، و الفقر اذا خالطه الكسل، و الشح اذا خالطه الكبر. و قال ابن ابی الحديد الانسان لا يحسد نفسه. قيل لحکیم: ما الصديق؟ فقال: انسان هو انت الا- انه غيرك. و من ادعيه الحكماء: اللهم اكفني بوائق الثقات، و احفظني من كيد الاصدقاء. و للمثقب العبدی: فاما ان تكون اخی بحق فاعرف منك غثی من سمینی و الا فاطرحنی و اتركنی عدوا اتقيك و تتقيني

مغنیه

الحسود يكره النعمه على خلق الله و يحب زوالها عنهم، و يشمت بالمصيبة. و يذيع الهفوات، و يخلق الزلات، و الصديق يحب لصديقه ما يحب لنفسه او اكثر، و اذن فلا سبيل للجمع بين الحسد و الصداقه، و تجتمع مع الغبطه. قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (المومن يغبط و لا يحسد، و المنافق يحسد و لا يغبط) و الغبطه ان لا تكره وجود النعمه على غيرك، و لكن تشتهي مثلها لنفسك، و قد تنافس صاحبها في الجد و العمل لتلحق به، و المنافسه في الخير خير، قال سبحانه: (ختامه مسك، و في ذلك فلتنافس المتنافسون- ٢٦ المطففين).

عبده

... من سقم الموده: لولا ضعف الموده ما كان الحسد و اول الصداقه انصراف النظر عن رويه التفاوت

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره رشكبردن) فرموده است: رشكبردن دوست از بیماری دوستی است (از جهت آن است که در دوستی راست نیست، زیرا دوست حقیقی کسی است که بخواهد برای دوستش آنچه برای خود می خواهد و این صفت با رشكبردن منافات دارد).

زمانی

موقعی که رفیق انسان، به مقام، پول و زیباییهای دنیا دست یافت انسان باید اظهار خوشحالی کند و کاری نکند که دوستش برنجد. عملی انجام ندهد که دوستش بفهمد این شخص از نعمتی که به دوست رسیده ناراحت است و حسادت می ورزد که در این صورت انسان هم مورد نفرت دوستش واقع می شود و هم مورد مذمت خدای متعال. شاعر برای توجه به بی اعتنائی به رفیقانی که در دوستی کامل نیستند می گوید: احذر عدوك مره و احذر صديقك الف مره فلربما انقلب الصدى ق فکان اعرف بالمضرة یعنی از دشمن یک مرتبه ترس و از دوست هزار مرتبه، زیرا خیلی از اوقات دوستت عوض می گردد و برای ضربه زدن آگاه تر است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (حسد الصديق) لصديقه (من سقم الموده) اذ لو لا ان الموده بينهما مريضه ليست موده حقيقه ما كان الحسد.

موسوی

اللغه: السقم: المرض. سقم الموده: ضعف الصداقه. الموده: المحبه. الشرح: الصداقه تستلزم الموده و صفاء الطويه و ان يحب الصديق لصديقه ما يحبه لنفسه فاذا حسد الصديق صديقه فهذا دليل على عدم صحه الصداقه بل انها صداقه فيها خلل كبير تحتاج الى اعاده نظر ...

«رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است.»

یعنی هرگاه دوست تو بر نعمتی که به او ارزانی می داری رشک برد، دوستی او نسبت به تو، دوستی درستی نیست که دوست واقعی کسی است که همچون نفس تو باشد و آدمی به نفس خویش رشک نمی برد.

به حکیمی گفته شد: دوست چیست؟ گفت: انسانی که او توست و در عین حال او غیر توست. و از ادعیه حکیمان یکی این است که خدایا بدیهای اشخاص مورد اعتماد را از من کفایت کن و مرا از مکر ورزیدن دوستان نگه دار.

شاعری گفته است: «از دشمن خویش یک بیم داشته باش و از دوست خود هزار بیم، چه بسا که دوست دگرگون شود و به زیان رساندن آشناتر باشد.»

مکارم

و قال علیه السلام

حَسَدُ الصَّادِقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ.

امام علیه السلام فرمود:

حسادت (به دوست) دلیل بیماری دوستی است. (. سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه را زمخشری در ربیع الابرار و آمدی در غررالحکم آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۴). این کلام شریف در منابع دیگری از اهل سنت از علی علیه السلام با مختصر تفاوت یا اضافاتی نقل شده از جمله حلوانی (متوفای قرن پنجم) در نزهه الناظر (ص ۱۱۰) و زرندی حنفی (متوفای ۷۵۰) در نظم درر السمطین (ص ۱۶۰) آورده اند و تفاوت متن روایت نشان می دهد آن را از منبع دیگری جز نهج البلاغه اخذ کرده اند.)

دوستی ناسالم!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه یکی از نشانه های ضعف دوستی و صداقت را بیان کرده می فرماید: «حسادت (به دوست) دلیل بیماری دوستی است»؛ (حَسَدُ الصَّادِقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ).

«سقم» (به ضم و فتح سین) به معنای بیماری است.

روشن است دوستی وقتی سالم و خالی از غل و غش است که انسان آنچه را برای خود می خواهد برای دوستش نیز بخواهد و آنچه را برای خویش ناخوش دارد برای دوستش نیز ناخوش دارد و در بعضی از روایات آمده که حد اقل مودت و دوستی همین است. (. کافی، ج ۲، ص ۱۶۹، ح ۲.) با این حال چگونه ممکن است دوستی با حسد جمع شود.

حسد به معنای انتظار زوال نعمت از دیگری است و تفاوت آن با رقابت و تنافس این است که حسود، خواهان زوال نعمت از دیگری است؛ ولی در رقابت، تنافس و غبطه، شخص سعی می کند خود را به پای دیگری برساند بی آنکه بخواهد چیزی از او کاسته شود.

دوست واقعی کسی است که خواهان پیشرفت و ترقی دوست خود باشد، هرچند تلاش کند خودش نیز به پیشرفت و ترقی برسد، بنابراین آن کس که چنین نیست دوست واقعی نیست و یا به بیان امام علیه السلام دوستی او گرفتار بیماری است.

درباره اهمیت دوستی در روایات اسلامی و همچنین شرایط دوست خوب و نیز وظائف دوست در برابر دوست مطالب زیادی وارد شده است.

امام حسن مجتبی در وصیتی که به «جناده» (ابن ابی سفیان) در لحظات آخر عمر خویش فرمود چنین می گوید:

«فَاصْبِرْ مَنْ إِذَا صَبَّحْتَ زَانِكًا، وَإِذَا خَدَمْتَهُ صَانِكًا، وَإِذَا أَرَدْتَ مِنْهُ مَعُونَةً أَعَانِكَ، وَإِنْ قُلْتَ صِدْقَ قَوْلِكَ، وَإِنْ صِيَلْتَ شَدَّ صَوْلِكَ، وَإِنْ مِيدَدْتَ يَدَكَ بِفَضْلِ مِيَدِّهَا، وَإِنْ يَدَّتْ عَنْكَ ثُلْمَةً سِيدِّهَا، وَإِنْ رَأَى مِنْكَ حَسِيْنَةً عَدَّهَا، وَإِنْ سَأَلْتَهُ أَعْطَاكَ، وَإِنْ سَكَتَ عَنْهُ ابْتَدَأَكَ، وَإِنْ نَزَلَتْ إِحْدَى الْمَلِمَاتِ بِه سَاءَ كَبَّ؛ بِأَكْسَى دُوسْتِي كُنْ كَه دُوسْتِي بَا أَوْ زَيْنْت تُو بَاشَد وَ هَنْگَامِي كَه بَه أَوْ خَدْمَت مِي كَنِي تُو رَا مَحْفُوظ دَارَد وَ هَرْگَاه كَه از أَوْ كَمَكِي بَخَوَاهِي يَارِي اَت كَنَد، اِگَر سَخْنِي بَگُوبِي (از رُوي اَعْتِمَادِي كَه بَه تُو دَارَد) گَفتار تُو رَا تَصْدِيق كَنَد وَ اِگَر دَر جَائِي (بَه حَق) حَمَلَه كَنِي تُو رَا تَقْوِيَت نَمَائِد وَ اِگَر دَسْت خُود رَا بَرای حَاجَتِي بَه سُوي أَوْ دَرِاز كَنِي أَوْ دَسْتَش رَا بَه سُوي تُو دَرِاز كَنَد وَ هَرْگَاه نَقْطَه ضَعْفِي از تُو ظَاهِر شُود آن رَا بَپُوشَانَد وَ اِگَر كَار نِيكِي از تُو بِيِنَد آن رَا بَشْمَارَد (وَ أَشْكَار سَازَد) وَ اِگَر چِيزِي از أَوْ بَخَوَاهِي بَه تُو بَدَهْد حَتِي اِگَر سَكُوت كَنِي (وَلِي نِيَاْمَنَد بَاشِي) بَدُون مَقْدَمَه كَمَك كَنَد وَ اِگَر مَشْكَلِي بَرای أَوْ پِيَش آيِد تُو رَا نَارَاحَت سَازَد». (.بحار الانوار، ج ٤٤، ص ١٣٨، ح ٦).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Envy is a sign of fault in one's friendship”.

حکمت ٢١٩: آرزوها آفت اندیشه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: قربانگاه اندیشه ها، زیر برق آرزوهاست .

شهیدی

قربانگاه خردها را بیشتر- آنجا توان یافت- که برق طمعها بر آن تافت.

اردبیلی

بیشتر افتادن خردها در زیر برقههای مواضع طمع است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): جایی که خردها به سر در آیند، آن جاست که برق آزمندیها بدرخشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بیشترین قربانگاههای عقول زیر برق طمع هاست .

شرح ها

راوندی

کیدری

ما اصدق امیرالمومنین و ما ابصره بحقائق الاشياء فان اكثر اقدام العقول تزل في مواطن الطمع، و الطمع يمنع العقل عن الاستيلاء و التملك، و کم من طامع خالف قضایا عقله، حين طمع هذا في العقل و اما في غير العقل، فلو لم يطمع العصفور في الحيه لما وقع في الفخ، و في قوله: تحت بروق المطامع سر لطيف لان البرق نور لا يقتبس منه فكذلك الطمع رجاء فاسد، من قضایا الوهم، و لا اعتبار به، و لا فوز معه، بالمقصود.

ابن میثم

(بیشتر لغزشگاههای عقلها، زیر درخشش حرص و آزهاست). از خصوصیت عقل آن است که شایستگی دارد تا در برابر نفس اماره بایستد و آن را بشکند و در مسیر خواسته های شایسته ی خود به کارش گیرد، و از ویژگیهای نفس، فریب دادن عقل و گول زدن آن به وسیله ی آراستن زندگانی و اندوخته های دنیا و دل بستن بدانهاست. پس خردهای سستی که از طرف خدا تایید نشده اند، بیشتر فریب می خورند و در ستیز با نفس اماره- وقتی که چیزی طمع برانگیز و خواسته ای از امور دنیا بدرخشد- به خاک می افتند، پس کلمه ی مصارع را به جهت مغلوبیت عقول و تحت تاثیر قرار گرفتن آنها از نفوس، استعاره آورده است، و در خواری و فرمانبری از نفوس و تاب مقاومت نیاوردن در برابر نفوس، عقل را به مردی که در جنگ به خاک

می افتد تشبیه کرده است. و همچنین لفظ بروق (درخششها) را استعاره برای آنچه از موارد طمع، آورده است که در تصور انسان می درخشد. و بیشتر اوقات علوم و خاطره های ذهنی را- به خاطر لطافت و درخشش و سرعت حرکت- به برقهها تشبیه می کنند. و اما این که کلمه تحت را به کار برده، برای آن است، که از خصوصیت به خاک افتادنها، پایین بودن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ .

قد تقدم منا قول في هذا المعنى و منه قول الشاعر (هو المجنون، ديوانه ۱۸۶، و ينسب لقيس بن ذريح؛ و ينسب أيضا للبعيث، و انظر تخريجه في الديوان.) طمعت بليلي أن تريع و إنما (تريع: ترجع و تعود؛ كذا فسر صاحب اللسان، و استشهد بالبيت و نسبه إلى البعيث.) تقطع أعناق الرجال المطامع (بعده في الديوان: و دانيت ليلي في خلاء و لم يكن شهود على ليلي عدول مقانع.) و قال آخر إذا حدثتك النفس أنك قادر

كاشاني

(و قال عليه السلام: اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع) بیشتر مواضع افتادن خردها و لغزیدن آن در زیر برق های مواقع طمع است استعاره فرموده لفظ (مصارع) را از برای هوای عقل و میل آن به مطموع فيه انجذاب او به جانب آن بر حسب آنچه رسانیده است به او، وهم و خیال از تخیل امور نافع. و لفظ (بروق) مستعار است از برای آنچه لایح می شود و ساطع می گردد از تخیلات و توهمات طمع. شعر: چون طمع بر رقبه خضرا برافرازد علم عقل های زیرکان از پا درافتد در زمان

آملی

قزوینی

اکثر مواضع افتادن عقلها بر خاک زیر برقههای طمهها است و (قد ورد في الحديث في الطمع: انه الصفا الزلاء التي لا يثبت عليها اقدام العلماء) هر کس که باز طمع بال بر چشم او بگسترانید، او را از اوج آسمان عقل به پستی کشانید و بر خاک تیره ادبار و نیستی نشانید.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع.» یعنی و گفت عليه السلام که بیشتر قتلگاههای عقل و دانشها در زیر برق شمشیر طمع کردنها است، یعنی طمع کردن، قاتل عقل و مزیل هوش است.

خویی

المعنى: الحياه صراع مستمر و تنازع دائم بين النور و الظلمه، و بين الخير و الشر و متى ينتهى هذا الصراع و التنازع؟ و الى اين يستمر؟ و قد تمثل (عليه السلام) في هذا الكلام تنازع و معركة في عالم وجود الانسان يقابل فيه العقل مع الطمع، فالعقل من

عالم النور، و الطمع من عالم الظلمه، العقل بطل روحانی، و الطمع عدو ظلمانی شیطانی فقام الطمع فی هذا الميدان بالخداع و كمن للعقل بارائه ما يشبه النور، و عبر عنه عليه السلام بالبرق الساطع، من طغیان الطمع يراه الطامع ماء و هو كسراب بقيعه، فيثور القوى الشهويه فی ضوء هذا البرق و تهجم على العقل فی حصنه الحصين و توسره و تصرعه غالبا، و تغلب عليه بثورانه و هيجانه، فتستعبده و تسترقه فيصير ذليلا- خاضعا، و هذا من ابلغ التعبير فی الحذر عن الانقياد للمطامع مهما كانت براقه شواقه. الترجمة: كشتارگاه خردها، بیشتر در پرتو دروغین طمعها است.

خرد را مکش با طمع ای پسر***مشو غره بر پرتو بی ثمر

شوستری

اقول: قالوا: ما الخمر صرفها باذهب لعقول الرجال من الطمع. و سئل (عليه السلام): ما ثبات الايمان؟ فقال: الورع. فقيل له: و ما زواله؟ قال: الطمع. و قال ابن ابي الحديد: قال الشاعر: اذا حدثتك النفس انك قادر على ما حوت ايدي الرجال فكذب (الفصل الرابع و الاربعون- في ذمائم الصفات) و اياك و الاطماع ان و عوها رقارق آل او بوارق خلب هذا، و قالوا: رای اشعب الطماع سلالا يصنع سله فقال: او سعتها. قال له: ما لك و ذاك؟ قال: لعل صاحبها يهدى لي فيها شيئا يوما.

مغنيه

الطمع داء لا دواء له. و نهم لا يشبعه شيء حتى الكون بارضه و سمائه، و لو ملكه الطامع لتمنى له مثيلا، و للمثيل امثالا، كجهنم اذ تقول هل من مزيد. و تقدم الكلام عن ذلك في الحكمة ١٧٩ (الطمع رق موبد) لا يتحرر الطامع من اسره الا بالموت.

عبده

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان آز) فرموده است: بیشتر جاهای به خاک افتادن (لغزش) خردها زیر درخشد گیهای طمعها و آزها است (طمع آدمی را از آسمان عقل و بزرگواری به پستی و خواری کشاند).

زمانی

طمع به مال، مقام و شهرت و فعالیت در راه بدست آوردن آن مرضی است که عقل، فکر و اندیشه را از کار می اندازد و سرانجام انسان را خوار و ذلیل می گرداند، زیرا طمع از اخلاق رذيله است و محرک آن نفس اماره است کسانی که اختیار را بدست نفس اماره و هوای نفس داده باشند عقل آنان ذلیل خواهد بود. از آنجا که مرض طمع خطرناک است و ممکن است پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را هم به لغزند خدا به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: (چشمهای خود را به آنچه بصورتهای گوناگون از زیباییهای دنیا به کفار داده ایم تا آنان را آزمایش کنیم نینداز! رزق پروردگارت بهتر و بادوام تر است.) در تفسیر مجمع البیان درباره نزول همین آیه می نویسد: (ابورافع گفت، مهمانی برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

آمد. حضرت مرا پیش یک نفر یهودی فرستاد و فرمود: بگو مقداری آرد بصورت نسیه و یا پیش فروش به من بفروشد. بگیر و بیاور تا از مهمان پذیرائی کنیم. من پیش یهودی رفتم گفتم: بخدا سوگند نه می فروشم و نه پیش فروش می کنم مگر اینکه گرو بیاورد. جریان را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اطلاع دادم حضرت فرمود: بخدا سوگند اگر آرد به من فروخته بود پولش را اداء می کردم. من در آسمان و زمین امین هستم. زره مرا ببر پیش او گرو بگذار و آرد بگیر و بیاور. در چنین شرائطی آیه برای تسلیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نازل گردید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اکثر مصارع العقول) ای سقوطها و عدم حکمها کما ینبغی (تحت بروق المطامع) ای الاطماع، فان الانسان اذا طمع فی مال او جاه او ما اشبهه، لم یتبع عقله، و ارتکب القبیح لاجل الوصول الی ذلک الذی طمع فیه.

موسوی

اللغه: المصارع: جمع مصرع مکان الصرع و هو الطرح علی الارض و الهلاک. الشرح: الطمع رق موبد ینذل صاحبه و یورده المهالك و کثیر من العقول تتعطل عن العمل و تصاب بالشلل و تفقد التفكير من جراء الطمع، فمع ان صاحب الطمع یملک عقلا و لکنه عقل صرعه الطمع فلا یعود یفکر فیه او یتخدمه فیما ینفع او ینفید.

طالقانی

«بیشترین جایگاه افتادن خردهها، زیر برقه‌های طمعهاست.»

در این معنی پیش از این سخن گفته ایم و از جمله این شعر است: «طمع بسته ای که لیلی برگردد و حال آنکه گردنهای مردان را آزمندیها قطع می کند.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ.

امام علیه السلام فرمود:

بیشترین قربانگاه عقل ها در پرتو طمع هاست. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر، این کلام حکیمانه را از جاحظ (متوفای ۲۵۵) در کتاب المائه المختاره با تفاوت مختصری همچین از راغب (متوفای ۵۰۲) در کتاب المحاضرات نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۵). خوارزمی در مناقب نیز این کلام حکمت آمیز را با تفاوتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده است. (مناقب، ص ۳۷۶).)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به خطرات مهم طمع اشاره کرده می فرماید:

«بیشترین قربانگاه عقل ها در پرتو طمع هاست»؛ (أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ).

«مَصَارِع» جمع «مصرع» به معنای محلی است که انسان به خاک می افتد. این واژه در مورد شهیدان و کشته شدگان و غیر آنها به کار می رود.

«بُرُوق» جمع «برق» به معنای همان برقی است که در آسمان بر اثر جرقه های الکتریکی در میان ابرهای حامل بار مثبت و منفی ظاهر می گردد و با صدای مهیبی همراه است که آن را رعد می نامند.

«مَطَامِع» جمع «طمع» غالباً به معنای چشم داشتن به چیزهایی است که یا در دسترس قرار نمی گیرد و یا اگر قرار می گیرد شایسته و حق انسان نیست. این واژه گاه در آرزو داشتن های مثبت نیز به کار می رود که در بعضی از آیات قرآن و دعاهای معصومان علیهم السلام به چشم می خورد؛ ولی غالباً بار منفی دارد و به همین دلیل در منابع لغت، آن را به هر نوع آرزو داشتن تفسیر کرده اند. (در این مورد می توانید به کتب لغت از جمله کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» ماده «طمع» نوشته «علامه مصطفوی» مراجعه کنید.)

امام علیه السلام تشبیه جالبی در این کلام نورانی برای طمع های منفی بیان کرده است؛

طمع را به برق آسمان تشبیه نموده که لحظه ای همه جا را روشن می کند و در شب های تاریک تمام فضای بیابان با آن آشکار می شود و شخص راهگذر گم کرده راه به شوق در می آید و به دنبال آن دوان دوان حرکت می کند. ناگهان برق خاموش می شود و او در پرتگاهی فرو می افتد.

عقل و دانش آدمی که حق را از باطل و نیک را از بد می شناسد هنگامی که تحت تأثیر برق طمع قرار گیرد به همین سرنوشت گرفتار می شود. در واقع طمع، یکی از موانع عمده شناخت است که در طول تاریخ بسیاری از اندیشمندان را به خاک هلاکت افکنده یا دنیایشان و یا دین و ایمانشان را بر باد داده است.

طمع آثار زیانبار فراوانی دارد؛ بسیاری از حوادث دردناک تاریخی بر اثر همین صفت رذیله رخ داده است. مهم ترین فاجعه تاریخ اسلام، شهادت شهیدان کربلا، از یک نظر به سبب طمع در حکومت ری از سوی «عمر سعد» واقع شد و حکومت مرگبار بنی امیه به طور کلی مولود طمع هایی بود که آنها در جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و گرفتن انتقام غزوات آن حضرت داشتند.

در گفتار حکیمانه ۱۸۰ خواندیم که امام علیه السلام می فرماید:

«الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ؛ طمع بردگی و اسارت جاویدان است.» در گفتار حکیمانه ۲۲۶ نیز خواهد آمد که امام علیه السلام طمع کار

را در بند ذلت گرفتار می بیند:

«الطَّمَعُ فِي وَثَاقِ الذُّلِّ» . (نهج البلاغه، حکمت ۲۲۶).

در غرر الحکم نیز آمده است:

«تَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ ثَمَرُهُ طَمَعٌ، ذَلَّتْ دُنْيَا وَآخِرَتُهَا اسْت.» . (غرر الحکم، ح ۴۶۳۹).

طمع باعث ذلت و اسارت می شود، زیرا انسان در موارد طمع غالباً به دنبال چیزی می رود که از دسترس او بیرون است و یا حق او نیست و پیوسته تلاش می کند و نیروهای خود را از دست می دهد و گاه با محرومیت از آنچه به دنبال آن بود چشم از دنیا بر می بندد.

طمع باعث ذلت انسان می شود، برای این که جهت رسیدن به آن از آبرو و حیثیت خویش مایه می گذارد و در برابر هر شخصی سر تعظیم فرود می آورد.

از این رو در حدیثی از امام حسن عسکری علیه السلام می خوانیم:

«مَا أَفْجَحَ بِإِلْمُؤْمِنٍ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تُدِلُّهُ؛ چَهِ قَدْرَ زُشْتِ اسْتِ بَرَايَ انْسَانٍ بَا اِيْمَانٍ كِه عَلَانَقِي دَاشْتِه بَاشَد كِه سَبَبِ ذَلْتِ او شُود.» . (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۴).

شاعر معروف فارسی زبان سعدی می گوید:

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

در جایی دیگر نیز می گوید:

قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز دوش

طمع آبروی تو آخر بریخت برای دو جو دامنی دُر بریخت

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : Most places where minds are conquered fall under the
"glitter of high hopes"

حکمت ۲۲۰: عدالت در قضاوت

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَّةِ بِالظَّنِّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: داوری با گمان بر افراد مورد اطمینان، دور از عدالت است .

شهیدی

از عدالت نبود حکم نمودن به گمان.

اردبیلی

نیست از عدالت حکم کردن بر کسی که امینست و معتمد بمجرد گمان بد توشه ایست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از عدالت نیست، داوری از روی گمان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: داوری نمودن به گمان علیه انسان مورد اعتماد از عدالت نیست .

شرح ها

راوندی

و قوله ليس من العدل القضاء على الثقة بالظن اي لا يقضى بالظن الشيء على من كان عندك ثقة و صار موثوقا به.

کیدری

ای من کان موثوقا به امینا عندک، فظننت به ظن سوء و حکمت بذلک علیه فقد ظلمته، فان بعض الظن اثم.

ابن میثم

(قضاوت از روی بدگمانی، نسبت به کسی که مورد اعتماد است، از عدالت نیست). یعنی در مورد کسی که نزد تو مورد

اعتماد و معروف به امانت است، حکم به خیانت از روی گمان، بیرون از عدالت و در شمار صفت ناپسند ظلم و جور است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَّةِ بِالظَّنِّ .

هذا مثل قول أصحاب أصول الفقه لا يجوز نسخ القرآن و السنه المتواتره بخبر الواحد لأن المظنون لا يرفع المعلوم.

و لفظ الثقه هاهنا مرادف للفظ العلم فكأنه قال لا يجوز أن يزال ما علم بطريق قطعيه لأمر ظني.

فإن قلت أ ليس البراءه الأصلية معلومه بالعقل و مع ذلك ترفع بالأمارات الظنيه كأخبار الآحاد.

قلت ليست البراءه الأصلية معلومه بالعقل مطلقا بل مشروطه بعدم ما يرفعها من طريق علمي أو ظني ألا ترى أن أكل الفاكهه و شرب الماء معلوم بالعقل حسنه و لكن لا مطلقا بل بشرط انتفاء ما يقتضى قبحه فإننا لو أخبرنا إنسان أن هذه الفاكهه أو هذا الماء مسموم لقبح منا الإقدام على تناولهما و إن كان قول ذلك المخبر الواحد لا يفيد العلم القطعي (ا: «علما قطعيا»).

كاشانی

(و قال عليه السلام: ليس من العدل القضاء على الثقه بالظن) نیست از عدالت، حکم کردن به صفات رذيله بر کسی که امین است و معتمد به مجرد گمان بد بلکه آن محض ظلم است زیرا که علم به وثاقت او ارجح است و اصل در هر کسی آن است که او ثقه باشد مادام که خلاف آن به ظهور نرسد. پس سوئظن نزد این حال معصیت باشد و بیرون از دایره عدالت. کقولہ تعالی (ان بعض الظن اثم)

آملی

فزوینی

نیست از عدالت حکم کردن بر شخص ثقه و معتمد به مجرد گمان بد. یعنی روا نیست به گمان قرح کردن و ضرر اندیشیدن برای شخص موثوق به (قال تعالی: ان بعض الظن اثم)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ليس من العدل القضاء على الثقه بالظن.» یعنی و گفت عليه السلام که نیست از مقتضای عدالت حکم کردن بر ضرر عادل به مجرد حدس و گمان، بلکه عدل حکم کردن است به بینه و برهان.

خویی

المعنى: قال ابن میثم: ای من كان عندك ثقه معروفه بالامانه فحکمک علیه بالخیانه عن ظن خروج عن العدل، و هو رذيله

الجور، و قال الشارح المعتزلي: هذا مثل قول اصحاب اصول الفقه: لا يجوز نسخ القرآن و السنه المتواتره بخير الواحد، لان المظنون لا يرفع المعلوم- الخ. اقول: و التفسيران متقاربان، و الاظهر ان هذه الجملة متضمنه لدستور قضائي و المقصود ان القضاء يلزم ان يكون مستندا الى دليل علمي و تحقيق قطعي في مورد الحكم، و لا- يصح الاعتماد على مجرد الظن في باب القضاء و صدور الحكم، فتدبر. ترجمه: فرمود: در شمار عدالت نيست كه در قضاوت اعتماد به مجرد گمان شود.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: قال ابن ابي الحديد: الثقة هنا مرادف العلم، فكانه قال عليه السلام لايجوز ان يزال ما علم بطريق قطعيه لامر ظني. و قال ابن ميثم: المعنى من كان عندك ثقه معروفا بالامانه فحكمتك عليه بالخيانة عن ظن خروج عن العدل. قلت: هما جعلاً قوله: بالظن متعلقاً بقوله: القضاء بتقديم و تاخير في (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) الكلام، و الاصل القضاء بالظن على الثقة. و يمكن ان يكون الكلام على اصله، بان يكون بالظن متعلقاً بقوله على الثقة فيصير المعنى قضاوك على وثوقك بظنك كما هو شان كثير من الناس ليس من العدل و الحق، و قد قال تعالى: (و ما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئاً ان الله عليم بما يفعلون) (ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون الملائكة تسميه الاثني و ما لهم به من علم ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغني من الحق شيئاً). هذا و قال البحتري: و ما هو غير خوض الشك ترمي اليه حيث لا تجد اليقيناً

مغنيه

اذا كنت على يقين من امانه امين. ثم لاح لك ما يوجب الشك او الظن بامانته فليس من الانصاف و لا العلم ان تنقض اليقين القوى و تزيله بمجرد الشك او الظن، بل بيقين مثله. و اتفق العقل و الشرع و الفقهاء و العقلاء على ان الشئ اذا ثبت ثبوتاً يقينياً يبقى مستمراً حتى يثبت انقطاعه و زواله ثبوتاً يقينياً تماماً كوجوده. و ابلغ ما جاء في هذا الباب قول الامام جعفر الصادق: لا ينقض اليقين بالشك، و لا يدخل الشك في اليقين، و لا يخلط احدهما بالآخر، و لكن ينقض الشك باليقين و يتم على اليقين، فيبني عليه، و لا يعتد بالشك في حال من الحالات.

عبده

... على الثقة بالظن: الواثق بظنه و اهم فلا بد لمريد العدل من طلب اليقين بموجب الحكم

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بدگمانی) فرموده است: از عدل و دادگری نيست حكم كردن با بدگمانی به کسی كه طرف اعتماد است (زيرا بدگمانی به چنين کسی معصيت و گناه می باشد، در قرآن كريم س ۴۹ ی ۱۲ می فرمايد: يا ايهاالذین امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای اهل ایمان از بسیار بدگمانی (درباره یکدیگر) دوری کنید كه برخی بدگمانی معصيت و گناه است).

زمانی

اگر چه در خیلی از مسائل می توانیم به گمان عمل کنیم ولی آنجا که علم داریم آن هم نسبت به امور اجتماعی و سرنوشت افراد نباید بدگمان، خیال و توهم اعتماد کنیم، زیرا خدا سفارش کرده که از خیلی از این نوع گمانها پرهیز کنید، چون بعضی از گمانها درباره دیگران گناه است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ليس من العدل القضاء على الثقة) ای بان یهلك الانسان ثقة باحد (بالظن) الشیء فی ذلك الشخص اذ الظن لا یغنی من الحق شیئا، فاذا وثق الانسان باحد، یلزم ان یبقی ثقته، حتی یتیقن بخلافها، لا بمجرد الظن بالخلاف.

موسوی

الشرح: اذا كان عندك من تثق به و تطمئن الی استقامته و تتیقن عدالته فلا- یجوز اذا ظننت به خلاف ذلك ان تحکم علیه بظنك ذاك، فان حکمك یكون جورا و ظلما لانه بحکم العقلاء لا یجوز نقض الیقین بالشك و او الظن.

طالقانی

«حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست.»

این سخن نظیر سخن اصولی هاست که در اصول فقه می گویند نسخ قرآن و سنت متواتر با خبر واحد جایز نیست، زیرا گمان چیز معلوم را برطرف نمی سازد. لفظ ثقة در این سخن مرادف با لفظ علم است، گویی امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است جایز نیست آنچه به طریق قطعی معلوم است با گمان زایل شود.

مکارم

و قال عليه السلام

لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَّةِ بِالظَّنِّ.

امام علیه السلام فرمود:

داوری در حق افراد مورد اطمینان، با تکیه بر گمان، رسم عدالت نیست. (سند گفتار حکیمانہ: بنابر گفته خطیب رحمہ اللہ در کتاب مصادر، زمخشری این کلام شریف را در کتاب ربیع الابرار نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۵). این گفتار حکیمانہ را مرحوم صدوق قبل از سید رضی در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای علی علیه السلام به فرزندش محمد بن حنفیه آورده است. (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۰).

سوء ظن درباره دوستان ثقة ظلم است

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه، به نکته قابل ملاحظه ای مربوط به روابط اجتماعی اشاره می کند و می فرماید: «داوری در حق افراد مورد اطمینان، با تکیه بر گمان، عدالت نیست»؛ (لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضَاءُ عَلَى الثَّقَّةِ بِالظَّنِّ).

می دانیم یکی از دستورات قرآنی و روایی این است که در حق مسلمانان سوء ظن نداشته باشید. قرآن مجید می گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمان ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان ها گناه است». (حجرات، آیه ۱۲).

در حکمت ۳۶۰ نیز بر این معنا تأکید شده است. آنجا که امام علیه السلام می فرماید:

«لَمَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَسْوَأِ وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا؛ هر سخنی که از دهان کسی خارج شد تا احتمال صحت در آن می دهی حمل بر فساد مکن».

دلیل آن هم روشن است، زیرا سوء ظن پایه های اعتماد عمومی را که سرچشمه همکاری است متزلزل می سازد.

حال اگر آن شخصی که انسان به او سوء ظن پیدا می کند کسی باشد که سوابق حسنه او بر ما روشن است و در یک کلمه به تعبیر امام علیه السلام، «ثقه» محسوب شود به یقین قضاوت درباره چنین شخصی با ظن و گمان بدون دلیل، عادلانه نیست.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را به صورت مسئله ای اصولی (اصول فقه) عنوان کرده اند و آن این است که هر گاه مطلبی به دلیل معتبر ثابت شود، عدول از آن جز با دلیل معتبر جایز نیست و حدیث معروف باب استصحاب:

«لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» (وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۴۵). را اشاره به آن می دانند.

بعضی از شارحان نیز قضاء را در اینجا به معنای قضاوت مصطلح؛ یعنی داوری برای فصل خصومت گرفته اند که قاضی نمی تواند در برابر شخص مورد اعتماد، با ظن و گمانش قضاوت کند.

ولی ظاهر این است که این حدیث شریف معنای وسیع و گسترده ای دارد و اشاره به یک مفهوم گسترده اخلاقی است که عدالت در آن مانع از داوری درباره اشخاص مورد اعتماد به ظن و گمان می شود.

البته افراد متهم؛ یعنی کسانی که سوء سابقه دارند یا ظاهر آنها ظاهر قابل اعتمادی نیست از این حکم خارج اند. البته نه به این معنا که انسان بی دلیل آنها را متهم کند، بلکه به این معنا که انسان از آنها احتیاط نموده و بر حذر باشد. شبیه این گفتار حکیمانه احادیث دیگری است که با تعبیرات متفاوتی این موضوع را دنبال می کند: در غرر الحکم از آن حضرت نقل شده که فرمود:

«سوء الظنِّ بِالمُحْسِنِ شَرُّ الْإِثْمِ وَ أَقْبَحُ الظُّلْمِ؛ سوء ظن به نیکوکار بدترین گناه و زشت ترین ستم هاست». (غرر الحکم، ح ۵۶۷۲).

در حدیث دیگری در همان کتاب می خوانیم:

«سُوءُ الظَّنِّ بِمَنْ لَا يَخُونُ مِنَ اللُّؤْمِ؛ سوء ظن به کسی که خیانت نمی کند نشانه پستی و لثامت است». (همان، ح ۵۶۷۳).

در حدیث جالب دیگری در همان کتاب آمده است که امام علیه السلام می فرماید:

«شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَلَا يَتَّقُ بِهِ أَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ؛ بدترین مردم کسی است که به سبب سوء ظنی که دارد به هیچ کس اعتماد نمی کند و (نیز) هیچ کس به سبب سوء فعلش به او اعتماد ندارد». (غرر الحکم، ح ۵۶۷۵).

کوتاه سخن این که از نظر آداب اخلاقی افزون بر مباحث قضاوت و احکام اصولی هر گاه کسی به وثاقت شناخته شد، سوء ظن نسبت به او کاری ظالمانه است.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ It is not fair to put an end to trust by entertaining doubt

حکمت ۲۲۱: بدترین توشه راه آخرت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِئْسَ الرَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بدترین توشه برای قیامت، ستم بر بندگان است .

شهیدی

ستم راندن بر بندگان بدترین توشه است برای آن جهان.

اردبیلی

بسوی آخرت دشمنی و ستمکاری بر بندگان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بدترین رهتوشه روز رستاخیز، دشمنی با بندگان خداست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ستم بر بندگان توشه بدی برای جهان آخرت است .

شرح ها

راوندی

و العدوان: الظلم.

کیدری

ابن میثم

(ظلم بر بندگان خدا بد توشه ای برای سفر آخرت است). از آنجا که ستمکاری صفت بسیار ناپسندی است که باعث آزردن دیگران می شود و بدترین شقاوت را در پی دارد، بنابراین بد توشه ای است، کلمه ی زاد استعاره آورده شده است از نظر این که انسان این صفت ناپسند را در جوهر ذات خود، همچون توشه ای به همراه نفس به آخرت می برد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ .

قد تقدم من قولنا (ا:«لنا أقوال» .) في الظلم و العدوان ما فيه كفايه.

و كان يقال عجا لمن عومل فأنصف إذا عامل كيف يظلم و أعجب منه من عومل فظلم إذا عامل كيف يظلم.

و كان يقال العدو عدوان و عدو ظلمته و عدو ظلمك فإن اضطررك الدهر إلى أحدهما فاستعن بالذي ظلمك فإن الآخر موتور

کاشانی

(و قال علیه السلام: بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد) بد توشه ای است برای سفر آخرت، ستم کردن بر بندگان حضرت عزت الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار

آملی

قزوینی

بد توشه ایست برای روز جزا ستم کردن بر بندگان حق تعالی.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «بئس الزاد الی المعاد، العدوان علی العباد.» یعنی و گفت علیه السلام که بد توشه ای است به سوی آخرت، ظلم و ستم کردن بر بندگان خدا.

خوبی

المعنی: الظلم علی النفس بارتکاب المعاصی التي لا تمس حقوق الناس کشرب المسکر مثلا اسهل توبه و اقرب الی المغفره، و قد وعد الله المغفره علی الظلم بالنفس فقال (۵۳- الزمر): قل یا عبادي الذين اسرفوا علی انفسهم لا تفتنطوا من رحمہ الله ان الله یغفر الذنوب جميعا) و اما اذا کان ظلما و عدوانا علی العباد کالغیبه و اکل مال الناس بغير حق فلا توبه له الا بآداء حق الناس و تحصيل البراءه و الا- ببقی فی الذمه الی یوم المعاد و یواخذ عنه فیکون بئس الزاد. الترجمة: فرمود: بد توشه ای است ستم بر بندگان خدا برای روز جزا.

توشه ی ناگوار روز قیامت***ستم و ظلم ظالم است به امت

شوشتری

اقول: و قال النبی (صلی الله علیه و آله): اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیامه. و قال تعالی (ان ربک لبالمرصاد). قال الصادق (علیه السلام): المرصاد قنطره علی الصراط لا- یجوزها عبد بمظلمه و کما ان عدو ان العباد بئس الزاد للمعاد بئس الریاش للمعاش. (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) قال النبی (صلی الله علیه و آله): ما اتانی جبرئیل قط الا و عطنی و آخر قوله لی (ایاک و مشاره الناس فانها تکشف العوره و تذهب بالعز- و فی خبر- فانها تورث المعره و تظهر المعوره. و عن الصادق (علیه السلام): من زرع العداوه حصد ما بذر.

مغنیه

کل الذنوب یرجى ان یغفرها الله الا الظلم و الشرك حتی الشرك، یغفر بالتوبه، اما الظلم فلا غفران له و ان تاب الظالم و ندم الا اذا رضی المظلوم و سامح.. و لفضاعه الظلم کان لترکه عند الله اثر لیس لسواه من ترک ای محرم من المحرمات، فقد ثبت بالنص عن رسول الله (صلی الله علیه و آله): (ان من اصبح و هو لا یهم بظلم احد غفر الله له ما اجترم. (انظر شرح الحکمه ۱۸۵).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش ستم) فرموده است: بد توشه ای است برای روز رستخیز ستم کردن بر بندگان.

زمانی

کارهای بندگان خدا ذخیره است برای قیامت و بدترین کارها که روز قیامت برای انسان ناراحتی بوجود می آورد ظلم نسبت به بندگان خداست، زیرا گناهی که نسبت به خدا باشد مانند ترک نماز و روزه و سایر واجبات و ترک آنها، سرانجام، مورد عفو واقع می شود ولی عملی که نسبت به حقوق شخص باشد، بخشیدن خدا کافی نیست و مظلوم هم باید به بخشد به همین جهت ظلم به دیگران بدترین گناه است و نه تنها خدا در این دنیا آنان را به مکافات دهی می رساند بلکه در آخرت هم عذابی دردناک نصیب آنان خواهد ساخت.

سید محمد شیرازی

وقال عليه السلام: (بئس الزاد الى المعاد) ای ما یخلفه الانسان من عمله للآخره (العدوان على العباد) ای ظلمهم و التعدی عليهم.

موسوی

اللغه: الزاد: ما يتزوده الانسان من طعام في السفر. المعاد: يوم القيامة. العدوان: الاعتداء. الشرح: زاد الاخره النافع المفيد يتجسد في اعانه الناس وسد عوزهم و قضاء حاجاتهم و كف الاذى عنهم و الالتزام باوامر الله و احكام دينه و في هذه الفوز يوم القيامة عندما تنصب الموازين للقضاء فيحكم لفاعل ذلك بالسعادة و الفوز و دخول الجنة ... اما اذا كان زاده الذي ياخذ مع قطع الارحام و ايداء الناس و الاعتداء عليهم و ترك ما امر الله به اوجبه فهذا بئس الزاد لانه سيورده النار و يدفعه اليها دفعا و ستكون نهايته النار نعوذ بالله منها و من كل عمل يودي اليها ...

طالقانی

«ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای برای رستاخیز است.»

در این مورد به حد کفایت در گذشته سخن گفته شد.

مکارم

وقال عليه السلام

بئس الزادُ إلى المعادِ، العُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ.

امام علیه السلام فرمود:

بدترین توشه برای آخرت ستم بر بندگان (خدا) است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در ذکر مصادر این کلام نورانی حدیثی طولانی از عبدالعظیم حسنی (که مرقم مبارکش در شهر ری است) نقل می کند که خدمت امام جواد علیه السلام

رسید و از آن حضرت تقاضای حدیثی کرد. امام علیه السلام به او پاسخ داد. باز تقاضای بیشتر کرد و همین طور تکرار نمود تا به چهارده حدیث رسید که تمام آنها از امیرمؤمنان علیه السلام است و بسیاری از آنها در کلمات قصار نهج البلاغه آمده و کلام حکیمانه مورد بحث، ششمین آن است. نیز از جمله راویان گفتار حکیمانه مورد بحث را ابن شعبه حرانی در کتاب تحف العقول می شمارد که قبل از سید رضی می زیسته است و بعد از او از مفید در ارشاد و آمدی در غرر الحکم و کراجکی در کنز الفوائد نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۵).

بدترین توشه راه آخرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از آثار سوء ظلم و ستمکاری اشاره کرده می فرماید: «بدترین توشه برای آخرت ستم بر بندگان (خدا) است»؛ (بُنِسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ، الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ).

می دانیم دنیا سرایی است که همگان از آن برای رفتن به سوی آخرت توشه بر می دارند و هر کسی به فراخور حال و اعمال خود توشه ای تهیه می بیند. قرآن مجید می گوید: بهترین توشه ها توشه تقواست «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ و زاد و توشه تهیه کنید، و بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است. (بقره، آیه ۱۹۷). ولی گروهی به جای آن ظلم و ستم بر بندگان خدا را توشه این سفر سرنوشت ساز قرار می دهند که به گفته امام علیه السلام بدترین توشه هاست.

زیرا گناہانی که جنبه معصیت الله دارد و یا به تعبیر دیگر ظلم بر خویشستن است با توبه آمرزیده می شود و حتی بدون توبه امید عفو الهی و شفاعت درباره آن وجود دارد، همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» ۲ زیرا او بخشنده مهربان است.

ولی آنجا که پای ظلم بر دیگران به میدان می آید نه با آب توبه شسته می شود و نه با عنایت شفاعت و جز با رضایت صاحب حق نجات از عواقب آن ممکن نیست و به همین دلیل امام علیه السلام آن را بدترین زاد و توشه قیامت شمرده است.

شک نیست که زاد و توشه چیزی است که در راه سفر و به هنگام رسیدن به مقصد به انسان کمک می کند و به یقین ظلم چنین موقعیتی را ندارد، بنابراین انتخاب این لفظ در اینجا نوعی کنایه بلیغ است، درست مانند این است که انسان در سفرهای دنیا به جای حمل مواد غذایی مستی از سموم با خود ببرد به او می گوئیم بدترین توشه آن است که به جای غذا سموم با خود حمل کنی.

امام علیه السلام در خطبه ۱۷۶ نهج البلاغه بعد از آن که ظلم را به سه بخش تقسیم می کند می فرماید:

«وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ. الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ، لَيْسَ هُوَ جَزَاءً بِالْمَدَى وَلَا ضَرْبًا بِالسَّيَاطِ، وَ لَكِنَّهُ مَا يُسْتَصَيَّرُ غَرًّا ذَلِكُمْ مَعَهُ؛ اما ظلمی که هرگز رها نمی شود ستمی است که بندگان بر یکدیگر می کنند که قصاص در آنجا شدید است این قصاص مجروح ساختن با کارد یا زدن تازیانه (مانند قصاص در دنیا) نیست بلکه چیزی است که اینها در برابرش ناچیز است».

درباره آثار سوء ظلم در آیات قرآن و روایات اسلامی بحث های بسیار وسیع و گسترده ای آمده است.

قابل توجه این که در آیه ۴۵ سوره «انعام» درباره اقوام ظالمی که به سرنوشت دردناکی مبتلا شدند می خوانیم: «فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ (به این ترتیب،) ریشه گروهی که ستم کرده بودند، قطع شد و ستایش مخصوص خداوند، پروردگار جهانیان است». (مرحوم علامه مجلسی این مضمون را در حدیثی از رسول خدا نقل کرده که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُمَهِّلُ الظَّالِمَ حَتَّى يَقُولَ قَدْ أَهْمَلَنِي ثُمَّ يَأْخُذُهُ أَخْذَهُ رَأِيَهُ إِنَّ اللَّهَ حَمَدَ نَفْسَهُ عِنْدَ هَلَاكِ الظَّالِمِينَ فَقَالَ فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۲۲، ح ۵۲).)

در اینجا خداوند به موجب ریشه کن کردن ظالمان حمد و ثنای خویش می گوید و در آن روز که اعمال انسان اعم از خوب و بد هر کدام به صورت مناسبی مجسم می شوند ظلم به صورت ظلماتی که اطراف وجود ظالم را فرا می گیرد تجسم می یابد همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود:

«اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۲).

مرحوم کلینی در اصول کافی در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که هنگامی که رحلت پدرم علی بن الحسین فرا رسید مرا به سینه خود چسبانید، سپس فرمود: «فرزندم من تو را به چیزی وصیت می کنم که پدرم در آستانه شهادت مرا به آن توصیه کرد و گفت این چیزی است که پدرش (علی علیه السلام) به آن حضرت توصیه کرده است فرمود:

«يَا بُنَيَّ إِنِّي أَكَّ وَ ظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهُ؛ از ستم کردن بر کسی که هیچ یار و یابوری جز خدا ندارد بترس». (همان، ص ۳۳۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " How miserable the ration of a servant of Allāh to the
"!Hereafter is if he oppresses Allāh's servants

حکمت ۲۲۲: بی توجهی به بدی بدکاران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفَلْتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: خود را به بی خبری نمایاندن از بهترین کارهای بزرگواران است .

شهیدی

از شریفترین کردار مرد بزرگوار آن است که از آنچه می داند غفلت نماید.

اردیلی

از گرمی ترین فعلهای مرد کریم بیخبری او و غفلت ورزیدن از آنچه میداند از نتایج لثیم

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از بهترین کارهای مرد بزرگوار، چشم پوشی اوست از آنچه می داند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از شریفترین کارهای کریم خود را به بی خبری زدن از چیزی است که می داند .

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی تغافله عن معائب الناس، فلا تسمعها، و عن هفواتهم فی حقہ فلا یتبعها.

ابن میثم

(از بهترین اعمال شخص بزرگوار، چشم پوشی اوست از آنچه می داند). یعنی نادیده گرفتن و چشم پوشی از معایب و لغزشهایی که در مردم سراغ دارد. از آن رو که لازمه ی این عمل فضایی همچون تحمل سختی، بردباری، گذشت و بخشش است. و تمام اینها فضایی هستند که با بزرگواری همراهند زیرا گاهی مقصود از بزرگواری خودداری انسان از اقدام به انجام خواسته ی قوه ی غضب درباره ی آن کسی است که او را خشمگین ساخته و دیگر پیامدهای این فضایل، بنابراین چشم پوشی از عیوب دیگران از بالاترین اعمال است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَشْرَفِ [أَفْعَالِ]

أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفَلْتَهُ عَمَّا يَعْلَمُ .

كان يقال التغافل من السؤدد وقال أبو تمام ليس الغبي بسيد في قومه لكن سيد قومه المتغابي (ديوانه ١:٩٣) و قال طاهر بن الحسين بن مصعب و يكفيك من قوم شواهد أمرهم و كان يقال بعض (ساقطه من ا.) التغافل فضيله و تمام الجود الإمساك عن ذكر المواهب و من الكرم أن تصفح عن التويخ و أن تلتمس ستر (الستر: تغطيه الشيء؛ و في الحديث: «إن الله حي ستر يحب الستر.») هتك الكريم

کاشانی

(و قال عليه السلام: من اشرف افعال الكريم غفلته عما يعلم) از شریفترین کارهای کریم، غفلت و بی خبری او است. یعنی تغافل ورزیدن و خود را غافل نمودن از آنچه داند از قبائح مردم.

آملی

قزوینی

از شریفترین کارهای کریم غفلت او است از آنچه داند. کریمان از بسیار عیب و خلل مردمان اغماض کنند و خود را از آن غبی و غافل وانمایند.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من اشرف اعمال الكريم غفلته عما يعلم.» یعنی و گفت عليه السلام که شریف ترین کارهای کریم بزرگ طبع، تغافل او است از آنچه می داند از عیوب مردم.

خویی

المعنى: من الاسماء الحسنی و الصفات العلیا لله تعالی هو الستار، و مفهومه الاغضاء عن معاصی العباد و القاء الستر علیها، و هذا من كرمه العمیم، فكان اشرف اعمال الكريم ان یصرف النظر عن سوء الادب او العمل السيئ الصادر عن الغير و علمه، و قد شدد الشرع الاسلامی فی تحريم الغیبه و ذكر عیوب الناس و فرض علی المسلمین الالتزام بهذه الكرامه لحفظ الاعراض، و صون الاجتماع عن التلاشی و الانحطاط. الترجمة: فرمود: یکی از کارهای بسیار شرافتمندانه ی مردم بزرگ و ارجمند اینست که از آنچه میدانند خود را به غفلت میزنند و نادیده میگیرند و چشم بر هم میگذارند و میگذرند.

اشرف کار کریمان اینست*** که ز دانسته ی خود در گذرند

شوشتری

اقول: و نقلت (المصريه) (اعمال) بدل (افعال) تحریف و فی بیان الجاحظ جمع محمد بن علی بن الحسين عليهم السلام صلاح شان الدنيا بحدافیرها فی کلمتین فقال (صلاح شان جميع التعایش و التعاشر ملا مکيال ثلثاه فطنه و ثلثه تغافل) قال الجاحظ: (فلم

يجعل (عليه السلام) لغير الفطنه نصيبا من الخير و لا حظا فى الصلاح لان الانسان لا يتغافل الا عن شىء قد فطن له و عرفه). و فى الطبرى قال محمد بن ايوب بن جعفر بن سليمان كان بالبصره رجل من بنى تميم- و كان شاعرا ظريفا خبيثا منكرا و كنت انا والى البصره آنس به و استحلته- فقلت له: انت شاعر ظريف و المامون اجود من السحاب الحافل فما يمنعك منه فعمل ارجوزه و خرج الى الشام لما كان المامون هنا لك (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) قال الرجل: فينا انا قد ركبت نجيبى و لبست مقطعاتى و انا اروم العسكر فاذا انا بكهل على بغل فاره ما يقر قراره، فتلقانى مواجهه و انا اردد نشيد ارجوزتى. فقال: سلام عليكم بكلام جهورى فقلت و عليكم، قال قف ان شئت فوقفت فتضوعت منه رائحه العنبر و المسك الاذفر فقال ما اولك؟ قلت: رجل من مضر قال و نحن من مضر. ثم ماذا، قلت: من تميم، قال: ثم قلت: من سعد قال فما اقدمك هذا البلد قلت قصدت هذا الملك الذى ما سمعت بمثله اندى راحه قال: فما الذى قصدته به؟ قلت: شعر طيب يلذ على الافواه، و تقتفيه الرواه قال: فانشدنيه فغضبت و قلت يا ركيك اخبرتك انى قصدت الخليفه بشعر قلته و تقول انشدنيه- فتغافل و الله عنها و تطامن لها و الغى عن جوابها. قال: و ما الذى تامل منه؟ قلت ان كان على ما ذكر منه فالف دينار قال فانا اعطيكها ان رايت الشعر جيدا و الكلام عذبا واضع عنك العناء و طول الترداد و متى تصل الى الخليفه و بينك و بينه عشره آلاف رامح و نابل قلت فلى الله عليك ان تفعل قال: نعم قلت: و معك الساعه مال؟ قال: (هذا بغلى و هو خير من الف دينار) فغضبت ايضا و عارضنى نزق سعد و خفه احلامه، فقلت ما يساوى هذا البغل هذا النجيب؟ قال: (فدع عنك البغل و لك الله على ان اعطيك الساعه الف دينار) فانشدته: مامون ياذا المنن الشريفه و صاحب المرتبه المنيفه و قائد الكتيبه الكثيفه هل لك فى ارجوزه طريفه اطرف من فقه ابى حنيفه لا و الذى انت له خليفه ما ظلمت فى ارضنا ضعيفه اميرنا مونه خفيفه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و ما اجتبى شيئا سوى الوظيفه فالذئب و النعجه فى سقيفه و اللص و التاجر فى قطيفه فو الله ما عدا ان انشدته فاذا زهاء عشره الاف فرس قد سدوا الافق يقولون: السلام عليك ايها الخليفه فاخذنى افكر و نظر الى بتلك الحال، فقال: لا باس عليك اى اخى قلت جعلت فداك اتعرف لغات العرب؟ قال: اى قلت فمن جعل منهم (الكاف) مقام (القاف) قال: حمير قلت: (لعنها الله و لعن من استعمل هذه اللغه بعد اليوم) فضحك و علم ما اردت- اى ان مرادى بالركيك الرقيق- و التفت الى خادم الى جانبه فقال: اعطه ما معك فاخرج الى كيسا فيه ثلاثه الاف دينار فقال هاك، ثم قال: السلام عليك و مضى. و فى (تاريخ بغداد)، قال ابوالصلت: اوقفنى المامون ليله عنده فكنا نتحدث حتى ذهب من الليل ما ذهب و اطفى السراج، و نام القيم الذى كان يصلح السراج فدعاه فلم يجبه فاصلحه هو ثم انتبه الخادم فظننت انه يعاقبه فقال ربما اكون فى المتوضا فيشتمونى و لا يدرون انى اسمع فاعفوا عنهم، و قال ابن البواب كان المامون يحلم فى بعض الاوقات حتى يغيظنا جلس يوما يستاك على دجله من بغداد من وراء ستيره و نحن قيام بين يديه فمر فلاح و هو يقول باعلى صوته: (اتظنون ان هذا المامون ينبل فى عينى و قد قتل اخاه) فو الله ما زاد على ان تبسم و قال لنا ما الحيله عندكم حتى انبل فى عين هذا الرجل الجليل و فى السير كان صلاح الدين الايوبى جالسا يوما و عنده جماعه فرمى بعض المماليك بعضا بسرmoz فاخطاته و وقعت بالقرب من صلاح الدين فالتفت الى (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الجبه الاخرى يكلم جليسه ليتغافل عنها) و قال الشاعر: (ليس الغبى بسيد فى قومه لكن سيد قومه المتغابى)

مغنيه

للكريم حسنات، منها للتواضع لمن هو دونه، و الحلم عن السفيه، و افضلها تجاهل عيوب الناس التى يجوز تجاهلها، و الترفع عن ذكرها و نشرها.

... غفلته عما يعلم: ای عدم التفاته لعیوب الناس و اشاعتها و ان علمها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به چشم پوشی) فرموده است: از بهترین کارهای کریم و بزرگوار چشم پوشیدن (بی خبر و نمودن) او است از آنچه (زشتیهای دیگران که) می داند (زیرا کریم پرده کس ندرد و از بسیاری زشتیها خود را غافل نشان دهد).

زمانی

بشر در زندگی لغزشهای فراوان دارد. کسانی که در اجتماع می خواهند محترمانه زندگی کنند می باید از لغزشهایی که از نظر اسلام قابل گذشت است و از دیگران مشاهده می کنند چشم پوشی کنند و آن را نادیده بگیرند. خدای مهربان درباره معرفی این گروه می فرماید: (بندگان شایسته خدا کسانی هستند که متواضعانه روی زمین راه می روند و آنگاه که از نادانان حرف نامربوط شنیدند، به آنان سلام می کنند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من اشرف اعمال الکریم) ای الرفیع نفسه (غفلته عما يعلم) بان يتغافل عن ذنب المذنبین و عیوب الناس.

موسوی

الشرح: الکریم قریب من الله قریب من الناس یحبه الله و یحبه الناس و هو یمتاز بنفسیه عالیه کریمه و له صفات جلیله و عظیمه و من اهمها التغافل عن السفهاء و غض النظر عنهم و اذا علم بهفوه من احد سترها و لم یظهرها بل تغافل عنها حتی کانه لم یسمع بها و لم یراها و هذا هو داب النفوس الکبیره التي ترفض ان تخوض فی سفاسف الامور و صغیرها ...

طالقانی

«از بهترین کارهای شخص گرامی، غفلت کردن اوست از آنچه می داند.»

گفته شده است: خود را به بی خبری زدن از سروری است. ابو تمام گفته است: شخص گول و نادان میان قوم خود سرور نیست، ولی سرور قوم کسی است که خود را به نادانی و گولی می زند.

مکارم

و قال علیه السلام

مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ.

امام علیه السلام فرمود:

یکی از باارزش ترین کارهای کریمان تغافل از چیزهایی است که از آن آگاهند

(و سرپوش گذاشتن بر آن لازم است). (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر از دعوات راوندی نقل می کند که این کلام حکیمانه را با تفاوتی در کتاب خود آورده است به این صورت: «أَشْرَفُ خِصَالِ الْكَرَمِ غَفْلَتُكَ عَمَّا تَعْلَمُ». این تفاوت نشان می دهد آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه دریافت داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۸).

بهترین اعمال کریمان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی درباره آداب معاشرت اشاره کرده، می فرماید: «یکی از باارزش ترین کارهای کریمان تغافل از چیزهایی است که از آن آگاهند (و سرپوش گذاشتن بر آن لازم است)»؛ (مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ) .

کمتر کسی است که عیب پنهانی یا آشکاری نداشته باشد و کمتر دوستی پیدا می شود که درباره دوستش کار نامناسبی، هرچند به عنوان لغزش انجام ندهد.

افراد بزرگوار و باشخصیت کسانی هستند که عیوب پنهانی افراد را نادیده می گیرند و از لغزش دوستان چشم پوشی می کنند و هرگز به رخ آنها نمی کشند.

این کار، اولاً سبب می شود که آبروی مسلمان محفوظ بماند؛ آبرویی که ارزش آن به اندازه ارزش خون اوست. ثانیاً سبب می شود فرد خطاکار یا صاحب عیب جسور نگردد و از همه اینها گذشته سبب می شود رابطه مسلمان ها با یکدیگر محفوظ بماند.

در اسلام، غیبت از بزرگ ترین گناهان شمرده شده و این همه تأکید برای حفظ آبروی مسلمانان است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در عهدنامه مالک اشتر مخصوصاً بر این معنا تکیه کرده، می فرماید: «باید دورترین رعایا نسبت به تو و مبعوض ترین آنها در نزد تو آنهایی باشند که بیشتر در جستجوی عیوب مردمند، زیرا در (غالب) مردم عیوبی وجود دارد (که از نظرها پنهان است و) والی از همه سزاوارتر است آنها را ببوشاند، بنابراین لازم است عیوبی را که بر تو پنهان است آشکار نسازی».

از سویی دیگر می دانیم خداوند ستار العیوب است و دوست دارد بندگانش نیز ستار العیوب باشند و تغافل یکی از طرق پوشاندن عیوب مردم است.

در حدیث معروفی نیز از امام موسی بن جعفر علیه السلام می خوانیم: مردی خدمتش آمده، عرض کرد: فدایت شوم از یکی از برادران دینی کاری نقل کردند که من آن را ناخوش داشتم، از خودش پرسیدم انکار کرد، در حالی که جمعی از افراد موثق این مطلب را از او نقل کرده اند، امام فرمود:

«كَذَّبَ سَمْعَكَ وَ بَصِيرَكَ عَنْ أَحْيِكَ وَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ حَمْسُونَ قَسَامَةً وَقَالَ لَكَ قَوْلًا فَصَدَّقَهُ وَ كَذَّبَهُمْ، وَلَا تُدِيعَنَّ عَلَيْهِ شَيْئًا تَشِينُهُ بِهِ وَ تَهْدِمُ بِهِ مَرْوَتَهُ، فَتُكُونَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ گوش و چشم خود را در مقابل برادر مسلمانان تکذیب کن، حتی اگر پنجاه نفر سوگند خوردند که او کاری کرده و او بگوید نکرده ام از او بپذیر و از آنها نپذیر، هرگز چیزی که مایه عیب و ننگ اوست و شخصیتش را از میان می برد در جامعه پخش مکن، که از آنها خواهی بود که خداوند درباره آنها فرموده: کسانی که دوست می دارند زشتی ها در میان مؤمنان پخش شود عذاب دردناکی در دنیا و آخرت دارند». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۴).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل این گفتار حکیمانه چند شعر از «ظاهر بن الحسین» شاعر معروف عرب آورده است، وی می گوید: وَ يَكْفِيكَ مِنْ قَوْمٍ شَوَاهِدُ أَمْرِهِمْ فَخُذْ صَفْوَهُمْ قَبْلَ امْتِحَانِ الضَّمَائِرِ

فَإِنَّ امْتِحَانَ الْقَوْمِ يُوحِشُ مِنْهُمْ وَ مَا لَكَ إِلَّا مَا تَرَى فِي الظَّاهِرِ

وَ إِنَّكَ إِنْ كَشَفْتَ لَمْ تَرَ مُخْلِصًا وَ أَبَدِي لَكَ التَّجْرِبُ حُبُّ السَّرَائِرِ

برای شناخت هر جمعیتی به ظاهر کار آن ها قناعت کن. خالص آنها را برگزین پیش از آنکه ضمیر آنها را آزمایش کنی.

زیرا امتحان کردن اقوام (و جست و جوی بواطن آنها) سبب وحشت از آنها می شود. تو تنها به آنچه در ظاهر می بینی قناعت کن.

زیرا اگر اصرار بر کشف باطن افراد داشته باشی فرد خالص و مخلصی را نخواهی یافت و این کار آلودگی باطن بسیاری از افراد را بر تو آشکار می سازد.

روشن است زندگی انسان ها بر خلاف کارهایی است که انجام می دهند، هرگاه انسان بخواهد جزئیات زندگی دیگران را با کنجکاوی و دقت پیدا کند و آنها را مورد بازخواست قرار دهد زندگی برای او تلخ خواهد شد و دوستانش از گرد او پراکنده می شوند.

در حدیث جالبی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار آورده است از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«وَ عَظَّمُوا أَقْدَارَكُمْ بِالْتَّعَافُلِ عَنِ الدُّنْيَا مِنَ الْأُمُورِ... وَ لِمَا تَكُونُوا بَحَاثِينَ عَمَّا غَابَ عَنْكُمْ، فَيَكْتُمُ عِبَائِكُمْ... وَ تَكْرَمُوا بِالتَّعَامِي عَنِ الْأَشْيَاءِ تَقْصَاءً بِقَدْرِ وَ مَنْزِلَتِ خُودِ رَا بِا «تغافل» درباره امور پست و کوچک بالا برید... و زیاده از اموری که پوشیده و پنهان است تجسس نکنید که عیب جوین شما زیاد می شوند... و با چشم برهم نهادن از دقت بیش از حد در جزئیات، بزرگواری خود را ثابت کنید». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۴، ح ۱۵۷).

از این حدیث و پاره ای دیگر از احادیث این نکته روشن می شود که موارد تغافل مربوط به امور سرنوشت ساز زندگی یک انسان نیست، زیرا که در آنها دقت و جست و جو به یقین لازم است. این دستور منافاتی با مسئله امر به معروف و نهی از منکر ندارد، زیرا وظیفه امر به معروف و نهی از منکر مربوط به واجبات و محرمات است که از محدوده تغافل بیرون است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The very best of a generous man's acts of generosity is (of people's faults) that he is mindless of what he knows."

ص: ۵۰۷

حکمت ۲۲۳: حیا و عیب پوشی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبُهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که لباس حیا بپوشد، کسی عیب او را نبیند.

شهیدی

هر که پوشش شرم بپوشد کسی عیب او نبیند.

اردبیلی

هر که بپوشاند حیا جامه او را نه بیند مردمان عیب او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که حیا جامه ای بر او بپوشاند، کسی عیبی در او نبیند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حیا جامه اش را بر هر کس پوشاند مردم عیش را نبینند .

شرح ها

راوندی

کیدری

لان حیاه یخفی عیوبه عن اعین الناس لان العیب ان مما یتعلق باللسان، و سقطاته، فالحیی قلیل الکلام، فیقل ذلك منه، و ان کان مما یتعلق بالافعال فحیاوه یمنعه من الاقدام علی الحرام و الاثام فیخفی ذلك منه و لا یتظهر، و ان کان مما یتعلق بالنسبه و الخلقه، فحیاوه یمنعه من التصدی للقدح فی عرض غیره و اثاره معایبه، فلا یقابله غیره بمثله.

ابن میثم

(هر که شرم بر او جامه ای پوشاند، دیگران عیش را نبینند). کلمه ی ثوب را استعاره برای شرمی که فراگیر انسان است، آورده، و با استعمال کسوه استعاره ترشیحی به کار برده است. مقصود آن است که فضیلت حیا باعث ترک عیبه و دیده نشدن عیب در شخص دارنده ی این فضیلت می شود و یا این که اگر (شخص با حیا مرتکب یکی از صفات ناپسندی شود که آن را عیب می داند، نهایت پرده پوشی را نموده و تلاش می کند تا آن را پنهان دارد، به این گمان که مردم آن را نمی بینند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلِیهِ السَّلَامُ مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ تَوْبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ .

قد سبق منا قول كثير في الحياء و كان يقال الحياء تمام الكرم و الحلم تمام العقل.

و قال بعض الحكماء الحياء انقباض النفس عن القبائح و هو من خصائص الإنسان لأنه لا يوجد في الفرس و لا في الغنم و البقر و نحو ذلك من أنواع الحيوانات فهو كالضحك الذي يختص به نوع الإنسان و أول ما يظهر من قوه الفهم في الصبيان الحياء و قد جعله الله تعالى في الإنسان ليرتدع به عما تنزع إليه نفسه من القبيح فلا يكون كالبهيمه و هو خلق مركب من جبن و عفه و لذلك لا يكون المستحي فاسقا و لا الفاسق مستحيا (ب: «مستحيا»). لتنافي اجتماع العفه و الفسق و قلما يكون الشجاع مستحيا و المستحي شجاعا لتنافي اجتماع الجبن و الشجاعه و لعزه و جود ذلك ما يجمع الشعراء بين المدح بالشجاعه و المدح بالحياء نحو قول القائل يجرى الحياء الغض من قسماتهم في حين يجرى من أكفهم الدم.

و قال آخر كريم يغض الطرف فضل حياؤه و يدنو و أطراف الرماح دوان.

و متى قصد به الانقباض فهو مدح للصبيان دون المشايخ و متى قصد به ترك القبيح فهو مدح لكل أحد و بالاعتبار الأول قيل الحياء بالأفاضل قبيح و بالاعتبار الثاني ورد إن الله ليستحيي من ذی شبهه في الإسلام أن يعذبه أي يترك تعذيبه و يستقبح لكرمه ذلك.

فأما الخجل فحيه تلحق النفس لفرط الحياء و يحمد في النساء و الصبيان و يذم بالاتفاق في الرجال.

فأما القحه فمذمومه بكل لسان إذ هي انسلاخ من الإنسانيه و حقيقتها لجاج النفس في تعاطى القبيح و اشتقاقها من حافر و قاح أى صلب و لهذه المناسبه قال الشاعر يا ليت لى من جلد و جهك رقعه فأعد منها حافرا للأشهب.

و ما أصدق قول الشاعر صلابه الوجه لم تغلب على أحد إلا تكامل فيه الشر و اجتماعا.

فأما كيف يكتسب الحياء فمن حق الإنسان إذا هم بقبيح أن يتصور أجل من نفسه أنه يراه فإن الإنسان يستحي ممن يكبر في نفسه أن يطلع على عيبه و لذلك لا يستحي من الحيوان غير الناطق و لا من الأطفال الذين لا يميزون و يستحي من العالم أكثر مما يستحي من الجاهل و من الجماعه أكثر مما يستحي من الواحد و الذين يستحي الإنسان منهم ثلاثة البشر و نفسه و الله تعالى أما البشر فهم أكثر من يستحي منه الإنسان في غالب الناس ثم نفسه ثم خالقه و ذلك لقله توفيقه و سوء اختياره.

و اعلم أن من استحيا من الناس و لم يستحي من نفسه فنفسه عنده أخس من غيره و من استحيا منهما و لم يستحي من الله تعالى فليس عارفا لأنه لو كان عارفا بالله لما استحيا من المخلوق دون الخالق ألا ترى أن الإنسان لا بد أن يستحي من الذى يعظمه و يعلم أنه يراه أو يستمع بخبره فيبكته و من لا يعرف الله تعالى كيف يستعظمه و كيف يعلم أنه يطلع عليه

و فى قول رسول الله ص استحيوا من الله حق الحياء.

أمر فى ضمن كلامه هذا بمعرفته سبحانه و حث عليها و قال سبحانه أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (سوره العلق ١٤). تنبيهها على أن العبد إذا علم أن ربه يراه استحيا من ارتكاب الذنب.

و سئل الجنيد رحمه الله عما يتولد منه الحياء من الله تعالى فقال أن يرى العبد آلاء الله سبحانه و نعمه عليه و يرى تقصيره فى شكره.

فإن قال قائل فما معنى قول النبي ص من لا حياء له فلا إيمان له.

قيل له لأن الحياء أول ما يظهر من أماره العقل فى الإنسان و أما الإيمان فهو آخر المراتب و محال حصول المرتبه الآخره لمن لم تحصل له المرتبه الأولى فالواجب إذن أن من لا حياء له فلا إيمان له.

و قال ع الحياء شعبه من الإيمان.

و قال الإيمان عريان و لباسه التقوى و زينته الحياء.

كاشانى

(و قال عليه السلام: من كساه الحياء ثوبه) هر كه بپوشاند حياء جامه خود را به او (لم يرى الناس عيبه) نينند مردمان عيب و عار او را و نباشد او را عيبى كه ديده شود يا اگر باشد مستور شود در نظر مردمان به واسطه آن صفت پسنديده و خلق حميده.

هر که را پوشانید حیا جامه خود را نبینند مردمان عیبهای او را. حیا جامه ایست لایق هر که در بر کند عیب او از دیده ها پوشیده گردد و تواند مراد از ندیدن مردم عیب او را خالی بودن از عیبها باشد چه شخص باحیا غالباً خالی باشد از عیبها و احتراز کند از آرایشها.

و قال علیه السلام: «من كساه الحياء ثوبه، لم ير الناس عيبه.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که پوشانید به او حیا و شرم جامه ی خود را، یعنی لوازم حیا لازم او شد، نخواهند دید مردمان عیب او را، یعنی عیبی نخواهد داشت تا ببینند مردم.

الاعراب: ثوبه مفعول ثان لقوله كساه على وجه التجريد كانه جرد من الحياء رجلا كاسيا و اعتبر نفس الحياء ثوبا باعتبار آخر. المعنى: الحياء انفعال نفساني يمنع عن ارتكاب القبائح و تلمس العيوب، و هو من اشرف الغرائز البشريه اذا لم يتجاوز عن حده و يتبدل بنوع من الخمول و العزله عن تصدى الامور الحسنه كالمعاشره مع الناس و طلب المعاش، فيقول (عليه السلام) ان الحياء ثوب غير مرئي يغطى العيوب تاره بالاجتناب عن ارتكابها، و اخرى بالسكون عن اشاعتها و ذكرها و الجد في استتارها. الترجمة: فرمود: هر که را شرم پوشاند، عیب او از مردم نهان ماند.

هر که از شرم جامه بر تن داشت***چشم مردم ز عیب خود برداشت

فی توحید المفضل (قال الصادق (عليه السلام) له (انظروا الى ما خص به الانسا (الفصل الثالث و الاربعون- فی مكارم الاخلاق) دون جميع الحيوان من هذا الخلق الجليل قدره العظيم شانه اعنى الحياء فلولا له لم يقر ضيف و لم يوف بعده و لم تقض الحوائج و لم يتحر الجميل و لم يتنكب القبيح فى شىء من الاشياء حتى ان كثيرا من الامور المفترضه ايضا انما تفعل للحياء فان من الناس من لولا الحياء لم يرع حق والديه و لم يصل ذا رحم و لم يود امانه و لم يعف عن فاحشه افلا ترى كيف و فى الانسان جميع الخلال التى فيها صلاحه و تمام امره) و فى الخبر الحياء و الايمان مقرونان فى قرن فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه).

الحياء من فعل ما يشين - فضيله تشفع عند الناس لبعض لردائل، اما الحياء من فعل ما يزين كالسؤال عن امور الدين، و العيش بكد اليمين - فهو مذموم، و ان استحسنة اهل الجهل، و تقدم الكلام عن الحياء مرات، منها فى شرح الحكمة ۲۰.

امام علیه السلام (در سود حیاء و شرم) فرموده است: هر که حیاء و شرم جامه خود را به او پوشانید (شرم پیشه گرفت) مردم زشتی او را نخواهند دید (عیبی ندارد تا مردم ببینند، یا اگر هم داشته باشد بر اثر حیاء از نظر مردم پنهان می نماید).

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

موقعی که انسان از خدا بترسد و گناه نکند در روز قیامت عیبی ندارد که آشکار گردد و کسی که از مردم خجالت بکشد، کاری نمی کند که در نظر مردم عیب باشد. بدین طریق شخص خجالتی و با حیاء در جامعه محترم است و آنگاه در پیشگاه خدا هم محترم است که به ببیند نعمتهای خدا در اختیار اوست و شکرش را بجا نمی آورد سعی کند در جمیع امور زندگی، خدا را ناظر اعمال خود بداند و از او شرم کند که گناه نکند. به همین منظور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: (کسی که حیاء ندارد ایمان ندارد). علی (علیه السلام) در مورد دیگری فرموده است: (الایمان عریان و لباسه التقوی و زینته الحیاء) ایمان عریان است لباسش پرهیزکاری و زینتش حیاء است. ناگفته پیداست که حیاء در مورد گناه و امور انفرادی است، اما در مورد بیان حق و آموختن مسائل دین حیائی وجود ندارد و بی پرده باید سخن گفت. آیه زیر گویای حقایقی است: (شمائی که ایمان دارید بدون اجازه داخل خانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشوید، مگر دعوت به غذا داشته باشید. در چنین وقتی قبلا برای خوردن غذا نروید، و وقتی دعوت شدید بروید و آنگاه که غذا خوردید متفرق شوید. آنجا برای صحبت کردن با یکدیگر نروید، زیرا این کار، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ناراحت می سازد و از شما خجالت می کشد سخن بگوید و خدا از بیان حق حیاء نمی کند ...).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من كساه الحياء ثوبه) بان كان شخصا حيبا يستحي من العمل القبيح (لم ير الناس عيبه) لانه لا يظهر عيبا حتى يروه.

موسوی

اللغه: كساه: ستره و غطاء. الشرح: اذا كان الانسان يمتلك ملكه الحياء، يستحي و يخجل و لا يرتكب عيبا قط لانه يخجل من مقابله الناس اذا انكشف لهم فعله القبيح فمن هنا كان يستحي فلن يقرب من عيب و اذا لم يقترب عيبا امتنع الناس ان يروا الا الافعال الطيبه الحسنه ...

طالقانی

«هر کس آزر جامه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند.»

ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید سخن بسیار درباره شرم و آزر گفتیم، فصلی درباره شرم و آنچه درباره آن گفته شده

آورده است که به ترجمه چند مورد از آن قناعت می شود.

گفته شده است: حیا تمامی کرم است و بردباری تمامی خرد.

اما اینکه حیا چگونه به دست می آید، بر آدمی حق است که چون آهنگ کاری زشت می کند، تصور کند کسی که اجل از خود اوست او را می بیند، زیرا آدمی از کسی که او را در نفس خود بزرگ می داند، آزر می کند و نمی خواهد چنان کسی بر عیب او آگاه گردد. به همین سبب است که آدمی از جانوران و کودکانی که تشخیص نمی دهند، آزر نمی کند و حال آنکه از عالم بیشتر آزر می دارد تا از نادان و از جماعت بیشتر آزر می دارد تا از یک فرد. معمولاً کسانی که آدمی از آنان آزر می دارد، سه کس هستند، نخست آدم دیگر، دوم از نفس خویشتن و سدیگر از خدای متعال، ولی بیشتر مردم نخست از دیگران و سپس از خود و سرانجام از خدای خود آزر می کنند و این به سبب کمی توفیق او و بدی اختیار اوست.

و بدان، آن کس که از مردم آزر می دارد و از خویشتن آزر نمی دارد، خود را از دیگران فرومایه تر می داند، و هر کس از دیگران و خود آزر می کند، و از خداوند متعال آزر نمی کند، عارف نیست که اگر عارف به خدا باشد، از مخلوق آزر نمی کند، بدون آنکه از خدا آزر کند. مگر نمی بینی که انسان به ناچار از کسی آزر می کند که او را بزرگ می شمرد و می داند که او را می بیند و خبر کارهای او را می شنود و او را سرزنش می کند. کسی که خدا را نشناسد، چگونه ممکن است او را تعظیم کند و چگونه می داند که خداوند بر او آگاه است. و در این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است: «از خداوند آن چنان که سزاوار است، آزر کنید»، امر به شناخت خدا و تشویق بر آن است.

خداوند خود فرموده است: «مگر نمی داند که خداوند می بیند.» یعنی اگر بنده بداند که خدایش او را می بیند، از انجام دادن گناه آزر می کند.

پیامبر فرموده است: «آزر شعبه ای از ایمان است»، و فرموده است: «ایمان برهنه است، جامه اش پرهیزکاری و زیورش آزر است.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ، لَمْ يَرِ النَّاسَ عَيْبَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که حیا لباس خود را بر او بپوشاند، مردم عیب او را نخواهند دید. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکیمانه قبل از نهج البلاغه در کتاب های تحف العقول و روضه کافی به این صورت آمده است: «مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ حَفِيَ عَلَى النَّاسِ عَيْبَهُ».) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۸). اضافه بر این، نیز در من لا يحضره الفقيه به این صورت نقل شده است: «مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ اخْتَفَى عَنِ الْعُيُونِ عَيْبَهُ» (ج ۴، ص ۳۸۸) و در غرر الحکم نیز به صورتی متفاوت نقل شده

است.)

برکات حیا

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای درباره حیا اشاره کرده، می فرماید:

«کسی که حیا لباس خود را بر او بپوشاند، مردم عیب او را نخواهند دید»؛ (مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ، لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ).

«حیا» همان گونه که سابقاً نیز اشاره کرده ایم حالتی نفسانی است که سبب می شود انسان در برابر زشتی ها حالت انقباض پیدا کرده و از آنها چشم بپوشاند.

در واقع، حیا سپری است در مقابل اعمال قبیح و منکرات و اگر این سپر وجود نداشته باشد، انسان به آسانی آلوده هر کار زشتی می شود و تیر قبایح بر بدن او فرو می نشیند.

«حیا» گاهی سبب ترک گناه و زشتی ها نمی شود، بلکه سبب پوشاندن و مخفی ساختن آن می گردد که این نیز در حد خود اثر مثبتی است. امام علیه السلام در گفتار حکیمانه بالا به هر دو اشاره می کند؛ حیا را به لباس (زیبایی) تشبیه کرده که بر تن انسان مؤمن است و اگر عیبی نیز داشته باشد به وسیله آن پوشیده می شود و مردم آن را نمی بینند.

«حیا» بنا به روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده از ویژگی های انسان و دارای آثار بسیار زیادی در زندگی بشر است. در آن حدیث خطاب به مفضل چنین می فرماید:

«أَنْظُرُ يَا مُفَضَّلُ إِلَى مَا خُصَّ بِهِ الْإِنْسَانُ دُونَ جَمِيعِ الْحَيَوَانَ مِنْ هَذَا الْخَلْقِ الْجَلِيلِ قَدْرُهُ الْعَظِيمُ غَنَاؤُهُ أَعْنَى الْحَيَاءِ فَلَوْلَا لَمْ يُقَرَّ ضَيْفٌ وَ لَمْ يُؤَفَّ بِالْعِدَاتِ وَ لَمْ تُقْضَ الْحَوَائِجُ وَ لَمْ يَتَحَرَّ الْجَمِيلُ وَ لَمْ يَتَنَكَّبِ الْقَيْحُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ حَتَّىٰ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأُمُورِ الْمُفْتَرَضَةِ أَيْضًا إِنَّمَا يُفْعَلُ لِلْحَيَاءِ فَإِنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ لَوْلَا الْحَيَاءُ لَمْ يَزَعْ حَقَّ وَالِدِيهِ وَ لَمْ يَصِلْ ذَا رَحِمٍ وَ لَمْ يُؤَدِّ أَمَانَةً وَ لَمْ يَعْفُ عَنْ فَاحِشَتِهِ أَوْ لَمَا تَرَى كَيْفَ وَفَى لِلْإِنْسَانِ جَمِيعَ الْخَلَعَالِ الَّتِي فِيهَا صِلَاخُهُ وَ تَمَامُ أَمْرِهِ؛ ای مفضل! نگاه کن به صفتی که خداوند تنها به انسان ارزانی داشته و حیوانات از آن محرومند؛ صفتی که مقامش والا و غنایش بزرگ است؛ یعنی حیا. اگر حیا نبود، انسان ها از مهمانشان درست پذیرایی نمی کردند، به وعده هایشان وفا نمی نمودند، نیازهای دیگران را برآورده نمی ساختند و به دنبال کارهای خوب نبودند و از کارهای زشت در هیچ چیز پرهیز نداشتند. به طوری که بسیاری از کارهای واجب نیز در پرتو حیا انجام می شود؛ اگر حیا نبود، جمعی از مردم حق پدر و مادر را نیز ادا نمی کردند و صلح رحم به جا نمی آورند و ادای امانت نمی نمودند و از هیچ کار زشتی پرهیز نداشتند. آیا نمی بینی خداوند چگونه برای انسان جمیع صفاتی را که در آن صلاح و کمال کار اوست به او ارزانی داشته است؟». (بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۱).

از این حدیث شریف به خوبی استفاده می شود که اثر حیا تنها پرهیز از زشتی ها و قبایح-آن گونه که بسیاری گمان می برند- نیست بلکه آثار مثبت زیادی در انجام واجبات و رعایت آداب و اخلاق انسانی دارد.

به همین دلیل در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ فَلَا إِيمَانَ لَهُ؛ آن کس که حیا ندارد ایمان ندارد». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۴۷).

از امام امیر مؤمنان در غرر الحکم آمده است،

«مَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ فَلَا خَيْرَ فِيهِ؛ کسی که حیا ندارد هیچ خیری در او نیست». (غرر الحکم، ح ۵۴۶۵).

البته آنچه گفته شد درباره حیا پسندیده است. نوعی از حیا مذموم آن است انسان از فرا گرفتن علم و دانش و پذیرفتن حقایق و انجام کارهای نیک شرم داشته باشد و گاه به سبب آن از ترک مجالس گناه و پیشنهادهای زشت افراد فاسد شرم می کند و آلوده گناه می شود.

نکته ها:

۱- یک اشتباه بزرگ

بعضی از نویسندگان بی خبر و بی بند و بار می گویند: حیا نوعی ضعف نفس است و اگر پرده حیا دریده شود سبب قوت نفس خواهد بود در حالی که قضیه کاملاً بر عکس است؛ فرد بی حیا کسی است که تسلیم خواسته های نفسانی است و نمی تواند از آن روی گردان شود؛ ولی افراد با حیا بر اثر قدرت روحانی در برابر عوامل گناه مقاومت می کنند و سد نیرومندی میان خود و آنها به نام حیا قرار می دهند. آری! حیا در برابر نیکی ها مانند فرا گرفتن علم، دلیل بر ضعف نفس است؛ ولی در برابر زشتی ها نشانه روشنی از قدرت نفس است.

۲- چه اموری سبب پاره شدن پرده حیا می شود؟

زمانی که گناه آشکارا انجام شود ابهت گناه شکسته می شود و پرده حیا کنار می رود و افراد در انجام گناهان کبیره جسور می شوند. به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است که گناه آشکار از گناه پنهان بسیار سنگین تر است همان گونه که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم:

«الْمَذْبُوحُ بِالسَّيِّئَةِ مَحْذُولٌ وَالْمُسْتَبْرَأُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ؛ کسی که گناه خود را آشکار و منتشر می کند گرفتار خذلان می شود و کسی که گناه را پوشاند عفو خدا شامل او می گردد». (کافی، ج ۲، ص ۴۲۸، ح ۱).

حتی برای مبارزه با افراد جسور و حرمت شکن و متجاهر به فسق، اجازه غیبت داده شده است.

نیز به همین دلیل است که هرگاه گناه آشکار شود و مردم از آن باخبر گردند، دستور داده شده است که حد یا تعزیر آشکارا انجام شود تا ابهت گناه به جای خود برگردد و پرده حیا در سطح عموم پاره نشود.

افشاگری درباره گناهان اشخاص نیز آنها را جسور کرده و از حیای آنها می کاهد و گاه به جایی می رسد که با زبان حال یا قال می گویند: ما که رسوای جهانیم غم دنیا سهل است و آب که از سر گذشت چه یک قامت چه چند قامت.

در حالی که اگر در این گونه موارد تغافل شود، کمک به حفظ حیا آن گناهکار خواهد شد.

نیز به همین دلیل در تعلیمات اسلامی تکرار گناه صغیره به منزله گناه کبیره شمرده شده است، زیرا تکرار، سبب کم شدن زشتی گناه و پاره شدن پرده حیا می شود.

۳- اهمیت حیا در زنان

این نکته نیز قابل توجه است که در روایاتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده:

«الْحَيَاءُ عَشْرَةٌ أَجْزَاءُ فَتَشَعُّهُ فِي النِّسَاءِ وَوَاحِدَةٌ فِي الرِّجَالِ؛ حیا ده جزء دارد. نه جزء در زنان و یک جزء در مردان است». (. میزان الحکمه، ج ۱، ص ۷۲۰). و این برای آن است که اگر حیا نباشد زنان آسیب پذیر خواهند شد.

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که شش چیز خوب است؛

ولی از شش طائفه خوب تر؛ از جمله می فرماید:

«الْحَيَاءُ حَسَنٌ وَهُوَ مِنَ النِّسَاءِ أَحْسَنُ؛ حیا چیز خوبی است و از زنان زینده تر است». (. ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۳).

حیا به زنان ابهت، شخصیت و ارزش می دهد و به گفته یکی از فلاسفه معروف، دختران حوا در طول تاریخ دریافتند که عزت و احترامشان در این است که به دنبال مردان نروند خود را متبذل نکنند و از دسترس مرد خود را دور نگه دارند آنها این درس ها را در طول تاریخ دریافتند و به دختران خود یاد دادند. (. مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۵۳).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If one who is attired with the outfit of modesty, people
”.never see his shortcoming

حکمت ۲۲۴: برخی از ارزش های اخلاقی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَثْرَةِ الصَّيْمِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ وَ بِالنَّصِيْفَةِ يَكْتُمُ الْمُوَاصِلُونَ وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ وَ بِالتَّوَاضُعِ تَبِمُ النِّعْمَةُ وَ بِاحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ السُّؤْدُ وَ بِالسِّيَرَةِ الْعَادِلَةِ يُقَهَّرُ الْمُنَاوِي وَ بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْتُمُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: با سکوت بسیار، وقار انسان بیشتر شود، و با انصاف بودن، دوستان را فراوان کند، و با بخشش، قدر و منزلت انسان بالا رود، و با فروتنی، نعمت کامل شود، و با پرداخت هزینه‌ها، بزرگی و سروری ثابت گردد، و روش عادلانه، مخالفان را درهم شکنند، و با شکیبایی در برابر بی‌خردی، یاران انسان زیاد گردند.

شهیدی

با خاموش بودن بسیار، وقار پدیدار شود و با دادن داد دوستان فراوان گردند و با بخشش بزرگی قدر آشکار گردد و با فروتنی نعمت تمام و پایدار، و با تحمل رنجها سروری به دست آید و به عدالت کردن دشمن از پا در آید. و با بردباری برابر بی‌خردی، یاران بسیار یابد.

اردبیلی

به بسیاری خاموشی میباشد مهابت و خشیه و بعدل بسیار می شود پیوستگان و باحسان بزرگ می شود قدر همای مرد و بتواضع تمام می شود نعمت و به برداشتن مشقت واجب می شود مهتری و بصفت و روش راست مقهور می گردد دشمن و و بردباری از بیخرد بسیار میشوند یاری دهندگان او بر او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در خاموشی فراوان، مرد را هیبت افزایش

و انصاف سبب افزونی یاران و دوستان گردد

و به بخشش، قدر و منزلت بزرگ شود

و به تواضع، نعمتها به کمال رسد

و با تحمل رنجها سروری حتمی شود.

و به عدالت، دشمن از پای در آید

و به بردباری، در برابر نادان، یاران افزون گردند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: وقار به کثرت خاموشی است. پیوستگان با رعایت انصاف زیاد می شوند. منزلتها با بخشش عظیم می گردد. نعمت با فروتنی کامل می شود. با تحمل رنجها سروری ثابت می گردد. با روش عادلانه دشمن مغلوب می شود. با

بردباری در برابر نادان، یاران انسان علیه او زیاد می گردد .

شرح ها

راوندی

و النصفه: الانصاف. و الافضال: تعظم الاقدار، ای اذا كان الملك يعامل الرعيه بالافضال و الانعام عظم قدره عندهم، و اذا تواضع بينهم يتم نعمته لا يغر عليه. المناوى: المعادى، يقال: ناواه ای عاده.

کیدری

ای من جعل الانصاف من عادته رغب الناس فى صداقته. (بالتواضع تتم النعمه). ای من انعم على غيره و تواضع فتواضعه له نعمه اخرى له على المنعم عليه، و ذلك هو كمال الافضال، و يحتمل ان يراد ان من تواضع لله تعالى فشكر على نعمه عنده، استحق مزيد النعم و كما لها، و المناوى: المعادى.

ابن میثم

(به سکوت زیاد هیبت و شکوه پدید آید، و در اثر انصاف دوستان زیاد شوند، و با نیکی کردن، منزلتها بزرگ شود. و با فروتنی، نعمت کامل گردد، و با تحمل رنجها بزرگی حتمی می شود، و با حسن رفتار دشمن شکست می خورد، و با بردباری در برابر نادان، یاوران بیشتری در مقابل او به هم می رسند). امام (علیه السلام) به هفت فضیلت اشاره کرده است و به دلیل این که هر یک از آنها مستلزم خیر و نیکی است مردم را به کسب آن فضایل ترغیب فرموده است: ۱- سکوت زیاد، و لازمه ی آن باشکوه و هیبت شدن شخص خاموش است در انظار مردم، زیرا خاموشی، در بیشتر اوقات از پیامدهای خرد است، و شکوه خردمندان امری است روشن. پس اگر کسی دانست که زیاد خاموش ماندن شخص کم سخن در اثر عقل اوست، شکوه و جلالش بیشتر شود، و اگر ندانست، این احتمال را می دهد که شاید از کمال عقل او باشد. و گاهی هم ممکن است خاموشی در اثر کاستی در غریزه و گرفتگی زبان در سخن باشد، با این همه- به دلیل نیامیختن در گفتار- مورد احترام است. ۲- انصاف، که همان فضیلت عدالت است. امام (ع) به دلیل این که این فضیلت موجب افزایش دوستان می شود، بدان ترغیب کرده است، چون کم انصافی باعث جدایی و بی الفتی است همانطوری که ابوالطیب گفته است: همواره کم انصافی بین مردم- هر چند که فامیل و خویشاوند باشند- تفرقه انداز است. ۳- نیکی به دیگران در نیازمندیهایشان. لازمه ی این کار بالا رفتن و بزرگی درجات است چون برآوردن نیاز باعث می شود تا آن که نیکی و محبت دیده، نیکی کننده را مطابق ارزش نیازش منزلت دهد. ۴- فزونی. باعث کمال نعمت، در اثر فزونی دوستان و اهل محبت، می گردد، چون فضیلت تواضع، خود نعمتی است و پیامد آن به منزله ی کامل و تمام شدن آن است. ۵- تحمل رنج. باعث آقایی و بزرگی است، زیرا تحمل زحمتهای مردم، مستلزم فضیلت سعه ی صدر و تحمل ناملايمات است، و بر این اساس خواسته های مردم از چنین کسی که تحمل دارد، آمیخته به شائبه ای از قبیل بازگرداندن و منت نهادن و نظایر اینها نخواهد بود به این ترتیب تواضع مردم در برابر او بیشتر شده، و کار او قوت می گیرد، و در میان مردم آقا و بزرگ می شود. حسن رفتار. که لازمه ی آن شکست بدخواهان است. (مناوات، معادات: دشمنی بین دو نفر) توضیح آن که دشمن برای کسی که رفتار خوب دارد، عیبی نمی یابد که بدان

وسيله بر او غلبه کند و به مفسد او را متهم کند بنابراین شکست می خورد. ۷- بردباری در برابر نادان. لازمه اش فرونی یاوران است. بیان و توضیح این مطلب قبلا گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ وَ بِالنَّصِيْفَةِ يَكْتُمُ الْمَوَاصِلُونَ وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ وَ بِالتَّوَاضُعِ تَبْتِمُ النِّعْمَةُ وَ بِاحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ السُّوْدُ [السُّوْدُ]

وَ بِالسِّيَرَةِ الْعَادِلَةِ يُقْهَرُ الْمَنَاوِيُّ وَ بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْتُمُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ .

قال يحيى بن خالد ما رأيت أحدا قط صامتا إلا هبته حتى يتكلم فيما أن تزداد تلك الهيبة أو تنقص و لا ريب أن الإنصاف سبب انعطاف القلوب إلى المنصف و أن الإفضال و الجود يقتضى عظم القدر لأنه إنعام و المنعم مشكور و التواضع طريق إلى تمام النعمة و لا سؤدد إلا باحتمال المؤن كما قال أبو تمام و الحمد شهد لا ترى مشواره

و السيره العادله سبب لقهرة الملك الذى يسير بها أعداءه و من حلم عن سفیه و هو قادر على الانتقام منه نصره الناس كلهم عليه و اتفقوا كلهم على ذم ذلك السفیه و تقيح فعله (دیوانه ۳:۴۲) و الاستقراء و اختبار العادات تشهد بجمیع ذلك

کاشانی

(و قال عليه السلام: بكثره الصمت تكون الهيبة) به بسیاری خاموشی یافت می شود مهابت و خشیت زیرا که صمت غالبا از توابع عقل است و مهابت از اهل عقل ظاهر است. (و بالنصفه يكثر الواصلون) و به داد کردن و عدل کار فرمودن بسیار می شوند پیوستگان یعنی هر که عدل را عادت خود سازد مردم به او پیوندند و رغبت کنند در صداقت او و مطیع او شوند و اگر صفت نصفت را از دست رها کند و به جانب بغی گراید خویش و بیگانه از او متنفر شوند. و لم تزد قله الانصاف قاطعه بين الرجال و ان كانوا ذوى رحم (و بالافضال تعظم الاقدار) و به جود و احسان بزرگ می شود قدرها و مزیتهاى مفضل و حسن از جهت حاجت مردمان به او و محبت و مودت ایشان به او و این به سبب قدر و مرتبه او است در نظر ایشان. (و بالتواضع تتم النعمة) و به فروتنی تمام می شود نعمت حضرت منان زیرا که لازم متواضع، شکرگزاری نعم او سبحانه است و بندگان. و آن سبب مزید نعمت است و کمال آن. فرد: شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد (و باحتمال المون يجب السوود) و به برداشتن مونتها و رنج ها و متصدی شدن به آن واجب می شود مهتری زیرا که متحمل شدن به مون خلق، مستلزم فضیلت سعت صدر است که منشاء سوود است. (و بالسیره العادله يقهر المناوى) و به روش راست مقهور می گردد دشمنی زیرا که مردم راغب سیرت عادله اند. پس توجه به او نمایند و دشمن او را در وحشت آباد افراد می گذرانند (و بالحلم عن السفیه تكثر الانصار عليه) و به بردباری از سفیه سبکبار، بسیار می گردد یاری دهندگان بر او پس سفیه باید که صفت حلم را شعار خود سازد و از جانب غضب محترز شود و آتش غیظ را در کانون سینه مشتعل نگرداند تا سبب مهابت او شود و موجب حقارت او نگردد.

بسیاری خاموشی موجب هیبت باشد. چه نشان از عقل و سنجیدگی دهد و ارباب عقل در نظرها محترم و با هیبت باشند. و به انصاف دادن بسیار می شوند پیوستگان و دوستان. هر که با مردم به عدل و انصاف دادن زندگی نماید و راه جور و اعتساف نسپرد به او پیوندند، و او را دوست گردند. و برخلاف این است ناانصافی و بیراهی نمودن. و به احسان کردن و جود نمودن بزرگ گردد قدرها. چون کسی را نیکوئی و عطا نباشد او را در نظرها و دلها چه قدر باشد. و به فروتنی تمام گردد نعمت. یعنی هر که را خدای عزوجل نعمت و خوشی و بلندی دهد پس تواضع نماید با خلق نزد خدای از شاگردین شمرده گردد، و مستوجب مزید و نعمت باشد یا گوئیم هر که به کسی نعمتی رساند، پس با او طریق تواضع و تودد سپارد، آنگاه آن نعمت تمام باشد، و اگر برخلاف این با او طریق تکبر سپارد، و در نفس خویش بر او منت نهد، آن نعمت ناقص گردد و از درجه اعتبار و ثواب زایل و نازل شود، و معنی ثانی به این مقام انطباق است. و به تحمل زحمتهای و رنجهای مردم ثابت گردد بزرگی و منزلت. چون شخص به فراخی سینه و سخاوت کف رنج اصحاب و اتباع متحمل گردد، و طریق تنگدلی و ضجر نسپرد، بزرگی و مهتری یابد و شایسته تقدم و سروری گردد. عاقله از عدل مشتق است مقابل جور و سیرت عاقله عادات پسندیده است چنانچه سیرت جایزه عادات نکوهیده است. یعنی به سیرت خوب و روش راست و طریق صواب قهر کرده می شود دشمن و بدخواه، به اعتبار آنکه سیرت پسندیده و عادات حمیده از آنجا که موجب میل دلهای مردمان و نصرت ایشان است، موجب قهر دشمنان است. یا غرض آن است که ارباب هم رفیعه باید بسیرت پسندیده دشمن را قهر کنند چنانچه گفته اند: خاهی بر دشمن غالب گردی و انتقام از او بکشی باید علم و کمال و مجد و مقدار خویش بیفزائی، و مکارم اخلاق و شرایف اوصاف از خود وانمائی، تا دشمن از آن غصه به درد بی درمان و رنج بی پایان گرفتار گردد. یا مراد آن است که شخص در طریق قهر دشمن و انتقام از او باید طریق صواب و روش عدل سپرد، و هیچ از حق و عدل بیرون نرود. و به تحمیل بردباری از سفیه بسیار گردد مددکاران او بر سفیه و این معنی ظاهر است چنانچه فرموده (اول عوض الحلیم من حلمه آن الناس انصاره علی الجاهل او کما قال)

لامبجی

وقال علیه السلام: «بكثره الصمت تكون الهيبة و بالنصفه يكثر الواصلون و بالافضال تعظم الاقدار و بالتواضع تتم النعمه و باحتمال المون يجب السوود و بالسيره العادله يقهر المناوى و بالحلم عن السفیه تكثر الانصار علیه.» یعنی و گفت علیه السلام که به سبب بسیار خاموش بودن حاصل می شود هیبت و جلالت او در نظرها و به سبب عدالت داشتن بسیار می شود مواصلت و اتفاق مردم با او و به سبب انعام کردن بزرگ می گردد قدر و مرتبه ی او در نزد مردم و به سبب تواضع و فروتنی کردن تمام و کامل می شود نعمت خدا بر او و به سبب متحمل شدن زحمتهای و مشقتها لازم می گردد بزرگی به او و به سبب رفتار کردن طریقه ی راست مغلوب می شود دشمن او و به سبب حلم و حوصله کردن از کم عقل بسیار می شود یاوران بر او.

خویی

الاعراب: بكثره الصمت، جار و مجرور و هو ظرف مستقر خبر لقوله تكون قدم علیه للاهتمام به و بیان انه هو المقصود بالافاده، و كذلك الحكمة فی تقديم الجار علی متعلقه فی سائر الجمل. المعنى: قد نبه (علیه السلام) فی هذه الجمل علی خصال عالیه

لذوى الشئون الساميه من الامراء و القاده و الساده، فانهم اليق بهذه الخصال من العامه و السوقه و الاندال و قد نظمها فى سبع: ١- الهيبة و الحشمه فى قلوب الناس بحيث لا- يجترء احد فى التسابق عليه و قطع كلامه و الازدراء به فيلزم عليه مراعاة الصمت و عدم النطق بما لا يعنيه و عدم التوغل فى الكلام مع معاشريه. ٢- الانصاف و العدل بينه و بين الناس و رعايه الحقوق لذوى الحقوق، فيكثر المراجعة اليه و المواصله له. ٣- كثره البذل و العطاء على ذوى الحاجه و الاقتضاء، فيعظم قدره فى الانظار. ٤- التواضع مع الناس و مع المراجعين اليه يوجب تتميم نعمه قيادته و سيادته و استحكامها و دوامها. ٥- الرئاسة و السيادة تستلزم تحمل المونه و المصارف فى طرق شتى. ٦- لا- تخلو الرئاسة و السؤدد من اعداء الداء يناوون و يناضلون فى التغلب عليها، و اقوى و سيله فى قهر المعارض هو التمسك بسيره عادله تجلب قلوب العامه و تدفع المناوى ء. ٧- من تصدى للرئاسه و التقدم على الشعب لا بد له من مواجهه السفهاء لان عددهم ليس بقليل بين المرووسين، فلا بد من ان يكون حليما حتى يكثر انصاره. الترجمة: فرمود: هر چه خاموشی بیشتر حشمت افزونتر، و بوسیله ی انصاف و ابسته ها فزونی گیرند، و با بذل و بخشش مقام بزرگ میشود، و با تواضع نعمت به کمال میرسد و با تحمل مخارج بزرگی و سیادت پابرجا میگردد، و با روش دادگری و عدالت مخالف مقهور میشود، و بوسیله ی بردباری یاران فراوان بدست میآیند.

حشمت ار خواهی بگو کمتر سخن***جمع کن ز انصاف گردت مرد و زن

بذل و بخشش رتبه ات بالا برد***وز تواضع نعمت کامل شود

خرج گردن گیر تا آقا شوی***با عدالت چیره شو بر مدعی

بردباری با سفیهان شیوه ساز***تا که انصارت فزون گردند باز

شوشتری

(بكثره الصمت تكن الهيبة) فى (الكافى) عن الرضا (عليه السلام) (ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت يكسب المحبه انه دليل على كل خير) و عن (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) عيسى (عليه السلام) (لا تكثروا الكلام فى غير ذكر الله فان الذين يكثرون الكلام فى غير ذكر الله قاسيه قلوبهم و لكن لا يعلمون) و عن الرضا (عليه السلام) كان الرجل من بنى اسرائيل اذا اراد العباده صمت قبل ذلك عشر سنين) و قال ابن ابى الحديد قال يحيى البرمكى ما رايت احدا قط صامتا الا هبته حتى يتكلم فاما ان تزداد تلك الهيبة او تنقص. (و بالنصفه يكثر المواصلون) هكذا فى (المصريه) و الصواب (الواصلون) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) قيل لقيس بن عاصم بم سدت قومك قال ببذل الندى و كف الاذى و نصر المولى) و فى (الكافى) عنه (عليه السلام) (الا- انه من ينصف الناس من نفسه لم يزد الله الا عزا) و عن النبى (صلى الله عليه و آله)- و هو يريد غزوه و جاءئه اعرابى و اخذ بغرز راحلته و قال علمنى عملا ادخل به الجنة- قال (ما احببت ان ياتيه الناس اليك فاته اليهم و ما كرهت ان ياتيه الناس اليك فلا تاتاه اليهم، خل سبيل الراحله). و عنه (صلى الله عليه و آله) (ثلاث من كن فيه او واحده منهن كان فى ظل عرش الله يوم لا ظل الا ظله رجل اعطى الناس من نفسه ما هو سائلهم و رجل لم يقدم رجلا و لم يوخر رجلا- حتى يعلم ان ذلك لله رضا و رجل لم يعب اخاه المسلم بعيب حتى ينفى ذلك العيب عن نفسه و انه لا ينفى منها عيبا الا بداله عيب و كفى بالمرء شغلا بنفسه من الناس) و عن الصادق (عليه السلام) (من انصف الناس من نفسه رضى به حكما لغيره).

و عن النبي (صلى الله عليه وآله) (من و اسى الفقير من ماله و انصف الناس من نفسه فذلك المومن حقا) و عن الصادق (عليه السلام) ثلاثه هم اقرب الخلق الى الله يوم القيامة حتى يفرغ من الحساب رجل لم تدعه قدرته فى حال غضبه الى ان يحيف على من تحت يده و رجل مشى بين اثنين فلم يمل مع احدهما على الاخر (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) بشعيه و رجل قال بالحق فى ماله و عليه) و عنه (عليه السلام) (ما ابتلى المومن بشىء اشد عليه من ثلاث خصال المواساه فى ذات يده و الانصاف من نفسه و ذكر الله كثيرا اما انى لا اقول (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر) و لكن ذكر الله عند ما احل له و ما حرم عليه) - و فى خبر آخر- و لكن ذكر الله اذا هجمت على طاعه او معصيه (و بالافضال تعظم الاقدار) (اذا المرء اثرى ثم قال لقومه انا السيد المقضى اليه المعمم و لم يعطهم شيئا ابوا ان يسودهم و هان عليهم رغمه و هو الوم) (و بالتواضع تتم النعمه) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) (اوحى الله تعالى الى موسى تدرى لم اصطفيتك بكلامى دون خلقى قال يا رب و لم ذاك، فاوحى اليه (انى قلبت عبادى ظهر البطن فلم اجد فيهم احدا اذل لى نفسا منك انك اذا صليت وضعت خدك على التراب. (و باحتمال المون يجب السودد) قال الشاعر: لا- تحسب المجد تمرا انت آكله لن تبلغ المجد حتى تلعق الصبرا و فى اخلاق ابى حيان قيل لعدى بن حاتم من السيد قال الاحمق فى ماله الذليل فى عرضه المطرح لحقده المعنى بامر جماعته و فيه قال ابوالاسود الدولى لعبيد الله بن زياد انك لن تسود حتى تصبر على سرار الشيوخ البحر. و فى (العيون) (قال قتبيه بن مسلم ارسلنى ابى الى ضرار بن القعقاع بن معبد ابن زراره فقال: قل له: قد كان فى قومك دماء و جراح و قد احبوا ان تحضر المسجد فى من يحضر فاتيته فابلغته فقال يا جاريه غدينى فجاءت بارغفه خشن فتردتهن فى مريس ثم برقهن فاكل فجعل شانه يصغر فى (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) عيني و نفسى ثم مسح يده و قال الحمد لله حنطه الاهواز و تمر الفرات و زيت الشام ثم اخذ نعليه و ارتدى ثم انطلق معى و اتى المسجد الجامع فصلى ركعتين ثم احتبى فما راته حلقه الا تقوضت اليه فاجتمع الطالبون و المطلوبون فاكثروا الكلام فقال الى ماذا صار امرهم قالوا الى كذا و كذا من ابل قال هى على ثم قام) (فيه) (مدح شاعر الحسن بن سهل فقال له احتكم- و ظن ان همته قصيره- فقال الف ناقه فوجم و لم يمكنه و كره ان يفتضع و قال يا هذا ان بلادنا ليست بلاد ابل و لكن ما قال امر القيس: اذا لم يكن ابل فمعزى كان قرون جلتها العصى قد امرت لك بالف شاه فالف يحيى بن خاقان فاعطاه بكل شاه دينارا (فيه) كان عبدالله بن جدعان التيمى حين كبر اخذ بنوتيم على يده ان يعطى شيئا من ماله فكان الرجل اذا اتاه يطلب منه قال ادن منى فاذا دنا منه لطمه ثم قال له اذهب بلطمتك او ترضى فترضيه بنوتيم من ماله فقال ابن قيس الرقيات: و الذى ان اشار نحوك لطمنا تبع اللطم نائل (فيه) كان سعيد بن العاص اذا اتاه سائل فلم يك عنده ما سال قال اكتب على سجلا الى ايام يسرى. (و بالسيره العادله يقهر المناوى) اى: المعادى و لما قال النبي (صلى الله عليه وآله) لليهود فى مقاسمه الاشجار اما تاخذوا الخرص و اما آخذة قالوا بالعدل قامت السماوات و الارض. (و بالحلم عن السفه تكثر الانصار عليه) فى (الاستيعاب) قدم قيس بن عاصم فى وفد تميم على النبي (صلى الله عليه وآله) فى سنه تسع فلما رآه النبي (صلى الله عليه وآله) قال هذا سيد اهل الوبر و قيل للاحنف ممن تعلمت الحلم قال من قيس بن عاصم رايته (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) يوما قاعدا بفناء داره محتبيا بحمائل سيفه يحدث قومه اذ اتى برجل مكتوف و آخر مقتول فقيل له (هذا ابن اخيك قتل ابنك) فوالله ما حل حبوته و لا قطع كلامه فلما اتمه التقت الى ابن اخيه فقال يا ابن اخ بس ما فعلت ائمت بربك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك و رميت نفسك بسهمك) ثم قال لابن له آخر قم يا بنى فوار اخاك و حل كتاف ابن عمك و سق الى امك مائه ناقه ديه ابنها فانها غريبه.

اذا جمعتك الصدفة بمن تجهل حقيقته و كفايته فانك تحتاط و تتحفظ في حديثك امامه ما دام ساكتا خشيه ان يكون من اهل الوعي و المعرفة فينتقد و يلاحظ.. حتى يتكلم فتعامله بما هو اهل. هذا مراد الامام من الهيبة هنا، و قد تكون الهيبة بالكلام، كما لو كان المتكلم عاملا عاقلا. و ياتي قول الامام: تكلموا تعرفوا (و بالنصفه يكثر المواصلون) النصفه ان لا تبخس الناس اشياءهم، و لا تنسب جريمه لبري ء، و ان توجب لكل انسان ما اوجبه لك. و من كان هذا شأنه كثر اخوانه. (و بالافضال تعظم الاقدار) و مثله من جاد ساد، و لا ينحصر الجود و الفضل ببذل المال، فكل عون يخفف الهموم و الاثقال عن الناس فهو فضل و احسان (و بالتواضع تتم النعمه) المراد بالتواضع هنا الانقياد للحق و العمل به، و هو اعلى انواع الشكر لله، و من شكر زاده الله من فضله (و باحتمال المون يجب السوود) من حمل عن الناس اثقالهم حملوه على رووسهم، و راوه اهلا للسياده و القياده ايا كان دينه و لونه و نسبه، و الذي لا- ينتفع به الناس ينظرون اليه كاي كائن لا- ينتج و يثمر، و ان ملا- الدنيا علما و فهما، و تسنم العروش و الكراسي.. و اذا قبلوه بالاحترام فبدافع العاده او الرياء طمعا او خوفا، لا بدافع الصدق و الحب. (و بالسيره العادله يقهر المناوى ء) لا- سلاح اقوى و امضى في حرب العدو من حسن السيره و اكتساب الفضائل (و بالحلم عن السفيه تكثر الانصار عليه) تقدم شرحه منذ قليل في الحكمه ٢٠٥ (اول عوض الحليم من حملة ان الناس انصاره على الجاهل) اى السفيه.

عبده

... و بالنصفه يكثر المواصلون: النصفه بالتحريك الانصاف و متى انصف الانسان كثر مواصلوه اى محبوه ... المون يجب السوود: المون بضم ففتح جمع موونه و هى القوت اى ان السوود و الشرف باحتمال المونات عن الناس ... العادله يقهر المناوى: المناوى المخالف المعاند

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به برخى از صفات شايسته) فرموده است: به خاموشى بسيار هيبت و بزرگى پديد آيد (زيرا خاموشى نشانه عقل و خردمندى است) و به انصاف و برابرى پيوستگان و دوستان بسيار گردند (هر كه انصاف پيشه كند مردم به او پيوسته و همراه شوند) و با نيكي كردن منزلتها بزرگ گردد (زيرا هر كس احسان كننده را ارجمند مى نگرد) و با فروتنى نعمت تمام مى شود (خدا هر كه را نعمت داد و او با مردم فروتنى نمود سپاسگزارى کرده و سزاوار نعمت بسيار مى گردد، يا اگر شخص به كسى نعمت رساند و با او فروتنى نمايد نعمت را تمام کرده) و با تحمل رنجها و سختيها (ى مردم) بزرگى واجب و لازم مى شود (زيرا شخص اگر از سختيها و رنجها تنگدل نگشت بزرگى و مهترى يابد و شايسته سرورى گردد) و با رفتار خوب و پسنديده دشمن شكست مى خورد (زيرا مردم به او رو آورده دشمن را تنها مى گذارند، يا با رفتار پسنديده دشمن مغلوب مى شود) و با حلم و بردبارى از سفیه و كم خرد ياوران او بسيار گردند (زيرا مردم او را بر اثر حلم و بردباريش كمك مى نمايند، و همين معنى در فرمايش يكصد و نود و هفت گذشت).

زمانى

امام (عليه السلام) در اين قسمت به هفت فضيلت اشاره کرده است: ١- كم حرفى: زيرا پر حرفى دليل كوتاهى عقل است و در

نتیجه در اثر پر حرفی انسان به بیهوده گوئی می افتد. ناگفته پیداست که دفاع از حق، امر به معروف و نهی از منکر، تبلیغ اسلام و تذکر به مردم غیر از پر حرفی است. ۲- انصاف: غالب مردم علاقمند به عدالت و انصاف هستند و هرگاه خلاف انصاف و عدالت دیدند از انسان گریزان می شوند هر چند از نزدیکان باشند به همین جهت خدا سفارش اکید درباره عدالت و انصاف می کند. ۳- احترام به دیگران: لطف و احترام به دیگران دلیل دوستی نسبت به آنهاست و سبب می شود کسانی که از انسان نیکی دیده اند برای انسان احترام قائل شوند در نتیجه مقام انسان در مردم بالا رود. بنابراین، کسانی که می خواهند شخصیت اجتماعی خویش را حفظ کنند می باید در خدمت به مردم مخصوصا همسایگان کوتاهی نکنند. کسانی که نیاز همسایگان را بر نمی آورند تا آنجا مورد مذمت قرار گرفته اند که در ردیف تکذیب کنندگان دین درآمده اند. ۴- تواضع: احترام نسبت به مردم و عبادت نسبت به خدا سبب می شود که منافع عمومی و نعمتهای خدا برای انسان ادامه یابد به همان نسبت که انسان از کمک مردم و لطف خدا سپاسگزاری کرد نعمتها افزایش می یابد. آنگاه که یکی از آنان تخت بلقیس را برای سلیمان آماده ساخت سلیمان خوشحال شد و بجای اینکه خود و خدا را فراموش کند گفت: این از نعمتهای خدای من است که مرا آزمایش کند آیا سپاسگزاری می کنم یا نه؟ ۵- تحمل سختیهای مردم: آنگاه که کمک به مردم و خدمت به جامعه به منت گذاشتن و ریاء منتهی نگردد، مردم از انسان قدردانی می کنند و همین قدردانی، عظمت انسان و افزایش آبروی اجتماعی را حتمی می سازد به همین جهت خدا سفارش کرده است که کارهای خوب را با منت نهادن و آزار دادن باطل نسازید. ۶- روش عادلانه: موقعی که انسان در برنامه زندگی خویش روشی معتدل انتخاب کرد، دشمن نمی تواند بهانه ای بجوید که بوسیله آن، انسان را بکوبد و در نتیجه برنامه معتدل، دشمن را مغلوب می گرداند، اما برنامه افراطی غالبا با تحمل رنجهای فراوان باز هم به نتیجه نمی رسد به همین جهت خدای مهربان امر به اعتدال و عدالت نموده و می فرماید: (به پرهیزکاری نزدیکتر است). ۷- بردباری در برابر نادانان: موقعی که انسان هدف خود را در زندگی تشخیص داده است و خیلی از اوقات هدف وی با منافع دیگران تضاد دارد و در فکر ناراحتی و کارشکنی برای انسان می افتند، انسان نباید هدف خود را فراموش کند و از کارهای ابلهانه مخالفین بهر اسد. بی اعتنائی به کارهای نادانان سبب می شود که دیگران به دفاع از حلیم پرداخته و نادان را تسلیم سازند و این لطف خدا و پاداش صبر در دنیاست. مقامی که فقط به پیامبران الهی عنایت فرموده است. ابراهیم (علیه السلام) که در راه مبارزه با نمرود رنجهای دید و از آتش جان به سلامت برد از خدا خواهش کرد فرزندی به او عنایت شود.

سید محمد شیرازی

وقال علیه السلام: (بكثره الصمت) و السكوت (تكون الهيبة) للانسان، لدى الناس (و بالصفه) بان يكون منصفاً فيما له و عليه (يكثر المواصلون) اي المحبون للناس الذين يواصلونه (و بالافضال) اي بالانعام على الناس (تعظم الاقدار) اي يرفع قدر الانسان عند الناس (و بالتواضع تتم النعمه) فان الله سبحانه يتم نعمته على من تواضع لعظمته. (و باحتمال المون يجب السوود) المون جمع مونه، بمعنى: حوائج الانسان من القوت و اللباس و ما اشبهه، و المعنى ان السيادة على الناس انما تكون باحتمال الانسان موناتهم و ما يحتاجون اليه (و بالسيره العادله) بان يعدل الانسان في اعماله و افعاله- لا يفرط و لا يفرط- (يقهر المناوى) اي المخالف، اذ لا يجد فى الانسان قبيحا حتى يتخذة ممسكا (و بالحلم عن السفية) بان تحلم عن يوزبك سفاهه (تكثر الانصار عليه) اذ الناس انصار الحلیم ضد السفیه.

اللغه: الهيبة: العظمة، الوقار، الخوف. النصفه: بالتحريك الانصاف. المواصلون: المحبون. الافضال: الانعام. المون: القوت. السودد: الشرف. المناوى: المخالف المعاند. الشرح: هذه سبع فضائل جديره بالاهتمام. ۱- بكثره الصمت تكون الهيبة: اذا كان الصمت و السكون عن عقل و تفكر اقترن بالاحترام و التقدير و كان للصامت هيبة فى نفوس الناس بحيث يمتنعون عن العبث و الثرثرة و الكلام غير المفيد بل يقتصرون من الكلام على الضرورى منه، و قد راينا مهابه العظماء عندما يسكتون و ينصتون كيف ينصت المجلس كله و كان على رواس الجميع الطير ينصت المجلس كله دون ان يكون للعظيم سطوه او سيف او سوط و قد عهدنا ذلك عند علمائنا و مراجعنا فى النجف و الاشرف و عشنا فى مجالسهم تلك الحاله فانك تجلس بين ايديهم و المجلس يغص بالزوار و لا تحس بكلمه تخرج منهم يسمعها الحاضرون بل تجد الجميع سكون هيبة للمرجعيه و احترامها لها. ۲- و بالنصفه يكثر المواصلون: بالانصاف و العدل بين الناس يكثر اصحابك و القاصدون اليك و تقوى صله الناس بك و توجههم نحوك قاصدين عدلك و انصافك عند كل حادثه تحتاج الى حكم او الى فصل فيها. ۳- و بالافضال تعظم الاقدار: بما تبذل للناس و تتفضل عليهم بالعطاء و ما تساعدهم به من مال او جاه او سلطان او علم يرتفع قدرك و تعلق منزلتك لان العطاء بجميع صوره احسان و المحسن كبير فى نظر الناس و له احترامه و قيمته. ۴- و بالتواضع تتم النعمه: كمال النعمه و تمامها ان تقرنها بالتواضع للاخوان و لكل الناس و لا ترى بما انعم الله عليك انك فوقهم فياخذك الكبر و العلو فتضيع النعمه عندئذ و يفرق الاخوان عنك. ۵- و باحتمال المون يجب السودد: بمقدار ما تحمل عن الناس من الاثقال من دين و غرامه و ديات و بمقدار ما تخفف عنهم من الاتعاب و تقدمه لهم من العطايا ترتفع منزلتك و تتقدم فى سلم الشرف و يعلو نجمك فى الحياه و تكون المقدم عندهم ... ۶- و بالسيره العادله يقهر المناوى: اذا اردت الانتصار على اعدائك و قهرهم فلتكن سيرتك و سلوكك و حركه حياتك فى خدمه عباد الله و مرضاه الله ... جسد الحق عمليا و البسه ثوب الحركه و الواقعيه و لا تكتفى بالكلام و الحديث عن القيم و المثل فحسب فتلك امور لا توثر فى نفوس الناس كثيرا ... ۷- و بالحلم عن السفيه تكثر الانتصار عليه: اذا قابلت السفيه بالعرفو عنه و الصفع عن سيئاته فلا محاله ان الناس سيقفون معك و الى جانبك ضده و هذا انتصار كبير، و الحلم ما عاش فى نفس الا و انتصر صاحبه و فاز ...

طالقانى

«با بسيارى خاموشى، وقار خواهد بود و با داد دادن، دوستان بسيار شوند، و با بخشش، منزلت بزرگ مى شود و با فروتنى، نعمت تمام مى شود و با تحمل رنجها مهترى واجب مى آيد، و با دادگرى دشمن مغلوب مى شود و با بردبارى در قبال بى خرد، ياران بر او بسيار شوند.»

يحيى بن خالد گفته است: هيچ خاموشى را نديدم مگر اينكه هيبت او را داشتم تا هنگامى كه سخن گفتم و موجب فزونى يا كاستى هيبت شد و شك نيست كه انصاف سبب گرايش دلها به سوى منصف مى شود.

مكارم

و قال عليه السلام

بِكَثْرِهِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ، وَبِالنَّصِيَةِ فِيهِ يَكْتُرُ الْمُوَاصِلُونَ وَبِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ، وَبِالتَّوَاضُعِ تَتِمُّ النُّعْمَةُ، وَبِاحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ الشُّؤْدُدُ، وَبِالسَّيْرِ الْعَادِلِ يُقْهَرُ الْمَنَاوِيُّ، وَبِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْتُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ.

امام علیه السلام فرمود:

کثرت سکوت، سبب ابهت و بزرگی است و انصاف مایه فزونی دوستان است و با بذل و بخشش قدر انسان ها بالا می رود و با تواضع نعمت (الهی) کامل می گردد و با پذیرش هزینه ها (و رنج ها و مشکلات) عظمت و سروری حاصل می گردد، با روش عادلانه، دشمن، مقهور و مغلوب می شود و با حلم و بردباری در برابر سفیهان، یاوران انسان بر ضد آنها فزونی می یابند. (سند گفتار حکیمانه: نویسنده کتاب مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه ترکیبی از گوهرهای گرانبهای است که در کتب مختلف پخش شده و در روایت سید رضی یکجا آمده است از جمله آن کتب عیون الاخبار ابن قتیبه، عقد الفرید ابن عبد ربه، ربیع الابرار زمخشری، ریاض الاخیار ابن قاسم، مطالب السؤل ابن طلحه شافعی، غررالحکم آمدی و سراج الملوک طرطوشی است و قابل توجه این که عبارات آنها در پاره ای از موارد با سید رضی متفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۸).

هفت فضیلت مهم اخلاقی

امام علیه السلام در این گفتار نورانی به هفت نکته مهم از فضایل اخلاقی و اثر مثبت آنها اشاره می کند.

نخست می فرماید: «کثرت سکوت، سبب ابهت و بزرگی است»؛ (بِكَثْرِهِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ).

مرحوم ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود در اینجا نکته جالبی آورده می گوید:

دلیل کلام مولا این است که سکوت، غالباً نشانه عقل است و ابهت صاحبان عقل آشکار است و اگر به یقین دانسته شود که کثرت سکوت ناشی از عقل اوست، ابهت او بیشتر می شود و اگر حال او شناخته نشود و این احتمال وجود داشته باشد که سکوتش ناشی از عقل است باز سبب ابهت اوست و گاه ممکن است سکوت، ناشی از ضعف و ناتوانی در کلام باشد و باز هم این امر سبب احترام شخص می شود، زیرا از پریشان گویی پرهیز می کند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۵، ص ۶۰۲).

اضافه بر اینها، سکوت، سبب نجات از بسیاری از گناهان است، زیرا غالب گناهان کبیره به وسیله زبان انجام می شود تا آنجا که سی گناه کبیره را برای زبان شماره کرده ایم. بدیهی است هنگامی که انسان از این گناهان پرهیز کند ابهت و هیبت و شخصیت او بیشتر خواهد بود.

در حدیث جالبی از «هشام بن سالم» یکی از یاران خاص امام صادق علیه السلام می خوانیم که می فرماید: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مردی که خدمتش رسید فرمود:

أَلَا أَدُلُّكَ عَلَىٰ أَمْرٍ يُدْخِلُكَ اللَّهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ «آیا تو را به چیزی هدایت کنم که به وسیله آن وارد بهشت شوی؟» عرض کرد: آری یا رسول الله.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَنْتَ مِمَّا أَنْالَكَ اللَّهُ؛ از آنچه خداوند در اختیار تو قرار داده بذل و بخشش کن.» عرض کرد: اگر من خودم محتاج تر از کسی باشم که می خواهم به او بخشش کنم چه کنم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فَأَنْصُرِ الْمَظْلُومَ؛ به یاری ستم دیده برخیز.»

عرض کرد: اگر من خودم از او ضعیف تر باشم چه کنم.

فرمود:

«فَأَصْنَعْ لِلْأَخْرَقِ يَعْنِي أَشْرَ عَلَيْهِ؛ شخص نادان را راهنمایی کن و به او مشورت بده.»

عرض کرد: اگر من از او نادان تر باشم چه کنم؟ فرمود:

«فَأَصِمْتُ لِسَانِكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ؛ زبانت را جز از نیکی خاموش ساز.» و سرانجام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَمَا يَسِيرُكَ أَنْ تَكُونَ فِيكَ خِصْلَةٌ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ تَجْرُكَ إِلَى الْجَنَّةِ؟؛ آیا تو را خشنود نمی سازد که یکی از این صفات نیک را داشته باشی و تو را به سوی بهشت برد؟». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۳، ح ۵.)

اضافه بر این، سکوت سبب نورانیت فکر و عمق اندیشه است، همان گونه که در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الزِّمِ الصَّمْتَ يَسْتَنْزِلُ فِكْرُكَ؛ ساکت باش تا فکرت نورانی شود.» (غرر الحکم، ح ۴۲۴۸.)

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«أَكْثَرُ صِيَمَتِكَ يَتَوَفَّرُ فِكْرُكَ وَ يَسْتَنْزِلُ قَلْبُكَ وَ يَسْلِمُ النَّاسُ مِنْ يَدِكَ؛ بسیار سکوت کن که فکرت فراوان و قلبت نورانی می شود و مردم از تو در امان خواهند بود.» (غرر الحکم، ح ۴۲۵۲.)

البته همه اینها مربوط به سخنانی است که به اصطلاح فضول الکلام یا آلوده به گناه است؛ ولی سخن حق و تعلیم دانش و امر به معروف و نهی از منکر و امثال آن به یقین از آن مستثناست و همان گونه که سابقاً در حکمت ۱۸۲ گفتیم در روایات آمده است که اگر کلام از آفات خالی باشد به یقین از سکوت برتر است، زیرا انبیا دعوت به کلام شدند نه به سکوت حتی اگر ما در فضیلت سکوت سخن می گوئیم از کلام کمک می گیریم. (برای توضیح بیشتر به ذیل حکمت ۱۸۲ و ۷۱ و به جلد اول تفسیر موضوعی اخلاق در قرآن، ص ۲۹۸ مراجعه شود.)

سپس در دومین نکته می فرماید: «انصاف مایه فرونی دوستان است»؛ (وَ بِالنَّصْفَةِ يَكْثُرُ الْمُوَاصِلُونَ).

«نَصَفَهُ» به معنای «انصاف» و «مُواصلون» جمع «مواصل» در اینجا به معنای دوست است.

حقیقت انصاف آن است که انسان، نه حق کسی را غصب کند و نه سبب محرومیت کسی از حقش شود، نه سخنی به نفع خود و زیان دیگران بگوید و نه گامی در این راه بردارد، بلکه همه جا حقوق را رعایت کند حتی در مورد افراد ضعیف که قادر به دفاع از حق خویش نیستند. بدیهی است کسی که این امور را رعایت کند دوستان فراوانی پیدا می کند و جاذبه انصاف بر کسی پوشیده نیست.

در روایات اسلامی درباره اهمیت انصاف بحث های گسترده ای دیده می شود از جمله تنها در اولین باب از ابوابی که در کتاب میزان الحکمه درباره اهمیت انصاف ذکر شده ۲۰ حدیث کوتاه و پرمعنا از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است؛ از جمله می فرماید:

«الْإِنصَافُ أَفْضَلُ الْفَضَائِلِ؛ بَرْتَرِينَ فَضِيلَتِهَا أَنْصَافٌ اسْت.» (غرر الحکم، ح ۹۰۹۶).

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«إِنَّ أَعْظَمَ الْمَثُوبَةِ مَثُوبَةُ الْإِنصَافِ؛ بَرْتَرِينَ ثَوَابِ اللَّهِ ثَوَابِ أَنْصَافٍ اسْت.» (غرر الحکم، ح ۹۱۰۶).

نیز در حدیث دیگری می فرماید:

«الْإِنصَافُ يَرْفَعُ الْخِلَافَ وَيُوجِبُ الْإِتِّلَافَ؛ أَنْصَافِ اخْتِلَافَاتِ رَأْيِ بَرطَرَفِ مِی سَازِد و مَوجِب اتِحَادِ صَفُوفِ مِی شُود.» (همان، ح ۹۱۱۶).

بالاخره در حدیثی دیگری می فرماید:

«عَامِلٌ سَائِرِ النَّاسِ بِالْإِنصَافِ وَ عَامِلٌ الْمُؤْمِنِينَ بِالْإِثَارِ؛ بَا سَائِرِ مَرْدَمِ بَهِ أَنْصَافِ رِفْطَارِ كَن و بَا مَومِنَانِ بَهِ إِثَار.» (همان، ح ۹۱۰۹).

از حدیث اخیر مفهوم انصاف نیز روشن می شود؛ انصاف آن است که منافع خود و دیگران را با یک چشم بینیم و ایثار آن است که دیگران را با بزرگواری بر خود مقدم بشماریم.

از حدیث ذیل نیز مفهوم «انصاف» آشکارتر می شود. امام صادق علیه السلام در این حدیث که شرح جنود هفتاد و پنج گانه عقل و جهل را بیان می کند، می فرماید:

«وَ الْإِنصَافُ وَ ضِدُّهُ الْحَمِيَّةُ؛ يَكِي دِيْغَرِ از لَشْكِرِيَانِ عَقْلِ أَنْصَافِ اسْت و ضِدِ آنِ تَعَصُّبِ (درباره حقوق خویشتن) اسْت.» (کافی، ج ۱، ص ۲۱).

گاه بعضی تصور می کنند که اگر در بعضی از موارد انصاف را درباره دیگران رعایت کنند و به خطا و اشتباه اعتراف نمایند

مقامشان در نظر مردم پایین می آید در حالی که قضیه عکس است. امام باقر علیه السلام در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«أَلَا إِنَّهُ مَنْ يُنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ لَمْ يَزِدْهُ اللَّهُ إِلَّا عِزًّا؛ كَسَى كَ أَنْصَافٍ رَا دَر بَرَابَر مَرْدَم نَسَبَت بَه خَوِش رَعَايَت كَنَد خَدَا بَر عَزَت اَو مِي اَفزَايِد». (. همان، ج ۲، ص ۱۱۴).

در سومین نکته می فرماید: «با بذل و بخشش قدر انسان ها بالا می رود»؛ (و بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ) .

«افضال» منحصر به بذل مال نیست، بلکه همان گونه که مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود آورده است هر کمکی که آلام و اندوه ها را کم کند و بارهای سنگین را از دوش مردم بر دارد مصداق آن است.

در خطبه معروف امیرمؤمنان علیه السلام که به خطبه «وسيله» مشهور شده است می خوانیم:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنْ قَلَّ ذَلٌّ وَ مَنْ جَادَ سَادَ؛ كَسَى كَ دَر اِحْسَان كَوْتَا هِي كَنَد ذَلِيل مِي شُود وَ كَسَى كَ جُود وَ بَخْشْش پيشه كند بزرگ مِي شُود». (. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۷۸، ح ۱).

شك نیست که هر قدر انسان، به دیگران بیشتر بذل و بخشش کند دل ها مجذوب او می شوند و سیل محبت مردم به سوی او سرازیر می گردد و همین امر باعث عظمت و شخصیت انسان می شود.

همان گونه که در حدیثی در غرر الحکم می خوانیم:

«بِالْإِفْضَالِ تَشْتَرِقُ الْأَعْنَاقُ؛ بَه وَسِيلَه بَذل وَ بَخْشْش مَرْدَم تَسْلِيم اِنْسَان مِي شُونَد». (. غرر الحکم، ح ۸۵۶۱).

حتی اگر چنین شخصی دارای عیوبی باشد، احسان و بخشش می تواند پرده بر عیب او بیفکند، چنان که در حدیث غرر الحکم آمده است:

«بِالْإِحْسَانِ تَسْتُرُ الْعُيُوبُ» .

سپس در چهارمین نکته می فرماید: «با تواضع نعمت (الهی) کامل می گردد»؛ (و بِالْتَوَاضُعِ تَتَمُّ النُّعْمَةُ) .

رابطه تواضع با اتمام نعمت از اینجاست که هم خدای متعال کسانی را که از نعمت هایش برخوردار می شوند و گرفتار کبر و غرور نمی گردند، بلکه در برابر خلائق تواضع بیشتری می کنند مشمول لطف و رحمت خاصش می گردانند و بر نعمتش می افزاید و هم بندگان خدا وقتی چنین حالتی را در او ببینند که کثرت نعمت باعث فزونی تواضع او شده او را لایق سربلندی و سرپرستی و پیشوایی جامعه می بینند و عظمت او در چشم مردم بیشتر می شود.

در حدیثی در اصول کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند متعال به موسی علیه السلام خطاب کرد: ای موسی! آیا می دانی چرا تو را مخاطب خود ساختم و با تو تکلم کردم و دیگران را چنین افتخاری ندادم؟ موسی عرض کرد:

پروردگارا برای چه بود؟ خدای متعال وحی فرستاد که ای موسی! من تمام بندگانم را بررسی کردم احدی را از تو متواضع تر نیافتم تو هنگامی که نماز می خوانی صورت خود را بر خاک می نهی (از این حدیث شریف روشن می شود که در نمازهای قبل از اسلام به هنگام نماز و عبادت صورت بر خاک نمی گذاردند، موسی بن عمران برای ابراز نهایت تواضع این کار را انجام می داد). (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۷).

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِبَادًا مَنْ تَوَاضَعَ عَنْ رِفْعِهِ؛ بَرْتَرِينَ بندگان خدا کسی است که در عین بزرگی و عظمت تواضع کند». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۹).

در حدیثی از امام امیرمؤمنان می خوانیم:

«التَّوَّاضُعُ زَكَاةُ الشَّرَفِ؛ زکات مقام و شرافت تواضع است». (غرر الحکم، ح ۵۱۳۲).

اصولاً یکی از فلسفه های عبادات اسلامی مخصوصاً نماز و زیارت خانه خدا پرورش روح تواضع در انسان است.

در حدیثی از رسول خدا می خوانیم: روزی به یارانش فرمود:

«مَالِي لَا أَرَى عَلَيْكُمْ حَلَاوَةَ الْعِبَادَةِ؛ چرا شیرینی عبادت را در شما نمی بینم؟»

قالوا وما حلاوة العبادة؛ عرض کردند: شیرینی عبادت چیست؟

«قَالَ: التَّوَّاضُعُ؛ فرمود: تواضع است». (محجبه البيضاء، ج ۶، ص ۲۲۲).

در بحار الانوار آمده است که حضرت مسیح علیه السلام می فرمود:

«بِالتَّوَّاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكْبَرِ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ؛ بوسیله تواضع علم و دانش آباد می شود نه با تکبر، همان گونه که زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه بر کوه های (بلند)». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۲۱).

در روایات اسلامی نشانه هایی برای تواضع ذکر شده است؛ از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«التَّوَّاضُعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرْفِهِ وَ أَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَ أَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كُنْتَ مُحِقًّا؛ تواضع آن است که به کمتر از جایگاه شایسته خود در مجلس قانع باشی و هر کس را ملاقات کردی به او سلام کنی و مشاجره را با دیگران رها سازی، هر چند حق با تو باشد». (همان، ج ۷۵، ص ۱۷۶).

این سخن را با حدیثی از رسول خدا پایان می بریم آنجا که فرمود:

«إِنَّ أَحَبَّكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبُكُمْ مِنِّي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَجْلِسًا أَحْسَنَ نُكْمٍ خُلُقًا وَ أَشَدُّكُمْ تَوَاضُعًا وَ إِنْ أَبْعَدَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنِّي التَّزَارُؤُ وَ هُمْ

المُسْتَكْبِرُونَ؛ محبوب ترین شما نزد من و نزدیک ترین شما به من در روز قیامت کسی است که از همه اخلاقش بهتر و از همه متواضع تر باشد و دورترین شما از من روز قیامت مستکبرانند». (همان، ج ۶۸، ص ۳۸۵، ح ۲۶).

در پنجمین نکته حکیمانه می فرماید: «با پذیرش هزینه ها (و رنج ها و مشکلات) عظمت و سروری حاصل می گردد»؛ (وَ بِاِحْتِمَالِ الْمُؤْنِ يَجِبُ الشُّؤْدُ). .

«مؤن» جمع «مؤنه» به معنای هزینه و «شؤد» به معنای بزرگی و سروری است.

زندگی دنیا آمیخته با انواع مشکلات است مخصوصاً برای رسیدن به مقامات والا مشکلات بیشتری را باید تحمل کرد و نازپروردگان متنعم به جایی نمی رسند.

نازپرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

مرحوم مغنیه در شرح این جمله می گوید: کسی که بارهای سنگین مردم را بر دوش کشد مردم او را بر سر خود می نشانند و او را اهل رهبری و ریاست می بینند، دین و رنگ و نسبش هر چه باشد ولی کسانی که مردم از آنها بهره مند نمی شوند به آنها همانند موجودی نگاه می کنند که هیچ ثمره ای ندارد، هر چند دنیا را از علم و دانش خود پر کنند. (شرح نهج البلاغه مغنیه، ج ۴، ص ۳۵۱).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ سَيِّدًا كَظْمِ الْعَيْظِ وَالْعَفْوِ عَنِ الْمُسِيءِ وَالصِّلَةَ بِالنَّفْسِ وَالْمَالَ؛ سه چیز است در هر کس باشد ریاست و سروری پیدا می کند: فرو بردن خشم و عفو خطاکاران و خدمات و جانی و مالی به دیگران». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۰).

در حدیث مشروحی که امام کاظم علیه السلام خطاب به «هشام بن حکم» مسائل مهمی را بیان فرموده و مرحوم کلینی آن را در صدر جلد اول کتاب کافی قرار داده است در بخشی از آن می خوانیم که امام علیه السلام می فرماید:

«يَا هِشَامُ إِنَّ الْعَاقِلَ نَظَرَ إِلَى الدُّنْيَا وَ إِلَى أَهْلِهَا فَعَلِمَ أَنَّهَا لَا تُنَالُ إِلَّا بِالمَشَقَّةِ وَ نَظَرَ إِلَى الآخِرَةِ فَعَلِمَ أَنَّهَا لَا تُنَالُ إِلَّا بِالمَشَقَّةِ فَطَلَبَ بِالمَشَقَّةِ أَبْنَآهُمَا؛ ای هشام! عاقل نظری به دنیا و اهلس افکند و دانست آن را جز با مشقت نمی توان به دست آورد و نگاهی به آخرت کرد و دانست آن نیز جز با مشقت به دست نمی آید از این رو با تحمل مشقت، آن را که بقای بیشتری داشت (آخرت) طلب نمود». (کافی، ج ۱، ص ۱۸).

در حدیثی که در مستدرک الوسائل از امام صادق علیه السلام نقل شده، آمده است:

«طَلَبْتُ الرِّيَاسَةَ فَوَجَدْتُهَا فِي النَّصِيحَةِ لِعِبَادِ اللَّهِ؛ به سراغ سروری رفتم آن را در خیرخواهی به بندگان خدا یافتم». (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳).

این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می دهیم:

«أَرْبَعُ خِصَالٍ يَسُودُ بِهَا الْمَرْءُ: الْعِفَّةُ وَالْأَدَبُ وَالْجُودُ وَالْعَقْلُ؛ چهار خصلت است که انسان به وسیله آن به سروری و بزرگی می رسد: خویشتن داری در برابر گناه و ادب و بخشش و عقل». (بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۴).

سپس امام علیه السلام در ششمین جمله حکمت آمیز می فرماید: «با روش عادلانه، دشمن مقهور و مغلوب می شود»؛ (و بِالسَّيْرَةِ الْعَادِلَةِ يُقَهَّرُ الْمُنَاوِي). .

«مناوی» به معنای «دشمن» از ریشه «مناواه» به معنای «دشمنی» است، زیرا دشمن هنگامی موفق به کار خود می شود که دستاویزی پیدا کند. کسی که روش عادلانه دارد، دستاویزی به دست دشمن نمی دهد و همین باعث مقهور شدن اوست.

افزون بر این کسی که روش عادلانه ای دارد طرفداران زیادی در میان مردم پیدا می کند و آن کس که طرفداران زیاد دارد دشمنش مقهور می شود.

افزون بر همه اینها چنین کسی مورد الطاف الهی است و خداوند چنین بنده عدالت پیشه ای را در برابر دشمنانش تنها نمی گذارد و او را پیروز می گرداند و به گفته شاعر: دشمن به کین نشسته مولا نمی گذارد الطاف بی کرانش تنها نمی گذارد

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْعَدْلُ جُنَّةٌ وَقِيَّةٌ وَ جَنَّةٌ بَاقِيَةٌ؛ عدالت سپر نگهدارنده و بهشت جاودان است». (همان، ج ۷۴، ص ۱۶۶).

در روایت دیگری از غرر الحکم می خوانیم:

«اعْدِلْ تَدْ مُ لَكَ الْقُدْرَةُ؛ عدالت پیشه کن تا قدرت تو پایدار ماند». (غرر الحکم، ح ۷۷۶۰).

اصولاً عدالت اساس نظام تکوین و تشریح است، همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ؛ به وسیله عدالت و نظم، آسمان و زمین برپاست».

در حدیث دیگری نیز از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است:

«الْعَدْلُ حَيَاةُ الْأَحْكَامِ؛ عدالت روح و حیات احکام است». (همان، ح ۱۷۰۲).

بنابراین کسی که روش عادلانه را در زندگی خود برگزیده است، هماهنگ با نظام هستی و همگام با شریعت اسلام است و چنین کسی به یقین بر دشمنانش پیروز می شود.

در ذیل خطبه ۲۱۶ نیز شرحی در این زمینه داشتیم. (پیام امام امیر المؤمنین علیه السلام، ج ۸، ص ۲۴۵).

در هفتمین و آخرین جمله این کلام حکیمانه می فرماید: «با حلم و بردباری در برابر سفیهان، یاوران انسان بر ضد آنها زیاد می شوند»؛ (و بِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ). .

شبه همین معنا در حکمت ۲۰۶ گذشت.

بی شک در هر جامعه ای افراد سفیه و کم خردی هستند که کار آنها خرده گیری بر بزرگان و گاه پرخاشگری است و هرگونه درگیری با آنان سبب وهن افراد باشخصیت و جرأت و جسارت سفیهان می گردد، بنابراین بهترین روش در مقابل این گونه افراد همان گونه که در آیات فراوانی از آیات قرآن مجید آمده و در کلام نورانی بالا اشاره شد، بردباری و تحمل و بی اعتنایی به گفتار و سخنان آنهاست. از آنجا که آنها حریم افراد باشخصیت را می شکنند و جسورانه سخن می گویند، این تحمل و بردباری سبب می شود چهره مظلومیت به خود بگیرند و مردم فهمیده جامعه به یاری آنها بر ضد سفیهان و بی خردان برخیزند و آنها را ساکت کرده بر جای خود بنشانند.

سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام و بسیاری از بزرگان دینی همین بوده است.

حقیقت «حلم» همان گونه که در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است:

«كَظْمُ الْغَيْظِ وَ مَلِكُ النَّفْسِ» است یعنی حلم فرو بردن غضب و تسلط بر نفس خویش است به گونه ای که عکس العملی نشان ندهد. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۲، ح ۲).

در زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها خواننده ایم که افراد نادان و جسوری خدمتش می رسیدند و تعبیرات ناروایی نثار می کردند و حتی گاه با شخص حضرت درگیر می شدند؛ اما آن حضرت تحمل می کرد و به حل مشکلاتشان می پرداخت.

داستان امام حسن مجتبی علیه السلام و آن مرد شامی نیز معروف است.

در کتاب أسد الغابه در سرگذشت «قیس بن عاصم» مردی که بزرگ قبیله خود و مورد احترام رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود می خوانیم: «او بسیار به حلم و بردباری مشهور بود؛ از جمله این که «احنف بن قیس» صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید:

من حلم را از «قیس بن عاصم» آموختم؛ روزی دیدم در کنار خانه اش نشسته و بر غلاف شمشیرش تکیه کرده بود و برای قومش سخن می گفت. ناگهان مردی را دست بسته همراه با بدن مقتولی نزد او آورده گفتند: این مرد دست بسته فرزند برادر توست که فرزندت را کشته است. «احنف» می گوید: «قیس» کلام خود را قطع نکرد تا زمانی که تمام شد بعد رو به فرزند برادرش که قاتل بود کرد و گفت:

ای پسر برادر! کار بسیار بدی کردی، خدا را عصیان نمودی، رحمت را قطع کردی و پسر عمویت را کشتی و در واقع تیر به پیکر خود زدی و از گروه یاران کاستی. سپس فرزند دیگری داشت به او گفت: بر خیز بازوهای پسر عمویت را باز کن و

برادرت را به خاک بسیار و یکصد شتر به عنوان دیه فرزند به مادرت بده چرا که او در این دیار غریب است. (.أسد الغابه، ج ۴، شرح حال «قیس بن عاصم» .)

علما و بزرگان دین نیز این روش را از پیشوایان معصوم آموخته بودند؛ در حالات یکی از فقهای بزرگ نجف نقل می کنند: روزی شخصی نیازمند و خشمگین، نامه بسیار توهین آمیزی به او نوشته بود که من می خواهم سرپناهی تهیه کنم و باید نصف قیمت آن را شما پردازید. آن فقیه برجسته نامه توهین آمیز و هتاکانه را خواند بعد بی آنکه عکس العمل نامناسبی نشان بدهد به دوستان حاضرش فرمود: اگر ما نصف سرپناه او را تهیه کنیم، نصف دیگرش را چه کسی تهیه می کند. (این رخداد مربوط به مرحوم آیه الله سید عبدالهادی شیرازی است.)

البته در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«كَفَى بِالْحِلْمِ ناصِراً وَ إِذَا لَمْ تَكُنْ حَلِماً فَتَحَلَّمْ؛ برای یاری انسان، حلم و بردباری کافی است و اگر واقعا بردبار نیستی خود را به صورت بردباران در آور.» (.کافی، ج ۲، ص ۱۱۲ .)

در حدیث دیگری از مولا امیرمؤمنان علیه السلام آمده است:

«جَمَالُ الرَّجُلِ حِلْمُهُ؛ زیبایی انسان در حلم اوست.» (.غرر الحکم، ح ۶۳۹۲ .)

اشتباه نشود. حلم این نیست که انسان بر اثر عجز و ناتوانی بردباری پیشه کند و بدی هایی را که به او شده به خاطر بسپارد تا به موقع خود انتقام گیرد. در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«لَيْسَ الْحَلِيمُ مَنْ عَجَزَ فَهَجَمَ وَ إِذَا قَدَرَ انْتَقَمَ إِنَّمَا الْحَلِيمُ مَنْ إِذَا قَدَرَ عَفَى؛ کسی که به خاطر عجز و ناتوانی اقدام به کاری نکند و به هنگام توانایی انتقام گیرد حلیم و بردبار نیست. حلیم کسی است که به هنگام توانایی عفو کند.» (.غرر الحکم، ح ۶۴۳۷ .)

این سخن را با داستان دیگری از حلم امیرمؤمنان علیه السلام پایان می دهیم. بعد از جنگ جمل «صفیه» دختر «عبد الله خزاعی» رو به امیرمؤمنان علیه السلام کرد و گفت:

خدا زنان را بی شوهر کند آن گونه که زنان ما را بی شوهر کردی، بچه هایت را یتیم کند آن گونه که فرزندان ما را یتیم کردی. جمعی برخاستند که به او حمله کنند. امیرمؤمنان فرمود: «دست از این زن بردارید» آنها دست نگه داشتند. کسانی که سخن آن زن را شنیده بودند از حلم علی علیه السلام نسبت به او تعجب کردند. (.بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۰۳. این روایت به طور مشروح تری در ذیل نامه ۱۴ در جلد نهم از همین کتاب آمده است.)

در ذیل حکمت ۲۰۶ شرح بیشتری در مورد مسئله «حلم» آمده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Through abundance of silence does one earn respect.

Through fairness does one win admirers. Through acts of favors does one's value become greater. Through humility does one's blessing become complete. Through bearing hardships, loftiness is earned. Through fair dealing, an opponent is subdued. And through clemency with regard to a shallow-minded person does one earn supporters.

حکمت ۲۲۵: حسد دشمن سلامتی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَجَبُ لِعَفْلِهِ الْحُسَادِ عَنِ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: شگفتا که حسودان از سلامتی خود غافل مانده اند !!

شهیدی

شگفت است از رشک بران که غافلند از تندرستی مردمان.

اردبیلی

عجیبست مر غافل شدن حسد برندگان از سلامتی بدنها چه حسود همیشه بیمار است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شگفتا که حسودان از تندرستی مردم غافل اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از غفلت حسودان از سلامت بدنهای خود در شگفتم .

شرح ها

راوندی

و قوله العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد یعنی: ان الحسود اذا رای نعمه علی غیره حسده علیه فکیف لا یحسد علی عافیه الناس، و هی اعظم النعم. و قیل: معناه انهم غافلون عن ان سلامه الاجساد اعود علیهم من ان یتعبوا انفسهم بالحسد.

کیدری

یعنی ان صحه الاجساد و سلامتها، من طریق امن السرب نعمه لیست و رائها نعمه، فالعجب ان الحساد یحسدون فیما دونها رتبه من النعم، و لا یحسدونها فیها ای ان (الحاسد اذا رای علی غیره حسده علیها فکیف لا یحسد علی عافیه الناس و هی اعظم النعم و قیل ان) الحساد غافلون عن ان سلامه اجسادهم و انفسهم من هم الحسد اعود علیهم و انفع لهم من ان یتعبوها بالحسد.

ابن میثم

(عجب است از این که افراد حسود از تندرستیها غافلند). چون حسد بیشتر اوقات در مورد ثروت، مقام و سایر زرق و برقهایی دنیایی است. پس این که حاسدان حسدورزی نسبت به تندرستی دیگران را وامی گذارند، که بزرگترین نعمتهای جهان است، جای تعجب است. فرق نعمت تندرستی با دیگر نعمتها آن است که اینها نعمتهای محسوسند، کمتر مورد غفلت واقع می شوند، و تنها شخص مورد حسد از آنها برخوردار است، و بیشتر حسد شخص حاسد متوجه آنهاست، اما نعمت تندرستی غیر محسوس است و زیاد مورد غفلت قرار می گیرد، و مشترک بین حاسد و محسود است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَجَبُ لِعَفْلِهِ الْحُسَادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ .

إنما لم یحسد الحاسد علی صحه الجسد لأنه صحیح الجسد فقد شارك فی الصحه و ما یشارك الإنسان غیره فی لا یحسده علیه و لهذا أرباب الحسد إذا مرضوا حسدوا الأصحاء علی الصحه.

فإن قلت فلما ذا تعجب أمير المؤمنین ع قلت لكلامه ع وجه و هو أن الحسد لما تمكن فی أربابه و صار غریزه فیهم تعجب کیف لا یتعدی هذا الخلق الذمیم إلى أن یحسد الإنسان غیره علی ما یشاركه فیه فإن زیدا إذا أبغض عمرا بغضا شدیداً و د أن تزول عنه نعمته إليه و إن كان ذا نعمه كنعمته (ا: «مثل نعمته».) بل ربما كان أقوى و أحسن حالاً.

و یجوز أن یرید معنی آخر و هو تعجبه من غفله الحساد علی أن الحسد مؤثر فی سلامه أجسادهم و مقتض سقمهم و هذا أيضا واضح

کاشانی

(و قال علیه السلام: العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد) عجب است مر غافل شدن حسد برندگان از سلامتی جسدها یعنی صحت و راستی و سلامتی اجساد، نعمتی است بزرگ که فوق آن نعمتی نیست که به رتبه او باشد. پس عجب از حساد که

حسد می برند به متاعی که کمتر است از او از روی رتبه و حسد نمی برند فوق آن را در مرتبت.

آملی

فزونینی

ای عجب از غافل ماندن حاسدان از حسد بر سلامت تنهای مردمان. و فی الحقیقه نعمتی در جهان از عافیت تن و صحت بدن بزرگتر نباشد، و ارباب دنیا بر اندک نعمتی که در مردم بینند از مالی محقر یا قدر و منزلتی اندک نزد امیری و وزیری بر آن حسد و منافست نمایند و از حسد بر سلامت تن غافل شوند چنانچه اشرار از حسد بر آن ذاهل باشد (کما جاء: نعمتان مکفورتان الامن و السلامه) و این بر مثال نعمت آب است که بزرگتر نعمتی است و هیچ نعمتی از ماکول و مشروب با او برابر نگردد و جائی که نایاب باشد یک جرعه از آن به خمی خسروانی از زر و لعل بخزند ولیکن چون حق سبحانه و تعالی آن را میان عباد ارزان و رایگان کرده است کسی قدر آن نعمت نشناسد و اگر به حقیقت نظر کرده شود شربتی آب بهتر و بزرگتر باشد از فطاری مال که بی آن حیات ممکن و بی آن محال باشد و همچنین سلامت جسد اگر بالفرض آن را در معرض بیع در آرند اصحاب مرض آن را به مال گران بخزند و آن سود ارزان دانند و هزاران کس و ناکس آن نعمت رایگان داشته باشند و مردم به فکر نیفتند و بر آن حسد نبرند و اگر شخصی فقیر مثلاً روزی جامه نوی در بر کند بر او حسد و رشک برند، و از بعضی حاسدین لعین باریک بین مترفین منقول است که چون هوای سرد شدی و آبها بی حاجت به یخ خنک گشتی برنجیدی و اثر ملال و انکار ظاهر ساختی و گفتی: دیگر زمستان آمد که آب سرد رایگان گردد و تفاوت مشروب میان ما و خدمتکاران و خربندگان برخیزد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد». یعنی و گفت علیه السلام که تعجب است از جهت غافل بودن حسد برندگان از نعمت صحت و سلامتی بدنها که حسد از آن نمی برند.

خوبی

المعنی: وجه ابن میثم غفله الحساد عن سلامه الاجساد و توجه حسدهم الی المال و الجاه، بان سلامه الجساد غیر مشهوده فتکون مغفولا عنها. و وجهها الشارح المعزلی بان ترک الحسد علی سلامه الجسد ناش عن شرکه الحاسد فی هذه النعمه، و ما یشارک الانسان غیره فیہ لا- یحسده علیه، و قال فی آخر کلامه: و یجوز ان یرید معنی آخر و هو تعجبه من غفله الحساد عن سلامه انفسهم و عدم علاج حسدهم. اقول: و یویده الاعتبار فان الحسد یدیب الجسد و یخل بسلامه الحاسد لانه اشبه بالحمی الدقیه، و قد شاع بین الناس ردع الحاسد بقولهم: اذهب و لازم الدق، و الحکایه عن الحاسد بانه ابتلی بالدق من النظر الی نعمه رقیبه او نده و یویده ما یاتی فی اواخر هذا الفضل من قوله (علیه السلام): صحه الجسد من قله الحسد. الترجمه: در شگفتم از غافل بودن حاسدان از تندرستی و سلامت ابدان.

در شگفتم که حسودان خجل***مانده از نعمت صحت غافل

(الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) قالوا: تذكر قوم من ظرفاء البصره الحسد، فقال رجل منهم: ان الناس ربما حسدوا على الصلب. فانكروا عليه ذلك. ثم جاءهم بعد ايام فقال: ان الخليفه امر بصلب الاحنف و مالك بن مسمع و حمدان الحجام. فقالوا: هذا الخبيث- يعنون حمدان- يصلب مع هذين الرئيسين- يعنون الاحنف و مالك- فقال: الم اقل لكم ان الناس يحسدون على الصلب. و حكى ان امراه قالت لزوجها- و كان اصلح- لست احسد الا شعرك حيث فارقتك و استراح منك. و فى (تاريخ بغداد): عن الاصمعى قال: مررت باعرايه تمدح غزلها و هى تقول: رايتك بعد الله تجبر فاقتى اذا ما جفانى الاقربون تعود دراهم بيض لا تزال ترى لنا و ثوب اذا ما شئت مثل حديد فلو كنت عبدا يستغل حسدنى و انت على كسب العبيد تزيد و فى (كنايات الجرجاني): حكى بعضهم انه قال للمامون: انت احسد الناس. فغضب من ذلك. فقال له: تحسد على المكارم فلا تدع لاحد مكرمه الا- سبقت اليها. فاعجبه ذلك و وصله. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) وفى (الطبرى): انصرف ابو احمد- ابوالمعتضد- من الجبل الى العراق فى سنه (٢٧٨) و قد اشتد به وجع النقرس حتى لم يقدر على الركوب، فاتخذ له سرير عليه قبه، فكان يقعد عليه و معه خادم يبرد رجله بالاشياء الباردة حتى بلغ من امره انه كان يضع عليها الثلج، ثم صارت عله رجله داء الفيل و كان يحمل سريره اربعون حمالا يتناوب عليه عشرون عشرون، و ربما اشتد به احيانا فيامرهم ان يضعوه، فذكر انه قال يوما للذين يحملونه: قد ضجرتم بحملى وددت انى اكون كواحد منكم احمل على راسى و آكل و انا فى عافيه، و قال: اطبق دفترى على مائه الف مرتزق ما اصبح فيهم اسوا حالا منى. هذا، و مما يناسب المقام من الادب قول بعضهم: فلان جسد كله حسد، و عقد كله حقد. و قالوا: كل نعمه محسود عليها الا التواضع. هذا، واضح ان مراده (عليه السلام) من قوله: (العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد) ان الناس يحسدون غيرهم على رويه مال او جاه عندهم و هما من نعم الله تعالى، و سلامه الاجساد لو لم تكن فوق المال و الجاه فليست بدونهما، فكيف غفلوا عن حسدهم عليها؟ و لم يفهم ابن ابى الحديد مراده (عليه السلام) فخبط فقال: انما لم يحسد الحاسد على صحه الجسد لانه صحيح الجسد فقد شارك فى الصحه و ما شارك الانسان غيره لا يحسده عليه. فترى شرحه بما يكون ردا عليه (عليه السلام) مع انه اتى بتعليل عليل، فالحاسد يحسد غيره على المال و الجاه و ان كان هو ذا مال و جاه. و قال ابن ابى الحديد ايضا: و يجوز ان يريد تعجبه (عليه السلام) من غفله (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الحساد على ان الحسد مقتضى سقمهم. و هو ايضا خبط، فان ما قاله انما هو معنى قوله (عليه السلام) الاخر (صحه الجسد من قله الحسد) الاتى، لا هذا القول.

مغنيه

يتحاسد الناس على المال دون الصحه، و ليس هذا بعجيب و غريب ما دامت الصحه متوفره للكثيره، بل للاكثره على عكس المال، و انما تعجب الامام من امر الصحيح السليم، كيف يحسد الغنى على نعمه المال، و ينسى نعمه الصحه عليه مع انها اثنان و اعز من المال، و به يضحى من اجلها، و الغنى المريض يغبط الفقير على صحته، و لو خير بين الصحه مع الفقر و بين الغنى مع المرض لاثرت الصحه على الدنيا بكاملها.

عبده

... عن سلامه الاجساد: اى من العجيب ان يحسد الحاسدون على المال و الجاه مثلا و لا يحسدون الناس على سلامه اجسادهم

مع انها من اجل النعم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در اهمیت تندرستی) فرموده است: شگفتا از غافل ماندن رشکبران از تندرستی بدن‌ها (ی مردم یعنی عجب است که رشکبران به مال و جاه دیگران رشک می‌برند و به سلامتی و تندرستی آنها که بزرگترین نعمتهاست رشک نمی‌برند).

زمانی

غالب حسودان نسبت به آنچه ندارند اظهار حسادت می‌کنند و از این نظر که از سلامت جسم برخوردارند نسبت به افراد صحیح حسادت نمی‌ورزند ولی آنگاه که مریض شدند نسبت به آن هم حسادت می‌کنند. با توجه به نکته بالا امام (علیه السلام) اظهار تعجب می‌کند با این که حسادت که جزء طبیعت حسودان شده است چگونه از سلامتی چشم پوشیده‌اند و نسبت به آن حسادت نمی‌ورزند! ناگفته نماند که خیلی از حسودان حتی نسبت به آنچه که خود دارند برای دیگران نمی‌خواهند و درباره آن حسادت می‌ورزند که این گونه حسودان از مرض جلو افتاده‌اند! خدای مهربان در قرآن مجید نمونه این افراد را این چنین بیان می‌فرماید: (بسیاری از اهل کتاب دوست دارند پس از اینکه شما ایمان آورده‌اید از روی حسادتشان، شما را از دیتان باز گردانند با اینکه حق برای آنان آشکار گردیده است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العجب لغفله الحساد عن سلامة الاجساد) ای تعجب الانسان، کیف لا يحسد الحاسدون سلامة جسد الانسان، مع انه احق بالحسد من المال و الجاه الذين يحسدهما الحاسدون، و هذا تنبيه لعظم نعمه السلامه.

موسوی

الشرح: الحسد كما يوثر في الروح يوثر في البدن، فكما انه مخالفه الهیه منهي عنها يتصاغر الانسان روحيا بارتكابها و تضعف صلته بالله كذلك يوثر على البدن فان الحاسد يتلمظ و يحق و يتاذى و هذا يمنعه من طيب العيش و هدوء ابال و هذا يودي الى ضعف البدن و الهزال بل الى عدم سلامة البدن و صحته ...

طالقانی

«شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدن‌ها غافل‌اند.»

حسود تا هنگامی که خود سلامت است، بر سلامت جسمی دیگران رشک نمی‌برد زیرا خودش هم از آن نعمت برخوردار است و معمولاً- در چیزهای مشترک حسد برده نمی‌شود و بدین سبب است که حسودان چون بیمار می‌شوند به سلامت

دیگران رشک می برند. و جایز است که این سخن را به گونه دیگری معنی کرد و آن شگفتی از بی خبری حسودان از این موضوع است که رشک بردن موجب بیماری خودشان و زایل شدن سلامت ایشان است و این معنی هم روشن است.

مکارم

و قال علیه السلام

الْعَجَبُ لِعَقْلِ الْحَسَادِ، عَنْ سَلَامِهِ الْأَجْسَادِ!

امام علیه السلام فرمود:

در شگفتم که چگونه حسودان از سلامتی خویش غافل اند. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: در کتاب الحکم المنشوره این کلام نورانی با تفاوتی به این صورت نقل شده است: «يا عَجَباً مِنْ عَقْلِهِ الْحَسَادِ...» و نیز در غررالحکم با این تفاوت نقل شده: «عَجِبْتُ لِعَقْلِ الْحَسَادِ» و تردید نیست که آن دو این کلام حکیمانه را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۹).

حسد دشمن سلامتی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از آفات حسد اشاره کرده می فرماید:

«در شگفتم که چگونه حسودان از سلامتی خویش غافل اند»؛ (الْعَجَبُ لِعَقْلِ الْحَسَادِ، عَنْ سَلَامِهِ الْأَجْسَادِ!).

«حَسَاد» جمع «حسود» است.

روشن ترین تفسیر برای گفتار حکیمانه بالا آن است که حسد روح و قلب انسان را می فشارد و بر اثر این فشار، انسان بیمار می شود و گاهی از شدت حسد دق می کند و می میرد، زیرا می بیند شخص محسود دارای نعمت های مختلفی است. هرچه نعمت او بیشتر می شود، غم و اندوه حسود فزون تر می گردد. گاه به حالت افسردگی کشیده می شود و گاه به بیماری جسمانی مبتلا می گردد، زیرا رابطه روح و جسم به اندازه ای است که ناراحتی های روحی فوراً در جسم اثر می گذارد و سلامت انسان را مختل می کند.

بنابراین حسودان آرزو می کنند نعمت شخصی که مورد حسد است زائل گردد؛ خواه این نعمت مقام باشد یا مال و ثروت. در حالی که با حسد خویش نعمتی را که از آن نعمت ها بزرگ تر است از دست می دهند و آن نعمت سلامتی است که هیچ نعمتی با آن برابری نمی کند. اگر تمام دنیا را به کسی بدهند؛ ولی مبتلا به بیماری سرطان یا فلج و از کارافتادگی دست و پا و سر و صورت باشد کمترین ارزشی برای او ندارد و اگر همه چیز را از او بگیرند و سلامتی را به او باز گردانند به یقین خوشحال خواهد شد.

آری. بعد از ایمان و عقل که از نعمت های معنوی است برترین نعمت مادی سلامت جسم است که حسود آن را به آسانی از

دست می دهد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه معنای دیگری برای این کلام مولا ارائه کرده اند که بسیار بعید به نظر می رسد و آن این که امام علیه السلام می فرماید: چرا حاسدان نسبت به مال و جاه دیگران حسادت می ورزند؟ چرا نسبت به سلامتی آنها که از مال و جاه برتر است حسودی ندارند؟ این در واقع کنایه از اهمیت نعمت سلامتی است.

روشن است که هدف مولا- این نیست، زیرا معنای این سخن آن می شود که حسودان را تشویق کنیم بر سلامتی دیگران حسادت بورزند. از سویی دیگر حسادت در جایی است که انسان فاقد نعمتی باشد و دیگری را واجد آن بداند و با توجه به این که حاسدان غالباً از سلامت برخوردارند، حسادت نسبت به سلامتی دیگران معنا ندارد.

آنچه تفسیر اول را تأیید و تثبیت می کند روایات فراوانی است که در نهج البلاغه یا کتب دیگر از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است. از جمله در حکمت ۲۵۶ می خوانیم:

«صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قَلْبِ الْحَسَدِ؛ صحت بدن بر اثر کمی حسد حاصل می شود». (. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۶).

در حدیث دیگری که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار نقل کرده است می فرماید:

«الْحَسَدُ لَا يَجْلِبُ إِلَّا مَضَرَّةً وَ غَيْظاً يُوهِنُ قَلْبَكَ وَ يَمْرَضُ جِسْمَكَ؛ حسد جز زیان و خشمی که قلب تو را سست می کند و بدنت را بیمار می سازد به بار نمی آورد». (. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵۶).

در حدیث دیگری نیز از آن حضرت آمده است:

«لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ؛ حسود هرگز به آسودگی نمی رسد». (. بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵۶).

آفات حسد منحصر به این مورد نیست گرچه این مورد بسیار مهم است. یکی دیگر از آفات حسد آن است که تلاش و کوشش و نیروی انسان را به جای این که به جنبه های مثبت سوق دهد در جنبه های منفی نابود می کند به گونه ای که اگر تلاشی را که برای زوال نعمت الهی از دیگری به کار می گیرد جهت به دست آوردن برای خویش به کار می گرفت چه بسا از محسود هم برتر و بالاتر می شد.

از این گذشته، حسد ممکن است به ایمان و توحید انسان لطمه بزند، زیرا حسود در اعماق دلش خدا را در تقسیم نعمت ها حکیم نمی شمارد، زیرا اگر قسمت الهی را روی حکمت می دانست و به آن راضی بود در دام حسد گرفتار نمی شد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ How strange it is that the envious ones overlook the soundness of their own bodies”!

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الذَّلِّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: طمعکاری همواره زیون و خوار است .

شهیدی

طمعکار در بند خواری گرفتار است.

اردبیلی

و اندوهگین طمع کنندگان بمال و جاه کسان در بند خوار خوار است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): طمعکار به دام مذلت و خواری خویش گرفتار است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: طمع کار دچار بند خواری است .

شرح ها

راوندی

و لو قال الطامع ذلیل لم یفد فائده قوله الطامع فی وثاق الذل. و الوثاق: القید.

کیدری

ای قد قیده ذل الطمع فهو اسیر فی یده.

ابن میثم

(حریص درگیر ذلت و خواری است). امام (علیه السلام) کلمه وثاق را استعاره آورده است برای ذلتی که شخص در برابر طمع درگیر آن شده است نظیر این مطلب در عبارت الطمع رق موبد، گذشت.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الذُّلِّ .

من أمثال البحتری قوله و الیأس إحدى راحتین و لن تری تعباً کظن الخائب المكدود (دیوانه ۱:۱۲۷) و کان یقال ما طمعت إلا و ذلت یعنون النفس.

و فی البیت المشهور تقطع أعناق الرجال المطامع (المجنون؛ دیوانه ص ۱۸۶، و صدره: *طمعت بلیلی أن تریع و إنما* .) و قالوا عز من قنع و ذل من طمع.

و قد تقدم القول فی الطمع مرارا

کاشانی

(و قال علیه السلام: الطامع فی وثاق الذل) طمع کننده به مال و جاه کسان در بند خواری است و گرفتاری در دست خسان. شعر: بگذر ز طمع که آفت جان و دل است طامع همه جا از همه کس منفعل است

آملی

قزوینی

شخص طامع همچو اسیر در بند خواری گرفتار باشد و چه خوب فرمود آن حضرت در این باب (احتجج الی من شئت تکن اسیره و استغن عن شئت تکن نظیره و احسن الی من شئت تکن امیره) یا به عبارتی قریب به این. و فی الواقع مناط امر در عزت و مذلت طمع است و به هر که طمع کردی و از او چشم به چیزی داشتی اسیر او باشی هر چند آن شخص از ارازل مردمان یا از موالی و چاکران تو باشد و از هر که طمع بریدی نظیر او باشی هر چند او را مال (قارون) و سپاه (فریدون) باشد و به هر که عطا کردی و احسان نمودی بر او امیر باشی و او تو را زیر دست و بنده اگر چه امیر زمان و کامران جهان باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الطامع فی وثاق الذل.» یعنی و گفت علیه السلام که طمعکار در قید و بند مذلت و خواری است.

خویی

اللغه: (الوثاق) بالفتح و الکسر لغه و هو فی الاصل حبل او قید یشد به الاسیر و الدابه. المعنی: توجه الطامع الی من یطمع نائله

یرسم حبلا- غیر مرئی جعله علی عنقه و ربط به علی مورد الطمع، فکانه رق او دابه مربوطه بالرسن، و هذا معنی وثاق الذل. الترجمة: فرمود: طمعکار در بند خواری گرفتار است.

طمعکار پابند در خواریست***به زنجیر خود در گرفتاریست

شوشتی

(الفصل الرابع و الاربعون- فی ذمائم الصفات) اقول: قال الشاعر: رایت مخيله فطمعت فيها و فی الطمع المذله للرقاب و قال آخر: طمعت بلیلی ان تریع و انما تقطع اعناق الرجال المطامع و قال اعرابی: ان الامال قطعت اعناق الرجال کالسراب غر من رآه و اخلف من رجاه.

مغنیه

و مثله فی الحکمه ۱۷۹ (الطمع رق موبد) و سبق الشرح مفصلا، و ایضا تکلمنا عن الطمع منذ قليل فی الحکمه ۲۱۸.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان آز) فرموده است: آزمند (مانند اسیر و گرفتار) در بند ذلت و خواری است (چون همه او را کوچک و خوار شمرده به او اهمیت نمی دهند).

زمانی

طمع به مال مردم انسان را ذلیل می گرداند ولی طمع به ثواب الهی و مسلمان ساختن جامعه و بر طرف کردن مفاسد، عملی شایسته است هر چند مشکلاتی در برداشته باشد. مسلمان صدر اسلام طمع داشتند که یهودیان را هم مسلمان کنند لذا خدا به آنان می گوید: (آیا طمع دارید که آنان به شما ایمان آورند در صورتی که آنان مطالب الهی را (که درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تورات بود) تغییر دادند در حالی که هم فهمیده بودند و هم علم داشتند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الطامع فی وثاق الذل) الوثاق: الحبل الذی یوثق و یقید به الانسان، فان الطامع ذلیل دائما، لاجل ما طمع فيه.

موسوی

اللغه: الوثاق: ما یشد به من قید و حبل و نحوهما. الشرح: الطمع هو النظر الی ما فی ایدی الناس و الترقب فی ان یمنوا علیه ببعض منها و من کان نظره الی ما فی ایدی الناس ذل لهم و خطب و دهم و لو علی حساب کرامته و دینه فمن هنا کان فی وثاق

الذَّل كل طامع و راغب بما فی ایدی الناس ...

طالقانی

«آزمند در بند زبونی است.»

از جمله اشعار بحتری که ضرب المثل شده است، این است: ناامید شدن یکی از دو آسایش است و هرگز خستگی و فرسودگی ای چون گمان کسی که به رنج افتاده و نومید شده است، نمی بینی.

و گفته شده است: «نفس آدمی هیچ گاه طمع نمی بندد، مگر اینکه زبون می شود.» و مصراع دوم آن بیت مشهور هم این است که «آزمندیها» گردن مردان را می زند.» و گفته اند: «هر کس قناعت کرد، عزیز شد و هر کس طمع بست، زبون شد.» ما درباره طمع تاکنون مکرر سخن گفته ایم.

مکارم

و قال علیه السلام

الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الذُّلِّ.

امام علیه السلام فرمود:

طمع کار در بند ذلت گرفتار است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تنها چیزی که در اینجا آورده این است که می گوید این کلام حکمت آمیز در مختارات جاحظ آمده و زمخشری نیز در ربیع الابرار آن را نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۹).)

اسیران ذلّت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از آفات طمع اشاره کرده، می فرماید:

«طمع کار در بند ذلت گرفتار است»؛ (الطَّامِعُ فِي وَثَاقِ الذُّلِّ) .

«وَتَاقٍ» به معنی بند و زنجیری است که اسیر و یا حیوانی را با آن می بندند.

شبهه این سخن همان است که در حکمت ۱۸۰ گذشت که فرمود:

«الطَّامِعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ؛ طمع بندگی جاویدان است» نیز در حکمت ۲۱۹ خواندیم که امام می فرمود: «قربانگاه عقل ها غالباً در زیر نور خیره کننده طمع هاست.»

همان گونه که پیش از این نیز اشاره شد طمع معمولاً به معنای علاقه شدید به چیزی است که فوق استحقاق انسان و غالباً به دست دیگران است شخص طمع کار برای به دست آوردن آن باید در مقابل این و آن خضوع کند و طناب ذلت بر گردن خویش نهد، شاید به مقصود برسد و شاید هم نرسد.

به تعبیر دیگر طمع ریسمانی نامرئی است که انسان بر گردن خود می نهد و سر آن را به دست کسی که از او طمع دارد می سپارد و همچون برده یا حیوانی در اختیار او قرار می گیرد.

نقطه مقابل طمع قناعت است که انسان را از همگان بی نیاز و عزت و کرامت او را حفظ می کند.

اضافه بر این ها، اموال و مقامات و اشیایی که مورد طمع طمعکاران است در بسیاری از موارد دست نیافتنی است، به همین دلیل طمع کار برای رسیدن به آن عمری دست و پا می زند و چه بسا ناکام از دنیا برود در حالی که سرمایه عمر خود را بیهوده از دست داده نه به مقامی در دنیا رسیده و نه در پیشگاه خدا منزلتی دارد.

در حدیث معروفی که ملاصالح مازندرانی در شرح اصول کافی آورده است، می خوانیم:

«عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ؛ کسی که قناعت پیشه کند عزیز می شود، و کسی که طمع بورزد ذلیل خواهد شد». (شرح اصول کافی، ج ۸، ص ۱۸۱).

در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان می خوانیم:

«عِنْدَ غُرُورِ الْأَطْمَاعِ وَالْأَمَالِ تَنْخَدِعُ عُقُولُ الْجُهَّالِ وَ تَحْتَبِرُ أَلْبَابُ الرِّجَالِ؛ به هنگام فریب طمع ها و آرزوها عقول جاهلان گرفتار می شود و عقل مردان بزرگ در آزمون قرار می گیرد». (غرر الحکم، ح ۶۲۲۲).

در حکمت ۲۷۵ نیز خواهد آمد که امام علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ غَيْرٌ مُضِدِّرٍ، وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ وَفِيٍّ؛ طمع آدمی را به سرچشمه آب وارد می کند و بی آنکه او را سیراب کرده باشد باز می گرداند، طمع ضامنی است که هرگز به عهد خود وفا نمی کند». (نهج البلاغه، حکمت ۲۷۵).

این سخن را با شعر مشهوری که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل این گفتار حکیمانه آورده پایان می دهیم:

طَمِعَتْ بِلَيْلِي أَنْ تَرِيحَ وَ إِنَّمَا تَقَطَّعَ أَغْنَاقَ الرِّجَالِ الْمَطَامِعُ

به لیل طمع ورزیدی که نظر لطفی به تو کند (و این اشتباه بود) آری گردن مردان را طمع ها قطع می کند.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : A covetous person is tied with the ropes of humiliation

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ الْإِيمَانُ مَعْرِفَةُ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از ایمان پرسیدند).

ایمان، بر شناخت با قلب، اقرار با زبان، و عمل با اعضاء و جوارح استوار است .

شهیدی

[و او را از ایمان پرسیدند، فرمود:] ایمان، شناختن به دل است و اقرار به زبان و با اندامها بردن فرمان.

اردبیلی

در وقتی که پرسیده شد از ایمان اصول معرفت است بدل و اعترافست بر زبان و کردن کار شایسته باعضا

آیتی

هنگامی که او را از معنی ایمان پرسیدند، چنین فرمود: ایمان شناخت است به دل و یا اقرار است به زبان و یا عمل است به اعضا.

انصاریان

حضرت را از ایمان پرسیدند، فرمود: ایمان شناخت به دل، اقرار به زبان، و عمل به اندامهاست .

شرح ها

راوندی

و قوله الايمان معرفه بالقلب و اقرار باللسان، و عمل بالاركان ای ازین الايمان فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. و انما

لنا ذلك لان حد الايمان هو التصديق بالقلب الله تعالى في جميع اوامره و نواهيه، فهذه الاشياء الثلاثة كالحلى للتصديق.

كيدري

اقرار اللسان، و عمل الجوارح و ان لم يكونا من حقيقه الايمان و ماهيته التي هي التصديق القلبي، الا انها لشده تعلقهما به و فرط ملازمتها له، و تاكد ورود الامر بضمهما اليها جعلها في حكم الجزء منه لا تحديدا بل تحريضا على تحليلته بهما، و تطويق عاطله بفوائد درهما.

ابن ميثم

اركان: مواضع پنجگانه، سجده، (ايمان عبارت از شناخت به دل و اقرار به زبان، و عمل به اعضاي بدن است). مقصود از ايمان، در اين جا ايمان كامل است.

ابي الحديد

[وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام]

وَ [قَدْ]

سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ .

قد تقدم قولنا في هذه المسألة و هذا هو مذهب أصحابنا المعتزله بعينه لأن العمل بالأركان عندنا داخل في مسمى الإيمان أعني فعل الواجبات فمن لم يعمل لم يسم مؤمنا و إن عرف بقلبه و أقر بلسانه و هذا خلاف قول المرجئه من الأشعريه و الإماميه و الحشويه .

فإن قلت فما قولك في النوافل هل هي داخله في مسمى الإيمان أم لا قلت في هذا خلاف بين أصحابنا و هو مستقصى في كتبي (في د: «كتبتنا» .) الكلاميه

كاشاني

(و قد سئل عن الايمان) پرسیده شد آن حضرت از حقيقت ايمان (فقال عليه السلام) پس در جواب فرمود كه (الايمان معرفه بالقلب) يعنى ايمان كامل، شناخت دل است و اعتقاد به اصول خمس (و اقرار باللسان) و اقرار كردن به زبان به موافقت جنان (و عمل بالاركان) و كردار به دست و پا بر وفق شريعت غرا.

آملی

قزوینی

پرسیدند آن حضرت را از ایمان فرمود: ایمان شناختن است بدل و اقرار است به زبان و عمل است به ارکان. یعنی اعضاء آری ایمان بی اذعان قلبی یعنی اعتقاد و شناخت متحقق نگردد و چون به آن اعتقاد اقرار و اذعان ضمیمه نسازد هم ایمان نباشد، و چون طاعت نیارد و فرمان نبرد هم ایمان نباشد که دلیل عدم اعتقاد و اذعان باشد یا به این وجه که اعتقاد و اقرار بی عمل معتبر نباشد. این است بیان مجمل در ایمان و اما تعریف مفصل آن است که در سابق مذکور شد.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد سئل عن الايمان: «الايمان معرفه بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالاركان.» یعنی و گفت علیه السلام در حالتی که پرسیده شده بود از معنی ایمان که ایمان تصدیق و اعتقاد دل است به آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است از جانب خدا و اقرار به زبان است و عمل به اعضای بدن است از نماز و روزه و امثال آن.

خوبی

اقول: و فی شرح المعتزلی المطبوع فی مصر بدار الاحیاء الکتب العربیه لعیسی البابی الحلبی و شرکائه بعد قوله (و قال علیه السلام)) ورد هذه الجملة: (و قد سئل عن الايمان) الترجمة: فرمود: ایمان شناختن با دل، و اعتراف با زبان، و کردار با ارکان بدنست. ابن میثم ارکان را به مساجد خمسه تفسیر کرده است که عبارت از پیشانی و دو کف دست و دو سر انگشت پاها است، و ایمان مورد کلام را به ایمان کامل تفسیر کرده است، و شارح معتزلی این کلام را دلیل بر مذهب معتزله دانسته که عمل را جزء مفهوم ایمان دانند.

شوشتری

اقول رواه (العیون) باسانید عنه (علیه السلام) عن النبی (صلی الله علیه و آله). روی عن احمد بن محمد بن عبدالرحمن القرشی الحاکم عن ابی بکر محمد بن خالد المطوعی البخاری عن ابی بکر بن ابی داود عن علی بن حرب الملائی عن ابی الصلت الهروی عن الرضا (علیه السلام) عن آباءه واحدا بعد واحد (علیه السلام) عن علی (علیه السلام) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله) الايمان معرفه بالقلب، و اقرار باللسان، و عمل بالاركان. و روی عن ابی احمد محمد بن جعفر البندار بفرغانه، عن ابی العباس محمد بن محمد بن جمهور الحمادی عن محمد بن عمر بن منصور البلخی (الفصل الاربعون- فی الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) عن ابی یونس احمد بن محمد الجمحی، عن ابی الصلت مثله. و روی عن سلیمان بن احمد اللخمی، عن علی بن عبدالعزیز و معاذ بن المثنی عن ابی الصلت مثله. و روی عن حمزه بن محمد العلوی عن عبدالرحمن بن ابی حاتم عن ابیه عن ابی الصلت مثله- و قال: قال ابو حاتم: لو قرىء هذا الاسناد علی مجنون لبرىء! و رواه الخطیب، فی (تاریخ بغداد)- فی عنوان محمد بن اسحاق بن محمد الهروی- باسانیده عن علی بن غراب و عن محمد بن سهل بن عامر البجلی عن الرضا (علیه السلام) عن آباءه (علیه السلام) مثله. و رواه الهلال بن المحسن الصابی فی (وزرائه) عن عبیدالله بن عبدالله ابن طاهر عن ابی الصلت عن الرضا (علیه السلام) عن الكاظم عن الصادق عن الباقر عن السجاد عن السبط، عن امیرالمومنین (علیه السلام) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله) الايمان عقد بالقلب، و نطق باللسان، و عمل بالاركان- و قال: ما هذا الاسناد؟ فقال له ابن رشید: هذا سعوط الشیلثا الذی اذا سعط به المجنون برىء. و بالجملة، کل ما وقفت علیه فی اسناده نسبه (علیه السلام) الی النبی (صلی الله

عليه وآله) وفي أوائل الجزء ١٦ من (أمالى) ابن الشيخ، - بعد روايته الحديث بطرق - قال أبوالمفضل، وهذا حديث لم يحدث به عن النبي (صلى الله عليه وآله) إلا أميرالمؤمنين (عليه السلام) من روايه الرضا عن آبائه (عليه السلام)، وعلى هذا القول أئمه اصحاب الحديث في ما اعلم واحتجوا بهذا الحديث، على المرجئه، - ولم يحدث به في ما اعلم، إلا موسى بن جعفر عن ابيه (عليه السلام)، و كنت لا اعلم ان احدا رواه عن موسى بن جعفر (عليه السلام) إلا ابنه الرضا (عليه السلام) حتى حدثناه محمد بن علي بن معمر الكوفى، - (الفصل الاربعون - في الاسلام والكفر والايمان و النفاق) و ما كتبه الا عنه، - عن عبدالله بن سعيد البصرى عن محمد بن صدقه و محمد بن تميم عن موسى بن جعفر (عليه السلام) عن ابيه باسناده مثله سوائى، الخ - فتراه صرح بانه لم يروه عن النبي (صلى الله عليه وآله) إلا أميرالمؤمنين (عليه السلام) كما لم يروه عن أميرالمؤمنين عن النبي (صلى الله عليه وآله) إلا الكاظم (عليه السلام) عن آبائه (عليه السلام)، و لم يروه عن الكاظم (عليه السلام) إلا ابنه الرضا (عليه السلام) فى طريقه المرويه و انما روى له ابن معمر طريقا آخر عن الكاظم (عليه السلام) و كيف كان فروى أبوالمفضل، عن ابي حاتم، قال أبوالمصلى: لو قرىء هذا الاسناد على مجنون لبرىء باذن الله، و ان اسحاق بن راهويه قال لابي المصلى اى اسناد هذا؟ قال هذا سعوط المجانين هذا عطر الرجال ذوى الالباب و يصح نسبه اليه (عليه السلام) لان ما يقوله، اول المعصومين (عليه السلام) يقوله آخرهم، و لانه (عليه السلام) و النبي (صلى الله عليه وآله) كنفس واحده. و قول المصنف، و سئل عن الايمان فقال: هكذا فى (المصريه) و الصواب: و قال (عليه السلام) و قد سئل عن الايمان كما فى (ابن ابي الحديد و الخطيبه)، قوله (عليه السلام). الايمان معرفه بالقلب فما لم يكن معتقدا بالقلب، لم يكن مومنا، و لو اقر و عمل، قال تعالى: (و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمان به و ان اصابته فتنه انقلب على وجهه ...). و فى معارف ابن قتيبه كان اميه بن ابي المصلى قد قرا الكتب، و رغب عن عباده الاوثان، و كان يخبر بان نبيا يبعث قد اظل زمانه، فلما سمع بخروج النبي (صلى الله عليه وآله) كفر حسدا له، و لما انشد النبي (صلى الله عليه وآله) شعره، قال آمن لسانه و كفر قلبه. (الفصل الاربعون - فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) هذا و فى (تاريخ بغداد)، قال عباد بن كثير قلت لابي حنيفه رجل قال اعلم ان الكعبه حق و انها بيت الله، ولكن لا ادرى هى التى بمكه، او هى بخراسان، امومن هو؟ قال نعم - قلت له فما تقول فى رجل قال انا اعلم ان محمدا رسول الله، ولكن لا ادرى هو الذى كان بالمدينه، و من قريش او محمد آخر، امومن هو؟ قال نعم. و فيه قال يحيى بن حمزه قال ابوحنيفه لو ان رجلا عبد هذه النعل يتقرب بها الى الله لم ار بذلك باسا. و فيه، قال القاسم بن حبيب، وضعت نعلى فى الحصى، ثم قلت لابي حنيفه ارايت رجلا صلى لهذه النعل حتى مات الا انه يعرف الله بقلبه فقال مومن. و اقرار باللسان فما لم يقر باللسان لم يكن مومنا و لو تيقن بالقلب قال تعالى (و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلما و علوا ...). و لما اراد النبي (صلى الله عليه وآله) قتل كعب بن اسيد فى جمله بنى قريظه ذكره قول حبر لهم بكونه نبيا فقال له كعب: لو لانا اليهود تعيرنى انى خشيت عند القتل لامنت بك، و صدقتك ولكنى على دين اليهود عليه احبى و عليه اموت. و عمل بالاركان فما لم يكن عمل، لم يكن ايمان و لو كان مقرا باللسان و معتقدا بالجنان. قال تعالى (انما المومنون الذين اذا ذكر الله و جلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا و على ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلاه و مما رزقناهم ينفقون اولئك هم المومنون حقا ...) و قال: (... فان تابوا (الفصل الاربعون - فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و اقاموا الصلاه و آتوا الزكاه فاخوانكم فى الدين ...) - و قال (... و لله على الناس حج البيت من استطاع سبيلا و من كفر فان الله غنى عن العالمين). و روى الكراچكى فى تفضيله مسندا عن جابر الانصارى قال لما فرغ النبي (صلى الله عليه وآله) من هوازن نزل بالطائف فتحصن اهله اياما فساله القوم ان يفرج عنهم ليقدّم و فدهم فيشترط و يشترطون لانفسهم، فسار حتى نزل مكه فقدم عليه نفر منهم باسلام قومهم و لم ينجع له القوم، بالصلاه و لا بالزكاه - فقال النبي (صلى الله عليه وآله) لاخير فى دين لا ركوع فيه، و لا سجود، اما و الذى نفسى بيده ليقمن الصلاه، و ليوتن الزكاه او

لا يبعثن اليهم رجلا- هو منى كنفسى فليضر بن اعناق مقاتليهم، و ليسين ذراريهم، هو هذا هو هذا،- ثم اخذ بيد على (عليه السلام) فاشالها. و فى اسباب نزول الواحدى عن ابن عباس بلغنا و الله اعلم ان آيه (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربا ان كنتم مومنين فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله ...) نزلت فى بنى عمرو بن عوف من ثقيف، و فى بنى المغيره بن مخزوم كان بنوالمغيره يربون لثقيف، فلما اظهر الله تعالى رسوله على مكه، وضع يومئذ الربا كله، فاتى بنو عمرو، و بنو المغيره الى عتاب بن اسيد- و هو على مكه- فقال بنو المغيره: جعلنا اشقى الناس بالربا، وضع عن الناس غيرنا فقال بنو عمرو صولحنا على ان لنا ربانا - فكتب عتاب فى ذلك الى النبى (صلى الله عليه و آله) فنزلت الايه، فعرف بنو عمرو ان لايدان لهم بحرب من الله و رسوله. (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) هذا و فى (تاريخ بغداد)، قال شريك كفر ابوحنيفه بايتين من كتاب الله تعالى قال عزوجل (... و يقيموا الصلاه و يوتوا الزكاه و ذلك دين القيامه) و زعم ابوحنيفه ان الصلاه ليست من دين الله. هذا و اما ما رواه (العيون) باسناده، (عن محمد بن عبدالله بن طاهر، قال كنت و اقفا على راس ابى، و عنده ابوالصلت الهروى، و اسحاق بن راهويه، و احمد بن محمد بن حنبل فقال ابى ليحدثنى كل واحد منكم بحديث- فقال ابوالصلت الهروى حدثنى على بن موسى الرضا (عليه السلام)- و كان و الله رضى كما سمى - عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه محمد بن على عن ابيه على بن الحسين عن ابيه الحسين عن ابى طالب (عليه السلام)، قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): الايمان قول و عمل- فلما خرجنا، قال ابن حنبل ما هذا الاسناد فقال له ابى هذا سعوط المجانين، اذا سعط به المجنون افاق) فلا ينافى العنوان لان الغالب ان القول و العمل، لا يكونان الا عن معرفه بالقلب. هذا و فى (الكافى) عن الصادق ان بنى اميه اطلقوا للناس تعليم الايمان و لم يطلقوا تعليم الشرك لكى اذا حملوهم على الكفر لم يعرفوه. و فيه عن سليم بن قيس قال سمعت عليا (عليه السلام) يقول و قال له رجل ما ادنى ما يكون به العبد مومنا؟ و ادنى ما يكون به كافرا؟ و ادنى ما يكون به ضالا؟- قال سألت فافهم الجواب- اما ادنى ما يكون به العبد مومنا ان يعرفه الله تعالى نفسه فيقر له بالطاعه و يعرفه نبيه فيقر له بالطاعه و يعرفه امامه و حجته فى ارضه و شاهده على خلقه، فيقر له بالطاعه، فقال و ان جهل جميع الاشياء الا ما و صفت، قال نعم، اذا امر اطاع، و اذا نهى انتهى- و ادنى ما يكون به العبد كافرا. من زعم ان شيئا نهى الله تعالى عنه انه تعالى امر به، و نصبه (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) دينا يتولى عليه و يزعم انه يعبد الذى امره به و انما يعبد الشيطان- و ادنى ما يكون به العبد ضالا، الا يعرف حجه الله و شاهده على عباده الذى امر الله بطاعته و فرض و لايته،- فقال صفهم لى، فقال (عليه السلام) الذين قرنهم الله بنفسه و نبيه، فقال: (يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ...) - فقال: جعلت فداك اوضح لى فقال: الذين قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى آخر خطبته يوم قبضه الله تعالى اليه انى قد تركت فيكم امرين، لن تضلوا بعدى ما ان تمسكتم بهما، كتاب الله تعالى و عترتى اهل بيتى فان اللطيف الخبير اخبر انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض- الخبر.

مغنيه

الاسلام فى اللغه الانقياد، و منه قول تعالى: (و له اسلم من فى السموات و الارض طوعا و كرها- ٨٣ آل عمران). و ايضا يطلق على الاخلاص كقوله عز من قائل: (اسلمت وجهى لله - ٢٠ آل عمران). و الاسلام فى اصطلاح الفقهاء اى الذى تحقن معه الدماء، و تثبت معه المواريث و المناكحات و ما اليها- هو شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. اما الاسلام واقعا و عند الله يوم يقوم الحساب فهو الذى يكون معه هذا الايمان الذى هو (معرفه بالقلب) و المراد بالمعرفه هنا الاعتقاد الجازم المطابق للواقع سواء اكان عن علم ام عن تقليد، لقوله تعالى: (انما المومنون الذين اذا ذكر الله و جلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته

زادتهم ايماناً و على ربههم يتوكلون الذين يقيمون الصلاه و مما رزقناهم ينفقون اولئك هم المومنون حقاً- ۴ الانفال) فالمطلوب من المومن الحق هو الخشوع لذكر الله، و التوكل عليه، و اقامه الصلاه، و ايتاء الزكاه و كفى، فان كان هذا عن علم و برهان فيها و نعمت و الا- تقبل سبحانه من المتقين لان العلم و سيله لا غايه. (و اقرار باللسان) لا يبد من اظهار الايمان بالقول تماماً كالعمل، لانه عباده لله، و لكي يعرف المومن و يعامل بما له من الحق (و عمل بالاركان) اى لا يبد ان يتجسم الايمان بالعمل المحسوس، و كل عمل ثبت حكمه بضروره الدين فهو ركن للايمان كوجوب الجهاد و الصوم و الصلاه و الحج و الزكاه. و سبق الكلام عن الاسلام و الايمان فى العديد من المناسبات. (انظر شرح الحكمه ۳۰).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

از امام عليه السلام معنى ايمان را پرسیدند آن حضرت (در معنى حقيقى آن) فرمود: ايمان (گرويدن) معرفت و شناختن به دل (اعتقاد و باور نمودن) و اعتراف به زبان و انجام دادن با اعضا (دست و پا و چشم و گوش و زبان و مانند آنها) است.

زمانى

هستند افرادی که خود را مومن می دانند و از نظر اسم مسلمان هستند ولی از نظر عمل کوچکترین ارتباطی با اسلام ندارند. اینگونه افراد هم در صدر اسلام وجود داشتند و می گفتند: ما ايمان داريم ولی هيچ قدمی به نفع جامعه بر نمی داشتند و کمترین عملی انجام نمی دادند. خدای عزیز به پیامبرش می فرماید: (اعراب گفتند ايمان آورده ايم بگو ايمان نياورده ايد بلکه بگوئيد اسلام آورده ايم، چون ايمان در قلبهاى شما داخل نمی گردد ... مومنين کسانی هستند که بخدا و رسول خدا اعتقاد دارند و در عقیده خود شك نکرده اند و در راه خدا با اموال و جان، کوشش می کنند، همینها راستگو هستند).

سید محمد شیرازی

و سئل عن الايمان؟ فقال عليه السلام: (الايمان معرفه بالقلب) بالنسبه الى اصول الدين (و اقرار باللسان) بالشهادتين و فروعها (و عمل بالاركان) اى ارکان بدن و اعضائه، من صلاه و صيام و حج و ما اشبه.

موسوی

اللغه: اقرار: اعتراف. الشرح: الايمان الكامل الذى يثاب عليه المومن فى الاخره و يدخل به جنه عدن يتقوم بهذه الامور الثلاثه: المعرفه بالقلب التى تعنى عقد القلب على الايمان باصول الدين الخمسه، ثم الاقرار بها و اعلانها و اشاعتها بين الناس حتى يترتب الحكم عليها بحسب الظاهر ثم العمل بكل ما اوجبه الله بحيث تكون هناك ترجمه عمليه لهذا الايمان و هو يتجسد بالصوم و الصلاه و الحج و الزكاه و ان تكون كل مسيرته الحياتيه على طبق الموازين الاسلاميه.

طالقانى

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است.»

عقیده و سخن ما در این مورد گذشت، و این سخن همان عقیده یاران معتزلی ماست، زیرا عمل به ارکان در نظر ما داخل در نام ایمان است، یعنی انجام دادن امور واجب لازمه ایمان است و هر کس به آن عمل نکند، مؤمن نامیده نمی شود. هر چند شناخت قلبی و اقرار زبانی هم داشته باشد. البته این عقیده بر خلاف عقیده مرجئه و اشعری ها و امامیه و حشویه است. و اگر بررسی که عقیده ام درباره امور مستحبی چیست، آیا از لوازم ایمان است یا نه؟ می گویم در این مسأله میان یاران ما اختلاف است و این مسأله در کتابهای کلامی من مفصل بحث شده است.

مکرم

وَ سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ، وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ، وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ.

هنگامی که از امام علیه السلام درباره تفسیر ایمان سؤال کردند فرمود:

ایمان معرفت با قلب (عقل) و اقرار به زبان و عمل به ارکان (دین) است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: نخستین بار این سخن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان فرمود و همه محدثان آن را از آن حضرت نقل کرده اند و امام علیه السلام که باب مدینه علم نبی بوده همین سخن را در پاسخ این سؤال کننده بیان فرمود. سپس می افزاید: کافی است که به امالی صدوق و عیون اخبار الرضا علیه السلام و خصال و تاریخ بغداد و امالی شیخ طوسی مراجعه شود که از طرق کثیره این حدیث به وسیله امیرمؤمنان علی علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۹).)

حقیقت ایمان

امام علیه السلام در این کلام نورانی خود، که بر گرفته از کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله است حقیقت ایمان کامل را در عبارتی کوتاه و پرمعنا بیان کرده است، هنگامی که از امام علیه السلام درباره تفسیر ایمان سؤال کردند فرمود: «ایمان معرفت با قلب (عقل) و اقرار به زبان و عمل به ارکان (دین) است»؛ (وَ سُئِلَ عَنِ الْإِيمَانِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ، وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ، وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ).

در واقع ایمان درختی است که ریشه آن شناخت خدا و پیامبر اکرم و پیشوایان دین و معاد است و به دنبال آن بر زبان ظهور پیدا می کند و ثمره این شجره طیبه انجام وظایف الهی است، بنابراین کسانی که در انجام وظایف کوتاهی می کنند ایمانشان ناقص است و از دو حال خارج نیست یا گرفتار ضعف ایمانند و یا هوا و هوس چنان بر آنها غالب شده که از تجلی ایمان در عمل پیش گیری می کند.

ابن ابی الحدید در اینجا به نفع مذهب معتزله استفاده کرده می گوید: آنچه امام علیه السلام در اینجا فرموده عین چیزی است که معتزله اهل سنت به آن معتقدند که عمل به ارکان و انجام واجبات (و ترک محرمات) را در مفهوم ایمان داخل می دانند و آن کس که عمل نکند نمی توان نام مؤمن بر او نهاد، هرچند با قلب پذیرفته و با زبان اقرار کرده باشد و این بر خلاف اعتقاد اشعری ها از اهل سنت و امامیه است.

ولی ابن ابی الحدید از این نکته غافل شده است که امامیه، اسلام و ایمان را متفاوت می دانند؛ کسی که شهادتین را ابراز کند و یقین به خلافت گویی او نداشته باشیم در زمره مسلمانان است و جان و مال و خویش محفوظ، ذبیحه او حلال و ازدواج با او مباح است؛ امامیه آن را به معنای اقرار به شهادتین و اقرار به امامت ائمه دوازده گانه می دانند و برای آن درجاتی قائلند؛ بعضی دارای درجات پایین، بعضی درجات متوسط و بعضی درجات عالی هستند و آنچه در کلام امام علیه السلام آمده اشاره به درجه عالی ایمان است.

از آن بالاتر چیزی است که قرآن مجید در اوائل سوره «انفال» بیان کرده است:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»؛ مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر گاه نام خدا برده شود، دل هاشان ترسان می گردد؛ و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود، ایمانشان فزونتر می گردد؛ و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. * آنها که نماز را برپا می دارند؛ و از آنچه به آنها روزی داده ایم، انفاق می کنند. * (آری،) مؤمنان حقیقی آنها هستند؛ برای آنان درجاتی والا نزد پروردگارشان است؛ و برای آنها، آمرزش و روزی پرارزش است. (. انفال، آیه ۲-۴ .)

از این سه آیه شریفه به خوبی استفاده می شود که ایمان کامل علاوه بر اعتقاد قلبی و عمل به ارکان مسائل دیگری را نیز شامل می شود؛ از جمله این که هنگامی که نام خدا برده می شود دل لرزان گردد و احساس مسئولیت کند و هنگامی که آیات قرآن بر او خوانده شود ایمانش رشد یابد و اینها اموری است که حتی معتزله نیز آن را شرط ایمان نمی دانند و جالب این که در دو مورد از این آیات واژه حصر به کار برده است در ابتدا می گوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ...»؛ مؤمنان تنها اینها هستند که دارای این صفات پنج گانه می باشند» و در پایان آیه می فرماید:

«أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ مؤمنان حقیقی فقط آنها هستند» و از اینجا به خوبی روشن می شود که ایمان دارای درجات متفاوت و مختلفی است.

اضافه بر این در بعضی از روایات که در منابع اهل بیت آمده است می خوانیم:

هنگامی که درباره ایمان سؤال کردند در جواب فرمودند:

«الإيمان أن يُطَاعَ اللَّهُ فلا يُعصى؛ ایمان آن است که انسان خدا را اطاعت کند پس هیچ معصیتی به جا نیاورد. (این تعبیر معاصی کبیره و صغیره را هر دو شامل می شود)». (. کافی، ج ۲، ص ۳۳ .) در حدیث دیگری از همان امام (امام صادق علیه السلام)

آمده است که در برابر این سؤال که آیا ایمان عمل است یا قول بدون عمل (اعتراف به شهادتین) امام علیه السلام فرمود:

«الإيمانُ عَمَلٌ كُلُّهُ وَ الْقَوْلُ بَعْضُ ذَلِكَ الْعَمَلِ؛ ایمان تمامش عمل و قول بخشی از آن عمل است.» (. همان.)

از این تعبیرها استفاده می شود که ایمان، اطلاقات مختلفی دارد؛ گاه به حد اقل آن اشاره شده و گاه به حد اکثر و گواه آن حدیث معروفی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می فرماید:

«الإيمانُ عَشْرُ دَرَجَاتٍ فَالْمَقْدَادُ فِي الثَّامِنَةِ وَ أَبُو ذَرٍّ فِي التَّاسِعَةِ وَ سَلِمَانُ فِي الْعَاشِرَةِ؛ ایمان ده درجه دارد. مقدار در درجه هشتم، ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم قرار داشتند.» (. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.) (البته ایمان انبیا و اوصیای معصوم حساب دیگری دارد).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked about imān. He said: “Imān is knowledge with the heart, an admission with the tongue, and an action according to the [Islamic) injunctions”.

حکمت ۲۲۸: ارزش ها و ضد ارزش ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاحِطًا وَ مَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ وَ مَنْ أَتَى غَتِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِغَنَاهُ ذَهَبَ ثَلَاثًا دِينَهُ وَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَ مَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا التَّاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثِ هَمٍّ لَا يُغْنِيهِ وَ حَرِصٍ لَا يَتْرُكُهُ وَ أَمَلٍ لَا يُدْرِكُهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که از دنیا اندوهناک می باشد، از قضاء الهی خشمناک است ، و آن کس که از مصیبت وارد شده شکوه کند از خدا شکایت کرده ، و کسی که نزد توانگری رفته و به خاطر سرمایه اش برابر او فروتنی کند، دو سوّم دین خود را از دست داده است ؛ و آن کس که قرآن بخواند و وارد آتش جهنّم شود حتما از کسانى است که آیات الهی را بازیچه قرار داده است ، و آن کس که قلب او با دنیا پرستی پیوند خورد، همواره جانش گرفتار سه مشکل است، اندوهی رها

نشدنی، حرصی جدا نشدنی، و آرزویی نیافتنی .

شهیدی

آن که از دنیا اندوهناک است، از قضای خدا خشمناک است. و آن که از مصیبتی که بدو رسیده گله آرد، از پروردگار خود شکوه دارد و آن که نزد توانگر رفت و به خاطر مالرداری وی از خود خواری نشان داد دو ثلث دینش را به باد داد، و آن که قرآن خواند و مرد و راه به دوزخ برد از کسانی بود که آیات خدا را به فسوس گرفت و افسانه شمرد، و آن که دلش به دوستی دنیا شیفته است دل وی به سه چیز آن چسبیده است: اندوهی که از او دست بر ندارد، و حرصی که او را وانگذارد، و آرزویی که آن را به چنگ نیارد.

اردیلی

هر که گردید بر دنیا اندوهگین پس بتحقیق که گردید مر حکم خدای را خشمگین و هر که گردید بمثابه که شکایت میکند از پروردگار خود که فرود آمده باشد باو پس جز این نیست که شکایت میکند از پروردگار خود و هر که آمد بنزد توانگری پس فروتنی نمود برای توانگری او رفت چهار دانگ دین او هر که قرائت کند قرآن را پس بمیرد پس داخل بشود دوزخ را پس آن کسیست که بوده فرا گرفته آیتهای خدا را باستهزاء هر که حریص باشد دل او بدوستی دنیا بچسبد دل او از حب دنیا بسه چیز اندوهی که نیابد او را روزی دون روزی و حرصی که وانگذارد او را و آرزویی که نرسد بآن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که برای دنیا غمگین گردد، بر قضای خداوندی خشم گرفته است

و هر که از مصیبتی که به او رسیده، شکایت کند، از پروردگارش شکایت کرده

و هر که نزد توانگری رود و به سبب مالش فروتنی کند، دو ثلث دینش از دستش رفته است

و هر که قرآن خواند و مرد و به جهنم رفت، آیات خدا را استهزا می کرده است

و هر که دلش شیفته دنیا است، سه چیز بر قلبش چیرگی دارد: اندوهی که از او دست بر ندارد و حرصی که رهایش نکند و آرزویی که به او نرسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که به خاطر دنیا غمناک شد بر قضاء خداوند خشمگین شده. و هر کس از مصیبتی که به او رسیده شکایت کند از پروردگارش شکایت کرده. و هر که ثروتمندی را به خاطر ثروتش فروتنی نماید دو سوم دینش از دست رفته. و هر کس قرآن را قرائت نموده و مرده و وارد آتش گشته از کسانی است که آیات خدا را مسخره گرفته. و هر کس دلش به عشق دنیا شیفته شد دلش به سه چیز دنیا خواهد چسبید: اندوهی که او را رها نکند، و حرصی که او را ترک ننماید، و آرزویی

که آن را در نیابد .

شرح ها

راوندی

و قوله: من اصبح على الدنيا حزينا اى من حزن على فوت الدنيا فحذف المضاف. و قوله من اتى غنيا فتواضع لغناه ذهب ثلثا دينه ليس هذا على الاطلاق، و انما يكون كذلك اذا داهنه فى امور الدين و احكام الشرع طمعا لماله و تواضعا لغناه لا للتقيه، و اما اتخاذ آيات الله هزوا فهو ان يقرأها و يقربها و لا- يعمل بها. و لهج: اى حرص و اولع. و التاط: التصق. و هم لا يرغب اى لا يذهب به و يقال: اغبه كذا اذا اتاه يوما. و لا ياتيه يوما.

کیدری

اى على فوت ما يتمناه من الدنيا، و يهواه. (من تواضع غنيا لغناه ذهب ثلثا دينه). الدين هو الطاعة و محل الطاعة اما القلب، و اما اللسان، و اما سائر الجوارح، فمن تواضع غنيا بشخصه و اطراه و حياه بلسانه لاجل غناه فقد صار شخصه و لسانه طائعين، منقادين له، و كان من حقهما ان لا- ينقاد او لا- يطيعا الا الله تعالى (او من يامر هو بطاعته، و بقى قلبه، و هو احد الثلاثة فقد ذهب ثلثا الطاعة، فى حق غير الله تعالى) و بقى الثلث له و لم يرد بذلك ذهاب الايمان. و الحباطه: على ما تتخيله المعتزله، و من نسج على منوالهم لقيام الدليل القاطع، على بطلان التحابط، و قيل ان تعظيم الغنى لغناه ينبى ء عن حب الدنيا و حب الدنيا راس كل خطيئه، و ذكر الثلثين استعاره للاكثر. لهج قلبه بكذا اولع به و حرص عليه. و التاط: التصق و هم لا يرغب: اى لا ياتيه و لا يعتريه و قتادون وقت بل يلازمه.

ابن ميثم

(كسى كه بر امور دنيا غمگين شود، بر قضای الهی خشم گرفته است، و كسى كه از مصیبتى كه بر او وارد شده نزد ديگران شكوه كند، از پروردگارش شكوه كرده است. و كسى كه در نزد توانگرى به خاطر ثروتش كرنش كند، دوسوم دينش را از دست داده است. و هر كس قرآن را بخواند، با اين همه پس از مردن وارد جهنم شود از كسانى است كه قرآن را به مسخره گرفته است. و هر كه به محبت دنيا دل ببندد، دلش در بند سه چيز بماند: غمى كه از او جدا نشود، حرصى كه او را ترك نكند، و آرزويى كه هرگز بدان نرسد). امام (عليه السلام) به پنج خصلت اشاره فرموده است و از هر کدام نيز به دليل پيامدهاى بدى كه دارند بر حذر داشته است: ۱- غم و اندوه بر متاع دنيابى كه از دستش رفته است، پيامد آن خشم بنده در برابر قضای الهى است چون از دست رفتن دنيا مربوط به قضای الهى است. و خشم بر قضای الهى كفر و ناسپاسى است. ۲- شكوه از مصيبت، لازمه ي آن شكوه از خداست، زيرا كه خدای متعال است كه بنده را به مصيبتى مبتلا مى سازد. ۳- كرنش را به توانگر، براى توانگرى اش، پيامد آن از بين رفتن دوسوم دين كرنش كنده است به چند دليل: اول: گردش دين بر محور كمال نفس انساني به وسيله ي حكمت است و كمال قوه ي شهوانى مربوط به داشتن عفت كمال و قوه ي غضبى به داشتن شجاعت است. و از طرفى چون فروتنى در برابر ثروتمند از نظر ثروتمندى اش باعث علاقه ي زياد به دنيا و بيرون شدن از فضيلت عفت به جانب تهكاري مى شود به حدى كه گويى او جز خدا را مى پرستد، و همچنين مستلزم بيرون شدن از دايره

ی حکمتی که اقتضای آن قرارداد دادن هر چیزی به جای خود است، می باشد، در حالی که آن فضیلت نفس ناطقه به شمار می رود، بنابراین بیرون رفتن از این دو فضیلت به منزله ی بیرون رفتن از دوسوم دین است. دوم: دین عبارت از عقیده ی قلبی، اقرار به زبان و عمل به اعضا و جوارح است. کسی که در برابر توانگری- به خاطر توانگری اش- کرنش می کند، یعنی به زبان، مدح و ثنای او را می گوید، و اعضا و جوارحش به جای بندگی و سپاس خدا در اطاعت اوست، به این ترتیب دوسوم دینش را باطل کرده است. بعضی گفته اند، چون فروتنی برای توانگر به خاطر توانگری اش برخاسته از علاقه ی به دنیاست و دل بستگی به دنیا اساس همه ی خطاهاست، به این دلیل، امام (علیه السلام) عبارت: ثلثین را در اینجا به صورت مجاز- از باب اطلاق ملزوم به نام لازم- برای اکثر به کار برده است. ۴- تلاوت قرآن با ورود در آتش جهنم مستلزم آن باشد که قاری قرآن از جمله کسانی بوده است که قرآن را به استهزاء می گرفته است. توضیح آن که خواندن قرآن برای خدا از روی اخلاص، و مطابق با آن رفتار کردن، باعث ورود به بهشت است بنابراین وارد نشدن به بهشت و ورود به آتش جهنم لازمه ی اخلاص نداشتن در تلاوت قرآن و عمل نکردن بر طبق آن است، و در این صورت تلاوت قرآن به منزله ی استهزای آیات الهی است، زیرا کسی که قرآن را مسخره می کند، در حقیقت چیزی را می گوید که به آن عقیده ندارد و عمل نمی کند، به این ترتیب امام (علیه السلام) کلمه ی مستهزه را از چنان کسی استعاره آورده است. ۵- هر که دل به دنیا بیند، دلش در بند سه چیز گرفتار شده است. دلیل رابطه به آن سه چیز به خاطر حرص و آزمندی به دنیاست، چون حب دنیا باعث کوشش و تلاش در طلب دنیا و جمع آوری مال دنیا می گردد، و از طرفی به دست آمدن دنیا مشروط به وسایل مقدور و غیر مقدور برای بندگان خداست. و اسباب مقدور هم گاهی غیر مقدور می شوند، با این که وجود دارند اما به دلیل این که مربوط به عوامل زیاد و یا دشواری هستند، خود دشوار و غیر ممکن می گردند، ناگزیر بیشتر اوقات فراهم آوردن، غم و اندوه می گردد، روزی هست و روزی نیست به علاوه نگهداری دنیا، بیم از دست رفتنش و حرص به دست آوردن از راههای مختلف، و آرزوی زیاد در راه کسب سود و داد و ستد و عمران آبادی اش همه ی اینها باعث اندوه است. امام (علیه السلام) با عبارت: یدرکه، هم به طول این اندازه اشاره فرموده و هم از آن برحذر داشته است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاطِئًا وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَهُ نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ [فَانِمًا] يَشْكُو رَبَّهُ وَمَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِعِنَاةِ ذَهَبٍ ثَلَاثًا دِينَهِ وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ [مِمَّنْ] يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُؤًا وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا التَّاطَقَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ هُمْ لَا يُعِيبُهُ وَحِرْصٍ لَا يَتْرُكُهُ وَآمَلٍ لَا يُدْرِكُهُ.

إذا كان الرزق بقضاء الله و قدره فمن حزن لفوات شيء منه فقد سخط قضاء الله و ذلك معصية لأن الرضا بقضاء الله واجب و كذلك من شكى مصيبه حلت به فإنما يشكو فاعلها لا هي لأنها لم تنزل به من تلقاء نفسها و فاعلها هو الله و من اشكى الله فقد عصاه و التواضع للأغنياء تعظيما لغناهم أو رجاء شيء مما في أيديهم فسق.

و كان يقال لا- يحمد التيه إلا من فقير على غنى فأما قوله ع و من قرأ القرآن فمات فدخل النار فهو ممن كان يتخذ آيات الله هُزُؤًا.

فلقائل أن يقول قد يكون مؤمنا بالقرآن ليس بمتخذ له هزوا و يقرؤه ثم يدخل النار لأنه أتى بكبيره أخرى نحو القتل و الزنا و الفرار من الزحف و أمثال ذلك.

و الجواب أن معنى كلامه ع هو أن من قرأ القرآن فمات فدخل النار لأجل قراءته القرآن فهو ممن كان يتخذ آيات الله هزواً أى يقرؤه هازئاً به ساخراً منه مستهيناً بمواعظه و زواجه غير معتقد أنه من عند الله.

فإن قلت إنما دخل من ذكرت النار لا لأجل قراءته القرآن بل لهزئه به و جحوده إياه و أنت قلت معنى كلامه أنه من دخل النار لأجل قراءته القرآن فهو ممن كان يستهزئ بالقرآن .

قلت بل إنما دخل النار لأنه قرأه على صفة الاستهزاء و السخرية ألا ترى أن الساجد للصنم يعاقب لسجوده له على وجه العبادة و التعظيم و إن كان لو لا ما يحدثه مضافاً للسجود من أفعال القلوب لما عوقب.

و يمكن أن يحمل كلامه ع على تفسير آخر فيقال إنه عنى بقوله إنه كما كان ممن يتخذ آيات الله هزواً أنه يعتقد أنها من عند الله و لكنه لا يعمل بموجبها كما يفعله الآن كثير من الناس .

قوله ع التاط بقلبه أى لصق و لا يرغبه أى لا يأخذه غبا بل يلازمه دائماً و صدق ع فإن حب الدنيا رأس كل خطيئه و حب الدنيا هو الموجب للهم و الغم و الحرص و الأمل و الخوف على ما اكتسبه أن ينفد و للشح بما حوت يده و غير ذلك من الأخلاق الذميمة

کاشانی

(و قال عليه السلام: من أصبح على الدنيا حزينا) کسی که گردید بر فوت متاع دنیا حزين و غمگین (فقد أصبح لقضاء الله ساخطا) پس به تحقیق که گردید مر قضا و حکم خدا را خشمگین زیرا که لازم آن حزن، عدم رضا است به مقضى رب العالمين. (و قال عليه السلام: من أصبح يشكو مصيبه) کسی که گردید به مثابه ای که شکایت نماید از مصیبتی و بلیتی (نزلت به) که فرود آمدن آن مصیبت به او (فقد أصبح يشكو ربه) پس به تحقیق که گردید به مرتبه ای که شکایت نماید از پروردگار خود زیرا که لازم شکوای مصیبت مبتلی آن است که آن از حضرت عزت است (و من اتى غنيا) و کسی که آمد به نزد توانگری (فتواضع) پس فروتنی نمود او را (لغناه) از جهت غنا و توانگری او (ذهب ثلثا دینه) برفت چهار دانگ دین او در آن کار زیرا که مدار دین در اعتقاد است و قول و عمل، و متواضع مذکور در تواضع خود از دو اخیر خارج است، پس او خارج باشد از دو ثلث دین. یا آنکه مدار دین بر کمال نفس است به فضیلت حکمت و عفت و شجاعت، و متواضع مذکور مضيع حکمت خود است از جهت وضع تواضع در غیر موضع آن و مضيع عفت خود است از جهت خروج آن از آن صفت به رذیلت فجور تا به مرتبه ای که گویا عابد غیر خدا است، پس او هادم دو ثلث دین خود باشد. (و قال عليه السلام: من قرا القرآن) کسی که خواند قرآن را (فمات فدخل النار) پس بعد از موت داخل شد در آتش نیران (فهو ممن كان) پس او از آن کسی خواهد بود که (یتخذ آيات الله هزوا) که فراگیرد آیتهای خدا را سخریه و افسون زیرا که دخول قاری در نار مستلزم آن است که تدبر و تفکر نکرده باشد در معانی قرآن و عمل ننموده باشد به مضمون آن فحینئذ او مثل مستهزء قرآن باشد و غیر معتقد به صدق آن. و لفظ (هزوا) مستعار است از برای شخصی آنچه آن. (و قال عليه السلام: من لهج قلبه بحب الدنيا) کسی که

مولع و حریص باشد دل او به دوستی دنیای غدار (التا ط منها بثلث) ملتصق شود و بچسبد دل او از حب دنیا به سه کار (هم لا یغبه) اندوهی که نیاید به او روزی دون روزی بلکه مستمر با او باشد بدون تفاوت (و حرص لا- یترکه) و حرصی که فرو نگذارد او را بلکه همیشه با او باشد به طریق ملازمت (و امل لا یدرکه) و امیدواری که در نیاید آن را در عاقبت.

آملی

فزونینی

هر که گردید برای دنیا حزین و غمگین به تحقیق که گشته است قضا و حکم خدای را ساخت و خشمگین. یعنی عدم رضا به حالتی که شخص راست در دنیا و نصیبی که یافته است از روزیها در حکم رضا است به قضای خدا و آنچه تقدیر کرده است هر کس را. هر که بگردد شکایت کننده از مصیبتی که به او فرود آمده باشد پس به تحقیق که گردیده است شکایت کننده از خدای خود. تحذیر است از بی صبری در مصیبتهای زمانه و شکایت کردن در بلیتها پیش خویش و بیگانه که آن نشان عدم رضا و تسلیم و ضعف ایمان و یقین باشد، بلکه عادت مومن آن بود که مصیبت خویش پیش هر کس یاد نکند و جزع و اضطراب ننماید صبر نماید و کار به خدای باز گذارد و آن حضرت در وصف بعضی از مومنین می فرماید: (و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه) و باید دانست که شکایت صاحب بلیت هر چند علی الاطلاق مرضی نباشد، و لیکن به تفاوت مقام تفاوت عظیم دارد مثلا شکایت پیش دشمن خویش و پیش کسی که قادر بر رفع آن نبود نشان سفاهت نیز هست چنانچه نشان ضعف ایمان است و شکایت پیش دشمنان خدا جرمی بزرگ و با ایمان مشکل که جمع گردد، و معظم این حکم که حضرت فرمود او را ثابت باشد و سیما آنجا که دواى آن بلا در دست آن دشمن خدا نباشد، یا خود آن بلا دوا نداشته باشد یا دواى آن در دست دوستان خدا نیز باشد که در این حالات آن شکایت افصح و اقبح باشد، و اما شکایت پیش بعضی از دوستان خدا چنان حرجی ندارد علی الخصوص که تدبیر آن در دست او باشد و شخص در نیت و سر خویش جازع و ساخط نبود چنانچه بعد از آن مذکور می شود. و هم در روضه (کافی) مروی است (عن ابی عبدالله علیه السلام) قال ایما مومن شکا حاجته و ضره الی کافر او الی من یخالقه علی دینه فانما شکا الله عز و جل الی عدو من اعداء الله و ایما رجل مومن شکا حاجته و ضره الی مومن مثله کانت شکواه الی الله عز و جل) و اما شکایت به خدای عزیز بردن هم در نظر خالصان همه وقت بی رعایت آداب صواب نباشد حضرت (ایوب علی نبینا و علیه السلام) مدتها به آن بلا مبتلا بود و بر آن صبر می نمود، تا چون به آخر کار که طاقتش طاق گشت عرض کرد (رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین) شکایتی بس باصواب و سوالی در غایت حسن آداب و نه طریق مومنین و داب مخلصین باشد آنکه چون اندک جفائی بینند همچو کودکان و خربندگان در زیر چوب معلمان و ستمکاران فریاد و نفیر بگیرند. و هر که بیاید توانگری را پس تواضع و فروتنی کند پیش او برای توانگری او می رود دو ثلث دین او آمدن به در توانگران و افتادگی و تملق نمودن پیش ایشان نشان محبت مفرط دنیا و بزرگ داشتن اهل دنیا است و آن هر دو را خدای عز و جل دشمن داشته است، پس این حالت به یقین حرجی عظیم و فسادی بزرگ باشد در دین و چنین شخص نصیب بزرگ از دین ضایع کرده باشد. و بیانی دیگر آنکه هر که دنیا و نعمت و زینت او را دوستدار باشد، و محبت دنیا با سرش در آمیخته در دین ضعیف بود، و در حکم آن است که یک حصه از سه حصه دین او تلف شده باشد و شاید در بیان این حکم چنین گوئیم که ثلث دین صبر و تسلیم و رضا (بما قدر الله و قسمه) باشد و ثلث دیگر حقارت دنیا در نظر اعتبار شخص همچو حقارت آن پیش حق سبحانه و تعالی، و ثلث دیگر ماعدای شرایط و قواعد دین. و شخص مذکور از دو ثلث

اول بی نصیب است. یا گوئیم شخص مذکور از دو ثلث حالات شرایط دین محروم باشد و امثال این مقام بر بعضی بسیار دشوار گردد و تا شمار حساب دین برای ایشان به انگشت نکنی، و قدر ثلث و دو ثلث بی کم و بیش مبین نگردانی این معنی صواب ندانند، بلکه (ثلث) و (ثلثان) در امثال این مقام نوعی تعبیر از مقدار فایده و باقی باشد و بر وجه تاکید در ذم محبت دنیا و تعظیم اهل آن مذکور می گردد، و اقتضاء نکند که البته چون دین را در ترازو بنهند یا شمار کنند دو ثلث رفته باشد و یک ثلث مانده این مانند آن است که فصحاء و ارباب لسان در عادت خویش گویند: مثلاً نصف عمر ما در کار فلان چیز تلف گشت و هر که روزی با بیگانه آشنا باشد سالی عقل و دین از او جدا باشد. و از این حضرت علیه السلام این ابیات در دیوان مذکور است: اذا عاش امرو ستین حولاً فنصف العمر تمحقه اللیالی و نصف النصف یمضی لیس یدری لغفلته یمینا عن شمال و ثلث النصف آمال و حرص و شغل بالمکاسب و العیال و باقی العمر اسقام و شیب و هم بارتحال و انتقال فجد المرء طول العمر جهل و قسمته علی هذا المثل و در بیان این کلمه گفته اند: چون مدار دین و ایمان بر صواب اعتقاد و قول و عمل است پس شخصی که با توانگران تواضع و فروتنی می کند و ایشان را ثنا و دعا می گوید هم در قول و هم در عمل بر خطا است و از جاده حق بیرون و در مسلک دین کج و نار است، پس دو ثلث دین از او نه بر جا است، و اگر در این کار ناصواب نیت و اعتقاد نیز موافقت نماید، یکباره از دین بری و از ایمان تهی است و این سخنی نیکو و عالی است. و گویند مدار دین بر کمال نفس است در سه فضیلت: و آن حکمت و عفت و شجاعت بود. و این شخص از آن دو فضیلت اول بری بود، اما حکمت برای غلط در رای و وضع شیء در غیر موضع خودش، اما عفت برای زیادتى خواهش دنیا و آن رذیلت فجور بود، پس دو ثلث دین او رفته باشد. هر که بخواند قرآن را پس بمیرد و داخل آتش گردد او از آن کسان بوده است که آیات خدای را بافسون فرا می گرفته و به آن استهزاء می نموده چون قرائت قرآن به اعتقاد و اذعان مقتضای عمل به مضامین آنست، و آن مقتضی دخول جنت پس هر که در نار شود آن حال کاشف باشد که او مگر اعتقاد به مضامین حقه آن نداشته باشد و به آن تکذیب و استهزاء می نموده. هر که شیفته و مولع باشد دل او به دوستی دنیا ملتصق گردد از دنیا به سه چیز اول اندیشه و اندوهی که در او پیوسته و دائمی باشد نه روزی دون روزی اگر چه دنیا نیابد این اندوه ظاهر باشد و اگر بیابد هم در طلب زیادتى و محافظت آن بسی غصه و اندوه بخورد چنانچه آمده است (خذمن الدنیا ما شئت و من الهم ضعفه) دوم حرصی که هیچ دست از او ندارد و پیوسته دل او را در کشاکش بیم و امید دارد و هرگز چشم او سیری نیابد. سوم آرزو و امیدی که آن را هرگز دریابد پس همه وقت زخم محرومی و داغ ناکامی بر سر داغ دل او را قرین باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من اصبح علی الدنیا حزیناً فقد اصبح لقضاء الله سخطاً و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به فانما یشکو ربه و من اتى غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه و من قرا القرآن فمات، فدخل النار، فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزواً و من لهج قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلاث: هم لا یغبه و حرص لا یرکبه و امل لا یدرکه.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که صبح کرد در حالتی که اندوهناک باشد بر فقد دنیا، پس به تحقیق که صبح کرده است در حالتی که خشم کننده مر قضای خدا را و راضی نیست به قضای او و کسی که صبح کرد در حالتی که شکایت کند از مصیبتی که نازل شده است به او، پس شکایت نکرده است مگر از پروردگار خود و کسی که بیاید به سوی شخص مالدارى یعنی توکل به او کند، پس تواضع و فروتنی کند از جهت مال داشتن او، رفته است دو ثلث دین او، زیرا که ضایع کرده است اعتقاد به جنان و عمل به ارکان را، زیرا که اتیان به خلق و تواضع خلق از جهت مال، اعراض از خدا است به سوی خلق که به منزله ی شرک است و فساد اعتقاد و تواضع خلق

به جهت مال به منزله ی عبادت است از برای غیر خدا و فساد است به عمل به ارکان، اگر چه اقرار به لسان به ربوبیت او نداشته باشد، پس رفته است از او دو ثلث دینش و کسی که بخواند قرآن را پس بمیرد و داخل گردد به آتش به سبب خواندن قرآن، پس آن خواننده ی قرآن از کسی بوده است که برداشته است آیات خدا را از روی استهزا و سخریه کردن و الا خواندن قرآن موجب دخول بهشت است نه آتش و کسی که حریص شد دل او در دوستی دنیا، چسبیده است و لازم گشته است از دنیا به سه چیز: اندوهی که منفک نشود از آن و حرصی که وانگذارد آن را و آرزویی که در نیابد آن را.

خوبی

اللغة: (لهج): و قد لهج بالشیء بالكسر يلهج اذا اغرى به و اولع فيه من اللهج بالشیء الوقوع فيه. و هذا الشیء لا يلتاط بقلبی ای لا- یلصق به- مجمع البحرين (اغب) القوم: جائهم یوما و ترکهم یوما- المنجد. الاعراب: بثلاث، اسم عدد حذف تمیزه و عوض عنه التتوین ثم فسر بعده، هم لا- یغبه خبر مبتدء محذوف. المعنی: قد حذر (علیه السلام) فی هذا الکلام عن خمس خصال مذمومه هی امهات الرذائل: ۱- الحزن علی الدنیا لفوت منفعه او تلف مال او غیره من متاع الدنیا، فانه ناش عن حب الدنیا، و هو راس کل خطیئه. ۲- الشکوی من المصیبه عند الناس علی وجه الاعتراض بالله فیکون شکوی من الله عند خلقه، و هی خطا عظیم مهلک. ۳- التواضع للاغنیاء طمعا فی مالهم و عطایاهم او خضوعا تجاه ما نالوه من دنیاهم، و هو یمس بکرامه البشریه، و اعراض عن الله الی خلقه، فهو موبقه من الموبقات المهلکه. ۴- من قرا القرآن و هو یفهم معناه فلم یعمل به و لم یهتد بهداه حتی استوجب من الله العقوبه و دخل النار، فهو غیر معتقد بالله و الیوم الاخر، فکان قرائته للقران و تظاهره به نوعا من الاستهزاء بکلام الله، و هو کفر صریح و ان لم یظهر من فیه. ۵- من اولع بحب الدنیا و کان علیها حریصا بمالها و جاهها و سائر شهواتها فقد ابتلی بامراض مزمنه لا یفارقها، و هی الهم الدائم، و الحرص الملازم، و آمال متلاطمه لا تدرک. الترجمة: فرمود: هر کس بر دنیا اندوه خورد به تقاضای خداوند خشم ورزیده، و هر کس از مصیبتی که به وی وارد شود به خلق شکایت برد محققا از خدای خود شاکی است و هر کس نزد توانگری آید و برای ثروتش بدو تواضع و کرنش کند دوسوم دینش از دستش رفته باشد، و هر کس قرآن خوانده و فهمیده و مرده و به دوزخ رفته او از کسانی است که عقیده نداشته و آیات خدا را بی مایه و مسخره پنداشته، و هر کس از دل دوستدار و فریفته دنیاست سه درد بر دلش بچسبد: اندوهی دائم، و آزی پیوسته و آرزویی ناشدنی.

هر که بر دنیا بود اندوهبار***خشم کرده بر قضای کردگار

از مصیبت گر برد شکوی به خلق***کرده شکوی از خدا در نزد خلق

هر که بر پای توانگر سر نهد***از دو ثلث دین پاکش بگذرد

هر که قرآن خواند و داند که چیست***لیک در دوزخ رود چون گشت نیست

از کسانی باشد آن بد عاقبت***که به قرآن کرده استهزاء سمت

هر که بر دل حب دنیا نقش کرد***بر دل خود این بلاها پخش کرد

هم دائم، حرص لازم، آرزو***که نیاید هرگز اندر دست او

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) قال النبى (صلى الله عليه و آله): يا معشر المساكين! طيبوا نفسا و اعطوا الرضا من قلوبكم يشكم الله على فقركم، فان لم تفعلوا فلا ثواب لكم. و من اصبح يشكو مصيبه نزلت به فقد اصبح يشكو ربه هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيبه) بدل فقد اصبح يشكو ربه: فانما يشكو ربه. فى (الكافى): ان رجلا شكا الى الصادق (عليه السلام) مصيبه اصيب بها فقال (عليه السلام) له: ان تصبر توجر، و الا يمض عليك قدر الله الذى قدر عليك و انت مازور. و من اتى غنيا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دينه فى (الكافى): مر عيسى (عليه السلام) على قريه مات اهلها و طيرها و دوابها، فقال: اما انهم لم يموتوا الا (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) بسخط و الاتدافنوا- الى ان قال بعد ذكر نداء عيسى (عليه السلام) لهم و جواب احدهم له- قال عيسى (عليه السلام): كيف كان حبكم للدنيا؟ قال: كحب الصبى لامه، اذا اقبلت علينا سررنا و اذا ادبرت علينا حزنا و بكينا ... و التواضع للغنى انما ذمه لو كان لغناه، و اما لو كان لاخلاقه و تقواه فلا. و من قرأ القرآن فمات فدخل النار فهو ممن كان يتخذ آيات الله هزوا فى (الجمهره): كانت (قل يا ايها الكافرون) و (قل هو الله احد) تسميان فى صدر الاسلام المقشقتين لانهما ابراتا من النفاق. و فى (تاريخ بغداد): قال محمد بن على المادرائى: كنت اجتاز بتربه احمد بن طولون فارسى شيخا عند قبره يقرأ ملازما للقبر ثم انى لم اره مده ثم رايت به بعد ذلك فقلت له: لست الذى كنت اراك عند قبر احمد بن طولون و انت تقرأ عليه؟ فقال: بلى قد كان ولينا، و كان له علينا بعض العدل ان لم يكن الكل فاحببت ان اقرأ عنده و اصله بالقرآن قلت: لم انقطعت عنه؟ فقال: رايت به فى النوم و قال لى: احب ان لا تقرأ عندى، فكانى اقول له لاي سبب؟ فقال: ما تمر بى آيه الا قرعت بها، و قيل لى: اما سمعت هذه؟ و من لهج اى: و لع و حرص. قلبه بحب الدنيا التناط اى: لصق قلبه. منها بثلاث هكذا فى (المصريه) و قلبه، زائده لتقدمه و لعدم وجوده فى (ابن ابى الحديد) و غيره. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) هم لا يغبه اى: لا يكون له فتره و انقطاع، بل له دوام و اتصال، قال الصادق (عليه السلام): مثل الحريص على الدنيا كمثله دوده القز كلما ازدادت على نفسها لفا كان ابعدها من الخروج حتى تموت غما. و حرص لا يتركه و امل لا يدركه قال الصادق (عليه السلام): مثل الدنيا كمثله ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتى يقتله.

مغنيه

(من اصبح على الدنيا الخ).. اى على فواتها، و المعنى ان من جعل الدنيا كل همه و اهتمامه فلا يسره شىء الا ما يناله منها، و لا يحزنه شىء الا ما يفوته من حطامها، و معنى هذا فى واقعه انه لا يرضى عن الله الا باجر الدنيا يقبضه سلفا- فصدق عليه قوله تعالى: (فان اعطوا منها رضوا و ان لم يعطوا منها اذا هم يسخطون- ٥٨ التوبه) (و من اصبح يشكو الخ).. من تحدث عن مصابه لمجرد التنفيس عن قلبه و كفى فلا- اثم عليه، و من تحدث عنه كناقم على ما حل به فهو آثم لانه يشكو و يتظلم منه تعالى علوا كبيرا. و ياتى قول الامام: (من شكا الحاجه الى المومن فكانما شكا الى الله، و من شكاه الى كافر فكانما شكا الى الله). (و من قرأ القرآن فمات فدخل النار الخ).. فهو لا- شك واحد من الذين قراوه للتسول به، او للطرب و التغنى، او للهزاء و السخرية، لان القرآن لغه العقل يومن به و ينقاد له، و نداء القبر يخشع له و يطمئن، و نجوى الضمير ينطق عنه و يعبر، فمن قراء جادا لا هازلا، و متدبرا لا عابثا اثر فيه اثره، و دفع به الى طاعه الله و مرضاته، و ابتعد به عن غضبه و عذابه. (و من لهج قلبه بحب الدنيا الخ)..

التواط: التصق، و لا- يغبه: لا- يفارقه، من باب (زرغبا) و المعنى من جعل الدنيا كل همه و اهتمامه تراكت عليه مصائبها و مشكلاتها، و عاش في حزن دائم على ما فات، و شغل شاغل في الحرص على ما نال، و امل خادع كاذب دونه الف حجاب.. و بعد، فان لحديث الدنيا عند الامام شجوننا و فنونا.

عبده

... ذهب ثلثا دينه: لان استعظام المال ضعف في اليقين بالله و الخضوع اداء عمل لغير الله فلم يبق الا الاقرار باللسان ... قلبه منها بثلاث: التواط التصق

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زیان برخی از صفات ناشایسته) فرموده است: کسی که برای (به دست نیاوردن کالای) دنیا اندوهگین شود به قضاء و قدر خدا خشمگین گشته است (زیرا راضی نبودن شخص به نصیب و بهره دنیا در حکم راضی نبودن او است به آنچه برای او مقدر شده است) و کسی که از اندوهی که به او رو آورده (نزد دیگری) گله نماید از پروردگارش شکایت کرده (و این نشانه ضعف و سستی ایمان است، زیرا صبر و شکیبائی را از دست داده) و کسی که نزد توانگری رفته برای توانگریش به او فروتنی کند دو سوم دینش از دست رفته (زیرا اهمیت دادن به مال و دارائی ضعف و سستی است در یقین و باور خدا و فروتنی عمل است برای غیر خدا پس باقی نمانده مگر اعتراف به زبان) و کسی که قرآن بخواند و پس از مرگ به آتش برود از کسانی است که آیات خدا را استهزاء می کنند (زیرا اگر قرآن را با اعتقاد و باور بخواند باید به مضمون آن عمل کند و عمل به قرآن مستلزم بهشت رفتن است پس خواننده قرآن اگر به دوزخ برود دلیل بر آن است که به مضمون آن اعتقاد نداشته است) و کسی که دلش به دوستی دنیا شیفته گردد دلبسته شود از دنیا به سه چیز: اندوهی که از او جدا نگردد (زیرا اگر نیابد اندوهگین باشد و اگر یافت برای افزونی و نگهداری اندوه خورد) و حرصی که دست از او بر ندارد) و پیوسته دلش را در کشاکش بیم و امید و آرزویی که به آن نرسد.

زمانی

امام علی (علیه السلام) به پنج موضوع اشاره فرموده: ۱- اندوه برای از دست رفته: وقتی مسلمانان خدا را حاکم علی الاطلاق بدانند: رزق بدهد، حوادث را بوجود آورد، عزت و ذلت بدهد و ... هیچ گاه در امور شخصی نسبت به خدا و کارهای او چون و چرا نمی کند، زیرا می داند که قرآن صریحا می گوید: (وقتی خدا نسبت به امری تصمیم گرفت می گوید بوجود بیا بوجود می آید.) و چون و چرا کردن دلیل بر اظهار عصبانیت نسبت به خداست. ۲- بی تابی در مصیبت: علامت عاقل، ناراحت شدن، از حوادث شخصی و اجتماعی است، اما آنگاه که ناراحتی به گلایه و شکایت از روزگار و بی تابی رسید نتیجه آن شکایت از خداست، زیرا خدا مصیبت را می داند و مقدمات آن را شخصا بوجود آورده است مومن واقعی آن است که در حوادث جهان خود را نبازد و خدا را فراموش نکند. خواه حوادث دنیا نعمت و آسایش باشد و یا مصیبت، زیرا وقتی لطف خدا شامل حال انسان گردید انسان را به مصیبت یا شادی گرفتار می کند تا انسان به خدا توجه کند. ۳- احترام برای ثروتمند:

احترام برای افراد هرگاه به منظور تشویق کردن از خدمات اجتماعی باشد عملی شایسته است و ثواب دارد ولی آنگاه که احترام از ثروتمند نتیجه ای برای جامعه و یا فرد ندارد بلکه او را مغرور می سازد احترام گذاشتن به او این نتیجه را می دهد که دو ثلث ایمان را نابود می کند. زیرا ایمان که اعتراف به قلب، اقرار به زبان و عمل با بدن است در این احترام دور کن خود را (اقرار به زبان و حرکت با بدن) از دست داده است. ناگفته پیداست که احترام به ثروتمندی که مشرک و یا ستمگر است گناه بیشتری دارد. زیرا او را به ستمگری و بی دینی تشویق می کند. به همین جهت سرلوحه برنامه انبیاء مخالفت با این گروه بوده است. برای نمونه: (... ما موسی را بسوی فرعون و ملت او اعزام داشتیم اما دستورات ما را نادیده گرفتند بین که سرانجام اخلاصگران چه شد؟). ۴- قرائت قرآن: تلاوت قرآن یکی از مستحبات اسلام است. هدف از تلاوت قرآن دقت در مطالب قرآن و پندگرفتن از آن است. وقتی قرآن را بخوانیم و به دستوراتش عمل نکنیم آن را عملاً مسخره کرده ایم و در قیامت این گونه قاریان قرآن در آتش خواهند بود. از آنجا که نوای قرآن و تلاوت آن از شخص شایسته قابل توجه است خدا می فرماید: (وقتی قرآن می خوانی ما میان تو و کسانی که ایمان نیاورده اند حجابی قرار می دهیم و بر قلبهای آنان سرپوش قرار می دهیم و گوشهای آنان را سنگین می کنیم ... تا از قرآن بهره مند نگردند). ۵- علاقه به دنیا: علاقه به دنیا برای ذخیره آخرت کاری است با ارزش و پسندیده اما علاقه دنیا برای افزودن بر آن کاری ناشایسته است و کمترین ضرری که دارد سلب آسایش در اثر حرص آرزو، و سرانجام غصه های فراوان. خدا نسبت به این گونه افراد که ثروت را از آنان می گیرد و می گویند: خدا به ما اهانت کرده می فرماید: (اشتباه می کنید شما به یتیمان کمک نمی کردید، به غذای فقیر عنایتی نداشتید، میراث را بدون ملاحظه حقوق دیگران می خوردید و نسبت به مال دنیا خیلی علاقمندید ...)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من اصبح علی الدنيا حزیناً) لماذا لم تاته او فاتته؟ (فقد اصبح لقضاء الله) و حکمه بالنسبه الی امور الدنيا کیف تکون (ساختا) غاضباً، فاللازم ان لا یحزن الانسان علی الدنيا (و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به) شکایه، لا حکایه (فقد اصبح یشکو ربه) لانه سبحانه انزل علیه المصیب (و من اتی غنیا فتواضع له لغناه) ای لانه غنی، لا لانه مسلم، او صدیق، او محسن الی الناس، او ما اشبه (فقد ذهب ثلثا دینه) لانه تواضع له قلباً و جسداً، فلم یبق الا الاقرار باللسان بعظمته، فقد عظمه بمحلین من محلات الایمان، فان محل الایمان اللسان و الجنان و الارکان (و من قرء القرآن، فمات، فدخل النار فهو کان) فی الدنيا (ممن یتخذ آیات الله هزوا) ای استهزائاً و مسخره، و هذا لیبیان ای قاریء القرآن لا یدخل النار، الا اذا کان مستهزأ بالقرآن. (و من لهج قلبه بحب الدنيا) ای کان فکره طلب الدنيا، و ارتکز فی قلبه حبها حتی انه کان دائماً فی فکرها (التا ط) ای التصق (قلبه منها) ای من الدنيا (بثلاث) صفات (هم لا- یغبه) ای لا- یفارقه لِمَا فات منها (و حرص لا یترکه) لَللازدياد منها (و امل لا یدرکه) و الامل هو المنتهی الذی یتصوره الانسان اخیر مرحلته فی الجمع و الارخاء و ما اشبه.

موسوی

اللغه: السخط: الغضب و عدم الرضى. المصیبه: البلاء. الهزو: الاستهزاء و السخریه. لهج بالشیء: اغری به فتأیر علیه. التا ط: التصق. الهم: شغل الفکر، الحزن. لا یغبه: لا یفارقه. الشرح: اشار الامام الی خصمه خصال قبیحه ردع عنها الامام و نفر عنها بذکر عللها ... ۱- من اصبح علی الدنيا حزیناً فقد اصبح لقضاء الله ساختا: من فاتته الدنيا و لم یستطع ادراک ما یرید منها ثم بات

حزینا کئیبیا بحیث انعکس ذلک علی اساریر ووجهه و علی قسمتات محیاه فهذا قد اصبح بفعله ساخطا و غاضبا لما قضی به الله و قدره و اضحی عاصیا لله لانه سبحانه قسم الارزاق و هو الذی اراد له ذلک فیعود حزنه الی الانکار علی الله و هو انحراف و تمرد و سخط علی اراده الله و اختیاره. ۲- و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به فقد اصبح یشکو ربّه: لان المصیبه اذا لم تکن بید العبد و من سوء تصرفه كما لو مات له ولد او والد بشكل طبعی حتف الانف- فان الشکوی عندئذ تكون کمن یشکو ربّه و هو انحراف لان الله کتب علی الانسان الموت و الفناء فلماذا الشکایه و هل علی الله تشتکی انه ظلم و جور منک. ۳- و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه: اذا کان الغنی مومنا و تواضعت له لایمانه و لم تزد فی تواضعک له عن سائر المومنین فهذا لا باس به اما اذا کان تواضعک له لماله و غناه فتحسبه عظیما فهذا انحراف عن الایمان و یذهب بثلثی الدین علی حد تعبیر الامام لانه لیس للمومن ان یتعامل مع الناس بموازين المنحرفین و الفاسقین فینحرف و یفسق و یذهب ايمانه ان لم یکن کله فثلثاه و قال بعضهم: اما تقدیره بالثلثین فالاصل فیہ ان الدین علی ثلاثه اقسام: بالقلب و اللسان و الجوارح و التواضع بینی علی امرین: اعتقاد فی القلب و نیه و عمل بالجوارح فیستعمل فیہ آلتان من آلات الایمان و هو القلب و الجوارح فیذهب بها عن الالین و بقی ثلثه و هو الاقرار باللسان ربما یعظمه بلسانه و افعاله و لم یعظمه بقلبه فصرف فی تعظیمه رکنین من ارکان الایمان. و قال آخر ان مراده بالثلثین استعاره یراد به اکثر دینه. ۵- و من لهج قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلاث هم لا یغبه و حرص لا یترکه و امل لا یدرکه: اذا تملکت الدنیا من قلب انسان فعشقتها و ذاب بها و بما فیها افرزت فی قلبه ثلاثه امراض مزمنه لا تفارقه حتی یفارق الحیاه نفسها فهو فی هم دائم لا یفارقه، هم جمعها و حفظها و صیانتها و ایضا الحرص علیها یریدها من ای سبب کان من الحلال او الحرام و ثالثا ینفتح عنده باب الامل الذی یسیء من خلاله العمل فیقطع الارحام و یمنع الحقوق و یسیء الظنون فی سبیل جمعها و حفظها و الحصول علیها ...

طالقانی

«آن کس که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است، و آن کس که از مصیبتی که بر او رسیده است، شکوه می کند از خدای خویش شکوه کرده است، و آن کس که پیش توانگر رود و به سبب توانگری او برای او فروتنی کند، دو سوم دین او از میان می رود، و هر کس که قرآن بخواند و بمیرد و به دوزخ درآید، از کسانی است که آیات خدا را به مسخره گرفته است، و آن کس که دلش به دوستی دنیا شیفته است، دلش به سه چیز دنیا شیفته و چسبیده خواهد بود، اندوهی که از او دست بردارد و حرصی که او را رها نسازد و آرزویی که به آن نخواهد رسید.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطًا، وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَهُ نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ، وَمَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِعِنَاةِ اللَّهِ نَزَلَتْ بِهِ ثُلُثًا دِينِهِ، وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوءًا، وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا التَّاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ: هَمٌّ لَا يُعْبَهُ، وَ حِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ، وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که برای دنیا غمگین باشد (درواقع) از قضای الهی ناخشنود است و آن کس که از مصیبتی که به او رسیده شکایت کند از پروردگارش شکایت کرده است و کسی که در برابر ثروتمندی به علت ثروتش تواضع کند، دو سوم دین خود را از دست داده است! و کسی که قرآن بخواند و پس از مرگ وارد آتش دوزخ گردد از کسانی بوده است که آیات خدا را استهزاء می کرده و آن کس که قلبش با محبت دنیا پیوند خورده سه چیز او را رها نخواهد کرد: اندوه دائم، حرصی که هرگز او را ترک نمی کند و آرزویی که هیچ گاه به آن نخواهد رسید! (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر در ذیل این کلام نورانی آمده است که ابن جوزی در تذکره الخواص و کراچکی در کنزالفوائد آن را با اضافه ای آورده اند. (که نشان می دهد از منبع دیگری دریافت داشته اند) به علاوه این جمله های حکیمانه به صورت پراکنده در کتاب های مختلف دیگری آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۳). مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار این کلام حکیمانه را با تفاوتی از «تفسیر عیاشی» که قبل از مرحوم سید رضی بوده نقل می کند، تحت این عنوان که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: در تورات چنین نوشته شده است... آن گاه این حدیث را با تفاوت و اضافاتی بیان فرموده». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۹۶، ح ۲۱).

نتایج غم انگیز پنج صفت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به پنج رذیله اخلاقی و آثار سوء آن اشاره کرده نخست می فرماید: «کسی که برای دنیا غمگین باشد (درواقع) از قضای الهی ناخشنود است»؛ (مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطًا).

با توجه به این که آنچه در عالم رخ می دهد به اراده خداست و معنای توحید افعالی همین است که

«لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» بنابراین اگر بر اثر حوادثی بخشی از امکانات دنیوی ما از دست برود در واقع قضای الهی بوده و اگر کسی به سبب آن اندوهگین گردد در واقع به قضای الهی خشمگین شده است.

به تعبیر دیگر، گاه ضررها و زیان ها و حوادث نامطلوب بر اثر کوتاهی ها و ندانم کاری های خود ماست که باید خود را درباره آن ملامت کنیم و گاه بر اثر اموری است که خارج از اختیار ماست و این همان چیزی است که به عنوان قضای الهی تعبیر می شود. اندوهگین شدن برای این امور در واقع اظهار ناراحتی در برابر قضای الهی است.

از سوی دیگر توجه به این حقیقت که انسان باید در برابر قضای الهی تسلیم باشد دو اثر مثبت در انسان دارد: نخست موجب آرامش روح انسان است و دیگر این که یأس و نومیدی را از انسان دور می دارد و وی را از حالت انفعالی دور ساخته به سوی آینده ای بهتر حرکت می دهد.

در قرآن مجید در سوره «توبه» می خوانیم: «إِنْ تُصِيبَكَ حَسَبَةٌ تَسُوهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلٍ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ* قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»؛ هر گاه نیکی به تو رسد، آنها را ناراحت می کند؛ و اگر مصیبتی به تو رسد، می گویند: «ما تصمیم خود را از پیش گرفته ایم». و (از نزد تو) باز می گردند در حالی که خوشحالند! * بگو: «هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد، مگر آنچه خداوند برای ما مقرر داشته است؛ و او پشتیبان و سرپرست ماست؛ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند!». (توبه، آیه ۵۰ و ۵۱).

دشمنان اسلام اصرار داشتند که مسلمانان و شخص پیامبر را در برابر حوادثی که رخ می دهد ناراحت کنند، لذا هنگامی که مصیبتی برای مسلمانان پیش می آمد اظهار خوشحالی می کردند و آن را دلیل بر عدم حقانیت اسلام می گرفتند.

خداوند به پیغمبر گرامی اش می فرماید: «بگو این حوادث قضای الهی است او مولای ماست (و برای ما غیر از نیکی نمی خواهد و به همین دلیل ما بر او توکل می کنیم). این منطق منافقان را مأیوس و دوستان را امیدوار می کرد.

البته طبیعی است که انسان با از دست دادن مال و ثروت یا مقام و فرزند و امثال آن غمگین می شود؛ ولی برای مؤمن این غمگینی امر موقتی است؛ هنگامی که در قضای الهی فکر کند و به این نکته توجه نماید که خداوند هم حکیم است هم رحمان و رحیم است و چیزی جز خیر بندگانش را نمی خواهد در این حال غم و اندوه فروکش می کند و جای خود را به رضا و تسلیم می دهد.

در دومین جمله حکیمانه می فرماید: «و آنکس که از مصیبتی که به او رسیده شکایت کند از پروردگارش شکایت کرده است»؛ (وَمَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ).

این جمله در واقع جمله سابق را تکمیل می کند، زیرا حوادث تلخ گاه به شکل ضرر و زیان خودنمایی می کند و گاه به صورت مصیبت؛ آن کس که ایمان و توحیدش کامل است می داند در این مصائب نیز حکمت ها و رحمت هایی است و به همین دلیل زبان به شکایت نمی گشاید که اگر زبان به شکایت بگشاید در واقع از خداوندی که این مصیبت را مقدر کرده شکایت کرده است.

البته همان طور که در بالا- گفتیم اینها مربوط به ضررها و مصائبی است که خود ساخته نباشد، بلکه از دایره اختیار ما بیرون باشد.

جالب این که بعضی برای این که زبان به شکایت بگشایند چرخ گردون را مخاطب قرار می دهند و زمانه را نفرین می کنند که نمونه های آن در اشعار شعرا و نثر نویسندگان فراوان است؛ اما اگر درست آن را بشکافیم گاهی این شکایت به شکایت از پروردگار باز می گردد.

همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«لا تَسِيْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ؛ زمانه را دشنام ندهید، زیرا این همان خداوند است (که با این تعبیر بیان شده است)». (عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۶).

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود:

«لا تَسِيْبُوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ وَ لَا الْجِبَالَ وَ لَا السَّاعَاتِ وَ لَا الْأَيَّامَ وَ لَا اللَّيَالِيَ فَتَأْتُمُوا وَ يَرْجِعَ إِلَيْكُمْ؛ بادها را دشنام ندهید زیرا از طرف خدا مأمورند و نه کوه ها و نه ساعت ها و نه روزها و شب ها را که اگر این کار را کنید مرتکب گناه شده اید و آن لعن و نفرین، به خود شما باز می گردد». (من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۵۴۴).

البته گاه انسان برای جلب آرامش مصیبت خود را با دوستان مؤمن در میان می گذارد تا آن ها به او تسلی دهند، این ضرری ندارد؛ ولی گاه نزد غیر آنها شکایت می کند که این کار، زیان بار است.

البته شکایت کردن به درگاه خداوند نه تنها عیبی ندارد، بلکه نوعی دعا و تضرع و درخواست از اوست و در دعاهای معصومان هم آمده است، همان گونه که یعقوب پیغمبر بعد از آنکه یوسف و بنیامین را از دست داد در برابر سرزنش افراد گفت: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ گفت: من غم و اندوهم را تنها به خدا شکوه می کنم؛ و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید!». (یوسف، آیه ۸۶).

نیز در مناجات دوم از مناجات های پانزده گانه امام سجاد علیه السلام می خوانیم:

«إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَارَةً» .

سپس در سومین گفتار حکیمانه می افزاید: «کسی که در برابر ثروتمندی به علت ثروتش تواضع کند، دو سوم دین خود را از دست داده است»؛ (وَ مَنْ أَتَى عَتِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِعِغْنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ) .

در این که چگونه تواضع کردن در برابر ثروتمندی برای غنای او سبب می شود که دو سوم دین انسان بر باد رود، توجیحات فراوانی از سوی شارحان نهج البلاغه ذکر شده است.

۱. همان گونه که در حکمت ۲۲۷ گذشت، ایمان دارای سه رکن است: معرفت قلبی، اقرار زبانی و عمل به ارکان دین؛ کسی که در برابر چنین ثروتمندی خضوع می کند در واقع اقرار زبانی به توحید را با کلمات تملق آمیزش در هم شکسته و همچنین خضوعی که باید در برابر ذات پاک پروردگار داشته باشد به وسیله خضوع در مقابل این ثروتمند، به شرک آلوده کرده است، بنابراین دو رکن از ارکان ایمان را بر باد داده، هرچند ایمان قلبی او محفوظ مانده باشد. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ذیل حکمت مورد بحث؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۹).

۲. کمال نفس انسانی به وسیله علم و عفت و شجاعت است و کمال قوه شهوانی به داشتن عفت و کمال قوه غضبی به داشتن شجاعت است و از آنجا که فروتنی در مقابل ثروتمند برای ثروتش موجب علاقه زیاد به دنیا و خارج شدن از فضیلت عفت می شود و همچنین سبب بیرون رفتن از دایره حکمت و دانش است که باید هر چیز را به جای خود بگذارد به این ترتیب دو رکن از ارکان سه گانه فضیلت و کمال انسانی از بین می رود. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ذیل حکمت مورد بحث).

ولی این توجیه قابل نقد است، زیرا چنین کسی فضیلت سوم او که شجاعت است نیز برای این خضوع ذلیلانه از بین می رود، بنابراین هر سه رکن فضیلت از میان رفته است.

۳. توجیه سوم این است که منظور از دو ثلث، بخش اعظم دین است که مجازا اطلاق دو ثلث بر آن شده، زیرا انسانی که در برابر غیر خدا برای غنایش تواضع می کند و او را در واقع روزی رسان خود می پندارد آلوده به شرک شده است و می دانیم که توحید، اعظم بخش های دین است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: هنگامی که آیه شریفه «لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ...»؛ (بنابر این،) هرگز چشم خود را به مواهب مادی، که به گروه هایی از آنها دادیم، مدوز نازل شد. (طه، آیه ۱۳۱). پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان مشروحی فرمود؛ از جمله فرمود:

«مَنْ أَتَىٰ ذَا مَيْسِرَةٍ فَتَخَشَّعَ لَهُ طَلَبَ مَا فِي يَدَيْهِ ذَهَبَ ثَلَاثًا دِينَهِ؛ کسی که نزد ثروتمندی برود و به امید استفاده آنچه او در اختیار دارد، در برابر او خضوع کند دو سوم دینش بر باد رفته است.»

سپس امام صادق علیه السلام به راوی این روایت (مفضل بن عمر) فرمود: (در تفسیر این جمله) عجله نکن. کسی که نزد دیگری برود که دارای امکاناتی است و او را احترام و توقیر کند گاهی لازم است که چنین کاری را انجام دهد، زیرا می خواهد شکر نعمت را بگذارد (بنابراین چنین کسی دو ثلث دینش از بین نمی رود). (بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۷۸).

۴. توجیه دیگر این است که لازمه خضوع در برابر غیر خداوند این است که انسان عمل خود را برای غیر خدا قرار داده باشد و بزرگ شمردن مال در واقع نشانه ضعف یقین است، بنابراین چیزی جز اقرار به زیان باقی نمی ماند. (همان، ج ۷۵، ص ۵۶، پاورقی شماره ۲).

این توجیه نیز قابل ایراد است، زیرا این گونه اشخاص معمولاً در مقابل اغنیا تعبیرات شرک آلودی می کنند؛ مثلاً می گویند: امید ما اول به خدا و بعداً به توست یا می گویند همه امید ما به توست، بنابراین هر سه بخش از دینش مطابق این توجیه از بین می رود.

بهترین توجیه همان است که در ابتدا گفته شد.

به هر حال شک نیست که تواضع در برابر ثروتمندان برای ثرویشان هم موجب ذلت تواضع کننده است و هم طغیان ثروتمندی که به او تواضع شده تا آنجا که گویی خود را روزی رسان می داند و دیگران را روزی خوار خودش و متأسفانه این رذیله اخلاقی در افراد بسیاری دیده می شود؛ اما در هر حال نباید احترام ثروتمندان مؤمن و صالح را به سبب خدماتشان به نیازمندان و جامعه اسلامی را مصداق این حدیث دانست؛ آن در واقع فضیلتی است و ادای حقی.

آن گاه امام علیه السلام در چهارمین نکته حکیمانه می فرماید: «کسی که قرآن بخواند و پس از مرگ وارد آتش دوزخ گردد از کسانی بوده که آیات خدا را استهزا می کرده است»؛ (وَمَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَيَّاتٌ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللَّهِ هُزُوءًا).

قرائت قرآن چند گونه است: گاه انسان مؤمن قرآن را تلاوت می کند و گوش جان به آیاتش می سپارد تا پیام خدا را از لابه لای آن بشنود و زندگی خود را با آن هماهنگ سازد و به گفته امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه متقیان:

«أَمَّا اللَّيْلُ فَصِيَّافُونَ أَقْدَامُهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يَرْتَلُونَهَا تَرْتِيلاً يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَيَسْتَتِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِمْ فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنُهُمْ وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْبَحُوا إِلَيْهَا مَسَامِعَ»

قُلُوبِهِمْ وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ؛ پرهیزگاران در دل شب بر پا می‌خیزند و قرآن را با تدبیر قرائت می‌کنند و جان خود را با آن محزون می‌سازند و داروی درد خود را از آن می‌گیرند، هرگاه به آیه ای برسند که در آن تشویق (به پاداش های الهی) است با علاقه فراوان به آن روی می‌آورند و روح و جانشان با شوق بسیار به آن می‌اندیشد و آن را نصب العین خود قرار می‌دهند و هرگاه به آیه ای برخورد کنند که بیم دهنده است گوش دل را برای شنیدن پیام آن باز می‌کنند و گویی صدای زبانه های آتش دوزخ با آن وضع مهییش در گوششان طنین انداز است». (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳).

نیز به فرموده امام صادق علیه السلام در دعایی که قبل از تلاوت قرآن خوانده می‌شود:

«اللَّهُمَّ فَاجْعِلْ نَظْرِي فِيهِ عِبَادَةً وَ قِرَائَتِي فِيهِ فِكْرًا وَ فِكْرِي فِيهِ اِعْتِبَارًا وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ اَنْعَطُ بِبَيَانِ مَوَاعِظِكَ فِيهِ وَ اُجْتَنِبُ مَعَاصِيكَ؛ خداوند! نگاه مرا به آیات قرآن عبادت و قرائتم را توأم با اندیشه و تفکرم را در آن مایه عبرت قرار ده و مرا از کسانی قرار ده که از مواعظ تو در آن پند می‌گیرند و از گناهات پرهیز می‌کنند». (بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۲۰۷).

گروه دیگری آیات قرآن را تنها برای ثواب قرائت می‌خوانند بی آنکه به پیام هایش گوش فرا دهند.

گروه سومی نیز اضافه بر این به استهزای آیات می‌پردازند و اگر در سخن استهزا نکنند، عملاً استهزا دارند؛ آیات تحریم ربا را می‌خوانند ولی رباخواری می‌کنند، آیه تحریم غیبت را تلاوت می‌کنند ولی غیبت کردن کار همه روزه آنهاست و همچنین در برابر سایر پیام های قرآن، این گونه تلاوت نه تنها سبب نجات نیست، بلکه به فرموده امیرمؤمنان علیه السلام سبب دخول در آتش جهنم است، چون قرآن را به صورت استهزا قولاً یا عملاً خوانده است و کسی که آیات قرآن را با استهزا بخواند مستحق آتش دوزخ است.

در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

«رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يُلْعَنُهُ؛ چه بسا کسانی که قرآن می‌خوانند و در همان حال قرآن آنها را لعنت می‌کند (چرا که هرگز به آن عمل نمی‌کنند)». (بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۱۸۴).

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود داستانی از تاریخ بغداد نقل می‌کند که شخصی می‌گوید: من از کنار قبر «احمد بن طولون» (یکی از امرا و مؤسس دولت طولونیه در مصر و سوریه در قرن سوم هجری) عبور می‌کردم.

پیرمردی را می‌دیدم که در کنار قبر او نشسته و قرآن می‌خواند بعد از مدتی او را ندیدم سپس به او برخورد کردم گفتم: تو همان شخص نبودی که در کنار قبر «احمد بن طولون» قرائت قرآن می‌کردی چرا رها ساختی؟ گفت: او خدمت هایی به من کرده بود و من دوست داشتم به جبران آن خدمت ها مدتی بر سر قبرش قرآن بخوانم گفتم: پس چرا رها کردی؟ گفت: شبی او را در خواب دیدم به من گفت: دوست دارم که این محبت را رها سازی و قرآن در کنار قبر من نخوانی. من به او گفتم چرا؟ گفت: هر آیه ای که می‌خوانی: ضربه ای بر من می‌کوبند و می‌گویند: آیا این آیه را نشنیدی (پس چرا عمل نکردی؟). (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۲، ص ۳۱. این داستان علاوه بر تاریخ بغداد در کتاب «المنتظم» (ابن جوزی) ج ۱۲، ص

۲۳۳ نیز آمده است.)

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، فرمود:

«أَنْتَ تَقْرَأُ الْقُرْآنَ مَا نَهَاكَ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَأُهُ؛ تو تا آن زمان قرآن می خوانی که تو را از معصیت الهی باز دارد و اگر باز نداشت قرآن نخوانده ای». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۳ (مطابق نقل میزان الحکمه، ح ۵۲۰۱).)

سرانجام امام علیه السلام در آخرین جمله حکیمانه به آثار شوم دنیاپرستی اشاره کرده می فرماید: «آن کس که قلبش با محبت دنیا پیوند خورده سه چیز او را رها نخواهد کرد: اندوه دائم، حرصی که هرگز او را ترک نمی کند و آرزویی که هیچ گاه به آن نخواهد رسید»؛ (وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا التَّاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ هَمٌّ لَا يُعْبَهُ وَ حِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ).

«لَهَجَ» از ماده «لَهَجَ» (بر وزن کرج) به معنای وابستگی و شیفتگی به چیزی است.

«التَّاطَ» از ماده «التَّيَاطَ» به معنای چسبیدن است.

در این کلام حکیمانه امام علیه السلام رابطه حب دنیا را با سه ثمره شوم بیان فرموده است:

نخست این که دنیاپرستی همواره با غم و اندوه مستمر همراه است و چنان نیست که یک روز این غم و اندوه باشد و روز دیگر نباشد. (توجه داشته باشید که «غَبَّ» به معنای یک روز در میان است و «لَا يَغِبُّ» به معنای همواره و مستمر می باشد.

دلیل آن روشن است: انسان دنیاپرست برای به چنگ آوردن دنیا و همچنین برای حفظ آن به کوشش فراوان و گذشتن از موانع زیادی احتیاج دارد که عبور از همه آنها بسیار مشکل است. به همین دلیل غم و اندوهی، پیوسته وجود او را احاطه می کند. آیا فلان بدهکار به موقع بدهی خود را می پردازد؟ آیا قادر به ادای فلان دین به موقع هست؟ آیا فلان تجارت سود می کند یا با شکست مواجه می شود و آیا مزارع و باغات من با خشکسالی و آفت روبه رو نمی شوند؟ و آیا فلان شریک به من خیانت نخواهد کرد؟ و امثال اینها که همچون کابوسی دائماً روح او را می فشارد.

دومین اثر شوم دنیاپرستی حرص است. حرص به معنای زیاده طلبی بی دلیل و سیر نشدن از مال و جاه دنیاست. حرص به معنای این که:

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

بدیهی است چنین حرصی آرامش را از انسان می گیرد و شب و روز او را به خود مشغول می کند.

بالاخره سومین پدیده شوم آن آرزوهای طول و دراز است که امام علیه السلام با جمله «لَا يُدْرِكُهُ» (آن را به دست نمی آورد) به آن اشاره فرموده است؛ آرزوهایی که گاهی چند برابر عمر آدمی برای رسیدن به آن نیز کفایت نمی کند، آرزوهای نامعقولی که به چنگ آوردن آن هزارگونه بدبختی و ذلت و گرفتاری دارد و آرامش انسان را بر هم می زند.

خوشا به حال قناعت پیشگان که نه آن اندوه بی پایان را دارند و نه آن حرص خطرناک شرربار و نه آرزوهای طولانی کشنده.

در حدیثی که از فاطمه دختر امام حسین از پدرش علیهم السلام از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده آمده است:

«الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَكْثُرُ الِهْمَّ وَ الْحُزْنَ وَ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْقَلْبَ وَ الْبَدَنَ ؛ دنیاپرستی غم و اندوه انسان را زیاد می کند و زهد و قناعت در دنیا هم قلب را آرامش می بخشد و هم بدن را». (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۹۱، ح ۶۵).

در حدیث پرمعنای دیگری نیز از آن حضرت در این زمینه می خوانیم:

«أَنَا زَعِيمٌ بِثَلَاثٍ لِمَنْ أَكَبَّ عَلَى الدُّنْيَا: بِفَقْرٍ لَا غِنَاءَ لَهُ وَ بِشُغْلٍ لَا فَرَاحَ لَهُ وَ بِهِمْ - وَ حُزْنٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ ؛ من ضامنم کسی که خود را بر دنیا بیفکند سه چیز را دریافت خواهد داشت: فقری که هرگز بی نیازی در آن نخواهد بود و گرفتاری که هرگز فراغتی ندارد و غم و اندوهی که هیچ گاه قطع نمی شود». (همان، ص ۸۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If one becomes sad about this world, he becomes angry with what Allāh decrees. One who complains about a calamity that befell him complains against his Lord. And one who goes to a wealthy man and humbles himself to him on account of his wealth wipes out two-thirds of his creed. If one recites the Qur'ān, and when he dies he goes to hell, he is one of those who used to mock the Signs of Allāh. If one keeps talking about his love for this world, his heart will be burnt by it in three instances:worry which he never overcomes, miserliness which never abandons him, and hope which he never realizes ”.

حکمت ۲۲۹: ارزش قناعت و خوش خلقی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ

ص: ۵۰۸

نَعِيمًا وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى فَلَنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً فَقَالَ هِيَ الْقَنَاعَةُ

ترجمه ها

و درود خدا بر او، فرمود: آدمی را قناعت برای دولتمندی، و خوش خلقی برای فراوانی نعمت ها کافی است .

(از امام سؤال شد تفسیر آیه، فَلْنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً چیست؟ فرمود) آن زندگی با قناعت است. (سعدی می گوید:

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را)

شهیدی

قناعت دولتمندی را بس و خوی نیک نعمتی بود در دسترس. [و حضرتش را از- معنی- «فَلْنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» پرسیدند، فرمود:] آن قناعت است.

اردبیلی

و کافست بقناعت پادشاهی که غنای اوست از غیر و بنیکوئی خلق ناز و نعمت و پرسیدند آن حضرت را از قول خدای تعالی که یعنی پس زندگی دهم بنده صالح را خوب و خوش فرمود حیات طیبه قناعتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): قناعت، گونه ای پادشاهی است و حسن خلق، گونه ای نعمت است.

هنگامی که از او در باره این سخن خدای عز و جل پرسیدند: فلنحیینه حیاه طیبه، «زندگی خوش و پاکیزه ای به او خواهیم داد» فرمود: این زندگی خوش و پاکیزه قناعت است.

انصاریان

و فرمود (علیه السلام): قناعت، گونه ای پادشاهی است و حسن خلق، گونه ای نعمت است.

هنگامی که از او در باره این سخن خدای عز و جل پرسیدند: فلنحیینه حیاه طیبه، «زندگی خوش و پاکیزه ای به او خواهیم داد» فرمود: این زندگی خوش و پاکیزه قناعت است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(در اهمیت قناعت همین بس، که خود نوعی سلطنت است و نیک خلقی که ناز و نعمت است). امام (علیه السلام) کلمه ی مالک را استعاره برای قناعت آورده است، زیرا نتیجه ی پادشاهی بی نیازی از مردم و برتری بر آنهاست، و کامیابی و قناعت این نتایج را در پی دارد. و همچنین لفظ نعیم را استعاره از نیک خویی آورده است از آن رو که هر دو باعث کامیابی اند.

(زندگی نیکو همان قناعت است). امام (علیه السلام) قناعت را به لازمه اش که زندگی پاک و نیکوست تفسیر فرموده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا .

قد تقدم القول في هذين و هما القناعة و حسن الخلق.

و كان يقال يستحق الإنسان من حسن خلقه و يكاد السبب الخلق يعد من السباع.

و قال بعض الحكماء حد القناعة هو الرضا بما دون الكفاية و الزهد الاقتصار على الزهد أى القليل و هما متقاربان و فى الأغلب إنما الزهد هو رفض الأمور الدنيوية مع القدره عليها و أما القناعة فهى إلزام النفس الصبر عن المشتبهات التى لا يقدر عليها و كل زهد حصل عن قناعه فهو زهد و ليس بزهد و كذلك قال بعض الصوفيه القناعة أول الزهد تنبها على أن الإنسان يحتاج أولاً إلى قنع نفسه و تخصصه بالقناعة ليسهل عليه تعاطى الزهد و القناعة التى هى الغنى بالحقيقه لأن الناس كلهم فقراء من وجهين أحدهما لافتقارهم إلى الله تعالى كما قال يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (سوره فاطر ۱۵).

و الثانى لكثرة حاجاتهم فأغناهم لا محاله أقلهم حاجه و من سد مفاقره بالمقتنيات فما فى انسدادها مطمع و هو كمن يرقع الخرق بالخرق و من يسدها بالاستغناء عنها بقدر وسعه و الاقتصار على تناول ضرورياته فهو الغنى المقرب من الله سبحانه كما أشار إليه فى قصه طالوت إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ (سوره البقره ۲۴۹). قال أصحاب المعانى و الباطن هذا اشاره إلى الدنيا

وَ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى [قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ]

فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً (سوره النحل ۹۷). فَقَالَ هِيَ الْقَنَاعَةُ .

لا- ريب أن الحياه الطيبه هى حياه الغنى و قد بينا أن الغنى هو القنوع لأنه إذا كان الغنى عدم الحاجه فأغنى الناس أقلهم حاجه إلى الناس و لذلك كان الله تعالى أغنى الأغنياء لأنه لا حاجه به إلى شىء و على هذا

دل النبى بقوله ص ليس الغنى بكثرة العرض إنما الغنى غنى النفس.

و قال الشاعر فمن أشرب اليأس كان الغنى و من أشرب الحرص كان الفقيرا.

و قال الشاعر غنى النفس ما يكفيك من سد خله فإن زاد شيئا عاد ذاك الغنى فقرا و قال بعض الحكماء المخير بين أن يستغنى

عن الدنيا و بين أن يستغنى بالدنيا كالمخير بين أن يكون مالكا أو مملوكا.

و لهذا قال ع تعس عبد الدينار و الدرهم تعس فلا انتعش و شيك فلا انتقش (ب: «شيك» تحريف، قال ابن الأثير: أي إذا دخلت فيه شوكة لا أخرجها من موضعها، و به سمي المنقاش الذي ينقش به.) .

و قيل لحكيم لم لا تغتم قال لأنني لم أتخذ ما يعمنى فقده.

و قال الشاعر فمن سره ألا يرى ما يسوءه فلا يتخذ شيئا يخاف له فقدا.

و قال أصحاب هذا الشأن القناعه من وجه صبر و من وجه جود لأن الجود ضربان جود بما في يدك منتزعا و جود عما في يد غيرك متورعا و ذلك أشرفهما و لا- يحصل الزهد في الحقيقه إلا لمن يعرف الدنيا ما هي و يعرف عيوبها و آفاتها و يعرف الآخره و افتقاره إليها و لا بد في ذلك من العلم ألا ترى إلى قوله تعالى قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونَ إِنَّهُ لَمَدُونٌ حَظٌّ عَظِيمٌ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ (سوره القصص ٧٩، ٨٠).

و لأن الزاهد في الدنيا راغب في الآخره و هو يبيعها بها كما قال الله تعالى إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (سوره التوبه ١١١). الآية.

و الكيس لا يبيع عينا بأثر إلا إذا عرفهما و عرف فضل ما يبتاع على ما يبيع

کاشانی

(و قال عليه السلام: كفى بالقناعه ملكا) كافي است قناعت از حيث پادشاهی این سرا زیرا که به قناعت حاصل می شود غنا و تفوق بر خلق خدا. مصرع: هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است (و بحسن الخلق نعیم) و پسندیده است نیکو خوی آرزوی ناز و نعمت زیرا که خلق نکو موجب رضای حق است جل و علا- و مثمر التذاذ است و راحت در دنیا و عقبی. پس استعاره فرموده لفظ (ملک) را از برای قناعت. زیرا که قناعت و ترفع، به این هر دو استوار است. و استعاره نمود لفظ (نعیم) را از برای حسن خلق، به جهت آنکه لذت و استراحت، با این هر دو پایدار است.

(و سئل عليه السلام عن قوله تعالى) و پرسیده شد آن حضرت از (حیوه طیبه) که واقع شده در قول حضرت عزت عز شانه و عظم برهانه که: (فلنحینه حیوه طیبه) یعنی هر آینه زندگانی دهیم بنده صالح را در دنیا به زندگی خوب (فقال) پس حضرت در جواب فرمود (القناعه) پس حیات طیبه، حلاوت قناعت است و اکتفا نمودن به اندک بضاعت.

آملی

قزوینی

کافی است قناعت از روی شاهی. یعنی هر که قناعت یابد پادشاهی یابد (و ما احسن ما قيل): بر آفاق اگر سر به سر پادشا است چه مال از رعیت ستاند گدا است و بس است همچو خوش خوئی نعیمی آدمی را شخص خوشخوی از خوی خویش در نعیم

و جنت و از خلق او را ثنا و محبت باشد، چنانچه شخص بدخو از خوی خویش در جحیم و زحمت باشد و از خلق به نفرین و لعنت که (لا یدخل الجنة الا حسن الخلق).

و پرسیدند آن حضرت را از قول حق سبحانه (فلنحینه.. الایه) یعنی زندگانی دهیم بنده صالح را زندگانی طیب و نیکو. فرمود که آن قناعت است که حیات بی آن طیب و نیکو نگردد. چه حریص هر چند مالک قناطر باشد او را حیات تلخ و تنگ باشد و قانع به اندک روزی زندگانی طیب و فراخ و شیرین داشته باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کفی بالقناعه ملکا و بحسن الخلق نعیماً». یعنی و گفت علیه السلام که کافی است قناعت کردن از برای پادشاهی کردن و خوش خلق بودن از برای به نعمت گذران کردن.

و سئل عن قوله تعالى: (فلنحینه حیاه طیبه) فقال: «هی القناعه». یعنی و پرسیدند از او علیه السلام از معنی قول خدای تعالی که (پس هر آینه زنده گردانیم آن مومن را به زندگی پاکیزه)، پس گفت علیه السلام که آن زندگی پاکیزه عبارت از قناعت است، یعنی قناعت به او می دهد در دنیا.

خوبی

المعنی: الملک یتلزم السلطه و نفوذ الامر و النهی علی الناس، و بهذا السبب کان مما یغتبط علیه و یجهد و یجاهد للوصول الیه، و من قنع فقد تسلط علی نفسه و قام بامرہ و نهیہ فکان ملک مملکة نفسه، و من حسن خلقه یتنعم بماله او بمال اصدقائه و لا یضیق علیه العیش و لا یتکدر. الترجمة: قناعت برای کامیابی از سلطنت بس است، و خوشخوئی برای برخورداری از نعمت و چه خوش سروده است:

گنج آسودگی و گنج قناعت ملکی است*** که به شمشیر میسر نشود سلطان را

المعنی: قال الشارح المعتزلی: لا- ریب ان الحیاه الطیبه هی حیاه الغنی، و قد بینا ان الغنی هو القنوع، لانه اذا کان الغنی عدم الحاجه فاغنی الناس اقلهم حاجه الی الناس، و لذا کان الله اغنی الاغنیاء لانه لا حاجه به الی شیء. الترجمة: پرسیدندش از قول خدای تعالی (محققا ما به او زندگانی خوش میدهم) - ۹۷ النحل - در پاسخ فرمود: آن زندگی خوب، قناعت است.

شوشتری

اما الاول ففي (الكافي) كان اميرالمومنين (عليه السلام) يقول: (يا ابن آدم ان كنت تريد من الدنيا ما يكفيك فان ايسر ما فيها يكفيك و ان كنت تريد ما لا- يكفيك فان كل ما فيها لا- يكفيك) و مر النبي (صلى الله عليه و آله) براعى ابل فبعث اليه يستسقيه فقال اما ما فى ضروعها فصبوح الحى و اما ما فى آئتنا فغبوقهم فقال النبي (صلى الله عليه و آله) اللهم اكثر ماله و ولده. ثم مر براعى غنم فبعث اليه يستسقيه فحلب له ما فى ضروعها و اكفا ما فى انائه فى اناء النبي (صلى الله عليه و آله) و بعث اليه (صلى الله عليه و آله) شاه فقال هذا ما عندنا و ان احببت ان نزيدك زدناك فقال النبي (صلى الله عليه و آله) (اللهم ارزقه

(الكفاف) فقال له بعض اصحابه (دعوت للذى ردك بدعاء، عامتنا نجبه، و دعوت للذى اسعفك بحاجتك بدعاء كلنا نكرهه) فقال (صلى الله عليه و آله) ما قل و كفى خير مما كثر و الهى اللهم ارزق محمدا و آل محمد الكفاف). (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و اما الثانى ففى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) (هلك رجل على عهد النبى صلى الله عليه و آله) فأتى الحفارين فاذا بهم لم يحفروا شيئا و شكوا ذلك اليه قالوا ما يعمل حديدنا فى الارض فكانما يضرب به فى الصفاء فقال (صلى الله عليه و آله) و لم ان كان صاحبكم حسن الخلق ائتوني بقدر من ماء فاتوه به فادخل يده فيه ثم رشه على الارض رشا ثم قال احفروا فحفروا، فكانما كان رملا- ينهال عليهم) (و عنه (عليه السلام) (ما يقدم المومن على الله تعالى بعمل بعد القرائض احب الى الله تعالى من ان يسع الناس بخلقه). (و عنه (عليه السلام)) (البر و حسن الخلق يعمران الديار و يزيدان فى الاعمار). (و عنه (عليه السلام)) (الخلق الحسن يميت الخطيئه كما يميت الشمس الجليلد). و عن النبى (صلى الله عليه و آله) اكثر ما يلج به امتى الجنة تقوى الله و حسن الخلق). (و عنه (صلى الله عليه و آله)) (ان صاحب الخلق الحسن له مثل اجر الصائم القائم). (و عنه (صلى الله عليه و آله)) (بنى عبدالمطلب انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم). (و عنه (عليه السلام)) نزل على الروح الامين من عند رب العالمين و قال عليك يا محمد بحسن الخلق فانه ذهب بخير الدنيا و الاخره. و قال (صلى الله عليه و آله) اشبهكم بى احسنكم خلقا (و فى الخبر عجت من يشتري العبيد بماله كيف لا- يشتري الاحرار بحسن خلقه).

اقول: تمام الايه قبل الجملة و بعدها (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مومن فلنحيينه حياه طيبه و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعملون). قلت: و اذا كانت القناعه حياه طيبه فالحرص حياه خبيثه، و قال شاعر: اذا شئت ان تحيا سعيدا فلا تكن على حاله الا- رضيت بدونها و من طلب العليا من العيش لم يزل حقيرا و فى الدنيا كثير غبونها و قالوا: القانع بما قسم الله تعالى فى حدائق النعيم. قال شاعر: اذا شئت ان تحيا حياه حلوه المحيا فلا تحسد و لا تحقد و لا تأسف على الدنيا

مغنيه

الغرض من الملك اطمئنان النفس، و ضمان القوت، و الغنى عن الاخرين: و القناعه تكفل هذا الغرض و تحققه، و ايضا تقود صاحبها الى الرضا بما اعطى الله و التوكل عليه فى كل عمل و فيما لم يعط، و الصبر على ما حدث و يحدث من المفاجات و المخبات، اما حسن الخلق فهو نعيم فى الدنيا لانه كمال و جمال، و نعيم فى الاخره لانه الوسيله لمرضاه الله و ثوابه.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به قناعت و خوى نيكو) فرموده است: با قناعت مى توان پادشاهى نمود، و با نيكخوئى به نعمت و ناز به سر برد.

از امام عليه السلام (معنى) فرمايش خدای عزوجل (س ۱۶ ی ۹۷): فلنحيينه حياه طيبه يعنى بنده صالح نيكوکار را زندگانى

نیکوئی دهیم، را پرسیدند، پس آن حضرت (در تفسیر آن) فرمود: آن زندگانی نیکو قناعت است (زندگانی با قناعت خوش و نیکو است، و حریص زندگانش تلخ و تنگ است اگر چه بسیار دارا باشد).

زمانی

قناعت این است که انسان کمتر از آنچه نیاز دارد خرج کند و زهد آن است که به هیچ بسازد. ناگفته پیداست که وقتی این دو صفت ارزش دارد که انسان آنچه را صرفه جوئی می کند صرف فقراء و یا راههای خیر کند ولی اگر فقط در خرج نکردن و صرفه جوئی استاد باشد بخیل است و روز قیامت آنچه را ذخیره کرده به گردنش آویزان می کنند و به سوی جهنم رهسپارش می سازند. می دانیم که اخلاق خوب موجب نفوذ در اجتماع است و کسی که خوش اخلاق باشد دوستان فراوان دارد اما امام (علیه السلام) در این مطلب، به نکته حساستری اشاره فرموده و آن نکته این است که کسی که اخلاقش خوب باشد خودش آسوده است و در ناز و نعمت بسر می برد هر چند تنها باشد. بدین ترتیب روشن می شود که بد اخلاقی، خود عذابی دنیوی است برای شخص بد اخلاق!

چشم پوشی از مال مردم و راضی بودن به آنچه خدا رسانیده است قناعت است. در برابر قناعت حرص است که انسان خواب و خوراک و آسایش خود را برای بدست آوردن ثروت از دست می دهد و هیچ توجهی به آینده خویش ندارد. نمونه کامل این گروه در این آیه معرفی شده است: (قارون با لباسهای زیبایش از میان بنی اسرائیل عبور کرد (لباس های زیبای اسب سواران و تشریفات دنیوی پیروان موسی را فریب داد) دنیاپرستان گفتند: ایکاش ما هم ثروت قارون را داشتیم او دارائی فراوان دارد. کسی که دانشمند بود گفت وای به حال شما ثواب خدا برای کسی که ایمان بیاورد و کار شایسته انجام دهد بهتر است. این مطلب را صبرکنندگان درک می کنند.)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کفی بالقناعه ملکا) فان القنوع لا يحتاج الی شیء کما ان المالک لا یحتاج (و) کفی (بحسن الخلق نعیمًا) فان من حسنت اخلاقه، کان فی نعیم دائم،

(و سئل علیه السلام عن قوله تعالی: (فلنحینه حیاه طیبه)؟) ما معناها، فقال علیه السلام: (هی القناعه) و هذا من مصادیق الایه، کما لا یخفی.

موسوی

الشرح: من ملک القناعه ملک کل شیء و ذلک لان فائده الملک الاستغناء عن الناس و عدم الحاجه الیهم و القناع مستغنی عن الناس لیس بحاجه الیهم فکانه مالک اعظم الامور و حسن الخلق یستدعی ان یکون کل من تعاشرهم من احسن الناس معک و اطمینهم سلوکا و اشد هم بذلا لک فهم یقدمون لک کل معونه و ینذلون لک کل خیر و لا یبخلون علیک بشیء تریده ... و اما تفسیره للایه فواضح و منطبق ...

طالقانی

«و از آن حضرت درباره این آیه «زندگانی دهیم او را زندگانی پاک». پرسیدند، فرمود: قناعت است.»

ابن ابی الحدید درباره این دو کلمه مطالبی آورده است که گزینه هایی از آن ترجمه می شود. زهد و قناعت نزدیک به یکدیگرند، جز آنکه زهد غالباً عبارت از فاصله گرفتن از امور دنیایی است با قدرت بر آن و قناعت عبارت است از الزام نفس به صبر از چیزهایی که می خواهد و قادر بر آن نیست. بدین سبب برخی از صوفیان گفته اند قناعت آغاز زهد است. و توانگری حقیقی، قناعت است که آدمیان همگی از دو جهت فقیر هستند، نخست آنکه همگان در پیشگاه خداوند متعال فقیرند همان گونه که خداوند فرموده است: «ای مردم شما در پیشگاه خداوند فقیران هستید و خداوند خود توانگر ستوده است.» دوّم آنکه نیازهای آدمیان بسیار است، بنابراین توانگرتر ایشان کم نیازتر آنان است.

و تردید نیست که زندگی پاکیزه، زندگی توانگری است و گفتیم که آن کس که قناعت می کند همو توانگر است، زیرا توانگری، بی نیازی است و توانگرتر مردم کسی است که نیازش به مردم از همه کمتر باشد. به همین سبب خداوند توانگرترین توانگران است که او را نیازی به هیچ چیز نیست، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم ناظر به همین معنی است که فرموده است: «توانگری به فراوانی خواسته و کالا- نیست، توانگری بی نیازی نفس است.» شاعر گفته است: «هر کس ناامیدی را بیاشامد - تحمل کند- بی نیاز و توانگر است، و هر کس آزمندی را بیاشامد، بینوا و تنگدست است.»

مکارم

و قال علیه السلام

كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا، وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا، وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى:

«فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»، فَقَالَ: هِيَ الْقَنَاعَةُ.

امام علیه السلام فرمود:

مُلْكٌ قَنَاعَتٌ بَرَى اِنْسَانٌ كَافِيٌّ اِسْتِ وَ حَسَنٌ خَلْقٌ بَهْ عِنْوَانِ نَعْمَتٍ وَ اِزْ اِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِزْ تَفْسِيْرِ اَيِّه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» سَوَالٌ كَرَدْنَد

فرمود: «منظور قناعت است.» . . سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: جمله اول در غررالحکم با اضافه ای نقل شده که در نهج البلاغه نیست (و نشان می دهد از منبع دیگری دریافت داشته؛ ولی در غررالحکم موجود در نزد ما فقط جمله «کفی بالقناعت ملکا» ذکر شده است). سپس اضافه می کند که جمله دوم که تفسیر حیات طیبه به قناعت است در بسیاری از کتب و تفاسیر از آن حضرت و از غیر آن حضرت نقل شده است. آن گاه اشاره به تفسیر علی بن ابراهیم، فخر رازی، کشاف و امالی شیخ طوسی و ادب الدین و الدنیای ماوردی و برهان سید بحرانی می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۴).

حیات طیبه

امام علیه السلام در این کلام نورانی به اهمیت قناعت و حُسن خلق اشاره می کند، می فرماید: «مُلک قناعت برای انسان کافی است و حُسن خلق به عنوان نعمت»؛ (كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا، وَبِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا).

سپس مرحوم سید رضی می افزاید: «از امام علیه السلام از تفسیر آیه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» سؤال کردند فرمود: «منظور از حیات طیبه قناعت است»؛ (وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً فَقَالَ هِيَ الْقَنَاعَةُ).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم به زبان کنایه اشاره کرده است:

نخست مُلک قناعت را برای انسان کافی می داند، زیرا کسی که به حد اقل زندگی قانع شود نه نیازی به خلق روزگار دارد و نه محتاج به حاجت بردن نزد این و آن، آرامشی بر وجود او حکمفرماست و لذتی را که او از زندگی توأم با قناعت خود می برد هیچ سلطانی از مملکت وسیع و گسترده خود نخواهد برد و به گفته شاعر: مُلک آزادگی و گنج قناعت گنجی است که به شمشیر میسر نشود سلطان را

تعبیر به «مُلک» (مملکت و کشور) اشاره به اهمیت فوق العاده قناعت است که گویی زندگی قانعانه معادل حکمرانی بر کشوری پهناور است.

همین معنا در ذیل گفتار حکیمانه ۵۷ به تعبیر دیگری گذشت، آنجا که فرمود:

«الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ؛ قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد» در خطبه قاصعه (. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲). و موارد دیگر نیز کلامی از امام علیه السلام در فضیلت قناعت ذکر شده است.

در حدیث پرمعنایی از امام صادق علیه السلام در کتاب کافی آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَصَّ الْأَنْبِيَاءَ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَمَنْ كَانَتْ فِيهِ فَلَئِحْمِ اللَّهِ عَلَى ذَلِكَ وَ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِيَسْأَلْهُ إِيَّاهَا؛ خدای متعال پیامبر خود را به فضایل اخلاقی اختصاص داده است. کسی که آن فضایل را داشته باشد خدا را به سبب آن شکر گوید و کسی که نداشته باشد از پیشگاه خداوند متعال آن را تقاضا کند».

راوی می گوید: از امام علیه السلام پرسیدم آن فضایل اخلاقی چیست؟ امام علیه السلام فرمود:

«الْوَرَعُ وَ الْقَنَاعَةُ وَ الصَّبْرُ وَ الشُّكْرُ وَ الْجَلْمُ وَ الْحَيَاءُ وَ السَّخَاءُ وَ الشَّجَاعَةُ وَ الْغَيْرَةُ وَ الْبِرُّ وَ صِدْقُ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ تقوا و قناعت و صبر و شکیبایی و شکر و بردباری و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و نیکوکاری و راستگویی و ادای امانت. (که مجموعاً دوازده صفت برجسته می شود)». (. کافی، ج ۲، ص ۵۶، ح ۳).

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«مِنْ قَنَعٍ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ أَعْنَى النَّاسِ؛ کسی که به آنچه خدا به او روزی داده قانع باشد از غنی ترین مردم است». (

سعدی گویا از همین احادیث بهره گرفته که در گلستان خود از سائلی چنین نقل می کند که خطاب به گروهی از ثروتمندان چنین می گفت: ای خداوندان نعمت! اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخواستی.

ای قناعت توانگرم گردان در تفسیر «قناعت» تعبیرات مختلفی در منابع لغت و تعبیرات بزرگان آمده که تضادی با هم ندارند:

بعضی قناعت را به معنای رضایت به آنچه خدا به انسان داده تفسیر کرده اند و برخی به راضی بودن به کمتر از نیازها و عده ای به رضایت به حداقل زندگی و گاه گفته اند قناعت آن است که انسان در برابر آنچه خدا به او داده است خشنود باشد و بیش از آن را طلب نکند و این همان حقیقتی است که بسیاری از بارهای زندگی را از دوش انسان بر می دارد.

این سخن را به یک حدیث قدسی که مرحوم علامه مجلسی در جلد ۷۵ بحار الانوار آورده است پایان می دهیم: خداوند به داود وحی فرستاد ای داود! من پنج چیز را در پنج قرار دادم و مردم آن را در پنج چیز دیگر جست و جو می کنند و به آن نمی رسند. من علم را در گرسنگی (کم خوردن) و تلاش و کوشش قرار دادم و مردم آن را در شکمبارگی و راحتی می طلبند و به آن نمی رسند. من عزت را در طاعتم قرار دادم و آنها آن را در خدمت سلاطین جست و جو می کنند و نمی یابند. غنا و بی نیازی را در قناعت قرار دادم و آنها آن را در فزونی مال می طلبند و نمی یابند. رضایم را در مخالفت با نفس قرار دادم و آنها آن را در رضایت نفس جست و جو می کنند و نمی یابند و راحتی و آسودگی را در بهشت قرار دادم و آنها آن را در دنیا می طلبند و به آن نمی رسند. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۳، ح ۲۱).

دومین نکته ای را که در اینجا امام علیه السلام به آن اشاره فرموده همان حسن خلق است که آن را نعمتی مهم و با عظمت شمرده و به راستی حسن خلق هم نعمتی است در دنیا، چرا که قلوب مردم را به انسان متوجه می سازد و همه به عنوان انسانی با فضیلت به او می نگرند و هم مایه نجات وی در آخرت است، زیرا در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أَكْثَرُ مَا تَلَجُّ بِهِ أُمَّتِي الْجَهَّةَ تَقْوَى اللَّهِ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ؛ بیشترین چیزی که امت من به وسیله آن وارد بهشت می شوند پرهیزگاری و حسن خلق است». (کافی، ج ۲، ص ۱۰۰، ح ۶).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«مَا يُوَضَّعُ فِي مِيزَانِ امْرِئٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَفْضَلُ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ؛ در ترازوی اعمال هیچ کس در قیامت چیزی بهتر از حسن خلق گذارده نمی شود». (همان، ص ۹۹، ح ۲).

اما جمله اخیر امام علیه السلام اشاره به آیه شریفه ۹۷ سوره «نحل» است که می فرماید:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، به طور مسلم او را حیات پاکیزه ای می بخشیم».

در تفسیر «حَیَاةٌ طَیِّبَةٌ» مفسران تعبیرات مختلفی دارند: بعضی آن را به قناعت آن گونه که امام علیه السلام در اینجا تفسیر فرموده، تفسیر کرده اند و برخی به عبادت توأم با روزی حلال و یا توفیق به اطاعت فرمان خدا و روشن است که این امور با هم منافاتی ندارد و حیات طیبه همه آنها مخصوصاً قناعت را شامل می شود، زیرا قناعت، انسان را بی نیاز از مردم و آزاد از پیچ و خم های زندگی ثروتمندان می سازد و فرد می تواند آسوده خاطر و سربلند زندگی کند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Satisfaction suffices for wealth and good manners for a bliss.” He sulle was asked about the meaning of this verse: “... We shall let him lead a good life.” He felle said, “It (good life) is contentment

حکمت ۲۳۰: راه به دست آوردن روزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغِنَى وَ أَجْدَرَ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: با آن کس که روزی به او روی آورده شراکت کنید، که او توانگری را سزاوارتر، و روی آمدن روزگار خوش را شایسته تر است .

شهیدی

با کسی که روزی روی بدو آورده شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و روی آوردن بخت بر وی شایسته تر.

اردبیلی

شریک شوید آن کسی را که روی آورده است بر او روزی پس بدرستی که او سزاوارتر است مر توانگری را و لایقتر بروی؟؟
آوردن نصیب باو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با مردم فراخ روزی شراکت کنید، زیرا توانگری را سزاوارتر و نیکبختی را شایسته ترند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با کسی که رزق به او روی کرده شریک شوید، چرا که این شرکت به حصول توانگری سزاوارتر، و به روی آوردن بهره شایسته تر است .

شرح ها

راوندی

و اخلق و اجدر بمعنی.

کیدری

ابن میثم

اخلق و اجدر: سزاوارتر است، (با کسی که روزی به او رو آورده است، شریک شوید، زیرا او برای توانگری شایسته تر و برای فراهم آوردن سود، مناسبتر است). چون رو آوردن روزی به فراهم آمدن اسباب برای کسی که روزی اش زیاد گردیده، بستگی دارد. شرکت با وی موجب برخورداری از بخت شریک و رو آوردن روزی با شرکت وی است، امام (علیه السلام) به وسیله قیاس مضموری بر این عمل وادار کرده است که مقدمه ی صغرایش: فانه ... است و ضمیر در انه به مصدر (مشارکت) که از شارکوا استفاده می شود، برمی گردد، و مقدمه کبرای آن چنین است: و هر چه چنین باشد انجامش سودمند است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَارِكُوا الَّذِي [الَّذِينَ]

قَدْ أَقْبَلَ [عَلَيْهِمْ]

عَلَيْهِ الرِّزْقُ فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغِنَى وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ .

قد تقدم القول في الحظ و البخت.

و كان يقال الحظ يعدي كما يعدي الجرب و هذا يطابق كلمة أمير المؤمنين ع لأن مخالطة المجدود ليست كمخالطة غير المجدود (عبارة د: «ليست كمخالطة المجدود»، و بها يستقيم المعنى أيضا.) فإن الأولى تقتضى الاشتراك في الحظ و السعادة و الثانية تقتضى الاشتراك في الشقاء و الحرمان.

و القول في الحظ و سيع جدا.

و قال بعضهم البخت على صورة رجل أعمى أصم أخرس و بين يديه جواهر و حجاره و هو يرمى بكلتا يديه.

و كان مالك بن أنس فقيه المدينة و أخذ الفقه عن الليث بن سعد و كانوا يزدحمون عليه و الليث جالس لا يلتفتون إليه فقيل لليث إن مالكا إنما أخذ عنك فما لك خاملا و هو أنبه الناس ذكرا فقال دانق بخت خير من جمل بختي حمل علما.

و قال الرضى أسيغ الغيظ من نوب الليالي

کاشانی

(و قال عليه السلام: شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق) شریک شوید آن کسی را که رو نهاد بر او روزی (فانه) پس به درستی که مشارکت با آن کس (اخلاق للغنی) سزاوارتر است مر توانگری را (و اجدر باقبال الحظ) و لایق تر است به روی آوردن بهره و نصیب. زیرا که مشارکت با او کردن مظنه اقبال حظ مشارک در دوران رزق او است

آملی

قزوینی

شراکت کنید در کسب و تجارت با آن کس که روی آورده است البته بر او رزق چه این مشارکت اولی است به حصول توانگری و سزاوارتر است به اقبال نصیب و روزی. قومی را حق سبحانه تعالی رزق فرخ مقدر کرده باشد، و راه روزی گشاده، سعی ایشان همه منجح و تدابیر ایشان همه مطابق صواب آید، و قومی را برخلاف این تنگ روزی ساخته و ادبار مقارن احوال ایشان داشته، چون بعضی از این قوم با قوم اول در طلب روزی مشارکت نمایند و در سود و زیان راه مساوات سپرند حال از دو بیرون نباشد یا نکبت قوم ثانی به اول سرایت کند یا بر عکس این قوم ثانی به تبعیت قوم اول به اقبال و حسن حال فایز گردند و احتمال اول مناسب کرم جناب حضرت عزت نباشد پس احتمال در ثانی منحصر گردد. (و هذا هو المطلوب) و شاید اینجا نکته توان گفت که چون حالت قوم اول وجودی است و از آن ثانی عدمی، وجودی اولی باشد بغلبه کردن بر عدمی یا دیگر نکته ها.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق، فانه اخلاق للغنی و اجدر باقبال الحظ علیه.» یعنی و گفت علیه السلام که عقد شرکت ببندید با کسانی که روی آورده است به ایشان فراخی روزی، زیرا که شرکت با او سزاوارتر است از برای مالدار شدن و از برای آوردن منفعت.

خویی

المعنى: قد نبه (عليه السلام) في هذه الحكمة العالیه الى اصل اقتصادی كبير قد جعلها الامم الراقیه و الشعوب المتقدمه في هذه العصور المشرقه بالعلم و الازدهار اساسا... و بناء لمجتمعها، الا- و هو تاسيس الشركات و المعاونه يدا بيد للاسترباح من الكائنات فانه من البديهی ان الید الواحده قصيره و ان کل فرد مستعد لنحو من العمل المثمر فاذا اشترك جمع في النتاج يتصدى

كل واحد منهم ما يكون مستعدا له و متخصصا به، و يكثر العوامل المؤثره، فيحصل ربح اكثر و فوائد لا تحصل من عمل شخص واحد، و قد اشار به (عليه السلام) الى ان بعض الناس اكثر رزقا و او في حظا في الحياه و بالشركه ينفع من نصيبه و حظه سائر الشركاء. الترجمة: فرمود: با کسی که روزی بدو روی آورده شرکت کنید، زیرا که شرکت با افراد روزیمنند برای تحصیل ثروت شایسته تر است، و برای بدست آوردن اقبال سزاوارتر.

بجوئید مردان روزی فراوان***به شرکت در آئید در کسب آنان

کازین راه بهتر توان یافت ثروت***توان بخت را رام خود کرد آسان

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: (اخلق) بمعنى: اجدر، و الحظ: النصيب، و في (الصحاح): الحظ: جمعه احظ و حظوظ. و يجي ء على غير قياس احاظ، قال القرئيع: و ليس الغنى و الفقر من حيل الفتى ولكن احاط قسمت و حدود في (تاريخ بغداد): قال الصولي: تذاكرنا يوما عند المبرد الحظوظ و ارزاق الناس من حيث لا يحتسبون، قال: هذا يقع. كثيرا، فمنه قول ابن ابي فنن في ابیات عملها لمعنى اراده: مالى و مالك قد كلفتني شططا حمل السلاح و قول الدار عين قف امن رجال المنايا خلتنى رجلا امسى و اصبح مشتاقا الى التلغ (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) يمشى المنون الى غيرى فاكرهها فكيف اسعى اليها بارز الكتف ام هل حسبت سواد الليل شجعنى او ان قلبى فى جنبى ابي دلف فبلغ هذا الشعر ابادلف فوجه اليه اربعة آلاف درهم جاءه على غفله. قلت: و كما جاء ابن ابي فنن دراهم على غفله كذلك جاء ابادلف مديح على غفله، و هو امدح بيت حيث جعله كالمثل فى الشجاعه. و قال ابن ابي الحديد: قال بعضهم: البخت على صورته رجل اعمى اصم اخرس و بين يديه جواهر و حجاره و هو یرمی بکلتا يديه. ثم زياده (المصريه) كلمه عليه فى آخر الكلام زائده لعدم وجودها فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه).

مغنيه

ليس هذا امرا شرعيا او عقليا يجب امتثاله و اتباعه مثل (اتقوا الله) او يستحب مثل (تصدقوا و لو بشق تمره) و لا هو حكاية و انعكاس عن الواقع مثل (لا تكن عبد غيرك و قد خلقك الله حرا).. كلا، و انما هو مجرد نصيحه لا مصدر لها سوى الظن مثل (الرفيق قبل الطريق) مخافه ان تضل عنه او تفاجا بما تكره و لا من يعين. و المراد بالحظ التوفيق من الله سبحانه بتمهيد الطريق و الهدايه اليه بسبب او باخر. و طريف قول بعض الشارحين: (نبه الامام فى هذه الحكمة العاليه الى اصل اقتصادى كبير قد جعلته الامم الراقبه و الشعوب المتقدمه فى هذا العصر المشرق بالعلم و الازدهار- اساسا لحياتها و بناء مجتمعاتها). و مكان الامام من العلم فى غنى عن هذا التفلسف و التكلف الذى يشبه قول من قال: لقد سن الاسلام قانون البحار فى الايه ١٢ من سوره فاطر: (و ما يستوى البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و من كل تاكلون لحما طريا).

عبد

... باقبال الحظ عليه: اى اذا رايتم شخصا اقبل عليه الرزق فاشترکوا معه فى عمله من تجاره او زراعه او غيرهما فانه مظنه الربح

امام علیه السلام (در سود شرکت) فرموده است: (در خرید و فروش) با کسی که فراخ روزی است شرکت کنید، زیرا شرکت با او توانگری را سزاوارتر و به رو آوردن به بهره شایسته تر است (زیرا شخص تنگ روزی بر اثر شرکت با فراخ روزی بهره می برد).

زمانی

اگر چه رزق افراد معلوم است و برای آنان می رسد ولی با اضافه شدن فرزند، زن و مهمان چه بسا دیده شده رزق فراوانتر می گردد و یا شرکت با فردی سبب درآمد بیشتر می شود و این افزایش رزق از برکت دیگران است که نصیب انسان می شود و انسان باید این گونه موقعیتها را به خوبی حفظ کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (شارکوا الذی قد اقبل علیه الرزق) و المشارکه معه، بالمعامله، و الزواج، و المشاوره، و ما اشبهه (فانه اخلق للغنی) ای اجدر ان یكون سببا لثروه مشارکيه (و اجدر باقبال الحظ علیه) فاذا شارکه الانسان اقبل الحظ علی المشارک ایضا.

موسوی

اللغه: اخلق: اولی. اجدر: اولی. الشرح: هذه نصیحه منه علیه السلام الی مشارکه من كان الحظ مقبل علیه فانک تری بعض البسطاء الذین لا یعرفون کیف یتکلمون و لا ماذا یتکلمون کیف یبسط لهم الرزق بینما تری العالم اللیب مقتر علیه رزقه اذا فتح بابا یرید الولوج الیه و یتوقع منه الفرج فاذا به یفتحه الی البحر او الصحراء فالجدب و الماء و لا شیء ابداء و سبحان من قسم الارزاق و کان بیده الاخذ و العطاء ليعرف الناس انه وحده الرزاق، فالامام یدعو الی مشارکه من اقبل علیه الحظ فان مشارکته داعیه للغنی و اقبال الحظ علیه یمکن ان ینالک بعضه.

طالقانی

«با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است، شریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر.»

سخن درباره بخت و اقبال گذشت، و گفته شده است: بخت سرایت می کند همان گونه که بیماری جرب سرایت می کند، و این مطابق گفتار امیر المؤمنین علیه السلام است که آمیزش و شرکت با خوشبخت نظیر شرکت با بدبخت نیست که در مورد اول اشتراک در خوشبختی و بهره مندی است و دومی اشتراک در بدبختی و محروم ماندن است.

درباره بخت و اقبال سخن فراوان گفته شده است. مالک بن انس فقیه مدینه، فقه را از لیث بن سعد آموخته بود. مردم در

حالی که لیث نشسته بود به او توجهی نمی کردند و گرد مالک جمع می شدند. به لیث گفتند: مالک علم خود را از تو فرا گرفته است، چرا تو چنین گمنامی و او از همه مردم نام آورتر است؟ گفت: یک دانگ بخت بهتر از یک شتر بزرگ است که دانش بر آن بار باشد.

سید رضی سروده است: از پیشامدهای روزگار، جام خشم می آشامم و به خشم خشمگین، اعتنایی نمی کنند، از سوراخ باریکی امید روزی دارم که با ریسمان خشن حرمان مسدود می شود، باز می گردم در حالی که در دو دست خویش چیزی از آن جز پشت دست گزیدن بر بختهای از دست شده ندارم.

مکارم

و قال علیه السلام

شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ، فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغَنَى،

وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ.

امام علیه السلام فرمود:

با کسی که روزی به او روی آورده شریک شوید که برای بی نیاز شدن مؤثرتر و جهت روی آوردن بهره مندی مناسب تر است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: این کلام نورانی در غررالحکم و در ربیع الابرار (زمخشری) با تفاوت هایی آمده است که نشان می دهد آنها آن را از منابع دیگر گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۴).)

با چنین کسی شریک شوید

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از طرق تحصیل غنا اشاره کرده می فرماید: «با کسی که روزی به او روی آورده شریک شوید که برای بی نیاز شدن مؤثرتر و جهت روی آوردن بهره مندی مناسب تر است»؛ (شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ، فَإِنَّهُ أَخْلَقَ لِلْغَنَى، وَ أَجْدَرُ بِإِقْبَالِ الْحِظِّ عَلَيْهِ).

بعضی از مفسران، این کلام حکیمانه را بر حقیقت داشتن بخت و اقبال حمل کرده و گفته اند: چیز مرموزی به نام بخت و اقبال وجود دارد که در بعضی هست و در برخی نیست. آنها که دارای بخت خوب و شانس و طالع اند به هر کجا روی آورند با موفقیت روبرو می شوند، درها به رویشان گشوده و گره ها باز می شود و مشکلات حل می گردد و موانع برطرف می شود. گویی زندگی را نوعی بخت آزمایی پنداشته اند که عده ای بدون هیچ دلیل منطقی پیروزی های مهمی پیدا می کنند و عده ای باز بدون هیچ دلیلی محروم می شوند. همان گونه که در بعضی از شروح نهج البلاغه آمده که بعضی گفته اند: بخت به منزله مردی نابینا و گنگ و کر است که در برابر او مقداری جواهرات و سنگ ریزه باشد و او با هر دو دستش بی حساب آنها را به سوی حاضران پرت کند، گروهی بی دلیل جواهرات را به چنگ می آورند و گروه دیگری سنگ ریزه ها را در حالی که

این سخن صحیح به نظر نمی‌رسد.

درست است گاهی پاره‌ای از تصادف‌ها سبب پیشرفت بعضی از اشخاص نالایق و عقب‌ماندگی برخی از افراد لایق می‌شود؛ ولی اینها را باید استثنایی دانست. اساس پیشرفت بر تلاش و کار و مدیریت و نظم و تدبیر است. ممکن است بعضی عوامل موفقیت و پیروزی اشخاص بر ما روشن نباشد ولی به یقین آنها که موفقیت بیشتری در امور اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و نظامی و مانند آن را پیدا می‌کنند دارای امتیازاتی هستند که دیگران ندارند؛ خواه این امتیازات برای ما روشن شده باشد یا نه و این که امام علیه السلام می‌فرماید: با کسانی که روزی به سوی آنها روی آورده شریک شوید، ممکن است اشاره به همین عوامل موفقیت و بهره‌گرفتن از مدیریت و لیاقت‌های آنها باشد و به این ترتیب مسئله اقبال و شانس از جنبه خرافی بیرون می‌آید و به صورت مستدل و منطقی خودنمایی خواهد کرد.

مرحوم کمره‌ای در ادامه بحث منهاج البراعه در ذیل این کلام حکیمانه، این گفتار امام علیه السلام را اشاره به استفاده کردن از یک اصل اقتصادی مهم می‌داند که ممالک پیشرفته از آن بهره می‌برند، وی می‌گوید: آنها اساس کار اقتصادی خود را بر تأسیس شرکت‌ها و تعاون در فعالیت‌های اقتصادی گذارده‌اند.

سپس می‌افزاید: یک دست به یقین کوتاه است و هر انسانی آمادگی برای بخشی از فعالیت‌های ثمربخش دارد؛ اما هنگامی که گروهی دست به دست هم بدهند و استعدادها و تخصص‌های خود را بسیج کنند، عوامل تأثیرگذار بیشتر می‌شود و سود بیشتر خواهند برد. (منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۲۹۹.)

البته آنچه مرحوم کمره‌ای گفته صحیح است؛ ولی کلام امام علیه السلام ناظر به اصل شرکت نیست، بلکه امام علیه السلام می‌فرماید: با آنهایی که در زندگی اقتصادی خود موفقیت بیشتری پیدا کرده‌اند شرکت کنید و از عوامل موفقیت آنها بهره‌مند شوید.

از آنچه گفته شد پاسخ بعضی از سخنان مرحوم «مغنیه» که در شرح نهج البلاغه اش آورده روشن می‌شود و نیازی به ذکر آن نیست.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«لَا تُخَالِطُوا وَلَا تُعَامِلُوا إِلَّا مَنْ نَشَأَ فِي الْخَيْرِ؛ دوستی و معامله نکنید مگر با کسانی که در خیر و نیکی پرورش یافته‌اند.» (کافی، ج ۵، ص ۱۵۸.)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Be partners of one to whom sustenance goes, for this is
”the best means for acquiring wealth and the most worthy of earning a good fortune

حکمت ۲۳۱: تعریف عدل و احسان

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ الْعَدْلُ الْإِنصَافُ وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در تفسیر آیه ۹۰ سوره نحل «خدا به عدل و احسان فرمان می دهد» فرمود) عدل، همان انصاف، و احسان، همان بخشش است .

شهیدی

[و درباره فرموده خدا «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» گفت:] عدل انصاف است و احسان نیکویی کردن.

اردبیلی

در قول خدای سبحانه که بدرستی که خدا می فرماید بعدل و احسان عدل یعنی انصاف دادنست و تسویه رعایت کردن و احسان تفضل نمودن بسخاوت

آیتی

در معنی این سخن خدای عز و جل از او پرسیدند: "ان الله يأمر بالعدل والاحسان" «خدا به دادگری و نیکوکاری فرمان می دهد» فرمود: عدل، انصاف دادن است و انصاف، نیکی کردن است و بخشش داشتن.

انصاریان

در معنای قول خداوند عزّ و جلّ: «خداوند به عدل و احسان امر می کند» فرمود: عدل انصاف، و احسان بخشش افزونتر است .

شرح ها

راوندی

و قوله تعالى: ان الله يامر بالعدل والاحسان اي يامر الله بالواجب والندب فالانصاف الذي فسرّه عليه السلام به هو الفرض سمعا والواجب عقلا و التفضيل هو ماله صفة المندوب اليه و بخط الرضى: يضعف على نعم المخلوقين.

کیدری

اراد بالانصاف الواجب و بالتفضل، المندوب اليه.

ابن میثم

(عدل، ستم نکردن، و احسان، بخشش نمودن است). این بیان امام (علیه السلام)، تفسیر لفظ به لفظی است که از نظر سائل روشنتر می باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: فِي قَوْلِهِ تَعَالَى [عَزَّ وَ جَلَّ]

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ (سوره النحل ۵۰). الْعَدْلُ الْإِنْصَافُ وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ .

هذا تفسیر صحیح اتفاق علیه المفسرون كافة و إنما دخل الندب تحت الأمر لأن له صفة زائده على حسنه و ليس كالمباح الذي لا صفة له زائده على حسنه.

و قال الزمخشري العدل هو الواجب لأن الله عز و جل عدل فيه على عباده فجعل ما فرضه عليهم منه واقعا تحت طاعتهم و الإحسان الندب و إنما علق أمره بهما جميعا لأن الفرض لا بد أن يقع فيه تفريط فيجبره الندب و لذلك

قال رسول الله ص لإنسان علمه الفرائض فقال و الله لا زدت فيها و لا نقصت منها أفلح إن صدق.

فعد الفلاح بشرط الصدق و السلامه من التفريط

و قال ص استقيموا و لن تحصوا.

فليس ينبغي أن يترك ما يجبر كسر التفريط من النوافل (تفسیر الكشاف ۴۹۰: ۲).

و لقائل أن يقول إن كان إنما سمى الواجب عدلا لأنه داخل تحت طاقه المكلف فليس الندب عدلا لأنه داخل تحت طاقه المكلف و أما قوله إنما أمر بالندب لأنه يجبر ما وقع فيه التفريط من الواجب فلا يصح على مذهبه و هو من أعيان المعتزله لأنه لو جبرت النافله بالتفريط في الواجب لكانت واجبه مثله و كيف يقول الزمخشري هذا و من قول مشايخنا إن تارك صلاه واحده من الفرائض لو صلى مائه ألف ركعه من النوافل لم يكفر ثوابها عقاب ترك تلك الصلاه

كاشانی

(و قال عليه السلام في قوله تعالى) و فرمود آن حضرت در تفسیر عدل و احسان که واقع شده در قول حضرت ملك منان که (ان الله يامر بالعدل و الاحسان) یعنی به درستی که حق سبحانه امر می فرماید عباد را به عدل و احسان (العدل: الانصاف، و

الاحسان: التفضل) عدل، انصاف دادن است و تسويه رعایت فرمودن در امور واجبه و احسان، تفضل نمودن و روی به سخاوت آوردن در امور مندوبه می باشد. و این تعریف لفظ است به لفظی که نزد سائل اشهر بود و اعرف

آملی

قزوینی

و فرمود در قول حق تعالی (ان الله يامر بالعدل والاحسان): عدل انصاف است و احسان تفضل است.

لاهيجی

و قال عليه السلام، في قول الله تعالى: (ان الله يامر بالعدل والاحسان): «العدل الانصاف والاحسان التفضل». یعنی و گفت عليه السلام که در معنی قول خدای تعالی که (به تحقیق خدا امر می کند به عدل و احسان) که عدل عبارت از انصاف است، یعنی ظلم نکردن و احسان عبارت از جود و بخشش کردن است.

خویی

قال ابن میثم: و هو تعریف لفظ بلفظ أوضح منه عند السائل.

و قال الشارح المعتزلی: هذا تفسیر صحیح اتفق علیه المفسرون كافة، و إنما دخل النذب تحت الأمر لأن له صفة زائدة علی حسنه، و ليس كالمباح الذي لا صفة له زائدة علی حسنه - انتهى.

أقول: تفسیره علیه السلام العدل بالانصاف بیان لموضوع الأمر فی الایه و أنها ناظره إلى الحقوق و الأموال و المعامله بین الناس بعضهم بعضا، فالعدل أداء الحق و أخذ الحق سواء، و الاحسان هو الأداء فوق حقّ الاخذ أو بدون حقّ له علی المعطى، و حاصله الانفاق بلا عوض معاملى.

و يمكن أن يقال: إنّ الاحسان بمعنى التفضل ليس مندوبا على الاطلاق بل يصحّ أن يكون واجبا كفاثيا، فانه لو ترك الاحسان مطلقا يقع حياه جمع من الناس فى الخطر، كما أنه يمكن أن يقال: إنّ الانفاق الواجب على الاقارب يكون من باب التفضل الواجب.

الترجمه:

در تفسیر قول خدای تعالی «بدرستی که خدا فرمان داده است بعدالت و احسان (۹۰- النحل) فرمود: عدل بمعنی انصاف است، و احسان بمعنی تفضل و انعام.

شوشتری

(الفصل الحادى عشر - فى تفسیره (عليه السلام) لايات و لغیرها ...) اقول: و یجمعهما المروئہ كما یشهد له مستند الکلام. و

روی ابن بابویه فی (معانیه)، و العیاشی فی (تفسیره) عن عمرو بن عثمان التیمی القاضی قال: خرج علی (علیه السلام) علی اصحابه و هم يتذاكرون المروه، فقال: این انتم من کتاب الله؟ قالوا: فی ای موضع؟ فقال: فی قوله عز و جل (ان الله یامر بالعدل و الاحسان) فالعدل: الانصاف، و الاحسان: التفضل. و كذلك ما رواه السیوطی ابن جوزی: ان رجلا ساله (علیه السلام) عن المروه فقال: اطعام الطعام، و تعاهد الاخوان، و كف الاذی عن الجیران، ثم قرا (ان الله یامر بالعدل و الاحسان). و لا تنافی بین الخبرین فی تفسیر الایه، و انما هما مجمل و مفصل، فكف الاذی انصاف، و الاطعام و التعاهد احسان. و فسر المروه فی السفر و الحضر بتفصیل اكثر فی خبر آخر. هذا و بقیه الایه (و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون).

مغنیه

هذا تفسیر لقوله تعالی: (ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی - ۹۰ النحل). و العدل ان تنصف الناس من نفسك و تعاملهم بما تحب ان یعاملوك به، و الاحسان السخاء بما ینفع الناس مالا كان ام عملا ام کتابا و خطابا. و جاء فی التفاسیر ان الصحابی الجلیل عثمان بن مظعون قال: اسلمت اول ما اسلمت استحياء من رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ما قر الاسلام فی قلبی حتی نزلت هذه الایه فامنت بمحمد (صلی الله علیه و آله) و اتیت عمه ابا طالب فاخبرته، فقال: یا آل قریش اتبعوا محمدا ترشدوا، فانه لا یامر الا بمکارم الاخلاق.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام درباره (معنی عدل و احسان در) فرمایش خدای عزوجل (س ۱۶ ی ۹۰) ان الله یامر بالعدل و الاحسان یعنی خداوند به عدل و احسان امر می فرماید، فرموده است: عدل و دادگری ستم نکردن است، و احسان و نیکی جود و بخشش (این فرمایش تعریف لفظی است به لفظی آشکارتر).

زمانی

بسیاری هستند که برای فرار از عمل به قرآن معنای کلمات و جملات را محدود می گیرند مثلا از این نظر که عدل مخصوص قاضیان و دولتها است می خواهند خود را از زیر بار عمل به این آیه نجات دهند اما امام علی (علیه السلام) می فرماید: (معنای عدل وسیع تر از آن است که فکر می کنید. عدل شامل انصاف هم می شود که هر فردی در زندگی خویش نیاز به آن دارد) همانطوری که برای ادامه زندگی و حفظ موضع خویش ناگزیر است به مردم و درماندگان لطف و مرحمت نماید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - فی قوله تعالی: (ان الله یامر بالعدل و الاحسان): (العدل الانصاف) بان ینصف الانسان فیما له او علیه (و الاحسان: التفضل) بان یتفضل الانسان علی سائر الناس، زیاده علی استحقاقهم.

الشرح: هذه هي الآية ٩٠ من سورة النحل و ان الله كما امر بالواجب امر بالمستحب فالواجب الانصاف و العدل و المستحب الاحسان و التفضل بالزيادة الطيبة ...

طالقانی

«درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است: همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد، گفته است: عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است.»

این تفسیر صحیحی است که همه مفسران بر آن اتفاق کرده اند و کار مستحب را زیر لفظ فرمان می دهد (یامر) آورده است تا مایه بیشی حسن آن گردد و همچون دیگر کارهای مباح نیست که صفتی بر زیادت حسن ندارند.

زمخشری هم گفته است: عدل واجب است و احسان مستحب، ولی خداوند متعال فرمان خود را مشمول هر دو مورد فرموده است.

مکارم

و قال عليه السلام

فِي قَوْلِهِ تَعَالَى:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ الْعَدْلُ: الْإِنْصَافُ، وَالْإِحْسَانُ: التَّفَضُّلُ.

امام عليه السلام در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» فرمود:

عدالت همان رعایت انصاف (و پرداختن حق مردم) و احسان به معنای نیکی بیشتر (از حد انصاف) است. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه به صورت روایاتی در کتب جمعی از بزرگان که قبل از سید رضی می زیسته اند آمده؛ از جمله در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه (متوفای ۲۷۶) که به صورت سؤال و جوابی ذکر شده و در معانی الاخبار صدوق (متوفای ۳۸۱) به صورت مشروح تری آمده است و همچنین در تفسیر عیاشی (متوفای ۳۲۰) ذکر شده و کسانی که بعد از مرحوم سید رضی آن را نقل کرده اند فراوانند (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۴).)

تفاوت میان عدالت و احسان

امام عليه السلام در این گفتار پربارش به تفسیر آیه ۹۰ سوره «نحل»: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» اشاره کرده می فرماید: «عدالت همان رعایت انصاف (و پرداختن حق مردم) و احسان به معنای نیکی بیشتر (از حد انصاف) است؛ (فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» الْعَدْلُ الْإِنْصَافُ، وَالْإِحْسَانُ التَّفَضُّلُ).

خداوند در این آیه شریفه به سه چیز امر و از سه چیز نهی کرده است، می فرماید: «خداوند به عدل و احسان و کمک به خویشاوندان فرمان و از فحشا و منکر و ستم نهی می کند» و در پایان آیه می افزاید: «خداوند به شما اندرز می دهد تا متذکر شوید»؛ «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». (نحل، آیه ۹۰)

این آیه دربرگیرنده یکی از جامع ترین برنامه های اجتماعی بشر است که هر گاه جامه عمل به خود بپوشد، امنیت و آرامش بر او حکمفرما می شود. در این که میان عدل و احسان چه تفاوتی است مفسران احتمالات فراوانی ذکر کرده بعضی گفته اند: عدل ادای واجبات و احسان انجام مستحبات است برخی دیگر عدل را توحید و احسان را ادای واجبات می دانند و عدّه ای عدالت را به معنای هماهنگی ظاهر و باطن و احسان را به معنای برتری باطن نسبت به ظاهر دانسته اند. این تفسیر نیز از سوی گروهی عنوان شده که عدالت مربوط به جنبه های عملی و احسان مربوط به جنبه های گفتاری است.

ولی از همه این تفسیرها بهتر همان است که در کلام امام علیه السلام آمده که عدل را به معنای انصاف تفسیر فرموده، زیرا رعایت انصاف آن است که حق کسی را به او بپردازند (و به نظر می رسد که این واژه از ماده «نصف» گرفته شده زیرا هرگاه انسان در حقوق مشترک آن را تنصیف کند رعایت عدالت را به طور کامل کرده است). سپس این واژه به معنای هرگونه عدالت آمده است.

«احسان» همان گونه که از مفهوم آن استفاده می شود، نیکی کردن به دیگران است و این نیکی همان تفضل است که امام علیه السلام در کلام بالا فرموده است.

بدون شک برقرار شدن نظم جامعه انسانی بدون عدل و انصاف و احسان و تفضل امکان پذیر نیست، زیرا ترک عدالت و انصاف سبب خشم کسانی می شود که حقوقشان پایمال شده و طبعاً برمی خیزند و نظم جامعه را به هم می ریزند و ای بسا منجر به خون ریزی های وسیعی گردد.

در مورد «احسان» بسیار می شود که تنها با استفاده از اصل عدالت و انصاف مشکلات جامعه حل نمی گردد؛ مثلاً سیل عظیمی آمده و خانه های فراوانی را ویران کرده و یا زلزله شدیدی رخ داده و منجر به ویرانی های وسیعی شده است در اینجا نمی توان تنها با استفاده از حقوق واجب و حتی مالیات های معمولی مشکلات را حل کرد. اینجاست که اصل احسان و تفضل باید به میدان آید و نیکوکاران دامن همت به کمر بزنند، ویرانی ها را آباد و ضایعات را جبران و مشکلات ناشی از حوادث را حل کنند.

گاه در یک خانواده نیز مشکلاتی به وجود می آید مثلاً شوهر در حادثه ای از دنیا می رود و اطفال صغیر او باقی می ماند. اینجاست که باید افراد فامیل صرف نظر از اصل عدالت به سراغ احسان و تفضل بروند و ایتم را تحت حمایت خود قرار دهند و مشکلات آن خانواده را حل کنند؛ خواه یک نفر اقدام به این کار کند یا همه فامیل دست به دست هم دهند.

در معانی الاخبار که این حدیث را قبل از سید رضی نقل کرده می خوانیم:

امیرمؤمنان بر اصحاب وارد شد در حالی که آنها درباره مروت بحث می کردند فرمود: چرا در این باره به سراغ قرآن نمی روید: عرض کردند: کجای قرآن درباره مروت بحث کرده؟ فرمود: این آیه شریفه که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» عدل همان انصاف است و احسان همان تفضل. (.معانی الاخبار، ص ۲۵۷)

در حدیثی که مرحوم طبرسی آن را در مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث نقل کرده می خوانیم: «عثمان بن مظعون» که از صحابه معروف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است می گوید: من در آغاز اسلام را به طور ظاهری پذیرفته بودم نه با قلب و جان و این وضع ادامه داشت تا آنکه روزی خدمت آن حضرت بودم در فکر فرو رفته ناگهان چشم خود را به طرف آسمان دوخت گویا پیامی را دریافت می دارد. وقتی که به حال عادی برگشت از ماجرا پرسیدم فرمود: هنگامی که با تو سخن می گفتم ناگهان جبرئیل را مشاهده کردم که این آیه را برای من آورد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» عثمان می گوید چنان محتوای آیه در قلب من اثر گذاشت که اسلام همان لحظه در جان و روح من جای گرفت.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following in explanation of the verse saying, “Allāh enjoins you to abide by justice and kindness”: “By justice, equity is meant, while kindness is doing others favors”.

حکمت ۲۳۲: ره آورد انفاق

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ

قال الرضى ومعنى ذلك أن ما ينفق المرء من ماله فى سبيل الخير والبر وإن كان يسيرا فإن الله تعالى يجعل الجزاء عليه عظيما كثيرا واليومان هاهنا عبارة عن النعمتين ففرق عليه السلام بين نعمه العبد ونعمه الرب تعالى ذكره بالقصيره والطويله فجعل تلك قصيره و هذه طويله لأن نعم الله أبدا تضعف على نعم المخلوق أضعافا كثيره إذ كانت نعم الله أصل النعم كلها فكل نعمه إليها ترجع ومنها تنزع

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که با دست کوتاه ببخشد، از دستی بلند پاداش گیرد .

می‌گوییم: (معنی سخن این است که آنچه انسان از اموال خود در راه خیر و نیکی انفاق می‌کند، هر چند کم باشد، خداوند پاداش او را بسیار می‌دهد، و منظور از «دو دست» در اینجا دو نعمت است، که امام علیه السلام بین نعمت پروردگار، و نعمت از ناحیه انسان، را با کوتاهی و بلندی فرق گذاشته است که نعمت و بخشش از ناحیه بنده را کوتاه، و از ناحیه خداوند را بلند قرار داده است، بدان جهت که نعمت خدا همیشگی و چند برابر نعمت مخلوق است، چرا که نعمت خداوند اصل و اساس تمام نعمتهاست، بنا بر این تمام نعمتها به نعمتهای خدا باز می‌گردد، و از آن سرچشمه می‌گیرد).

شهیدی

آن که با دست کوتاه ببخشد او را با دست دراز ببخشند [می‌گوییم: معنی آن این است که آنچه آدمی از مال خود در راه نیکی و نیکوکاری ببخشد، هر چند اندک بود خدا پاداش آن را بزرگ و بسیار دهد، و دو دست در اینجا دو نعمت است و امام میان نعمت بنده و نعمت پروردگار فرق گذارد، نعمت بنده را دست کوتاه و نعمت خدا را دست دراز نام نهاد، چه نعمتهایی خدا همواره از نعمتهای آفریدگان فراوانتر است و افزون چرا که نعمتهای خدا اصل نعمتهاست و هر نعمتی را بازگشت به نعمت خداست و برون آمدن آن از آن جاست].

اردبیلی

هر که بدهد بدست کوتاه یعنی بعطای اندک در راه خدا داده شود بدست دراز از نعمت بسیار سید می‌فرماید که معنی این کلام آنست که آنچه نفقه کند مرد از مال خود در راه خدا و اگر چه اندک باشد پس بدرستی که خدا می‌گرداند پاداش آنرا بر او بزرگ و بسیار و ید قصیر و ید طویل اینجا عبارتند از دو نعمت صغیر و عظیم پس فرق کرد آن حضرت میان نعمت بنده و نعمت پروردگار که بزرگ و بلند است نام او بقصیر و طویل پس گرداند نعمت بنده را اندک و این نعمت پروردگار طویل و دراز و بسیار زیرا که نعمتهای او سبحانه همیشه افزونی داده می‌شود بر نعمتهای مخلوق زیادهای بسیار زیرا که هست نعمتهای خدا اصل همه نعمتهاست پس هر نعمتی که بسوی او باز می‌گردد و از نزد او انتزاع می‌یابد و بوجود می‌آید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که با دست کوتاه ببخشد او را با دست دراز ببخشند.

سید رضی می‌گوید: معنی این عبارت این است که انسان مالی را که در راه خدا انفاق می‌کند هر چند، اندک باشد خدای تعالی پاداش او را فراوان خواهد داد. و دو دست، عبارت است از دو نعمت. امام میان نعمت بنده و نعمت پروردگار فرق گذاشته و از نعمت بنده به دست کوتاه تعبیر نموده و از نعمت خدا به دست دراز. زیرا، نعمت خداوندی همواره چند برابر نعمت بنده است. نعمت او اصل همه نعمتهاست و هر نعمت به او باز می‌گردد و از او افزایه می‌شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که با دست کوتاه ببخشد، با دست بلند بخشیده می‌شود.

مؤلف: توضیح این قطعه این است که انسان آنچه را از مال خود در راه خیر و نیکوکاری انفاق می کند اگر چه اندک باشد خداوند جزایش را بر آن اندک بزرگ و بسیار قرار می دهد. دو دست در این جا عبارت از دو نعمت است، ولی بین نعمت عبد و نعمت حق فرق گذاشته، نعمت عبد را کوتاه، و نعمت حق را بلند مطرح نموده، چرا که نعمت حق همیشه چند برابر نعمت خلق است. و نعمتهای الهی ریشه تمام نعمت هاست، بنا بر این همه نعمتها به نعمت های خداوند باز می گردد و از آنها پدید می آید.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(کسی که با دست کوتاه بخشش کند، با دست دراز خواهد گرفت). این سخن امام (ع) اشاره دارد به آیات شریفه: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم که لفظ يد (دست) را در هر دو مورد، برای نعمت و بخشش استعاره آورده است. و دراز و کوتاه، کنایه از زیادی و کمی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و معنى ذلك أن ما ينفقه المرء من ماله فى سبيل الخير و البر و إن كان يسيرا فإن الله تعالى يجعل الجزاء عليه عظيما كثيرا و الیدان هاهنا عبارة (فى ب: «عبارتان» تحريف.) عن النعمتين ففرق ع بين نعمه العبد و نعمه الرب تعالى ذكره بالقصيره و الطويله فجعل تلك قصيره و هذه طويله لأن نعم الله أبدا تضعف على نعم المخلوقين أضعافا كثيرة إذ كانت نعم الله أصل النعم كلها فكل نعمه إليها ترجع و منها تنزع]

هذا الفصل قد شرحه الرضى رحمه الله فأغنى عن التعرض بشرحه

کاشانی

(و قال عليه السلام: من يعط باليد القصيره) کسی که بدهد به دست کوتاه به عطای اندک در راه پروردگار (يعط باليد الطويله) داده شود به دست دراز یعنی به عطای بسیار از ناز و نعمت که آماده کرده باشد برای او حضرت بی نیاز. و سید رضی الدین می فرماید که: (و معنى ذلك) یعنی معنی این کلام خجسته نظام (ان ما ينفقه المرء) آن است که آنچه نفقه می کند مرد (من ماله) از مال و متاع خود (فى سبيل الخير و البر) در راههای خیر و نیکویی که قربت است (و ان كان يسيرا) و اگر چه باشد حقیر و اندک (فان الله تعالى) پس به درستی که حق سبحانه و تعالی (يجعل الجزاء عليه عظيما كثيرا) می گرداند جزا و مزد بر آن، بزرگ و بسیار کقولہ تعالی (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبثت سبع سنابل فى كل سنبله مائه حبه) (و

الیدان هینا) و ید قصیره و ید طویله که در کلام، مذکور است (عبارتین عن النعمتین) عبارتند از دو نعمت صغیر و عظیم (ففرق علیه السلام بین نعمه العبد) پس فرق فرمود آن شریف الوجود میان نعمت بنده (و نعمه الرب) و نعمت پروردگار عطاهدنده (فجعل هذه قصیره) پس گردانید آن نعمت عبد را کوتاه (و تلك طویله) و این نعمت خداوند را دراز (لان نعم الله ابدا) زیرا که نعمتهای حق سبحانه و تعالی همیشه (تضعف علی نعم المخلوقین) افزونی و زیادتی دارد بر نعمتهای خلاق (اضعافا کثیره) زیادتی های بسیار و بی شمار (اذ كانت نعم الله تعالی) زیرا که هست نعمتهای آفریدگار (اصل النعم کلها) اصل همه نعمتها (فکل نعمه) پس هر نعمتی که هست در دنیا و عقبی (الیها ترجع) به سوی نعمتهای نامتناهی الهی رجوع می نماید و مال و مرجع آن به سوی او کشیده می شود (و منها تنزع) و از او انتزاع می یابد و در وجود می آید فکیف یودی الشکر حال کماله و ان طالت الایام و اتصل العمر

آملی

قزوینی

قال الرضی رحمه الله و معنی ذلك ان ما ینفقه المرء من ماله فی سبیل الخیر و البر و ان کان یسیرا فان الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیما کثیرا و الیدان هینا عبارتان عن النعمتین ففرق علیه السلام بین نعمه العبد و نعمه الرب، فجعل تلك قصیره و هذه طویله لان نعم الله سبحانه ابدا تضعف علی نعم المخلوقین اضعافا کثیره اذ كانت نعم الله اصل النعم کلها، فکل نعمه الیها ترجع و منها تنزع. هر که ببخشد بدست کوتاه بخشیده گردد به دست دراز (سید رضی الله عنه) گوید: و معنی آن است که آنچه انفاق می کند آن را مرد از مال خود در راه خیرات و میرات هر چند اندک باشد می گرداند حق سبحانه و تعالی ثواب آن را بزرگ و بسیار (کما قال تعالی.. و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماه حبه و الله یضاعف لمن یشاء الایه) و دو دست اینا عبارت از این دو نعمت است: نعمتی که او عطا کرده است و نعمتی که حضرت رب به او عطا می کند. پس فرق فرمود آن حضرت میان نعمت عبد و نعمت رب، آن را قصیره خوانده و این را طویله، برای آنکه نعمتهای حق سبحانه و تعالی همیشه افزون باشد بر نعمتهای مخلوقین به اضعاف بسیار و زیادیهای بیشمار چه آن نعمت او تعالی اصل همه نعمتی است، و هر نعمتی به نعمت او باز گردد، و از نعمت او منتزاع شود.

لاهجی

و قال علیه السلام: «من یعط بالید القصیره، یعط بالید الطویله.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که عطا و بخشش کند با دست کوتاه، یعنی توانائی و توسعه ی اندک در مال، عطا می کند خدا به او دست دراز را که توانائی و توسعه ی بسیار در مال باشد.

خوبی

قال الرضی رحمه الله: و معنی ذلك ان ما ینفقه المرء من ماله فی سبیل الخیر و البر و ان کان یسیرا فان الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیما کثیرا، و الیدان هینا عبارتان عن النعمتین، ففرق (علیه السلام) بین نعمه العبد و نعمه الرب تعالی ذکره بالقصیره و الطویله، فجعل تلك قصیره و هذه طویله لان نعم الله ابدا تضعف علی نعم المخلوق اضعافا کثیره، اذ كانت نعم الله اصل النعم

كلها، فكل نعمه اليها ترجع، و عنها تنزع- نقل عن الشرح المعتزلى ج ١٩- طبع مصر. اقول: و قد بين ذلك فى آيات من القرآن كقوله تعالى: (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل سنبله ما حبه و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليم- ٢٦١- البقره) الترجمة: فرمود: هر كه با دست کوتاه بدهد از دست بلندی عوض بستاند. سیدرضی رحمه الله در شرح آن فرموده: یعنی هر چه مرد از مال خود در خیرات صرف کند و گرچه اندک باشد، خداوند پاداش بسیار بزرگش بدهد و دو دست دهنده و عوض دهنده در اینجا عبارت از همان دو نعمت است که داد و ستد شده، و آن حضرت نعمت بنده را از نعمت خدا جدا کرده، این را کوتاه و آن را بلند دانسته، زیرا نعم خدا همیشه چند برابر نعمت آفریدگان اوست، زیرا نعم خدا اصل همه نعمتهاست، و مرجع هر نعمتی بدانست و از آنست.

در راه خدا به دست کوتاه***میبخش تو قربه الی الله

و ز دست بلند حق عوض گیر***لا حول و لا قوه الا بالله

شوشتری

(و معنى ذلك ان ما ينفقه المرء من ماله فى سبيل الخير و البر و ان كان يسيرا فان الله تعالى يجعل الجزاء عليه عظيما كثيرا، و اليدان ههنا عبارتان عن النعمتين ففرق بين نعمه العبد و نعمه الرب تعالى ذكره، بالقصير و الطويله فجعل تلك قصيره و هذه طويله لان نعم الله سبحانه ابدا تضعف على نعم المخلوقين اضعافا كثيرا، اذ كانت نعمه تعالى اصل النعم كلها فكل نعمه اليها ترجع و منها تنزع). اقول: هو نظير قول النبي (صلى الله عليه و آله) (اليد العليا خير من اليد السفلى) نقله المصنف فى مجازاته النبويه ثم قال: (هذا القول مجاز لانه (صلى الله عليه و آله) اراد باليد العاليه يد المعطى، و باليد السافله يد المستعطى، و لم يرد على الحقيقه ان هناك عاليًا و سافلا- و صاعدا و نازلا- و انما اراد ان المعطى فى الرتبة فوق الاخذ لانه المفضل و المحسن المجمل، و ليس هذا فى معطى الحق، و انما هو فى معطى الرغد و مسترفده، و ليس المراد انه خير فى الدين، بل المراد انه خير فى النفع للسائلين و انما كنى النبي (صلى الله عليه و آله) عن هاتين الحاليتين باليدين، لان الاغلب ان يكون بهما الاعطاء و البذل و بهما القبض و الاخذ). (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى (الكافى) عن النبي (صلى الله عليه و آله) (الايدي ثلاثه: سائله و منفقه و ممسكه، و خير الايدي المنفقه) و عن معلى بن خنيس (خرج ابو عبدالله (عليه السلام) فى ليله قد رشت و هو يريد ظله بنى ساعده فاتبعته فاذا هو قد سقط منه شىء فقال: (اللهم رد علينا) فاتيته و سلمت فقال: معلى؟ قلت نعم، قال: (التمس لى بيدك فما وجدت فادفعه الى) فاذا انا بخبز كثير منتشر، فجعلت ادفع اليه ما اجد فاذا انا بجراب اعجز عن حمله من خبز فقلت جعلت فداك احمله على راسى، فقال لا، انا اولى به منك و لكن امض معى فاتينا ظله بنى ساعده فاذا نحن بقوم نيام فجعل يدس الرغيف و الرغيقين تحت رويسهم حتى اتى على آخرهم ثم انصرفنا فقلت: جعلت فداك يعرف هولاء الحق؟ فقال لو عرفوه لواسيناهم بالدقه- اى الملح- ثم قال (عليه السلام): ان الله تعالى لم يخلق شيئا الا و له خازن يخزنه الا الصدقه فان الرب تعالى يليها بنفسه، و كان ابى (عليه السلام) اذا تصدق بشىء و اعطاه السائل ارتده منه فقبله و شمه ثم رده فى يد السائل- الخير-. قلت: و قوله (عليه السلام) (ان الله تعالى) الى قوله (فى يد السائل) اشاره الى قوله تعالى (و ياخذ الصدقات) ثم فى ذيل الخير (مر عيسى (عليه السلام) على شاطىء البحر، فرمى بقرص من قوته فى الماء فقال له بعض الحواريين يا روح الله لم فعلت هذا و انما هو من قوتك فقال فعلت هذا لدابه تاكله من دواب الماء و ثوابه عند الله عظيم. هذا، و كما ان قوله (عليه السلام) (من

يعط باليد القصيره يعط باليد الطويله) وقول النبي (صلى الله عليه و آله) (اليد العليا خير من اليد السفلى) كناية و استعاره كقول النبي (صلى الله عليه و آله) لازواجه (اسرعكن لحاقا بى اطولكن يدا) فلم يفهم مراده (صلى الله عليه و آله) و ظن انه (صلى الله عليه و آله) اراد بطول اليد الجارحه حتى ماتت او لاهن زينب بنت جحش - و كانت امراه كثيره الصدقه و كانت صناعا تصنع بيدها و تبعه و تصدق (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) به- ففهم مراده (صلى الله عليه و آله) و كانت اطولهن جارحه عايشه على قول الجاحظ و سوده على قول البلاذرى فروى عن الشعبي: (ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال لنسائه: (اطولكن يدا اسرعكن بى لحاقا) فكانت سوده اطولهن يدا فلما توفيت زينب قلن صدق رسول الله (صلى الله عليه و آله) كانت زينب اطولنا يدا فى الخير). و عن عايشه (لقد نالت زينب شرفا لا يبلغه شرف، زوجها الله نبيه و نطق بذلك كتابه، وقال النبي (صلى الله عليه و آله): و نحن حوله (اسرعكن لحوقا بى اطولكن يدا) فبشرها بسرعه لحاقها به و انها زوجته فى الجنة.

مغنيه

المراد باليد القصيره هنا عمل الانسان و جهاده، و ليس المراد بعطائه الصدقه على المعوزين و كفى، كما فهم الشريف الرضى و من جاء بعده من الشارحين، بل المراد التضحيه بالنفس و النفيس لنصره الحق و العدل، و ازهاق الجور و الباطل، اما اليد الطويله فهى كناية عن عطاء الله سبحانه الذى وصفه بقوله: (عطاء غير مجدوذ- ١٠٨ هود). اى غير مقطوع. و قد اوضح، عظمت كلمته، نوع الاعمال التى يثيب العباد عليها بعطاء طويل غير مجدوذ، اوضحه و بينه بقوله: (و تجاهدون فى سبيل الله باموالكم و انفسكم ذلك خير لكم ان كنتم تعلمون يغفر الله لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات تجرى من تحتها الانهار- ١٢ الصف).

عبده

... المخلوق اضعافا كثيره: تضعف مجهول من اضعفه اذا جعله ضعفين

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود انفاق) فرموده است: كسى كه به دست كوتاه (مال و دارائى خود را هر چند اندك در راه خدا) ببخشد به دست دراز (از جانب خدا) بخشش مى يابد (سيدرضى عليه الرحمه فرمايد): و معنى اين فرمايش آن است كه آنچه را شخص از مال و دارائيش در راههاى خير و نيكي انفاق مى كند هر چند اندك باشد خداى تعالى جزاء و مزد آن را بزرگ و بسيار مى گرداند (چنانكه در قرآن كريم س ٢ ي ٢٦١ مى فرمايد: مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبت سبع سنابل فى كل سنبله مائه حبه و الله يضاعف لمن يشاء و الله واسع عليم يعنى داستان آنان كه دارائيهاشان را در راه خدا به درويشان و مستمندان مى دهند مانند داستان دانه ايست كه از آن هفت خوشه برويد كه در هر خوشه صد دانه باشد يك دانه هفتصد دانه شود و خدا اين مقدار را براى هر كه خواهد افزايش مى دهد و خدا بسيار بخشنده و دانا است) و مرا از دو دست در اينجا دو نعمت است (نعمتى كه بنده داده و نعمتى كه خدا بخشيده) پس امام عليه السلام نعمت بنده و نعمت پروردگار را به كوتاهى و درازى از هم جدا ساخته و نعمت بنده را كوتاه و نعمت خدا را دراز قرار داده، زيرا نعمتهائى خدا همواره بر نعمتهائى مخلوق بسيار افزون است، زيرا نعمتهائى خدا اصل و پايه همه نعمتهاست و هر نعمتى به سوى آنها بازگشته و از آنها

بیرون می آید و پیدایش می یابد.

زمانی

مرحوم سیدرضی در توضیح مطلب بالا می نویسد آن چه را که فرد در راه خدا هر چند کم باشد انفاق می کند خدا پاداشش را فراوان می دهد. منظور از دست کوتاه دست بشر است و دست بلند نعمتهای خدا است، زیرا نعمتهای خدا نسبت به نعمت مخلوق چندین برابر است چون نعمتهای خدا ریشه تمام نعمتهاست. خدا نعمتهای فراوانی به بشر عنایت فرموده که قدرت شکر آن را ندارند ریشه جمیع نعمتها: چشم، گوش و قلب است تا سایر نعمتها را درک کند: (خدا به شما گوش، چشم، و قلب داده شاید شکرگزاری کنید).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من يعط بالیده القصیره) ای یعین الناس و الدین و لو اعانه قلیله (يعط بالید الطویلہ) ای یعینه الناس و یعینه الله اعانات کبیره، و کفی علیه السلام عن الامرین بالید القصیره و الطویلہ..

موسوی

الشرح: قال الرضی: اقول: و معنی ذلک ان ما ینفقه المرء من ماله فی سبیل الخیر و البر- و ان کان یسیرا- فان الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیما کثیرا، و الیدان هاهنا: عباره عن النعمتین، ففرق علیه السلام بین نعمه العبد و نعمه الرب تعالی ذکره، بالقصیره و الطویلہ، فجعل تلک قصیره و هذه طویلہ، لان نعم الله ابداء تضعف علی نعم المخلوق اضعافا کثیره، اذ کانت نعم الله اصل النعم کلها، فکل نعمه الیها ترجع و منها تنزع. هذا التفسیر من الرضی یویدہ قوله تعالی: (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها) فاذا قدم العبد القلیل اعطاه الله الکثیر ...

طالقانی

«هر که با دست کوتاه ببخشد، او را با دست دراز ببخشند.»

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: معنی این سخن این است که آنچه آدمی از مال خود در راه خیر و نیکی کردن می پردازد هر چند اندک باشد، خداوند متعال پاداش آن را بزرگ و بسیار قرار می دهد و منظور از کلمه «ید» در این جا نعمت است. علی علیه السلام میان نعمت بنده و نعمت خدای متعال فرق نهاده و یکی را به کوتاه و دیگری را به بلند توصیف فرموده است که نعمتهای خداوند همواره بر نعمت مخلوق فزونی بسیار دارد و چون نعمتهای خداوندی اصل و ریشه همه نعمتهاست، پس همه نعمتها بر آن برمی گردد و از آن سرچشمه می گیرد. این جمله را چون سید رضی شرح داده است، من از شرح آن بی نیازم.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که با دست کوتاه ببخشد با دست بلند به او بخشیده می شود. (. سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب رحمه الله در مصادر نهج البلاغه، این کلام نورانی را زمخشری در ربیع الابرار و آمدی در غررالحکم آورده و سید رضی در کتاب مجازات النبویه نیز آن را به مناسبتی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۵). اضافه بر این ابن عساکر در تاریخ دمشق، این کلام حکیمانه را در ضمن داستان مفصلی نقل کرده و به یقین منبعی جز نهج البلاغه نداشته است. (تاریخ دمشق، ج ۵۰، ص ۱۷۳).

مرحوم سید رضی می گوید: «معنای این کلام این است که آنچه انسان از اموال خود در راه خیر و نیکی انفاق می کند هرچند کم باشد خداوند جزا و پاداش او را بسیار می دهد و منظور از دو دست (دست کوتاه و بلند) در اینجا دو نعمت است که امام علیه السلام میان نعمت پروردگار و نعمت انسان را با کوتاهی و بلندی فرق گذاشته است؛ نعمت و بخشش از سوی بنده را کوتاه و آنچه را از ناحیه خداوند است بلند شمرده است و این بدان جهت است که نعمت خدا همواره چندین برابر نعمت مخلوق است، زیرا نعمت های الهی اصل و اساس تمام نعمت هاست؛ تمام نعمت ها به او باز می گردد و از سوی او سرچشمه گرفته می شود (حتی نعمتی که انسان آن را به دیگری می بخشد آن هم از سوی خداست و با توفیق الهی بذل و بخشش می شود)»؛

(قال الرضی و معنی ذلک ان ما ینفقهُ المرء من ماله فی سبیل الخیر و البر و ان کان یسیراً فإن الله تعالی یجعل الجزاء علیه عظیماً کثیراً و الیدان هاهنا عبارة عن التعمین ففرق علیه السلام بین نعمه العبد و نعمه الرب تعالی ذکره بالقصیره و الطویلہ فجعل تلکم قصیره و هذه طویلہ لأن نعم الله أیداً تضعف علی نعم المخلوق أضعافاً کثیرة إذ کانت نعم الله أصل التعم کلها فکل نعمه إليها ترجع و منها تنزع).

فزونی پاداش های الهی

امام علیه السلام در این گفتار نورانی اشاره به تفاوت پاداش الهی نسبت به اعمال بندگان کرده می فرماید: «کسی که با دست کوتاه ببخشد با دست بلند به او بخشیده می شود»؛ (مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ).

اشاره به این که عطای بندگان هر قدر زیاد باشد در مقابل عطای الهی و پاداش های بسیار عظیمش کم و کوچک است. قرآن مجید می فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»؛ هر کس کار نیکی را به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد. (انعام، آیه ۱۶۰).

در جای دیگر می فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویند؛ که در هر خوشه، یکصد دانه باشد و خدا آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته باشد)، دو یا چند برابر می کند؛ و

لطف خدا گسترده، و او (به همه چیز) داناست». (بقره، آیه ۲۶۱).

در این آیه ملاحظه می‌کنیم که پاداش الهی هفتصد برابر و گاهی دو یا چند برابر این مقدار است که قابل مقایسه با کار نیک بندگان نیست.

سرانجام در آیه دیگری خدای متعال به بندگان عطا «غیر مجذوذ» (بخشش همیشگی و جاویدان) را نوید می‌دهد. (هود، آیه ۱۰۸).

البته جای تعجب نیست؛ عظمت خداوند و وسعت رحمت او و جود و بخشش چنین اقتضایی را دارد و همه اینها جزو برنامه‌ای تشویقی برای ایجاد انگیزه‌های قوی‌تر در بندگان برای انجام کارهای خیر است.

تعبیر به «یَد طویلَه» (دست بلند) و «یَد قَصیره» (دست کوتاه) کنایه از نعمت‌های بزرگ و کوچک است، زیرا انسان معمولاً چیزی را که می‌بخشد با دست خود می‌بخشد. در حدیثی که مسلم در کتاب صحیح خود نقل کرده است می‌خوانیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به همسرانش فرمود:

«أَشْرَعُكُمْ لِحَاقًا بِي أَطْوَلُكُمْ يَدًا؛ از میان شما کسی زودتر به من ملحق می‌شود که دستش از همه بلندتر باشد». (صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۴). همسران پیامبر صلی الله علیه و آله معنای این سخن را نفهمیدند و گمان کردند اشاره به همین عضو مخصوص است و گاه طول دست خود را با هم مقایسه می‌کردند تا این که «زینب بنت جحش» (همسر پیامبر صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت و نخستین کسی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بود که به آن حضرت ملحق شد و او زنی بود که بسیار در راه خدا صدقه می‌داد و کارهای خیر فراوانی می‌کرد حتی وسائلی با دست خود می‌ساخت و می‌فروخت و بهای آن را در راه خدا انفاق می‌کرد اینجا بود که آنها مراد پیامبر صلی الله علیه و آله را فهمیدند.

علامه شوشتری رحمه الله بعد از نقل این سخن در شرح نهج البلاغه خود از عایشه چنین نقل می‌کند که زینب (بنت جحش) به مقامی رسید که هیچ کس به آن نرسید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به او بشارت داد که به زودی به وی ملحق می‌شود و همسرش در بهشت خواهد بود. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۳، ص ۲۵۳).

مرحوم «مغنیه» تفسیر دیگری برای این گفتار گرانمای مولا کرده و «یَد قَصیره» را اشاره به جهاد در راه خدا و شهادت و امثال آن می‌داند در حالی که این تفسیر مناسبتی با تعبیر «یَد» ندارد به خصوص این که تعبیر به «یَد» در مورد بخشش در راه خدا در روایات دیگر نیز آمده است. اضافه بر این چنین تفسیری سبب می‌شود که «یَد طویلَه» و «یَد قَصیره» با یکدیگر هماهنگ نباشند در حالی که در تفسیری که در بالا آمد و مرحوم سید رضی نیز بعداً ذکر می‌کند این دو یَد با یکدیگر هماهنگ اند و هر دو به معنای بخشش نعمت اند.

مرحوم سید رضی در اینجا بر خلاف روش معمولی خود، شرح نسبتاً مفصلی برای این سخن آورده، می‌گوید: «معنای این کلام این است که آنچه انسان از اموال خود در راه خیر و نیکی انفاق می‌کند هر چند کم باشد خدا پاداش او را بسیار می‌دهد و منظور از دو دست (دست کوتاه و بلند) در اینجا دو نعمت است که امام علیه السلام میان نعمت پروردگار و نعمت انسان را با

کوتاهی و بلندی فرق گذاشته است؛ نعمت و بخشش از سوی بنده را کوتاه و آنچه را از ناحیه خداوند است بلند شمرده است و این بدان جهت است که نعمت خدا همواره چندین برابر نعمت مخلوق است، زیرا نعمت های الهی اصل و اساس تمام نعمت هاست؛ تمام نعمت ها به او باز می گردد و از سوی او سرچشمه گرفته می شود (حتی نعمتی که انسان آن را به دیگری می بخشد آن هم از سوی خداست و با توفیق الهی بذل و بخشش می شود)؛ «قَالَ الرَّضِيُّ وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ مَا يُنْفِقُهُ الْمَرْءُ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ الْخَيْرِ وَالْبِرِّ وَإِنْ كَانَ يَسِيرًا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَجْعَلُ الْجَزَاءَ عَلَيْهِ عَظِيمًا كَثِيرًا وَالْيَدَانَ هَاهُنَا عِبَارَةٌ عَنِ النِّعْمَتَيْنِ فَفَرَّقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ نِعْمَةِ الْعَبِيدِ وَ نِعْمَةِ الرَّبِّ تَعَالَى ذِكْرَهُ بِالْقَصِيرَةِ وَ الطَّوِيلَةِ فَجَعَلَ تِلْكَ قَصِيرَةً وَ هَذِهِ طَوِيلَةً لِأَنَّ نِعْمَ اللَّهِ أَبَدًا تَضَعُفٌ عَلَى نِعْمِ الْمَخْلُوقِ أضعافاً كَثِيرَةً إِذْ كَانَتْ نِعْمَ اللَّهِ أَضَلُّ النِّعَمِ كُلُّهَا فَكُلُّ نِعْمَةٍ إِلَيْهَا تَرْجِعُ وَ مِنْهَا تَنْزِعُ» .

اهمیت صدقه و کمک به نیازمندان در اسلام

در آیات و روایات اسلامی تأکید فراوانی بر انفاق در راه خدا و کمک به نیازمندان شده که در کمتر چیزی این گونه تأکید وارد شده است.

اهمیت این مسئله به اندازه ای است که در قرآن مجید هنگامی که به پرهیزگاران نوید بهشت برین را با وسعتی که به اندازه آسمانها و زمین است می دهد اولین صفت آنها را انفاق در هر حال می شمارد، می فرماید: «و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» ؛ و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن، آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است* (همان) کسانی که در توانگری و تنگدستی، انفاق می کنند؛ و خشم خود را فرو می برند؛ و از (خطای) مردم درمی گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد». (آل عمران، آیه ۱۳۳ و ۱۳۴).

در جای دیگر به کسانی که آشکارا و پنهان در راه خدا انفاق می کنند وعده می دهد که هیچ ترس و اندوهی (در قیامت) در برابر عذاب های الهی نخواهند داشت: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ» ؛ آنها که اموال خود را، شب یا روز، پنهان یا آشکار، انفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان (محفوظ) است؛ نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند». (بقره، آیه ۲۷۴).

مرحوم کلینی در کتاب کافی در آغاز جلد چهارم، چندین باب با روایات بسیار ذکر می کند درباره اهمیت صدقه و این که تأثیر عمیقی در دفع بلا دارد و موجب افزایش و برکت اموال می شود از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«الْبِرُّ وَ الصَّدَقَةُ يُنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَ يَزِيدَانِ فِي الْعُمْرِ وَ يَدْفَعَانِ تَشْيِعِينَ مَيْتَةَ السُّوءِ؛ نیکی و صدقه فقر را از انسان دور می کند و سبب طول عمر می شود و نود (و در بعضی از نسخه های سبعین به معنای هفتاد) نوع مرگ بد را دور می سازد». (کافی، ج ۴، ص ۲).

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که فرمود:

«وَلَمَّا نَ اعْمُولَ أَهْلِ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَشْبَحَ حَيُّوَعَتُهُمْ وَأَكْسَوُ عَوْرَتَهُمْ وَأَكْفَ وَجُوهُهُمْ عَنِ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُحْيِيَ حَاجَةً

وَحَجَّهٖ وَحَجَّهٖ حَتَّىٰ اُنْتَهَىٰ اِلَىٰ عَشْرِ وَعَشْرِ وَعَشْرِ وَمِثْلَهَا وَمِثْلَهَا حَتَّىٰ اُنْتَهَىٰ اِلَىٰ سَبْعِيْنَ ؛اگر خانواده ای از مسلمانان را که فقیرند تکفل کنم، گرسنگی آنها را برطرف سازم، برهنگان آنها را بپوشانم و آنها را از این که دست نیاز به سوی مردم دراز کنند باز دارم برای من محبوب تر از آن است که یک حج و یک حج و همچنان امام علیه السلام ادامه داد تا ده حج و ده حج و ده حج تا به هفتاد حج رسید به جا آورم». (همان، ص ۲).

احادیث در این زمینه بسیار است. با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام این سخن را پایان می دهیم، فرمود،

«بَكِّرُوا فِي الصَّدَقَةِ وَارْغَبُوا فِيهَا فَمَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَتَصَدَّقُ بِصِدْقٍ يُرِيدُ بِهَا مَا عِنْدَ اللَّهِ لِيُدْفَعَ اللَّهُ بِهَا عَنْهُ شَرًّا مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ إِلَّا وَقَاهُ اللَّهُ شَرًّا مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ؛ صبحگاهان صدقه دهید و به آن علاقه مند باشید. هیچ مؤمنی نیست که برای خدا به نیازمند صدقه دهد تا شر بلاهایی که از آسمان به زمین نازل می شود در آن روز از او باز دارد مگر این که خداوند چنین خواهد کرد و این شرور را از او دفع می کند». (همان، ص ۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If one gives with the short hand, he will be given with
”.the long one

Al-Radi has said, “The meaning of this statement is: If one spends out of his wealth in the way of goodness and kindness, though it may be little, Allāh Almighty will make its reward great. The short hand here is a reference to that of the servant of Allāh, whereas the long one is a connotation of that of the Lord, the most Exalted One, Who
”.is never weakened by giving and Who rewards with a lot for what is little

حکمت ۲۳۳: پرهیز از آغازگری در مبارزه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَدْعُونَ اِلَىٰ مُبَارَزَةٍ وَاِنْ دُعِيَتْ اِلَيْهَا فَاجِبْ فَاِنَّ الدَّاعِيَ اِلَيْهَا بَاغٍ وَاَلْبَاغِي مَصْرُوعٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (به فرزندش امام مجتبی علیه السّلام فرمود) کسی را به پیکار دعوت نکن، اما اگر تو را به نبرد خواندند بپذیر، زیرا آغازگر پیکار تجاوزکار، و تجاوزکار شکست خورده است .

شهیدی

[و به فرزند خود حسن فرمود:] کسی را به رزم خود مخواه و اگر تو را به رزم خواندند بپذیر، چه آن که دیگری را به رزم خواند ستمکار است، و ستمکار شکست خورده و خوار.

اردبیلی

مر پسر خود را حسن باید که نخوانی مردم را به بیرون آمدن برای کارزار و اگر خوانده شدی بمبارزت پس اجابت کن پس بدرستی که خواننده بمبارزت ستمکار است و ستمکار افتاده است در بیم هلاکت

آیتی

به فرزند خود امام حسن (علیهما السلام) چنین فرمود: کسی را در میدان جنگ به مبارزت فرا مخوان و اگر تو را فرا خواندند، پاسخ گوی. زیرا آنکه به جنگ فرا می خواند، ستمکار است و ستمکار بر خاک هلاک می افتد.

انصاریان

و آن حضرت به فرزندش حسن علیه السّلام فرمود: کسی را به مبارزه مطلب، و اگر تو را به مبارزه خواستند قبول کن، چرا که خواهان مبارزه ستمکار است، و ستمکار افتاده بر خاک است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) به فرزندش امام حسن فرمود: (نباید ستیزه جو باشی، اما اگر تو را به ستیز خواندند (کوتاه نیا) بپذیر، زیرا ستیزه جو، ستمکار، و ستمکار مغلوب است). امام (علیه السلام) از ستیزه جویی به وسیله ی یک قیاس کامل از شکل اول، برحذر داشته است، که عبارت از جملات: فان الداعی ... مصروع است. توضیح مطلب آن که دعوت به مبارزه و ستیز پا از دایره ی فضیلت شجاعت به طرف افراط یعنی بی باکی نهادن است که خود ستم و تجاوز می باشد، چون خروج از حد وسط در قوه ی غضب است، و اما این که ستمگر مغلوب و زمین خورده است، چون در اکثر اوقات، به خاطر ستمکاری اش چنین زمینه ای را دارد، زیرا در طبیعت، مکافات و مجازات امری اجتناب ناپذیر است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِإِنَّهُ الْحَسَنُ عَ لَا تَدْعُونَ إِلَيَّ مُبَارَزَةً وَإِنْ [فَإِنْ]

دُعِيَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ فَإِنَّ الدَّاعِيَ إِلَيْهَا بَاغٍ وَالبَاغِي مَضْرُوعٌ .

[مثل من شجاعه على]

قد ذكر ع الحكمه ثم ذكر العله و ما سمعنا أنه ع دعا إلى مبارزه قط و إنما كان يدعى هو بعينه أو يدعو من يبارز فيخرج إليه فيقتله دعا بنو ربيعه بن عبد بن شمس بنى هاشم إلى البراز يوم بدر فخرج ع فقتل الوليد و اشترك هو و حمزه ع فى قتل عتبه و دعا طلحه بن أبى طلحه إلى البراز يوم أحد فخرج إليه فقتله و دعا مرحب إلى البراز يوم خيبر فخرج إليه فقتله.

فأما الخرجه التى خرجها يوم الخندق إلى عمرو بن عبد ود فإنها أجل من أن يقال جليله و أعظم من أن يقال عظيمه و ما هى إلا كما قال شيخنا أبو الهذيل و قد سأله سائل أيما أعظم منزله عند الله على أم أبو بكر فقال يا ابن أخى و الله لمبارزه على عمرا يوم الخندق تعدل أعمال المهاجرين و الأنصار و طاعاتهم كلها و تربى عليها فضلا عن أبى بكر وحده و قد روى عن حذيفه بن اليمان ما يناسب هذا بل ما هو أبلغ منه

روى قيس بن الربيع عن أبى هارون العبدى عن ربيعه بن مالك السعدى قال أتيت حذيفه بن اليمان فقلت يا أبا عبد الله إن الناس يتحدثون (ب: «يستحدثون» تحريف.) عن على بن أبى طالب و مناقبه فيقول لهم أهل البصيره إنكم لتفردون فى تقرير هذا الرجل فهل أنت محدثى بحديث عنه أذكره للناس فقال يا ربيعه و ما الذى تسألنى عن على و ما الذى أحدثك عنه و الذى نفس حذيفه بيده لو وضع جميع أعمال أمه محمد ص فى كفه الميزان منذ بعث الله تعالى محمدا إلى يوم الناس هذا و وضع عمل واحد من أعمال على فى الكفه الأخرى لرجح على أعمالهم كلها فقال ربيعه هذا المدح الذى لا يقام له و لا يقعد و لا يحمل إنى لأظنه إسرافا يا أبا عبد الله فقال حذيفه يا لكع و كيف لا يحمل و أين كان المسلمون يوم الخندق و قد عبر إليهم عمرو و أصحابه فملكهم الهلع و الجزع و دعا إلى المبارزه فأحجموا عنه حتى برز إليه على فقتله و الذى نفس حذيفه بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجرا من أعمال أمه محمد ص إلى هذا اليوم و إلى أن تقوم القيامة.

و جاء فى الحديث المرفوع أن رسول الله ص قال ذلك اليوم حين برز إليه برز الإيمان كله إلى الشرك كله.

و قال أبو بكر بن عياش لقد ضرب على بن أبى طالب ع ضربه ما كان فى الإسلام أيمن منها ضربته عمرا يوم الخندق و لقد ضرب على ضربه ما كان فى الإسلام أشأم منها يعنى ضربه ابن ملجم لعنه الله.

و فى الحديث المرفوع أن رسول الله ص لما بارز على عمرا ما زال رافعا يديه مقمحا (أقمح رأسه: كشفها.) رأسه نحو السماء داعيا ربه قائلا- اللهم إنك أخذت منى عبيده يوم بدر و حمزه يوم أحد فاحفظ على اليوم عليا ربَّ لا تدزنى فزداً و أنت خيرُ الوارثينَ (سوره الأنبياء ٤٩).

و قال جابر بن عبد الله الأنصارى و الله ما شبهت يوم الأحزاب قتل على عمرا

و تخاذل المشركين بعده إلا بما قصه الله تعالى من قصه طالوت و جالوت في قوله فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ (سوره البقره ٢٥١). .

و روى عمرو بن أزهري عن عمرو بن عبيد عن الحسن أن علياً لما قتل عمراً احتز رأسه و حمله فألقاه بين يدي رسول الله ص فقام أبو بكر و عمر فقبلا رأسه و وجه رسول الله ص يتهلل فقال هذا النصر أو قال هذا أول النصر .

و في الحديث المرفوع أن رسول الله ص قال يوم قتل عمرو ذهب ريحهم و لا يغزوننا بعد اليوم و نحن نغزوهم إن شاء الله.

[قصه غزوه الخندق]

و ينبغي أن نذكر ملخص هذه القصة

من مغازي الواقدي و ابن إسحاق قالاً خرج عمرو بن عبد ود يوم الخندق و قد كان شهد بدرًا فارتث (ارتث: حمل من المعركة جريحا و به رمق). (جريحا و لم يشهد أحداً فحضر الخندق شاهراً سيفه (ب: «نفسه» تحريف).) معلماً مدلاً بشجاعته و بأسه و خرج معه ضرار بن الخطاب الفهري و عكرمة بن أبي جهل و هبيرة بن أبي وهب و نوفل بن عبد الله بن المغيرة المخزوميون فطافوا بخيولهم على الخندق إصعادا و انحدارا يطلبون موضعاً ضيقاً يعبرونه حتى وقفوا على أضييق موضع فيه في المكان المعروف بالمزار فأكروها فخيولهم على العبور فعبرت و صاروا مع المسلمين على أرض واحدة و رسول الله ص جالس و أصحابه قيام على رأسه فتقدم عمرو بن عبد ود فدعا إلى البراز مراراً فلم يقم إليه أحد فلما أكثر قام على ع فقال أنا أبارزه يا رسول الله فأمره بالجلوس و أعاد عمرو النداء و الناس سكوت كان على رؤوسهم الطير فقال عمرو أيها الناس إنكم تزعمون أن قتلاكم في الجنة و قتلانا في النار أ فما يحب أحدكم أن يقدم على الجنة أو يقدم عدواً له إلى النار فلم يقم إليه أحد فقام على ع دفعه ثانية و قال أنا له يا رسول الله فأمره بالجلوس فجال عمرو بفرسه مقبلاً و مدبراً و جاءت عظماء الأحزاب فوقفت من وراء الخندق و مدت أعناقها تنظر فلما رأى عمرو أن أحداً لا يجيبه قال و لقد بحثت من النداء فقام على ع فقال يا رسول الله ائذن لي في مبارزته فقال ادن فدنا فقلده سيفه و عممه بعمامته و قال امض لشأنك فلما انصرف قال اللهم أعنه عليه فلما قرب منه قال له مجيباً إياه عن شعره لا تعجلن فقد أتاك فقال عمرو من أنت و كان عمرو شيخاً كبيراً قد جاوز الثمانين و كان نديم أبي طالب بن عبد المطلب في الجاهلية فانتسب على ع له و قال أنا على بن أبي طالب فقال أجل لقد كان أبوك نديماً لي و صديقاً فارجع فإنني لا أحب أن أقتلك كان شيخنا أبو الخير مصدق بن شبيب النحوي يقول إذا مررنا في القراءه عليه بهذا الموضع و الله ما أمره بالرجوع إبقاء عليه بل خوفاً منه فقد عرف قتلاه ببدر و أحد و علم أنه إن ناهضه قتله فاستحيا أن يظهر الفشل فأظهر الإبقاء و الإرعاء و إنه لكاذب فيهما قالوا فقال له على ع لكنني أحب أن أقتلك فقال يا ابن أخي إنني لأكره أن أقتل الرجل الكريم مثلك فارجع وراءك خير لك فقال على ع إن قريشاً تتحدث عنك أنك قلت لا يدعوني أحد إلى ثلاث إلا أجبت و لو إلى واحدة منها قال أجل فقال على ع فإنني أدعوك إلى الإسلام قال دع عنك هذه قال فإنني أدعوك إلى أن ترجع بمن تبعك من قريش إلى مكة قال إذن تتحدث نساء قريش عني أن غلاماً خدعني قال فإنني أدعوك إلى البراز فحمى عمرو و قال ما كنت أظن أن أحداً من العرب يرومها مني ثم نزل فعقر فرسه و قيل ضرب وجهه ففرو و تجاولوا- فثارت لهما غيرة و ارتهما عن العيون إلى أن سمع الناس التكبير عالياً من تحت الغيرة فعلموا أن علياً قتله و انجلت الغيرة عنهما و على ركب صدره يحز رأسه و فر أصحابه ليعبروا الخندق فظفرت بهم خيلهم إلا نوفل بن عبد الله فإنه قصر فرسه فوقع في الخندق فرماه المسلمون بالحجارة فقال يا معاشر

الناس قتله أكرم من هذه فنزل إليه على ع فتله و أدرك الزبير هبيرة بن أبي وهب فضربه فقطع ثفر (الثفر: السير في مؤخر السرج.) فرسه و سقطت درع كان حملها من ورائه فأخذها الزبير و ألقى عكرمه رمحه و ناوش عمر بن الخطاب ضرار بن عمرو فحمل عليه ضرار حتى إذا وجد عمر مس الرمح رفعه عنه و قال إنها لنعمه مشكوره فاحفظها يا ابن الخطاب إني كنت آليت ألا تمكني يدای من قتل قرشی فأقتله و انصرف ضرار راجعا إلى أصحابه و قد كان جرى له معه مثل هذه في يوم أحد.

و قد ذكر هاتين القصتين معا محمد بن عمر الواقدي في كتاب المغازی (و انظر سيره ابن هشام ۲۴۱:۳).

کاشانی

(و قال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام) و فرمود آن حضرت مر پسر خود امام حسن عليه السلام را (لا تدعون الی مبارزه) مخوان البته مردم را به سوی مبارزت و بیرون آمدن به محاربه (و ان دعیت الیها) و اگر خواننده شوی به سوی مبارزت (فاجب) پس اجابت کن به طریق مبادرت از جهت دفع هلاک (فان الداعی باغ) پس به درستی که خواننده به سوی محاربه ستمکار است (و الباغی مصروع) و ستمکار افتاده در بیم هلاک است با جان فگار و تفضیل این کلام آن است که خواندن به مبارزت بیرون آمدن است از فضیلت شجاعت به طرف افراط که تهور است و این بغی است و عدوان، زیرا که خروج است از فضیلت عدل در قوت غضبیه، و اما آنکه باغی مصروع است یعنی در اغلب احوال مستعد صرع است و هلاک به سبب بغی و گاه هست که می گریزد به کوچه سلامت و انابت. پس معنی (و الباغی مصروع) آن است که باغی در مظنه آن است که مصروع باشد.

آملی

قزوینی

و گفت آن حضرت پسر خود (امام حسن عليه السلام) را: مخوان کسی را در حروب به مبارزت و بیرون آمدن به محاربت و هرگاه خواننده شوی به مبارزت پس اجابت کن چه به درستیکه خواننده به مبارزت و شتابنده به محاربت از اهل بغی. یعنی ستمکار و تعدی کننده و به غیر حق باشد، و هر باغی بر خاک افتاده است. یعنی اولی باشد به آنکه جزای بغی هم در دنیا به او رسد و او را بر خاک هلاک افکند.

لامبجی

و قال لابنه الحسن علیهما السلام: «لا تدعون الی مبارزه و ان دعیت الیها فاجب، فان الداعی باغ و الباغی مصروع.» یعنی و گفت علیه السلام مر پسر خود امام حسن علیهما السلام را که باید نخوانی کسی را به محاربه و مقاتله در جهاد و اگر بخواند تو را به سوی محاربه، پس اجابت کن و بیرون رو به مقاتله ی او، پس به تحقیق که خواننده ی به محاربه ظالم و ستمکار است و ظالم مستحق کشته شدن است.

خوبی

المعنى: المبارزه هو الدعوه الى القتال و تنجر بقتل احد المقاتلين غالبا، و كانت مرسومه فى المعارك القديمه الجاربه بالاسلحه البارده من السيف و السنان و الملاكمه و قد تقع بين اثنين متداعين فى امر من الامور، كفصل نهائى للخصومه و التنازع و يعبر عنها بدوئل، فان حمل كلامه على ميدان الجهاد فيكون كلامه ارشادا الى الحزم و عدم البداه بالقتال مهما تازم الموقف كما كانت سيرته (عليه السلام) فى الجمل و صفين و ان حمل على المعنى الثانى او الاعم منها ففيه غموض و يحتاج الى التامل. الترجمة: به فرزندش حسن (عليه السلام) فرمود: مبادا به جنگ پیشدستی کنی و هم نبرد را بخوانی و اگر بدان خوانده شدی اجابت کن، زیرا خواستار آن یاغی است و ستمکار، و یاغی در هلاکت است خطاب به فرزندش:

فرمود حسن مخوان مبارز***آغاز به جنگ نیست جائز

ور آنکه بدان شدی تو دعوت***باید بکنی از آن اجابت

زیرا که مبارز تو یاغی است***یاغی به هلاک خویش ساعی است

شوشتری

اقول: رواه المبرد فى (كامله)، و روى (الكافى) نظيره، روى فى باب (طلب مبارزته) ان رجلا دعا بعض بنى هاشم الى البراز، فابى ان يبارزه، فقال له على (عليه السلام): ما منعك ان تبارزه. قال: كان فارس العرب و خشيت ان يغلبنى. فقال (عليه السلام): انه بغى عليك، و لو بارزته لغلبته، و لو بغى جبل على جبل لهد الباغى. و فى (صفين نصر) - بعد ذكر قتل جمع كثير من اهل الشام- ان ابرهه بن الصباح الحميرى- و كان من روءاء اصحاب معاويه- قام فقال: ويلكم يا معشر اهل اليمن و الله انى لاطن ان الله قد اذن لفنائكم، و يحكم خلوا بين هذين (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) الرجلين فليقتلا- فايهما قتل صاحبه ملنا معه جميعا. فبلغ ذلك عليا (عليه السلام). فقال: صدق ابرهه، و الله ما سمعت بخطبه منذ وردت اهل الشام انا بها اشد سرورا منى بهذه. و بلغ معاويه كلام ابرهه فتاخر آخر الصفوف و قال لمن حوله: انى لاطن ابرهه مصابا فى عقله. فاقبل اهل الشام يقولون: و الله ان ابرهه لافضلنا دينا و رايا و باسا، و لكن معاويه كره مبارزه على. فبرز عروه بن داود الدمشقى فقال: يا اباالحسن ان كان معاويه كره مبارزتك فهلم الى، فتقدم اليه على (عليه السلام)، فقال له اصحابه: ذر هذا الكلب فانه ليس لك بخطر.

فقال (عليه السلام): و الله ما معاويه اليوم باغيظ لى منه دعونى و اياه. ثم حمل عليه فضربه فقطعه قطعتين سقطت احدهما يمنه و الاخرى يسره فارتج العسكران لهول الضربه ثم قال (عليه السلام) (يا عروه اذهب فاخبر قومك، اما و الذى بعث محمدا بالحق لقد عاينت النار و اصبحت من النادمين) و قال عبدالله ابن عبدالرحمن الانصارى: عرو يا عرو قد لقيت حماما اذ تقحمت فى حما اللهوات اعليا- لك الهوان- تنادى ضيغما فى اياطل الحومات ليس لله فارس كابى الشبلين ما ان يهوله المقلقات مومنا بالقضاء محتسبا بالخير يرجو الثواب بالسابقات ليس يخشى كربهه فى لقاءه لا و لا ما يجىء بالافات فلقد ذقت فى الجحيم نكالا و ضراب المقامع المحميات يابن داود. قد وقيت ابن هند ان يكون القتل بالمقفرات و حمل ابن عم لعروه على (عليه السلام) فالحقه بعروه و معاويه واقف على التل يبصر و يشاهد، فقال: تبا لهذه الرجال و قبحا، اما فيهم من يقتل هذا مبارزه او غيله او فى اختلاط الفيلق و ثوران النقع. فقال له الوليد بن عقبه: (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) ابرز اليه انت فانك اولى الناس بمبارزته. فقال: و الله لقد دعانى الى البراز حتى استحييت من قريش، و انى و الله لا ابرز اليه و ما جعل العسكر الا وقايه للرئيس.

و قال معاويه لبسر بن ارطاه: اتقوم لمبارزته؟ فقال: ما احد احق بها منك، و اذ ابتموه فانا له، و كان اتى بسرا من الحجاز ابن عم له يخطب ابنته فقال له: انى سمعت انك وعدت من نفسك ان تبارز عليا فما يدعوك الى ذلك؟ قال: الحياء خرج منى شىء فانا استحي ان ارجع عنه. فغدا على (عليه السلام) منقطعاً من خيله و معه الاشر، فاستقبله بسر و ناداه: ابرز الى ابا حسن، فانحدر اليه على (عليه السلام) على توده غير مكترث به حتى اذا قاربه طعنه و هو دارع، فالقاه الى الارض فقصده بسر ان يكشفها ليستدفع باسته، فانصرف عنه على (عليه السلام) مستديراً له، فعرفه الاشر حين سقط فقال له (عليه السلام): هذا بسر عدو الله و عدوك. فقال (عليه السلام) دعه عليه لعنه الله ابعد ان فعلها - و كان قبله عمرو بن العاص فعل ذلك - فقال النضر بن الحارث: افى كل يوم فارس تندبونه له عوره وسط العجاجة باديه يكف بهاعنه على سنانه و يضحك منها فى الخلاء معاويه بدت امس من عمرو فقع راسه و عوره بسر مثلها حذو حاذيه فقولا لعمرو و ابن ارطاه ابصرا سبيلكما لا تلقيا الليث ثانيه لا تحمدا الا الحيا و خصا كما هما كانتا و الله للنفس واقيه و هذا، و فى (الطبرى) فى غزوه احد: قال طلحه بن عثمان صاحب لواء المشركين: يا معشر اصحاب محمد انكم ترعمون ان الله يعجلنا بسيوفكم الى النار و يعجلكم بسيوفنا الى الجنة، فهل منكم احد يجعله الله بسيفى الى الجنة او يعجلنى بسيفه الى النار. فقام اليه على (عليه السلام) فقال: و الذى نفسى بيده لا (الفصل الثامن و الاربعون - فى آداب الحرب) افارقك حتى اعجلك او تعجلنى. فضربه فقطع رجله فسقط فانكشفت عورته فقال: انشدك الله و الرحم يابن عم. فتركه فكبر النبى (صلى الله عليه و آله) و قال له: ما منعك ان تجهز عليه؟ قال: ان ابن عمى ناشدنى حين انكشفت عورته فاستحييت منه. ثم مورد كلامه (عليه السلام) فيمن دعا شخصا خالصا الى المبارزه بكونه باغيا مصروعا دون من دعا الى المبارزه عاما فيمكن الا يكون بمصروع. و فى (صفين نصر): ذكر صعصعه ان كريب بن الصباح من آل ذى يزن - و لم يكن فى اهل الشام اشهر منه شده بالباس - برز و نادى من يبارز، فبرز اليه المرتفع بن و ضاح الزبيدى فقتل المرتفع ثم نادى من يبارز، فبرز اليه الحارث بن جلاح فقتله، ثم نادى من يبارز فبرز اليه عائد بن مسروق الهمداني فقتل عائدا، ثم رمى باجسادهم بعضها فوق بعض ثم قام عليها بغيا و اعتداء، ثم نادى هل من مبارز، فبرز اليه على (عليه السلام) ثم ناداه: و يحك يا كريب انى احذرك و ادعوك الى سنه الله و سنه رسوله، و يحك لا يدخلك ابن آكله الاكباد النار. فاجاب: ما اكثر ما سمعنا هذه المقاله منك فلا حاجه لنا فيها، اقدم اذا شئت من يشتري سيفى و هذا اثره. فقال على (عليه السلام): لا حول و لا قوه الا بالله. ثم مشى اليه، فلم يمهل ان ضربه ضربه خرمنها قتيلا. يتشحط فى دمه. ثم نادى (عليه السلام) من يبارز. فبرز اليه الحارث بن وداعه الحميرى فقتله. ثم نادى من يبارز، فبرز اليه المطاع بن المطلب العبسى فقتله. ثم نادى من يبارز، فلم يبرز اليه احد. فنادى: يا معشر المسلمين (الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن آتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين). (الفصل الثامن و الاربعون - فى آداب الحرب) هذا، و فى (صفين نصر): مر على (عليه السلام) - و معه بنوه - نحو الميسره و النبل يمر بين عاتقه و منكبىه، و ما من بنيه احد الا يقيه بنفسه و يكره على ذلك - الى ان قال - فبصر به احمر مولى ابى سفيان او بعض بنى اميه فقال على: و رب الكعبه قتلتنى الله ان لم اقتلك. فاقبل نحوه (عليه السلام)، فخرج اليه كيسان مولى على فقتله مولى بنى اميه، ثم خالط عليا ليضربه بالسيف فانتهزه على (عليه السلام)، فوقع يده فى جيب درعه فجذبه ثم حملة على عاتقه و رجلاه تختلفان على عنقه ثم ضرب به الارض فكسر منكبىه و عضده و شد ابناه الحسين و محمد عليه فضرباه و على (عليه السلام) ينظر اليهما حتى قتلاه، ثم اقبلا الى ابيهما و الحسن (عليه السلام) معه قائم قال: يا بنى ما منعك ان تفعل كما فعل اخواك؟ قال: كفيانى يا امير المؤمنين. و فى (الطبرى): لما لحق الحر بالحسين (عليه السلام) قال يزيد بن سفيان التميمى: لو انى رايته حين خرج لا تبعته السنان. ثم لما حمل الحر عليهم قال الحصين بن تميم ليزيد: هذا الحر الذى كنت تتمنى؟ قال: نعم. فخرج اليه و قال له: هل لك يا حر فى المبارزه؟ قال: نعم. فبرز له فكانما كانت نفسه فى يده فما لبثه حين خرج اليه ان قتله. و فى (الاعانى) - فى وقعه

دولاب- قال سلامه الباهلي: لما قتلت نافع بن الازرق رئيس الازارقه فاذا انا برجل ينادى و انا واقف فى خميس بنى تميم يعرض على المبارزه، و جعل يطلبنى و انا انتقل من خميس الى خميس و ليس يزايلنى، فصرت الى رحلى ثم رجعت فدعاني، فلما اكثر خرجت اليه فاختلفنا ضربتين فضربته فصرعته و نزلت فاخذت راسه و سلبته، فاذا هى امراته قد (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) راتنى حين قتلته فخرجت لتشار به. و فى (عيون القنيبي) و غيره: قال ابوالاغر النمى: انى لواقف يوم صفين اذ نظرت الى العباس بن ربيعه بن الحارث بن عبدالمطلب و هو على فرس ادهم و كان عينيه عينا فعى، فبينما هو يلين من عريكته اذ هتف به هاتف من اهل الشام يقال له عرار بن ادهم: يا عباس هلم الى البراز فبرز اليه العباس فقتله- الى ان قال- فقال له على (عليه السلام): الم انهك و حسنا و حسينا و عبدالله بن جعفر ان تخلوا مراكزكم و تبارزوا احدا. قال: ان ذلك لكذلك. قال فما عدا مما بدا. قال: افادعى الى البراز فلا اجيب جعلنى الله فداك؟ قال: نعم طاعه امامك اولى بك من اجابه عدوك، و د معاويه ان لا يبقى من بنى هاشم نافخ ضرمه الا طعن فى نيظه اطفاء لنور الله. ثم رفع يديه و قال: اللهم اشكر للعباس مقامه و اغفر ذنبه فانى قد غفرت له. و مما ينخرط فى هذا الباب من ان من دعا غيره الى المبارزه يكون باغيا و الباغى مصروع هالك، قصه عمرو بن الليث الصفار مع اسماعيل بن احمد السامانى، ففى (الكامل): سار عمرو فى سنه (٢٨٧) الى اسماعيل فارسل اليه اسماعيل انك و ليت دنيا عريضه و انما فى يدى ماوراءالنهر و انا فى ثغر فاقنع بما فى يدك و اتركنى فى هذا الثغر. فابى فذكر له شده العبور بنهر بلخ فقال: لو شئت ان اسكره بيد الاموال لفعلت. فنزل بلخ فسار اسماعيل نحوه و اخذ عليه النواحي، فصار عمرو كالمحاصر فندم على ما فعل، فاقتتلوا فلم يكن بينهم كثير قتال حتى انهزم عمرو فولى هاربا و مرفى طريقه باجمه فقال لعامه من معه: امضوا فى الطريق. و سار هو و نفر يسير فى الاجمه، فوحت به (الفصل الثامن و الاربعون- فى آداب الحرب) دابته فمضى من معه و جاء اصحاب اسماعيل فاخذوه اسيرا، فسيره اسماعيل الى المعتضد فحبس حتى قتل.

مغنيه

هذا هو دين الاسلام، و هذه شريعته: الحرب بغى و عدوان، و من اثارها و مهد لها و لاسبابها فهو عدو الله و الحياه، و حرب على الله و الحق و الخير!.. و من صارع الحق صرعه و لو بعد حين (و الله غالب على امره و لكن اكثر الناس لا يعلمون- ٢١ يوسف). و قال ابن ابى الحديد: (ما سمعنا ان الامام (عليه السلام) دعا الى مبارزه قط، و انما كان يدعى اليها باسمه، او توجه الدعوه على وجه العموم له و لغيره كقول عمرو بن ود: هل من مبارز؟ فبرز اليه الامام و ارداه قتيلًا. ثم نقل ابن ابى الحديد قصه مبارزه الامام لابن ود عن مغازى الواقدي و سيره ابن اسحق. و نقل صاحب (فضائل الخمسه من الصحاح الستة) عن مستدرك الصحيحين للحاكم النيسابورى ج ٣ ص ٣٢ طبعه سنه ١٣٢٤ هـ. بحيدرآباد و عن تاريخ بغداد للخطيب البغدادي ج ١٣ ص ١٩ طبعه سنه ١٣٤٩ هـ. بمصر، نقل ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: (ان مبارزه على لعمر بن ود يوم الخندق افضل من اعمال امتى الى يوم القيامة).

عبده

... تدعون الى مبارزه: المبارزه بروز كل للاخر ليقتتلا و مصروع مغلوب مطروح

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام (درباره زد و خورد با دشمن) فرموده است: باید (کسی را) به مبارزه (بیرون آمدن از صف) نخوانی، و اگر تو را به آن دعوت نمودند (به عنوان دفاع) بپذیر و بیرون رو، زیرا خواننده ستمکار است (چون از حد تجاوز و تهور و بی باکی کرده و از عدل و درستکاری دست برداشته و این کار ستمگری و دشمنی است) و ستمکار بر خاک افتاده است (گمان می رود در دنیا هم به کیفر ستمگری برسد و به خاک افتاده کشته شود. ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: نشنیدیم امام علیه السلام هرگز کسی را به مبارزه طلبیده باشد، بلکه یا خود آن حضرت خوانده شده و یا مبارز می طلبیدند پس آن بزرگوار به جانب او می رفت و از پایش در می آورد.

زمانی

از آنجائی که جنگهای اسلام جنبه دفاعی داشته است امام علی (علیه السلام) می فرماید هیچ گاه به جنگ کسی نرو مگر اینکه تو را به جنگ دعوت کند. همان روشی که خود حضرت در جنگها داشت. قهرمانان دشمن به میدان جنگ می شتافتند و هموار می طلبیدند هرگاه کسی پاسخش را نمی داد امام علی (علیه السلام) به جنگ او می رفت. او را دعوت به اسلام می کرد اگر نمی پذیرفت با او نبرد می کرد و به قتلش می رسانید و همین است سفارشی که به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) می نماید. ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت است در توضیح مطلب می نویسد: کسی از استاد ما (ابوهدیل) پرسید آیا مقام علی (علیه السلام) در نظر خدا بالاتر است و یا مقام ابوبکر؟ استادم گفت: بخدا سوگند نبرد علی (علیه السلام) با عمرو در جنگ خندق مساوی اعمال مهاجرین و انصار است، این عمل برتر از عبادات تمام آنهاست چه رسد به ابی بکر تنهائی. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: جنگ خندق جنگ سرنوشت بود. عمرو بن عبدود قهرمان نامی مشرکین که مبارز طلبید تمام به لرزه افتادند و هرگاه او پیروز می شد نامی از اسلام باقی نمی ماند به همین جهت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) موقع جنگ آنان فرمود: تمام ایمان و شرک در برابر هم قرار گرفته است. عمرو هشتاد ساله بود و علی (علیه السلام) جوان. عمرو قبل از اسلام دوست صمیمی ابوطالب بود و حاضر نبود با علی (علیه السلام) جنگ کند. اما امام (علیه السلام) آماده نبرد شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در همین موقع دست به دعا بلند کرد و عرضه داشت: بار خدایا اگر عبیده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ احد از دستم گرفتی امروز علی (علیه السلام) را حفظ کن و این آیه را تلاوت فرمود: (خدایا مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی). آیه مربوط به دعای حضرت زکریاست که از خدا فرزند خواست و خدا یحیی را به او عنایت فرمود. باری علی (علیه السلام) سر عمرو بن عبدود را پیش حضرت آورد، ابوبکر و عمر سر امام علی (علیه السلام) را بوسیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از خوشحالی صورتش می درخشید و فرمود: این اول پیروزی ماست ... ابوبکر بن عیاش گفت: بهمان نسبت که ضربت امام (علیه السلام) در خندق برکت داشت ضربت ابن ملجم شوم بود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لابنه الحسن علیه السلام:- (لا تدعون الی مبارزه) ای بروز القرن لک لتقاتله، كما كانت العاده فی الحروب، حیث یخرج الشجاع من احد الجانبین و یدعو قرنيه لمقاتلته (و ان دعیت الیهما) بان دعاك القرن الی المبارزه (فاجب فان الداعی باغ) ای ظالم، لانه بادی (و الباغی مصروع) هالک، لان الله سبحانه لا ینصر الظالمین.

اللغة: المبارزة: القتال. الشرح: تعليم و تدريب واجه به ولده و المراد به نحن من باب اياك اعنى و اسمعى يا جاره نهاه ان يدعو احدا الى المبارزة و القتال لان هذه الدعوه ظالمه و فيها خروج عن مقتضى الشجاعه و السير وراء شهوات النفس و من كان كذلك لم يفلح بل يجازى بضد هذه الدعوه و يعامل بما يخالفها و يكون هو المصروع و المقتول و من هنا كان الامام يجيب دعوه من دعاه الى المبارزة و يسحقه كما فعل بعمر و بن ود العامرى ... و اما اذا دعى اليها و طلب منه البراز فليجب فان النصر حليفه و الله معه ... لينفى عنه الجبن و الهزيمة ...

طالقانى

«و آن حضرت به پسر خود حسن عليه السّلام فرمود: كسى را به رزم فراخوان و اگر تو را به مبارزه فراخوانند، پذير كه فراخواننده به رزم ستمگر است و ستمگر افتاده است.»

نمودارهايى از شجاعت على عليه السّلام:

آن حضرت در اين سخن نخست حكمت را و سپس علت آن را بيان مى فرمايد و ما هيچ نشيده ايم كه آن حضرت كسى را به مبارزه و نبرد فراخواند و چنان بوده كه يا شخص او را به نبرد فرا مى خوانده اند يا كسى را به نبرد مى خواسته اند و او به جنگ مى رفته و فراخواننده را مى كشته است. پسران ربيعه بن عبد شمس، در جنگ بدر بنى هاشم را به نبرد تن به تن فراخواندند. على عليه السّلام براى مبارزه بيرون آمد، وليد را كشت، و او و حمزه در كشتن عتبه شريك بودند. روز جنگ احد هم طلحه بن ابى طلحه، همآورد خواست و على عليه السّلام بيرون آمد و او را كشت. مرحب هم در جنگ خيبر همآورد خواست و على عليه السّلام بيرون آمد و او را كشت.

اما بيرون آمدن و نبرد على عليه السّلام به روز جنگ خندق با عمرو بن عبدود بزرگتر از آن است كه گفته شود، بزرگ و شكوهمندتر از آن است كه گفته شود با شكوه است و آن مبارزه همان گونه است كه شيخ ما ابو الهذيل گفته است. كسى از او پرسيد على در پيشگاه خداوند بلند منزلت تر است يا ابو بكر؟ ابو الهذيل گفت: اى برادرزاده به خدا سوگند كه نبرد على با عمرو در جنگ خندق معادل با همه اعمال و عبادات همه مهاجران و انصار بلکه از آن فراتر است تا چه رسد به اعمال ابو بكر به تنهايى.

از حذيفه بن اليمان هم روايتى نقل شده است كه مناسب با همين مقام بلکه فراتر از آن است. قيس بن ربيع، از ابو هارون عبدى، از ربيعه بن مالك سعدى نقل مى كند كه مى گفته است، پيش حذيفه بن اليمان رفتم و گفتم: اى ابا عبد الله مردم درباره على بن ابى طالب و مناقب او احاديثى نقل مى كنند و سخن مى گویند، اهل بصيرت به آنان مى گویند شما در ستودن اين مرد زياده روى مى كنيد، اينك آيا تو حديثى براى من نقل مى كنى كه براى مردم نقل كنم؟ حذيفه گفت: اى ربيعه چه چيزى را درباره على از من مى پرسى و من براى تو چه چيزى را بگويم، سوگند به كسى كه جان حذيفه در دست اوست، اگر همه اعمال امت محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم را از روزى كه آن حضرت برانگيخته شده است تا امروز در يك كفه ترازو نهند و يكى از اعمال على عليه السّلام را در كفه ديگر قرار دهند، همان يك عمل على بر همه اعمال ايشان برترى خواهد داشت. ربيعه پاسخ داد كه اين ديگر مدح و ستايشى غير قابل تحمل است و من آن را زياده روى مى پندارم. حذيفه گفت: اى

ناکس فرومایه، چگونه غیر قابل باور و تحمل است، مسلمانان به روز جنگ خندق کجا بودند، هنگامی که عمرو بن عبدود و یارانش از خندق گذشته بودند و بیم و بی تابی سرپای وجودشان را گرفت و عمرو هم‌اورد خواست و خود را کنار کشیدند و باز ماندند. سرانجام علی علیه السلام به نبرد او شتافت و او را کشت. سوگند به کسی که جان حذیفه در دست اوست، عمل آن روز علی از لحاظ پاداش بزرگتر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه تنها تا به امروز که تا قیام قیامت است.

و در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز هنگامی که علی علیه السلام به رویارویی عمرو رفت، فرمود: «اینک تمام ایمان با تمام شرک رویاروی شد.» ابو بکر بن عیاش می گفته است: علی علیه السلام ضربتی زد که فرخنده تر از آن در اسلام نیست و آن ضربتی است که به عمرو در جنگ خندق زد. و علی علیه السلام ضربتی خورد که شوم تر از آن در اسلام نیست، یعنی ضربت ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد.

و در حدیث مرفوع آمده است که چون علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با سر برهنه دستهای خود را سوی آسمان گشوده بود و دعا می کرد و عرضه می داشت: بار خدایا عیبده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ احد از من گرفتی، پروردگارا امروز علی را برای من نگه دار، «پروردگارا مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی.»

جابر بن عبد الله انصاری می گفته است: به خدا سوگند جنگ احزاب و کشته شدن عمرو به دست علی علیه السلام را به چیزی جز داستان طالوت و جالوت که خداوند متعال بیان فرموده است، تشبیه نمی کنم، یعنی آن جا که فرموده است: «پس به فرمان خدا آنان را به هزیمت راند و داود جالوت را کشت.»

عمرو بن ازهر، از عمرو بن عبید، از حسن بصری روایت می کند که چون علی علیه السلام عمرو را کشت، سرش را برید و با خود آورد و برابر پیامبر افکند. ابو بکر و عمر برخاستند و سر علی علیه السلام را بوسیدند. رسول خدا در حالی که چهره اش می درخشید، فرمود: این پیروزی است، یا فرمود: آغاز پیروزی است. و در حدیث مرفوع آمده است که روز کشته شدن عمرو بن عبدود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «باد آنان از میان رفت و از این پس آنان با ما جنگ نمی کنند و به خواست خداوند ما با آنان جنگ خواهیم کرد.»

قصه جنگ خندق:

شایسته است خلاصه گزارش جنگ خندق را از مغازی واقدی و ابن اسحاق بیان کنیم. آن دو چنین گفته اند: عمرو بن عبدود که در جنگ بدر همراه قریش شرکت کرده و زخمی شده بود و او را از معرکه بیرون کشیده بودند، در جنگ احد شرکت نکرد. او در جنگ خندق شرکت کرد و در حالی که شمشیر خود را کشیده و به خود نشان زده بود و به دلیری و نیروی خود می بالید، بیرون آمد. ضرار بن خطاب فهری و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله بن مغیره که همگی از خاندان مخزوم بودند، او را همراهی می کردند. آنان سوار بر اسبهای خویش بر کنار خندق به این سو و آن سو حرکت می کردند و در جستجوی جای تنگی از خندق بودند که بتوانند از آن بگذرند. سرانجام کنار تنگنایی از خندق که به «مزار» معروف بود، ایستادند و اسبهای خود را وادار به عبور از خندق کردند. اسبها پریدند و به این سو خندق آمدند و آنان با مسلمانها در یک زمین قرار گرفتند. در آن حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و یارانش کنار آن حضرت

ایستاده بودند. عمرو بن عبدود پیش آمد و چند بار هم‌آورد خواست و هیچ کس برای جنگ با او برنخواست. چون فراوان تقاضای خود را تکرار کرد، علی علیه السلام برخاست و گفت: ای رسول خدا من با او جنگ می‌کنم. پیامبر به او فرمان نشستن داد، عمرو همچنان بانگ هم‌آورد خواهی می‌داد و مردم همچنان خاموش بودند، گویی بر سرشان پرده نشسته است. عمرو گفت: ای مردم شما که چنین می‌پندارید که کشتگان شما در بهشت خواهند بود و کشتگان ما در دوزخ، آیا کسی از شما دوست ندارد به بهشت درآید یا دشمن خود را روانه دوزخ کند. باز هم هیچ کس برنخواست، علی علیه السلام برای بار دوم برخاست و گفت: «ای رسول خدا من آماده جنگ با اویم». پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمان نشستن داد. عمرو بن عبدود شروع به جست و خیز با اسب خویش کرد و جلو و عقب می‌رفت. بزرگان و سران احزاب در آن سو بر کرانه خندق ایستاده و گردن کشیده بودند و می‌نگریستند. و چون عمرو بن عبدود دید هیچ کس پاسخ او را نمی‌دهد این رجز را خواند «از بس که بر جمع آنان آواز دادم که آیا هم‌آوردی نیست، صدایم گرفت، در آن هنگام که بدرقه کننده می‌ترسد من رویاروی هم‌آورد دلیر ایستاده‌ام، آری که من همواره به سوی آوردگاه پیشی می‌گیرم، دلیری و بخشش در جوانمرد از بهترین خوبیهاست.»

در این هنگام علی علیه السلام برخاست و عرضه داشت: که ای رسول خدا برای جنگ با او مرا دستوری فرماید. فرمود: نزدیک بیا، علی نزدیک رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمامه خویش را بر سر علی بست و شمشیر خود را بر دوش او آویخت و فرمود: از پی تصمیم خود باش. چون علی علیه السلام رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: «بار خدایا او را بر عمرو یاری فرماید.» علی علیه السلام همین که نزدیک عمرو بن عبدود رسید، فرمود: «شتاب مکن که پاسخ دهنده بانگ تو بدون آنکه ناتوان باشد به سویت آمد، کسی که دارای نیت و بینش است و با نبرد با تو امید به رستگاری دارد، من امیدوارم که مویه گران جنازه‌ها را بر پیکر تو برپا دارم، از ضربتی سهمگین که نامش در آوردگاهها باقی بماند.» عمرو پرسید: تو کیستی و عمرو پیرمردی سالخورده بود که از مرز هشتاد سالگی گذشته بود، و به روزگار جاهلی از دوستان و همنشینان ابو طالب بن عبدالمطلب بود. علی علیه السلام نسب خود را برای او آشکار ساخت و گفت: من علی بن ابی طالب‌ام. گفت: آری پدرت دوست و همنشین من بود، باز گرد که دوست ندارم تو را بکشم.

شیخ ما ابو الخیر مصدق بن شیبب نحوی هنگامی که این متن را پیش او می‌خواندیم گفت: به خدا سوگند عمرو بن عبدود به علی فرمان بازگشت نداد که علی زنده بماند بلکه از بیم چنین می‌گفت که کشته شدگان در جنگ بدر و احد را به دست علی علیه السلام می‌دانست و می‌شناخت و این را هم می‌دانست که اگر علی با او نبرد کند، او را خواهد کشت، ولی عمرو بن عبدود آزرم کرد که از خود سستی و ناتوانی نشان دهد، و بدین سبب چنین نشان داد که رعایت زنده ماندن علی علیه السلام را می‌کند، و او در این موضوع دروغ می‌گفت.

گویند: علی علیه السلام در پاسخ عمرو بن عبدود گفت: ولی من دوست می‌دارم که تو را بکشم. عمرو گفت: ای برادرزاده من خوش نمی‌دارم که مرد کریمی چون تو را بکشم، برگرد برای تو بهتر است. علی علیه السلام گفت: قریش از قول تو نقل می‌کنند که گفته‌ای هیچ کس سه حاجت از من نمی‌خواهد مگر اینکه هر چند در یک مورد آن پاسخ مثبت می‌دهم. عمرو گفت: آری همین گونه است. علی علیه السلام فرمود: من نخست تو را به اسلام فرا می‌خوانم. عمرو گفت: از این سخن درگذر. گفت: دوم آنکه با کسانی از قریش که از تو پیروی می‌کنند، به مکه برگرد، گفت: در این صورت زنان قریش می

گویند، نوجوانی مرا فریب داد. فرمود: سوم آنکه تو را به هم‌آوردی فرا می‌خوانم. عمرو به غیرت آمد و گفت: هرگز گمان نمی‌کردم کسی از عرب چنین تقاضای از من بنماید و همان دم از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد و گفته شده است بر چهره اسب کوفت و اسب گریخت. آن دو در آوردگاه به نبرد پرداختند و چنان گرد و خاکی برانگیخته شد که آن دو را از دیده‌ها پوشیده داشت. تا آنکه مردم از میان گرد و خاک صدای بلند تکبیر شنیدند و دانستند که علی علیه السلام او را کشته است. گرد و خاک فرو نشست، علی بر سینه عمرو نشسته بود و سر عمرو را می‌برید. همراهان عمرو گریختند تا از خندق عبور کنند. اسبهای آنان ایشان را از خندق عبور دادند، غیر از نوفل بن عبد الله که اسبش نتوانست بپرد و با او در خندق افتاد و مسلمانان شروع به سنگ باران کردن او کردند. نوفل گفت: ای مردم مرا بهتر از این بکشید و علی علیه السلام به جانب او رفت و او را کشت. زبیر هم خود را به هیبره بن ابی وهب رساند و ضربتی به دنباله زین اسب او زد و زرهی که هیبره با خود داشت افتاد و زبیر آن را برگرفت. عکرمه بن ابی جهل هم نیزه خود را انداخت. عمر بن خطاب هم به ضرار بن عمرو حمله کرد. ضرار بر او حمله آورد و همین که نیزه اش را بر پشت عمر نهاد و عمر آن را احساس کرد، نیزه اش را برداشت و گفت: ای پسر خطاب این نعمت را سپاسگزار باش که سوگند خورده‌ام، بر هیچ قرشی که دست یابم او را نکشم و ضرار به یاران خود پیوست. چنین اتفاقی در جنگ احد هم میان ضرار و عمر بن خطاب صورت گرفته بود، و این هر دو قصه را محمد بن عمر واقدی در کتاب مغازی خود آورده است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا يَبِيحُ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَا تَدْعُونَ إِلَيَّ مُبَارَزَةً، وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ،

فَإِنَّ الدَّاعِيَ إِلَيْهَا بَاغٍ، وَالْبَاغِيَ مَضْرُوعٌ.

امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

هرگز کسی را به مبارزه دعوت مکن (و آغازگر جنگ مباش) ولی اگر کسی تو را به مبارزه فراخواند اجابت کن (و سستی در جهاد با دشمن مکن) زیرا دعوت کننده به مبارزه ستمکار و ستمکار در هر حال مغلوب است. (سند گفتار حکیمان: به گفته خطیب در مصادر نهج البلاغه همین معنا را جمعی از کسانی که قبل یا بعد از مرحوم سید رضی می‌زیسته‌اند و بعضاً با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند از جمله ابن قتیبه در عیون الاخبار و میرد در کامل وابن عبد ربه عقد الفرید آورده‌اند و راغب نیز آن را در محاضرات و «اسامه بن منقذ» در لباب الالباب نقل نموده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۶). اضافه می‌کنیم ابن حجر در کتاب فتح الباری این حدیث را با تفاوت‌هایی از امیرمؤمنان آورده که به یقین از نهج البلاغه نگرفته است. (فتح الباری، ج ۶، ص ۱۰۹).)

آغازگر جنگ نباش!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اندرز مهمی به فرزندش می دهد و می فرماید:

«هرگز کسی را به مبارزه دعوت مکن (و آغازگر جنگ مباش) ولی اگر کسی تو را به مبارزه فراخواند اجابت کن (و سستی در جهاد با دشمن مکن) زیرا دعوت کننده به مبارزه ستمکار و ستمکار در هر حال مغلوب است»؛ (لَا تَدْعُوَنَّ إِلَىٰ مُبَارَزَةٍ، وَ إِن دُعِيَ إِلَيْهَا فَاجِبْ، فَإِنَّ الدَّاعِيَ إِلَيْهَا بَاغٍ، وَ الْبَاغِيَ مَصْرُوعٌ).

«مبارزه» به معنای جنگ تن به تن است و «باغی» به معنای ستمگر و «مصروع» به معنای شکست خورده بر زمین افتاده است.

شاید بعضی از شارحان چنین پنداشته اند که این سخن اشاره به جنگ های تن به تن در بیرون از دایره جهاد است در حالی که هرگز چنین نیست. هرگاه کسی ما را در غیر میدان جهاد به مبارزه طلبد نه تنها پذیرش دعوت او مطلوب نیست بلکه حرام است، زیرا القای نفس در تهلکه است تنها جایی که می توان دعوت به مبارزه را پذیرفت میدان جهاد است، زیرا در بسیاری از میدان های جهاد در آغاز، جنگ های تن به تن انجام می شد؛ کسی از لشکر دشمن بیرون می آمد و مبارز می طلبید، دیگری در برابر او قرار می گرفت و سرانجام یکی از آن دو بر خاک می افتاد. مسلمانان دستور داشتند آغازگر مبارزه در میدان های جنگ نباشند؛ ولی در صورتی که کسی از لشکر دشمن در وسط میدان قرار گرفت و مبارز طلبید، سکوت در برابر او جایز نیست، زیرا چنین سکوتی مساوی با شکست به شمار می آید و می دانیم امیرمؤمنان علیه السلام کرارا در میدان های جنگ با دشمنان اسلام به مبارزه طلبیده شد و امام علیه السلام در برابر حریف خود قرار گرفت و او را از پای در آورد که بارزترین نمونه آن میدان جنگ خندق و قرار گرفتن در مقابل «عمرو بن عبدود» است، زیرا او بارها در وسط میدان مبارز طلبید و هیچ کس جرأت نکرد در مقابل او ظاهر شود و امیرمؤمنان علیه السلام بارها از پیغمبر صلی الله علیه و آله تقاضا کرد که اجازه دهد در برابر او قرار گیرد و پیامبر صلی الله علیه و آله برای این که دیگران را آزمایش کند رخصت نمی داد؛ ولی آخرین بار اجازه داد و آن حضرت در برابر عمرو قرار گرفت و با مبارزه ای قهرمانانه او را بر خاک افکند و حدیث معروف

«لَضَرْبُهُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ؛ ضربه ای که علی علیه السلام در روز خندق (بر پیکر عمرو بن عبدود) وارد کرد از عبادت جن و انس بالاتر است» (. اقبال الأعمال سید بن طاووس، ص ۴۶۷). را بیان فرمود.

نکته: جنگ های تن به تن در تاریخ

آنچه در حدیث پربار بالا آمد اشاره به جنگ های تن به تنی بود که در میدان های جهاد واقع می شد و در واقع ضرورتی اجتناب ناپذیر بود و گاه این جنگ های تن به تن از جنگ های مغلوبه که همه لشکریان دو طرف به پیکار می پرداختند جلوگیری می کرد، همان گونه که در نبرد عظیم خندق صورت گرفت که با کشته شدن عمرو بن عبدود در جنگ تن به تن با امیرمؤمنان علی علیه السلام روحیه دشمن شکست خورد و با عوامل دیگری از قبیل طوفان دست به دست هم داد و لشکر عظیم قریش از میدان عقب نشینی کردند.

ولی در تاریخ اروپا جنگ های تن به تن به صورت بسیار زشتی انجام می گرفت به این معنا که دو نفر که با هم خصومت داشتند یکدیگر را به مبارزه فرا می خواندند و با استفاده از سلاح های مرگبار به هم حمله می کردند و تا یکی کشته می شد

مبارزه آنها تمام می گشت که در کتب مختلف آنها شرح آن آمده است.

آنچه را در ذیل می خوانید عصاره ای است که از سه دائرة المعارف معروف غربی گرفته شده است:

مبارزه تن به تن یا همان دوئل واژه ای است که از زبان لاتین گرفته شده است به این شکل که دو تن که با یکدیگر خصومت داشتند با استفاده از شمشیر و یا اسلحه ای مرگبار به مبارزه بر می خواستند. این عمل در ابتدا در قرون وسطی و در اروپای شرقی مرسوم بود و حتی گفته شده است که به دوران قبل از مسیح باز می گردد. بعد از مدتی این عمل از سوی دادگاه جنبه قانونی یافت و به عنوان وسیله ای برای رفع خصومت معرفی شد و در مواردی دادگاه حکم به انجام دوئل می کرد.

در زمان چارلز نهم در فرانسه انجام این عمل تا جایی شدت یافت که او در سال ۱۵۶۶ مجازات اعدام را برای کسانی که دست به این عمل می زدند مقرر کرد. با این وجود در تواریخ نوشته شده است که بعداً در زمان لوئی چهارم در فرانسه در عرض هجده سال بیش از چهار هزار نفر در این نبرد تن به تن کشته شدند و یا در زمان لوئی سیزدهم تعداد کشتگان در عرض بیست سال به هشت هزار نفر بالغ شد. دامنه این نوع نبرد تا جایی گسترش یافته بود که به محض کوچک ترین توهین و یا صرف احتمال وجود توهین، فردی که مورد اهانت قرار گرفته بود زمان و مکان دوئل را تعیین می کرد و انجام این عمل نوعی دفاع از آبرو و حفظ شرافت تلقی می شد و حتی گفته شده که همه افراد به انجام دادن این کار مجاز بودند و فقط زنان، افراد زیر بیست سال و یا بالاتر از شصت سال و یا کسانی که بیماری داشتند از این عمومیت مستثنا بودند.

با این وجود همواره در جواز این عمل بحث بود و آن را مخالف قوانین می دانستند و سرانجام در اوائل قرن بیستم ممنوعیت جهانی آن اعلام شد و یکی از عوامل ممنوعیت آن را افول طبقه اشراف دانسته اند، زیرا دوئل غالباً در میان آنها و به اصطلاح برای حمایت از آبرو و شرافت خانوادگی انجام می گرفت.

نوع دیگری از دوئل نیز وجود داشت که محدود به خصومت های شخصی نبود و در جنگ ها و نبردها به شکل مبارزه تن به تن نمودار می شد و حتی در کتاب تاریخ اثراتی از آن در سده هفتم پیش از میلاد به چشم می خورد و نبردهای شوالیه ها و یا به مبارزه طلبدن های مرسوم در نبردهای اسلامی از این قبیل است. امروزه این نوع نبرد در میداین جنگ منسوخ شده و سلاح های کشتار جمعی جایگزین آن گردیده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Do not invite anyone to a duel but if you are challenged to duel, respond, because one who calls to a duel is an oppressor, and the oppressor .is always defeated ”.

حکمت ۲۳۴: تفاوت اخلاقی مردان و زنان

اشاره

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيَارُ خِيَارِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِيَارِ الرِّجَالِ الرَّهْوُ وَ الْجُبْنُ وَ الْبُخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً

ص: ۵۰۹

لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا وَ إِذَا كَانَتْ بِخَيْلَةٍ حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا وَ إِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: برخی از نیکوترین خلق و خوی زنان، زشت ترین اخلاق مردان است، مانند، تکبر، ترس، بخل، هر گاه زنی متکبر باشد، بیگانه را به حریم خود راه نمی دهد، و اگر بخیل باشد اموال خود و شوهرش را حفظ می کند، و چون ترسان باشد از هر چیزی که به آبروی او زیان رساند فاصله می گیرد. (نقد نسبی بودن اخلاق در زندگی (رلاتیویسم RELATIVISM (نسبیت) گر چه در اینجا امام (علیه السلام) به نسبی بودن برخی از ارزش های اخلاقی بین زن و مرد اشاره فرمود، و این ارتباطی به نسبی بودن اخلاق ندارد).

شهیدی

نیکوترین خوی زنان زشت ترین خوی مردان است: به خود نازیدن و ترس، و بخل ورزیدن. پس چون زن به خویش نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد، و چون بخل آرد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد، و چون ترسان بود، از هر چه بدو روی آرد هراسان بود.

اردیلی

بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردانست و آن کبر است و گردنکشی و بد دلی و امساک و بخیلی پس چون زن باشد با تکبر و سرکشی تمکین ندهد از نفس خود باجنبی و هر گاه باشد بخیله نگاه دارد مال خود و مال شوهر خود را و هر گاه باشد بد دل ترسد از هر چه عارض شود او را از وسوسه های شیطان

آیتی

بهترین خصلتهای زنان، بدترین خصلتهای مردان است: نازش به خود، ترس و بخل. چون زن به خود نازد، به کس سر فرود نیارد و چون بخیل باشد، مال خود و شویش را نگه دارد و چون ترسو بود، از هر چه بدو روی آورد، هراسان گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بهترین خصلت های زنان بدترین خصلت های مردان است: کبر، بخل، ترس. هرگاه زن دارای کبر باشد جز در برابر شوهر سر فرود نیاورد. و چون بخیل باشد مال خود و شوهرش را حفظ کند. و وقتی ترسو باشد از هر چه به او روی آرد دوری نماید .

شرح ها

راوندی

و الزهو: التكبر، و المزهو من زهیت علیها، و للعرب احرف لا يتكلمون بها الا على سبيل المفعول به و ان كان بمعنى الفاعل مثل قولهم زهى الرجل و عنى بالامر و نتجت الناقه و غيرها، و لذا امرت بها قلت: لتزه يا رجل لانك اذا امرت به، فانما تامر فى التحصيل غير الذى تخاطبه ان يوقع به ذلك، و امر الغائب لا- يكون الا باللام، و كان المامور طبعه و خلقه. و انما ذكره بالتاء لاتخاذا المخاطب و المامور به. و قال الازهرى: قلت لاعرابى من بنى سليم: ما معنى زهى الرجل؟ قال اعجب منه فقلت: اتقول: زها اذا افتخر؟ قال: اما نحن فلا- نتكلم به. و بعلم المراه زوجها. و فرقت: خافت و العاقل و الجاهل ضدان فى اصل الوضع فاذا عرفت حقيقه احدهما فحد الاخر على عكسها مثالهما القبيح و الحسن، فان القبيح ما له مدخل فى استحقاق الذم على الاكثر، و الحسن على خلافه.

كيدرى

الزهو: التكبر و لا يبنى الفعل منه الا المفعول به فرقت، اى خافت.

ابن ميثم

الزهو: التكبر و لا يبنى الفعل منه الا المفعول به فرقت، اى خافت.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شَرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ الرَّهْوُ وَ الْجُبْنُ وَ الْبُخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً لَمْ تُمْكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا وَ إِذَا كَانَتْ بِخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا وَ إِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَّتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا .

أخذ هذا المعنى الطغرائى شاعر العجم فقال الجود و الإقدام فى فتیانهم و له قد زاد طيب أحاديث الكرام بها ما بالكرائم من جبن و من بخل.

و فى حكمه أفلاطون من أقوى الأسباب فى محبه الرجل لامرأته و اتفاق ما بينهما أن يكون صوتها دون صوتها بالطبع و تميزها دون تميزه و قلبها أضعف من قلبه فإذا زاد من هذا عندها شىء على ما عند الرجل تنافرا على مقداره.

و تقول زهى الرجل علينا فهو مزهو إذا افتخر و كذلك نخى فهو منخو من النخوه و لا يجوز زها (عن ابن السكيت.) إلا فى لغه ضعيفه.

کاشانی

(و قال عليه السلام: خيار خصال النساء شرار خصال الرجال) بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است و آن خصال عبارتند از: (الزهو) کبر است و گردنکشی (و الجبن) و ترس و بددلی (و البخل) و امساک و بخیلی (فاذا كانت المرئه مزهوه) پس هرگاه که زن متکبر باشد (لم تكن من نفسها) تمکین ندهد از نفس خود یعنی تن درنهد به هیچ حال نزد مردمان اجنبی (و اذا كانت بخیله) و هرگاه که باشد بخل کننده (حفظت مالها) نگاه دارد مال خود را (و مال بعلمها) و مال شوهر خود را (و اذا كانت جبانه) و هرگاه باشد ترسناک (فرقت من كل شئ ع تعرض لها) جدا شود از هر چه پیش آید او را از نتایج تسویلات شیطان و از وساوس شهویه نفس نافرمان.

آملی

قزوینی

و فرمود آن حضرت بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است و آن (زهو) است یعنی تکبر. و (جبن) یعنی بد دلی و ترسندگی. و (بخل) یعنی امساک مال. پس هرگاه زن متکبر و خودپسند باشد تمکین ندهد از نفس خود کسی را و سر فرود نیارد برای ناکسی. و چون بخیل باشد مال خود و مال شوهر خود را محافظت نماید و مقصود به امر سخاوت وجود مردانند. و هرگاه بد دل و ترسان باشد نه دلیر شجاع بترسد از هر حالت که او را روی دهد. پس کمال حذر از آنچه موجب بدنامی و اعتراض و سخط شوهر گردد بکند.

لاهیجی

و قيل له عليه السلام: صف لنا العاقل، فقال: «هو الذي يضع الشئ في موضعه.» و قيل فصف لنا الجاهل، قال: «فعلت» یعنی و گفته شد مر او را علیه السلام که وصف کن از برای ما عاقل را. پس گفت که عاقل کسی است که بگذارد هر چیزی را در مکان خود، یعنی در آن جایی که سزاوار است به حسب عقل و شرع. و گفته شد که پس وصف کن از برای ما جاهل را. گفت که وصف کردم. چون وصف کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را، زیرا که نقیض عاقل است، پس گویا گفت علیه السلام که جاهل کسی است که گذارد چیزی را در غیر موضع خود.

خویی

اللغة: (زهی) الرجل علينا فهو مزهو اذا افتخر، و كذلك نخي فهو منخو من النخوه و لا يجوز زها الا في لغة ضعيفه (فرقت): خافت و الفرق: الخوف. المعنى: اهم الاوصاف الممدوحه و الواجبه في المراه العفاف و الامانه، لانها في معرض شهوه الرجال الاجانب، و ملتهب العشق و الاحساس من كل جانب، و لانها صاحبه البيت و ربتهما و المستودع مال الزوج عندها و معروفه بالضعف لدى الناس، فلا بد لها مما يجبر هذه الاخطار المتوجهه اليها في النفس و المال فيحسن منها الزهو و التكبر بحيث يمنعها ذلك عن نظرها الى الاجانب او طمع الاجانب فيها، و هذا التمتع يعد في الرجل تكبرا مذموما و في المراه تعففا ممدوحا. كما ان

امساكها لما فى يدها من الاموال و ترك الاقدام على البذل و الافضال ممدوح و ان عد من البخل او الشح، لان ذلك سد عن طمع الاجانب فى نفسها و عن طمع الغاصبين و السارقين لما فى يدها. و الجبن يعينها عن الخروج فى الخلوات و السفر فى ظلمه الليالى و الصحراوات فيفيدها من الناحيتين مضافا الى ان هذه الصفات تاثيرات ترتبط بالاحساس و الاحساس فى المراه اقوى من الرجل. الترجمة: فرمود: بهترين خصال زنان بدترین خصال مردان است: تكبر و ترس و بخل، چون زن باتكبر باشد بيگانه را بر خود راه ندهد، و چون بخیل باشد مال خودش و مال شوهرش را نگهداری کند، و چون ترسو باشد از هر چه بر او رخ دهد در هراس باشد.

آنچه در زن بود خجسته خصال***بر شمر بدترین خصال رجال

چون تكبر هراس و بخل دریغ***شرح آن را شنو باستعجال

زن با كبر خود نگهدار است***ندهد بر مراد غیر مجال

ور كه باشد بخیل حفظ كند***مال خود را و شوی در هر حال

ور بترسد به خانه پابند است***چون هراسد ز سوء استقبال

شوشتری

و قال عليه السلام: خيار خصال النساء شر خصال الرجال و مما قيل فى اختلافهن مع الرجال فى غير ما قال عليه السلام قول ابن شبرمه: ما رایت لباسا على رجل ازین من فصاحتہ، و لا رایت لباسا على امرأه ازین من شحم. و لشاعر: الخال يقبح بالفتى فى خده و الخال فى خد الفتاه مليح و الشيب يحسن بالفتى فى راسه و الشيب فى راس الفتاه قبيح الزهو: اى: الكبر و الفخر. و كونه من شرار خصال الرجال واضح. (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) روى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: ان يوسف لما دخل عليه يعقوب دخله عز الملك فلم ينزل اليه، فهبط اليه جبرئيل فقال: يا يوسف! ابسط راحتك، فخرج منها نور ساطع فسار فى جو السماء، فقال له يوسف: ما هذا النور الذى خرج من راحتى؟ فقال: نزع النبوه من عقبك عقوبه لما لم تنزل الى الشيخ يعقوب فلا يكون من عقبك نبى. و عنه عليه السلام: ما من عبد الا و فى راسه حكمه و ملك يمسكها، فاذا تكبر قال له: اتضع وضعك الله فلا يزال اعظم الناس فى عينه و هو اصغر الناس فى اعين الناس، و اذا تواضع رفعه الله ثم قال له انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس فى نفسه و ارفع الناس فى اعين الناس. و عنه عليه السلام قال: اتى رجل النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: انا فلان بن فلان - حتى عد تسعه. فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): اما انك عاشرهم فى النار. و عنه عليه السلام: ان فى جهنم لواديا للمتكبرين يقال له سقر، شكا الى الله تعالى شده حره و ساله ان ياذن له ان يتنفس، فتنفس فاحرق جهنم. قلت: فى القرآن جعل سقر مونثا و فى هذا الخبر مذكرا. و عنه عليه السلام: ان المتكبرين يجعلون فى صور الذر يتوطاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب. (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) روى الثالث فى باب الفخر و الباقي فى باب الكبر. و الجبن كونه ذما للرجال واضح. و فى (عيون ابن قتيبه): كان خالد القسرى من الجبناء، فخرج عليه المغيرة بن سعيد صاحب المغيرة فقال من الدهش: اطعمونى ماء. فقال بعضهم: عاد الظلوم ظليما حين جد به و استطعم الماء لما جد فى الهرب قال: و قال عبيدالله بن زياد ولكنه فيه او دهشه او جبن: افتحوا سيوفكم. فقال ابن مفرغ الحميرى: و يوم فتحت سيفك من

بعيد اضعته و كل امرئ للضياع قال: و قدم الحجاج على الوليد بن عبد الملك، فدخل عليه و عليه درع و عمامه سوداء و قوس عربيه، فبعثت اليه ام البنين بنت عبدالعزيز بن مروان فقالت: من هذا الاعرابي المستلام في السلاح عندك و انت في غلاله، فبعث اليها: انه الحجاج، فاعادت اليه الرسول بان يخلو بك ملك الموت احيانا احب الي من ان يخلو بك الحجاج، فاخبره الوليد بذلك و هو يمازحه، فقال له: دع عنك مفاكهه النساء بزخرف القول، فانما المراه ريحانه و ليست بقهرمانه فلا تطلعها على سرى و مكايده عدوك. فاخبرها الوليد بمقاله الحجاج فقالت للوليد: حاجتى ان تامره غدا بان ياتينى مسلما، ففعل ذلك و اتاها الحجاج فحجبتة فلم يزل قائما، ثم قالت: ايه يا حجاج! انت الممتن على الخليفه بقتال ابن الزبير و ابن الاشعث، اما و الله لولا ان الله علم انك شر خلقه ما ابتلاك برمى الكعبه الحرام، و اما نهيك اياه عن مفاكهه النساء و بلوغ لذاته و او طاره، فان كن ينفرجن عن مثله فغير قابل لقولك، اما و الله لقد نفص نساء الخليفه الطيب من غدائهن فبعنه فى اعطيات اهل الشام حين كنت فى اضيح من القرن، قد (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) اظلتك رماحهم و اثخنك كفاحهم، قاتل الله القائل حين نظر اليك و سنان غزاله بين كتفيك: اسد على و فى الحروب نعامه فتخاء تنفر من صفير الصافر هلا كررت على غزاله فى الوغى بل كان قلبك فى جوانح طائر - غزاله: امراه شبيب الخارجى - ثم قالت للحجاج: اخرج فخرج. قال: و قال المدائنى: راي عمرو بن العاص يوما معاويه يضحك، فقال له: مم تضحك؟ قال: من حضور ذهنك عند ابدائك سوءتك يوم ابن ابى طالب، اما و الله لقد وافقته منانا كريما، و لو شاء ان يقتلك قتلك. فقال له عمرو: اما و الله انى لعن يمينك حين دعاك ابن ابى طالب الى البراز فاحولت عيناك و ربا سحرك و بدا منك ما اكره ذكره لك، فمن نفسك فاضحك او، دع. قال: و كان بالبصره شيخ من بنى نهشل يقال له: عروه بن مرثد و يكنى ابا الاغر، ينزل بينى اخت له من قريش فى سكه بنى مازن، فخرج رجالهم الى ضياعهم فى شهر رمضان و خرج النساء يصلين فى مسجدهم و لم يبق فى الدار الا الاماء، فدخل كلب يعتس فراى بيتا فدخله و انصفق الباب، فسمع الحركه بعض الاماء فظنت ان لصا دخل الدار، فذهبت احداهن الى ابى الاغر فاخبرته، فقال: ما يبتغى اللص. ثم اخذ عصاه و جاء فوقف على باب البيت و قال: ايه يا ملامان، اما و الله انك بى لعارف فهل انت الا من لصوص بنى مازن شربت حامضا خبيثا حتى اذا دارت القدوح فى راسك منتك نفسك الامانى و قلت اطرق ديار بنى عمرو و الرجال خلوف و النساء يصلين فى مسجدهم فلم يبق فى الدار الا الاماء، و ايم الله لتخرجن او لاهتفن هتفه مشوومه يلتقى (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) فيها الحيان عمرو و حنظله، و تجىء سعد بعدد الحصا و تسيل عليك الرجال من هاهنا و هاهنا، و لئن فعلت لتكونن اشام مولود. فلما راي انه لا يجيبه احد اخذ باللين فقال: اخرج بابى انت و امى، انت مستور، انى و الله ما اراك تعرفنى و لو عرفتنى لقنعت بقولى و اطمانت الى، انا فديتك ابوالاغر النهشلى خال القوم و جلده بين اعينهم لا- يعصوننى و لن تضار الليله، فاخرج فانت فى ذمتى، و عندى قوصرتان اهداهما الى ابن اختى البار الوصول، فخذ احدهما فانتيها حلالا- من الله و رسوله. و كان الكلب اذا سمع الكلام اطرق و اذا سكت و ثب يريد المخرج - فتهاثف ابوالاغر ثم تضاحك و قال: يا الام الناس و اوضعهم لا ارى انى لك الليله فى واد و انت فى واد، اقلب السوداء و البيضاء فتصيخ و تطرق و اذا سكت عنك و ثبت تريغ المخرج، و الله لتخرج او لا- لجن عليك البيت، فلما طال وقوفه جاءت احدى الاماء فقالت: اعرابى مجنون و الله ما ارى فى البيت شيئا، فدفعت البيت فخرج الكلب شدا و حاد عنه ابوالاغر ساقطا على قفاه، ثم قال: تالله ما رايت كالليله، و الله ما اراه الا كلبا، اما و الله لو علمت بحاله لو لجت عليه. و كان لابي حيه النميرى سيف ليس بينه و بين الخشبه فرق و كان يسميه لعاب المنيه. قال جار له: اشرفت عليه ليله و قد انتضاه و شمر و هو يقول: ايها المغتر بنا و المجترى علينا! بس و الله ما اخترت لنفسك، خير قليل و سيف صقيل، لعاب المنيه الذى سمعت به، مشهور ضربته لا تخاف نبوته، اخرج بالعفو عنك و الا دخلت بالعقوبه عليك، انى و الله ان ادع قيسا تملأ الارض خيلا و رجلا، يا سبحان الله ما اكثرها و اطيبها. ثم فتح الباب و اذا

كلب قد خرج فقال: الحمد لله الذى مسخك كلبا و كفانى حربا. (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) و البخل فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال لبنى سلمه: من سيدكم؟ قالوا: رجل فيه بخل. فقال: و اى داء ادوى من البخل؟ ثم قال: بل سيدكم الابيض الجسد البراء بن معرور. فاذا كانت المراه مزهوه اى: معجبه بنفسها. قال الجوهري: للعرب احرف لا يتكلمون بها الا على سبيل المفعول به وان كانت بمعنى الفاعل، كقولهم عنى بالامر و نتجت الناقه و زهى الرجل، و فيه لغه اخرى زها يزهو، و منه قولهم ما ازهاه لانه التعجب لا- يبنى من المجهول. لم تمكن من نفسها فى (العيون) لابن قتيبه قال المنصور: قال ابى: حججت فرايت امراه من كلب شريفه قد حجت، فرآها عمر بن ابى ربيعه فجعل يكلمها و يتبعها كل يوم، فقالت لزوجها ذات يوم: انى احب ان اتوكا عليك اذا رحنت الى المسجد، فراحت متوكئه على زوجها فلما ابصرها عمر ولى، فقالت المراه له: على رسلك يا فتى. تعدو الذئاب على من لا كلاب له و تتقى مريض المستاسد الحامى و اما ان لم تكن مزهوه فلا- تدفع يد لامس، بل تتعلق بكل رجل آنس. و فى (عيونه) ايضا: كان اخوان يغيب احدهما و يخلفه الاخر فى اهله، فهويت امراه الغائب اخا زوجها، فارادته على نفسها فامتنع، فلما قدم زوجها سالها عن حالها فقالت: ما حال امراه تراود فى كل حين. فقال: اخى و ابن امى لا افصحه ولكن لا اكلمه ابدا، ثم حج و حج اخوه و المراه، فلما كانوا بوادى الدوم هلك الاخ و دفنوه و قضاوا حجهم و رجعوا، فمروا بذلك الوادى ليلا (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) فسمعوا هاتفا يقول: اجدك تمضى الدوم ليلا و لا ترى عليك لاهل الدوم ان تتكلما و بالدوم ثاو لو ثويت مكانه و مر بوادى الدوم حيا لسلمنا فظنت المراه ان النداء من السماء، فقالت لزوجها: هذا مقام العائذ، كان من اخيك و منى كيت و كيت، فقال: و الله لو حل قتلك لقتلتك، ففارقها و ضرب قبه على قبر اخيه و قال: هجرتك فى طول الحياه و ابتغى كلامك لما صرت رسما و اعظما ذكرت ذنوبا فيك اجترمتها انا منك فيها كنت اسوء و اظلما و لم يزل مقيما على القبر حتى مات و دفن بجنبه، و القبران معروفان. و فيه ايضا: سار اردشير الى الحضرة و كان ملك السواد و كان من اعظم ملوك الطوائف، فحاصره فيها زمانا لا يجد اليه سبيلا، حتى رقيت ابنه ملك السواد يوما فرات اردشير فعشقه، فنزلت و اخذت نشابه و كتبت عليها ان انت شرطت لى ان تتزوجنى دللتك على موضع تفتتح منه هذه المدينة بايسر حيله و اخف موونه، ثم رمت بالنشابه نحو اردشير، فكتب الجواب فى نشابه لك الوفاء بما سالت، فكتبت اليه تدله على الموضع، فارسل اليه اردشير فافتتحه و دخل هو و جنوده و اهل المدينة غارون، فقتلوا ملكها و اكثر مقاتلتها و تزوجها، فبينما هى ذات ليله على فراشها انكرت مكانها حتى سهرت لذلك عامه ليلتها، فنظروا فى الفراش فوجدوا تحت المجلس ورقه من ورق الاس قد اثرت فى جلدها، فسالها اردشير عما كان ابوها يغذوها به فقالت: كان اكثر غذائها الشهد و الزبد و المخ. فقال اردشير: ما اجد ببالح لك فى الحباء و الاكرام مبلغ ابيك، و لئن كان جزاوه عندك على جهد احسانه مع لطف قرابته و عظم (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) حقه جهد اساء تكما انا بامن لمثله منك. ثم امر بان تعقد قرونها بذنب فرس شديد المراح جموح ثم يجرى، ففعل ذلك حتى تساقطت عضوا عضوا. و فى (كامل الجزرى) فى ذكر- يوم البردان- كان حجر الكندى اغار على البحرين فبلغ ذلك زياد بن هبولة الغسانى، فسار الى اهل حجر و سبى امراته هنداء، فلما عاد حجر طلبه- الى ان قال بعد ذكر بعثه رجلا مسمى بسدوس ليتجسس له الخبر- و دنا سدوس من قبه زياد لىسمع كلامه و دنا زياد من هند امراه حجر فقبلها و داعبها و قال لها: ما ظنك الان بحجر. فقالت: ما هو ظن ولكنه يقين، انه و الله لن يدع طلبك حتى تعين القصور الحمر تعنى قصور الشام، و كانى به فى فوارس من بنى شيبان يذمرهم و يذمرونه و هو شديد الكلب تزيد شفتاه كانه اكل مرارا، فالنجاء النجاء فان وراءك طالبا حثيثا و جمعا كثيفا و كيدا متينا و رايانا صليبا. فرجع زياد يده و لطمها ثم قال لها: ما قلت هذا الا من عجبك به و حبك له. فقالت: و الله ما ابغضت احدا بغضى له و لا رايت رجلا احزم منه نائما و مستيقظا، ان كان لتنام عيناه فبعض اعضائه مستيقظ، و كان اذا اراد النوم امرنى ان اجعل عنده عسا من لبن، فبينما هو

ذات ليله نائم و انا قريبه منه انظر اليه اذ اقبل اسود سالخ الى راسه فحى راسه، فمال الى يده فقبضها فمال الى رجله فقبضها فمال الى العس فشربه ثم مجه فقلت: يستيقظ غيربه فيموت فاستريح منه، فانتبه من نومه فقال: على بالاناء فناولته فشمه ثم القاه فهريق فقال: اين ذهب الاسود؟ فقلت: ما رايت. فقال: كذبت و الله و سدوس يسمع ذلك فسار حتى اتى حجرا و قال له: اتاك المرجفون بامر غيب على دهش و جئتك باليقين فمن يك قد اتاك بامر لبس فقد آتى بامر مستبين (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) ثم قص عليه ما سمع فجعل حجر يعبث بالمرار و ياكل منه غضبا و اسفا و لا يشعر انه ياكله من شدة الغضب، فلما فرغ سدوس من حديثه وجد حجر المرار فسمى يومئذ آكل المرار (و المرار نبت شديد المراره لا تاكله دابه الا- قتلها) ثم امر حجر فنودى فى الناس و ركب و سار الى زياد فاقتتلوا فانهمز زياد- الى ان قال- و اخذ حجر زوجته فربطها فى فرسين ثم ركضهما حتى قطعاهما و يقال بل احرقها- و قال: ان من غره النساء بشىء بعد هند لجاهل مغرور حلوه العين و الحديث و مر كل شىء اجن منها الضمير كل انثى و ان بدالك منها آيه الحب حبها خيتعور و اذا كانت بخيله حفظت مالها و مال و زوجها و فى (بخلاء الجاحظ) طلق ابن شحمة العنبرى امراه لبخلها، فقيل له: ان البخل انما يعيب الرجل و متى سمعت بامراه هجيت فى البخل؟ قال: ليس ذلك بى اخاف ان تلدلى مثلها. و اذا كانت جبانه فرقت من كل شىء يعرض لها فى (عيون ابن قتيبه): قال خالد الحذاء: خطبت امراه من بنى اسد، فجئت لانظر اليها و بينى و بينها رواق يشف، فدعت بجفنه مملوءه ثريدا مكلله باللحم فاتت على آخرها، فاتى باناء مملو لبنا او نبيذا فشربته حتى كفاته على وجهها. ثم قالت: يا جاريه ارفعى السجف، فاذا هى جالسه على جلد اسد و اذا شابه جميله، فقالت: يا عبدالله انا اسده من بنى اسد على جلد اسد و هذا مطعمى و مشربى، فان احببت ان تتقدم فافعل. فقلت: استخير الله، فخرجت و لم اعد.

مغنيه

احسن ما فى المراه عفتها، و تدبير منزلها، و مشاركتها الرجل فى آلامه، و التعاون معه على زمانه.. و الزهو الذى يقبح فى الرجال و يذم هو ممدوح و حسن فى النساء، لانه حصن لعفافها كما قال الامام، و به اوصى القرآن الكريم فى الايه ٣٢ من سوره الاحزاب (فلا تخضعن بالقول فىطمع الذى فى قلبه مرض) و مثله الجين، فانه يردع الجبان و الجبانه عما يجهلان من العواقب، اما بخل المراه فهو كرم و سخاء على الزوج و الاولاد. و كان استاذنا طيب الله ثراه و ارضاه يقول: تستطيع المراه الفقيره التى لا تملك شيئا من المال ان تعين الزوج بمالها.. قلنا له: كيف يا استاذ؟ و انى لفاقد الشىء ان يعطيه؟ قال: تصبر و لا تضايقه بكثره الطلب، و تحرص على القليل و تشح به الا لضروره، و من كفاك فقد اغناك.

عبده

... الزهو و الجبن و البخل: الزهو بالفتح الكبر و زهى كعنى مبنى للمجهول اى تكبر و منه مزهوه اى متكبره ... شىء يعرض لها: فرقت كفرحت اى فرعت

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در پاره اى از خواهى نيك زن) فرموده است: بهترين خواهى زنها بدترين خواهى مردها است كه سرفرازى و

ترسناکی و زفتی می باشد، پس هر گاه زن متکبره باشد (به کسی جز شوهرش) سر فرود نمی آورد، و هر گاه بخیل و زفت باشد مال خود و شوهرش را نگاه می دارد، و هر گاه ترسو باشد از آنچه به او رو آورد (و موجب بدنامی و خشم شوهرش گردد) می ترسد (و دوری می گزیند).

زمانی

دستورات اسلام در مورد مسائل اخلاقی کلی است و بصورت یا ایها الناس (مردم!) و یا ایها الذین آمنوا (مومنین) اعلام گردیده و به مرد و زن خطاب گردیده است اما از این نظر که مطالب قرآن کریم کلی است و نیاز به تفسیر و تکمیل دارد خاندان رسالت آن را تشریح کرده اند و در حقیقت آنجا که مذمت از خودخواهی شده مخصوص به مردان و ثروتمند نسبت به فقیر می دانند، همچنین بدگوئی از ترس و بخل را نسبت به مردان. به بیان دیگر، برنامه زندگی بانوان نسبت به همسران نوعی است و نسبت به زیردستان نوع دیگر و در برابر مرد بیگانه و یا سایر بانوان نوع سوم که موارد مختلف را زنان دانا تشخیص می دهند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (خيار خصال النساء ای افضل صفاتهن (شرار خصال الرجال) ثم بين عليه السلام تلك الخصال بقوله: (الزهو) ای الکبر (و الجبن و البخل) فانها صفات حسنه فی المرئه، و صفات سيئه فی الرجل (فاذا كانت المرئه مزهوه) ای متکبره (لم تمكن) الا-جبنی (من نفسها) لانها تری ذلک عارا، و منافيا لكبريائها (و اذا كانت بخليه حفظت مالها و مال بعلمها) عن التلف و الاسراف (و اذا كانت جبانه فرقت) ای خافت (من كل شيء يعرض لها) فلا يقع عرضها فی الخطر، و لا يخفى ان المراد بحسن تلك الصفات فيها، حسن الحدود التي بينها الامام عليه السلام، لاحسنها مطلقا.

موسوی

اللغه: خيار الشیء: افضلہ. الخصال: جمع خصله و هی الخله. الزهو: بالفتح الکبر. مزهو: متکبره. البعل: الزوج. فرقت: فزعت و خافت. الشرح: قبائح الرجال فضائل النساء فاذا زهت المرء لم يطمع فيها احد من الناس و لم يقترب من ساحتها احد لاستعصامها بزوها فينفرون منها و هذه الصفه قبيحه للرجال، و اذا كان الرجل بخيلا كان ذما له و اهانه لكرامته بينما البخل في المرء يعنى المحافظه على مالها و مال زوجها فلا تبذره او تسرف فيه او تصرفه في غير مواضعه، و اذا كان الجبن عار على الرجال لانه صفه مذمومه فانه بالنسبه الى المرء شيء ممدوح باعتبار انها لا تخاطر بنفسها و ذلك يوجب صيانتها و حفظها و اما لو كانت شجاعه فتقع في بعض المواقع التي لا يمكن ان تحفظ عرضها و كرامتها ...

طالقانی

«گزیده ترین خوبیهای زنان ناپسندترین خوبیهای مردان است، تکبر کردن و ترس و بخل ورزیدن، که چون زن متکبر باشد رخصت نمی دهد که کسی بدو دست یازد، و چون ترسو باشد از هر چیزی که به او روی آورد می ترسد، و چون بخیل باشد مال خود و شوهرش را حفظ می کند.»

طغرای شاعر عجم همین معنی را گرفته و چنین سروده است: بخشش و دلیری در جوانمردان ایشان است و در دوشیزگان بخل و بیم...

از جمله سخنان حکمت آمیز افلاطون این است که می گوید: از نیرومندترین انگیزه ها در مورد محبت مرد نسبت به زنش و دوستی و اتفاق میان ایشان آن است که صدای زن فروتر از صدای مرد و خشم گرفتن او کمتر از خشم گرفتن مرد و دلش سست تر از دل او باشد و اگر در هر یک از این موارد زن بر مرد فزونی داشته باشد به همان اندازه میان آن دو تنافر پیدا می آید.

مکارم

و قال علیه السلام

خَيْرَ اَرْحَمِ النِّسَاءِ شَرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ، وَ الْجُبْنُ، وَ الْبُخْلُ؛ فَاِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَّةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَ اِذَا كَانَتْ بِخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا، وَ اِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَّتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا.

امام علیه السلام فرمود:

خصلت های نیک زنان، خصلت های بد مردان است (این خصلت ها عبارتند از: تکبر و ترس و بخل (زیرا) هنگامی که زن متکبر باشد بیگانه را به خود راه نمی دهد و اگر بخیل باشد مال خود و همسرش را حفظ می کند و اگر ترسو باشد از هر چیزی که ممکن است به آبرو و عفت او صدمه بزند می ترسد (و از آن فاصله می گیرد). (. سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را جمعی از علمایی که پیش از سید رضی و پس از او می زیسته اند در کتاب های خود نقل کرده اند از جمله ابوطالب مکی در قوت القلوب و زمخشری در ربیع الابرار و آمدی در غررالحکم و فتال نیشابوری در روضه الواعظین آن را با تفاوت هایی آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۶).)

تفاوت صفات مردان و زنان

امام علیه السلام در این کلام پربار به نکاتی از تفاوت فضایل اخلاقی در زن و مرد اشاره کرده می فرماید: «خصلت های نیک زنان، خصلت های بد مردان است (این خصلت ها عبارتند از: تکبر و ترس و بخل (زیرا) هنگامی که زن متکبر باشد بیگانه را به خود راه نمی دهد و اگر بخیل باشد مال خود و همسرش را حفظ می کند و اگر ترسو باشد از هر چیزی که ممکن است به آبرو و عفت او صدمه بزند می ترسد (و از آن فاصله می گیرد)؛ (خَيْرَ اَرْحَمِ النِّسَاءِ شَرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ، وَ الْجُبْنُ، وَ الْبُخْلُ؛ فَاِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَّةً (. در نسخه علامه مجلسی از نهج البلاغه «ذات زهو» آمده است. (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۳۸، ح ۴۲).) لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَ اِذَا كَانَتْ بِخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا، وَ اِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَقَّتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا) .

«خیار» به معنای بهترین ها و «شرار» به معنای بدترین هاست. «زهو» به معنای تکبر و «فرقت» از ریشه «فَرَقَ» بر وزن «ورق» به معنای ترس است.

آنچه امام علیه السلام در این کلام نورانی فرموده اموری برای حفظ عفت زن و دور نگه داشتن او از تعرض مردان آلوده و کثیف و حفظ جایگاه او در خانواده است.

روشن است اگر زن در برابر مردان بیگانه تواضع و فروتنی کند ممکن است در او طمع ورزند، همچنین اگر به اصطلاح نترس باشد و به جاهای خطرناک و یا بیابان های دوردست و خالی از سکنه برود و یا در شب های تاریک تنهایی بیرون برود و یا دعوت افراد مشکوک را برای سوار شدن به اتومبیل و مجالس مختلف آنها بپذیرد، ممکن است در معرض خطرات ناموسی قرار گیرد. این جاست که ترس برای او فضیلت خواهد شد و پاسدار و نگاهبان عفت اوست.

همچنین اگر زن نسبت به هزینه کردن اموال شوهر بخیل باشد می تواند حافظ و نگاهبان ثروت او گردد؛ اما به عکس اگر دست بذل و بخشش او گشاده گردد ممکن است اموال شوهر و حتی اموال خودش را در مدت کوتاهی بر باد دهد و همین امر سبب اختلاف او با همسرش گردد و منجر به حوادثی شود که بسیار ناخوشایند است.

این صفات به ظاهر مذموم جبران ضعف هایی را می کند که در بسیاری از زنان هست؛ جاذبه جنسی در برابر نامحرمان نقطه ضعفی برای او محسوب می شود که تکبر آن را جبران می کند و ضعف جسمانی در برابر مهاجمان بیگانه نقطه ضعفی است که ترس جبران کننده آن است و موقعیت آسیب پذیر او در امانت داری خانه چیزی است که بخل آن را جبران می کند.

بدیهی است آنچه را امام علیه السلام در این کلام نورانی بیان فرموده به صورت مطلق و فراگیر نیست، به بیان دیگر منظور امام علیه السلام این نیست که در همه جا متکبر، یا ترسو و یا بخیل باشد، بلکه منظور مواردی است که در صورت نداشتن این صفات به عفت یا امانت او لطمه می زند و گرنه زنان نباید به بستگان، محرمان و دوستان زن خود تکبر ورزند یا از همه چیز حتی سایه خود بترسند یا در بخشش از اموال خود بخل به خرج دهند. در حالات فاطمه زهرا علیها السلام می خوانیم که او در پایان جنگ احد به میدان آمد و پیشانی و دهان پدر بزرگوارش را از خون شست و یا در شب زفاف پیراهن عروسی خود را به سائل بخشید و همچنین دختر شجاعش زینب کبری در کوفه و شام خطبه هایی خواند که پشت دشمنان را به لرزه درآورد و پایه های کاخ آنها را متزلزل ساخت.

نیز روشن است که آنچه امام علیه السلام فرموده شامل تمام صفات فضیلت نمی شود؛ بسیاری از صفات برجسته است که در زن و مرد هر دو یکسان است؛ مانند تقوا و پرهیزگاری و عبادات و اطاعات و امر به معروف و نهی از منکر، عشق و علاقه به علم، محبت به زبردستان و امثال آنها.

این نکته نیز قابل توجه است که ممکن است این صفات در زن وجود نداشته باشد که باید به صورتی که در بالا آمد برای خود فراهم سازد و در پناه آنها عفت خویش را حفظ کند و از شر مردان هوس باز در امان بماند و نیز حافظ اموال خود و همسرش باشد.

مرحوم کمره ای مطابق معمول این کلام نورانی را به نظم ترجمه کرده است:

آنچه در زن بود خجسته خصال بر شمر بدترین صفات رجال

زنِ با کبر «خودنگه دار» است ندهد بر مراد غیر مجال

چون که باشد بخیل حفظ کند مال خود را و شوی در هر حال

گر بترسد، به خانه پا بند است چون هراسد ز سوی استقبال

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The best of women ' s attributes are the men's worst: self-conceit, cowardice and miserliness. So if a woman is self-conceited, she will not let one approach her (in bed). If she is miser, she safeguards her wealth and that of her husband. And if she is a coward, she is scared of anything that appears before her.”

حکمت ۲۳۵: نشانه خردمندی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقِيلَ لَهُ صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَيَقِيلُ فَيَصِفُ لَنَا الْجَاهِلَ فَقَالَ قَدْ فَعَلْتُ

قال الرضى يعنى أن الجاهل هو الذى لا يضع الشئ م مواضعه فكأن ترك صفته صفة له إذ كان بخلاف وصف العاقل

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (به امام گفتند، عاقل را به ما بشناسان، پاسخ داد:) خردمند آن است که هر چیزی را در جای خود می نهد. (گفتند پس جاهل را تعریف کن فرمود) با معرفى خردمند، جاهل را نیز شناساندم .

(یعنی جاهل کسی که هر چیزی را در جای خود نمی گذارد، بنا بر این با ترک معرفى مجدد، جاهل را شناساند)

شهیدی

[و او را گفتند خردمند را برای ما بستای فرمود:] خردمند آن بود که هر چیزی را به جای خود نهد. [پس او را گفتند نادان را برای ما وصف کن، گفت:] وصف کردم. معنی آن این است که نادان آن بود که هر چیز را بدانجا که باید نهد، پس گویی

ترک وصف، او را وصف کردن است چه رفتارش مخالف خردمند بودن است.]

اردبیلی

گفتند آن حضرت را که وصف کن برای ما عاقل را پس گفت عاقل آنست که بنهد هر چیزی را در مواضع خود پس گفتند وصف کن ما را نادان را فرمود بتحقیق وصف کردم آنرا بطریق مقابله یعنی که جاهل آنست که ننهد چیزی را در مواضع آن پس باشد ترک کردن صفت جاهل صفت کردن مر او را زیرا که هست بر خلاف صفت عاقل

آیتی

به او گفتند: عاقل را برای ما وصف کن، فرمود: عاقل کسی است که هر چیز را به جای خود می نهد. گفتند: جاهل را برای ما وصف کن، فرمود: وصف کردم.

[سید رضی گوید: یعنی جاهل کسی است که هر چیز را به جای خود نمی نهد. پس گویی وصف نکردن او وصف کردن اوست. چه اعمال او خلاف اعمال عاقل است].

انصاریان

به حضرت عرض شد: خردمند را برای ما وصف کن. فرمود: کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار می دهد. گفته شد: نادان را وصف کن. فرمود:

بیان کردم .

یعنی: نادان کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار ندهد. بنا بر این ترک وصف نادان و وصف نادان است، چرا که وصفش خلاف وصف خردمند است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

از امام (علیه السلام) پرسیدند خردمند کیست؟ آن گرامی فرمود: (خردمند کسی است که هر چیزی را به جای خود قرار دهد). گفتند: نادان را تعریف کنید؟ فرمود: تعریف کردم. سیدرضی می گوید: معنی این جمله امام (ع آن است که: جاهل کسی است که هر چیز را به جای خود نگذارد، پس گویا بیان نکردن صفت نادان، خود توصیف اوست، زیرا صفت او برخلاف صفت داناست. امام (علیه السلام) خردمند را به وسیله ی یکی از ویژگیهایش تعریف کرده است، و چون نادان، فاقد

ویژگی داناست، پس تعریف نادان مقابل ویژگی خردمند، و در مقایسه ی با او همین نداشتن صفت خردمند، خود، یکی از ویژگیهای نادان است.

ابی الحدید

وَ قِيلَ لَهُ عَ صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ فَقَالَ عَ هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَيَقِيلُ فَصِفْ لَنَا الْجَاهِلَ قَالَ قَدْ [قُلْتُ] فَعَلْتُ .

[قال الرضى رحمه الله تعالى يعنى أن الجاهل هو الذى لا يضع الشىء مواضعه فكان ترك صفته صفة له إذ كان بخلاف وصف العاقل]

هذا مثل الكلام الذى تنسبه العرب إلى الضب قالوا اختصمت الضبع و الثعلب إلى الضب فقالت الضبع يا أبا الحسل (الحسل: ولد الضب.) إني التقت تمره قال طيبا جنيت قالت و إن هذا أخذها منى قال حظ نفسه أحرز قالت فإني لطمته قال كريم حمى حقيقته قالت فلطمنى قال حر انتصر قالت اقض بيننا قال قد فعلت

كاشانى

(و قيل له عليه السلام) و گفتند مر آن حضرت که (صف لنا العاقل) و صف کن از برای ما خردمند را و اوصاف او را بیان فرمای (فقال) پس در جواب فرمود که (هو الذى يضع الشىء مواضعه) عاقل آن کسی است که بنهد هر چیزی را در جایهای خود (فقیل فصف لنا الجاهل) پس و صف کن برای ما جاهل را (فقال قد فعلت) پس فرمود که به تحقیق که کردم آن و صف را بر وجهی که معلوم شد به طریق مقابله در وصف عاقل (قال الرضى يعنى) سید قدس سره می فرماید که اراده فرموده به این کلام عالی مقام (ان الجاهل هو الذى لا يضع الشىء مواضعه) آنکه جاهل آن کسی است که نهد هر چیزی را در مواضع خود (فكان ترك صفته صفة له) پس باشد ترک کردن صفت جاهل صفت و علامت او (اذ كان بخلاف وصف العاقل) زیرا که هست جاهل به خلاف و صف عاقل

آملی

قزوینی

قال الرضى رضى الله عنه، (گفت آن الجاهل هو الذى لا يضع الشىء مواضعه فكان ترك صفته صفة له اذ كانت به خلاف وصف العاقل) گفتند با آن حضرت: و صف کن برای ما عاقل را فرمود: آن باشد که هر چیز را در موضع خود گذارد. گفتند: و صف کن برای ما جاهل را فرمود: و صف کردیم (سید رضى الله عنه) گوید: یعنی جاهل بر خلاف عاقل هر چیز در موضع خود نگذارد پس ترك و صف جاهل بعد از وصف عاقل حکم و صف او داشته باشد از آنجا که و صف او بر خلاف و صف عاقل و ضد او است.

لامبجی

و قيل له عليه السلام: صف لنا العاقل، فقال: «هو الذى يضع الشىء موضعهُ». و قيل فصف لنا الجاهل، قال: «فعلت» يعنى و گفته شد مر او را عليه السلام که وصف کن از برای ما عاقل را. پس گفت که عاقل کسی است که بگذارد هر چیزی را در مکان خود، یعنی در آن جایی که سزاوار است به حسب عقل و شرع. و گفته شد که پس وصف کن از برای ما جاهل را. گفت که وصف کردم. چون وصف کردن عاقل لازم دارد وصف کردن جاهل را، زیرا که نقیض عاقل است، پس گویا گفت عليه السلام که جاهل کسی است که گذارد چیزی را در غیر موضع خود.

خوبی

قال الرضى رحمه الله: يعنى ان الجاهل هو الذى لا يضع الشىء موضعهُ، فكان ترك صفته صفه له، اذ كان بخلاف وصف العاقل. المعنى: الجهل تارة يقابل بالعقل كما اعتبره الكليني قدس سره، فعنون صدر اصوله فى الكافى بقوله: كتاب العقل و الجهل، و تارة يقابل بالعلم كما هو المتبادر المعروف و قد وصف (عليه السلام) العقل و حمل السؤال الثانى على ما يقابله فقال (عليه السلام): قد وصفت الجهل المقابل للعقل بتوصيف العقل، فاذا كان العاقل من يضع الشىء موضعهُ كان الجاهل من لا يضع الشىء موضعهُ اما بترك وضعه اصلا كمن ترك الصلاه راسا، و اما بوضعه فى غير موضعه كمن صلى فى الدار المغصوبه عالما عامدا، و الجهل المقابل للعقل بهذا المعنى غير الجهل المقابل للعلم، فانه ربما يكون عالما و يتعمد عمل الخلاف. و قد شرح المعتزلى هذا الكلام بما لا يناسب المقام، فيا ليت عقل و لم يصنع الشىء غير موضعه. الترجمة: به آن حضرت عرض شد: خردمند را برای ما وصف کن، در پاسخ فرمود: خردمند آن کسی است که هر چیزی را به جای خود نهد، پس به او گفته شد: جاهل را برای ما وصف کن، در پاسخ فرمود: وصف کردم.

به علی گفته شد که عاقل کیست***گفت آنکس که هر چه داند چیست

نهدش جای خود که میشاید***وان رهی را رود که میباید

گفته شد وصف کن تو جاهل را***گفت وصف کردمش برای شما

شوشتری

(الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) و قيل له: لنا العاقل. فقال عليه السلام: فقيل: فصف لنا الجاهل، فقال عليه السلام: قد فعلت. قال الرضى: يعنى ان الجاهل هو الذى لا يضع الشىء موضعهُ، فكان ترك صفته صفه له اذ كان بخلاف وصف العاقل. و قيل له عليه السلام صف لنا العاقل فى (مطالب السوول) قال عليه السلام: العقل عقلاان: عقل الطبع و عقل التجربة، و كلاهما يودى الى المنفعة، و الموثوق به صاحب العقل والدين، و من فاته العقل و المروه فراس ماله المعصيه، و صديق كل امرى عقله و عدوه جهله، و ليس العاقل من يعرف الخير من الشر ولكن العاقل من يعرف خير الشرين، و مجالسه العقلاء تزيد فى الشرف، و العقل الكامل قاهر للطبع السوء. و على العاقل ان يحصى على نفسه مساوئها (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) فى الدين و الراى و الاخلاق و الادب، فيجمع ذلك فى صدره او فى كتاب و يعمل على ازلتها. (و فيه): و قال عليه السلام: الانسان عقل و صورهِ، فمن اخطاه العقل و لزمته الصورهِ لم يكن كاملا و كان بمنزله من لا روح له، و من طلب العقل المتعارف فليعرف صورهِ الاصول و الفضول، فان كثيرا من الناس يطلبون الفضول و يضعون الاصول، فمن احرز الاصل اكتفى به عن الفضل. و فى

(تحف العقول): قال راهب للنبي (صلى الله عليه و آله): اخبرني عن العقل ما هو؟ و كيف هو؟ و ما يتشعب منه؟ فقال (صلى الله عليه و آله): العقل عقال من الجهل، و النفس مثل اخبث الدواب، فان لم تعقل حارت (احرنت ظ)، و ان الله تعالى خلق العقل فقال له: اقبل، فاقبل، و قال له: ادبر، فادبر، فقال تعالى: و عزتي و جلالتي ما خلقت خلقا اعظم منك و لا اطوع منك، بك ابدى و بك اعيد، لك الثواب و عليك العقاب، فتشعب من العقل الحلم، و من الحلم العلم، و من العلم الرشد، و من الرشد العفاف، و من العفاف الصيانه، و من الصيانه الحياء، و من الحياء الرزانه، و من الرزانه المداومه على الخير، و من المداومه على الخير كراهيه الشر، و من كراهيه الشر طاعه الناصح، فهذه عشره اصناف من انواع الخير، و لكل واحد من هذه العشره الاصناف عشره انواع ... فقال عليه السلام: هو الذي يضع الشىء مواضعه فى (شعراء ابن قتيبه): راي دريد بن الصمه الخنساء تهنا الابل فقال: ما ان رايت و لاسمعت به كالיום هانىء انيق جرب (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) متبذلا تبدو محاسنه يضع الهناء مواضع النقب فقيل: فصف لنا الجاهل. فقال عليه السلام: قد فعلت قيل لرجل: ما السخاء؟ قال: جهد مقل. قيل له: فما البخل؟ قال: اف- و حول وجهه. فقيل له: اجب. فقال: اجبت. و فى (كنايات الجرجاني): تقول العرب فى الكنايه عن الجاهل: لا يدري اى طرفيه اطول. يعنى ان الجامل هو الذى لا يضع الشىء مواضعه قالوا: سعد ثابت بن قطنه منبر سجستان فارتج عليه، فلما نزل قال: فان لم اكن فيهم خطيبا فانى بسيفى اذا جد الوغى لخطيب فقيل له: لو كنتها فوق المنبر لكنت اخطب الناس.

مغنيه

ان تحديد احد الضدين اللذين لا ثالث لهما كالعلم و الجهل و الليل و النهار هو تحديد للاخر بالمفهوم لا بالمنطوق، و يسميه علماء اصول الفقه بمفهوم المخالفه، و عرفوه بدلاله اللفظ على مخالفه حكم المسكوت عنه لحكم المنطوق به مثل (انما حرم عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير و ما اهل به لغير الله- ۱۷۳ البقره). فالمنطوق به هنا تحريم ما ذبح على غير اسم الله، و المسكوت عنه تحليل ما ذبح على اسم الله، و لكن دل عليه اللفظ مفهوم ما لا- منطوقا.. اما مفهوم الموافقه فهو دلاله اللفظ على موافقه الحكم المسكوت عنه لحكم المنطوق به بطريق اولى مثل (فلا تقل لهما اف) فانه يدل على تحريم الضرب بالمفهوم، و هو موافق لحكم المنطوق، و من هنا سمى هذا بمفهوم الموافقه، و ذاك بمفهوم المخالفه.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

به امام عليه السلام گفتند خردمند را برای ما وصف کن پس آن حضرت (در نشانه خردمند) فرمود: خردمند کسی است که هر چیز را به جای خود گذارد (بگوید آنچه سزاوار است و به جا آورد آنچه شایسته است) گفتند نادان را برای ما بیان فرما فرمود: بیان کردم (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): یعنی جاهل کسی است که هر چیز را در جای خود نگذارد، پس بیان نکردن (امام علیه السلام) صفت او را برای او صفت است از آنجا که وصف او به خلاف وصف عاقل است.

زمانی

اوصاف روحی و اخلاقی از نظر اسلام دارای علامتهائی هستند که از طرف خاندان رسالت برای ما معرفی شده اند. امام (علیه

السلام) درباره عاقل می فرماید کسی است که مناسبت اشیاء را با مکان آنها درک کند و هر چیزی را بجای خود قرار دهد: افراد را خوب بشناسد و حق احترام و شخصیت آنان را بجا آورد. روزها را به شناسند و وظیفه خود را در آنها به خوبی انجام دهد. پدر، مادر، آموزگار، دانشمند، خدمتگزار، همه و همه را بخوبی بشناسد و حق آنان را اداء کند. پیامبران الهی و کتابهای آسمانی به منظور تکمیل عقل و رشد آن آمده اند. در قرآن مجید ۴۹ مرتبه کلمه (عقل) به صورتهای گوناگونی آمده است و هدف اصلی تکمیل و رشد عقل است. از جمله خدای عزیز می فرماید: (ما آیات الهی را برای شما بیان کردیم شاید عقل پیدا کنید.) بدین ترتیب فرمایش امام (علیه السلام) و شرح سیدرضی (ره) روشن می گردد که جاهل کسی است که وظیفه اجتماعی خود را در برابر خدا و مردم درک نکند و خدا را نشناسد و راه او راه رشد فکری و عقلی نباشد.

سید محمد شیرازی

و قیل له علیه السلام: صف لنا العاقل؟ فقال علیه السلام: (هو الذی یضع الشیء مواضعه) التي تبتی لذلك الشیء.. (فقیل) له علیه السلام (فصف لنا الجاهل؟ قال علیه السلام): (قد فعلت) قال الرضی (ره): (یعنی ان الجاهل هو الذی لا یضع الشیء مواضعه فکان ترک صفته (ای صفة العاقل) صفة له (ای للجاهل) اذ کان بخلاف وصف العاقل)

موسوی

قال الرضی: یعنی ان الجاهل هو الذی لا یضع الشیء مواضعه، فکان ترک صفته صفة له، اذ کان بخلاف وصف العاقل. الشرح: قد قیل: و الضد یظهر حسنه الضد اذا عرفت العاقل، فقد عرفت الجاهل فی نفس الوقت لانهما ضدان ...

طالقانی

«و آن حضرت را گفتند: برای ما خردمند را وصف کن، فرمود: خردمند کسی است که هر چیز را به جای خویش نهد. گفتند: نادان را برای ما وصف کن، فرمود: وصف کردم.» سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید: یعنی جاهل کسی است که چیزها را به جای خویش نهد، گویی وصف نکردن جاهل وصف اوست که به خلاف وصف خردمند است.

مکارم

وَقِيلَ لَهُ صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ، فَقِيلَ: فَصِفْ لَنَا الْجَاهِلَ فَقَالَ: قَدْ فَعَلْتُ.

از امام علیه السلام سؤال شد: عاقل را برای ما توصیف کن.

امام علیه السلام فرمود:

عاقل کسی است که هر چیز را در جای خود قرار می دهد. گفته شد: جاهل را توصیف بفرما. فرمود: توصیف کردم. (. سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر تنها مدرک دیگری که برای این کلام حکیمانه نقل کرده غررالحکم است که با تفاوتی آن را ذکر کرده و نشان می دهد منبع دیگری داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۶). اضافه بر این، کلام مزبور در کتاب جواهر المطالب نوشته ابن دمشقی (متوفای ۸۷۱) با تفاوت روشنی آمده است و ذیل آن چنین است: «قِيلَ: فَمَنْ الْجَاهِلُ؟ قَالَ: الَّذِي لَا يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ». (جواهر المطالب، ص ۱۶۵).

مرحوم سید رضی می گوید: «منظور امام علیه السلام این است که جاهل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار نمی دهد، بنابراین ترک وصف جاهل خود صفت او محسوب می شود، زیرا بر خلاف وصف عاقل است»؛

(قَالَ الرَّضِيُّ يَعْنِي أَنَّ الْجَاهِلَ هُوَ الَّذِي لَا يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَكَانَ تَرْكُ صِفَتِهِ صَفَةً لَهُ إِذْ كَانَ بِخِلَافِ وَصْفِ الْعَاقِلِ).

عاقل کیست؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به وصف عاقل می پردازد به این صورت که خدمتش عرض شد: عاقل را برای ما توصیف کن. فرمود: عاقل کسی است که هر چیز را در جای خود قرار می دهد. گفته شد: جاهل را توصیف بفرما. فرمود:

توصیف کردم؛ «(وَقِيلَ لَهُ صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَقِيلَ: فَصِفْ لَنَا الْجَاهِلَ، فَقَالَ: فَذَلِكَ).»

مرحوم سید رضی در ذیل این کلام می گوید: «منظور امام علیه السلام این است که جاهل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار نمی دهد، بنابراین ترک وصف جاهل خود صفت او محسوب می شود، زیرا بر خلاف وصف عاقل است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ يَعْنِي أَنَّ الْجَاهِلَ هُوَ الَّذِي لَا يَضَعُ الشَّيْءَ مَوَاضِعَهُ فَكَانَ تَرْكُ صِفَتِهِ صَفَةً لَهُ إِذْ كَانَ بِخِلَافِ وَصْفِ الْعَاقِلِ).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در عبارتی کوتاه و پرمعنا در واقع تمام اوصاف عاقل و جاهل را خلاصه کرده است؛ عاقل کسی است که درباره هر چیز می اندیشد و محل مناسب آن را بررسی می کند و سپس آن را در محل مناسب قرار می دهد؛ مثلاً اگر رئیس اداره یا رئیس حکومت است شایستگی های افراد را در نظر می گیرد و هر کدام را در محل لایق خود قرار می دهد یا اگر می خواهد مثلاً سخنرانی کند، مطالب را چنان تنظیم می کند که مقدمه در جایگاه خود، شرح مطالب در جای خود و نتیجه گیری پایانی سخن نیز در جای خود باشد.

اگر عبادتی انجام می دهد، اجزا و شرایط و واجبات و مستحبات آن را هر کدام در جای خود به جا می آورد. اگر طیب است و می خواهد بیماری را درمان کند مراحل مختلف درمان را دقیقاً در نظر می گیرد و هر دارو و درمانی را در جای خود قرار می دهد و اگر می خواهد اموال زکات و بیت المال را تقسیم کند نیاز افراد و گروه ها را در نظر می گیرد و به هر کدام به اندازه نیازش می پردازد.

حتی اگر می خواهد مجازات کند، مجازات نیز درجات و مراحل دارد. او هر مرحله را در جایگاه خود قرار می دهد تا نتیجه

مطلوب عائد شود.

آری عاقل می اندیشد و اندازه گیری می کند و تدبیر می نماید و نظم هر کار را رعایت می کند. تعبیر به «رُشد» در قرآن مجید در مورد دادن اموال یتیمان به آنان نیز می تواند اشاره ای به همین معنا باشد؛ یعنی یتیم به مرحله ای برسد که بتواند در مسائل مالی هر چیز را در جایگاه مناسب انجام دهد.

به عکس جاهل، که هیچ یک از این امور را رعایت نمی کند؛ در جایی که باید نرمش انجام دهد شدت عمل به کار می گیرد و به عکس در جای شدت عمل نرمش، افراد را در جایگاه خود قرار نمی دهد، حقوق را متناسب تقسیم نمی کند، واجبات و مستحبات شرع را به طور صحیح در جایگاه اصلی قرار نمی دهد و همین امر باعث شکست او در همه زمینه هاست.

روایات دیگری در زمینه توصیف عقل یا عاقل از معصومان علیهم السلام نقل شده که با آنچه در این کلام نورانی آمده هماهنگ است؛ از جمله در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«الْعَقْلُ أَنْكَ تَفْتِيصُهُ فَلَا تَشِيرُفَ وَتَعَدَّ فَلَا تُخْلِفَ وَإِذَا غَضِبَتْ حَلِمْتَ؛ عقل آن است که میانه روی را انتخاب کنی و اسراف نمایی و هر گاه وعده می دهی تخلف نمایی و به هنگام غضب، حلم کنی.» (غررالحکم، ح ۲۱۳۰).

در حدیث دیگری در همان کتاب از آن حضرت می خوانیم:

«النُّفُوسُ طَلَقَهُ لَكِنْ أَيْدِي الْعُقُولِ تَمْسِكُ أَعْنَئَهَا عَنِ النَّحُوسِ؛ نفوس آدمیان آزاد است؛ ولی دست های عقل زمام آن را گرفته و از چموشی و سرکشی باز می دارد.» (غررالحکم، ح ۲۰۴۸).

نیز در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«إِنَّمَا الْعَقْلُ التَّجَنُّبُ مِنَ الْإِثْمِ وَالنَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ وَالْأَخْذُ بِالْحَزْمِ؛ عقل تنها پرهیز از گناه و نگاه کردن در عواقب امور و رعایت احتیاط در کارهاست.» (همان، ح ۳۸۸۷).

جالب این که امام علیه السلام در کلام حکیمانه ۴۳۷ عدالت را نیز به چیزی شبیه آنچه در بالا درباره عقل فرمود وصف کرده است، می فرماید:

«الْعَادِلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا؛ عدل هر چیزی را در جایگاه خود قرار می دهد.» و به یقین هر عاقلی عادل است و هر عادلی باید عاقل باشد.

در عهدنامه مالک اشتر نیز آمده است که امام علیه السلام به او دستور می دهد

«فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَ أَوْقِعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْقِعَهُ؛ هر چیز را در جایگاه خود قرار ده و هر امری را در محل مناسب آن.» (نهج البلاغه، نامه ۵۳). و این هم امر به عدالت است و هم رعایت عقل و تدبیر.

ابن ابی الحدید در اینجا ضرب المثلی نقل می کند که به پندار خودش شبیه کلام امام علیه السلام است در این جهت که از بیان مطلبی، مطلب دیگری فهمیده می شود ولی ضرب المثل گفته شده بسیار نامناسب نسبت به گفتار حکیمانه امام علیه السلام است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۷)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib was asked , “ Describe to us the wise person.” He said: “He is the one who puts everything in its right place.” He alle was then asked to describe the ignorant person, so he said, “I have just done so!” Al-Radi has said, “He means to say that the ignorant person is the one who does not put things in their right places. He simply is the antithesis of the wise person

حکمت ۲۳۶: زشتی دنیای حرام

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: به خدا سوگند! این دنیای شما که به انواع حرام آلوده است، در دیده من از استخوان خوکی که در دست بیماری جذامی باشد، پست تر است!

شهیدی

به خدا که این دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که در دست گری باشد.

اردیلی

بخدا که دنیا شما که اینست خوارتر است در هر دو چشم من از استخوان خوگ در دست صاحب خوره

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به خدا سوگند، که دنیای شما در چشم من بی ارج تر از پاره استخوان خوکی است در دست شخصی جذامی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به خدا قسم دنیای شما در نظر من بی ارزش تر از استخوان بی گوشت خوکی است که در دست جذامی باشد.

شرح ها

راوندی

و العراق: جمع عرق، و هو عظم قد اخذ عنه اللحم، و هو جمع غریب مثل رخال و رخل. و رباب جمع ربی و طوار جمع طیر و فرار جمع فریر و توام جمع توم. قال ابن السکیت: لا نظیر لها. و قید ذلک بید المجذوم، لان عراق الخنزیر لا یکون الا فی ید نصرانی، فاذا کان مجذوما فهو اهون.

کیدری

عراق: بضم العین جمع عرق و هو عظم اخذ عنه اللحم قال ابن السکیت: و لم یجىء شیء من الجمع علی فعال الا احرف منها توام، و رباب و طوار و فوار و رخال و عراق فی جمع توام و ربی و ظئر و فریر و رخل و عرق. و الجذام: فساد شکل یرض للاعضاء بسبب خلط محترق خبیث ینبث فی البدن، و بهذا الخلط اذا کثر ورم الاعضاء اولاً ثم قرحها و هذا مرض خبیث عسر العلاج، و لا شیء اخبث من عظم خنزیر بلا لحم فی ید نصرانی مستحل للخنزیر مجذوم و ید المجذوم خبیثه متقرحه و هو اخس اعضاء المعلولین اخبر علیه السلام عن خساسة الدنیا و خساسة من قنع بها.

ابن میثم

(به خدا قسم، این دنیای شما در نظر من پست تر از استخوان بی گوشت خوکی است که در دست مبتلای به خوره باشد). عراق جمع عرق، از نوع جمعهای غریب، مثل توام جمع توام است، و آن استخوانی است که گوشت را از آن زدوده اند. و این مبالغه ای است در پستی و حقارت دنیا و نفرت از آن، زیرا استخوان بی گوشت هیچ فایده ای ندارد، بویژه آن که با انتساب به خوک مورد تاکید قرار داده است، و بعد هم با این که در دست جذامی باشد نفرت را به حد اعلا رسانده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ [عُرَاقِ]

خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ .

العراق جمع عرق و هو العظم علیه شیء من اللحم و هذا من الجموع النادرة نحو رخل و رخال و توأم و توأم (ب: «تنام» تحریف.

(و لا يكون شيء أحقر ولا أبغض إلى الإنسان من عراق خنزير في يد مجذوم فإنه لم يرض بأن يجعله في يد مجذوم و هو غايه ما يكون من التنفير حتى جعله عراق خنزير.

و لعمرى لقد صدق و ما زال صادقا و من تأمل سيرته في حالتى خلوه من العمل و ولايته الخلافه عرف صحه هذا القول

کاشانی

(و قال عليه السلام: والله) و فرمود آن حضرت عليه السلام قسم به معبود یکتا (لدنيا کم هذه) هر آینه این دنیای شما (اهون فی عینی) خوارتر است در هر دو چشم من (من عراق خنزیر) از استخوان های بی گوشت خوک که باشد (فی ید مجذوم) در دست صاحب جذام و جذام، فساد شکل است که عارض می شود به سبب خلط محترق خبیث متعفن که منتشر شده باشد در جرم بدن. و این خلط هرگاه که بسیار شد مورم اعضا است اولاً و ثانیاً مفرح آن و این مرض خبیث عسرالعلاج است و شبیه ای نیست که هیچ چیز اخبث از عظم خنزیر نیست که در ید مجذوم مستحل خنزیر باشد. پس کلام حضرت اشاره باشد به نهایت حساست دنیا و تنفیر مردمان از آن

آملی

قزوینی

(عراق) جمع (عرق) و آن استخوانی است که هیچ گوشت بر وی نباشد، در مقام تحقیر دنیا و ذم و نکوهش او می فرماید: به خدا قسم که این دنیای شما خوارتر است در چشم من از استخوان (خوک) در دست شخص مجذوم. و (جذام) خبیثترین مرضها است چنانچه استخوان (خوک) خوارترین چیزها است.

لامیجی

و قال عليه السلام: «و الله، لدنيا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم!» یعنی و گفت عليه السلام که سوگند به خدا که هر آینه این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوکی که در دست خوره داری باشد.

خویی

اللغه: (العرق) بالفتح فالسكون: العظم الذى اخذ عنه اللحم، و الجمع عراق بالضم و فى الحديث ثريد و عراق- مجمع البحرين. المعنى: قال فى الشرح المعتزلى: العراق جمع عرق و هو العظم عليه شىء من اللحم و هذا من الجموع النادرة نحو دخل و دخال و توام و توأم. اقول: و قد جاء (عليه السلام) فى هذا الكلام من عجب التمثيل و التشبيه الموجب لكمال النفرة و الانزجار عن حلال الدنيا و ما فيها من الحرام بما يقرب من حد الاعجاز فى الفصاحة و الاسلوب. الترجمة: فرمود: سوگند بخداوند هر آینه این دنیای شما پست تر است نزد من از تیکه استخوان خوکی که در دست بیمار گرفتار به خوره و جذام است.

فرمود علی که طرفه دنیای شما***اندر نظرم چه استخوانیست ز خوک

اندر کف مجذوم تهی گشته ز لحم***می لیسد از آن نزار و خنگ مفلوک

شوشتری

(الفصل الرابع عشر- فی زهده(علیه السلام) و اعراضه عن الدنيا ...) و مر فی سابقه قوله (و لالفیتیم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفه عنز). و فی خطبه (۲۲۲): و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقه فی فم جواده تقضمها، ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی، نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل. هذا، و فی (الصباح): العرق بالفتح، العظم الذی اخذ عنه اللحم، و الجمع عراق بالضم. و فی (الاساس) قیل لبنت الخس: ما اطیب العراق؟ قالت: عراق الغیث، و ذلك ما خرج من النبات علی اثر الغیث، لان الماشیه تحبه فتسمن علیه، فیطیب عراقها. و فی (انساب السمعانی) قال المدائنی: خطب الدیباج محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان، و الدیباج عبدالعزيز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب امراه، فجعلت تبحت عن احسنهما، فخرجت فی ليله مقمره، فراتهما! یتعاتبان فی امرها او امر آخر، و كان وجه عبدالعزيز اليها فرات بياضه و طوله فقالت: حسبی به: فتزوجها هو، و دعا الاخر فی ولیمتها، فاکل ثم خرج و هو یقول: بینا ارجی ان اکون ولیها رضیت بعرق من ولیمتها سخن

مغنیه

قیل فی معنی العراق: انه عظم بلا لحم، و قیل: هو الكرش.. و من الذی یاكل كرش الخنزیر او عظمه من ید مشوهه بالجذام؟ و هل فی الكون كله اشبع و اشنع من هذا الطعام والید التي تحمله؟.. هذه هی الدنيا فی نظر علی قولا و فعلا، و عاطفه و عقلا، و هذا هو واقعها، و ان تحلت بالذهب، و رفلت بالدیباج، و تعطرت بالعبر.. و اذا خدعت بها انا و غیری من طلابها و كلابها فهل یخدع بها العقل السلیم الذی خاطبه خالق الكون و خالقه: (ما خلقت خلقا احب الی منك، و لا اكملتك الا فیمن احب) و علی هو الذی قال عنه من لا ینطق الا بالوحی: (یحب الله و رسوله، و یحبه الله و رسوله). نقل هذا الحدیث اصحاب الصحاح و السنن (انظر كتاب فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۲ الباب ۹۶ من المقصد الثاني).

عبده

... عراق خنزیر فی ید مجذوم: العراق بكسر العین هو من الحشا ما فوق السره معترضا البطن و المجذوم المصاب بمرض الجذام و ما اقدر كرش الخنزیر و امعائه اذا كانت فی ید شوهها الجذام

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش دنیا) فرموده است: به خدا سوگند این دنیای شما در چشم من خوارتر و پست تر است از استخوان بی گوشت خوگ که در دست گرفتار به بیماری خوره باشد (خوره دردی است که موجب خوردن و از بین بردن گوشت و اعضاء شخص شود و آن بدترین بیماریها است، و این فرمایش دلیل است بر منتهی درجه بیزاری آن حضرت از دنیا، و کسی که در حالات آن بزرگوار) هنگامی که با پیغمبر اکرم بوده و وقتی که گوشه نشینی اختیار نموده و زمانی که بر حسب ظاهر به خلافت رسیده (اندیشه نماید به راز این سخن پی می برد).

موقعی که توجه به دنیا برای ذخیره دنیوی و اندوختن ثروت باشد مورد نفرت رهبران اسلام است و از آن به بیانات گوناگون نکوهش کرده اند و خدای مهربان هم برای ثروت اندوزان آتش جهنم را در نظر گرفته است. ناگفته پیداست که اندوختن ثروت وقتی مورد نفرت است که برای افزایش آن فقط برای اضافه شدن ذخیره گردد ولی آنگاه که از دیگران به عنوان امانت در اختیار ماست باید حداکثر کوشش را برای نگاهداری آن انجام دهیم مخصوصاً موقعی که از یتیم باشد، همان عملی که حضرت خضر برای حفظ ثروت یتیمان و گنج آنان انجام داد. و آنگاه که یتیم به حد رشد رسید حق تصرف و نگاهداری از متصرف سلب می شود و باید ثروت او را تحویل دهد. از نکات بالا به این نتیجه می رسیم که آنگاه که مال و ثروت وسیله اندوختن ثواب باشد و در راه خدمات اجتماعی و کمک به بینوایان مصرف گردد مورد عنایت اسلام است و این گونه افراد مورد ستایش قرار گرفته اند. با توجه به مطالب یاد شده، دنیا و ثروتی مورد نفرت امام (علیه السلام) است که در راه خوشگذرانی شخصی و اندوختن و زیان جامعه مصرف و نگاهداری شود. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: (کسی که روش امام (علیه السلام) را مطالعه کند و زندگی آن حضرت را قبل از خلافت و بعد از آن با هم مقایسه کند درک می کند که علی (علیه السلام) تا کجا راستگو بوده و عمل و حرفش یکسان.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (و الله لدنياكم هذه) اضافه الدنيا اليهم، لتكالبهم عليها (اهون في عيني من عراق خنزير) العراق ما في بطنه (في يد مجذوم) هو المصاب بمرض الجذام، و ما اقدر كرش الخنزير في يد ذي جذام؟ و هكذا كانت الدنيا لدى الامام عليه السلام.

موسوی

اللغة: اهون: احقر. العراق: العظم الذي اخذ منه اللحم. الخنزير: الحيوان النجس الكريه المنظر. المجذوم: الذي اصابه الجذام و هو مرض تتساقط فيه الاعضاء. الشرح: صورة قبيحة لا تجد قبحا اشد منها صورة مجذوم تتقطع او صاله شيئاً فشيئاً و هو يحمل في يده عظمه خنزير خاليه من اللحم او عليها قليل جدا منه، صورة تتفزز النفس منها و تنفر و قد لا تستطيع تصورها في ذهنك لشده قبحها و الدنيا في نظر علي احقر من عظم الخنزير في يد المجذوم و قد صدق صلوات الله عليه قولا و فعلا و قد خرج من الدنيا و هو الخليفة العظيم و لم يترك صفراء او بيضاء و لا دورا و لا عقارا ...

طالقانی

«به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد.»

به جان خودم سوگند که به راستی راست گفته است که آن حضرت همواره راستگو بوده است و هر کس به سیره و روش او چه به هنگام برکناری از کار و چه به هنگامی که عهده دار خلافت بوده است، بنگرد، درستی این سخن را می شناسد.

و قال عليه السلام

وَ اللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ.

امام علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند این دنیای شما در نظر من از استخوان خنزیری که در دست شخص جذامی باشد پست تر است! (سند گفتار حکیمانه: مطابق نقل کتاب مصادر، صدوق این گفتار حکیمانه را با اضافات روشنی در امالی در ضمن خطبه ای نقل کرده است و در غررالحکم با کمی تفاوت آمده است و همچنین در کتاب غرر الخصائص الواضحه (تألیف محمد بن ابراهیم الوطواط)، بنابراین این کلام نورانی قبل از رضی و بعد از او از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده و تفاوت در الفاظ، ضرری به وحدت معنا نمی زند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۷).)

پستی دنیا در نظر امام علیه السلام

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه شدت تنفر خود را از زرق و برق دنیا بیان کرده می فرماید: «به خدا سوگند این دنیای شما در نظر من از استخوان خنزیری که در دست شخص جذامی باشد پست تر است»؛ (وَ اللَّهُ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْدُومٍ).

«عِراق» با کسره و ضمه عین، جمع «عرق» (بر وزن فرق) به معنای استخوانی است که گوشت آن را کنده باشند.

امام علیه السلام با این تشبیه که بیان فرموده رساترین تعبیر را در مورد تنفرش از زرق و برق دنیا ذکر کرده است. استخوان بی گوشت ارزشی ندارد به ویژه اگر استخوان حیوان نجس العین مانند خنزیر باشد و مخصوصاً اگر در دست انسان بیمار مبتلا به جذام باشد که همه از وی فرار می کنند! سوگندی که در آغاز این سخن آمده و تعبیر به «دنیاکم» (دنیای شما) مطلب را روشن تر می سازد.

ابن ابی الحدید در شرح این کلام می گوید: به جانم سوگند که حضرت در این گفتارش صادق و همیشه صدق و راستی پیشه وی بود و کسی که در سیره و روش زندگی او در آن زمان که در مقام ولایت ظاهری بود و آن زمان که در کنار، قرار داشت بنگرد صحت این کلام را درمی یابد (چرا که او در هر دو حالت در نهایت بی اعتنایی به دنیا بود). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۷).

امام علیه السلام در طول کلماتی که از نهج البلاغه از آن حضرت نقل شده بی اعتنایی خود را به مقامات دنیوی و مواهب آن با تعبیرات مختلفی بیان کرده که هر کدام از دیگری گویاتر و فصیح تر است.

در خطبه «ششقیه» چنین بیان فرمود:

«وَلَمَّا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطِهِ عَنزٍ» (نهج البلاغه، خطبه ۳ معروف به شقشقیه.) (اگر برای احقاق حقوق مظلومان نبود مهار ناقه خلافت را بر پشتش می افکندم و رهایش می ساختم و در آن هنگام) در می یافتید که ارزش این دنیای شما در نظر من از آب بینی بز کمتر است.

در خطبه ۲۲۴ آمده است که می فرماید:

«وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمِ جَرَادِهِ نَقَضَ مُهَا» (پَر زرق و برق) شما در نظر من از برگ جویده ای که در دهان ملخی باشد خوارتر و بی ارزش تر است.

در مقدمه خطبه ۳۳ خواندیم که ابن عباس می گوید: در منطقه «ذی قار» خدمت امام علیه السلام رسیدم در حالی که پارگی کفش خود را می دوخت، حضرت رو به من کرد و گفت: قیمت این کفش چقدر است؟ من عرض کردم: قیمتی ندارد.

فرمود:

«وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا»؛ به خدا قسم این کفش بی ارزش در نظر من محبوب تر از فرمانروایی بر شماست مگر این که با این حکومت حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم». (همان، خطبه ۳۳).

تعبیرات دیگری از این قبیل هست که همه حاکی از بی اعتنایی و عدم وابستگی آن امام بزرگوار به مواهب مادی دنیاست.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار حدیث بسیار مشروحی درباره فضایل امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده که در پایان آن به حوادث ایام شهادت آن حضرت اشاره شده است؛ وی نقل می کند: «یک روز پیش از آنکه امام علیه السلام به شهادت برسد مردم به عیادت آن حضرت آمدند و این در حالی بود که حقوق آنها را از بیت المال پرداخته بود و چیزی از دنیای آنها را برای خود انتخاب نکرده بود

«وَلَمْ يَتَنَاوَلْ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ مَا يُسَاوِي عِقَالًا» وَ لَمْ يَأْكُلْ مِنْ مَالِ نَفْسِهِ إِلَّا قَدْرَ الْبُلْغَةِ؛ و در حالی بود که از بیت المال مسلمانان حتی به اندازه یک عقال (پاییند) شتر برای خود بر نداشته بود و از اموالی که خودش (با زحمت فراوان) فراهم می ساخت تنها به اندازه ضرورت استفاده می کرد». و همه حاضران گواهی دادند که دورترین مردم از آن حضرت همچون نزدیک ترین مردم به آن حضرت بود (و هیچ گونه تفاوتی در میان نزدیکان و افراد دور یا بیگانه نمی گذاشت). (بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۱۶).

این نشان می دهد که اگر امیرمؤمنان سخنی درباره دنیا می گوید عملش نیز کاملاً با آن هماهنگ است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ By Allah ! Your world is cheaper in my eyes than the intestines of a pig in the hands of a leper ”.

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: گروهی خدا را به امید بخشش پرستش کردند، که این پرستش بازرگانان است، و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند که این عبادت بردگان است، و گروهی خدا را از روی سپاسگزاری پرستیدند و این پرستش آزادگان است.

شهیدی

مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند، این پرستش بازرگانان است، و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبادت بردگان است، و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.

اردیلی

بدرستی که گروهی که پرستند خدای را از روی رغبت در ثواب پس این عبادت سوداگرانست و بدرستی که گروهی که پرستند خدای را از روی ترس از عذاب پس این پرستش بندگانست و بدرستی که گروهی که پرستند خدای را برای شکر نعمت او پس این عبادت آزادانست از رقیه و رغبه و رهبه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گروهی، خدا را به شوق بهشت می پرستند، این عبادت بازرگانان است و گروهی خدا را از ترس عذاب او می پرستند، این عبادت بردگان است و گروهی خدا را برای سپاس او می پرستند، این عبادت آزادگان است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: گروهی خدا را از روی میل به ثواب عبادت کردند و این عبادت تاجران است. و گروهی از ترس کیفر عبادت کردند و این عبادت بردگان است.

و گروهی به خاطر سپاسگزاری عبادت کردند و این عبادت آزادگان است .

شرح ها

راوندی

ثم اشار الى ان العباده هي غايه الشكر يجب على اصول النعم، فمن صلى لله تعالى ذلك له فهو عبادته، و من صلى و صام و حج و تزكى طمعا في الجنة و خوفا من النار فليس ذلك بعباده.

کیدری

العباده: غايه الشكر، و يجب على اصول النعم، فمن صلى و صام و نحو ذلك لله تعالى لوجوب ذلك له، فهو عبادته و ان فعل ذلك طمعا في الجنة، و خوفا من النار، فليس ذلك بعباده، و من تناول الدواء لدفع المرض و الالم فهو خسيس الهمه، و من تناوله لحفظ الصحة، فهو رفيع الهمه.

ابن میثم

(جمعی خدا را از روی میل بندگی می کنند که این عبادت بازرگانان است، و گروهی خدا را از ترس بندگی می کنند و این عبادت غلامان است، و دسته ای از روی سپاسگزاری بندگی می کنند که این عبادت آزادمردان است). امام (علیه السلام) عبادت عبادت کنندگان را بر حسب هدفهایی که دارند به سه دسته تقسیم کرده است: عبادت از روی میل، و عبادت از روی ترس، و عبادت برای سپاسگزاری اما نوع اول را عبادت بازرگانان قرار داده است از آن رو که هدف آنان از عبادت اجر و پاداش اخروی است و در پی اجر و مزدند، پس در حقیقت آنها مانند بازرگانانی هستند که برای رسیدن به سود، کسب می کنند. نوع دوم را عبادت بردگان در دنیا دانسته است، زیرا خدمت بردگان به اربابان خود بیشتر به خاطر ترس است. و نوع سوم: عبادت سپاسگزاران است، که اینان خدا را نه به خاطر مزدخواهی عبادت می کنند و نه به جهت ترس، بلکه آنان کسانی هستند که خدا را شایسته ی عبادت می دانند، و این است عبادت عارفان. امام (علیه السلام) به این مطلب در جای دیگری نیز اشاره کرده می گوید: الهی! تو را از ترس عذابت، و به امید اجر و پاداشت عبادت نمی کنم، بلکه تو را شایسته ی عبادت یافته ام، پس عبادتت می کنم.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ .

هذا مقام جلیل تتفاصر عنه قوی أكثر البشر و قد شرحناه فيما تقدم و قلنا إن العباده لرجاء الثواب تجاره و معاوضه و إن العباده لخوف العقاب لمنزله من يستجدي لسلطان قاهر يخاف سطوته.

و هذا معنى قوله عباده العبيد أى خوف السوط و العصا و تلك ليس عبادته نافعه و هى كمن يعتذر إلى إنسان خوف أذاه و

نقمته لا لأن ما يعتذر منه قبيح لا ينبغي له فعله فأما العبادة لله تعالى شكرا لأنعمه فهي عبادة نافعه لأن العبادة شكر مخصوص فإذا أوقعها على هذا الوجه فقد أوقعها الموقع الذي وضعت عليه.

فأما أصحابنا المتكلمون فيقولون ينبغي أن يفعل الإنسان الواجب لوجه وجوبه و يترك القبيح لوجه قبحه و ربما قالوا يفعل الواجب لأنه واجب و يترك القبيح لأنه قبيح و الكلام في هذا الباب مشروح مبسوط (ساقطه من ا.) في الكتب الكلاميه

كاشاني

(وقال عليه السلام: قوما عبدوا الله رغبة) به درستی که گروهی پرستیدند خدا را، به جهت رغبت ثواب (فتلك عباده التجار) پس این عبادت تاجران است که خواهان عوض هستند در آن اکتساب (و ان قوما عبدوا الله رهبة) و به درستی که قومی عبادت خدا کردند از جهت ترس خدا و خشیت از عقاب (فتلك عباده العبيد) پس آن عبادت بندگان است که غالب است در ایشان ترس از ایلام و عذاب (و ان قوما عبدوا الله شكرا) و به درستی که طایفه ای پرستش نمودند خدا را به واسطه شکر نعمت (فتلك عباده الاحرار) پس آن عبادت آزادگان است از رقیب رغبت و رهبت و خاصانند برای حضرت عزت

آملی

قزوینی

و فرمود آن حضرت: به درستی که قومی عبادت کردند خدای را از روی رغبت در ثواب و جنت این عبادت سوداگران است که نظر ایشان در معاملات بر سود باشد. و به درستی قومی عبادت کردند خدای را از روی ترس و بیم این عبادت بندگان باشد که اطاعت مولی از بیم کنند. و قومی عبادت کردند خدای را عزوجل از روی شکرگذاری و سپاس داری این عبادت آزادان باشد. یعنی مخلصان و کاملان که مطمح نظر و مقصود حقیقی و غرض اصلی ایشان از عبادت رعایت شکرگذاری و استحقاق حضرت باری باشد چنانچه هم از آن حضرت مروی است که فرمود (ما عبدتک شوقا الی جنتک و لا خوفا من نارک بل وجدتک اهلا للعبده فعبدتک).

لامنجی

و قال عليه السلام: «ان قوما عبدوا الله رغبة، فتلك عباده التجار و ان قوما عبدوا الله رهبة، فتلك، عباده العبيد و ان قوما عبدوا الله شكرا، فتلك عباده الاحرار.» یعنی و گفت عليه السلام که جماعتی باشند که عبادت می کنند خدا را از جهت رغبت داشتن به ثواب او، پس آن عبادت، عبادت تاجران است که معاوضه می کنند عبادت را با ثواب و جماعتی باشند که عبادت می کنند از جهت ترسیدن از عذاب او، پس آن عبادت عبادت بندگان و غلامان است که از ترس عقوبت خدمت مولا- می کنند و جماعتی باشند که عبادت می کنند خدا را از جهت شکر انعام او، پس آن عبادت، عبادت آزادگان است که آزادند از علاقه ی به ما سوی الله تعالی حتی از نفس خود.

خویی

الاعراب: رغبه، مفعول له لقوله: عبدوا، و الفاء فى قوله: فتلك للتفريع، و كذلك الكلام فى قوله: رهبه و شكرا. المعنى: العباده تستلزم المعرفه و الايمان بالله، و الافتكون صوره بلا معنى، و درجات المعرفه متفاوتة، و قد نبه (عليه السلام) على مراتبها فى هذا الكلام و بين لها ثلاث درجات: معرفه الراغبين، و معرفه الراهبين، و معرفه الاحرار المتقين. قال الشارح المعتزلى: هذا مقام جليل تتقاصر عنه قوى اكثر البشر و قلنا ان العباده لرجاء الثواب تجاره و معاوضه الخ. اقول: قوله: معاوضه، لا يستقيم لانه ان عبد على وجه المعاوضه لا يتحقق قصد القربه و لا الاخلاص فتبطل العباده راسا، و قوله (عليه السلام): فتلك عباده التجار معناه قصد الاسترباح بالعمل لا معاوضه العمل مع الثواب. الترجمة: فرمود: مردمى به اميد و شوق ثواب خدا را پرستند، اين پرستش تاجرانه است، و مردمى از بيم و هراس خدا را پرستند، اين پرستش بنده ها است، و براستى مردمى خدا را پرستند به پاس خداونديش، اين پرستش آزادگانست.

خدا را پرستند قومى به رغبه*** بود اين عبادت به رسم تجارت

ديگر مردم از بيم حق مى پرستند*** عبادت دليل است بر اينكه عبدند

پرستند جمعى ديگر بهر شكرش*** از احرار اينست رسم پرستش

شوشرى

(الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) فى الخبر: ان عيسى (عليه السلام) مر بثلاثة نفر قد نحلت ابدانهم و تغيرت الوانهم فقال ما الذى ارى بكم؟ قالوا الخوف من النار قال: حق على الله ان يؤمن من يخافه، ثم مر على ثلاثة آخرين فاذا هم اشد نحولا و تغيرا فقال: ما الذى بلغ بكم ما ارى؟ قالوا الشوق الى الجنة فقال: حق على الله تعالى ان يعطى من رجاه ثم مر على ثلاثة آخرين فاذا هم اشد نحولا و على وجوههم مثل المرائى من النور فقال ما الذى بلغ بكم؟ قالوا: حب الله عزوجل فقال- ثلاثا- انتم المقربون. و فى الخبر: ان النبى (صلى الله عليه و آله) نظر الى مصعب بن عمير مقبلا و عليه اهاب كبش قد تمنطق به فقال: انظروا الى الرجل الذى قد نور الله قلبه لقد رايت بين ابوين يغذوانه باطيب الطعام و الشراب فدعاه حب الله و رسوله الى ما ترون. و عابده (عليه السلام) كانت عباده الاحرار فكان (عليه السلام) يقول لم اعبدته خوفا و لاطمعا ولكنى وجدته اهلا للعباده فعبدته. و عنه (عليه السلام) ايضا: الجلوس فى المسجد عندى احب من الجلوس فى (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) الجنة لان فى الاول رضا ربي و فى الثانى رضاي. و فى مناجاه شعبان: الهى و الحقنى بنور عزك الابهج قاكون لك عارفا و عن سواك منحرفا و منك خائفا مراقبا. و فى دعاء كميل: و هبنى صبرت على حر نارك فكيف اصبر على فراقك. و فى الثامنة من المناجاة (١٥): فانت لاغيرك مرادى ولك لاسواك سهرى و سهادى و لقائك قره عينى و وصلك منى نفسى و اليك شوقى و فى محبتك و لهى و الى هواك صبابتى و رضاك بغيتى و رويتك حاجتى و جوارك طلبى و قربك غايه سولى و فى مناجاتك روحى و راحتى و عندك دواء علتى و شفاء غلتى و برد لوعتى و كشف كربتى فكن انيسى فى وحشتى و مقيل عترتى و غافر زلتى و قابل توبتى و مجيب دعوتى و ولى عصمتى و مغنى فاقتى و لا تقطعنى عنك و لا تبعدنى منك يا نعيمى و يا دنياى و آخرتى. و فى الثانية عشرة: الهى ما الذى خواطر الالهام بذكرك على القلوب و ما احلى المسير اليك بالاوهام فى مسالك الغيوب و ما اطيب طعم حبك و ما اعذب شرب قربك فاعذنا من طردك و ابعادك و اجعلنا من اخص عارفيك ... و فى (١٣): الهى بك هامت القلوب الوالهه و على معرفتك جمعت العقول

المتباينه فلا تطمئن القلوب الا بذكراك و لاتسكن النفوس الا عند رويك انت المسيح فى كل مكان و المعبود فى كل زمان و الموجود فى كل اوان و المدعو بكل لسان و المعظم فى كل جنان استغفرک من كل لذه

بغير ذكرك و من كل (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) راحه بغير انسك و من كل سرور بغير قربك و من كل شغل بغير طاعتك. هذا، و (فى المناقب)- سال رسول ملك الروم ابا بكر عن رجل لا يرجو الجنة و لا يخاف النار و لا يخاف الله و لا يركع و لا يسجد و ياكل الميتة و الدم و يحب الفتنة و يبغض الحق و يشهد بما لا يرى، فلم يجبه ابوبكر و قال له عمر: ازددت كفرا الى كفرک، فاخبر بذلك اميرالمومنين (عليه السلام) فقال (عليه السلام): هذا رجل من اولياء الله لا يرجو الجنة و لا يخاف النار ولكن يخاف الله و يرجوه و لا يخاف الله من جوره و انما يخاف من عدله و لا يركع و لا يسجد فى صلاه الجنازه و ياكل الجراد و السمك و هما ميتة و ياكل الكبد، و هو الدم و يشهد بالجنة و النار، و هو لم يرهما و يحب ولده، و الولد فتنة، و يبغض الموت، و الموت حق.

مغنيه

لكل شىء داعيه و سبب، و السبب الذى يدفع الانسان لعباده الله لا بد ان يكون واحدا من ثلاثه: الاول الخوف من العقاب تماما كالعبد الاسير، و مع هذا يقبل الله من الخائف و يومنه و يزيده من فضله، لانه مقر بالله و وحدانيته و بحسابه و عقابه، و برسله و كتبه. السبب الثانى: الطمع بالاجر و الثوب تماما كالذى يعاملك على اساس الربح، و ايضا هذا مقبول و ماجور للغايه نفسها. و السبب الثالث: الشكر لله على افضاله و انعامه، و التعظيم لكماله و تمامه بلا قصد لدفع مضره او جلب مصلحه، بل لله وحده لا شريك له، و هذه هى العباده الحقيقه الخالصه التى تنطق و تدل على مدى علم العابد و يقينه بالله.

عبده

... فتلك عباده التجار: لانهم يعبدون لطلب عوض ... فتلك عباده العبيد: لانهم ذلوا للخوف ... فتلك عباده الاحرار: لانهم عرفوا حقا عليهم فادوه و تلك شيمه الاحرار

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اقسام عبادت) فرموده است: گروهى خدا را از روى رغبت (در ثواب و پاداش) بندگى مى کنند و اين عبادت بازرگانان است (که سود داد و ستد را در نظر دارند) و گروهى خدا را از روى ترس بندگى مى نمايند و اين عبادت غلامان است (که از بيم فرمان مولاشان را انجام مى دهند) و گروهى از روى سپاسگزارى خدا را بندگى مى کنند و اين عبادت آزادگان است (که خدا را با معرفت و اخلاص عبادت نموده و نظرى ندارند جز آنکه او را شايسته عبادت و بندگى مى دانند).

زمانى

خدا بندگان گوناگونی دارد، هر کس در حدود شعاع فکر خویش خدا را عبادت می کند و خدا در حدود ارزش عبادتشان از آنان قدردانی می نماید. هر قدر معرفت عبادت کننده زیادتیر باشد مقامش والاتر خواهد بود و ارزش معنویش فروتر. با توجه به همین نکته است که رهبران دینی آن همه به درگاه خدا ناله می کردند و خدا را عبادت تا آنجا که اعضای سجده آنان برآمدگی پیدا می کرد. کسانی که راه آنان را بیمایند زندگی خویش را با زندگی آنان تطبیق می دهند: (در برابر دشمن، استوار، نسبت به یکدیگر مهربان، همیشه در حال رکوع و سجودند تا خشنودی و رضایت خدا را بدست آوردند. علامت سجده در پیشانی آنان آشکار است.)

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان قوما عبدوا الله رغبة) في الثواب (فتلك) العباده (عباده التجار) لانهم يعطون الشىء بقصد العوض (و ان قوما عبدوا الله رهبة) و خوفا من النار (فتلك عباده العبيد) فانهم يعملون لاسيادهم خوفا من عقابهم (و ان قوما عبدوا الله شكرا) لانهم عرفوا حقا عليهم فادوه (فتلك عباده الاحرار) فان الاحرار يودون الحقوق، و يقيمون باللازم عليهم عقلا.

موسوی

اللغة: الرهبة: الخوف. الشرح: العباده لله تتمحور حول احدی امور ثلاثة اما رغبة او رهبة او بدونهما و انما لانه سبحانه يستحق العباده فمن عبد الله رغبة في جنته و توقعا للحصول عليها فهذه عباده التجار التي تقتضى المبادله عينا بعين عباده متمثلة بصلاه و صيام و حج و زكاه و غيرها بالجنه و اما ان تكون العباده خوفا من النار و فرارا من العذاب و هي عباده العبيد الاذلاء الذين يخافون من السوط و العصا و لو لا ذلك لما عبدوه و هولاء يدفعون الشر عن انفسهم و لذا يعبدونه و القسم الثالث و هو الذى يعبد الله لانه اهل للعباده و شكرا له على تفضله و احسانه وجوده و كرمه فهولاء هم الذين يعبدون ربهم حق عبادته ...

طالقانی

«گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند، این پرستش بازرگانان است و گروهی خدا را از بیم پرستش می کنند، این پرستش بردگان است و گروهی خدا را برای سپاس پرستش می کنند، این پرستش آزادگان است.»

این مقام چنان مقام جلیلی است که نیروی بیشتر مردم از رسیدن به آن فروتر است و در مباحث گذشته شرح دادیم و گفتیم عبادت به امید پاداش، بازرگانی و معاوضه است و عبادت از بیم عقاب، به منزله عبادت برای پادشاه نیرومندی است که از خشم او بیم شود و عبادت برای سپاسگزاری، عبادت سودمند است.

مکارم

و قال عليه السلام

إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.

امام علیه السلام فرمود:

گروهی خدا را از روی رغبت و میل (به بهشت) پرستش کردند، این عبادت تاجران است و عده ای از روی ترس او را پرستیدند و این عبادت بردگان است و جمعی دیگر خدا را برای شکر نعمت ها (و این که شایسته عبادت است) پرستیدند.

این عبادت آزادگان است. (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این کلام حکیمانه را جمعی از بزرگان، قبل و بعد از مرحوم سید رضی نقل کرده اند که از جمله مرحوم کلینی در کتاب کافی و ابن قاسم در روض الاخیار و آمدی در غرر الحکم هستند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۷).)

عبادت آزادگان و احرار

امام علیه السلام در این کلام نورانی انگیزه های عبادت عابدان را با ذکر سلسله مراتب آنها بیان کرده، می فرماید: «گروهی خدا را از روی رغبت و میل (به بهشت) و پرستش کردند، این عبادت تاجران است و عده ای از روی ترس او را پرستیدند و این عبادت بردگان است و جمعی دیگر خدا را برای شکر نعمت ها (و این که شایسته عبادت است) پرستیدند. این عبادت آزادگان است»؛ (إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْمَكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه انگیزه های عبادت را به صورت بسیار لطیف، زیبا و دقیق بیان فرموده و مردم را به سه گروه تقسیم می کند.

گروه اول کسانی هستند که شوق بهشت و عشق به حور و قصور و مواهب دیگر بهشتی آنها را به سوی عبادت پروردگار دعوت می کند، گرچه عبادت اینها بر خلاف آنچه بعضی از ناآگاهان پنداشته اند صحیح است؛ ولی به یقین در حد اعلا نیست، زیرا کارشان شبیه تاجرانی است که سرمایه ای را به بازار می برند تا چیز بهتر و بیشتر به دست آورند.

گروه دوم کسانی هستند که ترس از آتش دوزخ و عذاب های جانکاه آن، ایشان را وادار به اطاعت و عبادت پروردگار می کند. گرچه عبادت این گروه- همان گونه که خواهد آمد- نیز صحیح است؛ ولی در حد اعلا نیست، زیرا کار آنها شبیه غلامانی است که از ترس تازیانه مولا انجام وظیفه می کنند.

اما گروه سوم کسانی هستند که سطح فکر و معرفت و اخلاصشان برتر از این است که عشق به نعمت های بهشتی و وحشت از عذاب های دوزخی آنها را به عبادت پروردگار وادارد، بلکه محبت پروردگار و شکر نعمت های او و عشق به قرب حق آنها را به عبادت جذب می کند. این برترین انگیزه عبادت است و این عبادت آزادگان است؛ آزادگان از عشق به جنت و ترس از نار.

شبیه این معنا به صورت دیگری- طبق روایتی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار آورده از آن حضرت نقل شده می فرماید:

«مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ لَكِنْ وَحَيْدُتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ؛ (خداوند! من تو را از ترس دوزخت

پرستش نکردم و نه به جهت طمع در بهشت تو؛ ولی تو را شایسته عبادت دیدم و پرستیدم». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶).

در حدیث دیگری از آن حضرت این تقسیم‌های سه‌گانه به تعبیر دیگری نقل شده و در آخر آن آمده است:

«لَكِنِّي أَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّ وَجَلَّ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَ هُوَ الْأَمْنُ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ هُمْ مِنْ فَرَعِ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ؛ ولی من او را به جهت عشق به آن ذات پاک می‌پرستم و این عبادت بزرگواران است که سبب آرامش و امنیت در روز جزاست، زیرا خدای متعال می‌فرماید: آنها از وحشت آن روز در امانند». (همان، ص ۱۹۷).

انگیزه‌های عبادت

شک نیست که عبادت نیاز به قصد قربت دارد؛ یعنی باید انگیزه‌های آن الهی باشد و خلوص از هرگونه ریا و قصد غیر خدا نیز لازم است.

فقها فرموده‌اند: اگر کسی وضو می‌گیرد به نیت اطاعت فرمان خدا و هم برای این که به وسیله آب خنک بدن او خنک شود، وضوی او خالی از اشکال نیست چرا که انگیزه مشترکی بین قصد قربت و قصد برودت آب داشته است. البته اگر قصد اصلی قربت است که در هر حال وضو برای نماز می‌گرفت؛ ولی قصدهای تبعی هم در کار باشد، ضرری نمی‌زند.

در اینجا سؤال پیش می‌آید که آیا به جا آوردن عبادات برای رسیدن به پاداش بهشت و نعمت‌های آن و حور و قصور جنت با قصد قربت سازگار است؟ همچنین انجام آن برای ترس از آتش دوزخ و عذاب‌های آن واقعاً خالصانه است؟

در زمینه آثار دنیوی و مواهب مادی، خواندن نماز باران برای رفع خشکسالی یا انجام دادن نماز شب برای وسعت روزی و امثال آن نیز قابل پرسش است که چگونه این گونه نیت با قصد قربت سازگار است.

پاسخ همه این پرسش‌ها یک چیز است و آن این که آنچه را انسان از خدا بخواهد عین قربت است و به تعبیر دیگر، پاداش‌های بهشتی و نجات از عذاب دوزخ یا پاداش‌های مادی دنیوی از قبیل داعی بر داعی یعنی انگیزه‌ای است برای قصد قربت، زیرا عبادت‌کننده می‌داند که اگر نیت قربت نداشته باشد این امور حاصل نمی‌شود.

به همین دلیل در سرتاسر قرآن مجید برای تشویق مؤمنان به اطاعت پروردگار و تقرب به او سخن از نعمت‌های بهشتی به میان آمده و برای نهی از مخالفت، سخن از عذاب‌های دوزخ. هرگاه این امور با قصد قربت مخالفت داشت، هرگز در قرآن مجید آن هم به صورت بسیار گسترده مطرح نمی‌شد.

همچنین مسئله نماز باران و مانند آن در احادیث اسلامی وارد شده و معصومان علیهم السلام به آن تشویق کرده‌اند. اگر با قصد قربت منافات داشت امکان نداشت تشویق کنند. نیز پاداش‌های مادی که برای برپاداشتن نماز شب یا خواندن سوره‌های مختلف قرآن یا دعاهایی برای خلاص زندانیان و شفای بیماران همه دلیل بر این است که آنچه از خدا خواسته شود، هرچند داعی بر آن رسیدن به مواهب مادی باشد منافات با قصد قربت ندارد.

البته شک نیست اگر انسان به مقامی از ایمان و اخلاص برسد که عبادت پروردگار را تنها برای ادای شکر و شایستگی حق برای عبادت به جای آورد و حتی عشق به نعمت های بهشتی و ترس از آتش دوزخ و رسیدن به مواهب دنیوی را رها سازد، عبادتی در حد بسیار اعلا انجام داده است؛ ولی این بدان معنا نیست که اگر طمع در جنت و خوف از عذاب یا رسیدن به مواهب مادی دنیا انگیزه رفتن به در خانه خدا شود و همه را از او بخواهد با اخلاص نیت مخالفت داشته باشد، از این رو در آیات قرآن در کنار «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»؛ باغ هایی از بهشت که نهرها از کنار درختانش عبور می کند» تعبیر به «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (خشنودی و رضایت خداوند از همه برتر است) نیز آمده در آنجا که می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ خداوند به مردان و زنان باایمان، باغ های بهشتی وعده داده که نهرها از پای درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و (همچنین،) خانه ها و (قصرهای) پاکیزه در باغ های جاودان بهشتی (به آنها وعده داده)؛ و خشنودی خدا، (از همه اینها) برتر است؛ و این، همان رستگاری و پیروزی بزرگ است». (توبه، آیه ۷۲).

چه خوب است که انسان افق فکر و معرفت خود را چنان بالا برد که از عبادات و مناجات های خود غیر او را نخواهد، همان گونه که در مناجات هشتم از مناجات های پانزده گانه امام سجاد علیه السلام وارد شده است که به پیشگاه خدا عرضه می دارد:

«فَأَنْتَ لِمَا غَيْرِكَ مُرَادِي وَلِمَكَ لَالِسِوَاكَ سِيَهْرِي وَسِيَهَادِي وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَوَصِيْلُكَ مُنَى نَفْسِي وَإِلَيْكَ شَوْقِي وَفِي مَحَبَّتِكَ وَلَهِي وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَرِضَاكَ بُغْيَتِي... وَقُرْبُكَ غَايَةُ سُؤْلِي؛ تو مراد منی و غیر تو مراد من نیست. شب زنده داری و بیداری ام فقط برای توست نه غیر تو. دیدارت نور چشم من و وصل تو آرزوی من و به سوی تو شوق و اشتیاق من است. در وادی محبت تو سرگشته و در هوای تو دل داده ام و خشنودی ات مقصد و مقصود من... و قرب تو منتهای خواسته من است».

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Some people worship Allah out of their desire (for what He has). Such is the worship of traders. Some people worship Allāh out of fear of Him; such is the worship of slaves. And some people worship Allāh in order to thank Him; ”.such is the worship of the free

حکمت ۲۳۸: مشکلات تشکیل خانواده

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: زن و زندگی، همه اش زحمت و دردسر است و زحمت بارتر اینکه چاره ای جز بودن با او نیست . (ضرب المثل است چنان که در فارسی می گویند: «زن و فرزند دردسر است و بی دردسر هم نمی شود زندگی کرد»، یعنی ازدواج مسئولیت آور است، اگر می خواهی آزاد باشی، تشکیل خانواده نده).

شهیدی

زن همه اش بدی است و بدتر چیز او این که از او چاره نیست.

اردبیلی

زن بد است همه مواضع او و بدتر آنچه دروست آنست که هیچ چاره نیست از او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زن همه اش بدی است و بدترین چیزی که در اوست این است که از او چاره ای نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: همه چیز زن شرّ است، و بدتر از آن اینکه از وجودش چاره ای نیست. (منظور زنانی هستند که تعهد و وفا و حیا و صفا ندارند.)

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

و آن حضرت فرمود: همه چیز زن شرّ است، و بدتر از آن اینکه از وجودش چاره ای نیست. (منظور زنانی هستند که تعهد و وفا و حیا و صفا ندارند.)

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا .

حلف إنسان عند بعض الحكماء أنه ما دخل بابي شر قط فقال الحكيم فمن أين دخلت امرأتك.

و كان يقال أسباب فتنه النساء ثلاثه عين ناظره و صورته مستحسنه و شهوه قادره فالحكيم من لا يردد النظره حتى يعرف حقائق الصوره و لو أن رجلا رأى امرأه فأعجبته ثم طالبها فامتنعت هل كان إلا تاركها فإن تأبى عقله عليه فى مطالبته كتبها عليه فى مساعفتها قدع (قدع نفسه: منعها و حدّ من شهوتها.) نفسه عن لذته قدع الغيور إياه عن حرمه مسلم.

و كان يقال من أتعب نفسه فى الحلال من النساء لم يتق إلى الحرام منهن كالطليح (الطليح: المتعب.) مناه أن يستريح

كاشانى

(و قال عليه السلام: المراه شر كلها) زن بد است همه موضوع او (و شر ما فيها) و بدتر از آنچه در او است (انه لا بد منها) آن است که هیچ چاره ای نیست از او اما شريت او از جهت آن است که مدار او بر مونت است و مشقت و اين شر عاجل است، و بر التذاذ و شهوت و دور ماندن از طاعت حضرت عزت و اين مستلزم شر آجل است. و اما مزيت او از روى احتياج به او به واسطه آن است که آن سبب شرور است و سبب، اقوى می باشد از مسبب.

آملی

قزوینی

همه چیز زن بد است، و بدتر آنکه ناچار است از ایشان.

لاهیجی

همه چیز زن بد است، و بدتر آنکه ناچار است از ایشان.

خوبی

المعنى: للرجل مواجهه و ارتباط مع الشئون الدنيويه التى تمس حياتها من نواح شتى، فمواجهه مع المال، و مواجهه مع الاعمال، و مواجهه مع الامراء، و مواجهه مع العمال، و مواجهه مع الجيران و الاقرباء و الاولاد و هكذا. و له فى هذه المواجهات مشاكل و مصاعب، و سهولات و مرافق، و خيرات و شرور ترجع الى سوء سيره الرجل فى الحياه او حسنهما، و الى ما يقهره و يقدر له. و اصعب هذه المواجهات هى المواجهه مع المراه فى شتى شئون الحياه و قد نبه (عليه السلام) الى ان هذه المواجهه تكون شرا للرجل من جميع النواحى: ان كانت فتانه تسلب له، و ان كانت قبيحه ترزع قلبه، ان كانت زوجه تكلفه نفقتها، و ان كانت اجنبية تجره الى الفجور و الفضاحه، و ان كانت عدوه تغلبه بالبهتان و الزور حتى يكون شر شرورها انها لا بد منها، و لا يمكن التخلص عنها. الترجمة: فرمود: زن همه بلا است و بدتر از خودش اينست که از اين بلا گريزى نيست.

زن بلا باشد و بدتر زين بلا***آنکه بايست کشيد اين ابتلا

شوشترى

و قال عليه السلام: المراه شر كلها قالوا: كتب بعض الحكماء على باب داره لا يدخل داري (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) في النساء) شر فقال بعض آخر منهم: من اين تدخل امراتك؟ و قالوا: تزوج بعضهم امراه نحيفه فقيل له في ذلك فقال: اخترت من الشر اقله. و قالوا: راي بعض الحكماء امراه غريقه قد احتملها السيل فقال: زادت الكدر كدرا، و الشر بالشر يهلك. و في (الملل): راي ديوجانس امراه تحملها الماء فقال: على هذا المعنى جرى المثل دع الشر يغسله الشر. و راي نساء يتشاورن فقال: على هذا جرى المثل: هو ذا الثعبان يستقرض من الافاعي سما. و راي امراه مترينه في ملعب فقال: هذه لم تخرج لتري ولكن لتري و قالوا: راي بعضهم جاريه تحمل نارا فقال: نار على نار، و الحامل شر من المحمول و قالوا: راي حكيم جاريه تتعلم الكتابه، فقال: يسقى هذا السهم سما ليرمي به يوما ما. و قالوا: و نظر حكيم الى امراه مصلوبه على شجره، فقال: ليت كل شجره تحمل مثل هذه الثمره. و قال بعضهم: ان النساء شياطين خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشياطين (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) في النساء) و قال بعضهم في قولهم بعد التي و اللتيا: ان رجلا تزوج امراه قصيره و امراه طويله، فلقى منهما شده، فطلقهما و قال: بعد اللتيا- يعنى القصيره- و التي- اى الطويله- لا اتزوج ابدا. و في (شعراء ابن قتيبه): كان جران العود و الرحال خدنين، فتزوج كل واحد منهما امراتين، فلقيا منهما مكروها فقال الاول: الا لا تغرن امرا نوفليه على الراس بعدى او ترائب وضح و لا- فاحم يسقى الدهان كانه اسود يزهاها لعينك ابطح و اذنا ب خيل علق في عقيصه ترى قرطها من تحتها يتطوح جرت يوم جئنا بالركاب نرفها عقاب و تشحاج من الطير متيح فاما العقاب فهى منا عقوبه و اما الغراب فالغريب المطوح هى الغول و السعلاه حلقى منهما مكدح ما بين التراقى مجرح خذا نصف مالى و اتر كالى نصفه و بينا بدم فالتعزب اروح و سمى جران العود بقوله لامراتيه: خذا حذرا يا جارتى فانتى رايت جران العود قد كان يصلح فخوفهما بسير قد من صدر جمل مسن، قال و يتمثل من شعره بقوله: و لا- تامنوا مكر النساء و امسكوا عرى المال عن ابنائهن الا صاغر فانك لم يندرك امر تخافه اذا كنت منه خائفا مثل خاير و فى القاموس هو عامر بن الحرث و قول الصحاح اسمه المستورد غلط. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) في النساء) و قال الثانى: فلا بارك الرحمن فى عود اهلها عشيه زفوها و لا فيك من بكر و لا الزعفران حين مسحها به و لا- الحلى منها حين نيط من النحر و لا فرش طوهرون من كل جانب كانى اطوى فقهن من الجمر فياليت ان الذئب خلل درعها و ان كان ذا ناب حديد و ذا ظفر و جاء و ابها قبل المحاق بليله و كان محاقا كله آخر الشهر لقد اصبح الرحال عنهن صادفا الى يوم يلقى الله فى آخر العمر و فى (الاستيعاب): كانت عند الاعشى المازنى امراه يقال لها معاذه، فخرج يميم اهله من هجر، فهربت امراته بعده ناشزه عليه، فعادت برجل منهم يقال له مطرف، فجعلها خلف ظهره، فلما قدم الاعشى لم يجدها فى بيته و اخبر انها نشزت و عادت بمطرف، فاتاه فقال له: يا ابن عم! عندك امراتى فادفعها الى. فقال: ليست عندى و لو كانت عندى لم ادفعها اليك. و كان مطرف اعز منه، فخرج حتى اتى النبى (صلى الله عليه و آله) و انشا يقول: يا سسد الناس و ديان العرب اشكو اليك ذربه من الذرب خرجت ابغيها الطعام فى رجب فخلفتنى بتزاع و هرب اخلفت العهد و الظت بالذنب و هن شر غالب لمن غلب فقال النبى (صلى الله عليه و آله) و هن شر غالب لمن غلب و كتب الى مطرف: ادفع اليه امراته، فلما قرا الكتاب قال لمعاده: هذا كتاب النبى فيك و انا دافعك اليه . فقالت: خذلى العهد ان لا يعاقبنى فيما صنعت، فانشا يقول: (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) في النساء) لعمر ك ما حبى معاذه بالذى يغيره الواشى و لا قدم العهد و لا سوء ما جاءت به اذ ازلها غواه رجال اذ ينادونها بعدى و فى (الملل): قيل للاسكندر: ان روشنك امراتك بنت دارا الملك و هى من اجمل النساء فلو قربتها الى نفسك. قال: اكره ان يقال: غلب الاسكندر دارا، و غلبت روشنك الاسكندر. و قالوا: كان احمد بن يوسف كاتب المامون اذا دخل عليه حياه بتحيه ابرويز الملك: عشت الدهر، و نلت المنى، و حبيت طاعه النساء. و فى (الكافى) عن اميرالمومنين عليه السلام: اتقوا من شرار النساء و كونوا من خيارهن على حذر، و ان امرنكم بالمعروف فخالقوهن كيلا يطمعن

فى المنكر. و عنه عليه السلام: فى خلاف النساء البركه. (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) و كل امر تدبرته امراه فهو ملعون. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان النساء لايشاورن فى النجوى و لا يطعن فى ذوى القربى، ان المراه اذا اسنت ذهب خير شطريها و بقى شرهما، يعقم رحمها و يسوء خلقها و يحتد لسانها، و ان الرجل اذا اسن ذهب شر شطريه و بقى خيرهما يوب عقله و يستحكم رايه و يحسن خلقه. و عنه (صلى الله عليه و آله): كان اذا اراد الحرب دعا نساءه فاستشارهن ثم خالفهن. و قال طفيل الغنوى: ان النساء متى يهين عن خلق فانه واجب لابد مفعول و قالوا: قيل لسقراط اى السباع اجسر؟ قال: المراه. قالوا: و مرت به امراه فقالت له: ما اقبحك. فقال لها: لولا- انك من المرايا (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) الصديه لغمنى ما بان من قبح صورتى فيك. هذا، و عن (ملح النوادر) كان ذئب ينتاب بعض القرى و يعبث فيها، فترصدوه حتى اخذوه، ثم تشاوروا فيه فقال بعضهم: تقطع يداه و رجلاه و تدق اسنانه و يخلع لسانه، و قال آخر بل يصلب و يرمى بالنبال، و قال آخر: توقد نار عظيمه و يلقى فيها، و قال بعض الممتحنين بالنساء: بل يزوج و كفى بالتزويج تعديبا. و فى هذه القصة قال الشاعر: رب ذئب اخذوه و تماروا فى عقاب ثم قالوا زوجوه و ذروه فى عذاب و شر ما فيها انه لايد منها فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: ان ابراهيم عليه السلام شك الى الله ما يلقى من سوء خلق ساره، فاوحى اليه: انما مثل المراه مثل الضلع المعوج، ان اقمته كسرته و ان تركته استمعت فاصبر عليها. و نظم مضمونه من قال: هى الضلع العوجاء لست تقيمها الا- ان تقويم الضلوع انكسارها و فى (البيان): سمع اعرابى يقول اللهم اغفر لام اوفى قيل له: من ام اوفى؟ قال: امراتى، انها لحمقاء مرغامه اكول قامه لا تبقى خامه، غير (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) انها حسناء فلا تفرك و ام غلمان فلا تترك. و نظير المراه فى مطلوبيتها مع شدائدها لعدم بد منها، الشيب فرارا من الموت. قال الشاعر: الشيب كره و كره ان يفارقنى فاعجب لشيء على البغضاء مودود

مغنيه

قال قائل: ان عائشه حاربت عليا، لانه اشار على رسول الله (صلى الله عليه و آله) بتجاهلها و اختيار غيرها فى الافك.. و ايضا قال هذا القائل: ان راي على فى المراه جاء من خلال بغضه لعائشه لانها حاربتة!. و ذهل هذا القائل عن موقف الامام مع معاويه حين سقاه الماء بعد ان منعه منه، و مع ابن العاص الذى كشف عن سواته، و عن سائر مواقفها التى تنطق بعصمه آرائه عن الاهواء و الرغبات. و فى الخطبه ١٧٠ شبه اعتذار عن عائشه فى خروجها حيث القى المسئوليه على طلحه و قال: (فخرجوا يجرؤن حرمه رسول الله (صلى الله عليه و آله) كما تجر الامه عند شرائه.. و ابرزوا حبيس رسول الله (صلى الله عليه و آله) لهما و لغيرهما). و تكلمنا عن ذلك مفصلا فى شرح الخطبه ٧٨ ج ١ ص ٣٧٣ و اجبنا عن هذا القول بخمسه اجوبه، منها ان ما قاله الامام عن المراه اخذه عن النبى بشهادته ما جاء فى صحيح البخارى الجزء الاول، كتاب الحيض، باب ترك الحائض الصوم، و نعطف على ما تقدم ان ما قاله النبى و على عن المراه قاله كثيرون من الادباء و الفلاسفه من قبل و من بعد. فقد جاء فى كتاب (كيف يحيا الانسان) للفيلسوف الصينى (لين يوثانج) ان الاديب الانكليزى (اوسكار وايلد) ظل يقول: (لا يستطيع الرجل ان يعيش مع المراه كما لا يستطيع ان يعيش بدونها). اليس هذا تعبير ثان عن قول الامام: (المراه شر كلها، و شر ما فيها انه لايد منها)؟ و ايضا نقل صاحب كتاب (كيف يحيا الانسان)- قصه هندوكيه- يرجع تاريخها الى اربعة آلاف عام، تعكس راي الامام عن المراه بكل وضوح، و هى: ان الله عندما خلق المراه اخذ من الازاهير جمالها، و من الامواج ضحكاتها، و من قوس القرح الوانه، و من الطيور اغاريدها، و من النسيم قبلاته، و من الحمل و داعيه، و من الثعلب مكره، و من زخاخ المطر قلبه، و نسجها كلها فى مخلوقه انشى، و قدمها الى آدم لتكون زوجته له. و سر آدم بها، و ما عاشرها اياما حتى جاء الى ربه و قال له: ابعد عنى هذه المراه، فانى لا

استطيع العيش معها، فاخذها منه، و لكن آدم احس بعدها بالوحشه و الغربه، فعاد الى ربه و قال: اعطني حوائى فانا لا استطيع الحياه بدونها، فاعادها اليه.. و لم تمض ايام حتى عاد بها آدم الى ربه و قال: عجزت عن حملها و لا حاجه لى بها، خذها عنى، فاخذها عنه. و لكن عاد و طلبها بعد ايام، فقال الله له: اقسام بان لا تغير فكرك من جديد، فاقسم و رضى نصيبه معها. و معنى هذه القصة بطولها ان المره شر لا بد منه منذ آدم و الى يوم يبعثون.. و ايضا معنى هذا ان راى الامام فى المره واحد من مئآت.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نكوهش زن) فرموده است: همه چیز زن (احوال و صفاتش) بد است و بدتر چیزی که در او است آن است که (مرد را) چاره ای نیست از (بودن با) او.

زمانی

زن و مرد از نظر جسم و روح با یکدیگر تفاوت فراوان دارند زن موجودی است سرشار از عاطفه، احساسات، رحم، مهربانی صبر و ... و در اثر داشتن همین صفات است که زود تحت تاثیر قرار می گیرد و می توان به وسیله او کارهائی که بصورت معما درآمده حل کرد و به همین جهت در موسسه های جاسوسی حداکثر استفاده از زیبارویان می گردد. ناگفته پیداست که در اسلام زنان فراوانی بوده اند که مورد احترام اسلام، قرآن و مسلمانان می باشند، اما از این نظر که غالب صفات زنان مورد نکوهش قرار گرفته و زن کامل کمتر یافت می شود امام (علیه السلام) بطور عموم از آنان نکوهش کرده است و مهمترین علامت بدی آنان این است که مرد نمی تواند بدون زن زندگی کند. خدا در قرآن کریم از مریم آسیه بطور صریح تجلیل کرده و از حضرت زهرا (علیه السلام) و حضرت خدیجه بطور کنایه.

سید محمد شیرازی

زن و مرد از نظر جسم و روح با یکدیگر تفاوت فراوان دارند زن موجودی است سرشار از عاطفه، احساسات، رحم، مهربانی صبر و ... و در اثر داشتن همین صفات است که زود تحت تاثیر قرار می گیرد و می توان به وسیله او کارهائی که بصورت معما درآمده حل کرد و به همین جهت در موسسه های جاسوسی حداکثر استفاده از زیبارویان می گردد. ناگفته پیداست که در اسلام زنان فراوانی بوده اند که مورد احترام اسلام، قرآن و مسلمانان می باشند، اما از این نظر که غالب صفات زنان مورد نکوهش قرار گرفته و زن کامل کمتر یافت می شود امام (علیه السلام) بطور عموم از آنان نکوهش کرده است و مهمترین علامت بدی آنان این است که مرد نمی تواند بدون زن زندگی کند. خدا در قرآن کریم از مریم آسیه بطور صریح تجلیل کرده و از حضرت زهرا (علیه السلام) و حضرت خدیجه بطور کنایه.

موسوی

الشرح: الرجل له علاقته مع كل ما يحيط به و لكن علاقته بالمراه اسوا ما يكون فانها بالنسبه له كلها فان كانت جميله تغويه و ان كانت زوجة توجب عليه النفقه و ان كانت بعيده اوجب فتنه و ان عادته كادت له و نصبت له الحبائل و هكذا شرورها تتعدد و تتكثر و الشىء الطريف انه لا بد للرجل منها لحاجته الطبيعیه لها اذن لا بد من شرها ... و العاقل هو الذى يكون عند قول النبى (صلى الله عليه و آله) فى النساء: كونوا من خيارهن على حذر ...

طالقانى

«زن همه اش بدى است و بدتر چیزی که در اوست، این است که از او چاره نیست.»

شخصی پیش یکی از حکیمان سوگند خورد که از در خانه من هرگز شری وارد نشده است. حکیم گفت: زن تو از کجا وارد خانه شده است؟

و گفته شده است: هر کس خویشان را در مورد زنانی که حلال هستند، به رنج اندازد گرایشی به حرام آنان پیدا نمی کند که چون دردمندی است که آرزویش این است آسوده شود.

مکرم

و قال عليه السلام

الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا، وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا!

امام عليه السلام فرمود:

تمامی وجود زن (زنان تربیت نیافته) شر است و بدترین چیزی که در اوست این که از وجودش چاره ای نیست. (سند گفتار حکیمانه: تنها مدرکی جز نهج البلاغه که در کتاب مصادر برای این کلام حکیمانه آمده غررالحکم است که آن را با تفاوتی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۸). اضافه بر این مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه ۱۴ سوره «آل عمران» این حدیث را با اضافه ای نقل کرده است. (مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۵۲).

زنان تربیت نیافته

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به مشکلات موجود در گروهی از زنان اشاره کرده، می فرماید: «تمامی وجود زن شر است و بدترین چیزی که در اوست این که از وجودش چاره ای نیست»؛ (الْمَرْأَةُ شَرُّ كُلِّهَا، وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا!).

روشن است که منظور امام علیه السلام در این کلام تمام زنان نیستند زیرا زنان برجسته در اسلام فراوان بوده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله، امام و سایر ائمه علیهم السلام برای آنها احترام فراوان قائل بودند.

حدیث معروف رسول اکرم که می فرمود:

«حُبِّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثٌ: النِّسَاءُ وَ الطَّيِّبُ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ؛ سه چیز از دنیای شما محبوب من است:

بوی خوش و زنان و نور چشمانم نماز است» (.بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۴۱). شاهد گویای این مطلب است.

افزون بر این قرآن مجید بسیاری از زنان را مدح کرده است؛ مثلاً می فرماید:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد خواه مرد باشد یا زن در حالی که مؤمن است به طور مسلم او را حیات پاکیزه ای می بخشیم؛ و پاداش آنها را مطابق بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد». (.نحل، آیه ۹۷).

در حدیث معروفی که در تفسیر نور الثقلین آمده می خوانیم: هنگامی که اسماء بنت عمیس با همسرش جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد بر زنان پیغمبر وارد شد و از آنها سؤال کرد: آیا چیزی از قرآن درباره اهمیت زنان آمده است؟ آنها گفتند:

نه. اسماء بی درنگ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، عرض کرد: ای رسول خدا! زنان در ناامیدی و خسارتند، فرمود: چرا؟ عرض کرد: زیرا درباره آنها خوبی هایی که درباره مردان گفته می شود ذکر نمی گردد! (برای رفع اشتباه او) این آیه نازل شد:

«إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقَاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِرَاتِ وَ الْخَاشِعِينَ وَ الْخَاشِعَاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِمَاتِ وَ الْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحَافِظَاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا»؛ به یقین مردان مسلمان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع (فرمان خدا) و زنان مطیع (فرمان خدا)، مردان راستگو و زنان راستگو، مردان صابر و شکیبان و زنان صابر و شکیبان، مردان با خشوع و زنان با خشوع، مردان انفاق کننده و زنان انفاق کننده، مردان روزه دار و زنان روزه دار، مردان پاکدامن و زنان پاکدامن و مردانی که بسیار به یاد خدا هستند و زنانی که (بسیار خدا را) یاد می کنند خداوند برای همه آنان آمرزش و پاداش عظیمی فراهم ساخته است». (.احزاب، آیه ۳۵).

نیز قرآن بعضی از زنان را به عنوان الگو و اسوه حتی برای مردان قرار داده است: «وَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَفَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَ صَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَ كُنْتِ مِنَ الْقَانِتِينَ»؛ و خداوند برای مؤمنان به همسر فرعون مثل زده است در آن هنگام که گفت پروردگارا نزد خود برای من خانه ای در بهشت بساز و مرا از فرعون و کار او نجات ده و مرا از گروه ستمگران رهایی بخش و همچنین به مریم دختر عمران که دامان خود را پاک نگه داشت، و ما از روح خود در آن دمیدیم او کلمات پروردگار خویش و کتاب هایش را تصدیق کرد و از مطیعان (فرمان خدا) بود». (.تحریم، آیه ۱۱ و ۱۲).

آری این دو زن فداکار و با ایمان و با تقوا در نوع خود سرمشق و اسوه ای برای مردان و زنان جهان شدند.

هر چند قرآن مجید در کنار این دو زن سخن از دو زن دیگر ناصالح می گوید که الگو برای کافران بوده اند: همسر نوح و همسر لوط که در کنار دو پیغمبر می زیستند؛ اما از نورانیت وجود آنها بهره نگرفتند و گمراه و همصدا با کافران شدند.

در اخبار اسلامی روایاتی که دوست داشتن زنان را نشانه ایمان یا از اخلاق انبیا می شمرد فراوان است؛ در حدیثی از رسول خدا می خوانیم:

«كُلَّمَا أَزْدَادَ الْعَبِيدُ إِيْمَانًا إِزْدَادَ حُبًّا لِلنِّسَاءِ؛ هر قدر بندگان خدا در ایمانشان افزوده شود محبت زنان در قلوب آنها فزونی می یابد». (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۸).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ حُبُّ النِّسَاءِ؛ یکی از اخلاق برجسته پیامبران محبت زنان است». (کافی، ج ۵، ص ۳۲۰).

خدماتی که اسلام به زنان کرده و آنان را از آن وضع جاهلیت که معامله انسان با آنها نمی شد، در آورده و شخصیت والای انسانی به آنها بخشیده بر همه روشن است.

در عین حال مذمت هایی نیز درباره زنان در نهج البلاغه و سایر روایات اسلامی می بینیم و اگر همه اینها را در کنار هم بگذاریم نتیجه این می شود که گروهی از زنان مورد نکوهش اند و گروه دیگری مورد ستایش و از آنجا که از وجود زن برای گمراه کردن مردان در طول تاریخ استفاده ابزاری فراوانی شده در روایات اسلامی و نهج البلاغه به این موضوع هشدار داده شده است. این سخن در میان دانشمندان معروف است که در هر پرونده جنایی پای زنی در میان است.

در حالی که استفاده ابزاری از مردان کمتر شده است.

این نکته نیز شایان توجه است که بعضی از عبارات نهج البلاغه که در نکوهش زنان است بعد از داستان جنگ جمل که سردمدار آن یکی از همسران پیامبر بود، وارد شده، جنگی که هفده هزار نفر از مسلمانان را به کشتن داد و شکاف عظیمی در صفوف مسلمانان ایجاد کرد.

دلیل روشن این مطلب خطبه ۸۰ نهج البلاغه است که در طلیعه آن آمده است

«مِنْ حُطْبِهِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ فَرَاغِهِ مِنْ حَزْبِ الْجَمَلِ، فِي ذِمِّ النِّسَاءِ بَيَانِ نَقْصَةِ هُنَّ؛ این یکی از خطبه های امام علیه السلام است که پس از جنگ جمل در نکوهش زنان ایراد فرموده است». بنابراین هدف آن حضرت زنانی از آن قبیل بوده است. توضیحات بیشتری در این زمینه در ذیل همان خطبه آمده است.

انگلیسی

حکمت ۲۳۹: زشتی سستی و سخن چینی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَطَاعَ التَّوَّانِيَّ - ضَيَّعَ الْحُقُوقَ وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِيَّ - ضَيَّعَ الصَّدِيقَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر کس تن به سستی دهد، حقوق را پایمال کند، و هر کس سخن چین را پیروی کند دوستی را به نابودی کشاند .

شهیدی

آن که زمام خود را به دست سستی سپارد، حقوق را خوار دارد، و آن که سخن چین را پیروی کند، دوست را از دست بدهد.

اردبیلی

هر که فرمان برد سستی کردن در امور را ضایع سازد حقه‌های خدا را و هر که فرمان برد سخن چین را ضایع گرداند دوست با وثوق را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که در کارها سستی پیشه کند، حقوق خویش تباه کرده و هر که از سخن چین پیروی کند، دوست خود از دست داده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر کس در پی سستی باشد حقوق همگان را ضایع نماید، و هر که سخن چین را اطاعت کند دوست خود را از دست بدهد .

شرح ها

راوندی

و التوانی فی الامر: التقصیر فیه. و الواشی: النمام،

التوانی: التقصیر، و الواشی: الساعی، و النمام.

ابن میثم

(هر کس کاهلی کند، حقوق را از دست بدهد، و هر کس به گفته ی سخن چین گوش فرادهد دوست را تباه سازد). تسلیم در برابر کاهلی، نسبت به حقوقی که انسان در پی آنهاست، باعث می شود که وقت مناسب برای دست آوردن آنها از دست برود، و این خود مستلزم تباه ساختن و از دست دادن آن حقوق خواهد بود، و همچنین تسلیم شدن در برابر سخن چین که کارش، تلاش در برهم زدن میان دو دوست است، و اطاعت از گفتار وی باعث ایجاد سردی و کدورت در بین دوستان، و از دست دادن یکدیگر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَّعَ الْحُقُوقَ وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَاشِي ضَيَّعَ الصَّدِيقَ .

قد تقدم الكلام في التواني والعجز و تقدم أيضا الكلام في الوشايه و السعاهيه.

و رفع إلى كسرى أبرويز أن النصارى الذين يحضرون باب الملك يعرفون بالتجسس إلى ملك الروم فقال من لم يظهر له ذنب لم يظهر منا عقوبه له.

و رفع إليه أن بعض الناس ينكر إصغاء الملك إلى أصحاب الأخبار فوقع هؤلاء بمنزله مداخل الضياء إلى البيت المظلم و ليس لقطع مواد النور مع الحاجه إليه وجه عند العقلاء.

قال أبو حيان أما الأصل في التدبير فصحيح لأن الملك محتاج إلى الأخبار لكن الأخبار تنقسم إلى ثلاثه أوجه خبر يتصل بالدين فالواجب عليه أن يباليح و يحتاط في حفظه و حراسته و تحقيقه و نفى القذى عن طريقه و ساحته.

و خبر يتصل بالدوله و رسومها فينبغى أن يتيقظ في ذلك خوفا من كيد ينفذ و بغى يسرى.

و خبر يدور بين الناس في منصرفهم و شأنهم و حالهم متى زاحمتهم فيه اضطغنا

عليك و تمنوا زوالى ملكك و ارسدوا العداوه لك و جهروا إلى عدوك و فتحوا له باب الحيله إليك.

و إنما لحق الناس من هذا الخبر هذا العارض لأن في منع الملك إياهم عن تصرفاتهم و تتبعه لهم في حركاتهم كربا على قلوبهم و لهيبا في صدورهم و لا بد لهم في الدهر الصالح و الزمان المعتدل و الخصب المتتابع و السبيل الآمن و الخير المتصل من فكاهه و طيب و استرسال و أشر و بطر و كل ذلك من آثار النعمه الداره و القلوب القاره فإن أغضى الملك بصره على هذا القسم عاش محبوبا و إن تنكر لهم فقد استأسدهم أعداء و السلام

کاشانی

(و قال عليه السلام: من اطاع التواني) هر که فرمان برد سستی کردن را در امور (ضیع الحقوق) ضایع سازد حق های الهی را به مرتبه ای که اتیان به مطاوعت نتواند نمود. (و قال عليه السلام: و من اطاع الواشی) و کسی که فرمان برد سخن چین و غماز را (ضیع الصدیق) ضایع گرداند دوست باوثوق را به مثابه ای که هرگز از او خشنود نشود

آملی

قزوینی

هر که فرمان سستی و کاهلی برد ضایع گذارد حقها را. و هر که اطاعت کند بدگو و سخن چین را ضایع گرداند دوست و یار دیرین را.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من اطاع التواني ضیع الحقوق و من اطاع الواشی ضیع الصدیق.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که پیروی کرد کاهلی و سستی کردن در امور را یعنی عادت کرد تساهل در امور را، ضایع کرده است حقوق را، یعنی البته ضایع خواهد شد از او ادای حقوق ضروریه و کسی که پیروی کرد سخن چین و بدگوی مردم را، ضایع کرده است دوست را، یعنی البته ضایع خواهد کرد دوستی دوستان را.

خویی

اللغه: (وشی) به الی السلطان: نم وسعی، فهو واش - مجمع البحرين. المعنی: التواني هو التسامح و التکاسل عن العمل، و من انقاد لهذا الخلق السیء لا یقدم علی ما یجب علیه من اداء الحقوق المتعلقة به لنفسه او لغيره، فیتترك تدبیر نفسه بآداء العباده و المحافظه علی النظافه و تدبیر امر عیاله و اصلاح ماله، و من اطاع النمام و صدقه فیما یحکی عن اصدقائه یترکهم و یعادیهم. الترجمة: فرمود: هر کس خود را به سستی سپارد اداء حقوقی را واگذارد، و هر کس از گفتار سخن چین پیروی کند دوست خود را از دست بدهد.

هر که سستی گرفت حق بنهاد***گوش نمام دوست از کف داد

شوشتری

ابو المعافی: ان التواني انکح العجز بنته و ساق الیها حین زوجها مهرا فراشا و طیئا ثم قال لها اتکی فقصر کما عندی لان تلدا الفقرا قیل - لما قتل الصغد سعید بن عثمان و کان عبدالرحمن بن ارطان بن سیحان معه فی الدار فلم ینصره: ان المواکل لم تصدق مودته وفر عنه ابن ارطاه بن سیحان و قال البحتری فی اسماعیل بن شهاب: ازری به من غدره بصدیقه و عقوقه لآخیه ما ازری به فی کل یوم وقفه بفنائہ تخزی الشریف و رده عن بابه اسمع لغضبان تثبت ساعه فبداک قبل هجائه بعتابه الله یسهر فی مدیحک لیلہ متململا و تنام دون ثوابه یقظان ینتخب الکلام کانه جیش لدیه یرید ان یلقى به فاتی به کالسيف رقرق صیقل ما

بین قائم سنخه و ذبابه و حجبتہ حتی توهم انه هاج اتاک بستمه و سبابه (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) و اذا الفتی صحب التباعد و اکتسی کبرا علی فلست من اصحابه (و من اطاع الواشی ضیع الحقوق) فی (الآغانی): کان الحرث بن ماریه الغسانی- ملک الشام- مکرما لزهریر بن جناب الکلبی ینادمه و یحادثه، فقدم علی الملک رجلان من بنی نهد بن زید یقال لهما سهل و حزن ابنا رزاح و کان عندهما حدیث من احادیث العرب، فاجتباهما الملک و نزلا بالمکان الاثیر منه فحسدهما زهریر فقال: ایها الملک و الله هما عین لذی القرنین- یعنی المنذر الاکبر- علیک و هما یکتبان الیه بعورتک و خلل ما یریان منک. قال: کلا- فلم یزل به زهریر حتی اوغر صدره، و کان اذا ركب یبعث الیهما ببعیرین یرکبان معه فبعث الیهما بناقه واحده فعرفا الشر، فلم یرکب احدهما و توقف فقال له الاخر: فالأجل تجللها یعالوک فوقها و کیف توقی ظهر ما انت راکبه فربکها مع اخیه، و مضی بهما فقتلا ثم بحث عن امرهما فوجده باطلا، فطرد زهریرا و شتمه.

مغنیه

تاخیر المطلوب عن وقته المعین بلا- عذر- تقصیر و اهمال. و المقصر یرستحق الذم و العقاب، لانه فوت و ضیع عن عمد.. و القضاء بعد الوقت لا یرفع المسوولیه اذا کان الوقت شرطا فی الواجب كالصوم و الصلاه، و یرفعها او یخفف من شأنها اذا کان الوقت ظرفا للاهمال كالمدین الی اجل. و من وصایا ارسطو للاسکندر: ایاک و التاخیر لامورک و التوانی عنها و الا تراکمت علیک، ثم لا تجد وقتا لمباشرتها. (و من اطاع الواشی ضیع الصدیق) المفروض فی الصدیق ان یدفع عن صدیقه التهم و ان جهل مصدرها، و ان یتحمل الکثیر من هفواته و زلاته، فکیف یرستمع للسامعی بالنمیمه و الوشایه؟ و اذا استمع منه و اطاع فقد هدم الصداقه من الاساس، و عصی الله فی قوله: (و لا تطع کل حلاف مهین همام شاء بنمیم- ۱۰ القلم).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان سستی و سخن چینی) فرموده است: هر که (در کارها) سستی نماید بهره ها را از دست می دهد، و کسی که بگفتار سخن چین (دو به هم زن) گوش دهد دوست (خویش) را از دست می دهد.

زمانی

کسانی که در جامعه نفوذ دارند ناگزیرند حقوق زیر دستانشان را حفظ کنند و آنگاه که از اداره امور مربوط عاجز ماندند باید هر چه زودتر مسئولیت را تحویل دهند تا حقوق مردم پایمال نگردد. از فرمایش امام استفاده می شود که انسان نباید با بی حال و سست رفاقت کند و یا او را برای ریاست بر خود انتخاب نماید. نکته دوم که در فرمایش امام (علیه السلام) بخوبی می درخشد این است که مسئولین امور باید دقت کنند و حرف سعایت کنندگان و سخن چینان را از حرف اندرز گویان و امر به معروف و نهی از منکر کنندگان تشخیص دهند و برای هر یک پرونده ای جداگانه تشکیل دهند و در حدود پرونده آنان با ایشان زندگی کنند تا هم دوستان خویش را حفظ کنند و هم افراد معیوب را که واقعا سالم نیستند بشناسند و از خود طرد کنند. خدای مهربان برای زدودن مرض سخن چینی به جنگ جستجو و کاوش رفته می فرماید: (کنجکاوی نکنید ...) زیرا

کنجکاوی انسان را به تهمت، دروغ و غیبت می افکند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من اطاع التوانی) ای التکاسل و التعاجز (ضیع الحقوق) المفروضه علیه، لانه اذا کسل لم یقم بالحق اللازم علیه (و من اطاع الواشی) ای النمام (ضیع الصدیق) لانه یوجب الفساد بینهما، و هدم الصداقه،

موسوی

اللغه: توانی: فتر و قصر. الواشی: النمام. الشرح: التسویف و التأخیر یودی الی ضیاع الحقوق فیکون امرا قبیحا و لذا ینبغی للعاقل ان یبادر فی اول ازمته الامکان الی تنفید ما امر به و لا یؤخره ابدا و من اطاع النمام- الذی ینقل الیه الکلام عن الاصدقاء- فقد اضاعهم و فقدهم لانه اذا صدقه عاداهم فیکون سببا للفتنه و اضاعه للصدیق و العاقل یرفض الوشایه علی اصدقائه لانه علی العاده کما یوشی الیه یوشی علیه ...

طالقانی

«هر کس از سستی پیروی کند، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند، دوست را تباه سازد.»

پیش از این درباره سستی و ناتوانی و هم درباره سخن چینی و خبر کشی سخن گفته شد. به خسرو پرویز گزارش دادند مسیحیانی که به درگاه پادشاه می آیند، معروف به تجسس برای پادشاه روم هستند. گفت: برای هر کس گناهی آشکار نشود، از سوی ما عقوبتی برای او آشکار نخواهد شد.

به او گزارش دادند که مردم گوش دادن پادشاه را به سخنان سخن چینان زشت می شمردند. بر پشت رقعہ نوشت: ایشان همچون روزنه هایی هستند که در خانه تاریک نور و روشنایی می آورند و به علت نیاز به این روزنه ها، نباید آنها را بست و در رأی خردمندان این کار به مصلحت نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَعَ الْحُقُوقَ، وَمَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِي ضَيَعَ الصَّدِيقَ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که از سستی اطاعت کند حقوق افراد را ضایع می سازد و کسی که از سخن چین پیروی کند دوستان خود را از دست خواهد داد. (. سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر مدرک دیگری که برای این کلام حکیمانه نقل شده است غررالحکم است که با تفاوتی آن را ذکر نموده. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۸).)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به دو خصلت بد و آثار منفی آنها اشاره کرده می فرماید: «آن کس که از سستی اطاعت کند حقوق افراد را ضایع می سازد و کسی که از سخن چین پیروی کند دوستان خود را از دست خواهد داد»؛ (مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَّعَ الْحُقُوقَ، وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِي ضَيَّعَ الصَّدِيقَ).

توانی از ماده «ونی» (بر وزن رمی) به معنای سستی کردن است.

منظور امام علیه السلام از اطاعت «توانی» آن است که انسان در کارهای خود تنبلی کند و اموری را که لازم است به موقع انجام گیرد انجام ندهد و تدبیر و مدیریت صحیح در کارهای خود نداشته باشد.

روشن است که سستی در انجام کارها در موقع مناسب سبب تراکم آنها می گردد و تراکم آنها سبب ضایع شدن بخشی از آن می شود. به یقین چنین کسی هم حق خالق را ضایع می کند و هم حق مخلوق را که ساده ترین نمونه آن کاهل بودن در نماز است؛ کسی که نماز را به تأخیر می اندازد بسیار می شود که آن را ضایع می کند. در مورد حقوق مخلوق نیز همین گونه است؛ مثلاً شخصی کارمند یا اجیر کسی شده که اموری را برای او انجام دهد. اگر تنبلی بر وجود او مستولی شود، به وقت سر کار نیاید، تا آخر وقت کار نکند و در اثنای وقت سستی به خرج دهد، حق کسانی را که او را استخدام کرده اند ضایع خواهد کرد. حتی افراد سست و تنبل، حق حیواناتی را که در اختیار او هستند و از آنها بهره برداری می کند ضایع می سازد؛ به موقع به آنها استراحت نمی دهد، غذا و آب نمی رساند، مراقبت های لازم را انجام نمی دهد و در نتیجه حق آنها ضایع می شود.

منظور از «واشی» افراد سخن چین است که برای بر هم زدن رابطه دوستان، خواه به منظور حسادت باشد یا به دلیل دیگر، نقطه ضعف هایی را از این دوست به آن دوست منتقل می کنند و بالعکس و در نتیجه آن دو را به یکدیگر بدبین و از هم جدا می سازند.

ممکن است هر دو دوست نقطه ضعف هایی داشته باشند و آنچه سخن چین می گوید مطابق واقع باشد و یا این که دوستی درباره دوستش لغزشی پیدا کند و سخن نامناسبی در غیاب او بگوید؛ ولی نقل کردن این عیوب یا لغزش ها برای دوست دیگر که سبب سردی آنها می شود حرام و گناه است و اگر دروغ و تهمت باشد گناه مضاعفی خواهد بود.

قرآن مجید نیز پیامبر صلی الله علیه و آله را از گوش دادن به گفتار سخن چینان و عیب جویان نهی کرده خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَلَا تُطْعِ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ * هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ»؛ و از کسی که سوگند یاد می کند و پست است اطاعت مکن. کسی که عیب جو و سخن چین است». (قلم، آیه ۱۰ و ۱۱).

رابطه این دو جمله (مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ... وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَأَشِي ...) از این نظر است که هر دو مربوط به رعایت حقوق است و انجام هر دو سبب تضییع حقوق می گردد.

این دو موضوع در روایات دیگر معصومان علیهم السلام نیز بازتاب گسترده ای دارد.

مسنداً نقل کرده، آمده است:

«إِيَّاكَ وَ السُّعَاءَ وَ أَهْلَ النَّمَائِمِ فَلَا يَلْتَرِقَنَّ بِكَ أَحَدٌ مِنْهُمْ وَ لَا يَرَاكَ اللَّهُ يَوْمًا وَ لَا لَيْلَةً وَ أَنْتَ تَقْبَلُ مِنْهُمْ صِرْفًا وَ لَا عِدْلًا فَيَسِيخَطَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ يَهْتِكَ سِتْرَكَ؛ از سخن چنان و اهل نیمه پرهیز. نباید احدی از آنها به دستگاه تو راه یابند و مبادا خداوند تو را روز یا شبی ببیند که از آنها سخنی می پذیری که سبب می شود بر تو خشمگین شود و پرده تو را بدرد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۹۱، ح ۱۱).

این سخن را با حدیث پر از تأکیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم که فرمود:

«أَلَا أُبَيِّنُكُمْ بِشَرِّ رِجَالِكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْمَشَاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفْرَقُونَ بَيْنَ الْأَحَبِّهِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعَايِبَ؛ آیا بدترین افراد شما را به شما معرفی نکنم؟ عرض کردند: آری ای رسول خدا، فرمود: آنهایی که پیوسته سخن چینی می کنند و در میان دوستان جدایی می افکنند و برای بی گناهان عیب می تراشند». (کافی، ج ۲، ص ۳۶۹، ح ۱).

بسیار می شود که دوستان پی به خیانت سخن چین می برند و با هم صلح و آشتی می کنند و در این میان سخن چین بدبخت شرمسار می شود و به گفته سعدی:

کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شوربخت و خجل

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : One who procrastinates loses track of what is right. One who obeys a tale-teller loses friends

حکمت ۲۴۰: غصب و ویرانی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَجْرُ الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا .

ص: ۵۱۰

قال الرضی ویروی هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله و لاعجب أن یشبهه الکلامان لأن مستقاهما من قلیب و مفرغهما من ذنوب

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: سنگ غضبی در بنای خانه، مایه ویران شدن آن است .

(این سخن از رسول خدا نقل شده است، و اینکه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام شبیه یکدیگرند جای شگفتی نیست برای اینکه هر دو از یک جا سر چشمه گرفته و در دو ظرف ریخته شده است) .

شهیدی

سنگی که به غضب در خانه است، در گرو ویرانی کاشانه است. [و این گفتار از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است و شگفت نیست که دو سخن همدیگر را مانند که از یک چاه کشیده است و در دو دلو ریخته].

اردیلی

سنگ مغضوب در سرا در گرو است بر خرابی آن و روایت کرده اینکلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله عجب نیست که مانند باشند هر دو کلام بیکدیگر پس بدرستی که جای آب کشیدن هر دو از یک چاه است و محل ریختن آن از یک دلو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سنگ غضبی که در بنای خانه به کار رفته باشد، گرو ویرانی آن است.

رضی گوید: این سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم نقل شده و اگر این دو گفتار همانند هم باشند، جای شگفتی نیست. زیرا مانند آبی هستند که از یک چاه کشیده و از یک دلو ریخته باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سنگ غضبی در بنای ساختمان مستلزم خرابی آن است .

این سخن از رسول الهی صلی الله علیه و آله هم روایت شده، و از اینکه شبیه هم است عجبی نیست، زیرا از یک چاه کشیده شده، و از یک دلو ریخته شده .

شرح ها

راوندی

و مثل قوله الحجر الغصب قول النبي صلى الله عليه و آله: اتقوا الحرام في البنيان، فانه اساس الخراب.

کیدری

كقول النبي صلى الله عليه و آله: اتقوا الحرام فى البنیان فانه اساس الخراب.

ابن میثم

(سنگ غضبی در خانه باعث ویرانی آن است). امام (علیه السلام) کلمه: (رهن: گرو) را استعاره از سنگ غضبی در خانه ی ستمگر از آن رو آورده، که سنگ غضبی باعث ویرانی خانه همانطور که گرو، وسیله ای برای پرداخت مالی است که بر گردن رهن دهنده است، و این مطلب کنایه از هر پیامدی است، که ستمکاری برای شخص ستم پیشه دارد و نیز کنایه از ویران شدن بنای ظلم است هر چند که مدتی به درازا کشد. و در پیش روشن شد که ستم زمینه ای برای چنان پیامدهاست و نظیر این است سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می فرماید: اتقوا الحرام فى البنیان فانه اسباب الخراب. یعنی: از به کار بردن مصالح حرام در ساختمان پرهیزید که آن خود باعث ویرانی است.

ابى الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَجْرُ [الْغَضْبُ]

الْغَضْبُ فِى الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و قد روى ما يناسب هذا الكلام عن النبي ص و لا عجب أن يشبهه الكلامان فإن مستقاهما من قلب و مفرغهما من ذنوب]

الذنوب الدلو الملقى و لا يقال لها و هى فارغه ذنوب و معنى الكلمه أن الدار المبنيه بالحجاره المغصوبه و لو بحجر واحد لا بد أن يتعجل خرابها و كأنما ذلك الحجر رهن على حصول التخرب أى كما أن الرهن لا بد أن يفتك كذلك لا بد لما جعل ذلك الحجر رهنا عليه أن يحصل.

وقال ابن بسام لأبى على بن مقله لما بنى داره بالزاهر ببغداد من الغصب و ظلم الرعيه بجنبك داران مهدومتان و الداران دار أبى الحسن بن الفرات و دار محمد بن داود بن الجراح و قال فيه أيضا قل لابن مقله مهلا لا تكن عجلا و كان ما تفرسه ابن بسام فيه حقا فإن داره نقضت حتى سويت بالأرض فى أيام الراضى بالله

كاشانى

(وقال عليه السلام: الحجر الغصب فى الدار) سنگ مغصوب در سرای (رهن على خرابها) در گرو است بر خرابی و خراب شدن آن سرا به نوائب استعاره فرموده لفظ (رهن) را از برای مغصوب از جهت آنکه خرابی بیت عاصب مستلزم آن است همچنانکه رهن مستلزم ادای دین است. این فقره کنایت است از مطلق مستلزم بودن ظلم مرهلا-ك ظالم و خرابی آنچه بنا کرده و این مضمون حدیث پیغمبر است- صلی الله علیه و آله- که (اتقوا الحرام فى البنیات فانه اساس الخراب) یعنی پرهیزید از وضع مصالح از حرام در اصل خانه پس به درستی که بنا نهادن به آلات حرام اصل خراب است و ویران گشتن آن (و یروی) و در روایت واقع شده که (هذا الكلام للنبي صلى الله عليه و آله) این کلام از حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و سید

می فرماید که: (لا عجب ان یشته الکلامان) و هیچ عجبی نیست که به هم مشتبه شوند این دو کلام (لان مستقاهما من قلب) زیرا که جای آب کشیدن آنها از یک چاه است (و مفرغهما من ذنوب) و محل ریختن آن از یک دلو می باشد و شاهد این مضمون است قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که: (انا و علی من نور واحد)

آملی

قزوینی

سنگ مغضوب در سرای کسی گرو است بر خراب آن سرا لفظ (رهن) اینجا مستعار است از (رهن دین) به اعتبار اینکه چنانچه رهن مستلزم قضای دین می گردد آن سنگ نیز مستلزم خراب دار می گردد. قال الرضی: و یروی هذا الکالم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم (سید می گوید: و این کلام را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند. (و لا عجب آن یشته الکلامان لان مستقاهما من قلب و مفرغهما من ذنوب) و عجب نباشد اگر آن دو کلام به هم مانند که آن دو آب از یک چاه کشیده شده و از یک دلو ریخته شده (کما قال صلی الله علیه و آله و سلم: انا و علی من نور واحد).

لایجی

و قال علیه السلام: «الحجر الغصیب فی الدار، رهن علی خرابها». یعنی و گفت علیه السلام که سنگ مغضوب در اجزای خانه گرو خراب شدن آن خانه است، یعنی منفک نمی شود تا آن خانه را خراب نکند.

و روی هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و آله، یعنی مروی است این کلام از پیغمبر، صلی الله علیه و آله.

خوبی

قال الرضی رحمه الله: و قد روی ما یناسب هذا الکلام عن النبی (صلی الله علیه و آله) و لا- عجب ان یشته الکلامان، لان مستقاهما من قلب، و مفرغهما من ذنوب- عن شرح المعتزلی ج ۱۹ طبع مصر- اللغه: عن الازهری: (القلیب) البئر العادیه القدیمة مطویه کانت او غیر مطویه و الجمع قلب (الذنوب) فی الاصل الدلو العظیم- مجمع البحرین. المعنی: رهانه الحجر المغضوب علی خراب الدار علی وجهین: ۱- انه اذا طالبه صاحبه یلزم خراب الدار و رده الیه مهما تکلف من المونه و الضرر، لانه مقدم علیه. ۲- انه بناء علی الظلم، و المبنی علی الظلم لا یدوم بل ینجر الی الخراب و الدمار. الترجمة: سنگ غضبی در ساختمان خانه گرو ویرانی آنست چه خوش سروده:

طاق کسری که بدادش همه بنیاد نماند***خواجه را بین که ز بیداد نماید بنیاد

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول هکذا فی (الطبعه المصریه) بلفظ الغصیب و الصواب: (الغصب) کما فی ابن ابی الحدید و ابن میثم و النسخه الخطیه، و الغصب هنا بمعنی المغضوب کما فی قولهم: شیء غصب. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) فی (کامل الجزری): و فی سنه (۵۰۰) عزل الوزير ابوالقاسم علی بن جهیر و امر الخلیفه بنقض داره التي بباب العامه و فیها عبره، فان

اباه ابانصر بن جهير بناها بانقراض املاك الناس و اخذ بسببها اكثر ما دخل فيها فخربت عن قريب. و قال ابن ابى الحديد: قال ابن بسام لابن مقله لما بنى داره بالزاهر ببغداد من الغضب و ظلم الرعيه: بجنبك داران مهدومتان و دارك ثالثه تهدم و اشار بالدارين المهذومتين الى دار ابن الفرات و دار ابن الجراح- اى: الوزيرين- و قال ايضا: قل لابن مقله مهلا لا تكن عجلا فانما انت فى اضغاث احلام تبني بانقراض دور الناس مجتهدا دارا ستنقض ايضا بعد ايام و صار كما قال، فنقضت داره فى ايام الراضى حتى سويت بالارض. قال الرضى و يروى هذا الكلام عن النبى (صلى الله عليه و آله) هكذا فى (الطبعه المصريه) لكن فى ابن ابى الحديد قال الرضى: و قد روى ما يناسب هذا الكلام عن النبى (صلى الله عليه و آله) و فى ابن ميثم: و نحو هذا الكلام قول الرسول: اتقوا الحرام فى البنيان فانه اسباب الخراب. و لا عجب ان يشتبه الكلامان لان مستقاهما من قلب اى: بئر واحده، قال ابو عبيد قلب البئر العاديه القديمه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و مفرغهما من فرغ الماء بالكسر، اى: انصب من ذنوب بالفتح، قال ابن السكيت: ذنوب، دلو فيها ماء قريب من الملا تونث و تذكر، و لا يقال لها ذنوب و هى فارغه. و فى معنى قول المصنف قول البحترى: عودهما من نبعه و تراهما من تربه و صفاهما من مقطع

مغنيه

من بنى او اقتنى او اكل و شرب او انتفع باى شىء على حساب الاخرين- فماآله الخسران و الوبال و لو بعد حين. و ان سأل سائل: و هذه ناطحات السحاب بنيت من دماء الشعوب، و هى راسخه كالجبال؟

قلنا فى جوابه: ان بناه الناطحات سيتركونها الى قبر مظلم عفن، و يتركون معها لخلفائهم عليها ما اصاب هتلر و موسوليني، او ايه كارته.. هذا، الى ان البناء الراسخ هو الضمير النظيف الذى يعيش بلا و خزات و ازامات.. و على ايه حال فنحن من المومنين بقوله تعالى: (سنستدرجهم من حيث لا يعلمون و املى لهم ان كيدى متين- ۱۸۳ الاعراف).

عبده

... رهن على خرابها: الغصيب اى المغضوب اى ان الاغتصاب قاض بالخراب كما يقضى الرهن باداء الدين المرهون عليه ... و مفرغهما من ذنوب: القلب بفتح فكسر البئر و الذنوب بفتح فضم الدلو الكبيره فان الامام يستقى من بئر النبوه و يفرغ من دلوها

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان مال غصبى و دارائى كه از راه ستم به دست آيد) فرموده است: سنگ غصبى در سرا (ى هر كه باشد) گرو ويرانى آن سرا است (چنانكه گرو مستلزم اداء دين است سنگ غصبى نيز مستلزم ويرانى ساختمان ميباشد. سيدرضى رحمه الله فرمايد:) و اين فرمايش از پيغمبر صلى الله عليه و آله (نيز) روايت مى شود، و شگفت نيست كه آن دو كلام به هم مانند زيرا آن دو آب از يك چاه كشيده و از يك دلو ريخته شده است (آنچه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرموده از جانب خدا بوده امام عليه السلام هم فرموده آن حضرت را بيان مى فرمايد).

زمانى

مرحوم سیدرضی می نویسد همین کلام از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز نقل شده است و این تعجب آور نیست، زیرا هر دو بزرگوار از یک چاه آب کشیده اند و از یک دلو ریخته اند. همانطوری که چیزی رهن گذاشته می شود و عوض گرفته می شود، رهن باقی است تا آنچه گرفته شده پس داده شود، سنگ غصبی هم در خانه تا زمانی که در ساختمان است رهن باقی است تا ساختمان را ویران گرداند. ناگفته پیداست که سنگ قدرت تخریبی ندارد، بلکه آه و ناله ای که پشت سر ستمگر است، متراکم می گردد و سرانجام کار خود را می کند. با این بیان سنگی که با ظلم و آه مظلوم بالا رفته و یا خریداری شده است، ناله مظلوم بدرقه آن است تا ویران گردد و این یک مسئله طبیعی است از نظر تاریخ. عده ای از ظلم و ستم پروار می گردند چند صباحی خوش می گذرانند، دیگران می آیند جانشین آنان می شوند و اعمال گذشته آنان را محکوم نموده و خیلی از اوقات حتی ساختمانهایشان را هم با خاک یکسان می گردانند. خدای مهربان در قرآن مجید می فرماید: (مگر ندیدی که خدایت با مردم عاد چه کرد؟ مردمی که در شهر ارم که دارای ستونها بود زندگی می کردند؟ شهری که مانند آن در میان شهرها ساخته نشده بود؟

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الحجر الغصیب) ای المغصوب (فی الدار رهن علی خرابها) ای موجب لخراب الدار، کما ان الرهن یعاد الی صاحبه. و لا یبقی عند المرتهن.. قال الرضی (ره): و یروی هذا الکلام عن النبی (صلی الله علیه و آله)، و لا عجب ان یشتهب الکلامان، لان مستقاهما من قلیب (ای کلاهما نزحاً من بئر علم الاله) و مفروغهما من ذنوب (ای یفرغان من دلو واحد) هو دلو الرساله.

موسوی

قال الرضی: و یروی هکذا الکلام عن النبی - صلی الله علیه و آله-، و لا عجب ان یشتهب الکلامان، لان مستقاهما من قلیب، و مفروغهما من ذنوب. اللغه: الغصیب: المغصوب. القلیب: بفتح فکسر البئر. الذنوب: بفتح فضم الدلو الکبیر. الشرح: الدار اذا بنیت علی الحلال و کان فیها حجر مغصوب تهدم اذا کان صاحبها غاصبا للحجر و هو یعلم بالغصب بمعنی لو توقف خرابها علی استخراج الحجر المغصوب هدمت من اجل اعادته لاصحابه و هذا تعظیم لحرمة الغصب و ان الغاصب کما یقول الفقهاء: یؤخذ بشد الاحوال، فالاغتصاب قاض بالخراب کما یقضى الرهن باداء الدین المرهون.

طالقانی

«سنگ غصبی در خانه در گرو ویرانی آن است.» سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید: این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم روایت شده است و شگفت نیست که هر دو سخن از یک آبشخور است و در یک سطل انباشته ریخته شده است.»

ابن ابی الحدید می گوید: معنی این کلمه این است که خانه ای که با سنگ غصبی هر چند با یک آجر غصبی ساخته شده باشد، ناچار به سرعت ویران می شود، گویی همان یک سنگ همچنان در گرو ویرانی آن خانه است و همان گونه که رهن باید فک شود، ویرانی آن خانه هم باید حاصل شود.

ابن بسام برای ابن مقله که خانه خود را در محله زاهر بغداد با ستم به مردم و غضب ساخته بود، چنین سروده است: «کنار خانه ات دو خانه ویران شده قرار دارد و خانه تو سومین خانه ویران شده خواهد بود، ای کاش سلامت اشخاص با انصاف ادامه یابد تا چه رسد به سلامت کسانی که ستم می ورزند.» این دو خانه که ابن بسام گفته است، خانه ابو الحسن بن فرات و خانه محمد بن داود بن جراح است.

ابن بسام در این باره این دو بیت را هم سروده است: به ابن مقله بگو، آرام باش و شتابان مباش که در حال دیدن خوابهای پریشانی، با کوشش ضمن ویران ساختن خانه های مردم برای خود خانه ای می سازی که به زودی پس از اندک زمان ویران خواهد شد. آنچه ابن بسام فهمیده بود راست در آمد و خانه ابن مقله به روزگار الراضی بالله با خاک یکسان شد.

مکالم

و قال علیه السلام

الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَيَّ خَرَابِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

سنگ غصبی در بنای خانه گروگان ویرانی آن است. (. سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این کلام نورانی را از غررالحکم و سراج الملوک و زهر الآداب قیروانی (متوفای ۴۱۳) با تفاوت هایی نقل کرده است (و این نشان می دهد که از منابع دیگری آن را گرفته اند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۸).)

مرحوم سید رضی می گوید: «این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است و جای تعجب نیست که هر دو کلام مانند هم باشند، زیرا هر دو از یک محل سرچشمه گرفته و ریزش هر دو از یک دلو بوده است»؛

(قال الرَّضِيُّ وَ يُرَوَّى هَذَا الْكَلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لَا عَجَبَ أَنْ يَشْتَبَهَ الْكَلَامَانِ لِأَنَّ مُشْتَقَاهُمَا مِنْ قَلْبٍ وَ مَفْرَعَهُمَا مِنْ ذُنُوبٍ).

سنگ غصبی خانه خرابت می کند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، آینده شوم بناهایی را بیان می کند که با وسائل غصبی ساخته شوند، می فرماید: «سنگ غصبی در بنای خانه گروگان ویرانی آن است»؛ (الْحَجَرُ الْغَصِيبُ) (در بسیاری از نسخ به جای «الغصیب» «الغصب» آمده و این واژه مناسب تر و معروف تر است و در بعضی از کتبی که در اسناد این کلام شریف آورده ایم به جای «الغصیب» «المغصوب» آمده است.) (فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَيَّ خَرَابِهَا).

اشاره به این که همان گونه که «رهن» و گروگان، سبب می شود انسان، مطالباتش را وصول کند، سنگ غصبی هم سبب می شود که ویرانی برای خانه وصول شود.

مرحوم مغنیه در کتاب فی ظلال نهج البلاغه در شرح این کلام حکیمانه می گوید: کسی که بنایی کند یا چیزی در اختیار بگیرد یا بخورد یا بنوشد یا به هر صورتی، از اموال دیگران (بدون رضای آنها) بهره گیرد، سرانجام کارش وبال و خسران است، هرچند این زیان پس از مدتی صورت گیرد و اگر کسی بپرسد این آسمان خراش هایی که از خون ملت های بی گناه بنا شده و محکم در جای خود ایستاده و ویران نمی شود چگونه است؟ در پاسخ آنها می گوئیم: اگر اینها ویران نشود بناکننده آنها به زودی آنها را ترک گفته و به قبور تاریک و متعفن پناه می برند... اضافه بر این، بنای راسخ، همان وجدان پاک و روح آرامی است که انسان بدون هرگونه نگرانی زندگی کند. (آیا بانیان آنها چنین اند؟ قطعاً نیستند). (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۶۱).

مرحوم طبرسی در مجمع البیان از ابن عباس نقل می کند که می گوید: من از قرآن به خوبی استفاه کرده ام که ظلم و ستم خانه ها را ویران می سازد. سپس به آیه شریفه سوره «نمل» تمسک می کند که می فرماید: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَمَآئِيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»؛ این خانه های آنهاست در حالی که به خاطر ظلم و ستمشان فرو ریخته؛ و در این نشانه روشنی است برای کسانی که آگاهند». (نمل، آیه ۵۲).

مرحوم سید رضی در ذیل این کلام شریف می گوید: «این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نقل شده و جای تعجب نیست که هر دو کلام مانند هم باشند؛ زیرا هر دو از یک محل سرچشمه گرفته و ریزش هر دو از یک دلو بوده است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ يُرْوَى هَذَا الْكَلَامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ لَا عَجَبَ أَنْ يَشْتَبَهَ الْكَلَامَانِ لِأَنَّ مُسْتَيْتِفَاهُمَا مِنْ قَلْبٍ وَ مَفْرَعُهُمَا مِنْ ذُنُوبٍ).

«مُسْتَيْتَقِي» به معنای محل سیراب شدن است «قلب» (بر وزن صلیب) به معنای چاه و در اینجا کنایه از سرچشمه است و «مفروع» (مفروع) به معنای محل ریزش است و «ذنوب» بر وزن (قبول) به دلو بزرگ گفته می شود.

مرحوم دیلمی از علمای قرن نهم در کتاب ارشاد القلوب خود حدیث را به این صورت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است:

«خَمْسُ كَلِمَاتٍ فِي التَّوْرَةِ وَ يَتَّبَعِي أَنْ تُكْتَبَ بِمَاءِ الذَّهَبِ أَوْلَاهَا حَجْرُ الْغُصْبِ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا وَ الْغَالِبُ بِالظُّلْمِ هُوَ الْمَغْلُوبُ وَ مَا ظَفَرَ مَنْ ظَفَرَ الْبَائِثُ بِهِ وَ مَنْ أَقْلَّ حَقَّ اللَّهِ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَسْتَعِينَ بِنِعْمِهِ عَلَى مَعْصِيَةٍ وَ وَجْهَكَ مَاءٌ جَامِدٌ يَقْطُرُ عِنْدَ السُّؤَالِ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تَقْطُرُهُ؛ پنج جمله در تورات آمده است که سزاوار است با آب طلا نوشته شود: نخستین آنها این است که سنگ غصبی در بنای خانه گروگان ویرانی آن است و آن کس که با ظلم غلبه می کند در حقیقت مغلوب و شکست خورده است و کسی که از طریق گناه پیروز شود در واقع پیروز نشده است و کمترین حق خداوند بر تو این است که از نعمت های او برای معصیتش کمک نگیری و آبروی تو همچون آب منجمدی است که تقاضا آن را آب می کند مراقب باش نزد چه کسی آن را آب می کنی». (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۵).

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«اتَّقُوا الْحَرَامَ فِي الْبُنْيَانِ فَإِنَّهُ أَسَاسُ الْخَرَابِ؛ از به کار گرفتن اشیای حرام در بناها پرهیزید که سبب خرابی آن خواهد شد.» (تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۵۹، ص ۲۹۶).

خداوند توفیق پیروی از این کلمات دلنشین و حکمت آموز و به کار بستن آنها را در زندگی به همه ما مرحمت فرما تا راه بهتر زیستن را بیابیم و از آن به مقصد برسیم.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : A brick taken by force in order to build a house is a pawn
".for its destruction

.Ar – Radi says , “ This statement is also narrated from the Prophet

It is not strange that both statements are similar since their source is the same
".fountainhead, and they aim at obliterating one's sins

حکمت ۲۴۱: آینده دردناک ستمکاران

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: روزی که ستمدیده از ستمکار انتقام کشد، سخت تر از روزی است که ستمکار بر او ستم روا می داشت .

شهیدی

روز ستمدیده بر ستمکار سخت تر است، از روز ستمکار بر ستم کشیده.

اردبیلی

روز ستم رسیده بر ستمکار سختتر است از روز ستمکار بر ستم رسیده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روز بازخواست ستمدیده بر ستمکار، سخت تر است از روز قدرت ستمکار بر ستمدیده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: روز مظلوم علیه ظالم سخت تر از روز ظالم بر مظلوم است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار سخت تر از روز پیروزی ستمکار بر ستمدیده است). مقصود امام (علیه السلام) از روز ستمدیده، روز رستاخیز است و از آن رو روز رستاخیز را روز ستمدیده دانسته که روز انتقام و گرفتن حق اوست، و همچنین، هنگامه ی ستم را مخصوص به روز ستمگر شمرده است، چون ستم در دنیا انجام پذیر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ .

قد تقدم الكلام في الظلم مرارا و كان يقال اذكر عند الظلم عدل الله تعالى فيك و عند القدره قدره الله تعالى عليك.

و إنما كان يوم المظلوم على الظالم أشد من يومه على المظلوم لأن ذلك اليوم يوم الجزاء الكلي و الانتقام الأعظم و قصارى (و قصر).) أمر الظالم في الدنيا أن يقتل غيره فيميته ميتة واحده ثم لا سبيل له بعد إمامته إلى أن يدخل عليه ألما آخر و أما يوم الجزاء فإنه يوم لا يموت الظالم فيه فيستريح (ا: «لا يستريح فيه الظالم»). بل عذابه دائم متجدد نعوذ بالله من سخطه و عقابه

کاشانی

(و قال علیه السلام: يوم المظلوم) روز مظلوم که روز جزای ظالم است در عقبی (علی الظالم) بر ظالم که روز اخذ مظلوم است در دنیا (اشد) سخت تر و دشوارتر است (من يوم الظالم) از روز ظالم که ستم کند (علی المظلوم) بر مظلوم ستم رسیده زیرا که بر مظلوم گذشت آنچه به او رسید و نیست در دنیا و آخرت، مواخذ و مذموم به خلاف ظالم که در دنیا مذموم است و مطعون و در عقبی مردود است و ملعون و به انواع عقوبت مشحون

روز مظلوم بر ظالم سخت تر است از روز ظالم بر مظلوم. روز جفای ظالم روز کی چند بیش نباشد و غایت آن جفا معلوم است تا چه حد بود، و اما روز انتقام مظلوم بس روز سخت باشد وای بر ظالمان از آن روز (خالدین فیها یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون)

و قال علیه السلام: «یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم.» یعنی و گفت علیه السلام که روز تسلط ستم کشیده بر ستمگر که روز قیامت باشد، سخت تر است از روز ستمگر بر ستم دیده که دنیا باشد.

المعنی: قال ابن میثم: و اراد بیوم المظلوم یوم القیامه، و خصصه به لانه یوم انصافه و اخذ حقه. اقول: الاولی حمله علی یوم المجازاه، فقد یتعجل علی الظالم فی الدنیا بل لا یخلو الظلم من عقوبه و تلاف فی الدنیا قبل العذاب و المجازاه فی الآخره. الترجمة: فرمود: روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار سخت تر باشد از روز تسلط ستمکار.

روز ستمکش چه درآید ز شب***بر سر ظالم چه یکی تیره شب

اقول: الاصل فیهما واحد، و قد غفل المصنف فی الثانی عن الاول و الالقال بعد الاول: (و روی بلفظ آخر)، او نبه فی الثانی علی مره بلفظ آخر. و کیف کان ففی (الكافی): دخل رجلا ن علی الصادق (علیه السلام) فی مداراه بینهما، فلما سمع کلامهما قال: اما انه ما ظفر احد بخیر من ظفر بالظلم، اما ان المظلوم یاخذ من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من مال المظلوم، و من یفعل الشر فلا ینکر الشر اذا فعل به، انما یحصد ابن آدم ما یزرع، و لیس یحصد احد من المر حلوا و لا من الحلو مرا. فاصطح الرجلا ن قبل ان یقوما. و عنه (علیه السلام): من ظلم سلط الله علیه من یظلمه او سلط علی عقبه او علی (الفصل الثالث و الاربعون - فی مکارم الاخلاق) عقب عقبه، یقول تعالی (و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیتقوا قولاً سدیداً). و عنه (علیه السلام): اوحی الله تعالی الی نبی فی مملکه جبار ان ائته و قل له: انی لم استعملک علی سفک الدماء و اتخاذ الاموال، و انما استعملتک لتکف عنی اصوات المظلومین، و انی لم ادع ظلامتهم و ان کانوا کفاراً. و عن الباقر (علیه السلام): ما انتصر الله من ظالم الا بظالم، قال تعالی: (و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بما کانوا یکسبون). فی (تذکره سبظ ابن الجوزی): عن (کتاب العبر): کان المعروف بیکبوش و زر لجلال الدوله بن بویه و استولی علی امره، فقبض بکبوش علی رجل من نباه البصره و صادره و استاصله و خلاه کالمیت، فلما کان فی بعض الايام ركب بکبوش فی مرکب عظیم فصادف الرجل فقال له الرجل: الله بینی و بینک، و الله لارمینک بسهام اللیل. فامر بکبوش بالایقاع به فضرب حتی ترک میتا و قال له: هذه سهام النهار قد اصابتک. فلما کان بعد ثلاثه ایام قبض جلال الدوله علی بکبوش و اجلس فی حجره علی حصیر و

وكل به من يسيء إليه، فدخل الفراشون لكنس الحجره و شيل الحصير الذي تحته فوجدت رقعته فاخذها الفراشون و سلموها الى ابن الهدهد (فراش سالار) فقال: من طرحها؟ فقال: ما دخل احد و لا خرج. و قرئت فاذا فيها: سهام الليل لا تخطى و لكن لها امد و للامد انقضاء اتها بالدعاء و تزدرية تامل فيك ما صنع الدعاء (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) فاخبر جلال الدوله بشرح القصه، فامر الفراشين بضرب فكه حتى تقع اسنانه و عذب بكل نوع حتى هلك.

مغنيه

ما زال الحديث عن حجر الغصب، او هما من باب واحد.. ابدا لا مفر للظالم من اخذه بظلمه، اما بيد المظلوم و غيره من الثائرين على الظلم و اما من ظالم مثله، و اما بيد الخالق، و هي اشد باسا، و اشد تنكيلا، و تقدم الكلام عن ذلك مرات.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان ستم) فرموده است: روز ستم كشيده (انتقام روز رستخيز) بر ستمگر سخت تر است از روز ستمگر (تسلط او در دنيا) بر ستمكشيده (زيرا مدت ستمگرى ستمگر در دنيا چند روزى بيش نيست و پايان آن هويدا است ولى كيفر او در قيامت آتش جاويد است).

زمانى

مهمترین ضربتی که ظالم بر پیکر مظلوم وارد می کند این است که جانش را می گیرد و پس از اینکه جانش را گرفت نمی تواند نسبت به او کار دیگری انجام دهد، اما روز قیامت که میزان عدل الهی برپا شد، روزی که چشمها خیره می شود سالهای متمادی ستمگر تحت شکنجه است. گوشتهای بدنش می سوزد و تمام می گردد، باز گوشت جدید می آورد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (يوم المظلوم على الظالم) و هو يوم القيامة الذى ينتصف فيه المظلوم من الظالم (اشد من يوم الظالم على المظلوم) و هو فى الدنيا حين يظلم ظالم المظلوم، فان الانتقام اشد من الظلم.

موسوى

الشرح: يوم المظلوم على الظالم هو يوم القيامة و هو اشد و اعظم من يوم الظالم على المظلوم لان الظالم فى الدنيا اقصى ما يعمله ان يقتل المظلوم و هى ميتة واحده و اما يوم المظلوم على الظالم فى يوم القيامة فانه عذاب مخلد لا يموت و لا يحيى بل عذاب مستمر دائم فهو اعظم من كل ايام الدنيا و ما فيها من عذاب.

طالقانى

«روز -چیرگی- ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز -چیرگی- ستمگر بر ستمدیده.»

درباره ستم سخن مکرر گفته شد، و گفته شده است به هنگام ستم، عدل خداوند را در مورد خودت به یاد آور و به هنگام قدرت از قدرت خداوند متعال بر خود یاد آور. و معلوم است که روز چیرگی ستمدیده بر ستمگر سخت تر از روز چیرگی ستمگر بر اوست که در آن روز -قیامت- پاداش و انتقام بزرگ مطرح است. نهایت ستم ستمگر در دنیا این است که مظلوم را می کشد و یک بار او را می میراند و دیگر یارای رنج رساندن به او ندارد. ولی روز قیامت روزی است که ستمگر نمی میرد که راحت شود بلکه عذاب او جاودانه است و همواره تجدید می شود. از خشم و شکنجه الهی به ذات مقدس خودش پناه می بریم.

مکرم

و قال علیه السلام

يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

امام علیه السلام فرمود:

روز انتقام مظلوم از ظالم، شدیدتر از روز ستم کردن ظالم بر مظلوم است. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب به این کلام حکمت آمیز که می رسد می گوید:شبیبه این کلام در حکمت ۳۴۱ آمده و منابعش را در آن جا ذکر می کنیم.وی در آن جا آن را از وطواط در العُرر والعُرر با تفاوتی آورده و همچنین از آمیدی در غرر الحکم نقل کرده است.(مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۸)

روز انتقام ظالمان

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به ظالمان هشدار می دهد که در انتظار انتقام باشند، می فرماید: «روز انتقام مظلوم از ظالم، شدیدتر از روز ستم کردن ظالم بر مظلوم است»؛ (يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ) .

همان گونه که در ذکر سند این حکمت آمد، شبیه آن با تفاوتی در حکمت ۳۴۱ آمده است آن جا که می فرماید:

«يَوْمُ الْعَيْدِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ؛ روز اجرای عدالت بر ستمگر، سخت تر است از روز ظلم ستمگر بر مظلوم». جمعی از شارحان نهج البلاغه این سخن را اشاره به انتقام الهی در روز قیامت دانسته اند. در این صورت شدیدتر بودن روز انتقام مظلوم آشکار است، زیرا مظلوم مثلاً یک بار به دست ظالم کشته یا مجروح می شود ولی کیفر ظالم در روز قیامت مکرر خواهد بود و به آسانی پایان نمی یابد.

در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به انتقام های الهی در دنیا و آخرت، هر دو دانسته اند، زیرا تجربه نشان می دهد که گروه زیادی از ظالمان، پیش از گرفتار شدن به مجازات الهی در آخرت، در همین دنیا کیفر شدیدی می بینند. اگر تاریخ را مطالعه

کنیم مصداق های زیادی برای این مطلب دیده می شود. در طول عمر خود نیز بسیاری از ظالمان را دیده ایم که به چه روز سیاهی نشستند و گرفتار چه عقوبت های دردناکی شدند؛ افزون بر رسوایی های فراوان و اهانت های شدید که دامان آن ها را گرفت.

در قرآن مجید نیز بارها به این حقیقت اشاره شده که بسیاری از ظالمان در همین دنیا نیز گرفتار کیفرهای شدیدی می شوند؛ از جمله در آیه ۱۰۲ سوره «هود» می خوانیم: «وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ»؛ و این چنین است مجازات پروردگار تو، هنگامی که شهرها و آبادی های ظالم را مجازات می کند! (آری)، مجازات او، دردناک و شدید است! در آیه ۴۵ سوره «حج» نیز آمده است: «فَكَأَيُّنَ مِنْ قَوْمٍ أَهْلُكُنَا هِيَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبُئْرٌ مُعَطَّلٌ وَقَصْرٌ مَشِيدٌ»؛ چه بسیار شهرها و آبادی هایی که آن ها را نابود و هلاک کردیم در حالی که (مردمش) ستمگر بودند، به گونه ای که بر سقف های خود فروریخت! (نخست سقف ها ویران گشت؛ و بعد دیوارها بر روی سقف ها!) و چه بسیار چاه پر آب که بی صاحب ماند؛ و چه بسیار قصرهای محکم و مرتفع!.

در روایات اسلامی و نیز در نهج البلاغه کراراً به این مطلب اشاره شده است.

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در عهدنامه مشهور خود به مالک اشتر می فرماید:

«وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَىٰ إِلَىٰ تَغْيِيرِ نِعْمَةٍ بِاللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَتِهِ عَلَىٰ ظُلْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ وَهُيُوهُ لِلظَّالِمِينَ بِالْمُرْصَادِ؛ (بدان) هیچ چیز در تغییر نعمت های خداوند و تعجیل انتقام و کیفر او از اصرار بر ظلم و ستم سریع تر نیست، زیرا خداوند دعای مظلومان را می شنود و در کمین ستم کاران است».

در حدیث دیگری که در غرر الحکم از آن حضرت نقل شده آمده است:

«الظُّلْمُ فِي الدُّنْيَا بَوَازٌ وَفِي الْآخِرَةِ دَمَارٌ؛ ظلم در دنیا مایه نابودی و در آخرت موجب هلاکت است» . (غرر الحکم، ح ۱۰۴۳۷)

در حدیث دیگری در همان کتاب آمده است:

«الظُّلْمُ يَزِلُّ الْقَدَمَ وَيَسْلُبُ النِّعَمَ وَيُهْلِكُ الْأُمَّمَ؛ ظلم موجب لغزش و سلب نعمت و سبب هلاکت امت هاست» . (غرر الحکم، ح ۱۰۴۱۱)

در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام آمده است که دو نفر درباره دعوایی که در میان آن ها بود خدمت حضرت رسیدند. هنگامی که امام علیه السلام سخن آن ها را شنید فرمود:

«أَمَّا إِنَّهُ مَا ظَفَرَ أَحَدٌ بِخَيْرٍ مِنْ ظَفَرٍ بِالظُّلْمِ؛ بدانید کسی که با ظلم پیروز شود هرگز به خیری دست نیافته است» . سپس افزود:

«أَمَّا إِنَّ الْمَظْلُومَ يَأْخُذُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرَ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنْ مِيزَانِ الْمَظْلُومِ؛ بدانید مظلوم از دین ظالم بیش از آنچه ظالم از مال مظلوم می گیرد خواهد گرفت» . و در ذیل حدیث آمده است که آن دو بعد از شنیدن سخنان امام علیه السلام پیش از آن

که از جای برخیزند با یکدیگر صلح کردند». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۲۲)

این سخن را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم آن جا که فرمود:

«بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْجَنَّةِ سَبْعُ عِقَابٍ أَهْوَنُهَا الْمَوْتُ. قَالَ أَنَسٌ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَضْيَعُ بِهَا؟ قَالَ: الْوُقُوفُ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا تَعَلَّقَ الْمَظْلُومُونَ بِالْظَّالِمِينَ؛ در میان بهشت و انسان هفت گردنه مخوف است که ساده ترین آن ها مرگ است. انس (از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله) می گوید: عرض کردم ای رسول خدا! سخت ترین آن ها کدام است؟ فرمود: حضور در پیشگاه خداوند متعال در زمانی که مظلومان دامن ظالمان را می گیرند». (کنز العمال، ح ۷۶۲۵، مطابق نقل میزان الحکمه، ح ۱۱۳۸۴)

مرحوم علامه شوشتی در شرح نهج البلاغه خود داستان عبرت انگیزی نقل می کند و می گوید: «معروف است شخصی به نام «بکبوش»، وزیر «جلال الدوله آل بویه» بود و کارهای او را به تدریج قبضه کرد. روزی «بکبوش» مردی از اشراف بصره را آزار بسیار داد و او را همچون مرده رها کرد. مدتی بعد با گروهی عظیم سواره عبور می کرد. همان مرد مظلوم او را دید، گفت: خداوند داور میان من و تو باشد. من تو را با تیرهای شبانه هدف قرار می دهم. «بکبوش» دستور داد او را آن قدر زدند که همچون مرده به روی زمین افتاد و به او گفت: این تیرهای روز است که به تو اصابت کرد. سه روز بیشتر نگذشت که «جلال الدوله» دستور داد «بکبوش» را بگیرند و او را در اتاقی روی حصیری نشانند و کسی را مأمور کرد که مرتباً به او اهانت کند. فراش ها برای نظافت وارد اتاق شدند و حصیر را از زیر پای او کشیدند، نامه ای زیر آن یافتند و آن را به «ابن الهدد» که رئیس فراشان بود، دادند. او گفت: چه کسی این نامه را در آن جا انداخته است؟ گفتند:

نه احدی در آن حجره وارد و نه از آن خارج شده است. نامه را خواندند دیدند این دو شعر در آن است: سِهَامُ اللَّيْلِ لَا تُحْطِيءُ
وَ لَكِنْ لَهَا أَمَدٌ وَ لِلْأَمَدِ انْقِضَاءُ

أَتَهْزَأُ بِالْدُّعَاءِ وَ تَزْدَرِيهِ تَأْمَلُ فَيْكَ مَا صَنَعَ الدُّعَاءُ

تیرهای شبانه هرگز خطا نمی کند ولی-زمانی دارد و آن زمان به هر حال می گذرد.

آیا دعای شبانه را مسخره می کنی و بر آن عیب می نهی؟-حال ببین دعا با تو چه خواهد کرد.

این خبر به گوش «جلال الدوله» به طور مشروح رسید. دستور داد فراشان آن قدر بر دهانش کوبیدند که دندان هایش فرو ریخت و سپس انواع شکنجه ها را به او دادند تا هلاک شد. (بهج الصباغه، ج ۱۳، ص ۳۵۶)

یکی از بزرگان و اولیاء الله «سعید بن جبیر»، یاور امام سجاد علیه السلام و مؤمن خالص متوکل بر خدا و کسی است که به مرگ لبخند زده است. مأموران حجاج بن یوسف ثقفی، سعید بن جبیر را به نزد این سنگدل و جنایت کار بی رقیب تاریخ می آوردند. حجاج چون نمی تواند در سخن بر او چیره شود، دستور می دهد رو به قبله سرش را از بدن جدا کنند. حاضران می بینند که سعید در نهایت خونسردی رو به قبله این آیه شریفه را تلاوت می کند: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؛ من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان ها و زمین را آفرید. من در ایمان خود خالصم و از مشرکان نیستم». (. انعام، آیه ۷۹)

حجّاج به قصد توهین به سعید فرمان داده بود او را همچون حیوانی رو به قبله گردن زنند. وقتی می بیند قرائت آن آیه برای سعید عزّت و سعادت ایجاد کرده است، بار دیگر دستور می دهد که پشت به قبله او را بکشند. این بار آوای ملکوتی این آیه شریفه از حلقوم سعید بلند می شود که: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِيعُ عَلِيمٌ»؛ مشرق و مغرب از آن خداست! به هر سو رو کنید-حتّی پشت به قبله-خدا آن جاست! خداوند بی نیاز و داناست». (. بقره، آیه ۱۱۵)

حجّاج خشمگینانه و شکست خورده دستور می دهد سرش را بر روی زمین از تنش جدا کنند و سعید که مرگ را به بازی گرفته بود، با آرامش خاطری بی نظیر این کلام خدا را زمزمه می کند که: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى»؛ ما شما را از زمین آفریدیم و به آن بازمی گردانیم و بار دیگر (در قیامت) شما را از آن بیرون می آوریم. (. طه، آیه ۵۵)

حجّاج بی اختیار فریاد می زند: «گردنش را بزنی و ما را از شرّ او راحت کنید».

سعید در آخرین لحظه عمرش با خدایش سخن گفت و از او خواست:

«اللَّهُمَّ لِمَا تَسَلَّطْتَ عَلَيَّ أَعِدْ بَعْدِي؛ پروردگارا! پس از من، حجّاج را بر هیچ کس مسلّط مفرما». و لحظه ای بعد به دیدار پروردگارش نایل آمد. نفرین سعید مستجاب شد و گریبان حجّاج را گرفت تا جایی که بدنش سرد می شد و همواره می لرزید، آن قدر احساس سرما می کرد که دست هایش را داخل آتش قرار می داد؛ ولی باز هم می لرزید! یکی از بزرگان به دیدنش آمد، حجّاج گفت: «برایم دعایی بکن».

آن شخص گفت: «مگر نگفتم این قدر جنایت مکن! این نتیجه جنایات توست».

حجّاج گفت: «نمی گویم دعا کن تندرست و سالم شوم، بلکه دعا کن بمیرم تا از این وضع نجات یابم». (. به نقل از مثال های زیبای قرآن، ج ۱، ص ۶۴)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ The oppressed one ' s Day of Judgment) is to the oppressor much harder than the day of the oppressor against the oppressed ”.

حکمت ۲۴۲: ارزش ترس از خداوند

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى وَ إِنَّ قَلَّ وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنَّ رَقَّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از خدا بترس هر چند اندک، و میان خود و خدا پرده ای قرار ده هر چند نازک!

شهیدی

از خدا بترس هر چند ترسی اندک بود، و میان خود و خدا پرده ای بنه هر چند تنک بود.

اردبیلی

بترس از خدا ببعض پرهیزگاری و اگر چه اندک باشد و بگردان میان خود و میان خدا پرده که آن حفظ حدود الله است و اگر چه باشد آن پرده شک

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از خدای بترس، اگر چه اندک باشد، و میان خود و خدای پرده شرمی قرار ده، هر چند، نازک بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خدا را پرهیز اگر چه کم باشد، و بین خود و خداوند پرده حرمت قرار ده اگر چه نازک باشد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از خداوند بترس، هر چند که اندک باشد، و بین خود و خدا پرده ای درافکن، هر چند که نازک باشد). امام (علیه السلام) دستور به پرهیزگاری داده است، زیرا تنها توشه ی سیر الی الله پرهیزگاری است و چون زیادی تقوا باعث قرب به خدا سرعت وصول به قرب است بهتر آن است که تقوا بسیار باشد، و اگر چنین نبود، اندکش را باید داشت زیرا تقوا کم و زیاد، و شدید و ضعیف دارد، و بکلی بی توشه بودن در راه سخت و دراز روا نیست. کلمه: ستر (پرده) را استعاره برای حدود الهی آورده است که مانع عذاب او هستند، و امام (علیه السلام) دستور داده است تا بین خود و خدا، آن را قرار دهد، یعنی: حدود الهی را حفظ

کند و پرده دری نکند که در ورطه های هلاکت خواهد افتاد، بنابراین منظور از ضخامت پرده، همان شدت محافظت از حدود الهی و انجام ندادن تمام مباحات است، به خاطر این که مبادا در حرام بیفتد. و نازکی پرده عبارت است از انجام همه ی کارهایی که از نظر شرع رواست چه مباح باشد و یا مکروه.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى وَ إِنَّ قَلَّ وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنَّ رَقَّ .

يقال في المثل ما لا يدرك كله لا يترك كله.

فالواجب على من عسرت عليه التقوى بأجمعها أن يتقى الله في البعض و أن يجعل بينه و بينه سترا و إن كان رقيقا.

و في أمثال العامه اجعل بينك و بين الله روزنه (في اللسان: «الروزنه: الكوه، و في المحكم: الخرق في أعلى السقف. و عن التهذيب: يقال للكوه النافذه الروزن؛ قال: و أحسبه معربا.) و الروزنه لفظه صحيحه معربه أى لا تجعل ما بينك و بينه مسدودا مظلما بالكليه

کاشانی

(و قال عليه السلام: اتق الله بعض التقى) پرهیز از خدای تعالی به بعضی تقوا (و ان قل) و اگر چه اندک باشد زیرا که ترک زاد و تقوا بالکلیه موجب هلاکت دائمی است و عقوبت نامتناهی در آن سفر پرخطر (و اجعل بینک و بین الله سترا) و بگردان میان خود و میان خدا پرده ای که آن حفظ حدود الله است (و ان رق) و اگر چه باشد آن پرده رقیق و تنگ شاید که به مدد توفیق نیفتی در هاویه عقبی

آملی

قزوینی

فرمود: پرهیزید از حق سبحانه و تعالی پاره و چیزی از پرهیز کردن هر چند اندک باشد، و بگردان میان خود و میان حق عز و علا- پرده هر چند تنگ باشد. یعنی کار خویش با خدای خود یکروی مکن، و راه آشتی بگذار، جای آشتی بگذار چون به جنگ ما آئی، و لااقل آدمی با خدای خویش اگر طریق دوستی نسپرد باید طریق دشمنی به اندازه سپرد، و در پیش دانستی که با دشمن دشمنی به اندازه نمودن تا اگر روزی سر دوستی داشته باشد جای اصلاح مانده باشد.

لاهیجی

فرمود: پرهیزید از حق سبحانه و تعالی پاره و چیزی از پرهیز کردن هر چند اندک باشد، و بگردان میان خود و میان حق عز و علا- پرده هر چند تنگ باشد. یعنی کار خویش با خدای خود یکروی مکن، و راه آشتی بگذار، جای آشتی بگذار چون به جنگ ما آئی، و لااقل آدمی با خدای خویش اگر طریق دوستی نسپرد باید طریق دشمنی به اندازه سپرد، و در پیش دانستی که

با دشمن دشمنی به اندازه نمودن تا اگر روزی سر دوستی داشته باشد جای اصلاح مانده باشد.

خوبی

المعنى: قد بحث المحققون فى غير واحد من العناوين من جهة انها قابله للتجزيه ام لا؟ منها عنوان الاجتهاد المبحوث عنه فى باب الاجتهاد و التقليد من الاصول فى فصل التجزى و انه يقبل التجزیه، ام هو ملكه بسيطه غير قابله للتجزیه، و قد فسر بعض التجزیه فى الملكات النفسانيه بالشده و الضعف. و التقوى باعتبار انها من الملكات النفسانيه غير قابله للتجزیه فى حقيقتها و انما تقبل الشده و الضعف. فالمقصود ان التقوى ناشئه عن العقيدة الملازمه للخوف من عواقب المعصيه و لا بد للمسلم المومن ان تكون فيه درجه من التقوى و لو كانت ضعيفه، و امارتها ترك بعض المعاصى لمجرد الخوف من الله و عدم هتك ستر الربوبيه و التظاهر بالتمرد و الطغيان. الترجمة: فرمود: تقوى داشته باش گرچه اندكى باشد، و میان خود و خدا پرده احترامى بدار و رچه نازك باشد.

تقوى مده از دست و گر کم باشد**یکباره مدر پرده ی رسوائى را

شوشتری

لانه الرب و الناس عبيده فيجب عليهم اتقاوه كما ينبغى (و اتقوا الله حق تقاته ...) فان عسر عليه ما ينبغى فما تيسر (فاتقوا الله ما استطعتم ...). و اجعل بينك و بين الله سترا و ان رق لانه ليس كملوك الدنيا فيفر منه فلا بد له من ستر فى البين و عنه (عليه السلام) - كما فى (الكافى) - ما من عبد الا و عليه (الفصل التاسع و الثلاثون - فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) اربعون جنه حتى يعمل اربعين كبيره فاذا عمل اربعين انكشف عنه الجنى فيوحى تعالى الى الملائكه ان استروا عبدى باجنتكم فيسترونه فما يدع شيئا من القبيح الا قارفه حتى يتمدح الى الناس بفعله القبيح فتقول الملائكه يا رب هذا عبدك ما يدع شيئا الا ركه و انا لنستحيى مما يصنع فيوحى تعالى اليهم ان ارفعوا اجنتكم عنه فاذا فعل ذلك اخذ فى بغضنا اهل البيت فعند ذلك ينتهك ستره فى السماء و ستره فى الارض فتقول الملائكه يا رب هذا عبدك قد بقى مهتوك الستر فيوحى اليهم لو كان لله فيه حاجه ما امركم ان ترفعوا اجنتكم عنه. و عن ابى جعفر (عليه السلام) اتقوا المحقرات من الذنوب فان لها طالبا يقول احدكم اذنب و استغفر، ان الله تعالى يقول (... و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء احصيناه فى امام مبين)، و قال (... انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او فى السماوات او فى الارض يات بها الله ان الله لطيف خبير). و عنه (عليه السلام) الذنوب كلها شديده و اشدها ما نبت عليه اللحم و الدم لانه اما مرحوم و اما معذب و الجنه لا يدخلها الا طيب. و عن ابى عبد الله (عليه السلام) من هم بسيئه فلا يعملها فانه ربما عمل العبد السيئه فيراه الرب تعالى فيقول: و عزتى لا اغفر لك بعد ذلك ابدا. (الفصل التاسع و الثلاثون - فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) و عنه (عليه السلام): ليس من عرق يضرب و لا نكبه و لا يمرض الا بذنب. قال تعالى (و ما اصابكم من مصيبه فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير). و عنه (عليه السلام) ما من شىء افسد للقلب من خطيئته فما تزال به حتى يغلب عليه فيصير اعلاه اسفله. و عن الكاظم (عليه السلام) ان لله تعالى فى كل يوم و ليله مناديا ينادى مهلا مهلا عباد الله! عن معاصيه فلو لا بهائم رتع و صبيه رضع و شيوخ رقع لصب عليكم صباترضون به رضا.

لا- تقطع الصلہ بینک و بین اللہ کلیہ، و تظهر له العقوق و الجفاء.. و اھجر ما نہاک عنہ، و ان غلبتک الظروف او النفس الامارہ علی بعض ما یکره سبحانہ فاغلبھا انت علی بعض ما یحب، فریما شملک العفو و من کنت من الذین (خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی اللہ ان یتوب علیہم ان اللہ غفور رحیم- ۱۰۲ التوبہ).

و یرصدق قول الامام علی عصرنا الذی کثرت فیہ المغربات و اثارہ الشهوات، و من کان فیہ علی شیء من التقی و الایمان فهو یکفیہ و ینجیہ ان شاء اللہ. قال رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) یراتی علی الناس زمان الصابر علی دینہ مثل القابض بکفہ علی الجمر.. و فی حدیث آخر: للعامل منهم بطاعه اللہ مثل اجر خمسین. فقال رجل من الصحابہ: مثل اجر خمسین منا او منهم؟ قال: بل منکم).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (دربارہ پرهیزکاری) فرمودہ است: از خدا بترس ترسیدنی اگر چه اندک باشد (کار خویش با خدا یکسرہ مگردان کہ بہ گرفتاری ہمیشگی برسد) و بین خود و خدا پردہ ای قرار دہ اگر چه نازک باشد (حدود و احکام خدا را حفظ کردہ پردہ دری مکن و جای آشتی بگذار کہ اگر پشیمان شدی راہ داشتہ باشی).

زمانی

امام علیہ السلام (دربارہ پرهیزکاری) فرمودہ است: از خدا بترس ترسیدنی اگر چه اندک باشد (کار خویش با خدا یکسرہ مگردان کہ بہ گرفتاری ہمیشگی برسد) و بین خود و خدا پردہ ای قرار دہ اگر چه نازک باشد (حدود و احکام خدا را حفظ کردہ پردہ دری مکن و جای آشتی بگذار کہ اگر پشیمان شدی راہ داشتہ باشی).

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (اتق اللہ بعض التقی و ان قل) فلا تکن مطلق السراح فی معاصیہ، فان التقوی القلیلہ تجر الی التقوی الکثیرہ (و اجعل) بینک و بین اللہ سترا) و المراد عدم اظهار المعاصی امام اللہ سبحانہ، بل التجنب عنها (و ان رق) ستر.

موسوی

اللغہ: الستر: ما یستر بہ ای یغطی و یطلق هنا و یراد بہ الحیاء من اللہ. رق: ضد غلظ و ثخن. الشرح: ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ ہذہ قاعدہ عقلائیہ فاذا لم تکن من الطبقة الاولى من اهل التقی فلا تکن من اهل الفسق و الانحراف بل استمر علی البقاء مع اهل التقوی و ان کنت آخرهم ... و لا تهتک الستر بینک و بین اللہ بل اذا ارتکبت حراما فی ساعہ من ساعات الزلل فلا تصبح

مجرماً و فی رعیل المتهتکین الذین لا یرعون لله حرمه.

طالقانی

«از خدا بترس به مقداری از پرهیزکار، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد.»

در مثل گفته شده است: «هر چیز که همه اش درک نمی شود، نباید همه اش را ترک کرد.» برای کسی که رعایت همه نکات پرهیزکاری دشوار است، واجب است در پاره ای از امور از خدا بترسد و میان خودش و خدا پرده ای قرار دهد هر چند نازک باشد. در امثال عامیانه آمده است میان خودت و خدا روزنه ای قرار بده و روزنه لغت درست معربی است، یعنی میان خودت و خدا را کاملاً بسته و تاریک قرار مده.

مکارم

و قال علیه السلام

إِتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَىٰ وَ إِنِّ قَلًّا، وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنِّ رَقًّا.

امام علیه السلام فرمود:

تقوا و پرهیزکاری پیشه کن هر چند کم باشد و میان خود و خدا

پرده ای قرار ده هر چند نازک باشد. (سند گفتار حکیمانه: در مصادر، این کلام شریف از غرر الحکم با تفاوت هایی نقل شده است؛ ولی زمخشری در ربیع الابرار عین آنچه را که مرحوم سید رضی آورده نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۸۹). اضافه می کنیم ابن شعبه حرانی که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته این عبارت را با تفاوت مختصری در کتاب تحف العقول آورده است. (تحف العقول، ص ۳۶۱))

تمام پرده ها را پاره مکن!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، افراد ضعیف الایمان را از پرده دری کامل بر حذر می دارد و می فرماید: «تقوا و پرهیزکاری پیشه کن، هر چند کم باشد و میان خود و خدا پرده ای قرار ده، هر چند نازک باشد»؛ (إِتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَىٰ وَ إِنِّ قَلًّا، وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ سِتْرًا وَ إِنِّ رَقًّا).

روشن است که مخاطب در این کلام حکمت آمیز، اولیاء الله و پاکان و نیکان و پرهیزکاران سطح بالا- نیستند، بلکه مخاطب، توده های مردمند که گاه لغزشی برای آن ها پیدا می شود و به گناه نزدیک شده و یا آلوده می گردند.

گاه در میان آن ها کسانی یافت می شوند که همه پرده ها را پاره کرده و به اصطلاح، پل های پشت سر خویش را ویران می سازند و رابطه خود را به کلی با خدا قطع می کنند. امام علیه السلام به آن ها خطاب کرده، می فرماید: اگر لغزشی هم پیدا

کردید، پرده دری کامل نکنید؛ لاف از تقوا را حفظ کنید که امید است شما را به سوی خدا بازگرداند و توفیق توبه کامل پیدا کرده از هرگونه گناه پاک شوید.

تقوا مانند بسیاری از فضایل اخلاقی، دارای درجات متفاوتی است؛ گاه به قدری والاست که به سرحد عصمت می رسد و گاه به اندازه تقوای بزرگانی می رسد که در درجات بعد از معصومین علیهم السلام قرار داشته اند؛ مانند سلمان ها و ابوذر ها و علمای راستین، و گاه به قدری ضعیف می شود که صاحبش را بر لب پرتگاه قرار می دهد.

در قرآن مجید به این گونه افراد اشاره شده و در آیه ۱۰۲ سوره «توبه» می خوانیم: «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ و گروهی دیگر، به گناهان خود اعتراف کردند و کار خوب و بد را به هم آمیختند. امید می رود که خدا توبه آن ها را بپذیرد.

به یقین، خداوند آمرزنده و مهربان است!.

واژه «ستر» (پرده) در واقع کنایه از حاجب و مانعی است که انسان را از طغیان باز می دارد و جمله «وَإِنْ رَقَّ» (هرچند نازک باشد) اشاره به ضعیف بودن این حاجب و مانع است.

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود در جلد ۴، صفحه ۳۶۱ می گوید:

«گفتار امام علیه السلام مخصوصاً برای زمان ما که عوامل گناه و شهوت پرستی زیاد شده است صادق است؛ آن ها که دست کم اندکی از تقوا و ایمان داشته باشند همان مقدار این شاء الله مایه نجاتشان می شود. وی سپس به این حدیث معروف نبوی اشاره کرده که می فرماید:

«يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ الصَّابِرُ عَلَى دِينِهِ مِثْلُ الْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرَةِ بِكَفِّهِ؛ زمانی بر مردم فرا می رسد که آن کس که دین و ایمان خود را حفظ می کند مانند کسی است که شعله آتشی در کف دست خود نگاه داشته باشد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۹) در حدیث دیگری آمده است:

«لِلْعَامِلِ مِنْكُمْ بِطَاعَةِ اللَّهِ مِثْلُ أُجْرِ خَمْسِينَ

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الصَّحَابَةِ مِثْلُ أُجْرِ خَمْسِينَ مِمَّا أَوْ مِنْهُمْ؟ قَالَ: بَلْ مِنْكُمْ؛ کسانی که در آن زمان اطاعت فرمان خدا می کنند معادل پاداش پنجاه نفر به آن ها داده می شود.

یکی از صحابه عرضه داشت: پنجاه نفر از آن ها یا از ما؟ حضرت فرمود: از شما». (این حدیث در بحار الانوار به این صورت نقل شده: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ الصَّابِرُ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ لَهُ أُجْرٌ خَمْسِينَ مِنْكُمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أُجْرٌ خَمْسِينَ مِمَّا قَالَ نَعَمْ أُجْرٌ خَمْسِينَ مِنْكُمْ قَالَهَا ثَلَاثًا»). (بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۴۷، ح ۱۰)

در آیات قرآن مجید اشاره های دیگری نیز به امثال این گروه شده است؛ از جمله در آیه ۳۱ سوره «نساء» می خوانیم: «إِنْ تَجْتَنِبُوا

كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا؛ اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می شوید پرهیز کنید، گناهان کوچک شما را می پوشانیم؛ و شما را در جایگاه خوبی وارد می سازیم».

همچنین در آیه ۳۲ سوره «نجم» می خوانیم: «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ»؛ همانان که از گناهان بزرگ و اعمال زشت دوری می کنند، جز گناهان صغیره (که گاه آلوده آن می شوند)؛ آمرزش پروردگار تو گسترده است».

کوتاه سخن این که اگر انسان راه خطا را می رود لااقل باید چنان باشد که روی برگشت به درگاه خدا و تقاضای عفو را داشته باشد و تمام پل ها را پشت سر خود ویران نسازد.

به گفته شاعر:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Fear Allāh to some degree (even) though it may be little, ".and set a curtain between you and Allāh (even) though it may be thin

حکمت ۲۴۳: روش صحیح پاسخگویی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا ازْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هرگاه پاسخ ها همانند و زیاد شد، پاسخ درست پنهان گردد .

شهیدی

هرگاه پاسخ ها همانند و در هم بود، پاسخ درست پوشیده و مبهم بود.

اردبیلی

هر گاه انبوه شود جواب پنهان شود صواب و ممتاز شود حقیقت آن از خطا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر پاسخها بسیار و درهم باشد، پاسخ درست پنهان ماند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر گاه جواب از پرسش زیاد شود پاسخ درست پنهان ماند.

شرح ها

راوندی

و اذا ازدحم الجواب ای کثر و کان له زحام.

کیدری

من تفکر فی الطرق المسلوکه، و لم یمیز فی ذهنه ما ینتج المطلوب و یفکر فیما یلائم الجواب، و ما یلائم خفی علیه الصواب، فاذا ركب علی وجه التركيب او حلل علی وجه التحليل، فاز بالصواب، و ان کثر القیاسات فریما یخفی علیه الصواب بسبب التکثیر، و ازدحم ای کثر.

ابن میثم

(هر گاه پاسخ درهم باشد، درستی، پنهان بماند). یعنی، هر گاه از مساله ای پرسند، گروهی آنچه به نظرشان رسید، جواب دهند، و یا یک نفر پاسخهای زیادی بدهد، پاسخ درست - به دلیل مشتبه شدن حق - پوشیده بماند، و بیشتر این نوع اتفاق در مسائل اجتهادی است. ازدحام یعنی زیادی و کثرت جمعیت.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أُرْدَحِمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ .

هذا نحو أن یورد الإنسان إشکالا فی بعض المسائل النظریه بحضره جماعه من أهل النظر فیتغالب القوم و یتسابقون إلى الجواب عنه کل منهم یورد ما خطر له.

فلا ریب أن الصواب یخفی حیثئذ و هذه الكلمه فی الحقیقه أمر للناظر البحاث أن یتحرى الإنصاف فی بحثه و نظره مع رفیقہ و ألا یقصد المرء (المرء:الجدال.) و المغالبه و القهر

(و قال عليه السلام: اذا ازدحم الجواب) هر گاه که انبوه شود و بسیار گردد جواب در مساله واحد (خفى الصواب) پنهان گردد صواب آن و ممتاز نگردد حقیقت آن از خطا، به جهت کثرت اجوبه و اختلاط آن. و اکثر این در مسائل اجتهادیه واقع می شود

آملی

قزوینی

چون مزدحم و بسیار گردد جواب از یک سوال پنهان گردد طریق صواب. چون کسی در جواب یک مساله و حل یک شبهه جوابهای متعدده مختلفه گوید، و بر یک و دو اقتصار نکند موجب تزلزل آن اجوبه و خفای صواب و عدم تمیز حق از باطل در آن باب گردد، و صدق این حکم ذوق نیکو و فهم صحیح دریابد، و از منبهات این مقام آنکه چون جواب بسیار شد بعضی با بعضی لابد نوعی مخالفت داشته باشند، پس موجب آن گردد که سایل از اعتمادی که بر بعضی جواب کرده بود برگردد، و از صواب بودن آن در شک و حیرت افتد و وجهی دیگر آنکه سایل به تعدد جواب در گمان افتد بلکه معلوم کند که مجیب را در آن جوابها رای قوی و اعتقاد ثابت نیست که هر وقت برنگی دیگر گردد، و از اعتماد در حل آن شبهه بر قولی دیگر کند، پس بی شک موجب تردد و تزلزل سایل گردد و نداند صوابت در آن باب چیست و مثال دیگر در این باب آنکه چون بر سفره یک طعام باشد شخص از روی رغبت آن را تناول نماید و چون الوان متعدده باشد طبیعت حیران گردد بر رغبت صحیح تناول ننماید، و قریب به این است آنچه در (محاضرات) آورده (ازدحام العلم علی السمع مضله فی الفهم) و بر مثال آنکه هر جنس که ارزان و فراوان باشد رغبت مشتری در آن کم گردد.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «اذا ازدحم الجواب خفى الصواب.» یعنی و گفت عليه السلام که هر گاه هجوم کرد جواب گفتن از بسیاری سوال از کسی، پنهان خواهد شد صواب در جواب او، یعنی آشکار خواهد شد خطا در جواب او.

خویی

المعنى: هذه الحكمة ترجع الى التربيہ و التعليم و الى ادب اجتماعى و محاورى تقرر طريق التفهيم. و هي انه اذا سال سائل عن مساله يلزم ان يكون الجواب موجزا و صريحا و صادرا من مجيب واحد، فاذا ازدحم عدہ فى الجواب او ازدحم مطالب مجيب واحد بطول الكلام و الاستطراد و التايدات المتكثرة يخفى الصواب على السائل و لا ينال بالجواب المقنع، و هذا الكلام يجرى فى الجواب عن الاعتراضات العلميه. و قد تفرست لذلك فى مطالعه بعض مجلدات العباقت تاليف العالم المتتبع المحقق السيد ناصر حسين الهندي فى جواب ما الفه فى الرد على شبهات الفها احد علماء السنه، فكان الشبهه ملخصا و مقررا فى اسطر، و الجواب مشتتا فى مجلد ضخيم او مجلدات. الترجمة: فرمود: چون پاسخ در هم شود سخن درست مبهم شود.

چه پاسخ شود مزدحم بر سؤال***شود حق نهان در چه قيل و قال

شوشتری

((مجلد ۶، صفحه ۳۶۱، الفصل الثالث عشر- فی اجوبته (علیه السلام) التمثیلیه ...)) اقول: و قالوا اللغظ یوجب الغلط. و فی (معجم الحموی) عن (امالی جحظه)، قال العتابی: لو سکت من لا یعلم عما لا یعلم، سقط الاختلاف. و فیہ: قال المامون لهاشمی رفع صوته علی آخر: الصواب: فی الاسد لا- الاشد. قالوا: اللغظ یوجب اللغظ. و قال المامون- لهاشمی رفع صوته علی آخر:- الصواب: فی الاسد لا- الاشد. و قال العتابی: لو سکت من لا- یعلم عما لا یعلم سقط الاختلاف. و کان المفضل الضبی اذا لم یرض الجواب انشد الذی اجابه قول الفرزدق: اعد نظرا یا عبد قیس فانما اضاءت لك النار الحمار المقیدا

مغنیہ

اذا سئلت عن امر، و تصورت له العديد من الاجوبه- وقعت فی حیره بخاصه اذا كان للمسؤول عنه جهتان: احدهما للتحلیل، و الثانيه للتحريم. و ایضا تخفی الحقیقه اذا کثر المجیبون باجوبه متضاربه.

عبدہ

... اذا ازدحم الجواب: ازدحام الجواب تشابه المعانی حتی لا یدری ایها اوفق بالسوال و هو مما یوجب خفاء الصواب

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در زیان چند پاسخ گفتن به یک پرسش) فرموده است: هر گاه (درباره یک پرسش) پاسخ دادن شلوغ و بسیار گردد درستی (آن پاسخ) پنهان شود (پرسش کننده در شک و دودلی افتد و نمی تواند بفهمد پاسخ پرسش او کدام است).

زمانی

خیلی از اوقات در پاسخ افراد منحرف و یا مطالب گمراه کننده آن قدر کتاب و مطلب نوشته می شود که انسان نمی داند کدام را بخواند و کدامیک صحیح است. در مجلسی نشسته ایم، کسی مطلبی سوال می کند، هر کس به فکر جواب می افتد در نتیجه، پاسخهای گوناگون داده می شود و سوال کننده مبہوت می شود کدام را قبول کند. امام (علیه السلام) برای جلوگیری از تلف شدن و به هدر ندادن نیروها و از طرفی ریشه کن شدن نفاق و دو- دستگی می فرماید: برای اینکه حرف حق از بین نرود، پاسخ باید محدود باشد. ناگفته پیداست که چه بسا زیاده روی در جواب، مطلب ناچیز را بزرگ می کند و بدنبال آن عده ای را گمراه. نکته دیگری را که نباید فراموش کرد زیاده روی در سوال است که آن هم وقت را تلف می کند، نیروها را به هدر می دهد و چه بسا وظیفه انسان را سنگین تر می کند. داستان گاو بنی اسرائیل گویای حقیقت است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (إذا ازدحم الجواب) ای کثر الجواب المختلف علی سؤال واحد (خفی الصواب) اذ لا يعلم ان ای جواب صحیح؟

موسوی

اللغة: ازدحم القوم: تدافعوا و المراد هنا تعددت الاجوبه. الصواب: ضد الخطأ، الجواب الصحيح. الشرح: اذا سئلت عن مساله فاجبت عنها بعده احتمالات ضاع الجواب الحقيقي و اختلفت على السائل و كذلك الامر اذا طرح السؤال و كان في حلقه الفحول من العلماء و بادر كل منهم الى الاجابه فازدحموا في الجواب فانه يضيع السائل و لا يهتدى الى الصواب ...

طالقانی

«چون جواب بسیار شود، صواب پوشیده ماند.»

نظیر اینکه کسی در مسائل نظری در حضور جمعی از اهل نظر اشکالی طرح کند و آنان همگی شروع به پاسخ دادن کنند و آنچه در اندیشه دارند بگویند که تردید نیست در آن حال پاسخ درست پوشیده می ماند. و این کلمه در حقیقت امر به انصاف در بحث است و گرنه منجر به ستیز و جدال می شود.

مکارم

و قال عليه السلام

إِذَا اَزْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که جواب ها زیاد (و درهم) شود حق مخفی می گردد. (.سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه در غررالحکم با تفاوت مختصری آمده و زمخشری نیز آن را در ربیع الابرار بدون تفاوت ذکر کرده و طرطوشی در سراج الملوک آن را با تفاوت زیادی آورده که احتمال دارد کلام حکیمانه دیگری باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۰))

از در هم شدن جواب ها بپرهیزید

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به نکته مهمی در مسائل مربوط به پرسش ها و جواب ها اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که جواب ها زیاد (و در هم) شوند حق مخفی می گردد»؛ (إِذَا اَزْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ) .

بسیار دیده ایم که سؤالی در مجلسی مطرح می شود و هر کس هر چیزی که به ذهنش آمد به عنوان جواب ذکر می کند و حتی احتمالات ضعیف و پاسخ های بی پایه نیز عنوان می شود، در چنین مجلس و چنان شرایطی روشن است که حق برای بسیاری مخفی می ماند، زیرا جدا کردن پاسخ حقیقی از آن همه احتمالات گوناگون کار آسانی نیست.

این سخن درسی برای محققان هم هست که اصرار نداشته باشند مثلاً در تفسیر یک آیه یا یک حدیث یا پاسخ یک شبهه، احتمالات زیاد و جواب های متعددی ذکر کنند. چه بهتر که فشرده تر و سنجیده تر سخن گویند. به خصوص این که بسیار دیده ایم هنگامی که جواب های یک مسئله متعدد می شود و یکی از آن ها آسیب پذیر است، مخالفان، همان یکی را مورد نقد قرار داده و بعد می گویند: مشت، نمونه خروار است و پاسخ های متین را نیز از این طریق زیر سؤال می برند.

ابن ابی الحدید در شرح این گفتار حکیمانه می گوید: این مانند آن است که انسانی در بعضی از مسائل نظری اشکالی ذکر کند آن هم در حضور جماعتی از اهل نظر، سپس آن ها در گفتن پاسخ بر یکدیگر پیشی گیرند و هر کدام بخواهند بر دیگری غلبه کنند و هر کس هر چه به نظرش آمد ذکر کند. شک نیست که در این صورت حق مخفی می شود و این سخن در واقع به بحث کنندگان درباره مسائل مختلف توصیه می کند که انصاف را در بحث خود با دوستان رعایت کنند و قصد مراء و قهر و غلبه بر دیگری نداشته باشند. (که در چنین شرایطی حق مخفی می گردد). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷۶، ۱۹)

علامه مجلسی رحمه الله در شرح این گفتار می گوید: شاید در این دستور حکیمانه توصیه ای به سؤال کنندگان نیز باشد که یک مسئله را از افراد زیادی پرسش نکنند، زیرا جواب های متعدد سبب می شود آن ها در تشخیص حق، گرفتار شک و تردید شوند. (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۳) البته تمام این تفسیرها قابل جمع است.

در واقع ازدحام در جواب، شاخه ای از شاخه های افراطگری است که در همه چیز مذموم است.

آداب پاسخ گفتن

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به یکی از آداب مهم پاسخ گویی اشاره فرموده و در کلمات دیگری به آداب دیگری پرداخته است؛ از جمله پاسخ گویی سریع را مذموم شمرده می فرماید:

«مِنْ أَسْرَعِ فِي الْجَوَابِ لِمَنْ يُدْرِكُ الصَّوَابَ؛ كَسَى كَسَى فِي الْبُحْثِ شَتَابٌ كَسَى كَسَى فِي الْبُحْثِ شَتَابٌ كَسَى كَسَى فِي الْبُحْثِ شَتَابٌ» (غررالحکم، ح ۴۲۱۶)

نیز از حدت و شدت بر حذر داشته می فرماید:

«دَعِ الْجِدَّةَ وَتَفَكَّرْ فِي الْحُجَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْخَطَلِ تَأْمَنُ الزَّلَّلَ؛ تَدَى رَاهَا كُنْ وَدَرْ دَلِيلِ بِنْدِيشِ وَازِ يَاوَهْ كَفْتَنِ بَرَحْدَرْ بَاشْ تَا از لغزش ها در امان باشی». (غررالحکم، ح ۵۹۱)

نیز به بعضی از سؤالات بی جا اشاره کرده می فرماید:

«رَبِّ كَلَامِ جَوَابُهُ السُّكُوتُ؛ چَه بَسَا سَخْنِي كَه جَوَابِشْ سَكُوتِ اسْت.» (همان، ح ۴۲۲۸)

همچنین توصیه می کند که هنگام عاجز ماندن از جواب نباید سکوت را فراموش کرد، می فرماید:

«إِذَا غَلَبَتْ عَلَى الْكَلَامِ فَأَيَّاكَ أَنْ تَغْلِبَ عَلَى السُّكُوتِ؛ هرگاه در سخن گفتن مغلوب شدی مبادا در سکوت کردن مغلوب گردی». (همان، ح ۴۲۲۶)

امام صادق علیه السلام نیز توصیه می کند که انسان نباید هر سؤالی را که از او کردند پاسخ گوید که این کار عاقلان نیست، می فرماید:

«إِنَّ مَنْ أَجَابَ فِي كُلِّ مَا يُسْأَلُ عَنْهُ فَهُوَ الْمَجْنُونُ». (بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۱۵)

آخرین نکته این که در حکمت ۸۵ از نهج البلاغه این گفتار حکیمانه نیز گذشت:

«مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ؛ کسی که جمله نمی دانم را ترک کند (گاه) خود را به کشتن داده است».

انگلیسی

حکمت ۲۴۴: مسؤولیت نعمت های الهی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَمَنْ آدَاهُ زَادَهُ مِنْهَا وَ مَنْ قَصَرَ فِيهِ خَاطَرَ بَرَزَ إِلَى نِعْمَتِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدا را در هر نعمتی حقی است، هر کس آن را بپردازد، فزونی یابد، و آن کس که نپردازد و کوتاهی کند، در خطر نابودی قرار گیرد .

شهیدی

خدا را در هر نعمتی حقی است، هر که آن حق از عهده برون کند خدا نعمت را بر او افزون کند و آن که در آن کوتاهی روا دارد خود را در خطر از دست شدن نعمت گزارد.

اردبیلی

بدرستی که مر خدای راست که بسیار خیر است و بلند مرتبه در هر نعمتی حقی که شکر آنست پس هر که رسانید باو حق او

را و هر که تقصیر را از آن در خطر افکند او را بزیل شدن نعمت او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خدای تعالی را در هر نعمتی حقی است، هر که آن را ادا کند، بر نعمتش بیفزاید و هر که در ادای آن قصور ورزد، نعمت خدا را در خطر نابودی انداخته.

انصاریان

بدرستی که مر خدای راست که بسیار خیر است و بلند مرتبه در هر نعمتی حقی که شکر آنست پس هر که رسانید باو حق او را و هر که تقصیر را از آن در خطر افکند او را بزیل شدن نعمت او

شرح ها

راوندی

و خاطر اشرف علی الهلاک.

کیدری

ابن میثم

(خداوند را در هر نعمتی حقی است، پس هر کس حق خدا را به جا آورد، خداوند از آن نعمت او را فراوان دهد، و هر که در آن کوتاهی کند، خداوند آن نعمت را در خطر نابودی قرار دهد). حق خدا در نعمت، سپاسگزاری است که واجب و لازم است، و اما شکر نعمت باعث فزونی، و کوتاهی در شکرگزاری باعث از دست دادن نعمت می گردد به دلیل آیه ی مبارکه ی و لئن شکرتم لا زیدنکم ... امام (علیه السلام) وادار به سپاسگزاری کرده، و از ناسپاسی برحذر داشته است، با یادآوری این جهت که قضای الهی بر این جاری است. و توضیح این مطلب چندین بار قبلا انجام گرفته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَمَنْ أَدَّاهُ زَادَهُ مِنْهَا وَ مَنْ قَصَرَ فِيهِ خَاطَرَ بَزَوَالِ نِعْمَتِهِ .

قد تقدم الكلام في هذا المعنى و جاء في الخبر من أوتي نعمة فأدى حق الله منها برد اللهفها و إجابة الدعوه و كشف المظلمه
كان جديرا بدوامها [و من قصر قصر به]

(تکمله من د.).

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان لله تبارك و تعالی) به درستی که مر خداوند را که بسیار خیر است و بلند مرتبه (فی کل نعمه حقا) در هر نعمتی حقی است که آن شکر آن نعمت است (فمن اداه) پس هر که ادا کرد و رسانید به او حق او را (زاده منها) زیاده ساخت برای او از آن نعمت. کقوله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم) (و من قصر عنه) و هر که تقصیر کرد از شکرگزاری آن (خاطر) در خطر و مشقت افکند خود را

آملی

قزوینی

و فرمود آن حضرت: به درستی که خدای تبارک و تعالی را در هر نعمتی که کرامت کند عباد را حقی است لازم و واجب گزاردن آن، پس هر که آن حق ادا کند و آن نعمت به شکر تلفی نماید خدای منان آن نعمت زیاده گرداند (لقوله: و لئن شکرتم لا-زیدنکم) و هر که تقصیر کند از حق آن و شکر بر آن، آن نعمت را در خطر زوال در آورده باشد و فی الجمله معلوم است که هر که شکر نعمت کند مستوجب مزید و هر که کفران نماید مستوجب حرمان و زوال نعمت گردد. و این علم در مجاری عقول همه عالمیان مضمهر و مندرج است و اما حق هر نعمت به تعیین مستبصر در دین آن را بشناسد. و ما مثالی چند واضح ادا کنیم. مثلا هر که را خدای عالمیان جاه و دولت بخشد حق خدای در آن نعمت آن بود که او با ضعیفان تواضع و مرحمت نماید و حاجات ناس برآرد، و هر که را در نظر خلق عزیز گرداند حق آن نعمت آن بود که او خود را در نفس خویش خوار و ذلیل بیند، و هر که را مال کرامت کند آن بر فقراء و اقرباء انفاق کند، و هر که را ایمن گرداند از دشمنی وی او نیز دیگران را از خود ایمن گرداند و چون از فضیحتی سالم ماند فضیحت مردم نخواهد و چون در عضوی از اعضاء بر صحت و عافیت باشد آن عضو در کار خدای بیشتر کار فرماید، و اگر علمی آموزد آن را به اهل تعلیم نماید (و امثال ذلك) و این ابیات از دیوان مناسب این مقام است. ما احسن الدنيا و اقبالها اذا اطاع الله من نالها من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها فاحذر زوال الفضل یا جابر و اعط من دنیاك من سالها فان ذا العرش جزیل العطا یضعف بالحبه امثالها و کم رایننا من ذوی ثروه لم یقبلوا بالشکر اقبالها تاهوا علی دنیا باموالهم و قیدوا بالبخل اقبالها لو شکروا النعمه جازاهم مقاله الشکر الذی قالها لئن شکرتم لازیدنکم لکنها کفرهم غالها

لاهجی

و قال علیه السلام: «ان لله فی کل نعمه حقا، فمن اداه زاده منها و من قصر عنه خاطر بزوال نعمته.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که از برای خدا صاحب خیر و بلند شان در هر نعمتی حقی است، پس کسی که ادای حق او کرد و شکر آن نعمت را به جا آورد، زیاده می گرداند خدا از برای او آن نعمت را و کسی که تقصیر کرد از ادای حق نعمت او، به هلاکت اندازد او را به سبب زوال نعمت خود از او.

خویی

المعنی: حقیقه شکر النعمه اداء حقها الالهی، فمن الحقوق الالهیه فی نعمه ما تقرر حقه بحدود معینه كالحقوق الزکویه و الاخماس فی مواردھا المفروضه و المنذوبه و منها ما ندب الیه علی وجه الاطلاق کالبحث علی نشر العلم و المعرفه، و اعانه

الضعيف و المستغيث، و بر الوالدين وصله الرحم و نحوها. فاذا كان اداء الحق شكرا فيوجب مزيد النعمه و يكون ترك اداائه من اقبح الكفران الموجب لخطر الزوال. الترجمة: فرمود: راستی که برای خداوند در هر نعمتی حقی است، هر که آن را بپردازد خداوند بر آن نعمتش بیفزاید، و هر که در اداء آن حق کوتاهی کند در خطر زوال نعمت قرار دارد.

هر آن نعمت که بخشیدت خداوند***در آن حقی است با تو جفت و پیوند

اگر پرداختی حقش فزاید***و گرنه خود زوال نعمت آید

شوشتری

اقول: هو فی معنی قوله تعالی (... لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) (فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون). و فی معناه قول الصادق (علیه السلام) لحسین الصحاف - علی ما رواه (الکافی) - ما ظاهر الله تعالی علی عبدالنعم حتی ظاهر علیه موونه الناس فمن صبر لهم و قام بشانهم زاد تعالی فی نعمه علیه عندهم و من لم یصبر لهم و لم یقم بشانهم ازال الله تعالی تلک النعمه.

مغنیه

ان الله سبحانه یحب من عبده ان یحدث له شکرا کلما احدث له نعمه، و قد کتب سبحانه علی نفسه الزیاده لمن شکر، و من قصر عن شکر ما اوتی فقد عرضه للخطر.. و معنی شکر النعمه ان لا یغتر بها المنعم علیه و یطغی، و ان یحسن الانفاق منها علی نفسه و اهله، و ان بقیت بقیه اغاث بها ملهوفاً، و نفس کربه عن بائس.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در سود سپاسگزاری) فرموده است: محققا خدایتعالی را در هر نعمتی حق سپاسی است، پس هر که آن را به جا آورد خدا از آن نعمت او را فراوان دهد، و هر که از به جا آوردن آن حق کوتاهی کند خدا آن نعمت را در خطر نابودی و دور شدن اندازد (ناگفته نماند که حق سپاس خدا در هر نعمتی به تناسب آن است مثلا- کسی را که خدا دولت و جاه بخشیده باید با ناتوانان همراهی و فروتنی کند، و هر که را عزیز و ارجمند گردانده باید خود را ذلیل و خوار پندارد، و هر که را مال و دارائی داده باید به بیچارگان و مستمندان و خویشان ببخشد، و هر که را علم و دانائی عطاء فرموده باید به اهلس یاد دهد).

زمانی

ثروتی که در اختیار بشر قرار گرفته است، برای پرستاری از درماندگان و کمک به نیازمندیهای جامعه است و هر گاه این

وظیفه را انجام داد حق نعمت و خدا را اداء کرده است و همین است شکر نعمت. خدای مهربان برای توجه به همین نکته می فرماید: (به خدا و رسولش ایمان آورید و از آنچه وارث دیگران شده اید (و نایب خدا گردیده اید) در راه خدا انفاق کنید. کسانی که ایمان بیاورند و در راه خدا انفاق کنند دارای پاداشی بزرگ خواهند بود.) با توجه به نکته یاد شده، شکر خدا فقط الحمدلله گفتن نیست بلکه باید نسبت به خدمات هم عنایت داشت تا شکرگزاری کامل گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان لله فی کل نعمه) یتفضل بها للعبد (حقا فمن اداءه) ای ادی ذلک الحق، و هو الشکر (زاده) الله (منها) ای من تلک النعمه (و من قصر عنه) فلم یود شکرا لنعمه، لسانا و قلبا و بدنا (خاطر بزاول نعمته) ای اوقع نفسه فی خطر زوالها.

موسوی

اللغه: ادا: بلغه و اوصله، اخرجه. خاطر: عرضها لله لکه. الشرح: حق الله فی کل نعمه ان تشکرها و شکرها ان تضعها موضعها و تخرج الحق الواجب منها فتتفقہ علی الفقراء و المساکین فمن ادی ذلک زادها الله له و نماها و هو مصداق قوله تعالی: (و لئن شکرتم لازیدنکم) و اما من قصر فی اداء شکرها فقد عرضها للزوال لان عدم شکرها معصیه و المعاصی منها ما یزیل النعم.

طالقانی

«همانا خداوند متعال را در هر نعمتی حقی است، هر کس آن را ادا کند، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد.»

در این باره در گذشته سخن گفته شد، در خبر هم آمده است به هر کس نعمتی داده شود و با یاری در مانده و بر آوردن نیاز و کشف ستم، حق آن را بپردازد، نعمتش سزاوار دوام است و هر کس کوتاهی کند، عمر نعمتش کوتاه می شود.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا، فَمَنْ أَدَّاهُ زَادَهُ مِنْهَا،

وَ مَنْ قَصَرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند در هر نعمتی حقی دارد. کسی که حق آن را ادا کند، آن نعمت را بر او افزون می کند و کسی که در آن کوتاهی نماید آن نعمت را

در خطر زوال قرار می دهد. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر تصریح می کند که این گفتار حکیمانه از

کلام مشروح تری اقتباس شده است که پیش از مرحوم سید رضی، ابن شعبه حرانی آن را در کتاب تحف العقول آورده است. بعد از سید رضی نیز نویسنده غررالحکم آن را با تفاوت هایی در کتاب خود ذکر کرده که نشان می دهد منبع دیگری داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۰)

راه بقای نعمت ها

امام علیه السلام در این کلام نورانی اشاره به اهمیت مسئله شکر با تعبیر جدید می کند، می فرماید: «خداوند در هر نعمتی حقی دارد. کسی که حق آن را ادا کند، آن نعمت را بر او افزون می کند و کسی که در آن کوتاهی نماید آن نعمت را در خطر زوال قرار می دهد؛ (إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا، فَمَنْ أَدَّاهُ زَادَهُ مِنْهَا، وَمَنْ قَصَّرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ).

«خاطر» (از ماده مخاطره) به معنای به خطر افکندن است.

منظور امام علیه السلام از حق نعمت، همان شکر است؛ نه تنها شکر زبانی و قلبی بلکه اساس شکر، شکر عملی است؛ یعنی از آن نعمت خداداد به نفع مظلومان استفاده کردن، صله رحم به جا آوردن، آلام بیماران را تخفیف دادن، تعظیم شعائر نمودن، به فکر یتیمان بودن و امثال این ها.

شکر نعمت هایی مانند چشم و گوش و عقل و هوش، این است که آن ها را در مسیر اهدافی که برای آن آفریده شده اند به کار بگیریم و مطابق تعبیر معروف علمای اخلاق،

«الشُّكْرُ هُوَ صِرْفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ فِيهَا خُلِقَ لِأَجْلِهِ؛ شُكْرُ عِبَادَتِ اللَّهِ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ، تَمَامَ أَنْ يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ، تَمَامَ أَنْ يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ، تَمَامَ أَنْ يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ»
داده برای آن اهدافی که آفریده شده است صرف کند».

البته شکر زبانی جایگاه خود را دارد؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«تَمَامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ تَمَامُ شُكْرِ أَنْ يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ (از روی اخلاص و ایمان) بگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (کافی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۱۰)

در حدیث دیگری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام آمده است که نوح علیه السلام همه روز صبحگاهان و عصرگاهان این کلمات را به درگاه خدا عرضه می داشت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنَّ مَا أَصْبَحَ أَوْ أَمْسَى بِي مِنْ نِعْمَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ، وَخَدَاكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، لَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتَّى تَرْضَى، وَ بَعِيدَ الرِّضَا؛ خداوند من تو را گواه می گیرم: هر نعمتی صبح و شام به من می رسد، چه دینی و چه دنیوی، چه معنوی و چه مادی، همه از سوی توست، یگانه ای و شریکی نداری، حمد مخصوص توست و شکر هم از آن تو، آن قدر شکرت می گویم تا از من خشنود شوی و حتی بعد از خشنودی». (بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۹۰)

در بعضی از روایات آمده است که خدای متعال بدین سبب او را عبد شکور خوانده است. (کافی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۲۱)

همچنین شکر قلبی نیز جایگاه خود را دارد که انسان واقعاً از خداوند به سبب نعمت هایی که به او ارزانی داشته راضی باشد؛ ولی به هر حال شکر در صورتی کامل می شود که جنبه های عملی آن آشکار گردد.

از بعضی روایات استفاده می شود که علاوه بر این ها انسان باید از واسطه نعمت هم تشکر کند تا شکر او کامل گردد.

در حدیثی از امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ...

يُحِبُّ كُلَّ عَبْدٍ شَكْرٍ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِعَبْدٍ مِنْ عِبِيدِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَشَكَرْتَ فَلَنَا فَيَقُولُ بَلْ شَكَرْتُكَ يَا رَبِّ فَيَقُولُ لَمْ تَشْكُرْنِي إِذْ لَمْ تَشْكُرْهُ ثُمَّ قَالَ أَشْكُرْكُمْ لِلَّهِ أَشْكُرْكُمْ لِلنَّاسِ؛ خداوند... هر بنده شکر گزاری را دوست دارد. خداوند متعال روز قیامت به بعضی از بندگانش می گوید: آیا از فلان شخص تشکر کردی؟ عرض می کند: خدایا! من شکر تو را گزاردم. خداوند می فرماید: به سبب آن که از او تشکر نکردی شکر مرا ادا ننموده ای. سپس امام علیه السلام فرمود: شاکرترین شما در برابر خدا شاکرترین شما در برابر بندگان خداست». (. کافی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۳۰)

در احادیث متعددی آمده است که شکر هر نعمتی پرهیز از گناهان است از جمله در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«شُكْرُ كُلِّ نِعْمَةٍ الْوَرَعُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ». (. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۰۷، ح ۳۱)

دلیل آن هم روشن است؛ پرهیز از گناه دلیل فرمانبرداری بنده است و فرمانبرداری، بهترین تشکر به پیشگاه بخشنده نعمت هاست.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که ابو بصیر از حضرت سؤال کرد: «هَلْ لِلشُّكْرِ حَدٌّ إِذَا فَعَلَهُ الْعَبْدُ كَانَ شَاكِرًا؟ آیا شکر حد نهایی دارد که هرگاه بنده ای آن را انجام دهد شاکر محسوب شود؟» امام علیه السلام فرمود: آری. ابو بصیر سؤال کرد: آن کدام است؟ امام علیه السلام فرمود:

«يَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ نِعْمَةٍ عَلَيْهِ فِي أَهْلِ وَ مَالٍ وَ إِنْ كَانَ فِيمَا أَنْعَمَ عَلَيْهِ فِي مَالِهِ حَقُّ آدَاهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ جَلَّ وَ عَزَّ «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ»؛ انسان در برابر هر نعمتی که خدا به او داده؛ خواه در خانواده اش باشد یا در اموالش، او را شکر می گوید و اگر حقی در اموال او در نعمتی که به وی داده شده، باشد، آن را ادا می کند و از آن جمله است گفتار خداوند متعال که می فرماید: «(انسان به هنگام سوار شدن بر مرکبی بگوید: منزه است خداوندی که آن را مسخر ما کرد و (اگر لطف خدا نبود) ما نمی توانستیم در کنار آن قرار بگیریم». (. کافی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۱۲؛ زخرف، آیه ۱۳)

این بخش از کلام حکیمانه را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام درباره آخرین مرحله شکری که از انسان امکان پذیر است پایان می دهیم. آن حضرت می فرماید:

«أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مُوسَى! أَشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي. فَقَالَ:

يَا رَبِّ، كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَلاَ يَسُّ مِنْ شُكْرِ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلاَّ وَأَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ فَقَالَ: يَا مُوسَى! شَكَرْتَنِي حَقَّ شُكْرِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي؛ خَدَاوَنَدَ بِهٖ مُوسَى وَحَى فَرَسْتَادَ كِهٖ ائِ مَوْسَى! حَقَّ شُكْرٍ مِنْ رَا اءَا كَن. مَوْسَى عَرَضَ كَرَدَ:

چگونه حق شکر تو را ادا کنم در حالی که همین نعمت توفیق شکرگزاری، نعمت دیگری از سوی تو بر من است؟ (بنابراین با شکرگزاری نعمت جدیدی به من عطا می شود که باید شکر آن را هم بگزارم) خداوند فرمود: ای موسی! حق شکر من را به جا آوردی چون می دانی این توفیق هم از سوی من است». (. میزان الحکمه، ح ۹۶۰۳)

اما کفران نعمت بی شک مایه زوال نعمت هاست و در قرآن سرگذشت امت هایی که کفران نعمت کردند و گرفتار شدند به کرار نقل شده که نمونه روشنی از آن داستان قوم سبا است که خداوند آن همه نعمت به آن ها داد و کفران کردند و تمام آن ها از آنان گرفته شد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«أَحْسِبْتُمْ نَوْا جَوَارَ نِعْمِ اللَّهِ وَ أَحْذَرُوا أَنْ تَنْتَقِلَ عَنْكُمْ إِلَى غَيْرِكُمْ أَمَا إِنَّهَا لَمْ تَنْتَقِلْ عَنْ أَحَدٍ قَطُّ فَكَادَتْ أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ قَالَ وَكَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ قَلَّ مَا أَذْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ؛ بِا نِعْمَتِ هَاىِ پَرُورْدِ كَارَ بِهٖ خُوبِى رِفْتَارِ كَنِىءِ وَ بَتَرَسِىءِ كِهٖ (بَرَاثِرِ كَفْرَانِ) اَن نِعْمَتِ هَا اَز شَمَا كَرَفْتِهٖ شُوءِ وَ بِهٖ دِىْكَرَانِ دَاءِهٖ شُوءِ بَدَانِىءِ هِىِچ نِعْمَتِى اَز كَسِى مَنَّعَلِ نَشَدَ كِهٖ بِهٖ اِىنِ اَسَانِى بِهٖ اَو بَاَز كَرَدَد. عَلى عَلَيْهِ السَّلَامِ مِى فَرَمُوء: كَمْتَرِ مِى شُوءِ كِهٖ نِعْمَتِى بِهٖ اِنْسَانِ پَشْتِ كَنَدِ وَ سِپَسِ بَارِ دِىْكَرِ بَاَز كَرَدَد». (. كَافِى، ج ۴، ص ۳۸، ح ۳)

همین مضمون در حکمت ۲۴۶ به زودی خواهد آمد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Surely in every blessing there is a right of Allāh. If one carries out that right, Allāh increases the blessing, and if one falls short of doing so, he risks losing the blessing”.

حکمت ۲۴۵: کاستی قدرت و کنترل شهوت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هنگامی که توانایی فزونی یابد، شهوت کاستی گیرد .

شهیدی

چون توانایی بیفزاید، خواهش کم آید.

اردبیلی

هر گاه بسیار شود توانائی کم شود آرزو و چه کثیر القدره ایمنست از فوت آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر گاه توانایی بیفزاید، خواهش نقصان یابد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که توانایی زیاد گردد خواسته کم شود .

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی ان الفقر یثمر الحرص، و الحرص یثمر الشهوه، فیزداد الرغبه، فیما لیس عنده، و قیل الممنوع متبوع، و الانسان حریص علی ما منع، منه، فمن قدر علی شیء و استولی علیه قلت شهوته، المتعلقه بذلك الشیء، و تعلقت شهوته بما لیس له، و ان کان ما عنده احسن و ازین مما عند غیره و المرء شواق الی ما لم ینل،

ابن میثم

امام (علیه السلام) فرمود: (هر گاه توانمندی زیاد شود، خواسته اندک شود). چون کسی که توان کمتری نسبت به برآوردن خواسته ی خود دارد، همواره بیم دارد از این که پس از دسترسی به خواسته خود، آن را از دست بدهد، بنابراین همین ترس، به دنبال لذت وصول به خواسته، همیشه باعث دلهره ای است نسبت به آن خواسته، و از طرفی خود محرک علاقه و میل است به طرف آن، اما اگر توانایی کامل بر خواسته ی خود را داشت، ترسی نخواهد داشت که به خواسته ی خود نرسد، از این رو انگیزه ی میل بدان کم شده و پافشاری و علاقه اش نسبت به آن کاهش می یابد.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ [الْمَقْدُرَةُ]

قَلَّتِ الشَّهْوَةُ (د: «المشوره»).

هذا مثل قولهم كل مقدور عليه مملول و مثل قول الشاعر و كل كثير عدو الطيبه.

و مثل قول الآخر و أخ كثرت عليه حتى ملني

و لهذا الحكم عله في العلم العقلي و ذلك أن النفس عندهم غنيه بذاتها مكتفيه بنفسها غير محتاجه إلى شيء خارج عنها و إنما عرضت لها الحاجه و الفقر إلى ما هو خارج عنها لمقارنتها الهيولى و ذلك أن أمر الهيولى بالضد من أمر النفس في الفقر و الحاجه و لما كان الإنسان مركبا من النفس و الهيولى عرض له الشوق إلى تحصيل العلوم و القنيات (القنيات: جمع قنيه؛ بالضم و الكسر: ما اكتسبه الإنسان.) لانتفاعه بهما و التذاذه بحصولهما فأما العلوم فإنه يحصلها في شبيهه بالخزانه له يرجع إليها متى شاء و يستخرج منها ما أراد أعنى القوى النفسانيه التي هي محل الصور و المعاني على ما هو مذكور في موضعه و أما القنيات و المحسوسات فإنه يروم منها مثل ما يروم من تلك و أن يودعها خزانه محسوسه خارجة عن ذاته لكنه يغلط في ذلك من حيث يستكثر منها إلى أن يتنبه بالحكمه على ما ينبغي أن يقتنى منها و إنما حرص على ما منع لأن الإنسان إنما يطلب ما ليس عنده لأن تحصيل الحاصل محال و الطلب إنما يتوجه إلى المعدوم لا إلى الموجود فإذا حصله سكن و علم أنه قد ادخره و متى رجع إليه وحده إن كان مما يبقى بالذات خزنه و تشوق إلى شيء آخر منه و لا يزال كذلك إلى أن يعلم أن الجزئيات لا نهايه لها و ما لا نهايه له فلا مطمع في تحصيله و لا فائده في النزوع إليه و لا وجه لطلبه سواء كان معلوما أو محسوسا فوجب أن يقصد من المعلومات إلى الأهم و من المقتنيات إلى ضرورات البدن و مقيماته و يعدل عن الاستكثار منها فإن حصولها كلها مع أنها لا نهايه لها غير ممكن و كلما فضل عن الحاجه و قدر الكفايه فهو ماده الأجزاء و الهموم و ضرور المكاره و الغلط في هذا الباب كثير و سبب ذلك طمع الإنسان في الغنى من معدن الفقر لأن الفقر هو الحاجه و الغنى هو الاستقلال إلى أن يحتاج إليه و لذلك قيل إن الله تعالى غنى مطلقا لأنه غير محتاج البتة فأما من كثرت قنياته فإنه يستكثر حاجاته بحسب كثرة قنياته و على قدرها رغبه إلى الاستكثار بكثرة وجوه فقره و قد بين ذلك في شرائع الأنبياء و أخلاق الحكماء فأما الشيء الرخيص الموجود كثيرا فإنما يرغب عنه لأنه معلوم أنه إذا التمس وجد و الغالي فإنما يقدر عليه في الأحيان و يصيبه الواحد بعد الواحد و كل إنسان يتمنى أن يكون ذلك الواحد ليصيبه و ليحصل له ما لا يحصل لغيره

كاشاني

(و قال عليه السلام: اذا كثرت المقدره) هر گاه كه بسيار شود توانایی (قلت الشهوه) اندك گردد آرزوی وی زیرا كه قليل القدره از فوت مطلوب می ترسد و همیشه در دل او این دغدغه می افتد و بنابراین در پی او روان است و كثير القدرت چون از قوت او ایمن است مستغنی از آن است

قزوینی

هرگاه بسیار شود قدرت و اسباب حصول مرادی کم گردد شهوت و خواهش آن، و این پیش عقول زیرکان بی حاجت به بیان مبین است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «إذا كثرت المقدره قلت الشهوه.» یعنی و گفت علیه السلام که هر وقتی که بسیار شد قدرت و توانایی بر امری کم می گردد رغبت و خواهش به آن امر، زیرا که انسان حریص است به چیزی که قدرت ندارد.

خویی

المعنى: هذه الحكمة قائمه على اصل معروف و هو: ان الانسان حريص على ما منع فمن قلت مقدرته على ما يشتهي من غداء و نكاح و نحوهما يحس في نفسه انه ممنوع منها او سيمنع، لكون مقدرته قليلة و في معرض الزوال فزاد حرصه عليه، و اما اذا كثرت مقدرته و اطمانت نفسه بوصول ما يشتهي سكنت فورته و خمدت ثورته، و اذا نال من اشهى ما يبتغيه مرات زالت عنه شهوته راسا. و من هنا قيل: ان العشق مولود التمانع و فراق المحبوب اما بتمنعه عن التسليم للمحب، و اما بالدلال عليه و منعه عن الوصول و اخذا لنصيبي. الترجمة: فرمود: هرگاه نیرو و قدرت افزود خواست و شهوت بکاستی غنود.

هر چه در دسترس بود بسیار***خواستش اندک آیدت بشمار

شوشتری

و قال علیه السلام: عشق رجل جاریه و كان يتحرق في ذلك، فقليل له: لم لا تشتريها فانها ليست كالحره عسره المطلب؟ قال: اني ان ملكتها تذهب شهوتها و في ذلك اجد لذه.

مغنیه

الشهوه: رغبه و امنیه و لهفه، و من البدهه ان الانسان يتلهف على ما يعجز عن تحصيله و تناوله، اما القادر فيحقق ما يريد ساعه يشاء، و لا موجب للتلهف و التاسف. و من هذا الباب ما نراه حين ما يشاع ان سلعه من السلع كالسكر سيفقد من الاسواق، فيقبل الناس على شرائه، و يدخر منه القادر اضعاف ما يحتاج اليه لمجرد الوهم و الخوف من العجز عن تحصيله، و كان سائر الايام لا يعابه و يهتم، لانه في تناول يده متى اراد.

عبده

... المقدره قلت الشهوه: فان من ملك زهد

جعفری

امام علیه السلام (درباره توانائی) فرموده است: هر گاه توانائی و دست یافتن (بر چیزی) فراوان شود شهوت و خواهش (بر آن) کم گردد (زیرا کسی که به چیزی کم دسترس داشته باشد میل و خواهش او همیشه متوجه آنست و می ترسد مبادا از دست برود، ولی آنکه در دسترس دارد میل و خواهشش اندک است چون مطمئن است که هر گاه بخواهد آماده است).

زمانی

امام علیه السلام (درباره توانائی) فرموده است: هر گاه توانائی و دست یافتن (بر چیزی) فراوان شود شهوت و خواهش (بر آن) کم گردد (زیرا کسی که به چیزی کم دسترس داشته باشد میل و خواهش او همیشه متوجه آنست و می ترسد مبادا از دست برود، ولی آنکه در دسترس دارد میل و خواهشش اندک است چون مطمئن است که هر گاه بخواهد آماده است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (إذا كثرت المقدره) ای قدره الانسان على الشیء (قلت الشهوه) اذ النفس تستغنى اذا عرفت القدره، فتقل الشهوه.

موسوی

الشرح: قد قيل - و احب شیء الى الانسان ما منع - فان القادر على الشیء في ای وقت و ای مکان استقرت نفسه و خفت شهوته و طلبه له و اما من احس بعدم ذلك فتراه يشتهي في طلبه و يزداد الحاحا للحصول عليه فزياده المقدره على الشیء يقلل الشهوه اليه.

طالقانی

«چون قدرت بسیار شود، شهوت و آرزو اندک گردد.»

این سخن نظیر این گفتار است که هر چیز در اختیار باشد خسته کننده و ملال انگیز می شود، نظیر گفتار این شاعر که می گوید: چه بسا دوست و برادری که چندان بر او دوستی کردم که از من ملول شد، آری هر چیز که ارزان می شود خسته کننده است، ای کاش اینک که دوستی مرا فروخته است به کسی می فروخت که افزون از من دوستی می ورزید نه به کسی که کمتر از آن است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که قدرت بر چیزی فزونی یابد علاقه به آن کم می شود. (سند گفتار حکیمانه: تنها مدرک دیگری که خطیب رحمه الله در مصادر برای این کلام نورانی ذکر کرده غرر الحکم آمدی است که با کمی تفاوت آن را آورده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۰). نویسنده کتاب عیون الحکم و المواعظ از علمای قرن ششم نیز این کلام حکیمانه را با کمی تفاوت ذکر کرده است. (عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۱۵)

با افزایش قدرت، حرص کم می شود

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یک نکته روانی اشاره می کند که در زندگی انسان، سرنوشت ساز است، می فرماید: «هنگامی که قدرت بر چیزی فزونی یابد علاقه به آن کم می شود»؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ).

به گفته مرحوم «کمره ای» در منهاج البراعه این گفتار حکیمانه از یک اصل روانی معروف سرچشمه می گیرد که می گوید: «الإنسان حريصٌ على ما مُنِعَ؛ انسان نسبت به چیزی که برای او ممنوع شده حرص فراوان دارد».

دلیل آن هم روشن است؛ چیزی که در دسترس انسان باشد و هر زمان بخواهد به آن برسد، نه برای ذخیره کردن آن دست و پا می زند، نه به علت از دست دادنش اضطراب دارد و ای بسا با بی اعتنایی به آن نگاه کند و حتی گاه از آن سیر و ملول شود؛ ولی به عکس، چیزی که در دسترس او نیست یا به زحمت پیدا می شود به آن علاقه نشان می دهد و گاه اصرار دارد بیش از مقدار حاجت خود از آن ذخیره کند.

به همین دلیل هنگامی که چیزی از مواد غذایی کم می شود، مردم به فروشگاه ها هجوم می برند و هر کس چند برابر نیازش خریداری می کند و بر اثر آن، نوعی قحطی مصنوعی حاصل می گردد. در این گونه موارد اگر مدیران جامعه فروشگاه هایی را- هرچند به طور موقت- پر از مواد مذکور کنند هجوم برای خریدن فرو می نشیند و مردم تنها به مقدار حاجت روزانه از آن تهیه می کنند و بازار، کساد می شود.

نیز به همین دلیل است که بازرگانان سودجو در عرصه داخلی و بین المللی برای این که متاع خود را به قیمت های گزاف بفروشند، موقتاً جلوی توزیع آن را گرفته و گاه افرادی را به بازار می فرستند که هرچه در بازار هست خریداری کنند و به این ترتیب قحطی مصنوعی ایجاد کنند و سپس اجناس خود را به تدریج به بازار می فرستند تا به قیمت گزاف بفروشند.

یکی از دلایل تحریم احتکار در اسلام نیز همین است که ایجاد گرانی مصنوعی می کند و مردم را در وحشت فرو می برد و سبب تحریک حرص مردم می شود که بیش از نیاز خود مطالبه می کنند و قحطی کاذب جدیدی به وجود می آورند.

مدیران جامعه باید از این نکته بهره گیری کنند و همیشه مقدار قابل توجهی از مواد غذایی و سایر مواد مورد نیاز را در بازار حاضر سازند تا مردم بر تهیه نیازهای خود در کوتاه مدت و درازمدت احساس توانایی کنند و مصداق «كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ» شود که نتیجه آن، احساس بی نیازی و مصداق «قَلَّتِ الشَّهْوَةُ» است؛ درست، کاری که سودجویان و تولیدکنندگان بازار سیاه از ضد

آن بهره گیری می کنند و از این طریق، آلف و الوفی به ناحق به دست می آورند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Generosity is more prompting to goodness than regard
”for kinship

حکمت ۲۴۶: هشدار از پشت کردن نعمت ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: از فرار نعمت ها بپرهیزید، زیرا هر گریخته ای باز نمی گردد .

شهیدی

از گریختن نعمتها بترسید که هر گریخته ای باز نخواهد گردید.

اردیلی

بترسید از رمیدن نعمتها بجهه عدم شکر پس نیست هر رسیده باز گردانیده شده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از رمیدن نعمت بترسید، بسا که رسیده باز نگردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از فرار نعمت ها بترسید، که هر گریخته ای را باز گشت نیست .

شرح ها

راوندی

و الشارد: البعير النافر.

کیدری

الشادر: النادر.

ابن میثم

(از دوری نعمتها بترسید، که هر چه از دست رفت دوباره بر نمی گردد). کلمه ی نفار (دور شدن)، و شرود (گریختن) را استعاره برای از بین رفتن نعمت آورده است از نظر تشبیه نعمتها به چهارپایان، و نسبت به زوال نعمت هشدار داده است تا وادار کند که با شکر نعمت آن را حفظ کنیم، و بر ضرورت این هشدار با این عبارت: (فما کل ...) توجه داده است که خود مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمری است که در اصل چنین بوده است: آن که گریخت ممکن است باز نگردد، و کبرای آن نیز در اصل چنین است: و هر چه امکان بازگشت نداشت، دور ساختنش روا نیست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ .

هذا أمر بالشكر على النعمة و ترك المعاصي فإن المعاصي تزيل النعم كما قيل إذا كنت في نعمة فارعها فإن المعاصي تزيل النعم و قال بعض السلف كفران النعمة بوار و قلما أقلت نافر فرجعت في نصابها فاستدع شاردها بالشكر و استدم رهنها بكرم الجوار و لا تحسب أن سبوغ ستر الله عليك غير متقلص عما قليل عنك إذا أنت لم ترج لله وقارا.

و قال أبو عصمه شهدت سفیان و فضيلا (هو فضيل بن عياض .) فما سمعتهما يتذاكران إلا النعم يقولان أنعم الله سبحانه علينا بكذا و فعل بنا كذا.

و قال الحسن (هو الحسن البصرى .) إذا استوى يوماك فأنت ناقص قيل له كيف ذاك قال إن زادك الله اليوم نعماً فعليك أن تزدد غداً له شكراً.

و كان يقال الشكر جنه (جنه:وقايه .) من الزوال و أمنه من الانتقال.

و كان يقال إذا كانت النعمة و سيمه فاجعل الشكر لها تميمه (التميمه:العوده .)

کاشانی

(و قال عليه السلام: احذروا نفار النعم) حذر کنید از رمیدن نعمتها به سبب عدم شکر بر آن. (فما کل شارد بمردود) پس نیست هر رمیده ای بازگردانیده شده به موضع آن پس واجب باشد تقیید نعمت به شکرگزاری آن شعر: ای توانگر برحذر باش از

زوال جاه و مال زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

آملی

قزوینی

حذر نمائید از رمیدن نعمتها به سبب ناسپاس و بیرون شدن صید مراد از دام شما به سبب حق ناشناسی که نیست هر صید رمیده باز گردانیده شده.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «احذروا نفار النعم، فما کل شارد بمردود.» یعنی حذر کنید از فرار دادن به نعمت، یعنی به سبب کفران کردن، پس نیست هر گریخته برگشته شده.

خویی

اللغه: (نفر) ینفر نفورا: افزع. و (النعم): بقر و غنم و ابل، و هو جمع لا-واحد له من لفظه، و جمع النعم انعام یذکر و یؤنث- مجمع البحرین. المعنی: یمکن ان یکون النعم بمعنی الانعام الثلاثه بقرینه لفظ النفار و الشارد فالكلام خرج مخرج المثل و الکنايه، و یمکن ان یکون جمع نعمه فلفظ النفار استعاره عن زوالها، و المقصود الاعتناء بالنعمه اذا حصلت و التوجه الى الاستفاده منها و عدم التسامح فی ذلك اعتمادا علی کثرتها او رجاء تجددها بعد زوالها، فانه ربما تزول و لا تتجدد. قال الشارح المعتزلی: هذا امر بالشکر علی النعمه و ترک المعاصی، فان المعاصی تزیل النعم. الترجمة: فرمود: از رم دادن چهارپایان خودداری کنید که هر گریخته ای بر نمی گردد.

به نعمت بجسب ز دستش مده***که هر رم زده خود نیاید بده

شوشتری

مر فی سابقه کون المراد من نفار النعم تشبیها بحیوان نفر و شرد اذا لم یحسن رعايته لان الغالب عدم عوده ورده، و فی محاجه الصادق (علیه السلام) مع سفیان الثوری و اصحابه الصوفیه. قال النبی (صلی الله علیه و آله) ان اصنافا من امتی لایستجاب لهم دعاوهم، رجل یدعو علی والديه و رجل یدعو علی غریم له ذهب له بمال فلم یکتب علیه و لم یشهد علیه ... و رجل رزقه الله تعالی ما لا-کثیرا (الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (علیه السلام) فی ما یجب علی العبد لربه) فانفقته ثم اقبل یدعو یا رب ارزقنی فبقول تعالی الم ارزقک رزقا واسعا فهلا اقتصدت فیه کما امرتک و لم تسرف ...

مغنیه

الخطاب فی احذروا الذین یملکون اسباب القوه و الرخاء، و کل ما یملکه الانسان معرض للزوال مادیا کان او معنویا، و علی من فی یده شیء منه ان یکون علی یقظه من ذلك، و لا یفرط و یقصر فی اداء ما علیه من حق لله و للناس اذا اراد الاستمرار لما فی

یده من نعم.. و فی قصه آدم و هیوطه من الجنه الی الارض بعد ان اکل من الشجره التي نهاه الله عنها، فی هذه القصه ابلغ العظمت و العبر: (انا جعلنا ما علی الارض زینه لها لنبلوهم ایهم احسن عملا- ۷ الکهف). و کرر الامام هذا المعنی بشتی الاسالیب عسی ان نتذکر او نخشی.

عبده

... کل شارد بمردود: نفار النعم نفورها و نفورها بعدم اداء الحق منها فتزول

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به شکر) فرموده است: از رمیدن و دور شدن نعمتها (بر اثر کفران و ناسپاسی) بترسید که هر گریخته ای را بازگشت نمی باشد (و هر گریخته ای که ممکن است باز نگردد شایسته نیست کاری کرد که بگریزد).

زمانی

با توجه به نکاتی که در کلمه ۲۴۱ و ۲۴۲ ذکر شد یکی از عللی که نعمتها را کوچ می دهد، صرف نظر از نادیده گرفتن حقوق مالی، نافرمانی نسبت به خدا و یاغی شدن در برابر فرمانهای الهی است، زیرا افرادی که ایمان ضعیف دارند بر اثر دیدن مختصری مال و ثروت نه تنها خود را گم می کنند بلکه خدا را هم فراموش می نمایند که اینگونه افراد در ردیف مطلب بالا هستند و نعمت را از دست می دهند و بار دیگر نعمت بدستشان نخواهد رسید. خدای عزیز درباره همین افراد می فرماید: (مرده باد انسان که چقدر ناسپاس است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (احذروا نفار النعم) ای نفورها بسبب عدم شکرها (فما کل شارد) ای فار (بمردود) ای بممکن رده.

موسوی

اللغه: نفر، شرد و بعد. النعم: المواشی من ابل و بقر و غنم و نحوها. شرد: نفر. الشرح: احذروا زوال النعم بالمعاصی، فان المعاصی تزیل النعم و تبعدها عنکم و اذا نفرت و بعدت عنکم فلیس من المعلوم ان تعود الیکم فان النعم اذا نفرت قد لا تعود بل تبقى شارده تائه ... و هی دعوه الی شکر النعم.

طالقانی

«بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نه هر رمیده باز آورده شود.»

این سخن فرمان به سپاسگزاری بر نعمتها و ترک معصیتهاست که گناهان نعمتها را به زوال می آورد.

و قال عليه السلام

اخْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ.

امام علیه السلام فرمود:

از فرار کردن (و رمیدن) نعمت‌ها بر حذر باشید که هر فراری بازنمی‌گردد. (سند گفتار حکیمانه: به گفته صاحب کتاب مصادر، جاحظ پیش از سید رضی رحمه الله این گفتار حکیمانه را در کتاب المائه المختاره از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است و زمخشری در کتاب ربیع الأبرار و ابن قاسم در ریاض الاخبار نیز آن را آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۰))

نعمت‌ها را از خود رَم ندهید!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه درباره از دست رفتن نعمت‌ها هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «از فرار کردن (و رمیدن) نعمت‌ها بر حذر باشید که هر فراری بازنمی‌گردد»؛ (اخْذَرُوا نِفَارَ النَّعْمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ).

«نِفَار» به معنی فرار کردن و «نَعْم» جمع نعمت است، بعضی آن را به فتح نون و به معنی حیوان چهارپا مانند گاو و گوسفند و شتر دانسته‌اند و «شارد» به معنای حیوان فراری است.

در این گفتار حکیمانه، امام علیه السلام نعمت‌ها را تشبیه به حیوانات اهلی سودمند کرده که گاه فرار می‌کنند، فرار کردنی که هرگز به چنگ نمی‌آیند و توصیه می‌فرماید که قدر نعمت‌ها را بدانید، شکر آن را به جا آورید، از فرصت‌ها استفاده کنید و از نعمت‌های الهی بهره‌گیرید.

به یقین، «جوانی» از آن نعمت‌هایی است که وقتی فرار کرد هرگز بازنمی‌گردد، باید جوانان از آن بهره‌گیرند و علم و آداب و فضایل اخلاقی تحصیل کنند که همه این‌ها در جوانی امکان‌پذیر است.

به گفته شاعر عرب:

فَتْرَاكُضُوا حَيْلَ الشَّبَابِ وَ بَادِرُوا أَنْ تَشْتَرِدَّ فَإِنَّهِنَّ عَوَارِي

بر اسب‌های جوانی سوار شوید و با سرعت برانید (و خود را به مقصد برسانید) - مبادا گرفته شوند و برای همیشه از دست بروند، زیرا این مرکب‌ها عاریتی هستند.

سلامتی جسم، یکی دیگر از آن نعمت‌هاست که در بسیاری از موارد هنگامی که گرفته شد بازنمی‌گردد و یا اگر بازگردد به شکل اول نخواهد بود.

انسان سالم قادر بر هر کار مثبتی است؛ ولی هنگامی که سلامتی از دست رفت عجز و ناتوانی جای آن را خواهد گرفت به خصوص بیماری هایی که در سنین بالا انسان را مبتلا می کنند، مصداق بارز همین مطلب است.

امنیت نیز یکی دیگر از نعمت های بزرگ است؛ انسان در محیط امن قادر به انجام دادن هر کار خوبی است؛ اما بسیار دیده شده با تزلزل امنیت، سال ها ناامنی و آثارش باقی می ماند و به زودی بازمی گردد.

کوتاه سخن این که تمام نعمت ها اعم از نعمت های فردی یا اجتماعی، مادی یا معنوی، همواره در معرض زوالند؛ زوالی که گاه امکان بازگشت در آن هست و گاه زوالی است که هرگز امکان بازگشت ندارد.

البته چیزی که باعث رمیدن نعمت هاست در درجه اول، ناسپاسی است؛ همان چیزی که در حکمت ۲۴۴، امام علیه السلام به آن اشاره فرمود که هر نعمتی حقی دارد، کسی که حق آن را ادا کند خداوند آن را افزون می سازد و هر کس در ادای حق نعمت کوتاهی نماید آن را در معرض زوال قرار خواهد داد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه مسئله خارج شدن آدم و حوا را از بهشت، یکی از مصادیق همین گفتار حکیمانه مولا دانسته اند. جد و جده ما بر اثر ترک اولی و ناسپاسی برای همیشه از بهشت خارج شدند و به دنیایی که پر از مشکلات و ناراحتی هاست گام نهادند؛ نعمتی بود که بعد از رمیدن، به آن ها و فرزندانشان بازنگشت (البته حساب بهشت و آخرت حساب دیگری است).

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خطاب به یکی از اصحابش چنین می خوانیم:

«إِنَّ النَّعْمَ كَالْبَيْلِ الْمُعْتَقَلِهِ فِي عَطَنِهَا عَلَى الْقَوْمِ مِمَّا أَحْسَبُوا جَوَارَهَا فَإِذَا أَسَاءُوا مُعَامَلَتَهَا وَ إِنَالَتَهَا نَفَرَتْ عَنْهُمْ؛ نعمت ها همچون شتری است که مهار و بسته شده است. مادامی که صاحبانش با آن خوش رفتاری کنند در جایگاه خود می ماند ولی هنگامی که بدرفتاری نمایند (ای بسا مهار خود را پاره و) از آن ها فرار کند». (کافی، ج ۴، ص ۳۸، ح ۱)

شیخ حرّ عاملی رحمه الله در وسائل الشیعه در کتاب امر به معروف و نهی از منکر بابی تحت عنوان «وَجُوبُ حُسْنِ جَوَارِ النَّعْمِ بِالشُّكْرِ وَ آدَاءِ الْحُقُوقِ» نوشته و روایات متعددی در این زمینه آورده است.

در آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»؛ خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی دهد مگر آن که آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند». (رعد، آیه ۱۱) نیز اشاره ای به این مطلب دیده می شود.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Beware of blessings fleeing away from you, for not everything that flees returns ”.

حکمت ۲۴۷: ره آورد سخاوت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَرْمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بخشش بیش از خویشاوندی محبت آورد.

شهیدی

جوانمردی مهرآورتر از خویشاوندی است.

اردبیلی

کرم مهربانتر است از خویشاوندی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کرم و جوانمردی از خویشاوند مهربانتر است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: جوانمرد مهربان تر از خویشاوند است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(شخص بزرگوار از خویشاوند مهربانتر است). اعطف، یعنی: مهربانتر. از این عبارت یکی از دو معنی به دست می آید: ۱- شخص جوانمرد- به دلیل جوانمردی اش - نسبت به کسی که بر او نعمتی داده است، مهربانتر از خویشاوندان نسبت به یکدیگر است، زیرا مهربانی شخص جوانمرد طبیعی و مهرورزی خویشاوند گاهی تکلفی و غیر اصیل است. ۲- بزرگوار باعث

علاقمندی دیگران نسبت به شخص بزرگوار است، و محبت مردم نسبت به او از محبت خویشاوندی بر خویشان خود بیشتر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَرْمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ .

مثل هذا المعنى قول أبى تمام لابن الجهم إلا يكن نسب يؤلف بيننا و من قصيده لى فى بعض أغراضى و وشائج الآداب عاطفه الفضلاء فوق وشائج النسب (ديوانه ۱:۴۰۷، و قبله: إن يكدم مطرف الإخاء فإننا نغدو و نسرى فى إخاء تالد.)

کاشانى

(و قال عليه السلام: الكرم اعطف من الرحم) كرم مهربان تر است از خویش یعنی کریم به سبب کرم مهربان تر است بر منعم عليه از ذى رحم بر رحم خود. زیرا که عطوفت کریم طبیعی است و عطوفت خویش، گاه به تکلیف است بدون میل طبیعی

آملی

قزوینی

کرم ذات عطوفت آن بیش از رحم. یعنی خویشی باشد. به این معنی که مهربانی مرد کریم بیش از مهربانی خویش لئیم بود، چه کرم سبب عطوفت آن امری ذاتی است و میلی طبیعی، برخلاف عطوفت خویش که نه کریم بود اگر احیانا باشد به تکلف و تصنع بود و اعتماد را نشاید.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الكرم اعطف من الرحم.» یعنی و گفت عليه السلام که جود و بخشش کردن مهربان کننده تر است از خویشی داشتن.

خوبی

المعنى: قال ابن میثم: ای اشد عطفاً، و يفهم منه احد معنيين: ۱- ان الكرم بكرمه اعطف على المنعم عليه من ذى الرحم على رحمه، لان عاطفه الكرم طبع، و عاطفه ذى الرحم قد يكون تكلفاً و قد لا يكون اصلاً. ۲- ان الكرم يستلزم عاطفه الخلق على الكرم و محبتهم له اشد من عاطفه ذى الرحم على رحمه. اقول: جعل عاطفه الكرم طبعاً و عاطفه ذى الرحم تكلفاً او منفیه غير مفهوم، و حمل كلامه (عليه السلام) على احد المعنيين غير لازم. و الظاهر ان المقصود بيان التفاضل بين عطفين احدهما ناش عن الكرم، و الاخر عن الرحم، و الحكم بان الاول افضل، لان الكرم فضيله نفسانية فعطفها اثبت و اوفر، و الرحم غريزه جسمانية فعطفها معرض التزلزل و اقل مع ان الكرم يعطف على الكل و يقصر عطف ذى الرحم على رحمه. الترجمة: فرمود: ارجمندی مهرخیزتر است از خویشاوندی.

بیش باشد مهربانی کریم***از پدر یا مادر و خویش لثیم

مهر مردم بر کریمان بیشتر***باشد از خویشان و مادر یا پدر

شوشتی

و قال علیه السلام: قال البحتری فی ابراهیم بن الحسن بن سهل: بنعمتکم یا آل سهل تسهلت علی نواحی دهری المتوعر شکرتم حتی استکان عدوکم و من یول ما او لیتمونى یشکر (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) الست ابنکم دون البنین و انتم احباء اهلی دون معن و بحتر و کانت خنساء الی اخیها من ایها صخر اعطف منها الی اخیها من ابویها معاویه لکرم صخر الیها. و فی (شعراء ابن قتیبہ): لم تزل خنساء تبکی صخرا حتی عمیت و دخلت علی عائشه و علیها صدار من شعر، فقالت لها: ما هذا فو الله لقد مات النبی (صلی الله علیه و آله) فلم البس علیه صدارا. قالت لها: ان له حدیثا، ان ابی زوجنی سیدا من سادات قومی متلافا معطافا، فانفد ماله فقال لی: الی این یا خنساء، فقلت: الی اخی صخر، فاتیناه فقاسمنا ماله و اعطانا خیر النصفین، فاقبل زوجی يعطى و يهب و يحمل حتى انفده ثم قال لی: الی این یا خنساء؟ قلت: الی اخی صخر، فاتیناه و قاسمنا ماله و اعطانا خیر النصفین الی الثالثه، فقالت له امراته: اما ترضی ان تقاسمهم مالک حتى تعطیهم خیر النصفین. فقال لها: و الله لا امنحها شرارها و لو هلکت قددت خمارها و اتخذت من شعرها صدارها فذلک الذى دعانى الی لبس الصدار. ثم کما ان الکرم اعطف من الرحم کذلک الموده اعطف منها، قال العتابی: انی بلوت الناس فی حالاتهم و خبرت ما وصلوا من الاسباب فاذا القرابه لا تقرب قاطعا و اذا الموده اقرب الانساب

مغنیه

من قضی حوائج المحتاجین اسر قلوبهم، و صاروا اطوع الیه من بنانه، و قدیما قیل: الانسان عبد الاحسان، اما من یشفق و یتالم و کفی فانه یعزى و لا یغنى.. و یبادله صاحب الحاجه عاطفه بعاطفه، و کلاما بکلام، و لا شیء وراء ذلك حتى و لو کان الشفوق قریبا او صدیقا. و قال الشیخ محمد عبده فی تعلیقه علی هذه الحکمه: هی من اعلى الکلام.

عبده

... الکرم اعطف من الرحم: ان الکریم یعطف للاحسان بکرمه اکثر مما یعطف القریب لقرابته و هی کلمه من اعلى الکلام

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره جوانمرد) فرموده است: (دوست) جوانمرد از خویشاوند مهربان تر است (زیرا مهربانی او طبیعی است و مهربانی خویشاوند گاه باشد که از روی تکلف و رنج است).

زمانی

کسانی که علاقه به مهربانی دیدن از دیگران دارند، باید از راه مهربانی به دیگران جستجو کنند، زیرا مهربانی که از سوی خویشاوندان باشد غالباً از روی علاقه نیست، بلکه تظاهر است، اما مهربانی که از سوی جوانمردان باشد، چون مهربانی دیده اند، فزونتر است. خدای عزیز برای بدست آوردن مهربانی در جامعه این راه را معرفی فرموده است: (از دستورات من متابعت کنید من شما را محبوب میگردانم).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الكرم اعطف من الرحم) فاذا تكرمت على انسان كان اعطف اليك من رحمك و قرابتك.

موسوی

اللغه: اعطف: من العطف و هو الميل. الرحم: القرابه. الشرح: الكرم قريب من الله قريب من الناس و العطف على الناس و اكرامهم و تقديم المعونه لهم توجب عطفاً لهم اكثر من العطف على الرحم لمجرد انها رحم، فانك ترى الكرم مسموع الكلمه محترم الجانب تنداعى الناس لخدمته و معونته بشتى الطرق و مختلف الاساليب.

طالقانی

«جوانمردی مهر آورتر از خویشاوندی است.»

مکارم

و قال عليه السلام

الْكَرْمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ.

امام علیه السلام فرمود:

رابطه سخاوت از خویشاوندی بیشتر است. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در این جا در ذیل این کلام حکیمانه منبع خاصی نقل نمی کند و تنها می گوید: ما در پایان این کتاب (کتاب مصادر) به آن اشاره خواهیم کرد که ظاهراً توفیقی برای او در این کار حاصل نشده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۱). اضافه می کنیم: آئیدی در غرر الحکم و علی بن محمّد اللیثی در عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۸ عین این کلام نورانی را آورده اند)

سخاوت، بهترین وسیله ارتباط

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به یکی از آثار مهم کرم و سخاوت اشاره می کند و می فرماید: «رابطه سخاوت از خویشاوندی بیشتر است»؛ (الْكَرْمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ).

«اعطف» به معنای مایل تر و با محبت تر است و از ماده «عطف» (بر وزن وقت) گرفته شده است.

در بعضی از منابع لغت، «کرم» را بخشش توأم با سهولت و بدون سخت گیری گفته اند، از این رو «کریم» کسی است که به راحتی به افراد نیازمند بخشش می کند.

توجه به این نکته نیز لازم است که در منابع لغت برای واژه «کرم» دو معنا ذکر شده است: نخست جود و بخشش و دوم شخصیت و شرافت و ممکن است که هر دو به یک معنا بازگشت کنند، زیرا یکی از نشانه های شخصیت و شرافت انسان، جود و بخشش است؛ ولی در هر حال معنای این کلمه در گفتار حکیمانه بالا همان جود و بخشش است.

دانشمندان و شارحان نهج البلاغه برای این کلام دو تفسیر کرده اند: نخست این که تأثیری که کرم دارد بیش از تأثیر خویشاوندی است، زیرا کرم جزء طبیعت شخص کریم است، از این رو بدون هیچ گونه تکلفی آن را اعمال می کند؛ ولی خویشاوندی گاه در حدی نیست که انسان را وادار به سخاوت و بخشش کند، بلکه ممکن است در بعضی از اوقات بر اثر ترس از سرزنش مردم یا سایر خویشاوندان باشد که چرا فلان کس به برادر نیازمندش توجهی ندارد، بنابراین در بعضی از موارد، کرم خویشاوندان توأم با تکلف است در حالی که کرم کریمان چنین نیست.

تفسیر دیگر این که کرم و سخاوت سبب عطف توجه مردم به شخص کریم می شود و چه بسا او را حتی بیش از برادر یا پدر و مادر خود دوست می دارند و به تعبیر دیگر آن رابطه عاطفی که از کرم سرچشمه می گیرد گاه قوی تر از روابط عاطفی ای است که از خویشاوندی ناشی می شود.

ممکن است هر دو معنا در کلام امام علیه السلام جمع باشد، هر چند معنای اول مناسب تر به نظر می رسد.

در هر صورت پیام این کلام حکیمانه این است که کریمان را در کار خود تشویق می کند؛ از یک سو آن ها را برتر از خویشاوندان می شمارد و از سویی دیگر رابطه عاطفی آن ها را با مردم بیش از رابطه خویشاوندان با یکدیگر توصیف می نماید و این ها همه از آثار کرم است.

درباره اهمیت کرم و مقام کریمان روایات زیادی از معصومان علیهم السلام نقل شده است. درباره اهمیت کرم همین بس که یکی از صفات بارز خدا کریم بودن است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کرم خویش را از همه برتر می شمرد و می فرمود:

«أَنَا أَكْرَمُ الْأَوْلَادِ وَالْآخِرِينَ وَلَا فَخْرَ؛ مَنْ كَرَّمَ مِنْ أَوْلَادِي وَآخِرِينَ هَسْتُمْ وَافْتَخَارَ هَمْ نَمِي كُنْم (زیرا آن را وظیفه خود می دانم)». (صحیح ترمذی، ح ۳۶۱۰)

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«إِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَغْصَانٌ مُتَدَلِّئَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُضْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُضْنُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ سخاوت، درختی از درختان بهشت است که شاخه های آن در دنیا آویزان شده، هر کس سخاوتمند باشد به یکی از این شاخه ها می چسبد و او را به بهشت می رساند». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۵۲، ح ۹)

در بعضی از احادیث میان سخاوت و کرامت تفاوت ذکر شده و کریم بالاتر از سخی شمرده شده است همان گونه که از

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می خوانیم:

«الرِّجَالُ أَرْبَعَةٌ سَيِّئَةٌ وَ كَرِيمٌ وَ بَخِيلٌ وَ لَيْئِمٌ فَالْسَّخِيُّ الَّذِي يَأْكُلُ وَ يُعْطِي وَ الْكَرِيمُ الَّذِي لَا يَأْكُلُ وَ يُعْطِي وَ الْبَخِيلُ الَّذِي يَأْكُلُ وَ لَا يُعْطِي وَ اللَّيئِمُّ الَّذِي لَا يَأْكُلُ وَ لَا يُعْطِي؛ انسان ها چهار گونه اند: سخاوتمند و کریم و بخیل و لئیم. سخاوتمند کسی است که هم خودش می خورد و هم به دیگران می بخشد و کریم کسی است که خودش نمی خورد (و ایثار می کند) و به دیگران عطا می نماید و بخیل کسی است که خودش می خورد اما چیزی به دیگری نمی دهد و لئیم آن کس است که نه خود می خورد و نه به دیگری می بخشد». (همان، ص ۳۵۶، ح ۱۸)

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«الْكَرِيمُ مَنْ بَدَأَ بِإِحْسَانِهِ؛ کریم کسی است که بی آن که از او طلب کنند احسان می کند». (غرر الحکم، ح ۸۷۴۶)

در تعبیر دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است:

«الْكَرِيمُ مَنْ سَبَقَ نَوَالُهُ سُؤَالَه؛ کریم کسی است که بخشش او بر سؤال و تقاضا پیشی می گیرد». (همان، ح ۸۷۴۸)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Generosity is more prompting to goodness than regard
” .for kinship

حکمت ۲۴۸: تقویت خوشبینی ها

اشاره

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقَ ظَنَّهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: چون کسی به تو گمان نیک برد، خوشبینی او را تصدیق کن .

شهیدی

آن که به تو گمان نیک برد- با نیکویی در کار- گمان وی را راست دار!!

اردیلی

کسی که گمان برد تو نیکویی را پس راست گردان گمان او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به تو گمان خیر برد، چنان کن که گمانش صادق آید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: جوانمرد مهربان تر از خویشاوند است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس به تو خوش بین بود، کاری بکن که با عملت گمان او را تصدیق کنی). یعنی: مطابق گمان و نظر خیر او رفتار کن! و تصدیق یک گمان، عبارت از مطابقت واقع و نفس الامری که گمان وقوع آن می رود، با واقع شدن و انجام گرفتن آن است و این عبارت امام (علیه السلام) وادار ساخت و ترغیب بر کار نیک است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ .

هذا قد تقدم في وصيته ع لولده الحسن .

و من كلام بعضهم إني لأستحي أن يأتيني الرجل يحمر وجهه تاره من الخجل أو يصفّر أخرى من خوف الرد قد ظن بي الخير و بات عليه و غدا على أن أرده (ا: «يرد».) خائباً

کاشانی

(و قال عليه السلام: من ظن بك خيرا فصدق ظنه) کسی که گمان برد به تو نیکویی پس راست گردان گمان او را یعنی بکن در حق او آنچه به تو گمان برده از نیکویی و خیرجویی

آملی

قزوینی

هر که به تو گمان نیک کند تصدیق کن گمان او را. بی گمان چون کس از روی حسن ظن به تو گمان خیر داشته باشد، و تو او را در آن گمان دروغ زن گردانی و عمل برخلاف آن نمائی، اصحاب دل دیگر به تو گمان خیر نکنند، و آن خصلت بس قبیح و ناشایسته باشد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من ظن بك خيرا فصدق ظنه.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که گمان کرد در تو احسانی را، پس بگردان گمان او را صدق و راست، یعنی البته بکن آن احسان را تا گمانش راست گردد.

خوبی

المعنى: من التوفيق و السعاده فى الفوز الى الكمال فى امور الدنيا و الاخره جلب اعتماد الناس و حسن ظنهم، فانه يجعل الانسان محبوبا و معتمدا عند الناس و عند الله، فينبغى حفظ هذه السعاده بتصديق من حسن الظن عملا و السعى فى كون حسن الظن مطابقا للواقع و موافقا للحقيقه. الترجمة: فرمود: هر کس به تو خوش گمانست گمانش را درست در آور.

هر کس به تو پندارد خیری تو گمانش را***تصدیق کن و می کوش تا آنکه نکو باشی

شوشتری

مغنیه

من ظن انك منحط فى اخلاقك و معاملاتك- فكذب ظنه بالافعال لا بالاقوال، و عندئذ يلوم نفسه و يعتذر اليك، ان كان من الطيبين، اما من يظن بك الخير و انك من اهل المروثات فصدق ظنه، و احرص على ثقته كل الحرص، ايضا بالافعال لا بالاقوال، فان الثقة ثروه و قوه للتنفيذ و التأثير العميق السريع. و تقدم مثله بالحرف الواحد فى الرساله ٣٠.

عبده

... خيرا فصدق ظنه: بعمل الخير الذى ظنه بك

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به کار نیک) فرموده است: کسی که به تو گمان نیکی برد گمان او را تصدیق کن (نیکی که از تو چشمداشت دارد به جا آور زیرا اگر گمان او را نادرست جلوه دهی دیگران به تو گمان نیک نبرند و این بسیار ناشایسته است.

زمانی

شخصیت اجتماعی چیزی است که مردم برای انسان بوجود می آورند. در اثر رفتار اشخاص برای آنان شخصیت میسازند و در

حدود آنچه در نظر گرفته اند عکس العمل نشان می‌دهند. امام (علیه السلام) سفارش می‌کند: این شخصیت اجتماعی را به رایگان از دست ندهید وقتی مشاهده کردید که شما را ثروتمند می‌پندارند و از شما چشمداشت دارند به آنان هر چند ناچیز باشد کمک کنید تا شخصیت اجتماعی شما محفوظ باشد. کمک نکردن در این گونه موارد تولید سوئظن می‌کند و چه بسا جامعه نسبت به انسان می‌شورد و بدبین می‌گردد. ناگفته پیداست که در هر حال باید توجه به خدا باشد و وظیفه مورد نظر. یقین داشته باشیم که بشر در برابر قدرت خدا ناچیز است و هرگاه توجه به خدا باشد، دل مردم را متوجه انسان می‌گرداند و در چنین مواردی چه بسا پناه به بشر بردن، تازه انسان را ذلیل می‌گرداند. نمونه زنده، داستان یوسف است. وقتی فهمید یکی از زندانیان آزاد می‌گردد و در میان دولت نفوذ پیدا می‌کند به او گفت: (مرا فراموش نکن). و همین عمل، سبب شد که سالیان متمادی در زندان بماند: غفلت از خدا و متوسل به بشر شدن.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من ظن بک خیراً فصدق ظنه) بان تعمل حسب ظنه، فان ظن بک العلم، فتعلم، و ان ظن بک الاحسان، فاحسن و هكذا.

موسوی

الشرح: اذا قصدك الانسان لقضاء حاجه طانا بک القدره علی قضائها فصدق ظنه و اقضها له، و ان قصدك لاستدانه مبلغ من المال و هو متوفر لديك فاقض حاجته فانه لم يقصدك الا- لحسن ظنه بک و اذا ظن بک الاخلاق الطيبه و المعامله الجيده فصدق ظنه ...

طالقانی

«هر که به تو گمان نیکی برد، گمانش را راست گردان.»

این سخن از جمله وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام است که پیش از این گذشت. یکی از بزرگان گفته است: من شرمسار می‌شوم که کسی پیش من آید و چهره اش از شرمساری سرخ یا از بیم زرد شود و نسبت به من گمان خیر برده باشد و شب را به آن امید به روز آورده و بامداد پیش من آمده باشد و او را ناامید برگردانم.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که به تو گمان خوبی دارد گمانش را (با عمل) تصدیق کن. (سند گفتار حکیمانه: این جمله حکیمانه در ضمن

وصیت امام امیر المؤمنین به امام حسن علیهما السلام آمده که آن را به هنگام بازگشت از صفین در محلی که نامش «حاضرین» بود مرقوم داشت (و شرح آن در اواخر نامه ۳۱ گذشت) و زمخشری آن را در ربیع الابرار درست با همین عبارت آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۱)

حُسن ظن مردم را با عمل، تصدیق کن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به نکته لطیفی در مورد حسن ظن مردم نسبت به انسان می کند، می فرماید: «کسی که به تو گمان خوبی دارد گمانش را (با عمل) تصدیق کن»؛ (مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ).

اشاره به این که، بسیار می شود افراد به سبب خاطره خوبی که از کسی دارند و او را با سخاوت و خیر و مثبت می دانند گمان می برند حل مشکل آن ها-خواه مشکل مالی باشد یا جز آن-به دست اوست و به سراغ وی می روند. امام علیه السلام می فرماید: در این گونه موارد باید به حل مشکل آن ها پرداخت و حسن ظن آن ها را عملاً تصدیق کرد.

این کار از یک سو سبب حل مشکلات مردم می گردد و از سویی دیگر بر شخصیت انسان می افزاید و گمانی را که مردم در حق او دارند تثبیت می کند و اصولاً این گونه حسن ظن ها نوعی توفیق اجباری است که برای نیکوکاران حاصل می شود.

بعضی از دانشمندان گفته اند: «هر گاه نقطه مقابل آن برای انسان رخ دهد؛ یعنی کسی به او سوءظن پیدا کند که مثلاً آدمی بخیل و تندخو و بداخلاق است در این جا با اعمال نیک باید سوءظن آن ها را تکذیب کرد، همان گونه که با اعمال نیک، حسن ظن را عملاً تصدیق می کند».

این کلام حکیمانه-همان گونه که در بحث سند اشاره شد-پیش از این در لابه لای نصیحت امام علیه السلام به فرزند دلبندش امام حسن علیه السلام آمده است. در آن جا گفتیم: اشاره به این است که اگر کسی مثلاً تو را اهل خیر و بذل و بخشش و سخاوت می داند و از تو چیزی می خواهد به او کمک کن تا گمان او را تصدیق کرده باشی و بزرگواری تو تثبیت شود.

این گونه رفتار دو مزیت دارد؛ هم خوش بینی و حسن ظن مردم را تثبیت می کند و هم با این خوش بینی ها انسان به راه خیر کشیده می شود.

بسیار اتفاق می افتد که افرادی نزد انسان می آیند و می گویند مشکلی داریم که گمان می کنیم تنها به دست تو حل می شود. انسان باید در حل مشکل چنین افرادی بکوشد و حسن ظن آن ها را به سوءظن تبدیل نکند.

بلاى سوء ظن و بدبینی

مسئله تشویق به حسن ظن و برحذر داشتن سوءظن در آیات و روایات اسلامی بازتاب گسترده ای دارد و به تعبیر دیگر، اسلام نه تنها برای مسلمانان بلکه برای تمام انسان ها، حفظ آبرو در عمل و زبان خواسته است، بلکه در منطقه فکر و روح نیز چنین امنیتی را برای آن ها می خواهد و می گوید: هیچ کس به دیگری سوءظن پیدا نکند، زیرا بعضی از گمان ها گناه است و می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ». ۱

امام امیر مؤمنان علیه السلام یکی از آثار سوء ظن را ارتکاب گناهان خطرناک می شمارد و مطابق نقل غرر الحکم می فرماید:

«مَنْ سَاءَتْ ظُنُونُهُ اعْتَمَدَ الْخِيَانَةَ بِمَنْ لَا يَخُونُهُ؛ کسی که به مردم، بدگمان است معتقد به خیانت کردن به کسی می شود که به او خیانت نکرده است». (غرر الحکم، ح ۵۶۸۱) در حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام که در همان منبع آمده می خوانیم:

«مَنْ لَمْ يَحْسُنْ ظُنَّهُ اسْتَوْحَشَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ؛ شخص بدگمان از همه می ترسد». (همان، ح ۵۲۳۳) همان حضرت علیه السلام در مقابل، به حسن ظن دعوت می کند و طبق روایتی می فرماید:

«وَلَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمَلًا؛ هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانان صادر شده گمان بد مبر در حالی که محمل صحیح نیکویی برای آن داری». (کافی، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۳)

در حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام، حسن ظن از بهترین خصلت ها و برترین نعمت ها شمرده شده است:

«حُسْنُ الظَّنِّ مِنْ أَحْسَنِ الشَّيْءِ وَأَفْضَلِ الْقِسْمِ».

برای حفظ حسن ظن مردم، در کلام حکیمانه مورد نظر دستور می دهد که اگر کسی به تو حسن ظن داشت و انتظار کمک، بخشش، خدمت و مانند آن را از تو دارد مطابق آن عمل کن تا همچنان حسن ظن وی، پایدار بماند. (برای مطالعه بیشتر به کتاب اخلاق در قرآن، ج ۳، ص ۳۲۱ به بعد مراجعه کنید)

انگلیسی

حکمت ۲۴۹: بهترین عمل ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: بهترین کارها آن است که با ناخشنودی در انجام آن بکوشی .

شهیدی

بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را بدان واداری.

اردبیلی

کسی که گمان برد بتو نیکوئی را پس راست گردان گمان او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بهترین کارها، کاری است که خود را به انجام دادن آن، به اجبار، وادار سازی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که به تو گمان خیر دارد گمانش را (در عمل) تحقق بخش .

شرح ها

راوندی

کیدری

قال الامام الوبری: هو فی الفرائض و الواجبات خاصه، دون النوافل لانه مندوب عند تناقل نفسه الى الاقتصار على الفرائض، و قيل الانسان يحب الدعه و الخفض و الكسالة كما قيل ان البطالة و الكسل احلى مذاقا من عسل، فمن سلط عقله على هواه، فقد اكره نفسه على العمل الصالح، و كان ذلك من افضل الاعمال.

ابن میثم

(بهترین کارها آن است که نفس خود را بر انجام آن مجبور کنی). مقصود امام (علیه السلام) اعمال شایسته است، که بهترین آنها اعمالی است که سودمندتر بوده، و اجر و پاداش بیشتری در پی داشته باشد. از آن جهت چنین عملی برترین اعمال است که فایده ی اعمال شایسته، رام ساختن نفس اماره در برابر نفس مطمئنه و وادار ساختن آن تا حدی است که فرمانبردار عقل گردد، و مجبور ساختن نفس بر کاری به دلیل دشواری آن کار است، پس هر چه کاری دشوارتر باشد، در تمرین نفس موثرتر، و در رام ساختن و شکستن آن مقیدتر خواهد بود، و بر این اساس، آن عمل نیز، پرفایده و برترین اعمال خواهد بود، و نظیر آن است حدیث نبوی: (افضل الاعمال احمرها) با زای نقطه دار، یعنی برترین اعمال دشوارترین آنهاست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ .

لا ريب أن الثواب على قدر المشقه لأنه كالعوض عنها (ا: «منها»).) كما أن العوض الحقيقي عوض عن الألم و لهذا

قال ص أفضل العباده أحمزها (نقله ابن الأثير فى النهايه ١:٢٥٨ قال:يقال:رجل حامز الفؤاد و حميزه؛أى شديد.) .

أى أشقها

كاشانى

(و قال عليه السلام: افضل الاعمال) بهترين عمل ها و كردارها (ما اكرهت نفسك عليه) آن است كه به اكره و اجبار بدارى نفس خود را بر آن زيرا كه فايده اعمال صالحه، تطويح نفس اماره است از براى نفس عاقله و اكره و اجبار نفس اماره موجب انكسار و مقهور شدن به او است. پس هر چند اكره او بيشتتر باشد انقياد او اكثر باشد. فحينئذ اكره او افضل آن است. و اين نظير قول رسول الله (صلى الله عليه و آله) است كه: افضل الاعمال احمزها) يعنى فاضل ترين عمل ها اشق آن است.

آملی

قزوینی

فاضل ترين اعمال آن است كه تو اكره كنى نفس خود را بر آن. همچنانچه مروى است: (افضل الاعمال احمزها) يعنى فاضلترين اعمال آن بود كه دشوارتر باشد و نفس آن را كاره كه (حفت الجنه بالمكاره)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه.» يعنى و گفت عليه السلام كه بهترين عبادات عبادتى است كه اجبار كنى نفس تو را بر آن، يعنى عبادتى كه مشقت باشد بر نفس تو.

خویی

المعنى: قد فرض الله على عباده فرائض و ندبهم الى السنن و كلفهم ما يطيقون لرياضه نفوسهم و كسر شهواتهم، فكل عمل يخالف ميل النفس و هواها يكون انفع فى تزكيه الانسان و تقربه الى الله و تخلصه من علائق الطبيعه و ملاذ الدنيا، فيكون افضل و اكثر اجراء، فان اكره النفس على الامر يكون لشدته، فكلما كان اشد كان اقوى فى رياضتها و انفع فى تطويعها و كسرها، و بحسب ذلك يكون اكثر نفعاً و افضل اثراً و اجراً. الترجمة: فرمود: بهترين كارها به درگاه خدا آن كارىست كه خود را بر آن وادار سازى.

بهترین کاری به درگاه خدا***کار پر رنجی است بر ضد هوا

نفس اماره از آن در زحمت است***لیک عقل تو از آن در راحت است

شوشتری

فى (الامالى) عن الباقر (عليه السلام) كان على (عليه السلام) لياكل اكل العبد و يجلس جلسة العبد و ان كان ليشترى القميصين

السنبلايين فيخير غلامه خيرهما ثم يلبس الـخر فان جاز اصابعه قطعه و ان جاز كعبه حذفه و لقد ولي خمس سنين ما وضع آجره على آجره و لا- لئنه على لئنه و لا- اقطع قطيعا و لا- اورث بيضاء و لا- حمراء و انه كان ليطعم الناس خبز البر و اللحم و ينصرف الى منزله و ياكل خبز الشعير و الزيت و الخل. و ما ورد عليه امران كلاهما لله رضى الا اخذ باشدهما على بدنه و لقد اعتق الف مملوك من كدى يده تربت فيه يده و عرق فيه وجهه و ما اطاق عمله احد من الناس و انه كان يصلى فى اليوم و الليله الف ركعه، و كان اقرب الناس شهبابه على بن الحسين (عليه السلام) ما اطاق عمله احد من الناس بعده. و روى فوق كل عقوق عقوق حتى يقتل والديه و فوق كل بر بر حتى يقتل فى سبيل الله.

مغنيه

المراد بالنفس هنا الرغبه و الشهوه، و هى اقوى من كل سلطان يسيطر على النفس، و زمامها بيد الشيطان، و لا- يقوى على مخالفتها الا قوى عالم بالعواقب، و كلنا يعلم ان الامور بعواقبها و خواتيمها، و معنى هذا ان العمل بالدين و العقل افضل و اكمل من العمل بالشهوات و الاهواء. و يلتقى تفسيرنا هذا مع تفسير الشارحين بان افضل الاعمال احمزها اى اشقها.

عبده

... اكرهت نفسك عليه: و هو ما خالفت فيه الشهوه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره كارهاى دشوار) فرموده است: بهترين اعمال و كارها كارى است كه نفس خود را به انجام آن به اجبار وادارى (زيرا پاداش به اندازه رنج داده مى شود، و از اين رو پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله فرموده است: افضل الاعمال احمزها يعنى بهترين كردارهاى شايسته دشوارترين آنها است).

زمانى

كارهاى كه لذت جسمانى داشته باشد مانند غذاهاى گوناگون، و كارهاى كه لذت روحانى داشته باشد، مانند شب زنده دارى، قرائت قرآن و زيارت قبور ائمه (عليه السلام) از روى ميل انجام مى شود ولى خيلى از كارهاست كه از روى ميل انجام نمى شود، مثل عملياتى كه نياز به كمك مالى دارد و يا كارهاى كه انسان بايد بدنش را تحت فشار قرار دهد مثل بار بدوش كشيدن براى بيچاره كه اين نوع كارها با بى ميلى انجام مى شود ولى چون براى خداست ثواب بيشتر مى دهد چون لذت جسمانى و روحانى براى انسان نداشته است. با توجه به نكته فوق به فرمايش امام (عليه السلام) خدا براى ناراحتى روحى موقع انجام كار هم ثواب مى دهد و اين ثواب غير از پاداش دنيايى است كه حتى براى پيامبران منظور مى گرديده است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه) اذ المكروه مخالف للشهوه، و كل ما خالف الشهوه مطابق للعقل، و

ما طابق العقل كان افضل.

موسوی

الشرح: اذا كانت النفس ترغب في فعل انساق ورائه وحقته بیسر و سهوله و اما اذا كان علی خلاف ما ترغب و تشتهی فقد تمتنع عن فعله او تتردد فمن هنا تكون مجاهده النفس و یوجز المرء علی فعله لو فعله لانه فعله امثالاً- لا امر الله مخالفها هواه و رغبتة.

طالقانی

«بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن واداری.»

تردید نیست که ثواب به اندازه مشقت است که گویی ثواب عوض آن است، همان گونه که عوض حقیقی عوض از درد و رنج است و به همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «بهترین عبادت دشوارترین آن است.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ.

امام علیه السلام فرمود:

برترین اعمال آن است که خود را (به زحمت) بر آن وادار کنی. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این کلام حکیمانه از امیرمؤمنان علیه السلام در کتاب تذکره الخواص ذکر شده است، سپس می افزاید: بارها گفته ایم که نویسنده این کتاب تنها کلماتی را از امیرمؤمنین علیه السلام نقل می کند که سند متصل در آن داشته باشد و مفهوم آن این است که این کلام نورانی را از نهج البلاغه که اسناد آن ذکر نشده نقل نکرده و بعد می گوید: این سخن در غررالحکم با تفاوتی آمده است (و آن هم نشان می دهد که از جای دیگری آن را اخذ کرده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۱). اضافه می کنیم که این کلام حکیمانه در کتاب جواهر المطالب ابن الدمشقی (متوفای قرن نهم) از همان حضرت علیه السلام با افزوده ای به این صورت آمده است: «وَقَلِيلٌ تَدُوْمُ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ». (جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۶۵))

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به برترین اعمال اشاره کرده می فرماید: «برترین اعمال آن است که خود را (به زحمت) بر آن وادار کنی؛ (أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ).

اشاره به این که، کاری است برخلاف خواسته نفس؛ مثل این که می خواهد مالی بیخشد و نفس او به سبب علاقه به مال با آن موافق نیست، یا از ارتباط نامشروعی پرهیزد که نفس تمایل به آن دارد و یا قدرت بر انتقام پیدا کرده و نفس تمایل به آن دارد و او از انتقام جویی پرهیزد.

در تمام این موارد که نفس انسان تمایل به فعل معروف یا ترک منکر ندارد هنگامی که افراد با ایمان در برابر خواسته نفس مقاومت کنند و آن معروف را به جا آورند و آن منکر را ترک کنند، عملی بسیار پرفضیلت انجام داده اند، چرا که هم کار خیر انجام شده و هم نفس سرکش تحت ریاضت قرار گرفته و از طغیان آن پیشگیری شده است.

اکثر شارحان نهج البلاغه در این جا تصریح کرده اند که این گفتار حکیمانه شبیه حدیث معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که در بسیاری از منابع آمده است؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا» («أَحْمَرُ» از ریشه «حمز» بر وزن «رمز» به معنای شدت، قوت، زحمت و مشقت آمده است)؛ بهترین اعمال عملی است که سخت تر و قوی تر و پرمشقت تر باشد». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۱) منتها امام علیه السلام شاخه خاصی از آن حدیث نبوی را بیان کرده، زیرا مشقت بار بودن یک عمل گناه به واسطه انجام دادن کارهای بدنی سنگین است و گناه به سبب طول مدت و گناه به علت فراهم نبودن مقدمات و نیز گاهی به واسطه مخالفت نفس با آن است که امام علیه السلام روی همین نکته تکیه فرموده است.

دلیل آن هم روشن است؛ پاداش های مادی در عرف عقلا همواره متناسب با مقدار زحمتی است که برای کاری کشیده می شود و به همین دلیل کار پرمشقت تر پاداش و مزد و اجرت بیشتری دارد. پاداش های الهی نیز همین گونه است؛ هر قدر عمل سخت تر و پرمشقت تر باشد، پاداشش نزد خداوند بیشتر است و این گونه احادیث به هنگامی که انسان در انجام وظایف خود یا ترک گناه گرفتار زحمت و مشقت شدیدی می شود اسباب آرامش روح است، زیرا می داند هر چه زحمتش بیشتر باشد لطف و کرامت و عنایت حق به او بیشتر است.

بعضی از بزرگان مانند علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار در این جا به اشکالی اشاره کرده اند و آن این است که این کلام حکیمانه در بدو نظر با روایاتی که می گوید:

«يَتَّبِعُ الْمُؤْمِنُ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ» منافات دارد، زیرا «نیت» به تنهایی کار آسانی است و عمل است که غالباً دارای مشکلاتی است. سپس پاسخ سید مرتضی رحمه الله را درباره حل این اشکال پذیرفته که می فرماید: «خیر» (در حدیث «يَتَّبِعُ الْمُؤْمِنُ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ» به معنای افعال تفضیل نیست بلکه اشاره به این است که نیت مؤمن همواره خیر خوب است).

ولی هر گاه به تفسیری که از امام باقر علیه السلام در بحار الانوار نقل شده مراجعه می شود اشکال بدون تکلف حل می گردد آن جا که می فرماید:

«يَتَّبِعُ الْمُؤْمِنُ أَفْضَلَ مِنْ عَمَلِهِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ يَنْوِي مِنَ الْخَيْرِ مَا لَا يُدْرِكُهُ وَ يَتَّبِعُ الْكَافِرِ شَرًّا مِنْ عَمَلِهِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْكَافِرَ يَنْوِي مِنَ الشَّرِّ مَا لَا يُدْرِكُهُ»؛ نیت مؤمن از عمل او بهتر است، زیرا همواره قصد کارهای (مهمی) را دارد که به آن نمی رسد و نیت کافر از عمل او بدتر است، زیرا قصد کارهای بدتری را دارد که به آن دسترسی پیدا نمی کند» (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۰۶، ح ۱۹)، بنابراین بهتر بودن نه از نظر فضیلت است، بلکه از نظر همت و قصد والاست.

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The best deed is that which you have to force yourself ".to do

حکمت ۲۵۰: خداشناسی در حوادث روزگار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدا را از سست شدن اراده های قوی، گشوده شدن گره های دشوار، و درهم شکسته شدن تصمیم ها، شناختم (امام باقر علیه السّلام فرمود: مردی از امام سؤال کرد که ای امیر مؤمنان با چه چیز خدا را شناختی؟ آن حضرت جواب داد:).

شهیدی

خدا را شناختم، از سست شدن عزیمتها، و گشوده شدن بسته ها.

اردبیلی

شناختم خدای را بباطل کردن عزیمتها و قصدها و گشودن عقدها چه فاعل نیست بجز خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خدای سبحان را به گسیختن عزیمتها و باز شدن گره اراده ها شناختم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خدا را با به هم خوردن تصمیم ها و گشوده شدن عزمها و شکستن آهنگها شناختم .

شرح ها

راوندی

و قوله: عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود اى نظرت فى احوال نفسى، فانى ربما اعزم و اعقد قلبى على ترك امر، ثم تنحل تلك العقده من غير تجدد موجب لذلك. فاعلم بهذا النظر فى هذين الامر بن ان ههنا من يقلب القلوب و الابصار و بيده ازمتهما و كل شىء مسخر له، فنحو هذا هو الطريق الى معرفه الله تعالى.

كيدرى

ذلك لان العازم يجد فى نفسه الفسخ و يعلم انه ليس من فعله، فلا بد من فاسخ، و لا فاعل يتصرف فى ضمير الغير. الا القادر الذات، و هو الله تعالى.

ابن ميثم

(خدا را از به هم خوردن تصميمها و باز شدن گره ها و حل مشکلات شناختم). مقصود امام (عليه السلام) شناخت وجود حق تعالى است. توضيح برهان اين است كه انسان گاهى بر كارى عزم راسخ دارد، و بر اساس تصورى كه نسبت به سود و انگيزه ي عملى دارد، تصميم قلبى مى گيرد، و پس از اندكى تصميم به هم مى خورد، و به دليل از بين رفتن آن انگيزه و يا به خاطر مانعى كه پيش مى آيد از عزم خود بر مى گردد. حال با توجه به مقدمه بالا، مى گوييم: اين دگرگونىها و تصوراتى كه در پى هم از خاطر انسان مى گذرند كه باعث رجحان انجام كار مورد تصميم مى گردند، امورى ممكن اند و در دو جهت بود و نبود، نياز به رجحان دهنده و تاثير گذرانده اى دارد، دليل رجحان اگر از ناحيه ي خود بنده باشد، باز خود نياز به مرجح دارد، كه در اين صورت، باعث دور يا تسلسل مى گردد، و چون دور و تسلسل باطل است، پس ناگزير بايد مرجح به خداوندى كه - او دگرگون كننده ي دلها و بينشهاست - منتهى گردد، و هدف همين است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ .

هذا أحد الطرق إلى معرفة البارئ سبحانه و هو أن يعزم الإنسان على أمر و يصمم رأيه عليه ثم لا يلبث أن يخطر الله تعالى بباله خاطرا صارفا له عن ذلك الفعل و لم يكن فى حسابه أى لو لا أن فى الوجود (فى ب: «الوجود» تحريف.) ذاتا مدبره لهذا العالم لما خطرت الخواطر التى لم تكن محتسبه و هذا فصل يتضمن كلاما دقيقا يذكره المتكلمون فى الخاطر الذى يخطر من غير موجب لخطوره فإنه لا يجوز أن يكون الإنسان أخطره بباله و إلا لكان ترجيحا من غير مرجح لجانب الوجود على جانب العدم فلا بد أن يكون المخطر له بالبال شيئا خارجا عن ذات الإنسان و ذاك هو الشىء المسمى بصانع العالم.

و ليس هذا الموضوع مما يحتمل استقصاء القول فى هذا المبحث.

و يقال إن عضد الدوله وقعت فى يده قصه و هو يتصفح القصص فأمر بصلب صاحبها ثم أتبع الخادم خادما آخر يقول له قل للمطهر و كان وزيره لا- يصلبه و لكن أخرجه من الحبس فاقطع يده اليمنى ثم أتبعه خادما ثالثا فقال بل تقول له يقطع أعصاب رجله ثم أتبعه خادما آخر فقال له ينقله إلى القلعه بسيراف فى قيوده فيجعله هناك فاختلفت دواعيه فى ساعه واحده أربع مرات

(و قال علیه السلام: عرفت سبحانه) شناختم حق سبحانه و تعالی را، و علم به ذات او پیدا کردم. (بفسخ العزائم) به باطل کردن عزیمتها و قصدها (و حل العقود) و گشودن عقده هایی که بسته شده در خاطرها و وجه استدلال به (فسخ عزائم) و (حل عقود) بر معرفت الله آن است که عزائم و عقود تغییرات خواطر متعاقبه ممکنه اند که محتاجند در طرف وجود و عدم خود به مرجحی و موثری، و این مرجح اگر بنده است پس کلام در او، بعینه همان کلام در اول است و بنابراین لازم می آید دور و تسلسل و دور و تسلسل، محال است. پس ناچار که منتهی شود به مرجحی و موثری غیر از بنده و آن مقلب القلوب است، فثبت المطلوب. و وجه دیگر آن است که عازم می یابد در نفس خود فتح امری را و بدیهتا می داند که فعل او نیست. پس لا ید است از فاسخی و فاعلی که تصرف کند در ضمیر او و آن عالم السر و الخفیات است که فسخ عزم نموده به جهت مصلحت بنده و خیریت او. چه گاه هست که خیر بنده در فسخ آن است و او علم به او ندارد و دانای نهان و آشکار، عالم است به مصلحت آن بنده.

آملی

قزوینی

(عزایم) جمع (عزیمت) و آن اراده ایست قوی که شخص در آن ثابت است نه متزلزل. و (عقود) جمع (عقد) یعنی بند و گره، و اینجا مراد اندیشه ها است که آدمی در دل می بندد یا مطلق بند چه در خاطر و اندیشه و چه کارهای دیگر. شناختم خدای را سبحانه بفسخ شدن عزیمتها، و گشاد یافتن گره های اندیشه ها و کارها. آدمی بسیار باشد که عزیمت کاری و چیزی در دل بسته است و در آن یکدل و یکروی شده و عمری بر آن ثابت و مترصد مانده، ناگاه منفسخ گردد و آن عزیمت متبدل گردد بی سبب طاری و علت خارجی، بلکه بسیار باشد که قومی بر امضای عزیمتی متفق گشته اند و متحدالقول شده و عقد امری مهم بسته اند، ناگاه آن عزیمت از همه آن دلها منفسخ، و آن تمهید و اندیشه دیرین منحل گردد چنانچه محل حیرت و جای عبرت باشد، و این ادل دلیل و اظهر حجتی بر وجود خالق و مصرف قلوب خلایق باشد. و در روایت آمده (قلب ابن آدم بین اصبعی الرحمن یقلبه کیف یشاء) و اما اعمال جوارح آدمی چون به توسط آلتی بود مثلاً کاری که به دست می کند چون آن جا آلتی می بیند به آن دست غیبی و اراده الهی که آن دست را می جنباند و آن اثر ظاهر می گرداند، خوب متفطن و مستشعر نمی گردد، و اعمال قلبی و عزیمتهای باطنی که مبدء المبادی هر عمل است چون آنجا هیچ آلتی پیدا نباشد که او آلت همه آلتها و واسطه عمل همه جوارح باشد، آنجا دلالت بر صنایع تحقیقی و کارفرمای حقیقی بس قوی و ظاهر باشد، و هر کس به نفس خود رجوع کند به تامل صواب دریابد و فهم کند که عزیمتها و ارادتها که از دیرباز در خاطر مستقر و متمکن است، و دفعه و بدیهه منفسخ می گردد نه آن محض از فعل او است، و نه محض بر طبق اراده او، و او را آلتی در آن کار نه جز آنکه حل و عقد فسخ و عزیمت آن در چنگ قدرت ایزد دیان است، و تابع ارادت و مشیت حضرت رحمن، به تحقیق داند که او خود آنجا تنها نباشد، بلکه مسخر و مغلوب صنع و فرمان حق تعالی باشد (مولوی) در مثل این مقام می گوید در جلد چهارم. صد عزیمت میکنی بهر سفر می کشاند مر ترا جای دگر زان بگرداند بهر سو آن لگام تا خبر یابد ز فارس اسب خام اسب زیرک سارزان نیکو پی است کو همی داند که فارس بروی است او دلت را بر دو صد سودا بیست بی مرادت کرد و پس دل را شکست چون شکست او بال آن رای نخست چون نشد هستی بال اشکن درست چون قضایات حبل تدبیرت شکست چون

نشد بر تو قضای او درست یعنی فسخ عزایم و نیتها برای آن است که آدمی باخبر گردد که او را مالک و قاهری است عنان دل او در چنگ خود دارد همچو راکب عنان فرس را، پس در بیان این که گاه گاه عزم آدمی منفسخ نگردد و آن اندیشه نافذ شود تا یکبار دل از عزم کردن باز نماند، و دیگر باره عزیمتی نماید تا باز حق تعالی عزمش بشکند و او را تنبیه بر تنبیه بیفزاید مولوی می گوید: عزمها و قصدها در ماجرا گاه گاهی راست می آید تو را تا بطمع آن دلت نیت کند بار دیگر نیت را بشکند و بر به کلی بیمرادت داشتی دل شدی نوامید امل کی کاشتی و نکاریدی امل از عوریش کی شدی پیدا بر او مقهوریش عاقلان از بیمرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش و در (جلد سوم) می گوید: در حدیث آمد که دل همچون پریست در بیابانی اسیر صرصریست باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف در حدیث دیگر آن دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازعان هر زمان دل را دگر رایی بود آن نه از وی لیک از جایی بود پس چرا ایمن شوی از رای دل عهد بندی تا شوی آخر خجل این هم از تاثیر حکم است و قدر چاه می بینی نتوانی حذر نیست خود از مرغ پران این عجب گونه بیند دام و افتد در عطب این عجب که دام بیند با و تدگر بخوهد و نخواهد می فند و از تنبیهات این مقام آنچه (مولانا) می آورد بسیار باشد از جمله این (حکایت منظومه) است: چشم باز و گوش باز و دام پیش سوی دامی می پرد با پر خویش بنگر اندر دلق مهتر زاده ای سر برهنه در بلا افتاده ای در هوای نابکاری سوخته اقمشه و املاک خود بفروخته خوار گشته در میان قوم خویش مرهمش نایاب و دلریش از مریش خان و مان رفته شده بدنام و خوار کام دشمن می رود ادبار وار زاهدی بیند بگوید ای کیا همتی میدار از بهر خدا کاندترین ادبار زشت افتاده ام مال و زر و نعمت از کف داده ام همتی تا بو که من زین وارهم زین گل تیره بود که برجهم این دعا می خواهد او از عام و خاص کالخلاص و الخلاص و الخلاص دست باز و پای باز و بند نی نی موکل بر سرش نی آهنی از کدامین بند می جوئی خلاص وز کدامین قید می خواهی مناص بند تقدیر و قضای مختلفی هان نبیند آن به جز جان صفی گرچه پیدا نیست آن در ممکن است بدتر از زندان و بند آهن است ز آنکه آهنگر مر آن را بشکند حفره گر هم خشت زندان بر کند این عجب این بند پنهان گران عاجز از تکسیر آن آهنگران

لاهیجی

و قال علیه السلام: «عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود.» یعنی و کمال معرفت و شناسایی حاصل کردم به خدا به سبب فسخ شدن و زائل گردیدن ارادت جازمه ی به کاری و وا شدن دلبستگی ها به امری، زیرا که اقوی دلیل است بر وجود قاهر قادری که نشود چیزی مگر به مشیت او.

خوبی

اللغه: (عزم) عزمًا و عزیما علی امر: عقد قلبه علی فعله، العزیمه ج: عزائم الاراده الموكده. المعنی: ان الله تعالی قد نصب لعباده دلائل كافیه علی معرفته و بینها لهم فی ضوء العقل و علی لسان انبیائه و رسله، و نظمها فی خارج وجود الانسان و علی صفحات کتاب الكون الوسیع الناطق علی وجود الباری و الصانع بلسان طبیعی فصیح، و بوبها علی ابواب لا تحصی من السماوات العلی، و بسیط الارض و الثری، و امواج البحر ذی الطمی و الشمس المشرقه فی الضحی، و الاقمار المنیره فی اللیل اذا سجدی، و النجوم الشاقبه علی اولی النهی. و دبرها فی باطن الانسان و داخل وجوده اللاصق به حتی لا یعتذر بعذر فی الجهل به تعالی، بل فی التجاهل بالله عز و علا، و قد نبه (علیه السلام) فی هذه الحکمه الی درس معرفه الله من صفحات وجود الانسان بعینه، و دله علی

مطالعه كتاب نفسه فى معرفه ربه. قال الشارح المعتزلى: هذا احد الطرق الى معرفه البارى سبحانه، و هو ان يعزم الانسان على امر و يصمم رايه عليه ثم لا يلبث ان يخطر الله تعالى بباله خاطرا صارفا له عن ذلك الفعل و لم يكن فى حسابه انتهى. و انتج منه انه لا بد من الاعتراف بموثر خارج عن وجود الانسان فى الصرف عن عزمته و حل عقوده و نقض همته، و لا يصل يد احد الى عمق وجود الانسان و مركز ارادته الا قدره الله الذى خلقه فصوره. الترجمة: فرمود: من خداوند سبحانه را از اين راه شناختم كه تصميمهاى قطعى را از هم مى ريزد، و پيمانها را مى گسلد، و همتهائى سخت را درهم مى كشد.

على آن شناساى پروردگار***به عرفان حق شد چنين راهدار

خدا را شناسم كه تصميم را***بهم مى زند من ندانم چرا

ز هم بگسلاند همه عقده ها***به هم بشكند همت ازدها

شوشترى

اقول: قال ابن ابى الحديد: هذا فصل يتضمن كلاما دقيقا يذكره المتكلمون فى الخاطر الذى يخطر عن غير موجب لخطوره، فانه لا يجوز ان (الفصل الاول- فى التوحيد) يكون الانسان اخطره بباله، و الا لكان ترجيحا من غير مرجح لجانب الوجود على جانب العدم، فلا بد ان يكون المخطر له بالبال شيئا خارجا عن ذات الانسان، و ذاك الشئ هو الشئ المسمى بصانع العالم. ثم قال: و يقال: ان عضد الدوله وقعت فى يده قصه و هو يتصفح القصص فامر بصلب صاحبها، ثم اتبع الخادم خادما آخر يقول له: قل للمطهر - و كان وزيره- لا- يصلبه، و لكن اخرج من الحبس فاقطع يده اليمنى، ثم اتبعه خادما ثالثا فقال: بل تقول له يقطع اعصاب رجله، ثم اتبعه خادما آخر فقال له: ينقله الى القلعه بسيراف فى قيوده فيجعله هناك، فاختلف دواعيه فى ساعه واحده اربع مرات. قلت: و الظاهر ان الخبر الذى روى عن النبى (صلى الله عليه و آله): (ما من آدمى الا و قلبه بين اصبعين من اصابع الله) فى معنى كلامه (عليه السلام): (عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود) بان يكون معناه انه تعالى يتصرف فى قلوب عبيده كيف شاء بعزمها على امر، و عقدها له فيفسخها و يحلها، و بالعكس، كتصرف من اخذ خاتما بين اصبعيه فيه، و يشهد له قوله تعالى: (... و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه و انه اليه تحشرون)، و الحديث القدسى: (لا- تقضوا اوقاتكم بسبب الملوك فان قلوبها بيدى اجعلها (الفصل الاول- فى التوحيد) رحيم عليكم). و اما قول المصنف فى (مجازاته النبويه): ان معنى قلبه بين اصبعين من اصابع الله هو: ان الاصبع بمعنى النعمه، و الاثر الجميل كقول الراعى: ضعيف العصا بادى العروق ترى له عليها اذا ما اجذب الناس اصبعهاى: ما من آدمى الا و قلبه من الله سبحانه بين نعمتين حسنتين: احدهما ما من الله عليه من معرفه خالقه و رازقه، و الاخرى ما امتن عليه من تحسين خلقه و توسيع رزقه. فكما ترى، فان الموضوع فى النعمتين اللتين قالهما نفس الانسان لا- قلبه، فان صح فى الاولى جعل القلب موضوعا بتكلف، ففى الثانية غير صحيح، مع ان الاولى غير صحيحه فى نفسها، فكم آدمى لم يرزق معرفه خالقه و رازقه، بل هم اكثر من العارفين بربهم، مع ان الخبر تضمن انه ما من آدمى الا و هو كذا، و ايضا فرق بين قولهم: لفلان على اصبع، و قولهم: امرى بين اصبعيه، فالاول بمعنى: ان له عندى نعمه، و اما الثانى فبمعنى: امرى بيده، و مثله الخبر. و كيف كان ففى (عيون ابن قتيبه): اتى رجل يزيد بن ابى مسلم برقعته يساله ان يرفعها الى الحجاج، فنظر فيها يزيد فقال: ليست هذه من الحوائج التى ترفع الى الامير. فقال الرجل: فانى اسالك ان ترفعها فلعلها توافق قدرا فيقضيتها و هو كاره. فادخلها و اخبره بمقالته. فنظر فى الرقعته، و قال له: قل للرجل: انها وافقت قدرا، و قد قضيناها، و نحن له كارهون. و فى (اغاني

ابی الفرج) قال احمد بن خالد: حدثني ابي قال: كنت اكلم (الفصل الاول- في التوحيد) بشار الشاعر و ارد عليه سوء مذهبه بميله الى الالحاد، فكان يقول: لا- اعرف الا- ما عاينته او عاينت مثله. و كان الكلام يطول بيننا، فقال لي يوما: ما اظن الامر يا ابا خالد الا كما تقول، و ان الذي نحن فيه خذلان، و لذلك اقول: طبعت على ما في غير مخير هوای و لو خیرت كنت المهذبا اريد فلا اعطى و اعطى فلم ارد و قصر علمى ان انال المغيا فاصرف عن قصدى و علمى مقصر و امسى و ما اعقتب الا التعجبا

مغنيه

المراد بالعقود هنا النوايا، و حلها فسخها. و عليه يكون عطفها على فسخ العزائم من باب عطف التفسير، و مثله نقض الهمم. و قال الشارحون: ان الانسان يعزم و يعقد قلبه على الشىء، ثم ينحل العزم دون ان يحدث جديد، و لا تفسير لهذا الا ان العزم بيد الله تعالى. و ظاهر قول الامام لا يابى هذا التفسير، و لكنه لا يتفق مع ظاهر الايه ۱۵۹ من سوره طه: (و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى و لم نجد له عزما) و الايه ۱۵۹ من سوره آل عمران: (فاذا عزم فتوكل على الله) و الايه ۲۲۷ من سوره البقره: (و ان عزموا الطلاق). و غير بعيد ان يكون مراد الامام ان القلب بغرائزه و مشاعره دليل قاطع على قدره الله و عظمته بخاصه ادباره بعد اقباله، و اقباله بعد ادباره بلا سبب ظاهر.. و على ايه حال فان الله فى كل شىء ايه تدل على انه واحد.

عبدہ

... العزائم و حل العقود: العقود جمع عقد بمعنى النيه تنعقد على فعل امر و العزائم جمع عزيمه و فسخها نقضها و لولا ان هناك قدره ساميه فوق اراده البشر و هى قدره الله لكان الانسان كلما عزم على شىء امضاه لكنه قد يعزم و الله يفسخ

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره خداشناسی) فرموده است: خداوند سبحانه را شناختم به هم خوردن اراده هائی که شخص در آنها پایدار است، به باز شدن گره ها (ی اندیشه ها و کارها، پس به هم خوردن اراده ها دلیل است که آدمی را مالک و آفریننده ای است که عنان اختیار او در چنگ خود دارد، و اینکه گاهی اراده شخص انجام می شود برای آن است که یکباره از تصمیم گرفتن دست نکشد).

زمانی

هر کس در حدود معرفت خود خدا را می شناسد یکی از راههائی که امام (علیه السلام) برای شناختن خدا معرفی کرده این است که بیشتر تصمیمها، نقشه ها و اراده ها تغییر می کنند و راه جدیدی انتخاب می شود و این تغییرها دلیل بر این است که انسان تحت نفوذ و قدرت دیگری اداره می شود و چنین موجودی که قدرت دارد تصمیمهای قاطع را تغییر دهد خداست. ناگفته نماند که تغییر تصمیم دلیل بر رشد فکری و تکامل هدف و نقشه است که در اثر لطف خدا انجام می گیرد و این تغییر اراده ها برای خیلی از افراد بوجود می آید ولی دلیل بر آن نیست که انسان نباید تصمیم بگیرد و بگوید چون تغییر می کند اراده نمی کنم، زیرا هرگاه این راه انتخاب شود رکود فکری و عقبگرد آغاز می گردد. ناگفته پیداست که قسمتی از حوادث

جهان تحت اختیار انسان نیست و تصمیم و اراده انسان و یا تغییر آن دخالتی در آن حوادث ندارد، زیرا چه بسا خدا تصمیم گرفته که بشر را به مکافات قسمتی از گناهانش برساند تا پند گیرد و همین ارده مکافات هم اراده نیک است از جانب خدا، زیرا خدا اراده ظلم نسبت به بندگانش نمی کند و آنگاه که اراده کرد کسی نمی تواند آن را اراده را تغییر دهد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم) جمع عزيمة، و هي الارادة القويه و القصد، و فسخها نقضها، فلو لا ان هناك ارادة فوق ارادة البشر، لم يكن ناقض لعزائم الانسان و انما كان ينفذها كما اراد (و حل العقود) جمع عقد، بمعنى النيه تنعقد على فعل امر، ثم تنفسخ، و لعل العزيمة اقوى من العقد (و نقض الهمم) جمع همه، اي اهتمام الانسان بالامر و هذا اضعف، من الاولين، فان هناك همه، و عقدا، و عزيمة.

موسوی

اللغة: العزائم: جمع العزيمة ما يعقد الانسان قلبه على فعله. فسخ العزائم: نقضها و ابطالها. العقود: جمع عقد و هو ما يعقد الانسان ضميره على فعله. نقض الشيء: ابطله. الشرح: هذا احد الطرق لمعرفة الله انك تعزم على امر و تهیء كل مقدماته ثم تعرض عنه و تصرف نظرك عن متابعتة و القيام به و تخمد همتك القويه التي كانت مندفعه لتحقيقه، من الذي صرفك؟ و من الذي حل عزيمتك حتى فترت همتك انه الله سبحانه القائل: (و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه).

طالقانی

«خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم.»

این یکی از راههای شناخت خداوند سبحان است که آدمی عزم کاری می کند و تصمیم خود را در آن مورد استوار می کند، چیزی نمی گذرد که خداوند متعال اندیشه دیگری به خاطر او می آورد که از آن تصمیم باز می گردد و این موضوع به هیچ روی در حساب او نبوده است. این مقوله، بحث دقیقی است که متکلمان در آن باره سخن گفته اند و این جا محل استقصای اقوال ایشان نیست.

گفته شده است: در دست عضد الدوله رقعه ای افتاد و او همان گونه که رقعه ها را بررسی می کرد فرمان داد، نویسنده آن رقعه را بر دار کشند. آن گاه خادمی را روانه کرد و گفت: به مطهر - که وزیر عضد الدوله بود - بگو او را بر دار نکشد، از زندان بیرونش آورد و دست راستش را قطع کند. سپس خادم دیگری را فرستاد و گفت: بگو فقط پی های هر دو پای او را ببرد. و سرانجام خادم دیگری فرستاد و گفت: بگو، فقط او را همچنان بسته به زنجیرهایش به در سیراف منتقل و آنجا زندانی کند. می بینید که در کمتر از یک ساعت چهار انگیزه و تصمیم مختلف گرفته است.

مکارم

و قال عليه السلام

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَحَلِّ الْعُقُودِ، وَنَقْضِ الْهَمَمِ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند را به وسیله برهم خوردن تصمیم ها، فسخ پیمان ها

و نقض اراده ها شناختم. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکیمانه را پیش از سید رضی رحمه الله مرحوم صدوق در کتاب خصال و در کتاب توحید به طور مسند از امام باقر از پدرش از جدش امیرمؤمنان علیهم السلام نقل کرده است سپس اضافه می کند: شیخ ابوطالب زاهدی گیلانی (متوفای قرن ۱۲) کتابی در شرح این گفتار حکیمانه دارد که به وسیله فرزندش شیخ محمد علی به فارسی ترجمه شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۱))

اراده ای برتر از اراده ما!

امام علیه السلام در این کلام نورانی اش به یکی از دلایل توحید اشاره کرده می فرماید:

«خداوند را به وسیله برهم خوردن تصمیم ها، فسخ پیمان ها و نقض اراده ها شناختم»؛ (عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَحَلِّ الْعُقُودِ، وَنَقْضِ الْهَمَمِ).

اشاره به این که، بسیار می شود انسان تصمیم محکمی به انجام کاری می گیرد، اما ناگهان اراده او تغییر پیدا می کند بی آن که عاملی برای آن تغییر بشناسد! این نشان می دهد که اراده ای از بیرون به آن تعلق گرفته بود که اراده این شخص فسخ شود و گرنه دلیلی ندارد که انسان با داشتن تصمیم قوی بر کاری ناگهان منصرف شود. این تفسیر مطابق همان روایت صدوق است که در شرح سند این حکمت آمده است.

تفسیر دیگری نیز برای این کلام نورانی شده است که بسیار می شود انسان تصمیم محکمی بر کاری می گیرد؛ ولی تقدیرات الهی مانع از آن می گردد و انسان ناچار عقب نشینی می کند و از آن چنین می فهمد که مافوق اراده او اراده دیگری است که اگر تعلق به چیزی گیرد هرچه برخلاف آن است درهم می ریزد و از بین می رود.

کوتاه سخن این که اگر انسان، فعلاً ما یشاء بود و هرچه می خواست می توانست انجام دهد ممکن بود در وجود خدا شک کنیم؛ اما این که می بیند

مافوق اراده او، اراده ای است که در بسیاری از مواقع اراده او را برهم می زند یا مانع تحقق مراد او می شود می فهمد عالم، مدبر قادر و توانایی دارد که آن را بر طبق اراده حکیمانه اش تدبیر و اداره می کند.

در این که آیا واژه های «عزائم» و «عقود» و «همم» مترادف است و همه به معنای اراده انسان است یا با هم تفاوت دارد، در میان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است؛ بعضی هر سه را به یک معنا می دانند و بعضی معتقدند «عزائم» اراده های بسیار قوی است و «عقود» مرحله ای پایین تر و «همم» مرتبه نازله است.

در بعضی از منابع لغت، «عزم» را به معنای تصمیم محکم گرفته اند در حالی که «همم» جمع «همت» را به معنای تصمیمی که انسان گرفته و آن را عمل نکرده ذکر نموده اند و «عقود» معنای وسیعی دارد که می تواند تصمیم و غیر تصمیم را شامل شود، بنابراین بعید نیست که تفاوت این سه واژه با یکدیگر بر حسب درجات قوت و ضعف باشد و امام علیه السلام می خواهد بفرماید گاهی می شود اراده های عادی و یا اراده های قوی بر انجام کارها، بدون عامل شناخته شده ای فسخ می شود و این نشانه وجود اراده قوی تری بالاتر از اراده ماست.

بعضی چنین پنداشته اند که این کلام حکیمانه با آنچه در آیات قرآن درباره عزم و اراده آمده سازگار نیست؛ قرآن خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» ۱ و در نکوهش ترک اولای آدم می فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا» ۲

ولی روشن است که هیچ کس نمی تواند نقش تصمیم و اراده انسان را در پیشرفت کارها انکار کند، سخن در این جاست که گاه موارد استثنایی پیش می آید که انسان تصمیمی می گیرد و عزم خود را بر انجام کاری راسخ می کند و ناگهان به علل ناشناخته ای بر هم می خورد، در این موارد استثنایی انسان احساس می کند که اراده ای مافوق اراده او وجود دارد.

البته دلایل خداشناسی بسیار است. آنچه امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بیان کرده اشاره به نکته تازه ای است که بسیاری از آن غافلند.

علامه شوشتری رحمه الله در شرح نهج البلاغه خود می گوید: کلام امام علیه السلام در این جا شبیه حدیث معروفی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله (در کتب بسیاری) نقل شده است که فرمود:

«مَا مِنْ آدَمِيٍّ إِلَّا وَقَلْبُهُ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ اللَّهِ؛ هیچ انسانی نیست مگر این که قلب او در میان دو انگشت از انگشت های قدرت پروردگار قرار دارد» (این روایت در بسیاری از منابع اهل سنت مانند سنن ابن ماجه، مسند احمد، مستدرک حاکم و کنز العمال آمده و در منابع ما نیز در بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۸ از امام باقر علیه السلام ضمن روایتی نقل شده است) و سپس به این آیه شریفه استشهد می کند: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»؛ بدانید که خداوند میان انسان و قلب او حائل می شود و بدانید که به سوی او باز می گردید و محشور می شوید». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری رحمه الله، ج ۱، ص ۳۸۴)

این سخن در جای خود صحیح است؛ ولی آنچه را علامه شوشتری رحمه الله آورده از قبیل پی بردن به معلول از ناحیه علت است در حالی که آنچه امام علیه السلام فرموده از قبیل پی بردن به علت از ناحیه معلول است.

این سخن را با کلماتی از امام باقر علیه السلام پایان می دهیم که می فرماید: «کسی از جدم امیر مؤمنان علیه السلام سؤال کرد که چه وسیله ای پروردگارت را شناخته ای؟ امام علیه السلام فرمود:

بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ لَمَّا هَمَمْتُ فَحِيلَ بَيْنِي وَ بَيْنَ هَمِّي وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي عَلِمْتُ أَنَّ الْمِدْبَرَ غَيْرِي؛ خدا را به وسیله فسخ اراده و نقض تصمیم ها شناختم ای بسا تصمیم بر کاری گرفتم و او میان من و خواسته ام جدایی افکند و عزم انجام

برنامه ای را داشتیم و قضای او عزم من را برهم زد، از این جا دانستم که مدبّر، غیر من است». (.توحید صدوق، ص ۲۸۸)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ I came to know Allah , the Glorified One, through breaking determinations, a change of intentions and the loss of courage.!”{The breaking of determination and the loss of courage can be argued to prove the existence of Allāh in this way that, for example, a man determines to do a thing but before the determination is transformed into action, it changes and some other idea takes its place. This alteration of ideas and determinations and the emergence of change therein is a proof that there is some higher controlling power over us which has the capability to bring them from nonexistence into existence and again from existence into non-existence, and this is beyond human power. Therefore, it is necessary to acknowledge a super authority which affects change and alteration in {determination

ص: ۵۱۱

حکمت ۲۵۱: تلخی های و شیرینی های دنیا و آخرت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةٌ الْآخِرَةِ وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: تلخکامی دنیا، شیرینی آخرت، و شیرینی دنیای حرام، تلخی آخرت است .

شهیدی

تلخی این جهان شیرینی آن جهان است و شیرینی این جهان تلخی آن جهان.

تلخی دنیا شیرینی آخرتست و شیرینی دنیا تلخی آخرتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تلخکامی دنیا، شیرین کامی آخرت است و شیرین کامی دنیا، تلخکامی آخرت.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تلخی دنیا شیرینی آخرت، و شیرینی دنیا تلخی آخرت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(تلخی دنیا باعث شیرینی آخرت، و شیرینی دنیا باعث تلخی آخرت است). یعنی اینها لازم و ملزوم یکدیگرند. کلمه (حلاوت: شیرینی) و (مرارت: تلخی) را استعاره برای لذت و رنج آورده است، بدیهی است که رنجهای دنیا پیامد ترک لذتهای دنیا- و به منظور آخرت خواهی و میل به اجر اخروی است که خود باعث شیرینی و لذت اخروی می باشد- و استفاده نبردن از لذتهای دنیا است. و همچنین برخورداری از لذتهای دنیا باعث غفلت از آخرت و ترک عمل اخروی است، و این خود باعث عذاب در آخرت می شود و شقاوت اخروی را در پی دارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ .

لما كانت الدنيا (ا: «الحياه الدنيا ضد الحياه الآخره».) ضد الآخره وجب أن يكون أحكام هذه ضد أحكام هذه كالسواد يجمع البصر و البياض يفرق البصر و الحراره توجب الخفه و البروده توجب الثقل فإذا كان في الدنيا أعمال هي مره المذاق على الإنسان قد ورد الشرع بإيجابها فتلك الأفعال تقتضي (ا: «تقضى».) و توجب لفاعلها ثوابا حلو المذاق في الآخره.

و كذاك بالعكس ما كان من المشتهايات الدنياويه التي قد نهى الشرع عنها توجب و إن كانت حلوه المذاق مراره العقوبه في الآخره

کاشانی

(و قال عليه السلام: مراره الدنيا حلاوه الاخره) تلخی دنیا به کارهای دشوار که مرضی کردگار است، شیرینی آخرت است به لذت سعادت و ثواب پایدار (و حلاوه الدنيا مراره الاخره) و شیرینی دنیای بی اعتبار به استیفای لذات و شهوات، تلخی آخرت است به انواع عقوبات بیشمار

آملی

فزونی

تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرت است. چنانچه گذشت (الجنة حفت بالمكاره و النار حفت بالشهوات).

لاهیجی

و قال عليه السلام: «مراره الدنيا حلاوه الاخره و حلاوه الدنيا مراره الاخره.» یعنی و گفت عليه السلام که تلخی گذران دنیا باعث شیرینی و خوشی گذران آخرت است و شیرینی و خوشی گذران دنیا باعث تلخی گذران آخرت است.

خوبی

المعنى: الدنيا لكل احد نيل ما يشتهيها مما يوافق هواه و مجانبه ما يبغضه مما يخالف هواه، فالدنيا لمن تيسر له حلوه في مذاقه، و من سلك طريق الاخره و طلب الفوز بسعادتها لا بد له من مفارقه الدنيا اى مخالفه ما يهواه، فيحس المراره من هذه المفارقه لان طلب الاخره يلازم الرياضه عقلا و الانقياد لاوامر الله و رسله و الاثمه شرعا، و يستلزم ذلك ترك الهوى و المفارقه عن لذات الدنيا حتى يوصل الى حلاوه الاخره. الترجمة: فرمود: تلخ کامی دنیا شیرین کامی آخرتست؛ و شیرین کامی دنیا تلخ کامی آخرت.

تلخ کامی اندر این دنیای زشت***هست شیرین کامیت اندر بهشت

و ر تو شیرین کام از این دنیا شدی***تلخ کام عالم عقبی شدی

شوشتری

اقول: قال تعالى (فاما من طغى و آثر الحياه الدنيا فان الجحيم هي الماوى و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى). و فى (الكافى) عن النبى صلى الله و عليه و اله: ان فى طلب الدنيا اضرارا بالاخره، و فى طلب الاخره اضرارا بالدنيا، فاضروا بالدنيا فانها احق بالاضرار. و لبعضهم: طلاق الدنيا مهر الجنة.

مغنیه

و مثله فى الخطبه ۱۷۴ (ان الجنة حفت بالمكاره، و ان النار حفت بالشهوات). و ياتى قول الامام: (ان الحق ثقيل مرى ء- اى هنى ء- و ان الباطل خفيف و بى ء- من الوباء.. و كل راحه و سراء لا بد لها من تعب و عناء، فكيف بما لا- عين رات، و لا- اذن

سمعت، و لا خطر على قلب بشر؟.

عبده

... حلاوه الدنيا مراره الاخره: حلاوه الدنيا باستيفاء اللذات و مرارتها بالعفاف عنها و فى الاول مراره العذاب فى الاخره و فى الثانى حلاوه الثواب فيها

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره رنج و خوشى دنيا) فرموده است: تلخى (رنج به خود هموار نمودن) دنيا شيرينى (نيكبختى) آخرت است، و شيرينى (دل بستگى به لذت) دنيا تلخى (عذاب و كيفر) آخرت است (زيرا رنج به خود هموار كردن براى آخرت مستلزم كار كردن براى آن است كه به لذت و خوشى و ثواب و پاداش آن سرا مى رسد، و اما دل بستگى به لذت و خوشى دنيا مستلزم غفلت از آخرت و ترك عمل و كار براى آن است كه به تلخى عذاب و كيفر پايان مى يابد).

زمانى

ابن ابى الحديد در توضيح اين مطلب مى نويسد: دنيا ضد آخرت است، مقررات دنيا و آخرت هم متفاوت. مثلا سياهى چشم را جمع مى كند و سفيدى چشم را باز مى نمايد. حرارت موجب سبكى مى شود و سردى سبب سنگينى. اعمال دنيا هم از نظر آثار چنين است. عملى در دنيا براى انسان تلخ است ولى خدا واجب کرده تا انسان انجام دهد و روز قيامت انجام دهنده شيرينى عمل را به چشيدن به همين نسبت، لذتهاى دنيا كه شارع از آنها نهى کرده است، گر چه در دنيا به دهن انسان لذت است ولى تلخى آخرت و كيفر خدا شديد. از اين نظر كه خدا شيرينى آخرت را براى بندگان خويش مى خواهد، دنيا را براى كافران جلوه مى دهد تا آنان غرق در دنيا گردند و مومنين را مسخره كنند غافل از آنكه پرهيزكاران در قيامت نسبت به كافران مقامى بلند دارند. آنان تلخى دنيا را چشيده اند و در قيامت از نعمتها برخوردارند اما دنيا طلبان و قارون صفتان هميشه به فكر دنيا و لذتهاى دنيا هستند و مى گویند اى كاش ثروت قارون را داشتيم.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (مراره الدنيا حلاوه الاخره) الصوابات التى يتحملها الانسان فى الدنيا توجب له الاجر و الثواب و العكس فى حلاوه الدنيا.

موسوى

الشرح: مشقه التكليف فى الدنيا و ما يصيب الانسان من العناء من جراء تنفيذ امر الله، هذا يعقبه حلاوه فى الاخره لا تقدر و لذه لا- تحصر لانه يترتب عليه الثواب و هو نعيم دائم بينما ملذات الدنيا و شهواتها التى تترأى للناس انها طيبه يعقبها فى الاخره مراره عظمى و العاقل يبحث عن الدائم و الباقي و هو حلاوه الاخره و نعيمها.

«تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است.»

چون دنیا ضد آخرت است، واجب است احکام این یکی ضد آن یکی باشد، چون سیاهی و سپیدی که در چشم و بینایی اثر معکوس دارد و چون حرارت و برودت که یکی موجب سبکی و دیگری موجب سنگینی است. چون در دنیا اعمالی است که بر مذاق آدمی تلخ است و شرع فرمان به اجرای آن داده است، انجام دادن آنها برای شخص مایه ثواب و پاداشی است که در آخرت شیرین است و همچنین عکس آن هم صادق است.

مکارم

و قال علیه السلام

مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرت. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: این کلام شریف در کتاب روضه الواعظین با تفاوت تقدیم جمله دوم بر جمله اول آمده است و در غررالحکم نیز به این صورت ذکر شده: «حلاوه الدنیا توجب مراره الآخرة». این تفاوت ها نشان می دهد که آن ها آن را از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۲))

تلخی و شیرینی دنیا و آخرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به تفاوت آشکار میان امور شیرین و تلخ در دنیا و آخرت می کند و می فرماید: «تلخی دنیا شیرینی آخرت است و شیرینی دنیا تلخی آخرت»؛ (مَرَارَةُ الدُّنْيَا حَلَاوَةُ الْآخِرَةِ، وَ حَلَاوَةُ الدُّنْيَا مَرَارَةُ الْآخِرَةِ).

اشاره به این که بسیاری از طاعات و عبادات و انجام دادن دستورات الهی تلخ کامی هایی دارد؛ جهاد فی سبیل الله، جهاد با هوای نفس و گناه رفتن به زیارت خانه خدا، پرداختن خمس و زکات و چشم پوشی از اموال حرام و مقامات عالی نامشروع، تلخی ها و مشکلاتی برای انسان دارد؛ ولی به یقین این تلخی ها سبب شیرینی در سرای آخرت و بهشت برین است. نعمت هایی که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی سخنی از آن شنیده و نه به خاطر انسانی خطور کرده است.

به عکس، بسیاری از گناهان ممکن است لذت بخش باشد. پیروی از هوا و هوس و عیش و نوش های گناه آلود و اموال فراوانی که از طرق نامشروع تحصیل می شود برای صاحبان آن ها لذتی دارد؛ ولی این لذات، تلخ کامی هایی را در آخرت به دنبال دارد عذاب هایی که بسیار شدید و طولانی است و حتی یک روز آن را نمی توان تحمل کرد تا چه رسد به سالیان دراز.

مقصود امام علیه السلام از این گفتار حکیمانه این است که اگر در مسیر اطاعت، مشکلات و شاید ناراحتی ها و مرارت هایی

وجود داشته باشد، نگران نشویم، آن‌ها را به جان و دل بپذیریم به امید وعده‌های الهی در آخرت و به عکس اگر در گناه، لذتی باشد از عواقب تلخ آن غافل نگردیم و کوتاه سخن این که هدف امام علیه السلام تشویق به طاعات و ترک گناهان است.

شبهه این سخن، تعبیری است که در خطبه ۱۷۴ نهج البلاغه گذشت که امام علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَ إِنَّ النَّارَ حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ؛ بهشت در لابه لای ناراحتی‌ها پیچیده شده و دوزخ در لابه لای شهوات».

نیز در حکمت ۳۷۶ می‌فرماید:

«إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ، وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ؛ حق، سنگین اما گوارا و باطل، سبک و آسان؛ اما بلاخیز و مرگ آور است».

حق گرچه ثقیل و سنگین است ولی عاقبتش گواراست. به عکس، باطل که در آغاز آسان و راحت است؛ ولی در پایان ناگوار و خطرناک است.

البته آنچه امام علیه السلام در این جا فرموده بیان حکم غالبی است و گرنه موارد استثنایی نیز وجود دارد که انسان از انجام دادن حق لذت ببرد و از انجام باطل ناراحت شود. حدیث معروفی که می‌گوید: «مؤمن اوقات شبانه روز خود را به سه بخش تقسیم می‌کند: بخشی برای عبادت و بندگی پروردگار و بخشی برای سامان دادن به وضع زندگی و در بخش دیگری به لذات حلال می‌پردازد تا نیرو و آرامش برای انجام وظایف پیدا کند»، دلیل روشنی بر این استثناست.

در حالات انبیا و اولیای الهی به خصوص در آزمایش‌های سخت آن‌ها، شواهد زیادی بر اصل گفتار امام علیه السلام هست.

اگر حضرت یوسف علیه السلام تسلیم خواسته نامشروع زلیخا می‌شد برای او لذت بخش بود؛ اما مرارت آخرت را به دنبال داشت و این که تسلیم نشد و به سبب آن، سال‌ها در زندان ماند و مرارت زیادی را چشید بر کسی پوشیده نیست؛ اما حلاوت آخرت بلکه حلاوت دنیا را در پایان و بعد از مدتی به دنبال داشت.

حضرت آدم علیه السلام ترک اولی کرد و از شجره ممنوعه موقتاً لذت برد؛ اما پایان غم انگیزی برای او داشت.

بسیار می‌شود مرارت‌های دنیا نتیجه شیرینی در همین دنیا نصیب انسان می‌کند مانند جوانی که سال‌ها در غربت و با مشقت درس خوانده تا توانسته به مراحل عالی علم و دانش برسد که لذت آن را در پایان در همین دنیا می‌بیند و به عکس جوانی که تن به تنبلی و خوش گذرانی و عیش و نوش داده و بی سواد باقی مانده مرارت آن را در پایان کار در همین دنیا می‌چشد.

انگلیسی

حکمت ۲۵۲: فلسفه احکام الهی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ وَ الصَّيْلَمَةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ وَ الزَّكَاةَ تَسْبِيحاً لِلرِّزْقِ وَ الصَّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ وَ الْحَجَّ تَقَرُّبَةً لِلدِّينِ وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِّ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلشَّفَهَاءِ وَ صَلَهِ الرَّحِمِ مَنَمَةً لِلْعَيْدِ وَ الْقِصَاصَ حَقْنًا لِلدَّمَاءِ وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ وَ تَرَكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيَةً بَيْنَ الْعَقْلِ وَ مُجَانَبَةً السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعَقْبِ وَ تَرَكَ الزَّانِي تَحْصِيَةً بَيْنَ النَّسَبِ وَ تَرَكَ اللَّوَاطِ تَكْثِيْرًا لِلنَّسْلِ وَ الشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَارًا عَلَى الْمُجَاحِدَاتِ وَ تَرَكَ الْكُذْبِ تَشْرِيفًا لِلصِّدْقِ وَ السَّلَامَ أَمَانًا مِنَ الْمَخَافِ وَ الْأَمَانَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدا «ایمان» را برای پاکسازی دل از شرک ، و «نماز» را برای پاک بودن از کبر و خودپسندی ، و «زکات» را عامل فزونی روزی ، و «روزه» را برای آزمودن اخلاص بندگان ، و «حج» را برای نزدیکی و همبستگی مسلمانان ، و «جهاد» را برای عزت اسلام ، و «امر به معروف» را برای اصلاح توده های ناآگاه ، و «نهی از منکر» را برای بازداشتن بی خردان از زشتی ها، «صله رحم» را برای فراوانی خویشاوندان ، و «قصاص» را برای پاسداری از خون ها ، و اجرای «حدود» را برای بزرگداشت محرمات الهی ، و ترک «می گساری» را برای سلامت عقل ، و دوری از «دزدی» را برای تحقق عفت ، و ترک «زنا» را برای سلامت نسل آدمی ، و ترک «لواط» را برای فزونی فرزندان ، و «گواهی دادن» را برای به دست آوردن حقوق انکار شده ، و ترک «دروغ» را برای حرمت نگهداشتن راستی ، و «سلام» کردن را برای امتیاز از ترس ها ، و «امامت» را برای سازمان یافتن امور امت ، و «فرمانبرداری از امام» را برای بزرگداشت مقام رهبری، واجب کرد .

شهیدی

خدا ایمان را واجب کرد برای پاکی از شرک ورزیدن ، و نماز را برای پرهیز از خود بزرگ دیدن ، و زکات را تا موجب رسیدن روزی شود ، و روزه را تا اخلاص آفریدگان آزموده گردد ، و حج را برای نزدیک شدن دینداران ، و جهاد را برای ارجمندی اسلام و مسلمانان ، و امر به معروف را برای اصلاح کار همگان ، و نهی از منکر را برای بازداشتن بیخردان ، و پیوند با خویشاوندان را به خاطر رشد و فراوان شدن شمار آنان ، و قصاص را تا خون ریخته نشود ، و برپا داشتن حد را تا آنچه حرام است بزرگ نماید ، و ترک میخوارگی را تا خرد برجای ماند ، و دوری از دزدی را تا پاکدامنی از دست نشود ، و زنا را وانهادن تا نسب نیالاید ، و غلامبارگی را ترک کردن تا نژاد فراوان گردد ، و گواهی دادن را- بر حقوق- واجب فرمود تا حقوق انکار شده استیفا شود ، و دروغ نگفتن را، تا راستگویی حرمت یابد ، و سلام کردن را تا از ترس ایمنی آرد ، و امامت را تا نظام امت پایدار باشد ، و فرمانبرداری را تا امام- در دیده ها- بزرگ نماید.

اردبیلی

فرض خدا ایمان را بجهه پاک کردن از شرک و نماز را برای پاکیزگی از سرکشی و زکات را برای سبب ساختن برای روزی مستحقین و روزه را بجهه آزمودن مر اخلاص خلقان را و حج بجهه قوت دادن دین و جهاد کردن را بجهه ارجمندی اسلام و امر بمعروف را برای مصلحت عوام الناس و نهی از منکر را بجهه باز داشتن بیخردان از کار بد و پیوستگی بخویشان را برای زیاد شدن عدد ایشان و قصاص را بجهه نگاه داشتن خونها و بیای داشتن حدهای شرع جبهه بزرگ داشتن مواضع حرمت معبود و ترک آشامیدن شراب برای نگاه داشتن عقل و دور شدن از دزدی بجهه واجب گردانیدن پرهیزگاری بر بندگان و ترک زنا بجهه نگاه داشتن نسب و ترک لواط بجهه بسیار شدن نسل و گواهیها را برای یاری خواستن و طلب ظهور کردن از حقوق عباد و ترک دروغ بجهه بزرگ گردانیدن راستی و سلامرا بجهه امان از ترسها و امامت و پیشوائی را برای پیوستگی امت و فرمانبرداری امام برای تعظیم امامت این کلام آن حضرتست که در آن طولی هست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند ایمان را واجب نمود، برای پاکی دلها از شرک

و نماز را برای منزّه ساختن مردم از خودخواهی

و زکات را برای رسیدن روزی

و روزه را برای آزمودن اخلاص مردم

و حج را برای نیرو گرفتن دین

و جهاد را برای عزت و ارجمندی اسلام

و امر به معروف را برای اصلاح مردمان

و نهی از منکر را برای باز داشتن سفیهان از زشتیها

و صلّه رحم را برای افزون شدن شمار خویشاوندان

و قصاص را برای ممانعت از خونریزی

و اجرای حدود را برای بزرگ نشان دادن زشتی اعمال حرام

و منع از شرابخواری را برای حفاظت از عقلها

و اجتناب از دزدی را برای رعایت عفت مردم

و ترک زنا را برای سلامت نسبها

و ترك لواط را برای افزونی نسل

و شهادتها را برای گرفتن حقوق انکار شده

و ترك دروغگویی را برای حرمت یافتن راستگویی

و سلام کردن را برای ایمنی بخشیدن از هر چه مایه هراس است

و امامت را برای نظام امت

و اطاعت را برای بزرگداشت امام.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند ایمان را جهت پاک شدن از شرک واجب نمود، و نماز را برای منزه شدن از کبر، و زکات را موجب روزی، و روزه را آزمایشی برای اخلاص مردم، و حج را سبب تقویت دین، و جهاد را برای ارجمندی اسلام، و امر به معروف را به خاطر اصلاح عموم، و نهی از منکر را برای باز داشتن نادانان، و صلّه رحم را برای فراوانی نفقات، و قصاص را برای حفظ خونها، و اقامه حدود را برای بزرگداشت حرامها، و ترك خوردن مسکر را برای حفظ عقل، و دوری از دزدی را برای پابرجایی پاکدامنی، و ترك زنا را برای حفظ نسب، و ترك لواط را برای ازدیاد نسل، و شهادت را برای پشتوانه حق بر علیه انکارها، و ترك دروغ را به خاطر شرافت راستی، و سلام را امانی از خطرات، و امامت را برای نظام امت، و فرمانبرداری را برای بزرگداشت مقام امامت.

شرح ها

راوندی

ثم عد عشرین شیئا من الشرعیات و ذکر وجه وجوبها فمن آمن بالله لا یشرك به و من صلی له تعالی فلا کبر له، و انما اوجب الله الزکاه علی الاغنیاء سببا لارزاق الفقراء. و التنزیه: التبعیه. و الحقن: الحبس. و ردعای زجرا و دفعا و استظهارا: معاونه

کیدری

لأن الاقارب اذا تواصلوا زادت اعدادهم، و اذا تخصصوا و تحاسدوا تقاتلوا، و اذا تقاتلوا، نقصت اعدادهم. (و ترك اللواط تکثیرا للنسل). لان اللواط مضيع لماده الانسان قطعاً، و مفسد للبذر، فکانه قاتل النفس التي حرم الله الا بالحق لان من افسد البذر کان کمن افسد الزرع. و الحقن: الحبس و الردع: الزجر و الاستظهار: المعاونه.

ابن میثم

(خداوند ایمان را به خاطر پاکی از شرک، و نماز را برای منزه بودن از کبر، و زکات را سبب روزی، و روزه را برای آزمون

اخلاص مردم، و حج را برای تقویت دین، و جهاد را برای عزت اسلام، و امر به معروف را برای اصلاح حال توده ی مردم و نهی از منکر را برای جلوگیری از نادانان، و صله ی رحم را برای فزونی افراد فامیل، و قصاص را برای حفظ جان مردم، و اجرای حدود را برای اهمیت کارهای حرام، و منع میگساری را برای نگهداری عقل و دوری از دزدی را برای ضرورت پاکدامنی، و ترک زنا را برای نگهبانی از نسبتها، و اجتناب از لواط را برای فزونی نسل، و گواهی دادن را برای کمک خواهی در برابر حقوقی که منکر می شوند، و دروغ نگفتن را برای گرمی داشتن راستگویی، و اسلام آوردن را برای ایمنی از ترس، و حفظ امانتها را برای نظم جامعه، و اطاعت را برای بزرگداشت مقام امامت، واجب گردانیده است). امام (علیه السلام) به واجبات الهی اشاره کرده، و بر علت های نهانی هر یک توجه داده است، تا بهتر در دلها جا بیفتد، و نوزده مورد از امور واجب را بیان داشته است: ۱- از آن جهت از ایمان شروع کرده است که اصل همه ی واجبات و سنتها ایمان است و از جمله هدفهای ایمان پاک ساختن از شرک را قرار داده است، و چون پاکی از شرک هدف مورد نظر شارع و همچنین کمال نفس وسیله ی شناخت خدای تعالی است از این رو پاک سازی از شرک هدف نهایی از ایمان است. ۲- نماز، چون تعیین نماز از طرف شارع به خاطر رام ساختن نفس اماره- که ریشه ی خودخواهی است- در برابر نفس مطمئنه، و نیز تمرین دادن و مغلوب ساختن آن است، ناگزیر از جمله نتایج نماز پاک سازی انسان از کبر و خودخواهی است. ۳- زکات، از جمله هدفهای وجوب آن را سبب روزی بودن ذکر کرده است، زیرا روزی مستمندان، تهیدستان و کسانی که شریعت، حقی برای آنان معین کرده است، از راه زکات است. ۴- روزه، چون از جمله سختیهای دشوار برای بدنهای آدمیان است، امام (علیه السلام) در خصوص روزه فرموده است که هدف آن است که خداوند اخلاص بندگان خود را بیازماید. هر چند که این هدف در تمامی عبادتها وجود دارد. ۵- حج، به این دلیل هدف از آن را تقویت دین قرار داده است که لازمه ی این عبادت اجتماع اکثر پیروان اسلام در یک جا در نهایت ذلت و خشوع و اطاعت در برابر خدا و دیدن تمامی مردم حاضر در این اجتماع بزرگ از پادشاهان و دیگر مردم است، که باعث تقویت دین با همه ی عظمتش در دل انسان حج گزار می گردد، اما در سایر عبادات چنین نیست.

۶- جهاد، که هدف از آن شوکت و قوت اسلام است، نیاز به توضیح ندارد. ۷- امر به معروف، هدف از آن اصلاح حال توده ی مردم در امر دنیا و آخرتشان است. امام (علیه السلام) از آن رو توده ی مردم را نام برده که اکثریت را تشکیل می دهند، و دیگر آن که جز آنان، یعنی دانشمندان و فرمانروایان که خود امر به معروف می کنند، معروف را انجام می دهند. ۸- نهی از منکر، و این که هدف از آن، جلوگیری از بی خردان است، مطلب واضحی است. زیرا اگر جلو بی خرد از طرف حاکم دینی گرفته نشود، فساد او گسترش پیدا خواهد کرد و این مخالف مصلحت توده ی مردم دنیا است. ۹- صله ی رحم، از جمله نتایج آن فزونی جمعیت، یعنی شما و خویشاوندان است، زیرا فزونی شمار خویشان بستگی به روبه راه بودن امر زندگی آنان دارد، و صله ی رحم باعث روبه راه شدن آن است. ۱۰- قصاص، و هدف از آن، حفظ خونهای مردم، و جلوگیری از خونریزی- از ترس مجازات- است، مثل این آیه مبارکه: و لکم فی القصاص حیاة... و مانند این سخن: (القتل انفی للقتل) کشتن قاتل، باعث ریشه کن شدن قتل است. ۱۱- اجرای حدود الهی، هدف از آن اهمیت دادن به حریم محرمات الهی است تا پرده دری نشود و مردم از راه راست بدان سو کشیده نشوند و در نتیجه هدف شارع از به وجود آوردن دین، از بین نرود. ۱۲- منع از باده گساری، و هدف از آن نگهبانی عقل است از این که گرفتار در چنگ شراب شده و از هدف اصلی یعنی در پی کمال بودن برای رسیدن به کمال حکمت، بازماند. ۱۳- دوری از سرقت، که هدف از آن به کار داشتن پاکدامنی و عفت است، چون دزدی، از پیروی کامل از هوای نفس سرچشمه گرفته و به حد افراط و تبهکاری می رسد، بنابراین از جمله هدفهای

اجتناب از دزدی، ماندن، کسی که در نهادش چنین حالتی است بر حد پاکدامنی و عفت است. ۱۴- ترک زنا، از جمله هدفهای آن حفظ نسبتها و پیامدهای آن در مورد مواریث است، زیرا زنا باعث درهم شدن نسبتها و از بین رفتن اموالی است که زندگانی دنیا مردم بر اساس آن استوار است، و توضیح راز این مطلب، در جای خود گذشت. ۱۵- ترک لواط، چه هدف زیادی نسل است و این که ماده ی افزایش نسل در جای خود مصرف شود، تا افزونی نوع و بقای آن تامین گردد. ۱۶- گواهی دادن، هدف از آن پشتیبانی کسی است که در برابر انکار دشمن گواهی می طلبد، تا مبادا در اثر نبودن گواه در مابین حق او را ضایع کنند. ۱۷- دروغ نگفتن، از جمله هدفها، بزرگداشت راستگویی از طریق حرام شمردن ضد آن- یعنی دروغگویی- است از آن رو که مصلحت جهان و نظام امور مردم بر آن استوار است. و قبلاً مفاسد دروغ را که باعث تحریم آن شده است، یاد کرده ایم. ۱۸- اسلام، از جمله نتایج آن ایمنی از بیمهای دنیوی است، به خاطر صولت اسلام در برابر سایر ادیان، و همچنین از ترسهای اخروی که خود واضح است. بعضی به جای اسلام، سلام، نقل کرده اند، از آن رو که سلام باعث دوستی میان مردم و در نتیجه باعث ایمنی از بیم آنهاست. ۱۹- امامت، علت ضرورت امامت آن است که امامت نظامی است برای اداره ی امت. زیرا اگر مردم، امامی با قدرت و شوکت بسیار داشته باشند، او ستم ستمکار را از آنان باز می دارد و حق ستمدیده را باز می ستاند و بدین وسیله حال مردم بهبود می یابد و امور دنیا و آخرتشان سامان می گیرد، در صورتی که اگر چنین رئیسی نداشته باشند اینطور نخواهند بود. ۲۰- پیروی از امام، هدف از وجوب اطاعت، بزرگداشت امامت امام، به منظور فرمان بردن امر او و پیروی از اوست. و به رازهای زیادی از این امور واجب قبلاً اشاره شده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ وَالزَّكَاةَ تَشْبِيهاً لِلرِّزْقِ وَالصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخُلُقِ وَالْحَجَّ [تَقْوِيَةً]

تَقْرِبَةً لِلدِّينِ وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلسُّفَهَاءِ وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَنَمَةً لِلْعَدَدِ وَالْقِصَاصَ حَقًّا لِلدَّمَاءِ وَإِقَامَةَ الْخِيَامِ لِإِعْظَامِ الْمَحَارِمِ وَتَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيَةً بَيْنَ الْعَقْلِ وَمُجَابَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَاباً لِلْعَفْهِ وَتَرْكَ الزَّانِي [الزَّانَا]

تَحْصِيَةً بَيْنَ النَّسَبِ وَتَرْكَ اللُّوَاطِ تَكْثِيراً لِلنَّسِيلِ وَالشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَاراً عَلَى الْمُجَاحِدَاتِ وَتَرْكَ الْكَذِبِ تَشْرِيفاً لِلصُّدُقِ وَالسَّلَامَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَافِ وَ الْإِمَامَةَ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ وَالطَّاعَةَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَةِ .

هذا الفصل يتضمن بيان تعليل العبادات إيجابا و سلبا.

قال ع فرض الله الإيمان تطهيرا من الشرك و ذلك لأن الشرك نجاسة حكمية لا عينيه و أى شىء يكون أنجس من الجهل أو أقبح فالإيمان هو تطهير القلب من نجاسة ذلك الجهل .

و فرضت الصلاة تنزيها من الكبر لأن الإنسان يقوم فيها قائما و القيام مناف للتكبر و طارد له ثم يرفع يديه بالتكبير وقت الإحرام بالصلاة فيصير على هيئة من يمد عنقه ليوسطه السياف ثم يستكتف كما يفعله العبيد الأذلاء بين يدي السادة العظماء ثم يركع على هيئة من يمد عنقه ليضربها السياف ثم يسجد فيضع أشرف أعضائه و هو جبهته على أدون المواضع و هو التراب ثم تتضمن

الصلاه من الخضوع والخشوع والامتناع من الكلام والحركة الموهمه لمن رآها أن صاحبها خارج عن الصلاه و ما فى غضون الصلاه من الأذكار المتضمنه الذل و التواضع لعظمه الله تعالى .

و فرضت الزكاه تسيبا للرزق كما قال الله تعالى وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ (سوره سبأ ٣٩) . و قال مَنْ ذَا الَّذِي يُفْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعَفَهُ لَهُ (سوره الحديد ١١) .

و فرض الصيام ابتلاء لإخلاص الخلق

قال النبي ص حاكيا عن الله تعالى الصوم لى و أنا أجرى به.

و ذلك لأن الصوم أمر لا يطلع عليه أحد فلا يقوم به على وجهه إلا المخلصون .

و فرض الحج تقويه للدين و ذلك لما يحصل للحاج فى ضمنه من المتاجر و المكاسب قال الله تعالى لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ (سوره الحج ٢٨) على ما رزقهم من بهيمه الأنعام و أيضا فإن المشركين كانوا يقولون لو لا أن أصحاب محمد كثير و أولو قوه لما حجوا فإن الجيش الضعيف يعجز عن الحج من المكان البعيد .

و فرض الجهاد عزا للإسلام و ذلك ظاهر قال الله تعالى وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صِيْلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا (سوره الحج ٤٠) . و قال سبحانه وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ (سوره الأنفال ٦٠) .

و فرض الأمر بالمعروف و إيجاز الوعد و غير ذلك من محاسن الأخلاق مصلحه للبشر عظيمه لا محاله .

و فرض النهى عن المنكر ردعا للسفهاء كالنهى عن الظلم و الكذب و السفه و ما يجرى مجرى ذلك .

و فرضت صله الرحم منماه للعدد

قال النبي ص صله الرحم تزيد فى العمر و تنمى العدد .

و فرض القصاص حقا للدماء قال سبحانه وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (سوره البقره ١٧٩) .

و فرضت إقامه الحدود إعظاما للمحارم و ذلك لأنه إذا أقيمت الحدود امتنع كثير من الناس عن المعاصى التى تجب الحدود فيها و ظهر عظم تلك المعاصى عند العامه فكانوا إلى تركها أقرب .

و حرم شرب الخمر تحصينا للعقل قال قوم لحكيم اشرب الليله معنا فقال أنا لا أشرب ما يشرب عقلى

و فى الحديث المرفوع أن ملكا ظالما خير إنسانا بين أن يجامع أمه أو يقتل نفسا مؤمنه أو يشرب الخمر حتى يسكر فرأى أن

الخمير أهونها فشرى حتى سكر فلما غلبه قام إلى أمه فوطئها و قام إلى تلك النفس المؤمنه فقتلها ثم قال ع الخمر جماع الإثم الخمر أم المعاصى .

و حرمت السرقة إيجابا للعفه و ذلك لأن العفه خلق شريف و الطمع خلق دنىء فحرمت السرقة ليتمرن الناس على ذلك الخلق الشريف و يجانبوا ذلك الخلق الذميم و أيضا حرمت لما فى تحريمها من تحصين أموال الناس .

و حرم الزنا تحصينا للنسب فإنه يفضى إلى اختلاط المياه و اشتباه الأنساب و ألا ينسب أحد بتقدير ألا يشرع النكاح إلى أب بل يكون نسب الناس إلى أمهاتهم و فى ذلك قلب الحقيقه و عكس الواجب لأن الولد مخلوق من ماء الأب و إنما الأم وعاء و ظرف .

و حرم اللواط كثيرا للنسل و ذلك اللواط بتقدير استفاضته بين الناس و الاستغناء به عن النساء يفضى إلى انقطاع النسل و الذريه و ذلك خلاف ما يريد الله تعالى من بقاء هذا النوع الشريف الذى ليس فى الأنواع مثله فى الشرف لمكان النفس الناطقه التى هى نسخه و مثال للحضره الإلهيه و لذلك سمت الحكماء الإنسان العالم الصغير .

و حرم الاستمنا باليد و إتيان البهائم للمعنى الذى لأجله حرم اللواط و هو تقليل النسل و من مستحسن الكلمات النبويه

قوله ع

فى الاستمنا باليد ذلك الوأد الخفى .

لأن الجاهليه كانت تئد البنات أى تقتلهن خنقا و قد قدمنا ذكر سبب ذلك فشبهه ع إتلاف النطفه التى هى ولد بالقوه بإتلاف الولد بالفعل .

و أوجبت الشهادات على الحقوق استظهارا على المجاحدات

قال النبى ص لو أعطى الناس بدعاويهم لاستحل قوم من قوم دماءهم و أموالهم .

و وجب ترك الكذب تشريفا للصدق و ذلك لأن مصلحه العامه إنما تتم و تنتظم بالصدق فإن الناس يبنون أكثر أمورهم فى معاملاتهم على الأخبار فإنها أعم من العيان و المشاهده فإذا لم تكن صادقه وقع الخطأ فى التدبيرات و فسدت أحوال الخلق .

و شرع رد السلام أمانا من المخاوف لأن تفسير قول القائل سلام عليكم أى لا حرب بينى و بينكم بل بينى و بينكم السلام و هو الصلح .

و فرضت الإمامه نظاما للأمه و ذلك لأن الخلق لا يرتفع الهرج و العسف و الظلم و الغضب و السرقة عنهم إلا بوازع قوى و ليس يكفى فى امتناعهم قبح القبيح و لا وعيد الآخره بل لا بد لهم من سلطان قاهر ينظم مصالحهم فيردع ظالمهم و يأخذ على أيدى سفهائهم .

و فرضت الطاعه تعظيما للإمامه و ذلك لأن أمر الإمامه لا يتم إلا بطاعه الرعيه و إلا فلو عصت الرعيه إمامها لم ينتفعوا بإمامته و رئاسته عليهم

کاشانی

(و قال عليه السلام: فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك) فريضه ساخت و واجب گردانيد خدای تعالی ايمان را- که تصديق است به وحدانيت- به جهت پاک کردن دلها از شرک و طغیان (و الصلواه تنزيها عن الکبر) و فرض گردانيد نماز را- که لازم او تواضع و فروتنی است- برای پاک ساختن از گردنکشی (و الزکوه تسبيبا للرزق) و واجب ساختن زکات اموال را به جهت سبب ساختن از برای روزی مستحقان از اهل ايمان و از برای روزی توانگران زياده شدن اموال ایشان است به آن (و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق) و روزه را به جهت آزمایش مردمان زیرا که در او است کثرت مشقت و هجرت نمودن از لذت و متنبه گشتن بر گرسنگی فقير ناتوان (و الحج تقويه للدين) و حج را به جهت قوت دادن از برای دين مبین زیرا که در او واقع می شود اجتماع مسلمانان و اظهار شرايع و شعایر و عبادت معبود عالمیان (و الجهاد عزا للاسلام) و جهاد کردن را با کفار به جهت عزت و ارجمندی اسلام و استعلاى مرتبه آن (و الامر بالمعروف مصلحه للعوام) و فرمودن را به نیکویی به جهت مصلحت عوام الناس و احتراز ایشان از حرام (و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء) و بازداشتن از کار ناشایست به جهت منع نمودن سفیهان از معاصی و آثام (و صله الارحام منماه للعدد) و پیوستن به خویشان را انعام و احسان برای موضع روییدن و زياده شدن عدد ایشان چه توصل موجب ازدیاد عدد است و مخاصمه و مقاتله، سبب قطع و نقصان (و القصاص حقنا للدماء) و قصاص را که معاوضه قتل و جرح است به مثل آن به جهت نگاه داشتن خون های مسلمانان کفوله تعالی (و لکم فی القصاص حيوه) (و اقامه الحدود اعظما للمحارم) و به پای داشتن حدود را به جهت داشتن مواضع حرمت معبود (و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل) و ترک آشامیدن خمر را به جهت استوار ساختن خرد و نگاه داشتن او را از فساد و بدی (مجانبه السرقة ایجابا للعفه) و دور شدن از دزدی را برای واجب گردانیدن پرهیزگاری بر بندگان (و ترک الزنا تحصینا للنسب) و ترک زنا را برای نگاه داشتن نسب از اشتباه مردمان (و ترک اللواط تکثیرا للنسل) و ترک لواط را به جهت بسیار ساختن نسل آدمیان (و الشهادات استظهارا علی المجاهدات) و گواهی ها را برای یاری خواستن و طلب ظهور نمودن بر انکار کرده شده از حقوق عباد (و ترک الکذب تشریفا للصدق) و ترک دروغ را برای بزرگواری گردانیدن راستی در مصالح معاش و معاد (و السلام امانا من المخاوف) و سلام را به جهت ایمنی از مواضع خوف ابنای روزگار زیرا که سلام، مشعر است بر سلامت صدور از غل و عداوت و احتراز از آنها (و الامامه نظاما للامه) و پیشوایی را برای پیوستگی است که اقتدار نمایند به او و برسند به سر منزل سعادت (و الطاعه تعظيما للامامه) و طاعت و فرمانبرداری امام را به جهت تعظیم و تکریم مر امامت با کرامت

آملی

فزوینی

می فرماید: واجب گردانيد حضرت حق ايمان را بر بندگان تا پاک گردانندشان از رجس شرک و خبائث آن و فرض کرد نماز را تا پاک گردانندشان از کبر و طغیان (رجس کبر) چون در حد (رجس شرک) و قریب به آن بود او را با شرک توامان ساخت، و همچنین نماز چون بعد از ايمان اعظم شرايع اسلام بود او را تالی ايمان ساخت، و چون شرک و نجاست صریح بود

آنجا طهارت گفت اما تطهیر ایمان آدمی را از شرک ظاهر است، و اما تنزیه نماز از کبر آنست که قواعد نماز همه بر تواضع و تذلل و افتادگی و خاشع بودن و خاک شدن و مسالت و اعتذار، و انابت و استغفار نهاده شده تا آدمی بزرگواری و گردنکشی بگذارد، و طریق جباریه و متکبرین نسپارد. و واجب اسخت زکاه مال را برای سبب ساختن رزق برای فقراء. و واجب ساخت روزه را برای امتحان اخلاص بندگان. و حج را از برای تقویت دین و ظاهر ساختن مجاهدت در راه طاعت رب العالمین. و جهاد با کفار را برای عزت و ارجمندی اسلام و نگون ساری رایت اهل شرک و طغیان. و امر کردن به معروف را یعنی اعمال پسندیده برای مصلحت عوام و تمام ساختن مردم ناتمام. و نهی کردن از منکر را برای بازداشتن و زجر سفهاء و بی ادبان از اعمال نکوهیده و حرام و از معاصی و آثام. و پیوستن به خویشان و احسان و مواساه ایشان را برای نمو نمودن و زیاده شدن عدد ایشان، چون خویشان با هم دوستی وصله نمایند موجب حسن حال و رفاه بال و تحرز دشمنان از قصد ایشان گردد، و آن موجب جمعیت و بسیاری آن قوم شود. و قصاص را تا خونهای آدمیان محقون و محفوظ ماند (کما قال تعالی: و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب لعلکم تتقون) و بر پای داشتن حدها را که در شرع مقرر است برای بزرگ داشتن مواضع حرمت حق تعالی. چه معاصی حرمت خدایند هر که بر معصیتی جرات کند قصد حریم خدای کرده باشد، پس او را تادیبی عاجل واجب گشت و اقتصار بر عقوبت آجل نرفت. و ترک شرب و شراب را برای نگاه داشتن عقل از زوال و لواحق فساد و اختلال. و دور شدن از دزدی را برای واجب ساختن عفت. یعنی پرهیزکاری از مال حرام و درازدستی به اموال خاص و عام. و فرمود ترک زنا برای نگاهداشت نسب است. چه اگر راه زنا باز گردد راه تمیز انساب بسته گردد، و موجب اختلال نظام عالمیان شود و بیان این مدعا به دیگر جا موکول می گردد. و فرمود به ترک لواطه برای بسیار گردانیدن نسل و ذریت آدمی. این وجوه که اینجا مذکور ساخته بعضی از جهات حکمت آن شرایع است، و اما جمیع جهات مقام گنجایش آن ندارد، بلکه علم محیط به آن جز ملک علام ندارد، پس شاید هر جاهلی یا ملحدی زبان به اعتراض گشاید و در این مقدمات شبهه ها نماید، مثلاً ایراد کند که چون شخص عقیم باشد آنجا لواط اثر در تقلیل نسل نرساند، و چون زانی متعین باشد اشتباه نسب لازم نیاید، و چون شراب اندک باشد عقل را زایل نگرداند و بیان واجب و تحقیق حقیق در رفع این شبهات آن است که حق سبحانه و تعالی خواست که احکام معین گرداند بر طبق حکمت کامله و هم بندگان را به آن بیازماید و امتحان مطیع و عاصی نماید مثلاً شراب را به حکمت کامل خویش برای تحصین عقل حرام نمود و عباد را به آن حکم امتحان فرمود، پس در همه حال و همه فرصتی بر یک منوال حکم نمود، خواه عقل ببرد یا نبرد و خواه یک قطره و خواه یک سبو، چه غرض محض تحصین عقل نیست که جز آن غرضی نباشد بلکه غرض تکلیف است و امتحان عباد در طاعت و عصیان، پس بر وجه مطلق منع نمود تا بهانه جو از غیر بهانه جو و مطیع از عاصی متبیین گردد و همچنین دیگر احکام. و فرض نمود شهادتها را برای نصرت یافتن بر انکار حقوق مردمان، اگر امر دعاوی و مطالعات بر شهادت مبنی نباشد حقوق مردم ضایع ماند، و هیچ حق ثابت نگردد و ترک دروغ را برای شرف دادن و صدق و راستی که مصالح عباد در حیا و معاد به آن تعلق عظیم دارد. و سلام را برای امان از خوفها و ایمنی از ضررها. و در بعضی نسخ (سلم) است یعنی (صلح) و واجب ساخت امامت را برای نظام امت، و طاعت امام را برای تعظیم امر امامت.

لامبجی

و قال علیه السلام: «فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك و الصلاه تنزيها عن الكبر و الزكاه تسبيبا للرزق و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقويه للدين و الجهاد عزا للاسلام و الامر بالمعروف مصلحه للعوام و النهی عن المنكر ردعا للسفهاء و صله

الارحام منماه للعدد و القصاص حقنا للدماء و اقامه الحدود اعظاما للمحارم و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل و مجانبه السرقة ايجابا للعهه و ترك الزنا تحصينا للنسب و ترك اللواط تكثيرا للنسل و الشهادات استظهارا على المجاحدات و ترك الكذب تشريفا للصدق و السلام امانا من المخاوف و الامامه نظاما للامه و الطاعه تعظيما للامامه.» يعنى و كفت عليه السلام كه واجب ساخته است خدا ايمان را كه اعتقادات يقينيه ي حقه باشد، از جهت پاك كردن بندگان از نجاست مشرك بودن و نماز گزاردن را از جهت پاك كردن بندگان از تكبر داشتن و زكات مال را دادن از جهت وسيله شدن از براى روزى فقرا و روزه گرفتن را از جهت آزمودن مر اخلاص خلق را و حج گزاردن را از جهت قوت گرفتن دين اسلام و جهاد كردن را از جهت غلبه كردن اسلام بر كفر و امر كردن به واجبات را از جهت صلاح حال عوام الناس و نهى كردن از محرمات را از جهت بازداشتن بى دانشان از معصيت و احسان به خويشان را از جهت زياد گرديدن مددكار و قصاص كردن را از جهت محافظت از خون ريختن و اجرا كردن حدود را از جهت بزرگ شمردن ارتكاب به محرمات و ترك خوردن شراب را از جهت محافظت عقل و دانش از فاسد گرديدن و دورى كردن از دزدى را از جهت لازم گردانيدن عفيف بودن و زنا نكردن را از جهت محافظت نسب از مشتبه شدن و لواط كردن را از جهت اولاد بسيار گشتن و اداى شهادت را از جهت اعانت كردن بر غلبه ي منكران حق و دروغ نگفتن را از جهت بزرگى راست گفتن و آزار نكردن مردم را از جهت امن شدن از مهالك و امامت و پيشوا بودن را از جهت نظام گرفتن كار امت و اطاعت امام را از جهت بزرگ شمردن منصب امامت.

خوبى

اللغه: (التقريبه) مصدر بمعنى التقريب. (منماه): مصدر ميمي من النمو. (حقنا): من حقت دمه خلاف هدرته. و (الجود) هو الانكار مع العلم يقال: جحد حقه جحدا و جحودا: اى انكره مع علمه بثبوته - مجمع البحرين. الاعراب: قوله: تطهيرا من الشرك: مفعول له لقوله: فرض، و هكذا نظائره الى آخر الكلام. المعنى: فى كلامه (عليه السلام) مباحث عميقه مفصله نلخصها فيما يلى:

١- الفرض يطلق على معان: منها ما يقابل النفل فيقال: فريضه الظهر و نافله الظهر، فيدل على الوجوب و منها ما يقابل السنه كقول الصادق (عليه السلام) فى حديث بكير (السنه لا تنقض الفريضه) فيدل على الواجب الالهى و ما يسميه الفقهاء ركنا. و منها ما اطلقوه فى باب الموازيث فقالوا: يرث بالفرض، و يقابله الارث بالرد و المقصود من الفرض السهام المنصوص عليها فى القرآن او السنه، و من الرد ما يدل عليه عموم آيات الارث و ادلته، و منه اخذوا الفرائض كعنوان لمسائل الارث. و قد استعمل الفرض فى كلامه (عليه السلام) بمعناه اللغوى البحت و هو التقرير و التثبيت بقول مطلق، فقوله: (فرض الله) اى قرر الله كذا و كذا فيعم بمفهومه جميع المعانى المتقدمه، و يشمل الواجب و المندوب و الفرائض و السنن المقرره فى الشريعه الاسلاميه من الاصول و الفروع، و الواجب و المندوب، فالايمن واجب اصولى، و الصلاه فريضه فرعيه واجبه، و السلام سنه موكده مندوبه. و قد خفى ذلك على الشارح المعتزلى فحمل كلامه على رد السلام ليكون واجبا فقال: و شرع رد السلام امانا من المخاوف، لان تفسير قول القائل: سلام عليكم اى لا- حرب بينى و بينكم، بل بينى و بينكم السلام، و هو الصلح انتهى. و حمله ابن ميثم على الاسلام فقال: السابعه عشر: الاسلام و من غاياته الامن من مخاوف الدنيا، لصوله الاسلام على سائر الاديان، و من مخاوف الاخره و هو ظاهر، و روى السلام و لما كان سببا للتودد الى الخلق كان امانا من مخاوفهم. اقول: و العبارة فيما رايناه من النسخ اثبت الجملة بلفظ السلام و لم نطلع على ما رواه، و السر فى تنظيمه عليه السلام هذه الجملة فى ضمن الفرائض الهامه انه كان منهدا فى صدر الاسلام لان محيط جزيره العرب عهدئذ محيط الغار و القتل و الغزو، و لا- يلتقى اثنان لا يكون بينهما تواتق قبلى يعرف احدهما الاخر او لا يعرفه الا انه ياخذهما الخوف و الوحشه من اغتيال احدهما للاخر، فكل اعرابى ياخذ سلاحه و يدور

فی طلب الصيد و لا یبالی ان یصید حیوانا یستمتع بلحمه و جلده، او انسانا یستمتع بلباسه و ما معه من سلاح و عتاد و متاع. فشرع الاسلام السلام و جعله صیغه عقد الامان بین متلاقین، فاذ تراد بینهما هذه الصیغه تعهد کل منهما ترک التعرض للاخر فكان اهميته عهدئذ کاهمیه الصلاه و سائر الفرائض. و قد نزل فی شان السلام آیات بلیغه فی القرآن فقال تعالی بعد الامر بالقتال فی (۸۶- النساء): و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها) و قال تعالی فی (۹۴- النساء): و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبغون عرض الحیوه الدنیا). ۲- قد بین (علیه السلام) فی صدر ما فرض الله الایمان، و علله بانه للتطهیر من الشرك، فكان المقصود من الایمان هو الاعتقاد بالله الاحد الواحد، و مرجعه الی فرض عقیده التوحید، و هو من اصول الدین بل اصل اصولها. و قد قرر المتکلمون و الفقهاء ان التوحید واجب عقلي و لا یصح ان یتصور ان یتصور واجب شرعی و فرضا الهیا، فانه یتستلزم الدور الواضح و لم اجد من ذهب الی ان التوحید واجب شرعی و فریضه الهیه و ان ذهب بعض الی ان النبوه واجب شرعی کابن خلدون فی مقدمته. فلا بد من حمل قوله (علیه السلام): فرض الله، علی معنی اعم من الامر شادی و التعبدی المولوی، و هل یجمعها مفهوم واحد؟ فتدبر، او یحمل علی بعض الایمان فان الایمان قول و عمل کما ورد فی بعض الاحادیث،

و الایمان یتلزم و ینقص کما فی بعضها، و له عشر درجات کما فی حدیث آخر، و هل یتستقیم ذلك مع قوله: تطهیر للشرك؟ فتدبر. ۳- قد علل (علیه السلام) فی هذا الکلام من مهام المقررات فی شریعه الاسلام الی ان بلغ تسع عشره، فهل تكون العلة التي ذکرها کما یظهر من اطلاق الکلام عللا تامه فیستفاد من کلامه تسع عشر کبری فقیهیه تقرّر هکذا: کل مطهر من الشرك فریضه، کل منزّه عن الکبر فریضه، کل تسبیب للرزق فریضه، کل ابتلاء لا یتلذذ بالخلق فریضه، و علی هذا النمط. فان ظاهر التعلیل یقتضی اندراج موضوع حکم الصغروی تحت هذه الکلیه التي علل بها و تكون کبری لها، فیسری حکم الی سائر الموضوعات و الموارد الغير المنصوصه المشترکه مع المنصوص فی الاندراج تحت هذه الکبری التي عللت به حکم فی هذا الموضوع الخاص، و اصطلاح علیه علماء الاصول بالقیاس المنصوص العله و جعلوه حجه کقیاس الاولویه، و استثنوا من کبری بطلان القیاس فی فقه الشیعه الامامیه بل اخرجوهما من موضوعا بان حکم فی الفرع منصوص مستفاد من عموم العله و من ظهور اللفظ فی قیاس الاولویه. و لکن لو جعلت هذه الکبریات التسع عشره کلیات عامه فقیهیه یتستلزم فقه جدید و لا یظن الفقهاء یتلزمون بها، فتحمل علی بیان حکمه فی هذه الاحکام و حکمه لا تسری حکم عن الموضوع المنصوص الی غیره. و قد ورد روایات کثیره فی بیان حکمه الاحکام الشرعیه قد جمعها الشیخ المتقدم الصدوق رضوان الله علیه فی کتابه علل الاحکام فصار کتابا ضخما. و لکن لا یتستند الفقهاء فی اثبات الاحکام الی کلیات هذه العله المرویه مضافا الی ما ذکرنا من ان المقصود من الفرض فی کلامه هذا اعم من حکم الارشادی و المولوی و من الوجوب و الندب، فلا یتستفاد منها حکم الوجوب فی غیر المورد المنصوص. ۴- قد اختلف علماء الاصول فی ان الداعی فی تشریع الاحکام المصالح و المفاسد المنظوره فی موضوعاتها، فكان الاحکام الشرعیه کنسخه الطیب فی بیان دواء المریض، او المصلحه فی نفس جعل حکم و التشریع، و یظهر من کلامه (علیه السلام) تأیید القول الاول، و لا یسع المقام لتفصیل هذا البحث هنا. الترجمه: فرمود: مقرر داشت خداوند بر بندگان خود ایمان را برای پاک کردن دلها از آلودگی شرك، و نماز را برای شستشوی جانها از تکبر، و زکاه را برای فراهم شدن وسیله روزی، و روزه را برای آزمودن اخلاص آفریدگان، و حج را برای نزدیک کردن مردم به دیانت، و جهاد در راه حق را برای عزت و سرفرازی اسلام و امر بمعروف را برای اصلاح وضع عمومی همه مردم، و نهی از منکر را برای باز داشتن کم خردان از تبهکاری، و صلّه رحم را برای فزونی شماره مسلمانان و قصاص را برای حفظ و حرمت خونها، و اقامه حدود و مجازاتهای الهی را برای بزرگ شمردن خلاف در ارتکاب کارهای حرام. و ترک شرب خمر را برای نگهداری و صیانت خرد، و بر

کناری از دزدی را برای تثبیت پارسائی، و ترک زنا را برای حفظ و حمایت از نسب، و ترک لواط را برای بسیار شدن نسل، و گواه شدن و گواهی دادن را برای کشف حق در مورد انکار منکران حق حقداران، و ترک دروغ را برای احترام و تشویق به راستگویی و درود و سلام را برای آرایش از هراسها، و امامت بر امت را برای حفظ نظام ملت اسلام، و فرمانبری از خدا و رسول و امام را برای تعظیم و بزرگداشت مقام رهبری و امامت.

گفت علی: فرض نموده خدا*** بر همه ایمان که نماید رها

از بت و بتساز بشر یکسره***ارض بشوید ز بت و بتکده

فرض نماز است برای نیاز***تا که بشر را کند از کبر باز

فرض زکاتست سبب ساختن***روزی از این راه پرداختن

روزه ز اخلاص بود تجربه***کو ز ریاضت نماید گله

حج بکشاند به دیانت بشر***عزت اسلام جهادی بفر

امر بمعروف صلاح عوام***نهی ز منکر به سفیهان زمام

خویش نوازی بفزاید عدد***ریختن خون ز قصاص است سد

کیفر بدکار نماید عظیم***در نظر خلق جنایت ز بیم

ترک می از بهر حفاظ خرد***منع ز دزدیت عفاف آورد

ترک زنا حفظ نسب می کند***ترک لواط است مزید عدد

مانع انکار شهادت بود***درک شرافت بصدافت بود

فرض سلام از پی امن از هراس***امر امامت پی تنظیم ناس

فرض شده طاعت و فرمانبری***از پی تعظیم امام ار بری

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...) اقول: روی احمد بن ابی طاهر البغدادی فی (بلاغات نسائه)، و الصدوق فی (علله). نظیره عن سیده النساء صلوات الله علیها فی خطبتها فی فدک- و لفظ الاول: (زعمتم حقا لکم الله فیکم عهد قدمه الیکم و نحن بقیته استخلفنا علیکم، و معنا کتاب الله بینہ بصائره- الی ان قالت- ففرض الله الایمان تطهیرا لکم

من الشرك، و الصلاة تنزيها عن الكبر، و الصيام تثبتا للاخلاص، و الزكاه تزييدا فى الرزق، و الحج تنبيه للدين، و العدل مشكاه للقلوب، و طاعتنا نظاما و امامتنا امنا من الفرقه، و حيننا عزا للاسلام، و الصبر منجاء، و القصاص حقا للدماء، و الوفاء بالندى تعرضا للمغفره. و توفيه المكاييل و الموازين تغييرا للبخسه، و النهى عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و قذف المحصنات اجتنابا لعنه، و ترك السرقة ايجابا للعفه، و حرم الشرك اخلاصا له بالربوبيه، (اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون)-
الخير-. (فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك) اى: من رجسه، قال تعالى: (... (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فاجتنبوا الرجس من الاوثان ...) و فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام) فان قيل لم امر الخلق بالاقرار بالله و برسوله و حجته، و بما جاء من عنده قيل: لعل كثيره، منها ان من لم يقر بالله لم يتجنب معاصيه. و لم ينته عن ارتكاب الكبائر و لم يراقب احدا فى ما يشتهى و يستلذ من الفساد و الظلم، و اذا فعل الناس هذه الاشياء و ارتكب كل انسان ما يشتهى و يهواه من غير مراقبه لاحد كان فى ذلك فساد الخلق اجمعين و وثوب بعضهم على بعض فغصبوا الفروج و الاموال و اباحوا الدماء و السبى، و قتل بعضهم بعضا من غير حق و لا جرم فيكون فى ذلك خراب الدنيا و هلاك الخلق، و فساد الحرث و النسل. و منها ان الله عز و جل يكون حكيما و لا يوصف بالحكمه الا الذى يحظر الفساد و يامر بالصلاح و يزرع عن الظلم، و ينهى عن الفحشاء، و لا- يكون حظر الفساد و الامر بالصلاح، و النهى عن الفواحش الا بعد الاقرار بالله و بمعرفه الامر و الناهى، فلو ترك الناس بغير اقرار بالله و لا معرفه لم يثبت امر بصلاح، و لا نهى عن فساد اذ لا امر و لا ناهى و منها انا قد وجدنا الخلق يفسدون بامور باطنه مستوره عن الخلق، فلو لا الاقرار بالله و خشيته بالغيب لم يكن احد اذا خلا بشهوته و ارادته يراقب احدا فى ترك معصيه، و انتهاك حرمه و ارتكاب كبيره، اذا فعل ذلك مستورا عن الخلق غير مراقب لاحد فكان يكون فى ذلك هلاك الخلق اجمعين، فلم يكن قوام الامر و صلاحهم الا- بالاقرار منهم بعليم خبير يعلم السر و اخفى، آمر بالصلاح ناه عن الفساد ليكون فى ذلك انزجار عما يخلون به من انواع الفساد. (و الصلاة تنزيها عن الكبر) لان فى الصلاة يجعل وجهه- و هو اشرف اعضائه- على التراب فيزول الكبر عنه قهرا. (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام) عله الصلاة انها اقرار لله بالربوبيه، و خلخ الانداد و قيام بين يدي الجبار بالذل و المسكنه و الخضوع و اعتراف و الطلب للاقاله من سالف الذنوب، و وضع الوجه على الارض كل يوم خمس مرات اعظاما لله تعالى، و ان يكون ذاكرا غير ناس و لا بطرا و يكون خاشعا متذللا راغبا طالبا للزياده فى الدين و الدنيا مع ما فيه من الانزجار، و المداومه على ذكر الله تعالى بالليل و النهار لئلا ينسى العبد سيده و مدبره و خالقه فيبطر و يطغى فيكون فى ذكره لربه و قيامه بين يديه زاجرا له عن المعاصى و مانعا من انواع الفساد. (و الزكاه تسيبيا للرزق) اى: رزق المساكين و لئلا يحملهم الاضرار على نهب اموال الاغنياء. و فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام): ان عله الزكاه من اجل قوت الفقراء و تحصيل اموال الاغنياء لان الله تعالى كلف اهل الصحه القيام بشأن اهل الزمانه من البلوى كما قال تعالى: (لتبلون فى اموالكم و انفسكم ...) فى اموالكم اخراج الزكاه، و فى انفسكم توطين النفس على الصبر مع ما فى ذلك من اداء شكر نعمه تعالى، و الطمع فى الزياده و هم عظه لاهل الغنى و عبره لهم ليستدلوا على فقر الاخره بهم، و ما لهم فى ذلك من الحث على الشكر و الخوف ان يصيروا مثلهم. (و الصيام ابتلاء لاختلاص الخلق) لاشتماله على ترك اللذائذ من المطاعم و المشارب و المناكح و تركها فى غايه الصعوبه، فيكون دليلا- على كمال الاخلاص. و ايضا هو امر عدمى لا يعلمه الا الله ان لم يخبر صاحبه به، و لذا ورد فى (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الحديث القدسى: (الصوم لى و انا اجزى به)- و فى تاريخ بغداد صام داود الطائى اربعين سنه ما علم به اهله و كان خرازا فكان يحمل غذائه معه و يتصدق به فى الطريق و يرجع الى اهله يفطر عشاء لا يعلمون انه صائم. و فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام) عله الصوم لعرفان مس الجوع و العطش ليكون العبد ذليلا مستكينا ماجورا محتسبا صابرا، فيكون

ذلك دليلا- على شذائده الاخره مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات واعظا له في العاجل، دليلا على الاجل ليعلم مبلغ ذلك من اهل المسكنه فى الدنيا والاخره. (و الحج تقويه للدين) فى (العلل) عن الصادق (عليه السلام): لا يزال الدين قائما ما قامت الكعبه. (و الجهاد عزا للاسلام) و فى (الكافى) عنه (عليه السلام): ان الله تعالى فرض الجهاد و عظمه، و جعله نصره و ناصره و الله ما صلحت دنيا و لا دين الا به. و عن الصادق (عليه السلام) ان الله تعالى بعث رسوله بالاسلام الى الناس عشر سنين فابوا ان يقبلوا امره الا بالقتال- و عن النبى (صلى الله عليه و آله) الخير كله فى السيف و تحت ظل السيف و لا يقيم الناس الا السيف و السيوف مقاليد الجنه و النار. (و الامر بالمعروف مصلحه للعوام) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): كان اذا مر بجماعه يختصمون لا يجوزهم حتى يقول ثلاثا: (اتقوا الله)- يرفع بها صوته. (و النهى عن المنكر ردعا) اى: كفا. (للسفهاء) عن الشنائع. و فى (الكافى) عنه (عليه السلام) امرنا النبى (صلى الله عليه و آله) ان نلقى اهل المعاصى بوجوه مكفهروه- و عنه (عليه السلام) انما هلك من كان قبلكم حيث ما عملوا من المعاصى، و لم (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) ينههم الربانيون و الاحبار عن ذلك. و عن النبى (صلى الله عليه و آله) ان الله تعالى ليغض المومن الضعيف الذى لا دين له- قيل و ما المومن الذى لا دين له؟ قال: الذى لا ينهى عن المنكر. و عن الصادق (عليه السلام): ان الله تعالى بعث ملكين الى اهل مدينه ليقلباها على اهلها فلما انتهيا الى المدينه و جدا رجلا يدعو الله و يتضرع فقال احد الملكين لصاحبه اما ترى هذا الداعى؟ فقال قد رايت و لكن امضى لما امر به ربى، فقال لا و لكن حتى اراجع ربى فراجع فقال تعالى: امض لما امرتك فان ذا رجل لم يتمر وجهه غيظا لى قط. (و صله الرحم منماه) من النمو. (للعدد) فى (الكافى) عن سليمان بن هلال، قلت لابى عبدالله (عليه السلام) ان آل فلان يير بعضهم بعضا و يتواصلون فقال: اذن تنمى اموالهم و ينمون فلا يزالون فى ذلك حتى يتقاطعوا فاذا فعلوا ذلك انقشع عنهم. و عن النبى (صلى الله عليه و آله): ان القوم ليكونون فجره و لا يكونون برره فيصلون ارحامهم فتنمى اموالهم و تطول اعمارهم فكيف اذا كانوا ابرارا برره. و عن الصادق (عليه السلام): ان صله الرحم تزكى الاعمال و تنمى الاموال و تيسر الحساب و تدفع البلوى التى تزيد فى الحساب. (و القصاص حقا) اى: حفظا. (للدماء) (و لكم فى القصاص حياه ...). (و اقامه الحدود اعظاما للمحارم) فى الكافى عن ابى جعفر (عليه السلام): حد يقام فى الارض ازكى فيها من مطر اربعين ليله و ايامها. (و ترك شرب الخمر تحصينا) اى: حفظا. (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (للعقل) فى (المعجم) كان السيرافى على مذهب ابى حنيفه فجرى حديث تحليل النبيذ عنده فقال له بعض الخراسانيين دعنا من حديث ابى حنيفه و الشافعى ما ترى انت فى شرب النبيذ؟ فقال: اما المذهب فمعروف لا عدول عنه، و اما الذى يقتضيه العقل فتركه، و اعلم انه لو كان المسكر حلالا فى كتاب الله او سنه رسوله لكان يجب على العاقل تركه بحجه العقل و الاستحسان فان شاربه محمول على كل معصيه مدفوع الى كل بليه، مذموم عند كل ذى عقل و مروه يحيله عن مراتب العقلاء و الفضلاء و الادباء، و يجعله من جملة السفهاء، و مع ذلك فيضر بالدماغ و العقل و الكبد و الذهن و يولد القروح فى الجوف، و يسلب شاربه ثوب الصلاح و المروه و المهابه، حتى يصير بمنزله المخبط المخريق و المشبح يقول بغير فهم، و يامر بغير علم، و يضحك من غير عجب، و يبكى من غير سبب، و يخضع لعدوه، و يصول على وليه، و يعطى من لا يستحق العطيه، و يمنع من يستوجب الصله، و يبذر فى الموضوع الذى يحتاج فيه ان يمسك و يمسك فى الموضوع الذى يحتاج فيه ان يبذر، يصير حامده ذاما، و افعاله ملاما، عبده لا يوقره، و اهله لا- تقربه، و ولده يهرب منه، و اخوه يفزع عنه، يتمرغ فى قيئه، و يتقلب فى سلحه، و يبول فى ثيابه، و ربما قتل قريبه، و شتم نسيبه، و طلق امراته، و كسر آله البيت، و لفظ بالخنى، و قال كل غليظ و فحش، يدعو عليه جاره و يزرى به اصحابه، عند الله ملوم، و عند الناس مذموم، و ربما يستولى عليه فى حال سكره مخائل الهموم فيبكى دما. و يشق جيبه حزنا و ينسى القريب، و يتذكر البعيد، و الصبيان يضحكون منه، و النسوان يفتعلن النوادر عليه، و مع ذلك فبعيد من الله، قريب من

الشیطان، قد خالف الرحمن فی طاعه الشیطان، و تمكن من ناصيته و زين فی عينه اتیان الكبائر، و ركوب الفواحش، و استحلال الحرام، و اضاعه (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) الصلوات، و الحنث فی الايمان، سوى ما حل به عند الافاقه من الندامه، و يستوجب من عذاب الله يوم القيامة. و فی الجهشياری: حكى انه ثقل على كتاب المنصور تفقده الاعمال و مراعاته لها فقالوا المتطيه لو زينت له شرب النبيذ حتى يتشاغل عنا لاعظمت المنه علينا- فوعدهم بذلك و لم يزل يقول له فی الوقت بعد الوقت لو سخنت معدتك لاصح جسمك و نفذ طعامك فيقول بماذا؟ فيقول بشراب العسل فلما الح عليه بذلك استدعى شيئا منه فشربه فی اليوم الاول فاستطابه فعاد اليه فی اليوم الثانی و ازداد منه فخره ثم عاد اليه فی اليوم الثالث فابطا عن صلاه الظهر و العصر و العشاء فلما كان من غد دعا بما عنده من الشراب قارقه، ثم قال: لا ينبغي لمثلي ان يشرب شيئا يشغله. و فی (الاستيعاب): كان قيس بن عاصم قد حرم على نفسه الخمر فی الجاهليه، و كان سبب ذلك انه غمز عكته ابنته و هو سكران و سب ابويها و راي القمر فتكلم و اعطى الخمار كثيرا من ماله فلما افاق اخبر بذلك فحرمها على نفسه و قال: راي الخمر صالحه و فيها خصال تفسد الرجل الحليما فلا و الله اشربها صحيحا و لا اشقى بها ابدا سقيما و لا اعطى بها ثمنا حياتي و لا ادعو لها ابدا لها نديما فان الخمر تفضح شاريها و تجنيهم بها الامر العظيم و هو الذي قال النبي (صلى الله عليه و آله) فيه لما رآه: (هذا سيد اهل الوبر- و كان مشهورا بالحلم قيل للاحنف بن قيس ممن تعلم الحلم؟ قال: من قيس بن عاصم- الخير-). (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و فی (الحليه) عن يزيد بن الاصم ان رجلا فی الجاهليه شرب فسکر فجعل يتناول القمر فحلف لا يدعه حتى ينزله فكان يشب و يخر و يكدح و وجهه فلم يزل يفعل ذلك حتى خر فنام فلما اصبح قال لاهله: و يحكم ما شاني؟ قالوا كنت تحلف لتتزلن القمر فتشبت فتخر فلقيت منه ما لقيت، فقال ان شرابا حملني على ان انزل القمر لا- اعود اليه ابدا. و فی (القاموس) خضف اى ضرط، و المخضفه الخمر لانها تزيل العقل، فيضرط شاربها. و فی (الفقيه) عن ابي جعفر (عليه السلام) قال تعالى لنبية (صلى الله عليه و آله): انى شكرت لجعفر بن ابي طالب اربع خصال فدعاه فاخبره، فقال: لو لا ان الله تعالى اخبرك ما اخبرت ما كذبت قط لان الكذب ينقص المروءه، و ما زينت قط لانى خفت اذا عملت عمل بى، و ما عبت صنما قط لانى علمت انه لا يضر و لا ينفع، و ما شربت خمرا لانى علمت انى ان شربتها زال عقلى فضرب النبي (صلى الله عليه و آله) يده على عاتقه، و قال حق على الله ان يجعل لك جناحين تطير بهما مع الملائكه فى الجنه. و كلف بعض الخلفاء نصيب الشاعر الشرب فقال: انى اسود اللون منتن الريح و انما يقربنى الملوک لعقلى فكيف ازيل عقلى. ذكر ابوالفرج فى (اغانيه) فى مطيع بن اياس قصه ما حصلها: انه كان له نديمان حماد عجرد و يحيى بن زياد الحارثي و كانوا من الزنادقه فمر بهم معامل من تجار الكوفه فى مجلسهم فدعاه مطيع الى لذاتهم و قال له انت الشريك لنا على شريطه ان تشتم الملائكه فنفر و قال قبح الله عشرتكم فقال له حماد اساء مطيع لا ذنب للملائكه انت شريك على ان تشتم الانبياء فانهم تعبدونا بكل امر متعب فقال له و انت ايضا قبحك الله لا ادخل فدعاه يحيى فقال قبحهم الله لقد كلفاك شططا (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) انزل و لا تصل اليوم فشتمه و قال: و لا هذا فقال انزل كيف شنت فنزل فقدم يحيى الطعام فاكلوا ثم شربوا فلما دبت الكاس فى التاجر قال له مطيع ايما احب اليك تشتم الملائكه او تنصرف عنا فشتمهم ثم قال له حماد ايهما احب اليك تشتم الانبياء او تنصرف عنا فشتمهم فقال له يحيى تترك صلاتك اليوم او تنصرف عنا قال بل اتركها يا بنى الزانبه و لا انصرف فعمل بسبب شرب الخمر كل ما ارادوه منه. و قال ابن ابي الحديد فى الحديث المرفوع ان ملكا ظالما خير انسانا بين ان يجامع امه، او يقتل نفسا مومنه او يشرب الخمر حتى يسكر- فرأى ان الخمر ادونها فشرب حتى سكر فلما غلب عليه السكر قام الى امه فوطئها و قام الى تلك النفس المومنه فقتلها! و قال: الخمر جماع الاثم و ام المعاصي. (و مجانبه السرقة ايجابا للعفه) حتى جعل فيه حدا و سوى فيه بين الرجل و المراه فقال: (السارق و السارقه فاقطعوا

يديهما جزء بما كسبا نكالا من الله ...) بل ورد فيه تاديب غير البالغ، ففي (الكافي) عن ابي جعفر (عليه السلام) اتى على (عليه السلام) بغلام قد سرق فطرف اصابعه، ثم قال: اما لئن عدت لاقطعنها- ثم قال: اما انه ما عمله الا النبي (صلى الله عليه وآله) وانا. (و ترك الزنا تحصينا للنسب) فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام) حرم الزنا لما فيه من الفساد، من قتل النفس و ذهاب الانساب و ترك التريه للاطفال و فساد المواريث و ما اشبهه من وجوه الفساد. (و ترك اللواط كثيرا للنسل) و لذا قال لوط لقومه: (ءانكم لتاتون الرجال و تقطعون السيل و تاتون فى نادىكم المنكر ...) و قال تعالى: (نساوكم) (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) حرث لكم ...). (و الشهادات) و نقل (المصريه) (و الشهاده) تحريف. (استظهارا للمجاهدات) فى (العلل) عن ابي جعفر (عليه السلام) انما جعل الشهاده فى النكاح للميراث. و للاستظهار فى المجاهدات تقبل شهاده النساء و حدهن فى ما لا يجوز للرجال ان ينظروا اليه، و تقبل شهاده القابله فى حياه الولد، و تقبل شهادتهن و حدهن فى الوصيه و تقبل شهاده اهل الكتاب فى الوصيه فى السفر اذا لم يوجد مسلمون، و تقبل شهاده الصبيان على القتل اذا لم يوجد غيرهم. (و ترك الكذب تشريفا للصدق) (... و كونوا مع الصادقين) (انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون). و فى (الكافي) عن اب

ى عبدالله (عليه السلام) ان الله تعالى لم يبعث نبيا الا بصدق الحديث و اداء الامانه و ان العبد ليصدق حتى يكتب عند الله من الصادقين، و يكذب حتى يكتب عند الله من الكاذبين فاذا صدق قال تعالى: صدق و بر، و اذا كذب قال تعالى: كذب و فجر. (و السلام امانا من المخاوف) فى (الكافي) عن النبي (صلى الله عليه وآله): من بدا بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه. و عن ابي جعفر (عليه السلام) اقبل ابو جهل بن هشام و معه قوم من قريش فدخلوا على ابي طالب فقالوا ان ابن اخيك قد آذانا و آذى آلهتنا فادعه و مره (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فليكف عن آلهتنا و فكف عن الهه فبعث الى النبي (صلى الله عليه وآله) فلما دخل لم ير فى البيت الا مشركا قال: السلام على من اتبع الهدى. ثم جلس فخبره ابوطالب بما جاووا له فقال: اوهل لهم فى كلمه خير لهم من هذا يسودون بها العرب و يطاون اعناقهم؟ فقال ابو جهل: و ما هذه الكلمه؟ قال: تقولون (لا- اله الا- الله) فوضعوا اصابعهم فى آذانهم و خرجوا هرابا و هم يقولون ما سمعنا بهذا فى المله الا-خره ان هذا الا اختلاف- الخبر-. و عنه (عليه السلام): دخل يهودى على النبي (صلى الله عليه وآله) و عنده عايشه فقال السام عليكم فقال النبي (صلى الله عليه وآله): عليكم ثم دخل آخر فقال مثل ذلك، فرد عليه كما رد على صاحبه ثم دخل آخر فقال مثل ذلك فرد عليه كما رد على صاحبه فغضبت عايشه فقالت عليكم السام و الغضب و اللعنه يا معشر اليهود يا اخوه القرده و الخنازير- فقال لها النبي (صلى الله عليه وآله) ان الفحش لو كان ممثلا كان مثال سوء ان الرفق لم يوضع على شىء قط الا زانه، و لم يرفع عن شىء قط الا شاناه قالت اما سمعت الى قولهم (السام عليكم) فقال: بلى اما سمعت ما رددت عليهم؟ قالت: (عليكم) فاذا سلم عليكم مسلم فقولوا (سلام عليكم) و اذا سلم عليكم كافر فقولوا عليكم. و عنه (عليه السلام) مر اميرالمومنين (عليه السلام) بقوم فسلم عليهم فقالوا: عليك السلام و رحمه الله و بركاته و مغفرته و رضوانه فقال (عليه السلام) لا تجاوزوا بنا ما قالت الملائكه لاينا ابراهيم (عليه السلام) انما قالوا: (رحمه الله و بركاته عليكم اهل البيت). و عنه (عليه السلام) كان على (عليه السلام) يقول: افشوا السلام و اطيوا الكلام و صلوا بالليل و الناس نيام تدخلوا الجنة بسلام- ثم تلا- قوله تعالى: (... السلام) (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (المومن المهيمن ...). و عنه (عليه السلام) البادى بالسلام اولى بالله و برسوله و اذا سلم من القوم واحد اجزا عنهم و اذا رد واحد اجزا عنهم. (و الامامه) هكذا فى ابن ابي الحديد و ابن ميثم و هو الصواب و فى (المصريه) (و الامانات). (و نظاما للامه) فى (العلل) عن هشام بن الحكم قال للصادق (عليه السلام): دخلت

مسجد البصره فاذا انا بحلقه كبيره و اذا انا بعمر و بن عبید علیہ شمله سوداء موتزر بها و شمله مرتد بها و الناس يسالونه فاستفرجت الناس فافرجوا لى ثم قعدت فى آخر القوم على ركبتى ثم قلت: ايها العالم انا رجل غريب تاذن لى فاسالك عن مساله؟ فقال: نعم، قلت: الك عين قال يا بنى اى شىء هذا من السؤال!! فقلت هكذا مسالتي، قال: ارى الالوان و الاشخاص، قلت: فلنك انف؟ قال: نعم. قلت: ما تصنع به؟ قال: اشم به الرائحه، قلت: الك اذن؟ قال: نعم، قلت: فما تصنع بها قال: اسمع به الاصوات قلت: افلك قلب؟ قال: نعم قلت: فما تصنع به؟ قال اميز به كل ما ورد على هذه الجوارح، قلت افليس فى هذه الجوارح غنى عن القلب؟ قال: لا. قلت و كيف و هى صحيحه سليمه قال يا بنى ان الجوارح اذا شكت فى شىء فشمته او راته او ذاقته او سمعته رده الى القلب فيستيقن اليقين و يبطل الشك، قلت فانما اقام الله القلب لشك الجوارح. قال: نعم. قلت: فلا يبد من القلب، و الا لم تستيقن الجوارح، قال: نعم. قلت: ان الله لم يترك جوارحك حتى جعل لها اماما يصحح لها الصحيح و ينفى ما شككت فيه و يترك هذا الخلق كلهم فى حيرتهم و شكهم و اختلافهم لا يقيم لهم اماما يردون اليه شكهم و حيرتهم - فسكت و قال: من انت؟ قلت من اهل الكوفه، قال (الفصل الثانى و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فاذن انت هشام ثم ضمنى اليه و اقعدينى فى مجلسه و ما نطق حتى قمت - فقال ابو عبد الله (عليه السلام) له: من علمك هذا؟ قال جرى على لساني، قال يا هشام هذا و الله مكتوب فى صحف ابراهيم و موسى. (و الطاعه تعظيما للامامه) فى العلل عنه (عليه السلام): انما الطاعه لله و لرسوله و لولا اله الامر، و انما امر بطاعه اولى الامر لانهم معصومون مطهرون لا يامرون بمعصيه.

مغنيه

المراد بالايان هنا التوحيد المقابل للشرك بدلاله قول الامام: (فرض الله الايمان تطهيرا للشرك). و تسمى كلمه التوحيد بكلمه التنزيه و الاخلاص و التجريد، لانها تجرد الذات الالهيه القدسيه عن ماده و المثل، و ايضا تجرد البشريه عن صفات الالهيه و عن حق السيطره و الاستعلاء، و تبطل مزاعم الذين يرون لانفسهم امتيازاً على غيرهم، و تضع الجميع على مستوى واحد فى الحقوق و الواجبات. و سبق الكلام عن ذلك فى العديد من المناسبات، منها فى شرح الخطبه ٢ ج ١ ص ٧٤. (و الصلاه تنزيها عن الكبر) لانها خضوع و خشوع و سجود و ركوع (و الزكاه تسبباً للرزق) تماما كالضمان الاجتماعى. و سبق الكلام عنها فى شرح الخطبه ١٩٧ و عن الاسلام و المال فى ج ٢ ص ٢٤٠ (و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق) حيث لا رقيب على الصائم الا الله، و من لا يخلص لخالقه لا يخلص لنفسه و لا لوطنه و امته. و تقدم الكلام عن الصوم مرات، منها فى الحكمة ١٣٥ (و الحج تقربه للدين) اى لاهل الدين حيث يجتمعون فى آن واحد، و مكان واحد، و فى زى واحد، و ينشدون نشيدا واحداً، و تقدم الكلام عن الحج فى الخطبه ١ و الحكمة ١٣٥ و غيرها. (و الجهاد عز الاسلام) و به نما و انتشر، و ايضا به تقدم المسلمون فى كل ميدان، و لما تركوه ذلوا و تخلفوا.. و الكلام فى هذا الموضوع اصبح مكرورا و مملولا مع العلم بانا تكلمنا عنه مرات و مرات (و الامر بالمعروف مصلحه للعوام) لانه يعلمهم آداب السلوك، و الحلال و الحرام (و النهى عن المنكر ردعا للسفهاء) لانه يحذرهم من كابه المنقلب و سوء المصير (و صله الرحم مناه للعدو) اى من يصل عشيرته يجتمعوا حوله، و تكثر بهم انصاره و اعوانه، و تقدم مع الشرح فى الخطبه ٢٢ قول الامام: (من قبض يده عن عشيرته فانما تقبض منه عنهم يد ... تقبض منهم عنه ايد كثيره). (و القصاص حقنا للدماء) كما فى آياه ١٧٩ من سوره البقره: (و لكم فى القصاص حياه). (و اقامه الحدود اعظاما للمحارم الخ).. الاسلام نظام اصلاحى لنواحي الحياه، و الاصلاح يستدعى العقوبه للردع عن الجرائم و الفواحش، و منها القذف و الزنا و السرقة و قطع الطريق و شرب الخمر، و هذه المحرمات هى التى اشار اليها الامام بكلمه المحارم.. هذا، الى ان الخمره تذهب بالعقل، و السرقة خسه و دنائه، و بالزنا تضع الانساب، و باللواط تنقطع الذريه. (و الشهاده استظهارا على المجاحدات) بعض الشارحين فسر

الشهاده هنا بالوسيله لاثبات الحق و الحجه الدامغه لمن جرده و انكره، اما الشيخ محمد عبده فقد فسر الشهاده بالاستشهاد و الموت لنصره الحق و قهر الباطل و اهله. و كل من التفسيرين صحيح في نفسه، و دلالة الكلام لا تابه (و ترك الكذب تشريفا للصدق). الصدق فضيله، ما في ذلك ريب، و لكن لا لذاته و بما هو، بل لان الحياه لا تقوم الا به، و لولاه لاختل نظامها، و لذا يسوغ الكذب لردع الظالم عن الظلم، و لا صلاح ذات البين، و لتطمين المريض و تسكينه. (و السلام امانا من المخاوف). و فسر الشارحون السلام هنا بالتحية و ردها!. و هذا التفسير بعيد عن دلالة اللفظ، لان كله المخاوف توحى بالحرب على مستوى اوسع منها بين اثنين. و الحرب الحاميه خراب و دمار، و تقتيل و تشريد، و الحرب الباردة قلق و عناء، و فقر و شقاء، تحرم الشعوب من خيراتها و اقواتها، و تبذرهما على القواعد العسكريه، و اسلحه الموت و الفناء.. و السلام امان من هذه الويلات و غيرها، و ضمان لنمر الحياه و تقدمها. (و الامانات نظاما للامه). الامانه تماما كالصدق لا يقوم للحياه نظام الا بهما معا، و قد ساوى النبي (صلى الله عليه و آله) بينهما بقوله: (لا تنظروا الى كثرة صلاتهم و صومهم.. و انظروا الى صدق الحديث و اداء الامانه الى البر و الفاجر فيما قل و جل). (و الطاعه تعظيما للامامه) اي لاولى الامر الذين يعلمون و يعملون بكتاب الله و سنه نبيه. قال سبحانه: (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم ٥٩ النساء) و طاعه الله هي العمل بكتابه، و طاعه الرسول العمل بسنته، و طاعه اولى الامر تنحصر في تنفيذ احكام الكتاب و السنه، و الدليل القاطع الواضح على ان المراد باولى الامر في الايه الكريمه - خصوص العلماء العاملين بالكتاب و السنه، الدليل على ذلك هو قوله تعالى: (و لو ردوه الى الرسول و اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم - ٨٣ النساء).

عبده

... الحج تقربه للدين: اي سببا لتقرب اهل الدين بعضهم من بعض اذ يجتمعون من جميع الاقطار في مقام واحد لغرض واحد و في نسخه تقويه فان تجديد الالفه بين المسلمين في كل عام بالاجتماع و التعارف مما يقوى الاسلام ... الرحم منماه للعدد: فانه اذا تواصل الاقرباء على كثرتهم كثر بهم عدد الانصار ... استظهارا على المجاحدات: انما فرضت الشهاده و هي الموت في نصر الحق ليستعان بذلك على قهر الجاحدين له فيبطل جوده ... و الامانات نظاما للامه: لانه اذا روعيت الامانه في الاعمال ادى كل عامل ما يجب عليه فتنظم شئون الامه اما لو كثرت الخيانات فقد فسدت الاعمال و كثر الاهمال فاختلف النظام

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره حكمتهاى بعض احكام شرعيه) فرموده است: خداوند واجب گردانيد ايمان را به جهت پاك كردن (دلهاى بندگانش) از شرك، و واجب گردانيد نماز را به جهت منزّه بودن از كبر و سركشى، و واجب نمود زكوه را براى وسيله بودن روزى (فقراء) و روزه را براى آزمائش اخلاص مردم، و حج (به مكه رفتن) را براى قوت يافتن دين (چون بر اثر گرد آمدن طوائف مختلفه عظمت و بزرگى اسلام آشكار مى گردد) و جهاد را براى ارجمندى اسلام (و شكست دادن كفار) و امر به معروف (فرمان دادن به كار پسنديده) را براى اصلاح عوام (و سوق دادن آن به راه سعادت و نيكبختى) و نهى از منكر (باز داشتن از كار ناشايسته) را براى جلوگیری (معاصى و گناهان) از كمخردان، و صله رحم (پيوند به خویشان) را براى زياده شدن عدد (ایشان)، چون در پيوند خویشان با هم عدد انصار و ياورانشان بسيار گردد) و قصاص (كشتن كشنده يا زخم زدن

زخم زننده) را برای محفوظ بودن خونها، و برپا داشتن حدود (انجام دادن کیفرهایی که مثلا برای میگسار و روزه خوار و زناکار مقرر گشته) را برای اهمیت دادن به حرامها و نهی شده ها، و نیاشامیدن شراب را برای محفوظ داشتن خرد (از فساد و بدی) و دوری از دزدی را برای به کار داشتن پاکدامنی (از دست درازی به مال مردم) و زنا نکردن را برای درست ماندن نسب و خویشی (چون زنا نسب را مشتبّه سازد و باعث اختلال نظام عالم شود) و ترک لواط را برای بسیار شدن نسل و فرزندان، و شهادتها را برای کمک خواستن بر انکارشده ها (تا بر اثر انکار حقوق کسی پایمال نشود) و دروغ نگفتن را برای نمایان ساختن بزرگی راستی (که آسایش مردم وابسته به آن است) و سلام و درود (بر یکدیگر) را برای ایمنی و آسودگی از جاهای ترس (چون مراد از سلام علیکم آن است که بین من و شما زد و خوردی نیست بلکه صلح و آشتی است) و امامت و پیشوایی را برای نظم و آرامش (کارهای) مردم (زیرا امام و پیشوای توانا ستمگر را از ستمگری باز داشته و حق مظلوم و ستمکشیده را بستاند و کارها نظم و آرامش گیرد) ۲۰ و طاعت و پیروی (از امام) را برای بزرگ شمردن (مقام) امامت (چون از امامت بهره ای نمی رسد مگر به پیروی مردم از او).

زمانی

امام (علیه السلام) نسبت به بیست موضوع که از مهمترین موضوعات اسلام است توجه داده و یک نمونه از اسرار موضوع را مورد بحث قرار داده است: ۱- ایمان، ریشه جمیع واجبات و مستحبات اسلام است کسی که ایمان داشته باشد، به تمام عقائد اسلام احترام می گذارد و از عوارض و مفاسد شرک برکنار است. خدا برای ریشه دوانیدن ایمان در نهاد مسلمانان می فرماید: (شمائیکه ایمان آورده اید واقعا بیاورید: بخدا و رسولش و قرآنی که برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاده شده است). ۲- نماز: خدا نماز را برای سرکوب کردن نفس اماره و هوای نفس که انسان را به خودخواهی و نافرمانی خدا وادار می کند واجب گردانیده است و کسی که واقعا نماز بخواند از مفاسد کنار خواهد بود. خدا می فرماید: (نماز، عبادت کننده را از فحشاء و منکر باز می دارد). راستی نماز گزار که تکبیره الاحرام می گوید گردن را برای زدن بدست مامورین خدا آماده می کند، در رکوع تواضع و آمادگی را اضافه می کند، به سجده می رود و روی خاک می افتد و این نهایت خضوع و آمادگی در برابر خداست و کسی که این چنین باشد، نهایت تواضع را اعلام داشته و هیچ گاه نسبت به دستورات خدا نافرمانی نمی کند. کسانی که نماز می خوانند نافرمانی خدا را هم انجام می دهند، حقیقت نماز را درک نکرده اند. ۳- زکاه: امام (علیه السلام) زکاه را وسیله رزق معرفی کرده است و این مطلب دو احتمال دارد یکی اینکه زکاه وسیله رزق فقراء و بیچارگان است که خدای برای آنان در نظر گرفته است و به آن سفارش کرده است و در قرآن همدیف نماز قرار داده است. هر کجا نام زکاه به میان می آید نماز هم در کنار آن است. از سوی دیگر از مردم درخواست کرده که در این مورد با خدا معامله کنند، زیرا طرف حساب خداست؟ (کیست که به خدا قرض الحسنه بدهد و خدا آنرا افزون کند). احتمال دیگر این است که زکاه دادن ثروت و رزق زکاه دهنده را افزایش می دهد، همانطوری که کم کردن شاخه های مو، بر ثمر و انگور درخت می افزاید. خدا در این مورد می فرماید: (آنچه در راه خدا انفاق می کنید، خدا عوض آنرا می دهد و معلوم است عوض خدا چند برابر است. ۴- روزه: از این نظر که روزه عملی است که انجام آن برای بدن زحمتش بیشتر است امام (علیه السلام) آنرا برای آزمایش اخلاص معرفی نموده است و از سوی دیگر نسبت به اعمال دیگر مخفی تر انجام می شود و به اخلاص نزدیکتر است. ۵- حج: امام (علیه السلام) که نتیجه حج را تقویت دین قرار داد به این جهت است که مسلمانان از بیچاره و ثروتمند با

تمام

مشکلات و ناراحتیها و با کمال تواضع نسبت به آفریدگار جهان و با آگاهی از وضع ملتها، آنرا انجام می دهند و این سفر سبب می شود که حاجی بدین خود علاقمندتر گردد و نسبت به آن ارزش بیشتری قائل شود و ارزش خویش را دریابد. خدای مهربان به همین نکته اشاره کرده می فرماید: (به ابراهیم سفارش کردیم که اعلام کند در میان مردم و آنان را به حج دعوت کند تا پیاده ها و سواره ها از دور و نزدیک با حیوانهای چاق و لاغر به مکه بیایند تا منافع خویش را درک کنند ...) ۶- جهاد: امام (علیه السلام) نتیجه جهاد را عزت و نیروی اسلام معرفی کرده است و این مطلبی است معلوم، زیرا وقتی مبارزه با دشمن وجود نداشته باشد مسلمانان بیحال، ضعیف، زبون و خوار می گردند و بدنبال آن اسلام ذلیل و نابود می شود لذا خدا سفارش کرده که در برابر دشمن مجهز باشید. ۷- امر بمعروف: علی (علیه السلام) نتیجه امر بمعروف را اصلاح عوام معرفی کرده زیرا این طبقه بیشتر نیاز به اصلاح دارند و کجروی میانشان بیشتر است و همینها هستند که ملتها را تشکیل می دهند. ۸- نهی از منکر: از این نظر که ضرر جاهل و فسادش برای جامعه زیادتیر از زیان طبقات دیگر است امام (علیه السلام) این طبقه را برای نهی از منکر معرفی کرده است. از این نظر که امر به معروف و نهی از منکر دور کن اسلام است و از نظر نتیجه یکی است خدا در قرآن کریم با هم ذکر می کند، امام (علیه السلام) هم در مطلب خود دنبال هم ذکر کرده است. لقمان حکیم آن را در ردیف نماز معرفی کرده به فرزندش می گوید: (نور دیده ام نماز بخوان! امر به معروف و نهی از منکر نما ...) ۹- صله رحم: اسلام که یک آئین اجتماعی است پیروان خود را به دید و بازدید مخصوصا از اقوام سفارش کرده است. امام (علیه السلام) هم نتیجه ای آن را افزایش عدد معرفی کرده، زیرا در ارتباط با یکدیگر و اطلاع از احوال اقوام نگرانی، مریضی و گرسنگیهایی که موجب مرگ است کمتر می شود و در نتیجه افراد طایفه افزایش می یابند. از این نظر که صله رحم از نظر خدا اهمیت دارد قطع آن در ردیف اخلال گری در زمین معرفی گردیده است. ۱۰- قصاص: غالب مردم از ترس اینکه اعدام شوند دست به آدم کشی نمی زنند و همین ترس سبب می شود که جامعه سالم و آرام باشد، اما موقعی که قاتل بتواند از دام نجات یابد و یا مثلا به عنوان رانندگی دشمن خود را زیر بگیرد و از اعدام نجات یابد، قتل افزایش می یابد، لذا خدا صریحا اعلام می کند: (زندگی شما در قصاص است.) ۱۱- اقامه حدود: احترام جامعه به رعایت و حفظ مقررات است. حفظ دین هم به حفظ مقررات دین است. هرگاه قوانین اسلام زیر پا گذاشته شد و متخلف کیفر ندید، ارز دین از بین می رود و جامعه بسوی انحراف و هرج و مرج کشانیده می شود به همین جهت امام (علیه السلام) اقامه کیفرها را بزرگ جلوه دادن کارهای حرام و جلوگیری از انجام آن معرفی کرده است. خدا حفظ حدود را در ردیف امر به معروف، و نهی از منکر، عبادت و پرستش خود معرفی کرده است. ۱۲- ترک مشروب: از این نظر که هدف دین و رهبران آن ایجاد رشد فکری و تقویت نیروی عقل است از شراب و آنچه موجب تضعیف فکر و عقل است منع کرده اند و از جمله شراب. علی (علیه السلام) صریحا می فرماید بیمه عقل با ترک شراب قابل تصور است. ناگفته پیداست که با بر طرف شدن عقل، انسان هر عملی را مرتکب می شود. گفته اند ستمگری کسی را مجبور کرد یا شراب بخورد یا با مادرش همبستر گردد یا آدم بکشد. شخصی که مجبور شده بود شراب خورد و در حال مستی هم با مادرش همبستر شده و هم آدم کشت به همین جهت قرآن صریحا از خوردن آن منع کرده است. ۱۳- پرهیز از دزدی: از این نظر که دزدی از عشق فراوان به مال و ثروت، میل به جنایات و کثافتگری، سرچشمه می گیرد امام (علیه السلام) پرهیز از دزدی را زمینه سازی برای عفت عمومی معرفی کرده است و کسی که دزدی می کرده و دست برداشته واقعا عقیف گردیده است. دزدی از نظر اسلام آنقدر اهمیت دارد که در ردیف شرک بخدا معرفی گردیده است: (یا رسول الله موقعی که زنان مومن آمدند با تو بیعت کنند که بخدا ذره ای شرک نیاورند، دزدی نکنند، زنا ندهند، فرزندانشان را نکشند ... با آنها بیعت کن و برای ایشان طلب رحمت نما.) ۱۵- ۱۴- ترک زنا و لواط: اسلام که یک آئین

اجتماعی است نسبت بمسائلی که شیرازه اجتماعی را در هم می ریزد فوق العاده حساسیت دارد. زنا که موجب هرج و مرج نسب و بر هم خوردن امور طایفه ها، ارث و امور خانوادگی است سخت مورد نکوهش اسلام و رهبران آن قرار گرفته است. البته امام (علیه السلام) ترک زنا را برای حفظ نسب معرفی فرموده است ولی حفظ سلامتی بدن، دوام زندگیهای مشترک خانوادگی، تربیت اولاد و وجود نظم و آرامش روحی از منافع دیگری است که ترک زنا را همراهی می کند همانطوری که ترک لواط همین منافع را به همراه دارد. از این نظر که زنا سخت مورد نکوهش اسلام است آنرا در ردیف قتل معرفی کرده و تا جایی زن و مرد زناکار منفور جامعه هستند که قرآن سفارش می کند زن زناکار فقط با مرد زناکار و یا مشرک ازدواج کند و مرد زناکار هم با زن زناکار و یا زن مشرک. ۱۶- شاهد شدن: بسیاری هستند که حقوق دیگران را زیر پا می گذارند و آنان را از هستی ساقط می کنند. در چنین مواردی انسان باید برای حفظ و اثبات حقوق دیگران گواهی دهد تا منکرین حقوق، تسلیم گردند و حقوق مظلومان را بپردازند. نکته دیگری که قابل اهمیت است نسبتهای منافی عفت است که در میان افراد بی بند و بار رایج است و از این نظر که حاکم شرع حکم نکرده و شهودی نبوده است این گونه نسبتها حرام و تازیانه دارد. ۱۷- ترک دروغگوئی: به این جهت که نظام جامعه باید بر پایه نظم و اطمینان استوار باشد، امام (علیه السلام) با دروغگوئی مبارزه کرده و برای اهمیت راستگوئی ترک دروغ را لازم دانسته است. خدای عزیز در قرآن کریم بیست مورد از دروغگویان نکوهش کرده است. ۱۸- سلام کردن: امنیت وسیله ای برای تکامل جامعه و هر قدر صلح و صفا بیشتر حکومت کند، آن جامعه از نظر اقتصاد بیشتر رشد پیدا می کند. صفای جامعه از صفا و صلح خانوادگی و فردی آغاز می شود و علامت آن سلام کردن به یکدیگر است. به این جهت که سلام اهمیت خاصی برای جامعه دارد قرآن مجید راجع به آن مخصوصا موقع جواب دادن، سفارش شدید کرده است: (هنگامی که به شما سلام کردند به بهتر از آن پاسخ بگوئید یا همان سلام را بازگردانید). ۱۹- تحویل امانت: حفظ و ادای امانت یکی از روایات و رعایت آن، نظم جامعه را حفظ می کند مخصوصا درماندگان می توانند از امکانات ثروتمندان بهره بردای کنند به همین جهت قرآن تحویل و رعایت امانت را علامت ایمان معرفی کرده است و در مورد دیگر دستور اکید داده به تحویل آن. ۲۰- رهبری جامعه: هر جامعه ای نیاز به رهبر دارد تا از ظلم جلوگیری کند و امنیت را در جامعه برقرار سازد که در سایه آسایش فکری، ملت راه ترقی را به پیمایند. فرمانبرداری از چنین رهبری به فرمایش امام (علیه السلام) احترام به ریاستمداری اوست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (فرض الله الايمان) به وحده لا شريك له (تطهيرا من الشرك) حتى لا يكون الانسان ملوثا بلوث الخرافه التي هي الشرك بالله (و) فرض (الصلاه تنزيها عن الكبر) اذ الصلاه توجب ذله العبد امام الرب تعالى (و الزكاه تسببا للرزق) فان الزكاه توجب زياده الرزق، و لذا سميت و كاتا، فانها بمعنى النمو (و الصيام ابتلا) اي امتحانا (لاخلاص الخلق) فان الصيام لا يصدر الا عن مخلص لله سبحانه اذ الانسان يتمكن من الافطار، و لو كان في وسط المجتمع، فاذا لم يفطر دل ذلك على اخلاصه (و الحج تقربه للدين) اسببا لتقرب اهل الدين بعضهم من بعض (و الجهاد عزا للاسلام) لاین رفع رايه الاسلام لا يكون الا بالجهاد. (و الامر بالمعروف مصلحه للعوام) حتى يهتدوا و لو ترك الامر بالمعروف، ترك المعروف، و ذلك يسبب الضرر لعامة الناس (و النهي عن المنكر ردعا للسفهاء) حتى يرتدعوا عن الاتيان بالمنكرات (وصله الرحم منماه) مصدر ميمي بمعنى الانماء و الاكثار (للعدد) فانه الصله توجب كثره الارحام و الاقرباء، مما يزيد في قوتهم و شوكتهم (و القصاص حقنا) اي حفظا (للدماء) اذ لو قتل القاتل، لم يجزء غيره على القتل (و اقامه الحدود اعظاما للمحارم) اي حتى يعظم الناس محارم الله سبحانه و لا

يرتكبوها فيفسد الاجتماع. (و ترك شرب الخمر تحصينا) اى حفظا (للعقل) فان الخمر توجب ذهابه (و مجانبه السرقة) اى سرقة اموال الناس (ايجابا للعفة) حتى يكون الانسان عفيف النفس، واقفا على العدل، غير مفرط و لا مفرط (و ترك الزنا تحصينا) اى حفظا (للسب) فان الزنا لو ابيح اختلطت الانساب، فلم يعلم الولد و الوالد، و الاقرباء (و ترك اللواط كثيرا للنسل) اذ لو ابيح اللواط فر الناس من تكاليف الزواج باللواط، فيقل النسل، ان لم يعدم (و الشهاده) اى اقامه الشهود (استظهارا على المجاحدات) اى لثلا يجحد الناس ما علموه من الحقوق فتضيع. (و ترك الكذب تشريفا) للصدق حتى يكون الصدق الذى به قوام العالم شريفا محترما، فلا- يقدم الناس على خلافه (و السلام امانا من المخاوف) فان من يسلم يامن الناس شره، كما كانت العاده، و يحتمل ان يراد السلام مقابل الحرب (و الامانات) بان لا يخون احد فى مال غيره (نظاما للامه) اذ لو لم تجب الامانه فسد النظام اذ لا- يعمل احد بوظيفته و لا ياتمن بعض عن بعض فى معاملاتهم (و الطاعه) لولى الامر (تعظيما للامامه) حتى تبقى هيبه الامامه فتمتكن من تنفيذ الاشياء و السير بصالح الامه الى الامام.

موسوى

اللغه: فرض: اوجب. التطهير: التنظيف. الكبر: التكبر. التسيب: السبب. الابتلاء: الاختبار. الخلق: البشر. التقربه: القرب بعضهم من بعض. العوام: عامه الناس. رده: رده و جبهه. منماه: من النمو و هى الزيادة و الكثيره. القصاص: العقوبه. حقن الدماء: حفظها و لم يسفكها. تحصينا للنسب: حفظا له. اللواط: اتيان الذكر للذكر. النسل: الذريه. الشهادات: ما يدلى به الشهداء على الحقوق. استظهارا: اسنادا و تقويه. المجاحدات: الجحود و الانكار. الشرح: هذه اوامر الهيه اراد الامام ان يرغب الناس فيها فذكر عللها و اسباب تشريعها. فرض الله الايمان: بالله الواحد الاحد الذى لا شريك له. تطهيرا: و تزيها. من الشرك: الذى هو نجاسه معنويه باعتبار ان الشرك بالله باى انواع الشرك هو خلاف الواقع و فيه اسفاف عقلى و تصغير للانسان و مسخ لعقله الذى وهب له فكان الشرك نجاسه و المشرك نجس و لا يطهره الا التوحيد لله. و الصلاه: بما فيها من ركوع و وضع اشرف موضع- و هو الجبهه- على الارض المعبر عنه بالسجود هذه الصلاه جعلت. تزيها: لهذا الانسان. عن الكبر: ان ياخذ و يشده اليه. و الزكاه: بما انها حق مالى يدفعها الغنى اذا اجتمعت شروطها جعلت. تسببا للرزق: سببا لرزق الفقراء و المساكين و المجاهدين. و الصيام: فرضه الله. ابتلاء: و امتحانا. لاخلاص الخلق: ليرى المطيع من العاصى لما فيه من الشده و هجر المطعم و المشرب و ترك اللذنه. و الحج تقربه للدين: اى يقرب الحج بين المسلمين فيجمعهم فى صعيد واحد و على زى واحد ضمن شعار واحد او تقويه للدين لان المسلمين يجتمعون كلهم فتقوى نفوسهم بلقائهم و تشتد عزيمتهم لكثرتهم. و الجهاد عزا للاسلام: لانه يحطم قوه الكفر و يبسط سلطان الاسلام فى الارض. و الامر بالمعروف و النهى عن المنكر: لانه يعلمهم الاسلام و يعرفهم معالم الحلال و الحرام. و النهى عن المنكر ردعا للفسهاء: حتى لا يتمادوا فى فسادهم و ظلمهم و انحلالهم فيضربوا على ايديهم منعانا لانتشار الرذيله. و صلته الرحم: و هى ان يتحاب الاقرباء فيما بينهم. منماه للعدد: لانهم اذا تواصلوا اقتربوا من بعضهم و واصل الرحم يكثر باقربائه لالتفافهم حوله و القصاص حقنا للدماء: لان القاتل اذا عرف انه يقتل فلا يقدم على الجريمة و قاطع اليد اذا عرف ان يده تقطع فلا- يقطع يد احد. و اقامه الحدود اعظاما للمحارم: حتى لا تنتهك حرمت الله و ما لا يجوز فى دين الله. و ترك شرب الخمر تحصينا للعقل: فانه سبحانه فرض ترك شرب الخمر لثلا يفقد الانسان عقله فيترك عندها الواجبات و يفعل المحرمات و يقتل النفوس المومنه و يعيث فى الارض الفساد. و مجانبه السرقة: و العبد عنها. ايجابا للعفه: و صونا لكرامه الانسان و ترفعا له عن الضعه و الخسه. و ترك الزنى تحصينا للنسب: فانه سبحانه نهى عن الزنا لما فيه من اختلاط المياه و تضييع الانساب بحيث لا يعود يعرف الولد لمن هو و لما فيه ايضا من القضاء على الاسره كما هو الشائع فى الدول الكافره. و ترك اللواط كثيرا للنسل:

لان اللوط معناه اكتفاء الذكر بالذكر في قضاء الشهوه و هذا مسخ للقطره و هو اقبیح من الزنا لان الزنا انحراف و ذاك مسخ و اللواط يمنع النسل و عدمه يكثر النسل حيث يتزوج الانسان و يثمر الزواج باولاد. و الشهادات استظهارا على المجاحدات: فمن انكر امرا اتهم به تاتي الشهاده عليه لترفع انكاره و جرده و تثبت الحق عليه او له اذا كان له دعوه صادقه مقرونه بالبينه و الشهاده لصالحه. و ترك الكذب تشريفا للصدق: نهى عن الكذب من اجل ان يعمر الكون بالصدق و تتم المعاملات وفقا له و يقبل القول من اصحابه. و السلام امانا من المخاوف: لان السلام يعنى عدم الحرب و الحرب فيها مخاوف و هلع و خراب و دمار و السلام عكس ذلك كله فمن هنا كان السلام امانا. و الامانه نظاما للامه: دستورا و طريقا بها يتعاملون و عليها تمشى امورهم و عكسها الخيانه فانها تفقد الثقه و ذلك يوجب الحرج و العسر. و الطاعه تعظيما للامامه: فان الامه اذا اجتمعت حول قيادتها ارتفعت منزلته الامامه و ارتفاع منزلتها و تعظيمها تعظيما للدين و ارتفاعا له ...

طاقانی

«خداوند ایمان را برای پاکی از شرک و رزیدن واجب فرمود، و نماز را برای پاک گردانیدن از تکبر، و زکات را تا مایه رسیدن روزی گردد، و روزه را برای آزمودن اخلاص مردمان و حج را برای نیرومند ساختن اسلام، و جهاد را برای عزت اسلام، و امر به معروف را برای اصلاح کار همگان، و نهی از منکر را برای بازداشتن سفلیگان، و پیوند با خویشاوندان را برای فزونی شمار، و قصاص را برای حفظ خونها، و برپایی حدود را برای بزرگ نشان دادن محرمات، و ترک باده نوشی را برای نگه داشتن عقل، و دوری از دزدی را برای پایداری پاکدامنی، و ترک زنا را برای نگهداری نسب، و ترک لواط را برای فزونی نسل، و گواهی دادن را برای استیفای حقوق انکار شده، و ترک دروغ را برای حرمت راستگویی، و سلام دادن را برای ایمنی از ترسها، و امانت را برای نظام امت، و فرمانبرداری را برای بزرگداشت امامت مقرر فرموده است.»

ابن ابی الحدید سپس شرحی درباره علل عبادات و محرمات با استفاده از آیات قرآنی ایراد کرده است که خارج از بحث ماست و مراجعه به آن برای اهل آن بسیار سودبخش است.

مکرم

و قال علیه السلام

فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرُكِ، وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً عَنِ الْكِبْرِ، وَالزَّكَاةَ تَنْزِيهاً لِلرِّزْقِ، وَالصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ، وَالْحَجَّ تَقَرُّبَةً لِلدِّينِ، وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ، وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِّ، وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رُدْعاً لِلشُّفْهَاءِ، وَصَلَمَةَ الرَّحِمِ مَنَمَةً لِلْعِيْدِ، وَالْقِصَاصَ حَقْنًا لِلدِّمَاءِ، وَإِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ، وَتَرْكَ شَرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيْنًا لِلْعَقْلِ، وَمُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعَفْهِ، وَتَرْكَ الزَّوْنِ تَحْصِيْنًا لِلنَّسَبِ، وَتَرْكَ اللُّوْاطِ تَكْثِيْرًا لِلنَّسْلِ، وَالشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَارًا عَلَى الْمَجَاحِدَاتِ، وَتَرْكَ الْكُذْبِ تَشْرِيْفًا لِلصِّدْقِ، وَالسَّلَامَ أَمَانًا مِنَ الْمَخَافِ، وَالْأَمَانَةَ نِظَامًا لِلأُمَّةِ، وَالطَّاعَةَ تَعْظِيْمًا لِلإِمَامَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

خدا ایمان را برای تطهیر دل از شرک، و واجب کرده است، و نماز را برای پاک شدن از کبر و غرور، و زکات را سبب روزی قرار

داده است، و روزه را به عنوان آزمایشی برای اخلاص بندگان، و حج را برای تقویت دین، و جهاد را برای عزت و سربلندی اسلام (و مسلمانان)، و امر به معروف را برای اصلاح توده مردم، و نهی از منکر را برای بازداشتن بی خردان، و صلّه رحم را برای افزایش نفوس، و قصاص را برای حفظ خون ها (جان ها)، و اقامه حدود را برای بزرگ شمردن محرمات الهی، و ترک شرب خمر را برای حفظ و سلامت عقل، و دوری از سرقت را برای حفظ عفت (و پرهیز از آلودگی به اموال مردم)، و ترک زنا را برای حفظ نسب ها، و ترک لواط (و همجنس گرایی) را برای افزایش نسل، و شهادت و گواهی را برای اظهار حق در برابر انکارها، و ترک دروغ را برای احترام و بزرگداشت صدق و راستی، و سلام را امان در برابر ترس ها، و امامت را برای نظم و نظام امت، و اطاعت و فرمانبرداری (از امام مسلمانان) را برای (تعظیم و تحکیم) مقام امامت قرار داده است. (سند گفتار حکیمانه: مطابق گفته خطیب رحمه الله در مصادر، از کسانی که این کلمات حکیمانه را در کتاب های خود نقل کرده اند نویسنده نهاییه الإرب است که بخش هایی از آن را به مناسبت در کتاب خود آورده و همچنین شافعی در مطالب السؤل و آمیدی در غررالحکم. با توجه به این که همه آن ها بخش هایی از این روایت را با تفاوت هایی نقل کرده اند روشن می شود که از مصادر دیگری دریافت داشته اند. سپس اضافه می کند که این بخشی از خطبه غزای فاطمه زهرا علیها السلام را که موافق و مخالف، آن را نقل کرده اند تشکیل می دهد که امیرمؤمنان علی علیه السلام بخش هایی را به آن افزوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۳))

فلسفه، بخش مهمی از احکام اسلامی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه مبسوط اشاره به فلسفه های بخش مهمی از احکام اسلامی کرده است که در بیست بخش خلاصه می شود.

۱. نخست می فرماید: «خدا ایمان را برای تطهیر دل از شرک واجب کرده است»؛ (فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ).

اشاره به این که ایمان به یگانگی خداوند، انسان را از آلودگی به شرک و بت پرستی نجات می دهد، همان آلودگی بسیار بدی که همه انبیا برای تطهیر آن به پا خاسته اند و نخستین دعوت آن ها دعوت به توحید بود. اگر قلب انسان فقط جایگاه ایمان به خدا باشد همه چیز را برای او می خواهد و همواره در طریق اطاعت فرمان او گام برمی دارد، از هر گونه دوگانگی و چندگانگی رهایی می یابد، هدفی واحد، معبودی واحد و برنامه واحدی خواهد داشت. در حالی که وقتی آلوده شرک می شود معبودهای متعدد، برنامه های مختلف و اهداف پراکنده پیدا می کند.

۲. «خدا نماز را برای پاک شدن از کبر و غرور واجب کرده است»؛ (وَ الصَّلَاةُ تَنْزِيهًا عَنِ الْكِبْرِ).

نماز، آثار و برکات فراوانی دارد که یکی از آن ها پاک شدن از کبر و غرور است، زیرا به هنگام نماز، انسان همچون عبد ذلیل در برابر خداوند جلیل می ایستد، سپس تعظیم می کند و به خاک می افتد و پیشانی را بر درگاه او به خاک می ساید و این عمل را چند بار تکرار می کند. به یقین این برنامه نورانی، کبر و غرور او را درهم می شکند، همان چیزی که انسان را به طغیان وا می دارد و آلوده انواع گناهان می کند، چراکه سرچشمه انواع معاصی همین مسئله تکبر است.

در حالات ابلیس نیز خواننده ایم که کبر و غرور او مانع از سجده بر آدم در پیشگاه خدا شد، سجده ای که اگر انجام می داد کبر و غرور او درهم می شکست و هرگز گرفتار آن عاقبت بسیار شوم نمی شد.

اصولاً آنچه درباره نماز در قرآن مجید آمده است که نماز انسان را از فحشا و منکرات باز می دارد: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» ۱ یکی از دلایلش همین است. هنگامی که کبر و غرور کنار برود انسان تسلیم فرمان خدا می شود و از معاصی چشم می پوشد.

۳. «خداوند زکات را سبب روزی قرار داد»؛ (وَ الزَّكَاةَ تَسْبِيحًا لِلرِّزْقِ).

این عبارت دو تفسیر دارد: نخست این که پرداختن زکات، روزی فقرا را تضمین می کند، زیرا در حدیث آمده که اگر مردم زکات اموالشان را بدهند، فقری در سراسر جهان اسلام پیدا نخواهد شد. همان گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ أَدَّوْا زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ مَا بَقِيَ مُسْلِمٌ فَقِيْرًا مُحْتَاجًا». (من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۷، ح ۱۵۷۹)

تفسیر دیگر این که پرداختن زکات سبب می شود خداوند روزی را بر زکات دهنده فراوان کند و اموال او را از خطرات تجاوز گرسنگان حفظ نماید و جمع میان این دو تفسیر در جمله بالا بعید نیست، همان گونه که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز آمده است که می فرماید:

«أَنَّ عِلَّةَ الزَّكَاةِ مِنْ أَجْلِ قُوَّةِ الْفُقَرَاءِ وَتَحْصِيَةِ بَيْنِ أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ؛ عِلَّتْ تَشْرِيعِ زَكَاةِ تَأْمِينِ قُوَّةِ فَقْرًا وَحِفْظِ أَمْوَالِ الْغَنِيَاءِ». (من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۷، ح ۱۵۸۰)

۴. «و روزه را برای این تشریح کرد که آزمایشی برای اخلاص بندگان باشد»؛ (وَ الصِّيَامَ اِثْبَلَاءً لِإِخْلَاصِ الْخَلْقِ).

تمام عبادات، مشروط به اخلاص و به یک معنا از اسباب خلوص نیت است؛ ولی از آن جا که روزه عبادتی است که در ظاهر آشکار نیست، تأثیر بسیار عمیق تری در آزمون اخلاص مردم دارد و به تعبیر دیگر، تنها خدا از آن آگاه است و تا روزه دار چیزی نگوید کسی از روزه او باخبر نمی شود و این در واقع یک مرحله عالی از تقواست و به همین سبب در قرآن مجید تشریح روزه برای نیل به تقوا ذکر شده است.

۵. «و حج را برای تقویت دین قرار داد»؛ (وَ الْحَجَّ تَقْرِبَةً لِلدِّينِ).

بدون شک در موسم حج، مسلمانان پاکدلی از سراسر دنیا و جهان اسلام به سوی مرکز توحید می آیند و یک صدا لبیک می گویند و اطراف خانه خدا طواف می کنند و با هم نماز می گزارند و با هم به منا و مشعر و عرفات می روند و شیطان را سنگسار می کنند. از اخبار و حالات یکدیگر باخبر می شوند و روابط دوستی در میان آن ها عمیق تر می گردد و برای حل مشکلات یکدیگر می اندیشند و مجموع این ها سبب تقویت اسلام می شود، از این رو دشمنان همواره از این عبادت بزرگ وحشت داشتند و می کوشیدند بر آن ضربه ای وارد کنند تا هر سال از طریق این عبادت بزرگ روح تازه ای در کالبد اسلام

در آن کانون وحدت دمیده نشود، از این رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ؛ مادامی که کعبه برپاست اسلام هم برپاست». (کافی، ج ۴، ص ۲۷۱، ح ۴)

در اکثر نسخه های نهج البلاغه جمله بالا با واژه «تَقْوِيَّة» ذکر شده در حالی که در نسخه «صبحی صالح» «تَقْرِبَةً» است. گرچه آن هم نامناسب نیست، زیرا حج باعث می شود که مردم از نظر دین با هم نزدیک شوند؛ ولی به یقین تعبیر اول مناسب تر و مانوس تر است، زیرا واژه «تَقْرِبَةً» در کمتر حدیث یا عبارتی به چشم می خورد.

۶. «و جهاد را برای عزت و سربلندی اسلام (و مسلمانان) قرار داد»؛ (وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ)

دلیل آن روشن است؛ اگر مسلمانان در برابر حيله ها و حملات و تهاجمات دشمنان خاموش بنشینند و به جهاد برنخیزند چیزی نمی گذرد که عظمت آن ها پایمال دشمنان می شود و عزت و سربلندی تبدیل به ذلت و سربه زیری می گردد.

از این رو در خطبه معروف جهاد، امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«فِيَانَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِيَّةُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ؛ (آگاه باش) جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی یاران خاصش گشوده، جهاد، لباس تقوا و زره محکم و سپر مطمئن خداوند است و مردمی که از جهاد روی گردان شوند خداوند لباس ذلت بر تن آن ها می پوشاند و بلاها به آن ها هجوم می آورند». (نهج البلاغه، خطبه ۲۷)

۷ و ۸. «و امر به معروف را برای اصلاح توده مردم و نهی از منکر را برای باز داشتن بی خردان قرار داد»؛ (وَ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةٌ لِلْعَوَامِّ، وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلْسُّفَهَاءِ).

این امتیاز مهم را قانون اسلام بر بسیاری از قوانین جهان دارد که همه افراد جامعه را در برابر آنچه در جامعه می گذرد مسئول می داند، هرگاه کسی از انجام وظیفه خود عدول کند، همه به عنوان واجب کفایی مأمورند او را نصیحت کرده و به انجام وظیفه فرا خوانند و هرگاه کسی آشکارا منکری را انجام دهد و کاری برخلاف موازین اسلامی مرتکب شود، همه مسئولند او را اندرز دهند و از آن کار بازدارند.

بنابراین، امر به معروف، مصلحتی است برای توده مردم و نهی از منکر سبب پیشگیری از کار سفیهان است.

قابل توجه است که در امر به معروف بر عوام تکیه می کند. اشاره به این که خواص، وظایف خود را انجام می دهند و کمتر نوبت به امر به معروف می رسد و در مورد نهی از منکر بر سفها تکیه می کند اشاره به این که آدم عاقل و خردمند به دنبال گناه نمی رود و آن ها که با ارتکاب گناه، هم به خود ظلم می کنند و هم به جامعه، سفیه و کم خردند. قرآن مجید هم به این موضوع اشاره ای دارد و می فرماید: «وَ مَنْ يَزْغِبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ»؛ چه کسی از آیین ابراهیم، روی گردان خواهد شد به جز افراد نادان و سفیه؟». (بقره، آیه ۱۳۰)

درباره اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و شرایط آن در بحث های گذشته مطالب قابل ملاحظه ای آمده است. (از جمله به جلد ۲ از همین کتاب، ص ۲۵۵؛ تفسیر نمونه، ج ۳، ذیل آیه ۱۰۴ سوره آل عمران مراجعه شود)

۹. «و صلّه رحم را برای افزایش نفوس مقرر داشت»؛ (وَ صِلَهُ الرَّحِمِ مَنَّمَاً لِلْعَدَدِ).

«مَنَّمَا» مصدر میمی و به معنای نمو کردن است و چون به صورت مفعول لاجله ذکر شده به معنای سببیت نمو است.

روشن است هنگامی که افراد یک فامیل صله رحم به جای آورند و مراقب یکدیگر باشند و به همدیگر کمک کنند، تلفات در میان آن ها کم خواهد بود و این سبب کثرت فامیل و در نتیجه کثرت عدد مسلمانان خواهد شد و در برابر دشمنان قدرت و قوت بیشتری پیدا می کنند.

افزون بر این، از روایات استفاده می شود که صله رحم تأثیر معنوی و الهی خاصی در فزونی عمر و عمران و آبادی شهرها دارد.

در حدیثی از امام صادق از پدرانش از رسول خدا علیهم السلام آمده است:

«صِلْهُمُ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ وَ تَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ وَ إِنْ كَانَ أَهْلُهَا غَيْرَ أَحْيَارٍ؛ صله رحم خانه ها را آباد و عمرها را زیاد می کند، هر چند اهل آن از نیکان نباشند». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۹۳، ح ۲۱)

در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْقَوْمَ لَيَكُونُونَ فَجْرَةً وَ لَمَّا يَكُونُونَ بَرَّةً فَيَصْتَلُونَ أَرْحَامَهُمْ فَتَنِمِي أُمُورَهُمْ وَ تَطُولُ أَعْمَارُهُمْ فَكَيْفَ إِذَا كَانُوا أَبْرَاراً بَرَّةً؛ ممکن است جمعیتی فاجر و گنهکار باشند و از نیکان نباشند؛ ولی در عین حال صله رحم به جا آورند. در این صورت اموالشان افزایش پیدا می کند و عمرشان طولانی می شود تا چه رسد به این که از نیکان و خوبان باشند». (کافی، ج ۲، ص ۱۵۵، ح ۲۱)

بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری برای این کلام حکیمانه ذکر کرده اند که هرگاه انسان صله رحم به جای آورد، ارحام او اطراف وی را می گیرند و قوت و قدرت آن شخص که صله رحم به جای آورده فزونی می یابد ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد. (علامه مجلسی رحمه الله این تفسیر رای در بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۰۹ آورده و مرحوم مغنیه در فی ظلال از او تبعیت نموده است)

۱۰. «و قصاص را برای حفظ خون ها (و جان ها) قرار داد»؛ (وَ الْقِصَاصَ حَقْنًا لِلدَّمَاءِ).

این سخن برگرفته از قرآن مجید است که می فرماید: «وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ؛ ای خردمندان! در قصاص، حیات و زندگی شما است». (بقره، آیه ۱۷۹)

درست است که ظاهراً بر اثر قصاص، فردی از جامعه حذف می شود؛ ولی این حذف سبب پیشگیری از قتل های آینده است، زیرا افرادی که به فکر قتل دیگران می افتند، هنگامی که منظره قصاص در نظرشان مجسم می شود و خود را در خطر قطعی می بینند از این عمل خودداری می کنند و به فرض که بتوانند قتلی انجام دهند و متواری شوند باید یک عمر به صورت دربه در زندگی مخفیانه داشته باشند که ناراحتی و زجر آن کمتر از قصاص نیست.

متأسفانه در دنیای امروز، بعضی از گروه ها و به اصطلاح طرفداران حقوق بشر با هر گونه قصاص مخالفند و می گویند: خون را با خون نباید شست؛ قاتل کار خطایی انجام داده و اگر ما قاتل را به قتل برسانیم خطای دیگری است.

این ها برای قاتل دلسوزی می کنند؛ اما گویا برای صدها یا هزاران نفری که جانشان به وسیله قاتلان در خطر است و آن قاتلان با نفی قصاص احساس امنیت می کنند دلشان نسوخته است.

۱۱. «و اقامه حدود را برای بزرگ شمردن محرمات الهی قرار داد»؛ (وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ).

«محارم» در این جا اشاره به گناهان کبیره یا بخش مهمی از آن هاست که در موردشان اقامه حدود و اجرای تعزیرات می شود، زیرا حدود به معنای عام شامل تعزیرات هم می گردد. بدیهی است با اجرای حد، گناه در نظرها پراهمیت خواهد شد و کمتر کسی به سراغ آن می رود زیرا می داند علاوه بر مجازات الهی در سرای آخرت، در این دنیا هم مجازات سنگینی دامن او را می گیرد و این امر سبب امنیت جامعه و حفظ آن از آلودگی های گسترده خواهد شد.

از این رو در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«وَ حَيْدٌ يُقَامُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ أَفْضَلُ مِنْ مَطَرٍ أَرْبَعِينَ صَيْبًا؛ حُدَى كَمَا فِي الْأَرْضِ بَارَانٌ بَارَانٌ» (کافی، ج ۷، ص ۱۷۵، ح ۸)

در حدیث دیگری از ابو ابراهیم (امام کاظم علیه السلام) در تفسیر آیه شریفه «وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» (حدید آیه ۱۷) می فرماید: «این فقط احیای به وسیله باران نیست، بلکه خداوند مردانی را مبعوث می کند که عدل را زنده کنند و زمین با احیای عدل زنده می شود. سپس افزود:

«وَ لِإِقَامَةِ الْحَيْدِ لِلَّهِ أَنْفَعُ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْقَطْرِ أَرْبَعِينَ صَيْبًا؛ وَ اِقَامَةُ حُدُودِ اللَّهِ سَوْدَمَنْدَةٌ أَسْوَدُ مِنَ الْبَرَقِ» (کافی، ج ۷، ص ۱۷۴، ح ۲)

البته اساس دعوت انبیا بر برنامه های فرهنگی است و اکثریت مردم از این طریق به راه راست دعوت می شوند؛ ولی مواردی پیدا می شود که افرادی سرسختانه در مقابل اوامر و نواهی آن ها به مخالفت برمی خیزند. در این گونه موارد جز توسل به اجرای حدود و مجازات ها راهی نیست، همان گونه که در برنامه تمام عقلای جهان و قوانین عالم نیز همین گونه است.

۱۲. «و ترک شرب خمر را برای حفظ و سلامت عقل تشریح کرد»؛ (وَ تَرْكُ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِينًا لِلْعَقْلِ).

جای شک و تردید نیست که شراب و همه مواد مخدر از دشمنان شماره یک عقل انسانی هستند؛ نه تنها در حالت مستی شعله عقل به کلی خاموش می شود و افراد مست دست به هر کاری می زنند، بلکه بعد از آن نیز تأثیرات زیادی در تخریب مغز و اعصاب از خود به جای می گذارد و گاه منجر به جنون می شود.

مرحوم «کلینی» در جلد ششم کتاب کافی بابی تحت عنوان «إِنَّ الْخَمْرَ رَأْسُ كُلِّ إِثْمٍ وَ شَرِّ» (شراب سرچشمه هر گناه و بدی است) آورده است و احادیث فراوانی در ذیل آن ذکر کرده است؛ از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است:

«إِنَّ الْخَمْرَ رَأْسُ كُلِّ إِثْمٍ؛ شراب سرچشمه هر گناهی است». (کافی، ج ۶، ص ۴۰۳، ح ۳)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفَالًا - وَ جَعَلَ مَفَاتِيحَهَا أَوْ قَالَ مَفَاتِيحَ تِلْكَ الْأَقْفَالِ الشَّرَابُ؛ خداوند برای شرور و بدی ها قفل هایی قرار داده (که همان قفل عقل هاست) و کلید آن قفل ها را شراب قرار داده است». (همان، ح ۵)

در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود:

«مَا عُصِيَّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِشَيْءٍ أَشَدَّ مِنْ شُرْبِ الْخَمْرِ إِنَّ أَحَدَهُمْ لَيَدْعُ الصَّلَاةَ الْفَرِيضَةَ وَ يَثْبُ عَلَى أُمِّهِ وَ أُخْتِهِ وَ ابْنَتِهِ وَ هُوَ لَا يَعْقِلُ؛ گناهی در پیشگاه خداوند شدیدتر از شرب خمر نیست. بعضی از شراب خواران نماز واجب را به کلی ترک می کنند و ممکن است به مادر و خواهر و دختر خود در حالی که نمی فهمند تجاوز کنند». (همان، ح ۷)

همین مضمون را یکی از شعرای فارسی زبان در شعر خود مجسم ساخته است آن جا که می گوید:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را

یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر تا آن که بیوشم ز هلاک تو نظر را

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم نر را

گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار لیکن به می از خویش کنم رفع ضرر را

جامی دو سه می خورد چو شد چیره ز مستی هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تا ک خداوند زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

۱۳. «و دوری از سرقت را برای حفظ عفت (و پرهیز از آلودگی به اموال مردم) مقرر داشت؛ (وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إِجَابًا لِلْعِفَّةِ).

سرقت و دزدی به هر شکل باشد از بزرگ ترین گناهان در اسلام و دارای حدّ شرعی است و در همه عرف ها و تمام عقلا کاری بسیار زشت محسوب می شود و در تمام قوانین دنیا برای آن مجازات مقرر شده است.

تعبیر به «عفت» در کلام امام علیه السلام اشاره به خویشتن داری و مناعت طبع و ترک هر گونه حرص است. خداوند سرقت را از این رو تحریم فرموده که افزون بر حفظ امنیت مالی جامعه، روح عفت را در افراد زنده کند، هیچ کس به اموال دیگری چشم ندوزد و حتی در بدترین حالات معیشتی به فکر دستبرد به اموال دیگران نیفتد، همان گونه که در قرآن مجید خداوند عده ای از نیازمندان را با این عبارت ستوده است: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ»؛ (انفاق های شما برای) کسانی باشد که در راه خدا در تنگنا قرار گرفته اند (و توجه به آیات خدا آن ها را از وطن های خویش آواره ساخته و شرکت در میدان جهاد به آن ها اجازه نمی دهد تا برای تأمین هزینه زندگی دست به کسب و تجارتي بزنند) نمی توانند مسافرتی کنند (و سرمایه ای به دست آورند) و از شدت عفت و خویشتن داری افراد ناآگاه آن ها را بی نیاز می پندارند؛ اما آن ها را از چهره هایشان می شناسی». (بقره، آیه ۲۷۳)

به یقین همان اندازه که حفظ امنیت جامعه اهمیت دارد پرورش روح عفت و ابراز بی نیازی از اموال مردم نیز مهم است و در واقع این روحیه است که جامعه را به امنیت مالی رهنمون می شود.

۱۴. «و ترک زنا را برای حفظ نسب ها قرار داد»؛ (وَ تَرَكَ الزَّانِيَ تَحْصِينًا لِلنَّسَبِ).

به یقین زنا و آمیزش های نامشروع آثار سوء فراوانی دارد که امام علیه السلام به یکی از مهم ترین آن ها اشاره کرده است. هرگاه در جامعه آمیزش های نامشروع رواج پیدا کند محصول آن فرزندان نامشروعی است که وابسته به هیچ کس نیستند، نه کسی حضانت آن ها را بر عهده می گیرد و نه تکیه گاهی برای خودشان پیدا می کنند، نه حمایت مالی می شوند، نه ارث دارند و نه از عواطف پدران و مادران برخوردارند. چنین فرزندان بزرگ ترین مخاطره را برای جامعه دربر دارند.

آمارها نشان می دهد که بسیاری از جنایات هولناک به دست همین فرزندان نامشروع انجام می گیرد. به فرض که نهادی اجتماعی فرزندان نامشروع را جمع آوری و حفاظت کند باز محرومیت از پیوند با پدر و مادر و آثار عاطفی و قانونی آن کار خود را خواهد کرد.

به همین دلیل اسلام زنا را حرام کرده و مجازات سنگینی برای آن قائل شده است؛ ولی متأسفانه در تمدن مادی غرب نه تنها زنا حرام نیست، بلکه مراکز فحشا تحت حمایت دولت ها نیز هست و به دولت ها مالیات نیز می پردازند.

آن ها حتی برای روابط نامشروع زنان شوهردار نیز اهمیتی قائل نیستند. تنها زنای به عنف را ممنوع و قابل تعقیب قانونی می دانند و به همین دلیل فرزندان نامشروع در جوامع غربی بسیار زیاد است و مفسد آن را نیز با چشم خود می بینند؛ اما غلبه هوا و هوس و آزادی های به معنای بی بندوباری به آن ها اجازه محدود ساختن را نمی دهد.

در بعضی از جوامع غربی کار به آن جا رسیده که در شناسنامه ها تنها نام مادر نوشته می شود و از نام پدر خبری نیست، زیرا دیده اند اگر نام پدر را بخواهند بنویسند مجهول بودن پدران برای بسیاری از نوزادان مشکل عظیمی ایجاد می کند.

شگفت آور است که مجاز شمردن زنا حتی مانع از تجاوز به عنف نشده و به گونه ای است که آمار بعضی از کشورهای غربی نشان می دهد در هر دقیقه یک تجاوز به عنف صورت می گیرد.

البته زنا مفاسد بسیار دیگری دارد که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در حدیثی که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار از علل الشرایع نقل کرده به بخشی از آن اشاره می کند، آن حضرت علیه السلام می فرماید:

«وَحَرَّمَ الزَّانَا لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ مِنْ قَتْلِ النَّفْسِ وَ ذَهَابِ الْأَنْسَابِ وَ تَزْوِجِ التَّرَبُّيِّهِ لِلْأَطْفَالِ وَ فَسَادِ الْمَوَارِيثِ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ مِنْ وُجُوهِ الْفَسَادِ؛ خداوند زنا را حرام کرده است به علت مفاسدی که در آن است از قبیل:

قتل نفس، (به سبب برافروخته شدن آتش خشم همسران یا بستگان) و از دست رفتن نسب و ترک تربیت فرزندان و فاسد شدن نظم میراث و امثال آن از مفاسد گوناگون». (بحار الانوار، ج ۶، ص ۹۸، ح ۲)

۱۵. «و ترک لواط (و همجنس گرایی) را برای افزایش نسل مقرر داشت».

(وَ تَزْوِجِ اللَّوَاطِ تَكْثِيرًا لِلنَّسْلِ).

می دانیم آفرینش شهوت جنسی در زنان و مردان برای این است که از طریق صحیح، نسل انسان افزایش پیدا کند و از میان نرود و اگر این علاقه جنسی میان زن و مرد نبود ممکن بود در مدت کوتاهی نسل انسان نابود شود. حال اگر این علاقه جنسی به صورت همجنس گرایی درآید که هیچ تأثیری در بقای نسل نداشته باشد و این مطلب در جامعه بشری گسترش یابد آن هم سبب قطع نسل انسان یا کمبود افراد بشر خواهد شد.

به همین دلیل، استمنای آمیزش با حیوانات نیز در اسلام تحریم شده است، زیرا آن ها نیز مانند همجنس گرایی سبب ضایع شدن نطفه های انسانی می گردد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که زندیقی از آن حضرت سؤالی درباره تحریم زنا کرد و حضرت پاسخ او را فرمود و سپس از تحریم لواط پرسید. امام علیه السلام فرمود: علتش این است که

«أَنَّهُ لَوْ كَانَ إِتْيَانُ الْغُلَامِ حَلَالًا لَأَشْتَتَعْنِي الرَّجَالُ عَنِ النَّسَاءِ وَ كَانَ فِيهِ قَطْعُ النَّسْلِ وَ تَعْطِيلُ الْفُرُوجِ وَ كَانَ فِي إِجَارَتِهِ ذَلِكَ فَسَادُ كَثِيرٍ؛ هر گاه آمیزش با پسر حلال بود مردان از زنان بی نیاز می شدند و سبب قطع نسل و تعطیل آمیزش مشروع و طبیعی می شد و مجاز بودن این کار مفاسد بسیاری دربر داشت». (وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۵۲، ح ۱۲)

شبه همین معنا با توضیح بیشتری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است. (بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۶۴، ح ۶)

البته آنچه امام علیه السلام در این جا بیان فرموده و در روایات دیگری نیز به آن اشاره شده یکی از آثار بسیار شوم همجنس گرایی است؛ آثار زیان بار دیگری نیز دارد که یکی از آن ها از نظر مسائل بهداشتی و عاطفی است، زیرا این کار، تحریف روشنی در آفرینش علاقه جنسی و اعضای تناسلی است و امروز زیان آشکار آن به صورت بیماری ایدز بروز کرده که طبق بعضی از آمار، اکثر موارد ایدز از مسئله همجنس گرایی ناشی می شود، همان بیماری ای که امروز تمام اطباء جهان در درمان آن وامانده اند، زیرا نیروی دفاعی بدن را از کار می اندازد و انسان در مدت کوتاهی به انواع بیماری ها مبتلا می شود و با تمام کوشش هایی که از سوی پزشکان دنیا به عمل آمده هنوز داروی مطمئنی برای درمان آن پیدا نشده است.

تشدید مجازات لواط در اسلام نسبت به زنا ممکن است ناشی از این امور باشد.

البته امروز برخی از طبیبان فاقد مسئولیت، به افرادی چراغ سبز نشان می دهند و می گویند که علاقه آن ها به جنس موافق عامل ژنتیکی دارد و قابل تغییر نیست و برای آن ها همجنس گرایی را مجاز می شمرند و این شبیه اظهار نظر جمعی دیگر از آن گونه اطباست که استمنا را بی ضرر و بی خطر معرفی می کنند. بدون شک صحه گذاشتن بر این انحرافات و بیماری ها که به هر حال قابل علاج است ناشی از هماهنگ شدن با خواسته های انحرافی این گونه بیماران است. (وقاحت در تمدن مادی غرب به جایی رسیده که به هنگام نوشتن این سطور، این خبر در جراید منتشر شد که دو نفر از سیاستمداران همجنس اروپایی رسماً با هم ازدواج کردند و صدر اعظم آنان نیز به آن ها تبریک گفت. (این خبر در بیست و هفتم شهریور سال ۱۳۸۹ در جراید منتشر شد))

۱۶. «و شهادت و گواهی را برای اظهار حق در برابر انکارها قرار داد»؛ (وَ الشَّهَادَاتِ اسْتِظْهَارًا عَلَى الْمَجَاحِدَاتِ) .

می دانیم در اسلام کسی که از حادثه ای باخبر باشد و آن را با چشم خود ببیند اگر به شهادت فراخوانده شود بر او واجب است بپذیرد و آنچه را دیده بیان کند؛ خواه درباره دوست باشد یا دشمن، خویشاوند باشد یا بیگانه. کتمان شهادت یکی از گناهان کبیره است، همان گونه که قرآن مجید باصراحت فرمود: «وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ»؛ شهادت را کتمان نکنید و هر کس کتمان کند قلب او گناهکار است (چرا که حقیقتی را مخفی داشته است). (بقره، آیه ۲۸۳)

در آیه قبل از آن می فرماید: «وَلَا يَأْبُ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا»؛ و شاهدان هنگامی که دعوت (به دادگاه برای ادای شهادت) بشوند ابا نکنند. (بقره، آیه ۲۸۲)

روایات اسلامی نیز درباره کتمان شهادت، حرمت آن را با صراحت بیان کرده است در حالی که در قوانین دیگر دنیا، شهادت شهود معمولاً الزامی نیست؛ هر کس مایل باشد و سود خود را در شهادت دادن ببیند شهادت می دهد و گرنه می تواند آن را مکتوم نماید.

واجب ساختن این کار برای آن است که افراد نتوانند حقوق مردم را پایمال کنند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ شَهِدَ شَهَادَةً حَقًّا لِيُحْيِيَ بِهَا حَقًّا امْرِيٍّ مُسْلِمًا أَتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوَجَّهَهُ نُورٌ مَدَّ الْبَصِيرَ تَعْرِفُهُ الْخَلَائِقُ بِاسْمِهِ وَ نَسَبِهِ؛ كَسَى كَسَى شَهَادَتِ حَقِّي بَدَدْتُ تَأْتِي حَقًّا مَسْلَمَانِي رَا بَه وَسِيلَه آن احيا كند، روز قیامت در حالی وارد عرصه محشر می شود که از صورتش نوری برمی خیزد که تا آن جا که چشم کار می کند پیش می رود و تمام خلائق او را با نام و نسبش می شناسند». (کافی، ج ۷، ص ۳۸۰، ح ۱)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در تفسیر آیه «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا» می فرماید:

«لَا يَتَّبِعِي لِأَحَدٍ إِذَا دُعِيَ إِلَى الشَّهَادَةِ يَشْهَدُ عَلَيْهَا أَنْ يَقُولَ لَا أَشْهَدُ لَكُمْ؛ برای هیچ کس سزاوار نیست هنگامی که دعوت به شهادت دادن بر چیزی شود بگوید: من برای شما شهادت نمی دهم». (همان، ص ۳۷۹، ح ۱)

شگفت این که بعضی از شارحان نهج البلاغه شهادت را در این جا به معنای شهادت در راه خدا در میدان نبرد تفسیر کرده اند و آن را سبب تقویت دین دانسته اند در حالی که تعبیرات امام علیه السلام، قبل و بعد از آن تناسبی با آن ندارد، زیرا امام علیه السلام قبلاً جهاد را به عنوان عزت اسلام بیان فرمود و تعبیر به «مجاهدات»

(یعنی انکارها) مناسب بحث دعاوی است به خصوص که ترک کذب نیز بعد از آن ذکر شده است که با ترک شهادت دادن مناسب است. به علاوه آغاز حدیث با جمله «فرض الله» شروع می شود و به یقین خداوند شهادت را مأموریه نکرده بلکه جهاد را واجب فرموده که احیاناً منته به شهادت می شود.

۱۷. «و ترک دروغ را برای احترام و بزرگداشت صدق و راستی قرار داد»؛ (و تَرَكَ الْكُذْبَ تَشْرِيفًا لِلصِّدْقِ).

اساس زندگی اجتماعی بر اعتماد متقابل افراد نسبت به یکدیگر است که اگر اعتمادی نباشد رشته اجتماع از هم گسیخته خواهد شد. اعتماد در صورتی حاصل می شود که صدق و امانت بر جامعه حاکم باشد، زیرا دروغ و خیانت مهم ترین اسباب بدبینی و بی اعتمادی است.

امام علیه السلام در این تعبیر زیبا می فرماید: خداوند ترک دروغ را واجب کرده تا راستگویی به عنوان یک فضیلت شمرده شود و افراد جامعه به سوی آن حرکت کنند.

در روایات اسلامی شدیدترین تعبیرات درباره زشتی دروغ آمده است. قرآن مجید می گوید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»؛ تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند». (نحل، آیه ۱۰۵)

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ الْكُذْبَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ النِّفَاقِ؛ دروغ دری از درهای نفاق است». (کنز العمال، ح ۸۲۱۲)

در کتاب کافی از امیرمؤمنان علیه السلام چنین نقل شده که فرمود:

«لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعَمَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتْرُكَ الْكَذِبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ؛ انْصَانَ طَعْمَ إِيْمَانٍ رَا نَمِي چشْد مگر زَمَانِي كِه دروغ رَا خواه شوخي باشد ياجدي، رها كند». (. كافي، ج ٢، ص ٣٤٠، ح ١١)

احاديث در اين زمينه بسيار است. با حديث ديگري از پيغمبر اكرم صلي الله عليه و آله اين سخن را پايان مي دهيم آن جا كه فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَ الْكِذْبَ فَإِنَّهُ مِنَ الْفُجُورِ وَهُمَا فِي النَّارِ؛ از دروغ بپرهيزيد، زيرا دروغ با فجور و گناهان (ديگر) همراه است و هر دو در آتشد». (. مجموعه ورام، ج ١، ص ١١٣)

١٨. «و سلام را امان در برابر ترس ها قرار داد»؛ (وَ السَّلَامَ أَمَانًا مِنَ الْمَخَاوِفِ) .

منظور از «سلام» در اين جا همان سلام كردن است كه هر گاه كسي به ديگري سلام كند مفهومش اين است كه هيچ گونه قصد آزار و اذيت او را ندارد و هنگامي كه شنونده سلام را با سلام پاسخ مي گويد مفهوم آن نيز اين است كه از ناحيه او خوف و ضرري براي سلام كننده موجود نيست.

توضيح اين كه در آغاز اسلام و مدتي پس از آن بسياري از مردم هنگام برخورد با يكديگر اگر طرف از قبيله خودشان نبود، احساس ناامني مي كردند؛ ولي اگر او ابتدا سلام مي كرد و طرف مقابل نيز پاسخ مي گفت، به منزله تعهدي بود كه هيچ گونه ضرر و زياني به يكديگر نمي رساندند، همان گونه كه اگر شخصي بر آن ها وارد مي شد و غذايي مي آوردند و از غذاي صاحب منزل مي خورد طرفين نسبت به يكديگر احساس امنيت مي كردند؛ صاحب خانه عملاً تحيتي گفته بود و ميهمان تازه وارد نيز عملاً به آن پاسخ داده بود.

البته گاه مي شد كه پس از سلام و جواب آن، قرائن و شواهدى برخلاف موارد مذكور به نظر مي رسيد كه براي برطرف كردن آن خوف، احتياج به گفت و گوي بيشترى بود، از اين رو در داستان ابراهيم عليه السلام مي خوانيم: هنگامي كه فرشتگان پروردگار به صورت افراد ناشناسي بر او وارد شدند و سلام كردند ابراهيم عليه السلام كه چهره هاي آن ها را بسيار ناشناسديد گفت: «ما از شما مي ترسيم». به خصوص هنگامي كه غذا براي آن ها آورد و آن ها دست به سوي غذا دراز نكردند؛ اما چيزي نگذشت كه ترس ابراهيم عليه السلام زائل شد هنگامي كه گفتند: «ما فرستادگان پروردگار تو ايم» و او را به فرزند بشارت دادند. «و لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ * فَلَمَّا رَأَى أَنِّي يُهْمُ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ». ١

اکنون اين سؤال پيش مي آيد كه سلام كردن جزء مستحبات است و با جمله «فرض الله» كه در آغاز اين كلام حكمت آميز آمده سازگار نيست، از اين رو بعضي از شارحان، سلام را در اين جا به معنای پاسخ سلام تفسير کرده اند تا با وجوب سازگار باشد. (. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١٩، ص ٨٩) در حالي كه اين تفسير افزون بر اين كه مخالف ظاهر عبارت امام عليه السلام است با مسئله امنيت از ترس سازگار نيست، زيرا هم ابتدا به سلام و هم پاسخ آن هر دو سبب احساس امنيت مي شد.

ولی با توجه به این که «فرض» معنای وسیعی دارد که هرگونه تشریح را اعم از واجب و مستحب شامل می شود، مشکلی به وجود نمی آید که ما ناچار باشیم سلام را به معنای پاسخ سلام بدانیم. در نتیجه به یقین فلسفه ای که امام علیه السلام برای نماز بیان فرموده، هم نماز واجب را فرا می گیرد و هم مستحب را و همچنین در مورد زکات و روزه.

بعضی از شارحان نهج البلاغه «سلام» را به معنای صلح تفسیر کرده اند و گفته اند: «آن چیزی که سبب زائل شدن خوف و ترس در جامعه بشری می شود همان مسئله صلح است که مانع از بروز جنگ های ویرانگر و مخرب است». (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۶۷)

این تفسیر، تفسیر بعیدی به نظر نمی رسد و ممکن است هر دو تفسیر در مفهوم کلام امام علیه السلام جمع باشد.

شگفت این که بعضی به جای «سلام»، «اسلام» ذکر کرده اند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۳۶۷) در حالی که در هیچ یک از نسخ نهج البلاغه این واژه نیامده، هرچند در غرر الحکم به جای «سلام»، «اسلام» آمده است. (غرر الحکم، ص ۱۷۷، ح ۳۳۷۶)، بنابراین تکیه بر یک احتمال نادر، مناسب تفسیر کلام امام علیه السلام نیست به خصوص این که اگر به جای «سلام»، «اسلام» بود می بایست در آغاز این سخن و به دنبال «فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشَّرِكِ» ذکر شود.

۱۹. «و امامت را برای نظم و نظام امت قرار داد»؛ (وَ الْأَمَامَةَ نِظَاماً لِلْأُمَّةِ).

هرچند در نسخه صبحی صالح در این جا واژه «الامانه» آمده ولی در بسیاری از نسخ نهج البلاغه به جای آن «الامامه» است و در کتاب تمام نهج البلاغه نیز «الامامه» آمده است. در غرر الحکم نیز به همین صورت است. حتی در شرح ابن ابی الحدید نیز «الامامه» ذکر شده است و همان را نیز تفسیر کرده است. به یقین تعبیر «نِظَاماً لِلْأُمَّةِ» و به دنبال آن «وَ الطَّاعَةَ تَعْظِماً لِلْإِمَامَةِ» تناسبی با امامت دارد نه امانت و در واقع دو جمله اخیر (نوزدهم و بیستم) به منزله ضمانت اجرایی برای هجده جمله پیشین است. به هر حال شک نیست که اگر حکومت عادلانه بر کار نباشد و امامت به معنای صحیح پیاده نشود، نظم امت به هم می ریزد، ظالمان بر مظلومان چیره می شوند و فاسدان و مفسدان پست های حساس را در اختیار می گیرند و بیت المال مسلمانان به غارت می رود و ناامنی همه جا را فرا می گیرد که تاریخ معاصر و گذشته، نمونه های فراوانی از آن را به ما ارائه داده است.

در خطبه بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام نیز تعبیری شبیه به این دیده می شود، می فرماید:

«وَ طَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمَلِئَةِ وَ إِمَامَتَنَا أَمَاناً مِنَ الْفُرْقَةِ؛ خداوند اطاعت از ما را سبب نظام امت قرار داده و پیشوایی ما را سبب جلوگیری از اختلاف و پراکندگی». (بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۲۳)

در خطبه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که در مسجد جامع مرو در روز جمعه بیان فرمود نیز آمده است:

«إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ الْإِمَامَةَ أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَ فَرْعُهُ السَّامِي؛ امامت، زمام دین و سبب نظام مسلمین و صلاح دنیا و سبب عزت مؤمنان است. امامت اساس اسلام بارور و شاخه بلند آن است». (کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۱)

البته سخن درباره اهمیت امامت و تأثیر حکومت اسلامی در نظم جامعه مسلمانان و حفظ کیان آن‌ها بسیار است و مقصود در این جا اشاره ای به عنوان تفسیر کلام امام علیه السلام است.

۲۰. «و اطاعت و فرمانبرداری (از امام مسلمین) را برای (تعظیم و تحکیم) مقام امامت قرار داد؛ (وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيماً لِلْإِمَامَةِ) .

به یقین آنچه سبب تقویت امامت امامان و حاکمیت حاکمان می شود همکاری و هماهنگی مردم است. اگر اطاعت و همکاری مردم نباشد نظام امامت نیز به هم می ریزد، از این رو در مسائل مربوط به حکومت اسلامی نیز می گوئیم:

حمایت مردم و آرای ملت از اساسی ترین پایه های حکومت است، زیرا امامی می تواند نظام امت را برقرار کند که مبسوط الید باشد و مبسوط الید بودن جز از طریق همکاری مردمی حاصل نمی شود.

در بخش چهارم خطبه ۳۴ مطالب بیشتری در این زمینه آمده است؛ آن جا که امام علیه السلام می فرماید: «ای مردم! من حقی بر شما دارم شما نیز بر من حقی دارید؛ اما حق شما بر من این است که از خیرخواهی و خدمت به شما دریغ نورزم و بیت المال را به نفع شما به طور کامل به کار گیرم و شما را تعلیم دهم تا از جهل و نادانی رهایی یابید و تربیت کنم تا فراگیرید و آگاه شوید و اما حق من بر شما این است که بر بیعت خویش وفادار باشید و در آشکار و نهان خیرخواهی را در حق من به جا آورید. هر زمان شما را برای انجام کاری بخوانم اجابت کنید و هر وقت به شما فرمان دهم اطاعت نمایید». (شرح بیشتر در این زمینه را می توانید در کتاب پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴۳ به بعد مطالعه کنید)

آیا حق داریم از فلسفه احکام سؤال کنیم؟

بعضی از فرق مسلمین عقیده دارند احکام الله معلل بالاغراض نیست؛ یعنی لزومی ندارد آنچه خدا امر کرده دارای فلسفه ای باشد و آنچه را نهی کرده دارای مفاسد ای. آن‌ها در واقع حکیم بودن خدا را زیر سؤال می برند و توجه ندارند که اگر احکام تابع مصالح و مفاسد نباشد ترجیح بدون مرجح لازم می آید و اساساً این سخن برخلاف آیات زیادی از قرآن است که برای نماز و روزه و حج و قصاص و امثال آن فلسفه هایی ذکر کرده است. به یقین آنچه را خدا امر فرموده دارای فواید مادی یا معنوی یا هر دو بوده و آنچه را نهی کرده مفاسدی اینچنین داشته است. نه تنها احکام الهی، احکام و قوانینی نیز که در عرف عقلا وضع می شود همه از این قبیل است؛ گاهی هفته ها و ماه ها درباره مصلحت و مفاسد یک قانون مطالعه و بررسی می کنند تا بتوانند حکمی را در عرف خودشان وضع کنند.

آیات مربوط به حلال کردن طیبات و حرام کردن خبائث (اعراف، آیه ۱۵۷) همگی شاهد بر این است که قبلاً طیب و خبیثی وجود دارد که به سبب آن حکم الهی مطابق آن صادر می شود.

تنها تفاوتی که میان احکام الهی و احکام عرفی است این است که احکام عرفی چه بسا بر اساس مصالح و مفاسدی وضع می شود که نتوانسته اند تمام جوانب آن را بررسی کنند و به همین دلیل پس از مدتی ممکن است خلاف آن کشف شود؛ ولی احکام الهی چنین نیست، علم بی پایان خداوند سبب می شود که احکام بر اساس رعایت تمام جوانب مصالح و مفاسد وضع شود و هرگز خلافتی در آن نخواهد بود.

بعضی نیز معتقدند گر چه احکام دارای مصالح و مفاسدی است؛ ولی ما نباید به سراغ آن ها برویم، باید مطیع فرمان باشیم؛ آن جا که امر شده انجام دهیم و آن جا که نهی شده خودداری کنیم و مطلقاً به سراغ فلسفه احکام نباید رفت.

ولی این نیز برخلاف آیاتی است که ما را تشویق به فهم مصالح و مفاسد احکام می کند و همچنین بر خلاف روایاتی است- مانند آنچه در بالا آمد- که ائمه هدی علیهم السلام مصالح احکام را مشروحاً بیان کرده اند و نیز بعضی از اصحاب خدمت امامان علیهم السلام می رسیدند و فلسفه پاره ای از احکام را می پرسیدند. هرگز هیچ امامی آن ها را نهی از این سؤالات نکرد و این دلیل بر آن است که مردم حق دارند از فلسفه احکام سؤال کنند و پاسخ بشنوند.

منتها در این جا دو نکته مهم باقی می ماند و آن این است که اولاً بیان فلسفه احکام چه فایده ای دارد؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ انسان هنگامی که به منافع نماز و روزه و امثال آن آگاه می شود، شوق بیشتری برای انجام دادن آن در خود می یابد و هنگامی که مثلاً مفاسد بی شمار شرب خمر را می شنود، نفرت بیشتری از آن پیدا می کند.

درست مانند دستورات طبیب که وقتی برای بیمارش فواید دارو را ذکر کند بیمار با شوق بیشتری دارو را مصرف کرده و تلخی احتمالی آن را تحمل می کند.

از این جا می توان استفاده کرد که آگاهی بر فلسفه احکام می تواند فقیه را در مسیر استنباط حکم کمک کند.

ثانیاً: معنای آگاهی بر فلسفه احکام این نیست که ما همواره مقید به آن باشیم و بگوییم چون مثلاً فلسفه دو رکعت بودن نماز صبح و سه رکعت بودن نماز مغرب را نمی دانیم بنابراین آن را انجام نمی دهیم. ما باید گوش بر امر و چشم بر فرمان داشته باشیم چه فلسفه احکام را بدانیم یا ندانیم؛ ولی تا آن جا که بدانیم به اطاعت راسخ ما کمک می کند.

این نکته نیز شایان توجه است که فلسفه ها و مصالح و مفاسد احکام غالباً جنبه حکمت دارد نه علت؛ یعنی در غالب موارد، ممکن است حاکم باشد. مثلاً نوشیدن یک قطره شراب ممکن است هیچ کدام از آن مفاسد را نداشته باشد ولی به هر حال حرام است، بنابراین افراط در این مسئله که ما فلسفه های احکام را وسیله ای قرار دهیم برای محدود کردن حکم یا توسعه آن به جایی که ادله شامل آن نمی شود، کار نادرستی است.

به تعبیر دیگر پذیرفتن فلسفه احکام یا مقاصد الشریعه به معنای این نیست که ما به دنبال قیاسات ظنی برویم و حلال و حرام هایی از این طریق درست کنیم.

تنها در صورتی می توان حکم را به وسیله فلسفه احکام توسعه داد یا محدود کرد که به صورت علت در متن کتاب و سنت ذکر شده باشد؛ مثلاً بفرماید: «لَا تَشْرَبُوا الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْكِرٌ مُفْسِدٌ لِلْعَقْلِ» از این تعبیر می توانیم هر چیزی را که مسکر و موجب فساد عقل است تحریم کنیم. (برای مطالعه بیشتری به دایره المعارف فقه مقارن، ج ۱، ص ۳۸۵ به بعد مراجعه شود)

در حدیثی از امام کاظم علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُحَرِّمِ الْخَمْرَ لِاسْمِهَا وَ لَكِنَّهُ حَرَّمَهَا لِعَاقِبَتِهَا فَمَا كَانَ عَاقِبَتُهُ عَاقِبَةَ الْخَمْرِ فَهُوَ خَمْرٌ؛ خداوند شراب را به دلیل نام آن تحریم نکرد، بلکه تحریم آن به واسطه آثار آن بود، بنابراین هر چیزی که عاقبت آن عاقبت شراب باشد آن هم به منزله شراب است.» (کافی، ج ۶، ص ۴۱۲، ح ۲)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Allāh has laid down imān (conviction) for purification from polytheism; salāt (prayer) for purification from vanity; zakāt as a means of livelihood; siyam (fasting) as a trial of the people; hajj for the honor of Islam; persuasion for doing good deeds (al-amr bil-ma'rūf) for the goodness of the common people; dissuasion from evil (an-nahi 'anil-munkar) for controlling the mischievous; regard for kinship for increase of number (of family members); retribution for stopping bloodshed, the award of penalties for the realization of importance of the prohibitions; the abstinence from drinking wine for the protection of one's wits; the avoidance of theft for inculcating chastity; the abstinence from adultery for safeguarding lineage; the abstinence from sodomy for increasing the progeny; tendering testimony for furnishing proof against contentions; abstinence from telling lies for increasing the esteem of the truth; the maintenance of peace (salam) for protection from danger; Imāmate (Divine Leadership) for the orderliness of the community and obedience (to Imāms) as a mark of respect for Imāmate”.

Before describing some of the aims and objectives of the Sharī'a commands, Imām Ali ibn Abū Tālib begins with the aims and objectives of conviction (īmān) because īmān serves as the basis for religious commands. Without it, no need is felt for any religious code or jurisprudence. Imān is acknowledging the existence of the Creator and the admission of His Oneness. When this imān takes root in a man's heart, such man does not agree to bow before any being, nor is he over-awed, affected or impressed by any other power or authority. Rather, getting mentally freed of all ties, he regards himself as a devotee of Allāh. The result of this adherence to this unity, tawhid, is that he is saved from the pollution of polytheism.

Prayer (salāt) is the most important of all forms of worship. It consists of standing, sitting, bending and prostrating, and these postures are a successful way of

destroying the feeling of vanity and pride, erasing self-conceit and egotism and creating humility and submissiveness. This is so because the actions and movements of a vain person produce pride and haughtiness, while humble actions engender in the mind the qualities of submissiveness and humbleness. With the exercise of these actions, a man, by and by, acquires a humble temperament. This is how the Arabs, who were so vain that if their whip fell off during riding, they would not bend down to pick it up, or if the strap of the shoe gave way, they thought it would be insulting to bend down to mend it..., began to rub their faces on the dust during prostrations in their prayers and place their foreheads facing others' feet (of those who pray in front of them in the rows) during congregational prayers. This way, they acquired the true .spirit of Islam after abandoning the pre-Islamic vanity and arrogance

Zakat:When a person who is financially able pays annually out of his money or property a fixed share for those who are either destitute or do not have means of livelihood for a year, does so in order to fulfill one of Islam's obligatory commands. The purpose behind it is that no individual in the community should remain poor, and they should all remain safe from the evils that result from want and poverty. Besides, another objective is served: Wealth should keep rotating from one individual to .another; it must not be centered in the possession of just few individuals

Siyim (fasting) is a form of worship in which there is not an iota of show, of pretension, and no motive is active in it except that of a pure intention and a sincere desire to perform another obligation. As a result, even in seclusion, when hunger perturbs a man or thirst makes him uneasy, he does not extend his hand for eating, nor does he long for water. The lack of neither food nor water makes him lose his self-control. The purity of one's conscience prevents his self-will from deflecting. This is the greatest .advantage of fasting:It practically engenders the purity of self-will

The purpose of hajj is that Muslims from all corners of the globe should assemble at one place so that this world assembly may prove to be an occasion for the manifestation of Islam's greatness, the renewal of the passion for worship and the .creation of global bonds of mutual brotherhood

The purpose of jihād is to fight with all possible might and means those forces that oppose Islam, so that Islam may achieve stability and progress. Although there are dangers for life in this course, and difficulties crop up at every step, the tidings for eternal ease and everlasting life produce the courage to bear all these hardships

The persuasion for doing what is good and the dissuasion from committing evil are affective ways of showing others the correct path and preventing them from committing wrongdoing. If a community's members do not perform these duties, nothing can save it from ruin, and it falls to an extreme depth morally and socially. That is why Islam has laid a great emphasis on it, regarding it as an unpardonable sin

Doing good for kinship means that a man should do favors to his relatives. He at least should not stop mutual accosting and speaking with them so that attitudes may become clean and family ties may develop. Dispersed individuals may render strength to one another

Seeking restitution is a right given to the survivors of a killed person. They can demand a life for a life so that, for fear of punishment, none will dare kill anyone. At the same time, the survivor's passion for revenge should not result in the killing of more than one single person. No doubt, forgiveness or pardon does carry weight in its own place, but where it means trampling of an individual's right or endangering world peace, it cannot be regarded as favorable. Rather, on such occasions, restitution, or the payment of the blood money (diyya), becomes the sole way of stopping bloodshed and safeguarding human lives. Thus, Allāh says

(ولكم فى القصاص حياه يا أولى الألباب لعلكم تتقون)

And for you, there is (security of) restitution (qisās), O men of understanding, so that (you may guard yourselves (against evil

(Qur'ān, ٢:١٧٩)

The purpose behind the awarding of penalties is to make the offender appreciate the seriousness of violating the prohibitions of Allāh so that he may keep his distance

.from prohibitions for fear of being punished

Wine causes diffusion of thinking, dispersion of senses and weakness of comprehension. As a result, a man commits such actions which will not be expected of him when he is sober. When intoxicated, one's senses become weak. Besides, it ruins health and renders the body liable to catch infectious diseases, while sleeplessness, nervous weakness and rheumatism are its main side effects. This is why the Sharī'a .has prohibited intoxicants, including beer

Theft, that is, taking what someone else owns, is an evil which is produced by the sway of greed and evil motivations. Since bringing down evil passions from the status of excess to the bounds of moderation means chastity, the abstinence from theft is .produced by curbing greed and evil passions

Adultery and sodomy have been prohibited so that one's lineage may be regulated and the human race may continue and prosper. The children born out of adultery are not regarded as legitimate. Consequently, they are not entitled to inheritance, while there is no question about children born too legally married couples. Besides, as a consequence of evil practices such as adultery, venereal diseases can cause the .ruination of life in addition to discontinuing reproduction

The law of testimony is needed because if one party denies the right of that of .another, the latter may establish it through testimony and thereby secure it

Abstention from lies and falsehood has been enjoined so that the standing and importance of its antithesis, namely the truth, may become prominent. In observing .the advantages of being truthful, the moral weakness of falsehood can be avoided

Salām” means peace and love for peace. It is obvious that a peaceful attitude is a“ successful way of protecting one from dangers and of preventing war and fighting. Generally, commentators have taken the word “salam” to mean “mutual greetings and wellwishing”, but both context and fact that it has been mentioned in a series of obligations do not support this interpretation. Salām is a means of securing safety from dangers. It is regarded as a path for peace and for loving peace. When two

Muslims meet each other, they greet each other with the greeting of salām, of peace. It means that they announce the mutual wishes of peace and well-being. Afterwards, each feels safe with the other

Imāmate (imāma): This word has appeared in the same context in authentic editions of Nahjul-Balāgha as well as in its commentaries such as that of Ibn Abul-Hadīd, Vol. ١٩, p. ٩٠; Ibn Maytham, Vol. ٥, pp. ٣٦٧٣٧٨; Minhāj al-Barā'ah, Vol. ٢١, p. ٣١٨, and other sources besides Nahjul-Balāgha, such as Nihāyat al-'Arab by an-Nuwayri ash-Shāfi'i, Vol. ٨, p. ١٨٣ and Bihār al-Anwār by al-Majlisi, Vol. ٦, p. ١١١

In fact, this word, imāma, has been distorted to "amāna" (trust) or "amānāt" (trusts) in some copies such as those printed in Egypt. It is very surprising to note that the word has appeared as amāna in the text of Nahjul-Balāgha printed with a commentary by Ibn AbulHadīd in Egypt in the first edition, Vol. ٤, p. ٣٥٠ as well as in the second edition edited by Muhammed Abul-Fadhli Ibrāhīm, Vol. ١٩, p. ٨٦, while he himself (Ibn Abul-Hadīd) based his commentary on its correct reading, namely imāma, as did other commentators

However, in explanation of this sentence, "Imāmate for the orderliness of the community," as the theological scholars say: Whoever has known dark experiences and examined political principles necessarily knows that whenever men have among them a chief and a guide whom they obey, one who restrains the oppressor from his oppression and the unjust man from his injustice, avenging the oppressed..., leads them to rational principles and religious duties. He restrains them from the corruption which causes the destruction of order in their worldly affairs and from evils that result in wretchedness in the Hereafter, so that every individual might fear that punishment. As a result of all of this, these community members will draw closer to soundness and depart from corruption

The institution of Imāmate is intended to cater to the unification of the nation and to protect the commandments of Islam from alteration and distortion. In the absence of a head for the nation, a protector for the religion, the order of the nation cannot be maintained, nor can the commandments of Islam remain safe from tampering. This

objective can be achieved only when obedience to him is obligatory. This is so because if he is not obeyed and followed by obligation, he will neither be able to maintain justice and equity, nor will he secure the rights of the oppressed from the oppressors, nor will he be able to issue and enforce the laws of the Sharī a. The outcome of these inabilities is that the extinction of evil and mischief from the land cannot be expected.

حکمت ۲۵۳: روش سوگند دادن ستمکار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ كَمَا نَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ أَحْلِفُوا الظَّالِمِ إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ بِأَنَّهُ بَرِيٌّ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوِجِلَ الْعُقُوبَةَ وَ إِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ أَلْدَى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجِلْ لَأَنَّهُ قَدْ وَحَدَّ اللَّهُ تَعَالَى

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آنگاه که خواستید ستمکاری را سوگند دهید از او بخواهید که بگوید: «از جنبش و نیروی الهی بیزار است» زیرا اگر به دروغ سوگند خورد، پس از بیزاری، در کیفر او شتاب شود، اما اگر در سوگند خود بگوید «به خدایی که جز او خدایی نیست» در کیفرش شتاب نگردد، چه او خدا را به یگانگی یاد کرد.

شهیدی

ستمکار را چنین سوگند دهید، اگر بایدهش سوگند دادن:

که او از حول و قوت خدا بیزار است، چه او اگر به دروغ چنین سوگندی خورد در کیفرش شتاب شود، و اگر سوگند خورد به خدایی که جز او خدایی نیست در کیفرش تعجیل نبایست چه او خدا را یگانه دانست.

اردبیلی

و بود آن حضرت که می فرمود سوگند دهید ستمکار را هر گاه خواهید سوگند دادن او را که آن بیزار است از حول خدا و قوت و توانائی او پس بدرستی که هر گاه او سوگند خورد باین طریقه در حالتش شتابیده شود در عقوبت و هر گاه سوگند خورد بخدائی که نیست خدائی مگر او شتابنده نشود عذاب او زیرا که بیگانگی یاد کرده خدای را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر می خواهید که ستمکار را سوگند دهید، از او بخواهید که چنین گوید: «از حول و قوت خداوند بیزار است...» زیرا اگر چنین سوگند خورد و دروغ گوید، در عقوبتش شتاب گردد و اگر بگوید: «سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست...» در عقوبتش شتاب نشود، زیرا خدا را به یکتایی قبول کرده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر بنا دارید ستمکار را سوگند دهید، این گونه سوگند دهید که از حول و قوه خدا بیزار است. زیرا اگر به این صورت به دروغ سوگند خورد در کیفرش عجله شود. و اگر قسم بخورد به خداوندی که جز او خدایی نیست، در کیفرش شتاب نشود، چه اینکه خدا را یگانه دانسته است.

شرح ها

راوندی

و آن حضرت فرمود: اگر بنا دارید ستمکار را سوگند دهید، این گونه سوگند دهید که از حول و قوه خدا بیزار است. زیرا اگر به این صورت به دروغ سوگند خورد در کیفرش عجله شود. و اگر قسم بخورد به خداوندی که جز او خدایی نیست، در کیفرش شتاب نشود، چه اینکه خدا را یگانه دانسته است.

کیدری

ابن میثم

(ستمگر را هر گاه بخواهید سوگند خورد، سوگند دهید به این که از نیرو و توانایی خدا بیزار است، زیرا اگر به این سخن، سوگند دروغ بخورد، زود به کیفر می رسد، و اگر سوگند یاد کند به خدایی که جز او خدایی نیست در مجازاتش عجله نمی توان کرد، زیرا خداوند را به یگانگی یاد کرده است). گاهی نظر مجتهد بر این قرار می گیرد که بر سوگند- همانند آنچه که امام (علیه السلام) فرموده- پافشاری کنند تا شخص دروغگو از سوگند خودداری کند و حق ادا شود، توضیح آن که شخص دروغگو با علم به ستمکاری خود و تصور این که خدا را باور دارد، و این باور، با کاری که به خاطر آن قسم خورده هماهنگ است، تحت تاثیر این عبارت قرار می گیرد، و برخلاف سوگند معمولی، آمادگی برای سرعت مجازات پیدا می کند. آورده اند که سخن چینی نزد منصور، از امام صادق (علیه السلام) سخن چینی کرد، منصور، امام (علیه السلام) را احضار کرد و گفت: فلانی از تو چنین و چنان می گوید. امام صادق (علیه السلام) فرمود: این سخنان از من نیست. اما سخن چین، انکار کرد و گفت: خیر از اوست. امام صادق (علیه السلام) او را قسم داد بر این که، اگر دروغ بگوید، از نیرو و توان خدا بیزار است، سخن چین قسم خورد، و هنوز کلامش تمام نشده بود که بدنش فلج گشت و پایش مثل یک تکه گوشت شد که روی زمین کشیده می شد، به این ترتیب امام صادق (علیه السلام) از دست او خلاص شد.

ابی الحدید

وَكَانَ ع يَقُولُ: أَخْلَفُوا الظَّالِمَ إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوِجِلَ الْعُقُوبَةَ وَإِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجِلْ لِأَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ وَ]

تَعَالَى .

[ما جرى بين يحيى بن عبد الله و بين ابن المصعب عند الرشيد]

روى أبو الفرج على بن الحسين الأصبهاني فى كتاب مقاتل الطالبين أن يحيى بن عبد الله بن الحسن بن على بن أبى طالب ع لما أمنه الرشيد بعد خروجه بالديلم و صار إليه بالغ فى إكرامه و بره فسعى به بعد مده عبد الله بن مصعب الزبيرى إلى الرشيد و كان يبغضه و قال له إنه قد عاد يدعو إلى نفسه سرا و حسن له نقض أمانه فأحضره و جمع بينه و بين عبد الله بن مصعب ليناظره فيما قذفه به و رفعه عليه فجبه ابن مصعب بحضره الرشيد و ادعى عليه الحركة فى الخروج و شق العصا فقال يحيى يا أمير المؤمنين أ تصدق هذا على و تستنصحه و هو ابن عبد الله بن الزبير الذى أدخل أباك عبد الله و ولده الشعب و أضرم عليهم النار حتى خلصه (مقاتل الطالبين: «تخلصه») أبو عبد الله الجدلى صاحب على بن أبى طالب ع منه عنوه و هو الذى ترك الصلاة على رسول الله ص و أربعين جمعه فى خطبته فلما التاث عليه الناس قال إن له أهيل سوء إذا صليت عليه أو ذكرته أتلعوا أعناقهم و اشربوا لذكرك فأكره أن أسرهم أو أقر أعينهم (مقاتل الطالبين: «فلا أحب أن أقر عينهم بذكرك») و هو الذى كان يشتم أباك و يلصق به العيوب حتى ورم كبده و لقد ذبحت بقره يوما لأبيك فوجدت كبدها سوداء قد نقتبت فقال على ابنه أ ما ترى كبد هذه البقره يا أبت فقال يا بنى هكذا ترك ابن الزبير كبد أبيك ثم نفاه إلى الطائف فلما حضرته الوفاة قال لابنه على يا بنى إذا مت فالحق بقومك من بنى عبد مناف بالشام و لا تقم فى بلد لابن الزبير فيه إمرة فاختر له صحبه يزيد بن معاوية على صحبه عبد الله بن الزبير و و الله إن عداوه هذا يا أمير المؤمنين لنا جميعا بمنزله سواء و لكنه قوى على بك و ضعف عنك فتقرب بى إليك ليظفر منك بى بما يريد إذا لم يقدر على مثله منك و ما ينبغى لك أن تسوغه ذلك فى فإن معاوية بن أبى سفيان و هو أبعد نسبا منك إلينا ذكر الحسن بن على يوما فسبه فساعده عبد الله بن الزبير على ذلك فزجره و انتهره فقال إنما ساعدتك يا أمير المؤمنين فقال إن الحسن لحمى آكله و لا- أوكله و مع هذا فهو الخارج مع أخى محمد على أبيك المنصور أبى جعفر و القائل لأخى فى قصيده طويله أولها إن الحمامة يوم الشعب من وثن (٢) هاجت فؤاد محب دائم الحزن يحرض أخى فيها على الوثوب و النهوض إلى الخلافة و يمدحه و يقول له لا- عز ركننا نزار عند سطوتها و أعظم الناس عند الناس منزله فتغير وجه الرشيد عند سماع هذا الشعر و تغيظ على ابن مصعب فابتدأ ابن مصعب يحلف بالله الذى لا إله إلا هو و بأيمان البيعه أن هذا الشعر ليس له و أنه لسديف فقال يحيى و الله يا أمير المؤمنين ما قاله غيره و ما حلفت كاذبا و لا صادقاً بالله قبل هذا و إن الله عز و جل إذا مجده العبد فى يمينه فقال و الله الطالب الغالب الرحمن الرحيم استحيا أن يعاقبه فدعنى أن أحلفه بيمين ما حلف بها أحد قط كاذبا إلا عوجل قال فحلفه قال قل برئت من حول الله و قوته و اعتصمت بحولى و قوتى و تقلدت الحول و القوه من دون الله استكبارا على الله و استعلاء عليه و استغناء عنه إن كنت قلت هذا الشعر فامتنع عبد الله من الحلف بذلك فغضب الرشيد و قال للفضل بن الربيع يا عباسى ما له لا يحلف إن كان صادقا هذا طيلسانى على و هذه ثيابى لو حلفنى بهذه اليمين أنها لى لحلفت فوكر الفضل عبد الله برجله و كان له فيه هوى و قال له احلف و يحكك فجعل يحلف بهذه اليمين و وجهه متغير و هو يردد فضرى يحيى بين كتفيه و قال يا ابن مصعب قطعت عمرك لا تغلج بعدها أبدا.

قالوا فما برح من موضعه حتى عرض له أعراض الجذام استدارت عيناه و تفقأ وجهه و قام إلى بيته فتقطع و تشقق لحمه و انتشر شعره و مات بعد ثلاثه أيام و حضر الفضل بن الربيع جنازته فلما جعل في القبر انخسف اللحد به حتى خرجت منه غيره شديده و جعل الفضل يقول التراب التراب فطرح التراب و هو يهوى فلم يستطيعوا سده حتى سقف بخشب و طم عليه فكان الرشيد يقول بعد ذلك للفضل أ رأيت يا عباسي ما أسرع ما أديل ليحيى (ب: «من يحيى»). (من ابن مصعب (٢) مقاتل الطالبيين ٤٧٤-٤٧٨).

کاشانی

(و کان علیه السلام یقول) و بود آن حضرت که می فرمود (احلفوا الظالم) سوگند دهید ستمکار را (اذا اردتم یمینه) چون خواهید سوگند خوردن او را در انکار مظالم (بانه بری ء من حول الله و قوته) به این طریق که: او بری است از حول خدا و از قوت و توانایی او (فانه) پس به درستی که ظالم (اذا حلف بها) چون سوگند خورد به خدای به این نوع سوگند (کاذبا) در حالتی که دروغگو باشد در آن (عوجل) شتابیده شود عقوبت (و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو) و چون سوگند خورد به این وجه که: سوگند می خورم به خدایی که نیست هیچ معبودی به سزا الا او (لم یعاجل) شتابیده نشود در عقوبت (لانه) از جهت آنکه آن حالف (قد وحد الله سبحانه) به یگانگی یاد کرده خدای تبارک و تعالی را پس به واسطه شرافت و تیمن و توحید ماجل می شود نه معاجل. آورده اند که ساعی نزد منصور دوانقی آمد و گفت: صادق علیه السلام چنین و چنین در حق تو می گوید و تو را به انواع مذمت، در مجلس مذکور می سازد منصور امر فرمود به استحضار امام علیه السلام و چون امام علیه السلام حاضر شد فرمود که این سخنان از من و از آبای من هرگز صادر نشده و ما از این سخنان مبرا و منزهیم، بلکه ساعی به طریق کذب به عرض رسانیده. بعد از آن احلاف نمود نام را به براءت او از حول و قوت خدا اگر کاذب باشد. هنوز منقطع نشده بود کلام آن ملعون از حلف که فلج او را عاجل شد و پای خود بر زمین می کشید مانند گوشت پاره ای که همراه خود کشد. پس امام از ضرر منصور نجات یافت

آملی

قزوینی

(و کان علیه السلام یقول) و بود آن حضرت که می فرمود (احلفوا الظالم) سوگند دهید ستمکار را (اذا اردتم یمینه) چون خواهید سوگند خوردن او را در انکار مظالم (بانه بری ء من حول الله و قوته) به این طریق که: او بری است از حول خدا و از قوت و توانایی او (فانه) پس به درستی که ظالم (اذا حلف بها) چون سوگند خورد به خدای به این نوع سوگند (کاذبا) در حالتی که دروغگو باشد در آن (عوجل) شتابیده شود عقوبت (و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو) و چون سوگند خورد به این وجه که: سوگند می خورم به خدایی که نیست هیچ معبودی به سزا الا او (لم یعاجل) شتابیده نشود در عقوبت (لانه) از جهت آنکه آن حالف (قد وحد الله سبحانه) به یگانگی یاد کرده خدای تبارک و تعالی را پس به واسطه شرافت و تیمن و توحید ماجل می شود نه معاجل. آورده اند که ساعی نزد منصور دوانقی آمد و گفت: صادق علیه السلام چنین و چنین در حق تو می گوید و تو را به انواع مذمت، در مجلس مذکور می سازد منصور امر فرمود به استحضار امام علیه السلام و چون امام علیه السلام حاضر شد فرمود که این سخنان از من و از آبای من هرگز صادر نشده و ما از این سخنان مبرا و منزهیم، بلکه ساعی به طریق کذب به عرض رسانیده. بعد از آن احلاف نمود نام را به براءت او از حول و قوت خدا اگر کاذب باشد. هنوز منقطع

نشده بود کلام آن ملعون از حلف که فلج او را عاجل شد و پای خود بر زمین می کشید مانند گوشت پاره ای که همراه خود کشد. پس امام از ضرر منصور نجات یافت

لاهیجی

و كان عليه السلام يقول: «احلفوا الظالم، اذا اردتم يمینه، بانه بری ء من حول الله و قوته، فانه اذا حلف بها كاذبا عوجل و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم يعاجل، لانه قد و حده سبحانه.» یعنی و گفت علیه السلام که می گفت سوگند دهید ستمکار را، هرگاه اراده کنید سوگند یاد کردن او را، به سوگند یاد کردن به بی زار بودن او از حول و قوت خدا، زیرا که به تحقیق هرگاه سوگند یاد کند به بیزار بودن از حول و قوت خدا، شتاب کرده می شود در عقوبت او و هرگاه سوگند یاد کند به بی زار بودن از حول و قوت خدا، شتاب کرده می شود در عقوبت او و هرگاه سوگند یاد کند به سوگند خدای آنچنانی که نیست خدائی مگر او، تعجیل کرده نمی شود عقوبت او، از جهت اینکه او خدای سبحانه را به یگانگی یاد کرده است، یعنی به یگانگی خدا را یاد کردن مانع از تعجیل عقوبت او است.

خوبی

المعنى: الحلف و اليمين احذر كنى فصل الخصومه فى المحاكم الشرعيه و دستور القضاء الاسلامى، و قد صح عن النبى (صلى الله عليه و آله) و سلم انه قال: (انما اقضى بينكم بالبينات و الايمان). و الحلف فى غير محضر القاضى الشرعى و امره غير جائز و غير قاطع للخصومه و على القاضى ان يكلف من توجه اليه اليمين ان يوديتها بصيغه مخصوصه، فكلامه عليه السلام هذا دستور قضائى متوجه الى القضاء فى حلف من كان ظالما، و لكن الحلف جار فى اكثر المحاورات و الخطابات مجرى تايب و دليل لقول القائل، و قد وقع فى كلامه (عليه السلام) من الخطب و الحكم غير مره. و هل يجوز حلف الخصم فى المحاوره كنحو من المباهله؟ له وجه و يشعر كلامه هذا بالجواز لعمومه و لما حكى عن الصادق (عليه السلام) حلف الواشى عند المنصور بهذا الحلف فاصيب بالفالج فصار كقطعه لحم. و قد روى الشارح المعتزلى عن ابى الفرج قصه طويله فى معارضه يحيى بن عبدالله بن الحسن مع عبدالله بن معصب الزبيرى تنتهى بانتساب يحيى اليه شعرا يحرض فيه اخيه على الوثوب و النهوض الى الخلافه، فانكر الزبيرى و حلف بالله الذى لا اله الا هو فقال يحيى: دعنى احلفه بالبرائه، فابى الزبيرى، فاكره عليه فحلف و قام الى بيته فتقطع و تشقق لحمه و انتثر شعره و مات بعد ثلاثه ايام- الخ. الترجمة: فرمود: ستمکار را اگر خواستید سوگند بدهید به این صیغه سوگند بدهید (بانه بری ء من حول الله و قوته) زیرا اگر بدین صیغه دروغ سوگند بخورد در عقوبتش شتاب شود، و اگر سوگند بخورد به (الله الذی لا اله الا هو) شتاب در عقوبت او نشود زیرا خدای تعالی را بیگانگی یاد کرده است.

شوشتری

(الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) اقول: فى (مروج المسعودى): قال الفضل بن الربيع: صار الى عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبير، فقال: ان موسى بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن على قد ارادنى على البيعه له، فجمع الرشيد بينهما، فقال الزبيرى لموسى: سعيتم علينا و اردتم نقض دولتنا. فالتفت اليه فقال: و من انتم؟ فغلب الرشيد الضحك حتى رفع راسه الى السقف حتى لا يظهر منه، ثم قال موسى للرشيد: هذا الذى يشنع على بالخروج خرج و الله

مع اخى محمد بن عبدالله بن الحسن على جدك المنصور، و هو القائل من آيات: قوموا ببيعتمكم نهض بطاعتنا ان الخلافه فيكم يا بنى حسن فى شعر طويل، و ليس سعائته حبا لك، و لا مراعاه لدولتك، و لكن بغضا لنا جميعا اهل البيت، و لو وجد من ينتصر به علينا جميعا كان معه، و قد قال باطلا، و انا مستحلفه، فان حلف انى قلت ذلك فدمى لك حلال. فقال الرشيد: احلف له يا عبدالله. فلما اراده موسى على اليمين تلكا و امتنع، فقال له الفضل: لم تمتنع و قد زعمت آفنا انه قال لك ما ذكرته؟ قال: احلف. قال له موسى: قل (تقلدت الحول و القوه دون حول الله و قوته الى حولى و قوتى ان لم يكن ما حكيتة عنه حقا)، فحلف له. فقال موسى: الله اكبر حدثنى ابنى عن جدى عن جده على (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ما حلف احد بهذه اليمين و هو كاذب الا عجل الله له العقوبه قبل ثلاث، ما كذبت و لا كذبت و ها انا فى قبضتك، فان مضت ثلاثه ايام و لم يحدث على عبدالله بن مصعب حادث فدمى لك حلال. فقال الرشيد للفضل: خذ بيد موسى فليكن عندك حتى انظر فى امره. قال الفضل: فو الله ما صليت العصر من ذلك اليوم حتى سمعت الصراخ (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) من دار عبدالله بن مصعب، فامرت من يتعرف خبره، فعرفت انه قد اصابه الجذام و انه قد تورم و آسود، فصرت اليه، فو الله ما كدت اعرفه، لانه قد صار كالزق العظيم، ثم آسود حتى صار كالفحم، فصرت الى الرشيد، فعرفته خبره، فما انقضى كلامى حتى اتى خبر وفاته، فبادرت بالخروج و امرت بتعجيل امره، و الفراغ منه و توليت الصلاه عليه، فلما دلوه فى حفرة لم يستقر فيها حتى انخسفت به، و خرجت منه رائحه مفرطه النتن، فرايت احمال شوك تمر فى الطريق، فقلت: على بالواح ساج، فطرحت على موضع قبره، ثم طرح التراب عليها، و انصرفت الى الرشيد، فعرفته الخبر، فاكثر التعجب، و امرنى بتخليه موسى، و ان اعطيه الف دينار، و احضره و قال له: لم عدلت عن اليمين المتعارفه بين الناس؟ قال: لانا روينا عن جدنا على (عليه السلام) انه قال: من حلف بيمين مجد الله تعالى فيها استحى الله من تعجيل عقوبته، و ما من احد حلف بيمين كاذبه نازع الله فيها حوله و قوته الا- عجل الله له العقوبه قبل ثلاث. قال المسعودى: و قيل ان صاحب هذا الخبر هو يحيى بن عبدالله اخو موسى. و روى ابوالفرج و ابن بابويه كون صاحب القصة يحيى، فروى الاول فى (مقاتله)- و نقله ابن ابى الحديد ايضا- ان يحيى بن عبدالله بن الحسن لما امنه الرشيد بعد خروجه بالديلم و صار اليه بالغ فى اكرامه، فسعى به بعد مده عبدالله بن مصعب الزبيرى الى الرشيد- و كان يبغضه- و قال له: انه عاد يدعو الى نفسه سرا، و حسن له نقض امانه، فاحضره و جمع بينه و بين عبدالله بن مصعب ليناظره فيما رفعه اليه، فجبه ابن مصعب بحضره الرشيد، و ادعى عليه الحركه فى الخروج، فقال يحيى للرشيد: اتصدق هذا على و هو (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) ابن عبدالله ابن الزبير الذى ادخل اباك عبدالله و ولده الشعب، و اضرم عليهم النار حتى خلصه ابو عبدالله الجدلى صاحب على (عليه السلام) منه عنوه، و هو الذى ترك الصلاه على النبى (صلى الله عليه و آله) اربعين جمعه فى خطبته، فلما التاث عليه الناس قال: ان له اهيل سوء اذا صليت عليه او ذكرته اتلعوا اعناقهم و اشربوا لذكوره، فاكره ان اسرهم او اقر اعينهم، و هو الذى كان يشتم اباك و يلصق به العيوب و حسى و دك كبده، و لقد ذبحت بقره يوما لايبك فوجد كبدها سوداء قد نقتت فقال على ابنه: اما ترى كبد هذه يا ابيه. فقال: هكذا يا بنى ترك ابن الزبير كبد ابيك، ثم نفاه الى الطائف، فلما حضرته الوفاه قال لعلى: يا بنى اذا مت فالحق بقومك من بنى عبد مناف بالشام، و لا تقم فى بلد لابن الزبير فيه امره، فاختر له صحبه يزيد بن معاويه على صحبه عبدالله بن الزبير، و و الله ان عداوه هذا لنا جميعا سواء، و لكنه قوى على بك، و ضعف عنك، فتقرب بى اليك ليظفر منك بى بما يريد اذ لم يقدر على مثله منك، و ما ينبغي لك ان تسوغه على ذلك فى، فان معاويه بن ابى سفيان- و هو ابعد نسبا منك الينا- ذكر يوما الحسن بن على (عليه السلام)، فسبه، فساعده عبدالله بن الزبير، فانتهره معاويه، فقال له ابن الزبير: انما ساعدتك. فقال معاويه: ان الحسن لحمى آكله و لا اوكله، و مع هذا فهو الخارج مع اخى محمد على ابيك المنصور، و القائل لآخى فى قصيده طويله يحرض فيها اخى و

يمدحه، منها: لا عز ركننا نزار عند سطوتها ان اسلمتك و لا ركننا ذوى يمن الست اكرمهم عودا اذا انتسبوا يوما و اطهرهم ثوبا من الدرر و اعظم الناس عند الناس منزله و ابعد الناس من عيب و من وهن قوموا ببيعتكم نهض بطاعتنا ان الخلافه فيكم يا بنى حسن الى ان قال: (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) و تنقضى دوله احكام قاداتها فينا كاحكام قوم عابدى و ثن فطالما قد بروا بالجور اعظمتا برى الصنائع قداح النبع بالسفن فتغير وجه الرشيد عند سماع هذا الشعر، و تغيط على ابن مصعب، فابتدا ابن مصعب يحلف بالله الذى لا اله الا هو، و بايمان البيعه ان هذا الشعر ليس له، و انه لسديف، فقال يحيى: و الله ما قاله غيره و ما حلفت كاذبا و لا صادقا قبل هذا، و ان الله عز و جل اذا مجده العبد فى يمينه فقال (و الله الطالب الغالب الرحمن الرحيم) استحى ان يعاقبه، فدعنى احلفه بيمين ما حلف بها احد قط كاذبا الا عوجل. قال: فحلفه، قال: قل: (برئت من حول الله و قوته، و اعتصمت بحولى و قوتى، و تقلدت الحول و القوه من دون الله، استكبارا على الله و استعلاء عليه و استغناء عنه ان كنت قلت هذا الشعر)، فامتنع، فغضب الرشيد و قال للفضل بن الربيع: ماله لا يحلف ان كان صادقا؟ فهذا طى لسانى على و هذه ثيابى لو حلفنى بهذه اليمين انها لى لحلفت، فوكز الفضل عبدالله برجله- و كان له فيه هوى- و قال له: احلف و يحك، فاجعل يحلف و وجهه متغير و هو يردد، فضرب يحيى بين كتفيه و قال له: يا ابن مصعب قطعت عمرك لن تفلح بعدها ابدا. فما برح عن موضعه حتى عرض له اعراض الجذام، استدارت عينه و تفقا وجهه، و قام الى بيته، فتشقق لحمه، و انتشر شعره، و مات بعد ثلاثه ايام، فلما جعل فى القبر انخسف به حتى خرجت منه غيره شديده، و جعل الفضل يقول: التراب التراب فيطرح، و هو يهوى حتى سقف بخشب و طم عليه، فكان الرشيد بعد ذلك يقول للفضل: ما اسرع ما اديل ليحيى من ابن مصعب. و روى (عيون ابن بابويه) عن على بن محمد النوفلى قال: استحلف (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) الزبير بن بكار رجل من الطالبين على شىء بين القبر و المنبر، فحلف فبرص، فانا رايت و بساقيه و قدميه برص كثير، و كان ابوه بكار قد ظلم الرضا (عليه السلام) فى شىء، فدعا (عليه السلام) عليه، فسقط فى وقت دعائه عليه من قصر، فاندقت عنقه. و اما عبدالله بن مصعب فانه مزق عهد يحيى بن عبدالله بين يدى الرشيد و قال له: اقتله، فانه لا امان له. فقال يحيى للرشيد: خرج مع اخى بالامس - و انشده اشعارا له فانكرها- فحلفه يحيى بالبراءه و تعجيل العقوبه، فحم من وقته و مات بعد ثلاث، و انخسف قبره مرات. و كيف كان، ففعل ذلك قبله الصادق (عليه السلام)، احلف من سعى به الى المنصور بيمين البراءه، فعجل الله له النقمه، ففى (فصول ابن الصباغ المالكى) عن الفضل بن الربيع قال: حج المنصور سنه (١٤٧) و قدم المدينه، فقال لابي: ابعث الى جعفر بن محمد من ياتينا به سعيا، قتلتى الله ان لم اقتله، فتغافل ربيع عنه، فاعاد عليه فى اليوم الثانى و اغلظ له، فارسل، فلما حضر قال له: انه ارسل اليك بما لا دافع له غير الله، و انى اتخوفه عليك. فقال: لا حول و لا قوه الا بالله، فلما ادخل عليه قال له: يا عدو الله! اتخذك اهل العراق اماما يجبون اليك زكاه اموالهم، تلحد فى سلطانى و تبتغى لى الغوائل! ان فلانا اخبرنى عنك بما قلت. فقال: احضره، فاحضره و قال له: احق ما حكيت لى عن جعفر؟ قال: نعم. قال (عليه السلام): فاستحلفه، فبدر الرجل و قال: و الله الذى لا اله الا هو- و اخذ يعدد صفاته تعالى- فقال (عليه السلام): ليحلف بما استحلفه و يترك يمينه هذا. فقال له المنصور: احلفه بما تختار. فقال (عليه السلام) له: قل: (برئت من حول الله و قوته، و التجات الى حولى و قوتى لقد فعل جعفر كذا و كذا). فامتنع الرجل، فنظر اليه المنصور نظر منكر، فحلف بها، فما كان باسرع من ان ضرب برجله الارض، (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) و قضى ميتا مكانه فى المجلس. فقال المنصور: جروا برجله و اخرجوه لعنه الله، ثم قال: لا- عليك يا ابا عبدالله انت البرىء الساحه- الى ان قال- فقال الربيع له (عليه السلام): منعت الساعى بك ان يحلف يمينه، و احلفته انت تلك اليمين. فقال: ان فى يمينه بتوحيد الله و تمجيده يواخر العقوبه عنه، و احببت تعجيلها عليه، فاحلفته بما سمعت، فاخذ الله لوقته. و روى (الكافى) عن صفوان الجمال قال: حملت ابا عبدالله (عليه

السلام) الحمله الثانيه الى الكوفه و المنصور فيها، فلما اشرف على الهاشميه مدينه المنصور نزل من الراحله، و ركب بغله شهباء، و لبس ثيابا بيضا، فلما دخل على المنصور قال له: تشبهت بالانبياء؟! فقال (عليه السلام): و انى تبعدنى من ابناء الانبياء؟ فقال المنصور: لقد هممت ان ابعث الى المدينه من يعقر نخلها، و يسبى ذريتها. فقال (عليه السلام): و لم؟ فقال: رفع الى ان مولاك المعلى بن خنيس يدعو اليك، و يجمع لك الاموال. فقال (عليه السلام): و الله ما كان كذا. فقال المنصور: لست ارضى الا بالطلاق و العتاق، و الهدى و المشى. فقال (عليه السلام) ابالانداد من دون الله تامرنى ان احلف. من لم يرض بالله فليس من الله فى شىء. فقال له المنصور: افتتفه على. فقال: و انى تبعدنى من الفقه و انا ابن النبى؟ فقال: فانى اجمع بينك و بين من سعى بك. قال: فافعل. فجاء الرجل و قال له (عليه السلام): و الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده الرحمن الرحيم لقد فعلت. فقال (عليه السلام): و يلك تمجد الله، فيستحى من تعذيبك، و لكن قل: (برئت من حول الله و قوته، و الجات الى حولى و قوتى)، فحلف بها الرجل، فلم يستتمها حتى وقع ميتا، فقال له المنصور: لا اصدق عليك بعده. (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) هذا، و فى (الطبرى): حج الوليد بن عبد الملك، و حج محمد بن يوسف من اليمن، و حمل هدايا للوليد، و فقالت ام البنين للوليد: اجعل لى هدايا محمد بن يوسف، فامر بصرفها اليها، فارسلت رسلها اليه فيها، فابى و قال: حتى ينظر اليها الوليد، فيرى رايه- و كانت هدايا كثيره- فقالت للوليد: انك امرت بها ان تصرف الى و لا حاجه لى بها. قال: و لم؟ قالت: بلغنى انه غصبها الناس، و كلفهم عملها و ظلمهم، فحملها الى الوليد، فقال له: بلغنى انك اصبتها غصبا. قال: معاذ الله، فامر، فاستحلف بين الركن و المقام خمسين يمينا انه ما غصب شيئا منها، و لا ظلم احدا فيها، و لا اصابها الا من طيب. فحلف، فقبلها الوليد و دفعها الى ام البنين، فمات محمد بن يوسف باليمن، اصابه داء تقطع منه. و فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): اتهم بنو عبد مناف خداش العامرى بقتل عمرو بن علقمه بن عبد المطلب بن عبد مناف- و كان اجيرا لخداش- خرج معه الى الشام، ففقد خداش حبلا، فضرب عمرا بعصا، فمرض منها، فكتب الى ابى طالب بخبره، فمات منها، فتحاكموا فيه الى الوليد بن المغيرة، فقضى ان يحلف خمسون رجلا- من بنى عامر بن لوى عند البيت (ما قتله خداش)، فحلفوا الا- حويطب بن عبد العزى، فان امه افتدت يمينه، فيقال: انه ما حال عليهم الحول حتى ماتوا كلهم الا- حويطبا، و انقرض اولاد خداش. و فى (وزراء الجهشياري): - فى تحالف الامين و المامون فى الكعبه الا يتناكثا- ان جعفر البرمكى طالب الامين ان يقول: خذلى الله ان خذلت (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) المامون ففعل، و لما خرج الامين من البيت قال للفضل بن الربيع: اجد فى نفسى ان امرى لا يتم. فقال له: و لم ذاك- اعز الله الامير- قال: لانى كنت احلف و انا انوى الغدر. فقال له: سبحان الله افى هذا الموضع؟ فقال له: هو ما قلت لك. هذا، و فى بعض كتب الادب: ان اعرابييين اختصما الى بعض الولاه فى دين لاحدهما، فجعل المدعى عليه يحلف بالطلاق و العتاق، فقال المدعى: دعنى من هذه الايمان، و احلف بما اقول لك. قل: (لا يترك الله لى خفا يتبع خفا، و لا ظلما يتبع ظلما، و حتى من اهلى و مالى حت الورق من الشجر، ان كان لك قبلى هذا الحق)، فلم يحلف، و اعطاه حقه. و الخف: كناية عن الابل، و الظلف: كناية عن البقر و الشاه. و فى (يتيمه الثعالبي): قال ابواسحاق الصابى: طلب منى رسول سيف الدوله،- و كان قدم الى الحضرة- شيئا من شعرى، و ذكر ان صاحبه رسم له ذلك، فدافعه اياما، ثم الح على وقت خروجه، فاعطيته هذه الابيات: ان كنت خنتك فى الامانه ساعه فذممت سيف الدوله المحمودا و زعمت ان له شريكا فى العلى و جحدته فى فضله التوحيدا قسما لو انى حالف بغموسها لغريم دين ما اراد مزيدا فلما عاد الرسول الى الحضرة اخرج الى كيسا بختم سيف الدوله مكتوبا عليه اسمى و فيه ثلاثمئه دينار. و فى (الاعانى): قال محمد بن سلام: انشدنى ابن قنبر لنفسه: (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) صرمتنى ثم لا كلمتنى ابا ان كنت خنتك فى حال من الحال و لا اجترمت الذى فيه خيانتكم و لا جرت خطره منه على بالى فقلت له و انا اضحكك: يا هذا!

لقد بالغت في اليمين. فقال: هي عندي كذاك و ان لم تكن عندك كما هي عندي. و في (الطبري): عنى علويه بدمشق المامون: برئت من الاسلام ان كان ذا الذى اتاك به الواشون عنى كما قالوا و لكنهم لما راوك سريعه الى تواصوا بالنميمة و احتالوا فقال له: لمن هذا الشعر؟ فقال: لقاضى دمشق. فقال: يا اباسحاق اعزله، فما كنت اولى رقاب المسلمين من يبدا فى هزله بالبراء من الاسلام. ثم قال: يا علويه لا تقل: (برئت من الاسلام) قل: حرمت منى منك ان كان ذا الذى اتاك به الواشون عنى كما قالوا و قالوا: كان بعض اهل البصره يتشيع و يوافق على مذهبه رجل، فاودعه مالا، فجحده، فاضطر الى ان قال لمحمد بن سليمان و ساله ان يحضره و يحلفه بحق على (عليه السلام)، ففعل ذلك. فقال الرجل: اعز الله الامير، هذا الرجل صديقى، و هو اعز على، و اجل من ان احلف بالبراءه من مختلف فى ولايته و ايمانه، و لكنى احلف له بالبراءه من المتفق على ايمانهما و ولايتهما ابى بكر و عمر. فضحك محمد بن سليمان، و التزم المال، و خلى عن الرجل. و فى (الاذكياء) عن غلام ابن المزوق البغدادي: زوجنى مولاي جاريه احببتها حبا شديدا، و ابغضتنى بغضا شديدا، و كنت احتمل تنافرها الى ان اضجرتنى. فقلت لها يوما: انت طالق ثلاثا ان خاطبتنى بشىء الا خاطبتك (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) بمثله، فقد افسدك احتمالى لك. فقالت فى الحال: (انت طالق ثلاثا بتاتا) فابلست و لم ادر ما اجيبها به خوفا ان اقول لها مثل ما قالت، فتصير بذلك طالقا منى، فارشدت الى ابى جعفر الطبرى، فاخبرته بما جرى، فقال: اقم معها بعد ان تقول لها (انت طالق ثلاثا ان انا طلقتك) فتكون وفيت بيمينك و لم تطلقها و لا تعاود الايمان. قلت: و هذا على مذهب العامه. و فى (اخبار حكماء القفطى): لما تقرر الصلح بين عضدالدوله و ابن عمه بختيار عزالدوله، تقدم بختيار الى ابى اسحاق الصابى بانشاء نسخه يمين فانشاها و استوفى فيها الشروط حق الاستيفاء، فلم يجد عضدالدوله مجالا فى نكثها، و الزمته الضروره الحلف بها، فلما عاد الى العراق و ملكها حبس الصابى مده طويله. هذا، و كما علم اميرالمومنين (عليه السلام) الناس احلاف الظالم كذلك علمهم احلاف الاخرس، قال الصادق: سئل اميرالمومنين (عليه السلام) عن حلف الاخرس فقال: الحمد لله الذى لم يخرجنى من الدنيا حتى بينت للامه جميع ما تحتاج اليه. ثم قال: ايتونى بمصحف. فاتى به فقال للاخرس: ما هذا، فرفع راسه الى

السماء- اشار الى انه كتاب الله تعالى- ثم قال: ايتونى بوليه فاتى باخ له فاقعده الى جنبه ثم قال: يا قنبر على بداوه و صحيفه فاتاه بهما ثم قال لاخى الاخرس قل لاخيك بينك و بينه انه على، فتقدم اليه بذلك، ثم كتب (عليه السلام) (و الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده الرحمن الرحيم الطالب الغالب الضار النافع المهلك المدرك الذى يعلم السر و العلانيه ان فلان بن فلان المدعى ليس (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) له قبل فلان بن فلان- يعنى الاخرس- حق و لا طلبه بوجه من الوجوه، و لا بسبب من الاسباب، ثم غسله و امر الاخرس ان يشربه، فامتنع. فالزمه الدين. و كذا احلاف اهل الكتاب، فروى (الكافى): انه (عليه السلام) استحلّف يهوديا بالتوراه التى انزلت على موسى (عليه السلام)، لكن فى طريقه السكونى العامى. و فى (الصحيح) عن الصادق (عليه السلام): لا يحلف اليهودى و لا النصرانى و لا المجوسى بغير الله، ان الله تعالى يقول: (فاحكم بينهم بما انزل الله). و يمكن حمل ذاك الخبر على جواز احلاف الكتابى بكتابه اذا كان ارتداعه به اكثر من ارتداعه بالحلف به تعالى. (احلفوا الظالم) الى (عوجل العقوبه) هكذا فى (المصريه) و ليست كلمه (العقوبه) فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (و اذا حلف) الى (لم يعاجل لانه قد وحد الله تعالى) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (سبحانه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه).

هذه اليمين تعرف عند الفقهاء بيمين البرائه، و قالوا: هي من اشد المحرمات و الكبائر، و لا تعتقد من الاساس، و ان من خلف بها ييرا من الاسلام و ان كان صادقا، و استدلوا بروايات عن النبي و اهل بيته (صلى الله عليه و آله). و قال صاحب (الجواهر) في باب الايمان: (و لكن قد يستفاد الجواز من قول اميرالمومنين (عليه السلام) في نهج البلاغه: احلفوا الظالم الخ.. و ايضا روى ان الامام جعفر الصادق (عليه السلام) احلف بيمين البرائه من وشى به عند المنصور الا اني لم اجد من افتى بذلك من الفقهاء، نعم في كتاب (الوسائل) باب جواز استحلاف الظالم بالبرائه، و ظاهره الفتوى به. و الاحتياط يقتضى الترك الا في مهذور الدم). و قد يريد الامام بالظالم هنا من يجور قتله لسبب او لآخر. و بهذا يمكن الجمع بين قوله و الروايات التي حرمت يمين البرائه و تفسيرها بمن يحرم قتله.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره روش سوگند دادن به ستمگر) می فرمود: ستمگر (دروغگو) را هر گاه بخواهید سوگند خورد سوگند دهید به این که بزار است از جنبش و توانائی خدا (اگر در این امر دروغ بگوید) زیرا اگر به این سخن دروغ سوگند یاد کند زود به کیفر (دروغش) می رسد، و اگر سوگند یاد نماید به خدائی که جز او خدائی نیست (که دروغ نمی گویم، در کیفرش) تعجیل و شتاب نمی شود، برای اینکه خداوند سبحان را به یگانگی کرده است (که با دروغ گفتن منافات ندارد. شارح بحرانی رحمه الله در اینجا می نویسد: روایت شده است که سخن چینی نزد منصور آمده درباره حضرت صادق علیه السلام سخن چینی نمود، منصور آن حضرت را خواست و گفت: فلانی از حضرتت چنین و چنان خبر آورده، حضرت فرموده آن سخنان از من نیست، سخن چین زیربار نرفت و گفت: جز این نیست که آن سخنان را حضرت فرموده است، امام صادق علیه السلام او را سوگند داد به بیزاری جستن از جنبش و توانائی خدا اگر دروغگو باشد، پس سخن چین سوگند یاد نمود و سخنش به پایان نرسید که به درد فالج) از کار افتادن نیمی از بدن (گرفتار شد که پاهای خود را مانند پاره گوشتی به زمین می کشید).

زمانی

امام عليه السلام (درباره روش سوگند دادن به ستمگر) می فرمود: ستمگر (دروغگو) را هر گاه بخواهید سوگند خورد سوگند دهید به این که بزار است از جنبش و توانائی خدا (اگر در این امر دروغ بگوید) زیرا اگر به این سخن دروغ سوگند یاد کند زود به کیفر (دروغش) می رسد، و اگر سوگند یاد نماید به خدائی که جز او خدائی نیست (که دروغ نمی گویم، در کیفرش) تعجیل و شتاب نمی شود، برای اینکه خداوند سبحان را به یگانگی کرده است (که با دروغ گفتن منافات ندارد. شارح بحرانی رحمه الله در اینجا می نویسد: روایت شده است که سخن چینی نزد منصور آمده درباره حضرت صادق علیه السلام سخن چینی نمود، منصور آن حضرت را خواست و گفت: فلانی از حضرتت چنین و چنان خبر آورده، حضرت فرموده آن سخنان از من نیست، سخن چین زیربار نرفت و گفت: جز این نیست که آن سخنان را حضرت فرموده است، امام صادق علیه السلام او را سوگند داد به بیزاری جستن از جنبش و توانائی خدا اگر دروغگو باشد، پس سخن چین سوگند یاد نمود و سخنش به پایان نرسید که به درد فالج) از کار افتادن نیمی از بدن (گرفتار شد که پاهای خود را مانند پاره گوشتی به زمین می کشید).

امام علیه السلام (درباره روش سوگند دادن به ستمگر) می فرمود: ستمگر (دروغگو) را هر گاه بخواهید سوگند خورد سوگند دهید به این که بیزار است از جنبش و توانائی خدا (اگر در این امر دروغ بگوید) زیرا اگر به این سخن دروغ سوگند یاد کند زود به کیفر (دروغش) می رسد، و اگر سوگند یاد نماید به خدائی که جز او خدائی نیست (که دروغ نمی گویم، در کیفرش) تعجیل و شتاب نمی شود، برای اینکه خداوند سبحان را به یگانگی کرده است (که با دروغ گفتن منافات ندارد. شارح بحرانی رحمه الله در اینجا می نویسد: روایت شده است که سخن چینی نزد منصور آمده درباره حضرت صادق علیه السلام سخن چینی نمود، منصور آن حضرت را خواست و گفت: فلانی از حضرتت چنین و چنان خبر آورده، حضرت فرموده آن سخنان از من نیست، سخن چین زیربار نرفت و گفت: جز این نیست که آن سخنان را حضرت فرموده است، امام صادق علیه السلام او را سوگند داد به بیزاری جستن از جنبش و توانائی خدا اگر دروغگو باشد، پس سخن چین سوگند یاد نمود و سخنش به پایان نرسید که به درد فالج) از کار افتادن نیمی از بدن (گرفتار شد که پاهای خود را مانند پاره گوشتی به زمین می کشید).

موسوی

اللغة: الحلف: القسم. الشرح: هذا من الايمان المغلظه التي يقف لها شعر البدن فلا يتمالك المسلم المومن بالله ان يتلفظ بها و اذا اقدم جراه على الله فان الله ياخذها كما ورد في الخبر: ان الصادق عليه السلام احلف بيمين البرائه- و هو هذا اليمين- رجلا ادعى عليه زورا و كذبا امام المنصور فما اتم الحالف يمينه حتى اصيب بالفالج و جر برجله من المجلس ثم مات ...

طالقانی

«و آن حضرت می فرمود: هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید، چنین سوگندش دهید که او از حول و قوت خدا بیزار است که اگر به دروغ چنین سوگندی بخورد در عقوبت او شتاب خواهد شد، و اگر به خداوندی که خدایی جز او نیست سوگند خورد در عقوبت او شتاب نمی شود که خدا را یگانه دانسته است.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن داستان زیر را نقل کرده است.

آنچه میان یحیی بن عبد الله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت:

ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین چنین نقل کرده است که یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پس از آنکه در طبرستان خروج کرده بود هارون الرشید امان داد و چون یحیی به درگاه رشید پیوست، هارون در گرامی داشت و نیکی کردن نسبت به او زیاده روی می کرد. پس از مدتی عبد الله بن مصعب زبیری که یحیی را دشمن می داشت پیش هارون سعایت کرد و گفت: یحیی همچنان پوشیده مردم را به بیعت با خویش فرا می خواند، و شکستن امان او را در نظر هارون پسندیده جلوه می داد. هارون یحیی را احضار کرد. تا او را با عبد الله بن مصعب رو در رو کند و موضوع اتهام و گزارشی را که داده بود روشن سازد. ابن مصعب رویارویی یحیی در محضر رشید، گفت: که یحیی در صدد خروج و دریدن اتفاق میان مسلمانان است. یحیی گفت: ای امیر المؤمنین، آیا سخن این مرد را درباره من تصدیق می کنی و

او را خیراندیش می پنداری و حال آنکه او از فرزندزادگان عبدالله بن زبیر است که نیای تو عبد الله بن عباس و فرزندانش را در دره ای جا داد و برای سوزاندن ایشان آتش برافروخت تا سرانجام ابو عبد الله جدلی که از دوستان علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، او را با زور از چنگ این زبیر خلاص کرد. و عبد الله بن زبیر همان است که در چهل خطبه نماز جمعه صلوات فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترک کرد و چون مردم بر او

اعتراض کردند، گفت: پیامبر را خویشاوندان حقیری است که هر گاه به محمد صلی الله علیه و آله و سلم درود می فرستم یا نامی از او می برم گردنهای خود را برافروخته می دارند و بر خود می بالند، بدین سبب خوش ندارم ایشان را شاد کنم و چشم ایشان را روشن بدارم. و او همان کسی است که به نیای تو چندان دشنام داد و چندان عیب برای او شمرد که از اندوه جگرش آماس کرد. روزی برای نیای تو ماده گاوی را کشتند که جگرش متورم و سوراخ شده بود. علی پسر او گفت: پدر جان، آیا جگر این ماده گاو را می بینی؟ نیای تو گفت: پسر کم، ابن زبیر جگر پدرت را چنین کرده است. سپس ابن زبیر او را به طائف تبعید کرد، و چون مرگ نیای تو - یعنی عبد الله بن عباس - فرا رسید، به پسرش علی گفت: پسر من چون مردم به خویشاوند خودت از خاندان عبد مناف که در شام زندگی می کنند ملحق شو و در کشوری که عبد الله بن زبیر فرمانروا باشد اقامت مکن و همنشینی با یزید بن معاویه را برای او به همنشینی با عبد الله بن زبیر ترجیح داد. و به خدا سوگند ای امیر المؤمنین، دشمنی این مرد برای همه ما یک اندازه است ولی او به یاری تو بر من قدرت یافته است و از ابراز دشمنی با تو ناتوان مانده است و با این کار خود نسبت به من قصد دارد به تو تقرب جوید تا به آنچه نسبت به من می خواهد از ناحیه تو دست یابد که توان آن را ندارد تا آنچه را در مورد تو می خواهد انجام دهد. وانگهی برای تو نیز شایسته نیست که آرزوی او را در مورد من برآوری و به او چنین اجازه دهی، معاویه بن ابی سفیان که با ما از لحاظ نسب دورتر از توست، روزی از حسن بن علی علیه السّلام نام برد و او را دشنام داد. عبد الله بن زبیر هم که حاضر بود در این کار با او شریک شد.

معاویه او را از آن کار بازداشت و به او پرخاش کرد. عبد الله بن زبیر گفت: ای امیر المؤمنین، من تو را یاری دادم. معاویه گفت: حسن گوشت من است، می توانم آن را بخورم ولی هرگز خوراک دیگری قرار نمی دهم، و با وجود همه اینها این شخص همراه برادرم محمد بن نیای تو منصور خروج کرد و برای برادرم ضمن قصیده بلندی چنین سروده است: مگر تو والاتبارتر مردم و پاک جامه تر ایشان از آلودگیها نیستی؟ مگر تو در نظر مردم دارای منزلت بزرگتر و از همگان دورتر از عیب و سستی نیستی؟ ای بنی حسن برای بیعت گرفتن قیام کنید تا ما فرمانبرداری کنیم که خلافت باید میان شما باشد و امیدواریم دوستی ما پس از پشت کردن کینه ها و دشمنیها به حال خود باز گردد و دولتی که احکام رهبران آن - یعنی بنی عباس - میان ما نظیر احکام بت پرستان است، سپری شود.

رشید همین که این شعر را شنید چهره اش دگرگون شد و بر ابن مصعب خشم گرفت. ابن مصعب شروع به سوگند خوردن به خدایی که خدایی جز او نیست و به حرمت بیعت خویش کرد و گفت: این اشعار از او نیست و از سدیف است. یحیی گفت: ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند این شعر را کسی جز او نگفته است و من پیش از این نه به دروغ و نه به راست به خدا سوگند نخورده ام، و خداوند عزّ و جلّ هر گاه بنده در سوگند خود او را تجلیل کند و بگوید به خداوند طالب غالب رحمان رحیم، آزر می فرماید که او را به سرعت عقوبت کند. اجازه بده تا من او را به کلماتی سوگند دهم که هیچ کس با آنها سوگند دروغ نمی خورد مگر آنکه به سرعت عقوبت می شود. رشید گفت: سوگندش بده. یحیی به ابن مصعب گفت: بگو،

اگر من این شعر را گفته باشم از حول و قوت الهی بیزاری می جویم و به حول و قوت خود پناه می برم و خود بدون نیاز به خدا و برای برتری جوئی و تکبر نسبت به خداوند و اظهار بی نیازی از او عهده دار حول و قوت خویش می شوم. عبد الله بن مصعب از این سوگند خوردن خودداری کرد.

رشید خشمگین شد و به فضل بن ربیع گفت: ای عباسی اگر این مرد راستگوست چرا سوگند نمی خورد، من که این جامه و ردایم از آن من است، اگر بخواهد درباره آنها سوگندم دهد، همین گونه سوگند می خورم. این سخن فضل بن ربیع را که دل با عبد الله بن مصعب بود وادار کرد که با پای خود به ابن مصعب بزند و بگوید: سوگند بخور چرا معطلی؟ ابن مصعب در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و می لرزید شروع به سوگند خوردن با این کلمات کرد. یحیی میان دوش او زد و گفت: ای ابن مصعب عمر خود را بریدی و پس از آن هرگز رستگار نخواهی شد. گویند: ابن مصعب هنوز از جای خود برنخاسته بود که نشانه های جذام در او پدید آمد، چشمهایش گرد و چهره اش کز شد و به خانه خود رفت. گوشتهای بدنش شکافته و فرو ریخته شد و موهایش ریخت و پس از سه روز در گذشت. فضل بن ربیع به تشییع جنازه اش آمد. و چون او را در گور نهادند ناگاه لحد فرو شد و گرد و خاک بسیاری برخاست. فضل گفت: خاک بریزید خاک و هر چه خاک می ریختند همچنان فرو می شد و نتوانستند گور را پر کنند، ناچار تخته بر آن نهادند و روی تخته را انباشته از خاک کردند. رشید پس از آن به فضل می گفت: ای عباسی، دیدی چگونه و با چه شتابی برای یحیی از ابن مصعب انتقام گرفته شد.

مکارم

و کان علیه السلام یقول

أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بَأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ؛ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوِجَلَ الْعُقُوبَةُ، وَ إِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ، لِأَنَّهُ قَدْ وَحَدَ اللَّهُ تَعَالَى.

امام علیه السلام فرمود:

هرگاه خواستید ظالمی را سوگند دهید این گونه سوگند دهید که از حول و قوه الهی بری است (اگر فلان کار را انجام داده باشد) زیرا اگر این قسم دروغ باشد مجازات او به سرعت فرا می رسد (یا به درد سختی مبتلا می گردد و یا می میرد) ولی هرگاه چنین سوگند یاد کند: به خدایی که جز او خدایی نیست (این کار را نکرده ام) در کیفرش تعجیل نمی شود؛ زیرا خدا را به یگانگی ستوده است. (سند گفتار حکیمان: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانانه امام علیه السلام از آن حضرت به صورت گسترده نقل شده و اهل بیت علیهم السلام در برابر کسانی که درباره آن ها نزد حاکمان ظلم سخن چینی می کردند از این نوع سوگند برای نابودی آن ها استفاده می کردند. سپس مواردی از این قبیل را نقل می کند و در پایان می گوید: این کلام نورانی پیش از سید رضی رحمه الله در کتاب کافی جلد ششم (البته در کافی این کلام از امام صادق علیه السلام ضمن داستانی که بعداً به آن اشاره خواهد شد آمده است. همچنین در تمامی کتب دیگر که مرحوم خطیب آدرس داده است) و مقاتل الطالبيين و مروج الذهب آمده است و بعد از سید رضی رحمه الله در کتاب تاریخ بغداد و ارشاد مفید و الخرائج و الجرائح آمده است به گونه ای که به وضوح نشان می دهد از نهج البلاغه نقل نکرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج

سوگند سریع التأثير

امام علیه السلام در این گفتار نورانی دستوری درباره سوگندهای مؤثر در برابر کارهایی که ظالمی مرتکب شده می دهد و می فرماید: «هر گاه خواستید ظالمی را سوگند دهید این گونه سوگند دهید که از حول و قوه الهی بری است (اگر فلان کار را انجام داده باشد) زیرا اگر این قسم دروغ باشد مجازات او به سرعت فرا می رسد (یا به درد سختی مبتلا می گردد و یا می میرد) اما اگر چنین سوگند یاد کند: به خدایی که جز او خدایی نیست (این کار را نکرده ام) در کيفرش تعجیل نمی شود، زیرا خدا را به یگانگی ستوده است»؛ (أَحْلِفُوا الظَّالِمَ - إِذَا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ - بِأَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ؛ فَإِنَّهُ إِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوَجِلَ الْعُقُوبَةُ، وَإِذَا حَلَفَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ، لِأَنَّهُ قَدْ وَحَدَّ اللَّهُ تَعَالَى).

از این سخن امام علیه السلام روشن می شود که تعبیرات سوگندها بسیار متفاوت است؛ تعبیرهایی که مدح و ثنای الهی در آن است سبب تعجیل عقوبت نمی شود اما تعبیرات خشنی که بر ضد آن باشد، عقوبت را تعجیل می کند.

در حدیث معروفی که در کتب مختلف آمده می خوانیم: شخصی نزد منصور، خلیفه عباسی از امام صادق علیه السلام بدگویی کرد. منصور به دنبال حضرت فرستاد و هنگامی که امام علیه السلام حضور پیدا کرد عرض کرد: فلان کس درباره شما چنین و چنان می گوید. امام علیه السلام فرمود: چنین چیزی دروغ است؛ اما بدگویی کننده گفت: دروغ نیست و واقعیت دارد. امام علیه السلام او را به برائت از حول و قوه الهی اگر دروغ گو باشد قسم داد. او همین سوگند را یاد کرد و هنوز گفتارش تمام نشده بود که فلج شد و مانند قطعه گوشتی بی جان به روی زمین افتاد! پای او را گرفتند و کشان کشان از مجلس بیرون بردند و امام صادق علیه السلام از این توطئه رهایی یافت. (شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۳۶۸. مرحوم علامه شوشتری نیز آن را در شرح نهج البلاغه خود از کتاب الفصول المهمه نقل کرده است)

در رخداد دیگری می خوانیم که منصور دوانیقی به امام صادق علیه السلام عرض کرد:

یکی از یاران شما به نام «معلی بن خنیس» مردم را به سوی شما فرا می خواند و (برای خروج کردن) اموالی ذخیره می کند. امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند چنین چیزی نبوده است. منصور گفت: من کسی را که چنین خبری داده نزد شما حاضر می کنم. و سپس آن مرد را حاضر کرد. امام علیه السلام رو به آن فرد کرده فرمود: قسم می خوری؟ عرض کرد: آری؛ سپس گفت: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ» که او این کار را کرده است. امام علیه السلام فرمود: تو خداوند را با اوصاف جلالش می ستایی و او به همین سبب تو را مجازات نمی کند.

این گونه که من می گویم قسم بخور. بگو:

«بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ أَلْحَيْتُ إِلَى حَيُولِي وَ قُوَّتِي (که تو این سخن را گفته ای)» آن مرد این گونه قسم خورد. هنوز کلامش تمام نشده بود که بر زمین افتاد و مرد. منصور گفت: بعد از این، کلام هیچ سخن چینی را درباره تو نخواهم پذیرفت. (کافی، ج ۶، ص ۴۴۵، ح ۳)

سوگند به براءت از خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله

مرحوم صاحب جواهر در کتاب «الأیمان» مسئله ای آورده که حاصلش این است: سوگند به براءت از خداوند سبحانه و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نه تنها منعقد نمی شود و کفاره ای در مخالفت آن نیست، بلکه نفس این سوگند حرام است هر چند گوینده در گفتارش صادق باشد. سپس به احادیثی استناد می کند، از جمله حدیث نبوی که می فرماید:

«مَنْ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْ دِينِ الْإِسْلَامِ فَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَهُوَ كَمَا قَالَ وَ إِنْ كَانَ صَادِقًا لَمْ يَعِدْ إِلَى الْإِسْلَامِ سَالِمًا؛ کسی که بگوید: «من از آیین اسلام بیزارم اگر دروغ گفته باشم یا همان گونه است که گفته ام» و اگر راست گفته و بیزاری جسته هرگز به اسلام باز نمی گردد». (سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۳۰)

در حدیث دیگری از یونس بن حیان (صحیح یونس بن ظبیان است) نقل می کند که امام صادق علیه السلام به من فرمود:

«يَا يُونُسُ لَا تَخْلِفْ بِإِبْرَاءِهِ مِمَّا فَهِنَتْهُ مِنْ حَلْفٍ بِإِبْرَاءِهِ مِمَّا صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا فَقَدْ بَرِيءٌ مِنَّا؛ ای یونس! قسم به براءت از ما مخور، زیرا اگر کسی چنین قسمی یاد کند، صادق باشد یا کاذب، از ما بیزار خواهد شد».

سپس می افزاید: ولی از کلام امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه (حکمت مورد بحث) استفاده می شود که ظالم را می توان به این کیفیت قسم داد و حتی از فعل امام صادق علیه السلام و قسم دادن شخص سعایت کننده به این کیفیت در برابر منصور دوانیقی بر می آید که این گونه سوگند در چنین مواردی مانعی ندارد. وی در پایان می گوید: ولی من کسی از اصحاب را ندیدم که به چنین حدیثی فتوا بدهد، هر چند عنوان باب در وسائل نشان می دهد که او معتقد است ظالم را می توان به براءت از حول و قوه الهی سوگند داد. سپس در پایان این سخن می گوید: احتیاط این است که این کار جز در مورد مهدورالدم، ترک شود. (جواهر الکلام، ج ۳۵، ص ۳۴۵)

البته از بعضی کلمات بزرگانی که قبل از مرحوم صاحب جواهر بوده اند استفاده می شود که به این روایات فتوا داده اند؛ مانند مرحوم فاضل هندی در کشف اللثام در بحث جواز «تغلیظ قسم» (در مسائل قضایی) و نیز خود صاحب جواهر در بحث قضا (ج ۴۰، ص ۲۳۱) تعبیری دارد که از آن، تمایل به این فتوا استفاده می شود.

مهم آن است که در این جا چند مسئله از هم جدا نشده است:

نخست این که آیا می توان بدون هیچ قید و شرطی چنین قسمی خورد؟ که کسی بگوید: و الله من از دین محمد صلی الله علیه و آله «العیاذ بالله» بیزارم. قطعاً چنین سخنی کفر است و حرام بودن آن جای تردید نیست؛ حتی اگر سوگند او دروغ هم باشد گناه بزرگی مرتکب شده است.

دیگر این که به صورت قضیه شرطیه برای اثبات مدعای خود بگوید: و الله از خدا و رسولش بریء باشم اگر چنین کاری را کرده باشم. اگر چنین شخصی راست می گوید و این کار را نکرده دلیلی بر حرام بودن سوگند او نیست. آری اگر او در گفتارش دروغگو باشد قطعاً قسم حرامی خورده و ممکن است کافر نیز شده باشد.

صورت سوم این است که قسم یاد کند برای انجام کاری و بگوید: من به این وعده خود وفا می کنم. اگر نکنم از حول و قوه الهی و دین محمد صلی الله علیه و آله بیزار باشم.

این قسم قطعاً منعقد نمی شود و اگر مخالفت کند نیز کفاره ای-طبق قواعد مقررہ باب قسم که تنها باید به نام خداوند سوگند یاد کرد-ندارد.

دلیل روشنی بر حرام بودن قسمت دوم و سوم نداریم، زیرا گوینده آن هرگز نمی گوید: من از دین اسلام یا از خداوند متعال بیزارم بلکه برای تأکید بر گفته خود به این که تخلفی وجود ندارد چنین سخنی را می گوید، مثل این که بعضی از عوام مردم برای تأکید بر سخنانشان می گویند: بی ایمان از دنیا بروم، دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله باشم اگر چنین سخنی را گفته باشم. مگر این که گفته شود: این تعبیر نیز خالی از نوعی اهانت نیست و شاید به همین دلیل بر حرمت آن، ادعای اجماع شده است (در صورتی که حرمت شامل تمام این اقسام شود).

در این جا نکته دیگری است و آن این که اگر بدانیم بعضی از این گونه قسم ها سبب تعجیل عقوبت می شود و ممکن است به زندگی فرد پایان دهد آیا جایز است او را به چنین سوگندی قسم دهیم، هر چند باعث مرگ او شود؟

ظاهر کلام امام امیرالمؤمنین علیه السلام که در بالا آمد این است که هر ظالمی را می توان چنین سوگندی داد. (و هر چه باشد از ناحیه خود اوست) ولی تعبیر بعضی از فقها این است که تنها مهدور الدم را می توان چنین سوگند داد (جواهر الکلام، ج ۳۵، ص ۳۴۵) و از آن جا که تعجیل عقوبت مرگ، همیشه حاصل نیست بلکه ممکن است عقوبت های دیگری در کار باشد حکم به تحریم چنین سوگندی درباره غیر مهدور الدم، خالی از اشکال نیست و اگر یقین به هلاکت باشد اجرای آن در غیر مهدور الدم اشکال دارد و کلام حضرت علیه السلام را در این صورت می توان بر ظالمان مهدور الدم حمل کرد.

توضیح بیشتر در این زمینه را باید در کتب فقهی بررسی کرد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib used to say: If you want an oppressor to take an oath, ask him to swear like this: that he is out of reach of Allāh's might and power. If he swears falsely this way, he will be swiftly punished, whereas if he swears by Allāh Who is such that there is no god but He, he will not be quickly punished since he is acknowledging the Unity of Allāh, the Sublime." {It is narrated that someone levied some charges against Imām Ja'far asSādiq ile before the 'Abbāside caliph Abdullāh ibn Muhammed alMansūr. Al-Mansūr sent for the Imām me and told him that so-and-so had told him such-and-such about him. The Imām said it was all wrong and there was not an iota of truth in it. He desired the man to be sent for and questioned before him. Consequently, he was sent for and questioned. The man said that whatever he had

said was true and correct. The Imām said to him, “If you are speaking the truth, then you swear as I ask you to swear.” The Imām made him swear by saying, “I am out of reach of Allāh's might and power, and I rely on my own might and power.” Soon after swearing like this, the man was hit with paralysis, and he became motionless. The Imām, returned with full honor and prestige, as we read in the following references: Al-Kāfi of al-Kulayni, Vol. ۶, pp. ۴۴۵ – ۴۴۶; Bihār al-Anwār of al-Majlisi, Vol. ۴۷, pp. ۱۶۴ – ۱۶۵, ۱۷۲ – ۱۷۵, ۲۰۳ – ۲۰۴; Al-Fusūl al-Muhimmah of Ibn as-Sabbagh al-māliki, pp. ۲۲۵ – ۲۲۶; AsSawā iq al-Muhriqah of Ibn Hajar ash-Shāfi'i al-'Asqalāni, p. ۱۲۰ and Jāmi' Karamat al-Awliyā' of an-Nabhani ash-Shāfi'i, Vol. ۲, p. ۴. This incident took place during the reign of Hārūn ar-Rashīd (۱۴۹ – ۱۹۳ A.H./۷۶۶ – ۸۰۹ A.D.), grandson of Abū Ja'far al-Mansūr al-Dawaniqi, when the well-known enemy of Ahl al-Bayt of the Holy Prophet, namely Abdullāh ibn Mus'ab, grandson of Abdullāh ibn az-Zubayr, slandered Yahya ibn AbdAllāh ibn al-Hassan ibn Imām al-Hassan ibn Ali ibn Abū Tālib before Hārūn ar-Rashid by saying that he was plotting a rebellion against him (against Hārūn). Then Yahya made Abdullāh swear before Hārūn in the same manner as the Imām had demanded. When Abdullāh ibn Mus'ab swore as he was required, the symptom of leprosy soon appeared in him in the presence of Hārūn ar-Rashid. He died three days later. Every part of his flesh cracked open and all the hair of his body fell out. After this documented incident, Hārūn used to say, “How soon Allāh took revenge on Abdullāh for Yahya!” For more information about this incident and similar ones, refer to these references: Maqatil atTālibiyyin of Abul-Faraj al-Isfahāni, pp. ۴۷۲ – ۴۷۸; Murūj al-Dhahab of alMas ūdi, Vol. ۳, pp. ۳۴۰ – ۳۴۲; Tārīkh Baghdad of al-Khatīb al-Baghdādi, Vol. ۱۴, pp. ۱۱۰ – ۱۱۲; Sharh Nahjul-Balāgha of Ibn Abul-Hadīd alMu'tazili, Vol. ۱۹, pp. ۹۱ – ۹۴; Tārīkh of Ibn Kathīr, Vol. ۱۰, pp. ۱۶۷ – ۱۶۸ and Tārīkh al-Khulafā' of al-Sayyūti, p. ۲۸۷. 'The meaning is that if a person desires that after his death a portion of his property should be spent on charity, he should not wait till the time of his death but should spend it whenever he desires during his lifetime. It is possible that after his death, his successors may not act on his will, or he may not get an opportunity to

{.leave a will

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ وَ اعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤَثِّرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: ای فرزند آدم! خودت وصی مال خویش باش، امروز به گونه ای عمل کن که دوست داری پس از مرگت عمل کنند .

شهیدی

پسر آدم! وصی خود در مال خویش باش، و در آن چنان کن که خواهی پس از تو کنند.

اردبیلی

ای فرزند آدم باش وصی نفس خود در حین حیات خود و عمل کن در مال خود آنچه اختیار میکنی که عمل کنند بآن از پس تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای پسر آدم، تو خود وصی خویش باش و از مال خود همان گونه در راه خدا انفاق کن که خواهی که پس از تو چنان کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای فرزند آدم، خودت وصی خود در مال خویش باش، و همان گونه با ثروت عمل کن که علاقه داری پس از مرگت عمل کنند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(ای فرزند آدم، تو خود وصی خویشتن باش، و از مال و ثروت آنچه می خواهی که دیگران پس از مرگ تو انجام دهند، تو خود ایثار کن). یعنی: همانطوری که سفارش می کنی، پس از تو مال و ثروت را در جاهایی که باعث قرب خداست مصرف کنند، و یا خانواده ات استفاده کنند، تو خود، همان طرف سفارش باش و در زمان حیات این کارها را بکن، و این عبارت وسیله ترغیب به صرف مال در راه صحیح است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ وَ اَعْمَلْ [فِي مَالِكَ]

فِيهِ مَا تُؤَثِّرُ أَنْ يُعْمَلَ [يُعْمَلَ]

فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ [مَنْ بَعْدَكَ].

لا ريب أن الإنسان يؤثر أن يخرج ماله بعد موته في وجوه البر و الصدقات و القربات ليصل ثواب ذلك إليه لكنه يظن بإخراجه و هو حي في هذه الوجوه لحبه العاجله و خوفه من الفقر و الحاجة إلى الناس في آخر العمر فيقيم وصيا يعمل ذلك في ماله بعد موته.

و أوصى أمير المؤمنين ع الإنسان أن يعمل في ماله و هو حي ما يؤثر أن يجعل فيه وصيه بعد موته و هذه حاله لا يقدر عليها («عليها أحد».) إلا من أخذ التوفيق بيده

کاشانی

(و قال عليه السلام: يا بن ادم كن وصي نفسك) ای فرزند آدم باش وصی نفس خود مادام که در حیات باشی (و اعمل فی مالک) و عمل کن در مال خود (ما توثر ان يعمل فيه) آنچه اختیار می کنی که عمل کنند در آن مال (من بعدک) از پس تو در مال یعنی صرف کن مال خود را در مواضع شرعی

آملی

قزوینی

و فرمود: ای پسر آدم باش وصی نفس خود و بکن در مال خود آنچه اختیار می کنی که بعد از تو در مال تو بکنند.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «يا بن آدم كن وصي نفسك في مالك و اعمل فيه ما توثر ان يعمل فيه من بعدك.» یعنی و گفت عليه السلام ای پسر آدم باش تو وصی نفس تو و عمل بکن در مال تو آن کاری را که اختیار کردی که بکنند در آن مال تو بعد از مردن تو. یعنی آنچه را که از مال تو وصیت می کنی که بعد از مردن، وصی تو صرف خیرات و مبرات بکنند خود در حین

حیات به مصرف خیرات برسان، زیرا که در تاخیر مظنه ی آفات است.

خوبی

المعنى: نبه (عليه السلام): على مزيد الاستعداد للموت بتقديم البر و الصدقات و هو حى فيجعل نفسه فى مقام اوثق وصى يختاره لنفسه على ماله بعده فعمل به هو نفسه. الترجمة: فرمود: اى آدميزاده خود را در مالت وصى و نأب مناب ساز و هر چه مى خواهى وصى در مال تو پس از مرگت انجام دهد خودت انجام بده چه خوش سروده است:

برگ عیشی به گور خویش فرست***کس نیارد ز پس تو پیش فرست

شوشتری

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: هكذا فى (الطبعه المصريه)، و لفظ فى مالك زائده، فليس فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه، و لا يحتاج المعنى اليه. و اعمل فيه ما توثر ان يعمل فيه من بعدك هكذا فى (الطبعه المصريه) و الصواب ما فى الثلاثه (و اعمل فى مالك ما توثر ان يعمل فيه من بعدك) فبعد عدم وجود فى مالك اولا كما عرفت، لابد من ذكره هنا، يعنى ان اغلب الاوصياء لا يعملون و يبدلون، فان كنت ناصح نفسك فكن انت المتصدى لنفسك. و فى (سبب وقف غيبه الشيخ) عن الحسين بن احمد بن فضال قال: كنت ارى عند عمى على بن فضال شيخا من اهل بغداد- و كان يهازل عمى- فقال له يوما: ليس شرا منكم يا معشر الشيعة. قال له: لم لعنك الله؟ قال: انا زوج بنت احمد بن ابى بشر السراج قال لى لما حضرته الوفاة: كان عندى عشره آلاف دينار وديعه لموسى بن جعفر عليه السلام فدفعت ابنه عنها بعد موته و شهدت انه لم يمته، فوالله الله خالصونى من النار و سلموها الى الرضا. قال: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فوالله ما اخرجنا حبه و لقد تركناه يصلى فى نار جهنم. و كان السجاد عليه السلام: كلما مرض اوصى بوصيه فاذا برى اجرى عليه السلام بنفسه ما اوصى به. هذا، و فى كثر الكراچكى قال المفيد: دخل رجل صحيح على مريض فقال له: اوص. فقال له: بم اوصى و انما يرثى زوجتاك و اختاك و خالتاك و عماتك و جدتاك. و قال فى شرح الكلام: ان ذاك المريض كان تزوج جدتى ذاك الصحيح ام امه و ام ابيه، فاولد كل واحده منهما ابنتين فابنتاه من جدته ام امه خالتا ذاك الصحيح و ابنتاه من جدته ام ابيه عمات ذاك، و تزوج الصحيح جدتى المريض و تزوج ابوالمريض ام الصحيح فاولدها ابنتين، و حينئذ فقد ترك المريض اذا مات اربع بنات هما عمات الصحيح و خالتاه و ترك جدتيه زوجتى الصحيح و ترك زوجتيه جدتى الصحيح و ترك اختيه لاييه و هما اختا الصحيح لاهمه، فلبناته الثلثان و لزوجتيه الثمن و لجدتيه السدس و لاختيه لاييه ما بقى. و هذه القسمه على مذهب العامه دون الخاصه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و فى (شعراء القتيبي): قيل للحطيه حين احتضاره: اوص، فقال: مالى للذكور من ولدى دون الاناث. قالوا: فان الله لم يامر بذلك. قال: فانى آمر به. قيل له: قل لا اله الا الله. قال: ويل للشعر من راويه السوء. قيل له: الا- توصى بشىء للمساكين. قال: اوصيهم بالمساله ما عاشوا فانها تجاره لن تبور. قيل له: اعتق عبدك يسارا قال: هو مملوك ما بقى عيسى. قيل له: فلان اليتيم ما توصى له بشىء؟ قال: اوصيكم ان تاخذوا ماله و تنيكوا امه. قيل له: ليس الا هذا. قال: احمولونى على حمار فانه لم يمته عليه كريم لعلى انجو، ثم قال: لكل جديد لذه غير اننى وجدت جديد الموت غير لذيد له خبطه فى الحلق ليس بسكر و لا طعم راح يشتهى و نيذ و مات مكانه.

اعتاد الناس ان يوصوا بشطر من اموالهم على اوجه البر و الاحسان بعد الموت.. و يقول الامم لهؤلاء: لماذا بعد الموت؟ سارعوا- ما دتم في قيد الحياه- الى المعروف الذى او كلموه الى الاخرين بعد الموت، و ان خفتم الفقر و الحاجه عند الشيخوخه فاقراوا قوله تعالى: (الشيطان يعدكم الفقر و يامرکم بالفحشاء و الله يعدکم مغفره منه و فضلا- ۲۶۸ البقره).

عبدہ

... يعمل فيه في بعدك: اى اعمل في مالك و انت حى ما توتر اى تحب ان يعمل فيه خلفاوك و لا حاجه ان تدخر ثم توصى ورثتك ان يعملوا خيرا بعدك

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به انفاق) فرموده است: اى فرزند آدم، تو خود وصى خویش باش، و (پیش از مرگ) از مال و دارائیت بده آنچه را که می خواهی که پس از (مردن) تو بدهند (زیرا تو از هر کس به خود دلسوزتری).

زمانی

خیلی از مردم به اینکه مال و ثروت و فرزند دارند وصیت می کنند که پس از مرگ برای آنان چنین و چنان کنند و خیلی از موارد، مسئولین میت کوچکترین عملی نسبت به مرده انجام نمی دهند. راستی وقتی خود انسان زنده است و دلش بحال خودش نمی سوزد چه انتظاری از دیگران دارد. امام (علیه السلام) برای توجه دادن به همین مطلب می فرماید: قبل از اینکه از دنیا بروی و وصی خویش باش. البته خیلی از مردم از ترس اینکه آخر عمر بیچاره شوند از مال خود در راه خیر مصرف نمی کنند و وصی خویش نمی گردند غافل از اینکه همین ترس از فقر نقشه شیطان است که در نهاد انسان بوجود می آید.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (يابن آدم كن وصى نفسك فى مالك) فمهما تريد ان يعمل به فى ما بعدك، فاعمل انت فى حياتك ذلك العمل (و اعمل فيه ما توتر) اى ترجح (ان يعمل فيه من بعدك) فان الورثه لا يعملون غالبا، ثم ان ثواب اعطاء الانسان اكثر، من ثواب اعطاء الغير.

موسوی

اللغه: توتر: تحب. الشرح: اعتاد بعض الناس انهم اذا دنت ساعه فراقهم من الدنيا ان يوصوا من خلفهم ان يتصدقوا عنهم او يعملوا باموالهم بعض الاعمال الحسنه التى يوجرون عليها فى آخرتهم و تنفعهم يوم لقاء ربهم و الامام ينبه هذا الصنف من الناس و يلفت نظرهم الى انه لا داعى للوصيه و لا داعى لتاخير التنفيذ بل نفذ ما تريد فى حال حياتك فانت الذى تعبت حتى

حصلت على المال و انت الذى جنيت المال فنفذ ما تريد فلعل غيرك لا ينفذ ما تريد و لا يعمل فى اموالك ما تحب ...

طالقانى

«ای پسر آدم خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند.»

شک نیست که آدمی دوست دارد پس از او اموالش در راه خیر و صدقات و اموری که مایه نزدیکی به خداوند است، هزینه شود تا ثوابش به او برسد، ولی به هنگام زندگانی به سبب محبت به دنیا و بیم از تنگدستی و نیازمندی به مردم در پایان عمر، نسبت به این کار بخل می ورزد و کسی را وصی خویش قرار می دهد که این کار را پس از مرگش انجام دهد. امیر المؤمنین علیه السلام سفارش می فرماید که آدمی در حالی که زنده است خودش این کار را انجام دهد ولی این حالتی است که کسی توان انجام دادن آن را ندارد مگر اینکه توفیق دستش را بگیرد.

مکارم

و قال عليه السلام

يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَ اعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ

أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ.

امام عليه السلام فرمود:

ای فرزند آدم! تو خود وصی خویشتن در اموال خود باش و (امروز) به گونه ای در آن عمل کن که می خواهی پس از تو (مطابق وصیت) عمل کنند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تنها سند دیگری که برای این کلام نورانی نقل می کند غررالحکم است که چون تعبیرات آن با آنچه در نهج البلاغه آمده متفاوت است قاعدتاً از جای دیگری آن را اخذ کرده است. در ضمن، مضمون آن را از امام صادق علیه السلام نیز با تفاوت هایی آورده که در متن به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۸))

وصی خویشتن باش

امام علیه السلام در این کلام نورانی به نکته مهمی اشاره کرده می فرماید: «ای فرزند آدم! تو خود وصی خویشتن در اموال خود باش و (امروز) به گونه ای در آن عمل کن که می خواهی پس از تو (مطابق وصیت) عمل کنند»؛ (يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَ اعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْتِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ).

بسیاری از مردم با ایمان علاقه مند هستند که بخشی از اموالشان پس از آن ها در راه خیرات مصرف شود و اسلام نیز به وصیت برای کارهای خیر تشویق کرده و آن را به یک سوم مال محدود نموده تا ورثه نیز بهره مند شوند. قرآن مجید می گوید: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْأُولَادِ وَاللِّأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»؛ بر شما

نوشته شده: هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر چیز خوبی (مالی) از خود به جای گذاشته، برای پدر و مادر و نزدیکان، به طور شایسته وصیت کند! این حقی است بر پرهیزکاران!». (بقره، آیه ۱۸۰)

مؤمنان برای این کار سعی می کنند وصی یا اوصیای مطمئنی انتخاب کنند تا حتماً کارهای خیر انجام گیرد.

ولی بسیار دیده شده است که یا وصی عمل به وصیت نمی کند یا ورثه مانع می شوند و سعی دارند ثلث را به نفع خود مصادره کنند. حتی در بعضی از افراد متدین دیده می شود که می خواهند برای مصرف ثلث به نفع خودشان وجهی شرعی بیابند.

اگر انسان خودش وصی خویشتن باشد و آنچه را پس از خود مایل است در راه خیر صرف شود شخصاً اقدام کند بهتر است، همان گونه که بعضی از افراد باایمان را در عصر خود می بینیم که ثلث مال خویش را در زمان حیات خود جدا کرده و در کارهای خیر به خصوص کارهایی که باقی و برقرار می ماند؛ مانند احداث بیمارستان، مسجد، مدرسه، بانک های قرض الحسنه، نشر آثار دینی و امثال آن صرف می کنند. این ها از همه موفق ترند، زیرا هیچ کس به اندازه خود انسان برای خویش دلسوزی نمی کند.

افزون بر این، آنچه را انسان با دست خود در راه خدا می دهد بسیار بارزش تر است از آنچه دیگران پس از او می دهند، چون در حال حیات علاقه مند به اموال خویش است و دل کندن و صرف آن در کارهای خیر نیاز به ایمانی قوی دارد.

حدیث معروفی است که می گوید: شخصی وصیت کرده بود که انبار خرمایی را پس از او در راه خدا انفاق کنند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این کار را انجام داد. در آخر، یک عدد خرما ته انبار افتاده بود. آن را به دست گرفت و فرمود: اگر خود با دست خویش این دانه خرما را در راه خدا داده بود از تمام آنچه من بعد از او انفاق کردم بهتر بود.

چنان که اشاره کردیم امام صادق علیه السلام همین معنا را با اضافات دیگری به کسی که از او تقاضای وصیت و اندرزی کرد بیان نمود و فرمود:

«أَعِدَّ جَهَازَكَ وَ قَدِّمَ زَادَكَ وَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَ لَا تَقُلْ لِغَيْرِكَ يَبْعَثُ إِلَيْكَ بِمَا يُضِلُّحُكَّ؛ وسیله سفر (آخرت) خود را آماده ساز و زاد و توشه این سفر طولانی را فراهم کن و وصی خویشتن باش و به دیگری نده که آنچه را مفید برای توست به سوی تو بفرستد

(چه بسا این کار را نخواهد کرد و تو محروم خواهی شد)». (کافی، ج ۷، ص ۶۵، ح ۲۹)

شاعر عرب نیز می گوید:

تَمَتَّعَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ دَوَامَهَا لَا يُسْتَطَاعُ

وَ قَدِّمَ مَا مَلَكَتْ وَ أَنْتَ حَتَّى أَمِيرٍ فِيهِ مُتَّبِعٌ مُطَاعٌ

وَلَا يَغْرُزُكَ مَنْ تُوَصَّى إِلَيْهِ مَصِيرٌ وَصِيَّهِ الْمَرْءِ ضِيَاءٌ

از دنیا بهره گیر که دنیا متاعی بیش نیست و دوامش امکان پذیر نمی باشد.

آنچه را در اختیار داری از پیش بفرست در حالی که زنده ای و در آن امیر و مطاعی.

به کسی که وصیت می کنی دل بسته مباش، زیرا سرنوشت بسیاری از وصیت ها نابودی است. (.تنبيه الخواطر بنا به نقل مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۸)

شاعر فارسی نیز می گوید:

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O son of Adam! Be your own representative in the matter of your property, and do about it whatever you want to be done after your death, since after you, it will be out of your control”.

ص: ۵۱۲

حکمت ۲۵۵: تندخویی و جنون

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: تندخویی بی مورد نوعی دیوانگی است، زیرا که تندخو پشیمان می شود، و اگر پشیمان نشد پس دیوانگی او پایدار است .

شهیدی

تندخویی گونه ای دیوانگی است، چرا که تندخو پشیمان شود و اگر پشیمان نشد دیوانگی او استوار بود.

اردیلی

افراط غضب نوعی از دیوانگیست زیرا که صاحب آن پشیمان می شود پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی استوار است و با قوت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تندخویی، گونه ای دیوانگی است، زیرا تندخو از کرده خود پشیمان است و اگر پشیمان نشود، دیوانگیش حتمی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تندخویی نوعی از دیوانگی است، چون تندخو پشیمان می شود، و اگر نشود دلیل بر پا بر جایی دیوانگی اوست .

شرح ها

راوندی

و استحکم: صار محکما.

کیدری

ابن میثم

(تندخویی نوعی از دیوانگی است، زیرا تندخو، پشیمان می شود، و اگر پشیمان نشود دیوانگی اش استوار است). چون دیوانگی حالت مخصوصی است که- به دلیل انحراف قوای نفسانی از پذیرش سیطره ی عقل، به یکی از دو جهت افراط یا تفریط- در انسان پیدا می شود، تندخویی انحراف قوه ی غضب از نگهداری عقل- مطابق قانون عدل الهی- به سمت افراط، و بخشی از دیوانگی خواهد بود، و تندخویی با بازگشت در حال خشم به فرمان خرد از بین می رود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكِمٌ .

کان یقال الحدہ کنیہ الجهل.

و کان یقال لا یصح لحدید رأی لأن الحدہ تصدئ العقل کما یصدئ الخل المرآه فلا یری صاحبه فیه صورہ حسن فیفعله و لا

صوره قبيح فيجتنبه.

و كان يقال أول الحده جنون و آخرها ندم.

و كان يقال لا تحملنك الحده على اقرار الإثم فتشفى غيظك و تسقم دينك

كاشانی

(و قال عليه السلام: الحده ضرب من الجنون) افراط و غضب و تيزخشی - که لازم او خروج قوت غضبیه است از طاعت عقل - نوعی است از دیوانگی (لان صاحبها یندم) زیرا که صاحب او پشیمان می شود بعد از زمان آرمیدگی همچو دیوانگی صاحب جنون (فان لم یندم) پس اگر پشیمان نشود از آن کار (فجنونه مستحکم) پس دیوانگی او قوی است و استوار

آملی

فروینی

و فرمود: تندی و غضب ضربی از جنون باشد، چرا که صاحبش بعد از ساعتی پشیمان می گردد، و اگر پشیمان نگردد پس جنون او مستحکم باشد، و چه کلامی و مرامی نیکو است.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «الحده ضرب من الجنون، لان صاحبها یندم، فان لم یندم فجنونه مستحکم.» یعنی و گفت عليه السلام که تند و تیز بودن در خشم نوعی از دیوانگی و بی عقلی است، از جهت آنکه صاحب آن پشیمان می شود از آن، پس اگر پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحکم و دائمی باشد یعنی نه دوری.

خویی

اللغه: (الحده) من الانسان باو ما يعتریه من الغضب، و من الشراب سورته. المعنى: الحده طغيان القوه الغضبيه، و هي كالقوه الشهبويه الطاغيه عدوه العقل و كما ان السكر الذى يكون طغيان الشهوه و السرور يزيل العقل، فالحده التى تكون طغيان الغضب يزيله فيكون ضربا من الجنون، فاذا زالت الحده یندم صاحبها عما قاله او فعله فى تلك الحاله، كالسكران اذا افاق، فان لم یندم فيكشف عن جنون فيه مستحکم. الترجمة: فرمود: تندی خشم یک قسمی از دیوانگی است، زیرا گرفتار بدان از کرده ی خود پشیمان می شود، و اگر پشیمان نشود دیوانگی او مسلم است.

تندی خشم ز دیوانگی است*** که پشیمانی از آن بار آید

ور پشیمان نشود صاحب آن*** هست دیوانه علاجش باید

شوشتری

(الحده) بالكسر من حد يحد- بالكسر-. و في الخبر: الغضب جمره توقد في جوف ابن آدم، الم تروا الى حمرة عينيه و انتفاخ او داجه. ايضا: اذا غضب احدكم ليقعد ان كان قائما و يضطجع ان كان قاعدا. و قال شاعر: احذر مغايظ اقوام ذوى انف ان المغيظ جهول السيف مجنون هذا، و في (العيون): كان المنصور ولى سلمه بن قتيبه البصره، و ولى مولى له كور البصره و الابله، فورد كتاب مولاه ان سلما ضربه بالسياط، فاستشاط المنصور و قال: على تجرا سلم لاجعلنه نكالا، فقال له ابن عياش- و كان جريئا عليه- ان سلما لم يضرب مولاك بقوته و لا قوه ابيه و لكنك قلده سيفك و اصعدته منبرك فاراد مولاك ان يطاطى منه ما رفعت و يفسد ما (الفصل الرابع و الاربعون- في ذمائم الصفات) صنعت فلم يحتمل ذلك، ان غضب العربى فى راسه فاذا غضب لم يهدا حتى يخرج بلسان او يد، و ان غضب النبى فى استه فاذا غضب و خرى ذهب غضبه. فضحك المنصور و قال: فعل الله بك يا منتوف و فعل، و كف عن سلم. هذا مثل الحده فى اعقاب الندامه العجله، و كانت العرب تكنى العجله ام الندامه، قالوا: ان صاحب العجله يقول قبل ان يعلم، و يجيب قبل ان يفهم و يعزل قبل ان يفكر، و يقطع قبل ان يقدر، و يحمد قبل ان يجرب، و يذم قبل ان يختبر، و من كان معه احد هذه الخلال يندم البته فكيف مع الجميع.

مغنيه

(الحده) بالكسر من حد يحد- بالكسر-. و في الخبر: الغضب جمره توقد في جوف ابن آدم، الم تروا الى حمرة عينيه و انتفاخ او داجه. ايضا: اذا غضب احدكم ليقعد ان كان قائما و يضطجع ان كان قاعدا. و قال شاعر: احذر مغايظ اقوام ذوى انف ان المغيظ جهول السيف مجنون هذا، و في (العيون): كان المنصور ولى سلمه بن قتيبه البصره، و ولى مولى له كور البصره و الابله، فورد كتاب مولاه ان سلما ضربه بالسياط، فاستشاط المنصور و قال: على تجرا سلم لاجعلنه نكالا، فقال له ابن عياش- و كان جريئا عليه- ان سلما لم يضرب مولاك بقوته و لا قوه ابيه و لكنك قلده سيفك و اصعدته منبرك فاراد مولاك ان يطاطى منه ما رفعت و يفسد ما (الفصل الرابع و الاربعون- في ذمائم الصفات) صنعت فلم يحتمل ذلك، ان غضب العربى فى راسه فاذا غضب لم يهدا حتى يخرج بلسان او يد، و ان غضب النبى فى استه فاذا غضب و خرى ذهب غضبه. فضحك المنصور و قال: فعل الله بك يا منتوف و فعل، و كف عن سلم. هذا مثل الحده فى اعقاب الندامه العجله، و كانت العرب تكنى العجله ام الندامه، قالوا: ان صاحب العجله يقول قبل ان يعلم، و يجيب قبل ان يفهم و يعزل قبل ان يفكر، و يقطع قبل ان يقدر، و يحمد قبل ان يجرب، و يذم قبل ان يختبر، و من كان معه احد هذه الخلال يندم البته فكيف مع الجميع.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش تندخوئی) فرموده است: تندخوئی نوعی از دیوانگی است، زیرا تندخو (پس از آرامش از تندی که کرده) پشیمان می شود (همانطور که دیوانه چون به بهبودی یافت از آنچه کرده پشیمان می گردد) پس اگر پشیمان نشود دیوانگی او پابرجا است.

زمانی

امام علیه السلام (در نکوهش تندخوئی) فرموده است: تندخوئی نوعی از دیوانگی است، زیرا تندخو (پس از آرامش از تندی که کرده) پشیمان می شود (همانطور که دیوانه چون به بهبودی یافت از آنچه کرده پشیمان می گردد) پس اگر پشیمان نشود دیوانگی او پابرجا است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الحده) ای ان یکون الانسان حادا سریع الغضب (ضرب من الجنون، لان صاحبها یندم) فیظهر انه حاله غیر طبیعیه لا اختیار للانسان، فی حالها، فاذا کشفتم عرف الانسان ضررها فندم (فان لم یندم فجنوبه مستحکم) اذ لیس له افاقه، بل بقى غاضبا حادا.

موسوی

و قال علیه السلام: (الحده) ای ان یکون الانسان حادا سریع الغضب (ضرب من الجنون، لان صاحبها یندم) فیظهر انه حاله غیر طبیعیه لا اختیار للانسان، فی حالها، فاذا کشفتم عرف الانسان ضررها فندم (فان لم یندم فجنوبه مستحکم) اذ لیس له افاقه، بل بقى غاضبا حادا.

طالقانی

«تندخویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود، دیوانگی او استوار است.»

گفته شده است: تندخویی کنیه جهل است.

و گفته شده است: تندخو را اندیشه درستی نیست که تندخویی عقل را تیره می کند، همان گونه که سرکه آینه را، در نتیجه تندخو در آینه عقل نه صورت پسندیده ای می بیند که به آن عمل کند و نه صورت زشتی که از آن پرهیز کند.

و گفته شده است: آغاز تندخویی دیوانگی و فرجامش پشیمانی است.

و گفته شده است: تندخویی تو را به ارتکاب گناه و ندارد که موجب آید خشم خود را تسکین و آرامش دهی و دین خود را بیمار و دردمند سازی.

مکارم

و قال علیه السلام

الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ،

فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ.

امام علیه السلام فرمود:

طغیان غضب، نوعی جنون و دیوانگی است، چرا که صاحبش بعداً پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود دلیل بر آن است که جنونش مستحکم است. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر، تنها موردی که درباره این کلام نورانی غیر از نهج البلاغه نقل کرده، غررالحکم است که در آن بدون تفاوت آمده است. سپس از کتاب الحکم المنثور ابن ابی الحدید حدیثی نقل می کند که با آنچه در نهج البلاغه آمده کاملاً متفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۸))

غضب و جنون!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در نکوهش شدت غضب می فرماید: «طغیان غضب نوعی جنون و دیوانگی است، چرا که صاحبش بعداً پشیمان می شود و اگر پشیمان نشود دلیل بر آن است که جنونش مستحکم است»؛ (الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ).

همه می دانیم که انسان در حالی که به شدت غضبناک می شود نیروی عقل او تحت الشعاع آن قرار گرفته، از کار باز می ایستد و در آن حالت که صورت برافروخته، رگ های گردن پر از خون شده و تمام اعصاب و عضلات تحریک گشته است، دست به کارهایی می زند که خارج از عرف عقلا و بیرون از دایره شرع و کاملاً زیان آور است.

به همین دلیل معمولاً پس از این حرکت نادم و پشیمان می گردد، ندامتی که گاهی روزها و ماه ها و سال ها ادامه می یابد، حتی گاهی دست به کارهایی می زند که بعداً جبران ناپذیر است و تمام عمر را در اندوه و ندامت آن به سر می برد.

ولی افراد کمی هستند که از کارهای جنون آمیز خود در حال شدت و طغیان و غضب پشیمان نمی شوند و همچنان بر آن اصرار دارند که کار خوبی انجام داده اند! این ها همان کسانی هستند که امام علیه السلام جنون آن ها را مستحکم و پایدار شمرده است.

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی درباره کظم غیظ (فرو خوردن خشم) و نکوهش غضب تعبیرات بسیار پر معنا آمده است. در سوره «شوری» یکی از نشانه های افراد باایمان را این می شمرد که چون از دست کسی عصبانی می شوند او را می بخشند و خشم خود را فرو می خورند. «وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ». (شوری آیه ۳۷)

در آیه ۱۳۴ سوره «آل عمران» در نشانه های مؤمنان و نیکوکاران می فرماید:

«آن ها کسانی هستند که در زمان شادکامی و ناراحتی در راه خدا انفاق می کنند و خشم خود را فرو می برند و از خطای مردم درمی گذرند»؛ «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».

خطرات غضب به قدری است که در حدیثی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: مردی خدمت آن حضرت آمد، عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَّمَنِي عِظَةً أَتَعِظُ بِهَا؛ اندرزی به من بده تا از آن پند گیرم»، فرمود:

«انْطَلِقْ وَلَا تَغْضَبْ؛ برو و هرگز غضب مکن». آن مرد بار دیگر همان تقاضا را از پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و حضرت همان جمله را تکرار فرمود و همچنین در مرتبه سوم. (کافی، ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۵)

در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است که شخصی خدمتش رسید و چنین تقاضایی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «برو و هرگز غضب مکن». آن مرد عرض کرد: همین یک دستور مرا کافی است. سپس به سراغ خانواده اش آمد و مشاهده کرد که در میان قبیله او جنگی در گرفته، در برابر هم صف کشیده اند و اسلحه برداشته اند، هنگامی که این منظره را دید او هم اسلحه برداشت و در کنار آن ها ایستاد ناگهان به یاد کلام پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، سلاح را بر زمین افکند و به سوی جمعیت دشمنانش آمد و گفت: ای جمعیت اگر بر شما جراحت یا قتل یا ضربی وارد شده که اثری از آن باقی نمانده من از مال خودم ادا می کنم.

آن ها در پاسخ گفتند: اگر چیزی بوده به شما بخشیدیم، ما به این کار سزاوارتریم.

و همین امر سبب شد که هر دو گروه با هم سازش کردند و آتش غضب فرو نشست. (کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ؛ غضب، کلید تمام بدی هاست». (همان، ص ۳۰۳، ح ۳)

در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام جمله ای از پدرش امام باقر علیه السلام نقل می کند که گویی شرح حدیث فوق است می فرماید:

«أَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ وَيَقْدِفُ الْمُخَصَّيْنَةَ؛ چه چیزی بدتر از غضب است هنگامی که انسان غضبناک می شود دست به کشتن بی گناهان می زند و نسبت ناروا به زنان پاکدامن می دهد». (همان، ح ۴)

بسیاری از نزاع های خونین به سبب همین طغیان غضب است، بسیاری از طلاق ها و جدایی همسران از یکدیگر و تشکیل پرونده های جنایی مختلف به سبب همین حالت خطرناک است و به همین دلیل امام علیه السلام نام جنون بر آن گذاشته است.

آثار سوء غضب بیش از این هاست، زیرا هنگامی که کنترل عقل از اعضا و جوارح انسان برداشته شود هرچه بر زبانش آمد می گوید و هر کار زشتی به نظرش رسید انجام می دهد، هر حقی را باطل و هر باطلی را حق می کند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " Anger is a sort of madness : Its victim repents

”afterwards. If he does not repent, his madness is confirmed

حکمت ۲۵۶: حسادت و بیماری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلْبِ الْحَسَدِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: سلامت تن در دوری از حسادت است .

شهیدی

حسد چون کم بود، تن درست و بی غم بود.

اردبیلی

صحت بدن از کمی حسد بردنست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تندرستی از کمی حسد است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سلامت بدن از کمی حسادت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(تندرستی از کمی رشک و حسد است). یعنی همانطوری که حسد در چیزهای دیگر کارگر می افتد، در تندرستی نیز موثر است و بر آن اثر می گذارد. و این نوع حسد، حسدی است که به کمال رسیده است. بنابراین تندرستی دلیل بر کمی حسد است، چون به صحت بدن ارتباط نیافته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ .

معناه آن القلیل الحسد لا یزال معافی فی بدنه و الكثير الحسد یمرضه ما یجده فی نفسه من مضاضه المنافسه و ما یتجرعه من الغیظ و مزاج البدن یتبع أحوال النفس.

قال المأمون ما حسدت أحدا قط إلا أبا دلف علی قول الشاعر فيه إنما الدنيا أبو دلف

و روی أبو الفرج الأصبهانی عن عبدوس بن أبي دلف قال حدثني أبي قال قال لي المأمون يا قاسم أنت الذي يقول فيك علی بن جبلة إنما الدنيا أبو دلف البيتین فقلت مسرعا و ما ینفعنی ذلك یا أمير المؤمنین مع قوله فی أبا دلف یا أكذب الناس کلهم سوای فإنی فی مدیحک أكذب

و مع قول بکر بن النطاح فی أبا دلف إن الفقیر بعینه قال فلما انصرفت قال المأمون لمن حوله لله دره حفظ هجاء نفسه حتی انتفع به عندی و أطفأ لهیب المنافسه

کاشانی

(و قال علیه السلام: صحه الجسد من قله الحسد) صحت بدن و تندرستی از کمی حسد است زیرا که لازم حسد افراط غم است و هم در بدن، و افراط آن موجب احتراق حرارت غریزی است (که قوام بدن بدان است) و سبب انطفاء و عدم انتعاش آن، و انطفاء آن موجب پژمردگی و هزال بدن می باشد نهال کینه چو در بوستان سینه نشست مذاق زهر رساند به کام جان بر او درخت حقد چنان تلخ میوه ای دارد که شهد ناب بود صبر در برابر او اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار تا کل نفسها ان لم تجد ما تا کله حسد هر جا که آتش بر فرزند هم از اول حسودان را بسوزد

آملی

قزوینی

و فرمود: صحت جسد از کمی حسد باشد. چون مقرر است که هموم آدمی را ضعیف و بیمار کند و شخص حسود التبه به هموم بسیار مبتلا باشد، پس از صحت تن بینوا باشد (و ما احسن ما قیل): توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کوز خود برنج در است

لاهیجی

و قال عليه السلام: «صحة الجسد من قلة الحسد.» يعنى و گفت عليه السلام كه رنجور نبودن بدن از جهت نبردن حسد است، زیرا كه حاسد دائم از حسدش رنجور است.

خوبى

المعنى: بئس الداء الحسد و قلما يخلو عنه احد، فهو نار ملتهبه تحرق الحاسد، و تخل بالصحة و تنشأ المفساد، و ربما يحسد الخلفاء و الامراء على السوقة و الادباء ففى شرح المعتزلى نص ما يلى: قال المامون: ما حسدت احدا قط الا ابادلف على قول الشاعر فيه:

انما الدنيا ابادلف***بين بادية و محتضره

فاذا ولى ابودلف***ولت الدنيا على اثره

الترجمه: فرمود: تندرستی از حسد کاستی است.

حسد مى خورد جسم و جان همچو دود***تن سالم آرد دل ناحسود

شوشترى

فى (العيون): قال الشعبى: الحسود منغص بما فى يد غيره. و قال بزرجمهر: ما راينا اشبه بالمظلوم من الحاسد. و قال الاحنف: لا راحة لحسود. و كان يقال: سته لا- يخلون من الكابه: طالب مرتبه لا يبلغها قدره، و مخالط الادباء بغير ادب، و رجل افتقر بعد غنى، و غنى يخاف على ما له التوى، و حقوق و حسود. و قال الاصمعى: رايت اعرابيا قد اتت له مائه و عشرون سنه، فقلت له: ما اطول عمرك؟ فقال: تركت الحسد فبقيت. و قال زيد بن الحكم الثقفى: تملات من غيظ على فلم يزل بك الغيظ حتى كدت بالغيظ تنشوى و ما برحت نفس حسود غشيتها تذيبك حتى قيل هل انت مكتوى و قال النطاسيون انك مشعر سلالا لا بل انت من حسد دوى (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) بدا منك غش طالما قد كتته كما كتمت داء ابنها ام مدوى جمعت- و فحشا- غيبه و نميمه خلالا ثلاثا لست عنها بمرعوى و قوله (و فحشاء) من تقدم المعطوف ضروره، و الاصل جمعت غيبه و فحشاء و نميمه. و روى ابوالفرج انه انشد لبشار قول حماد عجرد: اخى كف عن لومى فانك لا- تدرى بما فعل الحب المبرح فى صدرى الايبات. فطرب ثم قال: ويلكم لمن هذه الايبات احسن و الله. قالوا: حماد عجرد. قال: اوه و الله و كلتمونى بقيه يومى بهم طويل، و الله لا اطعم بقيه يومى طعاما و لا اصوم غما بما يقول النبى ابن الزانية مثل هذا.

مغنيه

الحسد داء العقل و الدين و الجسم، و من سلم منه سلمت صحته- على الاقل- و تقدم مع الشرح قول الامام فى الخطبه ٨٤: (الحسد ياكل الايمان كما تاكل النار الحطب) و ايضا ياكل الروح و الجسم.

عبده

امام علیه السلام (در سود رشک نبردن) فرموده است: درستی تن از کمی رشک بردن است (زیرا غم و اندوه بیماری آرد، و رشکبر به اندوه بسیار گرفتار و از تندرستی بی بهره است).

زمانی

امراضی روحی و اخلاقی در بدن هم اثر می گذارد و ناگواریهای گوناگونی بوجود می آورد. حسادت که یک مرض اخلاقی است، انسان را به مرض تاجر و اضطراب می کشاند که بدناله آن ضعف اعصاب و امراض گوناگونی بوجود می آید و این یکی از مطالب پزشکی است که علی (علیه السلام) بیان فرموده و مطالب روحی را با مطالب جسمی ربط داده است. حسد و حسادت در هر عصری وجود داشته است اما آنچه مهم است ابراز حسادت است. اتهام حسادت ورزیدن هم حتی به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از ناحیه مسلمانان داده شده چه رسد به مردم عادی.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (صححه الجسد من قله الحسد) اذ الحسد یوجب تاثر النفس، و تاثر النفس یوجب انحراف الجسد، لتاثيرها فیه.

موسوی

الشرح: هذا ترغیب فی العبد عن الحسد بذکر بعض فوائد الاجتناب عنه و هو ان عدم الحسد یجعل البدن صحیحا و قد تقدم ما یشبه هذا.

طالقانی

«صحت تن از کمی حسد است.»

یعنی کسی که اندک حسد می برد همواره از لحاظ بدن سلامت است و کسی که بسیار حسد می برد، اندوه حسد و همچشمی و خشمی که می خورد، او را بیمار می کند و مزاج بدن، پیرو احوال نفسی است.

مأمون می گفته است: هرگز به کسی رشک نبردم جز به ابودلف، آن هم برای این شعر که شاعری برای او سروده است: «جز این نیست که دنیا در گذشته و حال فقط ابو دلف است و هرگاه ابو دلف پشت کند و برود دنیا هم از پی او می رود.»

ابو الفرج اصفهانی می گوید: عبدوس پسر ابی دلف از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است: مأمون به من گفت: ای قاسم تو همانی که علی بن جبلة درباره تو چنین سروده است: «جز این نیست که دنیا ابو دلف است...» شتابان گفتم: ای امیر المؤمنین این شعر او در قبال شعر دیگری که سروده و گفته است: «ای ابادلف که از همه مردم دروغگوتری، جز از من که در ستایش تو دروغگوتر هستم»، چه اثری دارد. وانگهی بکر بن نطاح هم درباره من چنین سروده است: ای ابادلف فقیر واقعی

کسی است که ریزش دست تو را امید و آرزو داشته باشد، در خانه ات را همواره بسته و پاسداری شده می بینم و چون آن را می گشایند درون آن خانه بینوایی است، گویی «طبل بلند بانگ در باطن هیچ» هستی.

ابو دلف می گفته است: چون برگشته بودم مأمون به اطرافیان خود گفته بود آفرین بر او باد که شعر نکوهش خود را حفظ کرده بود تا در حضور من از آن بهره مند گردد و آتش رشک و همچشمی را خاموش کند.

مکرم

و قال علیه السلام

صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ.

امام علیه السلام فرمود:

تندرستی، از کمی حسادت است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در این جا اعتراف می کند که این کلام حکیمانه را با عین این عبارت در هیچ یک از منابعی که در دسترس بوده جز نهج البلاغه نیافته و می افزاید: جمله هایی که مضمونش شبیه آن است به طور فراوان از آن حضرت علیه السلام نقل شده است از جمله: «الْحَسَدُ يُضْنِي الْجَسَدَ؛ حسد بدن را نحیف می کند». (غرر الحکم، ح ۶۸۳۳) و حدیث دیگری که می فرماید: «الْحَسَدُ دَاءٌ عَيَاءٌ لَا يَزُولُ إِلَّا بِهَلْكِ الْحَاسِدِ أَوْ مَوْتِ الْمَحْسُودِ؛ حسد درد بی درمانی است که از بین نمی رود مگر با مرگ حاسد یا موت محسود». (غرر الحکم، ح ۶۸۱۹) و امثال آن. سپس می افزاید: با توجه به آنچه گفته شد اگر عین جمله مورد بحث را در منبع دیگری نیابیم مشکلی حاصل نمی شود. اضافه بر این مرحوم سید رضی خودش از نظر وثاقت کمتر از دیگران نیست (و به روایت او باید اعتماد کرد). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۹۹))

ترک حسد، و تندرستی

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و پرمعنا به نکته ای دقیق از نظر روانشناسی اشاره می کند و می فرماید: «تندرستی، از کمی حسادت است»؛ (صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ).

می دانیم رابطه روح و جسم به قدری زیاد است که هرگونه ناراحتی که در روح ایجاد شود آثاری در جسم به جای می گذارد به گونه ای که بسیاری از بیماری های جسمانی هیچ عاملی جز ناراحتی روح ندارند؛ زخم معده به گفته پزشکان در بسیاری از موارد، ناشی از استرس ها و نگرانی هاست، بیماری های مغز و اعصاب، سکتة های قلبی و مغزی و دردهای عضلانی در بسیاری از موارد از ناراحتی های روحی سرچشمه می گیرند.

حسد در میان بیماری های روحی یکی از بدترین آن هاست؛ حسد گاه چنان شخص حاسد را ناراحت می کند که نه روز استراحت دارد و نه شب و در آتشی که خود در درون خود برافروخته می سوزد و آثارش در بدن او روز به روز نمایان تر می شود.

خطیب رحمه الله در مصادر کلامی از یکی از روانشناسان معروف به نام پیتر اشتاینکرون نقل می کند که خلاصه اش چنین است: ممکن نیست انسان زندگی سعادتمندانه ای داشته باشد در حالی که حسد در درون جانش رخنه کرده است.

حسد تمام مجاری حیات را مسموم می کند. بسیاری از بیماری های خونی به خصوص زخم معده ناشی از حسد است؛ هر کجا زخم معده ای یافتید تحقیق کنید ببینید، در ریشه های آن حسد وجود دارد. حسد شبیه افسونگری است که دارای سه سر باشد که هر گاه یکی از آن ها در جایی نمایان بشود دو تا دیگر نیز نمایان می شوند و حسد در میان آن ها قرار دارد؛ هر جا حسد پیدا شد کینه و تعصب در کنار آن خواهند بود. (صاحب مصادر این سخن را از کتابی به نام لا تَقْتُلْ نَفْسَكَ (خود را به قتل مرسان) نقل کرده است)

در قرآن مجید و روایات اسلامی نیز مطالب فراوانی درباره نکوهش حسد دیده می شود؛ از جمله خداوند به پیامبرش دستور می دهد که از شرّ حاسدان به او پناه برد «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ... وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ* وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ».

قرآن انگیزه بسیاری از کارهای زشت دشمنان را حسد می شمارد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ؛ بسیاری از اهل کتاب، از روی حسد- که در وجود آن ها ریشه دوانده- آرزو می کردند شما را پس از اسلام و ایمان، به حال کفر بازگردانند؛ با این که حق برای آن ها کاملاً روشن شده است». (بقره، آیه ۱۰۹)

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که می فرماید:

«آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَ الْعُجْبُ وَ الْفَخْرُ؛ آفت دین انسان، حسد، خودبینی و فخر فروشی است». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۵)

در جای دیگر می فرماید:

«إِنَّ الْحَسِيْدَ يَأْكُلُ الْإِيْمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ حسد، ایمان انسان را می خورد همان گونه که آتش، هیزم را می خورد و نابود می کند». (همان، ص ۳۰۶، ح ۲)

می دانیم حسد عبارت از این است که انسان نمی تواند نعمت هایی را که خدا به دیگران داده ببیند و تحمل کند و پیوسته زوال آن نعمت ها را آرزو می کند، بنابراین او در واقع به حکمت خدا اعتراض دارد همان گونه که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که خدای متعال به موسی بن عمران علیه السلام فرمود:

«يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسِدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتَهُمْ مِنْ فَضْلِي وَ لَا تَمِدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ وَ لَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعْمِي صَادٌّ لِقِسْمِي الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي؛ ای فرزند عمران! به مردم درباره آنچه از فضل من به آن ها داده ام حسادت مکن و چشم به آن ها مدوز و نفس تو به دنبال آن نرود، زیرا حسود در واقع دشمن نعمت های من است و مانع از قسمتی است که بین بندگانم کرده ام و هر کس چنین باشد من از او نیستم و او هم از من نخواهد بود». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۶)

در ذیل حکمت ۲۲۵ نیز توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Body’s health comes from paucity of envy.” {Envy produces such a poisonous matter in the body which destroys its natural heat. As a result, the body weakens and the spirit withers. This is why an envious person never prospers and melts away in the heat of envy}

حکمت ۲۵۷: راه شاد کردن دیگران اخلاق خانواده

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَمِيلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ يَا كَمِيلُ مَرَّ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَيُذِلُّوا فِي حَاجِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبُهُ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبُهُ الْإِبِلُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: ای کمیل! خانواده ات را فرمان ده که روزها در به دست آوردن بزرگواری، و شب ها در رفع نیاز خفتگان بکوشند. سوگند به خدایی که تمام صداها را می شنود، هر کس دلی را شاد کند، خداوند از آن شادی لطفی برای او قرار دهد که به هنگام مصیبت چون آب زلالی بر او باریدن گرفته و تلخی مصیبت را بزدايد چنان که شتر غریبه را از چراگاه دور سازند.

شهیدی

کمیل! کسان خود را بگو تا پسین روز پی ورزیدن بزرگیها شوند و شب پی برآوردن نیاز خفته ها. چه، بدان کس که گوش او بانگها را فرا گیرد، هیچ کس دلی را شاد نکند جز که خدا از آن شادمانی برای وی لطفی آفریند، و چون بدو مصیبتی رسد آن لطف همانند آبی که سرازیر شود روی به وی نهد، تا آن مصیبت را از او دور گرداند چنانکه شتر غریبه را- از چراگاه- دور سازند.

اردیلی

و فرمود مر کمیل بن زیاد نخعی را ای کمیل امر کن اهل خود را که بروند در کسب خلقهای نیکو و در روند در حاجت کسی که او در خوابست پس سوگند بخدائی که وارسیده شنوائی او بهمه آوازاها که هیچیک نسیارد به دل غیر خود سروری و فرحی مگر آنکه خلق کند خدای تعالی ازین سرور و فرح لطفی را که بسبب آن اقرب باشد پس چون فرود آید باو حادثه روان شود آن لطف بسوی آن حادثه مانند آب در فرود آمدن از جای بلند تا آنکه براند آن حادثه را از او همچنان که رانده می شود شتر غریب باضطراب تمام

آیتی

و فرمود (علیه السلام) به کمیل بن زیاد نخعی: ای کمیل، کسان خود را بگوی که هنگام عصر برای کسب صفات نیکو بیرون روند و هر شامگاه در برآوردن نیاز کسانی که به خواب رفته اند، بکوشند. سوگند به کسی که هر آواز را می شنود، که هر که دلی را شادمان سازد، خداوند برای او لطفی آفریند و چون مصیبتی بدو رسد، آن لطف چون آبی به سوی او سرازیر شود تا آن مصیبت را ببرد و دور گرداند، آن سان، که اشتر غریب را از چراگاه می رانند.

انصاریان

به کمیل بن زیاد نخعی فرمود: ای کمیل، مردم خود را فرمان بده که روز را به دنبال به دست آوردن مکارم بروند، و شب را از پی قضاء حاجت خفته ها باشند. قسم به کسی که شنوایش آوازاها را فرا گرفته، احدی دلی را شاد نکند مگر اینکه خداوند برای وی از آن شادی لطفی بیافریند، و چون بلایی به او رسد آن لطف همانند آب به سوی آن روان گردد تا آن بلا را از او دور کند همان گونه که شتر غریب را از آبگاه دور نمایند .

شرح ها

راوندی

و ادلیج القوم: اذا ساروا من اول اللین، فاذا ساروا من آخره فقد ادجلوا بتشدید الدال. و راح یروح رواحا نقیض غذا یغد و غدوا یقول: خرجوا برواح من العشی. و النائبه: المصیبه. و قوله خلق الله من ذلك السرور لطفای خلق تعالی بدل ذلك السرور و عوضه ملکا ذا لطف، و یبعث ذلك الملك اللطیف عند کل بلیه علی عجله لیخلصه منها، و نحو من هذا قول الشاعر: فلیت لنا من ماء زمزم شربه ای بدل ماء زمزم و یصدقه آخر البیت. میرده باتت علی الطهیان

کیدری

ابن میثم

ادلج: حرکت در شب، نائبه: مصیبت، (کمیل! به خانواده ی خود دستور بده تا در اوقات روز در پی کسب اخلاق پسندیده و شب در پی حاجات خفتگان باشند، سوگند به آن که شنوایی او همه ی آوازاها را فراگیر است، هیچ کسی نیست که دلی را شاد سازد مگر این که خداوند به جای آن شادی، به او لطف و مهربانی مرحمت می کند، پس هرگاه دچار اندوهی شود، آن

لطف، همچون آب در سرازیری به سمت آن غم و اندوه جاری شود تا آن را زایل سازد، چنانکه شتر بیگانه را دور می سازند). مقصود امام (علیه السلام) آن است که شاد کردن دل حاجتمندی با برآوردن حاجت او باعث می شود که خداوند آن را وسیله ی لطف خود نسبت به برآورنده ی حاجت قرار می دهد و بدان وسیله از اندوهی که به او رو کند، او را ننگه می دارد. و شاید، این لطف، همان اخلاص شخص نیازمند و بستگانش، در کمک و یاری او- وسیله ی درخواست از خدا- و نیز سپاس و ثنا گفتن به او و دل بستگی مردم نسبت به وی باشد، و تمامی اینها لطفی است که خداوند جهت نگهداری از او و زدودن غمهای او، فراهم می آورد. امام (علیه السلام) در جریان این لطف را به سمت برطرف کردن غم و اندوه او، تشبیه به جریان آب در سرازیری نموده است، و وجه شبه، سرعت ریزش برای زدودن غم و نگهداری اوست، چون این لطف برخواسته از فرمان و امر الهی است و ما امرنا الا- واحده کلمح بالبصر و همچنین زدودن اندوه به وسیله ی آن لطف را تشبیه به دور ساختن شتر بیگانه از میان شتران خودی، نموده است، و وجه شبه سرعت برکناری و دور ساختن است، و بقیه مطالب روشن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ يَا كُمَيْلُ مَرُّ أَهْلِكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَ يُدَلِّجُوا فِي حَاجِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْمَأْصُوتَاتِ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْحَادِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ .

قال عمرو بن العاص لمعاويه ما بقى من لذتك فقال ما من شيء يصيبه الناس من اللذة إلا وقد أصبته حتى ملته فليس شيء عندي اليوم ألد من شربه ماء بارد في يوم صائف و نظرى إلى بنى و بناتى يدرجون حولى فما بقى من لذتك أنت فقال أرض أغرسها و آكل ثمرتها لم يبق لى لذه غير ذلك فالتفت معاويه إلى وردان غلام عمرو فقال فما بقى من لذتك يا وريد فقال سرور أدخله قلوب الإخوان و صنائع أعتقدها فى أعناق الكرام فقال معاويه لعمرو تبا لمجلسى و مجلسك لقد غلبنى و غلبك هذا العبد ثم قال يا وردان أنا أحق بهذا منك قال قد أمكنتك (فى «أمكنتك» .) فافعل.

فإن قلت السرور عرض فكيف يخلق الله تعالى منه لطفًا قلت من هاهنا هي مثل من فى قوله وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ (سوره الزخرف ٦٠). أى عوضا منكم.

و مثله فليت لنا من ماء زمزم شربه مبرده باتت على طهيان (البيت للأحول الكندى-اللسان طها.) أى ليت لنا شربه مبرده باتت على طهيان و هو اسم جبل بدلا و عوضا من ماء زمزم

کاشانی

(و قال عليه السلام لكميل بن زياد النخعي) و فرمود آن حضرت عليه السلام مر كميل بن زياد را (يا كميل مر اهلك) ای كميل امر كن مر اهل خود را (ان يروحوا فى كسب المكارم) آنكه شبانگاه كنند در كسب اخلاق كريمه و صفات حسنه و سمات سنیه (و يدلجوا فى حاجه من هو نائم) و بروند در شب در حاجت كسى كه او در خواب است كنايه فرموده لفظ (نائم) را از غير متكلف از براى طلب حاجت. يعنى ادخال سرور كن بر قلب ذى الحاجه به واسطه قضای حاجت او بى آنكه او تكلف

نماید و مشقت کشد از طلب حاجت (فو الذی وسع سمعه الاصوات) پس قسم به ذات کسی که او رسید شنوایی او به همه آوازه‌ها و رسید بینایی او به همه دیدنی‌ها (ما من احد اودع قلبا سرورا) که نیست هیچ یکی که بسپارد به دل سروری و فرحی و برساند به او شادی و خوشحالی (الا و خلق الله تعالی) مگر که بیافریند خدای تعالی برای او (من ذلک السرور لطفاً) از آن سرور لطفی را و مراد به لطف، آن چیزی است که انسان به واسطه آن اقرب باشد به صلاح حال امور (فاذا نزلت به نائبه) پس چون فرود آید به او حادثه و واقعه‌ای (جری الیها) روان شود آن لطف به سوی آن نایبه (کالماء فی انحداره) همچو آب در فروشدن آن بر زمین نشیب به شتاب (حتی یطردها عنه) تا آنکه براند آن نازله را از آن کس (کما تطردها غریبه الابل) همچنانکه می‌رانند شتر غریب را به اضطراب پس کسی که این فرح به دل مومن برساند به صلاح آید آن کس حال او نزد حق تعالی و نزد مردمان و آماده می‌شود از برای او دفع بلائی که فرود آید ناگهان

آملی

قزوینی

لفظ (یروحو) از (روح) است مقابل (غده) یعنی آخر روز و (ادلج مخففه) رفتن از اول و (مشده) رفتن از آخر شب و سرور خوشحالی و لطف اینجا امری معنوی و عاطفی الهی باشد که برای شخص از عمل خیر حاصل گردد. و فرمود آن حضرت علیه السلام با کمیل بن زیاد: ای کمیل امر کن مردم خود را تا شبانگاه کنند در پی کسب مکارم اخلاق و شرایف صفات، و شبگیر کنند در حاجت آنکس که در خواب باشد، به حق آن خدای که شنونده است اصوات همه خوانندگان را که هیچکی نهاد در دلی سروری مگر خلق کرد خدای تعالی برای او از آن سرور لطفی و عاطفتی، پس هرگاه فرود آید به آن شخص بلیتی روان گردد آن لطف به آن بلیت از روی شتاب چنانکه آب در نشیب روان میشود تا براند و دور گرداند آن بلیت را همچنانچه دور می‌گرداند شتران غریب را از حوض آب.

لاهیجی

و قال علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی: «یا کمیل، مر اهلک ان یروحو فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجه من هو نائم، فو الذی وسع سمعه الاصوات، ما من احد اودع قلبا سرورا، الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفاً، فاذا نزلت به نائبه، جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه، کما تطردها غریبه الابل.» یعنی و گفت علیه السلام به کمیل پسر زیاد نخعی که ای کمیل! امر بکن اهل و خویشان تو را که حرکت کنند در روز در تحصیل مکارم اخلاق و سیر کنند در شبها در برآوردن حاجت کسی که توانایی بر حاجتش ندارد، پس سوگند به آن کسی که احاطه کرده است شنوایی او جمیع آوازه‌ها را، که نیست از کسی که داخل گرداند در دل کسی فرحی و خوشحالی (ای)، مگر اینکه خلق می‌کند خدا از برای او از جهت آن فرح، لطف و مرحمتی را که هرگاه فرود آید به او مصیبتی، جاری می‌شود آن لطف به سوی آن مصیبت، مانند آب جاری در فرود آمدنش، تا اینکه دور می‌گرداند آن مصیبت را از او، مانند راندن گله بان شتر غریب را از گله‌ی خود.

خویی

اللغه: (راح) رواحا: جاء او ذهب فی الرواح ای العشی و عمل فیه، و يستعمل لمطلق الذهاب و المضی - (ادلج) ادلاجا القوم:

ساروا الليل كله او في آخره- المنجد. (النائبه) المصبيه. الاعراب: يا كميل: منادى معرفه مبنى على الضم، مر، امر من امر باسقاط همزتين منه تخفيفا. المعنى: درس اجتماعى فى الصفوف العليا من مكتبه (عليه السلام) القاه الى الناجحين من تلامذته و اصحابه الفائزين بالدرجات العليا فى مكتبه، و هم كميل و رفاقه المشار اليهم بقوله: اهلك، فان المراد من الاهل هنا من فى طبقته من اصحابه و وصل بهم التعليمات العلويه الى درجه عليا من البشرية و هى الاستعداد لخدمه عباد الله قربه الى الله و تحمل المتاعب فى مثل تلك المكاسب المعنويه. فكانه (عليه السلام) يولى كميل على هولاء الافاضل الامجاد، و ينصبه اميرا لهم فى هذا الجهاد المعنوى، و يشير اليهم بكسب المكارم من خدمه عباد الله بالجد و التعب و السعى الذى لا يعقبه الكسل ليلا و نهارا و امرهم بالسعى فى انجاح حوائج النائمين طول الليل لرضا رب العباد و يعدهم عوضا له بلطف من الله خفى مهيب يجرى كالماء فى انحداره حتى تطرد البلاء عنهم كطرد الابل الغريب عن المرعى. الترجمة: خطاب به كميل بن زياد نخعى فرمود: به كسان خود فرما تا شبانه در كسب مكارم بكوشند و تا بامداد در انجام حوائج آنكه در خوابست تلاش كنند، سوگند بدان خدا كه هر آوازی را می شنود، هیچكس دلی را شاد نسازد جز آنكه خداوند از آن شادی برایش لطفی بسازد، و چون حادثه ناگواری بر او رخ دهد آن لطف بمانند آبی كه در سراسیب بریزد بر او فرود آید تا آن حادثه ناگوار را از او دور كند و براند، چنانكه شتر بیگانه را از چراگاه دور می كنند.

گفت علی یار عزیزم كميل***ای كه كنى پیروی از من به میل

امر بكن اهل و كسانت به شب***بهر مكارم همه اندر طلب

حاجت آنكس كه بخواب اندر است***شب گذرانند كه آید بدست

هیچكسى نیست كه سازد دلی***شاد كه حل كرده ازو مشكلى

جز كه خداوند ز شادی كند***خلقت لطفی و ورا پرورد

تا اگرش حادثه ای رخ دهد***لطف چه سیلی بن آن بر كند

باش كمیلا و به مردانگی***ثابت و همواره به فرزانیگی

رنج خود و راحت یاران طلب***سایه ی خورشید سواران طلب

شوستری

(یا كميل مر اهلك ان يروحوا فى كسب المكارم) فى (ذيل الطبرى) (قال النبى (صلى الله عليه و آله) لسائب بن ابى السائب: الم تكن شريكى فى الجاهليه؟ قال نعم بابى انت و امى نعم الشريك كنت لا تمارى و لا تبارى فقال لى رسول الله (صلى الله عليه و آله): يا سائب انظر الاخلاق الحسنه التى كنت تصنعها فى الجاهليه، فاصنعها فى الاسلام اقر الضيف و احسن الى اليتيم و اكرم الجار ((و قال (صلى الله عليه و آله)): بعثت لاتمم مكارم الاخلاق. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) (المكارم عشر، فان استطعت ان تكون فيك فلتكن فانها تكون فى الرجل و لا تكون فى

ولده و تكون فى الولد و لا- تكون فى ابيه و تكون فى العبد و لا- تكون فى الحر، قيل و ما هن؟ قال: صدق الباس، و صدق اللسان، و اداء الامانه، و صله الرحم، و اقرء الضيف، و اطعام السائل، و المكافاه على الصنائع، و التذمم للجار، و التذمم للصاحب، و راسهن الحياء). و روى نوادر معيشه (الكافى) عن معاويه بن عمار عن الصادق (عليه السلام) لا تمانعوا قرض الخمير و الخبز و اقتباس النار فانه يجلب الرزق على اهل البيت مع ما فيه من مكارم الاخلاق. و روى عن الصادق (عليه السلام) ان الله تعالى خص الانبياء بمكارم الاخلاق فمن كانت فيه فليحمد الله على ذلك و الا تكن فيكم فاسالوا الله فيها و ذكرها عشره اليقين و القناعه و الصبر و الشكر و الحلم و حسن الخلق، و السخاء و الغيره و الشجاعه و المروه- و زاد فى خير- صدق الحديث و اداء الامانه). (و يدلجوا فى حاجه من هو نائم) من (ادلج) اذا سار من اول الليل. (فو الذى وسع سمعه الاصوات) (يسمع السر و اخفى). (ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلك السرور لطفًا) فى ثواب الاعمال عن النبى (صلى الله عليه و آله) ما من عبد يدخل على اهل بيت مومن سرورا الا خلق الله له من ذلك السرور خلقا يجيئه يوم القيامة كلما مرت عليه شديده يقول: يا ولى الله لا تخف فيقول له من انت فلو ان الدنيا كانت لى ما رايتها لك شيئا فيقول انا السرور الذى ادخلت على آل فلان. (فاذا نزلت به نائبه) من نوائب الدهر و مصائبه. (جرى) ذلك اللطف. (اليها) اى: الى تلك النائبه. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (كالماء فى انحداره) اى: فى سرعته. (يطردها عنه) من (اطردت الابل). (كما تطرد غريبه الابل) فى المعجم (قدم على ابن مروان- صاحب ديار بكر- شاعر من العجم يعرف بالغسانى، و كان من عاده ابن مروان اذا قدم عليه شاعر يكرمه و ينزله، و لا يجتمع به الى ثلاثه ايام ليستريح من سفره و يصلح شعره ثم يستدعيه. و اتفق ان الغسانى لم يكن اعد شيئا فى سفره ثقه بقريحته فاقام ثلاثه ايام فلم يفتح عليه يعمل بيتا واحدا و علم انه يدعى و لا يليق ان يلقي الامير بغير مديح فاخذ قصيده من شعر الحسن بن اسد الفارقى لم يغير فيها الا اسمه. و اعلم ابن مروان بذلك فغضب و قال يجىء هذا العجمى فيسخر منا ثم امر بمكاتبه ابن اسد، و امر ان يكتب القصيده بخطه و يرسلها اليه فخرج بعض الحاضرين فانهى القضييه الى الغسانى- و كان هذا بامد- و كان له غلام جلد فكتب من ساعته الى ابن اسد كتابا بانى قدمت على الامير فارتج على قول الشعر مع قدرتى عليه فادعيت قصيده من شعرك استحسانا لها و عجا بها و مدحت بها الامير، و لا ابعد ان تسال عن ذلك فان سالت فرايك الموفق فى الجواب). فوصل غلام الغسانى قبل كتاب ابن مروان، فاجاب ابن مروان بانى لا اعرف هذه القصيده، و لا قائلها فلما ورد الجواب عليه عجب من ذلك و شتم الساعى و قال انما قصدكم فضيحتى بين الملوك حسدا منكم لمن احسن اليه ثم ازداد فى الاحسان الى الغسانى و انصرف الغسانى الى بلاده فلم يمض على ذلك الا مديده حتى اجتمع اهل ميفارقين الى ابن اسد و دعوه الى ان يومروه عليهم و يساعده

على العصيان و اقامه الخطبه للسلطان ملكشاه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) وحده اسقاط اسم ابن مروان من الخطبه فاجابهم الى ذلك و بلغ ذلك ابن مروان فحشد له و نزل على ميفارقين فاعجزه امرها فانفذ الى نظام الملك و السلطان يستمدهما فانفذا اليه جيشا و مددا مع الغسانى المذكور، و كان قد تقدم عند نظام الملك و السلطان و صار من اعيان الدوله و صدقوا فى الزحف على المدينه حتى اخذوها عنوه و قبض على ابن اسد و جىء به الى ابن مروان فامر بقتله فقام الغسانى و شدد العنايه فى الشفاعه فيه فامتنع ابن مروان امتناعا شديدا من قبول شفاعته و قال: ان ما اعتمده فى شق العصا يوجب ان يعاقب بالقتل. فقال: بينى و بين هذا الرجل ما يوجب قبول شفاعتى فيه، و انا اتكفل به الا يجرى منه بعد شىء يكره فاستحيى منه و اطلقه له فاجتمع به الغسانى و قال: اتعرفنى؟ قال: لا والله و لكنى اعرف انك ملك من السماء من الله بك على بقاء مهجتى فقال له: انا الذى ادعيت و سترت على و ما جزاء الاحسان الا الاحسان، فقال ابن اسد: ما رايت قصيده جحدت فنفعت صاحبها اكثر

من نفعها اذا ادعاها، غير هذا فجزاء الله عن مروءتك خيرا، و انصرف الغساني من حيث جاء. (ايضا) حبس احمد بن طولون، ابن دايه فاجتمع زهاء ثلاثين رجلا ممن يموئهم و دخلوا على بن طولون و قالوا ليس لنا ان نسال الامير مخالفه ما يراه في ابن دايه و انما نساله ان آثر قتله ان يقتلنا قال: و لم؟ فقالوا لنا ثلاثون سنه ما فكرنا في ابتياع شىء مما احتجنا اليه و لا وقفنا بباب غيره و نحن و الله نرفض البقاء بعده و عجوا بالبكاء بين يديه فقال لهم: بارك الله عليكم فقد كافتم احسانه و جازيتم انفاقه، ثم قال: احضروه فاحضر، فقال لهم: خذوا (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) بيد صاحبكم و انصرفوا فخرجوا معه و انصرف الى منزله. (ايضا) بعث ابن طولون في الساعه التي توفي فيها ابن دايه المذكور بخدم فهجموا الدار، و طالبوا بكتبه مقدرين ان يجدوا فيها كتابا من احد ممن يبغداد فحملوا صندوقين و قبضوا على ابنه و صاروا بهما الى داره و ادخلا اليه، و عنده رجل من اشراف الطالبين فامر بفتح احد الصندوقين و ادخل خادم يده على دفتر جراياته على الاشراف و غيرهم فاخذ الدفتر بيده و تصفحه- و كان جيد الاستخراج- فوجد اسم الطالبى الذى عنده فى الجرايه فقال: كانت عليك جرايه لىوسف بن دايه؟ قال: نعم ايها الامير دخلت هذه المدينه و انا مملق فاجرى على فى كل سنه مائتى دينار اسوه بابن الارقط و العقيقى و غيرهما. ثم امتلات يدادى من طول الامير فاستعفيتها منها فقال لى: نشدتك الله الا قطعت سببا لى برسول الله (صلى الله عليه و آله) و تدمع الطالبى- فقال ابن طولون: رحم الله يوسف، ثم قال لولده: انصرفوا الى منازلكم فلا باس عليكم فانصرفوا و لحقوا جنازه ابيهما، و حضر ذلك العلوى و احسن مكافاه ابيهم فى خلفه. و فى (مستجد التنوخى) عن على بن صالح البلخى عن بعض شيوخه عن شبيهه الدمشقى، قال كان فى ايام سليمان بن عبدالملك رجل يقال له خزيمه بن بشر من بنى اسد بالرقه و كانت له مروءه و نعمه حسنه و فضل و بر بالاخوان فلم يزل على تلك الحال حتى احتاج الى اخوانه الذين كان يتفضل عليهم فواسوه حينما ثم ملوه، فلما لاح له تغييرهم اتى امراته فقال لها قد رايت من اخوانى- تغييرا و قد عزمت على لزوم بيتى الى ان ياتينى الموت (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و اغلق بابه عليه و اقام يتقوت بما عنده حتى نفذ و بقى حائرا فى امره و كان عكرمه الفياض الربعى و اليا على الجزيره فبينما هو فى مجلسه و عنده جماعه من اهل البلد اذ جرى ذكر خزيمه بن بشر فقال عكرمه ما حاله؟ فقالوا صار من سوء الحال الى ان اغلق بابه و لزم بيته فقال فما وجد مواسيا

و لا- مكافيا قالوا لا فامسك. ثم لما كان الليل عمد الى اربعة آلاف دينار فجعلها فى كيس ثم امر باسراج دابته و خرج سرا من اهله فركب و معه غلام من غلمانه يحمل المال ثم سار حتى وقف بباب خزيمه فاخذ الكيس من الغلام. ثم ابعده و تقدم الى الباب فدقه بنفسه فخرج اليه خزيمه فناوله الكيس و قال له اصلح بهذا شانك فتناوله خزيمه فرآه ثقيل فوضعه ثم امسك لجام الدابه و قال له من انت؟ جعلت فداك قال: ما جئتك هذه الساعه و انا اريد ان تعرفنى قال خزيمه فما اقبله الا و تخبرنى من انت قال انا جابر عثرات الكرام قال زدنى قال لا ثم مضى و دخل خزيمه بالكيس فقال لامراته ابشرى فقد اتى الله بالفرج و لو كانت فلوسا فهى كثيره قومى فاسرجى، قالت لا سبيل الى السراج فبات يلمسها فيلمس خشونه الدنانير و لا يصدق و رجع عكرمه الى منزله فوجد امراته قد افتقدته و سالت عنه فاخبرت بركوبه منفردا فارتابت لذلك فشقت جيها و لطمت خدها فلما رآها قال لها ما دهاك؟ قالت غدرت بابنه عمك قال و ما ذاك؟ قالت امير الجزيره يخرج بعد هداه من الليل منفردا من غلمانه فى سر من اهله و الله ما يخرج الا الى زوجه او سريه قال لقد علم الله انى ما خرجت الى واحده منهما قالت فخيرنى فيم خرجت؟ قال يا هذه لم اخر فى هذا الوقت و انا اريد ان يعلم بى احد قالت لا بد قال فاكتميه اذن قالت افعل فاخبرها بالقصه على وجهها و ما كان من قوله و رده عليه. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) قال ثم اصبح خزيمه فصالح الغرماء و اصلح من حاله. ثم تجهز يريد سليمان بن عبدالملك بفسطين و بلا وقف ببابه دخل الحاجب فاخبره بمكانه. و كان مشهور المروه و كان سليمان به عارفا

فاذن له فلما دخل عليه قال ما ابطاك عنا؟ قال سوء الحال، قال فيم نهضت؟ قال: لم اعلم بعد هداه من الليل الا ورجل طرق بابي فكان منه كيت و كيت- و اخبره بقصته فقال له هل تعرفه؟ قال: لا قال: كان متنكرا الا ان سمعت منه انه جابر عثرات الكرام فتلهف سليمان على عدم معرفته و قال لو عرفنا لاعناه على معرفته. ثم قال على بقناه فاتى بها فعقد لخزيمه على الجزيره على عمل عكرمه الفياض فخرج خزيمه الى الجزيره فلما قرب منها خرج عكرمه و اهل البلد للقائه فسلم عليه. ثم سارا جميعا الى ان دخلا باب خزيمه الى دار الاماره و امر ان يوخذ عكرمه وان يحاسب فحوسب فوجدت عليه فضول كثيره فطلبه بادائها قال ما هي عندي فاصنع ما انت صانع فامر به الى الحبس ثم بعث اليه يطالبه فارسل انى لست ممن يصون ماله بعرضه فاصنع ما شئت فامر به فكبل بالحديد و اقام كذلك شهرا او اكثر فاضناه ذلك و بلغ ابنه عمه ضره فجزعت ثم دعت مولاه لها ذات عقل و قالت امضى الساعه الى باب هذا الامير فقولى عندي نصيحه فاذا طلبت منك فقولى لا اقولها الا للامير فاذا دخلت عليه فسلية ان يخليك فاذا فعل فقولى له ما كان هذا جزاء جابر عثرات الكرام منك كافاته بالحبس و الضيق و الحديد ففعلت ذلك فلما سمع خزيمه قولها قال و اسواتاه و انه لهو قالت نعم فامر من وقته بدابته فاسرجت و بعث الى رروس اهل البلد فجمعهم و اتى بهم الى باب الحبس ففتح و دخل خزيمه و من معه فالقى عكرمه (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فى قاع الحبس متغيرا قد اضناه الضر فلما نظر اليه عكرمه و الى الناس احشمه ذلك و نكس راسه فاقبل خزيمه حتى اكب على راسه فقبله فرفع عكرمه راسه اليه و قال ما اعقب هذا منك؟ قال كريم فعلك و سوء مكافاتي قال يغفر الله لنا و لك. ثم امر الحداد ففك القيد عنه و امر خزيمه ان يوضع فى رجل نفسه فقال عكرمه تريد ماذا؟ قال: اريد ان ينالنى من الضر مثل ما نالك فقال اقسم عليك بالله الا تفعل فخرجا جميعا الى ان وصل دار خزيمه فودعه عكرمه و اراد الانصراف قال ما انت ببارح حتى اغير من حالك و حيائى من ابنه عمك اشد من حيائى منك. ثم امر بالحمام فاخلى و دخلا جميعا ثم قام خزيمه فتولى خدمته بنفسه ثم خرجا فخلع عليه و حمل عليه مالا- كثيرا ثم سار و معه الى داره و استاذنه فى الاعتذار الى ابنه عمه فاذن له فاعتذر لها و تدمم من فعله ذلك ثم ساله ان يسير معه الى سليمان فانعم له بذلك فسارا حتى قد ما عليه فدخل الحاجب فاخبره بقدم خزيمه فراعه ذلك و قال و الى الجزيره يقدم بغير امرنا ما هذا الالحادث عظيم فلما دخل عليه قال له قبل ان يسلم ما و راك يا خزيمه؟ قال خير، قال فما الذى اقدمك؟ قال ظفرت بجابر عثرات الكرام فاحببت ان اسرك به لما رايت من تلهفك و شوقك الى رويته قال و من هو؟ قال: عكرمه الفياض فاذن له فى الدخول فدخل فرحب به و ادناه من مجلسه و قال يا عكرمه ما كان ضررك له الا و بالا عليك. ثم قال اكتب حوائجك كلها فى رقعته قال او يعفنى الخليفه قال لا بد ثم دعا بدواه و قرطاس و قال اعتزل و اكتب ففعل فامر بقضائها جميعا من ساعه و امر له بعشره الاف دينار و سفطين من ثياب ثم دعا بقناه و عقد له على (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الجزيره و ارمينيه و اذربيجان و قال له امر خزيمه اليك ان شئت ابقيته و ان شئت عزلته قال بل اردت الى عمله ثم انصرفا و لم يزالا عاملين لسليمان بن عبدالملك مده خلافته. و فى (تاريخ بغداد)، قال ابوخليفه: كان فى جوارنا رجل حداد فاحتاج فى امر له ان يتظلم ايام الواثق فشحص الى سر من راي ثم عاد فحدثنا انه رفع قصته الى الواثق فامر برد امره الى ابن داود و امر جماعه المتظلمين فحضروا فنظر فى امورهم و تشوفت لينظر فى امرى و رقعتى بين يديه فاوما الى بالانتظار فانتظرت حتى لم يبق احد دعانى فقال اتعرفنى فقلت لا- انكر القاضى اعزه الله فقال و لكنى اعرفك مضيت يوما فى الكلا فانقطعت نعلى فاعطيتنى شسعا لها، فقلت لك انى احبوك بثواب ذلك فتكرهت قولى و قلت و ما مقدار ما فعلت امض فى حفظ الله. ثم قال و الله لاصح زمانك كما اصلحت نعلى ثم وقع لى فى ظلامتى و وهب لى خمسمائه دينار، و قال زرنى فى كل وقت. قال ابوخليفه فرايناه متسع الحال بعد ان كان مضيقا. و فى (الاعانى) عن ابراهيم بن المدبر قال جاءنى يوما محمد بن صالح الحسنى بعد ان اطلق من حبس المتوكل فقال: انى اريد المقام عندك اليوم على خلوه لابشك من امرى شيئا لا يصح ان يسمعه

غيرنا فقلت افعل فصرفت من كان بحضرتي و خلوت معه و امرت برد دابته و اخذ ثيابه فلما اطمان و اكلنا و اصطبحنا قال اعلمك اني خرجت في سنه كذا و كذا و معي اصحابي على القافله الفلانيه فقاتلنا من كان فيها فهزمناهم و ملكنا القافله فيينا انا احوزها (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) و انيخ الجمال اذ طلعت على امراه من العماريه ما رايت قط احسن وجهها منها و لا احلى منطقا فقالت يا فتى ان رايت ان تدعولي بالشريف المتولى امر هذا الجيش فقلت قد رايتك و سمع كلامك فقالت سالتك بحق الله و حق رسوله انت هو؟ فقلت نعم فقالت: (انا حمدونه بنت عيسى بن موسى بن ابي خالد الحري و لابي محل من السلطان و لنا منعه ان كنت ممن سمع بها و ان كنت لم تسمع فسل غيري و و الله لا استاثرت عنك بشي ء املكه، و لك بذلك عهد الله و ميثاقه على و ما اسالك الا ان تصونني و تسترني و هذه الف دينار معي لنفقتي فخذها حالالا و هذا حلي على من خمسمائه دينار فخذة و ضمانى ما شئت بعده اخذه لك من تجار المدينه او مكه او اهل الموسم فليس منهم احد يمنعني شيئا اطلبه، و ادفع عنى و احمنى من اصحابك و من عار يلحقنى) فوقع قولها من قلبى موقعا عظيما فقلت قد وهب الله مالك و جاهك و حالك و وهبت لك القافله بجميع ما فيها. ثم خرجت فنادت في اصحابي فاجتمعوا فقلت انى قد اجرت هذه القافله و اهلها و خفرتها و حميتها و لها ذمه الله و ذمه رسوله و ذمتى فمن اخذ منها خيطا او عقالا فقد اذنته بحرب فانصرفوا معي، فلما اخذت و حبست بينا انا ذات يوم فى محبسى اذ جاءنى السجنان و قال لى ان بالبواب امراتين تزعمان انهما من اهلك و قد حظر على ان يدخل علكك احد الا انهما اعطتاني دملج ذهب ان اوصلهما اليك و ها هما فى الدهليز فاخرج اليهما ان شئت ففكرت فى من يجيئنى فى هذا البلد و انا غريب لا اعرف احدا ثم قلت لعلهما من ولد ابي او بعض نساء اهلى، فخرجت اليهما فاذا بصاحبتى فلما راتنى بكت لما رات من تغير خلقى و ثقل حديدى، فاقبلت عليها الاخرى فقالت اهو هو؟! فقالت اى و الله (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) انه لهو هو ثم اقبلت على فقالت: فداك ابي و امى و الله لو استطعت ان اتيك مما انت فيه بنفسى و اهلى لفعلت و كنت بذلك منى حقيقا، و و الله لا تركت المعاونه لك و السعى فى حاجتك و خلاصك بكل حيله و مال و شفاعه و هذه دنانير و ثياب و طيب فاستعن بها على موضعك و رسولى ياتيك كل يوم بما يصلحك حتى يفرح الله عنك، ثم اخرجت الى كسوه و طيبا و مائتى دينار، و كان رسولها ياتينى فى كل يوم بطعام نظيف و يتواصل برها بالسجان فلا يمتنع من كل شى ء اريده حتى من الله على بخلاصى ثم راسلتها فخطبتها فقالت اما من جهتى فانا لك متابعه مطيعه و الامر الى ابي فاتيته فخطبتها اليه فردنى و قال ما كنت لا حقق عليها ما قد شاع فى الناس عنك فى امرها و قد صيرتنا فضيحه فقمتم من عنده منكسا مستحييا و قلت له فى ذلك: رمونى و اياها بشنعاء هم بها احق ادال الله منهم معجلا بامر تركناه و رب محمد عيانا فاما عفوه او تجملا قال ابراهيم ابن المدبر فقلت له ان عيسى صنيعه اخى و هو لى مطيع و انا اكفيك امره فلما كان من الغد لقيت عيسى فى منزله و قلت له جئتك فى حاجه فقال مقضيه فقلت جئتك خاطبا اليك ابنتك. فقال هى لك امه و انا لك عبد و قد اجبتك فقلت انى خطبتها على من هو خير منى ابا و اما و اشرف صهرا و متصلا محمد بن صالح العلوى فقال لى يا سيدى هذا رجل قد لحقنا بسببه ظنه و قيلت فينا اقوال فقلت افليست باطله؟ قال: بلى، قلت فكانها لم تقل و اذا وقع النكاح زال كل قول و شنيع، و لم ازل ارفق به حتى اجاب، و بعثت الى محمد بن صالح فاحضرته و ما برحت حتى زوجته و سقت الصداق عنه و فيه بعث ابن الزبير ابن الازرق المخزومى على بعض (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) اعمال اليمن فاعطى اعطيه سنيه و بث فى قريش منها اشياء جزيله فاثنت عليه قريش و وفدوا اليه فاسنى لهم العطايا و بلغ ذلك ابن الزبير فحسده و عزله بابراهيم بن سعد بن ابي وقاص فلما قدم عليه اراد ان يحاسبه. فقال له مالك عندى حساب و لا بينى و بينك عمل و قدم مكه فخافت قريش ابن الزبير عليه ان يفتشه او يكشفه فلبست السلاح و خرجت اليه لتمنعه فلما لقيهم نزلت اليه قريش فسلمت عليه و بسطت له ارديتها و تلقته امائهم و ولائدهم بمجامر الالوه والعود المنذلى يبخرون بين يديه حتى انتهى الى المسجد و

طاف بالبيت. ثم جاء الى ابن الزبير فسلم عليه و هم معه مطيفون به فعلم ابن الزبير انه لاسبيل له اليه فما عرض و لاصرح له بشىء و مضى الى منزله. و فى الجهشياري (كان عبدالله بن ابي فروه، و عبدالملك بن مروان، و مصعب بن الزبير فى حدائتهم اخلاء لا يكادون يفترقون، و كان اذا اكتسى عبدالملك كسوه اكتسى الخليلان مثلها فاكسى عبدالملك حله، و اكتسى ابن ابي فروه مثلها، و بقى مصعب لا يجد ما يكتسى به- و كان اقلهم شيئا- فذكر ابن ابي فروه ذلك لاييه فكساه مثل حلتيهما على يد ابنه فلما و لى مصعب العراق استكتب ابن ابي فروه فكان عنده يوم اذ اتى مصعب بعقد جوهر قد اصيب فى بعض بلاد العجم لبعض ملوكهم لا يدري ما قيمته، فجعل مصعب يقلبه و يعجب منه. ثم قال لابن ابي فروه ايسرك ان اهبه لك قال نعم و الله ايها الامير فدعه اليه فرآه قد سر به سرورا شديدا فقال مصعب: و الله لانا بالحله يوم كسوتنيها اشد سرورا منك بهذا، الان، و كان العقد سبب غناء ابن ابي فروه و غنا عقبه، و ذكر مصعب الزبيرى ان عامل خراسان وجد كنزا فيه نخله كانت (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) مصنوعه من الذهب لكسرى عثاكيها من لولو و جوهر و ياقوت احمد و احضر فحملها الى مصعب فجمع لها المقومين فقوموا بالفى الف دينار فقال الى من ادفعها؟ فقيل الى نساءك و اهلك فقال لا بل ارفعها الى رجل قدم عندنا يدا و اولانا جميلا ادعوا عبدالله بن ابي فروه فدفعها اليه فلما قتل مصعب كاتب عبدالملك و بذل له مالا فسلم منه بماله- و كان ايسر اهل المدينة-.

مغنيه

(ان يروحوا فى كسب المكارم) يروحوا: من الروح، و هو السير بعد الظهر، و يستعمل فى مطلق الذهاب و المضى، و المكارم: المحاسن و الفضائل، كالصدق و الوفاء، و الحلم و السخاء، و العيش بكد اليمين، و الوقوف مع المستضعفين، و ما الى ذلك مما بعث به نبى الرحمه (صلى الله عليه و آله) الذى قال: (انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق) و قال: امتحنوا انفسكم بمكارم الاخلاق، فان كانت فيكم فاحمدوا الله و الافتكروا. (و يدلجوا فى حاجه من هو نائم الخ).. يدلجوا: من الادلاج، و هو السير فى الليل، و المعنى ان يسعوا فى خدمه المحاويج حتى الذين لم يطلبوا منهم ذلك، و فيه ايماء الى انه على كل قادر ان يكافح فى سبيل المستضعفين، و ان ينه البسطاء و الغافلين الى اى خطر يهدد استقلالهم و الاعتداء على حريتهم و مقدراتهم (فاذا نزلت به نائبه الخ).. اى مصيبيه، و المعنى: من عمل لخدمه اخيه الانسان اثابه الله فى الدنيا قبل الآخرة. (كما تطرد غريبه الابل) و هى الناقه تدخل مرعى لغير صاحبها فيطردها منه. و عن اهل البيت (عليه السلام): ان الله عرشا لا يسكن تحت ظله الا من اسدى لآخيه معروفا، او نفس عنه كربه، او قضى له حاجه.

عبده

... فتاجروا الله الصدقه: اى اذا افتقرتم فتصدقوا فان الله يعطف الرزق عليكم بالصدقه فكانكم عاملتم الله بالتجاره. و ههنا سر لا يعلم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به كميل ابن زياد نخعى (از نيكسان اصحاب خود، در باره سود دل به دست آوردن) فرموده است: اى كميل

خویشان خود را وادار که روز بروند پی تحصیل خوهای نیکو، و شب بروند پی حاجت و درخواست کسی که در خواب است (برای بر آوردن درخواستها بروند اگر چه درخواست کنندگان خواب باشند) سوگند به کسی که شنوائی او آوازه‌ها و فردی‌ها را احاطه نموده نیست کسی که دلی را شاد و خرم گرداند مگر آن که خداوند عوض آن شادی و خرمی برایش لطف و مهربانی (خوشی معنوی که بر اثر انجام کار نیک به شخص رو می آورد) بیافریند که هر گاه اندوهی به او برسد آن مهربانی به سمت آن اندوه مانند آب در نشیب روان گردد تا مصیبت را از او دور ساز چنانکه غریب را دور می نمایند (شتردار شتر غریب را از گله شتر خود یا از آبشخور آنها دور می گرداند).

زمانی

سعادت دیگران را خواستن و برای آنان نشاط بوجود آوردن عملی شایسته است و کمترین اثری که دارد این است که انسان همیشه خوشحال و با نشاط است و به مصائب لبخند می زند. خدا صریحا می فرماید: (کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و روی گفته خود استقامت کردند، ترس پیدا نمی کنند و اندوهناک نمی گردند.) ابن ابی الحدید در توضیح مطلب بالا این داستان را نقل می کند: (عمرو بن عاص به معاویه گفت: آرزوی چه لذتی را داری؟ معاویه: به آنچه مردم آنرا لذت می پندارند دست یافته ام و از آن خسته شده ام، آرزوی این لذت را دارم که آبی سرد در روزی خنک بنوشم و دختر و پسرانم اطرافم بچرخند و من به آنان بنگرم. سپس معاویه به عمرو بن عاص گفت: تو چه آرزویی داری؟ عمرو بن عاص: آرزو دارم زمینی را باغ گردانم و از میوه آن بخورم، همین لذت برای من مانده که به آن دست نیافته ام. معاویه رو کرد به وردان غلام عمرو و گفت: ای ورید تو چه لذتی را می خواهی؟ وردان گفت: دوست دارم به لذت نیکی به دوستان دست یابم و از لذت خدمت به نیکان بهره مند گردم. معاویه به عمرو بن عاص گفت: ننگ بر این مجلس من و تو. این غلام بر من و تو در انتخاب لذت پیروز گردید. سپس به وردان گفت من به این خدمت سزاوارتر از تو هستم، پول در اختیارت نیکی کن!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لکمیل بن زیاد النخعی-: (یا کمیل، مر اهلک ان یرحوا فی کسب المکارم) الرواح، السیر من بعد الظهر، و کان التخصیص بهذا الوقت، لاشتغال الانسان غالبا فی الصباح بشئونه الداخلیه، و کسب المکارم اتیان ما یوجب السعاده و المحمده (و یدلجوا) الادلاج: السیر اول اللیل (فی حاجه من هو نائم) بان یقضوا حوائج الناس، و اتکانوا نیاما، و کانه لیان لزوم القربه فی العمل، و حب الخیر، لا- لان اربابها یعرفونها. (فو الذی وسع سمعه الاصوات) ای قسما بالله الذی یسمع کل صوت (مامن احد اودع قلبا سرورا) بان اسرو افرح انسانا (الا و خلق الله له من ذلك السیرور لطفًا) ای عنایه خاصه منه تعالی الیه (فاذا نزلت به) ای بالذی افرح (نائبه) ای مصیبه من مصیبات الدهر (جری) ذلك اللطف (الیها) ای: یبعد ذات اللطف تلك النائبه (عنه) ای عن ذلك الانسان (کما تطرد غریبه الابل) و هی التي لیس لهذا الراعی لابله فانه یطردها عن مرعاه و مشربه لئلا تراحم ابله.

موسوی

اللغه: مر: فعل امر من امر. یروحوا: یدهبوا من الرواح و هو الذهاب بعد الظهر. یدلجوا: یدخلوا فی اللیل و یسافروا فیه. النائبه:

المصیبه. جرى الماء: سال. يطردها: يبعدها. غريبه الابل: التي لم تكن من جمله القطيع و من افراده فهي غريبه يطردها اصحابهم او نفس الابل تطردها. الشرح: توجيه لكميل ان يامر اهل بيته بكسب المكارم و يتعلموا محاسن الاخلاق و يتعاملوا مع الناس بالحسنى ثم قضاء حاجه الناس و قد ورد الكثير من الاخبار في هذا الباب و ورد عن اهل البيت ان من قضى حاجه لاختيه المومن قضى الله له سبعين حاجه من حوائج الاخره... و في سيره اهل البيت اعلى الدروس و انفع النصائح و يكفي ما بشر به الامام هنا فهذا اليمين منه- و هو صادق بدونه- بان الله يخلق من ذلك السرور الذي ادخله على المومن بقضاء حاجته، يخلق له لطفًا فاذا تزلت نازله و مصيبه تداعى اللطف فكشفها عنه فلعل بقضاء الحاجه للمومن يعرفه الناس و لا ينساه صاحبه فيكون ذلك كاشفا لهمه و غمه و مصيبتيه.

طالقانی

«و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است: ای کمیل کسان خود را فرمان بده شبانگاه در پی کسب مکارم روند و در دل شب پی بر آوردن نیازهای کسی باشند که خود خفته است، و سوگند به کسی که شنوایی او همه بانگها را فرا می گیرد، هیچ کس دلی را شاد نمی کند مگر اینکه خداوند برای او از آن شادی لطفی آفریند و چون برای او گرفتاری پیش آید، آن لطف همانند آبی که در سراسیمی حرکت می کند به سوی او سرازیر می شود تا آن گرفتاری را از او دور سازد، همان گونه که شتران بیگانه را از آبشخور دور سازد.»

عمرو عاص به معاویه گفت: از خوشی و لذت چه چیزی برای تو باقی مانده است؟ گفت: هیچ لذتی که مردم در پی آن باشند، نیست مگر آنکه آن قدر به آن رسیده ام که از آن ملول شده ام. امروز برای من هیچ چیزی خوشتر از آن نیست که در روز گرم تابستانی شربتی از آب سرد بیاشامم و به دختران و پسرانم بنگرم که برگرد من باشند، برای تو چه لذتی باقی مانده است؟ گفت: زمینی که در آن درختکاری کنم و میوه اش را بخورم و لذت دیگری باقی نمانده است. معاویه به وردان غلام عمرو عاص نگریست و گفت: ای وردان از لذت تو چه باقی مانده است؟ گفت: شادی که در دل برادران در آورم و کارهای پسندیده ای که بر گردن اشخاص گرامی آویزم. معاویه به عمرو گفت: مرگ بر این نشست من و نشست تو، که این بنده در سخن خود بر من و بر تو چیره شد و سپس به وردان گفت: من برای چنین کاری از تو سزاوارترم، گفت: تو که امکان داری انجام بده.

و اگر بگویی شادی خود عرض است چگونه خداوند متعال از آن لطف می آفریند؟ می گویم: کلمه «من» در این جا به معنی عوض است، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ»، «اگر بخواهیم عوض شما بر زمین فرشتگان را قرار می دادیم.» و نظیر آن این بیت است که شاعر می گوید: «فليت لنا من ماء زمزم شربه» یعنی ای کاش به عوض آب زمزم جرعه ای آب سرد می داشتیم.

مکارم

و قال عليه السلام

لُكْمِيلِ بْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ:

يَا كَمِيلُ، مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَ يُدْلِجُوا فِي حَاجِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ. فَوَ الَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ، مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا. فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبُهُ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرُدُ غَرِيْبَهُ الْإِبِلُ.

امام عليه السلام به کمیل بن زیاد نخعی فرمود:

ای کمیل! خانواده ات را دستور ده که روزها در کسب فضایل و مکارم بکوشند و شامگاهان در انجام حوائج مردمی که در خوابند تلاش کنند. سوگند به کسی که تمام صداها را می شنود، هر کس سرور و خوشحالی در قلبی ایجاد کند خدا از آن سرور برایش لطفی می آفریند که هرگاه مصیبتی بر او وارد شود این لطف همچون آب (در یک سطح شیب دار، به سرعت) به سوی او سرازیر شود تا آن مصیبت را از وی (بشوید و) دور سازد، همان گونه که شتر بیگانه از گله (یا از چراگاه خصوصی) رانده می شود. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر بخش های مختلفی از این کلام نورانی را از غررالحکم و مستطرف (نوشته ابوالفتح ابشهی) و ربیع الابرار زمخشری نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۰). اضافه می کنیم که مرحوم دیلمی (از علمای قرن نهم) این حدیث شریف را با تفاوت هایی در کتاب ارشاد القلوب آورده است. (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۳۸))

شاد کردن دیگران

امام علیه السلام خطاب به کمیل بن زیاد نخعی که یکی از یاران عالم و دانشمند و باتقوای او بود دو نکته مهم را گوشزد کرده، می فرماید: «ای کمیل! خانواده را دستور ده که روزها در کسب فضایل و مکارم بکوشند و شامگاهان در انجام حوائج مردمی که در خوابند تلاش کنند؛» (يَا كَمِيلُ، مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَ يُدْلِجُوا فِي حَاجِهِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ).

سپس می افزاید: «سوگند به کسی که تمام صداها را می شنود، هر کس سرور و خوشحالی در قلبی ایجاد کند خدا از آن سرور برایش لطفی می آفریند که هرگاه مصیبتی بر او وارد شود این لطف همچون آب (در یک سطح شیب دار به سرعت) به سوی او سرازیر شود تا آن مصیبت را از وی (بشوید و) دور سازد، همان گونه که شتر بیگانه از گله (یا از چراگاه خصوصی) رانده می شود؛» (فَوَ الَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ، مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَ خَلَقَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا. فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبُهُ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي أَنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرُدُ غَرِيْبَهُ الْإِبِلُ).

امام علیه السلام در نکته اول، برنامه زندگی را چنین تنظیم می فرماید که در بخشی از آن انسان باایمان باید به خودسازی و کسب فضایل مشغول باشد، بر علم خود بیفزاید، از تجارب دیگران استفاده کند، صفات برجسته انسانی را در خود پرورش دهد، رذایل اخلاقی را دور نماید و به سوی کمال انسانی سیر کند، و در بخش دیگر به دنبال حل مشکلات مردم باشد.

بنابراین کسانی که تنها به اصلاح خویش می پردازند و کاری برای حل مشکلات دیگران انجام نمی دهند از حقیقت اسلام دورند. همچنین کسانی که برای انجام حوائج مردم تلاش می کنند و از خود غافلند آن ها نیز بیگانه اند؛ مسلمان واقعی کسی است که هم به اصلاح خویش پردازد و هم به حل مشکلات مردم توجه کند.

تعبیر به «یروح» که از ماده «رواح» به معنای سیر در روز یا سیر در بعد از ظهر است (و در این جا مناسب معنای اول است، زیرا آن را در مقابل سیر در شب قرار داده) نشان می دهد که بخش اول تلاش و فعالیت انسان باید در کسب فضایل و مکارم باشد، چراکه انسان تا خود را نسازد نمی تواند به دیگران پردازد.

البته مکارم اخلاق، تمام فضایل اخلاقی را که در آیات و روایات و کتب علمای اخلاق وارد شده است شامل می شود؛ ولی در بعضی از روایات، انگشت روی موارد خاصی گذاشته شده که در واقع بخش های مهم مکارم اخلاق است؛ از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «مکارم اخلاق ده چیز است. اگر می توانی تمام آن ها در تو باشد انجام ده... راوی سؤال می کند: آن ها چیست؟ امام علیه السلام می فرماید:

«صِدْقُ الْيَأْسِ (البأس) وَ صِدْقُ اللَّيْمَانِ وَ آدَاءُ الْأَمْيَانَةِ وَ صِلَةُ الرَّحِمِ وَ إِقْرَاءُ الضَّيْفِ وَ إِطْعَامُ السَّائِلِ وَ الْمُكَافَأَةُ عَلَى الصَّنَائِعِ وَ التَّدْمِيمُ لِلْجَارِ وَ التَّدْمِيمُ لِلصَّاحِبِ وَ رَأْسِيَهِنَّ الْحَيَاءُ؛ راستگو بودن در اظهار یأس از آنچه در دست مردم است و نظر به لطف خدا داشتن (یا راستگو بودن در مقام ابراز شجاعت در برابر دشمنان) و راستگویی و ادای امانت و صله رحم و پذیرایی از میهمان و سیر کردن گرسنگان و جبران کردن نیکی های مردم و تعهد داشتن در برابر همسایگان و تعهد داشتن در برابر دوستان و رأس همه آن ها حیاست». (. کافی، ج ۲، ص ۵۵، ح ۱)

تعبیر به «يُدْجُوا» از ماده «اذلاج» که به معنای سیر در ابتدای شب یا تمام شب است اشاره به این است که انسان باید خدماتش به مردم بی سر و صدا و غالباً مخفیانه باشد مخصوصاً با تعبیر «مَنْ هُوَ نَائِمٌ» (کسی که در خواب است) تا آبروهای آن ها محفوظ بماند و در برابر دیگران شرمند نشوند.

این یک برنامه جامع و کامل است که زندگی فردی و اجتماعی را کاملاً اصلاح می کند.

دنیای مادی امروز، کمک رسانی به نیازمندان را تحت برنامه های محدود، در اختیار دولت ها قرار می دهد و افراد، کمتر مسئولیتی برای خود قائلند، در حالی که در اسلام چنین نیست؛ همه کسانی که توانایی دارند، در برابر مشکلات و نیازهای حاجتمندان مسئولیت دارند تا آن جا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفی می فرماید:

«وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ بَيْتِ شَبْعَانَ وَ أَخُوهُ أَوْ قَالَ جَارُهُ الْمُسْلِمِ جَانِعٌ؛ سوگند به کسی که جان محمد در دست قدرت اوست کسی که شب سیر بخوابد و برادر مسلمانش (یا فرمود: همسایه مسلمانش) گرسنه باشد به من (که پیغمبر اسلام) ایمان نیاورده است». (. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۶۸، ح ۵۸)

در نامه معروف امام علیه السلام به «عثمان بن حنیف انصاری» (نامه ۴۵) نیز همین معنا با تعبیر جامع دیگری آمده است، آن جا که می فرماید:

«هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُوذَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ وَ لَعِيلٍ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْءِ أَوْ أَبِيتَ مِيطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَزَوِيَّ وَ أَكْبَادٌ حَزْرِيَّ؛ هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و حرص و طمع مرا وادار به انتخاب طعام های لذیذ نماید در حالی که شاید در سرزمین حجاز یا یمامه (یکی از مناطق شرقی عربستان) کسی باشد که

حتی امید برای به دست آوردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمی سیر به خود ندیده باشد. آیا من با شکمی سیر بخوابم در حالی که در اطراف من شکم های گرسنه و جگرهای تشنه باشد».

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته دیگری پرداخته که نکته اول را کامل تر می کند و آن، دستور به شاد کردن دل های افسرده است. در این جا امام علیه السلام پاداش بزرگی را برای چنین اشخاصی ذکر می کند و آن این که این ادخال سرور در قلب انسان نه تنها در سرای دیگر به یاری انسان می شتابد، بلکه در همین دنیا نیز مأموریت دارد که در مشکلات، او را یاری کند و مصائب و حوادث تلخ را به شدت از او دور سازد.

امام علیه السلام برای بیان تأثیر سرعت آن به دو مثال پرداخته است: نخست جریان آب در یک سرایشی و دوم دور ساختن شترهای بیگانه از مرتع اختصاصی.

در احادیث اسلامی نیز در مورد ادخال سرور در قلب مؤمنان به طور خاص، یا انسان ها به طور عام، روایات زیادی وارد شده است؛ از جمله کلینی رحمه الله در جلد دوم کافی بابی تحت عنوان «ادخالُ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ» ذکر کرده و شانزده روایت در آن آورده است؛ از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند.

«مَنْ سَرَّرَ مُؤْمِنًا فَقَدْ سَرَّنِي وَمَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّ اللَّهُ؛ کسی که مؤمنی را مسرور کند مرا مسرور ساخته و کسی که مرا مسرور کند خدا را مسرور کرده است». (کافی، ج ۲، ص ۱۸۸، ح ۱)

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛ محبوب ترین اعمال نزد خداوند، وارد کردن سرور بر مؤمنان است». (همان، ص ۱۸۹، ح ۴)

از امام صادق علیه السلام روایت گویایی در این زمینه نقل شده است که خلاصه اش این است: «هنگامی که در قیامت انسان با ایمان از قبرش خارج می شود شخصی (نورانی) از قبر با او برمی خیزد و او را بشارت به خیر می دهد و در تمام مراحل قیامت با اوست و از ترس و وحشت او می کاهد تا زمانی که او را وارد بهشت می سازد. شخص مؤمن از او می پرسد: تو کیستی که همراه من آمدی و در تمام این مسیر مونس من بودی؟ می گوید:

«أَنَا السُّرُورُ الَّذِي كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلَي إِخْوَانِكَ فِي الدُّنْيَا خُلِقْتُ مِنْهُ لِأَبَشْرِكَ وَأُونِسَ وَحَشَتِكَ؛ من همان سروری هستم که بر برادرانت در دنیا وارد ساختی. من از آن آفریده شدم که تو را بشارت دهم و مونس تنهایی و وحشت تو باشم». (کافی، ج ۲، ص ۱۹۱، ح ۱۰)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to Kumayl ibn Ziyād an-Nakha'i: "O Kumayl! Direct your people to go out in the day to achieve noble traits and to go out in the

night to meet the needs of those who might be sleeping. I swear by the One Whose hearing extends to all voices, if someone pleases another's heart, Allāh will create a special thing out of this pleasing so that whenever any hardship befalls him, it will come running like flowing water and drive away the hardship as wild camels are ".driven away

حکمت ۲۵۸: صدقه و توانگری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر گاه تهیدست شدید با صدقه دادن، با خدا تجارت کنید .

شهیدی

چون تنگدست شدید به صدقه دادن با خدا سودا کنید.

اردبیلی

چون درویش و محتاج شدید پس تجارت کنید با خدا بصدقه دادن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر گاه تنگدست شدید با دادن صدقه با خدای تعالی سودا کنید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر گاه تهیدست شدید با خداوند به وسیله صدقه دادن معامله کنید .

شرح ها

راوندی

و املق: افتقر.

کیدری

ابن میثم

املاق: تنگدستی، (هرگاه تنگدست شدید با دادن صدقه، با خدا معامله کنید). قبلا گذشت که صدقه دادن باعث فزونی لطف خدا می گردد. این است که به فقرا دستور می دهد تا به هر مقداری که دسترسی دارند- اگر چه به نیم خرمایی باشد- صدقه بدهند، تا بدین وسیله جهت افاضه ی لطف خدا آمادگی پیدا کنند. و در این عبارت با کلمه ی تجارت- که استعاره آورده است برای گرفتن چیزی به جای آنچه می دهد- آنان را وادار به دادن صدقه کرده است. و تهیدستان از ثروتمندان به جلب روزی به وسیله ی دادن صدقه سزاوارترند برای این که دلها بیشتر برای آنها متاثر می شود و بر آنها رقت می کند، و از طرفی چون در فکر مردم اینطور می گذرد که صدقه دادن اینان از روی اخلاص است نه ثروتمندان.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَمَلْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ .

قد تقدم القول في الصدقه.

و قالت الحكماء أفضل العبادات الصدقه لأن نفعها يتعدى و نفع الصلاه و الصوم لا يتعدى.

و جاء في الأثر أن علياً ع عمل ليهودي في سقى نخل له في حياه رسول الله ص بمد من شعير فخبزه قرصاً فلما هم أن يفطر عليه أتاه سائل يستطعم فدفعه إليه و بات طاوياً و تاجر الله تعالى بتلك الصدقه فعد الناس هذه الفعله من أعظم السخاء و عدوها أيضاً من أعظم العباده .

و قال بعض شعراء الشيعة يذكر إعادة الشمس عليه و أحسن فيما قال جاد بالقرص و الطوى ملء جنبيه

کاشانی

(و قال عليه السلام: اذا املقتم) چون درویش شوید و محتاج گردیدید (فتاجروا الله بالصدقه) پس تجارت کنید با خدای تعالی به صدقه دادن یعنی استفاضه کنید به صدقه و عطا، ثواب او سبحانه را در دنیا و عقبی به جهت اعتماد به قول او تعالی که (ان الله يجزي المتصدقين) گر هوس داری تو بازرگانی با کردگار مفلسان را دست گیر اندر فلاکت زینهار

آملی

فزونینی

هرگاه پریشان و درویش گردید سودا کنید با خدای سبحانه به صدقه دادن. و صدقه مفتاح ابواب حاجات و وسیله نیل مرادات است چنانچه مانع بلیات و دافع آفات است (و قال تعالی: ان الله یجزی المتصدقین)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه.» یعنی و گفت علیه السلام که هرگاه فقیر گشتید، پس معامله کنید با خدا به صدقه دادن، یعنی به قدر وسع انفاق کنید، زیرا که صدقه باعث توانگر شدن است.

خوبی

اللغه: (الاملاق): الفقر یقال: املق املاقا اذا افتقر و احتاج - مجمع البحرین. المعنی: قد ذکر فی غیر واحد من الاخبار ان الصدقه تقع علی ید الله قبل ان تصل الی ید الفقیر، و قد وعد الله فی کتابه بالتعویض علیها اضعافا مضاعفه و اثبتہ کقرض علیہ فقال تعالی (۱۱- الحدید-): من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و له اجر کریم). قال الشارح المعتزلی: (و جاء فی الاثر ان علیا (علیه السلام) عمل لیهودی فی سقی نخل له فی حیاہ رسول الله صلی الله علیہ و آله بمد من شعیر، فخبزه قرصا، فلما هم ان یفطر علیہ اتاه سائل یتستعم فدفعه الیه فبات طاویا و تاجر الله تعالی بتلك الصدقه انتهى. الترجمة: فرمود: چون بسیار تنگدست شدید بوسیله صدقه دادن با خدا معامله کنید.

چونکه گشتی فقیر و بیچاره***دل بسودا سپار یکبارہ

هر چه داری همه تصدق کن***عوض نقد از خدا بستان

شوشتری

اللغه: (الاملاق): الفقر یقال: املق املاقا اذا افتقر و احتاج - مجمع البحرین. المعنی: قد ذکر فی غیر واحد من الاخبار ان الصدقه تقع علی ید الله قبل ان تصل الی ید الفقیر، و قد وعد الله فی کتابه بالتعویض علیها اضعافا مضاعفه و اثبتہ کقرض علیہ فقال تعالی (۱۱- الحدید-): من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و له اجر کریم). قال الشارح المعتزلی: (و جاء فی الاثر ان علیا (علیه السلام) عمل لیهودی فی سقی نخل له فی حیاہ رسول الله صلی الله علیہ و آله بمد من شعیر، فخبزه قرصا، فلما هم ان یفطر علیہ اتاه سائل یتستعم فدفعه الیه فبات طاویا و تاجر الله تعالی بتلك الصدقه انتهى. الترجمة: فرمود: چون بسیار تنگدست شدید بوسیله صدقه دادن با خدا معامله کنید. چونکه گشتی فقیر و بیچاره دل بسودا سپار یکبارہ هر چه داری همه تصدق کن عوض نقد از خدا بستان

مغنیہ

من افتقر و ضاقت علیہ سبل الرزق فلیتصدق و لو ببقمه من قرصه علی معدہ خاویہ، فان الصدقه مفتاح الرزق. و تقدم الکلام عن ذلك فی الحکمہ ۶ و ۱۳۶. و قال الشیخ محمد عبده: (هاہنا سر لا یعلم) و قد یكون السر هو مجرد التوکل علی الله و الانقطاع الیہ بصدق و اخلاص، و عدم الیاس من فضلہ و رحمته، و من توکل علیہ کفاه.

... فتاجروا الله الصدقه: ای اذا افتقرتم فتصدقوا فان الله يعطف الرزق عليكم بالصدقه فكانكم عاملتم الله بالتجاره. و ههنا سر لا يعلم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به بخشش در راه خدا) فرموده است: هر گاه تنگدست شدید به صدقه دادن (به مستمندان) با خدا سودا کنید (هراندازه می توانید در راه او انفاق نمائید که صدقه وسیله توانگر شدن است چنانکه جلوگیری از بلاها و گرفتاریها و پیشامدها است).

زمانی

امام علیه السلام (در ترغیب به بخشش در راه خدا) فرموده است: هر گاه تنگدست شدید به صدقه دادن (به مستمندان) با خدا سودا کنید (هراندازه می توانید در راه او انفاق نمائید که صدقه وسیله توانگر شدن است چنانکه جلوگیری از بلاها و گرفتاریها و پیشامدها است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا املقتم) ای اذا افتقرتم (فتاجروا الله بالصدقه) فانکم اذا تصدقتم اعطاکم الله تعالی، فاعطاء الصدقه تجاره.

موسوی

و قال علیه السلام: (اذا املقتم) ای اذا افتقرتم (فتاجروا الله بالصدقه) فانکم اذا تصدقتم اعطاکم الله تعالی، فاعطاء الصدقه تجاره.

طالقانی

«هرگاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید.»

سخن درباره صدقه پیش از این گذشت و حکیمان گفته اند: بهترین عبادتها صدقه دادن است که سود آن به دیگران می رسد و حال آنکه نماز و روزه سودش به دیگران نمی رسد.

در خبر آمده است که علی علیه السلام برای مردی یهودی به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مزدوری کرد و درختان خرما را آب داد و یک مد جو گرفت و از آن یک گرده نان ساخت و چون خواست با آن روزه بگشاید، درویشی پیش او آمد و از او خوراک خواست. علی علیه السلام آن گرده نان را به درویش داد و خود آن شب را گرسنه گذراند و با این صدقه با خداوند بازرگانی کرد. مردم این کار را از بزرگترین سخاوتها شمردند و هم از بزرگترین عبادات

یکی از شاعران شیعه بازگشت قرص خورشید را برای علی علیه السلام نتیجه این بازرگانی او با خداوند دانسته و چه نیکو سروده است: علی علیه السلام در حالی که گرسنه بود گرده نان خود را که مایه پر کردن شکم خویش بود، بخشید و قرص تابان خورشید آن گرده نان را بر او برگرداند، آری قرض دادن به افراد گرامی بسیار پر بهره است.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

هر زمان فقیر شدید، با خداوند از طریق صدقه دادن (در راه او) تجارت (پرسود) کنید. (سند گفتار حکیمانه: این کلام شریف را جمعیتی پیش از مرحوم سید رضی در کتاب های خود آورده اند؛ از جمله جاحظ در المائه المختاره. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۱). اضافه می کنیم که خوارزمی نیز در کتاب مناقب خود آن را با احادیث دیگری از جاحظ نقل کرده است. (مناقب خوارزمی، ص ۳۷۶))

امام علیه السلام در این گفتار نورانی خود، یکی از طرق معنوی مبارزه با فقر را نشان می دهد و می فرماید: «هر زمان فقیر شدید با خداوند از طریق صدقه دادن (در راه او) تجارت (پرسود) کنید»؛ (إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ).

«أَمَلَقْتُمْ» از ماده «مَلَقَ» (بر وزن علق) به معنای فقر است و هنگامی که به باب افعال می رود نیز فعل لازم است.

اشاره به این که صدقه در هنگام نیازمندی، اثر معنوی مهمی در زدودن فقر دارد، همان گونه که انسان، فقیری را کمک می کند، عنایت الهی نیز به یاری او بر می خیزد.

قرآن مجید می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»؛ کیست که به خدا وام نیکو دهد (و از اموالی که به او ارزانی داشته انفاق کند) تا خداوند آن را برای او چندین برابر کند؟ و برای او پاداش پرارزشی است!». (حدید، آیه ۱۱)

لطف و عنایت پروردگار عجیب است بخشنده همه نعمت ها اوست با این وجود گاه به بندگان می گوید: از شما وام می گیرم و گاه می گوید: با من تجارت پرسودی داشته باشید.

میان انفاق در راه خدا به هنگام نیازمند بودن و برخورداری از نعمت پروردگار، رابطه آشکاری بر حسب ظاهر نمی بینیم؛ ولی به یقین این از الطاف خفیه الهیه است.

قابل انکار نیست که شخص ایثارگر که آنچه را خود به آن نیاز دارد به دیگری می بخشد روح پاکی پیدا می کند که سرچشمه استجاب دعاست و دعاهای او برای گشایش روزی به هدف اجابت نزدیک می شود.

در احادیث اسلامی، رابطه صدقه با درمان بیماری ها، رفع بلاها و خطرات و به عنوان افزایش روزی با صراحت بیان شده است؛ از جمله در حکمت ۱۳۷ گذشت که امام علیه السلام می فرماید:

«اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ؛ روزی را به وسیله صدقه بر خود فرود آورید».

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم

«إِنَّ الصَّدَقَةَ تَقْضِي الدَّيْنَ وَ تَخْلِفُ بِالْبَرَكَةِ؛ صدقه سبب ادای دین و برجای نهادن برکت می شود» . (کافی، ج ۴، ص ۹، ح ۱)

این سخن را با سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم که فرمود:

«أَكْثَرُوا مِنَ الصَّدَقَةِ تُرْزَقُوا؛ به نیازمندان زیاد صدقه دهید تا روزی شما وسیع شود» . (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۸)

در این روایات، تنها به رابطه صدقات با فزونی نعمت و دفع فقر اشاره شده، در حالی که صدقه برکات و آثار فراوان دیگری نیز دارد؛ صدقه رفع بلا می کند، موجب پرورش فضایل اخلاقی است، دشمنی های قشرهای مختلف جامعه را فرو می نشاند و وسیله نجات در یوم المعاد است.

قرآن مجید می گوید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ؛ آنچه نزد شماست فانی می شود؛ اما آنچه نزد خداست باقی است» . (نحل، آیه ۹۶)

در آیه دیگر می خوانیم: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

وَ أَحْسِبُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»؛ او در راه خدا انفاق کنید! و (با ترک انفاق)، خود را به دست خود، به هلاکت نیفکنید! و نیکی کنید! که خداوند، نیکوکاران را دوست می دارد» . (بقره، آیه ۱۹۵)

نیز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آن که روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقت های مادی سودی دارد)، و نه شفاعت؛ (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود). و کافران، خود ستمگرند؛ (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)» . (بقره، آیه ۲۵۴)

انفاق منحصر به انفاق مالی نیست، هرچند بیشتر آیات و روایات، ناظر به انفاق های مالی است. انفاق علم و دانش، انفاق قدرت و مقام و انفاق نصیح و خیرخواهی و خلاصه هرچیزی که خداوند به انسان روزی داده باید از آن برای نجات دیگران استفاده

کرد و تعبیر به «مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ» (از آنچه به شما روزی داده ایم) یا شبیه آن در آیات متعددی از قرآن مجید، ممکن است اشاره به همین باشد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If you are impoverished , trade with Allāh through 'charity

حکمت ۲۵۹: شناخت جایگاه وفاداری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْغَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ وَالْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: وفاداری با خیانتکاران نزد خدا نوعی خیانت، و خیانت به خیانتکاران نزد خدا وفاداری است .

شهیدی

وفا با بیوفایان، بیوفایی است با خدا، و بیوفایی با بیوفا وفا بود نزد خدا.

اردبیلی

و فرمود وفا کردن با اهل غدر و بیوفایی بیوفائیت نزد خدای تعالی و بیوفایی با اهل بیوفایی و فاست نزد خدا چه آن وضع شی است در موضع خودش

آیتی

و فرمود (علیه السلام): وفاداری با بی وفایان، بی وفایی با خداست و بی وفایی با بی وفایان، وفاداری با خداست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: وفا با پیمان شکنان پیمان شکنی نزد خداست، و بی وفایی با پیمان شکنان وفای نزد خداوند است .

شرح‌ها

راوندی

(وقد مضى هذا الكلام فيما تقدم الا ان فيه ههنا زياده مفيده)

کیدری

ابن میثم

وفاداری نسبت به فریبکاران، خود نوعی فریبکاری در پیشگاه خداست و فریبکاری نسبت به فریبکاران، وفاداری در پیشگاه خداست. توضیح این که از جمله عهد و پیمانهای الهی در دستورات دینی اش، بی وفایی نسبت به فریبکاران به هنگام فریبکاری آنهاست به دلیل قول خدای تعالی: ... ان الله لا يحب الخائنين بعضی گفته اند: این آیه درباره ی یهود بنی قینقاع نازل شده است که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) عهدی بسته بودند و تصمیم بر پیمان شکنی داشتند که خداوند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را خبر داد و دستور داد تا با آنان بجنگد و به جهت پیمان شکنی آنها را مجازات کند، زیرا وفاداری نسبت به آنان، بی وفایی نسبت به پیمان با خدا بود. و فریبکاری و بی وفایی نسبت به آنها- وقتی که فریبکاری کنند- وفاداری نسبت به پیمان الهی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْعَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ .

معناه آنکه اگر اعتد از العدو آن یغدر و لا یفی بأقواله و ایمانه و عهده لم یجز الوفاء له و وجب أن ینقض عهده و لا یوقف مع العهد المعقود بیننا و بینہ فإن الوفاء لمن هذه حاله لیس بوفاء عند الله تعالی بل هو کالغدر فی قبحه و الغدر بمن هذه (ا: «ذلک»).
(حاله لیس بقبیح بل هو فی الحسن کالوفاء لمن یتحق الوفاء عند الله تعالی

کاشانی

(وقال علیه السلام: الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی) وفا کردن به اهل بی وفایی، بی وفایی است نزد حضرت باری تعالی زیرا که وضع چیزی است در غیر موضع آن (و الغدر باهل الغدر وفاء عند الله) و بی وفایی به اهل بی وفایی، وفا است نزد حق تعالی زیرا که وضع شیء است در موقع آن کقولہ تعالی (و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سوء) و در روایت واقع شده که این آیه نازل شد در یهود بنی قینقاع که میان ایشان و میان پیغمبر آخرالزمان صلوات الله علیه عهدی بود و ایشان عزم کردند بر نقض آن. حق سبحانه اخبار نمود پیغمبر خود را به آن و امر فرمود او را به محاربه ایشان به جهت مجازات نقض عهد ایشان، پس از اینجا نیز معلوم شد وفا نمودن با اهل غدر، غدر است به عهد خدا، و غدر با ایشان در حین غدر ایشان وفا است به عهد خدا نیکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیک مردان

وفا با ارباب غدر و دغل غدر باشد نزد خدای تعالی. یعنی حکم غدر داشته باشد. و غدر با اهل غدر وفا است نزد خدا. یعنی حکم وفا را دارد.

و قال علیه السلام: «الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله و الغدر باهل الغدر وفاء عند الله.» یعنی و گفت علیه السلام که وفا کردن به عهد و پیمان صاحبان خدعه و مکر، خدعه کردن است در نزد خدا و خدعه کردن با ارباب خدعه، وفا کردن است در نزد خدا.

المعنى: (الغدر) هو نقض العهد و ترك الوفاء بالميثاق الموكد، و العهد قد يكون بين المسلم و غيره، و قد يكون بين غير المسلمين بعضهم مع بعض. اما فى القسم الاول فيجب الوفاء به، و قد نهى عن الغدر فى اخبار كثيره و كان من وصايا النبى (صلى الله عليه و آله) اذا بعث سريره الى الغزو مع الاعداء و اهتم به المسلمون و تجوز الغدر فى كلامه هذا ناظر الى القسم الثانى، و المقصود ان اليهود غير مانعه عن قبول الاسلام و قال ابن ميثم: و ذلك ان من عهد الله فى دينه الغدر و عدم الوفاء لهم اذا غدروا لقوله تعالى: (و اما تخافن من قوم خيانه فانبذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين - ٥٨ - الانفال) قيل: نزلت فى يهود بنى قينقاع، و كان بينهم و بين الرسول (صلى الله عليه و آله) عهد فعزموا على نقضه فاخبره الله تعالى بذلك و امره بحربهم و مجازاتهم بنقض عهدهم، فكان الوفاء لهم غدرا بعهد الله، و الغدر بهم اذا غدروا وفاء بعهد الله انتهى. اقول: فى مثل هذا المورد لا يكون ترك الوفاء غدرا، و اطلاق الغدر عليه بنحو من العناية من باب المشاكلة كقوله تعالى: (و جزاء سيئه سيئه مثلها) فان جزاء السيئه لا يكون سيئه حقيقه، فتدبر. الترجمة: فرمود: وفاء با پیمان شکنان پیمان شکنی محسوب است نزد خدا، و پیمان شکنی با اهل غدر وفاداریست در نزد خدا چه خوش سروده:

با بدان بد باش، با نیکان نکو***جای گل گل باش، جای خار خار

(الفصل السادس و الخمسون - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و قال عليه السلام: فى (الطبرى): كان مالك بن ابى السمر المغنى و عمرو الوادى مع الوليد بن يزيد لما حصر، فلما تفرق اصحابه عنه قال مالك لعمرو: اذهب بنا. فقال عمرو: ليس هذا من الوفاء و نحن لا يعرض لنا لانا لسنا ممن يقاتل. فقال له مالك: و يلک و الله لئن ظفروا بنا لا يقتل احد قبلى و قبلك فيوضع راسه مع راسينا و يقال للناس انظروا من كان معه فى هذه الحال، فلا يعيونه بشىء اشد من هذا، فهربا و قتل و كان قتله سنة. و فيه - بعد ذكر شفاعه عبد الله بن عمر للمختار عند عاملى ابن الزبير على الكوفة لما حبسها - دعواه فحلفاه بالله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم لا يبيغهما غائله و لا يخرج عليهما ما كان لهما سلطان، فان هو فعل فعليه الف بدنه ينحرها عند

رتاج الكعبه، و ممالیکه کلهم ذکرهم و اثناهم احرار، فحلف لهما بذلك ثم خرج فقال: قاتلهم الله ما احمقهم حين يرون انى افى لهم بايمانهم هذه، اما حلفى لهم بالله فانه ينبغى لى اذا حلفت على يمين فرايت ما هو خير منها ان ادع ما حلفت عليه و آتى الذى هو خير و اكفر يمينى، و خروجى عليهم خير من كفى عنهم ...

مغنيه

التكبر رذيله، و لكنه على المتكبرين فضيله، لانه نوع من تاديبهم و اشعارهم بانهم اهل للازدراء و الاحتقار.. و كذلك الغدر بمن غدر و فجر و نكث بالعهود و المواثيق، و اوضح مثال للغدر و النكث ما فعله الانكليز فى الحرب العامه الاولى، اعطوا العهود للعرب ان يكونوا لهم عوناً فى تحررهم و جهادهم ضد الاتراك، و فى نفس الوقت اعطوا فلسطين للصهاينه!.. و ما من شك ان الغدر بهم و بكل مستعمر و متامر و فاء و ابااء.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بى وفايان به پيمان و دوستى) فرموده است: وفا نمودن به بى وفايان بى وفائى با خدا است، و بى وفائى با بى وفايان وفای با خدا است (چون هر که به پيمان و دوستى خود وفا نکرد به دستور خدا رفتار ننموده است).

زمانى

امام عليه السلام (درباره بى وفايان به پيمان و دوستى) فرموده است: وفا نمودن به بى وفايان بى وفائى با خدا است، و بى وفائى با بى وفايان وفای با خدا است (چون هر که به پيمان و دوستى خود وفا نکرد به دستور خدا رفتار ننموده است).

سید محمد شیرازى

امام عليه السلام (درباره بى وفايان به پيمان و دوستى) فرموده است: وفا نمودن به بى وفايان بى وفائى با خدا است، و بى وفائى با بى وفايان وفای با خدا است (چون هر که به پيمان و دوستى خود وفا نکرد به دستور خدا رفتار ننموده است).

موسوى

امام عليه السلام (درباره بى وفايان به پيمان و دوستى) فرموده است: وفا نمودن به بى وفايان بى وفائى با خدا است، و بى وفائى با بى وفايان وفای با خدا است (چون هر که به پيمان و دوستى خود وفا نکرد به دستور خدا رفتار ننموده است).

طالقانى

«وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بى وفایى است، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند و فاست.»

معنی این کلمه این است که اگر خوی و سرشت دشمن این باشد که غدر ورزی کند و پایبند به گفته‌ها و سوگندها و پیمانهای خود نباشد، جایز نیست نسبت به او وفادار بود بلکه واجب است که عهد و پیمان او شکسته شود و به آن اعتنایی نشود، زیرا وفاداری نسبت به کسی که حال او این چنین باشد نه تنها در پیشگاه خداوند وفاداری نیست بلکه از لحاظ زشتی همچون غدر شمرده می‌شود. غدر نسبت به کسی که چنین باشد نه تنها زشت نیست بلکه پسندیده است و در پیشگاه خداوند به منزله وفاداری نسبت به وفادار است.

مکارم

و قال عليه السلام

أَلْوَفَا لِأَهْلِ الْعَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

وفاداری در برابر پیمان شکنان، پیمان شکنی در پیشگاه خداست و پیمان شکنی با آنان، وفاداری نزد خداوند است. (سند گفتار حکیمانه: به گفته صاحب مصادر نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و وطواط در غرر الخصائص الواضحه و آمدی در غررالحکم و محمد بن قاسم (متوفای ۹۴۰) در روض الاخیار نقل کرده اند و نقل همگی با آنچه در نهج البلاغه آمده است تفاوت هایی دارد که نشان می‌دهد آن‌ها از مصادر دیگری بر این گفتار حکیمانه دست یافته‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۱))

جزای پیمان شکنان

امام علیه السلام در این گفتار حکمت آمیز دستوری درباره پیمان شکنان داده، می‌فرماید: «وفاداری در برابر پیمان شکنان، پیمان شکنی در پیشگاه خداست و پیمان شکنی با آنان، وفاداری نزد خداوند است»؛ (أَلْوَفَا لِأَهْلِ الْعَدْرِ عَدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ، وَالْعَدْرُ بِأَهْلِ الْعَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللَّهِ).

«عَدْر» در اصل به معنای ترک گفتن چیزی است، از این رو به کار کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و آن را ترک گوید «عدر» گفته می‌شود و گودال‌های آب را از آن رو «عدیر» می‌گویند که در آن‌ها مقداری آب باران رها و ترک شده است.

امام علیه السلام در این گفتار آموزنده می‌فرماید: انسان نباید در برابر پیمان شکنان و کسانی که پایبند به عهد خود نیستند دچار وسوسه شود و پیمان شکستن در برابر آن‌ها را گناه بداند، بلکه به عکس اگر آن‌ها عهد خود را بشکنند و ما در برابر آن‌ها به عهد خود وفا کنیم، نشانه ضعف و ذلت ما در برابر آن‌هاست و آن را حمل بر ترس ما می‌کنند و سبب جسارت آن‌ها در وقایع مشابه می‌شود، از این رو دستور داده شده که در برابر آن‌ها مقابله به مثل کنید. این مقابله به مثل نوعی وفا در پیشگاه خدا محسوب می‌شود.

قرآن مجید نیز در این باره دستور قاطعی داده است. «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ»؛ و هر گاه (با ظهور نشانه هایی)، از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را شکسته، حمله غافلگیرانه کنند)، به طور عادلانه به آن ها اعلام کن که پیمانشان لغو شده است، زیرا خداوند، خائنان را دوست نمی دارد!».

قرآن مجید نیز در این باره دستور قاطعی داده است. «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ»؛ و هر گاه (با ظهور نشانه هایی)، از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را شکسته، حمله غافلگیرانه کنند)، به طور عادلانه به آن ها اعلام کن که پیمانشان لغو شده است، زیرا خداوند، خائنان را دوست نمی دارد!». (انفال، آیه ۵۸)

در شأن نزول آیه آمده است که اشاره به قوم یهود مدینه است که آن ها بارها با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیمان بستند و پیمان خویش را ناجوانمردانه شکستند، از این رو می فرماید: اگر از خیانت و پیمان شکنی آن ها بترسی، پیمان را با آن ها قطع کن.

البته این سخن به آن معنا نیست که یک جانبه و بدون هیچ نشانه ای پیمان با آن ها را بشکنند بلکه همیشه به دنبال نشانه هایی از اراده پیمان شکنی خوف حاصل می شود. هر گاه این نشانه ها ظاهر شد دستور داده شده پیمان با آن ها شکسته شود مبادا از آن برای غافلگیر ساختن مسلمانان سوء استفاده کنند.

این در حالی است که قرآن تأکید می کند نسبت به آن هایی که به عهد خود وفادارند وفادار بمانید. در چهارمین آیه از سوره «توبه» بعد از اعلان جنگ با مشرکان پیمان شکن می فرماید: «إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ»؛ مگر کسانی از مشرکان که با آن ها عهد بستید و چیزی از آن را در حق شما فروگذار نکردند، و احدی را بر ضد شما تقویت نمودند؛ پیمان آن ها را تا پایان مدتشان محترم بشمرید، زیرا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد!».

ولی درباره پیمان شکنان در آیه ۱۲ تأکید به مقابله به مثل کرده می فرماید:

«وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلَمَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ»؛ و اگر پیمان های خود را پس از عهد خویش بشکنند، و آیین شما را مورد طعن قرار دهند، با پیشوایان کفر پیکار کنید، چرا که آن ها پیمانی ندارند؛ شاید (با شدت عمل) دست بردارند!».

این ها همه با توجه به این است که در اسلام به کمتر چیزی به اندازه وفای به عهد و ادای امانت اهمیت داده شده است تا آن جا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُفِ إِذَا وَعَدَ؛ کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید هر گاه وعده ای می دهد (و عهدی می بندد) به آن وفا کند». (کافی، ج ۲، ص ۳۶۴، ح ۲)

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علیه السلام می خوانیم که در برابر این سؤال که جمیع تعلیمات اسلام در چه چیزی

خلاصه می شود؟ فرمود:

«قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ؛ سخن حق گفتن و عادلانه قضاوت کردن و وفای به عهد نمودن است.» (.بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۶، ح ۱۰)

این حدیث را نیز سابقاً در ذیل حکمت ۱۵۵ آوردیم که امام صادق علیه السلام می فرماید: سه چیز است که هیچ کس عذری در مخالفت با آن ندارد. و دومین آن را وفای به عهد می شمارد خواه در برابر نیکوکار باشد یا بدکار. (.همان، ج ۷۴، ص ۹۲)

اشتباه نشود، منظور از وفای به عهد در برابر بدکاران این نیست که در مقابل پیمان شکنان وفای به عهد کنید، بلکه منظور این است که اگر با کسی که گناهان مختلفی انجام می دهد و پایبند به احکام دین نیست عهد و پیمانی بستید و او به عهد و پیمانش وفادار بود شما هم وفادار باشید. به بیان دیگر، فسق و فجور او خارج از حوزه پیمانی است که با ما بسته است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : Faithfulness with faithless people is faithlessness with
"Allāh, while faithlessness with faithless people is faithfulness with Allāh

حکمت ۲۶۰: پرهیز از مهلت دادن های خدا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ مَغْرُورٍ بِالسُّتْرِ عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ
الْإِمْلَاءِ لَهُ

قال الرضی و قدمضی هذا الکلام فیما تقدم إلا أن فیہ هاهنا زیاده جیده مفیده

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: بسا احسان پیاپی خدا، گناهکار را گرفتار کند و پرده پوشی خدا او را مغرور سازد، و با ستایش مردم فریب خورد، و خدا هیچ کس را همانند مهلت دادن، مورد آزمایش قرار نداد .

می گویم: (این سخن امام علیه السّلام در کلمات گذشته آمده بود، اما چون در اینجا عبارات زیبا و مفیدی اضافه بر گذشته

وجود داشت آن را نقل کردم).

شهیدی

بسا کس که با نیکویی بدو گرفتار گردیده است و بسا مغرور بدانکه گنااهش پوشیده است، و بسا کس که فریب خورد به سخن نیکویی که در باره او بر زبانها رود، و خدا هیچ کس را نیازمود چون کسی که او را در زندگی مهلتی بود. [و این گفتار پیش از این گذشت، لیکن اینجا در آن زیادتی است سودمند.]!

اردیلی

بسا کسی که درجه درجه بالا رفته بنیکوئی کردن باو تا بیکبار او را عقوبت کند و بسا فریب خورد بجهه پوشش عقوبت بر او و بسا در فتنه افتاده بجهه گفتار نیکوئی مردمان در حق او و مبتلا نکرد خدا هیچکس را بمثل مهلت دادن او را تا که طغیان او بنهایت رسد و بتحقیق که گذشت این کلام در آنچه در پیش ذکر یافت مگر آنکه در آن اینجا زیادتیست فایده دهنده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسیار کسان که خداوند در حقشان نیکی کند تا بیازمایدشان و چه بسیار کسان که چون خداوند گناهانشان پوشیده دارد، مغرور شوند و چه بسیار کسان که خداوند نام نیکشان را بر زبانها اندازد و فریفته شوند، خداوند کسی را همانند آنکه در نافرمانی مهلتش داد، مورد آزمایش قرار نداده است.

سید رضی گوید: این سخن پیش از این گذشت و در اینجا با افزونیهای نیکو و سودمند مکرر شد.

انصاریان

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَ مَعْرُورٍ بِالسُّتْرِ [بِالسُّتْرِ]

عَلَيْهِ وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ.

[قال الرضی رحمہ اللہ تعالیٰ و قد مضی هذا الکلام فیما تقدم إلا أن فیہ هاهنا زیاده جیده]

قد تقدم الكلام في الاستدراج والإملاء و قال بعض الحكماء احذر النعم المتواصله إليك أن تكون استدراجا كما يحذر المحارب من اتباع عدوه في الحرب إذا فر من بين يديه من الكمين و كم من عدو فر مستدرجا ثم إذ هو عاطف و كم من ضارع في يدك ثم إذ هو خاطف

کاشانی

(و قال عليه السلام: کم من مستدرج بالاحسان) بسا که استدراج کرده شده است به نیکویی کردن خدا و رسانیدن نعمت خود را (الیه و مغرور بالستر علیه) به سوی او و بسا فریب خورده به پوشیدن پرده بر گناه (و مفتون) و بسا امتحان کرده شده (بحسن القول) فیه و ما ابتلی الله) به نیکویی گفتار مردمان در حق او و امتحان نکرد خدای سبحانه (احدا بمثل الاملاء له) هیچ کس را مانند مهلت دادن او را در معصیت (قال الرضی) سید رضی الدین رضی الله عنه می فرماید که: (و قد مضی) و به تحقیق که گذشت (هذا الکلام فیما تقدم) این کلام در آنچه در پیش از این مذکور شد (الا ان فیه هیئنا زیاده مفیده) مگر آن است که در او است اینجا زیادتی فایده دهنده

آملی

قزوینی

لاهيجی

و قال عليه السلام: «کم من مستدرج بالاحسان اليه و مغرور بالستر علیه و مفتون بحسن القول، فیه. و ما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له.» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار است کسی که رسیده است به منتهای درجه ی عصیان به سبب احسان کردن به او و چه بسیار است فریفته ی به دنیا به سبب پنهان داشتن قبایح و گناهان او و چه بسیار است فریب خورده ی در دنیا به سبب گفتار نیک درباره ی او و آزمایش نکرده است خدای سبحانه، کسی را به مثل آزمایش مهلت دادن به او و تاخیر کردن در عقوبت به او.

و این کلام گذشت در پیشتر، مگر اینکه مشتمل است به اندک زیادتی.

خویی

شوشتری

مغنیه

تقدم هذا بالحرف الواحد مع الشرح في الحکمه ۱۱۵. و قال الشريف الرضی: (قد مضی هذا الکلام الا ان هاهنا زیاده مفیده) و لا- عين او اثر لهذه الزیاده المفیده و غیر المفیده، و هذا هو النص السابق بحروفه: (کم من مستدرج بالاحسان اليه، و مغرور بالستر علیه، و مفتون بحسن القول فیه، و ما ابتلی الله احدا بمثل الاملاء له) فاین الزیاده؟ و جل من لا یلهیه شیء عن شیء.

عبده

امام علیه السلام (درباره آزمایش بندگان) فرموده است: کم من مستدرج (تا آخر، این همان فرمایش صد و دوازدهم است که ترجمه و شرحش بیان شد، و سیدرضی) رحمه الله (هم فرماید): این سخن پیش از این گذشت جز آنکه در دوباره بیان شدن آن اینجا افزونی است نیکو و سوددهنده (شاید سود دوباره بیان شدن آن اینجا به مناسبت فرمایش بالا باشد که فرمود: بی وفائی با بی وفایان وفا نمودن با خدا است، و این یکی از این اموریست که خداوند بندگان را به آنها آزمایش می فرماید).

زمانی

شاید نظر مرحوم رضی این است که چون در ذیل کلمه که نسبت به خیانتکاران بحث شده آمده است نتیجه بیشتری دارد. توجه: مرحوم سیدرضی تحت عنوان (کلمات مشکله علی (علیه السلام)) مطالبی نقل کرده که غالباً شرحها را تحت عنوان و شماره جدیدی نیاورده اند اما ابن ابی الحدید آنها را در ردیف کلمات آن حضرت و شماره های آنها آورده که همین روش تعقیب گردید.

سید محمد شیرازی

شاید نظر مرحوم رضی این است که چون در ذیل کلمه که نسبت به خیانتکاران بحث شده آمده است نتیجه بیشتری دارد. توجه: مرحوم سیدرضی تحت عنوان (کلمات مشکله علی (علیه السلام)) مطالبی نقل کرده که غالباً شرحها را تحت عنوان و شماره جدیدی نیاورده اند اما ابن ابی الحدید آنها را در ردیف کلمات آن حضرت و شماره های آنها آورده که همین روش تعقیب گردید.

موسوی

شاید نظر مرحوم رضی این است که چون در ذیل کلمه که نسبت به خیانتکاران بحث شده آمده است نتیجه بیشتری دارد. توجه: مرحوم سیدرضی تحت عنوان (کلمات مشکله علی (علیه السلام)) مطالبی نقل کرده که غالباً شرحها را تحت عنوان و شماره جدیدی نیاورده اند اما ابن ابی الحدید آنها را در ردیف کلمات آن حضرت و شماره های آنها آورده که همین روش تعقیب گردید.

طالقانی

«چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدرج است و چه بسا که به سبب پرده پوشی مغرور است و چه بسا کسانی که به سبب خوشنامی به خود شیفته و فریب خورده اند و خداوند سبحان هیچ کس را به چیزی چون مهلت دادن نیازموده است.» سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: این سخن در گذشته هم نقل شد ولی این جا در آن زیادتی پسندیده و سودمند است.

درباره استدراج و مهلت دادن پیش از این سخن گفته شد. یکی از حکیمان گفته است: هرگاه نعمتها بر تو پیوسته باشد، بر حذر باش که استدراج نباشد، همان گونه که جنگجو از تعقیب دشمن اگر بگریزد، باید از کمین بر حذر باشد که چه بسا دشمن که برای گول زدن نخست می گریزد و سپس برمی گردد و چه بسیار بز و میش شیرده که در دست توست و ناگاه متوجه می شوی که گرگ است.

مکارم

و قال علیه السلام

كَمْ مِنْ مُسْتَدْرِجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَغْرُورٍ بِالسُّتْرِ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ. وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْلَاءِ لَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

چه بسیارند کسانی که به وسیله احسان الهی به آن ها غافلگیر می شوند و به سبب پرده پوشی خدا بر آن ها مغرور می گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می خورند و خداوند هیچ کس را به چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت ها و ترک عقوبت) نیازموده است. (سند گفتار حکیمانه: آنچه در این کلام حکیمانه آمده عین چیزی است که در حکمت ۱۱۶ آمد و منابع آن را در آن جا آوردیم و گفتیم که طبق نقل مصادر نهج البلاغه این کلام نورانی را جمعی از بزرگانی که پیش از سید رضی می زیستند در کتاب خود آوردند؛ از جمله ابن شعبه حرانی در تحف العقول و کلینی در روضه کافی و یعقوبی در کتاب تاریخ خود و ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۰۷))

سید رضی می گوید: «این سخن سابقاً (در حکمت ۱۱۶) گذشت جز این که در این جا اضافه خوب و مفیدی دارد»؛

(قَالَ الرَّضِيُّ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ، إِلَّا أَنْ فِيهِ هَاهُنَا زِيَادَةٌ جَيِّدَةٌ مُفِيدَةٌ).

از این امور غافل نشوید

همان گونه که اشاره شد مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: «این سخن سابقاً (در حکمت ۱۱۶) گذشت جز این که در این جا اضافه خوب و مفیدی دارد»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ، إِلَّا أَنْ فِيهِ هَاهُنَا زِيَادَةٌ جَيِّدَةٌ مُفِيدَةٌ).

این در حالی است که هنگام مقایسه این حکمت با آنچه گذشت، کمترین تفاوتی در میان آن دو دیده نمی شود (جز کلمه «سبحانه» که بعد از نام مقدس «الله» در این جا آمده است و به یقین منظور مرحوم سید رضی این جمله نبوده است، از این رو خطیب رحمه الله در مصادر ذیل این حکمت می گوید: شاید این جمله اضافاتی داشته که کاتب آن را فراموش کرده و از قلم انداخته است).

به هر حال امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه و بسیار پرمعنا به چهار نکته اشاره کرده، می فرماید: «چه بسیارند کسانی که

به وسیله نعمت به آن ها غافلگیر می شوند و به سبب پرده پوشی خدا بر آن ها مغرور می گردند و بر اثر تعریف و تمجید از آنان فریب می خورند و خداوند هیچ کس را به چیزی مانند مهلت دادن (و ادامه نعمت ها و ترک عقوبت) آزمایش نکرده است؛ (كَمْ مِنْ مُسِدِّرٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ مَغْرُورٍ بِالسُّرْرِ عَلَيْهِ، وَ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ. وَ مَا ابْتَلَى اللَّهُ سِبْخَانَهُ أَحَدًا بِمِثْلِ الْإِمْنَاءِ لَهُ).

ما هر یک از این چهار جمله را در ذیل حکمت ۱۱۶ مشروحاً بیان کردیم.

آنچه لازم است در این جا اضافه شود این است که این چهار نعمتی که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به آن اشاره کرده (احسان پروردگار، پوشاندن خطاها، ذکر خیر بر زبان انسان ها و مهلت دادن) قدر مشترکی دارد و آن این است که همه این ها در لباس نعمت است؛ اما در بسیاری از افراد سبب غفلت می شود.

جمله اول اشاره به افراد طغیانگر و فاسد و مفسدی است که خداوند به آن ها نیکی فراوان می کند و ناگهان همه را از آن ها می گیرد تا مجازاتشان دردناک تر باشد.

جمله دوم اشاره به کسانی است که خدا بر اعمال زشت آن ها پرده می افکند اما آن ها به جای استفاده از این ستر الهی، مغرور می شوند و به کارهای خلاف خود همچنان ادامه می دهند و ناگهان خداوند پرده را بر می افکند و آن ها را رسوا می سازد.

جمله سوم اشاره به کسانی است که ذکر خیر آن ها بر زبان همه مردم جاری می شود و این ها بر اثر آن غافل می گردند و این غفلت سبب انحراف آنان می شود، ناگهان خداوند وضع آن ها را آشکار می سازد و ذکر خیر تبدیل به ذکر شر می شود.

جمله چهارم اشاره به کسانی است که کارهای خلاف انجام می دهند؛ ولی خداوند همچنان به آن ها مهلت می دهد؛ اما این مهلت الهی نه تنها سبب بیداری شان نمی گردد بلکه بر غفلت آن ها می افزاید و ناگهان خداوند مهلت را از آنان می گیرد و چنان مبتلایشان می سازد که رسوای خاص و عام شوند.

فَصَلُّ نَذْكُرْ فِيهِ شَيْئًا مِنْ غَرِيبِ كَلَامِهِ الْمُخْتَاJ إِلَى التَّفْسِيرِ

سید رضی رحمه الله در این فصل کوتاه، نه جمله از کلمات قصار امام علیه السلام را که نیازمند تفسیر و بیان بوده ذکر می کند و بعد از آن به ادامه کلمات قصار می پردازد و در واقع این بخش به منزله پُرانتزی است که در لایه لای کلمات قصار برای تبیین بعضی از پیچیدگی ها ذکر شده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Many men are gradually brought to punishment due to good treatment (of those who do not deserve it). Many men remain in deceit because their evil deeds are covered. Many men are in illusion because of people speak well for them, while there is no greater ordeal by Allāh, the Glorified One, than giving all of

”(these men a respite (which they may not deserve

Sayyid ar-Radi says: “This saying has appeared earlier as well, but here it contains a
”.beautiful and useful addition

ص: ٥١٣

ص: ٥١٤

فصل نذکر فیہ شیئا من غریب کلامہ المحتاج إلی التفسیر

اشارہ

(در این فصل برخی از سخنان برگزیده شگفتی آور امام را می آوریم که احتیاج به تفسیر و تحلیل دارد).

ص: ۵۱۵

۱- و فی حدیثه علیه السلام اشاره به ظهور امام زمان علیه السلام

اشاره

فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ

قال الرضى اليسوب السيد العظيم المالك لأموار الناس يومئذ والقزق قطع الغيم التي لاماء فيها

ترجمه ها

دشتی

چون آنگونه شود، پیشوای دین (یعسوب: یعنی رهبر و ملکه زنبور عسل، در اینجا یعنی رهبر امت اسلام). قیام کند، پس مسلمانان پیرامون او چونان ابر پاییزی گرد آیند.

(«یعسوب» یعنی بزرگ مسلمانان، و «قزق» یعنی ابرهای پاییزی)

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است که:] چون چنین شود یعسوب دین با پیروان خود به راه افتد، پس چون ابر پاییزی گرد او فراهم آیند.

[یعسوب مهتر بزرگ است که کار مردم به دست اوست، و قزق پاره های ابری است که باران در آن نیست.]

اردبیلی

در حدیث آن حضرتست پس چون واقع شود علامت ظهور خلافت صاحب الامر برود شاه دین پناه و امام قائم صاحب جاه باتباع خود پس جمع شوند بسوی او همچنان که جمع میشوند پاره های ابر متفرقه یعسوب دین بمعنی مهتر قومست که عظیم القدر باشد و مالک و متصرف همه کارهای مردمان در آن روز و قزق قطعه های ابر است که هیچ آبی نیست در آن و ابری چنین سیراب او با سرعت میباشد

آیتی

در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: چون زمانش در رسد، «یعسوب» دین با پیروان خود به راه افتد و مردم بر او گرد آیند چون «قزق» پاییز که به هم پیوندند.

سید رضی گوید: «یعسوب» به معنی سرور و مهتر قوم است که کارهای مردم به دست اوست و «قزق» به معنی پاره های ابر

است که در آن باران نباشد.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: چون زمانش فرا رسد یعسوب دین بر جای حکومتش استقرار یابد، پس همچنان که ابر پاییزی به هم پیوندند اهل ایمان گرد او اجتماع کنند.

یعسوب سرور بزرگ است که آن روز زمامدار امور مردم است. و قرع:

پاره های ابر بی باران است .

شرح ها

راوندی

اليعسوب: فى اصل اللغه هو ملك النحل، ثم قيل للسيد: يعسوب قومه و سمي رسول الله صلى الله عليه و آله عليا عليه السلام يعسوب المومنين لانه قال: مثل المومن مثل النحلة لا- تاكل الا طيبا، و لا- تضع الا طيبا، و كان التشبيه صائبا من الجانبين. و الضرب: الاسراع فى السير و ضرب البعير فى جهازه نفر و ضرب بذنبه تجمع معنى الضرب الذى هو اصل الباب المعروف، و معنى هذين ايضا و حديث على عليه السلام هذا فى شان مهدي عليه السلام و فى قيامه. قال: فاذا كان ذلك، اى اذا امتلات الارض ظلما و جورا اسرع فى القيام و الخروج بمنزله البعير الذى ينفر عند اسرع سيره، فضرب بذنبه و بلغ فى الاسراع. اذا حصل الخروج و قام بالامر اجتماع اليه من كل جانب اصحابه الذين ينصرونه سراعا، كاجتماع قطع من السحاب متفرقه. و انما قيد الفرع و هى القطع الرقيقه من السحاب- بالخريف و اضافها اليه لان سحاب الشتاء يكون ثقيلًا- بالماء، و فى وقت الخريف يكون السحاب بلا- ماء فيكون اسرع فى الاجتماع قال الشاعر: كان الرعالة قرع الجهام يصف قوما منهزمين او مسرعين الى الحرب، و يقال: قرع يقزع اذا خلف فى عدوه هاربا. و كما يجتمع ما مصدرية.

كيدري

اليعسوب فى الاصل هو امير النحل، ثم قيل للسيد يعسوب قومه، و سمي رسول الله صلى الله عليه و آله عليا عليه السلام يعسوب المومنين لانه قال: مثل المومن مثل النحلة لا تاكل الا طيبا، و لا تضع الا طيبا، فكان التشبيه صائبا من الطرفين، و ضرب النحلة بذنبها: لسعها بحمتها اى ظهر مقتدى الحق و اظهر نكايته فى عداه. و القرع: قطع السحاب و اضافها الى الخريف لان السحاب يكون بلا ماء، فيكون اسرع، قيل و هذا الحديث فى شان الحجه الغائب من آل محمد صلى الله عليه و آله: و فى ظهوره، و قيامه اى اذا ظهر و اظهر علاماته و وجه صولته الى عداته اسرع اليه اصحابه، و انصاره كاجتماع قطع السحاب الخريفى، و يجوز ان يكون ضرب من الضرب، بمعنى السير و يكون الذنب كناية عن الخول و الخدم و العده و الاسلحه اى سار الامير فى امر الدين بخدمه، و حشمه، و عدته و اسلحته فيكون الباء كالتى فى قولهم خرج زيد بسلاحه، و فى المعنى الاول يكون كالتى من قولك ضربت بسيفه.

(چون آن هنگام برسد، سرور دین، پا بر زمین بزند و حمله ور شود، در پیرامون او، چون پاره های ابر، جمع شوند). سیدرضی می گوید: (یعسوب، یعنی: سرور بزرگ، صاحب اختیار کارهای مردم است در آن روز. قزع، یعنی، پاره های ابری که بی باران است.) امام (علیه السلام) با این عبارات، اشاره به چند نشانه در آخر زمان جهت ظهور امام زمان (علیه السلام) فرموده است، و کلمه ی: یعسوب- که در اصل فرمانروای کندوی عسل است- را نظر به شباهتی که دارند، برای آن بزرگوار استعاره آورده است. اما در مورد جمله ی: (ضربه بذبذبه) چندین نظر است: ۱- ضرب به معنی گردش در روی زمین است و ذنبه استعاره از داشتن یاران و پیروان است و بای (ذبذبه) برای استصحاب و معیت است. ۲- چون، زدن زنبور عسل با دمش، عبارت از گزیدن او است، در اینجا کنایه از کاربرد شمشیرها و نیزه ها در پیکر دشمنان، برای کشتن و زخمی کردن آنهاست. ۳- این عبارت کنایه از طوفندگی و خشم آن بزرگوار به خاطر دین خداست از باب تشبیه به شیر درنده ای که در حال حمله و خشم است، و این وجه در میان جوه سه گانه بهتر از همه است. و اجتماع مومنان و اهل طاعت خدا را به اجتماع ابرهای پراکنده تشبیه کرده است و وجه شبه سرعت اجتماع است، چون ابر بهار زود فراهم می آید!

ابی الحدید

و من کلامه ع المتضمن ألفاظا من الغریب تحتاج إلى تفسیر قوله ع فی حدیثه فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْخَرِيفِ.

[قال الرضی رحمه الله تعالی یعسوب الدین السید العظیم المالك لأمر الناس یومئذ و القزع قطع الغیم التي لا ماء فیها]

أصاب فی الیعسوب فأما القزع فلا یشرط فیها أن تكون خالیة من الماء بل القزع قطع من السحاب رقیقه سواء كان فیها ماء أو لم یکن الواحده قزعه بالفتح و إنما غره قول الشاعر یصف جيشا بالقله و الخفه كأن رعاله قزع الجهم (ب: «الهجم» تصحیف.) .

و لیس یدل ذلك علی ما ذكره لأن الشاعر أراد المبالغه فإن الجهم الذی لا ماء فیہ إذا كان أقطاعا متفرقه خفیفه كان ذكره أبلغ فیما یریده من التشبیه و هذا الخبر من أخبار الملاحم التي كان یخبر بها ع و هو یدکر فیہ المهدی الذی یوجد عند أصحابنا فی آخر الزمان و معنی قوله ضرب بذبذبه أقام و ثبت بعد اضطرابه و ذلك لأن الیعسوب فحل النحل و سیدها و هو أكثر زمانه طائر بجناحیه فإذا ضرب بذبذبه الأرض فقد أقام و ترك الطیران و الحرکه.

فإن قلت فهذا یشبه مذهب الإمامیه فی أن المهدی خائف مستتر ینتقل فی الأرض و أنه یظهر آخر الزمان و یثبت و یقیم فی دار ملکه.

قلت لا یبعد علی مذهبنا أن یرجع الإمام المهدی الذی یظهر فی آخر الزمان مضطرب الأمر منتشر الملک فی أول أمره لمصلحه یعلمها الله تعالی ثم بعد ذلك یثبت ملکه و تنتظم أموره.

و قد وردت لفظه الیعسوب عن أمير المؤمنین ع فی غیر هذا الموضع

قال يوم الجمل لعبد الرحمن بن عتاب بن أسيد و قد مر به قتيلا هذا يعسوب قریش .

أى سیدها

کاشانی

فصل: (فیه نذکره شیئا من اختیار غریب کلامه علیه السلام) این فصلی است که در او یاد می کنیم چیزی را که از بزرگزیده کلام غریب آن حضرت است علیه الصلوه و التسلیمات و اتحیه (المحتاج الی التفسیر) که احتیاج دارد بعضی از آن عبارت به تفسیر و تبیین. (فی حدیثه علیه السلام) در حدیث شریف آن حضرت واقع است که: (فاذا کان ذلک) یعنی هرگاه که واقع شود آن علامتها در آن زمان مشارالیه (ذلک) علاماتی است که ذکر فرموده وقوع آنها را در آخرالزمان برای ظهور کار خلافت و امامت صاحب الزمان (ضرب یعسوب الدین بدنیه) برود شاه دین پناه و امام قائم صاحب جاه با اتباع خود در اقطاع ربع مسکون استعاره فرموده لفظ (یعسوب) را که در اصل موضوع است به ازای پادشاه زنبوران، برای صاحب الزمان علیه صلوات الله الملك المنان. و وجه تشبیه آن حضرت به (یعسوب الدین) پاکی ظاهر و باطن او است. زیرا که نحل نمی خورد الا پاک و نمی نشیند بر نجس و ناپاک، بیرون نمی آید و ظاهر نمی شود از او الا طیب و طاهر، و لطافت خود به کثافت بدل نمی کند و ذیل طهارت خود را به لوث نجاست نمی آلود و بر شاخ گل خوشبوی و شکوفه پاکیزه می نشیند، برگها و شکوفه های لطیف تناول می نماید و به اندک وقتی که در درون او به شکل لعاب تازه خوشمزه جمع می شود و شربتی بیرون می آید که در داروخانه حکمت صفت (و فیه شفاء للناس) در شان او راست می آید. و آن حضرت نیز متسم است به همین سمت. و دیگر آنکه: مومن مثل زنبور عسل است در اکل طیب و اجتناب از نجس و خبیث. پس تشبیه آن حضرت به (یعسوب) - که امیر زنبوران عسل است - در کمال لطافت باشد و بدانکه در اثبات (ضرب ذنب) از برای او چند قول است: اول آنکه (ضرب) به معنی سیر است در ارض و (ذنب) استعاره است از برای اعوان و اتباع آن حضرت، و یا از برای استصحاب. یعنی سیر می فرماید در عرصه زمین آن شاه عالمیان به مصاحبت انصار و اعوان خود به جهت تسخیر جهان و تثبیت عدالت در میان ایشان. و قول دوم آن است که چون زدن زنبور ذنب خود را بر زمین به واسطه لسع او است، پس کنایت فرموده به ذنب از نصب سیوف و سهام، و قائم آل محمد علیه السلام در میان مخالفان از جهت قتل ایشان. و قول سوم آن است که (ضرب ذنب) کنایت است از ثوران و غضب آن حضرت از برای اثبات دین خدا در میان کافیه برایا، و این وجه اشبه ثلاثه است یعنی صاحب الزمان به ثوران در آورده قوت غضبیه خود را از برای دفع اعدا و نصب دین خدا (فیجتمعون الیه) پس جمع شوند اتباع و انصار به سوی آن قائم آل طه (کما یجتمع قزع الخریف) همچنانکه جمع می شوند پاره های ابر متفرقه، در فصل خریف و وجه شبه، سرعت اجتماع است، زیرا که (قزع خریف) سریع التالف است (و قال السید) و سید قدس سره می فرماید که ((یعسوب الدین) السید العظیم المالک لأمور الناس یومئذ) یعنی یعسوب دین، سید و مهتر عظیم القدری است که مالک و متصرف همه کارهای مردمان باشد (و (القزع) قطع الغیم التي لا ماء فیها) و قزع پاره های ابر است که نباشد آب باران در آن و این بدیهی است که ابر بی آب در رفتار اسرع می باشد. پس معنی مراد آن است که در وقت ظهور صاحب الزمان اصحاب و اعوان او نزد وی دوان باشند و شتابان چون پای ابر بی آب که اسرعد در سیر در فصل خزان.

قزوینی

قال الرضى الله عنه: يعسوب الدين السيد العظيم المالك الامور الناس يومئذ و القزع قطع الغيم التى لا ماء فيها آن حضرت در حديث خود از ظهور حضرت صاحب الزمان عليه السلام مى فرماید (فاذا كان الخ) يعنى چون وقت آن رسد بزند يعسوب دين دم خود بر زمين چنانچه شير مثلا- وقت غضب دم بر زمين مى زند و نعره مى کند، پس جمع گردند از هر طرف مومنان به سوى او همچنانچه جمع مى گردند پاره هاى ابر پائيزى به هم. (سيد) مى گويد: (يعسوب دين) مراد اينجا سيد عظيم القدر مالک امور مردمان است در آن روز واصل (يعسوب) پادشاه زنبور عسل را گویند و چون پادشاهی زنبور در غایت جلالت و حسن آداب است، و انفع اطهر حيوانات است (قايم عليه السلام) را (يعسوب) گفت و آن حضرت را هم (يعسوب) به اين اعتبار گفته اند و قزع پاره های ابر است که آب ندارد و آن در رفتار سريع تر و شتابنده تر باشد و زودتر با هم پیوندد، برخلاف ابرهای بهاری چون پر آب و گرانبار باشد سنگین رود و نشتابد.

لاهیجی

فی حدیثه علیه السلام: «فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذنبه، فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف.» يعنى و در حديث او است عليه السلام که پس هر گاه که موجود شد علامات ظهور صاحب العصر عليه السلام، مى زند پادشاه مگس عسل دين، يعنى پادشاه مومنان، دم و نيش خود را به كفار و منافقان، پس جمع مى گردند به سوى او دسته دسته مومنان از اطراف، مانند جمع گردیدن پاره های ابر در فصل پائيز.

و مى گوید سيد رحمه الله که «يعسوب الدين» يعنى امير بزرگ صاحب اختيار امور مردمان و «قزع» يعنى قطعه های ابرى که بارش در آن نباشد.

خویی

۱- قال الرضى رحمه الله: اليعسوب: السيد العظيم المالك لامور الناس يومئذ، و القزع: قطع الغيم التى لا ماء فيها. قال الشارح المعتزلى: اصاب فى اليعسوب، فاما القزع فلا يشترط فيها خاليه من الماء، بل القزع قطع من السحاب رقيقه سواء كان فيها ماء او لم يكن - الخ. اقول: يمكن دفع هذا الاعتراض بوجهين: ۱- انه و ان لم يصرح اللغويون فى تفسير القزع بانه لا ماء فيها، و لكن يستفاد ذلك من تعبيراتهم قال فى (المنجد): (القزع: الواحده قزعه، كل شىء يكون قطعاً متفرقه، قطع من السحاب صغار متفرقه) و القطع الصغار المتفرقه من السحاب لا- ماء فيها قطعاً و خصوصاً اذا كانت رقاقاً كما فسر به المعتزلى، فان السحاب الماطر كثيف جدا. ۲- انه (عليه السلام) اراد من كلامه ما لا- ماء فيها كما حمل عليه المعتزلى قول الشاعر: (كان رعاله قزع الجهام) لانه (عليه السلام) يريد الخفه و السرعه من هذا التشبيه و هى فى السحاب بلا ماء اوضح. و قال ايضا: و هذا الخبر من اخبار الملاحم التى كان يخبر بها (عليه السلام) و هو يذكر فيه المهدي الذى يوجد عند اصحابنا فى آخر الزمان، و معنى قوله (ضرب بذنبه) اقام و ثبت بعد اضطرابه، و ذلك لان اليعسوب فحل النحل و سيدها و هو اكثر زمانه طائر بجناحيه، فاذا ضرب بذنبه الارض فقد اقام و ترك الطيران. فان قلت: فهذا يشيد مذهب الاماميه فى ان المهدي خائف مستتر ينتقل فى الارض و انه يظهر آخر الزمان و يثبت و يقيم فى دار ملكه. قلت: لا- يبعد على مذهبنا ان يكون الامام المهدي الذى يظهر فى آخر الزمان

مضطرب الامر، منتشر الملك في اول امره لمصلحه يعلمه الله الخ. اقول: و يعترض عليه بما يلي: ١- اليسوب كما في المنجد (اميره النحل و ملكتها) و هي قليله الطيران جدا فاذا طارت من محلها يطير معه كل النحل، فاذا استقرت على شجره او عشبه تضرب بذنبها عليها و يستقر و تجمع سائر النحل حولها و تحيط بها و تلازمها، فالجمله كناية عن استقرار الامام و اظهار امره لاتباعه، فيجتمعون اليه سريعا و يحوطون به طائعين مخلصين لا يفارقونه ابداء، و هذا من محاسن الاستعاره و التشبيه في افاده المقصود لا مزيد عليها، و يقرب من الكرامه و الاعجاز في البيان، كما انه كذلك من جهة الاخبار بما يقع في آخر الزمان. ٢- لا اشكال في ان ما اجاب به عما اعترضه على نفسه تعسف محض تشبث في الستر عليه بلفظه لا يبعد، مع انه بعيد جدا، فالاعتراض وارد و الجواب غير طارد. و قد ذكر ابن ميثم لقوله (عليه السلام): ضرب بذنبه، تاويلات بارده اعرضنا عن ذكرها. الترجمة: چون آخر الزمان شود پيشواى دين پرچم استوار سازد، و پیروانش بمانند تیکه های نازک ابر پائیز گردش فراهم شوند.

شوشتری

قول المصنف: (فصل نذكر فيه شيئا من اختيار غريب كلامه (عليه السلام) المحتاج الى التفسير) ذكر في فصله تسعه عناوين، و فسرهما، و نقل ابن ابى الحديد عن ابى عبيد، و عن ابن قتيبه مقداراً من كلامه (عليه السلام) الغريب بالمناسبه من شاء راجعه. هذا، و ما نقلنا من كلام المصنف على ما فى (المصريه) و صدقه ابن ميثم و لكن فى (ابن ابى الحديد) بدله (و من كلامه (عليه السلام) المتضمن الفاظاً من الغريب يحتاج الى تفسير). و لعله نقله بالمعنى. (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) (فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين) قال فى (الجمهره): فى باب ما جاء على يفعول (يعسوب) دويبه شبيهه بالجراده لا تضم جناحيها اذا سقطت، و يعسوب النحل: الذكر العظيم منها الذى تتبعه، و كثر ذلك حتى سموا كل رئيس يعسوباً. (بذنبه) واحد الاذنان، و المراد بذلك وقت ظهور القائم (عليه السلام) شبهه (عليه السلام) بملك النحل يضرب ذنبه فى موضع فيجتمع عليه النحل. (فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف) قال فى (النهايه): (و ما فى السماء قزعه) اى: قطعه من الغيم، و منه حديث على (عليه السلام) فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف. قال ابن ابى الحديد بعد العنوان: الخبر من اخبار ملاحمه التى كان يخبر بها (عليه السلام) و هو يذكر فيه المهدي (عليه السلام) قلت: و روى النعمانى مسندا عن الاحنف بن قيس قال: دخلت على على (عليه السلام) فى حاجه لى. فجاى ابن الكوا. و شبت بن ربيعى فاستاذنا عليه. فقال لى على (عليه السلام): ان شئت فاذن لهما فانك انت بدات بالحاجه. قلت: يا اميرالمؤمنين فاذن لهما. فلما دخلا قال لهما على (عليه السلام): ما حملكما على ان خرجتما على بحرورائى؟ قالوا: احببنا ان نامن من الغضب. قال: و يحكما و هل فى ولايتى غضب؟ او يكون الغضب حتى يكون من البلاء كذا و كذا ثم يجتمعون قزعا كقزع الخريف من القبائل ما بين الواحد و الاثنين و الثلاثة و الاربعه و الخمسه و الستة و السبعه و الثمانيه و التسعه و العشره. و عن المفضل بن عمر قال: قال ابو عبدالله (عليه السلام): اذا اذن للامام (عليه السلام) دعا (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) الله باسمه العبرانى. فاتيحت له صحابته الثلاثه ثمئه و الثلاثه عشر قزع كقزع الخريف. فهم اصحاب الالويه منهم من يفقد عن فراشه ليلا فيصبح بمكه، و منهم من يرى يسير فى السحاب نهارة يعرف باسمه، و اسم ابيه، و حليته و نسبه. قلت: جعلت فداك ايهم اعظم ايماناً؟ قال: الذى يسير فى السحاب نهارة، و هم المفقودون، و فيهم نزلت هذه الايه (ايما تكونوا يات بكم الله جميعاً). و فى (فتن نعيم بن حماد) - من العامه - عن ابى جعفر (عليه السلام) قال: يظهر المهدي بمكه عند العشائى، و معه رايه النبى (صلى الله عليه و آله) و قميصه، و سيفه. فيظهر فى ثلاثمئه، و ثلاثه عشر رجلا عده اهل بدر على غير ميعاد، قزعا كقزع الخريف، رهبان بالليل اسد بالنهار ... هذا، و مما ورد عنه (عليه السلام) من الغريب فى ذكر

القائم (عليه السلام) ايضا ما رواه النعماني مسندا عن الاصمغ قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول: ان بين يدي القائم (عليه السلام) سنين خداعه يكذب فيها الصادق، و يصدق فيها الكاذب، و يقرب فيها الماحل - و فى حديث- و ينطق فيها الروييضه، قلت: و ما الروييضه، و ما الماحل؟ قال: او ما تقروون القرآن (و هو شديد المحال) يريد المكر -...، و فيه سقط. و فى النهايه فى حديث اشراط الساعه و ان ينطق الروييضه فى امر العامه، قيل و ما الروييضه يا رسول الله (صلى الله عليه و آله) فقال: الرجل التافه ينطق فى امر العامه. (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) و ما رواه ابو عبيد فى (غريبه): ان الاشعث قال له (عليه السلام) و هو على المنبر غلبتنا عليك هذه الحمراء. فقال (عليه السلام): من يعذرني من هولاء الضياطره - الى ان قال -: و الله ليضربنكم على الدين عودا كما ضربتموهم عليه بدئا. قول المصنف: (اليعسوب السيد العظيم المالك لامور الناس) ما قاله بيان للمراد من يعسوب الدين، و الا فقد عرفت ان الاصل فى اليعسوب ملك النحل. (يومنذ) اشاره الى المشار اليه فى قوله (عليه السلام) (فاذا كان ذلك). (و القرع: قطع الغيم التى لا ماء فيها) قال ابن ابى الحديد: لا يشترط فيها ان تكون خاليه من الماء بل القرع قطع من السحاب رقيقه سواء كان فيها ماء او لم يكن الواحده قرعه بالفتح، و انما غره قول الشاعر يصف جيشا بالقله و الخقه (كان دعاله قزع الهجام) و ليس يدل ذلك على ما ذكره لاین الشاعر اراد المبالغه. فان الجهام الذى لا ماء فيه اذا كان اقطاعا متفرقه خفيفه كان ذكره ابلغ فى ما يريده من التشبيه. قلت: لم يحتج الى هذا التويل، و كان يكفيه ان يقول ان الشاعر اضاف القرع الى الجهام (اي: سحاب لا ماء فيه) فلم اضيف معنى المضاف اليه على معنى المضاف. ثم كما لا يشترط فى القرع ان تكون قطعاً من السحاب بلا ماء كما قال المصنف لا يشترط فيها ان تكون قطعاً رقيقه كما قال ابن ابى الحديد، و انما غره قول الجوهرى، و هو و هم من الجوهرى. فلم يقل ذلك غيره بل اطلقوا، (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) الازهرى و ابن دريد، و الفيومى، و الفيروز آبادى، و الزمخشري، و الجزرى. ففى (الجمهره): (القرع قطع الغيم المتفرقه فى السماء) و فى (المصباح): (القرع: القطع من السحاب المتفرقه الواحده قزعه مثل قصب و قصبه). قال الازهرى: (كل شىء يكون قطعاً متفرقه فهو قزع) و فى (القاموس): (و القرع محرکه قطع من السحاب الواحده بهاء) و مثله فى (النهايه). هذا، و فى (القاموس): فى المثل (كما تجمع قرع الخريف) لا فى الحديث كما توهم الجوهرى). قلت: بل الوهم منه، فقد ورد فى الحديث و هو العنوان و قد ورد من طريقهم و به صرح فى (النهايه) الذى هذا فنه و موضوع كتابه و قد عرفت نصه و قد عرفت ان نعيم بن حماد من رجالهم ايضا رواه فى (فتنه) فضلا عن روايه النعماني منا ذلك فى خبرين بل ورد الكلام عنه (عليه السلام) بهذا اللفظ فى شيعه بنى العباس حين يجتمعون لاستيصال بنى اميه ايضا كما عرفت فى العنوان (٢٤) من الفصل. هذا، و فى (المعجم): كان المتوكل يروى صدرا من الاخبار و الانساب، و يمتحن من يراه بما يقع فيها من غريب اللغه فقال للمبرد، و بندار بن لره الاصبهاني: ما معنى هذه الاحرف التى جاءت فى هذا الخبر و هو - (ركبت الدجوجى، و امامى قبيله. فتزلت ثم شربت الصباح. فمررت، و ليس امامى الا - نجيم فركضت امامى النحوص و المسحل و العمرد. فقنصت ثم عطفت ورائى) (الفصل التاسع - فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) الى قلوب. فلم ازل به حتى اذقته الحمام. ثم رجعت ورائى، فلم ازل امارس الاغضف فى قتله. فحمل على، و حملت عليه حتى خر صريعا). فلم يعلمنا معناها فاستمهلاه، و راجع المبرد دفاتره حتى وجده فى اخبار الاعراب فباكر اليه. فرواه و فسره له و قال (الاجوجى) (الناقه السوداء)، و (القبيله) (صخره على بئر و (النحوص) (الاتان الوحشيه الحائل، و (المسحل) امام الحمر الوحشيه كاليعسوب فى النحل، و (العمرد) الاسد و (القلوب) الذئب و (الاغضف) الاسد المتشنى او الذى استرخت اجفاهه العليا غضبا و كبرا.

قال الشريف الرضى: نذكر هنا شيئاً من اختيار غريب كلام الامام المحتاج الى تفسير.. ثم ذكر تسع جمل من هذا الغريب، اولها: (فاذا كان ذلك الخ).. يعسوب: السيد العظيم، و القزع قطع من السحاب رقيقه، و فى الغالب تكون خاليه من الماء. و يومى ء الامام بذلك الى ظهور المهدي المنتظر فى آخر الزمان.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

در این فصل بیان می کنیم چند فرازی از آنچه برگزیده شده (در این کتاب) از سخن آن حضرت علیه السلام که معنی آن دور از فهم و به تفسیر و بیان نیازمند است. در گفتار آن حضرت علیه السلام است (که از عظمت و بزرگی حضرت صاحب الزمان) عجل الله فرجه (خبر داده): چون وقت آن برسد آقای بزرگوار و پیشوای دین (از پنهان بودن و نگرانی آشکار گردیده بر مقام سلطنت و خلافت خود) مستقر و پابرجا گردد، پس (مومنین از اطراف جهان) نزد آن بزرگوار گرد آیند چنانکه پاره های ابر در فصل پائیز گرد آمده به هم می پیوندند (این فرمایش صریح است به اینکه امام زمان علیه السلام زنده و از دشمنان پنهان و در روی زمین سیر می کند و هر وقت خدا بخواهد آشکار می شود، سیدرضی علیه الرحمه فرماید): يعسوب الدين يعنى سرور بزرگوار و زمامدار کارهای مردم در آن روز (و فرمایش آن حضرت ضرب بذنبه يعنى امام زمان پس از نگرانی پابرجا می گردد، زیرا يعسوب در لغت به معنی پادشاه زنبور عسل است که بیشتر از روز را به دو بالش پرواز می نماید، و چون دم به زمین گذارد حرکت و پرواز را ترک نموده مستقر می شود) و قزع پاره های ابر است که (رقيق و نازك است خواه آبدار و خواه) بی آب و باران باشد (چنانکه لغت نویسان معنی آن را به طوری که بیان شد ضبط نموده اند: و اینکه اصحاب حضرت قائم علیه السلام را به پاره های ابر پائیز تشبیه نموده برای آن است که پائیز اول زمستان است و ابرهای پراکنده در آن هنگام به زودی به هم می پیوندند).

زمانی

امام (علیه السلام) در میان کلمات خود گاه و بیگاه درباره حضرت مهدی (علیه السلام) سخن گفته و در این مورد اشاره به پراکندگی برنامه های فعلی آن حضرت و مستقر شدن آن در زمان ظهور است. نکته دیگری که به آن اشاره فرموده سرعت جمع شدن یارانش همانند سرعت ابرهای پائیزی است که خیلی سریع است.

سید محمد شیرازی

امام (علیه السلام) در میان کلمات خود گاه و بیگاه درباره حضرت مهدی (علیه السلام) سخن گفته و در این مورد اشاره به پراکندگی برنامه های فعلی آن حضرت و مستقر شدن آن در زمان ظهور است. نکته دیگری که به آن اشاره فرموده سرعت جمع شدن یارانش همانند سرعت ابرهای پائیزی است که خیلی سریع است.

امام (علیه السلام) در میان کلمات خود گاه و بیگاه درباره حضرت مهدی (علیه السلام) سخن گفته و در این مورد اشاره به پراکندگی برنامه های فعلی آن حضرت و مستقر شدن آن در زمان ظهور است. نکته دیگری که به آن اشاره فرموده سرعت جمع شدن یارانش همانند سرعت ابرهای پائیزی است که خیلی سریع است.

طالقانی

و من کلامه علیه السّلام المتضمن الفاظا من الغریب تحتاج الی تفسیر: قوله علیه السّلام فی حدیثه: فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه، فیجتمعون الیه کما یجتمع قرع الخریف. قال الرضی رحمه الله تعالی: «یعسوب الدین: السید العظیم المالک لامور الناس یومئذ، و القرع: قطع الغیم التي لاماء فیها.» از جمله سخنان آن حضرت که متضمن الفاظ غریبی است و نیازمند به شرح و تفسیر، و این گفتار آن حضرت در حدیث خود که چون چنین شود یعسوب دین با پیروان خود به راه افتد و آنان بر او جمع می شوند. همچون پاره های ابر پائیزی که در آن آب نیست.» سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: مقصود از یعسوب دین، مهتر بزرگی است که در آن هنگام مالک امور مردم است و مقصود از «قرع» پاره های ابر بی باران است.

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات و اصطلاحات و اعتراض بر سید رضی که در معنی «قرع» تسامح فرموده است، می گوید: اگر بگویی که این سخن اعتقاد مذهب امامیه را استوار می سازد که مهدی علیه السلام ترسان و پوشیده است و به سیر و سیاحت در زمین سرگرم است و در آخر الزمان ظاهر می شود و در مرکز حکومت خود مستقر می گردد، می گویم به عقیده ما هم این موضوع بعید نیست که امام مهدی چون در آخر زمان ظهور کند، نخست برای مصلحتی که خداوند متعال سبب آن را می داند حکومتش پابرجای نباشد و سپس پابرجای و منظم شود. امیر المؤمنین کلمه یعسوب را در مورد دیگری هم به کار برده است و روز جنگ جمل چون از کنار کشته عبد الرحمن بن عتاب بن اسید عبور فرمود گفت: «این یعسوب قریش است.»، یعنی سالار و مهتر ایشان.

مکارم

و فی حدیثه علیه السلام

فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنْبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرَعُ الْخَرِيفِ.

امام علیه السلام فرمود:

در آن هنگام پیشوای دین در جایگاه خود مستقر می شود و خداوند گروهی را از اطراف بلاد برمی انگیزد و مانند پاره های ابر پاییز به سرعت به سوی او می آیند. (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که- به گفته مرحوم خطیب در مصادر- (قبل از سید رضی) این کلام حکیمانه را آورده اند قاسم بن سلام (متوفای ۲۲۴) در کتاب غریب الحدیث است و همچنین ازهری در کتاب تهذیب اللغه در ماده «قَرَع» و هروی در کتاب الجمع بین الغریبین طبق نقل ابن اثیر در نهاییه در ماده «ذَنْب».) (مصادر نهج

البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۴). اضافه می کنیم ابن ابی شیبه کوفی (متوفای ۲۳۵) این کلام پر معنا را در کتاب مصنف خود آورده است. (المصنف، ج ۸، ص ۵۵۹) و متقی هندی در کنز العمال (متوفای ۹۷۵) آن را با اضافاتی شبیه آنچه در روایت مجلسی آمده ذکر می کند که نشان می دهد از منابع دیگری اخذ کرده است. (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۵۵۷)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید: «یَعْسُوب» به معنای آقا و پیشوای بزرگی است که در آن روز، سرپرستی امور مردم را به دست می گیرد و «قَرَع» به معنای قطعه های ابری است که آب در آن ها وجود ندارد

(و از این رو با سرعت بر صفحه آسمان می دوند و جمع می شوند)؛

(قَالَ الرَّضِيُّ:

الْيَعْسُوبُ: السَّيِّدُ الْعَظِيمُ الْمَالِكُ لِأُمُورِ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ، وَالْقَرَعُ: قَطْعُ الْغَيْمِ الَّتِي لَا مَاءَ فِيهَا).

آینده درخشان

سید رضی رحمه الله، صدر این کلام را ذکر نکرده در حالی که بدون آن، مفهوم کلام امام علیه السلام کاملاً روشن نمی شود، ولی علامه مجلسی از کتاب غیبت شیخ طوسی این حدیث را به طور کامل با ذکر سند از امام صادق علیه السلام نقل می کند و می گوید:

«امیرمؤمنان علیه السلام چنین فرمود:

«لَا يَزَالُ النَّاسُ يُنْقِضُونَ حَتَّى لَا يُقَالَ اللَّهُ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِعَدَنِيهِ فَيَبْعَثُ اللَّهُ قَوْمًا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ يَجِيئُونَ قَرَعًا كَقَرَعِ الْخَرِيفِ وَ اللَّهُ إِنِّي لَمَاعْرِفُهُمْ وَ أَعْرِفُ أَسْمَاءَهُمْ وَ قَبَائِلَهُمْ وَ أَسْمَاءَ أَمِيرِهِمْ...؛ مردم پیوسته (از نظر عقاید مذهبی) رو به نقصان می روند تا زمانی که حتی نام «الله» به فراموشی سپرده می شود. در این هنگام پیشوای دین در جایگاه خود مستقر می شود و خداوند گروهی را از اطراف بلاد برمی انگیزد و مانند پاره های ابر پاییز به سرعت به سراغ او می آیند. به خدا سوگند من آن ها را می شناسم و حتی نام آن ها و قبیله های آن ها و نام امیرشان را نیز می دانم...». (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۴، ح ۶۵)

سید رضی رحمه الله در تفسیر این حدیث شریف می گوید: «يعسوب» به معنای آقا و پیشوای بزرگی است که در آن روز سرپرستی امور مردم را به دست می گیرد و «قَرَع» به معنای قطعه های ابری است که آب در آن ها وجود ندارد (و از این رو با سرعت بر صفحه آسمان می دوند و جمع می شوند)؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: الْيَعْسُوبُ:

السَّيِّدُ الْعَظِيمُ الْمَالِكُ لِأُمُورِ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ، وَالْقَرَعُ: قَطْعُ الْغَيْمِ الَّتِي لَا مَاءَ فِيهَا).

جمعی از شارحان نهج البلاغه در تفسیری که سید رضی رحمه الله برای «قَرَع» (جمع قَرَعَه) کرده است ایراد گرفته و گفته اند: در هیچ یک از منابع لغت چنین تفسیری برای «قَرَع» نشده، بلکه همگی آن را به معنای قطعات ابر گرفته اند بی آن که تصریح

کنند: ابری که آب نداشته باشد؛ ولی شاید مرحوم سید رضی این معنا را به دلالت التزامی استفاده کرده است، زیرا ارباب لغت گفته اند: قَزَع به قطعه های رقیق و پراکنده ابرها گفته می شود (که با سرعت حرکت می کنند) و طبیعی است که این گونه ابرها آبی با خود حمل نمی کنند و به همین دلیل هم به سرعت پیش می روند. منظور امام علیه السلام نیز این است که پیروان او به سرعت گرد او جمع می شوند.

در تفسیر «ذَنْب» نیز شارحان اختلاف کرده و گفته اند «يَعْسُوب» در اصل همان ملکه زنبوران عسل است و هنگامی که استقرار می یابد دم خویش را بر زمین می زند، بنابراین این جمله کنایه از استقرار و استحکام است.

این احتمال نیز از سوی بعضی دیگر داده شده که «ذَنْب» به معنای پیروان است و معنای جمله این است که پیشوای دین به همراه پیروان خود به راه می افتاد (در این صورت «ضَرْب» به معنای ضَرْبُ فِي الْأَرْضِ و حرکت بر روی زمین است).

این احتمال نیز داده شده که زنبور عسل هنگامی که خشم می گیرد نیش خود را بیرون می آورد، بنابراین جمله کنایه از این است که پیشوای دین در برابر ناهنجاری ها خشمگین می شود و به پا می خیزد؛ ولی معنای اول مناسب تر به نظر می رسد، هر چند جمع میان این تعبیر و تفسیرها نیز بعید نیست.

در این که این سخن درباره چه کسی است، معروف در میان شارحان این است که امام علیه السلام به ظهور حضرت مهدی علیه السلام اشاره می کند و شاهد زنده این سخن همان چیزی است که مرحوم علامه مجلسی در ذیل این حدیث شریف به نقل از غیبت شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام از جدش امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده است که می گوید: پیروان و حامیان آن مرد الهی سیصد و سیزده نفر مطابق عده رزمندگان اسلام در غزوه بدرند، همگی گرد او جمع می شوند و آیه شریفه «أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ هر جا باشید، خدا همه شما را حاضر می کند؛ زیرا او، بر هر کاری تواناست» نیز اشاره به همین معناست. (بقره، آیه ۱۴۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۴، ح ۶۵)

به هر حال می دانیم یاران سیصد و سیزده نفر مربوط به ظهور حضرت مهدی علیه السلام است و این قرینه روشنی است که منظور امام علیه السلام نیز همین معنا بوده است.

تفسیر این حدیث شریف به ظهور حضرت مهدی علیه السلام منحصر به شارحان شیعه نیست، ابن ابی الحدید معتزلی نیز می گوید: امام علیه السلام در این جمله از ظهور مهدی علیه السلام خبر می دهد که به عقیده ما در آخرالزمان متولد می شود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۰۴) ولی ما پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقدیم آن حضرت تولد یافته و هم اکنون زنده و در پشت پرده غیبت است.

انگلیسی

۲- و فی حدیثه علیه السلام سخنوری

اشاره

یرید الماهر بالخطبه الماضی فیها و کل ماض فی کلام أوسیر فهو شحشح والشحشح فی غیر هذاالموضع البخیل الممسک

ترجمه ها

دشتی

این سخنران، زبردست ماهری است (منظور، صعصعه بن صوحان است که از یاران خاص امام علیه السلام بود و سخنران با مهارتی بود، مغیره بن شعبه به دستور معاویه او را تبعید کرد و در سال ۶۰ هجری در تبعیدگاه خود درگذشت).

(«شحشح» یعنی مهارت دارد، به کسی که خوب حرف می زند یا خوب راه می رود گویند، ولی در موارد دیگر «شحشح» یعنی فردی بخیل)

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است (علیه السلام):] این خطیب شحشح است.

[یعنی در خطبه خواندن رسا و در پی گیری آن تواناست، و هر که پی گیری سخن تواند یا راهی را پی گرفته و پوید شحشح است، و شحشح جز در این مورد، به معنی بخیل نابخشنده بود.]

اردبیلی

و در حدیث اوست که این خطبه خواننده ایست که بسیار با مهارت اراده فرمود بآن شخصی که بسیار استاد باشد بخطبه خواندن گذران و روان باشد در آن هر رونده و گذرنده در گفتار یا در رفتار پس او بمعنی شحشح است و شحشح در غیر این موضع بمعنی ممسک است و بخیل

آیتی

در حدیثی فرمود: این خطیب «شحشح» است.

مراد از «شحشح» کسی است که در ادای خطبه و ادامه دادن آن مهارت دارد و هر که در سخن و رفتار چالاک باشد او را «شحشح» گویند. در غیر این موضوع به معنی بخیل و ممسک است.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است. این گوینده ای شحشح است.

منظورش این است که در گفتار ماهر و در بیان مطالب رسا و روان است، و هر تندرو در سخن و رفتار «شحشح» است، و شحشح

در غیر این مقام به معنای بخیل است .

شرح ها

راوندی

و صعصعه بن صوحان کان من خيار شيعه على عليه السلام و من خطبائهم. فقال: هذا الخطيب الشحشح فهذا مبتدا، و الخطيب عطف بيان و الشحشح خبر المبتداء، و يجوز ان يكون الشحشح صفة الخطيب، و الموصوف مع الصفة خبر المبتداء، و يجوز على عكسه ايضا. و الشحشح: الغيور و الشجاع ايضا. و اخطيب اذا كان فيه هذان الوصفان كان كلامه انجع و وعظه انفع و يقال: قطاه شحشح اى سريعه. و الشحشح: المواظب على الشىء الماضى فيه حتى يقال للماضى فى خطبته شحشح قال ذو الرمة: لدن غدوه حتى اذا امتدت الضحى و حث القطين الشحشحان المكلف يعنى الحادى.

کیدری

قيل: كان الاشاره الى صعصعه بن صوحان، و كان من خيار شيعه على عليه السلام: و من خطبائهم، و الشحشح الماهر الماضى فى الكلام، من قولهم: قطاه شحشح: سريعه حاده، و ناقه شحشح و الشحشح: سرعه الطيران و امراه شحشح كانها رجل فى قوتها وحدها، و هذا كله من معنى الشح لا من لفظه، على مذهب البصريين، و هو الامساك المفرط و التشدد الفاحش. الا ترى الى قولهم للبخيل: شحشح، و مشحشح، و روى انه راى واحد يخطب فقال: ما هذا الخطيب الشحشح، خبر المبتداء: و يجوز ان يكون هو الخبر و الشحشح نعمته او خبر بعد خبر. على الروايه الاخرى ما استفهاميه، و هى مبتدا و هذا خبره و الخطيب نعت له او عطف بيان، قيل: و الشحشح الغيور و الشجاع ايضا و الخطيب اذا كان فيه هذان الوصفان كان كلامه انجع و وعظه انفع روى ان عليا عليه السلام و كل اخاه عقيل بالخصوصه، ثم و كل بعده عبدالله بن جعفر و كان لا يحضر الخصومه، و يقول ان لها لقحما، و ان الشيطان يحضرها اى مهالك و شدائد.

ابن ميثم

(این سخنگوی زبان آور و ماهر). مقصود از شحشح زبان آور و ماهر در خطبه خوانی و توانا در ادای سخن، و هر تندگو و تندروز را شحشح گویند. اما شحشح در غیر این مورد به معنی بخیل و ممسک است. نقل کرده اند که امام (علیه السلام) سخنرانی را دید که سخن می گوید، فرمود این خطیب شحشح- یعنی ماهر در گفتار- کیست؟

ابى الحديد

وَ فى حَدِيثِهِ ع: هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَحُ.

[قال يريده الماهر بالخطبه الماضى فيها و كل ماض فى كلام أو سير فهو شحشح و الشحشح فى غير هذا الموضع البخيل
[الممسك]

قد جاء الشحشح بمعنى الغيور و الشحشح بمعنى الشجاع و الشحشح بمعنى المواظب على الشيء الملازم له و الشحشح الحاوی و مثله الشحشحان.

و هذه الكلمه قالها على ع لصعصعه بن صوحان العبدی رحمه الله و كفى صعصعه بها فخرا أن يكون مثل على ع يثنى عليه بالمهاره و فصاحه اللسان و كان صعصعه من أفصح الناس ذكر ذلك شيخنا أبو عثمان الجاحظ (البيان و التبيين ٩٧:١).

كاشانی

(و فی حدیثه) و واقع شده در حدیث او که (هذا الخطيب الشحشح) و سید می فرماید که (یرید الماهره بالخطبه) یعنی اراده فرموده به لفظ (شحشح) شخصی را که استاد باشد به خطبه خواندن (الماضی فیها) گذران و روان باشد در آن نه آنکه نهایت درماندگی داشته باشد در آن (و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح) و هر رونده و گذرنده در رفتار و گفتار پس او شحشح است پس معنی بر این نهج باشد که استاد فصاحت شعار، بلاغت دثار، سرعت آثار. و این اشارت است به صعصعه بن صوحان و او از اختیار شیعه امیرالمومنین علیه السلام بود (و الشحشح فی غیر هذا الموضع البخيل الممسك) و لفظ شحشح در غیر این مقام به معنی بخیل است با امساک تمام.

آملی

قزوینی

(و فی حدیثه) و واقع شده در حدیث او که (هذا الخطيب الشحشح) و سید می فرماید که (یرید الماهره بالخطبه) یعنی اراده فرموده به لفظ (شحشح) شخصی را که استاد باشد به خطبه خواندن (الماضی فیها) گذران و روان باشد در آن نه آنکه نهایت درماندگی داشته باشد در آن (و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح) و هر رونده و گذرنده در رفتار و گفتار پس او شحشح است پس معنی بر این نهج باشد که استاد فصاحت شعار، بلاغت دثار، سرعت آثار. و این اشارت است به صعصعه بن صوحان و او از اختیار شیعه امیرالمومنین علیه السلام بود (و الشحشح فی غیر هذا الموضع البخيل الممسك) و لفظ شحشح در غیر این مقام به معنی بخیل است با امساک تمام.

لاهیجی

فی حدیثه علیه السلام: «هذا الخطيب الشحشح.» یعنی و در حدیث اوست علیه السلام که کیست این خطیب صاحب مهارت در خطبه انشا کردن.

و می گوید سید رحمه الله که اراده کرده است علیه السلام به لفظ «شحشح» شخص صاحب مهارت در خطبه و گذران در خطبه را و هر گذران در کلامی یا در سفری را، پس او را «شحشح» گویند در لغت عرب و شحشح در غیر این موضع به معنی بخیل امساک کننده است.

یرید الماهر بالخطبه الماضی فیها، و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح، و الشحشح فی غیر هذا الموضع، البخیل الممسک. اللغه: (شحشح) البعیر: رد هدیره و الصرد: صوت، و الطائر: طار مسرعاً، الشحشح: الفلاه الواسعه، الرجل الشجاع، الغیور، الخطیب البلیغ و الشحشاح: الشحیح القلیل الخیر، السیء الخلق- المنجد- و زاد فی الشرح المعتزلی و الشحشح: الحاوی. قال فی الشرح المعتزلی: و هذه الكلمه قالها علی (علیه السلام) لصعصعه بن صوحان العبدی رحمه الله، و کفی صعصعه بها فخرا ان یكون مثل علی (علیه السلام) ینتی علیه بالمهاره و فصاحه اللسان، و کان صعصعه من افصح الناس، ذکر ذلك شیخنا ابو عثمان. و عن اسد الغابه ان صعصعه کان من سادات قومه عبدالقیس و کان فصیحا خطیبا لسا دینا فاضلا یعد من اصحاب علی (علیه السلام) و شهد معه حروبه، و صعصعه هو القائل لعمر بن الخطاب حین قسم المال بعث الیه ابوموسی و کان الف الف درهم و فضلت فضله فاختلفوا این نضعها فخطب عمر الناس و قال: ایها الناس قد بقیتم لکم فضله بعد حقوق الناس، فقام صعصعه بن صوحان و هو غلام شاب فقال: انما نشاور الناس فیما لم ینزل فیہ قرآن فاما ما نزل به القرآن فضعه مواضعه التي وضعها الله عز و جل فیها، فقال: صدقت انت منی و انا منک، فقسّمه بین المسلمین. و هو ممن سیره عثمان الی الشام و توفی ایام معاویه و کان ثقہ قلیل الحدیث انتهى. المترجمه: از شرح معتزلی: علی (علیه السلام) این کلمه را: (این است سخنان تیز زبان) در وصف صعصعه بن صوحان عبدی رحمه الله فرمود: و همین بس است در افتخار صعصعه که مانند علی (علیه السلام) او را در سخنانی و شیوائی گفتار بستاید، صعصعه از شیواترین مردم بود.

بستود علی صعصعه را گاه سخن***کاینست سخنور ادیب اندر فن

شوشتری

و فی حدیثه علیه السلام: اقول: قال ابن ابی الحدید قال ابن میثم: هذه الكلمه لصعصعه بن صوحان العبدی، و کفی صعصعه بها فخرا ان یكون مثل علی علیه السلام ینتی علیه بالمهاره و فصاحه اللسان، و کان صعصعه من افصح الناس. ذکر ذلك الجاحظ. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) قلت: بل قال علیه السلام ینتی علیه بالمهاره و فصاحه اللسان، و کان صعصعه من افصح الناس. ذکر ذلك الجاحظ. قیس غیر معروف، ففی تاریخ الطبری- بعد ذکره خبرا عن کلیب الجرّمی فی اصحاب الجمل الی ان قال- قال کلیب و نادى علیه السلام بعد ظفره: الا لا تتبعوا مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تدخلوا الدور. ثم بعث الیهم ان اخرجوا للبیعه، فبايعهم علی الرايات و قال: من عرف شیئا فلیأخذه حتی ما بقى فی العسکرین شیء الاقبض، فانتهی الیه قوم من قیس شبان فخطب خطیبهم فقال علی علیه السلام: این امر او کم؟ فقال الخطیب: اصبوا تحت نظار الجمل- ثم اخذ فی خطبته- فقال علی علیه السلام اما ان هذا لهو الخطیب الشحشح ... و مما یشهد انه علیه السلام قال ذلك فی خطیب غیر معروف الاسم ان الجاحظ قال فی الجزء الثانی من بیانه: فی حدیث علی علیه السلام حین رای فلانا یخطب قال هذا الخطیب الشحشح. و قال ابن الاثیر فی نهایته: فی حدیث علی علیه السلام انه رای رجلا- یخطب فقال هذا الخطیب الشحشح ای: الماهر الماضی فی الکلام ... و لو کان علیه السلام قال هذا الکلام فی معروف مثل صعصعه لقالا: رای صعصعه، و ابن الاثیر رای کتب جمیع من صنف فی الغریب و ذکر هذا الحدیث فیہ فیعلم انه لم یعینه احد. و اما ما قاله ابن ابی الحدید من قوله ذکر ذلك الجاحظ مشیرا الی (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) جمیع ما قاله، فانما یصح منه ان الجاحظ قال: ان صعصعه کان من افصح الناس و کفاه فخرا ان یكون مثل

على عليه السلام يشنى عليه بالمهاره، دون كون الجاحظ قال انه عليه السلام قال تلك الكلمه لصعصعه، و هذا نص الجاحظ فى بيانه فى الجزء الاول: قال اشيم بن شقيق بن ثور لعبيدالله بن زياد بن ظبيان: ما انت قائل لربك و قد حملت راس مصعب الى عبدالملك؟ قال: اسكت فانت يوم القيامة اخطب من صعصعه اذا تكلمت الخوارج، فما ظنك ببلاغه رجل مثل عبيدالله بن زياد بن ظبيان يضرب به المثل، و انما اردنا بهذا الحديث خاصه الدلاله على تقديم صعصعه فى الخطب، و اولى من كل دلاله استنطاق على عليه السلام له. فترى الجاحظ انما قال: ان قاتل مصعب ضرب المثل بخطيبه صعصعه ثم قال اولى من كل دلاله على خطيبه صعصعه استنطاقه عليه السلام له لا انه عليه السلام قال فيه هو خطيب شحشح، و قد روى قول قاتل مصعب (الاجانى) ايضا فقال: قال رجل لعبيدالله: بماذا تحتج عند ربك من قتلك لمصعب. فقال: ان تركت احتج رجوت ان اكون اخطب من صعصعه بن صوحان. ثم الظاهر اصحيه روايه (الاجانى) ان يكون قاتل مصعب قال: انا اخطب من صعصعه، من روايه البيان: انت اخطب من صعصعه، بشهاده السياق. ثم الظاهر ان مراد الجاحظ من قوله: و اولى من كل دلاله استنطاق على عليه السلام له ما رواه (المروج) انه عليه السلام بعد الجمل قال لصعصعه و نفرين (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) آخرين معه: اشيروا على فى امر معاويه. فقال صعصعه: الراى ان ترسل اليه عينا من عيونك و ثقه من ثقاتك بكتاب تدعوه الى بيعتك، فان اجاب و الا- جاهدته. فقال على عليه السلام: عزمت عليك يا صعصعه الا كتبت الكتاب بيدك و توجهت به الى معاويه و اجعل صدر الكتاب تحذيرا و تخويفا و عجزه استتابه و استتابه- الى ان قال- ثم اكتب ما اشرت به على و اجعل عنوان الكتاب (الا الى الله تصير الامور). قال: اعفنى من ذلك. قال: عزمت عليك لتفعلن. قال: افعل، فخرج بالكتاب- الى ان قال- فقال معاويه لشيء ما سوده قومه، و ددت و الله انى من صلبه- ثم التفت الى بنى اميه فقال- هكذا فلتكن الرجال. و بالجمله لا ريب فى ان هذا الكلام انما قاله عليه السلام ان ثبت صحه نسبه اليه عليه السلام فى خطيب من اعدائه من اصحاب الجمل كما عرفت، كما لا ريب فى ان الجاحظ انما قال بتقديم صعصعه فى الخطب لضرب المثل به و لانه عليه السلام استنطقه و استكتبه دون ان يقول: انه عليه السلام قال ذلك الكلام فيه. و مما يشهد لمسلميه مقام صعصعه فى الخطابه ما فى (الطبرى)- فى قصه خروج المستورد الخارجى على المغيره ايام امارته على الكوفه من قبل معاويه و تعيين المغيره. و اولا معقل بن قيس من الشيعه لحربه- قال مره بن منقذ فقال صعصعه بعد معقل و قال: ابغثنى اليهم ايها الامير فانا و الله لدمائهم مستحل و بحملها مستقل. فقال المغيره: اجلس فانما انت خطيب- فكان احفظه ذلك- و انما قال المغيره ذلك لانه بلغه ان صعصعه يعيب عثمان و يكثر ذكر على عليه السلام و يفضله و قد كان دعاه و قال له: اياك ان يبلغنى عنك انك تعيب (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) عثمان عند احد من الناس، و اياك ان يبلغنى عنك انك تظهر شيئا من فضل على علانيه، فانك لست بذاك من فضل على شيئا اجهله بل انا اعلم بذلك، ولكن هذا السلطان قد ظهر و قد اخذنا باظهار عيبه للناس فنحن ندع كثيرا مما امرنا به و نذكر الشىء الذى لانجد بدا منه ندفع هولاء القوم عن انفسنا تقيه، فان كنت ذاكرا فضله فاذكره بينك و بين اصحابك و فى منازلكم سرا، و اما علانيه فى المسجد فان هذا لا يحتمله الخليفه لنا و لا يعذرنا فيه. فكان صعصعه يقول: نعم افعل، ثم يبلغه انه قد عاد الى ما نهاه عنه، فلما قام اليه و قال له: ابغثنى اليهم، وجد المغيره قد حقد عليه خلافه اياه، فقال له ما قال اجلس، فانما انت خطيب فقال له صعصعه: او ما انا الا خطيب، اجل و الله انا الخطيب الصليب الرئيس، اما و الله لو شهدتنى تحت رايه عبد القيس يوم الجمل حيث اختلف القنا فشون تفرى و هامه تختلى لعلمت انى انا الليث الهزبر. فقال له المغيره: حسبك الاين، لعمرى لقد اوتيت لسانا فصيحاً. و فى (ديوان معانى العسكرى): تكلم صعصعه عند معاويه بكلام احسن فيه، فحسده عمرو بن العاص فقال: هذا بالتمر ابصر منه بالكلام. فقال صعصعه، اجل اجوده ما دق نواه ورق سحاه و عظم لحاوه و الريح تنفجه و الشمس تنضجه و البرد يدمجه، ولكنك يا بن العاص لا تمرا تصف و لا الخير تعرف بل تحسد فتعرف. فقال معاويه لعمره: رغما لك. فقال عمرو: و اضعاف

الرغم لك و ما بي الا بعض ما بك. و فى (عقد ابن عبد ربه): قال عبد الملك فى عبد القيس: اشد الناس (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و اسخى الناس و اطوع الناس فى قومه و احلم الناس و احضرهم جوابا و اخطب الناس، اما احضرهم جوابا فصعصعه... و فيه دخل صعصعه على معاويه و ابن العاص جالس معه على سريره فقال له: وسع له على ترايبه فيه. فقال صعصعه: انى و الله لثرايى، منه خلقت و اليه اعود و منه ابعث، و انك لمارج من نار. فقال له معاويه: انما انت هاتف بلسانك لا تنظر فى اود الكلام و استقامته، فان كنت تنظر فى ذلك فاخبرنى عن افضل المال، فقال: و الله انى لادع الكلام حتى يختمر فى صدرى ثم اذهب و لا اهتف به حتى اقيم اوده و اجيز متنه، و ان افضل المال لبره سمراء فى بربه غبراء، او نعبه صفراء فى نعبه خضراء، او عين فواره فى ارض خواره. فقال معاويه: لله انت! فاين الذهب و الفضة؟ قال: حجران يصطكان، ان اقبلت عليهما نفدا و ان تركتهما لم يزيدا. و فى (المروج): حبس معاويه صعصعه و ابن الكواء و رجالا من اصحاب على عليه السلام رجال من قريش، فدخل عليهم يوما فقال: نشدتكم بالله الا ما قلت حقا و صدقا، اى الخلفاء رايتمونى- الى ان قال- فقال صعصعه: تكلمت يا ابن ابي سفيان فابلغت و لم تقصر عما اردت و ليس الامر على ما ذكرت، انى يكون خليفه من ملك الناس قهرا و دانهم كبرا و استولى باسباب الباطل كذبا و مكرا، اما و الله! مالك فى يوم بدر مضرب و لامرمى، و ما كنت فيه الا كما قال القائل لا حلى و لا سبرى، و لقد كنت و ابوك فى العير و النفير ممن اجلب على الرسول (صلى الله عليه و آله) و انما انت طليق ابن طليق اطلقكما الرسول (صلى الله عليه و آله) (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و انى تصلح الخلاقه لطلاق. (و فيه) قال معاويه يوما- و عنده صعصعه و كان قدم عليه بكتاب على عليه السلام و عنده وجوه الناس:- الارض لله و انا خليفه الله، فما آخذ من مال الله فهو لى و ما تركت منه كان جايز لى. فقال صعصعه: تمنيك نفسك ما لا يكون جهلا معاوى لا تائم فقال معاويه: يا صعصعه! تعلمت الكلام. قال صعصعه: العلم بالتعلم و من لا يعلم يجهل. قال معاويه: ما احوجك الى ان اذيقك و بال امرك. قال: ليس ذلك بيدك، ذاك بيد الذى لا يوخر نفسا اذا جاء اجلها. قال: و من يحول بينى و بينك؟ قال: الذى يحول بين المرء و قلبه. قال معاويه: اتسع بطنك للكلام كما اتسع بطن البعير للشعير. قال صعصعه: اتسع بطن من لا يشبع و دعا عليه من لا يجمع. (و فيه) ان معاويه قال لابن عباس: ميز لى اصحاب على عليه السلام و ابدأ بال صوحان فانهم مخاريق الكلام. قال: اما صعصعه فعظيم الشأن غضب اللسان قائد فرسان قاتل اقران، يرتق ما فتق و يفتق ما رتق قليل النظر. و يكفيه ان مثل ابن عباس مع مقامه فى الخطابه و الادب كان يساله عن امور كثيره و يجيبه، فقال له: انت يا ابن صوحان باقر علم العرب. و لما ساله عن السوود و المروه فاجابه و انشده ابياتا فى ذلك من مره بن ذهل بن شيبان. قال ابن عباس: لو ان رجلا ضرب آباط الابل مشرقا و مغربا لفائده هذه الابيات ما عنفته. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) هذا و فى (بيان الجاحظ) ذكر على عليه السلام اكل فقال: الصبيح الفصيح. و فى (الاستيعاب): اكل من شماخ، نسبه ابن الكلبي الى عوف بن عبد مناه بن طابخه، و قال: كان عليه السلام اذا نظر اليه قال: من احب ان ينظر الى الصبيح الفصيح فلينظر الى اكل بن شماخ. قال المصنف (يريد: الماهر بالخطبه الماضى فيها، و كل ماض فى كلام او سير فهو شحش) قلت: او فى طيران فيقال قطاه شحش اى سريع الطيران. (و الشحش فى غير هذا الموضع البخيل الممسك). قلت و الفيروز آبادى ذكر للشحش غير ما ذكر معانى اخر، فقال: الشحش الفلاسه الواسعه و السىء الخلق و الشجاع و الغيور، و من الغربان: الكثير الصوت، و من الارض: ما لا تسيل الا من مطر كثير و التى تسيل من ادنى مطر- ضد، و من الحمير: الخفيف، و من القطا السريعه و الطويل.

عبد

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (که در آن صعصعه ابن صوحان عبدی را) که از بزرگواران و خواص و نیکان اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است (می ستایید): این خطبه خوان ماهر و زیرک (سیدرضی رحمه الله فرماید): (از لفظ شحشح) شخص ماهر و زیرک و استاد در خطبه خواندن و توانای در ادای سخن رسا را خواسته است، و هر تندگذر در سخن و رفتار را شحشح گویند، و شحشح در غیر این مقام به معنی انجیل و زفت آمده که از بخشش خودداری می نماید (ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: صعصعه را فخر و سرفرازی همین بس که مانند علی علیه السلام او را به مهارت و استادی و فصاحت زبان و توانائی بر سخن بستاید).

زمانی

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: این جمله را علی (علیه السلام) درباره صعصعه بن صوهان عبدی فرموده است. وی از یارانش بود و برای او همین افتخار بس که علی (علیه السلام) او را به فصاحت بستاید. جای تردید نیست که بیان و فصاحت به فرموده معصوم در ردیف سحر است و خدا نعمت بیان را مورد ستایش قرار داده است.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (هذا الخطيب الشحشح) (یرید الماهر بالخطبه الماضی فیها، و کل ماضی فی کلام او سیر فهو شحشح، و الشحشح فی غیر هذا الموضع البخيل الممسك) فقد ورد انه علیه السلام رای خطيبا یخطب فقال: (ما هذا الخطيب الشحشح)؟.

موسوی

یرید الماهر بالخطبه الماضی فیها، و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح، و الشحشح فی غیر هذا الموضع: البخيل الممسك. قال المعتزلی فی شرحه: قد جاء الشحشح بمعنی الغيور و الشحشح بمعنی الشجاع و الشحشح بمعنی المواظب علی الشیء الملائم له و الشحشح الحاوی و مثله الشحشحان. و هذه الكلمه قالها علی علیه السلام لصعصعه بن صوحان العبدی رحمه الله و کفی صعصعه بها فخرا ان یكون مثل علی علیه السلام یتنی علیه بالمهاره و فصاحه اللسان و کان صعصعه افصح الناس ...

طالقانی

«در حدیث آن حضرت است که: این خطیب شحشع است.» سید رضی گوید: مقصود آن حضرت این است که او خطیبی ورزیده و در پیگیری سخن تواناست و هر که در سخن گفتن یا راه رفتن توانا باشد به او شحشع می گویند و در غیر این دو مورد، شحشع به معنی بخیل و ممسک است.

ابن ابی الحدید می گوید: شحشع به معنی غیرتمند و دلیر و مواظب بر کار و هم به معنی حاوی و در بردارنده است و کلمه شحشعان هم نظیر آن است.

این کلمه را علی علیه السلام برای صعصعه بن صوحان عبیدی که خدایش رحمت کناد فرموده است و همین افتخار برای صعصعه بسنده است که کسی چون علی علیه السلام او را به فصاحت و سخنوری وصف فرماید.

صعصعه همان گونه که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است از سخنورتر مردمان بوده است.

مکرم

و فی حدیثه علیه السلام

هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَعُ.

امام علیه السلام (اشاره به صعصعه بن صوحان یا خطیب قوم قیس بن شهاب) فرمود:

این خطیب ماهر و زبردستی است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر از تاریخ طبری در حوادث سال ۳۶ نقل می کند که بعد از واقعه (جمل) جمعی از قوم «قیس بن شهاب» خدمت آن حضرت رسیدند و خطیب آن ها در برابر آن حضرت خطبه ای خواند. امام علیه السلام فرمود: رؤسای شما کجا هستند؟ خطیب گفت: «أُصِيبُوا تَحْتَ نِظَارِ جَمَلٍ؛ آن ها در جنگ جمل کشته شدند» سپس خطیب به خطبه خود ادامه داد. امام علیه السلام درباره او فرمود: این خطیب ماهر و زبردستی است. سپس از قول ابن ابی الحدید نقل می کند که امام علیه السلام این سخن را درباره «صعصعه بن صوحان» (که از یاران خاص علی علیه السلام بود) بیان فرمود و این فخر برای «صعصعه» بس است که شخصی همانند علی علیه السلام او را به عنوان مهارت در خطابه و فصاحت می ستاید و واقعاً «صعصعه» از فصیح ترین مردم بود. سپس ابن ابی الحدید می گوید: این داستان را «جاحظ» در کتاب خود آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۴). اضافه می کنیم که این گفتار حکیمانه در کتب فراوان دیگری از جمله مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۷ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۴ و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۹، ص ۸، ذکر شده است)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید: منظور امام علیه السلام این است که او در سخنرانی، سخت ماهر و چیره است و هر کس در سخن، یا در سیر و حرکت، چابک و زبردست باشد به او «شحشع» اطلاق می شود و «شحشع» در غیر این مقام به معنای شخص بخیل و ممسک است.

(يُرِيدُ الْمَاهِرَ بِالْخُطْبَةِ الْمَاضِي فِيهَا، وَكُلِّ مَاضٍ فِي كَلَامٍ أَوْ سَيْرٍ فَهُوَ شَحْشَحٌ، وَالشَّحْشَحُ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ: الْبَخِيلُ الْمُمْسِكُ).

امام عليه السلام این خطیب را ستود

امام امیر مؤمنان علیه السلام در این گفتار فصیح خود اشاره به خطیبی کرده و می فرماید: «این خطیب ماهر و زبردستی است»؛ (هَذَا الْخَطِيبُ الشَّحْشَحُ).

مرحوم سید رضی نظرش از ذکر این جمله تعبیری است که امام علیه السلام درباره آن خطیب به عنوان «شحشح» آورده است که تعبیر فصیح و پرمعنایی است، از این رو به دنبال ذکر این جمله می گوید: «منظور امام علیه السلام این است که او در سخنرانی، سخت ماهر و چیره است و هر کس در سخن، یا در سیر و حرکت چابک و زبردست باشد به او «شحشح» اطلاق می شود.» سپس می افزاید:

«شَحْشَحُ» در غیر این مقام به معنای شخص بخیل و ممسک است؛ (يُرِيدُ الْمَاهِرَ بِالْخُطْبَةِ الْمَاضِي فِيهَا، وَكُلِّ مَاضٍ فِي كَلَامٍ أَوْ سَيْرٍ فَهُوَ شَحْشَحٌ، وَالشَّحْشَحُ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ: الْبَخِيلُ الْمُمْسِكُ).

همان گونه که به هنگام ذکر مصادر این کلام فصیح اشاره شد، امام علیه السلام این سخن را درباره «صعصعه بن صوحان» که از سخنوران بلیغ اصحاب علی علیه السلام بود، یا درباره یکی از سخنوران قوم دیگری و یا درباره هر دو بیان فرموده است و واژه «شَحْشَحُ» در کتاب لغت به معنای زیادی آمده است؛ از جمله صاحب قاموس می گوید: «شَحْشَحُ» به معنای بیابان وسیع و شخصی که مراقب چیزی است و انسان بدخلق و خطیب توانا و شخص شجاع و غیور آمده است، بنابراین واژه مزبور به حسب مقامات مختلف، معنای متفاوتی دارد؛ هنگامی که درباره سخنوری ذکر شود به معنای فصاحت و بلاغت و توانگری و مهارت در سخنوری است و هرگاه درباره بیابانی گفته شود به معنای وسعت و گسترش آن است و گاه به معنای افراد کج خلق نیز آمده است. از کلام مرحوم سید رضی استفاده می شود که قدر مشترک میان بسیاری از معانی این کلمه، همان توانایی است؛ خواه توانایی در سخن باشد یا در سیر و حرکت.

در لسان العرب نیز همین معانی برای واژه «شحشح» ذکر شده است.

این خطیب چه کسی بود؟

همان گونه که اشاره شد، ابن ابی الحدید در شرح این کلام نقل کرده که امام امیر المؤمنین علیه السلام این تعبیر را درباره «صعصعه بن صوحان» که از خواص یارانش و بسیار فصیح اللسان بود بیان فرموده است.

در این جا مناسب دانستیم که به گوشه ای از سخنان فصیح آن مرد سخنور اشاره کنیم؛ از جمله خطبه های بسیار فصیح و پرمعنای او خطبه ای است که به هنگام دفن امیر مؤمنان علی علیه السلام در کنار قبر آن حضرت و در برابر فرزندان آن امام علیه السلام بیان کرد. وی در حالی که یک دست خود را بر قلبش گذاشته بود و با دست دیگر خاک بر سر خود می پاشید و بر سر می زد گفت:

«أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ - ثُمَّ قَالَ -

هَنِيئًا لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَلَقَدْ طَابَ مَوْلِدُكَ وَ قَوِيَ صَبْرُكَ وَ عَظُمَ جِهَادُكَ وَ ظَفَرَتْ بِرَأْيِكَ وَ رِيحَتْ تِجَارَتُكَ وَ قَدِمْتَ عَلَى خَالِقِكَ فَتَلَقَّاكَ اللَّهُ بِبِشَارَتِهِ وَ حَفَّتْكَ مَلَائِكَتُهُ وَ اسْتَقَرَّرَتْ فِي جَوَارِ الْمُصْطَفَى فَأَكْرَمَكَ اللَّهُ بِجَوَارِهِ وَ لِحِقَّتْ بِدَرَجَةِ أَخِيكَ الْمُصْطَفَى وَ شَرِبْتَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى فَأَسْبَأَلَ اللَّهُ أَنْ يَمُنَّ عَلَيْنَا بِاقْتِنَانِنَا أَثْرَكَ وَ الْعَمَلِ بِسِيرَتِكَ وَ الْمَوَالِهِ لِأَوْلِيَائِكَ وَ الْمُعَادَاهِ لِأَعْدَائِكَ وَ أَنْ يَحْشُرَنَا فِي زُمْرِهِ أَوْلِيَائِكَ فَقَدْ نَلْتُ مَا لَمْ يَنْلُهُ أَحَدٌ وَ أَدْرُكَتُ مَا لَمْ يُدْرِكْهُ أَحَدٌ وَ جَاهَدْتُ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ بَيْنَ يَدَيْ أَخِيكَ الْمُصْطَفَى حَقَّ جِهَادِهِ وَ قُمتَ بِدِينِ اللَّهِ حَقَّ الْقِيَامِ حَتَّى أَقَمْتَ السُّنَنَ وَ أَبْرَزْتَ الْفِتْنَ وَ اسْتَقَامَ الْإِسْلَامُ وَ انْتَضَمَ الْإِيمَانُ فَعَلَيْكَ مِنِّي أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ بِكَ اسْتَدَّ ظَهَرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ انْضَحَتْ أَعْلَامُ السُّبُلِ وَ أُقِيمَتِ السُّنَنُ وَ مَا جَمَعَ لِأَحَدٍ مَنَاقِبَكَ وَ خِصَالِكَ...؛ پدر و مادرم فدایت ای امیر مؤمنان.

گوارا باد بر تو ای ابوالحسن (شهادت در راه خدا) ولادتت پاک بود، استقامتت بسیار قوی و جهادتت بزرگ و رأی و تصمیمت پیروزمند و تجارتت پرسود.

به سوی آفریدگارت رفتی و او با بشارتش از تو استقبال کرد و فرشتگانش گرداگردت را گرفتند و در جوار پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله آرام گرفتی و خدا تو را به جوار او گرامی داشت و در درجه برادرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفتی و از جام پر از رحمتش نوشیدی. از خدا می خواهم که بر ما منت گذارد تا بتوانیم گام در جای گام های تو بگذاریم و عمل به سیره تو کنیم، دوستانت را دوست داریم و دشمنانت را دشمن شماریم و ما را در زمره دوستان تو محشور سازد. (ای امیر مؤمنان!) به مقامی رسیدی که احدی به آن مقام نرسید و درک کردی چیزی را که احدی درک نکرد. در راه پروردگارت در پیش روی برادرت پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله جهاد کردی و حق جهاد را ادا نمودی و برای اقامه دین حق قیام کردی و حق قیام را به جای آوردی تا آن زمان که سنت ها را برپا نمودی و فتنه ها را اصلاح کردی. اسلام برپا شد و ایمان نظام گرفت. برترین درود و سلام از من بر تو باد. پشت مؤمنان به وسیله تو نیرومند شد و نشانه های راه های هدایت به وسیله تو آشکار گشت و سنت های پیامبر صلی الله علیه و آله با تو زنده شد و احدی آن همه مناقب و خصال پسندیده را همچون تو در خود جمع نکرد...». (بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵)

این گفتار با تعبیرات بسیار پر معنا همچنان ادامه می یابد که برای رعایت اختصار به همین مقدار بسنده کردیم.

انگلیسی

۳- و فی حدیثه علیه السلام تأثیر ایمان در روح

اشاره

یرید بالقحم المهالك لأنها تقحم أصحابها في المهالك والمتالف في الأكثر فمن ذلك قحمة الأعراب و هو أن تصيهم السنه فتعرق أموالهم فذلك تقحمها فيهم وقيل فيه وجه آخر و هو أنها تقحمهم بلاد الريف أي تحوجهم إلى دخول الحضر عندمحول البدو

دشتی

ایمان نقطه ای نورانی در قلب پدید آورد که هر چه ایمان رشد کند آن نیز فزونی یابد .
(لمظه نقطه سیاه یا سفید است، می گویند فرس المظ، یعنی اسبی که در لب او نقطه سپیدی باشد)

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است:] دشمنی را قحمی است. [از قحمه هلاکتجایها را خواهد، چه آن بیشتر کسانی را که بدان در شوند نابود و تباه کند، و از این معنی است «قحمه الأعراب» و آن چنان است که خشکسالی آنان را فرا گیرد و مالهایشان را نابود کند، و آن نگونسازی شان بود در آن سال، و برای آن معنی دیگری نیز گفته اند و آن این است که خشکی صحرا ناچارشان سازد تا به شهرها رو آورند.]

اردبیلی

و در حدیث اوست بدرستی که مرخصومت و منازعت را قحم است و اراده فرمود بقحم مواضع هلاکت را زیرا که خصومت می اندازد یاران خود را در مواضع هلاکت و مواقع تلف در بیشتر احوال و ازین ماخوذ است قحمه الاعراب و آن باین معنیست که می رسد بعرب قحط سالی پس بدنندان اخذ میکنند اموال خود را پس آن حال می اندازد قحط بسیار را در میان ایشان و گفته اند در آن وجه دیگر را و آن آنست که سال قحط عربان بادیه نشین را یعنی محتاج می سازد ایشان را بسوی داخل شدن در سبزه زارهای بلدان نزد تنگیهای باران در بیابان

آیتی

و در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: دشمنی را «قحم» است.

مراد از «قحم» جایهایی است که هلاکت را سبب شود. زیرا دشمن بیشتر اوقات یاران خود را در آن هلاکتگاهها به هلاکت رساند. و از این است «قحمه الاعراب» و آن سالهای قحطی است که ایشان را فرو گیرد و اموالشان را نابود گرداند. معنی دیگر این است که صحراها خشک شود و ساکنان خود را به زور وادارد که به شهرها روند.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: برای نزاع قحم است .

مراد حضرت از قحم موارد هلاکت است، زیرا خصومت در اکثر احوال اهلش را دچار هلاکت و تلف می کند، و از همین

معناست: قحمه الاعراب، و آن این است که خشکسالی به آنان می رسد و اموالشان را نابود می کند، پس این است قحّم آن در میان ایشان. در آن معنای دیگری هم گفته شده و آن اینکه: خشکسالی آنان را به روی آوردن به شهرهای آباد ناچار می کند هنگامی که بیابان خشک گردد.

شرح ها

راوندی

و قوله ان للخصومه قحما ای: لا- تخاصموا انسانا فان الخصومه تقحم بصاحبها علی ما لا یریده، ای ترمی بنفسه فی القحّم، و الشدائد یقال: قحّم فی الامور ای رمی بنفسه فیها من غیر رویه. و القحمه بالضم: المهلكه و قحّم الطریق مصاعبه. و القحمه السنه الشدیده یقال: اصابتهم القحمه اذا اخطوا و اصابتهم الشده فدخلوا بلاد الخصب من البوادی و تعرفت اللحم و عرقته ای اخذته من العظم. و قوله فتعرق اموالهم ای مواشیهم، فالمال یقع علی الابل و الیقر و الغنم، یقال: نمی المال: فلا یجوز هذا فی الذهب، لانه لا یراد فی نفسه. و قیل: معناه خاصموا المبطل و لا تخافوا ان للخصومه مصاعب تنقضی، و المعنی الاول اظهر.

کیدری

و قحّم الطریق: ما صعب منه و شق علی سالکه قال جریر. قد خربت مصر و الضحاک انهم قوم اذا حاربوا فی حربهم قحّم و قحّم فی الامور رمی بنفسه فیها من غیر رویه.

ابن میثم

قحّم: مهلكه ها و نابودیها، (دشمنی و نزاع باعث رنج و نابودی است). مقصود امام (علیه السلام) از قحّم نابودیهاست زیرا دشمنی و نزاع بیشتر اوقات افراد را دچار رنج و نابودی می سازد، و جمله قحمه الاعراب یعنی سختی و رنج روستائیان عرب، از این قبیل است مراد این است که خشکسالی آنان را فراگیرد به حدی که دارائیهایشان را از بین ببرد، و از چهارپایان جز استخوانی باقی نگذارد، که معنی نابودی دارایی ایشان همین است. و بعضی به صورت دیگری گفته اند: که خشکسالی آنان را وادار به رفتن به شهرهای آباد می کنند، یعنی خشکی بیابان آنها را وادار به آمدن به شهر می سازد. این سخنی است که سیدرضی - خدایش بیامرزد - گفته است. می گویند که آن حضرت برادر خود را در نزاعی و کالت داد، و فرمود: البته در نزاع رنج و نابودی وجود دارد، و براستی که شیطان باعث به وجود آمدن نزاع و خصومت است. توضیح آن که در دشمنی احتمال طغیان آشوب خشمگینانه، و بیرون رفتن از حد اعتدال به طرف صفت ناپسند افراط است که خود جای هلاکت و نابودی است.

ابی الحدید

و منه إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا.

[قال يريد بالقحم المهالك لأنها تقحم أصحابها في المهالك و المتالف في الأكثر فمن ذلك قحمة الأعراب و هو أن تصيهم السنه فتفرق أموالهم فذلك تقحما فيهم و قيل فيه وجه آخر و هو أنها تقحمتهم بلاد الريف أي تحوجهم إلى دخول الخضر عند محول البدو]

أصل هذا البناء للدخول في الأمر على غير رويه و لا تثبت قحم الرجل في الأمر بالفتح قحوما و أقحم فلان فرسه البحر فانقحم و اقتحمت أيضا البحر دخلته مكافحه و قحم الفرس فارسه تقحما على وجهه إذا رماه و فحل مقحما أي يقتحم الشول من غير إرسال فيها.

و هذه الكلمه قالها أمير المؤمنين حين و كل عبد الله بن جعفر في الخصومه عنه و هو شاهد.

و أبو حنيفة لا يجيز الوكاله على هذه الصوره و يقول لا تجوز إلا من غائب أو مريض و أبو يوسف و محمد يجيزانها أخذا بفعل أمير المؤمنين ع

كاشاني

(و في حديثه) و در حديث او واقع شده كه: (ان للخصومه قحما) به درستی كه در خصومت و منازعت (قحم) است (يريد بالقحم المهالك) اراده نموده به (قحم) مواضع هلاك را (لأنها تقحم اصحابها) زیرا كه خصومت می اندازد اصحاب خود را (في المهالك و المتالف في الاكثر) در مواضع هلاك و مواقع تلف در بیشتر احوال (و من ذلك قمحه الاعراب) و از اینجا ماخوذ است عبارت (قمحه العرب) (و هي ان تصيهم السنه) و مراد از آن این است كه می رسد به عرب قحط سال (فيتعرق اموالهم) پس به دندان اخذ می كنند گوشت پاره های مواشی خود را از استخوان به جهت شدت جوع (فذلك تقحما فيهم) پس آن حال می اندازد قحط بسیار را در میان ایشان. (و قد قيل فيه وجه اخر) و به تحقیق كه گفته اند در معنی عبارت (قحمة الاعراب) وجهی دیگری (و هو انها تقحمتهم بلاد الريف) و آن وجه آن است كه قحط سال به عنف در آورد ایشان را در شهرهای با زراعت با نعمت (ای تحوجهم) یعنی محتاج گرداند ایشان را (الی دخول الخضر) به سوی داخل شدن ایشان در سبزه زارهای بستان (عند محول البدو) نزد تنگی ها و انقطاع آب از آسمان ها

آملی

قزوینی

صاحب نهاییه گوید قحم امور عظیمه شاقه است و واحد آن قحمة است و همین حدیث را ذکر کرده است. یعنی بدرستیكه خصومت را رنجها و مشقتها است و در آن مخاطره ای شدید و مهلكه ای عظیم است. آری چنانچه صلح موجب امان است از مخاوف خصومت، نزاع سبب وقوع است در مهالك و متالف و شر همه احوال آن آنستكه آن حضرت فرموده اگر شخص در آن می كوشد و غایت مبالغت به جای می آورد آثم می گردد و در معصیت شدید می افتد، و اگر ایستادگی می كند و عنان خود كشیده نگه میدارد مغلوب و مظلوم می گردد، و نتواند پاس تقوی داشت آنكه خصومت می كند قال السيد رضی الله عنه:

یرید بالقحم المہالک لأنها تقحم اصحابها فی المہالک و المتالف فی الاکثر. (سید رضی اللہ عنہ) می گوید: اراده کرده است از (قحم) مہالک را. یعنی مواضع ہلاک نفس و دین را، چرا کہ خصومت می افکند اصحاب خود را در مہالک و متالف دنیا و آخرت اکثر احوال. (و من ذلک قحمه الاعراب و هو ان تصیبهم السنہ فتعرق اموالهم فذلک تقحمها فیہم). و در بعضی نسخ آمده است (عرق و اعترق و تعرق العظم): یعنی تمام گوشت آن بہ دندان بکند تا استخوان خشک بماند. یعنی و از اینجا است قحمہ بادیہ نشینان عرب و آن چنان باشد کہ قحط رسد ایشان را پس اموال ایشان را تمام ہلاک گرداند. و نگذارد از حیوانات ایشان مگر عراق یعنی استخوانی کہ هیچ گوشت با وی نباشد. (و قد قیل فیہ وجہ آخر و ہوانہا تقحمہم بلاد الریف ای تھوجہم الی دخول الحضر عند محول البدو). و وجہی دیگر در قحمہ اعراب گفتہ اند و آن این است کہ شدت قحط و خشکسالی می افکند ایشان را در بلاد (ریف) یعنی شہرہای آبادان و خرم. یعنی محتاج می گرداند کہ از صحراء بہ سبب فقدان آب و گیاه بہ حضر یعنی شہر یا خضر بہ خاء معجمہ یعنی جای سبز و آباد انتقال نمایند وقت خشکیدن بیابان.

لاہجی

فی حدیثہ علیہ السلام: «ان للخصومہ قحما». یعنی و در حدیث او است علیہ السلام کہ بہ تحقیق از برای خصومت و دعوی کردن با کسی ہلاکتها است.

می گوید سید رحمہ اللہ کہ اراده کرده است علیہ السلام بہ لفظ «قحم» مہالک را از جہت اینکہ می اندازد خصومت، صاحب خود را در جاہای ہلاکت و تلف شدن در اکثر اوقات، یعنی چون خصومت و دعوی کردن می اندازد صاحب خود را بہ ہلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات، بہ این جہت گفت علیہ السلام کہ از برای خصومت قحم و ہلاکت است.

خوبی

یرید بالقحم المہالک، لأنها تقحم اصحابها فی المہالک و المتالف فی الاکثر، و من ذلک (قحمہ الاعراب) و هو ان تصیبهم السنہ فتعرق اموالهم فذلک تقحمها فیہم، و قیل فیہ وجہ آخر، و ہوانہا تقحمہم بلاد الریف، ای تھوجہم الی دخول الحضر عند محول البدو. اللغہ: (القحمہ) ج: قحم: الامر الشاق، المہلکہ، القحم فی الخصومات ما یحمل الانسان علی ما یکرہہ یقال: و للخصومہ قحم ای ما یکرہ (الریف) ج: اریاف و ریوف: ارض فیہا زرع و خصب (محل) المكان محولا: اجذب. المعنی: قال ابن میثم: یروی انہ و کل اخاہ فی خصومہ و قال: ان لها قحما و ان الشیطان یحضرها. و قال الشارح المعتزلی: و ہذہ الکلمہ قالہا امیرالمومنین (علیہ السلام) حین وکل عبد اللہ بن جعفر فی الخصومہ عند و هو شہد. اقول: لم یورخ فی کلا الحدیثین تاریخ ہذہ الوکالہ و انہا کانت فی ایام الثلاثہ و عند قضاتہم او فی ایامہ (علیہ السلام)، و لعل عدم حضورہ فی محضر الدعوی من ہذہ الجہہ و اراد بقحم الخصومہ الابتلاء بطرحہا عند من لا ینبغی. الترجمہ: برادرش را دربارہ محاکمہ ای از جانب خود وکیل کرد و فرمود: ترفع پرتگاہائی دارد و شیطان در محضر آن حاضر می شود.

خصومت پرتگاہ تلخ کامی است***برای رادمردان خوش نماییست

و فی حدیثه علیه السلام: اقول: قال ابن ابی الحدید: هذه الكلمه قالها عليه السلام حين وكل عبدالله بن (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) جعفر فی الخصومه عنه. و قال ابن میثم: یروی انه علیه السلام وكل اخاه فی خصومه و قال: ان لها تقحما و ان الشیطان یحضرها. و فی (المستجد) دخل عماره بن حمزه علی المنصور فقعد فی مجلسه، فقام رجل فقال للمنصور: مظلوم. قال: من ظلمك. قال عماره: غضبني ضیعتی. فقال المنصور: قم یا عماره فاقعد مع خصمك. فقال: ما هو لی بخصم. قال: و کیف ذلك؟ قال: ان كانت الضیعه له فلست انازعه و ان كانت لی فهی له، و لا اقوم من مجلس قد شرفنی به الخلیفه امیرالمومنین و اقعده فی ادنی منه بسبب ضیعه. قال المصنف: (یرید بالقحم المہالك لانها تقحم اصحابها فی المہالك و المتالف فی الاكثر) فی (النهايه): اقتحم الامر العظیم و تقحمه، اذا رمی نفسه فیہ من غیر رویه، و القحمه الورطه و الهلكه، و منه حدیث علی علیه السلام ان للخصومه قحما. و من ذلك قحمه الاعراب و هو ان تصیهم السنه ای: سنه القحط. فتتعرق اموالهم هكذا فی (الطبعه المصریه) و الصواب ما فی ابن ابی الحدید و ابن میثم (فتتقرق اموالهم). (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) فذلك تقحمها ای: تقحم السنه. فیهم ای: فی الاعراب. و قیل فیہ ای: فی قول قحمه الاعراب. وجه آخر و هو انها تقحمهم ای: تدخلهم. بلاد الریف ای: الخصب. ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو ای: قحط البادیه. قلت: و یشهد لكونه هو الوجه قولهم: اقحمت السنه نابغه بنی جعده ای: اخرجته من البادیه و ادخلته الحضر.

مغنیہ

القحم: المہالك. و یاتی مع الشرح فی الحکمہ ۲۹۸ (من بالغ الخصومه اثم الخ).

عبده

... السنه فتتعرق اموالهم: تتعرق اموالهم من قولهم تعرق فلان العظم اكل جميع ما عليه من اللحم

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (در زیان زد و خورد): نزاع و زد و خورد را رنجها و نابودیها است (چون) اگر شخص در آن کوشیده پافشاری نماید به معصیت و گناه گرفتار شود، و اگر از آن چشم پوشد و دست برد دارد مغلوب و مظلوم گردد، و در هر دو صورت رنج بیند و چنین کس از پرهیزکاری باز می ماند چنانکه در فرمایش دویمت و نودم به این نکته تصریح شده، پس سزاوار آن است که کاری کند که نزاع و زد و خورد پیش نیاید. سیدرضی علیه الرحمه فرماید: (امام علیه السلام از لفظ قحم نابودیها را اراده نموده است، زیرا زد و خورد بیشتر اوقات اشخاص را به سختیها و نابودیها می افکند، و جمله) قحمه الاعراب یعنی سختی بادیه نشینان عرب، از آن گرفته شده است، و مراد این است که قحطی و خشکسالی ایشان را دریابد به طوری که دارائهای آنان را از بین ببرد و از چارپایانشان باقی نگذارد مگر استخوان بی گوشت که معنی نابود شدن دارائیشان همین است. و در) معنی (قحمه الاعراب جور دیگر هم گفته شده است، و آن این است که قحطی و خشکسالی آنها را به رفتن شهرهای آباد و می دارد یعنی خشکیدن به بیابان) نبودن آب و گیاه در آن (ایشان را نیازمند گرداند و وادار

نماید که به شهر آیند.

زمانی

دشمنی و اختلاف یکی از اعمال خطرناک است و در اثر جهل و کوتاه فکری در جامعه بوجود می آید. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که مامور شده بود دشمنی و اختلاف را از جهان ریشه کن گرداند، تمام کوشش خود را روی رشد فکری صرف می کرد و سرانجام از اتحاد، دوستی و صمیمیت بطور اشاره یاد می کند. ناگفته پیداست که هنگام دشمنی، جان، مال، وقت و نیروی طرفین از بین می رود و آنگاه که خصومت اوج گرفت، دلیل و برهان و فکر از کار می افتد. خدا درباره زنان که آنان را فرزند خدا می خواندند می فرماید: (آیا کسی که در زینت رشد می کند و به هنگام خصومت روی دلیل و برهان نیست شایسته فرزندى خداست؟) از این نظر که غالب زنان از نظر فکر ضعیف هستند و مخصوصا به هنگام نزاع شخصیت آنان آشکار می گردد، خدا آنان را بوصف بی دلیل و برهانی متصف کرده است. ابن ابی الحدید می نویسد: امام (علیه السلام) این کلمه را وقتی بیان فرمود که عبدالله بن جعفر را برای فصل خصومت و کیل خود قرار داد.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (ان للخصومه قحما) (یرید بالقحم المہالك، لانها تقحم اصحابها فی المہالك و المتالف ای مواضع الہلكه و التلف) فی الاكثر، و من ذلك، قحمة الاعراب) و هو ان تصیبهم السنه فتعرق اموالهم (ای تتم و تنتهی) فذلك تقحمها فیهم (قیل فیہ وجہ آخر، و هو انها تقحمهم بلاد الریف، ای تحوجهم الی دخول الحضر، عند محول البدو) فقد روی انه علیه السلام و کل اخاه عقیل فی خصومه، لانقاذ حقہ، و قال هذه الجملة، و اتمها بقوله علیه السلام: (و ان الشيطان لیحضرها).

موسوی

و فی حدیثه علیه السلام: (ان للخصومه قحما) (یرید بالقحم المہالك، لانها تقحم اصحابها فی المہالك و المتالف ای مواضع الہلكه و التلف) فی الاكثر، و من ذلك، قحمة الاعراب) و هو ان تصیبهم السنه فتعرق اموالهم (ای تتم و تنتهی) فذلك تقحمها فیهم (قیل فیہ وجہ آخر، و هو انها تقحمهم بلاد الریف، ای تحوجهم الی دخول الحضر، عند محول البدو) فقد روی انه علیه السلام و کل اخاه عقیل فی خصومه، لانقاذ حقہ، و قال هذه الجملة، و اتمها بقوله علیه السلام: (و ان الشيطان لیحضرها).

طالقانی

و منه: انّ للخصومه قحما. قال: یرید بالقحم المہالك، لانها تقحم اصحابها فی المہالك و المتالف فی الاكثر، فمن ذلك قحمة الاعراب، و هو ان تصیبهم السنه فتعرق اموالهم، فذلك تقحمها فیهم. قال: و قیل فیہ وجہ آخر، و هو انها تقحمهم بلاد الریف، ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو. «و از جمله سخنان آن حضرت است که دشمنی را قحمی است.»

سید رضی گوید: مراد آن حضرت از قحم جایگاههای هلاکت است، که دشمنی در بیشتر موارد ایشان را به هلاکت و نابودی می افکند. لغت و اصطلاح «قحمة الاعراب» هم از همین است یعنی خشکسالی ایشان را فرا گیرد و اموال آنان پراکنده و سبب

نابودی ایشان گردد. برای این اصطلاح معنی دیگری هم کرده اند و گفته اند قحطی موجب می شود که ایشان به شهرها و مرغزارها در آیند.

اصل این کلمه به معنی وارد شدن در کاری بدون روش درست است و می گویند فلان کس اسب خود را با زور میان آب راند و اسب به آب درآمد. در مورد به زمین انداختن اسب سوار خود را نیز به کار رفته است و هم در موردی دیگر. این کلمه را امیر المؤمنین هنگامی فرمود که عبد الله بن جعفر را در خصومتی از سوی خود وکیل قرار داد، در حالی که خودش حاضر بود.

مکرم

و فی حدیثه علیه السلام

إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا.

امام علیه السلام فرمود:

خصومت و دشمنی مهلکه هایی در بر دارد. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این جمله را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل می کند که می گوید: امام علیه السلام این سخن را هنگامی بیان کرد که «عبدالله بن جعفر» را وکالت داده بود در حضور او از وی دفاع کند. سپس ابن ابی الحدید می افزاید: ابوحنیفه وکالت را به این صورت (که در حضور موکل در حال سلامت باشد) مجاز نمی شمرد و می گوید: وکالت یا باید از سوی فرد غایبی باشد یا بیمار؛ ولی ابو یوسف و محمد (شاگردان ابوحنیفه) آن را اجازه می دانند و استناد به فعل امیرمؤمنان علی علیه السلام می کنند. صاحب مصادر بعد از نقل این جریان می افزاید: من این سخن را از ابن ابی الحدید به این جهت نقل کردم که روشن شود این کلام در میان مردم مشهور بوده است تا آن جا که بعضی از فقها که سال ها قبل از سید رضی می زیسته اند برای فتوای خود به آن استناد جسته اند و قانون گذاران امروز نیز همین معنا را دنبال کرده و اجازه می دهند که وکیل در حضور موکلش از او دفاع کند. آن گاه می افزاید: «هروی» نیز در کتاب الجمع بین الغریبین که قبل از نهج البلاغه نگاشته شده این سخن را از امام علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۵). اضافه می کنیم که این کلام حکیمانه در این کتاب ها هم نقل شده است: مبسوط شیخ طوسی، ج ۲، ص ۳۶۰ و کتاب الام شافعی، ج ۳، ص ۲۳۷ و کنز العمال متقی هندی، ج ۶، ص ۱۹۷)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«منظور امام از قُحْم، مهلکه هاست، زیرا خصومت و دشمنی، در اغلب موارد افرادی را که در آن درگیرند به هلاکت و تلف سوق می دهد و از این باب است که در بعضی از تعبیرات آمده که می گویند: «قُحْمَه الاعراب» و منظور از آن این است که سال قحطی دامان آن ها را می گیرد و اموال آن ها را از میان می برد و این تَقْحُم و نفوذ آثار خشکسالی در میان آن هاست و در این مورد (قُحْمَه الاعراب) تفسیر دیگری نیز ذکر شده و آن این است که خشکسالی، روستاییان را از سرزمین خود بیرون فرستاده و هنگامی که بیابان خشک شود آن ها را نیازمند می کند که به مناطق سبز و آباد بروند»؛

(يُرِيدُ بِالْقَحْمِ الْمَهَالِكِ، لِأَنَّهَا تُقْحَمُ أَصْحَابَهَا فِي الْمَهَالِكِ وَ الْمَتَالِفِ فِي الْأَكْثَرِ. وَ مِنْ ذَلِكَ قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ، وَ هُوَ أَنْ تُصَيِّبَهُمُ السَّنَةُ فَتَتَعَرَّقَ أَمْوَالُهُمْ فَذَلِكَ تَقْحُمُهَا فِيهِمْ. وَقِيلَ فِيهِ وَجْهُ آخَرَ: وَ هُوَ أَنَّهَا تُقْحَمُهُمْ بِبِلَادِ الرَّيْفِ، أَيْ تُحَوِّجُهُمْ إِلَى دُخُولِ الْحَضَرِ عِنْدَ مُحُولِ الْبُدُو). .

آثار سوء خصومت ها

امام عليه السلام در این گفتار پرمعنا به آثار سوء خصومت ها اشاره کرده می فرماید:

«خصومت و دشمنی مهلكه هايی دربر دارد»؛ (إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا) .

در این که امام عليه السلام چه زمانی این سخن را بیان فرموده اختلاف نظر است؛ بعضی مانند «نووی» در کتاب خود به نام مجموع می گوید: این سخن را علی عليه السلام در زمان خلیفه اول بیان فرمود هنگامی که برادرش عقیل را مأمور کرده بود از وی در مخاصمه ای دفاع کند و همچنین عبدالله بن جعفر را در زمان عثمان نیز وکالت داد که در حضورش از وی دفاع کند. (در برابر کسی که ادعایی از حضرت داشت و حضرت گفت و گوی با او را در شأن خود نمی دانست) (. المجموع نووی، ج ۱۴، ص ۹۹) ولی ابن ابی الحدید تنها وکالت عبدالله بن جعفر را ذکر کرده است. (. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۰۷)

در این جا نخست به سراغ کلام مرحوم سید رضی در تفسیر واژه «قحّم» می رویم. او می گوید: «منظور امام عليه السلام از قُحْم، مهلكه هاست، زیرا خصومت و دشمنی، در اغلب موارد افرادی را که در آن درگیرند به هلاکت و تلف سوق می دهد و از این باب است که در بعضی از تعبیرات آمده که می گویند: «قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ» و منظور از آن این است که سال قحطی دامان آن ها را می گیرد و اموال آن ها را از بین می برد و این تَقْحُم و نفوذ آثار خشکسالی در میان آن هاست و در این مورد (قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ) تفسیر دیگری نیز ذکر شده و آن این است که خشکسالی، روستاییان را از سرزمین خود بیرون فرستاده و هنگامی که بیابان خشک شود آن ها را نیازمند می کند که به مناطق سبز و آباد بروند»؛ (يُرِيدُ بِالْقَحْمِ الْمَهَالِكِ، لِأَنَّهَا تُقْحَمُ أَصْحَابَهَا فِي الْمَهَالِكِ وَ الْمَتَالِفِ فِي الْأَكْثَرِ. وَ مِنْ ذَلِكَ قُحْمَةُ الْأَعْرَابِ، وَ هُوَ أَنْ تُصَيِّبَهُمُ السَّنَةُ فَتَتَعَرَّقَ أَمْوَالُهُمْ فَذَلِكَ تَقْحُمُهَا فِيهِمْ. وَقِيلَ فِيهِ وَجْهُ آخَرَ: وَ هُوَ أَنَّهَا تُقْحَمُهُمْ بِبِلَادِ الرَّيْفِ، أَيْ تُحَوِّجُهُمْ إِلَى دُخُولِ الْحَضَرِ عِنْدَ مُحُولِ الْبُدُو). .

البته سید رضی رحمه الله چون در جست و جوی جنبه های فصاحت و بلاغت کلام امام عليه السلام است روی واژه های پرمعنای خاص تکیه می کند و به تفسیر آن ها می پردازد بی آن که صدر و ذیل کلام امام عليه السلام را ذکر کند.

ولی قطع نظر از آنچه درباره تفسیر واژه «قحّم» در کلام امام عليه السلام آمد با توجه به شأن ورود این سخن در کلام امام عليه السلام، نکته مهمی روشن می شود و آن این که امام عليه السلام هشدار می دهد که به خصومت ها دامن نزنند، زیرا گاه خصومتی جزئی تبدیل به جنگی تمام عیار می شود و نفوس و اموال زیادی را از میان می برد و چه بهتر که خصومت را در هرجا پیدا شد، هرچه زودتر پایان دهند و به فراموشی بسپارند تا از مهالك و به تعبیر امام عليه السلام از «قحّم» آن نجات و رهایی یابند.

واژه «قَحِيم» از ماده «قَحِيم» (بر وزن فهم) در اصل به معنای ورود در کارهای سخت و خطرناک است. از این رو هنگامی که اسب، سوار خود را به محل خطرناکی می برد تعبیر به «قَحِيمَ الْفَرَسِ فَارِسُهُ» می کنند و کلام امام علیه السلام نیز اشاره به همین معناست و گاه اقتحام به معنای ورود به کارها بدون فکر و مطالعه قبلی به کار می رود. آیه شریفه «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ»؛ این انسان ناسپاس از گردنه بزرگ بالا نرفت» (بلد، آیه ۱۱) نیز اشاره به این است که «اقتحام» به معنای ورود به کارهای دشوار است.

همان گونه که در شرح اسناد این کلام پر معنا اشاره کردیم، امام علیه السلام این سخن را هنگامی فرمود که برادرش عقیل را در زمان ابوبکر برای دفاع از او در برابر ادعایی که کسی نسبت به آن حضرت داشت و کالت داده بود یا در زمان عثمان هنگامی که عبد الله بن جعفر را از سوی خود وکیل کرده بود. و این که امام علیه السلام شخصا در برابر خصم خود در دادگاه اسلامی قرار نگرفت به احتمال قوی از این نظر بوده است که طرف در حدی نبود که چنین لیاقتی را داشته باشد و این که خودش حضور در محکمه داشت. از این جهت بود که می خواست هرچه زودتر دعوا پایان یابد و شاید جمله «إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قَحِمًا» را به عنوان علتی برای حضورش در آن جا بیان فرموده است.

اگر در مسیر پرونده هایی که در دادگاه ها جریان دارد یا حوادث گوناگونی که در طول تاریخ رخ داده دقت کنیم، به عمق کلام امام علیه السلام بیشتر می رسیم و پرتگاه ها و تنگناها و هلاکت هایی که بر اثر خصومت ها- گاه به علت یک موضوع کوچک- رخ می دهد با چشم خود می بینیم و هشدار امام علیه السلام برای ما روشن می شود. در حکمت ۲۹۸ خواهد آمد که امام علیه السلام می فرماید:

«مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمٌ؛ کسی که در دشمنی با مخالفان خود افراط کند گنهکار است».

«کلینی رحمه الله» در جلد دوم کافی بابی تحت عنوان «الْمِرَاءُ وَالْخُصُومَةُ وَمُعَادَاةُ الرِّجَالِ» آورده و در آن، احادیث پر معنایی از پیامبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام ذکر کرده است.

از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصِيَوْمَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَتَيَبَّتْ عَلَيْهِمَا النِّفَاقُ؛ از جدال در گفت و گو و خصومت پرهیزید که دل های دوستان را در برابر یکدیگر بیمار می سازد و نهال شوم نفاق را می رویاند». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۰، ح ۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«وَأِيَّاكُمْ وَالْخُصِيَوْمَةَ فَإِنَّهَا تَشْغَلُ الْقَلْبَ وَتُورِثُ النِّفَاقَ وَتُكْسِبُ الضَّغَائِنَ؛ از خصومت پرهیزید که فکر انسان را به خود مشغول می کند و سبب نفاق و جدایی می گردد و موجب دشمنی (در میان دوستان و) توده مردم خواهد شد». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۱، ح ۸)

قابل توجه این که «ابن قدامه»، فقیه معروف اهل سنت در کتاب فقهی خود به نام مغنی در باب وکالت و در این که در چه مواردی می توان وکیل انتخاب کرد، این کلام شریف را از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل می کند و می گوید: آن حضرت

عبدالله بن جعفر را به عنوان وکیل نزد عثمان فرستاد و فرمود:

«إِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحْمًا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُحْضِرُهَا وَإِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُحْضِرَهَا؛ خصومت مهلكه هایی دارد و شیطان در آن جا حضور پیدا می کند و من کراهت دارم که (تا ضرورتی نباشد) در آن صحنه حضور بیابم». (.مغنی ابن قدامه، ج ۵، ص ۲۰۵)

ممکن است این واقعه غیر از وقایعی باشد که قبلاً ذکر شد و امیرمؤمنان علیه السلام شخصاً در آن جا حضور داشت.

انگلیسی

ص: ۵۱۷

اشاره

إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى

والنص منتهى الأشياء ومبلغ أقصاها كالنص في السير لأنه أقصى ماتقدر عليه الدابة وتقول نصصت الرجل عن الأمر إذا استقصيت مسألته عنه لتستخرج ما عنده فيه فنص الحقائق يريد به الإدراك لأنه منتهى الصغر والوقت الذي يخرج منه الصغير إلى حد الكبير وهو من أفصح الكنايات عن هذا الأمر وأغربها يقول فإذا بلغ النساء ذلك فالعصبه أولى بالمرأه من أمها إذا كانوا محرما مثل الإخوه والأعمام وبتزويجها إن أرادوا ذلك . والحقاق محاقه الأم للعصبه في المرأه وهو الجدال والخصومه وقول كل واحد منهما للآخر أنا أحق منك بهذا يقال منه حاقفته حقاقا مثل جادلته جدالا و قد قيل إن نص الحقائق بلوغ العقل وهو الإدراك لأنه عليه السلام إنما أراد منتهى الأمر الذي تجب فيه الحقوق والأحكام . و من رواه نص الحقائق فإنما أراد جمع حقيقه هدامعنى ما ذكره أبو عبيد القاسم بن سلام . و الذي عندي أن المراد بنص الحقائق هاهنا بلوغ المرأه إلى الحد الذي يجوز فيه تزويجها وتصرفها في حقوقها تشبيها بالحقاق من الإبل وهي جمع حقه وحق وهو الذي استكمل ثلاث سنين ودخل في الرابعه و عند ذلك يبلغ إلى الحد الذي يتمكن فيه من ركوب ظهره ونصه في السير والحقائق أيضا جمع حقه فالروايتان جميعا ترجعان إلى معنى واحد وهذا شبه بطريقه العرب من المعنى المذكور أولا

ترجمه ها

دستی

چون زنان بالغ شوند، خویشاوندان پدری برای سرپرستی آنان سزاوارترند .

منظور از «نص» آخرین درجه هر چیز است، مانند «نص» در سیر، که به معنی آخرین مرحله توانایی مرکب است، هنگامی که می گوئیم، «نصصت الرجل عن الأمر» آنقدر سؤال از کسی بشود که آنچه می داند بیان کند، بنا بر این «نص الحقائق» بمعنی رسیدن به مرحله بلوغ است که پایان دوره کودکی است، این جمله از فصیح ترین کنایات و شگفت آورترین آنها است، منظور امام این است، هنگامی که زنان باین مرحله برسند «عصبه»: مردان خویشاوند پدری که محرم آنان هستند، مانند برادر، و عمو، به حمایت آنها سزاوارتر از مادرند، و هم چنین در انتخاب همسر برای آنها، و منظور از حقائق مخالفت و درگیری مادر، با عصبه، در مورد این زن است، به طوری که هر کدام به دیگری می گوید: من از تو احق هستم، گفته می شود:

«حاقفته حقاقا» بمعنی رشد عقلی است، یعنی به مرحله ای برسد که حقوق و احکام در باره او اجرا شود، اما آن کس که نص الحقائق نقل کرده منظورش از حقایق، جمع «حقیقت» است . این بود معنایی که «ابو عبید قاسم بن سلام» «۱» برای این جمله کرده است، اما نظر من این است که منظور از «نص الحقائق» این است که زن به مرحله ای برسد که جائز باشد تزویج کند، و اختیاردار حقوق خود شود، این در حقیقت تشبیه به «حقاق» در شتر است چرا که «حقاق» جمع حقه و «حق» است به معنی شتری که سه سالش تمام و آماده بهره برداری است.

«حقائق» نیز جمع حَقّه است ، بنا بر این هر دو تعبیر به یک معنی باز می گردد، هر چند معنی دوم به روش عرب شبیه تر است .

شہیدی

[و در حدیث آن حضرت است کہ:] چون زنان بہ «نصّ الحقائق» رسیدند خویشاوندان پدری بہ آنان اولی ترند. [و نصّ نہایت ہر چیز است و رسیدن بہ پایان آن چون: نصّ در رفتن، کہ آن نہایت سیری است کہ چارپا بر آن تواناست. و گویی «نصصت الرجل عن الأمر» و آن ہنگامی است کہ پرسش خود را از وی بہ نہایت رسانی تا آنچه را نزد اوست بدانی. پس نصّ الحقائق رسیدن بہ بلوغ است، چہ آن منتهای دوران کودکی است، و ہنگامی است کہ خرد در آن از خردی گذشتہ بہ بزرگی می رسد، و این از فصیحترین و غریب ترین کنایہا از این مرحلہ است ، نیز ہنگامی کہ زنان بدین مرحلہ رسیدند خویشاوندان پدری از خویشاوندان مادری بہ آنان نزدیکترند اگر محرم باشند چون برادران و عموها. و بہ شوی دادن او اگر بخواہند. «و حقائق» ستیزیدن مادر است با خویشاوندان پدری بر سر دختر، و آن جدال و خصومت بود و گفتن ہر یک دیگری را کہ من بدو- بہ دختر- از تو سزاوارترم. گویند از این معنی است «حاققتہ حقائقا»، مانند «جادلتہ جدالا» و گفته اند: «نصّ الحقائق» رسیدن خرد است بہ کمال و آن بالغ شدن است، چہ قصد امام از آوردن این کلمہ ہنگامی است کہ در آن حقوق و احکام واجب می شود و آن کہ آن را «نصّ الحقائق» روایت کردہ از حقایق جمع حقیقت را خواہد!

این معنی را ابو عبید آورده است، اما رأی من این است کہ در اینجا مقصود از «نصّ الحقائق» بالغ شدن زن است آن چنان کہ شوی گرفتن او روا بود و بتواند در حقوق خود تصرف کند، و این تشبہی است بہ «حقوق» در شتر و آن جمع «حَقّه» و «حقّ» است، و آن شتری است کہ سہ سالگی را بہ پایان رسانیدہ و بہ چہارمین سال در آمدہ است و در این ہنگام بہ حدّی رسیدہ کہ در خور سواری دادن است و راہ بردن و «حقائق» نیز جمع «حَقّه» است ، پس ہر دو روایت بہ یک معنی باز می گردد و این معنی بہ روش عرب شبیہ تر است تا معنی کہ آورده شد.]

اردیلی

و در حدیث آن حضرت ہر گاہ برسند زنان بمنتہای عقول و ادراک امور پس خویشان پدری محروم از برادر و عم اولی انداز قیام نمودن و روایت کردہ شد نصّ الحقائق و نصّ منتہی چیزہاست و جای رسیدن بغایتہای آن چون نصّ کہ مستعملست در سیر زیرا کہ نصّ سیر پایان تر ہر چیزست کہ قادرست بر آن چاروا و میگوئی نصصت الرجل عن الامر ہر گاہ پایان رسانی سؤال کردن امری را از شخصی تا طلب کنی بیرون آوردن چیزی را کہ نزد اوست پس نصّ حقائق ارادہ کردہ است بان رسیدن را بمقام استحقاق زیرا کہ او آخر کودکی زنت و وقتست کہ بیرون می رود از آن صغیر بسر حد کبیر و آن از فصیح ترین کنایہاست از این کار و عجب تر آنست کہ می گوید ہر گاہ برسند زنان باین حد کہ محل کبر است پس خویشان پدری سزاوارترند بکار او از مادر او ہر گاہ باشند محرماند برادران و عمّان و سزاوارترند بنکاح در آوردن آنها را بشوہران اگر مصلحت بینند و حقائق محاقہ مادر است مر خویشان پدر را کہ محرم او باشند در شان زن و آن محاقہ منازعہ کردنت و مخاصمہ نمودن با یکدیگر و گفتن ہر یک در عصبہ و مادر مر آن دیگر را کہ من سزاوارترم از تو بکار این زن و دادن او بشوہر و گفته این معنی حاققتہ حقائقا یعنی من دعوی حقیقت خود کردم مانند جادلتہ جدالا و بتحقیق گفته اند کہ

بتحقیق نصّ الحقائق بمعنی رسیدنست بعقل و آن دریافتن مرتبه استحقاقست زیرا که آن حضرت جز این نیست اراده کرده نهایت امری را که واجب می شود بآن حقها و حکمها از صحت و کسی را که روایت کرده از آن حضرت نصّ الحقائق را پس جز این نیست که اراده کرده جمع حقیقت را این که مذکور شد در تفسیر اینکلام آن چیز است که ذکر کرده قاسم بن سلام و آن بیانی که نزد منست آنستکه مراد بنصّ الحقائق اینجا رسیدن زنست بحدی که جایز باشد در آن بشوهر در آوردن او و متصرف شدن او در حقوق خود بجهه مانند کردن زن بحقوق از شتر که نوعی از اشترانست و آن جمع حقه است و حق آن شتر است که تمام کرده باشد سه سال و در آمده در سال چهارم و نزد این می رسد بحدی که متمکن اند در آن از سوار شدن بر پشت او و نیک راندن او در رفتار و حقائق نیز جمع حقه است پس هر دو روایت بتمامی راجع میشوند بیک معنی و این شبیه تر است بعادت عرب از معنی که مذکور شد اول بار و خدا داناتر است

آیتی

در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: چون زنان به «نصّ الحقائق» رسیدند، خویشاوندان پدری سزاوارترند.

«نص» نهایت چیزهاست و رسیدن به منتهای هر چیز. چون «نص در رفتن» و آن منتهای سرعتی است که چهار پا تواند رفت. و می گویی «نصصت الرجل عن الامر» و آن هنگامی است که پرسش خود را در باره امری به منتهی رسانی، تا هر چه را در دل دارد، بیرون آوری.

«نصّ الحقائق» مراد، رسیدن به حد بلوغ است زیرا پایان دوره خردسالی و هنگامی است که کودک پای به دوران جوانی می نهد. و این از فصیح ترین کنایات است در این باب.

چون زن به این سن برسد خویشاوندان پدری از خویشاوندان مادری به او نزدیکتر باشند. زیرا محرم او هستند، چون برادران و عموها و نیز اگر بخواهند او را به شوی دهند.

و «حقاق» عبارت از نزاع مادر است با خویشاوندان پدری دختر در باره او، که هر یک از آن دو به دیگری می گوید که من سزاوارتر به او هستم. و در این معنی است: «حاقته حقاقا» مانند «جادلته جدالا».

و گویند «نصّ الحقائق» رسیدن عقل است به کمال که همان رسیدن به سن بلوغ است چه قصد امام (علیه السلام) از آوردن این عبارت، رسیدن به سنی است که بر او حقوق و احکام واجب می شود. و آنان که «نصّ الحقائق» گفته اند، از حقایق جمع حقیقت را خواسته اند و این معنی را ابو عبید نقل کرده است. به نظر من «نصّ الحقائق» در اینجا به معنی رسیدن زن است به سنی که در آن سن، ازدواجش جایز باشد و بتواند در حقوق خود تصرف کند و این تشبیهی است به «حقاق» در شتر، که جمع «حقه» است و آن زمانی است که سه سال او تمام شده باشد، وارد چهار سالگی شود. و می توان بر آن سوار شد و تند راند. حقایق نیز جمع «حقه» است و هر دو روایت به یک معنی باز می گردند. و این به روش عرب در معنی مذکور نزدیکتر است.

در گفتار آن حضرت است: هنگامی که زنان به نهایت کمال رسند خویشان پدری سزاوارترند .

«نص الحقائق» هم روایت شده. «نص» نهایت اشیاء و آخرین مرحله آنهاست مانند نصّ در سیر و حرکت، که نهایت سیری است که مرکب بر آن قدرت دارد. و می گوئی: «نصصت الرّجل عن الأمر» زمانی که سؤال خود را از او به آخر برسانی تا آنچه را نزد اوست به دست آوری .

پس نصّ الحقائق منظور رسیدن دختر به بلوغ است، چه اینکه منتهای زمان کودکی می باشد و وقت گذر از خردی و رسیدن به بزرگی است. و این از فصیح ترین کنایه ها و شگفت آورترین آنها در این زمینه است. می فرماید: زمانی که زنان به مرحله رشد و بلوغ برسند خویشان پدری که محرم او هستند مانند برادران و عموها به شوهر دادن او از مادرش سزاوارترند .

و حقایق درگیری مادر با خویشان پدری در باره دختر است، و آن ستیز و خصومت و گفتار هر یک به دیگری است که: «من به شوهر دادن دختر از تو سزاوارترم». گفته می شود:

«حَاقِقْتُهُ حَقَاقًا» مانند «جادلته جدالاً»: با او به ستیز برخاستم. و گفته شده: نصّ الحقائق، بلوغ عقلی است و آن رسیدن دختر به سنّ ازدواج است، چرا که آن حضرت اراده فرموده نهایت زمانی را که در آن حقوق و احکام واجب می شود. و کسی که «نصّ الحقائق» روایت کرده مرادش از حقایق جمع حقیقت است .

این معنا را ابو عبیده قاسم بن سلّام آورده، اما نظر من این است که منظور از نصّ الحقائق در اینجا رسیدن زن به مرحله ای از سنّ است که شوهر دادنش جایز، و تصرفش در حقوق بلا- مانع است، از باب تشبیه به شتران حقائق، و آن جمع حقه و حقّ است، و آن شتری است که سه سالگی را تمام کرده و وارد چهار سالگی شده، و در این وقت به حدّی می رسد که در خور سواری و راه بری است. حقائق نیز جمع حقه است. روی این حساب هر دو گفتار به یک معنا باز می گردند، و این معنا به روش عرب از معنایی که در ابتدا ذکر شد شبیه تر است .

شرح ها

راوندی

و نص كل شىء منتهاه حتى قيل للسیر الشديد: نص فانه يستخرج اقصى ما عند النافه يقال، نصصت اليه الشىء ای دفعته اليه. الحق بالكسر ما كان من الابل ابن ثلاث سنين و قد دخل فى الرابعه، و الانثى حقه سمى بذلك لاستحقاقه ان يحمل عليه و ان ينتفع به و الجمع حقائق. و جمع الحقائق حقق مثل كتاب و كتب و ربما جمع على حقائق مثل افال و افائل و العصبه: واحده العصبه و الاعصاب و هى اطناب المفاصل، و عصبه الرجل بنوه و قرابته لايه، و انما سموا بها لانهم عصبوا به ای احاطوا به، فالايب طرف و الاين طرف، و العم جانب، و الايخ جانب، و الجمع العصبات. و قوله: اذا بلغ النساء نص الحقائق يبنى اذا بلغن منتهى بلوغ الغايه و كان لهن اخوه او اجداد او اعمام مع عدم الاباء، فالاولى ان يجعلن الامر اليهم فى تزويجهن من ان تزوج المراه نفسها و ان كان ذلك ايضا جازيا. فان كان لها الوالد و لم يعضلها و زوجت مع ذلك نفسها و هى بالغه بكر، فالنكاح موقوف على رضاء الاب: ان امضه مضى، و ان فسخته انفسخ. و قيل هذا مبنى على مساله، و هى ان الام ان تاخذ الولد اذا كان

انثی الی سبع سنین ما لم یتزوج و ان کان الاب قد مات کانت الام احق بها من کل احد الی ان تبلغ، ای اذا بلغت المراه البلوغ فالجد من الاب اولی، و ان لم یکن فالعم اولی من الام ان یاخذها و تكون عنده.

کیدری

و روی نص الحقاق فالعصبه اولی: نص کل شیء منتهاه، من نصصت الدابه اذا استخرجت اقصى ما عندها من السير، یعنی اذا بلغن الغایه التي عقلن فیها و عرفن حقائق الامور او قدرن فیها علی الحقاق و هی الخصام اقترحوها فیهن، فقال بعض الاولیاء: انا احق بها و بعضهم انا احق، و یجوز ان یرید اذا بلغن نهایه الصغار ای الوقت الذی ینتهی فیہ صغرهن و یدخلن فی الکبر استعاره لهن اسم الحقاق من الابل. قیل: هو من الحق بالكسر، و هو ما کان من الابل ابن ثلاث سنین و قد دخل فی الرابعه، و الاثنی حقه، سمی بذلك لاستحقاقه ان یحمل علیه و ان ینتفع به، و الجمع حقاق، و جمع الحقاق حقق ککتاب، و کتب و ربما جمع علی حقائق مثل افال و افائل و العصبه واحده العصب. و الاعصاب و هی اطناب المفاصل، و عصبه الرجل بنوه، و قرابته لایبه سموا بذالك لانهم عصبوا به ای احاطوا به. فالاب طرف و الابن طرف، و العم جانب و الاخ جانب و الجمع العصبات، یعنی اذا بلغ النساء منتهی بلوغ الغایه و کان لهن اخوه و اخوات او اعمام مع عدم الاباء، فان یجعلن امر تزویجهن الیهم اولی من ان یزوجن انفسهن، و ان کان ذلك ایضا جائزا. قیل: هذا مبني علی مساله، و هی ان الام ان یاخذ الولد اذا کان انثی الی سبع سنین، ما لم یتزوج و ان کان الاب قد مات کانت الام احق بها، من کل احد الی سبع سنین ان تبلغ ای اذا بلغت المراه حد البلوغ فالجد من الاب و العم اولی من الام ان یاخذها و تكون عنده.

ابن میثم

(هرگاه زنان به حد کمال رسیدند، خویشاوندان پدر سزاوارترند). نص، منتهی درجه ی چیزها و پایان آنهاست مثل انتهای راه رفتن، چون نهایت رفتاری است که چهارپا توانایی انجام آن را دارد، می گویی: نصصت الرجل عن الامر، یعنی پرسش خود را درباره ی چیزی از فلاں کس به پایان رساندم، و وقتی پرسش را از او به پایان رسانیده ای که آنچه او می داند، به دست آورده باشی. بنابراین مقصود امام (علیه السلام) از نص الحقاق به کمال رسیدن دختران است، یعنی از پایان خردسالی به حد بزرگی رسیدن. و این سخن، از فصیحترین و عجیبترین کنایات است، می فرماید: هرگاه دختران به این مرحله رسیدند، پس خویشان پدری که به دختر محرمند- مانند برادران و عموها- از مادرش، برای شوهر دادن او- اگر بخواهند شوهرش دهند- سزاوارترند. و کلمه ی حقاق از ریشه محاقه، زد و خورد و مشاجره ی مادر است با خویشان پدری درباره ی دختر، و این که هر کدام بگویند که من از تو در شوهر دادن دختر سزاوارترم. گفته می شود حاققه حقاقا از همین ریشه است مثل جادلا یعنی، با او زد و خورد کردم. بعضی گفته اند: نص الحقاق یعنی: بلوغ عقل و رسیدن به حد کمال، زیرا مقصود امام (علیه السلام) منتهای کار و رسیدن دختر به آن حدی است که حقوق و احکام بر او واجب می شود. و کسی که نص الحقایق روایت کرده است، آن را جمع حقیقت گرفته است. این است آن معنی که ابوعمید قاسم بن سلام بیان کرده است، اما آنچه به نظر من می رسد آن است که مقصود از نص الحقاق رسیدن دختر به مرحله ی ازدواج است که تصرف در حقوق برایش ممکن می شود. از باب تشبیه به حقاق در مورد شتران، جمع حقه و حق و آن شتری است که سه سال را پشت سر گذاشته و وارد سال چهارم شده و به جایی رسیده است که سوار شدن بر آن و خوب راندنش ممکن می باشد. و حقائق نیز جمع حقه است که هر دو

روایت، به یک معنی است. و این معنی به روش عرب نزدیکتر است تا معنایی که قبلاً ذکر کردیم. آنچه را که سید نقل کرده است - همانطوری که خود او نیز می گوید - با گفتار عرب تناسب بیشتری دارد جز این که نص الحقائق استعاره است، نه تشبیه، هر چند که اساس استعاره نیز بر تشبیه استوار است. عصبه، یعنی: فرزندان و خویشاوندان پدری، از آن رو عصبه گفته اند که آنان اطراف اویند و وابسته ی به او می باشند. بعضی گفته اند: ممکن است: مقصود از نص ارتفاع باشد، گفته می شود: نصت الضبہ راسها، وقتی که سوسمار سر خود را بلند کند. و از همان ریشه است: منصه العروس (حجله ی عروس) برای این که عروس بالای حجله می رود، و امکان دارد که کلمه ی حقا ق را استعاره برای پستانهای کوچک آورده باشد، آنگاه که برجسته و بالا آمده گردد و به صورت یک حقه درآید، یعنی وقتی که پستان دختران در آن حد بالا آمد، خویشان پدری سزاوارترند تا مادر، چون وقت درک آنهاست و نشانه ی شایستگی شان برای همسری.

ابی الحدید

و منه إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى.

قال و یروی نص الحقائق و النص منتهی الأشياء و مبلغ أقصاها كالنص فی السیر لأنه أقصی ما تقدر علیه الدابه و یقال نصت الرجل عن الأمر إذا استقصیت مسألته لتستخرج ما عنده فیہ و نص الحقا ق یرید به الإدراك لأنه منتهی الصغر و الوقت الذی یخرج منه الصغیر إلى حد الكبر و هو من أفصح الكنايات عن هذا الأمر و أغربها یقول فیأذا بلغ النساء ذلك فالعصبه أولى بالمرأه من أمها إذا كانوا محرما مثل الإخوه و الأعمام و بتزویجها إن أرادوا ذلك.

و الحقا ق محاقه الأم للعصبه فی المرأه و هو الجدال و الخصومه و قول كل واحد منهما للآخر أنا أحق منك بهذا یقال منه حاققه حقا قا مثل جادله جدالا قال و قد قیل إن نص الحقا ق بلوغ العقل و هو الإدراك لأنه ع إنما أراد منتهی الأمر الذی تجب به الحقوق و الأحكام.

قال و من رواه نص الحقائق فإنما أراد جمع حقیقه هذا معنی ما ذكره أبو عبید القاسم بن سلام .

قال و الذی عندی أن المراد بنص الحقا ق هاهنا بلوغ المرأه إلى الحد الذی یجوز فیہ تزویجها و تصرفها فی حقوقها تشبیها بالحقا ق من الإبل و هی جمع حقه و حق و هو الذی استكمل ثلاث سنین و دخل فی الرابعه و عند ذلك یبلغ إلى الحد الذی یمکن فیہ من ركوب ظهره و نصه فی سیره و الحقا ق أيضا جمع حقه فالروایتان جميعا ترجعان إلى مسمى واحد و هذا أشبه بطریقه العرب من المعنی المذكور أولا

أما ما ذكره أبو عبید فإنه لا یشفی الغلیل لأنه فسر معنی النص و لم یفسر معنی نص الحقا ق بل قال هو عباره عن الإدراك لأنه منتهی الصغر و الوقت الذی یخرج منه الصغیر إلى حد الكبر و لم یبین من أى وجه یدل لفظ نص الحقا ق على ذلك و لا اشتقاق الحقا ق و أصله لیظهر من ذلك مطابقه اللفظ للمعنی الذی أشیر إليه .

فأما قوله الحقا ق هاهنا مصدر حاقه یحاقه فلقال أن یقول إن كان هذا هو مقصوده ع فقبل الإدراك یمکن الحقا ق أيضا لأن كل واحد من القربات تقول للأخری أنا أحق بها منك فلا معنی لتخصیص ذلك بحال البلوغ إلا أن یزعم زاعم أن الأم قبل البلوغ

لها الحضانه فلا ينازعها قبل البلوغ في البنت أحد و لكن في ذلك خلاف كثير بين الفقهاء.

و أما التفسير الثاني و هو أن المراد بنص الحقائق منتهى الأمر الذي تجب به الحقوق فإن أهل اللغة لم ينقلوا عن العرب أنها استعملت الحقائق في الحقوق و لا يعرف هذا في كلامهم.

فأما قوله و من رواه نص الحقائق فإنما أراد جمع حقيقه فلقائق أن يقول و ما معنى الحقائق إذا كانت جمع حقيقه هاهنا و ما معنى إضافه نص إلى الحقائق جمع حقيقه فإن أبا عبيده لم يفسر ذلك مع شدة الحاجه إلى تفسيره.

و أما تفسير الرضى رحمه الله فهو أشبه من تفسير أبي عبيده إلا أنه قال في آخره

و الحقائق أيضا جمع حقه فالروايتان ترجعان إلى معنى واحد و ليس الأمر على ما ذكر من أن الحقائق جمع حقه و لكن الحقائق جمع حقائق و الحقائق جمع حق و هو ما كان من الإبل ابن ثلاث سنين و قد دخل في الرابعه فاستحق أن يحمل عليه و ينتفع به فالحقائق إذن جمع الجمع لحق لا- لحقه و مثل إفال و أفائل قال و يمكن أن يقال الحقائق هاهنا الخصومه يقال ما له فيه حق و لا حقائق أى و لا خصومه و يقال لمن ينازع في صغار الأشياء إنه لبرق الحقائق أى خصومته فى الدنيا من الأمر فيكون المعنى إذا بلغت المرأة الحد الذى يستطيع الإنسان فيه الخصومه و الجدل فعصبتها أولى بها من أمها و الحد الذى تكمل فيه المرأة و الغلام للخصومه و الحكمه و الجدل و المناظره هو سن البلوغ

كاشانى

(و فى حديثه) و در حديث او واقع شده كه: (اذا بلغ النساء نص الحقائق) چون برسند زنان به منتهای عقول و ادراك امور بر وجه وثوق و به حدی كه روا بود تزويج ايشان و تصرف اينان در حقوق (فالعصبه اولی) پس عصبه محرم- كه آن خویشاوندان پدری هستند از برادر و عم- اولی است به كار ايشان از خویشاوندان مادری. (و یروی نص الحقائق) و مروی است از بعضی روایت (نص الحقائق) در موضع نص الحقائق. (و النص منتهی الاشياء) پس نص، غایت چیزها است (و مبلغ اقصاها) و جای رسیدن به غایتهاى آن اشياء (كالنص فى السير) چون نص كه در سير استعمال می کنند (لانه اقصى ما تقدر عليه الدابه) زیرا كه آن نص سیرپایان تر چیزی است كه قادر است بر آن چها روا و در رفتن به جانب آن (و تقول نصصت الرجل عن الامر اذا استقصیت مسئلته عنه) و می گویی تو این عبارت را كه (نصصت الرجل عن الامر) هرگاه به پایان رسانی سوال كردن امری را از مردی (لتستخرج ما عنده فيه) تا طلب كنى بیرون آوردن چیزی را كه نزد او است بر آن وجه كه تحقیق آن نموده (فنص الحقائق یرید به الادراك) پس اراده کرده است آن حضرت به كلمه (نص الحقائق) رسیدن به مقام استحقاق (لانه منتهی الصغر) زیرا كه رسیدن زن به آن، نهایت ایام صغر است (و الوقت الذى يخرج منه الصغير) و غایت وقتی كه بیرون می آید از او صغیر و می رسد (الى حد الكبير و هو من افصح الكنايات عن هذا الامر) و لفظ نص حقائق از فصیح ترین کنایتها است از این امر (و اغربها) و غریب تر و عجیب تر آن است (فاذا بلغت النساء ذلك) پس چون رسند زنان به آن محل كه حد كبر است (فالعصبه اولی بالمراه) پس عصبه، یعنی خویشاوندان پدری سزاوارتر است به كار آن زن (من امها) از مادر او (اذا كانوا محرما) هرگاه كه آن عصبه محرم زن باشند (مثل الاخوه و الاعمام) مانند برادران و عم ها (و بتزويجها) و هم عصبه اولی است به شوهر دادن زن رسیده به این مقام (ان ارادوا ذلك) اگر خواهند تزويج او را به یکی از انام (و الحقائق محاقه الام) و لفظ

حقوق، محاقه مادر او است (للعصبه) مر خویشان پدری را که محرم او باشند (فی المراه) در شان زن (و هو) و آن محاقه (الجدال و الخصومه) منازعت کردن است و مخاصمه نمودن با یکدیگر (و قول کل واحد للاخر) و گفتن هریک از عصبه پدر و مادر مر آن دیگر را که (انا احق منك بهذا) یعنی من سزاوارترم از تو به کار این زن و دادن او به شوهر (و يقال منه حاقته حقا) و گفته می شود از این (حاقته حقا) (مثل) یعنی من دعوی حقیقت خود کردم بر او دعوی حقیقت کردنی و به عکس (جادلته جدالا) یعنی مجادله و منازعه کردم به او مجادله کردنی (و قد قيل) و به تحقیق که گفته شد (ان نص الحقاق بلوغ العقل) به درستی که نص حقاق به معنی رسیدن است به عقل (و هو الادراک) و آن دریافتن مرتبه استحقاق است (لانه علیه السلام) زیرا که آن حضرت صلوات الله علیه (انما اراد) جز این نیست که اراده فرموده (منتهی الامر الذی تجب فيه الحقوق و الاحکام) پایان کاری را که واجب می شود به آن حق ها و حکم ها از صحت نکاح و حلال و حرام و غیر آن (و من رواه نص الحقایق) و آن کسی که روایت کرد از آن حضرت (نص الحقایق) را (فانما اراد جمع حقیقه) پس جز این نیست که اراده نموده به آن جمع حقیقت را (هذا) اینکه مذکور شد در تفسیر این کلام (ما ذکره) آن چیزی است که ذکر کرده آن را (ابوعبید القاسم بن سلام) ابوعبید قاسم بن سلام در کتاب خود (و الذی عندی) و آن بیانی که نزد من است (ان المراد بنص الحقاق هینا) آن است که مراد به (نص حقایق) در این مقام (بلوغ المراه) رسیدن زن است (الی الحد الذی يجوز فيه تزويجها) به حدی که جایز باشد در او شوهر دادن او (و تصرفها فی حقوقها) و متصرف شدن او در حقوق خودش (تشبيها بالحقاق من الابل) به جهت مانند کردن زن به حقاق که از نوع شتر است (و هی جمع حقه و حق) و حقاق جمع (حقه) است و (حق) (و هو الذی استکمل ثلث سنين) و آن شتری است که تمام شده باشد او را سه سال (و دخل فی الرابع) و درآمده باشد در سال چهارم (و عند ذلک) و نزد سال چهارم (یبلغ الی الحد الذی یتمکن فيه) می رسند به حدی که متمکنند در او و قادر (من رکوب ظهره) از سواری پشت او (و نصه فی السیر) و از نیک راندن او در رفتار (و الحقایق) و لفظ (حقایق) که در روایت دیگر واقع شده (ایضا جمع حقه) نیز جمع حقه است چنانچه ظاهر است بر کسی که در علم لغت ماهر است و فایق چه جمع حقه، حقاق است و جمع حقاق، حقق و حقایق. پس او جمع الجمع حقه باشد (فالروایتان جمیعا) پس هر دو روایت به تمامی (ترجعان الی معنی واحد) راجع می شود به یک معنی (و هذا) و این معنی که من ذکر کردم (اشبه بطریقه العرب) مانندتر است به قاعده عرب (من المعنی المذكور اولاً) از معنی که ذکر کرده شده در اول به جهت اشتغال این وجه ثانی بر تشبیه عجب.

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: و یروی نص الحق ق و النص منتهی الاشياء و مبلغ اقصاها كالنص فی السیر لانه اقصى ما تقدر علیه الدابه و تقول نصصت الرجل عن الامر اذا استقصیت مسالته عنه لتستخرج ما عنده فيه فنص الحقاق یرید به الادراک لانه منتهی الصغر و الوقت الذی یرج منه الصغیر الی حد الکبیر و هو من افصح الکنايات عن هذا الامر و اغرابها. (يقول فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبه اولی بالمراه من امها اذا كانوا محرما مثل الاخوه و الاعمام و بتزويجها ان ارادوا ذلك و الحقاق محاقه الام لعصبه فی المراه و هو الجدال و الخصومه و قول کل واحد لآخر انا احق منك بهذا يقال منه حاقته حقا مثل جادلته جدالا و قد قيل ان نص الحقاق بلوغ العقل و هو الادراک لانه (عليه السلام) انما اراد منتهی الامر الذی يجب به الحقوق و الاحکام و من رواه نص الحقایق فانما اراد جمع حقیقه هذا معنی ما ذکره ابوعبید القسم بن سلام و الذی عندی ان المراد بنص الحقاق هینا بلوغ

المراه الى الحد الذى يجوز فيه تجویزها و تصرفها فى حقوقها تشبيها بالحقوق من الابل و هى جمع حقه و حق و هو الذى استكمل ثلاث سنين و دخل فى الرابعه و عند ذلك يبلغ الى الحد الذى تمكن فيه من ركوب ظهره و نصه فى سيره و الحقايق ايضا جمع حقه فالروايتان جميعا ترجعان الى معنى واحد و هذا اتبعه بطريقه العرب من المعنى المذكور اولاً.) و در حديث آن حضرت است: هرگاه برسند زنان. به نص حقايق يعنى به حد كمال و وقت تزويج پس عصبه يعنى خويشان پدرى از مثل جد پدرى و برادر پدرى و عمو به او و تصرف در امر او اولى باشند از خويشان مادري يا از مادر نيز، و سيد گوید: و در بعضى روايات (نص الحقايق) آمده: و نص منتهای اشیاء است و مبلغ اقصی. يعنى منتهای از آن همچو نص در سير که نهایت رفتار چارپا باشد و تو می گوئی (نصمت الرجل عن الامر) وقتیکه استقصاء کرده باشی و به منتهی رسانیده سوال آن امر را از او تا از او بیرون آری تمام آنچه را در خاطر او است و نزد او است در آن امر، پس نص حقايق به معنى رسیدن دختر است به حد كمال که آن منتهای خردی است و وقتی است که طفل خرد به سرحد بزرگ می رسد، و این کلمه از فصیحترین کنایتها است از این معنى و غریب تر آن. میگوید آن حضرت که چون زنان به آن حد برسند عصبه از مادر آنها به آنها اولی تر باشد وقتی که آن عصبه محرم باشند مثل برادر و عمو به تزويج دختر احق باشند اگر اراده کنند. يعنى برای غیر یا برای فرزند و خويش خود. و اما حقايق بر نسخه دیگر عبارت از محاقه مادر است با عصبه درباره دختر يعنى جدال و خصومت و گفتن هر يك با آن دیگر من اولی از توام به او. گویند: حاقفته حقايقا مثل جادلته جدالاً) يعنى با او منازعت و جدال نمودم. و (قد قيل الخ) و گفته اند نص حقايق عبارت از بلوغ عقل است و رسیدن دختر چرا که اراده کرده آن حضرت از این کلام رسیدن دختر را به منتهای امر او که ثابت می شود نزد آن حقوق و احکام، و نزاع می افتد بر سر او در میان خويشان برای تصرف در امر او و تزويج او به غیر یا برای قوم خود مثلاً مادر می خواهد به خويشان خود تزويج کند، و خويشان پدرى می خواهند برای خويشان خود تزويج کنند و هر که نص حقايق روايت می کند حقايق را جمع حقيقت می داند این است معنى آنچه (ابوعبيد القاسم بن سلام) ذکر کرده است (و الذى عندى الخ) آنچه نزد من است این است که مراد به نص حقايق اینجا رسیدن زن است به حد تزويج و تصرف در حقوق خود از روی تشبيه او به حقايق از شتر و آن جمع حقه و حق است يعنى شتر سه سال تمام کرده و پای در چهارم سال نهاده، و این وقت آن شتر به سرحد سواری و نص در سير رسیده باشد و حقايق نيز جمع (حقه) آمده است پس هر دو روايت به يك معنى باز گردند، و این به طريق عرب مانندتر است از آن معنى که اول مذکور شد.

لاهیجی

و فى حديثه عليه السلام: «فاذا بلغ النساء نص الحقايق فالعصبه اولی.» و روى «الحقايق» يعنى و در حديث او است عليه السلام که هرگاه رسیدند زنان از منتهای صغیر بودن به حد کبیر شدن، پس عصبه ی او که خويشان پدرى او باشند از برادران و اعمام او سزاوارترند، از مادر او به حضانت و پرستاری او.

و می گوید سيد رحمه الله که «نص» به معنى منتهای چیزها است و رسیدن به نهایت چیزها است، پس اراده کرده است عليه السلام به نص الحقايق، وقت دریافتن زنان را، زیرا که آن وقت منتهای صغیر بودن است و وقتی است که بیرون می آید در آن وقت صغیر به سوي حد کبیر شدن و این کلام از فصیح ترین کنایات است. و در روايتی وارد است «نص الحقايق» می گوید سيد رحمه الله که مراد از آن در این مقام رسیدن زن است به سوي حدی که جایز باشد در آن تزويج کردن او و تصرف او در حقوق خود. و این اسم از جهت تشبيه کردن او است به حقه، شتر سه ساله یا به چهار ساله که اول وقت بار کشیدن و سوار

شدن او است. و «حقاق» جمع «حقه» است و «حقایق» نیز جمع «حقه» است، یعنی جمع بر جمع است و مرجع هر دو روایت به یک معنی است.

خوبی

(قال: و یروی نص الحقائق، الشرح المعتزلی ج ۱۹- طبع مصر) و النص: منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها کالنص فی السیر لانه اقصی ما تقدر علیه الدابه، و تقول: نصصت الرجل عن الامر، اذا استقصیت مسالته لتستخرج ما عنده فيه، فنص الحقائق یرید به الادراک لانه منتهی الصغر و الوقت الذی یرج منه الصغیر الی حد الکبر، و هو من افصح الکنایات عن هذا الامر و اغربها، یقول: فاذا بلغ النساء ذلک فالعصبه اولی بالمراه من امها اذا کانوا محرما مثل الاخوه و الاعمام و بتزویجها ان ارادوا ذلک، و الحقائق محاقه الام للعصبه فی المراه و هو الجدال و الخصومه و قول کل واحد منهما للآخر (انا احق منك بهذا) یقال منه: حاقته حقا مثل جادلته جدالا، و قد قیل: ان نص الحقائق بلوغ العقل، و هو الادراک، لانه (علیه السلام) انما اراد منتهی الامر الذی تجب فيه الحقوق و الاحکام، و من رواه (نص الحقائق) فانما اراد جمع حقیقه. هذا معنی ما ذکره ابو عبید القاسم بن سلام و الذی عندی ان المراد بنص الحقائق هنا بلوغ المراه الی الحد الذی یجوز فيه تزویجها و تصرفها فی حقوقها، تشبیها بالحقوق من الابل، و هی جمع حقه و حق و هو الذی استکمل ثلاث سنین و دخل فی الرابعه، و عند ذلک یرجع الی الحد الذی یتمکن فيه من رکوب ظهره و نصه فی السیر، و الحقائق ایضا جمع حقه، فالروایتان جمیعا ترجعان الی معنی واحد، و هذا اشبه بطریقه العرب من المعنی: المذکور اولاً. اللغه: (نص) نصا الشیء: دفعه و اظهره، و العروس: اقعدها علی المنصبه. (حاق) محاقه و حقا فی الامر: خاصمه. الحقه ج حق و حقاق: المراه- المنجد. الاعراب: نص الحقائق منصوب بقوله: بلغ من باب الحذف و الایصال ای الی نص الحقائق المعنی: لا اشکال و لا اختلاف بین مفسری الحدیث فی ان المراد من قوله: (نص الحقائق) البلوغ، فالمقصود بیان انتهاء حضانه الام عن الصبیه و آنها تنتهی ببلوغها فیکون عصبتها و هم بنوا الرجل و قرابته لایه، سموا بذلک لانهم عصبوا به و علقوا علیه احق بها من الام فی امورها، و انما الاشکال فی تطبیق اللفظه علی هذا المعنی من حیث اللغه: فذکر له وجوه: ۱- ان نص الحقائق استعمل فی الادراک و البلوغ علی وجه الکنایه، و الحقائق مصدر حاقه من باب المفاعله، و المعنی بلوغ وقت المحاقه فيه بین الام و بنی ابیها. ۲- ان نص الحقائق بمعنی بلوغ وقت الحقوق و الاحکام، و اعترض علیه الشارح المعتزلی بان اهل اللغه: لم ینقلوا عن العرب انها استعملت الحقائق فی الحقوق و لا یعرف هذا فی کلامهم و لو کان (نص الحقائق) فلا يفهم منه شیئا. ۳- ان حقا جمع حقه من سنین الابل، فنص الحقائق معناه وقت البلوغ من باب الاستعاره تشبیها بوقت بلوغ الابل و التمكن من رکوبه و الحمل علیه، و الحقائق ترجع الی ذلک، لانه جمع الجمع لحق و حقه، اختاره السید الرضی رحمه الله. ۴- ان معنی نص الحقائق ارتفاع الاثداء، فالحقاق جمع حقه تشبیها للثدی المرتفع بها، ذکره ابن میثم. ۵- و هو الذی اذکره ان نص الحقائق ای ظهور حاله المراه فیها، لان احد معانی النص الظهور و احد معانی الحقائق جمع حق المراه، فالمقصود انه اذا بلغ النساء الی ظهور حاله المراه فیهن یرتفع الصغر و الحجر و الحضانه عنهن، و حاله المراه حیض و الولاده و امثالهما مما جعله الفقهاء علامات بلوغ المراه کما جعلوا نبت شعر الشارب و العانه علامه لبلوغ الرجل. الترجمة: چون زنان بالغه شوند خویشان پدری سزاوارترند به کار آنان از مادر.

و فى حديثه عليه السلام: قال الرضى: و النص منتهى الاشياء و مبلغ اقصاها كالنص فى السير لانه اقصى ما تقدر عليه الدابه، و تقول نصصت الرجل عن الامر اذا استقصيت مسالته عنه لتستخرج ما عنده فيه، فنص الحقائق يريد به الادراك لانه منتهى الصغر، و الوقت الذى يخرج منه الصغير الى حد الكبير، و هو من افصح الكنايات عن هذا الامر، فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبه اولى بالمراه من امها اذا كانوا محرما، مثل الاخوه و الاعمام، و بتزويجها ان ارادوا ذلك. (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) و الحقائق: محاقه الام للعصبه فى المراه، و هو الجدل و الخصومه و قول كل واحد منهما للآخر: انا احق منك بهذا يقال منه: حاقفته حقا مثل جادلته جدالا، و قد قيل: ان نص الحقائق بلوغ العقل و هو الادراك، لانه عليه السلام انما اراد منتهى الامر الذى تجب فيه الحقوق و الاحكام. و من رواه نص الحقائق فانما اراد جمع حقيقه، هذا معنى ما ذكره ابو عبيده، و الذى عندى ان المراد بنص الحقائق هاهنا، بلوغ المراه الى الحد الذى يجوز تزويجها و تصرفها فى حقوقها تشبيها بالحقاق من الابل و هو جمع حقه و حق و هو الذى استكمل ثلاث سنين و دخل فى الرابعه و عند ذلك يبلغ الى الحد الذى يتمكن فيه من ركوب ظهره و نصه، و الحقائق ايضا جمع حقه، فالروايتان جميعا ترجعان الى معنى واحد، و هذا اشبه بطريقه العرب من المعنى المذكور. قول المصنف و فى حديثه عليه السلام لم يعلم كونه حديثه كما ياتى. اذا بلغ النساء هو من قبيل قوله تعالى: و قال نسوه فى المدينه) فى عدم تانيث الفعل مع كون الفاعل مونثا حقيقيا لكونه اسم جمع. نص الحقائق هكذا فى (الطبعه المصريه)، و فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) نص الحقائق و هو الصحيح لاصحيه نسختهما و لاسيما الثانى لكونها بخط المصنف، و يشهد له ما ياتى منهما من زياده. و كيف كان فى الاساس: الماشطه تنص العروس فتقعدا على المنصه، و هى تنتص عليها اى: ترفعها، و نص فلان سيدا اى: نصب، (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) قال حاجز الازدى: ان قد نصصت بعد ما شبت سيدا تقول و تهدى من كلامك ما تهدى فالعصبه اولى و زاد فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و يروى نص الحقائق و العصبه كما قال الجوهرى: البنون و قرابه الاب، (سموا بذلك لانهم عصبوا به اى: احاطوا فالاب طرف و الابن طرف و العم جانب و الاخ جانب). فى (كامل المبرد): قال فلان بن السائب الاسدى - من اسد بن عبدالعزيز -: زوجت ابنتى عمرو بن عثمان، فلما نصت عليه طلقها على المنصه، فجئت الى ابن الزبير فقلت له ان عمرا طلق ابنتى على المنصه و قد ظن الناس ان ذلك لعاهه و انت عمها فقم فادخل اليها. فقال: او خير من ذلك جيئنى بمصعب - اى اخيه - فخطب فزوجها منه و اقسام ليدخلن بها فى ليلته، فلا تعرف امراه نصت على رجلين فى ليلتين و لاء غيرها. و فى (الاغاني): قال ابو الهيثم: اجتمع مالك بن الربيع و ابوصردبه و شظاظ يوما فقالوا: تعالوا نتحدث باعجب ما عملناه فى سرقتنا - الى ان قال - فقال شظاظ: كان لرجل من اهل البصره بنت عم ذات مال كثير و هو وليها - و كان له نسوه - فابت ان تتزوجه فحلف الا يزوجه من احد ضرارا لها، و كان يخطبها رجل غنى من اهل البصره فحرصت عليه و ابى الولى، ثم انه حج حتى اذا كان بالدو - على مرحله من البصره - مات فدفن برايه و شيد على قبره، فتزوجت بالرجل الذى كان يخطبها، و خرجت رفقه من البصره معهم بز و متاع فتبصرتهم و ما معهم و اتبعتهم حتى نزلوا فلما ناموا (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) بيتهم و اخذت من متاعهم. ثم ان القوم لما انتبهوا اخذونى و ضربونى ضربا شديدا و جردونى، و ذلك فى ليله قره و سلبونى كل قليل و كثير فتركونى عريانا و تماوت لهم، فارتحل القوم فقلت: كيف اصنع؟ ثم ذكرت قبر الرجل فاتيته فنزعت لوحه ثم احتفرت فيه سربرا فدخلت فيه ثم سددت على باللوح و قلت لعلى ادفا فاتبعهم، و مر الرجل الذى تزوج بالمراه فى الرفقه، فمر بالقبر الذى انا فيه فوقف عليه و قال لرفيقه: و الله لا نزلن الى قبر فلان حتى انظر هل يحمى الاين بضع فلان. فعرفت صوته فقلعت اللوح ثم خرجت عليه من القبر و قلت: بلى و رب الكعبه لاحمينها. فوقع و الله مغشيا عليه لا يتحرك و لا يعقل. فجلست و اخذت كل اداه و ثياب عليه و مالا معه، فكنت بعد ذلك اسمعه بالبصره يحدث الناس و يحلف لهم: ان الميت الذى كان منعه من تزويج المراه خرج عليه من قبره بسلبه

و كفته فبقى يومه ثم هرب منه. و الناس يعجبون منه، فعاقلهم يكذبه و الاحقق منهم يصدقه و انا اعرف القصة فاضحك منهم. هذا، و فى الكامل: كان ذو الاصبع العدوانى رجلا غيورا و كانت له بنات اربع و كان لا يزوجهن غيره، فاستمع عليهن يوما و قد خلون يتحدثن، فقالت قائله منهن: لتقل كل واحده منكن ما فى نفسها و لتصدق، ثم نقل ان احدها انشدت ابياتا مشعره بانها تريد زوجا شابا غنيا، و الثانى عاقلا سخيا، و الثالثه ابن عم لها، و سكتت الرابعه، فقلن: لا ندعك حتى تقولين، فقالت:

زوج من عود خير من قعود. فخطبن فزوجهن. و فى (تاريخ بغداد) فى محمد بن جعفر بن احمد بن جعفر المعروف (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) بزواج الحره الذى روى عن الطبرى و البغوى و غيرهما، قال جعفر بن المكتفى العباسى كانت بنت بدر مولى المعتضد زوج المقتدر، فاقامت عنده سنين و كان لها مكرما و عليها مفضلا الافضال العظيم، فتأملت حالها، و انضاف ذلك الى عظيم نعمتها الموروثة، و قتل المقتدر و افلتت من النكبه و سلم لها جميع اموالها و ذخائرها حتى لم يذهب لها شىء و خرجت عن الدار. قال: و كان يدخل الى مطبخها حدث يحمل فيه على راسه و كان حركا، فنفق على القهارمه بخدمته فنقلوه الى ان صار وكيل المطبخ و بلغها خبره و راته فاستكاسته فردت اليه الوكاله فى غير المطبخ و تراقى امره حتى صار ينظر فى ضياعها و عقارها و غلب عليها، فصارت تكلمه من وراء ستر و خلف باب او ستاره، و زاد اختصاصه بها حتى علق بقلبها فاستدعته الى تزويجها فلم يجسر على ذلك، فجسرته و بذلت له مالا حتى تم لها ذلك و قد كانت حاله تأملت بها و اعطته لما ارادت ذلك منه اموالا جعلها لنفسه نعمه ظاهره لئلا يمنعها اولياؤها منه بالفقر و انه ليس بكفء، ثم هادت القضاء بهدايا جليله حتى زوجها منه و اعترض الاولياء فغالبتهم بالحكم و الدراهم، فتم له ذلك و لها، فاقام معها سنين حتى ماتت فحصل له من مالها نحو ثلاثمائة الف دينار. قال: و هو الابن يعرف بزواج الحره، و انما سميت الحره لاجل تزويج المقتدر بها و كذا عماده الخلفاء لغلبيه المماليك عليهم اذا كانت لهم زوجة قيل لها: الحره. قلت: و المراد من قوله فيه و افلتت من النكبه النكبه التى عرضت لزوجها المقتدر حتى قتل. قول المصنف (و النص منتهى الاشياء و مبلغ اقصاها كالنص فى السير (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) لانه اقصى ما تقدر عليه الدابه، و تقول نصصت الرجل عن الامر، اذا استقصيت مسالته عنه لتستخرج ما عنده فيه، فنص الحقائق يريد به الادراك لانه منتهى الصغر و الوقت الذى يخرج منه الصغير الى حد الكبير). ترى ان المصنف جعل الاصل فى معنى النص الانتهاء و جعله الجامع بين قولهم النص فى السير و قولهم نصصت الرجل عن الامر، و الاظهر كون الاصل فيه الاظهار كما صرح به ابن دريد فقال: نصصت الحديث نسا، اذا اظهرته، و نصصت العروس نسا، اذا اظهرتها، و نصصت البعير فى السير نسا، اذا رفعته، و نصصت الحديث، اذا عزوته الى محدثك به، و نصصت العروس نسا، اذا اعدتها على المنصه، و كل شىء اظهرته فقد نصصته، و نصه المراه الشعر الذى يقع على وجهها من مقدم راسها. (و هو من افصح الكنايات عن هذا الامر زاد (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و اغربها فلالد. سقوطه من نسخنا. (فاذا بلغ النساء فالعصبه اولى بالمراه اذا كانوا محرما مثل الاخوه و الاعمام ان ارادوا ذلك) ما ذكره من ان الاخوه و الاعمام اولى بالمراه، مذهب العامه و الخبر من طريقهم، و الاصل فى نقله ابو عبيده، و عندنا انما الولى الاب و الجد بالاجماع اذا كانت صغيره و على خلاف اذا كانت كبيره باكره، و اما غيرهما فلا خلاف عندنا فى عدم و لايتها. (و الحقائق محاقه الام للعصبه فى المراه و هو الجدل و الخصومه و قول كل واحد منهما للآخر انا احق منك بهذا، يقال منه حاقفته حقا مثل جادلته جدالا) لا كلام فى مجىء الحقائق مصدر حاق بمعنى جادل كالمحاقه، لكن الكلام فى صحه اضافته النص اليه بذاك المعنى فلم يذكر احد انه يقال (الفصل الثامن و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى النساء) نصصت الجدل كما قالوا: نصصت الحديث و البعير و العروس كما مر. (و قد قيل ان نص الحقائق بلوغ العقل و هو الادراك، لانه عليه السلام انما اراد منتهى الامر الذى يجب فيه

الحقوق و الاحكام) هكذا فى (الطبعه المصريه) ولكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) يجب به الحقوق و الاحكام. و كيف كان فقال الاول: لم ينقل امل اللغه ان الحقائق استعملت فى معنى الحقوق (و من رواه نص الحقائق فانما اراد جمع حقيقه) و فى (ابن ابى الحديد) و قال من رواه ...، و الصواب ما فى (الطبعه المصريه) لتصديق (ابن ميثم) له و لانه لا فاعل لقوله و قال. (هذا معنى ما ذكره ابو عبيد) زاد فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) القاسم بن سلام فلا بد من سقوطها من (الطبعه المصريه). (و الذى عندى ان المراد بنص الحقائق هاهنا بلوغ المراه الى الحد الذى يجوز تزويجها و تصرفها فى حقوقها تشبيها بالحقاق من الابل) فى (اللسان) و الحقه نيز ام جرير بن الخطفى، خطبها سويد بن كراع الى ابيها فقال: انها لصغيره صرعه، فقال سويد: لقد رايتها و هى حقه، اى: كالحقه من الابل فى عظمها. و اضافته النص الى الابل كثيره، فلما فقد زيد بن حارثه فى طفولته قال ابوه: (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) ساعلم نص العيس فى الارض جاهدا و لا اسام التطواف او تسام الابل و قال زيد نفسه: لما حج ناس من قبيلته و راوه عند النبى (صلى الله عليه و آله) فكفوا من الوجد الذى قد شجاكم و لا تعملوا فى الارض نص الابعار (و هى جمع حقه و حق و هو الذى استكمل ثلاث سنين و دخل فى الرابعه و عند ذلك يتمكن فيه من ركوب ظهره و نصه فى السير هكذا فى الطبعه (المصريه) و الصواب (فى سيره) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و الخطيه، و الجوهرى جعل الحقق ايضا جمعهما. (و الحقائق ايضا جمع حقه، فالروايتان جميعا ترجعان الى معنى واحد) قال (ابن ابى الحديد): الحقائق جمع حقاق، و الحقاق جمع حق، فالحقائق اذن جمع الجمع لحق لا لحقه. قلت: اذا كان الحقائق جمع الحقاق و الحقاق جمع حق و حقه بالاتفاق يصدق ان الحقائق جمع حقه كما قال المصنف. هذا، و قال (ابن ابى الحديد): يمكن ان يقال الحقاق هاهنا الخصومه، يقال: ماله فيه حق و لا حقاق، اى: و لا خصومه، و يقال لمن نازع: انه لنزق الحقاق اى: خصومه فى الدنى من الامر، فيكون المعنى: اذا بلغت المراه الحد (الفصل الثامن و الخمسون - كلامه (عليه السلام) فى النساء) الذى يستطيع الانسان فيه الخصومه و الجدل فعصبتها اولى بها من امها. قلت: ما ذكره تطويل بلا طائل و تكرار بلا حاصل، فهو عين ما ذكره المصنف سابقا بقوله: و الحقاق محاقه الام للعصبه فى المراه و هو الجدل و الخصومه و قول كل واحد منهما للآخر انا احق منك الا ان ما عبر به (ابن ابى الحديد) لفظ الصحاح و ما عبر به المصنف لفظ الجمهوره و المعنى واحد. و قال (ابن ميثم): قيل يحتمل ان يراد بالنص الارتفاع، يقال نصت الضبيه راسها: اذا رفعت، و منه منصفه العروس لارتفاعها عليها، و يكون قد استعار لفظ الحقاق لاثداء الصغيره اذا نهدت و ارتفعت لشبهها بالحقه صورته، اى: اذا بلغت المراه حد ارتفاع اثنائها كانت العصبه اولى. قلت: لم يقل احد: ان الحقاق جمع حقه بالضم، بل اتفقوا على انه جمع حق و حقه - بالكسر - اى ابل دخل فى الرابعه و استحق الحمل عليه، فما ذكره ساقط و ان كان ما قاله من كون النص بمعنى الارتفاع صحيحا.

مغنيه

المراد بالنص البلوغ و الادراك، و بالحقاق المخاصمه اى ان البنت متى بلغت و ادركت فلها كل الحق ان تخاصم و تدافع عن نفسها، و المراد بالعصبه قرابه الاب، و المعنى اذا بلغت البنت مبلغ الزواج فقرابه الاب مع فقده اولى من الام و غيرها. و بحثنا هذه المساله مطولا فى الجزء الخامس من (فقه الامام جعفر الصادق) - باب الولايه، و اثبتنا بالعقل و النص انه لا ولايه لاحد فى زواج البالغه الراشده، و ان لها الاستقلال التام، و اكثر العلماء و الكبار على ذلك، و منهم صاحب المسالك و الجواهر، و من جمله ما قاله فى جواهره: (لا ينبغي لمن له ادنى ممارسه فى الفقه و خطاباته التوقف فى ذلك.. اجل، يستحب للبنت ان تقدم اختيار وليها على اختيارها). و نحن نفسر كلام الامام هنا بالاستحباب.

... جمع حقه و حق: بكسر الحاء فيهما

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (در انتخاب شوهر برای دختر): هر گاه زنان (دختران) به حد کمال رسند (هنگام زناشوئی و تصرف آنها در حقوقشان برسد) پس خویشان پدری (از خویشان مادری به شوهر دادن او) سزاوارترند. (سیدرضی رضی الله عنه فرماید:) و (به جای نص الحقائق) نص الحقائق هم روایت می شود، و نص منتهی درجه و پایان چیزها است مانند نص در رفتار که آن نهایت رفتاری است که چارپا به رفتن آن توانائی دارد، و تو می گوئی: نصصت الرجل عن الامر یعنی پرسش خود را درباره فلان امر از فلان مرد به پایان رسانیدم، هنگامی که پرسش از آن امر را از او به پایان رسانیده باشی تا آنچه نزد او می باشد به دست آوری، پس حضرت از (جمله) نص الحقائق اراده فرموده است به حد کمال رسیدن دختران را که آن پایان خردی است که صغیر به حد بزرگی می رسد، فرمایش حضرت (نص الحقائق) از رساترین و شکفت ترین کنایه ها است از این معنی، می فرماید: هر گاه دختران به آن حد (هنگام زناشوئی) رسیدند پس خویشان پدری به دختر محرم باشند مانند برادران و عموها از مادرش به شوهر دادن آن دختر اگر بخواهند او را شوهر دهند سزاوارترند، و (لفظ) حقائق از محاقه و زد و خورد مادر است یا خویشان پدری دختر درباره او، و محاقه همان نزاع و زد و خورد و گفتگوی هر یک با دیگری است که من از تو به شوهر دادن او سزاوارترم، و از آن گرفته شده است که می گویند: حاققه حقاقا مانند جادله جدالا یعنی با او نزاع و زد و خورد نمودم، و گفته اند: نص حقائق عبارت است از بلوغ عقل و آن رسیدن به حد کمال است، زیرا امام علیه السلام (از این فرمایش) اراده نموده است منتهی و رسیدن هنگامی را که به آن حقوق و احکام (به دختر) واجب می شود، و آنکه نص الحقائق روایت کرده حقائق را جمع حقیقه خواسته. این است معنی آنچه ابو عبید قاسم ابن سلام (که در لغت و حدیث و ادب و فقه و درستی روایت و بسیار دانشمندی از مشاهیر و مردان به نام است، و در مکه پس از فراغ از اعمال حج در سال دویست و بیست و دو یا سه یا چهار هجری وفات کرده) بیان نموده است، و آنچه نزد من است آن است که مراد و مقصود از نص حقائق در اینجا رسیدن دختر است به حدی که زناشوئی و تصرف او در حقوقش روا باشد به جهت تشبیه و مانند بودن به حقائق از شتر و آن جمع حقه و حق است که شتری است که سه سال را تمام کرده به سال چهارم درآید و آن هنگام میرسد به حدی که ممکن است سوار شدن بر پشت او و خوب راندنش در رفتار، و حق

ائق نیز جمع حقه است و بازگشت هر دو روایت (نص الحقائق و نص الحقائق) به یک معنی است، و این (که ما بیان کردیم) به طریقه و روش عرب شبیه تر است از معنی که اول بیان شد.

زمانی

با اینکه شرح کنندگان نهج البلاغه در لغات و معنای آن و تشبیه و کنایه که در مطلب است اختلاف دارند ولی در این مطلب

اتفاق دارند که وقتی ازدواج دختر نزدیک شد خویشاوندان پدری برای نظارت و انتخاب حق تقدم دارند. البته این حق تقدم، احترامی است برای اقوام نه اینکه مانند ارث اجراء آن واجب باشد.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (اذا بلغ النساء نص الحقائق، فالعصبه اولی) (و النص منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها) كالنص فی السیر، لانه اقصى ما تقدر علیه الدابه، و تقول نصت الرجل عن الامر، اذا استقصیت مسالته عنه، لتستخرج ما عنده فيه، فنص الحقائق یرید به الادراك، لانه منتهی الصغر، و الوقت الذى یرجى منه الصغیر الى حد الکبیر، و هو من افصح الکنايات عن هذا الامر. (و اغرابها یقول): فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبه اولی بالمرثه من امها اذا كانوا محرما، مثل الاخوه و الاعمام، و بتزویجها ان ارادوا ذلك، و الحقائق: محاقه الام للعصبه فی المرثه، و هو الجدال و الخصومه، و قول کل واحد منهما للاخر (انا احق منك بهذا) یقال منه: حاقته حقا، مثل جادته جد الا، و قد قیل: ان نص الحقائق (بلوغ العقل) و هو الادراك لانه علیه السلام انما اراد منتهی الامر الذى تجب فيه الحقوق و الاحکام، و من رواه (نص الحقائق) فانما اراد جمع حقیقه، هذا معنی ما ذکره ابو عبید القاسم بن سلام. و الذى عنده: ان المراد بنص الحقائق ههنا بلوغ المرثه الى الحد الذى یجوز فيه تزویجها و تصرفها فی حقوقها تشبیها بالحقیق من الابل، و هی: جمع حقه و حق، - بكسر الحاء فیها- و هو الذى استکمل ثلاث سنین، و دخل فی الرابعه، و عند ذلك یرجى الى الحد الذى یرجى فيه من ركوب ظهره، و نصه فی السیر، و الحقائق ایضا جمع حقه، فالروایتان جمیعا ترجعان الى معنی واحد، و هذا اشبه بطریقه العرب من المعنی المذكور، و العصبه هم الاخوه و الاعمال و من اشبه، سموا به لانهم یتعلقون بالاب، من عصب اذا تعلق، او لانهم یتعصبون للانسان فی المشاكل و الخصومات، و یتحمل فی نص الحقائق، بلوغ الثدی ارتفاعه.

موسوی

و النص: منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها كالنص فی السیر، لانه اقصى ما تقدر علیه الدابه. و تقول: نصت الرجل عن الامر، اذا استقصیت مسالته عنه لتستخرج ما عنده فيه. فنص الحقائق یرید به الادراك، لانه منتهی الصغر، و الوقت الذى یرجى منه الصغیر الى حد الکبیر، و هو من افصح الکنايات عن هذا الامر، و اغرابها. یقول: فاذا بلغ النساء ذلك فالعصبه اولی بالمراه من امها، اذا كانوا محرما، مثل الاخوه و الاعمام، و بتزویجها ان ارادوا ذلك. و الحقائق: محاقه الام للعصبه فی المراه، و هو الجدال و الخصومه، و قول کل واحد منهما للاخر: انا احق منك بهذا یقال منه: حاقته حقا، مثل جادته جدالا. و قد قیل: ان نص الحقائق بلوغ العقل، و هو الادراك، لانه علیه السلام انما اراد منتهی الامر الذى تجب فيه الحقوق و الاحکام، و من رواه نص الحقائق فانما اراد جمع حقیقه. هذا معنی ما ذکره ابو عبید القاسم بن سلام، و الذى عنده ان المراد بنص الحقائق ههنا بلوغ المراه الى الحد الذى یجوز فيه تزویجها و تصرفها فی حقوقها، تشبیها بالحقیق من الابل، و هی جمع حقه و حق و هو الذى استکمل ثلاث سنین و دخل فی الرابعه، و عند ذلك یرجى الى الحد الذى یرجى فيه من ركوب ظهره، و نصه فی السیر، و الحقائق ایضا: جمع حقه. فالروایتان جمیعا ترجعان الى معنی واحد، و هذا اشبه بطریقه العرب من المعنی المذكور اولاً. المراد ان البنث اذا بلغت و قد توفى ابوها فتنازع اقرباء و الام و الاب کل یریدها و یرید تزویجها فاقرباء الاب اولی من غیرهم ...

«و از سخنان آن حضرت است که چون زنان به «نص الحقائق» رسیدند، خویشاوندان پدری بر آنان اولی تر باشند.» گوید: به صورت «نص الحقائق» هم روایت شده است. نصّ به معنی نهایت هر چیزی است و به پایان رسیدن آن، مثلاً- اگر در مورد حرکت چهارپا گفته شود «نص السیر» یعنی نهایت توان آن در راه رفتن، و چون بگویند «نصت الرجل عن الامر» یعنی که تا حد نهایت از او بررسی تا آنچه را در دل دارد بدانی، و منظور از این کلمه در سخن فوق رسیدن به مرحله بلوغ است که پایان دوره کودکی و آغاز ورود به دوره بزرگی است و این از فصیح ترین و غریب ترین کنایاتی است که از این مرحله شده است.

سید رضی گوید: آنچه به نظر من می رسد، این است که مراد از این کنایه رسیدن دختر به مرحله بلوغ است که در آن شوی گرفتن و تصرف او در حقوق خودش برای او روا باشد و تشبیهی است به شتری که سه سالگی او تمام شده و به چهار سالگی در آمده باشد که در خور سواری است.

مکارم

و فی حدیثه علیه السلام

إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى.

امام علیه السلام فرمود:

زنان هنگامی که به حدّ کمال رسیدند خویشاوندان پدری (برای تصمیم گیری درباره آنان) مقدمند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: از جمله کسانی که پیش از سید رضی این حدیث شریف را نقل کرده اند ازهری در کتاب تهذیب اللغة است. سپس می افزاید: این اثر در نهایت نیز آن را از کتاب الجمع بین الغریبین نوشته «هروی» نقل کرده است و نیز از ابوعبید (متوفای ۲۲۴) نقل می کند که او در کتاب غریب الحدیث این حدیث شریف را از امیرمؤمنان علیه السلام با دو تعبیر نقل کرده است نص الحقائق و نص الحقائق و از کلام سید رضی چنین بر می آید که او نیز این حدیث را از کتاب ابو عبید گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۷))

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

منظور از «نص» آخرین مرحله هر چیز است؛ مانند «نص» در سیر و حرکت که به معنای آخرین مرحله توانایی مرکب است، از این رو هنگامی که می گویم «نَصَّ صُتَ الرَّجُلَ عَنِ الْأَمْرِ» منظور این است که آن قدر سؤال از کسی کردم که آنچه را می داند در این زمینه بیان کند، بنابراین، «نص الحقائق» به معنای رسیدن به مرحله بلوغ است که همان پایان دوره کودکی است (سپس می افزاید): این جمله از فصیح ترین کنایات و شگفت انگیزترین آن ها در این مورد است.

منظور امام علیه السلام این است که زنان هنگامی که به این مرحله برسند «عَصَبَهُ» (مردان خویشاوند پدری او) که محرم آنان

هستند مانند برادران و عموها، به حمایت از آن‌ها سزاوارتر از مادرند و همچنین در انتخاب همسر برای آن‌ها.

(سپس می‌افزاید: «حِقَاق» به معنای مخالفت و جدال مادر با «عصبه» در مورد این دختران است به گونه‌ای که هر کدام به دیگری می‌گوید: من از تو سزاوارترم.

عرب می‌گوید: «حَاقَّتُهُ حِقَاقًا» یعنی با او به جدال برخاستم.

بعضی گفته‌اند: منظور از «نَصَّ الحِقَاق» رشد عقلی و بلوغ است، زیرا منظور امام علیه السلام این است که به مرحله‌ای برسد که حقوق و احکام درباره او انجام می‌شود.

کسانی که «نَصَّ الحِقَاق» روایت کرده‌اند منظورشان از «حِقَاق» جمع حقیقت است.

(سپس می‌افزاید: این همان تفسیری است که «ابو عبید قاسم بن سلام» برای این جمله بیان کرد؛ به نظر من (منظور، سید رضی است) مقصود از «نَصَّ الحِقَاق» این است که زن به مرحله‌ای برسد که تزویج او مجاز باشد و اختیاردار حقوق خود شود و این در واقع تشبیه به «حِقَاق» در مورد شتران است (طبق عادت عرب که بسیاری از چیزها را به شتر تشبیه می‌کرد) چرا که «حِقَاق» جمع «حِقَّة» و «حِقَّ» به معنای شتری است که سه سالش تمام است و داخل در سال چهارم شده و به حدی رسیده که می‌توان بر آن سوار شد و او را تا حد توان وادار به سیر و حرکت کرد.

(سپس می‌افزاید: «حِقَاق» (هرگاه این نسخه را در نظر بگیریم) نیز جمع «حِقَّة» است، بنابراین هر دو روایت به معنای واحدی بازگشت می‌کند و این معنا به روش عرب از معنایی که در ابتدا ذکر شد بهتر است (یعنی این معنا صحیح‌تر به نظر می‌رسد)؛

و النَّصُّ: مُنْتَهَى الْأَشْيَاءِ وَمَبْلَغُ أَفْصَاهَا كَالنَّصِّ فِي السَّيْرِ، لِأَنَّهُ أَقْصَى مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ الدَّابَّةُ وَ تَقُولُ: نَصَيْتُ الرَّجُلَ عَنِ الْأَمْرِ، إِذَا اسْتَفْصَيْتَ مَسْأَلَتَهُ عَنْهُ لِشَيْءٍ تَخْرُجُ مَا عِنْدَهُ فِيهِ. فَنَصَّ الْحَقَائِقَ يُرِيدُ بِهِ الْإِدْرَاكَ، لِأَنَّهُ مُنْتَهَى الصِّعَرِ، وَ الْوَقْتُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْهُ الصَّغِيرُ إِلَى حَيْدِ الْكَبِيرِ، وَ هُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكِنَايَاتِ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَ أَعْرَبَهَا. يَقُولُ: فَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءَ ذَلِكَ فَالْعَصَبَةُ أُولَى بِالْمَرْأَةِ مِنْ أُمَّهَا، إِذَا كَانُوا مَحْرَمًا، مِثْلَ الْإِخْوَةِ وَ الْأَعْمَامِ؛ وَ بَتَزْوِيجِهَا إِنْ أَرَادُوا ذَلِكَ. وَ الْحِقَاقُ: مُحَاقَّةُ الْأُمِّ لِلْعَصَبَةِ فِي الْمَرْأَةِ وَ هُوَ الْجِدَالُ وَ الْخُصُومَةُ، وَ قَوْلُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِلْآخَرِ: «أَنَا أَحَقُّ مِنْكَ بِهَذَا» يُقَالُ مِنْهُ: حَاقَّتُهُ حِقَاقًا، مِثْلُ جَادَلْتُهُ جِدَالًا. وَ قَدْ قِيلَ: إِنَّ «نَصَّ الْحَقَائِقَ» بُلُوغُ الْعَقْلِ، وَ هُوَ الْإِدْرَاكُ؛ لِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَادَ مُنْتَهَى الْأَمْرِ الَّذِي تَجِبُ فِيهِ الْحُقُوقُ وَ الْأَحْكَامُ، وَ مَنْ رَوَاهُ «نَصَّ الْحَقَائِقَ» فَإِنَّمَا أَرَادَ جَمْعَ حَقِيقَةٍ. هَذَا مَعْنَى مَا ذَكَرَهُ أَبُو عَبِيدِ الْقَاسِمِ بْنِ سَلَامٍ وَ الَّذِي عِنْدِي أَنَّ الْمُرَادَ بِنَصِّ الْحَقَائِقِ هَاهُنَا بُلُوغُ الْمَرْأَةِ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَجُوزُ فِيهِ تَزْوِيجُهَا وَ تَصَيَّرْفُهَا فِي حُقُوقِهَا، تَشْبِيهًا بِالْحَقَائِقِ مِنَ الْإِبِلِ، وَ هِيَ جَمْعُ حِقَّةٍ وَ حَقٍّ وَ هُوَ الَّذِي اسْتَكْمَلَ ثَلَاثَ سِنِينَ وَ دَخَلَ فِي الرَّابِعَةِ، وَ عِنْدَ ذَلِكَ يُبْلَغُ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَتِمَّكُنُ فِيهِ مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ، وَ نَصَبِهِ فِي السَّيْرِ، وَ الْحَقَائِقُ أَيْضًا:

جَمْعُ حِقَّةٍ. فَالْزَّوْائِجَانِ جَمِيعًا تَزْجَعَانِ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ، وَ هَذَا أَشْبَهُ بِطَرِيقَةِ الْعَرَبِ مِنَ الْمَعْنَى الْمَذْكُورِ أَوْلًا.

ازدواج دختران با اذن اولیاء

امام علیه السلام در این گفتار فصیح و بلیغ خود به وضع دخترانی که به حد بلوغ می رسند اشاره کرده و حکم آن ها را در مسئله ازدواج و غیر آن با استعاره لطیفی بیان می کند و می فرماید: «زنان هنگامی که به حد کمال رسیدند خویشاوندان پدری (برای تصمیم گیری درباره آنان) مقدمند؛ (إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصْبَةُ أَوْلَى) .

مرحوم شریف رضی در تفسیر این جمله (و با تکیه بر واژه «نص» و واژه «حقائق») چنین می گوید: منظور از «نص» (در تعدادی از نسخ آمده که مرحوم سید رضی پیش از این تفسیر، این جمله را افزوده: «و يُرَوَى نَصُّ الْحَقَائِقِ» یعنی به جای «نص الحقائق» در روایتی «نص الحقائق» وارد شده و متناسب با تفسیر سید رضی این است که این جمله (نص الحقائق...) در آغاز این تفسیر باشد (آخرین مرحله هر چیز است. مانند «نص» در سیر و حرکت که به معنای آخرین مرحله توانایی مرکب است، از این رو هنگامی که می گوئیم «نَصَّ صُتُّ الرَّجُلِ عَنِ الْأَمْرِ» منظور این است که آن قدر سؤال از کسی کردم که آنچه را می داند در این زمینه بیان کند، بنابراین «نص الحقائق» (از نسخ دیگر استفاده می شود که «نص الحقائق» در این جا صحیح است نه «نص الحقائق») به معنای رسیدن به مرحله بلوغ است که همان پایان دوره کودکی است (سپس می افزاید: این جمله از فصیح ترین کنایات و شگفت انگیزترین آن ها در این مورد است.

منظور امام علیه السلام این است که زنان هنگامی که به این مرحله برسند «عصبیه» (مردان خویشاوند پدری او) که محرم آنان هستند مانند برادران و عموها، به حمایت از آن ها سزاوارتر از مادرند و همچنین در انتخاب همسر برای آن ها.

(سپس می افزاید: «حِجَاق» به معنای مخالفت و جدال مادر با «عصبه» در مورد این دختران است به گونه ای که هر کدام به دیگری می گوید: من از تو سزاوارترم.

عرب می گوید: «حَاقَّتُهُ حِجَاقًا» یعنی با او به جدال برخاستم.

بعضی گفته اند: منظور از «نص الحقائق» رشد عقلی و بلوغ است، زیرا منظور امام علیه السلام این است که به مرحله ای برسد که حقوق و احکام درباره او انجام می شود.

کسانی که «نص الحقائق» روایت کرده اند منظورشان از «حقائق» جمع حقیقت است.

(سپس می افزاید: این همان تفسیری است که «ابو عبید قاسم بن سلام» برای این جمله بیان کرد؛ به نظر من (منظور، سید رضی است) مقصود از «نص الحقائق» این است که زن به مرحله ای برسد که تزویج او مجاز باشد و اختیاردار حقوق خود شود و این در واقع تشبیه به «حِجَاق» در مورد شتران است (طبق عادت عرب که بسیاری از چیزها را به شتر تشبیه می کرد) چرا که «حِجَاق» جمع «حِقَّة» و «حِقٌّ» به معنای شتری است که سه سالش تمام است و داخل در سال چهارم شده و به حدی رسیده که می توان بر آن سوار شد و او را تا حد توان وادار به سیر و حرکت کرد.

(سپس می افزاید: «حِجَاق» (هر گاه این نسخه را در نظر بگیریم) نیز جمع «حِقَّة» است، بنابراین هر دو روایت به معنای واحدی بازگشت می کند و این معنا به روش عرب از معنایی که در ابتدا ذکر شد بهتر است (یعنی این معنا صحیح تر به نظر می رسد)؛ (وَ النَّصُّ مُنْتَهَى الْأَشْيَاءِ وَ مَبْلَغُ أَقْصَاهَا كَالنَّصِّ فِي السَّيْرِ، لِأَنَّهُ أَقْصَى مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ الدَّابَّةُ وَ تَقُولُ: نَصَّ صُتُّ الرَّجُلِ عَنِ الرَّجُلِ عَنِ

الْأَمْرُ، إِذَا اسْتَقْصَيْتَ مَسْأَلَتَهُ عَنْهُ لَتَسْتَخْرِجَ مَا عِنْدَهُ فِيهِ. فَنَصَّ الْحَقَائِقَ يُرِيدُ بِهِ الْإِدَارَكَ، لِأَنَّهُ مُنْتَهَى الصِّغَرِ، وَالْوَقْتُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْهُ الصَّغِيرُ إِلَى حَيْدِ الْكَبِيرِ، وَهُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكِنَايَاتِ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَاعْرَبَهَا. يَقُولُ: فَإِذَا بَلَغَ النِّسَاءَ ذَلِكَ فَالْعَصِيْبَةُ أَوْلَى بِالْمَرْأَةِ مِنْ أُمَّهَا، إِذَا كَانُوا مَحْرَمًا، مِثْلَ الْإِخْوَةِ وَالْأَعْمَامِ؛ وَبِتَرْوِيحِهَا إِنْ أَرَادُوا ذَلِكَ. وَالْحِقَاقُ: مُحَاقَةُ الْأُمِّ لِلْعَصِيْبَةِ فِي الْمَرْأَةِ وَهُوَ الْجِدَالُ وَالْخُصُومَةُ، وَقَوْلُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِلْآخَرِ: «أَنَا أَحَقُّ مِنْكَ بِهَذَا» يُقَالُ مِنْهُ: حَاقَتْهُ حِقَاقًا، مِثْلُ جَادَلْتَهُ جِدَالًا. وَقَدْ قِيلَ: إِنَّ «نَصَّ الْحَقَائِقِ» فَإِنَّمَا بُلُوغُ الْعَقْلِ، وَهُوَ الْإِدْرَاكُ؛ لِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَادَ مُنْتَهَى الْأَمْرِ الَّذِي تَجِبُ فِيهِ الْحُقُوقُ وَالْأَحْكَامُ، وَمَنْ رَوَاهُ «نَصَّ الْحَقَائِقِ» فَإِنَّمَا أَرَادَ جَمْعَ حَقِيقِهِ. هَذَا مَعْنَى مَا ذَكَرَهُ أَبُو عُبَيْدٍ الْقَاسِمُ بْنُ سَلَامٍ وَالَّذِي عِنْدِي أَنَّ الْمُرَادَ بِنَصِّ الْحَقَائِقِ هَاهُنَا بُلُوغُ الْمَرْأَةِ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَجُوزُ فِيهِ تَرْوِيحُهَا وَتَصَيُّرُهَا فِي حُقُوقِهَا، تَشْبِيهًُا بِالْحَقَائِقِ مِنَ الْإِبْلِ، وَهِيَ جَمْعُ حَقِّهِ وَحَقِّهِ وَهُوَ الَّذِي اسْتَكْمَلَ ثَلَاثَ سِنِينَ وَدَخَلَ فِي الرَّابِعَةِ، وَعِنْدَ ذَلِكَ يَبْلُغُ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي يَتِمَّكُنُ فِيهِ مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ، وَنَصِّهِ فِي السَّيْرِ، وَالْحَقَائِقُ أَيْضًا:

جَمْعُ حَقِّهِ. فَالزَّوَايِتَانِ جَمِيعًا تَرْجَعَانِ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ، وَهَذَا أَشْبَهُ بِطَرِيقَةِ الْعَرَبِ مِنَ الْمَعْنَى الْمَذْكُورِ أَوْلًا).

خلاصه معنای مرحوم سید رضی این است که در تفسیر این کلام امام علیه السلام سه بیان وجود دارد: نخست این که منظور از آن، بلوغ دختران است (با توجه به واژه «نص») که اشاره به حرکت کردن تا رسیدن به مقصد است و با توجه به این که «حِقَاق» به معنای جدال و گفت و گو در میان مادر و نزدیکان پدری دختر بر سر تزویج اوست).

تفسیر دوم این است که منظور از آن، رسیدن به کمال عقل و بلوغ است به گونه ای که دختر بتواند حقوق و احکام خود را رعایت کند.

معنای سوم این که منظور از «نص الحِقَاق» رسیدن به حد بلوغ است به گونه ای که بتوان آن دختر را شوهر داد به عنوان تشبیه به شتری که آماده بهره گیری شده است.

البته همه این سه معنا به یک جا منته می شود و تفاوت تنها در تفسیر «حِقَاق» است که آیا به معنای مجادله است یا رسیدن به حقوق و احکام و یا قابل بهره گیری بودن دختر.

نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه داشت مفهوم «عَصَبِهِ» است.

«عصبه» به معنای افراد مذکر از نزدیکان پدر است و پدر و جد را نیز شامل می شود، بنابراین مفهوم جمله بالا این است که وقتی دختران به حد ازدواج برسند باید با اجازه پدر یا جد (و در صورت فقدان آن ها با اجازه عموها و برادرها) ازدواج کنند. البته از نظر فقه ما اجازه پدر یا جد به اعتقاد جمع زیادی از فقها شرط است؛ ولی اجازه عموها یا برادرها (در صورت فقدان پدر یا جد) به عنوان امری استحبابی و نه وجوبی، تلقی شده است.

شرح این مطلب در کتب فقهیه در کتاب النکاح آمده است. البته بعضی «عَصَبِهِ» را نیز چنان تفسیر کرده اند که پدر و جد را شامل نمی شود در این صورت از نظر فقه ما اولویتی در امر نکاح دختر ندارند جز همانچه در بالا به صورت استحباب و احترام آن ها اشاره شد.

۵- و فی حدیثه علیه السلام تأثیر ایمان در روح

اشاره

إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لَمْظَةً فِي الْقَلْبِ كُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيمَانُ ازْدَادَتِ اللَّمْظَةُ

واللمظه مثل النكته أونحوها من البياض و منه قيل فرس ألمظ إذا كان بجحفلته شيء من البياض

ترجمه ها

دستی

ایمان نقطه ای نورانی در قلب پدید آورد که هر چه ایمان رشد کند آن نیز فزونی یابد .

(لمظه نقطه سیاه یا سفید است، می گویند فرس المظ، یعنی اسبی که در لب او نقطه سپیدی باشد)

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است که:] ایمان همچون نقطه ای در دل پدید می گردد هر چه ایمان بیفزاید، نقطه پدیدارتر آید.

[و لمظه همانند نقطه سیاه است یا مانند آن از سپیدی و از این معنی است «فرس ألمظ» هر گاه در لب اسب سپیدی بود.]

اردیلی

بدرستی که ایمان پدید می آید همچو نقطه سفید در دل هر چند زیاده می شود ایمان زیاد می شود آن نقطه و لمظه مانند

نکته ایست یا مانند آن از سفیدی و ازین ماخوذ است گفته اند فرس المظ هر گاه باشد بلب زیرین او چیزی از سفیدی

آیتی

و در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: ایمان آشکار می شود به صورت «لمظه» ای در دل، هر چه ایمان بیشتر

شود، این لمظه بزرگتر گردد.

«لمظه» مثل نقطه ای است سفید و از این معنی است «فرس المظ» هنگامی که بر پوزه اش سفیدی باشد.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: ایمان چون نقطه ای سپید در دل پیدا می شود، هر چه ایمان زیاد شود آن نقطه سپید زیادتیر می

«لمظه چون نقطه یا مانند آن است از سفیدی، از همین معنا گفته شده: «فرس المظ» هر گاه لب زیرین اسب را خالی سپید باشد .

شرح ها

راوندی

و قوله: ان الايمان يبدو لمظه تقدیره: علامه الايمان ای ان علامه الايمان تبدو کنکته بیاض فی قلب من امن اول مره. ثم اذا اقر باللسان اذدادت تلك النکته و اذا عمل بالجوارح عملا ازادت و هكذا هلم جرا. و لابد من اضمار المضاف علی ما قدرناه، لان الايمان هو التصديق لله و لرسوله فی جميع الاوامر و النواهي، و ذلك لا- يتصور فيه الازدياد. و فقه ذلك: هو ان الله تعالی لما علم ان الانسان اذا آمن به تعالی فمصلحته و مصلحه جميع المكلفين تكون فی ان تظهر فی قلبه نکته بیضاء تزداد كلما ادى فريضه او سنه، و جعل الطافهم اذا سمعوا يبدو ذلك فی قلبه و (اذا) اجرهم الرسول بذلك. و يقال: فرس المظ و اللمظه بیاض فی جحله السفلی، فان كان فی العلیا فهو ارثم و لمظه نصب علی الحال و التميز، ای علامه الايمان تظهر لمظه.

کیدری

(اللمظه هی کالنکته من البیاض من الفرس الامظ، و هو الذی یشرب فی بیاض عن ابی عبيده و منها قيل) الالمظه: الشیء الیسیر من السمن تاخذه باصبعك شبه ما يظهر فی قلب المومن المحقق من نور یقین و ثلج الطمانینه بسبب النظر المقضی الیه المزیل لظلم الشبه بالنکته من البیاض، و كلما ازداد المرء تفکرا و فی مظان النظر، و لو جاء عند ترادف الادله، و تضاعف الحجج ازداد نور البصیره فی قلبه استقرارا حتی ولی الریب عن مستقر یقینه ادبارا. قد قيل: من الجائر ان يظهر الله تعالی: فی قلب المومن نقطه بیضاء و كلما ازداد المومن علما و یقینا و طمانینه یزداد ذلك النور لما یعلم فی الاخبار بذلك من مصالح المكلفين و الطافهم، و لمظه: حال او تمييز و علی هذا لما كانت اللمظه لازما للوجود للايمان سمی اللزوم باسم اللازم لفرط التلازم.

ابن میثم

(ایمان در دل همچون نقطه ی سفیدی پدید آید، هر چه ایمان بیشتر شود آن نقطه بزرگتر گردد). لمظه: نقطه ای از سفیدی یا چیزی مانند آن است و از همین ریشه است که می گویند: فرس المظ، وقتی که در لب پایین اسب خال سفیدی باشد. مقصود امام (علیه السلام) آن است که ایمان یعنی باور داشتن وجود آفریدگار که در آغاز به صورت یک حالتی از نفس است، بعد به وسیله دلایل و اعمال شایسته استوارتر می گردد تا آنجا که به صورت ملکه ی کامل درمی آید. کلمه ی لمظه استعاره برای آن نور ایمانی است که نخستین بار در نفس پدید می آید- از باب تشبیه به نقطه ی سفیدی و ذره ای نور خورشید، و نصب لمظه به دلیل تمیز بودن آن است، و جحفله، برای اسب همان است که در انسان شفه (لب) گفته می شود.

ابی الحدید

و منه إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لُمُظَةً فِي الْقَلْبِ كُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيمَانُ ازْدَادَتِ اللَّمُظَةُ.

[قال اللمظه مثل النكته أو نحوها من البياض و منه قيل فرس ألمظ إذا كان بجحفلته شيء من البياض]

قال أبو عبيده هي لمظه بضم اللام و المحدثون يقولون لمظه بالفتح و المعروف من كلام العرب الضم مثل الدهمه و الشهبه و الحمرة قال و قد رواه بعضهم لمظه بالطاء المهمله و هذا لا نعرفه.

قال و في هذا الحديث حجه على من أنكر أن يكون الإيمان يزيد و ينقص (أ: «أو ينقص»). (أ لا تراه يقول كلما ازداد الإيمان ازدادت اللمظه

کاشانی

(و فی حدیثه) و در حدیث او واقع شده که (ان الایمان یبدو) به درستی که ایمان پدید می آید (لمظه فی القلب) همچو نقطه سفید در دل اهل عرفان (کلما ازداد الایمان) هر چند زیاده می شود ایمان (ازدادت اللمظه) زیاده می شود آن نقطه تابان تا آنکه قوت پیدا می کند و استوار می گردد و به حجت و برهان ملکه می شود و می رسد به کمال ایقان (و اللمظه مثل النکته او نحوها من البياض) و لمظه مانند نکته است یا مانند آن از سفیدی درخشان (و منه) و از همین معنا است که (قيل فرس المظ) گفته شده است (فرس المظ) (اذا كان بجحفلته) هر گاه که باشد به لب زیرین اسب (شیء من البياض) چیزی از سفیدی نمایان پس حاصل کلام راجع به آن است که حق سبحانه پیدا می کند در دل مومن نقطه سفید و نورانی - که سوبدای دل عبارت از آن است - هر چند که او را جلا می دهد به ذکر و طاعت نور او می افزایشد و پرتو می دهد و حق بر او ظاهر می گردد، و زیاده می شود به قدر افزونی آن ایمان و ایقان، و اگر آن را تیره ساخت به گناه و معصیت پوشیده شد بر او حق، و به قدر افزونی عصیان، افزون می شود تیرگی. آنچنانکه گفته اند: هر گنه زنگی است بر مرآت دل شود زین زنگها خار و خجل چون زیادت گشت آن را تیرگی نفس دون را بیش گردد خیرگی

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: اللمظه مثل النکته او نحوها من البياض و منه قيل فرس المظ اذا كان بجحفله شيء من البياض. و در حدیث آن حضرت است که ایمان پیدا گردد همچو (لمظه) در دل. یعنی نقطه سفید و هر چند ایمان زیاد می گردد آن نقطه سفید زیاد می گردد. و سید می گوید: (لمظه) مانند نکته ایست یا مثل آن از سفیدی و از اینجا است (فرس المظ) هر گاه به (جحفله) او یعنی لب زیرین او سفیدی باشد، و ایضا (الجحفله رقمتان فی ذراعی الفرس كما قال فی القاموس) و همچنین در نقیض این حال روایت شده است که چون شخص معصیت کند آن نقطه سفید که در سوبدای دل است چیزی از آن سیاه می گردد و به تدریج به کثرت معصیت تمام آن سفیدی به سیاهی مبدل می شود، پس در آن وقت دیگر آن کس را راه نجات و روی خلاص نباشد، قفل غفلت و مهر شقاوت بر دلش زده گردد (قال تعالی ... ام علی قلوب افعالها).

و فی حدیثه علیه السلام: «ان الایمان یبدو لمظه فی القلب، کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظه.» یعنی و در حدیث او است علیه السلام که به تحقیق ایمان یعنی اعتقاد کردن به وجود خدا و اتصاف او به صفات ثبوتیه و سلبیه، ظاهر می شود در اول مرتبه مانند نقطه ی سفیدی در دل مومن و هر قدر که زیاد می شود ایمان زیاد می شود آن نقطه ی سفید.

می گوید سید رحمه الله که «لمظه» مانند نقطه و نحو نقطه است از سفیدی و از این معنی است که گفته شده است «فرس المظ» در وقتی که در پشت لب او چیزی از سفیدی باشد.

خوبی

و اللمظه مثل النکته او نحوها من البیاض، و منه قیل، فرس المظ اذا کان بجحفلته شیء من البیاض. اللغه: قال ابو عبیده: فی لمظه بضم اللام و المحدثون یقولون: لمظه بالفتح و المعروف من کلام العرب الفتح مثل الدهمه و الشهبه و الحمره، و قدرواه بعضهم: لمظه بالطاء المهمله، و هذا لا- نعرفه. (اللمظه) ای نکته البیاض. اللمظه: الیسیر من السمن و نحوه تاخذه باصبعک، الالمظ من الخیل: ما کان فی شفته السفلی بیاض- المنجد-. اقول: الاظهر ان قوله: یبدو لمظه، ای یبدو فی القلب کاصبع من السمن کما هو احد معانی لمظه، ثم یزداد فینتشر، فان القلب بطبعه ایض کما فی کثیر من الاخبار، و لا معنی لظهور نکته بیضاء علی الابیض، و المقصود ان الایمان یبدو فی القلب کالبذر فینمو شیئا فشیئا، و لابد من تقویته بما یوثر فی نمو الایمان من الاعمال الصالحه. و تزکیه النفس من الرذائل و کسب المعرفه و ذکر الله علی کل حال، و التجنب مما یمحی الایمان و یزیله. قال ابن میثم: و نصب لمظه علی التمییز فیکون من باب طاب نفسا، و فیه خفاء و الاظهر انه مفعول مطلق نوعی بحذف المضاف ای یبدو بدو لمظه. الترجمه: براستی که ایمان چون انگشت روغنی در دل پدید آید، و هر چه ایمان بیفزاید روغن دل بیفزاید.

ز ایمان درخشی بتابد بدل***فزیاید چه ایمان فزیاید بدل

شوشتری

ان الایمان یبدو لمظه ای: یسیرا، یقال (عنده لمظه من سمن) ای یسیر تاخذه باصبعک کالجوزه. فی القلب کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظه فی (الکافی) عن ابی عمرو الزبیری قلت لابی عبدالله (علیه السلام) ای الاعمال افضل عند الله، قال ما لایقبل الله شیئا الا به، الایمان اعلى الاعمال درجه، و اشرفها منزله و اسناها حظا. قلت اقول و عمل ام قول بلا عمل؟ فقال الایمان عمل کله، و القول بعض ذلك العمل یشهد له به الکتاب، قلت صفه لی قال الایمان حالات و درجات، و طبقات و منازل، فمنه التام المنتهی تمامه، و منه الناقص البین نقصانه، و منه الراجح الزائد رجحانه- قلت ان الایمان لیتم و ینقص و یزید، قال نعم قلت کیف (الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) ذاک؟ قال لان الله تعالی فرض الایمان علی جوارح ابن آدم، و قسمه علیها و فرقه فیها، فلیس من جوارحه جارحه الا وقد و کلت من الایمان به، غیر ما و کلت به اختها، فمنا قلبه الذی به یعقل، و یفقه و هو امیر بدنه الذی لاترد الجوارح و لاتصدر الا عن رایه. و منها عیناه اللتان یرصر بهما، و اذناه اللتان یسمع بهما، و یداه اللتان یبطش بهما، و رجلاه اللتان یمشی بهما، و فرجه الذی الباه من قبله، و لسانه الذی ینطق به، و راسه الذی فیه وجهه،

فليس من هذه جارحه الا- وقد و كلت من الايمان به غير ما و كلت به اختها، بفرض من الله، ففرض على القلب غير ما فرض على السمع و فرض على السمع غير ما فرض على العينين، و فرض على العينين غير ما فرض على اللسان، و فرض على اللسان غير ما فرض على اليدين، و فرض على اليدين غير ما فرض على الرجلين، و فرض على الرجلين غير ما فرض على الفرج، و فرض على الفرج غير ما فرض على الوجه، فاما ما فرض على القلب، فالاقرار و المعرفة و العقل و الرضا و التسليم بان لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا لم يتخذ صاحبه و لاولدا و ان محمدا عبده و رسوله و الاقرار بما جاء به من عند الله من نبي و كتاب، فذلك ما فرض الله على القلب و هو عمله و هو قوله تعالى: (... الا- من اكره و قلبه مطمئن بالايمان ولكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله و لهم عذاب عظيم) و قال (... الا- بذكر الله مطمئن القلوب) و قال (... من الذين قالوا آمنة بافواههم و لم تومن قلوبهم) (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و قال: (... ان تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله فيغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء ...) و عمله راس الايمان- و فرض الله على اللسان القول و التعبير عن القلب بما عقد عليه و اقر به قال تعالى: (... و قولوا للناس حسنا) و قال: (... و قولوا آمنة بالذى انزل الينا و انزل اليكم و الهنا و الهكم واحد و نحن له مسلمون)- و فرض الله على السمع، ان ينتزه عن الاستماع الى ما حرم الله، و ان يعرض عما لا يحل له مما نهى الله تعالى عنه و الاصغاء الى ما اسخط الله تعالى فقال: (و قد نزل عليكم فى الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها و يستهزا بها فلا- تقعدوا معهم حتى يخوضوا فى حديث غيره ...) ثم استثنى تعالى مواضع النسيان فقال: (... و اما ينسينك الشيطان فلا تقعد بعد الذكرى مع القوم الظالمين) و قال: (... فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب) و قال: (قد افلح المومنون الذين هم فى صلواتهم خاشعون و الذين هم عن اللغو معرضون) و قال: (... و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه ...) و قال: (... و اذا مروا باللغو مروا كراما)- و فرض على البصر، ان لا ينظر الى ما حرم الله عليه، و ان يعرض عما نهى الله عنه مما لا يحل له، فقال (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) تعالى: (قل للمومنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ...) فنهاهم ان ينظروا الى عوراتهم، و ان ينظر المرء الى فرج اخيه و يحفظ فرجه، ان ينظر اليه، و قال: (و قل للمومنات يغضن من ابصارهن، و يحفظن فروجهن ...) من ان تنظر احدا هن الى فرج اختها و تحفظ فرجها، من ان ينظر اليه و كل شىء جاء فى القرآن فى حفظ الفرج فهو التحفظ من الزنا الا هذه الاية فانها من النظر ثم نظم تعالى ما فرض فى آيه اخرى فقال (و ما كنتم تستترون ان يشهد عليكم سمعكم و لا ابصاركم و لا جلودكم ...) يعنى بالجلود، الفروج و الافخاذ، و قال: (و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا ...) هذا ما فرض الله على العينين من عملهما من الايمان و فرض على اليدين الا يبطش بهما الا الى ما امر الله تعالى به، و فرض عليهما من الصدقة وصله الرحم، و الجهاد فى سبيل الله، و الظهور للصلاه كما فى آيه الوضوء و قال: (فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء حتى تضع الحرب اوزارها ...) و قال فى الرجلين: (و لا تمش فى الارض مرحا انك لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا)- و قال: (و اقصد فى مشيك و اغضض من صوتك ان انكر الاصوات لصوت الحمير)- و قال فى ما (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) شهدت الايدي و الارجل على تضييعهما، (اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون)- و فرض على الوجه السجود له سبحانه، فقال: (يا ايها الذين آمنوا اركعوا و اسجدوا و اعبدوا ربكم و افعلوا الخير لعلكم تفلحون). و قال: (و ان المساجد لله فلا- تدعوا مع الله احدا). و لما صرف تعالى نبيه عن بيت المقدس الى الكعبة انزل الاية (... و ما كان الله ليضيع ايمانكم ...) فسمى الصلاه ايمانا فمن لقى الله تعالى حافظا لجوارحه، موفيا كلما فرض الله تعالى عليها لقى الله تعالى مستكملا لايمانته، و هو من اهل الجنة، و من خان فى شىء منها او تعدى ما امر الله تعالى به لقى الله ناقص الايمان. قلت قد فهمت نقصان

الایمان و تمامه فمن این جائت زیادته؟ قال قوله تعالى (و اذا ما انزلت سوره فمنهم من يقول ايكم زادته هذه ايمانا فاما الذين آمنوا فزادتهم ايمانا و هم يستبشرون و اما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم ...). و قال: (نحن نقص عليك نباهم بالحق انهم فتيه آمنوا بربهم و زدناهم هدى) و لو كان الايمان كله واحدا لازياده فيه و لانقصان لم يكن لاحد منهم فضل على الاخر، ولكن بتمام الايمان دخل المومنون الجنة، و بالزياده (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) فى الايمان يتفاضل المومنون بالدرجات عند الله، و بالنقصان دخل المفرطون النار. هذا و فى تاريخ بغداد، قال: شريك كفر ابوحنيفه بايتين من كتاب الله احدهما (... ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم ...) و زعم ابوحنيفه ان الايمان لا يزيد و لا ينقص،- و قال الفزارى قال ابوحنيفه ايمان آدم، و ايمان ابليس واحد، قال ابليس: (... رب بما اغويتنى ...) (رب فانظرنى الى يوم يبعثون)، و قال آدم: (... ربنا ظلمنا انفسنا ...). و فيه، قال القاسم بن عثمان مر ابوحنيفه بسكران يبول قائما، فقال له ابوحنيفه: لو بلت جالسا- فنظر فى وجه ابى حنيفه و قال الا تمر يا مرجى! فقال له ابوحنيفه هذا جزائى منك، صيرت ايمانك كايمن جبرئيل. قول المصنف و اللمظه هكذا فى (المصريه) و الصواب: (اللمظه) كما فى (ابن ميثم و الخطيه) و كذا (ابن ابى الحديد). و اللمظه مثل النكته او نحوها من البياض، و اما اللماظه فما يبقى فى الفم من الطعام. و منه قيل (فرس المظ) اذا كان بجحفله (اى: شفته قالوا الجحفله للخيل و البغال كالشفه للانسان). شىء من البياض. و قال فى (الجمهره)، و اكثر ما يستعمل اذا كان البياض فى جحفله السفلى، فاذا كان فى العليا فالفرس ارثم. هذا و فى (العقد)، كان خالد بن صفوان يقول ما فى قلب بلال بن (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) ابى برده بن ابى موسى من الايمان الا ما فى بيت ابى الزرد الحنفى من الجوهر- ابو الزرد: رجل مفلس.

مغنيه

لمظه- بضم اللام و سكون الظاء- مثل النكته او نحوها من البياض، كما قال الشريف الرضى، و نصبت اللمظه نيابه عن المفعول المطلق اى يبدو بدو اللمظه، و المعنى ان الايمان ييدا ضعيفا ثم يقوى. قال الملا صدرا: (يكون الايمان ضعيفا ثم يتدرج بمزاولة الافكار و الاعمال، و يشتد شيئا فشيئا حتى يصير عيانا) اى كالعيان، و من هذا الباب: اعبد الله كانك تراه.

عبده

... الايمان ازدادت اللمظه: اللمظه بضم اللام و سكون الميم ... شىء من البياض: الجحفله بتقديم الجيم المفتوحه على الحاء الساكنه للخيل و البغال و الحمير بمنزله الشفه للانسان

جعفرى

فيض الاسلام

در گفتار آن حضرت عليه السلام است (درباره ايمان): ايمان در دل چون نقطه سفیدی پیدا می شود هر چند ايمان افزون شود آن نقطه سفید فزونی می گیرد. (سیدرضی رحمه الله فرماید): لمظه چون نقطه یا مانند آن است از سفیدی، و از این معنی است که گفته شده: فرس المظ هر گاه به لب زیرین اسب خال سفیدی باشد (ابن ابى الحديد در اینجا می نویسد: ابو عبید گفته: در

این حدیث هست هر گاه ایمان زیاده است بر کسی که انکار کرده و درست نمی داند که ایمان زیاده و کم می شود، نمی بینی که در این حدیث هست هر گاه ایمان زیاده شود آن نقطه سفید افزون می گردد؟ ولکن طریحی رحمه الله صاحب کتاب مجمع البحرین در لغت لمظ پس از نقل این حدیث می نویسد: قوله الايمان يبدو لمظه، تقدیر آن علامه الايمان است یعنی نشانه ایمان مانند نقطه سفید در دل کسی که در اولین بار ایمان آورده هویدا می گردد، پس چون به زبان اقرار و اعتراف نمود آن نقطه زیاده می شود، و چون به جوارح عمل صالح و کار نیک انجام داد آن نقطه افزونی یابد و همچنین (یعنی هر گاه مثلاً- به دنیا و کالای آن دل نیست باز آن نقطه زیاده تر گردد) پس ناچار مضاف یعنی علامت و نشانه را در تقدیر می گیریم، زیرا ایمان همان تصدیق به خدا و رسول او است در همه اوامر و نواهی و در آن زیاده شدن و فزونی یافتن تصور نمی شود).

زمانی

موقعی که انسان چیزی را فراموش کرده است بفکر فرومی رود و به آئینه ذهن مراجعه می کند و سرانجام ممکن است آنچه را فراموش کرده بدست آورد. هر قدر ناراحتیهای فکری زیادتر باشد آئینه ذهن تاریکتر است و مطلب دیرتر به ذهن انسان می آید. ایمان و کارهای شایسته هم کدورت و کثافت آئینه فکر و ذهن را جلا می دهد و تاریکیهای آنرا بر طرف می گرداند و از سوی دیگر گناه چشم و گوش ظاهری را هم از کار می اندازد. و کار بجائی می رسد که انسان منکر همه چیز می گردد.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (ان الايمان يبدو لمظه فی القلب) کانه بصیص نور (کلما ازداد الايمان ازدادت اللمظه) و اللمظه مثل النکته او نحوها من البیاض، و منه قیل فرس المظ اذا کان بجحفلته (هی فی الحیوان بمنزله الشفه للانسان) شیء من البیاض.

موسوی

و اللمظه مثل النکته او نحوها من البیاض. و منه قیل: فرس المظ، اذا کان بجحفلته شیء من البیاض. و فی هذه الکلمه بیان ان الايمان یزداد و یقل و یقوی و یضعف فاذا توجه الانسان الی الله و واطب علی العباده و قام باعمال الخیر قوی الايمان و ترسخ و اذا عمل المفساد و ترک العبادات فانه یضعف حتی یصل به الامر الی الکفر فی نهاییه المطاف ...

طالقانی

«و از سخنان آن حضرت است که ایمان همچون نقطه ای سپید در دل آشکار می شود و هر چه ایمان فزونی یابد سپیدی فزون می شود.

سید رضی گوید: لغت لمظه نقطه یا چیزی شبیه به آن از سپیدی است، و هر گاه در لب اسب سپیدی وجود داشته باشد به آن اسب «المظ» می گویند.»

ابو عبید می گوید: این کلمه بر وزن نکته است هر چند محدثان به فتح اول هم گفته اند ولی معروف این است که به ضم اول و بر وزن دهمه و حمزه و شبهه است، بعضی هم آن را با «طاء» بدون نقطه روایت کرده اند که ما آن را نمی شناسیم.

مکرم

و فی حدیثه علیه السلام

إِنَّ الْإِيْمَانَ يَبْدُو لَمْظَةً فِي الْقَلْبِ، كُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيْمَانُ ازْدَادَتِ اللَّمْظَةُ.

امام علیه السلام فرمود:

ایمان، نخست به صورت نقطه سفید و درخشانی در دل آشکار می شود و هر قدر ایمان افزایش می یابد آن نقطه سفید و نورانی گسترده تر می شود. (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این کلام شریف را در آثار خود آورده اند، هروی در الجمع بین الغریبین است آن گونه که ابن اثیر در نهاییه از او در ماده «لَمْظَة» نقل کرده و ابونصر سراج (متوفای ۳۷۸) در اللمع و همچنین ابو طالب مکی (متوفای ۳۸۶) در قوت القلوب است که آن را به صورت گسترده تری آورده است و ما آن را در شرح و تفسیر این کلام خواهیم آورد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۸))

سید رضی رحمه الله (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«لَمْظَةٌ» چیزی مانند یک نقطه سفید است (و این تعبیری است بسیار زیبا و فصیح) و به همین جهت به اسبی که بر لبش نقطه سفیدی باشد «المظ» می گویند.

(وَاللَّمْظَةُ مِثْلُ النُّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَمِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ أَلْمَظٌ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ).

پیشرفت تدریجی نور ایمان در قلب امام علیه السلام در این گفتار نورانی به تأثیر تدریجی ایمان (و اعمال صالحه) در قلب و روح انسان پرداخته و می فرماید: «ایمان، نخست به صورت نقطه سفید و درخشانی در دل آشکار می شود و هر قدر ایمان افزایش می یابد آن نقطه سفید و نورانی گسترده تر می شود»؛ (إِنَّ الْإِيْمَانَ يَبْدُو لَمْظَةً فِي الْقَلْبِ، كُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيْمَانُ ازْدَادَتِ اللَّمْظَةُ).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این کلام به تفسیر واژه «لَمْظَةٌ» پرداخته و می گوید: «لَمْظَةٌ» چیزی مانند یک نقطه سفید است (و این تعبیری است بسیار زیبا و فصیح) و به همین جهت به اسبی که بر لبش نقطه سفیدی باشد «المظ» می گویند؛ (و اللَّمْظَةُ مِثْلُ النُّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَمِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ أَلْمَظٌ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ).

«جحفله» به معنای لب اسب یا لب زیرین آن است.

گویا مرحوم سید رضی این تفسیر را از «اصمعی» گرفته که «ابن سلام» (متوفای ۲۲۴) در غریب الحدیث از وی به این صورت

نقل کرده است:

«وَاللُّمُظَّةُ مِثْلُ النُّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ. وَ مِنْهُ قِيلَ: فَرَسٌ أَلْمُظُّ، إِذَا كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ» .

البته ارباب لغت در تفسیر واژه «لُْمُظَّة» معانی دیگری نیز نقل کرده اند؛ از جمله مقدار مختصری روغن که با نوک انگشت برمی گیرند و «لُْمَاظَه» به بقایای غذا در اطراف دهان و دندان ها گفته می شود و مناسب در این جا همان معنایی است که مرحوم سید رضی ذکر کرده است.

در حکمت ۴۵۶ نیز خواهد آمد که امام علیه السلام می فرماید:

«أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؛ أَيَا زَادَ مَرْدِي پيدا می شود که این ته مانده دنیا را به اهلش واگذارد؟».

به هرحال مقصود امام علیه السلام تأثیر تدریجی اعمال صالح و ناصالح در قلب انسان است و به بیان دیگر، هر عملی تأثیری در روح می گذارد که اگر همان عمل یا شبیه آن تکرار شود، آن آثار گسترده تر می شود تا آن جا که تمام قلب را فرا می گیرد.

اگر اعمال صالحه باشد قلب کاملاً نورانی می شود و اگر کارهای خلاف باشد قلب به طور کامل ظلمانی می شود و این که در آیات قرآن و اخبار معصومان علیهم السلام آمده است که بعد از گناه فوراً توبه کنید برای آن است که اثری که گناه در قلب گذاشته به صورت رنگ ثابتی در نیاید، زیرا در آغاز قابل شست و شو است؛ اما هنگامی که به صورت عادت یا ملکه در آمد تغییر آن بسیار مشکل است.

همان گونه که در ذکر مصادر اشاره شد «ابوطالب مکی» از علمای اهل سنت در قوت القلوب این روایت را به شکل مشروح تری از امیرمؤمنان علی علیه السلام ذکر کرده است که فرمود:

«إِنَّ الْإِيمَانَ لَيَبْدُو لُْمَعَهُ بَيَضَاءً فَإِذَا عَمِلَ الْعَبْدُ الصَّالِحَاتِ نَمَا وَزَادَ حَتَّى يَبْيَضُ قَلْبُهُ كُتْلَةً، وَإِنَّ النِّفَاقَ لَيَبْدُو نُكْتَةً سَوْدَاءً فَإِذَا انْتَهَكَتِ الْحُرْمَاتُ نَمَتْ وَزَادَتْ حَتَّى يَسْوُدُ الْقَلْبُ فَيَطْبَعُ بِذَلِكَ الْخَتْمِ؛ إِيْمَانٌ فِي بَدْءِ نَقْطَةٍ سَفِيْدِي أَشْكَارٌ مِي شُوْد. هِنْكَامِي كِه بِنْدِگَانِ خِدَاوَنْدِ اَعْمَالِ صَالِحِه اَنْجَامِ دِهَنْدِ نَمُو وَ اَفْزَايشِ پيدا می كند تا آن جا كه تمام قلب سفید و روشن می شود و (در مقابل) نفاق به صورت نقطه سیاهی (در قلب) آشکار می شود، هنگامی كه انسان در برابر فرمان های الهی پرده دری كند نمو و افزایش می یابد تا زمانی كه تمام قلب سیاه می شود و در این حالت مُهر بر دل انسان گذاشته می شود (و راه بازگشت بر او بسته خواهد شد)».

سپس امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «كَلَّا- يَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ مَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ»؛ این گونه نیست كه آن ها می گویند. اعمال آن ها زنگار بر قلبشان نهاده است». (. مظفین، آیه ۱۴؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۸)

از نظر عقلی نیز این مسئله کاملاً پذیرفتنی است، زیرا هر کار خوب و بدی اثر مثبت یا منفی در روح انسان می گذارد و وقتی این آثار متراکم گردد، روح به طور کامل شفاف یا ظلمانی و تاریک می شود. در صورت اول، احتمال گمراهی بسیار بعید و در صورت دوم، احتمال نجات نیز بعید به نظر می رسد.

از مباحث بالا (هم از نظر احادیث و هم از نظر منطق عقل) روشن است آنچه بعضی از علمای اهل سنت پنداشته اند که ایمان قابل افزایش و کاستی نیست اشتباه است؛ ایمان درجات دارد همان گونه که کفر نیز دارای درجاتی است و انسان به طور محسوس در افرادی که در اطراف اوست یا نام آن ها در تواریخ آمده است می بیند که مؤمنان، کافران، منکران و فاسقان از نظر درجات ایمان و کفر متفاوت بودند.

قرآن مجید نیز تصریح می کند هنگامی که آیه ای از قرآن نازل می شود بر ایمان مؤمنان افزوده می گردد، همان گونه که بر رجس و پلیدی منافقان و مخالفان به سبب لجاجتی که دارند: «وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ* وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ»؛ اما کسانی که ایمان آورده اند، بر ایمانشان افزوده است؛ و آن ها (به فضل و رحمت الهی) خوشحالند.* و اما آن ها که در دل هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی شان افزوده است؛ و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند». (توبه، آیه ۱۲۴ و ۱۲۵)

این سخن را با ذکر بخش کوتاهی از حدیث بسیار مشروحو از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم: یکی از یاران امام علیه السلام از آن حضرت درباره ایمان سؤال می کند آن حضرت می فرماید:

«الْإِيمَانُ حَالَاتٌ وَ دَرَجَاتٌ وَ طَبَقَاتٌ وَ مَنَازِلٌ فَمِنْهُ التَّامُّ الْمُتْتَهَى تَمَامُهُ وَ مِنْهُ النَّاقِصُ الْبَيِّنُ نُقْصَانُهُ وَ مِنْهُ الرَّاجِحُ الزَّائِدُ رُجْحَانُهُ قُلْتُ إِنَّ الْإِيمَانَ لَكَيْتٌ وَ يَنْقُصُ وَ يَزِيدُ قَالَ نَعَمْ؛ ایمان حالات و درجات و طبقات و منازلی دارد که بعضی از آن کامل است و به منتهای کمال رسیده است و بعضی ناقص است و نقصانش کاملاً آشکار است. بعضی رجحان دارد و در حال افزایش است. راوی می گوید: از آن حضرت پرسیدم: آیا ایمان کم و زیاد می شود؟ فرمود: آری. (و به یقین کم و زیاد شدن آن بر اثر اعمال صحیح و غلط و اعمال نیک و بد است)». (کافی، ج ۲، ص ۳۴، ح ۱)

انگلیسی

ص: ۵۱۸

اشاره

إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبَضَهُ

فالظنون أُلذِي لا يعلم صاحبه أيقبضه من أُلذِي هو عليه أم لافكأنه أُلذِي يظن به فمره يرجوه ومره لا يرجوه وهذا من أفصح الكلام وكذلك كل أمر تطلبه ولا تدرى على أي شيء أنت منه فهو ظنون و على ذلك قول الأعشى

ما يجعل الجد الظنون أُلذِي || جنب صوب اللجب الماطر

مثل الفراتي إذا ما طما || يقذف بالبوصى والماهر

والجد البئر العاديه في الصحراء والظنون التي لا يعلم هل فيها ماء أم لا

ترجمه ها

دشتی

هر گاه انسان طلبی دارد که نمی داند وصول می شود یا نه، پس از دریافت آن واجب است زکات آن را برای سالی که گذشته، پردازد .

می گویم:

(بنا بر این «دین ظنون» آن است که طلب کار نمی داند آیا می تواند از بدهکار وصول کند یا نه؟ گویا طلب کار در حال ظنّ و گمان است، گاهی امید دارد که بتواند آن را بستاند، و گاهی امید دارد که بتواند آن را بستاند، و گاهی نه، این از فصیح ترین سخنان است، همچنین هر کاری که طالب آن هستی و نمی دانی در چه موضعی نسبت به آن خواهی بود، آن را «ظنون» گویند . و گفته اشعی شاعر عرب از همین باب است، آنجا که می گوید: «چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه، و از محلی که باران گیر باشد دور است، نمی شود آن را همچون فرات، که پر از آب است، و کشتی و شناگر ماهر را از پا در می آورد، قرار داد» «جدّ» چاه قدیمی بیابانی را گویند، و ظنون آن است که معلوم نیست آب دارد یا نه) .

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است که:] چون کسی بر کسی و او می دارد ظنون (یعنی نداند آن را خواهد ستد یا نه)، پس از ستدن باید زکات گذشته آن را بدهد. [پس ظنون مالی است بر عهده وامدار که وامده نمی داند آن را از وی خواهد ستد یا نه. گویی بدان گمان دارد، گاه امید ستدن و گاه نومید از گرفتن، و این از فصیحترین سخنهاست و همچنین هر چیز که در پی آنی و رسیدن یا نرسیدن بدان را ندانی «ظنون» بود و از این معنی است گفته اشعی:]

چاهی که گمان آب بدان برند در بیابان، و دور است از ریزش باران خروشان به رودی نماند که چون پر شد کشتی و شناور ماهر را از این سو بدان سو راند. و جدّ چاه است و ظنون چاهی است که ندانند در آن آب است یا نه.

اردبیلی

بدرستی که مرد هر گاه باشد مر او را دینی بگمان و نداند که آیا قبض کند از مدیون یا نه واجبست بر او چون قبض کند او را پس ظنون آنست که نداند صاحب آن دین که آیا قبض میکند آنرا از آن کسی که بر اوست دین یا مدیون بقبض او نمی دهد پس گوئیا صاحب دین گمان می برد بحصول آن دین پس بیکبار امید دارد قبض آنرا و بار دیگر امید ندارد بقبض آن و او از فصیح ترین کلامست و همچنین هر کاری که طلب میکنی آنرا و نمی دانی که بر کدام چیزی هستی در وجود و عدم از آن پس آن ظنونست و برین معنی واقع است گفتار اعشی نیست این چنین که گردانیده شود چاهی که مظنه آن شود که دور گردانید شده است از آن آواز ابر ریزان بجهه خشک سالی مانند آب فرات وقتی که زیاده شود اندازد کشتی را و کشتیان را که استاد در فن شنا و کری و جدّ چاهست و ظنون آنکه معلوم نباشد که آیا در آن آب هست یا نه

آیتی

و در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: هر گاه کسی را «دین الظنون» باشد، باید هنگامی که آن را می ستاند زکاتش را بدهد.

«الظنون» دینی است که صاحب آن نمی داند آن را از بدهکار گرفته است یا نه ولی به آن گمان دارد. گاه امیدوار است به گرفتن آن و گاه ناامید از ستاندنش و این از فصیحترین سخنان است. همچنین است، هر کاری که تو آن را می طلبی و نمی دانی به آن خواهی رسید، یا نه. این را هم ظنون گویند.

و در این معنی است قول اعشی:

ما يجعل الجدّ الظنون الذی جنب صوب اللّجب الماطر

مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصی و الماهر

«چه نسبت است چاهی را که ندانی در آن آب هست یا نه، دور از ریزش پر صدای باران با رودی، که چون طغیان کند، کشتی و شناگر را از پای در آورد.»

«الجدّ» به معنی چاه است و «الظنون» چاهی است که ندانی در آن آب هست یا نه.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: انسان را اگر طلبی باشد که نمی داند آن را می گیرد یا نه، زمانی که گرفت نسبت به سالی که بر

وام گذشته پرداخت زکات بر او واجب است .

«ظنون» طلبی است که طلب کار نمی داند آن را از بدهکار می ستاند یا نه، گویا به آن گمان می برد، گاه به گرفتنش امیدوار و گاه نا امید است. و این از فصیح ترین گفته هاست. و همچنین هر کاری که خواهان آنی و نمی دانی نسبت به آن در چه وضعی هستی ظنون است. قول اعشی بر همین اساس است:

چاهی را که معلوم نیست در آن آب هست یا نه و از محل باران گیر دور است نمی توان چون فرات به حسابش آورد، که وقتی به طغیان برخیزد کشتی و شناگر ماهر را به کناری پرت می کند .

«جدّ» چاه قدیمی است. و «ظنون» چاهی است که نمی دانند در آن آب هست یا نه .

شرح ها

راوندی

و الدين الظنون الذی لا- بدری ایقضیه آخذه ام لا-؟ و الظنون: البئر لا- بدری فیها ماء ام لا. و معنی الخبر: اذا كان لك مثلا عشرون دینارا علی زید دینا و قد اخذها منك و وضعها علی هیئتها من غیر تصرف فیها منه و انت تظن ان استرددتها منه ردها الیک. فاذا مضی علیها احد عشر شهرا قمریا و استهل هلال الشهر الثانی عشر، فقد وجب زکاتها علیک، و ان کانت بالغ کثیره و مضی علیها سنون کثیره علی ذلك، فانه یجب علیه الزکاه فیها لکل سنه ما کان نصاب ذلك تاما فیما بقی علی المملکیه له فیها. و اعلم ان مال القرض الذی یتم نصابه علی اربعه اضرب: احدىها: لا- زکاه فیها علی المقرض. و لا علی المستقرض، و هو ان یتصرف فیها بتجاره و ما اشبهها، فمره یکون ذهبا، و مره متاعا، و لا تمر علی کونها ذهبا سنه، و لا علی کونها متاعا. و ثانیاً: ان یشتری ان المستقرض متاعا و ترکه حتی حال علیه الحول و یکون قیمته راس المال او فیها ربح، فانه تستحب له فی الزکاه. و ثالثها: ان المستقرض ترکه بحاله لغرض له حتی حال علیه الحول فزکاتها علی المستقرض، فان قال للمقرض مالک متروک عندی علی حاله فخذ متی شئت، فلم یطالبه بالرد مع قدرته حتی حال علیه الحول، فانه یفرض علی المقرض زکاته لانه کان یتمکن من التصرف فیها فلم یفعل، فجعل علیه السلام الدین الظنون من هذا الضرب. و معنی بیئ الاغشی: ان العاقل لا یجعل حکم بئر لا- ماء فیها و لا- یمطر حولها کحکم نهر الفرات المعروف، و البئر مونث، و الجد و ان کان بمعنی البئر فهو مذکر و الصوب: المطر. و اللجب: السحاب الذی له صیاح من الرعد و البرق. و الفراتی الفرات و النسبه للتاکید کما قیل: و الدهر للانسان دوارى ای دوار و قیل: المراد بالفراتی نهر یوخذ من الفراه کالصراه و نسب الیه لانه بعضه. و ظما: ارتفع. و البوصی: ضرب من سفن البحر و هو معرب. و الماهر: الملاح الحاذق و المهاره: الحذق بالشیء، و الصحیح ان الماهر هو السابح.

کیدری

هو الذی لست من قضائه علی یقین، و كذلك کل شیء لا تستیقنه قال الشماخ. کلا یومی طواله وصل اروی ظنون آن مطرح الظنون و معنی الخبر اذا کان لك مثلا عشرون دینارا علی زید دینا، و قد اخذها منك و وضعها علی هیئتها، من غیر تصرف فیها منه، و انت تظن ان استرددتها منه ردها الیک، فاذا مضی علیها احد عشر شهرا قمریا، و استهل هلال الشهر الثانی عشر فقد وجب

زکوتها عليك. و ان كانت مبالغ كثيره، و مضى عليها سنون كثيره على ذلك فانه يجب عليك الزكاه فيها لكل سنه كان نصاب ذلك تاما فيها، و معنى قول الاعشى: ان العاقل لا يجعل حكم البئر التي لا ماء فيها و لا يمطر حولها بحكم نهر الفرات المعروف. و الصوب: المطر، و اللجب، السحاب الذى له صباح من الرعد و البرق. و الياء فى الفرانى: للتاكيد كما فى دوار و دوارى او اراد كالنهر الماخوذ من الفرات فنسبه اليه لانه بعضه. و طما: ارتفع و البوصى ضرب من سفر البحر و هو معرب. و الماهر: الملاح الحاذق و الصحيح ان الماهر، هو السايح.

ابن ميثم

جد: جاه، ظنون: چاهى که ندانند آب دارد یا نه، (هرگاه مردی طلبکاری داشته باشد که نداند وام را از او می گیرد یا نه، اگر وام را گرفت سالی که بر او گذشته، واجب است زکات آن را پس از گرفتن بدهد). دین ظنون، آن دینی است که طلبکار نمی داند آن را از بدهکار می گیرد یا نه، مثل این که طلبکار گاهی امیدوار به دریافت آن است، و گاهی امید به وصول ندارد. این سخن از فصیحترین سخنان است و همینطور هر چیزی را که در پی آن باشی و ندانی به دست خواهی آورد یا نه آن را ظنون، گویند سخن اعشى نیز دارای این مضمون است. ما يجعل الجد الظنون الذى جنب صوب اللجب الماطر مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصی و الماهر امام (عليه السلام) می فرماید: هرگاه تو - مثلا - بیست دینار از کسی طلبکار بودی، و او از تو گرفته و کناری گذاشته است بدون این که در آن تصرفی بکند، و تو گمان می کنی که اگر از او طلب کنی، به تو پس می دهد، پس اگر یازده ماه بر آن گذشت و شب اول ماه دوازدهم را دیدند، زکات آن پول بر تو واجب است. اللجب، در شعر اعشى یعنی ابری که صدادار و با غرش است. مقصودش از (فراتی) همان فرات است، و یاء برای تاکید می باشد، چنانکه در شعر دیگری است: (و الدهر بالانسان دوارى) یعنی: دوار است. و احتمال می رود که منظورش رود منسوب به فرات باشد. و بوصی نوعی از کشتیهای کوچک (زورق) است. و ماهر یعنی: شناگر. مقصود شاعر آن است که نباید آن چاهی را که تردید است آیا آب دارد یا نه - به دلیل دوری شباهت - به فرات در وقت طغیانش تشبیه و مقایسه کرد. و این شعر همچون ضرب المثلی است برای ناهمسانی بخیل با شخص کریم.

ابى الحديد

و منه إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبَضَهُ.

[قال الظنون الذى لا يعلم صاحبه أ يقضيه من الذى هو عليه أم لا فكأنه الذى يظن به ذلك فمره يرجوه و مره لا يرجوه و هو من أفصح الكلام و كذلك كل أمر تطلبه و لا تدرى على أى شىء أنت منه فهو ظنون و على ذلك قول الأعشى من يجعل الجد الظنون الذى و الجد البئر العاديه فى الصحراء و الظنون التى لا يعلم هل فيها ماء أم لا]

قال أبو عبيده فى هذا الحديث من الفقه أن من كان له دين على الناس فليس عليه أن يزكيه حتى يقبضه فإذا قبضه زكاه لما مضى و إن كان لا يرجوه قال و هذا يرد قول من قال إنما زكاته على الذى عليه المال لأنه (ديوانه ١٤١). المنتفع به قال

و كما يروى عن إبراهيم و العمل عندنا على قول على ع فأمما ما ذكره الرضى من أن الجد هى البئر العاديه فى الصحراء

فالمعروف عند أهل اللغة أن الجذ البئر التي تكون في موضع كثير الكلاب ولا تسمى البئر العادية في الصحراء الموات جدا و شعر الأعشى لا يدل على ما فسر الرضى لأنه إنما شبه علقمه بالبئر و الكلاب يظن أن فيها ماء لمكان الكلاب و لا يكون موضع الظن هذا هو مراده و مقصوده و لهذا قال الظنون و لو كانت عاديه في بيضاء مقفره لم تكن ظنونا بل كان يعلم أنه لا ماء فيها فسقط عنها اسم الظنون

کاشانی

(و فی حدیثه) و در حدیث او واقع شده که (ان الرجل) به درستی که مرد (اذا كان له الدين الظنون) چون باشد مرد را دین به گمان و نداند که قبض می کند از او مدیون یا نه؟ (يجب عليه) واجب است بر او (ان يزكیه) آنکه زکات بدهد آن را (لما مضى) برای آن چیزی که گذشت از زمان یعنی زکات ایام گذشته آن را برساند به مستحق (اذا قبضه) هرگاه که قبض کند آن را از غریمان و این صورتی است که تاخیر دین از جهت مالک باشد چنانکه قول شیخ جعفر طوسی و شیخ مفید است رحمهم الله (فالظنون الذی لا يعلم صاحبه) پس (ظنون) آن است که نداند صاحب آن دین (ایقبضه) آیا قبض می کند آن را (من الذی هو علیه) از آن کسی که بر او است دین؟ (ام لا) یا مدیون به قبض او نمی رساند؟ (فكانه الذی یظن به) پس گویا صاحب دین گمان می برد به حصول آن دین (فمره یرجوه) پس یک بار امید می دارد قبض آن را (و مره لا- یرجوه) و بار دیگر امید ندارد به قبض آن (و هو من افصح الکلام) و این از فصیح ترین عبارات است (و كذلك) و همچنین (کل امر تطالبه) هر امری که مطالبه می کنی تو آن را (و لا تدری علی ای شیء انت فیه) و نمی دانی که تو بر کدامین چیزی هستی در وجود و عدم آن کار (فهو ظنون) پس آن ظنون است (و علی ذلک قول الاعشى) و بر این معنی واقع است قول اعشى که: (ما يجعل الجذ الظنون الذی) نیست این چنین که گردانیده شود چاهی که مظنه آب شود که (جنب صوب اللجب الماطر) دور گردانیده شده او از ابر ریزان (مثل الفراتی اذا ماطما) مانند آب فرات وقتی که زیاد می شود (یقذف بالبوصی و الماهر) اندازد کشتی را با شناگر و کشتی بان استاد در فن سیاحت. (و الجذ البئر) و (جد) چاه است (و الظنون لا یدری) و (ظنون) آنکه معلوم نباشد (هل فیها ماء ام لا) آیا در او آب هست یا نه و یاء (فراتی) از برای تاکید مبالغه است همچنانکه می گویند که: (الدهر بالانسان دوار) ای (دوار) یعنی روزگار به انسان بسیار دورکننده است. و محتمل است که یاء (فراتی) برای نسبت باشد یعنی نهر فراتی. و مراد اعشى آن است که: عاقل نمی گرداند حکم چاهی که در او آب نباشد و باران بر گرد آن نباد همچو آب فرات معروف که کشتی را با کشتیان می اندازد.

آملی

قزوینی

قال السيد رضى الله عنه: فالظنون الذی لا يعلم صاحبه ایقبضه من الذی هو علیه ام لا فكانه الذی یظن به فمره یرجوه و مره لا یرجوه و هذا من افصح الکلام و كذلك کل امر تطالبه و لا تدری علی ای شیء انت منه فهو ظنون و علی ذلک قول الاعشى. ما يجعل الجذ الظنون الذی جنب صوب اللجب الماطر مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصی و الماهر و الجذ البئر و الظنون التي لا- يعلم هل فیها ماء ام لا. هرگاه مردی ظنون باشد چون آن مال بگیرد باید زکاه ایام پیش که نگرفته بود بدهد و ظنون آن

دین باشد که نداند صاحبش آیا می گیرد آن را از کسی که بر او است دین یا نمی گیرد، پس گویا شخص در گمان می شود یکبار امید به آن می دارد، و یکبار نمی‌دارد. و این از فصیح ترین کلامها است و هر امر که تو آن را مطالبه کنی و ندانی بر چه حالی از آن می یایی یا نمی یایی آن امر (ظنون) باشد. و بر این معنی محمول است قول اعشی (ما يجعل البیتین) و جد به ضم جیم چاه باشد و ظنون آن که ندانی در آن آب هست یا نه. این بود کلام سید و فراتی آب فرات باشد و یاء برای تاکید است مانند قولهم: الدهر بالانسان دواری، ای دوار یعنی روزگار احوال آدمی را سخت گرداننده است، و تواند برای نسبت باشد یعنی نهر فراتی و صوب باریدن هوا و لجب لشگر و باران که با صدا باشد. و معنی بیت این است. گردانیده نمی شود چاه در گمان آنکه آب دارد یا نه چنان چاهی که دور شده است از آمدن باران قوی که با صدا و ریزان بود همچو آب فرات و قتیکه طامی باشد یعنی طغیان نماید و بیندازد بسبب کثرت آب و تلاطم امواج کشتی و کشتیان ماهر را به کنار، یا مراد از ماهر شناور استاد باشد. و بدان که ظاهر این بیان که برای دین ظنون کردیم بر طبق گفته سید مقتضی آن است که اگر شخص قرضی بر کسی داشته باشد و نداند که بدست او آید یا نه چون بستاند زکاه ایام گذشته بر او واجب باشد، و این مخالف قول فقها است در این مساله، بلکه فتوای فقهاء آن است که زکاه بر صاحب دین واجب نیست هر چند داند که آن دین به دست او می آید چه جای اینکه در گمان باشد چنانچه در این مثال است پس محتاج به توجیه و تاویلی بود و شارح کاشی گوید: این در صورتی است که تاخیر دین از جهت مالک باشد. یعنی خود نستاند و در تردد باشد از گرفتن و نگرفتن که در این وقت چون بگیرد زکاه ایام گذشته بر او واجب باشد به قول شیخ طوسی و شیخ مفید علیهما الرحمه و فقیر می گویم: می تواند مراد این باشد که مال شخص پیش کسی به امانت یا بر وجه و کالت بود و شخص در گمان باشد که آید یا نه کند یا نمی کند که اینجا زکاه واجب بود، و اگر متیقن باشد که آن مال برده است و رد نمی کند اگر به اتفاق آن مال از او باز پس گیرد و از چنگ تغلب و خیانت او بیرون آورد زکاه واجب نبود، و دیگر تاویلات هم گنجایش دارد، و چون سابق و لاحق کلام اینجا مذکور نیست حقیقت مراد ظاهر نگردد.

لاهیجی

و فی حدیثه علیه السلام: «ان الرجل اذا كان له الدين الظنون، يجب عليه ان يزكاه، لما مضى، اذا قبضه.» یعنی و در حدیث او است علیه السلام که به تحقیق که مرد هرگاه باشد مر او را طلبی که نداند که می گیرد از قرض دارش یا نه، واجب است بر آن مرد صاحب طلب که ادا کند زکات آن قرض را از برای زمان گذشته اش، در وقتی که قبض می کند یعنی می گیرد.

می گوید سید رحمه الله که «ظنون» آن چنانی قرضی است که نمی داند طلبکارش که آیا قبض می کند از آن کسی که از او طلب دارد یا نه؟

خوبی

فالظنون الذی لا یعلم صاحبه ایقضیه من الذی هو علیه ام لا، فکانه الذی یظن به ذلک فمره یرجوه و مره لا یرجوه، و هو من افصح الکلام، و کذلک کل امر تطلبه و لا تدری علی ای شیء انت منه فهو ظنون، و علی ذلک قول الاعشی:

ما يجعل الجد الظنون الذی***جنب صوب اللجب الماطر

مثل الفراتى اذا ما طما*** يقذف بالبوصى و الماهر

و الجد: البئر العاديه فى الصحراء، و الظنون: التى لا يعلم هل فيها ماء ام لا. اللغة: (الجد): البئر (الظنون): التى لا يعلم فيها ماء ام لا- (اللجب): السحاب المصوت ذو الرعد (الفراتى) نهر الفرات و الياء للتاكيد كقولهم (و الدهر بالانسان دوارى) اى دوار (البوصى): ضرب من صغار السفن (الماهر): السابح- ابن ميثم- اقول: و يحتمل ان يكون معنى الفراتى الجد الفراتى مقابل الجد الظنون و هى البئر العاديه فى الصحراء. الاعراب: من الذى هو عليه، من: موصوله و ليست جاره قال الشارح المعتزلى: فاما ما ذكره الرضى من ان الجد هى البئر العاديه فى الصحراء فالمعروف عند اهل اللغة ان الجد البئر التى تكون فى موضع كثير الكلاء و لا تسمى البئر العاديه فى الصحراء الموات جدا، و شعر الاعشى لا يدل على ما فسر الرضى، لانه انما شبه علقمه بالبئر و الكلاء يظن ان فيها ماء لمكان الكلاء، و لا يكون موضع الظن، هذا هو مراده و مقصوده، و لهذا قال: الظنون و لو كانت عاديه فى بيدااء مقفره لم تكن ظنوننا، بل كان يعلم انه لا- ماء فيها، فسقط عنه اسم الظنون. اقول: فى كلامه اضطراب، و اعتراضه على الرضى مبهم، فانه رحمه الله فسر الجد بالبئر فى الصحراء و لم يقيده بالمقفره حتى ينافى قول اهل اللغة بتقييده بكونه كثير الكلاء، و البئر العاديه فى الصحراء و لو كان كثير الكلاء لا يعلم بوجود الماء فيها الا بعد الفحص، كما انه اذا كانت البئر فى بيدااء مقفره لا يعلم فقد الماء فيها الا بعد الفحص، و ما افهم وجه الاعتراض على الرضى رحمه الله. اما فقه الحديث: قال المعتزلى: قال ابو عبيده: فى هذا الحديث من الفقه ان من كان له دين على الناس فليس عليه ان يزكيه حتى يقبضه، فاذا قبضه زكاه لما مضى و ان كان لا يرجوه، قال: و هذا يرده قول من قال: انما زكاته على الذى هو عليه الخ. و قال ابن ميثم: يقول (عليه السلام): اذا كان لك مثلا عشرون دينارا دينا على رجل و قد اخذها منك و وضعها كما هى من غير تصرف فيها و انت تظن ان استردتها ردها اليك فاذا مضى عليها احد عشر شهرا و استهل هلال الثانى عشر وجبت زكاتها عليك. اقول: المشهور بين فقهاء الاماميه بل كاد ان يكون اجماعا عدم وجوب الزكاه فى الدين مطلقا الا بعد قبضه و حلول الحول عليه فى يده، و حملوا ما دل على وجوب الزكاه فى الدين على الاستحباب او التقيه، لانه مذهب العامه فالأظهر حمل كلامه على الاستحباب، حيث ان وصول الدين كان مرجوا لا قطعيا، فبعد وصوله يستحب اخراج زكاته شكرا، فهو من قبيل ارث من لا يحتسب الذى يجب فيه الخمس عند بعض الفقهاء، و القول بوجوب زكاه الدين الظنون بعد قبضه لا يخلو من وجه، اعتمادا على قوله (عليه السلام) و جعله مخصصا للعمومات النافيه لتعلق الزكاه بالدين قبل قبضه. و اما ما ذكره ابن ميثم فى تفسير كلامه (عليه السلام) فلا يوافق ظاهر كلامه، و لا يوافق ما ذكره كلام الفقهاء، فان ظاهره وجوب زكاه الدين مع عدم قبضه عن المديون، فتدبر. الترجمة: فرمود: مردى كه قرضه ي سوختى دارد لازمست چون دريافتش كرد زكاه سال گذشته ي آنرا بدهد.

شوشترى

(فالظنون: الذى لا يعلم صاحبه ايقضيه من الذى هو عليه ام لا فكانه الذى يظن به، فمره يرجوه و مره لا يرجوه، و هذا من افسح الكلام، و كذلك كل امر تطلبه، و لا تدرى على اى شىء انت منه، فهو ظنون و على ذلك قول الاعشى: من يجعل آلد الجد الظنون الذى جنب صوب اللجب الماطر مثل الفراتى اذا ما طما يقذف بالبوصى و الماهر و آلد: البئر العاديه فى الصحراء و الظنون التى لا يعلم فيها ماء ام لا. (ان الرجل اذا كان له الدين الظنون يجب عليه ان يزكيه لما مضى اذا قبضه) الاصل فى نسبتته اليه (عليه السلام) ابو عبيده على نقل ابن ابى الحديد فقال: العمل (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) عندنا على قول على (عليه السلام) من كون الزكاه بعد القبض على الدائن و ان كان لا يرجوه، لا على المديون

كما روى عن ابراهيم) - الا انه غير معلوم، فقال الجزري في نهايته، في حديث عمر: (لا زكاه في الدين الظنون) اى الذى لا يدرى صاحبه يصل اليه ام لا، و منه حديث على - وقيل عثمان - (في الدين الظنون يزكاه اذا قبضه لما مضى) و لا اثر لنا في الظنون اذا كان بالمعنى الذى ذكره المصنف بل قال السيد و الشيخان: (لا زكاه في الدين الا اذا كان تاخيره من جهه مالكه) و حينئذ فيمكن حمل (الظنون) على ما اذا ظن انه اذا اراد الدائن اخذه امكنه، و هكذا نقل ابن ميثم تفسيره عن بعض - و ظاهر العماني و الاسكافي و جوب الزكاه على المديون مطلقا و به قال الحلبي. هذا و نقل ابن ميثم في الشقشقيه عن الكيدري عن بعض الكتب القديمه في تفسير الكتاب المذكور فيها الذى ناوله (عليه السلام) سوادى - ان فى ذاك الكتاب كان عشر مسائل و خامستها (رجل عليه من الدين الف درهم و له فى كيسه الف درهم فضمنه ضامن بالف درهم فحال عليهما الحول فالزكاه على اى المالىن يجب؟ فقال: ان ضمن الضامن باجازه من عليه الدين فلا يكون عليه و ان ضمنه من غير اذنه فالزكاه مفروضه فى ماله). قول المصنف. (فالظنون الذى) و فى (ابن ميثم) (هو الذى). (الفصل الثانى و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (لا يعلم صاحبه ايقضيه) هكذا فى المصرىه، و الصواب: (ايقضه) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه. (من الذى هو عليه ام لا) - الى - فمره يرجوه و مره لا يرجوه) هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد و الخطيه) و لكن فى (ابن ميثم) (تاره يرجوه و تاره لا يرجوه). (و هذا من اقصح الكلام) حيث عبر عن معنى كثير بلفظ يسير. (و كذلك كل امر تطلبه و لا تدرى على اى شىء انت منه) و فى (الجمهره) (و الظنون الذى لا يوثق بما عنده، و كذلك فى الركى اى لا يوثق بمائها). (و على ذلك قول الاعشى) فى تفضيل عامر على علقمه (ما) هكذا فى (المصريه) و نسخه من ابن ميثم و لكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيه) (من). (يجعل الجد) بالضم. (الظنون الذى جنب) اى: تجنب. (صوب) اى: جانب. (اللجب) وصف للسحاب المقدر، و اللجلد بالكسر الصوت. (الماطر). (مثل الفراتى) اى: الفرات والياء للتوكيد كقوله: (و الدهر بالانسان دوارى). (اذا ما طما) من (طما الماء) اذا ارتفع. (يقذف) اى: يرمى. (بالبوصى) فى (الجمهره) البوصى السفينه و كانت بالفارسيه بالزاي، فقلبتا العرب صادا. (والماهر) اى: السابح. (الفصل الثانى و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (و الجد البئر) اقتصر عليه ابن ميثم و زاد ابن ابى الحديد (العاديه فى الصحراء) و قال المعروف ان الجد بئر فى موضع كثير الكلا لا فى الموات. و مثل قول الاعشى قول الا خطل فى يزيد: يقلن اذا ما استقبل الصيف و قد و جر على الجد الظنون فانفدا

مغنيه

الدين الظنون: لا يدرى صاحبه ايجصل و يعود، ام صار فى خبر كان؟ و لا تجب الزكاه الا بشروط، منها ان يكون المال ملكا تاما لصاحبه، و متمكنا من التصرف فيه الان لا فى المستقبل، و الدين لا يدخل فى ملك الدائن الا بعد قبضه سواء اكان قادرا على تحصيله ام غير قادر تماما كنفقه الزوجه لا تملكها الا بالقبض، و ان كان لها كل الحق بالمطالبه. و من البداهه انه لا زكاه الا فى ملك. و فى روايه عن المعصوم: لا صدقه فى الدن، و لا على المال الغائب عنك حتى يقع فى يدك. و كلام الامام لا صل له بهذا الفرض، و يختص بالدين الميوس منه بحيث يكون حصوله و عودته رزقا من غير احتساب. و فى كتاب (الوسائل عن المعصوم): ان الجائزه التى لها خطر فيها الخمس، و مثلها الميراث من غير احتساب. و فيه ايماء الى ان اى شىء له خطر اكتسبه المرء من حيث لا يحتسب - فعليه ان يودى خمسه للمستحقين.

عبده

... منه فهو ظنون: هو بفتح الظاء ... و الجد البئر: الجد بضم الجيم و تقدم تفسير الايات في الخطبه الشقشقيه فراجعه

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (در زکات وام): هر گاه مردی را بستانکاری باشد که نداند وام را (از بدهکار) می ستاند یا نه اگر آن را گرفت برای سالی که بر آن گذشته بر او واجب است که زکات آن را (به مستحق آن) بدهد (ظاهر این فرمایش مخالف فتوای فقها است که می گویند: زکوه وام به وام دهنده واجب نیست هر چند بداند که آن وام را دریافت می نماید چه جای آنکه در گمان باشد، و بعضی فرموده اند: این در صورتی است که تاخیر در گرفتن از طرف وام دهنده باشد یعنی خود نستاند و دو دل باشد در گرفتن و نگرفتن که اگر بگیرد زکوه سال گذشته بر او واجب می باشد، و این قول خلاف مشهور بلکه خلاف اجماع متاخرین است چنانکه مرحوم شیخ محمد حسن رحمه الله در کتاب جواهر الکلام فرموده و مرحوم حاج آقا رضا همدانی (قدس سره) در کتاب مصباح الفقیه فرمایش او را تأیید نموده، و سیدرضی علیه الرحمه فرماید: دین ظنون دین و وامی است که بستانکار نمی داند آن را از بدهکار می گیرد یا نمی گیرد، مانند آنکه بستانکار در گمان است گاهی به رسیدن آن امید دارد و گاهی نومید است و آن از فصیح ترین و رساترین سخن است (به مقصود) و همچنین هر چه را که تو بطلبی و ندانی آن را به دست می آوری یا نه آن ظنون است، و بر این معنی است گفتار اعشی (از شعرای به نام زمان جاهلیت که عرب به شعرا تغنی می نموده که سرود می خوانده): یعنی قرار نمی شود داد چاهی را که گمان می رود آب دارد یا نه و دور است از آمدن باران صدادار ریزان بمانند آب فرات هنگام طغیان که (به سبب بسیاری آب و موجهای پی در پی) کشتی و شناور ماهر را از پا در آورد (این بیان مانند مثل است برای برابر نبودن بخیل و زفت با کریم و بخشنده) و جد به معنی چاه کهنه است در بیابان و ظنون چاهی است که دانسته نشود آب دارد یا نه.

زمانی

مطلب فقهی است و هر کس باید به فتوای مرجع تقلید خود رجوع کند.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (ان الرجل اذا كان له الدين الظنون) ای المحتمل ادائه و عدمه (يجب عليه ان يزكیه لما مضى اذا قبضه) بان یخرج زکاته (فالظنون: الذی لا یعلم صاحبه ابقضیه من الذی هو علیه ام لا، فکانه الذی یظن به، فمره یرجوه، و مره لا یرجوه، و هذا من افصح الکلام، و كذلك کل امر تطلبه، و لا- تدری علی ای شیء انت منه، فهو ظنون، و علی ذلک قول الاعشی: (ما يجعل الجد الظنون الذی) (جنب صوب اللجب الماطر) (مثل الفراتی اذا ما طمی) (یقذف بالبوٹی و الماهر) (و الجد البئر العادیه فی الصحراء، و الظنون التی لا- یعلم هل فیها ماء ام لا-)، و اللجب السحاب المصوت ذو الرعد، و الفراتی الفرات، و الیاء للتکید و البوصی ضرب من صغار السفن، و الماهر السابح، و المعز: لا یتساوی البئر المحتمل کون الماء فیها، التی لم یمر علیها السحاب الماطر لیملاها، مع نهر الفرات الممتلی، الذی لکثره مائه یقذف بالسفینه و السابح، و هذا مثل یضرب

موسوی

فالظنون: الذی لا یعلم صاحبه ایقبضه من الذین هو علیه ام لا، فکانه الذی یظن به، فمره یرجوه و مره لا یرجوه. و هذا من افصح الکلام، و كذلك کل امر تطلبه و لا تدری علی ای شیء انت منه فهو ظنون، و علی ذلك قول الاعشى: ما یجعل الجد الظنون الذی جنب صوب اللجب الماطر مثل الفراتی اذا ما طما یقذف بالبوصی و الماهر و الجد: البئر العادیه فی الصحرائ، و الظنون: التی لا یعلم هل فیها ماء ام لا. الذین الظنون هو الذین علی احد الناس و لا یدری اتحصل علیه ام یرقی الی قیام الساعه و الامام هنا یرحم انه اذا قبضه یرحمه و یرحمه هنا علی الاستحباب و لا داعی للتاویلات و الاحتمالات لان الحکم بالوجوب مخالف لما ورد عن اهل البیت من عدم الزکاه فی مثل هذه الصوره ...

و معناه: اصدفوا عن ذکر نساء و شغل القلب بهن، و امتنعوا من المقاربه لهن، لان ذلك یفت فی عضد الحمیه، و یقدح فی معاهد العزیمه، و یکسر عن العدو و یلفت عن الابعاد فی الغزو، و کل من امتنع من شیء فقد عذب عنه. و العاذب و العذوب: الممتنع من الاکل و الشرب. هذه وصیه منه و توجیه لبقی الجیش خالصا بنیته لله دون ان یشوب جهاده قلق او اذیه من خلال تذکره للنساء.

طالقانی

«و از سخنان آن حضرت است که چون مردی از کسی طلبی دارد «ظنون» پس از گرفتن آن طلب، بر او واجب است که زکات گذشته اش را بدهد.» گوید: ظنون چیزی است که صاحب آن نداند آیا کسی که تأدییه طلب بر عهده اوست آن را می پردازد یا نه. گویی به آن گمان دارد، گاهی امید می بندد و گاه قطع امید می کند و این از فصیح ترین سخنهاست. همچنین هر چیز که در جستجوی آنی و نمی دانی سرانجام چه می شود - آیا به آن می رسی یا نمی رسی - ظنون است و شعر اعشی هم از این معنی است که گفته است: چاهی که فقط گمان آب داشتن به آن می رود و از ریزش بارانهای ابرهای بارنده به دور است، همچون رودخانه فرات نیست که چون آکنده شود قایق و شناور ورزیده را این سو و آن سو راند. جد، چاه کهنه در بیابان است و ظنون، چاهی است که ندانند در آن آب هست یا نه.

ابو عیبده می گوید: در این سخن ملاک فقهی هم وجود دارد و آن این است که هر کس از مردم طلب دارد تا آن را نگرفته است بر او واجب نیست زکاتش را پردازد و چون آن را گرفت زکات مدت گذشته اش را باید بدهد، هر چند به وصول آن امیدی نداشته است. این سخن عقیده کسی را که می گوید: زکات آن بر عهده مدیون است که از آن استفاده می کرده است، رد می کند.

مکارم

إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ، يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُرَكِّبَهُ،

لِمَا مَضَى، إِذَا قَبِضَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

هرگاه انسان طلبی از کسی دارد که نمی‌داند می‌پردازد یا نه (لازم نیست زکات آن را فوراً بپردازد ولی) لازم است پس از وصول آن، زکاتش را نسبت به تمام سال‌های گذشته ادا کند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تنها کسی را که ذکر می‌کند این حدیث شریف را از امام علیه السلام پیش از سید رضی نقل کرده است ابو سعید قاسم بن سلام (در کتاب غریب الحدیث) است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۸). اضافه می‌کنیم که این حدیث در سنن بیهقی، ج ۴، ص ۱۵۰ و کنز العمال ج ۶، ص ۵۵۳ با تفاوت چشمگیری آمده است)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می‌گوید:

«ظنون، دینی است که صاحبش نمی‌داند آیا می‌تواند آن را از بدهکار بگیرد یا نه. گویی گمانی درباره آن دارد؛ از یک سو امیدوار است و از یک سو ناامید و این از فصیح‌ترین تعبیرات است. همچنین هر کاری که انسان به دنبال آن می‌رود

و نمی‌داند پایانش به کجا می‌رسد مصداق ظنون است و بر همین اساس گفتار (شاعر معروف) اعشی است آن جا که می‌گوید:

چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه - و از محلی که باران گیر است دور است.

نمی‌توان آن را همچون فرات که پر از آب است - و کشتی و شناگر ماهر را از پای درمی‌آورد قرار داد.

جُد (که در آغاز این شعر آمده) همان چاه قدیمی بیابانی است و «ظنون» به معنای چاهی است که معلوم نیست آب دارد یا نه.

فَالظَّنُونُ: الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبُهُ أَيَقْبِضُهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا، فَكَأَنَّهُ الَّذِي يُظَنُّ بِهِ، فَمَرَّةً يَرْجُوهُ وَمَرَّةً لَا يَرْجُوهُ. وَهَذَا مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ، وَكَذَلِكَ كُلُّ أَمْرٍ تَطْلُبُهُ وَلَا تَدْرِي عَلَى أَيِّ شَيْءٍ أَنْتَ مِنْهُ فَهُوَ ظَنُونٌ، وَعَلَى ذَلِكَ قَوْلُ لِلْأَعْشِيِّ:

مَا يَجْعَلُ الْجُدَّ الظَّنُونُ الَّذِي جُنِبَ صَوْبَ اللَّجِبِ المَاطِرِ

مِثْلَ الفُرَاتِي إِذَا مَا طَمًا يَقْدِفُ بالبُوصِي وَ المَاهِرِ

وَ الجُد: البئرُ العَادِيهِ فِي الصَّحْرَاءِ، وَالظَّنُونُ: الَّتِي لَا يُعْلَمُ هَلْ فِيهَا مَاءٌ أَمْ لَا.

حکم زکات دین

امام علیه السلام در این کلام فصیح و بلیغ خود اشاره به یکی از احکام شرعی مربوط به زکات کرده، می‌فرماید: «هرگاه انسان

طلبی از کسی دارد که نمی داند می پردازد یا نه (لازم نیست زکات آن را فوراً پردازد ولی) لازم است پس از وصول آن زکاتش را نسبت به تمام سال های گذشته ادا کند؛ (إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُّونَ، يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ، لِمَا مَضَى، إِذَا قَبِضَهُ).

تعبیر به «وجوب» در کلام امام علیه السلام اشاره به استحباب مؤکد است، همان گونه که در موارد دیگری نیز چنین تعبیری درباره مستحبات مؤکد آمده است.

مرحوم سید رضی در ذیل این حدیث پرمعنا می گوید: «ظنون، دینی است که صاحبش نمی داند آیا می تواند آن را از بدهکار بگیرد یا نه. گویی گمانی درباره آن دارد؛ از یک سو امیدوار است و از یک سو ناامید و این از فصیح ترین تعبیرات است. همچنین هر کاری که انسان به دنبال آن می رود و نمی داند پایانش به کجا می رسد مصداق ظنون است» (فَالظُّنُونُ: الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبُهُ أَيْ قَبِضُهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا فَكَأَنَّهُ الَّذِي يُظَنُّ بِهِ، فَمَرَّةٌ يَرْجُوهُ وَ مَرَّةً لَا يَرْجُوهُ. وَ هَذَا مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ، وَ كَذَلِكَ كُلُّ أَمْرٍ تَطْلُبُهُ وَ لَا تَدْرِي عَلَى أَيِّ شَيْءٍ أَنْتَ مِنْهُ فَهُوَ ظُنُونٌ، وَ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ لِلْأَعْمَى:).

سپس می افزاید: «و بر همین اساس گفتار (شاعر معروف) اعشی است آن جا که می گوید:

مَا يَجْعَلُ الْجَدَّ الظَّنُونِ الَّذِي جُنِبَ صَوْبَ اللَّجِبِ المَاطِرِ

مِثْلَ الفُرَاتِي إِذَا مَا طَمًا يَقْدِفُ بالبُوصِي وَ المَاهِرِ

چاهی که معلوم نیست آب دارد یا نه-و از محلی که باران گیر است دور است.

نمی توان آن را همچون فرات که پر از آب است-و کشتی و شناگر ماهر را از پای درمی آورد قرار داد.

در پایان می افزاید: (جِد) (که در آغاز این شعر آمده) همان چاه قدیمی بیابانی است و «ظنون» به معنای چاهی است که معلوم نیست آب دارد یا نه؛ (وَ الْجُد:)

البئرُ العَادِيهِ فِي الصَّحْرَاءِ، وَ الظَّنُونُ: الَّتِي لَا يَعْلَمُ هَلْ فِيهَا مَاءٌ أَمْ لَا).

آنچه مورد توجه مرحوم سید رضی بوده جنبه فصاحت کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام است و اما از نظر فقه، این کلام شریف را مورد بررسی قرار نداده و لازم است اشاره اجمالی در این جا به نظر فقها داشته باشیم:

مشهور در میان فقهای امامیه، بلکه آنچه ادعای اجماع از سوی فقهای بزرگی مانند صاحب جواهر و دیگران بر آن شده این است که اگر دین قابل وصول نباشد زکات آن بر طلبکار نیست، زیرا یکی از شرایط وجوب زکات، امکان تصرف در مال است در حالی که در مفروض مسئله امکان وصول دین نیست.

ولی اگر طلب قابل وصول باشد (منظور جایی است که درهم و دینار مورد طلب باشد) در میان فقها اختلاف نظر است: جمعی

از قدمای اصحاب گفته اند در این صورت زکات آن بر مالکش واجب است؛ ولی مشهور در میان فقهای امامیه این است که زکات آن بر مالک واجب نیست حتی صاحب جواهر می گوید: اجماع متأخران بر عدم وجوب است. سپس به روایات فراوانی برای اثبات این عقیده تمسک می جوید ولی عجیب این است که هیچ کدام اشاره ای به کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه نکرده اند. (جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۵۸)

علمای اهل سنت نظرات دیگری دارند؛ بنا به نقل موسوعه فقهیه کویتیه درباره «دین حالی» که امید ادای آن است اقوالی است: بنا به مذهب حنفیه و حنابله، زکات آن بر صاحب اصلی در هر سال واجب است؛ ولی تا زمانی که آن را قبض نکرده اخراج زکات لازم نیست و بعد از دریافت مال از شخص مدیون زکات آن را نسبت به تمام سال های گذشته ادا می کند. شافعی و جمع دیگری از فقها معتقدند که او هر سال باید زکات آن را پردازد، زیرا مفروض این است که می تواند آن را اخذ کند و اما دینی که امید ادای آن نمی رود یا چون مدیون چیزی ندارد و یا دین را انکار می کند و یا دارد و تأخیر می اندازد، در آن جا مذاهب مختلفی است: حنفیه مانند همان قسم اول در آن فتوا داده اند و در روایتی از احمد همین نقل شده ولی شافعی می گوید زکاتی ندارد، زیرا شرط زکات قدرت بر انتفاع از مال است و در فرض مسئله قدرت بر انتفاع حاصل نیست. از شافعی قول دیگری نیز نقل شده که چون آن را قبض کرد تمام زکات های سال های گذشته را می پردازد. سپس استدلال به کلام امیر مؤمنان علیه السلام کرده که فرمود:

«در دین مضمون اگر راست می گوید هنگامی که آن را دریافت داشت باید زکات های گذشته را پردازد». (موسوعه کویتیه، ج ۲۳، ص ۲۳۸)

به هر حال بر پایه آنچه از مذهب ما ثابت است که مال متعلق زکات باید تحت قدرت انسان باشد و آن جا که تحت قدرت نیست زکات تعلق نمی گیرد، کلام امام علیه السلام که در بالا آمد ناظر به یک حکم استحبابی است، همان گونه که علامه حلّی رحمه الله در تذکره الفقهاء گفته است. (تذکره الفقهاء، ج ۵، ص ۲۳)

بعضی از شارحان مانند مرحوم مغنیه در فی ظلال و مرحوم کمره ای در منهاج البراعه بعید ندانسته اند که وجوب در کلام امام علیه السلام حمل بر معنای حقیقی آن بشود در حالی که این سخن برخلاف اجماع فقهای ماست همان گونه که قبلاً از صاحب جواهر نقل کردیم، بنابراین حمل بر استحباب مؤکد، بهترین راه است.

انگلیسی

۷- و فی حدیثه علیه السلام اخلاق نظامی

اشاره

أَنَّهُ شَيَّعَ جَيْشًا بَغْرِيهِ فَقَالَ اْعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ

و معناه اصدفوا عن ذكر النساء وشغل القلب بهن وامتنعوا من المقاربه لهن لأن ذلك يفت في عضد الحميه ويقدم في معاهد

العزيمه ويكسر عن العدو ويلفت عن الإبعاد في الغزو فكل من امتنع من شىء فقد عذب عنه والعاذب والعذوب الممتنع من الأكل والشرب

ترجمه ها

دشتی

تا می توانید از زنان دوری کنید

می گویم: (معنی این سخن آن که از یاد زنان و توجه دل به آنها در هنگام جنگ، اعراض کنید، و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چه اینکه این کار بازوان حمیت را سست، و در تصمیم شما خلل ایجاد می نماید، و از حرکت سریع، و کوشش در جنگ باز می دارد، هر کس که از چیزی امتناع ورزد گفته می شود «عذب عنه» و «عازب» و «عذوب» به معنی کسی است که از خوردن و آشامیدن امتناع می ورزد).

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است، چون سپاهی را مشایعت کرد که به جنگشان می فرستاد فرمود: چندان که طاقت دارید خود را از زنان بازدارید. [و معنی آن این است که یاد زنان را به خاطر میارید، و دل خویش بدانان مشغول مدارید، و به زنان نزدیک مشوید که آن بازوی حمیت را سست گرداند، و پیوندهای عزیمت را بگسلاند و از دویدن- در پی دشمن- بازدارد و روی را از در شدن در میدان کارزار بگرداند. هر چه از چیزی باز دارد عذاب است.

و عاذب و عذوب بازداشته از خوردن و نوشیدن است.]

اردبیلی

که بدرستی که او تشیع می فرمود لشکری را که بغزا می فرستاد پس فرمود عذب سازید خود را از زنان آن قدر که توانید و معنی آن اینست که بگردید از یاد کردن زنان و از مشغولی دلها بزنان و باز ایستید از نزدیکی بزنان زیرا که این ریزه ریزه میکند در بازوی غیرت و خلل می آورد در مواضع عقد عزیمت و قصد و می شکند صاحب خود را از دشمن و روی او می گردد از دور در رفتن در غزا و هر که امتناع نمود از چیزی که پس بتحقیق که باز داشت خود را از آن و عاذب و عذوب بمعنی کسیست که باز ایستاده است از خوردن و آشامیدن

آیتی

در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) در بدرقه سپاهی که به جنگ می فرستاد آمده است: چندان که توانتان هست از زنان دوری کنید.

«یعنی به هنگام نبرد از یاد زنان و دل بستن به آنها دوری کنید و با آنان همبستر شوید. زیرا این کار بازوی حمیت را سست کند و گره عزیمتها را بگسلد و مانع تعقیب دشمن شود و جنگجو را از فرو رفتن در میدان نبرد روی گردان سازد و، هر چه انسان را از کاری باز می دارد، گویند، «اعذب عنه» و «العاذب» و «العذوب» کسی که از خوردن و آشامیدن روی بر تافته است.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است چون سپاهی را به جنگ فرستاد و مشایعت نمود: تا جایی که می توانید از زنان باز ایستید .

معنایش این است که از یاد زنان و دل مشغولی به آنان کناره بگیرید، و از نزدیکی با آنان امتناع نمایید، که بازوی حمیت را سست می کند، و اراده و عزم را به خلل می کشاند، و قدرت شخص را از ناحیه دشمن می شکند، و از کوشش در جنگ دور می کند .

و هر که از چیزی امتناع نماید از آن اعذاب نموده. و عاذب و عذوب:

خودداری کننده از خوردن و آشامیدن است .

شرح ها

راوندی

کیدری

اعذبوا عن النساء: ای امتنعوا من ذکرهن فانه یکسر کم عن الغرور تثبطا قال عبید بن الابرص. و تبدلوا الیعبوب بعد ایهم صنما ففروا یا جدیل و اعذبوا و بات الفرس عذوبا اذا امتنع من الاکل و الشرب و منه العذاب لانه نکال یمنع الجانی من مثل ما جنی.

ابن میثم

در سخن امام آمده است، وقتی که لشکری را بدرقه می کرد، و به میدان جنگ می فرستاد: (از یاد زنها تا می توانید کناره گیری کنید). معنای سخن امام (علیه السلام) آن است که از یاد زنها دوری کنید و از دل بستن به آنها، و از نزدیکی با آنها خودداری کنید، زیرا که بازوی مردانگی را سست می کند و تصمیم گیریها را برهم می زند و باعث شکست از دشمن می گردد، و از کوشش در جنگ باز می دارد، و هر کس از چیزی خودداری کند، خود را از آن دور نگه داشته است. عاذب و عذوب کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند. عبارت امام (علیه السلام) یفت فی عضد الحمیه، کنایه از درهم شکستن اراده و مردانگی است.

ابی الحدید

و منه أَنَّهُ شَيَّعَ جَيْشًا يُغْرِبُهُ فَقَالَ اِغْدُبُوا [أُغْرِبُوا]

عَنِ النَّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

[و معناه اصدفوا عن ذكر النساء و شغل القلوب بهن و امتنعوا من المقاربه لهن لأن ذلك يفت في عضد الحميه و يقدرح في معاهد العزيمه و يكسر عن العدو و يلفت عن الإبعاد في الغزو فكل من امتنع من شىء فقد أعزب عنه و العازب و العزوب الممتنع من الأكل و الشرب]

التفسير صحيح لكن قوله من امتنع من شىء فقد أعزب عنه ليس بجيد و الصحيح فقد عزب عنه ثلاثي و الصواب و كل من منعه من شىء فقد أعزبته عنه تعديه بالهمزه كما تقول أقمته و أقدته و الفعل ثلاثي قام و قعد و الدليل على أن الماضي ثلاثي هاهنا قوله و العازب و العزوب الممتنع من الأكل و الشرب و لو كان رباعيا لكان المعزب و هو واضح و على هذا تكون الهمزه في أول الحرف همزه وصل مكسوره كما في اضرَبُوا لأن المضارع يعزب بالكسر

كاشانی

(و فی حدیثه) و در حدیث او واقع شده که: (انه شیع جیشا) به درستی که آن حضرت تشیع می فرمود، یعنی از پی می رفت لشگری را (یغزیه) که به غزا می فرستاد (فقال) و می فرمود که (اعذبوا عن النساء) عذب سازید و باز دارید نفس خود را از زنان (ما استطعتم) آنقدر که توانید (و معناه) و معنی این کلام عالیشان آن است که: (اصدفوا عن ذکر النساء) اعراض نمایید و باز گردید از یاد کردن زنان (فی شغل القلب بهن) و از مشغول کردن دل به ایشان (و امتنعوا من المقاربه اليهن) و امتناع نمایید از نزدیکی نمودن در منزل ها به ایشان یعنی احتراز کنید از مجامعت (لان ذلك) زیرا که آن مقاربه (یفت فی عضد الحمیه) ریزه ریزه می کند بازوی غیرت. یعنی خرد و مرد می سازد بازوی مردی را (و يقدرح فی معاهد العزيمه) و خلل می آورد در مواضع عقد عزیمت و قصد یعنی سست می گرداند عزیمت نمودن بر دفع اعداء و اهل خصومت را. (و يكسر عن العدو) و می شکند صاحب خود را از دشمن (و يلفت عن الابعاد فی الغزو) و روی می گرداند از دور در رفتن در غزا کردن و سعی بلیغ در آن باب به جای آوردن (و كل من امتنع من شىء) و هر که امتناع نمود از چیزی (فقد اعذب عنه) پس بازداشت نفس خود را از آن (و العاذب و العذوب الممتنع) و عاذب و عذوب کسی است که باز ایستاده است (من الاكل و الشرب) از آشامیدن و خوردن

آملی

قزوینی

قال السيد: و معناه اصدفوا عن ذكر النساء و شغل القلب بهن و امتنعوا من المقاربه لهن لان ذلك يفت في عضد الحميه و يقدرح في معاهد العزيمه و يكسر عن العدو و يلفت عن الابعاد غى الغزو و كل من امتنع من شىء فقد اعذب عنه و العاذب و العذوب الممتنع من الاكل و الشرب آن حضرت لشکری به جائی می فرستاد با ایشان مشایعت نمود بر وجه وصیت این کلام فرمود سید

گوید: یعنی اعراض کنید از یاد زنان و شغل خاطر به ایشان، و باز ایستید از مقاربت ایشان که این کار خرد می کند بازوی مردی و حمیت را، و قدح می کند و خلل می افکند در عقد عزیمت و ثبات رای و نیت و می شکند قوت شخص را از دشمن و باز می پیچد از دور رفتن و خوض کردن جنگ دشمن و هر که از چیزی امتناع نماید از آن اعداب نموده است و عاذب و عذوب آن کس است که از اکل و شرب امتناع نماید فقیر می گویم (اعذبوا) از مجرد و مزید هر دو صحیح باشد، و همچنین لفظ اصدفوا که سید در معنی آن گفته مجرد و مزید هر دو صحیح باشد، و غیر این فرق نباشد که (عذب) را به جای منع و کف هر دو استعمال کنند و (اعذاب) را به جای منع نه به جای کف، و همچنین (صدف) به معنی اعراض نمود و به اعراض امر فرمود دیگری را استعمال کنند و (اصداف) به معنی ثانی باشد و بس.

لاهیجی

و فی حدیثه علیه السلام، انه شیع جیشا یغزیه، فقال: «اعذبوا عن النساء ما استطعتم.» یعنی و در حدیث او است علیه السلام که مشایعت کرد سپاهی را که به جنگ می فرستاد پس گفت: باز ایستید از زنان به قدری که قدرت و توانایی دارید.

می گوید سید رحمه الله که معنی این (اصطلاح) این است که اعراض کنید از یاد آوردن زنان و مشغول ساختن دل به ایشان و باز ایستید از نزدیکی با ایشان، از جهت اینکه نزدیکی با ایشان خورد می کند بازوی حمیت را و برمی گرداند عقد عزیمت را و می شکند این کس را از جنگ با دشمن و برمی گرداند او را از رسیدن به منتهای جنگ با دشمن.

خوبی

و معناه: اصدفوا عن ذکر النساء و شغل القلب بهن، و امتنعوا من المقاربه لهن، لان ذلك یفت فی عضد الحمیه، و یقدح فی معاهد العزیمه و یکسر عن العدو، و یلفت عن الابعاد فی الغزو، و کل من امتنع عن شیء فقد اعزب عنه، و العازب و العزوب: الممتنع من الاکل و الشرب. اللغه: (اعزب): بعد، اعزبه: ابعده (لفت) لفتا: صرفه. الاعراب: اعزبوا: امر من الثلاثی فهمزته وصل، او من اعزبه باب الافعال فهمزته قطع - المنجد - العدو: الحضر و اعدیت فرسی ای استحضرته - صحاح - المعنی: قال المعتزلی: التفسیر صحیح لکن قوله: (من امتنع عن شیء فقد اعزب عنه) لیس بجید و الصحیح (فقد اعزب عنه) ثلاثی. اقول: قد عرفت ان اللغه ضبط اعزب لازما و متعدیا، فالاعتراض و ما رتب علیه ساقط من اصله. و قد امر (علیه السلام) جیشه بالعزوبه و الاجتناب عن النساء و ان کان علی الوجه الحلال لاین المقاربه معهن یفت فی عضد الحمیه اذا کانت من العدو فتسلب قلب المجاهد بجمالها و تستهویه و تصرفه عن عزیمه الجهاد. و الاستمتاع من النساء موجب للضعف و فوت الوقت و یمنع عن العدو و الركض وراء العدو، و یصرف الجیش عن الابعاد فی الغزو و تعقیب العدو فی کل سهل و جبل و حصن و وغل. الترجمه: قشونی را که به جهاد اعزام می کرد بدرقه کرد و به آنها چنین سفارش داد: تا می توانید خود را از زنان بدور دارید. سیدرضی گوید: مقصود اینست که نام آنها را به زبان نیاورید و دل بدانها ندهید و از نزدیکی با آنها دوری کنید، زیرا این خود مایه سستی غیرت و شکست عزیمت و واماندن از دویدن دنبال دشمن و منصرف شدن از دنبال کردن امر جهاد است. چه خوش سروده است:

عاشقی مرد سپاهی کجا***دادن دل دست ملاحی کجا

شوشتری

(الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) اقول: قال فی النهایه: و فی حدیث علی (علیه السلام) انه شیع سریه فقال: اعذبوا عن ذکر النساء انفسکم، فان ذلکم یکسرکم عن الغزو. قوله (علیه السلام) (اعذبوا عن النساء ما استطعتم) فی (کامل المبرد): کتب صاحب الیمن الی عبدالملک- فی وقت محاربه ابن الاشعث معه- انی قد وجهت الیک بجاریه اشتریتها بمال عظیم و لم یر مثلها قط، فلما دخل بها علیه رای وجها جمیلا و خلقا نبیلا فالقی الیها قضیبا کان فی یده فنکست لتأخذہ فرای منها جسما بهره، فلما هم بها اعلمه الاذن ان رسول الحجاج بالباب، فاذن له و نحی الجاریه فاعطاه کتابا من عبدالرحمن فیه سطور اربعه یقول فیها: سائل مجاور جرم هل جنیت لها حربا یزیل بین الجیره الخلط و هل سموت بجرار له لجب جم الصواهل بین الجم و الفرط و هل ترکت نلعلاء الحی ضاحیه فی ساحه الدار یرتوقدن بالغبط و تحتها بیت آخر علی غیر الروی و هو: (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) قتل الملوک و صار تحت لوائه شجر العری و عراعر الاقوام فکتب جوابه- و جعل فی طیه جوابا لابن الاشعث: ما بال من اسعی لا جبر عظمه حفاظا و ینوی من سفاهته کسری اظن خطوب الدهر بینی و بینهم ستحملهم منی علی مرکب و عرو و انی و ایاهم کمن نبه القطا و لو لم تنبه باتت الطیر لا تسری اناه و حلما و انتظارا بهم غدا فما انا بالوانی و لا الضرع الغمر ثم بات یقلب کف الجاریه و یقول: ما اخذت فائده احب الی منک. فتقول: فما بالک و ما یمنعک؟ فقال: یمنعنی قول الاخطل و ان خرجت منه کنت الام العرب فانه قال: قوم اذا حاربوا شدوا مازرهم دون النساء و لو باتت باطهار فما الیک سبیل او یحکم الله بینی و بین ابن الاشعث، فلم یقربها حتی قتل عبدالرحمن. قول المصنف: (و معناه اصدفوا عن ذکر النساء) ای: اعرضوا عن ذکرهن (و شغل القلب بهن) و لا تکنونا کما قال الشاعر: ذکر تک و الخطی یخطر بیننا و قد نهلت منا المثقفه السمر (و امتنعوا من المقاربه لهن) و کان المهلب لما خرج ابن الاشعث علی الحجاج فی اهل العراق کتب الی الحجاج ان اهل العراق اقبلوا الیک و هم مثل السیل المنحدر من عل لیس شیء یرده حتی ینتهی الی قراره، و ان لاهل العراق شره فی اول مخرجهم و صبابه الی ابنائهم و نسائهم فلیس شیء یردهم حتی یسقطوا الی اهلیم و یشموا اولادهم، ثم واقعهم عندها فتغلب (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) علیهم. فلم یقبل ذلک فاستقبلهم الی تستر فهزموه بها، فترکهم حتی دخلوا الکوفه علی نسائهم ثم حاربهم فهزم. (فان ذلک یفت) ای یضعف و یوهن. (فی عضد الحمیه و یقدح) من (قدح الدود فی الاسنان و الشجر قدحا) و هو تاکل یقع فیه، و القادحه: الدوده. (فی معاهد العزیمه) فیحلها. (و یکسر عن العدو) بالفتح فالسکون فی الحرب، و قد عرفت ان الجزری جعل کلامه (علیه السلام) تعلیلا للاعذاب بلفظ (فان ذلکم یکسرکم عن الغزو). (و یلفت) ای: یصرف. (عن الابعاد فی الغزو) و لما بلغ ابن الزبیر قتل اخیه مصعب، قال: قدم ایره و اخر خیره، و تشاغل بنکاح فلانه و فلانه و ترک جلبه اهل الشام حتی غشیته فی داره. (و کل من امتنع من شیء فقد اعذب عنه) اعترض ابن ابی الحدید علی المصنف لما رای ان الجوهری قال (اعذبتہ عن الامر اذا منعتہ عنه، یقال آعذب نفسک عن کذا ای اظلفها)- بان قوله (و کل من امتنع من شیء فقد اعذب عنه) غیر صحیح و ان الصواب ان یقال (و کل من منعتہ من شیء فقد اعذب عنه) و ان کلامه (علیه السلام) بلفظ (اعذبوا) بکسر الهمزه لا (اعذبوا) بفتحها، و استدل بان الممتنع من الاکل و الشرب یقال له العاذب و العذوب لا المعذب. الا ان اعتراضه ساقط، کما ان اقتصار الجوهری علی ان (اعذب) (الفصل الثامن و الاربعون- فی آداب الحرب) بمعنی منع خطأ، فقد قال الفیروز آبادی: العذب المنع کالاعذاب و الکف و التریک کالاعذاب. و قال الجزری: اعذب، لازم و متعد. بل اقتصر ابن

درید علی ان (اعذب) بمعنی (امتنع) فقال: اعذب عن الشیء اذا امتنع عنه، و فی الحدیث (فاعذبوا عن النساء) ای امتنعوا عن ذکرهن. و الظاهر ان المصنف استند الیه حیث نقل العنوان مثله و جعله من اعذب و کون معنی (اعذب) امتنع. و مثله الزمخشری، ففی (الاساس) فی حدیث علی (علیه السلام) لسریه (اعذبوا عن النساء) اعذب عن الشیء و استعذب عنه اذا امتنع، لکن ان صح نقل الجزری لکلامه (علیه السلام) بلفظ (اعذبوا عن ذکر النساء انفسکم) یکون (اعذبوا) بمعنی امنعوا. (و العاذب و العذوب الممتنع من الاکل و الشرب) و فی (الجمهره): بات لرجل عاذبا و عذوبا اذا کان ممتنعا عن النوم جائعا، و قول عیید بن الابرص الاسدی: بات علی ارم عذوبا کانها شیخه رقوب ای جائعه ممتنعه من الماکل و المشرب، و فی (الصحاح): العذوب من الدواب و غیرها القائم الذی لا یاکل و لا یشرب، و كذلك العاذب. و فی (القاموس): العذب ترک الاکل من شده العطش، و هو عاذب و عذوب، و العاذب و العذوب الذی لیس بینه و بین السماء ستر.

مغنیه

اعذبوا: اعرضوا، و المعنی اذا کنتم فی الجهاد فلا تفکروا او تتحدثوا فی الجنس و النساء، لان الله ما جعل لرجل من قلبین فی جوفه.

عبده

... عن ذکر النساء: اعذبوا و اصدفوا بکسر عین الفعل ای اعرضوا و اترکوا ... یفت فی عضد الحمیه: الفت الدق و الکسر وقت فی ساعده من باب نصر ای اضعفه کانه کسره و معاقد العزیمه مواضع انعقادها و هی القلوب و قدح فیها بمعنی خرقها کنایه عن او هنها و العدو بفتح فسکون الجری و یکسر عنه ای یقعد عنه

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (هنگامی) که آن بزرگوار لشگری را بدرقه نموده آنها را به جنگ می فرستاد (اندرز میداد) و می فرمود: آنچه می توانید از زنها دوری کنید (سیدرضی رحمه الله فرماید): معنی این سخن آن است که (هنگام جنگ) از یاد زنها و دل بستن به آنها دوری نمائید، و از نزدیکی با ایشان خودداری کنید که آن بازوی حمیت و مردی را سست می گرداند و در تصمیمها اخلال نموده رخنه می نماید، و شخص را از دشمن شکست می دهد، و از رفتن و کوشش نمودن در جنگ دور می دارد، و هر که از چیزی امتناع نماید (درباره او گفته می شود: اعذب عنه یعنی) از آن دوری جسته و خود را نگاه داشته است، و عاذب و عذوب کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری نماید.

زمانی

صدر اسلام در خیلی از جنگها برای اینکه افکار لشکریان پراکنده نشود همسران خود را همراه می بردند. گاهی این کار آنان را به خوشگذرانی و غفلت از جهاد می کشانید، لذا امام (علیه السلام) سفارش می کند تا آنجا با زنان مباشرت کنید که از

جنگ باز نمایند، زیرا سرگرم شدن با زنان فکر را مشغول می سازد، تصمیم را سست می گرداند و نیروی بدن را می کاهد و بلند نظری را که مورد نیاز سرباز است از او می گیرد و در نتیجه، این گونه افراد موجب شکست خواهند بود. (کسانی که بدنبال خوشگذرانی می روند شکست و بازگشت شما را خواهند نمود).

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (انه شیخ جیشا یغزیه) ای یجعله یحارب (فقال: (اعذبوا عن النساء ما استطعتم) (و معناه اصدفوا) ای: اعرضوا (عن ذکر النساء) و شغل القلب بهن، و امتنعوا عن المقاربه لهن، لاین ذلك یفت فی عضد الحمیه (ای یضعب حمیه الانسان و یکسرهما، فلا جد له علی القتال) و یقدح فی معاهد العزیمه (العزیمه النیه و معاهدها محل غدها فی القلب) و یکسر عن العدو (ای یسبب عدم تمکن الانسان من لجری و الرکض) و یلفت عن الابعاد فی الغزو (ای یصرف الانسان عن ان ینظر نظره بعیده حاله الحرب (و کل من امتنع من شیء فقد اعذب عنه و العاذب و العذوب الممتنع من الاکل و الشرب) و ذلك لان المقاربه تضعف القوه البدنیه، و القوه النفسیه، و ذلك سبب ما ذکر، و یحتمل فی العبارة ان یكون المراد عدم تعرض الجیش بالنساء و ایذاء هن - كما هو من وصایا الاسلام-.

موسوی

طالقانی

«و از سخنان آن حضرت است که چون لشکری را که به جنگ روانه می کرد به بدرقه آنان رفت و چنین فرمود: چندان که توانستید خود را از زنان باز دارید. معنی آن این است که از یاد زنان و دل مشغولی به آنان خودداری کنید و به زنان نزدیکی نکنید که آن سبب بروز سستی در بازوی حمیت و گسستن پیوندهای عزیمت می گردد و از دویدن و تعقیب دشمن جلوگیری می کند و هر کس از انجام دادن کاری خودداری کند، از آن روی گردان شده است. و عازب و عزوب به معنی کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند.»

مکارم

و فی حدیثه علیه السلام

أَنَّهُ شَيَّعَ جَيْشًا بَغَزِيهِ فَقَالَ:

اعذبوا عن النساء ما استطعتم.

امام علیه السلام هنگامی که سپاهی را برای میدان نبرد بدرقه می کرد فرمود:

تا آن جا که می توانید از زنان دوری جوئید. (سند گفتار حکیمان: از کسانی که پیش از مرحوم سید رضی این کلام نورانی را نقل کرده اند، ابو عبید در کتاب غریب الحدیث و هروی در الجمع بین الغریبین بنا به نقل ابن اثیر در ماده «عذب» آن را ذکر

کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۴)

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

معنای این سخن آن است که از یاد زنان و دل مشغولی به آن ها به هنگام جنگ صرف نظر کنید و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چرا که این کار، بازوان حمیت را سست و در تصمیم خلل ایجاد می کند و از حرکت سریع و کوشش در جنگ بازمی دارد و (به طور کلی) هر کس از چیزی امتناع ورزد درباره او گفته می شود «أَعْيَذَ عَنْهُ»، و «الْعَاذِبُ» و «الْعِدْوَبُ» به کسی گفته می شود که از خوردن و آشامیدن امتناع ورزد.

(و مَعْنَا: اضِدُّوْا عَنِ ذِكْرِ النِّسَاءِ وَ شُغْلِ الْقَلْبِ بِهِنَّ، وَ امْتَنَعُوا عَنِ الْمُقَارَبَةِ لَهُنَّ، لِأَنَّ ذَلِكَ يُفْتُ فِي عَضِدِ الْحَمِيَّةِ، وَيَقْدَحُ فِي مَعَاقِدِ الْعَزِيمَةِ وَيَكْسِرُ عَنِ الْعِدْوِ وَيَلْفِتُ عَنِ الْإِبْعَادِ فِي الْعَزْوِ، وَ كُلُّ مَنِ امْتَنَعَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ أَعْيَذَ عَنْهُ وَ الْعَاذِبُ وَ الْعِدْوَبُ: الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَكْلِ وَ الشُّرْبِ).

به هنگام مقابله با دشمن از زنان دوری کنید

امام علیه السلام هنگامی که سپاهی را برای فرستادن به میدان نبرد بدرقه می کرد فرمود: «تا آن جا که می توانید از زنان دوری جویند»؛ «أَنَّهُ شَيْعٌ جِيشًا بَغْزِيَةً» (در بسیاری از نسخ به جای «بغزیه» بِسَرِيَّةٍ آمده است که لفظ مناسبی است، زیرا ظاهر عبارت این است که امام علیه السلام در آن جنگ حضور نداشته است و به چنین جنگی که پیغمبر و امام علیهم السلام در آن حضور ندارند «سیریه» گفته می شود و در تعدادی از نسخ آمده است: «یغزیه» (از باب افعال) به معنای فرستادن به میدان جنگ؛ اما واژه «بغزیه» ظاهراً غلط است، زیرا غزیه تنها اسم محلی است و تناسبی با کلام امام علیه السلام ندارد) فَقَالَ:

اعذبوا عن النساء ما استطعتم).

مرحوم سید رضی در شرح این عبارت بر جمله «اعذبوا» به عنوان تعبیری فصیح و جالب تکیه کرده می گوید: معنای این سخن آن است که از یاد زنان و دل مشغولی به آن ها به هنگام جنگ صرف نظر کنید و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چرا که این کار، بازوان حمیت را سست و در تصمیم خلل ایجاد می کند و از حرکت سریع و کوشش در جنگ بازمی دارد و (به طور کلی) هر کس از چیزی امتناع ورزد درباره او گفته می شود «أَعْيَذَ عَنْهُ»، و «الْعَاذِبُ» و «الْعِدْوَبُ» به کسی گفته می شود که از خوردن و آشامیدن امتناع ورزد؛ (و مَعْنَا: اضِدُّوْا عَنِ ذِكْرِ النِّسَاءِ وَ شُغْلِ الْقَلْبِ بِهِنَّ، وَ امْتَنَعُوا عَنِ الْمُقَارَبَةِ لَهُنَّ، لِأَنَّ ذَلِكَ يُفْتُ فِي عَضِدِ الْحَمِيَّةِ، وَيَقْدَحُ فِي مَعَاقِدِ الْعَزِيمَةِ وَيَكْسِرُ عَنِ الْعِدْوِ وَيَلْفِتُ عَنِ الْإِبْعَادِ فِي الْعَزْوِ، وَ كُلُّ مَنِ امْتَنَعَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ أَعْيَذَ عَنْهُ وَ الْعَاذِبُ وَ الْعِدْوَبُ: الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَكْلِ وَ الشُّرْبِ).

در بعضی از نسخ به جای «اعذبوا» «اغزبوا» آمده که به معنای دوری کردن است و هر دو واژه، قریب المعنی هستند.

شک نیست که انسان در صورتی در کار خود -مخصوصاً در میدان نبرد - پیشرفت می کند که تمام فکرش متوجه آن کار باشد؛ اما اگر فکر خود را به دو یا چند کار تقسیم کند، به همان نسبت توفیقش کمتر می شود به خصوص اگر فکر خود را به

زنان مشغول دارد که او را در حال و هوای دیگری قرار می دهد و از تصمیم و اراده و قدرت و قوت او می کاهد. به ویژه اگر زنان، همراه لشکر به میدان نبرد بیایند؛ نبردی که مدتی به طول می انجامد و لشکر با آن ها مقاربت کنند. به یقین از توان آن ها می کاهد، زیرا بدیهی است که مقاربت منته به خروج ماده نطفه، بدن را سست می سازد و کثرت آن از طول عمر می کاهد.

به همین دلیل امام علیه السلام از پرداختن به فکر زن ها یا مقاربت با آنان، لشکریانش را بر حذر می دارد.

البته تعبیر به «مَا اسْتَطَعْتُمْ» دلیل بر این است که در موارد ضرورت و نیاز شدید، این نهی ارشادی استثنا شده است.

قابل توجه این که در تاریخ اسلام می خوانیم مشرکان به عکس این دستور، در بعضی از میدان های جنگ زنانشان را با خود می آوردند و ترانه برای آن ها می خواندند و به آن ها قول می دادند اگر پیروز شوند با آن ها همبستر گردند و یکی از عوامل سستی آن ها در جنگ همین بود. (بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۵)

در جنگ های معاصر نیز در ماجرای جنگ ویتنام آمده است که آمریکایی ها پیوسته گروهی از زنان هرجایی را از آمریکا با هواپیما برای سرگرمی لشکریان خود به ویتنام می فرستادند و سرانجام شکست مفتضحانه ای دامان آن ها را گرفت.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این احتمال را داده اند که منظور امام علیه السلام این است که مزاحمتی برای زن ها تا می توانید ایجاد نکنید، زیرا رساندن آزار به غیر جنگجویان در اسلام ممنوع است. (توضیح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۸)

البته این احتمال برخلاف ظاهر کلام امام علیه السلام است و ظاهر کلام همان است که مرحوم سید رضی از آن استنباط کرده و غالب شارحان نیز همان را دنبال کرده اند.

از جمله اموری که ضعف این احتمال را تأیید می کند چیزی است که در کتاب نهجیه ابن اثیر درباره معنای «اغْيِدْبُوا» آمده و کلام امام علیه السلام را چنین معنی می کند:

«إِمْنَعُوا عَن ذِكْرِ النِّسَاءِ أَنْفُسَكُمْ وَ شُغْلِ الْقَلْبِ بِهِنَّ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَكْسِرُكُمْ عَنِ الْغَزْوِ». (النهجیه فی غریب الحدیث، ج ۳، ص ۱۹۵)

انگلیسی

۸- و فی حدیثه علیه السلام امید به پیروزی

اشاره

كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزِهِ مِنْ قِدَاحِهِ

ص: ۵۱۹

الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور والفالج القاهر والغالب یقال فلج علیهم و فلجهم و قال الراجز

لمارأیت فالجا قدفلجا

ترجمه ها

دستی

مسلمان چونان تیراندازی ماهری است که انتظار دارد، در همان نخستین تیراندازی پیروز گردد.

می گویم: (یاسرون، کسانی هستند که با تیرها بر سر شتری مسابقه می دهند، و فالج، یعنی چیره دست پیروز، می گویند. قد فلج علیهم و فلجهم. یعنی بر آنان پیروز شدند، و آنان را مغلوب کردند، و راجز (راجز، فضل بن قدامه عجلی و لقب او، ابو النجم است، او از شاعران عصر اموی است که در سال ۱۳۰ هجری درگذشت.) می گوید: چیره دستی را دیدم که پیروز شد.)

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است:] همچون قمارباز پیروز که انتظار پیروزی در دست نخستین خود برد. [یاسرون کسانی هستند که تیر قمار بر شتر نحر شده افکنند و فالج چیره پیروز است، گویند قد فلج علیهم - بر آنان پیروز شد - و فلجهم - مغلوبشان گردانید - و راجز گفته است: «چون فالجی - را دیدم که غالب گردید.»]

اردیلی

کالیاسر تا آخر یعنی فلان همچو قمار باز غالبست که انتظار می کشد اول فیروزی را از تیرهای قمار خود یاسرون کسانیند که قمار می بازند با یکدیگر بتیرهای قمار بر شتر کشتنی که عادت عربست و فالج بمعنی غالب و قاهر است می گویند غالب شد بر ایشان و و غالب شد ایشان را گفته است رجز خواننده در معرکه حرب وقتی که دیدم غالب شونده

آیتی

در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: همانند «یاسر فالج» که منتظر نخستین پیروزی از تیرهای قمار خود است.

«یاسرون» کسانی هستند که تیرهای قمار را بر شتر کشته ای می افکنند. و «فالج» به معنی پیروز است. و گویند «قد فلج علیهم و فلجهم» یعنی بر آنان پیروز شد و مغلوبشان گردانید و راجز گوید: «لما رأیت فالجا قد فلجا»، چون دیدم که غلبه کننده، غلبه کرد.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: مؤمنی که خود را دچار عار ننموده چون قمار باز زبردستی است که اولین پیروزی خود را از تیر

قمارش در انتظار است .

«یا سرون» کسانی هستند که با تیرهای خود بر سر شتر نحر شده قمار می کنند. «فالج» غالب زبردست است، گفته می شود: «قَدْ فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ» یعنی بر آنان پیروزی یافت و مغلوبشان نمود.

رجز خواننده گوید: وقتی که دیدم غلبه کننده را که غالب شد .

شرح ها

راوندی

قوله: الیاسر الفالج، هذا بعد کلام فی وصف اهل الاخره الذین يعملون لها ثم شبههم بالیاسرین و هم الذین یلعبون بالمیسر و هو قمار العرب بالازلام.

کیدری

الیاسر: اللاعب، بالقдах الفالج: الفائز یقال فلج علی اصحابه و فلجهم.

ابن میثم

(مانند قمارباز غلبه جوی ماهری است که ابتدا پیروزی را از تیرهای قمار خود انتظار دارد). یاسرون، کسانی هستند که با تیرهای قمار بر سر شتر، برد و باخت می کنند. فالج به غلبه جوی چیره دست، گفته می شود: فلج علیهم، و فلجهم، یعنی بر یاران غالب شد و از آنان برد. کسی در میدان جنگ رجز می خواند و می گفت: لما رایت فالجا قد فلجا یعنی: وقتی که دیدم غلبه کننده ای را که پیروز شد. شرح این سخن در عبارت: (اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی الارض کمقطر المطر) گذشت.

ابی الحدید

و منه کالیاسر الفالج ینتظر أول فوزه من قداحه.

[قال الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقдах علی الجزور و الفالج القاهر الغالب یقال قد فلج علیهم و فلجهم قال الراجز لما رایت فالجا قد فلجا]

أول الکلام أن المرء المسلم ما لم یغش دناءه یخشع لها إذا ذكرت و یغری به لئام الناس کالیاسر الفالج ینتظر أول فوزه من قداحه أو داعی الله ف ما عند الله خیرٌ للأبرار یقول هو بین خیرتین إما أن یرسیر الی ما یحب من الدنیا فهو بمنزله صاحب القдах المعلی و هو أوفرها نصیباً أو یموت فما عند الله خیر له و أبقی (ا: «أبقی له».) و لیس یعنی بقوله الفالج القاهر الغالب کما فسرہ

الرضی رحمہ اللہ لأن الیاسر الغالب القامر لا ینتظر أول فوزه من قداحه و کیف ینتظر و قد غلب و اى حاجه له إلى الانتظار و لكنه یعنی بالفالج المیمون النقیبه الذی له عاده مطرده أن یغلب و قل أن یكون مقهورا

کاشانی

(و فی حدیثه) و در حدیث او واقع شده که: (کالیاسر الفالج) و فلان همچو قمارباز قاهر (ینتظر اول فوزه من قداحه) که انتظار می کشد اول فیروزی را از تیرهای قمار خود (و الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور) یاسرون آن کسانیند که قمار می بازند با یکدیگر به تیرهای قمار بر شترکشی همچنانکه عادت عرب است (و الفالج القاهر الغالب) و (فالج) به معنی قهرکننده غالب شونده است (یقال) می گویند یعنی استعمال می کنند لفظ (فالج) رابه این طریق که (قد فلج علیهم) یعنی غالب شد بر ایشان (و فلجهم) یعنی غالب شد آن را (قال الراجز) گفته است رجزخواننده در معارک حرب از برای اظهار شجاعت خود اینک: (لما رایت فالجا قد فلجا) یعنی وقتی که دیدم غالب شونده ای را که غالب شد بر خصمان.

آملی

قزوینی

قال السید: و الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور و الفالج القاهر الغالب یقال قد فلج علیهم و فلجهم و قال الراجز: لما رایت فالجا قد فلجا این کلام در اوایل کتاب مذکور است در مقام وعظ فرموده است: اگر بعضی از شما در بعضی از برادران مومن خویش مال و نعمتی بیند بر آن فتنه نشود و حسد نبرد و از رشک از جای بیرون نرود و در معصیت نیفتد که مرد مومن فقیر چندانکه خود را بعار و شنار آلود نکرده است خود را در نظرها خوار و رسوا نساخته است همچو (یاسر فالج) یعنی قمارباز غالب دست که برد او را باشد، کعبتین اقبالش همه نقش مراد آورد انتظار می برد اول ظفر یافتی را از قداح خود یعنی از تیرهای قمار خود. سید می گوید: یاسرون قومی اند که به تیر قمار می بازند بر طریقه عرب بر سر جزور یعنی آن شتر که عرب می کشد برای خوردن به جای گوسفند در ولایت ما و طریق آن قمار این است که ایشان را ده تیر بی پر می باشد هر کدام را نشانی و نامی یکی را سهم یک، و دیگری را دو، و دیگری را سه، تا هفتم که آن را هفت سهم باشد در بردن، و هشتم را هشت سهم، و نهم را نه سهم، و دهم را ده سهم، در باختن آن تیرها زیر بساطی نهند و بر هم زنند و هر یک دست زیر بساط برند و تیری بیرون آورند، آنان که هفت تیر اول بیرون آورند برد ایشان را بود به قدر آن سهمها که آن تیر راست، و آنان که آن سه آخر را بیرون آورند باخت ایشان را است به آن سهمها که گفتیم، و گرو بر سر شتری باشد از جنس جزور که آن را بخرند و بکشند و بر بیست و هشت قسمت کنند، هر که برد به آن سهمها که گفتیم از گوشت آن شتر او را باشد، و سه کس که بیازند بر بیست و هفت میان خود به آن سهمها که گفتیم بدهند، و غیر این روش هم گفته اند. و سید گوید: فالج غالب است می گویند (فلج علیهم و فلجهم) غالب شد بر یاران و قهر کرد و برد ایشان را راجز گویند: (لما رایت فالجا قد فلجا) وقتی که دیدم غلبه کننده ای را که در جنگ غالب شد.

لاهیجی

و فی حدیثه علیه السلام: «کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزه من قداحه.» یعنی و در حدیث او است علیه السلام: مثل قمارباز عادت کرده به بردن قماری که منتظر و امیدوار باشد اول رستگاری را از تیرهای قمار خود.

می گوید سید رحمه الله که «یاسر» آنچنان کسانی باشند که می زنند تیرهای قمار را با هم از برای قسمت کردن شتر نحر شده ای به قمار و معنی «فالج» قاهر غالب است یعنی قهر و غلبه کننده.

خوبی

الیاسرون: هم الذین یتغاربون بالقداح علی الجزور، و الفالج: القاهر الغالب، یقال: قد فلج علیهم و فلجهم، قال مراجز: لما رایت فالجا قد فلجا. اللغة: (الیاسر) فاعل ج: ایسار: السهل، الذی یتولی قسمه جزور المسیر، الیاسر ج: ایسار خلاف الیامن (القداح) ج: قداح: سهم المیسر- المنجد. المعنی: قال المعتزلی: اول الکلام ان المرء المسلم ما لم یغش دنائه یخضع لها اذا ذکرت، و یغری به لئام الناس کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزه من قداحه، او داعی الله، فما عند الله خیر و ابقى- الی ان قال- و لیس یعنی بقوله: الفالج القامر الغالب کما فسرہ الرضی رحمه الله، لان الیاسر الغالب القامر لا ینتظر اول فوزه من قداحه، و کیف ینتظر و قد غلب، و ای حاجه له الی الانتظار، و لکنه یعنی بالفالج المیمون النقیبه الذی له عاده مطرده ان یغلب و قل ان یکون مقهورا. اقول: مقصود الرضی انه (علیه السلام) شبه المومن السالم بالمقامر الذی یکون غالبا بحسب الواقع فینتظر فوزه قداحه، فالفالج بمعنی المستقبل فانتظاره لظهور فوزه الواقعی، و لیس المراد منه المقامر الذی ظهر فوزه لیکون الفالج فی معنی الماضی و لم یکن للانتظار معنی، مع ان تفسیره الفالج بمیمون النقیبه خلاف اللغة، و لم یضبط اللغة هذا التفسیر للفظه یاسر، فمقصوده (علیه السلام) ان المومن السالم الغیر الاثم یربص احدی الحسنین: اما الفوز بالسعاده الدنیویه، او ما عند الله فی الاخره و هو خیر و ابقى. الترجمة: فرمود: مسلمان تا به یک زشتکاری آلوده نشده که مایه سرشکست او و پایه گمراه کردن مردم پست است، مانند کسیست که در قمار برنده است و در انتظار برد خود است، و یا در انتظار دعوت الهی است و آنچه نزد خدا است بهتر و پاینده تر است.

مرد مسلمان که بزهار نیست***مایه گمراهی و بدکار نیست

همچو برنده است ببازی خود***منتظر فوز نهائی خود

یا که خدایش به بر خود برد***بهتر و پاینده ترش آورد

شوشتری

مغنیه

الیاسر الفالج هو الذی حالفه التوفیق فی جمیع اعماله و موافقه او اکثرها، و القداح- بکسر القاف- جمع القداح- بکسر القاف و سکون الدال- ای السهم، و المراد بالقداح سهام القمار، و المعنی الموفق المیمون بعنايه الله هو سعید فی دنیاہ و آخرته. و اقتبسنا هذا التفسیر من کلام طویل لابن ابی الحدید. و ما هو بهذا الوضوح.

... بالقده على الجزور: الجزور بفتح الجيم الناقه المجزوره اى المنحوره او المضاربه بالسهم المقامره على النصيب من الناقه و فلج من باب ضرب و نصر

جعفری

فیض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (در خطبه بیست و سوم درباره رشک نبردن): مانند قمار باخته غلبه جوی زبردست باشد که نخست فیروزی را از تیرهای قمار خود منتظر است (پس کم بهره از نعمت دنیا نباید بر دیگران رشک برد، بلکه باید اندوه در دل راه نهد و کوشش نماید تا اقبالش رو آورد مانند قمار باخته زبردست که همیشه منتظر برون می باشد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید: یاسرون کسانی هستند که با تیرهای قمار بر سر شتری که می خرنند و می کشند قمار می کنند، و فالج غلبه جو و زبردست است، گفته می شود: فلج علیهم و فلجهم یعنی بر یاران غالب شد و از آنان برد، و رجز خواننده (در کارزار) گوید: لما رایت فالجا قد فلجا یعنی هنگامی که دیدم غلبه کننده را که غالب شد.

زمانی

ابن ابی الحدید در شرح مطلب می نویسد: ابتدای کلام این است: مرد مسلمان تا زمانی که به پستی نگرائیده است وقتی او را به یاد خدا انداختی بیدار می شود اما مردم لئیم گول او را می خورند مانند آن قمارباز ماهری که در انتظار آغاز پیروزی خویش است و یا در انتظار مرگ و آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. بدین ترتیب افراد نادان دنبال پیروزی و بهره دنیا می روند و شایستگی ب فکر آخرت و خدمت به جامعه.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (کالیاسر الفالج ینتظر اول فوزه من قداحه) (الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقده على الجزور) الجزور الناقه المجزوره اى المنحوره، و القداح السهام، و المضاربه المقامره على اجزاء الناقه (و الفالج القاهر و الغالب، يقال: فلج علیهم و فلجهم، و قال الراجز: (لما رایت فالجا قد فلجا) اى غالباً قد غلبا.

موسوی

الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقده على الجزور، و الفالج: القاهر و الغالب، يقال: فلج علیهم و فلجهم، و قال الراجز: لما رایت فالجا قد فلجا. و مراده ان المومن الطاهر المطیع لله سعید فی دنیاہ و آخرته فله احدی الحسنین النصر او الشهاده ...

طالقانی

«و از سخنان آن حضرت است: همچون قمارباز پیروزی که انتظار اول شدن خود را از تیرهای خویش دارد.»

گوید: «یاسرون» کسانی هستند که تیرهای خود را بر شتر نحر شده می زنند و فالج به معنی پیروز است و چیره. گفته می شود «قد فلج علیهم» یعنی بر آنان پیروز شد و گفته می شود «فلجهم» یعنی آنان را مغلوب ساخت، راجز گفته است: هنگامی که فیروزی یابنده را دیدم که پیروز شد.

مکارم

و فی حدیثه علیه السلام

كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزِهِ مِنْ قِدَاحِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

(هر گاه مسلمان دست به عمل زشتی نزند که از آشکار شدنش شرمند می شود و ممکن است افراد پست آن را وسیله هتک حرمتش قرار دهند) به مسابقه دهنده ماهری می ماند که منتظر است در همان دور نخست پیروز شود. (و سود وافر بی برد بی آن که زیانی ببیند). (سند گفتار حکیمانه: این جمله بخشی از خطبه ۲۳ است که در آن جا مصادرش ذکر شد اضافه بر آن، ابو عبید آن را در کتاب غریب الحدیث و هروی آن را در الجمع بین الغریبین آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۰۹))

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

«یاسرون» کسانی هستند که به وسیله پیکان های تیر بر شتر نحر شده بخت آزمایی می کنند و «فالج» کسی است که پیروز شده است. گفته می شود «فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ» یعنی بر آن ها پیروز شد، از این رو در بعضی از رجزها می خوانیم: هنگامی که دیدم شخصی پیروز شد....

(الْيَاسِرُونَ هُمُ الَّذِينَ يَتَضَارَبُونَ بِالْقِدَاحِ عَلَى الْجُرُورِ. وَالْفَالِجُ: الْقَاهِرُ وَالْغَالِبُ؛ يُقَالُ: فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ، وَقَالَ الرَّاجِزُ: لَمَّا رَأَيْتُ فَالِجًا قَدْ فَلَجَا).

راه پیروزی سریع!

همان گونه که در بخش سند این کلام حکمت آمیز آمد، این جمله قسمتی است از خطبه بیست و سوم که مرحوم سید رضی به منظور فصاحت و بلاغتی که دارد آن را جدا ساخته و تفسیر کرده است.

امام علیه السلام می فرماید: «(هر گاه مسلمان دست به عمل زشتی نزند که از آشکار شدنش شرمند می شود و افراد پست آن را وسیله هتک حرمتش قرار می دهند) به مسابقه دهنده ماهری می ماند که منتظر است در همان دور نخست پیروز شود.

(و از سود و افری بهره گیرد بی آن که زیانی بیند)؛ «كَالْيَاسِرِ الْفَالِجِ» (در تعدادی از نسخ، «كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ» آمده؛ ولی صحیح همان است که در متن آمده است) (يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزِهِ مِنْ قِدَاحِهِ).

مرحوم سید رضی در شرح این جمله می گوید: «یاسرون کسانی هستند که به وسیله پیکان های تیر بر شتر نحر شده بخت آزمایی می کنند و «فالج» کسی است که پیروز شده است. گفته می شود «فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَفَلَجَهُمْ» یعنی بر آن ها پیروز شد، از این رو در بعضی از رجزها می خوانیم: هنگامی که دیدم شخصی پیروز شد...»؛ (الْيَاسِرُونَ هُمُ الَّذِينَ يَتَضَارَبُونَ بِالْقِدَاحِ عَلَى الْجَزْوِرِ. وَ الْفَالِجُ الْقَاهِرُ وَ الْغَالِبُ؛ يُقَالُ: فَلَجَ عَلَيْهِمْ وَ فَلَجَهُمْ، وَ قَالَ الرَّاجِزُ: لَمَّا رَأَيْتُ فَالِجًا قَدْ فَلَجَا).

مرحوم سید رضی به دلیل این که در صدد شکافتن معنای حقیقی یا کنایی «یاسر» و «فالج» بوده، صدر این کلام را ذکر نکرده است؛ ولی هر گاه به صدر آن در خطبه ۲۳ باز گردیم معنای کامل و جامعی از این گفتار حکیمانه به دست می آید، زیرا امام علیه السلام می فرماید: «هر گاه انسان مسلمان به دنبال کار زشتی که از آشکار شدنش شرمنده شود نباشد و به کاری که افراد پست آن را وسیله هتک حرمت او قرار دهند دست نزنند مانند مسابقه دهنده ماهری است که منتظر است در همان دور نخست پیروز گردد و سود و افری ببرد بی آن که زیانی دامان او را بگیرد»؛

(فَإِنْ رَأَى أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ غَفِيرَةً فِي أَهْلِ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَكُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً فَإِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ مَا لَمْ يَغْشَ دَنَاءَةً تَطْهَرُ فَيَخْشَعُ لَهَا إِذَا ذُكِرَتْ وَيُغْرَى بِهَا لِئَامُ النَّاسِ كَانَ كَالْفَالِجِ الْيَاسِرِ الَّذِي يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزِهِ مِنْ قِدَاحِهِ تَوَجُّبٌ لَهُ الْمَغْنَمِ وَ يُرْفَعُ بِهَا عَنْهُ الْمَغْرَمُ).

این پیروزی سریع می تواند پیروزی در دنیا باشد یا در سرای آخرت یا در هر دو، زیرا چنین مؤمن پاکدامنی نه بهانه به دست بدخواهان می دهد که از او عیب جویی کنند و نه کاری برخلاف رضای الهی انجام می دهد که در سرای آخرت دامنش را بگیرند، بنابراین او در هر دو سرا پیروز است.

نکته مهمی که در این جا باید به آن توجه داشت معنای «یاسر» است که بسیاری از شارحان، آن را به قمارباز تفسیر کرده و گفته اند: مؤمن پاکدامن مانند قماربازی است که در دور اول قمار برنده می شود و می دانیم چنین تشبیهی هرگز مناسب کلام امام علیه السلام نیست. گویا آن ها به تعبیر «قِدَاحِ» (چوبه های تیر) و «جَزْوِرِ» (شتر قربانی) توجه نکرده اند.

توضیح این که طبق آنچه از «زمخشری» در کشف نقل شده، عرب هنگام بخت آزمایی ده چوبه تیر انتخاب می کرد و روی هر کدام اسمی می نوشت؛ بعضی به عنوان برنده و بعضی به عنوان بازنده. سپس شتری را خریداری می کردند و آن را نحر کرده به ده قسمت تقسیم می نمودند. تیرهای ده گانه را در کیسه ای ریخته، مخلوط می کردند و کسی که مورد اعتماد آن ها بود دست می کرد تیرها را یکی بعد از دیگری بیرون می آورد؛ هفت چوبه تیر که هر کدام نام خاصی بر آن نوشته شده بود و هر کدام سهمی می بردند. سهم برترین، «مُعَلَّى» نام داشت اما سه چوبه دیگر هیچ کدام سهمی نداشتند بلکه هر کس آن چوبه ها به نام او می افتاد می بایست یک سوم از قیمت شتر را بپردازد و در پایان، برندگان، سهام خود را به فقرا می دادند و چیزی از آن را نمی خوردند و به این کار افتخار می کردند. (شرح نهج البلاغه محقق خوئی، ج ۳، ص ۳۱۹، با تلخیص)

«قِدَاحِ»، اشاره به آن چوبه های تیر است و «جَزْوِرِ» اشاره به شتری است که برای این کار انتخاب می کردند.

با توجه به آنچه گفته شد روشن می شود این کار گرچه نوعی بخت آزمایی بوده-نه قمار-ولی سرانجامش خدمتی به فقرا محسوب می شده است، بنابراین گرچه اصل این کار از نظر شرعی باطل است، ولی آن زشتی و قبحی که در مسئله قمار است، مخصوصاً با توجه به پایان آن، دیده نمی شود و تشبیه امام علیه السلام تشبیه فصیح و بلیغی است.

از آن جا که مؤمن پاکدامنی که بهانه به دست بدخواهان نمی دهد به سرعت در کارهایش پیروز می شود از آن تعبیر به «فالج» شده که از ماده «فلج» (بر وزن گنج) به معنای پیروزی است و تعبیر به «أَوَّلُ فَوْزِهِ» شده که معنای نخستین پیروزی را دارد.

انگلیسی

۹- و فی حدیثه علیه السلام جهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

كُنَّا إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ

و معنی ذلك أنه إذا عظم الخوف من العدو واشتد عضاؤا الحرب فرح المسلمون إلى قتال رسول الله صلى الله عليه وآله بنفسه فينزل الله عليهم النصر به ويأمنون مما كانوا يخافونه بمكانه . و قوله إذا احمر البأس كناية عن اشتداد الأمر و قد قيل في ذلك أقوال أحسنها أنه شبه حمى الحرب بالنار التي تجمع الحرارة والحمرة بفعلها ولونها ومما يقوى ذلك قول رسول الله صلى الله عليه وآله و قدرأى مجتلد الناس يوم حنين وهي حرب هوازن الآن حمى الوطيس فالوطيس مستوقد النار فشبه رسول الله صلى الله عليه وآله ما استحر من جلاد القوم باحتدام النار وشده التهابها

انقضی هذاالفصل ورجعنا إلى سنن الغرض الأول في هذاالباب

ترجمه ها

دستی

هر گاه آتش جنگ شعله می کشید، ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پناه می بردیم، که در آن لحظه کسی از ما همانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دشمن نزدیک تر نبود .

(وقتی ترس از دشمن بزرگ می نمود، و جنگ به گونه ای می شد که گویا جنگجویان را می خواهد در کام خود فرو برد، مسلمانان به پیامبر پناهنده می شدند، تا رسول خدا شخصا به نبرد پردازد، و خداوند به وسیله او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل فرماید، و در سایه آن حضرت ایمن کردند، اما جمله

«إذا احمر البأس»

کنایه از شدت کارزار است. در این باره سخنان متعددی گفته شده که بهترین آنها اینکه امام داغی جنگ را به شعله های

سوزان آتش تشبیه کرده است ، و از چیزهایی که این نظر را تقویت می کند، سخن پیامبر در جنگ حنین است، هنگامی که نبرد سخت شد و شمشیر زدن مردم را در جنگ «هوازن» مشاهده کرد فرمود:

«الآن حمی الوطیس»

اکنون تنور جنگ داغ شد ، «وطیس» تنور آتش است، بنا بر این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داغی و گرمی جنگ را به افروختگی و شدت شعله وری آتش تشبیه فرموده است) .

شهیدی

[و در حدیث آن حضرت است که:] چون کارزار دشوار می شد، ما خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نگاه می داشتیم چنانکه هیچیک ما از وی به دشمن نزدیکتر نبود. [و معنی آن این است که چون بیم از دشمن بسیار می بود و ازدهای جنگ دهان می گشود، مسلمانان به رسول خدا پناه می بردند و از او می خواستند تا خود دست به جنگ بگشاید، این هنگام به برکت پیامبر، خدا پیروزی بر آنان می فرستاد و بیمی را که داشتند با رسول می گشاد]. [و گفته آن حضرت «اذا احمرّ البأس»: کنایت از سختی کارزار است و در معنی این جمله سخنانی گفته اند، نیکوترین آن این که:

امام گرمی کارزار را به گرمی آتش همانند کرده است که گرمی و سرخی را در اثر و رنگ خود فراهم دارد ، و آنچه این معنی را تقویت می کند سخن رسول خداست (صلی الله علیه و آله) که چون در روز حنین کارزار مردم را دید، و آن نبرد هوازن بود، فرمود: «حمی الوطیس» و طیس، افروختگاه آتش است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرمی نبرد مردمان را به گرمی آتش و سختی سوزش آن همانند کرد. [این فصل به پایان رسید و اکنون به روش نخستین در این باب باز می گردیم:]

اردبیلی

و بودیم ما چون سرخ می شد آتش شدت حرب با اعدا خویشتن نگه می داشتیم بر رسول خدا پس نبود هیچیک از ما نزدیکتر بسوی دشمن از آن حضرت و معنی این آنست که هر گاه بزرگ می شد ترس از دشمن و سخت می شد گزیدن حرب و محنت و مشقت آن می گریختند مسلمانان بجانب کارزار پیغمبر بنفس نفیس خود پس فرمود می آورد خدای تعالی نصرت را بر ایشان بسبب آن حضرت و ایمن می شدند از آنچه که بودند می ترسیدند از آن بسبب مکانت و قول حضرت که اذا احمرت الباس کنایتست از سخت شدن کار و بتحقیق که گفته اند درین لفظ چند قول نیکوترین آن اینست که تشبیه فرموده گرمی حرب را با آتشی که جمع میکند گرمی و سرخی را بکردار خود و رنگ خود و از آنچه از قوت می دهد این معنی را قول پیغمبر است وقتی که دید که شمشیر زدن مردمان را در روز حنین و آن جنگ هوازن بود اکنون گرم شد و طیس و و طیس جای برافروختن آتش است پس تشبیه کرده پیغمبر آنچه گرم شد بآن از مردانگی آن گروه بشدت حرارت آتش و سختی زبانه کشیدن آن تمام شد این فصل و باز رجوع کردیم بطریقه غرض اول درین باب که اساس مکارم اخلاقست

آیتی

در حدیثی از آن حضرت (علیه السلام) آمده است: هنگامی که کارزار سرخ می شد ما خود را در پناه رسول الله (صلی الله علیه و آله) حفظ می کردیم. و از میان ما کسی نزدیکتر از او به دشمن نبود.

«یعنی چون ترسمان از دشمن بسیار می شد و جنگ دندان می نمود، مسلمانان به رسول الله (صلی الله علیه و آله) پناه می بردند و از آنچه ترسیده بودند، ایمنی می یافتند.

سخن او «إذا احمر البأس» کنایه از شدت کارزار است. در این باب، عبارات دیگر هم گفته اند. بهترین آنها همان است که امام فرمود و گرمی پیکار را به آتش تشبیه کرد که هم داغ است و هم سرخ. و آنچه این معنی را تقویت می کند این است که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در روز حنین، در جنگ با هوازن چون جلادت مردان را دید فرمود «حمی الوطیس». و طیس کانون یا تنور افروخته است. رسول الله (صلی الله علیه و آله) گرمی پیکار مردم را بگرمی و شدت التهاب آتش تشبیه کرده است.

این فصل به پایان رسید و اکنون به همان شیوه پیشین در این باب باز می گردیم.

انصاریان

در گفتار آن حضرت است: وقتی تنور معرکه سرخ می شد خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ می کردیم، پس هیچ کدام از ما به دشمن نزدیک تر از پیامبر نبود.

معنای آن این است که وقتی ترس از دشمن زیاد می شد، و جنگ به نهایت سختی می رسید، مسلمانان به جانبی که شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بود پناهنده می شدند، و خداوند به برکت آن حضرت پیروزی را بر آنان نازل می کرد، و به خاطر او از آنچه بیم داشتند ایمنی می یافتند.

و قول آن حضرت «أذا احمرَّ البأسُ» کنایه از سختی جنگ است.

در این زمینه سخنانی گفته شده که بهترینش این است: امام گرمی تنور جنگ را به گرمی آتش تشبیه کرده که حرارت و سرخی را به عمل و رنگش فراهم می آورد. و آنچه که این قول را تقویت می کند فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون نبرد شدید مردم را در روز حنین که جنگ هوازن بود مشاهده کرد فرمود: «الآن حمی الوطیس» (اکنون تنور جنگ گرم شد).

و طیس جایگاه افروختن آتش است، رسول خدا صلی الله علیه و آله گرم شدن جنگ آنان را به افروختگی و شعله ور شدن آتش تشبیه فرموده است.

این فصل تمام شد، و در این باب به روش اول خود یعنی بیان حکمت ها باز گشتیم.

راوندی

و قوله اذا احمر الباس ای اذا اشتد شده الحرب اتقیناها برسول الله فحذف المفعول و اتقی و توقی بمعنی یقال: وقاه الله کذا ای حفظه فتوقی و اتقی و احمر اشتد، و منه موت احمر و سنه حمراء.

کیدری

ای اشتد الحرب و منه موت احمر، و هو ماخوذ من لون السبع کانه سبع اذا هوی الی الانسان اتقینا به ای استقبلنا به العدو.

ابن میثم

(هنگامی که سخت می ترسیدیم، خود را وسیله ی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نگهداری می کردیم و هیچ کدام از ما به دشمن، از آن گرمی، نزدیکتر نبودیم). معنای سخن آن است که هنگام شدت ترس، و تنگنای رزم، مسلمانان به سمتی می گریختند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می جنگید... است، بهترین آنها این است که گرمای جنگ را تشبیه، به آتشی نمود که حرارت و سرخی در عمل را یکجا در خود جمع کرده است، و موید این قول است سخن پیامبر وقتی که در جنگ حنین- هوازن- فشار مردم را دید، فرمود: اکنون آتش برافروخته شد. که شدت درگیری را به گداختگی آتش تشبیه کرده است. می گویم: امام (علیه السلام) شدت جنگ را به آتش افروخته تشبیه کرده است چنانکه نظیر آن گذشت.

ابی الحدید

و منه كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَاسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ص فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ الْعَدُوِّ مِنْهُ.

قال معنی ذلك أنه إذا عظم الخوف من العدو و اشتد عضاض الحرب فرع المسلمون إلى قتال رسول الله ص بنفسه فينزل الله تعالى النصر عليهم به و يأمنون ما كانوا يخافونه بمكانه.

و قوله إذا احمر البأس كناية عن اشتداد الأمر و قد قيل في ذلك أقوال أحسنها أنه شبه حمى الحرب بالنار التي تجمع الحرارة و الحمرة بفعالها و لونها و مما يقوى ذلك قول الرسول ص و قد رأى مجتلد الناس يوم حنين و هي حرب هوازن الآن حمى الوطيس و الوطيس مستوفد النار فشبه رسول الله ص ما استحر من جلاذ القوم باحتدام النار و شده التهابها

الجيد في تفسير هذا اللفظ أن يقال البأس الحرب نفسها قال الله تعالى وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبُاسِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبُاسِ (سوره البقره ١٧٧). و في الكلام حذف مضاف تقديره إذا احمر موضع البأس و هو الأرض التي عليها معركة القوم و احمرارها لما يسيل عليها من الدم

[نبد من غريب كلام الإمام علي و شرحه لأبي عبيد]

و لما كان تفسير الرضى رحمه الله قد تعرض للغريب من كلامه ع و رأينا أنه لم يذكر من ذلك إلا اليسير آثرنا أن نذكر جملة

من غريب كلامه ع مما نقله أرباب الكتب المصنفه فى غريب الحديث عنه ع.

فمن ذلك ما ذكره أبو عبيد القاسم بن سلام رحمه الله فى كتابه لأن أطلّى بجواء قدر أحب إلى من أن أطلّى بزعفران.

قال أبو عبيد هكذا الروايه عنه بجواء قدر قال و سمعت الأصمعى يقول إنما هى الجثاوه و هى الوعاء الذى يجعل القدر فيه و جمعها جياء.

قال و قال أبو عمرو يقال لذلك الوعاء جواء و جياء قال و يقال للخرقه التى ينزل بها الوعاء عن الأثافى جعال.

و منها قوله ع حين أقبل يريد العراق فأشار إليه الحسن بن على ع أن يرجع و الله لا أكون مثل الضبع تسمع اللدم حتى تخرج فتصاد .

قال أبو عبيد قال الأصمعى اللدم صوت الحجر أو الشىء يقع على الأرض و ليس بالصوت الشديد يقال منه لدم أدم بالكسر و إنما قيل ذلك للضبع لأنهم إذا أرادوا أن يصيدوها رموا فى جحرها بحجر خفيف أو ضربوا بأيديهم فتحسبه شيئاً تصيده فتخرج لتأخذه فتصاد و هى زعموا أنها من أحرق الدواب بلغ من حمقها أن يدخل عليها فيقال أم عامر نائمه أو ليست هذه و الضبع هذه أم عامر فتسكت حتى تؤخذ فأراد على ع أنى لا أخدع كما تخدع الضبع بالدم.

و منها قوله ع من وجد فى بطنه رزا فلينصرف و ليتوضأ.

قال أبو عبيد قال أبو عمرو إنما هو أرزا مثل أرز الحيه و هو دورانها و حركتها فثبه دوران الريح فى بطنه بذلك.

قال و قال الأصمعى هو الرز يعنى الصوت فى البطن من القرقره و نحوها قال الراجز كان فى ربابه الكبار رز عشار جلن فى عشار(اللسان«أرز»و نسبه إلى رؤبه.) و قال أبو عبيد فقه هذا الحديث أن ينصرف فيتوضأ و بينى على صلاته ما لم يتكلم و هذا إنما هو قبل أن يحدث.

قلت و الذى أعرفه من الأرز أنه الانقباض لا الدوران و الحركه يقال أرز فلان بالفتح و بالكسر إذ تضام و تقبض من بخله فهو أروز و المصدر أرزا و أروزا قال رؤبه فذاك يخال أروز الأرز (اللسان(أرز.)) فأضاف الاسم إلى المصدر كما يقال عمر العدل و عمرو الدهاء لما كان العدل و الدهاء أغلب أحوالهما و قال أبو الأسود الدؤلى يذم إنسانا إذا سئل أرز و إذا دعى اهتر يعنى إلى الطعام

و فى الحديث أن الإسلام ليأرز إلى المدينه كما تآرز الحيه إلى جحرها.

أى يجتمع إليها و ينضم بعضه إلى بعض فيها.

و منها قوله لئن وليت بنى أميه لأنفضنهم نفص القصاب التراب (قال الأصمعى:سألنى شعبه عن هذا الحرف،فقلت:ليس هو هكذا،إنما هو نفص القصاب الودام: التربه.و التربه:التي سقطت فى التراب فتتربت،و القصاب ينفضها.) الودمه. و قد تقدم منا

شرح ذلك و الكلام فيه.

و منها قوله فى ذى الثديه المقتول بالنهروان إنه مودن اليد أو مثنى اليد أو مخدع [مخدج]

اليد.

قال أبو عبيده قال الكسائى و غيره المودن اليد القصير اليد و يقال أودنت الشىء أى قصرته و فيه لغه أخرى و دنته فهو مودون قال حسان يذم رجلا- و أملكك سوداء مودونه كأن أناملها الحنظب و أما مثنى اليد بالثاء فإن بعض الناس قال نراه أخذه من الثدوه و هى أصل الثدى فشبه يده فى قصرها و اجتماعها بذلك فإن كان من هذا فالقياس أن يقال مثنى لأن النون قبل الدال فى الثدوه إلا أن يكون من المقلوب فذاك كثير فى كلامهم.

و أما مخدع [مخدج]

اليد فإنه القصير اليد أيضا أخذ من أخداج الناقه ولدها و هو أن تضعه لغير تمام فى خلقه قال و قال الفراء إنما قيل ذو الثديه فأدخلت الهاء فيها و إنما هى تصغير ثدى و الثدى مذكر لأنها كأنها بقيه ثدى قد ذهب أكثره فقللها كما تقول لحيمه و شحيمه فأنت على هذا التأويل قال و بعضهم يقول ذو اليديه قال أبو عبيد و لا أرى الأصل كان إلا هذا و لكن الأحاديث كلها تتابعت بالثاء ذو الثديه .

و منها قوله ع لقوم و هو يعاتبهم ما لكم لا تنظفون عذراتكم.

قال العذره فناء الدار و إنما سميت تلك الحاجه عذره لأنها بالأفنيه كانت تلقى

فكنى عنها بالعذره كما كنى عنها بالغايط و إنما الغائط الأرض المطمئنه و قال الحطيئه يهجو قوما لعمرى لقد جربتكم فوجدتكم فباح الوجوه سبى العذرات.

و منها قوله ع لا جمعه و لا تشريق إلا فى مصر جامع.

قال أبو عبيد التشريق هاهنا صلاه العيد و سميت تشريقا لإضاءه وقتها فإن وقتها إشراق الشمس و صفاؤها و إضاءتها

و فى الحديث المرفوع من ذبح قبل التشريق فليعد.

أى قبل صلاه العيد .

قال و كان أبو حنيفه يقول التشريق هاهنا هو التكبير فى دبر الصلاه يقول لا- تكبير إلا- على أهل الأمصار تلك الأيام لا على المسافرين أو من هو فى غير مصر.

قال أبو عبيد و هذا كلام لم نجدا أحدا يعرفه إن التكبير يقال له التشريق و ليس يأخذ به أحد من أصحابه لا أبو يوسف و لا

محمد كلهم يرى التكبير على المسلمين جميعا حيث كانوا فى السفر و الحضر و فى الأمصار و غيرها.

و منها قوله ع استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل أن يحال بينكم و بينه فكأنى برجل من الحبشه أصعل أصمع حمش الساقين قاعدا عليها و هى تقدم.

قال أبو عبيده هكذا يروى أصعل و كلام العرب المعروف صعل و هو الصغير الرأس و كذا رءوس الحبشه و لهذا قيل للظلم صعل و قال عنتره يصف ظليما صعل يلوذ بذى العشيره بيضه كالعبد ذى الفرو الطويل الأصلم

قال و قد أجاز بعضهم أصعل فى الصعل و ذكر أنها لغه لا أدرى عنى هى و الأصمع الصغير الأذن و امرأه صمعاء.

و فى حديث ابن عباس أنه كان لا يرى بأسا أن يضحى بالصمعاء و حمش الساقين بالتسكين دقيقها.

ومنها أن قوما أتوه برجل فقالوا إن هذا يؤمنا و نحن له كارهون فقال له إنك لخروط أ تؤم قوما هم لك كارهون .

قال أبو عبيد الخروط المتهور فى الأمور الراكب برأسه جهلا و منه قيل انخرط علينا فلان أى اندرأ بالقول السيئ و الفعل قال و فقه هذا الحديث أنه ما أفتى ع بفساد صلاته لأنه لم يأمره بالإعاده و لكنه كره له أن يؤم قوما هم له كارهون و منها

أن رجلا أتاه و عليه ثوب من قهز فقال إن بنى فلان ضربوا بنى فلانه بالكناسه فقال ع صدقنى سن بكره .

قال أبو عبيد هذا مثل تضربه العرب للرجل يأتى بالخبر على وجهه و يصدق فيه و يقال إن أصله أن الرجل ربما باع بعيه فيسأل المشتري عن سنه فيكذبه فعرض رجل بكرا له فصدق فى سنه فقال الآخر صدقنى سن بكره فصار مثالا.

و القهز بكسر القاف ثياب بيض يخالطها حرير و لا أراها عربيه و قد استعملها العرب قال ذو الرمه يصف البزاه البيض

من الورق أو صق كأن رءوسها

من القهز و القوهى بيض المقانع.

و منها ذكر ع آخر الزمان و الفتن فقال خير أهل ذلك الزمان كل نومه أولئك مصايح الهدى ليسوا بالمسايح و لا المذاييع البذر.

و قد تقدم شرح ذلك.

و منها أن رجلا- سافر مع أصحاب له فلم يرجع حين رجعوا فاتهم أهله أصحابه و رفعوهم إلى شريح فسألهم البيه على قتله فارتفعوا إلى على ع فأخبروه بقول شريح فقال أوردها سعد و سعد مشتمل يا سعد لا تروى بهذاك الإبل ثم قال إن أهون السقى التشريع ثم فرق بينهم و سألهم فاختلفوا ثم أقرؤا بقتلهم فقتلهم به .

قال أبو عبيد هذا مثل أصله أن رجلا- أورد إبله ماء لا تصل إليه الإبل إلا بالاستقاء ثم اشتمل و نام و تركها لم يستسق لها و

الكلمه الثانيه مثل أيضا يقول إن أيسر ما كان ينبغي أن يفعل بالإبل أن يمكنها من الشريعه و يعرض عليها الماء يقول أقل ما كان يجب على شريح أن يستقصى فى المسأله و البحث عن خبر الرجل و لا يقتصر على طلب اليينه.

و منها قوله و قد خرج على الناس و هم ينتظرونه للصلاه قياما ما لى أراكم سامدين.

قال أبو عبيد أى قائمين و كل رافع رأسه فهو سامد و كانوا يكرهون أن ينتظروا الإمام قياما و لكن قعودا و السامد فى غير هذا الموضوع اللاهى اللاعب و منه قوله تعالى وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ (سوره النجم ٦١). و قيل السمود الغناء بلغه حمير.

و منها أنه خرج فرأى قوما يصلون قد سدلوا ثيابهم فقال كأنهم اليهود خرجوا من فهرهم .

قال أبو عبيد فهرهم بضم الفاء موضع مدراسهم الذى يجتمعون فيه كالعيد يصلون فيه و يسدلون ثيابهم و هى كلمه نبطيه أو عبرانيه أصلها بهر بالباء فعربت بالفاء.

و السدل إسبال الرجل ثوبه من غير أن يضم جانبه بين يديه فإن ضمه فليس بسدل و قد رويت فيه الكراهه عن النبى ص .

و منها أن رجلا أتاه فى فريضه و عنده شريح فقال أ تقول أنت فيها أيها العبد الأبطر.

قال أبو عبيد هو الذى فى شفته العليا طول و نتوء فى وسطها محاذى الأنف قال و إنما نراه قال لشريح أيها العبد لأنه كان قد وقع عليه سبى فى الجاهليه .

و منها أن الأشعث قال له و هو على المنبر غلبتنا عليك هذه الحمراء فقال ع من يعذرني من هؤلاء الضياطره يتخلف أحدهم يتقلب على فراشه و حشاياه كالعير و يهجر هؤلاء للذكر أ أطردهم إنى إن طردتهم لمن الظالمين و الله لقد سمعته يقول و الله ليضربنكم على الدين عودا كما ضربتموهم عليه بدءا . قال أبو عبيد الحمراء العجم و الموالى سموا بذلك لأن الغالب على ألوان العرب السمرة و الغالب على ألوان العجم البياض و الحمره و الضياطره الضخام الذين لا نفع عندهم و لا غناء واحدهم ضيطار.

و منها قوله ع

اقتلوا الجان ذا الطفتين و الكلب الأسود ذا الغرتين.

قال أبو عبيد الجان حيه بياض و الطفيه فى الأصل خوصه المقل و جمعها طفى ثم شبهت الخطتان على ظهر الحيه بطفتين و الغره البياض فى الوجه

[نبذ من غريب كلام الإمام على و شرحه لابن قتيبه]

و قد ذكر ابن قتيبه فى غريب الحديث له ع كلمات أخرى فمنها

قوله من أراد البقاء و لا- بقاء فليباكر الغداء و ليخفف الرداء و ليقبل غشيان النساء فقيل له يا أمير المؤمنين و ما خفه الرداء فى

البقاء فقال الدين .

قال ابن قتيبة قوله الرداء الدين مذهب فى اللغة حسن جيد و وجه صحيح لأن الدين أمانه و أنت تقول هو لك على و فى عنقى حتى أؤديه إليك فكأن الدين لازم للعنق و الرداء موضعه صفحتا العنق فسمى الدين رداء و كنى عنه به و قال الشاعر إن لى حاجه إليك فقالت بين أذنى و عاتقى ما تريد يريد بقوله بين أذنى و عاتقى ما تريد فى عنقى و المعنى أنى قد ضمنتته فهو على و إنما قيل للسيف رداء لأن حمالته تقع موقع الرداء و هو فى غير هذا الموضع العطاء يقال فلان غمر الرداء أى واسع العطاء قال و قد يجوز أن يكون كنى بالرداء عن الظهر لأنه يقع عليه يقول فليخفف ظهره و لا يثقله بالدين كما قال الآخر خماص الأزر يريد خماص البطون.

و قال و بلغنى نحو هذا الكلام عن أبى عبيد قال قال فقيه العرب من سره النساء و لا نساء فليبكر العشاء و لياكر الغداء و ليخفف الرداء و ليقبل غشيان النساء قال فالنساء التأخير و منه **إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ** (سوره التوبه ٢٧) .

و قوله فليبكر العشاء أى فليؤخره قال الشاعر فأكرت العشاء إلى سهيل و يجوز أن يريد فلينقص العشاء قال الشاعر و الطل لم يفضل و لم يكر.

و منها أنه أتى ع بالمال فكوم كومه من ذهب و كومه من فضة فقال يا حمراء و يا بيضاء احمرى و ابيضى و غرى غيرى هذا جنائى و خياره فيه و كل جان يده إلى فيه .

قال ابن قتيبة هذا مثل ضربه و كان الأصمعى يقوله و هجانه فيه أى خالصه و أصل المثل لعمر بن عدى ابن أخت جذيمه الأبرش كان يجنى الكمأ مع أتراب له فكان أترابه يأكلون ما يجدون و كان عمرو يأتى به خاله و يقول هذا القول (ا:«الكلام» .)

و منها

حديث أبى جأب قال جاء عمى من البصره يذهب بى و كنت عند أمى فقالت لا أتركك تذهب به ثم أنت عليا فذكرت ذلك له فجاء عمى من البصره فقال نعم و الله لأذهبن به و إن رغم أنفك فقال على ع كذبت و الله و ولقت ثم ضرب بين يديه بالدره.

قال ولقت مثل كذبت و كذلك ولعت بالعين و كانت عائشه تقرأ **إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ** (سوره النور ١٥) . و قال الشاعر و هن من الأحلاف و الولعان (اللسان(ولع)،و صدره: *لخلابه العينين كذابه المنى* .) يعنى النساء أى من أهل الأحلاف.

و منها قوله ع

إن من ورائكم أموراً متماحله ردحا و بلاء مكلحا مبلحا.

قال ابن قتيبة المتماحله الطوال يعنى فتنا يطول أمرها و يعظم و يقال رجل متماحل و سبب متماحل و الردح جمع رداح و هى

العظيمه يقال للكتيبه إذا عظمت رداح و يقال للمرأة العظيمه العجيزه رداح.

قال و منه حديث أبى موسى و قيل له زمن على و معاويه أ هى أ هى فقال إنما هذه الفتنة حيضه من حيضات الفتن و بقيت الرداح المظلمه التى من أشرف أشرفت له.

و مكلحا أى يكلح الناس بشدتها يقال كلك الرجل و أكلحه الكلكه الهم و المبلح من قولهم بلح الرجل إذا انقطع من الإعياء فلم يقدر على أن يتحرك و أبلحه السير و قال الأعشى و اشتكى الأوصال منه و بلح (ديوانه ٢٣٩، و صدره: *و إذا حَمَل عينا بعضهم*..).

و منها قوله ع

يوم خير أنا الذى سمتن أمى حيدر

كليث غابات كرىه المنظره أفيهم بالصاع كيل السندره.

قال ابن قتيبه كانت أم على ع سمته و أبو طالب غائب حين ولدته أسدا باسم أبيها أسد بن هاشم بن عبد مناف فلما قدم أبو طالب غير اسمه و سماه عليا و حيدر اسم من أسماء الأسد و السندره شجره يعمل منها القسى و النبل قال حنوت لهم بالسندرى المؤثر فالسندره فى الرجز يحتمل أن تكون مكيالا يتخذ من هذه الشجره سمى باسمها كما يسمى القوس بنبعه قال و أحسب إن كان الأمر كذلك أن الكيل بها قد كان

جزافا فيه إفراط قال و يحتمل أن تكون السندره هاهنا امرأه كانت تكيل كيلا وafia أو رجلا.

و منها قوله ع

من يطل أير أبيه يتمنطق به.

قال ابن قتيبه هذا مثل ضربه يريد من كثرت إخوته عز و اشتد ظهره و ضرب المنطقه إذا كانت تشد الظهر مثلا لذلك قال الشاعر فلو شاء ربى كان أير أبيكم طويلا كأير الحارث بن سدوس (اللسان(نطق)،من غير نسبه.) قيل كان للحارث بن سدوس أحد و عشرون ذكرا و كان ضرار بن عمرو الضبى يقول ألا إن شر حائل أم فزوجوا الأمهات و ذلك أنه صرع فأخذته الرماح فاشتبك عليه إخوته لأمه حتى خلصوه.

قال فأما المثل الآخر و هو قولهم من يطل ذيله يتمنطق به فليس من المثل الأول فى شىء و إنما معناه من وجد سعه وضعها فى غير موضعها و أنفق فى غير ما يلزمه الإنفاق فيه.

و منها قوله خير بئر فى الأرض زمزم و شر بئر فى الأرض برهوت .

قال ابن قتيبه هى بئر بحضرموت يروى أن فيها أرواح الكفار.

قال و قد ذكر أبو حاتم عن الأصمعي عن رجل من أهل حضرموت قال نجد فيها الرائحة المنتنة الفظيعة جدا ثم نمكث حيناً
فيأتينا الخبر بأن عظيماً من عظماء الكفار قد مات فنرى أن تلك الرائحة منه قال وربما سمع منها مثل أصوات الحاج فلا يستطيع
أحد أن يمشى بها

و منها قوله ع

أيما رجل تزوج امرأه مجنونته أو جذماء أو برصاء أو بها قرن فهي امرأته إن شاء أمسك و إن شاء طلق.

قال ابن قتيبة القرن بالتسكين العفلة الصغيره و منه حديث شريح أنه اختصم إليه في قرن بجاريه فقال أقعدوها فإن أصاب الأرض
فهو عيب و إن لم يصب الأرض فليس بعيب.

و منها قوله ع

لود معاويه أنه ما بقى من بنى هاشم نافخ ضرمه إلا طعن في نيطة.

قال ابن قتيبة الضرمه النار و ما بالدار نافخ ضرمه أى ما بها أحد.

قال و قال أبو حاتم عن أبي زيد طعن فلان في نيطة أى في جنازته و من ابتداء فى شىء أو دخل فيه فقد طعن فيه قال و يقال
النيط الموت رماه الله بالنيط قال و قد روى إلا طعن بضم الطاء و هذا الراوى يذهب إلى أن النيط نياط القلب و هى علاقته التى
يتعلق بها فإذا طعن إنسان فى ذلك المكان مات.

و منها قوله ع

إن الله أوحى إلى إبراهيم ع أن ابن لى بيتا فى الأرض فضاقت بذلك ذرعا فأرسل الله إليه السكينة و هى ريح خجوج فتطوقت (
كذا فى ب، و فى ا، د: «فتطوت» .) حول البيت كالحجفة.

و قال ابن قتيبة الخجوج من الرياح السريعه المرور و يقال أيضا خجوجاء قال ابن أحمرو هو جاء رعبه الرواح خجوجاه

الغدو رواحها شهر (اللسان ٣:٧١، قال: «يصف الرياح» .) .

قال و هذا مثل حديث على ع الآخر و هو أنه قال السكينة لها وجه كوجه الإنسان و هى بعد ريح هفافة.

أى خفيفه سريعه و الحجفة الترس.

و منها أن مكاتباً لبعض بنى أسد قال جئت بنقد أجلبه إلى الكوفه فانتهيت به إلى الجسر فإنى لأسر به عليه إذا أقبل مولى ل بكر بن
وائل يتخلل الغنم ليقطعها فنفرت نقه فقطرت الرجل فى الفرات فغرق فأخذت فارتفعنا إلى على ع فقصصنا عليه القصة فقال
انطلقوا فإن عرفتم النقه بعينها فادفعوها إليهم و إن اختلطت عليكم فادفعوا شرواها من الغنم إليهم .

قال ابن قتيبة النقد غنم صغار الواحده نقده و منه قولهم فى المثل أذل من النقد.

و قوله أسربه أى أرسله قطعه قطعه و شرواها مثلها.

و منها قوله ع

فى ذكر المهدي من ولد الحسين ع قال إنه رجل أجلى الجبين أقى الأنف ضخم البطن أربل الفخذين أفلج الثنايا بفخذه اليمنى شامه.

قال ابن قتيبة الأجلى و الأجلح شىء واحد و القنا فى الأنف طوله و دقه أرنبته

و حذب فى وسطه و الأربل الفخذين المتباعد ما بينهما و هو كالأفحج تربل الشىء أى انفرج و الفلج صفره فى الأسنان.

و منها قوله ع

إن بنى أميه لا يزالون يطعنون فى مسجل ضلاله و لهم فى الأرض أجل حتى يهريقوا الدم الحرام فى الشهر الحرام و الله لكأنى أنظر إلى غرنوق من قریش يتخبط فى دمه فإذا فعلوا ذلك لم يبق لهم فى الأرض عاذر و لم يبق لهم ملك على وجه الأرض.

قال ابن قتيبة هو من قولك ركب فلان مسجله إذا جد فى أمر هو فيه كلاما كان أو غيره و هو من السجل و هو الصب و الغرنوق الشاب.

قلت و الغرنوق القرشى الذى قتلوه ثم انقضى أمرهم عقيب قتله إبراهيم الإمام و قد اختلفت الروايه فى كيفية قتله فقيل قتل بالسيف و قيل خنق فى جراب فيه نوره و حديث أمير المؤمنين ع يسند الروايه الأولى.

و منها ما روى أنه اشترى قميصا بثلاثه دراهم ثم قال الحمد لله الذى هذا من ريشه .

قال ابن قتيبة الريش و الرياش واحد و هو الكسوه قال عز و جل قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا و قرئ و ريشا .

و منها قوله ع لا قود إلا بالأسل.

قال ابن قتيبة هو ما أرهف و أرق من الحديد كالسنان و السيف و السكين و منه قيل أسله الذراع لما استدق منه قال و أكثر الناس على هذا المذهب و قوم من الناس يقولون قد يجوز أن القود بغير الحديد كالحجر و العصا إن كان المقتول قتل بغير ذلك.

و منها أنه ع رأى رجلا فى الشمس فقال قم عنها فإنها مبخره مجفره و تنقل الريح و تبلى الثوب و تظهر الداء الدفين .

قال ابن قتيبة مبخره تورث البخر فى الفم و مجفره تقطع عن النكاح و تذهب شهوه الجماع يقال جفر الفحل عن الإبل إذا أكثر الضراب حتى يمل و ينقطع و مثله قدر و تقدر قدورا و مثله أقطع فهو مقطوع.

و جاء فى الحديث أن عثمان بن مظعون قال يا رسول الله إني رجل تشق على العزبه فى المغازى أفتأذن لي فى الخضاء قال لا و لكن عليك بالصوم فإنه مجفر .

قال و قد روى عبد الرحمن عن الأصمعى عمه قال تكلم أعرابى فقال لا تنكحن واحده فتحيض إذا حاضت و تمرض إذا مرضت و لا- تنكحن اثنتين فتكون بين ضرتين و لا تنكحن ثلاثا فتكون بين أثاف و لا تنكحن أربعا فيفلسنك و يهرمنك و ينحلنك و يجفرنك فليل له لقد حرمت ما أحل الله فقال سبحان الله كوزان و قرصان و طمران و عباده الرحمن و قوله تنفل الريح أى تنتنها و الاسم الثفل و منه الحديث و ليخرجن ثقلات و الداء الدفين المستتر الذى قد قهرته الطبيعه فالشمس تعينه على الطبيعه و تظهره.

و منها قوله ع

و هو يذكر مسجد الكوفه فى زاويته فار التَّنُورُ و فيه هلك يغوث و يعوق و هو الفاروق و منه يستتر جبل الأهواز و وسطه على روضه من رياض الجنه و فيه ثلاث أعين أنبتت بالضغث تذهب الرجس و تطهر المؤمنين عين من لبن و عين من دهن و عين من ماء جانبه الأيمن ذكر و فى جانبه الأيسر مكر و لو يعلم الناس ما فيه من الفضل لأتوه و لو حبوا.

قال ابن قتيبه قوله أنبتت بالضغث أحسبه الضغث الذى ضرب أيوب أهله و العين التى ظهرت لما ركض الماء برجله قال و الباء فى بالضغث زائده تقديره أنبتت الضغث كقوله تعالى تَثْبُتُ بِالذُّهْنِ (سوره المؤمنين: ٢٠) و كقوله يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ (سوره الدهر: ٦).

و أما قوله فى جانبه الأيمن ذكر فإنه يعنى الصلاه و فى جانبه الأيسر مكر أراد به المكر به حتى قتل ع فى مسجد الكوفه .

و منها أن رسول الله ص بعث أبا رافع مولاه يتلقى جعفر بن أبى طالب لما قدم من الحبشه فأعطاه على ع حتيا و عكه سمن و قال له أنا أعلم بجعفر أنه إن علم ثراه مره واحده ثم أطعمه فادفع هذا السمن إلى أسماء بنت عميس تدهن به بنى أخى من صمر البحر و تطعمهم من الحتى .

قال ابن قتيبه الحتى سويق يتخذ من المقل قال الهذلى يذكر أضيافه لا در درى أن أطعمت نازلکم قرف الحتى و عندى البر مكنوز

و قوله ثراه مره أى بله دفعه واحده و أطعمه الناس و الثرى النداء و صمر البحر ننته و غمقه و منه قيل للدبر الصمارى.

و منها قوله ع

يوم الشورى لما تكلم الحمد لله الذى اتخذ محمدا منا نبيا و ابتعثه إلينا رسولا فنحن أهل بيت النبوه و معدن الحكمه أمان لأهل الأرض و نجاه لمن طلب إن لنا حقا إن نعطه نأخذه و إن نمنعه نركب أعجاز الإبل و إن طال السرى لو عهد إلينا رسول الله ص عهدا لجالدنا عليه حتى نموت أو قال لنا قولاً لأنفذنا قوله على رغمنا لن يسرع أحد قبلى إلى صلته رحم و دعوه حق و الأمر إليك يا ابن عوف على صدق النيه و جهد النصح و أستغفر الله لى و لكم.

قال ابن قتيبه أى أن معناه ركبنا مركب الضيم و الذل لأن راكب عجز البعير يجد مشقه لا سيما إذا تناول به الركوب على تلك الحال و يجوز أن يكون أراد نصبر على أن نكون أتباعا لغيرنا لأن راكب عجز البعير يكون ردفا لغيره.

و منها قوله ع

لما قتل ابن آدم أخاه غمص الله الخلق و نقص الأشياء.

قال ابن قتيبه يقال غمصت فلانا أغمصه و اغمصته إذا استصغرت و احتقرته قال و معنى الحديث أن الله تعالى نقص الخلق من عظم الأبدان و طولها من القوه و البطش و طول العمر و نحو ذلك و منها أن سلامه الكندى قال كان على ع يعلمنا الصلاه على رسول الله ص فيقول اللهم داخى المدحوات و بارئ المسموكات و جبار القلوب على فطرتها شقيها و سعيدها اجعل شرائف صلواتك و نوامى بركاتك و رأفه تحياتك على محمد عبدك و رسولك الفاتح لما أغلق و الخاتم لما سبق و المعلن الحق بالحق و الدامغ جيئات الأباطيل كما حملته فاضطلع بأمرك لطاعتك مستوفزا فى مرضاتك لغير نكل فى قدم و لا وهن فى عزم داعيا لوحيك حافظا لعهدك ماضيا على نفاذ أمرك حتى أورى قبسا لقابس آلاء الله تصل بأهله أسبابه به هديت القلوب بعد خوضات الفتن و الإثم موضحات الأعلام و نائرات الأحكام و منيرات الإسلام فهو أمينك المأمون و خازن علمك المخزون و شهيدك يوم الدين و بعيتك نعمه و رسولك بالحق رحمه اللهم افسح له مفسحا فى عدلك و اجزه مضاعفات الخير من فضلك مهنآت غير مكدرات من فوز ثوابك المحلول و جزل عطائك المعلول اللهم أعل على بناء البانين بناءه و أكرم مثواه لديك و نزه و أتمم له نوره و اجزه من ابتعاثك له مقبول الشهاده مرضى مقاله ذا منطق عدل و خطه فصل و برهان عظيم .

قال ابن قتيبه داخى المدحوات أى باسط الأرضين و كان الله تعالى خلقها ربوه ثم بسطها قال سبحانه وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا (سوره النازعات ٣٠) . و كل شىء بسطته فقد دحوته و منه قيل لموضع بيض النعامه أدحى لأنها تدحوه للبيض أى توسعه و وزنه أفعول و بارئ المسموكات خالق السموات و كل شىء رفعته و أعليته فقد سمكته و سمك البيت و الحائط ارتفاعه قال الفرزدق إن الذى سمك السماء بنى لنا بيتا دعائمه أعز و أطول

و قوله جبار القلوب على فطرتها من قولك جبرت العظم فجبر إذا كان مكسورا فلائمه و أقمته كأنه أقام القلوب و أثبتها على ما فطرها عليه من معرفته و الإقرار به شقيها و سعيدها قال و لم أجعل إجبارا هاهنا من أجبرت فلانا على الأمر إذا أدخلته فيه كرها و قسرتة لأنه لا يقال من أفعال فعال لا أعلم ذلك إلا أن بعض القراء قرأ أهدىكم سبيل الرشاد (سوره المؤمنین: ٣٨) بتشديد الشين و قال الرشاد الله فهذا فعال من أفعال و هى قراءه شاذه غير مستعمله فأما قول الله عز و جل وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ (سوره ق: ٤٥) فإنه أراد و ما أنت عليهم بمسلط تسلط الملوك و الجباره الملوك و اعتبار ذلك قوله لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ (سوره الغاشيه: ٢٢) (أى بمتسلط تسلط الملوك فإن كان يجوز أن يقال من أجبرت فلانا على الأمر أنا جبار له و كان هذا محفوظا فقد يجوز أن يجعل قول على ع جبار القلوب من ذلك و هو أحسن فى المعنى.

و قوله الدماغ جيئات الأباطيل أى مهلك ما نجم و ارتفع من الأباطيل و أصل الدماغ من الدماغ كأنه الذى يضرب وسط الرأس فيدمغه أى يصيب الدماغ منه و منه قول الله عز و جل يَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ (سوره الأنبياء: ١٨) . أى يبطله و الدماغ مقتل فإذا أصيب هلك صاحبه.

و جيشات مأخوذ من جاش الشيء أى ارتفع و جاش الماء إذا طمى و جاشت النفس.

و قوله كما حمل فاضطلع افتعل من الضلاعه و هى القوه.

و قوله لغير نكل فى قدم النكل مصدر و هو النكول يقال نكل فلان عن الأمر ينكل نكولا فهذا المشهور و نكل بالكسر ينكل نكلا قليله.

و القدم التقدم قال أبو زيد رجل مقدام إذا كان شجاعا فالقدم يجوز أن يكون بمعنى التقدم و بمعنى المتقدم.

قوله و لا وهن فى عزم أى و لا ضعف فى رأى.

و قوله حتى أورى قبسا لقابس أى أظهر نورا من الحق يقال أوريت النار إذا قدحت ما ظهر بها قال سبحانه أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (سوره الواقعة: ٧١). .

و قوله آلاء الله تصل بأهله أسبابه يريد نعم الله تصل بأهل ذلك القبس و هو الإسلام و الحق سبحانه أسبابه و أهله المؤمنون به.

قلت تقدير الكلام حتى أورى قبسا لقابس تصل أسباب ذلك القبس آلاء الله و نعمه بأهله المؤمنين به و اعلم أن اللام فى لغير نكل متعلقه بقوله مستوفزا أى هو مستوفز لغير نكول بل للخوف منك و الخضوع لك.

قال ابن قتيبه قوله ع به هديت القلوب بعد الكفر و الفتن موضحات الأعلام أى هديته لموضحات الأعلام يقال هديت الطريق و للطريق و إلى الطريق.

و قوله نائرات الأحكام و منيرات الإسلام يريد الواضحات البيئات يقال نار الشيء و أنار إذا وضح.

و قوله شهيدك يوم الدين أى الشاهد على الناس يوم القيامة و بعيشك رحمه أى مبعوثك فعيل فى معنى مفعول.

و قوله افسح له مفسحا أى أوسع له سعه و روى مفسحا بالتاء قوله فى عدلك أى فى دار عدلك يعنى يوم القيامة و من رواه عدنك بالنون أراد جنه عدن .

و قوله من جزل عطائك المعلول من العلل و هو الشرب بعد الشرب فالشرب الأول نهل و الثانى علل يريد أن عطاءه عز و جل مضاعف كأنه يعل عباده أى يعطيهم عطاء بعد عطاء.

و قوله أعل على بناء البانين بناءه أى ارفع فوق أعمال العاملين عمله و أكرم مثواه أى منزلته من قولك ثويت بالمكان أى نزلته و أقمته به و نزله رزقه.

و نحن قد ذكرنا بعض هذه الكلمات فيما تقدم على روايه الرضى رحمه الله و هى مخالفه لهذه الروايه و شرحنا ما رواه الرضى و ذكرنا الآن ما رواه ابن قتيبه و شرحه لأنه لا يخلو من فائده جديده.

و منها قوله ع

خذ الحكمه أنى أتتك فإن الكلمه من الحكمه تكون فى صدر المنافق فتلجج فى صدره حتى تسكن إلى صاحبها.

قال ابن قتيبه يريد الكلمه قد يعلمها المنافق فلا تزال تتحرك فى صدره و لا تسكن حتى يسمعها منه المؤمن أو العالم فيعيها و يتقفها و يفقهها منه فتسكن فى صدره إلى أخواتها من كلم الحكمه.

و منها قوله ع

البيت المعمور نتاق الكعبه من فوقها.

قال ابن قتيبه نتاق الكعبه أى مظل عليها من فوقها من قول الله سبحانه

وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ (سوره الأعراف: ١٧١.) أى زعزع فأظل عليهم.

و منها

قوله ع أنا قسيم النار .

قال ابن قتيبه أراد أن الناس فريقان فريق معى فهم على هدى و فريق على فهم على ضلاله كالخوارج و لم يجسر ابن قتيبه أن يقول و كأهل الشام يتورع يزعم ثم إن الله أنطقه بما تورع عن ذكره فقال متمما للكلام بقوله فأنا قسيم النار نصف فى الجنة معى و نصف فى النار قال و قسيم فى معنى مقاسم مثل جليس و أكيل و شريب.

قلت قد ذكر أبو عبيد الهروى هذه الكلمه فى الجمع بين الغريبين قال و قال قوم إنه لم يرد ما ذكره و إنما أراد هو قسيم النار و الجنة يوم القيامة حقيقه يقسم الأمه فيقول هذا للجنة و هذا للنار

[خطبه منسوبة للإمام على خاليه من حرف الألف]

و أنا الآن أذكر من كلامه الغريب ما لم يورده أبو عبيد و ابن قتيبه فى كلامهما و أشرحه أيضا و هى خطبه رواها كثير من الناس له ع خاليه من حرف الألف

قالوا تذاكر (فى الأصل: «بذاكر»؛ تصحيف.) قوم من أصحاب رسول الله ص أى حروف الهجاء أدخل فى الكلام فأجمعوا على الألف فقال على ع حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت غضبه رحمته و تمت كلمته و نفذت مشيئته و بلغت قضيته حمدته حمد مقر بربوبيته متخضع لعبوديته متصل من خطيئته متفرد بتوحيده مؤمل منه مغفره تنجيه يوم يشغل عن فصيلته و بنيه و نستعينه و نسترشده و نستهديه و نؤمن به و نتوكل عليه و شهدت له شهود مخلص موقن و فردته تفريد مؤمن متيقن و وحدته توحيد عبد مدعن ليس له شريك فى ملكه و لم يكن له ولى فى صنعه جل عن مشير و وزير و عن عون معين و نصير و نظير علم فستر و بطن فخير و ملك فقهر و عصى فغفر و حكم فعدل لم يزل و لن يزول لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (سوره الشورى: ١١.) و هو

بعد كل شيء رب متعزز بعزته متمكن بقوته متقدس بعلمه متكبر بسموه ليس يدرکه بصر و لم يحط به نظر قوی منبع بصیر
سمیع رءوف رحیم عجز عن وصفه من یصفه و ضل عن نعته من یعرفه

قرب فبعد و بعد فبقریب یجیب دعوه من یدعوه و یرزقه و یحبوه ذو لطف خفی و بطش قوی و رحمہ موسعه و عقوبه موجهه
رحمته جنه عریضه موقفه و عقوبته جحیم ممدوده موبقه و شهادت بعث محمد رسوله و عبده و صفیه و نبیه و نجیه و حبیبه و
خلیله بعثه فی خیر عصر و حین فتره و کفر رحمہ لعیبده و منه لمزیده ختم به نبوته و شید به حجتہ فوعظ و نصح و بلغ و کدح
رءوف بکل مؤمن رحیم سخی رضی ولی زکی علیہ رحمہ و تسلیم و برکه و تکریم من رب غفور رحیم قریب مجیب وصیتکم
معشر من حضرنی بوصیه ربک و ذکر تکم بسنه نبیکم فعلیکم برهبه تسکن قلوبکم و خشیه تدری دموعکم و تقیه تنجیکم قبل
یوم تبلیکم و تذهلکم یوم یفوز فیہ من ثقل وزن حسنته و خف وزن سیئته و لتکن مسألتکم و تملقکم مسأله ذل و خضوع و
شکر و خشوع بتوبه و تورع و ندم و رجوع و لیغتنم کل مغتنم منکم صحته قبل سقمه و شیبته قبل هرمة و سعته قبل فقره و
فرغته قبل شغله و حضره قبل سفره قبل تکبر و تهرم و تسقم یمله طبیبه و یعرض عنه حبیبه و ینقطع غمده و یتغیر عقله ثم قیل هو
موعوک و جسمه منهوک ثم جد فی نزع شدید و حضره کل قریب و بعید فشحخص بصره و طمح نظره و رشح جبینه و عطف
عرینه و سکن حنینه و حزنته نفسه و بکته عرسه و حفر رمسه و یتم منه ولده و تفرق منه عدده و قسم جمعه و ذهب بصره و
سمعه و مدد و جرد و عری و غسل و نشف و سجدی و بسط له و هیئ و نشر علیہ کفنه و شد منه ذقنه و قمص و عمم و ودع و
سلم و حمل فوق سریر و صلی علیہ بتکبیر و نقل من دور مزخرفه و قصور مشیده و حجر منجده و جعل فی ضریح ملحد

و ضیق مرصود بلبن منصود مسقف بجلمود و هیل علیہ حفره و حتی علیہ مدره و تحقق حذرہ و نسی خبره و رجع عنه ولیه و
صفیه و ندیمه و نسیبه و تبدل به قرینه و حبیبه فهو حشو قبر و رهین قفر یسعی بجسمه دود قبره و یسیل صدیده من منخره
یسحق تربه لحمه و ینشف دمه و یرم عظمه حتی یوم حشره فحشر من قبره حین ینفخ فی صور و یدعی بحشر و نشور فثم بعثت
قبور و حصلت سریره صدور و جیء بکل نبی و صدیق و شهید و توحید للفضل قدیر بعبده خیر بصیر فکم من زفره تضنیه و
حسره تنضیه فی موقف مهول و مشهد جلیل بین یدی ملک عظیم و بکل صغیر و کبیر علیم فحینئذ یلجمه عرقه و یحصره قلقه
عبرته غیر مرحومه و صرخته غیر مسموعه و حجتہ غیر مقوله زالت جریده و نشرت صحیفته نظر فی سوء عمله و شهادت علیہ
عینه بنظره و یده ببطشه و رجله بخطوه و فرجه بلمسه و جلده بمسه فسلسل جیده و غلت یده و سیق فسحب وحده فورد جهنم
بکرب و شده فظل یعذب فی جحیم و یسقی شربه من حمیم تشوی و جهه و تسلخ جلده و تضربه زبنیه بمقمع من حدید و یعود
جلده بعد نضجه کجلد جدید یستغیث فتعرض عنه خزنه جهنم و یستصرخ فیلبث حقبه یندم.

نعوذ برب قدیر من شر کل مصیر و نسأله عفو من رضی عنه و مغفره من قبله فهو ولی مسألتي و منجح طلبتی فمن زحزح عن
تعذیب ربه جعل فی جنته بقربه و خلد فی قصور مشیده و ملک بحور عین و حفده و طیف علیہ بکئوس أسکن فی حظیره
قدوس و تقلب فی نعیم و سقی من تسنیم و شرب من عین سلسیل و مزج له بزنجیل مختم بمسک و عبیر مستدیم للملک
مستشعر للسرر یشرب من خمور فی روض مغدق لیس یصدع من شربه و لیس ینزف.

هذه منزله من خشى ربه و حذر نفسه معصيته و تلك عقوبه من جحد مشيئته و سولت له نفسه معصيته فهو قول فصل و حكم
عدل و خبر قصص قص و وعظ نص تنزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (سوره فصلت: ٤٢). نزل به روح قدس مبين على قلب نبى مهتد

رشید صلت علیه رسل سفره مکرمون برره عدت برب علیم رحیم کریم من شر کل عدو لعین رجیم فلیتضرع متضرعکم و لیتهل مبتهلکم و لیستغفر کل مربوب منکم لی و لکم و حسبی ربی وحده.

فصیله الرجل رهطه الأدنون و کدح سعی سعیا فیه تعب و فرغته الواحده من الفراغ تقول فرغت فرغه کقولک ضربت ضربه و سچی المیت بسط علیه رداء و نشر المیت من قبره بفتح النون و الشین و أنشره الله تعالی.

و بعثرت قبور انتشرت و نبشت.

قوله و سیق بسحب وحده لأنه إذا كان معه غيره كان كالتأسی بغيره فكان أخف لألمه و عذابه و إذا كان وحده كان أشد ألماً و أهول و روى فسیق يسحب وحده و هذا أقرب إلى تناسب الفقرتين و ذاك أفخم معنی.

و زبنیه علی وزن عفریه واحد الزبانیه و هم عند العرب الشرط و سمی بذلك بعض الملائکه لدفعهم أهل النار إليها كما يفعل الشرط فی الدنيا و من أهل اللغه من يجعل واحد الزبانیه زبانی و قال بعضهم زابن و منهم من قال هو جمع لا واحد له نحو أبابیل و عبادید و أصل الزبن فی اللغه الدفع و منه ناقه زبون تضرب حالبها و تدفعه.

و تقول ملک زید بفلانہ بغير ألف و الباء هاهنا زائده كما زیدت فی کفی بالله حسیباً و إنما حکمنا بزیادتها لأن العرب تقول ملکنا فلانہ أى تزوجتها و أمکت فلانہ بزید أى زوجتها به فلما جاءت الباء هاهنا و لم یکن بد من إثبات الألف لأجل مجیئها جعلناها زائده و صار تقدیره و ملک حورا عینا.

و قال المفسرون فی تسنیم إنه اسم ماء فی الجنة سمی بذلك لأنه یجرى من فوق الغرف و القصور.

و قالوا فی سلسیل إنه اسم عین فی الجنة لیس ینزف و لا یخمر كما یخمر شارب الخمر فی الدنيا.

انقضی هذا الفصل ثم رجعنا إلى سنن الغرض الأول

کاشانی

(و فی حدیثه) و در حدیث او واقع شده که: (کنا اذا احمر الباس) بودیم ما که چون سرخ می شد آتش شدت حرب با اعداء (اتقینا برسول الله صلی الله علیه و اله) خویشتن را نگاه می داشتیم به پیغمبر خدا (فلم یکن احد منا) پس نبود هیچ یک از ما (اقرب الی العدو منه صلی الله علیه و اله) نزدیکتر به دشمن از سید انبیاء صلی الله علیه و اله و الثناء (و معنی ذلک) و معنی این کلام عالی مقام (انه) آن است که (اذا عظم الخوف من العدو) چون عظیم می شد ترس از دشمنان (و اشتد عضاض الحرب) و سخت می شد گزیدن حرب و محن و ضرر آن به نهایت می کشید (فرع المسلمون) می گرفتند مسلمانان (الی قتال رسول الله صلی الله علیه و اله بنفسه) به جانب کارزار کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله به نفس نفیس خود با کافران دلیر (فینزل الله تبارک و تعالی علیهم النصر به علیه السلام) پس فرو می فرستاد خدای تعالی بر ایشان یاری دادن را به وجود آن حضرت (و یامنون) و ایمن می شدند آن مسلمانان (مما کانوا یخافونه) از آنچه می ترسیدند از آن (بمکانه) به سبب مکان و وجود آن

رحمت عالمیان در میان ایشان (و قوله احمر الباس) و قول آن حضرت که (احمر الباس) (کنایه عن اشتداد الامر) کنایت است از سختی کارزار (و قد قيل في ذلك احوال) و به تحقیق که گفته اند در لفظ (احمر الباس) چند نوع گفتار (احسنها) نیکوترین آن اقوال (انه شبه حمى الحرب) آن است که آن حضرت تشبیه فرموده گرمی حرب را (بالنار التي تجمع الحرارة و الحمرة) به آتشی که جمع می کند گرمی و سرخی را (بفعلها و لونها) به کردار خود و رنگ خود (و مما يقوى ذلك) و از آنچه تقویت می دهد این قول را (قول رسول الله صلى الله عليه و اله) گفتار حضرت رسول خدا است (صلى الله عليه و آله) (و قد رای) وقتی که دید (مجتلد الناس) شمشیر زدن مردمان را (يوم حنين) در روز جنگ حنین (و هي حرب هوازن) و آن جنگ هوازن بود: (الان حمى الوطيس) (الان گرم شد این و طیس) (الوطيس مستوقد النار) و (وطيس) جای برافروختن آتش است (فشبهه صلى الله عليه و اله) پس تشبیه فرموده حضرت رسول (صلى الله عليه و آله) (ما استحر به) آنچه گرم شد به آن (من جلاذ القوم) از جلادت و مردانگی آن قوم آتش و ش (باحتماد النار) به شدت حرارت آتش (و شده التهابها) و سختی زبانه کشیدن آن برای سوختن دلبران جفاکش. (انقضی هذا الفصل) منقضی شد و به نهایت رسید این فصل (و رجعنا) و باز گشتیم (الی سنن الغرض الاول) به طریقه غرض اول (من هذا الباب) از این باب که آن اساس مکارم اخلاق است.

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: و معنى ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو و اشتد عضاض الحرب فزع المسلمون الى قتال رسول الله (صلى الله عليه و آله) بنفسه فينزل الله تعالى النصر عليهم به و يامنون ما كانوا يخافونه بمكانه و قوله: اذا احمر الباس كناية عن اشتداد الامر و قد قيل في ذلك احوال احسنها انه شبه همى الحرب بالنار التي تجمع الحرارة و الحمرة بفعلها و لونها و مما يقوى ذلك قول النبي (صلى الله عليه و آله) و قد رای مجتلد الناس يوم حنين و هي حرب هوازن: الان حمى الوطيس، مستوقد النار فشبهه رسول الله (صلى الله عليه و آله) ما استحر من جلاذ القوم باحتماد النار و شده التهابها (انقضی هذا الفصل و رجعنا الى سنن الغرض الاول في هذا الباب) ترجمه اش این است: بودیم ما وقتی که سرخ میشد ترس و باک یعنی تنوره معرکه حرب تافته و سرخ می شد، حذر می نمودیم، و پرهیز می کردیم به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم پس نبود هیچ يك از ما نزدیکتر به دشمن ار آن حضرت. ذکر شجاعت کامله و منزلت عالیه و ثبات نیت و قوت عزیمت و شدت اعتماد آن حضرت را به نصرت حضرت رب العالمین می کند. و سید می گوید: معنی این کلام آن است که چون بزرگ می شد ترس ما از دشمن و سخت می شد بر ما گزیدن جنگ، می گریختند مسلمانان از ترس آن به کارزار نمودن رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به نفس نفیس خود، پس فرو می فرستاد حق تعالی بر مسلمانان نصرت را به برکت آن حضرت، و ایمن می شدند از آنچه می ترسیدند به سبب وجود شریف آن حضرت. و فقیر گویم: بیان اقرب این است که بگوئیم: چون سنگ سخت می شد، و کار تنگ می شد، و رعب بر دلها مستولی می گشت، آنان که ترس بر دل ایشان غالب می شد نزدیک آن حضرت می گریختند، و در او می آویختند و به قرب او ایمنی می جستند، و آن حضرت از همه کس به دشمن نزدیکتر بود از غایت قوت دل و عزیمت و اطمینان خاطر به نصرت حضرت عزت مانند آنکه هر کجا هائله روی دهد طفلان به کنار مادر و خردان به حصار پدر گریزند. سید گوید: (قوله: احمر الباس) کنایه از اشتداد امر است، و اینجا چند قول گفته اند بهتر آنها این است که تشبیه کرده است گرم شدن معرکه جنگ را به آتشی که گرمی و سرخی جمع کند به فعل و لون خود یعنی هم سوزان باشد و هم

افروخته و تابان. و مقوی این قول است سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که دید شمشیر زدن و کوشش مردم را در جنگ حنین یعنی حرب قبيله هوازن (الان حمی الوطیس) حالا افروخته شد تنور جنگ و طیس جای افروختن آتش باشد. پس تشبیه فرمود آن حضرت گرم شدن کارزار را به افروختن آتش، و زیانه کشیدن آن سید می گوید: تمام شد این فصل و برگشتیم براه غرض اول در این باب. یعنی اصل کلمات آیات آن حضرت را ذکر کردن نه قصد به تفسیر کلمات غریبه داشتن.

لاهیجی

و فی حدیثه علیه السلام: «کنا اذا احمر الباس اتقینا برسول الله، صلی الله علیه و آله، فلم یکن منا اقرب الی العدو منه.» یعنی و در حدیث او است علیه السلام که بودیم ما که در هر وقت که شدت می کرد کار محاربه و قتال با دشمنان، پناه می بردیم ما به پیغمبر صلی الله علیه و آله، پس نبود کسی از ما نزدیکتر به سوی محاربه ی با دشمن از او صلی الله علیه و آله، یعنی آن حضرت پیش روی سپاه مبادرت به مقاتله ی با دشمن می کرد تا خدا فتح و نصرت می داد.

می گوید سید رحمه الله که معنی کلام این است که هرگاه بزرگ می شد ترس از دشمن و شدت می کرد گزیدن جنگ، پناه می بردند مسلمانان به جنگ کردن رسول خدا، صلی الله علیه و آله، به نفس نفیس خود، پس می فرستاد خدای تعالی نصرت و فتح را بر مسلمانان و ایمن می گردیدند از آنچه می ترسیدند از آن و قول حضرت علیه السلام «اذا احمر الباس» کنایه است از شدت کردن امر حرب و موید این کلام است قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و حال آنکه دیده ضرب شمشیر مردمان را در روز مقاتله ی حنین و آن مقاتله ای بود با طایفه ی هوازن که گفت «الان حمی الوطیس» یعنی در این زمان گرم شد شعله ی آتش و «وطیس» افروخته شدن آتش است پس تشبیه کرد، صلی الله علیه و آله، گرمی شمشیر زدن قوم را به برافروختن آتش و زیانه کشیدنش.

خوبی

و معنی ذلک انه اذا عظم الخوف من العدو و اشتد عضاض الحرب فرع المسلمون الی قتال رسول الله - (صلی الله علیه و آله) - بنفسه فینزل الله تعالی النصر علیهم به، و یامنون مما کانوا یخافونه بمکانه. و قوله: (اذا احمر الباس) کنایه عن اشتداد الامر، و قد قیل فی ذلک اقوال احسنها: انه شبه حمی الحرب بالنار التي تجمع الحرارة و الحمره بفعلها و لونها، و مما یقوی ذلک قول رسول الله - (صلی الله علیه و آله) - و قد رای مجتلد الناس یوم حنین و هی حرب هوازن: الان حمی الوطیس و الوطیس مستوقد النار، فشبیه رسول الله - (صلی الله علیه و آله) - ما استحر من جلاذ القوم باحتدام النار و شده التهابها. قال المعتزلی: الجید فی تفسیر هذا اللفظ ان یقال: الباس الحرب نفسها قال الله تعالی: (و الصابرين فی الباس و الضراء و حین الباس - ۱۷۷ البقره) و فی الکلام حذف مضاف تقدیره: اذا احمر موضع الباس و هو الارض التي علیها معرکه القوم، و احمرارها لما یسیل علیها من الدم. اقول: ما ذکره حسن جدا الا انه لا یتحتاج الی تقدیر فی الکلام، فاحمرار الباس منظره الدموی الهائل الملطخ بها من ارض و من علیها من الرجال و الدواب و الالات، بل و الهواء التي یترشح فیها قطرات الدم، فالباس محمر بکل ما فیہ اذا جرى الدماء فیہ. الترجمة: هرگاه جبهه ی جنگ، خونین و سرخ فام می شد ما به رسول خدا پناهنده می شدیم و در این گاه کسی از ماها از

خود آن حضرت به دشمن نزدیکتر نبود.

چه رخساره جنگ خونین شدی***رسول خدا حصن روئین بدی

پناهنده گشتیم بر گرد وی***که دشمن نوشد زما خون چه می

از او کس به دشمن رساتر نبود***به دشمن هم او بد که یورش نمود

شوشتری

(الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) (و معنى ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو، و اشتد عضاض الحرب، فزع المسلمون الى قتال رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فينزل الله عليهم النصر به، و يامنون مما كانوا يخافونه بمكانه، و قوله (عليه السلام): اذا احمر لباس كنايه عن اشتداد الامر و الحرب، و قد قيل فى ذلك اقوال احسنها: انه (عليه السلام) شبه حمى الحرب بالنار التى تجمع الحراره و الحمره بفعلها و لونها، و مما يقوى ذلك قول النبى (صلى الله عليه و آله)، و قد رأى مجتلد الناس يوم حنين، و هى حرب هوازن: (الان حمى الوطيس) و الوطيس: مستوقد النار. فشبهه (صلى الله عليه و آله) ما استحر من جلاد القوم باحتدام النار، و شده التهابها. انقضى هذا الفصل، و رجعنا الى سنن الغرض الاول فى هذا الباب). اقول: رواه الطبرى مع اختلاف يسير، فروى عن جعفر بن محمد البزورى، عن عبيدالله بن موسى، عن اسرائيل، عن ابى اسحاق، عن حارثه، عن على (عليه السلام)، قال: لما ان كان يوم بدر، و حضر الناس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه و آله)، فكان من اشد الناس باسا، و ما كان منا احد اقرب الى العدو منه. و رواه ابو عبيد مثل نقل المصنف، فنقله كتاب (لسان العرب) عنه، هكذا: كنا اذا احمر لباس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه و آله)، فلم يكن احد اقرب اليه منه. (كنا اذا احمر لباس اتقينا برسول الله (صلى الله عليه و آله)) فى (تفسير القمى): لما رأى النبى - انهزم اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله) (يوم احد) هزيمة قبيحه، و اقبلوا يصعدون فى الجبال و فى كل وجه - فلما رأى النبى (صلى الله عليه و آله) الهزيمة كشف البيضه عن راسه و قال: انى انا رسول الله. الى اين تفرون عن الله و عن رسوله؟ (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و فى (اليعقوبى): انه كان النبى (صلى الله عليه و آله) يوم احد رأى ان لا يخرج من المدينه، ف اشارت عليه الانصار بالخروج. فلما لبس لباس الحرب ردت اليه الانصار الامر، و قالوا: لا تخرج عن المدينه. فقال: الان و قد لبست لامتى، و النبى اذا لبس لامته لا يتزعها حتى يقاتل، و يفتح الله عليه. (فلم يكن احد منا اقرب الى العدو منه) فى (الطبرى): كان فزع بالمدينه، فانطلق اهل المدينه نحو الصوت، فاذا هم قد تلقوا النبى (صلى الله عليه و آله) على فرس عرى لابي طلحه، و ما عليه سرج و عليه السيف، و قد كان سبقهم الى الصوت، فجعل يقول: يا ايها الناس! لن تراعوا لن تراعوا. قول المصنف (و معنى ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو) لشده. (و اشتد عضاض الحرب) شبه المصنف الحرب بكلب يعض. (فزع) اى: التجا. (المسلمون الى قتال رسول الله (صلى الله عليه و آله) بنفسه) فى (الطبرى): قال محمد بن اسحاق: قاتل النبى (صلى الله عليه و آله) بنفسه فى تسع من غزواته: بدر، و احد، و الخندق، و قريظ، و المصطلق، و خيبر، و الفتح، و حنين، و الطائف. و قال الواقدي: قاتل النبى (صلى الله عليه و آله) فى احدى عشره من غزواته و عد تلك التسع و وادى القرى. قال: و قتل فيها غلامه بسهم، و يوم الغابه، و قتل من المشركين، و قتل محرز بن نضله يومئذ. و قال: لا خلاف فى ان غزواته كانت سبعا و عشرين، الا انه اختلف فى تقديم بعضها على بعض. (فينزل الله عليهم النصر به) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (فينزل الله

(الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) تعالى النصر عليهم به) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (و يامنون مما كانوا يخافونه) من غلبه العدو. (بمكانه) متعلق بقوله: (و يامنون). (و قوله (عليه السلام): اذا احمر الباس كناية عن اشتداد الامر و الحرب) و لا- ريب فى ان المراد ذلك، ولكن اختلف فى وجه الدلاله. (و قد قيل فى ذلك) اى: فى وجه الكنايه. (اقوال) منها: قول الاصمعى، فقال كما فى (اللسان): يقال: هو الموت الاحمر، و الموت الاسود، و معناه الشديد، و ارى ذلك من الوان السباع كانه من شدته سيع. قال ابو عبيد: فكانه اراد بقوله: (احمر الباس) اى: صار فى الشده و الهول مثل ذلك. و منها: قول الازهرى، فقال: كما فيه ايضا: و حمراء الظهره:

شدتها، و منه حديث على كرم الله وجهه: (كنا اذا احمر الباس ...). (احسنها انه (عليه السلام) شبه حمى الحرب) من حمى النهار، اذا اشتد حره. (بالنار التى تجمع الحراره و الحمره بفعلها و لونها) يشهد له قوله تعالى: (... كلما او قدوا نارا للحرب اطفأها الله ...)، و قوله (عليه السلام) فى استنفار الناس الى اهل الشام: (و ايم الله انى لاظن بكم ان لو حمس الوغى و استحر الموت) و قولهم: اضطرم فلان للحرب نارا و سعرها، و اججها، و ارثها، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و اوراها، و هشها، و شبها، و حضاهها، و ذكاهها، و اذكاهها. و مما ذكرنا يظهر لك ما فى قول ابن ابى الحديد الجيد ان المراد: احمرار المعركه من سيلان الدم، فانما قالوا ما قاله فى قولهم: (الموت الاحمر) لا فى (احمر الباس). (و مما يقوى ذلك قول رسول الله (صلى الله عليه و آله)) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (النبى (صلى الله عليه و آله)) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (و قد راي مجتلد) اسم مكان، من اجتلد القوم بالسيوف و تجالدوا. (الناس يوم حنين) و قد كانت عساكر الاسلام ذلك اليوم كثيره، لكونه بعد فتح مكه، حتى قال ابوبكر معجبا بكثرتهم: (لن نغلب اليوم من قله)، ثم انهزم فى من انهزم مع صاحبه، فانزل تعالى معرضا به و مخرجا له عن اهل الايمان: (... و يوم حنين اذا عجبتمكم كثرتم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين ...). (و هى حرب هوازن) يعنى: ان الكفار الذين قاتل المسلمون معهم فى (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) حنين كانوا قبيله هوازن. (الان حمى الوطيس) قالوا: كان النبى (صلى الله عليه و آله) اول من قال: (الان حمى الوطيس). و فى (الارشاد): لما راي النبى (صلى الله عليه و آله) هزيمه القوم عنه (فى حنين) قال للعباس - و كان رجلا جمهوريا صيتا - ناد بالقوم، و ذكرهم العهد. فنادى العباس باعلى صوته: يا اهل بيعه الشجره! يا اصحاب سوره البقره! الى اين تفرون؟ اذكروا العهد الذى عاهدتم عليه النبى (صلى الله عليه و آله). و القوم على وجوههم قد و لوا مدبرين، و كانت ليله ظلماء و النبى (صلى الله عليه و آله) فى الوادى، و المشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادى و جنباته و مضايقه مصلتين بسيوفهم و عمدهم و قسيهم. قالوا: فنظر النبى (صلى الله عليه و آله) الى الناس ببعض وجهه فى الظلماء، فاضاء كانه القمر فى ليله البدر، ثم نادى المسلمين: اين ما عاهدتم الله عليه؟ فاسمع اولهم و آخرهم، فلم يسمعها رجل الا رمى بنفسه الى الارض، فانحدروا الى حيث كانوا من الوادى، حتى لحقوا بالعدو فقاتلوه ... و تجالد المسلمون و المشركون. فلما رآهم النبى (صلى الله عليه و آله) قام فى ركابى سرجه حتى اشرف على جماعتهم، و قال: الان حمى الوطيس، انا النبى لا كذب، انا ابن عبدالمطلب. فما كان باسرع من ان ولى القوم ادبارهم و جىء بالاسرى الى النبى (صلى الله عليه و آله) مكتفين. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) (و الوطيس مستوقد النار) و فى (الصحاح) الوطيس: التنور. (فشبه (صلى الله عليه و آله) ما استحر) اى: اشتد. (من جلال القوم) و قتالهم. (باحتماد النار) اى: صوت التهابها. (و شده التهابها) اى: اشتعالها. (انقضى هذا الفصل) اى: فصل الغريب، و ليس فى العنوان كلمه غريبه، و انما اشتبه وجه الشبه فى جمله (احمر الباس) فيه. و مما روى عنه (عليه السلام) من الغريب ما فى (طبقات نحاه السيوطى) ان عليا (عليه السلام) قال لكاتبه: (الصق روانفك بالجوب، و خذ المزبر بشناترك، و

اجعل جندورثيك الى قيهلى، حتى لا انفى نفيه الا اودعتها حماطه جليجلانك) و قال: اى: الصق مقعدتك بالارض، و خذ القلم باصابعك، و اجعل حدقتيك الى وجهى حتى لا- انطق كلمه الا- اودعتها حبه قلبك. (و رجعنا الى سنن) بالفتح، اى: طريقه. (الغرض) و الاصل فيه الهدف. (الاول) من نقل مطلق مختار كلمه القصار. (فى هذا الباب) اى: الباب الثالث من الكتاب. هذا، و فى (سيره ابن هشام): كان ابي بن خلف يلقي النبى بمكه فيقول: يا محمد ان عندى العوذ فرسا اعلفه كل يوم فرقا من ذره اقتلك عليه. فيقول النبى (صلى الله عليه و آله): بل انا اقتلك ان شاء الله. فلما كان يوم احد و انهزم اصحاب النبى (صلى الله عليه و آله)، و اسند فى الشعب، ادركه ابي بن خلف و هو يقول: اى محمد (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) لا نجوت ان نجوت. فقال القوم: يا رسول الله: يعطف عليه رجل منا؟ فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله): دعوه. فلما دنا، تناول النبى (صلى الله عليه و آله) الحربه من الحارث بن الصمه. قال بعضهم: لما تناولها انتفض بها انتفاضه تطايرنا بها تطاير الشعراء،- اى: ذباب له لدغ عن ظهر البعير اذا انتفض بها- ثم استقبله فطعنه فى عنقه طعنه، تدادا- اى: تقلب- منها عن فرسه مرارا، فجعل يتدحرج. فلما رجع الى قريش و قد خدشه فى عنقه خدشا غير كبير، فاحتقن الدم، قال: قتلنى و الله محمد. قالوا له: ذهب و الله فوادك، و الله ان بك من باس. قال: انه قد كان قال لى بمكه: انا اقتلك، فو الله لو بصق على لقتلنى. فمات عدو الله بسرف و هم قافلون به الى مكه. فقال حسان بن ثابت فى ذلك: الامن مبلغ عنى ايا لقد القيت فى سحق السعير تمنى بالضلاله من بعيد و تقسم ان قدرت مع النذور تمنيك الامانى من بعيد و قول الكفر يرجع فى غرور فقد لا قتك طعنه ذى حفاظ كريم البيت ليس بذى فجور

مغنيه

على يلوذ بمحمد (صلى الله عليه و آله) اذا حمى الوطيس، و هو القائل: و الله لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها.. و انى لانس بالموت من الطفل بشدى امه.. على يتقى برسول الله اذا احمر الباس، و هو الذى اطاح برووس الابطال عن اجسادها حتى استسلمت الجبابره صاغره ابتغاء السلامه و العافيه!.. اجل، و اى عجب! و هل فى البشرى من حلق فى آفاق الكمال، و كان هدى للسارين، و منارا للعالمين - كمحمد بن عبدالله؟. و ايضا قال على اميرالمومنين: (دخلت مره على رسول الله، فو الله ما استطعت ان اكلمه من هيبتة). و كل تلميذ تصح معرفته بعظمه استاذة يهابه و يخشاه.. و حاول اعداء الدين ان يغمزوا بمقام محمد (صلى الله عليه و آله) فاعطوا عليا من الصفات باسلوب او باخر- ما يساوى صفات محمد (صلى الله عليه و آله) او يزيد.. لا حبا بعلى و شيعته، بل كيدا للاسلام و نبى الاسلام.. و نعوذ بالله من هذا الدس و التدجيل، و الكفر و التضليل.

عبده

... واشتد عضاض الحرب: العضاض بكسر العين اصله عض الفرس مجاز عن اهلاكها للمتحاربين ... عليه و آله بنفسه: فرع المسلمون لجاوا الى طلب رسول الله ليقاتل بنفسه ... حمى الحرب بالنار: الحمى بفتح فسكون مصدر حميت النار اشتد حرها ... الناس يوم حنين: مجتلد مصدر ميمي من الاجتلاذ اى الاقتتال ... من جلاذ القوم: استحر اشتد و الجلاذ القتال

جعفرى

فيض الاسلام

در گفتار آن حضرت علیه السلام است (در شجاعت و دلاوری رسول اکرم صلی الله علیه و آله که مانند آن در نامه نهم گذشت): ما بودیم هنگامی که خوف و ترس سرخ می شد (کازار سخت می گشت) خود را به وسیله رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نگاهداری می نمودیم، و هیچیک از ما از آن حضرت به دشمن نزدیکتر نبود (سیدرضی رحمه الله فرماید): و معنی این سخن آن است که چون ترس از دشمن بسیار می شد و گزیدن جنگ سخت می گشت مسلمانان به جانبی که شخص رسول خدا- صلی الله علیه و آله- کارزار می نمود می گریختند، و خدایتعالی به برکت آن حضرت به ایشان کمک می فرستاد و آنها هم به وسیله آن بزرگوار از آنچه ترس داشتند آسوده می شدند. و فرمایش آن حضرت: اذا احمر لباس یعنی هنگامی که خوف و ترس سرخ می شد، کنایه است از سختی کارزار، و در آن چند قول گفته شده است نیکوترین آنها آن است که گرم شدن جنگ را تشبیه و مانند نموده به آتشی که گرمی و سرخی را به عمل و رنگش جمع نماید (سوزان باشد و افروخته) و این قول را کمک می کند فرمایش رسول خدا- صلی الله علیه و آله- وقتی که شمشیر زدن مردم را در جنگ حنین (موضعی بین طائف و مکه) دید و آن جنگ هوازن (قبیله ای از قیس) بود: الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور جنگ گرم شد، و وطیس جای افروختن آتش است، رسول خدا- صلی الله علیه و آله- گرم شدن کارزار آنها را به افروختن آتش و زبانه کشیدن آن مانند نموده است. این فصل پایان یافت، و ما به روش اول خود در این باب (که مقصود بیان سخنان امام علیه السلام بوده نه تفسیر کلمات آن حضرت) باز گشتیم.

زمانی

حفظ جان لازم است اما آنگاه که عزیزتر از جان در معرض خطر قرار گرفت: قرآن، اسلام و جان عزیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) و یا جانشین آن حضرت باید جان شیرین را فدای آن کرد و به همین جهت علی (علیه السلام) و سایر مسلمانان آنگاه که جنگ شعله ور می شد جان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را همانند انگشتر در برمی گرفتند در عین حال محمد (صلی الله علیه و آله) نزدیکتر از دیگران بود به دشمن و این عملی بود فداکارانه که یاران خود را عملاً تقویت کند.

سید محمد شیرازی

و فی حدیثه علیه السلام: (کنا اذا احمر لباس) ای اشتد الحرب (اتقینا برسول (صلی الله علیه و آله)) ای لذنا به حذرا من العدو، لان العدو کان یخاف من الاقتراب منه (فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه) لشجاعته الفائقه (صلی الله علیه و آله) (و معنی ذلك اذا عظم الخوف من العدو و اشتد عضاض الحرب) ای عضته للمقاتلین (فرع المسلمون الی قتال رسول (صلی الله علیه و آله) بنفسه) ای طلبوا الیه (صلی الله علیه و آله) ان یقاتل بنفسه (فینزل الله علیهم النصر به) ای لسببه (صلی الله علیه و آله). (و یامنون مما کانوا یخافون، بمكانه) ای بسبب مكانته فی الشجاعه (و قوله اذا احمر لباس: کنایه عن اشتداد الامر، و قد قیل فی ذلك اقوال، احسنها: انه علیه السلام شبه حمی الحرب بالنار) حمی الحرب، ای: اشتدادها (التي تجمع الحرارة و الحمره بفعلها و لونها، و مما یقوی ذلك قول رسول (صلی الله علیه و آله)، و قد رای مجتلد الناس)، ای اجتلادهم و اقتتالهم (یوم حنین، و هی حرب هوازن (الاین حمی الوطیس) فالوطیس مستوقد النار) ای محل ایقادها (فشبه رسول (صلی الله علیه و آله)، ما استحر من جلاذ القوم) ای ما اشتد من قتالهم (باحتماد النار، و شده التها بها). (انقضی هذا و رجعنا الی سنن الغرض فی هذا الباب) من ذکر الحكم و الکلمات القصار.

و معنی ذلك انه اذا عظم الخوف من العدو، و اشتد عضاض الحرب، فزع المسلمون الى قتال رسول الله - صلى الله عليه و آله - بنفسه، فينزل الله عليهم النصر به، و يامنون مما كانوا يخافونه بمكانه. و قوله: اذا الحمر الباس كناية عن اشتداد الامر، و قد قيل في ذلك اقوال احسنها: انه شبه حمى الحرب بالنار التي تجمع الحرارة و الحمره بفعلها و لونها. و مما يقوى ذلك قول رسول الله - صلى الله عليه و آله -، و قد راى مجتلد الناس يوم حنين و هي حرب هوازن: الان حمى الوطيس فالوطيس: مستوقد النار، فشبه رسول الله - صلى الله عليه و آله - ما استحر من جلاذ القوم باحتدام النار و شده التهابها. هذه شهادة من فارس الاسلام و المسلمين و قاتل الكفار و المشركين، شهادة من اعظم المقاتلين يشهد ان رسول الله اشجع البشر فلا مفر للعالم كله ان يعترف و يقر بهذه الحقيقه المحمديه ...

طالقانی

«و از جمله حدیث آن حضرت است که چون کارزار سخت می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پناه می بردیم و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از وی نبود.» سید رضی می گوید: معنی آن این است که چون بیم از دشمن بسیار می شد و جنگ به سختی دندان نشان می داد، مسلمانان به رسول خدا پناه می بردند و به جنگ کردن آن حضرت به تن خویش دل می بستند و خداوند متعال به برکت آن حضرت نصرت بر مسلمانان نازل می فرمود و از آنچه می ترسیدند، امان می یافتند.

و درباره معنی این سخن علی علیه السلام که گفته است «اذا احمرّ الباس» و کنایه از سختی کارزار است، سخنانی گفته اند که از همه نیکوتر این است که امام علیه السلام گرمی جنگ را به آتش تشبیه کرده است که هم سوزندگی دارد و هم سرخی. کارش سوزنده و رنگش سرخ است و از جمله چیزها که این معنی را تقویت می کند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که در جنگ حنین که همان جنگ هوازن است چون کارزار مردم را دید، فرمود: «حمی الوطیس» و وطیس، افروختگاه آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرمی نبرد مردمان را به گرمی آتش و سختی سوزش آن تشبیه فرموده است.

ابن ابی الحدید می گوید: تفسیر بهتر درباره این لفظ این است که گفته شود لغت بأس به معنی خود جنگ است، خداوند متعال فرموده است: «و شکیبایان در راحتی و سختی و هنگام بأس جنگ»، در این سخن مضاف حذف شده است و تقدیر کلام چنین بوده که چون جایگاه جنگ سرخ شود و زمینی که آوردگاه است و قرمزی آن به سبب خونی است که بر آن می ریزد و جریان می یابد.

ابن ابی الحدید سپس می گوید: چون دیدیم که سید رضی رحمه الله فقط اندکی از سخنان علی علیه السلام را که در آن الفاظ غریب و محتاج به شرح و تفسیر آمده، آورده است ترجیح دادیم برخی دیگر از سخنان آن حضرت را که مؤلفان کتابهای غریب الحدیث آورده اند بیاوریم و توضیح دهیم. آن گاه در سی صفحه مواردی را از دو کتاب غریب الحدیث ابو عبید قاسم بن سلام و غریب الحدیث ابن قتیبه آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از هر یک بسنده می شود.

از جمله سخنان آن حضرت به گروهی که ایشان را سرزنش می فرمود، این است که شما را چه می شود که عذرات خود را پاک و نظافت نمی کنید؟ که در این سخن لغت عذرات به معنی کنار خانه است، و شاهدهی از شعر حطیئه می آورد که همین لغت را به همین معنی در نکوهش قومی به کار برده و گفته است: سوگند به جان خودم شما را آزمودم و دارای چهره های زشت یافتم و کنار خانه هایتان بد و کثیف است.

دیگر این سخن آن حضرت است که فرموده است: «لا- جمعه و لا- تشریق الّما فی مصر جامع»، نماز جمعه و نماز عید جز در شهری که شهر باشد، برگزار نمی شود، که در این عبارت لغت تشریق به معنی نماز عید است و چون هنگام گزاردن آن هنگام درخشش و نورانی بودن خورشید است به تشریق از آن تعبیر شده است. همچنان که در حدیث مرفوع آمده است: «من ذبح قبل التشریق فلیعد» یعنی هر کس پیش از نماز عید قربانی کند باید آن را اعاده کند.

ابن قتیبه در کتاب غریب الحدیث خود برای علی علیه السّلام کلمات دیگری هم نقل کرده است که از آن جمله این سخن است: من اراد البقاء، و لا بقاء، فلیباکر الغداء و لیخفف الرّداء و لیل غشیان النّساء. فقیل له: یا امیر المؤمنین و ما خفف الرّداء فی البقاء فقال: الدّین. «هر کس بقاء را می خواهد هر چند که بقایی وجود ندارد، غذای خود را ناشتا بخورد و ردای خود را سبک دارد و آمیزش با زنان را کم کند.»، گفته شد: ای امیر المؤمنین مقصود از سبک ساختن ردا چیست؟ فرمود: یعنی وام.

ابن قتیبه می گوید: این تعبیر بسیار پسندیده و نیکو و درست است زیرا وام امانت است و معمول بر آن است که می گویی بر عهده و بر گردن من است تا آن را بپردازم، گویی پرداخت وام بر گردن است و جایگاه اتصال ردا بر بدن دو کرانه گردن است، بدین سبب علی علیه السّلام به صورت کنایه از وام به گردن تعبیر کرده است. در شعر هم این کنایه آمده و شاعری گفته است: گفتمش مرا به تو نیازی است، گفت آنچه می خواهی میان گوش و دوش من است- یعنی ضامن آن هستم و بر عهده من خواهد بود.

به همین مناسبت گاهی به شمشیر هم ردا گفته اند، از اینکه محل آویختن آن دوش و جایگاه ردا است. در موارد دیگر بیشتر به معنی عطا و بخشش به کار می رود، البته ممکن هم هست که ردا کنایه از پشت باشد که وام همچون ردا بر پشت آدمی سنگینی می کند و واقع می شود.

دیگر از کلمات مشکل و قابل توضیح این رجز امیر المؤمنین علیه السّلام به روز جنگ خیبر است که فرموده است: «من همانم که مادرم، حیدره ام نام نهاده است.» ابن قتیبه می گوید: ابو طالب به هنگام تولد علی علیه السّلام حضور نداشته است و مادرش او را به نام پدرش اسد بن هاشم بن عبد مناف، اسد نام نهاده است و چون ابو طالب آمده است نام او را به علی تغییر داده است و حیدره هم از نامهای شیر است.

ابن ابی الحدید سپس می گوید: من اینک از غرایب سخن علی علیه السّلام خطبه ای را می آورم که ابو عبیده و ابن قتیبه آن را نیاورده اند و آن خطبه را شرح می دهم. در این خطبه نسبتاً مفصل حرف الف به کار نرفته است و آن را بسیاری از مردم از قول آن حضرت نقل کرده و گفته اند: گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم گفتگو کردند که کدام حرف از حروف هجا در کلام عرب بیشتر آمده است و اتفاق نظر پیدا کردند که آن حرف الف است. امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه

ای ایراد فرمود که در آن هیچ حرف الفی به کار نرفته است.

مکارم

و فی حدیثه علیه السلام

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا
أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ.

در حدیثی امام علیه السلام فرمود:

هر گاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و در آن هنگام هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود! (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که این کلام نورانی را ابو عبید (عالم معروف قرن سوم) در کتاب خود به نام غریب الحدیث آورده و همچنین طبری نیز آن را در تاریخ خود نقل کرده است. سپس مرحوم خطیب در ذیل کلام خود می نویسد: ظاهر این است که تمام آنچه را مرحوم سید رضی در این فصل (احادیث نه گانه) آورده است از همان کتاب ابو عبید است (که در وصف او نوشته اند: مردی عالم در فنون مختلف ادبیات و جز آن بود و به گفته بعضی، پیشوای دانشمندان عصر خود به شمار می آمد). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۱). اضافه می کنیم که این حدیث شریف در کتاب مسند احمد (متوفای ۲۴۱) نیز آمده است. (مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۶) همچنین در کتاب مکارم الاخلاق، ص ۱۹ و مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۱۴۳ با اندکی تفاوت (

مرحوم سید رضی (در تفسیر این کلام شریف) می گوید:

معنای این سخن این است که وقتی ترس از دشمن شدید می شد و جنگ به گونه ای بود که گویا می خواهد جنگجویان را در کام خود فرو ببرد مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده می شدند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصاً به نبرد پردازد و خداوند به برکت وجود او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل کند و در سایه آن حضرت ایمن گردند. جمله «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» کنایه از شدت کارزار است و در این باره سخنان فراوانی گفته شده که بهترین آن ها این است که امام علیه السلام گرمای جنگ را به شعله های سوزان آتش تشبیه کرده است که حرارت و سرخی، هر دو را دربر دارد و از اموری که این نظر را تقویت می کند سخن رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ «حنین» (هوازن) است؛ وی هنگامی که نبرد سخت و شمشیر زدن مردم را در آن جنگ مشاهده کرد فرمود: «الآن حَمَى الْوَطِيسُ (الآن آتش جنگ شعله ور شد)، زیرا «وَطِيس» به معنای تنور آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرمای جنگ را که از درگیری جنگجویان به وجود آمده بود به گرمی جنگ و افروختگی آن تشبیه فرموده است.

این فصل (که ناظر به تفسیر بعضی از واژه ها و جمله های فصیح و بلیغ آن حضرت علیه السلام بود) پایان یافت و به شیوه سابق در نقل کلمات قصار بازمی گردیم.

(وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ إِذَا عَظُمَ الْخَوْفُ مِنَ الْعِدُوِّ، وَاشْتَدَّ عِضَاؤُ الْحَرْبِ فَرَعَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى قِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِنَفْسِهِ، فَيُنزِلُ اللَّهُ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ بِهِ، وَيَأْمُنُونَ مِمَّا كَانُوا يَخَافُونَهُ بِمَكَانِهِ. وَقَوْلُهُ: «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» كِنَايَةٌ عَنِ اشْتِدَادِ الْأَمْرِ، وَقَدْ قِيلَ فِي ذَلِكَ أَقْوَالٌ أَحْسَنُهَا: أَنَّهُ شَبَّهَ حَمَى الْحَرْبِ بِالنَّارِ الَّتِي تَجْمَعُ الْحَرَارَةَ وَالْحُمْرَةَ بِفِعْلِهَا وَ لَوْنَهَا وَمِمَّا يُقَوَّى ذَلِكَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَدْ رَأَى مُجْتَلِدَ النَّاسِ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ هِيَ حَرْبٌ هَوَازِنَ: «الآنَ حَمَى الْوَطَيْسِ» فَالْوَطَيْسُ: مُسْتَوْقَدُ النَّارِ، فَشَبَّهَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا اسْتَحَرَّ مِنْ جِلَادِ الْقَوْمِ بِاِحْتِدَامِ النَّارِ وَ شِدَّةِ التَّهَابِهَا.

إِنْقَضَى هَذَا الْفَصْلُ وَ رَجَعْنَا إِلَى سُنَنِ الْفَرَضِ الْأَوَّلِ فِي هَذَا الْبَابِ.

روز جنگ از همه نزدیک تر به دشمن، رسول خدا صلی الله علیه و آله بود

در این کلام شریف که در منابع بسیار زیادی، پیش و پس از سید رضی، با تفاوت هایی نقل شده، امام علیه السلام به موقعیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میدان جنگ اشاره مهمی می کند و می فرماید: «هرگاه آتش جنگ، سخت شعله ور می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و در آن هنگام هیچ یک از ما به دشمن از او نزدیک تر نبود»؛ (كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ).

سید رضی رحمه الله که هدفش شرح نکته های فصیح و بلیغ این جمله بوده است می گوید: «معنای این سخن این است که وقتی ترس از دشمن شدید می شد و جنگ به گونه ای بود که گویا می خواهد جنگجویان را در کام خود فرو برد مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده می شدند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصاً به نبرد پردازد و خداوند به برکت وجود او نصرت و پیروزی را بر آنان نازل کند و در سایه آن حضرت ایمن گردند»؛ (وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ إِذَا عَظُمَ الْخَوْفُ مِنَ الْعِدُوِّ، وَاشْتَدَّ عِضَاؤُ الْحَرْبِ فَرَعَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى قِتَالِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِنَفْسِهِ، فَيُنزِلُ اللَّهُ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ بِهِ، وَيَأْمُنُونَ مِمَّا كَانُوا يَخَافُونَهُ بِمَكَانِهِ).

سپس می افزاید: «جمله «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» کنایه از شدت کارزار است و در این باره سخنان فراوانی گفته شده که بهترین آن ها این است که امام علیه السلام گرمای جنگ را به شعله های سوزان آتش تشبیه کرده است که حرارت و سرخی، هر دو را دربر دارد و از اموری که این نظر را تقویت می کند سخن رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ «حنین» (هوازن) است؛ وی هنگامی که نبرد سخت و شمشیر زدن مردم را در آن جنگ مشاهده کرد فرمود: «الآنَ حَمَى الْوَطَيْسِ» (الآن آتش جنگ شعله ور شد)، زیرا «وطیس» به معنای تنور آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرمای جنگ را که از درگیری جنگجویان به وجود آمده بود به گرمی جنگ و افروختگی آن تشبیه فرموده است»؛ (وَقَوْلُهُ: «إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ» كِنَايَةٌ عَنِ اشْتِدَادِ الْأَمْرِ، وَقَدْ قِيلَ فِي ذَلِكَ أَقْوَالٌ أَحْسَنُهَا: أَنَّهُ شَبَّهَ حَمَى الْحَرْبِ بِالنَّارِ الَّتِي تَجْمَعُ الْحَرَارَةَ وَالْحُمْرَةَ بِفِعْلِهَا وَ لَوْنَهَا وَمِمَّا يُقَوَّى ذَلِكَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَدْ رَأَى مُجْتَلِدَ النَّاسِ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ هِيَ حَرْبٌ هَوَازِنَ: «الآنَ حَمَى الْوَطَيْسِ» فَالْوَطَيْسُ: مُسْتَوْقَدُ النَّارِ، فَشَبَّهَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا اسْتَحَرَّ مِنْ جِلَادِ الْقَوْمِ بِاِحْتِدَامِ النَّارِ وَ شِدَّةِ التَّهَابِهَا).

آنچه تا این جا آمد مربوط به تفسیر کلمات و جمله های این حدیث شریف و ارزیابی فصاحت و بلاغت آن بود؛ اما آنچه به محتوای این کلام شریف مربوط است فراتر از این هاست:

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام که می فرمود:

«وَاللَّهِ لَوْ تَطَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا؛ به خدا سوگند اگر تمام عرب، دست به دست هم دهند و به جنگ با من برخیزند من هرگز به میدان جنگ پشت نخواهم کرد». (نهج البلاغه، نامه ۴۵)

همچنین در جای دیگر می فرماید:

«وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِشَدِيٍّ أُمَّهُ؛ به خدا سوگند انس و علاقه فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است». (همان، خطبه ۵)

در یک کلمه، همان علی بن ابی طالبی که در جنگ احزاب و خیبر و بدر و...

رشادت های بی مانندی در برابر دشمن نشان داد و شجاعان عرب را بر خاک افکند می گوید: «هنگامی که آتش جنگ شعله ور می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و او از همه به تیررس دشمن نزدیک تر بود».

این مسئله واقعاً عجیب است، فرمانده دشمن معمولاً در تیررس دشمن قرار نمی گیرد آن هم به گونه ای که از همه به تیررس دشمن نزدیک تر باشد تا بتواند مدیریت لشکر را انجام دهد. این نشانه مهمی از شجاعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و توکل او بر ذات پاک پروردگار و آرامش بخشیدن به نفرات لشکر است تا آن ها بدانند یاری خداوند در انتظارشان است و به یقین پیروز می شوند و هرگز احتمال شکست را در وجود خود راه ندهند که این خود عامل مهم پیروزی در میدان نبرد است.

برخلاف آنچه بعضی می پندارند که پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً در میدان جنگ به مبارزه بر نمی خاست، مورخان اسلامی نوشته اند که در جنگ های فراوانی شخصاً وارد میدان نبرد شد؛ از جمله «ابن اسحاق» در کتاب تاریخ خود می نویسد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نه غزوه از غزوات اسلامی شخصاً به نبرد پرداخت، در جنگ بدر، احد، خندق، بنی قریظه، بنی المصطلق، خیبر، فتح، حنین و طائف. و بعضی بیش از این تعداد را شمرده اند. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۲، ص ۳۷۸)

در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد گروهی از یاران خود را دید که به سوی کوه های اطراف احد فرار می کنند کلاه خود را از سر خود برداشت و فریاد زد: من رسول خدایم، کجا فرار می کنید؟ از خدا و پیغمبرش؟ (و امیر مؤمنان علی علیه السلام همچنان در کنار او بود و با آن حضرت دفاع می کرد). (همان، ص ۳۷۷)

در جنگ «هوازن» (روز حنین) لشکر اسلام بسیار زیاد بود، زیرا این جنگ بعد از فتح مکه واقع شد. در عین حال چون مشرکان در نقاط مختلف مخفی شده بودند و کمین کرده بودند و ناگهان بر لشکر اسلام تاختند، بسیاری از مسلمانان فرار کردند هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله این صحنه را دید، به عباس که صدای رسایی داشت فرمود: مردم را صدا بزن و

عهد و پیمان و بیعتی را که من بر آن ها دارم به یادشان بیاور. عباس با صدای بلند همه را صدا زد. شب بود و همه جا ظلمانی و دشمنان از دره ها و کمین گاه ها با شمشیر و سلاح های دیگر به مسلمانان حمله می کردند. ناگهان صورت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مانند قرص ماه درخشیدن گرفت و شخصاً مسلمانان را صدا زد که عهد و پیمانی را که با خدا بستید چه شد؟ همگی پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدند و به سوی او حرکت کردند و با دشمن پیکار نمودند و پیروز شدند. (.ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۴۲، با تلخیص)

علامه مجلسی رحمه الله در جلد شانزدهم بحار الانوار در بحث شجاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این حدیث را از علی علیه السلام نقل می کند:

«لَقَدْ رَأَيْتَنِي يَوْمَ بَدْرٍ وَ نَحْنُ نُلَوِّذُ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ هُوَ أَقْرَبُنَا إِلَى الْعَدُوِّ وَ كَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ يَوْمَئِذٍ بَأْسًا؛ من در روز جنگ بدر شاهد و ناظر بودم که ما به پیامبر صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و او از همه ما به دشمن نزدیک تر و از برجسته ترین جنگجویان در آن روز بود». (.بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۲)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از «واقعی» نقل می کند که در روز احد هنگامی که آن صدمات را بر وجود پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کردند علی علیه السلام فرمود:

قسم به خدایی که او را به حق مبعوث کرد

«ما زالَ شِبراً واحداً إنَّه لَفِي وَجْهِ الْعَدُوِّ تَثُوبٌ إِلَيْهِ طَائِفَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ مَرَّةً وَ تَتَفَرَّقُ عَنْهُ مَرَّةً؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله حتی یک و جب از برابر دشمنان عقب نشینی نکرد و در این حال، گاه گروهی از یارانش به سوی او می آمدند و گاه پراکنده می شدند (اما او همچون کوه ایستاده بود)». (.شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹)

مرحوم سیّد رضی به این جا که می رسد می گوید: «این فصل (که ناظر به تفسیر بعضی از واژه ها و جمله های فصیح و بلیغ آن حضرت علیه السلام بود) پایان یافت و به شیوه سابق در نقل کلمات قصار بازمی گردیم»؛ (إِنْقُضِيَ هَذَا الْفَصْلُ وَ رَجَعْنَا إِلَى سُنَنِ الْفَرَضِ الْأَوَّلِ فِي هَذَا الْبَابِ) .

انگلیسی

حکمت ۲۶۱: مظلومیت امام علی علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَلَغَهُ إِعَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَا شَاءَ حَتَّى أَتَى النَّخِيلَةَ وَ أَدْرَكَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا يَا أَمِيرَ

فَقَالَ مَا تَكْفُونَنِي أَنفُسِي كُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا وَ إِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رِعِيَّتِي
كَأَنِّي الْمَقُودُ وَ هُمُ الْقَادَةُ أَوْ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ الْوَزَعَةُ

ص: ۵۲۱

فلما قال عليه السلام هذا القول في كلام طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب تقدم إليه رجلا من أصحابه فقال أحدهما إني لأملك لإلنفسى وأخى فمر بأمرك يا أمير المؤمنين نقد له فقال عليه السلام وَ أَيْنَ تَفَعَّانِ مِمَّا أُرِيدُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (آن هنگام که تهاجم یاران معاویه به شهر انبار، و غارت کردن آن را شنید، تنها و پیاده به طرف پادگان نظامی کوفه «نخيله» (نخيله، جایی نزدیکی کوفه در سر راه شام، که لشکر گاه بود، سربازان و داوطلبان جنگ در آنجا گرد می آمدند و سازماندهی می شدند.) حرکت کرد، مردم خود را به او رسانده، گفتند ای امیر مؤمنان ما آنان را کفایت می کنیم، فرمود) شما از انجام کار خود درمانده اید! چگونه کار دیگری را برایم کفایت می کنید؟ اگر رعایای پیش از من از ستم حاکمان می نالیدند، امروز من از رعیت خود می نالم، گویی من پیرو، و آنان حکمرانند، یا من محکوم و آنان فرمانروایانند .

وقتی سخن امام در یک سخنرانی طولانی که برخی از آن را در ضمن خطبه های گذشته آوردیم، به اینجا رسید.

(دو نفر از یاران جلو آمدند و یکی گفت: من جز خود و برادرم را در اختیار ندارم، ای امیر المؤمنان فرمان ده تا هر چه خواهی انجام دهیم، امام فرمود) شما کجا و آنچه من می خواهم کجا؟!

شهیدی

[چون خبر غارت بردن یاران معاویه را بر انبار شنید خود پیاده به راه افتاد تا به نخيله رسید. مردم در نخيله بدو پیوستند و گفتند ای امیر مؤمنان ما کار آنان را کفایت می کنیم. امام فرمود:] شما از عهده کار خود بر نمی آید چگونه کار دیگری را برایم کفایت می نمایید؟ اگر پیش از من رعیت از ستم فرمانروایان می نالید، امروز من از ستم رعیت خود می نالم. گویی من پیروم و آنان پیشوا، من محکومم و آنها فرمانروا. [چون امام این سخن را ضمن گفتاری درازی فرمود که گزیده آن را در خطبه ها آوردم، دو مرد از یاران وی نزد او آمدند، یکی از آن دو گفت: من جز خودم و برادرم را در اختیار ندارم، ای امیر مؤمنان فرمان ده تا انجام دهیم! امام فرمود:] شما کجا و آنچه من می خواهم کجا؟

اردیلی

و فرمود حضرت وقتی که رسید باو غارت کردن اصحاب معاویه بر اهل انبار پس بیرون فرمود بنفس نفیس خود پیاده تا آمد بموضع نخيله پس دریافتند او را مردمان و گفتند یا امیر المؤمنین ما کفایت می کنیم ایشان را پس فرمود بخدا که کفایت نمی کنید برای من کارهای نفسهای خود را پس چگونه کفایت کنید برای من از غیر خود اگر بودند رعیتها پیش از من که شکایت می کردند از ستم راعیان و حاکمان خود پس بدرستی که من امروز هر آینه شکایت میکنم از گردیدن رعیت خود از حق گویا من کشیده شده ام و تابعم و ایشان کشندگان و متبوعان یا منم باز داشته شده پس چون گفت این گفتار را در کلام دراز که ما ذکر کردیم برگزیده آنرا در جمله خطبه ها پیش آمدند بسوی آن حضرت دو مرد از اصحاب او پس گفت یکی از آن دو مرد که من مالک نیستم مگر نفس خود را و برادر خود پس امر کن بما بامری که خواهی یا امیر المؤمنین تا روا نشویم برای آن پس فرمود و بکجا واقع می شود از آنچه می خواهم ازین مرد

آیتی

هنگامی که به او خبر رسید که یاران معاویه بر شهر انبار تاخته اند، خود پیاده از کوفه بیرون آمد تا به نخيله رسید. در آنجا مردم بدو پیوستند و گفتند: یا امیر المؤمنین، ما تو را در نبرد با آنان کفایت می کنیم. علی (علیه السلام) گفت: به خدا سوگند، شما مرا از زیان خود نگاه ندارید. چگونه می توانید از آسیب آنها ننگه دارید؟ اگر زین پیش، رعیت از جور حاکمان می نالید، من امروز از جور رعیت می نالم. گویی ایشان پیشوا هستند و من پیرو ایشانم یا من فرمانبرم و ایشان فرمانده.

سید رضی گوید: علی (علیه السلام) این سخن را در کلامی طولانی بیان فرمود و ما گزیده آن را در ضمن خطبه ها آورده ایم. در این حال دو مرد از اصحاب پیش آمدند و یکی از آن دو گفت: مرا جز بر خود و این برادرم تسلطی نیست. ای امیر المؤمنین، بفرمای تا به جای آوریم. علی (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: شما کجایید و آنچه من می خواهم کجا.

انصاریان

و آن حضرت زمانی که شنید یاران معاویه به غارت شهر انبار برخاسته اند، تنها و پیاده از کوفه بیرون آمد تا به نخيله رسید، مردم در آنجا به او پیوستند و گفتند:

یا امیر المؤمنین ما شرّ دشمن را از تو کفایت می کنیم، فرمود:

به خدا قسم شما شرّ خود را از من کفایت نمی کنید، چگونه شرّ غیر خود را از من کفایت می کنید؟! همانا رعایای قبل از من از ستم حاکمان شکایت می کردند، و امروز من از ستم رعیت خود شاکی هستم. گویی من تابعم و رعیت پیشوا، یا من محکوم و آنان حاکم! هنگامی که امام این گفتار را در سخنی طولانی که گزیده ای از آن را در قسمتی از خطبه ها ذکر کردیم فرمود، دو نفر از یارانش نزد او آمدند، یکی از آنان گفت:

من جز اختیار غیر خود و برادرم را ندارم، ای امیر المؤمنین فرمان ده تا فرمان برم. حضرت فرمود:

شما دو نفر کجا و آنچه من می خواهم!؟

هى موضع بظاهر الكوفه على اميال منها. قوله عليه السلام: (ما تكفوننى انفسكم). يعنى عنائى من عصيانكم اكثر من عنائى من عدوانهم، و لو لا عصيانكم لما ابتليت بعدوانهم و روى تكفونى بحذف النون للتخفيف. و الرعايا: جمع رعيه و الرعاه: جمع راع و الحيف: الظلم و حيف الوالى على الرعيه حملهم على ما يكرهون بذل الاموال و الارواح بغير الحق و حيف الرعيه على الوالى جنائيتهم و عصيانهم. و الوزع: الكف و الدفع، و الوزع: الذى يتقدم الصف فيصلحه و يقدم و يواخر و قال الحسن: لا بد للناس من وازع اى سلطان يكفهم و يردعهم عن الشر و ذكر ابن جرير فى تاريخه ان اميرالمومنين خيم بالنخيله و خرج بالناس، فلما امسوا انصرف الناس الى بيوتهم، و بقى اميرالمومنين بالنخيله مع اولاده و خواصه فانصرف اميرالمومنين ضرره الى الكوفه. الحرث ابن حوط و بخط الرضى بالخاء المعجمه مضمومه ذكر صاحب المنهاج يا حار اراد يا حارث فرخم و بقاه على اصله و لو ضم الراء جاز.

ابن ميثم

وقتى كه به امام (عليه السلام) خبر دادند، لشكر معاويه، بر شهر انبار يورش برده و آنجا را غارت کرده است، خود امام (عليه السلام) با پای پیاده از شهر بیرون آمد تا به نخيله رسید. مردم آن حضرت را دیدند، عرض کردند: یا امیرالمومنین، ما آنها را کفایت می کنیم. حضرت در جواب آنها گفت: (به خدا قسم شما مرا از خود کفایت نمی کنید تا چه رسد به دیگران؟ اگر رعیت پیش از من از جور حکمرانان خود شاکی بودند، من امروز از ستم رعیت شکایت دارم، مثل این كه من پیرو ایشانم و ایشان زمامدار، و یا من فرمانبردارم و ایشان فرمانده!) پس از آن كه امام عليه السلام ضمن گفتاری طولانی - كه ما برگزیده ای از آن را در خلال خطبه ها بیان داشتیم - این سخنان را گفت، دو مرد از پیروان امام (عليه السلام) جلو آمدند، یکی گفت من جز خودم، و برادرم اختیاردار دیگران نیستم، پس یا امیرالمومنین چه دستور می دهی، تا انجام دهیم، امام (عليه السلام) فرمود: آنچه من می خواهم، كجا از شما دو تن ساخته است؟ شرح این فصل از سخن به صورت مشروح در ضمن خطبه ها گذشت.

ابى الحديد

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارُهُ أَضِيحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَاشِيًا حَتَّى أَتَى النَّخِيلَةَ وَ أَدْرَكَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ فَقَالَ [ع وَ اللَّهُ]

مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَايَتِهَا وَ إِنِّي [فَأِنِّي]

الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي كَأَنِّي الْمَقُودُ وَ هُمْ الْقَادَةُ أَوْ الْمُؤَزُّوعُ وَ هُمْ الْوَزَعَةُ.

[قال فلما قال هذا القول في كلام طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب تقدم إليه رجلا من أصحابه فقال أحدهما إنى لا أملك إلا نفسى و أخی (سوره المائده: ٢٥). فمرنا بأمرک یا امیر المؤمنین ننفذ (فی الأصل: «ننقذ»، تصحیف). فقال و أين تقعان مما أريد]

السنن الطریقه یقال تنح عن السنن أى عن وجه الطریق و النخيله بظاهر الکوفه و روى ما تکفونى بحذف النون و الحیف الظلم و الوزعه جمع وازع و هو الدافع الکاف.

و معنى قوله ما تکفونى أنفسکم أى أفعالکم رديئه قبيحه تحتاج إلى جند غيرکم

أستعين بهم على تثقیفکم و تهذیبکم فمن هذه حاله کیف أتحف به غيره و أهذب به سواه.

و إن كانت الرعايا إن هاهنا مخففه من الثقيله و لذلك دخلت اللام فى جوابها و قد تقدم ذكرنا هذين الرجلين و إن أحدهما قال یا امیر المؤمنین أقول لك ما قاله العبد الصالح رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي (سوره المائده ٢٥). فشكر لهما و قال و أين تقعان مما أريد

کاشانی

(و قال علیه السلام) و فرمود آن حضرت علیه السلام (لما بلغه) وقتی که رسید به آن قدوه اختیار (اغاره اصحاب معاویه) خبر غارت کردن اصحاب معاویه (على الانبار) بر اهل انبار (فخرج بنفسه) پس بیرون فرمود به نفس نفیس خود (ما شیا) در حالتی که پیاده می رفت. یعنی پیاده متوجه آن موضع شد (حتى اتى النخيله) تا آنکه آمد به نخيله و آن موضعی است به ظاهر کوفه به چند میل از آن دور (فادرکه الناس) پس دریافتند او را مردمان (و قالوا یا امیرالمؤمنین) و گفتند این امیر مومنان و پیشوای متقیان (نحن نکفیکهم) ما کفایت می کنیم برای تو ایشان را (فقال علیه السلام) پس فرمود آن حضرت (و الله) قسم به ذات خدا (ما تکفونى انفسکم) کفایت نمی کنید برای من کارهای نفس های خود را یعنی درد من از عصیان شما بیشتر است از تعب من از عداوت ایشان چه اگر عصیان شما نمی بود من مبتلا نمی شدم به دشمنی ایشان، و شما عصیان خود را برطرف نمی سازید اصلا (فکیف تکفونى غیرکم) پس چگونه کفایت می کنید از برای من غیر خود را (ان كانت الرعايا قبلى) اگر بودند رعیت های پیش از من (لشکوا حیف رعاتها) که شکایت می کردند از حیف، از ستم راعیان و حاکمان (فانى الیوم) پس به درستی که من امروز (لاشکوا حیف رعیتی) هر آینه شکایت می کنم از انحراف و میل رعیت خود حیف والی بر رعیت، حمل ایشان است بر مکروهات چون اخذ اموال ایشان به غیر حق. و حیف رعیت بر والی، جنایت و عصیان ایشان است در حق او (کانى المقود) گویا من کشیده شده ام و تابع (و هم القاده) و ایشانند کشنده و متبوع (او الموزوع) یا منم بازداشته شده در میان لشکر و از اختیار ممنوع (و هم الوزعه) و ایشانند پیشروان لشکر به جهت اصلاح و تقدیم و تاخیر لشکریان (فلما قال هذا القول) پس چونکه فرمود این گفتار را (فی کلام طویل) در کلامی دراز (قد ذکرنا مختاره) که ما ذکر کردیم برگزیده آن را (فی جملة الخطب) در جمله خطبه های آن حضرت (تقدم الیه) پیش آمدند به سوی آن حضرت (رجلان من اصحابه) دو مرد از اصحاب او (فقال احدهما) پس گفت یکی از آن دو مرد (انى لا املك الا نفسى) به درستی که من مالک نیستم مگر نفس خود را (و اخی) و برادر خود را یعنی من قدرت دارم بر نفس خود و برادر خود (فمرنا) پس امر کن ما را (بامرک یا

امیرالمومنین) به امری که خواهی ای امیر مومنان (ننفلد له) تا روان شویم برای آن (فقال) پس آن حضرت فرمود که: (و این تقعان مما ارید) و به کجا واقع می شوید از آنچه می خواهیم از این مردمان؟ یعنی از شما دو کس چه آید و به شما چه عقده ای گشاید؟

آملی

فزونینی

به آن حضرت خبر رسید که اصحاب (معاویه) بر (انبار) تاخت آورده اند، و برای غارت آن آمده اند، به نفس مبارک خود پیاده از شهر بیرون آمد، چون مردم فرمان او نمی بردند تا به (نخيله) رسید و آن بر چند میل از کوفه واقع است، بعضی مردم از عقب آن حضرت بیرون شدند و او را در (نخيله) دریافتند و گفتند: یا امیرالمومنین ما اینکار را کفایت کنیم و ضرر ایشان از تو باز گردانیم، آن حضرت فرمود: و الله که شما کفایت نکنید مرا از شر خودتان، و باز ندارید از من ضرر نفس های خود را، پس چگونه کفایت می کنید از من شر دیگران را. یعنی مرا از جفای خود نمی رهانید، چگونه از جفای دیگران برهانید (قوله: ان كانت الرعايا.. الخ) اگر رعایا از این پیش شکایت از جفای والیان داشتند و تظلم می نمودند امروز من از جفای رعیت شکایت دارم و تظلم می نمایم، گویا من تابع فرمانم و ایشان فرماندهان و من رعیت و مامورم و ایشان امیران و سروران. چون حضرت این سخن گفت در جمله سخن درازی که مختار آن در جمله خطبه ها گذشت، دو مرد از اصحاب او پیش آمدند. و یکی گفت: مرا اختیار نیست مگر بر خود و برادر خود، ما را امر کن به آنچه می فرمائی یا امیرالمومنین تا روان شویم برای آن خدمت، آن حضرت فرمود و یکجا واقع می شوید از آنچه من می خواهم. یعنی از شما دو کس چه آید و عقد این کار کی گشاید.

لاهیجی

و قال علیه السلام، لما بلغه اغاره اصحاب معاویه علی الانبار، فخرج بنفسه ماشيا حتى اتى النخيله، فادرکه الناس و قالوا: یا امیرالمومنین نحن نكفيكهم، فقال علیه السلام: «و الله ما تكفوننى انفسكم، فكيف تكفوننى غيركم، ان كانت الرعايا قبلی لتشکو حيف رعاتها و اننى اليوم لاشکو حيف رعيتى، كائنى المقود و هم القاده، او الموزوع و هم الوزعه!» یعنی و گفت علیه السلام در وقتی که رسید به او خبر غارت کردن سپاه معاویه انبار را، پس بیرون رفت از شهر به نفس نفیس خود پیاده تا اینکه رسید به منزل نخيله، پس رسیدند به او مردمان و گفتند: یا امیرمومنان ما کفایت می کنیم از تو در مقاتله ی با ایشان. پس گفت علیه السلام که سوگند به خدا که شما کفایت نمی کنید از من درباره ی محاربه با نفسهای خود، پس چگونه کفایت می کنید از من محاربه ی غیر شما را. به تحقیق که بودند رعیتهای پیش از شما که شکایت می کردند از ستم و جور حکام و امیران خود و من امروز هر آینه شکایت می کنم از ستم و جور رعیت خود، گویا که من پیروم و ایشانند پیشوا و من دور کرده شده ام از دشمن و ایشانند دورکننده.

(قال الرضى: فلما قال هذا القول فى كلام طويل، قد ذكرنا مختاره فى جملة الخطب، تقدم اليه رجلا من اصحابه، فقال احدهما: «انى لا املك الا نفسى و اخى، فمرنا بامرک يا امیرالمومنین، ننفلد له.» فقال: «و این تقعان مما ارید؟» یعنی در وقتی که

گفت علیه السلام این قول را در کلام درازی که ما ذکر کردیم برگزیده ی آن را در ضمن ذکر خطبه ها، پیش آمدند به سوی او دو مرد از اصحاب او، پس گفت یک نفر از آن دو نفر که من مالک و صاحب اختیار نیستم مگر نفس خود را و برادرم را. پس امر بکن ما را به هر چه امر می کنی ای امیرمؤمنان که ما اطاعت می کنیم. پس گفت علیه السلام که از کجا واقع می شود از شما دو نفر آنچه را که من اراده دارم؟ و از کجا حاصل می شود مراد من که دفع دشمن باشد از شما دو نفر؟

خوبی

اللغة: (السنن) الطريقة. (النخيلة) بظاهر الكوفة و كانت معسكرا في عهده (عليه السلام) و بقي منها اثر الى هذا الزمان (الحيف): الظلم (الوزعه) جمع وازع و هو الدافع الكاف. الاعراب: ان كانت الرعايا: ان مخففه من الثقيله اسمها ضمير الشان، و كانت من الافعال الناقصه، الرعايا اسمها و جمله لتشكو خبرها، و الجملة خبر ان. المعنى: قد تقدم الكلام في الاغاره على انبار في باب الخطب و قوله: (ما تكفونني انفسكم) بيان لسوء حالهم من الاختلاف و التمرد و عدم اطاعته في اوامره و تحميلهم عليه قضيه الحكمين فنتج منه هذه المفاسد الرهيبة. الترجمة: چون به آن حضرت گزارش شد که یاران معاویه شهر انبار را چپاول کرده اند خودش پیاده تا نخيله که لشکرگاه کوفه بود روانه شد و مردم به دنبالش آمدند تا نخيله و به او عرض کردند: یا امیرالمومنین شما برگردید و ما از شما کفایت دفع شر دشمن را می نمایم، فرمود: شما کفایت دفع شر خود را از من ندارید، چگونه کفایت دفع شر دیگران را از من دارید؟. براستی قصه اینست که رعایا پیش از من از ستم رهبران خود گله داشتند، و من امروز از ستم رعایای خود گله دارم، گویا من دنبال رو آنهایم و آنها سروران منند و گویا من فرمانبرم و آنها فرماندهان منند. و چون علی این گفتار را در ضمن بیان طولانی که مختار از آن را در جمله خطبه های او یادآور شدیم بسر برد، دو مرد از یاران وی پیش آمدند و یکی از آنان گفت: من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم یا امیرالمومنین هر فرمانی داری بفرما تا اطاعت کنیم و انجام دهیم آن حضرت فرمود: شما دو تن به کجای مقصد من می رسید؟.

از غارت انبار علی شد آگاه***از سینه برآورد چه طوفان صد آه

گردید سوی نخيله چون برق روان***اندر پیش اصحاب ز هر سوی دوان

گفتند: بما گذار دفع دشمن***تا در ره آن به تن نمایم کفن

گفتا: که شما کفایت از خود نکنید***در حضرت من عاصی و فرمان نبرید

هستند رعایا بستوه از امراء***لیکن بستوهم من از جور شما

گویا که شما افسر و من تابینم***یا آنکه شما رهبر و من ره چینم

شوشتری

(الفصل الرابع و الثلاثون- فی ما يتعلق بالغارات) اقول: رواه الخطيب في (تاريخ بغداد) في عنوان (ربيعه بن ناجذ الاسدي)، و رواه البلاذري في (انسابه) في عنوان (امر الغارات بين علي و معاوية)، فذكر الاول غاره الضحاك بن قيس الفهري، و جعل غاره

الغامدى هذا الثانى منها فقال: قالوا: و دعا معاويه سفيان بن عوف الازدى ثم الغامدى، فسرحة فى ستة آلاف من اهل الشام ذوى باس، و امره ان يلزم جانب الفرات الغربى حتى ياتى هيت، فيغير على مسالح على (عليه السلام) و اصحابه بها و بنواحيها، ثم ياتى الانبار فيفعل بها مثل ذلك حتى ينتهى الى المدائن، و حذره ان يقرب الكوفه و قال له: ان الغاره تنخب قلوبهم و تكسر حدهم و تقوى انفس اوليائنا و منتهم. فشخص سفيان فى الستة آلاف المضمومين اليه، فلما بلغ اهل هيت قربه قطعوا الفرات الى العبر الشرقى، فلم يجد بها احدا، و اتى الانبار فاغار عليها فقاتله من بها من قبل على (عليه السلام) فاتى على كثير منهم و اخذ اموال الناس، و قتل اشرس بن حسان البكرى عامل على (عليه السلام) ثم انصرف، و اتى عليا (عليه السلام) عالج فاخبره الخبر، و كان عليا لا يمكنه الخطبه فكتب كتابا قرى على الناس، و قد ادنى على (عليه السلام) من السده التى كان يخرج منها لسمع القراءه، و كانت نسخه الكتاب: اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه ... و ذكره (الاغانى) فى عنوان (ذكر الخبر فى مقتل ابنى عبيدالله بن العباس) فى جزئه الخامس عشر، و روى مسندا عن ابى عمر الواقصى: ان معاويه بعث الى بسر بن ارطاه- بعد تحكيم الحكيمين- و بعث معه جيشا، و وجه برجل آخر من غامد ضم اليه جيشا آخر، و وجه الضحاك بن قيس (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) الفهرى فى جيش آخر، و امرهم: ان يسيروا فى البلاد فيقتلوا كل من وجدوا من شيعه على (عليه السلام) و اصحابه، و ان يغيروا على ساير اعماله و يقتلوا اصحابه، و لا يكفوا ايديهم عن النساء و الصبيان، فمر بسر لذلك على وجهه - الى ان قال- و فعل مثل ذلك ساير من بعث، فقصد الغامدى الى الانبار- الى ان روى مسندا عن ابى صادق- قال: اغارت خيل لمعاويه على الانبار فقتلوا عاملا لعلى (عليه السلام) يقال له: حسان بن حسان، و قتلوا رجلا كثيرا و نساء، فبلغ ذلك عليا (عليه السلام) فخرج حتى اتى المنبر فرقيه- الى ان قال بعد ذكر خطبته (عليه السلام)- فقام اليه رجل و قال: انا كما قال تعالى: (... لا املك الا نفسى و اخى ...) فمرنا بامرئك، فلنطيعنك و لو حال بيننا و بينك جمر الغضى و شوك القتاد. قال: و اين تبلغان مما اريد؟ و رواه المبرد فى اوائل (كامله) بعد ذكر كلمات عن النبى (صلى الله عليه و آله) ثم عن الثلاثه، فقال: و تحدث ابن عايشه فى اسناد ذكره: ان عليا (عليه السلام) انتهى اليه ان خيلا لمعاويه وردت الانبار فقتلوا عاملا له، يقال له: حسان بن حسان، فخرج مغضبا يجر ثوبه حتى اتى النخيله و اتبعه الناس، فرقى رباوه من الارض - الى ان قال:- ولكن لا راى لمن لا يطاع.- يقولها ثلاثا- فقام اليه رجل و معه اخوه- الرجل و اخوه يعرفان بابنى عفيف من الانصار- فقال: انا و اخى هذا كما قال تعالى: (... رب انى لا املك الا نفسى و اخى ...) فمرنا بامرئك، فوالله لنتهين اليه و لو حال بيننا و بينه جمر الغضى و شوك القتاد. فدعا لهما بخير ثم قال لهما: و اين تقعان ... (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) و رواه ابراهيم الثقفى فى (غاراته) فى عنوان: (غاره سفيان بن عوف الغامدى على الانبار، و لقيه اشرس بن حسان البكرى و سعيد بن قيس). و روى عن عبدالله بن يزيد عن ابى الكنود عن سفيان الغامدى قال: دعانى معاويه- الى ان قال- و قتل صاحبهم فى رجال من اصحابه. ثم روى عن جندب بن عفيف قال: و الله انى لفى جند الانبار مع اشرس ابن حسان البكرى اذ صبحنا سفيان بن عوف- الى ان قال- ثم نزل صاحبنا و هو يتلو (... فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا). ثم قال لنا: من كان لا يريد لقاء الله و لا يطيب نفسا بالموت، فليخرج عن القرية ما دمننا نقاتلهم، فان قتالنا اياهم شاغل لهم عن طلب هارب، و من اراد ما عند الله فما عند الله خير للابرار. ثم نزل فى ثلاثين رجلا- قال: فهممت و الله بالنزول ثم ان نفسى ابت ... ثم روى عن محمد بن مخنف: ان سفيان بن عوف لما اغار على الانبار قدم عالج من اهلها على على (عليه السلام) فاخبره الخبر فصعد المنبر فقال: ايها الناس ان اخاكم البكرى قد اصيب بالانبار و هو معتز لا يخاف ما كان، فاختر ما عند الله على الدنيا، فانتدبوا اليهم حتى تلاقوهم- الى ان قال- فلما راى صمتهم نزل فخرج يمشى راجلا حتى اتى النخيله، و الناس يمشون خلفه حتى احاط به قوم من اشرافهم فقالوا: ارجع نحن نكفيك. فقال: ما تكفوننى و لا تكفون انفسكم. فلم يزلوا به حتى صرفوه الى منزله و هو و اجم كئيب، و دعا سعيد

بن قيس الهمداني فبعثه من النخيله بشمانيه آلاف- الى ان قال- فلبث (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) على (عليه السلام) ترى فيه الكابه و الحزن حتى قدم عليه سعيد بن قيس، فكتب كتابا، و كان فى تلك الايام عليلا فلم يطق على القيام فى الناس بكل ما اراد من القول، فجلس بباب السده التى تصل الى المسجد و معه الحسنان عليهما السلام و عبدالله بن جعفر، فدعا سعدا مولاه فدفع الكتاب اليه فامر ان يقرأه، فقام سعد بحيث يسمع على (عليه السلام) قراءته و ما يرد عليه الناس- الى ان قال فيه- اما بعد، فانى قد عاتبتكم فى رشدكم حتى سئمت (و- ظ). ارجعتمونى بالهزاء من قولكم حتى برمت، هزء من القول لا يعاديه، و خطل لا يعز اهله، و لو وجدت بدا من خطابكم و العتاب اليكم ما فعلت، و هذا كتابى يقرأ عليكم فردوا خيرا و افعلوه، و ما اظن ان تفعلوا، فالله المستعان، ايها الناس ان الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه الله لخاصه اوليائه- الى ان قال- و هذا اخو غامد قد وردت خيله الانبار فقتل بها اشرس بن حسان- الى ان قال- فانتم و الله من حر السيوف افر، لا و الذى نفس ابن ابي طالب بيده السيف تحيدون، فحتى متى؟ و الى متى يا اشباه الرجال و لا رجال و يا طغام الاحلام احلام الاطفال!- الى ان قال- فقام اليه رجل من الازد يقال له: حبيب بن عفيف، آخذا بيد ابن اخ له يقال له: عبدالرحمن بن عبدالله بن عفيف، فاقبل يمشى حتى استقبل اميرالمومنين (عليه السلام) بباب السده و قال:ها انذا لا املك الا نفسى و اخى فمرنا بامرئ ... و رواه الجاحظ فى (بيانه) فى جزئه الثانى فقال: و من خطب على ايضارضى الله عنه: قالوا: اغار سفيان بن عوف الازدى ثم الغامدى على الانبار، و عليها ابن حسان او حسان البكرى فقتله، و ازال تلك الخيل عن مسالحها، فخرج على حتى جلس على باب السده ثم قال: اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه- الى- و قتل حسان- او ابن حسان- البكرى و ازال خيلكم عن (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) مسالحها، و قتل منكم رجالا صالحين- الى ان قال- فقام رجل من الازد يقال له فلان بن عفيف ثم اخذ بيد اخ له ... و ذكره ابن قتيبه فى (عيونه) فقال: خطب (عليه السلام) حين قتل عامله بالانبار فقال: يا عجا من جد هولاء فى باطلهم و فشلكم عن حقاكم! فقبحا لكم و ترحا حين صرتم غرضا يرمى ... و ذكره ابوحنيفه الدينورى فى (طواله) فقال و لما راى على (عليه السلام) تتاقل اهل الكوفه عن المسير معه الى قتال اهل الشام، و انتهى اليه ورود خيل معاويه الانبار و قتلهم مسلحته بها و الغاره عليها، كتب و دفع ما كتب الى رجل يقروه يوم الجمعة اذا فرغوا من الصلاه: اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه- الى ان قال- و قتل ابن حسان البكرى ... و ذكره ابن عبد ربه فى (عقده) فقال: لما اغار سفيان بن عوف على الانبار، و عليها حسان البكرى فقتله و ازال الخيل عن مسالحها، خرج على (عليه السلام) حتى جلس على باب السده ثم قال- بعد الحمد:- اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه ... و رواه (الكافى) فى الباب الاول من كتاب جهاده مسندا عن ابي عبدالرحمن السلمى، قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام): اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه- الى ان قال- و قتل حسان بن حسان الكبرى ... و رواه (معانى اخبار الصدوق) فى باب (١٦١) مسندا عن ابن عايشه (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) باسناد ذكره: ان عليا (عليه السلام) انهى اليه ان خيلا لمعاويه وردت الانبار، فقتلوا عاملا له يقال له: حسان بن حسان، فخرج مغضبا يجر ثوبه حتى اتى النخيله و اتبعه الناس فرقى رباوه من الارض ثم قال- بعد الحمد:- ان الجهاد باب من ابواب الجنه ... و روى (ارشاد المفيد) كلاما طويلا عنه (عليه السلام) فى عنوان: (فصل و من كلامه (عليه السلام) فى مقام آخر). و فيه: فقبحا لكم يا اشباه الرجال و لا رجال! حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال!- الى ان قال- و الله لوددت انى لم اعرفكم و لم تعرفونى، فانها معرفه جرت ندما، لقد وزئتم صدرى غيظا، و افسدتم على امرى بالخذلان و العصيان حتى لقد قالت قريش: ان عليا رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب. لله ابوهم! هل كان فيهم احد اطول لها مراسا منى، و اشد لها مقاساه؟ لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين، و ها اناذا قد ذرفت على الستين ولكن لا- امر لمن لا- يطاع، اما و الله لوددت ان ربي قد اخرجنى من بين اظهركم الى رضوانه، و ان المنيه لترصدنى فما يمنع اشقاها ان يخضبها- و ترك يده على راسه و لحيته- عهدا عهدا الى النبى

الامى (... و قد خاب من افترى) و نجا من اتقى و صدق بالحسنى. يا اهل الكوفه دعوتكم الى جهاد هولاء القوم ليلا و نهارا، و سرا و اعلانا و قلت لكم: اغزوهم قبل ان يغزوكم، فانه ما غزى قوم قط فى عقر دارهم الا ذلوا، فتواكلتم و تخاذلتم و ثقل عليكم قولى و استصعب عليكم امرى، و اتخذتموه وراءكم ظهريا حتى شنت عليكم الغارات، و ظهرت فيكم الفواحش و المنكرات، تمسيكم و تصبحكم كما فعل باهل المثالات من قبلكم، حيث اخبر (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) الله عن الجبايره العتاه الطغاه، و المستضعفين من الغواه فى قوله عزوجل: (... يذبحون ابناءكم و يستحيون نساءكم و فى ذلكم بلاء من ربكم عظيم) - الى ان قال- اذا قلت لكم: انفروا فى الشتاء. قلت: هذا اوان قر و سرد. و ان قلت لكم: انفروا فى الصيف. قلت: هذا حماره القيظ انظرنا ينصرم عنا الحر. كل ذلك فرارا عن الجنه، اذا كنتم عن الحر و البرد تعجزون فانتم- و الله- عن حراره السيف اعجز و اعجز، فانا لله و انا اليه راجعون، قد اتانى الصريخ يخبرنى: ان اخا غامد قد نزل الانبار على اهلها ليلا فى اربعة آلاف، فاغار عليهم كما يغار على الروم و الخزر، فقتل بها عاملى حسان و قتل معه رجالا صالحين ذوى فضل و عباد و نجده، بوا الله لهم جنات النعيم، و انه اباحها، و لقد بلغنى ان العصبه من اهل الشام كانوا يدخلون على المراه المسلمه و الاخرى المعاهده، فيهتكون سترها و ياخذون القناع من راسها و الخرص من اذنها و الاوضح من يديها و رجليها و عضديها و الخلخال و الميزر عن سوقها، فما تمتنع الا بالاسترجاع و النداء: يا للمسلمين! فلا يغيثها مغيث و لا ينصرها ناصر، فلو ان مومنا مات من دون هذا اسفا ما كان عندى ملوما، بل كان عندى بارا محسنا، و اعجبا كل العجب من تظافر هولاء القوم على باطلهم، و فشلكم عن حقكم! قد صرتم غرضا يرمى و لا- ترمون و تغزون و لا تغزون، و يعصى الله و ترضون، تربت ايديكم، اشباه الابل غاب عنها رعاتها، كلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب. (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) قول المصنف فى العنوان الثانى (و قال (عليه السلام) لما بلغه اغاره اصحاب معاويه) بقياده سفيان بن عوف الغامدى. (على الانبار فخرج بنفسه ماشيا) لما ندبهم الى الخروج اليه و دفعه و لم يجيئوه. (حتى اتى النخيله) و نزلها (عليه السلام) فى طريقه الى صفين ايضا، و دلهم على قبر يهودا و قبر هود كما رواه نصر بن مزاحم فى (صفيه). (فادركه الناس و قالوا: يا اميرالمؤمنين نحن نكفيكمهم. فقال (عليه السلام): ما تكفوننى) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و الله ما تكفوننى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (انفسكم فكيف تكفوننى غيركم؟) قالوا: ان قوما غير عليهم فاستصرخوا بنى عمهم، فابطاوا عنهم حتى اسروا و ذهب بهم ثم جاوا يسالون عنهم، فقيل لهم: (اسائر اليوم و قد زال الظهر) فصار مثلا، اى: اتطمع و قد بان الياس؟ (الفصل الرابع و الثلاثون- فى ما يتعلق بالغارات) (ان) مخففه من المثقله. (كانت الرعايا قبلى لتشكو حيف) اى: ظلم. (رعاتها) جمع الراعى. (و اننى اليوم لاشكو حيف رعيتى كاننى المقود و هم القاده او الموزوع) اى: المكفوف. (و هم الوزعه) اى: الكافه، قال الحسن البصرى: لا بد للناس من وزاع. اى: سلطان يكفهم. (فلما قال (عليه السلام) هذا القول فى كلام طويل قد ذكرنا مختاره فى جمله الخطب) فى (٢٦) منها. (تقدم اليه رجالان من اصحابه) قد عرفت من روايه المبرد و الجاحظ ان الرجلين كانا اخوين، و فى (الكامل) للمبرد: الرجل و اخوه يعرفان با بنى عفيف من الانصار، و فى (بيان الجاحظ): (فلان بن عفيف، ثم اخذ بيد اخ له): و من روايه الثقفى انهما كانا عما و ابن اخ اسم الاول حيبابن عفيف، و الثانى عبدالرحمن بن عبدالله. (فقال احدهما: انى (لا املك الا نفسى و اخى) فمرنا بامرئ نكث) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ننفذ). كما فى غيرها: (له). و قال: لنضربن دونك و ان حال جمر الغضا و شوكة القتاد. (فقال (عليه السلام): و اين تقعان مما اريد؟) بعد ان اثنى عليهما و دعا لهما.

مغنيه

الوزعه- بفتح الواو و الزاى- جمع الوزع اى الحاكم، و الموزوع: المحكوم.. قال الشريف الرضى: (بلغ الامام ان اصحاب معاويه

اغاروا على الانبار، فخرج بنفسه ماشيا حتى النخيله، فادركه الناس و قالوا: يا اميرالمومنين: نحن نكفيك فقال: و الله ما تكفونني انفسكم الخ.. و الانبار بلده على الفرات من الجانب الشرقي، و هيت من الجانب الغربي. كما في مجمع البحرين للشيخ الطريحي. و تقدم في الخطبه ٢٧ قول الامام: (فهذا اخو غامد قد وردت خيله الانبار الخ).. و نقلنا في الشرح ان معاويه جهز سفيان بن عوف الغامدى و قال له: المص حتى تغير على الانبار و المدائن، و تقتل من لقيت، و تخرب كل ما تمر به. و تنهب الاموال (انظر ج! ص ١٨٨). (ان كانت الرعايا قبلى لتشكو الخ).. تقدم مثله مع الشرح فى الخطبه ٩٥، و هذا نصه: (لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها- و اصبحت اخاف ظلم رعيتي).

عبدہ

... حتى اتى النخيله: التخليه بضم ففتح موضع بالعراق اقتتل فيه الامام مع الخوارج بعد صفين ... الموزوع و هم الوزعه: المقود اسم مفعول و القاده جمع قائد و الوزعه محرکه جمع وازع بمعنى الحاكم و الموزوع المحكوم ... و اين تتعان مما اريد: اى اين انتما و ما هي منزلتکما من الامر الذى اريده و هو يحتاج الى قوه عظيمه فلا موقع لكما منه

جعفری

فيض الاسلام

هنگامی به امام علیه السلام خبر رسید که لشکر معاویه بر انبار (از شهرهای قدیم عراق) تاخته و تاراج کردند آن بزرگوار تنها پیاده (از کوفه) بیرون آمد تا به نخيله (موضعی است نزدیک کوفه) رسید، مردم (در پی او آمده) خدمتش رسیدند و گفتند: یا امیرالمومنین ما به جای تو ایشان را کفایت می کنیم، پس حضرت (در نکوهش آنها) فرمود: سوگند به خدا شما مرا از (زیان) خود کفایت نمی کنید و چگونه مرا از دیگران کفایت می نمائید؟ اگر رعیتها پیش از من از ستم حکمرانانشان شکایت داشتند من امروز از ستم رعیت خود شکایت دارم، به آن ماند که من پیروم و ایشان پیشوا، یا من فرمانبرم و آنان فرمانده! (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): چون امام علیه السلام این گفتار را در سخن دراز که ما از آنچه برگزیدیم در بین خطبه ها (خطبه بیست و هفتم) بیان نمودیم فرمود، دو مرد از یارانش جلو آمدند یکی از آنها گفت: مرا تسلطی نیست مگر به خود و برادرم پس یا امیرالمومنین ما را به آنچه می خواهی امر فرما تا انجام دهیم، امام علیه السلام فرمود: کجا آنچه من می خواهم از شما پیش می رود و از شما دو کس چه آید؟

زمانی

آنگاه که امام (علیه السلام) شنید یاران معاویه به شهر (انبار) حمله کرده اند به تنهائی با پای پیاده از کوفه بیرون شد تا به نخيله رسید. جمعی از مردم آن حضرت را احاطه کردند و عرض کردند ما برای سرکوبی آنان قدرت داریم شما باز گردید حضرت فرمود: امام (علیه السلام) پس از عثمان آنچه از آزادی به مردم داده که در این فرمایش می فرماید: مردم فرمانده و رهبر شده اند و من فرمانبردار و مامور! امام (علیه السلام) که می فرماید شما به درد خودتان نمی خورید، می خواهد بگوید تغییر ماهیت داده اید و باید نژاد شما اصلاح گردد. هنگامی که موسی به پیروان خود که از دریا نجات یافته بودند فرمود: باید سرزمین قدس را اشغال کنید گفتند ما نمی توانیم جنگ کنیم. دو نفر از نیکوکارانشان (یوشع بن نون و کالب بن یوفنا) گفتند اگر

وارد دروازه شهر شوید پیروز می گردید. مردم گفتند تا زمانی که در سرزمین قدس آدم است ما وارد آن نمی شویم تو و خدایت بروید جنگ کنید پیروز گردید ما وارد شهر می شویم. موسی در جواب آنان گفت: خدایا من مالک خود و برادرم هارون هستم میان من و این مردم جدائی افکن! خدا وحی کرد: چهل سال باید مردم سرگردان باشند تا تغییر ماهیت بدهند شما اندوهناک مباش. آن دو نفر که خدمت امام (علیه السلام) رسیدند همان جمله موسی را که به خدا عرضه داشت عرض کردند و امام (علیه السلام) هم در پاسخ آنان فرمود: کاری از دست شما ساخته نیست در نتیجه باید آنقدر ناراحتی بکشند تا تغییر ماهیت بدهند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام، لما بلغه اغاره اصحاب معاوية على الانبار، فخرج بنفسه ماشيا، حتى اتى النخيله، فادرکه الناس، و قالوا: يا اميرالمومنين، نحن نكفيكهم، فقال: (ما تكفوننى انفسكم فكيف تكفوننى غيركم)؟ فان انفسكم مختلفون غير مجتمعين على راي واحد (ان كانت الرايا) جمع رعيه (قبلى لتشكوا حيف رعاتها) اى ظلم الحكام جمع (راع) (فاننى اليوم لاشكو حيف رعتى) و ظلمهم على بعدم الاطاعه (كاننى المقود و هم القاده) فيجب ان اتبعهم فى آرائهم، لا- ان يتبعوننى فى رايى (او) انما (الموزوع) اى المحكوم (و هم الوزعه) جمع و زاع، بمعنى: الحكام.. (فلما قال عليه السلام هذا القول) فى كلام طويل، قد ذكرنا مختاره فى جمله الخطب، تقدم اليه رجلا من اصحابه، فقال احدهما: انى لا املك الا نفسى و اخى فمر بامرک يا اميرالمومنين ننقد له، فقال عليه السلام: (و اين تقعان مما اريد)؟ اى ليست لکما منزله فى الذی اريده من اتفاق الناس لمحاربه اهل الشام، و اطاعتهم جمله، فان نفرين لا ياتى منها شىء بالنسبه الى مثل هذا الامور.

موسوی

فلما قال عليه السلام هذا القول، فى كلام طويل قد ذكرنا مختاره فى جمله الخطب، تقدم اليه رجلا من اصحابه فقال احدهما: انى لا املك الا نفسى و اخى، فمر بامرک يا اميرالمومنين ننقد له، فقال عليه السلام: اللغه: الرايا: عامه الناس الذين عليهم راع. الرعا: جمع الراعى و هو كل من ولى امر قوم. الحيف: الظلم و الجور. الموزوع: المحكوم. الوزعه: محرکه جمع وازع بمعنى الحاكم. الشرح: عانى الامام من اصحابه اشد العناء و كان حظه منهم ضئيل حقير لم يطيعوه فيما امر و الزموه بما راوا و هذه الكلمات نفثه مصدر و آهه محموم اشعر فيها بغبن الحياه و ظلمها للعظماء و الشرفاء. و هذه حادثه- من جمله حوادث- مرت على الامام و هى ان معاويه كان يبعث بعض اصحابه للاغاره على اطراف ما يحكمه الامام فيقتلون و يسلبون و يخربون حتى وصل شرهم الى بلده الانبار- و هى بلده تقع على الجانب الشرقى للفرات- فلما سمع الامام خرج منفردا ماشيا حتى وصل الى منطقه النخيله و هى بظهر الكوفه و فيها كان يعسكر الامام و عندها تحرك الناس و ادركوه و قالوا له نحن نكفيك فاجابهم انكم لا- تكفوننى انفسكم، فانتم تحتاجون الى تهذيب و تعليم و اصلاح ورد الى الله و رسوله فكيف تكفوننى غيركم، و ان الموازين قد تغيرت كانت الرعيه تخاف ظلم الراعى و الحاكم فصرت اشكو ظلم رعتى لى حيث لم يطيعوا امرى و يريدون تنفيذ او امرهم فكاننى لظلمهم اصبحوا القاده و انا الرعيه و انا الحكام و انا المحكوم و بعد كلام طويل منه تقدم اليه العبدان الصالحان و قال احدهما: انى لا املك الا نفسى و اخى فمرنا بامرک يا اميرالمومنين ننقد له قال عليه السلام: له قال عليه السلم: و اين تقعان مما اريد فانا اريد قتال معاويه و هذا يحتاج الى جيش لجب و الى رجال يقارعون بالسيوف و انتم اثنان لا تكفيان

لذلك ...

طالقانی

چون خبر حمله و غارت بردن یاران معاویه به شهر انبار به آن حضرت رسید، پیاده حرکت کرد تا به نخيله رسید. مردم به او پیوستند و گفتند: ای امیر مؤمنان ما کار آنان را کفایت می کنیم. فرمود: «به خدا سوگند شما برای من از عهده کار خود بر نمی آید چگونه کار دیگری را برایم کفایت می کنید اگر پیش از من رعایا از ستم امیران ناله می کردند، امروز من از ستم رعیت بر خود می نالم، گویی من پیروم و ایشان پیشوایان هستند و من بر کار گماشته ام و ایشان بر کار گمارندگان.»

سید رضی گوید: امام این سخن را ضمن خطبه ای طولانی فرموده است که گزیده آن را ضمن خطبه ها آوردم. دو مرد از یارانش پیش او آمدند یکی از آن دو گفت: «من جز خود و برادرم را در اختیار ندارم»، ای امیر مؤمنان فرمان خود را به ما بگو تا آن را انجام دهیم. امام فرمود: شما کجا و آنچه من می خواهم کجا...

مکارم

و قال علیه السلام

لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارُهُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ، فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَاشِيًا حَتَّى أَتَى النَّخِيلَةَ فَأَدْرَكَهُ النَّاسُ، وَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ، فَقَالَ

مَيَّا تَكْفُونَنِي أَنْفُسِيكُمْ، فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِيهَا، وَإِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي كَأَنِّي الْمَقُودُ وَهُمْ الْقَادَةُ، أَوِ الْمَوْزُوعُ وَهُمْ الْوَزَعَةُ!

این سخن را هنگامی امام علیه السلام بیان فرمود که خبر حمله اصحاب معاویه به انبار (یکی از شهرهای شمالی عراق) و غارت کردن آن جا را شنید. امام علیه السلام شخصاً پیاده به طرف نخيله (منزلگاهی نزدیک کوفه که محل اجتماع لشکر بود) حرکت کرد. مردم خود را به امام علیه السلام رساندند و عرض کردند: ای امیر مؤمنان ما از عهده آنان برمی آییم (و آن ها را سر جای خود می نشانیم).

امام علیه السلام فرمود:

شما از عهده مشکلات خود بر نمی آید چگونه می توانید مشکل دیگران را از من دفع کنید. رعایای پیش از من از ستم فرمانروایان شان شکایت داشتند؛ اما من امروز از ستم رعیت شکایت دارم. گویی من پیروم و آن ها پیشوا و من محکومم و آن ها حاکم. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: بخشی از این کلام شریف را ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات (بنا به گفته ابن ابی الحدید) و بخش دیگری از آن را جاحظ در البیان و التبيين و مبرّد در کامل با اضافاتی آورده اند و این کلام در واقع بخشی از خطبه بیست و هفتم است که بحث آن گذشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۱))

مرحوم سید رضی در این جا می افزاید: «هنگامی که امام علیه السلام این سخن را در ضمن یک گفتار طولانی - که قسمت برگزیده ای از آن ضمن خطبه ها گذشت - بیان کرد، دو نفر از یارانش جلو آمدند. یکی از آن ها عرض کرد: من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم. امر فرما تا اطاعت کنیم. امام علیه السلام فرمود: شما دو نفر در برابر آنچه من می خواهم (که بسیج یک سپاه است)، چه کاری می توانید انجام دهید؟ (فَلَمَّا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْقَوْلَ، فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مُخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطْبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَمُرُّ بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نُنْقِذُ لَهُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ أَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟) .

گلایه شدید امام علیه السلام از سُستی بعضی از یارانش

همان گونه که در بیان اسناد این کلام شریف اشاره شد، این سخن مربوط به خطبه ۲۷ نهج البلاغه است. توضیح این که یکی از شیطنت های معاویه این بود که برای تضعیف روحیه مردم عراق و به خصوص سربازان امیرمؤمنان علی علیه السلام گهگاهی عده ای را می فرستاد تا حمله های غافلگیرانه و ناجوانمردانه ای به شهرهایی که نزدیک مرز شام بود انجام دهند؛ عده ای را به قتل برسانند، جمعی را مجروح کنند و اموالی را به غارت ببرند. این همان روشی است که در طول تاریخ جباران خودکامه از آن بهره گیری می کردند.

در یکی از این حملات که در شهر مرزی انبار (این شهر اکنون نزدیک مرزهای سوریه و اردن است) به وسیله «سفیان بن اوس» انجام گرفت، هنگامی که خبر به امام علیه السلام رسید بسیار ناراحت شد. در کوفه خطبه ای خواند (خطبه ۲۷ نهج البلاغه معروف به خطبه جهاد) و سخت لشکریان، اصحاب خود و مردم کوفه را ملامت و نکوهش کرد، زیرا این جسارت اصحاب معاویه ناشی از بی تفاوتی مردم کوفه بود. آن گاه امام علیه السلام سکوت کرد تا عکس العمل مردم را در مقابل آن خطبه آتشین ببیند. همه خاموش شدند و سخنی نگفتند.

مرحوم سید رضی خلاصه این ماجرا را به این صورت نقل کرده است:

«هنگامی که امام علیه السلام خبر حمله یاران معاویه به انبار و غارت آن جا را شنید شخصاً پیاده به سوی «نخيله» که لشکرگاه معروف کوفه بود به راه افتاد. مردم نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادند؛ (جمعی از سرشناسان اصحاب) عرض کردند:

ای امیرمؤمنان! شما باز گردید ما این مشکل را حل می کنیم؛ (لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَاشِيًا حَتَّى أَتَى النُّخَيْلَةَ وَ أَدْرَكَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ) .

در این جا بود که امام علیه السلام فرمود: «شما از عهده حل مشکلات خودتان با من بر نمی آید چگونه می خواهید مشکل دیگران را از من دفع کنید؟»؛ (فَقَالَ مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ) .

اشاره به این که شما قادر به دفاع از خویشان نیستید چگونه می توانید از من دفاع کنید. دشمن به سرزمین شما حمله می کند، نفرت شما را به قتل می رساند، اموالتان را غارت می کند و شما نشسته اید و تماشا می کنید!

سپس می افزاید: «(مشکل دیگر این است که) رعایای پیشین از ستم فرمانروایان خود شکایت می کردند؛ ولی من امروز از ستم رعیت شکایت دارم»؛ (إِنْ كَانَتْ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رِعَايَتِهَا وَإِنِّي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رِعَايَتِي).

اشاره به این که شما گوش به سخنان من نمی دهید، فرمان من را اطاعت نمی کنید. گویا دشمن، این را احساس کرده و بی مهابا به سرزمین شما حمله می کند. می داند که شما مرد جنگ و دفاع از آبرو و حیثیت و سرزمینتان نیستید و همین امر سبب جسارت او شده است.

این سخن شبیه مطلبی است که در خطبه ۱۲۱ وارد شده که امام علیه السلام می فرماید:

«أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي كَنَاقِشِ الشُّوْكَهِ بِالشُّوْكَهِ؛ من می خواهم به وسیله شما دردم را درمان کنم در حالی که خودتان درد من هستید».

در پایان می افزاید: «گویی من پیرو هستم و آن ها پیشوا یا من فرمان بر و محکوم و آن ها فرمانده و حاکم»؛ (كَأَنِّي الْمَقُودُ وَ هُمْ الْقَادَةُ أَوْ الْمُزُوعُ وَ هُمْ الْوَزَعَةُ).

«وَزَعَهُ» جمع «وازع» از ماده «وَزَع» (بر وزن نزع) در اصل به معنای علاقه شدید به چیزی است که انسان را از امور دیگر بازمی دارد. سپس به معنای بازداشتن استعمال شده است. این تعبیر هرگاه در مورد لشکر یا صفوف دیگر به کار رود مفهومی است که آن ها را نگاه دارند تا آخرین نفرات به آن ها ملحق شوند و از پراکندگی آن ها جلوگیری نمایند. از آن جا که این کار به وسیله شخص حاکم و فرمانده انجام می گیرد، واژه «وازع» به معنای حاکم و فرمانده استعمال شده است که در جمله بالا همین معنا منظور است.

سید رضی رحمه الله پس از ذکر این جمله می افزاید: «هنگامی که امام علیه السلام این سخن را در ضمن گفتاری طولانی - که قسمت برگزیده ای از آن ضمن خطبه ها گذشت - بیان کرد، دو نفر از یارانش جلو آمدند. یکی از آن ها عرض کرد: من جز اختیار خودم و برادرم را ندارم، امر فرما تا اطاعت کنیم. امام علیه السلام فرمود: شما دو نفر در برابر آنچه من می خواهم (که بسیج یک سپاه است)، چه کاری می توانید انجام دهید؟ (فَلَمَّا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْقَوْلَ، فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ قَدْ ذَكَرْنَا مُخْتَارَهُ فِي جُمْلَةِ الْخُطَبِ، تَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا: إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَمُرْ بِأَمْرِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نُنْقِذُ لَهُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ أَيْنَ تَقَعَانِ مِمَّا أُرِيدُ؟).

سرانجام، این سخنان در آنان اثر کرد و گروه زیادی بیدار شدند و «سعید بن قیس همدانی» با هشت هزار نفر به تعقیب سپاه غارتگر معاویه پرداختند؛ اما آن ها فرار را بر قرار ترجیح داده و از مرزهای عراق گریخته بودند.

یاران بی وفا!

از خطبه ها و کلمات مختلف امیرمؤمنان علی علیه السلام استفاده می شود که آن حضرت از سستی جمعی از اصحاب و یاران خود بسیار افسرده و ناراحت بود و معتقد بود اگر آن ها مردان شجاع و اهل کارزار بودند هرگز معاویه و شامیان نمی توانستند

کشور اسلام را به دو پاره تقسیم کنند و حکومتی خودکامه و به سبک سلاطین جور در منطقه خود به وجود آورند؛ حکومتی که بعدها نیز سرچشمه انواع مفساد و مظالم در کشور اسلام شد و چهره تاریخ اسلام را مشوه ساخت و آثار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در مناطق مختلفی کم رنگ یا بی رنگ نمود و چقدر دردناک است برای فرماندهی که از هر نظر آماده دفع دشمن باشد، هم برنامه داشته باشد و هم تدبیر و هم قوت و قدرت؛ ولی نفرات او با وی هماهنگ نگردند تا آن جا که افراد ناآگاه گمان برند اشکال در فرمانده و حاکمان است.

سوز دل امیرمؤمنان علی علیه السلام را از این وضعیت، در خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن حضرت به خوبی مشاهده می کنیم.

انگلیسی

When the news of the attack of Mu'āwiyah's men on al-Anbār reached Imām Ali ibn Abū Tālib, he himself came out walking till he reached an-Nukhaylah where people overtook him and said: “O Imām Ali ibn Abū Tālib! We are [mighty] enough for [defeating] them.” He said: You cannot be enough for me against yourselves; so, how can you be enough for me against others? Before me, the people used to complain of the oppression of their rulers, but now I have to complain of the wrongful actions of my own people, as though I am led by them and they are the leaders, or that I am the subject and they are the rulers”.

The narrator says: “When Imām Ali ibn Abū Tālib uttered this during his speech, which we have included in the collection of sermons (No. ۲۷ above), two men from among his companions advanced towards him and one of them said: “I I have power only over myself and my brother (Qur'ān, ۵:۲۵). So, order us with your command, O Imām Ali ibn Abū Tālib, and we will carry it out.” Thereupon, Imam Ali ibn Abū Tālib said: “How can you two accomplish what I aim at”?

ص: ۵۲۰

حکمت ۲۶۲: مشکل حق ناشناسی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقِيلَ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حَوْطٍ أَتَاهُ فَقَالَ أ تَرَانِي أُظُنُّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَيَّ ضَلَالَةً

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا حَارِثُ إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتِكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِرْتُ إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ

فَقَالَ الْحَارِثُ فَإِنِّي أَعْتَزِلُ مَعَ سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ سَعِيداً وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (حارث بن حوت (ابن ابی الحدید در شرح خود و جاحظ در البیان ج ۳ ص ۱۲۱، حارث بن حوط ضبط کرده اند.) نزد امام آمد و گفت: آیا چنین پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می دانم؟ چنین نیست، امام فرمود) ای حارث! تو زیر پای خود را دیدی، اما به پیرامونت نگاه نکردی، پس سرگردان شدی، تو حق را نشناختی تا بدانی که اهل حق چه کسانی می باشند؟ و باطل را نیز نشناختی تا باطل گرایان را بدانی.

(حارث گفت: من و سعد بن مالک، (هدف سعد و قاص است که به انزوا گرایید.) و عبد الله بن عمر، از جنگ کنار می رویم، امام فرمود) همانا سعد و عبد الله بن عمر، نه حق را یاری کردند، و نه باطل را خوار ساختند.

شهیدی

[و گفته اند حارث بن حوت نزد او آمد و گفت چنین پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می دانم؟ فرمود:] حارث! تو کوتاه بینانه نگرستی نه عمیق و زیرکانه، و سرگردان ماندی. تو حق را نشناخته ای تا بدانی اهل حق چه کسانی و نه باطل را تا بدانی پیروان آن چه مردمانند.

[حارث گفت من با سعید بن مالک و عبد الله پسر عمر کناره می گیرم فرمود:] سعید و عبد الله بن عمر نه حق را یاری کردند و نه باطل را خوار ساختند.

اردبیلی

و گفته اند که حارث بن حوط نزد آن حضرت آمد پس گفت آیا می بینی مرا که گمان برم که یاران جمل بودند بر گمراهی پس فرمود ای حارث بدرستی که تو نظر کردی در زیر خود که شبهه اصحاب جملست و نظر نکردی بر بالای خود پس حیران شدی بدرستی که تو نشناختی حقرا تا بشناسی آن کس را ابا کرد از آن و نشناختی باطل را تا بشناسی کسی را که آمد بیاطل پس گفت حارث پس بدرستی که من گوشه گرفتم در این امر یا سعد بن مالک و عبد الله بن عمر پس فرمود بدرستی که سعد و عبد الله بن عمر یاری ندادند حق را و فرو نگذاشتند باطل را

آیتی

گویند حارث بن حوط نزد او آمد و گفت: آیا پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می پندارم؟ علی (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: ای حارث، تو به پایین نگریسته ای و به بالا ننگریسته ای، از این رو حیران و سرگردان مانده ای. تو حق را نشناخته ای که اهل حق را بشناسی و باطل را ندانسته ای تا بدانی آنها که راه باطل می سپرند، کدام اند. حارث گفت: من و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر کنار گرفتیم. علی (علیه السلام) فرمود: سعد بن مالک و عبد الله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را فرو نگذاشتند.

انصاریان

گفته اند: حارث بن حوط خدمت حضرت آمد و گفت: تصور می کنی من گمان می کنم اصحاب جمل گمراه بودند؟ فرمود: ای حارث، تو صورت ظاهر را دیدی نه عمق باطن را، به این خاطر سرگردان شدی! حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی، و باطل را نشناختی تا روی آورنده به آن را بشناسی.

حارث گفت: من با سعد بن مالک و عبد الله بن عمر کنار می روم، آن حضرت فرمود:

سعد و عبد الله بن عمر نه حق را یاری دادند، و نه دست از یاری باطل برداشتند.

شرح ها

راوندی

کیدری

ای نظرت الی ظواهر اعمال الناکثین من اصحاب الجمل المتمسکین ببعض شرائط الاسلام فاغتررت بذلك و ظننت انهم علی شیء، و هم دونک فی المنزل، حیث بغوا علی امام الحق و انت معه، و ان لم تکن علی یقین و لم تنظر الی من هو فوقک من الامام المنصوص المفترض طاعته من الله تعالی، و المعتصمین بحبله و المتمسکین بعروه الوثقی. حتی تعرف بالنظر المفصی الی الحق ان الباغی علی خلیفه الله فی ارضه و الساعی فی اطفاء نوره کافر بالله العظیم، و بما انزل من الذکر الحکیم علی رسوله و ان ولايته محک العالمین و محنه للخلائق اجمعین. قال صاحب المعارج: یعنی اقتدیت بمن هو دونک فی الرتبه عند الله و ما اقتدیت بمن هو فوقک ای اقتدیت باهل الشام و ما اقتدیت بصحابه رسول الله من المهاجرین و الانصار حین بايعونی، و المطابق لسؤال السائل ما ذکرک. قوله علیه السلام: (سعد بن مالک). عنی به سعد بن ابی وقاص، فانه لما قتل عثمان اشترى اغناما و انتقل الی البادية و کان یتعیش بتلك الاغنام حتی قضی نجه و لم یشهد بیعه علی و اما عبد الله بن عمر فالتجا الی اخته حفصه زوجه النبی بعد ما بايع امیرالمومنین و لکنه ما خرج معه الی حرب الجمل و قال: اعجزتني العباده عن الفروسيه و المحاربه فلست مغ علی و لا مع اعدائه و لا احتیاج له الی نصرتی و انا رجل ضعيف متعبد.

ابن میثم

بعضی ها گفته اند که حارث بن حوث نزد امام (علیه السلام) آمد و عرض کرد: گمان می کنم که اصحاب جمل در گمراهی بودند، امام (علیه السلام) فرمود: (ای حارث، تو به زیر خود نگاه کردی، نه بر بالای خود از این رو سرگردان ماندی. تو حق را نشناخته ای تا از روی آن اهل حق را بشناسی، و باطل را نشناخته ای تا پیرو باطل را بشناسی.) حارث گفت: من با سعد بن مالک و عبدالله عمر، گوشه ای را اختیار می کنم. امام (علیه السلام) در جواب فرمود: سعد و عبدالله نه حق را یاری کردند و نه باطل را فرو گذاشتند. عبارت: اترانی، استهکارم انکاری است، چون او همینطور می دید. حارث، در بعضی نسخه ها به صورت مرخم (حار) آمده است. بعضی درباره ی عبارت: انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک گفته اند: یعنی تو تنها به اعمال بیعت شکنان (ناکثین) از اصحاب جمل که فقط به ظاهر اسلام عمل می کردند، و از نظر اعتقادی از تو پایین تر بودند- به دلیل این که آنان بر امام حق شوریدند- نگرستی، در نتیجه فریب شبهه ی آنان را خوردی و از آنان پیروی کردی، و به بالاتر از خودت، یعنی امامت که اطاعتش واجب بود، و مهاجرین و انصار که همراه او بودند، نگاه نکردی، و به نظر آنها گوش، ندادی، به دلیل این که روی باطل با آنها دشمن بودی، و این باعث سرگردانی و حیرت تو شد. و احتمال دارد، مقصود امام (علیه السلام) از نظره تحته کنیه از نگرش وی به باطل آن گروه و شبهه ای که از دل بستگی به دنیا برخاسته بود باشد که دنیا همان جهت پست و سافل است، و (نظره فوقه) نیز کنایه از نگرش به حق و دریافتش از خدا باشد. عبارت: انک ... تفصیل برای دلیل سرگردانی او و نشناختن حق و باطل است که باعث جهل او نسبت به اهل حق و باطل بوده است، که اگر حق و باطل را می شناخت، به طور قطع از حق پیروی و از باطل اجتناب می کرد، و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضمیری است که کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر کس اینطور باشد، دچار سرگردانی و گمراهی می گردد. سعد بن مالک، همان سعد بن ابی وقاص است که پس از قتل عثمان گوسفندان زیادی خرید و به روستا و بیابان رفت و با همان چهارپایان به سر می برد تا این که از دنیا رفت، و با علی (علیه السلام) بیعت نکرد. و اما عبدالله عمر به خواهرش - حفصه، همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) - پس از بیعت با امیرالمومنین پناه برد، ولی در جنگ جمل به همراه آن حضرت نبود، و می گفت: عبادت مرا از سواری و پیکار ناتوان ساخته است، بنابراین من نه با علی و نه با دشمنان او هستم! اما سخن امام (علیه السلام) در پاسخ حارث: ان سعدا ... مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمیری است که امام (علیه السلام) هشدار داده است بر این که پیروی آنها در گوشه نشینی روا نیست، و گوشه نشینی از خیالبافیهای نفرت انگیزی است که هر چند به دلیل درستی هم باشد، نکوهیده است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر کس اینطور باشد، پیروی از او روا نیست.

ابی الحدید

وَقِيلَ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حَوْطٍ أَتَاهُ [ع]

فَقَالَ لَهُ [لَهُ]

أَتْرَانِي أَظُنُّ أَنَّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَيَّ ضَلَالَةً فَقَالَ ع يَا حَارِثُ [حَارِ]

إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحَرَوْتَ إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ [أَهْلُهُ]

وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ فَقَالَ الْحَارِثُ فَإِنِّي أَعْتَرِلُ مَعَ [سَعْدِ بْنِ مَالِكٍ]

سَعِيدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ فَقَالَ عِ [سَعْدًا]

سَعِيداً وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ لَمْ يُنْصِرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذِلَا الْبَاطِلَ .

اللفظه التي وردت قبل أحسن من هذه اللفظه و هي أولئك قوم خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل و تلك كانت حالهم فإنهم خذلوا عليا و لم ينصروا معاويه و لا أصحاب الجمل .

فأما هذه اللفظه ففيها إشكال لأن سعدا و عبد الله لعمرى إنهما لم ينصرا الحق و هو جانب علي ع لكنهما خذلا الباطل و هو جانب معاويه و أصحاب الجمل فإنهم لم ينصروهم في حرب قط لا بأنفسهم و لا بأموالهم و لا بأولادهم فينبغي أن تتأول كلامه فنقول إنه ليس يعني بالخذلان عدم المساعدة في الحرب بل يعني بالخذلان هاهنا كل ما أثر في محق الباطل و إزالته قال الشاعر يصف فرسا و هو كالدلو بكف المستقى خذلت عنه العراقي فانجذم أي باينته العراقي فلما كان كل مؤثر في إزاله شيء مبينا له نقل اللفظ بالاشتراك في الأمر العام إليه و لما كان سعد و عبد الله لم يقوموا خطيبين في الناس يعلمانهم باطل معاويه و أصحاب الجمل و لم يكشفوا اللبس و الشبهه الداخلة على الناس في حرب هذين الفريقين و لم يوضحا وجوب طاعه علي ع فيرد الناس عن اتباع صاحب الجمل و أهل الشام صدق عليهما أنهما لم يخذلا الباطل و يمكن أن يتأول على وجه آخر و ذلك أنه قد جاء خذلت الوحشيه إذا قامت على ولدها فيكون معنى قوله و لم يخذلا الباطل أي لم يقيما عليه و ينصراه فترجع هذه اللفظه إلى اللفظه الأولى و هي قوله أولئك قوم خذلوا الحق و لم ينصروا الباطل .

و الحارث بن حوط بالحاء المهملة و يقال إن الموجود في خط الرضى ابن حوط بالخاء المعجمه المضمومه

كاشاني

(وقيل) و گفته اند که (ان حارث بن حوط اتاه عليه السلام) به درستی و تحقیق که حارث بن حوط آمد به نزد آن حضرت صلوات الله عليه و آله بعد از تقاعد و اعتزال و از محاربه اصحاب جمل (فقال اتراني) پس گفت که آیا می بینی مرا (اظن) که گمان می برم (ان اصحاب الجمل) آنکه اصحاب جمل لشکریان عایشه (كانوا على ضلاله) بودند بر گمراهی و تباهی (فقال: يا حارث) پس فرمود آن حضرت که: ای حارث (انك نظرت تحتك) به درستی که تو نظر کردی به زیر خودت که شبهه اصحاب جمل است (و لم تنظر فوقك) و نظر نکردی به بالای خودت که آن حقی است که با ولی خدا است به فرموده خدای عزوجل، و حال آنکه حق، بالای باطل است به فوقیت فضیلت و شرفیت. و احتمال دارد که مراد به نظر تحت، نظر به خلائق باشد و نظر به فوق، نظر به خالق (فخرت) پس برگشتی از راه حق و معاون و ناصر امام مفترض الطاعه نشدی و در بعضی روایت (حرت) به کسر حاء مهمله واقع شده که مشتق باشد از حیران. یعنی سرگردان شدی در وادی شبهه باطله، و در بعضی دیگر به جیم صدور یافته یعنی جور کردی تو بر نفس خود که حق را ندانستی و به امام مفترض الطاعه راه نبردی (انك لم تعرف الحق) به درستی که تو نشناختی حق را از یقین (فتعرف اهله) تا بشناسی اهل حق را در بعضی نسخ (فتعرف من اباه) است یعین تا معرفت پیدا کنی به آن کسی که ابا کند حق را و قبول آن نکند (و لم تعرف الباطل) و نشناختی باطل را (فتعرف من اتاه) تا بشناسی کسی را که آمد به سوی باطل. (فقال الحارث) پس گفت حارث (فانی اعتزل) پس به درستی که من گوشه گرفتم در این امر پرخطر (مع سعد بن مالک و عبدالله بن عمر) با سعد بن مالک - که سعد بن ابی وقاص است - و

عبدالله بن عمر (فقال عليه السلام) پس گفت که آن حضرت که: (ان سعدا و عبدالله بن عمر لم ينصرا الحق) به درستی که سعدوقاص و عبدالله بن عمر یاری ندادند حق را در هیچ حال (و لم یخذلا الباطل) و فرو نگذاشتند باطل را در حالی از احوال و مابعد الحق الا الضلال. ایشان نظر پوشیدند از منطوق (و تعاونوا علی البر و التقوی) و منظور داشتند (و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان) را و هر که نظر از حق بردارد، حق او را در بادیه خذلان بگذارد و به دست اثم و عدوان سپارد. آورده اند که محلی که عثمان کشته شد سعدوقاص اغنامی ایتباع نمود و متوجه بادیه شد و در آنجا به این اغنام معیشت می گذرانید تا وفات نمود. و عبدالله عمر ملتجی شد به خواهر خود حفصه که زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود بعد از آنکه مبیعه نمود با امیرالمومنین علیه السلام ولکن با آن حضرت به حرب جمل نرفت و معذرت نمود به این طریق که عبادت مرا عاجز گردانیده از فروسیت و محاربه و من نه با امیرالمومنین هستم و نه با اعدای او و امیرالمومنین احتیاجی ندارد به نصرت من چه من مردی هستم ضعیف و متعبد عذرهای این چنین نزد خرد بی شکی عذری است بدتر از گناه

آملی

قزوینی

و گفته اند که (حارث بن حوط) به خدمت آن حضرت آمد و گفت: آیا گمان می بری به من یا می بینی مرا گمان کنم اینکه اصحاب (جمل) بر ضلالت بودند، پس گفت آن حضرت، ای (حارث) تو به پائین خود نظر کردی و به بالا نظر نکردی. یعنی حجت‌های باطل آن طرف یاد آوردی، و حجت‌های حق این جانب فهم نکردی، پس از حق برگشتی یا در کار حیران و سرگردان ماندی، به درستی که تو نشناختی حق را تا بشناسی که کیست اهل آن، یا بشناسی که کسیت اباکننده از آن، یا کسیت که آمده است او را، و نشناختی باطل را تا بشناسی که چه کس آمده است او را. حارث گفت: من کناری می گیرم با سعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر آن حضرت فرمود سعد و عبدالله نه نصرت حق کردند و نه باطل را فرو گذاشتند. آری ایشان را ناصر حق نتوان گفت و این ظاهر است، و خاذل باطل نیز نتوان گفت که اعتزال ایشان از مخالفین نه به قصد خذلان ایشان بود، بلکه از روی شک و عدم بصیرت به حق بود (شارح بحرانی) گوید: چون عثمان کشته شد سعد وقاص چند گوسفندی ایتباع نموده و به بادیه رفت و در آنجا با آن گوسفندان معیشت گذرانید تا بمرد و عبدالله بن عمر ملتجی شد به خواهر خود حفصه بعد از آنکه مبیعه نمود با امیرالمومنین و به حرب جمل نرفت و معذرت خواست به این عبارت که عبادت مرا عاجز گردانیده از سواری و محاربت و من نه با امیرالمومنینم و نه با اعدای او، و امیرالمومنین احتیاج به نصرت من ندارد که من مردی ضعیف و متعبدم.

لایه‌جی

و قيل ان الحارث بن حوط اتاه فقال: اترانی اظن اصحاب الجمل كانوا علی ضلاله؟ فقال علیه السلام: «یا حار انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک فحرت، انک لم تعرف الحق فتعرف اهله و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه». فقال الحارث فانی اعتزل مع سعید بن مالک و عبدالله بن عمر، فقال علیه السلام: «ان سعیدا و عبدالله بن عمر لم ينصرا الحق و لم یخذلا الباطل». یعنی و گفته شده است که حارث پسر حوط رسید به خدمت حضرت علیه السلام، پس گفت که آیا تو می بینی مرا که من گمان کرده ام که اصحاب جمل بودند بر ضلالت و گمراهی؟ پس گفت علیه السلام: که ای حارث به تحقیق تو نگاه کرده ای به

زیر پای تو که زیب و زینت دنیا باشد و فریفته شده ای به باطل و نگاه نکرده ای بالای سر تو را و نشناخته ای خدای قاهر سلطان بر تو را و حقوق او را- پس حیران گشته ای- به تحقیق که تو نشناخته ای حق را پس شناسی تو اهل حق را که امام بر حق واجب اطاعه ی تو باشد و نشناخته ای تو باطل را پس شناسی تو کسی را که اتیان به باطل کرده است، یعنی آن کسانی را که نافرمانی امام به حق کردند. پس گفت حارث: به تحقیق که من به گوشه ای می روم با سعید پسر مالک و عبدالله پسر عمر. پس گفت علیه السلام که به تحقیق که سعید و عبدالله پسر عمر یاری نکردند حق را و سعی نکردند در ازاله ی باطل، یعنی پس تو را نمی رسد متابعت ایشان کردن و گوشه گرفتن.

خوبی

الاعراب: اترانی اظن: استفهام انکاری، و اظن جمله مع مفعولیه مفعول ثان لقلوه: ترانی، تحتک: جرد عن الظرفیه و جعل مفعولا به لقلوه نظرت ای نظرت الاسافل. المعنی: هذا الرجل تکلم بحضرتہ کلاما ملوه الضلاله و الحیره، فاجابه (علیه السلام) بوجه خطاه لعله يرجع عن غیه فقال: انک تنظر الی سافل الوجود و درک الطبیعه المحدود و لم ترفع راسک و تفتح عین قلبک لتزی المعالی و تسمع نداء الحق فتعرف اهله و تمیزهم من اهل الباطل. و لما التجاء السائل المعاند الی الاعتزال و اللاحق بسعد بن ابی وقاص و عبدالله ابن عمر و عرض علی حضرتہ متابعه صحابیین مهاجرین من الصدر الاول و ظنه قدم الی حضرتہ ملجا وثیقا و اتبع طریقا مستقیما. اجابه (علیه السلام) بما کشف عن حالهما و کنی عن ضلالهما بقوله: ان سعد بن مالک و عبدالله بن عمر رجلین نافیین حائرین لم یأتیا بحجه، و لم یمهدا طریق هدایه، لانهما لم ینصرا الحق و لم یخذلا الباطل من الفئین فلا یخلو اما ان لا- یعرفا الحق من الباطل فحاررا و اعتزلا فلا یكونان الا جاهلین فکیف تقتدی بالجاهل، و اما عرفا الحق و الباطل من الفئین و هما اصحابه (علیه السلام) و اصحاب الجمل و لکن قعدوا عن نصره الحق بالسیف و السنان، و عن خذلان الباطل بالنطق و البیان، فیکونان فاسقین تارکین للواجب فکیف تقتدی بهما؟! و قد ثقل تعبیره (علیه السلام) بلم و لم علی الشارح المعتزلی فقال: و اما هذه اللفظه ففيها اشکال، لان سعدا و عبدالله لعمری انهما لم ینصرا الحق و هو جانب علی (علیه السلام)، لکنهما خذلا الباطل و هو جانب معاویه و اصحاب الجمل، فانهم لم ینصروهم فی حرب قط- الخ. و لکن سیاق کلامه (علیه السلام) اثبات حیرتهما و ضاللتهما، و اهمالهما الوظیفه المتوجهه علیهما بعدم قیامهما علی عمل ایجابی یقتضیه الموقف، و هو کاشف عن الحیره او عدم المبالاه بالتکلیف الکاشف عن عدم الایمان راسا. الترجمه: گفته اند که حارث بن حوط نزد علی (علیه السلام) آمد و به آنحضرت گفت: تو معتقدی که در پندار من اصحاب جمل بگمراهی اندر بودند؟ در پاسخ فرمود: ای حارث تو زیرت را دیدی و بالای سرت را ندیدی و گیج شدی تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی، و باطل را نشناختی تا اهلش را بدانی. حارث گفت: من با سعد بن مالک و عبدالله بن عمر کناره می گیرم. فرمود: برآستی که سعد و عبدالله بن عمر نه حق را یاری کردند، و نه باطل و انهادند.

حارث بن حوط مرد تیره دل***از سئوالی کرد مولا را کسل

گفت: می گوئی که اصحاب جمل***نزد من هستند از اهل زلل؟

در جوابش گفت: میداری نظر***زیر خود و ز فوق هستی بی خبر

گیج و حیرانی تو و نشناختی***حق و باطل، دل از آن پرداختی

تو چه دانی اهل باطل ز اهل حق***تا زنی بر اهل حق تو طعن و دق

گفت: من عزلت گزینم با خسان***گفت: آنها هم بوند از ناکسان

شوشتری

(الفصل الثلاثون- فی بیعتہ (علیہ السلام)) اقول: رواہ الجاحظ فی (بیانہ) و الیعقوبی فی (تاریخہ) ففی الاول: نهض الحرث بن حوط اللیثی الی علی (علیہ السلام) و هو علی المنبر فقال: اتظن انا نظن ان طلحہ و الزبیر کانا علی ضلال؟ قال: یا حار انه ملبوس علیک، ان الحق لا یعرف بالرجال، فاعرف الحق تعرف اهلہ- و مثله الثاني و زاد:- و اعرف الباطل تعرف من اتاه. و رواہ ابراهیم الثقفی کما یاتی کاملا مع اختلاف. قول المصنف: (و قیل ان الحارث بن حوت) هکذا فی (المصریہ)، و الصواب: (حوط) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و (الخطیہ) و کما عرفت من (مستندہ). ثم ان ابن ابی الحدید قال: (حوط) بالحاء المهمله و یقال: ان الموجود فی خط الرضی بالمعجمه. قلت: لم یعلم کون خط الرضی بالمعجمه و الا لذکره ابن میثم، لکون نسخه بخط مصنفه. و کیف کان فقال (الجمهره) فی المهمله: انهم سموا به ولم یذکر فی (الفصل الثلاثون- فی بیعتہ (علیہ السلام)) المعجمه، کما ان (القاموس) ذکر فی المهمله جمعا مسمین به- و ان لم یذکر هذا- ولم یذکر فی المعجمه. (اتاه فقال اترانی اظن اصحاب الجمل کانوا علی ضلاله) نظیر الحارث بن حوط اللیثی هذا اربد الفزاری، ففی (صفین نصر) و غیره، لما خطب علی (علیہ السلام) الناس و امرهم بالمسیر الی صفین و قال لهم: سیروا الی اعداء السنن و القرآن، سیروا الی بقیه الاحزاب و قتله المهاجرین و الانصار، قام رجل من بنی فزاره یقال له اربد فقال له: اترید ان تسیر بنا الی اخواننا من اهل الشام فنقتلهم لک کما سرت بنا الی اخواننا من اهل البصره فقتلناهم؟ کلا و الله اذن لا نفعل ذلك. فقام الاشر فقال: من لهذا؟ و هرب الفزاری و اشتد الناس علی اثره فلحقوه فی مکان من السوق تباع فیہ البراذین فوطئوه بارجلهم و ضربوه بایدیهم و نعال سیوفهم حتی قتل، فقال (علیہ السلام): قتیل عمیه دیته من بیلت المال. فقال (علیہ السلام) (یا حارث) هکذا فی (المصریہ)، و الصواب (یا حار) بالترخیم کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و (الخطیہ) و کما فی (مستندہ). (انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک فحرت) ای: صرت حیرانا من (حار یحار). (انک لم تعرف الحق فتعرف من اتاه) هکذا فی (المصریہ)، و الصواب: (الفصل الثلاثون- فی بیعتہ (علیہ السلام)) (فتعرف اهلہ) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیہ و مسنده). (ولم تعرف الباطل فتعرف من اتاه) هکذا فی (المصریہ و ابن ابی الحدید)، ولكن فی (ابن میثم) ایضا: (فتعرف اهلہ)، و نسبت ما فی المتن الی نسخه. و کیف کان فهو کلام فی غایه النفاسه نظیر قوله (علیہ السلام): (لا- تنظروا الی من قال و انظروا الی ما قال)، فان الناس الذین لیس لهم معرفه کامله يجعلون الرجال میزان الحق و الباطل، و الواجب العکس، فقال تعالی لنبیه (صلی الله علیه و آله): (... لئن اشرکت لیجبتن عملک ...) و قد قال تعالی فیہ (صلی الله علیه و آله): (و لو تقول علینا بعض الاقاویل لآخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین). فالحارث رای ان عایشه یقال لها ام المومنین اخذا من قوله تعالی فی حرمه نکاح ازواج نبیه (... و ازواجه امهاتهم ...) الا انه لم یلاحظ قوله تعالی: (یا نساء النبی من یات منکن بفاحشه مبینه یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلك علی الله سیرا) و قرن فی بیوتکن و لا- تبرجن تبرج الجاهلیه الاولى (...). کما انه رای ان طلحہ و الزبیر من المهاجرین، و من سته الشوری، ولم (الفصل الثلاثون- فی بیعتہ (علیہ السلام)) یلاحظ انهما نکتا و افسدا فی الارض و قتلآ آفا من المسلمین بغير حق، و قد قال

تعالى: (... فمن نكث فانما ينكث على نفسه ...) و (الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون فى الارض اولئك هم الخاسرون) ام نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار). و الحارث و نظراؤه- فى نظرهم الى جانب دون جانب- مصاديق قول الشاعر: حفظت شيئا و غابت عنك اشياء. قول المصنف (فقال الحارث فانى اعتزل مع سعيد) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (سعد)، فان المراد سعد بن ابى و قاص المعروف. (بن مالك و عبدالله بن عمر فقال (عليه السلام) ان سعيدا) الكلام فيه كالأول. (و عبدالله بن عمر) هكذا فى (المصريه)، و (بن عمر) زائده لعدم وجوده فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم)، و لعدم الاحتياج اليه بعد ذكره فى كلام الخصم كما فى (سعد). (لم ينصرا الحق) و هو هو (عليه السلام)، ففى متواتر الخبر و ظاهر العيان و الاثر كونه (عليه السلام) مع الحق و كون الحق معه (عليه السلام) من اوله الى آخره (و سلام عليه) (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) يوم ولد و يوم يموت و يوم يبعث حيا). (و لم يخذلا الباطل) و هو اعداؤه (عليه السلام) من الناكثين و القاسطين و المارقين، فانهما و ان لم يعاوناهم لم يعادياهم فلم يحصل منهما خذلان كامل. الا ان الثقفى رواه- كما فى (امالى الشيخ)- بلفظ آخر فروى عن ابى الوليد الضبى، عن ابى بكر الهذلى قال: دخل الحرث بن حوط الليثى على اميرالمؤمنين (عليه السلام) و قال له (عليه السلام): ما ارى طلحه و الزبير و عايشه اضحوا الا على حق فقال (عليه السلام): (يا حارث انك ان نظرت تحتك ولم تنظر فوقك جزت عن الحق. ان الحق و الباطل لا يعرفان بالناس، ولكن اعرف الحق باتباع من اتبعه و الباطل باجتنا ب من اجتنبه) قال: فهلا اكون كعبد الله بن عمر و سعد بن مالك؟ فقال (عليه السلام): ان عبدالله و سعدا خذلا الحق ولم ينصرا الباطل متى كانا امامين فى الخير فيتبعان؟ هذا و اما سعد فقد مر عنه (عليه السلام) فيه انه لم يبايعه لكونه حسودا، و روى سليم بن قيس فى كتابه: ان سعدا امام المذنبين. و فى (مروج المسعودى): لما حج معاويه طاف بالبيت و معه سعد، فلما فرغ انصرف الى دار الندوه و اجلس سعدا معه على السرير، ثم وقع فى سب على (عليه السلام) فزحف سعد و قال لمعاويه: اجلستنى معك ثم شرعت فى سب على، و الله لئن يكون فى خصله واحده من خصال كانت لعلى (عليه السلام) احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس، و الله لان يكون النبى (صلى الله عليه و آله) قال لى ما قال له يوم خيبر: (لا اعطين الرايه غدا رجلا- يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله ليس بفرار يفتح الله على يديه) احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) الشمس. و الله لان يكون النبى (صلى الله عليه و آله) قال لى ما قال له فى غزوه تبوك: (الا ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى) احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس، و ايم الله لا دخلت لك دارا ما بقيت. و نهض.

و وجدت فى كتاب على بن محمد بن سليمان النوفلى، فى الاخبار عن ابن عايشه و غيره: ان سعدا لما قال هذه مقاله لمعاويه و نهض ليقوم شرط له معاويه و قال له: اقعد حتى تسمع جواب ما قلت، فما كنت عندى قط الام منك الان، فهلا نصرت عليا؟ ولم قعدت عن بيعته؟ فانى لو سمعت من النبى فيه مثل الذى سمعت فيه لكنت خادما لعلى ما عشت. فقال سعد: و الله انى لا حق بموضعك منك. فقال معاويه: يابى عليك بنو عذره- و كان سعد فيما يقال لرجل من بنى عذره. و فى ذلك يقول السيد الحميرى: سائل قريشا بها ان كنت ذا عمه من كان اثبتها فى الدين اوتادا ان يصدقوك فلم يعدوا اباحسن ان انت لم تلق للابرار حسادا ان انت لم تلق تيميا اخا صلف و من عدى لحق الله جحادا او من بنى عامراو من بنى اسد رهط العبيد ذوى جهد و اوغادا و رهط سعد و سعد كان قد علموا عن مستقيم صراط الله صدادا قوم تداعوا زنيما ثم سادهم لو لا خمول بنى زهر لما سادا و اما ابن عمر ففى (الطبرى): ان عمر لما تمنى حين وفاته حياه ابى عبيده و سالم مولى ابى حذيفه حتى يستخلفهما، قيل له: فابنك؟ قال: كيف (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) استخلف رجلا عجز عن طلاق امراته؟ و فى (مسترشد الطبرى) الامامى

مخاطبا للعامة: و من فقهاءكم و رواه اخباركم ابن عمر الذى قعد عن بيعه على (عليه السلام) ثم مضى الى الحجاج فطره ليلا فقال: هات يدك لا بايعك لاميرالمومنين عبدالملك فاني سمعت النبي يقول: (من مات و ليس عليه امام فميتته جاهليه) حتى انكرها عليه الحجاج مع كفره و عتوه. و مر عن الاسكافى: انه بلغ من احتقار الحجاج له ان اخرج رجله من الفراش، و قال اصفق بيدك عليها.

مغنيه

(انك تنظر تحتك الخ).. انك قاصر النظر لا ترى الا موطىء قدميك (انك لم تعرف الحق).. نظرت الى طلحه و الزبير من خلال صحبتها لرسول الله (صلى الله عليه و آله) و الى عائشه من خلال حرمة رسول الله و الحق لا يعرف بالصحابه و القرابه، و لا بالالقباب و الانساب، و لا بالزواج و غير الزواج، و انما يوخذ من معدنه و مصدره، من كتاب الله و سنه نبيه، و متى عرفت الحق من مصدره قست به المحققين و المبطلين. و اصحاب الجمل نكثوا البيعه، و شقوا عصا الطاعه، و عاثوا فى الارض مفسدين و فرقوا المسلمين، و جيشوا الجيوش لاراقه الدماء البريئه، و قال سبحانه: (فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امر الله - ۹- الحجرات). و قال: (و قاتلوهم حتى لا- تكون فتنه - ۱۹۳ البقره). هذا، الى ان النبي (صلى الله عليه و آله) وصف اهل الجمل بالناكثين، و عائشه براكبه الجمل التى تنبجها كلاب حواب، و يقتل حولها خلق كثير، كما جاء فى كتب الحديث (انظر فضائل الخمسه من الصحاح الستة). (لم ينصرا الحق الخ).. تقدم مع الشرح فى الحكمه ۱۷.

عبده

... كانوا على ضلاله: ترانى بضم التاء مبنى للمجهول اى اتظننى ... لم تنظر فوقك فجرت: نظرت الخ اى اصاب فكرك ادنى الراى و لم يصب اعلاه و حار اى تحير و اتى الحق اخذ به

جعفرى

فيض الاسلام

گفته اند که حارث ابن حوط (یا حوط) نزد امام علیه السلام آمده و گفت: آیا به من گمان می بری که گمان دارم اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان) بر ضلالت و گمراهی بوده اند؟ پس امام علیه السلام (در نکوهش او) فرمود: اى حارث تو به زیر خود نظر کردی (گفتار باطل و نادرست آنها را پسندیدی) و به بالایت نگاه نکردی (در سخنان حق و درست من اندیشه نمودی) پس حیران و سرگردان ماندی! تو حق را نشناختی تا اهلش را بشناسی، و باطل را نشناختی تا پیروش را بشناسی، حارث گفت: من با سعد ابن مالک (سعد ابن ابی وقاص) و عبدالله ابن عمر (ابن خطاب) کنار گرفته به گوشه اى می روم، پس امام علیه السلام فرمود: سعد و عبدالله ابن عمر یاری حق نکردند و باطل را فرو نگذاشتند (چون کنار گیری آنها از باطل برای یاری نکردن آن نبود بلکه از روی شک و دودلی به حق بود، بنابراین تو نباید از آنان پیروی نمائی. شارح بحرانی رحمه الله در اینجا می نویسد: چون عثمان کشته شد سعد ابن ابی وقاص چند گوسفند خریده به بیابان رفت و به آن گوسفندان زندگانی نمود تا مرد و با علی علیه السلام بیعت نمود، و عبدالله ابن عمر با امیرالمومنین بیعت کرد و پس از آن به خواهرش حفصه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و اله پناه برد و در جنگ جمل حاضر نشد و گفت: عبادت و بندگی مرا از سواری

و جنگ ناتوان ساخته نه با علی هستم نه با دشمنانش، محدث قمی حاج شیخ عباس علیه الرحمه در کتاب سفینه بحار الانوار نقل مینماید: چون حجاج داخل مکه شد و ابن زبیر را به دار زد عبدالله ابن عمر شبانگاه نزد او آمده گفت: دستت را بده تا برای عبدالملک با تو بیعت نمایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند مردن زمان جاهلیت مرده، پس حجاج پایش را دراز کرده گفت بگیر پایم را و بیعت کن زیرا دستم به کار است، ابن عمر گفت: مرا ریشخند می کنی، حجاج گفت: ای احمق قبیله عدی با علی علیه السلام بیعت نکردی و امروز چنین می گوئی، آیا علی امام زمان تو نبود؟ سوگند به خدا برای فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد من نیامده ای بلکه از ترس این درخت که ابن زبیر بر آن آویخته آمده ای).

زمانی

در هر حادثه ای عده ای راحت طلب گوشه گیری را انتخاب می کنند حارث هم در حوادث زمان علی (علیه السلام) از این دسته بود. او برای تصحیح کار خود پیش علی (علیه السلام) آمد و نظر آن حضرت را درباره خویش خواست. حضرت فرمود: تو به رفتار ناکسان اندیشیده ای و راه و رسم امام خود را نادیده گرفته ای و همین عمل تو سبب شده است حیران باشی این همه به خاطر این است که حق و باطل را درک نکرده ای تا از آن پیروی کنی و یا اجتناب. شارح بحرانی در ذیل مطلب می نویسد: موقعی که عثمان کشته شد سعد بن ابی وقاص مقداری گوسفند خرید و سر به بیابان گذاشت و به گوسفند چرانی پرداخت. برای بیعت با علی (علیه السلام) حاضر نشد تا جان داد. مرحوم محدث قمی در سفینه البحار می نویسد سعد از کسانی بود که در انتظار خلافت بود و این مطلب را پیش معاویه عنوان کرد. معاویه گفت (بنوعذر) زیر بار تو نمی روند و شرطه ای داد. کنایه از اینکه نسب تو کامل نیست و خلیفه باید قرشی باشد. عمر بن سعد که در کربلاء به جنگ امام حسین (علیه السلام) آمد فرزند همین سعد است. عبدالله بن عمر هم موقعی که بیعت برای امام علی (علیه السلام) گرفتند به خواهرش حفصه همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پناهنده شد اما در جنگ جمل هم شرکت نکرد و گفت: من جوانی را از دست داده ام نه در جنگ با علی (علیه السلام) شرکت می کنم و نه با دشمنانش. موقعی که حجاج در مکه نفوذ کرد و عبدالله بن زبیر را بدار آویخت عبدالله بن عمر شبانه پیش حجاج رفت و به او گفت: دستت را بده تا برای عبدالله با تو بیعت کنم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: (من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه) کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته است به مرگ جاهلیت مرده است. حجاج پای خود را دراز کرد و گفت: با پای من بیعت کن چون دست من مشغول است. عبدالله بن عمر گفت: مرا مسخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق طائفه عدی! با علی (علیه السلام) بیعت نکردی و امروز روایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درباره شناخت امام (علیه السلام) می خوانی! مگر علی (علیه السلام) امام زمان تو نبود! بخدا سوگند بخاطر فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامدی بلکه از ترس درختی که ابن زبیر را بر آن اعدام کردم آمدی! و سرانجام او را به قتل رسانید.

سید محمد شیرازی

وقیل: ان الحارث بن حوث اتاه علیه السلام، فقال: اترانی اظن اصحاب الجمل كانوا علی ضلاله؟ (ای اتظننی انی اسیء الظن بالنسبه الی اصحاب الجمل؟ و کان کلامه هذا لیبان انه یراهم علی حق) فقال علیه السلام: (یا حارث، انک نظرت تحتک و لم

تنظر فوقك)، هذا كناية عن ان رايه لم يصب اذ الناظر الى ما تحته لا يرى الاشياء المحيطة، كما هي، و عن ان رايه لم يصب اذ الناظر الى ما تحته لا يرى الاشياء المحيطة، كما هي، و لذا يكون حكمه خطأ، اذ صادر عن غير معرفه (فحرت) اى تحيرت، و لم تصب الحق الذى هو خطأ اصحاب الجمل (انك لم تعرف الحق) كما يلزم (فتعرف من اتاه) اى حتى تعرف من اتى الحق، و من اعرض عنه. (و لم تعرف الباطل) حق معرفته (فتعرف من اتاه) و اتخذه (فقال الحارث: فانى اعتزل مع سعيد بن مالك و عبدالله بن عمر) حتى لا اكون معك، و لا مع اصحاب الجمل، فقال عليه السلام: (ان سعيدا و عبدالله بن عمر لم ينصرا الحق) يعنى المتمثل فى الامام عليه السلام و اصحابه (و لم يخذلوا الباطل) اذ الاعتزال ليس خذلا للباطل، و انما مناصره الحق خذل للباطل.

موسوى

اللغه: حرت: تحيرت. من اتاه: من اخذه. خذله: تخلى عن نصرته. الشرح: هذه شبهه دخلت فى ذهن هذا الرجل لبساطته و قله معرفته و عدم احاطته بالامور فهو يستنكر ان يكون اصحاب الجمل على ضلاله ورد الامام عليه انك يا حارث قصير النظر عديم المعرفه لانك رايت اصحاب النبى و زوجته فقلت اذن الحق معهم و الى جانبهم و هذا هو الخطا فالحق لا يعرف بالرجال بل القضيه بالعكس متى عرفت الحق و الباطل عرفت الرجال و انهم على الحق او الباطل. ثم اراد ان يتخلص باسلوب آخر فقال ان سعيد بن مالك و عبد الله بن عمر اعتزلا القتال و اجتنبوا الفتنة و عملهما هذا جيد مبرىء للذمه. فاجابه الامام انهما لم ينصرا الحق المتمثل بالخلافه الشرعيه و لم يدافعا عن القيادة و اهدافها او بينا للناس وجه الصواب، و لم يخذلوا الباطل المتمثل بمعاويه و اصحابه و المسلم لا يعيش بهذه الصوره بل رسالته توجب عليه ان ينصر الحق و يدافع عنه و يخذل الباطل و يخزى النفاق فعمل الرجلين ليس شرعيا و لا- صحيحا فانت لا- يمكن ان تقتدى بهما ... ترجمه عبدالله بن عمر بن الخطاب. عبدالله بن عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدى بن كعب. امه اسمها زينب بنت مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصيص. ولد سنة ثلاث من المبعث النبوى و كان يكنى ابا عبدالرحمن اسلم بمكه مع اسلام ابيه عمر. لم يعهد عنه موقف مميز بل كان ضعيف الشخصيه لا ياتى امير الا صلى خلفه و ادى اليه زكاه ماله و كان شعاره الا اقاتل فى الفتنة و اصلى وراء من غلب فصلى حتى خلف الحجاج بن يوسف الثقفى. و كان يقول: لا اسال احدا شيئا و لا ارد ما رزقنى الله و لذا كان يقبل من المختار الثقفى و من عبد العزيز بن مروان و من معاويه و ابنه يزيد و لضعفه فى دينه لما بوع يزيد بن معاويه بلغ ابن عمر ذلك فقال: ان كان خيرا رضينا و ان كان بلاء صبرنا و قد خالف اجماع اهل المدينه عندما خلعوا يزيد فقد جمع بنيه و قال: انا بايعنا هذا الرجل - يزيد - على بيع الله و رسوله و انى سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: ان الغادر ينصب له لواء يوم القيامة فيقول: هذه غدرة فلان و ان من اعظم الغدر الا ان يكون الشرك بالله ان يبايع رجل رجلا على بيع الله و رسوله (صلى الله عليه و آله) ثم ينكث بيعته، فلا- يخلعن احد منكم يزيد و لا- يسرعن احد منكم فى هذا الامر فتكون الصيلم بينى و بينه. و عبدالله هو الذى رفض بيعه على (عليه السلام) و لم يبايعه مع انه ذهب الى الحجاج ليبايع لعبد الملك بحجه انه يخاف الموت بدون امام فيموت ميتة جاهليه ... مات ابن عمر بمكه و دفن بفتح سنة اربع و سبعين و كان سنة يوم مات اربع و ثمانين سنة.

طالقانى

گفته اند حارث بن حوط پیش علی علیه السّلام آمد و گفت: آیا مرا چنین می پنداری که اصحاب جمل را گمراه می پندارم؟ فرمود: «ای حارث، تو پیش پای خود را می نگری و فراز خود را نمی نگری و بدان سبب سرگردان مانده ای، تو حق را نشناخته ای که اهل آن را بشناسی و باطل را هم نشناخته ای تا بدانی چه کسی مرتکب آن می شود.» حارث گفت: من همراه سعد بن مالک - سعد بن وقاص - و عبد الله بن عمر کناره گیری می کنم. آن حضرت فرمود: سعد و عبد الله بن عمر حق را یاری ندادند و باطل را زبون ساختند.»

ابن ابی الحدید می گوید: این سخن پیش از این به این صورت نقل شده بود که آنان گروهی هستند که حق را زبون ساختند و باطل را یاری ندادند، و حال آنان همان گونه بوده است که آنان هر چند از یاری علی خودداری کردند ولی معاویه و اصحاب جمل را هم یاری ندادند. اما در این سخن اشکالی به نظر می رسد و آن این است که به جان خودم سوگند هر چند سعد بن ابی وقاص و عبد الله، حق را که جانب علی علیه السّلام بود یاری ندادند ولی باطل را که جانب معاویه و اصحاب جمل بوده است، زبون ساختند، و در هیچ یک از جنگها با حضور خود یا فرزندان و اموال خود آنان را یاری ندادند. بدین سبب مناسب است سخن علی علیه السّلام را تأویل کنیم و بگوییم منظور این است که سعد و عبد الله در مورد روشن ساختن باطل بودن روش معاویه و اصحاب جمل چنانکه باید و شاید اقدام نکرده اند و در آن باره میان مردم سخنرانی نکرده اند و شبهه را از مردم نزدوده اند و وجوب اطاعت از امیر المؤمنین علی علیه السّلام را به مردم گوشزد نکرده اند و آنان را از پیروی معاویه و اصحاب جمل باز نداشته اند که در این صورت، همان گونه است که علی علیه السّلام فرموده است.

نام پدر حارث، حوط با حاء بدون نقطه است، هر چند گفته می شود در نسخه نهج البلاغه که به خط سید رضی (ره) است به صورت حوط ثبت شده است.

مکرم

وَقِيلَ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حُوَطٍ أَتَاهُ فَقَالَ: أَتَرَانِي أَظُنُّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَيَّ ضَالَّةً؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتِكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِزَّتْ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ.

فَقَالَ الْحَارِثُ: فَإِنِّي أَعْتَرِلُ مَعَ سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ سَعِيداً وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ.

بعضی گفته اند: (شخصی به نام) «حارث بن حوط» (که از یاران آن حضرت علیه السلام محسوب می شد؛ ولی راه خطا را می پیمود) خدمت حضرت آمد و عرض کرد:

شما فکر می کنید من هم لشکر جمل را گمراه می دانم؟ (چنین نیست)

امام علیه السلام فرمود:

«ای حارث! تو به پایین نگاه کردی نه به بالای سرت به همین دلیل حیران و سرگردان شدی (اگر به من و جمعیت مهاجران و انصار پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه می کردی در شناخت حق گرفتار سرگردانی نمی شدی) تو حق را نشناختی تا کسانی را که به سراغ حق آمده اند بشناسی. باطل را نیز نشناخته ای تا کسانی را که به سراغ باطل رفته اند شناسایی کنی».

حارث (برای تبرئه خود) گفت: «من همراه سعید بن مالک (سعد بن مالک، مشهور به سعد ابی وقاص) و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم (و بی طرف می مانم)».

امام علیه السلام فرمود: «سعید (سعد) و عبدالله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را نیز خوار نساختند (آن ها راه خطا پیمودند، چگونه به آن ها اقتدا می کنی؟)». (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که شیخ طوسی آن را در امالی با تفاوتی آورده و ابتدای این کلام را جاحظ در البیان و التبیان و یعقوبی در تاریخ خود و بلاذری در انساب الاشراف ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۲))

نخست حق را بشناس سپس پیروانش را

بعضی گفته اند: (شخصی به نام) «حارث بن حوط» (که از یاران آن حضرت علیه السلام محسوب می شد ولی راه خطا را می پیمود) خدمت حضرت آمد و عرض کرد: شما فکر می کنید من هم لشکر جمل را گمراه می دانم؟ (چنین نیست)؛ «وَقِيلَ إِنَّ الْحَارِثَ بْنَ حُوَطٍ أَتَاهُ فَقَالَ: أَرَأَيْتَ أَظُنُّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ كَانُوا عَلَى ضَلَالَةٍ؟».

امام علیه السلام فرمود: «ای حارث! تو به زیر دست خود نگاه کردی نه به بالای سرت به همین دلیل حیران و سرگردان شدی (اگر به من و جمعیت مهاجران و انصار پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه می کردی در شناخت حق گرفتار سرگردانی نمی شدی) تو حق را نشناختی تا کسانی را که به سراغ حق آمده اند بشناسی. باطل را نیز نشناخته ای تا کسانی را که به سراغ باطل رفته اند شناسایی کنی»؛ «يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتِكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِزَّتْ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ، وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ».

حارث (برای تبرئه خود) گفت: «من همراه سعید بن مالک (سعد بن مالک، مشهور به سعد ابی وقاص) و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم (و بی طرف می مانم)»؛ «فَأِنِّي أَعْتَرِلُ مَعَ سَعِيدِ بْنِ مَالِكٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ».

امام علیه السلام فرمود: «سعید (سعد) و عبدالله بن عمر حق را یاری نکردند و باطل را نیز خوار نساختند (آن ها راه خطا پیمودند، چگونه به آن ها اقتدا می کنی؟)»؛ «فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ سَعِيدًا وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ».

می دانیم که در ماجرای جنگ جمل، مردم به سه گروه تقسیم شدند: گروه اول، مؤمنان آگاه بودند که دست به دامان امیرمؤمنان علی علیه السلام زدند و بر بیعتی که با او کرده بودند ثابت قدم ماندند و به فرمان آن حضرت برای خاموش کردن آتش فتنه «طلحه» و «زبیر» به بصره آمدند. گروه دوم، فریب خوردگانی بودند که به تحریک «طلحه»، «زبیر»، «عایشه» و «معاویه» بیعت خود را شکستند و یا هرگز بیعت نکردند و در مقابل آن حضرت ایستادند. گروه کوچکی نیز بودند که بی طرفی را برگزیدند و به گمان باطل، به احتیاط عمل کردند؛ نه به صفوف یاران علی علیه السلام پیوستند و نه دنبال «طلحه» و «زبیر» به راه افتادند که

از جمله آن‌ها «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» بودند.

در کلام مورد بحث به نام «حارث بن حوط» که شخص سرشناسی نبود برخورد می‌کنیم که خدمت امام علیه السلام رسید و اظهار داشت که من باور نمی‌کنم لشکر جمل گمراه بوده‌اند. امام علیه السلام با گفتار حکیمانه خود درسی به او و افراد هم فکرش داد و فرمود: سرچشمه اشتباه تو این است که به زبردست خود نگاه کرده‌ای؛ یعنی به افراد فرومایه و نادان و بی‌سروپا، به پیمان شکنان و فتنه انگیزان؛ و به بالای سرت - که اشاره به خود آن حضرت و مهاجران و انصاری است که در رکاب آن حضرت بودند - نگاه نکردی. اگر این گونه می‌نگریستی هرگز در بی‌طرفی توأم با سرگردانی نمی‌ماندی و راه صحیح را برمی‌گزیدی.

سپس امام علیه السلام به اصلی کلی و مهم اشاره کرده فرمود: راه صحیح این است که اول حق را بشناسی و آن را معیار قرار دهی. هر کس به سراغ آن آمد آن را خوب بدانی، خواه از افراد برجسته باشد یا از افراد ناشناخته. همچنین باطل را خوب بشناسی و بر اساس آن طرفداران باطل را شناسایی کنی، خواه از افراد برجسته باشند یا از مردم عادی.

اشاره به این که تو نگاه به «طلحه» و «زبیر» کردی که از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و روزی در رکاب آن حضرت جهاد و فداکاری داشتند و همچنین به همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه نگریستی و حق و باطل را بر معیار آن‌ها قرار دادی و این اشتباه بزرگ توست.

هنگامی که «حارث» برای توجیه کار خود به کار «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» اشاره کرد، حضرت در پاسخ او فرمود: اشتباه بزرگ آن‌ها این بود که بی‌طرف ماندند؛ نه حق را انتخاب کردند و نه باطل را. بالاخره در میان این دو گروه حتماً یکی بر حق بود؛ خوب بود گروه حق را شناسایی و از آن دفاع می‌کردند، بنابراین آن‌ها قطعاً خطا کار بودند.

در این که منظور از جمله «لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ» چیست؟ گفته شده منظور این است که آن‌ها با سکوتشان در برابر اصحاب جمل و اهل شام، باطل را یاری کردند، زیرا خذلان به معنای ترک یاری است، بنابراین «لَمْ يَخْذُلَا» به معنای یاری کردن است.

همین جمله در حکمت ۱۸ به صورت دیگری آمده که هماهنگ تر با مقصود امام علیه السلام است؛ در آن جا امام علیه السلام درباره کسانی که از جنگ کردن با شورشیان به همراه او خودداری کرده بودند می‌فرماید:

«خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ؛ آن‌ها دست از یاری حق برداشتند (و حق را تنها گذاشتند) و باطل را نیز یاری نکردند».

به هر حال تمام این‌ها، نكوهش افرادی است که به گمان خود راه تقوا را می‌پویند و در حوادث مهم مذهبی و اجتماعی و سیاسی بی‌طرف می‌مانند؛ همان بی‌طرفی که نشان عدم مسئولیت در برابر حق و باطل است. در طول تاریخ اسلام به این گونه افراد برخورد می‌کنیم و امروز هم در جامعه خود کسانی را می‌بینیم که همین مسیر غلط را می‌پیمایند و گمان می‌کنند در طریق تقوا و پرهیزکاری گام گذاشته‌اند.

در مقدمه این کلام حکیمانه، نام «حارث بن حوط» که در بعضی از نسخ به جای «حوط»، «خوط» آمده به چشم می خورد. او فرد ناشناسی است و در کتب رجال کمتر درباره او سخن گفته اند. همین مقدار معلوم است که در داستان جنگ جمل بی طرفی را برگزید و به کار «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» استناد جست که امیرمؤمنان علیه السلام آن پاسخ دندان شکن را به او داد.

مرحوم علامه «نمازی» در مستدرک رجال الحدیث می نویسد: او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام؛ ولی آدم نادرست و نکوهیده ای بود.

اما «سعد بن مالک» (که در متن بالا به اشتباه «سعید بن مالک» ذکر شده، همان «سعد بن ابی وقاص» معروف است که نام پدرش مالک بود و به دلیل رشادت هایی که در فتح قادسیه از خود نشان داد در تاریخ اسلام مشهور شد و به همین جهت، عمر او را به عنوان یک نفر از شورای شش نفری خود برای انتخاب خلیفه بعدی برگزید؛ ولی هنگامی که مردم با امیرمؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند، از بیعت با آن حضرت خودداری کرد و گوشه نشینی را انتخاب نمود. البته بعد از امیرمؤمنان علیه السلام با معاویه نیز رابطه خوبی نداشت و بعضی از فضایل علی علیه السلام را آشکارا بیان می کرد. از جمله هنگامی که معاویه نامه ای به او و «عبدالله بن عمر» و «محمد بن مسلمه» در زمان حیات امیرمؤمنان علی علیه السلام نوشت و آن ها را به یاری خود برای خون خواهی عثمان طلبید، هر کدام به او پاسخی دادند و «سعد بن ابی وقاص» اشعاری در پاسخ او نوشت که بعضی از آن چنین است:

مُعَاوِي دَائِكَ دَاءُ الْعِيَاءِ وَ لَيْسَ مَا تَجِيءُ بِهِ دَوَاءً

أَيِدُعُونِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ فَلَمْ أَرُدْ عَلَيْهِ مَا يَشَاءُ

أَتَطْمَعُ فِي الَّذِي أُعْيَا عَلِيًّا عَلِيٌّ مَا قَدْ طَمَعْتَ بِهِ الْعَفَاءُ

ای معاویه! تو گرفتار درد بی درمان شده ای - که هیچ دوايي برای آن پیدا نمی شود.

آیا ابوالحسن علی علیه السلام مرا می خواند - و من دعوت او را پاسخ نگویم؟

اما تو طمع داری در کسی که به علی علیه السلام (با آن عظمت و مقام) پاسخ مثبت نداده به تو پاسخ مثبت دهد و آنچه را طمع کرده ای ارزانی دارد. (اسد الغابه، حالات سعد بن مالک)

سعد سرانجام عزلت برگزید و گوسفندانی تهیه کرده به پرورش آن ها پرداخت. در بعضی از روایات آمده است معاویه که از عدم همراهی او و ذکر فضایل علی علیه السلام توسط او بیم داشت و می ترسید با خلافت یزید همراهی نکند وی را مسموم ساخت. (شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۳۷۷)

اما «عبدالله بن عمر» (فرزند خلیفه دوم) از کسانی بود که از امیرمؤمنان علیه السلام کناره گیری کرد و با دستگاه معاویه نیز هماهنگی نداشت و هنگامی که یزید، امام حسین علیه السلام را به شهادت رساند، سخت به او انتقاد کرد و در ملاقاتی که با

یزید داشت بر او فریاد زد که چرا حسین علیه السلام را کشتی؟ ولی در بعضی از روایات آمده هنگامی که «حجاج» مکه را گرفت و «عبدالله بن زبیر» را به دار آویخت «عبدالله بن عمر» ترسید که او را هم به سرنوشت «عبدالله بن زبیر» گرفتار سازد. نزد «حجاج» رفت و گفت: دستت را بده تا با تو برای «عبدالملک» (خلیفه اموی) بیعت کنم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». حجاج پایش را دراز کرد و گفت: با پایم بیعت کن. با دستم مشغول کاری هستم. «عبدالله بن عمر» گفت: مرا مسخره می کنی؟ «حجاج» گفت: ای احمق قبیله بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی ولی امروز می گویی کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد مرگ او مرگ جاهلیت است؟ آیا علی امام زمان تو نبود؟ چرا با او بیعت نکردی؟ به خدا سوگند می دانم تو به موجب فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من نیامده ای، بلکه به دلیل ترس از به دار آویخته شدن بر همان درختی که «ابن زبیر» را به دار آویختم آمده ای. (سفینه البحار، ماده «عین»، «عبدالله»)

گفته شده که سرانجام «حجاج» او را با زهر به قتل رسانید. (ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد: معاویه می خواست برای فرزندش یزید از مردم بیعت بگیرد ولی وجود مبارک امام حسن علیه السلام و سعد بن ابی وقاص کار را بر او مشکل کرده بودند، از این رو هر دو را مسموم ساخت. (مقاتل الطالبیین، ص ۴۸))

انگلیسی

It is said that al-Hārith ibn Hawt al-Laithi came to Imām Ali ibn Abū Tālib and said: “Do you believe that I can ever imagine that the people of Jamal were wrong?” Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O al-Hārith! You have seen below yourself, not above it; you have been confused. Certainly, you have known right, so that you can recognize the righteous. And you have not known wrong, so that you can recognize the people who are wrong!” Then al-Hārith said: “In that case, I shall withdraw along with Sa'd ibn Mālik {Sa'd ibn Mālik (i.e. Sa'd ibn Abū Waqqās, father of 'Omar ibn Sa'd who killed Imām al-Hussain) and Abdullāh ibn 'Omar were among those who were keeping themselves away from Imām Ali ibn Abū Tālib's help and support. As for Sa'd ibn Abū Waqqās, after the killing of 'Othmān he retired to some wilderness and passed his life there; he did not agree to swear the oath of allegiance to Imām Ali ibn Abū Tālib (as caliph). But after the martyrdom of Imām Ali ibn Abū Tālib , he used to express his repentance, saying, “I held an opinion but it was a wrong one,” according to al-Hākīm's Mustadrak, Vol. ۳, p. ۱۱۶. When Mu'āwiyah blamed him for not supporting him in his fight against Imām Ali ibn Abū Tālib, Sa'd said, “I only repent for not having fought against the rebellious group (i.e. Mu'āwiyah and his folks),” according to these

references: Ahkām al-Qur'ān of al-Jassās al-Hanafi, Vol. ۲, pp. ۲۲۴ – ۲۵ and Al-Furū of Ibn Muflih al-Hanbali, Vol. ۳, p. ۵۴۲. As for Abdullāh ibn 'Omar, although he had sworn allegiance, he refused to help Imām Ali ibn Abū Tālib in his battles putting forth this excuse: “I have sought seclusion in order to devote myself to worship and I do not want to involve myself in war and fighting.” A Persian couplet says that intelligence regards such excuses to be worse than the offence itself. Abdullāh ibn 'Omar also frequently used to express his repentance, even up to the last moments of his life, saying, “I do not find anything in myself in this world that I regret except not having fought alongside Ali ibn Abū Tālib against the rebellious group as Allāh, to Whom belongs Might and Majesty, had commanded me,” according to Al-Mustadrak, Vol. ۳, pp. ۱۱۵ – ۱۶; Al-Sunan al-Kubra, al-Bayhaqi, Vol. ۸, p. ۱۷۲, Al-Tabaqāt of Ibn Sa'd, Vol. ۴, part ۱, pp. ۱۳۶ – ۳۷; Al-Istīāb, Vol. ۳, p. ۹۵۳; Usd alGhābah, Vol. ۳, p. ۲۲۹; Vol. ۴, p. ۳۳; Majma'az-Zawā'id, Vol. ۳, p. ۱۸۲; Vol. ۷, p. ۲۴۲; Al-Furū', Vol. ۳, p. ۵۴۳; Rūh al-Ma'āni of al-ālūsi, Vol. ۲۶, p. ۱۵۱. } and Abdullāh ibn 'Omar," whereupon Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Verily, Sa'd and `Omar have neither sided with right nor forsaken wrong

حکمت ۲۶۳: مشکل هم نشینی با قدرتمندان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: همنشین پادشاه، شیر سواری را ماند که دیگران حسرت منزلت او را دارند، ولی خود می داند که در جای خطرناکی قرار گرفته است .

شهیدی

همنشین پادشاه همچون شیر سوار است، حسرت سواری او خوردند و خود بهتر داند که در چه کار است .

اردبیلی

مصاحب پادشاه مانند سواراست بر شیر حسد می برند بمنزلت او و او داناتر است بموضع خود از خوف و خطر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): همنشین سلطان چون کسی است که بر شیر سوار شده، مردم به مقام او غبطه می خورند و او خود بهتر از هر کس می داند که در کجا نشسته است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ندیم شاه چون شیر سوار است، مقامش را حسرت خورند و او به موقعیت خطرناک خود آگاه تر است .

شرح ها

راوندی

کیدری

کلام فی غایه المتانہ فان من ركب الاسد لا یخلو اما ان یلقیہ الاسد و یردیہ، و اما ان یلقیہ و یفترسہ، و صاحب السلطان اما ان یوقعہ السلطان فی مہلکہ لا ینجو منها بسبب نظام ملکہ، و اما ان یہلکہ السلطان و مع ذلک فالناس یحسدونہ بسبب جاہہ و مالہ و هو فی خطر عظیم.

ابن میثم

(همنشین پادشاه همچون کسی است که بر شیری سوار است، به مقام او مردم رشک می برند، اما او خود به منزلت خویش آگاهتر است). یعنی: با این که دیگران آرزوی موقعیت او را دارند، اما او خود می داند که در نهایت خطر نفسانی و فریب و مکر آن است، و همین است وجه تشبیه به کسی که سوار بر شیر می باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ يُعْبَطُ بِمَوْقِعِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.

قد جاء فی صحبه السلطان أمثال حکمیہ مستحسنہ تناسب هذا المعنی أو تجری مجراه فی شرح حال السلطان نحو قولهم صاحب السلطان کراکب الأسد یهابہ الناس و هو لمرکوبہ أهیب.

و کان یقال إذا صحبت السلطان فلتکن مداراتک له مداراه المرأه القییحہ لبعلها المبعض لها فإنها لا تدع التصنع له علی حال.

قیل للعتابی لم لا تقصد الأمير قال لأنی أراه یعطی واحدا لغير حسنه و لا ید و یقتل آخر بلا سیئہ و لا ذنب و لست أدری أی

الرجلين أكون و لا أرجو منه مقدار ما أخطر به.

و كان يقال العاقل من طلب السلامه من عمل السلطان لأنه إن عف جنى عليه العفاف عداوه الخاصه و إن بسط يده جنى عليه البسط ألسنه الرعيه.

و كان سعيد بن حميد يقول عمل السلطان كالحمام الخارج يؤثر الدخول و الداخلى يؤثر الخروج.

ابن المقفع إقبال السلطان على أصحابه تعب و إعراضه عنهم مذله.

و قال آخر السلطان إن أرضيته أتعبك و إن أغضبتة أعطبك.

و كان يقال إذا كنت مع السلطان فكن حذرا منه عند تقريبه كاتما لسره إذا استسرك و أمينا على ما ائتمنك تشكر له و لا تكلفه الشكر لك و تعلمه و كأنك تتعلم منه و تؤدبه و كأنه يؤدبك بصيرا بهواه مؤثرا لمنفعته ذليلا إن ضامك راضيا إن أعطاك قانعا إن حرمك و إلا فابعد منه كل البعد.

و قيل لبعض من يخدم السلطان لا- تصحبهم فإن مثلهم مثل قدر التنور كلما مسه الإنسان اسود منه فقال إن كان خارج تلك القدر أسود فداخلها أبيض.

و كان يقال أفضل ما عوشر به الملوك قله الخلاف و تخفيف المئونيه.

و كان يقال لا يقدر على صحبه السلطان إلا من يستقل بما حملوه و لا يلحف إذا سألهم و لا يغتر بهم إذا رضوا عنه و لا يتغير لهم إذا سخطوا عليه و لا يطغى إذا سلطوه و لا يبطر إذا أكرموه.

و كان يقال إذا جعلك السلطان أخوا فاجعله ربا و إن زادك فزده.

و قال أبو حازم للسلطان كحل يكحل به من يوليه فلا يبصر حتى يعزل.

و كان يقال لا ينبغي لصاحب السلطان أن يبتدئه بالمسأله عن حاله فإن ذلك من كلام النوكى (النوكى: الحمقى.) و إذا أردت أن تقول كيف أصبح الأمير فقل صبح الله الأمير بالكرامه و إن أردت أن تقول كيف يجد الأمير نفسه فقل وهب الله الأمير العافيه و نحو هذا فإن المسأله توجب الجواب فإن لم يجبك اشتد عليك و إن أجابك اشتد عليه.

و كان يقال صحبه الملوك بغير أدب كركوب الفلاه بغير ماء.

و كان يقال ينبغي لمن صحب السلطان أن يستعد للعدر عن ذنب لم يجنه و أن يكون آنس ما يكون به أوحش ما يكون منه.

و كان يقال شدة الانقباض من السلطان تورث التهمه و سهوله الانبساط إليه تورث الملاله.

و كان يقال اصحب السلطان بإعمال الحذر و رفض الداله و الاجتهاد فى النصيحه و ليكن رأس مالك عنده ثلاث الرضا و الصبر

و الصدق.

و اعلم أن لكل شيء حدا فما جاوزه كان سرفا و ما قصر عنه كان عجزا فلا تبلغ بك نصيحة السلطان أن تعادى حاشيته و خاصته و أهله فإن ذلك ليس من حقه عليك و لیکن أفضی لحقه عنك و أدعی لاستمرار السلامه لك أن تستصلح أولئك جهدك فإنك إذا فعلت ذلك شكرت نعمته و أمنت سطوته و قلت عدوك عنده و إذا جاريت عند السلطان كفوًا من أكفائك فلتكن مجاراتك و مباراتك إياه بالحجه و إن عضهك (عضهك: كذبك.) و بالرفق و إن خرف بك و احذر أن يستحلک فتحمی فإن الغضب یعمی عن الفرصه و یقطع عن الحججه و یظهر علیك الخضم و لا تتوردن علی السلطان بالداله و إن كان أخاک و لا بالحجه و إن وثقت أنها لك و لا بالنصیحه و إن كانت له دونك فإن السلطان یعرض له ثلاث دون ثلاث القدره دون الكرم و الحمیه دون النصفه و اللجاج دون الحظ

كاشانی

(و قال علیه السلام: صاحب السلطان كراكب الاسد) مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار است بر شیر وجه تشبیه، ارتکاب خطر است. چنانچه می فرماید که: (یغبط بموقعه) حسد می برند به مرتبه او (و هو اعلم بموضه) و او داناتر است به منزله خود از خوف خطر و هلاکت این کلام در غایت متانت است. زیرا که راکب شیر یا او را می اندزاد بر زمین هلاکت و یا می درد او را به پنجه های بی باک. مقرب سلطان نیز همین حالت دارد زیرا که یا به سبب نظام ملک، او را در مهکه می اندازد که نجات نیابد و یا به سیاست می کشد و هلاک می سازد و با وجود این مردمان بر او حسد می برند به جهت جاه و مال

آملی

قزوینی

مصاحف پادشاه همچو سوار بر شیر است رشک می برند مردم به مرتبه او، و او داناتر است به منزله خویش که بر چه خطر است و این کلام بس عالی مقام است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «صاحب السلطان كراكب الاسد، یغبط بموقعه و هو اعلم بموضعه.» یعنی و گفت علیه السلام که مصاحب پادشاه مثل سوار بر شیر است، حسد برده می شود به جایگاه و مرتبه ی او و حال آنکه او داناتر است به مکان و مرتبه ی خود، یعنی به اینکه در مکان خوف و خطر است.

خویی

المعنی: ینبه (علیه السلام) فی هذا الکلام الی ما یحیط بصاحب السلطان من المخاطر و الالام و ما یجول بباله من المخاوف و الاوهام، فینظر الیه الاغیار بالغبطه فی المظاهر الفتانه و ظاهره العیش الرغید، و هو یری نفسه فی المضائق و السلاسل من حدید و

كان يقال: اذا صحبت السلطان فلتكن مداراتك له مداراه المراه القبيحه لبعلمها المبغض. فانها لا تدع التصنع له على كل حال. الترجمة: فرمود: همنشین پادشاه چون سوار بر شیر درنده است، دیگران به مقامش رشک برند، و خودش داناتر است که در چه وضعی قرار دارد.

همنشین پادشاه اندر خطر*** چون سوار پر هراس شیر نر

مردمش در آرزوی جاه او*** خود همی خواهد گریز از این خطر

شوستری

و قال عليه السلام: اقول: اخذه ابن المقفع مع تصرف في لفظه فقال: مثل صاحب السلطان مثل راكب الاسد يهابه الناس و هو لمركبه اهيب. و من (فصول ابن المعتز): اشقى الناس بالسلطان صاحبه، كما ان (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) اقرب الاشياء الى النار اشد احتراقا. و قال بعض الحكماء: اياك و السلطان فانه يغضب غضب الصبي و ياخذ اخذ السبع. ايضا: خاطر من ولج البحر، و اشد مخاطره منه خادم السلطان. ايضا: ان الملوک اذا خدمتهم ملوک و ان لم تخدمهم اذلوک، و انهم يستعظمون في الثواب رد الجواب، و يستقلون في العقاب ضرب الرقاب، و انهم ليعثرون على العثره من خدمهم فينبون لهم منارا ثم يوقدون نارا و يعتقدونها ثارا. ايضا: کن مکانک من الملوک مکانک من الشمس، انها لتوذك و السماء لها مدار و الارض لك دار، فكيف لو اسفت لك قليلا و تدانت يسيرا، و ان العاقل ليطلب منها مزيد بعد فيتخذ سربا لو اذا منها و هربا، و بيتغى في الارض نفقا فرارا منها و فرقا. و في (البيان): كان ابن عمار الطائي خطيب مذحج كلها، فبلغ النعمان بن المنذر حسن حديثه فحمله على منادته- و كان النعمان احمر العينين احمر الجلد احمر الشعر، و كان شديد العريده قتالا للندماء- فنهاه ابو قردوده الطائي عن منادته فلم يسمع منه، فصار نديما للنعمان فقتله فقال ابو قردوده: اني نهيت ابن عمار و قلت له لا تامن احمر العينين و الشعره ان الملوک متى تنزل بساحتهم تطر بنارك من نيرانهم شرره (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) يا جفنه كازاء الحوض قد هدموا و منطلقا مثل و شى اليمنه الحبره و في (الاجاني): كان علويه يغنى بين يدي الامين، فغنى في بعض غنائها: ليت هندا انجزتنا ما تعد و شفت انفسنا مما تجد و كان الفضل بن الربيع يطعن عليه- فقال للامين انما يعرض بك و يستبطن المامون في محاربتة، فامر به فضرب خمسين سوطا و جر برجله و جفاه مده حتى القى نفسه على كوثر فترضاه له و رده الى خدمته، فلما قدم المامون تقرب علويه اليه بذلك فلم يقع له بحيث يحب و قال له المامون: ان الملك بمنزله الاسد او النار فلا تتعرض لما يغضبه فانه ربما جرى منه ما يتلفك ثم لا تقدر بعد على تلافى ما فرط منك. و لم يعطه شيئا. قلت: لم يقع له من المامون، لان انشاد البيت في مجلس الامين لا- يناسب ما قاله الفضل عنادا و قبله الامين سفها و حمقا. و من حمقه الذي نظير ذلك ما عن اسحاق بن ابراهيم الموصلي قال: دخلت على الامين فرايته مغضبا، فقلت له: ما للخليفه تم الله سروره؟ قال: غاطني ابوك الساعه لا رحمه الله، و الله لو كان حيا لضربته خمسمائه سوط و لولاك انبثت الساعه قبره و احرق عظامه. فقامت على رجلى و قلت: و من ابى و ما مقداره حتى تغتاز منه و ما الذي غاظك فلعل فيه عذرا؟ فقال: شده محبته للمامون و تقديمه اياه على حتى قال في الرشيد شعرا قدمه على و غناه فيه و غنيته الساعه فاورثني هذا الغيظ. فقلت: و الله ما سمعت بهذا قط و لا لابي غناء الا و انا ارويه، ما هو؟ فقال قوله: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) ابوالمامون فينا و الامين له كنفان من كرم و لين فقلت له: لم يقدم المامون في الشعر لتقديمه اياه في الموالاته ولكن الشعر لم يصح وزنه الا هكذا. فقال: كان ينبغي له اذا لم يصح الشعر الا هكذا

ان يدعه الى لعنه الله. فلم ازل اداريه و ارفق به حتى سكن، فلما قدم المامون سالني عن هذا الحديث فحدثته به فجعل يعجب و يضحك منه. و قيل: من تحسى مرقه السلطان احترقت شفتاه و لو بعد حين. و كان ابراهيم بن العباس يقول: اصحاب السلطان كقوم رقوا جبلا ثم وقعوا منه، فكان اقربهم الى الردى ابعدهم فى المرقى. و كان ابراهيم بن المدبر اذا عرضت عليه الوزاره انشد قول العتابى فى هارون و البرامكه: تلوم على ترك الغنى باهليه لوى الدهر عنها كل طرفد و تالد رات حولها النسوان يرفلن كالدمى مقلده اجيادها بالقلائد فقلت لها لما رايت دموعها يحدرن فوق الخد مثل الفرائد اسرك انى نلت ما نال جعفر من المال او ما نال يحيى بن خالد و ان اميرالمومنين اعضىنى معضهما بالمرهفات البوارد ذرينى تجتنى منيتى مطمئنه و لم اتجشم هول تلك الموارد فان عليات الامور مشوبه بمستودعات فى بطون الاساود و قال البستى: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) حرضونى على وزاره بست وراوها من اعظم الدرجات قلت لا- اشتهى وزاره بست اننى لم امل بعد حياتى و قالوا: اول من وقع عليه اسم الوزاره فى دوله بنى العباس ابوسلمه الخلال، كان يقال له: وزير آل محمد، فقتله ابومسلمه غيله فى زمن السفاح، فقال بعضهم: ان الوزير- وزير آل محمد- اودى فمن يشناك كان وزيرا و قتل من الوزراء ابوايوب المورىانى و ابومسلم الخراسانى ايام المنصور، و يعقوب بن داود زمن المهدي، و البرامكه زمان هارون، و الفضل بن سهل زمن المامون، و الفضل بن مروان زمن المعتصم، و الكتاب زمن الواثق، و محمد بن عبدالملك الزيات زمان المتوكل. و من العجب وزراء المتوكل،

فانه كل يوم ينكل بواحد و يختار آخر، و لربما نكل بكثير منهم مرتين او ثلاثا كابن الفرات. و فى (اخبار حكماء القفطى) فى الحسن بن هيثم المهندسى البصرى نزىل مصر، و لاه الحاكم بمصر بعض الدواوين- و كان الحاكم مريقا للدماء بغير سبب او باضعف سبب- فاجال فكره فى امر يتخلص به فلم يجد طريقا الا اظهار الجنون، فاعتمد ذلك و شاع فاحيط بموجوداته على يد الحاكم و قيد (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و ترك فى موضع من منزله الى ان مات الحاكم، فظاهر بعد ذلك بيسير العقل و اقام متنسكا متقنعا و اشتغل بالتصنيف و النسخ و اعيد ماله اليه. و فى (الحليه) عن سفيان الثورى: لم ار للسلطان الا مثلا ضرب على لسان الثعلب، قال الثعلب: عرفت للكلب نيفا و سبعين دستانا ليس منها دستان خيرا من ان لارى الكلب و لا يرانى. و فى (الطبرى): ان ابامسلم لما توحش من المنصور كتب اليه: لم يبق لك عدو الا- امكنت منه و قد كنا نروى عن ملوك آل ساسان ان اخوف ما يكون الوزراء اذا سكنت الدهماء فنحن نافرون من قربك. (فيه) ايضا: دخل اسماعيل بن على على المنصور، فقال: انى رايت فى ليلتى هذه كانك ذبحت كبشا و انى توطاته برجلى. فقال: قم فصدق رويك قد قتل الفاسق، فقام اسماعيل الى الموضع الذى قتل فيه ابومسلم فتوطاه. و لما حاصر طاهر- من قبل المامون- بغداد كتب اليه الامين بخطه: اعلم انه ما قام لنا مذقنا قائم بحقنا و كان جزاؤه الا السيف، فانظر لنفسك او دع. فى (الطبرى): اختلف فى الذى قتل به ابن الزيات، فقيل بطح فضرى على بطنه خمسين مقرعه ثم قلب فضرى على استه مثلها فمات و هو يضرى و هم لا يعلمون. الى ان قال: قال مبارك العرنى ما اظنه اكل طول حبسه الا- رغيفا واحدا، و كان ياكل العنبه و العنبتين، و كان يقول لنفسه: يا محمد بن عبدالملك! (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لم يقنعك النعمه و الدواب الفره و الدار النظيفه و الكسوه الفاخره و انت فى عافيه حتى طلبت الوزاره! ذق ما عملت بنفسك. كان يكرر ذلك على نفسه. و فى (وزراء الجهشياري): قال خلاد بن يزيد: كنا يوما جلوسا عند ابى ايوب فى مجلسه فاتاه رسول المنصور، فامتقع لونه و تغير و مضى اليه ثم رجع، فقال له بعض اصحابه فى ذلك فقال: ساضرى لكم مثلا: تقوله العامه، و هو ان البازى قال للديك: ما شىء اقل و فاء منك لان اهلك اخذوك فى بيضه فحضنوك و خرجت على ايديهم فاطعموك فى اكفهم و نشات بينهم حتى اذا كبرت جعلت لا يدنو واحد منهم منك الا طرت يمنه و يسره و صحت و صوت، و انا اخذت من الجبال كبيرا فعلمونى و الفونى، ثم يخلون عنى فاخذ صيدى و اجىء الى

صاحبى. فقال له الديك: لو رايت فى سفائدهم من البزاه مثل الذى رايت فيها من الديكه كنت شرا منى، ولكنكم لو كنتم تعلمون ما اعلمه- اى: من الملوك و وزراءهم- لم تتعجبوا من خوفى مع ما ترون من تمكى. (فيه ايضا): لما غضب المنصور على ابى ايوب ذكر صالح بن سليمان انه سيقته و جميع اسبابه، لانه سمع المنصور يتحدث ان ملكا من الملوك كان يساير وزيراه، فضربت دابه الوزير رجل الملك فغضب و امر بقطع رجل الوزير فقطعت ثم ندم فامر بمعالجته حتى برأ ثم قال الملك فى نفسه: هذا لا يجبنى ابدا و قد قطعت رجله فقتله، ثم قال: و اهل هذا الوزير لا يجبوننى ابدا و قد قتله، فقتلهم جميعا. فعلمت انه سيفعل ذلك فى الموربانى، ففعله و ما عدا ظنى، فاخذه و اخذ اخاه و بنى اخيه و قتلهم. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) هذا، و فى الامثال فرج فى جبهه الاسد و ان غفلوا عنه فى كتب الامثال. هذا، و روى الشيخ عن ميسره بن شريح قال: تقدمت الى شريح امراه فقالت: انى امراه لى احليل لى فرج تزوجها ابن عم لى و اخذ منى خادما فوطئها فاولدتها، و انما جئتكم لما ولد لى لتفرق بينى و بين زوجى. فقام من مجلس القضاء فدخل على على عليه السلام فاخبره بما قالت، فامر بها فادخلت و سالها فقالت: هو الذى اخبرك. فاحضر عليه السلام زوجها ابن عمها فقال له هذه امراتك و ابنه عمك؟ قال: نعم. قال: قد علمت ما كان. قال: قد اخذتها خادما فوطئها فاولدتها. قال عليه السلام: ثم وطئها بعد ذلك؟ قال: نعم. قال عليه السلام له: لانت اجرا من خاصى الاسد... و فى آخر انه عليه السلام امر بتعداد اضلاع جنيها فكانت اضلاع الايسر اقل فالحقها بالرجال، فقال الرجل: الحق ابنه عمى بالرجال، ممن اخذت هذه القضيه؟ فقال عليه السلام: ورثتها من ابى آدم خلقت حواء من ضلعه و اضلاع الرجال اقل.

مغنيه

راكب الاسد تهابه الناس، و تعجب من شجاعته، و هو اشد منهم هيبه و رعبا من غضب الاسد و الفتك به على حين غفله.. و بالامس القريب قرأت فى الصحف ان اسد السيرك قتل سائسه و مروضه بعد صحبه طويله.. و كم من محسود على ما هو شاك منه تماما كمن حسن منظره، و ساء مخبره. و صاحب السلطان يامر و ينهى، و يثيب و يعاقب، و يبالى الناس فى طاعته و اظهار التقدير و الاحترام له، و يغبطونه على سلطانه و سيطرته، و هو فى خوف دائم على منصبه، و شغل شاغل باعدائه و اصدقائه المرئيين، و بالحذير من هول ما يدبرون و يكتمون.

عبده

... و هو اعلم بموضعه: يغبط مبنى للمجهول اى يغبطه الناس و يتمنون منزلته لعزته و لكنه اعلم بموضعه من الخوف و الحذر فهو و ان اخاف بمركوبه الا انه يخشى ان يغتاله

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره نديم پادشاه) فرموده است: هم نشين پادشاه مانند سوار بر شير است: مردم به مقام و مرتبه او آرزو مندند و او به منزلت خود داناتر است (كه چه اندازه خطرناك مى باشد).

زمانى

بسیاری هستند که آرزوی ریاست، پول، شهرت و ... را دارند در صورتی که برخلاف آنچه تصور می شود نه ریاست آسایش آور است، نه پول و نه شهرت. این مطلب برای کسانی که به واقعیت زندگی دقت کرده اند روشن است. نکته دیگری را که نباید فراموش کرد این است که هر قدر مقام بالاتر باشد مسئولیت شدیدتر می گردد و خطر جانی فزونیتر. البته اولیاء خدا و پیامبران الهی که در معرض خطر قرار می گرفتند و جان را در راه خدا از دست می دادند از طرف مخالفان اسلام و ظاهرسازان مورد تهدید قرار می گرفتند ولی بیشتر ریاستمداران که جان را بر سر ریاست از دست می دهند به علل دیگری است. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب نکات فراوانی نقل کرده است از جمله می نویسد سعید بن حمید گفت: کار ریاست مانند حمام است کسی که بیرون است آرزوی رفتن به حمام را دارد و کسی که داخل حمام است بیرون رفتن را آرزو دارد. ابن مقفع گفت: توجه ریاستمدار به اطرافیانش موجب رنج و فعالیت زیاد است و بی اعتنائی سبب ذلت و بدبختی.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (صاحب السلطان کراکب الاسد) ای الذی یصحب السلطان و یکون من خواصه، مثل الذی ركب الاسد (یغبط بموقعه) ای یغبط الناس و یتمنون منزلته (و هو اعلم بموضعه) من الخوف و الحذر، لانه یعلم ان تحرك حرکه یسیره کان طعمه السجن و السیف و ما اشبه، کراکب الاسد الذی یتعجب الناس من الشجاعته، لکنه فی خوف دائم ان یکون طعمه للاسد.

موسوی

اللغه: الغبطه: ان یتمنی المرء مثل ما عند غیره دون ان یزول عنهم. بموقعه: بمکانه. الشرح: اعوان الحاکم و حاشيته فی نظر الناس انهم اصحاب رتب مرموقه یتمنی اکثریون ان یصلوا الی منزلتهم و مقامهم و لکنهم لا یعرفون الاخطار المحدقه بهم ففی لحظه واحده یسقط عن منزلته و تصادر امواله و یسجن و قد ینکل به شر تنکیل و فی التاریخ نماذج کثیره لهذه الحوادث کنکبه البرامکه فی زمن الرشید فقد کان لهم الوزاره و الحظوه و السطوه و ما هی الا لحظات حتی غضب علیهم الرشید فافناهم و قضی علیهم فصاحب السلطان کراکب الاسد فهو فی اعین الناس عظیم و محله رفیع یتمنی اکثریون ان یکونوا هم راکبوا الاسد و لکن راکب الاسد وحده الذی یعرف الخطر و انه ربما غفل لحظه فذهب ضحیه سهله ...

طالقانی

«همنشین سلطان، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است.» ابن ابی الحدید می گوید: درباره مصاحبت با پادشاه امثال و حکم پسندیده فراوانی آمده و نمونه هایی را در سه صفحه آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود.

گفته شده است: عاقل کسی است که از کار پادشاه کناره گیری کند، که اگر در کار سلطان عفت و پاکدامنی ورزد موجب برانگیختن دشمنی نزدیکان پادشاه می شود، و اگر دست بگشاید و هر چه می خواهد انجام دهد، گشاده دستی موجب می شود زبان رعیت بر او دراز شود.

سعد بن حمید می گفته است: کار کردن برای پادشاه همچون گرمابه گرم است، کسانی که بیرون از آن هستند می خواهند

داخل حمام شوند و کسانی که درون آن هستند، خواهان برون آمدن از آن هستند.

ابن مقفع گفته است: توجه و روی کردن پادشاه به یارانش موجب خستگی ایشان است و روی برگرداندن او از ایشان موجب خواری و زبونی است. و گفته: همنشینی با قدرتمندان و پادشاهان بدون رعایت ادب همچون رفتن به بیابان بدون آب است.

مکارم

و قال علیه السلام

صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ: يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

همنشین سلطان مانند کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می خورند ولی او خود بهتر می داند در چه وضع خطرناکی قرار گرفته است. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر، این کلام شریف از دو منبع دیگر نقل شده است: نخست از آمدی در غرر با مختصر تغییر (به جای «اعلم»، «اعرف» آمده است). و دیگر در سراج الملوک طرطوشی با تفاوت قابل ملاحظه ذکر شده است به این صورت: «صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ يَهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْكُوبِهِ أَهْيَبُ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۳))

قرب سلطان است از آن قرب، الحذر!

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه اشاره به موقعیت خطرناک اطرافیان سلاطین و پادشاهان و زمامداران می کند و می فرماید: «همنشین سلطان مانند کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می خورند ولی او خود بهتر می داند در چه وضع خطرناکی قرار گرفته است». (صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَائِبِ الْأَسَدِ: يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ).

تاریخ نشان می دهد که مقربان سلاطین همیشه گرفتار خطری بوده اند که امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به آن اشاره کرده است.

مردم، مقام و جاه آن ها را می بینند و غبطه می خورند که ای کاش به جای آن ها بودند و با استفاده از قدرت سلطان می توانستند هر کاری را بخواهند انجام دهند.

این در حالی است که آن ها همواره بر لب پرتگاه خطرند و بسیار شده است که ناگهان سلطان به آن ها بدبین شده، نه تنها دستور عزل آن ها را داده، بلکه آن ها را به شدت مجازات نموده و در بسیاری از موارد نابود کرده است.

این به آن سبب است که از یک سو سلاطین انتظار دارند اطرافیانشان کارهای آن ها را بزرگ جلوه دهند و نقاط ضعف را نبینند و تملق و چاپلوسی را به درجه اعلا برسانند و از سوی دیگر افراد حسود، همواره به سخن چینی درباره آن ها می پردازند و اگر کمترین لغزشی برای آن ها پیدا شود آن را بزرگ کرده به سلطان گزارش می دهند و سعی می کنند تخم بدبینی را در

ذهن او بکارند و از سوی سوم، گاه سلطان از نفوذ آن‌ها به وحشت می‌افتد و چنین می‌پندارد که ممکن است اطرافیانش رقیب او شوند و حتی قدرت را از دست او گرفته او را از اوج عزت به زیر آورند. این عوامل دست به دست هم می‌دهند و سبب می‌شوند که آن‌ها همیشه در خطر باشند.

چه تشبیه جالبی امام علیه السلام فرموده است: شخصی که سوار شیر است مردم او را صاحب قدرت تصور می‌کنند که چگونه توانسته شیر را که قوی‌ترین حیوانات است تحت سلطه خود قرار دهد ولی از سویی دیگر، شیر هرگز خوی درندگی خود را فراموش نمی‌کند؛ ناگهان از یک فرصت استفاده کرده، سوار خود را بر زمین می‌زند و او را می‌درد.

بسیار دیده شده است که پرورش دهندگان شیر در باغ وحش یا در سیرک‌ها برای تماشای مردم سال‌ها از این حیوان درنده مراقبت کرده و به او محبت نموده‌اند؛ ولی ناگهان خوی درندگی شیر ظاهر شده و مراقب و پرورش دهنده خود را دریده است.

همان‌گونه که در بحث مصادر این کلام حکیمانه آمد، در سراج الملوک (طرطوشی) تعبیر زیبایی دیگری از این حدیث آمده است؛ او از امام علیه السلام چنین نقل می‌کند:

«صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الْأَسَدِ يَهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْكُوبِهِ أَهْيَبُ؛ یار سلطان همچون کسی است که بر شیر سوار شده، مردم از او می‌ترسند و او از مرکبش بیشتر می‌ترسد».

با توجه به این که این مشکل برای اطرافیان سلاطین و زمامداران به خصوص زمامداران خودکامه در هر عصر و زمان و در هر مکانی وجود داشته، ضرب‌المثل‌های زیادی در این زمینه، میان مردم رواج یافته که «ابن ابی الحدید» موارد زیادی از آن‌ها را در سخنان خود آورده است، از جمله از «عتابی»

(از شعرای عباسی و دوستان برامکه، وزیرای بنی عباس) (الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۴۶۳) نقل می‌کند که به او گفتند: چرا به سراغ امیر نمی‌روی؟ گفت: زیرا می‌بینم یکی را بدون این که کار خوبی انجام داده باشد پادشاه می‌دهد و تشویق می‌کند و دیگری را بدون گناه به قتل می‌رساند و من نمی‌دانم جزء دسته اولم یا دوم و آنچه از او امید دارم به اندازه خطری نیست که مرا تهدید می‌کند.

از شخص دیگری به نام «سعید حمید» نقل می‌کند که می‌گوید: خدمت سلطان مانند حمام است؛ آن‌ها که بیرون هستند مایلند هرچه زودتر وارد و آن‌ها که داخلند مایلند خارج شوند.

از «ابن مقفع» نقل می‌کنند که توجه سلطان بر اطرافیانش باعث دردسر است و بی‌اعتنایی او باعث ذلت.

دیگری می‌گوید: سزاوار است کسی که همنشین سلطان است همیشه خود را آماده عذرخواهی از گناهی کند که هرگز انجام نداده و در حالی که نزدیک‌ترین افراد به اوست از همه ترسان‌تر باشد.

نیز از بعضی نقل می‌کند هنگامی که با سلطان همنشین شدی باید با او چنان مدارا کنی که زن زشت صورت با شوهری که از

او متنفر است رفتار می کند؛ یعنی پیوسته خود را در نظر او زیبا جلوه دهی. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۴۹)

بدیهی است آنچه در این کلام حکیمانه امام علیه السلام آمده است اشاره به اطرافیان و حواشی سلاطین جور و زمامداران خودکامه است و گرنه همراهی و معاونت و کمک به زمامدار عادل مسلمین و کسانی که به حکم خداوند و پذیرش حق حکومت دارند، خدمت بزرگ و افتخار عظیمی است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said: "One who holds authority is like one who rides a lion; he is envied for his status but he well knows it." {The notion here is that if a person holds a high position in, say, a royal court, people look at his rank, status, honor and prestige with envy. But he always fears lest the royal pleasure should turn against him and he falls in the pit of disgrace, dishonor, death and destruction. He is like the rider on a lion with whom people are awed, but he himself faces the danger lest the lion should devour him or throw him in some fatal pit

حکمت ۲۶۴: نیکی به بازماندگان دیگران

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحَفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: به بازماندگان دیگران نیکی کنید، تا حرمت بازماندگان شما را نگاه دارند .

شهیدی

به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا بر بازماندگان شما رحمت آرند.

اردیلی

نیکوئی کنید در نسل غیر خود تا نگه داشته شوید در نسل خود باحسان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا بازماندگانتان را پاس دارند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به بازماندگان مردم احسان کنید، تا پاس بازماندگان شما را بدارند.

شرح ها

راوندی

کیدری

عقب الانسان ولده، و ولد ولده، و هو ماخوذ من قوله تعالى (و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا)

ابن میثم

(به اولاد دیگران نیکی کنید، تا حرمت اولاد شما را، دیگران پاس بدارند). عقب، کسانی از فرزند و فرزندان است که انسان پس از خود به جا می گذارد. و براستی چنان است که امام (علیه السلام) فرمود، زیرا مکافات یک ضرورت طبیعی است، و خوشنامی ناشی از نیکوکاری، باعث جلب نظر مردم نسبت به اولاد شخص نیکوکار، پس از مرگ او می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ .

أكثر ما في هذه الدنيا يقع على سبيل القرض و المكافأه فقد رأينا عيانا من ظلم الناس فظلم عقبه و ولده و رأينا من قتل الناس فقتل عقبه و ولده و رأينا من أخرج دورا فأخربت داره و رأينا من أحسن إلى أعقاب أهل النعم فأحسن الله إلى عقبه و ولده.

و قرأت في تاريخ أحمد بن طاهر (هو أحمد بن طاهر صاحب تاريخ بغداد.) أن الرشيد أرسل إلى يحيى بن خالد و هو في محبسه يقرعه بذنوبه و يقول له كيف رأيت ألم أخرب دارك ألم أقتل ولدك جعفرأ ألم أنهب مالك فقال يحيى للرسول قل له أما إخراجك داري فستخرب دارك و أما قتلك ولدي جعفر فسيقتل ولدك محمد و أما نهبك مالي فسينهب مالك و خزانتك فلما عاد الرسول إليه بالجواب و جم طويلا و حزن و قال و الله ليكونن ما قال فإنه لم يقل لي شيئا قط إلا و كان كما قال فأخربت (ا: «خربت» .) داره و هي الخلد في حصار بغداد و قتل ولده محمد و نهب ماله و خزانتة نهبها طاهر بن الحسين

كاشانی

(و قال عليه السلام: احسنوا في عقب غيركم) نیکویی کنید در عقب و نسل دیگران (تحفظوا فی عقبکم) تا نگه داشته شوید در نسل خود به احسان زیرا که مجازات، امری است مقرر در طبیعت مردمان، و دیگر ذکر جمیل خداوندان احسان، مهربان می سازد مردمان را بر فرزندان ایشان

آملی

قزوینی

نیکو گوئید و کنید در عقب دیگران، یا نیکوئی کنید یا بازمانده مردمان از اولاد و اعقاب ایشان، تا پاس دارند شما را در عقب شما. یعنی تا شما را هم به نیکوئی یاد کنند یا مراعات اعقاب شما نمایند به پاداش احسان شما.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «احسنوا في غيركم تحفظوا في عقبكم.» یعنی و گفت عليه السلام که احسان کنید درباره ی غیر شما که محفوظ می شود احسان شما درباره ی اولاد و احفاد شما.

خویی

اللغة: (العقب) بكسر القاف: موخر القدم، و هي مؤنثة، و عقب الرجل ايضا ولده و ولد ولده- صحاح. الاعراب: تحفظوا، مبنی للمفعول من حفظ و مجزوم في جواب الامر. المعنى: قال ابن ميثم: و انما كان كذلك لان المجازاه واجبه في الطبعه. اقول: و الاسائه بعقب الغير يجر البلاء على الاعقاب كما اشير اليه في قوله تعالى) ۹- النساء-: و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم) و ذلك لان الخير و الشر يعدوان كالجرب، فان احسن الناس مع اعقاب غيرهم صار سنه حسنه تتبع في اعقابهم، و ان اساوا تصير سنه سيئه تتبع في اعقابهم. قال في الشرح المعتزلي: و قرأت في تاريخ احمد بن طاهر ان الرشيد ارسل الى يحيى بن خالد و هو في محبسه يقرعه بذنوبه، و يقول له: كيف رايت، الم اخرج دارك؟ الم اقتل ولدك جعفر؟ الم انهب مالك؟ فقال يحيى للرسول: قل له: اما اخرابك داري فستخر بدارك، و اما قتلك ولدك جعفر فسيقتل ولدك محمد، و اما نهبك مالي فسينهب مالك و خزانتك، فلما عاد الرسول اليه بالجواب و جم طويلا و حزن، و قال: و الله ليكونن ما قال، فانه لم يقل لي شيئا قط الا- و كان كما قال فاخرت داره- و هي الخلد- في حصار بغداد، و قتل ولده محمد، و نهب ماله و خزائنه نهبها طاهر بن الحسين. الترجمة: فرمود: با بازماندگان دیگران خوش رفتاری کنید، تا بازماندگانتان محفوظ بمانند.

به نسل دیگران رفتار خوش کن*** که نسلت در امان باشد ز دستان

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: العقب- بكسر القاف و في لغة بالسكون- الولد و ولد الولد، و الاصل فيها موخر القدم (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و الاصل في كلامه عليه السلام قوله تعالى: (و ليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم فليتقوا الله و ليقولوا قولا- سديدا. و في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: من ظلم سلط الله عليه من يظلمه او على

عقبه او علی عقب عقبه. قیل له علیه السلام: یظلم فیسلط علی عقبه او علی عقب عقبه؟ فقال علیه السلام: ان الله تعالى يقول: (و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و ليقولوا قولاً سدیداً). بل الاحسان مطلقاً یوجب الحفظ فی العقب، قال تعالی فی قصه موسی علیه السلام و صاحبه (فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریه استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جداراً یرید ان ینقض فاقامه قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا... و اما الجدار فكان لغلّامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کثر لهما و کان ابوهما صالحاً فاراد ربک ان یبلغا اشدھما و یتخرجا کثرهما رحمہ من ربک و ما فعلتہ عن امری ذلک تاویل مالم تسطع علیہ صبراً. و فی آخر رسالہ ابی غالب الی ابن ابنہ ابی طاہر الزراری: و ایاہ اسال ان یحفظنی فیک و یحفظ صالح اجدادک من بکیر الی کما حفظ الغلامین بصلاح ابویہما، فقد مر فی بعض الحدیث انه کان بین ابیہما الذی حفظا له و بینہما سبعمائہ سنہ. هذا و فی الخبر: بروا آباءکم یرکم ابناؤکم، و عفوا عن الناس یعف عن نساءکم.

مغنیہ

ابدا لا یذهب العرف بین الله و الناس.. و من لا یرحم لا یرحم.. و کما تدرین تدران.. هكذا قال الانبیاء و الحكماء. و ایضاً قالوا: لا تشمت باخیک فیعافیه الله و یتلیک.. و من عذر ظالماً سلط الله علیہ من یظلمہ، و الله سبحانه احسن الخالقین، و اصدق القائلین: (و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً مما کانوا یکسبون- ۱۲۹ الانعام). و اذن فلا بدع اذا خدمت الاجیال اولاد و احفاد من خدمها. قال ابن ابی الحدید: اکثر ما فی الحیاء یقع علی سبیل المكافاه، فمن ظلم ظلم فی ولده، و من هدم دار غیره هدمت داره.

عبدہ

... غیر کم تحفظوا فی عقبکم: ای کونوا رحماً بابناء غیرکم یرحم غیرکم ابنائکم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (دربارہ نیکی) فرمودہ است: بہ فرزندان دیگران نیکی و مہربانی کنید تا پاس فرزندان شما را بدارند.

زمانی

دنیا خانہ مکافات است. ہر نیکی و بدی کہ انسان نسبت بہ دیگران انجام دہد دربارہ او و اولادش انجام می شود. ابن ابی الحدید می نویسد: موقعی کہ ہارون الرشید یحیی بن خالد برمکی را زندانی کرد کسی را پیش او فرستاد گفت حالت چطور است؟ مگر خانہ ات را خراب نکردم؟ مگر جعفر فرزندت را نکشتم؟ مگر ثروت را غارت نکردم؟ یحیی بہ نمایندہ رشید گفت: خانہ ام را خراب کردی بزودی خانہ ات خراب می شود. پسر جعفر را کشتی، بزودی پسر محمد کشته می شود. اموال را غارت کردی بزودی ثروت غارت می شود. موقعی کہ فرستادہ ہارون بازگشت و مطلب را گفت ہارون بہ فکر فرورفت، غمگین شد و گفت: بخدا سوگند چنین خواہد شد چون او ہر چہ گفتہ عملی شدہ است. چند صبح بعد خانہ ہارون شد فرزندش محمد کشته و اموالش غارت شد. شاید کلام علی (علیہ السلام) برداشت از این آیہ قرآن باشد: (خوب و بد مساوی نیست بدی را با خوبی پاداش بدہ در نتیجہ گویا میانہ تو و کسی کہ دشمنی بودہ خویشاوندی برقرار می

گردد.)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (احسنوا فی عقب غیرکم) ای فی اولادهم و ذراریهم، بعد موت الالباء (تحفظوا فی عقبکم) ای یحفظکم الناس فی اولادکم بعد موتکم و فقدکم.

موسوی

و قال علیه السلام: (احسنوا فی عقب غیرکم) ای فی اولادهم و ذراریهم، بعد موت الالباء (تحفظوا فی عقبکم) ای یحفظکم الناس فی اولادکم بعد موتکم و فقدکم.

طالقانی

«نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند.»

بیشتر کارهای این جهانی در عمل به صورت قرض و مکافات است و ما آشکارا دیده ایم هر کس به مردم ستم می کند، سرانجام نسبت به بازماندگان و فرزندانش ستم می شود. و می بینیم هر کس مردم را می کشد، فرزندان و بازماندگانش کشته می شوند، و هر کس خانه ها را ویران می کند، خانه اش ویران می شود. و می بینیم هر کس به بازماندگان اهل نعمت نیکی می کند، خداوند نسبت به بازماندگان و اعقاب او نیکی می فرماید.

در تاریخ احمد بن طاهر خواندم که رشید به یحیی بن خالد که در زندان بود پیامی سرزنش آمیز فرستاد و ضمن سرزنش او در قبال گناہانی که انجام داده بود، گفت: چگونه دیدی خانه ات را خراب کردم، پسرت جعفر را کشتم و اموالت را به تاراج بردم؟ یحیی به فرستاده گفت: به او بگو، اینکه خانه مرا ویران کردی به زودی خانه ات ویران خواهد شد، و اینکه پسر جعفر را کشتی، پسرت محمد به زودی کشته خواهد شد، و اینکه اموال مرا به تاراج دادی به زودی اموال و گنجینه های تو به تاراج خواهد رفت. چون فرستاده آن پیام را به رشید داد، اندوهگین شد و مدتی دراز خاموش ماند و سپس گفت: به خدا سوگند آنچه او گفته است، خواهد شد که او هیچ چیزی به من نگفته است مگر آنکه همان گونه شده است.

گوید: خانه هارون که همان کاخ خلد بوده است در محاصره بغداد ویران شد و پسرش محمد امین کشته شد، گنجینه و اموالش را هم طاهر بن حسین به تاراج برد.

مکارم

و قال علیه السلام

أَحْسِنُوا فِي عَقَبِ غَيْرِكُمْ تُحَفِّظُوا فِي عَقِبِكُمْ.

امام علیه السلام فرمود:

با بازماندگان دیگران خوش رفتاری کنید تا با بازماندگان شما

همین گونه رفتار کنند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، این کلام حکیمانه را از کتاب دعوات راوندی (متوفای ۵۷۳) با تفاوتی نقل کرده (و به جای «تُحْفَظُ»، «تُحَسَّنُ» آمده است). نیز آن را از ابن عساکر (متوفای ۵۷۱) در کتاب تاریخ دمشق در شرح حال امیرمؤمنان علی علیه السلام از شخصی به نام «ابن دُلْهَم» نقل کرده و از روایت ابن عساکر استفاده می شود که این کلام بخشی از خطبه ۶۴ است (ولی آنچه از تاریخ دمشق استفاده می شود این است که این جمله بخشی از خطبه ۲۸ نهج البلاغه است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۳))

خوش رفتاری با بازماندگان مسلمین

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به آثار مثبت نیکوکاری درباره بازماندگان مسلمین اشاره می کند و می فرماید: «با بازماندگان دیگران خوش رفتاری کنید تا با بازماندگان شما همین گونه رفتار کنند؛ (أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عَقِبِكُمْ) .

این گفتار درخشان امام علیه السلام در واقع برگرفته از دو آیه نورانی قرآن مجید است که در سوره «نساء» آیه ۹ می گوید: «وَلِيُخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لِيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»؛ کسانی که اگر فرزندان ناتوانی از خود به یادگار بگذارند از آینده آنان می ترسند، باید (از ستم درباره یتیمان مردم) بترسند! از (مخالفت) خدا بپرهیزند، و سخنی استوار بگویند».

همچنین در آیه ۸۲ سوره «کهف» می خوانیم: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسُدَّخْرَجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ»؛ و اما آن دیوار، از آن دو نوجوان یتیم در آن شهر بود؛ و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو وجود داشت؛ و پدرشان مرد صالحی بود، پس پروردگار تو می خواست آن ها به حد بلوغ برسند و گنجشان را استخراج کنند؛ این رحمتی از پروردگارت بود».

در آیه نخست، به کسانی که با یتیمان و فرزندان ناتوان و ضعیف مسلمان بدر رفتاری می کنند هشدار داده که ممکن است با فرزندان خود آن ها این عمل انجام شود و در آیه دوم، صالح بودن پدران را رمز خدمت دو پیامبر به فرزندان آن ها شمرده است.

این حقیقت در روایات اسلامی نیز منعکس است؛ از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَكْلَ مَالِ الْيَتِيمِ سَيُدْرِكُهُ وَبَالَ ذَلِكِ فِي عَقِبِهِ وَ يَلْحَقُهُ وَبَالَ ذَلِكِ فِي الْآخِرَةِ؛ در کتاب علی علیه السلام آمده است: کسی که مال یتیم را به ناحق بخورد وبال آن، دامن فرزندان او را در دنیا و دامن خودش را در آخرت خواهد گرفت» . (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۳)

در طول تاریخ نیز نمونه های زیادی از این مطلب آمده است که افرادی با بازماندگان دیگران بدرفتاری کردند و فرزندان آن ها گرفتار بدرفتاری دیگران شدند.

با توجه به این که مفهوم مطالب فوق این است که پاداش کیفر اعمال نیک و بد پدران به فرزندان منتقل می شود این جا این سؤال پیش می آید که چگونه خداوند مجازات شخصی را که در حق اولاد دیگران ظلم کرده است به فرزندان آن شخص منتقل می کند؟ در حالی که قرآن با صراحت می گوید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ هیچ کس به جرم گناه دیگری مجازات نمی شود». (انعام، آیه ۱۶۴)

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می گردد و آن این است که این پاداش و مجازات، پاداش و مجازات تشریحی نیست، بلکه نوعی تکوین است، زیرا هنگامی که کسی پایه کار خوب یا بدی را در جامعه می گذارد کم کم به صورت سنتی درمی آید و دیگران هم در همان مسیر گام برمی دارند و در نتیجه آن نیک و بد به سراغ فرزندان او نیز خواهد آمد. به خصوص وجدان انسانی مردم ایجاب می کند که فرزندان نیکوکار، نیکوکاری کنند و همان گونه که حس انتقام جویی آن ها ایجاب می کند از فرزندان ستمکار انتقام بگیرند.

البته در مورد کلام امام علیه السلام که سخن از نتیجه نیکوکاری به فرزندان نیکوکار است هیچ مشکلی وجود ندارد که خداوند تفضلاً فرزندان نیکوکاران را مشمول عنایت خاصی قرار دهد و پاداش پدران را در اختیار آنان بگذارد.

در غرر الحکم از امام علیه السلام نقل شده است که

«مَنْ رَعَى الْأَيْتَامَ رُعِيَ فِي بَيْتِهِ؛ کسی که یتیمان دیگران را سرپرستی کند مردم فرزندان او را مراقبت و سرپرستی خواهند کرد».

(غرر الحکم، ص ۴۰۹، ح ۹۴۰۰)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Do good deeds to the bereaved ones so that good is done to your bereaved ones, too"

حکمت ۲۶۵: گفتار حکیمان و درمان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: گفتار حکیمان اگر درست باشد درمان «۴»، و اگر نادرست، درد جان است .

شهیدی

گفتار حکیمان اگر درست باشد درمان است، و اگر نادرست بود درد- تن و جان-.

اردبیلی

بدرستی که سخن حکیمان و دانایان هر گاه باشد درست و راست باشد دواء و شفا و هر گاه باشد و خطا و ناراست باشد درو و ضلاله

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخن حکیمان اگر درست باشد داروست و اگر نادرست باشد، درد است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سخن حکیمان اگر درست باشد دوا، و اگر خطا باشد درد است .

شرح ها

راوندی

کیدری

فان كلام الحكماء اذا كان صوابا كان دواء، یعنی كان شفاء لمرض الجهل.

ابن میثم

(سخن دانایان اگر درست باشد، دارو، و اگر نادرست باشد، درد است.) توضیح آن که، چون مردم کاملا بدانها خوشبین و پذیرای سخن آنانند، اگر سخنان درست باشد، درد نادانی را برطرف سازد، و اگر نادرست باشد، باعث ایجاد درد نادانی در مردم خواهد شد از این رو گفته اند: لغزش یک عالم، به منزله ی لغزش تمام مردم است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً .

كل كلام يقلد المتكلم به لحسن عقیده الناس فيه نحو كلام الحكماء و كلام الفضلاء و العلماء من الناس إذا كان صوابا كان دواء و إذا كان خطأ كان داء لأن الناس يحذون حذو المتكلم به و يقلدونه فيما يتضمنه ذلك الكلام من الآداب و الأوامر و النواهي فإذا كان حقا أفلحوا و حصل لهم الثواب و اتباع الحق و كانوا كالدواء المبرئ للسكران و إذا كان ذلك الكلام خطأ و اتبعوه خسروا (ا: «خسروا ذلك») و لم يفلحوا فكان بمنزله الداء و المرض

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان كلام الحكماء) به درستی که سخن حکیمان دانایان (اذا كان صوابا) چون باشد درست و راست (كان دواء) باشد دوی شفای امراض و اسقام جهالت (و اذا كان خطأ) و هرگاه باشد نادرست و ناراست (كان داء) باشد در او ضلالت و باعث بر اضلال بندگان حضرت عزت زیرا که ایشان به سبب حسن اعتقاد به كلام حکیمان و تاثیر كلام در نفوس ایشان در شبهات می افتد و طرف ضلال را اختیار می نماید و از این جهت است که گفته اند که: (زله العالم زله العالم)

آملی

قزوینی

به درستی که كلام حکیمان. یعنی ارباب دانش و اصحاب بینش هرگاه صواب باشد دوا باشد و هرگاه خطا باشد درد باشد. هر که به دانش موصوف باشد و پیش عام و خاص به فضل و حکمت معروف، گفتار او چون صواب باشد، و این غالب احوال بود موجب شفاء نفوس از امراض جهالت و ضلالت گردد، و چون خطا باشد. یعنی بر وجه نادر سبب امراض و موجب هلاک گردد، چه از این روی که مردم را به او اعتقاد و اعتماد است، و سخن او قبول کنند، و به تصدیق تلقی نمایند، پس موجب انتشار جهالت گردد و هم از آن روی که مرد دانشمند چون باطلی گوید، و طریق ناصواب پوید، آن را به صورت معقول درآرد، و جامه نیکو از حسن بیان و لطف تعبیر بیوشاند، تا در نظرها به صورت حق و صدق جلوه نماید، و عیب و خلل آن بر ابصار پوشیده ماند، پس او خلق را فتنه گردد، و سبب ضلالت شود و از این جهت گفته اند (اذا زل العالم زل بزلالته العالم) چو لغزد بگاه سخن عالمی بلغزد ز لغزیدنش عالمی

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان كلام الحكماء اذا كان صوابا كان دواء و اذا كان خطأ كان داء.» یعنی و گفت عليه السلام به تحقیق که سخنان حکیمان هرگاه باشد حق و درست، باشد دوی درد جهل و نادانی و هرگاه باشد خطا و خلاف حق، باشد درد و رنج و ضلالت و گمراهی.

خویی

المعنى: الحكماء قاده الشعوب و المطاعون عند الملل بحسب ما يعتقدونه فيهم من الخلوص للارشاد و النصيحة في شني مناحي الحياه و مختلف آراء الشعوب في تشخيص من يكون حكيمًا في نظرهم. و قد يطلق لفظ الحكيم في بعض الشعوب و خصوصًا في الارياف على الطبيب المداوى فكان الصق بكلامه (عليه السلام) حيث انه اذا اصاب في نظره كان كلامه دواء ناجحًا لبراء

المريض، و ان اخطاء زاده داء. و كذلك الحكماء الروحي و الاخلاقي ان اصابوا فيما قرروه يداووا الاسقام الروحيه، و ان اخطاوا زادوا داء على داء. الترجمة: فرمود: اگر سخن حکیمان جهان درست درآید درد را درمان نماید و اگر نادرست است بر درد بیفزاید.

سخن را درست ار بگوید حکیم*** دوائی است از بهر درد سقیم

و گر بر خطا گفت دردی فرود*** خطا نیست درمان درد الیم

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: ای: ان صواب كلامهم دواء لباقي الناس من امراضهم الباطنيه، كما ان خطا كلامهم يولد فيهم امراضا حادثه، فان عامه الناس ينظرون الى القائل و ليسوا هم اهل التمييز. و مثل قول الحكماء علم العلماء، فانه اذا كان مقرونا بالعمل يكون دواء و اذا كان عاريا عنه كان داء. و فی (الكافي) قال عيسى عليه السلام للحواريين: بالتواضع تعمر الحكمة لا- بالتكبر، و كذلك فی السهل ينبت الزرع لا- فی الجبل، و قالت الحواريون لعيسى عليه السلام: من نجالس؟ قال: من يذكر كم الله رويته و يزيدكم فی علمكم منطقه، و يرغبكم فی الاخره عمله. و اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام: لاتجعل بيني و بينك عالما مفتونا بالدنيا فيصدقك عن طريق محبتي، فان اولئك قطاع طريق عبادي المریدين، ان ادنى ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه مناجاتي من قلوبهم. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): الفقهاء امناء الرسل ما لم يدخلوا فی الدنيا باتباع السلطان، فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم على دينكم. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و عن الصادق عليه السلام: ان العالم اذا لم يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا.

مغنيه

يستمتع الناس للحكماء و العلماء، و يتخذون من حكمهم و اقوالهم دستورا لسلوكهم و معاملاتهم، و دليلا على الحق و العدل، فان كانت الحكمة حقا و صوابا فهي لحياء الناس رحمه و نعيم، و ان تك جهلا و ضلالا فهي نقمه و جحيم.. و كم من دماء اريقت، و حقوق هدرت باسم الرشده و الحكمه، و الامن و الصيانه.

عبده

... خطاء كان داء: لشده لصوقه بالعقول فى الحالين

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره سخن بزرگان) فرموده است: سخن اهل دانش و بینش اگر درست باشد (برای دردهای دنیا و آخرت) دارو است، و اگر نادرست باشد درد است (موجب فتنه و تباهکاری است، پس حکیم و دانشمند باید کوشش نماید که سخن نادرست نگوید که گفته اند: زله العالم زله العالم یعنی لغزیدن دانشمند لغزش جهان است).

زمانی

رهبران فکری جامعه ها و روحانیونی که در جامعه نفوذ دارند حرف آنان مانند (وحی خدا) مورد توجه و عمل قرار می گیرد به همین جهت مسئولیت آنان شدید و چه بسا یک لحظه غفلت آنان، سرنوشت ملتی را عوض کند و عواقب وخیم آن غفلت دامن همه را بگیرد. با توجه به اهمیت موضوع خدا سفارش کرده که مطالب را از اهل اطلاع پرسید و از آنان تبعیت نمائید. در نتیجه سعی کنید افراد شایسته و شناخته شده را برای ریاست خود برگزینید. نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که مرجع تقلید در مسائلی که اظهار نظر درباره آن (از نظر خاندان رسالت و خدای عزیز) به وی واگذار شده است فتوا می دهد. و این فتوا هرگاه مطابق با واقع و صحیح بود دو پاداش دارد ولی اگر اشتباه کرد و به مواقع نرسید یک پاداش چون رنج دیده و می خواسته واقع را بدست آورد اما نتوانسته است. با توجه به این نکته، آنجا که رفتار و گفتار مرجعی به نظر فردی درد آمد و در آن موجب شکست جامعه ای تصور شد، وظیفه فرد است که مرجع را آگاه سازد و او را به وظیفه خودش و خدا واگذار کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان کلام الحكماء) العارفين بالاشياء (اذا کان صواباً کان دواماً) عن الاسقام الفردیه الاجتماعیه (و اذا کان خطائاً کان دائماً) اذ الناس يتبعونهم و يعظمون آرائهم، و لذا یوثر اثره الحسن او السیء فی الناس.

موسوی

اللغه: الصواب: غیر الخطا. داء: مرض. الشرح: لاین الحكماء قدوه للناس و الناس يعملون بما یقولون فاذا کان القول صحیحاً استفادوا منه و سعدوا و تقدمت حیاتهم و فازوا و اما اذا کان باطلا و فاسدا فانه یفسد المجتمع و یخرب الحیاة و ینشر البوس و التعاسه ...

طالقانی

«همانا سخن حکیمان چون درست باشد، درمان است و چون نادرست باشد، درد است.»

و این بدان سبب است که مردم از سخن ایشان پیروی می کنند، اگر حق باشد رستگار می شوند و برای آنان پاداش حاصل می شود و اگر نادرست باشد رستگار نمی شوند و همچون بیماری و درد خواهد بود.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً.

امام علیه السلام فرمود:

گفتار دانشمندان اگر صحیح و درست باشد دوا (داروی شفا بخش) و اگر نادرست و خطا باشد درد و بیماری است. (سند گفتار حکیمانه: تنها موردی را که صاحب مصادر نهج البلاغه از روایات دیگران درباره این کلام حکیمانه نقل کرده روایت آمدی است که آن را با تفاوتی (به جای «الحکماء»، «الحکیم») آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۴)

گفتار دانشمندان، درد یا دارو؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به آثار مثبت و منفی گفتار دانشمندان اشاره کرده، می فرماید: «گفتار دانشمندان اگر صحیح و درست باشد دوا (داروی شفا بخش) و اگر نادرست و خطا باشد درد و بیماری است»؛ (إِنَّ كَلَامَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَإِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً).

این سخن از آن جا سرچشمه می گیرد که مردم چشم به سخنان دانشمندان می دوزند و گوش جان به گفتار آن ها می سپارند به خصوص حکیم و دانشمندی که آزمایش خود را در میان مردم پس داده و سابقه تقوا و وارستگی او در میان آنان مشهور باشد. چنین کسی هر چه بگوید بسیاری از مردم آن را به کار می برند به همین دلیل اگر گفتار درستی باشد داروی دردهای فردی و اجتماعی مادی و معنوی مردم خواهد بود و اگر به راه خطا برود باز ناآگاهانه مردم از آن پیروی می کنند و موجب دردهای مادی و معنوی جامعه می شود.

این سخن هشدار است به دانشمندان و علما و حکمای جامعه که درباره سخنان خود درست بیندیشند و دقت کنند و بدانند یک گفتار نابجا از سوی آن ها ممکن است جامعه ای را بیمار کند و عواقب سوء آن دامن خود آن ها را نیز بگیرد، از این رو گفته اند: لغزش عالم به منزله لغزش عالم است.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«زَلَّ الْعَالِمُ كَانِكِسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرُقٌ وَ يُغْرَقُ مَعَهَا خَلْقٌ؛ لَغْزُ عَالِمٍ مَانِد شَكْسْتِن كَشْتِي اَسْت كِه هَم اَن كَشْتِي غَرْق مِي شُود وَ هَم تَمَام سَرْنَشِينَانَش.» (غرر الحکم، ص ۴۷، ح ۲۳۳)

چه تعبیر شگفتی! امام علیه السلام جامعه انسانی را به سرنشینان کشتی تشبیه کرده که سرنوشت آن ها با هم گره خورده و لغزش عالم را به منزله سوراخ کردن یا درهم شکستن کشتی دانسته است که سبب غرق شدن گروه بسیاری می شود.

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است:

«زَلَّ الْعَالِمُ تُفْسِدُ عَوَالِمَ؛ لَغْزُ عَالِمٍ، جِهَانِي رَا فَاَسِد مِي كِنْد.» (همان، ح ۲۳۲)

این گفتار حکیمانه در عصر و زمان ما که وسایل ارتباط جمعی به قدری گسترده شده که گفته ای ممکن است به فاصله بسیار کوتاهی در تمام دنیا پخش شود، ظهور و بروز بیشتری دارد.

قرآن مجید می گوید: «حتی در قیامت هنگامی که گروهی از مردم به جرم گناهانشان در دادگاه عدل الهی حاضر می شوند

می گویند: «رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»؛ خداوند ما از رؤسا و بزرگانمان پیروی کردیم و آن ها ما را از راه راست منحرف ساخته و گمراه کردند». (. احزاب، آیه ۶۷)

گرچه واژه های «سادتنا» و «كبراءنا» مفهوم وسیعی دارند؛ ولی دانشمندانِ مقبول جامعه یکی از مصادیق آن محسوب می شوند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “When the utterance of the wise is to the point, it serves as a cure, but if it is wrong, it acts like an illness. {The learned and the reformers are responsible for improvement as well as deterioration because the common people are under their influence; they regard their words and actions as being correct and sound. They rely on them and act on their statements. Thus, if their teaching caters for improvement, then thousands of individuals will acquire improvement and betterment by it. But if there is evil in it, thousands of individuals will get involved in misgiving and straying. That is why it is said: “When a scholar gets into evil, the whole world gets into evil”.

ص: ۵۲۱

حکمت ۲۶۶: روش صحیح پاسخ دادن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سِأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَرِّفَهُ الْإِيمَانَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَانَ الْعَدُوُّ فَأَتَنِي حَتَّى أَخْبَرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظْهَا عَلَيْكَ غَيْرِكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدِ يَنْقُفُهَا هَذَا وَيُخْطِئُهَا هَذَا

و قد ذکرنا ما أجابه به فيما تقدم من هذا الباب و هو قوله الإيمان على أربع شعب

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی از امام پرسید که ایمان را تعریف کن) فردا نزد من بیا تا در جمع مردم پاسخ گویم، که

اگر تو گفتارم را فراموش کنی دیگری آن را در خاطرش سپارد، زیرا گفتار چونان شکار رمنده است، یکی آن را به دست آورد، و دیگری آن را از دست می دهد .

(پاسخ امام در حکمت ۳۱ آمد که آن را نقل کردیم که ایمان را بر چهار شعبه تقسیم کرد)

شهیدی

و مردی از او خواست تا ایمان را به وی بشناساند، فرمود: [چون فردا شود نزد من بیا، تا در جمع مردمان تو را پاسخ گویم، تا اگر گفته مرا فراموش کردی دیگری آن را به خاطر سپارد که گفتار چون شکار رمنده است یکی را به دست شود و یکی را از دست برود.] و پاسخ امام را از این پیش آوردیم و آن سخن اوست که ایمان بر چهار شعبه است.]

اردیلی

در وقتی که برسد ازو مردی که تعریف کند که چیست ایمان پس فرمود که هر گاه باشد فردا پس بیا بمن تا خیر دهم تو را بر حالتی که گوشه‌های مردمان که اگر تو فراموش کنی گفتار مرا نگه دارد آنرا بر غیر تو پس بدرستی که سخن گوسفند رمنده است که می آید آنرا بوجه خطا این شخص و صواب میداند آنرا مرد دیگر و بتحقیق که ذکر کردیم آنچه جواب داد بآن در آنچه گذشت ازین باب و آن گفتن حضرت بود ایمان بر چهار شعبه است تا آخر حدیث

آیتی

مردی از او خواست که ایمان را به او بشناساند، فرمود: فردا نزد من آی تا با تو بگویم و مردم هم بشنوند، تا اگر تو سخن مرا فراموش کنی، دیگران به خاطر بسپارند. زیرا سخن چون شکار رمنده است. یکی آن را می گیرد، دیگری از دستش می دهد.

سید رضی گوید: و پیش از این پاسخ آن حضرت را آورده ایم. آنجا که می گوید ایمان بر چهار شعبه است.

انصاریان

مردی از حضرت خواست که ایمان را به او بشناساند. آن حضرت فرمود: فردا بیا تا در برابر مردم بگویم، تا اگر گفته ام را از یاد بردی دیگری حفظ کند، چه اینکه سخن مانند شکار رمنده است، یکی آن را می رباید، و دیگری از دست می دهد .

پاسخ امام را در گذشته از همین حکمت ها در سایه گفتار حضرت:

ایمان را چهار شعبه است نقل کردیم.

شرح ها

راوندی

کیدری

ای یضل به الناس و یقعون به فی الشبهات بحسن اعتقادهم فیہ، و تاثیر کلامهم فی نفوسهم، و لذلك قيل زله العالم زله العالم. فان الکلام کالشارد. ای کالناقه النافره ینقفها یجدها و یظفر بها.

ابن میثم

مردی از امام (علیه السلام) پرسید ایمان چیست؟ آن بزرگوار فرمود: (فردا نزد من بیا تا در حضور مردم، جواب دهم که اگر تو سخن مرا فراموش کردی، دیگران فراموش نکنند، زیرا سخن مانند صید گریزپاست، یکی آن را به دست می آورد، و دیگری از دست می دهد). ما قبلا پاسخ امام را به این سوال در همین باب عبارت (الایمان علی اربع شعب) نقل کردیم. وجه تشبیه سخن به شتر یا صید گریزپا، همان جمله ی: ینقفها... (یعنی آن را در گمراهی می یابد) می باشد، و بقیه عبارت واضح است.

ابی الحدید

وَ [قَالَ ع حِينَ]

سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَرِّفَهُ مَيَّا الْإِيْمَانُ فَقَالَ ع إِذَا كَانَ غَدٌ فَأَتَيْتَنِي حَتَّى أَخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظْهَا عَلَيْكَ غَيْرِكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدِ يَنْقُفُهَا [يَنْقُفُهَا]

هَذَا وَ يُخْطِئُهَا هَذَا.

[قال و قد ذكرنا ما أجابه به ع فيما تقدم من هذا الباب و هو قوله الإیمان علی اربع شعب]

يقول إذ كان غد فأتني فتكون كان هاهنا تامه أي إذا حدث و وجد و تقول إذا كان غدا فأتني فيكون النصب باعتبار آخر أي إذا كان الزمان غدا أي موصوفا بأنه من الغد و من النحويين من يقدره إذا كان الكون غدا لأن الفعل يدل على المصدر و الكون هو التجدد و الحدوث.

و قائل هذا القول يرجحه على القول الآخر لأن الفاعل عندهم لا يحذف إلا إذا كان في الكلام دليل عليه.

و ینقفها یجدها ثقفت کذا بالكسر أي وجدته و صادفته و الشارده الضاله

کاشانی

(و ساله رجل) و سوال کرد از آن حضرت مردی (ان يعرفه) آنکه تعریف کند برای او (ما الايمان) که چیست ایمان (فقال عليه السلام) پس فرمود که (اذا كان غدا) چون باشد فردا (فاتنی) پس بیا به سوی من. یعنی فردا نزد من آی (حتی اخبرک) تا خبر دهم تو را (علی اسماع الناس) بر حالت شنیدن مردمان. یعنی نزد حضور ایشان (فان نسیت مقالتی) پس اگر فراموش کنی گفتار مرا (حفظها علیک غیرک) یاد گیرند آن مقاله مرا بر تو غیر از تو، کسانی که دریابند اسرار مرا (فان الکلام کالشارده) پس به تحقیق که سخن همچو گوسفند رمنده است (ینقفها هذا) که می یابد آن را این شخص به وجه صواب (و یخطئها هذا)

و خطا می کند آن را این دیگر، یعنی بعضی آن را می یابند. سید قدس سره می فرماید که: (و قد ذکرنا) و به تحقیق که ما ذکر کرده ایم (ما اجابه) چیزی را که آن حضرت جواب گفت آن سائل را (فیما تقدم من هذا الباب) در آنچه از پیش گذشت از این باب (و هو قوله الايمان على اربع شعب) و آن قول آن حضرت است

آملی

قزوینی

مردی از آن حضرت پرسید ایمان چیست، فرمود فردا بیا تا بر گوشه‌های مردم تو را خبر دهم پس اگر تو فراموش کنی سخن مرا دیگری بر تو محافظت نماید که سخن همچو صید رمنده است و از شبکه قوت حافظه جهنده، این یک شخص او را می رباید و از چنگ آن شخص دیگر می جهد، و پیش از این در اوایل باب ذکر رفت جواب آن حضرت (بقوله: الايمان على اربع شعب)

لاهيجی

و ساله رجل ان يعرفه الايمان، فقال عليه السلام: «اذا كان غدا فانتى حتى اخبرك على اسماع الناس، فان نسيت مقالتي حفظها عليك غيرك، فان الكلام كالشارده ينقفها هذا و يخطئها هذا.»

و قد ذكرنا ما اجابه به فيما تقدم من هذا الباب و هو قوله: الايمان على اربع شعب.» یعنی و گفت سوال کرد (او) علیه السلام را مردی از اینکه بشناسد به او که چه چیز است معنی ایمان؟ پس گفت علیه السلام که هرگاه فردا شود بیا نزد من تا خبر دهم تو را بر نهجی که مردمان بشنوند، پس اگر تو فراموش کنی گفته ی مرا، در خاطر نگاه دارد گفته ی مرا غیر تو، پس به تحقیق که سخن مانند حیوان گریخته است می یابد او را کسی و نمی یابد او را کسی دیگر.

سید رحمه الله می گوید که ما ذکر کردیم چیزی را که جواب گفت علیه السلام به آن مرد در پیشتر از این باب و آن قول اوست علیه السلام که ایمان بر چهار شعبه است.

خویی

اللغة: (شرد) البعير يشرد شرودا: نفر (ثقفته) ثقفا مثال بلعته بلعاى صادفته- صحاح الاعراب: اذا كان غدا فانتى، فتكون (كان) هاهنا تامه اى اذا حدث و وجد. المعنى: دعوته (عليه السلام) اياه الى مجتمع الناس باعتبارين: ١- حفظ نص الحديث بتواتر المستمعين و امنه من الخلل بالنسيان من سامع واحد. ٢- فهم معنى الحديث، فان شرح الايمان غامض و دقيق و هو بحر عميق لا يسع غوره فهم العوام، و يصعب تبخره على الخواص كما سمعته فى حديث وصف الايمان. فى ابن ميثم فاراد (عليه السلام) بيانه عند فضلاء اصحابه ليفهموه و يقرروه للناس و هذا الوجه الصق بما ذكره (عليه السلام) من العله فى قوله: ان الكلام كالشارده، فان مصادفه بعض و خطأ بعض يناسب فهم معنى الحديث و حفظ فحواه، لا- حفظ نصه و متنه فان كافه السامعين فيه سواه. الترجمة: مردی از حضرتش خواست که ایمان را برای او تعریف کند فرمود: چو فردا شود نزد من بیا تا در گوشزد همه مردم بتو خبر بدهم تا اگر گفتارم را فراموش کردی دیگران برایت بیاد داشته باشند، زیرا سخن چون شتر گریزانست: اینش بر خورد

کند، و آتش بدست نیاورد. سیدرضی گوید: ما پاسخ آن حضرت را در ضمن حکم گذشته ی این باب یاد کردیم و آن همان گفتار او بود که: (ایمان چهار شعبه دارد).

شوشتری

(الفصل الثالث عشر- فی اجوبته (علیه السلام) التمثیلیه ...) و قد ذکرنا ما اجابه به فیما تقدم من هذا الباب، و هو قوله (الایمان علی اربع شعب). قول المصنف: (و سألہ رجل) هكذا فی (المصريه) و فی (ابن میثم و الخطیبه)، و لکن فی نسخه (ابن ابی الحدید) (و قال (علیه السلام) حین سألہ رجل). (ان يعرفه الايمان) هكذا فی (المصريه) و الصواب: (ما الايمان) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). (فقال (علیه السلام) اذا كان الغد) هكذا فی (المصريه) و الصواب: (غد) بدون اللام كما فی (ابن میثم و ابن ابی الحدید و الخطیبه)، و لکن ابن ابی الحدید جوز (غد) بالرفع، لكون (كان) تامه و (غدا) بالنصب لكون (كان) ناقصه. قلت: الصواب: كون (كان) تامه، لعدم وجود اسم و خبر له، و المعنی اذا وجد غد، و كون (غد) بالضم بلا تنوین لان المراد غد يوم السؤال، و لو نون يكون نكرة يشمل كل غد. (فاتنی حتی اخبرك علی اسماع) بالفتح: جمع سمع (الناس) حین یجتمعون عنده فیسمعون كل ما قاله (علیه السلام) (فان نسيت مقالتي) فی حقیقه (الفصل الثالث عشر- فی اجوبته (علیه السلام) التمثیلیه ...) (الایمان (حفظها علیك غیرك) حتی لا یذهب جوابه (علیه السلام) هدرًا، و لذا قال الصادق (علیه السلام)- كما روی الكافي- لابی بصیر: اکتبوا فانکم لا تحفظون حتی تکتبوا. (فان الکلام كالشارده) ای: کالدابه الشارده، قال ابن درید: شرد البعير اذا ذهب علی وجهه نافرا، و قواف شوارد ای تشرد فی البلاد كما یشرد البعير. ینقفها) هكذا فی (المصريه) و الصواب: (ینقفها) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه) بمعنی یجدها و یظفر بها، قال تعالی: (فاما تثقفنهم فی الحرب)، و اما النقف و هو كسر الهامه عن الدماغ فلا- مناسبه له هنا. (هذا و یخطئها) و لا یقف علیہ (هذا) فلا قاعده فیمن یجدها و من لا یجدها. (و قد ذکرنا ما اجابه) هكذا فی (المصريه) و فیها سقط فزاد بن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه) بعده (علیه السلام) (به فیما تقدم من هذا الباب) ای: الباب الثالث (و هو قوله) هكذا فی (المصريه)، و فیها ایضا سقط فزاد بن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه) بعده (علیه السلام) (الایمان علی اربع شعب) - الخ- فی العنوان الثلاثین لکن فیہ (علی اربع دعائم) لا شعب.

مغنیه

الشارده: النافره، و ینقفها: یصیبها ضد یخطئها.. قال الشریف الرضی: (ذکرنا ما اجاب به السائل فیما تقدم من هذا الباب، و هو قول الامام: الايمان علی اربع شعب) فی الحکمه ۳۰ و شرحناه مفصلاً.

عبده

... كالشارده ینقفها هذا: نقفه ضربه ای یصیبها واحد فیصیدها و یخطئها الاخر فتفتلت منه

جعفری

فیض الاسلام

مردی از امام علیه السلام خواست که به او بشناساند (معنی) ایمان چیست، پس آن حضرت (درباره رمنندگی سخن) فرمود:

چون فردا شود نزد من بیا تا جائی که همه بشنوند به تو خبر دهم که اگر گفتار مرا فراموش نمودی دیگری آن را حفظ کرده از بر نماید، زیرا سخن مانند شکار رمنده است شخصی (با حافظه) آن را می رباید و دیگری (بر اثر خنگی) آن را از دست می دهد (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): ما آنچه را که حضرت در پاسخ آن مرد فرمود در گذشته از این باب (فرمایش سی ام) بیان کرده ایم و آن فرمایش آن بزرگوار است به اینکه الایمان علی اربع شعب (دعائم) یعنی ایمان وابسته بر چهار شاخه (ستون) است.

زمانی

مطالبی که در مجالس و عظم عرضه می شود بنابر فرموده: (کلم الناس علی قدر عقولهم): در حدود فهم مردم سخن بگو! هر کس در حدود فهم خود از مجلس استفاده می کند و چه بسا پس از پایان سخنرانی افراد مطلب را مختلف شنیده اند. در این گونه مجالس، سخنگو باید وظیفه خود را انجام دهد و شرایط محیط و نیاز جامعه را درک کند و آنگاه مردم را متذکر بوظیفه خودشان سازد که یادآوری بسی نافع است.

سید محمد شیرازی

و سئله رجل: ان يعرفه الایمان؟ فقال علیه السلام: (اذا كان الغد فاتنی، حتی اخبرك علی اسماع الناس) ای حضورهم حتی یستمعون و یستفیدون (فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک، فان الکلام کالشارده) ای کالدابه الی تشرود (ینقفها) ای یصیبا (هذا) ای شخص، فیحفظها (و یخطئها) فلا یتمکن من اخذها (هذا) ای شخص آخر (و قد ذکرنا ما اجابه به علیه السلام، فیما تقدم من هذا الباب، و هو قوله: (الایمان علی اربع شعب).

موسوی

اللغه: الشارده: النافره. ینقفها: یصیبا. الشرح: و قد تقدم شرح ذلك فی الکلمه ۳۱.

طالقانی

«مردی از آن حضرت خواست تا ایمان را به وی بشناساند، فرمود: فردا پیش من بیا تا در حضور مردم تو را خبر دهم، که اگر گفته مرا فراموش کردی، دیگری آن را به خاطر بسپرد، که گفتار چون شتر رمنده است یکی را به دست شود و دیگری را از دست برود.

سید رضی گوید: ما پیش از این پاسخ آن حضرت را آورده ایم که فرموده است ایمان به چهار شعبه است.»

مکارم

وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعْرِفَهُ الْإِيمَانَ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا كَانَ الْعُدُوُّ فَاتِنِي حَتَّى أَخْبَرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيَتْ مَقَالَتِي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ يَنْقُطُهَا هَذَا وَ يُحِطُّهَا هَذَا.

کسی از آن حضرت تقاضا کرد که ایمان را برایش توصیف کند؛

امام علیه السلام فرمود:

فردا نزد من بیا تا در حضور جمع، تو را از آن آگاه سازم که اگر گفته ام را فراموش کنی دیگری آن را برای تو حفظ کند، زیرا سخن همچون شتر فراری است که بعضی ممکن است آن را پیدا کنند و بعضی آن را نیابند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: این سخن را از امیرمؤمنان علیه السلام به طور متواتر نقل کرده اند؛ برخی با سند و بعضی به شکل مرسل؛ از کسانی که پیش از سید رضی تمام یا بعضی از آن را نقل کرده اند، ابن شعبه حرانی در تحف العقول، مرحوم کلینی در اصول کافی و ابو علی قالی در ذیل الامالی و ابوطالب مکی در قوت القلوب و ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و صدوق در کتاب خصال است. پس از سید رضی نیز گروهی آن را به صورتی نقل کرده اند که به وضوح معلوم می شود از نهج البلاغه نگرفته اند؛ مانند خوارزمی در مناقب و قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۴))

مرحوم سید رضی به دنبال این گفتار حکیمانه می افزاید: آنچه را امام علیه السلام (فردای آن روز) در پاسخ این سؤال کننده بیان فرمود، همان است که ما در همین باب کلمات قصار به عنوان «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ» (حکمت ۳۱) آوردیم.

(پیش از این به عنوان «عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ» آورده شده است).

(وَقَدْ ذَكَرْنَا مَا أَجَابَهُ بِهِ فِيمَا تَقَدَّمَ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَ هُوَ قَوْلُهُ: «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ»).

برای آموزش صحیح شتاب مکن!

در آغاز این کلام امام علیه السلام آمده است: «مردی از محضرش خواست ایمان را برای او شرح دهد؛ (وَ سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعْرِفَهُ الْإِيمَانَ).»

گفته اند: این مرد، عمار یاسر بود که هم در صحنه جهاد می درخشید و هم در معارف اسلامی. هنگامی که خود را در کنار آن چشمه جوشان معرفت دید، درخواست کرد که مهم ترین مسئله را که همان ایمان است با تمام ویژگی هایش برای او شرح دهد.

امام علیه السلام به او فرمود: «(شتاب مکن) فردا نزد من بیا تا در حضور جمع، تو را از آن آگاه سازم که اگر گفته ام را فراموش کنی دیگری آن را برای تو حفظ کند، زیرا سخن همچون شتر فراری است که بعضی ممکن است آن را پیدا کنند و بعضی آن را نیابند؛ (إِذَا كَانَ الْعُدُوُّ فَاتِنِي حَتَّى أَخْبَرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيَتْ مَقَالَتِي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ فَإِنَّ الْكَلَامَ كَالشَّارِدَةِ يَنْقُطُهَا هَذَا وَ يُحِطُّهَا هَذَا).»

همان گونه که در ذیل ترجمه آن، پیش از این ذکر کردیم، شرح جامعی که امام علیه السلام درباره ایمان داد همان است که در حکمت ۳۱ آمده و توضیح آن گذشت.

به هر حال مقصود امام علیه السلام در گفتار حکیمانه بالا این است که مطالب اساسی و مهم مانند شرح ویژگی های ایمان باید در حضور جمع بیان شود تا هیچ یک از نکته های آن ضایع نگردد و به طور کامل برای غیر حاضران و حتی برای نسل های آینده باقی بماند.

اضافه بر این، هنگامی که سخنی در حضور جمع گفته شود به یقین در میان آن ها افراد فاضل و برجسته کم نیستند؛ آن ها می توانند در فهم مفاهیم آن به دیگران کمک کنند.

«شَارِدَه» از ماده «شُرُود» (بر وزن سرود) به معنای حیوان یا انسان فراری است و چون در این جا به صورت مؤنث آمده و غالباً ضرب المثل های عرب به شتر است، می تواند اشاره به ناقه گریز یا باشد. بعضی «شروود» را به معنای فرار توأم با اضطراب تفسیر کرده اند و به هر حال این واژه به صورت کنایه در مورد سخن ها و مسائل دیگر به کار می رود.

«يَنْقُفُهَا» از ماده «نَقَف» (بر وزن وقف) در اصل به معنای شکافتن و سوراخ کردن و در گفتار بالا به این معناست که بعضی می توانند کلام را بشکافند و معانی اصلی آن را استخراج کنند و بعضی قادر بر آن نیستند.

ولی در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه یا کتب دیگر که این گفتار حکیمانه در آن ها نقل شده «يَنْقُفُهَا» به جای «يَنْقُفُهَا» آمده است که از ماده «نَقَفَه» به معنای یافتن و فهمیدن است و در این جا همان معنای فهم و درک را دربر دارد و نتیجه اش همان می شود که در بالا آمد؛ یعنی اگر کلام در برابر جمع ایراد شود و بعضی نتوانند به حقیقت معنای آن برسند، گروه دیگری که دارای فهم و شعور بیشتری هستند آن را درک کرده و برای دیگران تبیین می کنند. این نسخه صحیح تر به نظر می رسد.

در هر صورت، کلام هنگامی که در جمع ایراد شود هم الفاظ آن به طور کامل حفظ می شود و هم مفاهیم آن روشن می گردد.

این سخن امام علیه السلام می تواند اشاره و تأکیدی بر حفظ احادیث و نقل کامل و کتابت آن ها برای کسانی که در مجلس امام علیه السلام حضور نداشتند و یا نسل های آینده باشد. درست برخلاف رفتاری که با احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله در قرن اول به واسطه کج اندیشی بعضی از حاکمان انجام شد که نقل احادیث آن حضرت را ممنوع ساختند و بسیاری از گوهرهای گران بهای احادیث، برپایه این ندانم کاری و یا اعمال اغراض سوء از میان رفت و هنوز نیز مسلمانان از این نظر احساس خسارت بزرگی می کنند. هرچند گروهی در گوشه و کنار، به رغم آن تحریم غلط یا مغرضانه، بخش قابل توجهی از سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را حفظ کرده، به دست شاگردان خود سپردند که در قرن های بعد ظهور و بروز کرد.

همان گونه که در ترجمه این سخن آمد، سید رضی رحمه الله پس از ذکر این کلام حکیمانه می گوید: آنچه را امام علیه السلام (فردای آن روز) در پاسخ این سؤال کننده بیان فرمود، همان است که ما در همین باب کلمات قصار به عنوان «الإيمان على أربع شعب» (حکمت ۳۱) آوردیم. (پیش از این به عنوان «على أربع دعائم» آورده شده است)؛ (وَ قَدْ ذَكَرْنَا مَا أَجَابَهُ بِهِ فِيمَا

تَقَدَّمَ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَ هُوَ قَوْلُهُ: «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ» .

کتابت حدیث

می دانیم احادیث اسلامی اعم از احادیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده یا از امامان معصوم علیهم السلام، نقش بسیار مهمی در فهم معارف اسلام دارد. به همین دلیل معصومان علیهم السلام تأکید داشتند احادیث آنان به صورت کامل حفظ و برای نسل های آینده به یادگار گذاشته شود.

از جمله در حدیثی از مفضل بن عمر می خوانیم که می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود:

«اَكْتُبْ وَ بُتَّ عَلَیْكَ فِی إِخْوَانِكَ فَإِنْ مِتَّ فَأَوْرِثْ كُتُبَكَ بَنِيكَ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجَ لَا يَأْتُسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ؛ (این احادیث را) بنویس و معلومات خود را در میان برادرانت منتشر کن و اگر از دنیا رفتی کتاب هایت را به یادگار به فرزندان بسپار، زیرا زمان سختی بر مردم می آید که تنها به کتاب هایشان انس می گیرند». (. کافی، ج ۱، ص ۵۲، ح ۱۱)

نیز از احادیث استفاده می شود که معصومان علیهم السلام اصرار داشتند کلمات آن ها بدون کم و زیاد حفظ شود و به دیگران برسد؛ در حدیثی از «ابوبصیر» می خوانیم که می گوید: از امام صادق علیه السلام تفسیر این آیه شریفه را پرسیدم: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» ۲ فرمود:

«هُوَ الرَّجُلُ يَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَيَحَدِّثُ بِهِ كَمَا سَمِعَهُ

لا- یزیدُ فیهِ وَ لا- ینْقُصُ مِنْهُ؛ منظور از این آیه کسانی هستند که احادیث را می شنوند و عیناً بدون کم و زیاد آن را برای دیگران بازگو می کنند». (. کافی، ج ۱، ص ۵۱، ح ۱)

به همین دلیل اصرار داشتند که حتی الامکان احادیث آن ها در جمعی مطرح شود که اگر بعضی نتوانند حدیث را به خوبی حفظ کنند، برخی دیگر از عهده آن برآیند.

اصحاب نیز اصرار داشتند حتی الامکان احادیث معصومان علیهم السلام را در همان جلسه بیان حدیث مکتوب کنند تا از کم و زیاد محفوظ بماند.

در حدیثی می خوانیم که «زراره»، محدث و فقیه مشهور از امام صادق علیه السلام سؤالی درباره وقت ظهر و عصر کرد و به دنبال آن آمده است:

«وَ فَتَحَ الْوَاحِهُ لِيَكْتُبُ» (بلافاصله کاغذ و قلم آماده کرد تا سخن امام علیه السلام را بنویسد) ولی امام علیه السلام پاسخی به او نداد. او الواح خود را جمع کرد و گفت: بر ماست که سؤال کنیم و شما آگاه ترید که چه وظیفه ای دارید. و در پایان حدیث آمده است که امام علیه السلام پس از مدتی پاسخ را برای او فرستاد (و از وی دلجویی کرد). (. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۱۰، ح

در حالات یاران اهل بیت علیهم السلام می خوانیم که بعضی از آن ها که ده ها کتاب از احادیث آن بزرگواران را پر کرده بودند آن ها را به راویان بعد می سپردند.

انگلیسی

Someone asked Imām Ali ibn Abū Tālib define conviction for him. The Imām said, “Come to me tomorrow so that I may enlighten you in the presence of all people; thus, if you forget what I say, others might retain it. This is so because an utterance is like a fluttering prey which may be grappled by someone but missed by others”.

Sayyid ar-Radi says, “We have already stated in the earlier chapter how Imām Ali ibn Abū Tālib replied to this man, namely his saying (No. ۳۱): ‘Faith stands on four pillars, etc”.

حکمت ۲۶۷: پرهیز از حرص ورزی در کسب روزی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ اَلَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلٰى يَوْمِكَ اَلَّذِي قَدْ اَتَاكَ فَاِنَّهُ اِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللّٰهُ فِيهِ بَرزِقَكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: ای فرزند آدم! اندوه روز نیامده را بر امروزت میفزا، زیرا اگر روز نرسیده، از عمر تو باشد خدا روزی تو را خواهد رساند .

شهیدی

ای پسر آدم اندوه روز نیامده ات را بر روز آمده ات میفزا که اگر فردا از عمر تو ماند، خدا روزی تو را در آن رساند.

اردیلی

و فرمود ای پسر آدم بر مدار غم روز خود را که نیامده بتو بر غم روز خودت که آمده است بتو پس بدرستی که اگر باشد

باقی از عمر تو بیارد خدا در آن روزی تو را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای فرزند آدم، اندوه روز نیامده را به روزی که آمده است میاور. زیرا فردا، اگر از عمر تو باشد، خداوند در آن روز، روزیت را خواهد داد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرزند آدم! غم روزی را که نیامده بر روزی که در آن هستی بار مکن، اگر روز نیامده از عمرت باشد خداوند روزیت را می رساند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(ای فرزند آدم! امروز غم فردا را مخور، زیرا اگر فردا از عمر تو باشد، خداوند روزی تو را می دهد). یعنی شایسته است که به نیاز هر روزت در همان روز بخصوص بپردازی. این سخن به منزله ی مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمیری است که بدان وسیله امام (علیه السلام) توجه داده است که نباید در غم روزهایی که هنوز نیامده است، باشیم، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه از این قبیل باشد، پس نباید بدان اهمیت داد.

ابی الحدید

يَا ابْنَ آدَمَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ [يَكُنْ]
مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ .

قد تقدم هذا الفصل بتمامه و اعلم أن كل ما ادخرته مما هو فاضل عن قوتك فإنما أنت فيه خازن لغيرك.

و خلاصه هذا الفصل النهي عن الحرص على الدنيا و الاهتمام لها و إعلام الناس أن الله تعالى قد قسم الرزق لكل حي من خلقه فلو لم يتكلف الإنسان فيه لأتاه رزقه من حيث لا يحتسب .

و في المثل يا رزاق البغاث (البغاث: صغار الطير.) في عشه و إذا نظر الإنسان إلى الدودة المكنونه داخل الصخره كيف ترزق علم أن صانع العالم قد تكفل لكل ذى حياه بماده تقيم حياته إلى انقضاء عمره

(و قال عليه السلام: يابن ادم) ای پسر آدم (لا تحمل هم يومك) منه بر خود غم روزی روز خود را (الذی لم یاتک) که نیامده است آن روز به تو (علی یومک الذی قد اتاک) بر روز خودت که آمده است به تو (فانه ان یک من عمرک) پس به درستی که اگر باقی باشد از عمر تو در این عالم (یات الله فیه) بیاورد خدای تعالی در آن روز (برزقک) رزوی تو را چنانچه مقدور شده در آن عالم.

آملی

قزوینی

ای ابن آدم بار مکن غم روزی روز نیامده خود را به روز آمده، چه اگر آن روز از عمر تو مقدر بود روزی آن روز خدای برای تو خواهد آورد (و نعم ما قیل) جان گروگان رزق خود بر توست.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «يابن آدم، لا تحمل هم يومك الذی لم یاتک علی یومک الذی قد اتاک، فانه ان یک من عمرک یات الله فیه برزقک.» یعنی و گفت علیه السلام که ای پسر آدم، بار مکن اهتمام آن روز تو را که نیامده است بر اهتمام آن روز تو که آمده است، پس به تحقیق که اگر باشد روزی که نیامده است از عمر تو می آرد خدا در آن روز روزی تو را.

خویی

الاعراب: ان یک: مخفف ان یکن بالشرط اسقطت واوه لالتقاء الساکنین و نونه تخفیفا. المعنی: قد تعرض (علیه السلام) فی هذه الحکمه لمسئله هامه تكون مزلقا للافهام، و مزله لخبراء الانام و هی انه: کیف ینبغی ان ینظر الانسان الی مستقبله و یکفر فی غده؟ و المساله تطرح علی وجهین: ۱- فی العمل بما فی یده من المال و المكسب، فهل یقصر نظره علی یومه هذا و لا یعد لغده شیئا اعتمادا علی ان رزق غده مقدر و واصل الیه لا محاله او یدخر لغده شیئا مما فی یده؟. ۲- انه یعمل لیومه الذی فیه و لا یهتم لغده اصلا، فیکون ابن الوقت، و قد اختلف الخبر و کلمات الاخیار فی المسالتین. فظاهر کلامه هذا کما تقدم من قوله (علیه السلام): (و اعلم ان کل ما ادخرته مما هو فاضل عن قوتک فانما انت فیه خازن لغيرک) صرف النظر عن المستقبل و الاهتمام بالزمان الحاضر. و لکن نقل عن سلمان الفارسی ازهد اصحاب النبی (صلی الله علیه و آله) و اشیخهم و الصق الناس بعلی (علیه السلام) انه اذا اخذ عطاءه من المال اشتری قوت سنته، و نقل عنه (علیه السلام) اهتمامه بغرس الاشجار و النخیل و جرى الأنهار و القنوت، و هی اعمال لا استثمار فی مستقبل بعيد. فالمقصود من هذه الحکمه عدل الاخلال بالحقوق الواجبه و المستحبه المالیه حبا للادخار و حرصا علی جمع المال معللا بتأمين المستقبل، و ترک الحزن علی ما یاتی مما لا یقدر الانسان علی العمل فیه فی الحال، کما هو عاده اکثر الناس. و تحقیق البحث فی هذه الحکمه یتحتاج الی تفصیل لا یسعه المقام. الترجمة: فرمود: ای آدمیزاده اندوه زندگی روزی که نرسیده است بروزی که بدان رسیدی تحمیل مکن، زیرا اگر آنروز از عمر تو باشد روزی آن به تو خواهد رسید.

مکن تیره روزت به اندوه فردا *** که فردا چه باشی تو روزیش برجا

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: قال الرضى: و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب الا انه هاهنا اوضح و اشرح، فلذلك كررناه على القاعده المقرره فى اول الكتاب. يا ابن آدم قال المبرد فى (كامله) و ابن قتيبه فى (عيونه) و المسعودى فى موجه قال على عليه السلام: يا ابن آدم! لا تحمل هم يومك الذى لم يات على يومك الذى انت فيه، فان يك من اجلك يات فيه رزقك، (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و اعلم انك لا تكسب من المال شيئا فوق قوتك الا كنت فيه خازنا لغيرك.

مغنيه

ليس هذا نهيا عن العمل من اجل المستقبل، كيف؟ و هو القائل: (اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا) و لو لا العمل المتواصل لاستحالت الحياه، و انما اراد الامام ان لا نحزن و نذهب انفسنا حسرات على شىء لم يات اوانه، و لعله لا يقع اطلاقا، و ان لا نتعجل الهم و الغم من اجله، و ايه جدوى من هم لا طائل تحته؟ و ربما افسد علينا الحياه، و ضاعف الهموم على انفسنا، و شغلنا عن التفكير و العمل للواجبات و التحرر من المسؤوليات.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در افسرده نشدن برای نیامده) فرموده است: ای پسر آدم امروز برای (روزی) فردا اندوهگین مشو، زیرا اگر فردا از عمر تو باشد خدا روزی تو را در آن می رساند (پس سزاوار آن است که کوشش شخص در هر روز برای همان روز باشد نه آنکه برای روزهای نیامده جان به سر شود).

زمانی

همانطوری که خدا رزق حیوانات ریز زمین، دریا و کوهها را می رساند رزق بشر را هم می رسانند، زیرا تعهد داده که رزق جانداران را تامین کند. نکته قابل توجه این است که بشر ذاتا علاقه به مال دنیا دارد و در راه بدست آوردن آن حرص می زند، بهمین جهت مردان الهی همیشه برای کنترل نمودن علاقه مالی سفارشها کرده اند و هیچ کجا توجه به ثروت اندوزی ننموده اند و هرگاه فردی گوشه گیر شد و پشت به مال دنیا و در دریف رهبانان درآمد باز هم مورد اعتراض و حمله اسلام قرار می گیرد. چون اسلام آنچه را اسلام خواسته اعتدال است.

سید محمد شیرازی

همانطوری که خدا رزق حیوانات ریز زمین، دریا و کوهها را می رساند رزق بشر را هم می رسانند، زیرا تعهد داده که رزق جانداران را تامین کند. نکته قابل توجه این است که بشر ذاتا علاقه به مال دنیا دارد و در راه بدست آوردن آن حرص می زند، بهمین جهت مردان الهی همیشه برای کنترل نمودن علاقه مالی سفارشها کرده اند و هیچ کجا توجه به ثروت اندوزی ننموده اند و هرگاه فردی گوشه گیر شد و پشت به مال دنیا و در دریف رهبانان درآمد باز هم مورد اعتراض و حمله اسلام قرار می گیرد. چون اسلام آنچه را اسلام خواسته اعتدال است.

موسوی

همانطوری که خدا رزق حیوانات ریز زمین، دریا و کوهها را می رساند رزق بشر را هم می رسانند، زیرا تعهد داده که رزق جانداران را تامین کند. نکته قابل توجه این است که بشر ذاتا علاقه به مال دنیا دارد و در راه بدست آوردن آن حرص می زند، بهمین جهت مردان الهی همیشه برای کنترل نمودن علاقه مالی سفارشها کرده اند و هیچ کجا توجه به ثروت اندوزی ننموده اند و هرگاه فردی گوشه گیر شد و پشت به مال دنیا و در دریف رهبانان درآمد باز هم مورد اعتراض و حمله اسلام قرار می گیرد. چون اسلام آنچه را اسلام خواسته اعتدال است.

طالقانی

«ای پسر آدم، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد، خداوند روزی تو را در آن می رساند.»

خلاصه معنی این گفتار نهی از حرص ورزیدن بر دنیا و اهتمام بر آن است و فهماندن به مردم که خداوند متعال برای همه آفریدگان خویش روزی را قسمت می فرماید و اگر آدمی در آن مورد خود را به زحمت هم نیندازد، خداوند روزی او را از راهی که گمان ندارد می رساند. و در مثل آمده است که ای روزی دهنده پرنندگان کوچک در لانه هاشان.

مکارم

و قال علیه السلام

يَا بَنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ، فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

ای فرزند آدم! غم و اندوه روزی که نیامده را بر آن روز که در آن هستی تحمیل مکن، چراکه اگر آن روز، از عمرت باشد خداوند روزی تو را در آن روز می رساند.

(و اگر نباشد، اندوه چرا؟). (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این کلام حکیمانه را از ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل می کند با اضافه این جمله: «فَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئًا فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِنًا لِغَيْرِكَ». نیز «مبرد» در

کتاب کامل و «تنوخی» در کتاب الفرج بعد الشده با همان اضافه ای که ابن قتیبه نقل کرده آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۶)

حرص چرا؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برای پیشگیری از حرص حریصان می فرماید:

«ای فرزند آدم! غم و اندوه روزی که نیامده را بر آن روز که در آن هستی تحمیل مکن، چرا که اگر آن روز، از عمرت باشد خداوند روزی تو را در آن روز می رساند. (و اگر نباشد، اندوه چرا؟)؛ (يَا بَنَ آدَمَ، لَمَا تَحْمِلُ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِكَ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي قَدْ أَتَاكَ، فَإِنَّهُ إِنْ يَكُ مِنْ عُمْرِكَ يَأْتِ اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ).

شک نیست که منظور امام علیه السلام از این کلام، نفی آینده نگری و تدبیر در امور زندگی به خصوص در سطح جامعه اسلامی نیست، زیرا هر کسی باید به آینده همسر و فرزندان و زمامداران اسلامی به آینده مسلمانان حساس باشند.

در حالات سلمان فارسی که آگاهی کامل از تعلیمات اسلام داشت، آمده است: هنگامی که سهم خود را از بیت المال می گرفت، قوت سال خود را از آن می خرید و نگهداری می کرد.

در حدیث دیگری آمده است که وی فلسفه این کار را چنین بیان می کرد:

«إِنَّ النَّفْسَ قَدْ تَلْتَأَتْ عَلَى صَاحِبِهَا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنَ الْعَيْشِ مِمَّا تَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فَإِذَا هِيَ أَخْرَزَتْ مَعِيشَتَهَا أَطْمَأَنَّتْ؛ نفس آدمی هنگامی که آینده خود را تأمین نیند دل چرکین می شود ولی زمانی که معیشت خود را تأمین کرد اطمینان پیدا می کند.» (کافی، ج ۵، ص ۸۹، ح ۳)

بنابراین هرگز منظور امام علیه السلام ترک تلاش و کوشش برای زندگی و تأمین آینده معقول و برنامه ریزی برای وابسته بودن به دیگران نیست، بلکه هدف جلوگیری از حرص و آز شدیدی است که بسیاری از مردم را فرا می گیرد و به بهانه تأمین آینده دائماً برای ثروت اندوزی تلاش می کنند و اموالی را گرد می آورند که هرگز تا آخر عمر از آن استفاده نکرده، برای دیگران به یادگار می گذارند.

شاهد این سخن همان جمله ای است که در ذیل این حدیث شریف در بعضی از منابع آمده بود که امام علیه السلام می فرماید:

«وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِغَيْرِكَ؛ بدان که تو چیزی از مال را بیش از نیاز خود به دست نمی آوری مگر این که در آن، خزانه دار برای دیگری هستی.»

مرحوم «مغنیه» در شرح این کلام، تفسیر دیگری دارد که می گوید: این سخن امام علیه السلام نهی از کار و کوشش نسبت به آینده نیست. چگونه ممکن است نهی از این کار باشد در حالی که خود آن حضرت می فرماید:

«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا (وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا)؛ برای دنیایت آن گونه عمل کن که گویی تا ابد زنده ای (و برای آخرت آن گونه عمل کن که گویا می خواهی فردا از دنیا بروی)» (این حدیث شریف را از امیرمؤمنان علیه السلام نیافتیم ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مجموعه ورام، ج ۲، ص ۲۳۴ و از امام حسن مجتبی علیه السلام در ج ۱۳، ص ۵۸، ح ۳ یافت شد، هر چند مضمونی شبیه آن در بعضی از کتب همانند کتاب جامع الاخبار، ص ۱۸۱ از آن حضرت نقل شده است. در آن کتاب چنین آمده است: مرد عالمی چهل حدیث انتخاب کرد و نوشت و از آن چهل حدیث، چهار جمله را برگزید که از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده بود و بقیه را به دریا افکند. (اشاره به این که همان چهار جمله برای نجات دنیا و آخرت کافی است و آن چهار جمله این بود: «أَطِعِ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَ أَغْصِ اللَّهَ بِقَدْرِ طَاقَتِكَ عَلَى عُقُوبَتِهِ وَ اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ مَقَامِكَ فِيهَا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا؛ خدا را به اندازه نیازی که به او داری اطاعت کن و به اندازه ای که در آن خواهی ماند کوشش کن») و اگر کار و تلاش پیگیر نباشد، زندگی در دنیا غیر ممکن است. منظور امام علیه السلام از کلام بالا این است که اگر چیزی هنوز زمانش فرا نرسیده و به دست تو نیامده غمگین مباش و حسرت و اندوه به خود راه نده. شاید چنین چیزی اصلاً وجود پیدا نکند و نباید شتاب زده، غم و اندوه را برای آن به خود راه دهی. چنین غم و اندوهی چه سودی دارد و ای بسا زندگی را بر ما تباہ کند و غم و اندوه را بر دل ما مضاعف سازد و ما را از تفکر و تلاش برای واجبات و انجام مسئولیت ها بازدارد. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۷۸)

ولی آنچه در تفسیر اول گفتیم مناسب تر به نظر می رسد، هر چند جمع بین دو تفسیر نیز امکان پذیر است.

کلام حکیمانه بالا پیام دیگری هم دارد و آن این که نباید برنامه های آینده سبب فراموشی برنامه روزانه شود؛ مثلاً ملتی امروز با گرسنگی دست به گریبانند، مسئولان برای چند سال بعد طراحی کنند و از وضع امروز غافل شوند.

امام علیه السلام می فرماید: غم فردا بر فکر امروز نیفزاید؛ مسئولیت خود را امروز انجام ده، به لطف خدا مشکلات آینده را حل خواهی کرد.

همان گونه که عکس این کار نیز درست نیست که انسان وظیفه امروز را برای فردا بگذارد، چراکه فردا وظیفه خاص خود را دارد و به گفته شاعر: کار امروز به فردا نگذاری زنهار که چو فردا برسد نوبت کار دگر است

در غرر الحکم ذیل گفتار حکیمانه بالا این جمله آمده است:

«وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا هُمُّكَ بِمَا لَيْسَ مِنْ أَجْلِكَ» اشاره به این که اگر خداوند عمری فردا به تو بدهد، وسایل آن را فراهم می کند و اگر در فردا عمری نداشته باشی چرا بیهوده خود را مشغول فکر فردا کنی؟

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "O son of Adam! Do not inflict the worry of the Day that has not yet come but has already approached, because if that Day is in your life, Allāh

”will also bestow its livelihood

حکمت ۲۶۸: اعتدال در دوستی ها و دشمنی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَبُّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا
مَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در دوستی با دوست مدارا کن، شاید روزی دشمن تو گردد، و در دشمنی با دشمن نیز مدارا کن، زیرا شاید روزی دوست تو گردد.

شهیدی

دوستت را چندان دوست مدارا! مبادا که روزی دشمنت شود و دشمنت را چندان کینه موز که بود روزی دوستت گردد.

اردبیلی

دوست دارد دوست خود را شاید بگردد دشمن تو در روزی و دشمن دارد دشمن خود را شاید دشمنی بنرمی شاید که گردد دوست تو در روزی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوستت را به اندازه دوست بدار، شاید روزی خصم تو گردد و با دشمنت به اندازه دشمنی کن شاید روزی با تو دوست شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دوستت را به اندازه دوست دار شاید روزی دشمنت شود، و دشمنت را به اندازه دشمن دار شاید روزی دوستت گردد.

شرح ها

هونا ما ای علی رسلک. و الهون: السکینه و الوقار، و هو نصب علی الحال و ماصله زائده تفید ابهاما فی الکلام. و شیاعا.

کیدری

هذا من الامثال، ای لا تطلعه علی جمیع اسرارک فانه ربما يعود بغیضک فیو ذیک بافشاء سرک، و لا شیء احسن من الاعتدال فی الحب و البغض و غیرهما و کذا ما بعده و هذا ماخوذ من قوله تعالی: (عسی الله ان يجعل بینکم و بین الذین عادیتهم منهم موده). و الهون: السکینه و الوقار و هو مصدر بمعنی اسم الفاعل، وقع موقع الحال، و يجوز ان یکون صفة لمصدر محذوف ای بعضا هونا ای معتدلا سهلا، و ما للابهام.

ابن میثم

(دوست خود را به اندازه دوست بدار، شاید روزی دشمن تو شود، و دشمنی را نیز به مدارا دشمن بدار، شاید روزی دوست گردد). فایده ی این سخن، همان دستور به اعتدال در دوستی و دشمنی و زیاده روی نکردن در آنهاست، به دلیل مفسده ای که در زیاده روی و افراط است. هون، یعنی آرامش و متانت، و این کلمه صفت برای مصدر محذوف است، یعنی: دوستی توام با آرامش و اعتدال. کلمه ی ما در هر دو مورد مفید ناچیز و اندکی از آرامش و روز است، و هدف از آن اندازه داشتن است نه زیاده روی، و وقتی از اوقات است، هر چند که معین نشده است. امام (علیه السلام) بر راز این مطلب با کلمه ی: (عسی) در دو جا اشاره فرموده است، که این هر دو به منزله ی دو مقدمه ی صغرا برای قیاس مضمری هستند، اما مفسده ی زیاده روی در محبت در این است که شخص، دوست خود را بر اسرار و احوال خویش آگاه می سازد و اگر بعدها دوستی شان به دشمنی مبدل شود چنین دوستی به دلیل آگاهی بر اسرار، بر نابودی شخص از دشمنان دیگر توانا تر است. و همچنین مفسده ی زیاده روی در دشمنی، ابقا نکردن بر دشمن و این خود باعث دوام دشمنی و عداوت است، بنابراین میانه روی در این جهت بهتر است، زیرا چه بسا دشمن روزی برگردد و دوست شود، اگر برای دوستی جایی باقی گذاشته باشند. کبرای مقدر قیاس اول: هر دوستی که ممکن است روزی دشمن شود، شایسته است در دوستی با او زیاده روی نکنند. و کبرای مقدر قیاس دوم چنین است: و هر دشمنی که شاید روزی دوست شود، سزاوار است که در دشمنی با وی افراط نورزند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَبُّ حَبِيبِكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا وَ أَبْغَضُ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا .

الهون بالفتح التانی و البغیض المبغض و خلاصه هذه الکلمه النهی عن الإسراف فی الموده و البغضه فریبا انقلب من تود فصار عدوا و ربما انقلب من تعادیه فصار صدیقا.

و قد تقدم القول فی ذلك علی أتم ما یکون و قال بعض الحكماء توق الإفراط فی المحبه فإن الإفراط فیها داع إلى التقصیر منها و لأن تكون الحال بینک و بین حبیبک نامیه أولى من أن تكون متناهیه.

و من کلام عمر لا یکن حبیک کلفا و لا بغضک تلفا.

و قال الشاعر و أحبب إذا أحببت حبا مقاربا و قال عدی بن زید و لا تأمنن من مبغض قرب داره و لا من محب أن یمل فیعدا

کاشانی

(و قال علیه السلام: احب حبیبک) دوست دار دوست خود را (هونا ما) دوست داشتنی به نرمی و مدارا یعنی او را بر جمیع اسرار خود مطلع مگردان (عسی ان یکون بغیضک) شاید آنکه بگردد دشمن تو (یوما ما) در روزی از روزها و افشای آن نموده ایذاء رساند تو را (و ابغض بغیضک) و دشمنی کن به دشمن خود (هونا ما) دشمنی به رفق و آسانی یعنی هر فحش و ناسزا که باشد با او مگوی (عسی ان یکون حبیبک) شاید که او بگردد دوست تو (یوما ما) در روزی از روزها و آن موجب شرمندگی تو باشد پس در حب و بغض، جانب اعتدال را مرعی دار.

آملی

قزوینی

(و قال علیه السلام: احب حبیبک) دوست دار دوست خود را (هونا ما) دوست داشتنی به نرمی و مدارا یعنی او را بر جمیع اسرار خود مطلع مگردان (عسی ان یکون بغیضک) شاید آنکه بگردد دشمن تو (یوما ما) در روزی از روزها و افشای آن نموده ایذاء رساند تو را (و ابغض بغیضک) و دشمنی کن به دشمن خود (هونا ما) دشمنی به رفق و آسانی یعنی هر فحش و ناسزا که باشد با او مگوی (عسی ان یکون حبیبک) شاید که او بگردد دوست تو (یوما ما) در روزی از روزها و آن موجب شرمندگی تو باشد پس در حب و بغض، جانب اعتدال را مرعی دار.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «احب حبیبک هونا ما، عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما، عسی ان یکون حبیبک یوما ما.» یعنی و گفت علیه السلام که دوستی بکن با دوست خود به مدارا، امید است اینکه بشود دشمن تو در روزی و دشمنی بکن با دشمن تو به مدارا، امید است اینکه بشود دوست تو در روزی.

خویی

اللغه: (الهون): الرفق و اللین - مجمع البحرين - ال-اعراب: هونا: منصوب علی انه صفة لمفعول مطلق محذوف ای حبا هونا، و لفظه ما اسمیه ابهامیه یوما، منصوب علی الظرفیه لقوله: بغیضک. المعنی: قد امر (علیه السلام) فی هذه الحکمه برعایه العداله فی اظهار المحبه و العداوه و حفظهما فی حد لائق بکل حبیب و عدو، و الاجتناب من الافراط فی اظهار المحبه بالنسبه الی الحیب و کشف جمیع الاسرار لیدیه و تسلیطه علی ما لا ینبغی تسلیط العدو علیه، و عدم الاصرار علی اظهار العداوه بالنسبه علی العدو و انتهاک جمیع الحرمات بینه و بینه. فان المحبه و العداوه عارضتان مفارقتان ربما تزول المحبه، و ربما تنقلب الی العداوه، کما ان العداوه ربما تزول و ربما تتبدل بالمحبه، فإظهار المحبه لا بد و ان یقتصر علی درجه لو انقلب الحیب عدوا لا- یقدر علی

الاستفاده منها بضرر الحبيب كما ان اظهار العداوه لا بد و ان يقتصر على درجه لو انقلب العدو حبيبا لا تصير سببا للخجل و لوجل منها. و التعبير بلفظه هونا ما الداله على الابهام المطلق اشاره الى ان لهذه العداله درجات متفاوتة بالنظر الى كل صنف من الاحياء و الاعداء، و بالنظر الى مختلف المسائل و القضايا. فرب حبيب لا بد و ان يقتصر معه على تحيه و لطف كلام، و لا ينبغي المعاشره معه و دعوته الى البيت و مادبه الطعام، و رب عدو لا- ينبغي مشافهته بكلام سوء و عمل يخل بالاحترام، فضلا عن ارتكاب سبه و الجهر عليه بالشتماته و الملام. الترجمة: فرمود: با دوستت تا هر اندازه ملايم اظهار دوستی کن چه بسا روزی دشمنت گردد، و با دشمنت تا هر اندازه ملايم اظهار دشمنی کن چه بسا روزی دوستت شود.

دوستی میکن چنان گر دوست دشمن گرددت ***از خودت تیغی نگیرد تا بکوبد بر سرت

دشمنی میکن چنان گر دشمنت گردید دوست ***می نباشی شرمگین کاید نشیند در برت

شوشتری

(الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) اقول: کون هذا كلامه (عليه السلام) رواه ابو هلال العسكري ايضا في (امثاله) جاعلا ذلك مثالا له (عليه السلام)، لكن الخطيب في (تاريخه) في علي بن زكريا رواه عن ابي هريره عن النبي (عليه السلام)، و اما (امالي الشيخ) فرواه فيما رواه عن ابي المفضل عنه (عليه السلام) عن النبي (صلى الله عليه و آله)، و رواه فيما رواه عن الغضائري عن زيد بن علي عن ابيه هكذا: قال: قال علي (عليه السلام): لا- يكن حبيك كلفا و لا- بغضك تلفا، احب حبيبك هونا ما و ابغض بغضك هونا ما. رواه في (مجلسه) في ۱۳ من شهر رمضان، فيمكن ان يكون لفظ العنوان للنبي (صلى الله عليه و آله) و لفظ الاخير له (عليه السلام): و عن الصادق (عليه السلام): لا تطلع صديقك من سرک الا على ما لو اطع عليه عدوك ما يضرک، فان الصديق قد يكون عدوا يوما ما. و في (ديوان ابي الاسود): قال ابو الاسود لابنه- و كان له صديق من باهله يكثر زيارته و غشيانه: احب اذا احببت حبا مقاربا فانك لا تدري متى انت نازع و ابغض اذا ابغضت غير مباعد فانك لا تدري متى انت راجع (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) و كن معدنا للحلم و اصفح عن الخنى فانك راء ما حبيبت و سامع. و قال النمر بن تولب: و احب حبيبك حبا رويدا فليس يعولك ان تصرما و ابغض بغضك بغضا رويدا اذا انت حاولت ان تحكما - اي: تصير حكيمًا- و في (صداقه التوحيدى): قيل لذيوجانس: ما الذى ينبغي للرجل ان يتحفظ منه؟ قال: من حسد اصدقائه و مكر اعدائه. و في (الاجاني): قال ابو عبيده: مازال بشار يهجو حماد عجرد و لا يرفث في هجائه حتى قال حماد: من كان مثل ابيك- يا اعمى- ابوه فلا ابا له، انت ابن برد مثل برد في النذاله و الرذاله- في ابیات، فلما بلغت بشارا اطرق طويلا ثم قال: جزى الله ابن نهبي خيرا. فقيل له: علام تجزيه الخير؟ فقال: و الله لقد كنت ارد على شيطاني اشياء من هجائه ابقاء على الموده و لقد اطلق من لساني ما كان مقيدا عنه و اهدفني عوره ممكنه منه، فلم يزل بعد ذلك يذكر ام حماد في هجائه حتى ماتت. و في الطرائف: احذر عدوك مره و احذر صديقك الف مره فلربما انقلب الصديق فكان اخبر بالمضره و قيل: تحذر من صديقك كل يوم و بالاسرار لا تركز اليه (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) سلمت من العدو فما دهاني سوى من كان معتمدى عليه و في السير ان معاويه لما الحق زيادا به و ولاه البصره- بعد ان كان و اليها من قبل امير المؤمنين (عليه السلام)- صعد المنبر و قال: قد رحلت عنكم و انا اعرف صديقي من عدوى ثم قدمت عليكم و قد صار العدو صديقا مناصحا و الصديق عدوا مكاشحا، فليشتمل كل امرى على ما في صدره و لا يكونن لسانه شفره تجرى على اوداجه، و ليعلم احدكم اذا خلا بنفسه انى قد حملت سيفى بيدى

فان اشهره لم اغمده- ثم نزل.

مغنيه

الهون: الرفق، قال تعالى: (و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا- ٦٣ الفرقان). و المعنى اعتدل في جميع امورك حتى في الحب و البغض، و لا تسرف احببت ام ابغضت، فربما دارت الايام، و صار الصديق عدوا، و العدو صديقا.. فان حدث هذا كنت له على استعداد، و لم تندم على ما قدمت يداك.

عبده

... حببيك يوما ما: الهون بالفتح الحقيقير و المراد منه هنا الخفيف لا مبالغه فيه اي لا تبالح في الحب و لا في البغض فعسى ان ينقلب كل الى ضده فلا تعظم ندامتك على ما قدمت منه

جعفري

فيض الاسلام

زمانى

در خیلی از حوادث جهان پیروزی در اعتدال است. در مسائل اخلاقی هم میانه روی راه حفظ و انجام وظیفه است. رفاقت که یکی از مسائل اخلاقی است از این حکم کلی مستثنی نیست. زیاده روی در دوستی غالبا پشیمان آور بوده همانطوری که بی باکی در دشمنی خسارت آور. ناگفته پیداست افرادی که امتحان داده و شناخته شده اند از این کلی مستثنی هستند و انسان برای بدست آوردن دوستی آنان تا آنجا که می تواند باید تلاش کند. همان راهی که حضرت موسی برای کسب علم از خضر پیمود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (احب حببيك هوناما) الهون الخفيف، اي لا- يكن حبك له حبا شديدا حتى تطلع عليه على كل اسرارك (عسى) اي لعله (يكون بغضك يوما ما) فيبغضك و يوجب حبك الزائد له، كشفه لاسرارك، و ندمك لمحبته (و ابغض بغضك هوناما) اي بغضا قليلا (عسى ان يكون حببيك يوما ما) فتندم على ما افرت في بغضه، و جريت عليه من الغوائل مما لا تتمكن من علاجه، و المعنى لزوم ملاحظه الانسان احتمال انقلاب كل من عدوه و صديقه الى الضد، فلا يبالح في الحب و العدا.

موسوى

اللغه: الهون: الحقيقير و المراد هنا القليل. البغيض: المبغوض المكروه. الشرح: دعوه الى الاعتدال و عدم الافراط حتى في الحب و البغض و انك اذا احببت شخصا فلا تدوب فيه و لا تعطيه اسرارك و تكشف له عيوبك فلربما انقلب عدوا فيعرف معاييك و

ینشر مساویک و يعرف کیف یضرك و كذلك اذا ابغضت انسانا فلا تقطع جميع الخيوط بينك و بينه بل لیکن ذلك بقدر بحيث لو رجع الى الصواب امکن الرجوع اليه دون تاسف او اسی علی ما مضی من کلام سخیف بذی ء ...

طالقانی

«دوست دار، دوست خود را آهسته و نرم، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار، دشمن خود را آهسته و نرم، شاید روزی دوست تو گردد.»

خلاصه این سخن نهی از افراط در دوستی و دشمنی است که گاه ممکن است آن کسی را که دوست می داری، دشمنت شود و آن را که دشمن می داری، دوست تو گردد.

عدی بن زید در این باره چنین سروده است: از هیچ دشمنی در امان باش، از اینکه خانه دلش به خانه دلت نزدیک شود و از هیچ دوستی، از اینکه ملول شود و از تو دوری گیرند.

مکارم

و قال علیه السلام

أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا.

امام علیه السلام فرمود:

دوست خود را در حد اعتدال دوست بدار، چراکه ممکن است روزی دشمنت شود و با دشمنت نیز در حد اعتدال دشمنی کن، زیرا ممکن است روزی دوست تو شود. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در ذکر مصادر دیگر این کلام حکیمانه شرح مفصلی دارد؛ از جمله می گوید: ابو علی قالی در کتابش به نام ذیل الامالی آن را نقل کرده و این حدیث شریف از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است. ابن شعبه حرانی در تحف العقول و ابو حیان توحیدی در الصدیق والصدّاقه و ابو طالب مکی در قوت القلوب و هروی در الجمع بین الغریبین و ابو هلال عسکری در جمهره الامثال نیز آن را از امیر مؤمنان علیه السلام روایت نموده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۷))

در دوستی و دشمنی از حدّ تجاوز مکن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه توصیه می کند که هرگز در دوستی و دشمنی افراط نکنید که پایان نافرجامی دارد. می فرماید: «دوست خود را در حد اعتدال دوست بدار، چراکه ممکن است روزی دشمنت شود و با دشمنت نیز در حد اعتدال دشمنی کن، زیرا ممکن است روزی دوست تو شود»؛ (أَحِبِّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَّا، وَ أَبْغِضْ بَغِضَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِضَكَ يَوْمًا مَّا).

«هون» در اصل به معنای آرامش و راحتی و «هونا» معمولاً به معنای شتاب نکردن و به آرامی کاری را انجام دادن و «ما» برای

تقلیل است و در مجموع یعنی کمی آرام تر.

اشاره به این که همیشه دوستی ها و دشمنی ها استمرار نمی یابد و چه بسا دوستی، روزی به دشمنی و دشمنی، روزی به دوستی تبدیل گردد. هرگاه انسان در زمان دوستی، راه افراط در پیش گیرد و تمام اسرار خویش را به دوستش بگوید و او را از تمام زوایای زندگی اش باخبر سازد، بسا روزی برسد که بر اثر اصطکاک، این دوستی به دشمنی تبدیل گردد و آن دوست، تمام اسرار انسان را فاش کند و شاید ضربات شدیدی از این راه بر او وارد سازد. اگر انسان حد اعتدال را رعایت کند گرفتار چنین سرانجام شومی نمی شود.

نیز ممکن است گاهی دشمنی ها بر اثر وحدت منافع به دوستی تبدیل شود.

اگر انسان در زمان دشمنی تمام پل های پشت سر خود را ویران کرده باشد چگونه می تواند در صورت دوست امروز خود نگاه کند؟ آیا خاطره شوم گذشته، امروز را تحت تأثیر خود قرار نمی دهد و مشکل آفرین نمی شود؟

شبهه همین معنا از امام صادق علیه السلام با عبارت دیگری نقل شده است آن جا که برای بعضی از اصحابش فرمود:

«لَا تُطْلَعُ صِدْقِكَ مِنْ سِرِّكَ إِلَّا عَلَى مَا لَوْ اطَّلَعَ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ لَمْ يَضُرَّكَ فَإِنَّ الصَّدِيقَ قَدْ يَكُونُ عَدُوًّا يَوْمًا مَا؛ دوستت را از همه اسرار آگاه مکن مگر اسراری که اگر دشمنت از آن آگاه شود زیانی به تو نرسد، زیرا دوست ممکن است روزی به دشمن تبدیل گردد». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۷، ح ۱۵)

در دیوان اشعار منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز همین مطلب به بیان دیگری در ضمن دو بیت آمده است می فرماید:

وَ أَحِبِّ إِذَا أَحْبَبْتَ حُبًّا مُقَارِبًا فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ نَازِعٌ

وَ أَبْغِضْ إِذَا أَبْغَضْتَ بُغْضًا مُقَارِبًا فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ رَاجِعٌ

هنگامی که طرح دوستی با کسی می ریزی اعتدال را رعایت کن- زیرا نمی دانی کی از او جدا می شوی.

و اگر با کسی دشمنی کردی به طور کامل از او جدا مشو،- زیرا نمی دانی کی به سوی او باز می گردی. (دیوان امام قدس سره، ص ۲۵۳)

رعایت معیارهای الهی در دوستی و دشمنی

شک نیست که در اسلام مسئله حب و بغض باید بر اساس معیارهای الهی باشد که به صورت اصل «تولی و تبری» معروف شده است و به تعبیر دیگر تولی اولیاء الله (دوست داشتن دوستان خدا) و تبری از اعداء الله (بیزاری از دشمنان خدا) دو اصل اساسی را تشکیل می دهد که هر مسلمانی باید به آن ها پایبند باشد. حتی به مقتضای آیه شریفه ۲۲ سوره «مجادله» اگر نزدیک ترین بستگان انسان نیز از مسیر حق منحرف شوند و در راه کفر و خطا و ظلم و عصبان گام نهند باید رابطه دوستی را از آنان

قطع کرد و اگر دورترین افراد در مسیر خداشناسی، تقوا، پاکی و عدالت باشند باید با آن‌ها رابطه نزدیک دوستی برقرار کرد. «الـ تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آن‌ها را تقویت فرموده، و آن‌ها را در باغ‌هایی از بهشت وارد می‌کند که نهرها از زیر (درختانش) جاری است، جاودانه در آن می‌مانند؛ خدا از آن‌ها خشنود است، و آنان نیز از خدا خشنودند؛ آن‌ها «حزب الله» هستند؛ بدانید «حزب الله» پیروزان و رستگارانند».

از این رو این دوستی هرگز نباید به دشمنی تبدیل شود و نه عکس آن، بنابراین آنچه امام علیه السلام در کلام حکیمانه بالا فرموده است اشاره به دوستی و دشمنی‌های مربوط به امور شخصی است که انسان اگر بر اساس وحدت منافع با کسی دوست می‌شود حد دوستی را نگه دارد و اگر بر اساس اختلاف منافع با کسی عداوت می‌ورزد حد آن را نیز حفظ کند، زیرا این دوستی‌ها و دشمنی‌ها بر اثر تغییر مسیر منافع، تغییر می‌یابند؛ آن‌گاه وضع جدید برای انسان غیر قابل تحمل خواهد بود به دلیلی که در بالا گفته شد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Love your friend up to a limit, for it is possible that he may turn into your enemy some day. And hate your enemy up to a limit, for it is possible he .may turn into your friend some day"

حکمت ۲۶۹: روش برخورد با دنیا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنِ آخِرَتِهِ يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَيُنْفِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعِهِ غَيْرِهِ وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا فَجَاءَهُ أَلَدِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بَعِيرٌ عَمِلَ فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا وَ مَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ

ترجمه‌ها

دشتی

مردم در دنیا دو دسته اند، یکی آن کس که در دنیا برای دنیا کار کرد، و دنیا او را از آخرتش بازداشت، بر بازماندگان خویش از تهیدستی هراسان، و از تهیدستی خویش در امان است، پس زندگانی خود را در راه سود دیگران از دست می دهد .

و دیگری آن که در دنیا برای آخرت کار می کند، و نعمت های دنیا نیز بدون تلاش به او روی می آورد، پس بهره هر دو جهان را چشیده، و مالک هر دو جهان می گردد، و با آبرومندی در پیشگاه خدا صبح می کند، و حاجتی را از خدا درخواست نمی کند جز آن که روا می گردد .

شهیدی

مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند: آن که برای دنیا کار کرد و دنیا او را از آخرتش بازداشت، بر بازمانده اش از درویشی ترسان است و خود از دنیا بر خویشتن در امان. پس زندگانی خود را در سود دیگری در بازد. و آن که در دنیا برای پس از دنیا کار کند، پس بی آنکه کار کند بهره وی را از دنیا بسوی او تازد، و هر دو نصیب را فراهم کرده و هر دو جهان را به دست آورده، چنین کس را نزد خدا آبروست و هر چه از خدا خواهد از آن اوست.

اردیلی

فرمود مردمان در دنیا دو عمل کننده اند یکی عمل کننده در دنیا برای دنیا که مشغول ساخته او را در دنیای او و باز داشته او را از کار آخرت او ترسد بر آن کس که باز پس می گذارد از اهل و فرزند فقر او را و ایمن می گرداند فقر را بر نفس خود پس فانی می سازد عمر خود را در منفعت غیر خود و دوم کار کننده است که عمل میکند در دنیا برای آنچه پس از آنست از آخرت پس آید او را به آن چه ضرورت باشد از دنیا که روزی مقدر است بی عملی پس جمع کرده باشد نصیب دنیا و آخرت را با هم و مالک باشد هر دو سرا را همه را پس گردید بآبروی نزد خدای و سؤال نکند چیزی را که منع کند او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم در دنیا دو گونه کار کنند: یکی در دنیا، برای دنیا کار می کند و دنیا چنانش به خود مشغول داشته که به آخرتش نمی پردازد و می ترسد که بازماندگانش گرفتار فقر شوند و حال آنکه، خود از دنیا در امان است. چنین کسی عمر خود را برای سود دیگران تباه می کند؛

و آن دیگر در دنیا برای آخرتش کار می کند، پس بهره او از دنیا بی هیچ رنجی به دستش می آید. چنین کسی نصیب خود از دنیا و آخرت فراهم آورد و مالک دو سرای شود. در نزد خدای هم آبرومند است و هر حاجت، که از او خواهد، بر آورد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم در دنیا از جهت عمل دو عاملند: عاملی که در دنیا برای دنیا کار کند، که او را دنیایش از آخرتش باز دارد، او بر تهیدستی باز ماندگانش می ترسد و بر تنگدستی خود ایمن است، از این رو عمرش را برای سود دیگران از دست

می دهد. و عاملی که در دنیا برای بعد از دنیا عمل می کند، و بی آنکه خود را به زحمت اندازد بهره او از دنیا به او می رسد، بنا بر این هر دو نصیب را به دست آورده، و هر دو دنیا را مالک شده، و نزد خداوند آبرومند گشته، حاجتی را از خدا نخواهد که روا نگردد.

شرح ها

راوندی

و روی: یخشی علی من یخلفه مع الضمیر العائد علی من و اذا حذف الضمیر فللتخفیف یعنی انه یخاف علی مخلفیه من الاهل و الولدان یفتقروا بعده، فیجمع لهم کثیرا من المال و لا- یخاف علی نفسه فقره فی آخرته فلا- یقدم زادا و لا یحصله لآخرته. و الوجیه: ذو المقدار،

کیدری

ای لا یخاف علی نفسه فقره فی آخرته فلا یقدم زادا.

ابن میثم

(مردم در دنیا به دو گونه عمل می کنند: یک دسته برای دنیا کار می کنند، که آنان را دنیا به خود مشغول ساخته و از آخرت باز داشته است، می ترسند فرزندانشان دچار تنگدستی شوند، ولی خود را از تنگدستی در آخرت، ایمن می دانند. پس عمر خود را در راه تامین سود دیگران می گذرانند. و دسته ی دیگر در دنیا برای آخرت کار می کنند، و بدون این که برای دنیا کار کنند آنچه از دنیا روزی آنان است می رسد، پس هر دو فایده را با هم جمع کرده و هر دو عالم را صاحب شده اند، و نزد خدا آبرو دارند، و هر حاجتی از او بخواهند روا می سازد). در این زندگی دنیایی، انسان ناگزیر به انجام کاری است، اما کار عاقل یا به سود دنیا و یا غیر دنیا یعنی آخرت است، پس در این صورت مردم دو دسته اند: به دسته ی اول در مقام مذمت با این جمله اشاره فرموده است: (قد شغلته دنیا... غیره) و معنی این جمله آن است که انسان از ترس تنگدستی فرزندانش پس از خود، سرگرم تحصیل دنیا می گردد، و عمر خود را در سودی که با خیالش عاید دیگران می شود، می گذراند، و خود نیز از بزرگترین فقر در آخرت نمی ترسد، و خیرات برای خود باقی نمی گذارد، و این گمراهی آشکاری است. و به دسته ی دوم در مقام ستایش با این عبارت اشاره کرده است: و عامل... فجاء الذی له من الدنیا یعنی: روزی و امثال آن که در لوح محفوظ برای او مقدر شده است. اما عبارت: (بغیر عمل) یعنی: برای دنیا، زیرا عمل به مقدار ضرورت از اعمال دنیا، در حقیقت عمل برای دنیا نیست، بلکه عمل برای آخرت است، و مقصود بالعرض از دنیا همین است و بدین وسیله است، هر دو بهره را از دنیا و آخرت به دست آورده است، در دنیا با قناعتی که در زندگی دارد، و در آخرت با نتیجه ی اعمالش، کامیاب می گردد، و آبرومندی در نزد خدا و بلندی مرتبه اش در مورد آمادگی برای اطاعت خدا باعث پذیرش دعا و اجابت خواسته های او می گردد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلَفُ هُوَ [يُخْلَفُ] الْفَقْرَ وَيَأْمَنُ عَلَى نَفْسِهِ فَيَفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعِهِ غَيْرِهِ وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِغَيْرِ عَمَلٍ فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا وَ مَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ [فَيَمْنَعُهُ].

معنی قوله و یامنه علی نفسه ای و لا بیالی آن یكون هو فقیرا لأنه یعیش عیش الفقراء و إن كان ذا مال لكنه یدخر المال لولده فیفنی عمره فی منفعه غیره.

و یجوز أن یكون معناه أنه لكثيره ماله قد أمن الفقر علی نفسه ما دام حیا و لكنه لا یأمن الفقر علی ولده لأنه لا یثق من ولده بحسن الاکتساب كما وثق من نفسه فلا یزال فی الاکتساب و الازدیاد منه لمنفعه ولده الذی یخاف علیه الفقر بعد موته .

فأما العامل فی الدنيا لما بعدها فهم أصحاب العباده یأتيهم رزقهم بغير اکتساب و لا كد و قد حصلت لهم الآخرة فقد حصل لهم الحظان جميعا

کاشانی

(و قال علیه السلام: الناس فی الدنيا عاملان) مردمان در این جهان دو عمل کننده اند (عامل فی الدنيا للدنيا) یکی عمل کننده ای است در دنیا از برای دنیا (قد شغلته دنياه) به تحقیق که مشغول ساخته او را دنیای او (عن اخرته) از کار آخرت او و اصلا به فکر عقبی نپرداخته (یخشی علی من یخلفه الفقر) می ترسد بر آن کسی که باز پس می گذارد از اهل و فرزند، فقر او را در دنیا (و یأمنه علی نفسه) و ایمن می گرداند فقر را بر نفس خود یعنی نمی ترسد از فقر روز آخرت و توشه و سرمایه از برای آن روز نمی فرستد. و از فقر اصغر خوف دارد و از فقر اکبر خوف ندارد (فیفنی عمره فی منفعه غیره) پس فانی می سازد عمر خود را در منفعت غیر خود و غافل است از آنچه او را ضرورت است از خبر آخرت (و عامل عمل فی الدنيا لما بعدها) و دوم: عامل است که عمل کند در دنیا برای چیزی که بعد از او است از امور عقبی (فجاءه الذی له من الدنيا) پس آید به او آنچه او را ضرورت باشد از رزق او که مکتوب است در لوح محفوظ (بغير عمل) بی کرداری و کسبی (فاحرز الحظین معا) پس جمع کرده باشد و فراهم آورده باشد نصیب دنیا و آخرت را به یکبار (و ملک الدارين جميعا) و مالک شده باشد هر دو سرا را با هم به توفیق آفریدگار (فأصبح وجیها عند الله) پس بگردد با آبرو نزد پروردگار (لا یسال الله حاجته) نخواهد از خدا حاجت خود را (فیمنعه) که منع کند او را بلکه حاجات او نزد قاضی الحاجات مستجاب باشد که (من كان لله كان الله له)

آملی

قزوینی

مردمان در دنیا از روی عمل بر دو قسمند: قسمتی آن که عمل و کار می کنند در دنیا برای دنیا مشغول گردانیده استن دنیا ایشان را از آخرت می ترسند بر بازماندگان خود از تنگدستی دنیا پس برای ایشان مال و معیشت می اندوزند تا بعد از ایشان محتاج نمانند، و ایمن گشته از فقر و تنگدستی بر نفس خود روز آخرت، هیچ برای خود تدبیر آن روز نمی اندیشند، پس عمر خود فانی می گردانند در منفعت دیگران. و قسمتی دیگر آن است که کار در دنیا برای ما بعد آن. یعنی آخرت می کند، و

همت بر آن کار بسته است، پس می آید به او آنچه نصیب مقدر او است از دنیا بی زحمت عمل، پس او در این وقت جمع کرده است هر دو نصیب را، و مالک شده است هر دو سرای را، پس گشته است محترم و با آبروی پیش خدای عزوجل، نخواهد از خدای حاجتی که ندهد خدای آن حاجت را، چنانکه جائی دیگر در وصف مثل این قول آمده (لو اقسام علی الله لایره) اگر قسم خورد از جانب خدا بر چیزی که در قدرت او نباشد قسم او را خدای راست گرداند، و او را در آن قسم بار سازد نه خایب.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الناس فی الدنيا عاملان: عامل عمل فی الدنيا للدنيا، قد شغلته دنياه عن آخرته، یخشی علی من یخلفه الفقر و یامنه علی نفسه، فیفنی عمره فی منفعه غیره و عامل فی الدنيا لما بعدها، فجاءه الذی له من الدنيا بغير عمل، فاحرز الحظین معا و ملک الدارین جمیعا، فاصبح وجیها عندالله، لایسال الله شیئا فیمنعه.» یعنی و گفت علیه السلام که مردمان در دنیا دو کار کننده اند: کارکننده ای است در دنیا از برای دنیا، در حالتی که مشغول ساخته است او را کار دنیای او از کار آخرت او، می ترسد بر کسی که وامی گذارد در جای خود از او فقر و احتیاج را و ایمن است او بر نفس خود، پس نیست می کند عمر خود را در تحصیل منفعت غیر خود، یعنی اولاد خود و کارکننده ای است که کار می کند در دنیا از برای روزگار بعد از دنیا که آخرت باشد، پس می آید او را آن چیزی که مقدر است از برای او از روزی دنیا بدون کارگری او، پس جمع کرده است حظ و نصیب دنیا و آخرت را با هم و مالک گشته است هر دو سرا را به تمامی، پس صبح کرده است در حالتی که با آبرو است در نزد خدا، سوال نمی کند از خدا چیزی را که منع کند از او.

خوبی

المعنی: قال الشارح المعتزلی: معنی قوله: (و یا منه علی نفسه) ای لا-یبالی ان یکون هو فقیرا، لانه یعیش عیش الفقراء. اقول: الظاهر ان معناه لا یبالی من فقر نفسه المعنوی، و عدم تحصیل زاد اخروی لما بعد موته. قال ابن میثم: و قوله: (بغير عمل) ای للدنیا، لان العمل بقدر الضروره من الدنیا لیس من العمل لها، بل للاخره. اقول: الاعمال بالنیات، فمن عمل لوجه الله و بقصد تحصیل الثواب فقد عمل للاخره، سواء كان بقدر الضروره او فوقها، فالتمیز بین العمل للدنیا و العمل للاخره هو نیه العامل و التطبيق علی التکلیف الالهی، و لا اعتبار لصوره العمل، فرب زارع و صانع و محترف یعبد الله بعمله، و یقرب الیه بکسبه، و رب مصلی و صائم لا فائده له الا التعب و الجوع، لانه یصلی و یصوم ریاء و بقصد تحصیل الدنیا. الترجمة: فرمود: مردم در دنیا دو کاره اند: یکی آنکه در دنیا برای دنیا کار میکنند، و سرگرمی به دنیا او را از آخرتش باز داشته، میترسد بازماندگانش پس از مرگش فقیر و بینوا گردند، ولی خود را در امان و آسایش مینگرد، و عمرش را به سود دیگران بسر میبرد. و دیگری آنکه در دنیا هر کاری را برای عالم دیگر انجام میدهد، و بهره ای که از دنیا دارد بی آنکه برای آن کاری کند به وی میرسد، و دو بختش به همراه قرین گردند، و ملک دنیا و آخرتش هر دو در زیر نگین آیند، و نزد خداوند آبرومند گردد، و هر حاجتی از خدا خواهد از آتش دریغ نکند.

به دنیا کارگر بیش از دو منگر***در این دنیای بی پایان شناور

یکی در کار دنیا روز تا شب ***ز عقبا بازمانده غافل از رب

بترسد زانکه در جایش بماند*** زن و فرزند در فقری موبد

ولی از وضع خود اندر امانست ***در آن ساعت که در تسلیم جانست

به سود غیر عمرش بگذرانند*** سرانجام تبهکارش نداند

یکی دیگر بود در کار عقبا ***نکرده کار گیرد سهم دنیا

دو بختش یار و آید در نگینش ***دو ملک پاک و نوشد انگینش

شود نزد خداوند آبرومند*** برآرد حاجتش بی چون و بی چند

شوشتری

فی (الكافی) عن الصادق علیه السلام فی مواظب لقمان لابنه - ان الناس قد جمعوا قبلک لاولادهم فلم یبق ما جمعوا لهم، و لم یبق من جمعوا له، و انما انت عبد مستاجر، قد امرت بعمل و وعدت علیه اجرا، فاوف عملک و استوف (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فوائدها) اجرک، و لا تکن فی هذه الدنيا بمنزله شاه وقعت فی زرع اخضر، فاکلت حتی سمت فکانت حنفها عند سمنها. و فی (العقد): دخل الحسن البصری علی ابن الاهتم یعوده فی مرضه فرآه یصوب بصره فی صندوق فی بینه و یصعده، ثم قال: یا ابا سعید! ما تقول فی مائه الف فی هذا الصندوق لم اود منها زکاه و لم اصل منها رحما؟! قال: ثکلتک امک! و لمن کنت تجمعها؟! قال: لروعه الزمان و جفوه السلطان و مکاثره العشیره، ثم مات فشاهده الحسن، فلما فرغ من دفنه، قال: انظروا الی هذا المسکین اتاه شیطانه، فحذره روعه زمانه، و جفوه سلطانه، و مکاثره عشیرته، عما رزقه الله اياه، و غمره فیه، انظروا کیف خرج منها مسلوبا محروبا، لم التفت الی الوارث فقال: ایها الوارث! لا تخذعن الیوم کما خدع صویحبک بالامس، اتاک هذا المال حلالا- فلا- یكونن علیک و بالا، اتاک عفوا صفوا ممن کان له جموعا منوعا، من باطل جمعه، و حق منعه، قطع فیه لجج البحار، و مفاوز القفار، لم تکدح انت فیه بیمن، و لم یعرق لک فیه جبین، ان یوم القیامه یوم ذو حسرات و ان من اعظم الحسرات غدا ان تری مالک فی میزان غیرک، فیالها عثره لا تقال، و توبه لا تنال. و قالوا: اذا امسکت المال فانت للمال، و ان انفقته فالمال لک. و عامل عمل فی الدنيا لما بعدها فجائه الذی له من الدنيا بغير عمل، فاحرز الحظین معا، و ملک الزادین مبعأ، فاصبح و جیها عند الله، لا- یسال الله حاجا فیمنعه فی (الكافی) عن الباقر علیه السلام: ان الله عزوجل یقول: و عزتی و جلالی و عظمتی! لا- (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فوائدها) یوثر عبد هواى علی هوی نفسه الا کففت علیه ضیعتة و ضمنت السماوات و الارض رزقه، و کنت له من وراء تجاره کل تاجر. و عن الصادق علیه السلام: من اصبح و امسى و الدنيا اکبر همه، جعل الله الفقر بین عینی، و شئت امره، و لم ینل من الدنيا الا ما قسم له، و من اصبح و امسى و الاخره اکبر همه، جعل الله الغنی فی قلبه و جمع له امره.

ما من دین او مذهب حث علی العمل من اجل الحیاه- کدین الاسلام: (و ان لیس الانسان الا ما سعی - ۳۹ النجم).. (لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون- ۳۵ یس). فمن عمل و اکل و انفق مما عملت یداه فقد عمل لدنیاه و آخرته، و هو عند الله من المقربین، و من اکل من عمل الاخرین، او عمل و لم یاکل، بل ادخر للوارث فقد عمل للدنیا فقط، و هو عند الله من الخاسرین دنیا و آخره. (یخشی علی من یخلفه الفقر، و یامنه علی نفسه الخ).. الضمیر المستتر فی یخشی و یامنه یعود الی من ادخر لغيره، و الهاء فی یامنه تعود الی الفقر، و المعنی ان هذا الذی جمع و کثر قد تعب فی طلب المال، و لما حصل علیه حرم نفسه منه، و ترکه بکامله للوارث خوفا علیه من الفقر، و اکتفی هو بفکره الغنی فقط و انه یملک المال، و بهذه الفکره وحدها و هذا التصور کان فی امان من الفقر عند نفسه، و معنی هذا فی حقیقته انه یحیا فی عالم غیر عالمه، و انه یعیش فی الدنیا عیش الفقراء، و یحاسب فی الاخره حساب الاغنیاء. (و عامل عمل فی الدنیا لما بعدها) ای اکل و انفق فی سبیل الله مما عملت یداه (فجائت الذی له من الدنیا) الی عمل فیها بیده له و لآخرته (بغیر عمل) للدنیا وحدها، بل بعمل للدنیا و الاخره (فاحرز الحظین معا) حظ الدنیا و حظ الاخره، و کلاهما مما عملت یداه (و ملک الدارین جمیعا) عطف تفسیر (لا یسال الله حاجه فیمنعه) ای یمده بتوفیقه و عنایته، لانه من المتوکلین علی الله: (و من یتوکل علی الله فهو حسبه- ۳ الطلاق).

عبده

... و جیها عند الله: و جیها ای ذا منزله علیه من القرب الیه سبحانه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره کوشش برای دنیا و آخرت) فرموده است: مردم در دنیا دو دسته اند: یکی در دنیا برای دنیا کار می کند که او را دنیا گرفتار ساخته و از (کار) آخرتش باز داشته، می ترسد باز ماندگانش به تنگدستی دچار شوند (برای آنها مال و دارائی می اندوزد تا نیازمند نشوند) و از تنگدستی خود ایمن و آسوده گشته (برای گرفتاری روز رستخیز کاری انجام نمی دهد و در فکر تنگدستی آن روز نیست، یا به این معنی که باک ندارد خود در تنگی به سر برد تا مال و دارائی برای فرزندانش گرد آورد) پس زندگی خود را در سود دیگری به سر می رساند، و یکی در دنیا برای آخرت کار می کند و بی آنکه کار کند آنچه برای او (مقدر) است از دنیا می رسد، پس هر دو بهره را جمع نموده و هر دو سرا را به دست آورده است، و نزد خدا با آبرو گشته و از او حاجتی نخواهد که روا نسازد (زیرا آبرومندی او نزد خدا مستلزم روا شدن درخواستهای او است).

زمانی

امام علی (علیه السلام) مردم دنیا را از نظر فعالیت به دو دسته تقسیم کرده است دسته ای که برای وارث زحمت می کشند و حتی خودشان هم از دنیا لذتی نمی برند دسته ای دیگر کسانی که بفکر آخرت هستند، خدا هم به فکر آنهاست در دنیا آبرومندانند و با آرامش خاطر زندگی می کنند در آخرت هم رو سفید و پیروز. اصحاب کهف در اثر توجه بخدا و عبادت تا جائی آبرومند شدند که ۳۰۹ سال در غار کوه زنده ماندند تا اتمام حجتی باشند برای پرهیز کاران و بندگان شایسته خدا.

و قال عليه السلام: (الناس في الدنيا عاملان) ای صنفان (عامل عمل في الدنيا للدنيا) لا للاخره (قد شغلته دنياه عن آخرته) فلا يهتم للاخره اصلا (يخشى على من يخلفه) ای اولاده و ورثته (الفقر) من بعده، و لذا يجمع لهم حتى لا يفتقروا (و يامنه) ای الفقر، في الاخره (على نفسه) فلا يقدم لنفسه شيئا (فيفنى عمره في منفعه غيره) و لا ينتفع هو بنفسه. (و عامل عمل في الدنيا لما بعدها) و هي الاخره (فجائه الذي له) ای حصته المقدره له (من الدنيا بغير عمل) عمله لاجلها (فاحرز الحظين) حظ الدنيا، و حظ الاخره (معا) لان الله ضمن الناس ارزاقهم (و ملك الدارين جميعا) دار الدنيا و دار الاخره (فاصبح وجيها عند الله) ای ذا جاه و منزله (لا يسئل الله حاجه فيمنعه) بل يعطيه كل ما سئل.

موسوی

اللغه: يخشى: يخاف. يخلفه: يتركه خلفه. احرز الشىء: حازه. الحظين: النصيبين. الوجيه: سيد القوم ذو الجاه و الوجاهه. الشرح: الناس في الدنيا عاملان: عامل عمل في الدنيا للدنيا، و من اجلها قاطعا النظر عن الاخره و ثوابها و ما ينتظره منها. قد شغلته دنياه عن آخرته: فقد استولت الدنيا على قلبه فيقوم و هو يفكر فيها و ينام و هو يفكر فيها و كيفما يتحرك يفكر فيها. يخشى: و يخاف. على من يخلفه: من ابناء و احفاد. الفقر: و الحاجه. و يامنه على نفسه: فهو فى امن من الفقر لانه يعرف موارد الرزق و كيف يكتسب الاموال و يجمع الحطام. فيفنى عمره فى منفعه غيره: انه يجمع للابناء و الاحفاد و يقتنى الدور و العقار من اجلهم فعمره كله ينقضى فى الجمع لهم. و عامل: آخر. عمل فى الدنيا لما بعدها: و ما يترقبه و يراه من الحساب و العذاب و الجنه و النار فسعى من اجل الجنه و نعيمها و ما فيها. فجائه الذى له من الدنيا بغير عمل: فانه بعمله الذى كان يعمل له للاخره - فيه نفسه - يحصل رزق الدنيا و رزق الاخره فاحرز الحظين معا: حظه فى الدنيا و حظه فى الاخره. و ملك الدارين: الدنيا و الاخره. جميعا فاصبح و جيها عند الله لا يسال الله حاجه فيمنعه: بل كل حاجاته مقضيه باذن الله لطاعته لله ...

طالقانى

«مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند: یکی که در دنیا فقط برای دنیا کار می کند و دنیا او را از آخرتش باز می دارد و بر بازماندگانش از درویشی بیم دارد و خود را از آن در امان می پندارد و عمر خود را در منفعت دیگری نابود می سازد. دیگر آنکه در دنیا برای پس از دنیا کار می کند و آنچه از دنیا که برای او باشد بدون کار به او می رسد و هر دو بهره را به دست می آورد و صاحب هر دو جهان و در پیشگاه خداوند آبرومند می شود و از خداوند هیچ نیازی مسألت نمی کند مگر آنکه خداوندش از آن باز نمی دارد.»

مکارم

و قال عليه السلام

النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ، يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَ يَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَيَفْنِي عُومَرَهُ فِي مَنْفَعَةِ غَيْرِهِ، وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِغَيْرِ عَمَلٍ، فَاحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا، وَ مَلَكَ

الدَّارَيْنِ جَمِيعًا، فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

مردم در دنیا دو گروهند: گروهی تنها برای دنیا تلاش می کنند و دنیایشان آنان را از آخرتشان بازداشته است. نسبت به بازماندگان خود از فقر وحشت دارند ولی از فقر خویش (برای جهان دیگر) خود را در امان می دانند، از این رو عمر خود را در منافع دیگران فانی می سازند (و دست خالی به آخرت می روند). گروه دیگر برای آنچه بعد از دنیاست تلاش می کنند؛ سهم آنان بدون نیاز به کار و کوشش فراوان از دنیا به آن ها می رسد. چنین کسانی هر دو سود را برده اند و هر دو سرا را با هم مالک شده اند.

آن ها در درگاه خدا آبرومندند و هرچه بخواهند خداوند از آن ها دریغ نمی دارد. (سند گفتار حکیمانه: این کلام نورانی با تفاوتی در تعبیر در کتاب اعلام الدین دیلمی (متوفای قرن هشتم)، آمده است و تفاوتش نشان می دهد که منبعی غیر از نهج البلاغه داشته است. (اعلام الدین، ص ۲۹۶))

دنیا پرستان و آخرت دوستان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه تقسیم دوگانه آموزنده ای درباره مردم دنیا دارد، می فرماید: «مردم در دنیا دو گروهند: گروهی تنها برای دنیا تلاش می کنند و دنیایشان آنان را از آخرتشان باز داشته است»؛ (النَّاسُ فِي الدُّنْيَا عَامِلَانِ: عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْيَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ).

سپس در ادامه این توصیف می فرماید: «نسبت به بازماندگان خود از فقر وحشت دارند؛ ولی از فقر خویش (برای جهان دیگر) خود را در امان می دانند، از این رو عمر خویش را در منافع دیگران فانی می سازند (و دست خالی به آخرت می روند)»؛ (يَخْشَى عَلَى مَنْ يَخْلُقُهُ الْفَقْرَ وَيَأْمَنُهُ عَلَى نَفْسِهِ فَيُفْنِي عُمُرَهُ فِي مَنَفَعِهِ غَيْرَهُ).

به یقین چنین کسی انسان بسیار نادان و بی خبری است که پیوسته در دنیا دست و پا می زند ثروتی برای فرزندانش بیندوزد و آینده آن ها را تأمین کند تا فقر، گریبانشان را نگیرد؛ ولی خودش از دو جهت گرفتار فقر است: هم فقر دنیوی، به دلیل اندوختن ثروت و مصرف نکردن آن و هم فقر اخروی، به علت این که چیزی از آن را در راه خدا صرف نکرده تا به مقتضای «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» ۱ برای آخرتش ذخیره ای باشد.

عمر خویش را در این راه فانی کرده و با محرومیت دنیوی و دست خالی به سوی سرای دیگر رهسپار می شود. زهی نادانی و بی عقلی!

آن گاه امام علیه السلام به معرفی گروه دوم پرداخته می فرماید: «گروه دیگری برای آنچه بعد از دنیاست تلاش و کوشش می کنند. سهم آن ها بدون نیاز به کار و کوشش فراوان از دنیا به آن ها می رسد»؛ (وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِي الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، فَجَاءَهُ الَّذِي لَهُ مِنَ الدُّنْيَا بَعِيرٌ عَمَلٌ).

در تفسیر «بَغْيِرِ عَمَلٍ»، شارحان نهج البلاغه دو احتمال داده اند؛ بعضی گفته اند: منظور بدون تلاش و کوشش بسیار است، زیرا زندگی ساده را می توان بدون آن به دست آورد و عمل کردن برای تأمین این مقدار زندگی، عمل برای دنیا به شمار نمی آید. (شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج ۵، ص ۶۴۵) و برخی بر آنند که منظور این است: بدون عمل مخصوص به دنیا یعنی آن ها در تلاش هایی که برای دنیا دارند، آخرت را نیز در نظر گرفته و در واقع برای هر دو می کوشند. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۷۹)

آن گاه امام علیه السلام نتیجه گیری کرده، می افزاید: «چنین کسانی هر دو سود را برده اند و هر دو سرا را با هم مالک شده اند»؛ (فَأَحْرَزَ الْحَظَّيْنِ مَعًا، وَ مَلَكَ الدَّارَيْنِ جَمِيعًا).

امام علیه السلام در پایان، پاداشی را که نصیب این ها می شود و نتیجه مهمی را که از کار خود می گیرند این گونه بیان می کند: «آن ها در درگاه خدا آبرومندند و هر چه بخواهند خداوند از آن ها دریغ نمی دارد»؛ (فَأَصْبَحَ وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ، لَا يَسْأَلُ اللَّهُ حَاجَةً فَيَمْنَعُهَا).

کلینی رحمه الله در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمَثَلِ دُودِهِ الْقَزُّ كُلَّمَا أَزْدَادَتْ عَلَى نَفْسِهَا لَفًا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا قَالَ وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ فِيهَا وَعَظَ بِهِ لُقْمَانُ ابْنَهُ يَا بَنِيَّ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا قَبْلَكَ لِأَوْلَادِهِمْ فَلَمْ يَبْقَ مَا جَمَعُوا وَ لَمْ يَبْقَ مَنْ جَمَعُوا لَهُ وَ إِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مُسْتَأْجَرٌ قَدْ أُمِرْتَ بِعَمَلٍ وَ وُعِدْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا فَأَوْفِ عَمَلَكَ وَ اسْتَوْفِ أَجْرَكَ وَ لَا تُكُنْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ شَاهٍ وَقَعَتْ فِي زَرْعٍ أَخْضَرَ فَأَكَلَتْ حَتَّى سَيَمِنَتْ فَكَانَ حَتْفُهَا عِنْدَ سَمَنِهَا وَ لَكِنْ اجْعَلِ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ قَنْطَرَةٍ عَلَى نَهْرٍ جُرَّتْ عَلَيْهَا وَ تَرَكْتَهَا وَ لَمْ تَرْجِعْ إِلَيْهَا آخِرَ الدَّهْرِ...؛ حریص در دنیا مانند کرم ابریشم است که هر قدر بر پيله اطراف خود می تند، او را از خارج دورتر می سازد تا زمانی که با غم و اندوه، جان می دهد. سپس امام صادق علیه السلام بر این گفتار پدرش چنین افزود: از جمله اندرزه های لقمان به فرزندش این بود: فرزندم! مردمی که پیش از تو بودند برای فرزندانشان جمع کرده و اندوختند؛ ولی نه آنچه جمع کرده بودند باقی ماند و نه کسانی که برای آن ها اندوخته بودند. تو تنها بنده ای هستی که (از سوی خدا) اجیر شده ای. دستور داده شده است که اعمال انجام دهی و اجر و پاداشی برای آن وعده داده شده است، بنابراین عملت را انجام ده و پاداش و اجرت را به طور کامل دریافت دار و در این دنیا همچون گوسفندی نباش که در کشتزار سبزی واقع می شود و آن قدر می خورد و چاق می شود که مرگش به هنگام چاقی اوست. (زیرا در این موقع صاحبش آن را ذبح می کند) ولی دنیا را به منزله پلی قرار ده که بر نهري کشیده شده؛ از آن پل بگذر و آن را رها کن و هرگز به سوی آن باز نگرد...». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۴، ح ۲۰)

نه حرص در دنیا و نه تنبلی

به یقین منظور امام علیه السلام از آنچه در این کلام نورانی آمده این نیست که تلاش و سعی برای سامان بخشیدن به حد لازم برای زندگی دنیا کار نادرستی است، زیرا از آن در روایات اسلامی به عبادت و گاه به فریضه یاد شده است و یکی از مثال هایی که برای کسب واجب می زنند تلاش برای تأمین نیازمندی های همسر و فرزندان است.

شاهد گفتار بالا آن است که در حدیث معروف و معتبری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ كَسَى كَمَا يَكْفَى بِهٖ عِيَالَهُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ آن کس که تلاش می کند از فضل پروردگار مالی به دست آورد که احتیاج همسر و فرزندان را برطرف سازد پاداش او از مجاهد در راه خدا بالاتر است.» (کافی، ج ۵، ص ۸۸، ح ۱)

در حدیث معتبر دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نکته بالاتر از این آمده است:

«الَّذِي يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَا يَكْفِي بِهٖ عِيَالَهُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ آن کس که تلاش می کند از فضل پروردگار مالی به دست آورد که احتیاج همسر و فرزندان را برطرف سازد پاداش او از مجاهد در راه خدا بالاتر است.» (همان، ح ۲)

آنچه مورد نکوهش امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه است دو چیز است: یکی حرص زدن و بیش از نیاز جمع آوری کردن به گونه ای که انسان را به کلی در دنیا غرق کند و از آخرت غافل سازد، و دیگری، نخوردن و اندوختن، به نام تأمین آینده فرزندان که در واقع، آن هم نوعی سوءظن به لطف خداست، زیرا خداوند آینده آن ها را نیز اگر اهل سعی و تلاش باشند تأمین می کند. ضرورتی ندارد که فرزندان، برای همیشه وابسته به پدران و مادران باشند و به صورت انگلی زندگی کنند. تجربه نشان داده در بسیاری از موارد فرزندان ثروتمندان که ارث کلانی به دست آن ها می رسد نه تنها قدر ثروت بی رنج را نمی دانند، بلکه افرادی عاطل و باطل خواهند بود. به عکس، بسیاری از فرزندان افراد فقیر را سراغ داریم که با جدّ و جهد و کوشش از صفر شروع کردند و به زندگی آبرومند و مستقل رسیدند.

امثال این حدیث نیز فراوان است با این که مجاهدان در راه خدا از نظر قرآن و اسلام آن همه مقام و فضیلت دارند، اما چنین افرادی را که می خواهند آبرومند زندگی کنند و سربار این و آن نباشند این همه مدح و تمجید کرده اند.

نیز درباره کسانی که حرص بر دنیا آن ها را از آخرت غافل می سازد در روایات معصومان علیهم السلام اشارات مهمی آمده است؛ از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم که وارد بازار بصره شد در حالی که همه حریصانه مشغول خرید و فروش بودند و از یاد خدا غافل. امام علیه السلام آن ها را صدا زد و فرمود:

«يَا عِبِيدَ الدُّنْيَا وَعُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَحْلِفُونَ وَبِاللَّيْلِ فِي فُرْشَتِكُمْ تَنَامُونَ وَفِي خِلَالِ ذَلِكُمْ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَتَفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ؛ هنگامی که شما در روز (برای به چنگ آوردن ثروت بیشتر) پیوسته سوگند یاد می کنید و شب در بستر خود می خوابید و در میان این دو از آخرت غافلید پس کی می خواهید زاد و توشه قیامت را فراهم سازید و درباره معاد بیندیشید؟».

در این میان مردی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! ما چاره ای جز طلب معاش نداریم. اگر نکنیم چه کنیم؟

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

«إِنَّ طَلَبَ الْمَعَاشِ مِنْ جِلَّةٍ لَا يَشْغَلُ عَنْ عَمَلِ الْآخِرَةِ؛ طلب معاش از طریق حلال هرگز انسان را از آخرت غافل نمی سازد.».

سپس امام علیه السلام بعد از بیان نکات دیگر در پایان حدیث به این آیات استشهاد فرمود: «فَأَمَّا مَنْ طَغَى * وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى»؛ اما کسی که طغیان کند و زندگی دنیا را مقدم بشمرد مأوای او دوزخ است». (.بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۳۲، ح ۶۰)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “There are two kinds of workers in the world: One is a person who labors in this world for this world; his labor for this world keeps him unmindful of the next. He is afraid of destitution for those whom he will leave behind but feels safe about it. So, he spends his life seeking the good of others. The other is one who labors in this world for what is to come hereafter, securing his share of this world without an effort. Thus, he gets the benefits of both, becoming the owner of both homes. This way, he is prestigious before Allāh. If he asks Allāh anything, He ”.does not deny him

حکمت ۲۷۰: ضرورت حفظ اموال کعبه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ رَوَى أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلِيَّ الْكَعْبَةِ وَ كَثُرَتْهُ فَقَالَ قَوْمٌ

ص: ۵۲۲

لَوْ أَخَذَتْهُ فَجَهَّزَتْ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا أَنْعَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلِيِّ فَهَمَّ عُمَرُ بِجَدْلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ الْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَفَسَدَ مَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ وَ الْفَيْءِ فَفَسَدَ مَهَا عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ وَ الْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ وَ الصَّيْدَ دَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا وَ كَانَ حَلِيَّ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نَسِيَانًا وَ لَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ مَكَانًا فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ لَوْلَا كَ لَأَفْتَضَ حَنَا وَ تَرَكَ الْحَلِيَّ بِحَالِهِ

ترجمه ها

و درود خدا بر او، فرمود:

(در زمان حکومت عمر، نسبت به فراوانی زیور و زینت های کعبه صحبت شد، گروهی گفتند آنها را برای لشکر اسلام مصرف کن، کعبه زر و زینت نمی خواهد، وقتی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند، فرمود) همانا قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی نازل گردید که اموال چهار قسم بود، اموال مسلمانان، که آن را بر اساس سهم هر یک از وارثان، تقسیم کرد، و غنیمت جنگی که آن را به نیازمندان رساند، و خمس، که خدا جایگاه مصرف آن را تعیین فرمود، و صدقات، که خداوند راه های بخشش آن را مشخص فرمود .

و زیور آلات و زینت کعبه از اموالی بودند که خدا آن را به حال خود گذاشت، نه از روی فراموشی آن را ترک کرد، و نه از چشم خدا پنهان بود، تو نیز آن را به حال خود واگذار چنانکه خدا و پیامبرش آن را بحال خود واگذاشتند.

(عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می شدیم، و متعزز زیور آلات کعبه نشد)

شهیدی

[و گفته اند که در روزگار خلافت عمر بن خطاب از زیور کعبه و فراوانی آن نزد وی سخن رفت، گروهی گفتند اگر آن را به فروش رسانی و به بهایش سپاه مسلمانان را آماده گردانی ثوابش بیشتر است.

کعبه را چه نیاز به زیور است؟ عمر قصد چنین کار کرد و از امیر المؤمنین پرسید ، فرمود: [قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل گردید و مالها چهار قسم بود: مالهای مسلمانان که آن را به سهم هر یک میان میراث بران قسمت نمود. و غنیمت جنگی که آن را بر مستحقانش توزیع فرمود. و خمس که آن را در جایی که باید نهاد. و صدقات که خدا آن را در مصرفهای معین قرار داد. در آن روز کعبه زیور داشت و خدا آن را بدان حال که بود گذاشت. آن را از روی فراموشی رها نمود و جایش بر خدا پوشیده نبود. تو نیز آن را در جایی بنه که خدا و پیامبر او مقرر فرمود. [عمر گفت اگر تو نبودی رسوا می شدیم و زیور را به حال خود گذارد.]

اردبیلی

و مرویست که یاد کردند نزد عمر بن خطاب در روزگار خلافت او زیور کعبه و بسیاری او پس گفت اند قومی که اگر فراگیری آن حلی را پس ساز کنی بآن لشکریان مسلمان را باشد بزرگتر از برای اجر و ثواب چه میکند کعبه بزر و زیور پس قصد کرد عمر بن خطاب باخذ و پرسید جواز اخذ آنرا از امیر مؤمنان پس فرمود بدرستی که قرآن خود فرستاده شده بر پیغمبر در حالتی که مالها در آن بر چهار قسم مذکور است مالهای مسلمانان پس قسمت کرده اند میان وارثان در فریضه های هر یک و دوم غنیمت دار الحرب پس تقسیم آنرا بر مستحقان آن و سوم خمس پس وضع کرد آنرا خدا آنجا که وضع کرد آنرا و چهارم صدقه ها پس گردانید آنرا خدا آنجا که گردانید از اصناف مستحقین و بود زیور کعبه در آن روز پس واگذاشت آنرا بحال خود و ترک نکرد آنرا از روی فراموشی و پوشیده نشد بر او از روی موضع بلکه علم داشت به آن موضع

پس ثابت کرد آنرا در آنجا که ثابت گردانید آنرا خدا و رسول او پس گفت عمر مر او را اگر تو نمی بودی رسوا می شدیم و واگذارذ زیور کعبه را بحال خود

آیتی

گویند در زمان خلافت عمر بن الخطاب و در نزد او سخن از زیورهای کعبه و فراوانی آنها به میان آمد. جمعی گفتند که می توان آنها را برگرفت و هزینه بسیج سپاهیان اسلام ساخت ثواب این کار بیشتر است. زیرا کعبه زیور می خواهد چه کند. عمر خواست چنان کند و از امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید. آن حضرت در جواب فرمود:

قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده و اموال را به چهار قسمت کرده است: یکی داراییهای مسلمانان که پس از آنها به میان وارثانشان، به گونه ای که مقرر شده، تقسیم می شود. دو دیگر، فیه یا غنایم جنگی است که به مستحقانش داده شود و سوم، خمس که خداوند تقسیم آن را طریقه ای معین کرده و چهارم، صدقات که آنها را هم جایی مقرر است. زیورهای کعبه در آن روزها هم بود ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را به حال خود گذاشت، نه این که تقسیم آنها را فراموش کرده باشد یا آنکه مکان آنها را ندانسته باشد. آنها را در همان جای قرار ده که خداوند و رسولش قرار داده بودند. عمر گفت: اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم و زیورهای کعبه را به حال خود رها کرد.

انصاریان

گفته اند: در زمان حکومت عمر بن خطاب از زینت کعبه و فراوانی آن سخن به میان آمد، گروهی پیشنهاد کردند اگر آن را بفروشی و ارتش مسلمانان را تجهیز کنی ثوابش بیشتر است، کعبه را به زینت چکار؟ عمر به این مسأله تصمیم گرفت، و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید، حضرت فرمود:

قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و اموال چهار نوع بود: اموال مسلمانان که آن را میان ارث بران بر اساس قرآن تقسیم کرد. و غنیمت جنگی که آن را بر مستحقان قسمت فرمود. و خمس که خداوند آن را در جایی که باید قرار داد. و صدقات که خداوند آن را در مصرفهای معینش مقرر فرمود. در آن روز کعبه را زیور و زینت بود، و خداوند آن را به صورتی که بود گذاشت، البته از روی فراموشی رها نکرد، و جایش بر خدا پنهان نبود، تو هم آن را همان جا که رسول خدا قرار داده اند بر جای خود بگذار.

عمر گفت: اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم. و زینت کعبه را به حال خود گذاشت.

شرح ها

راوندی

و حلیه السیف: جمعها حلی مثل لحيه و لحي: و قریء بهما من حلیهم عجالا جسدا، و حلی المرآه جمعها حلی مثل ثدی و ثدی و هو فاعول و بكسر الحاء ایضاً. و قوله: و لم یترکه نسیانا الضمیر لحي الكعبه. و لم یخف علیه، ای لم یخف حلیها علی الله و

مکانا تمیز. و روی: و لم يخف عنه ای لم يستر الله عن محمد مکانا منه و الاول اصح. و الفی ء: الغنیمه التي فائت، ای رجعت الی المسلمین من الکفار.

کیدری

ابن میثم

آورده اند که در دوران خلافت عمر بن خطاب، در نزد او، سخن از زیور و زینت کعبه و زیادی آن به میان آمد. حاضران گفتند، اگر آنها را برداری و صرف تجهیز سپاه اسلام کنی، پاداش بیشتری دارد، و کعبه زینت نمی خواهد. عمر تصمیم به برداشتن زیورها گرفت، و در آن باره با امیرالمومنین (علیه السلام) مشورت کرد، امام (علیه السلام) فرمود: (هنگامی که قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، اموال چهار نوع بودند: ۱- مال مسلمانان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را بین وارشان، از روی حساب ارث، تقسیم کرد. ۲- غنیمت، که بین مستحقانش تقسیم کرد. ۳- خمس، که خداوند آنجا که باید قرار دهد، قرار داد. ۴- صدقات که خداوند آنها را در جای خود قرار داد، و زینت کعبه آن روز، در کعبه بود که خداوند آن را به حال خود گذاشت و این نه از روی فراموشی بود و نه از آن روی که جای آن از خداوند پوشیده بود پس تو نیز آن را به همانگونه قرار بده که خدا و رسولش (صلی الله علیه و آله) قرار داده بودند). پس عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می شدیم، و آن زیورها را به حال خود گذاشت. این داستان مشهور است، و خلاصه ی برهان امام (علیه السلام) قیاس مضمری است که بر مقدمه ی صغرای آن اشاره فرموده است و تقدیر آن چنین است: زیور کعبه را خداوند و رسولش در جای خود نهادند- بدون فراموشی و غفلت از مکان آن- با این که به همه ی اموال پرداخته بودند، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه را که خدا و رسولش به جای خودش قرار داده باشند، در این عمل پیروی از آنها واجب است. و از این رو به عنوان نتیجه ی قیاس، امر کرد، همانطوری که خدا و رسولش قرار دادند، تو نیز همانطور قرار ده! کلمه ی نسیانا منصوب است چون حال است، و مکانا منصوب است چون تمیز است.

ابی الحدید

و رُوِيَ: أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلْيَ الْكَعْبَةِ وَ كَثْرَتَهُ فَقَالَ قَوْمٌ لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَكْبَرَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةَ بِالْحَلْيِ فَهَمَّ عُمَرُ بِحَدِّكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع فَقَالَ ع إِنَّ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ ص [مُحَمَّدٍ ص]

وَ الْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَفَسَّمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ وَ الْفَيْءُ فَفَسَّمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ وَ الْخُمْسُ [الْخُمْسُ]

فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا وَ كَانَ حَلْيَ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نَسِيَانًا وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ [عَنْهُ]

مَكَانًا فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا وَ تَرَكَ الْحَلْيَ بِحَالِهِ .

هذا استدلال صحيح و يمكن أن يورد على وجهين أحدهما أن يقال أصل الأشياء الحظر و التحريم كما هو مذهب كثير من

أصحابنا البغداديين فلا يجوز التصرف في شيء من الأموال و المنافع إلا بإذن شرعي و لم يوجد إذن شرعي في حلي الكعبه فبقينا فيه على حكم الأصل.

و الوجه الثاني أن يقال حلي الكعبه مال مختص بالكعبه هو جار مجرى ستور الكعبه و مجرى باب الكعبه فكما لا يجوز التصرف في ستور الكعبه و بابها إلا- بنص فكذلك حلي الكعبه و الجامع بينهما الاختصاص الجاعل كل واحد من ذلك كالجزم من الكعبه فعلى هذا الوجه ينبغي أن يكون الاستدلال.

و يجب أن يحمل كلام أمير المؤمنين ع عليه و إلا يحمل على ظاهره لأن لمعترض أن يعترض استدلاله إذا حمل على ظاهره بأن يقول الأموال الأربعة التي عددها إنما قسمها الله تعالى حيث قسمها لأنها أموال متكرره بتكرر الأوقات على مر الزمان يذهب الموجود منها و يخلفه غيره فكان الاعتناء بها أكثر و الاهتمام بوجوه متصرفها أشد لأن حاجات الفقراء و المساكين و أمثالهم من ذوى الاستحقاق كثيره و متجدده بتجدد الأوقات و ليس كذلك حلي الكعبه لأنه مال واحد باق غير متكرر و أيضا فهو شيء قليل يسير ليس مثله مما يقال ينبغي أن يكون الشارع قد تعرض لوجوه مصرفه حيث تعرض لوجوه مصرف الأموال فافترق الموضوعان

كاشاني

(و روى) و در روایت واقع شده که (انه ذکر عند عمر بن الخطاب) که یاد کردند نزد عمر بن خطاب (فی ایامه) در روزهای خلافت او (حلی الكعبه) زیور کعبه را (و کثرته) و بسیاری آن (فقال قوم) پس گفتند گروهی از تابعان او در آن باب (لو اخذته) اگر فراگیری آن حلی را (فجهزت به) پس ساز کنی به آن (جیوش المسلمین) لشگرهای مسلمانان را (کان اعظم للاجر) باشد بزرگتر از برای اجر و ثواب (و ما تصنع الكعبه) و چه می کند کعبه (بالحلی) به زر و زیور و کجا می برد آن را (فهم عمر بن الخطاب بذلك) پس قصد کرد عمر به اخذ آن زیور (و سال عنه) و پرسید از اخذ آن (من امیرالمومنین علیه السلام) از امیرالمومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام (فقال) پس آن حضرت فرمود که: (ان القرآن انزل) به درستی که قرآن فرستاده شد (علی النبی صلی الله علیه و آله) بر حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) (و الاموال اربعة) و حال آنکه مالها در او بر چهار نوع مذکور است (اموال المسلمین) یکی مالهای مسلمانان (فقسمها) پس قسمت فرموده آن را (بین الورثه) میان وارثان (فی الفرائض) در فریضه های ایشان (و الفیء) و دوم غنیمت دارالحرب (فقسمه) پس تقسیم نمود آن را (علی مستحقيه) بر مستحقان آن (و الخمس) و سوم خمس (فوضعه الله) پس وضع فرمود آن را حضرت معبود (حیث وضعه) آنجا که تعیین نمود که آن را به که می باید داد یعنی به هاشمیین (و الصدقات) و چهارم صدقات و زکوات (فجعلها الله) پس گردانیده آن را خدای تعالی (حیث جعلها) آنجا که مقرر نمود آن را. یعنی در میان اصناف ثمانیه (و کان حلی الكعبه فیها) و بود زیور کعبه در کعبه (یومئذ) در آن روز (فترکه الله علی حاله) پس وا گذاشت آن را خدای تعالی بر حال خود همچنانکه بود (و لم یترکه) و ترک نکرد و وانگذاشت آن را (نسیانا) از روی فراموشی (و لم یخف علیه) و پوشیده نشد بر او (مکانا) از نظر موضع، بلکه علم داشت به آن موضع (فاقره) پس ثابت گردان آن را (حیث اقره الله) در آنجا که ثابت گردانیده است آن را خدای تعالی (و رسوله) و فرستاده او. (فقال له عمر) پس گفت عمر (لو لا-ک) اگر نمی بودی تو (لا- افتضحنا) رسوا می شدیم و حال آنکه رسوا بود و خبر نداشت آن نادان از جهت تقدم او بر افضل عالمیان (و ترک الحلی بحاله) پس وا گذاشت

آن زیور را به حال خود در آنجا.

آملی

فزونینی

آورده اند که در ایام عمر پیش او ذکر زیور کعبه و کثرت آن کردند، و قومی گفتند اگر آن زیورها برداری و صرف تجهیزات لشکر مسلمانان کنی اجر آن بزرگتر باشد و کعبه زیور چه می کند عمر قصد آن کرد و از حضرت امیرالمومنین در آن باب سوال نمود فرمود: به درستی که فرود آمد قرآن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مالها چهار صنف بود: اول اموال مسلمانان بعد از فوت ایشان آن را میان ورثه قسمت نمود در فرایض. دوم فیء یعنی غنایم دارالحرب و آن را بر مستحقان قسمت کرد. سوم خمس گذاشت آن را خدای عزوجل آنجا که گذاشت از مواضع خود. چهارم صدقات و آن را نیز در جای خود گذاشت. و زیور کعبه آن روز موجود بود رها کرد آن را بر حال خود و رها نکرد آن را از روی فراموشی از آن، یا پنهان نبود جای آن از او تعالی پس تو هم بگذار آن را آنجا که خدای تعالی گذاشته است و رسول او. یعنی دست از آن بدار تا به جای خویش باشد چنانکه حق تعالی آن را به جای خویش گذاشت. گفت عمر اگر تو نمیبودی هر آینه ما رسوا می گشتیم. و آن زیور به حال خود بگذاشت

لاهیجی

و روی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبه و کثرته، فقال قوم: «لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجر و ما تصنع الکعبه بالحلی؟ فهم عمر بذلك و سال عنه امیرالمومنین علیه السلام، فقال علیه السلام:

«ان القرآن انزل علی النبی، صلی الله علیه و آله و الاموال اربعة: اموال المسلمین، فقسما بین الورثه فی الفرائض و الفیء، فقسمة علی مستحقیه و الخمس، فوضعه الله حیث وضعه و الصدقات، فجعلها الله حیث جعلها. و کان حلی الکعبه فیها یومئذ، فترکه الله علی حاله و لم یترکه نسیانا و لم یخف عنه مکانا، فاقره حیث اقره الله و رسوله.»

فقال عمر: لولاک لافتضحنا و ترک الحلی بحاله.» یعنی و روایت شده است که مذکور شد در نزد عمر پسر خطاب در ایام خلافتش زیورهای کعبه و بسیاری آن، پس گفتند جمعی که اگر برداری آنها را، پس آماده کنی به آن سپاه مسلمانان را، باشد اجر او بزرگتر و چه کار می کند کعبه با زیور. پس قصد کرد عمر به برداشتن آن و سوال کرد از آن امیر مومنان علیه السلام را، پس گفت علیه السلام که:

به تحقیق که قرآن نازل شد بر پیغمبر، صلی الله علیه و آله و حال آنکه مالها چهار قسم بودند: یک قسم مالهای مسلمانان بود، پس قسمت کرد آنها را در میان ورثه ی مسلمانان در فریضه های ایشان، یعنی در رسدهای قرار داد قرآنی و یک قسم غنیمت دار الحرب بود، پس تقسیم کرد آن را بر مستحقین آن و یک قسم خمس بود، پس گذاشت خدا آن را در جایی که گذاشت و یک قسم زکات بود، پس قرار داد آن را خدا در جایی که قرار داد. و بود زیور کعبه در آن روز، پس واگذاشت آن را خدا بر حال خود و وانگذاشت آن را از روی فراموشی و پنهان نبود از او مکان او، پس ثابت بدار آن را در جایی که

ثابت داشته است خدا و رسول خدا.

پس گفت عمر که اگر نبودی تو هر آینه ما رسوا می شدیم و وا گذاشت زیور کعبه را به حال خود.

خوبی

اللغه: (الحلی) جمع حلی و حلی، و الحلیه ج: حلی و حلی علی غیر قیاس: ما یزین به من مصوغ المعدنیات، الحجاره الکریمه- المنجد-. المعنی: قال الشارح المعتزلی: استدلال صحیح، و یمکن ان یورد علی وجهین: احدهما ان یقال: اصل الاشیاء الحظر و التحريم كما هو مذهب كثير من اصحابنا البغداديين، فلا يجوز التصرف في شيء من الاموال و المنافع الا باذن شرعی، و لم یوجد اذن شرعی فی حلی الكعبه، فبقینا فیہ علی حکم الاصل. اقول: تقرير الدلیل علی هذا الوجه العلیل مبنی علی ان یجعل مال الكعبه مما لا- نص فیہ و علی ان الاصل فیہ اصاله التحريم او اصاله الاحتیاط، و علی ان الصحابه کلهم جهلاء بهذا الحكم فیرجعون الی الاصل كالفقهاء فی هذه الازمنه و علی ان القرآن و السنه لم یکملا تشریع کل الاحکام و ما یحتاج الیه الانام. و کل هذه المبانی كما ترى نعم ذهب كثير من الفقهاء الی تحريم التصرف فی الاموال بغير اذن شرعی و صدر و هذا الاصل من ائمتنا (علیه السلام) (لا یحل مال الا من حیث ما احله الله). و الظاهر ان مرجع استدلاله تجاه عمر بعد تصمیمه علی التصرف فی حلی الكعبه بشور من كبار الصحابه الذین هم مصدر التشریع عند المعتزلی و فتوی واحد منهم یقوم مقام النص و الدلیل فضلا عن جمیع اعضاء شوری عمر الفقهیه هو الاستدلال طلاق المقامی المستفاد من آیات و ادله وجوه التصرفات المالیه فی القرآن و السنه النبویه و قرره (علیه السلام) بوجه بلیغ اعتقد عمر بصحته و رجع عن رایه و رای اعضاء مشورته و هل یرضی المعتزلی بان یقال انه افتی اعضاء شوری عمر و هم كبار الصحابه و اتخذه عمر رایاء و یرید اجرائه ثم رجع عن ذلك بمجرد اصل مبنی علی الجهل و عدم الدلیل و النص علی حکم المورد، و البحث فی هذه المساله من الوجهه الفقهیه یحتاج الی تفصیل لا یسعه المقام. الترجمة: روایت شده که زیورهای فراوان خانه کعبه نزد عمر گفتگو شد، جمعی گفتند باید آنها را دریافت کنی و صرف ساز و برگ لشگرهای اسلام سازی که ثوابش بیشتر است، خانه کعبه چه نیازی به زیور دارد؟ عمر قصد این کار کرد از امیرالمومنین درباره ی آن پرسش کرد علی (علیه السلام) فرمود: قرآنی که بر پیامبر نازل شد حکم همه اموال را در چهار بخش بیان کرده: ۱- اموال شخصی مسلمانان که آنها را طبق فرائض مقررہ میان ورثه آنها قسمت بندی کرده است. ۲- غنیمتی که از جهاد بدست برآید و آنرا بر مستحقان آن قسمت بندی کرده است. ۳- اموال خمس که آنها را خداوند به جاهای خود مقرر داشته است. ۴- صدقات و اموال زکاه که آنها را خداوند در مصارف معینه خود مقرر داشته در همان روزهای نزول احکام اموال و بوجه بندی آنها زیورهای کعبه موجود بودند و خداوند آنها را به حال خود گذاشت و از روی فراموشی یا بی اطلاعی بر مکان آنها از آنها صرف نظر نکرده تو هم آنها را به همان وضعی که خدا و رسولش مقرر داشتند بر جای خود واگذار، عمر گفت: اگر شما نبودید ما رسوا میشدیم و زیور کعبه را به حال خود وانهاد.

زیور کعبه به دربار ***عمر مطرح بحث شد و شور نظر

مستشاران عمر رای زدند ***کعبه را نیست نیاز زیور

این زر و سیم که در کعبه بود ***بستان صرف بکن بر لشگر

عمر این رای پسندید ولی*** با علی کرد یکی شور دگر

داد پاسخ که خدا در قرآن*** حکم اموال بیان کرده نگر

همه اموال شده بخش به چار*** شده ممتاز هم از یکدیگر

مال شخصی مسلمان ارث است*** که فرائض شده از آن بشمر

فیء تقسیم به حقداران است*** خمس در جای دیگر کرده مقرر

چارمین مال زکاتست و خدا*** کرده تقسیم همه سرتاسر

زیور کعبه در آن روزم بود*** که خدا کرده از آن صرف نظر

نه از فراموشی و نی نادانی*** که کجاهست و چه اش هست اثر؟

پیروی کن ز خدا و ز رسول*** تو هم از زیور کعبه بگذر پس عمر گفت علی حق با توست*** گر نبودی شدی رسوای
عمر

شوشتری

((الفصل الثانی عشر- فی قضایاه (علیه السلام)) (و روی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبه و کثرته، فقال قوم: لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین، کان اعظم للاجر و ما تصنع (الفصل الثانی عشر- فی قضایاه (علیه السلام)) الکعبه بالحلی) اقول: فی تاریخ الطبری کان تبع و قومه اصحاب او ثان یعبدونها، فاتاه نفر من هذیل فقالوا له: الا ندلک علی بیت مال قد اغفلته الملوک قبلک فیہ اللولو و الزبرجد و الیاقوت و الذهب و الفضة، قال: بلی، قالوا: بیت بمکه یعبده اهله و یصلون عنده- و انما اراد الهذلیون بذلک هلاکه لما قد عرفوا من هلاک من اراده من الملوک و بغی عنده- فلما اجمع لما قالوا، ارسل الی حبرین من احبار اليهود کانا اعلم اهل زمانهما و کان خرج بهما معه، فقالا له: ما اراد القوم الا هلاکک و هلاک جندک، و لئن فعلت ما دعوک الیه لتهلکن و لیهلکن من معک من جندک، قال: فماذا تامرانی ان اصنع؟ قالوا: ما یصنع اهله! تطوف به و تعظمه و تحلق عنده راسک، و تتذلل له حتی تخرج من عنده، قال: فما یمنعکما انتما من ذلک؟ قالوا: اما و الله انه لبیت ابینا ابراهیم، و لکن اهله حالوا بینه و بیننا بالاوثان التي نصبوا حوله، و بالدماء التي یهريقون عنده و هم نجس، فعرف نصحهما، فقرب الهذلیین فقطع ایدیهم و ارجلهم، ثم مضى حتی قدم مکة و ارى فی المنام ان یکسو البیت فکساه بالخصف، ثم ارى ان یکسوه احسن من ذلک فکساه المعافر، ثم ارى ان یکسوه احسن من ذلک فکساه الملائنه و الوصائل، فکان تبع فیما یزعمون اول من کساه، و اوصی به و لا-ته من جرهم، و امرهم بتطهیره و ان لا- یقربوه دما و لا- میتة و لا میلائنا - و هی الحائض- و جعل له بابا و مفتاحا. (فهم عمر بذلک): فی (ملا-حم ابن طاووس) نقلا- عن فتن نعیم بن حماد - و هو من رجال العامه- فی اخبار المهدي (علیه السلام) عن ابن وهب عن اسحاق بن یحیی عن طلحه التیمی عن طاوس قال: ودع عمر البیت ثم قال: و الله ما ادری ادع خزائن البیت، و ما فیہ من السلاح و المال، ام اقسمه فی سبیل الله، فقال له (الفصل الثانی عشر- فی قضایاه (علیه السلام)) علی (علیه

السلام): امض فلست بصاحبه، انما صاحبه منا شاب من قريش يقسمه في سبيل الله في آخر الزمان. و اخذ اموال الكعبه بغير حق جمع، منهم ابن الالفطس، ففى (تاريخ الطبرى) جلس حسين بن الحسن الالفطس فى اول يوم من محرم سنه مائتين بعد تفرق الحاج خلف المقام على نمرقه مئنيه، فامر بشياب الكعبه التى عليها فجردت منها حتى لم يبق من كسوتها شيئا و بقيت حجاره مجردة، ثم كساها ثوبين من قز رقيق كان ابوالسرايا وجه بها معه، و عمد الى ما فى خزانه الكعبه من مال فاخذه، و جعلوا يحكون الذهب الرقيق الذى فى رويس اساطين المسجد فيخرج من الاسطوانه بعد التعب الشديد قدر مثقال ذهب او نحوه، حتى عم ذلك اكثر اساطين المسجد الحرام، و قلعوا الحديد الذى على شباييك زمزم، و من خشب الساج فيبيع بالثمن الخسيس. و منهم الجنابى القرمطى، ففى (صله تاريخ الطبرى): سار الجنابى القرمطى فى سنه (٣١٦) الى مكه فدخلها و اوقع باهلها عند اجتماع الموسم و اهلل الناس بالحج يقتل المسلمين بالمسجد الحرام و هم متعلقون باستار الكعبه و اقتلع الحجر و ذهب به و اقتلع ابواب الكعبه و جردها من كسوتها، و اخذ جميع ما كان فيها من آثار الخلفاء التى زينوا بها الكعبه و ذهبوا بدره اليتيم و كانت فيما ذكر اهل مكه اربعة عشر مثقالا، و قرن كبش ابراهيم و عصا موسى ملبسين بالذهب مرصعين بالجواهر، و طبق و مكبه من ذهب و سبعة عشر قنديلا كانت بها من فضه، و ثلاث محاريب فضه كانت دون (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) القامه منصوبه فى صدر البيت، ثم رد الحجر بعد اعوام، و لم يرد من سائر ذلك شىء. و قيل ان الجنابى صعدا الى سطح الكعبه ليقلع الميزاب و هو من خشب ملبس بالذهب، فرماه بنوهذيل الاعراب من جبل ابى قبيس بالسهم حتى ازالوه و لم يصل الى قلعه. و بعضهم بدل كسوته و بابه، ففى (تاريخ الطبرى): نزع المهدي سنه (١٦٠) كسوه الكعبه التى كانت عليها و كساها كسوه جديده، و ذلك ان حجه الكعبه رفعوا اليه انهم يخافون على الكعبه ان تهدم لكثرت ما عليها من الكسوه، فامر ان يكشف عنها ما عليها من الكسوه حتى بقيت مجردة، ثم طلى البيت كله بالخلوق، و ذكر انهم لما بلغوا الى كسوه هشام وجدوها ديباجا ثخيننا جيدا، و وجدوا كسوه من كان قبله عامتها من متاع اليمن. و فى (كامل الجزرى): قلع الخليفه المقتدى فى سنه (٥٥٢) باب الكعبه و عمل عوضه بابا مصفحا بالنقره المذهبه، و عمل لنفسه من الباب الاول تابوتا يدفن فيه اذا مات. (و سال) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و سال عنه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) ميرالمومنين (عليه السلام) فى (تاريخ الخطيب)، قال المهدي لشريك القاضى: ما تقول فى على بن ابى طالب؟ قال: ما قال فيه جدك العباس و عبدالله. قال: و ما قالا فيه؟ قال: فاما العباس فمات، و على عنده افضل الصحابه، و قد كان يرى كبراء المهاجرين يسالونه عما ينزل من النوازل، و ما (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) احتاج هو الى احد حتى لحق بالله- الى آخر ما فيه. و كما اشار (عليه السلام) عليه بعدم تعرضه لحل الكعبه كذلك اشار عليه بعدم اقرار بهار كسرى. قال الجزرى فى (كامله) فى فتح القادسيه: ارسل سعد بن ابى وقاص بعد الفتح فى الخمس كل شىء اراد ان تعجب منه العرب و اراد اخراج خمس القطيف- و هو بهار كسرى- فلم تعتدل قسمته، فقال للمسلمين: هل تطيب انفسكم عن اربعة اخماسه فنبعث به الى عمر يضعه حيث يشاء، فانا لا نراه ينقسم و هو بيننا قليل و هو يقع من اهل المدينه موقعا؟ قالوا: نعم، فبعثه و هو بساط طوله ستون ذراعا و عرضه ستون ذراعا مقدار جريب، كانت الاكاسره تعده للشتاء اذا ذهب الرياحين شربوا عليه فكانهم فى رياض، فيه طرق كالصور، و فيه فصوص كالانهار، ارضها مذهب، و خلال ذلك كالدر و فى حافته كالارض المزروعه و الارض المبقله بالنبات فى الربيع، و الورق من الحرير على قضبان الذهب و زهره الذهب و الفضة و ثمره الجواهر و اشباه ذلك، و كانت العرب تسميه القطيف، فقال عمر: اشيروا على فيه، فمن بين مشير بقبضه و آخر مفوض اليه، فقال له على (عليه السلام): لم تجعل علمك جهلا- و يقينك شكا، انه ليس لك من الدنيا الا- ما اعطيت فامضيت، او لبست فابليت او اكلت فافنيت، و انك ان تبقيه على هذا اليوم لم تعدم فى غد من يستحق به ما ليس له؟ فقال: صدقتى و نصحتنى، فقطعه بينهم فاصاب عليا (عليه السلام) منه قطعه لم تكن باجود تلك القطع، فباعه بعشرين الفا. و كما اشار

(عليه السلام) على عمر بعدم تعرض حلى الكعبه اشار على بن الحسين (عليه السلام) على الحجاج بمنعه من هتك تراب البيت. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و فى (الكافى) عن ابان بن تغلب: لما هدم الحجاج الكعبه، فرق الناس ترابها، فلما صاروا الى بنائها فارادوا ان يبنوها، خرجت عليهم حيه فمئنت الناس البناء حتى هربوا، فاتوا الحجاج فاخبروه، فخاف ان يكون قد منع بنائها، فصعد المنبر ثم قال: انشد الله عبدا عنده مما ابتلينا به علم لما اخبرنا به! فقام اليه شيخ فقال: ان يكن عند احد علم فعند رجل رايته جاء الى الكعبه فاخذ مقدارها ثم مضى، فقال الحجاج: من هو؟ فقال: على بن الحسين. فقال: معدن ذلك، فبعث اليه (عليه السلام) فاخبره بما كان من منع الله اياه البناء، فقال له: انك عمدت الى بناء ابراهيم و اسماعيل عليهم السلام، فالقيته فى الطريق و انهبتة كانك ترى انه تراث لك! اصعد المنبر و انشد الناس ان لا يبقى احد عنده شىء الا رده، فردوه، فلما جمع التراب اتى (عليه السلام)، فوضع الاساس و امرهم ان يحفروا فتغييت عنهم الحيه، و حفروا حتى انتهوا الى موضع القواعد، قال (عليه السلام) لهم: تنحوا، فتنحوا فدنا منها فغطاها بثوبه، ثم غطاها بالتراب بيده ثم دعا الفعلة فقال: ضعوا بنائكم... الخبر. (فقال (عليه السلام): ان القرآن انزل على النبى) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم و الخطيبه) و لكن فى (ابن ابى الحديد) (على محمد صلى الله عليه و آله) (و الاموال اربعة) ان عمر لم يكن يعرف ما يعرفه باقى الصحابه و التابعين. فقال ابن عبدالبر فى (استيعابه) فى عنوان صعصعه: صعصعه هو القائل لعمر حين قسم المال الذى بعث اليه ابوموسى و كان الف الف درهم، و فضلت منه فضله، فاختلفوا عليه حيث يضعها، فقام خطيبا و قال: ايها الناس انه قد بقيت لكم فضله بعد حقوق الناس، فما تقولون فيها؟ فقام صعصعه، (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و هو غلام شاب فقال: انما تشاور الناس فى ما لم ينزل الله فيه قرآنا، و اما ما انزل الله به القرآن و وضعه مواضعه فضعه فى مواضعه التى وضعه الله تعالى فيها! فقال صدقت. (اموال المسلمين فقسما بين الورثه فى الفرائض) فقال فى الطبقة الاولى: (يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك و ان كانت واحده فلها النصف و لابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد و ورثه ابواه فللامه الثلث فان كان له اخوه فللامه السدس من بعد وصيه يوصى بها او دين). و قال فى الطبقة الثانيه: (يستفتونك قل الله يفتيكم فى الكلاله ان امرو هللك ليس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترك و هو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك و ان كانوا اخوه رجالا و نساء فللذكر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا و الله بكل شىء عليم). و قال جل و علا: (و ان كان رجل يورث كلاله او امراه و له اخ او اخت فللكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث من بعد وصيه يوصى بها او دين غير مضار). و قال فى الطبقة الثالثه: (و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله). و ذكر ميراث الازواج فقال: (و لكم نصف ما ترك ازواجكم- الى قوله- (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) فلهن الثمن مما تركتم من بعد وصيه توصون بها او دين). و ذكر ابطال العصبه فى مورد البنات و الاخوات التى يقول بها مخالفون فقال: (للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصيبا مفروضا). و دل على بطلان العول و ورود النقص على البنات و الاخوات دون الازواج و الاءاء و الامهات، بان جعل للاولى فريضه واحده و للاخيره فريضتان. قال ابن عباس: و اول من اعال عمر فقال ما ادرى ايكم قدم و ايكم اخر، و لو قدم من قدم الله و اخر من اخر الله ما عالت فريضه، فقيل له: فما قدم و ما اخر؟ فقال: المقدم فريضه الزوجين و الامهات و الموخر فريضه البنات و الاخوات. فقيل له: فما منعك ان تشير بهذا على عمر؟ قال: هبته. (و الفىء فقسمه على مستحققيه) فقال جل و علا: (و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسلط رسله على من يشاء و الله على كل شىء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كيلا يكون دوله بين الاغنياء منكم). و قال تعالى: (يا ايها النبى انا احللنا لك ازواجك اللاتى آتيت اجورهن و ما ملكت يمينك مما افاء الله عليك). (الفصل

الثاني عشر- في قضاياه (عليه السلام)) قالوا: اي بالسبي كصفيه و جويره. (و الخمس فوضعه الله حيث وضعه) قال تعالى: (و اعلموا ان ما غنمتم من شىء فان لله خمس و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين). و الفىء كله للنبي (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته عليهم السلام، و الغنيمه خمسها له و لهم. و فى (ادب كتاب الصولى): ولى عمر السائب قسمه الغنائم بنهاوند لما فتحها الله على المسلمين، فجمع السائب الغنائم فقسمها، ثم جاء من دله على كنز الفخيرجان و كان سفتين من جوهر، فاستخرجهما فاتى بهما عمر، فامر ان يبيعهما و يقسم ثمنها بين الذريه و لم يامر ان يخمسه، فتبين انه جعله فيئا و لم يجعله غنيمه. و عن كتاب (خراج ابى يوسف) ان نجده بن عامر سال ابن عباس عن سهم ذى القربى، فكتب اليه. هو لنا و ان عمر دعانا الى ان ننكح منه ايما و نقضى به عن مغرنا و نخدم منه عائلنا، فايينا الا ان يسلمه الينا و ابى ذلك علينا. (و الصدقات فجعلها الله حيث جعلها) فقال تعالى: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل). (و كان حلى) بالفتح فالسكون و جمعه (حلى) بالضم فالكسر من حلى المراه (الكعبه فيها يومئذ فتركه الله على حاله و لم يتركه نسيانا و لم يخف) بالفتح من خفى (عليه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (عنه) كما فى (ابن ابى الحديد) (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و الخطيه) (مكانا فاقره) بكسر القاف (حيث اقره الله و رسوله). انما امر (عليه السلام) باقرار حليها على حالها، و اما ما يهدى اليها لاحليا، فلحاج لم يكن له نفقه الرجوع. ففى الكافى: ان قوما اقبلوا من مصر فمات منهم رجل فاوصى بالف درهم للكعبه، فلما قدم الوصى مكه سال فدلوه على بنى شيبه، فاتاهم فاخبرهم فقالوا: قد برئت ذمتك ادفعها الينا، فسال الناس فدلوه على ابى جعفر الباقر (عليه السلام)، فاتاه فساله فقال: ان الكعبه لغنيه عن هذا، انظر الى من ام هذا البيت، فقطع به او ذهبت نفقته او ضلت راحلته او عجز ان يرجع الى اهله فادفعها اليه. فاتى الرجل بنى شيبه فاخبرهم بقوله (عليه السلام)، فقالوا له: هذا ضال مبتدع ليس له علم و لا يوخذ عنه، و نحن نسالك لما ابلغته عنا هذا الكلام، فاتاه فقال له: زعموا انك كذا و كذا و سالونى بالعظيم الا بلغتك ما قالوا، قال: و انا اسالك بما سالوك لما آتيتهم فقلت لهم: انه يقول ان من علمى ان لو وليت شيئا من امور المسلمين لقطعتم ايديهم ثم علقتها فى استار الكعبه ثم اقمتمهم على المصطبه ثم امرت مناديا ينادى: الا- ان هولاء سراق الله فاعرفوهم. و فيه عن الكاظم (عليه السلام): جعل رجل جاريته هديا للكعبه، فقال له ابى (عليه السلام): قوم الجاربه اوبعها ثم مر مناديا يقوم على الحجر فينادى: الا من قصرت به نفقته او قطع به او نفذ طعامه فليات فلان بن فلان، و مره ان يعطى اوليا، فاولا حتى ينفذ ثمن الجاربه. (فقال له) هكذا فى (المصريه)، و كلمه (له) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (عمر لولا-ك لا- فتضحنا و ترك الحلى بحاله) (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و عرف خطا المشيرين عليه باخذه. و ورد شكر عمر له (عليه السلام) لما ارشده فى مواضع اخر فى امور شخصه و فى امور غيره بالفاظ مختلفه: منها: ما روى عن الربيع بن زياد- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- قال: قدمت على عمر بمال من البحرين، فصليت معه العشاء ثم سلمت عليه فقال: ما قدمت به؟ قلت: خمسمائه الف. قال: ويحك انما قدمت بخمسين الف، قلت: بل خمسمائه الف، قال: كم يكون ذلك. قلت: مائه الف و مائه الف حتى عددت خمسا. فقال: انك ناعس، ارجع الى بيتك ثم اغد على، فغدوت عليه فقال: ما جئت به؟ قلت: ما قلت لك، فاستشار الصحابه فيه فاشير عليه بنصب الديوان، فنصبه و قسم المال بين المسلمين ففضلت عنده فضله، فاصبح فجمع المهاجرين و الانصار و فيهم على بن ابى طالب (عليه السلام) و قال للناس: ما ترون فى فضل، فضل عندنا من هذا المال؟ فقال الناس: انا شغلناك بولايه امورنا عن اهلك و تجارتك و صنعتك فهو لك، فالتفت الى على (عليه السلام) فقال: ما تقول انت؟ قال: قد اشاروا عليك! قال: فقل انت، فقال له: لم تجعل يقينك طنا. فلم يفهم عمر ما قال، فقال له: لتخرجن مما قلت. قال: اجل و الله لاخرجن منه، اتذكر حين بعثك النبي (صلى الله عليه و آله) ساعيا فاتيت العباس فمنعك صدقته فكان بينكما شىء، فجتتما الى و قلتما: انطلق معنا الى النبي (صلى الله عليه و آله)،

فجئنا اليه فوجدناه خائرا، فرجعنا ثم غدونا عليه فوجدناه طيب النفس، فاخبرته بالذي صنع العباس فقال لك: يا عمر اما علمت ان عم الرجل صنوا ابيه! فذكرنا له ما راينا من خثوره فى اليوم الاول و طيب نفسه فى اليوم الثانى، فقال: انكم اتيتم فى اليوم الاول و قد بقى عندى من مال الصدقه ديناران، فكان ما رايتم من خثورى، و اتيتم فى اليوم الثانى و قد وجهتهما فذاك الذى رايتم من طيب نفسى. اشير عليك ان لا تاخذ من هذا الفضل شيئا و ان تفضه على فقراء (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) المسلمين، فقال عمر: صدقت و الله لاشكرن لك الاولى و الاخير. و منها: ما روى عن ابى سعيد الخدرى- و نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر قال: حججنا مع عمر اول حجه حجها فى خلافته، فلما دخل المسجد الحرام، دنا من الحجر الاسود فقبله و استلمه، و قال: انى لا علم انك حجر لا تضر و لا تنفع، و لو لا انى رايت النبى قبلك و استلمك لما قبلتك و لا استلمتك. فقال له على (عليه السلام): بلى انه يضر و ينفع، و لو علمت تاويل ذلك من كتاب الله لعلمت ان الذى اقول لك كما اقول، قال الله تعالى: (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى)، فلما اشهدهم و اقروا له انه الرب و انهم العبيد كتب ميثاقهم فى رق، ثم القمه هذا الحجر، و ان له لعينين و لسانا و شقتين تشهد لمن و افاه بالموافاه، فهو امين الله تعالى فى هذا المكان. فقال عمر: لا ابقانى الله بارض لست بها يا اباالحسن. و روى الكافى عن الصادق (عليه السلام) قال: ان الله تعالى لما اخذ موثيق العباد امر الحجر فالتقمها و لذلك يقال (امانتى اديتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لى بالموافاه). و منها: ما رواه الكافى عن الصادق (عليه السلام): ان امره كانت توتى، فبلغ ذلك عمر فبعث اليها فروعها و امر ان يجاء بها اليه، ففرغت المرءه، فاخذها الطلق فانطلقت الى بعض الدور فولدت غلاما فاستهل الغلام ثم مات، فدخل عليه من روعه المرءه و من موت الغلام، فقال له بعض جلسائه ما عليك من هذا شىء، (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و قال بعضهم و ما هذا؟ فقال لهم سلوا اباالحسن! فقال (عليه السلام) لهم: ان كنتم اجتهدتم ما اصبتم، و لئن كنتم قاتم برايكم لقد اخطاتم، ثم قال لعمر: عليك ديه الصبى. رواه ابن ابى الحديد فى موضع آخر و قال: و فى خبره (عليك غره) يعنى عتق رقبه. و منها: ما رواه السروى فى مناقبه ان عمر امر برجل يمنى محصن فجر بالمدينه ان يرحم، فقال له على (عليه السلام): لا يحب عليه الرجم، لانه غائب عن اهله، و اهله فى بلد آخر، انما يجب عليه الحد، فقال عمر: لا ابقانى الله لمعضله لم يكن لها ابوالحسن. و منها: ما رواه (مناقب الخوارزمى) ان عمر اتى بامرءه حامل، فسالها فاعترفت بالفجور، فامر بها ان ترجم، فلقبها على (عليه السلام) فقال: ما بال هذه المرءه؟ فقالوا له: امر عمر بها ان ترجم. فردها، و قال لعمر: امرت بها ان ترجم؟ قال: نعم، اعترفت بالفجور. فقال (عليه السلام) له: هذا سلطانك عليها، فما سلطانك على ما فى بطنها؟ ثم قال له: لعلك انتهرتها او اخفتها! فقال: قد كان ذلك، فقال له: او ما سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: لاحد على معترف بعد البلاء. انه من قيدت او حبست او تهددت فلا اقرار له، فخلى عمر سبيلها ثم قال: عجزت النسائان يلدن مثل على! لو لا على لهلك عمر. و منها: ما رواه (فتوح البلاذرى) ان رجلا يقال له معن بن زائده انتقش على خاتم الخلافه على عهد عمر، فاصاب مالا من خراج الكوفه. قال: فلما صلى عمر صلاه الصبح قال للناس: مكانكم، و ذكر قصته لهم و قال: (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) ما تقولون فيه؟ فقال قائل اقطع يده، و قال قائل اصلبه، و على (عليه السلام) ساكت، فقال له عمر: ما تقول اباالحسن؟ قال: رجل كذب كذبه عقوبته فى بشره، فضربه عمر ضربا شديدا و حبسه! و منها: ما رواه (الكافى) عن عاصم السلولى قال: سمعت غلاما يقول: يا احكم الحاكمين، احكم بينى و بين امى، فقال له عمر: لم تدعو على امك؟ قال: انها حملتنى فى بطنها تسعه اشهر و ارضعتنى حولين، فلما ترعرعت، و عرفت الخير من الشر طردتنى، و زعمت انها لا- تعرفنى، فقال عمر: يا هذه ما يقول الغلام؟ فقالت: و الذى احتجب بالنور، فلا عين تراه، ما اعرفه و لا ادرى من اى الناس هو؟ يريد ان يفضحنى فى عشيرتى، و انى جاريه من قریش لم تتزوج قط، فقال عمر: الكك شهود؟ فقالت: نعم هولاء اخوتى، فتقدم اربعون قسامه فشهدوا عند عمر، ان الغلام يريد ان يفضحها

و انها جاريه من قريش بخاتم ربها، فقال عمر: خذوا هذا الغلام و انطلقوا به الى السجن حتى نسال عن الشهود، فان عدلوا جلدته حد المفترى، فاخذه للسجن، فتلقاهم اميرالمومنين (عليه السلام) فى بعض الطريق، فنادى الغلام: يا ابن عم النبى، انا غلام مظلوم و اعاد عليه الكلام الذى كلم به عمر. فقال (عليه السلام): ردوه، فقال لهم عمر: امرت به الى السجن! قالوا: امرنا على (عليه السلام) ان نرده و سمعناك تقول: لا- تعصوا لعلى امرا، فينا هم كذلك اذ اقبل على (عليه السلام) فقال: على بام الغلام. فاتى بها فقال على (عليه السلام): يا غلام ما تقول؟ فاعاد الكلام، فقال على (عليه السلام) لعمر: اتاذن لى ان اقضى بينهم؟ فقال عمر: سبحانه الله! كيف لا و قد سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (اعلمكم على)، ثم قال (عليه السلام) للمراه: يا هذه الك شهود؟ قالت: نعم، فتقدم الاربعون قسامه فشهدوا بالشهاده الاولى. فقال (عليه السلام): لا قضين اليوم بقضيه (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) هى مرضاه للرب علمنى حيبى النبى (صلى الله عليه و آله). ثم قال لها: الك و لى؟ قالت: نعم اخوتى، فقال (عليه السلام) لهم: امرى فيكم و فى اختكم جائز؟ قالوا: نعم يا ابن عم النبى، فقال (عليه السلام): اشهد الله و من حضر من المسلمين انى قد زوجت هذا الغلام من هذه الجاريه باربعمائه درهم و النقد من مالى! يا قنبر على بالدراهم، فاتاه قنبر بها فصبها فى يد الغلام و قال له: خذها فصبها فى حجر امراتك، و لا تاتنى الا و بك اثر العرس يعنى الغسل! فقام الغلام فصب الدراهم فى حجر المراه ثم تلببها، فقال لها قومى، فنادت المراه: النار! النار! يا ابن عم رسول الله، تريد ان تزوجنى من ولدى هذا، و الله ولدى زوجنى اخوتى هجيننا فولدت منه هذا الغلام، فلما ترعرع و شب امرونى ان انتفى منه و اطرده، هذا و الله ولدى فوادى يتلقى اسفا عليه!! ثم اخذت بيد الغلام و انطلقت، فنادى عمر: و اعمره لو لا على لهلك عمر. و ما رواه محمد بن محمد بن النعمان المفيد فى (ارشاده): ان امراتين تنازعتا على عهد عمر فى طفل ادعته كل واحده منهما ولدا لها بغير بينه، و لم ينازعهما فيه غيرهما، فالتبس الحكم فى ذلك على عمر، و فزع فيه الى اميرالمومنين (عليه السلام)، فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوفهما، فقامتا على التنازع فقال (عليه السلام) عند تماديهما: ايتونى بمنشار، فقالت المرأتان: ما تصنع؟ فقال: اقد نصفين لكل واحده منكما نصفه!! فسكتت احدهما و قالت الاخرى: الله الله يا اباالحسن! ان كان لابد من ذلك فقد سمحت به لها. فقال (عليه السلام): الله اكبر هذا ابنك دونها، و لو كان ابنها لرقت عليه و اشفقت، فاعترفت المراه الاخرى ان الحق مع صاحبته و الولد لها دونها، فسرى عن عمر (غمه) و دعا له (عليه السلام) بما فرج عنه فى القضاء. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و رواه السروى فى (مناقبه) و قال: و هذا حكم سليمان فى صغره. و ما رواه الكافى، ان عمر اتى بجاريه قد شهدوا عليها انها قد بغت، و كانت من قصتها انها كانت يتيمه عند رجل، و كان الرجل كثيرا ما يغيب عن اهله، فشبت اليتيمه فتخوفت المراه ان يتزوجها زوجها، فدعت بنسوه فامسكتها فاخذت عذرتها باصبعها، فلما قدم زوجها رمتها بالفاحشه و اقامت البيه من جاراتها اللاتى ساعدنها على ذلك، فرفع ذلك الى عمر، فلم يدر كيف يقضى فيها، ثم قال: نات على بن ابى طالب، فاتوه و قصوا عليه القصه فقال لامراه الرجل: الك بينه؟ قالت: هولاء جاراتى يشهدن عليها، و احضرتهن، فاخرج على (عليه السلام) السيف من غمده، و طرحه بين يديه و امر بكل واحده منهم فادخلت بيتا، ثم دعا امراه الرجل فادارها بكل وجه، فابت ان تزول عن قولها، فردها الى البيت الذى كانت فيه و دعا احدى الشهود و جئا على ركبته ثم قال: تعريفنى انا على بن ابى طالب و هذا سيفى و قد قالت امراه الرجل ما قالت و رجعت الى الحق و اعطيتها الامان و ان لم تصدقنى لاممكن السيف منك، فالتفتت المراه الى عمر و قالت له: الامان على الصدق. فقال لها على (عليه السلام): فاصدقنى. فقالت: لا و الله الا انها رات جمالا و هيئه، فخافت فساد زوجها، فسقتها المسكر و دعنتا، فامسكناها فافتضتها باصبعها. فقال على (عليه السلام): الله اكبر، انا اول من فرق بين الشهود الا دانيال النبى (عليه السلام)، و الزمهن حد القاذف و الزمهن جميعا العقر و جعل عقرها اربعمائه درهم، و امر بالمراه ان تنفى من الرجل و يطلقها زوجها و زوجه الجاريه و ساق عنه المهر. فقال عمر له (عليه السلام): حدثنا بحديث دانيال- الخبر. (الفصل

الثاني عشر- في قضاياه (عليه السلام) و ما رواه عن الاصبغ ان عمر اتى بخمسه نفر اخذوا في الزنا، فامر ان يقام على كل واحد منهم حد، و كان على (عليه السلام) حاضرا، فقال: يا عمر! ليس هذا حكمهم، قال: فاقم انت عليهم الحكم، فقدم واحدا فضرب عنقه، و قدم الثاني فرجمه، و قدم الثالث فضربه الحد، و قدم الرابع فضربه نصف الحد، و قدم الخامس فعزره، فتحير عمر و تعجب الناس من فعله، فقال له عمر: خمسه نفر في قضيه واحده، اقم عليهم خمس حدود، ليس شىء منها يشبه الاخر. فقال (عليه السلام): اما الاول فكان ذميا خرج عن ذمته لم يكن له حكم الا السياف، و اما الثاني فرجل محصن كان حده الرجم، و اما الثالث فغير محصن حده الجلد، و اما الرابع فعبد ضربناه نصف الحد، و اما الخامس، فمجنون مغلوب على عقله. و ما روى عن (فضائل العشره): ان عمر اتى بابن اسود انتفى منه ابوه، فاراد عمر ان يعزره، فقال على (عليه السلام) للرجل: هل جامعته امه في حيضها؟ قال: نعم، قال: فلذلك سوده الله. فقال عمر: لو لا على لهلك عمر. و ما رواه (مناقب السروي)، ان الهيثم كان في جيش، فلما جاءت امراته بعد قدومه بسته اشهر بولد، فانكر ذلك منها، و جاء به الى عمر و قص عليه، فامر برجمها فادركها على (عليه السلام) قبل ان ترجم، ثم قال لعمر: اربع على نفسك انها صدقت يقول تعالى: (و حملة و فصالة ثلاثون شهرا) و يقول: (و الوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين) فالحمل و الرضاع ثلاثون (الفصل الثاني عشر- في قضاياه (عليه السلام)) شهرا، فقال عمر: لو لا على لهلك عمر. و ما رواه عن الصادق (عليه السلام): ان عقبه بن ابي عقبه مات، فحضر على (عليه السلام) جنازته و جماعه من اصحابه و فيهم عمر، فقال على (عليه السلام) لرجل كان حاضرا: ان عقبه لما توفي حرمت امراتك فاحذر ان تقربها! فقال عمر: كل قضايك عجيبه و هذه من اعجبها، يموت انسان فتحرم على آخر امراته! فقال: نعم، ان هذا عبد كان لعقبه تزوج امراه حره، و هى اليوم ترث بعض ميراث عقبه، فقد صار بعض زوجها رقا لها، و بضع المراه حرام على عبدها حتى تعتقه و يتزوجها، فقال عمر: لمثل هذا نسالك عما اختلفنا فيه. و روى على بن طاووس فى كتابه (تشرىف المنن) عن مجموع محمد بن الحسين المرزبان ان شريح القاضى قال: كنت اقضى لعمر، فاتانى رجل يوما فقال: ان رجلا اودعنى امراتين احدهما حره مهيره و الاخرى سريه، فجعلتهما فى دار و اصبحت اليوم، و قد ولدتا غلاما، و جاربه، و كلتاهما تدعى الغلام و تنتفى من الجاربه، فاقض بينهما بقضائك! فلم يحضرنى شىء فىهما، فاتيت عمر فقصت عليه القصة فقال: فما قضيت؟ فقلت: لو كان عندى قضاء ما اتيتك! فجمع من حضره من الصحابه، و امرنى فقصت القصة و شاورهم، فكلهم ردوا الراى الى و اليه، فقال عمر: لكنى اعرف حيث مفزعها و اين منتزعا، فقالوا: كانك اردت ابن ابي طالب، قال: نعم و اين المذهب عنه! قالوا: فابعث اليه ياتك فقال: لا، له شمخه من هاشم، و اثره من علم يوتى لها و لا- ياتى، و فى بيته يوتى الحكم، فقوموا بنا اليه، فاتيناه، فوجدناه فى حائط له يركل فيه على مسحاه و يقرا (ايحسب الانسان ان يترك سدى) (الفصل الثاني عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و بيكى! فامهلوه حتى سكن ثم استاذنوا عليه، فخرج اليهم و عليه قميص قد نصف اردانه، فقال لعمر: ما الذى جائك به؟ فقال: امر عرض، و امرنى فقصت عليه القصة، فقال: فبم حكمت فيها؟ قلت: لم يحضرنى حكم فيها، فاخذ بيده من الارض شيئا ثم قال: الحكم فيه اهون من هذا! ثم احضر المرأتين و احضر قدحا ثم دفعه الى احدهما فقال احلبى فيه، فحلبت ثم وزن القدح و دفعه الى الاخرى فقال احلبى فيه، فحلبت فيه ثم وزنه، فقال لصاحبه اللبن الخفيف، خذى ابنتك، و لصاحبه اللبن الثقيل خذى ابنتك، ثم التفت الى عمر فقال: اما علمت ان الله تعالى حط المراه عن الرجل، فجعل عقلها و ميراثها دون عقله و ديتيه، و كذلك لبنها دون لبنه. فقال عمر: لقد ارادك الحق يا ابا الحسن، و لكن قومك ابوا. فقال على (عليه السلام): خفض عليك اباحفص (ان يوم الفصل كان ميقاتا). و رواه (مناقب السروي) و قال: و قد جعلت الاطباء ذلك اساسا فى الاستدلال على الذكر و الانثى. و ما رواه (الكافى): ان عمر اتى بامراه و زوجها شيخ فان، فلما ان واقعها مات على بطنها، فجاءت بولد فادعى بنوه انها فجرت و تشاهدوا عليها. فامر بها عمر ان ترجم، فمر بها على (عليه السلام) فقالت: يا ابن عم النبى: ان لى حجه! فقال: هاتى حجتك، فدفعت اليه

كتابا فقرا، فقال: هذه المراه تعلمكم بيوم تزوجها، و يوم واقعها، ردوا المراه، فلما كان من الغد دعا بصبيان اتراب، و دعا بالصبي معهم فقال لهم: العبوا حتى اذا الهاهم اللعب قال لهم: اجلسوا حتى اذا تمكنوا صاح بهم قوموا، فقام الصبيان، و قام الغلام فاتكى على (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) راحتيه، فدعا به على (عليه السلام) و ورثه من ابيه، و جلد اخوته حد المفترين حدا حدا، فقال له عمر: كيف صنعت؟ قال: عرفت ضعف الشيخ فى اتكاء الغلام على راحتيه. و مما رواه ان عمر اتى برجل قد قتل اخا رجل، فدفعه اليه و امره بقتله، فضربه الرجل حتى راي انه قد قتله، فحمل الى منزله، فوجدوا به رمقا فعالجوه حتى برى، فلما برى اخذه اخو المقتول فقال: انت قاتل اخى، ولى ان اقتلك، فقال قد قتلتنى مره، فانطلق به الى عمر فامر بقتله، فمروا على على (عليه السلام) فاخبره خبره، فقال: لا تعجلوا حتى اخرج، فدخل على عمر فقال له: ليس الحكم فيه هكذا، فقال: ما هو؟ فقال: يقتض هذا من اخ المقتول اولا ما صنع به، ثم يقتله باخيه، فنظر الرجل، انه ان اقتض منه اتى على نفسه، فغفا عنه، و تتركا. و روى السروى ذلك و زاد عليه: فرجع عمر يده الى السماء، و قال: الحمد لله الذى جعلكم اهل بيت الرحمه، ثم قال: لو لا على لهلك عمر. و قال المفيد فى (الارشاد): ان العامه و الخاصه روتا ان امراه شهد عليها الشهود انهم وجدوا فى بعض مياه العرب رجلا- يطاها ليس ببعل لها، فامر عمر برجمها و كانت ذات بعل فقالت: اللهم انك تعلم انى بريئه، فغضب عمر و قال: و تجرحين الشهود ايضا، فقال على (عليه السلام): ردوها فاسالوها فلعل لها عذرا، فردت فسئلت فقالت: كانت لاهلى ابل فخرجت فيها، و حملت معى مائى، و لم يكن فى ابل اهلى لبن، و خرج معى خليطنا و كان فى ابله لبن، فنفد مائى فاستسقيته فابى ان يسقيني حتى امكنه من نفسى، فلما كادت نفسى تخرج (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) مكنته كرها، فقال على (عليه السلام): الله اكبر (فمن اضطر غير باغ و لا- عاد فلا اثم عليه) فحلى عمر سبيلها. و جاء فى (مناقب السروى): صبت امراه بياض البياض على فراش ضررتها و قالت: قد بات عندها رجل، و فتش ثبالها فاصاب ذلك البياض، و قص على عمر ان يعاقبها، فقال على (عليه السلام): ايتونى بماء حار قد اغلى غليانا شديدا، فلما اتى به امرهم فصبوا على الموضوع، فاشتوى ذلك البياض فرمى به اليها، و قال للمراه: انه من كيدكن ان كيدكن عظيم، و قال للرجل امسك عليك زوجك، فانها حيله تلك التى قدفتها فضربها الحد. و ما فيه ايضا: ان امراه محصنه فجر بها غلام صغير، فامر عمر ان ترجم فقال له على (عليه السلام): لا يجب الرجم، انما يجب الحد، لان الذى فجر بها ليس بمدرک. و ما فيه ايضا: ان عمر اتى بامراه مجنونه حبلى قد زنت، فامر برجمها فقال له على (عليه السلام): اما سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: رفع القلم عن ثلاثه: عن المجنون حتى يبرأ- الخبر. و رواه (ارشاد المفيد) و زاد: فرج الله عنك لقد كدت ان اهلك! و ما فى (الارشاد) ايضا: ان العامه و الخاصه روت ان قدامه بن مظعون شرب الخمر فاراد عمر ان يحده فقال له قدامه: انه لا- يجب على الحد لان الله تعالى يقول: (ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) و آمنوا و عملوا الصالحات)، فدرا عمر عنه الحد فبلغ ذلك عليا (عليه السلام)، فمشى الى عمر فقال له: لم تركت الحد على قدامه؟ فقال: تلا على هذه الايه. فقال (عليه السلام): ليس قدامه من اهل هذه الايه، و لا من سلك سبيله فى ارتكاب ما حرم، ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لا يستحلون حراما، فاردد قدامه و استتبه مما قال، فان تاب، فاقم عليه الحد و ان لم يتب فاقتله، فقد خرج عن الملء، فاستيقظ عمر لذلك و عرف قدامه الخبر فظاهر التوبه- الخبر. و ما رواه الكافى عن زاذان: ان رجلين استودعا امراه وديعه و قالا لها لا تدفعيها الى واحد منا حتى نجتمع عندك، ثم انطلقا فغابا فجاء احدهما اليها، فقال: اعطنى وديعتى و ان صاحبنى قد مات، فابت حتى كثر اختلافه ثم اعطته، ثم جاء الاخر فقال: هاتى وديعتى، فقالت المراه: اخذها صاحبك، و ذكر انك مت، فارتفعا الى عمر فقال لها: ما اراك الا و قد ضمنت! فقالت المراه: اجعل بينى و بينه عليا (عليه السلام). فقال عمر له: اقض بينهما. فقال على: هذه الوديعه عندى، و قد امرتها الا تدفعها الى واحد منكما، حتى تجتمعا عندها، فاتنى بصاحبك، و لم يضمناها. و ما فى (المناقب) ان

مصقله العبدى قال: انا روينا فى الحديث خبرا يعرفه سائر من كان روى ان ابن خطاب اتاه رجل فقال كم عدته تطليق الاما فقال يا حيدر كم تطليقه للامه اذكره فاوما المرتضى باصبعيه فثنى الوجه الى سائله وقال اثنتان و انثنى (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) قال له تعرف هذا قال لا قال له: هذا على ذو العلا و جاء فى (الفقيه): ان حفص بن غالب الاسدى قال: بينما رجلان جالسان فى زمن عمر اذ مر بهما عبد مقيد، فقال احد الرجلين: ان لم يكن فى قيده كذا و كذا، فامرته طالق ثلاثا، فقال الاخر: ان كان فيه كما قلت، فامرته طالق ثلاثا، فذهبا الى مولى العبد فقالا له: انا حلفنا على كذا و كذا، فحل قيد غلامك حتى نزنه، فقال مولى العبد: امرته طالق ثلاثا ان حلت قيد غلامى، فارتفعوا الى عمر فقصوا عليه القصه، فقال عمر: مولاه احق به، اذهبوا بنا الى على بن ابي طالب لعله يكون عنده فى هذا شىء، فاتوه فقصوا عليه فقال: ما اهون هذا! ثم امر بجفنه و امر بقيده فشد فيه خيطا، و ادخل رجله و القيد فى الجفنه، ثم صب عليه الماء حتى امتلأت ثم قال (عليه السلام): ارفعوا القيد، فرفعه حتى اخرج من المائى، فلما اخرج نقص الماء ثم دعا (عليه السلام) بزر الحديد فارسله فى الماء حتى تراجع الماء الى موضعه و القيد فى الماء ثم قال: زنوا هذه الزبر فهو وزنه. و رواه (فضائل ابن شاذان) و زاد: فلما فعلوا ذلك و انفصلوا دخلت نسواهم عليهم و خرجوا، و هم يقولون: نشهد انك عيبه علم النبوه! و قال الصدوق بعد نقله: انما هدى (عليه السلام) الى معرفه ذلك ليخلص الناس من احكام من يجيز الطلاق باليمين. و ما فى (تذكرة سبط ابن الجوزى) نقلا عن (فضائل احمد بن حنبل) مسندا ان عمر كان يقول (اعوذ بالله من معضله ليس لها ابو حسن). قال (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) سعيد بن المسيب: و لهذا القول سبب، و هو ان ملك الروم كتب الى عمر يساله عن مسائل، فعرضها على الصحابه فلم يجد عندهم جوابا، فعرضها على اميرالمؤمنين (عليه السلام) فاجاب عنها فى اسرع وقت باحسن عبارات. كان قيصر كتب اليه: انى سائلك عن مسائل فاخبرنى عنها: ما شىء لم يخلقه الله، و ما شىء لا يعلمه الله، و ما شىء ليس عند الله، و ما شىء كله فم، و ما شىء كله رجل، و ما شىء كله عين، و ما شىء كله جناح، و سائلك عن رجل لا عشيره له، و عن اربعة لم يحمل بهم رحم، و عن شىء يتنفس و ليس فيه روح، و عن صوت الناقوس ماذا يقول، و عن ظاعن ظعن مره واحده، و عن شجره يسير الراكب فى ظلها مائه عام لا يقطعها ما مثلها فى الدنيا، و عن مكان لم تطلع عليه الشمس الا مره واحده، و عن شجره نبتت من غير مائى، و عن اهل الجنه ياكلون و يشربون و لا يتغوطون، و لا يبولون، ما مثلهم فى الدنيا، و عن موائد الجنه عليها القصاص فى كل قصعه الوان لا يختلط بعضها ببعض ما مثلها فى الدنيا، و عن جاريه تخرج من تفاحه الجنه و لا ينقص منها شىء، و عن جاريه تكون فى الدنيا لرجلين و هى فى الاخره لواحد، و عن مفاتيح الجنه ما هى؟ فقرا على (عليه السلام) الكتاب و كتب فى الحال خلفه: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد فقد وقفت على كتابك ايها الملك و انا اجيبك بعون الله تعالى و برکه نبينا محمد (صلى الله عليه و آله): اما الشىء الذى لم يخلقه الله فالقرآن لانه كلامه. و اما الذى لا يعلمه الله فقولكم له ولد و له صاحبه و شريك (ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله) (لم يلد و لم يولد). (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و اما الذى ليس عند الله فالظلم (و ما ربك بظلام للعييد). و اما الذى كله فم فالنار تاكل كل ما يلقى فيها، و اما الذى كله رجل فالماء. و اما الذى كله عين فالشمس، و اما الذى كله جناح فالريح، و اما الذى لا عشيره له فادم (عليه السلام). و اما الذين لم يحمل بهم رحم فعصا موسى (عليه السلام) و كبش ابراهيم و شخص آدم و حواء. و اما الذى يتنفس من غير روح فالصبح قال تعالى (و الصبح اذا تنفس). و اما الناقوس فانه يقول: طقا طقا حقا حقا مهلا مهلا عدلا عدلا صدقا صدقا ان الدنيا قد غرتنا و استهوتنا تمضى الدنيا قرنا قرنا ما من يوم يمضى عنا الا اوهى منا ركنا ان الموتى قد اخبرنا انا نرحل فاستوطننا و اما الظاعن مره فطور سيناء لما عصت بنو اسرائيل و كان بينه و بين الارض المقدسه ايام، فقلع الله منه قطعه و جعل لها جناحين من نور فنتقها عليهم، فذلك قوله تعالى (و اذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلهم و ظنوا انه واقع بهم). و قال لبنى اسرائيل ان تومنوا و الا او قعته عليكم، فلما تابوا رده الى مكانه.

و اما المكان الذى لم تطلع عليه الشمس فارض البحر لما فلقه الله تعالى (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) لموسى، و قام الماء امثال الجبال و يبست الارض بطلوع الشمس عليها، ثم عاد ماء البحر الى مكانه. و اما الشجره التى يسير الركب فى ظلها مائه عام فشجره طوبى، و هى سدره المنتهى فى السماء السابعه تنتهى اليها اعمال بنى آدم، و هى من اشجار الجنة ليس فى الجنة قصر و لا بيت الا و فيه غصن من اغصانها، و مثلها فى الدنيا الشمس اصلها واحد، و ظلها فى كل مكان. و اما الشجره التى نبتت من غير ماء فشجره يونس، و كان ذلك معجزه له لقوله تعالى (و انبتنا عليه شجره من يقطين). و اما غذاء اهل الجنة فمثلهم فى الدنيا الجنين فى بطن امه، فانه يتغذى من سره امه و لا يبول و لا يتغوط. و اما الالوان فى القصعه الواحده فمثله فى الدنيا البيضه فيها لوان ابيض و اصفر و لا- يختلطان. و اما الجاربه التى تكون بين النين فالنخله التى تكون فى الدنيا لمومن و كافر، فهى للمومن فى الاخره لانها فى الجنة، و الكافر لا يدخلها، و اما مفاتيح الجنة فلا اله الا الله محمد رسول الله. فلما قرا قيصر الكتاب قال: ما خرج هذا الكلام الا من بيت النبوه، ثم سال عن المجيب فقيل له ابن عم محمد (صلى الله عليه و آله). و روى سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) عن (فضائل احمد بن حنبل) و عن مسنده قضاياء اربع قال عمر فى بعضها (لا ابقانى الله بعد ابن ابى طالب) و فى بعضها (اللهم لا- تبغى لمعضله ليس لها ابن ابى طالب) و فى بعضها (لو لا- على لهلك عمر). (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) ثم قال السبط: و فى هذا المعنى يقول الصحاب بن عباد: حب النبى و اهل البيت معتمدى اذ الخطوب اساءت رايها فينا يا مذره الدين يا فرد الزمان اصخ لمدمح مولى يرى تفضيلكم دينا ايا ابن عم رسول الله افضل من ساد الانام و ساس الها شميمنا هل مثل سبقك فى الاسلام لو عرفوا و هذه الخصله الغراء تكفيننا هل مثل علمك ان زلوا و ان وهنوا و قد هديت كما اصبحت تهدينا هل مثل جمعك للقرآن تعرفه لفظا و معنى و تاويلا و تبينا هل مثل صبرك اذ خانوا و اذ فشلوا حتى جرى ما جرى فى يوم صفينا هل مثل بذلك للعانى الاسير و لك طفل الصغير و قد اعطيت مسكينا هل مثل قولك اذ قالوا مجاهره لو لا على هلكننا فى فتاويننا و روى الكافى: ان ابا بكر لما قام بالامر اتى برجل قد شرب الخمر فقال ابوبكر: لم شربتها و هى محرمة؟ فقال: انى اسلمت و منزلى بين ظهرائى قوم يستحلونها و لو اعلم انها حرام اجتنبتها. فقال ابوبكر لعمر: ما تقول فى امر هذا الرجل؟ فقال عمر: معضله و ابوالحسن لها. فقال ابوبكر: يا غلام ادع لنا عليا فقال عمر: يوتى الحكم فى منزله، فاتوه و عنده سلمان، فاخبروه فقال (عليه السلام) لابي بكر: ابعث معه من يدور به على مجالس المهاجرين و الانصار فمن كان تلا عليه آيه التحريم فليشهد، فان لم يكن تليت عليه فلا شىء عليه، ففعل فلم يشهد عليه احد فخلى سبيله. فقال سلمان له (عليه السلام): لقد ارشدتهم فقال (عليه السلام): انما اردت ان اجدد تاكيد قوله تعالى: (افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون) فى و فيهم. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و من اراد الوقوف على غرائب قضاياه (عليه السلام) اكثر من هذا فعليه بكتابتنا المؤلف فى قضاياه (عليه السلام) فقد تكفل من ذلك مقدارا مشبعا، و له (عليه السلام) قضاياء فى حياه النبى (صلى الله عليه و آله)، و قضاياء فى امره الثلاثه، و قضاياء فى ايام خلافته.

مغنيه

الحلى: ما يتزين به، و يتخلص دليل الامام بان مصدر الحلال و الحرام هو كتاب الله و سنه نبيه، و السنه ما ثبت عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قوله او فعله او تقريره اى اقراره لما راي من افعال الناس و عاداتهم و معاملاتهم، و رضاه به، و لو بالسكوت و عدم النهى، و حل الكعبه كان فى عهد رسول الله و بمرأى منه، و لم ينه عنه او ينصرف به، فوجب ابقاء ما كان على ما كان. و تسال: هل تلحق المساجد و العتبات المقدسه بحلى الكعبه المشرفه فى الحكم، فيحرم التصرف بكل ما هو زينه للمسجد و حرم المعصوم؟. الجواب: ان كان فى الزينه خير و مصلحه دينيه فحكمها حكم حلى الكعبه، لانها فى سبيل الله، و ان

كان وجودها و عدمها سواء، كايقاد الشموع في وضح النهار او مع ضوء الكهرباء، كما يفعل العوام و لا رادع- فالاولى صرف ثمنها فيما يرضى الله و الانبياء و اوليائه الصالحين.

عبده

... و لم يخف عليه مكانا: اي لم يكن مكان حلي الكعبه خافيا على الله فمكانا تمييز نسبة الخفاء الى الحلي

جعفری

فيض الاسلام

نقل شده که در زمان خلافت عمر ابن خطاب نزد او سخن درباره زیور کعبه (خانه خدا در مکه معظمه) و بسیاری آن به میان آمد، گروهی گفتند: اگر آن را بر داشته صرف سپاه مسلمانان کنی ثواب و پاداشش بیشتر است و کعبه زیور می خواهد چه کند؟ عمر تصمیم گرفت بردارد، و درباره آن از امیرالمومنین علیه السلام پرسید، آن حضرت (درباره تصرف نکردن در زیور کعبه) فرمود: قرآن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و دارائها چهار جور بود: (اول) اموال مسلمانان (پس از مرگشان) که آنها را از روی حساب بین ارث برندگان تقسیم و پخش نمود، و (دوم) غنیمت (آنچه از دشمن بر اثر فیروزی به دست می آید) که آن را به کسانی که مستحق آن بودند تقسیم کرد، و (سوم) خمس (پنجیک از سود داد و ستد) که خدا قرار دارد آن را جایی که تعیین نمود (که به چه کسانی باید داد) و (چهارم) صدقات (زکوات و بخششها) که خدا قرار داد آن را به جای خود (که چه کسانی باید از آن بهره ببرند) و زیور کعبه آن روز در آن بود و خدا آن را به حال خود گذاشت (دستوری برای تصرف در آن نداد) و از روی فراموشی آن را رها نکرد و مکان و جای آن بر او پنهان و پوشیده نبود، پس (چون درباره همه اموال دستور داد و راجع به زیور کعبه چیزی نفرموده بنابراین تو) بر جا گذار آن را همانطور که خدا و رسول قرار داده. عمر گفت: اگر تو نبودی ما رسوا می شدیم (چون به حکم خدا آشنا نیستیم) و زیور را به جای خود گذاشت (در آن تصرف ننمود).

زمانی

گاه و بیگاه افرادی یافت می شوند که به یک جنبه اسلام بیشتر از جنبه های دیگر می نگرند. دسته ای توجه فراوان به نماز دارند دسته دیگر توجه زیادی به دعا. دسته سوم بیش از حد راه خدمت خلق را پیش گرفته تا آنجا که گاهی واجبات دیگر مانند نماز و روزه را فدای آن می کنند و دسته دیگر ... و دسته دیگر ... همانطوری که صریح قرآن است که اسلام آئین اعتدال است، مسلمان هم باید دستورات اسلام را از همه جوانب بنگرد و مرز هر واجبی را حفظ کند و در عین حال در صورت تمایل در واجب دیگر زیاده روی کند. حفظ آبروی خانه خدا واجب و از طرف دیگر زیورآلات مخصوص و وقف خانه خداست و تصرف در آن فقط در مورد تبدیل به احسن جایز است. از سوی دیگر احتیاجات جامعه ها و لشکریان اسلام با فروش چند تخته قالی و یا مقداری زیورآلات هیچگاه حل نخواهد شد همانطور که غذای یک روز گرسنگان را هم تامین نخواهد کرد. با توجه به نکات یاد شده برای هر برنامه ای بودجه ای ثابت و مستمر لازم است تا بتوان برنامه را پیاده کرد و هر کجا بودجه ای ثابت نباشد پیروزی کمتر به چشم می خورد.

و روی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه، حلّی الکعبه (جمع حلّیه، بمعنی الزینة من الذهب و الفضة) و کثرته، فقال قوم لو اخذته فجهزت به جيوش المسلمين كان اعظم للاجر، و ما تصنع الکعبه بالحلی؟ فهم عمر بذلك، و سئل اميرالمومنين عليه السلام؟ فقال: (ان القرآن انزل على النبي (صلى الله عليه و آله) و الاموال اربعة) اقسام، الاول (اموال المسلمين فقسّمها بين الورثه) اذا مات المورث (فی الفرائض) ای فی اقسام الارث. (و) الثاني (الفى ء) و هى الغنائم (فقسّمه على مستحقیه) و هم المجاهدون و من اليهم (و) الثالث (الخمس) الذى قرره الله فى الغنائم و فى الارباح و ما اشبهه (فوضعه الله حيث وضعه) حيث قال (فان لله خمس و للرسول و لذی القربى، و الیتامى و المساکين و ابن السبيل) (و) الرابع (الصدقات) ای الزکاه (فجعلها الله حيث جعلها) من الاصناف الثمانية حيث قال: (انما الصدقات للفقراء- الايه) (و كان حلّی الکعبه فيها يومئذ) ای يوم كان الرسول (صلى الله عليه و آله) (فترکه الله على حاله) و لم یقرر لها مصرفا (و لم یترکه نسیانا) حتى نقرر لها مصرفا. (و لم يخف عليه مکانا) ای لم یکن مکان حلّی الکعبه خافیا على الله، حتى لم یعلم بها و لذا لا یحکم بما ینبغى حولها (فاقره) یا عمر (حيث اقره الله و رسوله) اذا بقياه و لم یتصرفا فيه (فقال له عمر، لولاك لا فتضحنا، و ترک الحلّی بحاله).

موسوی

اللغه: الفرائض: ما فرض لكل واحد من الورثه و علم الفرائض علم یعلم به توزيع التركة. الفى ء: الضرائب. الخمس: یرجى خمس الارباح. حلّی الکعبه: المصوغات التى تزين به الکعبه. الشرح: كان الامام لا یبخل بنصیحه یعود خیرها على المسلمين و بالرغم من انه لم یقل بشرعیه الخلافه للخلفاء الثلاثة و یرى ان الحق له دونم لكنه مع ذلك كان یدل النصیحه لهم و یدلهم على المواضع التى یرى ان یرى ان الحق له دونم لكنه مع ذلك كان یدل النصیحه لهم و یدلهم على راس الجيش نصحه الامام ورده عن رایه و منها هذه النصیحه و هى انه لما هم عمر باخذ حلّی الکعبه نصحه الامام بهذا البیان الجلیل و هو ان الاموال اربعة اموال خاصه یرتسبها الانسان فهذه توزع على الورثه بعد الوفاة و اموال عامه فمال الفى ء الذى یکسبه المجاهدون یوزع علیهم على تفصیل مذکور فى کتاب الفقه و مال الخمس وضعه الله حيث وضعه فى بنى هاشم بدل الزکاه و مال الصدقات فجعلها للاصناف الثمانية و بقى مال الکعبه و قد كان امام نظر الله و نظر رسول الله فابقیاه مکانه و ان الله لم یغفل عنه و رسوله له یحرکه فوجب الاقتداء بذلك.

طالقانی

روایت شده است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب در حضور او درباره زیورهای کعبه و فراوانی آن سخن گفته شد. گروهی به عمر گفتند: اگر آن را تصرف کنی - بفروشی - و سپاههای مسلمانان را تجهیز کنی، پاداش آن بزرگتر است و کعبه را چه نیازی به زیور است. عمر قصد چنان کاری کرد و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید، فرمود: «قرآن که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، اموال چهار گونه بود: اموال مسلمانان که آن را میان وارثان بر طبق سهم هر یک تقسیم فرمود، غنائم جنگی که آن را میان مستحقان آن تقسیم فرمود، و خمس که خداوند خود آن را آنجا که باید بنهاد و صدقات که خداوند مصرف آن را هر جا که باید، نهاد. در آن هنگام هم که کعبه زیور داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت و آن را از روی فراموشی یا آنکه جایش بر خدا پوشیده مانده باشد، رها نفرموده است. تو هم آن را در جایی بنه که خدا و رسولش

قرار داده اند.» عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می شدیم و زیور کعبه را به حال خود رها کرد.

مکارم

و رَوِيَ أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حُلِيَّ الْكَعْبَةِ وَ كَثْرَتَهُ فَقَالَ قَوْمٌ لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةَ بِالْحَلِيِّ فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَالْمَأْمُوالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَقَسَمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ؛ وَ الْفَيْءُ فَقَسَمَهُ عَلَى مُسَدِّ تَحْقِيقِهِ؛ وَ الْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ؛ وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا. وَ كَانَ حُلِيَّ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ، فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَى حَالِهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَانًا، وَ لَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ لَوْلَاكَ لَأَفْضَحْنَا وَ تَرَكَ الْحَلِيَّ بِحَالِهِ.

روایت شده است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، در حضور او از زیورهای کعبه و کثرت آن سخن به میان آمد. گروهی (به عمر) گفتند: اگر آن ها را می گرفتی (و می فروختی) و با آن، لشکرهای مسلمین را مجهز می ساختی، اجر آن بیشتر بود. کعبه چه احتیاجی به این زیورها دارد؟ به دنبال آن، عمر تصمیم به این کار گرفت و از امیر مؤمنان علیه السلام در این باره سؤال کرد.

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود:

این قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد در حالی که چهار نوع مال وجود داشت: اموال مسلمانان، که آن ها را (طبق دستور قرآن) به عنوان ارث مطابق سهام خاص در میان ورثه تقسیم فرمود، و «فیء» (غنائمی که از طریق جنگ یا غیر جنگ به دست آمده بود) که آن را بر مستحقانش تقسیم کرد، و خمس، که آن را در موارد خود قرار داد، و صدقات (زکوات)، که آن را در آن جا که لازم بود مقرر داشت (و در میان مستحقانش تقسیم فرمود). و در آن زمان زیورهای کعبه وجود داشت و خدا آن را بر همان حال باقی گذاشت (و حکم خاصی برای تقسیم آن بیان نکرد) و این امر نه از روی فراموشی بود و نه به دلیل مخفی بودن مکان آن، بنابراین تو نیز آن را بر همان حال که خدا و پیامبرش آن را قرار داده اند باقی بگذار (و از تصرف در آن صرف نظر کن).

عمر (هنگامی که گفتار امام علیه السلام را شنید) عرض کرد: اگر تو نبودی رسوا می شدیم. و زیورهای کعبه را به حال خود واگذاشت. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در شرح منابع این حدیث شریف به چندین کتاب معروف اشاره می کند؛ از جمله صحیح بخاری و در کتاب حج، باب «کسوه الکعبه» و در اخبار المکیه (ازرقی) و سنن ابی داود و سنن ابن ماجه و سنن بیهقی و فتوح البلدان بلاذری و کتب متعدد دیگر که غالباً پیش از مرحوم سید رضی می زیسته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج

سید رضی رحمه الله شأن ورودی برای این کلام حکیمانه امام علیه السلام نقل می کند و می گوید: «روایت شده است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب، نزد او از زیورهای کعبه و کثرت آن سخن به میان آمد. گروهی (به عمر) گفتند: اگر آن ها را می گرفتی (و می فروختی) و با آن، لشکرهای مسلمین را مجهز می ساختی، اجر آن بیشتر بود. کعبه چه احتیاجی به این زیورها دارد؟ به دنبال آن، عمر تصمیم به این کار گرفت و از امیرمؤمنان علیه السلام در این باره سؤال کرد؛ (و رُوِيَ أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي أَيَّامِهِ حَلِيَّ الْكَعْبَةِ وَ كَثْرَتُهُ فَقَالَ قَوْمٌ لَوْ أَخَذْتَهُ فَجَهَّزْتَ بِهِ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ كَانَ أَعْظَمَ لِلْأَجْرِ وَ مَا تَصْنَعُ الْكَعْبَةُ بِالْحَلِيِّ فَهَمَّ عُمَرُ بِذَلِكَ وَ سَأَلَ عَنْهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ).

«امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: این قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد در حالی که چهار نوع مال وجود داشت: اموال مسلمانان، که آن ها را (طبق دستور قرآن) به عنوان ارث مطابق سهام خاص در میان ورثه تقسیم فرمود، و فیء (غنایمی که از طریق جنگ یا غیر جنگ به دست آمده بود)، که آن را بر مستحقانش تقسیم کرد، و خمس، که آن را در موارد خود قرار داد، و صدقات (زکوات)، که آن را در آن جا که لازم بود قرار داد (و در میان مستحقانش تقسیم فرمود) و در آن زمان زیورهای کعبه وجود داشت و خدا آن را بر همان حال باقی گذاشت (و حکم خاصی برای تقسیم آن بیان نکرد) و این امر نه از روی فراموشی بود و نه به دلیل مخفی بودن مکان آن، بنابراین تو نیز آن را بر همان حال که خدا و پیامبرش آن را قرار داده اند باقی بگذار (و از تصرف در آن صرف نظر کن)؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ الْعَمُورُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَفَسَّمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ؛ وَ الْفَيْءُ فَفَسَّمَهُ عَلَيَّ مُسْتَحِقِّهِ؛ وَ الْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللَّهُ حَيْثُ وَضَعَهُ؛ وَ الصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ حَيْثُ جَعَلَهَا. وَ كَانَ حَلِيَّ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ، فَتَرَكَهُ اللَّهُ عَلَيَّ حَالِهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَانًا، وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَانًا، فَأَقْرَهُ حَيْثُ أَقْرَهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ).

هنگامی که عمر گفتار امام علیه السلام را شنید عرض کرد: «اگر تو نبودی رسوا می شدیم. و زیورهای کعبه را به حال خود واگذاشت؛ (فَقَالَ لَهُ عُمَرُ لَوْلَاكَ لَأَفْتَضَحْنَا وَ تَرَكَ الْحَلِيَّ بِحَالِهِ).

امام علیه السلام در واقع برای پاسخ گویی به مشکل زیورآلات کعبه از دلیل روشنی استفاده کرد و فرمود که «هر گاه به قرآن مجید مراجعه شود تکلیف تمام اموال، چه اموال خصوصی و شخصی و چه اموال بیت المال روشن شده است». درباره اموال شخصی، حکم ارث به شکل مبسوط در سوره «نساء» آمده و درباره اموال عمومی مانند خمس، در آیه ۴۱ سوره «انفال» (. «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عِبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ») و در مورد حکم زکات، در آیه ۶۰ سوره «توبه» (. «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ») و درباره غنائم که به صورت فیء وارد بیت المال می شود در آیه ۷ سوره «حشر» (. «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِإِخْوَتِ الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ») حکم آمده است.

ولی با این که زیورآلات و اموال متعلق به کعبه، کم نبوده است با این حال قرآن سکوت اختیار کرده و این سکوت هرگز به

معنای فراموشی و از قلم افتادن نیست، بلکه مفهومی است که باید در اختیار کعبه باشد.

این همان چیزی است که گاه در اصول فقه، از آن به اطلاق مقامی تعبیر می شود و سکوت در مقام بیان، نشانه عدم ثبوت حکم و یا نشانه ثبوت حکم خاصی می گردد.

این که بعضی تصور کرده اند زیورآلات کعبه چیز قابل توجهی نبوده، اشتباه بزرگی است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۵۸)، زیرا در صدر این کلام آمد که مردم به خلیفه دوم پیشنهاد کردند از آن برای تجهیز لشکرهای مسلمین استفاده کند و این دلیل بر فراوانی آن هاست.

اشتباه دیگر این که بعضی تصور کرده اند حرام بودن تصرف در حلی کعبه به دلیل آن است که طبق یک قاعده اصولی، اصل در اشیاء «حظر» است یعنی تا اباحه چیزی ثابت نشود باید از انجام دادن آن خودداری کرد (همان)، با این که در اصول، ثابت کرده ایم اصل در اشیاء، اباحه است و به هنگام شک در تکالیف و جوبی و تحریمی، اصل برائت جاری می شود و به فرض که اصل در اشیاء، حظر باشد، ادله برائت و اباحه بر آن حاکم شده است. بنابراین دلیل حرمت تصرف در اشیاء مزبور، همان سکوت معنادار قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله است.

نکته ها

۱- داستان حُلّی کعبه

از تواریخ استفاده می شود که هدیه دادن زیورآلات به کعبه، قبل از اسلام شروع شده است، از جمله «ابن خلدون» در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که «عبدالمطلب» چاه زمزم را حفر کرد دو مجسمه (کوچک) آهو از طلا و شمشیرهایی در آن جا یافت که «ساسان»، پادشاه ایران آن را برای کعبه هدیه فرستاده بود و آن را در کنار زمزم دفن کرده بودند. هنگامی که «عبدالمطلب» آن ها را بیرون آورد، آن دو آهوی طلایی را به عنوان زینت کعبه قرار داد و شمشیرها را نیز به کعبه اختصاص داد. (تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۳۸)

«یعقوبی» نیز در تاریخ خود مطلبی نزدیک به آن آورده است و او هم تصریح می کند اولین کسی که کعبه را تزئین کرد، «عبدالمطلب» بود. (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۷)

از بعضی نقل ها نیز استفاده می شود که نه تنها کعبه در زمان جاهلیت زیور داشت، بلکه گاه افرادی به آن زیورها دستبرد می زدند. (المحبر، محمد بن حبيب بغدادی، متوفای ۲۴۵)، ص ۳۳۸)

از روایاتی که در منابع اهل بیت علیهم السلام آمده استفاده می شود که از هدایای کعبه می توان برای حجاج نیازمند استفاده کرد؛ از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که شخصی خدمت آن حضرت عرض کرد: به کعبه کنیزی هدیه کرده اند که پانصد دینار ارزش دارد چه دستوری می فرمایید؟ حضرت فرمود: آن را بفروش و مبلغ آن را به کسانی که در راه مانده اند و حاجتی که نیازمندند بده. (کافی، ج ۴، ص ۲۴۲، ح ۳)

نیز شخصی از ابوالحسن (موسی بن جعفر) علیه السلام درباره خریدن قطعه ای از پرده کعبه سؤال کرد (هنگامی که پرده کعبه را عوض می کردند، پرده کهنه را قطعه قطعه کرده، هدیه می دادند و یا می فروختند) که قسمتی از آن را برای خود نگاه داشته و بقیه را می خواست بفروشد. حضرت فرمود که مانعی ندارد و برای او برکت دارد. سؤال کرد: آیا می شود چیزی از آن را کفن میت قرار داد؟ حضرت فرمود: نه. (کافی، ج ۳، ص ۱۴۸، ح ۵)

قرائن نشان می دهد که زیورآلات کعبه قبل از اسلام نیز وجود داشته است.

از حدیثی که علامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار از «ابن اسحاق» نقل می کند استفاده می شود که کعبه گنجی داشت درون چاهی در داخل کعبه و جمعی از قریش پنج سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را سرقت کردند. (بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۴۱۱)

پس از اسلام نیز تا مدت ها کسی در آن تصرف نمی کرد و حتی امام علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث شریف مورد بحث نیز از تصرف در آن نهی فرموده است؛ ولی سال هاست که هیچ گونه زیورآلاتی در کعبه مشاهده نمی شود. تنها، پرده کعبه را هر سال عوض می کنند و پرده پیشین را قطعه قطعه کرده برای شخصیت های کشورهای اسلامی می فرستند یا به زوار می دهند؛ اما این که از چه زمانی آن زیورآلات برداشته شد و یا در صندوق یا محل خاصی حفظ گردید برای ما روشن نیست. و به تازگی حاکمان وهابی بر اثر باورهای نادرست خود در نفی «تبرک»، پرده کعبه را بایگانی می کنند.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا امام علیه السلام به عمر فرمود حلی کعبه را به حال خود واگذارند؟ در حالی که به طور مداوم زیورآلات تازه ای به کعبه هدیه می کردند و انباشتن و نگهداشتن همه آن ها وجهی نداشت.

پاسخ سؤال این است که دستور آن حضرت به ظاهر دستوری موقت بوده است و هدف این بوده که حتی الامکان آن زیورآلات حفظ شود تا اگر نیازی برای مرمت کعبه یا مسجدالحرام پیدا شود از آن ها استفاده کنند؛ به خصوص این که کعبه و مسجدالحرام، پیوسته در معرض سیل های سنگین بود، بنابراین دستور امام علیه السلام دستوری همیشگی به شمار نمی آید.

۲- لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ

آنچه در ذیل این حدیث شریف آمده که عمر پس از شنیدن این کلام حکیمانه خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام عرض کرد: «لَوْلَا-كَ فَاقْتَضَى حُنَا؛ اگر تو نبودی رسوا می شدیم». منحصر به این مورد نیست، بلکه در طول خلافت خود بارها به مشکلات علمی و فقهی برخورد که کسی جز امیرمؤمنان علی علیه السلام آن را برای وی نگشود و این اعتراف را به تعبیرات مختلف تکرار کرد که مرحوم علامه امینی در جلد ششم الغدير در بحث «نوادير الاثر» آن ها را با ذکر مدارك دقيق از كتب اهل سنت آورده است. تعبیراتی همانند آنچه در ذیل می آید:

۱. «لَوْلَا عَلِيٌّ لَضَلَّ عُمَرُ؛ اگر علی نبود عمر گمراه می شد».

۲. «اللَّهُمَّ لَا تَبْقِنِي لِمُعْضِلِهِ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ خدایا! هرگاه مشکلی پیش آید که علی برای حل آن حضور نداشته باشد مرا

باقی مگذار.»

۳. «لَا أَبْتَأْنِي اللَّهَ بِأَرْضٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ خدایا مرا در سرزمینی زنده ندارد که تو در آن نباشی.»

۴. «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلِهِ لَا عَلَيَّ بِهَا؛ به خدا پناه می برم از این که مشکلی پیش آید و علی برای حل آن حضور نداشته باشد.»

۵. «عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَوْلَا - عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ مادران عاجزند از این که مثل علی بن ابی طالب را بزایند اگر علی نبود عمر هلاک می شد.»

۶. «يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ مَا زَلَّتْ كَاشِفُ كُلِّ شُبْهَةٍ وَمَوْضِعُ كُلِّ حُكْمٍ؛ ای فرزند ابوطالب! تو همواره حل کننده شبهات و واضح کننده احکام بوده ای.»

۷. «رُدُّوا قَوْلَ عُمَرَ إِلَى عَلِيٍّ لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ سخن عمر را به علی بازگردانید (و به وسیله او اصلاح کنید) اگر علی نبود عمر هلاک می شد.»

تعبیرات دیگری نیز از این قبیل هست که همه با اسناد دقیق از کتب اهل سنت ذکر شده است. (. الغدير، ج ۶، ص ۴۶۲)

انگلیسی

It is related that during the days of (caliph) 'Omar ibn al-Khattāb, the question of the excess of ornaments of the Ka'ba was mentioned to him and some people suggested the following: "If you raise by it an army of Muslims, you will earn great rewards; after all, what would the Ka'ba do with ornaments?" "Omar considered doing so but asked :Imām Ali ibn Abū Tālib what he thought. The Imām said the following

When the Qur'ān was revealed to the Prophet , there were four kinds of property. "One is the property of a Muslim which he distributed among the successors according which he distributed to those for whom it (فیء) to fixed shares. Second is the tax (fay for which Allah had fixed ways to (خمس) was meant . Third , the one - fifth (khums distribute. Fourth is charity (sadaqat) the disposal of which is also fixed by Allāh. The ornaments of the Ka'ba did exist in those days, but Allāh left them as they were. He did not leave them by omission, nor were they unknown to Him. Therefore, you should ".keep them where Allāh and His Prophet placed them

Omar ibn al-Khattāb at that moment said, "If you had not been here, we would have ' .been humiliated." He left the ornaments as they were

Among the first three caliphs, 'Omar ibn al-Khattāb often used to call on Imām Ali ibn Abū Tālib to help him solve many intricate problems, so as to benefit from his vast knowledge. But Abū Bakr, due to the short period of his caliphate, as well as 'Othmān, due to the special circumstances of the latter's caliphate and entourage, seldom used to call on Imām Ali ibn Abū Tālib and benefit from his advice. 'Omar used to praise Imām Ali ibn Abū Tālibry much for his vast knowledge, saying, “The most knowledgeable person among us in jurisprudence and judgment is Ali,” as we read in these classic references: al-Bukhāri, Sahih, Vol. ٤, p. ٢٣; Ahmad ibn Hanbal, Al-Musnad, Vol. ٥, p. ١١٣; al-Hākim, Al-Mustadrak, Vol. ٣, p. ٣٠٥; Ibn Sa'd, Tabaqāt, Vol. ٢, part ٢, p. ١٠٢; Ibn Abd alBarr, Al-Istī āb, Vol. ٣, p. ١١٠٢ and others

Certainly, there is no need for a testimony from 'Omar or from others in this regard. 'Omar himself and a group of the companions admit that the Holy Prophet used to often say, “Ali is the most knowledgeable in jurisprudence and judgment among my umma (Muslim nation),” according to Akhbār al-Qudāt of al-Wakī, Vol. ١, p. ٧٨; Masābīh as-Sunnah of al-Baghawi, Vol. ٢, p. ٢٠٣; Al-Istī āb of Ibn Abd al-Barr, Vol. ١, pp. ١٤ – ١٧; Vol. ٣, p. ١١٠٢; Ar-Riyād anNadira of al-Muhibb al-Tabari, Vol. ٢, p. ١٠٨ and Al-Sunan of Ibn Mājah, Vol. ١, p. ٥٥. In this regard, imām Ahmad ibn Hanbal narrates from Abū Hazm that a certain man approached Mu'āwiyah and put to him some theological questions. Mu'awiyah said, “Refer these questions to Ali who possesses better knowledge.” The man said, “But I prefer to have your own reply rather than that of Ali.” Mu'āwiyah silenced him and said, “This is the worst thing that I have ever heard from you! You have expressed hatred towards the person whom the Messenger of Allāh used to coach and tutor as a mother bird feeds a nestling by putting grain after grain into the mouth of the nestling with its beak and to whom the Messenger of Allāh said: “You hold the same status in relation to me as Hārūn (Aaron) held in relation to Mūsa (Moses) except that there shall, in all certainty, be no prophet after me', and to whom 'Omar used to turn for the solution of unsolved problems,” as we read in: Fayd al-Qadir of al-Munawi {His full name is محمد عبدالرؤف بن تاج العارفين بن علي بن زين العابدين الحدادي العناوى القاهرى - 'Arifin ibn Ali ibn Zain al-`Abidīn al-Haddādi al-Munawī. He was a senior scholar, a man of knowledge in both religion and arts. He dedicated his life to research and authorship. He used to eat very little and

sleep very little, too, so he fell sick and his limbs weakened. His son, Tāj ad-Dīn Muhammed, used to write what his father dictated to him. He wrote as many as eighty works. He was born in Cairo, Egypt, in ۹۵۲ A.H./۱۵۴۵ A.D. where he lived and died in ۱۰۳۱ A.H./۱۶۲۲ A.D.}, Vol. ۳, p. ۴۶; Ar-Riyād an-Nadīrah of al-Muhibb al-Tabari, Vol. ۲, p. ۱۹۵; As-Sawā 'iq al-Muḥriqah of Ibn Hajar al-'Asqalāni, p. ۱۰۷, and Fath al-Bāri, Vol. ۱۷, p. ۱۰۵ by the same author

Also, 'Omar used to say the following quite frequently: “Women lack the ability to give birth to the like of Ali ibn Abū Tālib. Had it not been for Ali, 'Omar would have perished was still cake Yet”, according to the following sources: Ta'wīl Mukhtalaf al-Hadīth of Ibn Qutaybah, p. ۲۰۲; Al-Istī'āb of Ibn Abd al-Barr, Vol. ۳, p. ۱۱۰۳; Qudāt al-Andalus of al-Māliqi, p. ۷۳; Ar-Riyad an-Nadīrah of al-Muhibb al-Tabari, Vol. ۲, p. ۱۹۴; Al-Manāqib of al-Khawārizmi, p. ۳۹; Yanābī' al-Mawaddah of al-Zamakhshari, p. ۷۵, ۳۷۳; and Fayd al-Qadīr of al-Munawi, Vol. ۴, p. ۳۵۶

He also used to say, “I seek the protection of Allāh from the problems for the solution of which Abul-Hassan (Ali) is not present,” as we read in: Al-Istī'āb, Vol. ۳, pp. ۱۱۰۲ – ۱۱۰۳; At-Tabaqāt, Vol. ۲, part ۲, p. ۱۰۲; Sifatus-Safwah, Ibn al-Jawzi, Vol. ۱, p. ۱۲۱; Usd al-Ghābah, Vol. ۴, pp. ۲۲ – ۲۳; Al-Isāba, Vol. ۲, p. ۵۰۹ and in the Tārīkh book of Ibn Kathīr, Vol. ۷, p. ۳۶۰

Omar used to often address Imām Ali ibn Abū Tālib thus: “O Abul-Hassan! I seek the protection of Allāh from being in a community among whom you are not found,” according to Al-Mustadrak, Vol. ۱, pp. ۴۵۷ – ۵۸; At-Tafsīr, Fakhr ad-Dīn ar-Rāzi, Vol. ۳۲, p. ۱۰; Ad-Durr al-Manthūr; al-Sayyūti, Vol. ۳, p. ۱۴۴; Ar-Riyād an-Nadīrah of al-Muhibb al-Tabari, Vol. ۲, p. ۱۹۷; Fayd al-Qadīr of al-Munawi, Vol. ۳, p. ۴۶; Vol. ۴, p. ۳۵۶ and As-Sawā 'iq al-Muḥriqah, p. ۱۰۷

Above all, this admission is the acknowledgment by the Holy Prophet of Imām Ali ibn Abū Tālib as narrated by 'Omar ibn al-Khattāb himself, Abū Sa'id al-Khudri and Mu'ath ibn Jabal. These dignitaries report saying that the Holy Prophet said: “O Ali! I have exceeded you in Prophethood, for there will be no prophet after me, and you exceed others in seven noble qualities. You are: i) the first [among all contemporary males] to

believe in Allāh, ü) the best to fulfill your promise to Allāh, iii) the best to adhere to the commandments of Allāh, iv) the most equitable distributor among people, v) the best dispenser of justice (or the most clement) to the (Muslim) subjects, vi) the one who has the best insight into controversial issues (or the most learned in judgment), and vii) the most conspicuous in virtue and honor before Allāh,” according to Hilyat al-Awliyā', Vol. 1, pp. 65, 66; Ar-Riyād an-Nadīrah of al-Muhibb al-Tabari, Vol. 2, p. 198; Al-Manāqib, al-Khawārizmi, p. 61; Kanz al-'Ummāl, Vol. 12, p. 214 and Ibn Abul-Hadīd, Vol. 13, p. 230.

It is also narrated by Imām Ali ibn Abū Tālib, Abū Ayyūb al-Ansāri, Ma'qil ibn Yasar and Buraydah ibn Husayb that the Messenger of Allāh memenu said to Fātima , “Are you not satisfied that surely I have married you to the one who is the foremost of my umma in believing in Islam, the most knowledgeable among them and the superior to them all in clemency?” This is recorded in these sources: Al-Musnad, Ahmad ibn Hanbal, Vol. 5, p. 26; Al-Musannaf, as-Sam'āni, Vol. 5, p. 490; Al-Istī'āb, Vol. 3, p. 1099; Usd al-Ghābah, Vol. 5, p. 520; Kanz al-'Ummāl, Vol. 12, p. 205; Vol. 15, p. 99; Majma' az-Zawā'id, Vol. 9, pp. 101, 114 and As-Sīrah al-Halabiyya, Vol. 1, p. 285.

Once we read the following saying by the Holy Prophetarum, we will no longer be surprised when taking note, based on the above acknowledgments, of the vast knowledge of Imam Ali ibn Abū Tālib, his efficiency in the field of jurisprudence and judgment: “I am the city of knowledge and Ali is its gate; whoever wants to acquire (my) knowledge must come through the gate,” as recorded in these references: Al-Mustadrak, Vol. 3, pp. 126 – 27; Al-Istī'āb, Vol. 3, p. 1102; Usd al-Ghābah, Vol. 4, p. 22; Tahdhīb at-Tahdhīb, Vol. 6, pp. 320–321; Vol. 7, p. 337; Majma az-Zawa'id, Vol. 9, p. 114 and Kanz al-Ummal, Vol. 12, pp. 201, 212; Vol. 15, pp. 12913.

Also, the Holy Prophetaret said, “I am the store-house of wisdom and Ali is its gate. Whoever wants to acquire wisdom must come through the gate,” as we read in: Al-Jāmi' as-Sahih, at-Tirmidhi, Vol. 5, pp. 637–638; Hilyat al-Awliyā', Vol. 1, p. 64; Masābīh as-Sunnah, al-Baghawi, Vol. 2, p. 275; Ar-Riyad an-Nadīrah of al-Muhibb al-Tabari, Vol. 12, p. 193 and Kanz al-'Ummāl of al-Muttaqi al-Hindi, Vol. 12, p. 201.

Your browser does not support the audio tag

رُؤِيَ - أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُفِعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْآخَرُ مِنْ عُرُوضِ النَّاسِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَّا هَذَا فَهَوَّ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ لَا حَدَّ عَلَيْهِ مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (دو نفر دزد را خدمت امام آوردند که از بیت المال دزدی کرده بودند، یکی برده مردم، و دیگری برده ای جزو بیت المال بود، امام فرمود) برده ای که از بیت المال است حدی بر او نیست، زیرا مال خدا مقداری از مال خدا را خورده است، اما دیگری باید حد دزدی با شدت بر او اجرا گردد (سپس دست او را برید).

شهیدی

[و روایت شده است که دو مرد را نزد او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند: یکی از آن دو بنده بود از بیت المال مسلمانان، و دیگری در ملک مردمان. فرمود:] اما آن یکی از مال خداست و حدی بر او نیست چه مال خدا برخی از مال خدا را خورده، و اما دیگری بر او حد جاری است و دست او را برید.

اردیلی

و روایت کرده اند که رفع کرده شدند بسوی آن حضرت دو مرد که دزدیده بودند از مال خدا یعنی بیت المال یکی از آن دو بنده بود از مال غنیمت و دیگری از عوام الناس پس فرمود اما این که بنده است پس او از مال خداست پس نیست حدی بر او مال خدا خورده است بعضی از آن بعضی را و اما آن مرد دیگر پس بروسست حد دزدی پس برید دست او را

آیتی

گویند دو مرد را نزد او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند. یکی از آن دو، برده ای بود از آن بیت المال مسلمانان و دیگری، برده ای بود از آن یکی از مردم. فرمود:

آن که از بیت المال است، حدی بر او نیست، زیرا برخی از مال خدا را برخی از مال خدا خورده است. اما دیگری را باید حد زد. و دستش را برید.

روایت شده: دو مرد را به حضورش آوردند که از بیت المال دزدی کرده بودند:

یکی از آن دو نفر بنده ای بود از بیت المال، و آن دیگری غلام مردم. فرمود:

این عبد از بیت المال است و او را حدی نیست، مال خداوند برخی از آن برخی دیگر را خورده. و اما غلام را حد الهی مقرر است. پس دست او را برید.

شرح ها

راوندی

و عبد من مال الله ای عبد من الغنیمه سرق شیئا من مال الغنیمه، فلم یقطعه و قطع الاخر الذی هو من عرض الناس ای من العامه. یقال: رایته فی عرض الناس ای فیما بینهم و فلان من عرض الناس ای هو من العامه، و انما قطعه لانه سرق نصابا من الغنیمه من حرز و لم یکن له نصیب فیها، فان کان له نصیب فی الغنیمه، فالحکم ان ینظر فی المسروق، فان کان وفق نصیبه فلا قطع علیه و ان کان اکثر من حقه، و کان الزیاده دون النصاب فکمثل و ان کان ربع دینار فصاعدا او ما قیمته قیمته فعلیه القطع.

کیدری

ای من العامه و انما قطعه لانه سرق من حرز من الغنیمه و لم یکن له نصیب فیها، و ان کان له نصیب فی الغنیمه ینظر فی المسروق فان کان وفق نصیبه فلا قطع علیه، و ان کان اکثر من حقه و کان الزیاده دون النصاب، فکمثل، و ان کان ربع دینار، فصاعدا او ما قیمته، فعلیه القطع. لو قد استوت قدماى من هذه المداحض. ای المزالق ای لو انتظم لی الامر، و استقام لبدلت احکاما حکم بها من کان قبلی، و احداثا احدثوها لا علی وفق ما ارتضیته.

ابن میثم

نقل کرده اند که دو نفر را خدمت امام (علیه السلام) آوردند که از بیت المال دزدی کرده بودند، یکی از آنها برده ای بود که متعلق به خود بیت المال بود، و دیگری برده ی کسی بود، امام (ع) فرمود: (اما این غلامی که متعلق به بیت المال است حدی ندارد، در حقیقت بخشی از بیت المال بخشی از مال خدا را خورده است، و اما بر آن دیگری باید حد جاری کرد، و دست او را قطع کردند). عرض الناس یعنی: سایر مردم. و امام (علیه السلام) به قیاس مضموری استدلال کرده است که صغرای آن عبارت است از: پس آن مال خداست که جزئی دیگر را خورده است. و کبرای مقدر آن چنین است: و هر که اینطور باشد، دست بریدن ندارد. و اما آن که دستش را بریدند، مقدار نصاب از مال غنیمت را که باید نگهداری می شد، دزدیده بود که هیچ حقی هم در آن نداشت، و اما اگر سهمی داشت، اگر مقدار دزدی شده بیش از سهم او، و در حد نصاب بود، دستش بریده می شد، اگر نه، دست بریده نمی شد.

رُوي: أَنَّهُ عَ رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْآخَرُ مِنْ عُرْوَصٍ [عُرْضٍ]

النَّاسِ فَقَالَ عَ أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ [فَلَا]

وَ لَا حَدَّ عَلَيْهِ مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحُدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ .

هذا مذهب الشيعة أن عبد المغنم إذا سرق من المغنم لم يقطع فأما العبد الغريب إذا سرق من المغنم فإنه يقطع إذا كان ما سرقه زائدا عما يستحقه من الغنيمه بمقدار النصاب الذي يجب فيه القطع و هو ربع دينار و كذلك الحر إذا سرق من المغنم حكمه هذا الحكم بعينه فوجب أن يحمل كلام أمير المؤمنين على أن العبد المقطوع قد كان سرق من المغنم ما هو أزيد من حقه من الغنيمه بمقدار النصاب المذكور أو أكثر.

فأما الفقهاء فإنهم لا يوجبون القطع على من سرق من مال الغنيمه قبل قسمتها سواء كان ما سرقه أكثر من حقه أو لم يكن لأن مخالطه حقه و ممازجته للمسروق شبهه في الجملة تمنع من وجوب القطع هذا إن كان له حق في الغنيمه بأن يكون شهد القتال بإذن سيده فإن لم يكن ذلك و كان لسيدة فيها حق لم يقطع أيضا لأن حصه سيده المشاعه شبهه تمنع من قطعه فإن لم يشهد القتال (ا: «و لم يشهده سيده».) و لا شهده سيده و سرق من الغنيمه قبل القسمه ما يجب في مثله القطع و جب عليه القطع

كاشاني

(و روى انه عليه السلام) و مروى است از روات ثقات كه آن حضرت صلوات الله عليه و آله (رفع اليه) رفع كردند به سوى او. يعنى به عرض او رسانيدند (رجلان سرقا من مال الله) دو مرد دزديدند از مال خدا كه بيت المال است (احدهما عبد) يكي از آن دو مرد بنده است كه خريده شده (من مال الله) از مال خدا كه بيت المال است (و الاخر) و آن مرد ديگر (من عرض الناس) از عوام الناس و از ساير ايشان. (فقال عليه السلام) پس حضرت فرمود كه: (اما هذا) اما اين كه بنده است از بيت المال (فهو من مال الله) پس او از مال خدا است (و لا حد عليه) و حدى بر مال خدا نمى باشد (مال الله اكل بعضه بعضا) مال خدا خورده است بعضى از آن بعضى ديگر را (و اما الاخر) و آن مرد ديگر كه از عوام الناس است (فعليه الحد) پس بر او است حد زدن. (فقطع يده) پس بر يد دست او را به مقتضى شريعت غراء

آملی

قزوینی

آورده اند كه دو مرد را گرفته به خدمت آن حضرت آوردند و ايشان از مال خدای دزدیده بودند، كه يكي بنده ای بود از آن بيت المال و ديگرى از ساير مردم. آن حضرت فرمود: اما اين بنده از مال خدا است و بر او حد نيست مال خدا پاره ای پاره ديگر را خورده است. و اما آن مرد ديگر بر او حد ثابت است پس دست او را ببريد.

لاهيجی

و روى انه عليه السلام رفع اليه رجلا سرقا من مال الله، احدهما عبد من مال الله و الاخر من عروض الناس و قال عليه السلام:

«اما هذا فهو من مال الله، فلاحد عليه، اكل بعضه بعضا و اما الاخر، فعليه الحد فقطع يده.» يعنى و مروى است كه عرض شد به خدمت او عليه السلام كه دو مردند دزدى کرده اند از مال خدا كه مال غنيمت باشد، يكي از آنها بنده است از جمله ي اسيران مال غنيمت و يكي از عوام مردمان است، پس گفت عليه السلام كه اما اين يكي كه بنده است، پس او از مال خدا و از اسيران مال غنيمت است، پس حدى بر او نيست، خورده است بعضى از مال خدا بعضى ديگر از مال خدا را و اما آن يكي ديگر كه از عوام مردمان است، پس بر اوست حد دزدى، پس امر كرد به بریدن دست او.

خوبى

المعنى: قال الشارح المعتزلى: هذا مذهب الشيعه ان عبد المغنم اذا سرق من المغنم لم يقطع و اما العبد الغريب اذا سرق من المغنم فانه يقطع اذا كان ما سرقه زائدا عما يستحقه من الغنيمه بمقدار النصاب الذى يجب فيه القطع، و هو ربع دينار، و كذلك الحر اذا سرق من المغنم حكمه هذا الحكم بعينه، فوجب ان يحمل كلام اميرالمومنين على ان العبد المقطوع قد كان سرق من المغنم ما ازيد من حقه من الغنيمه بمقدار النصاب المذكور او اكثر فاما الفقهاء (اي العامه) فانهم لا يوجبون القطع - الخ. اقول: ليس فى العبارة الواردة ان الرجل الاخر كان عبدا كما ذكره و ظاهره الاطلاق، و العجب منه حيث نقل كلام فقهاء مخالفان لنص كلام اميرالمومنين (عليه السلام) الترجمة: روایت شده است كه دو مرد را حضورش آوردند كه از مال الله دزدیده بودند يكي از آن دو بنده اى بود از همان مال الله، و ديگرى از سائر مردم بود، فرمود: اين بنده كه خود از مال الله است حدى بر او نيست، برخى مال الله برخ ديگر را خورده و برده، و اما آن ديگرى سزائش حد است دست او را به جرم دزدى ببريدند

شوشرى

(الفصل الثانى عشر - فى قضاياه (عليه السلام)) (و روى انه ذكر عند عمر بن الخطاب فى ايامه حلى الكعبه و كثرته، فقال قوم: لو اخذته فجهزت به جيوش المسلمين، كان اعظم للاجر و ما تصنع) (الفصل الثانى عشر - فى قضاياه (عليه السلام)) الكعبه بالحلى) اقول: فى تاريخ الطبرى كان تبع و قومه اصحاب او ثان يعبدونها، فاتاه نفر من هذيل فقالوا له: الا ندلك على بيت مال قد اغفلته الملوک قبلک فى اللولو و الزبرجد و الياقوت و الذهب و الفضة، قال: بلى، قالوا: بيت بمكة يعبده اهله و يصلون عنده - و انما اراد الهذليون بذلك هلاکة لما قد عرفوا من هلاکة من اراده من الملوک و بغى عنده - فلما اجمع لما قالوا، ارسل الى حبرين من احبار اليهود كانا اعلم اهل زمانهما و كان خرج بهما معه، فقالا له: ما اراد القوم الا هلاکک و هلاک جندک، و لئن فعلت ما دعوك اليه لتهلكن و ليهلكن من معك من جندک، قال: فماذا تامرنتى ان اصنع؟ قالوا: ما يصنع اهله! تطوف به و تعظمه و تحلق عنده راسک، و تتذلل له حتى تخرج من عنده، قال: فما يمنعكما انتما من ذلك؟ قالوا: اما و الله انه لبيت ابينا ابراهيم، و لكن اهله حالوا بينه و بيننا بالاوثان التى نصبوا حوله، و بالدماء التى يهريقون عنده و هم نجس، فعرف نصحبهما، فقرب الهذليين فقطع ايديهم و ارجلهم، ثم مضى حتى قدم مكة و ارى فى المنام ان يكسو البيت فكساه بالخصف، ثم ارى ان يكسوه احسن من ذلك فكساه المعافر، ثم ارى ان يكسوه احسن من ذلك فكساه الملائكة و الوصائل، فكان تبع فيما يزعمون اول من كساه، و اوصى به و لا-ته من جرهم، و امرهم بتطهيره و ان لا- يقربوه دما و لا- ميته و لا ميلاثا - و هى الحائض - و جعل له بابا و مفتاحا. (فهم عمر بذلك): فى (ملاحم ابن طاووس) نقلا- عن فتن نعيم بن حماد - و هو من رجال العامه - فى اخبار المهدي (عليه السلام) عن ابن وهب عن اسحاق بن يحيى عن طلحة التميمى عن طاوس قال: ودع عمر البيت ثم قال: و الله ما ادرى ادع خزائن

البيت، و ما فيه من السلاح و المال، ام اقسامه فى سبيل الله، فقال له (الفصل الثانى عشر- فى قضاياها (عليه السلام)) على (عليه السلام): امض فلست بصاحبه، انما صاحبه منا شاب من قريش يقسمه فى سبيل الله فى آخر الزمان. و اخذ اموال الكعبه بغير حق جمع، منهم ابن الالفطس، ففى (تاريخ الطبرى) جلس حسين بن الحسن الالفطس فى اول يوم من محرم سنه مائتين بعد تفرق الحاج خلف المقام على نمرقه مثنيه، فامر بشياب الكعبه التى عليها فجردت منها حتى لم يبق من كسوتها شيئا و بقيت حجاره مجردة، ثم كساها ثوبين من قز رقيق كان ابوالسرايا وجه بها معه، و عمد الى ما فى خزانه الكعبه من مال فاخذه، و جعلوا يحكون الذهب الرقيق الذى فى رووس اساطين المسجد فيخرج من الاسطوانه بعد التعب الشديد قدر مثقال ذهب او نحوه، حتى عم ذلك اكثر اساطين المسجد الحرام، و قلعوا الحديد الذى على شباييك زمزم، و من خشب الساج فيبع بالثمن الخسيس. و منهم الجنابى القرمطى، ففى (صله تاريخ الطبرى): سار الجنابى القرمطى فى سنه (٣١٦) الى مكه فدخلها و اوقع باهلها عند اجتماع الموسم و اهلل الناس بالحج يقتل المسلمين بالمسجد الحرام و هم متعلقون باستار الكعبه و اقتلع الحجر و ذهب به و اقتلع ابواب الكعبه و جردها من كسوتها، و اخذ جميع ما كان فيها من آثار الخلفاء التى زينوا بها الكعبه و ذهبوا بدره اليتيم و كانت فيما ذكر اهل مكه اربعة عشر مثقالا، و قرن كيش ابراهيم و عصا موسى ملبسين بالذهب مرصعين بالجواهر، و طبق و مكبه من ذهب و سبعة عشر قنديلا كانت بها من فضه، و ثلاث محاريب فضه كانت دون (الفصل الثانى عشر- فى قضاياها (عليه السلام)) القامه منصوبه فى صدر البيت، ثم رد الحجر بعد اعوام، و لم يرد من سائر ذلك شىء. و قيل ان الجنابى صعدا الى سطح الكعبه ليقلع الميزاب و هو من خشب ملبس بالذهب، فرماه بنوهذيل الاعراب من جبل ابى قبيس بالسهم حتى ازالوه و لم يصل الى قلعه. و بعضهم بدل كسوته و بابه، ففى (تاريخ الطبرى): نزع المهدي سنه (١٦٠) كسوه الكعبه التى كانت عليها و كساها كسوه جديده، و ذلك ان حجه الكعبه رفعوا اليه انهم يخافون على الكعبه ان تهدم لكثرت ما عليها من الكسوه، فامر ان يكشف عنها ما عليها من الكسوه حتى بقيت مجردة، ثم طلى البيت كله بالخلوق، و ذكر انهم لما بلغوا الى كسوه هشام وجدوها ديباجا ثخيننا جيدا، و وجدوا كسوه من كان قبله عامتها من متاع اليمن. و فى (كامل الجزرى): قلع الخليفه المقتدى فى سنه (٥٥٢) باب الكعبه و عمل عوضه بابا مصفحا بالنقره المذهبه، و عمل لنفسه من الباب الاول تابوتا يدفن فيه اذا مات. (و سال) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و سال عنه) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه) ميرالمومنين (عليه السلام) فى (تاريخ الخطيب)، قال المهدي لشريك القاضى: ما تقول فى على بن ابى طالب؟ قال: ما قال فيه جدك العباس و عبدالله. قال: و ما قالا فيه؟ قال: فاما العباس فمات، و على عنده افضل الصحابه، و قد كان يرى كبراء المهاجرين يسالونه عما ينزل من النوازل، و ما (الفصل الثانى عشر- فى قضاياها (عليه السلام)) احتاج هو الى احد حتى لحق بالله- الى آخر ما فيه. و كما اشار (عليه السلام) عليه بعدم تعرضه لحلى الكعبه كذلك اشار عليه بعدم اقرار بهار كسرى. قال الجزرى فى (كامله) فى فتح القادسيه: ارسل سعد بن ابى وقاص بعد الفتح فى الخمس كل شىء اراد ان تعجب منه العرب و اراد اخراج خمس القطيف- و هو بهار كسرى- فلم تعتدل قسمته، فقال للمسلمين: هل تطيب انفسكم عن اربعة اخماسه فنبعث به الى عمر يضعه حيث يشاء، فانا لا نراه ينقسم و هو بيننا قليل و هو يقع من اهل المدينه موقعا؟ قالوا: نعم، فبعثه و هو بساط طوله ستون ذراعا و عرضه ستون ذراعا مقدار جريب، كانت الاكاسره تعده للشتاء اذا ذهب الرياحين شربوا عليه فكانهم فى رياض، فيه طرق كالصور، و فيه فصوص كالانهار، ارضها مذهب، و خلال ذلك كالدر و فى حافته كالارض المزروعه و الارض المبقله بالنبات فى الربيع، و الورق من الحرير على قضبان الذهب و زهره الذهب و الفضه و ثمره الجواهر و اشباه ذلك، و كانت العرب تسميه القطيف، فقال عمر: اشيروا على فيه، فمن بين مشير بقبضه و آخر مفوض اليه، فقال له على (عليه السلام): لم تجعل علمك جهلا- و يقينك شككا، انه ليس لك من الدنيا الا- ما اعطيت فامضيت، او لبست فابليت او اكلت فافنيت، و انك ان تبقه على هذا اليوم لم تعدم فى غد من يستحق به ما ليس له؟ فقال:

صدقتهى و نصحتنى، فقطعه بينهم فاصاب عليا(عليه السلام) منه قطعه لم تكن باجود تلك القطع، فباعه بعشرين الفا. و كما اشار (عليه السلام) على عمر بعدم تعرض حلى الكعبه اشار على بن الحسين (عليه السلام) على الحجاج بمنعه من هتك تراب البيت. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) و فى (الكافى) عن ابان بن تغلب: لما هدم الحجاج الكعبه، فرق الناس ترابها، فلما صاروا الى بنائها فارادوا ان يبنوها، خرجت عليهم حيه فمنعت الناس البناء حتى هربوا، فاتوا الحجاج فاخبروه، فخاف ان يكون قد منع بنائها، فصعد المنبر ثم قال: انشد الله عبدا عنده مما ابتلينا به علم لما اخبرنا به! فقام اليه شيخ فقال: ان يكن عند احد علم فعند رجل رايته جاء الى الكعبه فاخذ مقدارها ثم مضى، فقال الحجاج: من هو؟ فقال: على بن الحسين. فقال: معدن ذلك، فبعث اليه (عليه السلام) فاخبره بما كان من منع الله اياه البناء، فقال له: انك عمدت الى بناء ابراهيم و اسماعيل عليهم السلام، فالفقته فى الطريق و انهبتك كانك ترى انه تراث لك! اصعد المنبر و انشد الناس ان لا يبقى احد عنده شىء الا رده، فردوه، فلما جمع التراب اتى (عليه السلام)، فوضع الاساس و امرهم ان يحفروا فتغييت عنهم الحيه، و حفروا حتى انتهوا الى موضع القواعد، قال (عليه السلام) لهم: تنحوا، فتنحوا فدنا منها فغطاها بثوبه، ثم غطاها بالتراب بيده ثم دعا الفعله فقال: ضعوا بنائكم... الخبر. (فقال (عليه السلام): ان القرآن انزل على النبى) هكذا فى (المصريه و ابن ميثم و الخطيه) و لكن فى (ابن ابى الحديد) (على محمد صلى الله عليه و آله) (و الاموال اربعة) ان عمر لم يكن يعرف ما يعرفه باقى الصحابه و التابعين. فقال ابن عبدالبر فى (استيعابه) فى عنوان صعصعه: صعصعه هو القائل لعمر حين قسم المال الذى بعث اليه ابو موسى و كان الف الف درهم، و فضلت منه فضله، فاختلفوا عليه حيث يضعها، فقام خطيبا و قال: ايها الناس انه قد بقيت لكم فضله بعد حقوق الناس، فما تقولون فيها؟ فقام صعصعه، (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) و هو غلام شاب فقال: انما تشاور الناس فى ما لم ينزل الله فيه قرآنا، و اما ما انزل الله به القرآن و وضعه مواضعه فضعه فى مواضعه التى وضعه الله تعالى فيها! فقال صدقت. (اموال المسلمين فقسما بين الورثه فى الفرائض) فقال فى الطبقة الاولى: (يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك و ان كانت واحده فلها النصف و لابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد و ورثه ابواه فلامه الثلث فان كان له اخوه فلامه السدس من بعد وصيه يوصى بها او دين). و قال فى الطبقة الثانيه: (يستفتونك قل الله يفتيكم فى الكلاله ان امرو هلك ليس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترك و هو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك و ان كانوا اخوه رجالا و نساء فللذكر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا و الله بكل شىء عليم). و قال جل و علا: (و ان كان رجل يورث كلاله او امراه و له اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث من بعد وصيه يوصى بها او دين غير مضار). و قال فى الطبقة الثالثه: (و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله). و ذكر ميراث الانزواج فقال: (و لكم نصف ما ترك ازواجكم- الى قوله- (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) فلهن الثمن مما تركتم من بعد وصيه توصون بها او دين). و ذكر ابطال العصبه فى مورد البنات و الاخوات التى يقول بها مخالفا فقال: (للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الاقربون مما قل منه او كثر نصيبا مفروضا). و دل على بطلان العول و ورود النقص على البنات و الاخوات دون الانزواج و الاباء و الامهات، بان جعل للاولى فريضه واحده و للاخيره فريضتان. قال ابن عباس: و اول من اعال عمر فقال ما ادرى ايكم قدم و ايكم اخر، و لو قدم من قدم الله و اخر من اخر الله ما عالت فريضه، فقيل له: فما قدم و ما اخر؟ فقال: المقدم فريضه الزوجين و الامهات و الموخر فريضه البنات و الاخوات. فقيل له: فما منعك ان تشير بهذا على عمر؟ قال: هبته. (و الفىء فقسمه على مستحقه) فقال جل و علا: (و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسلط رسله على من يشاء و الله على كل شىء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فله و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كيلا يكون دوله بين الاغنياء

منكم). و قال تعالى: (يا ايها النبي انا احللنا لك ازواجك اللاتي آتيت اجورهن و ما ملكت يمينك مما افاء الله عليك). (الفصل الثاني عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) قالوا: اى بالسبى كصفيه و جويره. (و الخمس فوضعه الله حيث وضعه) قال تعالى: (و اعلموا ان ما غنمتم من شىء فان لله خمس و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين). و الفىء كله للنبي (صلى الله عليه و آله) و اهل بيته عليهم السلام، و الغنيمه خمسها له و لهم. و فى (ادب كتاب الصولى): ولى عمر السائب قسمه الغنائم بنهاوند لما فتحها الله على المسلمين، فجمع السائب الغنائم فقسمها، ثم جاء من دله على كنز الفخيرجان و كان سفتين من جوهر، فاستخرجهما فاتى بهما عمر، فامر ان يبيعهما و يقسم ثمنها بين الذريه و لم يامر ان يخمسها، فبين انه جعله فيئا و لم يجعله غنيمه. و عن كتاب (خراج ابى يوسف) ان نجده بن عامر سال ابن عباس عن سهم ذى القربى، فكتب اليه. هو لنا و ان عمر دعانا الى ان ننكح منه ايما و نقضى به عن مغرنا و نخدم منه عائلنا، فايينا الا ان يسلمه الينا و ابى ذلك علينا. (و الصدقات فجعلها الله حيث جعلها) فقال تعالى: (انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المولفه قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل). (و كان حلى) بالفتح فالسكون و جمعه (حلى) بالضم فالكسر من حلى المراه (الكعبه فيها يومئذ فتركه الله على حاله و لم يتركه نسيانا و لم يخف) بالفتح من خفى (عليه) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (عنه) كما فى (ابن ابى الحديد) (الفصل الثاني عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و الخطيه) (مكانا فاقره) بكسر القاف (حيث اقره الله و رسوله). انما امر (عليه السلام) باقرار حليها على حالها، و اما ما يهدى اليها لاحليا، فلحاج لم يكن له نفقه الرجوع. ففى الكافى: ان قوما اقبلوا من مصر فمات منهم رجل فاوصى بالف درهم للكعبه، فلما قدم الوصى مكه سال فدلوه على بنى شيبه، فاتاهم فاخبرهم فقالوا: قد برئت ذمتك ادفعها الينا، فسال الناس فدلوه على ابى جعفر الباقر (عليه السلام)، فاتاه فساله فقال: ان الكعبه لغنيه عن هذا، انظر الى من ام هذا البيت، فقطع به او ذهبت نفقته او ضلت راحلته او عجز ان يرجع الى اهله فادفعها اليه. فاتى الرجل بنى شيبه فاخبرهم بقوله (عليه السلام)، فقالوا له: هذا ضال مبتدع ليس له علم و لا يوخذ عنه، و نحن نسالك لما بلغته عنا هذا الكلام، فاتاه فقال له: زعموا انك كذا و كذا و سالونى بالعظيم الا بلغتك ما قالوا، قال: و انا اسالك بما سالوك لما آتيتهم فقلت لهم: انه يقول ان من علمى ان لو وليت شيئا من امور المسلمين لقطعتم ايديهم ثم علقتهما فى استار الكعبه ثم اقمتهما على المصطبه ثم امرت مناديا ينادى: الا- ان هولاء سراق الله فاعرفوهم. و فيه عن الكاظم (عليه السلام): جعل رجل جاريته هديا للكعبه، فقال له ابى (عليه السلام): قوم الجاربه اوبعها ثم مر مناديا يقوم على الحجر فينادى: الا من قصرت به نفقته او قطع به او نفذ طعامه فليات فلان بن فلان، و مره ان يعطى اوليا، فاولا حتى ينفذ ثمن الجاربه. (فقال له) هكذا فى (المصريه)، و كلمه (له) زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (عمر لولا-ك لا- فتضحنا و ترك الحلى بحاله) (الفصل الثاني عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و عرف خطا المشيرين عليه باخذه. و ورد شكر عمر له (عليه السلام) لما ارشده فى مواضع اخر فى امور شخصه و فى امور غيره بالفاظ مختلفه: منها: ما روى عن الربيع بن زياد- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- قال: قدمت على عمر بمال من البحرين، فصليت معه العشاء ثم سلمت عليه فقال: ما قدمت به؟ قلت: خمسمائه الف. قال: ويحك انما قدمت بخمسين الف، قلت: بل خمسمائه الف، قال: كم يكون ذلك. قلت: مائه الف و مائه الف حتى عددت خمسا. فقال: انك ناعس، ارجع الى بيتك ثم اغد على، فغدوت عليه فقال: ما جئت به؟ قلت: ما قلت لك، فاستشار الصحابه فيه فاشير عليه بنصب الديوان، فنصبه و قسم المال بين المسلمين ففضلت عنده فضله، فاصبح فجمع المهاجرين و الانصار و فيهم على بن ابى طالب (عليه السلام) و قال للناس: ما ترون فى فضل، فضل عندنا من هذا المال؟ فقال الناس: انا شغلناك بولايه امورنا عن اهلك و تجارتك و صنعتك فهو لك، فالتفت الى على (عليه السلام) فقال: ما تقول انت؟ قال: قد اشاروا عليك! قال: فقل انت، فقال له: لم تجعل يقينك طنا. فلم يفهم عمر ما قال، فقال له: لتخرجن مما قلت. قال: اجل و الله لاخرجن منه، اتذكر حين بعثك النبي (صلى الله عليه و

آله) ساعيا فاتيت العباس فمنعك صدقته فكان بينكما شىء، فجتتما الى و قلتما: انطلق معنا الى النبي (صلى الله عليه و آله)، فجتنا اليه فوجدناه خائرا، فرجعنا ثم غدونا عليه فوجدناه طيب النفس، فاخبرته بالذى صنع العباس فقال لك: يا عمر اما علمت ان عم الرجل صنوابيه! فذكرنا له ما راينا من خثوره فى اليوم الاول و طيب نفسه فى اليوم الثانى، فقال: انكم اتيتم فى اليوم الاول و قد بقى عندى من مال الصدقه ديناران، فكان ما رايتم من خثورى، و اتيتم فى اليوم الثانى و قد وجهتهما فذاك الذى رايتم من طيب نفسى. اشير عليك ان لا تاخذ من هذا الفضل شيئا و ان تفضه على فقراء (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) المسلمين، فقال عمر: صدقت و الله لاشكرن لك الاولى و الاخير. و منها: ما روى عن ابى سعيد الخدرى- و نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر قال: حججنا مع عمر اول حجه حجها فى خلافته، فلما دخل المسجد الحرام، دنا من الحجر الاسود فقبله و استلمه، و قال: انى لا علم انك حجر لا تضر و لا تنفع، و لو لا انى رايت النبي قبلك و استلمك لما قبلتك و لا استلمتك. فقال له على (عليه السلام): بلى انه يضر و ينفع، و لو علمت تاويل ذلك من كتاب الله لعلمت ان الذى اقول لك كما اقول، قال الله تعالى: (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى)، فلما اشهدهم و اقروا له انه الرب و انهم العبيد كتب ميثاقهم فى رق، ثم القمه هذا الحجر، و ان له لعينين و لسانا و شقتين تشهد لمن و افاه بالموافاه، فهو امين الله تعالى فى هذا المكان. فقال عمر: لا ابقانى الله بارض لست بها يا ابا الحسن. و روى الكافى عن الصادق (عليه السلام) قال: ان الله تعالى لما اخذ موثيق العباد امر الحجر فالتقمها و لذلك يقال (امانتى اديتها و ميثاقى تعاهدته لتشهد لى بالموافاه). و منها: ما رواه الكافى عن الصادق (عليه السلام): ان امراه كانت توتى، فبلغ ذلك عمر فبعث اليها فروعها و امر ان يجاء بها اليه، ففزعتم المراه، فاخذها الطلق فانطلقت الى بعض الدور فولدت غلاما فاستهل الغلام ثم مات، فدخل عليه من روعه المراه و من موت الغلام، فقال له بعض جلسائه ما عليك من هذا شىء، (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و قال بعضهم و ما هذا؟ فقال لهم سلوا ابا الحسن! فقال (عليه السلام) لهم: ان كنتم اجتهدتم ما اصبتم، و لئن كنتم قاتم برايكم لقد اخطاتم، ثم قال لعمر: عليك ديه الصبى. رواه ابن ابى الحديد فى موضع آخر و قال: و فى خبره (عليك غره) يعنى عتق رقبه. و منها: ما رواه السروى فى مناقبه ان عمر امر برجل يمنى محصن فجر بالمدينه ان يرحم، فقال له على (عليه السلام): لا يحب عليه الرجم، لانه غائب عن اهله، و اهله فى بلد آخر، انما يجب عليه الحد، فقال عمر: لا ابقانى الله لمعضله لم يكن لها ابا الحسن. و منها: ما رواه (مناقب الخوارزمى) ان عمر اتى بامراه حامل، فسالها فاعترفت بالفجور، فامر بها ان ترحم، فلقيها على (عليه السلام) فقال: ما بال هذه المراه؟ فقالوا له: امر عمر بها ان ترحم. فردها، و قال لعمر: امرت بها ان ترحم؟ قال: نعم، اعترفت بالفجور. فقال (عليه السلام) له: هذا سلطانك عليها، فما سلطانك على ما فى بطنها؟ ثم قال له: لعلك انتهرتها او اخفتها! فقال: قد كان ذلك، فقال له: او ما سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: لاحد على معترف بعد البلاء. انه من قيدت او حبست او تهددت فلا اقرار له، فخلى عمر سبيلها ثم قال: عجزت النساءان يلدن مثل على! لو لا على لهلك عمر. و منها: ما رواه (فتوح البلاذرى) ان رجلا يقال له معن بن زائده انتقش على خاتم الخلافه على عهد عمر، فاصاب مالا من خراج الكوفه. قال: فلما صلى عمر صلاه الصبح قال للناس: مكانكم، و ذكر قصته لهم و قال: (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) ما تقولون فيه؟ فقال قائل اقطع يده، و قال قائل اصلبه، و على (عليه السلام) ساكت، فقال له عمر: ما تقول ابا الحسن؟ قال: رجل كذب كذبه عقوبته فى بشره، فضربه عمر ضربا شديدا و حبسه! و منها: ما رواه (الكافى) عن عاصم السلولى قال: سمعت غلاما يقول: يا احكم الحاكمين، احكم بينى و بين امى، فقال له عمر: لم تدعو على امك؟ قال: انها حملتنى فى بطنها تسعه اشهر و ارضعتنى حولين، فلما ترعرت، و عرفت الخير من الشر طردتنى، و زعمت انها لا- تعرفنى، فقال عمر: يا هذه ما يقول الغلام؟ فقالت: و الذى احتجب بالنور، فلا عين تراه، ما اعرفه و لا ادرى من اى الناس هو؟ يريد ان يفضحنى فى عشيرتى، و انى جاريه من قریش لم

تتزوج قط، فقال عمر: الكك شهود؟ فقالت: نعم هولاء اخوتي، فتقدم اربعون قسامه فشهدوا عند عمر، ان الغلام يريد ان يفضحها و انها جاريه من قريش بخاتم ربها، فقال عمر: خذوا هذا الغلام و انطلقوا به الى السجن حتى نسال عن الشهود، فان عدلوا جلده حذ المفترى، فاخذوه للسجن، فتلقاهم اميرالمومنين (عليه السلام) فى بعض الطريق، فنادى الغلام: يا ابن عم النبى، انا غلام مظلوم و اعاد عليه الكلام الذى كلم به عمر. فقال (عليه السلام): ردوه، فقال لهم عمر: امرت به الى السجن! قالوا: امرنا على (عليه السلام) ان نرده و سمعناك تقول: لا- تعصوا لعلى امرا، فبينا هم كذلك اذ اقبل على (عليه السلام) فقال: على بام الغلام. فاتى بها فقال على (عليه السلام): يا غلام ما تقول؟ فاعاد الكلام، فقال على (عليه السلام) لعمر: اتاذن لى ان اقضى بينهم؟ فقال عمر: سبحانه الله! كيف لا و قد سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (اعلمكم على)، ثم قال (عليه السلام) للمراه: يا هذه الكك شهود؟ قالت: نعم، فتقدم الاربعون قسامه فشهدوا بالشهاده الاولى. فقال (عليه السلام): لا قضين اليوم بقضيه (الفصل الثانى عشر- فى قضاياها (عليه السلام)) هى مرضاه للرب علمنى حبيبي النبى (صلى الله عليه و آله). ثم قال لها: الكك ولى؟ قالت: نعم اخوتي، فقال (عليه السلام) لهم: امرى فيكم و فى اختكم جائز؟ قالوا: نعم يا ابن عم النبى، فقال (عليه السلام): اشهد الله و من حضر من المسلمين انى قد زوجت هذا الغلام من هذه الجاريه باربعمائه درهم و النقد من مالى! يا قنبر على بالدرهم، فاتاه قنبر بها فصبها فى يد الغلام و قال له: خذها فصبها فى حجر امراتك، و لا تاتنى الا و بك اثر العرس يعنى الغسل! فقام الغلام فصب الدرهم فى حجر المراه ثم تلبها، فقال لها قومى، فنادت المراه: النار! النار! يا ابن عم رسول الله، تريد ان تزوجنى من ولدى هذا، و الله ولدى زوجنى اخوتى هجيننا فولدت منه هذا الغلام، فلما ترعرع و شب امرونى ان انتفى منه و اطرده، هذا و الله ولدى فوادى يتلقى اسفا عليه!! ثم اخذت بيد الغلام و انطلقت، فنادى عمر: و اعمره لو لا على لهلك عمر. و ما رواه محمد بن محمد بن النعمان المفيد فى (ارشاده): ان امراتين تنازعتا على عهد عمر فى طفل ادعته كل واحده منهما ولدا لها بغير بينه، و لم ينازعهما فيه غيرهما، فالتبس الحكم فى ذلك على عمر، و فزع فيه الى اميرالمومنين (عليه السلام)، فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوفهما، فقامتا على التنازع فقال (عليه السلام) عند تماديهما: ايتونى بمنشار، فقالت المرأتان: ما تصنع؟ فقال: اقد نصفين لكل واحده منكما نصفه!! فسكتت احدهما و قالت الاخرى: الله الله يا اباالحسن! ان كان لابد من ذلك فقد سمحت به لها. فقال (عليه السلام): الله اكبر هذا ابنك دونها، و لو كان ابنها لرقت عليه و اشفقت، فاعترفت المراه الاخرى ان الحق مع صاحبته و الولد لها دونها، فسرى عن عمر (غمه) و دعا له (عليه السلام) بما فرج عنه فى القضاء. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياها (عليه السلام)) و رواه السروى فى (مناقبه) و قال: و هذا حكم سليمان فى صغره. و ما رواه الكافى، ان عمر اتى بجاريه قد شهدوا عليها انها قد بغت، و كانت من قصتها انها كانت يتيمة عند رجل، و كان الرجل كثيرا ما يغيب عن اهله، فشبت اليتيمة فتحوفت المراه ان يتزوجها زوجها، فدعت بنسوه فامسكتها فاخذت عذرتها باصبعها، فلما قدم زوجها رمتها بالفاحشه و اقامت البيه من جاراتها اللاتى ساعدنها على ذلك، فرفع ذلك الى عمر، فلم يدر كيف يقضى فيها، ثم قال: نات على بن ابى طالب، فاتوه و قصوا عليه القصة فقال لامراه الرجل: الكك بينه؟ قالت: هولاء جاراتى يشهدن عليها، و احضرتهن، فاخرج على (عليه السلام) السيف من غمده، و طرحه بين يديه و امر بكل واحده منهم فادخلت بيتا، ثم دعا امراه الرجل فادارها بكل وجه، فابت ان تزول عن قولها، فردها الى البيت الذى كانت فيه و دعا احدى الشهود و جئا على ركبته ثم قال: تعريفنى انا على بن ابى طالب و هذا سيفى و قد قالت امراه الرجل ما قلت و رجعت الى الحق و اعطيتها الامان و ان لم تصدقنى لاممكن السيف منك، فالتفتت المراه الى عمر و قالت له: الامان على الصدق. فقال لها على (عليه السلام): فاصدقنى. فقالت: لا و الله الا انها رات جمالا و هيئه، فخافت فساد زوجها، فسقتها المسكر و دعنتا، فامسكناها فافتضتها باصبعها. فقال على (عليه السلام): الله اكبر، انا اول من فرق بين الشهود الا دانيال النبى (عليه السلام)، و الزمهن حد القاذف و الزمهن جميعا العقر و جعل عقرها اربعمائه درهم، و امر بالمراه ان تنفى من

الرجل و يطلقها زوجها و زوجه الجارية و ساق عنه المهر. فقال عمر له (عليه السلام): حدثنا بحدِيث دانيال- الخبير. (الفصل الثاني عشر- في قضاياها (عليه السلام)) و ما رواه عن الاصبغ ان عمر اتى بخمسه نفر اخذوا في الزنا، فامر ان يقام على كل واحد منهم حد، و كان على (عليه السلام) حاضرا، فقال: يا عمر! ليس هذا حكمهم، قال: فاقم انت عليهم الحكم، فقدم واحدا فضرب عنقه، و قدم الثاني فرجمه، و قدم الثالث فضربه الحد، و قدم الرابع فضربه نصف الحد، و قدم الخامس فعزره، فتحير عمر و تعجب الناس من فعله، فقال له عمر: خمسه نفر في قضيه واحده، اقمت عليهم خمس حدود، ليس شىء منها يشبه الاخر. فقال (عليه السلام): اما الاول فكان ذميا خرج عن ذمته لم يكن له حكم الا السيوف، و اما الثاني فرجل محصن كان حده الرجم، و اما الثالث فغير محصن حده الجلد، و اما الرابع فعبد ضربناه نصف الحد، و اما الخامس، فمجنون مغلوب على عقله. و ما روى عن (فضائل العشره): ان عمر اتى بابن اسود انتفى منه ابوه، فاراد عمر ان يعزره، فقال على (عليه السلام) للرجل: هل جامعته امه في حيضها؟ قال: نعم، قال: فلذلك سوده الله. فقال عمر: لو لا على لهلك عمر. و ما رواه (مناقب السروي)، ان الهيثم كان في جيش، فلما جائت امراته بعد قدومه بسته اشهر بولد، فانكر ذلك منها، و جاء به الى عمر و قص عليه، فامر برجمها فادركها على (عليه السلام) قبل ان ترجم، ثم قال لعمر: اربع على نفسك انها صدقت يقول تعالى: (و حملة و فصالة ثلاثون شهرا) و يقول: (و الوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين) فالحمل و الرضاع ثلاثون (الفصل الثاني عشر- في قضاياها (عليه السلام)) شهرا، فقال عمر: لو لا على لهلك عمر. و ما رواه عن الصادق (عليه السلام): ان عقبه بن ابي عقبه مات، فحضر على (عليه السلام) جنازته و جماعه من اصحابه و فيهم عمر، فقال على (عليه السلام) لرجل كان حاضرا: ان عقبه لما توفي حرمت امراتك فاحذر ان تقربها! فقال عمر: كل قضاياك عجيبه و هذه من اعجبها، يموت انسان فتحرم على آخر امراته! فقال: نعم، ان هذا عبد كان لعقبه تزوج امراه حره، و هى اليوم ترث بعض ميراث عقبه، فقد صار بعض زوجها رقا لها، و بضع المراه حرام على عبدها حتى تعتقه و يتزوجها، فقال عمر: لمثل هذا نسالك عما اختلفنا فيه. و روى على بن طاووس في كتابه (تشریف المنن) عن مجموع محمد بن الحسين المرزبان ان شريح القاضى قال: كنت اقضى لعمر، فاتانى رجل يوما فقال: ان رجلا اودعنى امراتين احدهما حره مهيره و الاخرى سريه، فجعلتهما في دار و اصبحت اليوم، و قد ولدتا غلاما، و جاريه، و كلتاهما تدعى الغلام و تنتفى من الجارية، فاقض بينهما بقضائك! فلم يحضرني شىء فيهما، فاتيت عمر فقصصت عليه القصة فقال: فما قضيت؟ فقلت: لو كان عندى قضاء ما اتيتك! فجمع من حضره من الصحابه، و امرني فقصصت القصة و شاورهم، فكلهم ردوا الراى الى و اليه، فقال عمر: لكنى اعرف حيث مفزعها و اين منتزعا، فقالوا: كانك اردت ابن ابي طالب، قال: نعم و اين المذهب عنه! قالوا: فابعث اليه ياتك فقال: لا، له شمخه من هاشم، و اثره من علم يوتى لها و لا- ياتى، و فى بيته يوتى الحكم، فقوموا بنا اليه، فاتيناه، فوجدناه فى حائط له يركل فيه على مسحاه و يقرا (ايحسب الانسان ان يترك سدى) (الفصل الثاني عشر- في قضاياها (عليه السلام)) و يبكى! فامهلوه حتى سكن ثم استاذنوا عليه، فخرج اليهم و عليه قميص قد نصف اردانه، فقال لعمر: ما الذى جائك به؟ فقال: امر عرض، و امرني فقصصت عليه القصة، فقال: فبم حكمت فيها؟ قلت: لم يحضرني حكم فيها، فاخذ بيده من الارض شيئا ثم قال: الحكم فيه اهون من هذا! ثم احضر المرأتين و احضر قدحا ثم دفعه الى احدهما فقال احلبى فيه، فحلبت ثم وزن القدح و دفعه الى الاخرى فقال احلبى فيه، فحلبت فيه ثم وزنه، فقال لصاحبه اللبن الخفيف، خذى ابنتك، و لصاحبه اللبن الثقيل خذى ابنتك، ثم التفت الى عمر فقال: اما علمت ان الله تعالى حط المراه عن الرجل، فجعل عقلها و ميراثها دون عقله و ديته، و كذلك لبنها دون لبنه. فقال عمر: لقد ارادك الحق يا ابا الحسن، و لكن قومك ابوا. فقال على (عليه السلام): خفض عليك اباحفص (ان يوم الفصل كان ميقاتا). و رواه (مناقب السروي) و قال: و قد جعلت الاطباء ذلك اساسا فى الاستدلال على الذكر و الانثى. و ما رواه (الكافى): ان عمر اتى بامرأه و زوجها شيخ فان، فلما ان واقعها مات على بطنها، فجاءت بولد فادعى بنوه انها فجرت و تشاهدوا

عليها. فامر بها عمر ان ترجم، فمر بها علي (عليه السلام) فقالت: يا ابن عم النبي: ان لى حجه! فقال: هاتى حجتك، فدفعت اليه كتابا فقراه، فقال: هذه المراه تعلمكم بيوم تزوجها، و يوم واقعها، ردوا المراه، فلما كان من الغد دعا بصبيان اتراب، و دعا بالصبي معهم فقال لهم: العبوا حتى اذا الهاهم اللعب قال لهم: اجلسوا حتى اذا تمكنوا صاح بهم قوموا، فقام الغلام فاتكى على (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) راحتيه، فدعا به علي (عليه السلام) و ورثه من ابيه، و جلد اخوته حد المفترين حدا حدا، فقال له عمر: كيف صنعت؟ قال: عرفت ضعف الشيخ فى اتكاء الغلام على راحتيه. و مما رواه ان عمر اتى برجل قد قتل اخا رجلا، فدفعه اليه و امره بقتله، فضربه الرجل حتى رآى انه قد قتله، فحمل الى منزله، فوجدوا به رمقا فعالجوه حتى برى، فلما برى اخذه اخو المقتول فقال: انت قاتل اخى، و لى ان اقتلك، فقال قد قتلتنى مره، فانطلق به الى عمر فامر بقتله، فمروا على علي (عليه السلام) فاخبره خبره، فقال: لا تعجلوا حتى اخرج، فدخل على عمر فقال له: ليس الحكم فيه هكذا، فقال: ما هو؟ فقال: يقتض هذا من اخ المقتول اولا ما صنع به، ثم يقتله باخيه، فنظر الرجل، انه ان اقتض منه اتى على نفسه، فغفا عنه، و تاركا. و روى السروى ذلك و زاد عليه: فرجع عمر يده الى السماء، و قال: الحمد لله الذى جعلكم اهل بيت الرحمه، ثم قال: لو لا على لهلك عمر. و قال المفيد فى (الارشاد): ان العامه و الخاصه روتا ان امراه شهد عليها الشهود انهم وجدوا فى بعض مياه العرب رجلا- يطاها ليس ببعل لها، فامر عمر برجمها و كانت ذات بعل فقالت: اللهم انك تعلم انى بريئه، فغضب عمر و قال: و تجرحين الشهود ايضا، فقال علي (عليه السلام): ردوها فاسالوها فلعل لها عذرا، فردت فسئلت فقالت: كانت لاهلى ابل فخرجت فيها، و حملت معى مائى، و لم يكن فى ابل اهلى لبن، و خرج معى خليطنا و كان فى ابله لبن، فنقد مائى فاستسقيته فابى ان يسقيني حتى امكنه من نفسى، فلما كادت نفسى تخرج (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) مكنته كرها، فقال علي (عليه السلام): الله اكبر (فمن اضطر غير باغ و لا- عاد فلا اثم عليه) فخلى عمر سبيلها. و جاء فى (مناقب السروى): صبت امراه بياض البيض على فراش ضررتها و قالت: قد بات عندها رجل، و فتش ثبالها فاصاب ذلك البياض، و قص على عمر ان يعاقبها، فقال علي (عليه السلام): ايتونى بماء حار قد اغلى غليانا شديدا، فلما اتى به امرهم فصبوا على الموضوع، فاشتوى ذلك البياض فرمى به اليها، و قال للمراه: انه من كيدكن ان كيدكن عظيم، و قال للرجل امسك عليك زوجك، فانها حيله تلك التى قدفتها فضربها الحد. و ما فيه ايضا: ان امراه محصنه فجر بها غلام صغير، فامر عمر ان ترجم فقال له علي (عليه السلام): لا يجب الرجم، انما يجب الحد، لان الذى فجر بها ليس بمدرک. و ما فيه ايضا: ان عمر اتى بامراه مجنونه حبلى قد زنت، فامر برجمها فقال له علي (عليه السلام): اما سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: رفع القلم عن ثلثه: عن المجنون حتى يبرأ- الخبر. و رواه (ارشاد المفيد) و زاد: فرج الله عنك لقد كدت ان اهلك! و ما فى (الارشاد) ايضا: ان العامه و الخاصه روت ان قدامه بن مظعون شرب الخمر فاراد عمر ان يحده فقال له قدامه: انه لا- يجب على الحد لان الله تعالى يقول: (ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه(عليه السلام)) و آمنوا و عملوا الصالحات)، فدرا عمر عنه الحد فبلغ ذلك عليا (عليه السلام)، فمشى الى عمر فقال له: لم تركت الحد على قدامه؟ فقال: تلا على هذه الايه. فقال (عليه السلام): ليس قدامه من اهل هذه الايه، و لا من سلك سبيله فى ارتكاب ما حرم، ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لا يستحلون حراما، فاردد قدامه و استتبه مما قال، فان تاب، فاقم عليه الحد و ان لم يتب فاقتله، فقد خرج عن الملء، فاستيقظ عمر لذلك و عرف قدامه الخبر فظاهر التوبه- الخبر. و ما رواه الكافى عن زاذان: ان رجلين استودعا امراه وديعه و قالا لها لا تدفعيها الى واحد منا حتى نجتمع عندك، ثم انطلقا فغابا فجاء احدهما اليها، فقال: اعطنى وديعتى و ان صاحبنى قد مات، فابت حتى كثر اختلافه ثم اعطته، ثم جاء الاخر فقال: هاتى وديعتى، فقالت المراه: اخذها صاحبك، و ذكر انك مت، فارتفعا الى عمر فقال لها: ما اراك الا و قد ضمنت! فقالت المراه: اجعل بينى و بينه عليا (عليه السلام). فقال عمر له: اقض بينهما. فقال علي: هذه الوديعه

عندي، و قد امرتها الى تدفعها الى واحد منكما، حتى تجتمعا عندها، فاتني بصاحبك، و لم يضمناها. و ما في (المناقب) ان مصقله العبدى قال: انا روينا في الحديث خيرا يعرفه سائر من كان روى ان ابن خطاب اتاه رجل فقال كم عدته تطليق الا ما فقال يا حيدر كم تطليقه للامه اذكره فاوما المرتضى باصبعيه فثنى الوجه الى سائله و قال اثنتان و انثى (الفصل الثاني عشر- في قضاياه (عليه السلام)) قال له تعرف هذا قال لا قال له: هذا على ذو العلا و جاء في (الفقيه): ان حفص بن غالب الاسدي قال: بينما رجلان جالسان في زمن عمر اذ مر بهما عبد مقيد، فقال احد الرجلين: ان لم يكن في قيده كذا و كذا، فامراته طالق ثلاثا، فقال الاخر: ان كان فيه كما قلت، فامراته طالق ثلاثا، فذهبا الى مولى العبد فقالا له: انا حلفنا على كذا و كذا، فحل قيد غلامك حتى نزنه، فقال مولى العبد: امراته طالق ثلاثا ان حلت قيد غلامى، فارتفعوا الى عمر فقصوا عليه القصه، فقال عمر: مولاه احق به، اذهبوا بنا الى على بن ابي طالب لعله يكون عنده في هذا شىء، فاتوه فقصوا عليه فقال: ما اهون هذا! ثم امر بجفنه و امر بقيده فشد فيه خيطا، و ادخل رجله و القيد في الجفنه، ثم صب عليه الماء حتى امتلأت ثم قال (عليه السلام): ارفعوا القيد، فرفعه حتى اخرج من المائى، فلما اخرج نقص الماء ثم دعا (عليه السلام) بزبر الحديد فارسله في الماء حتى تراجع الماء الى موضعه و القيد في الماء ثم قال: زنوا هذه الزبر فهو وزنه. و رواه (فضائل ابن شاذان) و زاد: فلما فعلوا ذلك و انفصلوا دخلت نسواهم عليهم و خرجوا، و هم يقولون: نشهد انك عيبه علم النبوه! و قال الصدوق بعد نقله: انما هدى (عليه السلام) الى معرفه ذلك ليخلص الناس من احكام من يجيز الطلاق باليمين. و ما في (تذكرة سبط ابن الجوزى) نقلا عن (فضائل احمد بن حنبل) مسندا ان عمر كان يقول (اعوذ بالله من معضله ليس لها ابو حسن). قال (الفصل الثاني عشر- في قضاياه (عليه السلام)) سعيد بن المسيب: و لهذا القول سبب، و هو ان ملك الروم كتب الى عمر يساله عن مسائل، فعرضها على الصحابه فلم يجد عندهم جوابا، فعرضها على امير المؤمنين (عليه السلام) فاجاب عنها فى اسرع وقت باحسن عبارات. كان قيصر كتب اليه: انى سائلك عن مسائل فاخبرنى عنها: ما شىء لم يخلقه الله، و ما شىء لا يعلمه الله، و ما شىء ليس عند الله، و ما شىء كله فم، و ما شىء كله رجل، و ما شىء كله عين، و ما شىء كله جناح، و سائلك عن رجل لا عشيره له، و عن اربعة لم يحمل بهم رحم، و عن شىء يتنفس و ليس فيه روح، و عن صوت الناقوس ماذا يقول، و عن ظاعن ظعن مره واحده، و عن شجره يسير الراكب فى ظلها مائه عام لا يقطعها ما مثلها فى الدنيا، و عن مكان لم تطلع عليه الشمس الا مره واحده، و عن شجره نبتت من غير ماء، و عن اهل الجنه ياكلون و يشربون و لا يتغوطون، و لا يبولون، ما مثلهم فى الدنيا، و عن موائد الجنه عليها القصاص فى كل قصعه الوان لا يختلط بعضها ببعض ما مثلها فى الدنيا، و عن جاريه تخرج من تفاحه الجنه و لا ينقص منها شىء، و عن جاريه تكون فى الدنيا لرجلين و هى فى الاخره لواحد، و عن مفاتيح الجنه ما هى؟ فقرا على (عليه السلام) الكتاب و كتب فى الحال خلفه: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد فقد وقفت على كتابك ايها الملك و انا اجيبك بعون الله تعالى و برکه نبينا محمد (صلى الله عليه و آله): اما الشىء الذى لم يخلقه الله فالقرآن لانه كلامه. و اما الذى لا يعلمه الله فقولكم له ولد و له صاحبه و شريك (ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله) (لم يلد و لم يولد). (الفصل الثاني عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و اما الذى ليس عند الله فالظلم (و ما ربك بظلام للعبيد). و اما الذى كله فم فالنار تاكل كل ما يلقى فيها، و اما الذى كله رجل فالماء. و اما الذى كله عين فالشمس، و اما الذى كله جناح فالريح، و اما الذى لا عشيره له فادم (عليه السلام). و اما الذين لم يحمل بهم رحم فعصا موسى (عليه السلام) و كبش ابراهيم و شخص آدم و حواء. و اما الذى يتنفس من غير روح فالصبح قال تعالى (و الصبح اذا تنفس). و اما الناقوس فانه يقول: طقا طقا حقا حقا مهلا مهلا عدلا عدلا صدقا صدقا ان الدنيا قد غرتنا و استهوتنا تمضى الدنيا قرنا قرنا ما من يوم يمضى عنا الا اوهى منا ركنا ان الموتى قد اخبرنا انا نرحل فاستوطننا و اما الظاعن مره فطور سيناء لما عصت بنو اسرائيل و كان بينه و بين الارض المقدسه ايام، فقلع الله منه قطعه و جعل لها جناحين من نور فنتقها عليهم، فذلك قوله تعالى

(و اذ نتقنا الجبل فوقهم كأنه ظله و ظنوا انه واقع بهم). و قال لبنى اسرائيل ان تومنوا و الا او قعته عليكم، فلما تابوا رده الى مكانه. و اما المكان الذى لم تطلع عليه الشمس فارض البحر لما فلقه الله تعالى (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) لموسى، و قام الماء امثال الجبال و يبست الارض بطلوع الشمس عليها، ثم عاد ماء البحر الى مكانه. و اما الشجره التى يسير الركب فى ظلها مائه عام فشجره طوبى، و هى سدره المنتهى فى السماء السابعه تنتهى اليها اعمال بنى آدم، و هى من اشجار الجنة ليس فى الجنة قصر و لا بيت الا و فيه غصن من اغصانها، و مثلها فى الدنيا الشمس اصلها واحد، و ظلها فى كل مكان. و اما الشجره التى نبتت من غير ماء فشجره يونس، و كان ذلك معجزه له لقوله تعالى (و انبتنا عليه شجره من يقطين). و اما غذاء اهل الجنة فمثلهم فى الدنيا الجنين فى بطن امه، فانه يتغذى من سره امه و لا يبول و لا يتغوط. و اما الالوان فى القصعه الواحده فمثلها فى الدنيا البيضه فيها لوان ابيض و اصفر و لا- يختلطان. و اما الجاربه التى تكون بين النين فالنخله التى تكون فى الدنيا لمومن و كافر، فهى للمومن فى الاخره لانها فى الجنة، و الكافر لا يدخلها، و اما مفاتيح الجنة فلا اله الا الله محمد رسول الله. فلما قرا قيصر الكتاب قال: ما خرج هذا الكلام الا من بيت النبوه، ثم سال عن المجيب فقيل له ابن عم محمد (صلى الله عليه و آله). و روى سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) عن (فضائل احمد بن حنبل) و عن مسنده قضاياء اربع قال عمر فى بعضها (لا ابقانى الله بعد ابن ابى طالب) و فى بعضها (اللهم لا- تبغى لمعضله ليس لها ابن ابى طالب) و فى بعضها (لو لا- على لهلك عمر). (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) ثم قال السبط: و فى هذا المعنى يقول الصحاب بن عباد: حب النبى و اهل البيت معتمدى اذ الخطوب اساءت رايها فينا يا مذره الدين يا فرد الزمان اصخ لمدمح مولى يرى تفضيلكم دينا ايا ابن عم رسول الله افضل من ساد الانام و ساس الها شميمينا هل مثل سبقك فى الاسلام لو عرفوا و هذه الخصله الغراء تكفيننا هل مثل علمك ان زلوا و ان وهنوا و قد هديت كما اصبحت تهدينا هل مثل جمعك للقرآن تعرفه لفظا و معنى و تاويلا و تبينا هل مثل صبرك اذ خانوا و اذ فشلوا حتى جرى ما جرى فى يوم صفينا هل مثل بذلك للعانى الاسير و لك طفل الصغير و قد اعطيت مسكينا هل مثل قولك اذ قالوا مجاهره لو لا على هلكننا فى فتاويننا و روى الكافى: ان ابا بكر لما قام بالامر اتى برجل قد شرب الخمر فقال ابوبكر: لم شربتها و هى محرمة؟ فقال: انى اسلمت و منزلى بين ظهرانى قوم يستحلونها و لو اعلم انها حرام اجتنبتها. فقال ابوبكر لعمر: ما تقول فى امر هذا الرجل؟ فقال عمر: معضله و ابوالحسن لها. فقال ابوبكر: يا غلام ادع لنا عليا فقال عمر: يوتى الحكم فى منزله، فاتوه و عنده سلمان، فاخبروه فقال (عليه السلام) لابي بكر: ابعث معه من يدور به على مجالس المهاجرين و الانصار فمن كان تلا عليه آيه التحريم فليشهد، فان لم يكن تليت عليه فلا شىء عليه، ففعل فلم يشهد عليه احد فخلى سبيله. فقال سلمان له (عليه السلام): لقد ارشدتهم فقال (عليه السلام): انما اردت ان اجدد تاكيد قوله تعالى: (افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون) فى و فيهم. (الفصل الثانى عشر- فى قضاياه (عليه السلام)) و من اراد الوقوف على غرائب قضاياه (عليه السلام) اكثر من هذا فعليه بكتابتنا المولف فى قضاياه (عليه السلام) فقد تكفل من ذلك مقدارا مشبعا، و له (عليه السلام) قضاياء فى حياه النبى (صلى الله عليه و آله)، و قضاياء فى امره الثلاثه، و قضاياء فى ايام خلافته.

مغنيه

(احدهما عبد من مال الله) اى غير مملوك لاحد من الناس، بل هو جزء من بيت مال المسلمين (و الاخر من عروض الناس) اى ملك لاحد الناس تماما كمتاعه و سلعته، و الاول لا- يحد، لانه كما قال الامام: (مال الله اكل بعضه بعضا) اما الثانى فيحد بالشروط التى ذكرها الفقهاء من وجود المال المسروق فى حرز، و السارق غير جائع و لا مضطر، و لا هو شريك فى المال او شريك و اخذ اكثر من سهمه، و ان يبلغ النصاب، و هو ما يساوى ربع دينار. و لا جدوى اليوم من هذا البحث و الكلام حيث لا

عبید و لا اماء بالمعنی المعروف عند الفقهاء.. و ایضا لا احرار صدق عند اللقاء.

عبده

... من عروض الناس: ای ان السارقین کانا عبیدین احدهما عبد لبيت المال و الاخر عبد لاحد الناس من عروضهم جمع عرض بفتح فسكون هو المتاع غیر الذهب و الفضة و کلاهما سرق من بيت المال

جعفری

فیض الاسلام

روایت شده که دو مرد را نزد امام علیه السلام آوردند که از مال خدا (بيت المال) دزدی کرده بودند: یکی از آنها بنده و غلام و مال بيت المال بود، و دیگری غلام یکی از مردم، پس آن حضرت (درباره اینکه چه کسی را که از بيت المال دزدی کند باید دست برید) فرمود: اما بر این غلام که از آن بيت المال است حدی نیست (دستش را نباید برید، زیرا) برخی از بيت المال برخی دیگر را خورده (و اگر دستش بریده شود زیان افزون گردد، چنانکه محقق علی رحمه الله در کتاب شرائع الاسلام فرموده) و اما بر دیگری حد جاری است، پس دست او را برید (ابن میثم علیه الرحمه در اینجا می نویسد: به این جهت دست او را بریده که از بيت المال که در بسته بوده دزدی کرده دزدی او به حد نصاب یعنی به مقدار چهاریک درهم طلا بوده که دست بریدن واجب گشته و او را از بيت المال نصیب و بهره ای هم نبوده، و اگر بهره ای داشته و دزدیش بیش از بهره اش باشد و افزونی آن به مقدار نصاب رسد دست او بریده می شود، و اگر دزدیش بیش از بهره اش دست او بریده نمی شود).

زمانی

بيت المال ثروت و خزینه حکومت اسلامی است که از زکاه، خمس، خراج، جزیه، غنائم جنگی و ... جمع آوری می شود و بدست رهبر مسلمانان در موارد خود مصرف می گردد. غلام که از بيت المال دزدیده است خود از درآمد بيت المال و غنائم جنگی بوده و خرج او به عهده بيت المال بوده است اما دیگری دزدی کرده و جزای دزد از نظر قرآن بریدن دست است.

سید محمد شیرازی

و روی انه علیه السلام رفع الیه رجلا ن سرقا من مال الله: احدهما عبد من مال الله (یلزم ان یصرف فی مصالح المسلمین، اذ لا مالک خاص له، الا- بيت المال) و الا-خر من عروض الناس (ای ان الثانی کان عبدا من عرض الناس ای متاعهم و ملکهم، و عروض جمع عرض: المتاع غیر الذهب و الفضة) فقال علیه السلام: (اما هذا) العبد السارق الذی هو لله (فهو من مال الله و لا حد علیه) فی هذه السرقة (مال الله اکل بعضه بعضا) فلم یتلف المال المسروق (و اما الاخر) الذی هو عبد للناس و سرق مال الله (فعليه الحد الشدید) و شدته لانه سرقه من مال الله، فهی سرقه، و المسروق مال لله تعالی (فقطع یده) ای اصابع یده.

موسوی

اللغة: الحد: عقوبه مفروضه نتیجه اثم معین. الشرح: هذه مساله فقهیه مفادها ان اثنین سرقا من مال الله المعبر عنه بالفی ء و

الغنيمه احد الرجلين عبد من نفس المغنم و الاخر من عامه الناس الاخرين فامر الامام بالنسبه للاول انه لا قطع عليه لانه من جمله الفى ء و المغنم فمال الله اكل بعضه البعض كالدابه المغنومه اذا اكلت من الغنيمه شيئا و اما الاخر فيجب عليه القطع اذا حصلت شرائط السرقة

طالقانی

و روایت شده است دو مرد را پیش او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند، یکی از آن دو خودش برده ای از بیت المال بود و دیگری از بردگان مردم بود. فرمود: «این یکی که خودش هم برده بیت المال است، بر او حدی نیست که مال خدا بخشی از مال خدا را خورده است، اما بر دیگری حد شدید است» و دست او را برید.

این عقیده فقهی شیعه است که هرگاه برده ای که خود از بیت المال است، دزدی کرد و چیزی را که دزدید از بیت المال و غنایم بود، دستش قطع نمی شود ولی اگر برده ای بیگانه، از غنایم بیش از حق خود و به حد نصاب ربع دینار دزدی کرد واجب است دست او را ببرند و این حکم در مورد آزاده هم همین گونه است.

مکارم

رُويَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُفِعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَبْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْآخَرُ مِنْ عُرُوضِ النَّاسِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ، مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ وَأَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ.

روایت شده است که دو نفر را خدمت امام علیه السلام آوردند که هر دو از بیت المال سرقت کرده بودند. یکی از آن دو، برده ای متعلق به بیت المال بود و دیگری متعلق به بعضی از مردم.

امام علیه السلام فرمود:

«اما این یکی (برده بیت المال) خودش مال خداست و حدی بر او نیست (چراکه) بخشی از مال خداوند، بخش دیگر را خورده! و اما آن دیگری باید حد شدید بر او جاری شود (منظور از حد شدید همان حد سرقت است. و به دنبال آن دستور داد) دست او را قطع کردند. (سند گفتار حکیمانه: کلینی رحمه الله در کتاب الحدود از فروع کافی به سند معتبر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره دو نفر که از بیت المال سرقت کرده بودند این سخن را با اضافاتی فرمود. نیز قاضی نعمان مغربی (متوفای ۳۶۳) در کتاب دعائم الاسلام آن را آورده (و هر دو پیش از مرحوم سید رضی می زیستند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۱۹)»

حکم حکیمانه

همان گونه که در ترجمه این کلام شریف آمد به گفته سید رضی رحمه الله، این سخن را امام علیه السلام هنگامی فرمود

که «دو نفر را که از بیت المال سرقت کرده بودند نزد آن حضرت آوردند؛ یکی غلامی بود مربوط به بیت المال و دیگری غلامی متعلق به مردم»؛ (رُوی أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ سَرَقَا مِنْ مَالِ اللَّهِ أَحَدُهُمَا عَيْدٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَالْآخَرُ مِنْ عُرْوَضِ النَّاسِ).

«عروض»- به گفته لسان العرب- جمع عَرَض به معنای متاع است، بنابراین «عُرْوَضُ النَّاسِ» یعنی غلامی که از امتعه و دارایی مردم محسوب می شده نه بیت المال؛ ولی در بیشتر نسخ به جای «عروض»، «عَرَض» به معنای توده مردم یا سایر مردم آمده است.

امام علیه السلام در این جا حکم حکیمانه ای صادر کرد و فرمود: «اما این یکی (که برده بیت المال است) خود از مال الله به شمار می آید و حدی بر او جاری نخواهد شد»؛ (فقال عليه السلام: أَمَّا هَذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ لَا حَدَّ عَلَيْهِ).

سپس به عنوان دلیل افزود: «بخشی از مال الله بخش دیگری را خورده»؛ (مَالُ اللَّهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضًا).

اشاره به این که او فی الجمله حق داشته است که از بیت المال چیزی بردارد، چرا که نفقه او بر بیت المال است، بنابراین اجرای حد در مورد او دلیلی ندارد.

اما نفر دوم باید مشمول حد شدید باشد (که در این جا منظور حد سرقت است و به دنبال آن امام علیه السلام دستور داد) دست او را قطع کردند»؛ (وَأَمَّا الْآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحَدُّ الشَّدِيدُ فَقَطَعَ يَدَهُ).

این حکم در کتاب حدود در میان فقهای شیعه مسلم است که اگر برده ای جزء غنائم جنگی باشد و چیزی از غنیمت را سرقت کند مشمول حکم قطع دست نمی شود.

مرحوم صاحب جواهر بعد از ذکر این حکم که در متن شرایع آمده می گوید:

«بِإِخْلَافٍ أَجْدُهُ فِيهِ»؛ (هیچ اختلافی در این حکم در میان فقهای اصحاب نیافتم) و بعد به حدیث بالا استدلال می کند، سپس دلیل دیگری را که در متن شرایع آمده ذکر می کند که اگر چنین برده ای قطع دست شود نه تنها به نفع بیت المال نیست، بلکه ضرر بیشتری به بیت المال می خورد و می دانیم یکی از فلسفه های اجرای این حد، دفع ضرر است و ضرر را نباید با ضرر دفع کرد. (جواهر الکلام، ج ۴۱، ص ۴۹۱)

البته این نکته جالبی است، خواه به عنوان علت پذیرفته شود و یا به عنوان حکمت و یا مؤید.

در پایان می افزاید: حاکم شرع او را تأدیب می کند به گونه ای که بار دیگر بر این کار جرأت نکند. (همان)

این نکته نیز حائز اهمیت است که نفر دوم که دستور قطع دست او داده شد در یک مورد از اجرای حد معاف می شود و آن این است که از کسانی باشد که سهمی در بیت المال داشته باشند در این صورت اگر بیش از سهم خود به مقدار نصاب دزدی نکند قطع دست نمی شود.

ولی فقهای اهل سنت راه دیگری را در این مسئله پیموده و گفته اند کسی که چیزی از مال غنیمت را پیش از قسمتش بدزدد، خواه بیش از حق او باشد یا نه، قطع دست نمی شود، چون مخلوط شدن حشش با بیت المال مصداق شبهه و مانع از قطع دست است. این در صورتی است که حقی در غنیمت داشته باشد به این طریق که با اذن صاحب خود در میدان جنگ شرکت کرده باشد. و اگر حقی نداشته باشد و صاحب آن غلام حقی در غنیمت داشته باشد باز قطع دست نمی شود، زیرا سهم مشاع صاحبش مصداق شبهه است که مانع قطع دست می شود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۱)

همان گونه که ملاحظه می کنید این فتوا با این که مخالف کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام است استدلال بسیار ضعیفی دارد، زیرا آمیخته شدن حق انسان با بیت المال در صورتی که بیش از حد خود را به مقدار نصاب سرقت کند شبهه ای ندارد. همچنین آمیخته شدن حق صاحب غلام با بیت المال، آن هم موجب شبهه مانع از اجرای حد نمی شود. فرض کنید کسی پیدا شد که صد برابر حق خود را از بیت المال سرقت کرد، باز هم بگوییم شبهه است و مانع اجرای حد؟ هیچ فقیه آگاهی می تواند چنین سخنی را بپذیرد؟

به همین دلیل در فقه ما بیشتر فقها پذیرفته اند که در چنین صورتی حد جاری می شود، بلکه بعضی معتقدند اگر شریک به اندازه سهم خود نیز سرقت کند در حالی که می داند مال مشترک است و تقسیم نشده است و پیش از تقسیم، تصرف در آن جایز نیست، در این صورت نیز حد بر او جاری می شود؛ ولی بسیاری آن را مصداق شبهه گرفته اند که در این فرض، حد اجرا نمی شود و کلام امام علیه السلام را بر غیر این صورت باید حمل کرد.

شایان توجه است که این حدیث شریف با سند صحیح از امام باقر علیه السلام در ضمن قضاوت های امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده و در ذیل آن آمده است:

«ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُطْعَمَ السَّيِّئُ وَاللَّحْمَ حَتَّى بَرَأَتْ مِنْهُ؛ امام علیه السلام بعد از قطع دست او دستور داد غذاهای مقوی از گوشت و روغن به او بخوراند تا زمانی که دست هایش التیام پیدا کند و بتواند به خانه خود باز گردد». (کافی، ج ۷، ص ۲۶۴، ح ۲۴)

انگلیسی

It is related that two persons were brought to Imām Ali ibn Abū Tālib see once. They had stolen a public property. One of them was a slave purchased with public money, whereas the other had been purchased by someone from among the people. Imām Ali ibn Abū Tālibrette said, "As for the one who has stolen the public funds, there is no punishment for him, for it means one who is the property of Allāh has taken another property of Allāh. As for the other, he should be punished." Consequently, the thief's hand was cut off

حکمت ۲۷۲: ضرورت استقامت در برداشتن کجی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ - مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر از این فتنه ها و لغزشگاه با قدرت بگذرم، دگرگونی های بسیار پدید می آورم .

شهیدی

اگر دو پایم را در این لغزشگاه استوار ماند چیزهایی را دگرگون کنم .

اردبیلی

و فرمود اگر البته راست شود و استوار گردد هر دو قدم من از این مواضع لغزیدن هر آینه تغییر دهم چیزی چند را که

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر پاهای من در این لغزشگاه استوار بماند، چیزهایی را تغییر دهم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر قدمهایم در این لغزشگاهها استوار بماند، چیزهایی را تغییر خواهم داد .

شرح ها

راوندی

و المداحض جمع المدحض و هو الموضع الذی یزاق به، و لم یقل لو ثبتت قدمای، لانه كان عليه السلام ثابت القدم و ان لم یستو حالهما للمداحض التي احدها المبدعون.

کیدری

ابن میثم

مداحض: لغزشگاهها، (اگر پاهای من در این لغزشگاه استوار ماند، چیزهایی را تغییر خواهم داد). استواری پاها، کنایه از پایداری و قدرت بر اجرای احکام، به صورت مختلف در مسائل اجتهادی مشکلی است که حکم شرعی آن، بر دیگران پوشیده است. و توضیح آن که، در زمان خلافت آن بزرگوار، تغییر حکمی از احکام خلفای قبلی ممکن نبود، در حالی که آن حضرت نظری غیر از نظرات دیگر داشت، و برای این قبیل مسائل، کلمه ی مداحض را به کار برده است، از آن جهت که آن مسائل لغزشگاهها و محل تزلزل پاهای خود است، و با جمله ی: لغیرت اشیاء اشاره دارد بر نادرستی نظرات دیگران در این مسائل، و بر این که قدمهای خردشان در این موارد از راه راست لغزیده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ قَدْ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَعَيَّرْتُ أَشْيَاءَ .

لسنا نشك أنه كان يذهب في الأحكام الشرعية و القضايا إلى أشياء يخالف فيها أقوال الصحابه نحو قطعه يد السارق من رءوس الأصابع و بيعه أمهات الأولاد و غير ذلك و إنما كان يمنعه من تغير أحكام من تقدمه اشتغاله بحرب البغاه و الخوارج و إلى ذلك يشير بالمداحض التي كان يؤمل استواء قدميه منها و لهذا قال لقضاته اقضوا كما كنتم تقضون حتى يكون للناس جماعه.

فلفظه حتى هاهنا مؤذنه بأنه فسح لهم في اتباع عاداتهم في القضايا و الأحكام التي يعهدونها إلى أن يصير للناس جماعه و ما بعد إلى و حتى ينبغي أن يكون مخالفا لما قبلهما.

فأما أصحابنا فيقولون إنه كان فيما يحاول أن يحكم بين الناس مجتهدا و يجوز لغيره من المجتهدين مخالفته.

و الإماميه تقول ما كان يحكم إلا عن نص و توقيف و لا يجوز لأحد من الناس مخالفته.

و القول في صحه ذلك و فساده فرع من فروع مسأله الإمامه (د: «الإماميه»).

كاشانی

(و قال عليه السلام: لو قد استوت قدمای) و فرمود آن حضرت که اگر البته راست شود و محکم و استوار گردد قدم های من (من هذه المداحض) از این مواضع لغزیدن (لغیرت اشیاء) هر آینه تغییر دهم چیزی چند را از اقوال و احکام والیان و حاکمان سابق استوای اقدام را کنایه داشته از (ثبات و تمکن) از اجرای احکام سید انام علیه الصلوه و السلام بر وجوه آن بالتمام، و لفظ (مداحض) را استعاره فرموده از برای مسائل اجتهادیه که محل لغزیدن اقدام عقول است. و اراده فرموده از لفظ (اشیاء) احکامی که مخالفان زمان اجرا کرده اند پیش از خلافت او بر خلاف حق، که نه موافق عقل است و نه مطابق نقل.

آملی

قزوینی

اگر به حقیقت راست می شود دو قدم من از این لغزشگاهها هر آینه تغییر خواهم داد چیزی چند را

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لو قد استوت قدمای من هذه المداحض، لغیرت اشیاء.» یعنی و گفت علیه السلام که اگر پاهای خلافت و امارت من تمکن و قرار یافت از این جاهای لغزنده ی حروب و آشوب دشمنان دین، هر آینه تغییر می دهم چیزهایی را که از بدعت دیگران است.

خوبی

اللغه: (المداحض): المزالق التي لا- يثبت عليها القدم (استوت قدمای): كناية عن تثبيت حكمونه و دفع مخالفیه. الاعراب: لو، حرف شرط يدخل على الماضي و يستعمل فيما لا يتحقق. المعنى: هذه جملة من كلماته (عليه السلام) الملتبته بالاسف على الاسلام و المسلمین، حيث حرفوا مجرى احكام الدين، و غیر و الحقائق باتباع الهوى او بسبب الجهل بها، و هو يتلطف على هذا الانحراف و الانعطاف الجاهلی الذي يرجع بالاسلام قهقري و يوقف سيره نحو الدرجات العلی، فما لبث المسلمون رویدا حتى ظهر باسهم بينهم و تفرقوا فی مذاهب شتى قال الشارح المعتزلی: و انما كان يمنعه من تغيير احكام من تقدمه اشتغاله بحرب البغاه و الخوارج، و الى ذلك یشیر بالمداحض التي كان يومل استواء قدمیه منها، و لهذا قال لقضاته (اقضوا كما كنتم تقضون حتى يكون للناس جماعه). اقول: و یشعر كلامه هذا بما فی الامه من التفرقه و الشتات حين تصدى الامر و افاد انه لا جماعه للمسلمین ... حتى ينظر فی اصلاح امور الدين، و لم يكن مداحضه البغاه و الخوارج حسب، بل اعتزال امثال اسامه بن زيد و عبدالله بن عمر و سعد بن مالك الذي تقدم ذكره، و ما فی قلوب اصحابه من النفاق و الطمع فی الدنيا اشدها. الترجمة: فرمود: هر آینه اگر دو پام از این لغزشگاههای خطرناک برید و برجا ماندم چیزهایی را دیگرگون خواهم کرد.

شوشتری

(الفصل الرابع و العشرون- فی حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) هكذا فی (المصريه) و (ابن ابی الحديد) و لكن فی (ابن میثم) (فی هذه المداحض) و هو اصح. و كيف كان فقال ابن ابی الحديد: لسنا نشك انه (عليه السلام) كان يذهب فی الاحكام الشرعيه و القضايا الى اشياء يخالف فيها اقوال الصحابه، نحو قطعه السارق من رروس الاصابع، و بيعه امهات الاولاد، و غیر ذلك، و انما كان يمنعه من تغيير احكام من تقدمه اشتغاله بحرب البغاه و الخوارج، و الى ذلك یشیر بالمداحض التي كان يومل استواء قدمیه منها، و لهذا قال لقضاته: (اقضوا كما كنتم تقضون حتى يكون للناس جماعه). قلت: تمثيله بقطع السارق من رروس الاصابع و بيع امهات الاولاد فی غير محله، فان مذهبه (عليه السلام) و مذهب عترته ابقاء الابهام و قطع باقى الاصابع فی السارق، و اما امهات الاولاد فعدم جواز بيعهن الا- اذا مات مواليهن و كان ثمنهن دينا و لم يخلفوا شيئا سواهن. و قوله (كان يمنعه من التغيير اشتغاله بحرب البغاه) فی الجمله صحيح، و قد قالت اروى بنت الحارث بن عبدالمطلب لمعاويه كما فی (بلاغات احمد بن ابی طاهر البغدادي) فيما قالت له: (و دعانا اميرالمومنين (عليه السلام) الى اخذ حقنا الذي فرض الله لنا فشغل بحربك عن وضع الامور مواضعها)، الا- ان الاصل و الحقيقه كون اصحابه (عليه السلام) غير عارفين به، فلو لم تكن البغاه لم يتمكن (عليه السلام) ايضا من تغيير ما اراد، فروى (روضه الكافي) عن سليم بن قيس (الفصل الرابع و العشرون- فی حلفه (عليه

(السلام) و تعليمه احلاف ...) الهلالي انه (عليه السلام) خطب فقال: سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: (كيف انتم اذا لبستكم فتنه يربو فيها الصغير و يهرم فيها الكبير، يجرى الناس عليها و يتخذونها سنه، فاذا غير منها شىء قيل قد غيرت السنه و قد اتى الناس منكرا) ثم اقبل (عليه السلام) بوجهه و حوله ناس من اهل بيته و خاصته و شيعة- اليهم و قال: قد عملت الولاة قبلى اعمالا خالفوا فيها النبي متعمدين لخلافه، ناقضين لعهد مغيرين لسنته، و لو حملت الناس على تركها و حولتها الى مواضعها و الى ما كانت فى عهد النبي لتفرق عنى جندى حتى ابقى وحدى، او مع قليل من شيعة الذين عرفوا فضلى و فرض امامتى من كتاب الله و سنه رسوله. ارايتم لو امرت بمقام ابراهيم (عليه السلام) فرددته الى الموضع الذى وضعه فيه النبي، ورددت فدك الى ورثه فاطمه، ورددت صاع النبي كما كان، و امضيت قطائع اقطعها النبي لاقوام لم تمض لهم و لم تنفذ، ورددت دار جعفر الى ورثته و هدمتها من المسجد، ورددت قضايا من الجور قضى بها، و نزعت نساء تحت رجال بغير حق فرددتهن الى ازواجهن و استقبلت بهن الحكم فى الفروج و الاحكام، و سببت ذرارى بنى تغلب، ورددت ما قسم من ارض خيبر، و محوت دواوين العطاء، و اعطيت كما كان النبي يعطى بالسويه، و لم اجعلها دوله بين الاغنياء، و القيت المساحه، و سويت بين المناكح، و انفذت خمس الرسول كما انزل الله و فرضه، ورددت مسجد النبي الى ما كان عليه، و سددت ما فتح من الابواب و فتحت ما سد منه، و حرمت المسح على الخفين، و حددت على النيذ، و امرت باحلال المتعتين، و امرت بالتكبير على الجنائز خمس تكبيرات، و الزمت الناس الجهر بيسم الله الرحمن الرحيم، و اخرجت من ادخل مع النبي ممن كان اخرج به، و ادخلت من اخرج بعد النبي، و حملت الناس على حكم القرآن فى الطلاق، و اخذت الصدقات على اصنافها و حدودها، ورددت (الفصل الرابع و العشرون)- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) الوضوء و الغسل و الصلاه الى مواقيتها و شرائعها و مواضعها، ورددت اهل نجران الى مواضعهم، ورددت سبايا فارس و سائر الامم الى كتاب الله و سنه نبيه، اذن لتفرقوا عنى. و الله لقد امرت الناس الا يجتمعوا فى شهر رمضان الا- فى فريضه، و اعلمتهم ان اجتماعهم فى النوافل بدعه، فتنادى بعض اهل عسكرى ممن يقاتل معى: يا اهل الاسلام غيرت سنه عمر، ينهانا عن الصلاه فى شهر رمضان تطوعا. الى ان قال: و ما لقي اهل بيت نبى من امته ما لقينا بعد نبينا (صلى الله عليه و آله)، و الله المستعان على من ظلمنا. و روى الجوهرى فى (سقيفته)- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- عن محمد بن اسحاق قال: سالت ابا جعفر محمد بن على قلت: ارايت عليا (عليه السلام) حين ولى امر الناس كيف صنع فى سهم ذوى القربى؟ قال: سلك بهم طريق ابى بكر و عمر. قلت: و كيف و لم و انتم تقولون ما تقولون؟ قال: اما و الله ما كان اهلهم يصدرون الا عن رايه. فقلت: فما منعه؟ قال: كان يكره ان يدعى عليه مخالفه ابى بكر و عمر. و روى ايضا فى (زيادات سقيفته)- و قد نقله ابن ابى الحديد فى موضع آخر- عن سهل الساعدى قال: مشيت وراء على (عليه السلام) حيث انصرف من عند عمر فى الشورى، و العباس يمشى فى جانبه، فسمعته يقول للعباس: ذهبت منا و الله- اى: الخلفه- فقال له العباس: كيف علمت؟ قال: الا- تسمعه - اى: عمر- يقول كونوا فى الجانب الذى فيه عبدالرحمن و سعد و ابن عمر؟ (الفصل الرابع و العشرون)- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) و عبدالرحمن نظير عثمان و هو صهره فاذا اجتمع هولاء فلو ان الرجلين الباقيين كانا معى لم يغنيا عنى شيئا، دع انى لست ارجو احدهما و مع ذلك فقد احب عمران يعلمنا ان لعبدالرحمن عنده فضلا علينا، لا، لعمر الله ما جعل الله ذلك لهم علينا كما لم يجعل لاولادهم على اولادنا، اما و الله لئن لم يميت عمر لاذكرنه ما اتى الينا قديما و لاعلمنه سوء رايه فينا و ما اتى الينا حديثا، و لئن مات- و ليموتن- ليجمعن هولاء القوم على ان يصرفوا هذا الامر عنا، و لئن فعلوها- و ليفعلن- ليرونى حيث يكرهون، و الله ما بى رغبه فى السلطان و لا حب الدنيا، و لكن لاطهار العدل و القيام بالكتاب و السنه. ثم التفت فرآنى وراءه فعرفت انه قد ساء ذلك، فقلت: لا ترع ابا حسن! لا و الله لا يسمع احد ما سمعت منك ما اصطحبنا، فو الله ما سمعه منى احد حتى قبض (عليه السلام). و روى (شورى عوانه) عن الشعبى قال: خرج المقداد من غد بيعه عثمان فللقى

عبدالرحمن بن عوف فاخذ بيده وقال له: ان كنت اردت بما صنعت وجه الله فاثابك الله ثواب الدنيا والاخره، و ان كنت انما اردت الدنيا فاكثر الله مالك. فقال عبدالرحمن: اسمع رحمك الله اسمع. قال: لا اسمع و الله، و جذب يده من يده و مضى حتى دخل على علي (عليه السلام) فقال: قم فقاتل حتى نقاتل معك. قال علي: فيمن اقاتل رحمك الله، و اقبل عمار ينادى: يا ناعى الاسلام قم فانعه قد مات عرف و بدا نكر اما و الله لو ان لى اعوانا لقاتلتهم، و الله لئن قاتلهم واحد لا كونن له ثانيا. فقال علي (عليه السلام): (يا ابا اليقظان! و الله لا اجد عليهم اعوانا، و لا احب ان اعرضكم لما لا تطيقون)، و بقى علي فى داره و عنده نفر من اهل بيته و ليس (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) يدخل اليه احد مخافه عثمان. و المامون مع استقرار سلطنته الوسيعة اراد اعلان حليه المتعه و نشر لعن معاويه فما قدر، فكيف كان (عليه السلام) يقدر مع تلك السلطنه المترزله المحدوده حتى قال (عليه السلام) (ان هى الا الكوفه اقبضها و اسطها). و قال الكراجكى فى (كتاب تعجبه): و من العجب انهم قالوا اذا كان ابوبكر و عمر و عثمان تركوا كثيرا من الاحكام و اظهروا البدع فى الاسلام فلم لم يغير ذلك اميرالمومنين (عليه السلام) لما انتهى الامر اليه بعد عثمان؟ او لا يرون انه (عليه السلام) نهاهم عن الجماعه فى صلاه نوافل شهر رمضان فتركوا عنه و صاحوا و اعمراه نهيتنا عن سنه عمر بن الخطاب، فاذا كانت هذه حاله معهم فى النهى عن امر يعلمون ان عمر ابتدعه، و يتحققون ان النبى (صلى الله عليه و آله) نهى عنه و انكره، و يجعلون البدعه من عمر سنه، فكيف لو غير (عليه السلام) اكثر من هذا، بل لو غير بدعهم كلها و جاهر بمخالفتهم فى الامور التى استحدثوها؟ فكيف ينكر تقيته منهم و هذه حاله معهم؟ الم يسمعو قوله (عليه السلام) (اما و الله لو ثبت لى الوساده لحكمت بين اهل التوراه بتوراتهم، و بين اهل الانجيل بانجيلهم، و بين اهل الفرقان بفرقانهم حتى ينطق كل كتاب و يقول: يا رب! قضى على فينا بقضائك، و قوله: (اما و الله لو ثبتت قدماى لغيرت امورا كثيره). و روى محمد بن يعقوب فى (كافيه) عن معمر بن يحيى قال: سالت ابا جعفر (عليه السلام) عما يروى الناس عن علي (عليه السلام) فى اشياء من الفروج لم يكن يامر بها و لا ينهى عنها الا انه ينهى عنها نفسه و ولده، فقلت: و كيف يكون ذلك؟ قال: (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) قد احتلتها آيه و حرمتها آيه اخرى. قلت: فهل يصير الا ان يكون احدهما قد نسخت الاخرى او هما محكمتان جميعا ينبغى ان يعمل بهما؟ فقال: قد بين لكم اذ نهى نفسه و ولده عنها. قلت: ما منعه ان يبين ذلك للناس؟ فقال: خشى الا يطاع، و لو ان عليا ثبت له قدماه اقام كتاب الله و الحق كله. و روى عن منصور بن حازم قال: كنت عند ابى عبدالله (عليه السلام) فاتاه رجل فساله عن رجل تزوج امره فماتت قبل ان يدخل بها، ايتزوج بامها؟ فقال: قد فعله رجل منا فلم ير به باسا. فقلت له: جعلت فداك ما تفخر الشيعة الا بقضاء علي (عليه السلام) فى هذه الشمخيه التى افتاها ابن مسعود انه لا باس بذلك، ثم اتى عليا فقال له: من اين اخذتها؟ قال: من قوله تعالى: (و ربائبكم اللاتى فى حجوركم من نسائكم اللاتى دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم)، فقال علي: ان هذه مستثناه و آيه (و امهات نسائكم) مرسله. الى ان قال: فقلت لابي جعفر: ما تقول انت فيها؟ فقال: تخبرنى ان عليا قضى بها و تسالنى ما تقول فيها؟ و روى عن سيف بن عميره قال: مر اميرالمومنين (عليه السلام) برجل يصلى الضحى فى مسجد الكوفه، فغمز جنبه بالدره و قال: نحرت صلاه الاوابين نحرك الله قال: فاتركها؟ فقال: (ارايه الذى ينهى عبدا اذا صلى). قال ابو عبدالله (عليه السلام) و كفى بانكار علي (عليه السلام) نهيا. و روى (الفقيه) عن ابن عباس قال: كتب الى علي (عليه السلام) فى سته اخوه (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) و جد ان اجعله كاحدهم و امح كتابى. قال: فجعله علي (عليه السلام) سابعاً، و قوله (وامح كتابى) كره ان يشنع عليه بالخلاف على من تقدمه. و روى (غارات الثقفى) فى آخر عنوانه الثانى (فى غنى و باهله) مسندا عن الحارث بن حصيره عن اصحابه عن علي (عليه السلام) قال: (ادعو الى غنيا و باهله و حيا آخر قد سماهم فليأخذوا اعطياتهم، فو الذى فلق الحبه و برا النسمه مالهم فى الاسلام نصيب، و انى لشاهد لهم فى

منزلی عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائی فی الدنيا و الاخره، و لئن ثبتت قدمای لاردن قبیله الی قبیله و لابهرجن ستین قبیله ما لهم فی الاسلام من نصیب) ثم قال: و عن یوسف بن کلیب عن یحیی بن سالم عن عمرو بن عمیر عن ابيه عنه مثله.

مغنیه

المداحض: المزلق، و المراد بها هنا الفتن التي اثارها الناكثون و القاسطون و المارقون، و المعنى لو استقامت الامور للامام كما ينبغي لقلب الاوضاع الفاسده و التقاليد الممقوته راسا على عقب.. و يشبه هذا قول السيد المسيح: (جئت لالقي على الارض نارا حبذا لو تضطرم). و سئل بوذا: لماذا نعيش؟ فقال: ليس هذا سوالا، و انما السؤال: كيف يجب ان نعيش؟. اما الاشياء التي كان الامام يغيرها لو ثبتت قدماء فهي ما انكره و ندد به فيما سبق من كلامه و ما ياتي، و منها تجمع الثراء و الترف في جانب، و الفاقه و البوس في جانب آخر، كما في الخطبه ١٢٧: (اضرب بطرفك حيث شئت فهل تبصر الا فقيرا يكابد فقرا، او غنيا بدل نعمه الله كفرا) و منها تعدد الفرق و الانقسامات المذهبيه بين المسلمين التي اشار اليها في الخطبه ١١١ بقوله: (انما انتم اخوان على دين الله ما فرق بينم الا- خبث السرائر، و سوء الضمائر). و منها تصدى الجهله للفتيا و القضاء بين الناس كما في الخطبه ١٧: (رجل قمش جهلا.. قد سماه الناس عالما و ليس به.. جلس للناس قاضيا).. الى كثير و خطير.

عبده

... المداحض لغيرت اشياء: المداحض المزلق يريد بها الفتن التي ثارت عليه و يقول انه لو ثبتت قدماء في الامر و تفرغ لغير اشياء من عادات الناس و افكارهم التي تبعد عن الشرع الصحيح

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره گرفتاریهای خود) فرموده است: اگر پاهای من در این لغزشگاهها استوار ماند (خلافتم پا برجا گشته و از جنگهای داخلی آسوده شوم) چیزهایی را تغییر می دهم (بدعتهای مخالفین را از بین برده احکام را طبق دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله اجرا می نمایم).

زمانی

پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا زمان خلافت ظاهری امام علی (علیه السلام) بدعتهایی در دین گذاشته شد، عده ای به ریاست رسیدند که همه بر خلاف خواسته خدا و برنامه محمد (صلی الله علیه و آله) و نظر علی (علیه السلام) بود. و آنگاه که به ریاست ظاهری رسید جنگهای جمل، صفین و نهروان لغزشگاههایی بودند که دین خیلی ها را بر باد دادند، زیرا مردم رشد فکری نداشتند و در دین خود استوار نبودند. امام (علیه السلام) جمله بالا را در بحران این جنگها که می بیند همه چیز قلب ماهیت شده بیان فرموده و با کمال تاسف قبل از آنکه خواسته هایش جامه عمل بپوشد و حکومت نمونه جهانی اسلام را تشکیل دهد شربت شهادت نوشید.

و قال عليه السلام: (لو قد استوت قدمای) ای استقرتا (من هذه المداحض) جمع مدحض، بمعنی: المزلقه، و المراد بها الفتن (لغيرت اشیاء) من البدع الدارجه فی الناس، اما و الشخص مشغول باخماد الفتن الكبيره، فانه لا وقت له لتغيير اشیاء صغيره.

موسوی

اللغه: استوت قدمای: استقر حکمی. المداحض: المزلق التي تزل بها الاقدام. الشرح: يقول عليه السلام لو سكنت الفتنة و استتب الامن و عاد الهدوء و انطمس الضلال و قضی علی الباطل و خرجنا من هذه الحروب لغيرت كثيرا مما ابتدعه الخلفاء قبلي و خالفوا فيه الحق و العدل و هذا انكار منه علی كثير مما جرى فی زمن من تقدمه و يذكر امور كثيره من البدع و الانحرافات عن الدين ذكر بعضها ابن ابی الحديد فی طيات شرحه و ذكر العلامه الاميني كثيرا منها فی موسوعه الغدير الغراء ...

طالقانی

«اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت.»

در این موضع شك نداریم که امیر المؤمنین علی علیه السلام در احکام شرعی و قضاوتها در پاره ای موارد بر خلاف عقیده صحابه رفتار می فرموده است. نظیر آنکه به جای دست دزد، انگشتان او را قطع می کرده است و اجازه فروش کنیزکان فرزنددار و غیره، ولی گرفتاری او با جنگهای ستمگران و خوارج که از آن به لغزشگاه تعبیر فرموده است، مانع از تغییر احکامی که پیشینیان می داده اند شده است و آرزو می فرموده است از آن گرفتاریها آسوده شود. به همین سبب به قاضیان خود فرموده است: «تا مردم آسوده و متحد شوند به همان گونه که قضاوت می کردید، قضاوت کنید.» و خود این سخن هم نشان آن است که تصمیم به تغییر احکام داشته است.

مکارم

و قال عليه السلام

لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ.

امام عليه السلام فرمود:

اگر در برابر این لغزشگاه ها، گام هایم استوار شود اموری را تغییر خواهم داد.

(و بدعت هایی را که گذاشته اند از میان خواهم برد). (سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که در مصادر نهج البلاغه به عنوان منبعی برای این کلام حکمت آمیز نقل شده، نقل آملیدی در غرر الحکم است که حدیث شریف را با کمی تغییر ذکر کرده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۰)

امام علیه السلام در این گفتار پرمعناى خود به انحرافات و بدعت هاىی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیدا شده بود اشاره کرده می فرماید: «اگر گام هایم در این لغزشگاه ها استوار بماند اموری را تغییر خواهم داد»؛ (لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَعَيَّرْتُ أَشْيَاءَ) .

«مَدَاحِضٌ» جمع «مَدْحَضٌ» به معنای لغزشگاه است و ریشه اصلی آن «دَحَضُ» و «دَحْوَضُ» به معنای لغزش است.

می دانیم پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خلفا انحرافی چه در مسائل عقیدتی و چه در احکام روی داد که غالباً منشأ سیاسی یا عدم آگاهی به تعلیمات اسلام داشت و امام علیه السلام مترصد بود مسلمانان را از آن انحرافات بازگرداند و به اسلام خالص و راستین زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سوق دهد؛ ولی متأسفانه جنگ های داخلی که یکی پس از دیگری واقع شد و بی وفایی کوفیان و فعالیت شدید منافقان به آن حضرت مجال نمی داد. از این رو فرمود که اگر این لغزشگاه ها برطرف گردد و آرامش پیدا شود- که متأسفانه تا آخر عمر مبارک آن حضرت حاصل نشد- اموری را تغییر خواهم داد.

شاهد این سخن ما خطبه ای است که حضرت ضمن آن می فرماید:

«قَدْ عَمِلَتِ الْوُلَاةُ قَبْلِي أَعْمَالًا خَالَفُوا فِيهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله مُتَعَمِّدِينَ لِخِلَافِهِ نَاقِضِينَ لِعَهْدِهِ مُعَيِّرِينَ لِسُنَّتِهِ وَ لَوْ حَمَلَتْ النَّاسَ عَلَى تَرْكِهَا وَ حَوَّلْتُهَا إِلَى مَوَاضِعِهَا وَ إِلَى مَا كَانَتْ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله لَتَفَرَّقَ عَنِّي جُنْدِي حَتَّى أَبْقَى وَ خَدِي أَوْ قَلِيلٌ مِنْ شِيعَتِي؛ زمامداران پیش از من کارهایی انجام دادند که برخلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

عامدانه راه خلاف رفتند و نقض عهد آن حضرت کردند و سنتش را تغییر دادند و اگر من مردم را وادار به ترک آن ها کنم و آن ها را به حال اول و به همان چیزی که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بازگردانم، لشکر من از اطراف من پراکنده می شود تا آن جا که تنهای تنها می مانم و یا کمی از شیعیان من با من می مانند». (کافی، ج ۸، ص ۵۹)

این بدعت ها زیاد بودند که به بخشی از آن ها اشاره می شود:

تبعیض میان عرب و عجم که در زمان عمر واقع شد و بیت المال را میان مسلمانان یکسان تقسیم نکرد.

مخالفت با حج تمتع و ازدواج موقت که در عبارت معروف از او نقل شده است:

«مُتَعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ أَنَا أَنَهَيْتُهُمَا وَ أَعَاقَبْتُ عَلَيْهِمَا» که با تعبیرات متفاوتی در کتب زیادی نقل شده است.

خواندن نماز تراویح (نمازهای مستحب شب ماه رمضان که باید فرادی خوانده شود و او دستور داد به صورت جماعت بخوانند).

گفتن «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» در اذان صبح که به گفته ابن ابی شیبہ در کتاب مصنف خود، عمر شنید که مؤذن او به هنگام اذان صبح می گوید: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»، عمر از این جمله خوشنود شد و به مؤذن خود گفت: «أَقْرَبُهَا فِي أَذَانِكَ؛ آن را در اذان (صبح) خود همواره بگو». (المصنف، ج ۱، ص ۲۳۶)

همچنین حذف «حَيِّ» عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ از اذان به بهانه این که اگر مردم نماز را بهترین کار بشمرند ممکن است به جهاد اهمیت ندهند. در روایت معروفی آمده است که عکرمه از ابن عباس سؤال کرد: چرا عمر «حَيِّ» عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را از اذان حذف کرد؟ ابن عباس گفت: «أَرَادَ عُمَرُ أَنْ لَا يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَى الصَّلَاةِ وَ يَدْعُوا الْجِهَادَ فَلِذَلِكَ حَذَفَهَا مِنَ الْأَذَانِ». (بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۱۴۰، ح ۳۴. رجوع شود به الغدير، ج ۶، ص ۳۰۱)

شوکانی در نیل الاوطار از کتاب الاحکام نقل می کند: «فَقَدْ صَيَّحَ لَنَا أَنَّ حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ كَانَتْ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يُؤَذَّنُ بِهَا وَ لَمْ تُطْرَحْ إِلَّا فِي زَمَنِ عُمَرَ؛ در روایت صحیح ثابت شده است که «حَيِّ» عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و آن را در اذان می گفتند؛ ولی در زمان عمر آن را حذف کردند». (نیل الاوطار، ج ۲، ص ۱۹)

سپس در زمان عثمان، بدعت های عجیب تر دیگری گذاشته شد که از آن جمله تقسیم بیت المال و مقام های حساس حکومت اسلامی در میان خویشاوندان او و وابستگان به او بود که همین مطلب سبب شد داد و فریاد مردم به اعتراض بلند شود؛ اعتراضی که سرانجام منجر به قتل او شد.

امثال این بدعت ها که در کتب مشروحه کلامیه آمده، فراوان است. امیرمؤمنان علی علیه السلام می خواست پس از استقرار حکومت، تمام این بدعت ها را حذف کند و سنت های عصر رسول الله صلی الله علیه و آله را زنده نماید؛ ولی متأسفانه مشکلات داخلی کشور اسلام و جنگ ها اجازه نداد و این افتخار بزرگ از مسلمانان سلب شد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “If my steps acquire firmness out of these slippery places, I will alter several things. {It cannot be denied that after the demise of the Prophet of Islam men changes came into existence in the Islamic faith. Some people who acted on their own inclinations altered the commands of the Shari'a although none has the right to make alteration to it. This will be ignoring the clear commands of the Qur'ān and the Sunnah and enforcing, in their place, commands produced by one's own inclination or way of thinking. Thus, the Qur'ān contains this clear method of divorce: il y Jull “(Revokable) divorce (i.e. divorce in which resumption of conjugal relations is permissible without a marriage to another man) may be done with two pronouncements” (Qur'ān, ۲:۲۲۹). But due to certain supposed advantages, caliph 'Omar ordered three pronouncements to be required on a single occasion. Similarly,

he introduced the system of 'awl in inheritance and introduced four takbīrs in the funeral prayers. In the same way, caliph 'Othmān added an adhān to the Friday prayer service, ordering the offering of full prayers in place of qasr (shortened) ones, allowing the sermon to precede the 'Id prayer service. In fact, hundreds of commands of this type were altered or fabricated. As a result, even correct commands were somehow mixed with wrong ones, causing a loss of authenticity. For such changes to the creed, see the following references: Al-Ghadīr, AlAmāni (changes introduced by Abū Bakr], Vol. ۷, pp. ۷۴ - ۲۳۶; [changes introduced by 'Omar), Vol. ۶, pp. ۸۳-۳۲۵; (changes introduced by 'Othmān), Vol. ۸, pp. ۹۸-۳۸۷; An-Nass wal-Ijtihād, Sharafud-Dīn (changes introduced by Abū Bakr], pp. ۷۶ - ۱۵۴; [changes introduced by 'Omar), pp. ۱۵۵-۲۷۶ and [changes introduced by "Othmān], pp. ۲۸۴ - ۸۹. See also Muqaddimat {Mir'ātul-'Uqūl by Murtada al-' Askari, Vol. ۱ ۲

Imām Ali ibn Abū Tālib , who was the greatest scholar of the Sharī a, used to protest against these orders and expressed his views about the changes made by some companions, sahāba. In this regard, the Mu'tazilite scholar Ibn Abul-Hadīd writes the following: “There is no possibility for us to deny that Imām Ali ibn Abū Tālib had views on the commands of the Sharī a and opinions at odds with those of the companions,” .as we read on p. ۱۶۱, Vol. ۱۹ of his encyclopedia titled Sharh Nahjul-Balāgha

When Imām Ali ibn Abū Tālib took charge of the formal caliphate, rebellions soon cropped up on all sides as a result of which he could not get rid of innovations introduced into the faith; those troubles chased him up to the last moment of his holy life. Consequently, the altered commands could not be fully corrected or eradicated. Many wrong or doubtful commands gained currency in areas far removed from the center. Nevertheless, a group of people associated with Imām Ali ibn Abū Tālib used to inquire about the commands of the Sharī a from him directly, and they recorded his answers to their queries. As a result, the correct commands did not totally disappear, the wrong ones did not become unanimously accepted, thanks to Allāh Who protects .His creed

حکمت ۲۷۳: ضرورت توکل به خداوند

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَعْلَمُوا عِلْمًا يَقِينًا اَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَ اِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَ اَشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ وَ قَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ اَكْثَرَ

ص: ۵۲۳

مِمَّا سَمِيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَ لَمْ يَحُلْ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قَلَّةِ حِيلَتِهِ وَ بَيْنَ اَنْ يَبْلُغَ مَا سَمِيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ اَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنْفَعِهِ وَ التَّيَارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ اَعْظَمُ النَّاسِ شُغْلًا فِي مَضَرَّةِ وَ رَبِّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنِّعْمِ وَ رَبِّ مُبْتَلًى مُصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى فَرِدَ اَيُّهَا الْمُسْتَنْفَعُ فِي شُكْرِكَ وَ قَصْرٍ مِنْ عَجَلَتِكَ وَ قِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: به یقین بدانید! خداوند برای بنده خود هر چند با سیاست و سخت کوش و در طرح و نقشه نیرومند باشد، بیش از آنچه که در علم الهی «۱» وعده فرمود، قرار نخواهد داد، و میان بنده، هر چند ناتوان و کم سیاست باشد، و آنچه در قرآن برای او رقم زده حایلی نخواهد گذاشت، هر کس این حقیقت را بشناسد و به کار گیرد، از همه مردم آسوده تر است و سود بیشتری خواهد برد. و آن که آن را واگذارد و در آن شک کند، از همه مردم گرفتارتر و زیانکارتر است، چه بسا نعمت داده شده ای که گرفتار عذاب شود، و بسا گرفتاری که در گرفتاری ساخته شده و آزمایش گردد، پس ای کسی که از این گرفتار بهر مند می شوی، بر شکر گزاری بیفزای، و از شتاب بی جا دست بردار، و به روزی رسیده قناعت کن.

شهیدی

به یقین بدانید که خدا بنده اش را- هر چند چاره اندیشی اش نیرومند بود و جستجویش به نهایت و قوی در ترفند- بیش از آنچه در ذکر حکیم برای او نگاشته مقرر نداشته، و بنده ناتوان و اندک حيله را منع نفرماید که در پی آنچه او را مقرر است برآید، و آن که این داند و کار بر وفق آن راند، از همه مردم آسوده تر بود و سود بیشتر برد، و آن که آن را واگذارد و بدان یقین نیارد دل مشغولی اش بسیار است و بیشتر از همه زیانبار، و- بسا نعمت خوار که به نعمت فریب خورد و سرانجام گرفتار گردد، و بسا مبتلا که خدایش بیازماید تا بدو نعمتی عطا فرماید. پس ای سود خواهنده سپاس افزون کن و شتاب کمتر، و بیش از آنچه تو را روزی است انتظار میر!

اردیلی

بدانید بعلم یقین که خدای سبحانه نگردانید برای بنده و اگر چه بزرگ باشد چاره ای از او و سخت باشد جستجوی او بمطلوب و قوی باشد مگر اندیشه او در امر مرغوب بیشتر از آنکه نامزد کرده شده از برای او در لوح محفوظ که او نیست حایلی و مانعی بین بنده در ناتوانی او و کمی چاره سازی او و میان آنکه برسد به آن چه نامزد کرده شده از برای او در لوح

محفوظ و شناسانده و عارف مر این حکم بزرگوار را که عمل کننده باشد بزرگترین مردمانست از روی آسایش در نفع و سود و و ترک کننده آن امر نهان که شک کننده است در آن بزرگترین مردمانست که از روی مشغولی و گرفتاری در ضرر و بسا کسی که نعمت داده شده است بر او بواسطه کثرت نعمت و بسا گرفتار شده ببلیت و محنت بواسطه بلیت و گرفتاری او پس فریاد کن ای شنونده در سپاس گزاری خودت و کوتاه کن از شتاب زدگی خودت و بایست نزد پایان روزی خود و زیاده بران
مطلب

آیتی

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به علم یقینی بدانید که خداوند برای بنده اش هر چند چاره جویی اش عظیم و جستجوگریش سخت، و نقشه اش نیرومند باشد بیش از آنچه در کتاب حکیمش برای او مقرر شده به او نرساند، و بنده ناتوان و کم تدبیر را نیز از رسیدن به آنچه که در کتاب حکیمش برای او مقرر شده مانع نگردد. کسی که به این واقعیت آشناست و بر اساس آن حرکت می کند آسایش و سودش از همه مردم برتر است. و آن که این حقیقت را از نظر دور داشته و در آن دچار تردید است گرفتاری و زیانش از همه مردم بیشتر است.

بسا کسی که مشمول نعمت حق است ولی به سبب آن به کیفر حق نزدیک می گردد، و بسا مبتلایی که ابتلایش موجب احسان به اوست. ای شنونده بر شکر گزاریت بیفز، و شتابت را کم کن، و نزد منتهای روزیت توقف کن.

شرح ها

راوندی

و روی: و لم یحل بین العبد فی قله ضعفه و قله حیلته، و بین ان یبلغ باعاده بین اطول الکلام ای و لم یحل الله بین العبد و بلوغه ما قدر له فی الذکر الحکیم ای فی اللوح المحفوظ الذی یذکر بالکتاب علیه کل ما یکون حکمه و صوابا و هو ذو ذکر محکم متقن فحذف المضاف و اقیم المضاف الیه مقامه. و المعنی تیقنوا ان القوى المتحال لا یراد عمره و رزقه علی ما سماه الله تعالی فی اللوح المحفوظ، لقوته و احتیاله، و لا ینقص الضعیف و العاجز مما سماه الله فیه منهما لضعفه و عجزه، و من عرف ذلك و عمل به، فقد استراح قلبه و بدنه و انتفع بما یخصه، و من ترک معرفه ذلك او شک فیه، فهو مشغول القلب و البدن مستضر. و لا تنافی بین و بین ما روی عنهم علیهم السلام: من ان العبد یزاد فی عمره و رزقه اذا الح فی الدعاء و زاد فی الطاعات و اجتنبت عن المعاصی، لانه یتغیر الطافه و مصالحه بذلك. الا ترى انه تعالی امرنا بان نقول: اللهم امدد لنا فی اعمارنا و اوسع علینا فی ارزاقنا. و اذا ارتکب العبد الفواحش و غیر طریقه الحسنه ینقص الله رزقه و عمره وان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و الله تعالی علام الغیوب. فکتب فی اللوح اشیاء مشروطه و اشیاء مطلقه، فما کان علی الاطلاق، فهو حتم لا یغیر و لا یدل، و ما کان مشروطا نحو ان یکون مثبتا فی اللوح: ان فلانا ان وصل رحمه مثلا، یعیش ثلاثین سنه، و ان قطع رحمه، فثلاث سنین، و انما یکون ذلك بحسب حصول الشرط. و قد قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و عندئذ ام الكتاب. ثم حذر الاغنیاء بان قال: کم غنی یوخذ علی الغره لغناه، و طیب قلوب الفقراء بان الابتلاء ربما یکون من اعظم النعماء لهم. و قوله مصنع له من قولک

صنع الله معروفا. و روى: فزد ايها المستمتع اى ايها المستنفع و المستمتع المصغى.

كيدرى

يعنى اللوح المحفوظ الذى يذكر بالكتابه عليه، ما يكون حكمه و صوابا، و هو ذو ذكر محكم، متقن، فحذف المضاف، و قوله تعالى: (ذلك نلتوه عليك من الايات و الذكر الحكيم) اتفق اكثر المفسرين على ان المراد به اللوح المحفوظ، و فى تفسير الثعلبى اللوح المحفوظ معلق من العرش، و هو من دره بيضاء. يعنى ما كتب الله لعبده، و قدر له فى اللوح المحفوظ. لا ينافى هذا ما روى من ان صله الرحم تزيد فى العمر، و غير ذلك من الاخبار الواردة فى تزايد الرزق و العمر، و اندفاع المكاره عند بعض القربات، و حلول البليات عند بعض المحظورات، لان ما ثبته على اللوح المحفوظ علام الغيوب، قسمان: مطلق و مشروط. فما كان على الاطلاق فهو حتم لا تغير و لا تبدل و ما كان مشروطا نحو ان يثبت فيه، ان فلانا ان وصل رحمه، فانه يعيش ضعف ما يعيش ان قطعه، فانه يقع حسب ما اثبتته تعالى، لما علم فيه من الصلاح و فى الاخبار به من اللطف، و قد قال تعالى: (يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب). قوله عليه السلام: (رب منعم عليه مستدرج بالنعمة) فى كتاب الغريبين: الاستدراج الاخذ على عسره، و سنستدرجهم اى نمهلهم، ثم ناخذهم، كما يرقى الراقى الدرجه فيتدرج قليلا. (رب مبتلى مصنوع له بالبلوى). اى صنع ذلك البلاء به، و فعل لا-جله و لاستعقابه، نفعا عظيما له فهو له لا- عليه، اى ربما يكون نعمه المرء سببا لارتكابه المعاصى بواسطتها، فيكون نعمته وبالا- عليه، و ربما يكون البلاء سببا لوصول النعماء اليه لاستقباله اياه بالصبر و الشكر و كثيرا ما ينتهى العبد عن المعاصى بسبب شدة الفقر و من العصمه ان لا يقدر.

ابن ميثم

(به يقين بدانيد، که هر چند بنده اى را ياب و سخت کوش و پرمکر و فريب باشد، خداوند، بيش از آنچه از علم الهى براى او مقدر است، قرار نداد، و همچنين بين آن بنده که ناتوان و کم تلاش است، و آنچه را که بايد به او برسد و از علم الهى مقدر شده، مانعى اينجاد نکرده است. و کسانى که از اين راز آگاهند و بر اساس آن عمل مى کنند، به خاطر آسايش حاصل از سود آن، برترين مردمند. اما کسانى که از آن راز چشم پوشيده و در آن شک و ترديد کرده اند، بيش از همگران (ديگران) گرفتار زيانند. و بسا افراد نعمت يافته که به تدريج به وسيله ي همتها به عذاب و اين چند سطر قبل از كيفر قرار داده شود). در اين بخش از سخن امام (عليه السلام) لطيفه هاى است، پس از استدلال که آنچه علم خداوند بدان تعلق گيرد، حتما اتفاق مى افتد، و آنچه علم الهى تعلق نگیرد، اتفاق نمى افتد ناگزير براى هيچ کس - از قوی و ضعيف - روزی، جز آنچه خداوند متعال، به قلم قضا در ذکر حکيم و لوح محفوظ مقدر کرده است، نخواهد بود، و شخص پرحيله و آن که در چاره جویی نيرومند است، به بيشتر از مقدر نمى رسد، و ناتوانى که کم تلاش است نیز از روزی مقدر عقب نخواهد ماند. و به دليل ثبوت اين مطلب يا دليل و برهان، به باور داشتن آن امر فرموده و وادار به علم و عمل بدان کرده است، وسيله ي قياس مضمري که صغرای آن عبارت: و العارف... فى منفعه است، اما آسايش کسی که باور دارد آنچه مقدر است ناگزير به او مى رسد، از آن روست که تلاش و زحمت زياد به خاطر آن تحمل نمى کند و چون اين نوع آسايش، هم آسايش قلبی و هم آسايش بدنی است، پس بالا-ترين آسايش است و براى اين که با منفعتى همراه است، ارزش اين نوع آسايش را مورد تاکيد قرار داده است. و همچنين از شک و ترديد در اين مطلب و عمل نکردن بدان برحذر داشته است با اين عبارت: و التارك لهذا الشاك فيه ...

که خود قیاس مضری است و کبرای قیاس چنین است: و هر چه اینطور باشد، شایسته ی شک و تردید نیست. و چنین کسی از همه کس گرفتارتر خواهد بود، چون دل و جسمش به چیزی بی فایده مشغول شده و در نتیجه تنها زیان نصیب او گشته است. اگر بگویی این مطلب با دستور دعا و تلاش برای روزی، چنان که در آیه شریفه آمده است! فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و نظیر آن منافات دارد می گوییم: به طوری که در پیش توضیح دادیم منافات ندارد، و ما راز دعا و فایده ی آن را بیان کردیم، خلاصه ی مطلب این بود که گاهی دعا وسیله برای وجود روزی است که خداوند وجود روزی را به وسیله ی دعا می دانسته است و منافاتی با هم ندارند. امام (علیه السلام) اهل نعمت و ثروت و کسانی را که گرفتارند همه را توجه داده است که به هر حال شکر خدا واجب است، اما اهل نعمت را متوجه ساخته است که گاهی نعمت کم کم باعث نزدیکی به عذاب می گردد، باید خدا را شکر کنند تا آنها را به عذاب نزدیک نسازد و اما به آنانی که گرفتارند، هشدار داده است که گرفتاری آنها گاهی باعث احسان الهی نسبت به آنها می گردد تا آنان را آماده برای اجر فراوان سازد، بنابراین شکر این آماده سازی بر آنها لازم است. و این دو مقدمه ی صغرا برای دو قیاس مضمزند که مقدمه اول در تقدیر چنین است، بعضی از اهل نعمت کم کم به عذاب نزدیک می شوند، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر که به تدریج، به عذاب نزدیک شود، لازم است جهت دوری از عذاب، خدا را به خاطر نعمتی که به وی داده است، شکر گزارد، و همچنین تقدیر صغرای دوم، چنین است: بعضی از گرفتاران با همان گرفتاری ساخته می شوند، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس مورد لطف خدا قرار گیرد، باید سپاس لطف خدا را در حق خود بگزارد. از این رو امام (علیه السلام) شنوندگان سخن خود را به طور مطلق بر شکر فراوان امر کرده است، با این که در بین آنان هم ارباب نعمت و هم مبتلایان هستند، و پس از آن به عجله نکردن در طلب روزی و در حد اعتدال و دور از افراط ماندن، دستور داده است.

ابی الحدید

اعْلَمُوا عِلْمًا يَقِينًا أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَ إِنِ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَ اشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ وَ قَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَ لَمْ يَحُلْ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قَلْبِهِ حِيلَتِهِ وَ بَيْنَ أَنْ يَبْلُغَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً [رَحْمَةً]

فِي مُنْفَعِهِ وَ النَّارِكُ لَهُ الشَّاكُ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ سُغْلًا [سُغْلًا]

فِي مَضْرَرِهِ وَ رَبُّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرِجٌ بِالنُّعْمَى وَ رَبُّ مُبْتَلَى مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى فَرْدٌ أَيُّهَا الْمُسْتَنْفَعُ [الْمُسْتَمِعُ]

فِي شُكْرِكَ وَ قَصْرٌ مِنْ عَجَلَتِكَ وَ قِفٌّ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ .

قد تقدم القول في الحرص و الجشع و ذمهما و ذم الكادح في طلب الرزق و مدح القناعة و الاقتصار و نذكر هنا طرفا آخر من ذلك قال بعض الحكماء وجدت أطول الناس غما الحسود و أهنأهم عيشا القنوع و أصبرهم على الأذى الحريص و أخفضهم عيشا أرفضهم للدنيا و أعظمهم نداهم العالم المفرط.

و قال عمر الطمع فقر و اليأس غنى و من يئس مما عند الناس استغنى عنهم.

و قيل لبعض الحكماء ما الغنى قال قله تمنيك و رضاك بما يكفيك و لذلك قيل العيش ساعات تمر و خطوب تكرر.

و قال الشاعر اقنع بعيشك ترضه و قال آخر إلى متى أنا في حل و ترحال

و جاء في الخبر المرفوع أجملوا في الطلب فإنه ليس لعبد إلا ما كتب له و لن يخرج عبد من الدنيا حتى يأتيه ما كتب له في الدنيا و هي راغمه.

کاشانی

(و قال عليه السلام: اعملوا علما يقينا) بدانید به علم یقین (ان الله) آنکه خدای تعالی (لم يجعل للعبد) نگردانید برای بنده (و ان عظمت حیلته) و اگر چه بزرگ باشد چاره سازی او به مقصود (و اشتدت طلبته) و سخت باشد جستجوی او به مطلوب (و قویت مکیدته) و قوی باشد مکراندیشی او در امر مرغوب (اکثر مما سمی له) بیشتر از آنکه نامزد کرده شد از برای او (فی الذکر الحکیم) در لوح محفوظی که صاحب ذکر محکم متقن است و آن لوحی است که آنچه مذکور است به طریق ثبت و کنایه از امور محکمه متقنه و احکام صابیه، محفوظ است از تغییر و انحراف بیت: در دایره امر کم و بیش ننگجد در سر قدر چون و چرا راه ندارد (و لم یحل بین العبد) و نیست حایلی و مانعی میان بنده (فی ضعفه و قله حیلته) در ناتوانی او و کمی چاره سازی او در طلب روزی (و بین ان یبلغ ما سمی له) و میان آنکه برسد به آنچه نامزد شده از برای او (فی الذکر الحکیم) در لوح محفوظ (و العارف لهذا) و شناسنده این سر بزرگوار (العامل به) که عمل کننده بدان (اعظم الناس) بزرگترین مردمان است (راحه) از حیث آسایش (فی منفعه) در نفع و سود (و التارک له) و ترک کننده آن امر نهان (الشاک فیه) که شک کننده باشد در آن (اعظم الناس) بزرگترین مردمان است (شغلا) از نظر مشغولی و گرفتاری (فی مضره) در ضرر و مشقت و زیان زدگی (و رب منعم علیه) و بسا کسی که نعمت داده شده است (مستدرج بالنعمی) نزدیک گردانیده شده خشم خدا است بر سبیل تدریج به واسطه کثرت نعمت و افزونی عطیه به این طریق که هر بار که خطایی کند عطایی و نعمتی داده شود و آن عطا را تفضل پندارد تا آنکه فجأت به عقوبت، معاقب شود. (و رب مبتلی) و بسا گرفتار شده به بلیه و محنت (مصنوع له بالبلوی) که نیکویی کرده شده است برای او به واسطه بلیه و گرفتاری به این وجه که نعم غیر متناهی و ثوبات کثیره به او عطا نماید به سبب صبر بر آن محنت و بلیت (فزد ایها المستمع) پس زیاده گردان ای شونده این سخنان (فی شکرک) در شکر کردن خود بر نعمت یزدان (و قصر من عجلتک) و کوتاه کن از شتابزدگی خود در تحصیل متاع این جهان (وقف) و توقف کن و بایست (عند منتهی رزقک) نزد پایان روزی خودت یعنی مباش زیاد جوینده بسیار پوینده شعر: هر آن قسمت که یزدان کرده تقدیر به جد و جهد کس افزون نگردد

آملی

قزوینی

میفرماید: بدانید به علم یقین که به تحقیق نگردانیده است الله تعالی از برای بنده هر چند بزرگ باشد حیل و تدبیر او و سخت باشد جستجوی او و قوی باشد مکر اندیشی او در طلب روزی بیشتر از آنچه از برای او نامزد گشته است در ذکر حکیم و علم قدیم. و مانع نشده است میان بنده به سبب ضعف و بیچارگی او و میان آنکه برسد به آنچه نامزد او گشته است از رزق در

ذکر حکیم. و عارف به این سر مذکور و علم مذخور و عمل کننده به آن بزرگترین مردمان است از روی راحت در منفعت، و ترک کننده در این امر بزرگترین مردمان است از روی مشغولی و گرفتاری در مضرت و مشقت. و بسا نعمت کرده شده ای که استدراج کرده باشد او را به خدای تعالی بواسطه نعمت و بسا مبتلا به بلا که لطف نموده باشد با او خدای تعالی به محنت و بلیت. پس زیاد کن ای شنونده این قول را در شکرگذاری و کوتاه گردان بعضی از این شتاب زدگی، و بایست نزد منتهای رزق خود. یعنی بداده راضی باش و شکر بسیار کن و زیاده از مقدر کس را ندهند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اعلموا علما یقینا ان الله لم یجعل للعبد-و ان عظمت حیلتہ و اشتدت طلبتہ و قویت مکیدتہ-اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قله حیلتہ و بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم و العارف بهذا العامل به اعظم الناس راحه فی منفعه و التارک له الشاک فیہ اعظم الناس شغلا فی مضره. و رب منعم علیه مستدرج بالنعمی و رب مبتلی مصنوع له بالبلوی! فزد ایها المستمع فی شکرک و قصر من عجلتک، وقف عند منتهی رزقک.» یعنی و گفت علیه السلام که بدانید دانستن به عنوان جزم که به تحقیق که خدا نمی گرداند از برای بنده-و اگر چه بزرگ باشد چاره جویی او و سخت باشد طلب کردن او و قوت داشته باشد خدعه ی او-بیشتر از آنچه معین شده است از برای او در لوح محفوظ و مانع نیست چیزی در میان بنده از جهت ضعیف و ناتوان بودنش و اندک بودن چاره جویی او و در میان اینکه برسد به چیزی که معین شده است از برای او در لوح محفوظ. و دانای به این حکم و عمل کننده ی به مقتضای آن، بزرگتر مردمان است از روی راحت داشتن در تحصیل منفعت آخرت و ترک کننده ی عمل به مقتضای آن و شک دارنده ی در آن، بزرگترین مردمان است از روی مشغول بودن در تحصیل مضرت آخرت و چه بسیار انعام کرده شده به او است که مستدرج است به سبب انعام کردن او و چه بسیار گرفتار شده به بلایی است که احسان شده است به او به سبب گرفتار شدن او به بلائی. یعنی گرفتاری به بلیه سبب احسان به او باشد در دنیا و یا در آخرت و انعام کردن به او سبب استدراج و عقوبت او باشد در دنیا یا در آخرت، پس زیاد کن ای گوش گیرنده ی پند در شکر کردن تو و کوتاهی کن در شتاب کردن تو در امر معیشت و بایست در نزد غایت روزی و نصیب تو، یعنی آن قدر روزی که نصیب تو شده است.

خوبی

الاعراب: و ان عظمت حیلتہ: ان هذه تسمى و صلیه و معناها ثبوت الحکم علی ای حال و لم یحل: مجزوم بلم من حال یحول، راحه منصوب تمیزا لقوله اعظم الناس رافع للابهام عن النسبه، فی منفعه ظرف مستقر حال عن قوله اعظم، و هكذا قوله: شغلا فی مضره. رب منعم ظرف مستقر خبر مقدم لقوله: مستدرج بالنعم، و هكذا الجملة التالیه. المعنی: نبه فی هذا الکلام الی ذم الحرص علی طلب الرزق و الاکتباب علیه کما هو عاده الناس، و اکد علی ان مزید الطلب و تحمل التعب لا- یغیران الرزق المقسوم الذی عبر عنه بما سمی فی الذکر الحکیم، و هذا اللقب ینطبق علی القرآن فانه ذکر کما قال عز و جل: (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) و حکیم کما قال عز من قائل: (یس و القرآن الحکیم) و قد ورد فیہ (ان الله هو الرزاق ذوالقوه المتین) الدال علی الحصر المبین و انه لا رزاق غیره تعالی و لا قدره للرزق من دون ارادته. فالمقصود من التسمیه فی الذکر الحکیم هو ضمانته من الله علی الاطلاق کما فی غیر واحد من الاخبار. فعن علی (علیه السلام) کما فی خماسیات الاثنی عشریه: ان الله قسم

امور العباد علی خمسہ، و کل منها خمسہ: خمسہ بالقضاء و القدر: الرزق، و الولد، و السلطان و الترویج، و العمر.

و فسر ابن میثم الذکر الحکیم باللوح المحفوظ فقال: لا جرم لم یکن لكل من القوى و الضعیف من الرزق و نحوه الا ما علم الله تعالی وصوله الیه بقلم القضاء الالهی فی الذکر الحکیم و اللوح المحفوظ، و لم یبلغ عظیم الحیلہ قوی المکیده بحیلہ اکثر مما سمی له- انتهى. و یشكل بانه لو كان المقصود من الذکر الحکیم هو العلم الالهی بما یصل الی العبد من الرزق فمن اکتسب رزقه من حرام فکیف حاله؟ فهل هو رزقه المقسوم المسمى له فی الذکر الحکیم فکیف یواخذ عنه و یعاقب علی کسبه؟! و اشار بقوله (علیه السلام) (و رب منعم علیه مستدرج بالنعم) الی انه لا- ینبغی الغبطه علی نعمه المتعم و الاعتقاد بانه لقربه الی الله و مزید عنایتہ به، بل ربما كان سببا لنقمته و مزیدا لغفلته و سلب سعادتہ. الترجمة: فرمود: به یقین بدانید که خداوند بنده خود را به وسیله نیرنگ عظیم و تلاش فراوان و قوت کید و پشت هم اندازی بیش از آنچه برای او در ذکر حکیم مقرر است نمیدهد، و ناتوانی و بیچارگی مانع از رزق مقدر نمیشود، و آنکه به این حقیقت عارف است و بدان عمل میکند و اعتماد به روزی رسان دارد از همه مردم در کسب سود راحت تر است، و آنکه ترک این روش را کند و در آن تردید بخود راه دهد از همه مردم گرفتارتر و زیانبارتر است، چه بسا نعمتخواری که ثروتش وسیله آزمایش و نقت او است، و چه بسا گرفتاری که بلایش برای کسب سعادت و امتحان او است، ای شنونده هر که باشی و در هر حال باشی بیشتر شکر حق گزار، و از شتاب خود در تحصیل دنیا بکاه، و در سر حد رزق مقدرت بایست. ز روی یقین بدان خداوند*** کارت به قضا نموده پیوند

با حیلہ ژرف و جست محکم*** با زور مکائد دمام

جز آنچه خدا به نام بنده*** در ذکر حکیم ثبت کرده

چیز دیگری به کف نیارد*** جز رنج و الم بخود نبارد

ور بنده ضعیف و ناتوانست*** بیچاره و عاجز زمانست

دریافت کند نصیب خود را*** و ز ذکر حکیم سهم خود را

عارف که عقیدتش براینست*** در راحت و عیش دلنشین است

و آنرا که چنین عقیده ای نیست*** جز رنج و زیان نتیجه ای نیست

بر نعمت خود مباش غره*** شاید که خدات خشم کرده

ور بار بلا به دوش داری*** باید حق شکر او گذاری

افزای بشکر و، از شتابت*** میکاه و، به رزق کن قناعت

(الفصل الاول- فى التوحيد) اقول: و رواه ابن شعبه الحرانى فى (تحف عقوله)، و زاد بعد قوله: (ما سمي له فى الذكر الحكيم): (انه لن يزداد امر و نقيرا بحذقه، و لن ينتقص نقيرا بحمقه)، و بدل قوله: (فزاد ايها المستمع فى شكرك) بقوله: (فافق ايها المستمع من شكرك). و رواه (الكافى) فى باب الاجمال فى الطلب مع زيادات و اختلافات يسيره، و كيف كان فهو ايضا من آياته تعالى، و ان الامر ليس بيد الخلائق، و انه لا يقع الا ما اراد الخالق. (اعلموا علما يقينا) لا يختلجكم فيه شك. (ان الله لم يجعل للعبد و ان عظمت حيلته) و تدابيره. (و اشتدت طلبته) وسعيه. (و قويت مكيدته) و فطانتته. (اكثر) مفعول لقوله: (لم يجعل). (مما سمي) و عين. (له فى الذكر الحكيم) و هو لفظ القرآن، قال تعالى: (ذلك نتلوه عليك من الايات و الذكر الحكيم). و الظاهر ان المراد به فى كلامه (عليه السلام) اللوح المحفوظ الذى فيه مقدرات الخلق، و كيف كان نرى ما قاله (عليه السلام) بالمشاهده و العيان، فكثير من الناس ممن لهم فطانه زائده يدبرون تدبيرات لزياده ارزاقهم و لا يتيسر لهم الا ما قدر الله (الفصل الاول- فى التوحيد) تعالى لهم. و روى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام) قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله) فى حجه الوداع: الا ان الروح الامين نفث فى روعى انه لا تموت نفس حتى تستكمل رزقها. فاتقوا الله عز و جل و اجملوا فى الطلب، و لا يحملنكم استبطاء شىء من الرزق ان تطلبوه بشىء من معصيه الله، فان الله تعالى قسم الارزاق بين خلقه حلالا، و لم يقسمها حراما، فمن اتقى الله تعالى و صبر اتاه الله برزقه من حله، و من هتك حجاب الستر و عجل فاخذه من غير حله، قص به من رزقه الحلال، و حوسب عليه يوم القيامة. و روى عن اميرالمومنين (عليه السلام): كم من متعب نفسه مقتر عليه، و مقتصد فى الطلب قد ساعدته المقادير. و روى عن الثمالى قال: ذكر عند على بن الحسين (عليه السلام) غلاء السعر. فقال: و ما على من غلائه، ان غلاء فهو عليه، و ان رخص فهو عليه. و عن الصادق (عليه السلام): لو كان العبد فى حجر لاتاه الله برزقه، فاجملوا فى الطلب. (الفصل الاول- فى التوحيد) (و لم يحل) تعالى. (بين العبد فى ضعفه) فى بدنه. (و قله حيلته) فى اموره. (و بين ان يبلغ ما سمي له فى الذكر الحكيم) من الرزق، بل الغالب كون رزقهم اكثر، قال الصادق (عليه السلام): ان الله تعالى وسع فى ارزاق الحمقى ليعتبر العقلاء، و يعلموا ان الدنيا ليس ينال ما فيها بعمل و لا حيله. (و العارف لهذا) اى: العارف بانه لا ينال الا ما قدر له. (العامل به) على طبق علمه. (اعظم الناس راحه فى منفعه) حيث انه يعلم ان ما قدر له ياتيه بلا تعب، قال الصادق (عليه السلام): اذا فتحت بابك، و بسطت بساطك، فقد قضيت ما عليك. (و التارك له الشاك فيه) بظنه ان الرزق بجده و جهده. (اعظم الناس شغلا فى مضره) حيث انه يكد ليله و نهاره و يسلب راحته، و لا يحصل له الا ما قدر له. (و رب منعم عليه مستدرج) اى: ماخوذ تدريجا، و الاصل فيه قوله تعالى: (و الذين كذبوا باياتنا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون). (بالنعمى) فكانت سبب غرته، فلو لم يكن منعما عليه كان له اولى، قال تعالى: (ايحسبون انما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل (الفصل الاول- فى التوحيد) لا يشعرون). (و رب مبتلى مصنوع له) من الله تعالى. (بالبلوى) اى: بالابتلاء، روى (التوحيد) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: قال تعالى: (ان من عبادى المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالفقر و لو اغنيته لافسده ذلك). (فزاد ايها المستمع وقف عند منتهى رزقك) و لا تطمع فى الزيادة عليه سفاهه، و قد عرفت ما بدل (التحفة) الجملة. و رواها (الكافى): (فاتق الله ايها الساعى من سعيك، و قصر من عجلتك، و انتبه من سنه غفلتك، و تفكر فى ما جاء عن الله تعالى على لسان نبيه (صلى الله عليه و آله)).

مغنيه

المراد بالذكر الحكيم القرآن، اما المراد بالذى سمي فيه فهو (فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره - ٨ الزلزله). و (ليجزى الذين اساءوا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى - ٣١ النجم).. الى ما فى هذا المعنى من الايات. و يتخلص المعنى بان العبد مجزى باعماله، و قادم على ما قدم، ان خيرا فخير، و ان شرا فشر، قويا كان فى الدنيا ام ضعيفا، فلا القوه

و الثروه فى الحياه الدنيا تقربه من الله زلفى، و تنجيه من عذاب الجحيم ان كان من الضالين، و لا الضعف و الفقر يحول بينه و بين جنه النعيم ان كان من المهتدين. (و العارف لهذا العامل به) هذا اشاره الى ما تقدم من ان اكرم الخلق عند الله اتقاهم، و من عمل بموجب التقوى فهو فى امن و امان، و راحه و رضوان (و التارك له الخ).. فى جهنم و بس المصير (و رب منع عليه مستدرج بالنعمة) (فلا- تعجبك اموالهم و اولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها فى الحياه و تزهق انفسهم و هم كافرون- ٥٥ التوبه). (و رب مصنوع له بالبلوى) قد تكون البلوى ثوبا و رحمه، كما قد تكون النعمى بلاء و فتنه، و تقدم مثله فى الخطبه ١١٢ (فزاد ايها المستمع من شكرك) لله بطاعته (و قصر من عجلتك) اى اصبر على مراره الحق و العمل به (وقف عند منتهى رزقك) الحلال الطيب، و دع الحرام الخبيث.

عبده

... فى الذكر الحكيم: الذكر الحكيم القرآن و ليس لانسان ان ينال من الكرامه عند الله فوق ما نص عليه القرآن و ان يحول الله بين احد و بين ما عين فى القرآن و ان اشتد طلب الاول و قويت مكيدته الخ و ضعف حال الثانى فكل مكلف مستطيع ان يودى ما فرض الله فى كتابه و ينال الكرامه المحدوده له و قد يراى من الذكر الحكيم علم الله اى ما قدر لك فلن تعدوه و لن تقصر عنه ... عليه مستدرج بالنعمة: اى لا يغتر المنعم عليه بالنعمة فربما تكون استدراجا من الله له يمتحن بها قلبه ثم ياخذ من حيث لا يشعر و لا يقنط مبتلى فقد تكون البلوى صنعا من الله له يرفع بها منزلته عنده ... و قصر من عجلتك: اى قصر من العجله فى طلب الدنيا

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اينكه بايد به آنچه مقدر شده ساخت) فرموده است: با يقين و باور بدانيد كه خدا قرار نداده براى بنده اگر چه بسيار چاره جو و سخت كوشا و در مكر و فریب توانا باشد بیشتر از آنچه در علم الهی برای او مقدر و نامزد گشته است، و جلوگیری نشده است بین بنده كه ناتوان و كم چاره بوده و بین اينكه برسد به او آنچه در علم الهی برای او مقدر و نامزد شده است، و شناسای به این راز و بكار برنده آن از جهت آسودگی در سود (دنيا و آخرت) برترین مردمان است، و چشم پوشنده و شك كننده در آن از جهت گرفتاری در زیان برترین مردمان است، و بسا به نعمت رسیده اى كه به سبب نعمت كم كم به عذاب و كیفر نزدیک گشته، و بسا گرفتاری كه بر اثر گرفتاری احسان و نيكوئى به او شده است، پس اى شنونده (این گفتار) بسیار سپاسگزار و كم به شتاب و به رسیده از روزی بایست و تن به رضا بده (كه كس را بیشتر از آنچه باید به او برسد ندهند. و این مطلب منافات با امر و دستور به دعا و سعی و كوشش در طلب رزق ندارد، زیرا دعاء و سعی در به دست آوردن روزی گاهی سبب وجود روزی بیش از آنچه مقدر گشته می شود).

زمانی

خدا در قرآن کریم متعهد شده كه رزق جانداران را برساند و از سوي دیگر فرموده است رزق بشر را ما تقسیم می کنیم بنابراین دست و پا زدن بشر و جان نكندش چیزی به رزق او نمی افزاید. این نکته روشن است كه رزق چیزی است كه از گلو

پائین می رود و یا صرف بدن می شود و چه بسا فقری که با بدن سالم غذای لذیذ می خورد و ثروتمندی که با ثروتهای سرشارش از خوردن خیلی از غذاها محروم است. تنها تفاوتی که میان این ثروتمند و فقیر است این است که اندوخته های بانکی و املاکش زیادت است اما هیچ آسایشی ندارد. البته ثروتمندانی که از سلامتی جسم هم برخوردارند و از غذاهای لذیذ بهره مندند کم نیستند اما آن خواب عمیقی که فقیر در کنار راه می رود ثروتمند روی تختخوابهای نرم و وسایل آماده نمی رود چون غالباً فکرشان مشغول است. با توجه به نکات یاد شده شخص مسلمان از طمع، حرص و حسادت چشم می پوشد و بنده خالص خدا می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد- و ان عظمت حيلته) اي تعلقه لطلب الرزق (و اشتدت طلبته) لمتاع الدنيا (و قويت مكيدته-) اي كيده في تحصيلها (اكثر مما سمي له في الذكر الحكيم) (اكثر) مفعول (لم يجعل) و الجملة بينها اعتراض، و الذكر الحكيم: ما ذكره الله سبحانه و قدره بكل احكام و اتقان، فان الانسان لا يصل اليه اكثر من نصيبه المقرر له، و لذا يكون كثره الطلب سخافه. (و لم يحل) سبحانه (بين العبد- في ضعفه و قله حيلته- و بين ان يبلغ ما سمي له في الذكر الحكيم) فياتيه نصيبه و ان كان في منتهى الضعف و الوهن، لكن هذا لا ينافي السعي اللازم في طلب المعاش، و انما هو مانع عن الحرص، اذ الرزق الاتي بعد الطلب مما سمي في الذكر الحكيم (و العارف لهذا) الذي ذكرت (العامل به) بان لا يتجهد اكثر من القدر المقرر- حرصا- (اعظم الناس راحه في منفعه) اذ المنفعه و اصله اليه و هو مستريح. (و التارك له) اي لما ذكرت، بان يتعب نفسه تعباً متزايداً (الشاك فيهِ) اي فيما ذكرت (اعظم الناس شغلا في مضره) اذ يشتغل كثيرا، و يضر نفسه، بلا فائده (و رب منعم عليه) اي قد انعم الله عليه بانواع، لا-كرامه، و انما (مستدرج بالنعمة) اي يريده الله بهذه النعم اخذه درجه درجه، و وصوله الى كمال طغيانه، حتى ياخذه بذنوبه (و رب مبتلى) بالفاقره و ما اشبه (مصنوع له بالبلوى) اي ان بلواه صنع من الله سبحانه ليعطيه الاجر و الثواب، فلا- يظن ذو النعمه انه انما انعم عليه لكرامته، و لا ذو البليه انه انما ابتلى لمهاتته (فزد ايها المستمتع) بنعم الله (في شكرك) حتى لا- تكون مستدرجا (و قصر من عجلتك) في طلب الدنيا (وقف عند منتهى رزقك) الذي ياتيک فلا تتعب نفسك فيما لم يقدر لك.

موسوی

اللغه: الذكر الحكيم: القرآن. يحل: من الحائل و هو الفاصل. المستدرج: الذي يمد الله له بالنعمة و يمهلها فلا ياخذه بالمعصيه. المبتلى: المصاب بالمصائب. مصنوع له: معتنى به. الشرح: هذه دعوه الى عدم الحرص و التكالب على الدنيا و ان الانسان سيصله رزقه المقسوم له و لن ينال ازيد منه مهما تعب و كد و سعى و مهما كان واعيا و متحرکا كما انه لن ينقص من رزق آخر مهما كان قليل الحركة قليل السعي و هذا قد راينا بام العين قد راينا بعض البسطاء السذج الذي اذا تكلم لا يكاد يحسن تركيب عبارتين و لا- ان يعبر عن مقصوده قد اتسعت ابواب الرزق امامه فاضحى من الاغنياء بينما راينا العالم اللبق المتحرك اللسن يستجدي من رزق المتقدم و تلك حكمه الهيه تخفى على اولى الالباب، و لا تخفى على المتدينين الاتقياء ... فالامام هنا يقول: اعلموا علما يقينا لا- يخالطه شك ان الله سبحانه و تعالى لم يجعل للعبد و ان عظمت حيلته و كانت لديه القدره لفتح ابواب الرزق و اشتدت طلبته فسعى في طلب الرزق كل مسعى و قويت شوكته كانت له همه عاليه في طرق في ابواب الرزق فلا يتوانى

او یکسَل فَمَهْمَا كَانَ فَمَهْمَا كَانَ فِيهِ ذَلِكَ فَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، وَ الْآيَاتُ تَتَعَرَّضُ لِذَلِكَ كَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرِّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ) وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَ كَأَيِّ مَن دَابَّه لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ آيَاكُم) وَ فِي الْمَقَابِلِ لَمْ يَحْلُ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قَلْبِهِ حَيْلَتُهُ فَمَهْمَا كَانَ الْعَبْدُ ضَعِيفًا وَ قَلِيلَ الْحَيْلَةِ فِي السَّعْيِ لَمْ يَحْلُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَنْ يَبْلُغَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ الْمَوْعُودِ بِهِ كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ: كَمَ عَاقِلٌ عَاقِلٌ أَعْيَتْ مَذَاهِبُهُ وَ جَاهِلٌ جَاهِلٌ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقًا وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْمَطْمَئِنِّ إِلَى أَنْ الرِّزْقِ مَقْسُومٍ وَ عَلَى الْعَبْدِ أَنْ يَطْلُبَهُ لِأَنَّهُ مَامُورٌ بِالطَّلَبِ الْعَامِلُ بِهِ اعْظَمَ النَّاسُ رَاحَةَ فِي مَنْفَعِهِ فَهُوَ إِذَا عَلِمَ أَنْ رِزْقَهُ مَقْسُومٌ وَ أَنَّهُ لَا بَدَّ وَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْهِ ارْتِاحَتُ نَفْسِهِ وَ انْتَفَعَ بِوَقْتِهِ وَ أَمَّا التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ اعْظَمَ النَّاسُ شُغْلًا فِي مَضَرِّهِ، فَانَ الشَّاكُّ فِي ذَلِكَ يَسْعَى فِي مَضَرِّهِ نَفْسَهُ حَيْثُ يَغَامِرُ وَ يَسَافِرُ فَيُرْكَبُ الْبَحْرَ وَ الْبَرَّ وَ الْجَوَّ وَ حَالَتُهُ حَرَجٌ وَ لَا يَحْصُلُ إِلَّا عَلَى مَا قَسَمَهُ اللَّهُ ... ثُمَّ ارَادَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَنْبَهَ أَصْحَابَ النِّعْمَةِ كَمَا يَنْبَهُ الْمُقْتَرِ عَلَيْهِمْ بِقَوْلِهِ: وَ رَبِّ مَنعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنِّعْمِ يَعْنِي فَلَا يَظُنُّ أَنْ كُلَّ نِعْمَةٍ هِيَ خَيْرٌ وَ لِسَعَادَةِ الْمَعْطَى إِذْ رُبَّمَا كَانَتْ مِنْ أَجْلِ عَذَابِهِ فَاللَّهُ يَعْطِيهِ وَ هُوَ يَعْصِيهِ فَتَكُونُ بَظَاهِرِهَا نِعْمَةٌ وَ فِي وَاقِعِهَا نِقْمَةٌ كَمَا رَوَى أَنَّهُ رَبِّ مَبْتَلَى مُصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى فَرَبِّ مَبْتَلَى بِالْفَقْرِ كَانَ الْإِبْتِلَاءُ لَهُ مِنْ أَجْلِ زِيَادَةِ أَجْرِهِ، وَ زِيَادَةِ ثَوَابِهِ فَظَاهِرِهَا نِقْمَةٌ وَ بَاطِنِهَا نِعْمَةٌ فَزِدْ أَيْهَا الْمُسْتَنْفَعُ فِي شُكْرِكَ لِيَزِيدَ اللَّهُ فِي رِزْقِكَ وَ قَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ فِي طَلْبِ الرِّزْقِ لِتَبْلُغَ أَمْنِيَّتَكَ مِنَ الْإِجْرِ وَ الثَّوَابِ وَ قِفْ عِنْدَ مَنْتَهَى رِزْقِكَ وَ لَا تَتَجَاوِزْهُ إِلَى الْحَرَامِ ظَانًّا أَنَّهُ يَصْبِحُ حَلَالًا سَائِغًا وَ لَا تَتَكَبَّدُ كَثِيرًا مَشَقَاتِ طَلْبِهِ فَانَهُ مَقْسُومٌ وَ لَا بَدَّ مِنْ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ ...

طالقاتی

«به یقین بدانید که خداوند برای بنده اش هر چند سخت چاره اندیش و جستجوگر و حيله گر باشد چیزی فزونتر از آنچه در لوح محفوظ مقرر فرموده است، قرار نمی دهد و میان بنده و رسیدن به آن هر چند ناتوان و اندک چاره ساز باشد مانع نمی شود. کسی که این موضوع را بشناسد و به کار بندد، از همه مردم آسوده تر بود و سود بیشتری برد، و آنکه در آن شک کند و آن را رها سازد، بیش از همه دل مشغول و متضرر است. و بسا نعمت خوار که با نعمتها فریب خورد و گرفتار شود و بسا گرفتار که آن گرفتاری خود برای او نعمت است. بنابراین ای شنونده بر سپاس خود بیفزای و از شتاب خود بکاه و با آنچه که روزی توست، درنگ کن.»

درباره آزمندی و ترسیدن از نرسیدن روزی و ناپسندی آن و نکوهش کوشش بیش از حد در طلب روزی و ستایش قناعت پیش از این سخن گفته شد. اینجا این نکته را یاد آور می شویم که یکی از حکیمان گفته است: حسود را از همه مردم اندوهگین تر و قانع را از همگان خوشتر و آزمند را از همگان بر آزار شکیباتر یافتم، آسوده زندگی تر از همگان آن کس است که دنیا را بیشتر دور افکنده باشد و از همگان پشیمان تر عالمی است که به علم خود عمل نکند.

مکارم

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اعْلَمُوا عِلْمًا يَقِينًا أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ -وَ إِِنْ عَظُمَتْ حَيْلَتُهُ، وَ اشْتَدَّتْ طَلْبَتُهُ، وَ قَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ- أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، وَ لَمْ يَحْلُ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَ قَلْبِهِ حَيْلَتُهُ، وَ يَبْلُغُ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ.

وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلِ بِهِ، أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحِيَةً فِي مَنْفَعِهِ، وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ سُغْلًا فِي مَضَرَّةٍ، وَ رَبُّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرِجٌ بِالنُّعْمَى، وَ رَبُّ مُبْتَلَى مَضْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى، فَزِدْ أَيْهَا الْمُسْتَنْفِعُ فِي شُكْرِكَ، وَ قَصِّرْ مِنْ

عَجَلَتِكَ، وَ قِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

یقین بدانید خدا برای بنده اش - اگر چه بسیار چاره جو و سخت کوش و در طرح نقشه ها قوی باشد - بیش از آنچه در کتاب الهی برای او (از روزی) مقدر شده قرار نداده است و (به عکس) - هر چند بنده اش ناتوان و کم تدبیر باشد - میان او و آنچه برایش در کتاب الهی مقرر گشته مانع نگردیده است و کسی که از این حقیقت آگاه باشد و به آن عمل نماید از همه مردم، آسوده خاطرتر و پرمفعت تر است و آن کس که آن را ترک کند و در آن شک و تردید داشته باشد، از همه مردم، گرفتارتر و زیان کارتر است و چه بسیارند افرادی که مشمول نعمت (الهی) هستند؛ اما این نعمت مقدمه بلای هلاکت ایشان محسوب می شود و چه بسیارند افرادی که در بلا و سختی قرار دارند اما این بلا وسیله ای برای آزمایش و تکامل آن هاست. بنابراین ای کسی که می خواهی از این گفتار بهره گیری! بر شکر ت بیفزا و از شتاب (برای به دست آوردن دنیا) بکاه و هنگامی که به آخرین حد روزی خود می رسی قانع باش. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: سید رضی رحمه الله این گفتار نورانی را از کلام مشروحی که در یکی از خطب امیرمؤمنان علیه السلام آمده است و ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول نقل کرده اخذ نموده است. از کلام او چنین استفاده می شود که آنچه را مرحوم سید رضی در این جا و در خطبه ۱۵۳ آورده همه در یک خطبه بوده و سید رضی رحمه الله از آن گزینش نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۱). اضافه بر این کلینی رحمه الله نیز در کتاب کافی این حدیث شریف را با تفاوت ها و اضافاتی آورده است (کافی، ج ۵، ص ۸۱، ح ۹))

از حرص خود بکاه و به سهم خود قانع باش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در حقیقت می خواهد حریصان در دنیا را از حرص بازدارد و به کفاف و عفاف قانع سازد و از مسابقه گناه آلودی که برای به چنگ آوردن اموال بیشتر در میان گروهی از دنیاپرستان رایج است جلوگیری کند، می فرماید: «به یقین بدانید خدا برای بنده اش - اگر چه بسیار چاره جو و سخت کوش و در طرح نقشه ها قوی باشد - بیش از آنچه در کتاب الهی برای او (از روزی) مقدر شده قرار نداده است»؛ (اعلموا علماً یقیناً ان الله لم یجعل للعبد - و ان عظمته حیلتته، و اشتدت طلبته، و قویت مکیدته - اکثر مما سُمی له فی الذکر الحکیم).

سپس به نقطه مقابل آن اشاره کرده می فرماید: «و (به عکس) - هر چند بنده اش ناتوان و کم تدبیر باشد - میان او و آنچه برایش در کتاب الهی مقرر گشته مانع نگردیده است»؛ (و لم یحل بین العبد فی ضغفه و قلبه حیلتته، و بین ان ینلغ ما سُمی له فی الذکر الحکیم).

جمله «ذکر الحکیم» گرچه در قرآن مجید به معنای آیات الهی آمده است و بعضی از شارحان نهج البلاغه آن را در این جا

همین گونه تفسیر کرده اند؛ ولی با توجه به این که اندازه روزی افراد به طور مشخص در قرآن مجید نیامده و هدف امام علیه السلام در این بیان حکیمانه این است که حد و حدود روزی اشخاص در ذکر حکیم بیان شده، این کلام با لوح محفوظ و کتاب علم الهی تناسب دارد که در آن جا همه مقدرات ثبت است.

علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار در باب «القلم و اللوح المحفوظ» نیز روایاتی را نقل می کند که «ذکر حکیم» در آن ها به طور واضح به لوح محفوظ تفسیر شده است. (بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۷۲، ح ۱۷ و ۱۹)

بنابراین نباید تردید کرد که منظور از «ذکر حکیم» در این جا قرآن مجید نیست بلکه همان لوح محفوظ است که گاهی به عنوان علم الهی تفسیر می شود.

سپس امام علیه السلام به نتیجه این اقتصاد اشاره کرده، می فرماید: «کسی که از این حقیقت آگاه باشد و به آن عمل کند آسایش و راحتی و منفعتش از همه کس بیشتر است و آن کس که آن را ترک گوید و در آن شک و تردید کند از همه مردم گرفتارتر و زیان کارتر است»؛ (وَ الْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ، أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنْفَعِهِ، وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ سُغْلًا فِي مَضَرَّةٍ).

نتیجه گیری امام علیه السلام کاملاً روشن و منطقی است؛ افراد حریص که دائماً برای رسیدن به آنچه برایشان مقدر نشده دست و پا می زنند، پیوسته در زحمتند و روحشان در عذاب و جسمشان خسته و ناتوان است، و به عکس، آن هایی که به مقدرات الهی قانع هستند، نه حرص و آز بر آن ها غلبه می کند و نه پیوسته در تلاش و عذاب و زیاده خواهی هستند.

بارها گفته ایم این گونه تعبیرات که در آیات قرآنی و روایات در مورد تقدیر روزی وارد شده، مفهومی این نیست که از تلاش و کوشش برای پیشرفت اقتصادی و تأمین زندگی آبرومندان دست بکشیم، زیرا آن یک وظیفه واجب است که در روایات اسلامی نیز بر آن تأکید و حتی هم ردیف جهاد فی سبیل الله شمرده شده است، همان گونه که در حدیث معروف معتبری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الْكَادُ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ كَسَى كَمَا لِلْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ كَسَى كَمَا لِلْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (کافی، ج ۵، ص ۸۸، ح ۱. در وسائل الشیعه نیز بابی تحت عنوان «وُجُوبُ الْكَادِ عَلَى الْعِيَالِ» ذکر شده است. (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۲)) بنابراین روزی مقدر با تلاش و کوشش رابطه دارد.

یا به تعبیر دیگر، تقدیرات الهی مشروط به تلاش و سعی و کوشش است و افراد تنبل و بیکار و بی تدبیر از سهم مقدرشان نیز محروم خواهند شد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به دو مورد که در واقع جنبه استثنا از آن قاعده بالا دارد اشاره کرده، می فرماید: «بسیارند افرادی که مشمول نعمت خداوند هستند؛ اما این نعمت مقدمه بلا و هلاکت ایشان است و چه بسیارند کسانی که در بلا و سختی قرار دارند؛ اما این بلا وسیله ای برای آزمایش و تکامل آن هاست»؛ (وَ رَبُّ مُنْعِمٌ عَلَيْهِ مَسِّ تَدْرَجٌ بِالنُّعْمَى، وَ رَبُّ مُبْتَلَى لَهُ بِالْبَلَاةِ).

در پایان، امام علیه السلام مستمعان خود را مخاطب قرار داده می فرماید: «ای بهره گیرنده (ای شنونده) بر شکر نعمت ها بیفزا و از سرعت و شتاب (برای به دست آوردن زخارف دنیا) بکاه و هنگامی که به روزی خود به طور کامل رسیده ای توقف کن؛ (فَزِدْ أَيْهَا الْمُسْتَنْفَعُ فِي شُكْرِكَ، وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ).

شایان توجه است که در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه

«أَيْهَا الْمُسْتَنْفَعُ؛ ای شنونده» آمده در حالی که در نسخه صبحی صالح که آن را به عنوان متن انتخاب کرده ایم «مُسْتَنْفَعُ»؛ (ای بهره گیرنده) آمده است و بدون شک تعبیر اول که در بسیاری از نسخ آمده مناسب تر است.

از مجموع این حدیث شریف و احادیث فراوان دیگری که در باب رزق و روزی به ما رسیده استفاده می شود که روزی از سوی خدای متعال برای هر کس مقدر شده و تلاش های زیاد برای فراتر از آن رفتن سودی ندارد و به عکس افراد ضعیف نیز روزی مقدرشان از سوی خداوند می رسد.

البته ممکن است ظلم ظالمان سبب شود افرادی حق دیگران را غصب کنند و افرادی از گرسنگی بمیرند. این خود امتحان الهی است که در دنیا مقرر شده است.

اضافه بر این، گاه می شود -مطابق آنچه در ذیل گفتار حکیمانه بالا آمد - خداوند نعمت های زیادی به افرادی که طغیان و سرکشی را از حد گذرانده اند می دهد تا مست نعمت و غرق عیش و نوش شوند، ناگهان آن ها را از ایشان می گیرد تا عذابشان دردناک تر باشد؛ همان گونه که در آیه شریفه ۴۴ از سوره «انعام» آمده است: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»؛ (آری)، هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید، و) آنچه را به آن ها یادآوری شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز (از نعمت ها) را به روی آن ها گشودیم؛ تا (کاملاً) خوشحال شدند (و دل به آن بستند)؛ ناگهان آن ها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم)؛ در این هنگام، همگی مأیوس شدند؛ (و درهای امید به روی آن ها بسته شد)». درست همانند کسی که از درختی غاصبانه بالا می رود که هرچه بالاتر برود سقوطش از فراز درخت دردناک تر و شکننده تر است.

این همان چیزی است که به عنوان عذاب استدراجی در قرآن و روایات منعکس شده است.

به عکس افرادی هستند که خداوند روزی آن ها را محدود می کند تا صحنه آزمایش الهی که موجب ترفیع مقام آن هاست فراهم گردد.

جمله ای که امام علیه السلام در پایان این سخن فرموده (وَقَصِّرْ مِنْ عَجَلِكَ وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ) نیز گواه بر این است که هدف، کنترل حرص حریصان و آز آزمونندان و شتاب دنیاپرستان است.

مرحوم «مغنیه» برای حل بعضی از شبهات ناچار شده است تفسیر دیگری برای گفتار حکیمانه بالا انتخاب کند که با ظاهر این حدیث شریف هماهنگ نیست. او می گوید: منظور از «ذکر حکیم» همان قرآن است و منظور از تعیین سهم هر کس از روزی

همان است که در آیات شریفه سوره «زلزال» می خوانیم:

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند (در آخرت) آن را می بیند و (همچنین) هر کس به قدر ذره ای کار بد کند او نیز (در سرای دیگر) آن را خواهد دید». (. زلزال، آیه ۷ و ۸)

نتیجه این که انسان در برابر اعمالش جزا داده می شود و آنچه را از نیک و بد انجام داده در آخرت به آن خواهد رسید؛ خواه در دنیا قوی و نیرومند باشد یا ضعیف و ناتوان. نه قدرت و ثروت دنیا او را به خدا نزدیک می کند و نه وی را از عذاب دوزخ-اگر از گمراهان باشد-بازمی دارد و نه ضعف و فقر میان انسان و نعمت های بهشتی-هرگاه از هدایت شدگان باشد-مانع می شود. (. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۳)

ولی نباید تردید کرد که منظور از «ذکر حکیم» همان لوح محفوظ است که در بالا- شرح داده شد و منظور از تعیین سهمیه، سهمیه مادی دنیوی است و ذیل حدیث، شاهد گویایی بر این مطلب است و همچنین احادیث دیگری که در باب تقسیم رزق و روزی رسیده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “You have to know with full conviction that Allāh has not fixed for any person more livelihood than what has been ordained in the Book of Destiny, even though his means (of seeking it) may be great, his craving for it intense and his efforts for it acute. Nor does the weakness of a person or the paucity of his means stand in the way between him and what is ordained in the Book of Destiny for him. Whoever realizes it and acts on earns the best of comfort and benefit, while whoever disregards it and doubts it exceeds all men in disadvantages. Very often, a person who is granted favors is slowly driven (towards punishment) through these same favors. Quite often, an afflicted person receives goodness out of his affliction (such as a blessing disguised as a calamity). Therefore, O listener, increase your ”.gratefulness, lessen your haste and stay within the bounds of your livelihood

حکمت ۲۷۴: ضرورت عمل گرایی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا إِذَا عِلْمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: علم خود را نادانی، و یقین خود را شک و تردید مپندارید، پس هر گاه دانستید عمل کنید، و چون به یقین رسیدید اقدام کنید .

شهیدی

دانش خود را نادانی می انگارید، و یقین خویش را گمان مپندارید، و چون دانستید دست به کار آرید، و چون یقین کردید پای پیش گذارید.

اردیلی

نگردانید علم خود را که منشاء آخرت دارید نادانی و نه یقین را بآن شک بجهت ترک عمل آن جهانی هر گاه دانستید پس کار کنید برای آن و هر گاه متقین شدید پس از پیش بفرستید

آیتی

و فرمود (علیه السلام): علم خود را جهل و یقین خود را شک مپندارید. چون دانستید، عمل کنید و چون یقین کردید، پای پیش نهید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دانش خود را جهل، و یقینتان را تردید قرار ندهید.

زمانی که دانستید عمل کنید، و هر گاه یقین کردید اقدام نمایید .

شرح ها

راوندی

ثم خاطب الجماعة بعد ان خصص واحدا منهم فقال: و لا تجعلوا علمكم جهلا ای اذا علمتم شيئا، فلا ينبغي ان لا يكون له اثر في دفعكم عما لا يعنيكم، فتكونوا قد جعلتم العلم بمنزله الجهل بان لا يكون لكم لطف في علمكم

کیدری

ای لا تتركوا العمل بما تعلمون: فتكونوا في عدم الانتفاع بالعلم بمنزله الجاهل.

(علم خود را به نادانی تبدیل نکنید، و یقین خود به شک مبدل نسازید، اگر می دانید پس عمل کنید، و اگر یقین دارید، پس اقدام کنید). امام (علیه السلام) نهی فرموده است مردمان را از این که علم خود را با توجه به حالات آخرت که اهمیت آنها را می دانند، به منزله ی جهل قرار ندهند، و یقین خود را به دلیل عمل نکردن بر طبق علم و یقین به منزله ی شک و تردید قرار ندهند. و به همین جهت آنان را مامور ساخته تا مطابق علمشان عمل و مطابق یقینشان اقدام بر انجام کارها نمایند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا .

هذا (ا:«فی».) نهی للعلماء عن ترك العمل يقول لا تجعلوا علمكم كالجهد فان الجاهل قد يقول جهلت فلم أعمل و أنتم فلا عذر لكم لأنكم قد علمتم و انكشف لكم سر الأمر فوجب عليكم أن تعملوا و لا تجعلوا علمكم جهلا فإن من (ا:«الذی».) علم المنفعة فی أمر و لا حائل بينه و بينه ثم لم يأتها كان سفیها

کاشانی

(و قال علیه السلام: لا تجعلوا علمكم جهلا) مگردانید علم خود را که به نشأت آخرت دارید، جهل و نادانی (و یقینکم شکا) و یقینی که دارید به احوال آخرت، شک و بدگمانی به جهت ترک کردن اعمال آن جهانی چه عالم متیقن به احوال آن جهان که عمل کننده نباشد در آن به منزله آن است که جاهل باشد به آنچه می داند از احوال آن و شک کننده باشد در آن و در حدیث وارد گشته که (اشد الناس عذابا عالم لا ينتفع من علمه بشیء) و جای دیگر می فرماید که (اهل النار لیتاذون من ریح العلم التارک بعلمه) علم کز اعمال نشانیش نیست کالبدی دارد و جانیش نیست علم، درخت و عمل او ثمر خاص برای ثمر آمد شجر شاخ که بی میوه بود ناخوش است مطبخیان را مدد آتش است پس عالم باید که در عمل کوشد و در سر و علن لباس طاعت و عبادت پوشد چنانکه می فرماید که: (اذا علمتم فاعملوا) چون عالم شدید پس عمل کنید (و اذا تیقتم فاقدموا) و چون یقین حاصل کردید پس اقدام کنید و پیش روید در عبادت و طاعت.

آملی

قزوینی

مگردانید علم خود را جهل و یقین خود را شک، هرگاه دانستید پس عمل کنید، و هرگاه یقین کردید پس قدم درنهدید و به کار اقدام نمائید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا تجعلوا علمكم جهلا و یقینکم شکا، اذا علمتم فاعملوا و اذا تیقتم فاقدموا.» یعنی و گفت علیه السلام که مگردانید دانستن شما را یعنی دانستن فنای دنیا را ندانستن و یقین بر مردن شما را تشکیک بر مردن، هرگاه می دانید فنای دنیا

را، پس کار بکنید از برای آخرت و هرگاه یقین دارید مردن شما را، پس پا پیش گذارید بر سفر آخرت به توشه ی آخرت برداشتن.

خوبی

المعنى: لكل شىء اثر ماس به و معرف له، فاذا انتفى عنه هذا الاثر يصير كان لم يكن و ليس عنه خبر، و قد شاع بين الناس نفى الشىء بانتهاء اثره المطلوب منه كما قال (عليه السلام) فيما مضى من خطبته فى قضيه اغاره عمال معاويه على الانبار: يا اشباح الرجال و لارجال، فاطر الرجوليه هو الحميه و الدفاع عن البيضة و الحریم، فمن انتفى عنه هذا الاثر فانه يصير كالمعدوم، و اثر العلم هو العمل به، و اثر اليقين هو الاقدام بموجه فمن علم و لا يعمل فهو جاهل عملا و ان كان عالما فى ذهنه، و من ييقن بالموت و لم يقدم على التهيوله فكانه شاك فيه. الترجمة: فرمود: دانش خود را نادانی نسازید، و یقین خود را شک و تردید نکنید، چون دانستید دنبال عمل باشید، و چون یقین دارید بموجب آن اقدام کنید.

دانا چه عمل نکرد نادان باشد ***شک است یقینی که ندارد اقدام

شوشتری

اقول: روى ابن عساکر فى (ترجمته عليه السلام): ان عمر قال له: عظى. فقال له: لا تجعل يقينك شكا، و لا علمك جهلا، و لا ظنك حقا، و اعلم انه ليس لك من الدنيا الا ما اعطيت فامضيت - الخ. قوله (عليه السلام) لا تجعلوا علمكم جهلا و لا تكونوا كعالم قتله جهله، و معه علمه لا ينفعه و يقينكم شكا. روى ان الربيع بن زياد قدم على عمر بخمسائة الف من البحرين، فاستشار الصحابه فاشير عليه بنصب الديوان فنصبه و قسم المال بين الناس، ففضلت عنده فضله، فقال لهم: ما ترون فى ذلك؟ فقالوا: انا شغلناك بولايه امورنا عن تجارتك و ضيعتك فهو لك. فالتفت الى على (عليه السلام) فقال له: ما تقول انت؟ قال: قد اشاروا عليك. قال: فقل انت. فقال له: لم تجعل يقينك ظنا فلم يفهم عمر قوله، فقال له: لتخرجن مما قلت. قال: اجل و الله لاخرجن منه، اذكر حين بعثك النبى (صلى الله عليه و آله)، فاتيت العباس، فمنعك صدقته، فكان بينكما شىء، فجتتا الى و قلتما انطلق معنا الى النبى، فجتنا اليه، فوجدناه خائرا فرجعنا، ثم غدونا عليه فوجدناه طيب النفس، فاخبرته انت بالذى صنع (الفصل الثامن عشر - فى العلوم مذمومها و ممدوحها) العباس فقال لك: يا عمر اما علمت ان عم الرجل صنوايه، فذكرنا له ما راينا من خثوره فى اليوم الاول و طيب نفسه فى اليوم الثانى، فقال: انكم اتيتمونى فى اليوم الاول و قد بقى عندى من مال الصدقه ديناران، فكان ما رايتم من خثورى لذلك، و اتيتمونى فى اليوم الثانى و قد وجهتهما، فذاك الذى رايتم من طيب نفسى. اشير عليك الا تاخذ من هذا الفضل شيئا و ان تفضه على فقراء المسلمين. فقال له عمر: صدقت و الله لاشكرن لك الاولى و الاخيره. و رواه ابو نعيم فى (حليته) فى عنوان سعيد بن فيروز - و زاد: فقال له على (صلى الله عليه و آله): انك توخر الشكر و تعجل العقوبه. قلت: اشار (عليه السلام) الى قول عمر بمقتضى حوزته الخشنة له لتخرجن مما قلت. هذا، و قال ابراهيم الصولى فى قينه كان يهواها - كما فى (معجم الحموى) -: و علمتنى كيف الهوى و جهلته و علمكم صبرى على ظلمكم ظلمى و اعلم مالى عندكم فيردنى هواى الى جهلى فارجع عن علمى اذا علمتم فاعملوا و لا يكن علمكم مع الجهل سواء فتكونون جعلتم علمكم جهلا بعد العمل. و فى (كنز الكراچكى) عنه (عليه السلام): تعلموا العلم، و تعلموا للعمل السكينة و الحلم، و لا تكونوا جبابره العلماء، فلا يقوم علمكم بجهلكم. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): لا تكونوا علماء جبارين، (الفصل الثامن عشر - فى العلوم مذمومها و

ممدوحها) فیذهب باطلکم بحقکم. و فی (ذیل الطبری) عن زیاد بن لیبید قال: ذکر النبی (صلی الله علیه و آله) شینا و قال و ذاک عند او ان ذهاب العلم، قلنا له: و کیف یذهب العلم و نحن نقرا القرآن و نقرئه ابناءنا و ابناءهم الی یوم القیامه؟ قال (صلی الله علیه و آله): ثکلتک امک یا زیاد ان کنت لاراک افضل رجل بالمدينه، او لیس هذه اليهود و النصری یقراون التوراه و الانجیل و لایعلمون بشیء مما فیهما. و اذا تیقتم فاقدموا) فی (امالی المفید) عنه (علیه السلام): لا ترتابوا فتشکوا، و لا تشکوا فتکفروا، و لا ترخصوا لانفسکم فتهنوا، و لا تدهنوا فی الحق فتخسروا. و حیث ان لازم الیقین الاقدام و لازم الشک الاحجام، فاذا احجم مع الیقین و لم یقدم فکانه جعل یقینه شکا. هذا، و من قواعد الفقه فی الطهاره و الحدث، و الطاهر و النجس عدم نقض الیقین بالشک بل بیقین مثله، و یعبر عنه بالاستصحاب، لکن المتیقن منه الموضوعات دون الاحکام.

مغنیه

لا- تجعل جهلك علما بادعاء ما ليس فيك و القول على الله بغير الحق.. و ایضا لا تجعل علمك جهلا بترك العمل به، فمن علم عمل، و من لم يعمل بعلمه فهو و الجاهل سواء، بل اضل سبيلا، و یاتی قول الامام: العلم یهتف بالعمل، فان اجابه و الا ارتحل (و یقینکم شکا) من كان على یقین من الحق، و لم یعمل به، و ینتصر له، و یقف مع اهله فهو تماما كالشاک فیہ و المتردد، بل اسوا و اضل (اذا علمتم فاعملوا) لتکونوا علماء بحق (و اذا تیقنم فاقدموا) لتکونوا من المومنین المخلصین، و من ترک العمل بعلمه و یقینه فقد الغی عقله و دینه و ضمیره، و عاش مده عمره فی نفاق و خداع.

عبده

... جهلا- و یقینکم شکا: من لم یظهر اثر علمه فی عمله فکانه جاهل و علمه لم یزد على الجهل و من لم یظهر اثر یقینه فی عزیمته و فعله فکانه شاک متردد اذ لو صح الیقین ما مرض العزم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به عبادت) فرموده است: دانائی خود را (به نیست شدن دنیا) نادانی قرار ندهید (که از آخرت چشم پوشیده به دنیا دل بندید) و باورتان را (به مردن) به دودلی نگردانید (بنابراین) اگر (به نیستی دنیا) دانائید پس (برای آخرت) کار کنید، و هر گاه (مردن را) باور دارید پس (توشه برداشته) پا پیش گذارید.

زمانی

عده ای از شارحان نهج البلاغه مطلب را خطاب به علماء دانسته و فرموده اند که منظور امام (علیه السلام) این است که وقتی تکلیف را تشخیص دادید در انجام آن کوتاهی نکنید که در پیشگاه خدا هیچ عذری ندارید و عده ای دیگر مطلب را خطاب به عموم دانسته و فرموده اند مربوط به آمادگی برای قیامت است. شما که اعتقاد به قیامت دارید نباید در کار خیر و انجام وظیفه کوتاهی کنید که کوتاهی شما پذیرفته نیست. از این نظر که فرمایش امام (علیه السلام) عمیق و کلی است ممکن است در آن واحد خطاب به هر دو دسته کرده باشد و به آنان هشدار داده باشد چه روحانیونی که خود را به نادانی می زنند و از

زیر بار تکلیف شانه خالی می کنند و چه افرادی که اعتقاد به قیامت دارند و برای آن روز خود را آماده نمی سازند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا- تجعلوا علمکم جهلاً) بان لم تعملوا، فان غیر العاقل و الجاهل سواء (و) لا تجعلوا (یقینکم شکاً) فان غیر العامل یقینه و الشاک سواء (اذا علمتم فاعملوا) بما علمتم (و اذا تیقنتم، فاقدموا) علی حسب یقینکم.

موسوی

الشرح: هذا نهی ان يتحول العالم الى جاهل و المتیقن بامر الی شاک فيه لان اثر العلم العمل به و اثر الیقین ان یسیر وفق یقینه فاذا علم الانسان امرا عمل به و اذا تیقن بامر عمل بمقتضاه ...

طالقانی

«دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید، چون دانستید، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید، پای پیش گذارید.» این سخن نهی عالمان است از عمل نکردن، یعنی شما دانش خود را چون نادانی قرار مدهید که می گوید ندانستم و عمل نکردم، شما را عذری نیست که دانسته اید و راز و کنه کار برای شما روشن شده است، بنابراین بر شما واجب است که عمل کنید، و دانش خود را نادانی قرار مدهید که هر کس سود کاری را بداند و میان او و انجام دادن آن کار مانعی نباشد در عین حال آن را انجام ندهد، سفیه است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا، وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا، إِذَا عِلْمْتُمْ فَاَعْمَلُوا، وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا.

امام علیه السلام فرمود:

علم خویشتن را جهل، و یقینتان را شک قرار ندهید، آن گاه که عالم و آگاه شدید عمل کنید و زمانی که یقین کردید اقدام نمایید (تا علم و یقین شما پایدار بماند). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکیمانه آغازی داشته به این صورت: «لَا تَبِيعُوا الْآخِرَةَ بِالْأُولَىٰ وَلَا تَسْتَبَدُّوا الْبُقَاءَ بِالْفَنَاءِ...» سپس می افزاید: این تعبیر را آمدی در غرر نقل کرده و ابن عساکر نیز با سند خود از «عکرمه» از ابن عباس از امام امیرمؤمنان علیه السلام آورده است و به جای «لَا تَبِيعُوا»، «لَا تَبِعُوا» و سایر خطاب ها را نیز به صورت مفرد ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۱))

راه پایداری علم و یقین

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش، به عالمان بی عمل اشاره کرده نخست می فرماید: «علم خویشتن را جهل قرار

ندهید؛ (لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا).

اشاره به این که هر چیزی آثاری دارد که از آثار آن می توان آن را شناخت، هنگامی که اثر و خاصیت خود را از دست بدهد به منزله معدوم است؛ هرچند ظاهراً وجود داشته باشد.

قرآن مجید درباره انسان هایی که چشم و گوش دارند؛ اما آثاری که از چشم و گوش انتظار می رود یعنی شنیدن و عمل کردن و دیدن و عبرت گرفتن، در کار آن ها نیست، تعبیر به ناشنوا و نابینا کرده و حتی آن ها را مردگان بی جانی شمرده است، می فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلُوا مَدْبِرِينَ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْمِعُونَ»؛ تو نمی توانی سخن خود را به گوش مردگان برسانی و نمی توانی صدای خود را به گوش کران برسانی در آن هنگام که پشت می کنند و از سخنان تو می گریزند* و نیز نمی توانی کوران را از گمراهی شان برهانی؛ تو فقط می توانی سخن خود را به گوش کسانی برسانی که آماده پذیرش ایمان به آیات ما هستند و در برابر حق تسلیمند!». (نمل، آیه ۸۰ و ۸۱)

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز ثروت اندوزان بخیل و خودخواه را مردگان برخوردار از حیات ظاهری می شمرد و می فرماید:

«هَلَكَ خِرَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ». (نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷)

به عکس، دانشمندانی را که از دنیا رفته اند و آثارشان در افکار و دل ها باقی است زندگان جاوید می داند و می فرماید:

«الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ». (همان)

همان گونه که قرآن مجید نیز شهیدان را زندگان جاوید دانسته است.

بنابراین این یک فرهنگ قرآنی و اسلامی است که هر موضوع بی خاصیتی در حکم معدوم است و به همین دلیل عالمانی که به علم خود عمل نمی کنند در کلام امام علیه السلام به منزله جاهلان شمرده شده اند.

به دنبال آن می افزاید: «یقین خود را (نیز) شک قرار ندهید؛ (وَ يَقِينُكُمْ شَكًّا).

روشن است کسی که یقین دارد به این که فلان غذا مسموم است و از آن می خورد به منزله کسی است که شک دارد و از یقین بی بهره است. همچنین آن هایی که به قیامت یقین دارند و آماده آن نمی شوند، آثار منفی گناه را می دانند و مرتکب می شوند، به آثار مثبت اطاعت پی برده اند و ترک می کنند، همه به منزله انسان های شکاکند. به همین دلیل امام علیه السلام در حکمت ۱۲۶ از چندین گروه تعجب می کند، قدر مشترک همه آن ها این است که چیزی را می دانند و یقین دارند ولی بر طبق آن گام بر نمی دارند. آغاز آن حکمت چنین است «عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ».

سپس امام علیه السلام در پایان این سخن می فرماید: «آن گاه که عالم شدید عمل کنید و زمانی که یقین کردید اقدام نمایید (تا علم و عمل شما هماهنگ گردد و تناقض میان باطن و ظاهر شما برچیده شود)؛ (إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا، وَإِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا).

این نتیجه قطعی بیانی است که امام علیه السلام در آغاز فرمود؛ هرگاه بخواهیم علم ما جهل نشود باید عمل کنیم و هرگاه اراده کنیم که یقین ما تبدیل به شک نشود باید بر طبق آن رفتار نماییم.

این سخن را با حدیث دیگری در همین زمینه پایان می دهیم. «ابن عساکر» در تاریخ دمشق در شرح حال امیرمؤمنان علی علیه السلام می گوید: عمر به امام علیه السلام عرض کرد:

«عِظْنِي يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ ای ابوالحسن مرا موعظه کن.» امام علیه السلام به او فرمود:

«لَا تَجْعَلْ يَقِينَكَ شَكًّا وَلَا عِلْمَكَ جَهْلًا وَلَا ظَنُّكَ حَقًّا وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا أُعْطِيَ فَأَمْضَيْتَ وَقَسَمْتَ فَسَوَّيْتَ وَلَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ، قَالَ صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؛ یقین خود را شک قرار مده و علمت را جهل مکن و ظن خود را حق مپندار و بدان بهره تو از دنیا همان است که به تو عطا شده و استفاده کرده ای و قسمت تو شده و آن را تسویه کرده ای و پوشیده ای و کهنه و فرسوده ساخته ای.» عمر گفت: راست گفتی ای ابوالحسن. (تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۹۴)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Do not turn your knowledge into ignorance or your conviction into doubt. When you gain knowledge act (on it), and when you acquire conviction, proceed (on its basis).” {Knowledge and conviction demand that they should be acted on, applied, implemented, turned into action... If they are not acted on, they cannot be called knowledge and conviction. Consequently, if a man says that he knows the dangers that exist on a particular path but he adopts that very path for his journey, instead of the path that is danger-free, then who can say that this man had full certainty about the dangers of that path? This is so because the consequence of such certainty should have prevented him from going along that path. Similarly, the person who has a firm belief (i.e. īmān, conviction) in the resurrection and revival of life, or in chastisement and reward, cannot be overpowered by those things of this world that make a man neglectful to the extent that he disregards the next life. He should not fall short of doing good deeds for fear of chastisement and evil consequences.

حکمت ۲۷۵: ضد ارزش های اخلاقی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ وَضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ وَرُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ وَكُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ ۚ
الْمُتَنَافِسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ وَالْأَمَانِي تَعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ وَالْحِطُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: طمع به هلاکت می کشاند و نجات نمی دهد، و به آنچه ضمانت کند، وفادار نیست ، و بسا نوشنده آبی که پیش از سیراب شدن گلو گیرش شد ، و ارزش آنچه که بر سر آن رقابت می کنند، هر چه بیشتر باشد، مصیبت از دست دادنش اندوهبارتر خواهد بود ، و آرزوها چشم بصیرت را کور می کند ، و آنچه روزی هر کسی است بی جستجو خواهد رسید .

شهیدی

طمع کشاننده به هلاکت است و نارهاننده، و ضامنی است حق ضمانت نگزارنده ، و بسا نوشنده که گلویش بگیرد و پیش از سیراب شدن بمیرد ، و ارزش چیزی که بر سر آن همچشمی کنند هر چند بیشتر بود مصیبت از دست دادنش بزرگتر بود ، و آرزوها دیده بصیرت را کور سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نبود تازد.

اردیلی

طمع کشاننده به هلاکت است و نارهاننده، و ضامنی است حق ضمانت نگزارنده ، و بسا نوشنده که گلویش بگیرد و پیش از سیراب شدن بمیرد ، و ارزش چیزی که بر سر آن همچشمی کنند هر چند بیشتر بود مصیبت از دست دادنش بزرگتر بود ، و آرزوها دیده بصیرت را کور سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نبود تازد.

آیتی

و فرمود (علیه السلام): طمع تو را بر لب آب برد و سیراب نشده بیرون آرد. ضمانت می کند و وفا نمی کند. چه بسا آشامنده ای که پیش از سیراب شدن، آب گلوگیرش شود.

هر قدر چیزی که مایه رقابت است، ارزشش بیش باشد، اندوه فقدانش بیش باشد.

آرزوها دیدگان بصیرت را کور سازند و بهره نصیب کسی شود که در پی آن نبوده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: طمع وارد کننده ای به هلاکت است که باز نمی گرداند، و ضامنی است که وفا نمی کند. بسا نوشنده

آب که پیش از سیراب شدن گلو گیرش گردد .

به هر اندازه ارزش چیزی که برای به دست آوردنش رغبت می کنند بزرگ باشد مصیبت از دست رفتنش بزرگ است . آرزوها دیده بصیرت را کور می کند ، و نصیب به جانب کسی می آید که به سوی نصیب نمی رود .

شرح ها

راوندی

و روی: الطمع مورد بفتح المیم. و شرق بالماء غص به. و تنافس فی کذا رغب فیه و الرزیه: المصیبه.

کیدری

و روی: الطمع مورد بفتح المیم. و شرق بالماء غص به. و تنافس فی کذا رغب فیه و الرزیه: المصیبه.

ابن میثم

(طمع، انسان را تالاب آب می آورد بدون این که برگرداند و ضمانت می کند بدون این که وفا کند، بسا نوشنده ی آب که پیش از سیراب شدن، گلو گیر شود. هر چه ارزش شیئی دلخواه بیشتر باشد، مصیبت از دست دادنش بزرگتر است. آرزوها چشم بصیرت را کور کنند، و بهره و برخورداری به کسی می رسد که در پی آن نیست). امام (علیه السلام) از طمع در دنیا و آزمندی در طلب دنیا و آرزو داشتن و در پی دنیا رفتن به چند دلیل بر حذر داشته است: ۱- قیاس مضمیری که صغرای آن عبارت: (ان الطمع ... وفی) است یعنی: طمع آدمی را بر موارد هلاکت می برد اما از آنجا باز نمی گرداند. عبارت الضامن غیر الوفی را- به دلیل این که انسان را علاقمند به کسب دنیا می کند و به طرف دنیا می خواند، و با این حال دروغ می گوید، همچون کسی که ضامن چیزی شود و وفا نکند- برای طمع استعاره آورده است، و کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه اینطور باشد، سزاوار پیروی و اطمینان نیست. ۲- عبارت: و ربما ... ریه هشدار بر این مطلب است که در پی دنیا به طور مداوم بودن روا نیست، به دلیل قیاس مضمیری که از صغرای آن به کنایه یاد کرده است و در تقدیر چنین است: هر که همواره در پی دنیا باشد گاهی ناامید می شود و بدون رسیدن به آرزو، امیدش قطع می شود، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد، شایسته نیست که همیشه در پی آن بود. ۳- از شتافتن در پی آنچه از متاع دنیا که پرازش است، به وسیله قیاس مضمیری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: و کلما ... لفقده است. رزیه به معنی مصیبت است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه که مصیبت فقدان آن بزرگ باشد پس شایسته برگرفتن نیست، زیرا ناگزیر از دست خواهد رفت، و فناپذیر است. ۴- از آرزوها به وسیله قیاس مضمیری بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: و الامانی تعمی اعین الابصار است، توضیح آن که آرزوها فکر را به چیزی که هدف نیست مشغول می سازد و از هدف یعنی کمالات عقلی باز می دارد. کلمه ی. اعین را استعاره برای افکار آورده است از آن رو که هر دو ادراک می کنند. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد، اجتناب از آن لازم است. ۵- بر ترک بهره برداری از دنیا توجه داده است. با این عبارت: و الحظ یاتی من لا یاتیه یعنی: بهره ی آن کسی که نصیبی از دنیا دارد به او می رسد، هر چند که در پی دنیا نباشد، و این عبارت به منزله ی صغرای

قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه که اینطور باشد، نیازی به رفتن در پی آن و جستن آن نیست.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الطَّمَعَ مَوْرِدٌ غَيْرُ مُضِيدٍ وَ ضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ وَ رَبِّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبِيلَ رِيٍّ وَ كَلِمًا عَظْمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافِسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمَى أَعْيِنَ الْبَصَائِرِ وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ .

قد تقدم القول في هذه المعاني كلها و قد ضرب الحكماء مثلا لفرط الطمع فقالوا إن رجلا صاد قبره فقالت ما تريد أن تصنع بي قال أذبحك و آكلك قالت و الله ما أشقى من قرم و لا أشبع من جوع و لكني أعلمك ثلاث خصال هن خير لك من أكلتي أما واحده فأعلمك إياها و أنا في يدك و أما الثانية فإذا صرت على الشجره أما الثالثة فإذا صرت على الجبل فقال هاتي الأولى قالت لا- تلهفن على ما فات فخلاها فلما صارت على الشجره قال هاتي الثانية قالت لا تصدقن بما لا يكون أنه يكون ثم طارت فصارت على الجبل فقالت يا شقى لو ذبحتني لأخرجت من حوصلتي درتين وزن كل واحده ثلاثون مثقالا فعرض على يديه و تلهف تلهفا شديدا و قال هاتي الثالثة فقالت أنت قد أنسيت الاثنتين فما تصنع بالثالثة ألم أقل لك لا تلهفن على ما فات و قد تلهفت و ألم أقل لك لا تصدقن بما لا يكون أنه يكون و أنا و لحمي و دمي و ريشي لا يكون عشرين مثقالا فكيف صدقت أن في حوصلتي درتين كل واحده منهما ثلاثون مثقالا ثم طارت و ذهبت .

و قوله و ربما شرق شارب الماء قبل ربه كلام فصيح و هو مثل لمن يخترم (يخترم بغته، أي يأتيه الموت بغته.) بغته أو تطرقه الحوادث و الخطوب و هو في تلهفه من عيشه .

و مثل الكلمه الأخرى قولهم على قدر العطيه تكون الرزیه.

و القول في الأمانی قد أوسعنا القول فيه من قبل و كذلك في الحظوظ

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان الطمع مورد) به درستی که طمع فرو دارنده طامع است به مورد ذلت و خواری (غیر مصدر) نیست بازگرداننده او از آن موضع مذلت و بی مقداری (و ضامن) و طمع، ضامن طامع است و متعهد او به رسانیدن او را به مطمع (غیر وفی) نیست و فاکننده به ضامن و عهد استعاره فرموده لفظ (ضامن) را از برای طمع به جهت وثوق طامع به او همچو ضامن که موثوق به مضمون له است (و ربما شرق شارب الماء) و بسا که گلو گرفته شد آشامنده آب (قبل ربه) پیش از سیراب شدن او و این کنایت است از عدم وصول طامع به نهایت مطمع خود (و كلما عظم) و هر بار که بزرگ شود (قدر الشیء المتنافس فيه) مقدار چیزی که رغبت کرده شده است در او (عظمت الرزیه لفقده) عظیم شود مصیبت آن نزد نیافتن آن و قادر نشدن بر آن (و الامانی) و آرزوهای نفس (تعمی اعین البصائر) کور می سازد چشم های بصیرتها را از ادراک حقه (و الحظ) و نصیب و بهره مقرر (یاتی من لا یاتیه) می آید به کسی که نیاید به سوی آن به جهت آن که ضعیف باشد و مضطر. پس احتیاج نباشد کشیدن بار متاعب از برای مطالب. ایراد این کلام به سبب تنفیر عباد است از طمع و آنچه لازم است از حرص و طول امل.

ورود آمدن به آب و صدور باز گردیدن از آب. بدرستی که طمع آورنده است بر سر سراب غرور نه باز گرداننده، و ضامن است نه وفاکننده به عهد خود. و بسا که بشکند آب در گلوی آشامنده پیشتر از سیراب شدن او. و هر چند بزرگ باشد قدر چیزی که رغبت می کنند در آن، بزرگ می گردد مصیبت به سبب فقدان آن. آرزوهای نفس کور می کند چشمهای بصیرتها را. و نصیب و روزی مقدر می آید به پای خود پیش آنکس که نمی آید به سوی او.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر وفی و ربما شرق شارب الماء قبل ریه و كلما عظم قدر الشیء المتنافس فيه، عظمت الرزیه لفقده و الامانی تعمی اعین البصائر و الحظ یاتی من لایاتیه.» یعنی و گفت علیه السلام که طمع کردن وارد سازنده بر آبگاه است بدون راجع سازنده ی سیراب گردانیده و ضامن شونده ای است بدون وفاکننده به دین و بسا است که گرفته می شود گلوی کسی که آب طمع را می آشامد پیش از سیراب شدن از طمعش و هر قدر بزرگ باشد قدر و منزلت چیزی که رغبت و طمع در آن شده است، بزرگ باشد مصیبت از برای نیافتن آن و حاصل نشدن آن و حال آنکه آرزوها کور می گرداند چشمهای بینایی در امور را و نصیب مقدر می آید کسی را که اتیان به آن نکرده است و طمع به آن نداشته است.

خوبی

المعنی: قد تعرض (علیه السلام) فی هذه الحکمه لبيان الطمع و وصفه و ما یترتب علیه، و قد وصفه (علیه السلام) بانه تکسب علی غیر اصول المعامله العقلایه التي تبني علیها الاقتصاد و یصح للاعتماد فی معیشه تضمن السلامه و الشرافه، فان المعامله الحائزه لهذه الشرائط اخذ ورد و تعاوض مضمون مع اجل مسمى و معلوم، فان الشرائط العامه للمعاملات المتداوله هی متاع معلوم و عوض معلوم و اجل مسمى. اما الطمع فهو توقع نفع عن الغیر بلا عوض، فهو من الموردرات فقط، و لیس بمصدر، یعنی الواردات بالطمع علی ید الطامع لا یقابله العوض الصادر عنه لیکون بدلا له، فهو یشبه الاکل بالباطل و لا ضمان فی وصول ما یطمع فيه بل معلق علی اراده الغیر ان شاء اعطی و ان شاء منع، و لیس وقت معین لوصوله، فیمکن ان یدرک الطامع المنیه قبل نیله ما یطمع، و اشار الی ذلك بقوله (علیه السلام) (و ربما شرق شارب الماء قبل ریه). ثم اشار (علیه السلام) الی ما یترتب علی الطمع من المفاسد و المضار الروحیه: ۱- انه اذا طمع فی شیء فبقدر ما کان عظیما فی عینه و مهما فی نظره یرضه الرزیه و الحزن عند فقده و عدم وصوله الیه، فالطامع دائما فی معرض حزن و رزیه لعدم حصول ما طمع فيه. ۲- ان المطامع یلازم الامانی و الامال او هی قسم من الامانی و الامال، و هی موجب لمحو البصیره و عمی القلب و الحظ، کفتاه فتانه جمیله کلما تطلبها و تقرب الیها تزداد دلالا و بعدا، و اما اذا صرفت النظر عنها تقرب الیک و توصلک. الترجمه: فرمود: راستی که طمع واردکننده ایست که صدور ندارد، و دست آویز بیوفا برای زندگی، و بسا نوشنده آب پیش از آنکه سیراب شود گلوگیر و خفه شده، و هر آنچه اندازه چیزی که درباره آن رقابت و طمع ورزی میشود بزرگتر باشد، درد و مصیبت فقدانش بزرگتر است، آرزوها چشم دل را کور میکند، بخت از در خانه کسی در آید که دنبالش نیاید.

طمعکار را دست بخشنده نیست*** بگیر و نده خود برازنده نیست

طمع ضامن بیوفائی بود*** بسا در پی خویش طامع کشد

بسا آبنوشی گلوگیر شد*** بیفتاد بی آنکه زان سیر شد

امانی کند کور چشم دلت*** ندارد بجز تیرگی حاصلت

رود بخت دنبال آنکس نخواست*** گریزد از آنکس دنبال خاست

شوشتری

(الطمع مورد غیر مصدر و ضامن غیر و فی) شبه (علیه السلام) الطمع تاره بمن یوردک الماء و لا یصدرک فتهلک و اخری بمن یضمن لک نیلک المقصود و لا یفی لک فتخیب. و یصدق ما قاله (علیه السلام) طمع وافد البراجم فاورده و لم یصدره و ضمن له و لم یف. و شرحه ان اسعد بن المنذر- کان مسترضعا فی بنی دارم- انصرف ذات یوم من صیده و به نیبذ، فعبث کما تعبث الملوک، فرماه رجل من بنی دارم بسهم فقتله، فغزاهم اخوه عمرو بن هند ملک الحیره فقتلهم یوم القصبه و یوم اواره، ثم اقسام لیحرقن منهم مائه فاخذ تسعه و تسعین رجلا منهم فقذفهم فی النار ثم اراد ان یر قسمه فاتی بعجوز فقالت: الا فتی یفدی هذه العجوز ثم قالت: هیئات صارت الفتیان حمما. و مر وافد البراجم- و هم بنومالک بن حنظله- فاشتم رائحه اللحم فظن ان الملك یتخذ طعاما، فخرج الیه فاتی به الیه فقال له: من انت؟ قال: وافد البراجم. فقال: الشقی وافد البراجم. ثم امر به فقذف فی النار، فعبثت بنو تمیم لطمع البرجمی فی اکل الشواء بحب الطعام، فقال بعضهم: (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) الا ابغ لیدیك بنی تمیم بایه ما یحبون الطعاما اذا ما مات میت من تمیم فسرك ان یعیش فجی بزاد بخبز او بتمر او بلحم او الشیء الملفف فی البجاد تراه ینقب البطحاء حولا- لیاکل راس لقمان بن عاد (و ربما شرق شارب قبل ریه) مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تولمه البقه و تنتنه العرقه و تقتله الشرقة. (و کلما عظم قدر الله لیء المتنافس فیہ عظمت الرویه لفقدہ) فی (الکافی): کتب الجواد (علیه السلام) الی رجل: ذكرت مصیبتک بابتک الذی کان احب ولدک الیک، انما یاخذ الله تعالی من الولد و غیره ازکی ما عند اهله لیعظم به اجر المصاب بالمصیبه. (و الامانی تعمی اعین البصالر)، (... و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله ...)، (لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به ...). و فی (امالی الشیخ): عن ابی المفضل عن رجل عن ابن السکیت عن الهادی (علیه السلام): قال امیرالمومنین (علیه السلام): ایاکم و الایطال بالمنی فانها من بضائع العجزه. و انشد ابن السکیت: اذا ما رمی بی الهم فی ضیق مذهب رمت بالمنی عنه الی مذهب رحب (و الحظ یاتی من لا یاتیه) فی (الکامل)- بعد ذکر استیلاء علی بن بویه فی (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) سنه (۳۲۲) علی شیراز:- طلب الجند ارزاقهم فلم یکن عنده ما یعظیمهم، فکاد ینحل امره فقعد فی غرفه دار الاماره یفکر فی امره، فرای حیه خرجت من موضع فی سقف تلك الغرفه و دخلت فی ثقب هناك، فدعا الفراشین ففتحوا الموضع فراوا وراءه بابا فدخلوه الی غرفه احری و فیها عشره صنایق مملوه مالا و مصوغا و کان فیها ما قیمته خمسمائه الف دینارا فانفقها و ثبت ملکه ان کان قد اشرف علی الزوال. و حکى انه اراد ان یفصل ثیابا فدلوه علی خیاط کان لیاقوت- صاحب شیراز قبله- فاحضره فحضر خائفا و کان اصم، فقال له عماد الدوله علی بن بویه: لا تخف فانما احضرناک لتفصل ثیابا. فلم یفہحها ما قال، فابتدا و حلف بالطلاق ان

الصناديق التي عنده لياقوت ما فتحتها. فتعجب من هذا الاتفاق فامر به باحضاها فاحضر ثمانية صناديق فيها مال و ثياب قيمته ثلاثمائة الف دينار، ثم ظهر له من و دائع ياقوت يعقوب و عمرو ابني ليث جمله كثيره فامتلات خزائنه و ثبت ملكه.

مغنيه

ورد الماء: ذهب اليه، و صدر عنه: عاد و رجع.. و الطامع يركض لاهثا وراء اطماعه فيهلك و لا يعود، لانه طالب لا يقع، و آكل لا- يشبع (و ضامن غير وفى) الطمع يعد صاحبه و يمينه الراحة و السعاده، و لكنه مخادع كذاب (و ربما شرق شارب الماء قبل ريه) خنق الماء انفاسه، و اودى بحياته مع العلم بان الماء سبب الحياه، و هكذا الطامع يهلك من حيث اراد النجاه. و سبق الكلام عن الطمع مرات، منها فى الحكمة ١٧٩ و ٢٢٥. (و كلما عظم قدر الشىء الخ).. اذا نافست غيرك على منصب او اى شىء، و غلبك عليه- كان اسفك و حزنك مساويا لما فات فى قدره و قيمته، فاذا اردت الهدوء و راحة البال فلا تنافس احدا الا فى عمل الخير (و الامانى تعمى اعين البصائر) لانها تشغل عن النظر و التفكير فى العواقب (و الحظ ياتى من لا ياتيه) المراد بالحظ التوفيق من الواهب الحكيم، و كل الناس يطلبون التوفيق من الله تعالى، و لكن الله اعلم حيث يجعل عنايته.

عبده

... مورد غير مصدر: اى من ورده هلك فيه و لم يصدر عنه ... شارب الماء قبل ريه: شرق كتعب اى غص تمثيل لحاله الطامع بحال الظمان فربما يشرق بالماء عند الشرب قبل ان يرتوى به و ربما هلك الطامع فى الطلب قبل الانتفاع بالمطلوب

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در دورى از آز و آرزو) فرموده است: طمع (آدمى را) بر سر آب مى آورد بى آنكه (او را سيراب کرده) باز گرداند (هر كه به آن گرفتار شود تباه گشته رهائى نيابد) و ضامن است بى آنكه (به عهد و پيمان خود) وفا كند، و بسا آشامنده كه پيش از سيراب شدن گلوگير شود (بسا آزمند كه در راه به دست آوردن مطلوب پيش از رسيدن به آن و بهره بردن تباه گردد) و هر چند منزلت چيزى كه به آن رغبته مى شود افزون باشد اندوه نيافتن و بدست نياوردن آن بسيار گردد، و آرزوها ديده هاى بينائىها را كور مى نمايد، و نصيب و بهره (مقدر) مى آيد پيش كسى كه به سوى آن نمى آيد (بهره مقدر خواهد رسيد هر چند در طلب آن كوشش نداشته و آرزومند آن نباشند).

زمانى

امام على (عليه السلام) طمع را از پنج راه مذمت نموده است اول: طمع انسان را در راهى مى اندازد كه پايانش هلاكت است. انسان را مانند خيلى از افراد كه تشويق به كارى مى كنند و ضامن هم مى شوند براى بدست آوردن دنيا تشويق مى كند ولى انسان را به نتيجه نمى رساند. دوم: آب كه براى هر جاندارى فراوان و رايجان است چه بسا در گلوى انسان گير مى كند و انسان را خفه مى سازد. وقتى وضع آب در چنين باشد، وضع ساير موجودات دنيا كه بدست آوردنش زحمت دارد روشن تر خواهد بود. سوم: مقام، ثروت و شهوات دنيا كه همه براى آنها جان مى كنند و مبارزه مى كنند هر قدر بيشتر اهميت داشته

باشد، از دست دادنش جانگدازتر است و انسان عاقل طمع به آنها نمی کند. چهارم: هر قدر آرزوها زیادتر باشد فکر انسان را بیشتر مشغول می گرداند و انسان را از فضائل اخلاقی باز می دارد به همین جهت عاقل نه طمع دارد و نه آرزوی دور و دراز دنیا و وسائل آن را. پنجم: لذت و بهره دنیا برای هر کس محدود و سهم بندی است طمع و حرص آن را افزایش نمی دهد و چه بسا کسانی که دست و پا نکرده اند و بهره برده اند

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان الطمع مورد غير مصدر) ای یرد الانسان فی المهالك، و لا یصدره عنها، بل یبقی الطامع فی الهلکه (و ضامن) للانسان بوصوله الی ما طمع، لکنه (غیر و فی) اذ لیس کل طامع یصل (و ربما شرب الماء) ای دخل الماء فی مجرى تنفسه مما منعه، عن شرب البقیه (قبل ربه) ای قبل ان یرتوی من الماء، و هذا مثل للطامع لا یبلغ غایه ما یرید. (و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیہ) ای الذی یتغالب علیه الناس - کالوزاره و السیاده و ما اشبه - (عظمت الرزیه) و المصیبه (لفقده) فلا تطلبوا الاشیاء الکبار، لانکم تصدمون صدمه قوبه بفقدها (و الامانی) جمع امنیه، و هی التی یطلبها الانسان من انواع السعاده (تعمی اعین البصائر) جمع بصیره فلا یری الانسان خیره و شره، اذا علق الامل بشیء، و انما یسیر ورائه لیصل الیه، و انکان فی ذلک اعظم الشر له (و الحظ یاتی من لا یاتیه) فاللازم ان لا ینساق الانسان وراء امنیه، و لا یتعب نفسه للامال اذ ربما اتی الحظ من لم یتعب له.

موسوی

اللغه: مورد: موصل. مصدر: من الصدور و هو الرجوع. ضامن: کافل. شرق بالماء: غص به. الری: الشبع من الماء. الرزیه: المصیبه العظیمه. فقد الشیء: غاب منه و عدمه. الشرح: هذه الکلمه منه علیه السلام تنهی عن الطمع و تذکر بعض مساویه و الطمع صفه ذمیمه یبقی نظر الطامع باستمرار بما فی ایدی الناس من النعمه ان الطمع یورد الطامع الی الهلکه غیر مصدر لا یرج منها الا بالموت و الهلاک و ضامن غیر و فی فان الطمع یرغب فی الطلب و یمنی الانسان بادراک المطلوب و هو لا یفی بذلك و لا یصدق معه ثم نبه الی عدم الاسترسال وراء المطموع به بقوله: و ربما شرب الماء قبل ریه و هو مثل یضرب لمن تدرکه المنیه و هو فی حال نعیمه و سعاده و ربما قضی الطامع قبل ادراک امنیته فلا یأسف و لا یتحسر علی الدنیا و ما فیها و کلما عظم قدر الشیء المتنافس فیہ عظمت الرزیه لفقده فبقدر ما یکون الشیء عظیما فی نفسک یکون جزعک لفقده فینبغی ان لا یعظم علیک شیء و ما فاتک اجعله کانه لم یکن و لا تحزن علیه و هونه فی نفسک و الامانی تعمی اعین البصائر فان الامانی التی یتصورها الانسان تعمی علیه مسالک التفكير السلیم و کل ما کان كذلك یجب اجتنابه و فی النهایه الحظ یاتی من لا یاتیه هذا تهوین و تخفیف عن الانسان ورد الی الله و ان الحظ اذا حالف احدا فاز و انتصر مهما کان صغیرا و اذا جانبه لم ینفعه شیء

...

طالقانی

«طمع به هلاکت کشاننده ای است نارهایی بخش و ضامنی بی وفاست، و چه بسیار نوشنده آب که پیش از سیراب شدن آب گلوگیرش شود، و هر چه ارزش چیزی که در آن همچشمی می کنند بیشتر باشد، اندوه از دست دادنش بزرگتر است، آرزوها

دیده های بینش را کور می سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نرود، می رود.»

درباره همه این موارد پیش از این سخن گفته شد. حکیمان مثلی درباره شدت طمع گفته اند که چنین است: مردی چکاوکی را شکار کرد. چکاوک گفت: چه می خواهی نسبت به من انجام دهی؟ گفت: می خواهم سرت را ببرم و تو را بخورم. گفت: به خدا سوگند که من ارزشی ندارم و سیر کننده نیستم، ولی سه خصلت به تو می آموزم که برای تو بهتر از خوردن من است. یکی را در حالی که در دست تو هستم به تو می آموزم، دومی را چون بر درخت نشستم و سومی را چون بر دامنه کوه رسیدم خواهم گفت. صیاد گفت: سخن نخست را بگو، گفت: بر آنچه که از دست می رود اندوه مخور. چکاوک را رها کرد و چون بر درخت نشست، صیاد گفت: دومی را بگو. گفت: چیزی را که ممکن نیست، تصدیق مکن و مپندار که ممکن می شود. آن گاه بر کوه پرید و به مرد گفت: ای نگون بخت، اگر مرا کشته بودی از سنگدان من دو گهر بیرون می آوردی که وزن هر یک سی مثقال بود. صیاد سخت اندوهگین شد و انگشت به دندان گزید و گفت: سخن سوم را بگو. چکاوک گفت: تو آن دو سخن مرا فراموش کردی، سخن سوم را می خواهی چه کنی؟ مگر به تو نگفتم بر آنچه از دست شد اندوه مخور و حال آنکه اندوه خوردی. مگر به تو نگفتم چیزی را که ممکن نیست، تصدیق مکن، می بینی که من و خون و گوشت و بال و پرم بیست مثقال نیستم، چگونه باور کردی که در سنگدان من دو گهر هر یک به وزن سی مثقال باشد و پرید و رفت.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ الطَّمَعِ مَوْرِدٌ غَيْرُ مُصِيبٍ، وَ ضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ، وَ رَبِّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ؛ وَ كَلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرِّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ، وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ.

امام علیه السلام فرمود:

طمع، (انسان را) به سرچشمه آب وارد می کند و او را تشنه بازمی گرداند و ضامنی است که هرگز وفا نمی کند و بسیار می شود که نوشنده آب پیش از آن که سیراب شود گلوگیرش شده (و هلاک می گردد) و هر اندازه ارزش چیزی بیشتر باشد که مورد رغبت این و آن گردد، به همان اندازه مصیبت از دست رفتنش بیشتر است.

آرزوها (ی دور و دراز) چشم بصیرت را کور می کند و (چه بسا) سود به سراغ کسی می رود که او به دنبالش نیست! (سند گفتار حکیمانه: صاحب کتاب مصادر بخش هایی از این حدیث شریف را با تفاوت هایی از غررالحکم آمیدی و مطالب السؤول و مجمع الامثال و نهایه الإرب نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۱))

شش نکته آموزنده

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش به شش نکته اشاره می کند که هر کدام اندرز گران بهایی است و در ابتدا چنین به نظر می رسد که این نکات، مستقل از یکدیگرند؛ ولی با دقت می توان رابطه ای در میان آن ها یافت. نخست می فرماید:

«طمع (انسان را) به سرچشمه آب وارد می کند و او را تشنه بازمی گرداند»؛ (و قال علیه السلام: إِنَّ الطَّمْعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ).

زیرا شخص طمع کار غالباً دنبال چیزی می رود که در دسترس او قرار نخواهد گرفت؛ ولی طمع، او را به هوس می اندازد که به آن برسد و به اشتباه، آن را دست یافتنی می پندارد؛ اما همچون کسی که به سراغ آب می رود ولی با سراب روبرو می شود، ناکام بازمی گردد.

در دومین نکته می فرماید: «طمع، ضامنی است که وفا نمی کند»؛ (وَ ضَامِنٌ غَيْرٌ وَفِيٍّ).

زیرا طمع، شخص طمعکار را به دنبال خواسته هایش می فرستد، همان خواسته هایی که دست نیافتنی است و آن را برای طمعکار تضمین می کند؛ ولی همانند ضامنی که به قول خود وفا نمی کند، طمعکار را محروم و ناکام رها می سازد.

در سومین نکته می فرماید: «بسیار شده است که نوشنده آب پیش از آن که سیراب شود گلوگیرش شده (و به هلاکت می رسد)»؛ (وَ رُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ).

این است سرنوشت طمعکاری که با حرص و ولع به دنبال چیزی می رود و خود را به آب و آتش می زند و پیش از آن که به آن برسد هلاک می گردد؛ مانند کسی که عطش شدیدی به او روی آورده، هنگامی که به آب می رسد با حرص و ولع چنان می نوشد که گلوگیرش می شود و سیراب نشده جان می دهد.

آن گاه در چهارمین نکته به حریصان و طماعان اشاره کرده، می فرماید:

«هر قدر ارزش چیزی بیشتر باشد به گونه ای که افراد برای به دست آوردن آن، با یکدیگر به رقابت برخیزند، همان قدر، مصیبت از دست دادنش زیادتر خواهد بود»؛ (وَ كُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرِّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ).

بنابراین شخص طمعکار که با شتاب برای به دست آوردن اشیای مهم مورد نظرش با دیگران به رقابت برمی خیزد، هنگامی که به آن نرسد یا برسد و آن را از دست بدهد گرفتار مصیبت عظیمی خواهد شد و این، یکی دیگر از مصائب بزرگ طمعکاران دنیاپرست است.

در پنجمین نکته امام علیه السلام به آرزوهای دور و زیاد اشاره کرده است که چشم انسان را کور و گوشش را کر می کند، می فرماید: «آرزوها چشم بصیرت را نابینا می سازد»؛ (وَ الْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ).

دلیل آن هم روشن است؛ عشق و علاقه شدید به چیزی که از دسترس بیرون است به انسان اجازه نمی دهد موانعی را که بر سر راه است ببیند و یا آثار زیان بار آن چیز را مشاهده کند، همچنان در بیابان آرزوها برای یافتن آب به دنبال سراب می دود و ای بسا گرفتار حیوانات درنده و گرگان خونخوار می شود و یا در پرتگاه ها سقوط می کند.

در ششمین و آخرین نکته به این حقیقت اشاره می کند که همیشه با تلاش و کوشش و دست و پا زدن، انسان به خواسته هایش نمی رسد، می فرماید: «(گاه سود و بهره به سراغ کسی می آید که دنبالش نمی رود)»؛ (وَ الْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ).

هم در زندگی خود دیده ایم و هم در تاریخ خوانده ایم که افراد زیادی بودند بی آن که بسیار دست و پا بزنند به مقصود رسیدند و به عکس افرادی هم بودند که با تلاش و کوشش فراوان به جایی نرسیدند.

اشتباه نشود، هرگز امام علیه السلام در این گفتار نورانی خود نمی خواهد نقش تلاش و کوشش و سعی را در رسیدن به اهداف بزرگ نادیده بگیرد، زیرا آن، یک اصل اساسی از نظر قرآن و روایات بوده و عقل نیز حاکم به آن است. مقصود امام علیه السلام این است که از طمعِ طمع و رزان بکاهد و آن ها را از آلوده شدن به انواع گناهان برای رسیدن به مقاصدشان بازدارد.

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می شود که شش نکته ای که در این گفتار حکیمانه آمده گرچه به ظاهر مستقل و جدا از هم به نظر می رسند؛ ولی با دقت ثابت می شود که با هم ارتباط نزدیکی دارند.

این سخن را با داستان افسانه ای پر معنایی درباره سرنوشت طمعکاران که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده پایان می دهیم. وی می گوید: مردی، قُبْرَه (چکاوکی را) زنده صید کرد. چکاوک به سخن آمد گفت: با من چه می خواهی بکنی؟ صیاد گفت: سرت را می برم و گوشت را می خورم. چکاوک گفت: گوشت من به اندازه ای ناچیز است که هیچ کس را سیر نمی کند؛ ولی من حاضرم سه چیز را به تو بیاموزم که از خوردن من برای تو بسیار بهتر است: یکی از آن سه را هنگامی که در دست توام، دومی را هنگامی که من را رها کردی و بر درخت نشستم، سومی را هنگامی که از درخت پرواز کردم و روی کوه قرار گرفتم. مرد صیاد (خوشحال شد و) گفت: اولی را بگو. چکاوک گفت: هرگز برای چیزی که از دست رفته غصه مخور (با غصه و اندوه باز نمی گردد). مرد صیاد او را رها کرد. هنگامی که روی درخت نشست گفت:

دومی را بگو. چکاوک گفت: اگر کسی چیزی را که امکان وجود ندارد ممکن دانست، هرگز سخنش را نپذیرد. سپس چکاوک پرواز کرد و روی کوه نشست و به صیاد گفت: ای بدبخت اگر مرا ذبح کرده بودی از درون چینه دان من دو گوهر گران بها استخراج می کردی که وزن هر کدام از آن ها سی مثقال است. صیاد به شدت متأسف شد و دست خود را به دندان گزید و گفت: پس سومین نصیحت چه شد؟ چکاوک گفت: تو آن دو تا را فراموش کردی سومی را می خواهی؟ مگر در نصیحت اول به تو نگفتم بر چیزی که از دست رفت تأسف نخور؛ ولی تو تأسف خوردی و مگر در نصیحت دوم نگفتم اگر تو را به چیزی خبر دهند که غیر ممکن است نپذیری؟ من تمام گوشت و خون و پرم بیست مثقال نیست، چگونه پذیرفتی که در چینه دان من دو گوهر گران بها است که هر کدام سی مثقال است؟ چکاوک این را گفت و پرواز کرد و رفت. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۶۵)

این داستان در واقع تصدیق کلام امام علیه السلام در جمله چهارم و پنجم است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Greed (or foolishness) takes a person to the watering place but brings him back thirsty. It undertakes responsibility but does not fulfill it. Often, the drinker gets choked before he quenches his thirst. The greater the worth of

a thing yearned for is, the greater is the grief for its loss. Desires blind the eyes of understanding. The destined share will reach whoever does not approach it

حکمت ۲۷۶: پرهیز از دورویی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ تُحَسِّنَ فِىْ لَامِعَةِ الْعُيُوْنِ عَلَانِيَتِيْ وَ تُقَبِّحَ فِيمَا اُبْطِنُ لَكَ سِرِّيْرَتِيْ مُحَافِظًا عَلٰى رِثَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِيْ بِجَمِيْعِ مَا اَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّيْ فَاُبِيْدِيْ لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِيْ وَ اُفْضِيْ اِلَيْكَ بِسُوْءِ عَمَلِيْ تَقَرُّبًا اِلَى عِبَادِكَ وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرْضَاتِكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدایا به تو پناه می برم که ظاهر من در برابر دیده ها نیکو، و درونم در آنچه که از تو پنهان می دارم، زشت باشد، و بخواهم با اعمال و رفتاری که تو از آن آگاهی، توجه مردم را به خود جلب نمایم، و چهره ظاهرم را زیبا نشان داده با اعمال نادرستی که درونم را زشت کرده به سوی تو آیم، تا به بندگان نزدیک، و از خوشنودی تو دور گردم.

شهیدی

خدایا! به تو پناه می برم که بروم در دیده ها نیکو نماید و درونم در آنچه از تو نهان می دارم به زشتی گراید، پس خود را نزد مردم بیارایم به ریا و خودنمایی که تو بهتر از من بدان دانایی، پس ظاهر نکویم را برای مردمان آشکار دارم و بدی کردارم را نزد تو آرم تا خود را به بندگان تو نزدیک گردانم، و از خوشنودی تو به کنار مانم.

اردبیلی

بار خدایا بدرستی که من پناه می گیریم بتو از آنکه نیکوئی کنی در چشمهای روشن آشکار من و زشت باشد در آنچه در درون می دارم برای تو پوشیده خود را در حالتی که محافظت کننده و نگه دارنده بر ریای مردمان از نفس خود بهمه آنچه تو مطلعی بر او از من پس ظاهر سازم برای مردمان نیکوئی ظاهر خود را و برسم بسوی تو ببدی کردار خود بجهه نزدیکی جستن بسوی بندگان تو و دور شدن از محل خوشنودی تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بار خدایا، به تو پناه می برم از این که ظاهر مردم نیکو جلوه کند و درونم که پنهانش می دارم، زشت باشد، و در نزد مردم از روی ریا خودنمایی کنم، در کارهایی که تو از من بدان آگاهی. و خود را در برابر مردم نیکو جلوه دهم، ولی اعمال بدم را نزد تو آرم تا به بندگانت تقرب جویم و از خشنودی تو دور گردم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند، به تو پناه می برم از اینکه ظاهر مردم نیکو جلوه کند، و درونم در آنچه از تو پنهان می کنم زشت نماید، خود را از همه آنچه بر من آگاهی در برابر دید مردم حفظ کنم، پس ظاهر آراسته ام را برای مردم آشکار نموده، و زشتی کردارم را به سوی تو آورم، تا خود را به مردم نزدیک، و از خشنودی تو دور سازم.

شرح ها

راوندی

و لامعه العیون. اضافه الصفه الی الموصرف عند العیون اللامعه من لمع البرق ای اضاء

کیدری

قوله علیه السلام: اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لامعه العیون علانیتی: ای المضيئه الباصره من العیون استعار علیه من الریاء و حب الثناء و الناس اخیاف، فبعضهم یتهج بالمدح، و یغتم بالذم، و تحبب و تکافی ء و هو من اشرار الناس، و بعضهم یفرح بالمدح و یغتم بالذم، و لکن لا- یتظهر الاغتمام و لکنه فی قلبه یحب مادحه. و یبغض غائبه و هذا درجه الصلحاء و الاخیار، و بعضهم لا یفرح بالمدح و لا یغتم بالذم، و لا یحزن به، و لا یلتفت الی المادح. لان قلبه مشغول بالله غیر ملتفت الی مدح الناس و ذمهم و هذه درجه العباد و الزهاد، و بعضهم یبغض المادح و یحب العاتب (لانه یتستفید من العاتب فوائد منها: انه یسمع منه عیبه فینفر من عیبه و یجتهد فی اصلاح نفسه. منها ان العاتب) اهدی الی من عابه من حسناته و دعاه الی ما فی صلاح نفسه، و لا ینقطع علائق الدنیا عن قلب من یتغیر بالمدح، و من عمل طاعه لیمدحه الناس علی طاعته فانه متقرب الی الناس لا الی الله و هذا باب من ابواب الشرك لذلك قال امیرالمومنین. تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک.

ابن میثم

افضی: می رسانم، (بار خدایا پناه می برم به تو از این که در انظار، ظاهر من نیکو و باطنم در آنچه پنهان می دارم نزد تو زشت باشد و خود را با ریا نزد مردم حفظ کنم، با همه ی آنچه تو از خودم به آن آگاهی، پس ظاهر خود را به مردم بنمایانم. کردار بدم را نزد تو بیاورم و در نتیجه به بندگانت نزدیک و از رضا و خشنودیهای تو دور شوم). امام (علیه السلام) به خدا پناه برده است از این که حسن ظن در انظار مردم و زشتی باطن خود در نزد خدا را- به وسیله ی خودنمایی به زهد و عبادت ظاهری آن هم به منظور دنیا- با هم در خود جمع کند. لامعه العیون اضافه ی صفت به موصوف است، یعنی: جلوی چشمان (محافظا) حال است. تقربا و تباعدا دو مصدرند که به جای حال نشسته اند، و احتمال دارد، مفعول و منصوب باشند.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ [تَحْسُنَ]

فِي لَامِعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي وَتُقْبِحَ [تُقْبِحَ]

فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي مُحَافِظًا عَلَى رِيَاءِ [رِيَاءِ]

النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي وَ أَفْضَى إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي تَقَرُّبًا إِلَيَّ عِبَادِكَ وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرَضَاتِكَ .

قد تقدم القول في الرياء و أن يظهر الإنسان من العباده و الفعل الجميل ما يبطن غيره و يقصد بذلك السمع و الصيت لا وجه الله تعالى .

و قد جاء في الخبر المرفوع أخوف ما أخاف على أمتي الرياء و الشهوه الخفيه . قال المفسرون و الرياء من الشهوه الخفيه لأنه شهوه الصيت و الجاه بين الناس بأنه متين الدين مواظب على نوافل العبادات و هذه هي الشهوه الخفيه أى ليست كشهوه الطعام و النكاح و غيرهما من الملاذ الحسيه .

و في الخبر المرفوع أيضا أن اليسير من الرياء شرك (كلمه غامضه في الأصول .) و أن الله يحب الأتقياء الأخفاء الذين هم في بيوتهم إذا غابوا لم يفتقدوا و إذا حضروا لم يعرفوا قلوبهم مصابيح الهدى ينجون من كل غبراء مظلمه .

كاشانى

(و قال عليه السلام: اللهم انى اعوذ بك) و فرمود آن حضرت: بار خدايا! پناه مى گيرم به تو (ان تحسن فى لامعه العيون) از آنكه نيكو نمايد در چشم هاى روشن (علانيتى) آشكار من (و تقبح فيما ابطن لك) و زشت باشد در درون كه موافق با حسن ظاهر نباشد (محافظا) در حالتى كه محافظت كننده باشم و نگه دارم (على رياء الناس) بر رياء مردمان (من نفسى) از نفس خود از سر و علن (بجميع ما انت مطلع عليه منى) متعلق است به (حافظا) يا (رياء الناس) يعنى محافظت رياء نمايم براى نفس خود به جميع آنچه تو مطلعى بر آن از من يا باشم براى نفس خود نگاهدارنده رياء مردمان كه متعلق باشد به جميع آنچه مطلع باشى از من (فابدى للناس) پس ظاهر سازم براى مردمان (حسن ظاهرى) نيكويى ظاهر خود را (واقضى اليك) و برسم به سوى تو (بسوء عملى) به بدى كردار خود (تقربا الى عبادك) به جهت نزديكى جستن به سوى بندگان تو (و تباعدا من مرضاتك) و دور شدن از محل رضا و خشنودى تو اين تلقين طريق استعاذه است به مردمان . چه او معصوم است از شايبه گناهان و اظهار بندگى و فروتنى است براى خالق دو جهان

اضافه (لامعه) به (عیون) یا اضافه (صفت) به (موصوف) است. یعنی چشمهای روشن یا اضافه (لامیه) است. یعنی آنچه ظاهر است و روشن پیش چشمها بر وجه دعا فرموده است: بار خدایا پناه می برم به تو از آنکه نیکو باشد در پیش چشمهای آشکار من. و قبیح باشد در آنچه پنهان میدارم از برای تو پوشیده من. یعنی نیت و احوال باطنی من. در حالتی که محافظت کننده باشم بریای مردمان از نفس خود به جمیع آنچه تو مطلعی بر آن از من (قوله: بجمیع) متعلق است به محافظا یا به ریاء یعنی محافظت نمایم از خود ریا را که متعلق باشد به جمیع احوال و ریا رویت مشتق است از آنجا که رائی می خواهد مردم ببینند اعمال او را. پس ظاهر سازم برای مردمان نیکوئی ظاهر خود را و بکشانم به سوی تو بدی عمل خود را از روی تقرب جستن به سوی عباد تو، و دوری نمودن از خشنودیهای تو.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اللهم انی اعوذبک ان تحسن فی لامعه العیون علانیتی و تقبح فیما ابطن لک سریرتی، محافظا علی رثاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی، فابدی للناس حسن ظاهری و افضی الیک بسوء عملی، تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک!» یعنی و گفت علیه السلام که بار خدایا پناه می برم به تو از اینکه نیکو باشد در نظرهای روشن مردم ظاهر من و زشت و بد باشد در چیزی که پنهان داشته ام از جهت تو باطن من، در حالتی که محافظت کننده باشم بر ریا کردن از برای مردمان از جانب نفسم، در جمیع آنچه را که تو مطلعی بر آن، پس اظهار کنم از برای مردمان نیکویی ظاهرم را و برسانم به سوی تو عمل بدم را، در حالتی که قرب و منزلت جسته باشم در پیش بندگان تو و دوری جسته باشم از رضامندی های تو.

خوبی

اللغه: (افضی الیه): وصل انه صارفی فرجته و فضائه و حیزه، و افضی الیه بسره: اعلمه به- المنجد الاعراب: فی لامعه العیون، من باب اضافه الصغه الی الموصوف ای العیون اللامعه. الترجمة: بار خدایا براستی که به تو پناه میبرم از اینکه ظاهر و عیان حال من در برابر چشمهای بینا نیکو باشد و در نهاد خودم زشتی و بدی نسبت به تو نماند، و ریاء و خودنمائی در همه اعمالم که تو اطلاع داری حکمفرما باشد، به مردم حسن ظاهر نمایش دهم و بدکرداری خود را به حضرت تو تحویل دهم، برای آنکه به بنده های تو مقرب باشم و از راه رضای تو بدور گردم.

بار الها به تو پناه برم ***از خودآرایی و ریاکاری

در بر خلق خوش عمل بودن *** در نهان مشغول به بدکاری

تا مقرب شوم بر مردم *** دور گردم ز حضرت باری

شوشتری

اللهم انی اعوذبک من ان هکذا فی (المصریه) اخذا من (ابن ابی الحدید)، و لکن فی نسخه (ابن میثم) ان (تحسن فی لامعه العیون علانیتی، و تقبح فیما ابطن لک سریرتی. فی (الکافی): عن النبی (صلی الله علیه و آله) ان الملك لیصعد بعمل العبد مبتهجا به، فاذا صعد بحسناته یقول تعالی: اجعلوه فی سجنین. محافظا علی رثاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی عن

الصادق عليه السلام: من اظهر للناس ما يحب الله و بارز الله بما كرهه لقي الله و هو ماقت له. فابدى للناس حسن ظاهري و افضى اليك بسوء عملي عن الصادق عليه السلام: (الفصل السادس عشر- في ادعيته (عليه السلام)) ما يصنع احدكم ان يظهر حسنا و يسر سيئا اليس يرجع الى نفسه، فيعلم ان ذلك ليس كذلك، و الله تعالى يقول: (بل الانسان على نفسه بصيره). و عنه عليه السلام: ما من عبد يسر خيرا الا لم تذهب الايام حتى يظهر الله له خيرا، و ما من عبد يسر شرا الا لم تذهب الايام حتى يظهر الله له شرا. و عنه (عليه السلام): من اراد الله بالقليل من عمله اظهر الله له اكثر مما اراد، و من اراد الناس بالكثير من عمله في تعب من بدنه و سهر من ليله ابى الله تعالى الا ان يقلله في عين من سمعه. تقربا الى عبادك و تباعدا من مرضاتك تقربا و تباعدا مفعول لهما لابدى و افضى. و روى في (الكافي) عن النبي (صلى الله عليه و آله): سيأتي على الناس زمان تخبث فيه سرائرهم و تحسن فيه علانيتهم طمعا في الدنيا، لا يريدون به ما عند ربهم، يكون دينهم رياء، لا يخالطهم خوف، يعمهم الله بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجاب لهم. و عن الصادق عليه السلام: اياك و الرياء، فان من عمل لغير الله و كله الله الى من عمل له، و كل رياء شرك، انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس. و عنه عليه السلام: قال تعالى: انا خير شريك، من اشرك بي غيري في عمل عمله لم اقبله الا- ما كان لي خالصا. هذا، و شهد الله تعالى له (صلى الله عليه و آله) و لعترته بالاخلاص في قوله عزوجل: (و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا انما نطمعكم لوجه الله (الفصل السادس عشر- في ادعيته (عليه السلام)) لا نريد منكم جزاء و لا- شكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا فوقاهم الله شر ذلك اليوم و لقاهاهم نضره و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا متكئين فيها على الارائك لا- يرون فيها شمسا و لا- زمهريرا- الى- ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا) (و مع ذلك، نسب الثاني اليه عليه السلام الرياء، جراه على رد الله تعالى!! ففي (امالي ابى جعفر محمد بن حبيب)- و قد نقله (ابن ابى الحديد) في موضع آخر- قال ابن عباس دخلت يوما على عمر فقال: يا ابن عباس لقد اجهد هذا الرجل نفسه في العبادة حتى نحلته رياء، قلت: من هو؟ قال: هذا ابن عمك- يعنيه (عليه السلام)- فقلت: و ما يقصد بالرياء؟ قال: يرشح نفسه بين الناس للخلافه. قلت: و ما يصنع بالترشيح، قد رشح لها النبي (صلى الله عليه و آله) فصرفت عنه- الخبر. لكن لا غرو في نسبه الرياء اليه عليه السلام بعد نسبه الهجر الى نفس النبي (صلى الله عليه و آله) لما اراد استخلافه عليه السلام.

مغنيه

يطلب الامام التوفيق منه تعالى الى الصدق و الاخلاص في دينه و خلقه، و يستعيذ به من النفاق و الرياء في اقواله و افعاله، و حدد الرياء بقبح السريره و سوء المخبر، و حسن العلانيه و جمال المنظر تقربا الى الناس و تباعدا عن الله.. و لا ادري كيف يخادع الانسان و يصانع من لا يغني عنه شيئا، و يذهل عن خالقه و من بيده ملكوت كل شىء، و اليه المال و المرجع؟.

عبده

... و تباعدا من مرضاتك: يستعيذ بالله من حسن ما يظهر منه للناس و قبح ما يبطنه لله من السريره و قوله محافظا حال من الياء في سريرتي و رياء الناس بهمزتين او بياء بعد الراء اظهار العمل لهم ليحمدوه و قوله بجميع متعلق برياء

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در خوش ظاهری و بدی باطن) فرموده است: بارخدا یا پناه می برم به تو از اینکه در پیش چشمها (ی مردم) ظاهر من نیکو و باطن من در آنچه پنهان می دارم نزد تو زشت باشد در حالی که حفظ کنم خود را در نزد مردم به ریا و خودنمایی بهمه آنچه تو از من به آن آگاهی پس به مردم خوش ظاهر جلوه کنم و بد کرداریم را به سوی تو آرم که در نتیجه به بندگانت نزدیک و از خشنودیها (و رحمتها) یت دور گردم.

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب، ریاکاری و خودنمایی را که یک نوع شرک است مورد انتقاد و مذمت قرار داده است. ریا یک نوع شهوت ریاست و جاه طلبی است ریاکار دوست می دارد در نظر مردم دین دار، پرهیزکار، نیکوکار، و خدمتگزار معرفی گردد تا از این اعتبار به منافع مادی بیشتری برسد. به همین جهت ریاکار خدا را قادر و رازق نمی داند و می خواهد از طریق مردم رشد پیدا کند. با توجه به نکته بالا ریا را شرک پنهانی گفته اند. پرهیزکاران واقعی سعی می کنند. عبادت، خدمت و فعالیتهای آنان برای کسی آشکار نگردد، به همین جهت خاندان عصمت و طهارت سعی داشتند مخفیانه به مردم کمک کنند و شبها در نخلستانها عبادت نمایند. خدای مهربان ریای عبادتی را مورد نکوهش قرار داده و فرموده است: (وای بر نمازگرانی که در نمازشان سهل انگاری کنند و در عبادت خودنمایی نمایند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اللهم انی اعوذ بک من ان تحسن فی لامعه العیون) ای العیون الناضره- و لمعه العین نظرتها- (علانیته) ای ظاهری بان یکون ظاهری ظاهرا حسنا (و تقبح فیما ابطن لک) ای فی باطن قلبی (سریرتی) بان یکون باطنی قبیحا، فی حالکونی (محافظا علی رثاء الناس) ای مراتبهم، لیحمدونی (من نفسی بجمیع) متعلق ب (رثاء) (ما انت مطلع علیه منی) ای اتحفظ علی رثاء الناس بکل شیء انت مطلع، فاعمل للناس و لا اعمل لک، مع انک مطلع علی جمیع اموری (فابدی) ای اظهر (لنناس حسن ظاهری و افضی الیک) ای انهی الیک- اذ الاعمال تنتهی الی الله تعالی (بسوء عملی) اذ انت مطلع علی خفایا اموری (تقربا الی عبادک) بریائی لهم (و تباعدا) ای ابتعادا (من مرضاتک) بعدم اخلاصی لک.

موسوی

اللغه: اعوذ بک: استجیر. لامعه العیون: رویتها. العلانیه: خلاف السر، الظاهر. رثی المیت: عدد محاسنه. ابدی: اظهر. افضی الیه بسره: اعلمه به. الشرح: هذه الستجاره بالله ان لا يجعل ظاهره فی اعین الناس تقیا ورعا امینا و فی واقعه خلاف ذلك بل یساله التطابق بین الظاهر و الباطن و بین الواقع و هذا ابتلاء عم بین الناس و شاع یخشون الناس و الله احق ان یخشوه و یخافون من السنه الناس و لا- یخافون من حساب الله، فتراهم یتزینون لیظہروا فی اعین الناس علی اتم ترتیب و اعظم هندام و لکنهم یغفلون عن نظافه باطنهم و تطهیره من الدنس و الخطیئه و هذا هو الریاء المنهی عنه و المبطل للعباده فیتقرب العامل بعمله الی الناس و یتعد عن الله ...

طالقانی

«بار خدایا به تو پناه می برم از اینکه ظاهر من در دیده ها آراسته آید، و درونم از آنچه از تو پوشیده می دارم، نکوهیده آید، و برای خودنمایی خود را بیارایم که تو بهتر از من آن را می دانی، ظاهر آراسته ام را برای مردم آشکار سازم و کار نکوهیده خویش را به پیشگاه تو آورم که خویشان را به بندگان تو نزدیک سازم و از تو و خوشنودی تو دوری گزینم.»

مکارم

و قال علیه السلام

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَمَاعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَ تُفَبِّحَ فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي، وَمُحَافِظًا عَلَى رِثَاءِ النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي، فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَأُفْضِي إِلَيْكَ بِسُوءِ عَمَلِي، تَقَرُّبًا إِلَى عِبَادِكَ وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرْضَاتِكَ.

امام علیه السلام عرضه می دارد:

بار پروردگارا! به تو پناه می برم از این که ظاهر من را در چشم ها نیکو جلوه دهی و باطنم را در پیشگاهت زشت سازی؛ (به تو پناه می برم از این که) بخوایم به وسیله اعمالی که تو از آن خوب آگاهی، خوش بینی و احترام مردم را برای خویش حفظ کنم، ظاهر خوبم را برای مردم آشکار سازم و اعمال بدم را فقط تو بدانی، تا به بندگان نزدیک گردم و از رضا و خوشنودی تو دور شوم. (سند گفتار حکیمان: مرحوم خطیب در مصادر مدرک خاص دیگری برای این دعای پر معنای حکیمانانه نقل نمی کند جز این که می گوید: ابن عبد ربّه در کتاب عقد الفرید صدر این دعا را از امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده و می داند حضرت زین العابدین علیه السلام در بسیاری از موارد از دعاهای جدش استفاده می کرده که با مراجعه به جلد دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید این حقیقت روشن می شود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۲))

از ریاکاری به خدا پناه بریم

امام علیه السلام در این دعای نورانی اش در پیشگاه خدا از ریاکاری به او پناه می برد و با چند تعبیر دقیق آن را بیان می کند.

نخست عرضه می دارد: «بار پروردگارا! به تو پناه می برم از این که ظاهر من را در چشم ها نیکو جلوه دهی و باطنم را در پیشگاهت زشت سازی؛» (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُحَسِّنَ فِي لَمَاعَةِ الْعُيُونِ عَلَانِيَتِي، وَ تُفَبِّحَ فِيمَا أُبْطِنُ لَكَ سِرِّي).

«لَمَاعَةُ الْعُيُونِ» به اصطلاح از قبیل اضافه صفت به موصوف و به معنی «عیون لامعه» یعنی چشم های پر نور است؛ یعنی کار من به جایی نرسد که حتی افراد تیزبین مرا خوب پندارند در حالی که در باطن خوب نباشم.

در دومین جمله همین معنا را در قالب دیگری آورده، عرضه می دارد:

«(خدایا) چنان نباشم که) خوش بینی مردم را نسبت به خودم در آنچه تو از آن آگاهی جلب کنم (در حالی که در باطن چنین نباشم و از طریق ریا خود را در صف نیکان معرفی کنم)؛» (مُحَافِظًا عَلَى رِثَاءِ (در بسیاری از نسخ به جای «رِثَاءِ»، «رِیَاءِ» آمده و مناسب هم همین است، زیرا مجموع دعای امام علیه السلام درباره پرهیز از ریاکاری است در حالی

که «رثاء» یعنی سوگواری یا مدح و تمجید اموات کردن که تناسبی با این بحث ندارد (النَّاسِ مِنْ نَفْسِي بِجَمِيعِ مَا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ مِنِّي) .

حضرت در سومین تعبیر، همین معنا را با اشاره به ثمره نامطلوب آن بازگو کرده، عرضه می دارد: «چنان نباشم) که حُسن ظاهر را برای مردم آشکار سازم و اعمال بدم را فقط به سوی تو آورم تا به این وسیله به بندگانت نزدیک گردم و از رضا و خشنودی تو دور شوم»؛ (فَأُبْدِي لِلنَّاسِ حُسْنَ ظَاهِرِي، وَ أُفْضِي (. «أُفْضِي» از ریشه «افضاء» به معنای منتقل ساختن چیزی به دیگری است و در مورد بیان اسرار خویش به دیگران نیز به کار می رود که در عبارت بالا- همین معنا مناسب است) إِلَيْكَ بِشَوْءٍ عَمَلِي، تَقَرُّبًا إِلَىٰ عِبَادِكَ وَ تَبَاعُدًا مِنْ مَرَضَاتِكَ) .

روشن است که هدف ریاکاران جلب توجه مردم و از این طریق، رسیدن به منافع مادی و دنیوی است این یک هدف است، ولی دوری از خداوند هدف نیست بلکه غایت و نتیجه این کار است هر چند مجازاً در عبارت بالا به شکل هدف بیان شده است.

بدیهی است که این دعا درسی است برای همه مردم نه این که امام علیه السلام چنین باشد بلکه می خواهد به طور غیر مستقیم که در دل ها تأثیر بیشتری دارد نتیجه ریاکاری را برای همگان روشن سازد و آن را خطایی بزرگ معرفی کند که نتیجه آن، دوری از خدا و سرگردانی در وادی شرک و بت پرستی است.

نکوهش شدید ریا در کتاب و سنت

در آیات قرآن و روایات اسلامی، عمل ریایی به شدت نکوهش شده است.

قرآن مجید در آیه ۲۶۴ سوره «بقره» می گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَيِّفٍ مَوْجٍ عَلَيْهِ تَرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَيْلِدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! بخشش های خود را با منت و آزار، باطل نسازید! همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم، انفاق می کند؛ و به خدا و روز رستاخیز، ایمان نمی آورد؛ (کار او) همچون قطعه سنگی است که بر آن، (قشر نازکی از) خاک باشد؛ (و بذرهایی در آن افشاندن شود)؛ و رگبار باران به آن برسد، (و همه خاک ها و بذرها را بشوید،) و آن را صاف (و خالی از خاک و بذر) رها کند. آن ها از کاری که انجام داده اند، چیزی به دست نمی آورند؛ و خداوند، جمعیت کافران را هدایت نمی کند».

در این آیه شریفه نکات بسیاری نهفته است: از یک سو ریا و شرک را هم ردیف قرار داده و از سویی دیگر عمل ریایی را بی نتیجه و بی اثر خوانده و مسلمانان را به شدت از چنین کاری نهی کرده همان گونه که انفاق های توأم با منت و آزار را منفور شمرده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی از آینده چنین خبر می دهد.

«سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَخْبَثُ فِيهِ سِرَائِرُهُمْ وَتَحْسُنُ فِيهِ عَلَانِيَتُهُمْ طَمَعًا فِي الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ رَبِّهِمْ يَكُونُ دِيْنُهُمْ رِيَاءً لَا

يُخَالِطُهُمْ خَوْفٌ يَعْمُهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ فَيَدْعُونَهُ دُعَاءَ الْغَرِيقِ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ؛ زمانی بر مردم فرا می رسد که باطن آن ها زشت و ظاهرشان برای طمع در دنیا زیبا می شود. هرگز پاداش هایی را که نزد خداست طلب نمی کنند، دینشان ریاست و خوف خدا در وجودشان نیست. در آن زمان خدا آن ها را به مجازاتی مبتلا می سازد که حتی اگر مانند دعای غریق (کسی که با تمام وجودش خدا را می خواند) خدا را بخوانند دعایشان مستجاب نمی شود». (کافی، ج ۲، ص ۲۹۶، ح ۱۴)

در منابع معروف حدیث از جمله کتاب شریف کافی و کتاب وسائل الشیعه روایات بسیاری درباره نکوهش ریاکاری وارد شده است؛ از جمله کلینی رحمه الله در جلد دوم کافی در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«كُلُّ رِيَاءٍ شُرْكٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ». (همان، ص ۲۹۳، ح ۳)

در حدیث دیگری در تفسیر آیه «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (کهف، آیه ۱۱۰) (و مفهوم شرک در آیه) می فرماید:

«الرَّجُلُ يَعْمَلُ

شَيْئًا مِنَ الثَّوَابِ لَا يَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّمَا يَطْلُبُ تَرْكِيهَ النَّاسِ يَشْتَهِي أَنْ يُشْرِكَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِي أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ثُمَّ قَالَ مَا مِنْ عَبْدٍ أَسْرَّ خَيْرًا فَذَهَبَتِ الْأَيَّامُ أَبَدًا حَتَّى يُظْهَرَ اللَّهُ لَهُ شَرًّا؛ منظور از آن کسی است که عملی دارای ثواب را انجام می دهد؛ ولی مقصودش خدا نیست بلکه مقصودش این است که مردم او را پاک بشمرند و پیوسته دوست دارد که مردم عمل او را بشنوند (و او را ستایش کنند) این کسی است که برای عبادت پروردگارش شریک قرار داده است. سپس امام علیه السلام فرمود:

هرکس کار نیکی را مخفیانه انجام دهد مدت زیادی نمی گذرد که خدا آن را ظاهر می سازد و هیچ بنده ای نیست که امر شری را پنهانی به جا آورد مگر این که پس از مدتی خداوند شر آن را آشکار می سازد». (کافی، ج ۲، ص ۲۹۳، ح ۴)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " O Allah ! I seek Your protection from this: that I may appear to be good in the eyes of people while my inward self may be sinful before You, and that I may guard myself (from sinning) only for show before people although You are aware of everything about me. Thus, I appear before the people in good shape although my evil acts are placed before You. This means achieving nearness to Your creatures but remoteness from Your pleasure

ص: ۵۲۴

حکمت ۲۷۷: سوگند امام علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلِهِ دَهْمَاءَ تَكْشِيرُ عَنْ يَوْمٍ أَعَزَّ مَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نه، سوگند به خدایی که با قدرت او شب تاریک را به سر بردیم که روز سپیدی در پی داشت، چنین و چنان نبود!.

شهیدی

نه! بخدایی که از- قدرت- او درمانده شبی سیاه به سر بردیم که روزی سپیدی را در پی خواهد داشت، چنین و چنان نبوده است .

اردبیلی

سوگند بحق کسی که شبانگاه کردم از توفیق تو در بقایای شب سیاه که ظاهر می شود آن سیاهی از روشنی که نبود چنین چنین

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نه، به خداوندی سوگند که به توانایی او، شبی سیاه را که روزی سپید در پی داشت، به پایان بردیم، که چنین و چنان خواهد شد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نه، به خداوندی که از سوی او شب کردیم در بقایای شب تاریک، شبی که لبخندش روز روشنی را مژده می دهد، چنین و چنان نبوده .

شرح ها

راوندی

و غبر الليل: بقایاه. و الكشر: التسم و يبدو مع الكشر الاسنان و الدهماء السوداء و هذا من احسن الايمان.

کیدری

ای بقایا ليله سوداء، و تكشر: ای تسم، و ابتسام الليل عن النهار كابتسام الشفه عن الثنایا.

ابن میثم

غیر اللیل: باقیمانده ی شب، دهماء: سیاه، تار، تکشر: لبخند بطوری که دندانها دیده شوند، اغر: روشن، واضح، (نه، به خدایی که به قدرت او شب کردیم، در باقیمانده ی شب تاری که از روز روشن جداست، که چنین و چنان نبوده است). کلمه ی: تکشر عاریه برای شب آمده است از آن رو که از روشنی روز جدا شده، همچون کسی که می خندد، و این سوگند در نهایت فصاحت است، و از چنین فصاحتی سوگند خورنده و شنونده منفعل می گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: لَا وَ الَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرٍ [غُبْر]

لَيْلِهِ دَهْمَاءٌ تَكْشُرُ عَنْ يَوْمٍ أَغْرَ مَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا.

قد روی تفتقر عن يوم أغر و الغبر البقایا (و منه قول أبي كبير الهذلي: و مبرأ من كل غبر حیضه و فساد مرضعه و داء مغیل قال فی اللسان: «و غبر الحیض: بقایاه».) و كذلك الأغبار و كشر أي بسم و أصله الكشف.

و هذا الكلام إما أن يكون قاله على جهة التفاؤل أو أن يكون إخبارا بغيب و الأول أوجه (ا: «و الوجه الأول».)

کاشانی

(و قال علیه السلام: لا و الذی امسینا منه) یعنی سوگند به حق که شبانگاه کردیم از توفیق او لاء نافیه از برای تاکید نفی مقسم علیه است (فی غبر ليله دهماء) در بقای شب سیاه (تکشر عن یوم اغر) که ظاهر می شود و لایح می گردد آن سیاهی از روز روشن (ما کان کذا و کذا) که نبود چنین و چنین استعاره فرموده لفظ (کشر) را که آن تبسمی است که ظاهر می شود با آن اسنان انسان از برای اشعار شب از ضوء روز.

آملی

قزوینی

قسم خورد است به این کلمه. یعنی نه به حق آن خداوندی که شام کردیم از او در بقایای شب سیاه یا تاریکی آن که می خندد و دندان می نماید از روز روشن که نبود چنین و چنین. استعاره فرموده است لفظ کشر را که عبارت از پیدا ساختن دندان است به خنده یا غیر آن از پیدا ساختن شب تاریک روز روشن را به اسفار صبح چنانچه می گویند: زنگی شب به خنده

دهن بگشود و از صبح دندان بنمود.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا و الذی امسینا منه فی غیر لیلہ دهماء، تکشر عن یوم اغر ما کان کذا و کذا.» یعنی و گفت علیه السلام که نه چنان است، سوگند به آنچنان کسی که شب کردیم از جهت او در بقیه ی شب تاریکی که لبخنده می زد به روز سفید که نبود چنین و چنین.

خویی

اللغه: (غبر اللیل): بقایاه (الدهماء): السوداء المظلمه. (التکشر): التبسم الذی يظهر الثنایا و الانیاب اللامعه بیاضها، و کل ما بدت لک من ضوء و صبح فقد بدت غرتہ - المنجد. المعنی: حلف (علیه السلام) بالله الذی یبقی الانسان طول اللیل الی ان یصبح، و عبر عن طلوع الصبح بتبسم اللیل المظلم و ظهور طلعه الفجر الذی تمثل سلسله الاسنان البیضاء، و هو من احسن التعبیرات و افصحها، لم یسبق به احد، و الظاهر ان ما فی کلامه نافی، و حلف (علیه السلام) علی نفی امور عرض بحضرتہ. قال الشارح المعتزلی: و هذا الکلام اما ان یكون قاله علی وجه التفال، او ان یكون اخبارا بغیب، و الاول اوجه. اقول: کانه جعل لفظه ما فی کلامه (علیه السلام) موصوله و لا یفهم له معنا، فتدبر. الترجمة: نه قسم بدان خدائی که ما را در شبی تیره برآورد که به روزی روشن لبخند زد چنین و چنان نبوده.

شوشتری

(الفصل الرابع و العشرون- فی حلفه (علیه السلام) و تعلیمه احلاف ...) (لا و الذی) الذی يظهر من استعمالات لغه العرب فی مثل کلامه (علیه السلام) من کون الجواب منفیا لزوم زیاده لا فی اول القسم ایذانا بکون الجواب منفیا، قال تعالی: (فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم) و قالوا: قسم العرب (لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا). قال ابن السکیت: و تاویلہ: لا و الله الذی یسلمک ما کان کذا و کذا. و قال الجوهری: قولهم (لا و الذی اخرج النار من الوثیمه) ای: من الصخره. و فی تنبیہ البکری علی اوهام القالی تقول (الفصل الرابع و العشرون- فی حلفه (علیه السلام) و تعلیمه احلاف ...) العرب (لا- و الذی اخرج قایبه من قوب) صوابه (قوبا من قایبه) ای: فرخا من بیضه، و قال الشاعر: فلا و ابیک ابنه العامری لا یدعی القوم انی افر و قال ابن نهشل: فلا و ابیک لا انساک حتی تجاوب هامتی فی القبر هاما و قال اعرابی اغیر علی ابله، کما فی (العیون): لا و الذی انا عبد فی عبادته لو لا شماته اعداء ذوی احن ما سرنی ان ابلی فی مبارکها و ان شیئا قضاه الله لم یکن و لد عبلی فی بخیل: صدق الیته ان قال مجتهدا لا و الرغیف فذاک البر من قسمه و قال جبان: لا و الذی منع الابصار رویته ما یشتهی الموت عندی من له ارب و قال امیه بن حرثان: فلا و ابیک ما بالیت وحدی و قال عوف التیمی: فلا و ابیک لا تکفی سهیلا و قال عبدالله بن یزید عامل ابن الزبیر علی الکوفه فی سلیمان بن سرد و اصحابه لما طلبوا بدم الحسین (علیه السلام): لا و الذی هو ربهم لا یقتلهم (الفصل الرابع و العشرون- فی حلفه (علیه السلام) و تعلیمه احلاف ...) عدوهم حتی تشتد شوکتهم. و قال المختار لما دعا الناس الی بیعتہ: فلا و الذی جعل السماء سقفا محفوظا و الارض فجاجا سبلا ما بايعتم بعد بیعه علی (علیه السلام) و آل علی بیعه اهدی منها. و فی خبر نفی عمر لنصر بن الحجاج و لابی ذویب ابن عم نصر- لا ففتان النساء بجمالهما- قال عمر لنصر: لا و

الله لا تساكنتي بارض انا بها، و لابي ذويب: لا و الذى نفسى بيده لا تجمعنى بارض ابادا. و فى خبر ابى طلحه الانصارى الذى و كله عمر باجراء دستوره فى سته الشورى الى ثلاثه ايام فان لم يقبلوه يضرب اعناقهم: لا و الذى ذهب بنفس محمد لا ازيدكم على الايام الثلاثه التى امر بها عمر. و كان عمرو بن العاص وصف البحر لعمر فقال له: راكب البحر كدود على عود، فلما استاذنوه لغزو البحر قال: لا و الذى بعث محمدا لا احمل فيه مسلما ابادا. و فى (اذكيا ابن الجوزى) عن اعرابى قال: اسرت طى شابا، فقدم ابوه و عمه ليفدياه، فاشتطوا عليهما فى الفداء و لم يرضوا بما اعطى ابوه، فقال: لا و الذى جعل الفرقدين يصبجان و يمسيان على جبل طى لا- ازيدكم على ما اعطيتكم، ثم انصرف مع اخيه و قال له: لقد القيت الى ابنى كلمه لئن كان فيه خير لينجون، فما لبث ان جاء و طرد قطعه من ابلهم- كان قال له الزم الفرقدين (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) على جبل طى، فانهما طالعان عليه و لا يغيبان عنه. كما ان المفهوم من استعمالاتها فى مثل قوله تعالى: (تالله تفتو تذكر يوسف) حذف (لا) من الجواب المنفى المستقبل، كقول امرى القيس: فقلت يمين الله ابرح قاعدا و لو قطعوا راسى لديك و اوصالى و قول الهذلى: تالله يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان و الاس و قول رجل نزل على آمراه من بنى ثعلبه بن يربوع: فانى امر و اعطيت ربي اليه ارى زانيا ما لاح لى وضح الفجر و قول ليلى الاخيليه فى رثاء توبه: فتالله تبنى بيتها ام عاصم على مثله احدى الليالى الغواير ايضا: فاقسمت ابكى بعد توبه هالكا و احفل من نالت صروف المقادر و قول عتاب بن و رقاء الشيبانى للمامون:

آليت اشرب راحا ما حج لله ركب و بالجمله: فى كلام العرب خصوصيات لم يبنه على كثير منها ائمه (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) الادب كما هاهنا، و منها استعمال السمع بمعنى الاسماع اذا جاء مع الداع، كقول عمرو ابن معدى كرب: امن ريحانه الداعى السميع و فى (النهج) (دعا اليها اسمع داع). و منها عدم مجىء فاعل (ما راعنى) الا جملة بعد (الا)، و نبه عليه المغنى، كقوله: و ما راعنى الا يسير بشرطه و عهدى به قينا يفش بكير (امسينا منه فى غير) اى: بقايا. (ليله دهماء) اى: مظلمه سوداء. (تكشر) من كشر البعير عن نابه، اى: كشف عنها، و (كشر الرجل) بدت منه الاسنان. (عن يوم اغر) اى: ابيض. (ما كان كذا و كذا). قال ابن ابى الحديد بعد العنوان: هذا الكلام اما ان يكون قاله (عليه السلام) على جهه التفول، او ان يكون اخبارا بغيب، و الاول اوجه. قلت: ليس بتفول، و لا اخبارا بالغيب، بل يميننا على نفى وقوع شىء معهود فيما مضى، و انما كان محتملا- للاخبار عن غيب لو كان بلفظ: (ما يكون كذا و كذا). (الفصل الرابع و العشرون- فى حلفه (عليه السلام) و تعليمه احلاف ...) و كيف كان، فاخذ حلفه (عليه السلام) اسماعيل بن عبدالله، فحلف لرجل فى آخر يوم من شعبان، فقال: (لا و الذى انا فى غير يوم عظيم منه و تلقاء ليله تفتت عن ايام عظام ما كان ما بلغك هكذا). هذا، و فى الخبر: ان يمين النبى (صلى الله عليه و آله) كان (لا- و مقلب القلوب)، و قالوا: كان حكيم بن حزام اذا اجتهد فى يمينه قال: (لا و الذى نجانى يوم بدر). و فى (تاريخ يعقوبى): كان شيث و قومه اذا اراد احدهم ان يحلف قال: (لا و دم هاييل). هذا، و من حلف الاخطل و جرير ما فى (العقد): ان جريرا و فد على عبدالملك و عنده الاخطل، فقال عبدالملك للاخطل: اتعرفه؟ قال: لا. قال: هذا جرير. فقال الاخطل له: و الذى عرفنى اعيار امك ما عرفتك. فقال له جرير: و الذى اعمى بصيرتك و ادام خزيتك لقد عرفتك بسيماك سيما اهل النار. و الظاهر كون قول الاخطل (اعيار امك) اشاره الى اشتها جرير بابن المراغه.

مغنيه

امسينا منه اى ابقانا من الاحياء الى الان، و الغير- بكسر الغين و سكون الباء- الحقد، و بضم الغين كما هنا البقيه من الشىء، و

الدهماء: السرداء، و كشر و تكشر - كشف و تكشف، و اغر: ابيض. و المفهوم من هذا القسم ان الامام ينكر مقالا يبطل سمعه من قائل.

عبده

... ما كان كذا و كذا: غير الليله بضم الغين و سكون الباء بقيتها و الدهماء السوداء و كشر عن اسنانه كضرب ابداهما في الضحك و نحوه و الا-غر ابيض الوجه يحلف بالله الذي امسى بتقديره في بقيه ليله سوداء تنفجر عن فجر ساطع الضياء و وجه التشبيه ظاهر

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اخبار به ظهور حضرت صاحب الزمان) فرموده است: البته سو گند بخداوندی که از (توانائی) او شب کردیم در باقی مانده شب تاری که از روز روشن هويدا می گردد چنین و چنان نبوده است (که اراده و خواست خدا بر آن باشد که همواره مردم در تاریکی ضلالت و گمراهی بدعتهاي مخالفين به سر برند، بلکه در زمان دولت حقه و پیدایش امام زمان) عجل الله فرجه (به حقایق اسلام آشنا شده از تاریکی رهائی یابند که این شب را سحر در پیش و این سحر را صبح نزدیک است).

زمانی

ظاهرا جمله بالا- را امام (عليه السلام) در اواخر قدرت ظاهري بيان کرده و دوستانش گلايه داشته اند که چرا حکومت صدرصد اسلامي تشکیل نگردید و معاويه بر سر کار ماند؟ حضرت در پاسخ آنان فرموده شب تاریک را پشت سر گذاشتیم و صبح سعادت (دولت مهدی (عليه السلام)) آغاز می گردد و همه این کجرويها اصلاح می شود. شاید اشاره به این آیه باشد که خدا می فرماید: (زمین در اختیار بندگان صالح من قرار می گیرد).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا) ليس الامر هكذا (و الذي امسينامنه) اي دخلنا في المساء، من جانبه (في غير ليله دهماء) اي في بقيه ليله سوداء، فان (غير) بمعنى البقيه (تكشر) اي تنفرج (عن يوم اغر) اي ابيض، اذ الليل ينفرج عن الصباح (ما كان كذا و كذا) هذا متعلق الحلف، و حيث لم يكن مهما، و انما المهم لفظه القسم، ليم يذكره السيد (ره).

موسوی

اللغه: الغبر: البقايا. الدهماء: السوداء. التكشر: الضحك الذي يظهر معه الانياب و الثنايا. الاغر: الابيض. الشرح: حلف بالله الذي يبقى الانسان على قيد الحياه الى ان يمضى الليل المظلم و يظهر الصبح المشرق كما نقول اقسام بالله الذي يقينا على قيد الحياه حتى يطلع الصبح ما كان هذا الامر و هذا الامر و هذا الامر ... و هو حلف على نفى الشئ الفلاني ...

«و آن حضرت فرمود: نه سوگند به کسی که -از قدرت او- در بازمانده شبی سیاه بسر بردیم که چه بسا روز سپیدی در پی خواهد داشت که چنین و چنان نبوده است.»

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات این سخن می گوید: این سخن را علی علیه السلام یا برای تفأل به خیر فرموده است یا آنکه از نوع اخبار به غیب است و همان حدس نخست صحیح تر است.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلِهِ دَهْمَاءَ، تَكْشِرُ عَنْ يَوْمٍ أَعْرَ،

مَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا.

امام علیه السلام فرمود:

نه، سوگند به کسی که ما را در بقایای شب تاریک نگه داشت؛ شبی که لبخند سپیده دمش از روزی روشن پرده برداشت، که چنین و چنان نبوده است. (هدف از ذکر این عبارت تنها بیان سوگند زیبا و جالب امام علیه السلام است). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب برای این کلام امام علیه السلام منبعی جز نهج البلاغه نیافته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۲) و ما نیز در منابع دیگری که جست و جو کردیم چیزی نیافتیم)

سوگندی بسیار زیبا

هدف جناب سید رضی رحمه الله از ذکر این سوگند، نشان دادن فصاحت و زیبایی کلام امام علیه السلام حتی در سوگندهاست. اما این که این سوگند برای چه جاری شده است؟ یا مرحوم سید رضی به آن دست نیافته است و یا اگر دست یافته ذکر آن را لازم نمی دانسته است.

به هر حال امام علیه السلام می فرماید: نه، سوگند به آن کس که ما را در بقایای شب تاریک نگه داشت؛ شبی که لبخند سپیده دمش از روز روشن پرده برداشت، که چنین و چنان نبوده است؛ (لَا وَالَّذِي أَمْسَيْنَا مِنْهُ فِي غُبْرِ لَيْلِهِ دَهْمَاءَ، تَكْشِرُ عَنْ يَوْمٍ أَعْرَ، مَا كَانَ كَذَا وَ كَذَا).

امام علیه السلام در این تشبیه جالب، نخست اشاره به تاریکی شب های ظلمانی می کند («غُبْر» به معنای باقیمانده و «دَهْمَاء» به معنای سیاه و تاریک است) که به دنبال آن، روز روشنی است. گویی همانند انسانی است که به هنگام لبخند، لب های او کنار می رود و دندان های زیبایش آشکار می شود. («تَكْشِرُ» از ریشه «كَشَرَ» (بر وزن نشر) به معنای کنار رفتن لب ها برای خندیدن و «أَعْرَ» به معنای روشن و سفید است).

این که امام علیه السلام این قسم زیبا و فصیح را برای چه موضوعی یاد کرده، روشن نیست. شاید برای مرحوم سید رضی روشن بوده؛ ولی چون هدفش بیان زیبایی قسم بوده از ذکر آن صرف نظر کرده است. این احتمال نیز هست که بر سید رضی رحمه الله نیز روشن نبوده و آنچه را او به آن دست یافته اصل سوگند بوده است؛ ولی می توان به قرینه قسمی که امام علیه السلام یاد کرده حدس زد که قسم، اشاره به ظهور اسلام و محو آثار شرک و کفر و بت پرستی و انتقال مردم از دوران تاریک جاهلیت به دوران نورانی اسلام بوده و جمله «ما كانَ كَذَا و كَذَا» در واقع اشاره به نفی بعضی از بدعت هایی بود که در اسلام گذاشته شد و در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود نداشت.

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود می گوید: جمله (ما كانَ كَذَا و كَذَا) ممکن است اشاره به مطلب باطلی بوده که امام علیه السلام آن را از کسی شنیده بوده و در مقام انکار آن برآمده است؛ ولی آنچه ما ذکر کردیم مناسب تر به نظر می رسد.

در این که «لا» در آغاز این قسم و مشابه آن در کلام عرب زائده است یا نافیه، در میان مفسران و دانشمندان، گفت و گو است؛ جمعی آن را زائده نمی دانند؛ مانند آنچه در قرآن مجید در آیه ۶۵ سوره «نساء» آمده است که می فرماید: «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ...». و معتقدند مطلبی قبلاً ذکر شده، آن را نفی می کند سپس به مطلب دیگر می پردازد؛ ولی جمعی دیگر عقیده دارند که «لا» زائده است و برای تأکید نفی است که بعداً می آید (و می دانیم که بسیاری از کلمات زائده برای تأکید است).

در تفسیر فخر رازی نیز در آیه شریفه بالا دو قول نقل شده است: یکی «لا»ی زائده و برای تأکید و دیگری «لا»ی مفیده و برای نفی مطلبی بوده که پیش از این آمده است؛ ولی در تفسیر جوامع الجامع، «لا» زائده گرفته شده است. (تفسیر کبیر، ج ۱۰، ص ۱۲۷؛ جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۶۷)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : I swear by the One Who let us pass the dark night after
".which there was a bright day that such and such did not happen

حکمت ۲۷۸: ارزش تداوم عمل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کار اندکی که ادامه یابد، از کار بسیاری که از آن به ستوه آیی امیدوار کننده تر است .

شهیدی

اندکی که با آن پایی به از بسیاری که از آن دلگیر آیی.

اردیلی

اندکی که دایم باشد برو امیدوارتر است از بسیاری که ملامت یابند از آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چیز اندکی که بر آن مداومت کنی، بهتر است از بسیاری که از آن ملول گردی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اندک کاری که بر آن مداومت کنی امید بخش تر است از کار زیادی که از آن خسته شوی .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(کار اندکی که در آن مداومت کنی، امیدبخش تر از کار زیادی است که از آن خسته و ملول گردی). مقصود امام (علیه السلام) این است که از کارها کار اندک مداوم، پرازشتر است از کار زیاد خسته کننده و غیر مداوم، و نفس را بهتر آماده می سازد، پس در آخرت سود بیشتری دارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلِيلٌ تَدْوُمٌ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ .

لا- ریب آن من أراد حفظ کتاب من الکتب العلمیه فحفظ منه قليلا قليلا و دام علی ذلک فإن ذلک أنفع له و أرجى لفلاحه من أن يحفظ كثيرا و لا يدوم عليه لماله إياه و ضجره منه و التجربه تشهد بذلك.

و القول فی غیر الحفظ كالقول فی الحفظ نحو الزیارة القلیله للصدیق و نحو العطاء الیسیر الدائم (بعدها فی ا: «غیر المنقطع» .)
الذی هو خیر من الكثير المنقطع و نحو ذلک

کاشانی

(و قال عليه السلام: قليل تدوم عليه) اندکی که دایم باشی بر او (ارجی من كثير مملول منه) امیدوارتر است از روی منفعت، از بسیاری که ملالت و اندوه یابید از او

آملی

قزوینی

کار اندک مثلا از طاعت که دائم و مستمر باشی بر آن امیدوارتر است یا امید او بیشتر است از بسیاری که شخص از او ملول گردد و رمیده شود.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «قليل تدوم عليه ارجی من كثير مملول منه.» یعنی و گفت عليه السلام که اندک از عبادتی که تو مداومت بر آن نمایی، امید نفع داشته تر است از عبادت بسیار ملالت داشته شده و منضجر شده ی از او، یعنی ترک شده از جهت ملالت و انضجار از او.

خویی

المعنى: اشار (عليه السلام) الى ان من شرائط قبول الاعمال حضور القلب و التوجه و انما يتحقق ذلك بالنشاط و الاقبال نحو العمل عن رغبة تسر القلب، فاذا صار العمل مملا و مكسلا يسلب عنه روح العبادة، كما انه ينتهي بالقطع و التعطيل لا محاله، فالاشتغال بعمل قليل دائم ارجی و احسن من الكسير الممل المزاحم. الترجمة: خیری اندک که بر آن مداومت کنی، به از بسیاری است که از آن اظهار ملالت نمائی.

کردار کمی که خوب و پیوست بود***به از عمل کثیر با تنگدلی

شوشتری

اقول هو تکرار اعتذر فی الדיباجه عنه بقوله (و ربما بعد العهد بما اختير اولا فاعيد بعضه سهوا او نسيانا لا قصدا و اعتمادا). و فی (الكافي) عن ابي جعفر (عليه السلام) ما من شيء احب الى الله تعالى من عمل يداوم عليه و ان قل- و عن الصادق (عليه السلام) اذا كان الرجل على عمل فليدم عليه سنة ثم يعدل عنه ان شاء و ذلك ان ليله القدر يكون فيها في عامه ذلك ما شاء الله ان يكون. و عنه (عليه السلام) مر بي ابي و انا بالطواف و انا حدث و قد اجتهدت فرآني و انا اتصاب عرقا فقال يا بني ان الله اذا احب عبدا ادخله الجنة و رضى عنه باليسير. (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و عن النبي (صلى الله عليه و آله) ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه برفق و لا تكرهوا عبادة الله الى عبادة- و في خبر- و لا تبغض الى نفسك عبادة ربك. و عن الصادق (عليه السلام) ان من المسلمين من له سهم و من له سهمان و من له ثلاثة و من له اربعة- الى ان قال- فليس ينبغي ان تحمل صاحب السهم على ما عليه صاحب السهمين و لا صاحب السهمين على ما عليه صاحب الثلاثة- الى ان

قال- و سا ضرب لك مثلا كان له جار نصراني فدعاه الى الاسلام و زينه له فاجابه فاتاه سحرا فقرع عليه الباب و قال له توحنا للصلاه فتوحنا و خرج معه فصليا ما شاء الله ثم صليا الفجر ثم مكثا حتى اصبحا فقام الجار لمنزله فقال له الرجل اين تذهب النهار قصير و الذي بينك و بين الظهر قليل فجلس معه الى الظهر ثم قال له و ما بين الظهر و العصر قليل فحبسه حتى صلى العصر ثم قام و اراد ان ينصرف فقال له ان هذا آخر النهار و اقل من اوله فاحتبسه حتى صلى المغرب ثم اراد ان ينصرف فقال له انما بقى صلاه واحده فمكث حتى صلى العشاء الاخره ثم تفرقا فلما كان سحرا غدا عليه ف ضرب عليه الباب و قال له اخرج قال اطلب لهذا الدين من هو افرغ منى و انا انسان مسكين ولى عيال- فادخله فى شىء اخرج منه- هذا و قال ابن ابى الحديد قال الشاعر: انى كثر عليه فى زيارته فمل و الشىء مملول اذا كثر

مغنيه

انتبهز فرصه العمر، و اعمل فى كل يوم و لو يسيرا، فان ايسير الدائم فى الكثير من الايام انمى و افضل من عمل كثير تاتى به فى آن واحد او آئين، ثم تمله و تسامه، و يذهب مع الريح.

عبده

... ارجى من كثير مملول: اعمل قليلا و داوم عليه فهو افضل من كثير تسام منه فتتركه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ستودن پشتكار داشتن) فرموده است: اندك كارى كه به آن ادامه دهى اميد (سود) به آن بيشر است از كار بسيارى كه از آن ملول و خسته گردى (كه بر اثر آن تركش نمائى).

زمانى

افراط و زياده روى در هر كارى حتى در عبادت، خسته كننده است و انسان را به تدريج دل سرد و از آن كار باز مى دارد همانطورى كه تفریط و سستی مذموم است و قابل دوام نيست. بفرموده امام (عليه السلام) كار و همچنين فردى قابل دوام است كه در حد اعتدال و دقيق باشد و جوانب امر را خوب بررسى كند. افراد معتدل و وظيفه شناس محدودند تا آنجا كه خدا وقتى نعمتهائى را كه به سليمان داده شماره مى كند مى فرمايد: (كمى از بندگانم شاكرند- و وظيفه شناس-)

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (قليل تدوم عليه) من اعمال، بان تبقى مستمرا فى اتيانه (ارجى من كثير مملول منه) بان يمل منه الانسان و يسام فيتركه.

موسوى

اللغة: الملل: السام و الضجر. الشرح: يقال: ساقیه جاریه و لا- نهر مقطوع ... فالقليل من الاجر او العمل مع المداومه عليه و الاستمراریه فيه خیر من الاجر الكبير الذی تحصل عليه دفعه ثم تتوقف عن الاجر بعده و كذلك العمل اذا كان كثيرا و توقف، و رکعتان تتعهد نفسك باقامتهما باستمرار فی کل يوم خیر من نوافل نهار بکاملها تنقطع بعدها عن النوافل ابدًا ...

طالقانی

«اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی.»

مکارم

و قال علیه السلام

قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ أَرْجِي مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کار کمی که (با نشاط) آن را ادامه دهی امیدبخش تر از کار زیاد

و خسته کننده است. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام در غررالحکم به سه صورت آمده است: «قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ» ؛ «قَلِيلٌ يَدْوَمُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ» و «قَلِيلٌ يَدْوَمُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ» (این تفاوت ها نشان می دهد که آمدی منابع دیگری در دست داشته که هر کدام این کلام حکیمانه را به نحوی نقل کرده اند) سپس از ابن قاسم در کتاب روض الاخيار نقل می کند که او تعبیری همچون تعبیر سید رضی آورده، با این تفاوت که به جای «أَرْجِي»، «خَيْرٌ» ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۲))

ارزش اعمال کم توأم با نشاط

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می فرماید که بسیاری از آن غافلند، می فرماید: «کار کمی که (با نشاط) آن را ادامه دهی امیدبخش تر از کار زیاد و خسته کننده است»؛ «قَلِيلٌ تَدْوَمُ عَلَيْهِ أَرْجِي مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ» .

«أَرْجِي» به معنای امیدبخش تر از ماده «رجاء» گرفته شده و به یقین، کاری که دوام داشته باشد هر چند کم باشد امیدبخش تر از کارهای زیادی است که مایه ملالت است و به زودی قطع می شود.

بسیاری افراد هنگامی که اهمیت و فواید کاری را می شنوند-خواه فواید مادی داشته باشد یا معنوی-به آن هجوم می آورند، به مقدار زیادی انجام می دهند و خسته و وامانده شده و در نتیجه، از آن کار سرخورده می شوند و ای بسا کمتر رغبت تکرار آن را پیدا می کنند در حالی که اگر کار کمتر باشد و انسان آن را با میل و رغبت ادامه دهد بسیار مفیدتر است.

کار گروه اول مانند رگباری است که از آسمان نازل شود و سیلابی راه بیفتد و همه جا را آب فرا بگیرد و بسیاری از زراعت

ها و خانه ها را ویران سازد؛ ولی کار گروه دوم مانند باران های نرم نرم طولانی و مفید است که همه جا را آباد می کند بی آن که ویرانی به بار آورد.

نیز کار گروه اول مانند کسی است که داروی شفا بخشی را به مقدار زیاد و بدون رعایت کمیت لازم مصرف می کند و به جای درمان، به مسمومیت گرفتار می شود و چه بسا برای همیشه از آن دارو بیزار می گردد. کار گروه دوم مانند کسی است که آن دارو را به مقدار کم و طبق دستور طبیب به تدریج در مدت نسبتاً طولانی مصرف می کند و بهبودی می یابد و زیانی دامن او را نمی گیرد.

شبه همین کلام حکیمانه در حکمت ۴۴۴ نیز آمده است که می فرماید:

«قَلِيلٌ مَّدْوَمٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ؛ کار کمی که دوام یابد بهتر از کار زیادی است که خسته کننده باشد».

همین معنا در حدیث مفصلی که مرحوم کلینی در کافی ذکر کرده، آمده است.

آغاز حدیث چنین است: همه مردم در ایمان و عمل یکسان نیستند؛ بعضی دارای یک سهم، بعضی دو سهم و بعضی بیشترند و نباید کسی که توان بیشتری دارد وضع خود را بر کسی که توان کمتری دارد تحمیل کند. سپس امام علیه السلام فرمود:

برای تو مثالی ذکر می کنم: مردی از مسلمانان همسایه ای داشت که نصرانی بود، او را به اسلام دعوت کرد و مزایای اسلام را برای وی بر شمرد، او هم پذیرفت و مسلمان شد. هنگام سحر، مرد مسلمان در خانه همسایه تازه مسلمان را کوفت.

گفت: کیستی؟ گفت: من فلان شخص، همسایه توام. گفت: چه کار داری؟ گفت:

وضو بگیر و لباس هایت را بپوش و همراه من بیا برای نماز صبح برویم. او وضو گرفت و لباس پوشید و همراه او آمد و مقدار زیادی پیش از طلوع فجر نماز خواندند. سپس صبر کردند تا صبح شد و مرد تازه مسلمان برخاست تا به خانه اش برگردد. رفیق مسلمانش گفت: کجا می روی؟ روز کوتاه است و تا ظهر وقت زیادی نیست. آن مرد تازه مسلمان همراه همسایه مسلمانش نشست تا نماز ظهر را خواندند. سپس به او گفت: بین ظهر و عصر نیز فاصله زیادی نیست باش تا نماز عصر را بخوانیم. مرد تازه مسلمان می خواست به منزل خود بازگردد، به او گفت: روز به پایان رسیده بمان تا نماز مغرب را بخوانیم. بعد از نماز مغرب می خواست به خانه اش برگردد گفت: یک نماز بیشتر باقی نمانده بمان تا آن را هم بخوانیم بعد به منزل می روی. مرد تازه مسلمان نماز عشا را هم خواند؛ سپس از هم جدا شدند و هر کدام به منزل خود رفتند. هنگامی که سحر روز بعد شد بار دیگر مرد مسلمان آمد و در خانه او را زد. گفت: کیستی؟ گفت:

من فلان شخص هستم. گفت: چه کار داری؟ گفت: وضو بگیر و لباس هایت را بپوش برویم نماز بخوانیم: مرد تازه مسلمان گفت: أَطْلُبُ لِهَذَا الدِّينِ مَنْ هُوَ أَفْرَغُ مِنِّي وَ أَنَا إِنْسَانٌ مِسْكِينٌ وَ عَلَيَّ عِيَالٌ؛ برای این دین، آدم بیکارتر از من را پیدا کن.

من آدم محتاجی هستم و عیال وارم و باید دنبال کار و زندگی باشم.

امام علیه السلام در پایان فرمود: «أَدْخَلَهُ فِي شَيْءٍ أَخْرَجَهُ مِنْهُ؛ او را داخل اسلام کرد (اما بر اثر نادانی و تحمیل زیاد) او را از اسلام خارج ساخت». (.کافی، ج ۲، ص ۴۲، ح ۲)

این در واقع درسی است به همه مسلمانان و به خصوص برای مبلغان و پدران و مادران که مراقب باشند وظایف سنگین و به خصوص مستحباتی که جز افاضل و اوتاد تحمل آن را ندارند، بر توده مردم و فرزندان تحمیل نکنند و اسلام را آن گونه که هست دین سهل و آسان معرفی نمایند تا بتوانند بر آن تداوم یابند.

در واقع آنچه امام علیه السلام در این کلام حکیمانه فرموده برگرفته از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است آن جا که می فرماید:

«إِنَّ النَّفْسَ مَلُوءَةً وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَا يَدْرِي مَا قَدَرُ الْمِدَّةِ فَلْيَنْظُرْ مِنَ الْعِبَادَةِ مَا يُطِيقُ ثُمَّ لِيُدَاوِمَ عَلَيْهِ فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ مَا يُدِيمُ عَلَيْهِ وَإِنْ قَلَّ؛ روح انسان کسل می شود و شما نمی دانید چه اندازه توان و تحمل دارید. باید به سراغ عبادتی بروید که توان آن را دارید و بر آن تداوم یابید، زیرا محبوب ترین کارها عملی است که ادامه داشته باشد، هرچند کم باشد». (.کنز العمال، ح ۵۳۱۲)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “A small act of goodness which is continued regularly is more beneficial than a grand one carried out with grudge

حکمت ۲۷۹: شناخت جایگاه واجبات و مستحبات

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَضْرَبْتَ التَّوَافِلَ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: هر گاه مستحبات به واجبات زیان رساند آن را ترک کنید .

شهیدی

اگر مستحبها به واجبه زیان رساند، مستحبها را واگذارید.

اردیلی

و فرمود هر گاه ضرر رساند نمازهای سنتی بنمازها فریضه ترک کنید آنرا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر مستحبات به واجبات زیان رسانند، مستحبات را ترک گوی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که مستحبات به واجبات زیان بزند مستحبات را رها کنید .

شرح ها

راوندی

کیدری

اذا اضررت النوافل بالفرائض فارفضوها: ای اذا كان للاكتثار من النوافل مما يكمل المرء و يمله او يضعفه حتى اذا انتهى الى الفرض يخل ببعض شرائطه، فينبغي ان يقصر من النوافل، لتمكنه من الاتيان بالفرض كاملا، و يتدرج ان يشرع في الطوال من النوافل بحيث يفوت وقت الفرض، و نظائر ذلك، و قيل الامتناع من الرياء فرض فاذا كان تكثير النوافل يودي الى الرياء يجب الامتناع منه. قال فضيل بن عياض: كان الناس في الزمن الماضي لا يراون بما يعملون من الطاعات، و الان يراون بما لا يعملون، و في الاثر ان الله تعالى اذا صلى عبد من عباده رياء، او عمل طاعه رياء، يقول للملائكة: انظروا الى عبدى الذى يستهزى به، و اعلم ان النوافل وضعت تلافيا للخلل الواقع في الفرائض و جبرا لانكسارها، فما دام الجبر سببا للكسر فالاولى ان لا يكون.

ابن ميثم

(هرگاه مستحبات به واجبات لطمه بزنند، آنها را ترک کنید). یعنی: هرگاه مستحبات باعث اشکال برخی از شرایط واجبات گردند، ترک چنان مستحباتی واجب است، و این مطلب به طور مشروح گذشت.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَضْرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا .

قد تقدم القول فى النافله هل تصح ممن عليه فریضه لم يؤدها و ذكرنا مذاهب الفقهاء فى ذلك.

ولا- ريب أن من استغرق الوقت بالنوافل حتى آن أوقات الفرائض لم يفعل الفرائض فيها و شغلها بالعباده النفلية فقد أخطأ و

الواجب أن يرفض النافلة حيث يتضيق وقت الفريضة لا- خلاف بين المسلمين في ذلك و يصلح أن يكون هذا مثلا ظاهره ما ذكرنا و باطنه أمر آخر

كاشانی

(وقال عليه السلام: اذا اضرت النوافل بالفرائض) هر گاه که ضرر رساند نمازهای سنتی به نمازهای فريضة (فارفضوها) پس ترك كنيد آن نوافل را و مثل این حدیث در ماتقدم ذکر یافت

آملی

قزوینی

هر گاه ضرر رساند نافلة ها به فريضة ها ترك دهید نافلة ها را

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها.» یعنی و گفت عليه السلام هر گاه ضرر رساند اعمال مستحبه به اعمال واجبه پس ترك كنيد آنها را، یعنی اعمال واجبه را به جای آرید.

خویی

المعنى: قد اعتاد بعض الناس بالاشتغال بامور مستحبه كالزياره و الادعيه و امثالهما مع الغفله عن اداء الواجبات بحيث يضر اشتغاله بهذه الامور عن اداء ما يجب عليه بشرائطه و حدوده. فامر (عليه السلام) برفض الامور المستحبه اذا اضرت بالواجب، و هل يشمل الحكم ما اذا اضرت النافلة بنقصان ثواب الفريضة لتاخيرها عن وقت الفضيله مثلا- ام لا-؟ و هل يستفاد من امره بالفرض بطلان النافلة حينئذ ام لا؟ يحتاج الى بسط لا يسعه المقام الترجمة: چون انجام امور مستحبه ما به زیان به امور واجبه شود، آنها را ترك كنيد و به واجب پردازد.

نوافل گر فرائض را زیان کرد***مسلمان را ببايد ترك آن کرد

شوشتری

ای اترکوها فی (المقنع) لا يجوز ان يتطوع الرجل و عليه شىء من الفرائض كذلك وجدته فی كل الاحاديث. و روى الشيخ عن زراره سالت ابا جعفر (عليه السلام) ركعتي الفجر قال قبل الفجر- الى ان قال- اتريد ان تقايس لو كان عليك من شهر رمضان اكنت تتطوع، اذا دخل عليك وقت الفريضة فابدا بالفريضة. و عن معاوية بن عمار عن الصادق (عليه السلام) في امره اوصت بثلتها يتصدق به عنها و يعتق عنها و يحج عنها فلم يسع المال ذلك فقال ابدا بالحج فان الحج فريضة و ما بقى فضعه في النوافل- اي العتق و الصدقه. و في (الكافي) عن الباقر (عليه السلام) جعل الذراع و الذراعان لمكان الفريضة فاذا بلغ الفىء ذراعا بدات بالفريضة و تركت النافلة عنه (عليه السلام) قال لى رجل من (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من

العبادات و ...) اهل المدینه مالی لا- اراک تتطوع بین الاذان و الاقامه کالناس قلت انا اذا اردنا ان نتطوع کان تطوعنا فی غیر وقت فریضه فاذا دخلت الفریضه فلا- تطوع. هذا و قال (علیه السلام) ایضا فی ذلك غیر ما نقله المصنف ما رواه الحلبي فی (تحفه) فقال: قال (علیه السلام) لا تقضوا النافله فی وقت الفریضه و لكن ابدوا بالفریضه ثم صلوا ما بدا لکم و لا یصل الرجل نافله فی وقت فریضه و لا یترکها الا من عذر و لیقض بعد ذلك اذا امکنه القضاء فانه عز و جل یقول (الذین هم علی صلواتهم دائمون) و هم الذین یقضون ما فاتهم من اللیل بالنهار و من النهار باللیل. هذا، و فی خبر ان النبی (صلی الله علیه و آله) نام عن صلاه الصبح حتی طلعت الشمس فقضى او لا النافله ثم الفریضه لفوت الوقتین و علی صحه الخبر فهو استثناء من العنوان (لا قربہ بالنوافل اذا اضرت بالفرائض) و کذا العنوان الاخر لکون قضاء الفریضه فورا.

مغنیه

تقدم مع الشرح فی الحکمه ۳۹.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به واجبات) فرموده است: هر گاه مستحبات به واجبات زیان رساند (اخلال نماید) آن مستحبات را ترک کنید (برهان آن در شرح فرمایش سی و هشتم و یکصد و نهم گذشت).

زمانی

خدا برای نمازهای پنجگانه (صبح، ظهر، عصر، و مغرب و عشاء) نافله تعیین کرده است که هر کس بتواند بخواند ثواب زیادی می برد اما تا آنجا که نماز شب خواندن سبب نشود که انسان خواب بماند و نماز صبحش غذا شود. شب زنده داری و احیاء داشتن شبهای قدر، جمعه و خیلی از اعیاد اسلامی مستحب است ولی تا آن جا خوب است که سبب نشود نمازهای واجب و یا تامین زندگی (برای فقراء) ترک شود و موجب ضعف انسان نگردد. زیارت قبور ائمه اطهار (علیه السلام) مستحب است ولی تا آنجا که حقوق مالی رعایت شود و زن و فرزند در مضیقه مالی قرار نگیرند. اشتباه نشود، زیارت خانه خدا برای کسی که استطاعت دارد واجب است و باید با هر مشکلی هست آن را ادا کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا اضرت النوافل بالفرائض) کمن یتعب من النافله، فلا یفعل الفریضه (فارفضوها) ای اترکوا النوافل لتاتوا بالفرائض.

موسوی

الشرح: لان الفرائض واجبات فلا تراحمها المستحبات فاذا كانت المستحبات تمنع من الواجبات فلا خير فيها كمن يصلي صلاه الليل و يترك صلاه الصبح الواجبه او يتصدق استجابا و يترك ما عليه من الواجبات الماليه كالخمس و الزكاه ... و قد تقدمت هذه الكلمه بعينها في الكلمه ٣٩.

طالقانی

«هرگاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند، مستحبها را واگذارید.»

در مورد این مسأله که آیا انجام دادن کار مستحب بر کسی که انجام دادن کار واجب بر او باقی مانده است، صحیح است یا نه، پیش از این سخن گفته شد، و تردید نیست که اگر کسی خود را مثلا به خواندن نماز مستحبی سرگرم کند تا وقت نماز واجب برسد و سپری شود، خطا کرده است. و اگر وقت نماز واجب تنگ باشد، واجب است که خواندن نافله را رها کند و در این مسأله میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست. و ممکن است این سخن مثلی باشد که ظاهرش این است و باطن آن چیز دیگری.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا أَضْرَبْتَ النَّوَافِلَ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضْهُمَا.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که نافله ها (مستحبات) به فرائض (واجبات) زیان رساند،

آن ها را ترک گوئید. (سند گفتار حکیمانه: درباره مدرک این گفتار حکیمانه، توضیح لازم را ذیل حکمت ٣٩ دادیم. اضافه می کنیم که در کتاب تحف العقول که مؤلف آن قبل از مرحوم سید رضی می زیسته کلام حکیمانه فوق به این صورت نقل شده است: «إِذَا أَضْرَبْتَ النَّوَافِلَ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضْهُمَا».) (تحف العقول، ص ٢٣٦)

مستحبات مزاحم واجبات را ترک گوئید

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه خود اشاره به نکته ای می کند که بسیاری از آن غافلند، می فرماید: «هنگامی که مستحبات به واجبات زیان رساند آن ها را ترک گوئید»؛ (إِذَا أَضْرَبْتَ النَّوَافِلَ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضْهُمَا).

بسیارند کسانی که به پاره ای از مستحبات آن چنان اهمیت می دهند که واجبات را فدای آن می کنند و این برخلاف دستور شرع اسلام است.

نکته اصلی این است که توان و استعداد و وقت انسان هرچه باشد محدود است؛ اگر بخواهد آن ها را برای انجام مستحبات به

شکل گسترده به کار گیرد چه بسا از واجبات بازمی ماند. در این گونه موارد باید هشیار بود و کاری نکرد که لطمه به واجبات بخورد. گاه در سفرهای زیارتی یا عزاداری ها، بعضی چنان افراط می کنند که نمازهای واجب آن ها لطمه می خورد.

بعضی افراد را می بینیم که سخاوتمندند و در راه کمک به ایتام و مؤسسات خیریه پیشگام می شوند؛ ولی در پرداختن وجوهات واجب شرعی خود تعلل می ورزند و چه بسا آن بذل و بخشش مستحب، آن ها را از انجام این فریضه الهی بازدارد. انسان آگاه و بیدار کسی است که اجازه ندهد واجباتش قربانی مستحباتش شود.

این در واقع همان چیزی است که در علم اصول و فقه به عنوان تعارض اهم و مهم عنوان می شود که اگر دو عمل، یکی مستحب و دیگری واجب و یا دو عمل واجب که یکی از دیگری مهم تر است با هم تعارض کنند، حکم عقل و شرع هر دو بر این است که اهم را مقدم دارند و مهم را رها کنند.

این نکته قابل توجه است که دلیل رها کردن واجبات و پرداختن به مستحبات می تواند علاقه خاص انسان به آن مستحب باشد؛ خواه به سبب آن که عامه مردم آن را بیشتر می پسندند؛ مانند شرکت در ساختن مؤسسات خیریه نسبت به پرداختن وجوهات شرعی، یا به سبب این که انجام آن مستحب نشاط آور است ولی انجام آن واجب چندان نشاطی ندارد؛ مانند سفرهای زیارتی مخصوصاً با کاروان های مرفه که انسان را به نشاط می آورد؛ ولی هر گاه بخواهد نمازهای قضای واجب را به جا بیاورد ملائت پیدا می کند و شاید بعضی از عوام نیز چنین پندارند که واجبات ثوابی ندارد، چون وظیفه انسان است؛ ولی مستحبات ثواب فراوانی دارد غافل از این که ثواب واجبات بسیار بیشتر است؛ و امثال این موارد.

در کتب فقه راجع به این که آیا می شود در وقت فریضه، نماز مستحب به جا آورد یا نه (منظور مستحبات ابتدایی است نه نوافل یومیه) فقها بحث مشروحی دارند و در بعضی از احادیث نیز اشاره به این مطلب شده است. امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید:

«إِذَا حَضَرَ رَتِ الْمَكْتُوبَةُ فَأَبْدَأُ بِهَا فَلَا يَضُرُّكَ أَنْ تَتْرُكَ مَا قَبْلَهَا مِنَ النَّافِلَةِ؛ هنگامی که وقت نماز واجب فرا رسد به آن پرداز و اگر نافله های پیش از آن را ترک کنی به تویانی نمی رساند» (تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۲۴۷، ح ۲۱) شرح بیشتر این مطلب را می توانید در کتاب جواهر الکلام، ج ۷، ص ۲۵۰ مطالعه کنید.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ When optional deeds (of worship) stand in the way of
”obligatory ones, abandon them

حکمت ۲۸۰: یاد قیامت و آمادگی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که به یاد سفر طولانی آخرت باشد خود را آماده می سازد .

شهیدی

آن که دوری سفر را یاد آرد، خود را برای آن آماده دارد.

اردبیلی

هر که یاد کند دوری سفر آن سرا را آماده سازد و تقوی را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که دوری سفر را در نظر آورد، خود را برای آن مهیا دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که دوری سفر قیامت را به یاد آرد برای آن آماده شود .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس دوری سفر آخرت را به خاطر داشته باشد، آماده می شود). مقصود امام (علیه السلام) آن است که شخصی که به یاد دوری راه آخرت است باید به وسیله ی تقوا و پرهیزگاری آماده ی آن سفر گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ .

هذا مثل قولهم في المثل الليل طويل و أنت مقمر (الميداني...) و قال أيضا عش و لا تغتر (الميداني ٢:١٦) .

و قال أصحاب المعاني مثل الدنيا كركب في فلاة و ردوا ماء طيبا فمنهم من شرب من ذلك الماء شربا يسيرا ثم أفكر في بعد المسافة التي يقصدونها و أنه ليس بعد ذلك الماء ماء آخر فتزود منه ماء أوصله إلى مقصده و منهم من شرب من ذلك الماء شرب عظيم و لها عن التزود و الاستعداد و ظن أن ما شرب كاف له و مغن عن ادخار شيء آخر فقطع به و أخلفه ظنه فعطش في تلك الفلاة و مات.

و قد روى عن النبي ص أنه قال لأصحابه إنما مثلي و مثلكم و مثل الدنيا كقوم سلكوا مفازة غرباء حتى إذا لم يدروا ما سلكوا منها أكثر أم ما بقي أنفدوا الزاد و حسروا الظهر و بقوا بين ظهرائي المفازة لا زاد و لا حمولة فأيقنوا بالهلكة فبينما هم كذلك خرج عليهم رجل في حله يقطر رأسه ماء فقالوا هذا قريب عهد بريف و ما جاءكم هذا إلا من قريب فلما انتهى إليهم و شاهد حالهم قال أ رأيتم إن هديتكم إلى ماء رواء و رياض خضر ما تعملون قالوا لا نعصيك شيئا قال عهدكم و موثيقكم بالله فأعطوه ذلك فأوردهم ماء رواء و رياض خضرا و مكث بينهم ما شاء الله ثم قال إني مفارقكم قالوا إلى أين قال إلى ماء ليس كمائكم و رياض ليست كرياضكم فقال الأكثرون منهم و الله ما وجدنا ما نحن فيه حتى ظننا أنا لا نجده و ما نصنع بمنزل خير من هذا و قال الأقلون منهم ألم تعطوا هذا الرجل موثيقكم و عهدكم بالله لا تعصونه شيئا و قد صدقكم في أول حديثه و الله ليصدقنكم في آخره فراح فيمن تبعه منهم و تخلف الباقون فدهمهم عدو شديد البأس عظيم الجيش فأصبحوا ما بين أسير و قتل.

كاشاني

(و قال عليه السلام: من تذكر بعد السفر) کسی که یاد کند دوری سفر آن سرا را (استعد) آماده ساز زاد تقوا را

آملی

قزوینی

هر که یاد می آورد دوری سفر آخرت را آماده می شود توشه راه مهیا می نماید.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من تذكر بعد السفر استعد.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که متذكر باشد دوری سفر را مهیا و آماده ی سفر دراز خواهد شد.

خویی

المعنى: قال الشارح المعتزلى: و قد روى عن النبي (عليه السلام) انه قال لاصحابه: انما مثلي و مثلكم و مثل الدنيا كقوم سلكوا مفازة غرباء حتى إذا لم يدروا ما سلكوا منها أكثر ام ما بقي، انقدوا الزاد و حسروا الظهر و بقوا بين ظهرائي المفازة لا زاد و لا حمولة فأيقنوا بالهلكة، فبيناهم كذلك خرج عليهم رجل في حله يقطر راسه ماء، فقالوا: هذا قريب عهد بريف، و ما جاءكم هذا الا من قريب، فلما انتهى إليهم و شاهد حالهم قال: ارايتم ان هديتكم اليي ماء رواء و رياض خضر ما تعملون؟ قالوا: لا نعصيك

شیئا قال: عهدكم و موایقكم بالله، فاعطوه ذلك، فاوردهم ماء او ریاضا خضرا- الخ. اقول: الظاهر ان مراده (علیه السلام) من بعد السفر ما بعد الموت الى الجنة و الامر بالاستعداد له بالعمل الصالح و التقوی و مورد المثل حال النبی (صلی الله علیه و آله) مع الناس فی هذه الدنيا. الترجمة: هر کس درازی سفر را بیاد آرد، ساز و برگ فراهم دارد.

هر که دارد سفری دور به پیش***ساز و برگی کند اندر خور خویش

شوشتری

من تذكر بعد السفر استعد. ای: استعد بقدر بعده قال تعالی (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون و لاتكونوا كالذین نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون)، (کلا اذا دکت الارض دکا دکا و جاء ربک و الملک صفا و جی ء یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان و انی له الذکری یقول یا لیتنی قدمت لحياتی فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لایوثق و ثاقه احد یا ایتهنا لنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جتی).

مغنیه

لا- سفر ابعده من الموت، و لا موقف اصعب من الوقوف لنقاش الحساب بین یدی الله، و لا نجاه الا بالاستعداد و کثره الزاد، و تقدم قول الامام فی الحکمه ۷۷: آه من قله الزاد، و طول الطريق، و بعد السفر.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به طاعت) فرموده است: هر که دوری سفر (آخرت) را به یاد داشته باشد آماده می شود (تقوی و پرهیزکاری را شعار خویش قرار می دهد).

زمانی

موقعی که به تاریخ دنیا بنگریم میلیاردها بشر آمده و رفته اند و آنگاه که جمعیت فعلی دنیا را بررسی کنیم بیش از چهار میلیارد زندگی می کنند. این جمعیت فراوان همه روزه دسته ای بدنیا می آیند و دسته ای از دنیا می روند و چه بسا شخصا آنها را زیر خاک می کنیم و در عین حال توجه نداریم که ما هم بزودی در ردیف آنان قرار خواهیم گرفت. امام (علیه السلام) می فرماید کسی که آماده مرگ است، خود را مهیا کرده باشد. مسافری که می خواهد به سفر برود وسائل سفر خویش را برمی دارد. سفر آخرت هم نیاز به وسائل دارد که مهمتر از همه عمل شایسته است و هر آن آماده مرگ بودن. خدا به پیامبرش سفارش می کند به مردم بگو: شما نسبت به مردمی که آمده و رفته اند و نسبت به آنانکه پس از تو آیند و می روند ناچیزی و بهره ای که می بری خیلی کم است اما آخرت برای پرهیزکاران برتر است و ذره ای در آخرت به شما ظلم

نمی شود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من تذكّر بعد السفر) ای السفر الی الآخره (استعد) بالاعمال الصالحه الموصله الی السعاده.

موسوی

الشرح: کلمات سفرک طویلا- و رحلتک ایامها مدیده لابد و ان تهی ء زادا کافیا لها لثلا تنقطع فی الطریق، و الطریق الی الآخره و السفر الیها لیس هناک ابعد منها و اشق و زادها. الايمان و التقوی و العمل الصالح و کلمات کانت هذه اکثر کلمات کان الانسان اشد راحه و اکثر اطمئنانا و اسعد جدا ...

طالقانی

«هر که دوری سفر - آخرت- را به یاد آورد، آماده می شود.»

اصحاب معانی گفته اند: مثل مردم دنیا همچون کاروانی است که در بیابانی به آبشخوری گوارا می رسد، برخی از کاروانیان از آن آب اندکی می آشامند و سپس به دوری راه و مقصد می اندیشند که ممکن است آب دیگری نباشد و از آن آبشخور چندان آب بر می دارد که آنان را تا مقصد برساند. برخی دیگر از آن آب خود را سیراب می کنند ولی از آماده شدن و آب برداشتن غافل می مانند و چنین می پندارند که همان آبی که آشامیده اند آنها را کفایت می کند و از اندوختن آب بی نیاز می سازد ولی گمان آنان بر خلاف می شود و در آن بیابان اسیر تشنگی می شوند و جان می سپارند. ابن ابی الحدید سپس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که متضمن همین معنی است، آورده است.

مکارم

و قال عليه السلام

مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که دوری سفر (آخرت) را به خاطر داشته باشد خود را مهیا می سازد. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر، این کلام حکیمانه را از غررالحکم بدون هیچ گونه تفاوتی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۳). اضافه بر این ما آن را در تحف العقول که مؤلف آن پیش از مرحوم سید رضی می زیسته با تفاوت مختصر و به ضمیمه چند جمله دیگر از فرزند آن حضرت امام حسن مجتبی علیهما السلام یافتیم: «مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ». (تحف العقول، ص ۲۳۶). در کتاب تمام نهج البلاغه این کلام جزء خطبه الوسيله ذکر شده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۱۴۷) ولی آن را در خطبه الوسيله که مرحوم کلینی در کافی، ج ۸، ص ۱۸-۳۰ آورده است، نیافتیم. البته این کلام حکمت آمیز در کتاب های فراوانی که مؤلفان

همان تقوا و پرهیزکاری است». (.بقره، آیه ۱۹۷)

جالب این که در حدیثی می خوانیم که زُهری، یکی از سرشناسان اهل سنت از تابعین، امام علی بن حسین علیه السلام را در شبی سرد و بارانی دیدار کرد در حالی که بر پشت آن حضرت مقداری آرد بود و حضرت به سویی حرکت می کرد. زهری عرض کرد: ای پسر رسول خدا! این چیست؟ حضرت فرمود: قصد سفری دارم و مشغول تهیه زاد و توشه آن و گذاشتن در محل مطمئنی هستم. زهری گفت:

غلام من این جاست به شما کمک می کند. حضرت قبول نکرد. زهری عرض کرد: خودم آن را برمی دارم و برای شما می آورم. امام سجاد علیه السلام فرمود: من میل ندارم چیزی که موجب نجات من و سبب حسن ورودم به مقصد است خودم حمل نکنم، تو را به خدا سوگند می دهم که سراغ کار خود بروی و من را رها سازی. زهری از آن حضرت جدا شد و رفت. بعد از چند روز امام علیه السلام را دید عرض کرد: ای پسر رسول خدا! اثری از آن سفری که فرمودی نمی بینم. امام علیه السلام فرمود: آری ای زهری. آن گمانی که کردی (که منظورم سفر دنیاست) درست نبوده است منظورم سفر آخرت و آماده شدن برای آن است. آری. آماده شدن برای مرگ و سفر آخرت به وسیله پرهیز از حرام و بذل و بخشش در راه خیر حاصل می شود. (.بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۶۵، ح ۲۷)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever keeps the distance of the journey (to the
” .afterlife) in view remains prepared

Sayyid ar-Radi has not written what it was that did not happen, leaving us only with'
!the first part of the sentence

حکمت ۲۸۱: برتری عقل از مشاهده چشم

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ كَالْمَعَايِنَةِ مَعَ الْإِبْصَارِ فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا وَ لَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: اندیشیدن همانند دیدن نیست، زیرا گاهی چشم‌ها دروغ می‌نمایاند، امّا آن کس که از عقل نصیحت خواهد به او خیانت نمی‌کند.

شهیدی

اندیشیدن همانند دیدن نیست، چه بود که دیده‌ها چیزی را چنانکه نیست نشان دهد، لیکن خرد با کسی که از آن نصیحت خواهد خیانت نکند.

اردبیلی

نیست رؤیت بصیرت دل با دیدنهای بحسن بصر پس بتحقیق که دروغ می‌گویند چشمها باهل خود چنانکه از دور او خیانت نمی‌کند عقل با کسی که طلب نصیحت کند از او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اندیشیدن همانند دیدن به چشم نیست. چه بسا چشم در دیدن خطا کند و حال آنکه، عقل به کسی که از او نصیحت خواهد، خیانت نکند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اندیشه مانند دیدن با چشم‌ها نیست، که گاهی چشم‌ها به صاحبانش دروغ می‌گویند، ولی خرد به کسی که از او نصیحت خواهد خیانت نمی‌کند.

شرح‌ها

راوندی

و روی: و لا یغش العقل من انتصحه، ای لا یخون العقل من طلب منه النصیحه و استنصح و انتصح بمعنی

کیدری

عنی بالرویه العلم، ای لا یوجب لادراک العلم، لا محاله انما الذی یوجبه هو التفکر و اراد به العلم الاستدلالی، دون المشاهد، فکانه قال: لیس العالم من ادراک المحسوس انما العالم من علم لیس بمحسوس. فقد تکذب العیون اهلها: یعنی الغلط فی المناظر، فقد یری الشیء من بعید اصغر و من قریب اعظم، و یری الکواکب فی الافق اعظم و فی وسط السماء اصغر، و جرم الکوکب لا یزید و لا ینقص فی فلکه، و یری ساکن السفینه متحرکا و السفینه ساکنه، و یری الخشب و الحدید فی الماء معوجا و هو مستقیم و لذلك نظائر. و لا یغش العقل من استنصحه: عنی به البرهان العقلی.

ابن میثم

(ادراک با عقل و اندیشه مانند دیدن با چشمها نیست که گاهی چشمها به صاحب خود دروغ می گویند، در صورتی که عقل، به هر که از او پند و اندرز بطلبد، خیانت نمی کند). این سخن امام (علیه السلام) درباره ی ضرورت به کار بردن فکر است در جایی که شایسته اندیشیده است، درباره ی عقل که مرجع حواس و تیزبین و نصیحت کننده ی دلسوزی است که به نصیحت خواه خیانت نمی کند. کلمه ی استنصاح (نصیحت خواستن) را برای مراجعه و در راه درست به کار بردن عقل و توجه آن به کسب نظرات درست استعاره آورده است، و کلمه ی الغش (خیانت) را برای دروغ گفتن استعاره آورده است، یعنی عقل به کسی که از آن نصیحت بخواهد و او را فراراه خود قرار دهد، دروغ نمی گوید، اما حواس گاهی به صاحب خود دروغ می گویند. بدان که چشم و دیگر حواس ظاهر هیچگونه حکمی از خود ندارند، اما حکومت بعضی از محسوسات نسبت به بعضی دیگر، حکم عقل به وسیله خیال و وهم است. و هر چه در این موارد، حکم غلط صورت بگیرد، از اشتباهات قوه ی وهم است همانطوری که در جای خود به ثبوت رسیده است، و در این صورت، عبارت امام (علیه السلام): و قد تکذب العیون اهلها به این معنی است که احکام و همیه روی مدرکات چشم - مانند حکم بر این که قطره ی باران، خط راست و آتش گردانی که به سرعت می گردد، دایره است و نظایر اینها - گاهی دروغ و خطا می باشند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَتِ الرَّؤْيَةُ كَالْمَعَايِنَةِ مَعَ الْإِبْصَارِ فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا وَ لَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ .

هذا مثل قوله تعالى فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (سوره الحج ٤٦). أي ليس العمى عمى العين بل عمى القلب.

كذلك قول أمير المؤمنين ع ليست الرؤيه مع العيون و إنما الرؤيه الحقيقيه مع العقول.

و قد ذهب أكابر الحكماء إلى أن اليقينيّات هي المعقولات لا - المحسوسات قالوا لأن حكم الحس في مظنه الغلط و طال ما كذب الحس و اعتقدنا بطريقه اعتقادات باطله كما نرى الكبير صغيرا و الصغير كبيرا و المتحرك ساكنا و الساكن متحركا فأما العقل فإذا كان المعقول به بديهيا أو مستندا إلى مقدمات بديهيه فإنه لا يقع فيه غلط أصلا

کاشانی

(و قال عليه السلام: ليس الرويه مع الابصار) نیست رویت بصیرت - که بینایی عقل و آگاهی دل است - با دیدن ها به حس ظاهر (فقد تکذب العیون اهلها) پس به تحقیق که دروغ می گویند چشم ها با اهل خود چنانچه از دور کوچک می بیند و از نزدیک بزرگ (و لا یغش لعقل) و خیانت نمی کند خرد (من استنصحه) با کسی که طلب نصیحت کند از او مراد آن است که اعتماد در علوم، بر عقل است نه حس، از جهت کذب او در بعضی.

آملی

قزوینی

نیست دیدن وقتی یعنی دانستن حال با دیدن به بصر. یعنی چشم گشودن به چیزی که بسیار دروغ گوید چشمها با اهل خود، چیزی به ظاهر بینند چنان نباشد، چنانچه از دور چیزها خرد بیند یا بر وضعی و هیاتی غیر واقع بیند، یا موج سراب آب پندارد یا شخص در آب روان پندارد مگر حرکت سریع برخلاف ممر آب می کند، یا در صحرائی است به تعجیل میراند چنان پندارد که صحرا و گیاه صحرا بر خلاف جهت او حرکت می کند و امثال این چیزها. و بالجمله غلط در مبصرات بسیار واقع شود و بر آن زیاده اعتمادی ور کونی نبود، نوع اعتماد که با دریافت عقل و اندیشه عقلا و اصحاب ایمان و ارباب بصایر و قلوب باشد، هر که پندارد اجلای معلومات محسوسات است، و ادراکات آن از بدیهیات است آنجا غلط روا نیست غلط پنداشته، و بصیرت او در خطا رنگ بصر و زنگ غط ابصار گرفته شود و دعویهای قوم در مراتب بدیهی و نظری بی اصل باشد، بسا بدیهی به زعم ایشان که معلوم نباشد، و بسا نظری که در پیش دلهای روشن و عقلهای بی غش اجلی از هر بدیهی باشد، چنانچه می فرماید: و خیانت نمی کند عقل با آنان که از او عین نصیحت جویند، چنانچه خیانت می کند با اکثر ناس که طلب نصیحت از او نمی کنند غرض آن است که در شناخت مبداء و معاد ارباب استنصاح را اعتماد بر عقل باید نه بر حس و رویت بصر که آن با آدمی دروغ گوید، و غش و خیانت نماید، سراب معدوم دنیا به صورت آب جلوه دهد، و هستی موهوم لذات را در لباس ثابت و موجود عرضه نماید، و اما عقل ناصح از غش خیانت بری باشد. و محض نصیحت و خالص حق ظاهر گرداند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لیس الرویه مع الابصار و قد تکذب العیون اهلها و لا یغش العقل من استنصحه.» یعنی و گفت علیه السلام که نیست بینایی با دیده ها و گاهی دروغ می گویند چشمها صاحب خود را و خیانت نمی کند عقل با کسی که پند از او نخواهد.

خوبی

اللغه: (الرویه): النظر و التفكير فی الامور- المنجد. المعنی: قد نبه (علیه السلام) فی هذا الکلام الی اصل متین للاکتشاف و تحصیل العلم اکب علیه العلماء و الباحثون فی هذه القرون المعاصره، و هو الحصول علی علم وجدانی بالقضیه من طریق التجربه و الامتحان و التفكير و الروایه، و عدم الاعتبار بما یدرکه الحواس فان اوضح المدركات الحسیه هو المشاهدات بالبصر، و لکن یرضها الخطاء فی کثیر من الموارد بعد امعان النظر کما افصح عنه بقوله (علیه السلام) (فقد تکذب العیون اهلها). و هذا الاصل ینسب الی (دکارت الفرنساوی) فی هذه العصور و قد قام و قعد اروپا بعد نشر (دکارت) بهذا الاصل العلمی و احتفل علیه العلماء العصریون ای احتفال مع انه اصل علوی اسسه منبع العلوم امیرالمومنین (علیه السلام) قبل (دکارت) بما یزید علی عشره قرون. و قد عرف (علیه السلام) العقل و الفکر اصلا فی القضايا العلمیو هو بعینه الاصل العلمی المعروف عن (دکارت) الذی هو بیت القصیده فی فلسفته الذائعه الصیت فی الشرق و الغرب. الترجمة: فرمود: اندیشه در کشف امور چون دیدن با چشم نیست که بسا خطا باشد چه بسا که چشم به صاحب خود دروغ نشان دهد (چنانچه در آسمان ابری ملاحظه میشود که ماه و یا ستاره به سرعت حرکت میکنند باینکه این حرکت از ابر است) ولی خرد به کسی که از وی اندرز خواهد و کشف حق جوید دغلی نکند و خلاف نگوید.

بسا دید کارد دروغی برت*** چه ماه پس ابر فوق سرت

که بینی به سرعت کند طی راه ***ولی سرعت از ابر باشد نه ماه

به اندیشه و عقل خود تکیه کن *** که هرگز خطائی نیابی از آن

شوشتری

و قال عليه السلام: ليست الرويه مع الابصار هكذا في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و نسختها الصحيحه لا سيما الثانى الذى نسخته بخط مصنفه، و اما ما فى الطبعه المصريه ليست الرويه كالمعانيه مع الابصار فالظاهر ان كالمعانيه كان حاشيه لبيان المعنى فخلط بالمتن كما هو كثير فى الطبعه المصريه. و حينئذ فالمعنى ليست الرويه الحقيقيه برويه البصر بل برويه العقل و النظر، و حينئذ فالابصار بالفتح جمع البصر بمعنى العيون. فقد تكذب العيون اهلها كذب العين كنايه فصيحجه عن عدم كون ما راته العين بالظاهر موجودا فى الواقع، قال الشاعر: كذبتك عينك ام رايت بواسط غلس الظلام من الرباب خيالا و الشاهد لوقوع الكذب من العين احيانا انها ترى الكبير من بعيد صغيرا و قد ترى الصغير كبيرا، و ترى القمر كبيرا، و ترى القمر تحت السحاب (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) المتحرك سائرا و انما السير للسحاب، و ترى عند الوقوف على نهر جار الساحل جاريا و الجرى للنهر. و لا يغش العقل من استنصحه بخلاف باقى المستنصحين، فقد يغشون و لا يبينون لك الراى الصحيح، و حينئذ فالرويه الحقيقيه انما هى لرويه العقل الذى لا يكذب اصلا.

مغنيه

للمعرفه عند الفلاسفه اكثر من مصدر، و لها عند الله سبحانه ثلاثه مصادر، اشارت اليها الايه ٨ من سوره الحج: (و من الناس من يجادل فى الله بغير علم و لا هدى و لا كتاب منير). فالعلم اشاره الى التجربه و الحس، و الهدى الى العقل و الاستدلال بالفكر و التأمل، و الكتاب المنير هو الوحي من السماء. و ليست الحواس اقوى هذه المصادر كما يظن، لان الانسان لا يدرك بالبصر بلا بصيره، و ايضا لا يدرك الوحي بلا عقل، لان الوحي رساله السماء، و هى لا تدرك و لا تثبت الا بالفكر و التأمل و التدبير، اما العقل فيدرك اشياء كثيره تخرج عن نطاق الوحي و الحس، ففصل العقل عنهما واضح و بلا نزاع، و لا يمكن فصلهما عنه بحال، و لو افتقر اليهما فى ادراكه، كما افتقرا اليه- لبقيت المعرفه و اسبابها طى الكتمان و فى عالم العدم، و من هنا اناط الاسلام رسالته و صدقها و قوتها و تعميمها و انتشارها و دوامها، اناط ذلك كله و ربطه بالعقل: (افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها- ٢٤ محمد). (كذلك نفصل الايات لقوم يعقلون- ٢٨ الروم).. الى كثير من آيات هذا الباب. و فى الحديث: اصل دينى العقل.. لكل شىء دعامه، و دعامه المومن عقله.. و لكل قوم داع.. و داعى المومنين و العابدين العقل.. افضل الناس اعقل الناس.. الى كثير من احاديث هذا الباب. و هذا يفسر لنا ظهور من ظهر و اشتهر من العلماء و الفلاسفه و الاطباء من بين المسلمين الذين هم المصدر الاول للحركه العلميه عند المغربيين. و بعد، فلا غنى لشىء عن العقل ماديا كان ام غير مادى، و لولاه لانسد باب العلم اطلاقا حتى فى القضايا الطبيعيه، ان التجربه فى هذه هى محك الصواب و الخطا، ما فى ذلك ريب، و لكن بمعونه العقل، و بخاصه فى معرفه الصله و العلاقه بين الشىء الذى تجرى عليه التجربه و غيره.

عبدہ

... كالمعانيه مع الابصار: الرويه بفتح فكسر فتشديد اعمال العقل فى طلب الصواب و هى اهدى اليه من المعانيه بالبصر فان

البصر قد يكذب صاحبه فيريه العظيم البعيد صغيرا و قد يريه المستقيم معوجا كما في الماء اما العقل فلا يغش من طلب نصيحته و في نسخه ليست الرويه (بضم فهمز) مع الابصار اي ان الرويه الصحيحه ليست هي رويه البشر و ليس العلم قاصرا على شهود المحسوس فان البصر قد يغش و انما البصر بصر العقل فهو الذي لا يكذب ناصحه

جعفرى

فيض الاسلام

... كالمعانيه مع الابصار: الرويه بفتح فكسر فتشديد اعمال العقل فى طلب الصواب و هى اهدى اليه من المعانيه بالبصر فان البصر قد يكذب صاحبه فيريه العظيم البعيد صغيرا و قد يريه المستقيم معوجا كما فى الماء اما العقل فلا يغش من طلب نصيحته و فى نسخه ليست الرويه (بضم فهمز) مع الابصار اي ان الرويه الصحيحه ليست هى رويه البشر و ليس العلم قاصرا على شهود المحسوس فان البصر قد يغش و انما البصر بصر العقل فهو الذي لا يكذب ناصحه

زمانى

مسائل اعتقادى اسلام را بايد درك كرد و در آن بينا شد: خدا، پيامبر، امامت، معاد و ... چيزهائى نيستند كه قابل رويت با چشم باشند هر چند از طريق چشم راه درك و اعتقاد هموار مى شود ولى روشندان هم كه چشم ظاهرى ندارند چه بسا در عقائد بهتر از بنيان هستند. امام (عليه السلام) سفارش مى كند كه حتى به خويش اعتماد نكن كه گاهى به تو خيانت مى كند، بلكه به عقل و درك تكيه كن تا پروز گردى. خدا نسبت به آنانكه دستوراتش را نادیده مى گيرند مى فرمايد روز قيامت بدون چشم وارد محشر مى شوند، چون در دنيا از چشم ظاهرى به نفع آخرت بهره نگرفته اند و درباره كفار مى فرمايد: چشم دلهاى آنان را كور کرده ايم لذا از حوادث جهان پند نمى گيرند و بوظيفه خويش آشنا نمى گردند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ليست الرويه) اي التفكير و درك الاشياء بالعقل (كالمعانيه بالابصار) اي كرويه العين، بل الاول اقوى من الثانى (فقد تكذب العيون اهلها) كما يرى البعيد الكبير صغيرا كاجرام السماء، و ما اشبه ذلك (و لا يغش العقل من استنصحه) اذ الاحكام العقلية لا خلف لها، فلو قال العقل ان الكل اعظم من الجزء لا يمكن الخلف فيه، و هكذا.

موسوى

اللغه: الرويه: اجاله الفكر فى طلب الصواب. المعانيه: الرويه و المشاهده. الشرح: بدون اشكال ان الحواس تكذب الانسان فى بعض الاحيان فالنظر يريك القادم الكبير من بعيد صغيرا جدا و قد ترى الانسان فتظنه غيره و هكذا سائر الحواس الاخرى اما العقل فانه الحاكم المطلق الذى لا يغش بل هو الذى يميز و يحكم على الاشياء و لذا وردت الايات و الاحاديث فى الحث على اعمال الفكر و تحريكه و اثارته من مكانه.

طالقانى

«بیش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هر کس از عقل خیرخواهی کند، نسبت به او غش نمی ورزد.»

این سخن نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید: «همانا چشمها کور نیست ولی دلهایی که در سینه هاست، کور است.»، یعنی کوری، کوری چشمها نیست بلکه دل کور است. همچنین منظور از گفتار امیر المؤمنین علیه السلام این است که درک و بینش واقعی با چشمها نیست و همانا بینش حقیقی با عقلهاست.

حکمای بزرگ بر این عقیده اند که امور یقینی معقولات است نه محسوسات، و می گویند حکم حس در معرض اشتباه است و چه بسا که به سبب اشتباه حس گرفتار عقیده باطل می شویم، آن چنان که بزرگ را کوچک و کوچک را بزرگ و متحرک را ساکن و ساکن را متحرک می پنداریم، و حال آنکه عقل سالم چنین نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

لَيْسَتِ الرَّؤْيَةُ كَالْمُعَايَنَةِ مَعَ الْإِبْصَارِ؛ فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا، وَ لَا يُغْشُ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

تفکر و اندیشه همچون دیدن با چشم نیست، چرا که گاه چشم، به صاحبش دروغ می گوید؛ ولی عقل (سلیم) به کسی که از او راهنمایی بخواهد غش و خیانت نمی کند. (سند گفتار حکیمانه: در این جا نیز مرحوم خطیب تنها به روایت آمیدی در غررالحکم در این زمینه اشاره می کند که تنها یک جمله از این کلام حکیمانه را آورده است آن هم به این صورت: «لَيْسَ الْعَيَانُ كَالْخَبَرِ»). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۳). البته خواهیم دید که این جمله معنای متفاوتی با آنچه در نهج البلاغه آمده است دارد. اضافه بر این علامه مجلسی رحمه الله همین کلام حکیمانه را با تفاوت قابل توجهی به نقل از نهج البلاغه در کتاب شریف بحارالانوار، ج ۱، ص ۹۵ آورده است به این صورت: «لَيْسَ الرَّؤْيَةُ مَعَ الْإِبْصَارِ وَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا وَ لَا يُغْشُ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ» و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود نیز عبارتی همانند عبارت مرحوم علامه مجلسی آورده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۷۳). به گفته علامه شوشتری رحمه الله نسخه ابن میثم نیز که برگرفته از خط مؤلف نهج البلاغه است همین گونه است (

خطای حس را با عقل اصلاح کنید

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به خطای حس اشاره می کند که گاه منشأ مشکلات عظیمی می گردد آن حضرت می فرماید: «تفکر و اندیشه همچون دیدن با چشم نیست»؛ (لَيْسَتِ الرَّؤْيَةُ كَالْمُعَايَنَةِ مَعَ الْإِبْصَارِ).

سپس به دلیل آن اشاره کرده، می فرماید: «چه بسا چشم به صاحبش دروغ می گوید؛ ولی عقل (سلیم) به کسی که از او راهنمایی بخواهد خیانت نمی کند»؛ (فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا، وَ لَا يُغْشُ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ).

برخلاف آنچه علمای حسی و تجربی می‌پندارند همیشه حس و تجربه صحیح‌ترین اطلاعات را در اختیار انسان نمی‌گذارد؛ خطاهای حس را بسیاری از دانشمندان جمع‌آوری کرده‌اند که لیست بزرگی را تشکیل می‌دهد.

مثال‌های ساده آن را در زندگی روزانه خود می‌بینیم هنگامی که آتش‌گردان را به دور خود می‌گردانند از دور دایره کامل آتش می‌بینیم در حالی که آتش همواره در یک نقطه از این دایره بیش نیست؛ ولی چون به سرعت گردش می‌کند چشم ما فاصله‌ها را نمی‌بیند.

زمانی که باران با سرعت می‌بارد ما دانه‌های باران را به صورت خط مستقیم مثلاً به طول نیم متر، کمتر یا بیشتر، مشاهده می‌کنیم در حالی که دانه باران یک نقطه بیشتر نیست.

آن‌گاه که در انتهای خیابانی که دو طرف آن را درخت پوشانده است می‌ایستیم و نگاه به طول خیابان می‌کنیم احساس می‌کنیم درخت‌ها هرچه از ما دورتر می‌شوند به هم نزدیک‌تر می‌گردند و فاصله آن‌ها پیوسته کم می‌شود در حالی که می‌دانیم این فقط خطای باصره است. و خطاهای فراوان دیگر.

هنگامی که چشم که مهم‌ترین حس ماست دارای خطاهای فراوان است چگونه می‌توانیم به سایر حواس خود صد درصد اطمینان کنیم؟ اگر بخواهیم خطای حواس را در گوش و حس لامسه و چشیدن و بوییدن نقل کنیم یک کتاب می‌شود، به همین دلیل ما باید پیوسته خطاهای حس را از طریق عقل اصلاح کنیم. مبدا خطاهای حسی، ما را به کارهایی که خلاف وظیفه و مسئولیت ما و خلاف رضای خداست بکشاند.

درست است که عقل نیز گاه خطا می‌کند و انسان، معصوم نیست؛ ولی به هر حال وسیله خوبی برای اصلاح خطاهای حس محسوب می‌شود.

امام علیه السلام به این نکته در کلام نورانی خود اشاره کرده تا همگان به هوش باشند.

فراموش نکنیم این سخن را هنگامی امام علیه السلام بیان کرد که هنوز مباحث مربوط به خطای حواس چندان مطرح نبود.

از سوی دیگر آن‌ها که تمام اعتمادشان بر حس است نباید فراموش کنند که حس همیشه امور پراکنده‌ای را در اختیار انسان می‌گذارد، این عقل است که از آن‌ها یک قاعده کلی و علمی می‌سازد که در موارد مشابه قابل استدلال است، بنابراین هرگز نباید به دلیل این که عقل هم خطاپذیر است آن را بی اعتبار دانست و تمام توجه خود را به حس معطوف داشت که تا عقل، پشتیبان حس نباشد هیچ مشکلی حل نمی‌شود و هیچ قانون علمی به وجود نمی‌آید.

تمام داروهایی که برای بیماری‌های مختلف تجویز می‌شود و به صورت یک اصل کلی ارائه می‌گردد نتیجه آزمایش‌هایی است که نخست روی حیوانات و سپس تعدادی از انسان‌ها انجام داده‌اند، آن‌گاه از مجموع این آزمایش‌های پراکنده، قانونی کلی استنتاج می‌گردد.

از این کلام حکیمانه می‌توان نتیجه گرفت که هرگز نباید به کار شعبده‌بازان و ساحران دل‌خوش کرد و فریب کارهای آن

ها را خورد، هر چند با حسّ خود، کار خارق العاده ای از آن ها بینیم. هنگامی که اعمال آن ها را با نیت های سوء و ادعاهای باطلشان در کنار هم قرار می دهیم این جاست که عقل ما حسّ ما را تکمیل می کند.

یا هنگامی که می بینیم دشمن قرآن ها را بر سر نیزه کرده و دم از داوری قرآن می زند در حالی که آثار سوء نیت و ستمگری از سابقه آن ها کاملاً هویداست باید به حکم عقل تن در دهیم و آن را یک نیرنگ بنامیم.

در هر حال این گفتار حکیمانه می تواند سرچشمه نتیجه گیری های مختلف در مسائل اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و علمی گردد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Perception by the eyes is not real observation because the eyes sometimes deceive people; but wisdom does not deceive whomsoever it counsels ”.

حکمت ۲۸۲: غرور، آفت پندپذیری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغُرِّهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: میان شما و پندپذیری، پرده ای از غرور و خودخواهی وجود دارد .

شهیدی

میان شما و موعظه پرده ای است از غفلت.

اردبیلی

میان شما و میان موعظه پرده ایست که از فریب و غفلت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): میان شما و اندرز پرده ای است از غفلت.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بین شما و موعظه حجابی از غفلت است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(میان شما و پند و اندرز، پرده ای از غفلت و غرور وجود دارد). کلمه ی: حجاب (پرده) را برای آنچه از هیاتهای بدنی که عارض بر نفوس می گردند و باعث غفلت از نگاه عبرت آمیز و پذیرش موعظه و بهره مندی از آن است، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغَرَّةِ .

قد تقدم ذكر الدنيا و غرورها و أنها بشهواتها و لذاتها حجاب بين العبد و بين الموعظه لأن الإنسان يغتر بالعاجله و يتوهم دوام ما هو فيه و إذا خطر بباله الموت و الفناء وعد نفسه رحمه الله تعالى و عفوّه هذا إن كان ممن يعترف بالمعاد فإن كثيرا ممن يظهر القول بالمعاد هو في الحقيقة غير مستيقن له و الإخلاق إلى عفو الله تعالى و الاتكال على المغفره مع الإقامه على المعصيه غرور لا محاله و الحازم من عمل لما بعد الموت و لم يمن نفسه الأمانى التى لا حقيقه لها

کاشانی

(و قال علیه السلام: بینکم و بین الموعظه حجاب) میان شما و میان موعظه پرده ای است (من الغره) از غرت یعنی از فریب و غفلت که دارد با دل شما وصلت

آملی

قزوینی

میان شما و میان موعظه پرده ایست از غفلت.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «بينكم و بين الموعظه حجاب من الغره.» يعنى و گفت عليه السلام كه میان شما و میان پند و نصیحت پرده ای است از جهت غافل بودن شما.

خوبی

المعنى: الغره و الغفله نسیج من الشهوه و حب الدنيا و اتباع الهوى و الكسل عن طلب المعالى و غيرها من رذائل الاخلاق، و الغرائز الكامنه فى وجود البشر من طبيعته الحيوانيه، فتغطى قلبه و تسد عين بصيرته فلا يرى الحقيقه و ان علت اصواتها و كثرت دعواتها، و قد تبلغ ضخامه هذا الحجاب الى خفقان تام للقلب فيموت صاحبه و لا يشعر كما قال تعالى فى وصف هولاء: (انك لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين - ٥٢- الروم). الترجمة: فرمود: میان شماها و موعظت پرده ایست از غرور و غفلت چه خوش سروده:

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ ***نرود میخ آهنین بر سنگ

شوشتری

ای: فلا- تتعظون، کمن لا- يستضىء بالنور اذا كان بينه و بينه حجاب، و المراد حثهم على ازاله حجاب الغره (يا ايها الناس ان وعد الله حق فلا- تغرنكم الحياه الدنيا و لا- يغرنكم بالله الغرور) فان لم يسعوا فى رفع (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الحجاب يضرب لهم حجاب فى القيامة (يوم يقول المنافقون و المنافقات للذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب ينادونهم الم نكن معكم قالوا بلى و لكنكم فتنتم انفسكم و تربصتم و ارتبتم و غرتكم الامانى حتى جاء امر الله و غركم بالله الغرور).

مغنيه

المراد بالغره هنا الغفله و النسيان.. و نحن نومن بالله و اليوم الاخر بلا شك و تردد.. و مع هذا ننسى الله، و نذهل عن الاخره و حسابها و عقابها، و تغلبنا العاطفه على ما نطن و لا- نغلبها على ما نستيقن، كما قال الامام فى الحكمة ١٤٩، و قد بين سبحانه السبب الموجب لذلك بقوله: (بل تحبون العاجله و تذررون الاخره- ٢١ القيامة) و كلمه تحبون تومى ء الى ان فى طباعنا جواذب الى المنفعه العاجله و ان صغرت دون الاجله و ان عظمت.

عبده

... حجاب من الغره: الغره بالكسر الغفله

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (در پیروی از پند و اندرز) فرموده است: بین شما و بین (شنیدن و پیروی از) موعظه و پند پرده ای از غفلت و

بی خبری می باشد (که هر گاه آن پرده را با پیروی نکردن از شهوات دریده در پایان کار اندیشه نمودی از پند و اندرز نتیجه می گیری).

زمانی

نظم جهان، حوادث گوناگون دنیا، همه پند و اندرز است برای دوراندیشان. وقایع تاریخی، سرگذشتهای رجال تاریخ همه و همه موعظه است برای اندیشمندان. خدای عزیز و رهبران الهی دوراندیشان و اندیشمندان را به دقت و پند گرفتن از این گونه امور تحریک کرده اند و از سوی دیگر، وسائلی که برای انحراف بشر موجود است بیان داشته اند اما بشر در اثر جهل، نادانی، بی تفاوتی و سرانجام غرور بدام شیطان و برنامه های گمراهی می افتد، اما روش این گروه دلیل آن نیست که فرد مسئول از زیر بار تعهد شانه خالی کند، بلکه وظیفه دارد مطلب را بگوید هر چند کسی گوش ندهد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (بینکم و بین الموعظه) ای الاتعاض بالمواعظ (حجاب من الغره) ای الغفله، فهی مانعه عن عملکم بالمواعظ.

موسوی

اللغه: الغره: بکسر الغین الغفله. الشرح: الغره معناها الغفله، و المواعظ البلیغه بین ایدینا نراها فی کل حرکه و فی کل اثر من آثار الاقدمین، فهذه آثار القوم و هذه دیارهم سکونها قبلنا و مروا علیها و سنمضی و تبقى لغيرنا لکننا مع ذلک فی غفله من اخذ العبره منها و الاستعداد لیوم الحساب یوم لا ینفع فیہ مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ...

طالقانی

«میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است.»

پیش از این، موضوع دنیا و فریب آن بیان شد و اینکه دنیا با شهوتها و لذتهای آن پرده ای میان بنده و پند پذیری ایجاد می کند که آدمی به دنیا و وضع موجود خود مغرور می شود و گمان می کند آنچه در آن است دوام می یابد، هرگاه مرگ و نابودی به ذهن او خطور کند، خود را به رحمت خداوند متعال وعده می دهد، و این هم درباره کسی است که به راستی معتقد به قیامت باشد و گرنه بسیاری از مردم که به زبان خود را معتقد به قیامت نشان می دهند در حقیقت یقین به آن ندارند. و امیدوار بودن به رحمت و مغفرت خداوند با انجام دادن معصیت بدون تردید غرور است، دوراندیش واقعی کسی است که برای بعد از مرگ عمل کند و خود را به آرزوهای بی حقیقت امیدوار نسازد.

مکارم

و قال علیه السلام

بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ.

امام علیه السلام فرمود:

میان شما و موعظه، پرده ای از غفلت (و غرور) وجود دارد

(که مانع تأثیر آن است). (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها اضافه ای که در سند نهج البلاغه در این جا دارد این است که می گوید: کتاب تحف العقول (تألیف ابن شعبه حرانی که پیش از سید رضی می زیسته) آن را در مواعظ امام حسن علیه السلام آورده و معلوم است که امام مجتبی علیه السلام آن را از پدرش فرا گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۳). افزون بر این در غرر الحکم، آمیدی این کلام حکیمانه را با تفاوتی چنین نقل می کند: «بَيْنَكُمْ وَالْمَوْعِظَةَ حِجَابٌ مِنَ الْعُقْلَةِ وَالْغُرَّةِ» وقاعدتاً آن را از منبع دیگری گرفته است. (غرر الحکم، ح ۵۷۶۱)

حجاب معرفت

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه، به یکی از حجاب های معرفت و علم و حکمت و تربیت اشاره کرده می فرماید: «میان شما و موعظه، پرده ای از غفلت (و غرور) وجود دارد»؛ «بَيْنَكُمْ وَالْمَوْعِظَةَ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ» .

«غُرَّة» به معنای غفلت و بی خبری و کم تجربگی است.

می دانیم، در جهانی که زندگی می کنیم هم واعظان بسیارند و هم موعظه ها؛ تاریخ پیشینیان، واعظ بسیار گویایی است، حوادثی که در طول تاریخ رخ می دهد و دگرگونی قدرت ها، سرنگونی دولت ها و از کار افتادن قهرمانان و فقر گروهی از ثروتمندان، هر کدام واعظی هستند، حتی مردگان که همه روزه می بینیم بر دوش بستگان و عزیزانشان به سوی دیار خاموشان برده می شوند- به فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام- بهترین واعظانند.

کاخ های ویران شده شاهان مقتدر و قصرهای آباد آن ها همه در حال وعظند؛

دندان هر قصری پندی دهدت نونو ***پند سر دندان بشنو ز بن دندان

در کلام امام موسی بن جعفر علیه السلام خطاب به هارون- که درخواست موعظه کرده بود- آمده است: «هرچیزی را که در گرد خود می بینی همه دارای موعظه است»؛

(مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنُكَ إِلَّا وَفِيهِ مَوْعِظَةٌ). (.بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۴، ح ۱۴)

اضافه بر همه این ها، خیل انبیا و اولیا و معصومان علیهم السلام همگی واعظان بزرگی بودند که در طول تاریخ به وعظ و اندرز انسان ها پرداختند و امروز بسیاری از مواعظ آن ها در اختیار ماست.

با این حال چرا این موعظه های بسیار قوی در دل های گروهی تأثیر نمی گذارد؟ قطعاً دلیلی دارد؛ امام علیه السلام در این بیان کوتاه به یکی از مهم ترین آن ها اشاره می کند و می فرماید: «حجاب غفلت، جلوی تأثیر اندرزها را می گیرد».

این غفلت ممکن است هنگام شنیدن مواعظ باشد که انسان گوش دل به واعظ نمی سپارد و در فکر مال و منال و شهوت خویش است و یا این که همچون هارون موقتاً با شنیدن موعظه مردی الهی بیدار می شود؛ اما به زودی حجاب غفلت بر دل او می افتد و موعظه را به فراموشی می سپارد.

بسیارند کسانی که در یک مجلس فاتحه که برای دوست و یا یکی از بستگان نزدیکشان برپا شده در فکر فرو می روند و لحظاتی بیدار می شوند، مخصوصاً اگر واعظ آگاهی در آن جا سخنرانی کند، اما هنگامی که از آن مجلس پا بیرون گذاشتند همه چیز فراموش می شود و به حال اول بازمی گردند.

سرچشمه این غفلت ممکن است هوا و هوس های نفسانی و شهوت و زرق و برق دنیا و یا وسوسه های شیطانی جن و انس باشد.

قرآن مجید می فرماید: «فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ»؛ پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبید، و مبادا (شیطان) فریبکار شما را به (کرم) خدا مغرور سازد!». (لقمان، آیه ۳۳)

در حدیث عبرت انگیزی از امام هادی علیه السلام آمده است که متوکل عباسی شبی آن حضرت را به کاخ خود فرا خواند. دلیل آن این بود که به وی خبر داده بودند آن حضرت مشغول جمع آوری اموال و سلاح در خانه خود است تا قیام کند و مردم را بر ضد او بشورانند. او دستور داد به خانه امام بروید، آن جا را با دقت تفتیش کنید و او را در هر حال که بود نزد من بیاورید. مأموران به خانه امام علیه السلام ریختند و چیزی نیافتند و امام علیه السلام را در دل شب مشغول عبادت دیدند. با این حال، حضرت را با خود به قصر متوکل آوردند. متوکل که سرمست شراب قدرت و مشغول به نوشیدن خمر بود، همین که چشمش به آن حضرت افتاد از جا برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانید و با نهایت جسارت جام شرابی را که در دست داشت به آن حضرت تعارف کرد!

امام علیه السلام رو به سوی او کرده فرمود: به خدا سوگند این مایع ننگین هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته و ندارد. متوکل مست شرمنده شد و دست خود را عقب کشید.

آن گاه به امام علیه السلام گفت: شعری برای من بخوان (لابد شعری که بزمش را گرم تر کند).

امام علیه السلام فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم. متوکل گفت: حتماً باید بخوانی.

هنگامی که حضرت اصرار متوکل را دید، اشعار تکان دهنده ای خواند که متوکل به گریه افتاد و حاضران نیز گریستند. اشعار این بود:

بَاتُوا عَلَى قَلِيلِ الْأَجَالِ تَحْرُسُهُمْ *** وَغَلِبَ الرَّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقَلْبُ

وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ *** وَاسْكُنُوا حَفْرًا يَا بُسْمًا نَزَلُوا

نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ*** أَيْنَ الْأَسَاوِرِ وَ التَّيْجَانِ وَ الْحُلَلِ

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً*** مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكِلَلُ

قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَ قَدْ شَرِبُوا*** وَ أَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

یعنی: «گروهی بودند که بر قله های کوه ها، دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آن ها پاسداری می کردند؛ اما هرگز این قله ها به حال آن ها سودی نداشت.

چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت، به ذلت کشانده شدند، و در حفره های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند.

فریادگری بعد از دفن آن ها صدا زد: کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاج ها و زینت ها؟!

کجا رفتند آن صورت هایی که آثار ناز و نعمت در آن ها نمایان بود و در پشت پرده ها قرار داشتند؟!

آری مدت طولانی خوردند و نوشیدند؛ ولی امروز همه آن ها در کام زمین فرو رفته اند». (بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱)

در حدیث دیگری در بحار الانوار آمده است که متوکل بعد از شنیدن این اشعار، جام شراب را بر زمین زد و مجلس عیشش به هم خورد. (همان، ص ۲۱۲)

متوکل شرمنده شد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند.

آری، گاهی حجاب غفلت کنار می رود و موعظه ها اثربخش می شود؛ اما افسوس که این کنار رفتن حجاب برای بسیاری موقتی است.

جریان عبرت انگیز دیگری درباره یکی دیگر از خلفای عباسی؛ یعنی هارون الرشید نقل شده که طعام زیادی ترتیب داد و مجلس خود را آراست و شاعر معروف عرب، «ابو العتاهیه» را دعوت کرد و از وی خواست تا حال او را توصیف کند.

ولی ابو العتاهیه برخلاف انتظار هارون و حاضران به جای این که اشعار سرگرم کننده ای درباره زیبایی مجلس وی و اقتدار هارون بخواند، اشعار زیر را خواند:

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ!*** يُهْدِي إِلَيْكَ بِمَا اشْتَهَيْتَ لَدَى الرِّوَاكِ وَ فِي الْبُكُورِ!

فَإِذَا النُّفُوسُ تَقَعَّقَعَتْ فِي ظِلِّ حَشْرِجَةِ الصُّدُورِ!*** فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مَوْقِنًا مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورِ!

تا می خواهی در سایه قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن! در حالی که آنچه مورد علاقه توست هر صبح و شام برای تو هدیه می کنند.

ولی هنگامی که جان در فضای سینه به ناله می افتد-به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی!

اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به گمان آن ها متناسب با چنان مجلسی نبود و موجب کدورت خاطر هارون می شد ناراحت شدند؛ ولی عجب این که هارون ناراحت نشد و اشعارش را ستود و اظهار داشت: مایه بیداری من گشت. (.انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۱۱۴)

در تاریخ کامل ابن اثیر آمده است که هارون بعد از شنیدن این اشعار گریه کرد.

وزیرش، فضل بن یحیی، رو به ابوالعتاهیه نمود و گفت: خلیفه تو را دعوت کرده بود که مسرورش کنی، چرا غمگینش ساختی؟ هارون به فضل بن یحیی گفت:

رهایش کن، او ما را در غرور و غفلت دید، نخواست بر آن بیفزاید. (.کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۲۰)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Between you and preaching there is a curtain of
”.deception

حکمت ۲۸۳: علل سقوط جامعه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ وَ عَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: جاهلان شما پر تلاش، و آگاهان شما تن پرور و کوتاهی ورزند!

شهیدی

نادان شما در کار فزاید آنچه نشاید، و داناتان واپس افکند آن را که کنون باید.

اردبیلی

نادان شما زیاد کننده گناهست تأخیر کننده توبه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نادان شما به عبث در کار بیفزاید و دانایتان کارها را به تأخیر افکند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نادان شما آنچه را نباید زیاد می کند، و آگاه شما آنچه را باید به تأخیر می اندازد.

شرح ها

راوندی

کیدری

جاهلکم مزداد مسوف: ای مزداد من المعصیه مسوف للتوبه.

ابن میثم

مزداد: مرتکب گناه فراوان، (نادان شما گناه زیادی مرتکب می شود و امروز و فردا می کند). مسوف: یعنی کسی که امروز و فردا کرده و توبه را به تأخیر می اندازد. بعضی روایت کرده اند: (عالمکم مسوف) یعنی: دانای شما کار را به تأخیر می اندازد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ وَ عَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ .

هذا قريب مما سلف يقول إن الجاهل من الناس مزداد من جهله مصر على خطيئته مسوف من توهمات و عقيدته الباطله بالعمو عن ذنبه و ليس الأمر كما توهمه.

لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَ لَا أَمَانِيَّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَ لَا يَجِدُ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا (سوره النساء ۱۲۳).

کاشانی

(و قال عليه السلام: جاهلکم مزداد) نادان شما زیاد کننده گناه است (و عالمکم مسوف) و دانای شما تأخیر کننده توبه و انابت است به درگاه اله

آملی

قزوینی

جاهل شما زیاده کننده است معصیت را و تاخیر کننده است توبه و انابت را یا کار طاعت را.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «جاهلکم مرداد مسوف.» یعنی و گفت علیه السلام که نادان شما زیاد کننده است نادانی را و به تاخیر اندازنده است دانش را.

خوبی

المعنى: يقول (عليه السلام) و يعاتب الناس بان اهل الجهالة بالحق يزدادون على الخطاء و الذنب و لا يخطر على قلوبهم الرجوع الى الحق و الانابه من الذنب، و اهل العلم بالحق يرتكبون الخطاء و يفهمون و لكن يسوفون التوبه و التدارك قبل فوت الفرصه. و لعل غرضه من اهل الجهالة اتباع معاويه المفتونون بضلالته، او الخوارج المشتهبون فى امر امامته، و اهل العلم اصحابه القائلون بالحق و لكن يسوفون القيام بالدفاع و الجد فى سد الطغيان و محو اهل الفسق و العصيان. الترجمة: نادان شما بر گناه بیفزاید، و دانای شما امروز را به فردا بگذرانند.

نادان شما در پی تکثیر گناه***دانای شما توبه پس انداز ز گناه

شوشتری

(جاهلکم مرداد) ای: من الخطا لجهله بكونه خطا او بعقوبه عمله. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) (و عالمکم مسوف) ای: بالاعمال الصالحه و بالتوبه من القبيحه لطول امله، و كل منهما هالك: الجاهل بترك تعلمه مع اتمام الحجه عليه، و العالم بترك عمله.

مغنیه

الجاهل يزداد اثما و ضلالا كلما قال او فعل بلا علم و هدى، و تقدم مع الشرح فى الخطبه ۱۵۲ قوله: العامل بغير علم كالسائر على غير طريق.. و ايضا يزداد سخفا و جهلا- كلما تقدمت به السن لضعف الذاكره و الاستعداد للتفهم و التعلم (و عالمکم مسوف) لانه لا يعمل بعلمه، و لا يجتهد فى طلب المزيد من العلم (و قل ربى زدنى علما).

عبده

... مرداد و عالمکم مسوف: ای جاهلکم یغالی و یزداد فى العمل على غير بصيره و عالمکم يسوف بعمله ای یوخره عن اوقاته و بیست الحال هذه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش افراط و تفریط) فرموده است: نادان شما (کار را از روی نادانی) زیاده می کند، و دانای شما (کار را از وقت خود) به تاخیر می اندازد (در بعضی از نسخ نهج البلاغه جاهلکم مزداد مسوف بدون کلمه و عالمکم ذکر شده است که معنی آن چنین است: نادان شما به فکر اینکه گناه او را خواهند بخشید در گناه زیاده روی می نماید و) توبه و بازگشت را (به تاخیر می اندازد).

زمانی

کسانی که در امور گوناگون پخته نیستند در اموری دخالت می کنند که رهبران را از هدف بازمی دارند و این گونه افراد در هر جبهه، طبقه، شهر و ده که باشند در اثر غروری که دارند زیر بار حرف بزرگان نمی روند و موجب شکست خود و رهبرانشان می گردند، همانطوری که دانشمندانی که وقت را نمی شناسند و نمی دانند در چه شرائطی چه قدمی برمی دارند موجب شکست و ذلت ملتها و جمعیتها می گردند. بدین طریق جبهه افراطی و تفریطی از نظر علی (علیه السلام) محکوم است و تنها معتدلین هستند که امید به پیروزی و آینده آنهاست، امید به نجات و بهشتی شدن آنهاست. خدای عزیز می گوید: (نه برای آرزوهای شما و نه آرزوهای اهل کتاب ترتیب اثری داده می شود هر کس کار بد انجام دهد تعقیب می شود و غیر از خدا، دوست و پشتیبانی نمی یابد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (جاهلکم مزداد) ای یزداد فی الجهل، و العمل بما لا یقتضیه العلم (و عالمکم مسوف) ای یوخر العمل فلا یعمل، فکیف تکنون حال مثل هذه الامه، و انما تتقدم الامه اذا کان جاهلهم ینقطع، و عالمهم یعمل.

موسوی

اللغه: مزداد: من الزیاده و هو اکثره. مسوف: موخر. الشرح: اذا ارتدت الامه الی الجاهلیه انعکست فیها الموازین و اختلفت المقاییس و من علامت ذلك ان الجاهل یزداد من العمل و یكثر منه فیصلی و هو لا یحسن صلاته و یكثر منها و هو لا یدرک عمقها و كذلك سائر العبادات و اما العالم فانه مسوف للعمل موجل له فاذا طولب قدم المعاذیر و الحجج الفارغه فلا یرعوی و لا یعود الی الله ...

طالقانی

«نادان شما بدون بصیرت افزایشده در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تأخیر افکننده است.»

مکارم

و قال علیه السلام

جَاهِلُكُمْ مُزْدَادٌ، وَ عَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ.

امام علیه السلام فرمود:

نادان های شما (پیوسته) بر اعمال خلاف خود می افزایند

و دانشمندانان امروز و فردا می کنند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب سند دیگری در ذیل این کلام حکمت آمیز نمی آورد؛ ولی در کتاب تمام نهج البلاغه، این حدیث شریف به شکل دیگری نقل شده و آن چنین است: «وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ، وَجَاهِلُهُمْ مُسَوِّفٌ مُزْدَادٌ». و می گوید: این عبارت در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به این صورت آمده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۳۱۳))

عالم و جاهل شما، هر دو خطا کارند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود که جنبه گله و اظهار ناراحتی از مردم آن زمان و اطرافیانش دارد و در عین حال بر بسیاری از مردم هر عصر و زمان صادق است می فرماید: «شما چگونه جمعیتی هستید که) افراد نادانان پیوسته بر اعمال خلاف خود می افزایند و دانشمندانان امروز و فردا می کنند؛ (جاهلکم مُزْدَادٌ، وَعَالِمُكُمْ مُسَوِّفٌ).

آن ها که نادانند بر اثر نداشتن بصیرت به راه خلاف افتاده اند و آن هایی که عالم هستند گرفتار تردید و ضعف تصمیم گیری و اراده هستند و به همین دلیل جامعه شما از درون ته شده است.

این در حالی است که عالمان باید قدوه و اسوه باشند و راه تهذیب نفس و اصلاح جامعه را به مردم نشان دهند و جاهلان نیز باید از نور علم عالمان بهره گیرند و در مسیر اصلاح خویش و جامعه خود باشند.

همان گونه که اشاره شد، در کتاب تمام نهج البلاغه این جمله به شکل دیگری نقل شده که حضرت می فرماید:

«وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ، وَجَاهِلُهُمْ مُسَوِّفٌ مُزْدَادٌ؛ دانشمندانان (در آن زمان) منافقند و قاریان قرآنشان ریاکار و جاهلانشان امروز و فردا می کنند و پیوسته بر اعمال خود می افزایند».

در خطبه ۲۳۳ نیز کلامی شبیه به این بود. در بسیاری از خطب نهج البلاغه یا نامه ها و کلمات قصار، شکایت امام علیه السلام را از مردم زمان خود مشاهده می کنیم تا آن جا که در خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) می فرماید:

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ وَ تَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ به هوش باشید که شما دست از ریسمان اطاعت الهی بر گرفته اید و با تجدید رسوم جاهلیت دژ محکم الهی را درهم شکسته اید».

سپس ادامه می دهد:

«وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَابًا وَ بَعْدَ الْمَوَالَاهِ أَعْزَابًا مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ وَ لَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ؛ بدانید شما پس از هجرت (از کفر به ایمان) همچون اعراب جاهلیت شده اید و بعد از اخوت و اتحاد و الفت، به گروه های

پراکنده تقسیم گشته اید، از اسلام، به نام آن اکتفا کرده و از ایمان جز تصور و ترسیمی نمی شناسید».

سرچشمه همه این مصائب و بدبختی ها انحرافات بود که در مسئله خلافت واقع شد، به ویژه در عصر خلیفه سوم که بیت المال به شکل کاملاً نادرستی تقسیم می شد و مقامات مهم جمهوری اسلامی آن زمان، به افراد نالایق و ناصالح سپرده شد. فتوحات، غنائم زیادی را نصیب مسلمانان کرد و گروهی مست مال و ثروت شدند و کارشان به جایی رسید که جاهلان، غرق گناه گشتند و عالمان، بی اراده و فاقد تحریک، و همان شد که امام علیه السلام در کلام حکیمانانه بالا در جمله کوتاهی آن را آورده است.

به یقین، این وضع مخصوص مردم آن زمان نبود، بلکه در هر زمان دیگر در شرایط مشابه روی می دهد؛ جاهلان، غرق گناه می شوند و عالمان، فاقد احساس مسئولیت. و در عصر و زمان ما نیز این مسئله کم و بیش نمایان است.

بلای «تسویف»

یکی از خطرناک ترین وسوسه های نفس و شیطان مسئله تسویف است؛

یعنی انسان به اشتباهات و خطاهای خود واقف می شود؛ ولی پیوسته امروز و فردا می کند تا فرصت ها می گذرند. یا اسباب اطاعت فراهم است؛ ولی در استفاده از آن تأخیر می اندازد تا فرصت ها از دست می روند.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

«إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرُقُ فِيهِ الْهَلْكَى؛ از تسویف پرهیز که دریایی است که گروه (زیادی) در آن غرق می شوند». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۶۴، ح ۱)

امیر مؤمنان علی علیه السلام-طبق روایتی که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آورده است-درباره گروهی از غافلان می فرماید:

«الشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيُرْكَبَهَا وَ يُمْنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا؛ شیطان بر او مسلط شده، معصیت را در نظرش جلوه می دهد تا مرتکب شود و توبه را با آرزوها به تأخیر می اندازد». (همان، ج ۸۸، ص ۳۳۷، ح ۲۰)

قرآن مجید در سوره «نساء» در مورد وسوسه های شیطان نسبت به گنهکاران می گوید: «يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا؛ شیطان به آن ها وعده ها (ی دروغین) می دهد و به آرزوها سرگرم می سازد در حالی که جز فریب و نیرنگ، به آن ها وعده نمی دهد. (و همین امر سبب می شود آن ها توبه و بازگشت به سوی خدا را تاخیر بیندازند)». (نساء، آیه ۱۲۰)

در جای دیگر از همین سوره می فرماید: «وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ؛ توبه برای کسانی نیست که کارهای بد را انجام می دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آن ها فرا می رسد می گوید: الان توبه کردم!». (نساء، آیه ۱۸)

این همان تسویفی است که از هوای نفس و وسوسه های شیطان سرچشمه می گیرد و پیوسته انسان را وادار به تاخیر توبه می کند تا مرگ او فرا رسد و درهای توبه بسته شود.

در حکمت ۲۸۵ نیز به این معنا اشاره خواهد شد و در آغاز حکمت ۱۵۰ نیز اشاره شد، آن جا که امام علیه السلام فرمود:

«وَيُرْجَى التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ؛ (از کسانی مباش که) توبه را با آرزوهای دور و دراز به تأخیر می اندازند».

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The ignorant ones from among you get too much while
” .the learned are just put off

حکمت ۲۸۴: دانش نابود کننده عذرها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّينَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دانش، راه عذر تراشی را بهانه جویان بسته است .

شهیدی

علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است.

اردبیلی

قطع کرد علم دین عذر بهانه جویندگانرا در تقصیر عمل

آیتی

و فرمود (علیه السلام): علم راه بهانه جویان را می بندد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دانش راه عذر را بر بهانه جویان بسته است .

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی ان العالم اقطع عذرا فی التقصیر، و ان كان الجاهل غیر معذور.

ابن میثم

(علم، راه را بر بهانه جویان می بندد). یعنی علم به امور دینی و آنچه از مژده و بیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است، راه بهانه را به کسانی که می گویند: ما از آن ناآگاه بودیم، می بندد، همانطوری که خداوند متعال فرموده است: رسلا مبشرین و منذرین.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّلِينَ .

هذا أيضا قريب مما تقدم يقول قطع العلم عذر الذين يعللون أنفسهم بالباطل و يقولون إن الرب كريم رحيم فلا حاجة لنا إلى إتعاب أنفسنا بالعبادة كما قال الشاعر قدمت على الكريم بغير زاد و هذا هو التعليل بالباطل فإن الله تعالى و إن كان كريما رحيم عفوا غفورا إلا أنه صادق القول و قد توعد العصاة و قال وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَ مَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ (سورة الانفطار ٦٤-٦٦). و قال لا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (سورة ق ٢٨، ٢٩). و يكفي في رحمة و عفوه و كرمه أن يغفر للتائب أو لمن ثوابه أكثر مما يستحقه من العقاب فالقول بالوعيد معلوم بأدله السمع المتظاهره المتناصره التي قد أطنب أصحابنا في تعدادها و إيضاحها و إذا كان الشيء معلوما فقد قطع العلم به عذر أصحاب التعلل و التمني و وجب العمل بالمعلوم و رفض ما يخالفه

كاشانی

(و قال عليه السلام: قطع العلم) قطع کرد علم دین (عذر المتعللين) عذر بهانه جویندگان را در تقصیر عمل یعنی علم پیدا کردن (بما جاء به النبى) از بشارت و نذارت و عالم شدن به وجود صانع و صفات آن و باخبر شدن از غیر احوال ماضین، قطع کننده عذر بهانه جویندگان است و دعوی جهالت کردن مساله در این صورت مسموع نیست که گوید: (انا کنا عن هذا غافلين)

آملی

قزوینی

ببرید علم باحکام دین عذر متعللين را. یعنی جویندگان را. هر که را علم دین تعلیم کردند و کتاب و رسول فرستادند او را دیگر عذر و تعلل و بهانه نماند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «قطع العلم عذر المتعللين.» یعنی و گفت علیه السلام که قطع کرده است علم داشتن به وجوب اطاعت، عذر تعلل کنندگان و بهانه جویان در معصیت را، یعنی عالم معذور نیست البته.

خوبی

المعنى: كلامه هذا ينطبق على مواقف عديدة من حياته المليئه بمخالفه اعدائه معه و عنادهم فى دفعه عن حقه المعلوم لديهم. منها، موقف احتجاجاته مع اهل السقيفه فى طلب حق امامته فان اكثرهم يعلمون استحقاقه و سمعوا النصوص الصادره عن النبى (صلى الله عليه و آله) و على وصابته و نصبه اماما على امته بعد وفاته كما ينطق به خطبته المعروفه بالطالوته المرويه فى روضه الكافى الشريف كما يلى: بسنده عن سلمه بن كهيل عن ابى الهيثم بن التيهان ان اميرالمومنين خطب الناس بالمدينه فقال: الحمد لله الذى لا اله الا هو- الى ان قال: و الذى فلق الحبه و برىء النسمه لقد علمتم انى صاحبكم و الذى به امرتم و انى عالمكم و الذى لعلمه نجاتكم و وصى نبيكم- الخ- و منها، موقف احتجاجاته مع اهل الشورى بعد وفاه عمر. و منها، موقف احتجاجاته بعد مقتل عثمان. و منها، موقف احتجاجاته مع اصحابه فى الكوفه بعد قضيه الحكمين سواء الخوارج منهم المتمردين، او غيرهم من المتساهلين فى اجراء اوامره و الخاذلين له فى نصرته. و قد تعلل المخالفون له فى كل من هذه المواقف بعلل اغتربها العامه كتعليل طلحه فى احتجاجات السقيفه و ما بعدها بصغر سنه و عدم اطاعه الناس لمثله و كتعليل عبدالرحمن بن عوف حكم الشورى لمعنه عن حقه بميل الا-كثر الى عثمان و متابعه العمرين هكذا فيقول (عليه السلام) عتابا لهولا: (قطع العلم عذر المتعللين). الترجمة: علم به حكم، عذر عذرتراشان را قطع کرده و بى حاصل شمرده.

شوشتری

اقول: یعنی قطع العلم الذى آتاه الله الناس بتوسط عقولهم التى هى رسل باطنه يميزون بها الحق من الباطل، و العلم الذى بينه فى شرائعه على لسان (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) رسله الظاهره فى حلاله و حرامه، و طرق طاعاته و مخالفاته، عذر المتعللين و المعتذرين عن عدم العمل بانا كنا عن هذا غافلين. قال الكاظم (عليه السلام) لهشام بن الحكم: يا هشام ان الله على الناس حجتين: حجه ظاهره و حجه باطنه، فاما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمة، و اما الباطنه فالعقول. و سال ابن السكيت الهادى (عليه السلام) عن عله بعث موسى بالعصا و اليد البيضاء و آله السحر، و بعث عيسى باله الطب، و بعث محمد بالكلام و الخطب. فقال (عليه السلام) له: بعث كل واحد منهم على طبق ما كان الغالب فى زمانه حتى يكون عجزهم عن مقاومته مع كمالهم فى ذلك الامر اتم فى الحججه عليهم. فقال له ابن السكيت: ما الحججه اليوم على الخلق؟ فقال (عليه السلام): العقل يعرف به الصادق على الله فيصدق، و الكاذب على الله فيكذبه. فقال ابن السكيت: هذا و الله هو الجواب. و فى الخبر: يواخذ الله الناس الذين خالفوا امره يوم القيامه عالمهم لم لم يعمل، و جاهلهم لم لم يتعلم، بعد بيان الله تعالى له كيفيه طاعته فى كتبه، و على السنه رسله. و يمكن ان يكون المراد بالعلم القرآن لكونه مقطوعا، و بالمتعللين المتمسكين بالاخبار الواهيه. روى

الكشى عن الباقر (عليه السلام) قال: كان سلمان يقول للناس: هربتم من القرآن الى الاحاديث، وجدتم كتابا دقيقا حوسبتم فيه على النقيير و القطمير، و الفتيل و حبه خردل، فضاقت عليكم ذلك، و هربتم الى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) الاحاديث التى اتسعت عليكم. قلت: و كانت لبنى اسرائيل تعللات كذلك، فرد تعالى عليهم: (و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدوده قل اتخذتم عند الله عهدا فلن يخلف الله عهده ام تقولون على الله ما لا تعلمون). هذا، و قال ابن ابى الحديد: معنى كلامه (عليه السلام) قطع العلم عذر الذين يعللون انفسهم بالباطل، و يقولون: ان الرب كريم رحيم، فلا حاجه لنا الى اتعاب انفسنا بالعباده، كما قال الشاعر قدمت على الكريم بغير زاد- الخ و هو كما ترى.

مغنيه

ابدا لا- عذر العالم يتاجر بعلمه و دينه، و يتقرب الى الطغاه على حساب امته و وطنه!.. و فى الحديث: ان هذا العالم من قطاع الطريق.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در اينكه علم راه عذر را مى بندد) فرموده است: علم و دانستن (احكام دين) راه بهانه بهانه جويان را (كه مى گويند: خدا كريم است و رحيم و نيازى به رنج و بندگى ما ندارد) مى بندد (پس هر كه با دين و كتاب و رسول آشنا شد عذر و بهانه اش پذيرفته نيست).

زمانى

كسانى كه با بودن اين وسائل صنعتى از زير بار مسئوليتها شان خالى مى كنند عذرشان پذيرفته نيست. هر كس بايد به وظيفه خود آشنا باشد و به آن عمل كند. خدا براى كسى ظلمديدن مقرر نفرموده و روز قيامت آنچنان دقيق به حساب مى رسد كه چشمها خيره مى شود.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (قطع العلم عذر المتعللين) اى الذين يتعللون فى عدم عملهم، بانهم لم يعلموا، فقد انتشر العلم، حتى ليدرکه من اراد.

موسوى

اللغه: المتعللين: المعتذرین. الشرح: لا تستطيع ان تعتذر اذا استطعت ان تتعلم و طالما ان باب العلم مفتوح لكل الناس و تستطيع الوصول الى الحقيقه بعينها بالبحث عنها بنفسك فلا عذر لك ابدا و كما فى الحديث يوتى بالعبد يوم القيامه فيقال له: هلا

عملت فيقول: لم اعلم فيقال له: هلا تعلمت ...

طالقانی

«علم راه عذر را بر بهانه جویان بسته است.»

یعنی با علم به اینکه خداوند گنهکاران را بیم داده است، دیگر بهانه و عذری برای کسانی که در معصیتها غوطه ورنند و خود را با گفتن اینکه خداوند کریم و رحیم است، قانع می سازند باقی نمی ماند.

مکارم

و قال عليه السلام

قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّينَ.

امام علیه السلام فرمود:

علم و آگاهی، راه را بر (بهانه جویان و) آن ها که تعلل می ورزند بسته است. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب سند دیگری برای این کلام شریف نقل نمی کند و تنها می گوید: آمدی در غرر الحکم این کلام را به همین صورت از امام علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۴). اضافه می کنیم مرحوم ابن شعبه حرّانی که پیش از سید رضی رحمه الله می زیسته در کتاب تحف العقول این جمله حکمت آمیز و جمله ۲۸۵ را با تفاوت کمی در ضمن کلمات امام مجتبی علیه السلام آورده است که علی القاعده از پدر گرامی اش امیرالمومنین علیه السلام شنیده است. (تحف العقول، ص ۲۳۶))

راه عذر بر شما بسته است

از آن جا که افرادی آگاهانه از انجام وظایف الهی و وجدانی خود سر باز می زنند، امام علیه السلام به آن ها هشدار می دهد که علم و آگاهی، راه عذر را بر این افراد بسته است؛ (قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّينَ).

واقعیت آن است که گروهی از مردم ناآگاهانه گرفتار کارهای خلاف می شوند؛ اما گروه دیگری می دانند و بهانه جویی می کنند و پیوسته شانه از زیر بار مسئولیت خالی می نمایند. گاه به گمان این که خداوند غفور و رحیم است و گناه آن ها را می بخشد و گاه به این بهانه که علم آن ها قطعی و یقینی نیست و گاه سعی می کنند علم خود را به فراموشی بسپارند و خود را به نادانی بزنند.

همه این ها در پیشگاه خدا مسئولند و بهانه جویی ها هرگز عذری برای آن ها نزد خدا درست نخواهد کرد و اگر تاریخ اسلام را از اول تا کنون با دقت مطالعه کنیم بسیاری را می بینیم که مشمول این کلام امامند و گمان می کنند عذر دارند، در حالی که در پیشگاه خدا مسئولند.

این حکم شامل همه کسانی می شود که آگاهانه به بهانه های واهی با اصول یا فروع دین به مخالفت برخاسته اند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام به خصوص در دوران خلافت خود گرفتار این گونه افراد بود. در خطبه طالوتیه (نام گذاری این خطبه به «طالوتیه» برای آن است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در آن به یاران طالوت، فرمانده الهی بنی اسرائیل اشاره ای می کند) که کلینی رحمه الله در جلد هشتم کافی نقل کرده است، می خوانیم که امام علیه السلام گروهی از متخلفان از حق را مخاطب قرار داده می فرماید:

«وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي صَاحِبُكُمْ وَالَّذِي بِهِ أُمِرْتُمْ وَ أَنِّي عَالِمُكُمْ وَالَّذِي بَعَلِمِهِ نَجَاتُكُمْ وَ وَصِي نَبِيِّكُمْ وَ خَيْرُهُ رَبُّكُمْ وَ لِسَانُ نُورِكُمْ وَ الْعَالِمُ بِمَا يُضِلُّكُمْ فَعَنْ قَلِيلٍ رُوِيَ أَنِّي نَزَلُ بِكُمْ مَا وَعَدْتُمْ وَ مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ وَ سَيَسْأَلُكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ أُمَّتِكُمْ مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَدَا تَصِيرُونَ أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ لِي عِدَّةُ أَصْحَابِ طَالُوتَ أَوْ عِدَّةُ أَهْلِ بَدْرٍ وَ هُمْ أَعْدَاؤُكُمْ لَصَرَبْتُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّى تَتَوَلَّوْا إِلَى الْحَقِّ وَ تَتَّبِعُوا لِلصِّدْقِ فَكَانَ أَرْتَقَ لِلْفَتْحِ وَ آخَذَ بِالرِّفْقِ اللَّهُمَّ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ؛ سوگند به خدایی که دانه را در زیر زمین شکافته و انسان ها را آفریده، شما به خوبی می دانید که من صاحب اختیار شمایم و همان کسی هستم که به پیروی او امر شده اید و عالمی که در علمش نجات شماست و وصی پیامبران و انتخاب شده پروردگارتان و لسان نورتان و عالم به مسائلتان هستم. به زودی وعده های مجازات الهی بر شما نازل می شود و گرفتار همان اموری می شوید که امت های پیشین گرفتار آن شدند و به زودی خداوند عزوجل شما را از پیشوایانتان سؤال می کند و با آن ها محشور می شوید و فردا به سوی پروردگارتان خواهید رفت. به خدا سوگند اگر من به اندازه یاران طالوت (. مجلسی رحمه الله مطابق روایتی از امام صادق علیه السلام عده اصحاب طالوت را سیزده و سیزده نفر می شمارد.) بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۵) یا به اندازه سربازان اسلام در جنگ بدر - که آن ها به یقین دشمن شما هستند - شما را با شمشیر می زدم تا به سوی حق بازگردید و راه صداقت را پیش گیرید، این کار به پراکندگی ها پایان می داد و مایه آرامش بود.

خداوند! میان من و میان آن ها به حق حکم فرما و تو بهترین حاکمانی». (. کافی، ج ۸، ص ۳۲)

علامه کمره ای رحمه الله در منهاج البراعه در شرح این کلام حکمت آمیز می گوید:

این سخن منطبق بر موضع گیری های فراوانی است که در زندگی مملو از مخالفت های دشمنان آن حضرت به چشم می خورد؛ دشمنانی که او را از حش بازداشتند در حالی که عالم به آن بودند.

سپس به مواردی از آن ها اشاره می کند؛ از جمله دلایلی که آن حضرت در برابر اهل سقیفه آورد، زیرا بیشتر آن ها بر اساس نصوص صادره از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که آن حضرت را به امامت و وصایت نصب کرده بود، از حق او آگاه بودند؛ ولی با این علم و آگاهی به مخالفت برخاستند. مورد دیگر موقف آن حضرت در برابر اهل شورای شش نفری بعد از وفات عمر بود که حق خود را به اهل شورا یادآور شد؛ ولی آنان آگاهانه مخالفت کردند و همچنین دلایلی که پس از قتل عثمان و پس از قضیه حکمین در صفین آورد، همه در برابر کسانی بود که بسیاری از آن ها می دانستند و بر اثر هوای نفس مخالفت می کردند. این سخن مولا درباره آن ها کاملاً صدق می کند که علم و آگاهی، عذر بهانه جویان را قطع می کنند و آنان پاسخی در پیشگاه خداوند در روز قیامت نخواهند داشت. (. منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۳۷۳ (با تلخیص))

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Knowledge dispels the excuse of those who produce excuses.” Compare this statement with the wise axiom that says, “Those who excuse themselves accuse themselves”.

حکمت ۲۸۵: ضرورت استفاده از فرصت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ الْإِنِّظَارَ وَ كُلُّ مُؤَجِّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آنان که وقتشان پایان یافته خواستار مهلتند، و آنان که مهلت دارند کوتاهی می ورزند!.

شهیدی

همگان را به شتاب خواهانند و همگان مهلت جویانند، و همه را وقتی معین نهاده اند و آنان درنگ می کنند و از کار باز ایستاده اند.

اردبیلی

هر شتابیده شده در می خواهد مهلت دادن را بجهه فرط تقصیر و هر وعده داده شده بهانه می جوید بتاخیر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از همه می خواهند که شتاب کنند ولی آنها مهلت می خواهند و برای هر یک مدتی معین نهاده اند و آنها بهانه آورند و کار به تأخیر اندازند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که مرگش را به شتاب اراده کرده اند مهلت می خواهد، و آن را که مهلت داده اند با به تأخیر انداختن مهلت تعلل می ورزد .

شرح‌ها

راوندی

و الانظار: التأخیر. و التسویف: قول سوف و ما قال لشیء طویبی ای ما استطاب شیئا و خبا الدهر.

کیدری

ابن میثم

(هر که شتاب و تعجیل دارد، مهلت خواهد، و هر که را مهلت دهند، با امروز و فردا کردن بهانه جویی می‌کند). این عبارت امام (علیه السلام) سرزندی است برای کسانی که در حال تعجیل و در مهلت و فرصت از عمل صالح دوری می‌جویند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ الْإِنِّظَارَ وَ كُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِيفِ .

قال الله سبحانه حتى إذا جاء أحدكم الموتُ قال رب أرزعون لعلی أعمیل صالحاً فیما تركتُ کلاً. إنها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ إلى یوم یبعثون (سوره المؤمنون ۱۰۰، ۹۹). فهذا هو سؤال الإنظار لمن عوجل فأما من أجل فإنه یعلل نفسه بالتسویف و یقول سوف أتوب سوف أقلع عما أنا علیه فأكثرهم یخترم (یقال: اخترمته المنیه؛ أي أخذته من بینهم.) من غیر أن یبلغ هذا الأمل و تأتیه المنیه و هو علی أقبح حال و أسوئها و منهم من تشمله السعاده فیتوب قبل الموت و أولئك الذین ختمت أعمالهم بخاتمه الخیر و هم فی العالم كالشعره البیضاء فی الثور الأسود

کاشانی

(و قال علیه السلام: کل معاجل) هر شتابنده شده (یسئل الانظار) درمی‌خواهد مهلت دادن را به جهت فرط تقصیر (و کل موجل) و هر وعده داده شده به آن (یتعلل بالتسویف) بهانه می‌جوید به تأخیر این توییح است بر ترک عمل نسبت به معاجل و موجل

آملی

قزوینی

هر که با او تعجیل کنند مهلت خواهد تا در آینده بگذارد، و هر کس که او را مدت دهند و زود نگیرد بهانه آورد و تأخیر نماید و کار به وقت دیگر اندازد و گوید روزگار هست و وقت باقی است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کل معاجل یسال الانظار و کل موجل یتعلل بالتسویف.» یعنی و گفت علیه السلام که هر تعجیل کرده شده

ای به اجل و مرگش سوال می کند مهلت را از برای عبادت کردن و هر مهلت داده شده ای در اجلس تعلل می کند به تاخیر انداختن عبادت، یعنی در وقت نزدیک شدن مرگش تمنای مهلت می کند تا تلافی کند و در وقت وسعت عمرش تعلل می کند و امروز را به فردا می اندازد.

خوبی

المعنى: يبين (عليه السلام) عدم انتهاء تعلل العاصي عن ارتكاب المعاصي، والمسئول عن انجاز ما يجب عليه، فانه اذا عوجل عليه يطلب الانظار، و اذا اجل يسامح بالتأخير عن العمل حتى يفوت عليه الفرصه. الترجمة: هر که را شتاب بر سر است خواستار مهلت است، و هر که مهلت در بر است دچار مسامحه و ول انگاریست. چون شتاب آید ز مهلت دم زند گاه مهلت خویش بر غفلت زند

شوشتری

المراد نقص الناس بان من عليه حق معجل يسال من ذى الحق انظاره و امهاله، و من عليه حق موجل يتعلل بالتسويف بعد الاجل.

مغنیه

كل بالرفع و التنوين مبتدا، و معاجل بفتح الجيم اسم مفعول خبر كل، و مثله كل موجل، و المراد بالمعاجل الطاعن في السن، لانه مظنه التعجيل الى الموت، و مع هذا يطلب البقاء، و المراد بالموجل الشاب المعافي، لانه مظنه التاجيل الى عهد الشيخوخه، و هذا يوجل التوبه و يقول: في العمر فسحه، و في الوقت متسع، و ينسى ان الموت قد ياتيه بغته و يقطع عليه الطريق، كما ذهل الشيخ انه يسرع الى قبر مظلم عن!.. و العاقل الفطن يغتنم الفرصه فيما يبقى نفعه، و يدوم اجره. و سبحانه من نطمع في عفوه.

عبده

... موجل يتعلل بالتسويف: كل بالتنوين في الموضعين مبتدا خبره معاجل بفتح الجيم في الاول و موجل بفتحها كذلك في الثاني ای كل واحد من الناس يستعجله اجله و لكنه يطلب الانظار ای التأخير و كل منهم قد اجل الله عمره و هو لا يعمل تعللا بتأخير الاجل و الفسحه في مدته و تمكنه من تدارك الفأئت في المستقبل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در سرزنش کسی که کار را به موقع انجام ندهد) فرموده است: با هر که تعجیل و شتاب نمایند (مرگش زود برسد) مهلت می خواهد (که عبادت و بندگی کند) و هر کس را مهلت دهند و زود نخواهند (عمرش دراز باشد) با تاخیر افتادن (که وقت دارم و در آینده انجام می دهم) بهانه جوید (کار امروز به فردا اندازد).

زمانی

آنانکه گول دنیا را خورده و اسیر آن شده اند برای انجام مسئولیت و تکالیف خود می گویند وقت داریم و آنانکه مرگ گریبانشان را می گیرد درخواست فرصت می کنند که نتیجه ای نخواهد داشت و به آنان فرصت داده نمی شود. خدای عزیز می گوید: (مرگ که گریبانشان را گرفت می گویند اجازه می دهید تا در آینده کار خوب انجام دهیم. خدا در پاسخ می گوید: اشتباه می کنید فقط حرف می زنید ...) در دنیا که بودند در دامهای شیطانی اسیر شده بودند و از ترس فقر که شیطان آنان را از آنان می ترسانید غرق در دنیا شده بودند و از آخرت غافل که ناگهان مرگ آمد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کل معاجل) ای عجل الیه الاجل (یسئل الانظار) بان ینظر و یمهل حتی یعمل صالحا (و کل موجل) قد اخر و اجل موته (یتعلل) ای یعتذر عن العمل (بالتسویف) و انه سوف یفعل، فکل من تعجیل الموت و تاجیله لا ینفع الانسان.

موسوی

اللغه: المعاجل: من العجله ضد البطی ء. الانظار: التاخیر. موجل: موخر. التسویف: التاخیر. الشرح: کل ما جاء اجله قال ربی ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت او قال یا رب اخرنی حتی اعمل من الصالحات بینما اذا کان فی الوقت سعه و العمر فیہ فسحه من الزمن یسوف و یوخر حتی تدرکه المنیه فالانسان بین حالتین، حاله یطلب فیها التاخیر و التاجیل اذا تضیق الخناق علیه و حاله اخری یسوف و یوخر و لا- یبادر الی العمل اذا کان له متسع و فسحه من الوقت، و العاقل الذی یعرف انه لا تاجیل و لا تاخیر ان جاء الاجل و لا یسوف ان کان عنده سعه و امتداد فی الاجل ...

طالقانی

«همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هر که را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا- بهانه می تراشد.»

خداوند متعال در آیه نود و نهم سوره المؤمنون می فرماید: «تا آن گاه که یکی از ایشان را مرگ در می رسد، می گوید: بار خدایا مرا برگردان شاید که من نسبت به آنچه واگذارده ام عمل صالحی انجام دهم، هرگز نه چنان است و آن سخنی است که او گوینده آن است و از پی ایشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می شوند.» و این است آنچه کسی که مرگش شتابان رسیده است، مسألت می کند. آن کسی را هم که مهلت می دهند، امروز و فردا می کند و می گوید: به زودی چنین و چنان و توبه می کنم و خود را از اعمال زشتی که در آن هستم بیرون می کشم. بیشتر این اشخاص هم بدون اینکه به این آرزوی خود برسند، غافلگیر می شوند و در بدترین حالات مرگ آنان را در می رباید و برخی از ایشان هم سعادت مند می شوند و پیش از مرگ توبه می کنند و عاقبت به خیر می گردند و شمارشان در این عالم همچون تار مویی سپید بر پیکره گاوی سیاه است.

مکارم

و قال علیه السلام

كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ الْإِنظَارَ، وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّشْوِيفِ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که زمانش پایان گرفته، خواهان مهلت است و آن کس که مهلت دارد

(در انجام کارهای نیک و نهی از گناه) کوتاهی می کند. (سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب رحمه الله در کتاب مصادر، مرحوم آمیدی در غررالحکم این کلام حکیمانه را با تفاوت هایی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۴). ولی در نسخه غررالحکم که نزد ماست تفاوتی میان آنچه در نهج البلاغه آمده و آنچه در غررالحکم است نیست. (غررالحکم، ص ۲۶۶، ح ۵۷۷۰ و ص ۴۸۱، ح ۱۱۰۸۸) و همان گونه که در بیان مصادر حکمت پیشین گفتیم در کتاب شریف تحف العقول هر دو جمله توأم با یکدیگر در کلمات امام حسن مجتبی علیه السلام آمده است که قاعدتاً از پدر گرامی اش امیرمؤمنان علیه السلام آموخته است. (تحف العقول، ص ۲۳۶))

از دست دادن فرصت ها

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، از یک واقعیت که دامان غالب مردم را می گیرد - هرچند گروهی از نیکان و پاکان از آن مستثنا هستند - خبر می دهد و مردم را به دو گروه تقسیم می کند: گروهی که مهلت آن ها سرآمده؛ یا پیر و ناتوانند، یا بیمار و در آستانه مرگ و یا مستحق مجازاتند. این ها از خداوند متعال و یا از خلق خدا تقاضای مهلت می کنند تا خطاهای خود را جبران نمایند در حالی که زمانی طولانی فرصت در اختیار داشته و کاری نکرده اند.

امام علیه السلام درباره این ها می فرماید: «آن کس که زمانش پایان گرفته، خواهان مهلت است»؛ (كُلُّ مُعَاجِلٍ يَسْأَلُ الْإِنظَارَ، وَكُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّشْوِيفِ).

این ها همان ها هستند که قرآن مجید درباره آن ها می گوید: «حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ»؛ (آن ها همچنان به راه غلط خود ادامه می دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آن ها فرا رسد می گوید:

پروردگارا! مرا بازگردان شاید در آنچه ترک (و کوتاهی) کرده ام عمل صالحی انجام دهم». (مؤمنون، آیه ۹۹ و ۱۰۰)

گروه دوم کسانی هستند که برای هرگونه اعمال نیک یا جبران گناهان گذشته فرصت دارند؛ جوانند، سالمند، در محیطی آرام و امن و امان زندگی می کنند؛

ولی با این حال از فرصت خود استفاده نمی کنند و پیوسته امروز و فردا می نمایند. امام علیه السلام درباره چنین کسانی می گوید: «آن کس که مهلت دارد تعلل می ورزد و کوتاهی می کند»؛ (وَ كُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّشْوِيفِ).

این ها همان کسانی هستند که امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه، گویا از زبان آنان سخن می راند و عرضه می دارد: «(خداوند!)»

فَقَدْ أَفْنَيْتُ بِالتَّسْوِيفِ وَالْأَمَالَ عُمْرِي؛ مَنْ بِهِ وَاسْطَه تَعَلُّلٌ وَتَسْوِيفٌ وَآرْزُوهَاي دُورٌ وَدِرَازٌ، عَمْرَم رَا بَر بَاد دَادَم».

این یک واقعیت است که آمل و آرزوهای دور و دراز و جاذبه های شهوات به انسان اجازه نمی دهد از فرصتی که در دست دارد بهره گیرد و خطاها و گناهان گذشته را جبران نماید و با اعمال صالح آثار شوم آن ها را بزدايد.

جوانان نباید بپندارند همیشه مرگ به سراغ پیران می رود و آنان در امانند.

همچنین افراد سالم نباید تصور کنند که مردن مخصوص بیماران است و آن ها که ایمن هستند نباید چنین بپندارند که همیشه در امن و امان خواهند بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«تَأْخِيرُ التَّوْبَةِ اغْتِرَارٌ وَ طُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ؛ تَأْخِيرُ انْدَاخْتِن تَوْبَه نَوْعِي غُرُورٌ وَ فَرِيفْتَكِي وَ امْرُوزٌ وَ فَرْدَا كَرْدِن مَائِه حِيرَتٌ وَ سَرْكَردَانِي اسْت» . (بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۰، ح ۳۶)

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم. آن جا که به ابوذر فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِيَوْمِكَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعِيدَهُ فَإِنْ يَكُنْ عَمْدٌ لَكَ فَكُنْ فِي الْعَدِّ كَمَا كُنْتَ فِي الْيَوْمِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَمْدٌ لَكَ لَمْ تَنْدَمْ عَلَيَّ مَا فَرَّطْتَ فِي الْيَوْمِ؛ اِي ابوذَر از امروز و فردا كَرْدِن به سبب آرزوها پيرهيز. تو مسئول كار امروز هستي نه كار فردا. اگر فردايي در كار بود فردا نيز چنان باش كه امروز بودي و اگر فردايي در كار نباشد پشيمان بر كوتاهي هاي امروز نخواهي شد (زيرا كوتاهي نكرده اي)» . (همان، ج ۷۴، ص ۷۵، ح ۳)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Anyone whom death overtakes early seeks time (respite), while the death of anyone who is deferred puts forth excuses for the (postpone-ment (of doing good deeds) ”.

ص: ۵۲۵

حکمت ۲۸۶: سرانجام خوشی ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا قَالَ النَّاسُ لَشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءٍ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: مردم چیزی را نگفتند خوش باد، جز آن که روزگار، روز بدی را برای او تدارک دید .

شهیدی

مردم چیزی را نگفتند: خوش باد، جز آنکه روزگار برای آن روز بدی را ذخیرت نهاد.

اردبیلی

نگفتند مردمان مر چیزی را که خرمی و خوشی مر او راست که پنهان کرد از برای او روزگار روزید را در آخر کار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم چیزی را نگفتند: خوشا، مگر آنکه روزگار برای آن روز بدی را پنهان داشته است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم کسی را نگفتند «خوشا به حال او» مگر اینکه روزگار برای او روز بدی را پنهان کرد .

شرح ها

راوندی

یقال: یوم سوء بالاضافه، ثم یدخل علیه الالف و اللام و یقال: یوم السوء و لا یقال: الیوم السوء.

کیدری

ابن میثم

(مردم در هیچ مورد نگفتند، خوشا به حالش، مگر آن که روزگار، روز ناخوشی را برایش مخفی داشت). یعنی مردم را در دنیا تحسین نکردند، مگر این که روزگار زمینه ی نابودی آن را برای روزی فراهم کرد و هر بالقوه ای ناگزیر از رسیدن به فعلیت است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا قَالَ النَّاسُ لَشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءٍ .

قد تقدم هذا المعنى و ذكرنا فيه نكتا جيده حميده كان محمد بن عبد الله بن طاهر أمير بغداد في قصره على دجله يوما و إذا بحشيش على وجه الماء في وسطه قصبه عليها رقعه فأمر بأخذها فإذا فيها تاه الأعيرج و استولى به البطر فما انتفع بنفسه مده.

و في المثل الدهر إذا أتى بسحواء سحسح (أي سحابه تصب مطرا شديدا.) يعقبها بنكباء زعزع و كذاك شرب العيش فيه تلون بيناه عذبا إذ تحول آجنا.

يحيى بن خالد أعطانا الدهر فأسرف ثم مال علينا فأجحف.

و قال الشاعر فيا لنعيم ساعدتنا رقابه و خاست بنا أكفاله و الروادف.

إسحاق بن إبراهيم الموصلي

هي المقادير تجري في أعنتها

إذا أدبر الأمر أتى الشر من حيث كان يأتي الخير.

هانئ بن مسعود

إن كسرى أبقى على الملك النعمان

أحياه بن الجلاح

و ما يدري الفقير متى غناه

آخر فما درن الدنيا بباق لأهله و لا شره الدنيا بضره لازم.

آخر رب قوم غبروا من عيشهم في سرور و نعيم و غدق

سكت الدهر زمانا عنهم

ثم أبكاهم دما حين نطق.

و من الشعر المنسوب إلى محمد الأمين بن زبيده يا نفس قد حق الحذر

كاشانی

(و قال عليه السلام: ما قال الناس بشىء) نگفتند مردمان به چیزی این کلمه را: (طوبی له) یعنی خرمی و خوشحالی از برای او است (الا و قد خبا له الدهر) مگر که پنهان کرد از برای او روزگار غدار (یوم سوء) روز بد را که ضرر رساند به او در آخر کار چه هر گل خرم در عقب دارد خار غم و هر نوش عیش در پی دارد نیش طیش هرگز به باغ دهر گیاهی وفا نکرد هرگز ز

دست چرخ خدنگی خطا نکرد خیطا روزگار به بالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

آملی

قزوینی

نگفتند مردمان چیزی را که خوشا او را مگر و به تحقیق پنهان کرده زمانه از برای او روز بدی. مگر زمانه با آدمی بلکه با کاینات دشمنی قدیم و کینه عظیم دارد و پیوسته در مقام آزار و درصدد انتقام و اضرار او است، اگر نعمتی در او بیند آتش حسد در جانش زبانه گیرد، و در کمین تقویت آن نعمت نشیند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ما قال الناس لشيء طوبى له، الا وقد خبا له الدهر يوم سوء.» یعنی نگفتند مردمان مر چیزی را که خوشا به حال او، مگر اینکه پنهان کرده از برای او روزگار روز بدی را.

خوبی

اللغة: يقال: (طوبى لك) ای لك الحظ و العيش الطيب. (خباء) الشى: ستره و اخفاه- المنجد. الاعراب: طوبى، مبتدء و له ظرف مستقر خبر له، و الظاهر ان طوبى علم جنس و الجملة مفعول لقوله: قال. المعنى: نبه (عليه السلام) على انتهاء كل سعادة دنيوية، الى الفناء، و كلما كانت اتم و اغبط عند الناس تكون اقرب الى الزوال و انكى سوء فى العاقبه و البكال. نقل الشارح المعتزلى عن يحيى بن خالد البرمكى قوله: اعطانا الدهر فاسرف، ثم مال علينا فاجحف. اقول: يظهر من كلامه (عليه السلام) ان لتوجه النفوس و تحسینهم و غبطتهم اثر سببى ء فى حسن الحال و طيب العيش، فينبغى ان لا- يببالغ فيه، و الا فيخفيه عن اعين الناس و يستخفيه. الترجمة: فرمود: مردم برای چیزی خوش باش نگویند، جز آنکه روزگار روز بدی برای آن در کمین نهد. نگویند مردم بچیزی که (خوبه) مگر آنکه دنبال آن روز شومه

شوشتری

قال تعالى فى قارون (فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحياه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم و قال الذين اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقاها الا الصابرون فخشفنا به و بداره الارض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون و يکان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لو لا ان من الله علينا لخشف بنا و يکانه لا يفلح الكافرون). و فى (الاعانى): ان مطيع بن اياس اضطر الى بيع جاريه له بالرى لما خرج منها، فلما وصل الى حلوان نظر الى نخلتين هناك فقال: اسعدانى يا نخلتى حلوان و ابكى من ريب هذا الزمان (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و اعلمنا ان ريبه لم يزل يفرق بين الالاف و الجيران و لعمرى لو ذقتما الم الفرقة ابكا كما الذى ابكاني اسعدانى و ايقنا ان نحسا سوف يلقا كما فتفترقان ثم روى ان المنصور اجتاز بالنخلتين و كانت احدا هما على الطريق فاراد قطعها فانشد قول مطيع: و اعلمنا ما بقيتما ان نحسا سوف يلقا كما فتفترقان فقال: لا و الله ما كنت ذلك النحس الذى يفرق بينهما. ثم روى ان المهدي قال: قد اكثر الشعراء فى نخلتى حلوان فهممت ان آمر بقطعهما، فبلغ

قوله المنصور فكتب اليه اعيدك ان تكون النحس الذى تلقاهما. وروى ان الرشيد لما خرج الى طوس، هاج به الدم بخلوان، فاشار عليه الطبيب باكل جمار، فاحضر دهقان حلوان، و طلب منه جمارا فاعلمه ان بلده ليس بها نخل ولكن على العقبة نخلتان، فمر بقطع احديهما فقطعت، فاتي بجمارتها، فاكل منها و راح فلما انتهى الى العقبة، نظر الى احدى النختين مقطوعه و الاخرى قائمه و اذا على القائمه مكتوب: اسعدانى يا نخلتى حلوان و ابكيالى من ريب هذا الزمان اسعدانى و ايقنا ان نحسا سوف يلقا كما فتفرقان فاغتم، و قال: يعز على ان اكون نحسكما، و لو كنت سمعت بهذا الشعر ما قطعت هذه النخلة و لو قتلتى الدم. و فى (تاريخ بغداد): ولى عمر بن ابي عمر الازدى من آل حماد بن زيد، القضاء بمدينة السلام فى حياه ابيه نيايه عنه ثم اقر بعده الى آخر عمره فى (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) (١٧) سنة و (٢٠) يوما، قال المعافى بن زكريا: كنت احضر مجلسه يوم النظر، فحضرت انا و جماعه من اهل العلم يوما فى الموضوع الذى جرت العاده بجلوسنا فيه ننتظره حتى يخرج، فدخل اعرابى فجلس بقربنا، فجاء غراب فقعد على نخله فى الدار، و صاح ثم طار فقال الاعرابى: هذا الغراب يقول ان صاحب هذه الدار يموت بعد سبعة ايام، فصحنا عليه و زبرناه، فقام و انصرف، و احتسب خروج القاضى و اذا قد خرج الينا الغلام و قال: القاضى يستدعيكم، فقمنا اليه و اذا به متغير اللون مغتم، فقال: انى رايت البارحه فى المنام شخصا يقول: منازل آل حماد بن زيد على اهليك و النعم السلام فضايق لذلك صدرى، فدعونا له و انصرفنا فلما كان اليوم السابع دفن، كان ذلك فى سنة (٣٢٨). و فى (وزراء الجهشياري): خلا جعفر البرمكى يوما بندمائه فى منزله فتمضخ بالخلوق و لبس الحرير، و فعل بندمائه مثل ذلك و تقدم الى حاجبه بحفظ الناب الا من عبدالملك بن نجران، كاتبه فوقع فى اذن الحاجب (عبد الملك) فقط و بلغ عبدالملك بن صالح العباسى مقام جعفر فى منزله فركب اليه فوجه الحاجب الى جعفر قد حضر عبدالملك فقال يوذن له- و هو يظنه ابن نجران- فدخل عبدالملك بن صالح فى سواده فلما رآه جعفر اسود و جهه- و كان عبدالملك لا يشرب النيذ و كان ذلك سبب موجه الرشيد عليه لانه كان يلتمس ندامه فيابى عليه- فوقف عبدالملك على ما راى من جعفر فدعا غلامه فناوله سواده قلنسوته و اقبل حتى وقف على باب المجلس فقال (افعلوا بنا ما فعلتم بانفسكم) فدنا منه خادم فالبسه حريره و جاء فجلس و دعا بطعام، (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) فاكله و دعا ببيذ فاتوه برطل فشربه، و قال لجعفر و الله ما شربته قبل اليوم فليخفف عنى فدعا له برطليه جعلت بين يديه و جعل كلما فعل ذلك شيئا سرى عن جعفر فلما اراد الانصراف قال له جعفر: سل حاجتك، فما تحيط مقدرتى بمكافاه ما كان منك، فقال: ان فى قلب الرشيد على هنة فتساله الرضا عنى، فقال: قد رضى عنك، قال: و على اربعة آلاف درهم تقضى عنى قال: انها عندى حاضره، ولكن اجعلها من مال الخليفه، فانها انبل لك، قال: و ابراهيم ابنى احب ان اشد ظهره بصهر من اولاد الخليفه، قال: قد زوجه الخليفه (العاليه) قال: و يحب ان يخفق لواء على راسه، قال: قد ولاه مصر، قال ابراهيم بن المهدي - اخو الرشيد- و كان من ندمائه- تعجبنا من اقدام جعفر من غير استئذان و قلنا: لعله ان يجاب الى مال من الحوائج فكيف الترويج، فلما كان من الغد وقفنا على باب الرشيد و دخل جعفر فلم يلبث ان دعى بابى يوسف القاضى و محمد بن الحسن مع ابراهيم بن عبدالملك و قد خرج ابراهيم و قد خلع عليه، و زوج و حملت البدر الى منزل عبدالملك، و خرج علينا جعفر و اشار علينا باتباعه، و قال: تعلقت قلوبكم باول الحديث من امر عبدالملك فاحببتم آخره، و انى لما دخلت على الخليفه ابتدات قصه، كيف كان من اولها الى آخرها؟ فجعل يقول (احسن و الله) حتى اذا اتممت خبره، قال ما صنعت به فاخبرت فجعل يقول (احسنت احسنت). و فيه ايضا: حكى ان الرشيد قام عن مجلسه يريد الدخول الى بعض حجر قصره، و ان جعفر اسرع فرفع له الستر و ان الرشيد جعل يتأمل عنقه تاملا شديدا فرآه جعفر و هو يتأمل، فقال: ما متأمل الخليفه؟ قال: حسن عنقك و حسن موقع الجربان- معرب كريان- منه فقال: لا و الله ما تاملت الا موضع سيفك، فقال له: اعيدك بالله من هذا القول و اعتنقه و قبله، ثم قال الرشيد للفضل بن الربيع بعد قتل جعفر- و ذكر له هذا الخبر- (الفصل السابع و الثلاثون-

فی ذم الدنيا و فنائها) قاتل الله جعفر ما تاملت عنقه الا لموضع السيف منه، و لم يزل الرشيد مع جعفر فى حاله الى ان ركب مستهل صفر سنه (١٨٧) الى الصيد و جعفر يسايره و انصرف ممسيا الى القصر الذى كان ينزله بالانبار، و هو معه فضمه اليه و قال: لولا- انى اريد الجلوس الليله مع النساء لم افارقك، فصار جعفر الى منزله، و واصل الرشيد الرسل اليه بالالطاف الى وجه السحر، ثم هجم عليه مسرور الخادم ف ضرب عنقه، و نصب راسه و قطعت جثته بنصفين و صلبا على الجسرين.

مغنيه

اجهل الناس من يظن دوام الحال، شده كانت ام رخاء، فاذا راي نعمه على غيره قال: هنيئا له، و ينسى وقوع ما يجوز وقوعه، و ان هذه النعمه قد تكون فخا و سيلا- الى هلا-ك صاحبها. و تقدم منها منذ قليل فى الحكمة ٢٧٣ (و رب منعم عليه مستدرج بالنعمة). و ضرب سبحانه مثلا بقارون الذى قال الناس لما خرج عليهم فى زينته: يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون فخشف به و بما له الارض. و قال آخر ملوك الامويين: لما حلا لنا الدهر خلا منها (و عند صفو اللياى يحدث الكدر).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دل نبستن به خوشحالى) فرموده است: مردم به چیزی نگفتند خوشا به حالش مگر آنکه روزگار برای آن روز بدی را پنهان دارد (زمانه به نعمتی که در آدمی بیند رشک برد و آن را بگیرد، پس خردمند به خوشحالی دنیا دل نبندد و آسوده نشیند).

زمانی

نعمتهائی که خدا در اختیار انسان می گذارد: مال، اولاد و مقام هر قدر انسان شکر آنها را بجا آورد بالاخره آن نعمتها در زندگی انسان و یا پس از مرگ به دیگری منتقل خواهد شد. دانایان سعی می کنند آنگاه که از نعمتهای الهی برخوردار گردیدند شکر آن را بجا آورند تا به هنگام از دست رفتن نعمت افسوس نخورند. خدا پس از اینکه داستان غرق شدن فرعونیان را ذکر می کند می فرماید: (چه قدر باغها، چشمه ها، ساختمانهای زیبا و نعمتهائی را که در آن خوش بودند گذاشتند و رفتند و به دیگران رسید نه آسمان و زمین برای آنها گریه کرد و نه به آنان مهلت داده شد).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ما قال الناس لشيء (طوبى له) اى انه حسن حاله، لانه له جاها او مالا او ما شبه (الا و قد خباء) اى اخفى (له) الدهر يوم سوء) حيث يرى الصعوبه، لان الافراح لا بد و ان تكون بعدها احران، و بالعكس.

موسوی

اللغة: طوبى: سعادته و خير و هناء. خبا: اخفى. الشرح: اذا توجهت انظار الناس الى شىء بالاعجاب و الاكبار رماه الدهر بقاصمات الظهر فالملك على كرسیه و الزعيم فى زعامته و الغنى فى ثرائه يتساقطون تحت ضربات الدهر فينزل الملك الى الحضيض و يزيل ملكه و قد يقضى عليه و تنهوى الزعامه و يفتقر الغنى و تلك حكمه الله شاء ان يعطى لهذا الانسان درسا ان لا يامن لحوادث الدهر بل يحسب لفواجه حساباتها و لا يغتر بما هو فيه من النعيم ...

طالقانی

«مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد.»

در این باره پیش از این سخن گفته شد و نکته های پسندیده و پرارزش عرضه گردید. ابن ابی الحدید سپس اشعاری درباره دگرگون شدن روزگار آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از آن بسنده می شود.

محمد بن عبد الله بن طاهر، امیر بغداد، روزی در کاخ خود کنار دجله نشسته بود، سبدی را روی آب دید که میان آن رقعہ ای را بر نی نصب کرده بودند. فرمان داد آن سبد را از آب گرفتند، بر آن چنین نوشته شده بود: شخص لنگ به خود بالنده شده است و سرمستی بر او چیره گردیده است، به او بگو بهترین چیزی که باید به کار بندی، حذر کردن است، اینکه که روزگار نسبت به تو خوش رفتار شده است تو هم به آن خوش گمان شده ای و از گرفتاری که سرنوشت خواهد آورد بیمی نداری، گردش شبهای روزگار تو را به سلامت داشته و فریفته شده ای و حال آنکه به هنگام خوشی روزگار ناگاه کدورت و ناخوشی پدید می آید.

و از جمله اشعار منسوب به محمد امین پسر زبیده این ابیات است: ای نفس به راستی هنگام حذر است و از سرنوشت کجا می توان گریخت، هر کس از هر چه بیم دارد و به هر چیز که امید دارد بر خطر است، هر کس صفای روزگار را می آشامد روزی هم باید کدورت گلوگیرش شود.

مکارم

و قال عليه السلام

مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ «طُوبَى لَهُ» إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءٍ.

امام علیه السلام فرمود:

هرگز مردم به چیزی نگفتند: «خوشا به حال آن»؛ جز این که روزگار روز بدی را برای او پنهان (و فراهم) کرد. (سند گفتار حکیمانه: این کلام حکمت آمیز را گروه زیادی از عالمان شیعه و اهل سنت، چه آن ها که پیش از سید رضی می زیستند یا پس از او در کتاب های خود گاهی با تفاوت هایی آورده اند؛ از جمله شعبی (از تابعین متوفای ۱۰۴) و آمدی در غرر الحکم و زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در الغرر و العرر و ابشیهی در المستطرف. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۴). اضافه بر این خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد آن را با کمی تفاوت از ابن عباس نقل کرده و قاعدتاً ابن عباس این سخن را از

استادش امیرمؤمنان علی علیه السلام فرا گرفته است. (تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۵۸)

همه چیز دنیا در حال دگرگونی است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره می کند و می فرماید:

«هیچ گاه مردم به چیزی نگفتند: خوشا به حال او؛ مگر این که روزگار روز بدی را برای آن پنهان و فراهم ساخت»؛ (مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ «طُوبَى لَهُ» إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سُوءٍ).

معادل «طوبی له» در فارسی «خوشا به حال او» است، «طوبی» مؤنث «أُطِيبَ» به معنای بهتر و پاکیزه تر است.

برای این جمله کوتاه و پرمعنا دو تفسیر وجود دارد:

نخست این که چون مردم چیزی را بستایند، حسودان، حسادتشان تحریک می شود و در زوال آن کوشش می کنند. به همین دلیل جمعی معتقدند باید نعمت های چشمگیر را از نظر حسودان مخفی داشت که در مقام دشمنی با آن برنیایند. درست است که باید انسان به مقتضای «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» ۱ نعمت های الهی را آشکار سازد؛ ولی در برابر حسودان، استثنایی وجود دارد. به همین دلیل حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندش یوسف علیه السلام سفارش کرد که خواب خود را که نشانه اوج عظمت او در آینده است از برادران حسود پنهان کند.

تفسیر دیگر این که همه چیز دنیا در حال دگرگونی و زوال است؛ امروز ممکن است همه درباره شخص معینی تعریف و تمجید کنند و نعمت های الهی را برای او کامل بدانند و بگویند: خوشا به حال او که مشمول چنین نعمت هایی است؛ اما چیزی نمی گذرد که دگرگونی های طبیعت دنیا، دامان او را می گیرد، ثروت از میان می رود، قدرت رو به افول می گذارد و جوانی و سلامت به پیری و بیماری منته می شود و این جاست که ستایش کنندگان سابق انگشت حیرت به دندان می گزند.

نمونه این مطلب همان است که در داستان قارون، او آخر سوره «قصص» در قرآن مجید آمده است. قرآن می گوید: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَعَدُوٌّ عَظِيمٌ»؛ (روزی قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آن ها که خواهان زندگی دنیا بودند گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!». (قصص، آیه ۷۹)

اما هنگامی که عذاب الهی آن مغرور خودخواه خود برترین را فرا گرفت و قصرهایش در درون خاک مدفون شدند، آن ها که دیروز آرزوی زندگی او را می کردند به کلی دگرگون شدند و به فرموده قرآن «وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَنْسِطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا - أَنْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ»؛ و آن ها که دیروز آرزو می کردند به جای او باشند (هنگامی که این صحنه را دیدند) گفتند: «وای بر ما! گویا خدا روزی را بر هر کس از بندگانش بخواهد گسترش می دهد یا تنگ می گیرد! اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می برد! ای وای گویی کافران هرگز رستگار نمی شوند!». (قصص، آیه ۸۲)

احتمال سومی در تفسیر این جمله نیز داده شده است که ما آن را چندان مناسب نمی دانیم و آن این که هرگاه مردم شخص یا چیزی را بستایند، افراد شورچشم در میان آن ها ممکن است چشم بزند و سبب زوال آن شوند، از این رو علامه مجلسی رحمه الله در جلد ۶۰ بحار الانوار در تفسیر این جمله امام علیه السلام می گوید:

«گاه به ذهن انسان چنین خطور می کند که در چشم و تأثیر آن ممکن است اشاره ای به این معنا باشد، هرچند از بعضی از آیات و اخبار دور است». (بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۷)

در اشعار منسوب به علی علیه السلام نیز این معنا آمده است آن جا که می فرماید:

أَحْسَنْتَ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسَنْتَ وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ
وَ سَأَلَمْتُكَ اللَّيَالِي فَاعْتَرَزَتْ بِهَا وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدِرُ

هنگامی که دنیا به تو رو کرد به روزگار خوش بین شدی- و از عواقب سوء مقدرات نترسیدی.

شب ها را با سلامت گذرانندی و مغرور شدی- در حالی که در شب های صاف و آرام ناگهان کدورت ها و ناراحتی ها حادث می شود. (دیوان منسوب به امام علیه السلام، ص ۱۹۹)

مرحوم محدث قمی داستان عبرت انگیزی در کتاب الکنی و الالقاب از شعبی در این زمینه نقل می کند و می گوید: من نزد «عبدالملک بن مروان» در قصر کوفه بودم در زمانی که سر «مصعب بن زبیر» را برای او آوردند و پیش روی او گذاشتند. بدن من شروع کرد به لرزیدن. «عبدالملک» گفت: چرا چنین شدی؟ گفتم: به خدا پناه می برم، من در همین قصر و در همین جا با «عبیدالله بن زیاد» بودم که دیدم سر حسین بن علی علیه السلام را در برابر او گذاشته بودند. پس از مدتی در همین جا نزد «مختار» بودم که دیدم سر «عبیدالله بن زیاد» را پیش روی او گذاشتند. سپس در همین جا با «مصعب بن زبیر» بودم که دیدم سر «مختار» را پیش روی او گذاشتند و اکنون سر «مصعب بن زبیر» در برابر توست. (اشاره به این که فکر کن سرنوشت تو چه خواهد شد). «عبدالملک» از جا برخاست و دستور داد آن کاخ را که در آن بودیم ویران کنند. (به گمان این که شوم است و همه این شومی ها از آن کاخ برمی خیزد).

سپس مرحوم محدث قمی می گوید: یکی از شعرای فارسی زبان این داستان را در ضمن شعر زیبایی آورده است:

نادر مردی ز عرب هوشمند*** گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه*** زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر این زیاد*** آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان*** طلعت خورشید ز رویش نهد

بعد ز چندی سر آن خیره سر ***بُد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سر و سردار شد *** دست خوش او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار *** تا چه کند با تو دگر روزگار! (.الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۶۳)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ For every thing to which people say 'how good it is!'
” .there is an evil hidden in this world

حکمت ۲۸۷: مشکل درک قضا و قدر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ سِئَلِ عَنِ الْقَدْرِ فَقَالَ طَرِيقٌ مُّظْلَمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ وَ سِرٌّ لِلَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از قدر پرسیدند، پاسخ داد:) راهی است تاریک، آن را می پماید، و دریایی است ژرف، وارد آن
نوشید، و رازی است خدایی، خود را به زحمت نیندازید .

شهیدی

[و او را از قدر پرسیدند، فرمود:] راهی است تیره آن را مپماید و دریایی است ژرف بدان در میائید، و راز خداست برای
گشودنش خود را مفرسایید.

اردیلی

و فرمود وقتی که پرسیدند او را از سر قدر پس فرمود راهیست تاریک پس در مروید بآن و دریائست بی پایان پس مروید بآن
و سر نیست از اسرار خدا پس خود را در رنج میندازید

آیتی

او را از قدر پرسیدند و فرمود (علیه السلام): راهی است تاریک، بدان گام منهد و دریایی است ژرف، بدان داخل شوید. راز خداوند است، در آشکار کردن آن خود را به رنج میفکنید.

انصاریان

آن حضرت را از قدر پرسیدند، فرمود: راهی است تاریک در آن نروید، دریایی است عمیق واردش نشوید، سزای است خدایی برای کشف آن خود را به زحمت نیندازید.

شرح ها

راوندی

و بحر عمیق: ای قعرها بعید. و هذه المناهی الثلاثه لمن ساله عن القدر لیس علی الشیاع و العموم علی وجه و هی عامه علی وجه، فعلى الاول كانه عليه السلام نهى ذلك المخاطب عن سلوكه طريق معرفته قضاء الله و قدره، و نهى كل من يكون في منزله ذلك السائل عن ان يتكلم في ذلك. فاما اهل العلم و المحققون الذين ايقنوا اصول التوحيد و العدل قلهم ان يتكلموا فيه و لذلك يقول: ان الله يقضى و يقدر كل ما يقتضيه الحكمة من الخيرات و الحسنات من افعاله تعالى و ما لا يدعوه اليه دعى الحكمة من القبائح، فلا قضاء له فيها و لا قدر و افعال العباد الحسنه و القبيحه، فلا قضاء من الله فيها و لا قدر، بمعنى الايجاب و الحكم بها. و انما امر تعالى بالمحسنات التى هى واجبه اولها صفة المندوب، و نهى عن المقبحات عقلا و شرعا. فهذا الحديث خاص فيمن لم يكن له ضرر قاطع في التوحيد و العدل، و انما يجب عليه اولا احكام ذلك حتى لا يزل في تلك المداحض اذا قلنا انه عام في جميع المكلفين، فانه المجادله و المخاصمه و النزاع، و انهم اذا وجدوا حكما من احكام الله تعالى لا يقطعون على انه لهذا الوجه، و ذلك الحكم لهذا الوجه. و لا يطلبون علم جميع ذلك على سبيل التفصيل بل يقتصرون على العلم به جمله بان جميع قضاء الله و قدره حق و صواب و حكمه.

کیدری

قال الامام الوبرى: معنى القدر هاهنا: ما لا نهايه له من معلومات الله تعالى فانه لا طريق لنا اليه، و لا الى مقدوراته، و قال غيره: القدر ما هو مكتوب في اللوح المحفوظ و ما دللنا على تفصيله و لى لنا ان نتكلفه و يقال: اللوح المحفوظ القدر، و الكتاب القدر، كان كل شىء قدره كتبه، و سئل ابن عباس عن القدر، فقال: هو تقدير الاشياء كلها اول مره ثم قضاها و فصلها. روى عن الصادق عليه السلام انه قال: الناس في القدر على ثلاث منازل، من جعل للعباد فى الامر مشيه، فقد ضاد الله و من اضاف الى الله تعالى شيئا هو منزه عنه، فقد افترى على الله كذبا، و رجل قال: ان رحمت بفضل الله، و ان عذبت، فعدل الله فذاك الذى سلم له دينه و دنياه جميعا.

ابن ميثم

از امام (علیه السلام) راجع به قدر سوال شد، آن بزرگوار فرمود: (راهی است تاریک، آن را نیمایید، و دریایی است عمیق، در آن وارد نشوید و راز نهفته ی الهی است، خود را درباره ی آن به زحمت نیندازید). پرسش از حقیقت قدر و چگونگی انجام

کارها بر طبق آن است، و این مساله ی از جمله مسائل علم الهی است، و جای اشتباه بزرگ بین حکما و متکلمین است، و ما آنچه درست بود پیش از این، در این باره توضیح داده ایم، و به خاطر دشواری مطلب، فرو رفتن در آن، جای گمراهی و سرگردانی در دریای بی کران است، و از این رو امام (علیه السلام) از فرو رفتن در آن به وسیله سه قیاس مضمهر منع کرده است: ۱- راهی است تاریک، کبرای مقدر چنین است: و پیمودن راههای تاریک روا نیست و نتیجه می گیرد: آن را نیمایید. کلمه ی: المظلم را برای چنان راهی از آن جهت استعاره آورده است که در آن شبهات زیادی وجود دارد که باعث گم کردن راه می شود. ۲- دریائی ژرف است. کلمه ی: البحر را با صفت عمیق برای قدر استعاره آورده است که اندیشه ها در آن غرق شده اند، و کبرای مقدر آن چنین است: وارد شدن به دریاها ی ژرف نیست، و نتیجه می گیرد: پس وارد آن نشوید. ۳- آن راز نهفته ی خداست. یعنی راز الهی است که خداوند دوست داشته مخفی بدارد و از فرو رفتن در آن منع کرده است، کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه اینطور باشد، به زحمت فرو رفتن در آن و گشودن آن روا نیست. و از این عبارت استفاده می شود که هر مشکلی از مشکلات علمی جز برای اولیا و دانشمندان برجسته قابل کشف نیست و از اسرار الهی است.

ابی الحدید

[وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ]

وَسُئِلَ عَنِ الْقَدْرِ فَقَالَ طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ [ثُمَّ سُئِلَ ثَانِيًا فَقَالَ]

وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ [ثُمَّ سُئِلَ ثَالِثًا فَقَالَ]

وَسِرُّ اللَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ .

قد جاء في الخبر المرفوع القدر سر الله في الأرض.

و روی سر الله فی عبادہ.

و المراد نهی المستضعفين عن الخوض في إرادة الكائنات و في خلق أعمال العباد فإنه ربما أفضى بهم القول بالجبر لما في ذلك من الغموض و ذلك أن العامي إذا سمع قول القائل كيف يجوز أن يقع في عالمه ما يكرهه و كيف يجوز أن تغلب إرادة المخلوق إرادة الخالق.

و يقول أيضا إذا علم في القدم أن زيدا يكفر فكيف لزيد أن لا يكفر و هل يمكن أن يقع خلاف ما علمه الله تعالى في القدم اشتبه عليه الأمر و صار شبهه في نفسه و قوى في ظنه مذهب المجبره فنهى ع هؤلاء عن الخوض في هذا النحو من البحث و لم ينه غيرهم من ذوى العقول الكامله و الرياضه القويه و الملكه التامه و من له قدره على حل الشبه و التفصي عن المشكلات.

فإن قلت فإنكم تقولون إن العامي و المستضعف يجب عليهما النظر قلت نعم إلا أنه لا بد لهما من موقف بعد أعمالها ما ينتهي إليه جهدهما من النظر بحيث يرشدهما إلى الصواب و النهي إنما هو لمن يستبد من ضعفاء العامه بنفسه في النظر و لا يبحث مع غيره ليرشده

(و قد سئل عن القدر) و به تحقیق که پرسیده شد آن حضرت علیه السلام از سر قدر (فقال) پس فرمود که: (طریق مظلّم) یعنی قدر راهی است ظلمناک (فلا- تسلکوه) پس مروید بر آن راه تا گمراه نشوید (و بحر عمیق) و دریایی است بی پایان (فلا تلجوه) پس درمیایید در او تا در بحر ضلالت غرق نشوید (و سر الله) و سری است از اسرار خدا (فلا تتکلفوه) پس خود را در رنج میندازید به دانستن آن استعاره فرموده از برای قدر لفظ (طریقی) که موصوف باشد با ظلام از جهت غموض بحث و تصرف ذهن در او، و عدم اهتدای خلق به حق از سلوک کردن در آن. و همچنین لفظ (بحر عمیق) را استعاره نموده از برای آن به جهت دقت بحث آن و لفظ (سر الله) اشارت است به عدم اباحت خویش در آن و عدم تکلف در بحث کردن از آن.

آملی

قزوینی

پرسیدند از آن حضرت از قدر فرمود: راهی است تاریک در آن مروید، و دریائی است عمیق در آن درمیائید، و سر خدا است در آن تکلیف منمائید.

لاهيجی

و قال علیه السلام و قد سئل عن القدر: «طریق مظلّم فلا تسلکوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتکلفوه.» یعنی و گفت علیه السلام، در وقتی که پرسیده شده بود از معنی قضا و قدر خدا، که راهی است تاریک پس نروید در آن راه و دریایی است ژرف پس فرو نروید در آن و سر خدا است، یعنی پنهان داشته ی خدا است، پس مشقت و رنج مبرید در آن.

خویی

الاعراب: قوله: طریق مظلّم، خبر مبتدء محذوف ای القدر طریق مظلّم، او البحث عن القدر طریق مظلّم. المعنى: قال فی مجمع البحرين بعد نقل الحديث قال بعض الشارحين: معنى القدر هنا ما لا نهاية له من معلومات الله، فانه لا طریق لنا الی مقدوراته، و قيل: القدر هنا ما یكون مكتوبا فی اللوح المحفوظ، و ما دللنا علی تفصیله و لیس لنا ان نتکلفه و یقال اللوح المحفوظ القدر- الی ان قال: و سئل ابن عباس عن القدر فقال: هو تقدیر الاشیاء کلها اول مره ثم قضاها و فصلها. و عن الصادق (علیه السلام) انه قال: الناس فی القدر علی ثلاثه منازل: من جعل للعباد فی امره مشیه فقد ضاد الله، و من اضاف الی الله شیئا هو منزّه عنه فقد افتتری علی الله کذبا، و رجل قال: ان رحمت بفضل الله علیک و ان عذبت فبعذل الله، فذلک الذی سلم دینه و دنیا. قال الشارح المعتزلی: و المراد نهی المستضعفین عن الخوض فی اراده الکائنات و فی خلق اعمال العباد فانه ربما افضی بهم الی القول بالجبر لما فی ذلک من الغموض و ذلک ان العامی اذا سمع قول القائل: کیف یجوز ان یقع فی عالمه ما یکرهه، و کیف یجوز ان تغلب اراده المخلوق اراده الخالق؟ و یقول اذا علم فی القدم ان زیدا یکفر فکیف لزید ان لا یکفر و هل یمکن ان یقع خلاف ما علمه الله فی القدم؟ اشتبه علیه الامر و صار شبهه فی نفسه و قوی ظنه مذهب المجبره فنهی (علیه السلام) هولاء عن الخوض فی هذا النحو من البحث، و لم ینه غیرهم من ذوی العقول الکامله- انتهى. اقول: نهیه (علیه السلام) یعم العلماء فان هذا السائل و من بحضرتة من علماء الاسلام و اصحاب النبی (صلی الله علیه و آله) و قوله: (سر الله) یعم کافه العباد، و قد اوضحنا

مسئله الجبر و القدر و الامر بين الامرین فی شرحنا علی اصول الکافی بما لا- مزید علیه، من اراد تحقیق ذلك فلیرجع الیه. الترجمة: از آن حضرت سؤال شد از قدر، در پاسخ فرمود: راهی است تاریک در آن گام نزنید، دریائست ژرف در آن پا ننهید، سر خدا است در آن چنگ نیندازید. از قدر شد سؤال از مولا گفت راهی است تار و ناپویا هست دریای ژرف پای منه سر حق است زان مشو جویا

شوشتری

(الفصل السابع و العشرون- فی القضاء و القدر) اقول: الاصل فیہ ما رواه ابن بابویه فی (توحیده) باسناده عن عبدالملک بن عتره عن ابيه عن جده قال: جاء رجل الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: اخبرني عن القدر. فقال: بحر عميق فلا تلجه. قال: اخبرني عن القدر. فقال: طريق مظلم فلا- تسلكه. قال: يا اميرالمومنين اخبرني عن القدر. قال: سر الله فلا تكلفه. قال: يا اميرالمومنين اخبرني عن القدر. فقال اميرالمومنين: اما اذا ابیت فانی سائلک، اخبرني اكانت رحمہ الله للعباد قبل اعمال العباد ام كانت اعمال العباد قبل رحمہ الله. فقال له الرجل: بل كانت رحمہ الله لهم قبل اعمالهم. فقال: قوموا فسلموا علی اخیکم فقد اسلم و قد کان کافرا. و انطلق الرجل غیر بعيد ثم انصرف الیه (عليه السلام) فقال: ابالمشيه الاولى تقوم و نقعد و نقبض و نبسط، فقال: و انک لبعث فی المشيه، اما انی سائلک عن ثلاث لا يجعل الله لک فی شیء منها مخرجا: اخبرني اخلق الله العباد كما شاء او كما شاءوا. فقال: كما شاء. قال: فخلق الله العباد لما شاء او لما شاءوا. فقال: لما شاء. قال: ياتونه يوم القيامة كما شاء او كما شاءوا. فقال: كما شاء. فقال: قم فليس لک من المشيه شیء. و روى ابن طلحه الشافعی فی (مطالب سؤوله) باسناده عن عبدالله بن جعفر عن اميرالمومنين (عليه السلام) قال: اعجب ما فی الانسان قلبه- الی ان قال- فقام الیه رجل شهد وقعه الجمل فقال له: اخبرنا عن القدر. فقال: بحر عميق فلا (الفصل السابع و العشرون- فی القضاء و القدر) تلجه. فقال، اخبرنا عن القدر. فقال: سر الله فلا تبث عنه. فقال: اخبرنا عن القدر. فقال: لما ابیت امر بین الامرین لا جبر و لا تفویض. فقال: ان فلانا- لرجل حاضر- يقول بالاستطاعه. فقال (عليه السلام): علی به، فلما رآه قال له الاستطاعه تملکها مع الله او من دون الله- و ایاک ان تقول واحده منهما فترتد قال: مما اقول؟ قال: قل املکها بالله ان شاء ملکینها... و روى قریبا منه فی (الفقه الرضوی)- و زاد- ثم قيل له (عليه السلام) الرابعه: انبثنا عن القدر. فقال: (ما یفتح الله للناس من رحمہ فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده). و روى المصنف: فی (مجازاته النبویه) قریبا من معنی العنوان عن النبی (صلی الله علیه و آله) فقال: و من ذلك قوله و قد سمع ناسا من اصحابه يتذاكرون القضاء و القدر انکم قد اخذتم فی شعبین بعیدی الغور. هذا القول مجاز لانه (صلی الله علیه و آله) شبه القضاء و القدر حقیقه علمهما و معرفه کنههما بالشعبین اللذین غورهما بعيد و اقتحامهما شدید و طالب غایتها مجهود، يقول (صلی الله علیه و آله): ان علمهما کالماء الغائر الذی لا یقدر علیه و لا یهتدی الیه. قوله (عليه السلام) (طریق مظلم فلا تسلكوه، و بحر عمیق فلا تلجوه، و سر الله فلا تتکلفوه) روى (توحید الصدوق) مسندا عن الاصبغ قال: قال اميرالمومنين (عليه السلام) فی القدر: الا ان القدر سر من سر الله، و ستر من ستر الله، و حرز من حرز الله، مرفوع فی حجاب الله، مطوی عن خلق الله، مختوم بخاتم الله، سابق فی علم الله، وضع الله عن العباد علمه، و رفعه فوق شهاداتهم و مبلغ (الفصل السابع و العشرون- فی القضاء و القدر) عقولهم، لانهم لا ینالونه بحقیقه الربانیه، و لا بقدره الصمدیه، و لا بعظم النورانیه، و لا بعزه الوحدانیه، لانه بحر زاخر خالص لله تعالی، عمقه ما بین السماء و الارض، عرضه ما بین المشرق و المغرب، اسود کاللیل الدامس، کثیر الحیات و الحیتان، تعلو مره و تسفل اخرى، فی قعره شمس تضىء لا ینبغی ان یطلع علیها الا الله الواحد الفرد، فمن تطلع الیها فقد ضاد الله تعالی فی حکمه و نازعه فی سلطانه و کشف عن ستره و سره. و سئل بعضهم عن القدر فقال: الناظر فی قدر الله کالناظر فی عین شمس، یعرف

ضوءها و لا يقف على حدودها. و سئل آخر عنه فقال: علم اختصت فيه العقول، و تقاوت فيه المختلفون، و حق علينا ان نرد ما التبس علينا الى ما سبق علينا من حكمه. هذا، و في (اعتقادات الصدوق): روى ان اميرالمومنين (عليه السلام) عدل عن حائظ مائل الى مكان آخر، فقيل له: اتفر من قضاء الله؟ فقال: افر من قضاء الله الى قدره. و سئل (عليه السلام) ايضا عن الرقيه هل تدفع من القدر شيئا؟ فقال: هي من القدر. هذا، و مما ورد عنه (عليه السلام) في ذلك غير العنواين ما رواه (التحفي و التوحيد) عنه قال: الاعمال على ثلاثه احوال: فرائض، و فضائل، و معاصي، اما الفرائض فبامر الله تعالى و رضائه، و قضائه و تقديره، و مشيته و علمه، و اما الفضائل فليست بامر الله، و لكن برضاء الله، و قضائه و قدره، و مشيته و علمه، و اما المعاصي فليست بامر الله، و لكن (الفصل السابع و العشرون- في القضاء و القدر) بقضائه و قدره و علمه، ثم يعاقب عليها. و في (طرائف ابن طاوس): روى جماعه من العلماء ان الحجاج كتب الى الحسن البصرى و الى عمرو بن عبيد و الى واصل بن عطاء و الى عامر الشعبي ان يذكروا ما عندهم في القضاء و القدر. فكتب اليه الحسن: ان احسن ما انتهى الينا ما سمعت من اميرالمومنين (عليه السلام) قال: (ان الذى نهاك دهاك، انما دهاك اسفلك و اعلاك، و الله برىء من ذلك). و كتب اليه عمرو: احسن ما سمعت في القضاء و القدر قول على (عليه السلام) (لو كان الوزر في الاصل محتوما كان الموزور في القصاص مظلوما). و كتب اليه واصل: احسن ما سمعت في القضاء و القدر قول على (عليه السلام) (ايدلك على الطريق و ياخذ عليك المضيق). و كتب اليه الشعبي: احسن ما سمعت في القضاء و القدر قول اميرالمومنين (عليه السلام) (كل ما استغفرت الله منه فهو منك، و كلما حمدت الله عليه فهو منه). فلما وصلت كتبهم الى الحجاج قال: لقد اخذوها من عين صافيه.

مغنيه

تكلم ائمتنا الاطهار و علماونا الكبار فى القضاء و القدر، و اطالوا و دفعوا كل ما قيل او يمكن ان يقال حولهما من شبهات، اما نهى الامام هنا فهو موجه لخصوص اهل الجهل حتى و لو كان السائل من اعلم العلماء، فان المقصود غيره و الا فالعالم بحق هو الذى يكشف الظلمات، و يخوض البحار، و يعلم القضاء و القدر و غيرهما من الاسرار. و تقدم فى الحكمه ٧٦ سوال الشامى عن القدر و جواب الامام بما اقنعه و اقنع السامعين، و كلام الامام ينسجم بعضه مع بعض تماما كما ينسجم مع افعاله.

عبده

... سر الله فلا تتكلفوه: فليعمل كل عمله المفروض عليه و لا يتكل فى الاهمال على القدر

جعفرى

فيض الاسلام

از امام عليه السلام از (چگونگی) قضاء و قدر پرسیدند پس آن حضرت (اندیشه در آن را نهی کرد) فرمود: راهی است تاریک در آن نروید (که بر اثر شبهات در حل آنها وامانده و سرگردان شده گمراه خواهید گشت) و دریائی است ژرف در آن داخل نشوید (که غرقه اندیشه های گوناگون خواهید شد) و پنهان داشته خدا است خود را در (آشکار نمودن) آن به رنج نیندازید (که سودی نبرید و به جایی نخواهید رسید).

زمانی

در مورد قضا و قدر به عقیده شیعیان تنها این جمله را می توان عرضه کرد که: (نه دستگاه عالم بر اساس جبر بنا شده و نه بر بی اعتنائی خدا و رها کردن جهان بحال خود، بلکه قسمتی از حوادث جهان روی جبر است و قسمتی بدون دخالت خدا مسیر خود را طی می کند).

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام عن القدر؟ و كان السائل لم يكن قابلا للاجابه، و لذا اضرب الامام عن جوابه، و القدر هو تقدير الله سبحانه لما يجري في الكون، التي من جملتها كون بعض اشياءها تجري باختيار الانسان، كالمهندس المقدر للبناء، و انكان البناء يجري بايدى البناء و العمال. فقال عليه السلام: (طريق مظلم فلا تسلكوه) اي لا تسيروا فيه، كناية عن دقه فهمه (و بحر عميق فلا تلجوه) اي لا تدخلوا فيه، لانه مظنه الفرق (و سر الله) اي امر من الامور الخفيه الراجعه الى الله سبحانه (فلا تتكلفوه) اي لا تتعبوا انفسكم لمعرفة.

موسوی

اللغه: مظلم: معتم. سلك الطريق: دخله. ولج: دخل. تكلف الشىء: تجشمه و تحمله على مشقه او على خلاف عادته. الشرح: هذا نهى للعوام ان يتحدثوا في قضيه القدر و ان الله لم قدر على هذا الانسان هذا الفعل و على ذلك غيره و كيف وقع هذا الفعل من العاصى و كيف سمح به الله و الى غيرها من الاستله التي لا يستطيع ذهن العاصى استيعابها و فهمها و قد خوفهم بانه طريق مظلم ليس للانسان فيه موطى قدم لشدته و كثره الخوف منه من ان يضل او ينحرف و بحر عميق قد لا يستطيع الانسان السباحه فيه و النجاه منه و اخيرا بانه من الاسرار الالهيه و انتم غير مطالبين بمعرفته و لا تحاسبون على جهلكم به ...

طالقانی

«از آن حضرت درباره قدر پرسیدند، فرمود: راهی تاریک است، در آن گام منهدید. دوباره پرسیدند، فرمود: دریایی ژرف است، خود را در آن میفکنید. برای بار سوم پرسیدند، فرمود: راز خداوند است، خود را برای درک آن به زحمت میندازید.»

مکارم

وَ سُئِلَ عَنِ الْقَدْرِ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ، وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ، وَ سِرٌّ لِلَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ.

از امام علیه السلام درباره (قضا و) قدر سؤال کردند،

امام علیه السلام فرمود:

راه تاریکی است در آن گام ننهید، دریای ژرفی است در آن وارد نشوید و راه پنهان الهی است، برای دستیابی به آن خود را به زحمت نیفکنید. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در بیان اسناد این کلام حکمت آمیز می گوید: پیش از سید رضی جماعتی از بزرگان از جمله مرحوم صدوق در کتاب توحید آورده و در کتاب فقه الرضا علیه السلام نقل شده است. سپس می گوید: مرحوم مجلسی آن را از پدرش و او هم از قاضی ابی حسین نقل می کند که نسخه ای از کتاب فقه الرضا علیه السلام را دیده که اطراف آن اجازات جماعتی از فضلا بوده و از مجموع آن قرائن استفاده کرده است که این کتاب واقعاً تألیف امام رضا علیه السلام و خط او بر آن است. بعد از سید رضی نیز بعضی مانند سبط بن جوزی در تذکره الخواص آن را از ابن عباس نقل کرده اند. مرحوم خطیب در آغاز این سخن می گوید: این کلام تابع کلام ۱۰۸ است (که امام علیه السلام مطالبی در آن بیان فرموده سپس مردی برخاسته و از قدر سؤال کرده و امام علیه السلام چنین پاسخی گفته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۵))

راه پر پیچ و خم و ظلمانی

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به یکی از مسائل مهم عقیدتی یعنی مسئله قضا و قدر در پاسخ کسی که از این مسئله پرسید اشاره کرده، می فرماید: «این راه تاریکی است در آن گام ننهید و دریای ژرفی است در آن وارد نشوید و راز پنهان الهی است، برای گشودن آن خود را به زحمت نیفکنید»؛ (و سِئِلَ عَنِ الْقَدْرِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ، وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ، وَ سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ).

مسئله قضا و قدر و جبر و تفویض از بزرگ ترین و پیچیده ترین مسائلی است که از هزاران سال پیش مورد توجه انسان ها بوده و دانشمندان و فلاسفه و متکلمان در این زمینه سخن بسیار گفته اند. گروهی به دلایل مختلف گرایش به سوی جبر و قضا و قدر جبری پیدا کرده اند. به گمان این که اعتقاد به اختیار انسان با توحید افعالی خداوند سازگار نیست و یا به تصور این که قانون علیت، اختیار را نفی می کند و یا به انگیزه های سیاسی و روانی، انسان را در کارهایش مجبور و مسلوب الاختیار دانسته اند.

این در حالی است که انکار اختیار، نه تنها انسان را تبدیل به ابزاری فاقد اراده و ارزش می کند بلکه تمام مسائل تربیتی را زیر سؤال می برد و دعوت انبیا و نزول کتاب های آسمانی و تکلیف و آزمایش الهی و ثواب و عقاب و جنت و نار، همه بیهوده خواهد بود.

البته فلاسفه و عالمان باید از طرق استدلالی، مشکلات جبر را حل کنند و از نظر ما کاملاً حل شده است که شرح آن ذیل حکمت ۷۸ آمد و از آن مشروح تر در تفسیر نمونه و کتاب انوار الاصول آمده است؛ ولی توده مردم برای این که به گمراهی نیفتند باید در این مسئله به همان استدلالات ساده قناعت کنند و به گفته شاعر:

این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم

دلیل اختیار را تصمیم گیری های مختلف، و آزادی اراده را که با وجدان درک می کنند بدانند و به همین مقدار قانع باشند.

به همین دلیل امام علیه السلام در کلام حکیمانه بالا مخاطب و امثال او را که از افراد عادی بودند از پیمودن این راه منع کرده و آن را دریایی ژرف و خطرناک شمرده و از اسرار الهی معرفی فرموده که نباید خود را برای فهم آن به زحمت افکند.

قرآن مجید در آیات مختلف، برای فهم عموم، پرده از روی بخشی از آن برداشته می فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما راه را به انسان نشان دادیم می خواهد شکر گزار باشد یا کفران کننده». (. انسان، آیه ۳)

در جای دیگر می فرماید: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»؛ ما اسباب هدایت را در اختیار انسان گذاشتیم. آن کس که می خواهد ایمان بیاورد و آن کس که نمی خواهد ایمان بیاورد». (. کهف، آیه ۲۹)

از آن جا که توجه به مسئله اختیار و آزادی اراده گاه انسان را به تفویض می کشاند و آدمی سیطره الهی را بر خود انکار می کند و خویش را «فَعَالٍ مَا يَشَاءُ» می پندارد، در جای دیگری قرآن می گوید: «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»؛ شما اراده نمی کنید مگر این که خدا اراده کند». (. انسان، آیه ۳۰) اشاره به این که شما آزادید اما در عین حال خداوند هر زمان می تواند این آزادی را از شما بگیرد.

چه زیباست کلمات اهل بیت علیهم السلام که ما را از هر گونه افراط و تفریط در این مسئله مهم و پیچیده باز داشتند و طبق فرموده امام صادق علیه السلام:

«لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيزَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ؛ نه جبر است و نه تفویض بلکه چیزی میان این دو است». (. کافی، ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱۳)

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ یکی از یاران خود که پرسید: آیا خداوند کارها را به بندگانش تفویض کرده است؟ فرمود:

«اللَّهُ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ؛ خداوند تواناتر از آن است». عرض می کند: آیا آن ها را بر معاصی مجبور کرده؟ امام علیه السلام می فرماید:

«اللَّهُ أَعْدَلُ وَ أَحْكَمُ مِنْ ذَلِكَ؛ خداوند عادل تر و حکیم تر از این است (که بندگانش را مجبور به معصیت کند و بعد آن ها را مجازات نماید)». (. همان، ص ۱۵۷، ح ۳)

پیش از این مثال ساده ای برای مسئله «امر بین امرین» ذکر کردیم که برای همه گروه ها قابل فهم است. گفتیم هنگامی قطار برقی را به دست راننده آن می سپارند که مسیری را طی کند و شخصی که متصدی نیروگاه برق است برق در درون سیم ها می فرستد. راننده با استفاده از نیروی برق، قطار خود را با اختیار خود به حرکت درمی آورد و به آن سمت که مایل است پیش می برد ولی چنان نیست که این کار مطلقاً به او تفویض شده باشد، زیرا آن کس که تشکیلات مولد برق را در اختیار دارد، هر لحظه که بخواهد می تواند آن را قطع و قطار را در جای خود متوقف کند، پس نه جبر است و نه واگذاری مطلق و چیزی میان این دو است که هم با توحید افعالی می سازد و هم با مسئله عدالت و حکمت خداوند.

این کلام حکیمانه به صورت دیگری در کتاب مصادر نهج البلاغه نقل شده است:

«قال عليه السلام وَقَدْ سُئِلَ عَنِ الْقَدْرِ طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْئَلُوهُ ثُمَّ سُئِلَ ثَانِيًا فَقَالَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ ثُمَّ سُئِلَ ثَالِثًا فَقَالَ سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ؛ از امام علیه السلام درباره قضا و قدر سؤال کردند فرمود: راه تاریکی است در آن گام ننهید، دوباره پرسیدند، فرمود: دریای عمیقی است وارد آن نشوید. مرتبه سوم سؤال کردند، فرمود: این راه نهان الهی است برای گشودن آن به خود زحمت ندهید». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۵)

جالب این که در کتاب فقه الرضا علیه السلام اضافه ای نیز دارد و آن این که برای چهارمین بار از امام علیه السلام پرسیدند که ما را از این مسئله آگاه ساز. امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ»؛ آنچه را خداوند از رحمت برای مردم می گشاید کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد و آنچه را خداوند امساک می کند کسی نمی تواند آن را بفرستد». (فاطر، آیه ۲) شخص سؤال کننده در این جا عرض کرد: ای امیرمؤمنان! ما از تو درباره اختیار و آزادی اراده که به وسیله آن برمی خیزیم و می نشینیم پرسش کردیم. امام فرمود: آیا آزادی و اختیار را با خدا دارید یا بدون خدا؟ آن ها خاموش شدند و نتوانستند پاسخی بگویند. امام علیه السلام فرمود: اگر بگویند با خدا دارید (یعنی شریک خدا در این امر هستید) من شما را به قتل می رسانم (زیرا مشرک شده اید) و اگر بگویند بدون خداوند ما دارای آزادی اراده هستیم باز شما را به قتل می رسانم (زیرا نفی قدرت خدا و حاکمیت او کرده اید).

عرض کردند: پس چه بگوئیم ای امیرمؤمنان! (که در وادی کفر قدم نگذاریم) فرمود:

«تَمْلِكُونَهَا بِالذِّى يَمْلِكُهَا دُونَكُمْ فَإِنْ أَمَدَّكُمْ بِهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ عَطَائِهِ وَإِنْ سَلَبَهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ بَلَائِهِ إِنَّمَا هُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَكُمْ وَ الْقَادِرُ لِمَا عَلَيْهِ أَقْدَرُكُمْ؛ شما صاحب اختیار و اراده می شوید به سبب این که خداوند این آزادی اراده را به شما بخشیده. اگر آن را برای شما نگه دارد از عطای اوست و اگر سلب کند از بلای اوست. مالک حقیقی آنچه او به شما بخشیده تنها خداست و قادر حقیقی بر چیزی است که شما را بر آن قدرت داده است».

سپس امام علیه السلام به جمله شریفه

«لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» استدلال فرمود.

حاضران تفسیر این جمله را از امام علیه السلام خواستند. امام فرمود:

«لَا حَوْلَ عَنْ مَعْصِيَتِهِ إِلَّا بِعِصْمَتِهِ وَ لَا قُوَّةَ عَلَى طَاعَتِهِ إِلَّا بِعَوْنِهِ؛ هیچ مانعی در راه معصیت او نیست مگر تقوایی که خدا در اختیار انسان گذارد و هیچ قوتی بر طاعت او نیست مگر به کمک قدرتی که او به انسان بخشیده است». (بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۲۳، ح ۷۰)

مثالی را که ما آوردیم دقیقاً منطبق است بر آنچه امام علیه السلام در این حدیث نورانی فرموده است.

آخرین نکته ای را که لازم می دانیم به آن اشاره کنیم این است که واژه «قَدَر» به معنای اندازه گیری است؛ ولی در این گونه

موارد به معنای تقدیرات الهی و مقدرات اوست که بعضی از ناآگاهان آن را به معنای جبر تفسیر کرده اند.

شرح بیشتر درباره تفسیر کلمه قضا و قدر در ذیل کلمه حکمت آمیز ۷۸ گذشت.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked about destiny. He said the following: “It is a dark path; do not tread on it. It is a deep ocean; do not dive into it. And it is the secret of (Allāh; do not trouble yourselves about (knowing) it (because you never will

حکمت ۲۸۸: جهل و خواری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَرَدَلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: هر گاه خدا بخواهد بنده ای را خوار کند، دانش را از او دور سازد .

شهیدی

هر گاه خدا بنده ای را خوار دارد، او را از- آموختن- علم برکنار دارد.

اردبیلی

هر گاه رذل و خوار سازد خدا بنده را حرام سازد بر او دانش را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر گاه خداوند بنده ای را خوار خواهد، او را از فرا گرفتن دانش باز دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که خداوند بنده ای را خوار کند دانش را از او منع نماید .

شرح ها

راوندی

ارذل الله العبد و استرذله، ای: وجده رذلا، و هو الخسيس الدنی، و نحوه قول النبی صلی الله علیه و آله: ما استرذل الله عبدا الا خطر علیه العلم و الادب.

کیدری

هذا دلیل علی ان الجهاله فی الرذاله و لا شرف لمن لا علم له.

ابن میثم

(هرگاه خداوند بنده ای را خوار و پست کند علم و دانش را از او باز دارد). بازداشتن علم، بدین نحو است که خداوند شخص را بر کار دیگری آماده می سازد و وسایل علم را برای وی جور می کند بطوری که از آن منصرف می گردد و آمادگی فراگیری آن را نمی یابد. بدیهی است که جهل از بدترین پستی ها و بدترین دردهاست و کمبود و تفریط از فضیلت دانش و ادب است. بارها قبلا به این مطلب اشاره شده است.

ابی الحدید

إِذَا أَرَذَلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ .

أرذله جعله رذلا و كان يقال من علامه بغض الله تعالى للعبد أن يبغض إليه العلم.

و قال الشاعر شكوت إلى وكيع سوء حفظي

و قال رجل لحكيم ما خير الأشياء لي قال أن تكون عالما قال فإن لم أكن قال أن تكون مثريا قال فإن لم أكن قال أن تكون شاريا قال فإن لم أكن قال فإن تكون ميتا.

أخذ هذا المعنى بعض المحدثين فقال إذا فاتك العلم جد بالقري

و قال أيضا في المعنى بعينه و لو لا الحجا و القرى و القراع

کاشانی

(و قال علیه السلام: اذا ارذل الله عبدا) چون رذل و پست سازد خدای تعالی بنده را در میان خلقان به واسطه عدم سلوک او در طریق فرمان و مرتکب شدن او به عصیان و عدوان (حظر علیه العلم) منع کند و حرام سازد بر او علم احکام ایمان. یعنی توفیق

ندهد او را. این کلام دال است بر آنکه جهالت از رذالت است و شرافت دایر است در فضیلت

آملی

قزوینی

هرگاه پست و رذل گرداند خدای تعالی بنده ای را حرام گرداند بر او علم را. یعنی منع کند به عدم توفیق و اهلیت علم.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «إذا ارذل الله عبدا حظر عليه العلم.» یعنی و گفت عليه السلام که هرگاه گردانید خدا بنده ای را رذل و پست فطرت، منع می کند بر او البته علم و دانش را.

خویی

المعنى: قال الشارح المعتزلي: ارذله: جعله رذلا. اقول: الاصح ان ارذله بمعنى لم يختره و لم يستجده قال في (المنجد): اردله ضد انتقاه و استجاده، و المقصود انه اذا لم يكن العبد في طبعه و جوهره شريفا لم يختره الله تلميذا يفيض اليه علمه و يهيىء له اسباب الاستكمال العلمى، لانه يشترط فيمن يكتسب العلم و يستحق بذله له شرائط خاصه و لياقه تحمل سائل العلم، و اذا كان العبد رذلا يفقد هذا الشرط فيمنع من العلم، و اهم موانعه عدم توجهه الى تحصيله و اكتسابه كما يشاهد في الاراذل من انهم هاربون عن اهل العلم و كسب العلم الترجمة: فرمود: چون خداوند بنده ای در شمار اوباش یابد، از او صرف نظر کند و باب تحصیل دانش را به روی او بندد. هرگاه که بنده شد ز اوباش حق بیغ کند ز دانشش فاش خوش سروده: تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم را نادان بدست

شوشتری

في (عيون ابن قتيبه): قال رجل لخالد بن صفوان: مالي اذا رايتكم تتذاكرون الاخبار و تتدارسون الاثار و تتناشدون الاشعار وقع على النوم. قال: لانك حمار في مسلاخ انسان. و في (ادباء الحموي): روى ان الخليل بن احمد كان يقطع بيتا من الشعر، فدخل عليه ولده في تلك الحال، فخرج الى الناس و قال: ان ابي قد جن، فدخل الناس عليه و هو يقطع البيت، فاخبروه بما قال ابنه، فقال لابنه: لو كنت تعلم ما اقول عذرتني او كنت تعلم ما تقول عدلتكا (الفصل الثامن عشر - في العلوم مذمومها و ممدوحها) لكن جهلت مقالتي فعذتني و علمت انك جاهل فعذرتكا و كما عاقب الله تعالى الرذال بحظر العلم عليهم و منعه عنهم، كذلك عاقب العالم غير العامل بعلمه بسلب لذه مناجاته عنه، ففي الكافي عن الصادق (عليه السلام): اوحى الله تعالى الى داود (عليه السلام) لا تجعل بيني و بينك عالما مفتونا بالدنيا، فيصدك عن طريق محبتي، ان ادنى ما انا صانع بهم ان انزع حلاوه مناجاتي من قلوبهم

مغنيه

ليس المراد بالخطر هنا التحريم، لان العلم مشاع لكل طالب و راغب، و لا القهر و الالغاء، لان الله امر بالعلم دون استثناء و ما هو

بظلام للعبید، و انما المراد الاشاره الى ان بعض الناس فيه نقص و عجز عن فهم العلم و هضمه مهما جاهد و کابد، و کلمه الارذل تومیء الى ذلك، کما ان بعض الناس له کل الاستعداد لان يفهم و يتعمق، بل یکتشف و یخترع.. و هذا واقع لا ریب فيه، و قد شاهدناه ایام الدراره فی اکثر من واحد، و علیه یكون قول الامام انعکاسا عن الواقع.

عبده

... حظر علیه العلم: ارذله جعله رذیلا و حظر علیه ای حرمه منه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان نافرمانی) فرموده است: هر گاه خداوند بنده ای را (بر اثر گناه) پست گرداند علم و دانش را بر او منع کند (او را توفیق ندهد تا از علم دین و احکام الهی که موجب سعادت و نیکبختی است بهره مند گردد، این فرمایش دلیل است بر اینکه نادانی بدترین بیچارگیها است).

زمانی

علم از نعمتهای عالی الهی است و آن را فقط در اختیار بندگان شایسته خود می گذارد. شاعر عرب می گوید: (به شخص زیرکی از کم حافظه بودن خود شکایت کردم، مرا به ترک گناه راهنمایی کرد و گفت: حفظ علم، لطف الهی است و لطف خدا به گناهکار نمی رسد). با توجه به فرمایش امام (علیه السلام) درک می کنیم کسانی که خواهند مخصوصا از علوم الهی بهره مند گردند باید رابطه خود را با خدا اصلاح و تقویت کنند. لقمان همان غلام سیاه در اثر پرهیزکاری و رابطه با خدا تا سر حد مقام پیامبری صعود می کند بلال حبشی با نیم زبان خود مقام اذان گوئی محمد (صلی الله علیه و آله) را بدست می آورد، زیرا دستگاه معنویت روی معنویت افراد پایه گذاری شده است. خدای عزیز قبل از اینکه امر به اتحاد و اتفاق کند جامعه را دعوت به پرهیزکاری بطور کامل نمود تا جامعه آماده اتحاد و اتفاق گردد. با توجه به همین آیه باید بگوئیم کسانی که در فکر تاسیس حکومت جهانی اسلام و اتحاد ممالک اسلامی هستند لازم است اول مفاسد را از ریشه بر آورند تخم پرهیزکاری و توجه به خدا را کشت کنند تا بتوانند از منافع آن که اتحاد و صمیمیت است بهره مند گردند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا ارذل الله عبدا) ای جعله رذیلا لا اعتناء بشانه (حظر علیه العلم) ای حرمه منه، فلا یوفق للتعلم.

موسوی

اللغه: ارذله: جعله رذیلا- و الرذیل هو الساقط غیر المحترم. حظر علیه: منعه منه و حرمه. الشرح: من عدم توفیق الانسان و من اسباب سقوطه و رذالته ان یمنع من العلم و لا یوفق لتحصله و قد رانا ارادل الناس ینادون لیتعلموا و یدعون لیتفهموا فیهربوا او یتهربوا ...

«چون خداوند بنده ای را خوار دارد، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد.»

گفته می شده است از نشانه های کینه خداوند نسبت به بنده این است که او را نسبت به آموختن علم دشمن می دارد. شاعری در این باره چنین سروده است: از بدی حافظه و فراگیری خود به و کیع شکوه کردم، مرا به ترک کردن معصیت راهنمایی کرد و گفت: حفظ و فراگیری علم فضل خداوند است و فضل خداوند بهره شخص گنہکار نمی شود.

مردی به حکیمی گفت: بهترین چیزها برای من چیست؟ گفت: این است که عالم باشی. گفت: اگر عالم نباشم؟ گفت: اینکه توانگر و دولتمند باشی. گفت: اگر نباشم؟ گفت: اینکه سالار قوم باشی. گفت: اگر نباشم؟ گفت: اینکه مرده باشی.

مکارم

و قال علیه السلام

إِذَا أُرْذِلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ.

امام علیه السلام فرمود:

هرگاه خداوند بنده ای را (به سبب گناهانش) پست بشمرد

علم را از او دریغ می دارد. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در ذیل این کلام شریف، تنها می گوید: آمیدی در غررالحکم آن را به عین عبارت مرحوم سید رضی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۶))

گوهر علم را به ناهلان نمی دهند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به عظمت مقام علم و عالم کرده می فرماید: «هرگاه خداوند بنده ای را پست بشمرد علم را از او دریغ می دارد»؛ (إِذَا أُرْذِلَ اللَّهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمُ).

«أُرْذِلَ» از ماده «رذَل» به معنی پست و «حَظَرَ» از ریشه «حَظَرَ» به معنای منع است.

بدیهی است خداوند، هم حکیم است و هم عادل، و هرگز کاری برخلاف حکمت و عدالت نخواهد کرد، پست شمردن افراد به یقین بر اثر گناهان و معاصی آن هاست و مفهوم این سخن آن است که افرادی که بر اثر گناه از درگاه خداوند بیرون شوند خداوند بزرگ ترین موهبت را که موهبت علم است از آن ها منع می کند.

امام علیه السلام در این کلام شریف می خواهد درس مهم اخلاقی به همگان بدهد که اگر علاقه ای به علم و دانش و محضر علما و دانشمندان نداشتید بدانید این بر اثر تاریکی قلب شما و گناهانی است که مرتکب شده اید. علم، نور است و هیچ انسانی که دارای چشم سالم است از نور نمی گریزد، این خفاش صفتانند که از نور وحشت دارند و در تاریکی ها به حرکت در می

آیند.

در اهمیت علم، همین بس که طبق صریح آیات قرآن مجید، چیزی که سبب فضیلت آدم بر فرشتگان شد و مسجود آن ها گردید علم و دانشی بود که خداوند به آدم بر اثر استعدادش داد.

نیز در اهمیت علم همین بس که خداوند در قرآن مجید نام دانشمندان را پس از نام خود و فرشتگان آورده می فرماید:

(شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ).

نیز همین فخر برای دانشمندان کافی است که قرآن درباره وزیر سلیمان که توانست در یک چشم برهم زدن تخت ملکه سبا را از یمن به شام بیاورد می گوید:

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ...»؛ کسی که علم و دانشی از کتاب آسمانی داشت...». (نمل، آیه ۴۰)

همچنین با صراحت می گوید: عالمان هستند که به آنچه بر تو (ای پیامبر) نازل شده ایمان می آورند و آن را حق می دانند؛ «وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ». (سبا، آیه ۶)

سرانجام مقامات والا را ویژه مؤمنان و عالمان معرفی می کند و می فرماید:

«يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»؛ خداوند کسانی را از شما که ایمان آورده اند و کسانی را که صاحب علمند درجات رفیعی می بخشد». (مجادله، آیه ۱۱)

آیات و روایات درباره اهمیت و مقام عالم و دانشمند بیش از آن است که در این بحث کوتاه بگنجد، شرح آن نیاز به کتاب های فراوان دارد.

بدیهی است خداوند این موهبت عظما را از افراد رذل و پست که بر اثر اعمال زشتشان به پستی گراییده اند دریغ خواهد داشت.

این سخن را با حدیثی از امام حسن عسکری علیه السلام پایان می دهیم: علامه مجلسی رحمه الله از آن حضرت نقل می کند که مردی از فقهای شیعه خدمت امام علیه السلام رسید. این مرد پیش از این با بعضی از ناصبین (دشمنان اهل بیت علیهم السلام) سخن گفته و آن ها را محکوم کرده بود؛ محکومیتی که به رسوایی شان انجامید. این مرد بر امام هادی علیه السلام وارد شد. در صدر مجلس مکان ویژه ای بود که امام علیه السلام خارج از آن نشسته بود و در حضورش گروهی از علویین و بنی هاشم بودند. امام علیه السلام آن مرد عالم را بالا برد تا آن جا که در مکان ویژه نشاند و در برابر او نشست.

این کار بر اشراف علویین و بنی هاشم که در مجلس بودند گران آمد. علویین، امام را بالاتر از آن می دانستند که به او عتاب کنند؛ ولی پیرمردی که در میان هاشمیین (منظور از هاشمی عباسی است) بود، عرض کرد: ای پسر رسول خدا! آیا این درست

است که یک مرد عامی را بر سادات بنی هاشم اعم از فرزندان ابوطالب و عباس مقدم می داری؟ امام علیه السلام فرمود: بپرهیزید از این که مشمول این آیه باشید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُونَ»؛ آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب (آسمانی) داشتند، به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آن ها داوری کند، سپس گروهی از آنان، (با علم و آگاهی)، روی گردان می شوند، در حالی که (از قبول حق) اعراض دارند؟». (آل عمران، آیه ۲۳)

سپس فرمود: آیا راضی هستید که قرآن مجید در میان ما حکم باشد؟ عرض کردند: آری. فرمود: آیا خدا نمی فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که به شما گفته شود: «مجلس را وسعت بخشید (و به تازه واردها جا دهید)»، وسعت بخشید، خداوند (بهشت را) برای شما وسعت می بخشد؛ و هنگامی که گفته شود: «برخیزید»، برخیزید؛ اگر چنین کنید، خدا کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می بخشد». (مجادله، آیه ۱۱)

بنابراین خدا برای عالم مؤمن راضی نشده مگر این که بر مؤمن غیر عالم برتری پیدا کند. همان گونه که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است.

سپس آیات زیادی از قرآن مجید را درباره برتری عالمان بر غیر عالمان تلاوت فرمود و آن مرد عباسی محکوم شد. (الانوار، ج ۲، ص ۱۳)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “When Allāh intends to humiliate a person, He denies him knowledge”.

حکمت ۲۸۹: الگوی کامل انسانیت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ لِي فِيْمَا مَضَىٰ أَخٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صَغُرَ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجًا مِّن سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكَيِّدُ إِذَا وَجَدَ وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَنَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَكَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ وَصَلَّ وَإِدِّ لَا يَدْلِي بِحُجَّتِهِ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا وَكَانَ لَا يُلُومُ أَحَدًا عَلَيَّ مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِدَارَهُ وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا

عِنْدَ بُرْئِهِ وَ كَمَا يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ كَانَ إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغَلَبْ عَلَى السَّكُوتِ وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ كَمَا إِذَا يَدَّهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَيَخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزَّمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنَّ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخَذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: در گذشته برادری دینی داشتم (برخی گفته اند آن شخص ابوذر غفاری یا عثمان بن مظعون) که در چشم من بزرگ مقدار بود چون دنیای حرام در چشم او بی ارزش می نمود، و از شکم بارگی دور بود، پس آنچه را نمی یافت آرزو نمی کرد، و آنچه را می یافت زیاده روی نداشت. در بیشتر عمرش ساکت بود، اما گاهی که لب به سخن می گشود بر دیگر سخنوران برتری داشت، و تشنگی پرسش کنندگان را فرو می نشاند. به ظاهر ناتوان و مستضعف می نمود، اما در برخورد جدی چونان شیر پیشه می خروشید، یا چون مار بیابانی به حرکت در می آمد. تا پیش قاضی نمی رفت دلیلی مطرح نمی کرد، و کسی را که عذری داشت سرزنش نمی کرد، تا آن که عذر او را می شنید، از درد شکوه نمی کرد، مگر پس از تندرستی و بهبودی، آنچه عمل می کرد می گفت، و بدانچه عمل نمی کرد چیزی نمی گفت، اگر در سخن گفتن بر او پیشی می گرفتند در سکوت مغلوب نمی گردید.

و بر شنیدن بیشتر از سخن گفتن حریص بود. اگر بر سر دو راهی دو کار قرار می گرفت، می اندیشید که کدام یک با خواسته نفس نزدیک تر است با آن مخالفت می کرد، پس بر شما باد روی آوردن به اینگونه از ارزش های اخلاقی، و با یکدیگر در کسب آنها رقابت کنید، و اگر نتوانستید، بدانید که به دست آوردن برخی از آن ارزش های اخلاقی بهتر از رها کردن همه است.

شهیدی

در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا برادریم می نمود.

خردی دنیا در دیده اش وی را در چشم من بزرگ می داشت، و شکم بر او سلطه ای نداشت، پس آنچه نمی یافت آرزو نمی کرد و آنچه را می یافت فراوان به کار نمی برد. بیشتر روزهایش را خاموش می ماند، و اگر سخن می گفت گویندگان را از سخن می ماند و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند. افتاده بود و در دیده ها ناتوان، و به هنگام کار چون شیر بیشه و مار بیابان. تا نزد قاضی نمی رفت حجت نمی آورد و کسی را که عذری داشت. سرزنش - نمی نمود، تا عذرش را می شنود. از درد شکوه نمی نمود - مگر آن گاه که بهبود یافته بود. آنچه را می کرد می گفت و بدانچه نمی کرد دهان نمی گشود. اگر با او جدال می کردند خاموشی می گزید - و اگر در گفتار بر او پیروز می شدند، در خاموشی مغلوب نمی گردید. بر آنچه می شنود حریصتر بود تا آنچه گوید، و گاهی که او را دو کار پیش می آمد می نگریست که کدام به خواهش نفس نزدیکتر است تا راه مخالف آن را پوید بر شما باد چنین خصلتها را یافتن و در به دست آوردنش بر یکدیگر پیشی گرفتن. و اگر نتوانستید، بدانید که اندک را - به دست آوردن بهتر تا همه را واگذارند!

و فرمود بود مرا در زمان گذشته برادری در طریق خدا و بود بزرگ می داشت او را در چشم من خوردی دنیا در چشم او و بود بیرون آمده از عنگی شکم خود یعنی از شهوت نفسانیه خود پس آرزو نمی کرد آنچه نمی یافت و بسیار بکار نمی داشت هر گاه می بافت و بود بیشتر روزگار خود بروزه خاموش پس اگر در آمدی بگفتار غالب شدی بر همه گویندگان و فرو نشاندی تشنگی سؤال کنندگان را و بود خوار و بی مقدار و ضعیف شمرده شده پس اگر در آمدی وقت کارزار و کوشش پس او و ازدهای بیابان که در غایت زهرناکیست فرو نمی گذاشت هیچ حجتی تا بیاید بمحکمه قاضی و بود که ملامت نمی کرد یکی را بر آنچه می بافت عذر را در مثل او تا این که می شنید عذر آوردن او را و بود که شکایت نمی کرد از دردی مگر نزد بد شدن از آن غایت رضای او بقضا و بود که می گفت آنچه میکرد و نمی گفت آنچه نمی کرد و بود که اگر مغلوب می شد بر خاموشی بجهت ترک مغالبه و مجادله او در اقوال و بود بر شنیدن حریص تر از آن بر سخن کردن و بود که چون ناگاه رسیدی باو کاری نظر میکرد که کدام یک از آنها نزدیکترند بهوای نفس پس مخالفت میکرد آنرا پس بر شما باد باین خلقها پس لازم شوید آنها را و رغبت کنید در آن پس اگر نمی توانید که متصف شوید بانها پس بدانید که گرفتن اندک بهتر است از ترک بسیار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پیش از این مرا برادری بود، در راه خدا که خرد بودن دنیا در نظرش او را در چشم من بزرگ داشته بود، هرگز بنده شکم نبود. چیزی را که نمی یافت، آرزو نمی کرد و چون می یافت، بسیار به کار نمی برد. بیشتر روزگارش در خاموشی می گذشت و اگر سخن می گفت بر دیگر گویندگان غلبه می یافت. و عطش پرسندگان را فرو می نشاند.

مردی افتاده بود و همه ناتوانش می انگاشتند. چون زمان کوشش فرا می رسید، شیر بیشه را می ماند و مار بیابان را.

تا نزد قاضی نمی رفت، حجت نمی آورد.

کسی را که خطا می کرد و می دانست عذری دارد، تا عذرش را نمی شنید، ملامتش نمی کرد.

از درد شکوه نمی نمود، مگر آن گاه که بهبود یافته بود.

اگر کاری را می کرد، می گفت و اگر نمی کرد، نمی گفت.

اگر در سخن مغلوب می شد، در خاموشی مغلوب نمی شد. همواره به شنیدن حریصتر بود تا به گفتن.

هرگاه دو کار برای او پیش می آمد می نگریست که کدام یک از آن دو به هوای نفس نزدیکتر است تا خلاف آن کند.

بر شما باد به این خویها، آنها را فرا گیرید و در فراگرفتشان با یکدیگر رقابت نمایید. اگر نتوانستید به همه آنها برسید، بر

گرفتن اندک بهتر از ترک کردن همه است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مرا در گذشته برادری خدایی بود، کوچکی دنیا در نظرش او را در نظرم بزرگ می نمود. از سلطه شکمش آزاد بود، آنچه نمی یافت آرزو نمی کرد، و هرگاه می یافت زیاده روی نداشت .

اکثر روزگارش را خاموش بود، و اگر می گفت بر گویندگان غالب می شد، و تشنگی پرسندگان را به زلال معرفت فرو می نشاند. افتاده بود و او را ناتوان می شمردند، ولی به وقت جدّ و جهاد شیر خشمگین و مار زهر آگین بود. تا نزد قاضی نمی آمد اقامه حجت نمی کرد. احدی را به کاری که در مثل آن عذر می یافت ملامت نمی نمود تا عذرش را بشنود. دردی را جز به وقت بهبودیش شکایت نمی کرد .

چیزی را که می گفت انجام می داد، و آنچه را عمل نمی کرد نمی گفت. اگر در سخن بر او غالب می شدند در سکوت مغلوب نمی شد، و بر شنیدن حریص تر از گفتن بود. هرگاه دو برنامه پیش می آمد دقت می کرد که کدام به هوای نفس نزدیک تر است پس آن را مخالفت می نمود. بر شما باد به این اوصاف و ملازمت و رغبت به آنها، پس اگر همه آنها را قدرت ندارید بدانید که به دست آوردن اندک بهتر از ترک بسیار است .

شرح ها

راوندی

الفصل الاول فی ادب ابن المقفع منسوب الی الحسن بن علی علیهما السلام و یوجد فی کتب العامه ذلک الکلام قد نسبه الی الحسن علیه السلام لذلک، و تلک بضع عشره خصله من محاسن الاخلاق واحده منها تزیین من فیها و تنجی من علیها و هو مومن. فقال علیه السلام: کنت استعظم هذا الصدیق لاستصغار الدنیا، و لم یکن لبطنه ملکه علیه، و ذکر لهذا علامتین، و کان یكثر السکوت الا عن الخیر مع کرهه منطقیاً. و بدأ القائلین ای غلبهم و سبقهم. و نفع الماء العطش، ای: سکنه. و الغلیل و الغله: العطش. و قوله نفع غلیل السائلین استعاره عن انه اذا سأل سائل عن علم او مشکل فیه یبین له الجواب و یدله علی الصواب. ثم قال: و کان یكثر الصیام و القیام حتی صار ضعیفاً فی بدنه و لم یکن تغلب علی المومنین حتی عدوه ضعیفاً یقال: استضعفه ای عده و وجده ضعیفاً لتواضعه و ان کان قویاً. و قال ابن السکیت: التضعف کثره العیال. قوله فان جاء الجد ای: ان کان وقت المحاربه مع اعداء الدین فهو علی قوه الاسد و هیئه الافعی، و هذا مقتبس من الایتین اللتین نزلتا فیه و فی الاثمه من اولاده علیهم السلام اذله علی المومنین اعزه علی الکافرین (اشداء علی الکفار رحماء بینهم). و الیث: الاسد الوثاب، و وصفه بالغادی لانه اذا غدا کان جائعاً فصولته اشد. و روی: عاد بالعین غیر المعجمه اسم فاعل من العدوان و هو اشد الظلم و تجاوز الحد فی التعدی. و یقال للرجل اذا کان داهیا منکراً: انه اصل الاصلال ای حیه من الحیات و اصل الصل الحیه التی لا تنفع منها الرقیه، ثم یشبه الشجاع المهیّب به، و اذا اضیف الی الوادی اوالی الصفا فیقال: صل الصفا و صل واد کان اخبث مثل الافعی المنکره. و الجد: الحقیقه، و هو ضد الهزل، و الاجتهاد فی الامر ایضاً، و شبهه بهما لکونه غالباً علی العدو مره باللسان و اخری باللسان. و لا یدلی بحجه ای: لا- یحتج بینه الا- فی موضعها حیث تنفع و هو ان یاتی قاضیا، یقال: ادلی الدلو ای: ارسلها فی البئر و ادلی بحجته:

احتج بها و ادلی برحمه: مت بها و ادلی بماله الی الحاکم دفعه الیه، قال تعالی (و تدلوا بها الی الحکام) یعنی: الرشوه. و روی لا یلوم احدا علی ما لا یجد العذر فیہ و معنی الثبات، کما فی الروایه الصحیحه، و هو علی ما یجد العذر فی اظهر و روایه النفی فی معناها دقیقه لطیفه، و کلاهما حسن. و بدهه فجاء و اتاه غفله، و بدهه امر استقبله علی البدیعه و نظر ایهما اقرب. و الجملة الاسمیة مفعول نظر، و لا- ینصب ایهما لان ما قبل الاستفهام لا یعمل فی لفظه، لان الاستفهام له صدر الکلام. و تنافسوا فیها ارغبوا فیها، فان لم تستطیعوها ای فان لم تجدوا الاستطاعه علیها، و هی القوه یعنی: ان لم تقدروا علی التخلق بجمیع هذه الخلاق الحمیده فتعودوا ببعضها.

کیدری

وجدت علی حاشیه بعض النسخ انه اراد عثمان بن مظعون و فی المعارج عنی به اباذر الغفاری. ج- هذا الفصل فی ادب ابن المقفع منسوب الی الحسن بن علی علیه السلام. بد القائلین: غلیهم وفاقهم. و نفع غلیل السائلین: سکن حراره قلوبهم، و ازال الریب من صدورهم، بزلال علمه الذی یجدی ثلج الصدر. (کان ضعیفا مستضعفا). ای کان ذلیلا عند نفسه متواضعا لم یشن کبریاء و نخوه او کان مختل الحال کثیر العیال، قال ابن السکیت: الضعف کثره العیال. فان جاء الجد: ای الامر الذی ینبغی فیہ ان یجد و یشمر عن ساق الجهد، لمحاربه الاقران، و منازل الشجعان، فهو علی قوه الاسد و هیئه الافعی و وصف اللیث بالغادی لانه اذا غدا کان جائعا فصولته اشد، و روی عاد من العدوان ای بالغ فی الظلم. و الصل: الحیه التي لا ینفع فیها الرقیه و الحیه اذا اضعفت الی الوادی کان اخبث و اشد تاثیرا شبهه بهما لکونه غالبا علی العدو مره بالسنان و اخرى باللسان. (لا یدلی بحجه حتی یاتی قاضیا). ای لا یحتج ببینه الا خبث ینفع، فیکون قاضیا و روی. (لا یلوم احدا علی ما لا یجد العذر فیہ). ای لا یلومه و ان لم یعلم عذرا لانه یجوز ان یکون له عذر، و هو لا یعلمه. بدهه: فجئه نظر ایهما اقرب: مبتدا و خبره و محله نصب بنظر.

ابن میثم

بد: غلبه کرد، ادلی بحجته: برهانش را اقامه کرد، بدهه الامر: ناگهانی کاری پیش آمد، نفع الغلیل: عطش را فروشانند، (در زمان گذشته برادری دینی داشتم که کوچک بودن در نظر او باعث بزرگی او در نظر من بود. او زیر سلطه ی شکمش نبود، چیزی را که بدان دسترسی نداشت آرزو نمی کرد. و اگر داشت زیاده روی نمی کرد، در بیشتر اوقاتش ساکت بود، و اگر سخن می گفت، گویندگان را مغلوب می کرد. و عطش پرسش کنندگان را فرو می نشاند. ناتوان بود، و به دیگران هم ناتوان می نمود، اما هرگاه وقت تلاش می رسید، شیر خشمگین و مار بیابانی پر از زهری بود. تا نزد داور نمی آمد، برهان اقامه نمی کرد، و تا عذر کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود، نمی شنید، او را سرزنش نمی کرد. و از دردی گله نمی کرد، مگر وقتی که بهبود می یافت، آنچه می گفت انجام می داد و آنچه نمی گفت نمی گفت. اگر در سخنگویی بر او غالب می شدند، در خاموشی بر وی غلبه نمی یافتند. به شنیدن حریصتر بود تا به سخن گفتن و اگر ناگهان در برابر دو عمل قرار می گرفت و می دید که یکی به خواهش نفس نزدیکتر است، با آن مخالفت می کرد، پس شما هم این صفات را فراگیرید، و به آنها علاقمند باشید و اگر نتوانستید، بدانید که گرفتن اندک بهتر از وا گذاشتن بسیار است). ابن مقفع این بخش از سخنان امام (علیه السلام) را در کتاب ادب، خود، نقل کرده و به امام حسن بن علی (علیه السلام) نسبت داده است. شخص مورد نظر را بعضی گفته اند، ابوذر غفاری است، و بعضی گفته اند، عثمان بن مظعون است و او را با دوازده فضیلت تعریف و توصیف

نموده است: ۱- یکی آن که وی دنیا را ناچیز می شمارد و با نظر حقارت به آن می نگرد، بدیهی است که این خود باعث عظمت او در نظر مردان خدا می گردد. ۲- وی از تحت نفوذ شکمش بیرون است، و آن کنایه از بیرون بودن اوست از اسارت شهوت و خلاصی اش از بند صفت ناپسند بدکارگی و گرایش وی به سوی فضیلت عفت. خودداری از آنچه بدان دسترسی ندارد باعث آلوده نشدن وی به صفات ناپسند حرص، حسد و امثال آنها شده، و نیز زیاده روی نکردن او در مورد آنچه به دست می آورد، باعث مبرا بودن او از صفت ناپسند آزمندی و پرخوری و امثال اینهاست. ۳- فضیلت میانه روی در سخن گفتن و خاموشی به این معنی که او در جای خود، سخن حکیمانه می گوید، و اما چیره شدن سکوت بر او، دلیل توان عقلی اوست، چنانکه قبلا از امام (علیه السلام) نقل کردیم، وقتی که عقل کامل شد، سخن کم می شود. ۴- او ناتوان بود، و دیگران هم او را ناتوان می دیدند، یعنی تهیدست بود، و دیگران او را به چشم ذلت و فقر می نگریستند، و اینها از لوازم فضیلت تواضع است. ۵- فضیلت شجاعت به هنگام تلاش در جنگ و خشم برای خدا، و با عبارت: فاذا جاء الجد... واد کنایه از همین فضیلت است. کلمه ی لیث (شیر) را از نظر سطوت و حمله اش، و کلمه ی: صل (مار سمی) را از جهت ایجاد ترس، و کشتن دشمن، استعاره آورده است، به مار بیابانی در دلاوری و کشندگی زهر مثل می زند. ۶- وی برهانی اقامه نمی کرد تا این که نزد داور می آمد، و این مربوط به فضیلت عدالت است، در این که هر چیزی را در جای خود به کار می برد. ۷- کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود، سرزنش نمی کرد، مگر پس از این که به عذر آوردن او گوش فرامی داد، پس اگر عذری داشت می پذیرفت. و این هم از لوازم عدل و داد، و فضیلت پایداری و تحمل سختی است. ۸- وی به خاطر تسلیم بودنش به حکم الهی و تن دادن به رضای پروردگار، از بیماری که بر او عارض می شد، گله نمی کرد، بلکه شاید آن را پس از بهبودی، به عنوان خبر و نه شکوه به دیگران نقل می کرد، او بیماری خود را از دیگران پنهان می داشت تا باعث زحمت مردم نشود که او را عبادت کنند و به زحمت بیفتند.

۹- گفتار و رفتارش مطابق بودند و از دروغ و خلاف دوری می کرد. ۱۰- لجاجت، جدال و مشاجره در گفتار نمی کرد، و هر گاه در گفتار مغلوب می شد سکوت اختیار می کرد، و این از فضیلت حکمت است، چون موارد خاموشی و سخن را بخوبی می دانست، و از جمله فضیلت او، غلبه ی وی بر خشم خود در وقت مشاجره است. ۱۱- به شنیدن حریصتر بود تا سخن گفتن، چون طرف فایده بردن را بر فایده رساندن ترجیح می داد، چه اولی مهمتر از دومی است و آن بخشی از فضیلت حکمت است. ۱۲- و اگر ناگهان دو عمل بدون سابقه از ذهنش می گذشت، می اندیشید که کدام یک شایسته است. مثلا ازدواج کردن بهتر است یا نکردن؟ فکر می کرد: کدام به هوای نفس و شهوت،- مثل ازدواج- نزدیکتر است، پس با آن مخالفت می کرد. چون هدف از این بخش سخن امام (علیه السلام) آن بود که شنوندگان از فضایل نامبرده پیروی کنند، آنان را امر فرمود تا بدان صفات پایبند بوده و در تمام یا بعضی از آنها بر دیگران سبقت گیرند و با عبارت: فاعلموا... که صغرای قیاس مضممر است، تشویق نموده است و کبرای مقدر آن نیز چنین است: هر کاری که نیکو باشد پس باید بر آن مداومت داشت و بر دیگران در انجام آن سبقت جست.

ابی الحدید

وَ قَالَع: كَمَا لِي فِيمَا مَضَىٰ أَحْ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظَّمُهُ فِي عَيْنِي صَغْرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَسْتَهِي
[يَسْتَهِي]

مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكْتَبُ إِذَا وَجِدَ وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَنَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَكَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ [لَيْثٌ عَادٍ]

وَصَلَّ وَادٍ لَا يُدَلَّى بِحُجَّتِهِ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا وَكَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا [لَا]

يَجِدُ الْعُدْرَةَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اغْتِدَارَهُ وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ وَكَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ [مَا يَقُولُ]

وَلَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَكَانَ إِذَا [إِنْ]

غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى الشُّكُوتِ وَكَانَ عَلَى [أَنْ يَسْمَعَ]

مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَكَانَ إِذَا بَدَّهَا أَمْرَانِ يَنْظُرُ [نَظَرَ]

أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى [فَخَالَفَهُ]

فَيَخَالَفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهِذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزُّمُومَا وَتَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخَذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ .

قد اختلف الناس فى المعنى بهذا الكلام و من هو هذا الأخ المشار إليه فقال قوم هو رسول الله ص و استبعده قوم لقوله و كان ضعيفا مستضعفا فإن النبى ص لا يقال فى صفاته مثل هذه الكلمه

و إن أمكن تأويلها على لين كلامه و سماحه أخلاقه إلا أنها غير لائقة به ع.

و قال قوم هو أبو ذر الغفارى و استبعده قوم لقوله فإن جاء الجد فهو لىث عاد و صل واد فإن أبا ذر لم يكن من الموصوفين بالشجاعه و المعروفين بالبساله.

و قال قوم هو المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الأسود و كان من شيعه على ع المخلصين و كان شجاعا مجاهدا حسن الطريقه و قد ورد فى فضله حديث صحيح مرفوع.

و قال قوم أنه ليس بإشاره إلى أخ معين و لكنه كلام خارج مخرج المثل و عاده العرب جاريه بمثل ذلك مثل قولهم فى الشعر فقلت لصاحبى و يا صاحبى و هذا عندى أقوى الوجوه

[و من كلامه ع فى]

و قد مضى القول فى صغر الدنيا فى عين أهل التحقيق فأما سلطان البطن و مدح الإنسان بأنه لا يكثر من الأكل إذا وجد أكلا و لا يشتهى من الأكل ما لا يجده فقد قال الناس فيه فأكثروا.

قال أعشى باهله يرثى المنتشر بن وهب طاوى المصير على العزاء منصلت

لا يغمز الساق من أين ولا وصب

ولا يعض على شرسوفه الصفر.

وقال الشنفرى و أطوى على الخمص الحوايا كما انطوت

وقال بعضهم لابنه يا بنى عود نفسك الأثره و مجاهده الهوى و الشهوه و لا تنهش نهش السباع و لا تقضم قضم البراذين و لا تدمن الأكل إدمان النعاج و لا تلقم لقم الجمال إن الله جعلك إنسانا فلا تجعل نفسك بهيمه و لا سبعا و احذر سرعه الكظه و داء البطنه فقد قال الحكيم إذا كنت بطنا فعد نفسك من الزمنى (لاميه العرب ٢٧).

وقال الأعشى و البطنه يوما تسفه الأحلاما (الزمنى:المرضى عن كبر و هرم).

واعلم أن الشيع داعيه البشم و البشم داعيه السقم و السقم داعيه الموت و من مات هذه الميته فقد مات موته لئيمه و هو مع هذا قاتل نفسه و قاتل نفسه ألوم من قاتل غيره يا بنى و الله ما أدى حق السجود و الركوع ذو كظه و لا- خشع لله ذو بطنه و الصوم مصحه و لربما طالت أعمار الهند و صحت أبدان العرب و لله در الحارث بن كلده حيث زعم أن الدواء هو الأزم و أن الداء إدخال الطعام فى أثر الطعام يا بنى لم صفت أذهان الأعراب و صحت أذهان الرهبان مع طول الإقامة فى الصوامع حتى لم تعرف وجع المفاصل و لا الأورام إلا لقله الرزء و وقاحه الأكل و كيف لا ترغب فى تدبير يجمع لك بين صحه البدن و ذكاء الذهن و صلاح المعاد و القرب و عيش الملائكه يا بنى لم صار الضب أطول شىء ذماء إلا لأنه يتبلغ بالنسيم و لم زعم رسول الله ص أن الصوم وجاء إلا ليحمله حجابا دون الشهوات فافهم تأديب الله و رسوله فإنهما لا يقصدان إلا مملكك يا بنى إنى قد بلغت تسعين عاما ما نقص لى سن و لا انتشر لى عصب و لا عرفت دنين أنف و لا سيلان عين و لا تقطير بول ما لذلك عله إلا التخفيف من الزاد فإن كنت تحب الحياه فهذه سبيل الحياه و إن كنت تريد الموت فلا يبعد الله إلا من ظلم.

و كان يقال البطنه تذهب الفطنه.

وقال عمرو بن العاص لأصحابه يوم حكم الحكمان أكثروا لأبى موسى من الطعام الطيب فو الله ما بطن قوم قط إلا- فقدوا عقولهم أو بعضها و ما مضى عزم رجل بات بطينا.

و كان يقال أقلل طعاما تحمد منا ما و دعا عبد الملك بن مروان رجلا إلى الغداء فقال ما فى فضل فقال إنى أحب الرجل يأكل حتى لا يكون فيه فضل فقال يا أمير المؤمنين عندى مستزاد و لكنى أكره أن أصير إلى الحال التى استقبحها أمير المؤمنين.

و كان يقال مسكين ابن آدم أسير الجوع صريع الشبع.

و سأل عبد الملك أبا الزعيرعه فقال هل أتخمت قط قال لا قال و كيف قال لأننا إذا طبخنا أنضجنا و إذا مضغنا دقنا و لا نكظ المعده و لا نخليها.

و كان يقال من المروءه أن يترك الإنسان الطعام و هو بعد يشتهي.

و قال الشاعر فإن قراب البطن يكفيك ملؤه و يكفيك سوآت الأمور اجتنابها.

و قال عبد الرحمن ابن أخي الأصمعي كان عمي يقول لى لا تخرج يا بنى من منزلك

حتى تأخذ حلمك يعنى تتغذى فإذا أخذت حلمك فلا تزدد إليه حلما فإن الكثره تثول إلى قله

و فى الحديث المرفوع ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من بطن بحسب الرجل من طعامه ما أقام صلبه و أما إذا أبيت فثلت طعام و ثلت شراب و ثلت نفس.

و روى حذيفه عن النبى ص من قل طعمه صح بطنه و صفا قلبه و من كثر طعمه سقم بطنه و قسا قلبه.

و عنه ص لا تميتوا القلوب بكثره الطعام و الشراب فإن القلب يموت بهما كالزرع يموت إذا أكثر عليه الماء.

و روى عون بن أبى جحيفه عن أبيه قال أكلت يوما ثريدا و لحما سمينا ثم أتيت رسول الله و أنا أتجشأ فقال احبس جشأك أبا جحيفه إن أكثركم شبعاً فى الدنيا أكثركم جوعاً فى الآخرة قال فما أكل أبو جحيفه بعدها ملء بطنه إلى أن قبضه الله .

أكل على ع قليلا من تمر دقل (النمر الدقل:أردأ التمر.) و شرب عليه ماء و أمر يده على بطنه و قال من أدخله بطنه النار فأبعده الله ثم تمثل فإنك مهما تعط بطنك سؤله و فرجك نالا منتهى الدم أجمعا .

و كان ع يفطر فى رمضان الذى قتل فيه عند الحسن ليله و عند الحسين ليله و عند عبد الله بن جعفر ليله لا يزيد على اللقمتين أو الثلاث فيقال له فيقول إنما هى ليال قلائل حتى يأتى أمر الله و أنا خميص البطن فضربه ابن ملجم لعنه الله تلك الليله .

و قال الحسن لقد أدركت أقواما ما يأكل أحدهم إلا فى ناحيه بطنه ما شبع رجل منهم من طعام حتى فارق الدنيا كان يأكل فإذا قارب الشبع أمسك.

و أنشد المبرد

فإن امتلاء البطن فى حسب الفتى

قليل الغناء و هو فى الجسم صالح.

و قال عيسى ع يا بنى إسرائيل لا- تكثروا الأكل فإنه من أكثر من الأكل أكثر من النوم و من أكثر النوم أقل الصلاة و من أقل الصلاة كتب من الغافلين.

و قيل ليوסף ع ما لك لا تشبع و فى يديك خزائن مصر قال إنى إذا شبعت نسيت الجائعين .

و قال الشاعر و أكله أوقعت فى الهلك صاحبها

و وصف لسابور ذى الأكتاف رجل من إصطخر للقضاء فاستقدمه فدعاه إلى الطعام فأخذ الملك دجاجة من بين يديه فنصفها و جعل نصفها بين يدي ذلك الرجل فأتى عليه قبل أن يفرغ الملك من أكل النصف الآخر فصرفه إلى بلده و قال إن سلفنا كانوا يقولون من شره إلى طعام الملك كان إلى أموال الرعية أشره.

قيل لسميره بن حبيب إن ابنك أكل طعاما فأتخم و كاد يموت فقال و الله لو مات منه ما صليت عليه

أنس يرفعه إن من السرف أن تأكل كل ما اشتهيت.

دخل عمر على عاصم ابنه و هو يأكل لحما فقال ما هذا قال قرمنا إليه قال أ و كلما قرمت إلى اللحم أكلته كفى بالمرء شرها أن يأكل كل ما يشتهى.

أبو سعيد يرفعه استعينوا بالله من الرعب.

قالوا هو الشره و يقال الرعب شؤم

أنس يرفعه أصل كل داء البرده.

قالوا هى التخمة و قال أبو دريد العرب تعير بكثرة الأكل و أنشد لست بأكال كأكل العبد و لا بنوام كنوم الفهد.

و قال الشاعر إذا لم أزر إلا لأكل أكله

ابن عباس كان رسول الله ص يبيت طاويا ليالى ما له و لأهله عشاء و كان عامه طعامه الشعير .

و قالت عائشه و الذى بعث محمدا بالحق ما كان لنا منخل و لا أكل رسول الله ص خبزا منخولا منذ بعثه الله إلى أن قبض قالوا فكيف كنتم تأكلون دقيق الشعير قالت كنا نقول أف أف.

أنس ما أكل رسول الله ص رغيفا محورا إلى أن لقي ربه عز و جل .

أبو هريره ما شبع رسول الله ص و أهله ثلاثه أيام متواليه من خبز حنطه حتى فارق الدنيا .

و روى مسروق قال دخلت على عائشه و هى تبكى فقلت ما يبكيك قالت ما أشاء أن أبكى إلا بكيت مات رسول الله ص و لم يشبع من خبز البر فى يوم مرتين ثم انهارت علينا الدنيا.

حاتم الطائى

و إنى لأستحيى صحابى أن يروا

فإنك إن أعطيت نفسك سؤلها

و فرجك نالا منتهى الدم أجمعا.

فأما قوله ع كان لا يتشهى ما لا يجد فإنه قد نهى أن يتشهى الإنسان ما لا يجد و قالوا إنه دليل على سقوط المروءه.

و قال الأحنف جنبوا مجالسنا ذكر تشهى الأطمعه و حديث النكاح.

و قال الجاحظ جلسنا فى دار فجعلنا نتشهى الأطمعه فقال واحد و أنا أشتهى سكباجا كثيره الزعفران و قال آخر أنا أشتهى طباهجه ناشفه و قال آخر أنا أشتهى هريسه كثيره الدارصينى و إلى جانبنا امرأه بيننا و بينها بئر الدار فضربت الحائط و قالت أنا حامل فأعطونى ملء هذه الغضاره من طبيخكم فقال ثمامه جارتنا تشم رائحه الأمانى

كاشانى

(و قال عليه السلام: كان لى فيما مضى اخ فى الله) بود مرا در زمان سابق برادرى در طريق خدا صادق و موافق و آن ابوذر غفارى بود و بعضى گفته اند كه عثمان بن مظعون بود رحمهما الله (و كان يعظمه فى عينى) و بود كه بزرگ مى داشت او را در چشم من (صغر الدنيا فى عينه) خردى دنيا در چشم روشن بين او يعنى مستصغر دنيا بود و ناظر آن به عين اختيار. و اين متسلزم عظم او بود در عيون اهل الله (و كان خارجا من سلطان بطنه) و بود بيرون آمده از سلطنت و غلبگى شكم خود و اين كنيت است از خروج او از شهوت نفسانيه و عدم انقياد او به نفس اماره و خلوص او از صفات رذيله و توجه نمودن او به جانب فضيلت عفت و علو همت (فلا- يشهى ما لا يجد) پس آرزو نمى كرد چيزى را كه نمى يافت (و لا يكثر اذا وجد) و بسيار به كار نمى داشت چون مى يافت به سبب عدم رغبت او در امتعه دنياويه و امور فانيه (و كان اكثر دهره صامتا) و بود در بيشتر اوقات خود خاموش چه مرتكب كلام مالا يعنى نمى شد (فان قال) پس اگر در آمدى به گفتار (بذ القائلين) غالب شدى بر گويندگان روزگار (و نفع غليل السائلين) و فرو نشاندى تشنگى سوال كنندگان را به زلال علم فيض آثار از مسالتهائى دشوار (و كان ضعيفا مستضعفا) و بود خوار و بى مقدار و ضعيف شمرده شده اين كنيت است از كثرت تواضع او. يعنى مردم به جهت كثرت تواضع، او را ضعيف و خوار مى شمردند (فان جاء الجد) پس اگر در آمدى وقت كوشش در كارزار (فهو ليث غاد) پس او شيرى بود شتابنده و ستيز كننده از غايت خشم و غضب و در روايتى (عاد) به عين مهمله واقع شده كه مشتق باشد از (عدو). يعنى او شيرى بود دونده. (و وصل واد) و ارژدهاى ييبان كه در غايت زهرناكى است چه هرگاه حمله آوردى بر دشمنان تبه روزگار دمار از ايشان بر آوردى به جهت تقرب به حضرت پروردگار (لا يدلى بحجه) فرو نمى گذاشت هيچ حجتى و برهانى (حتى ياتى قاضيا) تا بيايد به محكمه قاضى يعنى او حاكم مستقل بود در جارى ساختن حجت در مواضع آن و محتاج نبود به حاكمى غير خود در آن. و اين اشارت است به عدل او، و وضع نمودن او جميع اشياء را در مواضع خود. (و كان لا- يلوم احدا) و بود كه ملامت نمى كرد هيچ يك را (على ما يجد العذر فى مثله) بر آنچه مى يافت عذر را در مثل او (حتى يسمع اعتذاره) تا آنكه مى شنيد عذر آوردن او را و در روايتى (على ما لا يجد العذر) واقع است. يعنى ملامت نمى كرد احدى را و اگر چه علم نمى داشت به عذر آن. چه تجويز آن مى كرد كه فى نفس الامر او را عذرى نباشد و او ندانسته باشد، پس به واسطه اين، ملامت او نمى كرد تا آنكه استماع اعتذار او مى نمود. (و كان لا يشكو وجعا) و بود كه شكايه و گله نمى كرد از هيچ دردى (الا عند برئه) مگر نزد خوش شدن آن درد و اين دال است به رضاي او به قضاي حق سبحانه و تعالى و صبر او در بلايا. (و كان يفعل ما يقول) و بود كه مى كرد آنچه مى فرمود (و لا- يقول ما لا يفعل) و نمى گفت آنچه نمى

کرد و این تنبیه است بر عدم کذب او (و کان ان غلب علی الکلام) و بود اگر مغلوب می شد بر کلام (لم یغلب علی السکوت) مغلوب نمی شد بر خاموشی در مجلس کرام و لثام و این ایماست به ترک ممارات و مجادله و مغالبه او در اقوال و عدول او از قول (مالا یعنی) به خاموشی. (و ان علی ما یسمع) و بود بر شنیدن (احرص منه) حریص تر از آن (علی ان یتکلم) بر گویا شدن از جهت ترجیح دادن جانب استفاده بر افاده. و این از فضیلت حکمت است (و کان اذا بدهه امران) و بود که چون ناگاه رسیدی به او دو کار (نظر ایهما اقرب الی الهوی) نظر کردی که کدامین از آنها نزدیکتر است به هوای نفس (فخالفه) پس مخالفت کردی به آن یعنی آنچه خلاف نفس بود اختیار کردی. و چونکه غرض آن حضرت از تعداد این صفات دوازدهگانه اقتدای سامعان بود به آن، از این جهت بعد از آن فرمود که: (فعلیکم بهذه الاخلاق) پس بر شما است که متصف شوید به این خلق های پسندیده و اوصاف حمیده (فالموهبا) پس بایستید بر آن (و تنافسوا فیها) و رغبت کنید در آن تا بیابید سعادت دو جهان را. (فان لم تستطیعوها) و اگر نتوانید که متصف شوید به آن (فاعلموا) پس بدانید (ان اخذ القلیل) آنکه فراگرفتن اندکی از آن (خیر من ترک الكثير) بهتر است از فرو گذاشتن بسیاری از آن.

آملی

قزوینی

می فرماید در ایام گذشته مرا برادری بود در طریق خدا صادق و موافق. گفته اند ابوذر غفاری است و گفته اند عثمان بن مظعون بود (غفر الله لهما) و بود بزرگ مینمود در چشم من او را خردی دنیا در چشم او و بود بیرون از سلطان شکم خود آرزو نکردی آنچه نیافتی، و بسیار به کار نبردی اگر یافتی. و بود اکثر روزگار خاموش و کم گو، اگر می گفت غالب می آمد بر همه گویندگان و تسکین میداد تشنگی سوال کنندگان را به زلال علم و معرفت و آب حیات موعظت و حکمت. و در بعضی نسخ عاد به عین مهمله است. و از عدوان یعنی دشمنی و جفا و در بعضی به غین معجمه است و آن هم نام شیر است و شیر را به آن وصف می کنند و صل به تشدید لام مار است یا مار باریک و زرد، و هم داهیه و بلیه را صل گویند و وادی صحرا او زمینها که میان کوهها یا پشتهها واقع باشد. بود ضعیف در نفس خویش. یعنی متواضع و افتاده دل به درویشی و افتادگی نهاده و ضعیف شمرده شده پیش مردمان به سبب تذلل و تواضع و مدارا و بردباری با ایشان و هرگاه می آمد وقت جد و زمان کوشش در امری که ایفاد جمعیت آنجا لازم باشد در آن وقت شیر خشمگین و مار پر زهر و کین بود، و بلای مهیا برای جان اعدا (قوله لا یدلی) فرو نمی گذاشت حجت خود را پیش از وقت و نه از روی بی صبری تا می آمد نزد قاضی ظاهرا مراد آنست که در خصومت و ماجرائی که با کسی داشت در امری از امور بی صبری نمی کرد، و بیوقت دعوی در نمی گرفت و حجت خویش ظاهر نمی ساخت، تا قاضی و حکم عدلی در میان نمی آمد، و این طریق دلالت بر متانت عقل و تحمل و سنجیدگی و صواب رای می کند، و بایی بزرگی است از ابواب عدالت، و با صفات سابق مناسبتی تمام دارد. و بود که ملامت نمی کرد هیچ کس را بر امری که می یافت عذر در مثل آن تا انگاه که عذر او می شنید اگر صواب بود می پذیرفت و اگر خطا بود ملامت روا می داشت. و بود که شکایت نمی کرد از دردی و علتی مگر نزد به شدن از آن. و بود که می کرد آنچه می گفت و نمی گفت آنچه نمی کرد. و بود که اگر غلبه می کردند بر او در سخن گفتن غلبه نمی کردند در خاموشی. و بود در شنیدن حریصتر از خود بر گفتن. و بود هرگاه روی دادی او را دو کار، نظر کردی تا کدام یک از آن دو نزدیکتر است به هوای نفس پس مخالفت آن نمودی، و چون خواهشهای نفس غالب اوقات صواب نباشد از آن اعتبار که

نفس آن را فرماید. مثلاً نادان سفیه میراث یافته نفس او به بذل آن مال راغب باشد، و طبع او تفریق آن را طالب، پس آن عطا از آن وجه صواب نبود، چه از روی سفاهت و هوس طبع صادر می گردد نه از روی صواب عقل و سداد رای پس عقلاء و ارباب ایمان چون دو کار ایشان را عارض گردد آن اختیار نمایند که نفس آن را کاره باشد، و عقل آن را طالب. و تحقیق این مقام آنست که شخص مستبصر در هر کار که او را روی دهد نظر صحیح در آن گمارد، و اولی و خلاف اولی و صواب و ناصواب آن بشناسد، پس عمل به اولی نماید که آن حکم عقل بود، و ترک خلاف اولی نماید که آن هوای نفس بود، و آدمی را علم به حکم عقل و هوای نفس جز این طریق میسر نباشد و تمیز میان عقل و نفس خویش به همین نشان تواند لاغیر، و بعضی از ناقصین را بینی که در بعض مقام امری صواب و اولی یا واجب ترک می دهند و اگر با ایشان گوئی این صواب بود چرا ترک کردی گوید بر نفس خود عرضه کردم خود را راغب به آن دیدم دانستم که آنجا مگری است ترک دادم، این شخص نفس و عقل خویش از هم تمیز نکرده و حکم این و آن از هم جدا نساخته، آن رغبت حکم عقل بوده است او پندارد هوای نفس بوده است، پس معلوم شد که سلامت در این راه موقوف است بر حصول علم بصیرت و شناخت صحیح و معرفت. پس بر شما باد به این اخلاق فراگیرد آن را و ملازم گردید بر آن، و رغبت نمائید در آن پس اگر نتوانید بر همه آن اخلاق بودن، و در پایه ای از کمال رسیدن، بدانید که اخذ قلیل بهتر است از ترک کثیر

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کان لی فیما مضی اخ فی الله! و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان خارجاً من سلطان بطنه، فلا یشتهی ما لایجد و لا یكثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتاً، فان قال بذ القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعیفاً مستضعفاً، فان جاء الجد فهو لیث غاب و صل واد، لایدلی بحجه حتی یاتی قاضیا و کان لایلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لایشکو وجعا الا عند برئه و کان یقول ما یفعل و لا یقول ما لا یفعل و کان ان غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت و کان علی ما یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدده امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه! فعلیکم بهذه الخلائق، فالزموها و تنافسوا فیها، فان لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الكثير.» یعنی و گفت علیه السلام که بود از برای من در زمان گذشته برادری در راه خدا و بود که بزرگ می داشت او را در نظر من کوچک بودن دنیا در نظر او و بیرون بود از تسلط شکم خود، پس خواهش نمی کرد چیزی را که نمی یافت و بسیار نمی خورد چیزی را که می یافت و بود در بیشتر از روزگارش خاموش، پس اگر سخن می گفت غالب می شد گویندگان را و فرومی نشاند تشنگی سوال کنندگان را و بود ناتوان تن ناتوان اوضاع، پس اگر می آمد وقت تلاش و جهاد، پس بود مانند شیر گرسنه و ازدهای بیابان، نمی آورد حاجتی را مگر اینکه می یافت حکم کننده را و بود که ملامت و سرزنش نمی کرد کسی را بر چیزی که می یافت عذر را در مثل آن چیز تا اینکه قبول می کرد عذر آن کس را و بود که شکایت نمی کرد از مرضی مگر در نزد رفع شدن آن مرض، یعنی شکایت از مرض نمی کرد تا اینکه وقت شکایت می گذشت، پس هرگز شکایت نمی کرد، می گفت چیزی را که می کرد و نمی گفت چیزی را که نمی کرد و بود که اگر مغلوب و ممنوع بود از سخن گفتن ممنوع نشده بود بر نهج ساکت شدن از غیر، یعنی بلکه از روی مصلحت و ندیدن صلاح مقام و بود بر شنیدن حریص تر از آن بر گفتن و هرگاه به ناگاه درمی آمد بر او دو کار، نگاه می کرد که کدام نزدیک تر است به خواهش نفس اماره پس مخالفت می کرد آن را، پس بر شماست متصف شدن به این اخلاق، پس لازم گردانید بر خود این اخلاق را و راغب باشید در آن، پس اگر توانی نداشته باشید بر تحصیل جمیع آن، پس بدانید که کسب کردن اندک آن بهتر است از ترک کردن بسیار آن.

اللغه: (بذ): غلب، (نقع غلیل السائلین) دفع عطش سوال و لهیب اشتیاقهم الی الجواب الصواب (العادی): الاسد لانه یفترس الناس (الصل) السف القاطع المطره الشدید الواسعه. الصل: الداهیه، جنس حیات خبیث جدا من امامیات الاخادید منه نوعان منه ضارب الی الخضره مع بقع قاتمہ و یوجد فی افریقا و لا سیمما فی مصر، و الاخر اصفر و یوجد علی الاخص فی هند و ایران- المنجد. (لایدلی): ادلی بحجه ارسالها و احتج بها. (بدهه الامر): اتاه من غیر تاهب له. الاعراب: لی: ظرف مستقر خبر کان قدم علی اسمها و هو اخ، فیما مضی جار دخل علی ماء المصدریه الزمانیه و هی موصول حرفی و مضی صلته، و الظرف ایضا مستقر خبر بعد خبر، فی الله جار و مجرور متعلق بقوله اخ لما فیها من معنی الوصفیه، یاتی قاضیا ای یاتی الی القاضی فنضب علی الحذف و الایصال. المعنی: قال الشارح المترلی: قد اختلف الناس فی المعنی بهذا الکلام، و من هو هذا الاخ المشار الیه؟ فقال قوم: هو رسول الله صلی الله علیه و آله و استبعده قوم الی ان قال: و قال قوم: هو ابوذر الغفاری و استبعده قوم لقوله: فان جاء الجد فهو لیث عاد، فان اباذر کم یکن من الموصوفین بالشجاعه و المعروفین بالبساله. و قال قوم: هو المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود، و کان من شیعہ علی (علیه السلام) المخلصین و کان شجاعا مجاهدا حسن الطریقہ، و قد ورد فی فضله حدیث صحیح مرفوع (و زاد ابن میثم علی هولاء: عثمان بن مظعون). و قال قوم: انه لیس باشاره الی اخ معین، و لکنه کلام خارج مخرج المثل، و عاده العرب جاریه بمثل ذلك مثل قولهم فی الشعر: فقلت لصاحبی و یا صاحبی، و هذا عندی اقوی الوجوه. اقول: علی ما جعله هذا الشارح وجیها یكون (علیه السلام) فی هذا الکلام مبتکرا لفن هام فی الادب العربی، و هو فن انشاء المقامات و هو اشبه بما شاع فی هذه العصور الاخیره بفن رومانیک او الروایات التمثیلیه فی الادب العربی و مبناه علی انشاء قصه و ابداع روایه تتضمن تصویر هدف تعلیمی او انتقادی فی افکار القراء. و قد شاع و نضج انشاء المقامات فی القرن الرابع الهجری، و مهر فیہ الاستاذ الشهیر بدیع الزمان من اهالی همدان و خریجی مکاتب و جامعات خراسان فی ذلك الزمان، فحکی عنه انه ارتجل اربعمائمه مقامه بقی منها خمسون مقامه طبعت و نشرت. ثم برع بعده هذا الفن الاستاذ الحریری ابو محمد القاسم بن علی بن محمد بن عثمان الحریری البصری الحرامی. فكان (علیه السلام) استاذ هذا الفن من الادب العربی کسائر فنونه من النحو و البلاغه و کان هدفه فی مقامته هذا توصیف الاخ المومن الذی ینبغی التاخی معه فی سبیل الله فعدله اربع عشره صفه:

- ۱- صغر الدنیا بعینه و عدم توجهه الیها فی المال و الجاه و غیرهما. ۲- عدم توجهه الی لذه الماکل و المشرب و عدم تسلط الشهوه علیه. ۳- اجتنابه عن کثره الکلام، و لزومه الصمت فی اکثر الايام. ۴- لا یتکلم الا بما هو الحق و النافع للخلق، فیغلب علی الناطقین، و یشفی غلیل السامعین. ۵- یمشی علی الارض هونا کما وصف الله به عبادہ، فیکون ضعیفا فی الظاهر و مستضعفا. ۶- یكون شجاعا عند الجهاد فی سبیل الحق. ۷- لا یظهر حجته الا عند من یقضى بها و یتفید منها. ۸- لا یلوم غیره حتی یسمع اعتذاره عما یوجب لومه، فربما دفع عن نفسه و منع من لومه. ۹- لا یشکو من الوجع الا عند بیان برئه من المرض.
- ۱۰- یفعل ما یقول، و لا یقول ما لا یفعل. ۱۱- اذا سمع الحق من خصمه سکت و لا یماری معه. ۱۲- کان احرص علی الاستماع من الخطباء و الوعاظ من التکلم و جلب انظار الناس. ۱۳- اذا دار امره بین امرین مختلفین یختار ما یخالف الهوی، و یوافق العقل و الهدی. ۱۴- ان لم یقدر علی درک کل هذه الصفات و کمالها، یدرک ما تیسر منها. الترجمه: فرمود: مرا در زمان گذشته برادری بود در راه خدا، در چشمم بزرگ مینمود که در چشمش دنیا خوار بود، و فرمان شکم را نمیبرد و آنچه نیافت نمیخورد و آنچه را یافت شکم را از آن میانباشت، بیشتر عمرش خوش بود، و چون لب به سخن میگشود به هر گوینده چیره بود، و سخنش به دل خواستاران جا میکرد و تشنه گی آنها را دوا میکرد، ناتوان مینمود و ناتوانش میشمردند، و چون هنگام

کوشش جهاد میرسید بمانند شیر بیشه میجهید و چون مار گرزه دشمن را میگزید، دلیل خود را در بر دادستان ابراز میداشت، و کسی را سرزنش نمیکرد در عملی که عذری توان داشت تا عذر او را بشنود، از دردی گله نمیکرد مگر پس از بهبودی که از آن حکایت میکرد، هر چه میگفت عمل میکرد و میگفت چیزی را که بدان عمل نمیکرد و چون در سخن مغلوب میشد حق را بطرف خود میداد و خموشی میگزید و ستیزه نمیکرد. و چون دو کار در برابرش رخ میدادند مخالف هوای نفس را انتخاب میکرد. بر شما باد که این اخلاق فاضله را شیوه سازید و ملازم آنها شوید و درباره آنها به یکدیگر رقابت کنید، و اگر نتوانید همه را به حد کمال رسانید باید بدانید که دریافت خیر اندک بهتر است از ترک خیر بسیار. علی گفتا که بودم یک برادر به راه حق مرا خود یار و یاور بزرگ آمد بچشمم زانکه دنیا به چشمش بود خرد و خوار و بیجا ز فرمان شکم سرپیچ و ناخواه هر آنچه می نشد حاصل ز هر راه و ز آنچه حاصل آمد خورد کمتر سخن کم گفت و بد خاموش اکثر چه گفتی چیره بر گویندگان بد دل هر سائل از حرفش خنک شد شعارش ناتوانی بود و مردم شمرده ناتوانش بی تکلم به گاه جنگ شیر بیشه ای بود به دشمن همچو مار اندیشه ای بود نگفتی حجتش جز نزد قاضی نکردی سرزنش بی عذر ماضی نکرد از درد خود بر کس شکایت مگر دنبال بهبود و براءت هر آنچه گفت در کردار آورد نگفتی آنچه در کردار ناورده چه حق بشنید خاموشی گزیدی شنیدن را به گفتن برگزیدی چه اندر بر دو کارش جلوه گر شد مخالف با هوایش در نظر شد شما را باد این اخلاق نیکو رقابت بر سر آنهاست دلجو اگر نتوان همه در دست آورد نشاید ترک آنها یکسره کرد

شوشتری

(الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) اقول: لم ادر من این نسب المصنف هذا الکلام الیه (علیه السلام) و قد اتفقت الخاصه و العامه علی انه کلام ابنه الحسن (علیه السلام)- رواه عنه الکلبی و ابن ابی شعبه من الخاصه، و ابن قتیبه و الخطیب من العامه- ففی (الکافی) (عده عن احمد البرقی عن بعض اصحابه من العراقیین رفعه قال خطب الناس الحسن بن علی (علیه السلام) فقال: ایها الناس انا اخبارکم عن اخ لی کان من اعظم الناس فی عینی، و کان راس ما عظم به فی عینی صغر الدنیا فی عینه، کان خارجا من سلطان بطنه، فلا یشتهی ما لایجد، و لایکثر اذا وجد، و کان خارجا من سلطان فرجه فلا یتسخر له عقله و لارایه. کان خارجا من سلطان الجهاله، فلا یمد یده الا علی ثقہ لمنفعته، کان لایتشهی و لایتسخر و لایتبرم، کان اکثر دهره صماتا، فاذا قال بذ القائلین کان لایدخل فی مرائی، و لایشارک فی دعوی و لایدلی بحجه حتی یری قاضیا و کان لایغفل عن اخوانه. و لایخص نفسه بشیء دونهم، کان ضعیفا مستضعفا، فاذا جاء الجد (الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) کان لیثا عادیا، کان لا یلوم احدا فی ما یقع العذر فی مثله حتی یری اعتذارا، و کان یفعل ما یقول، و یفعل ما لایقول، کان اذا ابتزه امران لایدری ایهما افضل، نظر الی اقربهما الی الهوی فخالفه، کان لایشکو وجعا الا عند من یرجو عنده البرء و لایتشیر الا من یرجو عنده النصیحه، کان لایتبرم و لایتسخر و لایتشکی و لایتشهی و لایتتقم، و لایغفل عن العدو فعلیکم بمثل هذه الاخلاق الکریمه ان اطقتموها، فان لم تطیقوها کلها فاخذ القلیل خیر من ترک الكثير. و فی (التحف) قال الحسن (علیه السلام)- فی ما روی عنه:- کان من اعظم الناس فی عینی و کان راس ما عظم به فی عینی صغر الدنیا فی عینه، کان خارجا من سلطان الجهاله، فلا یمد یدها الا علی ثقہ لمنفعه، کان لایتشکی و لایتسخر و لایتبرم کان اکثر دهره صامتا فاذا قال بذ القائلین کان ضعیفا مستضعفا، فاذا جاء الجد فهو اللیث عادیا، کان اذا جامع العلماء علی ان یستمع احرص منه علی ان یقول. کان اذا غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت، کان لایقول ما لایفعل، و یفعل ما لایقول، کان اذا عرض له امران لایدری ایهما اقرب الی ربه، نظر اقربهما من هواه فخالفه، کان لا یلوم احدا علی ما یقع العذر فی مثله. و فی (العیون) حدثنی محمد بن داود عن ابی

شريح الخوارزمي، قال: سمعت اباالربيع الاعرج عمرو بن سليمان يقول: قال الحسن بن علي: الا اخبركم عن صديق كان لى من اعظم الناس فى عينى، و كان راس ما عظم به فى عينى صغردنيا فى عينه. كان خارجا من سلطان بطنه، فلا يتشهى ما لايجل، و لا يكثر اذا وجد، و كان خارجا من سلطان الجهاله فلا يمد يدا الا على ثقه لمنفعه، كان لايتشكى (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و لا يتبرم، كان اكثر دهره صامتا، فاذا قال بذ القائلين كان ضعيفا مستضعفا، فاذا جاء الجد فهو الليث عاديا، كان اذا جامع العلماء على ان يسمع احرص منه على ان يقول، كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت. كان لايقول ما يفعل، و يفعل ما لايقول، كان اذا عرض له امران لايدرى ايهما اقرب الى الحق نظر اقربهما من هواه فخالفه، كان لايلوم احدا على ما يقع العذر فى مثله- زاد فى غيره- كان لايقول حتى يرى قاضيا و شهودا عدولا. و فى (تاريخ بغداد)- فى عيثم الزاهد- اخبرنى ابوالحسن محمد بن عبد الواحد عن احمد بن ابراهيم بن شاذان، عن محمد بن الحسين بن حميد اللخمي عن خضر بن ابان بن عبيده الواعظ عن عيثم البغدادي الزاهد عن محمد بن كيسان ابوبكر الاصم. قال: قال الحسن بن علي (عليه السلام): ذات يوم لاصحابه انى اخبركم عن اخ لى، و كان من اعظم الناس فى عينى، و كان راس ما عظمه فى عينى صغردنيا فى عينه، كان خارجا من سلطان بطنه، فلا يشتهى ما لايجد، و لا يكثر اذا وجد. و كان خارجا من سلطان فرجه، فلا يستخف له عقله و لا رايه، و كان خارجا من سلطان الجهاله، فلا يمد يدا الا على ثقه المنفعه، كان لايتسخط و لا يتبرم، كان اذا جامع العلماء يكون على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم، كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على الصمت، كان اكثر دهره صامتا. فاذا قال بذ القائلين كان لايشارك فى دعوى و لا يدخل فى مرائى، و لا يدلى بحجه حتى يرى قاضيا، كان يقول ما يفعل، و يفعل ما لايقول، تفضلا و تكرما، كان لا يغفل عن اخوانه، و لا يختص بشىء دونهم، كان لايلوم احدا (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) فى ما يقع العذر فى مثله، كان اذا بده امران لايدرى ايهما اقرب، نظر فى ما هو اقرب الى هواه فخالفه. ثم العجب ان ابن المقفع اخذ الكلام سرقة فى ادبه الكبير، جاعلا له من نفسه! فقال فى آخر كتاب (وانى مخبرك عن صاحب لى كان من اعظم الناس فى عينى و كان راس ما عظمه فى عينى صغردنيا فى عينه. كان خارجا من سلطان بطنه، فلا يتشهى ما لايجد، و لا يكثر اذا وجد، و كان خارجا من سلطان فرجه، فلا يدعو اليه ريبه، و لا يستخف له رايه و لا بدنا، و كان خارجا من سلطان لسانه، لايقول ما لايعلم، و لا ينازع فى ما يعلم، و كان خارجا من سلطان الجهاله، فلا يقدم ابدا الا على ثقه بمنفعه، كان اكثر دهره صامتا، فاذا نطق بذ الناطقين. كان يرى متضاعفا مستضعفا، فاذا جاء الجد فهو الليث عاديا، كان لا يدخل فى دعوى و لا يشترك فى مرائى، و لا يدلى بحجه حتى يرى قاضيا عدلا، و شهودا عدولا، و كان لايلوم احدا على ما قد يكون العذر فى مثله، حتى يعلم ما اعتذاره، و كان لايشكو وجعا الا الى من يرجو عنده البرء. و كان لايستشير صاحبنا الا من يرجو عنده النصيحة و كان لا يتبرم و لا يتسخط و لا يتشهى و لا يتشكى و كان لا ينتقم على الولي و لا يغفل عن العدو و لا يخص نفسه دون اخوانه بشىء من اهتمامه و حيلته و قوته فعليكم بهذه الاخلاق ان اطقت و لن تطيق ولكن اخذ القليل خير من ترك الجميع. فتراه قد سرق كلام الامام (عليه السلام) لفظا و معنى و ما ترى من يسير اختلاف نظير اختلاف تلك الروايات الاربع، و اما سرقة ابن كناسه مضمون كثير من فقراته فى ابياته: خاله ابن ادهم كما سيأتى فسركات الشعراء امر متداول. (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) كان لى فى ما مضى اخ فى الله قال ابن ابى الحديد اختلفوا فى مراده (عليه السلام) بهذا الاخ فقيل النبى (صلى الله عليه و آله) و استبعد لقوله و كان ضعيفا مستضعفا و قيل ابوذر و استبعد لقوله فان جاء الجد فهو ليث غاب و صل واد و ابوذر لم يكن معروفا بالبساله و الشجاعه، و قيل المقداد، و قيل ليس باشاره الى اخ معين، ولكنه خارج مخرج المثل، و عادته العرب جاريه بمثله كقولهم فى الشعر (فقلت لصاحبى و يا صاحبى). و هذا عندى اقوى. قلت: قد عرفت ما فى اصل نسبه اليه (عليه السلام) و على فرض صحتها فمقاله من منافاه قوله (فان جاء الجد فهو ليث عاد و صل واد) لاراده ابى ذر

غلط، فانه فى غاية الانطباق، فابو ذر مع كونه ضعيفا لا سيما بعد ارجاع معاويه له من الشام على جمل بلا قتب يسوقه ليلا و نهارا، حتى سقط لحم فخذيته! و ظن الناس انه يموت، فقال لهم: انه لا يموت من ذلك حسبا خبره النبى (صلى الله عليه و آله) بموته من شىء آخر و مستضعفا اخرجته عثمان تاره الى الشام، و اخرى الى الربذه، كان كليث عاد على عثمان، حتى اجترأ ان يقول له مع كونه سلطانا جبارا، ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: فيه و فى بنى اميه. اذا بلغ بنو ابى العاص ثلاثين رجلا جعلوا مال الله دولا و عباده خولا. و كان صل واد على معاويه حتى جسر ان يقول له: سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول فيك اذا ولى الامه، الاعين، الواسع البلعوم الذى ياكل و لا يشبع، فلما خذ الامه حذرهما منه، و سمعته يقول: و قد مررت به اللهم العنه و لا تشبعه الا- بالتراب و سمعته يقول: است معاويه فى النار و هل قام احد مثل قيامه فى قبال حكومه عثمان الجائره؟! (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و لم لم يذكر سلمان، و لم يذكر عمارا و حذيفه، و اقتصر على ابى ذر و المقداد فكلهم كانوا اخوان الصفا له (عليه السلام) و متصفين بتلك الصفات، و عمار قام على عثمان الى قتله و حتى ان جمعا من اصحابه لما كتبوا بدع عثمان فى كتاب. و كانوا عشره منهم المقداد و منهم عمار، فلما خرجوا بالكتاب- كما فى الخلفاء- ليدفعوه الى عثمان و الكتاب فى يد عمار، جعلوا يتسللون عنه، حتى بقى وحده فمضى حتى دخل على عثمان و عنده مروان و اهله من بنى اميه، فدفع اليه الكتاب فقرأه، فقال له: انت كتبت هذا؟ قال: نعم، قال: و من كان معك؟ قال نفر تفرقوا عنك فرقا منك، قال: فلم اجترأت على من بينهم؟ و قال مروان ان هذا العبد الاسود قد جرا عليك الناس و انك ان قتلتك نكلت به من ورائه، فقال اضربوه فضربوه، و ضربه معهم حتى فتقوا بطنه فغشى عليه فجروه حتى طرحوه على باب الدار!! الا انه ينفى اراده ابى ذر و اخوانه قوله (عليه السلام): (كان لى فى ما مضى اخ فى الله) فانهم كانوا قريب العهد به (عليه السلام) و ان ماتوا قبله، و كانه على فرض صحه النسبه اراد وصف اخ له فى عهد الرسول (صلى الله عليه و آله) و لا يبعد اراده عثمان بن مظعون الذى لما مات قبل النبى (صلى الله عليه و آله) و وجهه و لما ماتت احدى بناته (صلى الله عليه و آله) قال لها الحقى بسلفك الصالح عثمان بن مظعون و سمي (عليه السلام) احد بنيه من ام البنين عثمان باسمه. و اما ما قاله فى اراده النبى (صلى الله عليه و آله) فينفيه سوى ما نقله من عدم مناسبه قوله (عليه السلام) (و كان ضعيفا مستضعفا) ان النبى (صلى الله عليه و آله) و ان كان اخاه حيث انه (صلى الله عليه و آله) عقد الاخوه بين اصحابه و تركه (عليه السلام) لنفسه الا انه (عليه السلام) لا يعبر عن النبى (صلى الله عليه و آله) بلفظ (اخ لى)، و لا يقتصر على اخوته بل يقول: (اخى و حيبى) (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) و خليلى رسول الله (صلى الله عليه و آله)). كما ان ما قاله من عدم اراده اخ معين، و قواه فى غاية السقوط فالكلام كالصريح فى اراده شخص معين، نظير كلامه (عليه السلام) فى اراده جمع معين مما رواه الكافى انه (عليه السلام) صلى الصبح بالعراق فلما انصرف و عظمهم، و قال: (لقد عهدت اقواما على عهد خليلى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و انهم ليصبحون و يمسون شعثا غبرا خمصا بين اعينهم كركب المعز)- الخبر-. و ما يفعل بتنكير الاخ- كما ان ما قاله من انهم يقولون فى الشعر: (فقلت لصاحبى و يا صاحبى) ايضا لم يعلم صحته- هذا. و فى الكشى كان ليونس بن عبدالرحمن اربعون اخا يدور عليهم فى كل يوم مسلما ثم يرجع الى منزله فياكل و يتهيأ للصلاه ثم يجلس للتصنيف و تاليف الكتب. و كيف كان فمما ينسلك فى الباب من مدح الاخ الصميمى ما فى البيان عن المدائنى قيل لرجل- اراه خالد بن صفوان- مات صديقك فقال: رحمه الله لقد كان يملا العين جمالا، و الاذن بيانا و لقد كان يرجى و لا يخشى، و يغشى و لا يغشى و يعطى و لا يعطى. قليلا لدى الشر حضوره سليما للصديق ضميره. و ما فيه وقف جبار بن سليمان بن مالك بن جعفر بن كلاب على قبر عامر بن الطفيل، فقال: كان و الله لا يضل حتى يضل النجم، و لا يعطش حتى يعطش البعير، و لا يهاب حتى يهاب السيل، و كان و الله خير ما يكون حين لا تنظن نفس بنفس خيرا. و كان يعظمه فى عينى صغر الدنيا فى عينه فى مناجاه الله تعالى لموسى (عليه السلام): ان الدنيا دار عقوبه عاقبت فيها آدم

عند خطيئته، و جعلتها (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) ملعونه، ملعون ما فيها الا ما كان فيها لى. يا موسى ان عبادى الصالحين زهدوا فى الدنيا بقدر علمهم، و ساير الخلق رغبوا فيها بقدر جهلهم، و ما من احد عظمها فقرت عيناه فيها، و لم يحقرها احد الا انتفع بها- و عن الصادق (عليه السلام) راس كل خطيئه حب الدنيا. هذا و اخذ بعضهم كلامه (عليه السلام) فى مدح اخ له و عكسه فجعله للذم فقال: صغر فلانا فى عينى عظم الدنيا فى عينه. و كان خارجا من سلطان بطنه قال النبى (صلى الله عليه و آله) اكثر ما يدخل امتى به النار الاجوفان الفرج و البطن. و قال ابن ابى الحديد اكل على (عليه السلام) قليلا- من تمر دقل و شرب عليه ماء و امر يده على بطنه، و قال من ادخله بطنه النار فابعده الله ثم تمثل: فانك مهما تعط بطنك سوله و فرجك نالا منتهى الظم اجمعا فلا يشتهى هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فلا يتشهى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). ما لا يجد روى (ثواب الاعمال) ان الصادق (عليه السلام) قال لبعض اصحابه: اما تدخل السوق اما ترى الفاكهه تباع، و الشىء مما تشتهيه؟ فقال بلى: فقال (عليه السلام): اما ان لك بكل ما تراه و لا تقدر على شرائه و تصبر عليه حسنه. و لا يكثر اذا وجد فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) بثس العون على الدين قلب نحيب و بطن رغب و نعظ شديد. و عنه (صلى الله عليه و آله) اطولكم جشا فى الدنيا اطولكم جوعا فى الاخره- و عنه (صلى الله عليه و آله) ياكل المومن فى معاء واحد، و ياكل الكافر فى سبعة امعاء. و عن ابى جعفر (عليه السلام) ما من شىء ابغض الى الله من بطن مملوء، و اذا شبع البطن طغى- و عن الصادق (عليه السلام) الاكل على الشبع يورث البرص، و قال: (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) كل داء من التخمه ما خلا الحمى. و عنه (عليه السلام) ليس لابن آدم بد من اكله يقيم بها صلبه فاذا اكل احدكم طعاما فليجعل ثلث بطنه للطعام، و ثلث بطنه للشراب، و ثلثه للنفس، و لا تسمنوا تسمن الخنازير للذبح. و قال الشاعر: ترى اهله فى نعمه و هو شاحب طوى البطن مخماس الضحى و الاصائل و قال ابن ابى الحديد قال اعشى باهله يرثى المنتشر بن وهب: طاوى المصير على الغراء منصلت بالقوم ليله لا ماء و لاشجر تكفيه فلذه لحم ان الم بها من الشواء و يروى شربه الغمر و لا ينادى لما فى القدر يرقبه و لا-تراه امام يعتفر لا-يغمز الساق من اين و لاوصب و لايعض على شرسوفه الصفر و قال الشنفرى: و اطوى على الخمص الحوايا كما انطوت خطوطه مارى تغار و تفتل و ان مدت الايدى الى الزاد لم اكن باعجلهم اذا جشع القوم اعجل و ما ذاك الا بسطه عن تفضل عليهم و كان الافضل المتفضل و قال ابن دريد العرب تعير بكثرة الاكل و انشد: لست باكال كاكل العبد و لا-بنوام كنوم الفهد ايضا: (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) اذا لم ازرا لا لاكل اكله فلا رفعت كفى الى طعامى فما اكله نلتها بغنيمه و لا-جوعه ان جعتها بغرام و قال حاتم: و انى لاستحى صحابى ان يروا مكان يدي من جانب الزاد اقوعا اقصر كفى ان تنال اكفهم اذا نحن اهويننا و حاجاتنا معا ابيت خميص البطن مضطمر الحشا حياء اخاف الظم ان اتضلعا فانك ان اعطيت بطنك سوله و فرجك نالا- منتهى الظم اجمعا و قال عمرو بن العاص لاصحابه يوم حكم الحكمان اكثروا لابي موسى من الطعام الطيب فوالله ما بطن قوم قط الا فقدوا عقولهم او بعضها- و دعا عبدالمملك رجلا الى الغذاء فقال: ما فى فضل؟ فقال: انى لا احب الرجل حتى لا يكون فيه فضل، فقال: عندى مستزاد ولكنى اكره ان اصير الى الحال التى استقبلتها. وصف لسابور ذى الاكتاف رجل من اصطخر للقضائى، فاستقدمه فدعاه الى الطعام، فاخذ الملك دجاجه من بين يديه فنصفها و جعل نصفها بين يدي ذلك الرجل فاتى عليه قبل ان يفرغ الملك من اكل النصف الاخر فصرفه الى بلده و قال: ان سلفنا كانوا يقولون من شره الى طعام الملك كان الى اموال الرعيه اشره. و قيل لسميره بن حبيب: ان ابنك اكل طعاما فاتخم و كاد يموت، فقال: لو مات منه ما صليت عليه- و قيل ليوست (عليه السلام) مالك لا تشبع و فى يدك خزائن مصر؟ قال: انى اذا شبعت نسيت الجائعين. و قال ابوهريره: ما شبع النبى (صلى الله عليه و آله) و اهله ثلاثه ايام متواليه من خبز حنطه حتى فارق الدنيا- و روى عون بن ابى جحيفه عن ابيه، قال: اكلت يوما (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) ثريدا و

لحما سميها ثم اتيت النبي (صلى الله عليه وآله) وانا اتجشا فقال: احبس جشاك يا اباجحيفه ان اكثر كم شبعنا في الدنيا اكثر كم جوعا في الاخره فما اكل ابوجحيفه بعدها ملاء بطنه الى ان قبضه الله. و كان اكثر دهره صامتا عن الرضا (عليه السلام) كان العابد من بنى اسرائيل لا يتعبد حتى يصمت عشرين سنين. و عن المسيح (عليه السلام): لا تكثروا الكلام في غير ذكر الله، فان الذين يكثرون الكلام في غير ذكر الله قاسيه قلوبهم ولكن لا يعلمون. فان قال بذى: غلب. القائلين قال افلاح بن حزن المنقرى فى مشجور بن غيلان بن خرشه كما فى البيان: اذا قال بذ القائلين مقاله و ياخذ من اكفائه بالمخفق و قال محمد بن كناسه فى خاله ابراهيم بن ادهم: رايتك ما يغنيك ما دونه الغنى و قد كان يغنى دون ذاك آبن ادهم و كان يرى الدنيا صغيرا عظيمها و كان لحق الله فيها معظما و اكثر ما تلقاه فى القوم صامتا فان قال بذ القائلين واحكما و نفع من (نقع الماء العطش) سكته. غليل اى: حراره العطش. السائلين قال بعضهم: لقد وارى المقابر من شريك كثير تحلم و قيل عاب صموتا فى المجالس غير عى جديرا حين ينطق بالصواب و فى (الكافى) عن عبدالله بن مصعب الزبيرى قال جلسنا الى موسى بن جعفر (عليه السلام) فى مسجد النبي (صلى الله عليه وآله) فتذاكرنا امر النساء فاكثرنا الخوض و هو (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) ساكت لا يدخل فى حديثنا حرف فلما سكتنا قال: اما الحرائر فلا تذكرهن ولكن خير الجوارى ما كان لك فيها هوى و كان لها عقل و ادب فلست تحتاج الى ان تامر و تنهى، و دون ذلك ما كان لك فيها هوى و لها عقل، و ليس لها ادب فانت تحتاج الى الامر و النهى و دونها ما كان لك فيها هوى و ليس لها عقل و لا ادب فتصبر عليها لمكان هواك فيها، و جاريه ليس لك فيها هوى و ليس لها عقل و لا ادب فتعجل فى ما بينك و بينها البحر الاخضر- قال الزبيرى: فاخذت بلحيتى فاردت ان اضرب فيها لكثره خوضا فى ما لم نغم فيه على شىء و لجمعه الكلام فقال لى: مه ان فعلت لم اجالسك. و كان ضعيفا فى بدنه. مستضعفا يعده الناس ضعيفا. فان جاء الجهد فهو ليث كالاسد. غاب ليث غاب، و ان كان صحيحا فالغاب الاجام الا ان الصواب: (عاد) من عداء كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). وصل بالكسر الحيه لا ينفع معها الرقيه. واد و يقال ايضا (صل اصلال) قال: ماذا زرنا به من حيه ذكر نضاضه بالرزايا صل اصلال و قال الحافظ الشيرازى: فى معنى (ليث عاد وصل واد) بالفارسيه: رنگ تزوير پيش مانبود شير سرخيم و افعى سيهيم و قد عرفت مصداقه فى ابى ذر و عمار و نظرائهما و اخذ معنى جميع الكلام من قوله: (و كان ضعيفا فى بدنه)- الخ- محمد بن كناسه فى خاله فى قوله: (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) يرى مستكينا خاضعا متواضعا و ليثا اذا لاقى الكتيبه ضيغما و للحلم سلطان على الجهل عنده فما يستطيع الجهل ان يترمزما لا يدلى اى: لا يحتج بحجه حتى ياتى قاضيا لكون ادلائه بها قبل اتيانه لغوا. و كان لا يلوم احدا على ما يجد العذر فى مثله حتى يسمع اعتذاره. قال الشاعر: فتى مثل صفو الماء ليس بباطل عليك و لامهد ملاما لباخل و لا قائل عوراء توذى رفيقه و لا رافع راسا بعوراء قائل و لامسلم مولى لامر يصيبه و لاخالط حقامصيبا باطل و لا رافع احدوثة السوء معجبا بهابيين ايدى المجلس المتقابل و كان لا يشكو وجعا الا عند برئه و بعد البرء يكون حكاية لاشكايه ففى الحقيقه لم يكن منه شكوى اصلا. و فى (الكافى) عن النبي (صلى الله عليه وآله) قال تعالى: ما من عبد ابتليته ببلاء فلم يشك الى عواده. الا ابدلته لحما خيرا من لحمه، و دما خيرا من دمه فان قبضته قبضته الى رحمتى و ان عاش عاش و ليس له ذنب. و عن ابى عبدالله (عليه السلام) من مرض ليله فقبلها بقبولها كتب الله له عباده ستين سنه قلت ما معنى قبولها قال لا يشكو ما اصابه فيها الى احد. و عنه (عليه السلام)- و قد سئل عن حد الشكوى للمريض فقال: ان الرجل يقول حممت اليوم و سهرت البارحه و قد صدق و ليس هذا شكوى. و انما الشكوى ان يقول لقد ابتليت بما لم يبتل به احد، و يقول لقد اصابنى ما لم يصب احدا. (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و كان يقول ما يفعل فوعده المومن نذر. و لا يقول ما لا يفعل (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون). و كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت لان المقتضى للسكوت اكثر منه للكلام، حسب اكثره الاعدام من الوجودات. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه

(السلام) قال لقمان لابنه ان كنت زعمت ان الكلام من فضه فان السكوت من ذهب. و كان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم و المراد اذا حضر مجلس عالم او اعلم منه و السماع للاستفاده، و التكلم للافاده و الاستفاده مقدمه بالطبع على الافاده. و كان اذا بدهه اى: فاجاه. امران ينظر هكذا فى (المصريه) و الصواب: (نظر) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). ايهما اقرب الى الهوى فخالفه هو ميزان صحيح لفهم الحق من الباطل، قال تعالى: (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى) و قال تعالى: (افرايت من اتخذ الهه هواه ...) فى (الاغاني) عن مصعب الزبيرى قلت لمحمد بن كناسه الاسدى بباب الخليفه انت الذى تقول فى ابراهيم بن ادهم- و انشد الايات الثلاثه المتقدمه- فقال نعم انا قلتها و تركت اجودها و هو: اهان الهوى حتى تجنبه الهوى كما اجتنب الجانى الدم الطالب دما (الفصل الاربعون- فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) فعليكم بهذه الخلاق اى: الاخلاق العالیه. فالزموها. قال الشاعر: انى رايتك للمكارم عاشقا و المكرمات قليله العشاق و تنافسوا اى: ارغبوا. فيها قال تعالى: (... و فى ذلك فليتنافس المتنافسون) و ان هذه الصفات موديه الى تلك الدرجات و فى الحض على المكارم قال الشاعر: هذى المكارم لاقعبان من لبن شبيت بماء ثم عادت بعد ابو الا فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير فما لا يدرك كله لا يترك كله،- و الميسور لا يسقط المعسور. و عن الصادق (عليه السلام) الايمان عشر درجات بمنزله السلم له عشر مراقى و ترتقى مته مرقاه بعد مرقاه، فلا يقولن صاحب الواحده لصاحب الثانيه لست على شىء حتى انتهى الى العاشره- و كان سلمان فى العاشره و ابوذرى فى التاسعه و المقداد فى الثامنه. هذا و عكس قوله (عليه السلام) فى اخ له قول بعضهم فى ابن حماد الكاتب هو و الله عيث فى دينه قدر فى دنياه، رث فى مروته، سمج فى هيئته، منقطع الى نفسه، راض عن عقله، بخيل بما وسع الله عليه من رزقه، كتوم لما آتاه الله من فضله، لجوج لا ينصف الا صاغرا، و لا يعدل الا راغما، و لا يرفع نفسه عن منزله الا ذل بعد تعززه فيها.

مغنيه

لا ندرى: هل اراد الامم بالاخ شخصا معينا، او اراد الشخص المثالى الذى يجب ان يحتذى؟. و لا شىء يرجح احد الاحتمالين سوى الحدس، و هو لا يغنى عن الحق شيئا، و ان اعتمد عليه بعض الشارحين فى ترجيح الثانى على الاول.. و ايا كان فقد وصف الامام هذا الشخص كمثل اعلى فى دينه و خلقه، و علمه و عقله، و صبره و زهده، و جهاده و شجاعته، و ختم الوصف بقوله: فعليكم بهذه الخلاق الخ- و هى: ١- (صغر الدنيا فى عينه) و الامام نفسه اوضح السبب الموجب لهذا التصغير و التحقير فى الخطبه ١٩١ بقوله: عظم الخالق فى انفسهم مصغر ما دونه فى اعينهم. و فى الحكمة ١٢٨: عظم الخالق عندك يصغر المخلوق فى عينك. ٢- (كان خارجا عن سلطان بطنه) الى سلطان دينه و عقله.. و سلطان المعده قاهر لا مفر منه، و لا بد من الاستجابه له و الا قضى على الحياه، و مراد الامام ان هذا الاخ كان يستجيب لمعدته بمقدار الحاجه، كما قال بعض الفلاسفه: ناكل لنعيش، و لا نعيش لناكل (فلا- يشتهى ما لا- يجد) لا- يرد موجودا، و لا يتكف مفقودا، و اذا لم يجد شيئا صبر (و لا يكثر اذا وجد) لقول الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): (ما ملا آدمى من وعاء شرا به بطنه.. اكثر الناس شبعوا فى الدنيا اطولهم جوعا يوم القيامه). و قال الامام الباقر: الانسان ابعد الخلق من الله اذا امتلا بطنه.. هذا، الى المحافظه على الصحه و الوقايه من الامراض. ٣- (و كان اكثر دهره صامتا) على لا- يعنيه و لا- فائده فيه.. و كثيرا ما يكون صمت العلماء للتفكر و التدبر، قال الامام الكاظم: دليل العقل التفكر، و دليل التفكر الصمت، و قال الامام اميرالمؤمنين: كل سكوت ليس فيه فكره فهو سهو (فان قال بذ القائلين) اى غلبهم و تفوق عليهم (و نفع غليل السائلين) نفع: روى، و الغليل: شده العطش، و المعنى: ازال حيرتهم و هداهم سواء السبيل. ٤- (كان ضعيفا مستضعفا) زاهدا متواضعا، يحسبه الجاهل من اهل القله و الذله، و لكنه (اذا جد الجد فهو ليث غاب و وصل واد) يحمى

حوزته، و یصون کرامته، و یسخی بنفسه فی سبیل الحق و الانسانیه. و الصل: الحیه. ۵- (لا یدلی بحجته حتی یاتی قاضیا) کان علی علمه و ذکائه و بلاغته اذا انتقده ناقد، و علم انه لا یقتنع - تجاهله و سکت عنه الا اذا وجد کف ثا منصفاً یفهم عنه ما یرید، فعندئذ یدل بحجته البالغه الدامغه، لیکون الکف ء حکما بین الاثنین. ۶- (لا یلوم احدا الخ).. و لا یعیبه بشی ء حتی یستمع الیه، و یحاکمه علی اساس اقواله، فان کانت معقوله عذره و الا نصحه و حذره، و یاتی قول الامام: لا تطنن بکلمه خرجت من احد سوئا، و انت تجد لها فی الخیر سییلا. ۷- (لا یشکو وجعا الا عند برئه) لان الشکوی الی الناس لا تجر نفعاً، و لا تدفع ضراً، بل تجلب سوئا، لان المشکو الیه ان کان صدیقا حزن و تالم، و ان کان عدوا شمت و فرح.. و متی بری ء هذا العبد الصالح من مرضه تحدث عنه شکراً لله، و حمدا لافضاله و انعامه. ۸- (و یقول ما یفعل الخ).. یربا بنفسه عن الکذب، و لا یرضها للوم او عتاب، و لا یقدم علی ما یخاف العجز عنه. ۹- (اذا غلب علی الکلام الخ).. لا یعد السکوت مغرماً، و الکلام مغنماً، کما هو شان الذین یدخون بالسنتهم، و یتناولون بمنطقهم. ۱۰- (اذا بدده امران ینظر ایهما الخ).. بدده: عرض له و فاجاه، و المعنی انه یملک نفسه و لا- تملکه، و اذا غالبته فی شهواتها غلبها و سيطر علیها، و من لم یکن کذلک اخذ الشیطان بزمامه و قاده الی المهالك.

عبده

... قال بد القائلین: بدهم ای کفهم عن القول و منعهم و نفع الغلیل ازال العطش ... غاب وصل واد: اللیث الاسد و الغاب جمع غابه و هی الشجر الکثیر الملتف یتوکر فیہ الاسد و الصل بالكسر الحیه و الوادی معروف و الجد بالكسر ضد الهزل ... حتی یانی قاضیا: ادلی بحجته احضرها ... حتی یسمع اعتذاره: ای کان لا یلوم فی فعل یصح فی مثله الاعتذار الا بعد سماع العذر ... اذا بدده امران: بدده الامر فجاه و بخته

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به خوهای نیکو) فرموده است: در روزگار گذشته برای من برادر و همکیشی در راه خدا (ابوذر غفاری یا عثمان ابن مضعون) بود که کوچک بودن دنیا در نظرش او را در چشم من بزرگ می نمود، و شکمش بر او تسلط نداشت پس چیزی را که نمی یافت آرزو نمی کرد و اگر می یافت بسیار به کار نمی برد، و بیشتر روزگارش خاموش بود (سخن نمی گفت) و اگر می گفت بر گویندگان غلبه می نمود (برای دیگری جای سخن باقی نمی گذاشت) و تشنگی پرسندگان را (به موعظه اندرز از آب دانش) فرو می نشانند، و (بر اثر طاعت و بندگی خدا و بردباری با مردم) ناتوان و افتاده بود و هم او را ناتوان می پنداشتند، و هر گاه زمان کوشش (در کاری) پیش می آمد (چون) شیر خشمگین و مار پر زهر بیابان بود (حتماً کار را انجام می داد یا در کارزار دشمن را مغلوب می نمود، و اگر با کسی نزاع داشت بی صبری نمی کرد و پیش از وقت) برهان و دلیل نمی آورد تا اینکه نزد قاضی می آمد (و دلیل خود را بیان می نمود، و این دلیل بر درستی رای و اندیشه شخص است) و کسی را سرزنش نمی کرد و به کاری که در مانند آن بهانه ای می یافت تا اینکه عذر او را می شنید (و این روش از لوازم عدل و انصاف است)

و از دردی (که مبتلی می گشت نزد کسی) شکایت نمی نمود مگر وقتی که بهبودی می یافت (آن هم از روی اخبار و سرگذشت نه از راه شکایت) و آنچه می گفت بجا می آورد و آنچه نمی کرد نمی گفت (چون درستی و راستی را شعار خویش قرار داده بود) و اگر بر سخن بر او غلبه می کردند در خاموشی غلبه نمی یافتند (هنگام گفتگوهای بیجا خاموش بود) و در شنیدن حریص تر بود بر گفتن (استفاده را بر افاده ترجیح می داد) و اگر ناگهان (بی اندیشه) دو کار به او رو می آورد می نگریست که کدام یک از آن دو به خواهش نفس نزدیکتر است با آن مخالفت می نمود، پس بر شما باد که این صفات و خواها را فرا گیرید و به آنها رغبت داشته باشید، و اگر به همه آنها توانائی ندارید بدانید که فرا گرفتن اندک بهتر است از فرو گذاری بسیار (پس به برخی از آن اخلاق متصف شوید).

زمانی

حضرت در این قسمت از فرمایش خود دوازده صفت برای برادر دینی خود که ابوذر غفاری، عثمان بن مظعون مقداد ابن اسود یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است بیان داشته: ۱- کوچک شمردن دنیا که این عمل، کار مهمی است و در نظر آن حضرت ارزش دارد. ۲- آزادی از شهوت که نتیجه آن بیرون آمدن از مفاصد اخلاقی: حرص، حسد و امثال آن است و از بدام جنایاتی که دنباله شهوترانی پیش می آید نجات پیدا کردن. ۳- میانه روی در سخن گفتن و سکوت کردن در موقع لازم و دفاع از حقوق مردم، آتشین سخن گفتن و به هنگامی که اثری در سخن نیست سکوت کردن. ۴- در عین حالی که ضعیف معرفی شده در موقع جنگ و غضب برای خدا همانند شیر درنده به دشمن حمله ور گردد و یا مار زهر آگین جان دشمن را از حلقومش بدر آورد، آنگاه که از طریق نبرد می تواند گام بردارد نبرد کند و موقعی که راه نبرد برای او بسته است خیلی آرام، نیش بزند. ۵- متانت به هنگام اختلاف. ۶- در برابر ناملایمات عکس العملش سریع نباشد تا بتواند با متانت از حق خود دفاع کند و درباره دیگران اظهار نظر نماید. ۷- تسلیم در مقابل حوادثی که کنترل آن از دست بشر خارج است و یا در بوجود آمدن آنها نقشی نداشته و گرفتار آن گردیده مانند مریضی که اظهار آن یک نوع شکایت از خداست و دیگران را به زحمت عیادت می اندازد. ۸- حرف و عمل مطابق باشد: دروغگو نباشد. ۹- پرهیز از مجادله و نزاع. ۱۰- برای شنیدن حریص تر باشد تا گفتن چون استفاده بهتر از افاده است. ۱۱- مبارزه با هوای نفس و انتخاب اموری که انسان را در مفاصد سقوط می دهد. ۱۲- در راه بدست آوردن صفات عالی جوشیدن و کوشش کردن. کسانی که این صفتها را دارا باشند نمونه حاصل ایمان هستند که خدا به آن دعوت نموده.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (كان لي فيما مضى اخ في الله) اي: ان اخوته اخوه دينيه، لا نسيبه او ما اشبه (و كان يعظمه في عيني) اي كان عظيما لدي (صغر الدنيا في عينه) فقد كان لا يبالي بالدنيا و زخارفها (و كان خارجا من سلطان بطنه) فلا ياكل حسب شهوات نفسه (فلا يشتهي مالا يجد) من الاطعمه (و لا يكثر اذا وجد) ما يشتهي (و كان اكثر دهره صامتا) لا يتكلم (فان قال) و تكلم (بد القائلين) اي منعهم عن القول، لحسن كلامه، فكان الكل يستمعون اليه. (و نفع غليل السامعين) اي ازال عطشهم الى المعارف، حيث فصاحه العبارة، و بلاغه المعنى (و كان ضعيفا) في بدنه (مستضعفا) يجلده الناس ضعيفا، لعدم ايدائه لاحد (فان جاء الجد) و صار وقت العمل (فهو ليث غاب) اي اسد الغابه، و الاسد في الغابه يكون اشجع (وصل) اي حيه (واد) فان الحيه فيه اقوى من

حيه البلاد و الدور (لا يدلى بحجه) اى: لا يذكر حجه على مطلب (حتى ياتى قاضيا) اى يقضى بالفصل (و كان لا يلوم احدا على ما يجد العذر فى مثله) اى كان يحتمل ان الفاعل له عذر فيما فعل (حتى يسمع اعتذاره) فان صح اعذره، و الا لومه. (و كان لا يشكو وجعا) اى لا يذكره (الا عند برئه) من باب الحكايه، حتى لا يكون شكايه عن المصيبه (و كان يقول ما يفعل و لا يفعل و لا- يقول ما لا- يفعل) اى كان من رجال الاعمال لا من رجال الاقوال (و كان اذا غلب على الكلام) بان لم يمهل احد، لان يتكلم (لم يغلب على السكوت) فلا- يفوقه احد فى السكوت بل يظل ساكتا طويلا (و كان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم) فان فى السماع الاستفاده و فى الكلام الافاده (و كان اذا بدهه امر) اى ورد عليه فجئه و بغته (امر ان ينظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه) لان الاقرب الى ميل الانسان، ابعد عن العقل و الواقع (فعليكم) ايها الناس (بهذه الخلائق) و الصفات الحسنه (فالزموها) و اتصفوا بها (و تنافسوا فيها) اى تغالبوا بان يريد كل احد ان يعلب الاخر، ليزيد عليه فى الاجر و الثواب (فان لم تستطيعوها) بان تشتملوا عليها (فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير) اذ ادوا لمن بعض الفضل خير من الترك الكامل، اذ لا ادراك لشيء حينذاك.

موسوى

اللغه: يعظمه: يرفع من شأنه. اشتهى: رغب. بذ: غلب. نقع الغليل: ازال العطش. الجد: الاجتهاد. الليث: الاسد. الغاب: جمع غابه و هى الشجر الملتف الكثيف. الصل: بالكسر الحيه. ادلى بحجته: احضرها، ارسلها و احتج بها. ياتى قاضيا: يجىء فاصلا حاكما. اللوم: العذل. الوجع: الالم. البرىء: الشفاء. غلب على الكلام: سبقه الآخرون فى الكلام. بدهه الامر: اتاه من غير تاهب، فاجاه. الخلائق: الطباع. الشرح: هذا وصف للاخ المثالى الذى يتصوره الامام و يضع له هذه المواصفات العظيمه و قد يكون نظره الى احد اصحابه الطيبين التى تنطبق عليه هذه المواصفات و على كل حال فالعبره ان ناخذ هذه الاوصاف و نعيشها حيه متجسده فى سلوكنا فنمثل الامر العلوى بالتزامها و التنافس فيها. قال عليه السلام: كان لى فيما مضى من الزمن و العمر اخ فى الله جمعتنا و اياه الاخوه فى الله التى هى اقوى من اخوه النسب و كان يعظمه فى عينى و يرتفع شأنه فى نظرى و فى نفسى صغر الدنيا فى عينه لقد كانت الدنيا كلها حقيره صغيره فى عينه و كان خارجا من سلطان بطنه فليس اسيرا لشهوه البطن فلا يهتم باكله و مشربه و لذا فلا يشتهى ما لا يجد حتى يروح يبحث عنه و يشغل فكره فى الحصول عليه و لا يكثر من تناوله اذا وجد و كان اكثر دهره صامتا فلا يثرثر و لا يهذى و انما يتكلم ما ينفع و ما يفيد فان قال و وجد للقول مجال و فائده بذ القائلين فاقهم و تقدمهم و نقع غليل السائلين رد على كل سائل و افاده بما لا يحتاج معه الى سوال غيره و اقنعه بما قاله له و كان ضعيفا مستضعفا فى نظر الناس و فى منظره الخارجى فان جاء الجد و الحقيقه و حمى الوطيس و دارت الحرب برحاها فهو ليث غاب اسد الغابات التى لا يقف امامه احد من الاعداء وصل واد حيه واد لا تقارب تحمى نفسها و موقعها و لا يجرا احد على التخطى عنها او مقاربتها لا يدلى بحجه حتى ياتى قاضيا فهو فى حجته يقضى على خصمه لوجود عناصر الانتصار فيها و دلائل صدقها فى طيات كلماتها فيها الفصل و كان من شده ورعه و احتياطه لا يلوم احدا و لا يعتب عليه على ما يجد العذر فى مثله و يمكن ان يوجه بوجه شرعى لانه فعل المسلم يحمل على الصحه او على الاضطرار و الضروره حتى يسمع اعتذاره فان كان لعذره وجه مشروع مقبول قبل منه و الا فرده باحسان و وعظه بما ينبغى للمسلم ان يعظ اخاه و كان لوعيه و ايمانه لا يشكو وجعا لثلا يشق على الناس فيشمت عدو او يساء حبيب و ربما كان فى الشكوى نوع من التبرم و السخط و هذا قد يسقط الاجر و الثواب نعم كان عند برئه يحكى مرضه و يشكر ربه و كان يقول ما يفعل و لا- يقول ما لا يفعل فكان قوله مطابقا لفعله و كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت اذا راي ان الكلام لا يفيد و لا ينفع عدل عنه الى السكوت لانه الاقوم و الاحسن و الاقرب من الله و كان على ما يسمع احرص منه

علی ان یتکلم لانه بالسماع يعرف الاشخاص و يعرف الکلام فیمیز قبیحه من حسنه و باطله من مفیده و کان اذا بدهه امران ینظر ایهما اقرب الی الهوی فیخالفه کان اذا فجاه امران کل منهما حلال سائغ نظر فی هوی نفسه فمن کان یرغب فیه ترکه و اخذ بالآخر لیقهر النفس و یذلها علی الطاعه لیکون عند قوله تعالی: (و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی) فعلیکم ایها المسلمون بهذه الخلائق و الطبائع و الصفات فالزموها و تنافسوا فیها فان لم تستطیعوها کلها و لم تقدرُوا علی الانصاف بها فاعلموا ان اخذ القلیل منها خیر من ترک الكثير منها و ما لا یدرک کله لا یترک کله.

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: در گذشته مرا برادری در راه خدا بود که خردی دنیا در دیده اش او را در چشم من بزرگ می نمود، از حیظه سلطه شکم بر خود بیرون بود و آنچه را نمی یافت آرزو نمی کرد و چون می یافت فراوان به کار نمی برد- اسراف نمی کرد- بیشترین روزگار خویش را خاموش بود و چون سخن می گفت بر همه گویندگان چیره می آمد و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند. هر چند فروتن و در دیده ها افتاده بود به گاه کارزار چون شیر بیشه و افعی گرزه بیابان بود. تا پیش قاضی نمی رفت حاجتی نمی آورد و کسی را که عذری داشت تا عذرش را نمی شنود سرزنش نمی کرد. از دردی شکوه نمی کرد مگر پس از آنکه بهبود می یافت، بدانچه می گفت عمل می کرد و آنچه را عمل نمی کرد نمی گفت. و اگر در سخن گفتن بر او چیره می شدند، در خاموشی کسی بر او چیره نمی شد، بر شنیدن آزمندتر بود تا به سخن گفتن و گاهی که او را دو کار پیش می آمد، می نگریست تا ببیند کدام یک به هوس نزدیکتر است و همان را رها می کرد. بر شما باد بر این خصلتها که ملازم آنها باشید و با یکدیگر همچشمی کنید و اگر نتوانستید همه را به دست آورید. بدانید که گرفتن اندک بهتر است تا رها کردن بسیار.»

مردم در مورد اینکه این برادر که در این سخن به او اشاره شده است، کیست اختلاف نظر دارند، برخی گفته اند: منظور از آن برادر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و گروهی دیگر آن را بعید دانسته و گفته اند: در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصطلاح ضعیف مستضعف به کار برده نمی شود و درباره صفات آن حضرت نظیر این کلمه مستعمل نیست، هر چند ممکن است این کلمه را به گفتار نرم و اخلاق پسندیده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأویل کرد، ولی به کار بردن این لغت لایق وجود مقدس آن حضرت نیست.

گروهی دیگر گفته اند: مقصود ابوذر غفاری است و گروهی آن را بعید دانسته اند که در وصف او آمده است که به هنگام کارزار شیر بیشه و مار گرزه بیابان بوده است، زیرا ابوذر هیچ گاه به شجاعت و دلیری نامور نبوده است.

برخی دیگر گفته اند: مقصود مقداد بن عمرو معروف به مقداد بن اسود است که از شیعیان مخلص علی علیه السلام و دلیر و مجاهد و پسندیده سیرت بوده است و در فضیلت او احادیث صحیح مرفوع رسیده است. برخی هم گفته اند: این کلمه اشاره به برادر معینی نیست بلکه از باب مثل است و عرب در کلام خود این چنین عادت می دارد و در شعر فراوان آمده است که به دوست خود چنین گفتم، و ای دوست، و به نظر من - ابن ابی الحدید- این بهترین و درست ترین وجه آن است.

ابن ابی الحدید، سپس نمونه هایی از گفتارهای حکمت آمیز را درباره ستایش از کم خوراکی و قناعت آورده است و اشعاری

از شاعران دوره جاهلی از جمله ابیاتی از اعشی و شنفری صاحب لامیه العرب و دیگران آورده است و مطالبی هم از قول بزرگان نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

گفته می شده است کم بخور، آسوده بخواب.

عبد الملک از ابو الزعیرعه پرسید: آیا هرگز تخمه کرده ای؟ گفت: نه، گفت: چگونه ممکن است؟ گفت: ما غذای خود را خوب می پزیم و خوب می جویم و معده خود را انباشته نمی کنیم و آن را خالی هم نمی گذاریم.

و گفته می شده است، از نشانه های جوانمردی این است که آدمی تا هنوز اشتها دارد خوراک را بس کند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرموده اند: دلها را با بسیار خوردن و آشامیدن ممیرانید که دل با آن دو می میرد، همچون کشته ای که اگر بر آن بسیار آب دهند خشک می شود.

امیر المؤمنین علی علیه السلام در ماه رضانی که در آن به شهادت رسید، شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه عبد الله بن جعفر - یعنی خانه دختر بزرگوارش زینب - افطار می کرد و بیش از دو یا سه لقمه نمی خورد و چون می گفتند

چرا آن قدر اندک می خورد، می فرمود: چند شبی بیش باقی نمانده است، دوست دارم در حالی که شکمم خالی و گرسنه باشم فرمان حق در رسد. ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد، در همان شب او را ضربت زد.

عیسی علیه السلام فرموده است: ای بنی اسرائیل فراوان خوراک مخورید که هر کس خوراک بسیار خورد، خوابش بسیار شود و هر کس بسیار بخوابد، کمتر نماز می گزارد و آن کس که کمتر نماز می گزارد، در زمره غافلان نوشته می شود.

به یوسف علیه السلام گفته شد: با آنکه گنجینه های مصر همه در دست توست چرا به سیری نمی خوری؟ فرمود: هرگاه سیر شوم، گرسنگان را فراموش می کنم.

برای شاپور ذو الاکتاف مردی از مردم استخر را برای قضاوت توصیف کردند، شاپور او را احضار کرد و بر سفره خود فرا خواند، شاپور جوجه ای را برداشت و دو نیم کرد و نیمی را مقابل آن مرد نهاد. او پیش از اینکه پادشاه از خوردن آن آسوده شود، نیمه جوجه خود را خورد. پادشاه او را به شهر خود برگرداند و گفت: پیشینیان ما می گفته اند هر کس به خوردن خوراک سلطان آزمند باشد نسبت به اموال رعیت آزمندتر است.

مسروق روایت می کند و می گوید: پیش عایشه رفتم می گریست، گفتم: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: نمی خواستم بگریم، ولی گریستم زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود در حالی که هرگز در روز دو بار از نان گندم سیر نشد و پس از او دنیا به ما روی آورد و فراخی کرد.

كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِعْرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَسْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَ لَا يُكْتَرُ إِذَا وَجَدَ وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَفَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَ كَانَ ضَعِيفاً مُسْتَضْعَفاً فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابَ وَ صِلُّ وَادٍ لَا يُدَلِّي بِحُجَّهِ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيَا وَ كَانَ لَا يَلُومُ أَحِداً عَلَيَّ مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِدَارَهُ وَ كَانَ لَا يَشْكُو وَ جَعَا إِلَّا عِنْدَ بُرْنِهِ وَ كَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَ كَانَ إِذَا غَلَبَ عَلَيَّ الْكَلَامَ لَمْ يُغَلِّبْ عَلَيَّ الشُّكُوتَ وَ كَانَ عَلَيَّ مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَيَّ أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ كَانَ إِذَا يَدَهُهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهُوَى فَيَخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهِذِهِ الْخَلَّاقِ فَالزُّمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ.

امام عليه السلام فرمود:

در گذشته برادری الهی و دینی داشتم (که وصفش چنین بود): آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می داد کوچکی دنیا در نظر او بود. او از تحت حکومت شکم خارج بود، از این رو آنچه نمی یافت اشتهايش را نداشت (و به دنبال آن نمی رفت) و آنچه را می یافت زیاد مصرف نمی کرد. بیشتر اوقات زندگانی اش ساکت بود و (در عین حال) اگر سخنی می گفت بر گویندگان چیره می شد و عطش سؤال کنندگان را فرو می نشاند. (به دلیل نهایت تواضع بر حسب ظاهر) انسان ضعیفی بود و مردم نیز او را ضعیف می شمردند؛ ولی هرگاه کار مهم و جدی به میان می آمد همچون شیر بیشه می خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت درمی آمد. پیش از حضور در مجلس داوری، دلیلی اقامه نمی کرد. هیچ کس را نسبت به کاری که انجام داده، در آن جا که امکان داشت عذری داشته باشد ملامت نمی کرد تا عذر او را بشنود. او هرگز از درد خود جز هنگام بهبودی شکایت نمی کرد. همواره سخنی می گفت که خود انجام می داد و چیزی را که انجام نمی داد نمی گفت. اگر در سخن مغلوب می شد هرگز در سکوت، کسی بر او غلبه نمی یافت. او بر شنیدن حریص تر بود تا گفتن. او چنان بود که هرگاه دو کار برایش پیش می آمد اندیشه می کرد که کدام به هوا و هوس نزدیک تر است، با آن مخالفت می ورزید. (و آن را که خلاف هوای نفس بود مقدم می شمرد، اگر می خواهید راه سعادت و نجات را پیدا کنید) بر شما باد که این صفات را تحصیل کنید، پیوسته با آن باشید و از یکدیگر در داشتن آن ها سبقت بگیرید و اگر نمی توانید همه آن ها را انجام دهید (به مقدار توان انجام دهید) و بدانید انجام دادن مقدار کم بهتر از ترک بسیار است. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه در کتاب های فراوانی قبل و بعد از سید رضی رحمه الله آمده است؛ ولی جمعی آن را از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند و جمع دیگری از حسن بن علی علیه السلام. مرحوم کلینی در اصول کافی آن را امام حسن علیه السلام نقل می کند (به صورتی مبسوطتر) همچنین ابن شعبه حرانی در تحف العقول و نیز ابن قتیبه در عیون الاخبار و همه این ها پیش از مرحوم سید رضی می زیستند. نیز خطیب بغدادی پیش از آن ها در کتاب تاریخ بغداد از امام حسن علیه السلام نقل کرده است. و زمخشری در ربیع الابرار آن را از امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده است و از کلام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه چنین برمی آید که نسبت این سخن به امیرمؤمنان علی علیه السلام مشهور و معروف بوده است. (در غررالحکم نیز از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۷). این کلام خواه از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده باشد یا از امام مجتبی علیه السلام از یک سرچشمه زلال نشأت گرفته و قاعدتاً امام مجتبی آن را از پدرش امیر مؤمنان علیهما السلام شنیده است. شاهد این سخن کلامی است که مرحوم طبرسی نویسنده کتاب مشکاه الانوار آورده است او می گوید: این سخن است

از امیرمؤمنان که امام حسن علیه السلام در یکی از خطبه هایش آن را بیان فرمود. (مشکاه الانوار، ص ۴۲۱). از آنچه در بالا آمد روشن می شود که سخن مرحوم شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (ج ۱۲، ص ۴۶۷) که می گوید: تمام علمای شیعه و اهل سنت متفقند که این کلام از امام حسن مجتبی علیه السلام است، سخن صحیحی به نظر نمی رسد و این گفتار از مرد محققى مانند ایشان که احاطه وسیعی به کلمات داشته است غیر منتظره است (

برادری با تمام صفات انسانی

در این گفتار نورانی امام علیه السلام، سخن از برادری است که دارای یازده صفت برجسته از فضایل مهم انسانی است؛ فضائلی که در قرآن مجید و روایات اسلامی با اهمیت فراوان ذکر شده است. در این که آیا این برادر دینی یک شخص معین خارجی بوده و یا از قبیل تمثیل است مختلف سخن گفته اند.

گروهی از شارحان نهج البلاغه معتقدند کلام امام علیه السلام اشاره به شخص خاصی است؛ اما در این که این شخص چه کسی بوده اختلاف نظر دارند. بعضی او را ابوذر غفاری و برخی عثمان بن مظعون، عدّه ای مقداد و گروهی حتی رسول خدا پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند.

جمعی دیگر معتقدند این بیان از قبیل تمثیل است. امام علیه السلام برای این که الگو و اسوه ای جهت شناخت انسان های بافضیلت و والا مقام ارائه دهد، شخصی را فرض کرده که واجد این صفات عالی است. و قرائنی در کار است که نظر دوم را تأیید می کند که بعداً به آن اشاره می کنیم.

ولی هر کدام از این دو نظر واقعیت داشته باشد، در اهمیت گفتار حکیمانه مزبور تفاوتی ندارد و انسانی بافضیلت و واقعی در این کلام ترسیم شده است تا طالبان فضیلت و پویندگان راه قرب پروردگار از او سرمشق بگیرند.

نخست می فرماید: «در گذشته برادری الهی و دینی داشتم (که وصفش چنین بود)؛ (كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ) .

آن گاه امام علیه السلام یازده صفت بسیار ممتاز درباره این برادر دینی الهی بیان می کند:

نخست می فرماید: «آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می داد کوچکی دنیا در نظر او بود»؛ (وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ) .

این مسئله ای مهم است که دنیا در نظر انسان کوچک باشد و خداوند، بزرگ.

این کوچکی سبب می شود که برای رسیدن به مال و مقام و ثروت و شهوت به سراغ گناه نرود و برای رسیدن به آن زیاد دست و پا نزنند. حرص و طمع و حسادت و صفاتی از این قبیل را که زائیده حب دنیا است از خود دور سازد.

امام علیه السلام در خطبه «همام» درباره صفات پرهیزکاران نیز به همین معنا با عبارت زیبای دیگری اشاره کرده می فرماید:

«عَظَمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَبَرُوا مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ؛ خداوند، با عظمت در نظر آن ها جلوه کرده از این رو ما سَوَى اللَّهِ در نظر آن ها کوچک است».

در حکمت ۱۲۹ باز همین معنا به تعبیر دیگری آمده است، می فرماید:

«عَظَمَ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَبِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ؛ بزرگی خالق نزد تو، مخلوق را در چشمت کوچک می کند». تا انسان به این مقام نرسد پیوسته دین و ایمان او در خطر است.

در تعبیر دیگری از امام سجاد علیه السلام می خوانیم که از آن حضرت پرسیدند:

والامقام ترین انسان ها کیست؟

(مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ خَطَرًا) امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«کسی که دنیا را برای خود بزرگ نشمرد»؛

(مَنْ لَمْ يَرَ لِلدُّنْيَا خَطَرًا لِنَفْسِهِ). (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۸، ح ۱۹)

در دومین وصف می فرماید: «او از تحت حکومت شکم خارج بود از این رو آنچه نمی یافت اشتهايش را نداشت (و به دنبال او نمی رفت) و آنچه را می یافت زیاد مصرف نمی کرد»؛ (وَ كَمَا أَنْ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكْتَبُ إِذَا وَجَدَ).

در حدیثی که در کتاب شریف کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده می خوانیم:

«أَكْثَرُ مَا تَلَجُّ بِهِ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانِ الْبُطْنُ وَ الْفَرْجُ؛ بیشترین چیزی که امت من به وسیله آن وارد آتش دوزخ می شوند دو چیز میان تهی است: شکم و فرج» . (کافی، ج ۲، ص ۷۹، ح ۵)

حدیث دیگری از همان حضرت و در همان کتاب آمده است:

«ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي الصَّلَاةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مَصَلَاتُ الْفِتَنِ وَ شَهْوَةُ الْبُطْنِ وَ الْفَرْجِ؛ سه چیز است که بعد از خودم بر امتم از آن بیمناکم: گمراهی بعد از معرفت و آزمایش های گمراه کننده و شهوت شکم و شهوت جنسی» . (همان، ح ۶)

در حدیث دیگری نیز در همان باب از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «هیچ عبادتی برتر از خویشتن داری در مورد شکم و شهوت جنسی نیست»؛

(مَا مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلَ مِنْ عَفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ). (همان، ص ۸۰، ح ۷)

در سومین وصف می فرماید: «بیشتر اوقات زندگانی اش ساکت بود و (در عین حال) اگر سخنی می گفت بر گویندگان چیره

می شد و عطش سؤال کنندگان را فرو می نشاند؛ (وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ) .

«بَدَّ» به معنای غلبه و پیشی گرفتن است و «نَقَعَ» به معنای سیراب کردن و «غلیل» به معنای تشنگی.

اشاره به این که هرگاه سخن می گفت گزیده و حساب شده می گفت به گونه ای که از همه پیشی می گرفت و مستمعین را بهره مند می ساخت و عطش آن ها را فرو می نشاند.

آن گاه در چهارمین وصف می فرماید: «(به دلیل نهایت تواضع بر حسب ظاهر) انسان ضعیفی بود و مردم نیز او را ضعیف می شمردند ولی هرگاه کار مهم و جدی به میان می آمد همچون شیر بیشه می خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت درمی آمد؛ (وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَابٌ وَ صِلٌ وَادٍ) .

آری آن ها اظهار قدرت و توانایی نمی کنند و متکبر و خودبزرگ بین نیستند ولی مرد عملند؛ به هنگام بروز مشکلات یا در میدان جهاد در مقابل دشمن، توانایی خویش را آشکار می سازند و دشمن را درهم می کوبند.

سپس در پنجمین وصف می فرماید: «پیش از حضور در مجلس داوری، دلیلی اقامه نمی کرد؛ (لَا- يُدْلِي بِحُجَّتِهِ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا) .

«يُدْلِي» از ماده «ادلاء» در اصل به معنای فرستادن دلو در چاه برای کشیدن آب است و گاه به معنای رشوه دادن نیز استعمال شده و به اقامه دلیل در نزد قاضی یا جز او نیز «ادلاء» گفته می شود.

اشاره به این که اگر حقی را می خواست از دیگری بگیرد، جار و جنجال به راه نمی انداخت و زمین و آسمان را از فریاد خود پر نمی ساخت فقط بعد از حضور در محضر قاضی دلیل خود را ارائه می کرد.

به تعبیر دیگر او پیوسته تابع قانون شرع بود و چیزی ماورای قانون خدا از کسی نمی طلبید.

اضافه بر این، این کار باعث آبرومندی اوست زیرا چه بسا قبل از رفتن به محکمه قاضی جار و جنجال زیادی راه بیندازد که حق من پایمال شده؛ ولی هنگامی که قاضی به قضاوت می نشیند حکم به بی حقی او می کند و این باعث سرافکنندگی اوست.

آن گاه امام علیه السلام در ششمین وصف این برادر الهی می فرماید: «هیچ کس را نسبت به کاری که انجام داده، در آن جا که امکان داشت عذری داشته باشد ملامت نمی کرد تا عذر او را بشنود؛ (وَ كَانَ لَا يُلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِدَارَهُ) .

به یقین شتاب کردن در ملامت افراد کار عاقلانه ای نیست. چه بسا برای کار خلافی که انجام داده اند عذری داشته اند که اگر انسان آن عذر را بشنود آن ها را معذور می دارد و از ملامتی که قبلاً کرده پشیمان می شود و ناچار از عذرخواهی می گردد، بنابراین چرا عجله کند و پیش از شنیدن عذر طرف، زبان به ملامت و سرزنش او بگشاید.

به خصوص اگر این گونه مسائل در مورد افراد عالم و عاقل و فهمیده باشد که احتیاط کردن بسیار سزاوارتر است.

قرآن مجید در داستان حضرت خضر و موسی علیهم السلام در سوره «کَهِف»، صحنه هایی از این مطلب را نشان داده که موسی علیه السلام در قضاوت عجله می کرد و خضر را بر کارش سرزنش می نمود اما هنگامی که عذر او را شنید دانست که آنچه انجام داده، حق و به فرمان خدا بوده است.

آن گاه در هفتمین وصف می فرماید: «او هرگز از درد خود جز هنگام بهبودی شکایت نمی کرد»؛ (وَ كَانَ لَا يَشْكُو وَ جَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ).

روشن است، اگر انسان هنگام ابتلا به درد شکایت کند، چنانچه برای دوستان باشد سبب آزردهی خاطر آن ها می شود و اگر برای دشمنان باشد سبب شادی و شماتت آن ها می گردد؛ اما اگر به هنگام بهبودی باشد توأم با نوعی شکرگزاری است و به بیان دیگر حکایت است نه شکایت.

کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام چنین نقل می کند:

«مَنْ اشْتَكَى لِيْلَهُ فِقْبَلَهَا بِقَبُولِهَا وَ اَدَى اِلَى اللّٰهِ شُكْرَهَا كَانَتْ كِعِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةٍ قَالَ اَبِي فَقُلْتُ لَهُ مَا قَبُولُهَا؟ هَر كَسِي شَبِي بِيْمَارٍ شُوْد وَ اَنْ كُوْنَه كِه شَايِسْتَه اِسْت بِيْمَارِي رَا قَبُوْل وَ تَحْمَلْ كَنْد وَ شُكْر اَنْ رَا بَه پِيْشِگَاه خِداوَنْد بَه جَا اَوْرَدْ، مَانَنْد عِبَادَت شِصْت سَال اِسْت. رَاوِي مِي كُوِيْد: پْرَسِيْدِم: قَبُوْل اَنْ بَه طُوْر شَايِسْتَه يَعْْنِي چَه؟

امام عليه السلام فرمود:

«يَضْبِرُ عَلَيْهَا وَ لَا يُخْبِرُ بِمَا كَانَ فِيْهَا فَاِذَا اَضِيْحَ حَمْدَ اللّٰهِ عَلٰى مَا كَانَ؛ بَر اَنْ صَبْر مِي كَنْد وَ بَه كَسِي اَز اَنْ خَبْر نَمِي دَهْد؛ ولى هنگامي که صبح شد (و عافیت یافت) خدا را بر آنچه واقع شده است شکر می گوید» . (کافی، ج ۳، ص ۱۱۶، ح ۵)

در همین باب روایات فراوان دیگری در این زمینه وارد شده است. البته روشن است که حکایت از بیماری برای طیب و امثال آن ارتباطی به شکایت ندارد.

شاهد این سخن حدیثی است که کلینی رحمه الله در باب بعد، تحت عنوان «حد الشکایه» از امام صادق علیه السلام نقل می کند که از آن حضرت درباره شکایت مریض سؤال کردند، فرمود: اگر کسی بگوید دیشب بیمار بودم و بر اثر بیماری خوابم نبرد این (حکایت است و) شکایت نیست. شکایت این است که بگوید به چیزی مبتلا شدم که احدی به آن مبتلا نشده بود. (همان، ص ۱۱۷، ح ۱)

سپس در هشتمین وصف می فرماید: «همواره سخنی می گفت که خود انجام می داد و چیزی را که انجام نمی داد نمی گفت»؛ (وَ كَانَ يَقُوْلُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُوْلُ مَا لَا يَفْعَلُ).

این جمله شبیه چیزی است که از امام علیه السلام در جای دیگر نقل شده و فرموده است:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أُحِثُّكُمْ عَلَى طَاعِهِ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنُهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا وَ أَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا؛ ای مردم به خدا سوگند من شما را دعوت به اطاعتی (نسبت به اوامر الهی) نمی کنم جز این که خودم پیش از شما آن را انجام می دهم و شما را از معصیتی نهی نمی کنم جز این که خودم قبلاً آن را ترک می گویم». (. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵)

قرآن مجید نیز شاهد این مدعاست آن جا که به زبان سرزنش و توبیخ می گوید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ* كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوید که عمل نمی کنید؟! این کار مایه خشم عظیم خداوند است که سخنی بگوئید و عمل ننمایید». (. صف، آیه ۲ و ۳)

بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری برای این جمله امام علیه السلام دارند و می گویند: منظور این است که همواره قولی می دهد که به آن قول عمل می کند نه این که به مردم قول دهد و بعداً عمل نکند؛ ولی تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد.

در نهمین وصف می فرماید: «اگر در سخن گفتن مغلوب می شد هرگز در سکوت کسی بر او غلبه نمی یافت»؛ (وَ كَانَ إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغَلِبْ عَلَى السُّكُوتِ) .

اشاره به این که او کمتر سخن می گفت و بیشتر سکوت می کرد به گونه ای که دیگران در سخن گفتن بر او پیشی می گرفتند؛ ولی هیچ کس در سکوت بر او پیشی نمی گرفت و این در واقع نکوهش و مذمتی است از پرگویی و مدح و ستایشی است درباره سکوت، زیرا می دانیم سخن گفتن خطرات زیادی دارد؛ بسیاری از گناهان کبیره با سخن انجام می شود و پرهیز از آنان به وسیله سکوت حاصل می گردد.

سالکان طریق الی الله یکی از مهم ترین مواد برنامه خود را صمت و سکوت می دانند و هرگز حضور قلب و نیروهای خود را با سخن گفتن بسیار به هدر نمی دهند و در حال سکوت می توانند بیشتر درباره عظمت خدا بیندیشند و به اصلاح خویش پردازند. به همین دلیل افرادی که سکوت فراوان دارند، افرادی فکور و آگاهند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم:

«مِنْ عِلْمِيَاتِ الْفِيهِ الْجِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ إِنَّ الصَّمْتَ يَأْتِي مِنَ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ از نشانه های فهم و شعور، بردباری و علم و سکوت است. به یقین سکوت، دری از درهای دانش است. سکوت، محبت مردم را به انسان جلب می کند و راهنما به سوی هر خیر است». (. کافی، ج ۲، ص ۱۱۳، ح ۱)

از روایاتی که کلینی رحمه الله در باب پیش گفته (الصَّمْتُ وَ حِفْظُ اللِّسَانِ) نقل کرده معلوم می شود که در عصر ائمه علیهم السلام بعضی از اصحاب، زبان خود را در مدح آن حضرت و اسرار اهل بیت علیهم السلام باز می گذاشتند و سبب مشکلاتی برای شیعیان می شدند. در آن زمان، ائمه هدی علیهم السلام پیروان خود را به سکوت مضاعف دعوت می کردند، از این رو در حدیثی می خوانیم که امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود به نام «سالم» فرمود:

«يَا سَيِّدِي اَحْفَظْ لِسَانَكَ تَسْلِمًا وَلَا تَحْمِلِ النَّاسَ عَلَيَّ رِقَابًا؛ اى سالم! زبانت را حفظ کن تا سالم بمانی و مردم را بر گردن ما سوار نکن.» (همان، ح ۳)

درباره سکوت به کرار به تناسب سخنان مولا عليه السلام سخن گفتیم و پس از این نیز خواهد آمد.

البته روشن است سخنان سنجیده و حساب شده در باب تعلیم و تعلم، امر به معروف و نهی از منکر و امثال آن مستثناست. در ذیل کلام حکمت آمیز ۱۸۲ بحث فراوانی در این زمینه داشتیم.

سپس در دهمین وصف او که در واقع تأییدی بر وصف گذشته است، می فرماید: «او بر شنیدن حریص تر بود تا گفتن»؛ (وَ كَانَ عَلَيَّ مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَيَّ أَنْ يَتَكَلَّمَ).

روشن است که بسیاری از علوم و دانش هایی که عاید انسان می شود از طریق شنوایی است. تمام دروس را انسان از استادش با شنیدن فرا می گیرد و حل مشکلات را از این طریق انجام می دهد. درست است که سخن گفتن اگر به صورت تعلیم به دیگران باشد آن هم دارای فضیلت بسیار است؛ ولی فراموش نکنیم که این سخن گفتن در صورتی مفید است که طرف، سکوت کند و سخنان را بشنود.

به خصوص اگر انسان در محضر عالمی حضور پیدا کند، هرچه سکوت و استماعش بیشتر باشد بهره او بیشتر خواهد بود و به عکس اگر در محضر او پرحرفی کند از فواید مهمی محروم خواهد شد.

بعضی از شعرا در این جا نکته ای دارند و می گویند: اگر خداوند دو گوش به انسان داده و یک زبان، معنایش این است که شنیدن تو باید دو برابر گفتن تو باشد. دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آن گاه در یازدهمین و آخرین وصف می فرماید: «او چنان بود که هرگاه دو کار برایش پیش می آمد اندیشه می کرد که کدام به هوا و هوس نزدیک تر است، با آن مخالفت می ورزید.» (و آن را که خلاف هوای نفس بود مقدم می شمرد)؛ (وَ كَانَ إِذَا بَدَّهَهُ أَفْرَانٍ يَنْظُرُ أُيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهُوَى فَيُخَالِفُهَا). (در بعضی از نسخه ها به جای «يَنْظُرُ»، «نَظَرَ» و به جای «يُخَالِفُهَا»، «خَالَفَهَا» آمده که تفاوتی در معنا ایجاد نمی کند)).

بسیار می شود که انسان در زندگی خود بر سر دو راهی قرار می گیرد که کاری را انجام دهد یا نه و گاه به تردید می افتد که کدام یک از فعل و ترک یا کدام یک از دو کار متضاد، به رضای خدا نزدیک تر است. امام علیه السلام در بیان این وصف برادر الهی معیاری بیان فرموده و آن این که بنگرد کدام طرف موافق هوای نفس است، آن را رها سازد و به سراغ طرفی برود که برخلاف هوای نفس اوست و این معیاری است برای شناخت حق از باطل در موارد شک و تردید و قرار گرفتن بر سر دو راهی های زندگی.

در پایان، امام علیه السلام در مقام نتیجه گیری کلی از مجموع این صفات برجسته انسانی که این برادر الهی واجد همه آن ها بود می فرماید: «اگر می خواهید راه سعادت و نجات را پیدا کنید) بر شما باد که این صفات را تحصیل کنید، پیوسته با آن

باشید و از یکدیگر در داشتن آن ها سبقت بگیرید و اگر نمی توانید همه آن ها را انجام دهید (به مقدار توان انجام دهید) و بدانید انجام مقدار کم بهتر از ترک بسیار است؛ (فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ تَسِدْ تَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخَذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرَكَ الْكَثِيرِ).

نکته ها

۱- مجموعه ای از صفات برجسته انسانی

آنچه امام علیه السلام در این کلام نورانی آورده مجموعه ای است از صفات برجسته انسانی که هم جنبه های فکری را فرا می گیرد و هم مسائل اخلاقی و عملی را.

تقریباً نیمی از این مجموعه، نفی ردائل است و نیمی از آن کسب فضایل.

نخست امام علیه السلام از مسئله وسعت فکر و علو همت و جهان بینی صحیح سخن می گوید و سپس به مسائل مثبتی مانند تواضع و شجاعت و سکوت و تسلط بر نفس و نیز پرهیز از ردائلی همچون سلطان بطن و پر خوری و پیش داوری های بی مورد و ترک گفتار بدون عمل و سرزنش نکردن عذرخواهان و عدم ناله و شکایت از دردها اشاره می کند.

در بعضی جنبه مثبت و منفی هر دو با هم آمده است. در یک مورد نخست از سکوت سخن می گوید و سپس از سخن گفتن نیکو و مفید و سازنده و در مورد دیگر نخست از تواضع و ضعف ظاهری دم می زند و آن گاه از شجاعت

۲- این برادر که بود؟

همان گونه که در ابتدا گفتیم، شارحان نهج البلاغه در این موضوع اختلاف نظر دارند که آیا این سخن اشاره به شخص معینی است که امام علیه السلام به عنوان یک برادر الهی از او یاد کرده است؟ و این شخص کیست؟ به یقین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی تواند باشد، زیرا بعضی از صفاتی که در این بیان آمده در شأن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیست.

آیا این شخص ابوذر یا مالک اشتر و یا عثمان بن مظعون و یا دیگری است؟ آن نیز محل گفت و گو است. یا این که اساساً این سخن به عنوان تمثیل ذکر شده است؟

شاید نخستین کسی از شارحان نهج البلاغه که این احتمال را مطرح کرده و آن را به گروهی نسبت داده است ابن ابی الحدید باشد. او می گوید: در نظم و نثر، چنین کاری عادت عرب بوده. و این احتمال را قوی تر می شمرد.

مرحوم «کمره ای» در بخش تکمیلی که برای منهاج البراعه نگاشته به این جا که می رسد می گوید: بنابر آنچه ابن ابی الحدید آن را مناسب ترین وجه شمرده امام علیه السلام در این گفتار خود مبتکر فن مهمی در ادب عربی است که فن انشاء تمثیلات است و شبیه به چیزی است که در عصر اخیر به عنوان فن رمان نویسی یا روایات تمثیلیه شایع شده است و اساس آن بر این است که داستانی را ابداع می کنند که تصویری از هدفی آموزشی یا انتقادی و جز آن دارد و هنگامی که به قرن چهارم

هجری بازگردیم مشاهده می کنیم که این روش در آن قرن شایع شده بود. از کسانی که در آن مهارت داشتند «بدیع الزمان همدانی» است که از او نقل شده چهارصد داستان (برای اهداف مختلف) ابداع کرد که پنجاه بخش از آن چاپ و منتشر شده است.

سپس می افزاید: «هریری، ابو محمد قاسم بن علی» نیز از کسانی است که در این فن مهارت داشت.

در پایان می افزاید: (اگر احتمال فوق را درباره این کلام حکیمانه بپذیریم) استاد این فن در رشته های ادبیات عرب امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است، همان گونه که استاد سایر فنون ادبی مانند نحو و بلاغت نیز وی است. (منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۳۷۲)

از جمله اموری که این تفسیر را تقویت می کند این است که شبیه همین تعبیر در کلام امام حسن علیه السلام نیز آمده است که می فرماید: «کان لی اخ...». (کافی، ج ۲، ص ۲۳۷، ح ۲۶)

و دلاوری. در مورد دیگر از قول توأم با عمل به ضمیمه ترک قول بدون عمل.

به یقین، این مجموعه می تواند سعادت دنیا و آخرت و فرد و اجتماع را تضمین کند و انسان را در طریق سیر و سلوک الی الله یاری نماید تا از نیکان و پاکان گردد و در صف اولیاء الله قرار گیرد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ In the past , I had a brother – in –faith {The man to whom Imām Ali ibn Abū Tālib refers here as his “brother” and whose qualities he has stated has been taken by some commentators to be Abū Dhart al-Ghifāri, by some as 'Othmān ibn Maz'ün al-Jamhi, and by some as al-Miqdad ibn al-Aswad al-Kindi. But it is not unlikely that no particular individual is referred to here at all because it is customary with Arabs to speak of a "brother" or a “comrade” although they have no particular individual in mind.}, and he was prestigious in my view because the world was humble in his eyes, the needs of the stomach did not have a sway over him. He did not long for what he did not get. If he got a thing, he would not ask for more. He remained most of the time silent. When he spoke, he silenced the other speakers. He quenched the thirst of inquirers. He was weak and feeble, but at the time of fighting, he was like the lion of the forest or the serpent of the valley: He will not put forth an argument unless it was decisive

He would not abuse anyone in an excusable matter unless he had heard the excuse.

He would not speak of any trouble except after its disappearance. He spoke of what he would do, and he would not say what he would not. Even if he could be exceeded in speech, he could not be excelled in silence. He was more eager for keeping quiet than speaking, and if two things confronted him, he would see which one was more akin to the longing of the heart, and he would oppose it

These qualities are incumbent on you. So, you should acquire them and compete with each other in upholding them. Even if you cannot acquire them, you should know that "acquiring a part is better than giving up the whole"

ص: ۵۲۶

حکمت ۲۹۰: مسؤولیت نعمت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر خدا بر گناهان وعده عذاب هم نمی داد، لازم بود به خاطر سپاسگزاری از نعمت هایش نافرمانی نشود.

شهیدی

اگر خداوند از نافرمانی خود بیم نمی داد، واجب بود بشکرانه نعمت هایش نافرمانی نشود.

اردبیلی

و فرمود اگر نمی ترسانید خدا بر نافرمانی هر آینه واجب بود نافرمانی او نکند بجهه سپاس گذاری مر نعمت او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر خداوند، به سبب نافرمانیش، مردم را بیم نمی داد باز هم فرمانبرداریش واجب بود تا سپاس نعمتش را بگزاریم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر خداوند در برابر گناه، تهدید به عذاب نکرده بود، هر آینه واجب بود به خاطر شکر نعمتش نافرمانی نشود.

شرح ها

راوندی

و توعده بمعنی اوعده مثل تاذن بمعنی اذن. و روی: علی معصیته

کیدری

(قال الامام الوبری: معناه ان النعم توجب الشکر، و تعظم المعصیه سواء كان منها عقاب اولاً فان حق النعمه و حکمها مراعاة الشکر و تعظیم حق مولیها سواء اعقب الشکر فی المستانف) زیاده اولاً، و اذا كان هذا حکماً لازماً فمن حقه ان يتبع النعم و لا یضاع. فلذلك يجب علينا شکر المنعم، و تعظیمه حقاً لسالف احسانه و ان امنا الضرر من جهته عند التقصیر و آیسنا من افضاله فی المستقبل، كذلك فی حق الله تعالى الا ان المشقه (فی الشکر توجب الثواب فی المستقبل، و لو لا المشقه) لكان حکمه ما ذکرنا و قيل لو لم يتناول الدواء لاجل زوال المرض لوجب ان تناول لحفظ الصحه.

ابن میثم

(حتی) اگر خداوند در برابر نافرمانی خود، وعده ی عذاب نداده بود، برای سپاس از نعمتهایش واجب بود نافرمانی نکنند). چون شکر نعمت، در گفتار و رفتار مطابق هم، عقلاً واجب است، ترک معصیت هم که ملازم با طاعت واجب است، آن هم واجب می شود، زیرا لازم واجب نیز واجب است. و مقتضای این سخن آن است که اگر خداوند در برابر نافرمانی خود وعده ی عذاب نداده بود باز هم ترک معصیت به خاطر شکر نعمت واجب بود، تا چه رسد که وعده ی عذاب هم برای نافرمانی داده است، بنابراین به طریق اولی باید ترک معصیت کرد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ [سُبْحَانَهُ]

عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ .

قالت المعتزله إنا لو قدرنا أن الوعيد السمعي لم يرد لما أخل ذلك بكون الواجب واجبا في العقل نحو العدل و الصدق و العلم و رد الوديعة هذا في جانب الإثبات و أما في جانب السلب فيجب في العقل ألا يظلم و ألا يكذب و ألا يجهل و ألا يخون الأمانة

ثم اختلفوا فيما بينهم فقالت معتزله بغداد ليس الثواب واجبا على الله تعالى بالعقل لأن الواجبات إنما تجب على المكلف لأن أداءها كالشكر لله تعالى و شكر المنعم واجب لأنه شكر منعم فلم يبق وجه يقتضى وجوب الثواب على الله سبحانه و هذا قريب من قول أمير المؤمنين ع .

و قال البصريون بل الثواب واجب على الله تعالى عقلا كما يجب عليه العوض عن إيلاام الحى لأن التكليف إلزام بما فيه مضره كما أن الإيلاام إنزال مضره و الإلزام كالإنزال

كاشانى

(و قال عليه السلام: لو لم يتوعد الله) اگر بيم نفرمودى حضرت اله (على معصيته) بر نافرمانى خلقان خود (لكان يجب ان لا يعصى) هر آينه واجب بودى كه عصيان کرده نشدى خدا. يعنى در حق او عصيان نكردندى (شكرا لنعتمه) از جهت شكر نعمت او كه انا فانا به ايشان مى رسد و مع ذلك بر آن بيم نمود. پس ترك عصيان به طريق اولى باشد

آملی

قزوینی

اگر تهدید و وعید نمی کرد خدای عزیز معصیتی هر آینه واجب بود او را معصیت نکنند برای شكر نعمت او تعالى.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لو لم يتوعد الله على معصيته، لكان يجب ان لا يعصى شكرا لنعتمه.» يعنى و گفت عليه السلام كه اگر بيم عذاب نداده بود خدا بر نافرمانى خود، هر آينه واجب و لازم بود كه نافرمانى او نشود از جهت شكرگرارى نعمت او.

خوبی

المعنى: ظاهر هذا الكلام ان حرمه العصيان شرعيه و مورد وعيد من الله، و لكن التحقيق ان المعصيه محرم عقلى كما ان الطاعه واجب عقلى، و لا- يصح تعلق التحريم المولوى على عنوان المعصيه، فالمقصود من المعصيه عنوانها الموضوعى على سبيل الفرض و بيان ان شكر نعمه الله على عبده يكفى لوجوب اطاعته و ترك معصيته. و اذا توجه العباد الى انهم مخلوقون لله و موجودون بعنايته بحيث لو انقطع عنهم فيض وجوده و سحابه جوده يمح اثرهم من العالم، يوجبون على انفسهم طاعته و ملازمه عبوديته، فالوعيدا كد هذا الواجب العقلى، فمن العجب غفله اكثر الناس عن طاعه الله، و اشتغالهم بمعصيته. الترجمة: فرمود: اگر خداوند بر نافرمانى خود تهدید به عذاب هم نکرده بود، لازم بود که نافرمانى نشود به پاس نعمتش. خدا گر به عصيان نكردى عذاب سزا بود تركش به شكر نعم

شوشتری

اقول: ورواه ابن الجوزى فى (مناقبه) ثم قال و من هاهنا اخذ القائل - قيل انها له (عليه السلام) و قيل انها للمهلبى -: هب البعث لم

ياتنا رسله و جاحمه النار لم تضرم اليس من الواجب المستحق حياء العباد من المنعم و مثله سبطه في (تذكرته) لكن بدون النسبه الى المهلبى. و عنه (عليه السلام) قال لرجل ان كنت لاتطيع خالقك فلاتاكل من رزقه و ان كنت (الفصل التاسع و الثلاثون)- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) و اليت عدوه فاخرج من ملكه و ان كنت غير قانع بقضاه و قدره فاطلب ربا سواه. هذا و في (المعجم): قال السيرا في لخراسانى ساله عن المسكر، لو كان المسكر حلالا في كتاب الله و سنه رسوله لكان يجب على العاقل تركه بحجه العقل فان شاربه محمول على كل معصيه مدفوع الى كل بليه مذموم عند كل ذى عقل و مروه يحيله عن مراتب العقلاء و الفضلاء و الادباء و يجعله من جمله السفهاء و مع ذلك فيضر بالدماغ و الكبد و الذهن و يولد القروح في الجوف و يسلب شاربه ثوب الصلاح و المروه و المهابه حتى يصير بمنزله المخبط الخريق و المشبج يقول بغير فهم و يامر بغير علم و يضحك من غير عجب و يبكى من غير سبب و يخضع لعدوه و يصول على وليه و يعطى من لا يستحق العطيه و يمنع من يستوجب الصله و يبذر في الموضوع الذى يحتاج فيه ان يمسك و يمسك في الموضوع الذى يحتاج فيه ان يبذر يصير حامده ذاما و افعاله ملاما عبده لا يوقره و اهله لاتقره و ولده يهرب منه و اخوه يفزع منه يتمرغ في قيئه و يتقلب في سحله و يبول في ثيابه و ربما قتل قريبه و شتم نسيبه و طلق امراته و كسر آله البيت و لفظ بالخنى و قال كل غليظه و فحش يدعو عليه جاره و يزرى به اصحابه عند الله ملوم و عند الناس مذموم و ربما يستولى عليه في حال سكره مخايل الهموم فيبكي دما و يشق جيبه حزنا و ينسى القريب و يتذكر البعيد و الصبيان يضحكون منه و النسوان يفتعلن النوادر عليه و مع ذلك فبعيد من الله قريب من الشيطان قد خالف الرحمن في طاعه الشيطان و تمكن من ناصيته و زين في عينه اتيان الكبائر و ركوب الفواحش و استحلال الحرام و اضاعه الصلاه و الحنث في الايمان سوى ما (الفصل التاسع و الثلاثون)- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه) حل به عند الافاقه من الندامه و يستوجب من عذاب الله يوم القيامه. و كيف و قد توعد تعالى حتى قال لنييه (صلى الله عليه و آله) (قل انى اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم)، و قال (اذا راتهم من مكان بعيد سمعوا لها تغيظا و زفيرا و اذا القوا منها مكانا ضيقا مقرنين دعوا هنالك ثورا لاتدعوا اليوم ثورا واحدا و ادعوا ثورا كثيرا)، و قال (كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ...).

مغنيه

يستقل العقل بوجوب طاعه اله سبحانه في امره و نهيه شكرا على انعامه، و دفعا للضرر عن النفس بعصيانه، و معنى هذا ان طاعه الله حتم، سواء توعد سبحانه و هدد العاصى، ام سكت عن تهديده و وعيده. و ايضا معناه ان امر الله بالطاعه هو بيان و توكيد لحكم العقل لا اختراع و تاسيس.. بالاضافه الى ان الله لا يامر الا بخير، و لا ينهى الا عن شر، و ان الخير يجب ان يفعل و يتبع لانه واجب ذاتا لا شرعا فقط، و ان الشر يجب ان يترك لذلك.

عبده

... يتوعد الله على معصيته: التوعد الوعيد اى لو لم يوعد على معصيته بالعقاب

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در ترک معصیت) فرموده است: اگر خداوند (مردم را به وسیله انبیاء) بر معصیت و نافرمانی خود نترسانیده بود برای سپاسگزاری از نعمتهای او واجب بود که او را معصیت نکنند (برای آنکه شکر نعمت به گفتار و کردار عقلا واجب است پس ترک معصیت هم که لازمه اطاعت و سپاسگزاری است واجب خواهد بود).

زمانی

بر فرض اینکه بگوئیم خدا وعده به جهنم برای نافرمانها نداده است می دانیم که عدالت، راستگویی، تحصیل علم، حفظ امانت و تحویل آن از نظر عقل خوب است و همچنین ظلم، دروغ، خیانت از نظر عقل بد. خدای جهانیان که پدید آورنده نعمتهای جهان است و از طریق عقل و ادله دیگر او را شناخته ایم، لازم است از نعمتهای او قدردانی و شکرگزاری کنیم و این عملی است عقلانی در میان ملتها.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لو لم يتوعد الله على معصيته) بان اباح العصيان (لكان يجب) عقلا (ان لا يعصى شكرا لنعمه) التي انعم بها على الانسان.

موسوی

اللغه: التوعد: الوعيد و هو الوعد بالعقوبه. الشرح: بعد ان يعرف الانسان ان الله هو المنعم و يعرف ان شكر المنعم واجب يقوم باداء الشكر و لا يحتاج الى وعيد الله بالعقوبه و تخويفه بالنار حتى يطيعه و لا يعصيه ...

طالقانی

«اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود.»

معتزله می گویند: بر فرض که بیم و تهدیدی هم شنیده نمی شد، اخلاقی در این مسأله که واجب از لحاظ عقلی واجب شده است، وارد نمی شد. عدل و صدق و علم و امانتداری به هر حال پسندیده و واجب است و ظلم نکردن، دروغ نگفتن، خیانت در امانت نکردن پسندیده است. البته در مورد اینکه ثواب دادن و پاداش ارزانی داشتن بر خداوند متعالی واجب است یا نه، میان متکلمان معتزله اختلاف است. معتزله بغداد می گویند: ثواب دادن بر خدا واجب نیست زیرا انجام دادن واجبات بر مکلف از این جهت لازم و واجب است که شکر نعمت منعم است و دلیلی برای وجوب پاداش نیست ولی معتزله بصره بر خلاف این می گویند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

اگر خدا تهدید به عذاب در برابر عصیان نکرده بود باز واجب بود که به پاس نعمت هایش نافرمانی او نشود. (.سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر می گوید: این کلام حکیمانه با تفاوت های فراوانی در غرر الحکم آمده است و نشان می دهد که از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۹). علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۹ کلامی از مناقب ابن جوزی نقل می کند که از کتاب حلیه الاولیاء ابو نعیم نقل شده و در آن سخنانی پربار از امیرمؤمنان علی علیه السلام آورده و در جمله ۲۱ آن چنین آمده است: «لَوْ لَمْ يَتَوَاعَدِ اللَّهُ عِبَادَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ الْوَاجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ» (و تفاوت آن با نهج البلاغه نشان می دهد از منبع دیگری اخذ شده است) (

به پاس نعمت هایش عصیان مکن

امام علیه السلام در این کلام شریف خود به نکته دقیقی در مسائل مربوط به اطاعت و ترک معصیت اشاره می کند، می فرماید: «اگر خداوند تهدید به عذاب در برابر عصیان نکرده بود باز واجب بود که به پاس نعمت هایش نافرمانی او نشود»؛ (لَوْ لَمْ يَتَوَاعَدِ اللَّهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ إِلَّا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعْمِهِ) .

متکلمان، در علم کلام، نخستین مسئله ای را که مورد بحث قرار می دهند مسئله وجوب معرفه الله است؛ یعنی ما باید به دنبال این مسئله برویم که خالق این جهان کیست و صفاتش چیست؟ چرا که وجود خود را مشمول نعمت های فراوان مادی و معنوی می بینیم و می دانیم این نعمت ها از ما نیست؛ از لحظه انعقاد نطفه ما در رحم مادر، تا لحظه ای که چشم از این جهان فرو می بندیم نعمت هایی به سوی ما سرازیر است که بسیاری از آن ها را حتی یک گام برای تحصیلش برنداشتیم. وجدان آدمی قضاوت می کند که به دنبال آفریننده این نعمت ها برویم و شکر منعم به جا بیاوریم. از این جا مسائل مربوط به خداشناسی و معارف دینی شکل می گیرد.

در مسائل عملی که مربوط به اطاعت و ترک عصیان است نیز همین معنا صادق است. به فرض که خداوند مجازاتی برای معصیت کاران قرار نداده بود باز هم وجدان ما قضاوت می کرد که از باب شکر منعم عصیان او را ترک کنیم.

از این جا روشن می شود که مسئله اطاعت فرمان خدا و ترک عصیان او مسئله ای عقلی است که از مسئله شکر منعم، سرچشمه می گیرد. برخلاف کسانی که تصور می کنند این ها تنها جنبه شرعی و قرارداد الهی دارد.

از این رو در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که شبی از شب ها عایشه (هنگامی که تلاش و کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله را در عبادت پروردگار دید) گفت: چرا این قدر خود را به زحمت و رنج می افکنی در حالی که خداوند گذشته و آینده تو را بخشیده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عایشه!

أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟ آیا بنده شکرگزار خدا نباشم؟». (.کافی، ج ۲، ص ۹۵، ح ۶)

اضافه بر این ها می دانیم، ترک معصیت پروردگار و اطاعت فرمان او چیزی بر جلال و عظمت او نمی افزاید، بلکه تمام واجبات

دارای آثار مثبت و مصالحی است که به فاعل آن می رسد و تمام معاصی و گناهان دارای زیان ها و آثار منفی است که از تارک آن دور می شود.

در کتاب مناقب «ابن جوزی» دو شعر در زمینه همین روایت، از شاعری آمده است که بعضی گفته اند گوینده این شعر، مولا امیر مؤمنان علیه السلام است.

هَبِ الْبُعْثَ لَمْ تَأْتِنَا رُسُلُهُ وَ جَا حِمَهُ النَّارِ لَمْ تُضْرَمْ

أَلَيْسَ مِنَ الْوَاجِبِ الْمُسْتَحَقُّ حَيَاءُ الْعِبَادِ مِنَ الْمُنْعَمِ (.بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۶۹، ح ۲۱)

گیرم خداوند پیامبرانش را به سوی ما نفرستاده بود- و آتش دوزخ افروخته نبود.

آیا واجب و لازم نیست- که بندگان از بخشنده نعمت ها حیا کنند؟ (و ترک نافرمانی و عصیان نمایند؟)

مرحوم کمره ای این حدیث را به شعر فارسی در آورده و می گوید:

خدا گر به عصیان نکردی عذاب سزا بود ترکش به شکر نعم

قابل توجه این که در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام که در غرر الحکم آمده است می خوانیم:

«أَقْلُ مَا يَجِبُ لِلْمُنْعَمِ أَنْ لَا يَعِصِيَ بِنِعْمَتِهِ؛ كَمْتَرِينَ شَيْءٍ كَثِيرٍ» (غرر الحکم، ص ۳۷۰، ح ۸۳۸۷)

مثلاً خداوند به انسان چشم و گوش بخشیده است، با چشم و گوش خود او را معصیت نکنیم، اموالی عنایت فرموده، با این اموال به عصیان او بر نخیزیم.

از آنچه گفته شد این نکته روشن می شود که پاداش های الهی، تفضلی است از سوی او نه استحقاقی از سوی بندگان، چرا که هرگونه اطاعت و ترک معصیت، حداقل شکر نعمت است، بنابراین استحقاقی در کار نیست و همان گونه که در بالا آمد در اطاعت فرمان خدا و ترک معصیت او منافی است که به مکلفان باز می گردد. در برابر خدمتی که انسان دارد به خود می کند پاداش، چه مفهومی دارد؟

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Even if Allāh had not warned of

a chastisement on those who are disobedient to Him, it would be obligatory by way of gratitude for His favors that He should not be disobeyed

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ عَزَى الْأَشْعَثُ بَنَ قَيْسٍ عَنِ ابْنِ لَهٍّ

يَا أَشْعَثُ إِنْ تَحَزَنَ عَلَيَّ أَيْنَكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحْمُ وَإِنْ تَصْبِرْ فَقِي اللَّهُ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلْفُ يَا أَشْعَثُ إِنْ صَبَرْتَ جَزَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَا جُورُ وَإِنْ جَزِعْتَ جَزَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَا زُورُ يَا أَشْعَثُ ابْنُكَ سَرَّكَ وَهُوَ بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ وَحَزَنُكَ وَهُوَ ثَوَابٌ وَرَحْمَةٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (جهت تسلیت گفتن به اشعث بن قیس در مرگ فرزندش) ای اشعث! اگر برای پسر تان وندو هناکی، به خاطر پیوند خویشاوندی سزاواری، اما اگر شکیبیا باشی هر مصیبتی را نزد خدا پاداشی است. ای اشعث! اگر شکیبیا باشی تقدیر الهی بر تو جاری می شود و تو پاداش داده خواهی شد و اگر بی تابی کنی نیز تقدیر الهی بر تو جاری می شود و تو گناه کاری. ای اشعث! پسر تان را شاد می ساخت و برای تو گرفتاری و آزمایش بود، و مرگ او تو را اندوهگین کرد در حالی که برای تو پاداش و رحمت است.

شهیدی

[و اشعث پسر قیس را که فرزندش مرده بود چنین تعزیت فرمود: اشعث! اگر بر پسر تان وندوهگینی، سزاواری به خاطر پیوندی که- با او- داری، و اگر شکیبیا باشی هر مصیبتی را نزد خدا پاداشی است. اشعث! اگر شکیبیایی پیش گیری حکم خدا بر تو رفته است و مزد داری، و اگر بی تابی کنی تقدیر الهی بر تو جاری است و گناهکاری. پسر تان را شاد می داشت و برای تو بلا بود و آزمایش، و تو را اندوهگین ساخت و آن پاداش است و آمرزش.

اردبیلی

و فرمود مر اشعث بن قیس را در حالتی که بر صبر ترغیب می فرمود او را از موت پسری که او را بود ای اشعث اگر اندوه خوری بر پسر خودت پس بتحقیق که سزاوار شده بآن حزن و اندوه کذا بود صادر شده قرابت و خویشی و اگر شکیبیائی نمائی پس در رحمت خداست از هر مصیبتی عوضی یا افزونی ای اشعث اگر صبر کنی روان شود بر تو تقدیر حق تعالی و تو با مزد باشی و اگر جزع کنی روان شود بر تو تقدیر خدا و تو با وزر و معصیت باشی شاد ساخت تو را پسر تو در حال ولادت و حال

آنکه او بلا بود و فتنه و حال آنکه آن ثوابست و رحمه

آیتی

در تعزیت به اشعث بن قیس که پسرش مرده بود چنین فرمود:

ای اشعث، اگر بر پسرت اندوهگین هستی، سزاواری، زیرا جگر گوشه توست. اگر صبر کنی، خداوند به هر مصیبتی پاداشی دهد.

ای اشعث، اگر در این مصیبت صبر کنی، تقدیر خداوند بر تو رفته است و تو را مزدی است و اگر بیتابی کنی، تقدیر خداوند بر تو رفته و تو گناهکاری.

ای اشعث، پسر تو شادمانت می داشت، پس برای تو بلا و آزمایش بود اکنون تو را محزون داشته و آن ثواب است و رحمت.

انصاریان

و آن حضرت، اشعث را به خاطر مرگ فرزندش این گونه تسلیت داد :

ای اشعث، اگر بر فرزندت غمگینی سزاواری که این لازمه خویشاوندی است، و اگر صبر کنی خدا را در هر مصیبتی پاداشی است .

ای اشعث، اگر صبر کنی تقدیر الهی بر تو جاری شده و اجر خواهی برد، و اگر بی تابی کنی تقدیر الهی بر تو جاری شده و گناهکار خواهی شد. ای اشعث، فرزندت تو را خوشحال کرد در حالی که برای تو امتحان و آزمایش بود، و غمگینت ساخت در حالی که برای تو ثواب و رحمت است .

شرح ها

راوندی

و غری اعدی عدوله بثلاث کلمات ههنا، لا- يقول: احداها اهل الدنيا لاصدق الصديق و الرحم مونثه لانه بمعنی القرابه. و الخلف: العوض. و الماجور المعطى الاجر و الثواب على الصبر عند المصيبة، يقال: آجره الله یاجره ای اثاره، و الاجر: الثواب. و الوزر: الاثم و الثقل، يقال: وزر فهو موزور ای عوقب و قوله: مازور و اصله موزور فهمز لللازدواج بينه و بین ماجور، و كما جاء فی الحديث النبوی: ارجعن مازورات غیر ما جررات و لو افرد لقال: موزورات.

کیدری

قال قوم: الانسان یبقی بنوعه یعنی یبقی نوع الانسانیة بالتوالد و التناسل، و ما قدر الله تعالی الانسان واحد بقاء من ابتداء الدنيا الی انتهائها، فالوالد یتصور بقاءه، من بقاء ولده و بقاء محبوب، فبقاء ولده الذی هو بقاءه، من طریق بقاء النوع ایضا محبوب، فالوالد

یجزع علی ولده اکثر مما یجزع علی غیره لانه یجزع فوات بقاء شخصه لانه فناء جزء منه لان بقاء الولد یبقی نوع الانسان. او صبرت جرى عليك القدر: و انت ماجور الصبر، ثبات باعث الدین، عند مقابله باعث الشهوه، و ثواب الصبر یبقی ما لا نهاییه له، و الجزع لا- تمد اوقاته و تبقى تبعاته. و الازر: الاثم و الثقل، و اصل مازور موزور، فهمز للزدواج بینه و بین ماجور: كما فی الحدیث النبوی، ارجعن مازورات غیر ماجورات. قوله علیه السلام: (سرك: یعنی ولدك حین ولد سرك). و هو بلاء و فتنه: كما قال تعالی: انما اموالکم و اولادکم فتنه. و حزنك: حین مات و هو ثواب و رحمه: فی قوله تعالی: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب.

ابن میثم

امام (علیه السلام) وقتی که اشعث بن قیس را به خاطر مرگ فرزندش تسلیت می داد فرمود: (ای اشعث اگر به حال پسرت غمگینی، این اندوه به خاطر خویشاوندی کار شایسته ای است، اما اگر صبر کنی، در نزد خدا هر مصیبتی پاداشی دارد. ای اشعث اگر صبر کنی قضا و قدر در مورد تو جاری شود و تو به اجرت می رسی. و اگر بی تابی کنی حکم الهی بر تو جاری می شود و تو گنهکار خواهی بود. (ای اشعث) پسرت باعث شادمانی تو بود و در عین حال گرفتاری و بلا بود، باعث غم تو شد، در حالی که پاداش و رحمت نیز هست). امام (علیه السلام) نخست اندوه او را (در مصیبت فرزندش) ستوده و بجا دانسته است، زیرا سزاوار است که هر خویشاوندی در مصیبت خویش خود غمگین شود. و به دنبال آن، مطالبی را که دلیل بر زشتی بی تابی و غم است و صبر بر آن به جهاتی بهتر است به شرح زیر آورده است: ۱- عبارت: و ان تصبر ... خلف که یک قضیه شرطیه متصله است، صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه در پیشگاه خدا عوض داشته باشد صبر بر آن بهتر است. و نتیجه ی قیاس چنین می شود: اگر بر این مصیبت صبر کنی، صبر بهتر است. ۲- عبارت: ان صبرت ... و انت ماجور یعنی: در برابر صبرت، پاداش می یابی. این جمله نیز صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدرش می شود: و هر چه را که مقدر شود شکیبایی بر آن اجر دارد، پس شکیبایی بر آن بهتر است. ۳- او را از بی تابی برحذر داشته است، با این عبارت: و ان جزعت ... مازور یعنی در بی تابی کردن، گنهکاری! اصل مازور، موزور بوده است، به خاطر این که با ماجور هم طراز باشد، با همزه استعمال شده است، و این جمله نیز قیاس مضموری است که کبرای مقدرش چنین است: و هر که قدر بر او جاری شده، اگر بی تابی کند، گنهکار است و وارد آتش جهنم می شود. ۴- عبارت: سرك و هو بلاء و فتنه هشداری است نسبت به زیاده روی در شادی و سرور بر وجود فرزند. و دلیل بلا بودن آن، این است که زیاده روی در محبت فرزند مستلزم خوی ناپسند چون ترس از جهاد می باشد. از آن رو که مبادا از فرزندش جدا شود! و مانند بخل، به سبب ترس از تنگدستی فرزند و توجه به آینده ی او، و مثل اندوه و غم درباره ی بیماریها و حوادث برای او، همانطوری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فرزند باعث غم، ترس و بخل است. و همچنین کینه و دشمنی با فرزند که باعث عاق کردن و قطع رحم و محروم داشتن او از مال و ثروت می شود پس سزاوار است که خداوند پدر را به وسیله ی فرزند بیازماید و از وی بخواهد که نسبت به فرزندش به عدالت رفتار کند. و او در و هو حالیه است و جمله، صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد، سزاوار است که بر شادی از دست رفته ی آن تاسف نخورند. ۵- عبارت: و حزنك ... هشداری است نسبت به اندوه در مصیبت است به دلیل آن که لازمه ی ترك اندوه، صبر بر مصیبت است که اجر و رحمت خدا را در پی دارد، و این عبارت مقدمه ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر صبری بر اندوه، خود اجر و رحمتی در پی دارد، پس سزاوار است که بر این اندوه صبر کنند.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ [لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَ قَدْ عَزَّاهُ عَنِ ابْنِ لَهُ]

وَقَدْ عَزَى الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ عَنِ ابْنِ لَهُ يَا أَشْعَثُ إِنَّ تَحْزَنَ عَلَى ابْنِكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ [ذَلِكَ مِنْكَ]

مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحْمُ وَإِنْ تَصْبِرْ فِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلَفَ يَا أَشْعَثُ إِنَّ صَبْرَتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَأْجُورٌ وَإِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَأْزُورٌ يَا أَشْعَثُ ابْنُكَ سَرَّكَ وَهُوَ بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ وَحَزْنُكَ وَهُوَ ثَوَابٌ وَرَحْمَةٌ .

قد روى هذا الكلام عنه ع على وجوه مختلفه و روايات متنوعه هذا الوجه أحدها و أخذ أبو العتاهيه ألفاظه ع فقال لمن يعزيه عن ولد و لا بد من جريان القضاء إما مثابا و إما أثيما.

و من كلامهم فى التعازى إذا استأثر الله بشىء فإله عنه و تنسب هذه الكلمه إلى عمر بن عبد العزيز .

و ذكر أبو العباس فى الكامل أن عقبه بن عياض بن تميم أحد بنى عامر بن لؤى استشهد فعزى أباه معز فقال احتسبه و لا تجزع عليه فقد مات شهيدا فقال عياض أ ترانى كنت أسر به و هو من زينه الحياه الدنيا و أساء به و هو من الباقيات الصالحات.

و هذا الكلام مأخوذ من كلام أمير المؤمنين ع .

و من التعازى الجيده قول القائل و من لم يزل غرضا للمنون

و قال آخر هو الدهر قد جربته و عرفته

و قال آخر أينا قدمت صروف الليالى

ابن نباته السعدى

نعلل بالدواء إذا مرضنا

البحترى

إن الرزیه فى الفقيد فإن هفا

و كتب بعضهم إلى صديق له مات ابنه كيف شكرك لله تعالى على ما أخذ من وديعته و عوض من مثوبته.

و عزى عمر بن الخطاب أبا بكر عن طفل فقال عوضك الله منه ما عوضه منك فإن الطفل يعوض من أبويه الجنة .

و فى الحديث المرفوع من عزى مصابا كان له مثل أجره.

و قال ع من كنوز السر كتمان المصائب و كتمان الأمراض و كتمان الصدقه.

و قال شاعر في رثاء ولده و سميته يحيى ليحيا و لم يكن

و قال آخر و هون و جدى بعد فقدك أننى إذا شئت لاقيت امرأ مات صاحبه.

آخر و قد كنت أرجو لو تمليت عيشه أخذه المتنبي فقال قد كنت أشفق من دمعى على بصرى فاليوم كل عزيز بعدكم هانا (ديوانه ۴:۲۲۲) و مثله لغيره فراقك كنت أخصى فافترقنا فمن فارقت بعدك لا أبالى

کاشانی

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت عليه السلام (و قد عزى الاشعث بن قيس) وقتى که بر صبر ترغیب می نمود اشعث بن قيس را (عن ابن له) از وفات پسرى که مر او را بود (يا اشعث) ای اشعث (ان تحزن على ابنك) اگر اندوهناک شوى بر فوت پسر خودت (فقد استحقت) پس به تحقیق که استحقاق پیدا کرده و سزاوار شده ای (ذلك منك) به آن خون که از تو صادر شده (الرحم) قرابت و خویشی (و ان تصبر) و اگر صبر کنی و شکیبایی نمایی (ففى الله) پس در رحمت خدا ثابت است (فى کل مصیبه) در هر مصیبتى و ماتمی (خلف) عوضى با افزونى. (يا اشعث) ای اشعث (ان صبرت) اگر صبر کنی (جرى عليك القدر) جارى شود بر تو تقدیر بارى (و انت ماجور) و حال آنکه تو با مزد باشی (و ان جزعت) و اگر جزع کنی و زاری (جرى عليك القدر) روان شود بر تو قدر حضرت عزت (و انت مازور) در حالتى که باشی با وزر و معصیت (ابنك سرک) پسر تو شاد ساخت تو را در حالت ولادت (و هو بلاء و فتنه) و حال آنکه این بلاء بود و فتنه برای تو کقوله تعالى (انما اموالکم و اولادکم فتنه) زیرا که او سبب ترس است و بخل و جهل و حرص و غیر آن از رذایل چنانکه در حدیث واقع شده که: (ان الولد محبته مبخله مجهله) (و حزنك) و اندوهناک گردانید تو را در وفات (و هو ثواب و رحمه) و حال آنکه ثواب است و رحمت ذی الجلال و ایمن شدن از احوال در روز حساب. کقوله تعالى: (انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب)

آملی

قزوینی

آن حضرت تعزیه داد (اشعث) را از پسر وی که مرده بود. فرمود: ای (اشعث) اگر محزون گردی بر پسر خود به تحقیق شایسته آن هست از تو پیوند فرزندى و اگر صبر کنی پس خدای عزوجل از هر مصیبتى عوض و جانشینی باشد. ای (اشعث) اگر صبر کنی جارى گردد بر تو حکم الهی و تو با اجر و مزد باشی، و اگر جزع نمائی هم جارى شود بر تو حکم قدر و تو آثم و با گنه باشی (فویل اهون من ویلین) این مثل است یعنی یک وای بهتر است از دو وای. مسرور کرد تو را این پسر و او بلا و فتنه بود، و محزون ساخت و او ثواب و رحمت بود.

لاهیجی

و قال عليه السلام و قد عزى الاشعث بن قيس عن ابن له: «يا اشعث، ان تحزن على ابنك، فقد استحقت ذلك منك الرحم و ان

تصبر ففي الله من كل مصيبة خلف. يا اشعث، ان صبرت جرى عليك القدر و انت ماجور و ان جزعت جرى عليك القدر و انت مازور، سرک و هو بلاء و فتنه و حزنک و هو ثواب و رحمه.» یعنی و گفت عليه السلام در حالتی که تسلیت می داد و امر بر صبر می کرد اشعث پسر قیس را از مصیبت پسر او که ای اشعث، اگر تو اندوهناک باشی بر مرگ پسر تو، پس قرابت و خویشی مستحق آن است از تو و اگر صبر کنی پس در کرم خدا ثابت است از جهت هر مصیبتی جانشینی و عوضی، ای اشعث اگر صبر کنی جاری است بر تو تقدیر خدا و حال آنکه تو زور و وبال داشته ای، مسرور و خوش وقت ساخت تو را تقدیر خدا و حال آن که آن آزمایش و فریب است و اندوهناک ساخت تو را تقدیر خدا و حال آنکه آن ثواب و مرحمت است.

خوبی

اللغه: و فيه: من عزی مصابا: ای حمله علی العزاء هو الصبر بقوله: عظم الله اجرک و نحو ذلك- مجمع البحرين-. الاعراب: و قد عزی الاشعث، جمله حالیه عن فاعل قال خلف مبتدء موخر لقوله (من کل مصیبه) و هو جار و مجرور متعلق بفعل مقدر. فی الله متعلق بقوله: خلف و الجملة جزاء للشرط. و انت ماجور، جمله حالیه. المعنی: تعزیه المصاب دیدن الاحباب للثواب، و ندب الیه فی الشرع بالسنة و الكتاب كما ان التعزی و الصبر عند المصیبه مندوب الیه فی غیر واحد من الاخبار ففي الحديث ان الله عزاء من کل مصیبه فتعز و ابغزاء الله. و المقصود بالتعزی بغزاء الله، التصبر و التسلی عند المصیبه و شعاره ان يقول (انا لله و انا الیه راجعون) كما امر الله تعالی فقال (۱۵۵- البقره-: و بشر الصابرين- ۱۵۶- الذين اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون- ۱۵۷- اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمهم و اولئك هم المهتدون). و قد استدل (عليه السلام) لاشعث فی لزوم الصبر بوجوه ثلاثة: ۱- الصبر یوجب عوض و خلف من المصیبه، و یمکن ان یكون المراد من الخلف ابن آخر یقوم مقام المفقود. ۲- الویل و الثبور لا یغیر المقدر، فان صبرت جرى عليك القدر مع الاجر و الثواب و ان جزعت جرى عليك القدر مع الوزر و الاثم، و قد اثبت (عليه السلام) الوزر فی الجزع علی المصیبه، فهو مخصوص بما یخالف الشرع او اعم من الحرمة و الکراهه. ۳- الولد مادام حیا فتنه و بلاء و الم و عناء، فاذا مات یصیر رحمه و ثوابا و العجب ان الانسان یسر به مادام فتنه و بلاء، و یحزن علیه اذا صار رحمه و ثوابا و هذا من غلبه الاحساس المتأثر من الغرائز علی العقل. الترجمة: در تسلیت اشعث بن قیس کندی به مرگ پسرش فرمود: ای اشعث اگر بر پسرت غمگین باشی مقام پدری شایسته آنست، و اگر صبر کنی خدا هر مصیبتی را عوض میدهد، ای اشعث اگر صبر کنی قضا و قدر بر تو اجراء شده و اجر بردی، و اگر بی تابی کنی قضا و قدر بر تو اجراء شده و بار گناه بر دوش گرفتی، ای اشعث پسرت تا زنده بود فتنه و بلا بود و تو از او شاد بودی و چون مرد و برای تو رحمت و ثواب شد تو را اندوهگین کرد.

تسلیت داد علی اشعث را*** به وفات پسرش گاه عزا

گفت اشعث اگر اندوه خوری*** مستحقى چو تو او را پدری

ور کنی صبر خدا را اجر است*** اجر و مزدش عوضی از صبر است

اشعثا گر که شکیا گردی*** زین قضا اجر مهنا بردی

ور که بیتاب شدی حکم قدر *** بر تو جاری و گناهت بر سر

این پسر شاد همی کرد تو را *** تا که بد فتنه و آشوب و بلا

چونکه شد رحمت و گردید ثواب *** دل باب از غم او گشت کباب

شوشتری

(الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) اقول: قول المصنف: (و قد عزى الاشعث عن ابن له) انما روى الكليني و ابن ابى شعبه انه (عليه السلام) عزاه عن اخ له بهذا الكلام بدون فقره (سرك ...)، و بدون كلمه (على ابنك)، ففي (الكافي): على بن محمد عن صالح بن ابى حماد رفعه قال: جاء امير المؤمنين (عليه السلام) الى الاشعث يعزیه باخ له يقال له عبدالرحمن، فقال له: ان جزعت فحق الرحم اتيت، و ان صبرت فحق الله (الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) ادیت، على انك ان صبرت جرى عليك القضاء و انت محمود و ان جزعت جرى عليك القضاء و انت مذموم. فقال له الاشعث: انا لله و انا اليه راجعون. فقال (عليه السلام) له: اتدرى ما تاويلها؟ قال: لا، انت غايه العلم و منتهاه. فقال (عليه السلام): اما قولك (انا لله) فافرار منك بالملك، و اما قولك (انا لله و انا اليه راجعون) فافرار منك بالهلك. و مثله الثانى فى (تحفه)، و رواه المبرد فى (كامله) من قوله (ان صبرت- الى- و انت مازور). و كيف كان، فالتعزیه مندوب اليها، ففي الخبر: قال داود (عليه السلام): الهى ما جزاء من يعزى الحزين و المصاب ابتغاء مرضاتك؟ قال: ان اكسوه رداء من ارديه الايمان استره به من النار و ادخله به الجنة. و فى الخبر: قال موسى (عليه السلام): يا رب ما لمن عزى الثكلى؟ قال: اظله فى ظلى يوم لا ظل الا ظلى. ايضا قال النبى (صلى الله عليه و آله): من عزى مصابا كان له مثل اجره من غير ان ينقص من اجر المصاب شىء. هذا، و روى الخطيب فى محمد بن بشر البغدادي ان النبى (صلى الله عليه و آله) عزى معاذ بن جبل- و هو وال باليمن- عن ابن له، فكتب اليه: اعظم الله لك الاجر و الهمك الصبر و رزقك الصبر عند البلاء و الشكر عند الرخاء، انفسنا و اموالنا (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازی و التهانی) و اهلونا من مواهب الله الهنيه و عواريه المستودعه، يمتعنا بها الى اجل معدود و يقضيها لوقت معلوم، و حقه علينا هناك اذا ابلانا الصبر، فعليك بتقوى الله و حسن العزاء، فان الحزن لا- يرد ميتا و لا- يوخر اجلا، و ان الاسبف لا يرد ما هو نازل بالعباد. (يا اشعث ان تحرن على ابنك فقد استحقت منك ذلك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ذلك منك) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه). (الرحم) لشاعر: و سميته يحيى ليحيا و لم يكن الى رد امر الله فيه سبيل تيمنت فيه القال حين رزقته و لم ادر ان الفال فيه يقيل فى (الجزرى) فى و قائع سنه (٦١٢): توفى ولد الخليفه- و كان يلقب الملك المعظم- و حزن عليه الخليفه حزنا لم يسمع بمثله حتى انه ارسل الى اطراف الاصحاب ينهاهم عن انفاذ رسول اليه يعزیه بولده، و لم يقرأ كتابا و لا يسمع رساله و انقطع و خلا بهمومه و احزانه، و روى عليه من الحزن و الجزع ما لم يسمع بمثله، و مشى جميع الناس بين يدي التابوت الى ترابه جدته عند قبر معروف الكرخى، و لما ادخل التابوت اغلقت الابواب و سمع الصراخ العظيم من داخل التربه، فقيل ان ذلك صوت الخليفه، و اما العامه ببغداد فانهم وجدوا عليه و جدا شديدا، و دامت المناجاه عليه فى اقطار بغداد ليلا و نهارا، و لم يبق (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازی و التهانی) ببغداد محله الا و فيها النوح، و لم تبق امراه الا و اظهرت الحزن. و عن الزبير بن بكار: ان ابن الزبير خطب بعد قتل المصعب اخيه: اتانا من العراق خير احزننا و افرحنا، فاما الذى احزننا فان لفراق الحميم لذعه يجدها حميمه عند المصيبه. (و ان تصبر ففى الله) اى: فى ثوابه (من كل مصيبه خلف). قال الجاحظ: كان على (عليه

(السلام) اذا عزی قوما قال: ان تجزعوها فاهل ذلك الرحم، و ان تصبروا ففي ثواب الله عوض من كل فائت، و ان اعظم مصيبه اصيب بها المسلمون محمد(صلى الله عليه و آله). و قال سهل بن هارون: التهته باجل الثواب اولى من التعزیه على عاجل المصيبه. (يا اشعث ان صبرت جرى عليك القدر و انت ماجور). خطوب المنايا صرحت عن مواهب مواهب اجر من نتاج المصائب روى ان داود(عليه السلام) مات له ولد فحزن عليه، فاوحى اليه: ما كان يعدل هذا الولد عندك؟ قال: ملء الارض ذهباً. قال تعالى فلنك عندى ملء الارض ثواباً. (و ان جزعت جرى عليك القضاء و انت مازور) ماضى مازور(وزر) من باب علم و حسب و شرف، و اصله موزور، و انما قيل مازور فى قبال ماجور و لو افرد عنه يقال موزور. (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) و فى (المعجم): عن الصولى قال: لما مات غلام ابى الجهم- من عمال ابن الزيات- خاطب ملك الموت و قال: تركت عبيد بنى طاهر و قد ملأوا الارض عرضاً و طولاً و اقبلت تسعى الى واحدى ضرارا كانى قتلت الرسولاً فسوف ادين بترك الصلاه و اصطحب الخمر صرفاً شمولاً و قالوا: كان رجل من عاد مسمى بحمار، فمات اولاد له بصاعقه فكفر كفراً عظيماً، فلا يمر بارضه احد الا دعاه الى الكفر، فان اجابه و الا قتله، و به يضرب المثل فى قولهم (اكفر من حمار). و قيل: المصيبه واحده ان صبرت، و الا فمصيبتان، و المصيبه بالاجر اعظم من المعصيه بالآخر. ان يكن ما اصبت به جليلاً فذهاب العزاء فيه اجل كل آت لا- شك آت و ذواك جهل معنى و الهم و الحزن فضل و لما مات ابنا القرزدق قال: فما ابناك الا من بنى الناس فاصبرى فلن يرجع الموتى حنين الماتم و فى (الجزرى): مات ابن للسلطان ملك شاه فى سنه (٤٧٤) فجزع عليه جزعاً شديداً و حزن عليه حزناً عظيماً و منع من اخذه و غسله حتى تغيرت رائحته و اراد قتل نفسه مرات. (يا اشعث ابنك) هكذا فى (المصريه) و لكن كلمه (ابنك) زائده قطعاً لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و اما (يا اشعث) فانما (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) هى فى الاول. (سرك و هو بلاء و فتنه) (انما اموالكم و اولادكم فتنه ...). (و حزنك و هو فواب و رحمه) عزی رجل الهادى بن المهدي العباسى عن ابن له فقال: كان لك من زينه الحياه الدنيا و هو اليوم من الباقيات الصالحات و قال الطائى: عليك بثوب الصبر اذ فيه ملبس فان ابنك المحمود بعد ابنك الصبر و فى (الطبرى): قدم المهدي البصره فمر فى سكه قريش- و كانوا يتشامون بها- و صاحب شرطته امامه و ابنته البانوقه بينه و بين صاحب الشرطه فى هيئه الفتيان عليها قباء اسود و منطقته و شاشه متقلده السيف و كان ثدياها قد رفعا القباء، ثم ماتت ببغداد فاطهر عليها المهدي جزعاً لم يسمع بمثله، فجلس للناس يعزونه، فاكثر الناس و اجمعوا على انهم لم يسمعوا تعزیه او جز و ابلغ من تعزیه شيب ابن شيبه، فقال له: الله خير لها منك، و ثواب الله خير لك منها، و انا اسال الا يحزنك و لا يفتنك. و روى (الاستيعاب) عن ابراهيم بن الاشر عن ابيه عن ام ذر زوجه ايذر قالت: بكيت. فقال ابوذر: ما بيكيك؟ فقلت: ما لى لا ابكى و انت تموت بفلاه- الى ان قال- فقال: فابشرى و لا- تبكى، فانى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: لا- يموت بين امرئين مسلمين ولدان او ثلاثه فيصبران و يحتسبان فيريان النار ابداء، و قد مات لنا ثلاثه من الولد- ... (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) و فى (كامل المبرد): قالت الخنساء ترثى اخاها معاويه بن عمرو من ابيها و امها: اريقى من دموعك و استفيقى و صبرا ان اطلقت و لن تطيقى الى ان قالت: فلا و الله لا تسلاك نفسى لفاحشه اتيت و لا عقوق و لكنى رايت الصبر خيراً من النعلين و الراس الحليق و قال فى معنى البيت الاخير: ان المراه اذا كانت اصيبت بحميم جعلت فى يديها نعلين تصفق بهما صدرها و وجهها. و نظرت اعرابيه الى امراه حولها عشره من بنيتها كانهم الصقور، فقالت: لقد ولدت لكم حزناً طويلاً. و قيل لاعرابيه مات ابنها: ما احسن عزاءك. فقالت: ان فقدى اياه آمننى من المصيبه بعده. هذا، و قيل لاعرابى: كيف حزنك اليوم على ولدك؟ فقال: ما ترك حب الغداء و العشاء لى حزناً.

(فقد استحققت منك ذلك للرحم) لانها غريزه فى الحيوان و الانسان.. حتى رسول الله (صلى الله عليه و آله) تندت عيناه بالدموع على ولده ابراهيم و قال: ان العين تدمع و القلب يحزن، و لا نقول الا ما يرضى الرب، و انا بفراقك يا ابراهيم لمحزونون. (و ان تصبر ففى الله الخ).. اى فى اجر الله و ثوابه عوض لك عن فراق ولدك (ان صبرت جرى عليك القدر الخ).. لا مفر من الموت صبرت ام جزعت، و الفرق انك تشكر و توخر على الصبر، و تلام و تواخذ على الجزع.. و لا تركو نفس حتى تتحمل المتاعب بصبر و ثبات، كما لا تصلح الارض الا بالتعب و الحرث. (ابنك سرک) كل والد يفرح و يسر بولده، لان حياته امتداد لحياته، و لان البنين زينه الحياه كما جاء فى الايه ۴۶ من سوره الكهف، و قد فرح رسول الله (صلى الله عليه و آله) بولده ابراهيم، و كان يذهب ليراه عند مرضعته، و هى زوجه حداد، و يقبله و يلاعبه. و قال ابراهيم الخليل فرحا شاكرا: (الحمد لله الذى وهب لى على الكبير اسمعيل و اسحق - ۳۹ ابراهيم). فالفرح بوجود العزيز حسن، او لا- باس به، و الحزن على وفاته غير قبيح مادام كل من الفرح و الحزن فى حدود الله و حلاله. (و هو بلاء و فتنه الخ).. كان الولد من قبل بلاء على والده فى تكاليف عيشه و حياته، و بعض الاولاد اليوم كارثة على الوالد و المجتمع فى تحرره من قيود الدين و الاداب.. فالبنات ميني جوب و سفور، و الصبى خنفس و خمور، و الاب المسكين بين طابقين من نار: نار الحب و العاطفه، و نار الغيظ و الحزن على ولده الذى انتزعه الشيطان من يده، و لا- حيله الا- الحسرات و الزفرات.. و ليس من شك ان هذا الحزن و الغيظ (ثواب و رحمه) كما قال الامام، ان كان لوجه الله و الحق.

عبده

... القدر و انت مازور: اى مقترف للوزر و هو الذنب ... و هو بلاء و فتنه: سرک اى اكسبك سرورا و ذلك عند ولادته و هو اذ ذاك بلاء بتكاليف تربيته و فتنه بشاغل محبته و حزنك اكسبك الحزن و ذلك عند الموت

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام هنگامى كه اشعث ابن قيس (يكى از منافقين اصحاب و ياران خود) را از مردن فرزندش تسليت مى داد و به صبر و شكيبائى ترغيب مى نمود (درباره بى تابى نكردن) فرمود: اى اشعث اگر بر (مرگ) پسرت اندوهناك باشى خويشى شايبسته است كه افسرده شوى (اندوه تو در مرگ فرزندت بيجا نيست) و اگر شكيبا باشى پيش خدا هر مصيبت و اندوهى را جانشيني (پاداشى) است. اى اشعث، اگر صبر كنى قضاء و قدر بر تو جارى مى گردد و تو اجر و مزد مى يابى، و اگر بى تابى نمائى حكم الهى بر تو جارى مى شود در حالى كه گناه كرده اى، اى اشعث پسرت (هنگام به دنيا آمدن) تو را شاد نمود در حالى كه (براي تو) بلاء و گرفتارى بود، و (با مردنش) تو را اندوهگين ساخت در حالى كه (براي تو) پاداش و رحمت بود (پس سزاوار است كه در اندوه او شكيبا باشى).

زمانى

جای تردید نیست که دنیا بصورت مسافرخانه است. دسته ای می آیند و دسته ای دیگر می روند. دانا کسی است که در این

گونه حوادث ثواب ذخیره کند و مغرور به مال، ثروت و زیباییهای دنیا از جمله فرزند نگردد که همه وسائل آزمایش است. علی (علیه السلام) در نهج البلاغه اشعث را مذمت می کند چون در منبر کوفه به آن حضرت اعتراض کرد. حضرت او را منافق معرفی کرده و می فرماید: دو مرتبه اسیر شده ای در حال اسلام و کفر زیرا اشعث در صدر اسلام به حالت کفر اسیر شد و همچنین در زمان ابوبکر قیام کرد که اسیر شد. ابوبکر خواهرش را به او تزویج کرد. اشعث در بازار شتر فروشان تعداد زیادی شتر نهر کرد و به خانه ای پناه برد، گفت اگر در یمن بودید و لیمه می دادم ولی حالا شترها را تقسیم کنید پولش را می دهم. موقعی که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) به خلافت رسید، اشعث حاکم آذربایجان بود. حضرت نامه ای به او نوشت در ضمن نامه وضع خلافت خود و مخالفین خویش را در بصره تشریح کرد آنگاه نوشت این شغلی که دارای امانتی است در دست تو و اموال زیر دست مال خدا و تو هم خزینه دار خدائی تا به من تحویل دهی. اشعث خواست به معاویه ملحق شود ولی اطرافیانش او را منصرف کردند. اشعث به علی (علیه السلام) ملحق شد و در جنگ صفین برای اولین بار با دلاوری فراوان آب را از چنگ لشکریان معاویه بیرون آورد و شامیان را با سربازان طائفه اش و دلاوری مالک اشتر تار و مار کرد. توجه حضرت به اشعث و تسلیت وی ممکن است در همین ایام باشد و الا در داستان تحکیم و پس از آن وضع خوبی با آن حضرت نداشته تا آنجا که امام (علیه السلام) را تهدید به مرگ کرده است. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: اشعث در خون علی (علیه السلام) شرکت کرد دخترش جعده حضرت امام مجتبی (علیه السلام) را زهر داد و پسرش در خون امام حسین (علیه السلام) دخالت نمود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و قد عزی الاشعث بن قیس عن ابن له- (قد مات) (یا اشعث، ان تحزن علی ابنک فقد استحقت منك ذلك الرحم) ای کونه رحمالک، و هذا کنایه عن عدم الاسائه فی التحزن علی الارحام (و ان تصبر ف) الصبر اولی اذ (فی الله من کل مصیبه خلف) فیعوض الانسان عما اصابه (یا اشعث، ان صبرت جری علیک القدر) ای الذی قدر لك من المصائب و الالام (و انت ماجور) بصبرک فی المصیبه. (و ان جزعت) و الجزع اظهار الشکوی و عدم الرضا بالمصائب (جری علیک القدر و انت مازور) ای مرتکب للوزر و الذنب، فمن الافضل الصبر، لان الجزع لا- یسبب دفاعا، و لا اجرا (یا اشعث، ابنک سرک) حین ولدلک (و هو بلاء) لانک کنت مکلفا بتربیته (و فتنه) ای امتحان لك هل تقوم بما امر الله فیہ ام لا؟ (و حزنک) موته (و هو ثواب و رحمه) اذ الله سبحانه یعطى الثواب للوالدین فی فقد الاولاد.

موسوی

اللغه: عزى مصابا: حمله على العزاء و هو الصبر. الرحم: القرابه. مصیبه: بلیه، نازله. خلف: عوض. ماجور: مثاب. جزعت: حزن حزنا شدیداً و لم تصبر. مازور: ماثوم. فتنه: امتحان و اختبار. الشرح: (یا اشعث) بن قیس (ان تحزن علی ابنک فقد استحقت منك ذلك الرحم) لان صله القربی و العاطفه التي اودعها الله فی نفوس الارحام امر طبعی للتکامل فی طریق التعامل و المحبه (و) لکن (ان تصبر ففي الله من کل مصیبه خلف) ان الزمت نفسك بالصبر فان فی ثواب الله و ما جعله من الاجر للصابرين و المصابين عوض عن فقدك لابنک، و اعلم یا اشعث ان صبرت جری علیک القدر و انت ماجور و فحکم الله سینفذ شئت ام ابیت فان رضیت بقضائه و حکمه و صبرت علی بلائه کان لك الاجر و الثواب و ان جزعت فشقت الثياب و لطمت الوجه و

دعوت بالویل و الثبور جری علیک القدر المحتوم المكتوب علیک و انت مازور ماثوم یا اشعث ابنک سرک و هو بلاء و فتنه
کما قال تعالی: (ان من اموالکم و اولادکم لفتنه) و حزنک و هو ثواب و رحمه فموت الطفل و ان کان یحزن ابویه و لکنه
رحمه لهم یقف علی باب الجنة یقول لا ادخل حتی یدخل ابوای کما فی الحدیث ...

طالقانی

«و آن حضرت به اشعث بن قیس که پسری از او مرده بود چنین تسلیت فرمود: «ای اشعث، اگر بر پسر تانندوهگینی سزاوار
است و این به خاطر پیوندی است که با او داری و اگر شکیبایی کنی هر مصیبت را، در پیشگاه خداوند عوض و پاداشی است.
ای اشعث اگر شکیبایی کنی، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که مزد داری و اگر بی تابی کنی، سرنوشت بر تو رفته است
در حالی که گناهکاری. ای اشعث، پسر تان را شاد ساخت - به هنگام تولد - در عین حال بلا و آزمایش بود، و تو را - با
مرگ خود - اندوهگین ساخت، در حالی که ثواب و رحمت بود.»

ابن ابی الحدید می گوید: این سخن و تسلیت را از علی علیه السلام به صورتهای مختلف و روایات متنوع نقل کرده اند که
روایت فوق یکی از آنهاست. ابو العتاهیه هم الفاظ و کلمات آن حضرت را گرفته است و ضمن شعری به کسی که فرزندش
در گذشته بوده است چنین سروده است: از جریان یافتن سرنوشت چاره ای نیست یا در حالی که مزد و پاداش همراهش باشد
یا آنکه سوگوار مرتکب گناه گردد.

ابن ابی الحدید سپس سخنان بزرگان و اشعاری را نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد آن بسنده می شود، ابن نباته
سعدی چنین سروده است: چون بیمار می شویم با دارو بهبودی می جویم، آیا دارو از مرگ شفا می بخشد و برای خود
پزشک برمی گزینیم، آیا پزشکی هست که بتواند آنچه را سرنوشت پیش آورده است به تأخیر اندازد، نفسهای ما حساب شده
است و حرکات ما چیزی جز فنا نیست.

در حدیث مرفوع آمده است: که هر کس مصیبت زده ای را تسلیت دهد برای او هم پاداشی چون پاداش او منظور می شود.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از گنجینه های اسرار پوشیده داشتن مصیبتها و بیماریها و صدقات است.

شاعری دیگر چنین سروده است: از فراق تو می ترسیدم که متأسفانه از یکدیگر جدا شدیم و پس از تو از هر کس دیگر جدا
شوم، اهمیتی به آن نمی دهم.

مکارم

و قال علیه السلام

وَ قَدْ عَزَى الْأَشْعَثُ بِنِ قَيْسٍ عَنِ ابْنِ لَهُ:

يَا أَشْعَثُ، إِنَّ تَحْزَنَ عَلَيَّ ابْنُكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحْمُ، وَإِنْ تَصْبِرْ فَفِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلْفٌ. يَا أَشْعَثُ، إِنَّ صَبْرَتَ

جَزَىٰ عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَيَّاجُورٌ، وَإِنْ جَزَعْتَ جَزَىٰ عَلَيْكَ الْقَدْرُ وَأَنْتَ مَيَّاجُورٌ؛ يَا أَشْعَثُ، ابْنُكَ سَيَّرَكَ وَهُوَ بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ، وَحَزَنُكَ وَهُوَ ثَوَابٌ وَرَحْمَةٌ.

امام علیه السلام در حالی که می خواست به اشعث بن قیس برای از دست دادن فرزندش تسلیت بگوید چنین فرمود:

ای اشعث! اگر به سبب از دست دادن پسر محزون شوی (جای سرزنش نیست، زیرا) این به واسطه پیوند نسب (و مقام پدری) است و اگر شکیبایی پیشه کنی، خداوند به جای هر مصیبتی عوضی قرار می دهد.

ای اشعث! اگر صبر کنی، مقدرات الهی بر تو جاری می شود و پاداش خواهی داشت و اگر بی تابی کنی باز هم مقدرات، مسیر خود را طی می کند؛ ولی تو گناهکار خواهی بود.

ای اشعث! فرزندت تو را مسرور ساخت در حالی که سبب آزمایش و فتنه بر تو بود؛ ولی تو را محزون ساخت در حالی که برای تو ثواب و رحمت است (بنابراین نباید نگران باشی). (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: این حدیث شریف به شکل های متنوعی نقل شده که یک صورت آن همین کلام مورد بحث است و سپس می افزاید: از کسانی که پیش از سید رضی آن را نقل کرده اند، ابن عبد ربه در عقد الفرید و مبرد در کتاب کامل است و گروهی پس از سید رضی نیز آن را در کتاب خود آورده اند؛ از جمله راغب اصفهانی در محاضرات و طرطوشی در سراج الملوک و آمدی در غرر الحکم و نویری در نهایه الإرب است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۰))

این گونه باید تسلیت گفت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، به اشعث بن قیس برای از دست دادن فرزندش تسلیت می گوید؛ تسلیتی بسیار پر معنا و آموزنده که برای هر مصیبت زده ای کارساز است.

نخست به اشعث حق می دهد که به سبب جنبه های عاطفی، محزون باشد.

می فرماید: «ای اشعث! اگر بر اثر از دست دادن فرزندت محزون شوی (جای ملامت نیست، زیرا) پیوند نسبی، تو را سزاوار آن می کند»؛ (یا أَشْعَثُ، إِنْ تَحْزَنَ عَلَيَّ ابْنُكَ فَقَدْ اسْتَحَقَّتْ مِنْكَ ذَلِكَ الرَّحْمُ).

بدون شک عواطف انسانی ایجاب می کند که انسان به دلیل از دست دادن فرزند یا برادر یا دوست و یا عزیزی از عزیزان غمگین باشد هیچ کس نمی تواند این واقعیت را انکار کند. به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای از دست دادن فرزندش ابراهیم گریست و بزرگان دین در مصائب مختلفی گریه کردند. اگر انسان، محزون نشود جای تعجب است و دلیل بر ضعف عاطفی اوست.

ولی امام علیه السلام به دنبال این سخن، او را به صبر دعوت می کند و می فرماید: «اگر صبر و شکیبایی پیشه کنی، خداوند به جای هر مصیبتی عوضی (برای تو) قرار می دهد»؛ (وَإِنْ تَصْبِرْ فَنَفِي اللَّهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلْفٌ).

بنابراین لازم است که انسان جلوی طغیان عواطف را بگیرد و زبان به ناسپاسی نگشاید و بی تابی نکند و سخنانی که دلیل بر عدم خشنودی در مقابل مقدرات الهی است نگوید تا از اجر و پاداش الهی برخوردار باشد و شایستگی خود را از نظر خویشتن داری اثبات کند.

در واقع صابران، تسلیم رضای خداوند و تقدیر او می شوند و این تسلیم و رضا پاداش الهی به دنبال دارد. این پاداش ممکن است پاداش دنیوی و معادل چیزی که از دست رفته است یا بهتر از آن باشد و ممکن است پاداش اخروی باشد و تعبیر «خَلْفٌ» با هر دو سازگار است. گاه خداوند هر دو را به انسان می دهد، همان گونه که در داستان ایوب پیغمبر صلی الله علیه و آله می خوانیم که پس از آن همه صبر و شکیبایی، خداوند تمام آنچه را از زن و فرزند و مال و اموال او از دست رفته بود به او بازگرداند و مقام والای صابران را نیز به او داد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود (و مصیبت سنگینی بر خاندان او وارد شد) شخصی بر در خانه آن حضرت آمد و به تمام عزاداران سلام کرد، سپس گفت: سلام بر شما ای آل محمد صلی الله علیه و آله. سپس با استفاده از آیه ای از قرآن (. آل عمران، آیه ۱۸۵) چنین گفت: بدانید همه سرانجام مرگ را می چشند و پاداش خود را روز قیامت همگی می یابند، آن ها که از آتش دوزخ نجات یابند و داخل بهشت شوند رستگار شدند و زندگی دنیا جز متاع غرور و فریب نیست. (آن گاه افزود:

فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْفٌ مِنْ كُلِّ هَالِكٍ وَ عَزَاءٌ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ دَرَكٌ لِمَا فَاتَ؛ نزد خداوند متعال برای هر چیزی که از دست رفته ثوابی است و تسلیتی از هر مصیبت و جبرانی است برای آنچه از دست رفته است». (. کافی، ج ۳، ص ۲۲۲، ح ۸)

در دومین بخش این تسلیت، امام علیه السلام بار دیگر خطاب به اشعث می کند و به نکته دیگری در تأیید نکته اول، نکته ای که بسیار آموزنده و جامع است، اشاره کرده می فرماید: «اگر صبر و شکیبایی کنی مقدرات بر تو جاری می شود (و مسیر خود را طی می کنی) و تو پاداش خواهی داشت و اگر بی تابی کنی باز هم مقدرات مسیر خود را می پیماید و وزر و گناه بر تو خواهد بود»؛ (یا أَشْعَثُ، إِنْ صَبَرْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَا جُورُ، وَ إِنْ جَزَعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَا زُورُ) . «مأزور» از ریشه «وزر» است و قاعدتاً اسم مفعول آن «مَؤْزُور»؛ مانند موجود و موعود که از ماده «وجود» و «وعد» گرفته شده؛ ولی به گفته ارباب لغت برای هماهنگ شدن با واژه مأجور، و او در این جا تبدیل به همزه شده و «مأزور» شده است)).

اشاره به این که شکیبایی و بی تابی در حوادث ناخواسته و خارج از اختیار ما چیزی را تغییر نمی دهد، نه شکیبایی جلوی حادثه را می گیرد و نه بی تابی. تنها تفاوتی که در این میان پیدا می شود این است که شکیبایان اجر و پاداش فراوانی به سبب تسلیم و رضایشان در برابر تقدیرات الهی می برند و بی تابان بر اثر ترک تسلیم و رضا و گاه اعتراض به تقدیر الهی و شکایت از آن، گرفتار آثار شوم گناه می شوند.

جالب این که در حدیثی می خوانیم: «جمعی (از شیعیان) خدمت امام باقر علیه السلام رسیدند در زمانی که فرزند بیماری داشت، آن ها آثار غم و اندوه و بی قراری را در حضرت دیدند، به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند اگر این بیمار از دنیا برود ما از این بیم داریم که چیزی از حضرت مشاهده کنیم که برای ما ناخوشایند باشد؛ ولی چیزی نگذشت که صدای گریه و ناله را

از داخل خانه شنیدند. امام بیرون آمد در حالی که روی او گشاده بود، درست برخلاف حالت قبلی. حاضران عرض کردند: فدای تو شویم ما بیم داشتیم که اگر چنین حادثه ای واقع شود از تو چیزی ببینیم که همه ما را اندوهگین کند. امام علیه السلام فرمود:

«إِنَّا لَنُحِبُّ أَنْ نُعَافَا فَيَمَنْ نُحِبُّ فَمَاذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ سَيَلَّمْنَا فِيمَا أَحَبُّ؛ ما دوست داریم که عافیت نصیب کسی بشود که محبوب ماست و لذا نگرانیم و دعا می کنیم؛ اما هنگامی که فرمان خدا فرا برسد (و محبوب ما از دست برود) ما تسلیم در برابر چیزی هستیم که خدا آن را دوست دارد». (کافی، ج ۳، ص ۲۲۶، ح ۱۴)

حضرت در سومین جمله با تعبیر زیبا و گویای دیگری اشعث را تسلیت می دهد و می فرماید: «ای اشعث، فرزندت تو را مسرور ساخت در حالی که (زننده بود و) آزمایش و فتنه برای تو محسوب می شد ولی تو را محزون ساخت در حالی که برای تو مایه ثواب و رحمت است (آیا باید از بلا و فتنه مسرور باشی و از ثواب و رحمت غمگین؟)»؛ (یا أَشْعَثُ، إِنَّكَ سَرَّكَ وَ هُوَ بَلَاءٌ وَ فِتْنَةٌ، وَ حَزَنُكَ وَ هُوَ ثَوَابٌ وَ رَحْمَةٌ).

این سخن، اشاره ای است به آیه شریفه «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ». (انفال، آیه ۲۸)

مرحوم «مغنیه» در شرح نهج البلاغه خود می گوید: فرزند از آن رو برای پدر خود بلاست که تکالیفی بر دوش او می نهد به خصوص امروز که پسران و دختران بر اثر انحرافات اخلاقی مایه غم و اندوه پدرانند و این پدران بیچاره، گویی در میان دو طبقه آتش، تحت فشار قرار دارند: آتش محبت و عاطفه و آتش اندوه و حزن نسبت به فرزندى که شیطان او را از دست آنان گرفته است.

و چاره ای جز حسرت و اندوه و ناله ندارند و شک نیست که این حزن، مایه ثواب و رحمت است، همان گونه که امام علیه السلام در جمله بالا فرموده است. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۹۴)

آنچه را مرحوم «مغنیه» گفته گرچه یک واقعیت است؛ ولی تفسیر کلام امام علیه السلام نیست. منظور امام علیه السلام این است که فرزند در حیات خود، مایه امتحان و آزمایش و فتنه است؛ ولی در مرگش خداوند ثواب و رحمت به صابران می دهد؛ آیا جای تعجب نیست که انسان از حیاتش مسرور باشد و از مرگش غمگین؟

نکته ها:

۱- اشعث بن قیس کیست؟

در جلد نخست و جلد هشتم از همین کتاب، شرح حال اشعث بن قیس را آورده ایم که خلاصه اش این است: اجمالاً او مردی منافق و مفسد بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهراً مسلمان شد و بعد از آن حضرت در صف مرتدین قرار گرفت.

سپس اسیر شد و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و خلیفه اول او را بخشید و در حکومت امیرمؤمنان علی علیه السلام با دشمنان آن حضرت رابطه داشت، هرچند ظاهراً در صف پیروان آن حضرت بود و فعالیت های تخریبی فراوانی داشت. این که

امیرمؤمنان علی علیه السلام این منافق را به سزای اعمالش نمی رساند ظاهراً به دلیل داشتن قوم و قبیله ای نیرومند بود که امکان داشت ناآگاهانه سر به شورش بردارند. فرزندان اشعث نیز راه او را ادامه دادند و در داستان امام حسین علیه السلام و کربلا در صف دشمنان آن حضرت قرار گرفتند. دخترش جعدده، همان کسی بود که امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم کرد.

برای شناختن این خانواده ننگین این حدیث امام صادق علیه السلام کفایت می کند که فرمود:

«إِنَّ الْأَشْعَثَ بْنَ قَيْسٍ شَرِكٌ فِي دَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَتُهُ جَعْدَةُ سَمَّتِ الْحَسَنَ وَ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ شَرِكٌ فِي دَمِ الْحُسَيْنِ؛ اشعث بن قیس در ریختن خون امیرمؤمنان علیه السلام (با ابن ملجم مرادی) شرکت داشت و دخترش جعدده، امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و پسرش محمد، در ریختن خون پاک امام حسین علیه السلام شرکت جست». (کافی، ج ۸، ص ۱۶۷، ح ۱۸۷)

۲- راه و رسم تعزیت گفتن

یکی از کارهایی که اسلام به آن تشویق کرده تعزیت گفتن و تسلی دادن افراد غمگین و مخصوصاً مصیبت دیده است تا آن جا که حتی آن بزرگواران به دشمنانشان نیز در مصیبت ها تسلیت می گفتند، همان گونه که در حدیث شریف بالا، امیرمؤمنان علی علیه السلام به اشعث منافق تسلیت گفت و این یک خلق و خوی انسانی و بزرگوارانه است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ عَزَى مُصَابًا كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْتَقِصَ مِنْ أَجْرِ الْمُصَابِ شَيْئاً؛ کسی که مصیبت زده ای را تسلیت بگوید به اندازه پاداش آن مصیبت زده ثواب دارد بی آن که چیزی از اجر شخصی که گرفتار مصیبت است کم شود». (کافی، ج ۳، ص ۲۰۵، ح ۲)

در حدیث دیگری از ابوجعفر ثانی (امام جواد علیه السلام) می خوانیم: حضرت می خواست به مردی که فرزند عزیز خود را از دست داده بود تسلیت بگوید چنین فرمود: از مصیبت تو در مورد فرزندت علی باخبر شدم، نیز مطلع شدم که او از عزیزترین فرزندان بود. آری خدای متعال (گاه) عزیزترین افراد انسان را می گیرد تا پاداشی هرچه بزرگ تر به او دهد. خداوند اجر تو را افزون کند و صبر و شکیبایی دهد و قلب تو را آرامش ببخشد که او بر هر کاری قدرت دارد و خداوند، این مصیبت را جبران نماید. (همان، ح ۱۰)

این مسئله از نظر عقلی نیز مسلم است که تسلی دادن مصیبت زدگان و همدردی با آن ها سبب تسکین و آرامش خاطر و کاهش درد و رنج مصیبت می شود و این، خدمت بزرگی به چنین کسانی است و چه بسا اگر این اظهار محبت ها و همدردی و تسلیت ها نباشد، طوفان سهمگین مصیبت به قدری شدید است که شخص عزادار را از پای درمی آورد و به یقین نجات جان انسان ها از افضل قربات است.

به خصوص در مورد مرگ فرزندان روایات زیادی در اجر و پاداش آن ها وارد شده که خواندن این روایات برای این گونه

افراد مایه تسلی خاطر است. برای توضیح بیشتر به جلد ۷۹ بحار الانوار صفحه ۱۱۴ باب «اجر المصائب» مراجعه کنید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to express his condolences to al-Ash'ath ibn Qays about (the death of) his son: "O Ash'ath! If you grieve over your son, certainly it is the consequence of the blood relationship; but if you endure, Allāh will then provide recompense for every affliction. O Ash'ath! If you endure even then, matters will move on as ordained by Allāh. But in that case, you will deserve to be rewarded, whereas if you lose patience, matters will again move as ordained by Allāh. But in this case, you will be bearing the burden (of your sins). O Ash'ath! Your son made you happy while, at the same time, he was a trial and a hardship. (When he died,) he caused you to grieve while, at the same time, he has proved to be a source of reward and mercy for you

حکمت ۲۹۲: عزای پیامبر علیه السلام و بی تابى ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ سَاعَةً دَفِنِهِ

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنكَ وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ وَ إِنَّ الْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ وَ إِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (به هنگام دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) همانا شکیبایی نیکوست جز در غم از دست دادنت، و بی تابى ناپسند است جز در اندوه مرگ تو، مصیبت تو بزرگ، و مصیبت های پیش از تو و پس از تو ناچیزند .

شهیدی

[و بر مزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، هنگام به خاک سپردن او گفت:] شکیبایی نیکوست جز در از دست دادنت، و بی تابى ناپسند است مگر بر مردنت. مصیبت تو سترگ است و مصیبت های پیش و پس خرد، نه بزرگ.

اردیلی

و فرمود بر سر قبر رسول خدا در وقتی که دفن کرده شد بدرستی که صبر نیکوست مگر از تو و بدرستی که جزع زشتست مگر بر تو و بدرستی که مصیبت و ماتم که واقع شده بسبب تو هر آینه بزرگست و بدرستی که مصیبتی که پیش از تو است و بعد از تو هر آینه آسانست

آیتی

هنگام به خاک سپردن رسول الله (صلی الله علیه و آله) بر سر قبر آن حضرت، چنین فرمود:

صبر نیکوست، مگر بر مرگ تو و بیتابی زشت است، مگر در فراق تو. اندوهی که از مرگ تو رسد بزرگ است و هر اندوه دیگر، چه پیش از آن و چه پس از آن، خرد است و بی مقدار.

انصاریان

کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقت دفن آن حضرت گفت:

شکیبایی زیباست مگر بر مرگ تو، و بی تابی زشت است مگر در مصیبت تو.

هر آینه مصیبتی که از مرگ تو به ما رسید بزرگ، و مصائب پیش از تو و بعد از تو کوچک است.

شرح ها

راوندی

و الجلل: الامر العظيم قال: و لئن عفوت لاعفون جللا. و الجلل ایضا. الهین و هو من الاضداد، قال امرئ القیس لما قتل ابوه بیت: الا کل شیء سواه جلل و معنی ما قاله عند دفن رسول الله صلی الله علیه و آله: ان المصاب بک قبلک، ای قبل موتک جلل من حیث کنا نحذره. و بعدک الجلل لاختلال الاحوال و نزول الاحوال بموتک. و انما یحسن الجزع علی موت رسول الله صلی الله علیه و اله، لانه ثلمه فی دین الله و ما احسن الجزع علی انتظام الدین.

کیدری

و انه قبلک و بعدک لجلل: ای صغیر هین قال امرؤ القیس لما قتل ابوه: الا کل شیء سواه جلل، و الجلل یقال للامر العظيم ایضا. و هو من الاضداد و من اییات انوار العقول فی مرثیه للنبی: انی اجل ثری حللت به عن ان اری بسواه مکتبیا و من اییات الحماسه: لقد جر نفعاً فقد نالک اننا امنّا علی کل الرزیا من الجزع

ابن میثم

امام (علیه السلام) هنگامی که پیامبر را دفن کردند، بر مزار آن بزرگوار فرمود: جلل: امر آسان و نیز امر مهم و مشکل را می

گویند، این لغت از اضمداد است. (صبر خوب است مگر نسبت به تو و بی تابی بد است، مگر بر تو، و غمی که از مصیبت تو رسیده بسی بزرگ، و غمهای پیش از تو و بعد از تو آسان و سهل است). این سخن که صبر در مصیب آن بزرگوار ناپسند و بی تابی در مورد او، بد نیست، برای آن است که او اصل و پیشوای دیانت است، پس بی تابی در مصیبت او باعث ادامه ی یاد او، و یاد او باعث یادبود همیشگی اخلاق، سنت و روش اوست، پس به این جهت، بی تابی روا نیست، و یا از آن رو که مصیبت وی مصیبتی بزرگ و او مهمترین چیزی است که از دست رفته است بنابراین بی تابی برای او خوب است و اما صبر، چون به معنی فراموشی و از خاطر بردن اوست، پس از این رو ناپسند است. و امام (علیه السلام) از جهتی فضیلت را ناپسند و از جهتی رذیلت را نیکو دانسته است. و بدیهی است که مصیبتی که وارد شده بود بزرگتر از مصیبتی بود که از شخص دیگری می رسید، زیرا هر مصیبتی چه از افراد قبل یا بعد از او، نسبت به آن، سهل و آسان است. بعضی گفته اند: مقصود امام (علیه السلام) آن است که مصیبت وارده قبلا بر مسلمانان به دلیل ترسشان بزرگ بوده است و پس از او نیز به دلیل برهم خوردن امر مردم و امر دین با فقدان آن بزرگوار عظیم است. اما معنای اولی روشنتر و بهتر است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ [عِنْدَ وَقُوفِهِ]

عَلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ص سَاعَةً دَفِنِهِ [دُفِنَ رَسُولُ اللَّهِ ص]

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنْكَ وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ وَ إِنَّ الْمَصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ وَ إِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ [لَقَلِيلٌ].

قد أخذت هذا المعنى الشعراء فقال بعضهم أمست بجفنى للدموع كلوم و قال أبو تمام و قد كان يدعى لابس الصبر حازما فقد صار يدعى حازما حين يجزع (الكامل: ٢: ٤١، و نسبهما إلى محمد بن عبد الله العتبي.) و قال أبو الطيب أجد الجفاء على سواك مروءة و الصبر إلا فى نواك جميلا (ديوانه ٣٣٣) (شرح الخياط)، التبيان ١: ٢٤٦. و قال أبو تمام أيضا الصبر أجمل غير أن تلذذا فى الحب أولى أن يكون جميلا (ديوانه ٣: ٢٣٣).

و قالت خنساء أخت عمرو بن الشريد أ لا يا صخر إن أبكيت عيني

و مثل قوله ع و إنه بعدك لقليل يعنى المصاب أى لا مبالاه بالمصائب بعد المصيبه بك قول بعضهم قد قلت للموت حين نازله

و قال الشمردل اليربوعى يرثى أخاه إذا ما أتى يوم من الدهر بيننا قوله فأنت على من مات بعدك شاغله هو المعنى الذى نحن فيه - و ذكرنا سائر الأبيات لأنها فائقة بعينه النظير.

و قال آخر يرثى رجلا اسمه جاريه أ جارى ما أزداد إلا صبابه

و من الشعر المنسوب إلى على ع و يقال إنه قاله يوم مات رسول الله ص

كنت السواد لناظرى

کاشانی

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت (علی قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله)) بر بالای قبر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) (ساعه دفن) در ساعتی که مدفون شد: (ان الصبر لجميل الا- عنك) به درستی که شکیبایی هر آینه نیکو است مگر از مفارقت تو ای برگزیده خدا (و ان الجزع لقبیح الا- علیک) و به درستی که جزع و بیقراری زشت است مگر بر موت تو ای خلاصه اصفیاء (و ان المصاب بک لجلیل) و به درستی که ماتم و اندوه که رسیده است به سبب تو هر آینه عظیم است (و انه قبلک و بعدک لجلل) و به درستی که مصیبت که واقع است پیش از تو و پس از موت تو هر آینه آسان است و حقیر نسبت به این مصیبت جانکاه دلگیر بعضی گفته اند که لفظ (جلل) از لغات اضداد است و اینجا به معنی عظیم است. یعنی مصیبت تو پیش از رحلت تو جلیل است و عظیم به جهت تصور آن امر پرخطر و آلام و بعد از تو هم چنین به سبب اختلال کار دین و اسلام و ظهور دشمنان و غلبه ایشان بر اهل بیت تو در آن زمان. و وجه اول اظهر است چنانچه بدیهه عقل حاکم است به آن

آملی

قزوینی

چون (حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم) را دفن نمود بر قبر او این کلام فرمود: و به درستی که صبر نیکو است مگر از تو، و جزع قبیح است مگر بر تو، و به درستی مصیبتی که رسیده است به سبب تو بس بزرگ و جلیل است، و مصیبتها از این بیشتر و پستر بس خوار و حقیر است. و گفته اند (جلل) اینجا به معنی بزرگ است نه خرد. یعنی آن مصیبت پیش از تو و بعد از تو عظیم و بزرگ باشد، اما پیشتر از بیم وقوع و هول ورود و اما پس از وقوع به اعتبار ترتب مصیبتها بر دین و اسلام و اهل بیت آن سرور انام و ظاهر معنی اول است.

لاهیجی

و قال عليه السلام علی قبر رسول الله، صلی الله علیه و آله، ساعه دفن: «ان الصبر لجميل الا عنك و ان الجزع لقبیح الا علیک و ان المصاب بک لجلیل و انه قبلک و بعدک لجلل.» یعنی و گفت علیه السلام بر بالای قبر رسول خدا، صلی الله علیه و آله، در ساعتی که دفن شد آن حضرت که به تحقیق که صبر کردن هر آینه نیکو است مگر از مصیبت تو و جزع و زاری کردن زشت است مگر بر مصیبت تو و به تحقیق که غصه و اندوه به سبب مصیبت تو هر آینه بزرگ است و به تحقیق که اندوه مصیبت پیش از مصیبت تو و بعد از مصیبت تو هر آینه حقیر و کوچک است.

خویی

اللغه: (المصاب): البلیه و کل امر مکروه (لجلل) (لجلل): الامر الهین. و الامر العظیم و هو من الاضداد- المنجد-. المعنی: کلامه (علیه السلام) فی هذا المقام خرج مخرج الکنایه لیبان عظم المصیبه و شده التالم من ففده صلوات الله علیه، و لیس معناه ان الصبر علی ففده و مصابه لیس جمیلا حقیقه، و ان الجزع علیه لیس قبیحا حقیقه، فما ذکره ابن میثم من التعلیل علی ان الصبر فی

مصابه غیر جمیل، و ان الجزع علیه غیر قبیح، لیس بصحیح. ترجمه: هنگامی که پیغمبر را به خاک سپرد بر سر قبرش چنین فرمود: راستی که صبر جمیل و زیبا است جز صبر از فقدان تو، و براستی که جزع و بیتابی زشت و ناشایسته است جز جزع از فراق تو، و براستی که مصیبت تو بسیار بزرگ است، و هر مصیبتی پیش از آن و بعد از آن کوچک و آسانست.

علی چون پیغمبر به قبرش سپرد***سر قبر از دل چنین ناله برد

جمیل است صبرم ولی جز ز تو***جزع زشت باشد ولی جز به تو

چنانست مصیبت بزرگ آمده***که هر غم برش خوار و خرد آمده

شوشتری

(الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) قول: فی (تذکره سبط ابن جوزی) قال الشعبي: بلغنی ان امیرالمومنین (علیه السلام) وقف علی قبر النبی (صلی الله علیه و آله) و قال: ان الجزع لیبیح الا علیک، و ان الصبر لیجمل الا عنک، ثم قال: ما فاض دمعی عند نازله الا جعلتک للبکا سببا و اذا ذکر تک سامحتک به منی الجفون ففاض و انسکبا انی اجل ثری حللت به ان لا اری بشره مکتوبا (ان الصبر لجمیل الا عنک) عنه (علیه السلام) کما فی (المناقب) فی رثائه: نفسی علی زفرتها محبوسه یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیاة و انما اخشی مخافه ان تطول حیاتی و عن عمته عاتکه فیہ: اعینی من ذا بعدما فجعتما به تبکیان الدهر من ولد آدم (و ان الجزع لقبیح الا علیک) قال السروی: روی ان الصدیقه علیها السلام ما زالت بعد ابیها معصبه الراس، ناحله الجسم، منهده الرکن، باکیه العین، محترقه القلب، یغشی علیها ساعه بعد ساعه، و تقول لولدیها: این ابو کما الذی کان یکر مکما، و یحملکما مره بعد مره؟ این ابو کما الذی کان اشد الناس شفقه (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) علیکما، فلا یدعکما تمشیان علی الارض؟ و لا اراه یفتح هذا الباب ابدًا و لا یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما. ثم مرضت ... و فی الخبر: انها بکت حتی تاذی بها اهل المدینة، فقالوا لها: قد آذیتنا بکثره بکائك. فكانت تخرج الی مقابر الشهداء، فتبکی حتی تقضی حاجتها، ثم تنصرف. و مثله الحسین (علیه السلام)، الصبر جمیل الا عنه، و الجزع قبیح، الا علیه، بل فی الخبر: و علی مثل الحسین (علیه السلام) فلتطم الخدود، و لتشق الجیوب، فان الفاطمیات لطنن علیه، و شققن علیه. و روی ان السجاد (علیه السلام) بکی علیه حتی خیف علی عینی، و کان اذا اخذ انا ماء لیشرب بکی حتی یملاها دما، و قال: و کیف لا ابکی، و قد منع ابی من الماء الذی کان مطلقا للسباع و الوحوش. و روی ان امیرالمومنین (علیه السلام) قال - حین نظرا الی الحسین (علیه السلام): یا عبره کل مومن. و فی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام): لما قتل الحسین (علیه السلام) اقامت امراته الکلیه علیه ماتما، و بکت و بکت النساء حتی جفت دموعهن و ذهبت، فبینا هی كذلك اذ رات جاریه من جواریه تبکی و دموعها تسیل، فسالتها عن ذلك، فقالت: شربت شربه سویق. قال فامرت بالطعام و الاسوقه، و قالت: انما نرید (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) بذلك ان نتقوی علی البکاء. (و ان المصاب بک لجلیل) عنه (صلی الله علیه و آله): من اصیب بمصیبه، فلیذکر مصیبتہ بی فانها من اعظم المصائب. هذا، و فی (عیون ابن قتیبه) قال ابن الکلبی: لما قبض النبی (صلی الله علیه و آله) سمع بموته نساء من کتبه و حضر موت، فخصبن ایدیهن و ضربن بالدفوف، فقال رجل منهم لابی بکر فی ایامه: ابلغ ابابکر اذا ما جئته ان البغیاء من ای مرام اظهرن من موت النبی (صلی الله علیه و آله) شماته و خصبن ایدیهن بالعلام فاقطع هدیت اکفهن بصرام کالبرق او مض من متون غمام فکتب ابوبکر الی عامله ثمه فاخذهن، و قطع ایدیهن. هذا، و مما یدخل فی الباب قول بعض الادباء نثرا: لقد رزنا

من فلان عالما فی شخص، و امه فی نفس، مضی و المحاسن تبکیه، و المناقب تعزی فیہ، و العیون لما قرت به اسخنها ریب المنون، و الصدور لما شرحت به قبضها فقد المقذور. فاح فتیت المسک من ماثره، كما يفوح العیبر من محابره. هذه المكارم تبدی شجوها لفقده، و تلبس حدادها من بعده، و هذه المحاسن قامت نوادبها مع نوادبه، و اقترنت مصائبها بمصائبه. (و انه قبلك و بعدك لجلل) ای: هین، قال امرؤ القیس - لما قتل ابوه: الا- كل شیء سواه جلل. قالوا: نعی فی احد الی امراه من الانصار اخوها و ابوها و زوجها، (الفصل السادس - فی النبوه الخاصه) فسالت عن النبی (صلی الله علیه و آله) فقالوا: كما تحیین. قالت: ارونیه. فلما نظرت الیه قالت: كل مصیبه بعدك جلل. و یاتی جلل بمعنی: الجلیل ایضا، قال ابن وعله الجرمی: فلئن عفوت لا- عفون جلا- و لئن سطوت لاوهنن عظمی و فی معنی كلامه (علیه السلام) (و انه قبلك و یعدك لجلل) قول حسان ایضا فی رثاء النبی (صلی الله علیه و آله): و ما فقد الماضون مثل محمد و لا مثله حتی القیامه یفقد هذا، و قالت الخنساء فی اخيها صخر: فلست ارزی بعده برزیه فاذکره الا سلت و تجلت و قال متمم فی اخیه مالک الذی قبل فیہ: فتی و لا کمالک. لعمری و ما دهری بتایین هالک و لا جزع مما اصاب فواجعا قال فی شواهد (الکتاب) لسیبویه، ای: لا ارثی، و لا ابکی بعده هالکا و لا اجزع بعده من شیء. و قال اعرابی: انها و الله مصیبه جعلت سواد الرووس بیضا، و بیاض الوجوه سودا، و هونت المصائب، و شیت الذوائب. و لبعضهم: الا لیمت من شاء بعدك انما علیک من الاقدار کنت احذر ایضا: و کنت علیه احذر الموت وحده فلم یبق لی شیء علیه احذر

مغنیه

المراد بالجلل: الهین، و یصح اطلاقه علی العظیم. و لیس من قصد الامام ان یقسم کلا من الصبر و الجزع الی جمیل و غیر جمیل كما فهم الشارحون.. کلا، و انما قصد الامام ان فقد الرسول (صلی الله علیه و آله) احدث فراغا لا یسده شیء، و ان اهل البیت من بعده تتراکم علیهم هموم و احزان لا یقوی علیها الا من بلغ الغایه و النهایه فی صبره و ایمانه و رضاه بما یرضی الله.. و کل ما وقع و حدث لال النبی (صلی الله علیه و آله) من بعده دلیل صدق، و شاهد عدل علی ذلك.

عبده

... قبلك و بعدك لجلل: ای ان المصائب قبل مصیبتک و بعدها هینه حقیره و الجلل بالتحریک الهین الصغیر و قد یطلق علی العظیم و لیس مرادا هنا

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام بر سر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ساعتی که آن حضرت را به خاک سپردند (در عظمت وفات آن بزرگوار) فرموده است: شکیبائی نیکو است مگر از (جدائی) تو و بیتابی زشت است مگر بر (مرگ) تو (زیرا آن حضرت اصل دین و پیشوای آن بود پس بیتابی در مصیبت او زشت نیست چون این بیتابی مستلزم آن است که همیشه از خواها و روش آن بزرگوار یاد شود و شکیبائی در آن نیکو نمی باشد چون مستلزم بیخبری از آن است) و اندوهی که به سبب (وفات) تو رسیده بزرگ است، و اندوه پیش از تو و پس از تو (نسبت به اندوه به حضرتت) آسان و کوچک است.

مرگ برای هر موجود و جاننداری حتمی است. خدای مهربان می فرماید: (هر موجودی هلاک و نابود می گردد، مگر خدای متعال). بر اثر اینکه اردات مسلمانان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افزایش یافته بود فکر می کردند پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از دنیا نمی رود، لذا خدای مهربان به آن حضرت خطاب کرد: (تو جان می دهی، آنها هم می میرند). نکته دیگری که قابل توجه است این است که انسان در فرصتی که در چند روزه دنیا بدست آورده حداکثر استفاده را برای آخرت ببرد تا نام نیکش در دنیا بماند و در آخرت هم سربلند باشد. همان راهی که ابراهیم (علیه السلام) رفت. از این نظر که زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با مشکلاتی مواجه بوده و بر اثر آن خدمات قابل توجهی به جهان انسانیت نموده است و با از دست رفتن آن حضرت ضربه جانگاهی به پیکر بشریت وارد گردیده است، مرگ آن حضرت برای جهان طاقت فرساست چه رسد برای علی (علیه السلام) که همه چیز خود را مدیون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می داند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- علی قبر رسول (صلی الله علیه و آله) ساعاته دفنه-: (ان الصبر) فی المصائب (لجمیل الا عنک) اذ مقتضی ما اوجب الله علی الامه من حب الرسول، ان لا یصبروا علی فراقه (و ان الجزع لقیح الا علیک) فیحسن الجزع، لا بمعنی عدم الرضا بالقضاء، بل بمعنی اطهار التالم الشدید، و التاثر الكثير، (و ان المصاب بک) ای المصیبه بسبب فقدک (لجلیل) عظیم (و انه) ای المصاب (قبلک و بعدک) لسائر الرزایا (لجلل) ای هین حقیر.

موسوی

اللغه: الجزع: اشد الحزن و عدم الصبر. المصاب: البلیه و کل امر مکروه. الجلل: بالتحریک الامر الهین و الامر العظیم فهو من الاضداد و المقصود هنا الهین. الشرح: کان فقد النبی (صلی الله علیه و آله) بالنسبه للامام موجعا لقلبه، و قد تاثر اشد ما یکون و حزن و تالم لان بفقده تنطفی ء انوار النبوه و تنقطع اخبار السماء و تذهب البرکه و الخیرات و قد کان منه هذه النفثه التي تعبر عن عمیق الاسی و الحزن ان الصبر لجمیل الا- عنک لان الحزن علیک یجعلک باستمرار فی قلوبنا و تعالیمک فی صدورنا و عقولنا و سلوکنا و ان الجزع لقیح الا- علیک لانک فی اعلى درجات الکمال و الفضیله و بفقدک لا نجد بدیلا عنک و ان المصاب بک لجلیل مصیبتنا بک جلیله و عظیمه و انه قبلک و بعدک لجلل فکل مصیبه قبلک و کل مصیبه بعدک هینه سهله بالنسبه الی مصابک فمصیبتک هونت المصائب الماضیه و الاتیه ...

طالقانی

«و آن حضرت پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کنار گور آن حضرت ایستاد و چنین گفت: شکیبایی نیکوست جز از تو و بی تابی ناپسند است جز بر تو، همانا مصیبت تو سخت بزرگ است و پس از تو هر مصیبتی اندک است.»

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن به آوردن نمونه هایی از اشعار شاعران پرداخته است و از جمله این دو بیت را که منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام دانسته است، نقل کرده است: همچون مردمک چشم من بودی، مردمک چشم من بر تو

گریست، پس از تو هر کس می خواهد بمیرد که من فقط از مرگ تو حذر می کردم.

مکارم

و قال علیه السلام

عَلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ سَاعَهُ دَفِنِهِ:

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنْكَ، وَإِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ، وَإِنَّ الْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ، وَإِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ.

امام علیه السلام هنگامی که می خواست رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خاک بسپارد در کنار قبر آن حضرت چنین عرضه داشت:

صبر و شکیبایی زیباست ولی نه درباره تو و جزع و بی تابی زشت است اما نه بر فراق تو. مصیبت وفات تو بسیار سنگین و هر مصیبتی پیش از تو و بعد از تو در برابر آن کوچک و حقیر است. (سند گفتار حکیمانه: از جمله کسانی که این حدیث شریف را از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند، قاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم است که آن را با سند، از آن حضرت نقل می کند با اضافات زیادی که نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. نیز سبط بن جوزی در کتاب تذکره همانند روایت قاضی قضاعی آورده است. همچنین آمیدی در غررالحکم همانند آن و «نویری» در کتاب نهاییه آن را با تفاوت واضحی ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۱ و ۲۳۲ با تلخیص). آنچه ما در غررالحکم و نهاییه مشاهده کردیم تفاوتی با آنچه مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است نداشت)

این جا جای صبر نیست!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که آن را در کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و به هنگام دفن او بیان کرد، خطاب به آن حضرت چنین عرضه می دارد: «ای رسول خدا! صبر و شکیبایی زیباست ولی نه درباره تو و بی تابی زشت و قبیح است ولی نه در فراق تو؛ (و قال علیه السلام، علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ساعه دفنه: إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنْكَ، وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ).

ظاهر عبارت این است که این کلام در واقع به صورت استثنایی از گفتار حکیمانه ای است که امام پیش از این خطاب به «اشعث بن قیس» فرموده بود و همچنین نسبت به تمام روایاتی که دعوت به صبر و نهی از جزع می کند.

بنابراین مفهوم کلام چنین می شود که زیبایی صبر و شکیبایی نیز در بعضی از موارد استثنایی دارد و همچنین زشتی جزع و بی تابی. آن جا که برای موارد شخصی و فردی باشد (مانند مصیبت از دست دادن فرزند و برادر و عزیزان دیگر) صبر، جمیل است و جزع، قبیح؛ اما آن جا که برای اهداف مهم اجتماعی باشد مانند آنچه امیرمؤمنان علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام داد و همچنین بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام در مصیبت پدر، و بازماندگان خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله در مصائب کربلا و عاشورا، در این موارد نه صبر جمیل است و نه جزع قبیح، زیرا اهمیت مقام والای پیامبر صلی الله

علیه و آله و شهدای کربلا و مانند آن را نشان می دهد. البته این گونه مصائب-برخلاف مصائب شخصی- باید هرگز فراموش نشود. به همین دلیل جزع، جمیل می شود و صبر قبیح.

ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه استثنا را در این جا حقیقی ندانسته و آن را کنایه از عظمت مصیبت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شمرده اند، زیرا با فقدان آن حضرت مشکلات عظیمی در جهان اسلام به وجود آمد.

قابل توجه است که در خطبه ۲۳۵ کلامی از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شد که به هنگام غسل و دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان فرمود و می تواند شاهدهی باشد بر آنچه در بالا آمد، می فرماید:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ التُّبُوهُ وَ الْإِنْتِيَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ... وَ لَوْ لَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَعِدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّوْنِ؛ پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ دیگری قطع نگشت و آن نبوت و پیام آوردن (از سوی خدا) و اخبار آسمان بود... اگر تو ما را به صبر و شکیبایی امر نفرموده بودی و از جزع و بی تابی نهی نمی کردی، آن قدر بر تو گریه می کردیم که اشک هایمان تمام شود».

آن گاه امام علیه السلام در ادامه سخن می افزاید: «مصیبت وفات تو بسیار سنگین و هر مصیبتی پیش و بعد از تو در برابر آن کوچک و حقیر است»؛ (وَ إِنَّ الْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ، وَ إِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ).

«جَلَلٌ» به معنای کوچک است، هرچند گاه به معنای بزرگ نیز می آید و در این جا همان معنای اول اراده شده است.

این گفتار امام علیه السلام تأییدی است بر آنچه در جمله اول گذشت و آن این که مصیبت فقدان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و رحلت او از دار دنیا مصیبتی بی نظیر بود و همه مصائب در برابر آن کوچک شمرده می شد. دلیل آن نیز همان است که در خطبه ۲۳۵ در بالا اشاره شد. وجود پیامبر صلی الله علیه و آله موجب خیر و برکت عظیم و هدایت امت و پیوند به عالم وحی و اخبار آسمان بود؛ ولی با موت آن حضرت ارتباط با عالم وحی برای ابد از میان رفت و این مصیبتی بسیار بزرگ بود.

اضافه بر این با رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله منافقان به حرکت آمدند و کینه های نهفته آشکار شد و خلافت از مسیر آن منحرف و مصائب برای اهل بیت پیغمبر علیهم السلام آغاز گشت و روزبه روز فزونی گرفت.

از این رو در روایتی می خوانیم که امام امیرمؤمنان علیه السلام پس از این ماجرا بر اساس روایتی که قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم به صورت مسند ذکر کرده، صبح و عصر کنار قبر آن حضرت می رفت و سخت می گریست سپس به این شعر توسل می جست:

مَاذَا عَلَيَّ مِنْ شَمِّ تَرْبَةِ أَحْمَدَ *** أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيًّا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبَ لَوْ أَنَّهَا *** صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنِ لَيَالِيًّا

چه می شود کسی را که خاک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را ببوید- ولی تا عمر دارد (عزادار باشد و) بوی خوش دیگری

نبوید؟

(بعد از آن حضرت) مصیبت هایی بر من فرو ریخت که اگر-به روزهای روشن ریخته می شد همچون شب ها تیره و تاریک می گشت.

معروف این است که حضرت زهرا علیها السلام نیز همین اشعار را در کنار قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خواند. به گفته علامه مجلسی رحمه الله در دیوان منسوب به امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در مرثیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

نَفْسِي عَلَى زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ *** يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَ إِنَّمَا *** أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

جان من در چنگال آه و ناله هایش محبوس است-ای کاش جانم همراه آه و ناله ها بیرون می آمد.

بعد از تو (ای رسول خدا!) زندگی ارزشمند نیست و اگر-من گریه می کنم به دلیل آن است که می ترسم عمرم بعد از تو طولانی شود. (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۵۴۷)

معروف این است که امیر مؤمنان علی علیه السلام همین اشعار را در مرثیه بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام نیز بیان فرمود.

این سخن را با یک بیت از «حسان بن ثابت»، شاعر معروف در رثای پیامبر صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، او می گوید:

وَمَا فَقَدَ الْمَاضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ *** وَلَا مِثْلَهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَفْقَدُ

پیشینیان شخصیتی مثل محمد صلی الله علیه و آله را از دست ندادند-و آیندگان تا روز قیامت نیز گرفتار فقدان دیگری همانند او نخواهند بود. (بهج الصباغه، ج ۲، ص ۵۰۵)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following at the grave of the Messenger of Allāh everything at the time of his burial: “Certainly endurance is good except in your regard, O Messenger of Allāh! Fretting is bad except over you. And the affliction about you is great while every other affliction before or after it is petty”.

حکمت ۲۹۳: دوستی با احق هرگز!!

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ وَ يُوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: همنشین بی خرد مباش، که کار زشت خود را زیبا جلوه داده، دوست دارد تو همانند او باشی .

شهیدی

همنشین بی خرد مباش که او کار خود را برای تو آراید و دوست دارد تو را چون خود نماید.

اردبیلی

و مصاحبت مکن با نادان پس بدرستی که می آراید برای تو کار خود را و دوست می دارد که باشی مثل او در حماقت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با احمق همنشین مباش که کردار خویش در چشم تو بیاراید و دوست دارد که تو را همانند خود سازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: با احمق همنشین مباش، چه اینکه کارش را برای تو می آراید، و علاقه دارد مانند او باشی .

شرح ها

راوندی

و المائق: الاحمق، و الموق: حمق فی غباوه. و یود ای یتمنی.

کیدری

الموق حمق فی غباره و الا-حمق: لا- یتصور نقصانه، بل یتخیل نفسه کامله، و یود ان یکون مثله، و قال بعض الحكماء: الاحمق یتخیل مضار فی صور منفعه، و علی هذا یکون جماهیر الناس حمقی، لانهم یتخیلون الدنیا، و زخارفها و هی مضارهم فی صوره منافعهم.

مائق: احمق، نادان، (با احمق همنشین نکن، زیرا او کار خود را در نظر تو جلوه می دهد و دوست دارد تو نیز مانند او باشی). امام (علیه السلام) از همنشینی احمق به وسیله ی قیاس مضمیری بر حذر داشته است که صغرای آن جمله ی فانه ... است. توضیح آن که شخص احمق به دلیل حماقتش معتقد است که از نظر نفسانی کامل و تمام کارهایش شایسته است و باید از او پیروی کرد و کارهای خود را جلوه می دهد و از همنشیش می خواهد تا مثل او باشد، و او را بر این کار دعوت می کند. کبرای مقدر آن نیز چنین است: پس هر کس چنین باشد، همنشینی با او جایز نیست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ وَ يُوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ .

المائق الشدید الحمق و الموق شده الحمق و إنما یزین لك فعله لأنه یعتقد فعله صوابا بحمقه فیزینه لك كما یزین العاقل لصاحبه فعله لاعتقاد كونه صوابا و لكن هذا صواب فی نفس الأمر و ذلك صواب فی اعتقاد المائق لا فی نفس الأمر و أما كونه یود أن تكون مثله فلیس معناه أنه یود أن تكون أحمق مثله و کیف و هو لا یعلم من نفسه أنه أحمق و لو علم أنه أحمق لما كان أحمق و إنما معناه أنه لوجه لك و صحبتته إیاك یود أن تكون مثله لأن كل أحد یود أن یكون صدیقه مثل نفسه فی أخلاقه و أفعاله إذ كل أحد یعتقد صواب أفعاله و طهاره أخلاقه و لا یشعر بعبی نفسه لأنه یهوی نفسه فعبی نفسه مطوی مستور عن نفسه كما تخفی عن العاشق عیوب المعشوق

كاشانی

(و قال علیه السلام: لا تصحب المائق) صحبت مدار با نادان (فانه تزین لك فعله) پس به درستی که او می آراید کردار خود را در نظر تو (و یود ان تكون مثله) و دوست می دارد که باشی تو مانند او در حماقت یعنی احمق تصور نمی کند نقصان خود را بلکه خیال می کند مضار خود را در صورت منافع و بنابراین لازم می آید که اکثر مردمان احمق باشند. زیرا که تصور می کنند زخارف دنیا را که مضار ایشان است در صورت منافع خود

آملی

قزوینی

مصاحب مشو نادان احمق را که او مزین می گرداند برای تو کار خود را، و دوست میدارد که باشی مثل او. چون از نادانی قبح فعل و نقص امر خویش نشناسد آن را در نظر یار خویش جلوه دهد، و خواهد تا او نیز چنان باشد، و چنان کند (شارح کاشی) می گوید: بعضی از حکما گفته اند: احمق تصور می کند مضار خود را به صورت منافع، و بر این تقدیر لازم می آید که اکثر مردم احمق باشند، زیرا که زخارف دنیا را که مضار است تصور می کنند، مگر شارح مذکور حماقت مردم شکی داشته است. یا خبر حماقت آدمیان الحال به او رسیده.

و قال عليه السلام: «لا تصحب المائق، فانه يزين لك فعله و يود ان تكون مثله.» يعنى و گفتم عليه السلام كه مصاحبتم مكن با احمق، پس به تحقيق كه زينت مى دهد از براى تو كار خود را و دوست مى دارد اينكه تو باشى مثل او احمق.

خوبى

اللغه: (المائق): الشديد الحمق، و الموق شده الحمق. المعنى: نبه (عليه السلام) الى ان المصاحبه مع اللئام موثر فى فساد الاخلاق، فلا بد من الاجتناب عنها، و من اضر الاخلاق الذميمة الحمق و قله العقل، فالمبتلى به مغرم بما صدر منه فعلا و قولا و يحسب ما يصنعه احسن صنعا فيود ان يكون صديقه و مصاحبه مثله ليعينه على اعماله و يحييه فى اقواله، و يصبر على ذلك فيوثر فى مصاحبه و موانسه رويدا رويدا فيسرى اليه داوه و ينفخ فيه حمقه، و من هنا قالوا: ان معلم الاطفال يبتلى بالحمق و قله العقل لان معاشره الاطفال توثر فيه. الترجمة: فرمود: با بى خرد مصاحبتم مكن زيرا كار خود را در نظرت مى آرايد، و تو را بمانند خود ميخواهد.

مشو با بى خرد يار و مصاحب*** كه گيرد از تو عقل و راى صائب

شوشرى

اقول: فى (الكافى) عنه (عليه السلام) اذا صعد المنبر قال: ينبغى للمسلم ان يجتنب مواخاه الثلاثه: الماجن و الاحمق و الكذاب، فاما الماجن فيزين لك فعله و يحب ان تكون مثله و لا يعينك على امر دينك و معادك، و مدخله و مخرجه عليك عار، و اما الاحمق فانه لا يشير عليك بخير و لا يرجى لصرف السوء عنك، و لو اجهد نفسه، و ربما اراد منفعتك فضررك، فموته خير من حياته، و سكوته خير من نطقه، و بعده خير من قربه، و اما الكذاب فانه لا يهنيك معه عيش، ينقل اليك الحديث و ينقل حديثك حتى انه يحدث بالصدق فلا يصدق و يغرى بين الناس بالعداوه ... و فى خبر آخر عنه (عليه السلام): لا عليك ان تصحب ذا العقل و ان لم تحمد كرمه، و لكن انتفع بعقله و احترس من سبب اخلاقه، و لا تدعن صحبه الكريم فان لم تنتفع بعقله، و لكن انتفع بكرمه بعقلك و افرر الفرار كله (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) من اللئيم الاحمق هذا، و نقل الكراجكى فى (كنزه) عنه (عليه السلام) فى الاصدقاء غير ما نقله المصنف فقرات منها: الناس اخوان، فمن كانت اخوته فى غير ذات الله فهى عداوه، و ذلك قوله عز و جل: (الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين)، ابذل لصديقك كل الموده و لا تبذل له كل الطمانينه، و اعطه كل المواساه و لا تفض اليه بكل الاسرار، توفى الحكمة حقها و الصديق واجبه، احتمال زله وليك لوقت و ثبه عدوك، من وعط اخاه سرا فقد زانه و من وعظه علانيه فقد شانه، من كرم المرء بكاوه على ما مضى من زمانه و حينه الى اوطانه و حفظه قديم اخوانه. اذا كان للمخالطه موضعا لا تكثرن العتاب فانه يورث الضغينه و يجر الى البغيضه. و عن (التحفة) عنه (عليه السلام): ابذل لاختيك مالك و دمك، و لعدوك عدلك و انصافك، و للعامه بشرك و احسانك، تسلم على الناس و يسلموا عليك. هذا، و قال عبدالله بن طاهر: اميل مع الذمام على ابن عمى و آخذ للصديق من الشفيق و ان الفيتنى ملكا مطاعا فانك واجدى عبد الصديق

المائق: الاحمق، و هل يصحب الاحمق او الحاسد الا احمق؟. و ما تصنع لو صحبت احمق او حاسدا، و اصفر وجهه و غص بريقه حين يذكر ك امامه ذاكر بخير، و يبجلك مبجل لفضلك؟ و قد شاهدت الكثير يمسكون عن مدح من هو اهل للتكريم و التقدير، و يمسكون لا لشيء الا مخافة من حاسدى فضله و مكانته.

عبده

... لا تصحب المائق: المائق الاحمق

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان همنشینی با احمق) فرموده است: همنشین احمق مباش زیرا (بر اثر بیخردی خود) کارش را در نظر تو زینت داده می آراید، و دوست دارد تو مانند او باشی (حماقتش را پیروی می نمائی).

زمانی

بشر که موجودی است اجتماعی ناگزیر است برای ادامه زندگی با هم نوع خود زندگی کند. امام علی (علیه السلام) اوصاف افرادی را که شایسته رفاقت هستند بیان فرمود از جمله اینکه رفیق باید عاقل باشد و دانا. حضرت موسی (علیه السلام) با اینکه پیامبری است صاحب کتاب و مورد توجه حضرت احدیت مامور می شود پیش حضرت خضر برود و پیش او درس بخواند، خضر قبول می کند به این شرط که در کارش چون و چرا نکند، زیرا خضر در علوم الهی داناتر از موسی (علیه السلام) بوده است ... خضر و موسی کنار ساحل رسیدند و داخل کشتی نشستند. خضر مشغول سوراخ کردن کشتی شد. موسی (علیه السلام) گفت: می خواهی کشتی را سوراخ کنی تا مسافرینش غرق شوند. حتما کار بدی می کنی! ... خضر به پسری رسید و او را به قتل رسانید. موسی اعتراض کرد و بار دیگر متعهد شد که سخن نگوید. خضر هم به او گفت: اگر بار دیگر چون و چرا کردی من از تو جدا می شوم. موسی و خضر وارد شهر انطاکیه شدند مردم حاضر نشدند به آنها غذا بدهند اما خضر به موسی گفت: باید این دیوار خراب را تعمیر کنیم. موسی گفت: ای کاش برای تعمیر این دیوار مزد می گرفتی. خضر گفت: از این پس باید از من جدا شوی: داستان کشتی این بود که مال بیچارگان بود که در میان دریا کار می کردند من می خواستم آنها را معیوب کنم تا بدست سلطانانشان که کشتیها را تصرف می کردند نیفتند. پسری را که کشتم پدر و مادرش مومن بودند من ترسیدم که پدر و مادرش را به فساد بکشانند. دیوار مال دو بچه یتیم بود و در زیر آن گنجی داشتند می خواستم گنج آنجا محفوظ بماند من این کارها را به اختیار خود انجام دادم این بود فلسفه مطالبی که اعتراض می کردی! از آیات بالا استفاده می شود که حضرت موسی (علیه السلام) نسبت به خضر نادان بوده و چون زیاد سوال می کرده است خضر از او جدا شده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا تصحب المائق) ای الاحمق (فانه یزین لك فعله) الصادر عن الحمق و یود ان تكون مثله) فی الافعال.

اللغه: المائق: الاحمق. یزین: یزخرف. یود: یرغب. الشرح: المائق الاحمق و هذا نهی ارشادی لاجتناب صحبه الاحمق فانه لحمقه و جهله المركب یزین لك فعله و یحسنه فی عینك حتی تتقبله بالتدریج و یود ان تكون مثله فی افعاله و اعماله و ساعات غضبه و حمقه ...

طالقانی

«با سفله نابخرد همنشینی مکن که کار خود را برای تو می آراید و دوست می دارد که مانند او باشی.»

یعنی نابخرد کار خود را در نظر تو می آراید زیرا کار خود را درست می پندارد و همان گونه که عاقل کار خود را می آراید، او هم چنان می کند، ولی کار عاقل به حقیقت درست است و کار نادان به حقیقت درست نیست، بلکه فقط به عقیده خودش درست است. این مسأله هم که دوست می دارد تو نظیر او گردی به این معنی نیست که تو را هم چون خود احمق نابخرد بدانند، زیرا او خود را هم احمق نمی شمرد که اگر خود را احمق بدانند، دیگر احمق نیست، و هر کس افعال خود را منطبق بر درستی و طهارت اخلاق می داند و به عیب خویشتن آگاه نیست که خودخواه است و عیب او از نظرش پوشیده است، همان گونه که عیوب معشوق از دیده عاشق پوشیده می ماند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ، وَ يُوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

با احمق معاشرت مکن که کارهای احمقانه خود را برای تو زیبا جلوه می دهد و دوست دارد تو هم مثل او باشی. (.سند گفتار حکیمانه: این کلام حکیمانه را ابن قتیبه دینوری پیش از سید رضی در کتاب عیون الاخبار با تفاوت و اضافاتی آورده است، همان گونه که ابن شعبه حرانی پیش از مرحوم سید رضی آن را در تحف العقول ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۱). ما این حدیث را در تحف العقول نیافتیم؛ اما در کافی با کمی تفاوت آمده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: امیرمؤمنان می فرمود: «لَا يَتَّبِعِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يُوَاحِي الْفَاجِرَ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَهُ فِعْلَهُ وَ يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِثْلَهُ». (کافی، ج ۲، ص ۶۴۰، ح ۲)

مصاحبت احمق!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، از معاشرت با احمق نهی می کند و دلیل روشنی برای آن ذکر می نماید و می فرماید: «با احمق مصاحبت نکن که کارهای احمقانه خود را برای تو زیبا جلوه می دهد و دوست دارد تو هم مثل او باشی»؛ (لَا

تَصَحَّبِ الْمَاتِقَ فَإِنَّهُ يُرِيْنُ لَكَ فِعْلَهُ، وَ يُوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ).

انسان، موجودی اجتماعی است، نه تنها به این دلیل که مدنی بالطبع است و عشق به اجتماعی بودن در نهاد او نهفته شده، بلکه به دلیل نیازهای فراوان و متنوعی که دارد و نمی تواند بدون کمک گرفتن از دیگران به آن برسد. اضافه بر همه این ها تنهایی او را رنج می دهد و کسل می کند و هنگامی که در جمع دوستان است احساس آرامش می نماید و غالباً در مشکلات، به وسیله درد دل کردن با دیگران تسلی خاطر پیدا می کند. روی این جهات هرگز نمی توان انسان را از زندگی اجتماعی جدا کرد. به همین دلیل کسانی که مدتی طولانی در سلول های انفرادی زندان محبوس می شوند به بیماری روانی گرفتار می گردند.

زندگی اجتماعی نیز خالی از آسیب ها نیست، زیرا اگر انسان دوستان مناسبی را برای خود انتخاب نکند چه بسا ضررهایی از دوستان متحمل می شود که بیش از زیان های زندگی فردی است.

به همین دلیل پیشوایان بزرگ دین همواره در این موضوع هشدار داده و روشن ساخته اند با چه کسانی می توان معاشر و مصاحب شد و با چه کسانی نمی توان معاشرت کرد.

یکی از مهم ترین هشدارها در روایات اسلامی درباره معاشرت با احمق است که امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به آن اشاره کرده و همگان را از مصاحبت با آن ها برحذر می دارد. البته «ماتق» به معنای کسی است که حماقت او شدید باشد.

چنین کسی از کارهای احمقانه خود لذت می برد و سعی می کند آن را زینت دهد و جالب معرفی کند و اصرار دارد دیگران هم مانند او باشند. از آن جا که در انسان چیزی به نام روحیه محاکات نهفته شده که می خواهد خود را شبیه دیگران کند چه بسا همنشینی با احمق تأثیر خود را بگذارد و به تدریج به سوی او گرایش پیدا کند به خصوص اگر او کارهای احمقانه خود را تبلیغ و تزئین کند.

در گفتار حکیمانه ۳۸ امام علیه السلام به بُعد دیگری از خسارات همنشینی با احمق اشاره کرده و خطاب به فرزندش امام حسن علیه السلام می فرماید:

«يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ؛ فرزندم از دوستی با احمق برحذر باش؛ چراکه او می خواهد به تو منفعت رساند؛ ولی زیان می رساند (زیرا بر اثر حماقتش سود و زیان را تشخیص نمی دهد)».

در تأیید این سخن در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ لَمْ يَجْتَنِبْ مُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ أَوْشَكَ أَنْ يَتَخَلَّقَ بِأَخْلَاقِهِ؛ کسی که از دوستی با احمق پرهیز نکند بیم آن می رود که اخلاق او را بپذیرد (و مانند او شود)». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۶۵، ح ۲)

اهمیت این موضوع به اندازه ای است که حتی در بعضی از روایات از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که «دشمن عاقل از دوست احمق بهتر است»؛

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ أَحْمَقٍ». (همان، ج ۷۵، ص ۱۲، ح ۷۰)

در حدیث جامع و جالبی از امام سجاد علیه السلام می خوانیم که فرزند خود امام باقر علیه السلام را چنین نصیحت می فرمود:

«إِيَّاكَ يَا بُنَيَّ أَنْ تُصِيبَ أَحِبَّ الْأَحْمَقِ أَوْ تُخَالِطَهُ وَ اهْجُرَهُ وَ لَا تُجَادِلُهُ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ هُجِنَهُ عَيْنَ عَيَّابٍ غَائِبًا كَانَ أَوْ حَاضِرًا إِنْ تَكَلَّمَ فَضَحَهُ حُمَقُهُ وَ إِنْ سَكَتَ قَصَرَ بِهِ عَيْتُهُ وَ إِنْ عَمِلَ أَفْسَدَ وَ إِنْ اسْتَزَعَى أَضَاعَ لَا عِلْمَهُ مِنْ نَفْسِهِ يُعِينِهِ وَ لَا عِلْمَ غَيْرِهِ يَنْفَعُهُ وَ لَا يُطِيعُ نَاصِحَهُ وَ لَا يَسْتَرِيحُ مُقَارِنُهُ تَوَدُّ أُمَّهُ تُكَلِّتُهُ وَ امْرَأَتُهُ أَنْهَا فَقَدَتَهُ وَ جَارُهُ بَعْدَ دَارِهِ وَ جَلِيسُهُ الْوَحْدَهُ مِنْ مُجَالَسَاتِهِ إِنْ كَانَ أَضْيَعَرَ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ أَعْيَا مَنْ فَوْقَهُ وَ إِنْ كَانَ أَكْبَرَهُمْ أَفْسَدَ مَنْ دُونَهُ؛ فرزندم از همنشینی و معاشرت با احمق بپرهیز و از او دوری کن و با او گفت و گو نکن، زیرا احمق، آدم پست و فرومایه ای است؛ خواه غایب باشد یا ظاهر. اگر سخن بگویند حماقتش او را رسوا می کند و اگر سکوت کند ناتوانی اش ضعف او را آشکار می سازد و اگر کاری انجام دهد خراب می کند، اگر مسئولیتی به عهده او بیندازند ضایع می سازد. نه علم خودش او را بی نیاز می کند و نه علم دیگران به حال او سودی دارد. به سخن خیرخواه خود گوش نمی کند و همنشین خود را راحت نمی گذارد. مادرش آرزو می کند که ای کاش از دنیا برود و همسرش خواهان فقدان اوست و همسایه اش آرزوی رفتن از جوار او می کند. اگر کمترین فرد مجلس باشد، افراد بالاتر از خود را به رنج می اندازد و اگر بالاترین فرد مجلس باشد زیردستان را به فساد می کشاند». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۸، ح ۳۳)

درباره احمق توضیحات بسیار گسترده تری در ذیل کلام حکیمانه ۳۸ داشتیم.

در کتاب شریف کافی آنچه در این کلام حکیمانه امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده، درباره ماجن فاجر (انسان بی بند و بار و فاسق) نیز آمده است. (کافی، ج ۱، ص ۵۰۳، ح ۱)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said: "Do not associate with a fool because he will beautify his actions for you and wish that you, too, would be like him"

حکمت ۲۹۴: فاصله میان شرق و غرب

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ مَسَافِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسِيرُهُ يَوْمَ لِلشَّمْسِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از فاصله میان مشرق و مغرب پرسیدند، فرمود:) به اندازه یک روز رفتن خورشید .

شهیدی

[و کسی از وی مسافت میان مشرق و مغرب را پرسید فرمود:] به اندازه یک روز رفتن خورشید.

اردبیلی

و سؤال کردند او را از مسافت آنچه میان موضع آفتاب برآمدن است و آفتاب فرو رفتن پس فرمود مقدار رفتار روزیست مر آفتابرا

آیتی

از او فاصله مشرق و مغرب را پرسیدند، فرمود: به قدر یک روز سیر خورشید.

انصاریان

از مسافت میان مشرق و مغرب از حضرتش پرسیدند، آن حضرت فرمود:

مسیر یک روز خورشید است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ع- قد مسح المهندسون الارض فقدها اربعة و عشرين الف ميل، و قدروا قطرها سبعة آلاف و ستمائة و ستين ميلا، و قالوا: عظم الشمس مثل جميع الارض مائه و سته و ستون مره، و ربع و ثمن، و قطرها اثنان و اربعون الف ميل، و بعدها من الارض اربعة آلاف الف و عشرة آلاف ميل و نصف. اما سيرها فانها يقطع الفلك في ثلاثمائة يوم، و خمسه و ستين يوما و ربع يوم، و ليله الردف من يركب خلف الراكب في كل شىء تبع شيئا فهو ردفة.

ابن ميثم

از امام (عليه السلام) درباره ی مسافت بین خاور و باختر پرسیدند، فرمود: (به اندازه گردش یک روز خورشید است). این پاسخ، پاسخ روشن و قانع کننده ای است، و هدف فن خطابه نیز همان قانع ساختن است، اما اثبات مسافت مابین مشرق و غرب با توجه به تعیین مساحت زمین و یا منظومه ی شمسی، کاری است مربوط به علم هیات، و شاید امام (عليه السلام) از چنان

پاسخی خودداری کرده است به خاطر این که بعضی از عوام مردم آن را بعید می شمردند و ما عقیده نداریم که امام (علیه السلام) نمی دانسته است.

ابی الحدید

[وَقَالَ ع]

وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَسَافِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فَقَالَ ع مَسِيرُهُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ .

هكذا تقول العرب بينهما مسيره يوم بالهاء و لا يقولون مسير يوم لأن المسير المصدر و المسيره الاسم.

و هذا الجواب تسميه الحكماء جوابا إقناعيا لأن السائل أراد أن يذكر له كميه المسافه مفصله نحو أن يقول بينهما ألف فرسخ أو أكثر أو أقل فعدل ع عن ذلك و أجابه بغيره و هو جواب صحيح لا ريب فيه لكنه غير شاف لغيل السائل و تحته غرض صحيح و ذلك لأنه سأله بحضور العامه تحت المنبر فلو قال له بينهما ألف فرسخ مثلا- لكان للسائل أن يطالبه بالدلاله على ذلك و الدلاله على ذلك يشق حصولها على البديهه و لو حصلت لشق عليه أن يوصلها إلى فهم السائل و لو فهمها السائل لما فهمتها العامه الحاضرون و لصار فيها قول و خلاف و كانت تكون فتنه أو شبيها بالفتنه فعدل إلى جواب صحيح إجمالي أسكت السائل به و قنع به السامعون أيضا و استحسونه و هذا من نتائج حكمته ع

كاشانی

(و قد سئل) و به تحقیق که سوال کرده شد آن حضرت (عن مسافه ما بين المشرق و المغرب) از مسافت آنچه میان مشرق است و مغرب (قال: مسيره يوم للشمس) فرمود در جواب که: مقدار رفتار روزی است مر آفتاب را این جواب اقناعی است و اما تحقیق مابین هر دو به اعتبار تعیین مساحت ارض است یا فلک، پس امر او راجع است به علم هندسه. و آن حضرت عدول فرمود از جواب برهانی به جواب اقناعی به جهت عدم رتبه سائل به تفهیم آن. و صاحب معارج آورده است که مساحت کرده اند هندسیین عرصه ارض را و تقدیر نموده اند آن را به بیست و چهار هزار میل، و تقدیر قطر آن کرده اند به هفت هزار و ششصد و سی میل. و گفته اند که عظم شمس صد و شصت و شش مقابل زمین است و ربعی و ثمنی از آن و قطر آن دو برابر آن است.

آملی

قزوینی

از آن حضرت پرسیده اند از مسافرت میان مشرق و مغرب فرمود: به قدر سیر یکروزه آفتاب است. و این جواب جوابی بس لطیف و صواب است، و مناسب حال خاصان الهی و معرضان از ما لایعنی در سوال مقترحین و ارباب دعوی، و در آن دلالتی است قوی که این گرانمایه گوهر از آن منبع عالم و معدن حکم حاصل شده است، و هر که را از مدعیان علم و صاحبان فضیلت چون از مثل این مساله مبهم غیر محصل سوال کنند البته هنگامه قال و جدال نهد، و از اقوال حکما و مهندسیین حساب

مساحت آسمان و زمین درگیرد، و به زعم خویش به این نوع جوابها که اقناعی داند و تحقیقی نه برهانی و حقیقی راضی نگردد، و اوقاتی که در تحصیل و جمع این علم غیر واجب و التزام غیر لازم ضایع کرده است دوباره ضایع گرداند.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد سئل عن مسافه ما بین المشرق و المغرب: «مسیره یوم للشمس.» یعنی و گفت علیه السلام که در حالتی که پرسیده شده بود از مقدار مسافت میان مشرق و مغرب که به قدر مسافت حرکت یک روز آفتاب است.

خویی

المعنى: الاوزان و المقائیس امور وضعیه و لیست امورا واقعیه، و الغرض منها تقرب الاشياء الى الذهن من جهة الكم او کیف، فاذا قيل: بین هذا البلد و ذاك البلد فرسخان، فلا یفید هذا التقدير الا ما الواضع من الاصطلاح فی معنى الفرسخ و انه ثلاثه امیال، و الميل كذا و كذا الى ان یصل الى اصغر حجم محسوس كالشعیره او حجم الشعر مثلا. و من هنا قالوا: ان المسافه اعتبر من مد البصر، فجعل مد البصر ميلا و اخذ منه الذراع و الباع و غیره، و اعتبر علیه الفرسخ و مازاد، فاذا توجه الى مسافات بعیده لا یحیط بها نطاق المقائیس المعموله فلا بد من وضع مقياس مناسب لها، و قد تعلق سوال السائل بمسافه ما بین المشرق و المغرب، و هذا السؤال مبهم من وجهین: ۱- ان المشرق و المغرب لیسانقطین معینین بل فی كل افق لكل یوم مشرق و مغرب، و لكل مكان مشارق و مغارب، فلا یمكن التعبير عما بینهما باى مقياس متعارف للتحديد، مثل كذا و كذا فراسخ مثلا. ۲- ان المشرق و المغرب تاره یعتبر نقطین من کره الارض، و اخرى نقطین كتقابلین من الجو المقارب لها، و اخرى نقطین متقابلین من مكان الشمس عند طلوعها و مكانها عند غروبها، و لهما اعتبارات اخر بهذا النظر غیر محصوره فلا یمكن التعبير عما بینهما بمقياس عرفی مصطلح. و الحق فی الجواب ما افاده (علیه السلام) من ان المسافه بینهما مسیره یوم للشمس فهو مقياس صحیح اعتبره و ابتكره لقياس هذه المسافه، و لم یعبر (علیه السلام) اقناعا كما ذكره ابن میثم، و لا عدولا عما اراده السائل حذرا من المستمعین كما ذكره الشارح المعتزلی، فتدبر. الترجمة: از او پرسش شد مسافت میان مشرق و مغرب چند است؟ فرمود: باندازه یک روز سیر خورشید.

شوشتری

اقول: هكذا فی (المصريه) و الصواب: (و قال (علیه السلام) و قد سئل عن مسافه ما بین المشرق و المغرب- مسیره یوم للشمس) فهكذا فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم)، لكن مع زیاده (فقال) قبل (مسیره یوم للشمس) لكن بعد قوله اولا (و قال) هی تأكیدیة او زائده. و كذا رواه قضایا القمی، و رواه بیان الجاحظ مع زیاده فقال: قيل لعلی (علیه السلام) كم بین السماء و الارض؟ فقال: دعوه مستجابہ. فقالوا: كم بین المشرق و المغرب، قال: مسیره یوم للشمس، و من قال غیر هذا فقد كذب. و فی خبر ان السائل له عما بین المشرق و المغرب ابن الكوائ، و روى غارات الثقفی انه (علیه السلام) سئل عما بین السماء و الارض فقال: مد البصر و دعوه بذكر الله فیسمع. و روى انه قيل له (علیه السلام): ما طعم المائ؟ فقال: طعم الحیاه. (الفصل الثالث عشر- فی اجوبته) علیه السلام) التمثیلیه ...) و فی (الاعانی): انشد البحتری من شعر ابی سهل بن نوبخت، فجعل یحرك راسه فقيل له: ما تقول فیہ؟ فقال: هو یشبه مضغ الماء لیس له طعم و لا معنی.

المراد بمسیره الشمس سیرها بحسب رویه العین لا یحسب الواقع، كما فی الایه ۸۶ و ۹۰ من سوره الکهف: (حتى اذا بلغ مغرب الشمس.. حتى اذا بلغ مطلق الشمس). و لكن احمد امین العراق قال فی الجزء الثانی من (التکامل): (ثبت ان الشمس تتحرك فی الفضاء بمجموعتها علی شکل لولبی ۲۰. کم فی الثانیه نحو نجمه تدعی النسر). و نحن فی هذا العلم رواه فقط.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

از امام علیہ السلام مسافت و دوری میان مشرق و مغرب را پرسیدند، پس آن حضرت (در تعیین مسافت بین آنها) فرموده است: به اندازه سیر و گردش یک روز خورشید است (این پاسخ را جواب اقناعی گویند پرسنده را خشنود می گرداند و این برای آن است که فهم پرسنده به درک تحقیق آن نمی رسد).

زمانی

مساحت کره زمین در جای خود ثابت شده است و همچنین مقدار حرکت زمین به فاصله یک روز به دور خورشید، آنچه قابل تذکر است این است که امام علی (علیه السلام) از آن نه تنها آگاه بوده، بلکه از وضع کره های آسمانی هم با خبر بوده است ولی از این نظر که شنونده نمی توانسته مطلب را درک کند حضرت مطابق فهم او (خورشید به دور زمین می چرخد و فاصله آن مقدار گردش یک روز خورشید است) سخن گفته است تا او را ساکت کند و به مطالب منبر ادامه دهد. چون سوال کننده می خواسته حضرت را با سوال و پاسخ از ادامه سخن باز دارد و آشوب کند. می گویند به کسی گفتند وسط زمین کجاست؟ گفت: همینجا که من ایستاده ام گفتند: به چه دلیل؟ جواب داد: اندازه بگیری تا معلوم شود. خدای مهربان در قرآن مجید حدود چهارصد و هفتاد مرتبه کلمه ارض (زمین) را مورد بحث قرار داده و به تفصیل سخن گفته که از موضوع بحث نویسنده خارج است.

سید محمد شیرازی

مساحت کره زمین در جای خود ثابت شده است و همچنین مقدار حرکت زمین به فاصله یک روز به دور خورشید، آنچه قابل تذکر است این است که امام علی (علیه السلام) از آن نه تنها آگاه بوده، بلکه از وضع کره های آسمانی هم با خبر بوده است ولی از این نظر که شنونده نمی توانسته مطلب را درک کند حضرت مطابق فهم او (خورشید به دور زمین می چرخد و فاصله آن مقدار گردش یک روز خورشید است) سخن گفته است تا او را ساکت کند و به مطالب منبر ادامه دهد. چون سوال کننده می خواسته حضرت را با سوال و پاسخ از ادامه سخن باز دارد و آشوب کند. می گویند به کسی گفتند وسط زمین کجاست؟ گفت: همینجا که من ایستاده ام گفتند: به چه دلیل؟ جواب داد: اندازه بگیری تا معلوم شود. خدای مهربان در قرآن مجید حدود چهارصد و هفتاد مرتبه کلمه ارض (زمین) را مورد بحث قرار داده و به تفصیل سخن گفته که از موضوع بحث نویسنده

خارج است.

موسوی

الشرح: هذا جواب اقناعی من اجل ان يسكت السائل و لا يلح لان التحديد بغيره قد يصعب الاقتناع به عند السائل و الحضور و خصوصا في ذلك الزمان الذي يفقد الانسان فيه و سيله القياس و التقدير فرما لو اجابه الامام بالجواب الدقيق شكك او رد ...

طالقانی

«کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید، فرمود: به اندازه یک روز رفتن خورشید است.»

ابن ابی الحدید می گوید: «مسیره» درست است و اعراب «مسیر» نمی گویند که مسیر مصدر است و مسیره اسم است. سپس می افزاید که حکیمان این گونه پاسخ دادن را پاسخ اقناعی می گویند، زیرا سؤال کننده می خواسته است برای او کمیت مسافت بیان و گفته شود مثلا هزار فرسنگ یا کمتر و بیشتر ولی آن حضرت از این کار عدول فرموده است و جواب دیگری که بدون تردید صحیح ترین پاسخ است داده است، هر چند خواسته پرسنده در آن نباشد ولی غرض صحیح در آن نهفته است. آن شخص پرسش خود را در حضور عامه مردم طرح کرده است و اگر آن حضرت به عنوان مثل می فرمود هزار فرسنگ، پرسش کننده حق داشت از آن حضرت دلیلی بخواهد، و اقامه دلیل در این مورد دشوار است. بر فرض آوردن دلیل، درک آن برای شنونده دشوار است و بر فرض که پرسش کننده بفهمد عامه مردم آن را درک نمی کنند و در آن باره بگو و مگو صورت می گیرد و فتنه برمی خیزد. بدین سبب پاسخ اجمالی و اقناعی فرموده و پرسش کننده را قانع و شنوندگان را راضی ساخته است و همگان آن را پسندیده اند و این از نتایج حکمت آن حضرت است.

مکارم

وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ مَسَافِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَسِيرُهُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ.

از امام علیه السلام درباره فاصله میان مشرق و مغرب سؤال کردند.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

به اندازه مسیر یک روز خورشید است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر حدیثی شبیه این کلام حکمت آمیز با اضافاتی از جاحظ نقل می کند. همچنین آن را از ابن قتیبه در عیون الاخبار و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ثقفی در کتاب غارات و ابن واضح (یعقوب) در کتاب تاریخ خود و زمخشری در ربیع الابرار ذکر می نماید و در آخر می افزاید: گروه دیگری قبل از سید رضی و بعد از او این گفتار حکیمانه را از آن حضرت نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۴))

فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟

امام علیه السلام در پاسخ این سؤال که مسافت میان مشرق و مغرب چه اندازه است؟ جواب جالبی داد که شنوندگان را قانع ساخت، فرمود: «به اندازه مسیر یک روز خورشید است»؛ (وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَسَافَةِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَسِيرُهُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ).

علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار برای این حدیث شریف مقدمه ای ذکر کرده که چنین است: روزی امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «(در سینه من دانش فراوانی است) ای کاش حاملانی برای این علم پیدا می کردم. مردی برخاست که در گردن او کتابی آویخته بود. صدای خود را بلند کرد و گفت: ای کسی که ادعا می کنی چیزهایی را که دیگران نمی دانند می دانی و اموری را که دیگران نمی فهمند می فهمی، من از تو سؤالی دارم جواب بده. یاران علی علیه السلام برخاستند تا او را به قتل برسانند (ظاهراً از مرتدین خوارج بود) امام علیه السلام فرمود: او را به حال خود بگذارید، زیرا دلیل های منطقی الهی با خشونت همراه نیست و از طریق باطل نمی توان براهین الهی را ثابت کرد. سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه می خواهی بپرس که من ان شاء الله پاسخ آن را خواهم گفت.

آن مرد پرسید: فاصله میان مشرق و مغرب چه مقدار است؟ امام علیه السلام فرمود:

به اندازه فاصله فضایی است که در میان آن هاست. عرض کرد: مسافت آن هوا چقدر است؟ امام علیه السلام فرمود: به اندازه دوران فلک. عرض کرد: مسافت دوران فلک چه اندازه است؟ امام علیه السلام فرمود: به اندازه حرکت خورشید در یک روز.

عرض کرد: راست گفتی...». (بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۳۶، ح ۲۷)

حقیقت این است که گاه بعضی افراد سؤالاتی می کنند که پاسخ آن جنبه فنی دارد و فراتر از عقل و فهم سؤال کننده است و زمانی جواب های فراوانی دارد که هیچ یک از آن ها برای پرسش کننده قابل درک نیست. در این جا گوینده فصیح و بلیغ به جواب اجمالی قناعت می کند؛ جوابی شفاف که شنونده را قانع سازد و نیاز به پیچ و خم های علمی نداشته باشد. در مورد کلام حکیمانه بالا نیز همین مطلب صادق است، زیرا مسافت میان مشرق و مغرب معانی مختلفی دارد: گاه شرق و غرب محلی است که انسان در آن زندگی می کند و گاه شرق و غرب کره زمین است و گاه شرق و غرب محل خورشید است. هر یک از این ها پاسخ خاص خود را دارد.

ممکن است مشرق و مغرب محلی که ما در آن زندگی می کنیم به اندازه پنجاه کیلومتر باشد و همچنین شاید مشرق و مغرب کره زمین (در خط استوا) مراد باشد که حدود بیست هزار کیلومتر است، زیرا کمر بند زمین در خط استوا حدود چهل هزار کیلومتر است (و در جاهای دیگر کمتر)، همچنین اگر جایگاه خورشید را به هنگام طلوع آفتاب نسبت به کره زمین بسنجیم فاصله ما با آن صد و پنجاه میلیون کیلومتر است و جایگاه آن به هنگام غروب نیز به همین اندازه است، بنابراین شرح این مطالب برای سائل در آن زمان و در آن مجلس عمومی قابل فهم و درک نبود. آنچه قابل فهم و درک بود همان کلام حکیمانه امام علیه السلام است که فرمود: این فاصله به اندازه مسیر خورشید در یک روز است که می تواند بیشتر ناظر به شرق

و غرب کره زمین باشد که همان فاصله صد و هشتاد درجه است و همان گونه که اشاره شد، در خط استوا حدود بیست هزار کیلومتر است و هرچه به قطبین زمین نزدیک شویم قطر این دایره کمتر می شود و سرانجام در نقطه قطب به صفر می رسد.

ناگفته نماند که حرکت کردن خورشید از مشرق به مغرب در دید ماست و گرنه می دانیم که خورشید در منظومه شمسی جای ثابتی دارد و اختلاف شب و روز بر اثر گردش زمین به دور خود است، همان گونه که اختلاف فصول سال بر اثر گردش زمین به دور آفتاب است.

البته خورشید حرکتی دارد که همراه با مجموعه منظومه شمسی است و در کهکشان راه شیری حرکت می کند که مشهور است به سوی ستاره ای به نام «وگا» پیش می رود.

قابل توجه این که جاحظ که این کلام حکیمانه را از امام علیه السلام نقل می کند، جمله دیگری نیز در آغاز آن از ایشان نقل کرده و می گوید:

«قِيلَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؟ قَالَ: دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ؛ از آن حضرت پرسیدند: فاصله میان زمین و آسمان چقدر است؟ فرمود: به اندازه یک دعای مستجاب». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۴)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked once about the distance between the East and the West. He replied as follows: "A day's trip for the sun

حکمت ۲۹۵: شناخت دوستان و دشمنان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَ أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ

ص: ۵۲۷

فَأَصْدِقَاؤُكَ صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ أَعْدَاؤُكَ عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: دوستان تو سه گروهند، و دشمنان تو نیز سه دسته اند، اما دوستان: دوست تو و دوست دوست تو، و دشمن دشمن تو است، و اما دشمنان، پس دشمن تو، و دشمن دوست تو، و دوست دشمن تو است .

شهیدی

دوستان تو سه کسند و دشمنان سه کس. اما دوستان تو.

دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن دوست، و دشمنان:

دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن دوست.

اردبیلی

فرمود دوستان تو سه اند و دشمنان تو سه نفرند پس دوستان تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو و دشمنان تو دشمن تست و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو نیز، سه کس. اما دوستان تو دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن دوست و اما دشمنان تو: دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دوستان سه نفر، و دشمنان نیز سه نفرند:

اما دوستان: دوست، و دوست دوست، و دشمن دشمن هستند.

اما دشمنان: دشمن، و دشمن دوست، و دوست دشمن می باشند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(دوستان سه دسته اند، و دشمنان نیز سه گروهند. اما دوستان دوست خودت و دوست دوستت و دشمن دشمن تو می باشند، و اما دشمنان، دشمن تو و دشمن دوست تو، و دوست دشمن تو است). حکم بر این که دوست دوست و دشمن

دشمن، دوست است از جمله قضایای مظلونه است، به این احتمال که دوست اطلاع ندارد که دوستش دارای دوستی است، و یا دشمنش نمی داند که دشمن وی، دشمن دیگری نیز دارد تا چه رسد به این که او را دشمن بدارد و یا دوست بدارد. و همچنین حکم بر این که دشمن دوست و دوست دشمن، به احتمالی که گفتیم ممکن است دشمن باشند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصِدِّقًاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَ أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ فَأَصِدِّقًاؤُكَ صِدِّيقُكَ وَ صِدِّيقُكَ وَ صِدِّيقُكَ وَ عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّكَ وَ عَدَاؤُكَ عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّكَ وَ صِدِّيقُكَ وَ صِدِّيقُكَ .

قد تقدم القول في هذا المعنى و الأصل في هذا أن صديقك جار مجرى نفسك فاحكم عليه بما تحکم به علی نفسك و عدوك ضدك فاحكم عليه بما تحکم به علی الضد فكما أن من عاداك عدو لك و كذلك من عادى صديقك عدو لك و كذلك من صادق صديقك فكأنما صادق نفسك فكان صديقا لك أيضا و أما عدو عدوك فضعف ضدك و ضد ضدك ملائم لك لأنك أنت ضد لذلك الضد فقد اشتركتما في ضديه ذلك الشخص فكتما متناسبين و أما من صادق عدوك فقد مائل ضدك فكان ضدا لك أيضا و مثل ذلك بياض مخصوص يعادى سوادا مخصوصا و يضاده.

و هناك بياض ثان هو مثل البياض الأول و صديقه و هناك بياض ثالث مثل البياض الثاني فيكون أيضا مثل البياض الأول و صديقه و هناك بياض رابع تأخذه باعتبار ضدا للسواد المخصوص المفروض فإنه يكون مماثلا و صديقا للبياض الأول لأنه عدو عدوه ثم نفرض (ب:«نفض تحريف».) سوادا ثانيا مضادا للبياض الثاني فهو عدو للبياض الأول لأنه عدو صديقه ثم نفرض سوادا ثالثا هو مماثل السواد المخصوص المفروض فإنه يكون ضدا للبياض المفروض المخصوص لأنه مثل ضده و إن مثلت ذلك بالحروف كان أظهر و أكشف

كاشانی

(و قال عليه السلام: اصدقائك ثلثة) دوستان تو سه نفرند (و اعدائك ثلثة) و دشمنان تو سه نفرند (فاصدقائك) پس دوستان تو (صديقك) دوست تو است (و صديق صديقك) و دوست دوست تو است (و عدو عدوك) و دشمن دشمن تو (و اعداوك) و دشمنان تو (عدوك) دشمن تو است (و عدو صديقك) و دشمن دوست است (و صديق عدوك) و دوست دشمن تو و بدانکه مراد حضرت به عداوت و صداقت خالصه است نه مشوبه و حکم به اینکه صديق و عدو عدو، صديق است حکم اکثری است نه دایمی، از جهت آنکه محتمل است که صديق عالم نباشد به اینکه مر صديق را صديقی هست چه جای آنکه مصادق و معادی او باشد. و بر همین قیاس است حکم کردن به اینکه عدو صديق و صديق عدو، عدو است.

آملی

قزوینی

فرمود دوستان تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس. اما دوستان تو: یکی دوست تو باشد، و دوم دوست دوست تو، و سوم دشمن دشمن تو. و اما دشمنان تو: یکی دشمن تو، و دیگری دشمن دوست تو، و دیگری دوست دشمن تو، و این حکمتی

لطیف و حکمی شریف است ولیکن نه دائم است که اکثری است زیرا که مثلا صدیق شخص صدیق دیگر شخص را از اصل نشناسد چه جای آنکه داند صدیق صدیق او است، تا اگر او را دشمن دارد حکم دشمنی شخص را داشته باشد، یا دلیل عدم صدق در آن دوستی باشد، یا بالعاقبه ثبات در آن دشمنی منجر به زوال و ضعف آن دوستی گردد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اصدقاوک ثلاثه و اعداوک ثلاثه، فاصدقاوک: صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداوک: عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک.» یعنی و گفت علیه السلام دوستان تو سه کس باشند و دشمنان تو سه کس باشند، پس دوستان تو: دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو باشند و دشمنان تو: دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو باشند.

خوبی

المعنى: الصداقه اذا تجاوزت اللسان و استقرت فى الجنان تكون رابطه معنويه بين صديقين، و يربط كل منهما على الاخر باشعاع قلبى يجرى بين قلبيهما كجريان مداوم و يعبر عنها بالحب الاخوى، و بين (عليه السلام) ما يلزمه هذا التحاب بين صديقين و اشار الى ان له اثر مثبت من جهة، و ناف من جهة، فحب الصديق يلزم حب صدیق الصديق، كما يلزم حب عدو العدو. فالصداقه الحقيقه تجتمع هذه الثلاثه: صداقه الصديق، و صداقه صديقه و صداقه عدو العدو، فينبغى ان يحب الصديق صديق صديقه، و عدو عدوه لانهما فى رتبه الصداقه، بل سريان الحب الاخوى اليهما امر طبيعى. و كذلك فى جانب العداوه التى هى بغض كامن فى القلب، فبغض احد يستلزم بغض صديقه المحب له المختلط بقلبه و دمه، كما ان حب احد يستلزم بغض عدوه فقد بين (عليه السلام) الاثر الذاتى للحب الاخوى و البغض الناشى من العداوه. و لا ربط له بالعلم و الجهل بحال الغير كما زعمه ابن ميثم فقال: الحكم بان صديق الصديق و عدو العدو صديق من القضايا المظنونه، لاحتمال كون الصديق غير عالم بان لصديقه صديقا- الخ. الترجمة: فرمود: ياران تو سه باشند: دوست، و دوست دوست، و دشمن دشمن، و دشمنان سه باشند: دشمن، و دشمن دوست، و دوست دشمن.

ز يك دوست آيد بدست سه دوست*** به دشمنت دشمن بيار تو دوست

ز يك دشمنت دشمن آيد سه رو*** به دشمنت يار و، به يارت عدو

شوشتری

اقول: اما كون صديق الصديق صديقا فلان مناسب المناسب مناسب، و اما كون عدو العدو صديقا فلان ضد الضد مناسب، و لذا كان الحجاج يعجبه المختار مع اختلاف مذهبهما فى حب اهل البيت عليهم السلام و بغضهم، و كان مصعب امر بقطع كف المختار و دقها بمسمار على الجدار، فامر الحجاج بانزالها و دفنها، فكان المختار عدو الحجاج ابن الزبير مع كونه من طائفته ثقيف. قال البحترى: و ان احق الناس منى بخله عدو عدوى او صديق صديقى (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و اما كون عدو الصديق عدوا فلان ضد المناسب غير مناسب، و اما كون صديق العدو عدوا فلان مناسب الضد غير مناسب. و

فی (العقد الفريد): و فد دحيه الكلبى على على (عليه السلام)، فما زال يذكر معاويه و يطريه فى مجلسه، فقال له على (عليه السلام): صديق عدوى داخل فى عداوتى و انى لمن ود الصديق ودود فلا تقربن منى و انت صديقه فان الذى بين القلوب بعيد و فى هذا المعنى قول العتابي: تود عدوى ثم تزعم اننى صديقك ان الراى عنك لعازب هذا، و فى (الطبرى): كان عبدالملك و مصعب و هما بالمدينه يتحدثان الى حبي، فقيل لها: قتل مصعب. فقالت: تعس قاتله. قيل: قتله عبدالملك. قالت بايى القاتل و المقتول.

مغنيه

صديق الصديق ليس صديقا على سبيل الحتم و الجزم، و لا عدو العدو من الاصدقاء.. و هذا ثابت و واضح بالعيان، يدركه كل انسان من نفسه، و من اصدقائه و اعدائه و الا كان عدو صديقك لحسده له هو عدوك ايضا مع الفرض انك لا تملك شيئا تحسد عليه! و اذن فلا بد من التوجيه و التاويل. و الذى تصورناه فى التوجيه، و نحن نشرح هذه الكلمه، ان سبب التاخى و الصداقه بين اثنين هو المشابهه و المشاركه فى اى شىء، و ان سبب العداوه و التباعد هو المعاكسه و عدم الانسجام، كما قال الرسول الاعظم (عليه السلام) عن الارواح: (ما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف) و معنى هذا ان ايه صفة كانت السبب الموجب للصداقه بين اثنين - فهما ايضا صديقان لكل من كانت فيه الصفة من حيث يريدان او لا يريدان - مثلا - تصادق زيد و بكر لانهما يدينان بمبادئ حزب معلوم، فكل من ينتمى الى هذا الحزب فهو صديق لهما بطبيعه الحال، و ان لم يعرفا عنه شيئا.. و ايه صفة كانت السبب الموجب للتباعد بين اثنين، لان احدهما يحبها و الاخر يمقتها - فكل من اتصف بهذه الصفة فهو صديق لمن احبها، و عدو لمن مقتها من حيث يريد او لا يريد.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دوست و دشمن) فرموده است: دوستانت سه و دشمنانت سه مى باشند، اما دوستانت دوست تو، و دوست دوست تو، و دشمن دشمنت است، و اما دشمنانت دشمن تو، و دشمن دوست تو، و دوست دشمنت مى باشند.

زمانى

بسيارى از افراد در اوج عظمت سقوط مى کنند و بسيارى ديگر با اين كه در نهايت ضعف و ذلت هستند ناگهان راه ترقى و عظمت را مى پيمايند. اين سقوط و يا عظمت، گر چه بصورت ظاهر ناگهانى است اما در حقيقت عللى داشته كه از آنجمله است رعايت دوستى و دشمنى ميان هم نوع. موقعى كه انسان با دوست رفيق خود دوستى كرد به دوستان خود مى افزايد و آنگاه كه با او دشمنى كرد رفيق خویش را هم از دست مى دهد و آنگاه كه با دشمن رفيق، دوستى كرد، رفيق را از دست مى دهد و اگر دشمنى نمود دوست خود را حفظ مى نمايد. در هر صورت رعايت دوست رفيق و دشمنش يكي از وظائف اجتماعى است كه براى هر فردى در جامعه مورد نیاز است. نکته قابل توجه ديگر در فرمايش امام (عليه السلام) اين است كه مى فرمايد: (دشمن دشمنت دوست توست.) و اين مطلب حساسى است كه انسان در زندگى مى تواند از آن بهره بردارى كند

یعنی از دشمنان دشمن خود برای مقاصد خویش بهره برداری کند. رفیق و دوست واقعی کسی است که انسان را به راه راست رهبری کند و در هر حال وظیفه خود را انجام دهد. آنجا که یوسف (علیه السلام) به زندان می افتد مشغول تبلیغ وحدانیت و ایجاد رشد فکری می گردد. و دشمن واقعی کسی است که انسان را از راه راست منحرف گرداند که رئیس آنان شیطان است.

سید محمد شیرازی

رو قال علیه السلام: (اصدقائك ثلاثة، و اعدائك ثلاثة) ای ثلاثة اصناف (فاصدقائك) هم (صدیقك) و هذا اوضح (و صدیق صدیقك و عدو عدوك) اذ هذان الصنفان ینفعانك بالآخره، الاول ایجابا، و الثانی سلبا (و اعدائك) هم (عدوك) و هو واضح (و عدو صدیقك) لانه یضرك حیث یضر صدیقك النافع لك (و صدیق عدوك) لانه یضرك حیث ینصر من یضرك.

موسوی

الشرح: اصدقاوک ثلاثة: صدیقك لانك انسجت معه و توافقت طبائعك مع طبائعه و مزاجك مع مزاجه و اتفق معك فی الغایات و الاهداف و الوسائل، و صدیق صدیقك لبر که صدیقك اضحی صدیقه ایضا صدیقك، و عدو عدوك لجهه انكما تتفقان معا فی عداوه هذا العدو یضحی صدیقك لانكما فی توجه واحد و الاهداف كما یقال توحد ... و اعداوك ثلاثة: عدوك فی توجهك و امانیک و عدو صدیقك عدو وحدتك و صداقتك، و صدیقه عدوك لان من صادق عدوك لم یحبك و انت لن تحبه و لن تتخذ صاحباً ...

طالقانی

«دوستان تو سه کس هستند و دشمنانت هم سه کس. دوستانت: دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمنت، و دشمنان تو: دشمنت و دشمن دوستت و دوست دشمنت هستند.»

مکارم

و قال علیه السلام

أَصْدِيقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ، وَ أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ؛ فَأَصْدِيقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ، وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ، وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ، وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ، وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ.

امام علیه السلام فرمود:

دوستانت سه گروهند و دشمنانت نیز سه گروه؛ اما دوستانت: دوست تو و دوست دوستت و دشمن دشمنت و اما دشمنانت: دشمن تو و دشمن دوستت و دوست دشمنت هستند. (سند گفتار حکیمانه: تنها مصدر دیگری که غیر از نهج البلاغه برای این کلام حکیمانه در کتاب مصادر آمده کتاب ربیع الأبرار زمخشری است. البته عقد الفرید نیز دو بیت از آن حضرت نقل کرده است که مضمون این کلام حکیمانه را دارد و به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۴)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی درباره شناخت دوستان و دشمنان اشاره کرده می فرماید: «دوستان تو سه گروهند و دشمنانت نیز سه گروه می باشند»؛ (أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ، وَ أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ).

آن گاه امام علیه السلام به شرح هر یک از این دو می پردازد و درباره دوستان می فرماید: «(اما) دوستانت: دوست تو و دوست دوست و دشمن دشمن هستند»؛ (فَأَصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ، وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ، وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ).

درست است که همیشه دوستِ دوستِ انسان ممکن است دوست انسان نباشد؛ با کسی دوستی کند و با دوستش دشمنی؛ ولی غالباً چنین نیست.

دوستی ها و دشمنی ها معمولاً- بر اثر اهداف مشترک است، هنگامی که اهداف مشترک بود، هم دوست انسان هم دوستِ دوست او از در دوستی درمی آیند، بنابراین وجود بعضی استثناها هرگز مانع از یک حکم کلی نیست.

در مقابل می فرماید: «دشمنان تو: دشمن هستند و دشمن دوست و دوست دشمن»؛ (وَ أَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ، وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ، وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ).

در این مورد نیز همان مطلبی که درباره دوست گفته شد صادق است؛ دشمنی ها با شخص یا چیزی نیز بر اثر اهداف مشترک است؛ کسی که با کسی دشمن می شود، با دوست او هم که اهداف مشابه دارد دشمنی خواهد کرد و به عکس با دشمنانش دوستی خواهد نمود.

این کلام حکیمانه امام علیه السلام در بسیاری از مسائل اجتماعی زندگی و درباره ملت ها راهگشاست؛ هرگاه بینیم کسی با دشمن مسلمانان دوستی می کند باید بدانیم او هم دشمن مسلمانان است، هر چند به ظاهر ادعای دوستی می کند.

همچنین اگر با دوستان ما دشمنی می کند بدانیم او دشمن ما نیز هست، هر چند ظاهراً خود را در لباس دوستان ما درآورده است. و به این ترتیب بسیاری از روابط سیاسی و اجتماعی را می توان حل کرد و پیش بینی های لازم را درباره موضع گیری در مقابل اشخاص و گروه ها و کشورها داشت.

قریب به این حدیث شریف، حدیث دیگری است که مرحوم صدوق در کتاب صفات الشیعه از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کرده که می فرماید:

«مَنْ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أُمَّرَةً وَ لَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَمَا نَظَرُوا إِلَيَّ حُلَطَائِهِ فَإِنْ كَانُوا أَهْلَ دِينِ اللَّهِ فَهُوَ عَلَى دِينِ اللَّهِ وَ إِنْ كَانُوا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَا حَظَّ لَهُ مِنْ دِينِ اللَّهِ؛ هرگاه وضع باطنی کسی بر شما مشتبه شود و دین او را نتوانید بشناسید، نگاه به هم نشینانش کنید.

اگر آن ها اهل دین خدا هستند او نیز بر دین خداست و اگر آن ها بر غیر دین خدا هستند او نیز بهره ای از دین خدا ندارد».

باز تکرار می کنیم، وجود استثناها هرگز منافاتی با کلی بودن این قواعد اجتماعی و روانی ندارد.

این مطلب در قواعد ریاضی هم منعکس است که می گویند مساوی مساوی، مساوی است؛ یعنی اگر با مساوی چیزی مساوی باشد با خود آن چیز هم مساوی خواهد بود.

جالب این که «ابن عبد ربه» در عقد الفرید نقل می کند که «دحیه کلبی» روزی خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید و در حضور حضرت پیوسته از معاویه یاد می کرد و او را مدح می نمود. امام علیه السلام این دو شعر را برای او خواند:

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي وَ اِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُوْدٌ

فَلَا تَقْرَبْنِي وَ اَنْتَ صَدِيقُهُ فَاِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوْبِ بَعِيْدٌ

دوستِ دشمن من، داخل دشمنان من است - و من نسبت به کسی که دوستم را دوست دارد، دوستی می کنم.

بنابراین به من نزدیک نشو با این که تو دوست آن دشمنی - زیرا دل های ما بسیار از هم دور است.

دحیه با شنیدن این دو شعر پرمعنا بسیار شرمنده شد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۴)

از تواریخ استفاده می شود که «دحیه»، برادر رضاعی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و بسیار زیبا و صاحب جمال بود و معروف است جبرئیل امین هر گاه می خواست به صورت انسانی در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ظاهر شود به شکل «دحیه» ظاهر می شد. در جنگ احد و بعضی دیگر از غزوات اسلامی در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد؛ ولی بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله به شام رفت و در آن جا ساکن شد و تا زمان معاویه آن جا بود. بعید نیست معاویه روی سیاست حيله کارانه اش «دحیه» را بسیار اکرام و محبت می نمود و به همین دلیل «دحیه» تحت تأثیر او واقع شد و چنان سخنانی را در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام بیان کرد. بعید نیست که وی پس از تذکر مولا - از خواب غفلت بیدار شده باشد. (برای توضیح بیشتر به الاصابه، استیعاب، سفینه البحار و مستدرک سفینه البحار، در حالات «دحیه کلبی» مراجعه فرماید)

این سخن را با آیه ای از قرآن مجید که اشاره دقیقی به همین نکته دارد پایان می دهیم، می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ لَوْ كَانُوا اَبَاءَهُمْ اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيْرَتَهُمْ اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوْبِهِمُ الْاِيْمَانَ»؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دل هایشان نوشته است. (مجادله، آیه ۲۲)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Your friends are three and your enemies are (also) three: Your friends are: your friend, your friend's friend and your enemy's enemy. And your

"enemies are: your enemy, your friend's enemy and your enemy's friend"

حکمت ۲۹۶: پرهیز از دشمنی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ رَأَاهُ يَسْعَى عَلَى عَدُوِّ لَهٗ بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيَقْتَلَ رِدْفَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی را دید که چنان بر ضد دشمنش می کوشید که به خود زیان می رسانید، فرمود:) تو مانند کسی هستی که نیزه در بدن خود فرو برد تا دیگری را که در کنار اوست بکشد!

شهیدی

[و مردی را دید که برای زیان دشمن خویش می کوشید و به خود زیان می رسانید بدو فرمود:] تو کسی را مانی که به خود نیزه ای فرو برد تا آن را که پس وی سوار است بکشد.

اردبیلی

فرمود مر مردی را دید که می شتافت بر دشمنی که مر او را بود به آن چیزی که در آن ضرر رسانیدن بود بنفس خودش جز این نیست که تو همچون زنده نیزه ای بنفس خود تا بکشد کسیرا که در پس پشت او سوار است

آیتی

به مردی که برای زیان رسانیدن به دشمن سعی می کرد ولی به گونه ای که به خود زیان می رسانید، فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه ای در تن خود فرو کند تا کسی را که پشت سرش بر اسب سوار شده، بکشد.

انصاریان

به کسی که برای ضربه زدن به دشمنش در برنامه ای می کوشید که برای خودش ضرر داشت، فرمود:

تو مانند کسی هستی که بر خود نیزه فرو می برد تا کسی را که پشت سر خود سوار کرده از پای در آورد .

شرح ها

راوندى

كيدرى

ابن ميثم

امام (عليه السلام) مردی را دید که برای آن که به دشمن صدمه ای بزند، به خود زیان می رساند، فرمود: (تو مانند کسی هستی که به خود نیزه ای فرو می برد تا کسی را که به پشت سرش سوار است بکشد). وجه شبه همان قصد اذیت دیگری است به وسیله ای که باعث آزردهن خویشتن است.

ابى الحديد

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ رَأَاهُ يَسْعَى عَلَى عَدُوِّ لَهُ بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيُقْتَلَ رِدْفَهُ .

هذا يختلف باختلاف حال الساعى فإنه إن كان يضر نفسه أولا ثم يضر عدوه تبعا لإضرار نفسه كان كما قال أمير المؤمنين ع كالطاعن نفسه ليقتل ردفه و الردف الرجل الذى ترتد فيه خلفك على فرس أو ناقة أو غيرها و فاعل ذلك يكون أسفه الخلق و أقلهم عقلا لأنه يبدأ بقتل نفسه و إن كان يضر عدوه أولا يحصل فى ضمن إضراره بعدوه بنفسه فليس يكون مثال أمير المؤمنين ع منطبقا على ذلك و لكن يكون كقولى فى غزل من قصيده لى إن ترم قلبى تصم نفسك إنه لك موطن تأوى إليه و منزل (تصمى أى تصيب.)

كاشانى

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت (لرجل راه) به مردی که دید او را (یسعی على عدو له) که سعی می کرد و شتابزدگی می نمود بر ضرر رسانیدن دشمنی که او را بود (بما فيه اضرار بنفسه) به چیزی که در او مضرت رسانیدن بود به نفس خود (انما انت كالطاعن نفسه) جز این نیست که تو مثل آن کسی هستی که نیزه زننده باشد به نفس خود به حیثیتی که بگذرد آن نیزه از سینه او و از طرف پشت او بیرون آید. (ليقتل ردفه) تا آنکه بکشد کسی را که در پشت او سوار است.

آملی

قزوینی

و فرمود با مردی که برای دشمن خود بدی می گفت که او را در آن ضرر بود: نیستی تو مگر همچو آن شخص که بر خود نیزه یا حربه زند تا ردیف خود را بکشد. یعنی از پشت او بیرون آید و به سینه شخصی که در پس پشت او سوار است برسد. بسیار باشد کسی یا از غایت خباثت ذات و یا از کثرت سفاهت برای کسی بدی اندیشد که ضرر آن هم در دنیا اول او را باشد، نقلی عجیب در این باب از مردم این عهد شنیده شد آن را بیاورم. گویند: در عهد شاه ماضی (شاه عباس اول انار الهه

برهانه) شخصی بر سر راه شاه به ایستاده و عرض حال و توقع عمل و نوال نمود، شاه او را بشناخت گفت: تو فلان پسر فلان نیستی بداندیش و بدخواه مسلمانان پس به سرهنگی فرمود او را از شهر بیرون ببر و گردن بزن، سرهنگ او را بیاورد و دلش رضا نداد که او را بکشد، بر الحال و زاری او بیخشود و از او مالی گرفته رها نمود و او را امر کرد که البته از اینجا برو و خبر خود مفقود گردان، و آن راز با کس نگو. بعد از چندی آن مرد شریر سفیه را به خاطر رسیده که خیرخواهی و راستی خویش بر شاه واضح و خیانت سرهنگ ظاهر گرداند شاید منظور نظر عاطفت گردد، روزی که اکابر دولت بر دولتخانه دیوان می کرده اند آن شخص حاضر گشته عرضه می دهد، مضمون اینکه: من فلانم که شاه عالم پناه فلان روز مرا به فلان سپرد تا بکشد، آن شخص امر ولی نعمت انفاذ نموده مرا رها کرد من حقیقت آن حال نتوانستم اخفا کردن و به اولی نعمت ناصوفیگری کردن، عرض نمودم باقی حاکمند، حاضران چون این عرضه بخواندند در حیرت بماندند، و او را طلب نموده حقیقت آن پرسیدند، و مضمون (اقتلونی و مالکا) از زبان حال او بشنودند، پس سرهنگ را طلب نمودند تا حقیقت آن مقام معلوم کنند، سرهنگ آن ماجرا را بدانست، و چون حاضر شد هنوز جواب و سوال تمام نشده بود تا چشمش بر آن شخص افتاد در زمان شمشیر بکشید و همانجا گردنش بزد و گفت: این شخص آن روز از من بگریخت و من از آن غم مجال دم زدن نداشتم، امروز از اتفاق اینجا پیدا گردید و مرا از شرمندگی باطنی ولی نعمت خلاص گردانید (فاعتبروا یا اولی الابصار).

لاهیجی

و قال علیه السلام لرجل رآه یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه: «انما انت کالطاعن نفسه لیقتل ردفه.» یعنی و گفت علیه السلام مر مردی را که دیده بود که تلاش می کرد بر ضرر دشمن خود به کاری که ضرر می رساند به نفس خود که نیستی تو مگر مثل کسی که خنجر بزند به خود از برای اینکه بکشد کسی را که در ردیف او سوار است.

خویی

اللغه: (الردف): الرجل الذی ترتد فیه خلفک علی فرس او ناقه او غیرهما. الترجمة: مردی را دید بر علیه دشمنش کوششی میکرد که به زیان خودش بود به او فرمود: همانا تو چون کسی باشی که نیزه بر خود زنی تا کسی را که دنبالت سوار است بکشی. دید علی بیخردی را دوان کاز ضررش خصم کند در زیان گفت تو چون طاعن خویشی عمو تا بکشی پشت سر خود عدو

شوشتری

و قال علیه السلام لرجل یسعی علی عدو له بما فیه اضرار بنفسه: اقول: الظاهر ان الاصل فی هذا الکلام ما رواه الطبری عن سیف باسناده: ان الناس کانوا فی الولید فرقتین: العامه معه و الخاصه علیه، حتی کانت صفین فولی معاویه فجعلوا یقولون: عیب عثمان بالباطل، فقال لهم علی: انکم و ما تعیرون به عثمان کالطاعن نفسه لیقتل ردفه، و ما ذنب عثمان فی رجل قد ضربه بقوله و عزله عن عمله، و ما ذنب عثمان فیما صنع عن امرنا. و الخبر کما تری محرف لا- یفهم منه محصل، ثم جمیع ما یرویه الطبری عن سیف امور منکره خلاف ما یرویه الخاصه و العامه، و منها هذا الخبر فان ضرب عثمان الولید بن عقبه اخاه الرضاعی لما شکا اهل الکوفه صلاته بهم سکران و صلاته بهم الصبح اربعاً و تغنیه فی الصلاه انما کان باجبار امیرالمومنین علیه السلام له، و کیف یعقل ان یعیب احد عثمان بضربه الحد حتی ینکر علیه السلام ذلك، و انما عابوا عثمان بتولیته مثل الولید و آباءه عن اجراء الحد

عليه حتى انبه عليه السلام بتضييعه حد الله، و تصدى عليه السلام لضربه رغما لعثمان (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) بتفصيل ذكره المسعودي. و لعل العنوان كان كلامه عليه السلام في مقام آخر فاسلكه سيف في هذا كما هو دابه، كما ان المصنف اذا راي كلمه بليغه منسوبه اليه عليه السلام ينقلها و لا- يراعي السند. و كيف كان، فمن شواهد العنوان ما في (جمل المفيد) ان ابن الزبير يوم الجمل تناول خطام جمل عائشه، فبرز اليه الاشر فخلى الخطام من يده و اقبل نحوه و اصطرعا فسقطا الى الارض، فجعل ابن الزبير يقول- و قد اخذ الاشر بعنقه- و ينادى اقتلوني و مالكا معي، قال الاشر فما سرني الا قوله مالكا و لو كان قال الاشر لقتلوني، فو الله لقد تعجبت من حمقه اذ ينادى بقتله و قتلى و ما كان ينفعه المشووم ان قتلت و قتل هو معي، فافرجت عنه و انهزم و به ضربه مثخنه في جانب وجهه. هذا، و في (الاغاني) كان عجل بن لجميم بن صعيب بن علي بن بكر بن وائل من حمقى العرب، قيل له: ان لكل فرس جواد اسما، و ان فرسك هذا سابق جواد فسمه، ففقا احدى عينيه و قال: سميته الاعور. (و فيه) كان اسد بن يزيد بن مزيد الشيباني شبيها بابه جدا بحيث لا يفصل بينهما الا المتامل، و كان اكثر ما يباعد منه ضربه في وجه يزيد تاخذ من قصاص شعره و منحرفه على جبهته، فكان اسد يتمنى مثلها فهوت له ضربا في حرب ابيه من قبل الرشيد للوليد بن طريف الخارجي فاصابت في ذلك الموضع، فيقال انه لو خطت على مثال ضربه ابيه ما عدا جاءت كانها هي.

مغنيه

المراد بالردف هنا الرديف، و هو الراكب خلف الراكب. قد تستولى العقيدة الدينيه على الانسان فتدفعه الى التضحية بنفسه من اجلها و الذود عنها.. و ايضا قد يبلغ به الحقد على عدوه هذا المبلغ او يزيد، فيقتل عدوه، ثم ينتحر عن تخطيط و تصميم. و الساعى بعدوه الذى اشار اليه الامام من هذا النوع، و اسوا منه من يلقي قبله على جمع غفير، او يغرق سفينه فيها عشرات الادميين، او يدمر طائره هو فيها لا لشيء الا ليقتل عدوه الالد. و فى سائر الاحوال فان البادى ء اظلم، و لو لا المسبب لم ينجح السبب، و قال عظمت كلمته: (و لا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله- ١٠٨ الانعام).

عبده

... نفسه ليقتل ردفه: الردف بالكسر الراكب خلف الراكب

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به مردى كه دید او را برای زیان رساندن به دشمنش در كارى مى كوشد كه به خود زیان مى رساند (در نكوهش زیان رساندن) فرمود: تو مانند كسى هستی كه به خود نیزه فرو مى كند تا بكشد كسى را كه پس پشت او سوار است (به سینه خودش نیزه مى زند تا از پشتش بیرون آمده به سینه سوار عقب برسد و او را بكشد، و چنین كسى كه برای دیگری بدی اندیشد كه در اول زیان آن به خودش برسد یا بسیار خبیث و ناپاك است و یا بیخرد و نادان).

زمانی

سعایت برای دوست و دشمن از گناهان بزرگ است و شخص مسلمان از آن پرهیز مى كند. خدا نسبت به سعایت كاران مى

فرماید: (جزای کسانی که با خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبرد کنند و در زمین اخلاص و سعایت کنند کشتن است). وقتی انسان سخن چین بود به تدریج سعایت کار می گردد و چه بسا ملتی را به خاک و خون می کشد که خدا فرموده: (آشوب بدتر از قتل است) ناگفته پیداست که سعایت نسبت به دشمنان اسلام و کفار مخصوصا در موقع جنگ یک امر لازم است و تا آنجا که می شود باید از آنان کناره گیری و نسبت به آنان کارشکنی نمود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لرجل، رآه یسعی علی عدوله، بما فیہ اضرار بنفسه- (فکان یرید ضرر عدوه، فیتضرر بنفسه): (انما انت) یا ایها الساعی (کالطاعن نفسه) ای الضارب نفسه برمح او ما اشبه (لیقتل ردفه) ای الراكب خلفه، فهو یضر نفسه، لا من خلفه.

موسوی

اللغه: طعنه بالرمح: ضربه و وخزه به. الردف: بالكسر الراكب خلف الراكب. الشرح: الردف مقصود به الردیف و هو الراكب خلف رجل علی ناقه او جمل او فرس واحد و هذا من السخف بمكان انه یسعی للاضرار بمن خلفه بان یطعن نفسه لیخرج السهم منه الی من خلفه فیقتله.

طالقانی

«آن حضرت مردی را دید که برای زیان دشمن خود می کوشید ولی در کوششی که زیانش به خودش می رسید، فرمود: تو همچون کسی هستی که به خویش نیزه می زند تا آن کس را که پشت سرش سوار است، بکشد.»

مکارم

و قال علیه السلام

لِرَجُلٍ رَأَى يَسْعَى عَلَى عَدُوِّ لَهُ، بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ:

إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيُقْتَلَ رِدْفَهُ.

امام علیه السلام مردی را دید که بر ضد دشمنش سعایت و سخن چینی می کند، اما از طریقی که به خودش ضرر می زند. به او فرمود:

تو به کسی می مانی که نیزه بر خود می زند تا کسی را که پشت سرش سوار شده به قتل برساند. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: از جمله کسانی که این کلام حکیمانه را نقل کرده اند طبری در تاریخ خویش است که با تفاوتی آن را ذکر کرده است (وی متوفای ۳۱۰ و پیش از سید رضی می زیسته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۴). ابن عساکر در تاریخ دمشق نیز به عین عبارت طبری، کلام حکیمانه پیش گفته را نقل کرده است. (تاریخ دمشق، ج ۶۳، ص ۲۴۶). آمیدی نیز در غرر الحکم این حدیث را به عین همین عبارت آورده است بی آن که صدر آن را بنویسد. (غرر الحکم، ح

به خودت ضرر می زنی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، اشاره به نکته جالبی می کند که بعضی از افراد احمق و نادان مرتکب آن می شوند: امام علیه السلام به کسی که بر ضد دشمنش سعایت می کرد؛ ولی در عین حال به خودش ضرر می زد فرمود: «تو مانند کسی هستی که نیزه بر خود می زند تا کسی را که پشت سرش سوار شده به قتل برساند»؛ (لِرَجُلٍ رَأَى يَشْعَى عَلَى عَدُوِّ لَهُ، بِمَا فِيهِ إِضْرَارٌ بِنَفْسِهِ: إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيُقْتَلَ رِدْفَهُ).

«طاعن» از ریشه «طعن» شخصی است که نیزه می زند.

«ردف» به معنای کسی است که پشت سر دیگری بر اسب یا شتر سوار می شود.

منظور این است که نیزه را در شکم خود فرو کند که از پشت در آید و به شکم دشمنش که پشت او سوار است برسد. این نهایت بی عقلی و حماقت است که برای صدمه زدن به دیگری، خودش را از میان بردارد.

در افسانه های قدیمی آمده است که شخصی به همسایه اش بسیار حسادت داشت. به غلامش گفت: سر مرا از تن جدا کن و به پشت بام همسایه بینداز و بعد مأموران را خبر کن که او قاتل است تا او را به عنوان قاتل تعقیب کنند و بگیرند.

انگیزه این گونه کارها گناه حسادت است و گناه حماقت و گناه هر دو و گناه ممکن است انسان، به دست دیگری چنان گرفتار شود که از زندگی سیر گردد و جز این راهی برای نجات خود نبیند.

در عصر و زمان ما گروهی از وهابی های سلفی انتحاری که از احمق ترین انسان ها هستند، مواد منفجره به خود می بندند و در میان جمعیتی بی گناه، آن را منفجر می کنند، خودشان بیش از همه متلاشی می شوند تا دیگران را هم به قتل برسانند و از حماقت آن ها این است که آن را وسیله ای برای قرب الی الله و جای گرفتن در بهشت جاویدان می دانند.

سلفی های متعصب و خونخوار معمولاً به سراغ افراد عقب مانده ذهنی می روند و آن ها را در جلساتی شست و شوی مغزی می دهند که اگر صبح، دست به چنین کاری بزنید، عصر در آغوش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هستید. آن سبک مغزان هم باور می کنند و به سراغ چنین جنایت هولناکی می روند و مصداق بارز کلام مولا علی علیه السلام می شوند. انگیزه سلفی های تکفیری در این کار، تعصب، حسادت و حماقت است. آن ها فکر می کنند شیعه در این عصر و زمان با سرعت در دنیا پیشروی می کند و کشورهای اسلامی را یکی پس از دیگری تحت تأثیر خود قرار می دهد و در خارج نیز معارف مکتب اهل بیت علیهم السلام برجسته تر از سایر گروه های مسلمان جلوه کرده و این امر حسادت آن ها را برانگیخته است.

در زمانی که این بخش از سخن مولا را می نویسیم، حکومت اسلامی شیعه با کمال قدرت بر ایران سلطه دارد، عراق نیز تحت سلطه حکومت شیعی است، در لبنان نیز به برکت پیروزی شگفت انگیز حزب الله بر دشمنان، شیعیان و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام عظمت و قدرت فوق العاده ای پیدا کرده اند و در این اواخر، در ترکیه نیز آثار پیشرفت افکار شیعی ظاهر و

آشکار گشته است.

مرحوم علامه شوشتري، داستاني از جنگ جمل که می تواند یکی از مصداق های کلام امام عليه السلام باشد نقل می کند، وی می گوید: «عبد الله بن زبیر» در روز جنگ جمل مهار شتر عایشه را در دست داشت. «مالک اشتر» برای جنگ با او آماده شد. ابن زبیر مهار ناقه را رها کرد و به سوی مالک آمد. آن ها با هم به جنگ پرداختند و هر دو بر زمین افتادند؛ ولی مالک اشتر گلوی ابن زبیر را گرفته بود. ابن زبیر فریاد می زد: بیایید من و مالک، هر دو را به قتل برسانید. اشتر می گوید: من از این خوشحال شدم که نام مرا به عنوان «مالک» برد (که مردم چندان با آن آشنا نبودند) اگر گفته بود «اشتر»، مردم می ریختند و ما هر دو را می کشتند. به خدا قسم از حماقت «ابن زبیر» تعجب کردم که فریاد می زد: من و او هر دو را به قتل برسانید؛ در حالی که قتل هر دو نفر سودی به حال او نداشت.

من او را رها کردم و فرار کرد در حالی که زخم عمیقی در یک طرف از صورت خود برداشته بود. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتري، ج ۱۴، ص ۵۷۴ به نقل از جمل شیخ مفید)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib saw a man busy scheming against his enemy with what was harmful to his own self as well, so he said to him, “You are like one who pierces a spear through himself in order to kill the person hiding behind him”!

حکمت ۲۹۷: ضرورت عبرت گرفتن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَكْثَرَ الْعَبْرَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: عبرت ها چقدر فراوانند و عبرت پذیران چه اندک !

شهیدی

پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک به شمار.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسیار است پندها و چه اندک اند، پند پذیرندگان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه فراوان است عبرتها، و چه اندک اند عبرت گیران!

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(چه قدر پند و عبرتها فراوان و پند پذیری اندک است!) مقصود امام (علیه السلام) از عبرتها، جای عبرت گرفتن است، درصدد سرزنش شنوندگان است که چرا پند نمی گیرند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ .

ما أوجز هذه الكلمة و ما أعظم فائدتها و لا ريب أن العبر كثيرة جدا بل كل شيء في الوجود ففيه عبره و لا ريب أن المعتبرين بها قليلون و أن الناس قد غلب عليهم الجهل و الهوى و أرداهم حب الدنيا و أسكرهم خمرها و إن اليقين في الأصل ضعيف عندهم و لو لا ضعفه لكانت أحوالهم غير هذه الأحوال

کاشانی

(و قال علیه السلام: ما اکثر العبر) چه بسیار است مواضع عبرتهای روزگار (و ما اقل الاعتبار) و چه اندک است عبرت گرفتن و اعتبار پذیرفتن و این توییح سامعین است بر ترک اعتبار از تغیرات و تبدلات روزگار. و ما احسن ما قیل: کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این ندا کم است

آملی

قزوینی

چه بسیار عبرتها و کم است عبرت گرفتن. کاخ جهان پر است ز ذکر فرشتگان لیکن کسی که گوش کند این ندا کم است

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ما اکثر العبر و اقل الاعتبار!» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار است اسباب عبرت و چه اندک است عبرت گرفتن.

خوبی

المعنى: اقتبس هذه الحكمة من قوله تعالى (و كاین من آیه فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون). الترجمة: وه چه بسیار است عبرت انگیز، و چه اندک است عبرت گیر. چه بسیار عبرت خیز و درمان چه کم آنکس که عبرت گیرد از آن

شوشتری

عن الصادق (علیه السلام): كان اكثر عباده ابى ذر التفكير و الاعتبار. و للجنیدی فی قتل (حسنک الامیر): ابدی لك الدهر فی احواله عبرا لو كنت يوما بما تلقاه معتبرا انظر بعین النهی فی حسنک لتری سحب کل بلاء ارضه مطرا صلب و رجم و خیر الراس بعد هما من يقهر الناس فی سلطانه قهرا و فی (اخبار حکماء القفطی): كان ابوالبرکات هبه الله بن ملکا وقف علی کتب المتقدمین و المتأخرین فی الطب و صنف فیها کتابا سماه (المعتبر) و هو احسن کتاب صنفه فيه، و كان الاطباء فی وقته يسالونه عن مسائل من الامراض فيجيب عنها، فيسطرون ذلك عنه الى ان صار مولفا يتناقلونه بينهم، و نقل عنه معالجه عجيبة لذي سعال- و قال: و لم يزل سعيدا الى ان قلب له (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) الدهر ظهر المجن، فلما اسن عمى و طرش و برص و تجذم، و لما احس بالموت اوصى ان يكتب علی قبره: (هذا قبر اوحده الزمان ابى البرکات ذی العبر صاحب المعتبر). و فی (الحلیه) عن ابی عبدالله السجزی: العبره ان تجعل کل حاضر غائبا، و الفکره ان تجعل کل غائب حاضرا.

مغنیه

الاعتبار ای المعتبرون. و کل الحیاه- ما تقدم منها و ما تاخر- عبر نافع، و عظات بالغه. و لا من یخشی و یعتبر. و سبق القول فی ذلك. و ان السر فی قله الاعتبار ان الانسان فی الاغلب یقاد بعاطفته لا بدینه و عقله.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پند نپذیرفتن) فرموده است: چه بسیار است عبرتها و پندها (از روزگار و پنددهندگان) و چه کم است پند پذیرفتن!

زمانی

حوادث روزگار، صحنه های تکان دهنده تاریخ در سر تا سر جهان وسیله ای است برای: پند گرفتن، اندرز گرفتن و رشد فکری را تکامل دادن. اگر چه زبانها متفاوت است ولی اخلاق و نقشه ها با مختصری یک نواخت است، مرزها هم از صدر تاریخ تا کنون بارها تغییر کرده و ستمگری آن را توسعه داده و مظلومیت محدودش کرده. آنکس که خدا را شناخته و از دنیا عبرت گرفته همانند معصومین و بندگان خدا همیشه بیاد در ماندگان است و ثروت در نظرشان ارزشی ندارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما اکثر العبر) ای الاشياء الموجهه لعبره الانسان و اتعاضه (و اقل الاعتبار) لان الناس لا يعتبرون بها.

موسوی

اللغه: الاعتبار: الاتعاض. الشرح: کیفما نظرت اعتبرت ففی الاموات عبره و فی الاحیاء عبره و فی الاصحاء عبره و فی المرضى عبره و الدنیا کلها عبره و لکن لذوی العقول و الافکار و لیس لاصحاب الشهوات و الاهواء و اصحاب العقول قله و المعترفون اقل.

طالقانی

«پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک.»

این سخن چه موجز و چه پر بهره است. تردید نیست که پندها به راستی بسیار است بلکه هر چیز که در وجود است، مایه پند و عبرت است و تردید نیست که پند گیرندگان چه اندک هستند و بر مردم نادانی و هوس چیره است. دوستی دنیا و باده آن ایشان را فرومایه و مست کرده است و یقین در نظر ایشان بسیار ضعیف است که اگر یقین ایشان ضعیف نبود احوالشان غیر از این می بود.

مکارم

و قال علیه السلام

مَا أَكْثَرَ الْعِبَرِ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارِ!

امام علیه السلام فرمود:

اسباب عبرت، بسیار است ولی عبرت گیرنده کم است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب، مصدر دیگری که برای این کلام حکمت آمیز نقل می کند، تذکره الخواص ابن جوزی است که با تفاوتی آن را نقل کرده و نشان می دهد آن را از منبع دیگری گرفته است. در حالی که آئندی در غررالحکم این کلام شریف را به همان الفاظ نهج البلاغه آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۵). علامه مجلسی رحمه الله این حدیث شریف را با همان تفاوت که در بالا آمده از کتاب دیگری از ابن جوزی به نام مناقب و او هم به نقل از کتاب حلیه الاولیاء ابونعیم اصفهانی آورده است. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۹، ح ۲۲))

اسباب عبرت، بسیار است ولی...

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به یکی از مهم ترین مسائل سرنوشت ساز در زندگی انسان ها اشاره کرده می فرماید: «اسباب عبرت، بسیار است؛ ولی عبرت گیرنده کم است»؛ (مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَ أَقَلَّ الْأَعْتَابَ!).

منظور از «عبرت»، حوادثی است که در گذشته یا در زمان حال واقع می شود، خواه در تاریخ زندگی انسان ها و خواه در حوادث دیگر که مایه بیداری و پند گرفتن و استفاده کردن برای اصلاح اشتباهات و پیمودن صراط مستقیم در زندگی است.

یکی از دانشمندان می گوید: «الْعِبْرَةُ أَنْ تَجْعَلَ كُلَّ حَاضِرٍ غَائِبًا وَالْفِكْرَةَ أَنْ تَجْعَلَ كُلَّ غَائِبٍ حَاضِرًا؛ عبرت آن است که تمام آنچه را حاضر است در گذشته مشاهده کنی و فکر آن است که گذشته را امروز در برابر خود بینی». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۲، ص ۳۷)

این سخن در واقع برگرفته از قرآن مجید است که پس از نقل ماجرای بسیار عبرت انگیز یوسف علیه السلام می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ در سرگذشت آن ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود!». (یوسف، آیه ۱۱۱)

این آیه ناظر به حوادث عبرت انگیزی است که در زندگی انسان ها رخ می دهد و در آیه دیگری از همین سوره به حوادثی اشاره می کند که در جهان پیرامون ما واقع می شود و می فرماید: «وَ كَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»؛ و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمان ها و زمین که آن ها از کنارش می گذرند و از آن رویگردانند!». (یوسف، آیه ۱۰۵)

در آیه ۴۱ سوره «نور» نیز می فرماید: «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ خداوند شب و روز را دگرگون می سازد؛ در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت!». (نور، آیه ۴۴)

بنابراین، حوادث عبرت انگیز تنها مربوط به تاریخ بشر نیست، بلکه در کل جهان آفرینش ممکن است رخ دهد.

به برگ های زرد درختان پاییزی نگاه کنید که با اندک نسیمی از شاخه جدا می شوند و به هر سو پراکنده می گردند. اگر کمی به عقب برگردیم و نشاط و طراوت و استحکام آن ها را در فصل بهار ببینیم که محکم به شاخه ها چسبیده بودند حتی اگر طوفان درخت را واژگون می کرد، برگ از درخت جدا نمی شد، از این منظره می توانیم زندگی خود را بررسی کنیم، فصل جوانی و پیری که همچون بهار و پاییز عمر است در برابر ما مجسم می شود و بهترین عبرت ها را می گیریم.

کاخ های ویران شده شاهان و قبرستان های خاموش و اموال و ثروت های ثروتمندانی که به فرزندان ناهل آن ها رسیده، همگی برای ما درس عبرت است.

در حدیث معروفی آمده است:

«كَانَ أَكْثَرَ عِبَادِهِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ التَّفَكُّرَ وَ الْأَعْتَابَ؛ بیشترین عبادت ابوذر، اندیشیدن و عبرت گرفتن بود». (بحار الانوار، ج

این عبرت‌ها را می‌توان در سه بخش خلاصه کرد: عبرت‌هایی که انسان از تاریخ گذشتگان می‌گیرد همان‌گونه که قرآن مجید در شرح حال پیشینیان به‌کرار به آن اشاره کرده است و امیرمؤمنان علیه السلام در جای‌جای نهج البلاغه آن را یادآوری می‌کند؛ از جمله در خطبه ۱۸۲ برای بیدار ساختن اصحاب خود می‌فرماید:

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً! أَيُّنَ الْعَمَلِ الْقَهْ وَ أُنْبَاءَ الْعَمَلِ قَهْ! أَيُّنَ الْفِرَاعِ عَنَهُ وَ أُنْبَاءَ الْفِرَاعِ عَنَهُ! أَيُّنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ، وَ أَطْفُؤُوا سَيِّمَنَ الْمُؤَسِّمِينَ، وَ أَخْيُوا سَيِّمَنَ الْجَبَّارِينَ! أَيُّنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجَيْوشِ، وَ هَزَمُوا بِاللُّؤُوفِ، وَ عَسَى كَرُوا الْعَسَاكِرَ، وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ!؛ در قرون گذشته برای شما درس‌های عبرت فراوانی است. کجا هستند «عمالقه» و فرزندان عمالقه! کجا ایند فرعون‌ها و فرزندان‌شان و کجا هستند صاحبان شهرهای «رس»؛ همان‌ها که پیامبران را کشتند و چراغ پرفروغ سنت‌های فرستادگان خدا را خاموش کردند و سنت‌های جباران را زنده ساختند. کجا ایند آن‌ها که لشکرهای گران‌به‌راه انداختند و هزاران نفر را شکست داده و متواری ساختند، همان‌ها که سپاهیان فراوان گرد آوردند و شهرهای بسیار بنا نهادند».

عمالقه، مردان بسیار نیرومند و قوی پیکری از نوادگان نوح علیه السلام بودند که سالیان دراز بر منطقه شامات حکومت می‌کردند و اصحاب الرس، به قوم مقتدر دیگری اشاره می‌کند که دارای کشاورزی گسترده و زندگی مرفه بودند و در بعضی از مناطق خاورمیانه زندگی می‌کردند و در برابر پیامبران خدا به مخالفت برخاسته بودند.

بخش دوم، درس‌های عبرت‌انگیزی است که در زندگی انسان‌ها در طول عمر خودمان می‌بینیم. امیرمؤمنان علی علیه السلام مطابق آنچه در غرر الحکم آمده، می‌فرماید:

«فِي تَصَارِيفِ الْقَضَاءِ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ وَ النَّهْيُ؛ در دگرگونی‌های حوادث عبرتی است برای صاحبان عقل و اندیشه». (غرر الحکم، ح ۱۰۷۷۴)

در کلام دیگری می‌فرماید:

«لَوْ اعْتَبَرْتَ بِمَا أَضَعْتَ مِنْ مَاضِي عُمْرِكَ لَحَفِظْتَ مَا بَقِيَ؛ اگر از آنچه از گذشته عمرت ضایع کرده‌ای عبرت بگیری، باقی مانده عمر را حفظ خواهی کرد». (غرر الحکم، ح ۳۰۳۸)

بخش دیگری از درس‌های عبرت‌انگیز را در جهان غیر انسان‌ها می‌بینیم. در هر خزانی که بعد از بهار می‌آید، ویرانی‌هایی که پس از عمارت صورت می‌گیرد، زلزله‌ها، سیلاب‌ها، آتش‌فشان‌ها و مانند آن‌ها.

این سخن را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام - که پیش از این هم به آن اشاره کرده‌ایم - پایان می‌دهیم: آن حضرت از کنار مدائن عبور می‌کرد، هنگامی که آثار کاخ کسرا را دید که در شرف ویران شدن است یکی از مردانی که در خدمت آن حضرت بود این شعر را قرائت کرد:

جَرَّتِ الرِّيَاحُ عَلَى رُسُومِ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِعَادٍ

بادها در ویرانه های خانه های آن ها وزید؛ گویی آن ها وعده گاهی داشتند که می بایست به سراغ آن بروند.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: چرا این آیات را نخواندی؟: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ* وَ زُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ* وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ* كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ* فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ»؛ چه بسیار باغ ها و چشمه ها که از خود به جای گذاشتند و زراعت ها و قصرهای زیبا و گران قیمت و نعمت های فراوان دیگری که در آن غرق بودند. آری این گونه بود ماجرای آنان و ما این ها را میراث برای اقوام دیگری ساختیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین (و نه اهل زمین و آسمان) و نه (به هنگام رسیدن لحظه سرنوشت) به آن ها مهلتی داده شد». (. دخان، آیه ۲۵-۲۹. (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۲۲، ح ۳۸۷))

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "How many the admonishments are, yet how few those [\(۱\)](#) who take lessons from them!"

حکمت ۲۹۸: اعتدال در دشمنی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ بَالَغَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمَ وَ مَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلِمَ وَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که در دشمنی زیاده روی کند گناهکار، و آن کس که در دشمنی کوتاهی کند ستمکار است ، و هر کس که بی دلیل دشمنی کند نمی تواند با تقوا باشد !

شهیدی

آن که خصومت را از حد درگذراند گناه ورزید، و آن که در آن کوتاهی کرد ستم کشید ، و آن که ستیزه جوست نتواند از خدا ترسید.

اردیلی

فرمود کسی که مبالغه نمود در خصومت گناه کار است و کسی که تقصیر کند خصومت ستم کشیده شود و توانائی ندارد که

پرهیزد از خدا کسی که رو بمخاصمه آرد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که دشمنی را از حد بگذراند، گناه کرده است و هر که در آن کوتاهی کند، ستم کرده و کسی که همواره با دیگران نزاع کند، نمی تواند از خدا بترسد و پرهیزگار باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که دشمنی را از اندازه بگذراند گناه کرده، و کسی که کوتاهی ورزد بر او ستم خواهد شد، و آن که ستیزه جویی نماید قدرت ندارد خدا را بپرهیزد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

هر کس در دشمنی پافشاری کند گنهکار است و هر کس کوتاه بیاید، ستمکش است و هر که با دیگران در ستیز باشد، نمی تواند پرهیزگار باشد). امام (علیه السلام) از دو طرف زیاده روی و کوتاهی در کشمکش و ستیز، به دلیل پیامد زیاده روی یعنی جور و گناه، و پیامد کوتاه آمدن، یعنی ستم پذیری، بر حذر داشته است. و بر این مطلب که در حد اعتدال ماندن کار دشواری است با این جمله اشاره فرموده است: و لا یستطیع ... که خود زنهاری است نسبت به اصل دشمنی و ستیز، برای آن که دشمنی، ممکن است باعث صفات ناپسند دیگری گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ بَالَغَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمَ وَ مَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلَمَ وَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ .

هذا مثل قوله ع

فی موضع آخر الغالب بالشر مغلوب.

و كان یقال ما تساب اثنان إلا غلب الأهما.

و قد نهی العلماء عن الجدل و الخصومه فی الکلام و الفقه و قالوا إنهما مظنه المباحاه و طلب الرئاسة و الغلبه و المجادل یکره أن یقهره خصمه فلا یستطیع أن یتقی الله و هذا هو کلام أمير المؤمنين ع بعینه.

و أما الخصومه في غير العلم كمنازعه الناس بعضهم بعضا في أمورهم الدنياويه فقد جاء في ذمها و النهي عنها شيء كثير و قد ذكرنا منه فيما تقدم قولاً كافياً على أن منهم من مدح الجهل و الشر في موضعهما.

و قال الأحنف ما قل سفهاء قوم إلا ذلوا.

و قال بعض الحكماء لا يخرجن أحد من بيته إلا و قد أخذ في حجزته قيراطين من جهل فإن الجاهل لا يدفعه إلا الجهل و قالوا الجاهل من لا جاهل له.

و قال الشاعر إذا كنت بين الجهل و الحلم قاعدا

کاشانی

(و قال عليه السلام: من بالغ بالخصومه اثم) کسی که مبالغه نماید در منازعه و مجادله گناهکار باشد (و من قصر فيها ظلم) و کسی که تقصیر نماید در خصومت ستم رسیده می شود (و لا يستطيع) و توانایی ندارد (ان يتقى الله) آنکه پرهیزد از خدا (من خاصم) کسی که روی به مخاصمت آورد چه رعایت حد بر عدالت در خصومت صعوبت دارد. این تنفیر است از طرفی افراط و تفریط در خصومت به جهت لزوم ظلمی که مستلزم اثم است و انظلامی که مستلزم حقارت و ندامت است و تنبیه بر عدالت در خصومت و صعوبت و قوف بر حد نصف. چه رعایت حد عدالت در خصومت صعوبت دارد

آملی

قزوینی

در مقام تنفیر از خصومت که موجب مخاطرات و وقوع در معصیت است فرمود: هر که مبالغت کند در خصومت و به کار آن ایستادگی تمام نماید در اثم و گناه افتد، و هر که کوتاهی کند و خودداری نماید. تا در معصیت و خطر نیفتد، مغلوب و مغلوب گردد و قادر نباشد بر اتقاء نمودن و از اثم پرهیز کردن با هر که مخاصمت نماید. و به این سخن نزدیک است آنچه در (مجمع الامثال) نقل کرده است که (حذیفه) با مردی گفت: آیا شاد می گردی به اینکه شوی بر بدترین مردمان؟ گفت: آری، گفت: هرگز بر او غالب نگردی تا از او برتر نگردی.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من بالغ في الخصومه اثم و من قصر فيها ظلم و لا يستطيع ان يتقى الله من خاصم.» یعنی و گفت عليه السلام کسی که مبالغه کرد در خصومت و نزاعی که با کسی دارد گناه کرده است و کسی که کوتاهی کرد در رفع خصومتی که با او کنند ظلم و ستم رسیده است و توانایی ندارد اینکه پرهیزد خدا را کسی که خصومت و نزاع کند با کسی.

خویی

المعنى: اشارة (عليه السلام): في هذا الكلام الى ان الخصومه داء لا دواء له، و لا يحصل منها الا الضرر و الخسار، فان الداخلة

فيها اذا بالغ ياثم و يتلى بالخسار الاخرى و ان قصر ظلم و يتلى بالخسار الدنيوى و يصعب الوقوف بين هذين الحدين، و رعايه اصل التقوى فى البين، فمن اراد النجاح فلا بد له من عدم الدخول فى الخصومه و الوقوف دائما على الصلح و الصلاح. قال فى الشرح المعتزلى: و قد نهى العلماء عن الجدل و الخصومه فى الكلام و الفقه و قالوا: انهما مظنه المباحه و طلب الرئاسة و الغلبه، و المجادل يكره ان يقهره خصمه، فلا يستطيع ان يتقى الله. و هذا هو كلام اميرالمومنين (عليه السلام) بعينه. الترجمة: فرمود: هر کس در ستیزه مبالغه کند گنهکار میشود، و هر کس کوتاه آید ستم میکشد، و مراعات تقوى از خدا درخور توانائى در ستیزه گر نباشد.

هر که اندر ستیزه می تازد ***از گنه دین خویش می بازد

وآنکه کوتاه کند ستیزه گری*** به ستم افتد و برد ضررى

شوشترى

و قال عليه السلام: اقول: قال ابن ابى الحديد هذا مثل قوله عليه السلام فى موضع آخر: الغالب بالشر مغلوب و كان يقال: ما تساب اثنان الا غلب الامهما. قلت: و اين ما ذكره مما قاله عليه السلام و انما كلامه هنا مثل قوله قبل: ان للخصومه قحما، و كان هذا تفصيل لاجمال ذاك، و المراد بالخصومات التى ترفع الى القضاء لا التساب الخارجى و يصير الرجل فى خصومات القضاء موهونا اضافه الى ما ذكره، و لذا كان بعض الشرفاء يتركون حقهم مع كون ادعائهم حقا و يخسرون مع كون الادعاء باطلا حتى يخلصوا من الخصومه.

مغنيه

الخصومه: الجدل و النزاع، و المبالغه فيها الحرص على الفوز بكل سبيل، و التقصير فيها سكوت الانسان عن حقه، و المعنى من تجاوز فى النزاعات وقع فى المحرمات، و من تركها مع الاعتداء عليه ذهب حقه نهبا، و خير الامور اعدلها و اوسطها (و لا يستطيع ان يتقى الله من خاصم). هذا اشبه بالاستدراك لما تقدم، و ان على الانسان ان يتعد عن اسباب الخصومه مهما امكن، لانها مزلق خطر، تودى الى الاحقاد و الضغائن، و متى غلت نار الحقد فى الصدور فلا يخدمها دين و لا عقل، و لا شىء الا التار بكل ما يقدر عليه الحاقد حتى الاباده. و تجدر الاشاره الى ان اى انسان يتمنى موت منافسه على رياسه دينيه او زمنيه او اى شىء آخر، ان هذا الحقود لا يوتمن على الدين، و لا يجوز اخذه عنه، و لا الصلاه خلفه، لان قلبه ماوى الشياطين.. و الله سبحانه لا يضع دعوه الاسلام الا فى قلب رووف رحيم بجميع العالمين على السواء و المنافسين له و المتابعين.

عبده

... قصر فيها ظلم: قد يصيب الظلم من يقف عند حقه فى المخاصمه فيحتاج للمبالغه حتى يرد الى الحق و فى ذلك اثم الباطل و ان كان لنيل الحق

جعفرى

امام علیه السلام (در نکوهش زد و خورد) فرموده است: کسی که در نزاع و زد و خورد کوشیده پافشاری کند گناه کرده، و کسی که کوتاهی و خودداری نماید مظلوم گردد، و کسی که (با دیگری) نزاع کند نمی تواند (در زد و خورد از گناه) پرهیزکار باشد (زیرا رعایت عدالت و تجاوز نمودن از حد که لازمه تقوی و پرهیزکاری است در نزاع دشوار است).

زمانی

اسلام عواملی را که به نزاع منتهی می شود مانند جدال، مباحات، ریاست طلبی، خودستائی، سخن چینی، دروغ، غیبت و امثال این گونه مفاسد محکوم کرده است ولی در عین حال گاهی انسان بطور ناخودآگاه به نزاع کشانیده می شود، در چنین مواردی اگر چه طرفین نزاع هر دو از نظر دین، ثروت، آبرو و اعتبار زیان می کنند ولی آنکه در دشمنی زیاده روی کند گناهِش زیاده تر است، زیرا برای پیروزی بر دشمن راه خطا را پیموده و پرهیزکاری را از دست می دهد. نکته قابل توجه این است که امام (علیه السلام) می فرماید: کسی که در نزاع کوتاهی کند ظلم کرده است. منظور حضرت این است که وقتی انسان به نزاع کشیده شد و از حق خویش دفاع نکرد مظلوم واقع شده است و این عمل از نظر اسلام (انظلام) است که از گناهان بزرگ شمرده شده است و از این نظر که ستمگر را در ظلم کردن جرات می دهد خود، یک نوع ستم و ظلم است نسبت به جامعه. خدای مهربان که توجه به نظم جامعه می دهد می فرماید: (مسلمانانی که حق آنان غضب شده اجازه دارند برای دفاع از حق خود نبرد کنند و خدا برای پیروزی آنان قدرت دارد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من بالغ فی الخصومه اثم) لانه يتعدى عن الحد، بالكذب و الايذاء و ما اشبه (و ما قصر فيها) بان لم يخاصم بالمقدار الذى قرره الله سبحانه، بل ترك الظالم يظلم كيف يشاء بدون ان يقف له (ظلم) لانه خلاف امر الله، بالقبض على يد الظالم (و لا يستطيع ان يتقى الله من خاصم) هذا لبيان صعوبه التقوى عند المخاصمه، لان الانسان اما مفرط فيها او مفرط.

موسوی

اللغه: الخصومه: الجدال. اثم: ارتكب الاثم و هو الحرام. قصر: تهاون. الشرح: اذا اكثر الانسان الجدل و اراد الانتصار كيف كان اثم لانه يتعدى الحدود الشرعيه و يتجاوز الحلال الى الحرام و اما اذا قصر و لم يدافع كما يجب فانه سيظلم و على كل حال المخاصم لن يحصل على تقوى الله لان النبي نهى عن الجدال و الخصومه.

طالقانی

«هر کس در ستیزه زیاده روی کند، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند، بر او ستم می شود و آنکه ستیزه گر است، نمی تواند از خدا بترسد.»

دانشمندان از جدل و ستیز در مباحث کلامی و فقه بر حذر داشته اند و گفته اند ممکن است وسیله کسب مباحات و ریاست و

چیرگی بر طرف مقابل گردد و کسی که جدال می کند، خوش نمی دارد دشمنش او را مغلوب کند و بدین گونه نمی تواند از خدا بترسد. اما در مورد ستیزه های دیگر که در مسائل علمی نباشد مانند ستیزهای مردم در مسائل دنیایی، نکوهش بسیار رسیده و از آن نهی کرده اند و ما بخشی از آن را در مسائل گذشته آوردیم.

مکارم

و قال علیه السلام

مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمَ، وَمَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلَمَ،

وَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که در دشمنی با مخالفان افراط کند، آلوده گناه می شود و کسی که کوتاهی کند بر خود ستم کرده (و حقیقت ضایع می گردد) و کسی که در مقام خصومت برآید نمی تواند حق تقوا را رعایت کند. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: (پیش از مرحوم سید رضی) شیخ مفید رحمه الله این گفتار حکیمانه را در ارشاد و (بعد از سید رضی) میدانی (متوفای ۵۱۸) در کتاب مجمع الامثال آورده است. بارها گفته ایم قرائتی در دست است که نشان می دهد تمام آنچه در مجمع الامثال آمده از کتاب متقدم بر شریف رضی نقل شده است. آمیدی نیز صدر آن را با تفاوتی از آن حضرت نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۵). در کتاب ارشاد مفید فقط صدر این کلام حکیمانه آمده؛ ولی در کتاب اختصاص شیخ مفید تمام آن ذکر شده است. (اختصاص، ص ۲۳۹))

اعتدال در خصومت

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به سه نکته در مورد خصومت پرداخته، نخست می فرماید: «کسی که در دشمنی با مخالفان افراط کند به گناه آلوده می شود»؛ (مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَثِمَ).

معمولاً خصومت و ستیز با دیگران قابل کنترل نیست، حتی بهترین افراد وقتی گرفتار آن می شوند و آتش خشم و غضب در آنان شعله ور می گردد قادر به کنترل خویشتن نیستند و گرفتار گناهای از قبیل ظلم و ستم، گفتن سخنان ناروا، ریختن آبروی دیگران و اذیت و آزار مسلمانان می شوند.

در جمله دوم به نقطه مقابل آن اشاره کرده، می فرماید: «و کسی که در مقام خصومت و احقاق حق کوتاهی کند بر خود ستم کرده (زیرا حقیقت پایمال می شود)»؛ (وَمَنْ قَصَرَ فِيهَا ظَلَمَ).

قرآن مجید نیز در ذیل آیات نهی از ربا می فرماید: «لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»؛ نه ظلم کنید و نه ظلم به شما شود. (بقره، آیه

گرچه این آیه درباره رباخواران است؛ ولی در حقیقت یک شعار وسیع اسلامی است که دستور می دهد به همان نسبت که مسلمانان باید از ستمگری پرهیزند باید از تن دادن به ظلم نیز اجتناب کنند و به گفته بعضی از دانشمندان:

«اگر ستم کش نباشد ستمگر کمتر پیدا می شود». و اگر مسلمانان آمادگی کافی برای دفاع از خود داشته باشند، کسی نمی تواند به آن ها ستم کند، بنابراین همان گونه که باید به ظالم بگوییم ستم مکن، به مظلوم باید بگوییم تن به ستم مده.

حال که چنین است چه بهتر که انسان وارد میدان خصومت و ستیز برای احقاق حق نشود و تا می تواند از گام نهادن در چنین میدانی جز به هنگام ضرورت پرهیزد، از این رو امام علیه السلام در سومین جمله می فرماید: «و کسی که در مقام خصومت برآید نمی تواند حق تقوا را رعایت کند»؛ (وَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ مَنْ خَاصَمَ).

به همین دلیل، افراد با شخصیت و متقی سعی می کنند حتی الامکان با کسی به جر و بحث و ستیز و خصومت برنخیزند و چه بسا از بعضی حقوق خود صرف نظر می کنند و آن را به مخالف می دهند تا در این میدان خطرناک وارد نشوند.

البته این بدان معنا نیست که افراد با ایمان، زبون، ذلیل و ظلم پذیر باشند چرا که اسلام چنین حالتی را نیز هرگز نمی پسندد و دستور می دهد نه ظلم کنید و نه ظلم پذیر باشید.

خطرات خصومت

در روایات معصومان علیهم السلام به شدت از مخاصمه و خصومت نهی شده است؛ کلینی رحمه الله در کتاب کافی باب مخصوصی درباره این موضوع منعقد ساخته و در نخستین حدیث آن، از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النَّفَاقُ؛ از جدال و مرء و خصومت پرهیزید که دل های دوستان را نسبت به یکدیگر بیمار می سازد و بذر جدایی در میان آن ها می افشاند». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۰، ح ۱)

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«مَا عَاهَدَ إِلَيَّ جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَيْءٍ مَا عَاهَدَ إِلَيَّ فِي مُعَادَاةِ الرَّجَالِ؛ جبرئیل هرگز درباره چیزی مثل این سفارش نکرده بود که: از دشمنی با یکدیگر پرهیزید». (همان، ص ۳۰۲، ح ۱۱)

در تعبیر دیگری از همان حضرت نقل شده که فرمود:

«مَا أَتَانِي جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَطُّ إِلَّا وَعَظَنِي فَأَخِرُ قَوْلَهُ لِي إِيَّاكَ وَ مُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَكْشِفُ الْعَوْرَةَ وَ تَذْهَبُ بِالْعِزِّ؛ هیچ گاه جبرئیل نزد من نیامد جز این که من را پند و اندرز می داد. آخرین اندرزش این بود: از خصومت با مردم پرهیز که عیوب پنهان را آشکار می سازد و عزت انسان را با خود می برد». (همان، ح ۱۰)

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever goes too far contending, as well as that who falls short therein, becomes oppressed, and it is difficult for a contender to fear Allāh .”

حکمت ۲۹۹: نماز در نگرانی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أُمِهَلْتُ بَعْدَهُ حَتَّى أَصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آنچه که بین من و خدا نارواست اگر انجام دهم و مهلت دو رکعت نماز داشته باشم که از خدا عافیت طلبم، مرا اندوهگین نخواهد ساخت .

شهیدی

گناهی که پس از آن مهلت دو رکعت نماز گزاردن داشته باشم مرا اندوهگین نمی دارد.

اردبیلی

اندوهگین نکرد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از آن تا بگذارم دو رکعت نماز را بعد از خواهی آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اندوهگینم نکند، گناهی که پس از آن مهلت به جای آوردن دو رکعت نماز را داشته باشم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: گناهی که پس از آن مهلت یافتم تا دو رکعت نماز به جای آورم اندوهگینم نکرد، و از خداوند عافیت می خواهم .

شرح ها

راوندی

و امهلت ای اخرت. و المهل: التوده.

کیدری

ابن میثم

(آن گناهی که پس از آن فرصت یافتم تا دو رکعت نماز بخوانم (و از خداوند عافیت بخواهم) مرا غمگین نساخت). یعنی: از گناهی اندوهناک نیستم که خداوند پس از آن به من مهلتی داده باشد تا دو رکعت نماز بخوانم. توضیح آن که نماز باعث بخشش گناه است، وقتی که انسان فرصتی پیدا کند تا دو رکعت نماز بخواند، به سبب گناه غمگین نخواهد شد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَهَمَّنِي [أَمْرٌ]

ذَنْبٌ أَهَمَّتْ بَعْدَهُ حَتَّى أَصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ .

هذا فتح لباب التوبه و تطريق إلى طريقها و تعليم للنهضة إليها و الاهتمام بها و معنى الكلام أن الذنب الذى لا يعاجل الإنسان عقبيه بالموت ينبغى للإنسان ألا- يهتم به أى لا- ينقطع رجاءه عن العفو و تأميلة الغفران و ذلك بأن يقوم إلى الصلاه عاجلا و يستغفر الله و يندم و يعزم على ترك المعاوده و يسأل الله العافيه من الذنوب و العصمه من المعاصى و العون على الطاعه فإنه إذا فعل ذلك بنيه صحيحه و استوفى شرائط التوبه سقط عنه عقاب ذلك الذنب.

و فى هذا الكلام تحذير عظيم من مواقعه الذنوب لأنه إذا كان هذا هو محصول الكلام فكأنه قد قال الحذر الحذر من الموت المفاجئ قبل التوبه و لا ريب أن الإنسان ليس على ثقه من الموت المفاجئ قبل التوبه إنه لا يفاجئه و لا يأخذه بغته فالإنسان إذا كان عاقلا بصيرا يتوقى الذنوب و المعاصى التوقى

كاشانى

(و قال عليه السلام: ما اهمنى ذنب) اندوهناك نکرد مرا گناهی (امهلت بعده) که مهلت داده شوم بعد از آن (حتى اصلى ركعتين) تا بگزارم دو رکعت نماز را به عذر خواهی. این تلقین است از برای دیگری و اشارت است به آنکه ادای صلاه کفارہ سیئات است و اگر نه آن حضرت از این حکم مستثنی است به جهت آنکه معصوم است از همه خطیئات و منکرات.

آملی

قزوینی

و فرمود: در اندوه نیفکند مرا گناهی که مهلت یافتم بعد از آن آن قدر که دور رکعت نماز بگزارم.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ما اهمنى ذنب امهلت بعده، حتى اصلى ركعتين.» يعنى و گفت عليه السلام محزون نمى دارد مرا گناهی که مهلت داده شوم بعد از آن تا اینکه دو رکعت نماز بگذارم.

خوبی

المعنى: نفي الهميه عن ذنب يصلى بعده ركعتين لوجهين: ١- امكان التوبه عن هذا الذنب بسبب بقاء الحياه، و غرضه (عليه السلام) الحث على الاستفاده من هذه المهله و المسارعه الى التوبه ٢- ان توفيق صلاه ركعتين و العمل بها موجب لتكفير الذنب و محو اثره عن القلب، ان الحسنات يذهبن السيئات. الترجمة: فرمود: گناهی که مرا بعد از آن مهلت دو رکعت نماز باشد اندوه ندارد.

نباشد گناهی من اندوهبار*** اگر مهلت عمر شد برقرار

که دنبال آن من بخوابم نماز*** به درگاه حق من بیارم نیاز

شوشتری

اقول و زاد ابن ابى الحديد (و اسال الله العافيه) فى (الفقيه) عن الصادق! (عليه السلام) اياكم و الكسل فان ربكم رحيم يشكر القليل ان الرجل يصلى الركعتين يريد بهما وجه الله تعالى فيدخله الله الجنة و انه ليصوم يوما تطوعا يريد به وجه الله تعالى فيدخله الله به الجنة. (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و عن النبى (صلى الله عليه و آله) ما من صلاه يحضر و قتها الا نادى ملك بين يدى الناس قوموا الى نيرانكم التى او قدتموها على ظهوركم فاطفئوها بصلاتكم. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) فى قوله تعالى: (... ان الحسنات يذهبن السيئات ...) اى صلاه المومن بالليل تذهب بما عمل من ذنب فى النهار- و عنه (عليه السلام) من صلى ركعتين يعلم مايقول فيهما انصرف و ليس بينه و بين الله ذنب. و فى (ثواب الاعمال) عن الصادق (عليه السلام) يوتى يوم القيامة بشيخ فيدفع اليه كتابه ظاهره مما يلى الناس لا يرى الا مساوى فيطول ذلك عليه فيقول يارب: اتامر بى الى النار؟ فيقول جل جلاله: يا شيخ انا استحيى ان اعذبك و قد كنت تصلى لى فى دار الدنيا اذهبوا بعبدى الى الجنة.

مغنيه

ليس هذا اغراء فى فعل الذنوب مع العزم على التوبه، بل تحذيرا من المعصيه خوفا من مفاجاه الموت قبل التوبه و طلب المغفره، و حثا للمذنبين على الاسراع الى الانابه قبل فوات الاوان (و اسال الله العافيه) لان ترك الذنب اهون من طلب العفو، و قال من قال: (ما كان اغناها عن الحالين).

عبده

... حتى اصلى ركعتين: كان اذا كسب ذنبا فاحزنه و اعطى مهله من الاجل بعده صلى ركعتين تحقيقا للتوبه

جعفری

امام علیه السلام (در ترغیب به توبه) فرموده است: اندوهگینم نکرد گناهی که پس از آن مهلت یافتم (ناگهان نمردم) به اندازه ای که دو رکعت نماز گزارم و از خدا اصلاح آن (گناه) را بخواهم (زیرا هر گاه انسان گناهی مرتکب شد و با نیت پاک و به راستی و درستی به بخشش و آمرزش خداوند امیدوار بود و از کرده پشیمان گشته تصمیم گرفت که دگر بار آن را به جا نیاورد و به نماز که خود کفاره گناه است ایستاد و از حقتعالی آمرزش خواست به آن گناه کیفر نمی شود پس از این رو آن گناه او را اندوهگین نمی سازد، و ناگفته نماند که فرمایش امام علیه السلام برای آموختن به دیگری و اشاره است به اینکه نماز کفاره گناهان است و انسان باید از گناه دور ماند و از مرگ ناگهانی پیش از توبه بترسد، و گرنه آن حضرت معصوم و از هر گناه منزّه و پاک می باشد.

زمانی

در اغلب نسخه های نهج البلاغه بجای کلمه (امر) کلمه (ذنب) گناه است. در صورتی که کلمه امر باشد اعم از گناه، مریضی و حوادث دیگر است و معنای آن این است که در هر حادثه ای که فرصت درخواست از خدا باشد، آن حادثه مهم نیست. و این معنا با فرمایش و رویه امام (علیه السلام) مناسبتر است ولی در صورتی که کلمه (ذنب) گناه باشد منظور امام (علیه السلام) این است که گناهکاری که پس از گناه کردن فرصت دارد از خدا درخواست بخشش کند، نباید نسبت به سرنوشت و آینده خود وحشت داشته باشد. وقتی نماز خواند و توبه کرد خدا گناهِش را می بخشد، زیرا واقعا توبه کرده و گناهانش بخشیده شده است و در ردیف محبوبین خدا قرار گرفته است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما اهمنی ذنب امهلت بعده حتی اصلی رکعتین) لان اقترب الی مرضاته بسبب الصلاه (و اسئل الله العافیه) ای ان یعفونی عن ذلک الذنب، و هذه الحکمه لیان، لزوم هذا العمل بعد الذنب و انه یورث العفو و الغفران.

موسوی

الشرح: الذنب عظیم و تبعاته کبیره و عقابه النار و لکن من دواعی التوفیق و الرحمه ان الانسان اذا عصی بادر الی التوبه و الانابه الی ربه فصلی رکعتین و طلب العفو و حسن العاقبه من ربه ...

طالقانی

«کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداوند عافیت بطلبم مرا اندوهگین نمی سازد.»

این سخن گشایشی برای باب توبه و تعلیم به اهتمام بر آن است و معنی آن این است که گناهی که بلافاصله پس از آن مرگ نباشد، جای آن دارد که آدمی امید خود را از عفو و آمرزش قطع نکند و با نماز گزاردن و استغفار تصمیم بگیرد به آن

برنگردد و از خداوند عافیت از گناه و عصمت از معاصی را مسألت کند.

مکارم

و قال عليه السلام

مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أُمِهُلْتُ بَعْدَهُ حَتَّى أُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ.

امام علیه السلام فرمود:

گاهی که پس از آن به اندازه دو رکعت نماز مهلت برایم باشد مرا نگران نمی کند چرا که (در این نماز یا پس از آن، عفو و) عافیت را از خدا می طلبم (و توبه می کنم). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این کلام حکیمانه را به نقل از سراج الملوک و غرر الحکم به عین عبارت نهج البلاغه آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۵). ولی شایان توجه است که جمله (وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ) که در نسخه صبحی صالح آمده در کتاب مصادر و بسیاری از نسخ نهج البلاغه و بحار الانوار و غرر الحکم و غیر آن نیامده است و مرحوم علامه شوشتری معتقد است این جمله آخر از اضافات نسخه ابن ابی الحدید است)

راه و روش توبه

امام علیه السلام راه نجات از گناه را در این گفتار حکیمانه خود نشان می دهد و می فرماید: «گاهی که بعد از آن مهلت دو رکعت نماز داشته باشم مرا نگران و غمگین نمی کند (چرا که در این نماز یا بعد از آن، عفو و) عافیت را از خدا می طلبم (و توبه می کنم)»؛ (مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ أُمِهُلْتُ بَعْدَهُ حَتَّى أُصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ).

جمله «مَا أَهَمَّنِي ذَنْبٌ» به معنای بی اهمیت شمردن گناه نیست، بلکه به معنی اندوهگین و نگران نشدن است، چرا که انسان راه توبه را از طریق نماز باز می کند. به هر حال این کلام شریف، تشویق به گناه نیست، بلکه تشویق به توبه است به این گونه که هشدار می دهد هر لحظه ممکن است مرگ انسان فرا برسد خواه عوامل درونی وجود او از قبیل سگته ها و مرگ ناگهانی باعث شود و یا عوامل برونی و حوادث گوناگونی که در یک لحظه به عمر انسان پایان می دهد، بنابراین انسان باید مهلتی را که برای دو رکعت نماز و توبه در پیشگاه خدا دارد از دست ندهد و فوراً شیطان را از خود دور سازد و به درگاه خدا روی آورد و با تعظیم و خضوع و اقرار به گناه و اظهار ندامت، عفو و آمرزش را طلب کند.

این احتمال نیز در تفسیر کلام فوق داده شده که منظور امام علیه السلام این است:

هر گاه انسان نماز بعد از گناه انجام دهد، از باب «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»

چنین نمازی آثار گناه را از نامه اعمال او و روح و جانش محو می کند. و جمع میان هر دو تفسیر مانعی ندارد.

همان گونه که در بحث سند این گفتار حکمت آمیز گفته شد، جمله «وَ أَسْأَلَ اللَّهَ الْعَافِيَةَ» در غالب نسخ نهج البلاغه نیامده است؛ ولی در نسخه ابن ابی الحدید و صبحی صالح ذکر شده و مفهومش این است که از خدا عافیت از آلوده شدن به گناه در

آینده و عافیت از عذاب الهی نسبت به گذشته را تقاضا می‌کنم. این جمله می‌تواند اشاره ای به این مطلب باشد که انسان بعد از آلودگی به گناه و توبه مراقبت کند در آینده آلوده گناه نشود و عافیت در برابر آن داشته باشد، زیرا مطابق حدیث معروفی که از امیرمؤمنان علی علیه السلام در بحار الانوار آمده، ترک گناه آسان تر از درخواست توبه است

(تَزُكُّ الذَّنْبِ أَهْيُونَ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ). (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۶۴. در حکمت ۱۷۰ نیز به این صورت آمده است: «تَزُكُّ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْمُؤْمُونَةِ» ولی در تعدادی از نسخ دیگر همان عبارت «طَلَبِ التَّوْبَةِ» آمده است)

حقیقت توبه و تأخیر نینداختن آن

توبه، دری از درهای مهم رحمت الهی است که به روی بندگان خطاکار گشوده شده است و اگر این باب رحمت گشوده نمی‌شد، گنهکاران در یأس و نومیدی و سپس گناه بیشتر فرو می‌رفتند. باید توجه داشت که توبه شامل حال همه حتی انبیا و اولیا می‌شود؛ ولی هر کدام توبه خاص خود را دارند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«التَّوْبَةُ حَبْلُ اللَّهِ وَ مَدَدُ عِنَايَتِهِ وَ لَا بُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُدَاوَمَةِ التَّوْبَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ كُلُّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبَادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ فَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ اضْطِرَابِ السَّرِّ وَ تَوْبَةُ الْأَصْفِيَاءِ مِنَ التَّنَفُّسِ وَ تَوْبَةُ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ تَلْوِينِ الْخَطَرَاتِ وَ تَوْبَةُ الْأَخَاصِّ مِنَ الْأَشْتِغَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ وَ تَوْبَةُ الْعَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ؛ توبه ریسمان الهی و امداد عنایت اوست و لازم است بندگان پیوسته و در هر حال به سراغ توبه بروند. ولی هر گروهی از بندگان، توبه خاص خود را دارند. توبه پیامبران از اضطراب درون آن‌هاست و توبه برگزیدگان از نفسی است که به غیر یاد خدا می‌کشند و توبه اولیاء از خطرات رنگارنگی است که در برابر آن‌ها ظاهر می‌شود و توبه خواص از اشتغال به غیر خداست و توبه عوام از گناهان است». (بحار الانوار، ج ۶، ص ۳۱، ح ۳۸)

توبه به اندازه ای دارای اهمیت است که امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«لَا وَ اللَّهُ مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّاسِ إِلَّا خَصِيْلَتَيْنِ أَنْ يَقْرُوا لَهُ بِالنَّعْمِ فَيَزِيدَهُمْ وَ بِالذُّنُوبِ فَيَغْفِرَ لَهَا لَهُمْ؛ نه، به خدا قسم خداوند از بندگان جز دو چیز نخواسته است:

نخست این که به نعمت‌های او اقرار کنند (و شکر نعمت به جای آورند) تا بر آن‌ها بیفزاید. دیگر این که به گناهانشان اعتراف (و از آن‌ها توبه) کنند تا آن‌ها را بر آنان ببخشد». (کافی، ج ۲، ص ۴۲۶، ح ۲)

از جمله مسائلی که به آن هشدار داده شده است تسویف و تاخیر توبه است، چراکه اگر انسان در آستانه رفتن از این جهان قرار گیرد یا نشانه‌های عذاب الهی ظاهر شود، درهای توبه بسته خواهد شد، از این رو امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«إِنْ قَارَفْتَ سَيِّئَةً فَعَجِّلْ مَحْوَهَا بِالتَّوْبَةِ؛ اگر مرتکب گناه شدی هرچه زودتر آن را با آب توبه بشوی». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۱۰، ح ۱)

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ I am not worried about a fault after which I get time to offer prayers in two units (rek'āt) and beg safety from the wrath of Allāh

حکمت ۳۰۰: شگفتی روزی بندگان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا يَرْزُقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ فَقِيلَ كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَ لَا يَرُونَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَ لَا يَرُونَهُ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند چگونه خدا با فراوانی انسان ها به حسابشان رسیدگی می کند؟ پاسخ داد:) آن چنانکه با فراوانی آنان روزیشان می دهد! (و باز پرسیدند چگونه به حساب انسان ها رسیدگی می کند که او را نمی بینند فرمود) همان گونه که آنان را روزی می دهد و او را نمی بینند!

شهیدی

[و از او پرسیدند: خدا چگونه حساب مردم را می رسد با بسیار بودن آنان؟ فرمود:] چنان که روزی شان می دهد با فراوان بودنشان.

[پرسیدند: چگونه حسابشان را می رسد و او را نمی بینند؟ فرمود:] چنان که روزی شان می دهد و او را نمی بینند.

اردیلی

و پرسیدند او را که چگونه حساب کند خدا خلقان را بر بسیاری ایشان فرمود همچنان که روزی می دهد ایشان را بر بسیاری ایشان پس گفتند چگونه حساب کند ایشان را و حال آنکه نه بیند او را فرمود همچنان که روزی می دهد ایشان را و حال آنکه نه بیند او را

آیتی

در پاسخ کسی که از او پرسید که چگونه خداوند از مردم حساب می کشد با وجود بسیاری آنها، فرمود: همان گونه که آنان را با وجود بسیار بود نشان روزی می دهد.

پرسید: چگونه از آنها حساب می کشد، در حالی که مردم نمی بینندش؟ فرمود: همان گونه که روزیشان می دهد و حال آنکه نمی بینندش.

انصاریان

از آن حضرت سؤال شد: خداوند چگونه حساب مردم را با این همه جمعیت می رسد؟ فرمود:

همان گونه که با این جمعیت رزقشان می دهد.

پرسیدند: در حالی که خدا را نمی بینند چگونه به حساب آنها می رسد؟ فرمود: همان گونه که آنان را روزی می دهد در حالی که او را نمی بینند.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

از امام (علیه السلام) پرسیدند: چگونه خداوند با کثرت مردم از آنها حساب و پرسش می کند؟ فرمود: (همانطوری که با همه ی کثرتشان به آنان روزی می دهد) آنگاه پرسیدند: با این که نمی بیند چگونه از حساب آنها می پرسد؟ فرمود: (همانطوری که به آنها روزی می دهد و او را نمی بیند). چگونگی محاسبه ی خلائق را با کثرت جمعیت، تشبیه به کیفیت روزی رسانی به آنها با کثرت جمعیت، فرموده است، و این مطلب را به دلیل روشنی و آگاهی سائل از آن، در تشبیه، اصل (مشبه به) قرار داده است. و همینطور، کیفیت محاسبه ی آنها را با ندیدن خداوند توسط آنان به کیفیت روزی رسانی بدانها بدون رویت، تشبیه کرده است، و وجه شبه در هر دو مورد، ممکن بودن مطلب است با توجه به فراگیری قدرت او و بی نیازی در موردی به چیز دیگر.

ابی الحدید

وَ سِئِلَ عَ كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ فَقَالَ عَ كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَ لَا يَرَوْنَهُ .
وَ سِئِلَ عَ كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَ لَا يَرَوْنَهُ فَقَالَ عَ كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَ لَا يَرَوْنَهُ .

هذا جواب صحيح لأنه تعالى لا يرزقهم على الترتيب أعني واحدا بعد واحد وإنما يرزقهم جميعهم دفعة واحدة و كذلك تكون محاسبتهم يوم القيامة .

و الجواب الثانی صحیح ایضا لأنه إذا صح أن یرزقنا و لا نرى الرازق صح أن یحاسبنا و لا نرى المحاسب.

فإن قلت فقد ورد أنهم یمکثون فی الحساب ألف سنه و قیل أكثر من ذلك فکیف یجمع بین ما ورد فی الخبر و بین قولکم إن حسابهم یکون ضربه واحده و لا ریب أن الأخبار تدل علی أن الحساب یکون لواحد بعد واحد.

قلت إن أخبار الآحاد لا یمعمل علیها لا سیما الأخبار الواردة فی حدیث الحساب و النار و الجنة فإن المحدثین طعنوا فی أكثرها و قالوا إنها موضوعه و جملة الأمر أنه لیس هناك تکلیف فیقال إن ترتیب المحاسبه فی زمان طویل جدا یتضمن لطفاً فی التکلیف فیفعله الباری تعالی لذلك و إنما الغرض من المحاسبه صدق الوعد و ما سبق من القول و الكتاب العزیز لم ینطق إلا بالمحاسبه مجمله فوجب القول بالمتیقن المعلوم فیها و رفض ما لم یثبت

کاشانی

(و سئل) و پرسیده شد آن حضرت (کیف یحاسب الله الخلق) که چگونه حساب خواهد کرد حق سبحانه و تعالی با خلائق و به چه نوع شمار اعمال ایشان خواهد نمود (علی کثرتهم) با وجود بسیاری ایشان (فقال) پس فرمود که: (کما یرزقهم) همچنانکه روزی می دهد ایشان را (علی کثرتهم) با وجود کثرت ایشان (فقیل) پس گفتند که (کیف یحاسبهم) و چگونه حساب می کنند با ایشان (و لا یرونه) و حال آنکه نمی بینند رازق خود را (قال کما یرزقهم و لا یرونه) فرمود همچنانکه روزی می رساند به ایشان و نمی بینند او را این کلام سعادت فرجام مصرح است بر نفی رویت حضرت عزت در دنیا و آخرت

آملی

قزوینی

از آن حضرت پرسیدند چگونه حساب می کشد خدای سبحانه از خلائق با کثرت ایشان. فرمود: چنانچه رزق می دهد ایشان را با کثرت ایشان. گفتند: پس چون حساب می ستاند از ایشان و نمی بینند مردم محاسب خود را تعالی؟ فرمود: چنانچه روزی می دهد ایشان را و نمی بینند رازق خود را (تعالی عن درک الابصار)

لاهیجی

و سئل علیه السلام: کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم؟ فقال: «کما یرزقهم علی کثرتهم». یعنی و پرسیده شد علیه السلام که چگونه حساب می کند خدا از خلق با بسیار بودن ایشان؟ پس گفت علیه السلام: مثل اینکه روزی می دهد به ایشان با بسیار بودن ایشان.

قیل فکیف یحاسبهم و لا یرونه؟ قال: «کما یرزقهم و لا یرونه». یعنی گفته شد پس چگونه حساب می کشد از ایشان و حال آنکه ایشان نمی بینند او را؟ گفت علیه السلام: مثل اینکه روزی می دهد به ایشان و حال آنکه ایشان نمی بینند او را.

خویی

المعنى: محاسبه الله خلقه كرزقه اياهم من فعل الله العام التام الذى لا يدرك العقل كنهه و لا يحيط به الانسان علما مثل ابداع الله لوجود العالم، و خلقه لبنى آدم، فطرح هذه المسائل ربما كان من اهل النفاق المتعنتين الذين بهم اميرالمومنين (عليه السلام) فكان جوابه افحاما لهم و اقناعا للعامه و للحاضرين فى محضر السؤال. قال الشارح المتزلى: هذا جواب صحيح لانه تعالى لا يرزقهم على الترتيب اعنى واحدا بعد واحد، و انما يرزقهم جميعا دفعه واحده، و كذلك تكون محاسبتهم يوم القيامة- الى ان قال: فان قلت: فقد ورد انهم يمكنون فى الحساب الف سنه و قيل اكثر من ذلك فكيف يجمع بين ما ورد فى الخير و بين قولكم (ان حسابهم يكون ضربه واحده) و لا ريب ان الاخبار تدل على ان الحساب يكون لواحد بعد واحد. قلت: ان اخبار الاحاد لا يعمل عليها، لا سيما الاخبار الواردة فى حديث الحساب و النار و الجنة، فان المحدثين طعنوا فى اكثرها، و قالوا: انها موضوعه- الخ. اقول: يرد عليه ما يلى: ١- لا يدل كلامه (عليه السلام) على ان الحساب لجميع الخلائق يقع دفعه واحده كما ان رزق الله لهم لا يقع دفعه واحده، فان الخلق و الرزق امر تدريجى من بدو خلق آدم الى فناء آخر امه من بنى آدم، يقدر مدته بمائه الف سنه، و الله بحقيقتها اعلم و الخلائق كلهم مجموعون ليوم الدين فان كان حسابهم كرزقهم فلا بد و ان يقع المحاسبه بمقدار طول مده الرزق، و هو مقدار عمر بقاء البشر فى الدنيا. ٢- ان مده يوم القيامة قدرت بخمسين الف سنه فى قوله تعالى: (تخرج الملائكه و الروح فى يومى كان مقداره خمسين الف سنه- ٤- المعارج). الترجمة: از حضرتش سؤال شد خداوند چگونه همه مردم را با اين كثرت محاسبه كند؟ در پاسخ فرمود: چنانچه با اين كثرت به آنها روزى دهد گفته شد: چگونه آنها را حساب رسد با اينكه وى را نتوانند ديد؟ فرمود: چنانچه نادیده به آنها روزی دهد.

شد سؤال از على چگونه خدا*** به حساب بشر رسد يكجا؟

گفت: چونانكه بر گروه بشر***رزق و روزى رسانده سرتاسر

گفته شد: چون رسد حساب بشر*** از پس غيب بى نگاه و نظر؟

گفت: چونانكه هر دم از پس غيب***روزي آرد به خلق بى شك و ريب

شونبرى

(الفصل الثالث عشر- فى اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) اقول: كان السائل - كما فى (العقد الفريد) - سلمان الفارسي، ففيه: وقع على (عليه السلام) فى كتاب سلمان الفارسي، و ساله كيف يحاسب الناس يوم القيامة (يحاسبون كما يرزقون). و نظير جوابه (عليه السلام) عن محاسبه الخلق فى القيامة مع كثرتهم و عدم رويتهم له تعالى جوابه (عليه السلام) عن عدم انتهاء علوم القرآن كعدم نفاذ ثمار الجنة، فروى المصنف فى خصائصه ان اسقف نجران قدم على عمر، و ساله عن مسائل، و عمر كان يحيله عليه (عليه السلام)، و منها: ان الاسقف قال لعمر: اخبرنى عن شىء فى ايدى اهل الدنيا شبيه بشار اهل الجنة؟ فقال: سل الفتى (يعنيه) فقال (عليه السلام): هو القرآن يجتمع اهل الدنيا عليه، فيأخذون منه حاجتهم و لا ينقص منه شىء و كذلك ثمار الجنة. قال الاسقف: صدقت يا فتى!. و كذلك جوابه (عليه السلام) عن محل الجنان فى القيامة، ففى (المناقب للسروى) عن (تفسير القطان) عن وكيع عن الثورى عن السدى قال: كنت عند عمر اذ اقبل كعب بن الاشرف، و مالك بن صيفى، و حى بن اخطب فقالوا: ان فى كتابكم (و جنة عرضها السماوات و الارض) اذا كانت سعه جنة واحده كسبع سماوات و سبع ارضين، فالجنان كلها

يوم القيامة اين تكون؟ فقال عمر: لا اعلم، فينا هم في ذلك، اذ دخل على (عليه السلام) فقال: في اي شىء انتم؟ فذكروا، فقال: خبرونى عن النهار اذا اقبل الليل اين يكون، و الليل اذا اقبل النهار اين يكون؟ قالوا: في علم الله يكون! قال (عليه السلام): كذلك الجنان تكون في علم (الفصل الثالث عشر- في اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) الله، فجاء الى النبي (صلى الله عليه و آله) و اخبره بذلك فنزل (فاسالوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون). و كذلك جوابه (عليه السلام) عن وجه الرب سبحانه، فقد روى ابن بابويه في (توحيده) عن سلمان الفارسى - في حبر قدوم الجاثليق مع مائه من النصارى - بعد وفاه النبي (صلى الله عليه و آله) الى ابي بكر، و سواله عن مسائل عجز عن جوابها، فارشد اليه (عليه السلام)، فكان فيما سال ان قال: اخبرنى عن وجه الرب تعالى. فدعا (عليه السلام) بنار و حطب فاضرمه، فلما اشتعلت قال له: اين وجه هذه النار؟! قال الجاثليق: هي وجه من جميع حدودها. فقال (عليه السلام): هذه النار مدبره مصنوعه، لا يعرف وجهها، و خالقها لا يشبهها، و لله المشرق و المغرب، فايما تولوا فثم وجه الله لا يخفى على ربنا خافيه. و كذلك جوابه (عليه السلام) عن مثل سدره المنتهى في الدنيا، روى تذكره سبط ابن الجوزى ان قيصر كتب الى عمر كتابا ساله فيه عن مسائل، فكتب على (عليه السلام) جوابه: و اما الشجره التى يسير الراكب فى ظلها مائه عام فشجره طوبى، و هى سدره المنتهى فى السماء السابعة، اليها ينتهى اعمال بنى آدم، و هى من اشجار الجنة، و ليس فى الجنة قصر، و لا بيت الا و فيه غصن من اغصانها، و مثلها فى الدنيا الشمس، اصلها واحد و ضوؤها فى كل مكان. و كذلك جوابه (عليه السلام) عن مثل غذاء اهل الجنة بلا مدفوع و مثل كون الوان من طعامهم فى وعاء واحد بلا اختلاط، ففى الكتاب المتقدم: و اما غذاء اهل الجنة فمثلهم فى الدنيا الجنين فى بطن امه، فانه يتغذى من سرتها و لا يبول (الفصل الثالث عشر- فى اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) و لا يتغوط، و اما الالوان فى القصعه الواحده فمثلها فى الدنيا البيضه فيها لوان ابيض و اصفر و لا يختلطان. هذا، و فى (ديوان معانى ابي هلال العسكري) قال ثعلب: قلت لابن الاعرابى، من احمق الاعراب؟ قال: اعرابى سبق الناس الى الموسم و جعل يدعو الله لحاله و شانته و يقول: اللهم اقض حاجاتى قبل ان يدهمك الوفد! فقلت له: افلا ادلك على احمق منه الذى يقول: خلق السماء و ارضه فى سته و ابوك يمدح حوضه فى عام

مغنيه

الله سبحانه على كل شىء قدير، يرزق العباد فى لحظه، و يحاسبهم كذلك.. يدرك الابصار و لا تدركه رازقا و محاسبا، لانه تعالى ليس ماده تحس. و فى اسفار الملاصدرا (فى قدره الله تعالى ان يكشف الخلاق فى لحظه واحده، و يعلم جميع اعمالهم و ميزان حسناتهم و سيئاتهم. و يصح هذا تفسير للايه ٦٢ من سوره الانعام (الا له الحكم و هو اسرع الحاسبين) و الايه ٥٠ من سوره القمر (و ما امرنا الا واحده كلمح بالبصر).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

از امام عليه السلام پرسیدند: چگونه خدا (در روز رستخیز) از مخلوق با بسیاری ایشان حساب و بازپرسی می نماید؟ آن حضرت (درباره توانائی خدا به همه چیز) فرمود: همانطوری که آنها را با بسیاریشان روزی می دهد، پرسیدند چگونه از آنان بازپرسی می کند و آنها او را نمی بینند؟ فرمود: همانطوری که ایشان را روزی می دهد و او را نمی بینند (پس جای شگفت

نیست، زیرا همانطور که تو می بینی که خدا همه بندگانش را روزی می دهد بدون آنکه او را ببیند همانطور توانا است که از آنها بازپرسی نماید).

زمانی

همانطوری که باران رحمت الهی ناگهانی بر سر همه می بارد رزق هم برای همه می رسد و حساب هم بصورت دقیق یک مرتبه رسیدگی می شود. حسابرسی پروردگار متعال مانند حسابرسی بشر تک تک نیست، بلکه دسته دسته و سریع است. از این نظر که عقاب و ثواب درجه بندی است و درجه های افراد معلوم است خدای مهربان نامه اعمال هر فرد را مستقیماً بدستش می دهد و او خود درجه اش را می بیند و آماده می گردد برای بهشت یا جهنم. همانطوری که ماهواره ها عکسهای زمین را منظم مخابره می کنند و کارشناسان، نظر خود را نسبت به مناطق مختلف جهان اعلام می کنند، تکلیف آنان را ابلاغ می نمایند و از سرنوشت جهان آگاهند و بوسیله کامپیوتر ضبط می کنند، خدا که آفریننده این بشر است قدرت دارد که تمام کارهای زمین را از روز خلقت تا روز قیامت بصورت منظم ضبط کند و در قیامت در اختیار بشر بگذارد. یکی از نامهای قیامت (تبلی السرائر) (آشکار شدن اسرار بشر) است. درجه گناه و ثواب خود به خود آشکار است. در روزگاری که وسائل صنعتی مانند ماهواره و کامپیوتر وجود نداشت امام (علیه السلام) وضع محاسبه قیامت را به دریافت رزق تشبیه فرموده ولی امروز که بشر به زندگی ادامه می دهد و بدون اینکه خبر داشته باشد ماهواره های گوناگون از فاصله های صدها کیلومتر او را تحت کنترل دارند، خوراک، مسائل جوی، جنگی و ... درک حساب روز قیامت، برای وی خیلی آسان است.

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام: (کیف يحاسب الله الخلق علی کثرتهم؟ (فی يوم القيامة) فقال علیه السلام: (كما یرزقهم) فی الدنيا (علی کثرتهم) فان الرزق و الحساب من باب واحد، فقیل له علیه السلام: کیف يحاسبهم و لا یرونه؟ فقیل له علیه السلام: کیف يحاسبهم و لا یرونه؟ فقال علیه السلام: (كما یرزقهم و لا یرونه) فان الانبياء و الائمة و الملائكة و الصالحون يتولون الحساب، كما انه سبحانه يخلق الصوت فی الجو موجهاً الی الناس عند المحاسبه.

موسوی

الشرح: لا تحدید لقدرة الله و لا عجز يتصف به بل هو الغنی فی کل شیء و انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون دون و سائل و لا- و سائل و من هنا کان حسابہ للخلق جميعاً كما یرزقهم جميعاً و یرزقهم بدون ان یروه تعالی ان یری اذ لیس هو بجسم و لا- جوهر و لا- عرض كذلك يحاسبهم و هم لا- یرونه: (و کل انسان الزمانه طائرہ فی عنقه و نخرج له يوم القيامة کتاباً یلقاه منشوراً اقرا کتابک کفی بنفسک اليوم علیک حسیبا).

طالقانی

«از آن حضرت پرسیدند: خداوند چگونه حساب خلق را با بسیاری آنان می رسد؟ فرمود: همان گونه که با بسیاری آنان ایشان را روزی می دهد. گفته شد: چگونه بدون آنکه آنان او را ببینند، حساب ایشان را می رسد؟ فرمود: همان گونه که به ایشان

روزی می دهد و او را نمی بیند.»

مکارم

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَمَا يَزُوقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ؛

فَقِيلَ: كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمَا يَزُوقُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ.

از امام علیه السلام پرسیدند: خداوند چگونه حساب همه خلق را با آن فزونی که دارند می رسد؟

امام علیه السلام فرمود:

همان گونه که آن ها را با آن فزونی که دارند روزی می دهد.

(بار دیگر) پرسیدند: چگونه به حساب آن ها رسیدگی می کند در حالی که او را نمی بینند؟

فرمود: همان گونه که به همه آن ها روزی می دهد در حالی که او را نمی بیند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر آورده است که در این جا به گفته ابن عبد ربه در عقد الفرید، سؤال کننده سلمان فارسی رحمه الله بوده است و قابل توجه این که ابن عبد ربه فقط سؤال اول را ذکر کرده و از سؤال دوم صرف نظر نموده است، زیرا او از کسانی است که معتقدند خداوند در روز قیامت با همین چشم دیده می شود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۶))

پاسخ جالب به دو سؤال

امام علیه السلام در این گفتار حکمت آمیز، به دو سؤال پیچیده جواب های قانع کننده ای می دهد. نخست از آن حضرت سؤال کردند: خداوند چگونه به حساب همه مخلوقات با آن فزونی که دارند می رسد؟؛ (وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثْرَتِهِمْ؟).

گویی سؤال کننده گمان می کرد محاسبه خدا مانند محاسبه یک حساب دار از افراد مختلف است که برای هر یک باید مدتی وقت صرف کند و اگر تعداد آن ها زیاد باشد ممکن است ماه ها و سال ها طول بکشد؛ ولی از قدرت خدا و حسابگری او غافل بود. امام علیه السلام برای او مثالی زد تا به نکته اصلی مطلب که قدرت وسیع خدا بر همه چیز است پی ببرد.

حضرت در پاسخ او فرمود: «همان گونه که آن ها را با آن فزونی که دارند روزی می دهد»؛ (فقال عليه السلام: كما يَزُوقُهُمْ

عَلَى كَثْرَتِهِمْ).

در میان مردم، معمول است هنگامی که افرادی می خواهند مثلاً جیره غذایی خود را بگیرند به صف می ایستند و هرچه شماره آن ها بیشتر باشد صف آن ها طولانی تر و مدت گرفتن جیره غذایی زیادتر می شود. در حالی که خداوند در آن واحد جیره غذایی همه را به آن ها می رساند بی آن که صافی وجود داشته باشد یا برای آن معطل شوند. البته این جیره غذایی تدریجی و روز به روز است؛ اما در هر روز همه را همزمان روزی می دهد. کسی که چنین قدرتی دارد، در مورد حساب نیز همه را در زمان واحد محاسبه می کند.

سؤال کننده سپس سؤال دیگری را در همین موضوع عنوان کرد و تصورش این بود که محاسبه کردن نیاز به رویارویی دارد، در حالی که مردم خدا را نمی بینند، از این رو سؤال کرد چگونه آن ها را محاسبه می کند در حالی که او را نمی بینند؟ (فَقِيلَ: كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ؟).

امام علیه السلام در این جا نیز با ذکر همان مثال سابق شنونده را قانع ساخت، فرمود:

«همان گونه که به همه آن ها روزی می دهد و او را نمی بینند»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ).

از آسمان و زمین برای آن ها روزی می فرستد، درختان میوه می دهند، زمین ها دانه های غذایی را پرورش می دهند، حیوانات شیرده شیر می دهند و خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند و روزی روزی خواران را می رسانند بی آن که کسی رازق حقیقی را با چشم ببیند.

در قیامت نیز همین گونه است: نامه های اعمال گشوده می شوند و همه انسان ها در برابر میزان عدل پروردگار قرار می گیرند و وزن اعمال آنان و محاسبه کارهای تمام عمرشان، در یک لحظه انجام می شود. همان گونه که قرآن مجید در هشت آیه مختلف قرآن فرموده است: خداوند، «سريع الحساب» است. «فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ»، «وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»، «وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ».

در روایات اسلامی نیز می خوانیم:

«إِنَّهُ سُبْحَانَهُ يُحَاسِبُ جَمِيعَ عِبَادِهِ عَلَى مِقْدَارِ حَلْبِ شَاهٍ؛ خداوند حساب همه بندگان را در زمان کوتاهی به اندازه دوشیدن گوسفند رسیدگی می کند». (مجمع البیان، ج ۴، ص ۷۵)

در روایت دیگری آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحَاسِبُ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمِيحِ الْبَصِيرِ؛ خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه می رسد». (مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۱)

در حدیث دیگری وارد شده است:

«بِمَقْدَارِ فَوَاقِ النَّاقَةِ». (. روح المعانی، ج ۱، ص ۴۷۷) «فَوق» به عقیده بعضی به معنای فاصله میان دو بار دوشیدن شیر از شتر است که مقداری می دوشند، کمی صبر می کنند و مجدداً می دوشند. این فاصله را «فَوق» می نامند.

بعضی نیز آن را به معنای فاصله ای می دانند که میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر با انگشت پیدا می شود و در هر صورت کنایه از زمان بسیار کوتاه است.

سرعت محاسبه الهی

بعضی تصور کرده اند که میان آنچه امام علیه السلام در این کلام شریف فرموده و با آیات قرآن هماهنگ است که خدا را در آیات زیادی «سَرِيعُ الْحِسَابِ» معرفی کرده است، با آیه دیگری که می گوید: روز قیامت به مقدار پنجاه هزار سال طول می کشد: «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» ۳ منافاتی وجود دارد، زیرا آیات سرعت حساب و روایاتی که در ذیل آن وارد شده می گوید: حساب همه خلایق به سرعت انجام می گیرد؛ در حالی که آیه سوره «معارج» زمان آن را پنجاه هزار سال گفته است؛ ولی با توجه به این که این آیه هیچ سخنی درباره مسئله حسابرسی خلایق در بر ندارد، می توان گفت که توقف گروهی در عرصه محشر به مدت طولانی نه برای حسابرسی، بلکه نوعی مجازات و سرگردانی است و این درباره کافران و بدکاران است و گرنه مطابق بعضی از روایات، مؤمن توقفش در عرصه محشر بسیار کوتاه است.

در حدیثی آمده است که بعد از نزول آیه فوق، ابو سعید خدری که از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود خدمتش عرضه داشت که چقدر این روز طولانی است! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّهُ لَيُخَفِّفُ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَتَّى يَكُونَ أَحْفَ عَلَيْهِ مِنْ صِيْلَةٍ مَكْتُوبَةٍ يُصَيِّلُهَا فِي الدُّنْيَا؛ قَسَمَ بِهِ كَسَى كَهَ جَانِ مِنْ دَرِ قَبْضَةِ قَدْرَتِ أَوْسْتِ اَيْنِ رَوْزِ طَوْلَانِي اَنْ قَدْرَ نَسْبَتِ بَهْ فَرْدِ بَا اِيْمَانِ سَبَكْ مِي شُودْ كَهْ حَتَّى اَزْ مَدْتِ زَمَانِ خَوَانْدَنْ يَكْ نَمَازْ كَهْ دَرِ دُنْيَا مِي خَوَانْدْ كَمْتَرْ خَوَاهْدْ بُوْدْ». (. بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۲۳)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib was asked once : How will Allah conduct the accounting of all persons despite their large number?" He replied: "Just as He provides them livelihood despite their large number." Then it was said to Him: "How will He conduct their accounting without their seeing Him?" He replied: "Just as He provides them with livelihood although they do not see Him".

حکمت ۳۰۱: احتیاط در فرستادن پیک ها و نامه ها

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوْلُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ اَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: فرستاده تو بیانگر میزان عقل تو، و نامه تو گویاترین سخنگوی تو است!

شهیدی

فرستاده تو میزان خرد تو را رساند و نامه ات رساتر چیزی است که از سوی تو سخن راند.

اردیلی

و فرمود رسول تو برای پیام و پیغام عقل تست و نامه تو بلیغ تر است از کسی که سخن گوید از تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرستاده ای که نزد کسی می فرستی، ترجمان عقل توست و نامه تو رساتر چیزی است که از سوی تو سخن می گوید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرستاده تو نزد دیگران بیان کننده عقل توست، و نامه ات رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می گوید.

شرح ها

راوندی

و قوله رسولك ترجمان عقلك یعنی: اذا بعثت رسولا- الى احد فليكن كيسا فطنا، فانه دلالة على كمال عقلك. و الترجمان تفسیر لسان بلسان آخر.

کیدری

رسولك ترجمان عقلك: ای اذا ارسلت الى غيرك رسولا فليكن كيسا فطنا فانه دلالة على كمال عقلك.

ابن میثم

(پیام رسان تو بیانگر عقل تو است، و نامه ات رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می گوید). لفظ (الترجمان للعقل) را برای رسول استعاره آورده است برای این که رسول از جانب (پیام دهنده) خبر می رساند و اما این که نامه رساترین چیزی است که از طرف صاحبش سخن می گوید، از آن جهت است که مقصود صاحب خود را ضبط می کند برخلاف زبان پیام رسان، که بسا از روی اشتباه یا به عمد پیام را آنچنانکه باید نمی رساند، و از این رو اشکالی پیش می آید که حتی ممکن است باعث هلاکت فرستنده پیام شود.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَكِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ .

قالوا في المثل الرسول على قدر المرسل وقيل أيضا رسولك أنت إلا أنه إنسان آخر وقال الشاعر تخير إذا ما كنت في الأمر
مرسلا

کاشانی

(و قال عليه السلام: رسولك ترجمان عقلك) فرستاده تو از برای پیام، بیان کننده عقل تو است به تصرف در مهام یعنی پیغام برنده می باید که فطن و فهیم باشد چه او بر کمال عقل تو دلالتی تمام دارد، زیرا که رسول تعبیر می کند مقدار عقل مرسل و جهل او را از برای مرسل الیه بر وجه تام (کتابک ابلغ ما ينطق عنك) و نامه تو بلیغ ترین کسی است که سخن می گوید از جانب تو و لب گشاید به آن زیرا که مطابق مرسل است و ضابط مراد او به خلاف آنکه لسان غیر باشد در میان چه احتمال زیاده و نقصان راه دارد در زبان

آملی

قزوینی

فرمود: رسول تو به کسی بیان کننده عقل تو است، و نامه تو بالغترین چیزی است که سخن می گوید از جانب تو. یعنی دلالت نامه بر عقل تو تمامتر باشد که خود زبان تو باشد، و اما رسول تو پیغام تو بر زبان غیر گزارد، و شاید زیاده و نقصان آنجا را یابد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «رسولك ترجمان عقلك و كتابك ابلغ ما ينطق عنك.» یعنی و گفت عليه السلام که فرستاده ی تو از برای پیام بردن بیان کننده ی دانش تو است، یعنی باید دانشمند باشد تا ظاهر شود دانشمندی تو و نامه ی تو رساننده تر است پیام تو را از کسی که سخن گوید از جانب تو.

خویی

المعنى: من اهم الامور انتخاب الرسول و المبلغ فى انجاح المطالب و انجاز المارب و قد نبه (عليه السلام) الى ان الرسول لا بد و ان يقرب من المرسل فى التعقل و الادب لئلا يخل بما ارسل فى طلبه، و قد اهتم زعماء الشعوب و روساء بانتخاب السفراء و الرسل من خاصه ذوى الالباب. و لما امر النبي (صلى الله عليه و آله) بارسال آيات من صدر سوره التوبه الى المشركين بعث بها ابابكر و لم يلبث ان استردها منه بامر من رب العالمين مخاطبا بانه لا يبلغها الا انت او رجل من اهل بيتك فاخذها منه و امر بها على بن ابيطالب عليه الصلاه و السلام و اما الكتاب فامرهم اهم، لانه لسان المرسل بعينه و ينطق عنه بلسان قلمه حيث لا يبلغه لسان فمه. الترجمة: فرمود: فرستاده تو مترجم خرد تو است، و نامه ات رساترين گوینده تو است.

فرستاده ات ترجمان خرد ***بود نامه گویا ز تو خوب و بد

شوشتری

(الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) و قال عليه السلام: اقول: فى (الطبرى) اراد معن بن زائده ان يوفد الى المنصور قوما يسلون سخيمته و يستعطفون قلبه عليه، و قال: قد انفتحت عمرى فى طاعته و اتعبت نفسى و افنيت رجالى فى حرب اليمن ثم يسخط على ان انفتحت المال فى طاعته، فانتخب جماعه من عشيرته من افناء ربيعه، فكان فيمن اختار مجاعه ابن الازهر، فجعل يدعو اولئك الجماعه واحدا واحدا و يقول: ماذا انت قائل للخليفه اذا وجهتك؟ فيقول: اقول و اقول حتى جاءه مجاعه فقال: تسالنى عن مخاطبه رجل بالعراق و انا باليمن اقصد لحاجتك حتى ان تاتى لها كما يمكن و ينبغى. فقال: انت صاحبى. ثم التفت الى عبدالرحمن بن عتيق المزنى فقال له: شد على عضد ابن عمك و قدمه امامك فان سها عن شىء فتلافه. و اختار من اصحابه ثمانيه نفر معهما حتى تموا عشره و ودعهم حتى مضوا و صاروا الى المنصور، فابتدا مجاعه بحمد الله تعالى و الثناء عليه حتى ظن القوم انه انما قصد لذلك، ثم كر على ذكر النبي (صلى الله عليه و آله) و كيف اختاره الله من بطون العرب و نشر من فضله- حتى تعجب القوم- ثم كر على ذكر المنصور و ما شرف به و ما قلده، ثم كر على حاجته فى ذكر صاحبه، فلما انتهى من كلامه قال له المنصور: اما ما وصفت من حمد الله تعالى فالله اجل و اكبر من ان تبلغه الصفات، و اما ما ذكرت من النبي (صلى الله عليه و آله) فقد فضله الله باكثر مما قلت، و اما ما وصفت به الخليفه فانه فضله الله تعالى بذلك و هو معينه على طاعته، و اما ما ذكرت من صاحبك فكذبت لومت اخرج فلا- يقبل ما ذكرت. قال: صدق (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) الخليفه و و الله ما كذبت فى صاحبى. فاخرجوا فلما صاروا الى آخر الايام امر برده مع اصحابه فقال: ما ذكرت، فكرر عليه الكلام حتى كانه يقره فى صحيفه. فقال له: مثل القول الاول، فاخرجوا حتى برزوا جميعا و امر بهم فوقفوا ثم التفت الى من حضر من مضر فقال: مل تعرفون فيكم مثل هذا؟ و الله لقد تكلمم حتى حسدته و ما معنى ان اتم على رده الا ان يقال: انه تعصب عليه لانه ربهى، و ما رايت كاليوم رجلا- اربط جاشا و لاظهر بيانا. رده يا غلام، فلما صار بين يديه اعاد السلام و اعاد اصحابه، فقال له: اقصد لحاجتك و حاجه صاحبك. قال: ايها الخليفه! معن بن زائده عبدك و سيفك و سهمك، رميت به عدوك فضرب و طعن و رمى حتى سهل ما حزن و ذل ما صعب و استوى ما كان معوجا من اليمن، فاصبحوا من خول الخليفه، فان كان فى نفس الخليفه هنه من ساع او واش او حاسد فالخليفه اولى بالتفضل على عبده و من افنى عمره فى طاعته. فقبل و فادتهم و قبل العذر من معن و امر بصرفهم اليه، فلما صاروا الى معن و قرا الكتاب بالرضا، قبل بين عينيه و شكر اصحابه و خلع عليهم على اقدارهم. و قالوا: ارسل عبدالملك الى الحجاج رسولا فدخل عليه فى ساعه مات صديق له فقال الحجاج: ليت انسانا يعزبنى بايات. فقال الرسول: اقول؟ قال: قل. فقال: كل خليل يفارق خليله يموت او يصلب او يقع من فوق البيت او يقع البيت عليه او يقع فى بئر او يكون شيئا

لانعرفه. فقال الحجاج: لقد سلطتني عن مصيبتى باعظم منها فى الخليفه اذ وجه رسولا مثلك. و كتابك ابلغ ما ينطق عنك فى (المعجم) قدم طاهر بن الحسين الكوفه (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) و العباس بن محمد بن موسى عليها، فوجه العباس كاتبه اليه، فلما دخل على طاهر قال: اخيك ابى موسى يقرأ عليك السلام. قال: و ما انت منه؟ قال: كاتبه الذى يطعمه الخبز. فدعا طاهر بكاتبه و قال له: اكتب و انت قائم بصرف العباس عن الكوفه اذ لم يتخذ كاتباً يحسن الاداء عنه. و فى (ابن ابى الحديد) قال الشاعر: تخير اذا ما كنت فى الامر مرسلًا فمبلغ آراء الرجال رسولها و رو و فكر فى الكتاب فانما باطراف اقلام الرجال عقولها هذا، و فى (الجهشياري): كتب كاتب مصعب من المصعب فقال مصعب: ما هاتان الزائدتان؟- يعنى الالف و اللام.

مغنيه

ان فعل الانسان و سلوكه اقوى فى الدلاله على عقله و مشاعره من كلامه، و ارسال كتابه مع رسول يختاره يجمع بين دلالة الفعل بالاختيار، و بين دلالة القول و اسلوبه الذى نيم عن شخصيه الكاتب. و الملاحظ ان نقاد الادب فى هذا العصر يحللون شخصيه الكاتب فى ضوء اسلوبه حيث لا يمكن ضبط الاسلوب بقواعد محدده، لانه يختلف و يتعدد بتعدد طبيعه الكاتب و بديهته.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره پیام و فرستادن) فرموده است: پیامبر تو (برای دیگری) عقل تو را بیان می کند (پس باید زیرک و دانا باشد تا بتواند مراد تو را به الفاظ شیرین و سخن رسا بفهماند) و نامه تو رساتر چیزی است که از جانب سخن می گوید (مانند زبان تو است و چون پیام برنده نیست که شاید کم و زیاده بگوید و باعث گرفتاری و تباهی گردد).

زمانی

در کاری که انسان ناگزیر است دیگری را از جانب خود بفرستد باید فردی که انتخاب می شود از هر نظر با فرستنده عقل، فکر، ایمان مساوی باشد، زیرا نماینده، در حقیقت خود فرستنده است. از این نظر که افراد کامل و مطابق نظر انسان کمتر یافت می شوند امام (علیه السلام) می فرماید: نامه بهترین سخنگو است. نکته قابل توجه این است که مطالبی که نوشتن آن با ایمان، جان و مال انسان بازی می کند هیچگاه نباید روی کاغذ بیاید هر چند برای پیام باشد. پیامبران الهی و ائمه اطهار (علیه السلام) همیشه نمایندگان آزموده و عاقل برای انجام اوامر خود انتخاب می فرمودند. امثال سلمان، مقداد و اباذر نمایندگان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای اجراء اوامر بودند. عیسی بن مریم که دو نفر نماینده می فرستد برای ارشاد مردم اما رئیس انطاکیه آنانرا زندانی می کند و تحت شکنجه قرار می دهد، حضرت عیسی فرد سومى را به نمایندگی اعزام می دارد. شمعون صفا که اعزام می شود بر خلاف دو فرستاده قبل مخفیانه وارد شهر می شود و در دستگاه رهبر شهر نفوذ می کند و به تدریج آن دو فرستاده را با اظهار معجزه از آنان در برابر حاکم آزاد می گرداند و خود حاکم را هم از بت پرستی بیرون می آورد. نکته قابل توجه در داستانی که ذکر شد این است که خدا شهر انطاکیه را قبل از آمدن شمعون صفا (قریه) ده نامیده ولی موقعی که

شمعون که فردی زیرک، دانا، روشن و بیدار است وارد می شود (مدینه) شهر می نامد و این دلیل روشنی است بر توجه خدا به علم، دانش، فکر و اندیشه.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (رسولک) الی الناس فی حوائجک (ترجمان عقلک) فانه يدل علی مقدار عقلک، اذ الانسان لا يرسل الا من ينتخبه و الانتخاب دال علی مقدار العقل (و کتابک ابلغ ما ينطق عنک) من الرسول، لانه لفضلک بخلاف الرسول فانه امینک.

موسوی

اللغه: رسولک: سفیرک. ابلغ: افصح. الشرح: فی کلمه اخرى الرسول دلیل عقل المرسل، لان الرسول هو المعبر و المبین و الشارح مراد المرسل فاذا كان سخيفا ضعيفا عی اللسان عبر عن المرسل. و فی کلمه ثالثه ارسل عاقلا و لا توصه لانه ينطلق من عقله و العقل لا- يخون و الكتاب ينطق عنک و يحكى عما يجول فی نفسک فانت ترقم علی کتابک شخصیتک و ترسم علیه ذاتک فلا تشوه صورتک او تمسخها ثم تقدمها للناس فی کتاب بل لیکن اجمل ما یكون و اعظم ما یكون ما تکتبه.

طالقانی

«فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که از سوی تو سخن می گوید.»

مکارم

و قال علیه السلام

رَسُولُكَ تَوْجَمَانُ عَقْلِكَ، وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ!

امام علیه السلام فرمود:

فرستاده تو نشانه عقل تو و نامه ات گویاترین سخن گوی توست. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه بخشی از وصیتی است که امام علیه السلام برای فرزندش (امام حسن علیه السلام) بیان فرموده که متن آن را کلینی رحمه الله در کتابش به نام الرسائل ذکر کرده؛ ولی تنها، جمله اول آمده است. آن گاه می افزاید: قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم و طرطوشی در سراج الملوک و کراجکی در کنزالفوائد جمله اول را ذکر کرده اند. نیز «میدانی» آن را در مجمع الامثال و ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل آورده اند. آمیدی در غررالحکم آن را به دو صورت ذکر کرده که هر دو صورت با آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوت دارد. این احتمال نیز وجود دارد که امام علیه السلام این سخن را با تعبیرات مختلف در مواقع متفاوت بیان فرموده باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۶))

از نشانه های عقل

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته اشاره می کند که هر کدام برای شناخت اشخاص، کارساز است.

نخست می فرماید: «فرستاده تو نماینده عقل توست»؛ (رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ).

یعنی مردم می توانند از انتخاب فرستاده، به میزان عقل تو پی ببرند؛ هرگاه تو، انسان فرهیخته، دانشمند و عاقل و با تقوا و شجاع را به عنوان فرستاده خود به سوی شخص یا جمعیتی برگزینی آن ها می فهمند که تو در چه پایه ای از عقل و درایت قرار داری و به تعبیر دیگر، آنچه در درون توست از این طریق بیرون می ریزد و خفایای وجودت آشکار می شود. در ضمن این درسی است برای همه ما که در انتخاب فرستاده دقت کنیم و برای شناخت مخالفان خود نیز از این روش بهره بگیریم.

در دومین جمله می فرماید: «نامه تو گویاترین سخن گوی توست»؛ (وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ!).

زیرا آنچه در درون افکار انسان است و همچنین فضایل و رذایل اخلاقی از نوک قلم انسان بر صفحه کاغذ جاری می شود. به همین دلیل هر کسی را به خوبی می توان از نوشته او شناخت.

امروز نیز بهترین راه برای قضاوت کردن درباره کسانی که صدها یا هزاران سال قبل از ما می زیستند مطالعه آثار مکتوب آن هاست، چراکه شخصیتشان در آثار مکتوبشان تجلی می کند.

بر این اساس، این جمله نیز حاوی دو دستور است: هم مراقب نوشته های خود باشیم، هم روایات دیگران را از نوشته هایشان استنباط کنیم.

یکی از شعرای عرب این دو جمله حکیمانه را در دو بیت شعر به صورت زیبایی آورده، می گوید:

تَحَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتُ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهَا

وَ رَوْ وَ فَكَرٌ فِي الْكِتَابِ فَإِنَّمَا بِأَطْرَافِ أَقْلَامِ الرِّجَالِ عُقُولُهَا

در انتخاب فرستاده دقت کن- زیرا فرستاده های افراد نشانه آراء و افکار آن ها هستند.

به هنگام نوشتن نامه بسیار دقت و فکر کن، زیرا- عقول انسان ها از نوک قلم های آن ها تراوش می کند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۰۷)

طرق شناخت انسان ها

بسیاری از مردم به آسانی باطن خود را ظاهر نمی کنند و انسان در تعامل با آن ها گرفتار مشکل می شود. برای شناختن این گونه اشخاص راه های فراوانی هست که در قرآن مجید و روایات اسلامی اشاراتی به آن ها شده است.

قرآن مجید، هم درباره خوبان و هم درباره بدان اشاراتی دارد. در مورد نیازمندان آبرومندی که هیچ گاه نیاز خود را آشکار

نمی کنند می فرماید:

«يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ»؛ و از شدت خویشتن داری، افراد ناآگاه آن ها را بی نیاز می پندارند؛ اما آن ها را از چهره هایشان می شناسی». (بقره، آیه ۲۷۳)

درباره منافقانی که سعی دارند چهره واقعی خود را با سخنان دروغین مخفی کنند می فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»؛ و اگر ما بخواهیم، آن ها را به تو نشان می دهیم تا آنان را با قیافه هایشان بشناسی، هر چند می توانی آن ها را از طرز سخنانشان بشناسی؛ و خداوند اعمال شما را می داند». (محمد، آیه ۳۰)

در کلمات قصار خواندیم:

«مِمَّا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صِفَاحَاتِ وَجْهِهِ؛ هیچ کس چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر این که در سخنانی که از زبان او می پرد و در چهره و قیافه اش آشکار می گردد». (نهج البلاغه، حکمت ۲۶)

در ذیل گفتار حکیمانه ۲۹۵ نیز این روایت گذشت که امام امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«مَنْ اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَ لَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانظُرُوا إِلَى خُلَطَائِهِ؛ هر گاه وضع باطنی کسی بر شما مشتبه شود و دین او را نتوانید بشناسید، نگاه به همنشینانش کنید». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۹۷، ح ۳۱)

از کلام حکیمانه مورد بحث نیز می توان همین معنا را استفاده کرد که برای شناختن افراد به دو چیز در آن ها دقت کنیم: نخست، رسولان و فرستادگان آن ها و دیگر، لحن و محتوای نامه هایشان. البته این گفته درباره کسانی صادق است که دارای رسول و فرستاده و نامه های خاصی هستند.

این سخن در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام و سایر اولیاء الله به خوبی دیده می شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای پیشگیری از توطئه مشرکان مکه در حبشه، جعفر بن ابی طالب را که مردی هوشیار و شجاع بود به نمایندگی خویش همراه گروه مهاجران فرستاد.

در داستان آیات برائت که مبدأ تحولی در جهان اسلام شد، آن را به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و امیر مؤمنان علیه السلام در داستان حکمیت اصرار داشت که ابن عباس یا مالک اشتر حکمیت از جانب او و اصحابش را بپذیرند، هر چند افراد نادان و ظاهرین مخالفت کردند و ابوموسی را بر حضرت تحمیل کردند و در مقابل، معاویه عمرو عاص را فرستاد که مردی بسیار حيله گر و دنیاپرست و بی ایمان بود.

در مورد این که نامه انسان ها از عقل و درایت آنان حکایت می کند نیز روایات زیادی از معصومان علیهم السلام وارد شده است؛ از جمله در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا كَتَبْتَ كِتَابًا فَأَعِدْ فِيهِ النَّظَرَ قَبْلَ خْتِمِهِ فَإِنَّمَا تَخْتِمُ عَلَى عَقْلِكَ؛ هنگامی که نامه ای می نویسی بار دیگر پیش از آن که آن را

مهر و امضا کنی در آن نگاه دقیق کن، زیرا عقل خود را مهر و امضا می کنی». (غرر الحکم، ح ۲۸۵)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«عُقُولُ الْفُضَلَاءِ فِي أَطْرَافِ أَقْلَامِهَا؛ عَقُولُ دَانِشْمَنْدَانِ دَرِ نَوَكِ قَلَمِ هَايِ آنِ هَاسْتُ». (همان، ح ۲۸۸)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said (perhaps in a letter answering someone): “Your messenger interprets your intelligence, while your letter is more eloquent in expressing your true self”.

حکمت ۳۰۲: نیاز انسان به دعا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ بِأَحْوَجِ إِلَى الدَّعَاءِ الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که به شدت گرفتار دردی است نیازش به دعا بیشتر از تندرستی است که از بلا در امان است نمی باشد.

شهیدی

آن که به بلایی سخت دچار است چندان به دعا نیاز ندارد تا بی بلایی که بلایش در انتظار است.

اردبیلی

نیست گرفتاری که سخت شده باو بلا محتاج تر بدعا از رستگاری که ایمن نباشد از بلا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کمتر به دعا نیازمند است، مبتلایی که سخت گرفتار بلا شده، از تندرستی که از بلا ایمنی ندارد.

و آن حضرت فرمود: کسی که بلا و گرفتاری بر او سخت شده نیازمندتر به دعا نیست از تندرستی که از بلا ایمن نمی باشد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(آن گرفتاری که دچار درد شدید است، به دعا نیازمندتر از آن تندرستی نیست که از گرفتاری در امان نمی باشد). یعنی: این هر دو به دعا نیازمندند، آن یکی برای نجات از گرفتاری و این یکی برای دوام عافیتش و ایمن شدن از رسیدن بلا. و این سخن تشویق اهل عافیت به دعا و درخواست از خداست، تا خداوند به آنان توجه کند و لطفش درباره ی آنان پایدار باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ بِأَحْوَجِ إِلَى الدُّعَاءِ [مِنَ الْمُعَافَى]

الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءَ .

هذا ترغيب في الدعاء و الذي قاله ع حق لأن المعافي في الصورة مبتلى في المعنى و ما دام الإنسان في قيد هذه الحياه الدنيا فهو من أهل البلاء على الحقيقه ثم لا- يأمن البلاء الحسى فوجب أن يتضرع إلى الله تعالى أنه ينقذه من بلاء الدنيا المعنوى و من بلائها الحسى في كل حال و لا ريب أن الأدعيه مؤثره و أن لها أوقات إجابته و لم يختلف المليون (في :«أصحاب الملل» .) و الحكماء في ذلك

كاشانی

(و قال عليه السلام: ما المبتلى الذى قد اشتد به البلاء) نیست گرفتاری که سخت شده باشد به او بلا (باحوج الى الدعاء) محتاج تر به دعا (من المعافی الذى لا یامن البلاء) از رستگاری که ایمن نباشد از بلا و عناء بلکه هر دو مساویند در حاجت به دعای مبتلای برای زوال بلا و معافی برای دوام عافیت و خلاصی او از عناء

آملی

قزوینی

نیست مبتلا شده ای که سخت گشته است به او بلا محتاجتر به دعا از صاحب عافیت که ایمن نیست از بلا.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء، من المعافی الذی لایامن البلاء.» یعنی و گفت علیه السلام که نیست گرفتار آنچه‌نانی که سخت شده است به او گرفتاری، محتاج تر به سوی دعا کردن از رستگاری چنانی که ایمن نیست از گرفتار شدن.

خوبی

المعنی: نبه (علیه السلام) الی ان الدعاء شعار العبودیه فی کل حال، فان العبد محتاج الی مولاه، و لا یقدر علی شیء بدون امره و رضاه، فلا یغیر بالسلامه و الراحة و یغفل عن الدعاء لطلب ابقاء النعمه، فان المعافی فی معرض الابتلاء کل حین، و لا فرق بینہ و بین المبتلی من جهة الحاجه الی الدعاء و التوجه الی الله فی دفع البلاء. الترجمة: آنکه به سختی گرفتار بلا و بدبختی است به دعا نیازمندتر نیست از کسی که در عافیت است و در هر ساعت از نزول بلا ایمن نیست.

در عافیت از خدا طلب دفع بلا***مانند بلاکشیده در رفع بلا

شوشتی

اقول: هو ایضا احدی آیاته تعالی، روی (الکافی) عن سیف بن لیث قال: خلفت ابنا لی علیلا بمصر عند خروجی منها، و ابنا لی آخر اسن منه کان وصیی و قیمی علی عیالی، و فی ضیاعی، فکتبت الی ابی محمد (علیه السلام) اساله الدعاء لابنی العلیل. فکتب (علیه السلام) الی: قد عوفی ابنک المعتل، و مات الکبیر وصیک و قیمک، فاحمد الله و لا تجزع فیحبط اجرک، فورد علی الخبر ان ابنی قد عوفی من علته و مات الکبیر یوم ورد جواب ابی محمد (علیه السلام). و روی (العیون) عن محمد بن داود قال: کنت انا و اخی عند الرضا(علیه السلام) فاتاه من خبره انه قد ربط ذقن محمد بن جعفر، فمضی ابوالحسن (علیه السلام) و مضینا معه و اذا لحياء قد ربطا، و اذا اسحاق بن جعفر و ولده و جماعه آل (الفصل الاول- فی التوحید) ابی طالب یبکون، فجلس ابوالحسن (علیه السلام) عند راسه و نظر فی وجهه فتبسم، فنقم من کان فی المجلس علیه، فقال بعضهم: انما تبسم شامتا بعمه. قال: و خرج لیصلی فی المسجد، فقلنا له: قد سمعنا فیک من هولاء ما نکره حین تبسمت. فقال ابوالحسن (علیه السلام) انما تعجبت من بکاء اسحاق و هو یموت- و الله- قبله و بیکه محمد. قال: فبری محمد و مات اسحاق. و قال الشاعر: کم مریض عاش من بعد یاس بعد موت الطیب و العواد قد یصاد القطا فی نجو سلیمان و یحل القضاء بالصیاد و قال ایضا: اکان الجبان یری انه یدافع عند الفرار الاجل فقد یدرک الحادثات الجبان و یسلم منها الشجاع البطل

مغنیه

کل ما یجوز وقوعه من المخاطر یجب الحذر منه و الاستعداد له، و المعافی فی معرض السقم و البلاء، فینبغی ان یحترز هو، و ندعو له نحن بدوام عافیته، و دفع الضرر عنه تماما كما ندعو للمبتلی بالشفاء، و من هنا یعمل الاطباء من اجل الوقایه كما یعملون من اجل العلاج.. و عن المعصوم: (الدعاء فی الرخاء یتخرج الحوائج عند البلاء.. و من سره ان یتجاب له فی الشده فلیکثر الدعاء فی الرخاء). و بعد، فان الغرض من ذلك ان لا- نامن المخبات و المفاجات (افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به دعاء) فرموده است: گرفتاری که اندوه و درد به او سخت گرفته است نیازمندتر به دعاء نیست از تندرستی که از بلاء و درد در امان نمی باشد (بلکه هر دو به دعاء و درخواست از خدا نیازمندند: او برای بهبودی یافتن و این برای دوام تندرستی).

زمانی

امام (علیه السلام) در فرمایش خود به آنانکه سالم هستند توجه می دهد که نباید از بلاء خود را ایمن بدانند، زیرا کسی که سخت گرفتار است نیازمند به دعاست اما به نجات از بلا نزدیک است در صورتی که شخص سالم به خطر هر بلا نزدیکتر است بدین ترتیب هر دو به دعا نیاز دارند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما المبتلی الذی قد اشد به البلاء) من مرض او فقر او خوف او محنه (باحوج الی الدعاء) لینیجه الله من بلائه (من المعافی الذی لا یامن البلاء) لان غفله هذا اشد من بلاء ذلک، فهو بحاجه الی الدعاء، لیوقظه الله سبحانه عن غفلته.

موسوی

اللغه: البلاء: المصیبه، المکروه. الشرح: المعافی و المبتلی فی الحاجه الی الدعاء علی حد سواء فان المبتلی بحاجه الی الدعاء لیرفع البلاء عنه و المعافی بحاجه ایضا لتدوم النعمه فکل منهما بحاجه الی التوجه الی الله و التضرع الیه و صاحب العافیة یحتاج الی شکر النعمه و الدعاء نوع من الشکر ...

طالقانی

«آن کس که به بلایی سخت گرفتار است، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلایی که از آن در امان نیست.»

این سخن ترغیب در دعاست و چیزی که آن حضرت فرموده حق است، زیرا کسی که به ظاهر آسوده و بی بلاست در معنی مبتلاست. تا هنگامی که آدمی در قید زندگانی است به حقیقت از اهل بلاست، وانگهی از بلاهای محسوس هم در امان نیست، بدین سبب واجب است که به پیشگاه خدا تضرع کند که او را از بلاهای معنوی و محسوس به همه احوال نجات دهد. و تردید نیست که دعاها مؤثر است و برای آن اوقات اجابت معینی است و در این مسأله هیچ یک از ارباب ملل و حکیمان اختلافی ندارند.

و قال عليه السلام

مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ، بِأَخْوَجٍ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءُ!

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که به شدت به بلا مبتلاست از کسی که مبتلا نیست ولی در هیچ لحظه ایمن از بلا نمی باشد، محتاج تر به دعا نیست. (سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب رحمه الله در مصادر، شیخ صدوق (که پیش از سید رضی می زیسته است) این گفتار حکیمانه را در کتاب امالی خود با کمی تفاوت آورده است. نیز قاضی قضاعی در کتاب الدستور با تفاوتی آن را ذکر کرده است، همچنین آمدی در غرر الحکم. بنابراین کلام پیش گفته، قبل و بعد از سید رضی رحمه الله در کتب دیگر نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۷))

نیازمندان به دعا

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که بسیاری از افراد از آن غافلند، می فرماید: «آن کس که به شدت به بلا مبتلاست از کسی که مبتلا نیست ولی در هیچ لحظه ایمن از بلا نمی باشد، محتاج تر به دعا نیست»؛ (مَا الْمُبْتَلَى الَّذِي قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ، بِأَخْوَجٍ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءُ!).

اشاره به این که مردم غالباً به افراد گرفتار توجه دارند به خصوص گرفتارانی که به شدت مبتلا شده اند؛ یا گرفتاری مالی یا انواع بیماری ها یا مسائل مختلف.

و کسانی که به آنان علاقه مندند دعا می کنند که خدا آن ها را از گرفتاری رهایی بخشد و از کسانی که ظاهراً سالم و بدون گرفتاری هستند غافلند؛ در حالی که آن ها نیز به همان اندازه و گاه بیشتر نیاز به دعا دارند، زیرا هر لحظه ممکن است نعمت عافیت، آرامش، غنا و ثروت از آن ها گرفته شود یا لغزشی دامن گیر آن ها گردد و در دام شیطان گرفتار شده، از نظر معنوی سقوط کنند و آلوده گناهای گردند که تا آخر عمر نیز نتوانند آثار آن را برطرف سازند. با این توجه، هر دو گروه نیازمند دعا هستند، در حالی که مردم معمولاً به یکی توجه داشته و از دیگری غافلند.

اضافه بر این، افرادی که در عافیتند گاه گرفتار غرور و غفلت فوق العاده ای می شوند در حالی که مبتلایان، نه مغرورند و نه غافل و پیوسته به در خانه خدا رفته و دعا می کنند، و از این نظر حال عافیت مندان از مبتلایان سخت تر است.

از همین رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که شبی از شب ها رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود. (ام سلمه) ناگهان بیدار شد و حضرت را ندید.

گفت: شاید به خانه همسران دیگر رفته است. برخاست و به جست و جوی آن حضرت رفت. ناگهان دید پیغمبر اکرم صلی الله

علیه و آله در گوشه ای از خانه ایستاده و دست ها را بلند کرده و می گوید:

«اللَّهُمَّ لَا تَنْزِعْ مِنِّي صَالِحَ مَا أُعْطَيْتَنِي أَبَدًا اللَّهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِي عَدُوًّا وَلَا حَاسِدًا أَبَدًا اللَّهُمَّ وَلَا تَرُدَّنِي فِي سُوءِ أَسْمِي تَقَدَّتَنِي مِنْهُ أَبَدًا اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا؛ خداوند! نعمت های شایسته ای را که به من داده ای هرگز از من مگیر. خداوند! دشمنان و حسودان را از شماتت من باز دار.

خداوند! مرا به حال بدی که از آن نجاتم داده ای هرگز باز مگردان. خداوند! مرا هرگز لحظه ای به خود وامگذار». (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۷، ح ۶)

علامه مجلسی رحمه الله در جلد ۹۰ بحار الانوار بابی تحت عنوان «اقدام به دعا در شدت و رخاء و در جمیع احوال» ذکر کرده است و روایات زیادی در این باب آورده است؛ از جمله همین گفتار حکیمانه مورد بحث.

در روایت دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«تَقَدَّمُوا بِالْدُعَاءِ قَبْلَ نُزُولِ الْبَلَاءِ؛ پیش از آن که بلا نازل شود دعا کنید». (همان، ج ۹۰، ص ۳۸۰، ح ۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

«مَنْ سَيَّرَهُ أَنْ يُشِيَّتْ جَابَ لَهُ فِي الشَّدَّةِ فَلْيَكْثِرِ الدُّعَاءَ فِي الرَّخَاءِ؛ کسی که دوست دارد به هنگام شدت و بلا دعایش مستجاب شود، در زمانی که در راحتی و آرامش است دعا زیاد کند». (همان، ص ۳۸۱، ح ۷)

جالب این که در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«إِذَا دَعَا الْعَبْدُ فِي الْبَلَاءِ وَلَمْ يَدْعُ فِي الرَّخَاءِ حَجَبَتِ الْمَلَائِكَةُ صَوْتَهُ وَقَالُوا هَذَا صَوْتُ غَرِيبٍ أَيْنَ كُنْتَ قَبْلَ الْيَوْمِ؛ زمانی که بنده ای از بندگان خدا به هنگام بلا دعا کند و در رخاء و آرامش دعا نکند فرشتگان جلوی صدای او را می گیرند و می گویند: این صدای ناشناخته ای است، تا امروز کجا بودی؟». (بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۸۲، ح ۱۰)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The person who is afflicted with hardship is not in a greater need for praying than the one who has been spared affliction but is not immune to it".

ص: ۵۲۸

۱- If the vicissitudes and changes of this world are observed, the circumstances and conditions of the people attended to, and their histories noted, then from every

corner edifying stories can be heard. Such stories are fully capable of arousing the mind out of its forgetful slumber or providing instruction and imparting teaching and clear-mindedness. Thus, the creation and dissolution of everything in this world, the blossoming of flowers and their withering, the thriving of vegetation and its withering away and the subjugation of every atom to change provide such instructive lessons that they are enough to curb any hope of attaining eternity in this deceitful life as long as the eyes and ears are not closed to these instructive events. A Persian couplet says: The world is full of stories of folk gone by, But unless one lends an ear to it, feeble is its cry

حکمت ۳۰۳: ارزش دنیا دوستی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: مردم فرزندان دنیا هستند و هیچ کس را بر دوستی مادرش نمی توان سرزنش کرد .

شهیدی

مردم فرزندان دنیایند، و فرزندان را سرزنش نکنند که دوستدار ما در خود چرایند.

اردبیلی

و فرمود مردمان فرزندان دنیایند و ملامت کرده نشود مرد بر دوستی کردن مادر خود این توییخی است برای مردمان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم، فرزندان دنیا هستند و آدمی را به سبب دوست داشتن مادرش سرزنش نمی کنند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم فرزندان دنیايند، مرد بر دوستی مادرش سرزنش نمی شود .

شرح ها

راوندي

کيدري

ابن ميشم

(مردمان فرزندان دنيايند، و انسان را به محبت مادر نمی شود ملامت کرد). اين گفتار سرزنش مردم در مورد دلبيستگی به دنياست، کلمه ی (ابناء) استعاره برای مردم آورده شده است، از آن جهت که تولد مردم از دنياست و علاقه ی طبيعی به دنيا دارند. و عبارت: و لا- يلام ... سرزني برای مردم است، چنانکه در مورد کسی که او را سرزنش می کنی و می گویی، طبيعت تو سرزنش کردنی است و به سمت چیزی که در سرشت تو است بر تو ملامتی نيست!

ابی الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ .

قد

قال ع في موضع آخر الناس بزمانهم أشبه منهم بأبائهم.

و قال الشاعر و نحن بنى الدنيا غدينا بدرها و ما كنت منه فهو شيء محبب (الدر: اللبن، و الكلام على الاستعاره.)

کاشانی

(و قال عليه السلام: الناس ابناء الدنيا) مردمان پسر دنيا هستند (و لا يلام الرجل على حب امه) و ملامت کرده نمی شود مرد بر دوستی مادر خود اين توبيخ است از برای مردمان بر دوستی ايشان به متاع اين جهان. و لفظ (ابناء) مستعار است از برای ايشان به اعتبار تولد ايشان از دنياى بى ثبات بى بنیان و و بالطبع و ميلان ايشان به سوى آن. و لفظ (لا يلام الرجل) لوم است از برای ايشان و اين لوم از قبيل آن است که گویند افعال قبيحه، طبيعى فلان است و جبلى او پس هيچ لوم نباشد بر او

آملی

قزوینی

فرمود: مردمان پسران دنيايند و ملامت کرده نمی شود مرد بر دوستی مادر خویش. اين کلام از قبيل آنست که بگوئيم چون مردم چشم از آخرت پوشيده اند و دل از عقبی برداشته و اگر دين به دنيا فروشند، و به همه همت در طلب دنيا کوشند بر ايشان ملامت نباشد در نظم اشارت به اينکه مردم ابناء دنيايند گفته اند: عتبت على الدنيا لتقدیم جاهل و تاخير ذی فضل فقالت

لى العذرا اولئك ابنائى لهذا رفعتهم و اهل التقى ابناء ضرته الاخرى

لاهيجى

و قال عليه السلام: «الناس ابناء الدنيا و لا يلام الرجل على حب امه.» يعنى و كفت عليه السلام كه مردمان پسران دنيااند و ملامت كرده نمى شود مرد را بر دوست داشتن مادر خود.

خوبى

المعنى: قد شاع التعبير عن الوطن بالام، و هذا تعبير يعم بين الشعوب و يمدح العقلا من جميع الملل هذه المحبه و يفتخرون بها و يدعون ابناء الشعب على اعتناقها، و قد روى فى الحديث (حب الوطن من الايمان). و الدنيا هى الوطن او ما يحتويها و بهذا الاعتبار يكون الناس ابناء الدنيا على وجه الحقيقه لان الاب و الام الصق كل اعضاء دنيا كل انسان، بل لا دنيا للناس ماداموا اطفالا الا الاب و الام. و الظاهر ان مقصوده (عليه السلام) بيان حقيقه رابطه بين الناس و الدنيا، و انها رابطه وديه و لا ملامه فيها بطبعها، و انما يذم حب الدنيا بالنظر الى سوء اعماله فيما لا ينبغى كما مر منه (عليه السلام) فى انتقاد على من ذم الدنيا بحضرتة، فما ذكره ابن ميثم من انه توييخ للناس على حب الدنيا مورد نظر، كسائر ما افاده فى هذا المقام. الترجمة: فرمود: مردم زادگان دنيايند و كسى را سرزنش نشايد بدوستى مادرش.

مردمان فرزند و دنيا مامشان*** سرزنش بر حب او لائق مدان

شوشترى

فى (طرائف المقدسى): قيل لعلى (عليه السلام): الا ترى حرص الناس على الدنيا! فقال (عليه السلام): هم ابناؤها، فاخذ هذا المعنى محمد بن وهب الحميرى فقال: نراع لذكر الموت ساعه ذكره و نعترض الدنيا فنلهو و نلعب و قد ضمت الدنيا الى صروفها و خاطبني اعجامها و هو معرب و لكننا منها خلقنا لغيرها و ما كنت منه فهوشى ثمحب و فى (حياه حيوان الدميرى): قيل لجعفر الصادق (عليه السلام): ما بال الناس فى الغلا- يزداد جوعهم بخلاف العاده فى الرخص؟ فقال: لانهم خلقوا من الارض و هم بنوها، فاذا اقحطت قحطوا و اذا اخصبت اخصبوا. و لا يلام الرجل على حب امه فى (القاموس): ام حباب: الدنيا، و قال عمر بن ابى ربيعه: الام على حبي كاني سننته و قد سن هذا الحب من قبل جرهم و عن الشعبى: ما اعلم لنا و للدنيا الا قول كثير: (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) اسئى بنا او احسنى لاملومه لديناو لامقليه ان تقلت هذا، و فى (الكافى) فى خبر مرور عيسى (عليه السلام) على قريه اهلكوا بالعذاب، و طلب الحوارين سوالهم عن السبب حتى يجتنب، فسالهم فاجابه واحد لطاعه اهل المعاصى، و حب الدنيا، فقال عيسى (عليه السلام) له: كيف كان حبكم للدنيا؟ قال: كحب الصبى لامه اذا اقبلت علينا فرحنا و اذا ادبرت عنا بكينا و حزنا... و فى (غرائس الثعلبى): يحكى ان عبدالله بن طاهر لما قدم نيسابور صحبه من اولاد المجوس شاب متطبب، يدعى تحقيق الكلام، و اظهر مسئله تحريق الانفس بالنار و كان يزعم ان الجسد كثيف متن فى حال الحياه فاذا مات فلا- حكمه فى دفنه، و التسبب الى زياده نتنه و ان الواجب احراقه و اذراء رماده، فقيل لبعض الفقهاء: ان الناس قد افتتنوا بمقاله هذا المجوسى، فكتب الى عبدالله بن طاهر ان اجمع بيننا و بين هذا المجوسى لنسمع منه فاجتمعوا عند عبدالله فلما تكلم المجوسى بمقالته تلك قال له الفقيه: اخبرنا عن صبى تدعيه امه و حاضنته ايها اولى به؟ فقال: الام، فقال: ان هذه الارض هى

الامم منها خلق الخلق فهي اولى باولادها ان يردوا اليها، فافحم المجوسى و انشد لاميه بن ابى الصلت: و الارض معقلنا و كانت
امننا فيها مقابرنا و فيها نولد شبه (عليه السلام) هنا الدنيا بام، و فى قوله (عليه السلام) (و قد طلقتك ثلاثا) بزوجه سوء فكل منهما
من وجه، فتشبيها بالزوجه من حيث عشق الناس لها عشقهم (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) للنساء و بالام من
حيث نشوهم و تربيتهم فيها لكنها ام غير عاطفه، و قد قيل بالفارسيه: آبستنى كه اين همه فرزند زاد و كشت ديگر كه چشم دارد
از او مهر مادري هذا، و فى (الطبرى) فى ايام ابن الزبير: كان رجل يقال له ابوهريره يحمل على الخوارج و يقول: كيف ترون يا
كلايب النار شد ابى هريره الهرار فلما طال ذلك على الخوارج من قوله، كمن له رجل منهم، فضربه على حبل عاتقه فصرعه،
فاحتمله اصحابه فداووه، و اخذت الخوارج بعد ذلك يناديهم يقولون: يا اعداء الله! ما فعل ابوهريره الهرار، فيقولون: يا اعداء الله!
و الله ما عليه من باس، و لم يلبث ابوهريره ان برى، ثم خرج عليهم بعد، فيقول لهم: يا فساق! ما ذكركم امي؟ فاخذوا يقولون: انه
يغضب لامه و هو فاخذوا يقولون له: يا عدو الله! اما و الله لقد رجونا ان نكون قد ازرنالك امك، آتيتها عاجلا، فقال له اصحابه: و
يحك! انما يعنون النار. اشار الى قوله تعالى: (و اما من خفت موازينه فامه هاويه و ما ادراك ما هيه نار حاميه).

مغنيه

يلتقى هذا مع النظرية القائلة: ان الانسان ابن الظروف المحيطة به، و ان لها اعظم الاثر فى تكوين مشاعره، و انه لا يتغير الا اذا
تغيرت ظروفه الاقتصادية و الاجتماعيه.. حتى الجماد تكيفه البيئه و تجعله ملائما لطبيعتها، و لا- تنافر ابدا بين الدين و هذه
النظرية، لان رساله الانبياء تحمل الدعوه الى تغيير الاوضاع و الاصلاح من الجذور.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سرزنش دوستداران دنيا) فرموده است: مردم پسران دنيا هستند، و مرد را به دوست داشتن مادرش سرزنش
نمی کنند (اين از قبيل آن است كه گویند چون كردار بد و كارهاى زشت طبيعى و جبلى فلانى گشته او را نبايد سرزنش
نمود).

زمانى

علاقه به دنيا به خاطر دنيا عملى مذموم است، زیرا زحمت كشیدن و جمع آوری كردن برای اينكه مال و ثروت انسان زيادتر
گردد بدون توجه به خدمات اجتماعى، اسلامى، تلف كردن عمر، ذخيره كردن ثروت برای وارث است كه فقط زحمت
كشیدن برای انسان باقى می ماند و حساب دقيق روز قيامت. همين دنيائى كه انسان آن را اين قدر دوست می دارد انسان را
سرگرم می سازد و ناگهان چشم باز می شود و قبر را مشاهده می كند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (الناس ابناء الدنيا) حيث ان اصلهم التراب، و نشاتهم فيها (و لا يلام الرجل، على حب امه) و هذا لطيفه في بيان وجه حب الناس للدنيا، و السر الالفه، كما ان سر حب الام الالفه.

موسوی

الشرح: اذا كان حب الدنيا لا يدخل الناس في الحرام فهذا ليس حبا محرما و انما يحرم الحب اذا اقترن بمعصيه الله و اتخذ بعدا يعبر عن التمرد على ارادته و الخروج عن سلطانه كمن يحب الدنيا فيقطع الارحام و يسفك الدماء و ينتهك الاعراض اما من يحب الدنيا من اجل الاخره و من اجل الفقراء و سد عوزهم و قضاء حاجتهم فهذا شىء رائع و عظيم ...

طالقانی

«مردم فرزندان دنیابند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند.»

ابن ابی الحدید می گوید: علی علیه السّلام در جای دیگر فرموده است: «مردم به روزگار خویش شبیه ترند تا به پدران خویش.» و شاعر سروده است: «ما فرزندان دنیاایم و با شیر آن پرورده شده ایم و از هر چه سرچشمه گرفته باشی آن چیز دوست داشتنی است.»

مکارم

و قال عليه السلام

النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا، وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

مردم، فرزندان دنیا هستند و کسی را نمی توان به سبب محبت

به مادرش سرزنش کرد. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب از ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاضره و راغب در کتاب محاضرات الادباء این کلام حکیمانه را از امیرمؤمنان علیه السلام به صورت های دیگری نقل کرده و حتی از ابن ابی الحدید روایتی به همین مضمون ولی با تفاوت هایی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۸). در غرر الحکم نیز همین حدیث شریف با تفاوت هایی آمده که نشان می دهد از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته شده است. (غرر الحکم، ح ۲۳۹۹). همچنین در کتاب مطالب السؤول به عین عبارت نهج البلاغه آمده است. (مطالب السؤول، ص ۲۸۱))

مردم، فرزند دنیا هستند

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به واقعیتی اشاره می کند که کاملاً منطقی است، می فرماید: «مردم، فرزندان دنیا هستند و کسی را نمی توان به سبب محبت به مادرش سرزنش کرد»؛ (النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا، وَ لَا يُلَامُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ) .

تشبیه دنیا به مادر به سبب آن است که همه چیز ما از این آب و خاک آفریده شده و در دامان این جهان متولد شده و در آن پرورش یافته ایم، بنابراین دنیا را تشبیه به مادر کردن کاملاً مناسب است و تعبیر وطن به مادر که بسیار رایج است نیز در واقع ناظر به همین معناست که ما وقتی در کشوری متولد شده و در فضای آن پرورش یافته ایم، آن کشور به منزله مادر ماست و علاقه داشتن به مادر امری طبیعی است، بنابراین هم علاقه به وطن و هم علاقه به دنیا امری طبیعی است و جای تعجب نیست.

در این که هدف اصلی امام علیه السلام از بیان این حقیقت چیست؟ در میان شارحان نهج البلاغه اختلاف نظر است. بعضی آن را نوعی مذمت و نکوهش نسبت به محبت دنیا شمرده اند و بعضی به عکس، محبت دنیا را امری طبیعی می دانند.

حقیقت این است که امام علیه السلام می خواهد بفرماید: نه از علاقه خودتان به دنیا نگران باشید و نه از علاقه دیگران نسبت به آن، چرا که پیوندی بسیار مستحکم میان شما و دنیاست. از آن بترسید که این علاقه افراطی شود و به شکل دنیاپرستی درآید.

شبییه همین معنا روایت دیگری است که در آن می خوانیم: کسی حضور امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! چرا ما دنیا را دوست داریم؟ امام علیه السلام فرمود: چون ما از دنیا آفریده شده ایم. آیا می شود کسی را به سبب محبتش نسبت به پدر و مادر سرزنش کرد؟»

(رَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ رَجُلًا قَامَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا بَالُنَا نُحِبُّ الدُّنْيَا، قَالَ: لَأَنَا مِنْهَا وَ هَلْ يُلَامُ الرَّجُلُ بِحُبِّهِ لِأَبِيهِ وَ أُمَّهِ؟ قَالَ: وَ أَنَشَدْنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْأَزْدِيَّ). (تیسیر المطالب، ص ۴۶۶، ح ۶۲۰)

بنابراین هرگز نباید علاقه مردم به مال و زن و فرزند و خانه و شهر و کشورشان را مورد ملامت قرار داد و حتی نباید انتظار داشته باشیم که مردم به همه این امور پشت پا زنند. مهم این است که برای رسیدن به دنیا آلوده به گناه نشوند و ایمان و شرف خود را به آن نفروشد.

در حدیث معروفی می خوانیم:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَ لَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ؛ كَسَى كَسَى دُنْيَايَ خُودَ رَا بَرَايَ آخِرَتَش تَرَكَ كَنَدَ اَز مَا نَيْسَت، هَمچنین كَسَى كَه آخِرَتَش رَا بَرَايَ دُنْيَا تَرَكَ كَوِيد». (من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۱۵۶، ح ۳۵۶۸)

به تعبیر دیگر دنیایی خوب است که وسیله رسیدن به آخرت باشد نه آن که هدف اصلی انسان را تشکیل دهد، همان گونه که در سایر کلمات امام علیه السلام آمده است.

«مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ؛ اَن كَس كَه بَه وَسِيلَه دُنْيَا بَنگَرَد بَه اَو بَصِيرَت وَ بِنَايِي مِي بَخْشَد وَ اَن كَس كَه بَه دُنْيَا بَنگَرَد نَابِيَايَش مِي كَنَد». (نهج البلاغه، خطبه ۸۲)

آری دنیا وسیله است نه هدف.

بنابراین آنچه به عنوان نکوهش دنیا در روایات مختلف آمده است ناظر به روش کسانی است که ارزش های والای انسانی و

اسلامی را فدای منافع مادی می کنند و دل و دین بر سر دنیا می نهند و گرنه زندگی آبرومندانه و بهره گیری معقول از نعمت های خدا هرگز در اسلام ممنوع و نکوهیده نیست.

قرآن مجید نیز به این حقیقت اشاره دارد و می فرماید: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَاَبِ»؛ محبت امور مادی، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است؛ (تا در پرتو آن، آزمایش و تربیت شوند؛ ولی) این ها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند)، سرمایه زندگی پست (مادی) است؛ و سرانجام نیک (و زندگی والا و جاویدان)، نزد خداست». (آل عمران، آیه ۱۴)

این تزئین در واقع یک تزئین طبیعی است منتها نباید انسان فقط به آن بیندیشد و در آن غرق شود. باید فراموش نکند که مطابق آنچه در ذیل آیه آمده، این ها متاع دنیا است؛ متاعی ناپایدار و گذرا. مهم سرای جاویدان و حیات ابدی است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "People are the progeny of the world, and none can be blamed for loving his mother".

حکمت ۳۰۴: ضرورت پاسخ دادن به درخواستها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْمِسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: نیازمندی که به تو روی آورده فرستاده خداست، کسی که از یاری او دریغ کند، از خدا دریغ کرده، و آن کس که به او بخشش کند، به خدا بخشیده است.

شهیدی

گدا فرستاده خداست، کسی که او را محروم دارد خدا را محروم داشته، و آن که بدو بخشد خدا را سپاس و حرمت گذاشته.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که درویش پیغام او راست از جانب خدا و بفرمود او جویای روزی است پس هر که منع کند او را پس بتحقیق که منع کرده خدا را و هر که بدید او را چیزی پس بتحقیق داده است بخدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بینوایی که از تو چیزی می طلبد، فرستاده خداست. کسی که او را چیزی ندهد، گویی حق خدا را ادا نکرده است و هر که او را چیزی دهد، حق خدا را ادا کرده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تهیدست فرستاده خداست، کسی که او را محروم کند خدا را محروم کرده، و هر که به او ببخشد به خدا بخشیده .

شرح ها

راوندی

و قوله ان المسكين رسول الله يعنى ان الفقير الذى ياتى الى بابك او يسالك فهو رسول من عند الله اليك ليحمل عنك شيئاً الى دار الاخره، حيث تكون احوج اليه منه الا ان اليك. و نحوه ما روى عن النبي صلى الله عليه و آله: هديه الله الى المومن السائل على بابه.

كيدرى

يعنى ان الفقير رسول من الله، و ارسله اليك لياخذ منك ما استقرضه هو، لان الله تعالى امر باعطائه على سبيل الاستقراض جل و علاء حيث قال: و اقرضوا الله قرضاً حسناً، و اضاف الاخذ الى نفسه حيث قال: (يقبل التوبه عن عباده و ياخذ الصدقات)، و منع الرسول و منع المرسل، و استقرضه تعالى من عبده ما ملكه لعبد آخر مع غناه عن الكل و قدرته على ما لا نهايه له غايه فى اللطاف للمعطى ليرد اضعاف ذلك عليه احوج ما يكون اليه، و فى الخير هديه الله الى المومن السائل على بابه.

ابن ميثم

(آدم تنگدست فرستاده ی خداست، کسی که به او چیزی ندهد، در حقیقت حق خدا را نداده و کسی که به او چیزی بدهد، در حقیقت به خدا داده است). درباره ی کمک به تهیدست به وسیله ی قیاس مضمرب تشویق کرده است که صغرای آن جمله ای است که ذکر شد، کلمه رسول الله را استعاره برای فقیر آورده است به این جهت که او در راه خدا و به امر خدا کمک می طلبد، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس اینطور باشد، باید به او کمک کرد و او را راضی نمود.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْمُسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ .

هذا حض على الصدقه و قد تقدم لنا قول مقنع فيها.

و فى الحديث المرفوع اتقوا النار و لو بشق تمره فإن لم تجدوا فبكلمه طيبه.

و قال ص لو صدق السائل لما أفلح من رده.

و قال أيضا من رد سائلا خائبا لم تغش الملائكه ذلك البيت سبعة أيام.

و كان ص لا- يكل خصلتين إلى غيره كان يصنع طهوره (الطهور:الماء الذى يتطهر به.و يخمره:يستره.) بالليل و يخمره و كان يناول المسكين بيده.

و قال بعض الصالحين من لم تكن نفسه إلى ثواب الصدقه أحوج من الفقير إلى صدقته فقد أبطل صدقته و ضرب بها وجهه.

و قال بعضهم الصلاه تبلغك نصف الطريق و الصوم يبلغك باب الملك و الصدقه تدخلك عليه

كاشانى

(و قال عليه السلام: ان المسكين رسول اله) به درستی که درویش بیچاره بینوا پیغام آور خدا است و به فرموده او جویای رزق خود است از مردمان دنیا و مصداق این است کلمه (و اقرضو الله قرضا حسنا) (فمن منعه) پس هر که منع کند او را (فقد منع الله) پس به تحقیق که منع کرده است خدا را (و من اعطاه) و هر که اعطا کند به او (فقد اعطى الله) پس به تحقیق عطا کرده است به خدا.

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی که مسکین رسول خدا است از جانب او تعالی پیغام آورده از اخذ حق او تعالی نشان آورده است و آن آیات فرقانی و احکام الهی است پس هر که او را منع کند به عدم عطا کند خدای را جل و علا عطا کرده است.

لامبجی

و قال عليه السلام: «ان المسكين رسول الله، فمن منعه فقد منع الله و من اعطاه فقد اعطى الله.» یعنی و گفتم عليه السلام به تحقیق که فقیر فرستاده ی خدا است یعنی از برای قرض خواستن، پس کسی که منع کرد عطای به او را، به تحقیق که منع کرده است عطای به خدا را و کسی که عطا به او کرد، به تحقیق که عطا کرده است به خدا.

خوبی

اللغه: (المسكين) ج: مساكين: الذى لا شىء له، الذى لا شىء له يكفى عياله الذليل المقهور- المنجد-. المعنى: (المسكين) هو

المحتاج الى قوته او قوت عياله، فيستحق الصدقه الواجبه منها و المندوبه، فاذا سال الحاجه فكانه مبعوث من جانب الله، فمن اعطاه فقد اعطى الله كما ورد: ان الصدقه تقع من يد المعطى في يد الله. الترجمة: فرمود: مسكين فرستاده ی خدا است، هر کس دریغش دارد از خدا دریغ داشته و هر کس به او بخشد به خدا بخشیده. فرستاده ی حق بود مستمند چو آید برت بر خورش بی گزند دریغ از وی آمد دریغ از خدا عطا بر وی آمد عطا بر خدا

شوشتری

فی (الكافی) عن ابی جعفر (علیه السلام) ان الله تعالی یبعث یوم القیامه ناسا من قبورهم مشدوده ایديهم الى اعناقهم لا یستطیعون ان یتناولوا بها قیس انمله معهم ملائکه یعیرونهم تعیرا شدیدا یقولون هولاء الذین منعوا خیرا قلیلا من خیر کثیر هولاء الذین اعطاهم الله فمنعوا حق الله فی اموالهم.

مغنیه

المراد بالمسکین صاحب الحاجه مهما كان نوعها، و المراد برسول الله هنا امره تعالی و طلبه، و المعنی ان من یاته صاحب حاجه یقدر علی قضائها و ردها و لم یقضها - فقد رد امر الله و عصاه.. و عن المعصوم: ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) اشد سرورا بقضاء حاجه المحتاج من صاحبها. و سبق الکلام عن ذلك فی الرساله ۵۰ و الحکمه ۱۰۰.

عبده

... ان المسکین رسول الله: لان الله هو الذی حرمه الرزق فکانه ارسله الى الغنی لیمتحنه به

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در دستگیری از مستمندان) فرموده است: مسکین و بی چیز فرستاده خدا است (چون خدا او را از روزی کم بهره گردانیده به آن ماند که او را نزد غنی و چیزدار فرستاده تا او را به فرستاده خود آزمایش نماید) پس کسی که او را منع کند (کمکی ننماید) خدا را منع کرده (دستور او را که توانایان باید از بینوایان دستگیری کنند رفتار نکرده) و کسی که به او چیزی ببخشد به خدا داده (به دستور عمل نموده).

زمانی

فقیر فراوان است ولی فقیر واقعی کیست؟ و به چه کسی باید کمک کرد؟ از روایات استفاده می شود که فقیر را هر چند فقیرنما باشد نباید دست خالی روانه کرد ولی سفارش فراوان درباره فقیرانی شده است که اظهار نمی کنند و آبرومندند و مردم آنان را ثروتمند می دانند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان المسكين رسول الله) اي ان الله سبحانه هو الذي ارسل المساكين الى الناس، ليعطوهم المال (فمن منعه) و لم يسعفه بحاجته (فقد منع الله) اذ منع الرسول، يلازم منع المرسل (و من اعطاه فقد اعطى الله) و هذا ابلغ تحريض للانفاق على الفقراء.

موسوی

الشرح: المسكين و الفقير اذا اجتماعا في كلام كانا متغايرين و اذا افترقا فذكر احدهما ارید به الاخر ايضا و المسكين باعتبار انه له حق مفروض من قبل الله هو الذي شرعه له و اوجب على الاغنياء دفعه اليه فمن هنا كان رسول من الله لقبض حق الله الذي وضعه له و لامثاله فمن منعه حقه و بخل بما افترض الله عليه فهو يمنع الله حقه و من اعطاه فقد اعطى الله و وفي الله بما اخذه على نفسه.

طالقانی

«مسكين، رسول و فرستاده خداوند است، هر کس او را محروم کند، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد، خدا را سپاس داشته است.»

این سخن تشویق به پرداخت صدقه است و پیش از این به تفصیل درباره اش سخن گفتیم. در حدیث مرفوع آمده است: «از آتش بترسید هر چند به صدقه دادن به نیم خرمایی، و اگر نداشتید، سخن پسندیده گوید.» و پیامبر فرموده است: «اگر گدایی را نومید برگردانند، فرشتگان تا هفت روز بر آن خانه آمد و شد ندارند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو کار خویش را به کسی وانمی گذاشت یکی فراهم ساختن آب برای وضوی نیم شب خویش که روی ظرف را هم می پوشاند و دیگری پرداخت صدقه به مسکین که به دست خود انجام می داد.

مکارم

و قال عليه السلام

إِنَّ الْمَسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ، فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ،

وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ.

امام عليه السلام فرمود:

مستمند، فرستاده خداست، کسی که از او دریغ دارد از خدا دریغ داشته و کسی که به او عطا کند به خداوند عطا کرده است. (سند گفتار حکیمانه: این حدیث شریف را طبق گفته مرحوم خطیب، ابوحنیفه، نعمان مصری (متوفای ۳۶۳) پیش از سید رضی در کتاب دعائم الاسلام آورده و در غررالحکم نیز (با تفاوتی) بعد از مرحوم سید رضی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۸). ولی عجیب این که ما این حدیث شریف را در کتاب دعائم الاسلام موجود نیافتیم)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برای تشویق همگان به کمک کردن به نیازمندان می فرماید: «مستمند و مسکین فرستاده خداست، کسی که از کمک کردن به او دریغ داشته باشد از خدا دریغ داشته و آن کس که به او عطا کند به خداوند عطا کرده است»؛ (إِنَّ الْمِسْكِينَ رَسُولُ اللَّهِ، فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللَّهَ، وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى اللَّهَ).

این تعبیر نهایت لطف خدا را به کسانی نشان می دهد که به نیازمندان کمک می کنند و در ضمن، این پیام را به ما می دهد که مسکین و مستمند را خوار نشمریم و کمترین اهانتی به او روا مداریم و اگر کمکی می کنیم خالی از هر گونه منت و آزار و اهانت باشد، زیرا او فرستاده خداست و کسی که به رسول و فرستاده دیگری اهانت کند در واقع به خود آن شخص اهانت کرده و کسی که رسول دیگری را احترام و اکرام کند فرستنده رسول را اکرام و احترام کرده است.

قرآن مجید نیز تعبیری متفاوت ولی در همین راستا دارد. درباره کمک به نیازمندان می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»؛ کیست که به خدا قرض الحسنه دهد (و از اموالی که خدا به او بخشیده، انفاق کند)، تا آن را برای او، چندین برابر کند؟». (بقره، آیه ۲۴۵)

در آیه ۱۱ سوره «حدید» نیز خداوند پس از آن که در آیات پیشین، از اهمیت انفاق به نیازمندان سخن می گوید همین تعبیر را فرموده است: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ»؛ کیست که به خدا وام نیکو دهد (و از اموالی که به او ارزانی داشته انفاق کند) تا خدا آن را برای او چندین برابر کند؟ و برای او پاداش پرارزشی است!.

در چندین آیه دیگر از قرآن مجید نیز همین معنا با الفاظ دیگری بیان شده و انفاق در راه خدا را به عنوان وام دادن به پروردگار شمرده است که این نهایت لطف او به بندگان است. با این که مالک حقیقی تمام عالم هستی خداست و از همگان و همه چیز بی نیاز است و هرچه ما داریم از او داریم، با این حال انفاق در راه خدا را قرض به خداوند تعبیر کرده است.

حتی در بعضی از آیات آمده است که خداوند در برابر این کار از بنده اش تشکر می کند، «وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ». (تغابن، آیه ۱۷)

همان گونه که در خطبه ۱۸۳ نیز در کلام امام گذشت که می فرماید:

«وَ اسْتَقْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَ إِنَّمَا أَرَادُ أَنْ لِيُبَلَّوْكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛ از شما درخواست قرض کرده در حالی که گنج های آسمان ها و زمین به او تعلق دارد و بی نیاز و شایسته ستایش است. او خواسته است شما را بیازماید که کدام یک نیکو کارترید».

جالب این که در روایات اسلامی تعبیرات سه گانه ای آمده است که هر یک از دیگری پر معناتر است. در یک جا می خوانیم که از امام سجاد زین العابدین علیه السلام نقل شده است که هنگامی که چیزی به فقیر می داد دست سائل را می بوسید و می فرمود: «من دست سائل را نمی بوسم، بلکه دست پروردگارم را می بوسم، زیرا صدقه قبل از آن که در دست سائل بیفتد در

دست پروردگار قرار می گیرد؛

فَقَالَ لَسْتُ أَقْبَلُ يَدَ السَّائِلِ إِلَّا مَا أَقْبَلَ يَدَ رَبِّي إِنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ رَبِّي قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۷۴، ح ۶۴)

در بیان دیگری آمده است: «امام علیه السلام هنگامی که صدقه ای به سائل می داد آن را از او می گرفت و می بوسید و می بوید و بار دیگر به او می داد و همان عبارت را تکرار می کرد؛

كَانَ أَبِي إِذَا تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ وَضَعَهُ فِي يَدِ السَّائِلِ ثُمَّ ارْتَجَعَهُ مِنْهُ فَقَبَّلَهُ وَشَمَّهُ ثُمَّ رَدَّهُ فِي يَدِ السَّائِلِ وَذَلِكَ أَنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (همان، ج ۹۳، ص ۱۲۸، ح ۴۸)

در تعبیر سومی آمده است که امام هنگامی که صدقه ای به نیازمندی می داد دست خود را می بوسید و می فرمود: «صدقه قبل از آن که به دست سائل برسد در دست خدا قرار می گیرد؛

«وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقْبَلُ يَدَهُ عِنْدَ الصَّدَقَةِ فَسَيْلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ إِنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ السَّائِلِ». (همان، ص ۱۳۴)

همه این تعابیر می تواند صحیح باشد؛ یعنی گاهی این گونه عمل می کرد و گاهی آن گونه و نتیجه همه آن ها در واقع یکی است.

نکته مهم دیگر این که از روایات اسلامی استفاده می شود (و در قرآن به آن اشاره شده است) که بیش از آنچه در صدقات و کمک به نیازمندان، عاید نیازمندان می شود به کمک کنندگان عاید می شود.

این سخن را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم، هرچند سخن در این جا بسیار است. فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَلْتُ مَنْ يَبْضُهُ غَيْرِي إِلَّا الصَّدَقَةَ فَإِنِّي أَتَلَقُّهَا بِيَدِي تَلَقُّهَا حَتَّىٰ إِنَّ الرَّجُلَ يَتَصَدَّقُ أَوْ الْمَرْأَةُ لَتَصَدَّقَ بِالتَّمْرَةِ أَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ فَأَرْبِيبَهَا لَهُ كَمَا يُرَبِّي الرَّجُلُ فَلَوْهُ وَفَصِيْلُهُ فَيَلْقَانِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهِيَ مِثْلُ جَبَلٍ أُحَدِّدُ؛ خدای تبارک و تعالی می فرماید: هیچ عملی نیست مگر این که من کسی (از فرشتگانم) را مأمور کرده ام آن را دریافت دارد، جز صدقه و کمک به نیازمندان که من خودم آن را با دست (قدرت) می گیرم، تا آن جا که گاه مردی یا زنی یک دانه خرما یا حتی بخشی از آن را صدقه می دهد، من آن را برای او پرورش می دهم همان گونه که انسان ها فرزند خود را پرورش می دهند و هنگامی که روز قیامت در محضر من حاضر می شود آن صدقه به اندازه کوه احد شده است». (بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۱۳۴)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The destitute person is (like) a messenger of Allāh.
".Whoever denies him denies Allāh, and whoever gives him gives Allāh

حکمت ۳۰۵: غیرتمندی و ترک زنا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: غیرتمند هرگز زنا نمی کند .

شهیدی

غیرتمند هرگز زنا نکند.

اردبیلی

هرگز زنا نکرد غیرت دارنده است چه غیور

آیتی

و فرمود (علیه السلام): غیرتمند هرگز زنا نمی کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:مرد با غیرت هرگز زنا نمی کند .

شرح ها

راوندی

و الغیور: من له الغیره علی اهله، لا یطیق ان ینظر اجنبی فی حرمة و قط ای ابداء.

کیدری

لانه لا یرضی لغیره ما لا یرضی لنفسه.

ابن میثم

(آدم غیرتمند هرگز مرتکب زنا نشود). قط، یعنی به طور قطع. توضیح آن که شخص غیرتمند واقعی، هنگامی که تصمیم به زنا می‌گیرد، نظیر آن را درباره‌ی خودش تصور می‌کند، پس خیالش با انگیزه‌ی زنا معارضه می‌کند، و در نتیجه از آن خودداری می‌ورزد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ .

قد جاء في الأثر من زنى زنى به و لو فى عقب عقبه.

و هذا قد جرب فوجد حقا و قل من ترى مقداما على الزنا إلا و القول فى حرمه و أهله و ذوى محارمه كثير فاش.

و الكلمه التى قالها ع حق لأبن من اعتاد الزنا حتى صار دربته و عادته و ألفته نفسه لا- بد أن يهون عليه حتى يظنه مباحا أو كالمباح لأن من تدرب بشيء و مرن عليه زال قبحه من نفسه و إذا زال قبح الزنا من نفسه لم يعظم عليه ما يقال فى أهله و إذا لم يعظم عليه ما يقال فى أهله فقد سقطت غيرته

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما زنى غيور قط) هرگز زنا نکرد غیرت دارنده زیرا که غیور هرگاه قصد زنا کرد تخیل نمود مثل این عمل را در حق خود پس معارضه کرد خیال او به آن امر شنیع و آن را مستقبح دانسته منع نمود خود را از آن.

آملی

قزوینی

فرمود: زنا نکرده است غیوری هرگز. چه غیور از غایت قبح آن عمل که او را مثل می‌گردد هم از بیم مکافات آن در نفس و اهل خویش پیرامون زنا نگردد، و به آن فطیعت رضا ندهد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ما زنى غيور قط.» یعنی و گفت عليه السلام که زنا نکرده است هرگز مرد غیرتمند، مرد غیرتمند در عرض خود، غیرتمند در عرض غیر است و بی غیرت در عرض خود بی غیرت در عرض غیر است.

خویی

المعنى: (غیور) یدل على المبالغه فى الغیره، و هى النفره عن هتك العفه و المقاربه مع الاجنبیه، فاذا كانت بالغه فى الانسان الى حد کمالها تدعوه الى النفره عن ارتكاب الزنا كما تدعوه الى النفره عن مقاربه الاجنبی مع حریمه المختص به، خصوصا بالنظر

الی رابطہ الایخوہ الدینیہ الی تدعو الی ان یکرہ لایخیه المؤمن ما یکرہه لنفسه، و یذب عن حریمه کما عن حریم نفسه. الترجمہ: فرمود: غیرتمند ہرگز پیرامون زنا نگرده۔

مرد غیرتمند دور است از زنا*** چونکہ غیرتمند باشد پارسا

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیہ السلام: فی الخبر: اخبر جبرئیل النبی (صلی اللہ علیہ و آلہ) ان جعفر بن ابی طالب کان له خصال فی الجاہلیہ شکرها اللہ تعالیٰ له، و منها عدم زناه لغیرته کعدم شربه لعزته و عدم کذبه لشرفه. هذا، و فی (الطبری) بنی الحجاج واسطا سنه (۱۸۵) و کان سبب بنائه انه ضرب البعث علی اهل الکوفه الی خراسان، فعسکروا بحمام عمر و کان فتی من بنی اسد حدیث عهد بعرس بابنه عم له، فانصرف من العسکر الی ابنه عمه لیلا فطرق الباب طارق و دقه دقا شدیداً، فاذا سکران من اهل الشام فقالت المراه لزوجها: لقد لقینا من هذا الشامی شرا یفعل بنا کل لیلہ ما ترى یرید المکره و قد شکوته الی مشیخه اصحابه فقال: ائذنوا له، ففعلوا، فاعلق الباب و اندر راسه فلما اذن بالفجر خرج الرجل الی العسکر و قال لامراته اذا صلیت الفجر بعثت الی الشامیین ان اخرجوا صاحبکم فسیاتون بک الحجاج فاصدقہ الخبر علی وجهه، ففعلت و رفع القتیل الی الحجاج و ادخلت المراه علیہ فاخبرته، فقال: صدقتنی. ثم قال لولاه الشامی: ادفنوا صاحبکم فانه قتیل اللہ الی النار لا قود له و لا عقل، ثم نادى منادیہ: لا یزلن احد علی احد و اخرجوا، و بعث روادا یرتادون له منزلاً حتی نزل فی موضع واسط.

مغنیہ

من وطا فراش غیره و طا الناس فراشه، و من زنی بنسائهم زنوا بنسائه، قال ابن ابی الحدید: (و لو فی عقب عقبه، و قد جرب هذا فوجد حقاً). و تقدم الکلام عن ذلك فی الحکمہ ۲۵۱.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (دربارہ زناء) فرمودہ است: غیرت دار و جوانمرد ہرگز زناء نکند (چون نمی پسندد کہ با اہلش زناء کنند غیرت و جوانمردیش اجازہ نمی دہد کہ با زنی کہ بہ او حرام است ہم بستر شود).

زمانی

زنا یکی از گناہان بزرگ است و از نظر اسلام شدیداً ممنوع از نظر ادیان الہی ہم حرام معرفی شدہ است گو اینکہ خیلی از ادیان، عملاً این قانون الہی را زیر پا گذاشتہ اند اما اسلام آن را شرط اساسی اسلامی کسانی قرار دادہ کہ می خواہند مسلمان گردند: (برای خدا شریک قرار ندهند، دزدی نکنند، زنا نمایند، فرزندان خود را بہ قتل نرسانند ...) مطلب قابل توجہ در مورد زنا امراض گوناگونی است کہ چہ از نظر جسم و چہ از نظر روح متوجہ انسان می گردد، علاوہ بر مکافات دہری گناہ

که دامن انسان و فرزندان و ناموس انسان را می گیرد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما زنی غیور قط) لانه غیرته تمنعه عن اقرار مثل هذه الفعله الشنیعه.

موسوی

اللغه: الزنا: الوطا الحرام. الغیور: الذی لا یقبل بالاعتداء. قط: ابدأ. الشرح: الغیور هو کثیر الغیره و صاحب الغیره لا یزنی ابدأ و لا یهتک ستر محرما علیه قط لانه کما یغار علی عرضه ان یهتک و یتصور فداحه کذلک و عظیم اثره علی نفسه یرفض ان یمارس ذلک باعراض الناس و یحلق بهم هذا العار الشنیع.

طالقانی

«غیرتمند هرگز زنا نکند.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ.

امام علیه السلام فرمود:

انسان غیرتمند هرگز زنا نمی کند (زیرا کاری که دوست ندارد دیگران در حق او کنند او در حق دیگران روا نخواهد داشت). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را «میدانی» در مجمع الامثال و آمیدی در غرر الحکم با تفاوتی نقل کرده اند (که نشان می دهد از منابع دیگری گرفته شده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۹)

غیرتمند، عمل منافی عفت انجام نمی دهد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته دقیقی اشاره کرده می فرماید: «انسان غیرتمند هرگز زنا نمی کند»؛ (مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ).

زیرا کسی که کاری را در حق دیگران می پسندد به ناچار در حق خود نیز خواهد پسندید و کسی که درباره محارم خود عملی را روا نمی دارد درباره محارم دیگران نیز روا نخواهد داشت.

بسیار شده است که افرادی می گویند: ما می خواهیم به نوامیس دیگران نگاه کنیم. به آن ها گفته می شود: آیا دوست دارید به نوامیس شما نگاه کنند؟ هنگامی که اظهار تنفر می کنند به آن ها گفته می شود: پس به نوامیس دیگران نگاه نکنید.

«غیور» صیغه مبالغه از ماده «غیرت» (بر وزن حیرت) است به معنای ناخوش داشتن و تنفر از تجاوز دیگران به ناموس انسان و ورود در حریم اوست و گاه به معنای وسیع کلمه در غیر موارد ناموسی نیز به کار می رود و فرد غیرتمند به کسی گفته می شود که حاضر نیست دیگری به افتخارات او لطمه وارد کند؛ خواه افتخارات مادی باشد یا معنوی.

به هر حال، گفتار حکیمانه امام علیه السلام گفتاری است که کاملاً هماهنگ با منطق عقل است، زیرا انسان غیور؛ یعنی کسی که نسبت به تجاوز ناموسش حساسیت فوق العاده دارد، نوامیس دیگران را نیز به همان چشم نگاه می کند و هرگز راضی نمی شود به نوامیس مردم تجاوز کند. به همین دلیل، غیرت، او را از آلوده شدن به اعمال منافی عفت باز می دارد. حتی حاضر نیست به همسر یا خواهر و مادر دیگری نگاه کند، زیرا نسبت به نگاه دیگران به همسر و خواهر و مادرش احساس تنفر می کند.

غیرت در آموزه های اسلامی

از واژه هایی که به عنوان فضیلتی اخلاقی در منابع اسلامی دیده می شود غیرت است. غیرت، در اصل به معنای یک احساس فوق العاده درونی است که انسان را به دفاع شدید از اموری که متعلق به اوست و امی دارد؛ خواه امور معنوی باشد مانند دین و آیین و یا امور مادی مانند عرض و مال و ناموس و مملکت.

این احساس در همه انسان ها با تفاوت هایی وجود دارد و اگر به صورت افراطی در نیاید یکی از فضایل مهم و کارساز است.

از سویی دیگر، اگر بر اثر تکرار اعمال منافی غیرت، تضعیف شود و به بیان دیگر انسان، بی غیرت و یا از نظر غیرت ضعیف گردد این خود یکی از رذائل خطرناک اخلاقی به شمار خواهد آمد.

در آیات قرآن اشاراتی به این مسئله دیده می شود؛ ولی به طور صریح تر در روایات اسلامی آمده است؛ از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«إِنِّي لَغَيُورٌ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَغْيَرُ مِنِّي وَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مِنْ عِبَادِهِ الْغَيُورَ؛ من غیرتمندم و خدا از من غیورتر است و خدا بندگان غیورش را دوست دارد». (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۷، ح ۷۰۷۶)

در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است که فرمود:

«إِنَّ الْغَيْرَةَ مِنَ الْإِيمَانِ؛ غیرت از ایمان است». (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۸۵، ح ۷۰۶۵) (دلیل آن هم روشن است: ایمان، انسان را به حفظ ناموس و افتخارات و آیین خود دعوت می کند، بنابراین غیرت جزء ایمان است).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ غَيُورٌ يُحِبُّ كَمَلَ غَيُورٍ وَ لِيغَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا؛ خدا غیور است و هر غیوری را دوست دارد و به دلیل غیرتش تمام کارهای زشت را اعم از آشکار و پنهان تحریم کرده است». (کافی، ج ۵، ص ۵۳۵، ح ۱)

بنابر این روایت و بعضی از روایات دیگر، غیرت از اوصافی است که هم در خدای تعالی و هم در انسان ها وجود دارد البته با این تفاوت که غیرت در خداوند به معنای نهی از کارهای زشت و ناپسند و در انسان ها به معنای دفاع از حریم خانواده و دین و آب و خاک است.

درباره غیرت، سخن بسیار است و این بحث را با حدیثی درباره «جعفر بن ابی طالب» پایان می دهیم. در حدیثی آمده است که جبرئیل به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر داد که «جعفر بن ابی طالب» صفات برجسته ای در زمان جاهلیت داشت که خداوند به سبب آن از وی قدردانی کرد.

«مِنْهَا عَيْدَمُ زِنَاهُ لِعَيْتِهِ كَعَيْدَمِ شُرَيْبِهِ لِعَيْتِهِ كَعَيْدَمِ كَذْبِهِ لَشَرْفِهِ؛ از جمله این که به سبب غیرت، دامنش آلوده بی عفتی نشد و به سبب حفظ عزتش هرگز شراب ننوشید و به سبب شخصیتش هرگز دروغ نگفت». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۵۷۵)

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “A self-respecting man never commits adultery

حکمت ۳۰۶: نگهدارندگی أجل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اجل، نگهبان خوبی است. (در یکی از روزهای جنگ صفین، امام سوار بر اسب در میان میدان رجز می خواند و شمشیر را به گردن آویخته بود، یکی از یاران گفت:

یا امیر المؤمنین! خود را حفظ کن. نکند شما را غافلگیر کنند. در پاسخ او جمله بالا را فرمود: «توحید صدوق ص ۲۶۴».)

می گویم: معنای سخن امام این است که انسان بر کشته شدن فرزندان بردباری می کند اما در غارت و ربوده شدن اموال بردبار نیست.)

شهیدی

برای پاسبانی بس بود مدت زندگانی.

اردیلی

کفایت میکند اجل که مدت عمر است نگهبان عمر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مدت مقرر عمر، نگهبانی را کافی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اجل حتمی برای نگهداری انسان بس است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(اجل برای نگهداری انسان بس است). کلمه حارس را به این جهت که انسان تا وقتی اجلش نرسیده و چون نگهبانی او را نگاه می دارد، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا .

قد تقدم القول في هذا المعنى

و كان ع يقول إن على من الله جنه (الجنه بالضم: كل ما وقى.) حصينه فإذا جاء يومى أسلمتنى فحينئذ لا يطيش السهم و لا يبرأ الكلم.

و القول فى الأجل و كونه حارساً شعبه من شعب القول فى القضاء و القدر و له موضع هو أملك به (أ:أولى به.)

كاشانى

(و قال عليه السلام: كفى بالاجل حارساً) كفى بالاجل حارساً كفى است اجل نگهبان عمر زیرا که انسان محفوظ الوجود است در مدت عمر خود.

پس اجل که عبارت است از مدت عمر، حافظ و حارس وجود باشد. فحینئذ (حارس) مستعار باشد از برای اجل به اعتبار آنکه انسان هالک نمی شود مادام که اجل با او باشد

آملی

فزونی

فرمود: بس است اجل مقدر پاسبان آدمی. چون هیچ کس پیش از اجل نمیرد پس مگر اجل او را حافظ و حارس است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کفی بالاجل حارسا.» یعنی و گفت علیه السلام که کافی است اجل از برای نگاهبانی، زیرا که تا اجل نرسد هلاکت نخواهد رسید.

خویی

المعنى: من الامور المحوله على القضا الخارجه عن قدره الانسان و كسبه مده عمره المعبر عنه بالاجل، فهو ضد الموت، و قد قضى الله لكل انسان اجلا مسمى كما قال تعالى (هو الذى خلقكم من طين ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده - ۲- الانعام) فالاجل بنفسه يحرس الانسان عن المهالك حتى يستوفى عمره المقدر. الترجمة: فرمود: خود مدت عمر مقدر برای پاسبانی جان انسان بس است.

عمر خود پاسبان جان باشد*** که درون بشر نهان باشد

شوشتری

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: فالناس كما لا يملكون حياه لا يملكون موتا: اكان الجبان يرى انه يدافع عنه الفرار الاجل فقد يدرك الحادثات الجبان و يسلم منها الشجاع البطل و فى (الكافى) عن سعيد بن قيس الهمداني، نظرت يوما فى الحرب الى رجل عليه ثوبان، فحركت فرسى فاذا هو اميرالمومنين عليه السلام، فقلت: فى مثل هذا الموضع؟ فقال: نعم يا سعيد بن قيس انه ليس من عبد الاوله من الله حافظ و واقيه معه ملكان يحفظانه من ان يسقط من راس جبل او يقع فى بئر، فاذا نزل القضاء خليا بينه و بين كل شىء. و عن الصادق عليه السلام: كان قنبر يحب عليا عليه السلام حبا شديدا، فاذا خرج على عليه السلام خرج على اثره بالسيف، فرآه ذات ليله فقال: مالك يا قنبر؟ قال: جئت لامشى خلفك. قال: ويحك امن اهل السماء تحرسنى ام من امل الارض؟ فقال: بل من اهل الارض. قال: انهم لا يستطيعون لى شيئا الا باذن الله من السماء. ارجع، فرجع.

مغنيه

(فاذا جاء اجلهم لا يستقدمون ساعه و لا يستأخرون- ۳۴ الاعراف). قال الشيخ محمد عبده فى تفسير المنار: ليس هناك اسباب

للموت غير الاجل المقدر عند الله، فان الوباء يعم، و مع ذلك يفتك بالشاب القوي، و يترك الشيخ الهزيل، و كم من ضربه قتلت هذا دون ذاك، و لو كانت هذه اسبابا مطرده لظهر اثرها في الجميع دون استثناء.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره بسر رسیدن عمر) فرموده است: برای نگاهداری (شخص از هر پیشامدی) اجل (مدت بسر رسیدن عمر) بس است (چون هیچکس پیش از رسیدن اجل نمی میرد پس به آن ماند که اجل او را نگاهدار است).

زمانی

اغلب شارحین نهج البلاغه جمله بالا را این طور توضیح داده اند: مرگ مراقب انسان است که از دنیا نرود و آنگاه که موقع مرگ فرارسید گریبان را می گیرد بنابراین انسان نباید از مرگ بترسد. احتمال دیگری که در فرمایش امام (علیه السلام) است این است که مرگ و بیاد آن بودن، نگهبان انسان است از گناه و این آگاهی دادن ارزش مرگ را بالا می برد و بندگان خدا برای آن اهمیت قائل اند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کفی بالاجل حارسا) اذ الانسان لا يموت الا في وقت موته، فوقت موته يحفظه حتى يصل اليه، كالحارس الذي يحفظه الانسان.

موسوی

الشرح: هذه عبارة علوية سارت بين الناس مسيره الشمس و القمر في الدنيا بحيث اضحت مثلا يضربها كل منا و يرفعها حتى النساء، و بعض الحوادث لا نجد تفسيرها لها الا هذه الكلمه، فيحصل الانفجار الضخم في سياره صغيره ياخذ احد الشخصين دون الاخر الجالس بجانبه. تسقط طائرته من السماء فيموت بعض الركاب و لا يصاب باذى البعض الاخر و هكذا دواليك ... قال الرضي: و معنى ذلك انه يصبر على قتل الاولاد، و لا يصبر على سلب الاموال.

طالقانی

«بسنده است به اجل نگهبانی.»

در این مورد پیش از این سخن گفته شد، و علی علیه السلام می فرموده است: بر من از خداوند سپری است استوار که چون روزگارم سرآید، آن سپر مرا تسلیم می کند و در آن هنگام تیر خطا نمی کند و زخم بهبود نمی یابد.

و قال عليه السلام

كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا.

امام علیه السلام فرمود:

اجل و سرنوشت قطعی، برای حفظ انسان کافی است. (تا عمر به پایان نرسد هیچ حادثه ای نمی تواند انسان را از پای در آورد). (سند گفتار حکیمانه: در مصادر نهج البلاغه آمده است که این کلام حکیمانه را پیش از مرحوم سید رضی، صدوق با اضافات فراوان، در ضمن داستانی در کتاب توحید آورده است. در تحف العقول نیز این کلام شریف با تفاوتی آمده است؛ نیز ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء می گوید: کسی به علی علیه السلام عرض کرد: اجازه می دهید ما پاسدار شما باشیم؟ حضرت فرمود: «حَرَسُ امْرِئٍ أَجَلُهُ؛ پاسدار هر کس اجل اوست». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۹))

سرآمد مقدر، حافظ انسان است!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که توجه به آن انسان را در برابر حوادث سخت شجاعت می بخشد، می فرماید: «اجل و سرنوشت حتمی برای حفظ انسان کافی است»؛ (كَفَى بِالْأَجْلِ حَارِسًا) .

اشاره به این که هر کس سرنوشت حتمی معینی دارد و تا آن زمان فرا نرسد جان او محفوظ است؛ اما هنگامی که فرمان نهایی رسید، هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند در برابر آن مقاومت کند.

همان گونه که در سند این کلام شریف ذکر کردیم، مرحوم «صدوق» آن را در ضمن بیان ماجرای از جنگ صفین آورده است. طبق این روایت یکی از یاران علی علیه السلام می گوید: در روز صفین علی علیه السلام در مقابل معاویه ایستاده بود و حتی شمشیر خود را از نیام در نیاورده بود. یکی از اصحابش عرض کرد: یا امیر المؤمنین! مراقب خویش باش، ما از این می ترسیم که این مرد در حمله ای غافلگیرانه شما را از پای در آورد. امام علیه السلام فرمود: درست است که او انسان بی دین و شقاوتمندی است ولی اجل و سرنوشت قطعی، برای حفظ انسان کافی است. هیچ کس نیست مگر این که فرشتگانی از سوی خدا مأمور حفظ او هستند تا در چاهی سقوط نکنند یا دیواری بر او فرود نیاید و یا مصیبت بد دیگری دامن او را نگیرد تا اجلس فرا رسد. هنگامی که اجل او فرا رسید او را در مقابل حوادث تنها می گذارند. من نیز چنین هستم؛ هنگامی که اجلم فرا رسد، شقی ترین امت می آید و محاسنم را با خون سرم رنگین می سازد. این وعده ای مسلم و کاملاً صدق است. (توحید صدوق، ص ۲۶۴ (با تلخیص اندک))

شبهه همین کلام شریف به شکل دیگری در حکمت ۲۰۱ آمده بود. در این جا سؤالی پیش می آید که اگر این سخن را بپذیریم باید تمام اقدامات احتیاطی در برابر حوادث گوناگون و در مقابل دشمنان را ترک کنیم؛ نه سپری در جنگ لازم خواهد بود و نه درست کردن سنگر، نه وسایل اختفا و نه پرهیز از جاده های خطرناک و غذاهاى مشکوک، بلکه باید بگوئیم تا

سرآمد عمر ما نرسد هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند به ما آسیبی برساند.

این مطلبی است که نه با تعلیمات قرآن و اسلام منطبق است و نه با منطق عقل. حتی قرآن مجید می فرماید که به هنگام نماز خوف در برابر دشمن تا ناچار نشوید وسایل حفاظتی خود (مانند سپر و زره و خود) را از خود دور نسازید. (نساء، آیه ۱۰۲)

پیش از این در ذیل همان حکمت ۲۰۱ و همچنین در جلد سوم، ذیل خطبه ۶۲ پاسخی به این سؤال داده ایم. در این جا به کلامی که از علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار یافتیم اشاره می کنیم. او در واقع در پاسخ این سؤال چنین می گوید:

اولاً این در مواردی بوده است که مردم به اندک چیزی از حوادث می ترسیدند و به احتمالات بعیده ترتیب اثر می دادند. امام علیه السلام می فرماید: به این گونه احتمالات و توهمات بعید اعتنا نکنند؛ تا اجل کسی فرا نرسد از دنیا نمی رود.

ثانیاً ممکن است این از خصائص خود امام علیه السلام باشد، زیرا او طبق خبری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن حضرت داده بود، زمان اجل خود را می دانست و یقین داشت که پیش از آن، حادثه ای او را تهدید نمی کند، از این رو می فرمود: اجل من،

حارس و نگهبان من است؛ ولی دیگران که چنین اطلاعی ندارند، از مواردی که خطر عقلایی دارد باید بپرهیزند و به حکم «و لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» خود را به خطر نیفکنند.

سپس به حدیثی از امام صادق علیه السلام اشاره می کند که آن حضرت می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خَمْسَةٌ لَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ أَحَدُهُمْ رَجُلٌ مَرَّ بِحَائِطٍ مَائِلٍ وَ هُوَ يُقْبِلُ إِلَيْهِ وَ لَمْ يُسْرِعِ الْمَشْيَ حَتَّى سَقَطَ عَلَيْهِ...؛ پنج گروهند که دعایشان مستجاب نمی شود: اول کسی است که از کنار دیوار کجی عبور می کند در حالی که دیوار به سوی او خم شده و با این حال، سریع نمی گذرد تا دیوار بر او سقوط می کند (این شخص اگر آهسته عبور کند و دعا کند خدایا! مرا حفظ کن، دعای او مستجاب نمی شود)». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۵۰-۱۵۱، و ج ۵، ص ۱۰۵)

به هر حال تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد، زیرا ظاهر روایت عمومیت دارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Suffices the fixed life term to remain ever watchful." {The idea here is that lightning may flash a hundred thousand times, tempests may rise, earth may quake and mountains may collide with each other. But as long as the fixed period of life has yet to run its course, no occurrence can cause any harm, nor the typhoon of death may put the flame of life out. There is a fixed hour for death, and

nothing can cut it short before that time. Thus, death itself is the watchman and guardian of life. A poet has said, "What is known as death is (actually) the watchman {over life

حکمت ۳۰۷: روانشناسی عبادات

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثَّكْلِ وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ

قال الرضى ومعنى ذلك أنه يصبر على قتل الأولاد و لا يصبر على سلب الأموال

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دل ها را روی آوردن و نشاط، و پشت کردن و فراری است، پس آنگاه که نشاط دارند آن را بر انجام مستحبات وادارید، و آنگاه که پشت کرده بی نشاط است، به انجام واجبات قناعت کنید .

شهیدی

فرزند مرده تواند خفت، و مال ربوده دیده بر هم نتواند نهفت. [و معنی آن این است که او بر کشته شدن فرزند شکیبایی دارد و بر ربوده شدن مال طاقت نیارد.]

اردبیلی

خواب میکند مرد بر قتل فرزند دلبنده و خواب نمی کند بر ربوده شدن مال او سید می فرماید که معنی کلام آنست که مرد صبر میکند بر کشته شدن فرزندان و صبر نمی کند بر ربودن مالها ازو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردی که فرزندش را کشته اند به خواب تواند رفت، ولی مردی که مالش را برده اند خواب به چشمش نرود.

سید رضی گوید: یعنی بر کشته شدن فرزند صبر تواند کرد و از ربوده شدن مال صبر نتواند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: داغدار می خوابد، ولی مال ربوده نمی خوابد .

یعنی مرد بر مرگ فرزند صبر می کند، ولی بر غارت مالش شکیبایی نمی ورزد .

شرح ها

راوندی

و الثكل: فقدان المراه ولدها. و الحرب: سلب المال، و اذا قتل الرجل فقد قتل واحد، و اذا يلب ماله فقد قتل هو و عياله و اهله. قال تعالى (و الفتنة اشد من القتل).

کیدری

ابن میثم

حرب: غارت و چپاول اموال، (مرد بر سوگ فرزند صبر می کند اما بر چپاول ثروتش صبر نمی کند). سیدرضی می گوید: معنای این سخن آن است که مرد کشته شدن فرزند را تحمل می کند اما بر چپاول اموالش صبر نمی کند. توضیح آن که هر چند فرزند و مال هر دو مورد علاقه اند، با این همه، دیگران به مال چشم دارند و می خواهند آن را از چنگ صاحبش بیرون کنند و به غارت ببرند، اما مرگ فرزند چنین نیست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكْلِ وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ.

[قال السيد و معنى ذلك أنه يصبر على قتل الأولاد و لا يصبر على سلب الأموال]

كان يقال المال عدل النفس.

و فى الأثر أن من قتل من دون ماله فهو شهيد.

و قال الشاعر لنا إبل غر يضيق فضاؤها

کاشانی

(و قال عليه السلام: ينام الرجل على الثكل) خواب می کند مرد بر قتل فرزند دلبنده (و لا ينام على الهرب) و خواب نمی کند به ربوده شده مال سید رضوان الله عليه می فرماید که: (و معنى ذلك) یعنی معنای این کلام بلاغت نظام (انه) آن است که مراد (انه يصبر على قتل الأولاد) صبر می کند بر قتل فرزندان از جهت عدم امکان وجود او (و لا يصبر) و صبر نمی کند (على سلب

الاموال) بر ربودن مالها به جهت امکان انتزاع و استرجاع آن و این کلام دلالت می کند بر شعف مرد بر جمع مال به مرتبه ای که تفضیل می نهد بر اعز اقارب، چه احتیاج بیشتر دارد به آن در حصول مطالب و وقوع مارب. و بعضی گویند که منشا تفضیل آن است که فوت فرزند تلف یک کس است و سلب اموال تلف سایر اهل و عیال. و مصداق این است مصدوقه: (و الفتته اشد من القتل)

آملی

قزوینی

فرمود: می خوابد مرد بر مرگ فرزند و نمی خوابد بر سلب مال. قال السيد رضی الله عنه: و معنی ذلك انه يصبر على قتل الاولاد و لا يصبر على سلب الاموال. سید می گوید: معنی این کلام آنست که مرد صبر می کند بر قتل اولاد، و صبر نمی کند بر سلب اموال زیرا که بی وجه معیشت زندگانی میسر نیست، و بی فرزند به آدمی بگذرد، و گفته اند: فوت فرزند تلف یک کس است و سلب اموال تلف سایر اهل و عیال.

لاهجی

و قال عليه السلام: «ينام الرجل على الثكل و لا ينام على الحرب.» یعنی و گفت عليه السلام که می خوابد مرد بر مردن فرزند و نمی خوابد بر بردن مال.

می گوید سید رحمه الله، که معنی این سخن آن است که مرد صبر می کند بر قتل اولاد و صبر نمی کند بر ربودن اموال.

خویی

قال الرضى رحمه الله: و معنی ذلك انه يصبر على قتل الاولاد، و لا يصبر على سلب الاموال. قال ابن ميثم: و انما كان كذلك و ان كان المال و الولد محبوبين، للطمع في استخلاص المال بالنهوض له و الحرب عنه، دون الثكل. اقول: في تفسير الرضى الثكل يقتل الاولاد غموض، كما ان في تعليل ابن ميثم حكمه (عليه السلام) بما ذكره ابهام. و الظاهر ان كلامه (عليه السلام) خرج مخرج الكنايه عن شده محبه الناس للمال، و حرصهم على حفظه، و الدفاع عنه. الترجمة: مرد داغدیده خواب دارد، و مرد مال ربوده خواب ندارد.

شوشتری

و قال عليه السلام: قال الرضى: و معنی ذلك انه يصبر على قتل الاولاد و لا يصبر على سلب الاموال. اقول: في (كامل المبرد) ان رجلا من قریش بعث الى رجل منهم- و كان اخذ غلاما له- يا هذا! ان الرجل ينام على الثكل و لا ينام على الحرب، فاما ردده و اما عرضت اسمك على الله كل يوم و ليله خمس مرات. و في (نسب قریش ابن بكار): كان عبدالله بن عروه بن الزبير دخل على هشام عام حج بالمدينة، فقال: انك اطعمت ابراهيم بن هشام ما بين منابت (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) الزيتون من الشام الى منابت القرظ من اليمن فلم يغنه كثيرا ما بيده عن قليل ما بايدنا، و انا و الله ما طبنا انفسا بفراق الاحبه الا بما ترك

بایدینا من معایشنا، و لولا ذلك لا اخترنا بطن الارض على ظهرها، و قد اعطيتونا من الامان ما قد علمتم، فاما وفيتم لنا بعهدنا او رددتم الينا سيوفنا. فاعجب قوله هشاما. و في (الاستيعاب) اخذ ابوسفیان سعد بن النعمان الانصاری اسیرا ففدا به ابنه عمرا- و كان اسر يوم بدر- فقيل له: الا تفتديه؟ فقال: قتل حنظله و افتدى عمرا بمالی فاصاب بمالی و ولدی. لا افعل ولكنی انتظر حتى اصيب منهم رجلا فافديه به، فاصاب سعدا هذا، و قال ابن ابی الحديد قال الشاعر: لنا ابل غر يضيق فضاوها و يغبر عنها ارضها و سماوها فمن دونها ان تستباح دماونا و من دوننا ان تستباح دماوها حمی و قرى فالموت دون مرامها و ایسر امر يوم حق فناوها قلت: و ربطه بما نحن فيه كما ترى.

مغنیه

الثكل: فقد الاولاد، و الحرب- بفتح الراء- سلب المال، و الاول بقضاء الله و قدره، و الرضا به و الصبر عليه عقل و ایمان، و الثاني ظلم و اعتداء، و السكوت عنه ذل و هوان.

عبده

... و لا ینام علی الحرب: الثكل بالضم فقد الاولاد و الحرب بالتحريك سلب المال

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در علاقه به مال و دارائی) فرموده است: مرد بر مرگ فرزند می خواهد (شکیبای می شود) و بر ربوده شدن مال و دارائی نمی خوابد (بیتابی نموده برای آن تلاش می نماید! سیدرضی علیه الرحمه فرماید: معنی این فرمایش آن است که مرد بر کشته شدن فرزندان صبر می نماید و بر ربوده شدن دارائیها و صبر نمی کند (زیرا باز گشتن اولاد پس از مرگ ممکن نیست و بازگشتن دارائی امکان دارد).

زمانی

موقعی که آرامش فکری برای انسان باشد انسان می تواند بخوابد، بفرموده امام (علیه السلام) مرگ فرزند، پدر و مادر و ... هر چند ناراحت کننده است ولی خواب را نمی گیرد. آنچه خواب را می گیرد ترس از تلف شدن جان یا مال است. همانطوری که بدن غذا می خواهد، خواب هم می خواهد و خدا آن را برای آسایش بدن خلق فرموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ینام الرجل علی الثكل) ای فقد الاولاد (و لا ینام علی الحرب) ای سلب الناس لامواله، لانه یعلم فی الاول، ان الامر قد انقضی و لا- فائده فی التفكير لارجاع المیت، اما فی الثانی فانه یفکر کیف یرجع ماله، لانه یعلم بقائه (قال الرضی (ره): و معنی ذلك: انه یصبر علی قتل الاولاد، و لا یصبر علی سلب الاموال.

اللغه: الثكل: بالضم فقد الاولاد. الحرب: بالتحريك سلب المال. الشرح: لشده حب الانسان لماله لا ينسأه و لا ينأه على من سلبه منه لانه يمسه غروره و فيه اهانه و احتقار له بينما فقد الاولاد باعتبار انه بفعل الله و تقديره فانه يصبر عليه.

طالقانی

«فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد.»

سید رضی گوید: معنی این کلمه این است که آدمی بر کشته شدن فرزندانش شکیبایی می کند ولی در تاراج بردن مالش شکیبایی نمی کند.

مکارم

و قال عليه السلام

يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكْلِ، وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ.

امام عليه السلام فرمود:

انسان داغدار، خواب و آسایش دارد؛ اما کسی که مالش را ربوده اند خواب ندارد. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این کلام شریف را از کامل مبرد (متوفای ۲۸۵) که پیش از سید رضی می زیسته نقل می کند بی آن که اسم گوینده آن را ذکر کرده باشد. بعد از سید رضی، در غرر الحکم آمیدی و مجمع الامثال میدانی آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۰))

سید رضی رحمه الله در تفسیر این کلام شریف می گوید: مفهومش آن است که انسان ممکن است بر قتل فرزندان خود صبر کند؛ اما در ربودن اموالش صبر نخواهد داشت.

(قَالَ الرَّضِيُّ: وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يُصْبِرُ عَلَى قَتْلِ الْأَوْلَادِ، وَ لَا يُصْبِرُ عَلَى سَلْبِ الْأَمْوَالِ).

داغ فرزند و داغ غارت اموال

امام عليه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که درباره غالب مردم صادق است، می فرماید: «انسان داغدار و مصیبت زده خواب و آسایش دارد؛ اما کسی که مالش را به زور گرفته اند خواب ندارد»؛ (يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكْلِ، وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ).

«ثكل» (بر وزن قفل) به معنای مصیبت و ناراحتی، به سبب از دست دادن عزیزان است.

«حَرْب» (بر وزن طَرْف) به معنای غارت اموال است.

سید رضی رحمه الله در تفسیر این کلام شریف می گوید: «مفهومش آن است که انسان ممکن است بر قتل فرزندان خود صبر کند؛ اما در ربودن اموالش صبر نخواهد داشت»؛ (وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّهُ يُصَبِّرُ عَلَى قَتْلِ الْأَوْلَادِ، وَلَا يُصَبِّرُ عَلَى سَلْبِ الْأَمْوَالِ).

برای این سخن که به نظر می رسد به صورت ضرب المثلی عمومی درآمده، دو تفسیر گفته شده است:

نخست این که انسان وقتی گرفتار مصیبتی می شود، مثلاً عزیزی را از دست می دهد، یقین دارد که باز نمی گردد و به همین دلیل به تدریج آرامش خود را باز می یابد. در حالی که وقتی مالش را به ناحق ببرند هر زمان در فکر است که از طریقی بتواند آن را باز گرداند. به همین دلیل خواب و آرامش ندارد.

در تفسیر دیگری گفته شده که این گفتار حکیمانه کنایه ای است از بسیاری از توده های مردم که دلبستگی آن ها به مال و ثروتشان حتی بیش از دلبستگی به فرزندان و عزیزانشان است و گاه حتی تا پای جان برای نگهداری اموالشان می ایستند و این ضرب المثل فارسی که می گویند: «مال است نه جان تا بتوان آسان داد»، شاهد بر آن است.

گاه گفته شده است که از دست دادن عزیزان نه تنها سبب ذلت انسان نمی شود بلکه دوستان و علاقه مندان، چنین شخصی را عزیز می دارند و احترام می کنند تا مصیبت خود را فراموش کند؛ ولی غارت اموال و ربودن آن به وسیله زورمندان غاصب نوعی ذلت برای انسان است، از این رو انسان نمی تواند آن را تحمل کند.

در این جا مناسب است به داستانی در زمینه قتل «معلی بن خنیس» به دست حاکم مدینه «داود بن علی» و گفت و گویی که میان او و امام صادق علیه السلام رد و بدل شد اشاره کنیم. علامه مجلسی رحمه الله در جلد ۴۷ بحار الانوار در شرح حالات آن حضرت از کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایتی نقل می کند که هفت نفر از روات آن را ذکر کرده اند: «داود بن علی» (فرماندار مدینه) هنگامی که «معلی بن خنیس» را (که از یاران امام صادق علیه السلام بود) به قتل رساند و اموالش را گرفت، امام صادق علیه السلام به او فرمود: دوست مرا کشتی و اموالش را گرفتی، آیا نمی دانی که انسان ممکن است بر مصیبت صبر کند؛ ولی در برابر غارت صبر نمی کند؟ به خدا سوگند تو را نفرین خواهم کرد.

داود به صورت استهزاء گفت: مرا به نفرین تهدید می کنی؟ امام علیه السلام (چیزی نگفت و) به خانه خود بازگشت و آن شب پیوسته مشغول عبادت و قیام و قعود بود. داود پنج نفر از مأموران خود را فرستاد و گفت: او را نزد من آورید. اگر خودداری کرد سر او را برای من بیاورید. آن ها نزد امام علیه السلام آمدند در حالی که امام علیه السلام مشغول به نماز بود. گفتند: داود شما را فرا خوانده است. فرمود: اگر نیایم چه می شود؟ گفتند: دستور خاصی به ما داده است. امام علیه السلام فرمود: باز گردید که برای دنیا و آخرت شما بهتر است. آن ها خودداری کردند و گفتند: حتماً باید بیایی. امام علیه السلام دست ها را به سوی آسمان بلند کرد و سپس بر شانه های خود گذاشت و آن ها را گشود و دعا کرد و با انگشت اشاره خود اشاره نمود. آن ها می گویند: شنیدیم که می فرمود: همین ساعت، همین ساعت.

ناگهان فریادی بلند شد. امام علیه السلام به آن ها فرمود: رئیس شما مرد. آن ها برگشتند. جریان را از امام علیه السلام سؤال

کردند، فرمود: او فرستاده بود گردن مرا بزنند من به اسم اعظم پروردگار او را نفرین کردم. خداوند فرشته ای را فرستاد که با سلاح، ضربه ای به او زد و او را کشت. (بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۷۷، ح ۲۴)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "A man can sleep over the death of his child but cannot sleep over the loss of his property"

Sayyid ar-Radi says: "This statement means that a man remains patient about the death of his children but does not do so at the loss of his property"

حکمت ۳۰۸: ره آورد دوستی پدران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَوَدَّةُ الْأَبَاءِ قَرَابَةُ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ وَالْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: دوستی میان پدران، سبب خویشاوندی فرزندان است، و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است از دوستی به خویشاوندی.

شهیدی

دوستی پدران- سبب- خویشاوندی میان فرزندان است و خویشاوندی را به مودت بیشتر نیاز است تا مودت را به خویشاوندی.

اردیلی

دوستی پدران خویشی است و پیوند میان پسران و خویشاوندی محتاج تر است بمحبت از محبت بقربابت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوستی پدرها سبب خویشاوندی میان فرزندان شود. پس خویشاوندی را به دوستی بیشتر نیاز است تا

دوستی را به خویشاوند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دوستی پدران خویشاوندی بین فرزندان است، و خویشاوندی به دوستی محتاج تر از دوستی به خویشاوندی است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(دوستی پدران، خویشاوندی میان پسران است، و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی). لفظ قرابه را استعاره برای دوستی زیاد میان فرزندان آورده است، بنابراین دوستی همانند خویشاوندی است، به وسیله بازگو کردن محبت بین پدران- از باب گفتن لازم و اراده ی ملزوم- خبر از محبت پسران داده است، چون دوستی و محبت مابین پدران باعث ریشه دار شدن محبت و ارتباط بیشتر بین پسران می گردد. آنگاه امام (علیه السلام) به برتری دوستی نسبت به خویشاوندی اشاره فرموده است به این ترتیب که خویشاوندی به دوستی در سود داشتن میان مردمان، نیاز بیشتری دارد، و دوستی در مفید بودنش از خویشاوندی بی نیازتر است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ وَالْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ [إِلَى الْمَوَدَّةِ]

مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ .

كان يقال الحب يتوارث والبغض يتوارث وقال الشاعر أبقى الضغائن آباء لنا سلفوا فلن تبید و للآباء أبناء و لا خیر فی القرابه من دون موده و قد قال القائل لما قيل له أيما أحب إليك أخوك أم صديقك فقال إنما أحب أخي إذا كان صديقا فالقربى محتاجه إلى الموده و الموده مستغنيه عن القربى (ا: «القرابه».)

کاشانی

(و قال علیه السلام: موده الاباء) دوستی پدران (قرابه بین الابناء) خویشاوندی است و پیوند میان پسران (و القرابه احوج الی الموده) و قرابت محتاج تر است به محبت (من الموده الی القرابه) از محبت به قرابت استعاره فرموده لفظ (قرابت) را از برای اتصال و پیوند در میان ابناء به اعتبار قوت مودت بر قرابت به جهت احتیاج قرابت به مودت بدون عکس

فرمود: دوستی پدران خویشی است میان پسران. و خویشی به دوستی محتاجتر است از دوستی به خویشی. آری خویش چون دوست نباشد گو هرگز مباش. و دوست اگر خویش نباشد گو مباش. از حکیمی پرسیدند برادر دوست تر داری یا دوست؟ گفت: برادر اگر دوست باشد.

لامبجی

و قال علیه السلام: «موده الالباء قرابه بین الابناء و القرابه الی الموده احوج من الموده الی القرابه.» یعنی و گفت علیه السلام که دوستی پدران با یکدیگر سبب بودن خویشی است در میان پسران و خویش بودن محتاج تر است به سوی دوست بودن، از دوست بودن به سوی خویش شدن، زیرا که ظهور آثار دوستی محتاج به خویشی نیست، اما ظهور آثار خویشی موقوف است به دوستی.

خویی

المعنی: القرابه رابطه بین الافراد تنشاعن و شائج الرحم و الاشتراک الجذری فی الالباء و الامهات، و تتاکد بالانس و المعاشره و تبادل الاحساس و التعاون فی شتی نواحی الحیاه و الموده الجاریه بین الالباء تقوم مقام لحمه النسب و توجب الانس و المعاونه بین الابناء، فتتحول موده الالباء الی قرابه عملیه بین ابنائهم فیدعو بعضهم بعضا اخوا و عما خالا، و اذا تحقق الود الخالص بین اناس یکون اکثر فائده من صرف القرابه النسبیه اذا لم تقترن بالموده، او تتکدر بالخصومه و العداوه. الترجمه: فرمود: دوستی پدران خویشاوندی فرزندانست، و خویشاوندی به مهر نیازمندتر است از مهرورزی بخویشاوندی.

مهر پدران برای اولاد*** باشد چه نسب شعار و پیوند

خویشی بمودتست محتاج*** بیش از خود دوستی به پیوند

شوستری

و عن الرضا(علیه السلام): موده عشرين سنه قرابه، و العلم اجمع لاهله من الالباء. و فی(المروج): کان من قبل سابور ذی الاکتاف من الساسانیه یسکن (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) بغربی المدائن، و سکن سابور الجانب الشرقی منها و بنی هناك الایوان المعروف بایوان کسری، و قد کان ابرویز اتم مواضع من بناء هذا الایوان. و کان الرشید نازلا علی دجله بالقرب من الایوان، فسمع بعض الخدم من وراء الستر یقول لآخر: هذا الذی بنی هذا الایوان اراد ان یصعد علیه الی السماء. فامر الرشید ان یضرب مائه عصا، و قال لمن حضره: ان الملک نسبه، و الملوک به اخوه، و ان الغیره بعثتی علی ادبه لصیانه الملک و ما یلحق الملوک للملوک. (و القرابه الی الموده احوج) هکذا فی الطبعه(المصریه) و الصواب: (و القرابه احوج الی الموده) کما فی(ابن ابی الحدید و ابن میثم و النسخه الخطیه). (من الموده الی القرابه) فی(ادب کاتب الصولی): قال ابراهیم بن العباس

الصولی: امیل مع الذمام علی ابن عمی و اقضی للصدیق علی الشقیق و اما تلفنی حرا مطاعا فانک واجدی عبدالصدیق و قال ابن ابی الحدید قیل لرجل: اخوک احب الیک ام صدیقک؟ قال: انما احب اخی اذا کان صدیقا. و فی (الاعانی) عن العتابی: (الفصل السادس و الاربعون- فی الاصدقاء) انی بلوت الناس فی حالاتهم و خیرت ما و صلوا من الانساب فاذا القرابه لا تقرب قاطعا و اذا الموده اقرب الانساب

مغنیه

للصداقه بین الاباء اثرها فی الابناء، و كذلك العداوه، و قلنا فی شرح الحکمه ۲۱۰: لا خیر فی قرابه لا موده معها، و قال ابوفراس: هیئات لا قربت قری و لا رحم یوما اذا اقصدت الاخلاق و الشیم کانت موده سلمان لهم رحما و لم تکن بین نوح و ابنه رحم

عبده

... قرابه بین الابناء: اذا کان بین الاباء موده کان اثرها فی الابناء اثر القرابه من التعاون و المرافده و الموده اصل فی المعاونه و القرابه من اسبابها و قد لا- تكون مع القرابه معاونه اذا فقدت المحبه فالاقرباء فی حاجه الی الموده اما الاوداء فلا حاجه بهم الی القرابه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره دوستی) فرموده است: (اثر) دوستی پدران بین پسران (مانند) خویشاوندی است (چون پسران از دوستی و دشمنی که بین پدرانشان بودن اثر می برند و اصل در یاری نمودن به یکدیگر دوستی است و خویشاوندی از اسباب آن است) و (از این رو) خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است از دوستی به خویشاوندی (ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: از کسی پرسیدند: از برادر و دوستت کدام را بیشتر دوست داری؟ گفت: برادرم را اگر دوست باشد).

زمانی

امام علیه السلام در این مطلب اهمیت دوستی و رفاقت را مطرح فرموده است. مهربانی میان سالمندان موجب نزدیکی و ایجاد خویشاوندی میان فرزندانشان می گردد. (از یکدیگر زن می گیرند). آنچه در نظر امام (علیه السلام) ارزش دارد محبت است که اقوام بیش از بیگانگان به آن نیازمندند، زیرا خویشاوندان ناگزیر هستند با یک دیگر ارتباط داشته باشند و هرگاه از روی اکراه رفت و آمد کنند سخت در مضیقه هستند ولی دو نفر بیگانه که دوست نشده اند ناگزیر نیستند با یکدیگر ارتباط داشته باشند بنابراین خویشاوندی نیاز به محبت است ولی محبت نیاز به خویشاوندی ندارد. در هر صورت دوست و خویشاوند در دنیا مورد نیاز است و برای انسان مفید اما این مقام سهم همه کس نمی گردد. خدا درباره ستمگران می فرماید: (روز قیامت دلها از شدت ترس نزدیک حلقومها آمده ناگزیراند خشمگین گردند. در این روز ستمگران نه خویشاوندی دارند که از آنان حمایت کند و نه شفیع که کسی از او حرف بشنود).

و قال عليه السلام: (موده الاباء) ای حب بعضهم لبعض (قرباه بین الابناء) ای ان تلك الموده توجب الصله الوثيقه بین الابناء كصله القرابه، فعلى الاولاد ان يراعوها (و القرابه الى الموده احوج من الموده الى القرابه) اذ لو لا الموده بین الاقرباء لكان الهجر و قطيعه الرحم، اما الموده فتكون بين الابعاد، و لا تحتاج الى القرابه.

موسوی

اللغه: الموده: المحبه. الشرح: اذا تصافى الابعاء و اتحدت مشاعرهم و كانت الموده بينهم ساريه انتقلت الى الابناء و تحولوا بفعلها الى اقرباء و اخوه، و لا خير فى قرابه بدون موده و عطف و حنان، و مع الموده قد يستغنى الانسان عن القرابه ... فالعبره بالمعامله و طيب العشره و ليس بصله القربى و الدم ...

طالقانی

«دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی.»

از دیرباز گفته شده است که دوستی و دشمنی به ارث می رسد. در خویشاوندی بدون دوستی خیری نیست.

به کسی گفتند: آیا برادرت یا دوستت را بیشتر دوست می داری؟ گفت: بدون تردید برادرم را هنگامی که دوست من هم باشد. خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی از خویشاوندی بی نیاز است.

مکارم

و قال عليه السلام

مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ، وَالْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ

مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

دوستی در میان پدران به منزله خویشاوندی در میان فرزندان است و خویشاوندی، به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی (خویشاوندان زمانی خویشاوند محسوب می شوند که دوست باشند). (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب، تنها کسی را که این گفتار حکیمانه را از امام علیه السلام در کتاب خود نقل نموده، ابن طلحه شافعی (متوفای ۶۵۲) در کتاب مطالب السؤل می داند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۰). اضافه می کنیم: مرحوم آمدی در غررالحکم همین حدیث شریف را به صورت دیگری آورده است: «مَوَدَّةُ الْآبَاءِ نَسَبٌ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ». (غررالحکم، کلمه ۹۳۴۲))

برتری دوستی بر خویشاوندی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم که با یکدیگر ارتباط دارند اشاره فرموده، نخست می گوید: «دوستی در میان پدران به منزله خویشاوندی در میان فرزندان است»؛ (مَوَدَّةُ الْأَبَاءِ قَرَابَةُ بَيْنَ الْأَبْنَاءِ).

اشاره به این که پدران، دوستی با دوستان خود را برای فرزندان به ارث می گذارند و فرزندان به قدری به هم نزدیک می شوند که گویی با هم برادرند و بسیار دیده شده است که پدران یکدیگر را عمو خطاب می کنند.

البته این سخن در جوامعی صادق است که عواطف در آن کمرنگ نشده است و فرزندان تنها اموال پدران را به ارث نمی برند، بلکه عواطف آن ها را نیز به ارث می برند.

از بعضی روایات نیز استفاده می شود که مودت و دوستی طولانی به منزله قرابت است. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرماید:

«مَوَدَّةُ عَشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةٌ؛ دوستی بیست سال، خویشاوندی است». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۵، ح ۸)

در جمله دوم به این نکته اشاره می فرماید که «خویشاوندی، به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی»؛ (وَ الْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ).

یعنی خویشاوندان هنگامی ارزش دارند که دارای محبت باشند و هرچه پیوند خویشاوندی نزدیک تر باشد، مودت و دوستی بیشتری لازم دارد. در حالی که دوستی و محبت نیازی به خویشاوندی ندارد؛ ممکن است افراد سال ها با هم دوست باشند و هیچ رابطه خویشاوندی بین آن ها نباشد. در نتیجه، برتری دوستی و محبت بر خویشاوندی ثابت می شود.

ضرب المثل معروفی است که به کسی گفتند: دوست را بیشتر دوست داری یا برادرت را؟ گفت: برادری را دوست دارم که با من دوست باشد.

بنابراین هر دو جمله رابطه دوستی و خویشاوندی را بیان می کند؛ جمله اول به گونه ای و جمله دوم به گونه ای دیگر.

مرحوم محقق کمره ای این کلام حکیمانه را به شعر فارسی درآورده می گوید:

مهر پدران برای اولاد باشد چو نسب شعار و پیوند

خویشی به مودت است محتاج بیش از خود دوستی به پیوند (منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۳۹۷)

وراثت دوستی

می دانیم اسلام آیین محبت و مودت است و قرآن پیوسته خدا را به رحمانیت و رحیمیت می ستاید. واژه رحمت صدها بار در قرآن به کار رفته و در نمازهای روزانه حداقل بیش از ۶۰ بار خدا را به رحمت و رحمانیت یاد می کنیم، تا آن جا که محبت به عنوان میراث گران بهایی از پدران به فرزندان می رسد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«ثَلَاثٌ يُطْفِنُ نُورَ الْعَيْدِ: مَنْ قَطَعَ أَوْدَاءَ أَبِيهِ، وَغَيَّرَ شَيْئَهُ، وَرَفَعَ بَصِيرَهُ فِي الْحُجْرَاتِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُؤْذَنَ لَهُ؛ سه چیز است که نور (ایمان) بندگان را خاموش می کند: کسی که با دوستان پدرش قطع رابطه کند و محاسن سفید خود را تغییر دهد (اشاره به این که به هنگام پیری بعضی کارهای سبک سرانه جوانی و کودکی را انجام دهد) و به داخل خانه های دیگران بدون این که اجازه ای به او دهند نگاه کند». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۶۴، ح ۱)

بنابراین نه تنها انسان دوستان قدیم خود را نباید فراموش کند و در حیات و ممات به یاد آن ها باشد و به آن ها خدمت کند، بلکه اگر پدرش نیز دوستی داشته بعد از پدر، جانشین پدر شود و با آن ها همان محبتی را داشته باشد که پدرش داشته است.

به خصوص به هنگام فراز و نشیب های زندگی که دوستان از نظر موقعیت اجتماعی متفاوت می شوند نباید این تفاوت سبب فراموشی دوستان قدیم شود بلکه نباید تفاوت مقام، ثروت، علم یا سایر امتیازهای فردی و اجتماعی مانعی در این راه ایجاد کند و اگر تمام پیوندهای سابق را نمی تواند نگه دارد لاقبل بخشی از آن را داشته باشد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا كَانَ لَكَ صَدِيقٌ قَوْلِيْ وَوَلَايَةٌ فَأَصَبْتَهُ عَلَى الْعُشْرِ مِمَّا كَانَ لَكَ عَلَيْهِ قَبْلَ وَوَلَايَتِهِ، فَلَيْسَ بِصَدِيقٍ سُوِّءٍ؛ هرگاه دوستی داشته باشی و حکومت و ریاستی پیدا کند و حداقل یک دهم پیوند سابق را با تو حفظ کند دوست بدی نیست». (همان، ص ۱۷۶، ح ۱۰)

توجه داشته باشید که نمی فرماید دوست خوبی است می فرماید دوست بدی نیست، دوست خوب و کامل العیار آن است که صددرصد رابطه مودت گذشته را حفظ کند و مال و مقام، او را دگرگون نسازد. البته باید توجه داشت کسانی که به مقام والایی می رسند اشتغالات و گرفتاری های آن ها نسبت به سابق بیشتر می شود و نمی توان انتظار داشت تمام آنچه را در سابق با دوستان خود داشته انجام دهد و شاید به همین دلیل امام علیه السلام آن ها را معذور می دارد که لاقبل یک دهم پیوند محبت سابق را حفظ کنند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Mutual affection between parents creates a sound relationship between sons. A relationship is more in need of affection than affection is for a relationship ”.

حکمت ۳۰۹: ارزش گمان مؤمن

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا طُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از گمان مؤمنان بپرهیزید که خدا حق را بر زبان آنان قرار داده است .

شهیدی

از گمانهای مردم با ایمان بپرهیزید که خدا حق را بر زبان آنان نهاده است.

اردبیلی

پرهیزید از گمانهای مؤمنان پس بدرستی که خدای سبحانه گردانیده است حقرا بر زبانهای ایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از گمانهای مؤمنان بپرهیزید، زیرا خداوند حق را بر زبانهای ایشان نهاده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:از گمانهای اهل ایمان پروا کنید، که خداوند حق را بر زبان آنان نهاده است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از گمانهای مومنان بترسید که خداوند بزرگ، حق را بر زبانهای آنان قرار داده است). مومن ممکن نیست در مورد تصفیه ی نفس خود، و کمال استعداد نفس برای اندیشه درست نزدیک به حدس، و شکوفایی در پرتو حقیقت، خطا کند. همانطوری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: (از هوشیاری مومن بترسید که او به وسیله ی نور خدا می نگرد، پس خدای سبحان صورت آن حق را بر زبانش جاری می سازد و او آن را بر زبان می راند). عبارت: فانه ... مقدمه ی صغرا برای قیاس

مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر که اینطور باشد، باید از حدس او پرهیز کرد، و این عبارت امام (علیه السلام) هشدار است برای کسی که نیت شری دارد، تا از ترس گمانهای مومنان، از نیتش برگردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ .

كان يقال ظن المؤمن كهانه و هو أثر جاء عن بعض السلف قال أوس بن حجر (ديوانه ۵۳.) الألمعي الذي يظن (الديوان: «لك»). (بك الظن كأن قد رأى و قد سمعا (الألمعي: الحدید اللسان و القلب؛ قال في الكامل: «و قد أبانه بقوله:» الذي يظن بك الظن.») و قال أبو الطيب (ديوانه ۲۸۲: ۱.) ذكى تظنيه طليعه عينه يرى قلبه فى يومه ما يرى غدا (التظنى: هو التظن، قلبت النون الثانيه ياء: و الطليعه: الذي يطلع القوم على العدو فإذا جاءهم العدو أنذرهم.)

كاشانى

(و قال عليه السلام: اتقوا ظنون المومنين) پرهيزيد از گمان های مومنان (فان الله جعل الحق) پس به درستی که خدای گردانید حق را (على الستتهم) بر زبان های ایشان چه به جهت صفای ضمائر و جلای سرایر و افکار صافیه و حدوس و افیه ناطق نمی شود السنه ایشان مگر به حقی که منشا امارات صادق است. و مثل این است قول حضرت رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله): (اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله)

آملی

قزوینی

فرمود: پرهيزيد از گمان های مومنان که به تحقیق گردانیده است حق سبحانه و تعالی حق را بر زبانهای ایشان. یعنی به سبب صفای ضمائر و جلای سرایر احوال پنهان تفرس نمایند، و به آن محدث گردند پس اقوال مطابق واقع بر زبان ایشان جاری گردد (و روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اتقوا ظنون المومنين، فان الله تعالى جعل الحق على ألسنتهم.» یعنی و گفت عليه السلام که پرهيزيد از گمان و حدس مومنان، پس به تحقیق که خدای تعالی گردانیده است حق را و راست گوئی را مسلط بر زبانهای ایشان، پس دروغ را راهی بر زبانهای ایشان نیست به تقریب قوه ی قدسیه ی ایشان.

خویی

المعنى: قد حذر (عليه السلام) في هذا الكلام من الورود في مورد يجلب سوء ظن اهل الايمان حتى يصح لهم اظهاره باللسان، فانه اذا بلغ الامر الى هذا الحد لا يمكن دفعه لوجهين: ۱- ان المومن ينظر بنور الله و قد امر النبی (صلی الله علیه و آله) بالحدز

عن فراسته، فيصيب ظنه الحق. ٢- انه لا- ينطق الا- باذن من الله و لا يرتكب الغيبه و البهتان، لانهما ينافى العمل بموجب الايمان، فلا بد من الحذر عن اظهار ما يوجب سوء الظن لمومنين. الترجمة: فرمود: پرهيزيد از گمان مردم باايمان، زيرا خداوند حق و حقيقت را، به زبان آنان روا کرده است.

مكن مومنان را به خود بد گمان ***که حق از خداشان روان بر زبان

شوشتری

(الفصل الاربعون- في الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) اقول: الاصل فيه قول النبي (صلى الله عليه و آله) اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله. وروى محمد بن بابويه، في معانى اخباره، عن محمد بن حرب الهلالي امير المدينة، قلت لجعفر بن محمد (عليه السلام) في نفسى مساله اريد ان اسالك عنها، فقال ان شئت اخبرتك قبل ان تسالنى و ان شئت فسل، قلت و باى شىء تعرف ما فى نفسى قبل سوالى؟ فقال بالتوسم و التفرس اما سمعت قول الله تعالى (ان فى ذلك لايات للمتوسمين). و قول النبي (صلى الله عليه و آله) اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله فقلت له فاخبرنى بمسالتى، قال اردت ان تسالنى عن النبي (صلى الله عليه و آله) لم لم يطق حمله على (عليه السلام) عند حط الاصنام من سطح الكعبه مع قوته و شدته، و ما ظهر منه، من قلع باب خير، ورمى به الى ورائه اربعين ذراعاً و كان لا يطيق حمله اربعون رجلاً، فقلت له عن هذا اردت و الله ان اسالك فاخبرنى فقال: ان علياً (عليه السلام) بالنبي (صلى الله عليه و آله) تشرف و به ارتفع و به وصل الى ان اطفا نار الشرك، و ابطل كل معبود من دون الله عزوجل و لو علاه النبي (صلى الله عليه و آله) لحط الاصنام لكان بعلى (عليه السلام) مرتفعاً و شريفاً و لو كان ذلك كذلك لكان افضل منه الا ترى ان علياً (عليه السلام) قال لما علوت ظهر النبي (صلى الله عليه و آله) ارتفعت حتى لو شئت ان انال السماء لنتها اما علمت ان المصباح هو الذى يهتدى به فى الظلمه و انبعث فرعه من اصله. و قد قال على (عليه السلام) انا من احمد كالضوء من الضوء اما علمت ان محمداً و علياً (صلى الله عليه و آله) كانا نورين بين يدي الله تعالى قبل خلق الخلق بالفى عام، و ان الملائكه لما رات ذلك النور، رات له اصلاً قد تشعب منه شعاع لامع فقالت (الفصل الاربعون- في الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) الهنا، ما هذا النور؟ فقال تعالى: هذا نور من نورى، اصله نبوه و فرعه امامه اما النبوه فلمحمد عبدى، و اما الامامه فلعلى حجتى و وليى، و لو لا هما ما خلقت خلقى، اما علمت ان النبي (صلى الله عليه و آله) رفع يد على (عليه السلام) بغدير خم حتى نظر الناس الى بياض ابطيه، فجعله مولى المسلمين و امامهم- و قد احتمل الحسن و الحسين يوم حظيره بنى النجار، فلما قال له بعض اصحابه ناولنى احدهما قال نعم الراكبان هما و ابوهما خير منهما. و ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان يصلى باصحابه، فاطال سجده من سجدياته، فلما سلم قيل له قد اطلت هذه السجده، فقال: ان ابنى ارتحلنى، فكرهت ان اعاجله حتى ينزل. و انما اراد بذلك رفعهم و تشریفهم فالنبي (صلى الله عليه و آله) امام نبى، و على (عليه السلام) امام ليس بنبى، فهو غير مطيق لحمل ائصال النبوه- فقلت له زدنى يا بن رسول الله فقال انك لاهل للزياده، ان النبي (صلى الله عليه و آله) حمل علياً (عليه السلام) على ظهره، يريد بذلك انه ابو ولده، و امامه الاثمه من صلبه، كما حول رداءه فى صلاه الاستسقاء، و اراد ان يعلم بذلك اصحابه انه تحول الجذب خصباً. قلت له: زدنى فقال: احتمله ليعلم قومه انه هو الذى يخفف عن ظهر النبي (صلى الله عليه و آله) و آله) ما عليه من الدين و العادات و الاداء عنه من بعده. قلت له: زدنى فقال: احتمله ليعلم بذلك انه قد احتمله، و ما حمل الا لانه معصوم لا يحمل وزراً فتكون افعاله عند الناس حكمه و صواباً، و قد قال النبي (صلى الله عليه و آله) لعلى (عليه السلام): ان الله تعالى حملنى ذنوب شيعتك ثم غفرها لى و ذلك قوله تعالى (ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر ...) و لما انزل

تعالی: (الفصل الاربعون- فی الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) (... علیکم انفسکم ...) قال النبی (صلی الله علیه و آله) ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم، و علی نفسی و اخی، اطیعوا علیا، فانه مطهر معصوم لا یضل و لا یشقی، ثم تلا- هذه الایه (قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل و علیکم ما حملتم، و ان تطیعوه تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین). ثم قال جعفر بن محمد (علیه السلام) لو اخبرتک ایها الامیر، بما فی حمل النبی (صلی الله علیه و آله) علیا (علیه السلام) عند حط الاصنام من سطح الکعبه من المعانی التي ارادها لقلت ان جعفر بن محمد مجنون، فحسبک من ذلك ما قد سمعت. فقامت الیه و قبلت راسه و قلت (... الله اعلم حيث یجعل رسالته). وروی خیر حمل النبی (صلی الله علیه و آله) له (علیه السلام) لحط الاصنام الخطیب و فی خبره، ان النبی (صلی الله علیه و آله) لما حمله و نهض به صعد (علیه السلام) علی الکعبه و تنحی النبی (صلی الله علیه و آله) له فالقی علی (علیه السلام) صنمهم و نزل. قلت: و یمکن ان یقال ان اصعاده بدون انزاله للدلاله علی انه کالکعبه له العلو، و لیس له حط و نزول اصلا.

مغنیه

المراد بالظنون هنا الفراسه، و هی ظن یوافق الصواب- فی الغالب- و بها یوصف الاذکیاء. قال الشاعر العربی: الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا و لكن الامام وصف بها المومنین تبعاً لرسول الله (صلی الله علیه و آله) حیث قال: (اتقوا فراسه المومن، فانه ینظر بنور الله) ای بنور الحق، لانه لا یتهم احداً و یسیء به الظن الا بالقرائن القطعیه التي لا یتطرق الیها شک علی العکس من غیره الذی یحکم باللمحه، و یحزم بالظنه. و بعض الفقهاء یعتمدون علی الفراسه فی اثبات الحق. و الف ابن القیم کتاباً خاصاً فی ذلك اسماء (الطرق الحکمیة او الفراسه المرضیة) و نقل عن بعض الصحابه و العلماء القول بالاعتماد علی الفراسه! و لا- اعرف احداً من علماء الامامیه اخذ بها فی اثبات الحق لقوله تعالی: (ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً- ۳۶ یونس) فای ظن لا یدل علی اعتباره دلیل قاطع من الشرع فهو و الوهم سواء. اما قول النبی و علی عن فراسه المومن فهو بعيد من موضوع اثبات الحق، و المراد به مجرد ثبوت الوصف للمومن و کفی.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره زیرکی مومن) فرموده است: از گمانهای مومنین پرهیزید (به آن اهمیت دهید) که خداوند حق و راستی را بر زبانهای آنان قرار داده دارد (پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اتقوا فراسه المومن فانه ینظر بنور الله یعنی از زیرکی مومن و درک او باطن را از ظاهر پرهیزید و گفته او را درست پندارید زیرا و به نور خدا و آنچه او به زبانش افاضه می فرماید نگاه می کند و می گوید).

زمانی

در اثر اینکه انسان بخدا نزدیک گردید، خدا هوش، ذکاوت و زیرکی خاصی به او عنایت می فرماید که در خیلی از مسائل می تواند پیش بینی و اظهار نظر نماید. امام (علیه السلام) می فرماید نسبت به اظهار نظر این گروه توجه کنید و از هشدارهای

آنان پرهیز نمائید، زیرا در اثر ارتباط با خدا حرف حق حادثه حقیقی بر زبانشان جاری می گردد. یوسف (علیه السلام) هنوز به مقام پیامبری نرسیده بود ولی از آن هوش و ذکاوتی که خدا در اثر عمل صالح به او داده بود به آن دو نفر که خواب دیده بودند و تعبیر می خواستند مطالبی بصورت پیش بینی بیان کرد و حوادثی که یوسف فرموده بود به وقوع پیوست. ناگفته پیداست که خیلی از افراد از نظر خلقت، هوشیار و زیرک هستند. این گونه افراد در اثر علل و عواملی که در نطفه و دوران حاملگی و شیرخوراکی آنان بوده و یا در اثر تربیتهای خانوادگی به این گونه امتیازات دست یافته اند که این نوع افراد چه بسا از نظر ایمان و عمل ضعیف و صفر هستند و ربطی به ایمان آنان ندارد و دلیل علاقه خدا به آنان نیست، بلکه چه بسا به خاطر کارهای نیکی که انجام داده اند خدا به آنان کمک کرده که دیگر پاداشی نخواهند و یک سر وارد جهنم گردند به همین جهت غالب زیرکیهایشان محدود است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اتقوا ظنون المومنین) ای لا تفعلوا ما یوجب سوء ظن المومنین فیکم (فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم) فاذا اسائوا بکم الظن دل ذلک علی انحراف فی عملکم.

موسوی

الشرح: لا تفعلوا المنکر و ترتکبوا الحرام فی السر و الخفاء فان المومنین یکشفون ذلک بفراستهم و شده حدسهم كما قال النبی (صلی الله علیه و آله): اتقوا فراسه المومن فانه یبصر بنور الله ... فهو من الامارات التي عنده یکشف واقعکم و یظهرها علی لسانه ...

طالقانی

«از گمانهای مردم مؤمن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ.

امام علیه السلام فرمود:

از فراست و گمان افراد باایمان برحذر باشید، زیرا خدا حق را بر زبان (و فکر) آن ها قرار داده است. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: این سخن در واقع از کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گرفته شده است که در جایی می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ» و در جای دیگر می فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ». سپس می افزاید: این گفتار حکیمانه در غررالحکم با تفاوتی آمده است و در ربیع الابرار زمخشری و روض الاخیار محمد بن قاسم (متوفای ۹۴۰) نیز ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۰))

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای درباره افراد باایمان اشاره کرده، می فرماید: «از فراست و گمان افراد باایمان برحذر باشید، زیرا خدا حق را بر زبان (و فکر) آن ها قرار داده است»؛ (اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ).

به یقین قلب مؤمن همچون آینه صاف و بی زنگاری است که چهره حقایق در آن منعکس می شود و به همین دلیل گاه از آینده و از امور پنهانی موجود آگاه می شوند. این سخن شبیه چیزی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و در ذکر سند این حکمت به آن اشاره کردیم که می فرماید:

«إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ؛ خدا بندگانی دارد که مردم را با هشیاری خاص خود می شناسند و از خفایای کار آن ها باخبر می شوند» (بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۲۳) و در جای دیگر می فرماید:

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛ از فراست و هشیاری افراد باایمان پرهیزید، چرا که آن ها با نور خدا نگاه می کنند». (همان، ج ۶۵، ص ۳۵۵)

هدف از بیان این مطلب آن است که افراد، در پنهانی نیز کارهای خلاف انجام ندهند، زیرا دوستان باایمان آن ها که با نور الهی نگاه می کنند ممکن است از آن باخبر شوند و آبرویشان نزد آن ها بریزد.

نیز می تواند اشاره به این نکته باشد که از توطئه کردن درباره مؤمنان پرهیزید زیرا ممکن است آن ها از چهره و حرکات شما به توطئه هایتان پی ببرند و ترفندها را نقش بر آب کنند و شکست توأم با ذلت نصیبتان گردد.

این گفتار حکیمانه را بارها در زندگی خود نیز تجربه کرده ایم که افراد باایمان و پرهیزکار، فراست فوق العاده ای دارند و از نقشه های پنهانی آگاه می شوند.

بعضی از فقهای اهل سنت تا آن جا در این باره پیش رفته اند که گفته اند: از طریق فراست و هشیاری می شود برای اثبات حق در مقام قضاوت استفاده کرد.

از «ابن قیم» نقل شده است کتاب مخصوصی در این باره تألیف کرده و نام آن را «الطرق الحکمیة او الفراسه المرضیة» نهاده است.

ولی از نظر فقه امامیه مسلم است که با حدث و تخمین، هرچند قوی باشد نمی توان داوری کرد و قاضی فقط باید به مرحله علم و یقین برسد تا بتواند حکم کند و ما معتقدیم قاضی حتی به هر علم و یقینی نیز نمی تواند در صادر کردن حکم قناعت کند، بلکه باید علم و یقینی باشد که از مبادی حسیه یا مبادی قریب به حس استفاده می شود، همان گونه که در قضاوت های امیرمؤمنان علی علیه السلام وارد شده است.

شاید سؤال شود که قرآن مجید بارها ظن و گمان را بی اعتبار شمرده و می فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛ ظن و گمان، انسان را هرگز از حق بی نیاز نمی کند». (. یونس، آیه ۳۶)

همین سؤال در علم اصول درباره حجیت ظن خاص و عام و تقابل آن با این آیات قرآنی نیز مطرح شده و پاسخ داده اند که مراد از آیات پیش گفته اوهام و گمان های بی پایه ای است که مشرکان و غیر مشرکان برای خود درست می کردند و بر اساس آن گاهی فرشتگان را دختران خدا می دانستند و گاه حلال و حرام هایی درست می کردند و به خدا نسبت می دادند؛ اما گمان هایی که پایه و اساس داشته باشد و از نور الهی سرچشمه گیرد، حساب جداگانه ای دارد، هرچند مؤمنان با این گمان ها درباره کسی قضاوت قطعی نمی کنند؛ اما به وسیله آن احتیاطات لازم را رعایت می کنند مبادا صدمه ای از دشمن به آن ها یا جامعه اسلامی برسد.

شایان توجه است که در روایتی ذیل آیه شریفه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ»؛ در این سرگذشت (عبرت انگیز) نشانه هایی است برای هشیاران» (. حجر، آیه ۷۵) که خداوند آن را بعد از ذکر آیات مربوط به قوم لوط و عذاب آن ها فرموده، امام صادق علیه السلام می فرماید: «متوسمین، امامان هستند». (. کافی، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۱) و از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُتَوَسِّمَ وَ أَنَا مِنْ بَعْدِهِ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمُتَوَسِّمُونَ؛ متوسم، پیامبر بود و بعد از او منم و امامان از دودمان من». (. همان، ح ۵)

روشن است که منظور از این روایات، تخصیص دادن مفاد آیه به امامان علیهم السلام نیست، بلکه آن ها مصداق اتم و اکمل آن بوده اند؛ مانند بسیاری از تفسیرهای دیگری که در ذیل آیات قرآن آمده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Be afraid of the thoughts of believers because Allāh, the most Exalted One, has placed the truth on their tongues

حکمت ۳۱۰: ضرورت اطمینان به وعده های الهی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَصْدُقُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: ایمان بنده ای درست نباشد جز آن که اعتماد او به آنچه در دست خداست بیشتر از آن باشد که در دست اوست .

شهیدی

ایمان بنده راست نباشد، جز آن گاه که اعتماد او بدانچه در دست خداست بیش از اعتماد وی بدانچه در دست خود اوست بود.

اردبیلی

راست نمی شود ایمان بنده تا آنکه باشد به آن چه در دست قدرت خداست محکم تر و استوارتر از آن به آن چه در دست اوست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ایمان بنده خدا صادق نباشد تا آن گاه که، به آنچه در دست خداوند است، اعتمادش بیشتر باشد، از آنچه در دست خود اوست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ایمان عبد صادق نیست مگر اینکه اعتمادش به آنچه نزد خداست از آنچه در دست خود دارد بیشتر باشد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(ایمان بنده ای درست نیست تا به آنچه در نزد پروردگار است، مطمئن تر باشد از آنچه در دست خود دارد). درستی ایمان و اعتقاد به چیزی همان یقین نسبت به آن چیز و کمال یقین است. و از نشانه های کمال یقین خوشبینی به خدا و توکل بر اوست به حدی که بر آنچه نزد خداست مطمئن تر باشد تا بر آنچه که نزد اوست. از آن رو که ایمان و اعتقاد او به رسیدن روزی از جانب خدا و اطمینان به آن، بیشتر است از قطع و اطمینان او به آنچه در دست خودش می باشد چون این در معرض تلف و ناپایدار است. و این حالت مرتبه ی عالی از مراتب توکل است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَصْدُقُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ [سُبْحَانَهُ]

أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ .

هذا كلام في التوكل و قد سبق القول فيه و قال بعض العلماء لا يشغلک المضمون لك من الرزق عن المفروض عليك من العمل فتضيع أمر آخرتك و لا تنال من الدنيا إلا ما كتب الله لك.

و قال يحيى بن معاذ في جود (في ب: «وجود» تحريف.) العبد الرزق عن غير طلب دلالة على أن الرزق مأمور بطلب العبد.

و قال بعضهم متى رضيت بالله و كيلا وجدت إلى كل خير سبيلا (زاد بعدها في ا: «واضحاً» .)

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا يصدق ایمان عبد) راست نمی شود ایمان بنده ای به یقین (حتی یكون بما فی ید الله) تا آنکه باشد به آنچه درید قدرت خلاق زمان و زمین است (اوثق منه) استوارتر از آن (بما فی یده) به آنچه در دست او است از منافع در زیر چرخ برین زیرا که یقین کامل را لازم است حسن رجاء و صدق توکل و رضاء و اعتماد کامل بر روزی دادن او سبحانه و اوثقیت رزق نزد او از آن چیزی که حاصل است در دست او و مثل این است قول حق تعالی که: (ما عندکم ینفد و ما عند الله باق)

آملی

قزوینی

فرمود: صادق نیست ایمان بنده تا باشد به آنچه در دست خدا است و در خزاین رحمت او از رزق نیافته امیدوارتر از او به آنچه در دست او است بالفعل از رزق یافته و تمثیل حال آدمی در این باب آن است که حق سبحانه و تعالی او را وعده داده است به رزقی مقسوم مقدر که تا تمام آن استیفاء ننماید او را وفات نرسد، و چون تمام بیابد دیگر حیات نباشد که (لن تموت نفس حتی تستكمل رزقها) و آن رزق به اجلی مقدر و حصه معین (نجما بعد نجم) به او می رسد بر طریق قسط که شخص (یوما فیوما) از غریم خود بستاند (و نعم ما قیل) مرد از آن حسرت که دست از نان تهی است چون کریم است و رحیم این ترس چیست و مثال آدمی و ترس او به رزق فردا و پس فردا مثال موری است که در انبار ملک و خرمن بزرگ افتاده باشد، و به تعجیل تمام دانه می کشد از ترس آنکه مبادا آن خرمن تمام شود و او دانه جمع نکرده باشد زبان حال صاحب خرمن می گوید: ای مور حریص این همه تعجیل و شتاب برای چیست، اگر تو صد سال از این بکشی هیچ تفاوت در آن پیدا نگردد، و بیهوده مشتاب که این دریا هرگز خشک نشود، و این خرمن به نهایت نرسد، و العجب که هم در حین نوشتن این کلمات خاطر در غم خرمن و دانه در هم و از اندیشه رزق فردا خراب و دژم بود.

و قال عليه السلام: «لا يصدق ايمان عبد، حتى يكون بما في يد الله اوثق منه بما في يده.» يعني و گفت عليه السلام که راست نمی شود ايمان داشتن بنده، تا اینکه باشد وثوق و اعتماد دارنده تر به آن چیز که در دست خدا است از آن چیز که در دست او است، یعنی اعتمادش به کرم خدای قادر بیشتر باشد از اعتمادش به مال و دولتی که در دست تصرف او است، زیرا که این جوائز الزوال است و آن ممتنع الزوال.

خوبی

المعنى: الايمان هو الاعتقاد الجازم بالله بما له من صفات الكمال، و بما وعد به عباده على كل حال، و من اوثق و عوده ضمانته لرزق عباده و تعهده باعطاء عوض ما انفق في سبيله، و قد قبله قرضا في آيات من كتابه باضعف مضاعفه فضن العبد بالانفاق خصوصا الواجب منه و امساكه بما في يده قله توكل و اعتماد على ما في يد الله، و كونه اوثق بما في يده مما هو في يد الله تعالى، مع ان ما في يده معرض للتلف و الهلاك و ما في يد الله مصون من كل آفة. الترجمة: فرمود: ايمان بنده درست نباشد تا بدانچه در دست خدا است اعتماد بیشتر داشته باشد از آنچه در دست خود اوست.

گر نباشد بنده ای را اعتماد***بر رسید رزق از رب العباد

بیشتر از آنچه در دستش بود***متصف بر صدق ايمان کی شود

شوشتری

اقول: الاصل فيه ما رواه المسعودی فی (مروجه) مرفوعا، و سبط ابن الجوزی فی (تذکرته) مسندا قال الاول ان سائلا وقف على باب علی (عليه السلام) فقال للحسن (عليه السلام) قل لامك تدفع اليه درهما، فقال انما عندنا سته دراهم للدقيق فقال (عليه السلام) لا يكون المومن مومنا حتى يكون بما في يد الله اوثق منه بما في يده- ثم امر للسائل بالسته الدراهم كلها- فما برح (عليه السلام) حتى مر به رجل يقود بعيرا، فاشتره منه بمائه و اربعين درهما و انسا اجله ثمانيه ايام، فلم يحل اجله حتى مر به رجل و البعير معقول فقال بكم هذا؟ فقال بماتي درهم، فقال قد اخذته، فوزن له الثمن فدفع منه مائه و اربعين درهما للذي ابتاعه منه، و دخل بالستين الباقية على فاطمه (عليه السلام) فسألته من اين هي فقال (عليه السلام) هذه تصديق لما جاء به ابو ك (صلى الله عليه و آله) (من جاء بالحسنه فله عشر امثالها). و روى الثاني مسندا عن ابي اراكه، جاء سائل الى علی (عليه السلام) فقال لبعض ولده اذهب الى امك، و قل لها هات ذاك الدرهم الذي عندك فمضى ثم عاد، و قال قالت خباناه للدقيق، فقال اذهب و ائتني به، فاتاه به فدفعه الى السائل و قال: - (الفصل الاربعون- في الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) لا يصدق ايمان عبد حتى يكون بما في يد الله اوثق منه بما في يده- فبينما هو يتحدث اذ مر به رجل يبيع جملا، فاشتره منه بمائه درهم، ثم باعه بماتين فدفع المائه الى ولده، و قال له اذهب بها الى امك و قل لها، هذا ما وعدنا الله على لسان نبيه. لا يصدق ايمان عبد حتى يكون بما في يد الله هكذا في (المصريه) و فيها سقط فزاد (ابن ابي الحديد و الخطيب) (سبحانه) و كذا (ابن ميثم)، لكن في (الخطيبه) (تعالى). اوثق منه بما في يده لكونه لازم الايمان بكونه رازقا، و انه لولا حفظ الله لسلب ما في يده- و قيل لابي حازم ما مالک؟ قال مالان الثقة بما عند الله و الياس مما في ايدي الناس. وورد عن عترته (عليه السلام) ما يقرب من كلامه (عليه السلام) و علائم اخر فعن الصادق (عليه السلام) لا يجد الرجل حلاوه الايمان حتى لا يبالي من اكل الدنيا..، ثم قال حرام على قلوبكم ان تعرف حلاوه

الایمان حتی تزهّد فی الدنیا- و لیس الزهد فی الدنیا باضاعه المال، و لابتحریم الحلال، بل الزهد فی الدنیا الا یكون بما فی یدک اوثق منه بما فی ید الله عزوجل. و عن الرضا(علیه السلام) لا یكون المؤمن مؤمنا، حتی یكون فیہ ثلاث خصال سنه من ربہ، و سنه من نبیہ، و سنه من ولیہ، فاما السنه من ربہ، فکتمان سرہ، قال جل جلالہ: (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبہ احدا الا من ارتضى من رسول) و اما السنه من نبیہ (صلی الله علیہ و آله) فمداراه الناس قال تعالی: (خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین) و اما السنه من ولیہ، فالصبر فی (الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) البساء و الضرائ، یقول تعالی: (... و الصابرین فی البساء و الضراء و حین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون). و عنهم (علیه السلام) من نظر الی امره فرفع بصره الی السماء او غض بصره لم یرتد الیه طرفه حتی یعقبه الله ایمانا یجد طعمه.

مغنیہ

قال الشارحون: المراد باوثق الوثوق بالرزق من الله. و قال الشیخ محمد عبده: المراد به الوثوق بثواب الله علی عمل الخیرات. و نحن مع هذا الشیخ لقول الامام: (لا یرصدق ایمان) فان التصدیق بیوم الحساب و الوثوق بالجزاء فیہ هو اصل الاصول فی الایمان، و بدونہ لا ایمان بحق، و سبق منا القول: ان الایمان بالله وحده دون الایمان بالیوم الاخر- لا یجدی نفعا.

عبده

... اوثق منه بما فی یدہ: ای حتی تكون ثقته بما عند الله من ثواب و فضل اشد من ثقته بما فی یدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (درباره توکل به خدا) فرموده است: راست نیست ایمان و گرویدن بنده تا اطمینانش به آنچه در دست (توانائی) خداوند سبحان است بیشتر باشد به آنچه در دست خویش دارد (اعتمادش در روزی و بهره خود به عطاء و بخشش خدا بیشتر باشد از اعتماد به مال و دارائی که در دست دارد چون آنچه در دست دارد ممکن است از بین برود و آنچه نزد خدا است همیشه باقی و برقرار است).

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب می خواهد پیروان خود را به این نکته توجه دهد که در مسائل شخصی خصوصا زندگی و رزق شبانه روز باید بخدا تا آنجا اعتماد داشته باشیم که فکر کنیم آنچه را انتظارش را می کشیم در دست ماست. خدای مهربان در حدود پنجاه آیه در قرآن مجید راجع به توکل بحث نموده است و در تمام آیات مسلمانان را به امید، اطمینان، اعتماد به نفس و توجه بخدا دعوت فرموده است در مسائل شخصی با امیدواری کامل بکار پرداختن و در مسائل نوعی و دسته جمعی پس از رعایت جوانب کار با قاطعیت کامل، تهور، بی باکانه وارد برنامه شدن و نتیجه گرفتن.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا يصدق إيمان عبد) بالله (حتى يكون بما في يد الله أوثق منه بما في يده) ای تكون ثقته بما عند الله من السعاده العاجله و الاجله، اشد من ثقته بما في يد نفسه، فان ذلك مقتضى معرفه الله سبحانه، و ايمان الانسان به.

موسوی

الشرح: الايمان الصادق بالله و بما جاء منه على السنه رسله هو ان يكون الانسان مومنا بما اخبر الله به من عالم الغيب على نفس المستوى من عالم الشهاده و ان يكون الانسان مومنا بان كل درهم ينفقه قربه الى الله يضاعفه له اضعافا مضاعفه بل وعد الله احق و اصدق و فى النفس اثبت و عندها يصدق الايمان لان ما فى يد العبد معرضا للتلف و ما فى يد الله مصان محفوظ.

طالقانی

«ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آنچه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آنچه در دست اوست، بود.»

این سخن درباره توکل است و در این باره سخن گفته شد. یکی از عالمان گفته است: روزی ضمانت شده ات تو را از عملی که بر تو واجب است باز ندارد که کار آخرت تو تباه گردد و از دنیا هم جز به آنچه خداوند برای تو نوشته است، نخواهی رسید.

دیگری گفته است: هر گاه به اینکه خدا و کیل تو باشد خوشنود شوی به هر خیر راه یافته ای.

مکارم

و قال عليه السلام

لَا يَصْدُقُ إِيمَانُ عَبْدٍ، حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ.

امام عليه السلام فرمود:

هیچ کس در ادعای ایمان، صادق نیست مگر این که به آنچه نزد خداست (از پاداش های مادی و معنوی) مطمئن تر باشد نسبت به آنچه نزد خودش است.

(تا جایی که آنچه را دارد سخاوتمندانه می دهد تا عوضش را از خدا بگیرد). (.سند گفتار حکیمانه: مؤلف مصادر نهج البلاغه، ضمن این که این سخن را برگرفته از کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می داند- که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد-، آن را طی داستان عبرت آموزی از کتاب مروج الذهب (که مؤلف آن مسعودی متوفای ۳۰۳ و پیش از سید رضی می زیسته است) از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۱). افزون بر این متقی هندی در کتاب کنز العمال نیز آن را با سند خود آورده است. (کنز العمال، ج ۵، ص ۵۷۲، ح ۱۶۹۷۶))

امام علیه السلام در این گفتار شریف خود به یکی از نشانه های مهم ایمان اشاره کرده، می فرماید: «هیچ کس در ادعای ایمان، صادق نیست مگر این که به آنچه نزد خداست (از پاداش های مادی و معنوی) مطمئن تر باشد نسبت به آنچه نزد خودش است. (تا جایی که آنچه را دارد سخاوتمندانه می دهد تا عوضش را از خدا بگیرد)؛ (لَا يَصِدُقُ) . در تعدادی از نسخ این روایت در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه «لَا يُصِدِّقُ» به صورت فعل مجهول از باب تفعیل آمده است و مفهومش این است که ایمان انسان مورد قبول واقع نمی شود تا این که به آنچه نزد خداست مطمئن تر باشد از آنچه نزد اوست. در حالی که در نسخ دیگری مانند نسخه حاضر به صورت فعل معلوم ثلاثی آمده و مفهومش این است که ایمان انسان توأم با صدق و راستی نیست مگر این که به آنچه نزد خداست... و نسخه اول مناسب تر به نظر می رسد (إِيْمَانُ عَبْدٍ، حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ) .

اشاره به این که خدا از یک سو رزق بندگان خود را تضمین کرده و از سوی دیگر وعده داده است که با انفاق، انسان چیزی را از دست نمی دهد، بلکه خدا پاداشی بیشتر در جنبه های مادی و معنوی به او می بخشد. در آیه ۲۶۸ سوره «بقره» می خوانیم: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می دهد؛ و به فحشا (و زشتی ها) امر می کند؛ ولی خدا وعده «آمرزش» و «فزونی» به شما می دهد؛ و خدا قدرتش وسیع، و (به هر چیز) داناست. (به همین دلیل، به وعده های خود، وفا می کند)».

همان گونه که در بیان اسناد این حدیث شریف اشاره شد، «مسعودی» در مروج الذهب آن را در لابه لای حدیث عبرت آموزی نقل می کند و آن این که شخص سائلی نزد امام امیرمؤمنان علیه السلام آمد و تقاضایی کرد. حضرت به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود: به مادرت بگو یک درهم به او بدهد. امام حسن علیه السلام عرض کرد: ما شش درهم داریم که برای خرید آرد گذاشته ایم. امیرمؤمنان فرمود:

لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ. سپس دستور داد هر شش درهم را به آن سائل بدهند. اندکی بعد امیرمؤمنان علیه السلام از کنار مردی می گذشت که شتری را در معرض فروش گذاشته بود. امام علیه السلام آن را به صد و چهل درهم خرید و فرمود: بعد از هشت روز وجه آن را می پردازم (و فروشنده قبول کرد). هنوز حضرت طناب آن حیوان را باز نکرده بود که مردی از آن جا گذشت در حالی که شتر، عقال شده بود و نشسته بود. به امام علیه السلام عرض کرد: این شتر را چند می فروشی؟ امام علیه السلام فرمود: دویست درهم. عرض کرد: خریدم.

و قیمت آن را نقداً پرداخت. امام علیه السلام صد و چهل درهم را به فروشنده اولی داد و شصت درهم باقی مانده را به فاطمه علیها السلام سپرد. فاطمه علیها السلام عرض کرد: از کجا این شصت درهم فراهم شد؟ حضرت فرمود: این تصدیق چیزی است که پدرت از سوی خدا آورده است. «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»؛ کسی که حسنه ای انجام دهد خداوند ده برابر به او می دهد. (. مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۳۴. همین روایت با تغییرات مختصری در کتب دیگر آمده است)

بعضی از شارحان نهج البلاغه مانند «شیخ محمد عبده» و سپس «مغنیه» در فی ظلال، این کلام شریف را به پاداش های معنوی

تفسیر کرده و گفته اند: منظور از «بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ» ثواب هایی است که خدا برای کار خیر تعیین کرده و جمله «لَا يَصْدُقُ إِيمَانُ عَبْدٍ» اشاره به این است که تا انسان، ایمان به روز جزا و پاداش های الهی در آن روز نداشته باشد مؤمن واقعی نیست.

البته ممکن است کلام امام علیه السلام شامل هر دو باشد؛ هم پاداش های مادی و هم پاداش های معنوی؛ ولی منحصر ساختن آن به پاداش های معنوی، افزون بر این که با اطلاق کلام امام علیه السلام ناسازگار است، با حدیثی که در شأن ورود این سخن شریف در بالا آمد نیز سازگار نیست، بنابراین چه بهتر که ما معنای کلام امام علیه السلام را محدود به یک جنبه نکنیم و معتقد باشیم که هم جنبه های مادی را شامل می شود و هم جنبه های معنوی را.

از جمله قرائنی که شهادت می دهد مفهوم کلام امام علیه السلام اختصاص به جنبه های معنوی ندارد حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و نویسنده کتاب مصادر، کلام امیرمؤمنان علیه السلام را مأخوذ از آن می داند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق این حدیث می فرماید:

«مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَتَقَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ فَلْيُكُنْ بِمِثْلِ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْتَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ؛ کسی که دوست دارد پرهیزکارترین مردم باشد توکل بر خدا کند و کسی که دوست دارد غنی ترین مردم باشد، به آنچه نزد خدای متعال است مطمئن تر باشد نسبت به آنچه در دست خودش است». (من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۴۰۰، ح ۵۸۵۸؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۳۸، ح ۲۲)

آیه شریفه ای که آوردیم - که هم وعده آمرزش می دهد و هم وعده فضل - نیز تأیید می کند که کلام امام علیه السلام از نظر جهات مادی و معنوی مفهوم عامی دارد.

گفتنی است که «ما»ی موصوله در جمله «بِمَا فِي يَدِهِ» مفهوم وسیعی دارد فقط شامل اموال نیست، بلکه هرگونه امکانات از نظر مقام و موقعیت اجتماعی و قوت و قدرت را دربر می گیرد و اعلام می دارد که آنچه در دست داریم از اموال و ثروت ها و مقام ها و قدرت ها، نباید بیش از آنچه نزد خداست مورد علاقه و اعتماد باشد. اگر از آن ها در راه خدا بگذرید، خداوند بهتر و خوب تر از آن را فراهم خواهد ساخت.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The belief of a person cannot be regarded as true unless
".his trust in what is with Allāh is greater than his trust in what he himself has

ص: ۵۲۹

حکمت ۳۱۱: نفرین امام علیه السلام

اشاره

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنْسِ بْنِ مَالِكٍ وَ قَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبَصْرَةِ يُدَكِّرُهُمَا شَيْئاً مِمَّا سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي مَعْنَاهُمَا فَلَوَى عَنْ ذَلِكَ فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ إِنِّي أَنْسَيْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ كُنْتَ كَاذِباً فَضَرَبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيْضَاءَ لَامِعَةً لَا تُؤَارِيهَا الْعِمَامَةُ

قال الرضى يعنى البرص فأصاب أنسا هذا الداء فيما بعد فى وجهه فكان لا يرى إلا مبرقعا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (چون به شهر بصره رسید خواست انس بن مالک را به سوی طلحه و زبیر بفرستد تا آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره آنان شنیده یادشان آورد، انس، سر باز زد و گفت من آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش کردم، فرمود) (انس بن مالک در روز غدیر حضور داشت که رسول خدا فرمود

«من كنت مولاه فهذا على مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» اما هواپرستی بر او غلبه کرد و گفت از یادم رفته است.) اگر دروغ می گویی خداوند تو را به بیماری برص (سفیدی روشن) دچار کند که عمامه آن را نپوشاند.

(پس از نفرین امام (علیه السلام)، انس به بیماری برص در سر و صورت دچار شد، که همواره نقاب می زد)

شهیدی

[و انس پسر مالک را نزد طلحه و زبیر به بصره فرستاد تا آنان را حدیثی به یاد آرد که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده بود. انس از رساندن پیام سر برتافت و چون بازگشت گفت: «فراموش کردم.» امام فرمود:] اگر دروغ می گویی خدایت به سپیدی درخشان گرفتار گرداند که عمامه آن نپوشاند [یعنی بیماری برص. از آن پس انس را در چهره برص پدید گردید و کس جز با نقاب او را ندید].

اردیلی

و فرمود مر انس بن مالک را در حالتی که فرستاده بود او را بسوی طلحه و زبیر وقتی که آمدند هر دو ببصره که یاد دهد انس ایشان را چیزی که شنیده بود آنرا از رسول خدا در معنی خروج ایشان پس پیچیده شد از آن فرستادن پس بازگشت بسوی؟؟ حضرت پس گفت بدرستی که من فراموش گردانیده شده ام از آن امر پس فرمود حضرت اگر هستی تو دروغگوی پس ظاهر سازد خدا بتو بسبب آن کلمه کاذبه سفیدی درخشان که نپوشاند آنرا از عمامه یعنی پیسی پس رسید بانس این مرض در زمانی بعد از این مقال بود در روی او پس بود که دیده نمی شد مگر برقع افکننده برو از خجالت

آیتی

هنگامی که به بصره آمد، انس بن مالک را نزد طلحه و زبیر فرستاد تا چیزی را که از رسول الله (صلی الله علیه و آله) در باره آنها شنیده است به یادشان آورد. انس بن مالک از دادن آن گواهی خودداری کرد و چون نزد او بازگشت، گفت: آن سخن فراموش کرده ام.

حضرت به او فرمود: اگر دروغ بگویی، خدا تو را به آن سپیدی درخشان دچار نماید که عمامه نتواندش پوشاند.

[سید رضی گوید: مرادش بیماری پیسی بود و انس به این بیماری دچار شد و چهره اش را لکه های سپید فرا گرفت و از آن پس، بی نقاب دیده نشد].

انصاریان

وقتی حضرت به جانب بصره آمد، انس بن مالک را به سوی طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که در باره آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود به یادشان آورد. انس از مأموریت سرباز زد و خدمت امام آمد و گفت: آن سخن را از یاد برده ام. فرمود:

اگر دروغ می گویی خداوند تو را به سپیدی درخشانی دچار کند که عمامه آن را نپوشاند.

یعنی بیماری برص. انس چهره اش به آن بیماری مبتلا شد، و بعد از آن کسی او را جز با نقاب ندید.

شرح ها

راوندی

و كان يقول النبي صلى الله عليه وآله لطلحه و الزبير يوما: انكما لتحاربان عليا و انتما له ظالمون، و كان انس حاضرا، فلما كان يوم الجمل قال علي عليه السلام لانس ذكر طلحه و الزبير ما سمعت رسول الله يقول لهما في حقي و في حربهما لي، فمنعه انسان عن ذلك. و هو قوله فلوى انس عنه اى اعرض و اميل عنه، و قال: انا ناس لذلك فدعا عليه على عليه السلام بان يجعله الله ابرص ففعل. و قوله: فضربك الله بها بيضاء لامعه، اى رماك الله بعله. و بيضاء نصب على الحال عن الضمير فى بها. و لامعه اى مضئيه. و لا تواربها اى لا تسترها. و روى: الا مبرقعا.

كيدري

روى ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لطلحه و الزبير: يوما انكما لتحاربان عليا و انتما ظالمان و كان انس حاضرا فلما كان يوم الجمل قال عليه السلام لانس ذكر طلحه و الزبير ما سمعت رسول الله يقول لهما فى حقى و فى حربهما لى فمنعه انس عن ذلك و هو قوله. فلوى عنه: اى اميل و صرف عنه، و قال: انا ناس لذلك، فدعا عليه السلام عليه بالبرص ففعل. و قوله بيضاء: تفسير للضمير فى بها و انتصابه بفعل مضمرا اى اعنى بيضاء.

ابن ميثم

امام (علیه السلام) انس بن مالک را وقتی که به بصره آمد به نزد طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از رسول خدا درباره ی آنها شنیده بود به ایشان خاطرنشان کند. انس خودداری کرد و چون نزد آن بزرگوار بازگشت، عرض کرد: آن سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را فراموش کرده ام. حضرت فرمود: (اگر دروغ بگویی، خداوند تو را به خاطر آن به سفیدی درخشانی مبتلا کند که عمامه هم آن را نپوشاند). سیدرضی می گوید: (مقصود از آن پیسی است که بعدها این بیماری در انس پیدا شد و او بدون روبند در بین جمعیت ظاهر نمی شد). امام (علیه السلام) او را نزد آن دو نفر (طلحه و زبیر) فرستاد تا آنچه را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده بود به یاد آنها آورد. و آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: شما دو تن با علی جنگ خواهید کرد در حالی که نسبت به او ستمکارید. و چون انس با کسی برخورد که او را از این کار منصرف کرد و رای او را برگرداند، نزد امام (علیه السلام) بازگشت، و امام (علیه السلام) بر او نفرین کرد و نفرینش قبول افتاد. کلمه ی: بیضاء در محل جر، بدل از ضمیر در بهار است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ وَ قَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبَصْرَةِ يُدْكَرُهُمَا شَيْئًا مِمَّا [قَدْ]

سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي مَعْنَاهُمَا فَلَوَى عَنْ ذَلِكَ فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ إِنِّي أَنْسَيْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ فَقَالَ عِ إِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرْبَكَ اللَّهُ بِهَا يَبِيضَاءَ لَأَمِعَهُ لَا تُوَارِيهَا الْعِمَامَةُ.

[قال يعنى البرص فأصاب أنسا هذا الداء فيما بعد فى وجهه فكان لا يرى إلا متبرعا]

المشهور أن عليا ع ناشد الناس الله فى الرحبه بالكوفه فقال أنشدكم الله رجلا سمع رسول الله ص يقول لى و هو منصرف من حجه الوداع من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام رجال فشهدوا بذلك فقال ع لأنس بن مالک لقد حضرتها فما بالك فقال يا أمير المؤمنين كبرت سنى و صار ما أنساه أكثر مما أذكره فقال له إن كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء لا تواريها العمامه فما مات حتى أصابه البرص.

فأما ما ذكره الرضى من أنه بعث أنسا إلى طلحه و الزبير فغير معروف و لو كان قد بعثه ليذكرهما بكلام يختص بهما من رسول الله ص لما أمكنه أن يرجع فيقول إنى أنسىته لأنه ما فارقه متوجها نحوهما إلا و قد أقر بمعرفته و ذكره فكيف يرجع بعد ساعه أو يوم فيقول إنى أنسىته فينكر بعد الإقرار هذا مما لا يقع.

و قد ذكر ابن قتيبه حديث البرص و الدعوه التى دعا بها أمير المؤمنين ع على أنس بن مالک فى كتاب المعارف فى باب البرص (المعارف ٥٨٠). من أعيان الرجال و ابن قتيبه غير متهم فى حق على ع على المشهور من انحرافه عنه

كاشانى

(و قال عليه السلام: لأنس بن مالک) فرمود آن حضرت علیه السلام مر انس بن مالک را (و قد كان بعثه) وقتى که فرستاده بود او را (الى طلحه و الزبير) به سوى طلحه و زبير (لما جاء الى البصره) در حينى که آمده بودند ایشان به سوى بصره (يذكرهما

شیئا سمعه) که به یاد دهد انس ایشان را چیزی که شنیده بود (من رسول الله (صلی الله علیه و آله)) از پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) (فی معناهما) در معنی خروج ایشان از فرمان امیرالمومنین علیه السلام چه حضرت پیغمبر گفته بود به طلحه و زبیر که: (انکما ستقاتلان علیا و انتما له ظالمان) یعنی زود باشد که شما مقاتله کنید با علی علیه السلام و شما از ظالمان باشید و او مظلوم. و انس از جمله حاضران مجلس بود. و چون روز جمل واقع شد آن حضرت او را فرستاد به سوی ایشان برای شهادت. (فلوی عن ذلک) پس پیچیده شد از آن شهادت و اعراض نمود از آن (فرجع الیه علیه السلام) پس بازگشت به سوی آن حضرت. (فقال) پس گفت: (انی انسیت ذلک الامر) به درستی که من فراموش گردانیده شدم از آن امر. یعنی الحال به یاد ندارم قول پیغمبر را (فقال علیه السلام) پس حضرت فرمود که: (ان کنت کاذبا) اگر باشی ای انس دروغ گوینده در این گفتار (فضربک الله بها) پس ظاهر سازاد به تو خدای تعالی به سبب آن کلمه کاذبه (بیضاء لامعه) سفیدی درخشان و اصح آن است که (بیضاء) در موضع جر باشد به اینکه بدل از ضمیر در (بها) باشد یعنی آشکارا کند به تو حق سبحانه قطعه سفید درخشانده را (لا- تواریهما العمامه) که نپوشاند آن را دستار. (یعنی البرص) اراده فرمود به این گفتار، علت برص را که ظاهر شود بر رخسار. (فصاب انسا) پس رسید به انس بن مالک (هذا الداء) این درد و مبتلا شد به این مرض (فیما بعد) در زمانی که بعد از این مقال بود. یعنی در اندک زمانی برص پیدا شد (فی وجهه) در روی نامبارک او (فکان لا یری) پس بود که دیده نمی شد (الا مبرقا) مگر در حالتی که برقع افکنده شده بود بر او و در بعضی روایت (متبرقا) یعنی مگر بقع پوشیده به جهت خجالت و شرمندگی. شیخ جمال المله و الدین مطهر قدس الله روحه الاطهر در منتهی الفصول آورده که امیرالمومنین علیه السلام مردمان را به گواهی خواند در قول حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که: (من کنت مولاه فعلی مولاه) پس دوازده مرد از انصار گواهی دادند و انس بن مالک گواهی نداد. و حضرت فرمود که: ای انس چه موضع می کند تو را از شهادت و حال آنکه تو از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیده ای آنچه این جماعت شنیده اند؟! در جواب گفت که یا امیرالمومنین به کبر سن رسیده ام و فراموشی مرا دریافته. حضرت فرمود که: (اللهم ان کان کاذبا فاضربه بیاض لا تورایه العمامه) به اندک زمان، علت برص او را طاری شد. لعنه الله علی من کتم الشهاده الحقه و اتبع هواه المضله.

آملی

قزوینی

و فرمود آن حضرت با انس بن مالک و او را فرستاده بود پیش طلحه و زبیر وقتی که به بصره آمده بود تا یاد آورد ایشان را سخنی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود درباره ایشان و در آن معنی که ایشان با آن حضرت مقاتله خواهند کرد و در آن ظالم خواهند بود (فلوی عن ذلک) پس انس پیچیده شد از آن خبر یعنی برگردانیده شده از اظهار آن سر بیچد، و بازگشت به خدمت آن حضرت و گفت: از من فراموش گردیده است آن حال در یاد من نمانده است پس آن حضرت فرمود: قال السید رضی الله عنه: یعنی البرص فصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه فکان لا یری الا مبرقا اگر دروغ گوئی بزند بر تو خدای به آن دروغ سفیدی درخشانی که نپوشد آن را عمامه، سید رضی الله عنه می گوید: یعنی (برص) پس انس را از آن علت بعد از آن در روی افتاد و دیده نمی شد مگر با برقع. گویند: اول برص در سرش پیدا شد، کم کم فرود می آمد و او عمامه پیش می کشید تا به روی رسید پس برقع بر روی افکند، و کیفیت این خبر و سبب این نفرین نوعی دیگر مذکور شده.

و قال علیه السلام: «لانس بن مالک و قد کان بعثه الی طلحه و الزبیر، لما جاء الی البصره، یدکرهما شیئا سمعه من رسول الله، صلی الله علیه و آله، فی معناهما، فلوی عن ذلك، فرجع الیه، فقال: انی انسیت ذلك الامر، فقال علیه السلام: «ان کنت کاذبا، فضربک الله بها بیضاء لامعه لاتواریها العمامه» یعنی البرص، فاصاب انسا هذا الداء فیما بعد فی وجهه، فكان لا یری الا مبرقعا.» یعنی و گفت علیه السلام مر انس پسر مالک را در حالتی که بود که می فرستاد او را به سوی طلحه و زبیر که در وقتی که آمد به بصره، به یاد ایشان بیارد چیزی را که شنیده است از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، در صفت ایشان. و آن این بود که روزی رسول خدا، صلی الله علیه و آله، گفت به طلحه و زبیر و انس حاضر بود، که هر آینه شما دو نفر محاربه خواهید کرد با علی علیه السلام و حال آنکه شما دو نفر ظالم و ستمکار باشید، پس انس در پیچید خود را از به خاطر آوردن ایشان و شهادت آنچه را که شنیده بود، پس برگشت از بصره به سوی او علیه السلام، گفت که من فراموش کرده بودم آنچه را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودم، به آن جهت چیزی در آن امر به ایشان نگفتم، پس گفت علیه السلام که اگر باشی تو دروغگوی در این قول، پس بزند به تو خدا، به سبب آن، لکه ی سفید درخشنده ای که پنهان نکند آن را عمامه، یعنی بر صورت تو که جای پنهان ساختن عمامه نیست.

سید رحمه الله می گوید که قصد کرد علیه السلام برص را، پس رسید به انس این درد بعد از آن نفرین در صورت او، پس بود که دیده نمی شد انس مگر با نقاب، تا بر کسی ظاهر نشود پیس بودن آن پیس.

خوبی

اللغه: (لوی) عن الامر: تثاقل. (البرص): مرض يحدث فی الجسم کله قشرا ابيض و یسبب للمریض حکا مولما- المنجد-. المعنی: قال ابن میثم: ما کان بعثه الیهما لیدکرهما به هو ما سمعه من رسول الله (صلی الله علیه و آله) انه قال لطلحه و الزبیر: ستقاتلان علیا و انتما له ظالمان، فلما بعثه لقی من صرفه و لوی رایه عن ذلك، فرجع. و قال الشارح المعتزلی بعد نقل دعائه علیه فی موقف آخر مشهور و انه فی هذا الموقف غیر معروف: و لو کان قد بعثه لیدکرهما بکلام یختص بهما من رسول الله صلی الله علیه و آله لما امکنه ان یرجع فیقول انی انسیته- الخ. اقول: لا- وجه لئنی الامکان بعد تزلزله فی الایمان کما اعترف به فی العدول عن اداء الشهاده و لو فی غیر هذا المكان، و استحقاقه للدعاء علیه من معدن الرحمه علی الامه حتی ابتلی بالبرص طول عمره. الترجمه: انس بن مالک را فرمود تا نزد طلحه و زبیر رود که بمخالفت او به جبهه ی جمل آمده بودند و آنها را بدانچه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این زمینه شنیده بود یادآوری کند (و آن این بود که شنیده بود رسول خدا بدانها فرمود: شما با علی در نبرد خواهید بود در حالیکه نسبت به او ستمکار هستید). انس از انجام فرمان آن حضرت سرپیچی کرد و تکاهل نمود و معتذر شد که من آن را فراموش کردم و آن حضرت به او چنین فرمود: اگر دروغ بگوئی خداوندت ببرص درخشانی گرفتار کند که عمامه آن را پنهان نکند. سیدرضی رحمه الله علیه گوید: چهره انس به مرض برص گرفتار شد و بعد از آن دیده نمیشد مگر با روپندی که برو بسته بود.

در جنگ جمل علی انس را*** در نزد زبیر طلحه افکند

تا آنچه شنیده از پیمبر *** یادآورشان کند دهد پند

فرمان علی نبرد بدبخت *** شرمی نمود از خداوند

گفتا که مرا شده فراموش *** گفتار رسول اندرین بند

فرمود اگر دروغ گوئی *** گردد برصت به چهره پیوند

گردد رخت از برص درخشان *** چونانکه نه در عمامه پنهان

شوشتری

(الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) قال: - یعنی البرص - فاصاب انسا هذا الداء فيما بغد فی وجهه، فكان لا يرى الا متبرقا. اقول: قال ابن ابی الحديد: المشهور ان عليا (عليه السلام) ناشد الناس الله فی الرجه بالكوفه. فقال: انشدكم الله رجلا سمع النبي (صلى الله عليه و آله) يقول لى، و هو منصور من حجه الوداع: (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) فقام رجال فشهدوا بذلك. فقال (عليه السلام) لانس بن مالك لقد حضرتها فما بالك؟! فقال يا اميرالمومنين كبرت سنى، و صار ما انساه اكثر مما اذكره. فقال له: (ان كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء لا توارىها العمامه) فما مات حتى اصابه البرص. فاما ما ذكره الرضى من انه بعث انسا الى طلحه (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و الزبير فغير معروف - الى ان قال - و قد ذكر ابن قتيبه حديث البرص، و الدعوه التى دعا بها اميرالمومنين (عليه السلام) على انس فى كتاب (المعارف) فى باب البرص من اعيان الرجال، و ابن قتيبه غير متهم فى حق على (عليه السلام) على المشهور من انحرافه عنه. قلت: الامر كما ذكر ابن ابى الحديد من كون دعائه على انس بالبرص لانكاره حديث غدیر خم. فروى المفيد فى (ارشاده) عن اسماعيل بن عمير قال: حدثنى مصعب بن كدام. قال: حدثنا طلحه بن عميره. قال: انشد على (عليه السلام) الناس فى قول النبي (صلى الله عليه و آله): (من كنت مولاه فعلى مولاه) فشهد اثناعشر رجلا - من الانصار، و انس بن مالك فى القوم لم يشهد. فقال له على (عليه السلام): يا انس! قال: لييك. قال: ما يمنعك ان تشهد، و قد سمعت ما سمعوا؟ قال: يا اميرالمومنين! كبرت و نسيت. فقال اميرالمومنين (عليه السلام): (اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببياض - او بوضع - لا - تواريه العمامه). قال طلحه: فاشهد بالله لقد رايتها بيضاء بين عينيه. و رواه الكشى فى (رجاله) مع زياده شهود البراء بن عازب، و عدم شهادته و دعائه (عليه السلام) عليه بالعمى. فقال: روى عبدالله بن ابراهيم، عن ابى مريم الانصارى، عن المنهال بن عمرو، عن زر بن جيش. قال: خرج على (عليه السلام) من القصر. فاستقبله ركبان متقلدون بالسيوف عليهم العمائم. فقالوا: (السلام عليك يا اميرالمومنين و رحمه الله و بركاته. السلام عليك يا مولانا) فقال على (عليه السلام) من هاهنا من اصحاب النبي (صلى الله عليه و آله). فقام خالد بن زيد ابوايوب، و خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين، و قيس بن سعد بن عباده، و عبدالله بن بديل (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) بن ورقاء فشهدوا جميعا انهم سمعوا النبي (صلى الله عليه و آله) يقول يوم غدیر خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه). فقال على (عليه السلام) لانس بن مالك، والبراء بن عازب: (ما منعكما ان تقوموا فتشهدا فقد سمعتما كما سمع القوم)؟ ثم قال: (اللهم ان كانا كتماها معانده فابتلها) فعمى البراء بن عازب، و برص قدما انس بن مالك. فحلف انس ان لا يكتم منقبه لعلی (عليه السلام)، و لا فضلا ابدا، و اما البراء فكان يسال عن منزله فيقال هو فى موضع كذا و كذا. فيقول: كيف يرشد من اصابته الدعوه. قلت: (و قدما انس بن مالك): فيه

مصحف (و قدام راس انس بن مالك) من النسخه. فمثله فيها كثير كما برهنا عليه فى رجالنا. و رواه الصدوق فى (خصاله) و فى (اماليه) مع زياده البراء، و نفرين آخرين الاشعث، و خالد البجلي. و فى خبره: ثم اقبل على انس. فقال: ان كنت سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (من كنت مولاه فعلى مولاه) ثم لم تشهد لى اليوم. فلا- اما تك الله حتى يتليك ببرص لا تغطيه العمامه. قال جابر الانصارى: و الله لقد رايت انسا، و قد ابتلى ببرص يغطيه بالعمامه فما تستره. الخبر. و رواه ابن قتيبه فى (معارفه) قال: انس بن مالك: كان بوجهه برص، و ذكر قوم ان عليا (عليه السلام) ساله عن قول النبى (صلى الله عليه و آله): (اللهم وال من والاه و عاد من عادا) فقال كبرت سننى و نسيت. فقال له على (عليه السلام): (ان كنت كاذبا فضربك الله ببيضاء لا توارىها العمامه). و رواه ابن ابى الحديد فى شرح قوله (عليه السلام) (اما انه سيظهر عليكم رجل (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) رحب البلعوم) عن شيوخ البغداديين. قالوا: ناشد على (عليه السلام) الناس برحبه القصر: ايكم سمع النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (من كنت مولاه فعلى مولاه)- الخ. و قال ابن ميثم: روى عثمان بن مطرف ان رجلا سال انس بن مالك فى آخر عمره عن على (عليه السلام). فقال: انى آليت ان لا- اكنم حديثا سئلت عنه فى على بعد يوم الرحبه، ذاك راس المتقين يوم القيامه سمعته و الله من نيكم. و بالجمله، المشهور عند العامه و الخاصه ان دعاءه (عليه السلام) على انس بالبرص كان لانكاره قول النبى (صلى الله عليه و آله) فى غدیر خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه) و نقل الرضى كونه لما انكر شيئا سمعه من النبى (صلى الله عليه و آله) فى طلحه و الزبير كما مر، و روى (الامالى) كونه لما انكر حديث الطير يوم الدار فروى عن ابى هدهبه قال: رايت انس بن مالك معصوبا بعصابه. فسالته عنها- فقال: هى دعوه- على. فقلت له: و كيف كان ذلك (عليه السلام) قال: اهدى الى النبى (صلى الله عليه و آله) طائر مشوى. فقال: اللهم ائتني باحد خلقك اليك ياكل معى هذا الطير. فجاء على (عليه السلام) فقلت له: النبى (صلى الله عليه و آله) عنك مشغول، و احببت ان يكون رجلا- من قومى- الى ان قال- فلما كان يوم الدار استشهدنى على فكتمته فقلت: انى نسيت. فرفع على (عليه السلام) يده الى السماء فقال: اللهم ارم انسا بوضح لا- يستره - ثم كشف العصابه عن راسه- فقال: هذه دعوه على، هذه دعوه على. و فى (المناقب): نظم ذلك الحميرى فقال: نبئت ان ابانا كان عن انس يروى حديثا عجيبا معجبا عجبنا فى طائر جاء مشويا به بشر يوما و كان رسول الله محتجبا (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الى ان قال: فقد دعا ربه المحجوب فى انس بان يحل به سقم حوى كريا فنال السوء حتى كان يرفعه فى وجهه الدهر حتى مات منتقبا و حيث ان كلا من الخبرين متواتر يمكن استشهاده (عليه السلام) من انس مره لهذا و اخرى لذاك، و يكون انس انكر كليهما فدعا (عليه السلام) عليه، و يكون ظهر اثر الدعاء بعد الثانى، ولكن الاستشهاد لخبر الغدير مشهور مستفيض كما عرفت، و لخبر الطير خبر واحد مثل الاستشهاد لما سمع فى طلحه و الزبير الا ان خبر الطير واحد مسند، و للاخير خبر مرفوع. هذا، و قد عرفت من خبر الكشى ان البراء بن عازب ايضا لم يشهد لخبر الغدير لما استنشد (عليه السلام) فدعا عليه بالعمى. و روى (الارشاد): ان زيد بن ارقم ايضا لم يشهد. فدعا (عليه السلام) عليه بالعمى ايضا. فقال: روى ابواسرائيل عن الحكم بن ابى سليمان الموذن عن زيد بن ارقم قال: انشد على (عليه السلام) الناس فى المسجد. فقال: انشد الله رجلا سمع النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) فقام اثن عشر بدرىا، سته من الجانب الايمن، و سته من الجانب الايسر. فشهدوا بذلك فقال زيد بن ارقم: و كنت انا فى من سمع ذلك فكتمته فذهب الله ببصرى و كان يندم على ما فاته من الشهاده و يستغفر الله. و روى الجزرى فى (اسد غابته) كتمان عبدالرحمن بن مدلج، و يزيد بن وديعه و دعاءه (عليه السلام) عليهما بالعمى ايضا، فروى عن ابى اسحاق. قال: حدثنى (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) عمرو بن ذى مر، و يزيد بن نشيع، و سعيد بن ومب، و هانى بن هانى، و حدثنى من لا احصى ان عليا (عليه السلام) نشد الناس فى الرحبه من سمع قول النبى (صلى الله عليه و آله) (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم، وال من والاه و عاد من عاداه)، فقام نفر فشهدوا انهم سمعوا

ذلك من النبي (صلى الله عليه وآله)، و كتم قوم، فما خرجوا من الدنيا حتى عموا، و اصابتهم آفة، منهم يزيد بن وديعه و عبدالرحمن بن مدلج. و ممن روى استنشاده (عليه السلام)، يعلى بن مره. روى ايضا (اسد الغابه) عن عمر بن عبدالله بن يعلى بن مره عن ابيه عن جده قال: سمعت النبي (صلى الله عليه وآله) يقول: (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه)، فلما قدم على (عليه السلام) الكوفه نشد الناس من سمع ذلك من النبي (صلى الله عليه وآله) فانتشد له بضعة عشر رجلا فيهم عامر بن ليلي الغفاري. و روى الخبر في عنوان زيد بن شراحيل الانصاري، و عده في من شهد و رواه في عنوان ناجيه بن عمرو الخزاعي و عده في من شهد. و ممن روى استنشاده (عليه السلام): الاصغ بن نباته. روى الجزري ايضا في (اسده) باسناده عنه. قال: نشد على (عليه السلام) الناس في الرحبه: من سمع النبي (صلى الله عليه وآله) يوم غدير خم ما قال الا قام قال: و لا يقوم الا- من سمع النبي (صلى الله عليه وآله) يقول: فقام بضعة عشر رجلا فيهم ابويوب الانصاري، و ابو عمره بن محصن، و ابوزينب، و سهل بن حنيف، و خزيمه بن ثابت، و عبدالله ابن ثابت الانصاري، و حبشى بن جناده السلولي، و عبيد بن عازب الانصاري، و النعمان بن عجلان الانصاري، و ثابت بن وديعه الانصاري، و ابوفضاله (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) الانصاري، و عبدالرحمن بن عبد رب الانصاري، فقالوا: نشهد انا سمعنا النبي (صلى الله عليه وآله) يقول: (الا ان الله عز و جل وليي و انا ولي المومنين، الا- فمن كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و اعن من اعانه). و من هذا الخبر يظهر كون ابى ايوب، و ابى عمره، و ابى زينب، و سهل بن حنيف، و ذى الشهادتين، و عبدالله بن ثابت، و حبشى السلولي، و عبيد الانصاري و النعمان الانصاري، و ثابت الانصاري، و ابى فضاله الانصاري، و عبدالرحمن الانصاري ممن سمع قول النبي (صلى الله عليه وآله) في غدير خم. كما يظهر من الخبر السابق سماع يعلى بن مره، و عامر بن ليلي الغفاري، و زيد بن شراحيل الانصاري، و ناجيه بن عمرو الخزاعي ايضا، قوله (صلى الله عليه وآله)، من الاخبار الاتيه سماع جمع آخر. و ممن روى استنشاده (عليه السلام) ابوالطفيل فروى الجزري في (الاسد) ايضا عنه قال: كنا عند على (عليه السلام). فقال: انشد الله تعالى من شهد يوم غدير خم الا قام. فقام سبعة عشر رجلا منهم ابوقدامه الانصاري. فقالوا: نشهد انا قبلنا مع النبي (صلى الله عليه وآله) من حجه الوداع، حتى اذا كان الظهر خرج فامر بشجرات فشددن و القى عليهن ثوب. ثم نادى الصلاه فخرجنا فصلينا، ثم قام فحمد الله تعالى و اثنى عليه. ثم قال: ايها الناس! اتعلمون ان الله عز و جل مولاي و انا مولى المومنين، و انا اولى بكم من انفسكم؟ سيقول ذلك مرارا- قلنا: نعم. و هو آخذ بيدك يقول: (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه)- ثلاث مرات-. (الفصل الثامن- في الامامه الخاصه) و منهم زاذان فروى (مسند احمد بن حنبل)، و (سنن الترمذى) كما في (تذكره سبط ابن الجوزى) عن زاذان قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول في الرحبه، و هو ينشد الناس يقول: انشد الله رجلا سمع النبي (صلى الله عليه وآله) يقول في يوم غدير خم: (من كنت مولاه فعلى مولاه)! فقام ثلاثه عشر رجلا من الصحابه. فشهدوا انهم سمعوا النبي (صلى الله عليه وآله) يقول ذلك. و زاد الثانى في قول النبي (صلى الله عليه وآله): (اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و ادر الحق معه كيفما دار، و حيث دار) و حكم بكون الحديث حسنا. و منهم بريده. فروى (فضائل احمد بن حنبل) كما في (التذكره) ايضا عن بريده قال: لما انشد على (عليه السلام) الناس في الرحبه، قام خلق كثير فشهدوا له بذلك. و فى لفظ (فقام ثلاثون رجلا فشهدوا). و منهم عمرو بن ذى مر، و يزيد بن نثيع، و سعيد بن وهب، و هانى بن هانى و قد مر فى روايه (اسد الغابه) عن ابى اسحاق عنهم، و عن جمع آخر لا يحصيهم روايه ذلك. و منه يظهر تواتر استنشاده (عليه السلام) كتواتر اصل قول النبي (صلى الله عليه وآله). و فى (الاعانى) مسندا عن يزيد بن عيسى بن مروق قال: كنت بالشام زمن ولى عمر بن عبدالعزيز فجنثه فقال لى: ممن انت؟ قلت: من اهل الحجاز. قال: من ايهم؟ قلت: من المدينه قال: من ايهم؟ قلت: من قريش قال: من ايهم؟ قلت: من بنى هاشم. قال: من اى بنى هاشم؟ قلت: مولى على. قال: من على: فسكت.

قال: من؟ قلت: ابن ابي طالب. و كان متكئا على ازار و كساء من صوف، فجلس (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و طرح الكساء ثم وضع يده على صدره و قال: انا و الله مولى على. ثم قال: اشهد على عدد ممن ادرك النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من كنت مولاه فعلى مولاه- الخير. و كما برص انس، و عمى البراء بن عازب، و زيد بن ارقم، و يزيد بن وديعه، و عبدالرحمن بن مدليح، و جمع آخر لادعائهم النسيان كذبا، كذلك نزل العذاب على الفهرى الذى انكر على النبى (صلى الله عليه و آله) قوله ذلك عنادا. فروى الثعلبى فى تفسير قوله تعالى: (سال سائل بعذاب واقع) ان النبى (صلى الله عليه و آله) لما قال ما قال فى على (عليه السلام) طار فى الاقطار، و شاع فى البلاد و الامصار. فبلغ ذلك الحرث بن النعمان الفهرى. فاتاه على ناقه له فاناخها على باب المسجد ثم عقلها، و جاء فدخل المسجد. فجثا بين يدي النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: يا محمد! انك امرتنا ان نشهد ان لا اله الا الله، و انك رسوله. فقبلنا ذلك منك، و امرتنا ان نصلى فى اليوم و الليله خمس صلوات، و ان نصوم شهر رمضان، و نحج البيت، و نركى اموالنا. فقبلنا منك ذلك. ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضيع ابن عمك، و فضلت على الناس و قلت: (من كنت مولاه فعلى مولاه) فهذا شىء منك او من الله؟ فقال النبى (صلى الله عليه و آله) و قد احمرت عيناه: (و الله الذى لا اله الا هو انه من الله و ليس منى) قالها ثلاثا. فقام الحرث و هو يقول: (اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فارسل علينا حجاره من السماء او اثنتا بعدا اليم) فو الله ما بلغ ناقتة حتى رماه الله من السماء بحجر فوقع على هامته فخرج من دبره و مات، و انزل تعالى: (سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذى المعارج). (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و لو اردنا استقصاء رواياته لاحتجنا الى مجلدات ضخام قال السروى فى (مناقبه): ذكر حديث غدیر خم محمد بن اسحق صاحب المغازى، و البلاذرى، و مسلم، و ابونعيم الاصبهاني، و الدارقطني، و ابن مردويه، و ابن شهمين، و الباقلانى، و الجوينى، و الثعلبى، و الخرکوشى، و السمعانى، و ابن ابى شيبه، و ابن الجعد، و شعبه، و الاعمش، و ابن عياش، و الشعبى، و الزهرى، و ابن البيع و ابن ماجه، و ابن عبد ربه، و الاسكافى، و ابويعلی الموصلى. قال: و رواه احمد بن حنبل من اربعين طريقا، و ابن بطه من ثلاث و عشرين طريقا، و ابن جرير الطبرى من نيف و سبعين طريقا فى (كتاب الولاية)، و ابن عقده من مئه و خمسه طرق، و الجعابى من مئه و خمسه عشر طريقا. قال: و صنّف على بن هلال المهلبى كتاب (الغدیر)، و ابن عقده كتاب (من روى غدیر خم)، و مسعود الشجرى كتاب (رواه خبر الغدیر)، و استخراج منصور الرازى فى كتابه اسماء رواته على حروف المعجم. و اخواننا يقولون: لو كان لم يحتج به اميرالمومنين (عليه السلام) يوم السقيفه، فقد عرفت فى المتواتر احتجاجه به ايام خلافته. فانكره جمع حتى دعا عليهم كما مر. و مع كونه فوق التواتر فقد انكره بعضهم راسا قال الحموى فى ادبائه فى عنو ان محمد بن جرير الطبرى: قال بعض الشيوخ ببغداد بتكذيب غدیر خم، و قال: ان عليا كان باليمن فى الوقت الذى كان النبى (صلى الله عليه و آله) ببغدير خم، و بلغ ذلك الطبرى فابتدا بالكلام فى فضائل (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) على (عليه السلام)، و ذكر طريق حديث خم. و روى (امالى المفيد) عن ابن عقده قال: قال محمد بن نوفل الصيرفى: كنت عند الهيثم بن حبيب الصيرقى، فدخل علينا ابوحنيفه. فذكرنا عليا (عليه السلام)، و دار بيننا كلام. فقال ابوحنيفه: قلت لاصحابنا: لا تقروا لهم بحديث غدیر خم فيخصموكم فتغير وجه الهيثم و قال: لم لا تقرون به؟ اما هو عندك؟ قال: بلى و قد روئته. قال: فلم لا تقرون به، و قد حدثنا به حبيب بن ابى ثابت عن ابى الطفيل عن زيد بن ارقم ان عليا (عليه السلام) نشد الناس فى الرحبه من سمعه. فقال ابوحنيفه: افلا ترون انه قد جرى فى ذلك حوض حتى نشد على الناس لذلك؟ فقال الهيثم: فنحن نكذب عليا او نرد قوله؟ فقال ابوحنيفه: ما نكذب عليا و لا نرد قولنا قاله، ولكنك تعلم ان الناس قد غلا منهم قوم. فقال الهيثم: يقول النبى (صلى الله عليه و آله) و يخطب به، و نشفق نحن و نتقيه بغلو غال او قول قال؟ ثم جاء من قطع الكلام. ترى ان امامهم اباحيفه اقر بانكارهم لخبر غدیر خم تعمدا فى قبال الشيعه لئلا يغلبوهم، كاليهود الذين كانوا (اذا خلا بعضهم الى بعض قالوا: اتحدثونهم بما فتح الله

عليكم ليحاجوكم به عند ربكم اقلا تعقلون، اولاً يعلمون ان الله يعلم ما يسرون و ما يعلنون). و عمل ائمه لغتهم و بلدانهم بقول ابي حنيفه و وصيته، كالجوهري، و الفيروز آبادي، و الجزري، و الحموي في كتبهم، فسكتوا عن الاشارة الى شىء من ذلك في (غدير) و (خم) كان لم يكن شيئاً: (يريدون ان يطفئوا) (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) نور الله بافواههم و يابى الله الا ان يتم نوره و لو كره الكافرون)، (و انما قال ابن دريد منهم في (جمهرته) في (خم): (و خم غدير معروف، و هو الموضع الذى قام فيه النبي (صلى الله عليه و آله) خطيباً بفضل امير المؤمنين على (عليه السلام)) و ان كان هو ايضاً لوح و لم يصرح. و من العجب ان ذاك الشيخ البغدادي الناصبي قال في قصيدته في انكار الغدير: ثم مررنا بغدير خم كم قائل فيه بزور جم على علي و النبي الامي فهل اراد ان مر في عصره على الغدير ان يرى النبي (صلى الله عليه و آله) قائماً الى زمانه آخذاً بيد على (عليه السلام) قائلاً فيه ذاك القول. فاذا كان ذلك مستنداً لانكاره فلينكر مقام ابراهيم. فانه اذا مر عليه لم ير ابراهيم ثمه. و بعضهم حمل اخباره على انه كان قضيه خاصه في واقعه، و انه وقع بينه و بين زيد بن حارثه مخاصمه. ففي (العقد الفريد): ان المامون لما جمع اربعين من اجله علماء العامه، و فيهم يحيى بن اكرم قاضى القضاة، و كان متكلمهم اسحاق بن ابراهيم بن اسماعيل بن حماد بن زيد ليسجل عليهم فضليه امير المؤمنين (عليه السلام)، و انه كان اولى الناس بالخلافه بعد النبي (صلى الله عليه و آله) قال لاسحاق في ما قال: (هل تروى حديث الولاية؟ قال: نعم. قال: اروه، ففعل. فقال له: ارايت هذا الحديث هل اوجب على ابي بكر و عمر ما لم يوجب لهما عليه؟ فقال: ان الناس ذكروا ان الحديث انما كان بسبب زيد بن حارثه لشىء (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) جرى بينه و بين على، و انكر و لاء على. فقال النبي (صلى الله عليه و آله): (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) فقال له المامون: في اى موضع قال هذا؟ اليس قاله بعد منصرفه من حجه الوداع؟ قال: اجل. قال المامون: فان زيدا قتل بموته قبل الغدير. ثم كيف رضيت بهذا لنفسك، ارايت لو ان ابنا لك قد اتت عليه خمس عشره سنه يقول مولاي مولى ابن عمي، فاعلموا ايها الناس ذلك، اكنت منكراً عليه تعريفه الناس ما لا يجهلون؟ فقال اسحاق: اللهم نعم. فقال له المامون: افتتزه ابنك عما لا تنزه عنه النبي (صلى الله عليه و آله)؟! و يحكم! لا تجعلوا فقهاءكم اربابكم. ان الله تعالى يقول في كتابه: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله) لم يصلوا لهم، و لا - صاموا، و لا - زعموا انهم ارباب، ولكن امروهم فاطاعوا امرهم. و بعضهم انكر دلالته بان المولى مجمل لا شراكه بين معان منها ابن العم كقول الشاعر: مهلا بنى عمنا مهلا موالينا و هو ليس باقل خبطاً من سابقه فهل كان النبي (صلى الله عليه و آله) مجنوناً يخبر بالامور التى يعلمها كل احد مع انه كما اكذب السابق موت زيد قبل قول النبي (صلى الله عليه و آله) ذاك. كذلك يبطل هذا ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان ابن عم الطالب و عقيل و جعفر، و لم يكن امير المؤمنين (عليه السلام) ابن عمهم بل اخاهم. فلا تصدق الجملة. مع ان النبي (صلى الله عليه و آله) لم يقل ذاك الكلام بدون المقدمة، بل قررهم اولاً كرارا بانى الست اولى بكم من انفسكم حيث جعل الله تعالى ذلك لى في (الفصل الثامن - في الامامة الخاصة) القرآن: فقالوا في كل مره: بلى، ثم اخذ بعضد امير المؤمنين (عليه السلام) و قال: (من كنت مولاه فهذا على مولاه) فيكون الكلام صريحاً في ان كل من كنت اولى منه بنفسه فعلى اولى منه بنفسه. و كيف لم يكن الكلام صريحاً، و قد نظم القصه حصان بن ثابت. فقال: يناديهم يوم الغدير نبينهم بخم فاسمع بالرسول مناديا و قال فمن مولاكم و ليكم؟ فقالوا و لم يبدوا هناك التعاميا الهك مولانا و انت ولينا و ما لك منا فى الولاية عاصيا فقال له قم يا على فانتى رضيتك من بعدى اماما و هاديا قال سبط ابن الجوزى: روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما سمع حسانا ينشد هذه الايات. قال له: لا تزال مويدا بروح القدس ما نصرتنا و نافحت عنا بلسانك. و كيف ليس بصريح، و قد نظم القصه قيس بن سعد بن عباده. فقال: و على امامنا و امام لسوانا به اتى التنزيل يوم قال النبي من كنت مولاه فهذا مولاه خطب جليل و ان ما قاله النبي على الامه حتم ما فيه قال و قيل و كيف ليس بصريح و قد اوضح كتاب الله تعالى فقال: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون

الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون) و لا- ريب فى ان الـيه نزلت لما اعطى اميرالمومنين خاتمه فى الصلاه فى الركوع سائلا سال. و كيف يكون مجملات و قد لقي فاروقهم اميرالمومنين (عليه السلام) بعد قول (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) النبى (صلى الله عليه و آله) فيه على ما رواه (فضائل احمد بن حنبل) فقال: هنيئا لك يا ابن ابى طالب اصبحت و امسيت مولاي و مولى كل مومن و مومنه. هب اولئك الروساء لبسوا لرياستهم. فما بال هولاء الاذنان يشرون آخرتهم بدنيا غيرهم؟ و الا فإى حق اوضح من كون اميرالمومنين (عليه السلام) احق و قد دل عليه محكم الكتاب و السنه القطعيه، و العقل السليم، و الاجماع المحقق. و قال الصادق (عليه السلام): نعطي حقوق الناس بشهاده شاهدين، و ما اعطى اميرالمومنين (عليه السلام) حقه بشهاده عشره آلاف نفس- يعنى الغدير. و قال سبط ابن الجوزى فى (تذكرته): حدثنا شيخى عمرو بن صافى الموصلى: انشد بعضهم ابيات الكميت فى الغدير: نفى عن عينك الارق الهجوعا و هما تترى عنه الدموعا لدى الرحمن يشفع بالمثانى فكان له ابوحسن شفيعا و يوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولايه لو اطيعا ولكن الرجال تبايعوها فلم ار مثلها خطرا منيعا و بات مفكرا، فراى عليا (عليه السلام) فى المنام فقال له اعد على ابياتك للكميت فانشده الى قوله (فلم ار مثلها خطرا منيعا) فانشده على من قوله بيتا آخر زياده فيها. فلم ار مثل ذاك اليوم يوما و لم ار مثله حقا اضيق

ا فانتبه الرجل مذعورا. نعم. من كان يكتم تقيه كان معذورا. فروى (فضائل احمد بن حنبل): ان (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) عبدالملك العوفى. قال لزيد بن ارقم: ان ختنا لى حدثنى عنك بحديث فى شان على (عليه السلام) يوم الغدير، و انا احب ان اسمعه منك. فقال: انكم معشر اهل العراق فيكم ما فيكم. فقال: ليس عليك منى باس. فقال: نعم. كنا بالجحفه. فخرج النبى (صلى الله عليه و آله) ظهرا، و هو آخذ بعضد على (عليه السلام) فقال: (ايها الناس! الستم تعلمون انى اولى بالمومنين من انفسهم؟ فقالوا: بلى، فقال: (من كنت مولاه فعلى مولاه) قالها اربع مرات. قول المصنف و قال (عليه السلام) (لانس بن مالك) و هو اخو البراء بن مالك المقتول بتستر فى فتحها. (و قد كان بعثه الى طلحه و الزبير لما جاء) يعنى: اميرالمومنين (عليه السلام). (الى البصره) من المدينه. (يذكرهما) يعنى انسا. (شيئا قد سمعه من رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى معناهما): اى هما المقصودان به و الظاهر ان المراد شىء سمعه انس من النبى (صلى الله عليه و آله) فى قيام طلحه و الزبير فى الجمل بغيا عليه (عليه السلام). و كيف كان فقول من النبى (صلى الله عليه و آله) للزبير فى امر الجمل متواتر، ذكره جميع اهل السير. كقوله (صلى الله عليه و آله) لعائشه فى نبح كلاب الحواب عليها فى شخوصها الى الجمل. ففى (الطبرى): قال قتاده: سار على (عليه السلام) من الزاويه يريد طلحه و الزبير و عائشه، و ساروا من الفرضه يريدون عليا (عليه السلام). فالتقوا عند موضع قصر عبيدالله بن زياد. فلما تراءى الجمعان قال على (عليه السلام) لطلحه و الزبير: (لقد اعددتما سلاحا و خيلا و رجالا ان كنتما اعددتما عند الله عذرا فاتقيا الله سبحانه و لا- تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد قوه انكاثا). فقال له (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) طلحه: الببت الناس على عثمان. فقال على (عليه السلام): (يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق، و يعلمون ان الله هو الحق المبين). يا طلحه! اتطلبنى بدم عثمان؟! فلعن الله قتله عثمان- يعنى منى و منكما- و يا ذبير! اتذكر يوم مررت مع النبى (صلى الله عليه و آله) فى بنى غنم فنظر الى فضحكك الى، و ضحكك اليه. فقلت: لا يدع ابن ابى طالب زهوه. فقال لك النبى (صلى الله عليه و آله): (صه. انه ليس به زهو و لتقاتلنه، و انت له ظالم) فقال: (اللهم نعم، و لو ذكرت ما سرت مسيرى هذا، و الله لا اقاتلك ابدا). (فلوى عن ذلك): من (لواه بدينه ليا و ليانا) اى: مطله. قال ذو الرمه فى اللبان: تطيلين ليانى و انت مليه و احسن يا ذات الوشاح التقاضيا (فرجع اليه. فقال: انى انسيت ذلك الامر): الذى قلت اذكرهما. و مما عرفت من معنى (فلوى عن ذلك) يظهر لك ما فى اعتراض ابن ابى الحديد على المصنف بان ما ذكره من انه (عليه السلام) بعث انسا الى طلحه و الزبير فغير معروف، و لو كان قد

بعثه ليذكرهما بكلام يختص بهما من النبي (صلى الله عليه و آله) لما امكنه ان يرجع فيقول: انى انسيته، لانه ما فارقه متوجها نحوهما الا وقد اقر بمعرفته و ذكره، فكيف يرجع بعد ساعه او يوم. فيقول: انى انسيته فينكر بعد الاقرار؟ هذا مما لا يقع. فمن اين ان المصنف قال: ان انسا اقر اولاً، بل قال: اولاً (انه لوى عن ذلك) فكان يمكن انسا بعد ليه او لا ان يقول اخيراً فى عذر ليه بانه نسيه. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و غايه ما يمكن الاعتراض على المصنف ان حديث دعائه (عليه السلام) على انس بالبرص صحيح، لكن المعروف كون دعائه (عليه السلام) على برص انس لانكاره حديث غدیر خم فى رجه الكوفه كما مر، و لعل المصنف وقف على روايه لم نقف عليها، و يحتمل انه اعتمد على باله بدون مراجعه كتاب فوهم. (فقال (عليه السلام)) هكذا فى النسخ، و هو زائد بعد قوله اولاً. (و قال (عليه السلام) لانس) و يمكن حمله على التاكيد اللفظى لحصول الفصل الكثير بين القول و المقول. (ان كنت كاذباً) فى ادعائك النسيان. (فضربك الله بها) اى: بتلك البليه المفهومه من المقام كقوله تعالى: (كلا اذا بلغت التراقي). (بيضاء لامعه) بيضاء سوء، و كان جذيمه الابرش ابرص فبدلوا لفظ الابرص بالابرش لكونه ملكا يخاف عقابه. (لا توارىها العمامه) دعا (عليه السلام) عليه ببرص لا يمكنه ستره. و مر دعاوه (عليه السلام) على البراء و زيد بن ارقم، و يزيد بن وديعه، و عبدالرحمن بن مدلج و غيرهم. و دعا (عليه السلام) على عبدالرحمن بن عوف لما انتخب عثمان فى حكميه عمر له فى الشورى. فروى عوانه فى (شوراه) عن الشعبي انه لما بايع عثمان قال له على (عليه السلام): انما آثرته بها لتالها بعده، دق الله بينكما عطر منشم. و قال ابوهلال العسكرى فى اوائله: استجيت دعوه على (عليه السلام) فى (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) عثمان و عبدالرحمن فما ماتا الا متهاجرين متعاضدين. و دعا (عليه السلام) على رجل من عبس استخف به (عليه السلام) فروى (الارشاد) و (ابن ابى الحديد) عن حكيم بن جبیر قال: شهدنا علياً (عليه السلام) على المنبر يقول: (انا عبد الله و اخو رسول الله، ورثت نبى الرحمه، و نكحت سيده نساء اهل الجنه، و انا سيد الوصيين، و آخر اوصياء النبيين، لا يدعى ذلك غيرى الا - اصابه الله بسوء) فقال رجل من عبس كان جالسا بين القوم: (من لا يحسن ان يقول هذا: انا عبد الله و اخو رسول الله؟) قلم يبرح من مكانه حتى تخبطه الشيطان فجر برجله الى باب المسجد، فسالنا قومه عنه فقلنا: مل تعرفون به عرضا قبل هذا؟ قالوا: اللهم لا. و دعا (عليه السلام) على بسر بن اراطه لما قتل ابني عبيد الله بن العباس باليمن. ففى (مروج المسعودى): كان على (عليه السلام) حين اتاه خبر قتل بسر لابني عبيد الله دعا على بسر، فقال: (اللهم اسلبه دينه و عقله) فخرف بسر حتى ذهب عقله، و اشتهر بالسيف. فكان لا يفارقه، فجعل له سيف من خشب، و جعل فى يديه زق منفوح كلما تخرق ابدل، فلم يزل يضرب ذلك الزق بذلك. السيف حتى مات ذاهل العقل يلعب بخثره، و ربما كان يتناول منه ثم يقبل على من يراه، فيقول: انظروا كيف يطعمنى هذان الغلامان ابنا عبيد الله، و كان ربما شدت يده الى وراء منعا من ذلك، فانجا ذات يوم فى مكانه، ثم اموى بفيه فتناول منه فبادروا الى منعه. فقال: انتم تمنعونى و الغلامان قثم و عبدالرحمن يطعمانى. مات فى ايام الوليد بن عبد الملك. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و دعا (عليه السلام) على رجل كان يرفع اخباره الى معاويه. روى (الارشاد) عن جميع ابن عمير قال: اتهم على (عليه السلام) رجلا يقال له العيزار برفع اخباره الى معاويه. فانكر ذلك و جحده فقال له امير المؤمنين (عليه السلام): اتحلف انك ما فعلت؟! قال: نعم. و بدر. فقال له امير المؤمنين (عليه السلام): (ان كنت كاذبا اعمى الله بصرك) فما دارت الجمعه حتى اخرج اعمى يقاد قد اذهب الله بصره. و دعا (عليه السلام) على احد اجداد ابى العيناء الذى كان فى عصره (عليه السلام) بعماه و عمى ولده. قال ياقوت الحموى فى (معجم ادبائه) فى عنوان ابى العيناء: لقي جده الاكبر علياً (عليه السلام). فاساء المخاطبه بينه و بينه. فدعا عليه بالعمى له و لولده بعده. فكل من عمى من ولد جده فهو صحيح النسب. و دعا (عليه السلام) على رجل كذبه بالعمى. فعن فضائل العشره قال زاذان: كذب علياً (عليه السلام) رجل فى حديثه. فقال (عليه السلام): ادعو عليك ان كنت كذبتنى ان يعمى الله بصرك. قال: نعم. فدعا (عليه السلام) عليه. فلم ينصرف حتى ذهب بصره. و عنه ايضا: مر على (عليه

(السلام) على دار في مراد و هم بينونها. فسقطت عليه قطعه فشجته فدعا (عليه السلام) ان لا يتم بناوها فما وضعت عليها لبنه- الى غير ذلك مما لو اريد استقصاؤها لاحتيج الى كتاب مستقل. (يعنى البرص) هذا و روى (عيون ابن قتيبه): ان الناس انتهوا ورسا من الحسين (عليه السلام) يوم قتل. فما تطيبت منه امراه الا برصت. و فى (الطبرى): ان اسحاق الحضرمى سلب قميص (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) الحسين (عليه السلام) فبرص بعد. و فى (عمده الطالب) فى ذكر الارقط- و هو محمد بن عبد الله الباهر اخى الباقر (عليه السلام). قال ابونصر البخارى: من يطعن فيه لا يطعن فيه من حيث النسب، و انما يطعنون فيه بشىء جري بينه و بين جعفر بن محمد (عليه السلام)، يقال انه بصق فى وجهه، فدعا عليه فصار ارقط الوجه به رعى كرى المنظر. هذا، و فى (الطبرى): قال هشام: كان زرادشت- فى ما زعم قوم من علماء اهل الكتاب من اهل فلسطين- خادما لبعض تلامذه ارميا النبى، خاصا به، اثرا عنده فخانه، فكذب عليه، فدعا الله عليه فبرص. فلحق ببلاد آذربيجان فشرع بها دين المجوسيه. ثم خرج منها متوجها نحو بشتاسب و هو بيلخ. فاعجبه. ففسر الناس على الدخول فى دينه. فقتل فى ذلك منهم مقتله عظيمه. (فصاب انسا هذا الداء فى ما بعد فى وجهه فكان لا يرى الا متبرقا) و (ميرقعا) فى (المصريه) تصحيف. و استجابته دعائه (عليه السلام) ابداء، دلالة امامته كالنصوص عليه، و كسائر فضائله الجليله التى لم توجد واحده منها فى غيره كالنبى (صلى الله عليه و آله).

مغنيه

قال الشيخ محمد عبده: روى ان انسا كان فى حضره النبى (صلى الله عليه و آله) و هو يقول لطلحه و الزبير: (انكما تحاربان عليا، و انتما له ظالمان). و يتفق قول الشيخ محمد عبده مع قول الشريف الرضى و ميثم. اما ابن ابى الحديد فقال: (المشهور ان عليا عليه السلام ناشد الناس الله فى الرحبه بالكوفه، و قال: نشدكم الله رجلا سمع رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول لى، و هو منصرف من حجه الوداع: من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. فقام رجل فشهدوا بذلك، فقال على لانس بن مالك: لقد حضرتها فما بالك؟ فقال: يا اميرالمومنين كبرت سنى و صار ما انساه اكثر مما اذكره. فقال الامام: ان كنت كاذبا ضربك الله بها بيضاء لا توارىها العمامه. فما مات حتى اصابه البرص.. و قد ذكر ابن قتيبه حديث البرص و الدعوه التى دعا بها اميرالمومنين عليه السلام على انس، ذكر ذلك فى كتاب (المعارف) باب (البرص) من اعيان الرجال، و ابن قتيبه غير متهم فى حق على (على المشهور من انحرافه عنه). و سواء اكان السبب الموجب لدعوه الامام على انس هو حديث حرب الجمل ام حديث من كنت مولاه- فان الله سبحانه قد استجاب دعوته باتفاق الرواه، و معنى هذا ان احد الحديثين ثابت بشهاده الله و آيته الساطعه فى جبهه النس بن مالك.. هذا، اى ان الحديثين ثابتان بالتواتر. (انظر كتاب فضائل الخمسه من الصحاح الستة، الفصل ٣٨ و ١٥٢ من المقصد الثانى).

عبده

... فرجع اليه فقال: الضمير فى قال و رجع و لوى لانس روى ان انسا كان فى حضره النبى صلى الله عليه و سلم و هو يقول لطلحه و الزبير انكما تحاربان عليا و انتما له ظالمان

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام به انس ابن مالک (از اصحاب پیغمبر اکرم که رجال نویسان او را نکوهش نموده اند) هنگامی که به بصره آمد او را نزد طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله (در محضر آن حضرت) درباره ایشان شنیده (شما طلحه و زبیر با علی جنگ خواهید نمود و او را ستمگرید) به آنها یادآوری کند، و انس از آن گواهی خودداری کرد و چون نزد آن بزرگوار برگشت گفت: آن سخن پیغمبر از من فراموش شده است، حضرت (در نفرین به او) فرمود: اگر دروغ بگوئی خدا به تو سفیدی رخشانی بزند که عمامه و دستار آن را نپوشاند (سفیدی در روی تو افتد که عمامه آن را از نظر مردم نتواند پنهان نماید).

زمانی

انس نوکر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است و تا زمانی که آن حضرت زنده بود نسبت به دودمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) عنایت خاصی داشت. در همین ایام بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش دعا کرد که عمر وی طولانی گردد و مال و اولادش افزون شود. انس از دعای حضرت تا زمان عمر بن عبدالعزیز زنده بود و بیست پسر و هشتاد دختر داشت ... پس از مرگ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که بوته امتحان آغاز شد انس از کسانی بود که چند مرتبه در اثر نفرین امام علی (علیه السلام) بلادید: کور شد، به مرض تشنگی گرفتار گردید و صورتش تغییر پیدا کرد. اگر چه ابن ابی الحدید این مطلب را قبول ندارد ولی اغلب شارحین نهج البلاغه معتقدند که انس ماموریت یافت برود به طلحه و زبیر بگوید: من شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که شما با او جنگ می کنید و نسبت بوی ستم می نمائید. انس هم با همین تصمیم از کوفه عازم بصره شد ولی در بصره تغییر عقیده داد و مطلبی را که باید برای روشن شدن افکار عمومی بگوید نگفت و بازگشت وقتی حضرت از او توضیح خواست پاسخ داد که آن مطلب را فراموش کرده ام. این رویه در هر عصری (به هنگام سرازیر شدن پول و ...) وجود داشته است. خدا داستان بلعم باعورا را در قرآن برای روشن شدن پیروان قرآن کریم مطرح نموده است. او از علم خود برای کوبیدن موسی (علیه السلام) سوء استفاده کرد و آلت دست دشمن قرار گرفت ...

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لانس بن مالک، و قد کان بعثه الی طلحه و الزبیر، لما جاء الی البصره، یدکرهما (انس) شیئا مما سمعه من رسول (صلی الله علیه و آله) فی معناهما (حیث کان انس قد سمع الرسول (صلی الله علیه و آله)، و هو یقول لطلحه و الزبیر (انکما تحاربان علیا و انما له ظالمان) فلوی (انس) عن ذلک فرجه الیه، فقال (انس) معتذرا عن عدم اخباره ایاهما بما سمع عن الرسول) (الی انسیت ذلک الامر) (الذی قاله رسول (صلی الله علیه و آله)):- (ان کنت کاذبا) بان لم تنس و انما تعتذر (فضربک الله بها) الضمیر عائد الی ما یفهم من الکلام، و هی (البلیه) (بیضاء لا معه) ای برصا یلمع ابیض (لا تواریها العمامه) ای لا- تکون قلیله، فی قرب قصاص شعرك حتی تواریها و تخفیها انزال العمامه علی الجبهه (قال الرضی (ره): یعنی البرص فاصاب انسا، هذا الداء، فیما بعد، فی وجهه، فکان لا یری الا مبرقا).

موسوی

الشرح: هذه دعوه علویه استجابها الله لولیه و نحن لا- نشک فی ان الائمہ لو توجهوا الی الله ان یزیل جبلا من مکانه لازاله بل

اکثر من ذلك اعتقادنا و عقیدتنا و فی هذه الحادته عبره و مفادها ان الامام کلف انسا ان يلتقى طلحه و الزبير و يذكرهما بحديث رسول الله: انكما ستقاتلان عليا و انتما له ظالمان فلما بعثه لقي من صرفه و لوى رايه فرجع فدعا عليه الامام و استجاب الله دعوته. ترجمه انس بن مالک. فی الاصابه انس بن مالک بن النضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار او حمزه الانصاری الخزرجی خادم رسول الله (صلی الله علیه و آله) و احد المکثرین من الروایه عنه. یقول عن نفسه انه خدم رسول الله عشر سنین اقام بالمدينه بعد وفاه رسول الله (صلی الله علیه و آله) ثم قطن البصره و مات فیها و کان آخر الصحابه الذین ماتوا فیها انتهى. و قد اخفی انس ما ناشده الامام فی الرحبه و قيل مسجد النبی فادعی انه قد کبر و نسی فدعا علیه الامام ان کان کاذبا ان یصیبه البرص فاصیب به و اخذ- كما یقال- علی نفسه ان لا یخفی منقبه للامام سمعها. مات سنه ۹۰.

طاقانی

«هنگامی که علی علیه السلام به بصره آمد، انس بن مالک را پیش طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن دو شنیده بود به ایشان بگوید و فرایادشان آورد. او را از آن کار بازداشتند و انس پیش علی علیه السلام برگشت و گفت: آن را فراموش کردم. آن حضرت فرمود: «اگر دروغ می گویی خدایت به سپیدی درخشان گرفتار فرماید که عمامه آن را نپوشاند.»

سید رضی می گوید: یعنی بیماری برص، و انس گرفتار آن بیماری شد و در چهره اش برص پدیدار گردید و پس از آن جز با نقاب دیده نشد.

مشهور آن است که علی علیه السلام در منطقه رحبه کوفه مردم را سوگند داد و گفت: شما را به خدا سوگند هر کس شنیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که از حجه الوداع برمی گشت درباره من فرمود: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر کس او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن می دارد.» مردانی برخاستند و گواهی دادند، علی علیه السلام به انس بن مالک فرمود: تو هم حضور داشتی، چرا گواهی نمی دهی؟ گفت: ای امیر المؤمنین من سالخورده شده ام و آنچه فراموش کرده ام بیش از چیزهایی است که به خاطر دارم. فرمود: اگر دروغ می گویی، خداوند گرفتار سپیدی -پسی- کند که عمامه آن را فرو نپوشاند، و انس نمرود تا آنکه گرفتار پسی شد.

اما آنچه که سید رضی نقل کرده و گفته است علی علیه السلام انس را پیش طلحه و زبیر فرستاد معروف نیست، و اگر امیر المؤمنین او را برای تذکر گرفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن دو فرستاده باشد، ممکن نیست که برگردد و بگوید آن را فراموش کردم، زیرا اگر چنان بود از آغاز اقرار به شناخت و دانستن آن نمی کرد و چگونه ممکن است که پس از ساعتی یا پس از روزی برگردد و بگوید فراموش کردم و پس از اقرار، انکار کند، چنین چیزی معمولا اتفاق نمی افتد.

ابن قتیبه داستان نفرین امیر المؤمنین علیه السلام را بر انس و گرفتار شدن او را به پسی در بخش بزرگان گرفتار شده به پسی در المعارف آورده است. ابن قتیبه مشهور به انحراف از علی علیه السلام است و به هیچ وجه متهم به طرفداری و مبالغه درباره امیر المؤمنین نیست.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَأَنْسِ بَنِي مَالِكٍ، وَقَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبُضَيْرِ يُذَكِّرُهُمَا شَيْئًا مِمَّا سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي مَعْنَاهُمَا، فَلَوَى عَنْ ذَلِكَ، فَرَجَعَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: إِنِّي أَنْسَيْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرَبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيْضَاءَ لَامِعَةٍ لَا تُورِيهَا الْعِمَامَةُ.

هنگامی که امام علیه السلام وارد بصره شد انس بن مالک را خواست تا نزد طلحه و زبیر برود و آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن ها شنیده بود (منظور پیشگویی پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره ظلم آن ها نسبت به علی علیه السلام است) به آن ها یادآوری کند (تا از مخالفت خود با علی علیه السلام خودداری کنند). انس از این مأموریت سرپیچی کرد و به نزد امام علیه السلام برگشت و گفت: من آن را فراموش کرده ام.

امام علیه السلام فرمود:

اگر دروغ می گویی خدا تو را به سفیدی آشکاری (پیسی) مبتلا کند آن گونه که حتی عمامه نتواند آن را بپوشاند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: داستان نفرین علی علیه السلام بر انس بن مالک و مبتلا شدن او به بیماری برص و پیسی را ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۶) در کتاب المعارف نقل کرده و قابل توجه این که او به علی علیه السلام چندان علاقه ای نداشت. همچنین ابو نعیم اصفهانی (متوفای ۴۳۰) آن را در حلیه الاولیاء آورده است و بعد از سید رضی، ثعالبی در لطائف المعارف آن را ذکر کرده. سپس می افزاید: علامه امینی رحمه الله در کتاب الغدير در جلد اول، مدارک قابل ملاحظه ای برای این حدیث شریف ذکر نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۲). اضافه می کنیم که «محمّد بن جریر طبری شیعی» (از علمای قرن چهارم) در کتاب مسترشد آن را آورده است. (المسترشد، ص ۶۷۴))

سید رضی می گوید: منظور امام علیه السلام بیماری برص است و چیزی نگذشت که لکه های سفید برص در سر و صورت او نمایان گشت و از آن پس هیچ کس او را بی نقاب نمی دید.

(قَالَ الرَّضِيُّ: يَعْنِي الْبَرَصَ، فَأَصَابَ أَنْسًا هَذَا الدَّاءَ فِيمَا بَعُدُ فِي وَجْهِهِ، فَكَانَ لَا يُرَى إِلَّا مُبْرَقَةً).

کیفر کتمان حقیقت!

امام علیه السلام این سخن را زمانی بیان کرد که به بصره آمده بود و «انس بن مالک» را فرا خواند و او را مأموریت داد که به سوی طلحه و زبیر برود و چیزی را که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره آن ها شنیده بود بیان کند. (اشاره به جمله ای است که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره آن دو فرموده بود که «شما به زودی با علی جنگ خواهید کرد در حالی که ظالمید؛

إِنَّكُمْ سَيَتَقَاتِلَانِ عَلِيًّا وَ أَنْتُمَا لَهُ ظَالِمَانِ») انس از این کار خودداری کرد و نزد حضرت آمد و عرض کرد: من این سخن را

فراموش کرده ام؛ (وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِأَنسِ بْنِ مَالِكٍ، وَقَدْ كَانَ بَعَثَهُ إِلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَاءَ إِلَى الْبُصَيْرَةِ يُذَكِّرُهُمَا شَيْئاً مِمَّا سَمِعَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي مَعْنَاهُمَا، فَلَوَى عَنْ ذَلِكَ، فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ: إِنِّي أَنْسَيْتُ ذَلِكَ الْأَمْرَ).

امام علیه السلام فرمود: «اگر دروغ می گویی، خدا تو را به سفیدی آشکاری (بیماری برص) مبتلا کند آن گونه که عمامه نتواند آن را بپوشاند»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرَبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيِّضَاءَ لَامِعَةٍ لَا تُؤَارِبُهَا الْعِمَامَةُ).

«لَوَى» از ماده «لَوَى» به معنای تاخیر انداختن است.

«لَامِعَةً» به معنای روشن و آشکار است.

«لَا تُؤَارِبُهَا» یعنی آن را نمی پوشانید.

سید رضی رحمه الله در تفسیر واژه «بَيِّضَاءَ لَامِعَةً» می گوید: «منظور امام بیماری برص و پسی است و چیزی نگذشت که انس گرفتار این بیماری در صورتش شد به گونه ای که همواره (از خجالت و شرمندگی) نقاب می زد»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ:

يَعْنِي الْبُرْصَ، فَأَصَابَ أَنْسًا هَذَا الدَّاءَ فِيمَا بَعْدَ فِي وَجْهِهِ، فَكَانَ لَا يُرَى إِلَّا مُبْرَقًا).

مورخان و محدثان در شرح کلام فوق، داستان را متفاوت نقل کرده اند. بعضی ماجرا را همانند مرحوم سید رضی نقل کرده و آن را مربوط به مأموریتی می دانند که علی علیه السلام به انس بن مالک برای بازگویی گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله درباره طلحه و زبیر داد؛ ولی از آن مشهورتر چیزی است که ابن ابی الحدید نقل کرده و بسیاری از مورخان و محدثان با او موافقند و آن این است که امام علیه السلام در سرزمین «وحبه» در کوفه جمعی از مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، چه کسی این سخن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام بازگشت از حجهالوداع شنیده است که فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟» (اشاره به داستان غدیر و خطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن روز است) جمعی برخاستند و گواهی دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود. امام رو به انس بن مالک (خادم مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله) کرد و فرمود: تو که در آن جا حاضر بودی چرا گواهی نمی دهی؟ انس عرض کرد: ای امیرمؤمنان! سن من زیاد شده و آنچه فراموش کرده ام بیش از آن است که در خاطر دارم. امام علیه السلام فرمود: اگر دروغ می گویی خداوند تو را به بیماری پسی مبتلا سازد آن گونه که عمامه نیز آن را نپوشاند. چیزی نگذشت که نفرین امام علیه السلام در حق او مستجاب شد و به این بیماری مبتلا گشت. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۱۷)

مرحوم خطیب در مصادر بعد از اشاره به کلام ابن ابی الحدید می گوید: این نقل موافق مشهور است و در بسیاری از کتب معتبره آمده است. سپس برای اطلاع بیشتر درباره این قضیه به جلد اول کتاب نفیس الغدیر (نوشته علامه امینی) ارجاع می دهد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۲)

روایت سومی نیز در این زمینه هست که رخداد پیش گفته را مربوط به داستان «طیر مشوی» (مرغ بریان) می داند. ماجرا از این

قرار است که شخصی مرغ بریانی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله هدیه فرستاد. پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: خداوند! محبوب ترین خَلَقَت را بفرست تا با من از این غذا بخورد. علی علیه السلام آمد؛ ولی انس بن مالک، خادم مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی که علی علیه السلام اجازه ورود خواست گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فعلاً گرفتار است. او دوست داشت مردی از قوم خودش بیاید و با پیغمبر صلی الله علیه و آله هم غذا شود. پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگر همان دعا را تکرار کرد. علی علیه السلام آمد و اجازه خواست و باز انس همان پاسخ را گفت. در مرتبه سوم صدای امام علیه السلام بلند شد و فرمود: چه چیزی پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خود مشغول ساخته که مرا نمی پذیرد؟ صدای علی علیه السلام به گوش رسول الله صلی الله علیه و آله رسید. فرمود: ای انس! چه کسی بر در است؟ گفت: علی بن ابی طالب. فرمود: اجازه بده وارد شود.

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید. حضرت فرمود: ای علی! من سه بار از خداوند تقاضا کردم که محبوب ترین خلقت را نزد من بفرستد تا با من از این مرغ بریان تناول کند اگر در مرتبه سوم نیامده بودی نام تو را از خدا می خواستم. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! من سه بار آمدم و در هر سه بار انس مانع شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای انس! چرا چنین کردی؟ عرض کرد: دوست داشتم که مردی از قوم من فرا رسد. (این ماجرا گذشت) هنگامی که یوم الدار (روز شورای شش نفری عمر برای تعیین خلیفه بعد از او) فرا رسید، علی علیه السلام و یژگی های خود را بیان کرد، انس می گوید: علی علیه السلام از من درباره آن داستان گواهی خواست. من آن را کتمان کردم و گفتم آن جریان را فراموش کرده ام.

علی علیه السلام دست به سوی آسمان بلند کرده و عرض کرد: خداوند! انس را به بیماری آشکاری (بیماری برص) مبتلا ساز که نتواند آن را از مردم مخفی کند.

انس مدتی بعد به این بیماری مبتلا شد. در مجمع الحدیث آمده است که انس پیوسته عمامه ای بر سر می گذاشت (به گونه ای که بخشی از صورت او را می پوشاند). از او سؤال کردند، گفت: این نتیجه همان نفرین علی بن ابی طالب است. و بعد از ذکر داستان طیر مشوی، عمامه خود را کنار زد و سفیدی برص را نشان داد. (امالی صدوق، ص ۶۵۵، ح ۳)

سید حمیری (متوفای ۱۷۳) این جریان تاریخی را به شعر درآورده است:

أَمَا أُتِي فِي خَبْرِ الْأَنْبِلِ *** فِي طَائِرٍ أُهْدِيَ إِلَى الْمُرْسَلِ

سَفِينَهُ مَكَانَ فِي رُشْدِهِ *** وَ أَنْسَ خَانَ وَ لَمْ يَحْصِلِ

فِي رَدِّهِ سَيْدُ كُلِّ الْوَرَى *** مَوْلَاهُمْ فِي الْمُحْكَمِ الْمُنَزَّلِ

فَصَدَّهُ ذُو الْعَرْشِ عَنِ رُشْدِهِ *** ثُمَّ غَرَى بِالْبَرِصِ الْأَنْكَلِ

(. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۸۳)

آیا در روایت باارزشی درباره مرغ (بریانی) که به پیغمبر مرسل به عنوان هدیه فرستاده شد نیامده است؟

داستانی که همچون یک کشتی نجات در مسیر خود حرکت می کرد؛ ولی انس خیانت کرد؛ اما نتوانست او را از این که آقای تمام جهانیان باشد باز گرداند.

مولایی که در قرآن مجید به مقام او اشاره شده است.

خداوند صاحب عرش، او را (انس را) از مقصدش بازداشت و او را به بیماری برص زشتی مبتلا نمود.

جالب این که این داستان را که دو فضیلت مهم در آن درباره علی علیه السلام آمده است-همان گونه که در بالا آمد-جمعی از اهل سنت در کتاب های خود نقل نموده اند و در بسیاری از مسانید و صحاح آن ها-به گفته مرحوم خطیب در مصادر-آمده است و همان گونه که گفتیم علامه امینی رحمه الله شرح مبسوط آن را در جلد اول کتاب الغدير آورده است.

انگلیسی

When Imam Ali ibn Abu Talib came to Basra , he sent Anas ibn Mālik to Talhah and az-Zubayr to remind them of what he (Anas) himself had heard the Messenger of Allāhuatan saying concerning them both, but he avoided doing so. When he came back to Imām Ali ibn Abū Tālib, he said that he had forgotten that matter. Thereupon, Imām Ali ibn Abū Tālib said: “If you are speaking a lie, Allāh will afflict you with white spots (leucoderm) which even a turban may not cover.” And so it was

Sayyid ar-Radi says: “White spot means leucoderma. After sometime this disease did take place to Anas's face, so much so that he was never seen with his face uncovered.” {The occasion and circumstances surrounding this statement, as related by Sayyid ar-Radi, were as follows: During the Battle of the Camel, Imām Ali ibn Abū Tālib sent Anas ibn Mālik to Talhah and az-Zubayr so that he should remind them of the Prophet's statement to the following effect: “You both will fight Ali and will commit excess in his regard.” Anas ibn Mālik went back stating that he had forgotten to mention it. Imām Ali ibn Abū Tālib then uttered these words about him. However, it is said that Imām Ali ibn Abū Tālib made this statement when he wanted Anas to confirm the Prophet's saying: “Whoever accepts me as his master, Ali is his master. O Allāh! Love whoever loves Ali and hate whoever hates Ali.” Consequently, numerous persons have testified to this hadīth, but Anas kept quiet [and did not narrate it]... Then, Imām Ali ibn Abū Tālib said to him, “You, too, were present at Ghadir Khumm.

What is keeping you silent on this occasion?" Anas said, "I have grown old and my memory does not serve me well." Imām Ali ibn Abū Tālib made this statement then, as we read in these references: Ansāb al-Ashrāf of al-Balādhiri where the biography of Imām Ali ibn Abū Tālib is discussed on pp. ١٥٦ - ٥٧; Al-A'lāq an-Nafisah of Ibn Rustah, p. ٢٢١; Latā'if al-Ma'ārif of athTha'ālibi, pp. ١٠٥ - ١٠٦; Muhadarāt al-Udabā' of ar-Rāghib, Vol. ٣, p. ٢٩٣; Ibn Abul-Hadid, Vol. ٤, p. ٧٤; Arjah al-Matālib of Shaikh 'Ubaydullāh al-Hanafi, pp. ٥٧٨ - ٨٠. In this regard, Ibn Qutaybah (Abdullāh ibn Muslim ad-Dainūri [٢٣١ - ٢٧٦ A.D./٨٢٨ - ٨٨٩ A.D.]) writes the following: "People have related that Imām Ali ibn Abū Tālib asked Anas ibn Mālik about the Prophet's saying: 'O Allāh! Love whoever loves Ali and hate whoever hates Ali,' and he replied, 'If you are a liar, may Allāh afflict you with white spots which even a turban may not cover,'" as recorded on p. ٥٨٠ of Al-Ma'ārif. Ibn Abul-Hadid has also supported this view. Denying his knowledge of the incident mentioned by Sayyid arRadi, he writes the following: "The incident mentioned by Sayyid ar-Radi that Imam Ali ibn Abū Tālib sent Anas ibn Mālik to Talhah and az-Zubayr is an unrecorded event. If Imām Ali ibn Abū Tālib had sent him particularly to remind them of the Prophet's saying concerning them, then he could hardly have come back and said that he had forgotten it because when he left Imām Ali ibn Abū Tālib and went to those two individuals, he should have admitted and remembered the saying; therefore, how could he, on his return after an hour or a day, plead that he had forgotten it and deny it? This is something which cannot {happen," as stated on pp. ٢١٧ - ١٨, Vol. ١٩ of Sharh Nahjul-Balāgha

حکمت ٣١٢: روانشناسی عبادات

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالًَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النُّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ

ترجمه ها

دشتی

درود خدا بر او، فرمود: دل‌ها را روی آوردن و نشاط، و پشت کردن و فراری است، پس آنگاه که نشاط دارند آن را بر انجام مستحبات وادارید، و آنگاه که پشت کرده بی‌نشاط است، به انجام واجبات قناعت کنید.

شهیدی

دل‌ها را روی آوردن و روی برگرداندنی است اگر دل روی آرد آن را به مستحبات وادارید، و اگر روی برگرداند، بر انجام واجبه‌ها بسنده دارید.

اردیلی

و فرمود بدرستی که مر دل‌ها را رو آوردنست و پشت کردن پس هر گاه رو آورند پس حمل کنید آنها را بر سنتهای نماز و هر گاه پشت کردند پس اقتصار کنید به آنها بر فریضه‌های نماز

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دل‌ها را شوق روی آوردن به کاری است یا میل روی برگرداندن از آن. اگر دل را شوق روی آوردن بود آن را به مستحبات وادار و اگر میل روی برگردانیدن بود به همان واجبات بسنده کن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دل‌ها را نشاطی و ملالی است، اگر نشاط روی آورد آنها را به مستحبات وادارید، و اگر ملالت دست داد به برگزاری واجبات اکتفا کنید.

شرح‌ها

راوندی

و قوله ان للقلوب اقبالا- و ادبارا یعنی: انها تقبل بالنشاط الى الطاعات مره و ربما ادبرت فاذا كانت مقبله فاحملوها على النوافل، ای: کفلوها و ادعوها، ای فعل النوافل. و النافله من العبادات الزائده على الواجبات. و الفرائض هي الواجبات السمعيه.

کیدری

ای انبساطا و نشاطا الى الطاعات، و انقباضا و اعراضا عنها، فینبغی ان یزاد من النوافل عند انبساطها، و یقتصر علی الفرض عند انقباضها، و لا یکدر و لا یجهد حدا فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی.

ابن میثم

(دل‌ها اقبال و ادبار دارند وقتی که رو آوردند آنها را به مستحبات وادارید، و هنگامی که رو برگرداندند، به واجبات بسنده کنید). قبلا معنی اقبال و ادبار دل‌ها گذشت. امام (علیه السلام) اقبال و روآوری دل‌ها را به مستحبات اختصاص می‌دهد چون در

این حالت دل گنجایش مستحبات و واجبات را دارد برخلاف حالت ادبار که گنجایش زیاد ندارد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ .

لا ريب أن القلوب تمل كما تمل الأبدان و تقبل تاره على العلم و على العمل و تدبر تاره عنهما.

قال على ع فإذا رأيتموها مقبله أى قد نشطت و ارتاحت للعمل فاحملوها على النوافل ليس يعنى اقتصروا بها على النافله بل أدوا الفريضة و تنفلوا بعد ذلك و إذا رأيتموها قد ملت العمل و سئمت فاقتصروا بها على الفرائض فإنه لا انتفاع بعمل لا يحضر القلب فيه (ا: لا يحضره القلب.)

كاشانى

(و قال عليه السلام: ان للقلوب اقبالا- و ادبارا) به درستی که مر دلها را رونهادنى است و پشت دادنى (فاذا اقبلت) پس چون پیش آیند دلها (فاحملوها على النوافل) پس حمل کنید ایشان را بر نافله ها از جهت نشاط و اتساع ایشان در آن (و اذا ادبرت) و چون پشت کنند (فاقتصروا بها على الفرائض) پس اقتصار کنید به آن بر فريضة ها، دون نافله ها تا ملال پیدا نکنند و کوفتتاک نشوند به اتیان به آن.

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی دلها را اقبالی باشد و ادباری. یعنی نشاطی و کلالی، چون اقبال نماید بدارید دلها را بر نافله ها، و هرگاه ادبار نمایند اقتصار نمائید بر فريضة ها.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان للقلوب اقبالا- و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملوها على النوافل و اذا ادبرت فاقتصروا على الفرائض.» یعنی و گفت عليه السلام که به تحقیق از برای دلها وقت رو آوردن و شایق بودن است به عبادت کردن و وقت رو گرداندن و بی رغبتی است از آن، پس هرگاه ادبار کرد و رغبت نکرد، پس اقتصار کنید از مستحبات بر واجبات و ادا کنید واجبات را فقط، زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست.

خویی

المعنى: اقبال القلوب على العباده و الاعمال الصالحه ناش عن قوه الايمان و عن الفراغ للعمل بقله المشاغل الدنيويه و قله العيال، و ينشا غالبا عن الاجتماع للعمل الصالح، و بهذا الاعتبار شرع الجمعه و الجماعه فى الاسلام كعمودين لجلب القلوب الى العباده و عمل الخير. الترجمة: فرمود: دلها را در کار خیر و عبادت اقبال و ادباریست چون اقبال بدان دارند آنها را به انجام نوافل

وآدارید، و چون خسته اند و بدان پشت کرده اند به همان انجام فرائض اکتفا کنید.

دل روی کند گهی سوی حق *** گه خسته شود فتد ز رونق

چون سوی حق است در نوافل *** میکوش و بدست کن فضائل

چون خسته بود فریضه ات بس *** از نافله اش بگیر واپس

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...) اقول و عن النبی (صلی الله علیه و آله) قریبا منه ففی (الکافی) عنه (علیہ السلام) ان للقلوب اقبالا و ادبارا فاذا اقبلت فتنفلوا و اذا ادبرت فعلیکم بالفریضه- و روی ان ابا الحسن الاول (علیہ السلام) کان اذا اهتم ترک النافله.

مغنیه

المراد بالاقبال هنا حضور القلب، و تصور الموت و سكراته، و القبر و وحشته، و هول الموقف غدا و حسابه، و الخوف من الله و عظمتہ، و الهیبه من مخاطبتہ، و المراد بالادبار الذهول عن ذلك و الانصراف الی دنیا شاغله لاهیبه. و فی المناجاة و العبادہ نكهه و حلاوه لا یحسها احد کائنا من كان الا مع هذا الاقبال تماما کالطعام الطیب لا تشعر بلذته الا مع الهوی فیہ. و یقول الامام: اذا صادفتک ساعه رحمانیه، تصورت فیها مصیرک و آخرتک، و خفت من عذاب الله، و رجوت ثوابه- فاغتنم هذه الفرصه الذهییه، و اکثر من ذکر الله، و ادعه و ناجه، و اتل من آیاته، وصل النوافل و عقب و سبح، و لا تقتصر علی الفریضه وحدها.. و اذا كنت فی مشغله شاغله عن الله و ناره و جنته فلا- تتعب نفسك بحركات جافه جامده لا تدفع عنک ضرا، و لا تجلب لک نفعا.. و لكن ایاک و التهاون فی الفریضه مقبلا كنت ام مدبرا، لان الله امر بها بلا قید الاقبال، و لابد من الطاعه علی کل حال. و یتفق هذا مع قول الفقهاء بان العبادہ علی قسمین: عبادہ تودیها علی شرطها، و لكن بلا اقبال، و هذه صحیحه مجزیه کافیه، و لكنها غیر مقبوله ای تسقط عنک التکلیف و تحررک من العقاب و المسوولیه، و لكن لا تستحق الثواب علیها. و عبادہ تجمع کل ما یعتبر فیها مع الاقبال التام، و هذه صحیحه و مجزیه و مقبوله ایضا ای تستحق علیها الاجر و الثواب من الله تعالی.

عبده

... للقلوب اقبالا و ادبارا: اقبال القلوب رغبتها فی العمل و ادبارها مللها منه

جعفری

فیض الاسلام

سیدرضی علیہ الرحمه فرماید: (مراد از آن سفیدی برص و پیسی است که پس از آن این درد در روی انس هویدا گردید و او) از شرمندگی (دیده نمی شد مگر باروبند. امام علیہ السلام) در اهمیت دادن به واجبات (فرموده است: دلها را رو کردن و رو

برگرداندنی (آمادگی و ماندگی) است، پس چون رو کردند آنها را (علاوه بر واجبات) به انجام مستحبات وادارید، و هر گاه رو برگرداندند به انجام واجبات اکتفاء نمائید) زیرا ترک واجبات به هر حال جائز نیست اگر چه شخص را حضور قلب هم نباشد).

زمانی

کلمه قلب در قرآن کریم و احادیث با کلمه (فکر) (شعور) (عقل) و (درک) نزدیک به هم است. از این نظر که هستی انسان بستگی به سلامت و وجود قلب دارد و از جهت دیگر عوارض روحی خیلی سریع در قلب اثر می گذراد تا جائی که قسمتی از امراض روانی و اعصاب را از طریق درمان قلب بهبود می بخشند امام (علیه السلام) نشاط و تاثر را به قلب نسبت داده است. امام (علیه السلام) در این فرمایش توجه داده است که عبادت لازم است در حال نشاط می باشد وقتی نشاط نبود فقط به واجبات قناعت کنند. رنگ زرد دیرنشینان، گوشه گیران، سپری ساختن عمر خود با ذکر و ورد، تنی رنجور از آنان ساخته است و همین است خواسته استعمار و علت مبارزه اسلام با انزواطلبی و گوشه گیری و حرام ساختن شبانیت. اسلام کار مبارزه با رهبانیت را به جائی رسانده است که دیرنشینی کلیسائیان را به باد انتقاد گرفته و آن را از بدعتهای خودشان می داند نه عیسی.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان للقلوب اقبالا) الى العمل و الطاعة (و ادبارا) بحيث لا ترغب في العمل (فاذا اقبلت) و نشطت (فاحملوها على النوافل) ای الامور المستحبه (و اذا ادبرت) و ملت (فاقتصروا بها على الفرائض) و لا- تجربوها على النوافل، لترید ساما و ملاله.

موسوی

الشرح: عندما تتصل القلوب بالله و تتوجه اليه تقوى عزيزه الانسان و تهون عليه الصعوبات فتراه يقطع الصعاب و يجتاز المشقات لتحقیق رضی الله سبحانه فاذا اقبلت النفوس على العباده في بعض لحظات الانس بالله فليغتنم الفرصه و ليودی الفرائض الواجبه عليه و معها النوافل المرتبه و غيرها مما ترغب به النفس و اذا ادبرت القلوب لبعض الازمات و الامور الحياتيه الصعبه فليقتصر الانسان على الفرائض لانه عندما يعدم التوجه تصبح العباده مجرد شكل عبادی خال من المضمون الروحی ...

طالقانی

«همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است، آن گاه که روی می آورد، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید.»

تردید نیست که دلها هم همان گونه که بدنها خسته می شود، فرسوده می گردد، گاه به علم و عمل روی می آورد و گاه از هر دو رویگردان می شود. علی علیه السلام فرموده است: هر گاه دیدید دلها نشاط و آمادگی برای عمل دارد، انجام دادن مستحبات را هم در کنار فرایض بر آن بار کنید یعنی نخست فرایض را انجام دهید و سپس مستحبات را و هر گاه دیدید دلها

خسته و از عمل ملول است، فقط به انجام دادن فرایض بسنده کنید، زیرا در کار و عملی که حضور و آمادگی قلبی نباشد، سودی نیست.

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا؛ فَإِذَا أُقْبِلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ، وَإِذَا أُدْبِرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ.

امام علیه السلام فرمود:

دل ها (ی انسان ها) گاه روی می آورد (و پرنشاط است) و گاه پشت می کند (و بی نشاط است) آن گاه که روی می آورد آن را به انجام نوافل و مستحبات نیز وادار کنید و آن گاه که پشت می کند و بی نشاط است تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت نمایید. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها سند دیگری که برای این گفتار حکیمانه نقل می کند کتاب غررالحکم آمیدی است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۳). افزون بر این در کتاب مشکاه الانوار طبرسی، ص ۴۴۷ و عوالی اللئالی ابن ابی جمهور أحسایی، ج ۳، ص ۲۹۵، ح ۶۷ نیز آمده است، و قابل توجه است که در کتاب شریف کافی حدیثی به همین مضمون با کمی تفاوت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. (کافی، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۱۶))

وظیفه ما در حال نشاط و عدم نشاط

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته قابل توجه روانی اشاره کرده، می فرماید: «دل ها (ی انسان ها) گاه روی می آورد (و پرنشاط است) و گاه پشت می کند (و بی نشاط است) آن گاه که روی می آورد آن را به انجام نوافل و مستحبات نیز وادار کنید و آن گاه که پشت می کند و بی نشاط است تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت نمایید»؛ (إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا؛ فَإِذَا أُقْبِلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ، وَإِذَا أُدْبِرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ).

بدون شک، انسان حالات مختلف و متفاوتی دارد و در هر یک از این حالات باید موافق آن گام بردارد تا به نتیجه مطلوب برسد.

گاه فکر انسان آرام و روح او پرنشاط است و عوامل اشتغال فکری وجود ندارد و جسم و روحش آماده برای عبادت و اطاعت و بندگی خداست. در این هنگام این فرصت طلایی را باید غنیمت شمرد و علاوه بر واجبات به مستحبات نیز با حضور قلب پرداخت.

ولی گاه روح انسان خسته و فکر او مشغول به یک سلسله مشکلات دنیوی است و گاه ناراحتی جسمانی نیز به آن ضمیمه می شود به گونه ای که حوصله هیچ کاری را ندارد در چنین شرایطی باید به واجبات که به هر حال باید انجام شود قناعت کرد، زیرا پرداختن به مستحباتی که انسان آن را بر خودش تحمیل کند و هیچ حضور قلب و نشاطی در آن نباشد سبب ارتقاء روح و قرب به پروردگار و وصول به اهداف عالی نخواهد شد و چه بسا اگر مستحبات را در چنین حالی به خود تحمیل کند

هم به واجبات ضرر یزند و هم حالت تنفر از مستحبات برای او حاصل شود که هر دو ضایعه بزرگی است.

شبهه همین گفتار حکیمانه در حکمت ۱۹۳ با کمی تفاوت گذشت و همان گونه که به هنگام ذکر سند گفتیم، این حدیث شریف از رسول اکرم صلی الله علیه و آله با کمی تفاوت به این صورت آمده است:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالَاً وَإِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنْفَلُوا وَإِذَا أَذْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ بِالْفَرِيضَةِ». (کافی، ج ۳، ص ۴۵۴، ح ۱۶)

همچنین شبهه این کلام حکیمانه در حکمت ۲۷۸ گذشت آن جا که فرمود:

«قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ أَرْجَى مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ؛ عمل کمی که با نشاط آن را تداوم بخشی امیدوارکننده تر از عملی است که بسیار و خسته کننده است».

نکته اصلی این جاست که اسلام به کیفیت عمل بیش از کمیت آن اهمیت می دهد، از این رو در آیه دوم سوره «ملک» می خوانیم: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»؛ آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می کنید، و او شکست ناپذیر و بخشنده است».

در این آیه شریفه به حُسن عمل اهمیت داده شده است، نه به کثرت عمل. به همین دلیل امام صادق علیه السلام در حدیثی به این نکته توجه داده و می فرماید:

«لَيْسَ يَعْني أَكْثَرَ عَمَلًا. وَ لَكِنْ أَصْوَبَكُمْ عَمَلًا؛ منظور این نیست که عمل فرد بیشتر باشد، بلکه مقصود آن است که کدام یک صحیح تر و کامل تر عمل می کنید».

(همان، ج ۲، ص ۱۶، ح ۴)

به بیان دیگر، روح عمل، حضور قلب و توجه به خدا و اخلاص است و این در حالی حاصل می شود که انسان نشاط عبادت داشته باشد و به هنگام کمبود نشاط حضور قلب نیز آسیب می پذیرد به همین دلیل فرموده اند: هنگامی که نشاط عبادت نیست به واجبات قناعت کنید و به هنگام نشاط عبادت، هم واجبات را به جا بیاورید و هم مستحبات را.

اضافه بر این اگر هنگام نداشتن نشاط و حوصله برای عبادت، انسان مستحبات را بر خود تحمیل کند ممکن است یک حال نفرت و بیزاری در او پیدا شود که بر آینده او نیز تأثیر بگذارد.

در نامه ۶۹ که از نامه های جالب امیر مؤمنان علی علیه السلام به «حارث همدانی» است نیز اشاره ای به این حقیقت شده بود آن جا که می فرماید:

«وَ خَادِعٌ نَفْسِكَ فِي الْعِبَادَةِ وَ ارْفُقْ بِهَا وَ لَا تَقْهَرْهَا وَ خُذْ عَفْوَهَا وَ نَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ فَإِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَ تَعَاهِدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا؛ در انجام عبادت، نفس خود را بفریب (و آن را رام ساز) و با آن مدارا کن و خویشتن را بر آن مجبور نساز، بلکه بکوش آن را در وقت فراغت و با نشاط به جا آوری مگر فرایضی که بر تو مقرر شده است که در هر حال باید آن ها را انجام دهی و در موقعش مراقب آن باشی».

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Sometimes the hearts advance [towards their Creator] and sometimes they retreat. When they advance, get them to perform the optional [acts of worship] (as well). But when they retreat, keep them confined to only what is obligatory".

حکمت ۳۱۳: جامعیت قرآن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: در قرآن اخبار گذشتگان، و آیندگان، و احکام مورد نیاز زندگی تان وجود دارد .

شهیدی

در قرآن است خبر آنچه پیش از شما بود، و خبر آنچه پس از شماست، و حکم آنکه چگونه بایدتان زندگی نمود.

اردبیلی

و فرمود در قرآنست خبر آنچه پیش از شما واقع شد و خبر آنچه بعد از شما واقع شود و حکم آنچه میان شماست و این را در حدیث دراز بیان فرموده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در قرآن خبرهای پیشینیان شماست و خبرهای آنها که پس از شما می آیند و نیز در آن است، حکم روابط میان شما.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خبر آنچه پیش از شما و بعد از شماست، و نیز دستور زندگی شما در قرآن است .

و النبا: الخبر. ذکر ان فی کتاب الله الذی هو القرآن ثلاثه اشياء نافعه لمن تدبرها: و هو احوال الامم الماضیه لما عصو الله دمرهم، و من فعل مثل فعلهم رای مثل ما راوا، و خبر المثاب فی الجنه لطاعته فی الدنیا، و ذکر المعاقب فی النار یوم القیامه لعصیانہ فی الدنیا، و حکم ما بین الخلق فی القصاص و القضاء و الحدود و غیرها من الشرعیات، فمن نظر فیها انتفع بها.

عنی به الامور الماضیه و اخبارها. و خبر ما بعدکم: یعنی امور الاخره. و حکم ما بینکم: من الشرعیات.

(در قرآن است خبر پیشینیان و خبر چیزهای بعد از شما و حکم چیزهایی که در بین شماست). خبر ماقبل همان اخبار قرون گذشته و خبر مابعد یادآوری حالات مردن، قیامت و وعد و وعید است، و حکم چیزهای میان مردم، بیان احکام پنجگانه متعلق به افعال مردم می باشد. و این سخن در مورد ستایش قرآن و وادار ساختن مردم بر خواندن و فهمیدن قرآن است.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقُرْآنِ بُأَ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَيْرٌ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ .

هذا حق لأن فيه أخبار القرون الماضیه و فيه أخبار كثيره عن أمور مستقبله و فيه أخبار كثيره شرعيه فالأقسام الثلاثه كلها موجوده فيه

(و قال عليه السلام: فی القرآن نبا ما قبلکم) در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از احوال قرون ماضیه (و خبر ما بعدکم) و خبر آنچه بعد از شما است از امور روز آخرت (و حکم ما بینکم فی حدیث طویل) و حکم آنچه میان شما است از احکام امور خمسه

فرمود: در قرآن است وقایع پیشتر از شما. یعنی امم پیشین، و خبر پس تر از شما. یعنی اشراف ساعت و اخبار قیامت و نار و جنت، و حکم میان شما از احکام و قواعد شریعت.

و قال عليه السلام: «فی القرآن نبا ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم». یعنی و گفت علیه السلام که در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است، از قصص امتان گذشته و خبر آنچه بعد از شما است، از احوال آخرت و حکم آن چیزی که در میان شما است، از احکام خمسه.

خوبی

المعنى: الظاهر ان غرضه (عليه السلام) من هذا الكلام بيان ان القرآن كتاب كاف للمسلم فيما يحتاج اليه من المعارف و يتوق اليه نفسه من المعلوم، فان الانسان يريد ان يعرف نفسه من اين جاء و كيف تكون و كيف يعيش و الى اين يصير؟ و القرآن بين تطور الانسان من عالم المادة و مبدء التراب الى ان نفخ فيه الروح و انشائه خلقا آخر، و قرر ما يحتاج اليه من الاداب و الاحكام فى طول حياته الى ان يموت و بين ما يعرض له بعده من البرزخ و القيامة و ما يوول اليه امره من الجنة و النار. و يريد ان يعرف احوال بنى جلدته و سائر ما بحضرته، ففى القرآن اخبار القرون الماضيه و اخبار عن امور مستقبليه، و فيه احكام و آداب فيما بين الناس من شتى وجوه الحياه و المعيشه. الترجمة: فرمود: در قرآنست خبر آنچه پیش از شما بوده، و خبر آنچه پس از شما خواهد بود، و بیان حکم میان شماها در زندگانی.

شوشتری

(الفصل الحادى و الاربعون- فى ما قاله (عليه السلام) فى القرآن) اقول: رواه المسعودى و العياشى و ابن قتيبه، و ابن عبد ربه مع زيادات. قال الاول: توفى الحارث الاعور صاحب على (عليه السلام) فى ايام عبد الملك و هو الذى دخل على على (عليه السلام) فقال له: الا ترى الى الناس قد اقبلوا على هذه الاحاديث، و تركوا كتاب الله- قال (عليه السلام): و قد فعلوا قال: نعم- قال: اما انى سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: ستكون فتنه، قلت فما المخرج منها؟ قال: كتاب الله، فيه نبا ما كان قبلکم، و خبر ما بعدکم، و حکم ما بينکم، و هو الفصل ليس بالهزل، من تركه من جبار قصمه الله، و من اراد الهدى فى غيره اضله الله، و هو حبل الله المتين، و هو الذكر الحكيم و الصراط المستقيم، و هو الذى لا- تزيغ عنه العقول، و لا- تلتبس به الالسن، و لا تنقضى عجائبه، و لا يعلم علم مثله و هو الذى لما سمعته الجن (... فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا يهدى الى الرشده ...) و من قال به صدق، و من زل عنه عدا، و من عمل به اجر، و من تمسك به هدى الى صراط مستقيم، خذها اليك يا اعور. و قال الثانى فى (تفسيره): (يوسف بن عبدالرحمان رفعه الى الحارث الاعور، قال سمعنا اشياء مغموسه مختلفه لا ندرى ما هى قال: او قد فعلوها؟ قلت: نعم، قال:

سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول: اتانى جبرئيل. فقال ستكون فى (الفصل الحادى و الاربعون- فى ما قاله (عليه السلام) فى القرآن) امتك فتنه، فقلت فما المخرج منها فقال: كتاب الله فيه بيان ما قبلکم من خبر و خبر ما بعدکم، و حکم ما بينکم)- الى آخر ما فى (المروج) مع ادنى اختلاف. و قال الثالث فى (عيونه) روى الحارث الاعور عن على (عليه السلام) قال: كتاب الله فيه خبر ما قبلکم، و نبا ما بعدکم و حکم ما بينکم، و هو الفصل ليس بالهزل و هو الذى لا تزيغ به الاهواء، و لا يشبع منه العلماء، و لا يخلق عنه كثره الرد، و لا تنقضى عجائبه- الخ مع ادنى اختلاف. و مثله الرابع فى (عقده) و من الاصل فيه يظهر ان الاصل فى كلامه (عليه السلام) النبى (صلى الله عليه و آله). (و فى القرآن) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فى القرآن) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. (نبا ما قبلکم) قال تعالى فى اصحاب الكهف: (نحن نقص عليك نباهم بالحق ...)- و قال فى

قصه يوسف (عليه السلام): (نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن الغافلين)- و قال فى قصه باقى الانبياء اجمالاً: (و لقد ارسلنا رسلا من قبلك منهم من قصصنا عليك و منهم من لم نقصص عليك ...) - و قال فى سورة القصص: (نتلو عليك من نبا موسى و فرعون بالحق

لقوم يومنون)- و نصف السوره فى قصه موسى كما ان سوره يوسف (عليه السلام) اكثرها فى قصته- و قصص آدم و ادريس و نوح و هود و صالح و ابراهيم و اسحاق و يعقوب و لوط و شعيب و سليمان و داود و موسى و عيسى عليهم السلام مبثوثة فى مطاويه- و كثير منها قبل (الفصل الحادى و الاربعون- فى ما قاله (عليه السلام) فى القرآن) نزول القرآن كان غير معلوم لاحد و منها قصه يوسف (عليه السلام) فقال تعالى فيها: (ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك ...) - هذا ان اريد بقوله: (ما قبلكم) انبياء السلف و يمكن ان يراد به الصانع جل اسمه و يمكن ان يراد به الاعم منهما. و من آيات القرآن فى انباء ما قبلنا اخباره عن ذكر النبى (صلى الله عليه و آله) فى كتب اليهود و النصرارى قال تعالى: (الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراه و الانجيل ...) . فلو لا كان اسمه مذكورا فيهما لكذبوه، و لو كانوا كذبوا لما خفى ذلك مع توفر الدواعى و لا رتد عنه اتباعه، بل قال: (الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ...) (فدل على ان ذكره (صلى الله عليه و آله) فى كتبهم و نعتها له (صلى الله عليه و آله) بحد صار الامر به من البديهيات. و من آياته اشتماله على عدم جراه اليهود تمنى الموت فى قبالة، و عدم جراه النصرارى على المبالهه فى مقابلته- قال تعالى: (... يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين و لا- يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم و الله عليم بالظالمين)- فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين)- و الثانى و ان لم يصرح فيه بعدم مباحلتهم الا انه معلوم التواتر و بالدرايه، فلو كانوا ابتهلوا و لم يصبهم شىء لصار ذلك سببا لطعن الكفار و المنافقين فى الاسلام بل (الفصل الحادى و الاربعون- فى ما قاله (عليه السلام) فى القرآن) ارتداد المسلمين عنه، و معلوم بالضروره عدم حصول شىء من ذلك. (و خبر ما بعدكم) يمكن ان يراد به اخبار القيامه و المعاد و الثواب و العقاب، و الجنة و النار، فالقرآن مشحون من اخبارها- و يمكن ان يراد به اخباره عما ياتى כאخباره عن مغلوبه فارس عن الروم بعد غلبتها عليها- قال تعالى: (الم غلبت الروم فى ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيغلبون فى بضع سنين لله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المومنون بنصر الله ينصر من يشاء ...) . و כאخباره عن مغلوبه قريش فى بدر، قال تعالى: (و اذ يعدكم الله احدى الطائفتين انها لكم و تودون ان غير ذات الشوكه تكون لكم و يريد الله ان يحق الحق بكلماته و يقطع دابر الكافرين ليحق الحق و يبطل الباطل ...) . و כאخباره عن مغلوبه يهود خيبر، قال تعالى: (... و ان يقاتلوكم يولوكم الادبار ثم لا ينصرون)- و يمكن اراده الاعم. (و حكم ما بينكم) من مسائل الحلال و الحرام، و لقد صنفوا كتباً فى آيات احكامه، و من اصول الاسلام فففيه و لايه اميرالمومنين (عليه السلام) و المعصومين من عترته فى قوله تعالى: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاه و يوتون الزكاه و هم راعون و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون)- كما فى قول النبى (صلى الله عليه و آله): (من كنت مولاه فعلى مولاه). و فى قوله تعالى: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت (الفصل الحادى و الاربعون- فى ما قاله (عليه السلام) فى القرآن) و يطهركم تطهيرا) و فى قوله تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين). و روى محمد بن يعقوب مسندا عن الاصمغ قال: سمعت امير المومنين (عليه السلام) يقول: نزل القرآن اثلاثا، ثلث فينا و فى عدونا، و ثلث سنن و امثال، و ثلث فرائض و احكام. و روى ابن المغازلى عن ابن عباس عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال: ان القرآن

اربعه ارباع، فربع فینا اهل البیت خاصه، و ربیع حلال، و ربیع حرام، و ربیع فرائض و احکام، و الله انزل فینا کرائم القرآن.

مغنیه

یرینا القرآن صور الکائنات امثالا و اضدادا، و یخبرنا عن الامم الماضیه، و القرون الخالیه، و عن مصیرنا و عاقبه امرنا.. و ایضا فیه تفصیل لاحکام ما نحتاجه فی سلوکنا و حیاتنا. و سبق الکلام عن ذلك فی العدید من الموارد، منها فی الخطبه ۱۸۱ و الرساله ۴۶.

عبده

... و حکم ما بینکم: نبا ما قبلنا ای خبرهم فی قصص القرآن و نباء ما بعدنا الخبر عن مصیر امورهم و هو یعلم من سنه الله فیمن قبلنا و حکم ما بیننا فی الاحکام التي نص علیها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به خواندن و فهمیدن قرآن) فرموده است: در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است (از احوال گذشتگان) و خبر آنچه بعد از شما است (از احوال قبر و دوزخ و قیامت) و حکم آنچه بین شما است (از واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح).

زمانی

در زمان پیامبر اسلامی (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) افرادی بودند که از قصه های ایرانی و یا رومی برای مردم نقل می کردند و آنانرا از مجالس اسلامی بازمی داشتند. همان روشی که جزء نقشه های استعماری است: دائر کردن مجالس شب نشینی شعر خوانی و نقالی، سرگرم شدن مردم به اموری که نه برای دنیای آن مفید است و نه برای آخرتشان. امام (علیه السلام) در برابر این گروه و امثالشان که توجه به قرآن پیدا کنند می فرماید: در قرآن داستانهای ستمگران، پیامبران، مردان خدا و ملت های منحرف، فداکاریهای روشنفکران همه و همه موجود است به علاوه برنامه زندگی جمعیت های زنده بطور تفصیل و یا مجمل (که رهبران دینی آن را توضیح دهند) بیان شده است. باز قرآن درباره حوادث پس از جهان، مرگ، قبر، قیامت، بهشت، جهنم و برنامه های بهشت و جهنم سخن گفته است. آنچه در فرمایش امام (علیه السلام) قابل توجه تر است این نکته است که قرآن نسبت به سرنوشت ملتها (قبل از سقوط و مرگ) سخن گفته است برای نمونه یک آیه نقل می شود: (وقتی سقوط و مرگ ملتی فرامی رسد پول داران به خوشگذرانی می پردازند، بیچارگان هم از آنان تقلید می کنند در نتیجه سرنوشت چنین ملتی سقوط و بدبختی است). سقوط روم، یونان، آلمان و متلاشی شدن تمدنهای باستانی همه و همه گواه مطلب است. انگلستان که روزی امپراطور استعماری جهان بود راه سقوط را پیموده و تا انزوای مطلق فاصله ای ندارد. آمریکا با آن همه قدرت و عظمت راه سقوط را آغاز کرده و به تدریج (شاید به یک قرن نرسد) بصورت یک کشور منزوی و کوچک در خواهد آمد. از سوی دیگر چین که از فحشاء و مفساد برکنار است (گوشه ای از وظائف اسلامی را عملا انجام می

دهد) در راه اوج و عظمت است و ریاست آینده جهان (با شرایط داخلی که چین دارد) از چین خواهد بود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (و في القرآن نباء ما قبلکم) من قصص الانبياء و الامم السابقين (و خبر ما بعدکم) من احوال القبر و القيامة و الجنة و النار (و حکم ما بينکم) من الواجب و الحرام، و فصل القضايا، و المعاملات و الميراث و ما اشبه.

موسوی

اللغة: النبا: الخبر. الشرح: في القرآن اخبار الماضين من الامم التي سادت ثم بادت، المومنه و الكافره و فيه خبر ما بعدنا من الجنة و النار و الحساب و العذاب و ما سنصل اليه في الدار الاخره كما انه فيه حکم ما يجرى بيننا الذي لا يخرج عن الاحكام التشريعيه الخمسه، الوجوب و الحرمة و الكراهه و الاستحباب و الاباحه ...

طالقانی

«در قرآن خبر آنچه پیش از شما بوده و خبر آنچه پس از شماست و حکم مربوط به شرعیات خودتان موجود است.»

این سخن به حقی است که در قرآن اخبار قرنهای گذشته و بسیاری از اخبار مربوط به آینده و بسیاری از احکام شرعی آمده است و تمام این سه نوع در آن موجود است.

مکارم

و قال عليه السلام

«و فِي الْقُرْآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَ خَبْرٌ مَا بَعْدَكُمْ، وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ.»

امام علیه السلام فرمود:

در قرآن، اخبار پیشینیان و حوادث آینده و حکم

و دستور مربوط به شما آمده است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر حدیثی به این مضمون از مسعودی، صاحب مروج الذهب (متوفای ۳۳۳) نقل می کند که روزی حارث اعور خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید. عرض کرد: آیا نمی بینی این مردم تمام توجهشان به احادیث شده و قرآن را رها کرده اند؟ امام علیه السلام فرمود: واقعاً چنین است؟ عرض کرد: آری. امام علیه السلام فرمود: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «سَيَتَكُونُ فِتْنَةٌ. قُلْتُ: فَمَا الْمَخْرَجُ مِنْهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ وَ خَبْرٌ مَا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ...» به زودی فتنه ای ظاهر می شود. عرض کردم: ای رسول خدا! راه برون رفت از آن فتنه چیست؟ فرمود: کتاب الله است که خبر پیشینیان و خبر آیندگان و حکم و دستور مربوط به شما در آن است.» در ادامه این سخن، امام علیه السلام مطالب فراوانی درباره اهمیت قرآن بیان

فرمود. سپس مرحوم خطیب می افزاید: این گفتار حکیمانه را فخر رازی نیز در تفسیر خود در آغاز سوره «بقره» از علی علیه السلام نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۳). اضافه می کنیم همین حدیث حارث اعور در سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۵ و سنن ترمذی، ج ۴، ص ۲۴۵، ح ۳۰۷۰ آمده است و همچنین مرحوم عیاشی در مقدمه تفسیر خود که درباره اهمیت قرآن سخن می گوید آن را آورده است)

جامعیت قرآن

امام علیه السلام در این حدیث شریف به اهمیت و جامعیت قرآن اشاره می کند و می فرماید: «در قرآن، اخبار پیشینیان و حوادث آینده و حکم و دستور مربوط به شما آمده است»؛ (وَفِي الْقُرْآنِ نَبَأٌ مَّا قَبْلَكُمْ، وَخَبْرٌ مَّا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمٌ مَّا بَيْنَكُمْ).

منظور از اخبار پیشینیان روشن است، زیرا بخش مهمی از قرآن مجید، تاریخ انبیا و اقوام گذشته است؛ از آفرینش آدم تا حالات حضرت مسیح و اصحاب و یارانش، قرآن دست ما را می گیرد و در تمام قرون و اعصار گذشته همراه انبیا و پیغمبران و اقوام آن ها حرکت می دهد و تلخ و شیرین زندگی آن ها را بیان می کند و تجارب فراوان و حوادث عبرت انگیز بسیاری را که در زندگانی آن ها بوده یکجا پیش روی ما می نهد آن گونه که گویا ما همراه آن ها بوده ایم و با آن ها می زیسته ایم.

منظور از حوادث آینده، مسائل مربوط به قبر و برزخ و قیامت است که در جای جای قرآن مجید به آن اشاره شده است به گونه ای که گویا ما آینده را دیده ایم و در آن زیسته ایم.

منظور از جمله «وَحُكْمٌ مَّا بَيْنَكُمْ» این است که در قرآن به همه برنامه های زندگی شما اعم از واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح، اشارات کلی یا جزئی شده است، بنابراین قرآن کتاب جامعی است که هر چه بخواهید در آن هست.

با توجه به شأن نزولی که در حدیث حارث اعور آمده بود روشن می شود که این سخن را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که مردم به سراغ احادیث رفته و قرآن را رها ساخته بودند. البته منظور امام علیه السلام رها کردن احادیث نیست، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در «حدیث ثقلین» کتاب خدا و عترت را (عترتی که منبع اصلی احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله است) با هم توصیه می کند، بلکه منظور این است که افراط در توجه به حدیث تا آن جا که قرآن رها شود کار نکوهیده ای است.

به هر روی، مهم این است قرآن که نور و رحمت الهی و مایه هدایت و سعادت است در میان مسلمانان به فراموشی سپرده نشود. مسلمانان در درجه نخست اساس کار خود را از قرآن بگیرند و سپس از سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و احادیث اهل بیت علیهم السلام برای تشریح این دستورات و آگاهی از جزئیات برنامه ها بهره مند شوند.

در ذیل حدیث اعور پس از کلام نورانی بالا جمله هایی درباره اهمیت قرآن آمده است که بسیار گویا و آموزنده است

«هُوَ الْفَضْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ مَا تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ إِلَّا قَصِمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ ابْتَغَى الْهُدَى مِنْ غَيْرِهِ أَضَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ هُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَ هُوَ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ وَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَ هُوَ الَّذِي لَا تَزِيغُ بِهِ الْأَهْوَاءُ وَ لَا تَلْتَبِسُ بِهِ الْأَلْسُنُ وَ لَا يَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ لَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرِهِ

الرِّدِّ وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ هُوَ الَّذِي لَمْ يَشْنُهِ الْجِنُّ حِينَ سَمِعْتَهُ قَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ وَمَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ وَمَنْ دَعَا إِلَيْهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ قرآن جدا کننده حق از باطل است و هزل و شوخی در آن راه ندارد. هر ظالمی به آن پشت کند خداوند او را درهم می شکند و هر کس هدایت را از غیر قرآن بخواهد خدای متعال او را گمراه می سازد و آن، ریسمان محکم الهی است و یادآوری مستحکم و راه راست. قرآن چیزی است که اوهام و خواسته های انحرافی، آن را منحرف نمی کند و زبان ناهلان، آن را مشتبه نمی سازد.

دانشمندان از آن سیر نمی شوند و بر اثر کثرت تلاوت و مراجعه کهنه نمی گردد.

شگفتی های آن پایان نمی پذیرد و این همان چیزی است که طایفه جن هنگامی که آن را شنیدند آن را بازنگرداندند و درهم نیچیدند و گفتند: ما سخن عجیبی شنیدیم که همگان را به سوی رشد و تعالی هدایت می کند. کسی که با قرآن سخن بگوید درست می گوید و آن کس که به آن عمل کند مأجور است و کسی که مطابق آن حکم کند حکمش عادلانه و کسی که به سوی قرآن فراخواند به سوی صراط مستقیم هدایت کرده است». (اعلام الدین، ص ۹۹)

درباره اهمیت قرآن مجید، هم در خود قرآن و هم در روایات اسلامی مطالب گسترده ای آمده، از جمله در نهج البلاغه در خطبه های فراوان، امام علیه السلام درباره اهمیت آن سخن گفته است؛ از جمله در بخش آخر خطبه ۱۹۸ امام علیه السلام شرح مبسوطی که شامل ۴۲ امتیاز مهم است برای قرآن مجید بیان می کند و همچنین در خطبه ۱۸۳ و خطبه ۱۷۶ و... نیز مطالب مهمی در این زمینه آمده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The Qur ' an contains news about the past, predictions
” .about the future and commandments for the present

حکمت ۳۱۴: روش برخورد با متجاوز

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: سنگ را از همان جایی که دشمن پرت کرده، باز گردانید، که شر را جز شر پاسخی نیست .

شهیدی

سنگ را بدانجا که از آن آمده باز باید گرداند، که شر را جز با شر نتوان راند.

اردبیلی

و فرمود باز گردانید سنگرا از آنجا که آمد پس بدرستی که بدی دفع نمی کند آنرا مگر ببدی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سنگ را به همان جا که از آن آمده است، باز گردانید. زیرا بدی را جز بدی دفع نکند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:سنگ را به همان جا که از آن بر آمده بر گردانید،چرا که شر را جز شرّ دفع نمی کند .

شرح ها

راوندی

و قوله: رد الحجر من حیث جاء رخصه، لمن اراده الغير بالضرب و الرمی و القتل فدافعه بمثل ذلك، اذا علم ان لادفع الابيه، و ان ذلك جاز شرعا و عقلا فمن ادى الى هلاك الظالم فلا شیء على الدافع اذا لم يتعد.

کیدری

كقوله تعالى: (فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه)، و كقول الحماسی: (و داووا بالجنون من الجنون). و هذا فی الشرع یحسن بشرط ترك الاعتداء، و المجازاه على السواء و هو مثله، و المراد انتقم ممن ظلمك اقتداء بقول الله تعالى: (فمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبیل).

ابن میثم

(سنگ را از جایی که آمده، به همانجا برگردانید، زیرا بدی را جز بدی از بین نمی برد). سنگ کنایه از بدی است. و بازگرداندن سنگ کنایه از مقابله با بدی، به مانند آن است. امام (علیه السلام) در این گفتار به وسیله ی قیاس مضموری وادار به مقابله کرده است که مقدمه ی صغرای آن عبارت: (فان الشر ...) و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه را که جز به وسیله ی بدی قابل دفع و قطع نباشد پس باید بدان وسیله آن را قطع کرد، البته این مطلب کلیت ندارد، زیرا که خود آن بزرگوار در موارد زیادی به بردباری امر فرموده است.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ .

هذا مثل قولهم في المثل إن الحديد بالحديد يفلح و قال عمرو بن كلثوم ألا لا يجهلن أحد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا (من المعلقة ص ۳۲۳- بشرح التبریزی.) و قال الفند الزمانی فلما صرح الشر و قال الأحنف و ذی ضعن أمت القول عنه و قال الراجز لا- بد للسؤدد من أرماح و من عديد يتقى بالراح و من سفیه دائم النباح و قال آخر و لا يلبث الجهال أن يتهضموا أخوا اللحم ما لم يستعن بجهول و قال آخر و لا أتمنى الشر و الشر تاركی و لكن متى أحمل على الشر أركب

كاشانی

(و قال عليه السلام: ردوا الحجر من حيث جاء) باز گردانید سنگ را از جایی که آمد (فان الشر) پس به درستی که بدی (لا یدفعه الا الشر) دفع نمی کند او را الا بدی کنایه فرموده به (حجر) از شر، و به (رد حجر من حيث جاء) از مقابله به مثل آن. یعنی دفع کنید شر را به شر کقوله تعالی: (فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی) کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

آملی

قزوینی

فرمود: باز گردانید سنگ را از آنجا که آمده است، چه به درستی که بدی را دفع نکند مگر هم بدی. این را در مقامی گویند که عفو و حلم آنجا سود ندهد بلکه آن ضرر زیاده گردد. گویند جائیکه مرهم سود ندارد آنجا به زخم باید آزمودن (و قال تعالی.. فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم..) و چنانچه مشهور است (کلوخ انداز را پاداش سنگ است) و در امثال عرب است (لا بد للفقبة من سفیه یناضل عنه)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ردوا الحجر من حيث جاء، فان الشر لا یدفعه الا الشر.» یعنی و گفت علیه السلام که برگردانید سنگ شری را که به سوی شما انداخته شود به جایی که آمده است، پس به تحقیق که دفع نمی کند شر را مگر شر، یعنی جزا دهید صاحب شر را به قدر شرش.

خویی

المعنی: قد تعرض (علیه السلام) فی حکمته هذه لیبان فلسفه المجازات و القصاص فی الشرایع و بیان انه اذا لم یجر حکم الاعدام علی القاتل و القصاص علی الجانی لا یمکن دفع الشرور عن الاجتماع المبتلی بالجهل و الغرور، فقوله (علیه السلام) مقتبس من قوله تعالی: (و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب) و من قوله تعالی (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم). الترجمة: سنگ را به همان جا که از آن آمده است برگردانید، زیرا بد را جز با بد نتوان دفع کرد. چه خوش سروده است:

كلوخ انداز را پاداش سنگ است*** وگر نه كار عدل و داد تنگ است

شوشتری

اقول: اما قوله (عليه السلام) (ردوا الحجر من حيث جاء) فذكره الكرمانى فى (امثاله) و قال: (يعنى لا تقبل الضيم و ارم من رماك) الا ان كونه مثلا لغيره (عليه السلام) غير معلوم اولاً، و انما المثل قولهم (رمى فلان بحجره) ذكره العسكرى فى (امثاله) و قال: اى رمى بقرنه. قال الاحنف لعلى (عليه السلام) - حين بعث معاويه عمرا حكما-: انك قد رميت بحجر الارض و من كاد الاسلام و اهله عصرا و هو سن قريش و داهيه العرب و قد رضيت بابى موسى و هو رجل يمان و ما تدرى نصيحتته ضم به رجلا من قريش و اجعلنى ثانيا فليس صاحب عمرو الا من دنا حتى يظن انه قد بالغه و هو منه بمنزله النجم. فقال (عليه السلام): و الله ما اردت التحكيم و لا- رضيت به و قد ابى الناس الا- اباموسى و غلبونى. و كون معناه ما ذكره غير معلوم ثانيا، بل الظاهر ان المعنى (ادفع الشر بشر من جنسه). (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) و فى (تاريخ بغداد) فى محمد بن جعفر الادمى العمارى عن ابن الاكفانى قال: قال ابى: حججت فى بعض السنين و حج فى تلك السنه البغوى و الادمى القارى فلما صرنا بالمدينه جاءنى البغوى فقال: ههنا رجل ضرير قد جمع حلقه فى مسجد النبى (صلى الله عليه و آله) لم وقعد يقص و يروى الاخبار المفتعله، فان رايت ان نمضى اليه

لننكر عليه و نمعه. فقلت له: ان كلامنا لا- يوتر مع هذا الجمع الكثير و لسنا ببغداد فيعرف موضعنا، و لكن ههنا امر آخر و هو الصواب. و اقبلت على الادمى و كان احسن الناس صوتا بالقرآن و اجهرهم بالقراءه فما هو الا- ان ابتدا بالقراءه حتى انفلت الحلقه و انفصلوا عنه و احاطوا بنا يسمعون قراءه الادمى و تركوا الضرير وحده، فسمعته يقول لقائده: خذ بيدى فهكذا تزول النعم. هذا، و من لطائف الصاحب ان ابن فارس لما ارسل اليه من همدان كتابه المترجم بالحجر قال: (ردوا الحجر من حيث جاء). و اما قوله (عليه السلام): (فان الشر لا يدفعه الا الشر) فالمراد به واضح، و يوضح المراد من الاول و نذكر له امثله. الاول: فى (كامل الجزرى): كان الحسن بن مخلد، و موسى بن عبدالملك قد انقطعا الى عبيدالله بن يحيى بن خاقان- وزير المتوكل- و كان الحسن على ديوان الضياع و موسى على ديوان الخراج، فكتب نجاح بن سلمه الكاتب رقعته الى المتوكل انهما خانا و انه يستخرج منهما اربعين الف الف، فقال له المتوكل: بكر على غدا حتى ادفعهما اليك. فغدا و قد رتب اصحابه لاختدهما، فلقبه عبيدالله و قال له: انا اشير عليك بمصالحتهما و تكتب رقعته انك كنت شاربا و تكلمت ناسيا و انا اصلح بينكما و اصلح الحال عند المتوكل. و لم (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) يزل يخدعه حتى كتب خطه بذلك، فصرفه و احضر الحسن و موسى و عرفهما الحال و امرهما ان يكتبتا فى نجاح و اصحابه بالفى الف دينار، ففعلا فاخذ عبيدالله الرقعتين و ادخلهما على المتوكل و قال: قد رجع نجاح عما قال و هذه رقعته موسى و الحسن يتقبلان بما كتبا، فخذ ما ضمنا عليه ثم تعطف عليهما فتاخذ منهما قريبا منه. فامر المتوكل بدفع نجاح الى موسى و الحسن، فاخذاه و اولاده فاقروا بنحو مائه و اربعين الف دينار سوى الغلات و الغرس و الضياع، فقبض ذلك اجمع و ضرب ثم عصرت خصيتها حتى مات. الثانى: فيه ايضا: بعث عثمان ابن الزبير لمدد عبدالله بن ابى سرح، فلما دخل العسكر لم ير فى القتال ابن ابى سرح فقيل انه سمع منادى جرجير - خصمه- يقول (من قتل عبدالله فله مائه الف دينار و ازوجه ابنتى) فيخاف الحضور، فذهب ابن الزبير عنده و قال له: تامر مناديا ينادى (من اتانى براس جرجير نفلته ماله و زوجته ابنته و استعملته على بلاده). ففعل ذلك و صار جرجير يخاف اشد من ابن ابى سرح. الثالث: فى (وزراء الجهشيارى): شخص عمر بن هبيرة الى هشام بن عبدالملك، فتكلم بكلام استحسسه هشام، فاقبل على سعيد بن الوليد

الكلبى و قال: ما مات من خلف مثل هذا. فقال له سعيد: ليس هناك اما تراه يشرح جبينه يضيق صدره. فقال ابن هبيرة: ما لذلك رشحت يا سعيد و لكن لجلوسك و لست باهلى. الرابع: ايضا: كان سعيد الكلبى يحب ان يفسد حال ابن هبيرة عند (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) هشام و كان يسير اذا ركب هشام بالبعد منه- و كان هشام معجبا بالخيل فاتخذ سعيد عده خيل جيد و اضمرها و امر المجرى لها ان يعارضوا هشاما اذا ركب، فان سالهم قالوا: انها لابن هبيرة. فركب هشام يوما فعورض بالخيل فنظر الى قطعه من الخيل حسنه فقال: لمن هذه؟ فقالوا: لابن هبيرة. فاستشاط غضبا و قال: و اعجبا اختان ما اختان ثم هو يبارينى فى الخيل، على به. فدعى به من جانب الموكب، فجاء مسرعا فقال: ما هذه و لمن هى؟ و راي الغضب فى وجهه، فعلم انه قد كيد فقال: خيل لك علمت عجبك بها و انا عالم بجيادها فاخترتها و طلبتها من مظانها فمر بقبضها. فامر بقبضها، و كان ذلك سبب اقباله عليه و لم يتها لسعيد ان يتكلم و انما ظن ان هشاما يغضب و لا يسال فتمم الحيله على صاحبه فانعكست الحيله عليه حيله له. الخامس: فى (المروج): ذكر رجل من الكتاب ان اسحاق بن ابراهيم - اخا زيد بن ابراهيم - حدثه انه كان يتقلد الصيمره و السيروان و ان ابراهيم بن العباس اجتاز به يريد خراسان و المامون بها و قد بايع بالعهد لعلى بن موسى الرضا (عليه السلام) و قد امتدحه بشعر يذكر فيه فضل آل على عليهم السلام و انهم احق بالخلافه من غيرهم، فاستحسن القصيده و سألته ان ينسخها لى ففعل و وهبت له الف درهم و حملته على دابه، و ضرب الدهر من ضربه الى ان ولى ابراهيم ديوان الضياع مكان موسى بن عبدالملك- و كنت احد عمال موسى- و كان يحب ان يكشف اسباب موسى، فعزلنى و امرنى ان تعمل موامره فعملت و كثر على فيها فحضرت للمناظره عنها فجعلت احتج بما لا يدفع فلا يقبله و يحكم لى الكتاب فلا يلتفت الى حكمهم و يسمعى فى خلال ذلك بدعا من الكلام، الى ان اوجب على الكتاب اليمين على باب من الابواب فحلفت عليه (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) فقال: ليست يمين السلطان عندك يمينا لانك رافضى. فقلت له: تاذن فى الدنو منك. فاذن لى، فقلت: ليس مع تعريضك بمهجتي للقتل صبر و ها هو المتوكل ان كتبت اليه بما اسمع منك لم آمنه على نفسى، و قد احتملت كل ما جرى سوى الرفض، و الرفضى من زعم ان عليا (عليه السلام) افضل من العباس و ان ولده (عليه السلام) احق بالخلافه من ولد العباس. قال: و من ذلك؟ قلت: انت و خطك عندى به. و اخبرته بالشعر. فوالله ما هو الا ان قلت ذلك له حتى سقط فى يده، ثم قال: احضر الدفتر الذى بخطى. فقلت له: هيهات، لا و الله او توثق لى بما اسكن اليه انك لا تطالبنى بشىء مما جرى على يدي و تحرق هذه الموامره و لا- تنظر لى فى حساب. فحلف لى على ذلك، و حرق العمل المعمول و احضرته الدفتر فوضعه فى خفه و انصرف و قد زالت عنى المطالبه. السادس: فى (تاريخ بغداد): لما عزل شريك عن القضاء تعلق به رجل ببغداد فقال: لى عليك ثلاثمائه درهم فاعطينها. قال: و من انا؟ قال: شريك القاضى. قال: و من اين هى لك؟ قال: ثمن هذا البغل الذى تحتك. قال: نعم تعال. فجاء يمشى معه حتى بلغ الجسر. قال: من ههنا. فقام اليه الشرط فقال: خذوا هذا فاحبسوه لئن اطلقتموه لاخبرن اباالعباس. فقالوا: ان هذا الرجل يتعلق بالقاضى اذا عزل فيدعى عليه فيفتدى منه، و قد تعلق بسلمه الاحمر حين عزل عن واسط فاخذ منه اربعمائه درهم فقال: هكذا. قالوا: نعم. فكلم فيه، فابى ان يطلقه. فقال له ابوالعباس: الى كم تحبس هذا الرجل؟ قال: حتى يرد على سلمه الاحمر اربعمائه درهم. فرد على سلمه اربعمائه، فجاء سلمه الى شريك فشكر له فقال له: يا ضعيف كل من سالك مالك اعطيته اياه. (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشرة) السابع: فى (نسب قريش مصعب الزبيرى): كان عبدالملك غضب غضبه فكتب الى هشام بن اسماعيل بن هشام بن الوليد بن المغيرة عامله على المدينه و ابو ام ابنه هشام ان اقم آل على يشتمونه و آل ابن الزبير يشتمون ابن الزبير. فابى الجميع و كتبوا وصاياهم فركبت اخت له اليه و قالت: فان كان لا يبد من امر فمر آل على يشتمون آل الزبير و مر آل الزبير يشتمون آل على. قال: هذه افعلها. فاستبشر الناس بذلك- الى ان قال بعد اباء الحسن بن الحسن لشم آل الزبير و قبول ابى هاشم بن محمد بن الحنفية

لذلك و عدم حضور عامر بن عبدالله بن الزبير لذلك حتى قيل لهشام انه لا يفعل اتقتله؟ و قال عامر: ان بنى اميه يغرون بستم على و ما يريد الله بذلك الا رفعته، فان الله لم يرفع شيئا فاستطاع احد خفضه. فقدم ثابت بن عبدالله بن الزبير- و كان غائبا و هو ابن خاله الحسن بن الحسن- على هشام و قال له: كنت غائبا فاجمع لى الناس آخذ بنصيبي. فقال له هشام: و ما تريد فلود من حضر انه لم يحضر. قال: لتفعلن او لاكتبن الى عبدالملك، فجمع له الناس فقام فقال: (لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون)- الى ان قال- لعن الله الاشدق لطيم الشيطان المتمنى ما ليس له هو اقصر ذراعا و اضيق باعا، الا لعن الله الاحول الاثعل المترادف الاسنان المتوثب فى الفتنة و ثوب الحمار المقيد محمد بن ابى حذيفه رامى اميرالمومنين برووس الافانين، الا لعن الله عبيدالله الاعور بن عبدالرحمن بن سمره شر العصاه اسما و الامها مرعا و اقصرها فرعا لعنه الله و لعن التى تحته- يعرض بام هشام بن اسماعيل و كان عبيدالله خلف عليها بعد اسماعيل (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) - فلما بلغ ثابت هذا القول امر به هشام الى الحبس و قال: ما اراك تشتم الا رحم الخليفه. فقال له ثابت: انهم عصاه مخالفون فدعنى حتى اشفى الخليفه منهم، فلم يزل ثابت فى السجن حتى بلغ خبره عبدالملك فكتب ان اطلقوه فانه انما شتم اهل الخلاف. قلت: ان ثابتا لعن محمد بن ابى حذيفه لكونه من بنى عبد شمس، و مراده بوثوبه فى الفتنة انكاره على عثمان بدعه و اعلانه شنائعه، كان من الامرين بالمعروف و الناهين عن المنكر حقا حتى قتلوه على ذلك فكان ثابت اولى باللعن منه.

مغنيه

المراد بالحجر هنا الشر بدليل قوله: (فان الشر لا يدفعه الا الشر) و المعنى اقضوا على العنف بالعنف، قال سبحانه: (و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة- ۳۹ الانفال). (ان لا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد كثير- ۷۳ الانفال).

عبده

... لا يدفعه الا الشر: رد الحجر كناية عن مقابله الشر بالدفع على فاعله ليرتدع عنه و هذا اذا لم يمكن دفعه بالاحسن

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دفع شر) فرموده است: سنگ را به جائي كه آمده برگردانيد (بدى را به مانند خود كيفر دهد تا جائي كه از حدود تجاوز نكرده برخلاف دستور دين نباشد) زيرا شر و بدى را جز شر از بين نبرد (اين در جائي است كه گذشت و بردبارى سود ندهد بلكه بر زيان افزايد، و در غير اين صورت البته بايستى حلم نمود چنانكه امام عليه السلام در مواضع بسيار به آن امر و ترغيب نموده است).

زمانى

آن جا كه اختلاف ريشه نداونيده و موضوع اختلاف يك مسئله شخصى است سفارشهاى فراوانى درباره رفع و حل آن شده است. اما آنگاه كه اختلاف ريشه دار شد و سرنوشت ملتى در معرض خطر است، بايد در برابر متجاوز، اسلحه را با اسلحه

پاسخ داد. آن همه سفارش که درباره آمادگیهای جنگی و توصیه به مبارزه و جنگ است با فرمایش امام (علیه السلام) در یک زمینه است: از دست رفتن حقوق، آسایش، آزادی، مال و در معرض خطر قرار گرفتن جان.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ردوا الحجر من حيث جاء) کنایه عن دفع الشر الى فاعله، فاذا رماكم احد بحجر، فارموه بنفس ذلك الحجر، ليقف عند حده و لا يطغى (فان الشر لا يدفعه الا الشر) تسميته شرا للمقابل، كقوله (فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه).

موسوی

الشرح: الحجر يقصد به هنا الشر و اذا لم يدفع الشر الا بشر مثله و جب فمن لا يرتدع عن سب الناس و اهانتهم الا بالتعزير و جب تعزيره لردعه و من قطع يد انسان و جب قطع يده ليرتدع و هكذا دواليك كما قال تعالى: (و لكم فى القصاص حياه).

طالقانی

«سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد.»

نظیر مثلی است که می گویند: آهن با آهن کوبیده می شود. عمرو بن کلثوم در این باره چنین سروده است: هان که هیچ کس نسبت به ما بی ادبی نکند که در آن صورت بیش از بی ادبی نادانان، بی ادبی خواهیم کرد.

مکارم

و قال عليه السلام

رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ، فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ.

امام علیه السلام فرمود:

سنگ را از همانجا که آمده باز گردانید، چرا که شر و بدی را جز با (همان) شر و بدی نمی توان دفع کرد. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه در کتاب ربیع الابرار زمخشری و غررالحکم و نهایه الارب نویری با تفاوت هایی آمده است که نشان می دهد از مصادر مختلفی گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۴))

راه دفع شر

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که در میان مردم جنبه ضرب المثل پیدا کرده است دستوری دفاعی و خاص را بیان کرده، می فرماید: «سنگ را از همانجا که آمده باز گردانید، چرا که شر و بدی را جز با شر و بدی نمی توان دفع کرد»؛ (رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ، فَإِنَّ الشَّرَّ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ).

بعضی از شارحان، این سخن را ناظر به مسئله قصاص دانسته و اشاره ای به آیه شریفه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (بقره، آیه ۱۷۹) می دانند، زیرا هرگاه قانون قصاص در میان نباشد و قاتل احساس امنیت کند، جان بسیاری به خطر می افتد؛ اما اگر قتلی که انجام داده را با قتل خودش پاسخ گوئیم افراد شرور دیگر از ترس قصاص، متعرض جان مردم نمی شوند و این خود سبب حیات و امنیت جامعه است.

ولی نباید تردید داشت که کلام امام علیه السلام منحصر به قصاص نیست، بلکه قانونی کلی در برابر افرادی است که جز با توسل به زور از کارهای خلاف خود بر نمی گردند. دشمنانی که با تمام قوا به مسلمانان حمله می کنند جز با مقابله به مثل دست از شیطنت خود بر نمی دارند و این شبیه چیزی است که قرآن مجید در آیات فراوانی بیان فرموده است:

در یک جا می فرماید:

«الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ؛ ماه حرام، در برابر ماه حرام! (اگر دشمنان، احترام آن را شکستند و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید). و تمام حرام ها، (قابل) قصاص است و (به طور کلی) هر کس به شما تجاوز کرد، همانند آن بر او تعدی کنید! و از خدا بپرهیزید (و زیاده روی ننمایید!) و بدانید خدا با پرهیزکاران است!». (بقره، آیه ۱۹۴)

نیز در جای دیگر آمده است: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»؛ و در راه خدا، با کسانی که با شما می جنگند، نبرد کنید! و از حد تجاوز نکنید، که خدا تعدی کنندگان را دوست نمی دارد!». (بقره، آیه ۱۹۰)

باز می فرماید: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»؛ و (به هنگام نبرد) با مشرکان، دسته جمعی پیکار کنید، همان گونه که آن ها دسته جمعی با شما پیکار می کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزکاران است!». (توبه، آیه ۳۶)

از این رو در مقابل این دستورات جنگی، دستور صلح را چنین صادر می کند:

«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛ و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح در آی و بر خدا توکل کن». (انفال، آیه ۶۱)

از آنچه در بالا آمد روشن می شود هیچ گونه تضادی در میان این دستور و دستورات مربوط به عفو و گذشت و حلم و مدارا و پاسخ گفتن سیئه با حسنه که در قرآن مجید و روایات اسلامی آمده وجود ندارد و هر کدام اصل و قانونی است برای محدوده ای خاص؛ آن جا که با عفو و گذشت و جبران بدی به وسیله خوبی مشکل حل می شود اصل اساسی همان است؛ ولی آن جا که دشمن خیره سر از عفو و گذشت سوء استفاده می کند و بر خیره سری خود می افزاید دستور، مقابله به مثل است نه عفو و گذشت و پاسخ دادن بدی با نیکی.

به همین دلیل در ذیل آیه قصاص دستور عفو آمده است تا شدت عمل در برابر جنایت کاران با عفو و گذشت اسلامی آمیخته شود و معجون مناسبی برای هر دو گروه (گروه خطاکارِ پشیمان و گروه خطاکارِ لجوج) فراهم گردد، می فرماید: «فَمَنْ عَفَى لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ پس اگر کسی از سوی برادر (دینی) خود، چیزی به او بخشیده شود، (و حکم قصاص او، تبدیل به خون بها گردد)، باید از راه پسندیده پیروی کند. (و صاحب خون، حال پرداخت کننده دیه را در نظر بگیرد). و او (قاتل) نیز، به نیکی دیه را (به ولی مقتول) بپردازد؛ (و در آن، مسامحه نکند). این، تخفیف و رحمتی است از ناحیه پروردگار شما! و کسی که بعد از آن، تجاوز کند عذاب دردناکی خواهد داشت». (بقره، آیه ۱۷۸)

این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر به «شر» در مورد مجازات، به معنای شر ظاهری است؛ قصاص، ظاهراً شر است؛ ولی در باطن خیر محض می باشد، چنان که مقابله به مثل در مقابل دشمنان لجوج و خیره سر، خیر است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Throw a stone in return from where one comes to you
” .because evil can be met only with evil

حکمت ۳۱۵: روش نویسندگی

اشاره

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ أَلْقِ دَوَاتَكَ وَ أَطْلِ جِلْفَةَ قَلَمِكَ وَ فَرِّجْ بَيْنَ السِّطُورِ وَ قَرِّمِطَ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحِهِ الْخَطِّ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (به نویسنده خود عبید الله بن ابی رافع دستور داد) در دوات، ليقه بینداز، نوک قلم را بلند گیر، میان سطرها فاصله بگذار، و حروف را نزدیک به یکدیگر بنویس، که این شیوه برای زیبایی خط بهتر است .

شهیدی

[و به نویسنده خود عبید الله بن ابی رافع فرمود:] دوات را ليقه بینداز و از جای تراش تا نوک خامه ات را دراز ساز، و میان سطرها را گشاده دار و حرفها را نزدیک هم آر که چنین کار زیبایی خط را سزاوار است!

اردبیلی

[و به نویسنده خود عبید الله بن ابی رافع فرمود:] دوات را ليقه بینداز و از جای تراش تا نوک خامه ات را دراز ساز، و میان

سطرها را گشاده دار و حرفها را نزدیک هم آر که چنین کار زیبایی خط را سزاوار است!

آیتی

انصاریان

آن حضرت به دفتردارش عبید الله بن ابی رافع فرمود: دوات را لایقه بگذار، زبانه قلمت را دراز کن، میان سطرها را گشاد گیر، و حروف را نزدیک هم قرار ده، که این روش به زیبایی خط شایسته تر است.

شرح ها

راوندی

و ابورافع کان مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و ولده کانوا خیارا. و القت الدوات: اصلحت مدادها، و كذلك لقتها. و یعنی بالجلفه سنان القلم، کانه من جلف ای قشر لانه یبری ء. و القرمطه فی الخط مقاربه السطور، و فی المشی مقاربه الخطو، و قرمط بین الحروف ای ضم بعضها الی بعض. و صباحه الخط: حسنه.

کیدری

الق دواتک: ای اصلح مدادها، و الجلفه: سنان القلم کانه من جلف ای قشر لانه یبری. و القرمطه فی الخط مقاربه السطور و فی المشی مقاربه الخطو و قرمط بین الحروف ضم بعضها الی بعض. و صباحه الخط: حسنه مستعاره من صباحه الوجه.

ابن میثم

امام (علیه السلام) به کاتب خود - عبیدالله بن ابی رافع فرمود: ابورافع: خدمتگزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، الفت الدوا و لقتها: مرکب دوات را اصلاح کرد، جلفه القلم: نوک قلم، قرمطه بین الحروف: نزدیک کردن میان حروف، صباحه: نیکی، زیبایی، (دوات خود را اصلاح کن و سر قلمت را دراز کن. و بین خطها را پهن بگیر و حروف را نزدیک هم بنویس که این روش برای زیبایی خط مناسبتر است). فایده ی قید اول روشن است، اما فایده ی قید دوم آن است که سر قلم دراز، مرکب زیادی می گیرد، در نتیجه قلم یارای نوشتن کلمات زیادی را - به صورت همسان بدون جداسازی میان کلمات - پیدا می کند برخلاف سر قلم کوتاه که مرکبش اندک و تفکیک میان هر بار به مرکب زدن زیاد می باشد و در نتیجه تفاوت بین کلمات در آخر هر بار به مرکب زدن و آغاز نوبت دیگر فراوان است. و فایده ی قید سوم آن است که بدان وسیله، فاصله ها بین خطوط و جدایی آنها از یکدیگر روشن می شود. و فایده ی قید چهارم آنست که کلمات خوش شکل می شود و جلوه ی خوبی خواهد داشت، و شاید بعضی از این قیدها و یا تمام آنها شرط جنس خط باشند نه باعث زیبایی بعضی از انواع خطوطی که بعدها پیدا شده اند. و با عبارت: فان ذلک ... وادار بر انجام کارهایی که دستور داده فرموده است یعنی این شرایط. و این بخش از عبارت مقدمه ی صغرا برای قیاس مشمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه باعث زیبایی خط باشد انجامش شایسته تر است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ أَلْقِ دَوَاتَكَ وَاطْلُ جِلْفَهُ قَلَمِكَ وَفَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ وَقَرِّمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحِهِ الْخَطِّ .

لاق الحبر بالكاغد يليق أى التصق و لفته أنا يتعدى و لا يتعدى و هذه دواه مليقه أى قد أصلح مدادها و جاء ألق الدواه لإلقه فهى مليقه و هى لغه قليله و عليها وردت كلمه أمير المؤمنين ع .

و يقال للمرأة إذا لم تحظ عند زوجها ما عاقت عند زوجها و لا لاقت أى ما التصقت بقلبه.

و تقول هى جلفه القلم بالكسر و أصل الجلف القشر جلفت الطين من رأس الدن و الجلفه هيئه فتحه القلم التى يستمد بها المداد كما تقول هو حسن الركبه و الجلسه و نحو ذلك من الهيئات.

و تقول قد قرمط فلان خطوه إذا مشى مشيا فيه ضيق و تقارب و كذلك القول فى تضيق الحروف.

فأما التفريج بين السطور فيكسب الخط بهاء و وضوحا

كاشانى

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت عليه السلام در تعليم كتابت (لكاتبه عبيدالله بن ابى رافع) مر نويسنده خود را عبيدالله بن ابى رافع و رافع، مولای پیغمبر بود (الق دواتك) اصلاح آور دوات خود را به مداد (و اطل جلفه قلمك) و روان ساز زبانه قلم خود را تا سريع باشد در امتداد (و فرج بين السطور) و گشاده كن ميان سطرها (و قرمط بين الحروف) و نزديك به هم آور ميان حرفها را. يعنى حروف را نزديك هم بنويس. (فان ذلك) پس به درستی كه كتابت نمودن به اين طريق (اجدر بصباحه الخط) سزاوارتر است به زييبى و نيكويى خط

آملی

قزوینی

فرمود با کاتب خود عبدالله. اصلاح کن دوات را: يعنى اصلاح مداد نما. و دراز کن زبانه قلم خود را تا مرکب روان گردد و حروف عيان گردد، و گشاد کن ميان سطرها را، و تنگ کن ميان حرفها را يعنى نزديك به هم بنويس كه اين طريق لايق تر است به نيكوئى و روشن روئى خط.

لاهیجی

و قال عليه السلام لكاتبه عبيدالله بن ابى رافع: «الق دواتك و اطل جلفه قلمك و فرج بين السطور و قرمط بين الحروف، فان ذلك اجدر بصباحه الخط.» يعنى و گفت عليه السلام به نويسنده ي خود عبيدالله پسر ابى رافع كه لائق و سزاوار نوشتن گردان مركب تو را و دراز گردان زبانه ي قلم تو را و گشاد گردان ميان سطرها را و نزديك بياور ميان حرفها را، پس به تحقيق كه

نوشتن به این نحو سزاوارتر است از برای زیبایی خط.

خوبی

اللغه: قال الشارح المعتزلی: لاق الحبر بالکاغذ یلیق ای التصق، و لفته انا یتعدی و لا یتعدی، و هذه دواه ملیقه ای قد اصلح مدادها و جاء القی الدواه الاقه، فهی ملاقه و هی لغه قلیله و علیها وردت کلمه امیرالمومنین (علیه السلام). و قال (المنجد): لاق یلوق الدواه: اصلح مدادها، الاق یلیق الدواه، بمعنی لاقها. و تقول: هی (جلفه) القلم بالکسر و الحلفه هیئه فتحه القلم التي یستمد بها المداد کجلسه و رکبه و تقول: (قرمط) قرمطه الکتاب: کتبه دقیقا و قارب بین سطورہ. المعنی: الخط ادب یخدم الاجتماع و المدینه من وراء العصور، و یكون رکنا للتمدن و التمدین لکونه وسیله لحفظ القوانین و الکتب السماویه، و قد اهتم الاسلام بتعلیم الخط و تعلمه بین المسلمین من عهد النبی (صلی الله علیه و آله)، و حسن الخط احد اسباب الرزق و قد قام (علیه السلام) بتعلیم آداب الکتابه، و افتتح بکلامه هذا مکتبا ادبیا صناعیا فی تاریخ الاسلام، و رغب فی السعی وراء تحسین الخط و الاهتمام بصباحته، و قد قام کتاب الاسلام بهذا الدستور و حسنوا الخط و حولوه الی صور شتی و اقلام عدہ یناسب کل منها لفن من الفنون. الترجمة: بنویسنده و منشی خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود: دوات خود را اصلاح کن که روان و بی خشاک باشد، و دهانه خامه ات را دراز بگیری، و میان سطرها فاصله بده و حروف را پیوسته و نزدیک هم بنویس، زیرا برای زیبایی خط مناسبتر است.

یکی منشی علی را بود استاد*** ابورافع چنین فرزند را زاد

به او فرمود لیکه ده دوات*** دهان خامه ات میکش تو آزاد

میان سطرها را کن گشاده*** حروفش نزد یکدیگر نهاده

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: روی (الخصال) عنه علیه السلام: کتب الی عماله: ادقوا اقلامکم و قاربوا (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) بین سطورکم و احذفوا من فضولکم و اقصدا و قصدا المعانی و ایاکم و الاکثار فان اموال المسلمین لا تحتمل الاضرار. قول المصنف لکاتبه عبیدالله بن رافع هکذا فی (الطبعه المصریه) و الصواب: (عبیدالله بن ابی رافع) کما فی ابن ابی الحدید، و عنون (الخطیب) عبیدالله بن ابی رافع و وثقه و روی عنه حدیث ذی الثدیة. و قال المبرد فی (کامله): کان لابی رافع بنون اشرف منهم عبیدالله بن ابی رافع و حدیثه اثبت الحدیث عن علی علیه السلام. و قال الشیخ فی (فهرسته): له کتاب قضایا امیرالمومنین و کتاب تسمیه من شهد الجمل و صفین و النهر من الصحابه. و کتبوا فی کتابه غیر عبیدالله، عبدالله بن جعفر الطیار و سعید بن عمران الهمدانی. و فی (المعجم): کان محمد بن علی بن مقله اوحد الدنیا فی کتبه قلم الرقاع و التوقعات، و کان اخوه ابو عبدالله بن. مقله اکتب منه فی قلم الدفاتر و النسخ. و فی (کامل الجزری): الحسین بن علی بن خازن ابوالفوارس صاحب (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) الخط الجید. مات سنه (۴۹۹) قیل کتب خمسمائه ختمه. و قالوا: کان الاحدب المزور یکتب خط کل احد فلا یشک المکتوب عنه انه خطه. مات سنه. القی دواتک قال ابن ابی الحدید: الاق لغه قلیله بها جاء کلامه علیه السلام و لاق هی الکثیره. قلت: بل الاق ایضا کثیره مثل لاق، قال ابن درید فی (جمهرته) (باب ما اتفق علیه ابوزید و

ابوعبيده مما تكلمت به العرب من فعلت و افعلت) الى ان قال: ولقت الدواه و القتها. و نقل في بعض امثله خلاف الاصمعي في فعل او افعل و لم يذكر هنا شيئا فيعلم انه غير خلافى، و قرره حتى الاصمعي الذى يستشكل في كثير مما نقل عن العرب بعدم الثبوت، و مثله الفيروز آبادى في قاموسه ذكر لاق و الاق بدون تفاضل، الا ان ابن ابى الحديد قلده فيما قال الجوهرى، فانه قال: لاققت الدواه تليق اى لصقت، و لقتها انا يتعدى و لا يتعدى، و القتها لغه قليله. و هو خطأ منه لما عرفت. بل المفهوم من (الصولى) كون (لاق) لغه قليله بل غير محققه، فقال في (ادب كاتبه): لقت الدواه اذا اردت كرسفها حتى تسود- الى ان قال- (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و الصواب المختار ان تقول: لقت الدواه، و حكى عن ابن دريد لقت و لقت ... و حينئذ فليقل للجوهرى و لمقلده ابن ابى الحديد فى نسبه كلامه عليه السلام الى اللغه القليله: اقلب تصب. و لعل منشا توهم الجوهرى انه راي انهم قالوا القنا الدوايا رديئه و مقصودهم رداءه الدوايا فظن كون مرادهم رداءه الاق، فقال الصولى: يقال دواه و دوايا و هى رديئه، قال الشاعر: اذا نحن وجهنا اليكم صحيفه القنا الدوايا بالدموع السواجم. هذا، و فى (اليتيمه) كان كاتب سيف الدوله يعجن مداده بالمسك و لا تليق دواته الا بماء الورد تفاديا من قول القائل: دعى فى الكتابه لا روى له يعد و لا بديه كان دواته من ريق فيه تلاقق فريحها ابداء كريبه تلاقق المستقبل المجهول من الاق. و اطل جلفه قلمك فى (الاساس): جلفه القلم من مبراه الى سنه، من جلفته بالسيف اذا بضعت من لحمه بضعه. فى (تاريخ بغداد) كان احمد بن يوسف بن صبيح من افاضل كتاب المامون، قال: و رآنى عبدالحميد بن يحيى اكتب خطأ رديئا، فقال لى: ان اردت ان يوجد خطك فاطل جلفتك و اسمنها و حرف قطعتك و ايمنها. هذا، و مما لغز فى القلم قول الشاعر: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) عجت لذى سنين فى الماء نبتة له اثر فى كل مصر و معمر و فى (اليتيمه) قال السرى فى الفياض كاتب سيف الدوله: لك القلم الذى يصبح و يمسى به الاقليم محمى الحرير و فى (ظرائف المقدسى): كما اقسم الله تعالى بالاشياء الجليله الاقدار الكبيره الاخطار فى نفوس عباده و عيون بلاده كالشمس و القمر و الليل و النهار و السماء و الارض، اقسم بالقلم فقال: (ن و القلم و ما يسطرون) و ذاكرت فى هذا اباالفتح البستى فانشدنى لنفسه: اذا افتخروا يوما بسيفهم و عدوه مما يكسب المجد و الكرم كفى قلم الكتاب فخرا و رفعه مدى الدهر ان الله اقسم بالقلم و قال آخر: لم ار باكيا احسن تبسما من القلم. و فرج بين السطور لا تنافى بين التفريغ بينها كما هنا و المقاربه بينها كما فى خبر الخصال كما لا يخفى. و قرمط بين الحروف اى: قارب بينها، و لا بد ان حروف كل كلمه لتكن اقرب الى نفسها منها الى حروف كلمه اخرى. فان ذلك اجدر بصباحه الخط فى (الطرائف) قال اقليدس: الخط هندسه روحانيه و ان ظهرت باله جسمانيه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال افلاطون: الخط عقال العقل. قوله عليه السلام فى (روايه الخصال): و احذفوا من فضولكم و اقصدوا المعانى، و اياكم و الاكثار. فى (تاريخ بغداد): رضى مروان بن ابى حفصه واقفا بباب الجسر كئيبا آسفا ينكت بسوطه فى معرفه دابته، فقيل: ما الذى نراه بك؟ قال: اخبركم بالعجب، مدحت الرشيد فوصفت له ناقتى من خطامها الى خفيها و وصفت الفيافى من اليمامه الى بابه ارضا ارضا و رمله رمله، حتى اذا اشفيت منه على غناء الدهر جاء ابن بياعه النخاخير- يعنى اباالعتاهيه- فانشده بيتين ضعضع بهما شعرى و سواه فى الجائزه بى و هما: ان المطايا تشتكيك لانها تطوى اليك سباسبها و رمالا فاذا رحلن بنا رحلن مخفه و اذا رجعن بنا رجعن ثقالا

مغنيه

قال الشيخ القمى فى كتاب (الكنى و الالقاب): كان ابورافع مولى لرسول الله (صلى الله عليه و آله) فاعتقه و قال: ان لكل نبى امينا، و ابورافع امينى. و لزم الامام بعد النبى (صلى الله عليه و آله) و كان صاحب بيت ما له بالكوفه، و له كتاب (السنن و الاحكام و القضايا)، و هو اول من جمع الحديث، و كان ابناه عبيد الله و على كاتبين عند الامام. (التق دواتك) اى اصلح مدادها.

يقال: لاق الدواء يليقها اذا اصلح مدادها، كما في قواميس اللغه (و اطل جلفه قلمك) الجلفه- بكسر الجيم- فتحه القلم التي بها يستمد المداد (و فرج بين السطور) وسع بينها (و قرمط بين الحروف) ضيق بينها، و صباحه الشىء جماله. و هكذا كان الامام، يتفقد العمال و عمال العمال، و يراقب حرکاتهم الكبيره منها و الصغيره، و ينصح و يرشد.

عبده

... و اطل جلفه قلمك: جلفه القلم بكسر الجيم ما بين مبراه و سنته و الايقه الدواه وضع اليقه فيها و القرمطه بين الحروف المقاربه بينها و تضيق فواصلها

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به کاتب خود عبيدالله ابن ابى رافع (از خواص اصحاب و نيکان شيعيان و پيروان حضرت، درباره زيبائى خط) فرموده است: (رنگ) دوات را (از گرد و غبار و چرکى) اصلاح کن، و زبانه قلمت را دراز گردان (تا مرکب در آن روان و درست روى کاغذ آيد) و بين سطرها را گشادگير، و حرفها را نزديک هم بنويس که اين روش زيبائى خط را بسيار شايسته و سزاوار مى باشد.

زمانى

امام (عليه السلام) به منشى خود دستوراتى مى دهد که از نظر صرفه جوئى و اقتصاد زيادتر اهميت دارد تا زيبائى خط، زير اليقه گذاشتن، مرکب را حفظ مى کند و با مرطوب کردن آن (در صورتى که خشک شده باشد) مرکبهاى خشک شده از بين نمى رود از طرف ديگر مرکب از ريختن حفظ مى کند و آنرا تصفيه مى نمايد. وقتى شکاف قلم طولانى تر باشد خشک شده باشد، مرکب بيشتر و بهتر تحويل مى دهد و از نظر پائين و بالا- بردن دست براى قلم در دوات زدن صرفه جوئى مى شود. گرچه بصورت ظاهر فاصله بودن ميان سطرها کاغذ زيادتر مصرف مى شود ولى همين وجود فاصله ها راه را براى اصلاح عبارت بازمى گذراد و مطلب کامل تر مى گردد. امام (عليه السلام) به اين دليل توجه به مسئله اقتصادى داشته که سفارش مى کند کلمات و حروف را به صورت کشيده بنويس، بلکه تنگ هم بنويس که جا براى مطالب ديگر زياد باشد. با توجه به نکات ياد شده ممکن است عبيدالله در آن تاريخ که مطلب را مى شنيد است جوان بوده و چون جوان به زيبائى بيشتر از اقتصاد عنايت دارد، امام (عليه السلام) هدف خود را که امر اقتصادى و صرفه جوئى در بيت المال است در قالب زيبائى پياده کرده باشد. در هر صورت قلم و مطالبى که از نوک آن صادر مى شود اهميت فراوانى در سرنوشت ملتها دارد که خدا به آن سوگند ياد کرده و سوره اى به نام آن نامگذاري کرده و امام براى بکار گرفتن آن سفارش مى کند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- لکاتبه: عبيدالله بن ابى ارفع: (الق دواتک) اى ضع فيها اليقه، و هى کالوصله فائدتها تحفظ القلم عن زوائد الحبر (و اطل) اى مد (جلفه قلمک) اى راسه الذى يکتب به، فان اطالتهما توجب تدرج المداد الى الكاغذ، فلا يسيل الحبر مره

واحد، و هذا فى القلم الذى يعمل من القصب (و فرج بين السطور) فلا تقرب السطور بعضها الى بعض، فان التفريج يوجب حسن الخط و جماله (و قرمط) اى ضيق (بين الحروف) فان الفرجه بين حروف الجملة توجب شين الخط (فان ذلك) الذى ذكرت، اذا عملت به (اجدر بصباحه الخط) و جماله.

موسوی

اللغه: دواہ ملیقه: اى اصلح مدادها. جلفه القلم: سنانہ. القرمطه بين الحروف: تقريب بعضها من بعض. اجدر: اولی. الشرح: هذا ارشاد الى كاتبه و بيان لتحسين خطه و معنى الق و دواتك اى اصلح مدادها، و جلفه القلم هيئه فتحه القلم التى يستمد بها المداد و القرمطه بين الحروف المقاربه بينها و تضيق الفسحه اما الصباحه فهى الوضوح و الجمال.

طالقانی

«و آن حضرت به دبیر خود عبید الله بن ابی رافع فرمود: «دوات را ليقه کن و نوک قلم خود را دراز ساز، میان سطرها را گشاده دار و حروف را نزدیک یکدیگر بنویس که این کار برای زیبایی خط مناسب و شایسته است.»

مکارم

و قال عليه السلام

لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ:

أَلِّقْ دَوَاتَكَ، وَ أَطِّلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ، وَ فَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَ قَرِّمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحِهِ الْخَطِّ.

امام عليه السلام به کاتب خود، عبیدالله بن ابی رافع فرمود:

مرکب دوات خود را با گذاشتن ليقه در آن، تنظيم کن و شکاف نوک قلمت را طولانی نما و میان سطرها فاصله بینداز و فاصله بین حروف را کم کن که این به جلوه و زیبایی خط می افزاید. (.سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه پیش از نهج البلاغه در کتاب الوزراء و الکتاب محمد بن عبدوس جهشیاری (متوفای ۳۳۱) آمده و بعد از نهج البلاغه در کتاب محاضرات الادباء راغب اصفهانی با تفاوت مختصری ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۵))

طریقه خوشنویسی

امام عليه السلام در این گفتار جالب خود چهار دستور برای حسن خط می دهد؛ به کاتبش عبیدالله بن ابی رافع می فرماید: «مرکب دوات خود را با گذاشتن ليقه در آن، تنظيم کن و نوک قلمت را طولانی نما و میان سطرها فاصله بینداز و فاصله بین حروف را کم کن که این به جلوه و زیبایی خط می افزاید»؛ (وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكَاتِبِهِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ: أَلِّقْ دَوَاتَكَ، وَ أَطِّلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ، وَ فَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَ قَرِّمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحِهِ الْخَطِّ).

در زمان های گذشته برای نوشتن خط از دوات که ظرف کوچکی بود استفاده می کردند و مرکب سیاه در آن می ریختند و برای این که مرکب فراوانی به نوک قلم نیاید و حروف را زشت و کاغذ را سیاه نکند قطعه پارچه یا پنبه ای در آن می نهادند که مرکب را به خود می گرفت و هنگامی که قلم را در دوات وارد می کردند مرکب به مقدار نیاز به نوک قلم می چسبید و مشکلی برای نوشتن حاصل نمی شد. آن چیزی که برای جذب مرکب در دوات می نهادند ليقه می نامیدند. بنابراین «الْقَمِّ» که فعل امر است به این معناست که ليقه در دوات بگذار.

از سوی دیگر برای تنظیم مرکب قلم و جذب تدریجی آن برای نوشتن، در نوک قلم هایی که از نی تراشیده بودند شکافی می دادند. این شکاف مقداری مرکب را در خود جای می داد و به تدریج بر صفحه کاغذ وارد می کرد. این شکاف در لغت «جِلْفَه» نامیده می شود و اگر طولانی تر باشد مرکب بیشتری به خود جذب می کند و نویسنده می تواند با یک بار فرو بردن قلم در دوات کلمات بیشتری را آن هم به صورت یکنواخت بنویسد و این هر دو به زیبایی خط کمک می کند.

«تفویج بین سطور» به این معناست که سطرها داخل هم نباشد و خواننده بتواند به راحتی آن ها را از هم جدا کند، زیرا هنگامی که خطها به هم نزدیک باشند افزون بر این که صفحه کاغذ سیاه و زشت به نظر می رسد خواننده نیز پس از پایان یک سطر، برای رفتن به سطر بعد گاه گرفتار اشتباه می شود و دوباره به همان سطر قبل بازمی گردد.

«قَرْمِطٌ» از ماده «قَرَمِطٌ» به معنای نزدیک ساختن است، روشن است که اگر حروف یک کلمه از هم جدا و دور شود آن خط بسیار زشت و ناموزون خواهد شد.

بنابراین ظرافت و زیبایی خط ایجاب می کند که این دستورات چهار گانه به دقت رعایت شود.

در این جا به چند نکته باید توجه داشت:

نخست این که اختراع خط یکی از مهم ترین مسائل زندگی بشر است. انسان به وسیله خط توانست تجربیات خود را ثبت کند و برای آیندگان به یادگار بگذارد و شخصاً نیز مسائلی را در زندگی فراموش نکند. به همین دلیل از زمانی که خط اختراع شد دوران تاریخ بشر آغاز گشت و پیش از آن را دوران قبل از تاریخ می نامند، چرا که آن ها نتوانستند سرگذشت خود را مکتوب کنند و برای آیندگان به یادگار بگذارند.

اصولاً تمدن انسانی و علوم و دانش ها و اختراعات و ابتکارات مدیون خط است که اگر نبود، تجارب بشر و افکار دانشمندان با هم نمی آمیخت و به سوی جلو حرکت نمی کرد و پیوسته انسان در همان مراحل اولیه گام بر می داشت.

شاید به همین دلیل است که خداوند در قرآن مجید به آن قسم یاد کرده و می فرماید: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»؛ سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند». (قلم، آیه ۱)

همچنین در آیاتی که در آغاز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد می خوانیم: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»؛ بخوان به نام پروردگارت که (موجودات را) آفرید، همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود و

به انسان آنچه را نمی دانست آموخت». (.علق، آیه ۱-۵)

نکته دیگر این که یک نوشته خوب باید هم محتوای آن خوب باشد و هم دارای ظاهری زیبا و آراسته باشد به همین دلیل نامه هایی که با خط بد نوشته شده باشند و کتاب هایی که با چاپ نازیبا چاپ شده باشند کم ارزش خواهند بود، هر چند محتوای خوب و جالبی داشته باشند. به خصوص در زمان ما که بیش از هر زمان به زیبایی اهمیت می دهند و سعی دارند امور مادی و معنوی را در بهترین لباس ارائه دهند. به همین دلیل امام علیه السلام در کلام بالا- با ذکر جزئیات دقیق به این مطلب اشاره فرموده است.

شخصیت ها همیشه (چه در گذشته و چه در حال) خوش خطرترین کاتبان را برای خود انتخاب می کنند تا نامه ها و رساله های آن ها تأثیر بیشتری داشته باشد.

نکته دیگر این که ممکن است بعضی اشکال کنند این گفتار حکیمانه امام علیه السلام با گفتار دیگری از آن حضرت که به نزدیک نمودن سطور یک نامه و ریز نوشتن، جهت صرفه جویی در کاغذ و مرکب توصیه می کند، سازگاری ندارد؛ آن جا که طبق روایت امام صادق علیه السلام از آن حضرت، به فرمانداران خود نوشت:

«أَدِقُّوا أَقْلَامَكُمْ وَ قَارِبُوا بَيْنَ سِطُورِكُمْ وَ اخَذُوا عَنِّي فُضُولَكُمْ وَ اقْصِدُوا قَصْدَ الْمَعَانِي وَ إِيَّاكُمْ وَ الْإِكْتَارَ فَإِنَّ أَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ لَا تَحْتَمِلُ الْأَضْرَارَ؛ نوک قلم ها را تیز کنید و سطور را به هم نزدیک سازید و مطالب اضافی را در نامه هایی که برای من می نویسید حذف کنید و مقصودتان بیان معانی باشد (نه لفاظی و بازی با الفاظ) و از پرگویی بپرهیزید، زیرا اموال مسلمانان تاب تحمل این ضررها را ندارد». (بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۴۹)

ولی با کمی دقت روشن می شود که این دو دستور منافاتی با هم ندارند؛ کلام نخست اشاره به رعایت زیبایی های معقول است و کلام دوم اشاره به اسراف و افراط در این گونه مسائل. شاهد آن کلمه اضرار است که در آخر حدیث دوم آمده است؛ یعنی نباید افراطکاری به جایی برسد که موجب ضرر به بیت المال شود.

متأسفانه امروز هم از این افراطکاری ها هم در نامه ها و هم در مجلات علمی و غیر علمی مشاهده می شود. گاه یک نامه دوخطی را در یک صفحه بزرگ کاغذ مرغوب می نویسند و در پاکتی به همان اندازه می گذارند در حالی که برای این گونه نامه ها می توان کاغذ و پاکت های کوچک تری انتخاب کرد.

همچنین در بسیای از مجله ها گاه نصف بیشتر صفحه را با عکس های مبهم و نامعقول پر می کنند و تنها در مقدار کمی از صفحه به ذکر مطالب می پردازند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said to his secretary Ubaydullah ibn Abū Rafio: "Put a cotton flake in the ink pot, keep the nib of your pen long, leave some space between the lines

”and close up the letters because this is good for the beauty of the writing

حکمت ۳۱۶: پیشوای مؤمنان و تبهاران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ

ص: ۵۳۰

قال الرضى ومعنى ذلك أن المؤمنين يتبعوننى والفجار يتبعون المال كما تتبع النحل يعسوبها و هورئيسها

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: من پیشوای مؤمنان، و مال، پیشوای تبهاران است .

می گویم: (معنای سخن امام این است که مؤمنان از من پیروی می کنند و بدکاران پیرو مال می باشند آنگونه که زنبوران عسل از رئیس خود اطاعت دارند)

شهیدی

من پیشوای مؤمنانم و مال پیشوای تبهاران [و معنی آن این است که مؤمنان پیرو منند، و تبهاران پیرو مال چنانکه زنبوران عسل مهتر خود را به دنبال].

اردبیلی

من مقدم و پیشوای مؤمنانم و مال پیشوای فاسقان سید می فرماید که معنی آن آنست که مؤمنان پیروی میکنند مرا و بدکاران پیروی میکنند مال را همچنان که پیروی میکنند زنبوران عسل زنبوری را و او سردار زنبورانست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): من پیشوای مؤمنان هستم و ثروت پیشوای تبهاران.

سید رضی گوید: مراد این است که مؤمنان پیروان من هستند و تبهاران از پی ثروت می روند، همان گونه که زنبوران از پی

ملکه (يعسوب) خود روند و او رئيس آنهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: من پیشوای مؤمنینم، و ثروت پیشوای بدکاران .

یعنی اهل ایمان مرا پیروی می کنند، و بدکاران دنبال ثروتند، چنانکه زنبوران از یعسوبشان که پیشوای آنهاست پیروی می نمایند .

شرح ها

راوندی

و اليعسوب: ملك النحل شبه المومنين الذين هم شيعته بالنحل، لكونهم ضعفاء يستضعفهم كل احد، كالنحل يستضعفها كل طائر. ثم انهم لا- ياكلون الا- الحلال، و لا يعملون و لا يقولون الا ما يكون حسنا، كالنحل لا ياكل الا طيبا، و لا يضع الا طيبا. و يروى: ان النحل اذا وقع واحد منها على نجاسه ثم دخل موضعه اخرج اليعسوب و ربما قتله. فقال: انا بين المومنين كاليعسوب بين النحل امرهم، و انهاهم، و اودبهم، و هم تبع لى على محبه و حكمى ماض فيهم سرا و علانيه. و الفجار يعنى: الكفار و الفساق كلهم فى حكم مال الدنيا و تبع له. و يقال لعلى عليه السلام: امير النحل و سبيه ان النبى صلى الله عليه و آله بعث سرايا مره بعد اخرى الى واد الى سفج جبل فقيه قوم من الكفار، و هناك عسل كثيره لكثرت النحل فيه، و كان الموضع حصينا، و التجا الكفار اليه ياكلون الاعسال، فاتا هم على عليه السلام فظنوا انه مثل من اتاهم من المسلمين يمنعونه و قال على عليه السلام: ايتها النحل اسلكى سبل ربك، و اخرجى عليهم و ادفعهم، فخرجت عليهم، و شرد بهم فى الافاق.

كيدرى

ای امیرهم و مقتداهم، اتقدمهم فى امور الدين كما يتقدم اليعسوب النحل، و آمرهم بالخير و الصلاح، و انها هم عن الشر و الفساد، فلا- يصدر منى و منهم الا الاثار المرضيه كالنحل لا ياكل الا طيبا و لا يضع الا طيبا و اودب جناتهم بحيث يردعهم من معاوده القبائح، كاليعسوب يخرج من ماواه ما وقع على نجاسه من النحل و يضربه و ربما يقتله.

ابن ميثم

(من پیشوای مومنانم، اما مال و ثروت پیشوای تبهکاران است). سیدرضی می گوید: معنان سخن آن است که مومنان پیروان من و بدکاران پیرو مال و ثروتند، چنانکه زنبوران عسل از یعسوب خود که رئیس آنهاست پیروی می کنند. کلمه ی یعسوب را برای خود استعاره آورده است. و وجه شبه همان است که سیدرضی - خدایش بیامرزد- بیان کرده است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ.

[قال معنى ذلك أن المؤمنين يتبعوننى و الفجار يتبعون المال كما تتبع النحل يعسوبها و هو رئيسها]

هذه كلمه قالها رسول الله ص بلفظين مختلفين تاره أنت يعسوب الدين و تاره أنت يعسوب المؤمنين و الكل راجع إلى معنى واحد كأنه جعله رئيس المؤمنين و سيدهم أو جعل الدين يتبعه و يقفو أثره حيث سلك كما يتبع النحل يعسوب و هذا نحو قوله و أدر الحق معه كيف دار.

كاشانی

(و قال عليه السلام: انا يعسوب المومنين) و فرمود آن حضرت كه من مقدم و پیشوای مومنانم و پادشاه ایشانم (و المال يعسوب الفجار) و مال، مقدم و رئیس فاجران سید رضی الله عنه می فرماید كه: (و معنى ذلك) و معنى این کلام شریف و ماحصل این حدیث لطیف آن است كه: (ان المومنين يتبعوننى) مومنان پیروی می کنند مرا در افعال و اقوال (و الفجار يتبعون المال) و فاجران و عاصیان، تابعند به مال (كما يتبع النحل يعسوبها) همچنانكه تابعند زبوران، يعسوب خود را (و هو رئيسها) و يعسوب سردار ایشان است.

آملی

قزوینی

قال السيد رضی الله عنه: و معنى ذلك ان المومنين يتبعونى و الفجار يتبعون المال كما يتبع النحل يعسوبها و هو رئيسها. فرمود: من امير مومنانم و مال امير فاجران و يعنى فاسقان سید می گوید: يعنى مومنين مرا تبعيت می کنند و فجار مال را، آنچنانچه زبور غسل متابعت می کنند يعسوب خود را يعنى رئيس و بزرگ خود را.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «انا يعسوب المومنين و المال يعسوب الفجار.»

(قال الرضى:) و معنى ذلك ان المومنين يتبعوننى و الفجار يتبعون المال، كما تتبع النحل يعسوبها و هو رئيسها.» يعنى و گفت عليه السلام كه من امير مگس غسل مومنانم و مومنان به گرد من جمع می شوند و مال امير مگس غسل فاجران است و فاجران به گرد مال جمع می شوند.

می گوید سید رحمه الله كه معنى آن کلام این است كه مومنان پیروی من می کنند و فاجران پیروی می کنند مال را، چنانكه پیروی می کنند مگسان غسل امير خود را و آن رئیس ایشان است.

خویی

قال الرضى رحمه الله: و معنى ذلك ان المومنين يتبعوننى، و الفجار يتبعون المال كما تتبع النحل يعسوبها، و هو رئيسها. المعنى: (اليعسوب) ملكه النحل، و من عادته النحل التهافت عليها و اتباعها اينما ترحل و تقيم كتهافت الفراش على الشموع، و هذا التشبيه

ابلق تعبير فى المحبه و الاطاعه و قد نرى تهافت الفجار على الاموال و اكبابهم عليه فى كل حال، و هذا حال المومنين مع اميرهم (عليه السلام). الترجمة: فرمود: من سرور مطاع و محبوب مومنانم، و مال دنيا سرور و مطاع اهل فجور و نابكارانست.

منم سرور مومنان در جهان*** بود مال وزر سرور فاجران

شوشترى

(الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) ومعنى ذلك ان المومنين يتبعوننى، و الفجار يتبعون المال كما يتبع النحل يعسوبها و هو رئيسها. (انا يعسوب المومنين) قال ابن ابى الحديد: قال النبى (صلى الله عليه و آله) تاره له (عليه السلام): (انت يعسوب المومنين) و اخرى: (انت يعسوب الدين) و المعنى واحد كانه جعل رئيس المومنين و سيدهم، او جعل الدين يتبعه و يقفو اثره حيث سلك، كما يتبع النحل يعسوب. و هذا نحو قوله (صلى الله عليه و آله): (و ادر الحق معه كيف دار). قلت: روى قول النبى (صلى الله عليه و آله) له: (انت يعسوب الدين)، (يقين) ابن طاووس عن (مناقب الطبرى)، و (مناقب على بن محمد بن الطيب الحلالى المعروف بالعدل)، و روى قوله (صلى الله عليه و آله): (انت يعسوب المومنين) هو ايضا عن (مناقب ابن مردويه)، و (مختصر اربعين يوسف البغدادى). (و المال يعسوب الفجار) روى (يقين ابن طاووس) عن (مناقب ابن مردويه) و (مناقب الكنجى): ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال: (على يعسوب المومنين، و المال يعسوب المنافقين)، و فى خبر: (يعسوب الكفره) و فى آخر: (يعسوب الظلمه). و روى من طرق كثيره ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: (انت امير المومنين، و امام المتقين، و يعسوب الدين و المومنين، و الصديق الاكبر، و الفاروق الاعظم، و قائد الغر المحجلين). ثم تلك الاخبار - لا سيما الاخير - تكفى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) هذا، و فى (الصحيح): (الياء فى يعسوب ذاته. لانه ليس فى الكلام فعلول غير صعفوق) قلت: ما قاله غير معلوم، و لو كانت الياء زائده لكانت تسقط فى الجمع مع بقائها فيه قال ابوبشر: ابو صبيه شعث يطيف بشخصه كوالح امثال اليعاسيب ضمير

مغنيه

اليعسوب: الرئيس الكبير، و المراد بيعسوب الفجار هنا معاويه الذى اشترى بالمال دين الرجال و ضمائرهم. و نقل صاحب (فضائل الخمسه من الصحاح الستة) فى الجزء الثانى - عن ابن حجر فى اصابته ج ٧ ص ١٦٧ طبعه سنه ١٨٥٣ بكلكتا و (الاستيعاب) لابن عبدالبر ج ٢ ص ٦٥٧ طبعه سنه ١٣٣٦ هـ. بحيدرآباد و (اسد الغابه) لابن الاثير ج ٥ ص ٢٨٧ طبعه سنه ١٢٨٥ هـ. بمصر، نقل عنهم و عن غيرهم: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: (على يعسوب المومنين، و المال يعسوب المنافقين). و قال ابن ابى الحديد: (هذه كلمه قالها رسول الله (صلى الله عليه و آله) و معناها ان المومنين يتبعون اثر على حيث سلك، و نحو ذلك قول النبى (صلى الله عليه و آله): ادر الحق معه كيف دار).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره منزلت خود) فرموده است: من رئیس و پیشوای مومنین هستم، و دارائی پیشوای بزهکاران است (سیدرضی رحمه الله فرماید): معنی این فرمایش آن است که مومنین از من پیروی می کنند و بدکاران از دارائی چنانکه زنبور عسل از یعسوب خود که رئیس و پیشواشان است پیروی می نمایند.

زمانی

زنبور عسل وقتی تکثیر نسل می کند ملکه آنان از جلو و زنبورهائی که آماده حرکت هستند از عقب سرش حرکت می کنند هر کجا ملکه زنبورها نشست می نشینند و اطرافش را می گیرند. کلمه یعسوب (پیشوا) در اصل برای زنبور استعمال می شده به تدریج مورد استعمال برای رئیس و رهبر هم قرار گرفته است. امام (علیه السلام) همین مطلب معمول را مورد استفاده قرار داده است تا برای همه قابل هضم باشد. امام (علیه السلام) در این مطلب توجه می دهد که بندگان شایسته خدا از وی پیروی می کنند و گناهکاران دنبال مال می روند و اختیار آنان به دست مال است از هر طرف، آنان را کشید می روند. در حقیقت دنیاطلبان، ثروت را برای رهبری پذیرفته اند و پرهیزکاران علی (علیه السلام) را و روز قیامت هر کدام با رهبر خود وارد صحرای محشر می شوند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (انا یعسوب المومنین) ای قائدهم (و المال یعسوب الفجار) لانهم یتبعونه (قال الرضی (ره): و معنی ذلک ان المومنین یتبعوننی، و الفجار یتبعون المال، کما تتبع النحل یعسوبها، و هو رئیسها).

موسوی

قال الرضی: و معنی ذلک ان المومنین یتبعوننی، و الفجار یتبعون المال کما تتبع النحل یعسوبها، و هو رئیسها. اللغه: الیعسوب: ملکه النحل. الشرح: الیعسوب رئیس و قال ابن ابی الحدید: هذه کلمه قالها رسول الله (صلی الله علیه و آله) بلفظین مختلفین تاره انت یعسوب الدین و تاره انت یعسوب المومنین و الكل راجع الی معنی واحد کانه جعله رئیس المومنین و سیدهم او جعل الدین یتبعه و یفقو اثره حیث سلک کما یتبع النحل الیعسوب و هذا نحو قوله: و ادر الحق معه کیف دار.

طالقانی

«من پیشوای مؤمنانم و مال پیشوای تبهکاران.» سید رضی گوید: معنی این سخن آن است که مؤمنان از من پیروی می کنند و تبهکاران از مال، همان گونه که زنبوران از یعسوب خود که مهتر ایشان است، پیروی می کنند.

این سخنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دو صورت مختلف فرموده است، یک بار خطاب به علی علیه السلام فرموده است «تو پیشوای دینی» و بار دیگر به صورت «تو پیشوای مؤمنانی» و هر دو به یک معنی برمی گردد. گویی رسول خدا علی علیه السلام را سالار و مهتر مؤمنان قرار داده است یا آنکه دین همراه و از پی اوست، همان گونه که زنبور عسل از مهتر خود پیروی می کند، نظیر این گفتار حضرت ختمی مرتبت که فرموده است: «حق را با او قرار بده و بگردان هر گونه که باشد.»

و قال عليه السلام

أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ.

امام علیه السلام فرمود:

من، یعسوب (و پیشوای) مؤمنانم، و مال و ثروت، یعسوب (و پیشوای) بدکاران است. (سند گفتار حکیمانه: به گفته خطیب رحمه الله در مصادر نهج البلاغه این سخن در واقع برگرفته از حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که با دو تعبیر مختلف آن را خطاب به امیرمؤمنان علی علیه السلام بیان فرموده؛ در تعبیری فرموده است: «أَنْتَ يَعْسُوبُ الدِّينِ» و در بیان دیگر: «أَنْتَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ» و هر دو یک معنا دارد، زیرا یعسوب به معنی پادشاه زنبوران عسل است که وقتی حرکت می کند همه دنبال او حرکت می کنند. سپس می افزاید: از جمله کسانی که تعبیر اول را آورده اند ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء است. وی آن را از طریق انس بن مالک نقل کرده و از کسانی که تعبیر دوم را آورده اند ابن عبدالبرّ در کتاب استیعاب و ابن حجر در الاصابه و ابن اثیر در اسدالغابه است. اما جایی که همه کلمات امیرمؤمنان علیه السلام در این کلام را ذکر کرده کتاب کنز العمال با کمی تفاوت است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۵))

مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: معنی این سخن آن است که مؤمنان از من پیروی می کنند و بدکاران از مال، همان گونه که زنبوران عسل از یعسوب و رئیس خود پیروی می کنند.

(قَالَ الرَّضِيُّ: وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونَنِي، وَالْفُجَّارَ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ كَمَا تَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا، وَهُوَ رَئِيسُهَا).

من پیشوای اهل ایمانم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه، فرق میان پیشوای مؤمنان و فاجران را چنین بیان می کند: «من، یعسوب و پیشوای مؤمنانم، و مال و ثروت، یعسوب و (پیشوای) بدکاران است»؛ (أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ).

آن گاه مرحوم سید رضی می فرماید: «معنی این سخن آن است که مؤمنان از من پیروی می کنند؛ اما فاجران به دنبال ثروتند، همان گونه که زنبوران عسل از یعسوب یعنی رئیس خود پیروی می کنند»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ: وَمَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَتَّبِعُونَنِي، وَالْفُجَّارَ يَتَّبِعُونَ الْمَالَ كَمَا تَتَّبِعُ النَّحْلُ يَعْسُوبَهَا، وَهُوَ رَئِيسُهَا).

«یعسوب» به ملکه زنبوران عسل گفته می شود که هر گاه به پرواز درآید تمام زنبورانی که در آن کندو با او زندگی می کردند به دنبال او به پرواز درمی آیند.

سپس به رئیس هر قومی یعسوب اطلاق شده است.

عجیب این است که بعضی از ارباب لغت، امیر و رئیس زنبوران عسل را مذکر شمرده اند، در حالی که مؤنث است و به همین

دلیل همه جا در فارسی از آن به ملکه یاد می کنند. واقعیت عینی نیز همین معنا را تأیید می کند که ملکه از جنس ماده باشد نه مذکر.

در واقع امام علیه السلام فرق میان افراد با ایمان را که به معنویات می اندیشند با افراد مادی و بی ایمان که تنها به ثروت می اندیشند، بیان کرده، می گوید: من پیشوای مؤمنانم؛ ولی پیشوای فاجران مال و ثروت است. در عصر آن امام علیه السلام این معنا به خوبی آشکار شد: عده ای دنیاپرست از اطرافیان آن حضرت، او را رها کرده و به دلیل وعده های هنگفت مالی معاویه به شام رفتند و به او پیوستند و با این عمل باطن خود را آشکار کردند.

در واقع آنچه امام علیه السلام در این جا فرموده محک خوبی است برای شناختن افراد در هر عصر و زمان. افراد با شخصیت و ظاهراً مؤمنی را دیدیم که خود را به اموال نامشروع فروختند در حالی که مؤمنان راستین گاهی با فقر زندگی می کردند و در برابر آن اموال زانو نمی زدند.

همان گونه که پیش از این نیز اشاره شد، این لقب را رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علی علیه السلام داده است.

ذهبی در میزان الاعتدال از ابن عباس نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود:

«إِنَّ عَلِيًّا لَحُمُهُ مِنْ لَحْمِي وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى مِثِّي غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ ای ام سلمه! گوشت علی از گوشت من است و او نسبت به من به منزله هارون (برادر موسی) نسبت به موسی است جز این که بعد از من پیغمبری نخواهد بود».

سپس ابن عباس می افزاید: «به زودی فتنه ای در میان مسلمانان پیدا می شود، کسی که در آن فتنه گرفتار شود باید دو چیز را رها نکند: قرآن و علی بن ابی طالب را».

در پایان می گوید: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم در حالی که دست علی را گرفته بود می فرمود:

«هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَ أَوَّلَ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ هُوَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالُ يَعْسُوبُ الظَّالِمَةَ؛ علی اولین کسی است که به من ایمان آورد و نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می کند و او فاروق این امت است؛ یعنی حق را از باطل جدا می کند و او یعسوب و پیشوای مؤمنان است در حالی که مال، یعسوب ظالمان است».

(. میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲، ص ۳)

همین مضمون تقریباً با همین عبارت در انساب الاشراف بلاذری از ابوذر نقل شده است. (انساب الاشراف، ص ۱۱۸)

همین معنا با عبارات مختلفی در کتب دیگر اهل سنت آمده است، برای توضیح بیشتر به کتاب شریف الغدير، ج ۲، ص ۳۱۳ مراجعه کنید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "I am the ya's ūb (chief, head, leader, etc.) of the believers,

”while wealth is the leader of the wicked

Sayyid ar-Radi says: “It means that the believers follow me while the wicked follow the path that take them to wealth and riches just as the bees follow their ya sūb, leader.” {We have already explained the meaning of the word “ya ` sūb” in the footnote of saying No. ۲۶۲ above and pointed out that this title was given to Imām Ali ibn Abū Tālib by the Holy Prophet himself. We quoted some of his different statements on this subject. Here we quote one of the traditions in which this word appears:It is narrated by Abū Layla alGhifāri, Abū Dharr, Salmān, Ibn Abbās and Hudhayfah ibn al-Yamān. It states that the Holy Prophet used to say: "Soon after my death, there will be discord. When it occurs, uphold Ali ibn Abū Tālib since he will be the first person to see me and the first to shake hands with me on the Day of Judgment. He is the greatest man of the truth (as-siddiq al-akbar), and he is the one who discriminates between right and wrong (fārūg) from among this umma, and he is the ya sūb (leader of the believers while wealth is the ya's ūb of the hypocrites. In addition to the references given in the abovementioned footnote, see also:Fayd al-Qadir, Vol. ۴, p. ۳۵۸; Kanz al'Ummāl, Vol. ۱۲, p. ۲۱۴; Muntakhab al-Kanz, Vol. ۵, p. ۳۳; Ibn AbulHadid, Vol. ۱۳, p. ۲۲۸; Tārīkh of Ibn `Asākir (where the biography of Imām Ali ibn Abū Tālib is discussed), Vol. ۱, pp. ۷۴ – ۷۸; As-Sīrah alHalabiyya, Vol. ۱, p. ۳۸۰; Thakhā'ir al-'Uqba, p. ۵۶ and Yanābi' alMawadda, p. {۶۲, ۸۲, ۲۰۱ and ۲۵۱

حکمت ۳۱۷: اختلاف مسلمین و انحراف یهودیان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ مَا دَفَنْتُمْ نَبِيِّكُمْ حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ وَ لَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ مَا جَعَلْنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی یهودی به امام گفت: هنوز پیامبرتان را دفن نکرده، در باره اش اختلاف کردید، امام فرمود:) ما در باره آنچه که از او رسیده اختلاف کردیم، نه در خود او، اما شما یهودیان، هنوز پای شما پس از نجات از دریای نیل خشک نشده بود که به پیامبرتان گفتید: «برای ما خدایی بساز، چنانکه بت پرستان خدایی دارند!» و پیامبر شما گفت: «شما مردمی نادانید»

شهیدی

[یهودی او را گفت پیامبر خود را به خاک نسپرده در باره اش خلاف ورزیدید. امام فرمود:] ما در باره آنچه از او رسیده خلاف ورزیدیم نه در باره او، لیکن شما پایتان را از تری دریا خشک نگریدید پیامبر خود را گفتید «برای ما خدایی بساز چنانکه ایشان را خدایان است، و او گفت شما مردمی نادانید».

اردیلی

و گفتند مر آن حضرت را پاره از جهودان که دفن نکردید پیغمبر خود را تا که اختلاف گردید و در دین او پس فرمود مر او را جز این نیست که ما اختلاف کردیم از او یعنی آنچه از او صادر شده و لیکن شما هنوز خشک نشده بود پاهای شما از دریا تا که گفتید مر پیغمبر خود را که بگردان برای ما خدائی همچنان که مر بت پرستان را خدایانی هستند و گروهی هستید که نمی دانند

آیتی

یکی از یهودیان گفت: هنوز پیغمبرتان را دفن نکرده بودید که در او اختلاف نمودید در پاسخ او فرمود:

ما در باره جانشینی او اختلاف کردیم نه در باره او. ولی شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیغمبرتان گفتید «همان طور که آنها را خدایانی است برای ما هم خدایی بساز. گفت: شما مردمی بی خرد هستید.»

انصاریان

بعضی از یهود گفتند: هنوز پیامبرتان را دفن نکرده بودید که در باره اش دچار اختلاف شدید! فرمود: ما نسبت به آنچه از او رسیده بود اختلاف کردیم نه در باره شخص او، ولی شما هنوز پایتان از آب دریا خشک نشده بود که به پیامبرتان گفتید: برای ما از بت خدایی قرار داده چنانکه اینان را خدایانی است، موسی گفت: شما مردمی نفهم هستید .

شرح ها

راوندی

و قوله اختلفنا عنه ای خلاف صحابه رسول الله علیه و اله عن اجل رسول الله، لان يقول هذا يقوم بحفظ امر فلان، و يقول ذلك بل يقوم به فلان. و ما اختلفنا فيه، ای فی امره صلی الله علیه و اله و کلنا مق بصحه امره، ثم القم اليهودی الحجر، بان قال: ان

ابائکم لما دخل موسى عليه السلام البحر و جعله الله ييسا، و مر بهم جميعا الى البر فلما عبروا راوا اقوما يعكفون على اصنام لهم قالوا لموسى اجعل لمن الها كما لهم آلهه لضعف اعتقادهم مع قوه الاعجاز الذي راوه.

کیدری

ای اختلافنا فیما صدر عنه ای فی تفسیر کلماته و لم نختلف فی نبوته و رسالته، و قيل اراد اختلافنا فیمن يقوم بحفظ امره و ما اختلافنا فی امره و صحه ذلك قوله عليه السلام.

ابن میثم

یکی از یهودیان به امام (علیه السلام) عرض کرد پیغمبرتان را هنوز به خاک نسپرده بودید که درباره ی او اختلاف کردید. امام (علیه السلام) فرمود: درباره ی او اختلاف نکردیم، اختلاف ما از او بود، اما شما هنوز پاهایتان از آب دریا خشک نشده، به پیامرتان گفتید: اجعل لنا الها كما لهم آلهه فقال انکم قوم تجهلون. مقصود امام (علیه السلام) آن است که ما در نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اختلاف نکردیم و شکی در آن نداشتیم بلکه اختلاف ما ناشی از او بود، یعنی به سبب شبهه ی بعضی آیات و روایاتی بود که از آن حضرت رسیده بود، بعضی از ما آنها را درک نکردیم، اما شما اختلاف پیدا کردید که آیا آفریدگاری دارید یا نه تا آنجا که گفتید، برای ما خدایی قرار ده! و این خود به طریق اولی باعث شک در نبوت پیامبرتان نیز هست.

ابی الحدید

وَ قَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ [لِبَعْضِ الْيَهُودِ حِينَ قَالَ لَهُ]

مَرَا دَقْتُمْ نَبِيَّكُمْ حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ فَقَالَ ع لَهُ إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ وَ لَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (سوره الأعراف: ۱۳۸).

ما أحسن قوله اختلافنا عنه لا فيه و ذلك لأن الاختلاف لم يكن في التوحيد و النبوه بل في فروع خارجه عن ذلك نحو الإمامه و الميراث و الخلاف في الزكاه هل هي واجبه أم لا و اليهود لم يختلفوا كذلك بل في التوحيد الذي هو الأصل.

قال المفسرون مروا على قوم يعبدون أصناما لهم على هيئة البقر فسألوا موسى أن يجعل لهم إلها كواحد منها بعد مشاهدتهم الآيات و الأعلام و خلاصهم من رق العبوديه و عبورهم البحر و مشاهده غرق فرعون و هذه غايه الجهل و قد روى حديث اليهودى على وجه آخر

قيل قال يهودى لعلی ع اختلافتم بعد نبیکم و لم یجف ماؤه یعنی غسله ص فقال ع و أنتم قلتم اجعل لنا إلها كما لهم آلهه و لما یجف ماؤکم .

کاشانی

قال له بعض اليهود) گفتند به امیرالمومنین بعضی از جهودان (ما دفتتم نبیکم) دفن نکردید پیغمبر خود را (حتی اختلفتم فیه) تا آنکه روی به اختلاف آورید در او (فقال علیه السلام) پس فرمود در جواب آن جهود که (انما اختلفنا عنه) جز این نیست که ما اختلاف کردیم از او یعنی از آنچه صادر شد از او از اخبار. بعضی گفتیم که اراده فرموده به این لفظ این مضمون را و بعضی گفتیم مضمون دیگر را، یا اختلاف در جانشین او کردیم. (لافیه) نه اینکه اختلاف کردیم در او یعنی شک نکردیم در رسالت و نبوت او (و لکنکم) ولکن شما (ما جفت ارجلکم من البحر) خشک نشده بود پای های شما از آب دریا که اختلاف کردید و شک نمودید در ذات خدا (حتی قلت لنبیکم) تا آنکه گفتید خود را از سر جهل و عمی (اجعل لنا الها) بگردان از برای ما خدایان. یعنی تعیین معبودان کن از برای ما (کما لهم الهه) همچنانکه مریشان را- یعنی بت پرستان را- خدایان هست (قال) گفت پیغمبر شما یعنی حضرت موسی (انکم قوم تجهلون) به درستی که شما گروهی هستید جاهل و نادان و شک کردن در مرسل انبیاء مستلزم شک در انبیاء است پس لازم آید که شما شک کرده باشید در نبوت حضرت موسی.

آملی

قزوینی

گفت با آن حضرت بعضی جهود در مقام سرزنش: دفن نکردید شما پیغمبر خود را تا با هم اختلاف نمودید در او فرمود: اختلاف نکردیم ما مگر از او نه در او یعنی در پیغمبر خود انکار نمودیم و فرمان او رد نکردیم، بلکه ما را از جانب او اختلاف افتاد به اعتبار فهم معانی اخبار او، و مراد از گفتار او، یا قیام در مقام او و خلاف در امت او، و اما شما هنوز خشک نشده بود پایهای شما از آب دریا تا گفتید با پیغمبر خود. یعنی موسی علیه السلام (اجعل لنا..). بگردان از برای ما خدائی یعنی اصنام همچنانچه ایشان را هست خداها، گفت موسی علیه السلام شما قومید جاهل و نادان. غرض آنست که بعد از چندین آیات و الطاف که خدای سبحانه ایشان را نمود، و از چنگ قوم فرعون خلاص فرمود و دریا برای ایشان بشکافت تا بگذشتند، و قوم فرعون در دریا غرق شدند با این همه آیات چون به کنار دریا رسیدند قومی دیدند ایشان را بتان بود می پرستیدند از غایت نافرمانی و حماقت با موسی علیه السلام گفتند: برای ما نیز از این اصنام بساز تا به پرستیم و این غایت ضلالت و نهایت جهالت بود.

لاهیجی

و قال له بعض اليهود: «ما دفتتم نبیکم حتی اختلفتم فیه». فقال علیه السلام له: «انما اختلفنا عنه لافیه و لکنکم ما جفت ارجلکم من البحر، حتی قلت لنبیکم: (اجعل لنا الها کما لهم آلهه، قال: انکم قوم تجهلون).» یعنی و گفت (به او) علیه السلام بعضی از جهود که دفن نکردید شما پیغمبر شما را تا اینکه اختلاف کردید، پس گفت علیه السلام که ما اختلاف نکردیم مگر از جهت خلافت او نه در او، ولکن شما יהود خشک نشده بود پایهای شما از گذشتن از دریا، تا اینکه گفتید مر پیغمبر شما را که بگردان از برای ما خدایی، مثل اینکه از برای بت پرستان است خداها. گفت پیغمبر شما که به تحقیق شما طایفه ای هستید نادانان) یعنی خدا و پیغمبر ناشناس.

خویی

المعنى: اجاب (عليه السلام) اليهود بان اختلافنا بد نبينا فيما صدر عنه صلوات الله عليه في امر الوصايه و لا اختلاف بيننا في ما جاء به من التوحيد، و لا في نبوته، و اما انتم اليهود فقد اختلفتم في حياه موسى (عليه السلام) في اصل دعوته و هو التوحيد و معرفه الله تعالى فقلتم له: اجعل لنا صنما الها نراه و نعبده فما اسوا حالكم. قال في الشرح المعتزلي: و قد روى حديث اليهودى على وجه آخر، قيل: قال يهودى لعلی (عليه السلام): اختلفتم بعد نبیکم و لم یجف ماوه؟ یعنی غسله (صلی الله علیه و آله) فقال (عليه السلام): انتم قلتم: اجعل لنا الها کما لهم آلهه، و لم یجف ماوکم. الترجمة: یکی از یهودیها بحضرتش عرض کرد: پیغمبر خود را بخاک نسپردی تا درباره او اختلاف کردید؟ در پاسخ فرمود: ما درباره او اختلاف نداریم در آنچه وصیت کرده اختلاف داریم ولی شما هنوز آب دریا از پایتان نخشکیده بود که درباره خدا بشک افتادید و به پیغمبر خود که زنده و برازنده بود گفتید یک معبود برای ما مقرر دار بمانند معبودی که این بت پرستان دارند و پاسخ شما گفت: راستی که شماها مردم نادانی هستید.

یک یهودی گفت از راه عناد*** با علی آن سرور و میر عباد

فن ناکرده پیمبر در خلاف*** اوفتادید اندران فخر مناف

گفت اندر وی خلاف از ما مجو*** بر سر میراث او شد گفتگو

لیک خودتان چون ز دریا بر شدید*** تا هنوز آب دریا تر بدید

از نبی خود طلب کردید بت*** از خدا برگشته و رو سوی بت

گفت موسی راستی ای قوم من*** جمله نادانید و اهل ریب و فن

شوشتری

(الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) اقول: قال ابن ابی الحدید: روی هذا العنوان علی وجه آخر انه قيل له (عليه السلام): اختلفتم بعد نبیکم و لم یجف ماوه یعنی غسله، فقال: (و انتم قلتم اجعل لنا الها کما لهم آلهه و لم یجف ماوکم). قلت: و الاصل فی روايه المصنف روايه الشعبی، و ابن المسیب، قال: جاء خبر من احبار اليهود الی علی (عليه السلام) فناظره فقطعه. فقال له: انتم ما دفتنم نبیکم حتی اختلفتم فيه. فقال (عليه السلام): (انما اختلفنا عنه لا فيه، ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتنم لنبیکم: اجعل لنا الها). فاسلم اليهودی - ذکر ذلك (تذکره سبط ابن جوزی). و رواه ابن شهر آشوب بوجه آخر. فقال فی (مناقبه): قال له راس الجالوت لم تلبثوا بعد نبیکم الا ثلاثین حتی ضرب بعضکم وجه بعض بالسيف. فقال (عليه السلام): و انتم لم تجف اقدامکم من ماء البحر حتی قلتنم لموسی اجعل لنا الها کما لهم آلهه. و يمكن تعدد الواقعه - قول اليهودی (ما دفتنم نبیکم حتی اختلفتم فيه) المختلفون فی النبی (صلی الله علیه و آله) قبل دفنه انما كانوا الانصار و قریش، و الطعن (الفصل الثامن - فی الامامه الخاصه) علیهم حیث نازعوه (عليه السلام) فی حقه دونه (عليه السلام) الا ان اليهودی وجه الطعن علی جمیعهم بجامع کون الجمیع اهل الاسلام، فاجابه (عليه السلام) بما افحمه. فالكلام یختلف باختلاف المقام لمن عرف الخصام، فمعاویه الذی کان اعدی عدو لبني هاشم کان یفتخر بهم فی قبال الزبير بجامع کون امیه و هاشم من بنی عبدمناف، ففی (العقد الفريد) - بعد ذکر

بيان ابن الزبير مفاخر له عند معاويه مع حضور ابي عبدالله الحسين (عليه السلام) :- فقال معاويه لابن الزبير: ويحك! كيف تصف نفسك بما وصفتها، والله مالك في القديم من رياسه، ولا في الحديث- اى الجديد- من سياسه، ولقد قدناك و سدناك قديما و حديثا لا تستطيع لذلك انكارا، ولا عنه فرارا، و ان هولاء الخصوم ليعلمون ان قريشا قد اجتمعت يوم الفجار على رياسه حرب بن اميه، و ان اباك و اسرته تحت رايته ان امر اطاعوا، و ان قال انصتوا، فانزل فينا القيادة و عز الولايه (حتى بعث الله تعالى محمدا (صلى الله عليه و آله) فانتخبه من خير خلفه من اسرتى لا اسرتك، و بنى ابي لا بنى ابيك، فجدته قريش اشد الجحود، فما ساد قريشا و قادهم الا- ابوسفيان. فكانت الفتان تلتقيان، و رئيس الهدى منا، و رئيس الضلاله منا. فمهديكم تحت رايه مهدينا، و ضالكم تحت رايه ضالنا فنحن الارباب و انتم الاذئاب. حتى خلص الله تعالى اباسفيان بفضله من عظيم شركه، فكان فى الجاهليه عظيما شانها، و فى الاسلام معروفا مكانه، و لقد اعطى يوم الفتح ما لم يعط احد، و ان منادى النبى (صلى الله عليه و آله) نادى: من دخل دار ابي سفيان فهو آمن. و اما جدك لامك الصديق فبتصديق عبدمناف، سمي صديقا لا بتصديق عبدالعزى- اى جده لاييه-. و اما ما ذكرت من جدى المشدوخ بيدى، فلعمري لقد دعا الى البراز هو و اخوه و ابنه. فلو برزت اليه انت- اى ان كنت قابلا- للبراز- و ابوك ما بارزوكم (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و لا راوكم لهم اكفاء، كما قد طلب ذلك غيركم- اى الانصار- فلم يقبلوهم حتى برز اليهم اكفاوهم من بنى ابيهم- اى اميرالمومنين (عليه السلام) و حمزه و عبيده - ففضى الله منايهم بايديهم، فحن قتلنا، و نحن قتلنا، و اما عمك ام المومنين - يعنى خديجه- فبنا شرفت، و سميت ام المومنين، و خالنتك عائشه مثل ذلك، و اما صفيه- اى بنت عبدالمطلب ام ابيه- فهى ادنتك من الظل، و لو لا- هى لكنت ضاحيا، و اما ما ذكرت من زوج عمك النبى (صلى الله عليه و آله)، و خال ابيك سيد الشهداء - اى حمزه- ففخرم و ارثهم لى دونك، و لا فخر لك فيهم، و لا ارث بينك و بينهم - اى لان النبى (صلى الله عليه و آله) و حمزه من بنى عبدمناف الذى كان معاويه منهم لا من اسد بن عبدالعزى الذى كان ابن الزبير منهم-. و اما قولك: انا عبدالله، و انت معاويه. فقد علمت قريش اينما اجود فى الاذم و احزم فى القدم، و امنع للحرم. لا- و الله ما اراك منتها حتى تروم من بنى عبدمناف ما رام ابوك. فقد طالبهم الذحول، و قدم اليهم الخيول، و خدعتم ام المومنين- اى عائشه- و لم تراقبوا النبى (صلى الله عليه و آله) اذ مددتم على نساءكم السجوف، و ابرزتم زوجته للحتوف، و مقارعه السيوف، فلما التقى الجمعان نكص ابوك هاربا. فلم ينجه ذلك ان طحنه ابوالحسن بكلكله طحن الحصيد، بايدى العبيد، و اما انت فافلت بعد ان خمشتك براثته، و نالتك مخالبه، و ايم الله ليقومنك بنو عبدمناف بثقافها، او لتصبحن منها صباح ابيك بوادى السباع، و ما كان ابوك المدهن خده، ولكنه كما قال الشاعر: تناول سرحان فريسه ضيغم ففضفضه بالكف منه و حطما و الا فلو كان الخصام فى النبى (صلى الله عليه و آله) قبل دفنه من المتصدين للامر معه (عليه السلام) لكان اختلافهم اشد طعن عليهم، لانهم تركوا جنازه نبيهم (صلى الله عليه و آله)، (الفصل الثامن- فى الامامه الخاصه) و تكالبوا على طلب الاماره. ففى (خلفاء ابن قتيبه): بعث ابوبكر عمر الى قوم تخلفوا عن بيعته فجاء فناداهم، و هم فى دار على (عليه السلام)، فابوا ان يخرجوا. فدعا بالحطب و قال: و الذى نفس عمر بيده لتخرجن او لاحرقنها على من فيها. فقيل له: ان فيها فاطمه. فقال: و ان، فخرجوا فبايعوا الا- عليا، فانه ذعم انه قال: حلفت ان لا اخرج، و لا اضع ثوبى على عاتقى حتى اجمع القرآن، فوفقت فاطمه عليها السلام على بابها. فقالت: لا عهد لى بقوم حضروا اسوا محضر منكم. تركتم رسول الله (صلى الله عليه و آله) جنازه بين ايدينا، و قطعتم امركم بينكم لم تستامرونا، و لم تردوا لنا حقا- الخ. و روى المصنف فى (خصائصه)- فى خبر- ان عليا (عليه السلام) انكب على النبى (صلى الله عليه و آله) فى احتضاره فقال له النبى (صلى الله عليه و آله) يا اخى! ان القوم سيسغلهم عنى ما يريدون من عرض الدنيا، و هم عليه واردون، فلا يشغلوك عنى ما شغلهم فانما مثلك فى الامه مثل الكعبه نصبها الله علما و انما يوتى من كل فج عميق، و ناد سحيق، و انما انت العلم علم الهدى، و نور الدين و هو نور

الله. يا اخى و الذى بعثنى بالحق لقد قدمت اليهم بالوعيد، و لقد اخبرت رجلا رجلا منهم بما افترض الله عليهم من حقك، و الزمهم من طاعتك، فكل اجاب اليك، و سلم الامر لك، و انى لا اعرف خلاف قولهم. فاذا قبضت و فرغت من جميع ما وصيتك به، و غيبتنى فى قبرى. فالزم بيتك، و اجمع القرآن على تاليفه، و الفرائض و الاحكام على تنزيله. ثم امض ذلك على عزائمك و على ما امرتك، و عليك بالصبر على ما ينزل بك منهم حتى تقدم على - الخبير. (فقال (عليه السلام): انما اختلفنا عنه لا فيه) قال ابن ابى الحديد: ما احسن (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) قوله (عليه السلام) اختلفنا عنه لافيه، و ذلك لادن الاختلاف لم يكن فى التوحيد و النبوه، بل فى فروع خارجه عن ذلك نحو الامامه و الميراث. قلت: الامامه ايضا من اصول الدين و انما هى من فروع النبوه بمعنى ان الامام يعينه النبى (صلى الله عليه و آله) بوحي الله تعالى اليه لا - الناس. قال جل و علا: (و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره). و قد عرفت اختلاف الكلام بالمقام، و انه (عليه السلام) اجاب جدلا حيث ان ذاك اليهودى ادخله فى المختلفين. فاجابه بما يسكته، و الا فاختلافهم انما كان عنه (صلى الله عليه و آله) فى الظاهر، و فيه فى الباطن كما يلح اليه قوله - جل و علا - (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين). فقال ابوالمقدام لابي جعفر (عليه السلام): ان العامه يزعمون ان بيعه ابى بكر حيث اجتمع الناس كانت رضا لله، و ما كان الله تعالى ليفتن امه محمد (صلى الله عليه و آله) من بعده فقال ابو جعفر (عليه السلام) او ما يروون كتاب الله؟ اوليس الله يقول: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم) فقلت: انهم يفسرون هذا على وجه آخر. فقال: اوليس قد اخبر الله عن الذين من قبلهم من الامم انهم اختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات حيث قال: (و آتينا عيسى بن مريم البينات - الى - فمنهم من آمن و منهم من كفر) ففى هذا ما يستدل به على ان اصحاب محمد (صلى الله عليه و آله) قد اختلفوا من بعده (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) فمنهم من آمن، و منهم من كفر. و فى خبر آخر عنه: كان الناس اهل رده بعد النبى (صلى الله عليه و آله) الا ثلاثه المقداد و ابوذر و سلمان الفارسى ثم عرف الناس بعد سير و قال: هولاء الذين دارت عليهم الرحى، و ابوا ان يبايعوا بابى بكر حتى جاءوا باميرالمؤمنين (عليه السلام) مكرها فبايع، و ذلك قول الله - عز و جل - (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم). (ولكنكم ما جفت ارجلكم من البحر حتى قلت لنييكم اجعل لنا آلهما كما لهم آلهه فقال انكم قوم تجهلون) اشار (عليه السلام) الى قوله تعالى: (و جاوزنا بنى اسرائيل البحر فاتوا على قوم يعكفون على اصنام لهم قالوا يا موسى اجعل لنا الها كما لهم آلهه قال انكم قوم تجهلون ان هولاء متبر ما هم فيه و باطل ما كانوا يعملون). و من الايه يرفع استبعاد المخالفين مخالفه الصحابه نص النبى (صلى الله عليه و آله) لو كان نص. فان بنى اسرائيل اولئك كانوا اولاد انبياء يعقوب، و اسحاق و ابراهيم و كانوا من اول عمرهم موحدين و هم الذين قال عز و جل فيهم و لهم: (يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم و انى فضلتكم على العالمين). و مع ذلك مالوا الى عباده الاصنام و الارتداد عن الدين مع حياه نبيهم، و حضوره عندهم ساعه نجاتهم من عدوهم، فكيف يستبعد ذلك من اولئك الصحابه مع شيخوختهم فى الكفر و عباده الاصنام، و بغضهم لوصيه لثارات لهم عنده، و معاضده المنافقين و من اسلم كرها لهم، و بعد موت نبيهم. (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) ثم لم يرتدع بنو اسرائيل بردع نبيهم لهم، و قوله لهم (انكم قوم تجهلون ان هولاء متبر ما هم فيه، و باطل ما كانوا يعملون) لكونهم اشربوا فى قلوبهم العجل حتى عبدوا العجل و كفروا. و لما نهاهم هارون عن ذلك ارادوا قتله. قال تعالى: (و اتخذ قوم موسى من بعده من حليهم عجلا جسدا له خوار - الى - قال ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى) فكيف يستبعد اخواننا وقوع الارتداد من اولئك الصحابه الذين عرفوا و صفهم بعد وفاه نبيهم، و قد ارتد اولاد الانبياء اولئك الذين عرفوا و صفهم بغيبه نبيهم عنهم ساعات. و قد اشار الى ذلك اميرالمؤمنين (عليه السلام) لما احضروه للبيعه قال ابن قتيبه فى (خلفائه):

(اتی عمر و معه جماعه بیت فاطمه. فدقوا الباب. فلما سمعت فاطمه عليها السلام اصواتهم نادت باعلى صوتها: يا ابيه يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابى قحافه. فلما سمع القوم صوتها و بكاءها انصرفوا باكين، و كادت قلوبهم تتصدع، و اكبادهم تنقطر، و بقى عمر و معه قوم فاخرجوا عليا. فمضوا به الى ابى بكر. فقالوا له: بايع فقال: ان انا لم افعل فمه؟ قالوا: اذن و الله الذى لا اله الا هو نضرب عنقك. قال: اذن تقتلون عبد الله و اخا رسوله. قال عمر: اما عبد الله فنعم. و اما اخو رسوله فلا. و ابوبكر ساكت لا يتكلم، فقال له عمر: الا تامر بامرک فيه. فقال: لا اكرهه على شىء ما كانت فاطمه الى جنبه. فلحق على بقبر النبى (صلى الله عليه و آله) يصيح و ينادى: (يا ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى). (الفصل الثامن - فى الامامه الخاصه) و من قوله تعالى: (و جاوزنا بنى اسرائيل البحر) الى آخر الايه، يعلم ان صلاح الانسان فى الدنيا الابتلاء بالبلاء. فقال بنو اسرائيل لموسى: (اوذينا من قبل ان تاتينا و من بعد ما جئتنا) فقال لهم موسى: (عسى ربكم ان يهلك عدوكم و يستخلفكم فى الارض فينظر كيف تعملون) فلما آمنهم الله و مكنهم فى البلاد صاروا كفرعون يقتلون انبياء الله و يفعلون ما حكى الله تعالى عنهم كالمسلمين فى اولهم و آخرهم بعد نبينهم. هذا و يقرب من العنوان ما فى (العقد الفريد): ان معاويه قال لرجل من اهل اليمن (ما كان اجهل قومك حين ملكوا عليهم امراه) فقال: اجهل من قومى قومك الذين قالوا حين دعاهم النبى (صلى الله عليه و آله) (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم).

مغنيه

لا يختلف اثنان من المسلمين فى ان الله واحد، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان الله يبعث من فى القبور، و لكن النبى (صلى الله عليه و آله) كان يحدث، فيسمعه من حضر، و ينتهى حديثه الى بعض من غاب دون بعض. فيقول هذا: ما بلغنى ذلك، و يقول ذلك: بلغنى، و اذن فالخلاف فى النقل عن النبى لا فى نبوته. و تقدم مع الشرح تقسيم الحديث فى الخطبه ٢٠٨. اما اليهود فقد شاهدوا باعينهم المعجزات الباهره فى انفلاق البحر بضربه من عصا موسى، و كيف انشق فيه ١٢ طريقا يبسا بعدد الاسباط، و كيف انطبق على فرعون و جنوده.. و برغم ذلك كله و قبل ان تجف اقدامهم كفروا بالله عن علم، و طلبوا بكل وقاحه و صلافه من نبى الله بالذات ان يجعل لهم صنما يعبدونه من دون الله!.. و اذن فلا عجب اذا اعتدت اسرائيل و اشتكت من الاعتداء، و انتهكت قرارات (الامم المتحده) بحجه المحافظه على شعور الراى العام، و قتلت و هدمت و شردت بزعم الحرص على السلام.. و لا ابقى الله عربيا واحد يحيا على وجه الارض هذه الحياه التى نحياها.. حتى انا.

عبده

... اختلفنا عنه لا فيه: اى فى اخبار وردت عنه لا فى صدقه و اصول الاعتقاد بدينه

جعفرى

فيض الاسلام

به امام عليه السلام يكى از يهود گفت: شما (مسلمانان) پیغمبرتان را به خاک نسپرده بودید که درباره او اختلاف نمودید، حضرت (در سرزنش یهود) به او فرمود: ما اختلاف نمودیم از او (درباره جانشینی در امت او) نه درباره او (در پیغمبری او و یگانگی خدا و آنچه فرموده بود اختلاف نداشتیم) ولی هنوز پاهای شما از آب دریا خشک نشده بود (هنگامی که خدا شما

یهود را از فرعونیان نجات داد و دریا را برایتان شکافت تا گذشتید و فرعونیان را در دریا غرق نمود، با دیدن همه این آیات و نشانه های توحید چون به کنار دریا رسیده گروهی را دیدید که بتنهائی را می پرستیدند از روی نفهمی و نافرمانی) به پیغمبر خود (حضرت موسی علیه السلام) گفتید: (اجعل لنا الها کما لهم الهه قال انکم قوم تجهلون س ۷ ی ۱۳۸ یعنی) برای ما خدائی (که بینیم) مانند خدایانی که ایشان را است قرار ده، موسی گفت: شما سخت مردم نادانی هستید (و در گمراهی فرو رفته اید که با دیدن این همه آیات و نشانه های توحید باز چنین سخن نادرست می گوئید).

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: (نقل دیگری این است که یهودی گفت: هنوز آب غسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) خشک نشده بود که شما درباره آن حضرت اختلاف پیدا کردید و حضرت هم فرمود شما هم آب پای خودتان خشک نشده بود که از موسی بت خواستید.) منظور امام (علیه السلام) از این مطلب این است که اگر ما در مطالبی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود اختلاف پیدا کردیم، شما در توحید که اصل دین است تردید پیدا کردید.

سید محمد شیرازی

و قال له علیه السلام، بعض اليهود: ما دفتتم نبیکم حتی اختلفتم فیہ (و انه من خلیفته)؟ فقال علیه السلام: (انما اختلفتاه عنہ) ای الذی صدر عنہ (صلی الله علیه و آله) هل الوصیه بالخلیفه ام لا-؟ (لا- فیہ) لان الكل کان معترفا به (صلی الله علیه و آله) (و لکنکم) اختلفتم اختلافا منکر فی اصل الاصول اذ (ما جفت ارجلکم من البحر) حین خرجتم من مصر (حتی قلت لنبیکم) موسی علیه السلام ((اجعل لنا الها کما لهم آلهه، فقال انکم قوم تجهلون)) حیث تریدون الهه مصنوعه، کما للمشرکین، بدل توحید کم لاله السماوات و الارضین!

موسوی

اللغه: جفت: بیست. الشرح: لم یختلف المسلمون فی نبوه النبی (صلی الله علیه و آله) ابدا و من شک فی نبوته کفر و لذا رد الامام بان الاختلاف عنہ و فیما ورد عنہ حیث قال بعض المسامعین سمعت عنہ کذا ورد الاخر بعدم السماع فوق الخلاف بما صدر عنہ و لیس فیہ بینما الیهود الذین عاشوا مع موسی و قدم بین ایدیهم المعجزات بمجرد ان خرجوا من البحر و کان دخولهم فیہ و خروجهم منه معجزه وجدوا قوما یعبدون اصناما علی شکل البقر فطلبوا من موسی ان یجعل لهم الها کما لهولائی، شکا فی نبوته و انکارا لما جاء به ...

طالقانی

به یکی از یهودیان که به آن حضرت گفت: هنوز پیامبر خود را به خاک نسپرده بودید که درباره اش خلاف کردید، فرمود: «ما درباره آنچه از او رسیده است خلاف ورزیدیم نه درباره خودش، ولی شما هنوز پایتان از تری دریا خشک نشده بود که پیامبر خود را گفتید، برای ما خدایی بساز همان گونه که آنان را خدایانی است، و او گفت: همانا شما مردمی نادانید.»

این گفتار علی علیه السلام چه زیباست که فرموده است: «درباره آنچه از او رسیده است اختلاف ورزیدیم نه درباره خود او.»

و این بدان سبب است که اختلاف در توحید و نبوت نبوده است بلکه اختلاف در فروع دیگری که خارج از این است نظیر امامت و میراث و اینکه پرداخت زکات واجب است یا نه بوده است و حال آنکه یهودیان چنین اختلافی نکردند و اختلاف ایشان در توحید که پایه اصلی است، بوده است.

مفسران گفته اند: یهودیان از کنار قومی گذشتند که بتهایی به شکل گاو را می پرستیدند، از موسی خواستند که برای ایشان خدایی چون یکی از آنها بسازد، این هم پس از مشاهده نشانه ها و معجزات بسیار و خلاص شدن ایشان از قید بردگی و عبورشان از دریا و دیدن غرق شدن فرعون بوده است و این غایت نادانی است.

این حدیث به گونه دیگری هم نقل شده است که مردی یهودی به علی علیه السلام گفت: هنوز آب غسل پیامبران خشک نشده بود، اختلاف کردید، فرمود: شما هنوز آب پایتان خشک نشده بود که گفتید «برای ما خدایی بساز.»

مکارم

وَ قَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ مَا دَفَنْتُمْ نَبِيِّكُمْ حَتَّى اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لِمَا فِيهِ، وَ لِكِنَّا مِمَّا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ: «اجْعِلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ» .

بعضی از یهودیان به آن حضرت (امام علیه السلام) گفتند: هنوز پیامبران را دفن نکرده بودید درباره اش اختلاف کردید!

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

ما در مورد آنچه از (وصایای) او رسیده بود اختلاف کردیم، نه درباره خودش؛ اما شما پس از عبور از دریا (و غرق شدن فرعونیان) هنوز پاهایتان خشک نشده بود به پیامبر خود گفتید: برای ما هم بتی بساز همان گونه که این قوم بت پرست (اشاره به بت پرستانی است که مشاهده کردند) بت هایی دارند و موسی به شما گفت: شما مردم نادانی هستید (که بعد از این همه معجزات الهی در توحید شک می کنید). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تصریح می کند که این کلام شریف را جماعتی از علما به صورت های گوناگون نقل کرده اند که هر گاه آن کلمات را کنار هم قرار دهیم باور می کنیم که هر کدام از آن ها مصدر مخصوص به خود داشته اند؛ از جمله سید مرتضی رحمه الله در امالی، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود، زمخشری در کشاف، سبط بن جوزی در تذکره الخواص، نویری در نهایه الإرب و ابن قاسم در روض الاخیار (با تلخیص). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۷))

پاسخ دندان شکن به ایراد یهود

در این کلام شریف، امام علیه السلام پاسخ دندان شکنی به ایراد بعضی از یهود می دهد که از روی سرزنش به امام علیه

السلام عرض کردند: «شما هنوز پیغمبرتان را دفن نکرده بودید درباره او اختلاف کردید»؛ (وَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْيَهُودِ مَا دَفَنْتُمْ نَبِيَّكُمْ حَتَّى اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ) .

«امام علیه السلام در پاسخ فرمود: ما درباره او اختلاف نکردیم، بلکه در آنچه از طرف او به ما رسیده بود در امر خلافت اختلاف کردیم؛ ولی شما در حیات موسی پس از عبور از نیل (با مشاهده آن همه معجزات) هنوز پاهایتان خشک نشده بود به پیامبرتان گفتید: برای ما بتی قرار بده، همان گونه که آن‌ها (اشاره به بت پرستانی است که بر سر راهشان بودند) بت‌هایی دارند و موسی به شما گفت: شما جمعیت نادانی هستید. (چراکه این همه معجزات را دیده‌اید و هنوز در اصل توحید فرو مانده‌اید)»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ: إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَأَفِيهِ، وَ لَكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ: «اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»).

از حدیث شریف بالا استفاده می‌شود که اسلام، آزادی وسیعی به غیر مسلمانان در محیط اسلام داده بود که حتی افراد عادی یهودی می‌توانستند رئیس مسلمانان را به چالش بکشند و سؤال معناداری بیان کنند و حتی مسلمانان را سرزنش کنند که چرا هنوز پیغمبرتان مدفون نشده بود اختلاف کردید؛ اما هنگامی که با پاسخ دندان شکنی روبرو می‌شدند گاه چنان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که دین اسلام را برمی‌گزیدند چنان که در بعضی از کتاب‌ها پس از نقل این روایت می‌خوانیم: «فَأَشْرَمَ الْيَهُودِيُّ؛ مرد یهودی، مسلمان شد». (بهج الصباغه، ج ۴، ص ۴۸۵ به نقل از ابن جوزی در تذکره الخواص)

امام علیه السلام در این پاسخ دست روی نقطه حساسی گذاشت و آن این که ما در مورد پیغمبر و اصول دینمان هیچ اختلافی نداریم؛ خدا را به یگانگی می‌شناسیم و پیغمبرمان را خاتم انبیا؛ ولی شما بعد از دیدن آن معجزات عجیب، شکافتن دریا و عبور توأم با سلامت از جاده‌ای که میان دریا نمایان شد و سپس غرق شدن فرعون و لشکرش در همان جاده بر اثر جمع شدن آب دریا، با این همه چشمتان که به بت‌های بت پرستان افتاد، هوس بت پرستی کردید و گفتید: ای موسی! تو هم برای ما بتی بساز مانند آن‌ها. آری شما در اصل توحید که مهم‌ترین اصل دین است با پیغمبرتان به مخالفت برخاستید.

تعبیر به «إِنَّمَا اخْتَلَفْنَا عَنْهُ لِأَفِيهِ» عبارت فصیح و کوتاهی است که تمام مطلب را دربر دارد.

البته مفهوم این سخن آن نیست که امامت از فروع دین است آن گونه که ابن ابی الحدید به آن اشاره کرده (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۲۵)، بلکه منظور امام علیه السلام این است که ما در اصل توحید و نبوت هیچ گونه اختلافی با هم نداریم ولی شما، هم در توحید به شک افتادید و هم به مخالفت پیامبرتان برخاستید و این دو قابل مقایسه با اختلاف ما نیست.

علامه شوشتری رحمه الله در شرح نهج البلاغه خود پاسخ امام علیه السلام را پاسخ جدلی برای خاموش کردن دشمن دانسته است و گر نه اختلاف مسلمانان را اگرچه در ظاهر مربوط به چیزی می‌داند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره امامت رسیده؛ ولی می‌گوید که در باطن، اختلاف بر سر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است و به تعبیر دیگر، گروهی به مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله برخاسته بودند. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۴، ص ۴۸۹)

باید توجه داشت که اجتماع کنندگان در سقیفه به بهانه این که پیغمبر صلی الله علیه و آله نصی به امر ولایت و خلافت نداشته و آن را به خود ما واگذار کرده است، پس خلیفه را باید خودمان تعیین کنیم. خلیفه را برگزیدند و این به آن معناست که همگی به پیامبر صلی الله علیه و آله احترام می گذاشتند، هر چند بعضی از گفته های او را با توجیه نادرست مخالفت می کردند.

قابل توجه است که جواب امام علیه السلام به این یهودی این پیام را برای همه مسلمانان دارد که نباید اختلافاتشان را در برابر دشمن پررنگ کنند، بلکه اگر اختلافی هست آن را کمرنگ نشان دهند. به عکس آنچه امروز از بعضی از افراد نادان می بینیم که اصرار دارند اختلافات مذهبی را به اصل اسلام و توحید و خداپرستی بازگردانند.

انگلیسی

Some Jews said to Imām Ali ibn Abū Tālib: "You did not even bury your Prophet when you picked up differences about him (about successorship to him)." It is then that Imām Ali ibn Abū Tālib replied thus: "We did not differ about him; we differed after him (i.e. about his succession). You had not dried up your feet yet, having come out of the river, when you began asking your Prophet (Moses): 'Make for us a god as they have gods of their own.' Said he, "Verily you are people behaving ignorantly' (Qur'ān, v: ۱۳۸).">{The purpose behind this criticism by the Jews was to show that the Prophethood of Prophet Muhammed was a controversial matter. But Imām Ali ibn Abū Tālib clarified the fact that the exact focus of controversy was not about Prophethood but about his succession and vicegerency. Then, commenting on the status of the Jews, he pointed out that those who were today criticizing the differences among Muslims after the Prophet were of the same kind as those who had begun to waver about belief in the Unity of Allāh even during the lifetime of Moses pence. Thus, on becoming free of the slavery of the Egyptians, they reached the other side of the river and saw the figure of a calf in a temple in the Sinai desert. It was then that they asked Moses to make a similar figure for them to worship, whereupon Moses rebuked them for being still as stubborn as they were in Egypt. This meant that people who were so immersed in their desire for idol-worship that even after being initiated into the belief in the Unity of Allāh, they still became restless on seeing an idol and made the request for a similar idol to be made for them. Such people had no right to criticize any {differences among the Muslims

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قِيلَ لَهُ يَا شَيْءٍ غَلَبَتِ الْأَقْرَانَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لَقِيتُ رَجُلًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ

قال الرضى يومئذ بذكرك إلى تمكن هيبته فى القلوب

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند، با کدام نیرو بر حریفان خود پیروز شدی؟ فرمود) کسی را ندیدم جز آن که مرا در شکست خود یاری می داد!

می گویم: (امام به این نکته اشاره کرد که هیبت و ترس او در دل ها جای می گرفت)

شهیدی

[او را گفتند: چگونه بر هماوردان پیروز گشتی؟ فرمود:] کسی را ندیدم جز که مرا بر خود یاری می داد. [و اشارت بدین می فرماید که بیم من در دل او می افتاد.]

اردیلی

و گفتند مر او را بچه چیز غالب شدی بر همسران فرمود که نرسیدم بر اقران و امثال مگر این که یاری داد مرا بر نفس خود سید می فرماید اشاره می فرماید باین سخن بسوی قرار گرفتن هیبه و خشیه او در دلها

آیتی

از او پرسیدند که چگونه بر اقران و هماوردان غلبه یافتی؟ فرمود: در کارزار با مردی رویاروی نشدم، جز آنکه در دل او چیزی پدید می آمد که مرا بر ضد او یاری می داد.

[سید رضی گوید: اشارت است به ایجاد وحشت در دلها].

انصاریان

به آن حضرت گفته شد: چگونه بر هم‌آوردانت غالب شدی؟ آن حضرت فرمود: احدی را ندیدم جز اینکه مرا بر علیه خود کمک کرد.

اشاره به جا گرفتن هیبت و عظمتش در دلها دارد.

شرح‌ها

راوندی

و قوله: ما لقيت احدا الا اعانني على نفسه يعني اني ما دافعت احدا قط، بل جاهدت اعداء الله على بذل مجهودي، فيعد ذلك ما من احد من الاقران في الحرب يلقاني الا- و يعلم اني لا اقصر، و هو يخافني لشده مجاهدتي، و قله ابقائي على اعداء الدين فتمكن هيبتى في قلوبهم لخشونتي في ذات الله.

کیدری

اعاننى على نفسه: اى قصر فى حقه فكان عوناً لى على نفسه، فغلبته و قيل: يعنى تصور فى نفسه و توهم انه مغلوب و ان كان اميرالمومنين غالب و ذلك لما علم من شده مجاهدتى و قله ابقائى على اعداء الدين و ما خصنى الله به من امداد التاييد و مواد النصره و التسديد.

ابن ميثم

از امام پرسیدند چگونه بر شجاعان برتری یافتی؟ آن بزرگوار فرمود: (به هیچ کس برنخوردم مگر این که او خود مرا به زیان خویش کمک کرد). سیدرضی می گوید: امام (علیه السلام) با این گفتار اشاره فرموده است بر این که هیبت آن بزرگوار در دلها می افتاد. مقصود امام (علیه السلام) آن است که هیبت آن بزرگوار و تصور شجاعان که پیروزی او را بر همگان و کشتن ایشان را نتیجه ای عادی می دانستند، باعث عقب نشینی و ضعف مقاومت آنها می شد، و این چیزی بود که او را علیه رقیبان یاری می کرد.

ابى الحديد

وَ قِيلَ لَهُ عِ بَأَى شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ فَقَالَ ع [قَالَ]

مَا لَقَيْتُ رَجُلًا [أَحَدًا]

إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى يومئى بذلك إلى تمكن هيبتة فى القلوب]

قالت الحكماء الوهم مؤثر و هذا حق لأن المريض إذا تقرر فى وهمه أن مرضه قاتل له ربما هلك بالوهم و كذلك من تلسبه

الحيه (لسبته الحيه:لدغته.) و يقع في خياله أنها قاتلته فإنه لا يكاد يسلم منها و قد ضربوا لذلك مثالا الماشى على جذع معترض على مهواه فإن وهمه و تخيله السقوط يقتضى سقوطه و إلا فمشيه عليه و هو منصوب على المهواه كمشيه عليه و هو ملقى على الأرض لا فرق بينهما إلا الوهم و الخوف و الإشفاق و الحذر فكذلك الذين بارزوا عليا ع من الأقران لما كان قد طار صيته و اجتمعت الكلمه أنه ما بارزه أحد إلا- كان المقتول غلب الوهم عليهم فقصرت أنفسهم عن مقاومته و انخذلت أيديهم و جوارحهم عن مناهضته و كان هو في الغايه القصوى من الشجاعه و الإقدام فيقتحم عليهم و يقتلهم

كاشانى

(و قيل له) و گفتند مر آن حضرت را که (بای شیء غلبت الاقران) به کدام چیز غالب شدی بر هسمران خود؟ (فقال عليه السلام) پس در جواب فرمود که: (ما لقيت احدا) ملاقات نکردم و نرسیدم به هیچ یک از اقران (الا اعاننى على نفسه) مگر که یاری داد مرا بر نفس خود سید قدس سره می گوید که: (یومی بذلك عليه السلام) اشاره می فرماید آن حضرت به این کلام (الی تمکن هیته للقلوب) به سوی قرار گرفتن هیبت و خشیت او در دلهای انام

آملی

فزوینی

قال السيد رضى الله عنه: يومی الی تمکن هیته فی القلوب گفتند به آن حضرت: به چه چیز غالب گشتی بر اقران و بر خاک هلاک افکندی مبارزان را؟ فرمود: برنخوردم به هیچ کس مگر او مرا بر خود اعانت نمود سید می گوید اشارت است به آنکه از غایت تمکن هراس و هیبت او در دلها مردم از او شکسته می شدند و دل می باختند گویا او را از این سبب یاری می کردند بر کشتن خود.

لاهیجی

و قيل له عليه السلام: «بای شیء غلبت الاقران؟ فقال: «ما لقيت رجلا الا اعاننى على نفسه.» یومی عليه السلام بذلك الی تمکن هیته فی القلوب. یعنی و گفته شد به او عليه السلام که به چه چیز غالب شدی تو بر همسران در روز حرب؟ پس گفت عليه السلام که برنخوردم به کسی مگر اینکه اعانت و یاری کرد مرا بر تسلط بر نفس خود.

می گوید سید رحمه الله که اشاره می کند عليه السلام به این کلام به سوی قرار گرفتن هیبت و خوف او در دلها.

خویی

قال الرضى رحمه الله: یومی بذالك الی تمکن هیته فی القلوب. اللغه: (القرن) ج: اقران: کفوک، من یقاومک، نظیرک فی الشجاعه او العلم او غیرها- المنجد-. المعنى: قد ورد فی بعض الروایات اعانه بعض الملائکه له فی جهاده و دفاعه مع الکفار و لعل الخوف الغالب على اقرانه اثر همس الملائکه فی قلوبهم فيقع الروع عليهم و لا یقدرون على المقاومه معه (عليه السلام). الترجمه: به آن حضرت گفته شد: با چه وسیله بر هم نبردان خود چیره شد؟ در پاسخ فرمود: من با هیچ مردی و پیکار

برنخوردم جز اینکه با دست خودش بمن کمک کرد تا او را از پای درآوردم.

شد سوال از علی که چون چیره*** بر دلیران شدی و هم خیره؟

گفت: با هر یلی که برخوردم*** کمک از وی بسود خود بردم

شوشتری

قال الرضى: يومى بذلك الى تمكن هيبته فى القلوب. اقول: هكذا فى (المصريه) و رجلا محرف احدا بشهادة (ابن ابى الحديد و الخطيه)، و ليس فى الثانى قال الرضى و لا بذلك، و فى نسختى من ابن ميثم هنا سقط. و كيف كان ففى (ارشاد المفيد): لما انهزم الا-حزاب و ولوا عن المسلمين الدبر النبى (صلى الله عليه و آله) على قصد بنى قريظه، و انفذ اليهم اميرالمومنين (عليه السلام) فى ثلاثين من الخزرج و قال له: انظر بنى قريظه هل نزلوا حصونهم، فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر، فرجع الى النبى فاخبره، فقال: دعهم فان الله سيمكن منهم، ان الذى امكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك، فقف حتى يجتمع الناس اليك، و بشر بنصر من عند الله، فان الله تعالى قد نصرنى بالرعب من بين يدى مسيره شهر. قال (عليه السلام): فاجتمع الناس الى و سرت حتى دنوت من سورهم، فاشرفوا على، فلما راونى صاح صائح منهم قد جاءكم قاتل عمرو، و قال آخر اقبل اليكم قاتل عمرو، و جعل بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك، ولقى الله فى قلوبهم الرعب و سمعت راجزا يرتجز: قتل على عمرا صاد على صقرا (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) قضم على ظهرا ابرم على امرا هتك على ستر اقلقت: الحمد لله الذى اظهر الاسلام و قمع الشرك. و فيه- بعد ذكر فتح مكه- بلغ اميرالمومنين (عليه السلام) ان اخته ام هانى آوت اناسا من بنى مخزوم منهم الحرث بن هشام و قيس بن السائب، فقصد (عليه السلام) نحو دارها مقنعا بالحديد، فنادى: اخرجوا من آويتهم، فجعلوا يذرقون كما يذرق الجبارى خوفا منه، فخرجت اليه ام هانى- و هى لا تعرفه- فقالت: يا عبدالله، انا ام هانى ابنه عم النبى (صلى الله عليه و آله) و اخت على بن ابى طالب، انصرف عن دارى. فقال (عليه السلام) لها: اخرجوهم. فقالت: و الله لاشكونك الى النبى، فترع المغفر عن راسه، فعرفته، فجاءت تشتد حتى التزمته و قالت: فديتك حلفت لاشكونك الى النبى. فقال لها: اذهبي فابرى قسمك. و قال الوليد بن عقبه ردا على معاويه لما قال له و لمروان و عتبه: لا تستطيعون ان تشجروا عليا بالرماح لانه ما قابله احد الا هلك الا عمرو بن العاص لخصيته فقال: دعا للقاء فى الهيجاء لاق فاخطا نفسه الاجل القريب سوى عمرو و قته خصيته نجا و لقلبه منها و جيب كان القوم لما عاينوه خلال النقع ليس لهم قلوب فلما سمع ذلك عمرو بن العاص غضب و قال- كما فى (صفين نصر)- ان كان الوليد صادقا فليقف حيث يسمع صوت على، و قال: يذكرنى الوليد دعا على و بطن المرء يملوه الوعيد (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) متى يذكر مشاهده قريش يطر من خوفه القلب الشديد كما ان عمرا قال فى رد معاويه لما شمت بكشفه و كان (عليه السلام) دعا معاويه الى البراز فابى: معاوى ان ابصرت فى الخيل ابا حسن يهوى دهتك الوسوس و ايقنت ان الموت حق و انه لنفسك ان لم تمض فى الركض حابس فانك لو لاقيته كنت بومه اتيح لها صقر من الجور آنس دعاك فصمت دونه الاذن هاربا فنفسك قد ضاقت عليها الا- مالس و ايقنت ان الموت اقرب موعد و ان التى ناداك فى الدهارس ابى الله الا- انه ليث غابه ابو اشبل تهدى اليه الفرائس و فى (ارشاد المفيد): و من آيات الله تعالى فيه (عليه السلام): انه لم يعهد لاحد من مبارزه الاقران، و منازله الابطال ما عرف له (عليه السلام) من كثره ذلك على مر الزمان، ثم انه لم يوجد فى ممارسى الحروب الا من عرته بشر و نيل منه بجراح او

شين الاميرالمومنين (عليه السلام)، فانه لم ينله مع طول زمان حربه جراح من عدو ولاشين، ولا وصل اليه احد منهم بسوء حتى كان من امره مع ابن ملجم على اغتياله اياه ما كان، وهذه اعجوبه افرده الله بالايه فيها. (الفصل الحادى والعشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) و من آيات الله تعالى فيه (عليه السلام) انه لا يذكر ممارس للحروب لفى فيها عدوا الا و هو ظافر به حينا و غير ظافر به حينا، و لا نال احد منهم خصمه بجراح الا و قضى منها وقتا و عوفى منها زمانا، و لم يعهد من لم يفلت منه قرن فى حرب و لا نجا من ضربته احد فصلح منها سواه، فانه لا مريه فى ظفره بكل قرن بارزه، و اهلاكه كل بطل نازله- الخ. قلت: و اما نجاه عمرو بن العاص و بسر بن اوطاه منه (عليه السلام) فانما لكشفهما عورتهم، فتركهما تكريما. و فى (ادب كتاب الصولى): القط اكثر ما يستعمل فيما وقع السيف فى عرضه، و القد لما وقع فى طوله، و منه قولهم كان على بن ابي طالب اذا علا بسيفه شيئا قد، و اذا اعترضه قطه. و فى (نهايه ابن الاثير): فى الحديث كانت ضربات على بن ابي طالب مبتكرات لا عوننا اى: ان ضربته كانت بكرة يقتل بواحد منها، و لا يحتاج ان يعيد الضربه ثانيا. و فى (مناقب السرى): كان النبى (صلى الله عليه و آله) اذا خرج من بيته تبعه احداث المشركين يرمونه بالحجاره حتى ادموا كعبه و عرقوبه، و كان على (عليه السلام) يحمل عليهم فينهزمون، فنزل (كانهم حمر مستفرفه فرت من قسوره). و قيل لخلف الاحمر: ايما اشجع عنبسه و بسطام ام على (عليه السلام)؟ فقال: انما يذكر عنبسه و بسطام مع الناس و البشر، لا من يرتفع عن هذه الطبقة. (الفصل الحادى والعشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) فقيل له: فعلى كل حال. قال: و الله لو صاح فى وجوهها لماتا قبل ان يحمل عليهما. و فى (فصول المرتضى): قد جاء الاثر من طرق شتى باسانيد مختلفه عن زيد بن وهب قال: سمعت عليا (عليه السلام) يقول- و قد ذكر حديث بدر- و قتلنا من المشركين سبعين و اسرنا سبعين، و كان الذى اسر العباس رجل قصير من الانصار، فادركته، فالقى العباس على عمامته لثلا ياخذها الانصارى، و احب ان اكون انا الذى اسرته، و جئت به الى النبى، فقال الانصارى له (عليه السلام): جئتك بعمك العباس اسيرا. فقال العباس: كذبت ما اسرنى الا ابن اخى، و لكانى بحلجته و حسن وجهه، فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ان الملائكه الذين ايدنى الله تعالى بهم على صورته على ليكون ذلك اهيب لهم فى صدور الاعداء. و جاء عن ابي جعفر محمد بن على (عليه السلام) فى حديث بدر: لقد كان يسال الجريح من المشركين فيقال له: من جرحك؟ فيقول: على بن ابي طالب فاذا قالها مات. هذا و النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا ممن نصر بالرعب، فقد عرفت من خبر الارشاد انه قال: نصرنى ربى بالرعب من بين يدي مسيره شهر. و كيف لا وقد قال تعالى: (و لله العزه و لرسوله و للمومنين). و فى (تاريخ الطبرى): كان ابي بن خلف يلقى النبى (صلى الله عليه و آله) بمكه فيقول: يا محمد ان عندى العود اعلفه كل يوم فرقا من ذره اقتلك عليها. فيقول النبى (صلى الله عليه و آله): بل انا اقتلك انشاء الله. فلما اسند النبى يوم احد فى الشعب، ادركه (الفصل الحادى والعشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) ابي و هو يقول: اين محمد لا نجوت ان نجوت. فقال القوم للنبى: اعطف عليه رجل منا. قال: دعوه، فلما دنا تناول النبى (صلى الله عليه و آله) الحربه من الحارث ابن الصمه فطعنه فى عنقه، فلما رجع ابي الى قريش، و قد خدشه فى عنقه خدشا غير كبير، فاحتقن الدم قال: قتلنى و الله محمد. قالوا: ذهب و الله فوادك و الله ان بكك باس. قال: ان محمدا قال لى بمكه انا اقتلك، فوالله لو بصق على لقتلنى، فمات بسرف فى قفولهم الى مكه. و مثل النبى (صلى الله عليه و آله) القائم (عليه السلام)، روى النعمانى عن الصادق (عليه السلام) فى قوله تعالى: (اتى امر الله فلا تستعجلوه) هو امرنا امر الله تعالى الا نستعجل به، يويده بثلاثة اجناد بالملائكه و بالمومنين و بالرعب، و خروجه كخروج النبى (صلى الله عليه و آله)، و ذلك قوله تعالى: (كما اخرجك ربك من بيتك بالحق و ان فريقا من المومنين لكارهون). بل كانوا (عليه السلام) كلهم كذلك، فمسلم بن عقبه الذى كان صاحب وقعه الحره بالمدينه، و بايع الناس على انهم عبيد ليزيد و من ابي امره على السيف، و عامل مشائخ بنى اميه بما هو مذكور فى السير، ارتعب من على بن الحسين (عليه السلام)، ففى مروج المسعودى: نظر الناس الى على بن

الحسين و قد لاذ بالقبر و هو يدعو، فاتي به الى مسرف و هو مغتاط عليه، فتبرا منه و من آبائه، فلما رآه و قد اشرف عليه ارتعد و قام له و اقعده الى جانبه و قال له: سلني حوائجك، فلم يساله في احد ممن قدم الى السيف الا شفعه فيه، ثم انصرف عنه. (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) الى ان قال: و قيل لمسلم: رايناك تسب هذا الغلام و سلفه، فلما اتى به رفع منزلته، فقال: ما كان ذلك لراى منى، لقد ملئ قلبى منه رعبا. و لمهابته (عليه السلام) كان الناس يتنكبون له اذا دخل المطاف، مع ان فى ذاك المقام السلطان و السوقه سواء، و يشهد له قصته (عليه السلام) مع هشام، فقال الفرزدق فيه ابياتا منها: يغضى حياء و يغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم هذا، و من قصص الرعب ما فى (تاريخ الطبرى) عن شبيب الخارجى قال لاصحابه: قتلت امس رجلين احدهما اشجع الناس و الاخر اجبن الناس، خرجت عشيه امس طليعه لكم، فلقيت منهم ثلاثه نفر دخلوا قريه يشترون منها حوائجهم، فاشترى احدهم حاجته ثم خرج قبل اصحابه، و خرجت معه، فقال: كانك لم تشر شيئا. فقلت: ان لى رفقاء قد كفونى ذلك. فقلت له: اين ترى عدونا هذا قد نزل؟ قال: بلغنى انه نزل قريبا منا، و ايم الله لوددت انى قد لقيت شبيهم هذا. قلت: فتحب ذلك؟ قال: نعم. قلت: فخذ حذرک فانا و الله شبيب، و انتضيت سيقى فخر و الله. فقلت له: ارتفع ويحك و ذهبت انظر، فاذا هو قد مات، فانصرفت- الخير. و ما فى (عيون القتيبي) عن خلف الاحمر قال: كان ابو عروه السباع يصيح بالسبع و قد احتمل الشاه، فيسقط، فيموت، فيشق بطنه، فيوجد فواده قد انخلع. و ما فى (اغاني الاصبهاني): لقي تابط شرا ذات يوم رجلا من ثقيف يقال له ابو وهب كان جبانا اهوج و عليه حله جيده، فقال لتابط شرا: بم تغلب (الفصل الحادى و العشرون- فى شجاعته (عليه السلام) و مهابته و مناعته) الرجل و انت كما ارى دميم ضئيل. قال: باسمى، انما اقول ساعه القى الرجل انا تابط شرا، فينخلع قلبه حتى انال منه ما اردت. قال: هل لك ان تبيعنى اسمك؟ قال: نعم. قال: فبم تبتاعه. قال: بهذه الحله و بكنيتى. قال له افعل، ففعل و قال له تابط شرا لك اسمى و لى كنيتك، و اخذ حلتته و اعطاه طمريه- و فى ذلك يقول: الاهل اتى الحسناء ان حليلها تابط شرا و اكتنيت ابا وهب فهبه تسمى اسمى و سميت باسمه فاين له صبرى على معظم الخطب و اين له باس كباسى و سورتى و اين له فى كل فادحه قلبى و لبعضهم فى ابى الندى: ينال من الاعداء خوف ابى الندى و هيته ما لا- تنال العساكر (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) مر فى فصل بيعته قوله (عليه السلام) لعمار فى المغيره: دعه يا عمار فانه لم ياخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا- الخ. و فى فصل الامامه الخاصه قوله (عليه السلام) لانس: ان كنت كاذبا- الخ. و فى فصل صفين فى ابن العاص و معاويه: و لم يبايع حتى شرط. و فيه: و لا المهاجر كالطليق- الخ. و فيه: اين عمار و اين ابن التيهان و اين ذو الشهادتين- الخ.

مغنيه

الخوف يرافق الانسان و يلازمه منذ ولادته حتى يومه الاخير، فهو يخاف من الموت و من الفقر و المرض و الفشل و غير ذلك، و متى سيطر على الانسان الخوف من شىء اعماه عن غيره حتى لا يكاد يتصور معه شيئا آخر.. و قد شاع و ذاع عن الامام انه ما بارز بطلا الا و ارداه قتيلًا، و من هنا كان البطل اذا برز للامام و جها لوجه اخذ الجزع بمحامع قلبه، و لا شىء اقسى على الانسان و اشد و طئا من شعوره بانه مقتول لا محاله، فكان هذا الشعور المدمر القاتل عونًا للامام على خصمه.

عبده

جعفرى

به امام علیه السلام گفتند: به چه چیز (در کارزارها) بر دلیران برتری یافتی (آنان را زبون ساخته و یا کشتی) آن حضرت (درباره هیبت و ترس مردم از خود) فرمود: به هیچکس (در کارزار) بر نخوردم مگر او مرا بر زیان (کشتن) خود یاری و کمک می نمود (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): حضرت به این سخن اشاره می فرماید به جا گرفتن هیبت و ترس خود را در دلها (که دلیران دلباخته و شکست می خوردند).

زمانی

خدا هیکلی به علی (علیه السلام) داده بود که چشم هر کس به آن حضرت می افتاد قالب تهی می کرد و تسلیم مرگ می شد. از سوی دیگر شجاعت و مردانگی امام (علیه السلام) زبانزد خاص و عام بود و هر کس در برابر آن حضرت قرار می گرفت کسانی را که بدست آن حضرت به قتل رسیده بودند بخاطر می آورد و از ترس دستش می لرزید و تسلیم مرگ می گردید. با توجه به نکات بالا- روشن می شود که دشمن چگونه برای کشته شدن خویش به علی (علیه السلام) کمک می کرده است. مرحوم سیدرضی پس از نقل فرمایش امام (علیه السلام) می نویسد: آن حضرت در مطلب خود اشاره می کند که هیبت وی قلبها را تسخیر می کرده و آنانرا را متزلزل می ساخته است و این لطفی است الهی که در اثر توجه به خدا و برنامه های الهی به افراد عنایت می شود.

سید محمد شیرازی

و قال له عليه السلام: بای شیء غلبت الاقران؟ (فی الحرب) فقال عليه السلام: (ما لقيت رجلا) في الحرب عند المقاتله (الا اعاننى على نفسه) اذ انه بمجرد ما يرانى يهن خوفا منى، والخوف فى القرن معين الشجاع على قتله (قال الرضى (ره): يومى بذلك الى تمكن هيبة فى القلوب).

موسوی

اللغة: الاقران: جمع قرن النظير. الشرح: اعانه الرجل على نفسه لانه كان عندما يريده ان يدخل المعركة مع الامام يدخلها و هو مهزوم نفسيا منهار امام وطنه صيت الامام و انه قاتل الفرسان و الشجعان فكان الرجل تخونه قواه و لا تساعده للوقوف فى المواجهه و كانه يتهىء للموت و يريده ان يعرف كيف يموت لا كيف يميت ...

طالقانی

«به آن حضرت گفته شد: به چیزی بر هماوردان چیره شدی؟ فرمود: با هیچ کس رویاروی نشدم مگر اینکه مرا بر کشتن خود یاری داد.»

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید گفته است: یعنی بیم و هیبت او در دلها استوار بوده است.

ابن ابی الحدید می گوید: حکیمان گفته اند، گمان مؤثر است زیرا اگر بیماری گمان کند و در پندار او چنین باشد که

بیماری او کشنده است، چه بسا که با همان گمان و پندار بمیرد. همچنین کسی که مار او را بگذرد و چنین خیال کند که زهر مار او را می کشد، از آن به سلامت نمی ماند... همین گونه به سبب شهرت علی علیه السلام در این موضوع که هر کس با او جنگ کند کشته می شود، بر هموردان این گمان غالب می شد و ناچار از مقاومت در قبال او عاجز می ماندند.

مکارم

وَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَأَى شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا لَقِيتُ رَجُلًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ.

از امام علیه السلام سؤال شد: به چه وسیله در میدان نبرد بر همتایان خود غالب آمدی؟

امام علیه السلام فرمود:

من با هیچ کس روبرو نشدم جز این که مرا بر ضد خود کمک کرد! (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر از ابوحیان توحیدی در کتاب البصائر و الذخائر (متوفای ۳۸۰) که قبل از سید رضی می زیسته همین کلام شریف را با تفاوت قابل ملاحظه ای نقل کرده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۸). علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار این روایت شریف را از کتاب مناقب ابن شهر آشوب با تفاوت روشنی نقل می کند و آن چنین است: «قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ قَالَ بِتَمَكُّنِ هَيْبَتِي فِي قُلُوبِهِمْ». (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۷۲))

شریف رضی می گوید: امام علیه السلام به این اشاره می کند که هیبتش در دل ها جای گرفته بود و مبارزان، مقهور هیبت او می شدند (و از پای در می آمدند).

(قَالَ الرَّضِيُّ: يُؤْمَىٰ بِذَلِكَ إِلَى تَمَكُّنِ هَيْبَتِهِ فِي الْقُلُوبِ).

رمز پیروزی امام علیه السلام

می دانیم امام علیه السلام در تمام نبردها با دشمنان خود پیروز شد و همین امر سبب گردید که «بعضی از آن حضرت سؤال کردند: چه چیزی سبب پیروزی شما بر همتایان خود شد؟»؛ (وَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَأَى شَيْءٍ غَلَبْتَ الْأَقْرَانَ).

«أقران» جمع «قرن» (بر وزن فکر) به معنای همتا و همپراز است.

امام علیه السلام در پاسخ، به یک نکته روانی مهم اشاره کرد و فرمود: «من با هیچ کس روبرو نشدم مگر این که مرا بر ضد خود کمک کرد!»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا لَقِيتُ رَجُلًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ).

سید رضی رحمه الله آن را چنین تفسیر می کند که امام علیه السلام به این اشاره دارد که هیئت آن چنان در دل ها جای گرفته بود که مبارزان، مقهور هیئت او می شدند (و از پای درمی آمدند).

(قَالَ الرَّضِيُّ: يُومِيءُ بِذَلِكَ إِلَى تَمَكُّنِ هَيْئَتِهِ فِي الْقُلُوبِ).

بدون شک یکی از مهم ترین عوامل پیروزی و شکست، مسئله قدرت روحیه و ضعف آن است. لشکری که خود را غالب و پیروز می داند و دارای روحیه ای بالاست به یقین بر دشمن غلبه می کند و هرگاه گرفتار ضعف و شکست روحی گردد غالباً گرفتار شکست می شود، هرچند از نظر عده و عده بر دشمن فزونی داشته باشد.

تمام عرب آوازه شجاعت علی علیه السلام را شنیده بودند به خصوص بعد از جنگ خندق و شکست قوی ترین مرد عرب «عمرو بن عبدود» این آوازه بلندتر شد و همه جا را فرا گرفت. به همین دلیل هنگامی که قدم به میان میدان نبرد می گذاشت کسانی که در برابر آن حضرت قرار می گرفتند از همان آغاز خود را می باختند و همین خودباختگی ضربه ای بر قوای آن ها وارد می کرد به گونه ای که از مقابله با مولا ناتوان می شدند.

در آیات قرآن نیز به کرار به این نکته اشاره شده که خدا گاهی مسلمان ها را به وسیله رُعبی که در دل دشمنانشان می افتاد یاری و چیره می کرد. خدا در مورد پیروزی لشکر اسلام در میدان نبرد می فرماید: «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَجَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَاءَ أَلْقَى فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»؛ (به یاد آر) موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد: من با شما هستم؛ کسانی را که ایمان آورده اند، ثابت قدم دارید! به زودی در دل های کافران ترس و وحشت می افکنم؛ ضربه ها را بر بالاتر از گردن (بر سرهای دشمنان) فرود آرید! و همه انگشتانشان را قطع کنید!». (انفال، آیه ۱۲)

به این ترتیب در جنگ بدر یکی از عوامل مهم پیروزی مسلمانان، رعب و وحشتی بود که خدا از آن ها در دل دشمن افکنده بود.

در مورد یهود بنی قریظه که به یاری مشرکان در جنگ احزاب برخاسته بودند و پس از شکست احزاب، لشکر اسلام به سراغ آن ها رفت، می فرماید: «وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا»؛ و خدا گروهی از اهل کتاب (یهود) را که از آنان (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه های محکمشان پایین کشید و در دل هایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید!». (احزاب، آیه ۲۶)

در این جا نیز عامل رعب و وحشت به عنوان عامل تعیین کننده سرنوشت جنگ ذکر شده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله یکی از ویژگی های پنج گانه خود را این می شمارد:

«وَوُضِعَتْ بِالرُّعْبِ؛ خدا به وسیله ترسی که از هیئت من در دل های مخالفان می افکند مرا بر آن ها پیروز می ساخت». (من لا

درباره قیام حضرت مهدی علیه السلام نیز از امام باقر علیه السلام نقل شده است:

«الْقَائِمُ مَنصُورٌ بِالرُّعْبِ؛ حضرت مهدی علیه السلام به وسیله رعب و وحشتی که از هیبت او به دل های مخالفان می افتد از سوی خدا یاری می شود». (بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱، ح ۲۴)

مرحوم مفید در کتاب ارشاد نقل کند: هنگامی که احزاب شکست خوردند و فرار کردند پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم بر مبارزه با بنی قریظه گرفت چون به حمایت از احزاب برخاسته بودند و علی علیه السلام را با سی نفر از طایفه خزرج به سوی آن ها فرستاد و فرمود: بین آیا بنی قریظه وارد قلعه های خود شده اند یا نه. هنگامی که امام علیه السلام نزدیک دیوار بلند قلعه آن ها رسید شنید آن ها (به مسلمانان) ناسزا می گویند. خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و ماجرا را گزارش داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

آن ها را رها کن، خدا به زودی ما را بر آن ها غالب می کند. کسی که تو را بر عمرو بن عبدود پیروز کرد نهایت نخواهد گذاشت. بایست تا لشکر اسلام گرد تو جمع شوند و بشارت باد بر تو به پیروزی از سوی خداوند.

«فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ نَصَّ رَنِي بِالرُّعْبِ مِنْ بَيْنِ يَدِي مَسِيرَةَ شَهْرٍ؛ زیرا خداوند مرا از طریق رعب (در دل دشمنان) با فاصله یک ماه پیروز کرده است». (اشاره به این که هنگامی که خبر حمله ما را بشنوند و میان ما و آن ها یک ماه راه باشد مرعوب شده و روحیه خود را از دست می دهند). در ادامه حدیث آمده است که سرانجام لشکر اسلام از همین طریق پیروز شد. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۷، ص ۴۸۸)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked: “With what did you overpower your adversaries?”

”.He answered: “Whenever I confronted one of them, he helped me against himself

Sayyid ar-Radi says: “Imām Ali ibn Abū Tālib is pointing out his striking of awe in the hearts.” {The man who is over-awed by his adversary is sure to be defeated because in facing a foe, physical prowess is not enough but steadfastness of heart and strength of courage are also necessary. When the adversary loses courage and feels sure that he will be defeated, he will certainly then be defeated. This is what happened to the adversary of Imām Ali ibn Abū Tālib pile; he was so affected by his acknowledged reputation that he was sure of his own death, in consequence of which his spiritual power and self-confidence were shattered and eventually this mental state dragged him to his own death

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (به پسرش محمد حنفیه سفارش کرد) ای فرزند! من از تهیدستی بر تو هراسناکم، از فقر به خدا پناه ببر، که همانا فقر، دین انسان را ناقص، و عقل را سرگردان، و عامل دشمنی (داعیه للمقت: بر انگیزاننده خشم است، خشم خدا، یا خشم بندگان خدا) است.

شهیدی

[و به پسر خود محمد بن حنفیه فرمود:] پسرکم از درویشی بر تو ترسانم. پس، از آن به خدا پناه بر که درویشی دین را زیان دارد و خرد را سرگردان کند و دشمنی پدید آرد.

اردبیلی

و فرمود مر پسر خود را محمد بن حنفیه ای پسرک من بدرستی که من می ترسم بر تو از درویشی پس پناه گیر بخدا از آن پس بدرستی که درویشی محل نقصان اوست و نیست باعتبار اهتمام بامور معیشت و جای حیرانی عقلست خواننده است شکایت

آیتی

به فرزند خود، محمد بن حنفیه، فرمود: ای فرزند بیم دارم که تو فقیر شوی، پس به خدا پناه ببر از فقر. زیرا فقر سبب نقص در دین است و سرگردانی عقل و ایجاد کننده دشمنی است.

انصاریان

به فرزندش محمد بن حنفیه فرمود: پسرم! از تهیدستی بر تو می ترسم، از آن به خداوند پناه ببر، چرا که تهیدستی دین را ناقص، و عقل را سرگردان می کند، و پدید آورنده دشمنی است.

و المدهشه: المدعاه الى الدهش و هو التحير. و المقت: البغض. و الفقير ممقوت الى الناس مبغض اليهم. بين عليه السلام ان فى فقر هذه الامه تلك الخلال الثلاث السيئه. و امر محمد بن الحنفية ابنه ان يستعيد بالله من الفقر بكثره الاستغفار، و لا تنافى بينه و بين قول النبى صلى الله عليه و آله: اللهم احينى مسكينا، و امتنى مسكينا، و احشرنى فى زمرة المساكين لان المسكين من له كفاف و بلغه، و الفقير من لا شىء له. ثم الفقر هو الحاجه، و كم من مسكين لا يظهر حاجته الا الى الله.

كيدرى

مدهشه: اى مدعاه الى الدهش و هو الحيره، فان قيل: كيف امر بالاستعاذه من الفقر، و قد قال النبى صلى الله عليه و آله: اللهم احينى مسكينا و امتنى مسكينا و احشرنى فى زمرة المساكين، قلنا: المسكين من له كفاف و بلغه فلا يحتاج الى المخلوقين فى الاغلب و لا ينظر اليه بعين الازدراء، و الفقير من لا شىء له و اشتدت فاقتة، و لذلك ورد فى الخبر كاد الفقر ان يكون كفرا.

ابن ميثم

امام (عليه السلام) به فرزندش محمد حنفیه فرمود: (پسرم از تنگدستی تو می ترسم، ار دست آن به خدا پناه ببر که تنگدستی باعث شکست و کاستی در دین، و سرگردانی عقل و خرد، و انگیزه ی دشمنی است). امام (عليه السلام) پسرش را به پناه بردن بر خدا از تنگدستی امر کرده است به خاطر سه ناگواری که در تنگدستی وجود دارد: یا باعث کاهش در دین است، چون فکر مشغول تنگدستی می شود و نیروی بدن را از عبادت می گیرد و باعث سرگردانی عقل می شود، یعنی جای سردرگمی و حیرت عقل است و دلتنگی به دلیل بی چیزی امر واضحی است. و همچنین تنگدستی باعث دشمنی شخص با مردم می شود. امام (عليه السلام) به وسیله ی قیاس مضمري وادار به استعاذه کرده است که صغرای قیاس: فان الفقر ... و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه دارای آن شرایط باشد پناه بردن به خدا از شر آن واجب است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ مِدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ.

[و من كلامه ع فى]

هذا موضع قد اختلف الناس فيه كثيرا ففضل قوم الغنى و فضل قوم الفقر فقال أصحاب الغنى قد وصف الله تعالى المال فسماه خيرا فقال إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَيْنُ ذِكْرِ رَبِّي (سوره ص ۳۲) و قال ممتنا على عباده واعداهم بالإنعام و الإحسان وَ يُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنِينَ (سوره نوح ۱۲) و قال وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا (سوره المدثر ۱۲).

قال و النبى ص المال الحسب إن أحساب أهل الدنيا هذا المال.

و قال ع نعم العون على تقوى الله المال.

قالوا و لا ريب أن الأعمال الجليله العظيمه الثواب لا يتهاى حصولها إلا بالمال كالحج و الوقوف و الصدقات و الزكوات و الجهاد.

و قد جاء فى الخبر خير المال سكه مأبوره (السكه:الطريقه.و المأبوره:الملقحه،و انظر نهايه ابن الأثير ١٠:١). أو مهره مأموره.

و قالت الحكماء المال يرفع صاحبه و إن كان وضع النسب قليل الأدب و ينصره و إن كان جباناً و يبسط لسانه و إن كان عيا به توصل الأرحام و تصان الأعراض و تظهر المروءه و تتم الرئاسة و يعمر العالم و تبلغ الأغراض و تدرك المطالب و تنال المآرب يصلك إذا قطعك الناس و ينصرك إذا خذلوك و يستعبد لك الأحرار و لو لا المال لما بان كرم الكريم و لا ظهر لؤم اللئيم و لا شكر جواد و لا ذم بخيل و لا صين حريم و لا أدرك نعيم.

و قال الشاعر المال أنفع للفتى من علمه و قال آخر دعوت أخى فولى مشمئزاً و لى درهمى لما دعوت و قال آخر و لم أر أوفى ذمه من دراهمى و قال آخر أبو الأصفر المنقوش أنفع للفتى من الأصل و العلم الخطير المقدم

و ما مدح العلم امرؤ ظفرت به

يداه و لكن كل مقو و معدم

و قال الشاعر و لم أر بعد الدين خيراً من الغنى و لم أر بعد الكفر شراً من الفقر.

و قال العتابى الناس لصاحب المال ألزم من الشعاع للشمس و هو عندهم أرفع من السماء و أعذب من الماء و أحلى من الشهد و أزكى من الورد خطؤه صواب و سيئته حسنه و قوله مقبول يغشى مجلسه و لا يمل حديثه و المفلس عندهم أكذب من لمعان السراب و من رؤيا الكظه و من مرآه اللقوه و من سحاب تموز لا يسأل عنه إن غاب و لا يسلم عليه إذا قدم إن غاب شتموه و إن حضر طردوه مصافحته تنقض الوضوء و قراءته تقطع الصلاه أثقل من الأمانه و أبغض من السائل المبرم.

و قال بعض الشعراء الظرفاء و أحسن كل الإحسان مع خلاعته أصون دراهمى و أذب عنها

و قال أصحاب الفقر الغنى سبب الطغيان قال الله تعالى كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ (سوره العلق ٧،٦). و قال تعالى وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ (سوره الإسراء ٨٣). و كان يقال الغنى يورث البطر و غنى النفس خير من غنى المال.

و قال محمود البقال الفقر خير فاتسع و اقتصد

و كان يقال الفقر شعار الصالحين و الفقر لباس الأنبياء و لذلك قال البحترى فقر كفقر الأنبياء و غربه و صبابه ليس البلاء بواحد (ديوانه ١٦٨:١). و كان يقال الفقر مخف و الغنى مثقل.

و فى الخبر نجا المخفون.

و ما أحسن قول أبي العتاهيه أ لم تر أن الفقر يرجي له الغنى و أن الغنى يخشى عليه من الفقر و قد ذم الله تعالى المال فقال إنما أموالكم و أولادكم فتنة (سوره الأنفال ۲۸).

و كان يقال المال ملول المال ميال المال غاد و رائح طبع المال كطبع الصبي لا يوقف على وقت رضاه و لا وقت سخطه المال لا ينفحك حتى يفارقك و إلى هذا المعنى نظر القائل و صاحب صدق ليس ينفع قربه و لا وده حتى تفارقه عمدا يعنى الدينار.

و ما أحسن ما قاله الأول و قد يهلك الإنسان حسن ريشه كما يذبح الطاوس من أجل ريشه و قال آخر رويدك إن المال يهلك ربه

کاشانی

(و قال عليه السلام) و فرموده آن حضرت (لابنه محمد بن الحنفیه) مر پسر خود را محمد بن حنیفیه رحمت کناد خدا بر او (یا بنی) ای پسرک من (انی اخاف عليك الفقر) به درستی که من می ترسم بر تو از درویشی که به واسطه آن احتیاج تمام پیدا کنی بر انام و قانع نشوی به داده ملک علام (فاستعد بالله منه) پس پناه گیر به خدا از این فقر و احتیاج (فان الفقر) پس به درستی که درویشی (منقصه للدين) محل نقصان دین است به اعتبار اهتمام به امور معیشت و آنچه لازم او است از صفات رذیله (مدهشه للعقل) و جای حیرانی و سرگردانی عقل است به سبب ضیق صدر نزد عیله (داعیه للمقت) خواننده است به خشم حضرت عزت به واسطه شکایت و منافی این نیست قول حضرت رسالت پناهی (صلی الله علیه و آله) که: (اللهم احیني مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین) زیرا که مسکین کسی است که او را فی الجملة ای باشد و به آن قناعت کند و به واسطه آن محتاج مخلوق نشود. و فقیر کسی است که به هیچ چیز قادر نباشد و در نهیت فاقه باشد. و از این جهت است که در حدیث واقع است که: (کاد الفقر ان یکون کفرا)

آملی

قزوینی

فرمود: آن حضرت با پسر خود محمد بن حنفیه ای پسر م به درستی که من می ترسم بر تو از فقر و تنگدستی پس پناه گیر به خدا از شر فقر، چه به درستی که فقر منقصت دین است به اعتبار آنچه لازم او می گردد غالبا از مفاسد دین و اختلال احوال و تضییع طاعات. و آن حضرت در این دعا که گذشت به بعضی از آن مفاسد عظیمه اشارت می کند (الهی صن وجهی بالیسار.. الخ) یعنی خدای من نگاهدار آبروی مرا به توانگری (مدهشه للعقل) جای دهشت و حیرانی عقل است. آری فقیر از دهشت فقر راه صواب گم کند و عقلش در تدبیر خویش حیران و اندیشه اش سرگردان شود (داعیه للمقت) خواننده است به خشم و دشمن داشتن. یعنی مردم فقیر را دشمن دارند و دل از ولای او برگردانند یا موجب مقت خدای گردد (اعاذنا الله منه) به اعتبار آن حالات سیئه که لازم فقر می افتد، و بعضی از آن ذکر کردیم از تقصیر در وظایف طاعات و اختلال به قواعد مروات، و از اینجا است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین یا به این معنی که فقیر مردم را دشمن دارد و حسد بر ایشان برد و از دوست و بیگانه در خشم باشد، علی الخصوص که او را شرفی و همت نفسی باشد، و سیما که از حصول مراد مایوس گردد، و سیما که با فقر از مردم مذلت بیند و میان فروتران از خود حرمت و جاه

نداشته باشد یا گوئیم که از قضای خدای تعالی در مقت بود، و از خدای خویش خشنود نبود خدای منان همه عباد خود را از فقر در امان خویش دارد که مبتلا به فقر چنانچه مردم او را ماقت باشند و به نظر خواری در او نگرند و او را بد دارند، او نیز با مردم خوی بد کند، و از خویش بیگانه شاک و ساخت و معرض باشد، و همچنین در باطن با خدای خویش دل صاف نداشته باشد و با اقتضای او تعالی نزاع و منافرت نماید و خدای عزیز در کتاب مجید فقر را ستوده است و رحمت نموده و توانگری را نکوهش و مذمت فرموده و در روایات از فقر شکایت و مدح هر دو نموده اند، و غنی را نیز هم ذم و هم مدح فرموده اند، و در کلمات حضرت گذشت که (القبر خیر من الفقر هو الموت الا کبر) و مع ذلک در ذم مال فرموده است (و المال یعسوب الفجار) و فرمود (المال ماده الشهوات) و در دیوان از آن حضرت علیه السلام در ذم فقر ایات بسیار است از آن جمله است. بلوت صروف الدهر ستین حجه و جربت حالیه من العسر و الیسر و لم اربعد الدین خیرا من الغنی و لم اربعد الکفر شرا من الفقر و هم در دیوان است: غالبت کل شدیدة فغلبتها و الفقر غالبی ان ابدہ یفصح و ان لم ابدہ یقتل فقیح وجهه من صاحب و هم می گوید (لقد مارست کل شیء فقهرته، و مارسنی الفقر فقهرنی، الفقر داء دوی ان کتمته قتلنی و ان اظهرته فضحنی کاد الفقرا ن یکون کفرا بل هو الکفر بعینه) پس این بیت بر خواند: مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر و این ایات دیوان در مدح فقر است: دلیلک ان الفقر خیر من الغنی و ان قلیل المال خیر من المثری لقواک مخلوقا عصی الله للغنی و لم تر مخلوقا یخشی عصب الله للفقر و جائی دیگر می فرماید: الم تر ان الفقر یرجى له الغنی و ان الغنی یخشی علیه من الفقر چنانچه جامی تفضیل بعد معشوق بر قرب می گوید: هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال و میگویند: در بلا باشی به که در بیم بلا. در کلمات آن حضرت گذشت (اذا خفت امرا فقع فیه فان شده توفیه اعظم مما یخاف) و نعم ما قیل: توانگری کشدت سوی عجب و نخوت و ناز خوش است فقر که دارد هزار سوز و گداز و من در این باب و محاکمه میان فقر و غنی که کدام افضل است رساله ای نوشته ام و اینجا باقی ماند سخنی که تعرض نکرده اند. آیا خوف آن حضرت بر محمد حنفیه از فقر از چه روی باشد، آیا خبر غیبی است یا فراست و ظنون ایمانی است یا سببی دیگر از مثل تحدیث و غیره. می تواند عالم اجمالی تحدیثی یا غیبی خفی باشد یا فراستی از احوال او کرده باشد به اینکه می تواند آثار علم معیشت در او ناقص می دیده باشد و میل طبعش به عطا و صرف مال زاید، بلکه می تواند آثار ادبار رزق در چهره احوال آن سعادت مند صاحب اقبال هویدا بود، و این احتمال اقرب احتمالات بود چنانچه والد فقر که خدای رحیم او را بیامرزاد در این فقیر مثل این تفرس می نمود، و آثار ادبار رزق و تنگدستی از بی وقوفی من در علم معیشت و نشناختن قدر مال مگر به عیان می دید و در آن متاسف می بود، و مثل این تفرس در استاد خویش (رضوان الله تعالی علیه) در عیان دیدم و حرف آن می شنیدم.

لاهیجی

و قال علیه السلام لابنه محمد: «یا بنی انی اخاف علیک الفقر، فاستعد بالله منه، فان الفقر منقصه للدين، مدهسه للعقل، داعیه للمقت.» یعنی و گفت علیه السلام به پسر خود محمد که ای پسرک من، به تحقیق که من می ترسم بر تو فقر و فاقه را، پس پناه ببر به خدا از فقر، پس به تحقیق که فقر موجب نقصان دین است، یعنی قوه ی عملیه و وحشت و حیرانی عقل است، یعنی قوه ی علمیه و باعث مر خشم خدا است.

خویی

المعنى: الفقر هو الحاجه الماسه بالانسان لفقد ما يحتاج اليه فى امر دينه او دنياه او همامعا، فلا يصح ان يسلم الانسان نفسه اليه و يجب معالجته بالجهد المداوم و تحصيل المعارف، و التخلق بالاخلاق الفاضله يدفع فقر الاخره كما ان الاشتغال بالكسب فى شتى فنونه يدفع فقر الدنيا، فانه يسبب النقصان فى الدين ايضا كما ان الفقر بجميع وجوهه يدهش العقل و يدعو الى مقت الفقير لسائر الناس الناشى من الحسد و الطمع فيما لديهم، و الى مقت الناس للفقير لما يحسون فيه من الطمع و البوس. الترجمة: بفرزندش محمد ابن حنفيه فرمود: پسر جانم من از فقر بر تو بيمناکم، از آن بخدا پناه ببر، زیرا فقر و حاجت ب مردم نقصان در دين است، و هراسنده عقل است و مایه دشمنی و کینه.

علی گفت با نور چشمش محمد*** که دارم من از فقر تو ترس بیحد

بود نقص در دين و بر عقل دهشت*** بود مایه دشمنی ای محمد

شوشتری

و قال عليه السلام لابنه محمد بن الحنفیه: قول المصنف و قال عليه السلام لابنه محمد بن الحنفیه هو اكبر اولاده بعد الحسين عليهم السلام اشتهر بالنسبه الى امه خوله الحنفیه. قال المدائنى: ان زييدا سبتها من بنى حنيفه، ثم ارتدت زييد مع عمرو بن معد يكرب باليمن، فبعث النبي عليه السلام الله اميرالمومنين عليه السلام فاصابها فصارت فى سهمه و قال النبي (صلى الله عليه و آله) له: ان ولدت منك غلاما فسمه باسمى و كنه بكينيتى. قال ابن قتيبه: مات بالطائف هاربا من ابن الزبير. و قال عليه السلام له ايضا على ما روى الخصال فى باب الثلاثه: اياك و العجب (الفصل السابع و الخمسون- فى الفقر) و سوء الخلق و قله الصبر، فانه لا يستقيم لك على هذه الخصال الثلاث صاحب و لا- يزال لك عليها من الناس مجانبا، و الزم نفسك التودد و صبر على موونات الناس نفسك، و ابذل لصديقك نفسك و مالك، و لعرفتك رفقك و محضرك، و للعامه بشرك و محبتك، و لعدوك عدلك و انصافك، و اضنن بدينك و عرضك عن كل احد. قوله عليه السلام يا بنى انى اخاف عليك الفقر فاستعد بالله منه فى دعاء ابى حمزه للسجاد عليه السلام اعوذ بك من الفقر و الفاقه و كل بليه، و الفواحش كلها ما ظهر منها و ما بطن. فان الفقر منقصه للدين كون الفقر سببا لنقص الدين ان الفقير يتواضع غالبا للغنى، و من تواضع لغنى ذهب ثلثا دينه. و عنهم عليهم السلام كاد الفقر ان يكون كفرا. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): نعم العون على التقوى المال. مدهشه للعقل قال شاعر: اذا قل مال المرء قل حياوه و ضاقت عليه ارضه و مسماووه و اصبح لايدرى و ان كان حازما اقدامه خير له ام وراوه داعيه للمقت اى: انه سبب لبغض الناس له، فقالوا: المفلس عند الناس اكذب من لمعان السراب و من سحاب تموز، لايسال عنه ان غاب و لايسلم عليه اذا قدم، ان غاب شتموه و ان حضر طردوه، مصافحته تنقض الطهاره (الفصل السابع و الخمسون- فى الفقر) و قراءته تقطع الصلاه. و فى (تاريخ بغداد): سئل ابو محمد الجريرى عن الفقر و الغنى ايهما افضل؟ فقال: لو لم يكن من فضل الفقر الا ثلاث: اسقاط المطالبه، و قطع عن المعصيه، و تقديم الدخول الى الجنه، لكفى. فقال ابو العباس بن عطا: يا سبحان الله و اى فضل يكون افضل مما اضاقه الله تعالى الى نفسه؟ و اى شىء يكون اعجز من شىء تنافى الله تعالى عنه؟ فانه تعالى اضاف الغنى الى نفسه و تنافى عن الفقر و اعتد على نبيه (صلى الله عليه و آله) فقال: (و وجدك عائلا فاغنى) فان احتج محتج بانه (صلى الله عليه و آله) عرض عليه مفاتيح الدنيا و لم يقبلها، فيقال له: تركها اختيارا و التارك لا يكون الا غنيا.

انظر شرح قوله: (الغنى فى الغربه وطن، و الفقر فى الوطن غربه) الحكمة ۵۵ و قوله: (الفقر الموت الاكبر) الحكمة ۱۶۲.

عبده

... الفقر منقصه للدين: اذا اشتد الفقر فربما يحمل على الخيانه او الكذب او احتمال الذل او القعود عن نصره الحق و كلها نقص فى الدين

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به فرزند خود محمد ابن حنفیه (در نکوهش فقر و تنگدستی) فرموده است: ای پسر من بر تو از تنگدستی می ترسم (که مبادا بر اثر بی چیزی دست طمع پیش مردم دراز کرده به داده خدا رضا ندهی) پس از (شر) آن به خدا پناه بر که تنگدستی جای شکست و کمبودی در دین است (چون تنگدستی بسا شخص را به خیانت و دروغ گفتن و خواری و کمک نکردن از حق وادارد که اینها نقص در دین می باشد) و جای سرگردانی خرد است (چون فقیر ناشکیبا راه راست گم کند و در کار خود عقلش حیران و اندیشه اش سرگردان شود) و موجب دشمنی است (چون مردم بی چیز را دشمن دارند و از او دوری گزینند، یا بر اثر کردار ناپسندیده از قبیل خیانت و دروغگوئی خدا دشمن او گردد یعنی او را از رحمتش بی بهره نماید، یا آنکه بر اثر حسد و رشک بردن او دشمن مردم شود و از دوست و بیگانه بخشم آید، و در روایات از فقر و غناء هم مدح شده و هم ذم و هیچیک با دیگری منافات ندارد چون موارد آنها گوناگون می باشد).

زمانی

علی (علیه السلام) فرزند خود را از فقر می ترساند و او را به زیانهای آن: ضرر دین، اضطراب فکر، بی اعتباری و امثال آن هشدار می دهد تا فرزندش برای فرار از فقر جنب و جوش کند و خود را تامین نماید و نیازی به این و آن نداشته باشد. اگر چه افرادی که به ثروت دنیا آلوده شده اند همه چیز خود را از دست داده اند، زیادند ولی آنانکه از ناز و نعمت دنیا تامین بودند و خود را نباختند: یوسف (علیه السلام) و سلیمان اتمام حجتی هستند که ثروت به تنهایی خطر آفرین نیست، بلکه ضعف ایمان است که از امکانات حداکثر استفاده را می برد و ثروتمند را به سقوط می کشاند. داستان قارون شاهد گویائی است و نمونه های آن در هر عصری فراوان!

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لایبنه محمد بن الحنفیه:- (یا بنی انی اخاف علیک الفقر) ای ان تفتقر (فاستعذ بالله منه) ای من الفقر (فان الفقر منقصه للدين) ای یوجب نقصه فان الفقير ربما تواضع لغير الله، او كذب، او خان، او ما اشبه، لسد خلتة (مدهشه للعقل) ای یوجب دهشته و تحیره حتی لا یدری العقل ماذا یصنع؟ (داعیه للمقت) (لتا) فی داعیه، للمبالغه، ای یوجب الفقر غضب الانسان، فان الفقير يتالم من كل امر و یغضب سریعاً، او المراد مقت الناس له، او مقت الله اياه، اذا عمل المحرم لانجاء نفسه من ذل الفقر.

اللغه: منقصه: نقص و عیب. مدهشه: دهش اذا تحیر. المقت: البغض. الشرح: ما اقبح صورہ الفقر و ما ازعجها، صورہ ممسوخہ منکرہ تحمل معها الکفر و التشرد و الغربہ و کل الوان الرذیلہ و النقیصہ و لذا یامر الامام ولده محمد بان یلتجى ى الى الله فى دفعها عنه و ردها عن ساحتہ و قد ذکر لها ثلاثہ معایب اساسیہ تفتح منها معایب کثیر و رذائل لا تحصی فالفقر منقصه للدين لا يستطيع الانسان الفقير ان یودی حق الله على الوجه الاكمل و لا یقدر على اعانه عباد الله كما یرید الله و لا يستطيع ان یدفع حاجه محتاج كما یرید الله و الفقر ایضا مدهشه للعقل لان من كان محتاجا لم یقدر على استجماع قواه العقلیه بشكل جيد لان حاجاته الکثیره تسلبه التركيز و التدقیق و كذلك الفقر داعیه لمقت الناس للفقير و اهانتهم له و عدم الاعتبار لوجوده و هذه السیره بین ایدینا و الرجال امامنا ...

طالقانی

«و آن حضرت به پسر خود محمد بن حنفیه فرمود: پسر کم من از درویشی بر تو بیمناکم، از آن به خدا پناه ببر که فقر مایه کاستی در دین و سرگردان کننده خرد و برانگیزنده دشمنی است.»

ابن ابی الحدید نمونه هایی از سخنان حکمت آمیز را درباره درویشی و توانگری آورده است که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود. او می گوید: این مسأله از موارد اختلاف مردم است که در آن بسیار اختلاف کرده اند، قومی توانگری را برتری داده اند و قومی درویشی را. طرفداران توانگری گفته اند: خداوند متعال مال را وصف فرموده و آن را خیر نام نهاده است، در آنجا که می فرماید: «من دوستی خیر را از یاد پروردگار خود دوست تر داشتم.»

همچنین در بیان نعمتهای خود به بندگان خویش و در حالی که انعام و احسان به آنان وعده می دهد، فرموده است: «و شما را با اموال و پسران مدد می رساند.» و فرموده است: «برای او مالی گسترده و فراوان قرار دادم.» و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «مال مایه بسندگی است و بسندگیهای مردم این جهانی همین مال است.» و هم فرموده است: «مال برای پرهیزگاری از خداوند کمک پسندیده ای است.»

خردمندان گفته اند: تردید نیست که کارهای بزرگ و دارای ثواب بسیار جز با مال صورت نمی گیرد، نظیر حج و وقوف به عرفات و وقف کردن اموال و صدقات و زکات و جهاد. شاعری گفته است: «پس از دین چیزی را بهتر از توانگری نمی بینم و پس از کفر چیزی را بدتر از درویشی نمی بینم.»

طرفداران درویشی گفته اند: توانگری سبب سرکشی است که خداوند متعال فرموده است: «همانا که چون آدمی خویشتن را توانگر ببند، سرکشی می ورزد.» و نیز فرموده است: «و چون بر آدمی نعمت ارزانی می داریم، روی می گرداند و کناره می گیرد.» و گفته شده است: توانگری مایه سرمستی است و توانگری نفس بهتر از توانگری به مال است. و خداوند متعال مال را نکوهش کرده و فرموده است: «همانا اموال و اولاد شما فتنه اند.»

ابو العتاهیه چه نیکو سروده است: مگر نمی بینی که برای درویشی امید توانگری می رود و حال آنکه بر توانگری بیم درویشی

است. و شاعری از پیشینیان چه نیکو سروده و گفته است: گاه توانگری آدمی را نابود می سازد، همان گونه که طاووس به سبب پر و بالش سربریده می شود. و در خیر آمده است که سبک باران - درویشان - نجات یافته اند. و گفته اند درویشی مایه سبک باری و توانگری مایه سنگین باری است.

مکارم

و قال علیه السلام

لِابْنِهِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنْفِيَّةِ:

يَا بُنَيَّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ، فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ! مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ.

امام علیه السلام به فرزندش محمد بن حنفیه فرمود:

فرزندم! از فقر بر تو می ترسم پس از آن به خدا پناه ببر، چرا که فقر، هم دین انسان را ناقص می کند و هم عقل را مشوش می سازد و هم مردم را به او و او را به مردم بدبین می کند. (.سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر این گفتار حکیمانه را از عده ای از معاریف مانند زمخشری در ربیع الابرار و وطواط در غرر الخصائص الواضحه و آمدی در غرر الحکم نقل می کند اما با تعبیرات متفاوتی که نشان می دهد از منابع دیگری گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۸))

آثار شوم فقر

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه، آثار سوء و وحشتناک فقر را برای فرزندش محمد بن حنفیه برمی شمارد و می فرماید: «فرزندم! من از فقر بر تو می ترسم، بنابراین از آن به خدا پناه ببر»؛ (و قال علیه السلام لِابْنِهِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنْفِيَّةِ: يَا بُنَيَّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ) .

بعد امام علیه السلام دلیل آن را در سه جمله کوتاه و پرمعنا بیان کرده می فرماید: «زیرا فقر، دین انسان را ناقص و عقل را مشوش می سازد و مردم را به او و او را به مردم بدبین می کند»؛ (فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ! مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ) .

به یقین منظور از فقر در این کلام نورانی، فقر مادی است. این که چگونه فقر مادی سبب نقصان دین می شود دلیلش روشن است، زیرا انسان تحت فشار فقر ممکن است تن به گناهیانی بدهد و برای به دست آوردن مال، فکر حلال و حرام آن نباشد و یا تحت عنوان ضرورت و اضطرار بعضی از محرّمات را برای خود حلال بشمارد.

این احتمال نیز هست که فقر گاهی سبب تزلزل اعتقاد انسان به خدا می شود، زیرا از یک سو شنیده است که خدا رزاق و روزی رسان است و رزق همه را تضمین کرده و از طرف دیگر خود را در فقر و تنگدستی می بیند و این مایه سوء ظنش به خدا و وعده های الهی می شود، بنابراین هم نقص اعتقادی و هم نقص عملی دامن فقیر را می گیرد به خصوص اگر انسان کم ظرفیت و پایه اعتقادات او سست باشد.

اضافه بر این، از نظر اخلاقی نیز گرفتار مشکل می شود، زیرا کینه و حسد و بخل و صفات دیگری از این قبیل دامان فقیر را در بسیاری از اوقات می گیرد.

اما این که عقل را مشوش می سازد نیز به تجربه ثابت شده است که افراد گرسنه و فقیر هرچند عقل نیرومندی داشته باشند توان فکر کردن و اندیشیدن را از دست می دهند و حتی گاه در مسائل ساده زندگی گرفتار اشتباه می شوند و قدرت بر تفکر و تصمیم گیری را به دلیل فقر و پریشانی از دست می دهند.

جمله «دَاعِيَةُ لِّلْمَقْتِ؛ موجب بدبینی می گردد» دارای دو تفسیر است: نخست این که مردم از چنین شخصی فاصله می گیرند و حتی او را مزاحم خود تصور می کنند و دیگر این که او هم از مردم فاصله می گیرد، چرا که بسیاری از اوقات فکر می کند مردم اسباب فقر او را فراهم کرده اند و حق او را خورده و او را بر خاک سیاه نشانده اند، بنابراین از دو سو خشم و ناخرسندی حاصل می شود.

فقر و غنا

تا کنون به مناسبت های مختلف با توجه به کلمات مولا- امیر مؤمنان علیه السلام بحث هایی در مورد فقر و غنا کرده ایم. به سبب اهمیت این موضوع و پاره ای از ابهامات یا اشتباهات، لازم است باز هم درباره نظر اسلام در مورد این دو موضوع بحث کنیم.

در این که آیا غنا و بی نیازی افضل است یا فقر، در میان دانشمندان، اختلافی دیده می شود. هر یک از طرفداران این دو به آیاتی از قرآن مجید یا روایات اسلامی استدلال کرده اند.

طرفداران افضلیت غنا می گویند: خدا از مال با تعبیر «خیر» در کتابش یاد کرده است؛ مانند: «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي» ۱ که در داستان سلیمان آمده است. همچنین در آیه وصیت می خوانیم: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ» ۲ نیز در داستان نوح علیه السلام، مال را یکی از نعمت های مهم الهی شمرده می فرماید: «وَيُؤْمِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ» ۳ و در حدیث معروف آمده است:

«نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغِنَى؛ غنا بهترین وسیله برای رسیدن به تقواست». (کافی، ج ۵، ص ۷۱، ح ۱) دلیل آن هم روشن است و آن این که برای رسیدن به کارهای خیر، حل مشکلات مردم، پیشرفت های علمی، جهاد در برابر دشمن و نجات بسیاری از مردم از انواع گناهان، منابع مالی ضروری است و افراد تهیدست هرگز به هیچ یک از این امور نمی رسند.

نیز یکی از منت هایی که خداوند بر پیامبر گرامی اش صلی الله علیه و آله می گذارد این است که می گوید: «وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»؛ خداوند تو را فقیر یافت و بی نیاز و غنی ساخت». (ضحی، آیه ۸)

اضافه بر این ها در بسیاری از دعاها از خداوند تقاضای غنا و بی نیازی می کنیم و هرگز تقاضای فقر نمی نماییم، بلکه از فقر به خداوند پناه برده می شود.

در دعای معروفی که در بسیاری از منابع آمده می خوانیم:

«اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ». (بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۰۱، ح ۱) همچنین در دعایی که صبح و شام خوانده می شود آمده است:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ... مِنَ الْفَقْرِ». (کافی، ج ۲، ص ۵۲۶، ح ۱۳)

ولی از سوی دیگر آیات و روایاتی در مذمت غنا به چشم می خورد که آن را مایه طغیان می شمرد. «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ * أَن رَّآهٗ اسْتَغْنَىٰ» ۱ و در همین کلمات قصار (حکمت ۵۸) خواندیم:

«الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ؛ مَالٌ، مَادَةٌ أَسْلَبُ هَمَّةً شَهْوَةً هَاسِتَةً».

نیز قرآن مجید، اموال و اولاد را فتنه و (وسیله آزمایش) شمرده است و می فرماید: «أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ فِتْنَةٌ» ۲ و حدیث

«الْفَقْرُ فُخْرِي وَبِهِ أَفْتَحِرُ» که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده معروف و مشهور است. (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰) در حدیث قدسی خطاب به موسی علیه السلام که کلینی رحمه الله در کافی نقل کرده است چنین می خوانیم:

«یا موسی! إِذَا رَأَيْتَ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَقُلْ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّيِّحِينَ وَ إِذَا رَأَيْتَ الْغِنَى مُقْبِلًا فَقُلْ: دَنْبٌ عَجَلْتُ عُصْبَتَهُ؛ ای موسی! هنگامی که دیدی فقر روی آورده بگو ای شعار صالحین خوش آمدی و هنگامی که بینی غنا روی آورده بگو لا بد گناهی از من سرزده که مجازاتش به سرعت فرا رسیده است». (کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۱۲)

حقیقت این است که هم غنا می تواند خوب یا بد باشد و هم فقر، هر کدام در مرحله ای وضع خاصی به خود می گیرد.

اگر غنا سبب بی نیازی و آمادگی برای انجام کارهای خیر و اجرای عدالت و پیشرفت اهداف الهی گردد، بهترین وسیله است و اگر سبب طغیان و فساد در ارض و دنیاپرستی و هوس بازی و بی خبری از خدا و غفلت از آخرت گردد بدترین وسیله است. به عکس، فقر هر گاه به معنای ساده زیستن، بی اعتنایی به دنیا و ترک وابستگی ها و قناعت به کفاف و عفاف باشد بهترین افتخار است. اما اگر سبب وابستگی به این و آن و آلودگی به انواع گناهان و سوءظن به خدا و دور ماندن از اطاعت گردد مایه بدبختی و گرفتاری در دنیا و آخرت است.

این سخن را با کلام جالبی از راغب اصفهانی که علامه مجلسی رحمه الله آن را بسیار نیکو شمرده است پایان می دهیم.

او در ماده «فقر» در کتاب مفردات می گوید: فقر در چهار معنا استعمال می شود:

اول: وجود نیازهای ضروری در انسان و در همه موجودات که خدای متعال در آیه شریفه (سوره فاطر) به آن اشاره فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».

دوم: ته دست بودن از اموال و وسایل زندگی که در آیه ۲۷۳ سوره «بقره» به آن اشاره شده است: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِي

سَبِيلِ اللَّهِ».

سوم: فقر نفس، و حرص و آز است و بعید نیست که حدیث مشهور نبوی

«كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» (. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۴) اشاره به آن باشد و نقطه مقابل آن غنای نفس است.

چهارم: فقر به معنای نیاز و وابستگی به ذات پاک پروردگار است، همان گونه که در دعا وارد شده است:

«اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ؛ یعنی خداوندا مرا وابسته به ذات پاک خویش گردان» (. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۱)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said to his son Muhammed ibn al Hanafiyya: "O my son! I fear lest destitution overtakes you. So, you should seek Allāh's protection from it because destitution is [an indication of] a deficiency in religious beliefs, perplexity of the mind, 'and it is conducive to hatred of obstinate people

حکمت ۳۲۰: روش صحیح پرسیدن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضَةٍ لَمْ يَسَلْ تَفْقَهَا وَ لَا تَسْأَلُ تَعْتَنَّا فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّتِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی مسئله پیچیده ای سؤال کرد، فرمود) برای فهمیدن بپرس، نه برای آزار دادن، که نادان آموزش گیرنده، همانند داناست، و همانا دانای بی انصاف چون نادان بهانه جو است!.

شهادی

[و به کسی که از او مشکلی را پرسید فرمود:] برای دانستن بپرس نه برای آزار دادن که نادان آموزنده همانند داناست و دانای برون از راه انصاف، همانند نادان پر چون و چراست.

اردبیلی

و فرمود مر سؤال کننده را که از مسئله مشکله پرس از جهه آموختن و می پرس از جهه نزاع کردن پس بدرستی که نادان که فرا گیرنده علم است مانند است بداننا و بدرستی که دانا رونده باشد در بیراهی و غالب جوئی مانند است بنادان

آیتی

به کسی که از او مشکلی پرسید، فرمود: برای فهمیدن پرس، نه به قصد جدل. زیرا نادانی که چیزی می آموزد، همانند داناست و دانایی که پای از دایره انصاف بیرون می نهد به نادان می ماند.

انصاریان

در پاسخ کسی که مشکلی از او پرسید، فرمود: برای فهمیدن پرس، نه برای به سختی انداختن طرف مقابل، چرا که نادان یاد گیرنده شبیه به عالم است، و عالم بی انصاف شبیه به نادانی است که برای زحمت دیگری سؤال می کند.

شرح ها

راوندی

و ساله عن معضله ای: عن مشکله. و قوله سل تفقها ای: اسئل لا للتعنت یقال: جائی فلان متعنتا اذا جاء یطلب زلتک. و العنت الوقوع فی امر شاق، و العنت: الاثم. و التعسف: الاخذ علی غیر الطریق.

کیدری

ساله عن معضله: ای عن مساله، سهل تفقها لا تعنتا: ای سل للتعلم لا لطلب الزله، و العنت: الاثم ای لا لتكلف ما یوقع فی الاثم.

ابن میثم

امام (علیه السلام) در پاسخ کسی که از وی مشکلی را پرسید فرمود: معضله: مساله مشکل، تعنت: درخواست کار دشوار بر کسی که از او چیزی می طلبد، تعسف: بیراهه رفتن، (پرس برای آموختن نه برای به مشکل افکندن، زیرا نادانی که درصدد فراگیری است مانند داناست اما عالمی که به بیراهه می رود به سان نادان است). امام (علیه السلام) از گفتار پرسش کننده فهمید که هدفش آزمودن امام (علیه السلام) است، این بود که قبل از پاسخ به ادب کردن و راهنمایی او پرداخت بر آنچه شایسته ی پرسش و هدف پرسیدن است یعنی چیزفهمی نه طرف را به سختی انداختن، چون مورد اول برای انسان مفید است. تفقها و تعنتا دو مفعول له و یا دو مصدرند که جایگزین حال شده اند، امام (علیه السلام) به وسیله ی قیاس مضمیری بر سوال برای آموزش ترغیب کرده است که صغرای آن عبارت: فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم است، و وجه شبه، مشترک بودن آن دو تن در دانش طلبی و مقصد است. و کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس که مانند عالم باشد، شایسته است که روش او را داشته باشد. آنگاه از رفتن به راه نادرست در پرسش، و انحراف از آن به چیزی غیر از مقصود اصلی به وسیله ی قیاس مضمیری

برحذر داشته است که صغرای آن: فان العالم... بالجهل می باشد، و وجه شبهه آن است که چنان عالمی سوال را بی مورد مطرح می نماید و همچون نادان پرسشهای نابجا و درخواست ناروا می کند، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس که شبیه نادانان باشد باید از روش او اجتناب کرد تا از این شباهت به دور باشد.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضِلِهِ [مَسْأَلِهِ]

سَلْ تَفْقَهُا وَ لَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ [الْمُتَعَتِّتَ]

شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّتِ .

قد ورد نهی کثیر عن السؤال علی طریق الإعنات.

و قال أمير المؤمنين ع فی کلام له من حق العالم ألا تكثر عليه بالسؤال و لا تعنته فی الجواب و لا تضع له غامضات المسائل و لا تلح عليه إذا كسل و لا تأخذ بثوبه إذا نهض و لا تنفس له سرا و لا تغتابن عنده أحدا و لا تنقلن إليه حديثا و لا تطلبن عشرته و إن زل قبلت معذرتة و عليك أن توقره و تعظمه لله ما دام حافظا أمر الله و لا تجلس أمامه و إذا كانت له حاجة فاسبق أصحابك إلى خدمته.

و قال ابن سيرين لسائل سأله سل أخاك إبليس إنك لن تسأل و أنت طالب رشد.

و قالوا اللهم إنا نعوذ بك أن تعنت كما نعوذ بك أن نعنت و نستكفيك أن تفضح كما نستكفيك أن نفضح .

و قالوا إذا آنس المعلم من التلميذ سؤال التعنت حرم عليه تعليمه

کاشانی

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت (لسائل ساله عن معضله) مر سوال کننده ای را که سوال کرد از مساله مشکله ای (اسئل تفقهها) بپرس مساله را از جهت فقه آموختن و احکام شرع دانستن (و لا تسال تعنتا) و مپرس از جهت نزاع جستن و چراغ جدل و مغالبه افروختن (فان الجاهل المتعلم) پس به درستی که نادانی که فراگیرنده علم باشد (شبيه بالعالم) مانند است به دانا (و ان العالم المتعسف) و به درستی که دانایی که رونده باشد در بیراهی و غالب جویی (شبيه بالجاهل) مانند است به نادان پس سوال از روی طلب علم، حسن است و از روی جدل، غیر مستحسن.

آملی

قزوینی

فرمود آن حضرت با کسی که از او مشکلی سوال نمود: بپرس به قصد تفقه. یعنی آموختن و حق فهم کردن، و مپرس به قصد

تعنت یعنی در دشواری انداختن و غلبه جستن و علم خود ظاهر ساختن چه جاهل متعلم شبیه عالم است، چه او بر صواب است همچو عالم و استعداد قریب الفعل برای حصول علم دارد، و عالم متعسف. یعنی بیراه و ناانصاف و طالب غلبه شبیه جاهل متعنت است که بر خطا است، و علم او نور بر دل او نیفکنده است.

لاهیجی

و قال علیه السلام لسائل سألته عن معضله: «سل تفقها و لا تسال تعنتا، فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم و ان العالم المتعسف شبیه بالجاهل (المتعنت)». یعنی و گفت علیه السلام به سائلی که سوال کرده بود از مساله ی مشکلی را که: سوال کن از برای طلب فهم کردن و سوال مکن از برای طلب کردن غلط و خطا و لغزش، پس به تحقیق که آن طالب دانش شبیه به دانشمند است و دانای ظالم شبیه به نادان است.

خویی

اللغه: (المعضله): المسئله الصعبه الضيقه المخارج من الاعضال. (التعنت) و لاتسال تعنتا التعنت طلب العنت و هو الامر الشاق ای لاتسئل لغير الوجه الذى ينبغى طلب العلم له كالمغالبه و المجادله. (العسف): الاخذ على غير الطريق و الظلم ايضا و كذلك التعسف و الاعتساف - مجمع البحرين - . الاعراب: تفقها، مفعول له او مصدر سد مسد الحال على وجه المبالغه، و كذا قول: تعنتا. المعنى: وضع (عليه السلام) حدا للمتعلم فى سواله عن العالم، و حدا للعام فى جواب السائل فاشار الى الاول بقوله: (سل تفقها) ای طرح السؤال لابد و ان يكون من الجاهل بالمسئله فيريد ان يعرف الجواب و يفهمه، فلا بد ان يكون سواله فيما يحتاج الى معرفته و على وجه عملى، فاما السؤال عما لا يحتاج اليه او السؤال عما يصعب للسائل او من يصل اليه الجواب فهمه و هو غير معمول عليه فلا يفيد الا المشقه على السائل و المجيب، و هو التعنت الذى نهى عنه (عليه السلام). و نبه (عليه السلام) الى الثانى بقوله (ان العالم المتعسف شبیه بالجاهل) و المقصود ان المسوول عنه لابد و ان يجيب على السؤال بما يعرفه واضحا و الا فيقول لامادرى فلو تعسف فى الجواب ای قصد تسكيت السائل بتقرير امور لا يربط بالسؤال او لا يعلم صحته فيكون شبیها بالسائل المتعنت و قد روى عنه حق العالم فيما يلى: من حق العالم ان لا تكثر عليه بالسؤال و لا تعنته فى الجواب و لا تضع له غامضات المسائل، و لا تلح عليه اذا كسل، و لا تاخذ بثوبه اذا نهض، و لا تنفش له سرا و لا تغتابن عنده احدا، و لا تنقلن اليه حديثا، و لا تطلبن عثرته، و ان زلت قبلت معذرتة، و عليك ان توقره و تعظمه لله مادام حافظا امر الله. و لا تجلس امامه، و اذا كانت له حاجه فاسبق اصحابك الى خدمته. الترجمة: فرمود: برای فهمیدن پرسش کن و برای آزار دادن نپرس، زیرا نادان معلم مانند دانا است، و دانای خلافگو مانند نادان زور گو است.

پرس از برای حقیقت شناسی*** نه آزرده عالم و ناسپاسی

که شاگرد حقیقو چه عالم بود*** ولی نارواگو چه جاهل بود

شوشتری

قول المصنف: (و قال (عليه السلام) لسائل سألته عن معضله) ای: مساله شديده (الفصل الثالث عشر - فى اجوبته (عليه السلام))

التمثيلية ...) مشكله، و السائل كان ابن الكواء الخارجى. روى المصنف فى (خصائمه) عن الاصبع ان ابن الكواء- و كان متعنتا فى المسائل- قال له (عليه السلام): خبرنى عن الله تعالى هل كلم احدا من ولد آدم قبل موسى؟ فقال (عليه السلام): قد كلم الله جميع خلقه برهم و فاجرهم، و ردوا عليه الجواب. فثقل ذلك على ابن الكواء و لم يعرفه فقال: و كيف كان ذلك؟ قال (عليه السلام): اما تقرا كتاب الله تعالى اذ يقول لنيينا: (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى) فقد اسمعهم كلامه و ردوا عليه الجواب، كما تسمع فى قول الله يا ابن الكواء. و عن (صفوه الاخبار): قام ابن الكواء اليه (عليه السلام) فقال: اخبرنى عن بصير بالليل بصير بالنهار، و عن بصير بالليل اعمى بالنهار، و عن بصير بالليل اعمى بالنهار؟ فقال (عليه السلام) له: سل عما يعنىك و دع ما لا يعنىك! اما بصير بالليل بصير بالنهار فهذا رجل آمن بالرسول الذين مضوا، و ادرك النبي (صلى الله عليه و آله) فامن به فابصر فى ليله و نهاره، و اما اعمى بالليل بصير بالنهار، فرجل جحد الانبياء الذين مضوا و الكتب و ادرك النبي فامن به فعمى بالليل و ابصر بالنهار، و اما اعمى بالنهار بصير بالليل فرجل آمن بالانبياء و جحد النبي فابصر بالليل و عمى بالنهار. قوله (عليه السلام) (سل تفقها) اى: تفهما (و لا تسال تعنتا) اى: بايقاع المسوول فى المشقه و الزله. روى ان ابن الكواء ساله عن قوله تعالى: (و الذاريات ذروا) (الفصل الثالث عشر- فى اجوبته) (عليه السلام) التمثيلية ...) فقال (عليه السلام) له: اجلس فانك متعنت و لست بمتفقه، و لكن سل عما بذالك ان شئت تعنتا و ان شئت تفقها، و يلک هي الرياح- الخبر. (فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم) حيث ان قصده التفقه فيتعلم فيصير عالما بما تعلمه (و ان العالم المتعسف) اى: الاخذ على غير الطريق (شبيه بالجاهل) حيث ان عمله نوع جهاله. و زادت (المصريه) (لمتعنت) و هو غلط فليس فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و لا- معنى له، فان المراد تشبيه العالم المتعسف بالجاهل كتشبيه الجاهل المتعلم بالعالم. فى (العقد الفريد): كان ابن سيرين اذا سئل عن مساله فيها اغلوطه، قال للسائل: امسكها حتى تسال عنها اخاك ابليس! و فيه: سال عمرو بن قيس، مالك بن انس عن محرم نزع نابى ثعلب، فلم يرد عليه شيئا.

مغنيه

المعضله: المشكله، و تفقها: تعلمنا، و تعنتا: طلبا للغلبه و اظهار الخطا، و المتعسف: الساعى على غير هدى، و يومى ء هذا الجواب من الامام الى ان السائل ساله ممتحنا لا- مستفهما، و فرق كبير بين من يسال ليعلم و يعمل و بين من يسال ليتعاضم بالصلف و الوقاحه.. ذاك ينشد طريق الهدى و النجاه، و هذا ينحرف عنه الى التيه و الظلمات.

عبده

... ساله عن معضله: اى احجيه بقصد المعاياه لا بقصد الاستفاده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به كسى كه از آن حضرت (از روى آزمائش) مشكلى پرسيد (درباره روش پرسش از دانا) فرموده است: پرس برای فهمیدن و آموختن و پرس به قصد در دشواری انداختن، زیرا نادان فرا گیرنده علم به عالم مانند (چون برای به دست آوردن علم آماده گشته و در راه راست قدم نهاده) و دانائی كه در بیراهه قدم نهد (طالب غلبه و برتری باشد) به نادان مانند

(چون او مانند نادان می طلبد چیزی را که شایسته نمی باشد).

زمانی

سوال از مطالبی که انسان نمی داند یک امر طبیعی است، اما آنگاه که سوال برای به زحمت انداختن و به دست و پا افکندن سخنگو باشد کاری است زشت و یک نوع مجادله است که قرآن در موارد متعددی از آن نکوهش کرده است از جمله: (هر ملتی تصمیم داشته بر پیامبر خود مسلط باشد. با حرفهای نامربوط می خواسته بر او پیروز گردد و خدا به آنان مهلت نداده و عقابی سخت گریبانشان را گرفته است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لسائل سنله عن معظه- (ای مشکله): (سل تفقها) ای لاجل الفهم و التعلم (و لا- تسئل تعنتا) ای لا-جل المجادله و الممارات- و التعنت القاء النفس فی العنت ای المشقه- (فان الجاهل المتعلم شبيه بالعالم) فان كليهما فی سبيل نجات (و ان العالم المتعسف) الملقى نفسه فی العسف و المشقه بسبب المجادله و الرياء (شبيه بالجاهل المتعنت) لان كليهما فی مشقه بدون استفاده سعاده الدنيا، او ثواب الاخره.

موسوی

اللغه: المعضله: المساله الصعبه على الحل الضيقه المخارج. التعنت: طلب الامر الشاق على من يطلب منه. التعسف: الاخذ على غير الطريق. الشرح: المتفلسفون و الممتحنون كثيرون و الذين يريدون حب الظهور و الاعلام لا- يحصون فرب عالم بمساله يحاول ان يمتحنك فيها ليخجلك او يهينك و هذا النموذج من الناس مر على الامام فواجهه بهذه النصيحه و هي ان تكون المساله من اجل الفهم و الدرايه و المعرفه لا من اجل الامتحان او الاستهزاء او رويه الحال و علل له ذلك بان الجاهل اذا كانت مسالته من اجل الفهم و الدرايه شبيها بالعالم لان طبيعه العلماء انهم يسألون من اجل ان يفهموا بينما العالم اذا سال لا يقصد الفهم بل تعنتا كان شبيها بالجاهل لان داب الجهلاء ان يسألوا لغير الفهم و الدرايه ...

طالقانی

«به پرسنده ای که مسأله دشواری را از او پرسید، فرمود: برای دانستن بی‌پرس نه برای آزار دادن، که نادان آموزنده شبيه به داناست و دانای بیرون از راه چون نادان است.»

مکارم

و قال عليه السلام

لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنِ مُعْضِلِهِ:

سَلْ تَفْقَهُ، وَ لَا تَسْأَلْ تَعْتُنَا، فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ،

وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّتِ.

امام علیه السلام به کسی که از آن حضرت مسئله پیچیده ای را پرسید فرمود:

همواره برای کسب آگاهی پرسش کن، نه برای ایجاد زحمت، زیرا جاهلی که در طریق فراگیری علم گام برمی دارد شبیه به عالم است و عالمی که همواره اصرار بر مسائل پریچ و خم دارد شبیه جاهلی است که خود را به زحمت می افکند. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می نویسد: این گفتار حکیمانه را مرحوم صدوق پیش از سید رضی در کتاب خصال و علل الشرایع آورده است. همچنین میدانی در مجمع الامثال آن را ذکر کرده و نیز تصریح می کند که این سخن را امام علیه السلام به مردی از اهل شام در مسجد بیان فرمود که عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من از چند چیز می خواهم از شما سؤال کنم که امام علیه السلام در پاسخش کلام فوق را بیان کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۹)

جست و جوگران حقیقت طلب و عالمان بهانه جو

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه روش سؤال صحیح را بیان کرده و فرق میان جست و جوگران حق طلب را با پرسش کنندگان بهانه جو بیان می دارد. «امام علیه السلام در پاسخ کسی که از مسئله پیچیده ای سؤال کرده بود فرمود: برای فراگیری سؤال کن، نه برای ایجاد دردسر (و بهانه جویی)»؛ (وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَائِلٍ سَأَلَهُ عَنْ مُعْضِلَةٍ:

سَلْ تَفْقَهُهَا، وَ لَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا).

«مَعْضِلَةٍ» به معنای مسئله پیچیده ای است که انسان را به زحمت می اندازد.

«تعنت» به معنای به زحمت افکندن است.

آن گاه دلیلی برای این سخن بیان می کند که خود درس بزرگی است، می فرماید: «زیرا جاهلی که در مسیر فراگیری علم گام برمی دارد شبیه عالم است و عالمی که از بیراهه می رود شبیه جاهلی است که هدفش بهانه جویی و به زحمت افکندن است»؛ (فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ، وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّتِ).

«تَعَسَّفَ» به معنای بیراهه رفتن است.

اشاره به این که برای رسیدن به مطلوب و حل مشکلات، نخست انسان باید روح حقیقت جویی و حق طلبی را در خود زنده کند. در غیر این صورت راه به جایی نخواهد برد. افرادی که بر اثر جهل و نادانی، قبلاً درباره بعضی از مسائل موضع گیری کرده اند و سپس به سراغ عالمی می روند و از او سؤال می کنند، به یقین هر آنچه را برخلاف میل آن ها باشد نخواهند پذیرفت یا در آن تردید می کنند. به عکس، کسی که تصمیم گیری خاصی درباره مسائل نکرده و برای حل مشکلات خود به سراغ عالم می رود تا پرده های جهل و نادانی را کنار زده او را به حقیقت امر آگاه سازد چنین جاهلی شبیه به عالم است و آن عالم بهانه جوی بیراهه رو شبیه جاهل، چون هرگز حرف حق را که برخلاف تمایلات اوست نمی پذیرد.

علامه مجلسی رحمه الله در جلد ۱۰ بحار الانوار، بابی تحت عنوان سؤالات مردم شامی از امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه بیان کرده و کلام شریف بالا را به صورت بسیار مبسوطی ذکر کرده است. از امام حسین علیه السلام نقل می کند که امیر مؤمنان علی علیه السلام در مسجد جامع کوفه بود، مردی شامی برخاست و سؤالاتی از آن حضرت کرد (و چون قرائن نشان می داد هدفش رسیدن به حق نیست بلکه منظورش امتحان و بهانه جویی است) امام علیه السلام فرمود: برای درک حقایق سؤال کن نه برای بهانه جویی و به زحمت افکندن. در این جا چشم های مردم به سوی این صحنه متوجه شد. آن مرد شامی عرض کرد: به من خبر ده اولین چیزی که خدا آفرید چه بود؟ فرمود: اولین مخلوق خدا نور بود. آن گاه سؤالاتی درباره آفرینش کوه ها و نامیده شدن مکه به «ام القری» و طول ماه و خورشید و جزر و مد و اسم واقعی ابلیس در آسمان ها و چگونگی نامیده شدن آدم به آدم و دو برابر بودن ارث مرد نسبت به زن و مقدار عمر حضرت آدم و اولین کسی که شعری سرود و سؤالات زیاد دیگری از این قبیل پرسید که مرحوم علامه مجلسی آن را در حدود هشت صفحه ذکر کرده است. (بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۷۵-۸۳ ح ۱)

وظیفه شاگرد در برابر استاد

علمای اخلاق برای عالم و متعلم، هر کدام حقوقی بر شمرده اند که بدون رعایت آن ها مسئله تعلیم و تربیت ناقص خواهد بود. این حقوق در بسیاری از موارد برگرفته از روایات یا آیات قرآن و گاه از دلیل عقل و بنای عقلاست.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ مِنْ حَقِّ الْعَالِمِ أَنْ لَمَّا تُكْتَبَرُ عَلَيْهِ السُّؤَالُ... وَلَا تُكْتَبَرُ مِنْ قَوْلِ قَالَ فُلَانٌ وَقَالَ فُلَانٌ خِلَافًا لِقَوْلِهِ وَلَا تَضَجِرْ بِطَوْلِ صِيحْبَتِهِ فَإِنَّمَا مَثَلُ الْعَالِمِ مَثَلُ النَّحْلِ يُتَنَظَّرُ بِهَا مَتَى يَسْقُطُ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ؛ حَقُّ عَالِمِ أَنْ اسْتَكْبَرَ مِنْهُ سَأَلٌ نَكَنِي... وَ فِي مَحْضَرِ أَوْ كَفْتَارِ أَيْنَ وَ أَنْ رَا بِرُضْدِ أَوْ نَقْلِ نَمَائِي وَ مِنْ طَوْلِ مَصَاحِبَتِ بَا أَوْ أَظْهَارِ نَارَاحَتِي نَكَنِي، زِيْرَا مَثَلُ عَالِمٍ مَثَلُ دَرَجَتِ نَخْلِ اسْتَكْبَرَ كِي مِنْهُ بَكْشِي كِي مِنْهُ أَوْ فَرُو مِي رِيْزِدُ». (بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۳ ح ۹)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«إِذَا جَلَسْتَ إِلَى الْعَالِمِ فَكُنْ عَلَى أَنْ تَسْمَعَ أَحْرَصَ مِنْكَ عَلَى أَنْ تَقُولَ وَتَعْلَمَ حُسْنَ الْإِسْتِمَاعِ كَمَا تَعْلَمُ حُسْنَ الْقَوْلِ وَلَا تَقْطَعْ عَلَى حَدِيثِهِ؛ هَنْكَامِي كِي نَزْدِ عَالِمِي مِي نَشِينِي بِيْشِ مِنْ أَزْ أَنْجِهِ مَائِلِ هَسْتِي بَكْوِي سَكْوَتِ كِنِ وَ مِنْ أَزْ بَشْنُو وَ خُوبِ كُوشِ فَرَا دَادِنِ رَا بِيَامُوزِ هَمَانِ كُونِهْ كِي خُوبِ سَخْنِ كَفْتِنِ رَا مِي أَمُوزِي وَ هَرْ كَزِ كَلَامِ أَوْ رَا قَطْعِ مَكْنِ». (همان، ح ۱۱)

از نکاتی که از داستان موسی و خضر علیهما السلام در قرآن مجید استفاده می شود نیز این است که در برابر عالم نباید عجله و بی تابی نشان داد، بلکه باید صبر کرد تا حقیقت را بیان کند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib replied to a man who had asked him a difficult question with

the following: "Ask me for understanding but do not ask for confusion, because the ignorant person who tries to learn is like the learned man, but the learned man who tries to create confusion is like the ignorant

حکمت ۳۲۱: قاطعیت رهبری در مشورت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطْعِنِي

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (عبد الله بن عباس در مسئله ای نظر داد که امام آن را قبول نداشت و فرمود) بر تو است که رأی خود را به من بگویی، و من باید پیرامون آن بیندیشم، آنگاه اگر خلاف نظر تو فرمان دادم باید اطاعت کنی! [ابن عباس به امام پیشنهاد داد تا معاویه را بر کار خود باقی نگهدارد و پس از آرام شدن اوضاع مملکت، او را عزل کند، امام در پاسخ او این سخن را فرمود. (تاریخ طبری ج ۶ ص ۳۰۸۹)]

شهیدی

[و به عبد الله پسر عباس در باره نظری که داده بود و امام موافق آن نبود فرمود:] تو راست که به من نظر دهی و اگر نپذیرفتم از من اطاعت کنی.

اردبیلی

و فرمود مر عبد الله عباس در حالتی که اشارت کرد بر آن حضرت در چیزی که موافق نبود مر رای صوابدید او را مر تراست که اشارت کنی بر من و مر است که به بینم آنرا پس هر گاه فرمان نبرم تو را پس اطاعت کن مر او را روایت کرده اند که آن حضرت در وقتی که آمد بکوفه در حینی که آینده بود از جنگ صفین بگذشت بشبامیین که قبیله ایست از عرب پس شنید گریه زنان را بر کشتگان صفین و در آن حال بیرون آمد بسوی آن حضرت حارث بن شرحبیل شبامی و بود از اعیان قوم خود پس فرمود مر او را آیا غالب شده اند بر شما زنان شما بر آنچه می شنوم آیا نهی نمی کنید ایشان را از این ناله کردن و رو آورد که برود با آن حضرت و آن حضرت سوار بود پس فرمود او را که باز گرد پس بدرستی که رفتن مانند تو با مثل من فتنه و بلاست برای حاکم و و محل خواراست برای مؤمن

آیتی

به عبد الله بن عباس در مورد رأیی که داده بود و موافق نظرش نبود، فرمود: بر تو است که رأی خود را با من در میان نهی. من در آن می نگرم، اگر نپذیرفتم، باید تو از رأی من اطاعت کنی.

انصاریان

آن حضرت به عبد الله بن عباس در باره نظری از او که موافق رأی امام نبود، فرمود: بر تو است که رأی خود را به من ارائه کنی و من هم بیندیشم، زمانی که نظرت را نپذیرفتم مرا اطاعت کن.

شرح ها

راوندی

کیدری

ع- اشار عليه عبدالله بن العباس حين انصرف من مكة حاجا و كان اميرالموسم من جهة عثمان بن عفان، فلما انصرف بايع الناس عليا عليه السلام، فبايعه عبدالله بن العباس و قال اميرالمومنين هذا امر قد وقع و انا لا آمن غوائل الناس، فاكتب لابن طلحة كتاب و لايه البصره، و لابن الزبير و لايه الكوفه و اكرمهما و طيب قلب طلحة و الزبير. كذلك و اكتب الي معاويه و اذكر القرابه و الصله، و فوض اليه و لايه الشام حتى يبائعك، و جرى علي سنتك، و طاعه الله فاتر كه علي حاله و ان خالفك فادعه الي المدينه و اجعل بدله آخر حتى يسكن الدهماء و لا يموج بحار الفتنة فقال اميرالمومنين: معاذ الله ان افسد ديني بدنيا غيري و لك يا بن عباس ان تشير علي الي آخره.

ابن ميشم

امام (عليه السلام) وقتی که ابن عباس او را به چیزی راهنمایی می کرد که موافق نظر آن بزرگوار نبود، به او فرمود: (بر تو است که مرا راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می نگرم، آنگاه اگر من از تو پیروی نکردم تو از من پیروی کن). نقل کرده اند موقع بازگشت امام (ع) از سفر حج که مردم در مکه با وی بیعت کرده بودند، ابن عباس گفت: یا امیرالمومنین این کار مهمی است، بیم آشوب مردم می رود، برای طلحه حکم ولایت بصره و برای زبیر حکم ولایت کوفه را صادر کنید، و به معاویه نامه ای بنویسید و از خویشاوندی و نسبت، یاد کنید و در حکومت شام او را تثبیت فرمایید تا با شما بیعت کند، اگر بیعت کرد و از روش شما و امر خدا اطاعت کرد، او را به حال خود واگذارید، و اگر مخالفت کرد، آنگاه به مدینه بخواهید و عوضش کنید تا دریاها آشوب متلاطم نگردند! امام (عليه السلام) فرمود: پناه می برم به خدا از این که دین خود را به خاطر دنیای دیگران تباه سازم! فرزند عباس بر تو است که ما را راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می نگرم مفعول (اری) چون معلوم بوده است حذف شده است، یعنی: من جهت مصلحت را می اندیشم، امام (عليه السلام) اطاعت از خود را واجب دانسته از آن رو که امام است و اندیشه اش بالاتر است پس اگر در کاری مصلحت دید، نظر او برتر و بالاتر است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ]

وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى فَإِنْ [فَإِذَا]

عَصَيْتُكَ فَأَطِغْنِي .

الإمام أفضل من الرعيه رأيا و تدبيرا فالواجب على من يشير عليه بأمر فلا يقبل أن يطيع و يسلم و يعلم أن الإمام قد عرف من المصلحه ما لم يعرف.

و لقد أحسن الصابي في قوله في بعض رسائله و لو لا- فضل الرعاه على الرعايا في بعد مطرح النظره و استشفاف عيب العاقبه لتساوت الأقدام و تقاربت الأفهام و استغنى المأموم عن الإمام

كاشانی

(و قال عليه السلام لعبدالله العباس) و فرمود آن حضرت مر عبدالله بن عباس را (و قد اشار عليه) وقتی که اشاره کرد بر آن حضرت (فی شیء لم یوافق رایه) در چیزی که موافق نبود با رای آن عالی منصب و آن خیر امارت معاویه بود در شام و تولیت طلحه و زبیر بر اهل بصره و اهل کوفه. و مجمل این قصه آن است که عثمان چون کشته شد و مردمان بیعت کردند با امیرالمومنین علیه السلام عبدالله بن عباس به خدمت آن حضرت آمد و بیعت کرد و گفت یا امیرالمومنین! امر بیعت واقع شد اما من واقع نیستم از حیل و مکر اهل زمان. کتابی بنویس برای طلحه مشتمل بر استمالت، و ولایت بصره را بر او مقرر دار. و نامه دیگری برای زبیر و حکومت کوفه بر او مسلم گردان و در آن کتابت درج فرمای چیزی که موجب دلخوشی ایشان باشد. و همچنین با معاویه این شیوه کار فرمای و در کتابت او ذکر قربت و صلح ارحام و تفویض ولایت شام به وی بازنمای تا بیاید و با تو بیعت کند. پس اگر این صورت پذیرفت ناچار به فرموده تو عملش باید کرد و الا به جای او دیگری نصب فرمای تا بحار فتن به موج درنیاید. آن حضرت این رای را موافق ندید. فرمود که ای ابن عباس! معاذالله که من دین خود را به فساد آورم از برای دنیای غیر (لك ان تشير علی) مر تو را است که اشاره کنی بر من (و اری) و مرا است که بینم آن رای را و تامل نمایم در صحت و فساد آن (فاذا عصیتک) پس چون فرمان نبرم تو را به واسطه علم من به فساد آن (فاطعنی) پس اطاعت کن مرا و منقاد فرمان باش.

آملی

قزوینی

فرمود با ابن عباس و او اشاره می کرد بر حضرت چیزی را که موافق رای آن حضرت نبود (لك ان الخ) تو را است اینکه اشارت کنی بر من. یعنی آنچه صلاح عقل دانی بر وجه مشورت با من بگوئی و من می بینم رای خویش را در آن چون تو را معصیت کنم مرا اطاعت کن. گویند: چون خلاف بر آن حضرت متحقق شد ابن عباس صلاح در آن می دید که آن حضرت چندی شام با معاویه گذارد و ولایت بصره را به طلحه و کوفه را به زبیر دهد برای استمالت و تالیف قلوب ایشان، و حضرت به آن راضی نگشت و گفت: دین برای دنیا فاسد نگردانم، و اعتقاد اکثر عامه که خلافت رسول را همچو دیگر انواع خلافت و

سلطنت دنیوی داند آن است که رای ابن عباس یا دیگری هم که مثل آن رای می زد صواب بود.

لاهیجی

و قال علیه السلام لعبدالله بن العباس و قد اشار عليه في شىء لم يوافق رايه: «لك ان تشير على و ارى، فان عصيتك فاطعنى.»
یعنی و گفت علیه السلام مر عبدالله پسر عباس را در حالتی که نموده به او علیه السلام مصلحت در امری را که موافق رای و تدبیر او نبود که از برای تو است که بنمائی مصلحتی را به من و من می بینم و تامل می کنم در آن امر پس هرگاه مخالفت رای تو کردم، پس تو اطاعت و پیروی کن مرا.

خوبی

الاعراب: قوله (عليه السلام): و ارى: نزل منزله اللازم فترك مفعوله لافاده العموم و ابهام المفهوم، فقول ابن ميثم: و حذف مفعول رای للعلم به، ليس بوجه. المعنى: قال ابن ميثم: روى انه اشار عليه (عليه السلام) عند انصرافه من مكة حاجا و قد بايعه الناس، و قال: يا اميرالمومنين ان هذا امر عظيم يخاف غوائل الناس فيه، فاكتب لطلحه بولايه البصره، و للزبير بولايه الكوفه، و اكتب الى معاويه و ذكره القرابه و الصله و اقره على و لايه الشام حتى يبائعك، فان بايعك و جرى على سنتك و طاعه الله فاتر كه على حاله، و ان خالفك فادعه الى المدينه و ابدله بغيره، و لا تموج بحار الفتنة، فقال (عليه السلام): معاذ الله ان افسد دينى بدنيا غيرى، و لك يا ابن عباس ان تشير و ارى. اقول: كانه (عليه السلام) يعلم نوايا القوم و انهم لا يثقون للحق، و حب الرياسه اعمى قلوبهم، و لو نالوا انفاذه فى الولايه على المسلمين تمسكوا به فى تفريق امر الامه و السعى وراء مقاصدهم الخبيثه، و علمه بهذا الامر اما باخبار من النبى (صلى الله عليه و آله)، و اما بقذف فى قلبه الولوى (عليه السلام). الترجمة: چون ابن عباس پس از بيعت مسلمين با وى از مکه برگشت به آن حضرت عرض کرد: يا اميرالمومنين كار خلافت بزرگ است و مردم را در آن فتنه ها است، حکومت بصره را بطلحه بده، و حکومت کوفه را بزبير، و معاويه را بر شما حکمروا کن و خویشی و صله رحم را بپادشاه آور و بحکومت شامش واگذار تا با تو بيعت کند، و اگر بيعت کرد و به روش تو عمل کرد و اطاعت خدا نمود او را بحال خود واگذار، و اگر مخالفت کرد به مدینه اش طلب کن و دیگری بجایش مامور کن، درياهای فتنه را بموج نیاور، در پاسخ او فرمود: تو باید بمن پیشنهاد بدهی و من رای بزنم، و اگر با تو مخالفت کردم باید از من اطاعت کنی.

شوشتری

(الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) اقول: هكذا فى (المصريه) و الصواب: (فاذا عصيتك فاطعنى) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) و (الخطيه) و ما ياتى من سنده. و فى (ابن ميثم) بعد قوله (لعبدالله بن عباس): (رحمه الله)، و فى (ابن ابى الحديد): (رضى الله عنه)، و فى الاول بدل (فى شىء): (بشىء). ثم ان الاصل فى العنوان: ان المغيره اشار عليه (عليه السلام) بابقاء معاويه على (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) الشام، ثم يعزله ان شاء، حتى يستقر امر سلطنته، فلم يقبل (عليه السلام) منه، ثم جاء ابن عباس فصدق رأى المغيره و اصر على قبوله (عليه السلام) ذلك، فقال (عليه السلام) له ما قال. ففى (الطبرى): روى الواقدى عن هشام بن سعد، عن ابى هلال قال: قال ابن عباس: قدمت المدينه من مكة بعد قتل عثمان بخمسه ايام فجئت عليا (عليه السلام) ادخل عليه، فقيل لى: عنده المغيره. فجلست بالباب ساعه فخرج المغيره فسلم على و قال لى: متى

قدمت؟ فقلت: الساعة، ثم دخلت على علي (عليه السلام) فقلت له: اخبرني عن شان المغيره و لم خلا- بك؟ قال: جاءني بعد مقتل عثمان بيومين فقال لي: اخلني، ففعلت فقال لي: ان النصح رخيص و انت بقيه الناس و اني لك ناصح، و اني اشير عليك برد عمال عثمان عامك هذا، فاكتب اليهم باثباتهم على اعمالهم، فاذا بايعوك و اطمان الامر لك عزلت من احببت و اقررت من احببت. فقلت له: و الله لا- اداهن في ديني و لا- اعطى الدني في امري. فقال: فان كنت قد ابيت على فانزع من شئت و اترك معاويه فان لمعاويه جراه، و هو في اهل الشام يسمع منه، و لك حجه في اثباته كان عمر قد ولاه الشام كلها. فقلت له: لا و الله لا استعمال معاويه يومين ابدأ. فخرج من عندي على ما اشار به، ثم عاد اليوم فقال لي: اني اشرت عليك بما اشرت فايبت على، ثم نظرت في الامر فاذا انت مصيب، لا ينبغي لك ان تاخذ امرك بخدعه، و لا يكون في امرك دلسه. فقال ابن عباس: فقلت لعلي (عليه السلام): اما اول ما اشار به عليك فقد نصحك، و اما الاخر فغشك، و انا اشير عليك بان تثبت معاويه، فان بايع لك فعلى ان اقلعه من منزله، فقال (عليه السلام): لا- و الله لا- اعطيه الا السيف، ثم تمثل: ما ميته ان متها غير عاجز بعار اذا ما غالت النفس غولها فقلت: لست بارب بالحرب، اما سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: الحرب خدعه؟ فقال: بلى. فقلت له: اما و الله لئن اطعنتي لاصدرن بهم بعد ورد، و لا تركنهم (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) ينظرون في دبر الامور لا يعرفون ما كان وجهها في غير نقصان عليك و لا اثم لك. فقال: (يا ابن عباس لست من هنياتك و هنيات معاويه في شىء تشير على و ارى فان عصيتك فاطعني) فقلت: افعل، ان ايسر ما لك عندى الطاعه. و روى خيرا عن ابن عباس في قدومه من مكه عليه (عليه السلام) و عنده المغيره، و انه (عليه السلام) قال لابن عباس ما اشار عليه المغيره اول- و ثانيا كالاول. فقال ابن عباس له (عليه السلام): نصحك في الاولى لانك تعلم ان معاويه و اصحابه اهل دنيا، فمتى تثبتهم لا يباليون بمن ولى هذا الامر، و متى تعزلهم يقولون: قد اخذ هذا الامر بغير شورى، و هو قتل صاحبنا و يولبون عليك، فينتقض عليك اهل الشام و اهل العراق، مع اني لا آمن طلحه و الزبير ان يكررا عليك. فقال (عليه السلام) له: اما ما ذكرت من اقرارهم، فو الله ما اشك ان ذلك خير في عاجل الدنيا لاصلاحها، و اما الذى يلزمني من الحق و المعرفه بعمال عثمان، فو الله لا اولى منهم احدا ابدأ، فان اقبلوا فذلك لهم خير، و ان ادبروا بذلت لهم السيف- الى ان قال- قال ابن عباس له (عليه السلام): اكتب الى معاويه فمعه و عدده. فابى و قال: و الله لا كان هذا ابدأ. و عبر بمضمون الخبرين المسعودى فى (مروجه)، و اما تبديل صاحب (الاستيعاب) ابن عباس بالحسن (عليه السلام)، و انه قال لايه: نصحك المغيره فى الاولى فغلط منه. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) ثم شتان بينه (عليه السلام) و بين صديقهم و فاروقهم، يشير المغيره عليه نصحا فلا يقبله منه، لكونه نصحا دنويا لا دينيا، و يرسلان الى المغيره يطلبان منه حيله لاستيلائهما على الامر، فيشير عليهما باشتراك العباس. و لو لم يكن فى حقيقته (عليه السلام) و بطلان امر الرجلين الا- هذا الموضوع، لكفى لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. و من محاجات ابن عباس مع المغيره و جمع آخر فى مجلس معاويه، ما رواه المدائنى: ان المغيره قال لابن عباس: اما و الله لقد اشرب على علي (عليه السلام) بالنصح فاثرا رايه و مضى على غلوائه، فكانت العاقبه عليه لا له، و انى لاحسب ان خلفه يقتدون منهجه. فقال له بن عباس: كان اميرالمومنين (عليه السلام) و الله اعلم بوجوه الراى و معاهد الحزم و تصارييف الامور، من ان يقبل مشاورتك فى ما نهى الله عنه و عنف عليه، قال سبحانه: (لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الاخر يوادون من حاد الله و رسوله ...)، و لقد وقفك (عليه السلام) على ذكر متين و آيه متلوه فى قوله سبحانه: (... و ما كنت متخذ المضلين عضدا)، و هل يسوغ له ان يحكم فى دماء المسلمين و فىء المومنين من ليس بمامون عنده و لا موثق به فى نفسه؟ هيهات هيهات، هو اعلم بفرض الله و سنه رسوله، ان يبطن خلاف ما يظهر الا للتقيه و لات حين تقيه، مع وضوح الحق و ثبوت الجنان و كثره الانصار يمضى كالسيف المصلت.

كان ابن عباس قد اشار على الامام بما ياتى فاجابه بان لك الحريه التامه بكل ما تشير، ولى ان انظر و ارى، فان اتفق الرايان فذاك، و الا فعليك الطاعه لامامك. قال العقاد فى كتاب (عبقريه الامام): اشار ابن عباس و غيره على الامام ان يقر معاويه فى الشام، و يكتب لطلحه بولايه البصره، و للزبير بولايه الكوفه. فقال الامام: (لا اداهن فى دينى، و لا اعطى الدينيه من امرى). ثم اطال العقاد فى الجواب عن ذلك، و يتخلص بان الامام كان قد اشار على عثمان اكثر من مره بعزل معاويه، فكيف يناقض نفسه بنفسه؟ و اذا ناقض رايه الاول و اقر معاويه فهل يسكت عنه الذين قتلوا عثمان من اجل معاويه و امثاله؟. و اذا هو اعطى العراقين: الكوفه و البصره لطلحه و الزبير- تملكا الرقاب، و استمالا السفينه بالمال، و ضربا الضعيف بالبلاء، و قويا على الامام و انقلبا عليه اقوى مما كانا بغير ولايه.. فرأى الامام الذى ارتضاه هو الاسلام و الاصوب من راي مخالفيه.

عبده

... فان عصيتك فاطعنى: و ذلك عند ما اشار عليه ان يكتب لابن طلحه بولايه البصره و لابن الزبير بولايه الكوفه و لمعاويه باقراره فى ولايه الشام حتى تسكن القلوب و تتم بيعه الناس و تلقى الخلافه بوانبها فقال اميرالمومنين لا افسد دينى بدنيا غيرى و لك ان تشير الخ

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به عبدالله ابن عباس هنگامى كه آن حضرت را راهنمائى مى نمود به چيزى كه موافق اندیشه آن بزرگوار نبود (در اينكه شخص بايد از امام پيروي نمايد) فرمود: بر تو است كه (از راه مشورت) مرا راهنمائى كنى و من مصلحت و اندیشه خود را در آن مى نگرم پس هر گاه تو را (به سبب علم به نادرستى آنچه مصلحت مى دانى) پيروي نكردم تو مرا پيروي كن (چون من به مصالح و مفاسد هر كارى از ديگران دانانترم و اندیشه ام خطاء و اشتباه نمى كند. گفته اند: هنگامى كه حضرت در ظاهر به خلافت رسيد ابن عباس مصلحت در آن ديد كه امام عليه السلام براى دل به دست آوردن حكومت شام را به معاويه و بصره را به طلحه و كوفه را به زبير واگزارد و آن بزرگوار راضى نشد و فرمود: پناه مى برم به خدا كه دين را براى دنياى ديگرى تباه سازم، پس از آن سخن بالا را گوشزد نمود).

زمانى

آنگاه كه با على (عليه السلام) بيعت كردند ابن عباس گفت: حادثه بزرگى است، غائله هاى پيش بينى مى شود. طلحه را حاكم بصره كن و زبير را والى كوفه، معاويه را در شام بجای خود تثبيت كن، خویشاوندی را به یاد او بیاور تا با تو بيعت کند اگر بيعت کرد و تسليم شد چه بهتر و الا- به مدینه احضارش كن و ديگرى را بجای او نصب نما. فتنه ها را دامن مزن! على (عليه السلام) در پاسخ وى فرمود: (معاذ الله ان افسد دينى بدنيا غيرى): محال است دين خودم را براى نفع دنياى ديگرى فاسد كنم. براى تو بهتر است كه تذكر دهى و اظهار نظر نمائى اما از من اطاعت كنى. على (عليه السلام) كه مرد حق و عدالت است و ديدى جهانى دارد و حقائق را از دريچه هاى واقع نگرى مى بيند به ابن عباس با قاطعيت تمام مى گويد در كارهاى كه

مربوط به تو نیست دخالت نکن.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام- لعبد الله بن عباس، و قد اشار عليه في شئ لم يوافق رايه عليه السلام:- (لك ان تشير علي) بما تراه صلاحا (و اري) انا هل ذلك صلاح ام لا؟ (فان عصيتك) و لم اخذ برايك (فاطعني) لا ان تترك رايي لرايك.

موسوی

الشرح: علی الحاشیه و اصحاب الراي و الدرايه و العقل ان يقدموا الاستشاره للحاكم فقط و عليه هو ان يختار فاذا اختار عكس آرائهم فليس لهم ان يخالفوه و يشقوا عصا الطاعه و الجماعه لانه هو المسؤول و هو صاحب الكلمه الاولى و الاخير.

طالقانی

«و آن حضرت به عبد الله بن عباس (ره) که نظری داده بود و با آن موافقت نفرموده بود، گفت: بر عهده توست که به من نظر دهی و من بنگرم و چون با تو مخالفت کردم، باید از من فرمان ببری.»

امام از رعیت از لحاظ رأی و تدبیر برتر است و بر کسی که نظری را بر او عرضه می دارد و او نمی پذیرد، واجب است از او اطاعت کند و نظر امام را بپذیرد و بداند که امام مصلحتی را می شناسد و می داند که او نمی داند.

مکارم

و قال عليه السلام

لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ:

لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى، فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي.

هنگامی که ابن عباس نظر خود را به عنوان مشاور در محضر امام علیه السلام ارائه کرد امام علیه السلام با عقیده او موافقت ننمود و فرمود:

تو حق داری نظر مشورتی خود را به من بگویی و من روی آن بیندیشم و تصمیم نهایی را بگیرم اما اگر با تو مخالفت کردم (و نظر تو را نپذیرفتم) باید از من اطاعت کنی. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این کلام حکیمانه را در کتاب مصادر از تاریخ طبری و از مروج الذهب مسعودی نقل کرده است با اضافاتی که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۹). افزون بر این ابن اثیر نیز در کتاب تاریخ خود به نام کامل این داستان را نقل کرده است. (تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۸))

((۱۹۸))

ابتدا مشورت سپس تصمیم گیری

شأن ورود این گفتار حکیمانه مطابق آنچه طبری و مسعودی در تاریخ خود نوشته اند چنین بوده است که ابن عباس به امیر مؤمنان علی علیه السلام پیشنهاد کرد معاویه را در حکومت شام ابقا کند تا بیعت نماید سپس می تواند او را از آن مقام عزل کند. امام علیه السلام این گفتار حکیمانه را به او فرمود که «تو حق داری نظر مشورتی خود را به من بگویی و من روی آن بیندیشم و تصمیم بگیرم؛ اما اگر با تو مخالفت کردم (و نظر تو را نپذیرفتم) باید از من اطاعت کنی»؛ (و قال علیه السلام لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى، فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِغْنِي).

شیخ محمد عبده بر آنچه در بالا آمد می افزاید که این سخن را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که ابن عباس پیشنهاد کرد فرمانداری بصره را به طلحه و فرمانداری کوفه را به زبیر دهد و معاویه را در فرمانداری شام ابقا کند تا آرامشی در دل ها پیدا شود و بیعت مردم کامل گردد و خلافت تثبیت شود. امیر مؤمنان علیه السلام به ابن عباس فرمود:

«لَا أَفْسِدُ دِينِي بِدُنْيَا غَيْرِي وَ لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ...؛ من حاضر نیستم دینم را به سبب دنیای دیگری فاسد کنم. تو می توانی نظر مشورتی خود را به من بدهی...». (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۰۸)

آنچه را ابن عباس در این جا بیان کرد تنها نظر خود او نبود و احتمالاً گروه دیگری از سیاستمداران عصر امام علیه السلام چنین می پنداشتند که مماشات با طلحه و زبیر و معاویه عامل پیشرفت کار است. در حالی که اگر این سه نفر بر آن سه نقطه حساس مسلط می شدند به یقین حکومتی غیر اسلامی به وجود می آوردند، چرا که هر سه، دنیاپرست و خودخواه بودند و از چنین افرادی نمی توان انتظار حکومت عادلانه علی علیه السلام را داشت و بعد از سلطه بر کار، دیگر نمی توانست مانع خودکامگی های آن ها شود و جنگیدن با آن ها برای بازگشتن به راه حق نیز بسیار مشکل تر و پیچیده تر می شد. به خصوص معاویه هرگز دست از حکومت شام بر نمی داشت و مخالفت با بیعت را توجیه می کرد، همان گونه که طلحه و زبیر با این که بیعت کرده بودند با صراحت به مخالفت برخاستند.

مورخ معروف، طبری، در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کند که می گوید:

پنج روز پس از قتل عثمان وارد مدینه شدم و به سراغ علی علیه السلام آمدم. به من گفتند:

مغیره نزد حضرت است (و جلسه خصوصی دارد). من دم در نشستم تا مغیره خارج شد و به من سلام کرد. گفت: کی آمدی؟ گفتم: الان. سپس خدمت علی علیه السلام رسیدم عرض کردم: ممکن است بفرمایید که مغیره چکار داشت و چرا با شما خلوت کرد؟ فرمود: آری. دو روز بعد از قتل عثمان به من گفت: مطلب خصوصی با تو دارم. من به او اجازه دادم و او گفت: خیرخواهی درباره تو آسان است. تو باقیمانده پیشینیان هستی و من می خواهم نصیحتی و مشورتی به تو بدهم. تمام فرمانداران از سوی عثمان را امسال در پست خود تثبیت کن.

هنگامی که با تو بیعت کردند و موقعیت تو تثبیت شد هر کدام را خواستی عزل کن و هر کدام را خواستی در پست خود نگاه دار. من به او گفتم: واللّه من در دین خودم مداخله نمی کنم و افراد پست را در کار خودم دخالت نمی دهم. او گفت:

اگر این پیشنهاد را قبول نداری هر کس را می خواهی برکنار کن؛ ولی معاویه را بر سر کار خود بگذار. چون معاویه مرد

جسوری است و مردم شام از او شنوایی دارند و دلیل تو در تثبیت او این است که عَمَر ولایت شام را به او سپرده. به او گفتم: به خدا سوگند معاویه را حتی به اندازه دو روز در پست خود تثبیت نمی کنم. او از نزد من خارج شد. سپس امروز آمد و به من گفت: من دیروز مشورتی به تو دادم و نپذیرفتی. بعداً فکر کردم دیدم حق با تو بوده. سزاوار نیست تو کارت را با خدعه انجام دهی و تدلیس در امر تو باشد.

ابن عباس می گوید: من به علی علیه السلام عرض کردم: آنچه را اول گفته است به عنوان خیرخواهی بوده و آنچه را بعداً گفته نوعی غش و تدلیس بوده است و من مشورت می دهم که معاویه را تثبیت کنی اگر بیعت کرد بر من است که او را از جایگاهش برکنار کنم. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من چیزی جز شمشیر به او نخواهم داد....

ابن عباس عرض کرد: من زیاد به امر جنگ آشنا نیستم؛ ولی آیا قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را نشنیده ای که می فرماید:

«الْحَرْبُ خُدْعَةٌ؛ جنگ، خدعه و نیرنگ است؟». امام علیه السلام فرمود: آری. عرض کردم: واللّه اگر پیشنهاد مرا بپذیری من آن ها را بعد از ورود در پستشان، چنان خارج می کنم که ندانند از کجا این ضربه بر آن ها وارد شده و هیچ نقصان و گناهی بر تو نخواهد بود. امام علیه السلام فرمود: ای ابن عباس! من بازچه دست تو و معاویه نیستم. تو مشورتت را در اختیار من بگذار و من اندیشه می کنم و اگر با تو مخالفت کردم تو باید از امر من اطاعت کنی. ابن عباس عرض کرد: چنین خواهم کرد. آسان ترین حقی که تو بر گردن من داری اطاعت کردن است. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۰. (حوادث سال ۳۵))

علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار از امالی شیخ طوسی نکته ای در این جا نقل می کند که چون مغیره پیشنهاد فوق را درباره معاویه کرد، امام علیه السلام به او فرمود: آیا تو عمر مرا تضمین می کنی که موفق شوم و او را خلع کنم؟ مغیره عرض کرد: نه.

امام علیه السلام فرمود: آیا خدا از من سؤال نخواهد کرد که چرا او را حتی بر دو نفر از مسلمانان در یک شب تاریک مسلط کردم؟ «وَمَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا» ۱؛ من هرگز گمراهان را به عنوان یار و یاور انتخاب نخواهم کرد». (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۳۸۶)

این ها همه نشان می دهد که سیاستمداران ساده اندیش که معاویه و طلحه و زبیر را نشناخته بودند همگی اصرار داشتند علی علیه السلام آن ها را در پست خود ابقا کند و یا پست مهمی به آن ها ببخشد و بعداً آن ها را در موقع مناسب عزل کند.

غافل از این که آن ها کسانی بودند که اگر از سوی امام علیه السلام تثبیت می شدند تکان دادن آن ها امکان پذیر نبود و چه بسا بر تجزیه کشور اسلام تصمیم می گرفتند و هر کدام بخشی را به خود اختصاص می دادند. اضافه بر این، امام علیه السلام حاضر نیست برای رسیدن به اهداف سیاسی مرتکب گناه و عصیان شود و افراد فاسد و مفسد را - هرچند برای مدت کوتاهی - بر مسلمانان مسلط کند و از این گذشته امام علیه السلام به عثمان توصیه می کرد که عمال فاسد را برکنار کند چگونه ممکن است خودش آن ها را در مقامشان تثبیت نماید؟ پاسخ مردم را در این باره چه بدهد؟

بنابراین بسیار ساده اندیشی است که امام علیه السلام به پیشنهاد امثال ابن عباس و مغیره عمل کند و مطمئن باشد بعدها می تواند دست آن ها را از بلاد اسلام و ولایت بر مسلمین قطع نماید.

اقسام مشورت

از جمله مسائلی که نباید از آن غفلت ورزید این است که مشورت دو گونه است: گاه مانند آنچه در ایام ما در مجالس شورا معمول است که مطلبی را به شور می گذارند و بعد با اکثریت نسبی و در مسائل مهم با اکثریت دو سوم یا کمتر و بیشتر، آن را تصویب می کنند. در این گونه موارد، معیار، نظر اکثریت است.

گاه کسی برای پیشرفت کار خود یک گروه مشورتی انتخاب و در مسائل با آن ها مشورت می کند. در این جا صحبت اکثریت مطرح نیست. او بعد از شنیدن نظر مشاوران، خود می اندیشد اگر نظری را مطابق صواب تشخیص داد عمل می کند و گرنه هرچه را خود می پسندد انجام می دهد.

آنچه در قرآن مجید وارد شده که به پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب می کند: «و شاورهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» ۱، از نوع دوم است و همچنین آنچه در روایت مورد بحث آمده نیز از همین قبیل است. این دو نوع مشورت در دو آیه قرآن مجید به آن ها اشاره شده است. در آیه بالا- اشاره به نوع دوم است و در آیه «وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بَيْنَهُمْ»، نوع نخست. (شوری، آیه ۳۸)

انگلیسی

Abdullāh ibn Abbas once advised Imām Ali ibn Abū Tālib against his views, so the Imām said: “You have only to advise me, but then I have to see (what to do), and if I act against your advice, you have to follow me.” {Abdullāh ibn Abbās had advised Imam Ali ibn Abū Tālib to issue a letter of appointment to Talhah and az-Zubayr as governors of Kūfa and to retain Mu'āwiyah as governor of Syria till such time as his status became stabilized and the government gained strength. In reply, Imām Ali ibn Abū Tālib said that he could not expose his own religion to danger for the sake of the worldly benefit of others, adding that “Instead of insisting on your own point of view, {you should listen to me and obey me

ص: ۵۳۱

حکمت ۳۲۲: ضرورت تقویت روحیه مردم پس از جنگ

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ رُؤْيٍ - أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشَّبَامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلَى صِفِّينَ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ حَرْبُ بَنِي شُرْحَيْلِ الشَّبَامِيِّ - وَ كَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ أَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ أَلَا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الزَّيْنِ وَ أَقْبَلَ حَرْبٌ يَمْشِي مَعَهُ وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبٌ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ارْجِعْ فَإِنَّ مَشَى - مِثْلَكَ مَعَ مِثْلِي فَتَنَةٌ لِلْوَالِي وَ مَدَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (وقتی امام از جنگ صفین باز می گشت به محله شبامیان (شبامیان: قبیله ای از مردم همدان بودند). رسید، آواز گریه زنان بر کشتگان جنگ را شنید، ناگاه حرب بن شرحبیل شبامی بزرگ قبیله شبامیان خدمت امام رسید به او فرمود) آیا آن گونه که می شنوم، زنان شما بر شما چیره شده اند؟

چرا آنان را از گریه و زاری باز نمی دارید؟ (حرب پیاده و امام سوار بر اسب می رفتند، به او فرمود) باز گرد، که پیاده رفتن رئیس قبیله ای چون تو پشت سر من، موجب انحراف زمامدار و زبونی مؤمن است .

شهیدی

[و گفته اند چون از صفین به کوفه بازگشت به شبامیان گذشت و آواز گریه زنان را بر کشتگان صفین شنود. حرب پسر شرحبیل شبامی که از مهتران مردم خود بود به سوی حضرتش آمد. امام فرمود:] چنان که می شنوم زنان شما بر شما دست یافته اند چرا آنان را از افغان باز نمی دارید؟ [حرب پیاده به راه افتاد و امام سواره بود، او را فرمود:] باز گرد که پیاده رفتن چون تویی با چون من موجب فریفته شدن والی است و خواری مؤمن.

اردبیلی

آیتی

گویند هنگامی که از صفین باز گردید و وارد کوفه شد بر شبامیان گذشت، صدای گریه زنان را بر کشتگان نبرد صفین شنید. در این حال، حرب بن شرحبیل شبامی، که از بزرگان قوم خود بود، به سوی او آمد. امام به او فرمود:

چنانکه می شنوم زنان شما بر شما چیره شده اند. چرا آنان را از ناله و زاری نهی نمی کنید؟

حرب همراه او به راه افتاد. علی (علیه السلام) سواره بود و او پیاده. پس به او فرمود: باز گرد، پیاده رفتن چون تویی در رکاب چون منی موجب فریب والی و مذلت و خواری مؤمنان شود.

روایت شده: آن حضرت زمانی که از صفین به کوفه آمد به شبامیان عبور کرد، صدای گریه زنان را بر کشته های صفین شنید، حرب بن شرحبیل شبامی که از سران قبیله اش بود به جانب حضرت آمد، امام به او فرمود:

زنانتان بر آنچه از آنان می شنوم بر شما مسلطند؟! چرا آنان را از ناله زدن منع نمی کنید؟! حرب می خواست پیاده در رکاب حضرت حرکت کند، به او فرمود: باز گرد، که پیاده آمدن چون تویی با من موجب فتنه برای حکمران، و خواری برای مؤمن است.

شرح ها

راوندی

و الشبام حی من العرب بکسر الشین. و بخط الرضی کان بفتحها. و الشبام خشبه تعرض فی فم الجدی لثلا یرتضع. و روی حارث بن شرحبیل و اسم ابیه هذا مرکب من شرح الله صدره، ثم اضیف الی ایل. و الا تنهونهن عن هذا الرنین الهمزه للاستفهام علی سبیل التوییح و لا- للنفی و ان شدت لا- فکان بمعنی هلا- للتخصیص، و الوجه هو الاول. و رنت المراه ترن رینا، ای صاحت، و اذا ورد النهی للرنین فکیف للنیاحه التی هی عمل الجاهلیه.

کیدری

الشبام حی من العرب بکسر الشین و بخط الرضی، بفتحها و الشبام کبه تعرض فی فم الجدی لثلا یرتضع و روی حارث بن شرحبیل قوله علیه السلام. (فان مشی مثلك مع مثلی فتنه للوالی). عنی به خدمه الرعیه للوالی و ذلك احتراز عن حب الجاه باستخدام الغیر.

ابن میثم

نقل کرده اند وقتی که امام (علیه السلام) (از جنگ صفین) به کوفه بازگشت، گذرش بر قبیله ی (شبامیین) افتاد، صدای گریه زنها را بر کشته های جنگ صفین شنید و چون حرب بن شرحبیل شبامی که از بزرگان قبیله بود خدمت امام (علیه السلام) آمد، امام (علیه السلام) به او فرمود: (آیا زنها با گریه ای که به گوش من می رسد می خواهند بر شما مسلط شوند، آیا شما نمی خواهید آنان را از گریه باز دارید) حرب خواست پیاده در رکاب حضرت حرکت کند، امام فرمود: (برگرد که پیاده آمدن مثل تو با مانند من، برای فرمانروا گرفتاری و برای مومن ذلت و خواری است). شبام، به کسر شین نام قبیله ای از عرب است. قادما، حال است، و استفهام، استفهام انکاری است چون بر فعل نفی وارد شده است. قبلا معلوم شد که بی تابی در معصیت از صفات ناپسند می باشد و نهی شده است، زیرا باعث ترس مرد می شود و او را برای جنگیدن سست می کند، در صورتی که جنگ امری است ضروری. امام (علیه السلام) او را از راه رفتن در رکاب خود برحذر داشته است با قیاس مضمیری که صغرای آن جمله ی (فان مشی مثلك ...) و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه که باعث گرفتاری و ذلت و خواری شود، ترک آن واجب است.

وَ رُوِيَ: أَنَّهُ عَ لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشُّبَّامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلَى صِفِّينَ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ حَزْبٌ مِنْ شُرَحْبِيلِ الشُّبَّامِيِّ وَ كَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ عَ لَهُ أ تَغْلِبُكُمْ [يَعْلِبُكُمْ]

نِسَاءُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ أَلَا- تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّيْنِ وَ أَقْبَلَ حَزْبٌ يَمْشِي مَعَهُ وَ هُوَ رَاكِبٌ فَقَالَ لَهُ ارْجِعْ فَإِنَّ مَشِيَّ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فَتَنَّهُ لِلْوَالِي وَ مَذَلَّهُ لِلْمُؤْمِنِ .

قد ذکرنا نسب الشباميين فيما اقتصصناه من أخبار صفين في أول الكتاب.

و الرنين الصوت و إنما جعله فتنه للوالی لما يتداخله من العجب بنفسه و الزهو و لا- ريب أيضا في أنه مذله للمؤمن فإن الرجل الماشی إلى ركب الفارس أذل الناس

کاشانی

(و روی انه عليه السلام لما ورد الكوفة) و مروی است که آن حضرت علیه السلام چون آمد به کوفه (قادمًا من صفین) درحالتی که آینده بود از حرب صفین (مر بالشباميين) مرور فرمود به شباميين و (شبام) به کسر شین قبیله ای است از عرب (فسمع بكاء النساء) پس شنید گریه زنان را (علی قتلی صفین) بر کشته های صفین (و خرج اليه حارث بن شرحبيل الشبامی) در آنحال بیرون آمد به سوی آن حضرت حارث بن شرحبيل شبامی (و كان من وجوه قومه) و بود از روشناسان و اعیان قوم خود (فقال له) پس فرمود آن حضرت مر او را که (اتغلبکم نسائکم) آیا غالب می شوند بر شما زنان شما (علی ما اسمع) بر آنچه می شنوم (الا تنهونهن) آیا نهی نمی کنید ایشان را (علی هذا الانین) بر این ناله کردن و به فریاد و فغان و زاری کردن (و اقبل ان یمشی) و رو آورد که برود (معه) با امیرالمومنین علیه السلام (و هو علیه السلام راكب) و آن حضرت علیه السلام سوار بود (فقال له) پس فرمود او را (ارجع) بازگرد (فان مشی مثلك) پس به درستی که رفتن مثل تو (مع مثلی) با مثل من (فتنه للموالی) فتنه و بلا است برای والی و حاکم (و مذله للمومن) و محل خواری است برای مومن و این ایما است از احتراز نمودن از حب جاه به استخدام غیر.

آملی

قزوینی

و روایت کرده اند که چون آن حضرت به کوفه آمد از صفین باز گردیده بود به شباميين گذشت، و ایشان یک قبیله اند از عرب منسوب به شبام به باء موحده بعد از شین شنید گریه زنان ایشان را بر کشتگان صفین و حرب شبامی بیرون آمد به سوی آن حضرت و او از وجوه او از وجوه قوم خود بود گفت حضرت با او: آیا غلبه می کند بر شما زنان شما بر آنچه من می شنوم. یعنی گریه و نوحه مگر منع نمی کنید ایشان را بر این ناله و فغان؟ و آن بزرگ شبامی رو کرد تا در ركب آن حضرت بیاید و آن حضرت سوار بود. فرمود: بازگرد که آمدن مثل تو یعنی پیاده با من فتنه است والی را موجب غرور نفس گردد و مذلت و خواری است مومن را. یعنی پیاده رفتن در ركب سوار.

و روی انه علیه السلام: «لما ورد الكوفه قادمًا من صفين، مر بالشباميين، فسمع بكاء النساء على قتلى صفين و خرج اليه حرب بن شرحبيل الشبامی و كان من وجوه قومه، فقال علیه السلام:

«ايغلبكم نساوكم على ما اسمع؟ الا تنتهون نهن عن هذا الرنين؟»

و اقبل يمشى معه و هو علیه السلام راكب فقال له:

«ارجع فان مشى مثلك مع مثلى فتنه للوالى و مذله للمومن.» یعنی و روایت شده است که او علیه السلام در وقتی که وارد کوفه شد، در حالتی که واردشونده بود از جنگ صفین، گذشت به قبیله ی شبامی ها از قبایل عرب، پس شنید گریه ی زنان را بر کشته های جنگ صفین و بیرون آمد به سوی او حرب پسر شرحبیل شبامی و بود او از رئیس های طایفه ی خود، پس گفت علیه السلام به او که:

آیا غلبه دارند بر شما زنان شما بر چیزی که من می شنوم؟ آیا نهی نمی کنید و باز نمی دارید ایشان را از این شیون و زاری کردن؟

و رو آورد حرب که پیاده راه رود با آن حضرت، در حالتی که او علیه السلام سوار است، پس گفت علیه السلام به او که:

برگرد به طایفه ی خود، پس به تحقیق که پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من بلیه ای است از برای حاکم و امیر و ذلت و خواری ای است از برای مومن.

خوبی

اللغه: (شبام) بكسر الشين: حى من العرب (الرنين): الصوت. الاعراب: قادمًا: حال عن فاعل ورد. الا تنهونهن، للتحضيض و الترغيب. المعنى: يستفاد من قوله (عليه السلام) (الا تنهونهن عن هذا الرنين) حرمة الرنين على الميت مطلقًا، او اذا قتل فى الجهاد لانه موجب لشماته الاعداء، و لان الشهادة سعادة يلزم شكرها، و الرنين ينافى الشكر. و قوله (ارجع) الخ- يدل على منتها المساواه فى الاسلام و عدم ترفع الوالى على الرعية حتى بهذا المقدار من الوضعيه. الترجمة: روایت شده که علی (علیه السلام) چون از جبهه صفین برگشت و بکوفه وارد شد بقبیله ی بنی شبام گذر کرد و گریه زنان را شنید که بر کشته های صفین ناله میکردند در این هنگام حرب بن شرحبیل شبامی که یکی از سران قبیله بود حضورش آمد حضرت باو فرمود: زنان شما با این فریاد گریه که من میشنوم بر شما چیره شدند؟ باید آنها را از این ناله ها باز دارید، حرب پیاده در رکاب او میرفت به او فرمود: برگرد پیاده رفتن مثل تو در رکاب مثل من مایه ی فتنه و غرور والی میشود، و سبب خواری و بی اعتباری مومن میگردد.

علی چون ز صفین بکوفه رسید***رنین و عویل زنان را شنید

که بر کشته ها گریه کردند زار***فرو هشته یکباره صبر و قرار

بگردی شبامی بگفتا چرا؟***زنان وانگيريد زين ماجرا

شبامی ره اندر رکابش گرفت ***پياده بهمراه او راه رفت

بفرمود بر گرد کاین کار تو*** بوالیت فتنه است و خواری بنو

شوشتری

(الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) اقول: رواه نصر بن مزاحم، و الطبری فی کتابیہما مع زیادہ قبلہ و بعدہ. فروی الاول عن عمر عن عبد الله بن عاصم، قال: لما مر علی (علیہ السلام) بالثورین یعنی ثور ہمدان سمع البكاء، فقال: ما هذه الاصوات؟ قيل: هذا البكاء علی من قتل بصفین. قال: اما انی اشهد لمن قتل منهم صابرا محتسبا بالشهادة. ثم مر بالشبامیین، فسمع رنه شديده، و صوتا مرتفعا عاليا، فخر اليه حرب بن شرحبيل الشبامی، فقال له علی (علیہ السلام): اتغلبکم نساوکم؟ الا تنهونہن عن هذا الصياح و الرنين؟ قال: لو كانت دارا او دارین او ثلاثا قدرنا علی ذلك، ولكن من هذا الحي ثمانون و مائه قتيل، فليس من دار الا و فيها بكاء. اما نحن معاشر الرجال فانا لا نبکی، ولكن نفرح لهم بالشهادة. فقال (علیہ السلام): رحم الله قتلاکم و موتاکم. و اقبل یمشی معه، و علی (علیہ السلام) راكب فقال له علی (علیہ السلام): ارجع فان مشی مثلك فتنه للوالی. و مذله للمومن. ثم مضی حتی مر بالناعطیین، فسمع رجلا منهم یقال له عبدالرحمن بن مرثد، یقول: ما صنع علی شیئا؟ ذهب ثم انصرف فی غیر شیء. فلما نظر علی (علیہ السلام) اليه ابلس، فقال (علیہ السلام): وجوه قوم ما راوا الشام العام. ثم قال (علیہ السلام) لاصحابه: قوم فارقتهم

آنفا خیر من هولاء. ثم قال: اخوك الذی ان احرضتک ملمه من الدهر لم ییرح لبشک واجما و لیس اخوک بالذی ان تمنعت علیک امور ظل یلحاک لائما ثم مضی (علیہ السلام) فلم یزل یدکرالله حتی دخل الکوفه. و فی حدیث عمرو ابن شمر: لما صدر علی (علیہ السلام) من صفین انشا (الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) یقول: و کم قد ترکنا فی دمشق و ارضها من اشمط موتور و شمطاء تاکل و غانیه صاد الرماح حلیلها فاضحت تعد الیوم احدی الارامل تبکی علی بعل لها راح غادیا و لیس الی یوم الحساب بقافل و انا لناس ما تصیب رماحنا اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل و روى الثانی باسناده عن ابی مخنف عن عبد الله بن عاصم مثله، الی قوله: (حتى دخل الکوفه) لکن فیہ: (حتى مر بالناعطیین و جلمهم عثمانیه) و فیہ: (فلما نظروا الی علی (علیہ السلام) ابلسوا). قول المصنف: (و روى) قد عرفت ان الراوی عبد الله بن عاصم الفائشی. (انه (علیہ السلام) لما ورد الکوفه قادما من صفین مر) قد عرفت من الروایه المتقدمه ان مروره (علیہ السلام) بمن قال، کان قبل ورودہ الکوفه. (بالشبامیین) بکسر الشین، فی (الجمهره): شبام: قبیلہ من العرب. قال ابن الکلبی: هم منسوبون الی جبل و لیس بام و لا اب. و فی (السمعانی): شبام: مدینہ باليمن. و فی (لبابه): شبام: بطن من ہمدان، و هو شبام بن اسعد بن جشم بن حاشد بن خیران بن نوف بن ہمدان، و تلک المدینہ بهم سمیت. و فی (القاموس): (موضع بالشام، و جبل لهمدان باليمن، و بلد لحمیر تحت جبل کوکبان، و بلد لبنی حبيب عند ذمرمر، و بلد فی حضر موت). قلت: و الاصح فی الحی ما قاله ابن الکلبی. (فسمع بكاء النساء علی قتلی صفین) قد عرفت فی خبره: (فسمع رنه شديده، و صوتا مرتفعا عاليا) و یشهد له قوله (علیہ السلام): (الا تنهونہن عن هذا (الفصل الثانی و الثلاثون- فی القاسطین و ما يتعلق بصفین) الرنين). لا انه (علیہ السلام) نهی عن مطلق البكاء. کیف و قد سمع (علیہ السلام) قبل الشبامیین من ثور ہمدان بكاء نساءھن فلم ینہ؟ (و خر اليه حرب بن شرحبيل الشبامی و کان من وجوه

قومه) كان من التابعين و قوله له (عليه السلام) في خبره: (اما نحن معاشر الرجال فلا نبكى و نفرح لهم بالشهادة) يدل على حسن حاله. (فقال (عليه السلام) اتغلبكم نساوكم على ما اسمع) من الصياح. (الا تنهونهن عن هذا الرنين) صوت البكاء الممتد، و في (الجمهره): الرنه: الصوت الشديد يخالطه فزع او صراخ. سمعت رنه القوم، ثم كثر حتى قالوا: سمعت رنه الطير. اي: اصواتها، و هو الرنين ايضا. (و اقبل حرب) ليس (حرب) في (ابن ميثم) بل في (ابن ابى الحديد) و اخذته (المصريه) منه. (يمشى معه (عليه السلام) و هو راكب فقال (عليه السلام)): هكذا في (المصريه)، و الصواب: (فقال (عليه السلام) له) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). (ارجع فان مشى مثلك مع مثلى فتنه للوالى و مذكه للمومن) روى (الروضه): عن جويزيه بن مسهر قال: اشتدت خلف اميرالمومنين (عليه السلام)، فقال: يا جويزيه انه لم يهلك هولاء الحمقى الا بخفق النعال خلفهم، ما جاء بك؟ قلت: جئت اسالك عن ثلاث: الشرف و المروه و العقل ... و في (معارف القتيبي): قال ميمون بن مهران: اول من مشت معه (الفصل الثانى و الثلاثون- فى القاسطين و ما يتعلق بصفين) الرجال و هو راكب: الاشعث بن قيس.

مغنيه

الشباميين: جمع شبامى. و الشبام- بكسر الشين- عود يوضع فى فم الجدى كيلا يرضع حليب امه، و الشباميون: حى من العرب، و المراد بالرنين هنا الصوت. و الفقهاء يجيزون البكاء على الميت حتى و لو كان مع الصوت، شريطه ان لا يتنافى مع الرضا بقضاء الله، بل قالوا: يستحب البكاء على الميت المومن، و قد بكى رسول الله (صلى الله عليه و آله) على ولده ابراهيم و على بعض اصحابه. و ايضا يجوز النوح على الميت نثرا و شعرا اذا لم يكن معه كذب. اما نهى الامام هنا فله اسبابه الخاصه كشماته المنافقين، او تشييط المجاهدين، او عدم الرضا بقضاء الله و قدره، و ما الى ذلك مما لا نعلم.. اما امره شرحبيل بالرجوع فلان الامام كان يكره كل سبب من اسباب العزه الا التقوى. و ياتى قوله: لا عز اعز من التقوى.

عبده

... صفين مر بالشباميين: شبام ككتاب اسم حى ... نساوكم على ما اسمع: على ما اسمع اى من البكاء و تغلبكم عليه اى ياتينه قهرا عنكم و الرنين صوت البكاء ... للوالى و مذكه للمومن: اى مشيك و انت من وجوه القوم معى و انا راكب فتنه للحاكم تنفخ فيه روح الكبر و مذكه اى موجه لذل المومن ينزلونه منزله العبد و الخادم

جعفرى

فيض الاسلام

روايت شده كه امام عليه السلام چون از (جنگ) صفين برگشته به كوفه آمد بشباميين (قبيله اى از عرب) گذشت گريه زنان را بر كشته شدگان (جنگ) صفين شنيد، و حرب ابن شرحبيل شبامى كه از بزرگان قبيله خود بود نزد حضرت آمد امام عليه السلام (در نكوهش شيون زنها هنگام جنگ) به او فرمود: آيا زنهاتان با گريه اى كه مى شنوم بر شما تسلط مى يابند، آيا آنان را از اين ناله و فغان باز نمى داريد؟ (بايد جلوگيرى كنيد كه زارى ايشان در چنين موقعى سبب ترس مردان و باز داشتن ايشان از جنگ است). و حرب خواست پياده در ركاب آن حضرت كه سوار بود برود امام عليه السلام (در زيان جاه طلبى) به او فرمود: برگرد كه پياده آمدن چون توى با مانند من براى حكمران بلاء و گرفتارى است (چون غرور و سرفرازى آرد كه

مستلزم عذاب و کیفر الهی گردد) و برای مومن ذلت و خواری است (که پیاده در رکاب سواری رود، و هر چه موجب گرفتاری و خواری باشد ترک آن واجب است).

زمانی

از آنجا که اسلحه زن برای پیروزی بر اهداف خود گریه است و چه بسا گریه های آنان افکار و عقائد را عوض می کند امام (علیه السلام) به حرب دستور می دهد که از شیون و ضجه آنان جلوگیری کند. وقتی به عوارض جنگ صفین از جمله تشکیل سپاه خوارج علیه امام (علیه السلام) دقت کنیم درک می نمائیم که این گونه ناله ها و گریه ها تا کجا زیان بخش بوده است. علی (علیه السلام) که مرد اخلاق، صفا و عدالت است به حرب دستور می دهد در رکاب آن حضرت راه نرود که صمیمیت محفوظ بماند و تا این حد نسبت به زیر دستش ظلم نشود. او در مکتب قرآن تربیت شده است قرآنی که خدایش سر سوزی ظلم نمی کند و حقوق زیردستان را رعایت می نماید.

سید محمد شیرازی

و روی انه علیه السلام، لما ورد الكوفه، قادمًا من صفين (بعد انتهاء الحرب) مرًا لشباميين (حی فی الكوفه) فسمع بكاء النساء علی قتلی صفین، و خرج الیه، حرب بن شریحیل الشبامی، و كان من وجوه قومه فقال علیه السلام له: (اتغلبکم نساءکم) فی البكاء قهرا علیکم و بدون رضاکم؟ (علی ما اسمع) من صوتهن (الا تنهونهن عن هذا الرنین)؟ الرنه مد الصوت فی حزن او ما اشبه (و اقبل حرب، یمشی معه، و هو علیه السلام راكب، فقال علیه السلام: (ارجع فان مشی مثلک مع مثلی فتنه للوالی) اذ یوجد فیہ روح الکبر، حیث ان برکابه مثل حرب الذی وجه فی قومه (و مدله للمومن) الذی یمشی، لانه ینزل منزله العیید و الخدم عند الناس.

موسوی

اللغه: الشبامیین: حی من العرب. الرنین: صوت البكاء. فتنه: اختبار. مدله: موجه للذل. الشرح: الشبامیون حی من العرب و قد توجه الامام الی هذا الوجیه المومن بالاستنکار علیه بان نساءهم لا تطیعهم فی ترک البكاء علی قتلی صفین ثم استفهم منه قاصدا الامر بان یامروا النساء بالكف و لعله لثلا یظهر المنافقون الشماته ثم التفت الامام الی موقفه مع هذا الرجل الکریم و انه علیه السلام راكب و الاخر یمشی فواجهه بما یحفظ کرامه المومن و ما یحفظ نفسه من التعالی بان رکوبی فیہ مدله لک و فیہ شیء من الزهو بالنسبه لی و لا یمکن القبول بذلك و امره بالرجوع الی منزله ...

طالقانی

و روایت شده است که چون آن حضرت از جنگ صفین به کوفه باز آمد از کنار شبامیان گذشت و مویه زنان را بر کشتگان صفین شنید. حرب بن شریحیل شبامی که از سران قوم خود بود، به حضورش شتافت، علی علیه السلام به او فرمود: «آیا زنان شما بر آنچه می شنوم -مویه و زاری- بر شما چیره شده اند، آیا ایشان را از این هیاهو باز نمی دارید؟» در آن حال حرب پیاده کنار مرکب آن حضرت راه می رفت، فرمود: «باز گرد که پیاده راه رفتن کسی همچون تو همراه کسی مانند من مایه شیفتگی

حاکم و زبونی مؤمن است.»

مکارم

و رُوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشُّبَّامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلِ صِفِّينَ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ حَزْبُ بَنِي شُرْحِبِيلَ الشُّبَّامِيِّ وَ كَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ؟ إِلَّا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الرَّيْنِ،

وَ أَقْبَلَ حَزْبُ يَمْشِي مَعَهُ، وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبٌ،

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِرْجِعْ، فَإِنَّ مَشَى مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَ مَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ.

روایت شده است امام علیه السلام هنگامی که از «صفین» باز می گشت به «کوفه» وارد شد و از محله قبیله «شبابیان» گذشت مشاهده فرمود که زنان آن قبیله بر کشتگانشان در صفین گریه می کنند. (امام علیه السلام ناراحت شد) در این هنگام «حرب بن شرحبیل شبامی» که از شخصیت های آن قبیله بود خدمت آن حضرت رسید.

امام علیه السلام به او فرمود:

آیا زنان شما آن گونه که می شنوم بر شما چیره شده اند؟ آیا آن ها را از این ناله های بلند باز نمی دارید؟

در این هنگام «حرب بن شرحبیل» پیاده همراه امام علیه السلام حرکت می کرد در حالی که امام علیه السلام سوار بر مرکب بود.

امام علیه السلام به او فرمود:

باز گرد، زیرا پیاده حرکت کردن شخصی مانند تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور بر والی و ذلت و خواری برای مؤمن است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این ماجرا را نصر بن مزاحم در کتاب صفین به صورت گسترده تری نقل کرده و همچنین طبری در کتاب تاریخ خود در حوادث سنه ۳۷ آن را به طور کامل آورده است. (و به یقین آن ها منابع دیگری جز نهج البلاغه داشتند، زیرا قبل از سید رضی می زیسته اند. افزون بر این، داستان را به شکل مشروح تری نقل کرده اند). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰))

این گونه گریه ها روحیه ها را تضعیف می کند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مختلف و جداگانه اشاره فرموده است:

نخست هنگامی که از صفین باز می گشت وارد کوفه شد هنگام عبور از محله قبیله شبامیان مشاهده کرد که زنان بر

کشتگان‌شان در صفین با صدای بلند گریه می‌کنند. در این هنگام حرب بن شرحبیل شبامی که از شخصیت‌های آن قبیله بود خدمت آن حضرت رسید. امام علیه السلام (به عنوان اعتراض) به او فرمود: «آیا زنان شما آن گونه که می‌شنوم بر شما چیره شده‌اند؟ آیا آن‌ها را از این ناله‌های بلند نهی نمی‌کنید؟» (و رَوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا وَرَدَ الْكُوفَةَ قَادِمًا مِنْ صِفِّينَ مَرَّ بِالشَّبَامِيِّينَ فَسَمِعَ بُكَاءَ النِّسَاءِ عَلَى قَتْلِ صِفِّينَ وَ خَرَجَ إِلَيْهِ حَرْبُ بْنُ شَرْحِبِيلِ الشَّبَامِيِّ .) «شبام» بر وزن «کتاب» نام محلی در شام و نام کوهی در محله بنی همدان در یمن و نام شهری از قبیله حمیر است. (در نسخ نهج البلاغه «شبام» با باء مشدد بر وزن حمام ذکر شده که به نظر صحیح نمی‌رسد) (وَ كَانَ مِنْ وُجُوهِ قَوْمِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُ: أَ تَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ؟ إِلَّا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هَذَا الزَّنِينِ).

البته گریه کردن برای عزیزان از دست رفته در اسلام ممنوع نیست. در روایت معروفی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر فوت فرزندش ابراهیم گریست (کافی، ج ۳، ص ۲۶۲) و بعد از واقعه احد هنگامی که از کنار خانه عمویش حمزه عبور کرد و دید صدای گریه‌ای از آن جا بلند نیست اظهار ناراحتی کرد، از این رو زنان مدینه به خانه حمزه رفتند و در آن جا برای او به احترام پیامبر صلی الله علیه و آله عزاداری کردند. (بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۹۸)

ولی گریستن با صدای بلند و به تعبیر امام علیه السلام «رنین» که به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای گریه توأم با فریاد و فغان است، کار خوبی نیست، از این رو امام علیه السلام از آن نهی کرد. یا چنین گریه‌ای را برای شهدای راه خدا مناسب ندانست چون سبب سست شدن جنگجویان می‌شود و یا بر اساس قرائنی، این گریه توأم با جزع و بی‌تابی و ناسپاسی بوده است، از این رو امام علیه السلام از آن نهی فرموده است.

به هر حال علامه مجلسی رحمه الله در جلد ۳۲ بحار الانوار ضمن روایتی که درباره ماجرای صفین نقل می‌کند در ذیل این داستان آورده است که حرب بن شرحبیل به امام علیه السلام عرض کرد: اگر یک خانه، دو خانه و سه خانه بود ما می‌توانستیم آن‌ها را نهی کنیم؛ ولی از این قبیله صد و هشتاد نفر در صفین شهید شدند و هیچ خانه‌ای نیست مگر این که صدای گریه از آن بلند است؛ ولی ما مردان گریه نمی‌کنیم، بلکه خوشحالیم شهیدانی را تقدیم اسلام کرده ایم. امام علیه السلام فرمود: خداوند شهیدان و مردگان شما را رحمت کند. (همان، ج ۳۲، ص ۵۵۴)

سپس امام علیه السلام به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند؛ هنگامی که دید حرب بن شرحبیل پیاده همراه وی در حرکت و آن حضرت سوار بر مرکب است. به او فرمود: «باز گرد، زیرا پیاده حرکت کردن شخصی مانند تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور بر والی و ذلت و خواری برای مؤمن است»؛ (وَ أَقْبَلَ حَرْبٌ يَمْشِي مَعَهُ وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاكِبٌ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِرْجِعْ، فَإِنَّ مَشْيَ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَ مَدَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ).

در دنیای امروز و گذشته بسیارند زمامدارانی که برای کسب جاه و جلال و ابهت و عظمت، گروهی را همراه خود با ذلت می‌برند تا ثابت کنند مقام و جلالی دارند؛ ولی اسلام با این گونه مسائل به شدت مخالف است؛ نه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین افرادی را در رکاب خود پذیرفت و نه امیرمؤمنان علیه السلام. در حکمت ۳۷ نیز شبیه این مطلب آمده بود که وقتی امام علیه السلام دید جمعی از مردم شهرستان «انبار» پیاده به دنبال مرکب آن حضرت می‌دوند ناراحت شد و با زبان اعتراض به آن

ها فرمود: «از این کار پرهیزید که در دنیا برای شما مایه مشقت و در قیامت سبب بیچارگی خواهد بود».

شک نیست که این گونه کارها، هم به زیان شخصیت های صاحب مقام تمام می شود هم به زیان توده های مردم. گروه اول گرفتار غرور می شوند؛ غروری که سرچشمه هرگونه مفسده ای است و گروه دوم گرفتار خودکم بینی و عقده حقارت می گردند، بنابراین چنین حرکت های غیر عاقلانه ای برای هر دو طرف زیانبار است.

انگلیسی

When Imām Ali ibn Abū Tālib returned to Kūfa from Siffin, he passed by the residences of the Shibamites (who belonged to the tribe of Shibam) and heard their women mourning those killed in Siffin. At that time, a Shibamite, namely Harb ibn Shurahbil ashShibami, who was one of the nobles of those people, went to meet with him. Imām Ali ibn Abū Tālib but said to him, “Do your women have control over you as regarding the weeping that I hear? Do you not desist them from such crying?” Harb began to walk with him while Imām Ali ibn Abū Tālib was on horseback, so Imām Ali ibn Abū Tālib said to him: “Get back because the walking of a man like you with one .like me is mischief for the ruler and a disgrace for the believer”.

حکمت ۳۲۳: علل انحراف خوارج

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ مَرَّ بِقَتَلَى الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّرَكُمْ مِنْ غَزْوِكُمْ فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَزَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْأَنْفُسُ الْأَمَارَةُ بِالسُّوءِ غَزَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ فَسَّحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي وَ وَعَدَتْهُمْ الْإِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (در جنگ نهروان هنگامی که از کنار کشتگان خوارج می گذشت فرمود) بدا به حال شما! آن که شما را فریب داد به شما زیان رساند. (پرسیدند چه کسی آنان را فریفت، ای امیر المؤمنین علیه السلام؟ فرمود) شیطان گمراه کننده، و نفسی که به بدی فرمان می دهد، آنان را با آرزوها مغرور ساخت، و راه گناه را بر ایشان آماده کرد، و به آنان وعده پیروزی داد، و سرانجام به آتش جهنم گرفتارشان کرد.

شهیدی

[و چون روز نهروان به کشتگان خوارج گذشت فرمود:] بدا به حال شما، آن که شما را فریفته گرداند زیانتان رساند. [او را گفتند ای امیر مؤمنان! که آنان را فریفت؟ فرمود:] شیطان گمراه کننده و نفس های به بدی فرمان دهنده، آنان را فریفته آرزوها ساخت و راه را برای نافرمانی شان پرداخت، به پیروز کردن شان وعده کرد و به آتششان در آورد.

اردیلی

و فرمود در وقتی که گذشت بکشته های خارجیان در روز نهروان سختی باد شما را بتحقیق که ضرر رسانید شما را آن کس که فریب داد ایشان شما را پس گفتند مر او را ای امیر مؤمنان کیست که فریب داد فرمود شیطان گمراه کننده و نفسهای اماره و بیدی فرمایند بیدی فریب داد ایشان را بآرزوها و گشاده ساخت برای ایشان در معاصی و وعده داد ایشان را بغالب گردانیدن او ایشان را پس در آورد ایشان را بسرعت در آتش

آیتی

در روز نهروان بر کشتگان خوارج گذشت. فرمود:

ای شوربخت مردمی که شما میاید آنکه فریبتان داد به شما زیان رسانید. او را گفتند: یا امیر المؤمنین، چه کسی فریبشان داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفس فرمان دهنده بر بدی. آنان را فریفته آرزوها ساخت و راه نافرمانی را برایشان بگشود و به پیروزی وعده داد و به آتش سرنگون نمود.

انصاریان

و آن حضرت در روز نهروان بر کشته های خوارج گذشت و فرمود:

بدا به شما، آن که فریبتان داد به شما ضرر زد. گفتند: چه کسی آنان را فریفت ای امیر المؤمنین؟ فرمود: شیطان گمراه کننده، و نفس اماره به سوء آنان را به آرزوها فریفت، میدان معصیت را برای آنان گسترده، پیروزی را به آنان وعده داد، و به آتششان در انداخت.

شرح ها

راوندی

و فسحت ای: اوسعت. و الاظهار: التغليب. و اقتحمت بهم انفسهم النار، ای: دخلتها بهم لما فعلت بهم هذه الاشياء الثلاثة المهلكه.

کیدری

بوسا لکم: ای شده و انتصابه بفعل مضمر ای قدر الله لکم، ذلک و قضی و الزم. فسحت: وسعت، و الاظهار: التغلب. فافتحمت بهم النار: ادخلتهموها.

ابن میثم

موقعی که امام (علیه السلام) گذرش به کشته های خوارج جنگ نهروان افتاد، فرمود: بوس: شدت، (بدا به حالتان که به شما زیان رساند آن که شما را فریب داد). پرسیدند یا امیرالمومنین چه کسی آنها را فریب داد؟ فرمود: (شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارنده ی به بدی، آنان را به وسیله ی آرزوها گول زدند راه سرکشیها را به روی آنها گشودند، و وعده ی پیروزی به آنها دادند و آنها را در آتش دوزخ افکندند.) از این که امام (علیه السلام) آن عاملی را که باعث زیان و فریبشان شده، به شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارنده ی به بدی تفسیر فرموده است، دریافت می شود که گاهی مقصود از نفس اماره، همان شیطان است، و از طرفی اقتضای عطف مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و منظور از آرزوهایی که بدان وسیله ایشان را فریفته است، همان آرمان غلبه یافتن و چیرگی است و مقصود از کشاندن آنان به میدان عصیان و سرکشی، اجازه نافرمانی دادن و گسترش و جلوه دادن معاصی در نظر آنها است و همچنین، به آنان وعده ی پیروزی بر دشمنی را می دهد که بر آنها غالب شده است. بدیهی است که اینها باعث دخول در آتش جهنم می گردد. و کلمه ی: اقتحام استعاره برای سرعت وارد ساختن آنان به جهنم است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ مَرَّ بِقَتْلِ الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بُوساً لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ عَزَّكُمْ فَقِيلَ لَهُ مَنْ عَزَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْأَنْفُسُ [الْأَنْفُسُ]

الْأَمَارَةُ بِالسُّوءِ عَزَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ فَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي [فِي الْمَعَاصِي]

وَ وَعَدَتْهُمْ الْإِظْهَارَ فَافْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ .

یقال بؤسی لزید و بؤسا بالتئوین لزید فبؤسی نظیره نعمی و بؤسا نظیره نعمه ینتصب علی المصدر.

و هذا الکلام رد علی المجبره و تصریح بأن النفس الأماره بالسوء هی الفاعله .

و الإظهار مصدر أظهرته علی زید ای جعلته ظاهراً علیه غالباً له ای وعدتهم الانتصار و الظفر

کاشانی

(و قال علیه السلام) و فرمود آن حضرت علیه السلام (و قد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان) در وقتی که گذشت به کشته های خارجیان در روز نهروان (بوسا لکم) سختی باد شما را انتصاب او به فعل مضمر است و در این تقدیر است که (قدر الله لکم بوسا) یعنی تقدیر کند خدا برای شما سختی را (لقد ضرکم) به درستی که گزند رسانید به شما (من غرکم) کسی که فریب

داد شما را (فقیل له) پس گفتند مر آن حضرت را (من غرهم یا امیرالمومنین) که فریب داد ایشان را ای امیر مومنان؟ (فقال) پس فرمود که (الشيطان المضل) دیو سرکش گمراه کننده (و الانفس الاماره بالسوء) و نفس های بسیار فرماینده به بدی (غرهم) فریب داد ایشان را (بالامانی) به آرزوهای باطل (و فسحت لهم) و گشاده کرد از برای ایشان و بسیار گردانید (بالمعاصی) به معصیتها و انواع رذایل (و وعدتهم الاظهار) و وعده داد ایشان را به غالب کردن او ایشان را در کارزار (فاقتحمت بهم النار) پس در آورد ایشان را به سرعت هر چه تمام تر در آتش دوزخ در عاقبت کار.

آملی

قزوینی

و فرمود وقتی که گذشت به کشتگان خوارج نهروان: بدی باد شما را هر آینه ضرر رسانید شما را آنکه مغرور گردانید. یعنی فریب داد شما را گفتند: که فریب داد ایشان را یا امیرالمومنین؟ فرمود (شیطان) گمراه کننده و نفسهای امرکننده به بدی. فریب داد و غافل ساختن ایشان را با آرزوها و امیدها و گشاده کرد از برای ایشان راه به معصیتها را، و وعده دادشان غالب گردانیدن و مظفر شدن را، پس درافکندشان ناگهان در آتش جهنم.

لاهجی

و قال علیه السلام و قد مر بقتلی الخوارج يوم النهر: «بوسا لكم، لقد ضرکم من غرکم! فقیل له: من غرهم یا امیرالمومنین؟ فقال علیه السلام: «الشيطان المضل و الانفس الاماره بالسوء، غرتهم بالامانی و فسحت لهم فی المعاصی و وعدتهم الاظهار، فافتحمت بهم النار!» یعنی و گفت علیه السلام در حالتی که گذشته بود به کشته های جماعت خوارج در روز جنگ نهروان که سختی باد از برای شما، هر آینه ضرر رسانید به شما کسی که فریب داد شما را، پس گفته شد به او علیه السلام که چه کس فریب داد ایشان را ای امیر مومنان؟ پس گفت علیه السلام که شیطان گمراه کننده و نفس کشاننده به بدکاری فریب داد ایشان را به آرزوها و وسعت داد مر ایشان را در ارتکاب به گناهان و وعده داد ایشان را به تقویت کردن، پس به شدت داخل ساخت ایشان را در آتش جهنم.

خویی

اللغة: (البوس): الشده و الضیق. (الظهار) مصدر اظهرته علی زید ای جعلته ظاهرا علیه غالبا له. الاعراب: بوسا منصوب علی المصدر. و الانفس الاماره مبتدا، غرتهم جمله فعلیه خبره و المجموع جمله حالیه لمفعول غرهم المحذوف مع فعله. المعنی: دعا (علیه السلام) علی القتلی و نبه علی استحقاقهم لذلك باغترارهم بمن دعاهم الی ما فیه ضرهم و نکالهم، و اجاب عن السؤال بمن غرهم؟ بانه هو الشيطان المضل الذی یغرر الناس و یغریهم بالباطل مع مساعده النفس الاماره له، فالمقصود ان الشيطان غرهم حالکون نفوسهم الاماره غرتهم بالامانی، و وسعت لهم طریق المعاصی و وعدتهم بالغلبه، و القتهم فی النار. قال ابن میثم: و يفهم من تفسیره لمن ضرهم و غرهم بالشيطان المضل و الانفس الاماره بالسوء ان الشيطان قد یراد به النفس الاماره الخ فجعل الواو عاطفه و التزم بوحده العاطف و المعطوف، و هو خلاف الظاهر من وجوه، و الاولی ان الواو حالیه، كما قررناه. الترجمة: چون روز جنگ نهروان بکشته های خوارج برخورد فرمود: بدا بحال شما راستی که هر که شما را فریفت زیاتان رسانید، به

آن حضرت گفته شد: کی آنان را فریفت؟ فرمود: شیطان گمراه کننده بهمراه نفوس اماره بسوء که آنان را به آرزوها فریفت و راه گناهان را برابر آنها گشود و نوید پیروزی به آنها داد تا به دوزخشان درافکند.

در روز نهروان بخوارج علی گذشت *** کافتاده جمله کشته و غلطان بخاک و خون

گفتا بدا بحالتان که زیان کرد بر شما *** آن کو فریب داد و ز حق بردتان برون

گفتند یا علی چه کس آنها فریب داد؟ *** گفتا: مضل خلق ابلیس ذو الفنون

شوشتری

(الفصل التاسع- فی اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) اقول: نقلنا الاول هنا لان الثانى مربوط به قال المسعودى فى (مروجه) مر على (علیه السلام) بالخوارج و هم صرعى فقال: (لقد صرعکم من غرکم) قيل و من غرهم؟ قال: (الشیطان و انفس السوء) فقال اصحابه: قد قطع الله دابرهم الى آخر الدهر. فقال (علیه السلام): (کلا و الذى نفسى بيده، و انهم لفي اصلاب الرجال، و ارحام النساء، لا تخرج خارجه الا خرجت بعدها مثلها حتى تخرج خارجه بين الفرات و دجله مع رجل يقال له الاشمط، يخرج اليه رجل منا اهل البيت فيقتله و لا تخرج بعدها خارجه الى يوم القيامة). و روى الاول فقط الطبرى. فقال (مر على (علیه السلام) على الخوارج و هم صرعى فقال: (بوسا لكم! لقد ضرکم من غرکم) فقالوا: من غرهم؟ قال (علیه السلام): (الشیطان و انفس بالسوء اماره، غرتهم بالامانى، و زينت لهم المعاصى، و نباتهم انهم ظاهرون). و روى الثانى فقط الخطيب فى حبه العرنى فقال: قال حبه: لما فرغنا من النهروان قال رجل: و الله لا يخرج بعد اليوم حرورى ابدا. فقال على (علیه السلام) مه لا تقل هذا. فو الذى فلق الحبه و برا النسمة انهم لفي اصلاب الرجال و ارحام النساء، و لا يزلون يخرجون حتى تخرج طائفه منهم بين نهري حتى يخرج اليهم رجل من ولدى فيقتلهم

فلا يعودون ابدا. قول المصنف: (و قال (علیه السلام): و قد مر بقتلى الخوارج يوم النهروان) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (يوم النهر) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (الفصل التاسع- فى اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) و فى (تاريخ الطبرى): و طلب على (علیه السلام) فى القتلى من به رمق. فوجدهم اربعمئه رجل فامر بهم. فدفعوا الى عشائرهم، و قال: احملوهم معکم. فداووهم فاذا برووا فوافوا بهم الكوفه، و خذوا ما فى عسكرهم من شىء، و اما السلاح و الدواب و ما شهدوا به عليه الحرب. فقسمه بين المسلمين، و اما المتاع و العبيد و الاماء فانه حين قدم رده على اهله، و دفن رجال من الناس قتلاهم. فقال (علیه السلام) حين بلغه ذلك (ارتحلوا! اتقتلونهم ثم تدفونهم) فارتحل الناس ... قلت: و هو دال على كفر جميع الخارجين عليه. قوله (علیه السلام): (بوسا لكم) دعاء عليهم لا ستحقاقهم ذلك بفعلهم. (لقد ضرکم من غرکم) حسب استناد فعل المسبب الى فعل السبب. فالضار لهم فى الحقيقه هو الغار لهم. (فقيل له: من غرهم يا اميرالمؤمنين؟ فقال (علیه السلام): الشيطان المضل) (و غرکم بالله الغرور). (و الانفس الاماره بالسوء) و فى ابن ابى الحديد: (و النفس الاماره بالسوء) و قد عرفت ان الطبرى نقله: (و انفس بالسوء اماره) و هو احسن. فالتنكير انسب فى المقام. (غرتهم) اى: الشيطان، و انفسهم الاماره. (بالامانى) جمع الامنيه بمعنى التمنى. قال تعالى حكاية عن المومنين للمنافقين يوم القيامة: (ولكنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غرتکم) (الفصل التاسع- فى اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) الامانى حتى جاء امر الله و غرکم بالله الغرور). و اما

الامانی فی قوله تعالی: (و منهم امیون لا- یعلمون الكتاب الا امانی) فقیل: بمعنی قراءات من (تمنیت الكتاب) قراته. (و فسحت لهم) ای: وسعت لهم. (بالمعاصی) هکذا فی (المصریه)، و الصواب: (فی المعاصی) كما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). (و وعدتهم الاظهار) هو نظیر حکایتہ تعالی عن الشیطان مع کفار بدر فی قوله تعالی: (و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا- غالب لكم الیوم من الناس و انی جار لكم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه). (فاقتحمت بهم النار) ای: ادخلتهم النار، و الاقتحام الدخول فی مهلك و فی امر شدید. (و لما قتل الخوارج فقیل له: یا امیرالمومنین هلک القوم باجمعهم قال (علیه السلام) هکذا فی (المصریه) و مثلها (ابن ابی الحدید) الا انه قال: (و قال لما) - الخ- و فی (ابن میثم): (و قال (علیه السلام) لما قیل له یا امیرالمومنین هلک القوم باجمعهم) و هو الصحیح).

مغنیه

البوسی: الفقر و الشده ضد النعمی، و المراد بالشیطان و النفس الاماره الاهواء التي اعمت الخوارج عن الله و عن انفسهم.. و مع هذا كانوا لا یرون صالحا علی وجه الارض غیرهم، اما امانیهم التي اشار الیها الامام فی حکم و السیطره (و وعدهم الاظهار) عطف تفسیر علی غرتهم الامانی و سبق الکلام عن الخوارج مرات (انظر ج ۱ ص ۲۵۱).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام هنگامی که به کشتگان خوارج در جنگ نهروان گذشت (در نکوهش آنان) فرمود: گرفتار باشید که به شما زیان رسانید آنکه فریتان داد، گفتند: یا امیرالمومنین کی آنان را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارنده به بدی، نفس اماره آنها را به آرزوها گول زده، و راه نافرمانیها را به روی آنان گشود، و فیروزی یافتن (در کارزار) را به آنها وعده داد پس به سختی ایشان را در آتش افکند (به عذاب جاوید گرفتارشان نمود).

زمانی

در قرآن یک کلمه (ابلیس) است و این کلمه نام کسی است که حضرت آدم را از بهشت بیرون راند. و یک کلمه هم (شیطان) شیطان به هر موجود پلید، فاسد و در روایت به میکرب هم شیطان گفته شده است و یکی از نمونه های شیطان همان ابلیس است. در قرآن ۸۸ مرتبه کلمه شیطان و کلمات هم خانواده آن آمده و در اغلب موارد منظور اخلاق فاسدی است که در نهاد بنی نوع بشر به تدریج تکامل می یابد و به صورت (ملکه) خودنمائی می کند که کار به جایی می رسد که انسان را به تدریج به دایره کفر وارد می کند آنگاه می گوید: من از تو بیزارم و از خدا می ترسم.

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام- و قد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان-: (بوسا لكم) دعاء علیهم بالبوس و الفاقه من رحمه الله تعالی (لقد

ضرکم من غرکم) و خدعکم، بان تخرجوا عن طاعه الامام (فقيل له عليه السلام: من غرهم يا اميرالمومنين؟) فقال عليه السلام: (الشيطان المضل) ای الذي يضل الانسان (و الانفس الاماره بالسوء) ای النفس التي تامر الانسان بالاعمال السيئه (غرتهم) الشيطان و الانفس (بالاماني) ای بانهم ان فعلوا العصيان وصلوا الى امنياتهم و آمالهم (و فسحت لهم بالمعاصي) ای ارتهم ان العصيان لا- باس به كانه شىء فسيح لاضيق فيه (و وعدتهم الاظهار) ای ان يظهرهم و يغلبهم على من يقاتلهم، موسوسا فى قلوبهم: قاتلوا فانكم الاعلون- قال سبحانه: (فاصبحوا ظاهرين) ای غالبين (فاقتحمت بهم النار) ای ادخلتم فى جهنم.

موسوی

اللغه: البوس: اتعاسه الشده و الضيق. الاظهار: الغلبه. اقتحمت بهم: ادخلتهم. الشرح: خاطبهم عليه السلام ليعظ السامعين من جهه و يبين خطاهم من جهه اخرى و قد دعا عليهم بالتعاسه و قد تعسوا بمخالفتهم و شق عصا المسلمين و قد بين من غرهم و ان من غرهم لم يكن خارجا عنهم، لم يكن معاويه و ابن العاص و لكنه الشيطان الذي وسوس فى صدورهم فانحرف بهم سواء السبيل و الانفس الاماره بالسوء و هى لشبهه علقت فى اذهانهم فى قضيه التحكيم فرفعوا شعار التمرد و قالوا لا حكم الا لله ثم اخذت تتحكم العقده فى نفوسهم و تمدهم بالمعصيه و حب الظهور و الاستعلاء فاوردتهم النار ...

طالقانى

و چون آن حضرت به جنگ نهروان از کنار کشتگان خوارج گذشت، فرمود: «بدا به حال شما، آن کس که شما را فریب داد، زیانتان زد.» گفته شد: ای امیر المؤمنین چه کسی ایشان را فریب داد؟ فرمود: «شیطان گمراه کننده و نفس به بدی فرمان دهنده که آنان را با آرزوها فریفت و راه را برای گناهان و نافرمانیهایشان گشود، وعده پیروزی به ایشان داد و آنان را به دوزخ درآورد.»

مکارم

و قال عليه السلام

وَ قَدْ مَرَّ بِقَتْلَى الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانَ:

بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ،

فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ، وَ الْأَنْفُسُ الْأَمَارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَ فَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي، وَ وَعَدَتْهُمْ بِالْإِظْهَارِ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ.

امام عليه السلام روز جنگ نهروان هنگامی که از کنار کشتگان خوارج می گذشت فرمود:

بدا به حال شما. به یقین کسی که شما را فریب داد به شما ضرر زد.

به امام علیه السلام عرض کردند: ای امیرمؤمنان! چه کسی آن ها را فریب داد؟

امام علیه السلام فرمود:

شیطان گمراه کننده و نفس اماره به سوء. آن ها را به وسیله آرزوها فریفتند، راه گناه را بر آنان گشودند، نوید پیروزی به آن ها دادند و آنان را به سرعت به جهنم فرستادند. (سند گفتار حکیمانه: در کتاب مصادر آمده است که نظیر همین کلام را طبری در تاریخ معروف خود و مسعودی در مروج الذهب به صورت مختصرتر و ابن اثیر در کتاب کامل آورده اند. طبری و مسعودی پیش از سید رضی می زیستند و ابن اثیر پس از او). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰)

سرانجام وسوسه های شیطان و نفس اماره

می دانیم خوارج، گروهی متعصب و خشک و بسیار نادان و احمق بودند.

خود را برترین خلق خدا می پنداشتند و آینده درخشانی به خود نوید می دادند.

آن ها در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام قیام کردند و فکر حکومت عراق و تمام بلاد مسلمین را در سر می پروراندند. امام علیه السلام به آن ها نصیحت جالب و جامعی کرد به گونه ای که اکثریت آن ها از خواب غفلت بیدار شدند و به سوی امام علیه السلام بازگشتند؛ ولی اقلیتی به شدت مقاومت کردند و تقریباً همگی به استثنای چند نفر در میدان نبرد نهروان به خاک افتادند. گفتار فوق را امام علیه السلام زمانی بیان کرد که با یاران خود از کنار کشته های آن ها می گذشت، فرمود: «بدا به حال شما، به یقین کسی که شما را فریب داد به شما ضرر زد»؛ (و قال علیه السلام وَ قَدْ مَرَّ بِقَتْلِ الْخَوَارِجِ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ بُؤْسًا لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ).

«بؤس» در اصل به معنای ضرر و شدت است و جمله «بؤساً لکم» نفرین درباره خوارج نهروان است که گرفتار شدت و زیان شوند.

«غَرَّكُمْ» از ماده «غرور» به معنای فریب است.

در این جا بعضی از حاضران از امام علیه السلام توضیح خواستند و عرض کردند: چه کسی آن ها را فریب داد؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «شیطان گمراه کننده و نفس اماره به بدی»؛ (فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ، وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ).

آری انسان دو دشمن فریبکار دارد: یکی از برون و دیگری از درون. شیطان از برون و نفس اماره از درون و می دانیم نفوذ شیطان در صورتی است که نفس اماره بر انسان مسلط باشد. همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ شَيْطَانٌ عَلَى الدِّينِ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» * إِنَّمَا شَيْطَانُهُ عَلَى الدِّينِ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الدِّينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»؛ چرا که او، بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی ندارد. * تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند، و آن ها که به او (خدا) شرک می ورزند (و به فرمان شیطان گردن می نهند). (نحل، آیه ۹۹ و ۱۰۰)

بعضی از شارحان، جمله (وَ الْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ) را جمله حالیه گرفته اند در حالی که هیچ مناسبتی ندارد و بعضی نیز این جمله را با جمله (الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ) مترادف شمرده اند که آن هم کاملاً بی دلیل است. امام علیه السلام اشاره به دو دشمن اصلی انسان کرده که از درون و برون به سراغ او می روند.

سپس امام علیه السلام به طرق نفوذ نفس اماره و شیطان در وجود انسان اشاره کرده و از سه طریق این نفوذ را تبیین می کند و می فرماید: «آن ها به وسیله آرزوهای دراز خوارج نهروان را فریفتند و راه گناه را بر آنان گشودند و نوید پیروزی به آن ها دادند و سرانجام آنان را سریعاً به جهنم فرستادند»؛ (غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَ فَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي، وَ وَعَدَتْهُمْ بِالْإِظْهَارِ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ).

«فَسَحَتْ» از ماده «فُسِحَتْ» به معنای گشایش و «اظهار» به معنای پشتیبانی و پیروزی است.

«اقتحام» در اصل به معنای ورود در کارهای سخت و هولناک است. سپس به ورود در هر کار دشواری اطلاق شده است.

آن ها به گمان این که بر امیرمؤمنان علیه السلام و عموم مسلمانان پیروز می شوند و حکومتی مانند هوای نفس خود تشکیل می دهند به مخالفت با امام و پیشوای خود برخاستند و مطابق بسیاری از گنهکاران که استفاده از وسایل نامشروع را برای رسیدن به خواسته های خود مجاز می شمرند به انواع معاصی دست زدند و شیطان و نفس اماره پیوسته به آن ها وعده پیروزی می داد؛ ولی هیچ کدام از خواسته های آن ها تحقق نیافت و سرانجام، پیروی از شیطان و نفس اماره آن ها را به قهر و غضب الهی گرفتار کرد و روانه جهنم ساخت.

در این که ضمیر در «غَرَّتْهُمْ» و «فَسَحَتْ» و «وَعَدَتْهُمْ» و «فَاقْتَحَمَتْ» به چه کسی برمی گردد دو احتمال هست: نخست این که به نفس اماره برگردد که نزدیک تر است. دیگر این که از باب تغلیب، هم به شیطان مُضِلُّ و هم به انفس اماره برگردد. این احتمال صحیح تر به نظر می رسد و بسیاری از شارحان نهج البلاغه همین وجه را انتخاب کرده اند.

هنگامی که تاریخ سیاه و ننگین خوارج را مطالعه می کنیم، گفتار امام علیه السلام در سراسر آن آشکار است. این گروه که زمام اختیار خود را به دست شیطان و هوای نفس سپرده بودند به ظاهر به عبادات و قرائت قرآن اهمیت بسیار می دادند؛ ولی از ریختن خون بی گناهان و فساد در میان مسلمین ابا نداشتند و با همین تفکرات واهی به این جا رسیدند که قتل امام امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز از واجبات است و سرانجام آن حضرت را شهید کردند.

در تاریخ اسلام کمتر جمعیتی به حماقت و گمراهی خوارج دیده شده است، هرچند وهابی های امروز نیز از بعضی جهات بی شباهت به آن ها نیستند.

درباره خوارج و عقاید و اعمال و انحرافات آن ها در بحث های گذشته به کرار سخن گفته ایم؛ از جمله در شرح خطبه ۳۶ (جلد دوم از همین کتاب) بحث مشروحی در این باره گذشت، چنان که ذیل خطبه ۵۹ در جلد دوم نیز بحثی داشتیم.

Imām Ali ibn Abū Tālib passed by the Khārijites' dead bodies during the battle of Nahrawān and said: "Woe to you! You have been harmed by the one who deceived you." He was asked: "O Imām Ali ibn Abū Tālib ! Who deceived them?" He replied: "Satan, the deceiver, and the inner self (nafs) that leads one to evil, deceived them through passions. It made it easy for them to get into sins, promised them victory and "eventually hurled them into the Fire

حکمت ۳۲۴: خدا ترس در خلوتگاهها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: از نافرمانی خدا در خلوت ها بپرهیزید، زیرا همان که گواه است، داوری کند .

شهیدی

از نافرمانی خدا در نهانها بپرهیزید چه آن که بیننده است هم او داوری کننده است.

اردبیلی

بترسید از نافرمانیهای خدا در خلوتها پس بدرستی که گواه همان حکم کننده است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از نافرمانی خدای در نهانجای بترسید. زیرا آنکه شاهد اعمال است، همو داوری کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از نافرمانی خدا در خلوتها پروا کنید، که بیننده همان حکم کننده است .

شرح ها

راوندی

قوله فان الشاهد هو الحاكم اي: ان الذي يشهدك و يحضرك و يعلم احوالك و يطلع على اسرارك، فانه غدا هو القاضى الذى يحكم، و هو الله تعالى. و قيل: المراد بالشاهد العدل العالم بحالك، فلا حاجة ال يمن يشهد،

كيدرى

ابن ميثم

(از نافرمانیهای الهی در خلوتها پرهیزید که ناظر بر گناه، خود حاکم است). امام (علیه السلام) دستور داده تا از نافرمانیهای الهی بترسند، و به وسیله ی قیاس مضمربى بر حذر داشته است که صغرای آن جمله ی: فان الشاهد هو الحاكم است و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس که شاهد گناهِش، حاکم نیز باشد، باید از او بترسد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخُلُوتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ .

إذا كان الشاهد هو الحاكم استغنى عن يشهد عنده فالإنسان إذن جدير أن يتقى الله حق تقاته لأنه تعالى الحاكم فيه و هو الشاهد عليه (ا: «فيه».)

كاشانى

(و قال عليه السلام: اتقوا) پرهیزید ای بندگان خدا (معاصی الله) از معصیتها و نافرمانی های خدا (فی الخلوات) در خلوتها (فان الشاهد هو الحاكم) پس به درستی که گواه، حاکم است یعنی آن کسی که شاهد است بر معاصی شما، حاکم است بر شما به جزای آن

آملی

قزوینی

و فرمود: پرهیزید از معاصی خدا در خلوتها که گواه اینجا خود حاکم است. یعنی این حاکم گواه از خارج نمی طلبد تا چون معصیت پنهان باشد گواه اینجا پیدا نگردد، بلکه هم خود گمراه است و هم خود حکم کننده.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اتقوا معاصى الله فى الخلوات، فان الشاهد هو الحاكم.» یعنی و گفت عليه السلام که پرهیزید نافرمانی خدا را در اوقات خلوت، زیرا به تحقیق که گواه بر آن خود حاکم است.

خوبی

المعنى: حذر (عليه السلام) عن ارتكاب المعاصي بانها تقع على منظر من الله البصير بكل خافيه و هو الذى يحكم على العاصي فى يوم الدين، فويل على مجرم يكون شاهد جرمه هو القاضى نفسه، فهل له سبيل الى البراءه من الجرم و التفصى من المجازاه؟ الترجمة: از خدا بپرهيزيد و در نهانى گناه نورزيد، زيرا خدا كه حاكم بر جرم شماست، خود گواه آنست.

بر حذر باش از گناه نهانى*** که خدا شاهد است و حاکم و قاضی

شوشری

(الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) (و كل شىء فعلوه فى الزبر و كل صغير و كبير مستطر، ...) و يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب لا يغادر صغيره و لا كبيره الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا ...)، (يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول و كان الله بما يعملون محيطا)، (يعلم السر و اخفى)، (يعلم خائنه الا عين و ما تخفى الصدور). و مر فى (٢٢) من التوحيد قوله (عليه السلام) يعلم عجيج الوحوش فى الفلوات و معاصى العباد فى الخلوات و اختلاف النينان فى البحار الغامرات و تلاطم الماء بالرياح العاصفات. هذا، و فى (المروج): ورد على الرشيد يوما كتاب صاحب البريد بخراسان- و يحيى بن يديه- يذكر ان الفضل بن يحيى تشاغل بالصيد و اللذات عن النظر فى امور الرعيه، فلما قرأه رمى به الى يحيى و قال له: اقرأ هذا و اكتب اليه كتابا يردعه عن مثل هذا فمد يده الى دواه الرشيد و كتب الى الفضل على ظهر كتاب الرشيد: قد انتهى الى الخليفه ما انت عليه من التشاغل (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) بالصيد و مداومه اللذات عن النظر فى امور الرعيه ما انكره فعاود بما هو ازين بك- و كتب اسفله هذه الايات: انصب نهارا فى طلب العلى و اصبر على فقد لقاء الحبيب حتى اذا الليل بدا مقبلا و استترت فيه وجوب العيوب فبادر الليل بما تشتهى فانما الليل نهار الاريب كم من فتى تحسبه ناسكا يستقبل الليل بامر عجيب القى عليه الليل استاره فبات فى لهو و عيش خصيب و لذه الا حتم مكشوفه يسعى بها كل عدو و رقيب فلما ورد الكتاب على الفضل لم يفارق المسجد نهارا الى ان انصرف عن عمله. فان الشاهد هو الحاكم فى (تاريخ بغداد): قيل لابي العتاهيه: ما الذى صرفك عن قول الغزل الى قول الزهد؟ قال لما قلت: الله بينى و بين مولاتى اهدت لى الصد و الملايات منحتها مهجتى و خالصتى و كان هجرانها مكافاتى هيمنى جبهها و صيرنى احدوثة فى جميع جاراتى رايت فى المنام فى تلك الليله كان آتيا اتانى فقال: ما اصبحت احدا تدخله بينك و بين عتبه يحكم لك عليها بالمعصيه الا- الله تعالى فاتبته مذعورا و تبت الى الله تعالى من قول الغزل. و فى (مصباح الشيخ): تدعو بعد الوتر بدعاء الحزين: اناجيك يا موجود فى كل مكان لعلك تسمع نداى فقد عظم جرمى و قل حياى مولاي (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) يا مولاي اى الاهوال اتذكر و ايها انسى و لو لم يكن الا الموت لكفى كيف و ما بعد الموت اعظم و ادهى مولاي يا مولاي حتى متى الى متى اقول لك العتبي مره بعد اخرى ثم لاتجد عندى صدقا و لاوفاء فياغوثاه ثم و اغوثاه بك يا الله من هوى قد غلبنى و من دنيا قد تزينت لى و من نفس اماره بالسوء الا ما رحم ربي، مولاي ان كنت رحمت مثلى فارحمنى و ان كنت قبلت مثلى فاقبلنى يا قابل السحره اقبلنى يا من لم ازل اتعرف منه الحسنى يا من يغذيني بالنعيم صباحا و مساء ارحمنى يوم آتيك فردا شاخصا اليك بصرى مقلدا عملى قد تبرا جميع الخلق منى نعم و ابى و امى و من كان له كدى وسعبي فان لم ترحمنى فمن يرحمنى و من يونس فى القبر وحشتى و من ينطق لسانى اذا خلوت بعملى و سألتنى عما انت اعلم به منى فان قلت نعم فاين المهرب من عدلك و ان قلت لم افعل قلت الم اكن الشاهد عليك ففوك عفوك يا مولاي قبل سراييل القطران عفوك عفوك يا مولاي قبل ان تغل الايدى الى الاعناق يا

ارحم الراحمين. هذا، و في (وزراء الجهشياري): تنازع الفضل بن الربيع و جعفر بن يحيى يوما بحضرة الرشيد فقال جعفر للفضل: يا لقيط! فقال الفضل للرشيد: اشهد، فقال جعفر للرشيد: تراه عند من يقيمك هذا الجاهل شاهدا و انت حاكم الحكام.

مغنيه

كل حاكم لا بد و ان يعتمد في حكمه على امرين: نص من الشارع، و بينه من الخارج كوسيله الى العلم بالمحق و المبطل، و الله سبحانه مصدر النص، و هو بكل شىء عليم سرا كان ام علانيه، و اذن فلا امان من الحساب و العقاب لمن يعصى الله في الخفاء.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به دورى از گناهان) فرموده است: از گناهان خدا در پنهانها (هم) بپرهيزيد كه گواه خود حكم كنده است (اگر معصيت در پنهان انجام گيرد و گواه نباشد خدا هم گواه است و هم حكم كنده و گواه كه حاكم باشد از گواهي ديگرى بى نياز است).

زمانى

عملی را كه انسان انجام می دهد زمین ضبط می كند، اشیائی كه در گوشه و كنار بوده اند ثبت می كند، لحظات شبانه روز آنرا عكس برداری می كند، امام زمان (عليه السلام) كه اعمال هفته را بررسی می كند عمل را مشاهده می كند بالاتر از همه، خدا كه فرموده است: (من نسبت به انسان از رگ گردنش به او نزديكترم) ناظر اعمال انسان است. همین دست و پا، گوش و چشم، اعضاء و جوارح هم به ضرر انسان گواهی می دهند. شهادت می دهند كه انسان بوسيله آنها چه كرده است. خدا از مجموع گواهان عمل (شهداء) گواهان تعبیر كرده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اتقوا معاصي الله في الخلوات) جمع خلوه ای اتركوا عصيانه في السر الخالی من الناس (فان الشاهد) الذي يراكم في خلواتكم (هو الحاكم) بينكم يوم القيامة، و اذا كان الحاكم لا يخفى عليه شىء من الجريمه، لم يمكن الفرار.

موسوی

اللغه: الخلوات: جمع الخلوه مكان الاختلاء ای الانفراد. الشرح: تحذير من ارتكاب المعاصي في السر و الخفاء لان الله مطلع عليها و مشاهد لها و شاهد على فعلها و الشاهد هو نفسه الحاكم غدا فهل بعد ذلك مهرب، انك ماخوذ ان لم ترجع اليه و تتوب.

طالقانی

«از نافرمانیهای خدا در خلوتها پرهیزید که شاهد خود حاکم است.»

هنگامی که شاهد خودش حاکم باشد از اینکه گواهی در حضورش گواهی دهد بی نیاز است، بنابراین شایسته است آدمی از خداوند چنان که شایسته است، پرهیز کند که خداوند متعال خود شاهد و حاکم است.

مکارم

و قال علیه السلام

اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ.

امام علیه السلام فرمود:

از عصیان خداوند در خلوتگاه ها پرهیزید، چرا که شاهد،

همان حاکم و دادرس است. (.سند گفتار حکیمانه: تنها منبع دیگری که مرحوم خطیب در مصادر برای این کلام شریف نقل کرده ربیع الابرار زمخشری در باب خیر و صلاح است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۰). اضافه می کنیم که آمدی در غرر الحکم آن را با تفاوتی که نشانه تفاوت منبع است آورده است. (غرر الحکم، ص ۱۸۵، ح ۳۵۱۸))

از معاصی پنهانی پرهیزید

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که بسیاری عملاً از آن غافلند یا خود را به تغافل می زنند. می فرماید: «از عصیان خداوند در خلوتگاه ها پرهیزید، چرا که شاهد، همان حاکم و دادرس است»؛ (اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ) .

بسیاری از مردم به خصوص آن هایی که به پاکی و تقوا مشهورند یا موقعیت اجتماعی خاصی دارند از انجام معاصی آشکار پرهیز می کنند؛ ولی در خلوتگاه از آن ابا ندارند. امام علیه السلام به این گونه افراد هشدار می دهد که از عصیان خدا در خلوتگاه نیز به شدت پرهیزید، زیرا در آن جا نیز خدا شاهد و ناظر آن هاست؛ همان خدایی که افزون بر شاهد و ناظر بودن، حاکم و قاضی نسبت به اعمال آن ها نیز هست.

در محاکم معمولی، شاهد و حاکم و مجری حکم، سه فرد متفاوتند؛ ممکن است حاکم در شهادت شهود تردید کند یا به دلیل شک در وثاقت آن ها، یا احتمال اشتباه درباره آن ها به سبب قرائنی که موجب شک و تردید می شود، شهادتشان را نپذیرد؛ ولی آن جا که شاهد و حاکم یکی است این گونه احتمالات راه ندارد.

قرآن مجید نیز در آیات فراوانی روی این مسئله تأکید کرده است. در یک جا درباره کسانی که شبانه جلسات خصوصی تشکیل می دهند و بر ضد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توطئه می کردند می فرماید: «وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ» ؛ و هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که خدا راضی نبود می گفتند، خدا با آن ها بود». (.نساء، آیه ۱۰۸)

نیز در جای دیگر می فرماید: «ما يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خدا چهارمین آن هاست، و هیچ گاه پنج نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خدا ششمین آن هاست، و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر از آن مگر این که او همراه آن هاست هر جا که باشند، سپس روز قیامت آن ها را از اعمالشان آگاه می سازد، چرا که خدا به هر چیزی داناست!». (.مجادله، آیه ۷)

در جای دیگر در عبارتی کوتاه و پرمعنا می فرماید: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»؛ او با شماست هر جا که باشید». (.حدید، آیه ۴)

لقمان حکیم نیز به فرزندش هشدار می دهد و می گوید: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صِرْحِهِ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»؛ پسر من! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (کار نیک یا بد) باشد، و در دل سنگی یا در (گوشه ای از) آسمان ها و زمین قرار گیرد، خدا آن را (در قیامت برای حساب) می آورد؛ خداوند دقیق و آگاه است!». (.لقمان، آیه ۱۶)

این تعلیم قرآنی و الهی چنان مسلمانان را تربیت می کند که خلوت و جلوتی برای خود قائل نباشند و همه جا را یکسان بدانند و به این ترتیب از معاصی پنهانی که گاه بسیار خطرناک تر از معاصی آشکار است، بپرهیزند.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام از کتاب شریف کافی پایان می دهیم.

آن حضرت به یکی از یارانش فرمود:

«خَفِيَ اللَّهُ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ بِهِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ؛ از خدا بترس آن گونه که گویی او را می بینی (که شاهد و ناظر اعمال توست) و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند.

اگر فکر کنی او تو را نمی بیند کافر شده ای (زیرا علم خدا را محدود شمرده ای) و اگر می دانی تو را می بیند؛ ولی باز در مقام معصیت او بر می آیی، او را از کمترین بینندگان نسبت به خود قرار داده ای». (.کافی، ج ۲، ص ۶۸، ح ۲) زیرا از یک نگاه کننده عادی شرم داری اما از خدا شرم نمی کنی که در خلوت گناه می کنی.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Beware of disobeying Allāh in solitude because the Witness (of that situation) is also the Judge"

حکمت ۳۲۵: اندوه عزای محمد بن ابی بکر

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ

إِنَّ حُزْنَنا عَلَيْهِ عَلَي قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِيضاً وَ نَقَصْنَا حَبِيْباً

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: (آنگاه که خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر را به او دادند فرمود) همانا اندوه ما بر شهادت او، به اندازه شادی شامیان است، جز آن که از آنان یک دشمن، و از ما یک دوست کم شد .

شهیدی

[و چون خبر کشته شدن محمد پسر ابو بکر بدو رسید فرمود:] اندوه ما بدو همچند شادمانی آنهاست، جز که از آنان دشمنی کاست و از کنار ما دوستی برخاست.

اردیلی

و فرمود وقتی که رسید باو کشته شدن محمد بن ابی بکر بدرستی که اندوه ما بر او بر مقدار شادی ایشان بود باو مگر این که ایشان کم کرده شدند در دشمنی یکی و کم کرده شدیم ما بیک دوست

آیتی

چون خبر قتل محمد بن ابی بکر (رضی الله عنه) به او رسید، فرمود:

اندوه ما در کشته شدن او، به قدر شادمانی آنهاست، جز آنکه، آنها از دشمنی رستند و ما دوستی محبوب را از دست دادیم.

انصاریان

وقتی خیر شهادت محمد بن ابو بکر به او رسید، آن حضرت فرمود: اندوه ما بر او به اندازه خوشحالی دشمنان به اوست، با این تفاوت که آنها دشمنی را از دست دادند، و ما دوستی را .

شرح ها

راوندی

ثم ذكر شده حزنه علی قتل محمد بن ابی بکر، و ان مقداره لشدہ فرح معاویہ و اصحابہ بذلک. و قوله: الا انهم هذا الاستثناء بمنزله قولهم: نعم الرجل فلان الا انه شجاع.

کیدری

ای علی قتله قدر سرورهم به ای بقتله، الا انهم: الا هاهنا بمعنی لکن او سوی، و محمد هذا کان ریب امیرالمومنین، و قد تزوج امیرالمومنین بامه و محمد طفل فرباه امیرالمومنین.

ابن میثم

وقتی که خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به امام (علیه السلام) رسید، فرمود: (غم ما بر کشته شدن او به اندازه ی شادی دشمنان اوست، با این تفاوت که ایشان دشمنی را از دست دادند و من دوستی را). قبلاً موقعیت محمد بن ابی بکر را در نزد امام به تفصیل گفته ایم: عبارت: فان حزننا علیه علی قدر سرورهم به یعنی: به جهت فقدان او: مقصود امام (علیه السلام) آن است که شدت این دو با هم متناسب است، و به تفاوت بین ارزش آنچه از دشمنانش کاسته شده و آنچه از خود وی کاسته شده، اشاره کرده است، به منظور اظهار غم و درد از فقدان او.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ]

إِنَّ حُزْنَنا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا [نُقْصُوا]

بَغِيضًا وَ نَقَصْنَا [نُقِصْنَا]

حَبِيْبًا .

قد تقدم ذكر مقتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و قال ع إن حزننا به فی العظم علی قدر فرحهم به و لکن وقع التفاوت بیننا و بینهم من وجه آخر و هو أنا نقصنا حبیباً إلینا و أما هم فنقصوا بغیضاً إلیهم.

فإن قلت کیف نقصوا و معلوم أن أهل الشام ما نقصوا بقتل محمد شیئاً لأنه لیس فی عددهم.

قلت لما كان أهل الشام يعدون فی كل وقت أعداءهم و بغضاءهم من أهل العراق و صار ذلك العدد معلوما عندهم محصور الكمية نقصوا بقتل محمد من ذلك العدد واحداً فإن النقص لیس من عدد أصحابهم بل من عدد أعدائهم الذین كانوا یتربصون بهم الدوائر و یتمنون لهم الخطوب و الأحداث كأنه یقول استراحوا من واحد من جملة جماعه كانوا ینتظرون موتهم

کاشانی

(و قال علیه السلام) و فرمود آن حضرت (لما بلغه) وقتی که رسید به او (قتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه) کشته شدن

محمد بن ابی بکر (ان حزننا علیه) به درستی که اندوه ما بر قتل او (علی قدر سرورهم به) بر مقدار شادی قاتلان او است به قتل او (الا انهم) لیکن این قدر هست که ایشان (نقصوا بغیضا) کم کرده شده اند از دشمنی. یعنی یکی از دشمنان ایشان کم شد (و نقصنا حبیباً) و کم کرده شدیم از دوستی. یعنی یک دوست ما کم شد

آملی

قزوینی

و فرمود وقتی که به او رسید کشته شدن محمد بن ابی بکر در مصر بر دست لشکر معاویه به تحقیق حزن ما بر او به مقدار سرور ایشان است به او. یعنی بر قتل او الا اینکه از ایشان کم شده است به بغیضی یعنی دشمن داشته شده ای و از ما حبیبی.

لاهجی

و قال علیه السلام، لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر: «ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به، الا انهم نقصوا بغیضا و نقصنا حبیباً.» یعنی و گفت علیه السلام در هنگامی که رسید به او (خبر) کشته شدن محمد پسر ابی بکر که به تحقیق که اندوه ما به مقدار شادی ایشان است به کشتن او، مگر اینکه از ایشان کم کرده شد دشمنی و از ما کم کرده شد دوستی.

خوبی

المعنی: نبه (علیه السلام) الی عظیم قدر محمد فی اصحابه و انصاره، و عظمه تاثیرہ فی رد مخالفیہ و اعدائہ، فانه کان بمکان من الاخلاص بحضرتہ، و بموقع عال فی قلوب المسلمین لمکانته من ایبہ ابی بکر فکان قتله فت فی عضد علی (علیه السلام) و نصر مبین لاعدائہ فقال (علیه السلام): ان حزننا علیه یساوی فرح اعدائنا بقتله، فانهم نقصوا بغیضا موثرا لهم، و نقصنا حبیباً و فیا لنا. الترجمة: چون خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به آن حضرت رسید فرمود: اندوه بر او به اندازه شادی دشمنان ما است از خبر کشته شدن او، جز اینکه آنان را دشمنی کم شد و ما را دوستی از دست شد.

شوشتری

اقول: هكذا فی (المصريه)، و زاد (ابن میثم) بعد (محمد بن ابی بکر) رضوان الله علیه و كذا (ابن ابی الحدید). و کیف كان فرواه المدائنی و الطبری، فقالا: قدم الحجاج بن غزیه الانصاری من مصر علی علی (علیه السلام) فحدثه بما رای و عاین و بهلاك محمد، و قدم علیه عبدالرحمن بن شیب الفزاری- و كان قد عینه بالشام- و حدثه انه لم یخرج من الشام حتی قدمت البشراء من قبل عمرو بن العاص تتری یتبع بعضها بعضا بفتح مصر، و قتل محمد بن ابی بکر، و حتی آذن بقتله علی (الفصل الثانی و العشرون- فی اولیائہ (علیه السلام) و اعدائہ) المنبر، و قال: قلما رایت قوما قط اسرو و لا سرورا قط اظهر من سرور رایته بالشام حین اتاهم هلاک محمد بن ابی بکر. فقال علی (علیه السلام): اما ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به لا بل یزید اضعافا، و حرن علیه حتی روی ذلك فی وجهه و تبین فیہ. ان حزننا ملیه علی قدر سرورهم به قال الشاعر: من كان مسرورا بمقتل مالک فلیات نسوتنا بوجه نهار قال المسعودی: بلغ علیا (علیه السلام) قتل محمد و سرور معاویه به، فقال: جزعنا علیه علی قدر سرورهم، و ما جزعت علی هالك منذ دخلت هذه الحرب جزعی علیه، كان لی ربیبا و كنت اعدده ولدا- الی ان قال- و علی

مثله نحرز، و عند الله نحتسبه. و روى هيثم ان اسماء بنت عميس لما جاءها نعى محمد ابنها و ما صنع به قامت الى مسجدها، و كظمت غيظها حتى تشخبت دما. و فى (تذكرة سبط ابن جوزى): لما بلغ ام حبيبه قتل محمد و تحريقه شوت كبشا و بعثت به الى عائشه تشفيا بقتل محمد بطلب دم عثمان، فقالت: قاتل الله ابنه العاهره، و الله لا اكلت شواء ابدا. الا انهم نقصوا بغیضا و نقصنا حبيباه نقص ياتى لازما و متعديا و هنا متعدد. روى عن كثير النوا ان ابابكر خرج فى حياه النبى (صلى الله عليه و آله) فى غزاه، فرات (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) اسماء بنت عميس- و هى تحته- كان ابابكر متخضب راسه و لحيته و عليه ثياب بيض، فجاءت الى عائشه، فاخبرتها، فبكت و قالت: ان صدقت رويك فقد قتل ابوبكر خضابه دمه و ثيابه اكفانه، فدخل النبى (صلى الله عليه و آله) و عائشه تبكى، فقال: ما ابكاهما؟ فقالوا: اسماء ذكرت رويها راتها لابي بكر. فقال: ليس كما عبرت عائشه، يرجع ابوبكر صالحا، فتحمل منه اسماء بغلام تسميه محمدا يجعله الله غيظا على الكافرين و المنافقين. هذا، و قيل ان زيادا قال لابي الاسود: كيف انت فى حب على، قال: كما انت فى حب معاويه، الا انى اطلب به الدار الاخره، و انت تطلب به حطام الدنيا، و مثلنا كما قال عمرو بن معديكرب: خليطان مختلف شاننا احب العلاء و يهوى السمن احب دماء بنى مالك و راق المعلى بياض اللبن و فى (المعجم): لما مات اسحاق الموصلى و بلغ المتوكل نعيه غمه و حزن عليه و قال: ذهب صدر عظيم من جمال الملك و بهائه و زينته، ثم نعى اليه بعده احمد بن عيسى بن زيد بن على بن الحسين بن على (عليه السلام) فقال: تكافات الحلالان قام الفرح- بوفاه احمد و ما كنت آمن و ثبته على- مقام الفجيعه باسحاق. و فى (الكامل) فى سنه (٥٠٢): اصطلح عامه بغداد السنه و الشيعة، و السبب ان السلطان محمد السلجوقى لما قتل ملك العرب صدقه- و كان يتشيع هو و اهل بيته- خاف شيعة بغداد اهل كرخهم و غيرهم، فشنع اهل السنه عليهم بانهم نالهم غم و هم لقتله، فخاف الشيعة و اغضوا على سماع هذا و لم يزلوا خائفين الى ان دخل شعبان، فتجهز السنه لزياره قبر مصعب (الفصل الثانى و العشرون- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه) و اتفقوا على ان يجعلوا طريقهم فى الكرخ، فظهروا ذلك و اتفق راي اهل الكرخ على ترك معارضتهم و كانوا قبل يمنعونهم. و لما مات محمد بن محمد بن النعمان المفيد عقدت الناصبه مجلس سرور لوفاته، لانه كان شيع كثيرا من اهل السنه و بصرهم، حتى قال الخطيب الناصبى: ملك به خلق كثير الى ان اراح الله المسلمين منه فى سنه (٤١٣)، فجلس ابن النقيب للتهنئه بموته و قال: ما ابالى اى وقت مت بعد ان شاهدت موته. و روى (الطبرسى) ان الحججه (عليه السلام) قال فى موته: لا صوت الناعى بفقدك انه يوم على آل الرسول عظيم و كان رحمه الله لم يعلم بعد هشام بن الحكم اذب عن المذهب منه. و قال ربيعه الاسدى فى ابنه ذواب: ان يقتلوك فقد هتكت بيوتهم بعثيه بن الحارث بن شهاب باحبهم فقدا على اعدائه و اشدهم فقدا على الاصحاب هذا، و فى عنوان (٨) من فصل الغارات عنه (عليه السلام): بلا ذم لمحمد بن ابى بكر، فلقد كان الى حبيبا و كان لى ربيبا. ايضا: و محمد بن ابى بكر رحمه الله قد استشهد، فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا و عاملا كادحا و سيفا قاطعا و ركنا دافعا. و فى عنوان (٩) منه كتابه (عليه السلام) الى ابن عباس بعد مقتله.

مغنيه

اذا كان موت الابرار يحزن المتقين فمن الطبيعى ان يسر المنافقين. و فى الرساله ٣٤ اثنى الامام عى محمد بن ابى بكر لما بلغه قتله، و وصفه بانه كان ولدا ناصحا، و عاملا كادحا، و سيفا قاطعا. و سبق الكلام عنه و عن مقتله فى ج ٣ ص ٥٤٢.

عبده

جعفرى

هنگامی که خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه (به دست لشکر معاویه در مصر) به امام علیه السلام رسید (درباره تاسف و اندوه بر او) فرمود: اندوه ما بر او به اندازه شادی ایشان است (به کشته شدن) او (بسیاری اندوه ما و افزونی شادی آنها درباره او برابر است) ولی (تفاوت بین ما و آنها آن است که) ایشان دشمنی را کم کردند و ما دوستی را از دست دادیم.

زمانی

اسماء بنت عمیس اول زن جعفر بن ابی طالب بود وقتی جعفر به شهادت رسید همسر ابوبکر گردید و فرزندى از وی آورد که نامش را محمد گذاشت، وقتی ابوبکر از دنیا رفت امام علی (علیه السلام) با اسماء ازدواج فرمود، در نتیجه محمد در دامن امام (علیه السلام) رشد پیدا کرد. بارها علی (علیه السلام) می فرمود: محمد از نطفه ابوبکر است و تربیت شده من. محمد در جنگ جمل و صفین از یاران وفادار امام (علیه السلام) بود و پس از صفین به استانداری مصر انتخاب و رهسپار مصر گردید. معاویه برای تسخیر مصر سپاهی به فرماندهی عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج گسیل داشت. در این جنگ محمد با لب تشنه بدست معاویه به شهادت رسید و بدنش را در پوست الاغ کرده آتش زدند. وقتی خبر قتل محمد به مادرش رسید از شدت ناراحتی از پستانهایش خون می چکید و امام (علیه السلام) از قتل محمد سخت برآشفته و در مرگ وی اندهگین بود و کلمات بالا را بیان فرمود. امام (علیه السلام) وقتی شنید برنامه استانداری مصر را که برای محمد نوشته بود بدست معاویه افتاده سخت آشفته تر شده ناراحت شد که نکته های آموزنده که برای حفظ حکومت و ریاست لازم است در اختیار معاویه قرار گرفته و در راه ظلم و ادامه ستمگری خود از آنها استفاده می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر - (علی ید معاویه عند امارته لمصر): (ان حزنا علیہ) ای علی محمد (علی قدر سرورهم) ای سرور معاویه و ربه (به) ای بقتله (الا انهم نقطوا بغیضا) ای فقدوا شخصا کانوا یبغضونه (و نقصنا حبیباً) ای شخصا کنا نحبه.

موسوی

اللغة: البغیض: الشدید البغض. الشرح: کان سرور معاویه و اصحابه بمقتل محمد بن ابی بکر عظیماً لانه ساعد علی و حبیبه و ربیه و لذا کان حزن الامام عظیماً جدا و عبر عنه بمقدار فرحهم لشدته فرحهم و شده حزنه ثم قال: الا انهم فقدوا مبغضاً لهم و فقدنا حبیباً لنا و فرق کبیر بین الفقدین و بین الحزن و الفرح ...

طالقانی

«چون خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر که خدایش از او خشنود باد، به آن حضرت رسید فرمود: همانا اندوه ما بر او به اندازه شادی ایشان است، جز آنکه ایشان را دشمنی کاسته شد و ما را دوستی.»

و قال عليه السلام

لَمَا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ:

إِنَّ حُزْنَنا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَّضُوا بَغِيضاً
وَ نَقَّضْنَا حَبِيْباً.

هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر به امام علیه السلام رسید، فرمود:

اندوه ما بر او به اندازه شادی شامیان است، زیرا آن ها دشمن بزرگی را از دست داده اند و ما دوست بزرگی را. (.سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله می گوید: این کلام پرمعنا را عده ای از امام علیه السلام نقل کرده اند (که همه قبل از مرحوم سید رضی می زیسته اند) از جمله طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۳۸ و ابن هلال ثقفی در کتاب خود به نام الغارات بنابر آنچه ابن ابی الحدید در شرح خود و زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۱))

اندوه ما و شادی دشمنان

در تاریخ طبری و همچنین کتاب الغارات ابن هلال ثقفی شأن ورودی برای این سخن ذکر شده و آن این که یکی از مأموران اطلاعاتی امیرمؤمنان علی علیه السلام در شام به نام «عبد الرحمان بن شیب فزاری» خدمت امام علیه السلام آمد و گفت: هرگز جمعیتی را آن قدر خوشحال ندیدم که مردم شام را به هنگام آگاه شدن از شهادت محمد بن ابی بکر خوشحال دید. این مسئله به قدری برای آن ها مهم بود که از فراز منبر به اطلاع عموم رساندند. در این جا بود که امام علیه السلام فرمود: «اندوه ما بر او به اندازه شادی شامیان است، زیرا آن ها دشمن بزرگی را از دست داده اند و ما دوست بزرگی را»؛ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمَا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ: إِنَّ حُزْنَنا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُورِهِمْ بِهِ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَّضُوا بَغِيضاً وَ نَقَّضْنَا حَبِيْباً).

همان گونه که در شرح خطبه ۶۸ در جلد سوم این کتاب آورده ایم، معاویه بعد از جنگ صفین احساس نیرو و توان تازه ای کرد و به فکر تسخیر مصر که مرکز مهمی بود افتاد. در آن موقع محمد بن ابی بکر از طرف امیرمؤمنان علی علیه السلام در آن جا حکومت می کرد. معاویه فرمان حکومت مصر را به نام عمرو عاص نوشت و او را با گروه عظیمی از سربازان به بهانه خونخواهی عثمان به مصر فرستاد.

محمد بن ابی بکر به مقابله برخاست و یارانش ضربات سنگینی بر لشکر عمرو عاص وارد کردند؛ اما سرانجام شکست خوردند و از اطراف محمد پراکنده شدند. محمد چون خود را تنها دید مخفی شد؛ ولی شخص خونخواری به نام معاویه بن خدیج از طرف عمرو عاص مأمور پیدا کردن او شد. هنگامی که او را پیدا کرد به طرز بسیار شقاوت‌مندانانه ای او را شهید کرد و سرش را از تن جدا نمود و جسد او را به طرز فجیعی آتش زد. هنگامی که خبر شهادت او به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید بسیار اندوهگین شد، زیرا محمد بن ابی بکر مردی بسیار مخلص، شجاع و کارآمد و از جمله وفاداران جدی آن حضرت بود و به

همین دلیل امام علیه السلام او را برای حکومت مصر که منطقه بسیار مهمی بود برگزید.

از داستان شهادت محمد بن ابی بکر که در تواریخ از جمله تاریخ طبری در حوادث سال ۳۸ نقل شده به خوبی استفاده می شود که دشمنان امیر مؤمنان علی علیه السلام یعنی معاویه و دستیارانش چه افراد ظالم و ستمگر و خونخواری بودند که به هیچ حکم اسلامی و اخلاق انسانی تن نمی دادند و مرتکب جنایاتی می شدند که در تاریخ سابقه نداشت. این در حالی بود که محمد بن ابی بکر، فرزند خلیفه اول بود و آن ها دم از وفاداری به خلیفه اول می زدند؛ اما به طرزی او را شهید کردند که بدتر از آن تصور نمی شد. (برای توضیح بیشتر به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۷۷ به بعد در حوادث سنه ۳۸ (طبع بیروت، مؤسسه اعلمی) مراجعه شود)

از نکات قابل ملاحظه درباره محمد بن ابی بکر این است که او ربیب امیر مؤمنان علی علیه السلام بود؛ یعنی فرزند همسرش از شوهر دیگر، زیرا «اسماء بنت عمیس»، نخست همسر جعفر بن ابی طالب بود و بعد از جعفر به همسری ابوبکر درآمد و بعد از ابوبکر روی علاقه ای که به امیر مؤمنان علی علیه السلام داشت به همسری آن حضرت درآمد و محمد فرزند ابوبکر تحت تکفل امیر مؤمنان علی علیه السلام و در خانه او پرورش یافت و از علاقه مندان مخلص آن حضرت بود. او در حجه الوداع سال دهم هجری تولد یافت و در مصر در حالی که بیست و هشت سال بیشتر از عمرش نمی گذشت شربت شهادت نوشید. او از یاران خاص و عاشقان امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و بعضی او را از حواریون آن حضرت شمرده اند.

شگفت آن که وقتی محمد بن ابی بکر به شهادت رسید و حتی جسد او را سوزاندند «ام حبیب» (دختر ابوسفیان و همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) گوسفندی بریان کرد و برای عایشه فرستاد و از شهادت محمد ابراز خوشحالی کرد و به گمان خود آن را تلافی خون عثمان دانست که به پندار او به دست محمد بن ابی بکر یا با کمک او ریخته شده بود. عایشه گفت: خدا این دختر زن بدکار (اشاره به هند، همسر ابوسفیان است) را به قتل برساند. به خدا سوگند من بعد از این هرگز از گوسفند بریان استفاده نخواهم کرد.

این سخن را «سبط بن جوزی» در کتاب تذکره الخواص (مطابق نقل مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود ذیل حکمت مورد بحث) آورده و نشان می دهد آنچه بعضی می گویند که به هنگام لعن بنی امیه به طور عموم، باید امثال ام حبیب را استثنا کرد، وجهی ندارد و طبق این روایت او نیز استحقاق این لعن را داشته است. امیدواریم که این روایت صحیح نباشد.

انگلیسی

When the news of the killing of Muhammed ibn Abu Bakr reached Imām Ali ibn Abū Tālib, he said: "Our grief over him is as great as their (the enemy's) joy except they .have lost an enemy, whereas we have lost a friend"

In the year ۳۸ A.H./۶۵۸ A.D., Mu'āwiyah sent 'Amr ibn al-'Ās to Egypt with a large force. 'Amr ibn al-'Ās called on Mu'āwiyah ibn Hudayj to help him. They brought together 'Othmān's supporters and waged a war against Muhammed ibn Abū Bakr (son of

caliph Abū Bakr), capturing him. Mu'āwiyah ibn Hudayj beheaded him. Stuffing his body in the belly of a dead ass, he burnt his corpse... Muhammed was at that time twenty-eight years old. It is reported that when the news of this tragedy reached his mother, she fell onto a great rage and indignation. His paternal sister, Mother of the Faithful 'A'isha, took a vow that, as long as she lived, she would never eat roasted meat. Since then, she used to curse Mu'āwiyah ibn Abū Sufyān, `Amr ibn al-'Ās and ...Mu'āwiyah ibn Hudayj after every prayer she performed

When Imām Ali ibn Abū Tālib heard the news of Muhammed's martyrdom, he became immensely sad. He wrote in a very somber language to Ibn Abbās, who was then in .Basra, about the tragic death of Muhammed ibn Abū Bakr

Hearing the news of Muhammed's martyrdom, Ibn Abbās came from Basra to Kūfa to offer his condolences to Imām Ali ibn Abū Tālib

One of the official informers of Imam Ali ibn Abū Tālib came from Syria and said: “O Imām Ali ibn Abū Tālib ket! When the news of Muhammed's murder reached Mu'āwiyah, he went to the pulpit and praised the group that took part in killing him. The people of Syria rejoiced so much at hearing the news that I had never before seen them in such an elated mood.” It was then that Imām Ali ibn Abū Tālib uttered the above statement. He further said that although Muhammed was his step-son, he was like his own son, as we read in the classic references written by these recognized authorities: at-Tabari, Vol. ۱, pp. ۳۴۰۰ – ۳۴۱۴; Ibn al-Athīr, Vol. ۳, pp. ۳۵۲ – ۳۵۹; Ibn Kathīr, Vol. ۷, pp. ۳۱۳ – ۳۱۷; Abul-Fidā', Vol. ۱, p. ۱۷۹; Ibn Abul-Hadīd, Vol. ۶, pp. ۸۲ – ۱۰۰; Ibn Khaldūn, Vol. ۲, part ۲, pp. ۱۸۱ – ۱۸۲; Al-Istī'āb, Vol. ۳, pp. ۳۶۶ – ۶۷; Ibn Hajar, Al-Isāba, Vol. ۳, pp. ۴۷۲ – ۴۷۳; Al-Ghārāt, athThaqafi, Vol. ۱, pp. ۲۷۶ – ۳۲۲ and the author of Tārīkh al-Khamīs, Vol. ۲, pp. ۲۳۸ – ۲۳۹

.We have written before above a brief biography of Muhammed ibn Abū Bakr

حکمت ۳۲۶: مهلت پذیرش توبه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعُمُرُ الَّذِي أَعَذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَى ابْنِ آدَمَ سِتُونَ سَنَةً

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: عمری که خدا از فرزند آدم پوزش را می پذیرد شصت سال است .

شهیدی

سالیانی که پسر آدم در آن نزد خدا- از پیروی هوا- معذور است، شصت سال است.

اردبیلی

عمری را که عذر را ظاهر ساخت در آن خدای تعالی یعنی مهلت داد بسوی فرزند آدم برای تحصیل طاعت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مدت عمری که خداوند عذر فرزند آدم را در آن می پذیرد، شصت سال است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:عمری که خداوند فرزند آدم را در آن معذور داشته شصت سال است .

شرح ها

راوندی

کیدری

و ذلك لان صاحب الستين، قد جاوز عقبه الصبي و الشباب، و الكهولة، و هو في سن الشيخوخة، و ما بعد ذلك الارذل العمر.

ابن میثم

(عمری که خداوند بهانه ی فرزند آدم را در آن می پذیرد، همان شصت سال است.) اعذر اليه: بهانه ی او را پذیرفت، اعذار الله اليه یعنی: او را تا مدت معین که امکان کسب توشه را برای روز قیامت است، مهلت داده است، زیرا پس از شصت سال، قوای نفسانی و جسمانی کاسته می شود، و ناتوان از عمل می شود. پس هر کس به آن حد از عمر برسد و کوتاهی کند جای سرزنش دارد و بهانه ای در پیشگاه خداوند ندارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْعُمُرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَيَّ ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً .

أعذر الله فيه أي سوغ لابن آدم أن يعتذر يعني أن ما قبل الستين هي أيام الصبا و الشبيبه و الكهوله و قد يمكن أن يعذر الإنسان فيه على اتباع هوى النفس لغلبه الشهوه و شره الحدائنه فإذا تجاوز الستين دخل في سن الشيخوخه و ذهب عنه غلواء شرته فلا عذر له في الجهل.

و قد قالت الشعراء نحو هذا المعنى في دون هذه السن التي عينها ع.

و قال بعضهم إذا ما المرء قصر ثم مرت

كاشانی

(و قال عليه السلام: العمر الذي اعذر الله فيه) عمري که عذر آورد خدای تعالی در او (الی ابن ادم) به سوی پسر آدم (ستون سنه) شصت سال است. مراد به اعذار خدا، امهال او است بنده را در مدتی که مظنه تحصیل زاد یوم معاد باشد. یعنی عمری که در او مهلت داد خدای تعالی بنده را به تحصیل زاد تقوا و اکتساب طاعات، شصت سال است. زیرا که بعد از شصت سالگی ضعیف می شود قوای نفسانیه و بدنیه و کلال پیدا می کند از عمل. پس هر که تقصیر کرد در ما بین شصت سالگی، لوم بر او متوجه می شود و منقطع می گردد حجت او به اعتذار.

آملی

قزوینی

فرمود عمری که عذر خود خواسته است خدای سبحانه در آن به سوی آدمیان شصت سال است پس هر که شصت سال عمر یافت و امر خویش در آن مدت با خدا به اصلاح نیاورد، و توشه آن سرای مهیا نکرده از جهان برفت عذر او نپذیرند که عذر از او خواسته باشند، و حجت بر او تمام شده که او مدت دراز و مهلت فراخ یافت و به طاعت و معذرت نشتافت

لاهیجی

و قال عليه السلام: «العمر الذي اعذر الله فيه الي ابن آدم ستون سنه.» یعنی و گفت عليه السلام آن عمر آنچنانی که سلب عذر کرده است خدا در آن از برای ولد آدم، یعنی مجال عذر از برای او وانگذاشته است در فرمان بردن شصت سال است.

خویی

اللغه: (اعذر الله فيه): اتاه بالعذر، سوغ لابن آدم ان يعتذر. المعنى: على ما فى الشرح المعتزلى: یعنی ان ما قبل الستين هي أيام الصبا و الشبيبه و الكهوله، و قد يمكن ان يعذر الانسان فيه على اتباع هوى النفس لغلبه الشهوه و شره الحدائنه، فاذا تجاوز الستين دخل في سن الشيخوخه و ذهب عنه غلواء شرته فلا عذر له في الجهل. اقول: و الظاهر ان المراد شمول المغفره للمعاصي دون

الستين، فاذا تجاوز عنه كان المواخذه اشد الترجمة: عمرى كه خداوند آدميزاد را در آن عذرپذير است تا شصت سال است.

عذر گنه خویش طلب کن ز خداوند*** تا شصت نشد عمر تو عذر تو پذیرد

شوشتری

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: فى (الطبرى) لما قتل الحسين عليه السلام و رجع ابن زياد من معسكره بالنخيله، رات الشيعة انها قد اخطات خطا كبيرا بدعائهم الحسين عليه السلام الى النصره و تركهم اجابته و مقتله الى جانبهم لم ينصروه، و راوا انه لا يغسل عارهم و الاثم عنهم فى مقتله الا بقتل من قتله او القتل فيه ففزعوا بالكوفه الى خمسه نفر من رووس الشيعة: سليمان بن صرد الخزاعى- و كانت له صحبه - و الى المسيب بن نجبه الفزارى- و كان من خيار اصحاب على عليه السلام- و الى عبدالله بن سعيد بن نفيل الازدى و الى عبدالله بن والى التيمى و الى رفاعه بن شداد البجلي، فاجتمعوا فى منزل سليمان فبدا المسيب فقال: قد ابتلينا بطول العمر و التعرض لانواع الفتن فنرغب الى ربنا ان لا يجعلنا ممن يقول له غدا (او لم نعلمكم ما يتذكر فيه من تذكر و جاءكم النذير) و ان امير المومنين عليه السلام قال: العمر الذى اعذر الله فيه الى ابن آدم ستون سنه ... و فى (تاريخ بغداد): نظر العباس بن الفضل بن الربيع فى المرآه فنظر الى شبيهه فى لحيته فقال: اهلا بواحد له للشيب وافده تنعى الشباب و تنهاننا عن الغزل جاءت لتندرنا ترحال لذتنا عن الشباب و شيئا غير مرتحل (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قد يعذر المرء مادامت شيبته و ليس يعذر معذور كمكتهل و فى (شعراء ابن قتيبه) قال الاقيشر: اذا المرء او فى الاربعين و لم يكن له دون ما ياتى حياء و لاستر فدعه و لا تنفس عليه الذى اتى و ان جر ارسان الحياه له الدهر هذا، و روى (الخصال) عن الصادق عليه السلام قال: ان العبد لفى فسحه من امره ما بينه و بين اربعين سنه، فاذا بلغه اوحى الله تعالى الى ملائكته انى قد عمرت عبدى عمرا و قد طال، فغلظا و شددوا و تحفظا و اکتبا عليه قليل عمله و كثيره و صغيره و كبيره. و قال الباقر عليه السلام: اذا اتت على العبد اربعون سنه قيل له: خذ حذرك فانك غير معذور، و ليس ابن اربعين احق بالعدر من ابن عشرين سنه، فان الذى يطلبهما واحد و ليس عنهما براقد، فاعمل لما امامك من الهول و دعه عنك فضول القول. و فى (بديع ابن المعتز): كان رجل من اهل الادب له اصحاب يشرب معهم و ينادمهم، فدعوه فلم يجبهم فقالوا: ما منعك؟ قال: دخلت البارحة فى الاربعين و انا استحي من سنى. و روى ايضا عن الصادق عليه السلام فى قوله تعالى (اولم نعلمكم ما يتذكر فيه من تذكر) انه توبيخ لابن ثمانى عشره سنه. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) هذا و فى (كتاب سيويه) عن الخليل سمع اعرابيا يقول: اذا بلغ الرجل الستين فايه و ايا الشواب- بالجر.

مغنيه

ابدا لا عذر لمن يتجرا على الحرام و معصيه الله، لا بعد الستين و لا قبلها.. و ما اراد الامام بقوله هذا الا توبيخ العاصى اذا بلغ الستين.. و ان تغلل قبلها بالهوى و الشباب فبماذا يتعلل بعد ان وهن العظم، و اشتعل الراس شيئا؟ قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى ينظر فى وجه الشيخ صباحا و مساء و يقول له: كبرت سنك، و دق عظمك، و رق جلدك، و قرب اجلك، و حان قدومك على فاستح منى.

عبدہ

... ابن آدم ستون سنه: ان كان يعتذر ابن آدم فيما قبل الستين بغلبه الهوى عليه و تملك القوى الجسمانيه لعقله فلا عذر له بعد الستين اذا اتبع الهوى و مال الى الشهوه لضعف القوى و قرب الاجل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پذیرفتن بهانه) فرموده است: عمر و زندگی که خداوند عذر و بهانه پسر آدم را در آن می پذیرد شصت سال است (هر گاه شخص پیش از شصت سالگی به غلبه خواهش نفس بر خود و تسلط قوای جسمانیه بر عقلش عذر بیاورد بعد از شصت سالگی با از دست دادن قوا و نزدیک شدن اجل هر گاه از هوای نفس پیروی نماید عذرش پذیرفته نیست).

زمانی

دوران نوجوانی انسان به عوارض آن گرفتار می شود و کارهای بچه گانه انجام می دهد در دوران جوانی اسیر غرور می گردد و به اصطلاح کارهای جاهلان را تکرار می کند پس از چهل سال تا حدود شصت سال که دوران کهنوت است انسان در اثر مغرور بودن به مال و ثروت و فرزند باز هم به گناه ممکن است آلوده گردد، آنگاه که به شصت سالگی رسید و تمام نیروهای او کاهیده شده هر گاه باز هم به مرض غرور گرفتار گردیده و به گناه آلوده شد خدا دیگر به او مهلت نمی دهد و عذرش را نمی پذیرد هر چند لطف خدا تا مرگ انسان را بدرقه می کند. با توجه به نکات یاد شده نه اینکه انسان باید به لطف خدا مغرور شود و به گناه آلوده و نه از رحمت خدا مایوس و ناامید و فکر کند خدا هیچ گاه او را نمی آمرزد. همان طوری که حساب روز قیامت دقیق است و چشمها را خیره می کند لطف او هم آنقدر زیاد است و تا آنجا می بخشد که شیطان هم طمع بخشش می کند خدای مهربان هر دو نکته را در یک آیه آورده است: (خدایت دارای بخشش و عقاب دردناک است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العمر الی اعذر الله فیہ الی ابن آدم ستون سنه) ای ان منتهی قبول العذر هو الستون، اذ بعده تضعف القوى، و لا يتمكن الانسان ان يتدارك ما فات، غالباً، او المعنى ان المعذره مقبوله الی ستین سنه، اما بعدها، فلا اذ عند ضعف القوى تكون المعصيه اشنع.

موسوی

اللغه: اعذر: سمح له بالعذر و قبله منه. الشرح: یرید الامام انه لا عذر للانسان اذا بلغ الستین لان قواه قد خارت و اجله اقترب من الاخره فبماذا یطمع، لو كان شاباً قویاً كانت شهوته تطغى و لو كان قویاً قوته كانت تطغى و لو كان غنیاً استطاع ان یحصل علی ملذاته و یسر بها و اما اذا بلغ الستین فلا الصبایا ترغب فیہ و لا الجسم عامر و لا المال مفید لانه عاجز عن نیل الشهوات عجزاً تکوینياً ...

«میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد، شصت سال است.»

یعنی خداوند متعال برای آدمی مدت عمری را که عذر او را می پذیرد تا شصت سالگی است که دوران کودکی و جوانی و کهولت است و به مناسبت غلبه شهوت و پیروی از خواهش نفس و شور و شر جوانی ممکن است عذر آدمی پذیرفته شود و چون از شصت سالگی بگذرد به سن پیری رسیده است و شور و شر او کاستی می پذیرد و دیگر عذری برای نادانی او پذیرفته نیست. شاعران هم در این باره و در مورد کمتر از شصت سالگی اشعاری سروده اند و یکی از ایشان چنین سروده است: چون مرد چهل ساله شود و از دیگر مردان فروتر ماند و خود را به صالحان پیوسته نسازد، او را رها کن که در باقی مانده روزگار خود به آنان نخواهد پیوست.

مکارم

و قال علیه السلام

الْعُمْرُ الَّذِي أَعْدَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَيَّ ابْنِ آدَمَ سِتُونَ سَنَةً.

امام علیه السلام فرمود:

عمری که خداوند نسبت به فرزندان آدم در آن اتمام حجت می کند (و عذرش را می پذیرد) شصت سال است. (بعد از آن عذری پذیرفته نیست). (سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که مرحوم خطیب درباره این گفتار حکیمانه - جز نقل مرحوم سید رضی - آورده است غرر الحکم مرحوم آمدی است که آن را با تفاوتی که نشان دهنده اخذ از منبع دیگری است، در کتاب خود آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۱). طبری نیز در تاریخ خود این سخن را از امیرمؤمنان علیه السلام با ذکر داستانی نقل کرده است. (تاریخ طبری، حوادث سنه ۶۴))

هشدار به بزرگسالان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه هشدار می دهد و می فرماید:

مراقب خود باشند «هنگامی که عمر به شصت سال رسید دیگر عذری (در انجام گناه و ترک واجبات) از آن ها پذیرفته نیست»؛ (الْعُمْرُ الَّذِي أَعْدَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَيَّ ابْنِ آدَمَ سِتُونَ سَنَةً).

شک نیست که انسان در دوران های مختلف عمر تحت تأثیر انگیزه های گوناگونی است؛ در کودکی به بازی ها سرگرم می شود و در جوانی به شهوات.

هنگامی که دوران جوانی می گذرد و بخشی از شهوات رو به افول می گذارد، شهوت مال و مقام و مانند آن در انسان زنده می شود و به آن می پردازد؛ اما هنگامی که به دوران پیری می رسد که لااقل از شصت سالگی شروع می شود آن انگیزه ها نیز

در بسیاری از افراد ضعیف می گردد مخصوصاً اگر به وضع جسمانی خود توجه کنند که قوای آن به سرعت رو به کاهش می رود، موهای سر و صورت سفید می شوند، استخوان ها ضعیف می گردند، به تدریج قامت خمیده می شود و نشانه های ارتحال از دنیا یکی پس از دیگری آشکار می گردند. با توجه به این مسائل، هوس های پیری در او طغیان نخواهند کرد و او به فکر آینده خویش و سرای آخرت خواهد افتاد.

این به آن معنا نیست که اگر جوانان گناه کنند یا کسانی که در سنین پایین تر از شصت سال قرار دارند مرتکب خلافی شوند معذورند، بلکه منظور این است اگر جوانان و میانسالان بتوانند عذری برای خود در پیشگاه خدا بیاورند کسانی که به سن شصت سال و بالاتر می رسند آن عذر را نیز نخواهند داشت و به تعبیر دیگر گناه این افراد از گناه جوانان زشت تر و مجازات آن شدیدتر است.

این در حالی است که در بعضی از روایات سن کمتری از شصت سال در این زمینه ذکر شده است.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

«إِذَا أَتَتْ عَلَى الرَّجُلِ أَرْبَعُونَ سِنَةً قِيلَ لَهُ خُذْ حِذْرَكَ فَإِنَّكَ غَيْرُ مَعْدُورٍ؛ هنگامی که انسان به سن چهل سالگی می رسد به او گفته می شود کاملاً مراقب باش، زیرا بعد از این معذور نخواهی بود». (کافی، ج ۲، ص ۴۵۵، ح ۱۰)

ولی برای این که بعضی این سخن را برای کسانی که کمتر از چهل سال دارند چراغ سبزی نسبت به گناهان نیندارند امام علیه السلام در ذیل این روایت می فرماید:

«وَلَيْسَ ابْنُ الْأَرْبَعِينَ بِأَحَقَّ بِالْحِذْرِ مِنَ ابْنِ الْعِشْرِينَ فَإِنَّ الَّذِي يَطْلُبُهُمَا وَاحِدٌ وَ لَيْسَ بِرَأَقِدٍ؛ چهل ساله برای پرهیز از گناه سزاوارتر از بیست ساله نیست، زیرا کسی که هر دو را طلب می کند یکی است (اعمال آن ها را می بیند) و خواب نیست». (همان)

در ذیل آیه ۱۵ سوره «احقاف» که دوران زندگی انسان را از طفولیت برمی شمرد تا به چهل سال می رسد و آن را دوران کمال انسان می شمارد: «حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» از ابن عباس نقل شده است که می گوید:

«مَنْ بَلَغَ أَرْبَعِينَ وَ لَمْ يُبَلِّغْ خَيْرَهُ شَرَّهُ فَلْيَتَجَهَّزْ إِلَى النَّارِ؛ کسی که به چهل سال برسد و نیکی او بر بدی اش غلبه نکند آماده آتش دوزخ گردد». (ابن عباس این گونه مطالب را معمولاً - یا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یا از امیرمؤمنان علی علیه السلام شنیده است). (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۳۵)

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ لَفِي فُسْحِهِ مِنْ أَمْرِ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أَرْبَعِينَ سِنَةً فَإِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى مَلَائِكِهِ قَدْ عَمَّرْتُ عَبْدِي هَذَا عُمُرًا فَعَلَّطًا وَ شَدِّدًا وَ تَحَفُّظًا وَ أَكْتَبْنَا عَلَيْهِ قَلِيلَ عَمَلِهِ وَ كَثِيرَهُ وَ صَغِيرَهُ وَ كَبِيرَهُ؛ انسان قبل از چهل سال در وسعت قرار دارد (خداوند کمتر بر او سخت می گیرد) ولی هنگامی که به چهل سال رسید خداوند متعال به دو فرشته ای که مأمور او هستند وحی می فرستد که من بنده ام را عمر کافی و طولانی دادم. از این به بعد بر او سخت بگیرد و شدت عمل به خرج دهید و

دقیقاً مراقب اعمال او باشید و هر کار کم یا زیاد، کوچک یا بزرگی را انجام می دهد در نامه اعمال او بنویسید». (کافی، ج ۸، ص ۱۰۸، ح ۸۴)

البته منافاتی میان این روایات و امثال آن با آنچه از امام علیه السلام در گفتار حکیمانه مورد بحث آمد نیست، زیرا شدت عمل درباره انسان ها نیز مراحل دارد. در مرحله چهل سالگی کمتر و در شصت سالگی بیشتر است و به تعبیر دیگر، حدیث چهل سال اشاره به حداقل و حدیث شصت سال اشاره به حداکثر است.

در تفسیر قرطبی و در المنثور ذیل آیه شریفه ۳۷ سوره «فاطر» که خطاب به دوزخیان است و می فرماید: «أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ»؛ آیا به شما به مقدار کافی برای بیدار و تذکر عمر ندادیم و بیم دهنده الهی به سوی شما نیامد؟» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نُودِيَ (أَيْنَ) أَبْنَاءَ السَّيِّئِينَ؟ وَ هُوَ الْعُمُرُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ فِيهِ: أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ؛ هنگامی که روز قیامت شود، منادی ندا کند، انسان های شصت ساله کجا هستند؟ این همان عمری است که خدا درباره آن فرموده: آیا ما شما را به مقداری که افراد متذکر شوند، عمر ندادیم؟!».

به هر روی از مجموع این روایات استفاده می شود که انسان هنگامی که به چهل سالگی می رسد باید بسیار مراقب اعمال خویش باشد و چون به شصت سالگی برسد بسیار بیشتر، زیرا هر لغزشی را در این سن و سال برای او می نویسند و عذری در پیشگاه خدا نخواهد داشت.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The age up to which Allāh accepts any excuse for a human being is sixty years”.

ص: ۵۳۲

حکمت ۳۲۷: پیروزیهای دروغین

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا ظَفَرَ مَنْ ظَفَرَ مِنَ الْإِثْمِ بِهِ وَ الْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: پیروز نشد آن کس که گناه بر او چیرگی یافت، و آن کس که با بدی پیروز شد شکست خورده است.

شهیدی

آن که گناه بر او دست یافت روی پیروزی ندید، و آن که بدی بر وی چیره گشت مغلوب گردید.

اردبیلی

پیروزی نیافت کسی که پیروزی یافت بآن گناه و غالب شونده بدی مغلوب گشت بنفس و هوا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پیروزی نیافت، آنکه گناه بر او پیروز شد و کسی که به پایمردی شر پیروز شود، شکست خورده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که گناه بر او پیروز شد به پیروزی نرسید، و کسی که با بدی غلبه کند در حقیقت مغلوب است.

شرح ها

راوندی

و روی: ما ظفر من ظفر بالاثم.

کیدری

لانه مغلوب نفسه و هواه الذی هو اعدی عدوه، و کیف یکون ظافرا من هو فی ید اعدی عدااته اسیر، و من استولی علیه الهوی لا یظفر باحد لان من لا یظفر بنفسه کیف یظفر بغيره، و لو ظفر صوره لکان ظفره فی الحقیقه هزیمه، ثم ان ظفره بالاثم اذا کان یودیه الی ضرر عظیم فانه لا یکون ظفرا بل ضرر.

ابن میثم

(آن که گناه بر او چیره شود، پیروز نیست و آن که به وسیله ی بدی چیرگی یابد، شکست خورده است.) این عبارت برای دور ساختن از ظلم و تجاوز است، توضیح آن که پیروز راستین کسی است که به طریقی عادلانه بر دشمن پیروز شود، و هر کس چنان نباشد همواره ستمگر بوده و در پیشگاه خدا مقهور گناه است و با این که در ظاهر پیروز می نماید اما مغلوب ظلم خویشتن است. امام (ع صفت ظفر: پیروزی را برای گرفتاری شخص در دام گناه و احاطه ی گناه بر وی، استعاره آورده است.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْإِثْمِ بِهِ وَ الْعَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ .

قد قال ع نحو هذا و ذكرناه في هذا الكتاب

من قصر في الخصومه ظلم و من بالغ فيها اثم.

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما ظفر من ظفر الاثم به) فیروی نیافت آن ستمکار گمراه که فیروزی یافت معصیت خدا به سبب او و از مکنم عدم به صحرای وجود آمد زیرا که او مقهور در گاه الهی شد. (و قال عليه السلام: الغالب بالشر مغلوب) غالب شونده به بدی مغلوب و منکوب است چه او مغلوب نفس و هوی است که بدترین دشمنند او را. و چگونه مظفر باشد کسی که در چنگ دشمنی باشد که بدترین اعدا است؟

آملی

قزوینی

فرمود: ظفر نیافت آن کس که ظفر یافت گناه به او، هر که بر مرادی یا دشمنی ظفر یابد نه در طاعت خدای سبحان بلکه در طاعت شیطان او ظفر نیافته باشد، بلکه گناه در حقیقت بر او ظفر یافته باشد، و او غلبه نکرده باشد که شیطان و شقاوت و خسران بر او غلبه کرده باشد، و قول حق سبحانه (و لا یحیی المکر السیء الا باهله) مگر از مثل این مقام باشد و بسیاری از احادیث که از این باب است تواند به مثل تاویل ماول گردد. مثلا (قوله: من حفر بئرا لآخیه فقد وقع فیه) و قصه مار و مارگیر از کلام شیخ عطار و از مثنوی در اشارت به این باب بسیار لطیف و باصواب است. مارگیری قصد مار نمود و با او عهد و پیمان در میان نهاد که با او جز نیکی نیندیشد، و خیال غدر در ضمیر نداشته باشد، و بر آن قسم یاد نمود، و خدا و انبیاء را گواه ساخت مار اعتماد بر قول و عهد او نموده از سوراخ بیرون آمده خود را تسلیم او نمود مارگیر دست ببرد و حلقش بفشرد، و در خریطه افکند و راه شهر گرفت تا به آن معرک که کند و سیم اندوزد، مار گفت ای غدار این چه حال بود آن عهد و پیمان کجا رفت، آن قسمها که یاد نمودی و خدا و پیغمبران را گواه ساختی، مارگیر می گوید بس کن ای احمق آنها افسون صید تو و بند قید تو بود. چون تو ابلهی باید که به آن داستان اعتماد نماید و در دام دشمن آید مار می گوید خاک بر سر تو باد پنداری تو مرا در دام کردی و افسون تو مرا بفریفت و در هلاک و بلا افکند، بلکه افسون من تو را در دام کرد و در چاه هلاک افکند مولوی گوید: مرد افسون گر بخواند چون عدو او فسون بر مار و مار افسون بر او گر نبودی دام او افسون مار کی فسون مار را گشتی شکار مرد افسون گر ز حرص کسب و کار در نیابد آن زمان افسون مار مار گوید ای فسون گر هین و هین آن خود دیدی فسون ما ببین تو بنام حق فریبی مر مرا تا کنی رسوای شور و شر مرا نام حقم بست نی آن رای تو نام حق را دام کردی وای تو نام حق بستاند از تو داد من من بنام حق سپردم جان و تن یا بزخم من رگک جانت برد یا ترا چون من بزندانت برد و غالب شده بشر در حقیقت مغلوب است. این کلام نیز از قبیل سابق است.

و قال عليه السلام: «ما ظفر من ظفر الاثم به و الغالب بالشر مغلوب.» يعنى و گفت عليه السلام كه فيروزي نيافته است كسى كه فيروزي يافته است گناه به او و غلبه كننده ي بر خصم، به سبب ضرر رساندن به او، مغلوب عقوبت است.

خوبى

الاعراب: به، جار و مجرور متعلق بقوله: ظفر، و الباء سببيه. المعنى: نبه (عليه السلام) الى ان من ظفر على خصمه بسبب اثم ارتكبه من الكذب و البهتان و الظلم فليس بظافر حقيقه و ان نال مقصده ظاهرا، فان ظفره يشبه من سرق مال الغير على غره منه، فانه ظفر بالمال و لكنه ماخوذ عليه على حال، فالغلبه بالشر غير محمود العاقبه، و قد نسب الظفر الى الاثم فى كلامه (عليه السلام) و جعله سببا لظفر الاثم اشاره الى ان الظافر فى الحقيقه هو الاثم الذى ارتكبه، لا هو نفسه. الترجمة: هر كس به ارتكاب گناه پيروز نباشد، وانكه بسبب ستم غلبه كند در حقيقت مغلوب است.

هر كس بگناه گشت پيروز*** پيروزى اوست ابر نورو

شوشترى

(الفصل السادس و الخمسون - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و قال عليه السلام: اقول: فى (اللهوف على قتلى الطفوف): اقبل ابن زياد على زينب فقال: الحمد لله الذى فضحككم و اكذب احدوئكم. فقالت: انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا. فقال: كيف رايت صنع الله باخييك و باهل بيتك؟ فقالت: ما رايت الا جميلا، هولاء قوم كتب عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سيجمع الله بينك و بينهم فتجاج و تخاصم، فانظر لمن الفلج يومئذ. و (فيه) ايضا فى شرح ورود اهل بيت الحسين عليه السلام على يزيد: فقامت زينب و قالت: اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق كما تساق الاسارى، ان بنا هوانا على الله و بك عليه كرامه؟! فشمخت بانفك و نظرت فى عطفك جذلان مسرورا حين رايت لك الدنيا مستوسقه و الامور متسقه، و حين صفا لك ملكنا و سلطاننا- الى ان قالت- فكذ كيدك واسع سعيك، فو الله لا تمحو ذكرنا و لا تميت و حيننا و لاتدر ك امدنا و لا ترخص عنك عارها، و هل رايك الا فند و ايامك الا عدد و جمعك الا بدد، و يوم يناد المناد الا لعنه الله على الظالمين. هذا و قال ابن ابى الحديد: بعد العنوان و نظير قوله عليه السلام هذا قوله: من قصر فى الخصومه ظلم و من بالغ فيها اثم. (الفصل السادس و الخمسون - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) قلت: اين ذاك الكلام من هذا الكلام، فان كلا منهما فى مقام، فان المقصود من ذاك ان الخصومه امر يعسر معه القيام على الجاده الوسطى حتى لا يكون ظالما و لا مظلوما، و اما هذا فالمراد به ان الظافر على صاحبه بالشر و الغالب عليه بالاثم مغلوب و منكوب فى الحقيقه و ان كان فى الظاهر غالبا و ظافرا. و انما نظير قوله عليه السلام هذا قول ابنه الصادق عليه السلام حين دخل عليه رجلان مداراه بينهما فى خصومه، فلما ان سمع كلامهما قال: ما ظفر احد بخير من ظفر بظلم، اما ان المظلوم ياخذ من دين الظالم اكثر مما ياخذ الظالم من مال المظلوم، من يفعل الشر بالناس فلا ينكر الشر اذا فعل به، انما يحصد ابن آدم ما يزرع، و ليس يحصد احد من المر حلوا و من الحلوا مرا فاصطلىح الرجلان.

هذه الحكمة تحمل برهانها معها، و تدل على ذاتها بذاتها.. اثم و ظفر! و شر و نصر! (عمر ك الله كيف يجتمعان؟).

عبده

... الغالب بالتر مغلوب: اذا كانت الوسيله لظفر ك بخصمك ركوب اثم و اقتراف معصيه فانك لم تظفر حيث ظفرت بك المعصيه فالقت بك الى النار و على هذا قوله الغالب بالشر مغلوب

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش فیروزی در راه غیر خدا) فرموده است: فیروزی نیافت آنکه گناه به او دست یابد (کسی که در غیر طاعت خدا فیروزی یافته از هوای نفس و شیطان پیروی نماید در حقیقت گناه بر او فیروزی یافته است) و هر که به سبب بدی (گناه) پیش رود (در حقیقت) شکست خورده (زیرا مغلوب هوای نفس که بدترین دشمن است گردیده و کسی که در چنگ بدترین دشمنها باشد فیروزی نیافته).

زمانی

هستند کسانی که در دشمنی به گناه و ظلم پناه می برند تا به هر طریقی که ممکن است بر دشمن پیروز گردند. امام (علیه السلام) نسبت به این گونه افراد می فرماید پیروزی از راه گناه و ظلم، در پیشگاه خدا انسان را شکست می دهد و از این نظر که انسان بزرگترین پشتیبان (خدا) را از خود رنجانیده است نه تنها در پیشگاه خدا شکست خورده، بلکه در اثر گناه اعتبار اجتماعی را هم از دست می دهد و این خود یک نوع شکست است. در جنگهای منطقه ای دیده ایم چه بسا جمعیتی که در اثر حمایت از خارج پیروز گردیده اند ولی در اثر اینکه پیروزی آنان طبیعی نبوده خیلی زود شکست خورده اند، صحنه های الجزائر و ویتنام را دیدیم، صحنه های آفریقا را هم مشاهده خواهیم کرد و باز هم این صحنه ها بصورت تکرار مکررات تاریخ رنگ عوض خواهد کرد. داستانهای قرآن از جمله داستان یوسف و زلیخا بهترین گواه است. زلیخا بصورت ظاهر با زندانی ساختن یوسف پیروز گردید اما باز هم به زودی درک کرد که شکست خورده است.

سید محمد شیرازی

قال علیه السلام: (ما ظفر من ظفر الا-ثم به) ای الذی ظفر بواسطه الاثم، کان ظفره و بالا علیه، فکانه لم یظفر، از هذا و الظفر موجب لخساره ابدیه هی دخول النار (و الغالب بالشر مغلوب) فان من غلب على الناس بواسطه شره، مغلوب واقعا، از شره موجب لدخوله النار.

موسوی

اللغه: الاثم: الذنب. الشرح: الظفر انما يكون بالخیر و بما يحقق السعاده و رضی الله و اما من ظفر بالاثم و المعصیه و التمرد على الله فهذا لم یظفر الا- بالعذاب و الخزی و العقاب و هل يستطيع من فعل شر و غلب غیره به ان يكون الا- مغلوبا مقهورا نادما

طالقانی

«آن کس که گناه بر او پیروز شد، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدی چیره می شود، در واقع مغلوب است.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْإِثْمِ بِهِ، وَالْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که با توسل به گناه پیروز شود پیروز نیست و کسی که با ستم غلبه کند

(در واقع) مغلوب است. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه مشتمل بر دو جمله است: جمله نخست در غررالحکم به همین صورت آمده است و جمله دوم در جای دیگر به صورت متفاوتی ذکر شده است: «صاحب المال متعوب و الغالب بالشَّرِّ مَغْلُوبٌ» و در زهر الآداب جمله دوم به این صورت نقل شده است: «الغالب بالظلم مغلوب»). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۱)

پیروزی با گناه، پیروزی نیست

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به مطلب مهمی اشاره کرده و به ظالمان و مفسدان هشدار می دهد و می فرماید: «کسی که با توسل به گناه پیروز شود، پیروز نیست و کسی که با ستم غلبه کند در واقع مغلوب است»؛ (مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْإِثْمِ بِهِ، وَالْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ).

بسیارند کسانی که برای رسیدن به پیروزی بر دشمن از اسباب نامشروع استفاده می کنند، ظلم و ستم روا می دارند و مرتکب انواع گناهان می شوند. آن ها می خواهند به هر قیمت ممکن به هدف خود برسند، امام علیه السلام به آن ها هشدار می دهد که این نوع پیروزی، پیروزی نیست، بلکه در واقع در چنگال گناه مغلوب شدن است و همچنین کسانی که با استفاده از شر، غلبه می کنند ظاهراً غالبند و در واقع مغلوب شیطان و شر و هوای نفس هستند.

این سخن، هم از نظر ظاهری پذیرفتنی است و هم از نظر معنوی. جنبه معنوی آن آشکار است که این گونه پیروزی ها و غلبه ها مایه گرفتاری های شدید روز قیامت است و بدترین زاد و توشه برای سفر آخرت به شمار می آید و در آن جا باید پاسخ گو باشد.

از نظر ظاهری نیز بسیار دیده ایم یا در تاریخ خوانده ایم که این گونه افرادی که با ظلم و ستم و گناه پیروز می شوند سرانجام

گرفتار عواقب شومی گشته و در بسیاری از موارد دشمنانشان با همان روش، آن‌ها را درهم کوبیده و مغلوب ساخته اند و مقامی را که ناجوانمردانه به دست آورده بودند با حملات ناجوانمردانه دشمن از دست می دهند و اگر ظالمان و ستمگران در عواقب مادی و معنوی کار خود بیندیشند به سراغ آن نخواهند رفت.

در حدیثی آمده است که دو نفر خدمت امام صادق علیه السلام رسیدند تا درباره اختلافی که در مورد معامله ای داشتند با آن حضرت صحبت کنند و دستور بخواهند. هنگامی که امام علیه السلام سخنان آن دو را شنید به نصیحت آن دو پرداخت و فرمود: بدانید هر کس که به وسیله ظلم پیروز شود به خیر و خوبی نخواهد رسید و بدانید آنچه را مظلوم از دین ظالم می گیرد بیش از آن است که ظالم از مال مظلوم دریافت می دارد. سپس فرمود: کسی که به مردم بدی کند اگر دیگران از همین روش استفاده کنند و به او بدی کنند نباید آن را بد بشمرد. بدانید انسان بذری را که کاشته درو می کند و هیچ کس از نهال تلخ، ثمره شیرین نمی گیرد و از نهال شیرین میوه تلخ نمی چیند (امام علیه السلام چیزی بر این جمله ها نیفزود) ولی آن دو مرد پیش از آن که از جا برخیزند با هم صلح کردند (در پرتو سخنان حکیمانه امام علیه السلام از خواب غفلت بیدار شدند و راه صحیح را انتخاب کردند). (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۲۲)

در ارشاد القلوب حدیث پرمعنایی در این زمینه ذکر شده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«خَمْسُ [أربع] كَلِمَاتٍ فِي التَّوْرَةِ وَ يَتَّبَعِي أَنْ تُكْتَبَ بِمَاءِ الذَّهَبِ:

أُولَاهَا حَجْرُ الْغُصْبِ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا وَ الْغَالِبُ بِالظُّلْمِ هُوَ الْمَغْلُوبُ وَ مَا ظَفَرَ مَنْ ظَفَرَ الْأَثْمَ بِهِ وَ مِنْ أَقَلِّ حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَشْتَعِينَ بِنِعْمِهِ عَلَى مَعْصِيَةٍ؛ پنج [چهار] جمله در تورات آمده که سزاوار است با آب طلا نوشته شود (و پیوسته در برابر انسان باشد): اول این که بودن یک قطعه سنگ غصبی در خانه، گروگان خرابی آن است و آن کس که به وسیله ستم غلبه کند در واقع مغلوب است و کسی که با گناه پیروز شود هرگز به پیروزی نرسد و کمترین حق خدا بر تو این است که با استفاده از نعمت هایش به سراغ معصیتش نروی». (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۶)

این گفتار حکیمانه امام علیه السلام تأکید دیگری است بر این که افراد با ایمان برای رسیدن به اهداف خود هرگز از وسایل نامشروع استفاده نمی کنند.

در دستورات جنگی اسلام نیز بر این امر تأکید شده که از ابزار غیر انسانی برای پیروزی بر دشمن بهره نگیرید؛ بر دشمن شیخون نزنید، آب آشامیدنی آن‌ها را مسموم نکنید، درختان بارور را به آتش نکشید، افراد غیر نظامی را هدف قرار ندهید و با اسیران جنگی خوش رفتاری نمایید.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “One whose sin overpowers him never wins, and whoever
”secures victory by evil means is (in fact) vanquished

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتَّعَ بِهِ غَنِيٌّ وَاللَّهُ تَعَالَى سَائِلُهُمْ عَن ذَلِكَ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: همانا خدای سبحان روزی فقراء را در اموال سرمایه داران قرار داده است، پس فقیری گرسنه نمی ماند جز به کامیابی توانگران، و خداوند از آنان در باره گرسنگی گرسنگان خواهد پرسید .

شهیدی

خدای سبحان روزی درویشان را در مالهای توانگران واجب داشته. پس درویشی گرسنه نماند جز که توانگری از حق او خود را به نوایی رساند. و کردگار، توانگران را بازخواست کند از این کار.

اردیلی

و فرمود بدرستی که خدای تعالی فرض کرد در اموال توانگران قوتهای درویشان را پس گرسنه نشد درویش مگر بجهت آنچه منع کرد توانگر و خدای تعالی بزرگست بزرگی او سؤال کننده ایشان خواهد بود برین

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند سبحان روزی فقرا را در اموال توانگران مقرر داشته. پس هیچ فقیری گرسنه نماند، مگر آنکه، توانگری حق او را باز داشته است و خدای تعالی توانگران را، بدین سبب، باز خواست کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند روزی تهیدستان را در ثروت اغنیا واجب نموده، تهیدستی گرسنه نماند جز با منع ثروتمند، و خداوند والا مقام گرسنگی فقیران را از ثروتمندان باز خواست خواهد کرد .

شرح ها

راوندی

و قوله فما جاع فقير الا بما منع غني ما الثانيه مصدریه و يجوز ان يكون موصوله.

کبدری

ابن میثم

(خداوند سبحان در ثروت ثروتمندان روزی تنگدستان را واجب کرده است. پس هیچ تنگدستی گرسنه نماند مگر آن که توانگری حق او را نداده باشد. و خداوند تعالی از این کار مواخذه خواهد کرد). مقصود امام (علیه السلام) از این واجب، زکات است، بدیهی است گرسنگی فقیر، بدان جهت است که توانگر جلو روزی و یا آنچه را که وسیله ی روزی اوست باز گرفته است. و امام (علیه السلام) با عبارت: و الله سائلهم (خدا مواخذه خواهد کرد)، توانگران را بیم داده است و این جمله مقدمه ی صغرا برای قیامس مضمیری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس که مورد بازخواست خداست، سزاوار است که از مواخذه او برحذر باشد!

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مَتَّعَ بِهِ غَنِيٌّ وَاللَّهُ تَعَالَى جَدُّهُ سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ .

قد تقدم القول في الصدقه و فضلها و ما جاء فيها و قد ورد

في الأخبار الصحيحه أن أبا ذر قال انتهيت إلى رسول الله ص و هو جالس في ظل الكعبه فلما رأني قال هم الأخرسون و رب الكعبه فقلت من هم قال هم الأكثرون أموالا إلا من قال هكذا و هكذا من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و قليل ما هم ما من صاحب إبل و لا بقر و لا غنم لا يؤدي زكاتها إلا جاءت يوم القيامه أعظم ما كانت و أسمنه تنطحه بقرونها و تطأه بأظلافها كلما نفدت أظرافها عادت عليه أولها حتى يقضى الله بين الناس...

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان الله تعالی فرض) به درستی که خدای تعالی فرض گردانید (فی اموال الاغنیاء) در مال های توانگران (اقوات الفقراء) قوتها و روزی های فقیران را که آن زکات اموال ایشان است (فما جاع فقیر) پس گرسنه نشد هیچ فقیری مضطر (لا بما منع غنی) مگر به سبب آنکه منع کرد او را توانگری (و الله تعالی جده سائلهم عن ذلك) و خدای تعالی سوال کننده ایشان است از آن منع در روز محشر.

آملی

فزوینی

و فرمود: به درستی که خدای تعالی واجب ساخته است در اموال اغنیاء قوت‌های فقرا را، پس گرسنه نمی‌گردد هیچ فقیری مگر به سبب منع توانگری، و خدای پرسنده است ایشان را از آن حال یعنی اگر فقیری گرسنه ماند خدای عزیز اغنیاء را به آن مواخذت خواهد نمود و دیوان آن خواهد فرمود، از بعضی اولیاء منقول است که هر چه داشتی ایشار فقرا کردی چون شب آمدی در خانه او هیچ نبودی گفتی: خداوندا گواه باش که مرا هیچ نیست اگر فقیری امشب گرسنه ماند مرا به آن عقوبت نکنی وای بر این توانگران خدا ناترس که شبها باشکم چارسو بر بالشهای نرم بخوابند و قومی در حوالی ایشان از رنج گرسنگی و بینوائی مژه بر هم نزنند. او همه شب گرسنه تو ز خورشهای خویش کرده شکم چارسو چون شکم حامله و امیرالمومنین علیه السلام در این بیت به این مقال تمثیل می‌فرماید: کفی بک داء ان تبيت بیطنه و حولک اکباد تحن الی القدر

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان الله تعالی فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء، فما جاع فقیر الا بما متع غنی و الله سائلهم عن ذلك.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که خدای تعالی واجب کرده است در اموال مالداران روزیهای محتاجان را، پس گرسنه نشد فقیری مگر به سبب منع کردن مالدار حق او را و خدا سوال کننده و بازخواست کننده ی ایشان است از جهت آن.

خوبی

المعنی: الظاهر ان اقوات الفقراء التي جعلت فی اموال الاغنیاء هی الزکاه المفروضه علی الوجه المقرر فی بابها، فلو منعت کان من علیه مسوولا عند الله، و قد صرح فی غیر واحد من الاخبار ان مقدار الزکاه المفروضه کاف لرفع حاجه الفقراء. كما روی فی باب العله لوضع الزکاه، بسنده عن حسن بن علی الوشاء، عن ابی الحسن الرضا (علیه السلام) قال: قیل لابی عبدالله (علیه السلام): لای شیء جعل الله الزکاه خمسہ و عشرين فی کل الف و لم يجعلها ثلاثین؟ فقال (علیه السلام): ان الله عز و جل جعلها خمسہ و عشرين، اخرج من اموال الاغنیاء بقدر ما یکتفی به الفقراء، و لو اخرج الناس زکاه اموالهم ما احتاج احد. الترجمة: فرمود: خداوند سبحان خوراک فقرا را در اموال توانگران واجب کرد و هیچ فقیری گرسنه نماند جز بواسطه ی آنکه توانگر از حق او بهره مند شده است و خدای تعالی از این مطلب از آنان باز خواست کند.

بمال اغنیاء قوت فقیران*** بود فرض الهی بی کم و کاست

فقیر ار سر کند لخت و گرسنه*** خدا از اغنیاء کرد است درخواست

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) هکذا فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه) و زادت (المصریہ) (منه) قبل (غنی) و نقصت (جده) بعد (تعالی). فی (الکافی) عن ابی جعفر الاحول قال سألنی رجل من الزنادقه فقال کیف صارت الزکاه من کل الف خمسہ و عشرين درهما؟ فقلت له: انما ذلك مثل الصلاه ثلاث و ثنتان و تربع فقبل منی ثم لقیته بعد ذلك ابا عبدالله (علیه السلام) فسألته عن ذلك، فقال ان الله تعالی حسب الاموال و المساکین فوجد ما یکفیهم من کل الف خمسہ و عشرين و لو لم یکفهم لزادهم- فرجعت الیه فاخبرته فقال جائت هذه المساله علی الابل من الحجاز ثم قال لو

انی اعطیت احدا طاعه لا- عطیت صاحب هذا الكلام. و عن قثم قلت لابی عبدالله (علیه السلام) جعلت فداک اخیرنی کیف صارت من کل الف خمسہ و عشرين لم یکن اقل او اکثر ما وجهها؟ فقال: ان الله عز و جل خلق الخلق کلهم فعلم صغیرهم و کبیرهم و غنیهم و فقیرهم فجعل من کل الف انسان خمسہ و عشرين مسکینا، و لو علم ان ذلك لا یسعهم لزادهم لانه خالقهم و هو اعلم بهم.

مغنیہ

وقف الاسلام فی جانب الفقراء ضد الاستغلال و المستغلین، و انصفهم من الاغنیاء و المترفین، و جعل الفقیر شریک الغنی فی امواله: (و فی اموالهم حق للسائل و المحروم- ۱۹ الذاریات). و هذا الحق هو الذی عناه الامام بقوله: (ان الله سبحانه فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء). و فی الحدیث: (لو ان الناس ادوا زکاه اموالهم ما بقی فقیر) و به نجد تفسیر قول الامام: (فما جاع فقیر الا- بما متع به غنی) و المعنی المحصل من الایہ الکریمہ، و الحدیث الشریف، و قول الامام- ان الغنی الذی منع الحق عن اهله هو الذی سلب لقمه الجائع، و سرق ثوب العاری، و اغتصب ماوی من لا ماوی له.. و ایضا هو السبب الموجب لكل جریمه فی شرق الارض و غربها تحدث بسبب البوس و العوز.. و من هنا كان عذاب الذین یکتزون الاموال ان تکوی بها (جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکتزون- ۳۵ التوبه). و قال الامام جعفر الصادق (علیه السلام): (ان الله جعل للفقراء فی اموال الاغنیاء ما یکفیهم، و لولا ذلك لزادهم، و انما یوتون- ای الفقراء- من منع من منعهم) و هم الاغنیاء. و سبق الكلام عن ذلك مرات، منها فی شرح الخطبه ۱۲۷ و الحکمہ ۱۶۲. و تجدر الاشاره الی ان الامام قال هذا حیث لا راس مال و شرکاته الاحتکاریه تسيطر علی شرايين الاقتصاد فی شرق الارض و غربها، و لا دوله او دول کبری تحمیها و تنشیء لها قواعد عسکریه باسم دویلات او حکومتات تقوم علی جماجم الشعوب، و تحرم البقیه الباقیه من ابسط حقوق الادمیین.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در ترغیب به زکوه دادن) فرموده است: خداوند سبحان در دارائیهای توانگران روزیهای بی چیزان را واجب گردانیده پس بی چیز گرسنه نماند مگر به سبب آنچه توانگری به او نداده است، و (در روز رستخیز) خداوندی که بزرگست بی نیازی او ایشان را از این کار مواخذه و بازپرسی می نماید.

زمانی

در جای خود ثابت شده است در عین اینکه اسلام سرمایه داری را محکوم می کند، با کمونیستی هم مبارزه می کند و با هر دو مکتب مخالف است و خود مکتب سومی است. در مکتب کمونیستی برای حمایت از فقراء تقسیم اموال ثروتمندان را پیشنهاد می کنند ولی اسلام با وضع نمودن قانون زکاه بر اموال ریشه فقر را زده است و هرگاه بطور صحیح زکاه گرفته شود و مصرف گردد هیچ فقیری باقی نخواهد ماند. امام (علیه السلام) هم به همین نکته توجه داده تا مردم حقوق مالی خود را پردازند و به تدریج ریشه کن گردد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای ریشه کن کردن فقر وظیفه داشت از مردم زکاه و

حقوق مالی را دریافت کند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان الله سبحانه فرض في اموال الاغنياء اقوات الفقراء) بالخمس و الزكاه و ما اشبه (فما جاع فقير الا بما متع به غنى) فان الغنى اذا لم يعط حق الفقير، تصرف فيه، فمتعته انما هو بمال الفقير (و الله تعالى سائلهم عن ذلك) اي يسئل الاغنياء لماذا منعوا حق الفقراء؟.

موسوی

اللغه: فرض: اوجب. اقوات: جمع قوت ما يوكل. تمتع: تلذذ و انتفع اكثر مما يحتاج. الشرح: هذه دعوه الى الاغنياء و تحذير لهم من عذاب الله: دعوه للانفاق على الفقراء لان الله فرض عليهم اعالتهم و اعانتهم و سد عوزهم و حاجتهم و حذرهم من ان الله سيسالهم عن ذلك اذا قصرُوا او تاخروا و من ساله الله ادانه و من ادانه عذبه، و هذه الفقره دستور عظيم للتكافل الاجتماعى لو اردنا الكتابه عنها بشكل مستوف لجئت كتيبا صغيرا ...

طالقانی

«خداوند سبحان روزی درویشان را در اموال توانگران مقرر و واجب فرموده است، هیچ درویشی گرسنه نماند مگر به آنچه توانگری حق او را باز داشت و خداوند متعال از این کار توانگران را باز خواست می کند.»

در اخبار صحیح نقل شده است که ابوذر می گفته است: به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در سایه کعبه نشسته بود رفتم، همین که مرا دید، فرمود: به خدای کعبه که ایشان زیان کارانند. گفتم: چه کسانی؟ فرمود: آنان که مال بسیار دارند، مگر کسی که از هر جانب مواظب باشد و چنین و چنان کند و بسیار اندک اند، هیچ دارنده گاو و شتر و گوسپندی نیست که زکات مال خود را نداده باشد مگر اینکه روز قیامت گاو و شتر و گوسپندش به صورت بسیار بزرگ و فربه او را احاطه می کند و مکرر با شاخهای خود او را فرو می کوبد و لگد کوب می سازد و این کار پیوسته تکرار می شود تا خداوند حساب مردم را برسد.

مکارم

و قال عليه السلام

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ: فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتَّعَ بِهِ غَنِيٌّ، وَاللَّهُ تَعَالَى سَائِلُهُمْ عَن ذَلِكَ.

امام عليه السلام فرمود:

خداوند سبحان قوت (و نیازهای) فقرا را در اموال اغنيا واجب و معين کرده است، از این رو هیچ فقیری گرسنه نمی ماند مگر به سبب بهره مندی غنی (و ممانعت او از پرداخت حق فقیر) و خدای متعال (روز قیامت) در این باره از آن ها سؤال و

بازخواست می کند. (سند گفتار حکیمانه: به گفته مرحوم خطیب در مصادر، این حدیث شریف را پیش از سید رضی، قاضی نعمان مصری در کتاب دعائم الاسلام آورده و بعد از سید رضی، آمدی در غررالحکم با تفاوتی ذکر کرده و همچنین خطیب در تاریخ بغداد آن را با سند خودش از محمد بن حنفیه از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را شنید (که نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده تفاوتی دارد) و در روض الاخیار نیز همانند نهج البلاغه روایت شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۲))

دین اغنیا به فقرا

امام علیه السلام به یکی از اصول مهم اسلام در این کلام نورانی اشاره کرده و بیان می کند که نظام اقتصادی اسلام نظامی بسیار حساب شده است به گونه ای که اگر مطابق آن رفتار شود در سراسر کشور اسلام فقیر و نیازمندی باقی نخواهد ماند.

می فرماید: «خداوند سبحان قوت (و نیازهای) فقرا را در اموال اغنیا واجب و معین کرده است، از این رو هیچ فقیری گرسنه نمی ماند مگر به سبب بهره مندی غنی (و ممانعت او از پرداخت حق فقیر) و خدای متعال (روز قیامت) در این باره از آن ها سؤال و بازخواست می کند»؛ (إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ: فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مَتَّعَ). (در بسیاری از نسخ به جای «مَتَّعَ»، «مَنَعَ» آمده که مناسب تر به نظر می رسد و مفهوم جمله این می شود: هیچ کس فقیر نمی شود مگر به سبب منع اغنیا از حقوق آن ها) (بِهَ غَنِيِّ، وَاللَّهُ تَعَالَى سَأَلَهُمْ عَنْ ذَلِكَ).

بعضی از شارحان نهج البلاغه این کلام شریف را به مسئله زکات اشاره دانسته اند و تعبیر به «فرض» نیز می تواند اشاره به همین معنا باشد.

روایات فراوانی نیز این معنا را تأیید می کند و در آن ها تصریح شده که آنچه به عنوان زکات در اسلام فرض شده دقیقاً به اندازه نیاز فقراست، به گونه ای که اگر همه اغنیا به وظیفه دینی خود در باب زکات عمل کنند فقیری باقی نخواهد ماند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام که در ذیل حکمت ۲۵۲ نیز به آن اشاره شد می خوانیم:

«إِنَّمَا وَضِعَتْ الزَّكَاةُ اخْتِبَاراً لِلْأَغْنِيَاءِ وَمَعُونَةً لِلْفُقَرَاءِ وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ أَدَّوْا زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ مَا بَقِيَ مُشَلِّمٌ فَقِيراً مُحْتَاجاً وَ لَاسِيَتَغْنَى بِمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ وَ إِنَّ النَّاسَ مِمَّا افْتَقَرُوا وَ لَا اخْتِاجُوا وَ لَا جَاعُوا وَ لَا عَرُّوا إِلَّا بِمَدْنُوبِ الْأَغْنِيَاءِ... مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ إِلَّا بِتَرْكِ الزَّكَاةِ وَ مَا صِيدَ صَيْدٌ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ إِلَّا بِتَرْكِهِ التَّسْبِيحِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ؛ زکات برای این تشریح شده است که اغنیا امتحان شوند و کمکی برای نیازمندان باشد و اگر مردم زکات اموال خود را پردازند هیچ مسلمانی فقیر و نیازمند باقی نمی ماند و همگی به سبب عمل به این فریضه الهی بی نیاز خواهند شد و مردم، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نشوند مگر به گناه اغنیا... هیچ مالی در صحرا و دریا از بین نمی رود مگر به سبب ترک زکات و هیچ صیدی در دریا و صحرا در چنگال صیاد گرفتار نمی شود مگر به سبب ترک تسبیح در آن روز». (وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۴، ح ۶)

آنچه در کلام حکیمانه بالا آمد که خدا دقیقاً نیازهای فقرا را در اموال اغنیا واجب کرده، در احادیث دیگری با صراحت بیشتری آمده است؛ در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَخْبِرْنِي عَنِ الزَّكَاةِ كَيْفَ صَارَتْ مِنْ كُلِّ أَلْفٍ خَمْسَةٌ وَعِشْرِينَ لَمْ تَكُنْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ مَا وَجَّهَهَا فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ فَعَلِمَ صَغِيرَهُمْ وَكَبِيرَهُمْ وَعَتِيَّهُمْ وَفَقِيرَهُمْ فَجَعَلَ مِنْ كُلِّ أَلْفٍ إِنْسَانٍ خَمْسَةً وَعِشْرِينَ مِسْكِينًا وَ لَوْ عَلِمَ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَسِيْعُهُمْ لَزَادَهُمْ لِأَنَّهُ خَالِقُهُمْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِهِمْ؛ راوی عرض می کند: فدایت شوم بفرمایید چرا زکات بیست و پنج در هزار تعیین شده است (یک چهلم) نه کمتر و نه بیشتر. دلیلش چیست؟ امام علیه السلام فرمود:

خدای متعال همه انسان ها را آفریده و صغیر و کبیر و غنی و فقیرشان را می شناسد. از هر هزار انسان معمولاً بیست و پنج نفر نیازمندند (از این رو زکات را به همین نسبت قرار داده) و اگر می دانست این برای آن ها کافی نیست بر آن می افزود، زیرا او خالق آن ها و از همه به آن ها آگاه تر است». (. کافی، ج ۳، ص ۵۰۸، ح ۳، باب «العله فی وضع الزکاه علی ما هی»)

همین مضمون در دو حدیث دیگر از همان حضرت با بیان های متفاوتی آمده است. (. ر. ک: حدیث ۱ و ۴ همین باب)

در ضمن از این حدیث استفاده می شود هرگاه در جامعه اسلامی در هر هزار نفر بیش از بیست و پنج نفر شخص نیازمند و فقیر پیدا شود بر اثر عواملی است که مظلوم انسان ها آن را آفریده است.

البته آنچه در روایت بالا آمد در مورد زکات حیوانات و طلا و نقره است؛ اما زکات غلات، چنان که می دانیم گاه یک دهم و گاه یک بیستم است، بنابراین منظور امام علیه السلام بیان حکمت حکم بوده نه علت حکم که در تمام مصادیق جاری و ساری است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Allāh, the Glorified One, has embedded the livelihood of the destitute in the wealth of the rich. Consequently, whenever a destitute person remains hungry, it is because some rich person has denied (him his share). Allāh, the "Sublime, will question them (the rich] about it

حکمت ۳۲۹: بی نیازی از عذر خواهی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُدْرِ أَعَزُّ مِنَ الصَّدَقِ بِهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: بی نیازی از عذر خواهی، گرامی تر از عذر راستین است .

شهیدی

بی نیاز از عذر بودن ارجمندتر تا از روی راستی عذر آوردن.

اردبیلی

و فرمود بی نیاز شدن از عذر گناه آوردن عزیزتر است و ارجمندتر از راستی در عذر

آیتی

بی نیازی از عذر آوردن، بهتر از عذر آوردن از روی راستی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بی نیازی از عذر، از عذر موجه ارجمندتر است .

شرح ها

راوندی

و قوله الاستغنا عن العذرا عز من الصدق به یعنی: ان لا یاتی ما تحتاج فیه الی العذر خیر لک من ان تاتیه، و یکون لک عذر صادق و قریب منه قول النبی صلی الله علیه و آله ایاک و ما یعتذر منه. و یجوز ان یکون المراد لا- ترتکب ذنبا لکیلا تحتاج فانک تكون عزیز النفس مع الاستغناء عن التوبه، و اذا صرت مذنبا، ثم تبت توبه نصوحا و اعززت نفسک بها، فکم من مذله و مهانه قد جرت علیک و تری قصورا فیک ابدأ بعد التوبه ایضا.

کیدری

ابن میثم

(بی نیازی از عذر و بهانه، از آوردن عذر و بهانه ی درست، ارزشمندتر است). مقصود امام (علیه السلام) آن است که انجام ندادن کاری که باعث عذرخواهی شود، و در نتیجه با ترک آن نیاز به عذرخواهی نباشد، بهتر و سودمندتر است از این که چنان کاری را بکنی و بعد عذر درست و بجا بیاوری، و احتمال دارد که مقصود از کلمه اعز این باشد که بی نیازی از عذرخواهی باعث عزت بیشتر تو است. زیرا بهانه آوردن در کاری، ذلت و خواری دارد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصَّدْقِ بِهِ .

روی خیر من الصدق و المعنی لا تفعل شیئا تعتذر عنه و إن كنت صادقاً فی العذر فألا تفعل خیر لك و أعز لك من أن تفعل ثم تعتذر و إن كنت صادقاً.

و من حکم ابن المعتز لا يقوم عز الغضب بذل الاعتذار.

و كان يقال إياك أن تقوم فی مقام معذره فرب عذر أسجل بذنب صاحبه.

اعتذر رجل إلى يحيى بن خالد فقال له ذنبك يستغيث من عذرک.

و من کلامهم ما رأيت عذراً أشبه بذنب من هذا.

و من کلامهم أضربه علی ذنبه مائه و أضربه علی عذره مائتين.

قال شاعرهم إذا كان وجه العذر ليس بواضح فإن اطراح العذر خير من العذر.

كان النخعي يكره أن يعتذر إليه و يقول اسكت معذورا فإن المعاذير يحضرها الكذب

کاشانی

(و قال عليه السلام: الاستغناء عن العذر) بی نیاز شدن از عذر گناه آوردن به سبب ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت (اعز من الصدق به) عزیزتر است و ارجمندتر از راستی عذر در ارتکاب معاصی مراد آن است که به ترک عذر، عزت نفس بیشتر است از عذر آوردن، و اگر چه صاحب او صادق باشد در آن عذر در نفس الامر. زیرا که صاحب اعتذار را لاحق می شود مذلت و خواری پیش از شایع شدن عذر او در افواه

آملی

قزوینی

بی نیازی از عذر آوردن ارجمندتر و باعزت تر است از راستی به عذر. یعنی اگر آن کنی که هیچ حاجت آوردن عذری نباشد آن حال عزیزتر و شریفتر باشد از آنکه کاری کنی که ملجاء گردی به عذر آوردن هر چند در آن عذر صادق باشی که عذر آوردن نوعی عجز و مذلت باشد هر چند معذورالیه عذر تو بپذیرد و هیچ خرده بر تو نگیرد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الاستغناء عن العذر اعز من الصدق.» یعنی و گفت عليه السلام که مستغنی بودن از عذر خواهی عزیزتر است از راست گفتن در عذر خواهی، یعنی کردن کاری که عذر نخواهد با عزت تر است از کاری که عذر بخواهد.

خوبی

المعنى: نبه (عليه السلام) في هذا الكلام الى ان من يريد ان يرتكب عملا يحتاج الى الاعتذار منه فالاولى ترك هذا العمل و التزام التقوى لئلا يحتاج الى الاعتذار و لو كان عذره صادقا و مقبولا، فان الاعتذار من الخطاء و لو كان مقبولا مهانه و تدلل، فالاستغناء عنه عزه و كرامه ينبغي الالتزام بها. الترجمة: بی نیازی از معذرت آبرومندتر است از عذر مقبول.

مکن کاری که از آن عذر خواهی*** و گر بر صدق تو باشد گواهی

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: اعز هنا من عز الشيء اذا قل و لا يكاد يوجد فهو عزيز، و حينئذ فالمراد ان الصدق في العذر و ان كان عزيزا قليل الوجود فقالوا: المعاذير يشوبها الكذب الا ان جعل عمله بحيث لا يحتاج الى عذر اعز و اقل وجودا من العذر الصادق، و لو تيسر للانسان جعل عمله كذلك كان ممدوحا و مع العذر الصادق غير مذموم. و قال ابن ابي الحديد: المعنى، لاتفعل شيئا تعتذر منه اعز لك من ان تفعل ثم تعتذر و ان كنت صادقا. و هو كما ترى، فانه عليه السلام قال: الاستغناء اعز في نفسه لا اعز لك.

مغنيه

ضمير (به) يعود الى العذر، و المعنى تجنب فعل ما يوجب طلب المعذره و التماسها حتى و لو كنت مخلصا في طلبك، لانه يشكل اعترافا لعجلتك، و نزقك و الندامه على ما سبق، و هذا ذل و هوان.

عبده

... اعز من الصدق به: العذر و ان صدق لا يخلو من تصاغر عند الموجه اليه فانه اعتراف بالتقصير في حقه فالعبد عما يوجب الاعتذار اعز

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ستودن بهانه نداشتن) فرموده است: بی نیازی از عذر آوردن از راست و به جا بودن آن ارجمندتر است (اگر چنان رفتار کنی که به عذر آوردن نیازمند نشوی بهتر است از اینکه ناچار گردی از آوردن آن هر چند راست گوئی و عذرت به جا و پذیرفته باشد زیرا عذر آوردن نوعی از ذلت و خواری است).

زمانی

شخص عاقل سعی می کند کاری که موجب پشیمانی و عذرخواهی شود انجام ندهد تا آبروی خود را حفظ کند و محترم باشد. هر چند انسان در عذرخواهی و دلیل اشتباه راست می گوید اما بیان کردن دلیل برای انجام اشتباه موجب سرافکنندگی

است و چه بسا انسان را به دروغ، غیبت و انحرافهای دیگر می کشاند. داستان سامری و گوساله ساختنش نمونه زنده ای است برای عوارض و عواقب عذرخواهی.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الاستغناء عن العذر) بان لا يفعل الانسان فعلا يوجب الاعتذار (اعز من الصدق به) بان يفعل ما يوجب العذر و انكان صادقا في عذره، اذ العذر موجب لتضائل الانسان، بخلاف الذي لا ياتي بما يوجب العذر فانه في مقامه و عزه.

موسوی

الشرح: لا تفعل شيئا تعتذر منه و ان كنت في عذرک صدقا لان نفس الاعتذار يحمل في روحه شيء من الاذلال و الامتهان.

طالقانی

«بی نیازی از عذر، پرارزش تر است از عذر آوردن به راستی.»

ابن ابی الحدید می گوید: به صورت «خیر من الصدق به» هم روایت شده است و معنی آن چنین است که کاری مکن که نیازمند به پوزش خواستن شوی، هر چند در عذر خود صادق باشی که اگر چنان کنی برای تو بهتر و گرانقدرتر است از اینکه کاری انجام دهی و پوزش بخواهی هر چند که راستگو باشی.

مکارم

و قال علیه السلام

الإِسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصُّدْقِ بِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

بی نیاز بودن از عذرخواهی، بهتر از عذر صادقانه و مقبول است. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در این جا مدرک دیگری برای این کلام شریف نقل نمی کند و حواله به پایان کتاب خود می دهد و از آنچه در پایان کتاب آورده روشن می شود که موفق به پیدا کردن منابع دیگری برای این مورد و چند مورد دیگر نشده است. البته مرحوم آمدی آن را در غرر الحکم با کمی تفاوت نقل کرده است. در کتاب تمام نهج البلاغه نیز آن را به عنوان بخشی از وصیت امام علیه السلام به فرزند دلبندهش امام حسن مجتبی علیه السلام آورده است. (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۳))

(اشاره به این که اگر خطایی نکنی که نیاز به عذرخواهی داشته باشی بهتر از ارتکاب خطای توأم با عذر مقبول است).

نه خطا کن نه عذرخواهی!

آنچه امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه آورده سخنی است کاملاً منطقی و عقل پسند، می فرماید: «بی نیاز بودن از عذرخواهی، بهتر از عذر صادقانه و مقبول است»؛ (الإِشْتِغَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ بِهِ).

اشاره به این که چرا انسان مرتکب خطایی شود که ناچار دست تقاضا به درگاه خدا یا بندگان خدا بردارد و از آن ها عذرخواهی کند، هر چند عذر، عذر قابل قبولی باشد تا چه رسد به این که عذر ساختگی و غیر قابل قبول باشد.

گرچه تعبیر بالا- بیشتر متناسب عذرخواهی در برابر بندگان است؛ ولی اطلاق عموم این تعبیر نیز دور از ذهن نیست، زیرا در روایات آمده است که انسان ترک گناه کند بهتر از آن است که گناهی مرتکب شود و توبه به درگاه خدا آورد، همان گونه که در حدیثی در کتاب شریف کافی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«إِنَّ تَرْكَ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ». (کافی، ج ۸، ص ۳۸۵، ح ۵۸۴)

این حدیث شریف از امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز در کتاب خصائص الائمه نقل شده است. (خصائص الائمه، ص ۱۱۰)

این مطلب در مورد عذرخواهی در برابر بندگان واضح تر است، زیرا عذر هر چند صادقانه باشد در برابر انسان دیگر، خلاف عزت و کرامت انسانی است.

چه بهتر که انسان مرتکب خلافی نشود و در برابر دیگران عزیز و سربلند باشد.

در حدیث دیگری که علامه مجلسی رحمه الله آن را در بحار الانوار از امام علی بن ابی طالب علیه السلام آورده می خوانیم:

«إِيَّاكَ وَمَا تَعْتَدِرُ مِنْهُ فَإِنَّهُ لَا يُعْتَدِرُ مِنْ خَيْرٍ؛ از چیزی که برای آن عذرخواهی خواهی کرد بپرهیز، زیرا انسان از کار خیر عذرخواهی نمی کند. (حتماً کار بدی بوده است که از آن عذر می خواهد)». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۶۹)

در حدیث دیگری از امام حسین بن علی علیه السلام می خوانیم:

«إِيَّاكَ وَمَا تَعْتَدِرُ مِنْهُ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُسِيءُ وَلَا يُعْتَدِرُ وَالْمُنَافِقُ كُلُّ يَوْمٍ يُسِيءُ وَيَعْتَدِرُ؛ از کاری که موجب می شود از آن عذرخواهی کنی بپرهیز، زیرا مؤمن نه کار بد می کند و نه عذرخواهی، و منافق همیشه کار بد می کند و از آن عذرخواهی می نماید». (همان، ج ۷۵، ص ۱۲۰)

در نامه امیر مؤمنان علیه السلام به «حارث همدانی» که در بخش نامه های نهج البلاغه آمده بود خواندیم که می فرماید:

«وَإِذَا كُنْتَ كَمَنْ عَمِلَ إِذَا سُرِّئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوْ اعْتَدَرَ مِنْهُ؛ از هر کاری که اگر از صاحب آن درباره آن سؤال شود انکار یا عذرخواهی می کند بپرهیز». (نهج البلاغه، نامه ۶۹)

از تمام این روایات که مفهوم گفتار حکیمانه مورد بحث را با تعبیرات گوناگون بیان می کند استفاده می شود که انسان مؤمن آگاه نباید به سراغ کاری برود که او را برای عذرخواهی سرافکننده سازد.

از کلام حکیمانه فوق استفاده می شود که عذر نیز بر دو گونه است: عذر صادق و عذر کاذب. عذر صادق آن است که صدور خطا از انسان به سبب مشکلی از مشکلات عرفیه باشد که انسان را در تنگنا قرار داده و به سبب آن مرتکب خطایی شده است و گاهی بر اثر عدم دقت و عدم مطالعه در عواقب کار و امثال آن خطا از انسان سر می زند.

عذر کاذب آن است که انسان بدون دلیل موجهی اقدام به کار خلافی مانند ظلم و ستم و غیبت و آزار و پیمان شکنی و بی وفایی و امثال آن کرده است. بدون شک چنین عذری عزتی ندارد. اگر عزتی باشد در عذر صادقانه است؛ ولی با این حال اگر انسان کاری نکند که ناچار به عذرخواهی صادقانه باشد، عزیزتر و آبرومندتر است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Not to be in need of putting forth an excuse is better than putting forth a true excuse." {The meaning here is that obligations should be carried out so that there is no occasion for putting forth excuses. After all, in making excuses, {there is a hint for shortcomings and perhaps a sense of humiliation

حکمت ۳۳۰: مسؤلیت نعمت ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقَلَّ مَا يَلْزَمُكُمْ لِلَّهِ أَلَّا تَسْتَعِينُوا بِنِعْمِهِ عَلَى مَعَاصِيهِ

ترجمه ها

دستی

و درود خدا بر او، فرمود: کمترین حق خدا بر عهده شما اینکه از نعمت های الهی در گناهان یاری نگیرید .

شهیدی

کمترین حقی که از خدای سبحان بر گردن شماست این که از نعمتهای او در راه نافرمانی اش یاری نباید خواست.

اردبیلی

و فرمود کمتر آنچه لازم است شما را برای خدا آنست که یاری نخواهید بنعمت خدا بر نافرمانیهای او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کمترین حقی که خدای سبحان را بر عهده شماست، این است که از نعمتهایش در راه نافرمانیش یاری نخواهی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کمترین حقی که برای خدا بر عهده شماست این است که به نعمت هایش بر گناه یاری نخواهید.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(کمتر چیزی که بر شما به خاطر خدا لازم است، آن است که از نعمتهای او بر انجام معصیتش کمک نگیرید). توضیح آن که، اقتضای عدالت آن است که از نعمت الهی برای طاعت او استفاده شود، پس اگر چنین کاری نشد، دست کم، نعمت را در راههای جایز به کار ببرند نه این که از نعمت الهی برای نافرمانی او کمک بگیرند، زیرا آن باعث خشم خداست.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَقَلُّ مَا يَلْزَمُكُمْ لِلَّهِ [سُبْحَانَهُ]

أَلَّا تَسْتَعِينُوا بِنِعْمِهِ عَلَى مَعْصِيهِ .

لا شبهه أن من القبيح الفاحش أن ينعم الملك على بعض رعيته بمال و عبيد و سلاح فيجعل ذلك المال مادة لعصيانه و الخروج عليه ثم يحاربه بأولئك العبيد و بذلك السلاح بعينه.

و ما أحسن ما قال الصابي في رسالته إلى سبكتكين من عز الدوله بختيار و ليت شعري بأى قدم توافقنا و راياتنا خافقه على رأسك و مماليننا عن يمينك و شمالك و خيلنا موسومه بأسمائنا تحتك و ثيابنا محوكة في طرازا على جسدك و سلاحنا المشحوذ لأعدائنا في يدك

كاشانی

(و قال عليه السلام: اقل ما يلزمكم لله تعالى) کمترین چیزی که لازم است شما را برای خدای تعالی (ان لا تستعينوا لنعمه الله) آن است که یاری نخواهید به نعمتهای او (علی معاصیه) بر معصیتها و نافرمانی های او، یعنی نعم او را در معصیت صرف مکنید زیرا که وضع نعمت از برای استقامت است بر طاعت، پس اگر بنده به طاعت مشغول نشود لا اقل باید که ترک معصیت

فرمود: کمتر چیزی که لازم است شما را برای الله تعالی آنست که استعانت نجوئید به نعمتهای او بر معصیتهای او. هر که را خدای عزوجل نعمتی دهد بر او واجب باشد که آن در راه طاعت او مبذول دارد تا نزد خدای شاکران باشد و نعمت او زیادت گردد.

و قال علیه السلام: «اقل ما یلزمکم الله ان لاتستعینوا بنعمه علی معاصیه.» یعنی و گفت علیه السلام که کمتر چیزی که لازم است شما را از برای خدا این است که استعانت و یاری نجوئید به نعمتهای او بر نافرمانی های او.

المعنی: نبه (علیه السلام) علی ان صدور المعصیه من العبد یکاد ان لا یكون مقدورا بالنظر الی العقل السلیم و الاعتقاد بالله، لانه بعد الاعتقاد بانه الخالق المنعم اقل ما یلزم علی العبد فی مقام العبودیه ان لایستعین بنعمته علی عصیانه، و ای عصیان یمکن صدوره من العبد بدون الاستعانه من نعمه تعالی، و یمکن کلامه هذا نظیر ما حکى من الحدیث القدسی: من لم یشکر نعمائی، و لم یصبر علی بلائی، فلیطلب ربا سواى و لیخرج من بین ارضی و سمائی. الترجمة: فرمود: کمترین حقی که لازمست شما برای خدا رعایت کنید اینست که از نعمتش در نافرمانیش کمک نجوئید.

کمترین حق خدا بر گردنت*** ترک صرف نعمتش در معصیت

عن النبی (صلی الله علیه و آله) یقول تعالی: یا ابن آدم (علیه السلام) ان نازعک بصرک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتکک علیه بطبقین فاطبق و لا تنظر و ان نازعک لسانک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتکک علیه بطبقین فاطبق و لا تتکلم و ان نازعک فرجک الی بعض ما حرمت علیک فقد اعتکک علیه بطبقین فاطبق و لا تات حراما، و فی دعاء عرفه (عصیتک بعینی و لو شئت لاعمیتنی فلم تفعل ذلک بی و عصیتک بسمعی و لو شئت لاصممتنی فلم تفعل ذلک بی و عصیتک ببیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی فلم تفعل ذلک بی و عصیتک برجلی و لو شئت لجممتنی فلم تفعل ذلک بی و عصیتک بفرجی و لو شئت لعقمتنی فلم تفعل ذلک بی و عصیتک بجمیع جوارحی و لم یکن جزاؤک هذا منی. وورد ان ملک ابراهیم (علیه السلام) لما اراد ان یمد یده الی امراته ساره دعا علیه فیست یده. و ان سراقه بن مالک الکنانی الذی بعثته قریش فی طلب النبی (صلی الله علیه و آله) لما هاجر ساخت قوائم فرسه و هو القائل لابی جهل: (الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (علیه السلام) فی ما یجب علی العبد لربه) ابا حکم و الله لو کنت شاهدا لامر جوادى اذ تسوخ قوائمه علمت- و لم تشکک- بان محمدا رسول ببرهان فمن

ذا يقاومه و الرجل ان كان عيننا فلا مراته الفسخ، و المراه ان كانت رتقاء او عفلاء او قرناء كان للرجل الفسخ. هذا، و قال ابن ابي الحديد قال الصابي في رسالته الى سبكتكين من عز الدوله بختيار: ليت شعري باى قدم توافقنا و راياتنا خافقه على راسك و مماليكنا عن يمينك و شمالك و خيلك موسومه باسمائنا تحتك و ثيابنا محوكه في طرازنا على جسدك و سلاحنا المشحوذ لاعدائنا في يدك ...

مغنيه

القدره على الفعل هبه و نعمه من الله سبحانه، فاذا ما عصيت الله بها فقد استعنت على غضبه و معصيته بنعمته و هبته ... و هذا منتهى الغدر و اللوم. و احسب ان المقصود بهذا الكلام قبل غيره- من يتصور نفسه بنعمه الله كبيرا جدا، و باقى الناس كلهم تراب، و ايضا من يعتدى بقوته على حقوق الناس و حرمتهم.. و كان الاولى بذاك ان يتواضع، و بهذا المعتدى ان يخدم عباد الله و عياله شكرا على افضاله و انعامه.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در دور ماندن از گناه) فرموده است: کمتر چیزی که لازم است شما برای خداوند سبحان به جا آورید آن است که به نعمتهای او بر معصیتهايش کمک نطلبید (که موجب خشم او گردد، زیرا به هر که نعمتی دهد واجب است آن را در راه طاعت و بندگی به کار برد تا سپاسگزار بوده نعمت او افزوده شود، و اگر این همت را نداشت اقلا آن را در آنچه مباح و روا است صرف نماید نه که آن را در راه معصیت و نافرمانی به کار برد).

زمانی

کسی که خدا را شناخته و درک نموده است که همه نعمتهای الهی: آب، باد، غذا، لباس، سلامتی و ... به رایگان در اختیار انسان قرار گرفته است هیچ گاه نافرمانی خدا را نمی کند و این همان تعهد و التزام عقلی وجدانی و شرعی است که روز قیامت از آن بازخواست می شود و پیامبران الهی راهنمای عقل و تکمیل کننده وجدان بوده اند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اقل ما يلزمكم الله) اي يجب عليكم، ان تفعلوه لاجله سبحانه (ان لا تستعينوا بنعمه) عليكم (على معاصيه) فلا تصرفوا الاعضاء و الجوارح، و الاموال، و الجاه، التي اعطاكم الله سبحانه، اياها، في العصيان و الاثم.

موسوی

الشرح: حق النعمه ان توضع موضعها و يطاع الله فيها و يودی شكرها و اذا اساء الانسان الاختيار فليستعملها في المباح من الامور

اما ان يتسعملها في الحرام فهذا امر من اعظم الامور و اشقها على الغيور و هذا زجر عن استعمال النعمه في المعصيه كمن يعطيه الله مالا فيستغله في الربا او في فتح خماره او مركز دعاره ...

طالقانی

«کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهایش یاری مجوید.»

در این تردید نیست که از کارهای بسیار زشت یکی این است که اگر پادشاهی به یکی از رعیت خود مال و سلاح و بردگان ارزانی دارد، آن شخص این نعمتها را ماده عصیان و ابزار خروج بر او قرار دهد و همراه با آن بردگان و سلاح به جنگ با پادشاه برخیزد.

صابی در نامه ای که از سوی عزالدوله بختیار برای سبکتکین نوشت، چنین آورده است و چه نیکوست: ای کاش می دانستم چگونه یارای مقاومت در برابر ما می کنی و حال آنکه این پرچمهای ماست که هنوز بر سرت سایه افکنده و بردگان ما بر جانب چپ و راست تو هستند و هنوز اسبهایی که داغ ما را دارند زیر ران تو و جامه های بافته شده به نام ما بر تن توست و سلاحهای تیز شده ما برای دشمنانمان در دست توست.

مکارم

و قال عليه السلام

أَقْلُ مَا يَلْزُمُكُمْ لِلَّهِ أَلَّا تَشْتَعِبُوا بِنِعْمِهِ عَلَى مَعْصِيِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

کمترین حقی که خدا بر شما دارد این است که با استمداد از نعمت هایش

او را معصیت نکنید. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این کلام حکیمانه را از روض الاخیار و همچنین از غرر الحکم با تفاوتی نقل می کند. مشابه آن در حکمت ۲۹۰ نیز آمده بود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۲))

با نعمت هایش او را معصیت مکن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره می کند و آن این است که «انسان در برابر نعمت هایی که خداوند به وی داده کمترین وظیفه اش این است که نعمت هایش را وسیله معصیت او قرار ندهد؛ (أَقْلُ مَا يَلْزُمُكُمْ لِلَّهِ أَلَّا تَشْتَعِبُوا بِنِعْمِهِ عَلَى مَعْصِيِهِ).

نافرمانی مولا همیشه زشت است، ولی زشت ترین حالات نافرمانی و عصیان این است که انسان نعمت های او را وسیله نافرمانی وی قرار دهد.

در بعضی از تواریخ آمده است «سبکتین» که از کارکنان عزالدوله بختیار بود بر ضد او خروج کرد. «صابی» نویسنده معروف از طرف عزالدوله نامه ای به او نوشت که ای کاش می دانستم با چه وسیله ای بر ضد ما قیام کرده ای، در حالی که پرچم ما بالای سرت در اهتزاز است و بردگان ما در طرف راست و چپ تو قرار دارند و اسب های سواری تو علامت ما را بر خود دارند و لباس هایی که بر تن داری به وسیله ما بافته شده است و سلاح هایی که برای دشمنانمان تهیه کرده بودیم در دست توست. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۴۲)

از این مثال تاریخی به خوبی روشن می شود که چه اندازه زشت است که انسان مشمول نعمتی از سوی دیگری شود و همان نعمت را بردارد و بر ضد او اقدام کند.

پیام دیگری که این گفتار حکیمانه دارد این است که انسان هر گناهی که می کند به یقین با استفاده از یکی از نعمت های الهی است؛ چشم، گوش، دست، پا، فکر، قدرت و مواهب دیگر همه نعمت های پروردگارند و انسان بدون استفاده از این ها نمی تواند کار خلافی انجام دهد، بنابراین مفهوم کلام این می شود که انسان منصف نباید هیچ گناهی کند، زیرا هر گناهی مرتکب شود با استفاده از یکی از نعمت های خداست و این کار بسیار شرم آور است.

در حدیث قدسی آمده است:

«مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَشْكُرْ لِنِعْمَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيِّ بَلَائِي فَلْيَتَّخِذْ رَبًّا سِوَايَ وَ لِيُخْرِجْ مِنْ أَرْضِي وَ سَمَائِي؛ کسی که شکر نعمت های مرا به جا نیاورد و صبر بر بلا و آزمون های من نکند، پروردگاری غیر از من را جست و جو کند و از میان زمین و آسمان من خارج شود». (شرح اصول کافی (ملا صالح مازندرانی)، ج ۱، ص ۲۱۹)

در حدیث دیگری امام حسین علیه السلام در پاسخ کسی که گفت: من مرد گناهکاری هستم و نمی توانم ترک معصیت کنم مرا موعظه ای کن. فرمود:

«أَفْعَلُ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ فَأَوْلُ ذَلِكَ لَا تَأْكُلُ رِزْقَ اللَّهِ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ وَ الثَّانِي أَخْرُجُ مِنْ وَلايَةِ اللَّهِ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ وَ الثَّلَاثُ أَطْلُبُ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللَّهُ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ وَ الرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلِكُ الْمَوْتِ لِيُقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَن نَفْسِكَ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ وَ الْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ وَ أَذْنِبُ مَا شِئْتِ؛ پنج چیز را انجام بده سپس هر چه می خواهی گناه کن. (نخست آن که) روزی خدا را مخور و هر چه می خواهی گناه کن. (دوم) از ولایت خدا بیرون رو و هر چه می خواهی گناه کن، (سوم) محلی را طلب کن که خدا تو را در آن جا نبیند و هر گناهی می خواهی انجام ده، (چهارم) هنگامی که فرشته مرگ به سراغ تو می آید تا قبض روحت کند او را از خود دور کن سپس هر گناهی می خواهی انجام ده. (پنجم) هنگامی که مالک دوزخ تو را وارد آن می کند مقاومت کن و داخل در آتش مشو و هر گناهی می خواهی انجام ده». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۶، ح ۷)

در این حدیث منطق روشنی به کار رفته است و آن این که انسان در پنج موقف گرفتار است که هر یک از آن ها برای ترک گناه کافی است: از یک سو دائماً بر سر خوان نعمت خدا نشسته و از رزق او استفاده می کند. آیا با این حال وجدان انسان

بیدار اجازه می دهد گناهی کند؟

دیگر این که دائماً تحت سرپرستی خداست و خدا فرشتگانی را برای حفظ او مأمور کرده است. آیا شرم آور نیست که انسان تحت این حفاظت به معصیت مولایش پردازد؟

سوم این که تمام عالم، محضر خداست آیا شرم آور نیست که انسان در محضر او مرتکب گناه شود؟

چهارم و پنجم این که انسان گنهکار چه بخواهد و چه نخواهد روزی به دست ملک الموت قبض روح می شود و در عرصه محشر به حساب او می رسند و او را مجازات خواهند کرد. آیا می تواند در مقابل فرشته مرگ مقاومت کند و یا بر مالک دوزخ غلبه نماید؟ حال که خود را اسیر چنگال آن ها می بیند چگونه به خود اجازه می دهد آشکارا به مخالفت فرمان خدا برخیزد و آلوده انواع گناهان شود؟ فکر کردن در این امور برای بازداشتن انسان از گناه، به یقین کافی است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The least obligation of Allāh on you is that you should not make use of His favors for committing sins. {There are a few grades of denial of favors and of ingratitude. The first is that a person may not be able to appreciate (the real significance of) a favor. For example, the vision of the eyes, the speech of the tongue, the hearing of the ears and the movements of the limbs. These are all favors bestowed by Allāh, but many people do not realize them to be favors and do not entertain feelings of gratitude, taking them for granted. The second grade is that a person may see a favor and appreciate it but may not feel grateful for it. The third grade is that a person may oppose the One Who bestows the favors, going against His will. The fourth grade is that instead of using the favors granted by Him, a person may use them in committing sins offensive to Allāh. This is the highest grade of denial {of favors, i.e. of ingratitude

حکمت ۳۳۱: ارزش اطاعت و بندگی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزَةِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: خدای سبحان طاعت را غنیمت زیرکان قرار داد آنگاه که مردم ناتوان، کوتاهی کنند .

شهیدی

خدای سبحان طاعت را غنیمتی ساخته است برای زیرکان آن گاه که مردم ناتوان کوتاهی کنند در آن.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که خدای تعالی گردانید طاعت را غنیمت زیرکان نزد تقصیر عاجزان از فرمانبرداری خدا همه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خدای سبحان طاعت خود را غنیمت زیرکان قرار داد، هنگامی که ناتوانان در انجام دادن آن قصور می ورزند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند سبحان طاعت را در وقتی سست اراده ها از آن کوتاهی کنند غنیمت زیرکان قرار داد .

شرح ها

راوندی

و التفریط: التقصیر. و العجزه: جمع العاجز

کیدری

ابن میثم

(خداوند پاک طاعت خود را سود افراد زیرک قرار داده، آنگاه که اشخاص ناتوان از آن کوتاهی می کنند). طاعت خدا سود و غنیمت افراد زیرک است از آن رو که طاعت باعث نعمت پایدار اخروی است و سبب غنیمت، نیز خود غنیمت است. افراد زیرک کسانی هستند که هوش و تلاش خود را در راه شایسته علمی و عملی به کار می برند، و خداوند آنان را- موقعی که ناتوان، قصور و کوتاهی از عمل شایسته دارند، و افسوس می خورند- به این غنیمت مخصوص گردانیده است. و امام (علیه السلام) در مقام نکوهش قصورکنندگان آنان را همانند عاجزان قلمداد فرموده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةً الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزَةِ .

الأكياس العقلاء أولو الألباب قال ع جعل الله طاعته غنيمه هؤلاء إذا فرط فيها العجزه المخذلون من الناس كصيد استذف (استذف: تهيأ.) لرجلين أحدهما جلد و الآخر عاجز فقعد عنه العاجز لعجزه و حرمانه و اقتنصه الجلد لشهامته و قوه جده (ا:«و قوته» .)

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان الله تعالى) به درستی که خدای تعالی (جعل الطاعه) گردانید فرمانبرداری را (غنیمه الاکیاس) غنیمت زیرکان (عند تفریط العجزه) نزد تقصیر کردن عاجزان از فرمانبرداری حضرت منان چه اکیاس استعمال می کنند فطنت خود را در آنچه سزاوار است از طاعت و عبادت، و عجزه تقصیر می نمایند در آنچه فرمان کردگار است

آملی

قزوینی

به درستی که گردانیده است حق سبحانه و تعالی طاعت را غنیمت زیرکان و کاراگاهان وقت تقصیر کردن عاجزان، و اهمال نمودن در طاعت ایزد منان.

لامیجی

و قال عليه السلام: «ان الله سبحانه جعل الطاعه غنيمه الاكياس عند تفریط العجزه.» یعنی و گفت عليه السلام که به تحقیق که خدای سبحانه گردانیده است طاعت و عبادت کردن را غنیمت از برای زیرکان در نزد تقصیر کردن عاجزان از طاعت.

خویی

اللغه: (الاکياس): العقلاء اولوالالباب. المعنى: كانه (عليه السلام) شبه محيط العالم البشرى بمعركه عامه دارت بينهم و بين سائر القوى الحيويه، و جرت بينهم بعضهم مع بعض، فهى معركه بين اهل السعاده و اهل الشقاوه، و معركه بين النور و الظلمه، و معركه بين الموت و الحياه، و الجنود الواردون فى هذا التنازع و العراك الحاد على طائفتين: ١- الاكياس اهل الفطانه و البطونه العقلية، و هم هم الذين يختارون طاعه الله فى كل موقف عرض لهم فى هذا المعركه الحيويه المستمره. ٢- العجزه الساقطون عن القدره و البطوله فى زوايا هذا الميدان العالمى المحاط بالهوج و الهباء، فيفرون فى امرهم و يسقطون هاهنا و هاهنا. الترجمة: فرمود: راستی که خدای سبحان طاعت خود را غنیمت زیرکان ساخته، آنجا که ناتوانان کوتاه آمده و خود را باخته اند.

زیرکان را طاعت حق شد غنیمت*** مهملان را ناتوانی گشت شیمت

شوشتری

و قال عليه السلام: قال تعالى: (و الذين يوتون ما آتوا و قلوبهم و جله انهم الى ربهم) (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه)

راجعون اولئك يسارعون في الخيرات و هم لها سابقون) (... فاستبقوا الخيرات الى الله مرجعكم جميعا فينبئكم بما كنتم فيه تختلفون) سابقوا الى مغفره من ربكم و جنبه عرضها كعرض السماء و الارض) و اقبل بعضهم على بعض يتساءلون قالوا انا كنا قبل في اهلنا مشفقين فمن الله علينا و وقانا عذاب السموم انا كنا من قبل ندعوه انه هو البر الرحيم) (ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله و ان كنت لمن الساخرين).

مغنيه

المراد بالاكياس الذين يعرفون فوائد الفرصه، و يغتتمونها لعمل الخيرات، اما العجزه فهم الذين يهملون، و لا ينتهزون الفرصه حين تمر و تنسح، و المعنى ان تقصير المقصرين في بعض الحالات ربح و غنيمه لاصحاب الهمم العاليه، و مثال ذلك ان يستعين بالمقصر ذو حاجه فيتناقل و يتقاعس، فيبادر صاحب الهمه الى قضائها، فيكون له الثناء و الكرامه، و لا شىء للمقصر الا اللوم و الندامه.

عبده

... عند تفريط العجزه: العجزه جمع عاجز المقصرون في اعمالهم لغلبه شهواتهم على عقولهم و الاكياس جمع كيس و هم العقلاء فاذا منع الضعيف احسانه على فقير مثلا كان ذلك غنيمه للعاقل في الاحسان اليه و على ذلك بقيه الاعمال الخيره

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش آنان که در بندگی کوتاهی کنند) فرموده است: خداوند سبحان قرار داده طاعت را غنیمت و سود زیرکان و آگاهان (خردمند اینکه کار شایسته به جا می آورند) هنگام کوتاهی نمودن ناتوانان (کسانی که در طاعت آن قدر اهمال نمایند که به ناتوانان مانند، و در برابر اهمال ایشان مواظبت خردمندان سود و غنیمتی است که به آنها می رسد).

زمانی

اطاعت از خدا برای کسانی که خدا را شناخته اند واجب است و تمام واجبات مخصوصا نماز با هر مشکلی ساقط نمی گردد، آنچه مورد عنایت امام (علیه السلام) قرار گرفته است کارهای استجابی است که آگاهان حداکثر استفاده را از آن می کنند اما تنبلان محروم می گردند. امام (علیه السلام) در این جمله علاقمندان خود را به بهره برداری از فرصتها برای عبادت و خدمت در راه خدا تشویق فرموده است و این خردمندان هستند که حداکثر بهره برداری را می نمایند. همینها هستند که خدا به عنوان (اولو الالباب) خردمندان آنان را یاد فرموده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان الله سبحانه جعل الطاعه غنيمه الاكياس) جمع كيس، بمعنى العاقل (عند تفريط العجزه) جمع عاجز، فان العقلاء يغتتمون فسحة المجال، للاتيان بالطاعه، فاذا لم يجاهد ذو المال بماله، او ذو القوه بقوته، بقى مجال الجهاد فارغا، يغتتمه

الکیس، و هكذا.

موسوی

اللغه: الاکیاس: جمع کیس العقلاء. التفريط: التقصیر. العجزه: جمع العاجز و هو المقصر. الشرح: الاکیاس هم العقلاء و اولو الالباب و هذه دعوه الى اغتنام الفرص و الاستفاده منها و ایضا ذم للمتخاذلین فان الله سبحانه جعل للعقلاء حرکه ذات فائده تكون غنیمه لهم و فائده يستغلونها فی لحظات قعود العجزه و المتخاذلین کمن تکلفه بفعل شیء یوجر علیه فیتاخر و یتوانی فیکدم علیه آخر ذو همه فیقضیه و یوجر علیه و لا یعود للعاجز حاجه ...

طالقانی

«خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است، آن گاه که ناتوانان در آن کوتاهی کنند.»

مکارم

و قال علیه السلام

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةً الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند سبحان طاعت خود را غنیمت زیرکان قرار داده هنگامی که افراد ناتوان (و هوس باز) کوتاهی می کنند. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها کسی را که این کلام حکیمانه را اضافه بر نهج البلاغه نقل می کند، ابن قاسم در روض الاخیار می داند که با تفاوت مختصری آن را ذکر کرده و به جای «الْعَجْزَةِ»، «الْفَجْزَةِ» آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۲). اضافه می کنیم که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار، ج ۳۲ این جمله را ضمن خطبه ای از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است که آغازش این است: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَكْرَمَكُمْ بِعِدْنِهِ وَ خَلَقَكُمْ لِعِبَادَتِهِ...». (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۰۴، به نقل از وقعه صفین، ص ۱۱۳)

غنیمت زیرکان

امام علیه السلام در این کلام نورانی مقایسه ای میان هوشمندان مطیع و عاجزان بدکار کرده و می فرماید: «خداوند سبحان طاعت خود را غنیمت زیرکان قرار داده هنگامی که افراد ناتوان (و هوس باز) کوتاهی می کنند؛ (إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةً الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزَةِ).

با این که در غالب نسخه های نهج البلاغه «عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزَةِ» ذکر شده، در نسخه کتاب صفین و همچنین در کتاب روض الاخیار به جای «الْعَجْزَةِ»، «الْفَجْزَةِ» آمده و مناسب تر نیز همین تعبیر است، زیرا امام علیه السلام، مطیعان را با فاجران مقایسه می فرماید گویی جهان را صحنه جنگی به حساب می آورد که هوشمندان به مبارزه با لشکر شیطان و هوای نفس می پردازند و بر

آن‌ها پیروز می‌شوند و غنیمتی که در این جنگ سرنوشت‌ساز نصیب آن‌ها می‌شود اطاعت فرمان‌پروردگار است؛ ولی ناتوان‌ها و فاجران کوتاهی می‌کنند و در این میدان در برابر شیطان و هوای نفس شکست می‌خورند و همه چیز را از دست می‌دهند. نه تنها غنیمتی به دست نمی‌آورند بلکه سرمایه‌های عمر و ایمان و عنایات‌پروردگار را از کف خواهند داد.

همان‌گونه که به هنگام ذکر سند خطبه اشاره شد، امیرمؤمنان علی علیه السلام پیش از وقوعه صفین بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای برای مردم خواند و آنان را دعوت به جهاد کرد و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و سپس فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَكْرَمَكُمْ بِدِينِهِ وَ خَلَقَكُمْ لِعِبَادَتِهِ فَأَنْتُمْ بُوا أَنْفُسَكُمْ فِي أَدَائِهَا وَ تَنْجُزُوا مَوْعُودَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ جَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلَامِ مَتِينَةً وَ عُرَاهُ وَثِيقَةً ثُمَّ جَعَلَ الطَّاعَةَ حِطًّا الْمَأْنُفُسِ وَ رِضَا الرَّبِّ وَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجْزِ وَ قَدْ حَمَلْتُ أَمْرَ أَسْوَدَهَا وَ أَحْمَرَهَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ خدا شما را با دینش (دین اسلام) گرامی داشت و برای عبادت (و معرفت) خود آفرید، بنابراین خود را آماده برای ادای این وظیفه کنید و وعده الهی را مسلم بشمرید و بدانید ریسمان‌های اسلام (که خیمه این آیین به آن وابسته است) محکم است و دستگیره‌های آنان استحکام دارد. سپس خداوند، اطاعت را بهره‌انسان‌ها و موجب رضایت‌پروردگار و غنیمت‌هوشمندان قرار داده است، در برابر کوتاهی‌عاجزان و ناتوان‌ها. من امور شما را اعم از سیاه‌پوست و سرخ‌پوست (و سفیدپوست) بر عهده دارم و قوت و قدرتی جز به وسیله‌پروردگار نیست. (سپس دستور حرکت به سوی میدان نبرد با شامیان کردن کیش را به آن‌ها داد).» (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۰۴)

این نکته نیز شایان توجه است که غنیمت دارای یک معنای وسیع و یک معنای محدود است. معنای محدود آن همان غنائم جنگی است؛ اشیایی که به هنگام شکست دشمن از اموال آن‌ها به دست فاتحان می‌افتد و معنای وسیع آن هرگونه درآمد قابل ملاحظه‌ای است که از هر طریقی حاصل شود حتی گاه به مواهب معنوی نیز اطلاق می‌شود. مثلاً در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به ابوذر آمده است:

«اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فُقْرِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ وَ حَيَاتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ؛ پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت بشمار: جوانی‌ات را پیش از پیری و سلامتی را قبل از بیماری و بی‌نیازی را قبل از فقر و فراغت را پیش از گرفتاری‌ها و حیات را قبل از مرگ.» (بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۳)

امثال این تعبیر در روایات فراوان است، بنابراین کسانی که تصور می‌کنند غنیمت تنها به معنای غنائم جنگی است در اشتباهند. یکی از شواهد این مدعا کلام حکیمانه مورد بحث است که حضرت، اطاعت را غنیمت‌هوشمندان شمرده است.

ارباب لغت نیز به طور گسترده به این معنا اشاره کرده‌اند، لسان‌العرب می‌گوید: «غَنِمٌ» به معنای دسترسی یافتن به چیزی بدون مشقت است در تاج العروس آمده است که غنیمت به معنای چیزی است که بدون زحمت به دست آید.

در قاموس نیز غنیمت به همین معنا ذکر شده و در کتاب مفردات راغب پس از آن که غنیمت را از ریشه «غَنِمٌ» به معنای گوسفند دانسته می‌گوید: سپس این واژه در هر چیزی که انسان به آن دست یابد خواه از سوی دشمنان باشد یا غیر آن‌ها اطلاق شده است.

به همین دلیل ما در قرآن آیه غنیمت را که حکم خمس را بیان کرده به مفهوم عام آن تفسیر می کنیم و معتقدیم هر در آمدی را شامل می شود، همان گونه که در روایات اهل بیت علیهم السلام آمده است.

واژه «اکیاس» جمع «کیس» به معنای شخص عاقل است و در برابر آن شخص عاجز و ناتوان فکری است و همچنین فاجرانی که به عاقبت کارها نمی اندیشند، بنابراین مقصود امام علیه السلام این است که اگر انسان عاقل و هوشیار باشد اطاعت خدا را غنیمت می شمرد که هم سبب آبرومندی و عزت و پیروزی در دنیاست و هم موجب نجات در آخرت. به عکس، افراد نادان معصیت و فجور را ترجیح می دهند که هم مایه ذلت در دنیا و هم خسارت در آخرت است.

غنائم هوشمندان

در احادیث اسلام به چند چیز به عنوان «غنیمه الاکیاس» -علاوه بر آنچه در کلام حکیمانه بالا آمده است- اشاره شده و تمام آن ها از امیر مؤمنان علی علیه السلام در غرر الحکم است.

از جمله می فرماید:

«غَنِيمَةُ الْأُكْيَاسِ مُدَارَسَةُ الْحِكْمَةِ؛ غنیمت هوشمندان بحث های مربوط به علم و دانش است.»

نیز می فرماید:

«الطَّاعَةُ غَنِيمَةُ الْأُكْيَاسِ؛ اطاعت فرمان پروردگار غنیمت هوشمندان است.»

این جمله از نظر محتوا با کلام حکمت آمیز مورد بحث شباهت دارد، هر چند در الفاظ متفاوت است.

دیگر این که می فرماید:

«فَوْتُ الْغِنَى غَنِيمَةُ الْأُكْيَاسِ وَ حَسْرَةُ الْحُمَقِيِّ؛ از دست رفتن ثروت، غنیمت هوشمندان و حسرت احمقان است.»

اشاره به این که ثروت گرچه در حد ذات خود مطلوب است؛ ولی مشکلات عظیمی به همراه دارد؛ نگهداری، پرداختن حقوق شرعی آن و تحمل حسد حسودان و محاسبات مربوط به سود و زیان و طلب کاری ها و بدهکاری ها که بخش عظیمی از عمر انسان را می گیرد، هر کدام مشکل مهمی مربوط به ثروت است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “When the disabled fall short of performing acts of obedience to Allāh, the Glorified One, it is a good opportunity given by Allāh for the intelligent people to perform such acts”.

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّلْطَانُ وَرَعَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: حاکم اسلامی، پاسبان خدا در زمین اوست .

شهیدی

قدرت حاکمان پاسبانان خداست در زمین او.

اردیلی

سلطان عادل باز دارندگان از جانب خدا بندگان را از معاصی در زمین او

آیتی

الْوَزَعَةُ: جمع «وازع»، حاکمی که از مخالفت با دین جلوگیری میکند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حاکمان پاسبانان خداوند در زمین اند .

شرح ها

راوندی

و الوزعه: جمع الوزع و هو الکاف الدافع. و السلطان: الحجه و هو کالمصدر و المراد به ههنا الجمع.

کیدری

السلطان وزعه الله: اراد بالسلطان الجنس، و قيل: هو کالمصدر و المراد به هاهنا الجمع.

وازع: رادع و مانع، (پادشاهان پاسبانان خدایند در روی زمین). یعنی خداوند متعال حاکمان را در زمین قرار داده است تا به وسیله ی آنها آنچه را که می خواهد (مانند دفع ظلم از مظلوم) باز دارد: مقصود امام (علیه السلام) سلطان عادل است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّلْطَانُ وَزَعَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ .

الوازع عن الشيء الكاف عنه و المانع منه و الجمع وزعه مثل قاتل و قتله و قد قيل هذا المعنى كثيرا قالوا لا بد للناس من وزعه.

و قيل ما يزع الله عن الدين بالسلطان أكثر مما يزع عنه بالقرآن و تنسب هذه اللفظه إلى عثمان بن عفان .

قال الشاعر لا يصلح الناس فوضى لا سراهم لا سراهم إذا جهالهم سادوا (للأفوه الأودي، ديوانه ۱۰) ضمن مجموعه الطرائف (الأدبية).

و كان يقال السلطان القاهر و إن كان ظالما خير للرعية و للملك من السلطان الضعيف و إن كان عادلا.

و قال الله سبحانه و لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ (سوره البقره ۲۵۱). قالوا في تفسيره أراد السلطان

کاشانی

(و قال عليه السلام: السلطان وزعه الله في ارضه) سلاطین عادل بازدارندگان خدایند- یعنی از جانب خدا بازدارنده اند جاهل غافل را- در زمین از ارتکاب عصیان. بعضی از شارحین برآیند (برآیند) که مراد به سلطان معنی مصدری است که آن قهر و قدرت است. فلهدا خبر او به صیغه جمع واقع شده و (وزعه) جمع (وزاع) است به معنی رادع و صدر مبتدا محذوف است و در این تقدیر است که (ذوو السلطان وزعه الله) یعنی صاحبان سلطنت و قهر و قدرت، بازدارندگان خدایند. و ابن میثم در شرح خود آورده که نزد من وجهی دیگر هست که اوضح است از این وجه و ایراد او بر این نهج است که اگر سلطان نباشد ممنوع نشوند مردمان از ارتکاب معاصی و انتهاک محارم الا به این وجه که موکل باشد به هر یک از ایشان وازعی و رادعی که منع کند او را از آن معاصی و چون سلطان کافی است در کف جمیع مردمان و منع ایشان از عصیان، پس همچون وزعه جمیع مردمان باشد فحینئذ صحیح باشد که گفته شود (السلطان وزعه الله فی ارضه) به جهت کمال هیبت و سیاست او در مقام وادعان و رادعان. و مثل این است قول سبحانه و تعالی که: (ان ابراهیم کان امه) چه ابراهیم را امت گفته از جهت کمال او در علم و تقوا.

آملی

قزوینی

لفظ (سلطان) به معنی (مصدر) یعنی غلبه و قوت و هم به معنی ملک و صاحب فرمان اطلاق کنند (وزعه) جمع (وازع) است.

یعنی سبب و مانع و راعی که مردم را از مغالبه و اضرار یکدیگر منع کند، و صلاح حال ایشان حراست نماید و جمع (وزعه) (خبر) به اعتبار آنست که از جانب سلطان خلق را منع و دفع بسیار است از اثناع شرور و جور و هرگونه طبقات مردم را بود. یعنی سلطان و صاحب فرمان بازدارندگان خدایند در زمین به ایشان عباد رحمن از ضرر تغلب و تسلط هم محفوظ می ماند، و از قتل و غارت یکدیگر ممنوع می گردند. محقق است که اگر سلطان نافذ حکم در آدمیان نباشد همدیگر را همچو ماهیان دریا بخورند، قوی مال ضعیف ببرد بلکه زن و فرزند او بستانند و ایضا چون پیغمبری صاحب شریعت از جهان برود امامی صاحب خلافت و فرمان در زمین پیدا نباشد البته به وجود سلطان حاجت باشد تا آن دین و شریعت نگهدارد، و حدود و قواعد آن محافظت نماید و از این رو گفته اند (الملک و الدین توأمان) و شاعر گوید: نزد خرد شاهی پیغمبری چون دو نگینند و یک انگشتری گفته آنها است که آزاده اند کین دو ز یک اصل و نسب زاده اند (و قد قیل: ما یزع الله بالسلطان اکثر مما یزع بالقرآن) ولیکن این صفت شاهان عادل و سلاطین منصف و متدین بود نه بعض ملوک جائر که دست ظالم از مظلوم نه بندنند، و انصاف ضعیف از قوی نستانند، و مردم را از مخالفت احکام دین و حدود شرع مانع نگردند، و قوتهای الهی حمایت و حراست نمایند (مولوی) گوید: بانک دیوان کله بان اشقیاست بانک سلطان پاسبان اولیا است تا نیامیزد بدین دو بانک دور قطره ای از بحر خوش با بحر شور

لاهیجی

و قال علیه السلام: «السلطان وزعه الله فی ارضه.» یعنی و گفت علیه السلام که پادشاهان منع کنندگان و داروغه های خدایند در زمین خدا.

خوبی

المعنی: (الوازع) عن الشیء: الکاف عنه، و المانع منه و الجمع وزعه، مثل قاتل و قتله. المعنی: قال ابن میثم: ای ان الله تعالی وضعه فی ارضه لیمنع به ما یرید منعه و اراد السلطان العادل. اقول: یمکن ان یکون السلطان بمعناه المصدرى المساوق للقدرة، و المقصود ان قدرته تعالی علی الکائنات و ازعه و مانعه لقهر بعضها بعضا. الترجمة: سلطان در زمین خدا نگهدارندهست.

قدرت حق در زمین و آسمان***مانع ویرانی اینست و آن

شوشتری

قوله (علیه السلام) فی الثالث: (السلطان وزعه الله فی ارضه) هو نظیر قوله (علیه السلام): (لابد للناس من امیر) فقالوا: لابد للناس من وزعه، ای: من یکف اهل الفساد عنهم. و فی (الجمهره): الوازع: الذی یتقدم الصف فی الحرب فیصلحه، و یرد (الفصل الثالث و الثلاثون- فی المارقین) المتقدم الی مرکزہ. و یرد الی مرکزہ و یرد الی مرکزہ لانه یکف الذئب عن الغنم. و فی (النهایه): الوزعه: جمع الوازع. و فی (عیون القتیبی) قال کسری: لا تنزل ببلد لیس فیہ خمسہ اشیاء: سلطان قاهر، و قاض عادل، و سوق قائمه، و طیب عالم، و نهر جار. و مثل مضار السلطان فی جنب منافعه، مثل الغیث الذی هو سقی الله و برکات السماء و حیاة الارض و من علیها، و قد یتأذى به السفر و یتداعی له البنیان. هذا، و کسر المغیره انف رجل اغلط لابی بکر و ادماء، فقال عمر لابی بکر- کما فی (النهایه) -: اقض هذا من هذا بانفه. فقال: انا لا اقض من وزعه الله فامسک. قلت: هو نظیر عمله مع خالد بن الولید لما قتل

مالک بن نویره ظلما، فقال له عمر: اقد من خالد. فقال: لا اغمد سیفا سله الله.

مغنیه

الالف و اللام فی السلطان للعموم، و لذا صح الاخبار عنه بالجمع ای بالوزعه جمع الوازع، و هو الزاجر الرادع، و المعنی لابد للمجتمع من سلطه عادله او جائره و الا اختل النظام و عمت الفوضى. و قال میثم: (اراد الامام السلطان العادل). و لا یتفق هذا القول مع ما جاء فی الخطبه ۴۰: (لابد للناس من امیر بر او فاجر.. یقاتل به العدو، و تامن به السبل، و یوخذ به للضعیف من القوی).

عبده

... وزعه الله فی ارضه: الوزعه بالتحریک جمع وازع و هو الحاکم یمنع من مخالفه الشریعه و الاخبار بالجمع لان ال فی السلطان للجنس

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پادشاهان) فرموده است: پادشاهان پاسبانان خدایند در زمین (که مردم را از آزار رساندن و هر ناپسندی به یکدیگر جلوگیری می نمایند. و الف و لام السلطان الف و لام جنس است که همه پادشاهان را شامل می شود و از این رو خبر آن را وزعه فرموده که جمع وازع است یعنی حاکم و پاسبان).

زمانی

کمله (وزعه) از نظر لغت به معنای تنظیم امور، سان دیدن از سربازان، جلوگیری از انحرافات، دفاع از مظلومین و مبارزه با ستمگران آمده است ولی از آنجا که هدف امام توضیح و توجه به قوانین الهی است (وزعه) به معنای حافظ قوانین خدا مناسبتر است. بعضی از مفسرین درباره این آیه که می گوید: (اگر خدا بوسیله دسته ای، از ظلم دسته دیگر جلوگیری نمی کرد زمین متلاشی می شد)، گفته است منظور این است که خدا بوسیله نیروی ریاستمداران و در برابر یکدیگر قرار دادن آنان زمین را از آشوب و اضطراب نجات می دهد. این مطلب تردیدی ندارد که هر قدر نیروی تخریبی بشر اضافه شود، هرگاه یک طرفه باشد، غرور، طرف پیروز را به نابود ساختن جهان می کشاند ولی هرگاه نیروی تخریبی در تمام جبهه ها بطور مساوی جلو برود امید ادامه زندگی و بقای جهان بیشتر است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (السلطان) المراد به الجنس و لذا جی ء له الخبر بلفظ ال(وزعه) جمعا (وزعه الله) جمع وازع بمعنی الحاکم المانع (فی ارضه) فان الحاکم المسلم یمنع الناس عن الاثام و المعاصی.

اللغه: الوزعه: بالتحريك جمع وازع و هو الحاكم. الشرح: الوزعه من الوزاع مثل قتله و قاتل و معناه الكافي و المانع، السلطان و الحاكم هو الذى يردع العصاه و يمنعهم عن المخالفات و خصوصا اذا كان قويا عادلا عاملا بامر الله منتهيا عما نهى فانه يضرب بيد من حديد على يد كل مخالف للحق مرتكب للحرام و ان عامه الناس لا تخاف الا على جلودها ...

طالقانی

«قدرت حاکمان پاسبانان خداوند در زمین اوست.»

ابن ابی الحدید می گوید: وزعه جمع وازع به معنی بازدارنده است و در این معنی سخن بسیار گفته شده است، از جمله منسوب به عثمان بن عفان است که گفته است: آنچه خداوند با قدرت حاکمان از دین باز می دارد بیش از آنچه است که با قرآن از آن باز می دارد. و گفته شده است: حاکم چیره هر چند ستمگر باشد، برای کشور و مردم بهتر از حاکم دادگری است که ناتوان باشد.

مکارم

و قال عليه السلام

السُّلْطَانُ وَزَعَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

سلطان (عادل) پاسدار الهی در زمین اوست. (.سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه را جمع زیادی پیش و پس از سید رضی در کتاب های خود آورده اند؛ از جمله نصر بن مزاحم، در کتاب صفین، ضمن نامه ای که امیر مؤمنان علی علیه السلام آن را به لشکریانش نوشته، آورده است و گروه دیگری مانند جاحظ در رساله الفتیا، همچنین هروی در الجمع بین الغریبین و ابن اثیر در نهاییه حدیثی نقل کرده اند که از نظر محتوا بی شباهت به کلام حکیمانه فوق نیست و آن، چنین است: «مَنْ يَزْعُ السُّلْطَانَ أَكْثَرَ مِمَّنْ يَزْعُ الْقُرْآنَ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۳))

نقش سلطان عادل

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره دارد و می فرماید: «سلطان (عادل) پاسدار الهی در زمین اوست»؛ (السُّلْطَانُ وَزَعَهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ) .

اشاره به این که وجود قوانین و دستورات الهی به تنهایی برای جلوگیری از نافرمانی ها و گناهان و ظلم ظالمان و تجاوز متجاوزان کافی نیست، بلکه نیروی بازدارنده ای لازم است که افراد متخلف را از کار خود بازدارد و آن قدرت حاکم عادل است.

«سلطان»، هم به معنای قدرت و سلطه می آید؛ مانند آیه «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»؛ سلطه شیطان تنها بر کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند و به خدا مشرک می شوند. (و از شیطان پیروی می کنند). (نحل، آیه ۱۰۰) و هم به معنای صاحب قدرت؛ مانند آنچه در روایت عمر بن حنظله آمده است که دو نفر از شیعیان با هم اختلاف داشتند

«فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ»؛ آن ها داوری را نزد سلطان و نزد قضاة (او) بردند. (کافی، ج ۱، ص ۶۷، ح ۱۰) که امام علیه السلام فرمود: کار درستی نیست سپس دستوری برای داوری صحیح صادر فرمود.

روشن است که منظور از واژه سلطان در کلام حکیمانه مورد بحث، همان صاحب قدرت است، زیرا می فرماید: «او پاسدار الهی در زمین است».

حال آیا «سلطان» در این جا به معنای هر صاحب قدرتی است تا مفهومی همان مفهوم کلام دیگر مولا باشد که فرمود:

«لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ؛ مردم باید امیر و سرپرستی داشته باشند خواه خوب باشد یا بد (زیرا اگر دسترسی به حاکم نیکوکار و عادل نباشد وجود امیر فاجر از نبودن او و حاکمیت هرج و مرج بهتر است) امیری که در حکومتش، مؤمن به کار خویش پردازد و کافر از مواهب مادی بهره مند شود». (نهج البلاغه، خطبه ۴۰)

البته معمول است که حتی حکومت های فاسد برای ادامه حکومت خویش ناچارند تا آن جا که می شود امنیت را برای مردم فراهم کنند و تا حدی در رفاه مادی مردم بکوشند و از دیگر ظالمان جلوگیری کنند، بنابراین وجودشان از عدمشان بهتر است.

احتمال دیگر این است که منظور از سلطان در این جا سلطان عادل است، زیرا امام علیه السلام تعبیر به «وَزَعَهُ اللَّهُ» (پاسدار الهی) کرده و انتساب او به خدا با ظالم و بیدادگر بودنش تناسبی ندارد. این احتمال نزدیک تر به نظر می رسد.

از این رو در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ؛ سلطان سایه خداوند در زمین است». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۴، ح ۶۹)

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«السُّلْطَانُ الْعَادِلُ الْمُتَوَاضِعُ ظِلُّ اللَّهِ وَرُمُحُهُ فِي الْأَرْضِ؛ سلطان عادل و متواضع سایه خدا و نیزه (قدرت) او در زمین است». (کنز العمال، ج ۶، ص ۶، ح ۱۴۵۸۹)

«وَزَعَهُ» جمع «وازع» از ریشه «وزع» (بر وزن وضع) به معنای بازداشتن و بر حذر داشتن آمده است. واژه «وازع» به کسی گفته می شود که از چیزی پاسداری و نگاهبانی می کند.

پیام خاصی که این کلام نورانی در بر دارد این است که جامعه اسلامی بدون حکومت قوی که مردم، خود را موظف به پیروی از آن بدانند اداره نمی شود و هنگامی که فرد قوی و عادل در رأس حکومت قرار گیرد همه باید از او پیروی کنند تا نظم

صحیح بر جامعه حاکم گردد و هرج و مرج و بی قانونی برچیده شود.

این سخن را با روایت دیگری پایان می دهیم:

امیر مؤمنان علی علیه السلام طبق روایتی که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آورده است-نامه ای به لشکریان خود نوشت و در آن از آنچه به نفع یا زیان آن هاست خبر داد و فرمود:

«أَمَّا بَعِيدُ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَكُمْ فِي الْحَقِّ جَمِيعاً سِوَاءَ أَسْوَدِكُمْ وَأَحْمَرِكُمْ وَجَعَلَكُمْ مِنَ الْوَالِي وَجَعَلَ الْوَالِي مِنْكُمْ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ مِنَ الْوَالِدِ وَالْوَالِدِ مِنَ الْوَالِدِ فَجَعَلَ لَكُمْ عَلَيْهِ إِنْصِيءَ أَفْئِكُمْ وَالتَّعْدِيلَ بَيْنَكُمْ وَالْكَفَّ عَنْ فَيْئِكُمْ فَإِذَا فَعَلَ مَعَكُمْ ذَلِكَ وَجَبَتْ عَلَيْكُمْ طَاعَتُهُ فِيمَا وَافَقَ الْحَقَّ وَنَصِيئَتُهُ وَالدَّفْعُ عَنْ سُلْطَانِ اللَّهِ فَإِنَّكُمْ وَزَعَهُ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ فَكُونُوا لَهُ أَعْوَاناً وَلِدِينِهِ أَنْصَاراً وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعِيدٌ إِضْيَاحُهَا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ؛ اما بعد (از حمد و ثنای الهی) خدا همه شما را در حق، یکسان قرار داده است. سیاه و سرخ (و سفید) شما (همه در حقوق فردی و اجتماعی یکسانند) شما را نسبت به والی و والی را نسبت به شما به منزله فرزند و پدر و پدر و فرزند قرار داد. حق شما بر والی این است که درباره همگی انصاف دهد و تبعیض قائل نشود و در حفظ بیت المال شما بکوشد.

هنگامی که با شما چنین کند بر همه شما واجب است او را اطاعت کنید در آنچه موافق حق است و یاری نمایید و از حکومت الهی دفاع کنید، زیرا شما پاسداران الهی در زمین هستید، بنابراین یاور او باشید و به دین او یاری کنید و در زمین پس از اصلاح آن فساد نکنید که خدا مفسدان را دوست ندارد». (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۴۱۶)

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ A sovereign is the watchman of Allāh on earth

حکمت ۳۳۳: روانشناسی مؤمن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنُ بِشَرِّهِ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا وَ أَذَلُّ شَيْءٍ نَفْسًا يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ وَ يَشْتَأُ السَّيْمَةَ طَوِيلَ عَمَّةٍ بَعِيدٍ هَمَّهُ كَثِيرٌ صِيْمَتُهُ مَشْغُولٌ وَقْتُهُ شَكُورٌ صَبُورٌ مَغْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ ضَبِينٌ بِخَلَّتِهِ سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَيْنُ الْعَرِيكَةِ نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: (در توصیف مؤمن فرمود) شادی مؤمن در چهره او، و اندوه وی در دلش پنهان است، سینه اش از هر چیزی فراخ تر، و نفس او از هر چیزی خوارتر است. برتری جویی را زشت، و ریاکاری را دشمن می شمارد، اندوه او طولانی، و همیت او بلند است، سکوتش فراوان، و وقت او با کار گرفته است، شکرگزار و شککیا و ژرف اندیش است. از کسی درخواست ندارد و نرم خو و فروتن است، نفس او از سنگ خارا سخت تر اما در دینداری از بنده خوارتر است.

شهیدی

[در صفت مؤمن فرمود:] شادمانی مؤمن در رخسار اوست و اندوه وی در دلش. سینه او هرچه فراخ تر است و نفس وی هرچه خوارتر.

برتری جستن را خوش نمی دارد، و شنواندن نیکی خود را به دیگران دشمن می شمارد. اندوهش دراز است، همتش فراز. خاموشی اش بسیار است، اوقاتش گرفتار، سپاسگزار است، شکیبایی پیشه است، فرو رفته در اندیشه است، نیاز خود به کس نگوید، خوی آرام دارد، راه نرمی پوید. نفس او سخت تر از سنگ خارا- در راه دینداری- و او خوارتر از بنده- در فروتنی و بی آزاری-.

اردیلی

در صفت مؤمن مؤمن شادی او در رخسار اوست و اندوه او در دل او و با گشاده ترین چیزی است در سینه و خوارتر چیز است از روی نفس بسبب تواضع کراهت دارد از سربلندی و دشمن دارد ریا و خود فروشی را دراز است غم و اندوه او دور است و دراز همت عالی او بسیار است خاموشی او وقت او سپاس دار است و شکیبیا فرو رفته شده است ب فکر و اندیشه خود بخیل است بیاد کردن جامه خود نزد مخلوق آسان خونبست نرمست طبیعت او نه درشت نفس او سخت است از سنگ خارا جبهه استحکام عقیده و او خوارتر است از بنده درم خریده

آیتی

در صفت مؤمن چنین فرمود: مؤمن را شادمانی در چهره است و اندوه در دل حوصله اش از همه بیش است و نفسش از همه خوارتر. برتری جویی را خوش ندارد و از خودنمایی بیزار است.

اندوهش بسیار و همتش بلند و خاموشیش دراز و وقتش مشغول است. مؤمن صبور و شکرگزار است، همواره در اندیشه است و در اظهار نیاز امساک کند. نرمخوی و نرم رفتار است. نفسش از صخره سخت تر است، در عین حال، خود را از بردگان کمتر می گیرد.

انصاریان

و آن حضرت در وصف مؤمن فرمود: شادی مؤمن در چهره اش، و اندوهش در دل اوست. از نظر تحمل وسیع ترین موجود، و

از نظر اخلاق متواضع ترین مخلوق است.

برتری را خوش ندارد، و خودنمایی را دشمن دارد. اندوهش طولانی، و همتش دور دست، و سکوتش بسیار، و وقتش مشغول، و سپاس و شکیبایی اش فوق العاده، و غرق در فکرت خویش، و نسبت به اظهار حاجت بخیل است، اخلاقش سهل و آرام، و بر خوردش هموار و نرم، و وجودش در امر دین از سنگ سخت تر، و نزد حق از برده ذلیل تر است.

شرح ها

راوندی

و یشناً ای یبغض و السمعه ان یسمع بعمله الذی عمله لله تعالی. و ضنین ای: بخیل. و قوله بخلته اذا کان بفتح الخاء کان المعنی انه لا تعرض حاجته علی الناس و یبخل بذلک، و اذا کان بضمها کان المعنی انه اذا خال احدا و صادقه ضن بمودته و بخل بها و لم یخنه و لم یضیعه. و العریکه: الطیعه، یقال: فلان لین العریکه اذا کان سلسا. و اصلب ای اشد من الصلد ای الحجر یقال: حجر صلد ای صلب املس.

کیدری

یشناً السمعه: ای یبغض ان یسمع بما عمله الله تعالی. ضنین بخلته: ای بخیل باظهار فقره وفاقته، و روی بخلته بضم الخاء ای صداقته ای لا یضیع حقها. و العریکه: الطیعه، و فلان لین العریکه اذا کان سلسا. و اصلب من الصلد: ای اشد من الحجر الصلب.

ابن میثم

یشناً: دشمن می دارد، (شادمانی مومن در چهره و غم وی در دل است، سعه ی صدرش از هر چیز بیشتر، و نفسش از هر چیز خوارتر است، از گردنفرازی بیزار است و خودنمایی را دشمن می دارد. غمش طولانی، همتش والا خاموشی اش بسیار، و تمام وقتش مشغول است سپاسگزار، و بسی بردبار و در اندیشه فرو رفته است، در دوستی با دیگران امساک می ورزد، خلق و خویش نرم و طبعش رام است. اراده اش از سنگ سخت محکمتر است با این که از برده ای متواضعتراست.) امام (علیه السلام) در مقام تعریف مومن شانزده صفت را یاد کرده است: ۱- شادی اش در چهره است، و این خود، در رابطه با فضیلت تواضع و فروتنی است. ۲- غمش در دل است، و این از ترس خداست، و توجه بر این که شاید در برابر امر خدا کوتاهی کرده باشد. ۳- از هر چیز بیشتر سعه ی صدر دارد، و قبلا دانستی که سعه ی صدر فضیلتی برای قوه ی غضبیه است و گاهی از آن تعبیر به (رحب الذراع: دست باز) می کنند. مقصود امام (علیه السلام) آن است که مومن این فضیلت را به طور کامل دارد. ۴- نفسش از هر چیز خوارتر است، یعنی به خاطر تواضعش در برابر خدا و با توجه به موقعیت و ارزش نفس خود که چه قدر به خدا نیازمند است. کلمه: صدرا و نفسا هر دو تمیزند. ۵- از گردنفرازی بیزار است. چون این صفت مانند خودبینی و خودپسندی ریشه ی تمام پستیهاست. و همچنین دشمنی اش با ریاکاری به خاطر دوری از این صفت ناپسند است. ۶- غم طولانی اش به خاطر نگرش مداوم بر مرگ و پس از مرگ است که در پیش روی اوست. ۷- والا همتی اش از آن روست که والا همتی و دوری از پستیهای دنیا و توجه به هدف نهایی یعنی سعادت جاودانه اخروی از ویژگیهای مومن است. ۸- خاموشی

بسیار او به خاطر کمال عقلش می باشد و جز به مقدار نیاز و برای گفتن سخنی که حکمت و مصلحت دارد، دم بر نمی آورد. ۹- اوقات زندگی اش را به عبادت پروردگارش مشغول است. ۱۰- سپاسگزار است، یعنی خدا را فراوان سپاس می گوید. ۱۱- بردبار است، یعنی در برابر آزمون الهی صبور است. ۱۲- در اندیشه ی ملکوت آسمانها و زمین و دریافت آیات خدا و بینشی که از آنها کسب می کند، فرو رفته است. ۱۳- در دوست شدن با هر کسی امساک می ورزد، از آن رو که وی برای مراتب دوستی و دوستان ارزش قائل است. و اینان دوستان راستین در راه خدایند، و بسی اندکند، بنابراین، دوستی را به دست پیشامدها نمی سپارد و همینطور با هر کسی که خواهان محبت و دوستی با اوست دوستی نمی کند. و احتمال دارد مقصود آن باشد که هرگاه کسی را به دوستی گرفت، امساک می ورزد تا مبدا دوستی اش را تباه سازد و یا با دوست خود سهل انگاری کند و بعضی به فتح خاء روایت کرده اند: الخله: حاجت یعنی وقتی که برای او حاجتی پیش آید، از این که حاجت خویش را از کسی درخواست کند، خودداری می ورزد. ۱۴- نرم خوست، یعنی در طبع او سختگیری و خشونت وجود ندارد. ۱۵- طبعش رام است، کنایه از این که در برخورد با دیگران نرم و هموار است. اصل این کلمه: لین العریکه آن پوست چرمی است که موقع دباغی نرم بوده و برای دباغ مشکل نباشد. ۱۶- اراده اش استوار و از سنگ سختتر است به دلیل شجاعت و پایداری در راه خدا، در حالی که به خاطر تواضع، و معرفتی که نسبت به قدرت آفریدگار دارد از برده ای خوارتر است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا وَ أَذْلُ شَيْءٍ نَفْسًا يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ وَ يَشْتَأُ السُّمْعَةَ طَوِيلٌ غَمُّهُ بَعِيدٌ هَمُّهُ كَثِيرٌ صَيْمَتُهُ مَشْغُولٌ وَقْتُهُ شَكُورٌ صَبُورٌ مَغْمُورٌ بِنَفْسِهِ ضَمِينٌ بِخَلَّتِهِ سَهْلٌ الْخَلِيقَةَ لَيْنٌ الْعَرِيكَهَ نَفْسُهُ أَضَلُّ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذْلُ مِنَ الْعَبْدِ .

هذه صفات العارفين و قد تقدم كثير من القول في ذلك و كان يقال البشر عنوان النجاح و الأمر الذي يختص به العارف أن يكون بشره في وجهه و هو حزين و حزنه في قلبه و إلا فالبشر قد يوجد في كثير من الناس.

ثم ذكر أنه أوسع الناس صدرا و أذلهم نفسا و أنه يكره الرفعه و الصيت و جاء في الخبر في وصفهم كل شامل نومه .

و طول الغم و بعد الهم من صفاتهم و كذلك كثره الصمت و شغل الوقت بالذكر و العباده و كذلك الشكر و الصبر و الاستغراق في الفكر و تدبر آيات الله تعالى في خلقه و الضن بالخله و قله المخالطه و التوفر على العزله و حسن الخلق و لين الجانب و أن يكون قوى النفس جدا مع ذل للناس و تواضع بينهم و هذه الأمور كلها قد أتى عليها الشرح فيما تقدم

کاشانی

(و قال عليه السلام في صفة المومن) و فرمود آن حضرت در صفت مومن (المومن بشره في وجهه) مومن، شادی او در رخسار او نمایان است (و حزنه في قلبه) و اندوه او در دل او پنهان است یعنی بشره او برافروخته است و دل او سوخته (اوسع شىء صدرا) و اسع ترین چیزی است از روی سینه یعنی گشاده است سینه او به جهت معارف و صفات حمیده و اخلاق پسندیده (و اذل شىء نفسا) و خوارتر همه چیزی است از نظر نفس به سبب تواضع و فروتنی (یکره الرفعه) کراهت دارد از سربلندی و برتری (و يشنا المسعه) و دشمن دارد ریا و خود فروشی را (طویل غمه) دراز است اندوه او به جهت قلت زاد سفر آخرت (بعید

همه) نهایت دور است علو همت او در طلب مطالب عالیه و سعادت باقیه (کثیر صمته) بسیار است خاموشی او به جهت کثرت فکرت در امور متعالیه (مشغول وقته) مشغول است وقت او به ذکر و طاعت پروردگار (شکور) شاکر بسیار است به نعمتهای آفریدگار (صبور) بسیار صابر است به نزول مصیبت و بلا- (مغمور بفکرته) غرق شده است به بحر اندیشه خود در ملکوت آسمان و زمین و مسائل دین (ضنین بخلته) بخیل است به یاد کردن حاجت خود به دیگران مگر به نسیان روزی رسان و در بعضی روایت (خلت) به ضم خاء واقع شده به معنی صداقت. یعنی سرعت نمی کند به صداقت احدی به جهت قلت اخوان (سهل الخلیقه) سهل و آسان است خوی او (لین العریکه) نرم است طبیعت او، نه متکبر و بانخوت (نفسه اصلب من الصلد) نفس او سخت تر است از سنگ به جهت استحکام عقیده و شجاعت (و هو اذل من العبد) و او خوارتر است از بنده درم خرید، به واسطه کمال عبودیت.

آملی

قزوینی

و فرمود در صفت مومن: بشاشت و شکفتگی او در روی او است، و حزین و اندوه او در دل او. یعنی خود را با دوستان شکفته و خندان سازد و حزن در دل داشته باشد و ظاهر نسازد (کما قیل) با دل خونین لب خندان بیاور همچو شمع نی گرت زخمی رسد آئی چه چنگ اندر خروش و آنجا که حزن از جنود جهل شمرده شده چنانچه در کتاب اول (کافی) یعنی کتاب (عقل و جهل) منظور جهتی است متعلق به دنیا راجع به حرص و طول امل و عدم رضا به آنچه قضا کرده است خداوند تعالی، و آن ردیلت جهل بود، وسیع تر همه چیز است سینه او. ذلیل تر همه چیز است نفس او ذل نفس عبارت از نرمی و خوشخوئی و تحمل و افتادگی او است چنانچه وسعت سینه عبارت از بردباری و تحمل زحمتهای مردمان، و رنجهای سفیهان است. کاره است بزرگ و بلندی راه، و دشمن میدارد آوازه و نام داری را. کارها به ساختگی و ریا نمی کند تا مردم بشنوند و در غلط افتند. (خله) بضم (حاء) دوستی و به (فتح) حاجت یعنی دراز است غم او برای پایان کار خویش یا از تاسف بر تقصیرات خویش، دور است اندیشه و فکر او در کار تدبیر معاد خویش. بسیار است خاموشی او در تامل و تفکر و تدبر و تذکر آیات الهی، مشغول است وقت او گرفتار کار خود و اصلاح امر دین و دنیا و عبادت و طلب معیشت و ذکر حق و تفکر در امر مبدا و معاد و تدبیر نفس اماره و سایر احوال که مومنان بدل و به جوارح مشغول آند، و از کار لغو و باطل و بیکاری بر کرانند، نیک شکر گزارنده است، و نیک صبرکننده و بردبار است. خردمند باید صبور و حمول که نشنیده ام کیمیاگر ملول مغمور است به فکر خویش. یعنی فرو رفته است در آن و همه اندیشه در کار و خطر عاقبت خویش دارد (و فی الحدیث) تفکر ساعه خیر من عبادت ستین سنه او سبعین سنه) ضنین است به حاجت خویش. یعنی پیش هر محتاج یاد حاجت خود نکند بلکه به خداوند حاجتها برد یا ضنین است به دوستی خویش به اعتبار آنکه بر دوستان شحیح باشد و از کف ندهد و حق ایشان ضایع نگذارد. و یا به اعتبار آنکه دوستی با هر نامناسب نکند و از شر دوستان زیانکار اجتناب نماید. و این موضوع مروی است که با کسی دوستی و همنشینی کنید که ملاقات و مجالست و مجاورت او شما را مذکر و مرغب امر دین و طاعت و صلاح آخرت باشد مولوی گوید:

بس گرفتی یار و همراهان زفت ***گر ترا گویم که کو گوئی که زفت

یار نیکت رفت بر چرخ برین*** یار فسقت ماند در قعر زمین

تو بماندی در میانه همچنان*** بيمدد چون آتشی از کاروان

دامن او گیر ای یار دلیر*** گو منزه باشد از بالا و زیر

هین بجو یار خدائی را تو زود*** چون چنین کردی خدا یار تو بود

هموار است خلق او، نرم است جانب او. درشتی و ناهمواری از جانب او متوقع نباشد، نفس او از سنگ صلب سخت تر است به اعتبار شرف و صدق حمیت و مناعت و ثبات و قوت در دین، و او ذلیل تر و رامتر از عبد است به اعتبار سهولت اخلاق و تواضع در همه.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «المومن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه، اوسع شیء صدرا و اذل شیء نفسا، یکره الرفعه و یشنا السمعه، طویل غمه، بعید همه، کثیر صمته، مشغول وقته، شکور صبور، مغمور بفکرته، ضنین بخلته، سهل الخلیقه، لین العریکه، نفسه اصلب من الصلد و هو اذل من العبد.» یعنی و گفت علیه السلام که مومن شادی او در رخسار اوست و اندوه او در دل او است، سینه ی او وسیع تر چیزی است و نفس او خوارتر چیزی است، کراحت دارد بلندی دنیا را و دشمن دارد ریا و خودنمایی را، دراز است غم او، دور است قصد و مطلب او، بسیار است خاموشی او، فرو گرفته شده ی طاعت است زمان عمر او، بسیار شاکر است، بسیار صابر است، فرو گرفته شده ی به فکر خود است، بخیل است به حاجت خواستن خود، آسان طبیعت است، نرم لجام است، یعنی سرسخت نیست، نفس او سخت تر است از سنگ، یعنی شیطان در او رخنه نمی کند و او ذلیل تر است از بنده ی زر خرید.

خویی

الاعراب: المومن مبتدء و بشره مبتدء ثان، و قوله: فی وجهه ظرف مستقر خبر لقوله بشره و الجملة خبر المبتدء الاول، صدرا تمیز لفعل التفضیل. طویل غمه خبر بعد خبر لقوله: المومن، و كذلك ما وقع بعده من المفردات المرفوعة، و یمکن اعتبارها خبرا لمبتدء محذوف یقدر بلفظه هو. نفسه اصلب من الصلد، مبتدء و خبر و الجملة خبر بعد اخبار قبلها. و هو اذل من العبد، جمله حالیه. المعنی: وصف (علیه السلام) المومن فی کلامه هذا وصفا اثریا و عرفه تعریفا بخواصه و آثاره و هو تعریف بالرسم فی اصطلاح علماء المنطق یتربک من خاصه الشیء، و قد یتربک من عرضین عامین یكونان بمجموعها خاصه للشیء المعرف کتعریف الانسان بانه ماش مستقیم القامه، و هذه الصفات بمجموعها عرض خاص للمومن لا توجد فی غیره و ان کان کل واحد منها او بعضها تعمه و غیره، و هی ثمانیه عشر نزلها ابن میثم الی سته عشر بدرج قوله: ویشنا السمعه، فی قوله: و یکره الرفعه، و درج قوله: و هو اذل من العبد، فی قوله (علیه السلام): نفسه اصلب من الصلد. و المقصود توصیف المومن الکامل الذی قیل فی وصفه: انه اعز من الکبریت الاحمر، و هذه الاوصاف ربما توزع علی درجات الايمان التي عدت عشرا فالایمان فی کل درجه یوثر فی عدد من هذه الاوصاف. الترجمة: در وصف مومن فرمود: مومن در رخساره اش خرمی و خوشی است و اندوهش در

دل نهانست، از هر چیز سینه اش گشاده تر است، و نفس اماره اش خوارتر، از بلندپروازی بدش می آید، و شهرت وصیت را خوش ندارد، غمش طولانیست و همتش والا است، و خموشیش فراوان، همه وقتش در کار است، بسیار شاکر است و بسیار بردبار، به اندیشه خود اندر است، رشته دوستیش را محترم می‌شمارد، و به آسانی با کسی پیوند دوستی نبندد، خوئی ساده و خوش دارد، و برخوردی با نرمش و مهرورزی، دلی دلیر دارد سختتر از سنگ خاره، و نفس او رام تر است از یک بنده زرخرید. چهره مومن خوش و خرم بود در دلش اندوه و درد و غم بود سینه اش پهناتر از دریاستی نفس او هم خوار و هم رسواستی جاه و شهرت بد شمارد بهر خویش دارد از غم دل بعمر خویش ریش همتش والا خموشی پیشه اش وقت او در کار و شکر اندیشه اش بردبار است و بفکرت اندر است دوستی با نیکوانش در سر است خلق او ساده است و خوش برخورد نرم خون او جوشان و پرمهر است و گرم در بر دشمن چه سنگ خاره ای در بر حق بنده بیچاره ای

شوشتری

(الفصل الاربعون- فی الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) اقول الاصل فيه روايه مجاهد عن ابن عباس- على ما في تذكره سبط ابن الجوزي- قال وصف اميرالمومنين (عليه السلام) المومن فقال: حزنه في قلبه، و بشره في وجهه، اوسع الناس صدرا، و ارفعهم قدرا يكره الرفعه، و لا يحب السمعه، طويل غمه، بعيد همه، كثير صمته مشغول بما ينفعه، شكور صبور، قلبه بذكر الله معمور، سهل الخلقه لين العريكه. و في روايه (الكافي) جعله جزء خطبه همام الاثيه في (١٣). المومن بشره في وجهه كما كان (عليه السلام) نفسه كذلك حتى عابه فاروقهم الفظ ذو الحوزه الخشاء بذلك و سمى بشره دعايه فقال لابن عباس في الشورى- كما في (تاريخ اليعقوبي)- اترى صاحبكم لها موضعا؟ قال له ابن عباس و انى يبعد من ذلك مع فضله و سابقته و قرابته و علمه، فقال هو و الله كما ذكرت و لو وليهم لحملهم على منهج الطريق و المحججه الواضحه الا ان فيه الدعايه في المجلس، و استبداد الراي، و التبكيه للناس مع حدائه السن- فقال له ابن عباس هلا- استحدثتم سنه يوم الخندق- قلت و في خبر آخر: انه قال له: هلا استحدثتم سنه يوم اخذ البرائه من صاحبك. و في (المناقب) كان على (عليه السلام) بشره دائم، و ثغره باسم، غيث لمن رغب، و غياث لمن

رهب، مال الامل و ثمال الارامل. و قال النبي (صلى الله عليه و آله) لبنى عبدالمطلب الكم لن تسعوا الناس باموالكم (الفصل الاربعون- في الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) فالقوهم بطلاقه الوجه و حسن البشر. و حزنه في قلبه كما كان (عليه السلام) كذلك ففي (مروج المسعودي)، استسقى على (عليه السلام) يوم الجمل، فاتي بعسل و ماء فحسا منه حسوه و قال هذا الطائفى و هو غريب البلد فقال عبدالله بن جعفر ما شغلكت ما نحن فيه عن علم هذا؟ قال انه و الله ما حلابصدر عمك شىء قط من امر الدنيا. و فيه في وروده (عليه السلام) البصره- قال المنذر بن الجارود لما قدم على (عليه السلام) البصره، دخل مما يلي الطف، فاتي الزاويه فخرجت انظر اليه- الى ان قال: ثم ورد موكب فيه خلق من الناس عليهم السلاح في اوله رايه كبيره يقدمهم رجل كانما كسر و جبر قلت: من هولاء؟ قيل: هذا على بن ابي طالب (عليه السلام) و هذان الحسن و الحسين عن يمينه و شماله، و هذا محمد بن الحنفية بين يديه معه الرايه العظمى و هذا الذى خلفه عبدالله بن جعفر و هولاء ولد عقيل و غيرهم من فتبان بنى هاشم و هولاء المشايخ اهل بدر من المهاجرين و الانصار فساروا حتى نزلوا الزاويه فصلى اربع ركعات و عفر خديه على التراب و قد خالط ذلك دموعه ثم رفع يديه يدعو: اللهم رب السماوات و ما اظلت، و الارضين و ما اقلت، و رب العرش العظيم، هذه البصره اسالك من خيرها، و اعوذ بك من شرها، اللهم انزلنا فيها خير منزل و انت خير المتزلين، اللهم هولاء القوم، قد خلعوا

طاعتي، و بغوا على و نكثوا بيعتي، اللهم احقن دماء المسلمين - الخ - . اوسع شىء صدرا، و اذل شىء نفسا فى (تاريخ بغداد) قال ابن ميمون سالت ذا النون عن الصوفى فقال: من اذا نطق ابان نطقه عن الحقائق و ان سكت نطقت عنه الجوارح بقطع العلائق. و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) كان النبى (صلى الله عليه و آله) جالسا فى المسجد، (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) فجاءت جاريه لبعض الانصار، فاخذت بطرف ثوبه، فقام لها النبى (صلى الله عليه و آله) فلم تقل شيئا و لم يقل (صلى الله عليه و آله) لها شيئا، حتى فعلت ذلك ثلاث مرات ففى الرابعه اخذت هديه و رجعت، فقال لها الناس فعل الله بك حبه النبى (صلى الله عليه و آله) ثلاث مرات، لا تقولين شيئا فما حاجتك؟ قالت ان لنا مريضا فارسلى اهلى لاخذ هديه من ثوبه يستشفى بها فاستحييت ان اقول له حتى اخذتها فى الرابعه. و فى الخبر مرت امراه بذيه على النبى (صلى الله عليه و آله) و هو ياكل جالسا على الحضيض فقالت يا محمد، انك تاكل اكل العبد و تجلس جلوسه، فقال لها انبى (صلى الله عليه و آله) و اى عبد اعبد منى. و عن الصادق (عليه السلام) اوحى الله تعالى الى موسى، اتدرى لم اصطفتك بكلامى دون خلقى؟ قال يا رب لم؟ قال انى قلبت عبادى ظهر البطن فلم اجد فيهم احدا اذل لى نفسا منك، انك اذا صليت وضعت خدك على التراب. يكره الرفعه (تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لافسادا و العاقبه للمتقين). و فى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام) ما ذئبان ضاريان فى غنم ليس لها راع هذا فى اولها و ذاك فى آخرها، اسرع فيها من حب الدنيا و الشرف فى دين المومن. و يشناى: يبغض. السمع لانه عباداته خالصه لوجه الله تعالى و يحب بقائها على الخلو، و من ذكر عبادته خفيه لواحد ينقص اجره من الخفاء الى الجهر، فاذا ذكرها لاثنتين تكون كالرياء بلا اجر. طويل غمه للنجاه من النار. بعيد همه لتحصيل الجنه. (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) كثير صمته فى (الخبر) ان الصمت باب من ابواب الحكمة و انه دليل على كل خير، و كان العابد من بنى اسرائيل، لا يتعبد حتى يصمت عشر سنين. و عن الباقر (عليه السلام) انما شيعتنا الخرس، و قال المسيح (عليه السلام) لا تكثروا الكلام فى غير ذكر الله، فان الذين يكثرون الكلام فى غير ذكر الله قلوبهم قاسيه، ولكن لا يعلمون. و فى (الخبر)، ان رجلا قال للنبى (صلى الله عليه و آله) اوصنى - ثلاث مرات - فى كل مره يقول له: احفظ لسانك حتى قال له فى الثالثه: و يحك و هل يكب الناس على مناخرهم فى النار الا حصائد السنتهم. و عن الصادق (عليه السلام) فى حكمه آل داود (على العاقل ان يكون عارفا بزمانه مقبلا على شانته، حافظا لسانه). مشغول وقته فى (الخبر)، للمومن ثلاث ساعات، ساعه يناجى فيها ربه، و ساعه يرم معاشه، و ساعه يخلى بين نفسه و لذتها فى ما يحل و يجمل، و ليس للعاقل ان يكون شاخصا، الا فى ثلاث: مره لمعاش، او خطوه فى معاد، او لذه فى غير محرم. شكور فى (الخبر)، كان النبى (صلى الله عليه و آله) فى سفر يسير على ناقه له اذ نزل فسجد خمس سجدهات، فقالوا له صنعت شيئا لم تصنعه، فقال استقبلنى جبرئيل فبشرنى ببشارات من الله فسجدت شكرا لله لكل بشرى سجدته - و كان (صلى الله عليه و آله) ورد عليه امر يسره قال: الحمد لله على هذه النعمه و اذا ورد عليه امر يغتم به، قال: الحمد لله على كل حال. و عن الباقر (عليه السلام) كان النبى (صلى الله عليه و آله) عند عايشه فى ليلتها فقالت له: لم تتعب نفسك، و قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر، فقال لها الا اكون عبدا شكورا؟ (الفصل الاربعون - فى الاسلام و الكفر و الايمان و النفاق) صبور لكون الصبر من الايمان، بمنزله الراس من الجسد. و عن يونس بن يعقوب امرنى ابو عبدالله (عليه السلام) ان آتى المفضل و اعزيه باسماعيل و قال اقرب المفضل السلام و قل له انا قد اصبنا باسماعيل فصبرنا فاصبر كما صبرنا، انا اردنا امرا و اراد الله تعالى امرا فسلمنا لامر الله تعالى. مغمور استعاره عن الانغماس فى الماء. بفكرته لان الفكره، توجب العبره و العبره توجب الفوز و السعاده، و فى (الخبر)، سئل الصادق (عليه السلام) عما روى ان تفكر ساعه خير من قيام ليله كيف؟ قال: يمر بالخبره فيقول اين ساكنوك اين بانوك، و عنه (عليه السلام) افضل العباده ادمان التفكير فى الله و فى قدرته. و فى (الكافى) عن على (عليه السلام) نبه بالتفكر قلبك، و جاف عن الليل جنبك، و اتق الله ربك و

كان (عليه السلام) يقول التفكر يدعو الى البر. ضنين بخلته بضم الخاء، فلا يتخذ خليلا لنفسه الامن وثق بديانته و امانته و عفته، فقالوا (عن المرء لاتسال و سل عن خليله). سهل الخليقه لين العريكه اى: الطبيعه. عن النبي (صلى الله عليه و آله) المومن هين لين، كالجمل الالف ان قيد انقاد و ان انيخ على صخره استناخ. نفسه اصلب اى: اشد. من الصلد اى: الحجر الصلب الايبس. عن الباقر (عليه السلام) المومن اصلب من الجبل، الجبل يستقل منه، و المومن لا يستقل من دينه شى ء- و عن الصادق (عليه السلام) مر النبي (صلى الله عليه و آله) بقوم يربعون حجرا، فقال: ما هذا؟ قالوا: نعرف بذلك اشدنا، و اقوانا، فقال (صلى الله عليه و آله): الا اخبركم باشدكم، و اقواكم قالوا: بلى، قال: اشدكم و اقواكم الذى اذا رضى لم يدخله (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) رضاه فى اثم، و لا باطل، و اذا سخط لم يخرجه سخطه من قول الحق، و اذا قدر لم يتعاط ما ليس له بحق. و هو اذل من العبد عن الصادق (عليه السلام) كان النبي (صلى الله عليه و آله) يجلس جلسه العبيد، و يضع يده على الارض، و ياكل بثلاثه اصابع، لا كالجبارين باصبعين. و فى (العيون) عن الرضا (عليه السلام) قال النبي (صلى الله عليه و آله) خمس لا ادعهن حتى الممات، الاكل على الحضيض مع العبد، و ركوبى الحمار موكفا، و حلبى العنز بيدي، و لبسى الصوف، و التسليم على الصبيان، لتكون سنه من بعدى- و لبعضهم: تراه مكينا و هو للهو ماقت به عن حديث القوم ما هو شاغله و ازعجه علم عن الجهل كله و ما عالم شيئا كمن هو جاهله عبوس من الجهال حين يراهم فليس له منهم خدين يهازله تذكر ما يلقي من العيش اجلا فاشغله عن عاجل العيش آجله

مغنيه

تقدم الكلام عن المومن و صفاته فى العديد من المناسبات، منها فى شرح الخطبه ١٩١ و الحكمه ٢٨٨، و لذا نوجز فى الشرح ما امكن. ١- (بشره فى وجهه، و حزنه فى قلبه) يحمل نفسه على الصبر، و يروضها على احتمال المكاره، و لا يشكو حاجته لغير الله. ٢- (اوسع شى ء صدرا) يعفو عن ظلمه، و يعطى من حرمه. ٣- (و اذل شى ء نفسا) للحق و المستضعفين. ٤- (يكره الرفعه، و يشنا السمع) لا يعتر الا بالله و التقوى. ٥- (طويل غمه) خوفا من غضب الله. ٦- (بعيد همه) يطلب الرفعه و العلو عند الله لا عند الناس. ٧- (كثير صمته) دائم التفكير فيما عليه من واجبات، و القيام بها على الوجه الاكمل. ٨- (مشغول وقته) يعمل فى الليل و النهار تماما كما يعملان فيه. ٩- (شكور صبور) شكور عند الرءاء، صبور عند البلاء. ١٠- (مغمور بفكرته): من غمره الماء اذا غطاه، كنايه عن شغله فيما هو مسوول عنه امام الله و الناس. ١١- (ضنين بخلته) الضنين: البخيل، و الخله: الحاجه، اى لا يظهر فقره للناس. ١٢- (سهل الخليقه، لين العريكه) يالف و يولف، و الخليقه: الطبيعه، و مثلها العريكه. ١٣- (نفسه اصلب) فى الحق (من الصلد) من الحجر الصلب، و فى الخطبه ١٩١: (ترى له قوه فى دين، و حزما فى لين، و ايمانا فى يقين). ١٤- (و هو اذل من العبد) كنايه عن خشوعه و تواضعه.

عبد

... المومن بشره فى وجهه: البشر بالكسر البشاشه و الطلاقه اى لا يظهر عليه الا السرور و ان كان فى قلبه حزينا كنايه عن الصبر و التحمل ... و اذل شى ء نفسا: ذل نفسه لعظمه ربه و للمتضعين من خلقه و للحق اذا جرى عليه و كراهته للرفعه بغضه للتكبر على الضعفاء و لا يحب ان يسمع احد بما يعمل لله فهو يشنا اى يبغض السمع و طول غمه خوفا مما بعد الموت و بعد همه لانه لا يطلب الا- معالى الامور ... صبور مغمور بفكرته: مغمور اى غريق فى فكرته لاداء الواجب عليه لنفسه و ملته ... ضنين بخلته:

الخله بالفتح الحاجه ای بخیل باظهار فقره للناس و الخلیقه الطبیعه او العریکه النفس ... اصلب من الصلد: الصلد الحجر الصلب و نفس المومن اصلب منه فی الحق و ان كان فی تواضعه اذل من العبد

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام در وصف مومن فرموده است: مومن شادیش در رخسار و اندوهش در دل است، سینه اش از هر چیز گشاده تر (بردباریش در سختیها بی اندازه) است، و نفسش از هر چیز خوارتر (فرو تنیش بسیار) از سرکشی بدش می آید، و ریا و خودنمائی را دشمن دارد، اندوه او (برای پایان کارش) دراز، همت و کوششش (در کارهای شایسته) بلند است (بر اثر فکر و اندیشه) خاموشیش بسیار، وقتش (به طاعت و بندگی) مشغول و گرفته (نعمتهای خدا را) سپاسگزار (و در بلاها و سختیها) بی شمار شکیا است، در فکر و اندیشه اش (در بندگی و پایان کار) فرو رفته، به درخواست خود (از دیگری) بخل می ورزد (اظهار حاجت نمی نماید) خوی او هموار، طبیعتش نرم است (متکبر و گردنکش و سختگیر نیست) نفس او از سنگ محکم سخت تر (در راه دین دلیر) است در حالی که او از بنده خوارتر (تواضع و فروتنیش نسبت به همه بسیار) است.

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب شانزده نشانه از مومن بیان فرموده است که اغلب نشانه ها در مطالب گذشته مورد بحث قرار گرفته است. ۱- خندان بودن: مومن در تمام مشکلات و ناراحتیها لبش خندان است و با اطمینان کامل هدف خود را تعقیب می کند و در هر حال فرشتگان او را یاری می کنند. ۲- اندوهگین است: نگاهی به اعمال خود می کند، توجهی به وظائف فردی و عمومی می نماید و حسرت می خورد که چرا نمی تواند به وظائف خود جامه عمل بپوشاند. اینان بفکر این گونه آیات هستند که می گوید: (هر قدر از شدت ناراحتی می خواهند از جهنم خارج شوند نمی توانند و آنان را به جهنم باز می گردانند و می گویند عذاب سوز آنرا به چشم). ۳- پر حوصله است: کسانی که در مسائل اجتماعی فعالیت دارند ناگزیرند پر حوصله باشند. موسی که مامور مبارزه با فرعون می گردد اول از خدا حوصله می خواهد. و خدا که به پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) حوصله داده است بر او منت می گذارد. ۴- متواضع است: در برابر نیروی الهی و قدرت، خود را ناچیز می داند و از این نظر که همه را مقهور اراده خدا می داند برای هیچ کسی قیافه نمی گیرد. زیرا سرانجام خودخواهان را می داند. ۵- دشمن ریا است: کسی که خدا را شناخته است برای او شریک قائل نمی شود و برای دیگری عبادت نمی کند او در کارهای خود اخلاص دارد. اخلاصش بجائی رسیده که شیطان هم نمی تواند در او نفوذ کند. ۶- اندوهش طولانی است: کسی که بفکر آخرت و سرنوشت مردم خویش است هیچ گاه خواب راحت ندارد او همیشه در تکاپوست تا بار وظیفه را به خوبی حمل کند و به مقصد برساند. و از هر فرصت حداکثر استفاده را به نفع هدف خویش می برد. موسی که اولین فرصت سخن گفتن را بدست آورده از آزادی قوم خود سخن می گوید. ۷- بلند همت است: هر قدر انسان فهمیده تر باشد هدفش عالی تر است. حیوان هدفش آب و علف است نتیجه آن هم بارکشی ولی بشر هدفش خدمت به نوع و عبادت خداست نتیجه اش هم آبروی اجتماعی و درجات عالی بهشت. هر قدر هدف و همت عالی تر باشد نتیجه بهتر و رسیدن به آن زحمت و کوشش بیشتر لازم دارد. ۸- کم حرف است: پر حرفی علامت کم عقلی است. عاقل به مقدار نیاز سخن می گوید، با دلیل و برهان

حرف می زند. او می داند چه بسا یک کلمه، سرنوشت طایفه، جمعیت و یا ملتی را عوض می کند. او می داند کلماتش دقیقا ضبط می گردد و در قیامت باز خواست می شود به همین جهات حرف را به مورد و با منطبق می زند. ۹- وقتش کم است: گاهی انسان در اثر آلوده شدن به دنیا همه چیز را فدای دنیا می کند و از این جهت وقتش کم است. این گونه افراد مورد مذمت قرار گرفته اند و به آنان اعلام خطر شده است، گروهی هم هستند که در اثر پذیرفتن خدمات اجتماعی حتی برای کارهای شخصی هم وقت ندارند. این گونه افراد نمونه فرمایش علی (علیه السلام) و معشوقان آن حضرت هستند. ۱۰- شاکر است: در برابر نعمتهای الهی شکرگزار است حتی ناراحتیهای دنیا را هم نعمت می داند و از آن شکرگزاری می کند این گونه افراد به فرموده قرآن انگشت شمارند. ایوب نمونه عالی این گونه اشخاص است. ۱۱- صابر است: مومن در برابر حوادث شخصی خونسرد و صابر است اما در برابر حوادث نوعی و ناراحتیهای دیگران می کوشد تا آنان را از ناراحتی نجات بخشد. این گونه افراد نمونه این آیه هستند: (بشارت بده به صابرين. آنانکه وقتی با مصیبتی مواجه گردیدند بگویند: (انالله و انا الیه راجعون) جای تردید نیست کسی که در مسائل شخصی استقامت و صبر نداشته باشد در مسائل نوعی بطور حتم بردباری نخواهد داشت و نباید در کارهای عمومی دخالت کند که چه بسا سرنوشت ملت خود را دگرگون می سازد. خدا به پیامبرش می فرماید: (اگر بیست نفر سرباز صابر داشته باشی بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر صد نفر داشته باشی بر هزار نفر غلبه پیدا می کنند، زیرا آنان رشد فکری ندارند) ۱۲- در فکر فرورفته است: اندیشه در موجودات زمین و آسمان، فکر در سرنوشت ملتها و دقت در امر درماندگان مخصوص کسانی است که خدا را شناخته اند و درک کرده اند که گردش کرات گوناگون و خلقت آنها بی جهت و بی فائده نیست. هدفی در نظر بوده است. ۱۳- بخیل است: هرگاه کلمه (ضمنین بخلته) را بکسر خاء بخوانیم معنی این است که مومن نسبت به انتخاب دوست بخل می ورزد و همه کس را برای دوستی نمی پذیرد و دقت می کند و یا این که نسبت به دوست مواظب است که او را از دست ندهد و برای از دست دادنش بخل می کند. و اگر به فتح خاء بخوانیم معنی این می شود که برای اظهار حاجت و نیازمندی بخل می ورزد. او توجهش به خداست و از او حاجت می خواهد. در هر صورت این نوع بخلها از امتیازات اختصاصی مومنین است و این بخل معنوی غیر از بخل مالی است که خدا از آن نکوهش نموده است. ۱۴- خوش برخورد است: نرمخوئی اخلاقی است که زمینه نفوذ در جامعه و رسیدن به هدف را برای انسان فراهم می سازد. هر قدر محیط فاسدتر و مخالف سر سخت تر باشد نرمی بیشتر لازم است. اولین وظیفه ای که موسی و هارون در برابر فرعون پیدا می کنند نرمخوئی و خوش زبانی است تا بتوانند به هدف خود جامه عمل بپوشانند. ۱۵- قهرمان نوکر نما: مومن در عین اینکه در برابر دشمن شجاع و نیرومند است و در مقام فرمانبرداری از خدا با تمام مشکلات می سازد و قهرمان است، در برابر خدا و بنده شایسته وی کاملا متواضع و فروتن است و همچون نوکر تواضع می کند. او به موقع خود قهرمان است و در موقع دیگر بنده ذلیل! زیرا مومن هدف دارد و برای پیشبرد هدفش بر حسب شرایط تغییر قیافه می دهد. داوود پیامبر به هنگام نیاز آنچنان ابراز وجود می کند که جالوت را به قتل می رساند و در مورد دیگر آنچنان مورد لطف خدا قرار می گیرد که خدا او را به بندگی می پذیرد، بنده ممتاز.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی صفة المومن-: (المومن بشره) ای بشاشته (فی وجهه) فوجهه طلق بشاش (و حزنه فی قلبه) فلا یقطب وجهه عند حزن قلبه (اوسع شیء صدره) فلا یضیق صدره بمجرد کلمه او فعله (و اذل شیء نفسا) لانه یری عظمه الله سبحانه فیتصاغر امام الله سبحانه (یکره الرفعه) بان یرتفع مقامه عند الناس (و یثناء السمعه) ای بیغض ان یکون له صیت عند الناس، لانه

لا يريد بعمله الا الله سبحانه (طويل غمه) اي حزنه، و ذلك من جهه مستقبله اذ لا يدري ما مصيره فى الاخره (بعيد همه) فانه يهتم لما بعد الموت بينما يهتم الناس لهذه الحياه فقط (كثير صمته) اي سكوته (مشغول وقته) فلا يتركه هملا بلا شغل. (شكور) نعم الله (صبور) لبلائه (مغمور بفكرته) اي غريق فى التفكير، لما يصنعه لانجاء نفسه و انجاء الناس (ضنين بخلته) اي بخيل باظهار حاجته للناس فلا يطلب منهم شيئا (سهل الخليفه) اي الطبيعه فلا عنف فى اخلاقه (لين العريكه) اي النفس، لا لجاجه فيه (نفسه اصلب) فى اتيان اوامر الله (من الصلد) و هو الحجر الصلب (و هو اذل من العبد) فى تواضعه لله، و للناس.

موسوى

اللغه: البشر: بكسر الباء البشاشه و الطلاقه. الرفعه: علو القدر. ينشاء: يبغض و يكره. السمعه: الصيت و الذكر يقال فعله رثاء و سمعه اي ليراه الناس و يسمعه. الغم: الحزن. مغمور: من غمره الماء اذا غطاه. ضنين: بخيل. الخله: بالفتح الحاجه. الخليفه: الطبيعه. لين: طرى، سهل. العريكه: النفس. اصلب: اشد و اقسى و الصلب ضد اللين. الشرح: هذه صفات اعلايه للمومن و قليل ما نجد منها فضلا عنها كلها فى واحد ممن نعيش معهم او نعرفهم و على كل حال يذكرها الامام و نكررها نحن عسى يستيقظ احد و يرجع الى نفسه فيجمع هذه الخصال و يلم هذه المواصفات و هذه الصفات هي: المومن بشره فى وجهه و حزنه فى قلبه: فالتبسم و حسن الملاقاه ظاهره باديه على قسما و وجهه تواضعا للمومنين و ابتهاجا بهم و لكن الحزن فى قلبه و الاسى فى داخله لما يمكن ان يكون منه من التقصير و الاخطاء. اوسع شىء صدر: يتحمل المشقات و الاتعاب و الازمات و يصبر على الثقلاء. و اذل شىء نفسا: بينه و بين الله ذليل النفس لا يتكبر على ابناء امه و لا يرى نفسه فوقهم يكره الرفعه و يشاء المسعه: لا يحب الترفع و التكبر امتثالا لقوله تعالى: (و تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض) كما يبغض و يكره السمعه و الصيت لان ذلك مشوب بالرياء و فيه عدم الاخلاص لله. طويل غمه بعيد همه: فهو مغموم محزون باستمرار لما يرى من معاصي الله و لما هو فيه من التقصير و ليس بالضروره ان يكون مرتكبا لحرام بل ربما كان لانه قد فاتته اكتساب المكرمات و تحقيق اعظم قسط من القربات و اما همه ففى امور الاخره و ما بعدها و ما سوف يقدم عليه ... كثير صمته: يفكر بالله و بما ينفع عباده. مشغول وقته: ليس عنده وقت فراغ يتلهى به بل باستمرار وقته فى شغل يقضى حوائج الناس و يعين الضعفاء و يسعى من اجل نفسه و عائلته و يذكر ربه فى جميع ذلك. شكور: لربه على نعمه و عطاياه. صبور: على البلاء و المحن. مغمور بفكرته: مشغول بم يساله عنه امام الله يوم العرض و الحساب. ضنين بخلته: بخيل بحاجته ان يعرضها للناس فهو كما قال تعالى: (تحسبهم اغنياء من التعفف). سهل الخليفه لين العريكه: فهو سهل الطبيعه لا قساوه فى تصرفه لين التصرف مع الناس حسن المعامله معهم ... نفسه اصلب من الصلد: بل نفس المومن لا يفل منها شىء و الجبال يفل منها بل تزول الجبال و لا تتحول نفس المومن عن معتقدها و توجهها. و هو اذل من العبد: نحو الله و عظمته و تواضعا امام ربه ...

طالقانى

«و آن حضرت در صفت مؤمن فرموده است: شادمانى او در چهره اش و اندوهش در دل اوست، فراخ ترين چيز سينه اوست و زبون ترين چيز نفس اوست. برترى جستن را خوش نمى دارد و نامورى را دشمن و ناپسند مى شمرد. اندوهش دراز و همتش بلند و خاموشى او بسيار است، اوقاتش گرفتار و سپاسگزار شكيباست. فرو رفته در اندیشه خویش است، از اظهار نیاز خود سخت خويشتن دار است. خوش خوى و نرم است در حالى كه نفس او از سنگ خاره سخت تراست خود زبونتر از برده

مکارم

و قال عليه السلام

فی صفة المؤمن:

الْمُؤْمِنُ بُشْرَةٌ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنَةٌ فِي قَلْبِهِ، أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا،

وَ أَذْلُ شَيْءٍ نَفْسًا. يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ، وَ يَسْتَأْذِنُ السَّمْعَةَ. طَوِيلٌ عَمَّهُ،

بَعِيدٌ هَمُّهُ، كَثِيرٌ صَمْتُهُ، مَشْغُولٌ وَقْتُهُ. شَكُورٌ صَبُورٌ،

مَعْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ، ضَمِينٌ بِخَلْتِهِ، سَهْلٌ الْخَلِيقَةَ،

لَيْنٌ الْعَرِيكَه! نَفْسُهُ أَضَلُّ مِنَ الصَّلْدِ،

وَ هُوَ أَذْلٌ مِنَ الْعَبْدِ.

امام علیه السلام درباره صفات مؤمن فرمود:

انسان با ایمان شادی اش در چهره و اندوهش در درون قلب اوست، سینه اش از هر چیزی، گشاده تر و هوس های نفسانی اش از هر چیز خوارتر (و تسلیم تر) است، از برتری جویی بیزار و از ریاکاری متنفر است، اندوهش طولانی و همتش بلند، سکوتش بسیار و تمام وقتش مشغول است، شکرگزار و صبور، بسیار ژرف اندیش است و دست حاجت به سوی کسی دراز نمی کند، طبیعتش آسان (و سختگیری در کار او نیست) و برخوردش با دیگران توأم با نرمش است، دلش از سنگ خارا (در برابر حوادث سخت و دشمنان خطرناک) محکم تر و سخت تر و (در پیشگاه خدا) از برده تسلیم تر است. (سند گفتار حکیمانانه: خطیب رحمه الله در اسناد این کلام شریف می گوید: گروهی از علما که پیش از سید رضی رحمه الله یا پس از او می زیستند آن را به صورت مسند و مرسل ذکر کرده اند؛ از جمله مرحوم کلینی در جلد اول کافی و سبط بن جوزی در تذکره الخواص آن را از مجاهد از ابن عباس از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کنند و زمخشری در ربیع الابرار در باب الخیر و الصلاح و میدانی در مجمع الامثال بخش اول این کلام را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۴))

صفات مؤمنان راستین

امام علیه السلام در این گفتار نورانی صفات مؤمنان راستین را بیان فرموده و هجده وصف برای آن ها برمی شمارد. جالب این که هر دو فقره، هماهنگی خاصی با هم دارند که یکی جنبه مثبت را بیان می کند و دیگری جنبه منفی را و اگر در کسی این اوصاف جمع شود به یقین سزاوار است که نام مؤمن مخلص بر او بنهند.

در وصف اول و دوم می فرماید: «انسان با ایمان شادی اش در چهره و اندوهش در درون قلب اوست»؛ (قال علیه السلام فی صِفَةِ الْمُؤْمِنِ: الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ).

اشاره به این که شخص با ایمان به قدری صابر و شکیباست که غم و اندوه خود را در دل نگه می دارد و در چهره اش چیزی جز شادی نیست؛ شادی از نعمت های خدا و شادی در برابر دوستان و معاشران و همین امر جاذبه فوق العاده ای به آن ها می دهد، چرا که همیشه او را شاد و خندان می بینند و او هرگز نزد کسی زبان به شکوه نمی گشاید و اندوه درون خود را به دوستان و معاشران منتقل نمی سازد در حالی که افراد ضعیف الایمان و کم ظرفیت تا مشکلی برای آن ها پیدا می شود سفره دل خود را در برابر همه کس باز می کنند و لب به شکایت می گشایند.

حضرت در سومین و چهارمین صفت می افزاید: «سینه اش از هر چیز گشاده تر و هوس های نفسانی اش از هر چیز خوارتر (و تسلیم تر) است»؛ (أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا، وَأَذَلُّ شَيْءٍ نَفْسًا).

اشاره به این که حوادث گوناگون زندگی او را تکان نمی دهد، در برابر ناملایمات تحمل می کند، با همه افراد اعم از دوست و دشمن با سینه گشاده روبه رو می شود، عفو را بر انتقام ترجیح می دهد و با افرادی که به او ستم روا می دارند و دوستانی که او را در تنگناها محروم و تنها می گذارند محبت می ورزد و بدی را با خوبی پاسخ می گوید. نیز هوای نفس در برابر او ذلیل و تسلیم است؛ هرگز عنان خویش را به دست هوای نفس نمی سپارد و خواسته های دل را با حکم عقل و ایمان کنترل می کند.

جمله اخیر تفسیر دیگری نیز دارد و آن این که مؤمن از همه در برابر عظمت خدا و در برابر خلق خدا متواضع تر است.

در کتاب کافی درباره سعه صدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیث جالبی آمده و آن این که امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: آیا می خواهی حدیثی را برای تو بازگو کنم که در دست هیچ یک از (محدثان) اهل مدینه نیست؟ عرض کرد: آری.

فرمود: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود، کنیز یکی از انصار وارد مسجد شد و گوشه لباس پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست ببیند چه می خواهد ولی آن کنیز چیزی نگفت و پیغمبر هم به او چیزی نگفت و نشست.

بار دیگر آمد و همین کار را تکرار کرد تا سه مرتبه. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای مرتبه چهارم برخاست در حالی که کنیز پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. او نخعی از لباس پیغمبر صلی الله علیه و آله کشید و با خود برد. مردم به او گفتند: خدا تو را چنین و چنان کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله را سه بار از کار خود بازداشتی و در هیچ مرتبه چیزی نگفتی و او هم چیزی نگفت: از حضرت چه می خواستی؟ گفت: ما بیماری داشتیم، خانواده من مرا فرستادند که نخعی از لباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بگیرم تا به وسیله آن بیمار شفا یابد. هنگامی که تصمیم به این کار گرفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا دید و برخاست. من حیا کردم که نخعی بگیرم در حالی که او می دید مرا و دوست نداشتم که از او اجازه بخواهم، از این رو

(پشت سر حضرت رفتم و) آن را گرفتم. (کافی، ج ۲، ص ۱۰۲، ح ۱۵)

حضرت در پنجمین و ششمین وصف می فرماید: «از برتری جویی بیزار و از ریاکاری متنفر است»؛ (يَكْرَهُ الرَّفْعَةَ، وَيَسْنَأُ السُّمْعَةَ)

این دو وصف در واقع با هم مرتبطند زیرا انسانی که از برتری جویی متنفر است هرگز دوست ندارد مردم اعمال او را بشنوند و او را بزرگ بشمرند.

قرآن مجید می فرماید: «تَلَمَّكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است!». (قصص، آیه ۸۳)

«سُمِعَهُ» به معنای این است که انسان از این که دیگران اعمالش را بستایند خشنود شود و سعی کند اعمال خود را به دیگران ارائه دهد تا آن ها مدح و ثنایش گویند. انسان با ایمان رفعت و مقام را نزد خدا می طلبد و قرب او را می خواهد و مدح و ثنای الهی را می جوید نه از مردم و بندگان خدا.

فرق ریا با «سُمِعَهُ» این است که ریاکار در همان لحظه که عملی را انجام می دهد به مردم نشان می دهد که او را انسان خوبی بدانند؛ ولی «سُمِعَهُ» که در اصل به معنای شهرت طلبی و گاه به معنای نیک نامی آمده از نظر شرعی این است که اعمال نیک خود را بعداً بازگو می کند تا مردم او را بستایند و یا این که دوست دارد مردم از این و آن بشنوند و او را ستایش کنند و به همین منظور عمل نیکی را انجام می دهد و این در واقع نوعی ریاکاری است.

در روایت پر معنایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَا ذُتَّبَانَ ضَارِيَانِ أُرْسِيًّا فِي زَرْيَبِهِ غَنَمٍ بِأَكْثَرِ فُسَادٍ فِيهَا مِنْ حُبِّ الْجَاهِ وَالْمَالِ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ؛ دو گرگ خونخوار که آن ها را در آغل گوسفندان بفرستند فساد و تباهی آن بیش از علاقه افراطی به مال و جاه طلبی در دین مرد مسلمان نیست». (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۵۶)

همین معنا در کتاب کافی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام با تفاوت مختصری آمده است. امام باقر علیه السلام می فرماید:

«مَا ذُتَّبَانَ ضَارِيَانِ فِي غَنَمٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ هَذَا فِي أَوْلَاهَا وَهَذَا فِي آخِرِهَا بِأَسْرِعَ فِيهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ فِي دِينِ الْمُؤْمِنِ؛ دو گرگ خونخوار که در گله گوسفندی که شبان نداشته باشد رها شوند یکی در آغاز گله و دیگری در آخر گله، فسادشان بیش از حب مال و جاه در دین انسان مؤمن نیست. (بلکه خطرناک تر است)». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۵، ح ۲)

آن گاه در هفتمین و هشتمین وصف می فرماید: «اندوهش طولانی و همتش بلند است»؛ (طَوِيلٌ عَمَّهُ، بَعِيدٌ هَمُّهُ).

اندوهش برای خطاهایی که از او سر زده و آتش دوزخ که ممکن است دامن او را بگیرد، و همت و الایش در مسیر تحصیل رضای خدا و اسباب ورود در بهشت است و این دو وصف که در واقع یکی جنبه منفی دارد و دیگری مثبت، تشکیل دهنده همان تعادل خوف و رجاست که از شرایط اصلی ایمان محسوب می شود.

شبهه این معنا در صفات پرهیزکاران در خطبه ۱۹۳ (خطبه معروف به همام) نیز آمده است. در یک جا می فرماید:

«قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ» و در جای دیگر می افزاید:

«لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ» .

آری! آن ها از یک سو اندوه کیفر و عذاب در برابر خطاها قلبشان را می فشارد و از سوی دیگر شوق لقاء الله در پرتو اعمال صالح به آن ها آرامش می دهد.

این سخن را با دو حدیث درباره حزن و همت پایان می دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی به اباذر می فرماید:

«مَا عُبِدَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى مِثْلِ طُولِ الْحُزْنِ؛ به مانند طول حزن، کسی خدای متعال را پرستش نکرده است.

(اندوه در برابر مسئولیت ها آن هم اندوهی که در درون دل است نه در چهره)». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۱ ح ۳)

امیر مؤمنان علیه السلام درباره علو همت می فرماید:

«مَنْ شَرَفَتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ؛ کسی که همت والا دارد، ارزش او بسیار است». (غرر الحکم، ح ۱۰۲۷۸)

سپس در نهمین و دهمین وصف می فرماید: «سکوتش بسیار و تمام وقتش مشغول است»؛ (كثِيرٌ صَمْتُهٖ، مَشْغُولٌ وَقْتُهُ) .

اشاره به این که از فضول کلام و سخنان غیر ضروری پرهیز می کند و چیزی از اوقات او به هدر نمی رود و همیشه مشغول به کار مثبتی است. این دو وصف با هم رابطه دارند؛ زیرا کسی که مشغول پرگویی است وقت خود را در این امر بیهوده تلف می کند و به کارهای اساسی و لایزم نمی رسد. به عکس، آن ها که کثیرالسکوتند وقت کافی برای انجام وظایف مهم خویش دارند.

درباره اهمیت سکوت و نقش فوق العاده آن در تهذیب نفس و مبارزه با وسوسه های شیطان و این که باید در چه مواردی سکوت کرد و در چه مواردی سخن گفت، در بحث های گذشته بسیار سخن گفته ایم (ذیل گفتار حکیمانه ۱۸۲ و یکی از فقرات حکمت ۲۸۹) ولی در این زمینه هرچه گفته شود کم است، زیرا قسمت مهمی از گناهان کبیره با زبان انجام می شود؛ بعضی از علمای اخلاق تعداد آن را بیست گناه شمرده اند و ما در کتاب اخلاق در قرآن، ده مورد دیگر را یافته و بر آن افزوده ایم که شرح آن در ذیل حکمت ۳۴۹ إن شاء الله خواهد آمد.

«صبور» نیز صیغه مبالغه از ماده صبر است و همچون «صبار» که در قرآن مجید آیه ۵ سوره «ابراهیم» و ۳۳ سوره «شوری» آمده، به معنای کسی است که بسیار صابر و شکیباست. حوادث روزگار او را دگرگون نمی سازد و در برابر آزمون های الهی صابر است. در بلاها عنان اختیار را از دست نمی دهد و زبان به شکوه نمی گشاید و جزع و بی تابی نمی کند.

در واقع این دو وصف، حال مؤمنان راستین را در نعمت و بلا ترسیم می کند؛ به هنگام نعمت شاکر و به هنگام بلا صابرند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِلَيْمَ أَنْ نَضِيْفَانَ نِصْفُ فِي الصَّبْرِ وَ نِصْفُ فِي الشُّكْرِ». (همین مضمون در مجمع البیان و تفسیر صافی و تفسیر فخر رازی و تفسیر قرطبی ذیل آیه ۳۱ سوره لقمان آمده است)

کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می کند:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَانَ فِي سَفَرٍ يَسِيرٍ عَلَى نَاقَةٍ لَهُ إِذَا نَزَلَ فَسَجَدَ خَمْسَ سَجَدَاتٍ فَلَمَّا أَنْ رَكِبَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا رَأَيْنَاكَ صَبَّغْتَ شَيْئًا لَمْ تَصْبِغْهُ فَقَالَ نَعَمْ اسْتَقْبَلَنِي جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَشَّرَنِي بِبَشَارَاتٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَسَجَدْتُ لِلَّهِ شُكْرًا لِكُلِّ بُشْرَى سَجْدَةً؛ رَسُولَ خِدا صلی الله علیه و آله در سفری کوتاه سوار بر شتری بود. ناگهان از شتر فرود آمد و پنج بار سجده به جای آورد. هنگامی که سوار بر مرکب شد همراهان عرض کردند: ای رسول خدا! ما دیدیم کاری انجام دادی که تا کنون انجام نداده بودی. فرمود:

آری. جبرئیل بر من نازل شد و بشارت فراوانی از سوی خدای متعال به من داد (پنج بشارت) من برای هر بشارتی سجده شکر به جای آوردم». (کافی، ج ۲، ص ۹۸، ح ۲۴)

به همین دلیل در حدیث دیگری آمده که شما نیز چنین کنید. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِذَا ذَكَرَ أَحَدُكُمْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلْيُضِعْ خَمْدَهُ عَلَى التُّرَابِ شُكْرًا لِلَّهِ فَإِنْ كَانَ رَاكِبًا فَلْيُنْزِلْ فَلْيُضِعْ خَمْدَهُ عَلَى التُّرَابِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ يَقْدِرُ عَلَى التُّرَابِ فَلْيُضِعْ خَمْدَهُ عَلَى قَرْبُوسِهِ وَ إِنْ لَمْ يَقْدِرْ فَلْيُضِعْ خَمْدَهُ عَلَى كَفِّهِ ثُمَّ لِيُحْمِدِ اللَّهَ عَلَى مَا أَنْعَمَ عَلَيْهِ؛ هنگامی که یکی از شما به یاد نعمتی از سوی خداوند متعال بیفتد صورت بر خاک بگذارد و خدا را شکر گوید. اگر سوار باشد پیاده شود و بر خاک سجده کند و اگر به جهت انگشت نما شدن نمی تواند پیاده شود، صورت بر قربوس (این واژه در عربی با فتح راء استعمال می شود و در فارسی با سکون راء؛ یعنی برآمدگی جلوی زین) بگذارد و اگر توان آن را نیز نداشته باشد صورت بر کف دست بگذارد و خدا را بر نعمتی که بر او ارزانی داشته است شکر و سپاس گوید». (کافی، ج ۲، ص ۹۸، ح ۲۵)

در مورد اهمیت صبر نیز آیات و روایات، بسیار است و مرحوم کلینی در جلد دوم کافی بابی در اهمیت صبر منعقد کرده و بیست و پنج روایت در آن آورده است؛ از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«إِذَا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ فِي قَبْرِهِ كَانَتْ الصَّلَاةُ عَنْ يَمِينِهِ وَ الزَّكَاةُ عَنْ يَسَارِهِ وَ الْبِرُّ مُطِئًا عَلَيْهِ وَ يَتَنَحَّى الصَّبْرُ نَاحِيَةَ فَإِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ

الْمَلَكَانِ اللَّذَانِ يَلِيَانِ مُسَاءَلَتْهُ قَالِ الصَّبْرُ لِلصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْبِرِّ دُونَكُمْ صِيَابِكُمْ فَإِنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونَهُ؛ هنگامی که جنازه مؤمن وارد قبر می شود نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ قرار می گیرد و نیکوکاری بر او سایه می افکند و صبر و شکیبایی در گوشه ای واقع می شود. هنگامی که دو فرشته مأمور سؤال بر او وارد می شوند، صبر به نماز و زکات و نیکوکاری می گوید: به کمک صاحبان بروید و هرگاه ناتوان شدید من به یاری او خواهم آمد». (همان، ص ۹۰، ح ۸. مرحوم علامه مجلسی نیز در بحار الانوار، در ج ۶۸، ص ۵۶ به بعد بابی درباره صبر آورده که افزون بر آیات، شصت و پنج روایت در آن ذکر کرده است)

آن گاه امام علیه السلام در سیزدهمین و چهاردهمین می فرماید: «بسیار ژرف اندیش است و دست حاجت به سوی کسی دراز نمی کند»؛ (مَعْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ، ضَمِينٌ بِخَلَّتِهِ).

«مَعْمُور» به کسی گفته می شود که غرق در چیزی باشد. مؤمنان راستین غرق در فکر و اندیشه اند؛ تفکر در عظمت و قدرت پروردگار و نشانه های او در جهان هستی. تفکر درباره آخرت و سرنوشت او در آن روز و تفکر در حل مشکلات مردم.

«ضَمِين» به معنای بخیل است و «خَلَّت» به فتح خاء (بر وزن رحمت) به معنای نیاز و حاجت. مفهوم جمله این می شود که او در اظهار حاجتش به دیگران بخیل است و تا امکان داشته باشد دست حاجت به سوی دیگران دراز نمی کند و این نشانه شخصیت و عمق فکر آدمی است.

در بعضی از نسخه ها «خَلَّت» به ضم خاء (بر وزن نصرت) آمده که به معنای دوستی است و مفهوم جمله این می شود که او در انتخاب دوست، بسیار سختگیر و ژرف اندیش است و تا شایستگی های لازم را در کسی نبیند دست دوستی به سوی او دراز نمی کند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله داده شده است که او هنگامی که دوستی را انتخاب کند برای حفظ دوستی می کوشد و در برابر از دست دادن آن بخیل و سختگیر است.

درباره اهمیت فکر، همین بس که خداوند متفکران را به عنوان (أُولُوا الْأَلْبَابِ؛ صاحبان مغز) معرفی کرده و پس از آن که تفکر درباره آفرینش آسمان و زمین و سایر پدیده های جهان هستی را می ستاید، می فرماید: (کسانی که چنین هستند مصداق أُولُوا الْأَلْبَابِ اند). (آل عمران، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱)

دعوت به تفکر در عالم هستی و در حالات پیشینیان و عبرت گرفتن از سرنوشت آن ها و تفکر درباره مسئولیت هایی که انسان در پیشگاه خدا و خلق بر عهده دارد در بسیاری از آیات قرآن آمده است و در مجموع استفاده می شود که اسلام اهمیت فوق العاده ای به مسئله فکر و اندیشه در امور سرنوشت ساز می دهد.

اهمیت تفکر تا آن اندازه است که برترین عبادت شمرده شده است، امام صادق علیه السلام می فرماید:

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ؛ برترین عبادت، دوام تفکر درباره خدا و قدرت اوست». (کافی، ج ۲، ص

۵۵، ح ۳) در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است:

«لَيْسَ الْعِيَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِيَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ عِبَادَتٌ، تَنْهَاهَا بِكَثْرَتِ نَمَازٍ وَرُوزَةٍ نَيْسَتْ. عِبَادَتٌ وَاقِعِي، تَفَكَّرٌ فِي كَارِ خَدَائِ مَتَعَالَى. (در امور مربوط به آفرینش و نظامات جهان هستی). (کافی، ج ۲، ص ۵۵، ح ۴)

امیرمؤمنان علی علیه السلام تفکر را سرچشمه خوبی ها و اعمال نیک می شمارد و می فرماید:

«إِنَّ التَّفَكُّرَ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَالْعَمَلِ بِهِ» (همان، ح ۵) امام مجتبی علیه السلام تفکر را پدر و مادر تمام نیکی ها معرفی می کند و می فرماید:

«التَّفَكُّرُ أَبُو كُلِّ خَيْرٍ وَأُمُّهُ». (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۲)

در مورد عدم اظهار حاجت نزد دیگران نیز در آیات و روایات، اشارات و تأکیداتی دیده می شود. قرآن مجید در یک جا از آن به (تَعَفُّفٌ) تعبیر کرده است و می فرماید: (گروهی از نیازمندان هستند که شخص جاهل و بی خبر به سبب کثرت تعفف، آن ها را غنی و بی نیاز می پندارد)؛ «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ». (بقره، آیه ۲۷۳)

در حدیث پرمعنایی از امام علی بن موسی الرضا از پدران بزرگوارش علیهم السلام می خوانیم:

«إِنَّمَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِأَنَّهُ لَمْ يَزِدْ أَحَدًا وَلَمْ يَسْأَلْ أَحَدًا قَطُّ غَيْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ خَدَا تَنْهَاهَا بِإِنِّ دَلِيلِ إِبْرَاهِيمَ رَا خَلِيلِ خُودِ قَرَارِ دَادِ كِهْ هِيچِ سَائِلِي رَا رِدْ نَكْرِدْ وَ هِرْ كَزْ اَزْ كَسِي دِرْ خُوسَاتِي نِدَاشْت». (بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۴، ح ۵)

سپس امام علیه السلام در وصف پانزدهم و شانزدهم که هماهنگی کامل با هم دارند می فرماید: «مؤمن راستین طبیعتش آسان (و سختگیری در کار او نیست) و برخوردش با دیگران توأم با نرمش است»؛ «سَهْلُ الْخَلِيقَةِ، لَيْتِنُ الْعَرِيكَةِ!».

گرچه این دو وصف، مفهوم نزدیکی با هم دارند ولی با دقت، تفاوت میان آن ها روشن می شود. «سَهْلُ الْخَلِيقَةِ» بودن با توجه به این که «خلیقه» به معنای خُلق و طبیعت است این است که انسان در زندگی سختگیر نباشد. فلان وسیله اگر حاصل نشد ناراحتی نکند. فلان غذا به موقع نرسید، نرسد. نظم در زندگی او حاکم است؛ اما چنان نیست که اگر چیزی به موقع حاصل نشد ابراز ناراحتی کند.

به بیان دیگر کسانی هستند که فی المثل اگر بر سر سفره، فلان چیز و فلان چیز نباشد دست از سفره می کشند و ابراز ناراحتی می کنند؛ ولی مؤمنان راستین آسان گیرند؛ با هر غذایی سد جوع می کنند و در زندگی مقید به قیود دنیاپرستان نیستند.

ولی «لَيْتِنُ الْعَرِيكَةِ» رابطه انسان را با اشخاص دیگر بیان می کند، زیرا «عریکه» (با توجه به این که در اصل به معنای چرمی است که به واسطه نرم بودن، دباغ را به ناراحتی نمی اندازد و سپس به معنای طبیعت انسانی استعمال شده است) به این معناست که در برخورد با دیگران ملایم و مهربان و تسلیم است و مردم از معاشرت با او لذت می برند.

بنابراین «سَهْلُ الْخَلِيقَةِ» می تواند اشاره به سختگیری نکردن در زندگی شخصی انسان باشد و «لَيْنُ الْعَرِيكَةِ» اشاره به نرمش او در مقابل بستگان، دوستان و دیگران.

این همان چیزی است که در قرآن مجید یکی از صفات برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شمرده شده است آن جا که می فرماید: «فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ به برکت رحمت الهی در برابر آن ها (مردم) نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل (و تندخو) بودی از اطراف تو پراکنده می شدند. (آل عمران، آیه ۱۵۹)

بعضی از شارحان این دو وصف را به یک معنا برگردانده و مترادف دانسته اند در حالی که ظاهراً چنین نیست.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«الْمُؤْمِنُونَ هَيُّونَ لَيُّونَ كَالْجَمَلِ الْأَلْوَفِ إِذَا قِيدَ انْقَادَ وَ إِنْ أُنِيخَ اسْتِنَاخَ؛ مؤمنان نرمخو و آسان گیرند، مانند شتر رام که او را به هر طریق (صحیح و مناسبی) ببرند منقاد و مطیع است (در بعضی از روایات در این فقره آمده است: «وَ إِنْ أُنِيخَ عَلَى صِيحْرِهِ اسْتِنَاخَ؛ اگر او را روی قطعه سنگی بخوابانند می خوابد»). (اعلام الدین، ص ۱۱۰).

بدیهی است که منقاد بودن مؤمن در برابر دوستانی است که او را دعوت به خیر و صلاح می کنند.

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، فرمود:

«الْأَخْبِرْ نَكُمْ عَلَى مَنْ تَحْرِمُ النَّارُ عَلَيْهِ عَدَاً؟ عَلَى كُلِّ هَيِّنٍ لَيْنٍ قَرِيبٍ سَهْلٍ؛ آیا به شما خبر بدهم که آتش دوزخ فردای قیامت بر چه کسی حرام می شود؟ بر کسانی که نرمخو و ملایم و صمیمی و آسان گیر هستند». (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۵).

آن گاه امام علیه السلام در هفدهمین و هجدهمین اوصافی که برای مؤمنان راستین بیان کرده و گفتار خود را با آن پایان می دهد، می فرماید: «دلش از سنگ خارا (در برابر حوادث سخت و دشمنان خطرناک) محکم تر و سخت تر و (در پیشگاه خدا) از برده تسلیم تر است»؛ «نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ، وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ».

آری! مؤمنان از نظر روحی فوق العاده قوی و نیرومندند، به گونه ای که در روایات به کوه تشبیه شده اند. مرحوم مولا محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی می گوید: در حدیثی آمده است:

«الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ لَا تَحْرِكُهُ الْعَوَاصِفُ؛ مؤمن همچون کوه است که تندبادها او را تکان نمی دهد». (شرح اصول کافی (ملاً) محمد صالح مازندرانی، ج ۹، ص ۱۸۱).

آری! تندبادها کوه ها را تکان نمی دهند، بلکه کوه ها هستند که مسیر طوفان ها را تغییر می دهند و به این ترتیب نه تنها طوفان حوادث، مؤمنان را از مسیر خود منحرف نمی سازد، بلکه آن ها هستند که طوفان ها را به مسیرهای صحیح هدایت می کنند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِقَوْمٍ يَزْبَعُونَ» («ربع» به معنای برداشتن سنگ برای زورآزمایی است)

حَجْرًا فَقَالَ مَا هَذَا قَالُوا نَعْرِفُ بِذَلِكَ أَشَدَّنَا وَ أَقْوَانَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشَدُّكُمْ وَ أَقْوَأَكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ أَشَدُّكُمْ وَ أَقْوَأَكُمْ الَّذِي إِذَا رَضِيَ لَمْ يَدْخُلْهُ رِضَاءٌ فِي إِثْمٍ وَ لَا بَاطِلٍ وَ إِذَا سَخِطَ لَمْ يَخْرُجْهُ سَخِطُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَ إِذَا قَدَرَ لَمْ يَتَعَاظَ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنار جمعیتی می گذشت که آن ها سنگی را برای زورآزمایی (یکی پس از دیگری) برمی داشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این کار برای چیست؟ عرض کردند: می خواهیم به این وسیله فرد محکم تر و قوی تر را بشناسیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: می خواهید از محکم ترین و قوی ترین، شما را با خبر کنم؟ عرض کردند: آری. فرمود: محکم ترین و قوی ترین شما کسی است که هنگامی که از شخص یا چیزی راضی می شود به خاطر او به گناه و باطل اقدام نمی کند و هنگامی که به شخص یا چیزی خشمگین می گردد خشم، او را از سخن حق بیرون نمی کند و به هنگام قدرت به سراغ چیزی که حق او نیست نمی رود». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۸، ح ۱۶)

البته مؤمنان راستین با چنین قوت و قدرت، هنگامی که در پیشگاه خدا قرار می گیرند همچون بنده ذلیل و تسلیمی هستند که بدون اراده او قدمی بر نمی دارند و در برابر حق خاضعند. در واقع دو وصف اخیر دو بعد شخصیت مؤمنان راستین را نشان می دهد؛ از یک سو استقامت و استحکام آن ها را در برابر حوادث سخت بیان می کند و از سوی دیگر فروتنی و تسلیمشان را در برابر پروردگار.

انگلیسی

Describing a believer, Imam Ali ibn Abu Talib said : “ A believer has a cheerful face, a sorrowful heart, a very broad chest (very generous), and a very humble heart. He hates high status and dislikes fame. His grief is long, his courage is far-reaching, his silence is much and, his time is occupied. He is grateful, enduring, buried in his thoughts, sparing in his friendship (with others), of a bright demeanor and of a soft temperament. He is stronger than stone but more humble than a servant

ص: ۵۳۳

حکمت ۳۳۴: یاد مرگ و آرزوها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِيرَهُ لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: اگر بنده خدا اجل و پایان کارش را می دید، با آرزو و فریب آن دشمنی می ورزید .

شهیدی

اگر بنده اجل و پایان آن را می دید، با آرزو و فریبندگیش دشمنی می ورزید.

اردبیلی

اگر به بیند بنده اجل خود را و جای سیر خود را هر آینه دشمن دارد آرزوی نفس را و فریب او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر بنده خدا مدت عمر و سرانجام خود را بنگرد، آرزو و غرور را دشمن دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر انسان مدت عمر و سرانجام خود را بیند آرزو و غرورش را دشمن دارد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(اگر بنده ای مدت عمر و گذشتن آن را بنگرد هر آینه آرزو و فریب آن را دشمن می دارد). کلمه ی: (المسیر) را برای اجل یعنی مدت زندگی استعاره آورده است از آن رو که قسمتهای مختلف عمر می گذرد و پایان عمر، تمام شدن قسمتها و اجزای آن است همانطوری که راه قسمت به قسمت طی می شود تا به آخر می رسد. و احتمال دارد که مقصود از اجل، پایان زندگی باشد، و کلمه: (مسیر) را برای نزدیکی پایان زندگی از نظر عقل، استعاره آورده است، مقصود آن است که اگر اجل به صورت یک موجود محسوسی بود که راه می رفت بنده حرکت آن را به طرف مرگ به چشم می دید و پایان آن را می فهمید و آرزوهای دنیوی اش بریده می شد و فریب دنیا را نمی خورد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِيرَهُ لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ .

قد تقدم من الكلام في الأمل ما فيه كفايه و كان يقال وا عجباً لصاحب الأمل الطويل و ربما يكون كفته في يد النساج و هو لا يعلم

کاشانی

(و قال عليه السلام: لو رای العبد الاجل) اگر ببیند بنده ای اجل خود را (و مسیره) و جای سیر خود را (لابغض الامل) هر آینه دشمن دارد آرزوی نفس را (و غروره) و فریب او را استعاره لفظ (مسیر) از برای اجل به جهت سرعت انقضای زمانی است که مستلزم فنا است. و عزیزی در باب اغترار نفس به دنیا و عدم تنبه به او به سرعت سیر عمر فرموده که: ای کاش بدانمی که من کیستی در دایره وجود بر چیستی گر پنه غفلتم نبودی در گوش بر خود به هزار دیده بگریستی

آملی

قزوینی

فرمود هر گاه بنگرد بنده و ببیند اجل را و سیر کردن آن را هر آینه فراموش می کند آرزو و غرور آن را.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «لو رای العبد الاجل و مصيره، لابغض الامل و غروره.» یعنی و گفت عليه السلام: اگر ببیند بنده ای مرگ را و رفتارش را، هر آینه دشمن دارد آرزو را و فریبش را.

خویی

المعنى: یشیر الی انه لو كان مده العمر المقدر فی معرض معاینه البشر فینظر بعینه الی نقصانه ساعه بعد ساعه و یوما بعد یوم، و یری بعینه تحوله من الحیاه الی الموت و من الحركه الی السكون، و یری معامله اولاده و اصدقائه معه بعد انقضاء اجله و ربطه بماله و جاهه حیث لاثر ذلك فی امله و غروره و استبدل بحبها بغضا، و بالسعی وراثتها تقلصا و اعتزالا. الترجمة: فرمود: اگر بنده ای بچشم خود عمر و سرانجامش را میدید، آرزو و غرور زندگیش را دشمن میداشت.

گر که دیدی بنده ای با چشم خود ***عمر خویش و سوء حال مرگ خود

از غرور و آرزو بیزار شد ***بهر مگر خود بفکر کار شد

شوشتری

رواه (الكافی) و (امالی المفید) و عنه هكذا: لو رای العبد اجله و سرعته الیه لابغض الامل و ترك طلب الدنيا. (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) و فی (بیان الجاحط): وجد فی حجر مكتوب: یابن آدم! لو انك رایت یسیر ما بقی من اجلك، لزهدت فی طول ما ترجو من املك، و لرغبت فی الزیاده فی عملك، و لا قصرت من حرصك و حیلک، و انما یلقاك غدا ندمك لو قد زلت بك قدمك و اسلمك اهلك و حشمك، و تبرأ منك القریب، و انصرف عنك الحیب، فلا انت الی اهلك بعائد، و لا

فی عملک بزائد. و فی (المعجم): قال فضل بن حباب ابو خلیفه: و متعب السفر مرتاح الی بلد و الموت یرصده فی ذلک البلد و ضاحک المنايا فوق هامته لو کان یرعلم غیبا مات من کمد آماله فوق ظهر النجم شامخه و الموت من تحت اطلیه علی الرصد من کان لم یعط علما فی بقاء غد ماذاتفکره فی رزق بعد غد

مغنیه

السبب الاول للعمل فی الحیاة الدنیا، و الاغترار بها، و التنافس علیها هو الامل.. و من البداهه لو ان الانسان یعمل متی یموت، و ماذا یحدث له بعد الموت- لا نقطع منه الرجاء و الامل، و بالتالی فلا علم و لا عمل، و لا تجاره و شطاره، و لا غرور و خداع.. فسبحان الذی خلق کل شیء فقدره تقدیرا.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره آرزو) فرموده است: اگر بنده (به چشم بصیرت) مدت عمر و رفتار آن را (که او را به فناء و نیستی می کشاند) بنگرد آرزو و فریب آن را دشمن دارد (از آن دوری نموده و اندیشه اش را به آن مشغول نمی گرداند).

زمانی

آرزوهائی که قابل انجام نیست و سرنوشت انسان را دگرگون می سازد و دنیا و آخرت انسان در معرض خطر قرار می دهد از نظر اسلام مذموم است و مورد نکوهش قرار گرفته است. امام (علیه السلام) برای اینکه آرزوهای کذائی را از دل علاقمندان خود بیرون آورد آنان را به توجه به مرگ و سرانجام زندگی دعوت کرده است. از آنجا که آرزوهای دور و دراز و خلاف شرع انسان را به انحراف می کشاند به پیامبرش که از هدایت نشدن مردم به تنگ آمده می فرماید: (آنها را رها کن بگذار بخورند، لذت ببرند و آرزو آنان را به بازیچه بگیرد، بزودی درک می کنند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لو رای العبد الاجل و مصیره) ای المحل الذی یصیر الانسان الیه (لابغض الامل و غروره) فانه حینذاک یرعف ان آماله و غروره، خدیعه من الشیطان، و ان اللازم صرف وقته، لاخرته.

موسوی

اللغه: الاجل: وقت الموت. المصیر: ما یصیر الیه النهایه. الشرح: لو ابصر العبد اجله و عرف ان عمره ینقضی شیئا فشیئا و عرف مصیره و انه الی الموت صائر ثم الی الحساب فاما الی جنه او الی نار لو ابصر ذلک لابغض الامل الباطله الی تحرفه عن التوجه لله و رمی بغرور الامل الذی یقوده الی الجشع و الطمع و حب الدنیا.

«اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن می دارد.»

در مورد آرزو پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد و گفته شده است: شگفتا از کسی که آرزوی دور و دراز دارد، چه بسا که کفن او در دست بافنده است و او نمی داند.

مکارم

و قال علیه السلام

لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِيرَهُ لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

اگر انسان، سرآمد زندگی و عاقبت کار خود را می دید، آرزوها

و غرور ناشی از آن را دشمن می شمرد. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تنها منبع دیگری که برای این گفتار حکیمانه ذکر می کند امالی شیخ طوسی است (که پیش از سید رضی می زیسته) و آن را با تفاوت مختصری نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۴). اضافه بر این کلینی رحمه الله در کتاب کافی آن را به این صورت آورده است: «لَوْ رَأَى الْعَبْدُ أَجْلَهُ وَ سُرْعَتَهُ إِلَيْهِ لَأَبْغَضَ الْعَمَلَ مِنَ الدُّنْيَا». (کافی، ج ۳، ص ۲۵۹، ح ۳۰). همچنین مرحوم مفید آن را با عبارتی که شیخ طوسی رحمه الله آورده، در کتاب خود به نام امالی آورده است. (امالی، ص ۳۰۹، مجلس ۳۶))

اگر پایان کار را می دیدید...

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می فرماید که هرکس در آن بیندیشد و با تمام وجود باور کند از دنیاپرستی کنار خواهد رفت. می فرماید: «اگر انسان، سرآمد زندگی و عاقبت کارش را می دید، آرزوها و غرورش را دشمن می شمرد»؛

(لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِيرَهُ لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ).

سرآمد زندگی و پایان عمر بر هیچ کس روشن نیست؛ خواه جوان باشد یا پیر، سالم باشد یا زمین گیر، زیرا هر روز ممکن است حادثه ای رخ دهد و حتی جوانان و افراد سالم و نیرومند را با خود از این جهان ببرد؛ ولی با توجه به این که انسان از پایان عمر خویش به طور دقیق آگاه نیست همین امر گاهی سبب اشتباه او می شود و زندگی را جاودانه می پندارد، دامنه آرزوهایش گسترش پیدا می کند و غرور ناشی از آن تمام وجود او را فرا می گیرد.

البته مکتوم بودن پایان زندگی فلسفه مهمی دارد و آن این است که اگر هرکس از پایان عمر خود باخبر بود، هرگاه پایان آن

را نزدیک می دید در اضطراب شدیدی به سر می برد و زندگی در کام او تلخ می شد و اگر پایان آن را دور می دید در غفلت و غرور فرو می رفت، خداوند آن را مکتوم داشته تا انسان دائماً در میان خوف و رجا باشد نه زندگی در کامش تلخ شود و نه غرور و غفلت و آرزوهای دور و دراز او را احاطه کند.

امام صادق علیه السلام در حدیث معروف مُفَضَّل این مطلب را با عبارات زیبایی بیان کرده، می فرماید: «ای مفضل! در این امر اندیشه کن که خداوند مدت حیات انسان را بر انسان پوشیده داشت؛ چرا که اگر مقدار عمر خود را می دید و کوتاه بود هرگز زندگی برای او گوارا نبود، زیرا هر زمان در انتظار مرگ بود و انتظار وقتی را می کشید که می دانست پایان عمر است و همچون کسی بود که اموالش بر باد رفته و یا نزدیک است بر باد برود، چنین کسی احساس فقر می کرد و از فنای اموالش وحشت به او دست می داد با این که وحشتی که بر انسان از فنای عمر دست می دهد بیش از وحشتی است که از فنای مال دست می دهد، زیرا کسی که مالش کم می شود یا از بین می رود امید دارد در آینده مال دیگری به دست بیاورد؛ اما کسی که یقین به پایان عمر خود داشته باشد نومیصدی مطلق بر او حاکم می شود و هر گاه عمر طولانی داشته باشد و مطمئن به بقای در دنیا گردد در لذات و گناهان فرو می رود و چنین می پندارد که فعلاً به شهوترانی می پردازم و در اواخر عمر که از آن آگام به سراغ توبه می روم (و به این دلیل خداوند مقدار عمر را بر انسان مخفی داشته است)». (توحید مُفَضَّل، ص ۸۲؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۳)

ولی امیر المؤمنین علیه السلام از زاویه دیگری به این مسئله می نگرد و می فرماید: اگر هر کس باخبر بود-خواه عمر خود را طولانی می دید یا کوتاه- و مشاهده می کرد با سرعت به مقصد نهایی و پایان عمر نزدیک می شود همین حرکت پرشتاب به سوی پایان عمر سبب می شد که آرزوها و غرور ناشی از آن را دشمن بشمارد.

به راستی عمر با شتاب می گذرد؛ هنوز دوران کودکی تمام نشده جوانی فرا می رسد، جوانی تمام نشده کهولت و سپس پیری و فرسودگی است. بسیاری از کسانی که به گذشته عمر خود می نگرند و می گویند چه با سرعت گذشت؛ چقدر کوتاه بود؛ چه اندازه در غفلت و غرور بودیم.

البته مؤمنان راستین و آگاه گرچه از پایان عمر خود با خبر نیستند؛ ولی با توجه به احوال دیگران دائماً آماده ترک دنیا هستند و به همین دلیل تلاش و کوشش بیشتری برای سرای آخرت و انجام کارهای خیر دارند و هرگز گرفتار آرزوهای دور و دراز و غرور و غفلت نمی شوند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ If a man happens to see the end of (his) life and destiny, ”.he will begin hating desires and their deception

حکمت ۳۳۵: آفات اموال

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: برای هر کسی در مال او دو شریک است: وارث، و حوادث .

شهیدی

هر کس را در مال وی دو شریک است: وارث و حوادث.

اردبیلی

مر هر مردی راست در مال او دو شریک است وارث و حادثهای روزگار

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر کس را در مالش دو شریک است، یکی وارث و یکی حوادث.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر انسانی که در ثروتش دو شریک است: وارث و حوادث .

شرح ها

راوندی

و روی: الخبر الاخر علی وجه آخر، و هو بشر مال البخيل بحادث او وارث.

کیدری

ابن میثم

(هر کسی در ثروت و مالش دو شریک دارد: یکی وارث و دیگری پیشامدها). امام (علیه السلام) از اندوختن مال با نام بردن از دو شریک ناپسند بر حذر داشته است.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ .

أخذه الرضى فقال خذ من تراثك ما استطعت فإنما

وقد قال ع فى موضع آخر بشر مال البخيل بحادث أو وارث.

و رأيت بخط ابن الخشاب رحمه الله على ظهر كتاب لعبد الله بن أحمد بن أحمد بن أحمد ثم لحادث أو وارث كأنه يعنى ضنه به أى لا أخرجه عن یدى اختیارا

کاشانی

آملی

قزوینی

فرمود هر مردی را در مال خود او دو شریک هستند: یکی وارث و دیگری حادثان یعنی وقایع و آفات. و جائی دیگر واقع است (بشر مال البخیل بوارث او حادث) و در مجمع الامثال از (ابوذر رحمه الله) نقل کرده است که گفت: تو را در مال تو دو شریک است: حادث و وارث. اگر توانی چنان کنی که نصیب تو از آن شرکاء کمتر و خسیستر نباشد البته بکن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لکل امری ء فى ماله شریکان: الوارث و الحوادث.» یعنی و گفت علیه السلام که از برای هر مردی در مالش دو شریک هست، یکی وارث است که به ارث می برد و دیگری حوادث است که تلف می کند.

خویی

المعنى: اشار (عليه السلام) الى ان المال لا يستحق الاعتماد و الاعتبار، لانه ليس عليه لصاحبه مطلق الاختيار، فان له فيه شريكين فى الحياه و بعد الممات، و هما: الحوادث و الوارث فان الوارث يستفيد من ماله فى حياته بعنوان النفقه و غيره، و يملكه بعد موته. الترجمة: فرمود: برای هر کسی در مالش دو شریک است: یکی وارث و دیگری حوادث رباینده ی مال. هر صاحب مال بی تقاضا دارد دو شریک جفت و همتا چون وارث بهره بر زمالش پیشامد مایه ی زوالش

شوشتری

قال بعضهم: یا جامعاً للمال یا مانعاً الم تتق بالرازق الباعث من شح بالمال على نفسه جاد به قهراً على الوارث ایضا: امهد لنفسك یا اباالفياض و اعلم بانك عن قليل ماض و يحوز مالك و ارث للمال او موصى اليه او وكيل القاضى

كل الناس يحبون المال و الثراء، و هم على علم اليقين بان لهم فيه شريكين: الوارث و الحوادث، و ايضا الامام يعلم بانهم على علم و يقين من ذلك، و لكنه اراد ان يلفت انظارهم الى الشريك الثالث، و هو الساكن و المحروم.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره دارائی) فرموده است: برای هر کس در دارائیش دو شریک است: یکی ارث برنده و دیگری پیشامدها (آفات و تباهیها، پس خردمند کاری می کند که بهره او از آن دو کمتر نباشد).

زمانی

بسیاری هستند که بطور ناخود آگاه از هر طریقی که توانستند: حلال، و حرام ثروت جمع می کنند و ناگهان مرگ گریبانشان را می گیرد و حساب و کتاب اموال برای آنان می ماند و لذتش برای دیگران. امام (علیه السلام) برای هوشیاری این عده می فرماید: (در مال هر فردی سهمی برای وارث و حوادث روزگار وجود دارد). یعنی ثروت برای وارث و حوادث: مریضی و گرفتاری جمع آوری می گردد و سرانجام همه برای خدا می ماند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لكل امرء فی ماله شریکان الوارث و الحوادث) كالامراض التي توجب صرف المال، و السراق، و ما یاخذه الدوله، فالوارث یاخذ ماله بعد موته، و الحوادث تصرف ماله فی حال حیاته.

موسوی

الشرح: مهما جمعت و اكثر حتى لو اصبح لديك مال قارون فانك مفارقه و لن یغنی عنك من الله شیئا، اجمع و اتعب و قاتل و ناصب و اسرق ان استطعت و احتل ما قدرت فان المال الذی حصلت علیه لن تاخذ منه قرشا واحدا و قد تموت حرقا او غرقا او بانفجار فلا یعرف بدنك و لا تاخذ حتى الكفن المعتاد و سیقی الجميع لورثتك یتنعمون به ان لم تصبه آفه فی حیاتك تفجعك به و تحزنك علیه و رحم الله الشریف الرضی حیث یقول: خذ من تراثك ما استطعت فانما شركاوك الايام و الوارث

طالقانی

«هر کس را در مال او دو شریک است: وارث و حوادث.»

همین معنی را سید رضی گرفته و چنین سروده است: از میراث خود آنچه می توانی بگیر که روزگار و میراث بران شریکان تو هستند، حق مال را فقط گروهی ادا کردند که دیدند روزگار آن را نابود خواهد کرد و خودشان آن را مصرف کردند.

و قال عليه السلام

لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ: الْوَارِثُ، وَ الْحَوَادِثُ.

امام علیه السلام فرمود:

هر انسانی در اموالش دو شریک دارد: وارثان و حوادث! (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را ابن هزیل نویسنده کتاب عین الادب والسیاسه در حاشیه الغرر والعرر به این صورت نقل کرده است: «إِنَّ لَمَكَ فِي مَالِكَ شَرِيكَيْنِ: الْوَارِثُ وَ الْحَوَادِثُ فَإِنَّ امْرَأَةً تَطَعَتْ أَنْ لَا تَكُونَ أَبْخَسُ الشَّرَكَاءِ حِطًّا فَافْعَلْ». و در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام به این صورت نقل شده: «بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ». این حدیث را جاحظ در المأه المختاره و ثعالبی در الایجاز والاعجاز آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۵))

شرکای اموال ما

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به افراد بخیل و خسیس هشدار می دهد و می فرماید: «هر انسانی در اموالش دو شریک دارد: وارثان و حوادث»؛ (لِكُلِّ امْرِئٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ: الْوَارِثُ، وَ الْحَوَادِثُ).

اشاره به این که افراد بخیل به چه می اندیشند؟ آیا تصور می کنند این اموال را با خود می برند با این که از دو حال خارج نیست: یا به وسیله حوادث و پیش آمدهای روزگار از قبیل ورشکست شدن در تجارت، ربوده شدن به وسیله سارقان، سیل و آتش سوزی و امثال آن بر باد می رود و یا در صورت مصون ماندن از حوادث به دست وارث می رسد. وارثی که غالباً دلش به حال صاحب مال نسوخته و آن را تملک می کند و از آن برای منافع خود و عیش و لذت بهره می گیرد؛ بی آن که به فکر صاحب اصلی مال باشد.

بسیار دیده ایم افرادی را که اموالی از آن ها به ارث رسیده و در میان آن ثلث یا موقوفاتی وجود دارد و وارثان اصرار دارند که با بهانه هایی حتی ثلث را تملک کرده و وقف را به نوعی باطل کنند و عین موقوفه را به تملک خود در آورند!

افراد بخیل اگر در این امور درست بیندیشند به اشتباه بزرگ خود پی می برند.

آیا بهتر آن نیست که شریک دیگری برای خود دست و پا کنند؟ شریکی که در مشکلات برزخ و قیامت به داد آن ها می رسد و به مضمون «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد شماست فانی می گردد و آنچه نزد خداست باقی می ماند» (نحل، آیه ۹۶)، هرگز خلی در آن وارد نمی شود.

آری این شریک، همان نیازمندان و محرومانی هستند که انفاق بر آن ها در قرآن مجید با تعبیر وام دادن به خدا بیان شده است: «مِنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً» (بقره، آیه ۲۴۵) همان وامی که حداقل ده برابر و حداکثر

هفتصد برابر و بیشتر به آن سود داده خواهد شد.

همان گونه که در بحث اسناد این گفتار حکیمانه اشاره شد این سخن به دو صورت دیگر نیز نقل شده: نخست:

«بَشْرَ مَالِ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَاثٍ؛ به مال افراد بخیل بشارت ده که یا حوادث نابودکننده در انتظار آن است و یا وارث» و دیگر این که:

«إِنَّ لَكَ فِي مَالِكَ شَرِيكَينَ: الْحَيْدَثَانِ («حَيْدَثَانِ» بر وزن «ضَرْبَانِ» معانی فراوانی دارد؛ از جمله رویدادهای سخت زندگی) وَ الْوَارِثِ فَإِنْ اسْتِطَعْتَ أَنْ لَا تَكُونَ أَبْخَسَ الشُّرَكَاءِ حَظًّا فَافْعَلْ؛ در مال تو (جز تو) دو شریک هست: حوادث نابودکننده و وارث، هرگاه بتوانی سهم تو کمتر از آن دو نباشد انجام ده (بخشی از اموالت را انفاق کن)».

شگفت این که بسیار دیده شده است فرزندان افراد ثروتمند، انتظار مرگ پدر را می کشند تا هرچه زودتر بتوانند از اموال او بهره ببرند.

عجیب تر از آن این که در زمان خود دیده ایم فرزندان در اواخر عمر پدر، مال او را میان خود تقسیم می کنند و حتی پدر را از نیازمندی های زندگی خود محروم می سازند در حالی که هنوز زنده و به حکم خدا و قوانین بشری مالک اموال خویش است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ There are two shares in the property of every person: heirs and accidents”!

حکمت ۳۳۶: مسؤلیت وعده دادن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعْدَ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: کسی که چیزی از او خواسته اند تا وعده نداده آزاد است .

شهیدی

آن که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده آزاد است.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که از او چیزی خواسته اند، آزاد است تا زمانی که وعده دهد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که از او چیزی در خواست شده تا وعده نداده آزاد است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَّ.

قد سبق القول في الوعد و المطل و نحن نذكر هاهنا نكتة أخرى.

في الحديث المرفوع من وعد وعدا فكأنما عهد عهدا.

و كان يقال الوعد دين الكرام و المطل دين اللئام.

و كان يقال الوعد شبكة من شباك الأحرار يتصيدون بها المحامد.

و قال بعضهم الوعد مرض المعروف و الإنجاز برؤه.

و قال يحيى بن خالد الوعد سحاب و الإنجاز مطره.

في الحديث المرفوع عده المؤمن عطيه.

و عنه ع لا تواعد أحاك موعدا لتخلفه.

و قال يحيى بن خالد لبنيه يا بنى كونوا أسدا فى الأقوال نجازا فى الأفعال و لا تعدوا إلا و تنجزوا فإن الحر يثق بوعد الكريم و ربما ادان عليه.

و كان جعفر بن يحيى يكره الوعد و يقول الوعد من العاجز فأما القادر فالنقد.

و فى الحديث المرفوع مطل الغنى ظلم.

و قال ابن الفضل أثروا و لم يقضوا ديون غريمهم و اللؤم كل اللؤم مطل الموسر و قال الآخر إذا أتت العطيه بعد مطل فلا كانت و إن كانت سنيه و كان يقال المطل يسد على صاحبه باب العذر و يوجب عليه الأحسن و الأكثر و التعجيل يحسن سيئه و يبسط عذره فى التقليل.

و قال يحيى بن خالد لبنيه يا بنى لا تمطلوا معروفكم فإن كثير العطاء بعد المطل قليل و عجلوا فإن عذركم مقبول مع التعجيل.

و من كلام الحسن بن سهل المطل يذهب رونق البر و يكدر صفو المعروف و يحبط أجر الصدقه و يعقل اللسان عن الشكر و للتعجيل حلاوه و إن قلت العارفة و لذه و إن صغرت الصنيعه و ربما عرض ما يمنع الإنجاز من تعذر الإمكان و تغيير الزمان فبادر المكنه و عاجل القدره و انتهب الفرصه.

و قال الشاعر تحيل على الفراغ قضاء شغلى و قال آخر لو علم الماطل أن المطال

كاشانى

آملى

قزوينى

لاهيجى

خويى

شوشترى

مغنيه

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

زمانى

«کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است، آزاد است.»

ابن ابی الحدید می گوید: درباره وعده دادن و امروز و فردا کردن، پیش از این سخن گفته شد و اکنون نکته های دیگری می آوریم که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود. در حدیث مرفوع آمده است: هر کس وعده ای دهد چنان است که عهدی کرده است.

و گفته شده است: وعده دادن دامی از دامهای آزادگان است که با آن ستایشها را شکار می کنند.

و در حدیث مرفوع آمده است: «امروز و فردا کردن توانگر در بر آوردن وعده، ستم است.»

شاعری گفته است: «اگر بخشش و عطیه پس از امروز و فردا کردن باشد، همان به که نباشد هر چند پرارزش باشد.»

یحیی بن خالد به پسرانش می گفته است: پسرانم کار پسندیده و بخشش خود را همراه با امروز و فردا کردن مکنید، که عطای فراوان هم پس از آن اندک به نظر می رسد و حال آنکه عذر شما اگر همراه تعجیل در عطا باشد، پذیرفته است.

حسن بن سهل می گفته است: امروز و فردا کردن رونق نیکی کردن را از میان می برد و صفای کار پسندیده را تیره می سازد و پاداش صدقه دادن را از میان می برد و زبان را از شکرگزاری باز می دارد. برای شتاب کردن در احسان هر چند کم و اندک باشد، لذت و شیرینی ویژه ای است، وانگهی چه بسا که دگرگون شدن روزگار امکان بر آوردن وعده را از میان ببرد، بنابراین در حد قدرت خود و امکان خویش شتاب کنید و فرصت را غنیمت بشمرید.

مکارم

و قال علیه السلام

الْمَشُؤُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعْدَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که از او درخواستی شده، تا وعده نداده آزاد است. (ولی پس از وعده دادن در گرو وعده خویش است و تا به آن وفا نکند آزاد نمی شود). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این گفتار کوتاه و حکیمانه را از منابع دیگری نیز نقل کرده؛ از جمله از جاحظ در المائه المختاره و ابن مسکویه در کتاب الحکمه الخالده. قابل توجه است که این کلام در بسیاری از نسخ و شروح نهج البلاغه نیامده؛ اما ابن ابی الحدید آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۵). اضافه می کنیم که

مرحوم علامه حلی آن را با اضافه ای در کتاب العُدَد القویه به این صورت آورده است: «الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَّ وَ الْمَسْئُولُ مُسْتَرْقٌّ حَتَّى يُنَجِّزَ». (العدد القویه، ص ۳۷). افزون بر این ها رشید الدین وطواط که در قرن ششم می زیسته در کتاب مطلوب کل طالب، ص ۲۲ این جمله را به عین همین عبارت آورده و حلوانی (از علمای قرن پنجم) در کتاب نزهه الناظر، ص ۷۲ با اضافه ای شبیه اضافه مرحوم علامه حلی ذکر کرده است (

انسان در گرو وعده های خویش است

همان گونه که اشاره شد، این گفتار حکیمانه در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه و شروح آن نیامده است. مرحوم فیض الاسلام در نسخه خود و صبحی صالح در نسخه ای که در دست ماست آن را آورده اند و ظاهر این است که از نسخه ابن ابی الحدید گرفته اند. به هر حال گفتاری است بسیار پر معنا و حکیمانه.

امام علیه السلام می فرماید: «کسی که از او درخواستی شده، تا وعده نداده آزاد است»؛ (الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَّ).

اشاره به این که پس از وعده دادن در گرو وعده خویش است و تا به آن وفا نکند آزاد نمی شود.

همان گونه که در بیان اسناد این گفتار حکیمانه آوردیم، علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آن را از کتاب العدد القویه، تألیف مرحوم علامه حلی با اضافه ای به این صورت آورده است:

«الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَّ وَ الْمَسْئُولُ مُسْتَرْقٌّ حَتَّى يُنَجِّزَ؛ آن کس که از او درخواستی شود آزاد است تا زمانی که وعده نداده، و برده است تا زمانی که به وعده خود وفا کند». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۳، به نقل از العدد القویه، ص ۳۷)

روشن است که حرّیت و بردگی در این گفتار حکیمانه جنبه مجازی دارد و منظور این است که اشخاص حر از هر نظر آزادند و در قید اسارت دیگری نیستند؛ ولی برده در قید اسارت دیگری است و انسان تا وعده نداده آزاد است؛ اما هر گاه وعده ای به دیگری بدهد گویا زنجیر اسارتی را بر گردن خود نهاده و تا به وعده اش وفا نکند از گردن او برداشته نخواهد شد.

پیامی که این کلام دارد مسئله لزوم وفای به وعده است؛ مبادا کسی وعده بدهد باز هم خود را آزاد پندارد و گمان کند هیچ وظیفه و مسئولیتی در برابر وعده ای که داده است بر دوش ندارد. باید خود را همچون اسیری بدانند که تا وعده اش را وفا نکند آزاد نمی شود.

اهمیت وفای به عهد

بسیاری از افراد در مورد وعده ها و عهدهای خود بی اعتنا و سهل انگارند در حالی که قرآن مجید و روایات اسلامی به آن اهمیت فوق العاده ای داده اند.

قرآن مجید می فرماید: «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا؛ به عهد خود وفا کنید که از عهد (در قیامت) سؤال می شود». (اسراء، آیه ۳۴)

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«الْعِدَّةُ دَيْنٌ وَيُلِّ لِمَنْ وَعَدَ ثُمَّ أَخْلَفَ وَيُلِّ لِمَنْ وَعَدَ ثُمَّ أَخْلَفَ؛ وعده به منزله بدهکاری است. وای به حال کسی که وعده می دهد و خلاف می کند، وای به حال کسی که وعده می دهد و خلاف می کند، وای به حال کسی که وعده می دهد و خلاف می کند.» (کنز العمال، روایت ۶۸۶۵). (طبق نقل میزان الحکمه)

از این روایت استفاده می شود که وعده به منزله بدهکاری شدید و مؤکد است که افراد با ایمان باید به آن عمل کنند. البته از نظر فقهی، وعده های ابتدایی که در ضمن عقد و قراردادی نباشد واجب العمل نیست؛ ولی از آیات و روایات استفاده می شود که مستحب بسیار مؤکدی است؛ گویا دیوار به دیوار واجبات مؤکد است.

بر این پایه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث دیگری می فرماید:

«الْوَاعِدُ بِالْعِدَّةِ مِثْلُ الدَّيْنِ أَوْ أَشَدُّ؛ کسی که وعده ای می دهد (وعده اش) مانند بدهکاری یا شدیدتر از آن است.» (کنز العمال، روایت ۶۸۷۶)

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«مَا بَاتَ لِرَجُلٍ عِنْدِي مَوْعِدًا قَطُّ فَبَاتَ يَتَمَلَّمُ عَلَى فِرَاشِهِ لِيَعُدُّو بِالظَّفَرِ بِحَاجَتِهِ أَشَدُّ مِنْ تَمَلُّمِي عَلَى فِرَاشِي حِرْصًا عَلَى الْخُرُوجِ إِلَيْهِ مِنْ دِينٍ عِدَّتُهُ وَخَوْفًا مِنْ عَائِقِ يُوجِبُ الْخُلْفَ فَإِنَّ خُلْفَ الْوَعِيدِ لَيْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْكِرَامِ؛ کسی که وعده ای به او داده ام و شب هنگام در بسترش بیدار است و لحظه شماری می کند که صبح شود و نزد من آید و حاجتش برآورده شود، ناراحتی و انتظار او هرگز از ناراحتی من شب هنگام در بسترم بیشتر نیست، چرا که انتظار می کشم به سراغ او بروم و از دین وعده او در آیم. مبدا مانعی سبب خلف وعده شود، زیرا خلف وعده از اخلاق انسان های با شخصیت و بزرگوار نیست.» (الحکم، ص ۱۲۰، ح ۲۰۹۴)

روایات درباره نکوهش خلف وعده در منابع اسلامی بسیار است. این گفتار را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم، فرمود:

«عِدَّةُ الْمُؤْمِنِ أَخَاهُ نَذْرٌ لَا كَفَّارَةَ لَهُ فَمَنْ أَخْلَفَ فَيَخْلِفِ اللَّهُ بَدَأَ وَ لِمَقْتِهِ تَعَرَّضَ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبِرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ وعده مؤمن به برادرش نوعی نذر است، هر چند کفاره ندارد و هر کس خلف وعده کند در واقع با خدا مخالفت کرده و خود را در معرض خشم او قرار داده و این همان چیزی است که قرآن می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید چرا سخنی می گوید که به آن عمل نمی کنید؟ این کار موجب خشم عظیم در پیشگاه خداست که سخنی بگویند و به آن عمل نکنند.» (کافی، ج ۲، ص ۳۶۳، ح ۱)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The person who is approached with a request is free till

”he makes a promise

حکمت ۳۳۷: ضرورت عمل گرای

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: دعوت کننده بی عمل، چون تیر انداز بدون کمان است .

شهیدی

آن که- مردم را به خدا- خواند و خود به کار نپردازد، چون تیرافکنی است که از کمان بی زه تیر اندازد.

اردبیلی

خواننده و دعا کننده بی عمل همچو تیر اندازنده است نیزه کمان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که مردم را به کار نیک می خواند و خود عمل نمی کند، چونان تیراندازی است که کمانش را زه نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ثواب دهنده بی طاعت همچون تیرانداز بی کمان است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(درخواست کننده ی بدون عمل مانند تیراندازی است که کمانش بدون زه باشد). وجه شبهه، بی فایده بودن است. نظیر همین است قول پیامبر (صلی الله علیه و آله): (احمق الناس من ترك العمل و تمنى على الله) نادانترین مردم کسی است که بندگی و طاعت را ترک گوید اما از خدا آرزوی پاداش کند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ .

من خلا من العمل فقد أخل بالواجبات و من أخل بالواجبات فقد فسق و الله تعالى لا يقبل دعاء الفاسق و شبهه ع بالرامي بلا وتر فإن سهمه لا ينفذ (ا: «فإن سهامه».)

کاشانی

(و قال عليه السلام: الداعي بلا عمل) دعاکننده به درگاه خدای عزوجل بی وسیله (کالرامی بلا وتر) همچو اندازه تیر است بی زه کمان چه اثری بر آن دعا مترتب نمی شود و تیر آن دعا به هدف اجابت نمی رسد

آملی

قزوینی

فرمود: خواننده خدای را و حاجت خواهنده و ثواب جوینده بی عمل و طاعت همچو اندازه تیر است از کمان بیزه که آن تیر هرگز بر هدف نیاید.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الداعي بلا عمل كالرامي بلا وتر» یعنی و گفت عليه السلام که دعاکننده ی بی عمل مثل تیرانداز با کمان بی زه است.

خویی

المعنى: كلامه هذا يحتمل معنيين: ١- ان من دعا الى الله و لا يكون له عمل عند الله لا يستجاب دعاؤه، قال فى الشرح المعتزلى: من خلا- من العمل فقد اخل بالواجبات، و من اخل بالواجبات فقد فسق و الله تعالى لا يقبل دعاء الفاسق. ٢- ان المقصود عدم حصول الاثر لدعوه داع على امر لا يكون الداعى نفسه غير عامل به، كمن دعا الى اقامه الصلاة و هو لا يصلى، او دعا الى ترك شرب الخمر و هو شاربها. و قال ابن ميثم: و نحوه قول الرسول (صلی الله علیه و آله): احمق الناس من ترك العمل و تمنى على الله. و هو معنا ثالث بعيد عن ظاهر كلامه (عليه السلام). الترجمة: خواننده بی کردار، چون تیرانداز بی زه است.

داعی که خودش عمل ندارد*** چون رامی بی زه کمانست

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: هو من حديث الاربعمائه، و الوتر بالتحريك واحد اوتار القوس. في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: ان العالم اذا لم يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا. و عنه عليه السلام: العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه.

مغنيه

عبده

... عمل كالرامي بلا وتر: الرامي من قوس بلا وتر يسقط سهمه و لا يصيب و الذي يدعو الله و لا يعمل لا يجيب الله دعائه

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره درخواست از خدا) فرموده است: درخواست کننده (از خدا) بی طاعت و بندگی مانند تیراندازی است که کمان او بی زه باشد (که تیر او به هدف نرسد، پس کسی که خدا را بخواند و عمل نداشته باشد درخواست او روا نگردد، زیرا هر که عمل ندارد و واجبات را به جا نیاورد فاسق است و خدا دعای فاسق را نمی پذیرد).

زمانی

هر قدم مثبتی که در اجتماع موثر است وسیله لازم دارد تا به نتیجه برسد. امور معنوی هم از این قاعده کلی جدا نیست. کسی که می خواهد حرفش در مردم و جامعه اثر داشته باشد باید به گفته خود عمل کند. همانطوری که تیرانداز تیر و فشنگ لازم دارد تا بتواند هدف را بزند، کسی که می خواهد قلبها را هدف قرار دهد باید با عمل قلبها را تسخیر کند تا به نتیجه برسد. آمدند خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عرض کردند به این بچه بگوئید خرما نخورد. حضرت فرمود فردا بیائید. روز بعد حضرت به بچه فرمود: خرما نخور. عرض کردند چرا دیروز نفرمودید؟ حضرت فرمود: دیروز خرما خورده بودم و اگر به او سفارش می کردم حرفم اثر نمی کرد. گوینده ای که به حرف خود عمل نمی کند از نظر قرآن مجید منافق است. احتمال دیگری که در مطلب امام (علیه السلام) است این است که منظور از (داعی) دعاکننده باشد. در این صورت منظور این است که دعا وقتی قبول می شود که انسان به وظائف خود عمل کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الداعی بلا عمل) کان يدعوا الله ان يرزقه ولدا، بدون ان يتزوج، و هكذا (كالرامي بلا وتر) فان سهمه لا يصيب الهدف.

اللغه: الوتر: شرعه القوس. الشرح: نسمعها كثيرا و من كثير من الفساق و العصاه: يا رب ادخلنا الجنة و زوجنا من الحور العين و هم لم يتوجهوا الى ربهم بركعتين من الصلاه فى حياتهم كما لم يودوا فريضه شهر رمضان فى عمرهم مره واحده و لم يودوا واجباتهم الاخرى فهؤلاء يدعون بدخول الجنة بدون عمل و دعاوهم هذا لا فائده فيه و لا دخول للجنة الا من الباب الذى رسمه الله و هو باب الطاعه له و الالتزام بما امر اما الدعاء منفردا فهذا يشبه الرامى بالقوس و لكنه بدون وتر له فانه لن يصيب هدفه بل لن يتحرك الريش من موضعه لعدم وجود الوتر الموتر فى تحريك الريش ...

طالقانى

«خواننده و دعا کننده بى عمل همچون تيرانداز با کمان بى زه است.»

کسى که از عمل خالى باشد، واجبات را رها کرده است و آن کس که ترک واجب کند، فاسق است و خداوند متعال دعای شخص تبهکار را نمى پذيرد. على عليه السلام چنان کس را به تيرانداز با کمان بى زه تشبيه کرده است که تير او به هدف نمى خورد.

مکارم

و قال عليه السلام

الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ.

امام عليه السلام فرمود:

آن کس که مردم را (به نيکى ها) فرا مى خواند؛ولى خود به آن عمل نمى کند مانند کماندارى است که با کمان بدون زه مى خواهد تيراندازى کند. (.سند گفتار حکيمانه: مرحوم خطيب در مصادر مى گويد: صدوق در کتاب خصال پيش از سيد رضى اين کلام شريف را نقل کرده و همچنين ابن شعبه حرانى در تحف العقول و ابو نعيم اصفهانى در حليه الاولياء با سند از امام صادق عليه السلام نقل کرده اند و بعد از سيد رضى، قاضى قضاعى در دستور معالم الحکم با کمى تفاوت و آمدى در غرر الحکم بدون تفاوت آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۵). اضافه مى کنيم که اين کلام شريف در کتاب جعفریات که نويسنده آن در قرن چهارم و پيش از سيد رضى مى زيسته از امير مؤمنان عليه السلام از پيامبر اکرم صلى الله عليه و آله نقل شده است. (جعفریات، ص ۲۲۴))

دعوت کننده بى عمل

امام عليه السلام در اين گفتار نورانى به کسانى اشاره مى کند که مردم را به چيزى فرا مى خوانند که خود عامل به آن نيستند و بدون شک دعوت آن ها بى اثر است، مى فرمايد: «آن کس که مردم را (به نيکى ها) فرا مى خواند ولى خود به آن عمل

نمی کند مانند کمانداری است که با کمان بدون زه می خواهد تیراندازی کند؛ (الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ) .

می دانیم کمان از دو بخش اصلی تشکیل شده است: اول قوسی که حالت فنری دارد. دوم زهی که دو سر قوس را به هم متصل می کند (زه را معمولاً از روده گوسفند یا مانند آن می گرفتند و به هم می تابیدند و بسیار محکم بود).

هنگامی که تیرانداز آماده کار می شد ته چوبه تیر را به زه تکیه می داد و سپس زه و چوبه را با هم به عقب می کشید. قوس کمان جمع می شد آن گاه آن را رها می کرد، فشار قوس کمان بر زه سبب می شد که تیر به سوی مقصد پرتاب شود.

حال اگر کسی تنها قوسی داشته باشد بدون زه آیا می تواند تیری پرتاب کند و به هدف بزند؟ به یقین نه. هرگاه مردم کسی را ببینند که پیوسته دیگران را به نیکی ها دعوت می کند اما خودش عامل نیست سخن او را باور نمی کنند و هنگامی که باور نکردند عمل نمی کنند؛ اما اگر ببینند او پیش از دیگران به گفتار خود عمل می کند یقین پیدا می کنند که گوینده به سخن خود ایمان دارد و از دل می گوید و لاجرم و بر دل می نشیند و دیگران به آن عمل می کنند.

تفسیر دیگری که برای این حدیث شریف شده این است که منظور از «داعی» دعا کننده است و معنای جمله این می شود: «کسی که دعا می کند- مثلاً- برای فزونی روزی یا فزونی علم یا نجات در آخرت- ولی کاری انجام نمی دهد؛ مانند تیراندازی است که با کمان بدون زه می خواهد تیراندازی کند».

شک نیست که دعا بسیار مؤثر است؛ اما دعا کننده باید آنچه را در توان دارد به کار گیرد و آنچه را در توان ندارد از خدا بخواهد.

با توجه به این که در بعضی از مصادر این گفتار حکیمانه، به جای «الداعی»، «العالم» آمده تفسیر اول مناسب تر به نظر می رسد.

آیات قرآن مجید و روایات اسلامی نیز این حقیقت را تأیید می کنند که دعوت مردم به سوی نیکی ها بدون عمل کارساز نیست. در خطبه ۱۷۵ از امیر مؤمنان علی علیه السلام خواندیم که فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْسَبُكُمْ عَلَى طَاعِهِ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنُهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَ أَتْنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا؛ ای مردم، به خدا سوگند! من شما را به هیچ طاعتی ترغیب نمی کنم، مگر این که خودم پیش از شما به آن عمل می نمایم و شما را از هیچ معصیتی باز نمی دارم، مگر این که خودم پیش از شما از آن دوری می جویم».

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطْرُ عَنِ الصِّفَا؛ هرگاه عالم به علمش عمل نکند موعظه و اندرز او از دل ها فرو می ریزد، آن گونه که دانه های باران از سنگ سخت فرو می ریزد». (. کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۴۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۹، ح ۶۸)

قرآن مجید نیز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ ای کسانی

که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوید که عمل نمی کنید؟! *نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند که عمل نمی کنید!*. (.صف، آیه ۲ و ۳)

این ها در صورتی است که داعی را به معنای دعوت کننده به نیکی ها بدانیم؛ اما اگر به معنای دعا باشد آن نیز هماهنگ با روایات اسلامی است.

در حدیث پرمعنایی که علامه مجلسی رحمه الله آن را در بحار الانوار از کتاب دعوات راوندی نقل کرده می خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود:

«أَرْبَعٌ لَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ دُعَاءُ رَجُلٍ حَالِسٌ فِي بَيْتِهِ يَقُولُ يَا رَبِّ ائْزُقْنِي فَيَقُولُ لَهُ أَلَمْ آمُرْكَ بِالطَّلَبِ وَرَجُلٌ كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ قَدْ غَالَبَهَا (فدعا علیها) . (در نسخه دعوات راوندی «فدعا علیها» آمده است) فَيَقُولُ أَلَمْ أَجْعَلْ أَمْرَهَا بِيَدِكَ وَرَجُلٌ كَانَتْ لَهُ مَالٌ فَأَفْسَدَهُ فَيَقُولُ يَا رَبِّ ائْزُقْنِي فَيَقُولُ لَهُ أَلَمْ آمُرْكَ بِالِإِقْتِصَادِ أَلَمْ آمُرْكَ بِالِإِصْلَاحِ ثُمَّ قَرَأَ وَالدِّينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُشْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَتْ بَيْنَ ذَلِكَ قَوْمًا وَ رَجُلٌ كَانَتْ لَهُ مَالٌ فَأَدَانَهُ بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ فَيَقُولُ أَلَمْ آمُرْكَ بِالشَّهَادَةِ؛ چهار گروهند که دعای آن ها مستجاب نمی شود (نخست) کسی که در خانه اش نشسته (و دنبال تلاش برای معاش نمی رود) و عرض می کند: پروردگارا! به من روزی ده. خدا در پاسخ او می گوید:

آیا به تو دستور نداده ام که باید به دنبال کار و طلب روزی بروی؟، و کسی که همسری دارد و پیوسته از دست او ناراحت است و دعا می کند تا از شر او خلاص شود، خدا می فرماید: مگر به تو حق طلاق ندادم؟، و کسی که اموال (فراوانی) داشته و آن ها را بیهوده خرج کرده سپس عرضه می دارد: خدایا! به من روزی ده. خداوند به او پاسخ می دهد: مگر به تو دستور میانه روی (و هزینه کردن از روی حساب و کتاب) ندادم و آیا به تو دستور ندادم که در اصلاح مال بکوشی؟ سپس امام علیه السلام آیه ۶۷ سوره «فرقان» را تلاوت فرمود: «بندگان خدا کسانی هستند که وقتی انفاق کنند نه اسراف می کنند و نه سختگیری و در میان این دو حد اعتدالی دارند»، و کسی که اموالی داشته و آن را بدون گرفتن شاهد و گواه وام داده است (و گیرنده وام آن را انکار می کند و او پیوسته دعا می کند که خداوند! به قلب او بینداز که بدهی من را بدهد) خداوند به او می فرماید: آیا به تو دستور ندادم که گواه بگیری؟». (.بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۲، ح ۵۳ به نقل از دعوات راوندی، ص ۳۳، ح ۷۵)

چهار موردی که در این روایت ذکر شده همگی در واقع مثال هایی است برای کسانی که دعا می کنند و عملی که بر آن ها لازم است انجام نمی دهند و بدیهی است که دعا کنندگان بی عمل منحصر به این چهار مورد نیستند.

مفهوم دعا این است که ما حداکثر تلاش خود را برای رسیدن به مقاصد صحیح انجام دهیم و آن جا که توانایی نداریم دعا کنیم: خداوند! حل بقیه مشکل با توست.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever prays but does not exert effort is like one who

".shoots without using a bow-string"

حکمت ۳۳۸: اقسام علم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ

ترجمه ها

دستی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: علم دو گونه است: علم فطری و علم اکتسابی، علم اکتسابی اگر هماهنگ با علم فطری (علمی) که انسان در طبیعت و فطرت خود آن را می یابد و زمینه های یافتن آن را دارد (مطبوع) است، و علمی که با درس و بحث آن را بدست می آورد (مسموع) می باشد، اشاره به علم: این تیوشن INTUITION (علم حضوری، درک مستقیم) و بر گسونیسم BERGSONISM (درون بینی یا درک مستقیم) و اشاره به اکتسابی بودن برخی از علوم (اکتی رد ACQUIRED) علم اکتسابی و (نیچرال ساینس NATURAL SCIENCE).) نباشد سودمند نخواهد بود .

شهیدی

دانش دو گونه است: در طبیعت سرشته، و به گوش هشته، و به گوش هشته سود ندهد اگر در طبیعت سرشته نبود.

اردبیلی

و فرمود علم دو علمند یکی آنکه طبیعت عقل درو کافی باشد و دیگری موقوف بسمع است و نفع نمی دهد علم مسموع هر گاه نباشد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): علم بر دو گونه است: یکی مطبوع، یعنی علمی که در طبیعت کسی سرشته است و یکی مسموع، که به گوش بشنوند. اگر علم مطبوع نبود علم مسموع سود ندهد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دانش دو نوع است: فطری و شنیده شده، اگر دانش فطری در انسان نباشد دانش شنیدنی سودی ندهد .

و قوله العلم علمان مطبوع و مسموع اى: عقلى و شرعى و لا- ينفع العمل بالشرعيات اذا لم يكن العلم بالاصول من التوحيد و العدل. و قيل: المراد بهما العلم الضرورى الذى يحصل ببدايه العقول، و العلم الضرورى الذى يكون بالاختبار.

كيدرى

لان من لا قوه لخاطره، و لا تصرف لذهنه، ما نفعه ما سمع من العلوم، و الحفظ لائق بالصبيان لان اذهانهم، و خواطرهم ناقصه، و انما الاعتبار بالاذهان و الخواطر للكاملين. و قيل مطبوع و مسموع: اى عقلى و شرعى، و لا ينفع العلم بالشرعيات، اذا لم يكن العلم بالاصول من التوحيد، و العدل، و قيل: هما العلم الضرورى الذى يحصل ببدايه العقول، و العلم الضرورى الذى يكون بالاختبار.

ابن ميثم

(علم بر دو نوع است: يكي علم طبيعى و فطرى، ديگرى علم شنیده، که علم شنیده تا مطبوع نباشد بی فايده است). مقصود امام (عليه السلام) از علم مطبوع، عقل بالملکه است، يعنى استعداد به وسيله علوم بدیهی و ضروری برای رسیدن به علوم اکتسابی، و مقصود از علم مسموع، همان شنیده های از دانشمندان است، زیرا کسی که چنین استعدادی را ندارد، سودی از شنیده های خود از علوم نمی برد و از دستاورد خود بهره مند نمی شود. بعضی گفته اند مقصود از علم مطبوع آن اصولی است- مانند توحيد و عدالت خدا- که انسان به طبیعت عقل و فطرت می داند، و علم مسموع، علوم شرعی است که نسبت به اصول عقلى و فطرى، به منزله ی فرع است، زیرا فرع بدون اصل سودی ندارد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعِلْمُ عِلْمَانِ مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ .

هذه قاعده كليہ مذكوره فى الكتب الحكيمه إن العلوم منها ما هو غريزى و منها ما هو تكليفى ثم كل واحد من القسمين يختلف بالأشد و الأضعف أما الأول فقد يكون فى الناس من لا يحتاج فى النظر إلى ترتيب المقدمات بل تنساق النتيجة النظرية إليه سواقا من غير احتياج منه إلى التأمل و التدبر و قد يكون فيهم من هو دون ذلك و قد يكون من هو دون الدون و أما الثانى فقد يكون فى الناس من لا- يجدى فيه التعليم بل يكون كالصخره الجامده بلاده و غباوه و منهم من يكون أقل تبلدا و جنوح ذهن من ذلك و منهم من يكون الوقفه عنده أقل فيكون ذا حال متوسطه و بالجملة فاستقراء أحوال الناس يشهد بصحة ذلك.

و قال ع ليس ينفع المسموع إذا لم يكن المطبوع يقول إذا لم يكن هناك أحوال استعداد لم ينفع الدرس و التكرار و قد شاهدنا مثل هذا فى حق أشخاص كثيره اشتغلوا بالعلم الدهر الأطول فلم ينجع معهم العلاج و فارقوا الدنيا و هم على الغريزه الأولى فى الساذجيه و عدم الفهم

(و قال عليه السلام: العلم علمان) جنس علم منحصر است بر دو نوع علم (مطبوع) یکی مطبوع است که طبیعت عقل در او کافی باشد و آن علم اصول است. یعنی اثبات صانع و توحید و عدل و صفات ثبوتی و سلبی و نبوت و امامت و معاد (و مسموع) و دوم مسموع است چون مسائلی که متعلق به سمع و آن احکام شرعیات است که مسمی است به علم فروع (و لا ینفع المسموع) و سود نمی دهد علم مسموع (اذا لم یکن المطبوع) وقتی که نباشد علم مطبوع زیرا که علوم نقلیه، فروع علوم عقلیه اند و لهذا صحت عبادات منوط است بر اصول خمسسه. و بعضی گفته اند که مراد به مطبوع، علوم ضروریه بدیهیه اند و مسموع، علوم نظریه مکتسبه و بدیهیه است که مکتسب، منتفع به نیست مادامی که مستند نباشد به برهان و مقدمات یقینیه.

آملی

قزوینی

فرمود: علم بر دو نوع است: علم مطبوع آفریده شده در طبیعت و مرکوز گشته در فطرت، و علم شنیده شده از طریق تعلم و تتبع کتب سماوی و ارضی و قرائت اخبار و روایات، و نفع ندهد علم مسموع هرگاه نبوده باشد مطبوع. هر که فطرت او ناقص باشد و در طبع ذكاء و فطانت نداشته باشد از علوم مسموعه انتفاع نیابد و به حقایق معارف نرسد. و مثل این مروی است (رب حامل فقه الی من هو افقه منه) و شارح بحرانی گوید: علم مطبوع علوم عقلیه حصولیه است که طبیعت عقل در آن کافی باشد از اثبات صانع و توحید و عدل و صفات ثبوتیه و سلبیه و نبوت و امامت و معاد، و علم مسموع علوم فرعیه سمعیه است از احکام شرعیه. و گفته اند: مطبوع علوم ضروریه بدیهیه اند و مسموع علوم نظریه مکتسبه و آنچه گفتیم به تحقیق اقرب باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «العلم علمان: مطبوع و مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع.» یعنی و گفت عليه السلام که علم دو علم است: علم اصول دین است که موقوف به براهین عقلیه است و علم فروع دین است که موقوف به شنیدن از شارع است و نفع نمی بخشد علم به فروع دین هرگاه نباشد علم به اصول دین.

خویی

المعنی: المطبوع و المسموع فی کلامه (عليه السلام) یحتمل وجهین: ۱- المراد من المطبوع العلم الضروری الحاصل بالفطره و الغریزه، و من المسموع ما یحصل بالنظر و الاکتساب و التعلیم. قال ابن میثم: اراد بالمطبوع العقل بالملکه و هو الاستعداد بالعلوم الضروریه للانتقال منها الی العلوم المکتسبه و المسموعه من العلماء. و قال الشارح المعتزلی: هذه قاعده کلیه مذکوره فی الکتب الحکمیة ان العلوم منها ما هو غریزی، و منها ما هو تکلیفی، ثم کل واحد من القسمین یختلف بالاشد و الاضعف- الخ. و حاصل کلامهما ان المراد تقسیم العلم الی ضروری و اکتسابی كما هو المعروف فی الکتب المنطقیه، فیکون العلم الضروری سواء کان تصورا او تصدیقا مقدمه لتحصیل العلم النظری و الاکتسابی بالفکر، و هو تأمل معقول لکسب مجهول كما عرفه الشیخ البهائی رحمه الله فی (زبده الاصول) و لا یخلو تعبیر ابن میثم عن المسامحه و الاضطراب كما ان بیان الشارح المعتزلی لا ینطبق علی مصطلح المنطق، فالعلم المطبوع علی هذا التفسیر مقدمه للعلم المسموع، و حیث لا محصل لقوله (عليه السلام): و

لا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع. ٢- ان المراد من المطبوع هو صيروره العلم المسموع وجدانا و نافذا في القلب بحيث ينبعث منه العلم و فروعه، و في المثل قد يكون القلب وعاء للمحفوظات كحوض يجتمع فيه الماء و لا يتلحق القلب بالعلم بحيث ينبعث منه في ذاته كالعين النابعه التي يفور منه الماء كلما جرى منه و لا ينفد ماوه بالجران و الاستخراج فالمقصود ان تحصيل كل علم اذا انتهى الى صيرورته ملكه و طبعا للمحصل بحيث يصير مجتهدا و مفكرا فيه، فحصل له من العلم المسموع العلم المطبوع و اذا لم ينته الى ذلك كان صرف المحفوظات فلا يفيد في الابتكار و الاجتهاد في هذا العلم. و قد اشار الى هذين المرحلتين الشيخ البهائي قدس سره في مبحث الاجتهاد و التقيد حيث عد المقدمات العلميه التسعه للاجتهاد، ثم قال: ان تحصيل هذه العلوم في زماننا هذا في غايه السهوله لوفور المدارس و الاساتيد و المشايخ لها، و لكن الاجتهاد بعد ذلك يحتاج الى ملكه قدسيه يقدر بها الانسان على فهم حكم الله من الادله المقرره، و حصولها في غايه الصعوبه، فالعلم المطبوع على هذا التفسير هو الملكات الحاصله بعد النظر و الاكتساب، و موخر عن العلم المسموع، فيصح قوله: و لا ينفع المسموع اذا لم يكن المطبوع. و الحاصل انه قد ينظر الى كلامه (عليه السلام) من النظر الحكمة العمليه و الاخلاق فالمقصود من العلم المسموع هو القواعد الاخلاقيه و الدستورات المحرره في الكتب الاخلاقيه، و العلم المطبوع هو الوجدان الاخلاقي الحاصل بالتعليم و الرياضه و يكون كالثمره لهذا العلم الدستوري المسموع. و قد ينظر الى كلامه بوجه اعم، فالمقصود من العلم المطبوع هو الملكات العلميه الحاصله بالتعلم المعبر عنها بدرجة الاجتهاد في كل علم، و المعبر عنها بالعقل المستفاد في اصطلاح الحكماء. الترجمة: فرمود: دانش دو قسم است: مطبوع، و مسموع، و سودی ندهد دانش مسموع هرگاه دانش مطبوع نباشد. دانش بدو وجه میتوان داشت در فطرت و از کلام استاد در فطرت اگر درست ناید سودی ندهد کلام استاد

شوشتری

اقول: و عن النبي (صلى الله عليه و آله) تقسيمه من حيث آخر، ففي كثر الكراچكى قال النبي: العلم علمان، علم في القلب، فذلك العلم النافع، و علم في اللسان، فذلك حجه على العباد، كما ان عنه (عليه السلام): تقسيم العقل كالعلم، ففي مطالب سوول ابن طلحه الشافعي قال علي (عليه السلام): العقل عقلاان، عقل الطبع، و عقل التجربه، و كلاهما يودي الى المنفعه. و كيف كان فالمراد بالعلم المطبوع في العنوان العقل، و بالعلم المسموع ظاهره، و معلوم انه ما دام لم يكن للانسان عقل لم ينفعه ما اكتسبه من العلم. (الفصل الثامن عشر- في العلوم مذمومها و ممدوحها) قالوا: اراد رجل ان يتعلم من الخليل علم العروض، و اشتغل عليه مده، فاعياه، فقال له: كيف تقطع بيت عمرو بن معد يكرب: اذا لم تستطع شيئا فدعه و جاوزه الى ماتستطيع فترك الحضور، فعجب الخليل من فهمه مراده. و قيل لحكيم: متى يكون الادب شرا من عدمه. قال: اذا كثر الادب، و نقصت القريحه.

مغنيه

العلم نوعان: علم بالطبع و الوجدان، كعلم الانسان بانه يفكر و انه موجود، و علم بالبحث و النظر، كجميع العلوم بشى انواعها، و من اجلها تاسست الجامعات و المختبرات، و يقول الامام: ان البحث و النظر يذهب سدى الال- مع الغريزه المدركه و قوتها و سلامتها.. و هذا عين الصواب، فكل العلماء و الفلاسفه الكبار و المخترعين و اهل الفن الخالدين هم عباقره متفوقون في القاييله و الاستعداد، و في العقل و الذكاء.

... اذا لم يكن المطبوع: مطبوع العلم ما رسخ في النفس و ظهر اثره في اعمالها و مسموعه منقوله و محفوظه و الاول هو العلم
حقا

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره علم) فرموده است: علم بر دو نوع است: یکی علم مطبوع و علمی که طبیعی و فطری (اثرش در کردار آشکار) باشد و دیگری علم مسموع و شنیده شده (از راه آموختن و مطالعه) و علم مسموع سود ندهد هر گاه مطبوع نباشد (شخص را به حقایق معارف نرسانده نیکبخت نگرداند).

زمانی

در عصری که امام (علیه السلام) این مطلب را بیان فرمود از طبع و چاپ خبری نبود و الا- می گفتیم حضرت فرموده است: علمی است که از طریق چاپ به انسان می رسد و علمی دیگر از طریق گوش وقتی هر دو نافع هستند که انسان شنیدنیها را با چاپ شده ها تطبیق کند و هر دو به یکدیگر کمک کنند. اگر چه ممکن است که بگوئیم منظور امام بیان مطلب علمی و اشاره به برنامه چاپ است ولی در این صورت برای شنوندگان و خوانندگانی که قبل از چاپ زندگی می کرده اند بی اثر خواهد بود مگر اینکه بگوئیم فرمایش آن حضرت ناظر به هر دو عصر است: قبل از چاپ نظر به نهاد انسان بوده که باید شنیدنیها در روح و نهاد انسان اثر بگذارد تا کلمه علم معنی دهد و بعد از چاپ همگام بودن مطبوع با گفته ها.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العلم) ای صنفان (مطبوع) فی النفس راسخ فیها (و مسموع) یسمعه الانسان، بدون رسوخ فی نفسه من السابق (و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع) اذ الانسان انما یتحرک، بما رسخ فی نفسه، لا بما یسمع، و هذا تحریض علی طبع الانسان للعلوم النافعه فی نفسه، حتی تظهر آثاره فی الخارج.

موسوی

اللغه: مطبوع العلم: ما رسخ فی النفس. المسموع: المنقول و المحفوظ. الشرح: قسم العلم الی قسمین: العلم الضروري البدیهی الموجود فی النفس و المعبر عنه بالفطری و الغریزی و علم کسبی یحصل علیه الانسان بالتجربه و الخیره و الدراره و التلقین و التعلیم و لا ینفع الثانی ان فقد الاول فلذا یتوقف علی الاول و علی مدى الاستعداد الطبیعی للتحصیل ...

طالقانی

«علم دو گونه است: یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هر گاه سرشته در طبیعت نباشد، سود نمی بخشد.»

و قال عليه السلام

الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ، وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ.

امام علیه السلام فرمود:

علم و دانش دو گونه است: فطری و شنیدنی (اکتسابی) و دانش شنیدنی سودی نمی دهد هنگامی که هماهنگ با فطری نباشد. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر در آغاز می گوید: این گفتار حکیمانه از امام علیه السلام مشهور است؛ هم در نثر آمده و هم در شعر و نظم. اربلی در کتاب کشف الغمه آن را از کتاب حافظ جُنابزی (با توجه به این که نوشته اند از شهرهای خراسان است به نظر می رسد معرب گناباد باشد) نقل می کند. می گوید: او کلمات زیبا و پرفایده و آدابی مفید و جمله هایی پر بار از کلام امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده؛ از جمله همین گفتار حکیمانه است که با اضافه ای آن را در کتاب خود آورده است. سپس مرحوم خطیب مضمون آن را در اشعار ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب نقل کرده و او پیش از سید رضی رحمه الله می زیسته است و غزالی در کتاب احیاء القلوب این اشعار را (که سه بیت است) از شخص علی بن ابی طالب علیه السلام می داند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۶))

هماهنگی دانش فطری و اکتسابی

امام علیه السلام در این جا به نکته مهمی درباره علم و دانش انسانی اشاره کرده، می فرماید: «علم دو گونه است: فطری و شنیدنی (اکتسابی) و دانش شنیدنی (اکتسابی) سودی نمی دهد مگر آن که با فطری همراه باشد؛ (الْعِلْمُ عِلْمَانِ:

مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ، وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ) (. ظاهر این است که «کان» در این جا تامه است و مفهومش این است که اگر علم مطبوع وجود نداشته باشد علم مسموع سودی نمی بخشد).

برای این کلام امام علیه السلام تفسیرهای مختلفی شده است:

نخست این که منظور از علم مطبوع، دانش های غریزی و وجدانیات است که انسان از آغاز با الهام الهی در درون جان خود دارد و علم مسموع علمی است که از طریق شنیدن از دانشمندان و صاحبان تجربه و آگاهی به دست می آید و اگر این دسته از علوم با علوم فطری انسان هماهنگ نباشد نه تنها موجب هدایت نمی شود؛ بلکه گاه موجب گمراهی است.

البته نمی توان انکار کرد که همه مردم در علم فطری یکسان نیستند؛ بعضی به قدری تیزبین و ذاتاً هشیارند که در بسیاری از مسائل نیاز به معلم و آموزگار ندارند و بعضی به قدری کندذهن که حتی در مسائل بدیهی گاهی پای آن ها می لنگد، بنابراین از همه نمی توان یکسان انتظار داشت و خداوند نیز هر کس را به مقدار استعداد و توانش تکلیف می کند: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا». (طلاق، آیه ۷)

تفسیر دیگر این که منظور از علم مطبوع، همان بدیهیاتی است که هر کسی بدون استدلال آن را می پذیرد؛ مانند بطلان اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و جمع بین ضدین و علوم دیگری از این دست که پایه و اساس علوم نظری است و تمام علوم نظری سرانجام به علوم فطری باز می گردد، زیرا مثلاً اگر ما با استدلال های قوی ثابت کردیم که فلان مسئله صحیح است؛ ولی آیا می شود در عین این که صحیح باشد باطل هم باشد؟ قضیه امتناع اجتماع نقیضین می گوید:

امکان ندارد، بنابراین آنچه با دلیل اثبات شده صحیح است و جز آن باطل.

تفسیر سوم این که منظور از علم مطبوع، علم به اصول اعتقادی مانند توحید و عدل الهی و معاد است که تمام آن ها با وجدان قابل اثباتند و علم مسموع همان علم به فروع دین است. به یقین اگر علم به اصول نباشد علم به فروع و عمل به آن سودی نمی بخشد.

تفسیر چهارم این که مراد از علم مسموع، شنیده هاست خواه در مسائل اخلاقی باشد یا اصول و فروع بی آن که به صورت ملکه در وجود انسان درآید و در اعماق جان نفوذ کند و منظور از علم مطبوع، علم و دانشی است که در عمق جان انسان رسوخ پیدا می کند و تبدیل به ملکه انسانی می شود و مسلم است که تا چنین حالتی برای انسان حاصل نگردد شنیده ها به تنهایی کافی نیست و به تعبیر دیگر علم مسموع به تنهایی مانند آبی است که در ظرف ریخته می شود؛ ولی علم مطبوع مانند آبی است که در پای درخت می ریزند و در ریشه ها و ساقه و برگ و گل و میوه نفوذ می کند. این آب است که مفید است نه آبی که تنها در ظرف جمع شده و هیچ تأثیری نگذاشته است.

البته مانعی ندارد که هر چهار تفسیر در کلام امام علیه السلام جمع باشد، زیرا استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز است، بلکه یکی از فنون فصاحت و بلاغت محسوب می شود.

به هر روی، برای رسیدن به کمال علم و دانش باید همه این دستورات را به کار بست؛ از وجدانیات و بدیهیات کمک گرفت، در اصول اعتقادی راسخ شد و آنچه را انسان فرا گرفته با ریاضت و تهذیب نفس به صورت ملکه باطنی در آورد تا انسان بتواند از این علوم استفاده کند و مایه نجات او گردد، به حقیقت علم واصل شود و جهلی را که در لباس علم درآمده از خود دور سازد، راه مستقیم را پیموده و در بیراهه ها گمراه نگردد.

محتوای این حدیث شریف به صورت سه بیت شعر جالب نیز آمده است که «وطواط» در الغرر و العرر آن را به امیر مؤمنان علی علیه السلام نسبت می دهد، هر چند «ابوطالب مکی» در قوت القلوب گوینده آن را بعض الحکماء بدون مشخص کردن نام ذکر کرده، و اشعار این است:

رَأَيْتُ الْعُقْلَ عَقْلَيْنِ فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ

وَ لَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ

كَمَا لَا تَنْفَعُ الشَّمْسُ وَ ضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ

عقل را دو گونه دیدم:-عقل فطری و عقل شنیدنی.

عقل شنیدنی سودی نمی بخشد-هنگامی که عقل فطری نباشد.

همان گونه که نور آفتاب سودی نمی بخشد-برای کسانی که چشم بینا ندارند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Knowledge is of two kinds: that which is recorded down (transcribed, printed, published, etc.) and that which is just heard. The one that is heard does not offer any benefit unless it is recorded”.

حکمت ۳۳۹: قدرت و حاکمیت اندیشه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذَّوْلِ يُقْبَلُ بِإِقْبَالِهَا وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: استواری رأی با کسی است که قدرت و دارایی دارد، با روی آوردن قدرت، روی آورد، و با پشت کردن آن روی بر تابد .

شهیدی

رأی راست دولت را همراه است با آن روی آرد و با رفتن آن برود.

اردبیلی

صواب اندیشه و اندیشه با صواب وابسته است و می رود برفتن دولتها

آیتی

و فرمود (علیه السلام): رأی درست وابسته دولتهاست. روی آورد به روی آوردن دولت و برود به رفتن آن.

و آن حضرت فرمود: رأی درست همراه قدرتهاست، با روی آوردن قدرت ها روی می نماید، و با رفتن قدرتها می رود .

شرح ها

راوندی

ثم قال: من كان له الدوله في الدنيا فراه صواب، و اذا ذهب الدوله ذهب منه صواب الراي.

کیدری

ابن میثم

(درستی اندیشه بستگی به دارائها دارد، با آمدن آنها می آید و با رفتن آنها می رود). یعنی لازمه ی داشتن دارایی و ثروت اندیشه ی درست است. زیرا لازمه ی خوشبختی کاملی که همراه داشتن دارایی است آن است که اندیشه ی درستی در کار باشد تا آن را اداره کند و از طرفی همان خوشبختی و دارایی وسیله و زمینه است برای گزینش درستترین اندیشه، پس اندیشه ی درست با وجود دارایی - که زمینه ساز است - فراهم می آید، و با از دست رفتن دارایی، اندیشه ی درست نیز می رود، هر چند که به ظاهر، اندیشه ی صحیح باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ يُقْبَلُ بِإِقْبَالِهَا وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا [يُدْبِرُ بِإِدْبَارِهَا].

قال الصولي اجتمع بنو برمك عند يحيى بن خالد في آخر دولتهم و هم يومئذ عشره فاداروا بينهم الراى في أمر فلم يصلح لهم فقال يحيى أنا لله ذهبت و الله دولتنا كنا في إقبالنا يرم الواحد منا عشره آراء مشكله في وقت واحد و اليوم نحن عشره في أمر غير مشكل و لا يصح لنا فيه رأى الله نسأل حسن الخاتمه.

أرسل المنصور لما (أحين: ١٠٠). هاضه أمر إبراهيم إلى عمه عبد الله بن علي و هو في السجن يستشيره ما يصنع و كان إبراهيم قد ظهر بالبصره فقال عبد الله أنا محبوس و المحبوس محبوس الراى قال له فعلى ذاك قال يفرق الأموال كلها على الرجال و يلقاه فإن ظفر فذاك و إلا يتوجه إلى أبيه محمد بجرجان و يتركه يقدم على بيوت أموال فارغه فهو خير له من أن تكون الدبره عليه و يقدم عدوه على بيوت أموال مملوءه.

قال سليمان بن عبد الملك ليزيد بن أبي مسلم صاحب شرطه الحجاج يوما لعن الله رجلا أجرک رسنه و خرب لك آخرته قال يا أمير المؤمنين رأيتني و الأمر عنى مدبر و لو رأيتني و الأمر على مقبل لاستكبرت منى ما استصغرت و لاستعظمت منى ما استحققت

(و قال عليه السلام: صواب الراي بالدول) صواب اندیشه و اندیشه صواب وابسته است به دولتها (يقبل باقبالها) می آید به آمدن آنها (و یذهب بذهابها) و می رود به رفتن آنها و آمدن نکبتها زیرا که صواب رای از اسباب دولت است، پس دوران او با دول باشد. و دلالت ذهاب دول بر ذهاب صواب رای همچو دلالت عدم معلول باشد بر علت

آملی

قزوینی

و فرمود: صواب رای و تدبیر به دولتها بود، رو می آورد با اقبال دولتها، و می رود با رفتن دولتها مادام که اقبال و دولت با کسی هم عنان باشد و او را ناصر و مساعد، هر رای که اندیشه صواب آید و تیر تدبیرش بر هدف مراد رسد و چون نوبت ادبار و ذهاب دولت آید هر تدبیر که اندیشه فاسد آید و عکس مراد نتیجه دهد هر چند او اعقل آدمیان و ذوفنون جهان باشد. چنانچه درباره بنی امید می فرماید: آنچه به این مضمون قریب باشد: دولت ایشان را میدانی است که ایشان سمند دولت در آن میدان می تازند تا بنهایت آن برسند، اگر در آن مدت کوهها با ایشان مطاوله و گردن کشی کنند ایشان غالب و فایق آیند و چون آن زمان تمام گردد و آن میدان مدت به سر آید، و میانشان اختلاف افتد اگر گفتارها که احمق ترین حیوانند با ایشان در کید و تدبیر بکوشند فایق آیند و چنین بود که چون وقت زوال آن دولت رسید ابومسلم که در هیچ حساب نبود بر ایشان فایق آمد، و دولت ایشان را به زوال آورد. و گفته اند مروان حمار که دولت آن قوم به او منتهی شد اعقل و اشجع و اشهم ایشان بود، و وزیر آن عهد که از همه فصحاء و ارباب ادب بر سر است همچنان از همه وزراء اعقل و ادهی بود و لشگرکش آن همچنین به وفور کیاست و شجاعت و تدبیر ممتاز و مستثنی بود و مع ذلک دولت از ایشان برفت و سعی و تدبیر ایشان هیچ منجح نیامد، پس بقاء دولتها نه همه به صواب رای و تدبیر بود بلکه به مشیت ملک قدیر بود و بزرگتر وسیلتی آنجا عدالت و حسن رعایت و توجه نفوس خلائق بر بقای آن دولت بود.

لاهجی

و قال عليه السلام: «صواب الراي بالدول و یذهب بذهابها.» یعنی و گفت عليه السلام که درست بودن رای و تدبیر با صاحبان دولت است و می رود به رفتن دولت.

خویی

المعنى: من اهم اسباب النجاح و التقدم فى الامور خصوصا المسائل الهامه المرتبطه بالسياسه و اداره امر الامم و الشعوب هو اتخاذ الاراء الصائبه و النظريات الصحيحه النافذه، فهى التى بها يكتسب الدوله و تنتظم الامور، فاذا اقبل الدوله على رجل و بنى جلدته يقع فى قلوبهم الافكار الصائبه و يهتدون الى سواء الطريق فى الامور سواء فى الحرب او الصلح او العطاء او المنع، و اذا ادبر الدوله يكثر الخطا فى الاعراء و يقع كل راي على الورااء. الترجمة: فرمود: رای درست باقبال و بخت دولت است: چون رو کند رو میکند و چون بخت بر گردد رای سرنگون گردد.

دولت ار آید زنی رای درست ***ور رود رای تو پوچ و گیج و سست

و قال عليه السلام: اقول: و من شواهد كلامه عليه السلام ما فى (الطبرى) قال هشام بن عمرو التغلبى: كصصت فى عسكر ابى مسلم لما حارب عبدالله بن على من قبل المنصور، فتحدث الناس فقيل: اى الناس اشد؟ فقال: قولوا حتى اسمع. فقال رجل: اشد الصمصاس اهل خراسان، و قال: قوم اهل الشام. فقال ابو مسلم: كل قوم فى دولتهم اشد الناس. و ما فيه- فى قتال المثنى بن حارثه مع العجم من قبل عمر- قال المثنى: قاتلت العرب و العجم فى الجاهليه و الاسلام، و الله لمائه من العجم فى الجاهليه كانوا اشد على من الف من العرب لمائه من العرب اليوم اشد على من الف من العجم، ان الله اذهب مصدوقتهم و وهن كيدهم، فلا يرو عنكم زهاء ترونه و لا- سواد و لا- قسى فج و لا- نبال طوال، فانهم اذا اعجلوا عنها او فقدوها كالبهائم (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) اينما و جهتموها اتجهت. و ما فى (الاغانى): كان جعفر بن منصور يستخف مطيع بن اياس و يحبه و كان منقطعاً اليه و له معه منزله حسنه، فذكر له حماد الراويه و كان صديقه و كان مطرحاً مجفوا فى ايامهم، فقال: ايتنا به لنراه. فاتى مطيع حمادا فاخبره بذلك و امره بالمسير معه اليه، فقال له حماد: دعنى فان دولتى كانت مع بنى اميه و مالى عند هولاء خير. فابى مطيع الا الذهاب اليه، فاستعار حماد سوادا و سيفاً، ثم اتاه ثم مضى به مطيع الى جعفر، فامرته بالجلوس و قال له: انشدنى. قال: لمن ايها الامير؟ الشاعر بعينه ام لمن حضر؟ قال: بل لجريير. قال حماد: فلسخ و الله شعر جريير كله من قلبى الا قوله: بان الخليط برامتين فودعوا او كلما اعتموا ليين تجزع فانشدت حتى انتهيت الى قوله: و تقول بوزع قد دببت على العصا هلا هزات بغيرنا يا بوزع فقال لى: اعد على هذا البيت، فاعدته فقال: بوزع اى شىء هو؟ فقلت: اسم امراه. قال: امراه اسمها بوزع هو نفى من العباس بن عبدالمطلب ان كانت بوزع الا غولا من الغيلان، تركتنى و الله يا هذا الليله لا انام من فزع بوزع، يا غلمان قفاه. فصفعت و الله حتى لم ادر اين انا، ثم قال: جروا برجله. فجروا برجلى حتى اخرجت من بين يديه مسحوبا. فتخرق السواد و انكسر جفن السيف و لقيت شرا عظيما مما جرى على، و كان اغلظ من ذلك كله اغرامى ثمن السواد و جفن السيف، فلما انصرفت اتانى مطيع يتوجع لى فقلت له: الم (الفصل الثانى و الخمسون - فى الاقبال و الادبار) اخبرك انى لا اصيب منهم خيرا و ان حظى قد ذهب مع بنى اميه. و قال ابن ابى الحديد: قال الصولى: اجتمع بنو برمك عند يحيى فى آخر دولتهم و هم يومئذ عشره، فاداروا الراى بينهم فى امر فلم يصح لهم، فقال يحيى: انا لله ذهبت و الله دولتنا، كنا و الله فى اقبالنا يبرم الواحد منا عشره آراء مشكله فى وقت واحد، و اليوم نحن عشره فى امر غير مشكل و لا يصح لنا فيه راى.

مغنيه

المراد بالدول هنا الايام، و المعنى ان الناس يكتشفون من غنى المرء اقبال الدنيا عليه، و من فقره ادبارها عنه، و لو تاملوا قليلا لا اكتشفوا اقبال الدنيا عليه من صواب رايه و بعد نظره، و اكتشفوا ادبارها عنه من جهله و كثره اخطائه، لان صواب الراى و حسن التصرف بلا مال - خير من الحمق و سوء التدبير مع الثراء و الكثره.

عبده

... باقبالها و يذهب بذهابها: اقبال الدوله كناية عن سلامتها و علوها كانها مقبله على صاحبها تطلبه للاخذ بزمامها و ان لم يطلبها و علو الدوله يعطى العقل مكنه الفكر و يفتح له باب الرشاد و ادبارها يقع بالعقل فى الحيره و الارتباك فيذهب عنه صائب الراى

امام علیه السلام (درباره اندیشه) فرموده است: اندیشه درست وابسته به دولتها و برتریها و دارائیهها است که رومی آورد با رو آوردن آنها و میروود با رفتن آنها (هر که را بخت و دولت یار باشد هر چه اندیشد درست آید و تیر تدبیرش به هدف مراد رسد و چون از او روبرگرداند هر چه اندیشد نادرست آید و عکس مراد نتیجه دهد هر چند خردمندترین مردم باشد).

زمانی

یکی از راههای بوجود آمدن اندیشه های سالم در جامعه ها اینجا درآمدهای منظم برای افراد جامعه است. که آن کس که تامین مالی ندارد حتی به کارهای الهی هم نمی تواند پردازد چه رسد به خدمات اجتماعی و یا مسائل شخصی. این روایت مشهور است که وقتی خدا خواست ملت، جمعیت و یا افرادی را ذلیل کند فکر را از آنان می گیرد. یک روز برمکیان در اواخر قدرتشان در خانه یحیی پسر خالد جمع شدند تا درباره مطلبی اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند. در این انجمن که ده نفر بودند نتوانستند روی مطلب تصمیم بگیرند. یحیی گفت: انا لله (مرگ ما نزدیک است) بخدا سوگند قدرت ما پایان یافته است. در آن هنگام که در مسیر اوج بودیم یک نفر ما در یک آن ده مشکل ما را حل می کرد ولی حالا ده نفری یک کار ساده را نتوانستیم حل کنیم. خدا عاقبت ما را به خیر کند. با توجه به نکات بالا علت توجه اسلام بخصوص قرآن مجید روی فکر، اندیشه و تقویت نیروی اراده روشن می گردد رمز این نکته که این همه سفارش درباره دقت و ارزیابی در امور دستگاه آفرینش و سرنوشت گذشتگان شده بدست می آید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (صواب الراي بالدول) ای ان الراي الصائب مقارن بدوله الانسان (يقبل) الراي الصائب (باقبالها) ای باقبال الدوله (و يذهب بذهابها) فاذا انتقلت الدوله عن احد، لم ينفعه آرائه، و لعل هذا كناية عن تقارن الحظوظ في الآراء و الحظوظ في الخارج.

موسوی

الشرح: اذا قبلت الدنيا على امه تری آرائها صائبه و ضرباتها قاصمه و النجاح حليفها في كل حال لان الدوله لها و هي تملك المقدرات و تستطيع ان تصفو افكارها فتصيب الحق بينما اذا ادبرت فتتكرت فانك تری الآراء تدبر و تتكس و لا تحصل على الراي الصائب نتيجة تضعفها و اضطرابها ... فالراي الصائب مع الدوله اذا قبلت و يتبدل الراي اذا تبدلت الدوله و انتكست.

طالقانی

«اندیشه درست همراه با دولتهاست، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی می آورد و با پشت کردن آنها پشت می کند.»

صولی می گوید: پسران برمک در پایان روزگار حکومت خویش پیش یحیی بن خالد جمع شدند و در آن هنگام ده تن

بودند، در مورد کاری رایزنی کردند و به نتیجه پسندیده ای نرسیدند. یحیی گفت: ای پناه بر خدا که به خدا سوگند دولت ما سپری شده است، هنگامی که اقبال با ما بود یکی از ما ده مورد مشکل را در یک جلسه بررسی و حل می کرد و امروز ما ده تن هستیم و در کاری نه چندان دشوار تبادل اندیشه می کنیم و اندیشه درستی برای ما صورت نمی گیرد. از خدای فرجام پسندیده برای خود مسألت می کنیم.

منصور دوانیقی همین که قیام ابراهیم، او را درمانده کرد، به عموی خود عبد الله بن علی که در آن هنگام زندانی بود پیام فرستاد که چه باید بکند و از او رایزنی خواست، و ابراهیم در بصره قیام کرده بود. عبد الله گفت: من زندانیم و اندیشه زندانی هم زندانی است. منصور پیام داد با این همه چه می گویی؟ گفت: باید که منصور اموال خزانه و بیت المال را میان سپاهیان خویش تقسیم کند و به رویارویی ابراهیم برود، اگر بر او پیروز شد که چه بهتر و گرنه آهنگ گران و جنگ با محمد پدر ابراهیم کند و اجازه دهد ابراهیم به گنجینه و بیت المال خالی از اموال دست یابد که این کار برای منصور بهتر از آن است که شکست بخورد و ابراهیم بر گنجینه و بیت المال انباشته دست یابد.

سلیمان بن عبد الملک به یزید بن ابی مسلم سالار شرطه حجاج گفت: خدا لعنت کند کسی را که ریسمانش را برای تو بکشد و آخرت خویش را برای تو تباه سازد. گفت: ای امیر المؤمنین چنین می بینم که دولت از من برگشته است که اگر دولت با من بود، کارهای کوچک مرا بزرگ و امور اندک مرا گران می دیدی.

مکارم

و قال علیه السلام

صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ يُقْبَلُ بِإِقْبَالِهَا، وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

رأی صائب همراه با قدرت و حکومت است؛ با آن می آید و با آن می رود.

(تا رأی صائب نباشد قدرت به دست نمی آید، یا تا قدرت

در دست نباشد رأی صائب حاصل نمی شود). (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله می گوید: این کلام شریف در غرر الحکم با تفاوتی نقل شده است که نشان می دهد مصدری جز نهج البلاغه داشته و آن چنین است: «صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا» نیز از مجمع الامثال «میدانی» آن را با تفاوت دیگری نقل می کند و آن چنین است: «صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ يَبْقَى بِبَقَائِهَا وَ يَذْهَبُ بِذَهَابِهَا». این تفاوت متن نیز دلیل بر تفاوت منبع است. اضافه بر این می افزاید: «میدانی» در مقدمه مجمع الامثال گفته است که من این امثال را از کتب دانشمندان نخستین نقل کرده ام (کسانی که قاعدتاً پیش از مرحوم سید رضی می زیسته اند، هر چند شخص میدانی بعد از مرحوم رضی بوده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۷)

هماهنگی رأی صائب، با قدرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی درباره رابطه آراء صحیح با قدرت و حکومت اشاره می کند و می فرماید: «رأى صائب و صحیح، همراه قدرت و حکومت است؛ با آن می آید و با آن می رود»؛ (صَوَابُ الرَّأْيِ بِالذُّوْلِ:

يُقْبَلُ بِإِقْبَالِهَا، وَيَذْهَبُ بِذَهَابِهَا).

برای این گفتار امام علیه السلام چند تفسیر وجود دارد:

نخست این که تا انسان آراء صحیح و صائبی نداشته باشد نمی تواند حکومت خوبی تشکیل دهد؛ مدیریت های عالی و قوی سرچشمه حکومت های نیرومند و صالح است همراه این مدیریت ها آن حکومت ها شکل می گیرد و با از بین رفتن آن، حکومت ها رو به زوال می نهند. (بنابر این تفسیر «باء» در «بالذول» بقاء معیت است و همراه بودن دولت را با صواب رأی می رساند)

شاعر معروف فارسی زبان، سعدی شیرازی نیز می گوید:

عقل و دولت قرین یکدگرند هر که را عقل نیست دولت نیست

تفسیر دیگر این که رأی صائب به هنگام قدرت حاصل می شود، زیرا افراد قوی و نیرومند برای حفظ قدرت خود می کوشند تا صحیح ترین راه را انتخاب کنند در حالی که افراد ضعیف و ناتوان آمادگی روحی برای گرفتن تصمیم های صحیح ندارند، از این رو با حصول قدرت، رأی صائب می آید و با پشت کردن قدرت، رأی صائب هم از دست می رود.

تفسیر سوم این که چون افراد به قدرت می رسند هر نظری اظهار دارند از سوی اطرافیان متملق و چاپلوس نظری صحیح و صواب معرفی می شود، هر چند باطل باشد و به عکس هنگامی که قدرت از دست برود گروهی ظاهری صائب ترین نظرها را نیز انکار می کنند.

شبه همین معنا در کلام دیگری از مولا امیرمؤمنان علیه السلام در غرر الحکم آمده است:

«الدَّوْلَةُ تَرُدُّ خَطَأَ صَاحِبِهَا صَوَابًا وَ صَوَابَ ضَمِيرِهِ خَطَأً؛ دولت و قدرت، خطای صاحب آن را صواب جلوه می دهد و صواب بر ضد آن را خطا می شمارد». (غرر الحکم، ص ۳۴۷، ح ۸۰۰۱)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Correctness of decisions goes together with power. One emerges with the other's emergence and disappears when the other disappears."
{When anyone's star is auspicious and his luck is good, he steps automatically towards the goal in view, and his mind confronts no perplexity in determining the

correct way of approach. But the person whose luck is about to ebb stumbles even in the light; his mental faculties become paralyzed. Consequently, when the downfall of the Barmakids began, ten persons from among them assembled for consultation about a matter but were not able to make a decision even after a long discussion. Seeing this, Yahya [the Barmaki] said, “By Allāh! It is a forerunner of our decline and a sign of our downfall that even ten of us have not been able to settle a matter, although when we were in ascendancy, just one of us could easily solve ten {problems

حکمت ۳۴۰: ارزش پاکدامنی و شکرگزاری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: پاکدامنی زیور تهیدستی، و شکرگزاری زیور بی نیازی (ثروتمندی) است .

شهیدی

پاکدامنی زیور درویشی است، و سپاس زینت توانگری.

اردبیلی

باز ایستادن از حرام آرایش درویشست و سپاس گزاری زینت توانگریست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پاکدامنی، زیور فقر است و شکرگزاری زیور توانگری.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: پاکدامنی زینت تهیدستی، و سپاس زیور توانگری است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(پاکدامنی زینت تنگدستی، و سپاسگزاری زینت توانگری است). پاکدامنی فضیلتی برای قوه ی شهویه است و پیداست که پاکدامنی زینتی است برای انسان که با وجود تنگدستی زیننده تر است، از آن رو که پاکدامنی به شخص تنگدست ارزشی می دهد که مردم به دل او را دوست می دارند و او را مدح و ثنا می گویند و اثر پاکدامنی در فقیر خیلی زود ظاهر می گردد. و اگر پاکدامن نباشد، در دنیا و آخرت زیانکار است. و همچنین سپاسگزاری نیز از جمله فضایل قوه ی شهویه است، و برای توانگر زشت است که در برابر نعمتهای الهی کفران کند، بنابراین زینت توانگری و کمال آن به سپاسگزاری است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَالشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى .

قد سبق القول في أن الأجل بالفقر أن يكون عفيفا و ألا يكون جشعا حريصا و لا جادا في الطلب متهاككا و أنه ينبغي أنه إذا افتقر أن يتبه على الوقت و أبناء الوقت فإن التبه في مثل ذلك المقام لا بأس به ليعبد جدا عن مظنه الحرص و الطمع.

و قد سبق أيضا القول في الشكر عند النعمة و وجوبه و أنه سبب لاستدامتها و أن الإحلال به داعيه إلى زوالها و انتقالها و ذكرنا في هذا الباب أمورا مستحسنه فلتراجع و قال عبد الصمد بن المعذل في العفاف سأقنى العفاف و أرضى الكفاف

کاشانی

(و قال عليه السلام: العفاف زينه الفقر) باز ایستادن از حرام و خود را نگاه داشتن از آثام و محترز شدن از سوال کردن از انام، آرایش درویش است (و الشکر زينه الغنى) و شکرگزاری آرایش توانگری است و افزون اندیشی

آملی

قزوینی

فرمود: باز ایستادن از حرام و خود را نگه داشتن از آثام و سوال اراذل و لثام آرایش درویشی است، و شکرگزاری نعمت باری آرایش توانگری چون توانگری بر مرادها یافته باشد و او را از طریق حلال میسر است او را شکر اهم و الزم باشد، فقیر چون بر مرادات و شهوات دست ندارد اگر بجوید و شیفته آن گردد در معصیت و حرام و ارتکاب دنائات می افتد او را عفت اهم و

الزم بود از این جهت عفاف را زینت فقر گفت، و شکر را زینت غنی.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «العفاف زینه الفقر و الشکر زینه الغنی.» یعنی و گفت علیه السلام که سوال نکردن زیور فقر است و شکر نعمت کردن زیور مال.

خوبی

المعنی: العفه کف النفس عما يدعو اليه الشهوه دون مقتضى الشرع و العقل، و العفه فی الفقیر ان یکف نفسه عن الطمع بما فی ایدی الناس و ان لا یتعرض لما هو محرم علیه فی طلب المعاش، فاذا تعفف الفقیر فقد زین فقره و اکتسب المحبه فی قلوب الناس و التقرب الی الله، کما ان زینه الغنی و الثروه هو الشکر لله تعالی باداء ما ینبغ علیه من الحقوق و الاحسان الی الخلق، و اقام الفوائد العامه و الصدقات الجاریه من اصلاح الطرق و المعابر و بناء المدارس و المساجد و سائر الامور الخیریه. الترجمة: فرمود: عفت و قناعت زیور فقر است، و سپاسگزاری زیور توانگری. زینت فقر بود عفت نفس زیور از بهر غنا شکر خدا است

شوشتری

مغنیه

الفقر داعیه للمقت، کما قال الامام لولده محمد بن الحنفیه فی الحکمه ۳۱۸، و العفه داعیه للحب. و الحسنات ینزهن السیئات - و علی الاقل - خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا، اما الشکر و التواضع مع الغنی فخیر علی خیر.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در فقر و غنی) فرموده است: آرایش دست تنگی پاکدامنی است، و آرایش توانگری سپاسگزاری (فقیر را که گناه نکند و دست پیش مردم دراز ننماید همه می ستایند و بهره اش را زود می یابد، و غنی که سپاسگزار باشد مردم خیرخواه او می شوند و آن موجب افزایش نعمت خداوند گردد).

زمانی

همان طوری که موجودات عالم که امور مادی هستند زشت و زیبا دارند و علامتهای زیبایی و زشتی برای آنها تعیین شده، برای امور معنوی و مسائلی که قابل رویت نیستند علامتهای زشتی و زیبایی وجود دارد. فقیر هر چند دستش تهی است و به صورت ظاهر نازیباست ولی با داشت مناعت طبع، عزت نفس و عفت، زشتی فقر را می پوشاند و در دیدگان محترم تر از پولداران کذائی خواهد بود. ثروتمند هر قدر ثروت داشته باشد، هر گاه به خدمات مالی نپردازد و به زیردستان کمک نکند که

شکر حقیقی ثروت است در دیده ها منفور است و اگر از ترس به او سلام می کنند نباید خود را محترم به شمارد بلکه باید از اعماق نگاهها خود را ارزیابی کند. و این احترامی که در میان جامعه برای افراد وجود دارد صرف نظر از این که عکس العمل اعمال اجتماعی آنهاست محبوبیتی است که خدا برای آنان در دلها بوجود آورده است و نه تنها احترام اجتماعی که بدون اینکه پولی خرج کند و یا رنجی ببیند بدست آورده، بلکه پس از مرگ هم از چنین احترامی برخوردار است. همان احترامی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن را خواستار بود. (نام نیکی در تاریخ برای من ثبت فرما).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العفاف زینه الفقر) فاذا كان الفقير عفيفا متوسطا في انفاذ مطالب جسده، كان ذا جمال عند الناس (و الشکر زینه الغنی) فالغنی اذا كان شاکرا، لسانا و قلبا و عملا، كان ذا جمال فی المجتمع.

موسوی

اللغه: العفاف: الکف عما لا يحل او یجمل و العفه ترک الشهوات الدنیئه. الشرح: اذا كنت فقيرا فکن عفيفا لا تسال الناس و لا تمد يدک اليهم بل اظهر الغنی ان استطعت لتکون عند مدح الله فی قوله: (تحسبهم اغنياء من التعفف) و اذا كنت غنيا فکن عبدا شکورا تاخذ اموالک من حلها و تصرفها فی محلها و تودی واجبک الشرعی منها و لا تبطر او تصرف فی معصیه الله فالله قادر ان یسلبک اياها بلحظه واحده اذا اراد ذلك ...

طالقانی

«پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است.»

مکارم

و قال علیه السلام

الْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ، وَالشُّكْرُ زَيْنَةُ الْغِنَى.

امام علیه السلام فرمود:

عَفْت و خویشتن داری، زینت فقر است و شکر و سپاس، زینت غنا

و توانگری است. (.سند گفتار حکیمانه: به گفته مرحوم خطیب در مصادر این دو جمله حکیمانه جزئی از خطبه معروف وسیله است که ابن شعبه حرانی در تحف العقول آورده است، همان گونه که در وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسین علیه السلام نیز آمده است و همچنین «اربلی» در کشف الغمه در احوال امام جواد علیه السلام از کتاب جنابزی نقل کرده است و افزوده ای نیز دارد (که در شرح این کلام نورانی خواهد آمد). از جمله کسانی که آن را نقل کرده اند کراچکی که از معاصران سید رضی است در کنز الفوائد با تفاوتی ذکر کرده و همچنین گروه دیگری از علما و دانشمندان. (مصادر نهج

زینت فقر و غنا

این گفتار حکیمانه در جلد دوازدهم از همین کتاب در حکمت ۶۸ عیناً تکرار شده و ما در آن جا توضیحات لازم را دادیم و در این جا می افزاییم:

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم اشاره کرده نخست می فرماید:

«عفت و خویشتن داری زینت فقر است»؛ (الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ).

شخص فقیر به حسب ظاهر و به تصوّر توده مردم دارای نقطه ضعفی است، چراکه دست او از مال دنیا ته است؛ اما هرگاه عفت و خویشتن داری داشته باشد، چشم به مال مردم ندوزد، از طریق حرام به دنبال کسب مال نگردد و در مقابل اغنیا سر تعظیم فرود نیاورد، این حالت خویشتن داری که در عرف عرب «عفت» نامیده می شود زینت او می گردد و نقطه ضعف ظاهری او را می پوشاند.

باید توجه داشت که «عفاف» و «عفت» تنها به معنای خویشتن داری در برابر آلودگی های جنسی نیست آن گونه که در فارسی امروز ما معنا می شود، بلکه از نظر واژه عربی، هرگونه خویشتن داری در مقابل گناه و کار خلاف را فرا می گیرد. خداوند درباره جمعی از فقرای آبرومند و با ایمان در سوره «بقره» آیه ۲۷۳ می فرماید: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»؛ شخص نادان آن ها را بر اثر عفت، غنی و ثروتمند می پندارد، بنابراین «عفت» به معنای خودداری کردن از حرام و هرگونه کار خلاف است؛ خواه در مسائل جنسی باشد یا غیر آن.

آن گاه در دومین جمله می فرماید: «شکر و سپاس گزاری، زینت توانگری است»؛ (وَ الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى).

ثروتمندان و اغنیا اگر شکر توانگری را به جا آورند، نه تنها شکر لفظی بلکه شکر عملی را نیز انجام دهند و از آنچه خدا به آن ها داده به نیازمندان ببخشند و کارهای خیر انجام دهند و باقیات و صالحاتی از خود به یادگار بگذارند، بهترین زینت را دارند؛ اما اگر ثروتمند بخیل و ممسک و خسیس بود لکه ننگی بر دامان او می نشیند و در نظرها زشت و نازیبا جلوه می کند.

شایان توجه است که مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمه این کلام حکیمانه را با اضافات زیادی در مورد اموری که زینت بر امور دیگری می شود از امام علیه السلام به این طریق نقل کرده است:

«الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ وَ الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى وَ الصَّبْرُ زِينَةُ الْبَلَاءِ وَ التَّوَاضُعُ زِينَةُ الْحَسَبِ وَ الْفَصَاحَةُ زِينَةُ الْكَلَامِ وَ الْعِدْلُ زِينَةُ الْإِيمَانِ وَ السَّكِينَةُ زِينَةُ الْعِبَادَةِ وَ الْحِفْظُ زِينَةُ الرِّوَايَةِ وَ حَفْضُ الْجَنَاحِ زِينَةُ الْعِلْمِ وَ حُسْنُ الْأَدَبِ زِينَةُ الْعَقْلِ وَ بَسْطُ الْوَجْهِ زِينَةُ الْحِلْمِ وَ الْإِيثَارُ زِينَةُ الزُّهْدِ وَ يَذَلُّ الْمَجْهُودُ زِينَةُ النَّفْسِ وَ كَثْرَةُ الْبَكَاءِ زِينَةُ الْخَوْفِ وَ التَّقَلُّلُ زِينَةُ الْقَنَاعَةِ وَ تَوَكُّؤُ الْمَنَّانِ زِينَةُ الْمَعْرُوفِ وَ الْخُشُوعُ زِينَةُ الصَّلَاةِ وَ تَوَكُّؤُ مَا لَا يَعْغِي زِينَةُ الْوَرَعِ؛ عفت (و خویشتن داری) زینت فقر است و شکر زینت غنا و ثروتمندی، صبر زینت بلا و مصیبت است و تواضع زینت شخصیت، فصاحت زینت کلام است و عدالت زینت ایمان، آرامش زینت عبادت است و

حفظ کردن زینت روایت، فروتنی زینت علم است و ادب زینت عقل، گشادگی چهره زینت حلم است و ایثار و فداکاری زینت زهد، بخشش به مقدار آنچه انسان در توان دارد زینت روح است و کثرت گریه زینت خوف از خدا، مصرف کم زینت قناعت است و ترک منت زینت کار خیر و بخشش، خشوع زینت نماز است و ترک آنچه مربوط به انسان نیست زینت ورع و پرهیزکاری». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۸۰ ح ۶۵ به نقل از کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۴۷)

آری هر یک از صفات برجسته انسانی و نعمت های الهی باید آثاری در اعمال و رفتار انسان بگذارد. اگر این آثار نمایان باشد زینت آن محسوب می شود و اگر نباشد زشت است. آن ها که گرفتار مصیبت می شوند اگر صبر و شکیبایی پیشه کنند آبرومندند و اگر بی تابی و جزع کنند رفتار آن ها زشت خواهد بود.

افراد باشخصیت و همچنین عالمان و دانشمندان اگر تواضع کنند به شخصیت و علم خود زینت بخشیده اند و اگر کبر و غرور پیشه کنند شخصیت و علم خود را زشت نشان داده اند و همچنین تمام نعمت های الهی و صفات برجسته انسانی و حوادث سخت زندگی را. امام علیه السلام در گفتار حکیمانه ای که مرحوم سید رضی نقل کرده است به دو بخش از آن؛ یعنی زینت فقر و زینت غنا اشاره کرده و به نظر می رسد سید رضی رحمه الله آن را از روایت مفصلی که نقل کردیم برگزیده و به اصطلاح، تقطیع کرده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The beauty of destitution is chastity; the beauty of riches is gratitude”.

حکمت ۳۴۱: روز دردناک ظالم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ

ترجمه ها

دشتی

و درود خدا بر او، فرمود: روز انتقام گرفتن از ظالم سخت تر از ستمکاری بر مظلوم است .

شهیدی

روز داد بر ستمگر سخت تر است از روز ستم بر ستم بر،

اردبیلی

روز عدل بر ستمکار سختتر است از روز ستم بر ستم رسیده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روز دادگری بر ستمگر سخت تر است از روز ستم بر ستمدیده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: روز عدالت بر ستمگر شدیدتر از روز ستم بر ستمدیده است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(روز عدالت برای ستمگر سخت تر است از روز ستمی که بر ستمدیده رفته است). روز عدالت، روز قیامت، و روز ستم همان وقت ظلم ستمگر است، قبلا توضیح آن گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ .

شیئان مؤلمان أحدهما ینقضی سریعا و الآخر یدوم أبدا فلا جرم کان الیوم المذكور علی الظالم أشد من یوم الجور علی المظلوم

کاشانی

(و قال علیه السلام: یوم العدل علی الظالم اشد) روز عدل کردگار بر ستمکار نابکار سخت تر است (من یوم الجور علی المظلوم) از روز ستم کردن ستمکار بر ستم رسیده دل افگار

آملی

قزوینی

و فرمود: روز عدل و دادخواهی بر ستمکار سخت تر است از روز جور و ستمکاری بر ستم رسیده

و قال علیه السلام: «یوم العدل علی الظالم، اشد من یوم الجور علی المظلوم.» یعنی و گفت علیه السلام که روز دادخواهی ستم کش از ستمگر، سخت تر است بر ستمگر از روز ستم کشیدن از ستمگر بر ستم کش.

خوبی

المعنی: وجه ما ذكره (علیه السلام): ان یوم العدل و قد فسر بیوم القیامه یقضى علی الظالم بما یتحققه من الجزاء علی ظلمه فیدوم علیه، و اما یوم جوره فمظلم حتی علی نفسه و ینقضی بسرعه کامسه. الترجمه: روز دادگری بر ستمکار سخت تر است از روز ستمگری بر ستمکش.

روزی که ستمکار مجازات شود*** بدتر بود از روز ستم بر مظلوم

شوشتری

اقول: الاصل فیهما واحد، و قد غفل المصنف فی الثانی عن الاول و الالقال بعد الاول: (و روی بلفظ آخر)، او نبه فی الثانی علی مره بلفظ آخر. و کیف كان ففی (الكافی): دخل رجلان علی الصادق (علیه السلام) فی مداراه بینهما، فلما سمع کلامهما قال: اما انه ما ظفر احد بخیر من ظفر بالظلم، اما ان المظلوم یاخذ من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من مال المظلوم، و من یفعل الشر فلا ینکر الشر اذا فعل به، انما یحصد ابن آدم ما یزرع، و لیس یحصد احد من المر حلوا و لا- من الحلو مرا. فاصطح الرجلا- قبل ان یقوما. و عنه (علیه السلام): من ظلم سلط الله علیه من یظلمه او سلط علی عقبه او علی (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) عقب عقبه، یقول تعالی (و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیتقوا قولاً- سدیداً). و عنه (علیه السلام): اوحی الله تعالی الی نبی فی مملکه جبار ان ائته و قل له: انی لم استعملک علی سفک الدماء و اتخاذ الاموال، و انما استعملتک لتکف عنی اصوات المظلومین، و انی لم ادع ظلامتهم و ان كانوا کفاراً. و عن الباقر (علیه السلام): ما انتصر الله من ظالم الا بظالم، قال تعالی: (و كذلك نولی بعض الظالمین بعضاً بما كانوا یکسبون). فی (تذکره سبط ابن الجوزی): عن (کتاب العبر): کان المعروف بیکبوش و زر لجلال الدوله بن بویه و استولی علی امره، فقبض بکبوش علی رجل من نباه البصره و صادره و استاصله و خلاه کالمیت، فلما کان فی بعض الايام ركب بکبوش فی مرکب عظیم فصادف الرجل فقال له الرجل: الله بینی و بینک، و الله لارمینک بسهام اللیل. فامر بکبوش بالایقاع به فضرب حتی ترک میتاً و قال له: هذه سهام النهار قد اصابتک. فلما کان بعد ثلاثه ایام قبض جلال الدوله علی بکبوش و اجلس فی حجره علی حصیر و کل به من یشیء الیه، فدخل الفراشون لکنس الحجره و شیل الحصیر الذی تحته فوجدت رقعه فاخذها الفراشون و سلموها الی ابن الهدهد (فراش سالار) فقال: من طرحها؟ فقال: ما دخل احد و لا خرج. و قرئت فاذا فیها: سهام اللیل لا تخطی و لکن لها امد و للامد انقضاء اتها بالدعاء و تدریه تامل فیک ما صنع الدعاء (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) فاخبر جلال الدوله بشرح القصه، فامر الفراشین بضرب فکه حتی تقع اسنانه و عذب بكل نوع حتی هلک.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره ستمگر) فرموده است: روز دادخواهی (قیامت) بر ستمگر سخت تر است از روزی که بر ستمکشیده ستم شده (شرح این مطلب در فرمایش دویست و سی و سه گذشت).

زمانی

لحظاتی که مظلوم در چنگال ستمگر دستگیر است نسبت به عمر دنیا و طول قیامت خیلی ناچیز است. خدای دادگر در برابر وسائلی که برای ظلم به مظلوم مورد استفاده قرار گرفته ابزاری دقیق تر و کارگردانانی نیرومندتر دارد. ستمهایی که ظالم بر مظلومین روا داشته بر روی هم انباشته شده و یکجا در قیامت بازخواست و انتقام گرفته می شود و همین است علل شدت دادگری خدا در روز دادگری. (در آن روز هر کس پاداش عمل خود را می بیند، هیچ گونه ظلمی نیست).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (يوم العدل على الظالم) و هو يوم القيامة، الذي يعاقب الله فيه الظالمين (اشد من يوم الجور على المظلوم) اذ الجور على المظلوم، ليس بشده العقاب الذي يرد على الظالم، في الاخره.

موسوی

اللغه: الجور: الظلم. الشرح: يوم العدل هو يوم القيامة و هو اشد على الظالم من يوم المظلوم في الدنيا لان يوم القيامة يعقبه الحساب و اخيرا دوام النار و العذاب و هذا لا انقطاع له و لا امد محدود يقف عنده بينما عذاب المظلوم في الدنيا كان موقتا و لفته بسيطة بل قد يمر بسرعه البرق كمن اطلق عليه النار فمات فوراً ... و هذا تحذير منه للظالمين و تخويف لما سيلاقونه ...

طالقانی

«روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم.»

دو چیز دردانگیز که یکی شتابان سپری شود و دیگری جاودانه بماند، بدیهی است که روز جاودانه بر ستمگر دشوارتر از روز ستم بر ستمدیده است.

مکارم

و قال علیه السلام

يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ!

امام علیه السلام فرمود:

روز اجرای عدل بر ستمگر، سخت تر است از روز ظلم کردن ستمگر بر مظلوم. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه تحت شماره ۲۴۱ با تفاوتی که بعداً اشاره خواهیم کرد گذشت و مرحوم خطیب در آن جا وعده داد که در ذیل گفتار حکیمانه مورد بحث به مدارک دیگری جز نهج البلاغه اشاره کند. در این جا می گوید: و طواط در کتاب الغرر والغرر با همین عبارات آن را آورده و همچنین آمدی در غرر الحکم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۸))

روز اجرای عدل بر ستمگران

همان گونه که در ذکر سند این کلام حکیمانه اشاره شد پیش از این نیز با تفاوتی تحت شماره ۲۴۱ آمده در آن جا چنین ذکر شده بود: «يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ!» .

در واقع کلام حکیمانه مورد بحث می تواند شرحی بر روایت ۲۴۱ باشد، زیرا در آن جا گفته شده بود «یوم المظلوم» در این جا می فرماید: «یوم العدل» بنابراین منظور از روز مظلوم، روز اجرای عدالت است نسبت به ظالم و گرفتن انتقام مظلوم از ستمگر و همان گونه که در آن جا اشاره کردیم درباره این روز، خواه روز عدالتش نامیم یا روز مظلوم، دو احتمال هست: نخست این که منظور از آن روز رستاخیز است که بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را پذیرفته اند و در این صورت شدت این روز نسبت به روز ظلم و جور آشکار است؛ دنیا و ستم های ستمگران هر چه باشد به سرعت می گذرد؛ اما مجازات آن ها در قیامت پایدار و برقرار است. هم از نظر طول زمان بیشتر است و هم از نظر کیفیت مجازات الهی، شدیدتر.

تفسیر دیگر این که منظور از روز اجرای عدالت اعم از دنیا و آخرت است، زیرا تاریخ نشان می دهد که بسیاری از ظالمان در همین دنیا به مجازات های سختی گرفتار شده اند و حتی در عمر کوتاه خود نیز بارها صحنه آن را دیده ایم که اگر آن را جمع آوری کنیم کتابی می شود.

با توجه به مطلق بودن کلمه «عدل» تفسیر دوم مناسب تر به نظر می رسد به خصوص این که جور در دنیا واقع می شود و اگر عدل هم در دنیا باشد تناسب بیشتری دارد و می دانیم که مجازات های ظالمان در دنیا مانع از مجازات آن ها در آخرت نیست و باید کفاره ظلم خود را هم در دنیا بدهند و هم در آخرت، بنابراین کلام حکیمانه پیش گفته، مفهوم عامی دارد که دنیا و آخرت، هر دو را فرا می گیرد.

بنابر آنچه گفته شد جمله «يَوْمَ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ» نیز شرح

«يَوْمَ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ» است؛ یعنی روز ظلم ظالم نسبت به مظلوم.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخنان دیگرش نیز با تعبیرات دیگری به این حقیقت اشاره کرده می فرماید:

«لِلظَّالِمِ غَدًا يَكْفِيهِ عَصُهُ يَدِيهِ؛ ظالم فردایی دارد که هر دو دست خود را با دندان می‌گزد و همین برای او کافی است». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۳۹۹، ح ۱۸)

از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی نیز استفاده می‌شود که خدا در همین دنیا ظالمانی بر ظالمان دیگر مسلط می‌کند که از آن‌ها انتقام بگیرند. امام باقر علیه السلام در حدیثی می‌فرماید:

«مَا أَنْتَصَرَ اللَّهُ مِنْ ظَالِمٍ إِلَّا بِظَالِمٍ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ:

«وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا» ۲؛ خداوند از ظالمان به وسیله ظالمان انتقام می‌گیرد و این همان است که در قرآن فرمود: این گونه بعضی از ظالمین را بر بعضی مسلط می‌کنیم». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۱۹)

می‌دانیم: اگر عادل بخواهد انتقام مظلومی را بگیرد اولاً روی حساب و قانون عدالت رفتار می‌کند، ثانیاً چون از دست شخص عادل ضربه می‌خورد، بر او گواراتر است از این که از دست ظالم دیگری همچون خودش ضربه بی‌حساب و کتاب بخورد.

از این‌ها گذشته، روایات، نکته دقیق دیگری را بیان می‌کند و آن این که ظالم در همان لحظه که ظلم می‌کند بخشی از دین و ایمان خود را از دست می‌دهد و این انتقام بزرگی است. امام صادق علیه السلام فرمود:

«أَمْيَا إِنَّ الْمَظْلُومَ يَأْخُذُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرَ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنْ مَالِ الْمَظْلُومِ؛ بدانید مظلوم از دین ظالم بیش از آنچه ظالم از مال مظلوم می‌گیرد خواهد گرفت». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۴، ح ۲۲)

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

«مَنْ خَافَ الْقِيَامَ صَاحِبَ كَفِّ عَنِ ظُلْمِ النَّاسِ؛ کسی که از قصاص (در دنیا و آخرت) بترسد از ظلم مردم خودداری می‌کند». (همان، ص ۳۳۵، ح ۲۳)

اضافه بر این، از روایات استفاده می‌شود که مجازات و کیفر ظلم و ستم سریع‌تر از هر گناه دیگری به انسان می‌رسد، همان‌گونه که نیکوکاری درباره دیگران سریع‌تر از کارهای خیر دیگر پاداشش به انسان‌ها خواهد رسید. در کتاب شریف کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«إِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْعَمَلُ وَإِنَّ أَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبُغْيُ؛ سریع‌ترین چیزی که ثوابش به انسان می‌رسد نیکوکاری در حق دیگران و سریع‌ترین شری که کیفرش دامن انسان را می‌گیرد ظلم و ستم است». (همان، ص ۴۵۹، ح ۱۰۱. این حدیث شریف از امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام نیز نقل شده است. (همان، ح ۴)

این مسئله به قدری دارای اهمیت است که امام باقر علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرماید: در کتاب علی علیه السلام آمده است:

«ثَلَاثُ خَصِيءٍ لَا يَمُوتُ صَاحِبُهُنَّ أَيْدَاءٌ حَتَّى يَرَى وَبِأَلْهَنَ الْبُغْيُ وَ قَطِيعَهُ الرَّحِمِ وَ الْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ يُبَارِزُ اللَّهُ بِهَا؛ سه عمل است که صاحب آن ها هرگز از دنیا نمی رود تا وبال و آثار سوء آن را ببیند: ظلم و قطع رحم و قسم دروغین که با این ها با خدا مبارزه می کند». (. کافی، ج ۲، ص ۳۴۷، ح ۴)

این سخن را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم. آن جا که فرمود:

«مِمَّا مِنْ ذَنْبٍ أُخِيدَ أَنْ يُعَجَّلَ اللَّهُ لِصِيحِهِ الْعُقُوبَةَ فِي الدُّنْيَا مَعَ مِمَّا يَدَّخِرُ لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْبُغْيِ وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا؛ سزاوارترین گناهایی که خداوند عقوبتش را در دنیا به زودی به صاحبش می رساند به اضافه کیفرهایی که در آخرت برای او ذخیره کرده، ظلم و قطع رحم است». (. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۷۷)

در ذیل کلام حکیمانه ۲۴۱ نیز بحث های مهم دیگری در زمینه تفسیر حکمت مورد بحث داشتیم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The day of justice will be more severe on the oppressor than the day of oppression on the oppressed"

حکمت ۳۴۲: راه بی نیازی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْغِنَى الْأَكْبَرُ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: برترین بی نیازی و دارایی، نومیدی است از آنچه در دست مردم است .

شهیدی

بزرگتر توانگری نومیدی است از آنچه در دست مردم است.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بزرگترین توانگری، مأیوس شدن است از آنچه در دست مردم است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: توانگری بزرگتر نومییدی از چیزی است که در اختیار مردم است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

کاشانی

آملی

قزوینی

لاهیجی

خویی

شوشتری

مغویه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

سید محمد شیرازی

موسوی

«توانگری بزرگ، یاس و نومیادی از چیزهایی است که در دست مردمان است.»

مکارم

و قال علیه السلام

الْغِنَى الْأَكْبَرُ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ.

امام علیه السلام فرمود:

برترین بی نیازی، یأس و چشم پوشی است از آنچه در دست مردم است. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: نسخه های نهج البلاغه جز نسخه ابن ابی الحدید این گفتار حکیمانه را نیاورده اند و به عقیده او نسخه نهج البلاغه ای که نزد ابن ابی الحدید بوده کامل ترین نسخه های آن است و به همین دلیل مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء رحمه الله نسخه ای را که بر آن حاشیه زده با قلم خودش آن را به وسیله نسخه ابن ابی الحدید اصلاح و تکمیل کرده است. سپس می نویسد: اصل این سخن طبق آنچه ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء آورده، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که از آن حضرت پرسیدند: غنا و بی نیازی چیست؟ فرمود: «الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۸))

برترین بی نیازی

همان گونه که در شرح مصادر این گفتار حکیمانه آمد، این حدیث شریف تنها در نسخه ابن ابی الحدید آمده است و دیگران آن را در شروح خود نیاورده اند و به همین دلیل، سخنی درباره آن نگفته اند، جز بعضی؛ مانند مرحوم مغنیه که آن را از ابن ابی الحدید گرفته و شرح کوتاه و مختصری کرده است.

به هر حال امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اخلاقی و مهم اشاره کرده می فرماید: «برترین بی نیازی آن است که از آنچه در دست مردم است چشم پوشی و مأیوس باشی»؛ (الْغِنَى الْأَكْبَرُ الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ).

این یک واقعیت است که هر کس چشمداشتی به اموال و امکانات و مقامات دیگران داشته باشد به همان نسبت کوچک و موهون می شود؛ خواه دست نیاز به سوی آن ها دراز کند و یا این حالت را به سوی دیگری نشان دهد و تا انسان به اموال و امکانات دیگران بی اعتنا نباشد حقیقت غنا و بی نیازی را درک نمی کند.

«غنی» تنها با داشتن ثروت نیست. بسیاری ثروتمندانی که در واقع فقیرند، زیرا چنان بخیلند که نه دیگران از ثروتشان استفاده می کنند و نه حتی خودشان، و چنان حریصند که به آنچه دارند قانع نیستند و چشم به اموال و ثروت های دیگران دوخته اند. این گونه افراد در عین غنای ظاهری، در باطن، فقیر و بیچاره اند.

در مقابل، کسانی هستند که زندگی ساده و زاهدانه ای دارند و به حسب ظاهر دستشان از مال دنیا کوتاه است؛ اما همان را که دارند با دیگران تقسیم می کنند و هرگز چشم به اموال و ثروت دیگران نمی دوزند. این ها گرچه در چشم ظاهرینان فقیرند؛ اما از نظر اولیاء الله برترین اغنیا محسوب می شوند.

در واقع آنچه امام علیه السلام در این کلام نورانی فرموده می تواند برگرفته از آیات قرآن مجید باشد. آن جا که قرآن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته چنین می گوید: «وَلَا تَمِدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ»؛ و هرگز چشمان خود را به نعمت های مادی، که به گروه هایی از آنان داده ایم، میفکن! این ها شکوفه های زندگی دنیاست؛ تا آنان را در آن بیازماییم؛ و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است!». (طه، آیه ۱۳۱)

شبه همین معنا در آیه ۸۸ سوره «حجر» نیز آمده است.

امام علیه السلام طبق روایت غرر الحکم همین معنا را با تعبیر دیگری بیان کرده چنین می فرماید:

«نَالَ الْغِنَىٰ مَنْ رَزَقَ الْيَأْسَ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ؛ کسی که خداوند به او بی اعتنایی نسبت به آنچه در دست مردم است عطا فرموده، به حقیقت غنا رسیده است». (غرر الحکم، ص ۱۰۴، ح ۱۸۴۵)

این مسئله به اندازه ای اهمیت دارد که کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی بابی تحت عنوان «الاستغناء عن الناس» ذکر کرده و روایات بسیاری در این زمینه از ائمه معصوم علیهم السلام نقل کرده است؛ از جمله در حدیثی از امام سجاد علیه السلام آمده است:

«رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَ مَنْ لَمْ يَرْجُ النَّاسَ فِي شَيْءٍ وَ رَدَّ أَمْرَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ اسْتَجَابَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛ تمام نیکی ها را در طمع نورزیدن به آنچه در دست مردم است دیدم و کسی که قطع امید از مردم کند و کار خود را در جمیع امور به خدای متعال واگذارد خدا خواسته او را در همه چیز برمی آورد». (کافی، ج ۲، ص ۱۴۸، ح ۳)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ فَلْيُنَاسِ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَ لَا يَكُونُ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا عِنْدَ اللَّهِ فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ؛ هرگاه کسی از شما اراده می کند که چیزی از خدا نخواهد مگر این که به او بدهد، از آنچه در دست همه مردم است چشم پوشی کند و امیدش تنها به خدا باشد. هرگاه خداوند چنین حالتی را در قلب او ببیند هرچه از خدا بخواهد به او می دهد». (همان، ح ۲)

اهمیت این موضوع از نظر عقل علاوه بر نقل، به قدری آشکار است که در آثار قدیمی که از حکمای یونان رسیده نیز به خوبی منعکس است؛ از جمله داستان معروف اسکندر و دیوژن است: «اسکندر پس از آن که ایران را فتح کرد و فتوحات زیادی نصیبش شد، همه آمدند در مقابلش کرنش و تواضع کردند.

دیوژن نیامد و به او اعتنا نکرد. آخر دل اسکندر طاقت نیاورد، گفت ما می رویم سراغ دیوژن. سراغ دیوژن در بیابان رفت. او هم به قول امروزی ها حَمَام آفتاب گرفته بود. اسکندر می آمد. آن نزدیکی ها که سر و صدای اسب ها و غیره بلند شد او کمی بلند شد، نگاهی کرد و دیگر اعتنا نکرد، دومرتبه خواهید تا وقتی که اسکندر با اسب بالای سرش رسید. همان جا ایستاد و گفت: بلند شو. دو سه کلمه با او حرف زد و او جواب داد. در آخر اسکندر به او گفت: چیزی از من بخواه. گفت: فقط یک چیز می خواهم. گفت: چه؟ گفت: سایه ات را از سر من کم کن، من این جا آفتاب گرفته بودم، آمدی سایه انداختی و جلوی آفتاب را گرفتی.

وقتی که اسکندر با سران سپاه خودش برگشت، سران گفتند: عجب آدم پستی بود، عجب آدم حقیری! آدم یعنی این قدر پست! دولت عالم به او رو آورده، او می توانست همه چیز بخواهد؛ ولی اسکندر در مقابل روح دیوژن خرد شده بود.

جمله ای گفته که در تاریخ مانده است، گفت: «اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم». (این داستان را مرحوم علامه مطهری در چند مورد از کتاب ها و سخنرانی های خود آورده است؛ از جمله مجموعه آثار استاد شهید مطهری (سیره نبوی)، ج ۱۶، ص ۹۰)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The biggest wealth is that one should not have an eye on
” .what others possess

ص: ۵۳۴

حکمت ۳۴۳: شناخت مردم و ضد ارزشها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَقْوَالُ مَحْفُوظَةٌ وَالسَّرَائِرُ مَبْلُوءَةٌ وَكُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ وَ النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ سَأَلَهُمْ مُتَعَتِّتٌ وَ مُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْيًا يَرُدُّهُ عَنِ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضَى وَ السَّيِّئُ يَكَادُ أَصْلَبُهُمْ عُودًا تَنْكُؤُهُ اللَّحْظَةُ وَ تَسْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ

ترجمه ها

دستی

(سیاسی، علمی) و درود خدا بر او، فرمود: گفتارها نگهداری می شود، و نهان ها آشکار، و هر کسی در گرو اعمال خویش است، و مردم گرفتار کمبودها و آفت هاینند جز آن را که خدا نگهدارد، در خواست کنندگانشان مردم آزار، و پاسخگویان به زحمت و رنج دچارند، و آن کس که در اندیشه از همه برتر است با اندک خشنودی یا خشمی از رأی خود باز می گردد. و آن کس که از همه استوارتر است از نیم نگاهی ناراحت شود یا کلمه ای او را دگرگون سازد.

شهیدی

«گفتارها سپرده نزد نگه دار است» و «نهفته ها آشکار»، و «هر نفس بدانچه کرده گرفتار». و مردم ناقص عقل و بیمار، جز آن را که خداست نگه دار. پرسنده شان مردم آزار و پاسخ دهنده شان به تکلف در گفتار. آن که رایی بهتر داند، بود که خشنودی یا خشمی وی را بگرداند، و آن که از همه استوارتر است از نیم نگاهی بیازارد یا کلمه ای وی را دگرگون دارد».

اردیلی

گفتارها نگاه داشته شده اند و عقاید آزموده شده است و هر نفسی به آن چه کسب کرده در گرو است و مردمان ناقص کرده شده اند و معیوب داخل کرده شده است در عقول ایشان مگر کسی که نگه داشته است او را سؤال کننده ایشان زلت جوینده است و جواب دهنده ایشان رنج کشنده است نزدیکست که فاضل ترین ایشان باندیشه باز دارد او را زیادتى اندیشه او خوشنودی و خشم او بر کاری دیگر و نزدیک باشد که سختترین ایشان بچوب درخت نکایت رساند و متغیر سازد یک نگاه کردن او بغیر رضای خدا نفس باشد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گفته ها نوشته شده و رازها آشکار گشته و هر کس در گرو کاری است که کرده.

مردم، ناقصان اند و معیوبان، مگر آنکه خدایش در امان دارد. آنکه می پرسد، قصد آزار دارد و آنکه پاسخ می دهد به تکلف دهد.

کسی را که اندیشه برتر است، خشنودی یا خشم دیگرانش از اندیشه اش منصرف دارد. آنکه از همه پایدارتر و سخت تر می نماید، بسا از نیم نگاهی آزرده گردد یا به یک سخن دگرگون شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: همه گفته ها نزد خدا محفوظ، و تمام باطن ها آزموده شده است، و هر کسی در گرو اعمال خود است. مردم ناقص و دچار عیبند جز کسی که خدا او را حفظ کرده، پرسندگانشان مردم آزار، و پاسخ دهندگانشان در جواب گفتن دچار تکلف اند، برترین آنان را در رأی خشنودی و غضب از رأی نیکو باز می گرداند، و استوارترین آنها را نگاهی یا کلمه ای دگرگون می سازد.

شرح ها

و السرائر مبلوه ای مختبره فالسرائر ما اسرفی القلوب من العقائد و و النیات و غیرها و ما اخفی من الاعمال، و بلاوها تعرفها و تصفحها، و التمییز بین ما طاب منها و ما خبث. و عن معاذ بن جبل قال: سالت النبی صلی الله علیه و آله عن قوله تعالی (یوم تبلی السرائر) ما هذه السرائر التي تبلی بها العباد یوم القیامه؟ فقال: سرائرکم هی اعمالکم من الصلاه و الزکاه و الصیام و الوضوء و الغسل من الجنابه و کل مفروض، لان الاعمال کلها سرائر خفیه، فان شاء قال: صلیت و لم یصل و ان شاء قال: و ضات و لم یتوضا. و دخل فلان فهو مدخول ای: فی عقله دخل ای دخل، و الناس مدخولون ای فیهم الدغل الا من عصمه الله. و منقوصون ای معیون، و فیهم النقیصه و هی العیب. و سائلهم متعنت ای متائم، من العنت و هو الاثم. و مجیبهم متکلف ای متجشم فی الجواب ما لا شفاء معه لقله علمه. ثم وصف افاضل زماننا بانه اذا رضی عن احد یقبل محاله، و اذا سخط علی احد یدفع حقه. ثم قال: و من کان موسوما بانه صلب العود ای ثابت القدم یتغیر باقل شیء حتی تنکاه اللحظه، من نکات القرحة، اذا قشرتها و ادميتها. و تستحیله بمعنی تحیله کاستجاب بمعنی اجاب. و احتمال به اثاما، ای اثم و انما قال المفسرون ان الاثم جزاء الاثم لانهم راوا العلماء المحققین قالوا فی التفسیر لقوله تعالی (یلق اثمًا) ای: جزاء الاثم، فغفلوا عن انه علی حذف المضاف و اقامه المضاف الیه مقامه.

کیدری

و السرائر مبلوه: ای مختبره. مدخولون: ذو دخل و عیب. منقوصون: ذو نقیصه. و مجیبهم متکلف: ای یاتی فی الجواب بکلام غیر صادق عن ایقان و اتقان لقله بضاعته فی العلم او یجتهد فی الاتیان بما ینکر به الخصم او یرضی به سواء کان حقا او باطلا. و تنکاه: تقشره و تدمیه، یتحیله: ای یحیله کاستجاب بمعنی اجاب.

ابن میثم

مدخول و مدخل: کسی که در عقلش بیماری و نقیصی است، تنکوه: در آن اثر می کند، تستحیله: دگرگون می کند او را، (سخنان نگهداری شده، و رازهای نهان آشکار گردیده و (کل نفس بما کسبت رهینه) و مردم ناقصند و معیوب، مگر آن را که خدا نگه دارد آن که سوال می کند، درشتخوست و پاسخ دهنده در رنج و زحمت است، آن که از همه بهتر می اندیشد، خوشنودی و خشم، او را از اندیشه ی صحیح باز می گرداند، و آن که عقلش از همه استوارتر است، یک نگاه او را از راه به در برد، و یک کلمه حال او را دگرگون سازد. این بخش از سخنان امام (علیه السلام) در مقام موعظه است، نخست شنوندگان را موعظه کرده که گفته هایشان محفوظ و رازهای نهانی آنها آشکار است، در مواردی که آنان در راه طاعت خدا خود را به زحمت انداخته اند. سرائر: آنچه در دلها از عقاید و نیتهای آنها پوشیده است. از معاذ بن جبل نقل کرده اند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره ی قول خدای تعالی: یوم تبلی السرائر پرسیدم: این اسراری که روز قیامت آشکار می شوند، چیستند؟ فرمود: رازهای نهان شما همان اعمال شما از نماز، روزه، زکات، وضو، غسل جنابت و هر واجبی از واجبات است زیرا همه ی این اعمال رازهای پنهانی اند، پس اگر شخص بخواهد، می گوید: نماز خواندم در صورتی که نخوانده، و اگر بخواهد می گوید وضو گرفته ام در صورتی که وضو نگرفته است. کلمه: رهینه، را استعاره برای نفس آورده است از آن رو که نفس به طور پنهانی متکی به اعمال زشتی است که مرتکب می شود و همانطوری که گروه گیرنده به مالی که در برابر او

قرار گرفته، متکی است. و این عبارت از آیات قرآن مجید است. مقصود امام (علیه السلام) توجه دادن به سخن درست و نیت خیر و انجام اعمال شایسته است. آنگاه توجه داده است بر کاستیهای طبیعی انسان که نیاز دارد تا از راه اکتساب آنها را جبران کند. امام (علیه السلام) سوال کننده ی مردم را توصیف کرده است بر این که پرسش او بیرون از حدی است که سزاوار پرسش است، زیرا هدف او آزمایش است نه آگاهی، و پاسخ دهنده را توصیف به زحمت در پاسخ گفتن نموده به خاطر کمی دانشش، و فرموده است آن که از همه بهتر می اندیشد ممکن است خوشنودی، یا خشمی که در او پیدا می شود باعث شود از اندیشه اش باز گردد، در عین این که مصلحت را در همان می داند و آن که از همه استوارتر است یعنی در راه خدا نستوهرتر و در طاعت او نیرومندتر است، یک نگاه در او اثر می کند، یعنی کسی که با نظر هیبت بر او می نگرد او را تحت تاثیر قرار می دهد، و یک کلمه او را دگرگون می سازد و در نتیجه از راه حق منحرف می شود! و ممکن است که مقصود از یک نگاه و یک کلمه، از جانب کسانی باشد که به دنیا و لذتهای دنیا او را می خوانند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَقْوِيلُ مَحْفُوظَةٌ وَ السَّرَائِرُ مَبْلُوءَةٌ وَ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ وَ النَّاسُ مَنقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ سَائِلُهُمْ مُتَعَنَّتْ وَ مُجِيبُهُمْ مُتَكَلَّفٌ يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْيًا يَرُدُّهُ عَنْ فَضْلِ رَأْيِهِ [الرَّضَا]
الرَّضَى وَ السُّخْطُ وَ يَكَادُ أَصْلَبُهُمْ عُدَاً تَنْكُؤُهُ اللَّحْظَةُ وَ تَسْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ .

السرائر هاهنا ما أسر فی القلوب من النيات و العقائد و غيرها و ما يخفى من أعمال الجوارح أيضا و بلاؤها تعرفها و تصفحها و التمييز بين ما طاب منها و ما خبث.

و قال عمر بن عبد العزيز للأحوص لما قال ستبلى لها فى مضمر القلب و الحشا سريره حب يوم تُبلى السرائر إنك يومئذ عنها لمشغول .

ذکرع الناس فقال قد عمهم النقص إلا المعصومين ثم قال سائلهم يسأل تعنتا و السؤال على هذا الوجه مذموم و مجيبهم متكلف للجواب و أفضلهم رأيا يكاد رضاه تاره و سخطه أخرى يرده عن فضل رأيه أى يتبعون الهوى و يكاد أصلبهم عودا أى أشدهم احتمالا.

و تنكؤه اللحظه نكأت القرحة إذا صدمتها بشيء فتقشرها.

قال و تستحيله الكلمه الواحده أى تحيله و تغيره عن مقتضى طبعه يصفهم بسرعه التقلب و التلون و أنهم مطيعون دواعى الشهوه و الغضب و استفعل بمعنى فعل قد جاء كثيرا استغلظ العسل أى غلظ

کاشانی

(و قال عليه السلام: الاقوایل محفوظه) گفتارها نگاه داشته شده است در صحایف اعمال کقولہ تعالی: (ما یلفظ من قول الا لیدیہ رقیب عتید) (و السرائر مبلوه) و عقاید و نیت آزموده شده است و پرسیده شده در روز قیامت و می تواند بود که مراد این باشد

که اقاویل هرگاه مسموع شدند محفوظ می گردند و متمیز می شود و خیر و شر و جید و ردی آن از یکدیگر. به خلاف سرایر که متمیز نمی شود حسن و قبح و خبیث و طیب آن الا به اختیار (و کل نفس بما کسبت رهینه) و هر نفسی به آنچه کسب کرد و اندوخت در گرو است و گرفتار (و الناس منقوصون) و مردمان ناقص کرده شده اند و معیوب (مدخولون) و داخل کرده شده اند در عقول ایشان علت و عیب بسیار (الا من عصم الله) مگر کسی که نگاه داشته است او را حضرت آفریدگار (سائلهم متعنت) سوال کننده ایشان ذلت جوینده است و خطای غیر طلب کننده (و مجیبهم متکلف) و جواب دهنده ایشان رنج کشنده است در چیزی که مطابق واقع نباشد (یکاد افضلهم رایا) نزدیک باشد که فاضل ترین ایشان به اندیشه (یرده عن فضل رایه) باز دارد او را از فضل اندیشه او (الرضا) خشنودی او به کاری (و السخط) و خشم او بر کاری دیگر یعنی اتیان او به جواب نه از روی ایقان و اتقان باشد، بلکه به جهت قلت بضاعت در دانش، در غضب آید و سعی نماید که منافع شود به او خصم یا راضی گردد به هر باطل و غیر واقع که جاری شود بر زبان او (و یکاد اصلبهم عودا) و نزدیک باشد که سخت ترین ایشان به چوب درخت. یعنی استوارترین ایشان در دین (تنکاه اللحظه) تاثیر کند در او و متغیر سازد او را یک نگاه کردن به او به غیر رضای خدا (و تستحیله الکلمه الواحده) و از حال خود بگرداند او را یک کلمه صادر شود از سر آرزوی نفس و استهوای دنیا.

آملی

قزوینی

فرمود: گفتارها نگاه داشته شده است بر صحایف اعمال (کقولہ تعالی: ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) و پوشیده های نیتها امتحان کرده شده و غش و بیغش آن پیدا گشته (قال تعالی: یوم تبلی السرائر) چون در اقاویل صواب و ناصواب آن پیدا باشد گفت (محفوظه) و اما سرائر چون حالت آن جز به امتحان پیدا و فاش نگردد فرمود (مبلوه) و هر نفسی به آنچه کسب کرده است در گرو است و پای بند است جواب آن باید بگوید و جزای آن باید بکشد. و مردمان منقوصند. یعنی معیوب و ناقص کرده شده و مدخولند عقل ایشان را آفت رسیده و علت و خلل در امور ایشان مداخلت نموده، مگر آن را که خدای عزوجل عاصم گردد. سوال کننده ایشان در عنت و رنج اندازنده است. غالباً سوال در علوم مراد است و شاید که اعم باشد. و جواب دهنده ایشان متکلف است علیم که ندارد از خود به تکلیفی ظاهر می سازد و می خواهد که از هیچ جواب عاجز نیاید. نزدیک است فاضلترین ایشان را در رای برگرداند از فضل و صواب رای او خشنودی و خشم او. یعنی چون خشنود گردد از کسی یا از مطلبی یا خشم گیرد رای صواب برگرداند و حیف و میل ظاهر سازد آنچه رضا دارد عیب و خلل آن بپوشد و اگر ساخت است عیب نبوده در آن بیند. (صلابت عود) کنایت از استواری رای و عقل است. یعنی و نزدیک است که استوارترین ایشان در نفس و عقل نظر کردنی در او ضرر رساند، و چهره متانت رای و عزت نفس او را بخرشد، و یک کلمه او را از حال خویش برگرداند و عقل او بپوشاند، و رای صواب بر او فاسد گرداند عرب شخصی را که قوی و منیع است و عقل متین دارد به صلابت عود مدح کند. گوید (مایلین عوده بالعجم) یعنی دندان بر چوب او فرو نتوان کردن. گویند (عجمت عوده فوجدته صلبا) یعنی دندان بر چوب او نهادم سخت بود نه نرم. مراد آنکه او را آزمودم استوار و متین و عزیزالنفس بود نه سست و ضعیف و گویند (رجل صلب المعجم کمقعد) هم به این معنی باشد که به (لین عود) مدح کند کنایه از نرمخوئی است چنانچه در کلام آن حضرت گذشت (من لان عوده کثفت اغصانه) و گویند (نکی القرحة و نکاها کمنع قشرها قبل ان تبرء فعدیت بالهمزه) یعنی پوست زخم بکند و ریش ساخت. و گویند (نکی العدو و فیه) یعنی دشمن را زخم و جراحت و قتل رسانید و

نکایت مصدر آنست شاعر گفت: (تنکی العدی و تکریم الاضیافا) نگرستی رای و عقل او را فاسد ساز و ریش او ناسور کند نفسش از جای بجنبد و عقلش بشورد و همچنین به یک کلمه از جای برود و از حال بگردد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الاقاویل محفوظه و السرائر مبلوه و (کل نفس بما کسبت رهینه) و الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله، سائلهم متعنت و مجیبهم متکلف، یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا و السخط و یکاد اصلبهم عودا تنکوه اللحظه و تستحیله الکلمه الواحده.» یعنی و گفت علیه السلام که گفتارها نگاه داشته شده ی ملائکه ی نویسنده ی اعمال است و نیتها آزمایش شده ی به کردار است و (هر نفسی گرو است به چیزی که کسب کرده است) از طاعت و معصیت و مردمان معیوبند و مجنونند، مگر کسی که خدا او را نگاه داشته است، سوال کننده ی ایشان اذیت رساننده است به سبب الحاح کردن و جواب گوینده ی ایشان مشقت برنده است در جواب دادن، نزدیک است که بهترین ایشان را در رای و تدبیر، بازدارد او را از خوبی رایش خشنود بودن از چیزی و خشم داشتن از کسی و نزدیک است که سخت تر از ایشان از روی طبیعت، تاثیر کند در او یک نگاه کردن به گوشه ی چشم به کسی و از حالی به حالی بگرداند او را یک کلمه سخن گفتن با کسی.

خوبی

اللغه:

(القول): ج أقوال جج أقاویل: الکلام أو کلّ لفظ، الاراء و الاعتقادات یقال: هذا قول فلان، ای رأیه و اعتقاده- المنجد.

المعنی:

بین علیه السّلام فی هذه الموعظه البلیغه ما ینتظر الانسان من العاقبه و ما هو علیه من سوء الحال و عدم التأهب للماب فصوّر عاقبته فی جمل ثلاث:

۱- کلّ أقواله من الألفاظ و الاراء محفوظه فی کتابه عند الله لا یشدّ منها شیء و لا یسقط منها حرف.

۲- کلّ ما فی سریره من المقاصد و النوايا التي لم یتفوّه به مفحوصه عنها و مکشوفه عند محاسبته عند الله.

۳- کلّ نفس مرهونه بأعماله و أقواله، و لا- فکاک له عنها إذا کانت تمسّ بحقّ الله أو حقّ النّاس إلّا بالتوبه و المغفره و التدارک. و قوله علیه السّلام (و النّاس منقوصون) إلخ- کأنّنه جواب عن سؤال سائل و هو أنّه: فعلى هذا کیف یتخبّط النّاس فی المعاصی و الماثم من نواح شتی؟ فأجاب بقوله: أنهم منقوصون فی مشاعرهم، و مدخولون فی عقولهم، و مبتلون بالأخلاق الدّمیمه یتعرّضون للسؤال علی وجه التعنّت، و یجیبون عن السّؤال بغير علم علی وجه التکلّف و التصنّع، و لا یلجئون إلى رکن وثیق و رأى ثابت مستدلّ، بل آراؤهم متکئته علی أهوائهم و تابعه لسخطهم و مرضاتهم، یسلبها عنهم نظره نافذه لذوی الجاه و المال و یقلبها کلمه وعد أو وعید لذوی النفوذ و من هو مطمع آمالهم، و همّهم جمع المال و بناء المساکن.

فرمود: همه گفته ها بایگانی است، و همه نهادها و رازهای درون مورد بازرسی است و «هر کس گرو کردار خود است» مردم کوتاه نظر و ناقص العقلند مگر کسی که خدایش حفظ کند، پرسش کننده آنان منظورش آزار دادن است، و پاسخ دهنده آنان مقصودش ناحق گفتن، آنکه در میان آنان رأی زن و زیرکتر است بسا از روی رضا و خشم از رأی خود برمیگردد، و آنکه پابرجاتر و ثابت قدم تر بحساب است با یک نظر تند خود را می بازد و از عقیده دست می کشد و با یک کلمه نوید یا تهدید عوض می شود.

گفتار همه نزد خدا محفوظ است***پندار عیان چه کرم شب افروز است

هر کس گرو کرده خود میباشد***بر روی غذای خود نمک می پاشد

مردم همه ناقصند و ناپخته خرد***جز آنکه خدا خودش نگه میدارد

پرسند ولی برای آزار مجیب***در پاسخ خود ز علم بی بهر و نصیب

در رأی همه فاقد و تمکین و ثبات***دنبال رضا و خشم مانند بنات

یک چشمک تند بر درد قلب یلان***یک جمله بهم زند اساس ایمان

شوشتری

(الفصل السادس والعشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) (الاقاویل محفوظه) (و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه) (الفصل السادس والعشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) و نحن اقرب اليه من جبل الوريد اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد و جاءت سكره الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد و نفخ في الصور ذلك يوم الوعيد و جاءت كل نفس معها سائق و شهيد لقد كنت في غفله من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد). (و السرائر مبلوه) في الدنيا و الاخره، اما الدنيا فعن الصادق (عليه السلام): ما من عبد يسر خيرا فذهبت الايام حتى يظهر الله له خيرا، و ما من عبد يسر شرا فذهبت الايام حتى يظهر الله له شرا. و اما الاخره فقوله تعالى (يوم تبلى السرائر) اي: تكشف (هنالك) تبلو كل نفس ما اسلفت و ردوا الى الله مولا هم الحق و ظل عنهم ما كانوا يفترون). (و كل نفس بما كسبت رهينه) هو عين قوله تعالى: (كل نفس بما كسبت رهينه) و في التفسير: مرهونه، كل نفس ماخوذه بعملها في النار. (و الناس منقوصون مدخولون) في عقولهم كغش يدخل في الذهب و الفضة. و قال النبي (صلى الله عليه و آله): الناس كابل منه لا تكاد تجد فيها راحله. و في الديوان و نسب الى دعبل ايضا: (الفصل السادس والعشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم و الله يعلم اني لم اقل فندا اني لا- فتح عيني حين افتحها على كثير و لكن لا اري احدا و في شرحه الفارسي: دم جمعي كه بصورت مردمند و به حقيقت حيوان بي دمند (الا من عصم الله) (و ان كثيرا من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم). في (عيون القتيبي): كان بين حاتم طی و اوس بن حارثه الطف ما يكون بين

اثنين، فقال النعمان بن المنذر لجلسائه: والله لافسدن ما بينهما. فقالوا: لا تقدر على ذلك. قال: بلى فقلما جربت الرجال فى شىء الا بلغته، فدخل عليه اوس فقال له: ما الذى يقول حاتم؟ قال: و ما يقول؟ قال: يقول: انه افضل منك و اشرف. قال: ابيت اللعن، صدق و الله لو كنت انا و اهلى و ولدى لحاتم لانهبنا فى مجلس واحد، ثم خرج و هو يقول: يقول لى النعمان- لا من نصيحه ارى حاتم فى قوله متطاولا- له فوقنا باع كما قال حاتم و ما النصح فيما بيننا كان حاولا ثم دخل عليه حاتم و قال له مثل مقالته لاوس قال: صدق. اين عسى ان اقع من اوس، له عشره ذكور اخسهم افضل منى، ثم خرج و هو يقول: يسائلنى النعمان كى يسترلنى و هيهات لى ان استضام فاصرعا كفانى نقصا ان اضيم عشيرتى بقول ارى فى غيره متوسعا فقال النعمان: ما سمعت باكرم من هذين الرجلين. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و روى (الروضه) عن الصادق (عليه السلام): الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة، فمن كان له فى الجاهليه اصل فله فى الاسلام اصل. (سائلهم متعنت) اى: يريد ايقاع مجيبه فى العنت، اى: المشقه و يظهر زلته و جهله. و فى السير: قال رجل من العمال لاعرابى: ما احسبك تعرف كم تصلى فى اليوم و الليله؟ قال: فان عرفت، اتجعل لى على نفسك مساله. قال: نعم. قال: ان الصلاه اربع و اربع ثم ثلاث بعدهن اربع ثم صلاه الفجر لا تضيع قال: صدقت هات مسالتك. فقال كم فقار ظهرك؟ قال: لا ادرى. قال: فتحكم بين الناس و تجهل هذا من نفسك؟ و عن (صفوه الاخبار): قام ابن الكوا الى اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: اخبرنى عن بصير بالليل بصير بالنهار، و عن بصير بالنهار اعمى بالليل، و عن بصير بالليل اعمى بالنهار. فقال (عليه السلام) له: سل عما يعينك و دع ما لا يعينك، اما بصير بالليل بصير بالنهار فهذا رجل آمن بالرسل الذين مضوا، و ادرك النبى فامن به، فابصر فى ليله و نهاره، و اما اعمى بالليل بصير بالنهار فرجل جحد الانبياء الذين مضوا و ادرك النبى فامن به، فعمى بالليل و ابصر بالنهار، و اما اعمى بالنهار بصير بالليل فرجل آمن بالانبياء و جحد النبى، فابصر بالليل و اعمى بالنهار. (و مجيبهم متكلف) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): اذا سئل الرجل منكم عما لا يعلم فليقل لا ادرى و لا يقل (الله اعلم) فيوقع فى قلب صاحبه شكاً. (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) و عنه (عليه السلام): للعالم اذا سئل عن شىء و هو لا يعلم ان يقول (الله اعلم) و ليس لغير العالم ان يقول ذلك. و عنه (عليه السلام): من افتى الناس و هو لا يعلم الناسخ من المنسوخ، و المحكم من المتشابه، فقد هلك و اهلك. (يكاد افضلهم رايا يرده عن فضل رايه الرضا و السخط) فى (الخصال) عن النبى (صلى الله عليه و آله): ثلاث خصال من كن فيه استكمل خصال الايمان: الذى اذا رضى لم يدخله رضاه فى اثم و لا باطل، و اذا غضب لم يخرج الغضب من الحق، و اذا قدر لم يتعاط ما ليس له، و قال تعالى: (و لا يجرمكم شأن قوم على الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوى)، (و لو على انفسكم او الوالدين و الاقربين). و فى (المعجم) عن اسحاق الموصلى: دخلت على الاصمعى فانشدته ابياتا قتلها و نسبتها الى بعض الاعراب، و هى: هل الى ان تنام عينى سبيل ان عهدى بالنوم عهد طويل غاب عنى من لا اسمى فعينى كل يوم وجدا عليه تسيل ان ما قل منك يكثر عندى و كثير ممن تحب القليل فجعل يعجب بها و يرددها، فقلت له: انها بنات ليلتها. فقال: لا جرم ان اثر التوليد فيها بين. فقلت: و لا جرم ان اثر الحسد فيك ظاهر. ثم ان المذموم من اختلاف حال الرضا و السخط ان يدعى فى الرضا (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) لصاحبه الباطل و ينكر فى السخط له الحق، و اما لو تحرى الحق فى كل منهما فلا، فقالوا: و فد عمرو بن الاهتم و الزبرقان بن بدر على النبى (صلى الله عليه و آله) فسأل عمرا عن الزبرقان فقال: مطاع فى عشيرته، شديد العارضه، مانع لما وراء ظهره. فقال الزبرقان: انه ليعلم منى اكثر من هذا و لكنه حسدنى. فقال عمرو: اما و الله انه لزم المره، ضيق العطن، احمق الوالد، لثيم الخال، و الله يا رسول الله! ما كذبت فى الاولى، و لقد صدقت فى الاخره، و لكنى رجل رضيت فقلت احسن ما علمت، و سخطت فقلت اقبح ما وجدت. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ان من البيان لسحرا. (و يكاد اصلبهم عودا) صلب العود كناية عن الشده فى الامور، قال الشاعر: و من يك ذا عود صليب ليكسر عود

الدهر فالدهر كاسره (تنكوه) من نكات القرحة: اذا قشرتها. (اللحظه) النظر بموخر العين. (و تستحيله) اي: تقلبه عن حاله التي كان عليها (الكلمه الواحده). و كان خالد بن المعمر من اصلب اصحابه (عليه السلام) عودا فاستحاله كلمه واحده من معاويه، ففى (صفيين نصر) قام و قال: من يبايع على الموت و شرى نفسه لله، فبايعه سبعة آلاف على ان لا ينظر رجل منهم حتى يرد سراق معاويه، فاقتتلوا قتالا شديدا و كسروا جفون سيوفهم- الى ان قال- فخلى معاويه عن سراقه و خرج فارا لائذا الى بعض مضارب العسكر، فدخل فيه و بعث الى خالد: انت قد ظفرت، و لك امره خراسان ان لم تتم، فطمع فى ذلك و لم يتم، فامر معاويه حين بايعه الناس على خراسان، (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) فمات قبل ان يصل اليها. و قيل: الهديه تفقا عين الحكيم و تسفه عقل الحليم. و فى (الحليه) عن وهب: اذا دخلت الهديه من الباب خرج الحق من الكوه. و فى (عيون القتيبي): استعمل الحجاج المغيره بن عبيدالله الثقفى على الكوفه، فكان يقضى بين الناس، فاهدى اليه رجل سراجا من شبه، و بلغ ذلك خصمه فبعث اليه ببغله، فلما اجتمعا عنده جعل يحمل على صاحب السراج و جعل صاحب السراج يقول ان امرى اضوء من السراج، فلما اكثر عليه قال له: ويحك ان البغله رمحت السراج فكسرتة. و مر طارق- صاحب شرطه خالد القسرى فى موكبه- على ابن شبرمه فقال ابن شبرمه: اراها و ان كانت تحب كانها سحابه صيف عن قريب تقشع اللهم لى دينى و لهم دنياهم، فاستعمل بعد ذلك على القضاء فقال له ابنه: اتذكر يوم مر بك طارق فى موكبه و قلت ما قلت؟ فقال: يا بنى انهم يجدون مثل ابيك و لا يجد مثلهم ابوك، ان اباك اكل من حلوائهم و حط فى اهوائهم. و تقدمت كلثم بنت سريع و اخوها الوليد الى عبدالملك بن عمير- قاضى الكوفه- و كان ابنه يرمى بها، فقضى لها فقال هذيل الاشجعى: اتاه رفيق بالشهود يسوقهم على ما ادعت من صامت المال و الخول (الفصل السادس و العشرون- فى نقص الناس و اختلافهم و ...) فادلى وليد عند ذاك بحقه و كان وليد ذا مرء و ذا جدل ففتنت القبطى حتى قضى لها بغير قضاء الله فى السور الطول اذا ذات دل كلمته لحاجه فهم بان يقضى تنحج او سعل و كان عبدالملك يقول بعد ذلك: ربما جاء تنى السعله او التنحج و انا فى المتوضا فاكف عن ذلك.

مغنيه

(الاقاويل محفوظه): (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد- ١٨ ق) يسجل للحساب و الجزاء (و السرائر مبلوه): (انه على رجعه لقادر يوم تبلى السرائر- ٩ الطارق) حيث يتميز الخبيث منها من الطيب (كل نفس بما كسبت رهينه- ٣٨ المدثر) اي مرهوه بعملها ان خيرا فخير و ان شرا فشر (و الناس منقوصون) اصابهم النقص فى العقل و الدين (مدخولون) دخلت فيهم العيوب و الرذائل (سائلهم متعنت) لا يسال طلبا للعمل، بل للمصارعه و الملاكمه. (مجيبهم متكلف) يدعى من العلم ما ليس فيه، و يتعرض لما لا يعنيه (يكاد افضلهم رايا يرد عن فضل الرضا و السخط) العالم فيهم منحرف عن قصد السبيل يعطى لمن يرضى عنه حق الاخرين، و يبخس حق من غضب عليه (و يكاد اصلبهم عودا تنكوه اللحظه، و تستحيله الكلمه الواحده). نكا القرحة: قشرها قبل ان تبرا، و المراد هنا عدم الثبات و الاستقرار، و تستحيله الكلمه: تغييره من حال الى حال، و المعنى ان احسن من فيهم يتقلب مع اهوائه، او خوفا من الناس اي لا صالح فيهم اطلاقا.

عبده

... والسرائر مبلوه: بلاها الله و اختبرها و علمها يريد ان ظاهر الاعمال و خفيها معلوم لله و الانفس مرهونه باعمالها فان كانت خيرا خلصتها و ان كانت شرا حبستها ... و الناس منقوصون مدخولون: المدخول المغشوش مصاب بالدخل بالتحريك و هو مرض

العقل و القلب و المنقوص الماخوذ عن ر شده و كماله كانه نقص منه بعض جوهره ... رايه الرضى و السخط: لو كان فيهم ذو راي غلب على رايه رضاه و سخطه فاذا رضى حكم لمن استرضاه بغير حق و اذا سخط حكم على ما اسخطه بباطل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به شایسته و دوری از ناپسندیده) فرموده است: گفتارها نگاهداری شده (فرشتگان آنها را بر صفحه اعمال ضبط می نمایند چنانکه در قرآن کریم س ۵۰ ی ۱۸ می فرماید: ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید یعنی سخنی از دهان بیرون نیافکند جز آنکه نزد آن) یا نزد گوینده (رقیب عتید یعنی نگهبان آماده) دو فرشته مامور نگارش اعمال خیر و شر می باشد (و رازهای پنهان هویدا گردیده) چنانکه در قرآن کریم س ۸۶ ی ۹ می فرماید: کل نفس بما کسبت رهینه یعنی (هر کس گرو و پای بند کرده خود می باشد) به جزای آن می رسد (و مردم) از رشد (ناقصند و) از عقل (معیوب مگر آن را که خدا حفظ کند) از نقص و عیب آرسته اش گرداند، زیرا (پرسش کننده ایشان می خواهد شخص را به رنج انداخته آزار دهد، و پاسخ دهنده آنها) چون می خواهد از هیچ پاسخی باز نماند (رنج را به خود هموار می نماید، آنکه از اندیشه اش از ایشان درست تر است زود خشنودی و خشم او را از اندیشه نیکویش برمی گرداند) اگر از کسی یا مطلبی خشنود گشته یا به خشم آید اندیشه نیکویش را به کار نیندازد و از عیب آنچه از آن خشنود شده چشم بپوشد و در آنچه از آن به خشم آمده عیب گیرد (و آنکه خردمندیش از آنها استوارتر است زود یک نگاه کردن به گوشه چشم او را زیان رساند (برخلاف دستور عقل رفتار نموده ارجمندیش را از دست می دهد) و یک کلمه او را از حالی به حال دیگر می گرداند (بر اثر گفتاری به خشم آمده کار ناشایسته می کند).

زمانی

امام (علیه السلام) در مطلب بالا به دو مطلب مهم توجه داده است: ۱- ضبط گفته ها و کنترل اعمال به وسیله ماموران الهی که به تفصیل در مطالب گذشته مورد بحث قرار گرفته است. ۲- تلون، تقلب، هواپرستی خودخواهی و غضب امراض مهم ملتها است که در میان جامعه ها نفوذ دارد. جمعیتی در برنامه های ترقی خویش پیروز هستند که در سوال و جواب، شادی و غضب مخصوصا بی اعتنائی مردم، خدا، وظیفه و انسانیت را فراموش نکنند. که روز قیامت (تبلی السرائر) (آشکار گردیدن نیتها و اسرار) است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الاقویل) ای الاقوال (محفوظه) عند الله سبحانه (و السرائر) جمع سریره، بمعنی الضمائر (مبلوه) ای مختبره فیلوهها الله سبحانه لیظهر ضمیرها من شرها (و کل نفس بما کسبت رهینه) ای مرهونه باعمالها، فان عملت خیرا، نجت، و ان عملت شرا هلکت (و الناس منقوصون) لانه یوخذ من ابدانهم و عقولهم لدی الکبر، او المراد نقص المجموع بالموت لبعضهم (مدخولون) ای مصابون بالدخل و هو مرض العقل و القلب، بالردائل (الا من عصم الله) ای حفظه عن الرذیله (سائلهم متعنت) ای یسئل عننا وجد الال- لا- تفهما و تعلما. (و مجیبهم متکلف) یتکلف الجواب بدون ان یكون له علم (یکاد افضلهم رایا) ای

افضل الناس رايا (يرده عن فضل رايه الرضا و السخط) فاذا رضى عن احد حكم له بغير حق، و اذا سخط على احد حكم عليه بغير حق (و يكاد اصلبهم عودا) اى اقومهم نفسا، تشبيه بالشجره الصليه العود (تنكوه اللحظه) اى تسيل جرحه- من نكته اذا اسال دمه- و اللحظه، اى نظره منه الى المشتبهات، و المراد به تنكته: توجب خدشه دينه (و تستحيله الكلمه المواعده) اى تحوله عما هو عليه من الدين، كلمه واحده تقال له، او عليه، فينحو نحو الباطل.

موسوى

اللغه: الاقوايل: جمع الجمع للقول و هو الكلام او كل لفظ. مبلوه: من بلاها الله اى اختبرها. المنقوص: الماخوذ من رشده و كماله. المدخول: المصاب بالدخل بالتحريك و هو مرض العقل و القلب. عصمه الله: منعه الله. المتعنت: الذى يسال على جهه التلبس للاخراج. المتكلف: الذى يتجشم الامر و يتحملة على مشقه او على خلاف طبعه. السخط: الغضب و عدم الرضى. تنكوه: تجرحه فيسيل دمه. اللحظه: النظره. تستحيله: غيره و تحوله. الشرح: الاقوايل محفوظه فكل كلمه محفوظه ستسال عنها فان كانت خيرا جزيت خيرا و ان كانت شرا جزيت شرا قال تعالى: (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد) و السرائر مبلوه ما اضمره الانسان فى نفسه و ما اسره فيها من خير و شر فان الله مطلع عليه عارف به كما قال تعالى: (انه على رجعه لقادر يوم تبلى السرائر) و كل نفس بما كسبت رهينه فالنفوس مرهونه و محكومه لعملها فان عملت صالحا نجت من النار و الا فانها فيها ساقطه هاويه و الناس منقوصون اصابهم النقص فى رشدهم و ليسوا كاملين مدخولون اصابهم الدخول فى عقولهم و هو المرض يصيب العقول فلا تعى و القلوب فلا تفقه الا من عصم الله هم اقلية قليله و ثله ضئيله ثم شرح حال هذا النقص و الدخول الموجود عند الناس و بعض الصفات السيئه فيهم سائلهم متعنت لا- يسال لكى يتفقه و يفهم و انما يسال للامتحان و الاختبار او للاهانة و الازدراء او لغير ذلك مما لا- محل للسؤال و مجيبهم متكلف المجيب يلفق الجواب و يدور فى الاجابه دون اعطاء الحقيقه لعدم معرفتها يكاد افضلهم رايا يرده عن فضل رايه الرضى و السخط لخفتهم و انقيادهم للهوى و العاطفه ترى افضلهم فى الراى و الحكم و القضائى، اذا غضب على احد سلبه حقه و اعطاه لغيره ممن يرضى عنه فهم ينقادون لعواطفهم لا لدينهم و يكاد اصلبهم عودا تنكوه اللحظه و تستميله الكلمه الواحده فاشدهم التزاما يدينه و اقواهم على طاعته ينهار امام لحظه تعجبه او ممن اذا نظر اخاف تبدل الكلمه الواحده منه مواقفه من جهه الى اخرى، فهو متقلب رغم انه اصلبهم فكيف بغيره.

طالقانى

«گفتارها محفوظ است و نهفته ها آشکار» او هر نفسى در گرو چيزى است كه كسب کرده است». و مردم ناقص عقل و بيمارند جز آن كس كه خدائش نگهدار است، سؤال كننده ايشان مردم آزار و پاسخ دهنده آنان متكلف است، هر يك از ايشان را كه اندیشه بهتری دارد، ممكن است خشنودى يا خشم او را از آن اندیشه بهتر بازدارد، و ممكن است استوارترين ايشان به نگاهی درمانده و به سخنى دگرگون شود.»

مكارم

و قال عليه السلام

الْأَقْوِيلُ مَحْفُوظَةٌ وَ السَّرَائِرُ مَبْلُوءَةٌ، وَ «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ»، وَ النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مِنْ عَصَمَ اللَّهُ: سَيَأْتِيهِمْ

مَتَّعْتُمْ، وَ مُجِيبُهُمْ مُتَّكَلِّفٌ، يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْيًا يُرَدُّهُ عَنِ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضَى وَ السُّخْطِ، وَ يَكَادُ أَضَلُّهُمْ عَوْدًا تَنْكَوُهُ اللَّحْظَةُ، وَ تَسْتَجِيلُهُ
الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ!

امام علیه السلام فرمود:

گفتار انسان ها نگهداری می شود و باطن آن ها آزموده خواهد شد و هر کس در گرو اعمال خویش است. مردم همگی در نقصانند و دارای عیوبی هستند جز کسی که خدا او را حفظ کند (زیرا) سؤال کنندگان آنان در پی بهانه جویی و آزارند و پاسخ دهندگان، توجیه گر و گرفتار تکلفند. حتی برترین آن ها از نظر فکر و اندیشه، به سبب حب و بغض، از رأی خود باز می گردد و با استقامت ترین آن ها (گاه) با یک نگاه یا یک کلمه دگرگون می شوند (از چنین افرادی باید به خدا پناه برد). (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر تنها مدرک دیگری که برای این گفتار حکیمانه آورده، غرر الحکم آمیدی است با تفاوتی که نشان می دهد از منبع دیگری آن را دریافت داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۹). اضافه بر این علامه دیلمی رحمه الله در کتاب اعلام الدین این کلام شریف را با اضافات فراوانی که در ذیل آن نقل کرده، آورده است که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است. (اعلام الدین، ص ۴۶۵))

هر کس در گرو اعمال خویش است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه درباره چند خطر که در انتظار انسان هاست هشدار می دهد:

نخست می فرماید: «گفتار انسان ها نگهداری می شود»؛ (الْأَقْوِيلُ مَحْفُوظَةٌ).

همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْ مَا تُسَوِّسُ بِهِ نَفْسَهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ* إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ* مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛ ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیک تریم!*(به خاطر بیاورید) هنگامی را که دو فرشته راست و چپ که ملازم انسانند اعمال او را دریافت می دارند.*انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر این که فرشته ای مراقب و آماده برای (ضبط) آن است!«. (ق، آیه ۱۶-۱۸)

در حدیثی می خوانیم: معاذ بن جبل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید: چه چیز می تواند مرا وارد بهشت کند و از دوزخ دور دارد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله دستوری به او دادند و در آخر فرمودند:

«إِلَّا أُخْبِرَكَ بِمَلَكَ ذَلِكَ كَلِمَةٍ؛ آیا اساس و ریشه همه این ها را به تو بگویم؟» معاذ گفت: «آری یا رسول الله» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«كَفِّ عَالِيكَ هَذَا وَأَشَارَ إِلَى لِسَانِهِ؛ این را حفظ کن، و اشاره به زبان خود نمود». (کتاب الترغیب و الترهیب، طبق نقل میزان الحکمه، ح ۱۸۲۱۴)

در دومین هشدار می فرماید: «باطن اشخاص آزموده خواهد شد»؛ (وَ السَّرَائِرُ مَبْلُوَةٌ).

انسان ها در کشاکش امتحان های سخت قرار می گیرند تا آنچه در باطن دارند آشکار گردد و معلوم شود تا چه حد در ادعاهای خود صادقند. همان گونه که قرآن مجید خطاب به یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَلَنْبَلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوا أَخْبَارَكُمْ»؛ ما همه شما را قطعاً می آزمایشیم تا معلوم شود مجاهدان واقعی و صابران از میان شما کیانند، و اخبار شما را بیازماییم!». (محمد، آیه ۳۱)

در حدیث شریفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه الوسيله می خوانیم:

«وَالْأَيَّامُ تُوضِحُ لَكَ السَّرَائِرَ الْكَامِنَةَ؛ گذشت روزگار آنچه را در باطن نهفته شده برای تو آشکار می سازد». (کافی، ج ۸، ص ۲۳، ح ۴) در ذیل حکمت ۲۱۷ و در ذیل گفتار حکیمانه ۹۳ بحث های مشروحی درباره مسئله امتحان و اهداف آن و نقش حوادث در ظاهر ساختن باطن انسان ها داشتیم.

سپس امام علیه السلام به سراغ هشدار رفته و با استفاده از یکی از آیات قرآن می فرماید: «وهر کس در گرو اعمال خویش است»؛ «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ». (مدثر، آیه ۳۸)

«رهینه» به معنای گروگان از ماده (رهن) گرفته شده و آن وثیقه ای است که معمولاً شخص وام گیرنده به طلبکار می دهد. از این تعبیر استفاده می شود که تمام وجود انسان ها در گرو اعمالی است که انجام می دهند و تا وظیفه خود را انجام ندهند این گروگان آزاد نمی شود.

هر گاه انسان به این سه هشدار عکس العمل مناسب نشان دهد و ایمان داشته باشد که تمام سخنانش در نامه اعمالش و نزد خدای متعال حفظ می شود و آنچه در درون دارد روزی آشکار می گردد و همواره در گرو اعمال خویش و انجام وظایف الهی است، به یقین مصداق روشن فرد مؤمن صالح خواهد بود و به یقین اهل نجات است.

آن گاه امام علیه السلام سخن از هشدار چهارم می گوید: «(بدانید) مردم همگی در نقصانند و همگی دارای عیوبی هستند جز کسی که خداوند او را حفظ کرده است»؛ «وَالنَّاسُ مُنْقُصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ».

منقوص، کسی است که دارای نقص و عیبی است و مدخول نیز همین معنا را می دهد. ممکن است اولی اشاره به نقصان در عقل و اعتقادات باشد و دومی اشاره به نقصان اعمال و گرفتار بودن در چنگال رذائل اخلاقی. (مدخول) از ماده «دخُل» و یکی از معانی آن عیب است و «دَخَلَ» بر وزن «عمل» نیز به معنی عیبی است که بر انسان داخل و وارد می شود)

این هشدار چهارم اشاره به کسانی است که گرفتار انواع معاصی و گناهان هستند و می گویند: ما سرانجام توبه خواهیم کرد و خود را اصلاح می کنیم.

امام علیه السلام می فرماید: همگی در حال نقصانند و عیوب به باطن آن ها سرایت می کند و بازگشت و جبران، روزبه روز مشکل تر می شود.

جمله «إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ» در درجه اول شامل حال معصومان علیهم السلام است و لیکن تمام کسانی که پیرو آنانند و در مسیر

آن ها گام برمی دارند نیز از نوعی عصمت الهی برخوردار می شوند.

قرآن مجید در آیه ۱۷۵ سوره «نساء» بعد از آن که به اهمیت قرآن اشاره کرده، می فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصِمُوا بِهِ فَيَدْخُلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»؛ اما آن ها که به خدا ایمان آورده اند و به این کتاب آسمانی چنگ زدند به زودی همه را در رحمت و فضل خود وارد خواهد ساخت و در صراط مستقیم به سوی خودش هدایت می کند».

آن گاه امام علیه السلام نشانه هایی از این گروه آلوده به گناه را بیان می کند که به وسیله آن ها می توان آنان را شناخت.

نشانه اول این که می فرماید: «پرسش کنندگان آن ها در پی بهانه جویی و آزارند»؛ (سَأَلْتَهُمْ مُتَعَنِّتًا).

آن ها به قصد حلّ مشکلات و کاستن از مجهولات و پی بردن به حقایق، سؤال نمی کنند، بلکه سؤالشان حتی از عالمان به صورت انحرافی و به قصد بهانه جویی و آزار طرف است.

نشانه دیگر این که «پاسخ گویندگان آن ها نیز در پی توجیه و تکلفند»؛ (و مُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفًا).

اشاره به این که عالم آن ها در پی پاسخ گویی صحیح نیست، بلکه آنچه را مطابق میل خود می بیند بر مبانی شرع و کتاب و سنت تحمیل کرده و از طریق تفسیر به رأی آن ها را به مردم ارائه می دهد و گاه ممکن است چیزی را نداند و به جای این که با صراحت بگوید نمی دانم، با تکلف می خواهد پاسخی برای آن - هر چند نادرست- پیدا کند. هم پرسش کنندگان در مسیر باطلند و هم پاسخ گویان.

در گفتار حکیمانۀ ۳۲۰ نیز گذشت که وقتی کسی مسئله پیچیده ای را از آن حضرت پرسید، امام علیه السلام در پاسخ گفت: «برای به دست آوردن آگاهی پرسش کنید نه برای بهانه جویی و تولید دردسر، چرا که نادان آماده یادگیری شبیه عالم است و عالم و دانشمند خلاف گو شبیه جاهل بهانه جوست».

در نشانه سوم می فرماید: «حتی برترین آن ها از نظر فکر و اندیشه به سبب حُبّ و بُغْض، از رأی خود بازمی گردد»؛ (يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْيًا يَرُدُّهُ عَن فَضْلِ رَأْيِهِ الرُّضَى وَالسُّخْطُ).

آری چنان که می دانیم یکی از موانع معرفت، حُبّ و بُغْض های افراطی است که سبب می شود انسان عقیده صائب و رأی صحیح خود را رها سازد و به چیزی که دوست دارد روی آورد، هر چند باطل باشد، و از چیزی که از آن نفرت دارد منصرف شود، گرچه حق باشد. و تا انسان از این صفات رذیله ته نشود چهره حقیقت را آن چنان که هست نمی تواند مشاهده کند.

در آخرین نشانه می فرماید: «با استقامت ترین آن ها با یک نگاه و یا یک کلمه دگرگون می شود»؛ (و يَكَادُ أَضْيَابُهُمْ عُدًّا تَنَكُّوهُ اللَّحْظَةَ، وَ تَشْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةَ الْوَاحِدَةَ!).

اشاره به این که انسان ممکن است کوه علم و دانش و دارای عقل قوی و در برابر مشکلات نیرومند باشد؛ اما هر گاه تابع هوا و

هوس گردد یک نگاه هوس آلود ممکن است زندگی او را دگرگون سازد و یک جمله فریبنده او را از راه به در برد.

در حدیثی که در کتاب شریف کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ الَّذِي إِذَا رَضِيَ لَمْ يُدْخِلْهُ رِضَاهُ فِي إِنْثَمٍ وَلَا بَاطِلٍ وَإِذَا سَيَّحَطَّ لَمْ يُخْرِجْهُ سَخَطُهُ مِنْ قَوْلِ الْحَقِّ - وَالَّذِي إِذَا قَدَرَ لَمْ تُخْرِجْهُ قُدْرَتُهُ إِلَى التَّعَدَى إِلَى مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ إِنْسَانٌ بَاإِيْمَانٍ كَسَى اسْتِ كِه هِرْكَاهْ از كَسَى يَ اچيزى راضى شُود اِين رَضَايْتِ و خَشْنُودى، او را در گناه و باطل وارد نمى كند و هرگاه به شخصى يَ اچيزى خشمگين شُود اِين خَشْم، او را از قول حق بيرون نمى برد و كَسَى اسْتِ كِه چُون قَدَرْتِ يَ ابد قَدَرْتَشِ او را به سُوى تَعَدَى كَرْدِنِ و به سِرَاغِ اچيزى رَفْتِنِ كِه حق او نِيسْتِ نَمى كَشَانْد.» (. اصول كَافى، ج ۲، ص ۲۳۴، ح ۱۳)

از مجموع آنچه امام عليه السلام در اين گفتار حكيمانه و هشدارگونه بيان فرمود به خوبي استفاده مى شود كه همه افراد اعم از مؤمنان عادي و مؤمنان والامقام، همه بايد مراقب خويش باشند، چرا كه خطرهايى از ناحيه زبان و نيت هاى باطن، همه را تهديد مى كند و گاه ممكن است صحنه هاى هوس آلود، هدايا و سخنان تملق آميز، انسان را بلغزند و آثار اعمال او را از ميان ببرد.

در تواريخ آمده اسْتِ كِه «خالد بن معمر» از ياران با استقامت على عليه السلام بود؛ اما يَكِ جملِه معاويه او را دگرگون ساخت و آن اِين كِه در صفين، «خالد» صدا زد:

چه كسى آماده شهادت اسْتِ و حاضر اسْتِ جان خود را به خداوند بفروشد؟ هفت هزار نفر با او بيعت كَرْدِنْدِ به اِين شرط كِه دست از نبرد برندارند تا وارد خيمه معاويه شُوند. آن ها جنگِ عظيمى كَرْدِنْدِ حَتّى غلاف شمشير را شكستند (اشاره به اِين كِه اِين شمشير نبايد در نيام رود). هنگامى كِه به نزديك خيمه معاويه رسيَدِنْدِ او فرار كَرْدِ و به بعضى از خيمه هاى لشكر پناه برد و كسى را نزد خالد فرستاد و كَفت: تو پيروزى، اِگر ادامه ندهى من حكومت خراسان را به تو وا مى گذارم. در اِين هنگام طمع بر خالد مسلط شُود و كار خود را ناقص رها كَرْدِ و بعد از آن كِه معاويه مسلط بر عراق شُود و مردم با او بيعت كَرْدِنْدِ، حكومت خراسان را به «خالد» داد؛ ولى عجيب اِين كِه پيش از آن كِه «خالد» به مركز حكومت خود برسد از دنيا رَفت. (. صفين نصر بن مزاحم، ص ۳۰۶ (مطابق نقل شرح نهج البلاغه علامه شوشترى، ج ۸، ص ۲۱۶))

از قديم كَفتِه انْد: هدايا چشم دانشمندان را كُور مى كند و عقل عاقلان را مى كُيرد.

نيز كَفتِه انْد: هنگامى كِه هديه از در وارد مى شُود حق از پنجره خارج مى كَرْدِ.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Utterances are preserved and actions are tested. Every soul, for what it earned, is pawned (Qur'ān, ۷۴: ۳۸). People are to be made deficient (as regarding their bodies) and meddled with (as regarding their minds) except those

whom Allāh protects. The one who inquires from among them aims at confusing others, whereas the one who answers creates hardships. It is possible that the man who has the best views among them will be deviated from the soundness of his thinking by pleasure or displeasure, and it is possible that a single glance may affect even the man with the best wisdom from among them or a single expression may
".transform him

حکمت ۳۴۴: ضرورت توجه به فنا پذیری دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَاشِرَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ فَكَمْ مِنْ مُؤْمِلٍ مَيَّا لَا يَبْلُغُهُ وَ بَانٍ مَا لَا يَسْكُنُهُ وَ جَامِعٍ مَا سَوْفَ يَنْزُكُهُ وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعُهُ وَ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ أَصِيَابُهُ حَرَاماً وَ احْتَمَلَهُ بِهٖ آثَاماً فَبَيَّأَ بِيُوزَرِهِ وَ قَدِمَ عَلَيَّ رَبِّي آسِئفاً لَاهِفاً قَدْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكُ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: ای مردم از خدا بترسید، چه بسا آرزومندی که به آرزوی خود نرسید، و سازنده ساختمانی که در آن مسکن نکرد، و گرد آورنده ای که زود آنچه را گرد آورده رها خواهد کرد، شاید که از راه باطل گرد آورده، و یا حق دیگران را باز داشته، و با حرام به هم آمیخته، که گنااهش بر گردن اوست، و با سنگینی بار گناه در می گذرد، و با پشیمانی و حسرت به نزد خدا می رود که:

«در دنیا و آخرت زیان کرده و این است زیانکاری آشکار»

شهیدی

مردم از خدا بترسید! که چه بسیار آرزومند که به آرزوی خود نرسید، و سازنده ای که در ساخته خویش نیارمید، و گرد آورنده ای که به زودی گرد آورده ها را رها خواهد کرد و بود که آن را از راه ناروا فراهم آورد، و حقی که به مستحقش نرساند، از حرام به دست آورد و گنااهش بر گردنش ماند. با گرانی بار بزه، باز گردید، و با پشیمانی و دریغ نزد پروردگار خود رسید. «این جهان و آن جهان زیانبار، و این است زیان آشکار».

اردیلی

ای گروه مردمان بترسید از خدا پس بسا امیدوار بچیزی که نمی رسد باو و بسا بنا کننده بنائی که نه نشیند در آن و بسا جمع کننده آنچه زود باشد که واگذارد آنرا و شاید که آن مال را از باطل فراهم آورده باشد و از حق منع کرده باشد ترا رسیده باشد او را بحرام و برداشته باشد به آن حرام گناهی پس باز گردد بروز آن گناه و بیاید بر پروردگار خود اندوه خورنده و دریغ گویان بتحقیق که زیان آرد در دنیا و آخرت اینست از زیانکاری روشن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای مردم، از خدای بترسید، چه بسا، آرزومندی که به آرزویش نرسد و چه بسا کسی که بنایی برآورد و در آن زیستن نتواند و چه بسا، گرد آورنده ای که بگذارد و بگذرد. شاید آن را به ناروا گرد آورده است یا حق کسی است که آن را به او نداده، یا از حرام به دستش آورده و گناهِش به گردن اوست و بارش بر دوش او. به پیشگاه پروردگارش حاضر می شود، با تأسف و دریغ «زیانکار در دنیا و آخرت و این زیانکاری آشکار است».

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای مردم خدا را پروا کنید، چه بسیار آرزومندی که به آرزویش نرسد، و بنا کننده ای که در بنایش ساکن نشود، و ثروت اندوزی که به زودی آن را ترک کند، ثروتی که شاید از حرام جمع کرده، و از حقی که منع نموده فراهم ساخته، از حرام به آن رسیده و به خاطر آن زیر بار گناهان رفته، با وزر و وبالش به آخرت باز گشته و متأسف و اندوهگین بر خدا وارد شده، دنیا و آخرت را زیان کرده، این است زیان آشکار.

شرح ها

راوندی

فباء بوزره: ای: نهض بثقله. و لا یقال: بء الا فی الشر. و الاسف: اشد الحزن و قد اسف علی مافاته، و تاسف ای: تلهف، و اسف علیه ای غضب. و اللاهف: المتحسر، و اکثر ما یقال هو اسف، و الاسف اشباع او لغه. و حسن هذا الازدواج لاهف.

کیدری

بوزره: ای نهض بثقله و بء: لا یستعمل الا فی الشر. و الاسف: اشد الحزن و اسف علیه غضب. و اللاهف: المتحسر، و اکثر ما یقال هو اسف و الاسف اشباع لازدواج لاهف او لغه.

ابن میثم

باء بثقله: با بار سنگین باز گردد، و در برابر او فراهم گردد، لاهف: حسرت زده، اندوهگین، ای مردم از خدا بترسید، چه بسا کسی که به چیزی امیدوار است و به آن نمی رسد، و بنایی می سازد که در آن ساکن نمی شود، و مالی را جمع می کند و

دیری نمی‌پاید که آن را ترک می‌گوید، شاید از راه باطل فراهم کرده، حقی را از صاحبش بازداشته و از راه حرام به آن مال رسیده و گناهایی به وسیله‌ی آن به گردن گرفته، پس با بار گناه باز گردد، و در پیشگاه خدایش با حسرت و اندوه حاضر شود. در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی است آشکار). آنگاه مردم را به تقوا و ترس از خدا دعوت کرده و به منظور جذب به تقوا، آرزو و امل را تقییح نموده و از آن برحذر داشته با یاد کسان بسیاری که به چیزی امیدوار بودند و به آن نرسیدند و همچنین سازندگان بناهایی که در آن ساکن نشدند، و جمع‌کنندگان مال که ناگزیر آن را ترک کردند، با احتمال این که آن را از راه باطل جمع کرده و حق کسی را بازداشته و دچار حرام شده و بار گناه آن را به دوش کشیده و در پیشگاه خدای خود با حسرت و اندوه به خاطر نافرمانی و کوتاهی از دستور الهی - حاضر شدند، و در نتیجه در دنیا به دلیل مردن و در آخرت به خاطر کوتاهی در کسب خیر اخروی زیان بردند و این زیان، زیانی آشکار است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَعَاشِرَ النَّاسِ اتَّقُوا اللَّهَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَمْ مِنْ مُؤْمِلٍ مَا لَا يَبْلُغُهُ وَبَانَ مَا لَا يَسْكُنُهُ وَجَامِعٌ مَا سَوْفَ يَتْرُكُهُ وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ وَ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ أَصَابَهُ حَرَامًا وَ اِحْتَمَلَ بِهِ آثَامًا فَبَاءَ بِوِزْرِهِ وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ آسِفًا لَاهِفًا قَدْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ .

قد تقدم شرح هذه المعاني و الكلام عليها أما الآمال التي لا تبلغ فأكثر من أن تحصي بل لا نهائية لها.

و ما أحسن قول القائل و احسرتي مات حظي من وصالكم و أما بناء ما لا يسكن فنحو ذلك و قال الشاعر ألم تر حوشبا بالأمس يبنى و أما جامع ما سوف يتركة فأكثر الناس قال الشاعر و ذى إبل يسعى و يحسبها له

كاشانی

(و قال عليه السلام: معاشر الناس) ای گروه مردمان (اتقوا الله) پرهیزید از خدای منان (فكم من مؤمل ما لا يبلغه) پس بسا امیدوار به چیزی که نرسد به او (و بان ما لا يسكنه) و بسا بناکننده بنایی که ننشیند در او (و جامع مال سوف يتركة) و بسا جمع‌کننده مالی که زود باشد که برجا بگذارد آن را و از آن بهره بر ندارد (و لعله من باطل جمعه) و شاید که آن مال را از باطل فراهم آورده باشد (و من حق منعه) و از حقی که منع کرده او را (اصابه حراما) رسیده باشد به او حرامی (و احتمل به اثاما) و برداشته باشد به آن حرام، گناهی (فباء بوزره) پس بازگردد به ثقل آن گناه (و قدم على ربه) و آید بر پروردگار خود (اسفا) اندوهگین شده و پشیمان (لاهما) حسرت خورنده در آن جهان (قد خسر الدنيا و الآخرة) به تحقیق که زیان کرده در دنیا و آخرت آن بی بصیرت نادان (ذلك) آن حالت چنان (هو الخسران المبین) زیان روشن است و هویدا در آن جهان.

آملی

قزوینی

ای گروه مردمان پرهیزید از خدای عزوجل پس بسیار کس که امید دارد آنچه را نرسد به آن و بنا کند آنچه را ساکن نگردد در آن و جمع کند مالی را که عنقریب بگذارد آن را، و شاید آن را باطل جمع کرده باشد و از حق منع کرده باشد یعنی حق

آن نداده باشد. رسیده باشد به آن مال از وجه حرام و برداشته باشد به آن معاصی و آثام را پس باز گردد بوزر آن یعنی وبال آن. و قدوم کند بر خدای خود خالق عالمیان با تاسف و حسرت و اندوه و ندامت به تحقیق زیان کرده است او و بر باد داده دنیا و آخرت را و شایسته گشته عقوبت و مواخذت را این است خسران مبین و زیانکاری به یقین و محرومی عظیم.

لاهیجی

(و قال علیه السلام:) «معاشر الناس، اتقوا الله! فكم من مومل ما لا يبلغه و بان ما لا يسكنه و جامع ما سوف يتركه و لعله من باطل جمعه و من حق منعه، اصابه حراما و احتمال به اثاما، فباء بوزره و قدم على ربه آسفا لاهفا (قد خسر الدنيا و الاخره، ذلك هو الخسران المبین).» یعنی ای گروه مردمان، پرهیزید خدا را، پس چه بسیار آرزومندی است که نمی رسد به آن! و چه بسیار عمارت کننده ای است که سکنی نمی کند در آن! و چه بسیار جمع کننده ی مال است که وامی گذارد آن را! و شاید که از طریقه ی ناحقی جمع کرده باشد آن را و یا از حق کسی منع کرده باشد آن را رسیده باشد به سبب آن مال به فعل حرامی و متحمل شده باشد به سبب آن گناهی را، پس باز گردد به وزر و وبال آن و وارد شود بر پروردگارش اندوهناک حسرت زده، (به تحقیق که زیان کرده است دنیا و آخرت را و آن است زیان کردن آشکار).

خوبی

اللغه:

... (نکأت) القرحة: إذا صدمتها بشيء فتقشرها. (مدخول) و مدخل: أي في عقله دخل و عله (تستحيله): تغيره و (باء) بثقله: رجع به و حصل عليه، (اللاهف) المتحسر.

الاعراب:

معاشر الناس: منادی مضاف بحذف حرف النداء، و جامع ما سوف، اضعيف جامع إلى ما و اسمیه و الجملة بعده صفة أو موصولة و ما بعده صلته، من باطل جار و مجرور متعلق بقوله: جمعه.

المعنى:

... ثم تبّه عليه السلام على أنّ كثيرا من الامال غير حاصله، و ربّ بان لا يسكن فيما بناه و ربّ جامع مال يتركه لمن سواه، و قد ارتكب في جمعه الماثم، و منع الحقوق و ارتكب المحارم، فحمل وزره على عاتقه، و يلقى ربه مع الأسف و التلهّف على ما تركه و على ما ارتكبه.

الترجمة:

... آیا گروه مردم از خدا بترسید چه بسیار آرزومندی که بارزایش نمی رسد و چه بسیار ساختمان سازی که در ساختمانش نشیمن نتواند، و چه بسیار مال اندوزی که آنرا برای دیگری بجا می گذارد و می گذرد، و شاید که از راه باطل آن مال را

بدست آورده و اگر هم از راه حق بوده وجوه الهیه آنرا ادا نکرده، از حرامش بدست آورده و بار گناهش بدوش کشیده و وزر آنرا بصحرای محشر برده و به پیشگاه خداوندش بار یافته و جز افسوس و آه ندارد و محققا بزبان دنیا و آخرت دچار است و همین است آن زیان آشکار.

ای مردم خیره سر خدا را که بسی***آمال بجوئی و بدانها نرسی

ای بسا آرزو که خاک شود***پیرهن در عزاش چاک شود

و خوش سروده:

هر که آمد عمارت نو ساخت***رفت و منزل بدیگری پرداخت

گرد آورد سیم و زر بسیار***لیک بر جا نهاد و رفت ز کار

از حرام و حلال گرد آورد***حق آنرا نداد و عصیان کرد

وزر آنرا بدوش خویش برد***نزد حق غصه و تأسف خورد

نه زد نیاش بهره نی عقبا***شد اسیر زیان هر دو سرا

شوشتری

(معاشر الناس اتقوا الله فكم من مومل ما لا يبلغه) فلا یبیع آخرته لامل من دنیاه لعله لا یبلغه. (و بان ما لا یسکنه) فلا یخرّب دار بقائه لدار ان سکنها سکنها ایاما و لعله لا یسکنها ساعه. (و جامع ما سوف یترکه) (و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم). فجمع عمرو بن العاص قناطر من ذهب، فلما مات اخذها معاویه. (و لعله من باطل جمعه و من حق منعه) عن الرضا (علیه السلام): لا یجتمع المال الا- بخمس خصال: ببخل شدید، و امل طویل، و حرص غالب، و قطیعه الرحم، و ایثار الدنیا علی الاخره. و عن الباقر (علیه السلام): لیس من شیعتنا من له مئه الف، و لا خمسون الفاً، و لا اربعون الفاً، و لو شئت ان اقول ثلاثون الفاً لقلت، و ما جمع رجل قط عشره (الفصل السادس و العشرون- فی نقص الناس و اختلافهم و ...) آلاف من حلها. قال ابوالحسن: من دراهم. و عن اویس القرنی: ان حقوق الله لم تترك عند مسلم درهما. (اصابه حراما و احتمل به اثاما) بالفتح ای: جزاء اثمه، قال تعالی: (یلق اثاما). (فباء ای: رجع. (بوزره) ای: اثمه و ثقله. (و قدم علی ربه آسفا لاهفا) الی. (ذلک هو الخسران المبین) لا من یبیع متاعه باقل مما شره. و فی (الطبری) عن عوانه، قال عبیدالله لعمر بن سعد بعد قتله الحسین (علیه السلام): این کتاب الذی کتبت به الیک فی قتل الحسین؟ قال: مضیت لامرک و ضاع الکتاب. قال: لتجیئن به. قال: ضاع. قال: و الله لتجیئن به. قال: ترک و الله یقرا علی عجائز قریش اعتذارا الیهن بالمدینه، اما و الله لقد نصحتک فی حسین نصیحه لو نصحتها الی سعد بن ابی وقاص کنت قد ادیت حقه. قال عثمان بن زیاد اخو عبیدالله: صدق و الله لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا و فی انفه خزاه الی یوم القیامه، و ان حسینا لم یقتل.

کل ما جاء فی هذه الحکمه تکرر مرات بلفظه او بمعناه، و يتخلص بان اکثر آمال الانسان فی هذه الحياه او هام و سراب، و ایضا هو یکاح و بینی و یجمع من حل و حرام، ثم یذهب الی ربه لا مال حمل، و لا بناء نقل.. تارکا کل شیء، فالمهنا لغيره، و العبء علی ظهره (انظر الخطبه ۱۰۷ و ۱۱۲ و الحکمه ۱۹۰).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به دوری از دنیا) فرموده است: ای گروه مردم، از خدا بترسید (به دنیا و کالای آن دل مبندید) چه بسا کسی که امید دارد به چیزی که به آن نمی رسد، و می سازد ساختمانی را که در آن ساکن نمی گردد، و گرد می آورد دارائی که به زودی آن را رها میکنند، و شاید آن را از (راه) نادرستی گرد آورده، و از حق جلوگیری نموده (یعنی) از راه حرام به آن رسیده، و به سبب آن زیر بار گناهان رفته، پس (در قیامت) با بار گران آن باز می گردد و در پیشگاه پروردگارش (هنگام حساب و واری) با حسرت و اندوه بیاید و (چنین کس چنانکه در قرآن کریم س ۲۲ ی ۱۱) است: خسر الدنیا و الاخره ذلك هو الخسران المبین یعنی (در دنیا و آخرت زیانکار است) اما زیان دنیائی او آن است که هنوز بهره ای نبرده مرگ او را بروده و زیان اخروی او آنکه در دنیا کاری نکرده که بر اثر آن نیکبختی جاوید بهره او گردد (و زیان او زیانی است که) بر همه آشکار می باشد.

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب درباره آنانکه بدون دقت، مال و ثروت جمع آوری می کنند و شب و روز به فکر اندوختن اند سخن گفته و نکته های بالا را یاد آور شده و سرانجام با استشهاد به آیه ای از قرآن مجید می فرماید: (در دنیا و آخرت این گونه گروه زیانکارانند زیانکاری آشکار) نکته ای که در مطلب بالا- بیشتر به چشم می خورد موضوع خسارت دو جهانی است. امام (علیه السلام) آن ثروتی را که در راه بدست آوردنش راه حرام پیموده می شود خسارت دنیا می داند و علت این است که برای به چنگ آوردن ثروت حرام باید نقشه های گوناگون بکشد که به دام دزدی، اختلاس و ... نیفتد و گرفتار عواقب آن نشود و چنین خط سیری همیشه رنج و شکنجه روحی دارد و چه خسارتی بیشتر از این که انسان ثروت را برای آسایش می خواهد ولی در این گونه موارد که از حرام بدست می آید آسایش فدای ثروت شده است، خسارت دنیای دیگر آن هم معلوم است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (معاشر الناس) جمع معشر، بمعنی: الجماعه (اتقوا الله) ای خافوه (فکم من مومل ما لا یبلغه) ای یرجوا ما لا یصل الیه (و بان) للدور و القصور (ما لا- یسکنه) و لا- ینتقل الیه (و جامع) للاموال (ما سوف یترکه) و لا ینتقع به (و لعله من

باطل جمعیه) فعلیه اثمه (و من حق منعه) فلم یصرفه فی المواضع المقرره فی الشریعه (اصابه حراما) ای نال ذلك المال من الحرام (و احتمال به اثاما) ای ذنوبا و معاصی (فباء) ای رجع الی الآخره (بوزره) ای مع ذنب ذلك المال المحرم (و قدم علی ربه اسفا) یاسف لما فات (لا هفا) یلهف و یحزن علی ما مضی من الدنیا بدون ان یقدم فیہ عملا صالحا (قد خسر الدنیا) حیث فنت (و الآخره) حیث لم یعمل لها (ذلك هو الخسران المبین) ای الواضح.

موسوی

اللغه: الاثام: الذنوب. باء: رجع. الوزر: الذنب. الشرح: و هذه كلمات فی سياق الكلمات المتقدمه و بعضهم جعلها تتمه للاولی معاشر الناس الذین تستحقون المعاشره و الالفه اتقوا الله الذی لا اله غیره و لا معبود سواه و بیده الحیاة و الموت و الضر و النفع فکم من مومل ما لا- یبلغه و کثیرون بل ما اکثر الذین یوملون فی الحیاة فیرسمون فی اذهانهم مستقبل حیاتهم و بینون امجاد ایامهم و لکن لم یتحقق شیء منها علی الاطلاق و کم بان من الدور و القصور ما لا یسکنه و یتقیم فیہ و کم جامع من الاموال ما سوف یترکه خلفه للوارث و لعله من باطل جمعیه من سرقه و غش و احتیال و من حق للفقراء و المساکین منعه ایاهم اصابه حراما من الابواب الممنوعه و احتمال به آثاما ارتکب به الحرام فباء بوزره رجع من عمله ذاک باثمه و قدم علی ربه آسفا لا هفا انه متاسف حزین متلهف علی فعله الاثیم قد خسر الدنیا و الآخره ذلك هو الخسران المبین و ای خساره اعظم من ذلك و اکبر ...

طالقانی

«فرمود: ای گروه مردمان از خدای بترسید، چه بسا آرزومند که به آرزوی خویش نرسد و چه بسا سازنده ای که در ساختمان خود سکونت نکند و بسا گرد آورنده که به زودی آن را رها کند، شاید که از راه باطل گرد آورده باشد و آن را از حق باز داشته باشد، از حرام به دست آورده و گناهانی بر او بار شده است و با گرانی گناه باز گردید و با اندوه و دریغ نزد خدای خویش رسید، بدون تردید «زیان کار این جهان و آن جهان و این است زیان آشکار.»

مکارم

و قال علیه السلام

مَعَاشِرَ النَّاسِ، اتَّقُوا اللَّهَ فَكُمْ مِنْ مُؤْمِلٍ مَا لَمْ يَبْلُغْهُ، وَ يَانَ مَا لَمْ يَسِيْكُنْهُ، وَ جَامِعٍ مَا سَوْفَ يَبْتُرْكَهُ، وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ، وَ مِنْ حَقِّ مَنَعَهُ: أَصَابَهُ حَرَامًا، وَ اِحْتَمَلَ بِهِ آثَامًا، فَبَاءَ بِوِزْرِهِ، وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ آسِفًا لَاهِفًا، قَدْ «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ، ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» .

امام علیه السلام فرمود:

ای مردم! تقوای الهی را رعایت کنید. چه بسیار آرزومندانی که به آرزوی خود نرسند و چه بسیار سازندگان که در آنچه ساخته اند سکونت نمی کنند و چه بسیار جمع آوری کنندگان اموال که به زودی اندوخته های خود را ترک می گویند و ای بسا از طریق باطل گردآوری کرده و یا حق آن را نپرداخته اند یا از راه حرام به آن رسیده و به سبب آن، گناهانی بر دوش کشیده و وزر آن را بر عهده دارند، در نتیجه وزر و وبالش به گردن آن هاست و با افسوس و دریغ بر پروردگار خود وارد می شوند و مصداق این آیه شریفه هستند: «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» ؛ هم دنیا را از دست داده هم آخرت را

و این است زیان آشکار». (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکیمانه در تذکره سبط بن جوزی با تفاوت و اضافاتی آمده که این تفاوت و اضافات نشان می دهد او منبع دیگری در اختیار داشته است. قابل توجه است که مرحوم ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه خود این کلام نورانی و کلام گذشته را یک کلام محسوب و شرح کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۹). اضافه می کنیم که علامه مجلسی رحمه الله نیز در یک جا از بحار الانوار همین روش را انتخاب کرده است. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۸۳ ح ۸۸))

زیان کاران هر دو جهان!

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه و کوبنده به دنیاپرستان هشدارهای جدی می دهد: نخست می فرماید: «ای مردم! تقوای الهی پیشه کنید چه بسیار آرزومندانی که به آرزوی خویش نمی رسند و بناکنندگان که در آنچه ساخته اند ساکن نمی شوند و گردآورندگان اموالی که به زودی آن را ترک می گویند»؛ (مَعَاشِرَ النَّاسِ، اتَّقُوا اللَّهَ فَكُمْ مِنْ مُؤْمِلٍ مِمَّا لَمَّا يَبْلُغُهُ، وَ بَيَانَ مِمَّا لَا يَسْكُنُهُ، وَ جَامِعٍ مَا سَوْفَ يَتْرُكُهُ) .

در واقع امام علیه السلام نخست به طور کلی از آرزوهای عقیم و دست نیافتنی سخن می گوید، سپس انگشت روی دو مورد خاص؛ یعنی بناها و قصرها، و اموال و ثروت ها می گذارد. بناهایی که انسان می سازد و رها می کند و می رود و اموالی که گردآوری کرده و بی آن که از آن ها بهره برد رها می سازد و دنیا را ترک می گوید.

سپس به این نکته اشاره دارد که مشکل این گروه از دنیاپرستان تنها این نیست که از نتیجه زحمات خود بهره مند نمی شوند، بلکه مشکل مهم تری در پیش دارند و آن تهیه این اموال از طرق نامشروع و مسئولیت آفرین است.

می فرماید: «چه بسا آن ها را از طریق باطل گردآوری کرده و یا حق آن را نپرداخته اند»؛ (وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ، وَ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ) .

در این جا نیز امام علیه السلام به دو موضوع از منابع حرام اشاره فرموده است:

نخست، به دست آوردن مال از طریق باطل، مانند این که در بخت آزمایی ها و امثال آن اموالی به دست آورد و یا اشیایی را که معامله بر آن باطل است مورد استفاده قرار دهد و دیگر این که حقوقی را که به آن اموال تعلق می گیرد - اعم از حقوق شرعی و حق الناس - نمی پردازد.

«(در نتیجه) آن را از طریق حرام به دست آورده و گناهان آن را بر دوش می کشند»؛ (أَصِيَابُهُ حَرَامًا، وَ اِحْتِمَالٌ بِهِ آثَامًا) .
«آثام» جمع «إثم» به معنای گناهان است؛ و لی در بعضی از نسخ نهج البلاغه مانند نسخه مرحوم علامه شوشتری «آثام» بر و زن «انام» آمده که به معنای کیفر گناه است)

در حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار آورده است می خوانیم:

«قَالَ سَيَمَعْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَجْتَمِعُ الْمَالُ إِلَّا بِخِصَالٍ خَمْسٍ بِيْخُلٍ شَدِيدٍ وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ وَ حِرْصٍ غَالِبٍ وَ قَطِيعَةٍ الرَّحِمِ

وَإِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الآخِرَةِ؛ راوی می گوید: از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: مال، (غالباً) انباشته نمی شود مگر از پنج راه: بخل شدید، آرزوهای دور و دراز، حرص غالب بر انسان، قطع رحم و ترجیح دنیا بر آخرت. (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۳۸، ح ۵)

بدیهی است اگر انسان بخیل نباشد و گرفتار آرزوهای طولانی نگردد و حرص نرزد و خویشاوندان خود را از اموالش بهره مند سازد و آخرت را بر دنیا از طریق انجام دادن کارهای خیر با اموالش ترجیح دهد، اموال، غالباً انباشته نخواهد شد.

آن گاه امام علیه السلام به نتیجه نهایی اسف انگیز و شوم این اعمال اشاره کرده می فرماید: «این افراد بر پروردگار خویش (در قیامت) وارد می شوند در حالی که غمگینند و افسوس می خورند که هم دنیا را از دست داده اند و هم آخرت را و این زیان آشکاری است»؛ (فَبَاءَ بَوُزْرِهِ، وَقَدِمَ عَلَى رَبِّهِ آسِئًا لَاهِفًا، قَدْ «حَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»).

علامه مجلسی رحمه الله این کلام شریف را با مقدمه پرمعنایی از آن حضرت در بحار الانوار آورده و می فرماید:

«انظروا إلى الدنيا نظر الزاهدين فيها فإنها عن قليل تزيل الساكين و تفجع المترف فلا- تَعَرَّوْكُمْ كَثْرَةُ مَا يَعْجَبُكُمْ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصِيحِبُكُمْ مِنْهَا فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ وَ اعْتَبَرَ وَ أَبْصَرَ إِدْبَارَ مَا قَدْ أَدْبَرَ وَ حُضُورَ مَا قَدْ حَضَرَ فَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ وَ كَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الآخِرَةِ لَمْ يَزَلْ وَ كُلُّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ...؛ (ای مردم!) به دنیا نگاه زاهدانه کنید، چرا که به زودی ساکنان خود را زائل می کند و مترفان و ثروتمندان بی درد را ناگهان گرفتار می سازد، بنابراین فزونی آنچه مایه اعجاب شماست در دنیا شما را نفریسد، زیرا بسیار کم با شما خواهد بود. خداوند رحمت کند کسی را که فکر می کند و عبرت می گیرد و به پشت کردن آنچه از دنیا پشت کرده و حضور آنچه حاضر است نظر می کند.

گویی آنچه در دنیا موجود است به زودی نابود می شود و آنچه در آخرت است همواره باقی است. (بدانید) آنچه می آید نزدیک است به وقوع بپیوندد».

سپس جمله های بالا را تا آخر ذکر می کند. (این حدیث شریف را علامه مجلسی ظاهراً از کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی نقل کرده است. (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۰، ح ۷۹ به نقل از مطالب السؤل، ص ۲۵۸))

امام علیه السلام حال این گونه افراد را مصداق خسران مبین دانسته است، زیرا انسان گاه بهره ای می برد؛ ولی به دنبال آن گرفتار خسارت مهمی می شود؛ مانند این که غذای بسیار لذیذی می خورد و به دنبال آن گرفتار بیماری هایی می گردد. این خسران است اما نه خسران مبین. یا این که اموال نامشروعی فراهم می کند و با آن چند صباحی به عیش و نوش می پردازد؛ ولی عذاب طولانی مدت الهی را برای خود فراهم می بیند. این هم ممکن است از نظر ظاهرینان خسران مبین نباشد.

«خسران مبین» جایی است که از راه نامشروع، اموال و ثروت هایی گردآوری و کاخ هایی بنا می کند و بی آن که کمترین بهره ای ببرد، رها کرده به دیار باقی می شتابد در حالی که مسئولیت همه گناه آن بر دوش اوست. این، «خسران مبین» است که امام علیه السلام با استفاده از آیات قرآن در بالا به آن اشاره فرموده است. از آن جا که بسیاری کسانی که به همین سرنوشت گرفتار می شوند و انسان نمی داند جزء کدامین دسته است، جای آن دارد که به هوش آید و به جبران گذشته پردازد.

شاهد گویای این مطلب داستانی است که طبری در کتاب خود در حوادث سال ۶۱ نقل می کند وی می گوید: عیب‌الله بن زیاد پس از اقدام عمر سعد به قتل امام حسین علیه السلام به او گفت: آن نامه ای که به تو نوشتم و دستور قتل حسین را دادم کجاست؟ (گویا می خواست آن را باز پس بگیرد و خود را از مسئولیت آن جدا کند) عمر گفت: من دستور تو را انجام دادم ولی آن نامه از بین رفت. ابن زیاد گفت: حتماً باید آن نامه را بیاوری. عمر باز هم گفت: نامه از بین رفته است. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند باید نامه را بیاوری. عمر گفت: به خدا قسم این نامه حتی به دست پیرزنان قریش هم رسیده است تا عذر مرا در مدینه بر آن ها آشکار سازد. به خدا سوگند من تو را نصیحتی درباره حسین کردم؛ نصیحتی که اگر به پدرم سعد بن ابی وقاص کرده بودم حق او ادا شده بود. عثمان بن زیاد، برادر عیب‌الله بن زیاد در آن جا حاضر بود گفت: عمر راست می گوید. به خدا سوگند من دوست داشتم که تمام طایفه بنی زیاد تا روز قیامت در بینی مردانشان مهاری بود و حسین به وسیله آن ها به قتل نمی رسید.

راوی این روایت می گوید: به خدا سوگند عیب‌الله بن زیاد این سخن را که شنید سکوت کرد و انکار نکرد. (.تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۷)

آری او هم می دانست که مصداق خسر الدنيا و الآخرة شده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : " O folks ! Fear Allah , for there is many a man who aspires for what he does not get, many a builder of a house who does not live to occupy it, and many a gatherer of that which he shall just leave behind. Possibly he may have gathered it wrongfully or by denying one's right. He acquired it unlawfully and had to bear the weight of sins on its account. Consequently, he returned (from this world) with that weight and came before Allāh with sorrow and grief. He lost this world and ((also) the thereafter; that is a loss (which is) manifest (Qur'ān, ۲۲: ۱۱).

حکمت ۳۴۵: یکی از راههای پاک ماندن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَدُّرُ الْمَعَاصِي

ترجمه ها

دستی

(معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: دست نیافتن به گناه نوعی عصمت است .

شهیدی

گناه نتوانستن کردن، گونه ای از ترک گناه است.

اردیلی

و فرمود از اسباب نگه داشتن نفسست متعذر شدن معصیتها

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گونه ای پاکدامنی است، به گناه دست نیافتن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: قدرت نداشتن بر گناه نوعی پاکدامنی است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(ناتوانی بر گناه، نوعی عصمت و دوری از گناه است). یعنی از جمله وسایل عصمت و بازدارنده ی گناه آن است که انسان خود را به ترک گناه عادت دهد وقتی که دسترسی به گناه ندارد تا این حالت برای او به صورت ملکه ای درآید و مقصود از عصمت همین است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي .

قد وردت هذه الكلمة على صيغ مختلفة من العصمة ألا تقدر و أيضا من العصمة ألا تجد و قد رويت مرفوعة أيضا.

و ليس المراد بالعصمة هاهنا العصمة التي ذكرها المتكلمون لأن العصمة عند المتكلمين من شرطها القدرة و حقيقتها راجعه إلى لطف يمنع القادر على المعصية من المعصية و إنما المراد أن غير القادر في اندفاع العقوبة عنه كالقادر الذي لا يفعل

کاشانی

(و قال عليه السلام: من العصمه تعذر المعاصی) از اسباب نگه داشتن نفس است از بدی ها متعذر شدن از معصیتها و قادر نبودن بر آن زیرا که عصمت، ملکه ترک معصیت است و گناه هست که حاصل می شود این ملکه از معتاد شدن ترک معصیت نزد عدم وجدان آن و عدم قدرت بر آن

آملی

قزوینی

فرمود: از اسباب عصمت و محفوظ ماندن نفس است از معصیت متعذر بودن و عدم قدرت بر معاصی چون شخص بر معصیتی قادر نباشد و اسباب آن او را حاصل نباشد ناچار از آن محفوظ ماند و به مرور ایام در نفس او ملکه تحفظ از آن معصیت حاصل گردد.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من العصمه تعذر المعاصی.» یعنی و گفت که از اسباب حصول عصمت است متعذر بودن کردن گناهان، زیرا که گناه نکردن ملکه می شود و عصمت حاصل می شود.

خویی

المعنى: العصمه ملکه نفسانيه تمنع عن وجود داعی المعصيه لصاحبها، فلا يصدر منه العصيان و الخطأ، و اذا تعذر المعصيه على احد كالأعمى الذى تعذر عليه النظر الى المحرمات فنال درجه من العصمه لان لا يحصل فى نفسه الداعى نحوما تعذر عليه من العمل، قال ابن ميثم: اى من اسباب العصمه، و ذلك ان الانسان يتعود بترکها حين لا يجدها حتى يصير ذلك ملکه له، و هى المراد بالعصمه. اقول: و لا- يخلو كلامه عن الاشكال. الترجمة: فرمود: عدم تمکن بر گناه، خود نوعی از عصمت است. چه خوش سروده:

چگونه شکر این نعمت گزارم *** که دست مردم آزاری ندارم

شوشتری

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: قال ابن ابى الحديد هذه الكلمه على صيغ مختلفه من العصمه ان لا تقدر من العصمه الا تجدد. و ليس المراد بالعصمه العصمه التى يذکرها المتكلمون. قلت: الظاهر ان المراد ان عدم تيسر اسباب المعصيه للانسان قسم من عصمه الله تعالى له.

مغنيه

ابدا لا فرق من حيث عدم المواخذة و العقاب بين من ترك القبيح و الحرام عجزا عنه مع الرغبه فيه، و بين من تركه تنزها عنه، و

هو قادر عليه. و لكن لهذا ثواب الطاعه دون ذاك.

عبده

... تستحيله الكلمه الواحده: اصلبهم عودا اشد هم بدينه تمسكا و اللحظه النظره الى مشتتهى و تنكاه كتمنعه اى تسيل جرحه و تاخذ بقلبه و تستحيله تحوله عما هو عليه اى نظره الى مرغوب تجذبه الى مواقعه الشهوه و كلمه من عظيم تميله الى موافقه الباطل ... العصمه تعذر المعاصى: هو من قبيل قولهم ان من العصمه ان لا تجد و روى حديثا

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره بازماندگان از گناهان) فرموده است: از (اسباب) پاکدامنى دست نيافتن است بر (انجام) گناهان (زيرا چون شخص به معصيتى دست نيافت ناچار از آن به سلامت ماند و كم كم گناه نكردن ملكه او گشته در نفسش رسوخ نمايد و مراد از عصمت و پاکدامنى هم همان ملكه است.

زمانى

همه مردم در برابر آتش سوزى خود را مى بازند و حيرانند كه براى جلوگيرى از آن، چه كنند، اما مامور آتش نشانى كه اسلحه مبارزه با آتش دارد و كارش خاموش كردن آتش است خود را به آتش مى زند و مال مردم را از حريق نجات مى بخشد، زيرا او راه نجات و خاموش ساختن را ماهرانه آموخته است. پرهيزكار هم در جامعه با ديدن وسائل انحراف، راه جهنم را تشخيص مى دهد و عواقب آن را درك مى كند و خود را به گناه آلوده نمى سازد: با آن مهارتى كه در نهادش بوجود آمده خيلى زود خود را نجات مى دهد و از آثار سوء گناه در امان مى ماند. ثروت نداشتن خود يكي از نعمتهاى بزرگ است كه انسان را از آلودگى به گناه نجات مى دهد و انسان بطور ناخودآگاه راه نجات و پاکدامنى را مى پيمويد و در ردیف پرهيزكاران قرار مى گيرد.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من العصمه تعذر المعاصى)، لان الانسان اذا تعذرت عليه المعصيه يعتصم، و لا يرتكب فيبقى سالما.

موسوى

الشرح: العصمه منحه ربانيه تتوافق مع اختيار الانسان لا يرتكب صاحبها محرما و لا يترك واجبا و من تعذرت المعصيه عليه فهو ايضا لا يرتكب حراما فهما اذن شريكان فى عدم الخطيئه ...

طالقانى

«نتوانستن و دشوار بودن انجام دادن معصيت از اسباب عصمت است.»

ابن ابی الحدید گوید: این سخن به صورتهای مختلف نقل شده است، و به صورت مرفوع هم روایت شده است و منظور از کلمه عصمت در این جا عصمت اصطلاحی متکلمان نیست، زیرا یکی از شرایط عصمت نزد متکلمان قدرت است و حقیقت آن به لطفی باز می گردد که شخص قادر به معصیت، از گناه باز می ماند و مراد این است که ناتوان در دفع عقوبت همچون توانایی است که آن را انجام ندهد.

مکارم

و قال علیه السلام

مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي.

امام علیه السلام فرمود:

عدم توانایی بر گناه، نوعی عصمت است. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها چیزی که در این جا در کتاب مصادر نقل می کند این است که می گوید: این کلام حکیمانه به صورت متفاوتی در غرر الحکم آمده است: «إِنَّ مِنَ النِّعْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي» و این تفاوت نشان می دهد که آمدی آن را از منبع دیگری اخذ کرده است. سپس به حدیث مشابه (از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) اشاره می کند و آن چنین است: «إِنَّ مِنَ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَجِدَ» و می افزاید: جای تعجب نیست، زیرا امیرمؤمنان علیه السلام مفهوم گفتار حکیمانه خود را از معلمش رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۰))

نعمت عدم توانایی بر گناه

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که از جهاتی قابل دقت است، می فرماید: «عدم توانایی بر گناه، نوعی عصمت است»؛ (مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي).

می دانیم عصمت معنای عامی دارد که به معنای محفوظ ماندن، به ویژه محفوظ ماندن از گناه است. گاه این حالت در حد کمال دیده می شود که مقام والای انبیا و امامان علیهم السلام است. آن ها ملکه ای نفسانی دارند که از هر گناه و خطا آنان را باز می دارد و همین مقام سبب اعتماد همه مردم به آن ها می شود که گفتار و رفتارشان حجت و سرمشق برای همگان باشد.

مرحله پایین تری از آن، ملکه عدالت است که بازدارنده از معاصی کبیره و اصرار بر صغیره است؛ ولی چنان نیست که در برابر همه چیز مقاومت کند.

درست مانند سدی است که در برابر سیلاب بسته اند که اگر سیلاب شدید و قوی باشد ممکن است سد را بشکند و با خود ببرد. افراد عادل نیز ممکن است گاه در برابر عوامل نیرومند گناه زانو بزنند و سپس پشیمان شوند و رو به درگاه خدا آورند و توبه کنند و سد عصمت عدالت در آن ها بار دیگر تجدید شود.

نوع سومی از عصمت است که انسان به سبب فراهم نبودن وسایل و اسباب گناه از آن دور می ماند. یا قدرت بر گناه ندارد؛ مانند نایبنا که نمی تواند نگاه هوس آلود به نامحرم داشته باشد و یا قدرت جسمانی دارد اما وسایل گناه فراهم نیست؛ مثل این که شرابی نیست تا بنوشد؛ هر چند مایل به آن باشد و یا حکومت اسلامی او را از گناه بازمی دارد هر چند او مایل به گناه باشد.

این گونه عصمت افتخار نیست و ثوابی در برابر ترک گناه به چنین شخصی داده نمی شود؛ ولی فایده اش این است که از عذاب الهی دور می ماند و بسا لطف خدا شامل افرادی شود و گناه کردن را بر آن ها متعذر کند تا از کیفر گناه دور بمانند.

البته گناه ادامه تعذر سبب می شود که انسان به ترک گناه عادت کند آن گونه که اگر اسباب آن هم فراهم شود به سراغ آن نمی رود. این نوعی امداد الهی در زمینه عصمت است.

پیام این گفتار امام علیه السلام آن است که افرادی که نمی توانند خود را در محیط گناه آلود نگه دارند سعی کنند از آن محیط دور بمانند تا گناه برای آن ها متعذر شود و البته ثواب ترک گناه را به نوعی خواهند داشت.

عدم حضور در مجلس معصیت و لزوم هجرت از مناطقی که انسان را به هر حال آلوده گناه می کند ناظر به همین معناست. حتی اگر درست بیندیشیم یکی از آثار و برکات هجرت مسلمانان از مکه به مدینه، یا از مکه به حبشه نیز همین بود که از محیط شرک که آن ها را مجبور به گناه می کرد دور بمانند و خدا را آزادانه بندگی و عبادت کنند.

قرآن مجید در سوره «نساء»، آیه ۹۷ می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مِرْءَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»؛ کسانی که فرشتگان (قبض ارواح)، روح آن ها را گرفتند در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند، به آن ها گفتند: «شما در چه حالی بودید؟ (و چرا با این که مسلمان بودید، در صف کفار جای داشتید؟!)» گفتند: «ما در سرزمین خود، تحت فشار و مستضعف بودیم». آن ها-فرشتگان- گفتند: «مگر سرزمین خدا، پهناور نبود که مهاجرت کنید؟!» آن ها (عذری نداشتند، و) جایگاهشان دوزخ است، و سرانجام بدی دارند».

قابل توجه است که در غرر الحکم (همان گونه که در مصادر ذکر شد) این کلام شریف به این صورت نقل شده است:

(إِنَّ مِنَ النِّعْمَةِ تَعَذُّرُ الْمُعَاصِي) و این واقعاً نعمتی الهی است که انسان باید شکر آن را بگزارد همان گونه که سعدی می گوید:

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

حافظ نیز می گوید:

من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

یکی از شعرای معاصر، کلام امام علیه السلام را به این صورت ترجمه کرده و می گوید: گر دسترست نیست به کاری که

خطاست این نیز نشانه ای ز الطاف خداست

گر عاجزی از این که گناهی بکنی کن شکر که این عجز هم از نعمت هاست

ابن ابی الحدید حدیث دیگری در این زمینه مشابه آن نقل کرده است:

«إِنَّ مِنَ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَجِدَ؛ نوعی از عصمت این است که وسایل گناه را در اختیار نداشته باشی».

پیام دیگری که این گفتار حکیمانه دارد این است که حاکمان جامعه برای دور ماندن مردم از گناه، کاری کنند که اسباب معصیت از میان آن ها برچیده شود و به اصطلاح روز، از طریق اقداماتی تأمینی و تربیتی، جامعه را از گناه دور دارند.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Lack of access to sins is also a kind of chastity

حکمت ۳۴۶: مشکلات درخواست کردن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاءٌ وَ جِهَكَ جَامِدٌ يُقَطِرُهُ السَّوَالُ فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقَطِرُهُ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: آبروی تو چون یخی جامد است که درخواست آن را قطره قطره آب می کند، پس بنگر که آن را نزد چه کسی فرو می ریزی؟

شهیدی

آبرویت نریخته ماند تا خواهش آن را بچکاند، پس بنگر که آن را نزد که می ریزی.

اردبیلی

روی تو آبیست بسته شده می چکاند آنرا سؤال کردن پس بنگر نزد که می چکانی آنرا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آبروی تو آبی است بسته. درخواست از دیگران آن را قطره قطره می ریزد، پس بنگر که آبرویت را نزد که می ریزد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آبرویت جامد است، اظهار حاجت آن را می ریزد، توجه کن آن را نزد چه کسی می ریزی .

شرح ها

راوندی

و روی: ماء وجهك جامد یقطره السؤال.

کیدری

ابن میثم

(آبروی تو روان نیست، درخواست از دیگران آن را فرو می چکاند، پس بنگر تا نزد چه کسی آن را فرو می چکانی). امام (علیه السلام)، آبرو را استعاره برای حیا و نورانیت آن در سیمای انسانی آورده است که با پرسش سائل از سیمایش رخت برمی بندد، و با عبارت جمود و چکیدن ترشیح به کار برده است. و احتمال دارد که کنایه از عرقی باشد که موقع خجالت سائل به خاطر سوال و شرمی که پیدا می کند، بر چهره اش نقش می بندد. و هدف امام (علیه السلام) از این سخن پرسش بجا از صاحبان مروت و خانواده های اصیل است. بعضی وجهک ماء جامد روایت کرده اند در این صورت استعاره برای آبرو به خاطر ریختنش خواهد بود که گویا مانند آب جامد کم کم آب می شود و می چکد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاءٌ وَجْهَكَ جَامِدٌ يُقَطِّرُهُ السُّؤَالُ فَانظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقَطِّرُهُ .

هذا حسن و قد أخذه شاعر فقال إذا أظمأتك أكف اللثام و قال آخر رددت لي ماء وجهي في صفيحة

و قال مصعب بن الزبير إني لأستحيي من رجل وجه إلى رغبته فبات ليلته يتململ و يتقلقل على فراشه ينتظر الصبح قد جعلني أهلا لأن يقطر ماء وجهه لدي إن أُرده خائباً.

و قال آخر ما ماء كفيك إن أرسلت مزنته من ماء وجهي إذا استقطرته عوض

كاشانی

(و قال عليه السلام: ماء وجهك) آب روی تو که حیاء است یا عرق یا بکاء (جامد) بسته شده است بر رخسار تو (یقطره السؤال) می چکاند آن را سوال (فانظر عند من تقطره) پس بنگر که نزد که می چکانی آن را به هر حال.

آملی

قزوینی

فرمود: ابروی تو بسته است بر رخسار تو سوال آن را می چکاند پس نظر کن پیش چه کسی می چکانی، باری اگر آبرو بریزی پیش کسی بریز که غرامت آن سخت نباشد و حیف آن بر دل تو آسان باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ماء وجهك جامد، يقطره السؤال، فانظر عند من تقطره؟!» یعنی و گفت عليه السلام: آبروی تو و اعتبار تو مانند آب بسته ی یخ شده است، می چکاند آن را سوال کردن، پس نگاه کن که در پیش چه کسی می چکانی آن را؟!!

خویی

المعنى: العفه ملكه نفسانيه تدعو الى حفظ النفس عن اظهار الحاجه عند الناس و العدول عنها يوجب انقباضا يوتر في الاعضاء و يغير الملامح، و ربما يوجب الرعشه و من آثاره انقباض العضلات و التعرق فيسيل العرق على الوجه، و بهذا الاعتبار عبر عنه بماء الوجه، و قد نبه (عليه السلام) على ان ماء الوجه جامد اى لا يذهب بنفسه، ولكن السؤال و اظهار الحاجه يذيبه و يقطره، فلا بد من السعى على عدم بذله، و لو اضطر الى ذلك فعبد من له مروه و صلاحيه على استجابته السؤال. الترجمة: فرمود: آب روی تو خشک و بر جا است، و سوال کردن آنرا میتراود و روان میسازد و میریزد، بنکر دست حاجت پیش چه کسی دراز میکنی و آبروی خود را در بر که میریزی چه خوش فرمود:

دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر*** که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

شوشتری

و قال عليه السلام اقول: هكذا فى الطبعه (المصريه)، ولكن فى (ابن ابى الحديد و الخطيه بدل ماء وجهك جامد وجهك ماء جامد و الصواب هنا ما فى الطبعه المصريه لتصديق (ابن ميثم) الذى نسخه بخط المصنف لما فيها. (الفصل السابع و الخمسون- فى الفقر) و كيف كان فيجوز فى يقطر و تقطر التخفيف مجردا و التشديد، ففى الصحاح قطر الماء و قطره يتعدى و لا يتعدى، و تقطير الشىء اسالته قطره قطره. و لا يجوز ان يكونا بضم المضارعه من باب الافعال، فمعنى اقطر حان له ان يقطر، و لا مناسبه له هنا. دخل محمد بن واسع على بعض الامراء فقال: اتيتك فى حاجه فان شئت قضيتها فكننا كريمين، و ان شئت لم تقضها و كنا لثيمين، اراد انه اذا لم يقضها كان طالب الحاجه ايضا لثيما حيث طلب حاجته من غير اهلها. و قال الطائى: اعياش انك لثيم و اننى مذ صرت موضع مطلبى للثيم و قال ابوالعيناى لمن طلب اليه حاجه فلم يقضها: سالتك حاجه فرددت باقبح من وجهك. و قال الطائى: رددت رونق وجهى فى صحيفته رد الصقال بهاء الصارم الخدم و ما ابالى - و خير القول اصدقه - حقنت لى ماء

وجهي ام حقنت دمي و قال ابوالاسود: و ان احق الصمصص ان كنت مادحا بمدحك من اعطاك و الوجه وافر (الفصل السابع و الخمسون- في الفقر) لاخر: اذا اظماتك اكف الرجال كفتك القناعه شبعاً و ربا فكن رجلاً رجله في الثرى و هامه همته في الثريا فان اراقه ماء الحياه دون اراقه ماء المحيا و قال بشار في عمر بن العلاء: دعاني الى عمر جوده و قول العشيره بحر خضم و لولا- الذي زعموا لم اكن لامدح ريحانه قبل شم و في (الكافي) عن الحارث الهمداني قال: سامرت اميرالمومنين عليه السلام فقلت: عرضت لي حاجه. قال: رايتني لها اهلاً؟ قلت: نعم. قال: جزاك الله عنى خيراً، ثم قام الى السراج فاغشاها و جلس ثم قال: انما اغشيت السراج لئلا ارى ذل حاجتك في وجهك فتكلم فاني سمعت النبي (صلى الله عليه و آله) يقول: الحوائج امانه من الله في صدور العباد، فمن كتبتها كتبت له عبادته و من افشاها كان حقاً على من سمعها ان يعينه. و عن الصادق عليه السلام قال: ما توسل احد الى بوسيله و لا تذرع بذريعه اقرب له الى ما يريد من رجل سلف اليه منى يد اتبعها اختها و احسنت ربها- اى تربيتها- فاني رايت منع الاواخر يقطع لسان شكر الاوائل، و لا سخت نفسى برد بكر الحوائج. و قد قال الشاعر: و اذا بليت يبذل وجهك سائلاً- فابذله للمتكرم المفضل ان الجواد اذا حباك بموعده اعطا كه سلسا بغير مطال (الفصل السابع و الخمسون- في الفقر) و اذا السؤال مع النوال و زنته رجح السؤال و خف كل نوال و عن الرضا عليه السلام: ساله رجل ان يعطيه ما يصل الى بلده، فدخل و رد الباب و اعطاه من اعلى الباب، فقيل له عليه السلام في ذلك، فقال: اما سمعت قول الاول: متى آتته يوماً لا طلب حاجه رجعت الى اهلى و وجهي بمائه هذا، و في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: ما من عبد يسال من غير حاجه فيموت حتى يحوجه الله اليها و يثبت الله له بها النار و عنه عليه السلام ايضا: رحم الله عبدا عفا و تعفف و كف عن المساله، فانه يتعجل الدينه في الدنيا و لا يغنى الناس عنه شيئاً. ثم تمثل بيت حاتم: اذا ما عرفت الياس الفيته الغنى اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و عنه عليه السلام: جاءت فخذ من الانصار الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقالوا: لنا حاجه. قال: هاتوا. قالوا: انها عظيمه. فقال: هاتوها ما هي؟ قالوا: تضمن لنا على ربك الجنه. فنكس النبي (صلى الله عليه و آله) راسه ثم نكت في الارض ثم رفع راسه فقال: افعل ذلك بكم على ان لا تسالوا احدا شيئاً. فكان الرجل منهم يكون في السفر فيسقط سوطه فيكره ان يقول لانسان: ناولنيه فرارا من المساله و ينزل فياخذه، و يكون على المائده فيكون بعض الجلساء اقرب الى الماء منه فلا يقول: ناولنى، حتى يقوم فيشرب. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ان الله تعالى احب شيئاً لنفسه و ابغضه لخلقه، ابغض (الفصل السابع و الخمسون- في الفقر) لخلقه المساله و احب لنفسه ان يسال، و لا يستحى احدكم ان يسال الله من فضله و لو شسع نعل. و عن النبي (صلى الله عليه و آله) ايضا: و الذى نفسى بيده لان ياخذ احدكم حبلاً ثم يدخل عرض هذا الوادى فيحتطب حتى لا يلتقى طرفاه ثم يدخل به الى السوق فيبيعه بمد من تمر و ياخذ ثلثيه و يتصدق بثلثه خير له من ان يسال الناس، اعطوه او حرموه. و عن الباقر عليه السلام: لو يعلم السائل ما فى المساله ما سال احد احدا، و لو يعلم المعطى ما فى العطيه ما رد احد احدا.

مغنيه

المراد بماء الوجه هنا الكرمه، اى احفظ عليك كرامتك بالكف عن السؤال و طلب العون الا من الله سبحانه.. فان احوجك الدهر الى مخلوق فاسال اهل المروثات و النجده، و اياك و سوال اللئيم فانه لا يتعامل الا على اساس الرغبه و الرهبه.

عبده

جعفرى

امام علیه السلام (درباره آبرو) فرموده است: آبروی تو بسته است (محفوظ می باشد) سوال و درخواست آن را می چکاند (می ریزد) بنگر آن را پیش کی می ریزی (از مردم پست چیزی نخواه که اگر خواسته ات را انجام ندهد شرمنده دیگری و اگر روا سازد همیشه تو را فروتن می خواهد).

زمانی

وزنه اجتماعی هر فردی بسته به حفظ شئون خویش است. کسی که بداند با چه کسی رفاقت کند، به چه کسی کمک کند، از چه کسی درخواست کند و زن خود را حفظ می کند و بر اثر آن بیشتر می تواند در جامعه خدمت نماید. امام (علیه السلام) آبرو را به موجودی قابل ذوب (مانند فلزها) تشبیه کرده که با درخواست از افراد نقصان پیدا می کند و امام سفارش می کند باید از کسی درخواست کنی که در برابر مقداری که از دست می دهی بتوانی چیزی بدست آوری و از سوی دیگر در آینده آبرویت را نریزد و پیش این و آن نگوید. مردان خدا فقط از خدا درخواست می کنند و خدا هم که حتی بر قصدها آگاه است، خواسته ها را تا آنجا که صلاح بداند عملی می سازد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ماء وجهك جامد) المراد بماء الوجه عز الانسان و شرفه و جاهد عند الناس (يقطره السؤال) ای یوجب نزوله، و ذهاب عزك (فانظر عند من تقطره) و تصبه، هل عند انسان لا يقدرک، ام عند من يحترمک؟.

موسوی

اللغة: قطر الماء: اساله قطره قطره. الشرح: السؤال يحمل الذل و الخجل و عند بعض النفوس الشریفه يعادل الرق فلذا يترفع عنه اصحاب الكرامه و ياباه الشرفاء و الامام هنا في هذا الاتجاه من المنع عن السؤال و ان يتجنبه الانسان مهما امکن و لكن اذا الضروره دعت و الحاجه الماسه احوته فليترقب الانسان الذی يحفظ كرامه الناس و يحافظ علی مقامهم و عزه نفوسهم ثم يقصده بالسؤال و لا يسال انذال الناس و عوامهم ...

طالقانی

«آبروی تو فسرده و نریخته است، خواهش کردن آن را فرو می چکاند، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی.»

این سخن چه نیکوست. شاعری آن را گرفته و چنین سروده است: آبروی مرا به صفحه چهره ام برگرداندی، همان گونه که صیقل آب و جلوه شمشیر بران را به آن برمی گرداند، اهمیت نمی دهم و بهترین سخن راست تر آن است و می گویم، برای من آبرویم را حفظ کردی چنان است که خونم را حفظ کرده ای.

مصعب بن زبیر گفته است: من از مردی که امید و رغبت خود را به سوی من روانه داشته است و شب را به امید رسیدن صبح و ریختن آبرویش پیش من، در بستر با ناآرامی و از این پهلو به آن پهلو شدن گذرانده است آزر می کنم که نا امیدش

و قال عليه السلام

مَاءٌ وَجْهَكَ جَامِدٌ يُقَطِرُهُ السُّؤَالُ، فَأَنْظُرُ عِنْدَ مَنْ تُقَطِرُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

آبرویت جامد است و تقاضا آن را آب کرده، فرو می ریزد.

بین آن را نزد چه کسی فرو می ریزی. (سند گفتار حکیمانه: تنها موردی که مرحوم خطیب در مصادر درباره این کلام حکمت آمیز بر آن دست یافته ربیع الابرار زمخشری است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۰))

تا می توانی از کسی تقاضا مکن

امام علیه السلام درباره تقاضا نزد اشخاص مختلف نکته جالبی را بیان می کند و می فرماید: «آبرویت جامد است و تقاضا آن را آب کرده و فرو می ریزد. بین آن را نزد چه کسی فرو می ریزی»؛ (مَاءٌ وَجْهَكَ جَامِدٌ يُقَطِرُهُ السُّؤَالُ، فَأَنْظُرُ عِنْدَ مَنْ تُقَطِرُهُ).

«مَاءٌ وَجْهٌ» که ترجمه تحت اللفظی آن «آبرو» است دقیقاً در فارسی و عربی معنای یکسان دارد. آبرو عبارت از احترام و شخصیت انسان است؛ شخص آبرومند کسی است که در جامعه محترم باشد و به دیده احترام به او بنگرند، برای سخنش اهمیت قائل باشند و در مشکلات به سراغ او بروند.

چرا این ویژگی نامش آبرو است؟ شاید-همان گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه اشاره کرده اند-دلیلش این باشد که انسان هنگامی که از کسی تقاضایی می کند، یا حادثه نامطلوبی اتفاق می افتد از شرم و حیا چهره او برافروخته شده و عرق بر صورتش جاری می شود، به اندازه ای که گاه از صورت می چکد. این در واقع آب صورت است که به تناسب واژه «آبرو» یا «ماء الوجه» بر آن اطلاق شده است.

به هر روی، امام علیه السلام می فرماید: آب صورت تو در حال عادی جامد است.

هنگامی که از دیگری تقاضا می کنی مایع شده و فرو می ریزد. بنگر نزد چه کسی آن را فرو می ریزی.

اشاره به این که انسان تا می تواند نباید از کسی تقاضایی کند و آبروی خود را در آن راه بریزد؛ اما اگر روزی ناچار شد، باید کسی را برای تقاضا کردن برگزیند که شایسته آن باشد و لااقل آبروی خود را نزد انسان با شخصیتی فرو ریخته باشد.

در حدیثی می خوانیم که «حارث همدانی» (از یاران خاص امیرمؤمنان علی علیه السلام) می گوید: شبی نزد آن حضرت به

گفت و گو نشسته بودم. عرض کردم:

حاجتی دارم. امام علیه السلام فرمود: مرا شایسته دانستی که حاجت خود را از من بخواهی؟ عرض کردم: آری. فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد. سپس برخاست و چراغ را خاموش کرد و نشست. بعد فرمود: چراغ را برای این خاموش کردم که ذلت عرض حاجت را در صورت تو نبینم. اکنون بگو چه می خواهی، زیرا از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: حوائج مردم امانت الهی در سینه بندگان است.

کسی که آن را بپوشاند عبادتی برای او محسوب می شود و کسی که آن را افشا کند لازم است برای انجام آن حاجت تلاش کند. (کافی، ج ۴، ص ۲۴، ح ۴)

در این زمینه، احادیث فراوانی در منابع مختلف اسلامی آمده است:

از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«لَوْ يَغْلَمُ السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْأَلَةِ مَا سَأَلَ أَحَدًا وَ لَوْ يَغْلَمُ الْمُعْطَى مَا فِي الْعَطِيَةِ مَا رَدَّ أَحَدًا أَحَدًا؛ اگر تقاضا کننده می دانست تقاضا کردن چه عیبی دارد هیچ کس از دیگری تقاضایی نمی کرد و اگر شخص بخشنده می دانست چه فضیلتی در عطیه است هیچ کس دیگری را محروم نمی ساخت.» (همان، ص ۲۰، ح ۲)

نقطه مقابل سؤال، «تعفف» است که قرآن مجید جمعی از فقرا و نیازمندان را برای داشتن آن ستوده، می فرماید: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»؛ (انفاق شما، مخصوصاً باید) برای نیازمندانی باشد که در راه خدا، در تنگنا قرار گرفته اند؛ (و توجه به آیین خدا، آن ها را از وطن های خویش آواره ساخته؛ و شرکت در میدان جهاد، به آن ها اجازه نمی دهد تا برای تأمین هزینه زندگی، دست به کسب و تجارتی بزنند؛) نمی توانند مسافرتی کنند (و سرمایه ای به دست آورند؛) و از شدت خویشتن داری، افراد ناآگاه آن ها را بی نیاز می پندارند؛ اما آن ها را از چهره هایشان می شناسی؛ و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی خواهند. (این است مشخصات آن ها!) و هر چیز خوبی در راه خدا اتفاق کنید، خداوند از آن آگاه است.» (بقره، آیه ۲۷۳) یعنی با این که آثار فقر به هر حال در چهره آن ها نمایان است؛ اما حاضر نیستند از کسی سؤال و تقاضایی کنند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که خطاب به اباذر فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ إِيَّاكَ وَ السُّؤَالَ فَإِنَّهُ ذُلٌّ حَاضِرٌ وَ فَقْرٌ تَتَعَجَّلُهُ وَ فِيهِ حِسَابٌ طَوِيلٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ ای اباذر! از سؤال و درخواست بپرهیز که ذلت حاضر و فقری است که آن را با شتاب به سوی خود می آوری (به علاوه) حسابی طولانی در روز قیامت دارد.» (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۷۵، ح ۵۷۶۲)

از این حدیث شریف نبوی استفاده می شود که شخص سائل اگر نیاز شدید نداشته باشد در قیامت مورد بازخواست قرار می گیرد.

به همین دلیل در حدیثی از امام حسین علیه السلام می خوانیم که شخصی خدمت آن حضرت رسید و تقاضایی کرد امام علیه السلام فرمود:

«إِنَّ الْمَسْأَلَةَ لَا تَصْرِ لُحْ إِلَّا فِي غُزْمٍ فَادِحٍ أَوْ فَقْرٍ مُدْقِعٍ أَوْ حَمَالَةٍ مُقَطَّعَةٍ فَقَالَ السَّائِلُ: مَا جِئْتُ إِلَّا فِي إِخِيْدَاهُنَّ فَأَمَرَ لَهُ بِمَائِهِ دِينَارٍ؛ سؤَال و تقاضا شایسته نیست مگر در بدهکاری سنگین یا فقر ناتوان کننده یا دیه ثابت و مسلم. سائل عرض کرد: من به دلیل یکی از این سه چیز خدمت شما رسیده ام. امام علیه السلام امر فرمود یکصد دینار به او دادند. (هر دینار یک مثقال طلا بود)». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۸)

نیز به همین دلیل در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَمَنْ فَتَحَ عَلَيَّ نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَبْعِينَ بَابًا مِّنَ الْفَقْرِ لَا يَسُدُّ أَذْنَاهَا شَيْءٌ؛ کسی که بر خود دری از سؤَال و تقاضا بگشاید خداوند هفتاد در از فقر به سوی او می گشاید که چیزی کمترین این درها را نمی بندد». (همان، ج ۱۸، ص ۱۱۵، ح ۲۰)

از این احادیث و احادیث دیگر و کلام حکیمانه بالا که همه به این مضمون وارد شده استفاده می شود که افراد باایمان حتی الامکان و تا زمانی که به شدت گرفتار نشده اند از کسی چیزی تقاضا نکنند و مناعت طبع و تعفف را نگاه دارند.

این سخن را با حدیثی که در کتاب شریف کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده پایان می دهیم. امام صادق علیه السلام می فرماید: گروهی از انصار خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و به آن حضرت سلام کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن ها جواب گفت.

عرض کردند: ای رسول خدا! ما را حاجتی است. فرمود: حاجتتان را بیان کنید.

عرض کردند: حاجت بسیار بزرگی است. فرمود: بگوئید چیست؟ عرض کردند:

بهشت را برای ما تضمین کن. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سر به زیر انداخت و با عصای کوچکی که در دست داشت به زمین اشاره کرد. سپس سر بلند کرد و فرمود:

«أَفْعَيْلُ ذَلِكَ بِكُمْ عَلَى أَنْ لَا تَسْأَلُوا أَحَدًا شَيْئًا؛ من این کار را انجام می دهم به این شرط که هرگز از کسی چیزی تقاضا نکنید. بعد از این ماجرا آن ها به قدری به این شرط وفادار بودند که اگر در سفری سوار بر مرکب بودند و تازیانه یکی از آن ها می افتاد به شخص پیاده ای نمی گفت این تازیانه را به من بده، چرا که آن هم نوعی تقاضا بود؛ خودش پیاده می شد و تازیانه را برمی داشت و زمانی که بر سر سفره ای نشسته بودند هرگاه یکی از حاضران به ظرف آب از دیگری نزدیک تر بود به او نمی گفت ظرف آب را به من بده. خودش برمی خاست و از ظرف آب می نوشید. (کافی، ج ۴، ص ۲۱، ح ۵)

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The dignity of your countenance is solid, but begging
”.dissolves it; therefore, look carefully before whom you dissolve it

حکمت ۳۴۷: جایگاه ستایش

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الشَّنَاءُ بِأَكْثَرٍ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَ التَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: ستودن بیش از آنچه که سزاوار است نوعی چاپلوسی، و کمتر از آن، درماندگی یا حسادت است .

شهیدی

ستودن بیش از سزیدن، چاپلوسی کردن است، و کمتر از آنچه باید درماندگی است یا رشک بردن.

اردبیلی

ثنا گفتن بر بیشتر و زیاده از استحقاق تطفیف سخنست در قول و افراط در مدح و کوتاه کردن ثنا از قدر استحقاق درماندنست در بیان یا حسد است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ستودن بیش از استحقاق، تملق است و کمتر از استحقاق، ناتوانی در گفتار است یا رشک بردن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ستایش بیش از شایستگی چاپلوسی، و کمتر از آنچه لازم است درماندگی یا حسادت است .

شرح ها

راوندی

و الملق: اللطف الشديد حتى تعطى الانسان بلسانه ما ليس فى قلبه مع مذلّه على البدن. و العى: العجز.

کیدری

ابن میثم

الملق: چرب زبانی و زیاده روی در ستایش. (ستایش بیش از اندازه چاپلوسی، و کمتر از حد شایستگی حسد است). امام (علیه السلام) از دو طرف افراط و تفریط در ستایش دیگران به خاطر پیامد ناپسند آنها بر حذر داشته است، پیامد افراط، چاپلوسی، و تفریط در ستایش درماندگی و یا حسد نسبت به فضیلت کسی است که مورد ستایش است.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الثَّنَاءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الْإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَ التَّقْصِيرُ عَنِ الْإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ .

كانوا يكرهون أن يثنى الشاعر فى شعره على الممدوح الثناء المفرط و يقولون خير المدح ما قارب فيه الشاعر و اقتصد و هذا هو المذهب الصحيح و إن كان قوم يقولون إن خير الشعر المنظوم فى المدح ما كان أشد مغالاه و أكثر تبجيلا و تعظيما و وصفا و نعتا.

و ينبغى أن يكون قوله ع محمولا- على الثناء فى وجه الإنسان لأنه هو الموصوف بالملق إذا أفرط فأما من يثنى بظهر الغيب فلا يوصف ثناؤه بالملق سواء كان مقتصدا أو مسرفا.

و قوله ع و التقصير عن الاستحقاق عى أو حسد لا مزيد عليه فى الحسن لأنه إذا قصر به عن استحقاقه كان المانع إما من جانب المثنى فقط من غير تعلق له بالمثنى عليه أو مع تعلق به فالأول هو العى و الحصر و الثانى هو الحسد و المنافسه

كاشانى

(و قال عليه السلام: الثناء باكثر من الاستحقاق) ثنا گفتن بیشتر و زیاده تر از استحقاق و عدم تساوی آن، به آن (عى او حسد) درماندن است در بیان یا حسد بردن پس واجب باشد ثنا گفتن به قدر استحقاق

آملی

قزوینی

فرمود: ثنا کردن کسی را زیاده از استحقاق او تملق و چاپلوسی و نشان نفاق بود و کمتر از استحقاق بی زبانی و درماندن در سخن یا حسد بردن و حق آن فضیلت نشناختن باشد، و طریق اوسط و عدل آن بود که هر کس را به قدر آنکه شایسته باشد ستایش کنی و دعا و ثنا گوئی.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «الثناء باكثر من الاستحقاق ملق و التقصير عن الاستحقاق عى او حسد.» يعنى و گفت عليه السلام كه ستايش
بيشتر از استحقاق تملق كردن است و كم كردن از قدر استحقاق، يا از جهت ناتوانى از ستايش كردن است و يا از روى حسد
بردن است.

خوبى

اللغه: (ملق) له و مالمقه: تودد اليه و تدلل له و ابدى له بلسانه من الا-كرام و الود ما ليس له فى قلبه (عى) بامرہ: عجز عنه و لم
يهتد لوجه مراده- المنجد-. المعنى: الافراط فى الثناء هو المدح بما ليس فى الممدوح، و يكثر فى الشعر و قد ذمه (عليه السلام)
بانه ملق، و الكف عن المدح بما فى الممدوح من الخصال الحميده عجز عن اداء حقه او حسد على فضله. الترجمة: فرمود:
ستايش بيشتر از آنچه سزاوار است تملق است، و كوتاهى از آنچه سزاوار است درماندگى و يا حسد است.

ستايش چه بگذشت از حد خود*** تملق بود بهر هر كس كه شد

و گر کمتر آيد از آنچه سزد*** ز عجز است يا آنكه باشد حسد

شوشترى

قالت بنو تميم لسلا مہ بن جندل- كما فى (العيون)-: اثن علينا بشعر ك. فقال: افعلوا حتى اثنى. و قال عمرو بن معد يكرب: فلو
ان قومى انطقتنى رماحهم نطقت و لكن الرماح اجرت و تقول العرب: لا- تهرف قبل ان تعرف، اى: لا- تطنب فى الثناء قبل
الاختبار. (و التقصير عن الاستحقاق عى او حسد) مدح رجل من اشراف تميم آخر منهم عند النبى (صلى الله عليه و آله) فى
وفدهم عليه، فقال الممدوح: قصر فى وصفى. فذمه المادح ثم قال: ما كذبت فى مدحى الاول و صدقت فى ذمى الثانى. رضيت
عنه فقلت فيه احسن ما اعرفه، و اغضبني فقلت فيه شر ما اعرفه. فاعجب (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) النبى
(صلى الله عليه و آله) كلامه و قال: ان من البيان لسحرا.

مغنيه

المراد بالملق هنا الرياء، و العى: العجز عن الكلام، و المعنى لا تخرج فى المديح عن حد الاعتدال، لانك ان اسرفت فيه فانت
مراء، و ان قصرت فانت عاجز عن الافصاح، او ان الحسد قد اكل قلبك، و اخرس نطقك.

عبده

... من الاستحقاق ملق: ملق بالتحريك تملق و العى بالكسر العجز

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره چاپلوسى) فرموده است: ستودن (ديگرى) بيش از آنچه (او) شايسته است چاپلوسى (و نشانه دوروئى)

می باشد، و کمتر از آنچه سزاوار است ناتوانی (و واماندن در سخن) یا رشک بردن (بر او) است (پس عدل و برابری در آن است که هر کس را به اندازه شایستگی ستوده مقام و منزلتش را آشکار سازیم).

زمانی

ستایش از افراد و یا اشیاء در صورتی که در حضور شخص و یا صاحب جنس باشد چابلوسی است ولی اگر پشت سر افراد ستایش شود هر قدر هم زیاد باشد چابلوسی نیست. سخنگو باید شایستگی و حدود سخن را درباره افراد درک کند و در حدود آن سخن بگوید چه در حضور شخص و چه در غیابش و کوتاهی کردن در تعریف، گوینده را بی اطلاع و یا حسود معرفی می کند. خدا که درباره موجودات سخن می گوید و یا صفات اشخاص را معرفی می کند: پرهیزکاران، مومنین، خودخواهان و ... بطور اختصار با چند کلمه صریح وارد سخن می شود و آنجا که اقتضاء می کند سرگذشت پیامبران از جمله یوسف را به تفصیل بررسی می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الثناء باكثر من الاستحقاق ملق) ای اذا مدحت احدا باكثر من استحقاقه، فقد تملقته، و ذلك ليس مدحا، بل اعتبارا (و التقصير عن الاستحقاق) بان مدحت دون الاستحقاق (عی) ای عجز (او حسد) لمقام الممدوح، فلا تريد ان تمدحه حسدا.

موسوی

اللغة: الثناء المدح و الاطراء. استحق الشيء: استوجبه و استاهله. الملق: التذلل او ابداء الاكرام باللسان دون القلب. عیب: عجز. الشرح: الاعتدال فی الثناء و المدح هو المطلوب و الزیاده او النقصه خروج عن حد العدل الى احد طرفی الافراط او التفريط فان زاد فی المدح تحولت الزیاده الى تملق و ریاء من اجل اكتساب ود الممدوح و ان قصر و لم یود الثناء حقه كان لداع نفسی فی التقصیر و هو الحسد له فلذا یمنعك اظهار الثناء بحقه او لانك عاجز من اداء الحق و كلاهما عیب فی المثنی و المادح ...

طالقانی

«ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست، چابلوسی است و کمتر از آنچه سزاوارست، درماندگی یا حسد است.»

از دیرباز خوش نمی داشته اند که شاعر در شعر خویش نسبت به ممدوح ستایش فزون از اندازه بیاورد و می گفته اند، بهترین ستایشها آن است که شاعر در آن میانه رو باشد، و این راه درست است. هر چند گروهی گفته اند بهترین شعر در ستایش، شعری است که در آن مبالغه و بزرگداشت بیشتر در اوصاف ممدوح گفته شده باشد.

شاید مقصود آن حضرت را بتوان بر این موضوع حمل کرد که ستایش در حضور و رویاروی را در نظر داشته است که اگر فزون از اندازه باشد، چابلوسی است، ولی کسی که پشت سر ستایش می کند چه در حد معمول و چه فزون از آن به تملق توصیف نمی شود.

و قال عليه السلام

الثناءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ، وَ التَّقْصِيرُ عَنِ الإِسْتِحْقَاقِ

عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ.

امام علیه السلام فرمود:

مدح و ستایش بیش از حد استحقاق، تملق است و کمتر از استحقاق، عجز و درماندگی و یا حسد است. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در مصادر می گوید: راغب اصفهانی در کتاب محاضرات الادباء آن را از امیرمؤمنان علی علیه السلام با تفاوتی نقل کرده و این تفاوت نشان می دهد این کلام شریف را از منبع دیگری جز نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۱). اضافه می کنیم: در بعضی از کتب، این جمله را از مأمون، خلیفه عباسی نقل کرده اند و واضح است که او آن را از امیرمؤمنان علیه السلام گرفته است)

حد مدح و ستایش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به مطلب مهمی درباره افراط و تفریط در ستایش افراد اشاره کرده، می فرماید: «مدح و ستایش بیش از حد استحقاق، تملق است و کمتر از استحقاق، عجز و درماندگی و یا حسد است»؛ (الثناءُ بِأَكْثَرِ مِنَ الإِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ، وَ التَّقْصِيرُ عَنِ الإِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ).

شک نیست که مدح و ستایش در حد اعتدال، کاری است بسیار پسندیده، زیرا از یک سو سبب تشویق شخصی می شود که کاری در خور ستایش انجام داده و یا فضیلتی از نظر اوصاف انسانی دارد، و احساس می کند که افراد، قدردانِ کارها و صفات او هستند و همین امر او را در ادامه راه دلگرم می سازد، به گونه ای که مشکلات را به راحتی تحمل می کند.

از سوی دیگر هنگامی که دیگران ببینند افراد نیکوکار و یا کسانی که موصوف به صفات انسانی هستند مورد مدح و ستایش قرار می گیرند، آن ها نیز تشویق می شوند و همین امر سبب گسترش کارهای نیک و صفات نیک در جامعه می شود.

به همین دلیل در هر عصر و زمان به خصوص در عصر ما برنامه هایی برای بزرگداشت افراد و دادن جوایز به آن ها در حضور جمعی از شخصیت ها برپا می شود و بهترین ها را ستایش و تشویق می کنند تا درسی برای همگان باشد و نشانه ای از حق شناسی و قدردانی از سوی مدیران جامعه تلقی شود.

ولی این کار نیک و پرفایده هر گاه دست خوش افراط و تفریط گردد تبدیل به ضد خواهد شد و آثار بد فراوانی خواهد داشت و اگر از حد بگذرد شکل تملق و چاپلوسی به خود می گیرد که از زشت ترین کارهاست؛ کاری است آمیخته با دروغ و اظهار ذلت، کاری است که چه بسا سبب گمراهی افرادی خواهد شد که مورد ستایش واقع می شوند و آن ها در آغاز

ممکن است آن اغراق گویی‌ها را باطل بدانند ولی کم کم آن را صحیح پندارند و گمراه شوند و این گونه افراد اگر از مدیران و رؤسای جامعه باشند آثار سوء این حالت به مردم هم سرایت می‌کند و آن‌ها نیز زیان می‌بینند و به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: مدح و ستایش بیش از استحقاق، تملق است (و تمام زیان‌های آن را دربر دارد).

ولی اگر مدح و ثنا کمتر از استحقاق باشد؛ یعنی گوینده نخواهد یا نتواند حق آن را به جای آورد و یا کار مهمی را که از طرف سرزده کم ارزش بشمرد و صفات فضیلت او را کم اهمیت معرفی کند، از یکی از این دو چیز ممکن است سرچشمه بگیرد که یکی مربوط به گوینده از نظر ذاتی است و دیگری در ارتباطش با طرف مقابل: از نظر ذاتی آن است که در بیان ارزش خدمات و صفات اشخاص ناتوان باشد و نتواند حق مطلب را ادا کند و در صورت دوم مانعی جلوی او را می‌گیرد که حق مطلب را ادا کند و آن ممکن است غالباً حسد و گناه کینه و عداوت و زمانی حفظ منافع مادی باشد و از همین رو امام علیه السلام می‌فرماید:

(مدح و ستایش کمتر از استحقاق، ناشی از عجز و درماندگی و یا حسد است).

قرآن مجید بارها مؤمنان و مجاهدان و افرادی را که کارهای مهمی انجام داده اند ستایش می‌کند.

در مورد فداکاری امیرمؤمنان علی علیه السلام در «لیله المبیت» می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ»؛ بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در «لیله المبیت» به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله) جان خود را برای خشنودی خدا می‌فروشند؛ و خداوند به بندگان مهربان است». (بقره، آیه ۲۰۷)

در سوره «دھر»، هجده آیه درباره فداکاری امیرمؤمنان علیه السلام و همسرش زهرا مرضیه و فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهم السلام که سه روز روزه گرفتند و طعام افطار خود را به مسکین و یتیم و اسیر دادند بیان داشته و کار آن‌ها را بسیار ستوده و وعده انواع نعمت‌های بهشتی را به آن‌ها داده است.

در آیه ولایت «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» خاتم بخشی امیرمؤمنان علیه السلام را در حال نماز ستوده است. (مائده، آیه ۵۵)

درباره یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نمونه‌های فراوانی هست؛ از جمله «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا»؛ خداوند از مؤمنان-هنگامی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند-راضی و خشنود شد؛ خدا آنچه را در درون دل‌هایشان (از ایمان و صداقت) نهفته بود می‌دانست، از این رو آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به عنوان پاداش نصیب آن‌ها فرمود». (فتح، آیه ۱۸)

از این قبیل آیات در قرآن فراوان دیده می‌شود که همه آن‌ها درسی است برای ما که باید کارهای نیک نیکوکاران و صفات برجسته آن‌ها را در برابر آن‌ها و در مقابل مردم ستود تا هم آن‌ها تشویق شوند و هم سایر مردم درس بگیرند.

ولی این حکم، استثنایی هم دارد و آن جایی است که اگر کسی را پیش روی او مدح و ثنا بگوییم مغرور می‌شود و همان

غرور، او را طلبکار از مردم و گاهی طلبکار از خدا می سازد و گاه سبب در جازدن یا عقب گرد او می شود.

از این رو در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِذَا مَدَحْتَ أَحَاكَ فِي وَجْهِهِ فَكَأَنَّمَا أَمْرُوتَ عَلَى حَلْفِهِ الْمُوسَى؛ هنگامی که برادرت را پیش روی او مدح و ثنا بگویی مانند این است که تیغ بر گلویش کشیده باشی». (.میزان الحکمه، باب مدح؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۵۶)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib ule said: "To praise more than what is due is sycophancy; to do
".it less is either because of inability to speak or due to envy

حکمت ۳۴۸: سخت ترین گناه

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ.

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: سخت ترین گناه، آن که گناهکار آن را کوچک بشمارد .

شهادی

سخت ترین گناهان آن بود که گناهکار آن را خوار بشمرد.

اردیلی

و فرمود سختین گناهان نزد خدا آنست که خوار دارد آنرا صاحب آن و سهل پندارد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخت ترین گناهان، گناهی است که مرتکب آن آسانش انگارد و خردش شمرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سخت ترین گناهان گناهی است که گنه کار آن را ناچیز بشمارد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بدترین گناهان گناهی است که صاحبش ان را ساده پندارد). توضیح آن که ساده انگاشتن گناه باعث غرق شدن در آن و ارتکاب زیاد گناه و دور نساختن آن از خود، می گردد. به طوری که ملکه می شود. برخلاف گناهانی که مهم و سخت تلقی شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ [صَاحِبُهَا]

صَاحِبُهُ .

قد ذكرنا هذا فيما تقدم و ذكرنا العله فيه و هي أن فاعل ذلك الذنب قد جمع بين فعل الذنب و فعل ذنب آخر و هو الاستهانه بما لا يستهان به لأن المعاصي لا هين فيها و الصغير منها كبير و الحقير منها عظيم و ذلك لجلاله شأن المعصی سبحانه.

فأما من يذنب و يستعظم ما أتاه فحاله أخف من حال الأول لأنه يكاد يكون نادما (بعدها في ا: «على ما فعل»).

کاشانی

(و قال عليه السلام: اشد الذنوب عند الله) سخت ترین گناهان نزد حق سبحانه و تعالی (ما استهان به صاحبه) آن است که خوار دارد آن را صاحب آن و سهل گیرد آن را زیرا که آن مستلزم ملازمت است بر آن تا آنکه ملکه شود و دال بر جرات است در عصیان بی خوف و بیم. و موید این است قول الهی که: (و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم)

آملی

قزوینی

فرمود: سخت ترین گناهان آن است که صاحب آن به آن استهانت نماید و سهل و خوار شمارد و معصیت به دو چیز بزرگ گردد: یکی اصرار که (لا صغیره مع الاصرار) و یکی خوار شمردن و خرد گفتن که هر که معصیتی خرد گیرد بزرگ گردد چنانچه اگر بزرگ گیرد خرد گردد، زیرا که خرد شمردن نشان جرئت و قصور معرفت و دوری از خوف و توبه و ندامت بود،

و هم به اصرار کشاند چنانچه اصرار به او کشاند (قال تعالى.. و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اشد الذنوب عندالله ما استهان به صاحبه.» یعنی و گفت علیه السلام که سخت ترین گناهان در نزد خدا آن گناهی است که سهل شمرد آن را صاحب آن.

خوبی

المعنى: شده الذنب يعتبر من مقدار كشفه عن تجرى مرتكبه له، فان الذنب يتكون فى القلب قبل ان يتحقق بالعمل، و استهانه المذنب بذنبه كاشف عن منتهى تجرى صاحبه و عدم مبالاته بحكم الله تعالى و امره و نهيه، فيكون من اشد الذنب و ان كان عمله طفيفا و حقيرا مضافا الى ان الاستهان به بذنوب تدعو المذنب الى الاصرار عليه فيصير اشد بالاصرار، و لذا عد الاصرار على الصغيره من الكبائر. الترجمة: فرمود: سخت ترین گناهان آنست که مرتکبش آنرا سبک و ناچیز شمارد. گناهی که آید بچشمت حقیر ببايد شماری تو آنرا کبیر

شوشتری

اقول: الاصل فيهما واحد، و قد غفل المصنف فى الثانى عن الاول حتى ينبه على ذلك كما هو دابه، و مقادهما واحد. و المراد ان كل ذنب عده صاحبه هينا و خفيفا يصير اشد ذنب و لو كان ذنبا صغيرا. قال النبى (صلى الله عليه و آله) كما روى فى (الكافى):- اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر بان يذنب و يقول طوبى لى لو لم يكن لى غير ذلك. و قال الصادق (عليه السلام)- كما روى ايضا- ان النبى (صلى الله عليه و آله) نزل بارض قرعاء فقال لاصحابه: ايتونى بحطب. فقالوا: نحن بارض قرعاء ما بها من حطب. قال: فليات كل انسان بما قدر عليه. فاتوا بما صار بعضه على بعض. فقال (عليه السلام): هكذا تجتمع الذنوب، اياكم و المحقرات من الذنوب، فان لكل شىء طالبا. يقول تعالى (... و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء احصيناه فى امام مبين). (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى دعا ابى حمزه: الهى ما عصيتك و انا بربوبيتك جاحد، و لا بامرک مستنقد، و لا لو عيدک متهاون، و لا لعقولبتك متعرض، و لكن خطيئه عرضت و سولت لى نفسى و غلبنى هواى و اعانى عليها شقوتى. و تارك لصلاه كافر دون الزانى، لان الزانى يزنى من غلبه الشهوه و تارك الصلاه يتركها استخفافا بها. و قالوا عليهم السلام: لا تنال شفاعتنا مستخفا بالصلاه. هذا، و نقل ابن المعتز فى (بديعه) العنوان بلفظ آخر فقال: قال على (عليه السلام): (ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه).

مغنيه

كلنا يذنب و يخطىء، و من ادعى غير ذلك فقد اقام الدليل من نفسه على ذنبه و خطئه، و من اقترف ذنبا و قال: هذا هين و بسيط فقد اضاف ذنبا الى ذنب. و المومن الحق يخاف من ذنبه، و يطلب الصفح من ربه.

عبده

امام علیه السلام (درباره گناه) فرموده است: سخت ترین گناهان (نزد خدا) گناهی است که شخص آن را آسان و خرد پندارد (زیرا بی اعتنائی به گناه اگر چه کوچک باشد مستلزم نترسیدن از کیفر و توبه و بازگشت از آن می گردد و چون ملکه شخص گشته در نفس رسوخ نمود از هیچ گناهی هر چند بزرگ باشد پروا ندارد).

زمانی

در اسلام اعتراف به گناه پیش این و آن گناه به حساب می آید به این جهت که دیگران را به گناه تشویق می کند، تکرار گناه هم هر قدر کوچک باشد گناه بزرگ به حساب می آید، زیرا نسبت به دستورات کسی نافرمانی شده که در عظمت همتا ندارد. گناهکاران دو دسته اند: یک دسته که نسبت به عمل خود کوچکترین ناراحتی ندارند که این افراد در مسیر سقوط در جهنم هستند و همین دسته مورد نظر امام (علیه السلام) می باشند که امام (علیه السلام) گناه آنان را شدیدترین گناهان معرفی کرده است و یک دسته کسانی هستند که پس از گناه و یا موقع گناه کردن ناراحت و پشیمانند این گروه راه بازگشت دارند و امید به رستگاری آنان تا زمانی که در حالت پشیمانی هستند زیاد است. این گروه در ردیف توبه کاران معرفی شده اند که حدود ۹۰ آیه درباره آنان در قرآن مجید آمده است. از نظر قرآن مجید لایابالیان که در انجام گناه بی باکند به عنوان فتنه انگیزان معرفی شده اند که عملاً جامعه را به سقوط می کشانند و عذاب دردناک برای آنان پیش بینی شده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اشد الذنوب) اثما و عقابا (ما استهان به صاحبه) بان یعتبره هینا و سهلا.

موسوی

اللغة: استهان به: استحقره. الشرح: الذنوب كلها عظيمة لانها تمثل التمرد و العصیان و النفسیه السافله و لكن اشد هذه الذنوب اذا كان الانسان مستهینا مستغفرا لها لانه يستحقر التمرد و يستسهل العصیان و بالآخره يستخف بالله و عقابه و عذابه و لذا كانت من اشد الذنوب.

طالقانی

«سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد.»

این موضوع و سبب آن را در گذشته بیان کردیم که در این صورت گنهکار مرتکب دو گناه شده است، یکی خود گناه و دیگری بی ارزش شمردن چیزی که نباید بی ارزش شمرد شده شود، یعنی با بی ارزش شمردن گناه نسبت به جلال شان باری تعالی اهانت کرده است، و گناه کوچک هم در واقع بزرگ است. و حال آنکه کسی که گناه می کند و آن را بزرگ می شمرد، گرفتاریش از این یکی سبکتر است و ممکن است پشیمان شود.

و قال عليه السلام

أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

شدیدترین گناهان گناهی است که صاحبش آن را کوچک بشمارد. (سند گفتار حکیمانه: این گفتار حکیمانه بار دیگر در نهج البلاغه (با تفاوت مختصری) در حکمت شماره ۴۷۷ آمده و به گفته مرحوم خطیب در مصادر، زمخشری آن را در کتاب ربیع الابرار در باب (الخطایا و الذنوب) به این صورت آورده است: «أَعْظَمُ الذُّنُوبِ مَا اسْتِخَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ» و این تفاوت دلیل بر تفاوت در منبع است. ابن قاسم در روض الاخیار آن را با اضافه «جُحُودُ الذَّنْبِ ذَنْبَانِ» نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۱))

شدیدترین گناه

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی در ارتباط با گناهان اشاره کرده می فرماید: «شدیدترین گناهان گناهی است که صاحبش آن را کوچک بشمرد»؛ (أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ).

دلیل آن روشن است. کسی که گناهی را کوچک می شمرد به آسانی به آن گرفتار می شود و گاه آن را آن قدر تکرار می کند که به صورت ملکه او درمی آید و غرق در آن می شود و سرانجام به عذاب الهی در دنیا و آخرت گرفتار خواهد شد.

اضافه بر این، از یک نظر هیچ گناهی کوچک نیست، زیرا گناهکار فرمان خدا را می شکند و عصیان پروردگار هرچه باشد بزرگ و مهم است.

به عکس هرگاه انسان برای گناهی اهمیت قائل باشد از آن فاصله می گیرد و خود را حفظ می کند و کمتر آلوده آن می شود؛ یعنی ابهت گناه، سدی در برابر آلودگی به آن است.

این درست به آن می ماند که انسان بگوید: «فلان دشمن من حقیر است، من اعتنایی به او ندارم، من باید از فلان دشمن دیگر خود را حفظ کنم» و چه بسا این تصور سبب می شود که آن دشمن حقیر، ضربه کاری به او وارد کند در حالی که هیچ گونه آمادگی برای دفاع در مقابل او ندارد؛ ولی هرگاه در برابر دشمنی قرار گیرد که از نظر او خطرناک است کاملاً آماده دفاع می شود.

کوتاه سخن این که انسان ضربه را از جایی می خورد که به آن اهمیت نمی دهد.

کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی در باب «استصغار الذنب؛ کوچک شمردن گناه» حدیث جالبی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که:

«اتَّقُوا الْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ فَإِنَّهَا لَا تُغْفَرُ قُلْتُ وَمَا الْمُحَقَّرَاتُ قَالَ الرَّجُلُ يَذْنُبُ الذَّنْبَ فَيَقُولُ طُوبَى لِي لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي غَيْرُ ذَلِكَ؛ از گناهان کوچک پرهیزید، چرا که بخشوده نمی شود. راوی سؤال می کند: منظورتان از گناهان کوچک چیست؟ فرمود: گناهی است که انسان مرتکب می شود و می گوید: خوشا به حال من اگر فقط گناه من همین باشد». (کافی، ج ۲، ص ۲۸۷، ح ۱)

در واقع چنین کسی فرمان الهی را حقیر شمرده و نسبت به آن اهانت کرده است.

در همان باب از کتاب کافی حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله نَزَلَ بِأَرْضِ قَزَعَاءَ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ اتُّوا بِحَطَبٍ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ نَحْنُ بِأَرْضِ قَزَعَاءَ مَا بِهَا مِنْ حَطَبٍ قَالَ فَلْيَأْتِ كُلُّ إِنْسَانٍ بِمَا قَدَرَ عَلَيْهِ فَجَاءُوا بِهِ حَتَّى رَمَوْا بَيْنَ يَدَيْهِ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله هَكَذَا تَجْتَمِعُ الذُّنُوبُ ثُمَّ قَالَ إِيَّاكُمْ وَ الْمُحَقَّرَاتِ مِنَ الذُّنُوبِ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ طَالِبًا أَلَا وَ إِنَّ طَالِبَهَا يَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سفری در سرزمین خشک و بی آب و علفی فرود آمد و به یارانش فرمود: مقداری هیزم بیاورید. (تا آتش برای رفع نیاز روشن کنیم) عرضه داشتند: ای رسول خدا! این جا زمین بی آب و علفی است، هیزمی ندارد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر کدام از شما به هر اندازه که می توانید بیاورید. (آن ها در بیابان پخش شدند و) هر کدام چیزی با خود آورد و آن ها را در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله روی هم ریختند. (و از فرونی آن تعجب کردند). پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: گناهان این گونه جمع می شوند. از گناهان کوچک پرهیزید، زیرا هر گناهی بازخواست کننده ای دارد. آگاه باشید بازخواست کننده گناهان آن ها را می نویسد و آثار آنان را حفظ می کند و (خداوند در قرآن می فرماید): هر چیزی را در امام مبین (لوح محفوظ) شمارش کرده ایم». (کافی، ج ۲، ص ۲۸۸، ح ۳)

بعید نیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آتشی در آن هیزم ها افکنده باشد و هنگامی که آتش از آن زبانه کشیده این سخن را فرموده باشد. اشاره به این که آتش های عظیم قیامت از درون این گناهان کوچک برمی خیزد.

در حدیث دیگری که مرحوم «شیخ طوسی» در کتاب امالی آورده است می خوانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود:

«يَا أَبَا ذَرٍّ لَا تَنْظُرْ إِلَى صِغَرِ الْخَطِيئَةِ وَ لَكِنْ انْظُرْ إِلَى مَنْ عَصَيْتَ؛ ای اباذر! نگاه به کوچکی گناه مکن؛ بلکه نگاه به عظمت خدایی کن که او را عصیان می کنی». (امالی طوسی، ص ۵۲۸)

در حدیث دیگری از امام کاظم علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«لَا تَسْتَكْبِرُوا كَثِيرَ الْخَيْرِ وَ لَا تَسْتَقْبِلُوا قَلِيلَ الذُّنُوبِ فَإِنَّ قَلِيلَ الذُّنُوبِ يَجْتَمِعُ حَتَّى يَكُونَ كَثِيرًا وَ خَافُوا اللَّهَ فِي السَّرِّ حَتَّى تُعْطُوا مِنْ

أَنْفُسِكُمْ النَّصْفَ؛ كار خیر را، هر چند زیاد انجام دهید بزرگ نشمرید (که شما را از ادامه راه بازمی دارد) و گناهان کم را اندک ندانید، زیرا گناهان کم جمع می شود و تبدیل به بسیار خواهد شد و از خدا در پنهانی نیز بترسید تا انصاف را بتوانید از ناحیه خود رعایت کنید». (کافی، ج ۲، ص ۲۸۷، ح ۲)

این حدیث می تواند اشاره به نکته دیگری در باب کوچک یا کم شمردن گناه باشد که اگر انسان گناه را کم و یا کوچک بشمرد از تکرار آن بیم ندارد و زمانی متوجه می شود که به گناهان کبیره و بسیاری تبدیل شده است، بنابراین کوچک شمردن گناه به هر حسابی که باشد گناهی دیگر است.

افزون بر این ها کوچک و بزرگ بودن گناه دقیقاً روشن نیست؛ چه بسا ما گناهی را کوچک بشمریم و در پیشگاه خداوند بزرگ باشد و مایه خشم و غضب او گردد، همان گونه که در حدیث پرمعنایی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ كَتَمَ ثَلَاثَةً فِي ثَلَاثِهِ كَتَمَ رِضَاهُ فِي طَاعَتِهِ وَ كَتَمَ سَيِّئَتُهُ فِي مَعْصِيَتِهِ وَ كَتَمَ وَلِيُّهُ فِي خَلْقِهِ فَلَا يَسْتَحْفِنَنَّ أَحَدُكُمْ شَيْئاً مِنَ الطَّاعَاتِ فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي فِي أَيِّهَا رَضِيَ اللَّهُ وَلَا يَسْتَقَلِّنَنَّ أَحَدُكُمْ شَيْئاً مِنَ الْمَعَاصِي فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي فِي أَيِّهَا سَيَّئَ اللَّهُ وَلَا يَزُرِينَنَّ أَحَدُكُمْ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي أَيُّهُمْ وَلَى اللَّهُ؛ خدا سه چیز را در سه چیز مخفی داشت: رضای خود را در طاعتش و خشم خود را در معصیتش و ولیش را در میان خلق، بنابراین هیچ یک از شما چیزی از طاعات را کوچک نشمرد، چراکه نمی داند شاید در آن رضای خدا باشد و هیچ یک از شما چیزی از معاصی را کم نشمرد، زیرا نمی داند شاید خشم و غضب پروردگار در آن باشد و به هیچ کس از خلق خدا عیب جویی و اهانت نکنید، چراکه نمی دانید کدام یک از آن ها از اولیاء الله هستند». (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۴۷، ح ۱۲)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said, "Peace with one who keeps away even from minor sins and, hence, his burden is considered light." {The result of lack of restraint and care with regard to small sins is that a man becomes rather careless in the matter of sins and, by and by, this habit produces boldness to commit larger sins. Then he begins to commit them without hesitation. Therefore, one should regard small sins as a harbinger of bigger ones and should avoid them so that the stage for committing big sins will not materialize

ص: ۵۳۵

حکمت ۳۴۹: الکوی انسان کامل

اشاره

صوت

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ وَ مَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ وَ مَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطَبَ وَ مَنْ اقْتَحَمَ اللَّحِيجَ غَرِقَ وَ مَنْ دَخَلَ مِداخِلَ السُّوءِ اتَّهَمَ وَ مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ وَ مَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ وَ مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنْكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَ بِهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ وَ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ

ترجمه ها

دشمنی

(اخلاقی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که در عیب خود بنگرد از عیب جویی دیگران باز ماند، و کسی که به روزی خدا خشنود باشد بر آنچه از دست رود اندوهگین نباشد، و کسی که شمشیر ستم بر کشد با آن کشته شود، و آن کس که در کارها خود را به رنج اندازد خود را هلاک سازد، و هر کس خود را در گردابه‌های بلا افکند غرق گردد، و هر کس به جاهای بد نام قدم گذاشت متهم گردید.

و کسی که زیاد سخن می گوید زیاد هم اشتباه دارد، و هر کس که بسیار اشتباه کرد، شرم و حیاء او اندک است، و آن که شرم او اندک، پرهیزکاری او نیز اندک خواهد بود، و کسی که پرهیزکاری او اندک است دلش مرده، و آن که دلش مرده باشد در آتش جهنم سقوط خواهد کرد. و آن کس که زشتی های مردم را بنگرد، و آن را زشت بشمارد سپس همان زشتی ها را مرتکب شود، پس او احمق واقعی است. قناعت، مالی است که پایان نیابد، و آن کس که فراوان به یاد مرگ باشد در دنیا به اندک چیزی خشنود است، و هر کس بداند که گفتار او نیز از اعمال او به حساب می آید جز به ضرورت سخن نگوید.

شهیدی

آن که به عیب خود نگرست، ننگریست که عیب دیگری چیست، و آن که به روزی خدا خرسندی نمود، بر آنچه از دستش رفت اندوهگین نبود، و آن که تیغ ستم آهیخت، خون خود بدان بریخت، و آن که در کارها خود را به رنج انداخت، خویشتن را هلاک ساخت، و آن که بی پروا به موجها در شد غرق گردید، و آن که به جایهای بدنام در آمد بدنامی کشید، و هر که پر گفت راه خطا بسیار پویید، و آن که بسیار خطا کرد شرم او کم، و آن که شرمش کم پارسایی اش اندک هم، و آن که پارسایی اش اندک، دلش مرده است، و آن که دلش مرده است راه به دوزخ برده. و آن که به زشتیهای مردم نگرد و آن را ناپسند انگارد سپس چنان زشتی را برای خود روا دارد نادانی است و چرایی در نادانی او نیست، و قناعت مالی است که پایان نیابد، و آن که یاد مرگ بسیار کند، از دنیا به اندک خشنود شود، و آن که دانست گفتارش از کردارش به حساب آید، جز در آنچه به کار اوست زبان نگشاید.

و فرمود هر که نظر کرد در عیب نفس خود دست باز داشت از عیب غیر خود و هر که راضی شد بروزی خدا مر او را اندوهگین نشد بر آنچه فوت شد از او و هر که بکشد شمشیر ستم را کشته شود بآن و هر که رنج کشید بنفس خود در کارهائی دشوار و هر که بزور دریافت غرق شد یعنی در مظنه هلاک شود و هر که داخل شود در مواضع در آمدن بدی متهم شد و هر که بسیار شد سخن کردن او بسیار شد خطای او و هر که بسیار شد خطای او کم شود حیای او و هر که کم شود حیای او کم شود پرهیزگاری او و هر که کم شود پرهیزگاری او بمیرد دل او در آید در دوزخ و هر که نظر کرد در عیبهای مردم پس نه پسندید آنها برای ایشان بعد از آن راضی شد و پسندید برای نفس خود پس آن کس که احمقست و موصوف بحماقت صرف و قناعت مالیست که فانی نمی شود و هر که بسیار یاد کرد یاد مرگ را و خوشنود شد از دنیا باندک و هر که دانست که سخن او از جمله کردار اوست کم شد سخن او مگر آنچه مهم است و ضروری او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به عیب خود نگریست از نگریستن در عیب دیگران بازماند

هر که به روزی که خدا به او داده، خرسند باشد، بر آنچه از دستش رفته، محزون نگردد.

هر که تیغ ستم بیرون کشد، سرانجام، خونس به آن بریزد.

هر که با کارها پنجه در افکند هلاک شود.

هر که خود را به گردابها افکند، غرق گردد.

هر که به جایهای ناشایست قدم نهد، متهم شود.

هر که سخنش بسیار باشد، خطاهایش بسیار باشد و هر که خطایش افزونتر، آزرش کمتر و هر که آزرش کم باشد، پارسایش اندک بود و هر که پارسایش اندک باشد، قلبش بمیرد و هر که قلبش بمیرد به آتش دوزخ داخل گردد.

هر که به عیبهای مردم بنگرد و آنها را ناخوش دارد، ولی خود مرتکب آنها گردد، بی تردید احمق است.

قناعت ثروتی است پایان ناپذیر.

هر که فراوان یاد مرگ کند، به اندکی از دنیا راضی باشد.

و هر که بداند گفتارش همان کردار اوست، در آنچه به کارش نیاید چیزی نگوید.

و آن حضرت فرمود: آن که در عیب خود نظر کند از نظر در عیب دیگران بازماند. و هر کس به رزق خدا خشنود شد به آنچه از دست رفته غمگین نگردد.

و آن که تیغ ستم کشید به همان تیغ کشته شود. و هر که خود را در کارها به زحمت انداخت خویش را هلاک ساخت. و آن که در امواج در افتاد غرق شد. و هر که در موارد زشتی قدم نهاد متهم گشت. و هر که گفتارش فراوان شد خطایش فزونی گرفت، و هر که خطایش بسیار گشت حیایش اندک شد، و هر که حیایش اندک شد پارسایش کم شد، و هر که پارسایش کم شد دلش مرد، و هر که دلش مرد وارد آتش شد. و آن که عیوب مردم را بنگرد و آن را ناپسند داند سپس برای خود روا داند احمق واقعی است. قناعت ثروتی است که تمام نمی شود. کسی که زیاد یاد مرگ کند از دنیا به کم و اندک راضی گردد. و کسی که بداند گفتارش از جمله اعمال اوست سخنش مگر در آنچه او را متهم است کم می شود.

شرح ها

راوندی

و من کاید الامور قاساها و عطب ای هلك. و اقتحم ای دخل. و لجه البحر معظمه. و تظاهر الظلمه ای تعاون الظالمین.

کیدری

ای من قاسی شدائد الامور هلك. قوله عليه السلام: (و من كثر كلامه كثر خطاه). لانه لا يقدر علی ان يضبط الكثير، و هو علی صیانه القلیل من الخطا اقدر، كالراعی فانه علی حراسه القلیل من الاغنام و رعايتها اقدر و ان كثر ربما عاثت فیها الذناب و تخطفتها، و رعت فی غیر حد الراعی و قال بعض الحكماء: كلام قیل مصون عن الخطا خیر من كثير مشوب بالخطا كما ان الذهب القلیل المصون، من الغش، انفع من الكثير المغشوش، و من الامثال من اكثر اهجرا، و المكثار كحاطب.

ابن میثم

(هر کس به عیب خود بنگرد از عیب دیگران بازماند. و هر که به روزی خداداده قانع باشد، به آنچه از دست داده غمگین نمی شود. و هر کس شمشیر ستم برآورد با همان شمشیر کشته شود. هر کس در کارها خود را رنج دهد، هلاک شود. و هر کس خود را در گردابهای زندگی اندازد، غرق شود. و هر که به جاهای بد رود، متهم شود. و هر کس پرحرفی کند، اشتباهش زیاد شود. و هر کس زیاد مرتکب اشتباه گردد، کم شرم شود. و هر کس کم شرم باشد، پرهیزگاری اش اندک است و هر کس پرهیزگاری اش اندک باشد، دلش می میرد، و آن که دلش بمیرد، داخل آتش دوزخ گردد. و هر کس به بدیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد و باز آنها را برای خود بخواهد، این همان احمق و نادان است. و هر کس زیاد به یاد مرگ باشد، به اندک دنیا دلخوش گردد. و هر کس بداند که گفتارش برخاسته از کردار اوست، کمتر سخن گوید مگر درباره ی آنچه لازم می بیند). ۱- هر کس به عیب خود بنگرد از عیب دیگران بازماند، از آن رو که عیب دیگران را به خاطر افتخار خود که او چنین عیبی را ندارد، باز گو می کند. پس اگر چنان عیبی را در خود ببیند، توجه به کاستی خود، او را از پرداختن به کاستی دیگران و توجه به آن، باز می دارد. ۲- هر که به روزی خداداده راضی باشد، به آنچه از دست داده غم نمی خورد، توضیح آن که

غم خوردن برای از دست رفته، برخاسته از نداشتن قناعت و عدم رضایت به روزی موجود است پس عدم لازم، مستلزم عدم ملزوم، یعنی غم خوردن برای از دست رفته است. ۳- هر کس شمشیر ستم برکشد با همان شمشیر کشته شود، کنایه از ستمکاری است بدیهی است که ستم باعث نابودی ستمکار است. این مطلب در چند جا گذشت. ۴- و هر کس در کارها خود را به زحمت اندازد، هلاک شود، یعنی کسی که به خود سختی و مشقت دهد، خود را در معرض هلاکت قرار داده است. ۵- هر کس خود را در گردابهای دریای زندگی اندازد غرق شود. کلمه ی لجج را برای کارهای مهم مانند جنگها و تدبیر حکومتها، و لفظ غرق را برای هلاک شدن، استعاره آورده است. ۶- هر کس در جاهای بد قدم گذارد، متهم شود، زیرا آن جاها محل تهمت و ورود به آنجاها از نشانه هایی است که باعث بدگمانی می شود، مانند معاشرت با بدکاران و امثال آن. ۷- و هر کس پرحرفی کند، خطایش زیاد باشد، زیرا قبلا گذشت که کمال عقل مستلزم کم حرفی است، بنابراین پرحرفی مستلزم نقصان عقل است و نقصان عقل نیز مستلزم خطای زیاد و گفتار بدون اندیشه و تدبیر است. ۸- و هر کس زیاد مرتکب اشتباه شود، کم شرم باشد، زیرا دانستی که شرم همان چیزی است که بخوبی جلو انجام کارهایی را می گیرد که انجام و اقدام بر آنها- به دلیل پیامد ناروایشان- زشت است. و اقدام بر خطا وسیله ی پرحرفی با خودداری از آن امور و از جمله خود پرحرفی، منافات دارد. ۹- هر کس کم شرم باشد، پرهیزگاری اش اندک گردد. زیرا که پرهیزگاری عبارت است از پاییند بودن بر کارهای خوب و از مرز کارهای شایسته به ناشایستها تجاوز نکردن، و از جمله کارهای نیک شرم داشتن است. پس کم شرمی مستلزم کمی پرهیزگاری است. و بسا که ورع را به خودداری از محارم تفسیر کرده اند. و بدیهی است که کم شرمی نیز زمینه ای است برای ارتکاب کارهای حرام، و در نتیجه زمینه برای کم بودن ورع است، پس امام (علیه السلام) شیعی ء (ورع) را، جای زمینه ی شیعی ء قرار داده و بدان نیز حکم کرده است. ۱۰- هر کس پرهیزگاری اش اندک باشد، دلش می میرد، یعنی چون فضیلت، باعث زنده بودن دل است، نبودن ورع و یا کمی آن را استعاره برای مردن دل آورده است، کلمه ی مردن به خاطر بی فایده بودن چنان دلی است. همانطوری که مرده از سود زندگی بی بهره می شود. ۱۱- و هر که دلش بمیرد وارد آتش دوزخ گردد، زیرا باعث انتقال انسان از آتش جهنم به بهشت، همان آراسته شدن به فضیلت است، بنابراین اگر دارای فضیلت نبود، وعده گاهش آتش دوزخ است. این عبارت به صورت قیاس مفصولی است و نتیجه ی آن این است که هر کس پرحرف باشد، وارد آتش دوزخ گردد. و این عبارات برای برحذر داشتن از پرحرفی آمده است. ۱۲- و هر کس به بدیهیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد، و بعد آنها را برای خود بخواهد و بپسندد، این شخص احمق است، و دلیل نادانی او آن است که این صفات را از دیگران بد دانستن مستلزم داشتن اندیشه ی صحیح و انجام ندادن آنهاست، و از طرفی خواستن و پسندیدن آنها برای خود، خلاف اندیشه ی درست و بیرون شدن از مصلحت اندیشی برای خویشتن است و این خود، نادانی و کاستی آشکار در عقل اوست. الف و لام در الحاق افاده ی حصر در شخص مورد نظر دارد، و از آن رو با کلمه بعینه مورد تاکید قرار داده است. ۱۳- هر کس مرگ را زیاد یاد کند، به اندک دنیا خوش دارد. زیرا هدف از فزون خواهی بهره برداری و کامجویی از دنیاست و یاد مرگ، این کامجویی را درهم شکسته و تلخ می کند. ۱۴- و هر کس بداند که گفتارش برخاسته از رفتار اوست، جز در موارد لزوم، سخن اندک گوید، توضیح آن که آگاه بر این مطلب، چنین قیاسی را ترتیب می دهد: گفتار، خود عملی است، و هر عملی مورد مواخذه قرار می گیرد که چرا بیهوده بوده است، پس نتیجه می گیرد که گفتار اگر بی هدف باشد مورد مواخذه است، و این باعث می شود که بر سخن لازم بسنده کند.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ وَ مَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قَتَلَ بِهِ وَ مَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطَبَ وَ مَنْ اقْتَحَمَ اللَّجْجَ غَرِقَ وَ مَنْ دَخَلَ مِداخِلَ السُّوءِ أَتَاهُمْ وَ مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ وَ مَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ وَ مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ غَيْرِهِ فَأَنكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَ بِهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بَعِينُهُ وَ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ .

كل هذه الفصول قد تقدم الكلام فيها و هي عشره اولها من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره كان يقال أصلح نفسك أولا ثم أصلح غيرك .

و ثانيها من رضى برزق الله لم يحزن على ما فاته كان يقال الحزن على المنافع الدنيويه سم ترياقه الرضا بالقضاء

و ثالثها من سل سيف البغي قتل به كان يقال الباغي مصر وع و إن كثر جنوده .

و رابعها من كابد الأمور عطب و من اقتحم اللجج غرق مثل هذا قول القائل من حارب الأيام أصبح رمحه قصدا و أصبح سيفه مفلولا .

و خامسها من دخل مداخل السوء اتهم هذا مثل قولهم من عرض نفسه للشبهات فلا يلومن من أساء به الظن .

و سادسها من كثر كلامه إلى قوله دخل النار قد تقدم القول فى المنطق الزائد و ما فيه من المحذور و كان يقال قلما سلم مكثار أو أمن من عثار .

و سابعها من نظر فى عيوب غيره فأنكرها ثم رضىها لنفسه فذاك هو الأحمق بعينه و كان يقال أجهل الناس من يرضى لنفسه بما يسخطه من غيره .

و ثامنها القناعه مال لا ينفد قد سبق القول فى هذا و سيأتى أيضا .

و تاسعها من ذكر الموت رضى من الدنيا باليسير كان يقال إذا أحببت ألا تحسد أحدا فأكثر ذكر الموت و اعلم أنك و من تحسده عن قليل من عديد الهلكى .

و عاشرها من علم أن كلامه من عمله قل كلامه إلا- فيما يعنيه لا- ريب أن الكلام عمل من الأعمال و فعل من الأفعال فكما يستهجن من الإنسان ألا يزال يحرك يده و إن كان عابثا كذلك يستهجن ألا يزال يحرك لسانه فيما هو عبث أو يجرى مجرى العبث .

و قال الشاعر يخوض أناس فى الكلام ليوجزوا

(و قال عليه السلام: من نظر في عيب نفسه) کسی که نظر کرد در عیب نفس خود به حیرت (اشتغل عن عيب غيره) دست باز داشت و اعراض نمود از عیب غیر خود به جهت اعتبا گرفتن او از نقصان نفس خود (و من رضى برزق الله) و هر که راضی و خشنود شد بر روزی دادن او را خدا (لم يحزن على مافات) اندوه نکشید بر آنچه فوت شد از او دنیا (و من سل سيف البغي) و هر که کشید شمشیر ستم را و به ناحق به قتل آورد بعضی از بنی آدم را. (قتل به) کشته شد به آن شمشیر ستم به جهت وجوب مجازات در میان اهل عالم فرد: هر که تیغ ستم کشد بیرون اجلس در زمان بریزد خون (و من كابد الامور) و هر که رنج کشید به نفس خود در کارهای دشوار و مقاسات کرد به شداید و صعایب آن (عطب) مستعد هلاکت شد (و من اقتحم اللجج) و کسی که فرو رفت در میان دریا و این کنایت است از مرتکب شدن به امور عظیمه. یعنی هر که انداخت خود را در امرهای عظیم و کارهای صعب و دشوار، چون ارتکاب نمودن حروب و تدبیر دول (غرق) غرق و هلاک شد در مظنه هلاک (و من دخل في مداخل السوء) و کسی که داخل شد در مواضع درآمدن به بدی (اتهم) تهمت زده شد به بدی چه آنجا مظنه آن است که متهم شوند به بدفعلی و بدکرداری (و من كثر كلامه) و هر که بسیار شد گفتن او به اهل روزگار (كثر خطاوه) بسیار شد خطای او در گفتار زیرا که قادر نیست بر ضبط کلام کثیر و تأمل نمی کند در صحت و فساد آن و بی محابا جاری می سازد بر ایشان. پس باید که کثیرالکلام، تأمل نماید در مدعای خود و جهد نماید در اکتفا کردن به کلام یسیر تا محفوظ ماند از کثرت خطای همچو راعی که بر حراست اغنام قلیل قادر است و اگر بسیار شدند در ضبط آن متعسر است به واسطه عدم ضبط و بسیار است که ذئاب فرصت می یابند و اغنام را می ربایند. بعضی از حکما گفته اند که کلام قلیلی که مصون باشد از خطا، بهتر است از کثیری که مشوب باشد به خطا همچنانکه طلای قلیل که مصون باشد از غش انفع است از کثیر مغشوش (و من كثر خطاوه) و هر که بسیار شد خطای او (قل حياوه) اندک شد حیای او به سبب کثرت مقابله او به مردمان در چیزی مستحیامنه (و من قل حياوه) و کسی که اندک شد حیای او (قل ورعه) اندک شد اجتناب و پرهیزکاری او از منکر زیرا که حیا شعبه ای است از ورع. پس قلت او مستلزم قلت ورع باشد (و من قل ورعه) کسی که اندک شد ورع او (مات قلبه) بمرد دل او زیرا که حیات قلب به لزوم اعمال جمیله و افعال حمیده است که فرزند بر ورع. پس عدم آن موجب موت قلب باشد. (و من مات قلبه) و هر که بمیرد دل او یعنی خالی شود از علم و عمل (دخل النار) داخل شود در آتش دوزخ به فرموده حضرت لم یزل (و من نظر في عيوب الناس) و هر که نظر کرد در عیبهای مردمان (فانكرها) پس منکر شد به آن و تنفر نمود از آن (ثم رضیها لنفسه) پس از آن راضی شد به آن عیوب از برای نفس خود (فذلك الا-حمق بعینه) پس آن کس موصوف است به حماقت و سفاهت صرف به جهت مخالفت نمودن او برای صوابی که آن انکار عیوب غیر است (و القناعه مال لا ینفد) و قناعت نمودن و تساهل کردن در اسباب معیشت و به داده راضی شدن، مالی است که فانی نمی شود و سمت فوت نمی پذیرد شعر: کسی که قاف قناعت و وطن چو عنقا کرد کجا به ملک دو عالم سرش فرود آید (و من اكثر ذكر الموت) و هر که بسیار گردانید ذکر مرگ را (رضی من الدنيا بالیسیر) خشنود شد از متاع دنیا به اندک به جهت علم ذاکر به عدم انتفاع او به کثیر و به حسرتی که لازم مفارقت او است از متاع حقیر (و من علم ان كلامه من عمله) و کسی که دانست که کلام او از جمله کردار او است (قل كلامه) اندک خواهد بود گفتار او (الا فیما یعینه) مگر در آنچه مهم است و ضروری

او از کلمات حسنه شرعیه و اثبات این مدعا به این شکل است که کلام از جمله اعمال است و همه اعمال مکتوبند در صحیفه صاحب آن و معاقب می شود بر فضول آن و مواخذ می گردد به سبب آن. این نتیجه آن است که کلام مکتوب می شود و مواخذ می گردد صاحب او بر فضول سبب آن، فحینئذ عالم با این نتیجه کم خواهد بود کلام او

فرمود: هر که نظر کند در عیب خویش مشتغل گردد به آن از عیب دیگران. بی شک گرفتاری و اهتمام آدمی به اصلاح خویش و تدبیر عیوب و قبایح خویش او را از کار دیگران و نظر در عیب و هنر ایشان باز دارد. و هر که راضی گردد به رزق خدای عزوجل غمگین نگردد بر آنچه فوت شده است از او در دنیا، آدمی هر چه یافت و در چنگ او ماند کاشف آمد که رزق او همان بوده است و آنچه جست و نیافت یا یافت پس از چنگ او بیرون شد کاشف آمد که رزق او نبوده است، پس اندوه خوردن بر نیافتن یا فوت شدن بعد از یافتن دلیل عدم خشنودی روزی مقدر بوده. و هر که بکشد شمشیر جفا از غلاف کشته شود به همان شمشیر. و مصداق این حکم اگر در بعضی صور در ظاهر صورت نبندد در باطن امر متحقق باشد، و این علم از اسرار و بواطن علوم حقه است. و هر که بکوشد در امور کوشیدنی سخت یا در آویزد با قضای خدای تعالی هلاک گردد و در معرض تلف در آید. و هر که خود را در لجهای اخطار در افکند غرق شود و سالم نماند. و هر که داخل شود در مواضع بد و نالایق متهم شود پیش مردم و دلها با او بدگمان گردد. و هر که سخن بسیار گوید خطا بسیار کند، و هر که خطا بسیار کند حیا و آزر او کم شود، و هر که حیا او کم شود و رع او کم شود، و هر که رع او کم شود دل او بمیرد، و هر که دل او بمیرد داخل آتش گردد. و هر که نظر کند در عیوب مردم و منکر شود آن را. یعنی نپسندد و بد و نالایق داند پس راضی گردد به آن عیوب برای نفس خود این مرد احمق است بعینه. و قناعت مالی است که هرگز فانی نگردد و تمام نگردد و تمام شدن همچو درهم و دینار نداشته باشد. و هر که بسیار کند یاد مرگ را راضی شود از دنیا به اندک، باعث حرص بر دنیا غفلت از مرگ بود چون یاد مرگ همه وقت بر آدمی غالب باشد حرص ضعیف گردد. و هر که داند که گفتار او از جمله عمل او است کم می شود سخن او مگر در آنچه مهم است و او را در غم و اهتمام دارد و به آن عنایت لازم است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره و من رضی برزق الله لم یحزن علی ما فاته و من سل سیف البغی قتل به و من کابد الامور عطب و من اقتحم اللجج غرق و من دخل مداخل السوء اتهم و من کثر کلامه کثر خطوه و من کثر خطوه قل حیاوه و من قل حیاوه قل ورعه و من قل ورعه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار و من نظر فی عیوب الناس فانکرها، ثم رضیها لنفسه، فذاک الاحمق بعینه و القناعه مال لاینفد و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر و من علم ان کلامه من عمله، قل کلامه الا فیما یعنیه.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که نگاه کند در عیب نفس خود روی گرداند از گفتن عیب غیر خود و کسی که راضی شد به روزی دادن خدا اندوهناک نمی شود بر چیزی که فوت کرده است از او (که) در نیافته است از روزی و کسی که کشید شمشیر ستم کردن را کشته می شود البته به شمشیر ستم و کسی که رنج کشید در ارتکاب کارها هلاک شد و کسی که به قوت داخل و سطهای دریا شد غرق گشت و کسی که داخل شد در مواضع دخول بدکاری تهمت زده شد و کسی که بسیار شد سخن گفتن او بسیار شد خطا کردن او و کسی که بسیار شد خطا کردن او کم شد حیای او و کسی که کم شود حیای او کم شود پرهیزکاری او و کسی که کم شود پرهیزکاری او می میرد دل او و سلب می شود از او حیات علم و معرفت و کسی که بمیرد دل او داخل شود در آتش جهنم و کسی که نگاه کند در عیبهای مردمان پس راضی نشد از برای ایشان، پس راضی شد به آن عیوب از برای نفس خود، پس آن کس است احمق در ذات

خود، فناخت کردن مالی است که نیست نشود و کسی که بسیار به خاطر بیاورد مرگ را خشنود شود به اندکی از دنیا و کسی که دانست که گفتار او از جهت کردار به آنست اندک باشد گفتار او مگر در چیزی که اهتمام داشته باشد در آن.

خوبی

اللغه: (کابدت) الامر: اذا قاسیت شدته- الصحاح- (عطب) من باب تعب: هلك- مجمع البحرين. المعنى: عد (علیه السلام) فی هذه الحکمه اربع عشره کلمه فی الاداب و الاخلاق و ما یلزم لكل فرد ان یراقبها و یراعیها لتحصیل السعاده و الراحة فی الدنیا و الاخره، و قد اضاف الیها فی الشرح المعتزلی کلمه اخری و هی و القناعه مال لا ینفد قبل قوله علیه السلام: و من اکثر من ذکر الموت- الخ. فمن نظر فی عیب نفسه لا- فرصه له ان ینظر الی عیب غیره اولاً- یری عیب غیره عیبا لما رای نفسه مبتلیا به، و من رضی بما رزقه الله لم یحزن علی مافات منه لعلمه انه لیس من رزقه، و سل السیف بالبغی و الطغیان یوجب حروبا و منازعات تتسع حتی تشمل من اجح نارها، و من تحمل مشقات قاسیه فی الامور تفنی قواه شیئا فشیئا حتی یهلك، و من القی نفسه فی الامر الهامه كالحروب و الخصومات یغرق فیها و یهلك و من یدخل فی موارد السوء یتهم بالسوء، و کثره الکلام موجب للخطا الكثير و الاصرار علی الخطا یسلب الحیاء و الروح، و القلب الفارغ من الورع میت عن ذکر الله و نسیان الله موجب لدخول النار. و من انکر العیوب فی الناس و رضیها لنفسها فلا عقل له و هو الاحمق بعینه و تذاکر الموت حالا بعد حال یرضی بما تیسر له من الدنیا، و من یحسب کلامه من عمله الماخوذ به یقل کلامه. الترجمة: هر که در عیب خود نگردد عیب دیگرانش از نظر برود، هر کس بروزی مقدر خدا خشنود باشد اندوه از دست رفته را نخورد، هر که تیغ ستم از نیام کشد با همان کشته شود، هر که خود را دچار کارهای سخت و ناهموار سازد هلاک گردد، هر کس خود را در گردابهای هولناک اندازد غرق شود، هر کس در جاهای بدنام در آید متهم گردد، هر کس پر گوید بسیار به خطا رود، و هر که پر خطا کرد کم شرم شود و هر کس شرمش اندک شد پارسائیش کم شود، و هر که پارسائیرا از دست داد دلش مرده شود و دل مرده بدوزخ رود. هر کس عیب مردم دید و بر آنها نپسندید و سپس همانرا بر خود پسندید بعینه احمق است، هر کس پر یاد مرگ کند به اندک دنیا خشنود باشد، هر کس بداند گفتارش از کردار او است و مورد بازخواست است کمتر سخن کند جز در آنچه بکارش آید.

هر که بر عیب خویش چشم نهاد *** عیب مردم نیابدش در یاد

هر که روزی ز حق بشادی خورد *** هر چه از دست داد غصه نخورد

هر که تیغ ستم کشد ز نیام *** کشته گردد بدان چه صبح و چه شام

هر که در کارهای سخت اندر *** بهلاکت رسد بگیر خبر

هر که خود را فکند در گرداب *** میشود غرقه و فنا در آب

هر که در جای بد رود بیشک *** متهم گردد ار چه هست ملک

هر که پر گو است پر خطا باشد *** پر خطا مرد بیحیا باشد

بيحيا پارسا نشايد بود*** دل نا پارسا بميرد زود

چون دلی مرد دوزخی گردد*** نتواند ديگر بخويش رسد

احمق آنکس که عيب بر مردم ***ديد و آنرا بخود نمايد گم

هر که پر ياد مرگ بکم ***خوش بود زين جهان پر ماتم

هر که گفتش شمارد از عملش *** گفته کوتاه سازد و بيغش

شونتری

و قال عليه السلام: من نظر في عيب نفسه اشتغل من عيب غيره و من اشتغل بعيب غيره (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) لا بد انه نسي عيوب نفسه. و من رضى برزق الله لم يحزن ملي ما فاته لانه يعلم ان ما فاته لم يكن رزقه فلم هو يحزن. و من سل سيف البغي قتل به قتل ابو مسلم اباسلمه غيله و قتل ستمائه الف صبيرا، فقتل غيله و صبيرا فقال له المنصور وقت قتله: زعمت ان الدين لا ينقضى فاستوف بالكيل ابامجرم اشرب بكاس كنت تسقى بها امر في الحلق من العلقم و في (المروج): سخط المتوكل على محمد بن عبدالملك الزيات بعد خلافته باشهر و قبض امواله و جميع ما كان له- و قد كان ابن الزيات في ايام وزارته للمعتصم و الواثق اتخذ للمصادين و المغضوب عليهم تنورا من الحديد رووس مساميره الى داخل، قائمه مثل رووس المسال- اى الابر العظام- فكان يعذبهم فيه، فامر المتوكل بادخاله في ذلك التنور، فكتب الى المتوكل: هي السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما تريك العين في النوم لا تجزعن رويدا انها دول دنيا تنقل من قوم الى قوم و وصلت الرقعه اليه في غد، فامر باخراجه فوجده ميتا- و كان حبسه في التنور اربعين يوما. و في (تفسير القمي): بعث بختنصر الى دانيال- و كان القاه في بئر بابل و القى معه لبوه، فكانت اللبوه تاكل طين البئر و يشرب دانيال لبنها، و كان ارى في منامه كان راسه من حديد و رجلاه من نحاس و صدره من ذهب، فدعا (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) المنجمين فقال لهم: ما رايت؟ قالوا ما ندرى لكن قص علينا ما رايت. فقال: و انا اجرى عليكم الارزاق منذ كذا و لا تدرون ما رايت في المنام، فامر بهم فقتلوا، فقال له بعض من كان عنده: ان كان عند احد شىء فعند صاحب الجب، فان اللبوه لم تتعرض له تاكل الطين و ترضعه، فبعث اليه فقال: ما رايت في النوم؟ قال: رايت كان راسك من حديد و رجلك من نحاس و صدرك من ذهب، قال: هكذا رايت فما ذاك؟ قال: ذهب ملكك و انت مقتول الى ثلاثه ايام يقتلك رجل من ولد فارس. فقال: ان على سبع مدائن على باب كل مدينه حرس، و وضعت بطه من نحاس على باب كل مدينه لا يدخل غريب الا صاححت عليه حتى يوحذ. فقال: ان الامر كما قلت لك. فبث الخيل و قال لا تلقون احدا من الخلق الا قتلتموه كائنا من كان. و قال لدانيال: لا تفارقتي هذه الثلاثه فان مضت و انا سالم قتلتك، فلما كان الثالث ممسيا اخذه الغم، فخرج فلتقه غلام كان يخدم ابنا له من اهل فارس و هو لا يعلم انه من اهل فارس، فدفع اليه سيفه و قال: لا تلق احدا من الخلق الا قتلته و ان لقيتني فاقلني، فاخذ الغلام سيفه فضربه به فقتله. و في (المروج) قال البحرى: اجتمعنا ذات يوم مع الندماء في مجلس المتوكل، فتذاكرنا امر السيوف فقال بعض من حضر: بلغني انه وقع عند رجل من اهل البصره سيف من الهند ليس له نظير، فامر المتوكل بالكتاب الى عامل البصره بشرائه بما بلغ، فورد الجواب ان السيف اشتراه رجل من اليمن، فامر المتوكل بالبعث الى اليمن يطلب السيف و ابتياعه فنفذت الكتب بذلك. قال البحرى: فيينا نحن عند المتوكل اذ دخل عليه عبيدالله و

السيف معه و عرفه انه ابتيع من صاحبه باليمن بعشره آلاف درهم، فسره بوجوده (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و انتضاه فاستحسنه و تكلم كل واحد منا بما يجب و جعله تحت ثنى فراشه، فلما كان من الغداه قال للفتح: اطلب لى غلاما تتق بنجدته و شجاعته ادفع اليه هذا السيف ليكون واقفا به على راسى لا يفارقنى كل يوم مادمت جالسا، فلم يستتم الكلام حتى اقبل باغر التركى فقال له الفتح: هذا باغر التركى وصف لى بالشجاعه و البساله و هو يصلح لما اردت. فدعا به المتوكل و دفع اليه السيف و امره بما اراد و تقدم ان يزداد فى مرتبه و ان يضعف له الرزق. قال البحتري: فوالله ما انتضى ذلك السيف و لاخرج من غمده من الوقت الذى دفع اليه الا فى الليله التى ضربه بذلك السيف- الى ان قال- فسمعت صيحه المتوكل و قد ضربه باغر بالسيف الذى كان قد دفعه اليه على جانبه الايمن فقدمه الى خاصرته، ثم ثناه على جانبه الايسر ففعل مثل ذلك. و فى (المناقب): قال الحسين عليه السلام يوم الطف: اللهم سلط عليهم غلام ثقيف يسقيهم كاسا مصبره لا يدع منهم احدا الا قتله بقتله و ضربه بضره ينتقم لى و لاولياى و اهل بيتى و اشياعى منهم. و فى (الطبرى)- فى وفاه المنتصر و هو ابن خمس و عشرين سنه- قال بعضهم: كان المنتصر وجد حراره فدعا بعض من كان يتطبب له و امره بفصده ففصده بمبضع مسموم فكان فيه منيته، و الطبيب الذى فصده انصرف الى منزله- و قد وجد حراره- فدعا تلميذا له فامر به بفصده و وضع مباحه بين يديه ليتخير اجودها و فيها المبضع المسموم الذى فصده به المنتصر و قد نسيه، فلم يجد التلميذ فيها اجود من المبضع المسموم ففصده به استاذه و هو لا يعلم امره فلما فصده به نظر اليه صاحبه فعلم انه هالك (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فاوصى من ساعته و هلك من يومه. و فى (الطبرى): كان نجاح بن سلمه على ديوان توقيح المتوكل و تتبع عماله، فكان العمال يتقونه و ربما نادمه المتوكل، و كان الحسن بن مخلد على ديوان الضياع و موسى بن عبدالملك على ديوان الخراج- و كانا منقطعين الى وزير المتوكل عبيدالله بن يحيى بن خاقان- فكتب نجاح الى المتوكل: ان الحسن و موسى خانا و انه يستخرج منهما اربعين الف الف درهم، فشاربه المتوكل تلك العشيه و قال: بكر الى حتى ادفعها اليك، فغدا و قد رتب اصحابه و قال يا فلان خذ انت الحسن و خذ يا فلان انت موسى، فغدا الى المتوكل فلقى عبيدالله الوزير و قد امر ان يحجب عن المتوكل، فقال له: يا اباالفضل! انصرف حتى ننظر فى هذا الامر و انا اشير عليك بامر لك فيه صلاح. قال: و ما هو؟ قال: اصلح بينك و بينهما و تكتب رقعته تذكر فيها انك كنت شاربا و انك تكلمت باشيء تحتاج الى معاوده النظر فيها و انا اصلح الامر عند المتوكل، فلم يزل يخدعه حتى كتب رقعته بما امره به، فادخلها عبيدالله على المتوكل و قال له: قد رجع نجاح عما قال البارحه و هذه رقعته موسى و الحسن يتقبلان بنجاح بما كتبا فتاخذ ما ضمنا عنه ثم تعطف عليهما فتاخذ منهما قريبا مما ضمن نجاح لك عنهما. فسر المتوكل و طمع فى ما قال له عبيدالله، فقال ادفعه اليهما فانصرفا به و امرا باخذ قلسوته عن راسه- و كانت خزا- فوجد البرد و وجهها الى ابنيه ابى الفرج فاخذ و ابى محمد فهرب و اخذ كاتبه اسحاق القطربلى و اخذ ابن البواب المنقطع اليه فاجر نجاح و ابنه لهما بنحو من مائه و اربعين الف دينار سوى قيمه قصورهما و فرشهما و مستغلاتهما بسامراء و بغداد، و سوى (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ضياع لهما كثيره، فقبض ذلك كله و ضرب مرارا بالمقارع نحو من مائتى مفرعه و غمز و خنق، و قيل عصر خصيته حتى مات و ضرب ابنه و كاتبه و المنقطع اليه نحو من خمسين خمسين فاجر بعضهم بخمسين الف دينار و بعضهم باقل، و اخذ جميع ما فى دار نجاح و دار ابنه، و قبضت دورهما و ضياعهما حيث كانت و اخرجت عيالهما و اخذ بسببه قوم فحبسوا. هذا، و فى (نوادى حد الكافى) عن الصادق عليه السلام فى خبر اخذ محرم ثعلبا فجعل يقرب النار فى وجهه و جعل الثعلب يصيح و يحدث من استه و جعل اصحابه ينهونه عما يصنع ثم ارسله بعد ذلك، فبينما الرجل نائم اذ جاءته حيه فدخلت فى فيه فلم تدعه حتى جعل يحدث كما احدث الثعلب ثم خلت عنه. و من كابد الامور اى: قاسى شدائدھا. عطب- بالكسر- اى: هلك. و من اقتحم اللجج غرق قال الجوهري: قحم فى الامر، رمى بنفسه فيه من غير رويه، و اقتحم النهر، دخله. و من دخل مداخل السوء اتهم و فى الخبر: اتقوا

مواضع التهم. و في (١٥٩) من وضع نفسه مواضع التهمه فلا- يلومن الا- من اساء به الظن. و من كثر كلامه كثر خطاوه قهرا. و من كثر خطاوه قل حياوه اضطرارا. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و من قل حياوه قل ورعه ايضا قهرا. و من قل ورعه مات قلبه قال تعالى: (و ما انت بمسمع من في القبور). و من مات قلبه دخل النار كلامه عليه السلام من قوله و من كثر كلامه الى هنا جزء خطبه الوسيه المروييه في تحف العقول، كما انه قياس مركب منتج ان من كثر كلامه دخل النار. و من نظر في عيوب الناس فانكرها ثم رضيها لنفسه فذلك الاحمق بعينه و اغلب الناس كذلك، فعاب عبدالملك بن مروان يزيد بن معاويه بهدم الكعبه و فعل هو مثل فعله و اكثر، و وصف المنصور عبدالملك بكونه جبارا لغدره بالناس و قتله لهم و سمى نفسه خليفه مع انه فعل مثل فعله. و القناعه مال لا ينفذ ذكره المصنف مستقلا في (٥٧) و في (٤٧٥) لكنه انما في (ابن ابى الحديد) و اما (ابن ميشم) فليس فيه، و صرح بان فقرات العنوان اربع عشره. و من اكثر من ذكر الموت رضى من الدنيا باليسير فان الحرص على الدنيا انما لطول الامل و نسيان الموت. و من علم ان كلامه من عمله لا-نه تعالى يقول: (ما يلفظ من قول الا (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) لديه رقيب عتيد). قل كلامه الا- فيما يعنيه في الخبر، مر اميرالمومنين عليه السلام برجل يتكلم بفضول الكلام، فوقف عليه و قال له: يا هذا! انك تملى على حافظيك كتابا الى ربك فتكلم بما يعينك. و روى ايضا: ان آدم لما كثر ولده و ولد ولده كانوا يتحدثون عنده و هو ساكت، فقالوا: يا ابيه! مالك لا تتكلم؟ فقال: يا بنى! ان الله تعالى لما اخرجنى من جواره عهد الى: اقل كلامك ترجع الى جوارى. و في (تاريخ بغداد): سفيان الثوري عن ام صالح عن صفيه بنت شبيهه عن ام حبيبه عن النبي (صلى الله عليه و آله) قال: كل كلام ابن آدم عليه الا امرام معروف او نهيا عن منكر او الصلح بين الناس. فقيل: ما اعجب هذا الحديث! امرام عن امرام عن النبي (صلى الله عليه و آله). فقال: ما تعجب و هو في كتاب الله تعالى، قال عز اسمه (لا- خير في كثير من نجواهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بين الناس) و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و تواصلوا بالصبر). و في (البيان) قال رجل: صحبت الربيع بن خيثم سنتين فما كلمنى الا كلمتين، قال لى مره امك حيه و اخرى كم فى بنى تميم من مسجد. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) هذا، و كانه حصل خلط فى الفقرات، و الظاهر ان فقره: و من نظر فى عيوب الناس كانت بعد الاولى و فقره: و من اكثر من ذكر الموت بعد و من رضى و فقره و من علم بعد دخل النار كما لا يخفى.

مغنيه

من عرف نفسه و عيوبها، و حاول التخلص منها- يستحيل فى حقه ان يذكر عيوب غيره، و يعيره بما هو فيه، و من تنازل عن الطمع و الشره فقد اراح نفسه من الهموم و المتاعب، و وقاها شر الرذائل و الماثم، اما الظالم فله يوم و لو بعد حين، و من اثار الفتن و الشغب و الحروب- احرقته بنارها، و من وضع نفسه مواضع التهمه فلا يلومن الا نفسه. (و من كثر كلمه كثر خطاه). سبب الخطا الحركه، و من لا- يقول و لا- يفعل لا- يخطىء بطبيعه الحال، و معنى هذا ان كثره الخطا فى الكلام تقاس بكثره دوران اللسان و ثرثرته، و ان كثره الخطا فى الافعال تقاس بكثره الحركات و الاندفاعات بلا وعى (و من كثر خطوه) اعتاد عليه، و صار له طبيعه ثانيه، و من كان كذلك (قل حياوه) حيث لا- ضمير يحاسبه على شىء (و من قل حياوه قل ورعه) لان الحياه من الايمان، و لا ايمان لمن لا حياء له، و العكس بالعكس (و من قل ورعه مات قلبه). من لا يتورع عن شىء لا يشعر بالمسؤوليه، و هذا هو موت القلب بالذات. و بعد، فقد علمتنا التجربه ان الذين يتكلمون كثيرا لا يفعلون شيئا، و انه حيث يوجد الضعف و الفراغ توجد الثرثره و الكلام الفارغ، و من اراد شاهدا على ذلك فليستمع الى قاده العرب و اقوالهم و اذاعتهم، و ما يقولون و يقررون فى المؤتمرات و الحفلات. (و من مات قلبه دخل النار) حيث لا وازع له و لا رادع عن الاسواء و الاوباء (و من نظر فى

عیوب الناس).. من فعل ما ینکره علی غیره فقد اقام الدلیل من نفسه علی انه مجرم.. و هذا هو الجنون بعینه (و القناعه مال لا ینفد) تقدم بالحرف الواحد فی الحکمه ۵۷ و تکرر فی الحکمه ۲۲۸ و غیرها (و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر) لان ذکره یمیت الشهوات و یحقر الدنیا (و من علم ان کلامه الخ).. الکلام یدرک بحاسه السمع، و کل ما یدرک باحدی الحواس الخمس فهو ماده حتی النور، و اذن فلا فرق بین الکلام و بین سائر الاعمال من حیث نسبتها الی الفاعل و من حیث الثواب و العقاب. و قال کاتب و عالم فرنیسی: (ان اسلوب الانسان هو الانسان). (الا فیما یعنیه) ای ینفعه کما انه لا یعمل الا یعود علیه بالخیر و الصلاح. و کل ذلك تقدم اکثر من مره.

عبده

... من فوقه بالمعصیه: معصیه او امره و نواهیة او خروجه علیه و رفضه لسلطته و ذلك ظلم لانه عدوان علی الحق و الغلبه القهر و یظاهر ای یعاون و الظلمه جمع ظالم

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در سود و زیان برخی از خواها) فرموده است: هر که در عیب (بدی) خویش بنگرد از عیب دیگری باز ماند (چون به اصلاح زشتیهای خود پرداخته به دیگران نمی رسد) و هر که به روزی که خدا داده خشنود باشد به آنچه از دست داده اندوهگین نشود (چون آنچه شخص بیابد و در چنگش بماند نشانه آن است که روزی او همان بوده است، و آنچه جست و نیافت یا یافت و از دست داد نشانه آن است که روزیش نبوده، پس اندوه خوردن بر نیافتن یا از دست دادن پس از یافتن دلیل به راضی نبودن به روزی مقدر است) و هر که شمشیر ستم (از غلاف) بیرون کشد (بسیار ستم کند) به همان شمشیر کشته شود (علاوه بر کیفر آخرت در دنیا هم تباہ گردد) و هر که (بی اسباب) در کارها (ی دشوار) بکوشد و رنج کشد (با قضاء و قدر آویخته) هلاک شود، و هر که خود را در گردابهای سختی و رنج بیفکند (با ناتوانی بکار بزرگ دست اندازد) غرق گردد (از بین برود) و هر که در جاهای بد داخل شود مردم به او بدگمان گردند (هر چند کار بدی انجام نداده باشد) و هر که پر گوید خطاء و اشتباه بسیار کند (چون در گفتار اندیشه به کار نبرد) و هر که خطاء بسیار کند شرمش کم شود (چون کار زشت پیشه او می شود) و هر که شرمش کم شود پرهیزکاری و دوری از گناهش کم گردد (چون بی شرم از انجام هر کار ناشایسته باک ندارد) و هر که پرهیزکاریش کم شود دلش می میرد (از رحمت خدا دور گردد، زیرا زنده دل بودن بسته به پرهیز از گناه است)، و هر که دلش بمیرد داخل آتش شود (چون بهشت جاوید و رحمت خدا برای دل مرده نیست) و هر که در زشتیهای مردم نگریسته و آنها را نپسندد و برای خود بخواهد پس او همان احمق و نفهم است (زیرا مخالفت با آنچه راست و درست دانسته نموده که از نفهمی و کم خردی است) و قناعت (خرسند بودن به بهره خود) دارائی است که نیست نگردد، و هر که مرگ را بسیار ید نماید به اندک از دنیا خشنود باشد (چون غفلت از مرگ حرص به دنیا می آورد) و هر که بداند گفتار او از روی کردار او است (آنچه می گوید به آن رفتار می نماید) گفتارش کم گردد مگر در آنچه به آن تصمیم گرفته و اهمیت می دهد.

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب به یازده نکته توجه داده است: ۱- عیبجویی از دیگران از کارهای زشت اجتماعی است، مگر اینکه عیبجو حقیقت را درک کرده باشد و از راه انجام وظیفه نهی از منکر کند و این درک مخصوص افراد انگشت شماری است و خدا هم حامی آنها. ۲- غصه که یکی از مرضهای اجتماعی است و غمناک را به انواع مرضها می کشاند. غصه غالب اوقات از دست دادن ثروت و اولاد سرچشمه می گیرد که امام (علیه السلام) آن را نکوهش کرده و راه فرار از آن را بی اعتنائی به ثروت معرفی نموده است ولی آن غمی که برای ملت و مفاسد اجتماعی باشد قابل توجه و از آن ستایش شده است. ۳- ظلم، کمک به ظالم و هر نوع ستمگری به فرموده علی (علیه السلام) جزای دنیوی دارد که حداقل آن نابودی ستمگر است. کشتن قاتل و دفاع از اسلام که برنامه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بوده و وظیفه ای است الهی نه ستم. ۴- کارهایی که با اجتماع سر و کار دارند و سود و زیانش متوجه جامعه می شود باید تحت نظر جامعه و برگزیدگان آنان باشد و هرگاه عده معدودی بدون ارزیابی نمودن نیروی خود دخالت کنند شکست می خورند و همین است رمز این مطلب که خدا به پیامبرش سفارش می کند با یارانت مشورت کن. ۵- ارزیابی نمودن نیروی خود برای اقدام در امور شخصی تا انسان شکست نخورد، زیرا زندگی همانند امواج دریاست که بی باکی کردن در آن موجب غرق شدن است. البته درباره توکل سفارش شده است اما در موردی است که انسان با رعایت اساس کار در نتیجه تردید دارد و برای بدست آوردن نتیجه باید توکل کند. فرمایش امام (علیه السلام) برای توجه به اساس کارها و بررسی امکانات است. ۶- پرهیز از تهمت خوردن: بی باکی در امور زندگی خوب است ولی تا آنجا که در راه انجام وظیفه با رعایت حفظ ظواهر باشد. کسی که می خواهد جوانی را برای خدا از قمار و شراب نجات دهد هرگاه مستقیماً وارد قمارخانه و یا مشروب فروشی شود خود را در معرض تهمت قرار داده و از نظر افکار عمومی سقوط می کند. چنین افرادی برای این نوع کارها باید با مطالعه بیشتر وارد شوند تا بتوانند خود را برای خدمات دیگر حفظ نمایند و یک وظیفه بزرگ را جامه عمل بپوشند. ۷- کنترل زبان: حرف خوب زدن خیلی خوب است اما کار همه کس نیست. پر حرفی سبب می شود که انسان اسرار زندگی خویش را فاش کند به غیبت و تهمت گرفتار شود در کارهایی که نباید دخالت کند وارد شود و به عواقب خطرناکش بنشیند. امام (علیه السلام) زبان پرگوئی را این طور توضیح می دهد: بر اثر پر حرفی انسان زیاد اشتباه می کند و کسی که زیاد اشتباه کرد به تدریج حیاء را از دست می دهد. خجالت را کنار گذاشت پرهیزکاری انسان را کم می کند و انسان به گناهان آلوده می شود در نتیجه قلبش می میرد و در اثر گناهان ناشایسته سقوط می کند. با توجه به عوارض بالا فرد دانا در مطالب، سخنان و نوشته های خود بیش از پیش دقت می کند. ۸- نشانی احمق: کوتاه فکر از نظر علی (علیه السلام) کسی است که عیبهای دیگران را مورد توجه قرار می دهد و از آن انتقاد کند اما خودش همان عیوب را داشته باشد و از خود دور نکند. ۹- قناعت: حرص و طمع به مال مردم انسان را به دروغ، غیبت، تهمت و امراض دیگر مبتلا می گرداند پس قناعت به فرموده علی (علیه السلام) سرمایه ای بی پایان است و همین گروه، مورد ستایش اسلامند. ۱۰- مبارزه با حرص: یکی از مرضهای خطرناک که اخلاق نیک را فاسد می گرداند حسد و حرص است. امام (علیه السلام) راه مبارزه با آن را توجه به مرگ و پایان یافتن زندگی می داند، زیرا با توجه به پایان یافتن عمر انسان برای جمع آوری، حرص نمی زند و به عوض آن آلوده نمی گردد و هیچ گاه نسبت به کسی حسادت نمی ورزد و از عوارض آن نجات می یابد. ۱۱- حرف مفید زدن: سخنانی که انسان می گوید ضبط می شود و روز قیامت در برابر هر سخنی که گفته باید پاسخ گوید، زیرا تمام کلمات ضبط گردیده و خوب و بد جمع آوری شده است از این رو فرد دانا به سفارش امام (علیه السلام) توجه می کند و مطالبش را ارزیابی می کند.

و قال عليه السلام: (من نظر فى عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره) فلا يصيب غيره، اذ الانسان اذا عرف نفسه كاملا، اخذ فى عيب الناس، و لا يعيب من هو مثل فى العيب (و من رضى برزق الله لم يحزن على ما فاته) من الدنيا، لانه راض بما قسم الله له (و من سل) اى جر من الغلاف (سيف البغى) اى الظلم على الناس (قتل به) اى بسبب ذلك السيف، فان القاتل لا بد و ان يقتل ليرى عقاب قتله فى دنياه قبل الاخره. (و من كابد الامور) اى قاسى الامور بدون اعداد اسبابها (عطب) اى هلك (و من اقتحم اللجج) اى دخل فى لجج جمع لجه وسط البحر (غرق) و لم ينج لانه القاء للنفس فى المهلكه (و من دخل مداخل السوء) اى فى محلات السوء (اتهم) اى اتهمه الناس بانه من اهل السوء (و من كثر كلامه كثر خطائه) فمن الاحسن ان يقل الانسان الكلام تحفظ على نفسه من الخطاء (و من كثر خطاه قل حياته) اذ الحياء يذهب بتكرار الخطاء فلا يخجل من الناس اذا اخطاء. (و من قل حياته قل ورعه) من الله، اذ الحياء يوجب الخجل منه سبحانه فلا يعصى المستحى (و من قل ورعه مات قلبه) فان حياه القلب كونه بحيث يوتر الاثار النافعه، و الذى لم يستح من الله لا يكون هكذا (و من مات قلبه دخل النار) لعدم اتيانه بالاعمال الصالحه (و من نظر فى عيوب الناس فانكرها) و تعجب منها (ثم رضىها) اى رضى مثل تلك العيوب لنفسه (فذلك الاحمق بعينه) لان الاحمق لا ميزان لرضاه عن الاشياء فيرضى الشىء هنا و لا يرضى نفس الشىء فى مكان آخر، بخلاف العاقل الذى كل شىء له ميزان. (و القناعه مال لا ينفد) اذ مال الانسان ينفد مهما كان، اما القناعه فهى باعته دائمه على صيانه الانسان (و من اكثر من ذكر الموت رضى من الدنيا باليسير) لانه يزهد فى الدنيا، فلا يريد لها، حيث يعلم بالموت (و من علم ان كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه) اى يقصده و يريد، و لا يهذر بالكلام، لانه يعلم ان الكلام محسوب عليه ان تكلم شرا عوقب به.

موسوى

اللغه: سل السيف: انتزعه من غمده. البغى: الظلم. كابد الامور: قاسى شدائدها. عطب: انكسر. اقتحم:رمى بنفسه بشده و مشقه. اللجج: جمع لجه معظم الماء و وسطه. انكرها عليه: عابه و نهاه عنها. يعنيه: يهمله. الشرح: هذه كلمات خالجات فيها العظاات و العبر و فيها الاخلاق و الاداب و فيها الكثير مما يفيد الانسان فى حياته و بعد وفاته. من نظر فى عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره: لان عيوب الانسان كثيره فمتى انتبه اليها اشتغل بها و هى لكثرتها لا يفرغ منها لعيوب الناس حتى يعيهم بها. و من رضى برزق الله: المقسوم له. لم يحزن على ما فاته: مما يتصور انه له و انه تحت يده لانه لو كان من رزقه لما فاته. و من سل سيف البغى قتل به: و كما قيل و على الباغى تدور الدوائر و الظلم لا يعمر و ان عمر دمر. و من كابد الامور عطب: من واجه الايام و الليالى و ما فيهما من خطوب بدون سلاح و عتاد سقط فيهما فريسه سهله للاحداث. و من اقتحم اللجج غرق: من نزل فى خضم الشدائد و الحروب سقط و لم تسمح له الظروف بالنجاه. و من دخل مداخل السوء: كمن جلس متفرجا على من يلعب القمار او يشرب الحمر. اتهم: بجلسته و نسب الى شرب الخمر و لعب القمار. و من كثر كلامه كثر خطوه: لان كثير الكلام يهذى و يلقي الكلام على رسله دون ملاحظه عواقبه و ما يخلفه ورائه. و من كثر خطوه قل حياوه: لانه لكثره ممارسته للخطيئه تصبح عاده فيالفها و لا يعود يستحى من الخطاء. و من قل حياوه قل ورعه: لانه يتمادى فى الذله و تهون عليه المحرمات فيفقد الورع و التدين. و من قل ورعه مات قلبه: فان الدين الورع عن المحارم فمن قل ورعه مات قلبه و سقط عن مرتبه الانسانيه. و من مات قلبه دخل النار: لانه اذا ارتكس فى المعاصى دخل النار. و من نظر فى عيوب الناس: فعددها و ذكر. فانكرها: عليهم و لهم. ثم رضىها لنفسه: و قام بارتكابها و فعلها. فذلك الاحمق بعينه: لانه لو كان عاقلا فطنا لكرهها لنفسه و ابتعد عنها كما كرهها لغيره و انكرها عليهم. و

القناعه مال لا ینفد: و المل ینفد لانه بالصرف ینتهی و بالافات یزول بینما القناعه لا تنتهی و لا تصییها الافات. و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر: لانه یعرف انه لن یاخذ معه شیئا بعد الموت مما یجمعه فی الدنیا فیتصور نهایته و قرب رحيله فیقنع بما تیسر من مال الدنیا الحلال... و من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه: فهو لا یقول الا ما یعمل و اذا کان عمله قلیل قل الکلام فیما لا یعنیه و لا یفیده و ینفعه.

طالقانی

«آن کس به عیب خویشتن نگریست از عیب غیر خود سرگرم - کار خود - شد، و آن کس که به روزی خدا خرسند شد بر آنچه که از دستش بشد، اندوهگین نگردد، و آن کس که شمشیر ستم کشید، با آن کشته شد، و هر کس در کارها خویشتن را به رنج افکند، خود را هلاک ساخت، و آن کس در موج دریا درآید، غرق شد، و هر کس به جایگاههای بدی درآمد، متهم شد. و هر کس گفتارش فزون شد، خطاهایش فزون گردید، و آن کس که خطاهایش فزون شد، آزرش کاسته شد، و آن کس که آزرش کاسته شد، پارسایی او کاستی پذیرفت، و آن کس که پارسایی او کاستی یافت، دلش مرد، و آن کس که دلش مرد، به آتش دوزخ درافتاد. و آن کس که به عیبهای مردم نگریست و آن رازش شمرد و سپس همان عیبها را برای خود بیسندید، او به ذات خود احمق است. قناعت مالی است که به پایان نمی رسد. و آن کس که یاد مرگ را بسیار کند، از دنیا به اندک راضی شود. و آن کس که دانست گفتارش از کردارش شمرده می شود، سخنش جز در آنچه که به کارش آید، اندک شود.»

مکارم

بخش اول:

مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ، وَ مَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ، وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبُغْيِ قُتِلَ بِهِ، وَ مَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطِبَ، وَ مَنْ اقْتَحَمَ اللَّجْجَ غَرِقَ، وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ الشُّوْءِ أَتَاهُمْ.

امام علیه السلام فرمود:

هر کس به عیب خود بنگرد از عیب جویی دیگران بازمی ماند و هر کس به آنچه خدا به او روزی داده راضی شود بر آنچه از دست داده اندوهناک نمی گردد، و آن کس که تیغ ستم برکشد (سرانجام) خودش با آن کشته می شود و کسی که (بی مقدمه) به سراغ کارهای سخت رود هلاک می شود و هر کس خود را در گرداب های خطرناک بیفکند غرق می شود و آن کس که در موارد سوء ظن وارد شود متهم می گردد. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب معتقد است که سید رضی رحمه الله این جمله ها را که همچون لؤلؤهای درخشنده ای است از وصایای امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام برگزیده است و می دانیم که این وصیت پیش از نهج البلاغه در کتاب تحف العقول آمده است. «نویری» نیز در نهایته الارب آن را به صورتی متفاوت با روایت مرحوم شریف رضی ذکر کرده و قاضی قضاعی بخشی از آن را در دستور معالم الحکم آورده و «میدانی» در مجمع الامثال نیز قسمتی از آن را ذکر کرده است. اضافه بر این، بخشی از آن در خطبه امیرمؤمنان علیه السلام معروف به خطبه وسیله که در کتب دانشمندان قبل از سید رضی آمده است دیده می شود و ابن قاسم

در روض الاخیار نیز بخشی از آن را به صورت متفاوت ذکر کرده است. (از مجموع این نقل ها روشن می شود که این گفتارهای حکیمانه در منابع فراوان دیگری پیش از سید رضی بوده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۲)

یازده نکته مهم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که مجموعه ای است از اندرزهای بسیار سودمند و سرنوشت ساز، به یازده نکته مهم اشاره می کند؛ نخست می فرماید:

«هر کس به عیب خود نگاه کند از عیب جویی دیگران باز می ماند»؛ (مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ).

بی شک انسان بی عیب غیر از معصومان علیهم السلام وجود ندارد. بعضی عیوب کمتری دارند و بعضی بیشتر، بنابراین عقل و درایت ایجاب می کند انسان به جای این که به عیب دیگران پردازد به اصلاح عیب خویش پردازد. اصولاً کسی که به اصلاح عیب خویش می پردازد مجالی برای عیب جویی دیگران نمی بیند و اگر مجالی هم داشته باشد شرم می کند و به خود می گوید: من با داشتن این عیوب چگونه به عیب جویی دیگران پردازم.

البته منظور حضرت ترک عیب جویی است و گرنه بیان کردن عیب دیگران به عنوان امر به معروف و نهی از منکر و برای اصلاح آن صفات و آن هم به گونه ای که به احترام و شخصیت آنان برنخورد نه تنها عیب نیست، بلکه کاری است بسیار پسندیده و در بسیاری از موارد، واجب.

در خطبه ۱۷۶ نیز امام علیه السلام تعبیر جالب دیگری در این زمینه دارد و می فرماید:

«طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ؛ خوشا به حال کسی که اشتغالش به عیوب خود، او را از اشتغال به عیوب مردم بازدارد».

امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیث دیگری می فرماید:

«أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ كَانَ بَعِيْنِهِ بَصِيْرًا وَعَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ ضَرِيْرًا؛ عاقل ترین مردم کسی است که بینای عیب خود باشد و کور از عیب دیگران». (غرر الحکم، ص ۵۲، ح ۳۸۹، طبق نقل میزان الحکمه)

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«ثَلَاثَةٌ فِي ظِلِّ عَرْشِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ رَجُلٌ أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ وَ رَجُلٌ لَمْ يَقْدَمْ رِجَالًا وَ لَمْ يُوَخَّرْ رِجَالًا أُخْرَى حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ ذَلِكَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رِضَى أَوْ سَخَطٌ وَ رَجُلٌ لَمْ يَعِْبْ أَخَاهُ بِعَيْبٍ حَتَّى يَنْفَى ذَلِكَ الْعَيْبَ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّهُ لَا يَنْفَى مِنْهَا عَيْبًا إِلَّا بَدَأَ لَهُ عَيْبٌ آخَرَ وَ كَفَى بِالْمَرْءِ شُغْلًا بِنَفْسِهِ عَنِ النَّاسِ؛ گروهی در سایه عرش خدا در روز قیامت هستند در آن روزی که سایه ای جز سایه او نیست: کسانی که عدالت را در مورد حقوق خود با دیگران رعایت می کنند و کسانی که گامی جلو و گامی به عقب نمی گذارند مگر این که بدانند رضای خدا در آن است یا خشم او و کسانی که هیچ عیب را بر برادر خود

نگیرند مگر این که نخست آن عیب را از خود دور سازند (اگر این کارها را کند هرگز به عیوب دیگران نمی پردازد) زیرا انسان هیچ عیبی را برطرف نمی سازد مگر این که عیب دیگری از خودش برای او ظاهر می شود و این کار او را از پرداختن به عیوب دیگران بازمی دارد». (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۴۶، ح ۲)

در دومین جمله می فرماید: «کسی که به آنچه خدا به او روزی داده راضی و قانع شود، بر آنچه از دست داده اندوهناک نخواهد شد»؛ (وَمَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ).

بسیارند کسانی که پیوسته به دلیل از دست دادن اموال یا مقامات خود، گرفتار غم و اندوهند و با این که زندگی نسبتاً مطلوبی دارند غم و اندوه همچون طوفانی زندگی آن ها را مشوش می سازد، در حالی که اگر قناعت پیشه می کردند و به آنچه خدا به آن ها داده بود راضی می شدند، غم و اندوه از صفحه دل آن ها برچیده می شد و زندگی خوب و آرامی داشتند.

اضافه بر این انسان باید بداند بسیاری از اموری که از دست می رود هیچ گاه مقدر نبوده است که نصیب وی شود، پس چرا برای آنچه برای انسان مقدر نیست غمگین گردد.

در سومین نکته می فرماید: «آن کس که تیغ ستم برکشد (سرانجام) با همان تیغ کشته می شود»؛ (وَمَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ)

گرچه این موضوع مانند بسیاری دیگر از پیامدهای رذائل اخلاقی جنبه کلی و عمومی و دائمی ندارد؛ ولی در طول تاریخ بسیار دیده شده که ظالمان با همان روش که دیگران را می کشتند کشته شده اند.

در حالات «ابو مسلم» آمده است که «ابو سلمه» (او یکی از وزرای بنی العباس و مرد ادیب و سیاستمداری بود، هرچند به حکومت عباسیان خدمت می کرد. در تاریخ آمده است که شبی از نزد منصور سفاح تک و تنها خارج شد. ناگهان گروهی از اصحاب ابو مسلم بر سر او ریختند و او را کشتند. (الکنی و الالقاب، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص ۹۳) را غافلگیرانه کشت و ششصد هزار نفر را نیز به طور غافلگیرانه و ناجوانمردانه و توأم با شکنجه به قتل رسانید.

هنگامی که منصور دوانیقی خواست او را به قتل برساند این دو شعر را برای او خواند. زَعَمْتَ أَنَّ الدِّينَ لَا يَنْقُضِي فَاسِقٌ تَوْفٍ بِالْكَفِيلِ أبا مُجْرِمٍ

اشْرَبْتُ بِكَأْسٍ كُنْتُ تَسْقِي بِهَا امْرُؤًا فِي الْحَلْقِ مِنَ الْعَلَمِ

گمان کردی که دین ادا نمی شود. ای ابو مجرم! با همان پیمانۀ ای که به دیگران می دادی دریافت دار!

از همان جامی بنوش که با آن تلخ ترین نوشابه را به دیگران می دادی. (مروج الذهب مسعودی مطابق نقل شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۵۸۲)

در همان کتاب آمده است: هنگامی که متوکل عباسی بر محمد بن عبدالملک زیات خشمگین شد - و آن چند ماه پس از

خلافت متوکل بود-تمام اموال او و آنچه را در اختیار داشت گرفت؛اموالی که زیات در ایام وزارتش در دوران معتصم و الواثق بالله از افراد به زور گرفته بود و تنوری از آهن ساخته بود و درون آن میخ هایی کار گذاشته بود؛میخ هایی تیز همچون سوزن و به این وسیله مخالفان خود را شکنجه می کرد و می کشت.متوکل دستور داد خودش را در همان تنور بیندازند.او در آن جا دو شعر (عبرت انگیز) برای متوکل نوشت:

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَا تَرِيكَ الْعَيْنُ فِي النَّوْمِ

لَا تَجْزِعَنَّ رُوَيْدًا إِنَّهَا دَوْلٌ دُنْيَا تُنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

این راهی است که هر روز رونده ای دارد و شبیه چیزی است که انسان در خواب می بیند.

بی تابی نکن، آرام باش این ها حکومت هایی است دنیوی که از گروهی به گروه دیگر منتقل می شود.

هنگامی که فردای آن روز این نامه به دست متوکل رسید (کمی متنبه شد و) دستور داد او را از آن تنور خارج کنند.وقتی به سراغ او آمدند مرده بود و حبس او در آن تنور چهل روز به طول انجامید.

امثال این گونه داستان ها در طول تاریخ بسیار است.

این سخن را با حدیثی کوتاه و پرمعنا از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در تحف العقول آمده است پایان می دهیم که به فرزندش امام حسین علیه السلام ضمن نصایح فراوانی فرمود:

«وَمَنْ حَفَرَ بُرًّا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهَا؛ كَسَى كَسَى بِرَأْسِ دِيكَارِ حَفَرِ كُنْدِ سِرَانِجَامِ خُودِشِ دَرِ آن چَاهِ خَوَاهِدِ افْتَادِ». (تحف العقول،ص ۸۸)

در چهارمین نکته می فرماید: «کسی که (بی مقدمه) به سراغ کارهای سخت و سنگین برود هلاک می شود»؛ (وَمَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطَبَ).

«کابد» از ماده «مکابده» به معنی درگیر شدن سخت با کاری است و «عَطَبَ» از ماده «عَطَبَ» بر وزن «نسب» به معنای هلاکت است. این گفتار حکیمانه دو تفسیر دارد: نخست این که انسان هنگامی که می خواهد به سراغ کارهای مهم و سخت برود باید پیش بینی های لازم و مقدمات کار را از هر نظر فراهم کند. در غیر این صورت گرفتار می شود و به هلاکت می رسد.

تفسیر دیگر این که انسان چون به سراغ کاری می رود در صورتی که با مشکلات سخت یا بن بست ها روبرو شد نباید اصرار ورزد و لجوجانه ادامه دهد که مایه هلاکت اوست.

بنابراین نه بدون مقدمه باید به سراغ کارهای مهم رفت و نه لجوجانه در انجام کارهای سخت اصرار داشت که هر دو مایه از بین رفتن نیروها و قوای انسان و هلاکت است.

البته هلاکت در این جا ممکن است به معنای مرگ یا کنایه از ناتوانی شدید و از دست دادن نیروها باشد.

سپس امام علیه السلام به نکته پنجم که از جهاتی شباهت با نکته چهارم دارد، هر چند با آن متفاوت است، اشاره کرده می فرماید: «هر کس خود را در گرداب های خطرناک بیفکند، غرق می شود»؛ (وَمَنْ افْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ).

اشاره به این که کسی که بی مطالعه خودش را در امور خطرناک بیندازد، سرانجام غرق خواهد شد. البته شجاعت صفت بسیار پسندیده ای است؛ ولی تهوّر صفت زشت و ناپسندی است، چرا که شجاعت را در غیر مورد، صرف کرده است و این به کار کوهنوردانی شبیه است که از نقاط خطرناک به سوی قله پیش می روند، این کار عاقلانه نیست، باید راه های مطمئن تر را پیدا کرد و از آن طریق به قله صعود نمود.

یا مثلاً هنگام زمستان به کسی می گویند مسیری که می روی خطر سقوط بهمن در آن است و او می گوید من شجاعت می کنم و پیش می روم، و یا از نقاطی که احتمال وجود میدان مین باشد بی مطالعه عبور می کند.

در مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نیز همین معنا متصور است که انسان دست به کارهای خطرناک بزند و فکر عاقبت آن را نکند. عاقل کسی است که با تدبیر و شجاعت کارها را دنبال کند.

در فقه اسلامی نیز طبق حدیث معروف:

«نَهَى النَّبِيُّ عَنِ الْغَرْرِ يَا»

نَهَى النَّبِيُّ عَنِ بَيْعِ الْغَرْرِ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از انجام کارهای مجهول و خطرناک و معاملاتی که این گونه باشد نهی کرده است. بسیاری کسانانی که در معاملاتی که یا ثمن مجهول است یا مثنی و یا شرایط مبهم یا وضع بازار تیره و تاریک است وارد می شوند و تمام سرمایه خود را از کف داده، به فقر مبتلا می گردند.

شاعر عرب می گوید: مَنْ حَارَبَ الْأَيَّامَ أَصْبَحَ رُمْحَهُ قَصِداً وَ أَصْبَحَ سَيْفُهُ مَفْلُولاً

کسی که به جنگ حوادث روز، بی مطالعه برود نیزه اش می شکنند و شمشیر او کند می شود.

حضرت در ششمین توصیه می فرماید: «هر کس در موارد سوء ظن گام بگذارد سرانجام متهم خواهد شد»؛ (وَمَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ الشُّوءِ أَتَهُمَ).

گفتار حکیمانه امام علیه السلام در این جا اشاره به همان چیزی است که به صورت ضرب المثل در میان مردم درآمده است: «إِتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ؛ از جاهایی که تهمت خیز است پرهیزید».

بی شک انسان هر قدر پاک و منزّه باشد نباید در جاهایی که تهمت خیز است گام بگذارد؛ مثلاً در مجلس شراب خواران حضور یابد، در محله های بدنام و مراکز فساد گام نهد و یا با افراد بدنام و آلوده طرح دوستی بریزد. به یقین انسان پاک و

پرهیزکار نیز هنگامی که مرتکب این گونه کارها شود متهم می گردد و در واقع آبروی خود را به دست ریخته است.

شبهه همین معنا از امام علیه السلام در حدیث دیگری آمده است که می فرماید:

«مَنْ عَرَّضَ نَفْسَهُ لِلتُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنُّ؛ کسی که خود را در معرض تهمت قرار دهد نباید کسانی را سرزنش کند که به او سوء ظن پیدا می کنند». (میزان الحکمه، ماده «ظن»، ح ۱۱۵۶۰)

نیز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«اتَّقُوا مَوَاضِعَ الرَّيْبِ وَلَا يَقِفَنَّ أَحَدُكُمْ مَعَ أُمِّهِ فِي الطَّرِيقِ فَإِنَّهُ لَيْسَ كَدُّ أَحَدٍ يَعْرِفُهَا؛ از مواضعی که موجب سوء ظن است پرهیزید و هیچ کس از شما با مادرش در وسط راه نایستد، زیرا همه نمی دانند او مادر وی است (و چه بسا فکر کنند او با زن نامحرمی رابطه دارد)». (بحار الانوار، ج ۷۵، باب التحرز عن مواضع التهمه، ح ۷)

البته مواردی هست که قرائن نشان می دهد فلان زن، خواهر یا مادر یا همسر اوست که این گونه موارد مستثناست.

بخش دوم:

وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ، وَ مَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ. وَ مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ، فَأَنكَرَهَا، ثُمَّ رَضِيَ بِهَا لِنَفْسِهِ، فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بَعِيْنِهِ وَ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَعُ. وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ، وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَغْنِيهِ.

(امام علیه السلام فرمود:) آن کس که زیاد سخن می گوید زیاد اشتباه می کند و آن کس که زیاد اشتباه کند حیاءش کم می شود و کسی که حیاءش کم شود تقوایش نقصان می یابد و کسی که تقوایش نقصان یابد قلبش می میرد و کسی که قلبش بمیرد داخل آتش دوزخ می شود. کسی که به عیوب مردم بنگرد و آن را بد شمرد ولی برای خویش آن را خوب بداند، احمق واقعی است و قناعت، سرمایه ای است فناپذیر و آن کس که فراوان یاد مرگ کند به اندکی از دنیا راضی می شود. آن کس که بداند گفتارش جزء اعمال او محسوب می شود سخن کم می گوید مگر در آن جا که به او مربوط است.

ادامه اندرزها

امام علیه السلام هفتمین نکته راهگشا و تربیت کننده را بیان می کند و می فرماید:

«کسی که سخنش بسیار شود (و پرحرف باشد) خطای او فراوان خواهد بود»؛

(وَ مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ).

دلیل آن روشن است. افراد پرحرف مجالی برای تفکر و اندیشه کافی ندارند و کسی که نیندیشد و سخن بگوید اشتباهش فراوان خواهد بود. به عکس، کسانی که کم می گویند و فکر می کنند، گزیده می گویند.

حضرت به دنبال آن می افزاید: «کسی که خطایش زیاد شود حیائش کم می شود»؛ (وَمَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ).

دلیل آن نیز روشن است. انسان تا زمانی که گناه نکرده یا خطایی از او سر نزده از انجام آن گناه یا خطا شرم دارد؛ اما هنگامی که تکرار شد، شرم او فرو می ریزد.

به تجربه ثابت شده است افراد بی بند و بار بر اثر فزونی گناه، حیا و شرم را از دست می دهند و از انجام دادن آن گناه در انظار مردم باکی ندارند.

به دنبال آن می فرماید: «کسی که حیائش کم شد تقوایش کاستی می گیرد»؛ (وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ).

این هم دلیل واضحی دارد، زیرا حیا مانع مهمی در برابر گناه است. اگر شرم و حیا از بین برود راه انسان به سوی گناه باز می شود و افراد گنهکار نمی توانند با تقوا باشند.

در ادامه آن می فرماید: «کسی که تقوا و ورع او کم شود قلبش می میرد»؛ (وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ).

زیرا حیات قلب به احساس مسئولیت در پیشگاه خدا و در برابر مردم و وجدان خویش است. قلبی که احساس مسئولیت نکند و عکس العمل مناسب در مقابل خطا نشان ندهد مرده است و به یقین بی تقوایی سبب مرگ قلب است.

در پایان این سخن می فرماید: «کسی که قلبش بمیرد داخل آتش دوزخ می شود»؛ (وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ).

زیرا ناپارسایان گنهکار، پرخطا و فاقد احساس مسئولیت، جایی جز دوزخ نخواهند داشت.

در واقع این گفتار امام علیه السلام مقدمه و نتیجه ای دارد و در میان آن مقدمه و نتیجه چهار مرحله به صورت علت و معلول پیموده می شود؛ از پر حرفی و کثرت کلام، شروع و پس از گذشتن از چهار مرحله به دوزخ منته می گردد و همه از قبیل علت و معلول یکدیگرند.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام که در کتاب شریف کافی آمده می خوانیم:

«مِمَّا مِنْ عَيْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بِيَضَاءٍ فَإِذَا أَذُنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادَ حَتَّى يَغْطِيَ الْبِيَاضَ فَإِذَا غَطَّى الْبِيَاضَ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَيْدَاءً وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین، آیه ۱۴)؛ هیچ بنده ای نیست مگر این که در قلبش نقطه روشنی است (روشنایی و نورانیت ایمان و تقوا). هنگامی که مرتکب گناهی می شود در آن نقطه روشن، نقطه سیاهی پدیدار می گردد. هرگاه توبه کند آن نقطه سیاه برطرف می شود و اگر ادامه بدهد سیاهی فزونی می یابد تا تمام آن نقطه روشن را بگیرد و هنگامی که آن نقطه روشن به کلی از بین برود صاحب آن قلب هرگز به سوی خیر باز نمی گردد و این همان است که خدای متعال در قرآن مجید فرموده: چنین نیست که آن ها (گروه کافران و منافقان) می پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل هایشان نشسته است!

(از این رو حق را درک نمی کنند)». (کافی، ج ۲، ص ۲۷۳، ح ۲۰)

در نقطه مقابل پرگویی و کثرت کلام، سکوت است و این که انسان جز در موارد ضرورت سخن نگوید که در روایات اسلامی مدح فراوانی از آن شده است. در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام در غرر الحکم می خوانیم:

«إِنْ كَانَ فِي الْكَلَامِ الْبُلَاغَةُ فِي الصَّمْتِ السَّلَامَةُ مِنَ الْعِثَارِ؛ اگر در سخن گفتن، زیبایی بلاغت باشد، در سکوت، سلامت از لغزش هاست». (غرر الحکم، ص ۲۱۶، ح ۴۲۶۴)

در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل می کند که فرمود:

«الصَّمْتُ كَنْزٌ وَافِرٌ وَ زَيْنٌ الْحَلِيمِ وَ سِتْرٌ الْجَاهِلِ؛ سکوت گنج بزرگی است و زینت افراد عاقل و پوششی برای جاهل است». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۹۴).

در نكوهش پرگویی و کثرت کلام نیز روایات فراوانی نقل شده است؛ از جمله در بابی که در میزان الحکمه تحت عنوان «النهی عن کثره الکلام» آمده از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ؛ کسی که پرگو باشد هزبان می گوید و کسی که (سکوت و) تفکر کند بینا می شود». (نهج البلاغه، نامه ۳۱، وصیت امیر مؤمنان به فرزندش امام حسن علیهما السلام)

آن گاه امام علیه السلام در ادامه کلام خود به مسائل مهمی از اخلاق اسلامی اشاره می کند و در هشتمین نکته می افزاید: «کسی که به عیوب مردم بنگرد و آن را بد شمرد ولی برای خویش آن را خوب بداند، احمق واقعی است»؛ (وَ مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ، فَأَنْكَرَهَا، ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ، فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بَعِيْنِهِ).

دلیل بر احمق واقعی بودن او روشن است، زیرا از یک سو کارهایی را بر دیگران عیب می گیرد که مفهومش تنفر از آن کارهاست و از سویی دیگر همان کارها جزء برنامه زندگی اوست که مفهومش علاقه مندی به آن است؛ یعنی در آن واحد دو چیز متضاد را در درون فکر خود جمع کرده است: خوب دانستن چیزی و بد دانستن همان چیز، و این کار جز از احمقان انتظار نمی رود.

البته کم نیستند کسانی که به این گونه تضادها گرفتارند؛ مال مردم را می برند و آن را کار خوبی می پندارند؛ ولی اگر مالش را ببرند داد و فریاد برمی آورد که این مسلمانی نیست. دیگران را به دلیل غضب اموال هموعان، نامسلمان می شمرد و خودش نیز غاصب است و در عین حال مسلمان! و امثال آن که همگی طبق فرموده امام علیه السلام در زمره احمقان واقعی اند.

بر این اساس، عاقل واقعی در مکتب امیر مؤمنان علی علیه السلام کسی است که هیچ گونه تضادی در میان افکار و رفتارش وجود نداشته باشد؛ آنچه را بد می داند برای همه حتی برای خودش بد بداند و آنچه را خوب می شمرد برای همه از جمله خودش خوب بشمرد.

امام علیه السلام در حکمت ۱۲۶ موارد فراوانی از کسانی را که گرفتار تضاد در عقیده و عمل هستند بیان فرمود.

در تواریخ نیز کم نیستند حاکمانی که گرفتار این گونه تضادها شده اند و برای ملت خود مصائبی آفریده اند.

در حالات عبد الملک مروان آمده است که یزید را به دلیل ویران کردن کعبه در ماجرای ابن زبیر ملامت می کرد؛ اما هنگامی که خودش به حکومت رسید و ابن زبیر را مزاحم خود در منطقه حجاز دید، حجاج بن یوسف ثقفی را فرستاد تا به او حمله کند. او به کعبه پناه برد. عبد الملک دستور داد خانه خدا را بر سرش ویران کنند و به بهانه مضحکی متوسل شد، وی می گفت: هدف من ویران کردن کعبه نبوده، بلکه هدفم در هم کوبیدن عبد الله بن زبیر بوده است. (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۴۸) آری این گونه افراد را باید احمقان تاریخ نامید.

سپس در نهمین نکته می فرماید: «قناعت سرمایه ای است فناپذیر»؛ (وَ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ).

این جمله عیناً در حکمت شماره ۵۷ و همچنین ۴۷۵ آمده است و شاید این تکرار به دلیل این است که سید رضی رحمه الله بخش هایی از نهج البلاغه را با فاصله زمانی زیادی نگاشته که باعث شده بخش های گذشته از حافظه اش محو شود.

به هر روی، همان گونه که در سابق هم گفته ایم، قناعت به معنای راضی بودن به حداقل ضروریات زندگی، سبب می شود که انسان زندگی بسیار ساده ای داشته باشد. اداره کردن زندگی ساده کار مشکلی نیست در حالی که افراد حریص هر قدر اموال و امکاناتشان بیشتر شود، آتش حرصشان تندتر می گردد و به این ترتیب همواره در رنج هستند در حالی که شخص قناعت پیشه زندگی آرام و آسوده ای دارد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«خَيْرُ أُمَّتِي الْقَانِعُ وَ شَرُّهُمْ الطَّامِعُ؛ بهترین افراد امت من قناعت پیشگان و بدترین آن ها طمعکارانند». (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۹۱، ح ۷۰۹۵)

افزون بر این از روایات اسلامی استفاده می شود که بی نیازی بدون قناعت حاصل نمی شود؛ از جمله در حدیثی از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده است:

«مَنْ قَنَعَ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ؛ کسی که قانع باشد به آنچه خدا به او روزی داده است، غنی ترین مردم است». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۹، ح ۹)

کلینی رحمه الله بابی تحت عنوان «باب القناعة» در جلد دوم کافی آورده و در آن احادیث بسیاری در اهمیت و فضیلت این صفت ذکر کرده است.

سپس امام علیه السلام در دهمین نکته می فرماید: «آن کس که فراوان یاد مرگ کند به اندکی از دنیا راضی می شود»؛ (وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ).

روشن است آن کس که مرگ را فراموش کند و در عالم خیال و پندار، زندگی را جاوید بداند حرص بر او غلبه می کند و

هرچه از دنیا به دست آورد به آن قانع نخواهد بود؛ اما آن کس که می داند ممکن است فردا بانگ رحیل از این جهان برای او سر داده شود و یا به تعبیر دیگر پایان عمر خود را در هر لحظه امکان پذیر می بیند به مقداری که نیاز دارد راضی می شود و از حرص و طمع باز می ماند.

کلینی رحمه الله در جلد دوم کتاب کافی بابی در مذمت دنیا و زهد ذکر کرده و از جمله اموری که در ترک دنیاپرستی مؤثر ذکر می کند یاد مرگ است. در حدیث سیزدهم آن باب آمده که یکی از یاران امام باقر علیه السلام عرض کرد: حدیثی برای من بیان کنید که از آن بهره مند شوم. امام علیه السلام فرمود:

«أَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْهُ إِنْسَانٌ ذَكَرَ الْمَوْتِ إِلَّا زَهَدَ فِي الدُّنْيَا؛ زِيَادَ بِهِ يَادُ مَرِغٌ بِاشْ، چِرَاكِه هِيچِ اِنْسَانِي فِرَاوَانِ يَادُ مَرِغٌ نَمِي كِنْدُ مَگَرِ اَيْنِ كِه نَسْبِتُ بِه زَرَقِ وَ بَرَقِ دُنْيَا بِي اِعْتِنَا مِي شُود.» (. كَافِي، ج ۲، ص ۱۳۱، ح ۱۳)

مرحوم علامه مجلسی نیز در بحار الانوار روایاتی در این زمینه آورده؛ از جمله روایتی است از امام صادق علیه السلام که می فرماید:

«ذِكْرُ الْمَوْتِ يَمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ وَ يَقْلَعُ مَنَابِتَ الْعُقَلَةِ، وَ يَقْوِي الْقَلْبَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ وَ يَرِقُّ الطَّبْعَ، وَ يَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَى، وَ يَطْفِي نَارَ الْحِرْصِ، وَ يَحَقِّرُ الدُّنْيَا، وَ هُوَ مَعْنَى مَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَكُرُّ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ؛ يَادُ مَرِغٌ، شَهْوَتِ هَاي سِرْكَشِ رَا دَرِ دَرُونِ آدَمِي مِي مِيرَانْدُ، رِيَشِه هَاي غَفْلَتِ رَا اَزِ دَلِ بَرْمِي كِنْدُ، قَلْبِ رَا بِه وَعْدِه هَاي اَلْهِي نِيرو مِي بَخْشِدُ، بِه طَبْعِ آدَمِي نَرْمِي وَ لَطَافَتِ مِي دِهْدُ، نَشَانِه هَاي هَوَاپَرَسْتِي رَا دَرْهَمِ مِي شَكْنْدُ، آتَشِ حِرْصِ رَا خَامُوشِ مِي سَازِدُ وَ دُنْيَا رَا دَرِ نَظَرِ اِنْسَانِ كُوجَكِ مِي كِنْدُ، وَ اَيْنِ اسْتِ مَعْنَايِ سَخْنِي كِه پِيغْمَبِرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَرْمُودِه: يَكِ سَاعَتِ فِكْرِ كَرْدَنِ اَزِ يَكِ سَالِ عِبَادَتِ بَهْتَرِ اسْت.» (. بَحَارِ اِنْوَارِ، ج ۶، ص ۱۳۳، ح ۳۲)

در یازدهمین و آخرین نکته حکیمانه می فرماید: «آن کس که بداند گفتارش جزء اعمال او محسوب می شود سخن کم می گوید مگر در آن جا که به او مربوط است»؛ (وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَغْنِيهِ) .

بسیارند کسانی که هرچه بر سر زبانشان آمد می گویند و چنین می پندارند که سخن، باد هواست و جایی ثبت نمی شود در حالی که سخنان انسان سرنوشت سازترین اعمال اوست و بارها گفته ایم بخش عظیمی از گناهان کبیره به وسیله زبان انجام می شود، همان گونه که بخش عظیمی از طاعات با زبان است.

زبان، کلید خوشبختی ها و بدبختی هاست، بنابراین چگونه ممکن است انسان سخنش را جزء اعمالش نداند؟ به یقین اگر بداند «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَمْ يَدْرِهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛ انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر این که همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است! (. ق.، آیه ۱۸) در سخنان خود دقت می کند و جز آنچه به او مربوط است و مصلحت وی ایجاب می کند سخن نخواهد گفت.

درباره خطرات زبان و بیهوده گویی ها و سخنان بدون مطالعه روایات فراوانی از معصومان علیهم السلام نقل شده است.

امام علیه السلام در این مجموعه از کلمات حکمت آمیز که به یازده دستور مهم اشاره کرده، نسخه ای کامل مربوط به سیر و سلوک در راه حق و رسیدن به قرب خدا و نجات از عذاب دنیا و آخرت ارائه فرموده است.

بخشی از آن مربوط به تربیت نفوس و خودسازی است: نپرداختن به عیوب دیگران و به عکس، دقت در عیوب خویشتن و ترک فضول کلام که مایه حیات قلب است و توجه به خطرات زبان، همه از اموری است که سالکان راه حق را در این مسیر کمک می کند و به اهداف مقدس خود واصل می نماید.

بخش دیگر مربوط به تحصیل آرامش در حیات دنیا است: قناعت پیشه کردن و ترک تجمل پرستی و به یاد مرگ بودن و راضی شدن به مقدار ضرورت از مواهب دنیا، همه از اموری است که درهای آرامش را به روی انسان می گشاید و او را از غوطه ور شدن در اموری که مایه پریشانی و اضطراب است حفظ می کند.

بخش دیگر در ارتباط با مسائل اجتماعی و زندگی صحیح با مردم است؛ ترک ظلم و ستم و توجه به عواقب سوء آن، پرهیز از موارد تهمت و نگاه کردن به وضع مردم و خویشتن با یک چشم، همه از اموری است که رابطه انسان را با مردم اصلاح می کند.

در مجموع نسخه جامعی است که هرکس آن را به کار بندد در طریق سیر و سلوک و پوییدن راه حق نیاز به چیز دیگری ندارد. چه خوب است افراد به جای این که به دنبال پیر و شیخ و مرشد و استاد عرفان بیفتند که خطرات فراوانی دربر دارد همین برنامه مطمئن را نصب العین خود قرار دهند و آنچه را می خواهند از آن بخواهند و آنچه را می جویند در آن بجویند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “One who sees his own shortcomings abstains from looking into other's shortcomings. Whoever feels happy with the livelihood with which Allāh provides him does not grieve over what he misses. Whoever draws out the sword of rebellion gets killed by it. Whoever strives without means perishes. Whoever delves into the depths gets drowned. Whoever visits places of ill-repute receives blame.

Whoever speaks more commits more errors. Whoever commits more errors becomes shameless. Whoever is shameless will have less fear of Allāh. Anyone who decreases his fear of Allāh causes his heart to die. One whose heart dies enters the Fire. Whoever observes the shortcomings of others and disapproves of them, then he accepts them for himself, is definitely a fool. Contentment is a capital that does not

dwindle. Whoever remembers death much is satisfied with small favors in this world. Whoever knows that his speech is also part of his action speaks less except where he ".has some purpose

حکمت ۳۵۰: روانشناسی مردان ستمکار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّالِمَةَ

ترجمه ها

دشتی

(سیاسی، اجتماعی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: مردم ستمکار را سه نشان است: با سرکشی به ما فوق خود ستم روا دارد، و به زیردستان خود با زور و چیرگی ستم می کند، و ستمکاران را یاری می دهد .

شهیدی

ستمکار را سه نشان است: بر آنکه برتر از اوست ستم کند به نافرمانی، و بر آن که فروتر از اوست به چیرگی و آزار رسانی، و ستمکاران را یاری کند و پشتیبانی.

اردبیلی

و فرمود مر ستمکار را از مردان سه علامتست ستم میکند بر کسی که بالای اوست بسبب معصیت و فسوق و بر کسی که زیر دست اوست بعلبگی و هم پستی میکند گروهی را که اهل ظلمند و اهل عقوق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ستمکار را سه نشان است: بر کسی که فراتر از اوست به معصیت ستم می کند و بر آنکه فروتر از اوست، غلبه می یابد و ستمکاران را در ستمگری یار و پشتیبان است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مرد ستمکار را سه نشانه است: به ما فوقش با سرپیچی، و به زیر دستش با قهر و غلبه ستم می کند، و

ستمگران را پشتیبانی می نماید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مردم ستمگر سه علامت دارند: به کسی که مافوقشان است با نافرمانی ستم می کنند، به کسی که زیردستان است، با زور ستم می ورزند، و به ستمگران کمک می کنند). اما ستم به بالادست، نافرمانی خدا و تجاوز از حدود عادلانه الهی است، مورد دوم لازمه ی مورد اول و دومی پیامد دو مورد اول و دوم است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّالِمَةَ .

یمكن أن يفسر هذا الكلام على وجهين أحدهما أن كل من وجدت فيه إحدى هذه الثلاث فهو ظالم إما أن يكون قد وجبت عليه طاعه من فوقه فعصاه فهو بعصيانه ظالم له لأنه قد وضعه في غير موضعه و الظلم في أصل اللغة هو هذا المعنى و لذلك سمو اللبن يشرب قبل أن يبلغ الروب مظلوماً لأن الشرب منه كان في غير موضعه إذا لم يرب و لم يخرج زبده فكذلك من عصى من فوقه فقد زحزحه عن مقامه إذ لم يطعه و إما أن يكون قد قهر من دونه و غلبه و إما أن يكون قد ظاهر الظلمه.

و الوجه الثاني أن كل ظالم فلا بد من اجتماع هذه العلامات الثلاث فيه و هذا هو الأظهر

کاشانی

(و قال عليه السلام: للظالم من الرجال ثلاث علامات) و فرمود آن حضرت عليه السلام مر ستمکار را که از جمله مردمان است سه علامت است (یظلم من فوقه بالمعصیه) ستم می کند کسی را که بر بالای او است از روی مرتبه یعنی که خالق او است و امام او به سبب معصیت و فسوق (و من دونه بالغلبه) و بر کسی که زیردست او است به غلبه (و يظاهر القوم الظلمه) و هم پشتیبانی می کنند گروهی را که اهل ظلمند و اهل عقوق.

آملی

قزوینی

فرمود: ظالم مردمان را سه علامت است: ظلم کند بر برتر از خود بنافرمانی کردن، و بر فروتر از خود بغلبه نمودن و هم پشتیبانی کند قوم ظالمان را و مدد گردد با ایشان بر ضعیفان.

و قال علیه السلام: «للظالم من الرجال ثلاث علامات: يظلم من فوجه بالمعصيه و من دونه بالغلبه و يظاهر القوم الظلمه.» یعنی و گفت علیه السلام که مر ستمکار از مردان را سه نشانه است: ستم کند به بالاتر واجب اطاعه ی خود به نافرمانی و ستم کند به پست تر خود به غضب کردن و اعانت کند جماعت ستمکاران را.

خوبی

المعنى: الظلم خلاف العدل، و لهما اعتباران: ۱- باعتبار العمل، فالظلم عمل غير مشروع، و العدل عمل مشروع. ۲- باعتبار الملكة النفسانية، فالعدالة ملكة الاجتناب عن المعاصي قائمه بالنفس و الظلم ملكة التجاوز و العصيان، و قد جعل لملكه العدالة اماره ظاهره و هى حسن الظاهر، و جعل (عليه السلام) هذه الثلاث اماره لملكه الظلم، فالمقصود بالظالم فى كلامه صاحب هذه الملكة الرذيله المضاده لملكه العدالة، و الافكل هذه العلامات ظلم عملى و لا- معنى لكونها علامه لنفسها لانها هى بعينها. الترجمة: فرمود: برای ظالم سه نشانه است: بکسی که برتر از او و فرمانده او است به نافرمانی ستم کند، و به کسیکه زیر دست او است بتسلط ناروا ستم کند، و با مردم ستمکار یار و مددکار باشد.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: و عن ابى جعفر عليه السلام: الظلم ثلاثة: ظلم لا يغفر و هو الشرك، و ظلم يغفر و هو ظلم الرجل نفسه فى ما بينه و بين الله تعالى، و ظلم لا يدعه و هو المدائنه بين العباد. و يظاهر القوم الظلمه فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام من اعان ظالما بظلم ساط الله عليه من يظلمه. و عنه عليه السلام: العامل بالظلم و المعين له و الراضى به شركاء ثلاثتهم. و رواه الخصال عن اميرالمومنين عليه السلام.

مغنيه

الظلم: وضع الشىء فى غير موضعه ماديا كان او معنويا، و لا يختص بالضرب و السلب، و من هنا صح اطلاق كلمه الظالم على من خالف و اعتدى و افترى، فمن عصى الخالق، او نسب الى المخلوق قولا او فعلا بغير علم، او حقر محترما، او قسا على ضعيف فهو ظالم، و العادل الملتزم يحترم من فوجه، و يرحم من دونه، و يتعاون مع نظيره على الخير، اما الظالم المستهتر فيحتقر من فوجه، و يقسو على من دونه.. و لكنه يتعاون مع ظالم على شاكلته للقاسم المشترك بين الاثنين، و هو الاثم و العدوان.

عبده

... من فوجه بالمعصيه: معصيه او امره و نواهيه او خروجه عليه و رفضه لسلطته و ذلك ظلم لانه عدوان على الحق و الغلبه القهر و يظاهر اى يعاون و الظلمه جمع ظالم

جعفری

امام علیه السلام (درباره ستمگر) فرموده است: ستمگر از مرد را سه نشانه است (اول): با گناه و نافرمانی ستم می کند به کسی (خداوند) که برتر از او است، و (دوم) با زور و برتری ستم می نماید به کسی که زیردست او است، و (سوم) گروه ستمکاران را (با گفتار و کردار و صرف مال) کمک می کند.

زمانی

به فرموده امام (علیه السلام) کسی که دارای سه علامت است بطور حتم ستمگر است: از مافوق خود فرمان نبرد، نسبت به زیردستان برتری جوید و یاور ستمگران باشد اما هرگاه از ستمگران حمایت کند یا نسبت به زیردستان زیاده روی نماید ستمگر کامل نیست بلکه وقتی در ظلم نمونه شده که هر سه علامت را دارا باشد که آن همه عواقب برای وی در نظر گرفته شده است. بدین ترتیب کسی که نسبت به مافوق خود مخالفت کند آن هم مخالفتی که برای بیدار ساختنش باشد نه تنها ظلم نیست بلکه از نمونه های نهدی از منکر است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (للظالم من الرجال ثلاث علامات) يعرف بها انه ظالم (يظلم من فوقه) ممن تجب اطاعته (بالمعصيه) فلا يعطيه او امره و نواهيه (و من دونه بالغلبه) اي يقهره و يتسلط عليه بلا- حق (و يظاهر القوم الظلمه) جمع ظالم، اي يكون ظهيرا اللهم في الظلم.

موسوی

اللغه: الغلبه: القهر. يظاهر: يعاون. الظلمه: جمع ظالم. الشرح: باحدى ثلاثه علامات يعرف الظالم يعرف بظلمه من له حق الطاعه عليه و من هو فوقه فانه يرتكب المعصيه لله بمخالفته لامره و يظلم من دونه و من تحت يده بان يظلمه و يسلبه حقه و يعتدى عليه و الثالثه انه يعاون الظالمين و يكون نصيرا لهم في ظلمهم و اعتدائهم ...

طالقانی

«مردم ستمگر را سه نشانه است، بر آنکه برتر از اوست به نافرمانی ستم می کند و بر آنکه فروتر از اوست به چیرگی ستم می کند و ستمگران را یاری و پشتیبانی دهد.»

مکارم

و قال علیه السلام

لِلظَّالِمِ مِنَ الرَّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ، وَ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّالِمَةَ.

امام علیه السلام فرمود:

مردان ستمگر سه نشانه دارند: به ما فوق خود از طریق نافرمانی ستم می کنند و با قهر و غلبه، به زیردستان خویش ستم روا می دارند و پشتیبان گروه ظالمانند. (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در کتاب مصادر می گوید: سید رضی رحمه الله این کلام حکمت آمیز را از روایتی که ابوالفتح کراچکی در معدن الجواهر در باب الثلاثه نقل کرده برگزیده است. سپس کلام کراچکی را به صورت مبسوط در این جا آورده که امام علیه السلام نشانه های سه گانه ای برای اشخاص باایمان و اعمال نیک و منافق و ریا کار و ظالم بیان فرموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۲). افزون بر این، مرحوم ابن شعبه حرانی در تحف العقول نیز این کلام حکمت آمیز را از رسول خدا صلی الله علیه و آله با قدری تفاوت آورده است. (تحف العقول، ص ۱۰))

نشانه های ظالم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه نشانه های ظالمان و ستمگران را روشن می سازد و نشان می دهد که ظالم، تنها کسی نیست که حق دیگران را ببرد و آن ها را در فشار قرار دهد، بلکه ظالم معنای وسیعی دارد که سه نشانه آن را امام علیه السلام بیان فرموده است. البته کسانی که هر سه نشانه در آن ها باشد در مرحله بالای ظلم و ستم قرار دارند؛ ولی هر یک از این سه نشانه نیز به تنهایی می تواند دلیل بر ظالم بودن باشد.

نخست می فرماید: «ظالم سه نشانه دارد (نشانه اول این که) به ما فوق خود از طریق نافرمانی ستم می کند»؛ (لِلظَّالِمِ مِنَ الرَّجَالِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ).

غالباً مردم وصف ظالم را برای چنین شخصی به کار نمی برند، بلکه او را عاصی و نافرمان می دانند؛ ولی هرگاه آن را درست بشکافیم می بینیم داشتن چنین خصلتی ظلم است. نه تنها از این جهت که ظلم معنای وسیعی دارد و هر چیزی که در غیر محل قرار دهند نوعی ظلم محسوب می شود، بلکه از این رو که واقعاً ظلم و ستم بر شخص ما فوق است، زیرا ابهت او را درهم می شکنند و دیگران را به او جسور می سازد و به مدیریت و فرماندهی او لطمه وارد می کند و چه ظلم و ستمی از این بدتر که انسان مدیر و مدبری را در کار خود تضعیف یا فلج کند.

آن گاه در بیان دومین نشانه ظالم، می فرماید: «با قهر و غلبه، به زیردستان خویش ستم می کند»؛ (وَمَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ).

مصادق روشن ستم همین است که انسان درباره زیردستانش موازین عدالت را رعایت نکند، حقوق آن ها را محترم نشمرد، در میان آن ها تبعیض قائل شود، بیش از آنچه در توان دارند از آن ها کار بخواهد، سوابق خدمت آن ها را فراموش کند، در مشکلات به فکر آن ها نباشد و یا حتی بعد از وفاتشان از آن ها یادی نکند.

همه این ها مصادق هایی برای ستم نسبت به زیردستان است و هر کدام می تواند نشانه ای باشد.

حضرت در سومین نشانه می فرماید: «و جمعیت ستمگران را پشتیبانی می کند»؛ (وَيُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّالِمَةَ).

همکاری با ظالمان و ستمگران در هر مرحله که باشد نوعی ظلم محسوب می شود و به همین دلیل معاونت ظلمه یکی از

گناهان بزرگ در اسلام شمرده شده است و حتی در روایتی می خوانیم:

«إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّالِمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّالِمَةِ حَتَّىٰ مَنْ بَرَىٰ لَهُمْ قَلَمًا وَ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً قَالَ فَيَجْتَمِعُونَ فِي تَابُوتٍ مِنْ حَدِيدٍ ثُمَّ يَرْمَىٰ بِهِمْ فِي جَهَنَّمَ؛ هنگامی که روز قیامت فرا می رسد ندا کننده ای ندا می دهد: ظالمان و کمک کاران آن ها و شبیهان آن ها کجا هستند؟ حتی کسی که قلمی برای آن ها تراشیده و یا دوات آن ها را برای نوشتن فرمان ظلم آماده کرده همه آن ها را جمع می کنند و در تابوتی از آهن می نهند سپس آن ها را به جهنم پرتاب خواهند کرد». (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۱، ح ۱۶)

روایات در این زمینه بسیار است که در کتب حدیث و کتب فقهی در باب «اعانت ظالم» ذکر شده است.

در حدیث دیگری که در کتاب وسائل الشیعه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است می خوانیم:

«مَنْ مَشَىٰ إِلَىٰ ظَالِمٍ لِيَعِينَهُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ ظَالِمٌ فَقَدْ خَرَجَ مِنَ الْإِسْلَامِ؛

کسی که به سوی ستمگری برود تا به او کمک کند در حالی که می داند او ظالم است، از اسلام (راستین) خارج شده است». (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۱، ح ۱۵)

این سه نشانه که امام علیه السلام برای ظالم ذکر کرده در بسیاری از موارد لازم و ملزوم یکدیگرند و گاه ممکن است از هم جدا شوند و هر کدام نشانه مستقلی محسوب گردند. ممکن است کسی با ظالمان همکاری کند اما به زبردستانش ظلم نکند و یا توانایی آن را نداشته باشد. یا نسبت به بالادست خود عصیان کند؛ اما نسبت به کسانی که زبردست او هستند ستم روا مدارد. به هر حال هر کدام نشانه ای است برای شناخت ظالمان و اگر هر سه در یک فرد جمع شوند وی مصداق اتم ظالم و ستمگر است.

این تعبیرات نشان می دهد که اسلام با ظلم و ستم در هر چهره و هر مرحله و هر شکلی که باشد مخالف است.

بحث را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم:

«إِنَّهُ لَيَأْتِي الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقَدْ سَرَّتْهُ حَسَنَاتُهُ فَيَجِيءُ الرَّجُلُ فَيَقُولُ: يَا رَبِّ ظَلَمَنِي هَذَا فَيُؤَخَذُ مِنْ حَسَنَاتِهِ فَيَجْعَلُ فِي حَسَنَاتِ الَّذِي سَأَلَهُ فَمَا يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّىٰ مَا يَبْقَىٰ لَهُ حَسَنَةٌ فَإِذَا جَاءَ مَنْ يَسْأَلُهُ نَظَرَ إِلَىٰ سَيِّئَاتِهِ فَجَعَلَتْ مَعَ سَيِّئَاتِ الرَّجُلِ فَلَا يَزَالُ يُسْتَوْفَىٰ مِنْهُ حَتَّىٰ يَدْخُلَ النَّارَ؛ روز قیامت بنده ای از بندگان خدا را (برای حساب) می آورند در حالی که حسناتش او را مسرور ساخته است. در این هنگام کسی می آید و می گوید: خداوندا! این مرد به من ستم کرده. در این هنگام از حسنات او برمی دارند و به حسنات مظلوم می افزاینند و همین گونه این کار تکرار می شود تا آن که حسنه ای از او باقی نمی ماند. سپس هنگامی که مدعی دیگری پیدا می کند نگاه به گناهان او می کنند و به نامه اعمال ظالم منتقل می نمایند و این کار پیوسته ادامه پیدا می کند تا داخل در آتش دوزخ شود». (البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۵۵، به نقل از میزان الحکمه)

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The oppressor among the people has three signs: He oppresses his superior by disobeying him, and his junior by imposing his authority on him, thus topping other oppressors”.

حکمت ۳۵۱: امیدواری در سختی ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عِنْدَ تَنَاهِي السَّيِّئِ تَكُونُ الْفَرَجُ وَعِنْدَ تَضَائِقِ حَلْقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ

ترجمه ها

دستی

(معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: چون سختی ها به نهایت رسد، گشایش پدید آید، و آن هنگام که حلقه های بلا تنگ گردد آسایش فرا رسد .

شهیدی

چون سختی به نهایت رسد، گشایش در رسد، و چون حلقه های بلا سخت به هم آید، آسایش در آید.

اردیلی

و فرمود نزد پایان رسیدن سختی میباشد گشایش و خوشحالی و نزد تنگ شدن حلقه های بلا میباشد آسانی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون سختی به نهایت رسد، گشایش آید و چون حلقه های بلا تنگ گردد، آسودگی فرا رسد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمان اوج سختی مرحله گشایش، و هنگام تنگی حلقه های بالا نوبت آسایش است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(به هنگام نهایت سختی گشایش و در وقت تنگنای حلقه ی گرفتاری، آسایش فرا می رسد). پایان سختی مستلزم نجات از آن است و مقصود از فرج و گشایش همان است و همچنین تنگنای حلقه گرفتاری، وقت زاری خالصانه در پیشگاه خدا و امید راستین به اوست، که زمینه برای گشایش و نجات از تنگناست. کلمه: حلق را برای دشواریهایی که انسان را احاطه کرده و چاره از آنها ندارد، به خاطر شباهت به حلقه کمر بند و تنگ چهارپایان استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَةِ تَكُونُ الْفَرْجُ وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ .

کان یقال إذا اشتد المضيق اتسعت الطريق و کان یقال توقعوا الفرغ عند ارتجاج المخرج و قال الشاعر إذا بلغ الحوادث منتهاها

و فی الأثر تضایقی تنفرجی سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا .

و الفرجه بفتح الفاء التفصي من الهم قال الشاعر ربما تجزع النفوس من الأمر له فرجه كحل العقال (لأمية ابن أبي الصلت، و قبله: لا تضيقن في الأمور فقد يكشف غماؤها بغير احتيال.) فأما الفرجه بالضم ففرجه الحائط و ما أشبهه

کاشانی

(و قال عليه السلام: عند تناهي الشدة تكون الفرجه) نزد پایان رسیدن سختی، گشایش است و خوشحالی (و عند تضائق حلق ابلاء يكون الرخاء) و نزد تنگ شدن حلقه های بلا- یعنی احاطه نمودن شدید به اطراف آدمی به حیثیتی که مخلصی نباشد او را- آسایش است و آسانی عربیه: کم ليله من غموم الدهر مظلمه رجاء من بعدها صبح من الفرغ

آملی

فزوینی

فرمود: نزد پایان رسیدن سختی می باشد خلاصی و گشادگی، و نزد تنگ شدن حلقه های بلا می باشد خوشی و آسانی (و هذا كما قد روی: إذا اشتد المضيق اتسعت الطريق و کان یقال: توقعوا الفرغ عند ارتجاج المخرج) (و قال تعالی: ان مع العسر يسرا) منتهی شدن شدت به فرجت از چند وجه است: یکی چون آدمی در سختی به تنگ آید به نیت خالص به جانب رحمن التجاء نماید و از روی تضرع و ابتهاج مسالت نماید و دعا کند پس تیر دعا به هدف اجابت مقرون گردد و آن ضرر بر خاء مبدل شود دیگر آنکه در آن حال بواطن و هم خاصان حق او را شفاعتگری نماید بلکه زمین و آسمان بر او ترحم نمایند و دست به دعا بگشایند. و دیگر آنکه رحمت خداوند رحیم آن وقت واجب گردد چه محتتهای آدمیان برای خلوص و صفای

ایشان است از غش کبر و تعزز چون بلا سخت گردد و زر قلب قلوب در کوره امتحان گداز یافته صاف و بیغش گردد و پس وقت قبول در رسد و بسکه اقبال و فرج متحلی گردد. دیگر آنکه چون دنیا جای تبدل و تغیر است و هیچ بر یک حال نماند نه خیر و نه شر و نه نفع و نه ضرر پس هر چه به کمال رسید خواه کمال و خواه نقصان وقت تحویل و تبدل آن باشد اگر کمال است و خیر به نقصان و شر باز گردد و اگر شر است و نقصان به خیر و کمال مبدل شود و از اینجا است که در دیوان می فرماید: اذا تم امرنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم و کم قدردب فی غفله فلم يشعر الناس حتی هجم

لاهیجی

و قال علیه السلام: «عند تناهی الشده تكون الفرجه و عند تضایق حلق البلاء یكون الرخاء.» یعنی و گفت علیه السلام که در نزد نهایت رسیدن سختی حاصل می شود گشایش و در نزد تنگی حلقه های بلا حاصل می شود آسایش.

خوبی

المعنی: الشده كعقد فی الخیط یضیق رویدا رویدا حتی اذا بلغ متهاها یقطع الخیط و یفرج عن العقد، فحیث ان الشده ناشئه عن عوامل یوجدها و یوثر فیها لابد و ان تنكشف و تنفرج عند انتهائها، لانها معلوله للتغیر و التغیر النهائی للشده الانفراج المعلول عن تغیر عواملها، كما ان احاطه البلاء اذ بلغت متهاها یكون الرجاء، و لعل مراده (علیه السلام) ان الشده و البلاء امتحان من الله لعبده، و هو یتتهی فی هذا الحد و یصل النوبه الی الفرج و الرجاء. الترجمة: فرمود: چون سختی بنهایت رسد گشایش در رسد، چون گردونه بلا تنگ آید امیدواری بر آید.

چه سختی در رسد اندر نهایت*** فرج بی شبهه می آید برای

بلا را چونکه گردونه شود تنگ*** امید آید بگرداند ز تو ننگ

شوشتری

هو احد الشواهد و الادله ایضا علی وجود الباری تعالی، فالفرج و الرخاء للشخص لثلا یهلك كدفع الافات عن العالم لثلا یفنی دلیل علی وجود صانع حکیم رووف رحیم، وضع للانسان شده کما للعالم آفه حکمه، و یرفعهما بعد حین رافه و رحمه، و قد صنّف فی حکایات من فرج عنهم بعد غایه الشده کتب، و منها کتاب لابی الحسن المدائنی، و کتاب لحسین بن سعد الدهستانی، و کتاب لابن ابی الدنیا البغدادی، و کتاب لمحسن بن علی التنوخی. و فی (تاریخ بغداد) فی یعقوب بن داود السلمی الذی استوزره المهدی، ثم غضب علیه لاطلاقه علویا امره بقتله فحبسه فی المطبق: قال یعقوب: حبسنى المهدی فی بئر و بنیت علی قبه، فمکثت فیها خمس عشره حجه (الفصل الاول- فی التوحید) مضی صدر من خلافة الرشید، و کان یدلی الی فی کل یوم رغیف و کوز من ماء، و اوذن باوقات الصلوات، فلما کان فی راس ثلاث عشره حجه اتانی آت فی منامی، فقال: حنا علی یوسف رب فاخرجه من قعر جب و بیت حوله غم فحمدت الله و قلت: اتی الفرج. فمکثت حولاً-لا-اری شیناً، ثم اتانی ذلك الات بعد حول، فقال: عسی الكرب الذی امسیت فیه یكون وراء فرج قریب فیامن خائف و یفک عان و یاتی اهله النائی الغریب فلما اصبحت نودیت، فظننت انی اوذن بالصلاه فدلی لی جبل اسود و قیل لی: اشدد به وسطک. ففعلت، فاخرجونی فلما

قابلت الضوء غشى بصرى. فانطلقوا بى فادخلونى على الرشيد ... فقال لى الرشيد: و الله ما شفيع فيك احد غير انى حملت الليله صبيه لى على عنقى، فذكرت حملك اياى على عنقك فرثيت لك. و فى (المعجم) انشد لى ابراهيم الصولى: ربما تجزع النفوس من الامم رله فرجه كحل العقال و نكت بقلمه ثم قال: و لرب نازله يضيق بها الفتى ذرعا و عند الله منها المخرج كملت فلما استحكمت حلقاتها فرجت و كنت اظنها لا تفرج

مغنيه

قال سبحانه: (فان مع العسر يسرا، ان مع العسر يسرا- ۵ الانشراح). و قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): (اضيق الامر ادناه الى الفرج) و الغرض من هذه الاطلاقات ان لا نياس عند الشده، و نجتهد فى السعى مع التوكل على الله و الاعتصام به.. هذا، الى ان الفرج ياتى- فى الغالب- بعد الشده، كما هو المشاهد، و لذا قيل: ضيقى تنفرجى.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره خوشى و سختى) فرموده است: رسيدن بسيارى سختى را گشايشى و تنگى حلقه هاى بلاء و گرفتارى را آسايشى است (زيرا چون شخص در سختى به تنگ آيد با نيت پاك به خدا پناه برده رفع گرفتارى خواهد خداوند هم او را مشمول رحمتش فرموده حاجتش را برآورد).

زمانى

زندگى براى هر فرد عاقلى تلخ و خسته کننده است. كسى كه ايمان و دين دارد بر اثر ديدن ناملايمات دينى رنج مى برد اينگونه ناملايمات اجتماعى قابل تغيير نيست و غصه انسان بى اثر است و تا زمانى كه انسان علل ناملايمات را برطرف نگرداند نمى تواند رنج خود را ريشه كن سازد. دنياپرستى كه براى به جيب زدن پول در تب و تاب است و رنج مى برد غصه اش فقط با مرگ پايان مى پذيرد و يا با چشم پوشى از دنيا و قناعت نمودن. بدين ترتيب فرمايش امام (عليه السلام) براى اميدوار بودن به نجات مربوط به مرضهاى گوناگون و مشكلات داخلى انسان است كه علل و نتيجه آن از عهده انسان خارج است و نمى تواند در برابر ناملايمان چاره اى بياندشود. خدا به اين مطلب سفارش اكيد كرده است: (با هر سختى، آسايشى هست. بطور حتم با هر سختى آسايشى هست). با توجه به نكته فوق مشكلات طاقت فرسائى كه در طريق تحصيل وجود دارد مشكلاتى محدود است و با طى كردن مدارج علمى بتدرىج برطرف مى شود.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (عند تناهى الشده) اى وصول الشده الى نهايتها (تكون الفرجه) اى الفرج (و عند تضايق حلق البلاء) اى وصول الشده الى نهايتها (تكون الفرجه) اى الفرج (و عند تضايق حلق البلاء) كان البلاء حلقه تحيط بالانسان، فاذا تضايقت

(یکون الرخاء) و السعه.

موسوی

اللغه: تناهی: بلوغ النهايه. الشده: ما يحل بالانسان من مكاره الدهر. الفرجه: الخلوص من الشده و الهم. الرخاء: السعه. الشرح: يريدنا ان لا نياس مهما كانت الشده قويه و ان الشده اذا بلغت ذروتها لا بد و ان تنفرج و هذه قاعده عامه اذا وصلت الامور الى منتهاها لا بد و ان تعود الى اليسر و السهوله ...

طالقانی

«نزدیک به نهایت رسیدن سختی، گشایش خواهد بود و هنگام سخت به هم آمدن حلقه های بلا، آسایش خواهد بود.»

مکارم

و قال عليه السلام

عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ، وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ
يَكُونُ الرَّخَاءُ.

امام عليه السلام فرمود:

هنگامی که سختی ها به آخرین درجه شدت برسد فرج حاصل می شود و در آن هنگام که حلقه های بلا تنگ می گردد نوبت آسایش و راحتی فرا می رسد. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می گوید: این کلام شریف را قاضی تنوخی (متوفای ۳۸۱ که قبل از مرحوم سید رضی می زیسته) در کتاب الفرّج بعد الشده با اضافه ای آورده است. همچنین آمیدی در غرر الحکم با تفاوتی آن را ذکر کرده و همه آن ها نشان می دهد که از منابع دیگری این حدیث شریف را دریافت داشته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۳))

گرفتاران، امیدوار باشند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از اصول زندگی بشر نه به عنوان قانونی کلی، بلکه قانونی غالبی اشاره کرده و به وسیله آن به تمام گرفتاران امید می بخشد و می فرماید: «هنگامی که سختی ها به آخرین درجه شدت برسد گشایش روی می دهد و در آن هنگام که حلقه های بلا تنگ می شود نوبت آسایش و راحتی فرا می رسد»؛ (عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ، وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلَقِ الْبَلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ).

این حقیقت به کرار تجربه شده که پایان شب های سیاه سپید است و عاقبت گرفتاری ها راحتی و استراحت است. به همین دلیل انسان هرگز نباید به هنگام هجوم مشکلات و درد و رنج ها مأیوس گردد و دست به کارهای نامعقول بزند و یا زبان به

ناشکری بگشاید و بی تابى کند، بلکه پیوسته امیدوار باشد که به دنبال این شدت ها و تنگی حلقه های بلا گشایش حاصل می شود، طوفان بلا فرو می نشیند و ابرهای نومیدی کنار می رود و آفتاب شفاف امید آشکار می گردد.

قرآن مجید نیز به همین حقیقت در سوره «انشراح» خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اشاره کرده می فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ زیرا با سختی آسانی است (باز هم) با سختی آسانی است.

در تفسیر سوره «انشراح» که خدا در آن می فرماید: راحتی به همراه سختی است پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«لَوْ كَانَ الْعُسْرُ فِي حُجْرٍ لَدَخَلَ عَلَيْهِ الْيُسْرُ حَتَّى يُخْرِجَهُ؛ هر گاه سختی وارد لانه ای شود، راحتی وارد می شود و آن را بیرون می کند» سپس آیه شریفه «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» را تلاوت فرمود. (کنز العیال، طبق نقل میزان الحکمه تحت عنوان «اَقْتِرَانِ الْيُسْرِ بِالْعُسْرِ»)

بسیار می شود که این سختی ها و تنگی حلقه بلاها آزمون الهی و مقدمه ای است برای ترفیع مقام انسان.

در حالات انبیای الهی نیز این مطلب بسیار دیده می شود؛ نمونه روشن آن زندگی ایوب علیه السلام است. این پیامبر دارای همه امکانات، زن و فرزند و زندگی مناسب بود؛ اما خدا در آزمونی سخت یکی را پس از دیگری از او گرفت و او همچنان صبر کرد. سرانجام دست به دعا برداشت و از پیشگاه پروردگار تقاضای گشایش کرد، همان گونه که در آیه ۸۳ و ۸۴ سوره «انبیاء» می خوانیم: «وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ و ایوب را (به یاد آور) هنگامی که پروردگارش را خواند (و عرضه داشت): «بدحالی و مشکلات به من روی آورده؛ و تو مهربان ترین مهربانانی!».

به دنبال آن آمده است: «فَأَسْرَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ»؛ ما دعای او را مستجاب کردیم؛ و ناراحتی هایی را که داشت برطرف ساختیم؛ و خاندانش را به او بازگرداندیم؛ و همانندشان را بر آن ها افزودیم؛ تا رحمتی از سوی ما و تذکری برای عبادت کنندگان باشد».

در سوره «بقره» نیز به مؤمنانی که در کوران حوادث جنگ احزاب و احد بی تابى می کردند و پیوسته در انتظار رسیدن یاری خداوند بودند گوشزد می کند که این مشکلات مخصوص شما نیست، انبیای پیشین نیز گرفتار مشکلات عظیمی شدند و سرانجام یاری خداوند بعد از یک دوران سخت به سراغ آنان آمد، می فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُؤَاتٍ وَ الضَّرَاءُ وَ زُلْزُلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آن که حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاری ها و ناراحتی ها به آن ها رسید، و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند گفتند: «پس یاری خدا کی خواهد آمد؟!» (در این هنگام، تقاضای یاری از او کردند، و به آن ها گفته شد: آگاه باشید، یاری خدا نزدیک است!). (بقره، آیه ۲۱۴)

بی شک این کلام حکمت آمیز پیام های متعددی دارد: از یک سو پیام امید به همراه خود دارد و از سوی دیگر جلوی بی تابى ها و جزع را می گیرد و از سوی سوم به رهروان راه حق نوید می دهد که اگر صبر و استقامت پیشه کنند و با مشکلات به

مبارزه برخیزند سرانجام امدادهای الهی و فرج بعد از شدت به سراغ آنان خواهد آمد.

این نکته را نیز می توان از این کلام شریف و از سایر روایات اسلامی استفاده کرد که برطرف شدن مشکلات گاه نیاز به زمان دارد که اگر انسان پیش از رسیدن وقت آن زیاد دست و پا بزند مشکلی بر مشکلات خود می افزاید.

این سخن را با حدیث جالبی که «قاضی تنوخی» در کتاب الفرَج بعد الشده از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده است پایان می دهیم. در این حدیث چنین آمده که مرد عربی خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد و عرضه داشت: من گرفتاری ها و مشکلات زیادی دارم، نکته ای به من بیاموز که از آن استفاده کنم. امام علیه السلام فرمود: ای اعرابی!

«إِنَّ لِلْمَهَنِ أَوْقَاتاً وَ لَهَا غَايَاتُ فَاجْتِهَادُ الْعَبْدِ فِي مِهْنَتِهِ قَبِيلَ إِزَالِهِ اللَّهُ تَعَالَى يَكُونُ زِيَادَةً فِيهَا؛ مَهْنَتُهَا وَمَشْكَالَاتُهَا، زَمَانٌ وَسِرْآمِدِي دَارِدٌ وَ تَلَاشِ اِنْسَانٍ بَرَأى بَرطرفِ سَاخْتِنِ اِنْ پِيشِ از اِنْ كِه فرمانِ الهى بَرسد بَر حِجْمِ اِنْ مَشْكَالَاتِ مِى اَفزَايد.»

سپس امام علیه السلام به آیه شریفه ۳۸ سوره زمر استدلال کرد آن گاه افزود:

«لَكِنِ اسْتَعْنُ بِاللَّهِ وَ اصْبِرْ وَ اَكْثِرْ مِنَ الْاِسْتِغْفَارِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ عَدَّ الصَّابِرِينَ خَيْرًا كَثِيرًا؛ از خدا یاری بطلب و شکیبایی پیشه کن و بسیار استغفار کن که خدای متعال به صابران وعده خیر بسیار داده است.» (. الفرَج بعد الشده، ج ۱، ص ۴۴)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ At the extremity of hardship comes relief, and at the tightening of the series of tribulation comes ease ”.

حکمت ۳۵۲: اعتدال در پرداخت به امور خانواده

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَأَتَجَعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدِكَ فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَ وَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ وَ إِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هَمَّكَ وَ شُغْلَكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاق اجتماعی، خانوادگی) و درود خدا بر او، فرمود: (به برخی از یاران خود فرمود) بیشترین اوقات زندگی را به زن و

فرزندت اختصاص مده، زیرا اگر زن و فرزندت از دوستان خدا باشند خدا آنها را تباه نخواهد کرد، و اگر دشمنان خدایند، چرا غم دشمنان خدا را می خوری؟!

شهیدی

[و یکی از یاران خود را فرمود:] بیش در بند زن و فرزندت مباش که اگر دوستان خدایند، خدا دوستانش را ضایع ننماید، و اگر دشمنان خدایند، ترا غم دشمنان خدا چرا باید؟

اردبیلی

و فرمود آن حضرت مر پاره یاران خود را مگردان بیشتر مشغولی خود را باهل خود و فرزند خود پس اگر بوده باشد اهل تو و فرزند تو دوستان خدا پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نمی گرداند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا پس چیست غم تو و شغل تو با دشمنان خدا

آیتی

به یکی از اصحابش فرمود: بیشتر کارت را به زن و فرزندت اختصاص مده، زیرا اگر آنها دوستان خدا باشند، خداوند دوستان خود را ضایع نگذارد و اگر دشمنان او باشند، چرا باید همه همت و کار تو صرف دشمنان خدا شود.

انصاریان

و آن حضرت به بعضی از یارانش فرمود: اکثر شغل خود را برای اهل و فرزندت قرار مده، اگر آنها از دوستان خدایند که خداوند دوستانش را ضایع نمی کند، و اگر از دشمنان خدایند اندوه و شغل تو در راه دشمنان خدا برای چیست؟!

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بیشتر اعمال خود را برای زن و فرزندت انجام مده، زیرا اگر زن و فرزندت دوستان خدا باشند خداوند دوستان خود را تباه نمی کند، و اگر دشمنان خدا باشند، تو چرا برای دشمنان خدا غم و زحمت بر خود روا می داری؟) امام (علیه السلام) از کار زیاد برای زن و فرزند به خاطر بازماندن از طاعت خدا نهی کرده است و بر روا نبودن آن به دلیلی اشاره فرموده است که آن دلیل به منزله ی قیاس شرطی منفصلی است که تقدیر آن چنین است: خانواده ات از دو صورت بیرون نیستند: یا دوستان خدایند و یا دشمنان او، و به هر دو صورت کار برای آنها درست نیست، زیرا خداوند هزینه ی دوستانش را کفایت می کند و آنان نیازی به زحمت دیگران ندارند، و اما دشمنان خدا را نیز مورد توجه قرار دادن روا نیست. ما در عبارت: فما همک

استفهام بر سبیل سرزنش و توبیخ است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَوَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هُمُكَ وَشُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ .

قد تقدم القول نحو هذا المعنى و هو أمر بالتفويض و التوكل على الله تعالى فيمن يخلفه الإنسان من ولده و أهله فإن الله تعالى أعلم بالمصلحه و أرفأ بالإنسان من أبيه و أمه ثم إن كان الولد فى علم الله تعالى و ليا من أولياء الله سبحانه فإن الله تعالى لا يضيعه قال سبحانه وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (سوره الطلاق ۳) و كل ولى لله فهو متوكل عليه لا محاله و إن كان عدوا لله لم يجز الاهتمام له و الاعتناء بأمره لأن أعداء الله تجب مقاطعتهم و يحرم توليهم فعلى كل حال لا ينبغي للإنسان أن يحفل بأهله و ولده بعد موته.

و اعلم أن هذا كلام العارفين الصديقين لا كلام أهل هذه الطبقات التى نعرفها فإن هذه الطبقات تقصر أقدامهم عن الوصول إلى هذا المقام.

و يعجبني قول الشاعر أيا جامع المال وفرته

كاشانى

(و قال عليه السلام لبعض اصحابه) و فرمود آن حضرت عليه السلام مر بعضى از اصحاب خود را به اين خطاب (لا تجعلن اكثر شغلك) مگردان بیشتر شغل خود را (باهلك و ولدك) به اهل خود و فرزند خود يعنى بسيار مشغول مشو و باقى اوقات را صرف عبادت كن (فان يكن اهلك و ولدك اولياء الله) پس اگر باشند اهل و فرزند تو دوستان خدا (فان الله لا يضيع اوليائه) پس به درستی كه خدای تعالی ضایع نمی سازد دوستان خود را (و ان يكونوا اعداء الله) و اگر باشند دشمنان خدا (فما همك و شغلك باعداء الله) پس چیست غم تو و مشغولی تو به دشمنان خدا

آملی

قزوینی

فرمود آن حضرت با بعضی از اصحاب خود: مگردان اكثر شغل خود را به كار اهل و ولد و اصلاح معیشت ایشان كه اگر ایشان اولياء حضرت رحمانند خدای منان اولياء خویش را ضایع نگذارد، و اگر دشمنان حضرت اویند تو را چه شغل و گرفتاری است برای دشمنان حضرت باری.

لاهيجی

و قال عليه السلام لبعض اصحابه: «لا تجعلن اكثر شغلك باهلك و ولدك، فان يكن اهلك و ولدك اولياء الله، فان الله لا يضيع

اولیاءه و ان یکنونوا اعداء الله، فما همک و شغلک باعداء الله!». یعنی و گفت علیه السلام به بعضی از اصحاب خود: بگردان بیشتر شغل و کار تو را صرف اهل تو و اولاد تو، زیرا که اگر باشد اهل تو و اولاد تو دوستان خدا، پس به تحقیق که خدا ضایع نمی گرداند دوستان خود را و اگر باشند دشمنان خدا، پس چیست قصد تو و کار تو با دشمنان خدا؟

خوبی

المعنى: حفظ الاهل و الولد و اداره امورهم من اهم الوظائف، و قد فى حقهم احكام و آداب مفروضه و مندوبه، و قال الله تعالى: قوا انفسكم و اهليكم نارا و قودها الناس و الحجاره- ۶ التحريم فامر بوقايه الاهل من نار جهنم كوقايه النفس و اوجب للاهل من الزوجه و البنين النفيه و المسكن. ولكن لا بد و ان يجتنب الانسان من تسلطهم على قلبه و الاشتغال بهم عن امر ربه بحيث يوجب الاشتغال بهم عن ظهر القلب ترك ما يلزم من الوظائف الاخر الواجبه فيمنع الحقوق الواجبه خوفا من فقرهم و ضيق معاشهم، او يترك السفر الواجب من الحج و الجهاد حذرا من فراقهم، كما اعتذر المنافقون فى التخلف عن الجهاد بقولهم سيقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا اموالنا و اهلونا فاستغفرلنا يقولون بالسنتهم ما ليس فى قلوبهم قل فمن يملك لكم من الله شيئا ان اراد بكم ضرا او اراد بكم نفعا- ۱۱- الفتح. ترجمه: مبادا بیشتر دلت را به اهل و فرزندت بدهی، اگر اهل و فرزندت دوست دار خدايند براستیکه خداوند دوستان خود را ضایع و مهمل نگذارد، و اگر دشمنان خدايند چرا هم و شغلت را به دشمنان خدا ميدهی؟

پند علی بود بیک یار خویش*** دل تو مده بر زن و فرزند بیش

گر زن و فرزند خداجو بوند*** مورد الطاف خدا میشوند

ور که خدا دشمن و بد طیتند*** از چه دل و هوش تو رامیبرند

و در این معنی سروده:

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور*** تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

گر صالح است گنج سعادت برای اوست*** و ر طالح است رنج زیادی چرا بری

شوشتری

(الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام لبعض اصحابه: (و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب) (الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخره لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم). و ان یکنونوا اعداء الله فما همک و شغلک باعداء الله (و يوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون حتى اذا ما جاءوها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما كانوا يعملون) الايات (ذلك جزاء اعداء الله النار لهم فيها دار الخلد جزاء بما كانوا باياتنا يجدون). و روى (الروضه) ان مولى لاميرالمومنين عليه السلام ساله مالا فقال عليه السلام يخرج عطائي فاقاسمكه، فقال: لا اکتفى و خرج الى معاويه فوصله فکتب عليه السلام اليه: اما بعد، فان ما فى يدك من

المال قد كان له اهل قبلك و هو صائر الى اهل بعدك، و انما لك منه ما مهدت لنفسك، فاطر نفسك على صلاح ولدك، فانما انت صانع لاحد الرجلين اما رجل عمل فيه بطاعه الله فسعد بما شقيت، و اما رجل (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) عمل فيه بمعصيه الله فشقى بما جمعت له، و ليس من هذين احد باهل ان توثره على نفسك، و ارج لمن مضى رحمه الله و لمن بقى رزق الله. و فى (البيان): باع عبدالله بن عتبه بن مسعود ارضا بثمانين الفا، فقيل له: لو اتخذت من هذا المال لولدك ذخرا. فقال: انما اجعل هذا المال ذخرا لى عند الله تعالى و اجعل الله تعالى ذخرا لولدى.

مغنيه

الاهتمام بالولد غريزه فى الانسان و الحيوان على السواء.. حتى نوح نادى ربه حين خاف الغرق على ابنه و قال: (رب ان ابنى من اهلى - ٤٥ هود) بل يحرم شرعا التقصير فى السعى من اجل الاهل و الولد، و لذا نهى الامام عن كثره الشغل لا عن اصله، اما قوله: (فان يكن اهلك الخ).. فمعناه اعلم ما يجب عليك للعيال و الاطفال، و دع الامر فيما زاد على الواجب الى الحكيم المدبر.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به يكي از اصحابش (درباره زن و فرزند) فرموده است: بیشتر کارت را برای زن و فرزندت قرار مده که اگر آنان دوست خدا باشند خدا دوستانش را تباه نسازد (و در کمک و یاری آنها به غیر خود نیاز ندارد) و اگر دشمن خدا باشند اندوه و کار تو برای دشمنان خدا چیست؟! (برای اصلاح حال دشمنان او کوشش مکن که کمک به آنها مستلزم عذاب و کیفر است).

زمانی

از آنجا که شدت علاقه به زن و فرزند و زیاده روی در دوستی نسبت به آنان انسان را از خدمات اجتماعی و برنامه های شخصی بازمی دارد امام (علیه السلام) سفارش می کند که نه درباره فرزند و زن شایسته خود را به زحمت فراوان بینداز و نه درباره زن و فرزند ناشایسته، بلکه در حد متعارف و تا حدودی که از خدمات خود بازمانی به آنان توجه نما! ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره مطلب بالا- می نویسد: (این مطلب از خداشناسان راستگوست نه طبقات مختلفی که ما آنان را می شناسیم زیرا اغلب مردم پای آنان کوتاهتر است که به این مقام برسند.) زیاده روی در دوستی نسبت به خانواده از نظر قرآن کریم انسان را از یاد خدا و توجه به وظائف بازمی دارد: (شمائی که ایمان آورده اید، مال و اولاد از ذکر خدا شما را غافل نسازد. کسانی که غافل شوند بطور حتم زیان می بینند.)

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام- لبعض اصحابه:- (لا تجعلن اكثر شغلک باهلك و ولدك) بان تشغل بهم كثيرا (فان يكن اهلك و ولدك

اولیاء الله) و احبائه (فان الله لا یضیع اولیائه) بل یرعاهم (و ان یتکونوا اعداء الله، فما همک و شغلک باعداء الله؟ فاللازم ان تشتغل بهم بقدر الوجوب علیک، و تجعل بقیه وقتک لنفسک.

موسوی

اللغه: لن یضیع: لن یهمل. الشرح: کانه علیه السلام رای رجلا یصرف اکثر اوقاته ان لم یکن کلها فی خدمه اهله و ولده یدبر شوونهم، یرتفع بهم، یرتفع لهم الاموال، یرتفع الواجبات و المستحبات فی سبیلهم فنهاه عن الاکثار و لیس عن الزیاده و بین له وجهها مرغبا لمثله بانهم ان کانوا من اولیاء الله فالله لن یتک اولیائه و ان کانوا من اعدائه فلا یجوز العمل لهم و السعی من اجل تقویتهم ...

طالقانی

و آن حضرت به یکی از یاران خود فرمود: «بیشترین گرفتاری و دربند بودن خود را برای زن و فرزندت قرار مده که اگر زن و فرزندت از دوستان خدا باشند، خداوند دوستانش را ضایع نمی فرماید و اگر دشمنان خدایند، غم و همت تو برای دشمنان خدا چیست؟»

در این باره بیش از این سخن گفته شد و این سخن فرمان به تفویض کار به خدا و توکل بر او در مورد بازماندگان آدمی است و خداوند به مصلحت داناتر و به آدمی از پدر و مادرش مهربان تر است و اگر فرزند، دوستی از دوستان خدا باشد، خداوند متعال او را ضایع نمی گذارد که خود فرموده است: «و من یتوکل علی الله فهو حسبه»، «هر کس به خدا توکل کند خداوندش بسنده است.» و هر کس دوست خدا باشد، بی چون و چرا متوکل بر اوست، و اگر زن و فرزند از دشمنان خدا باشند، اهتمام به کار و توجه به امور ایشان جایز نیست بلکه واجب است از دشمنان خدا منقطع شوند و دوست داشتن آنان حرام است. به هر حال برای آدمی سزاوار نیست که برای پس از مرگ خود نگران و متوجه زن و فرزندش باشد. و بدان که این سخن گفتار عارفان صدیق است نه گفتار این طبقاتی که ما می شناسیم، که این طبقات گامهایشان از رسیدن به چنین مقامی فرو مانده است.

مکارم

و قال علیه السلام

لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ:

لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَالدِّكَ: فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَ وَالدِّكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ، وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ، فَمَا هُمُّكَ وَ شُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ!؟

امام علیه السلام فرمود:

بیشترین دلمشغولی خود را به خانواده و فرزندان (و تأمین زندگی آن‌ها) اختصاص مده، زیرا اگر آن‌ها از دوستان خدا باشند خدا دوستان خود را تنها نمی‌گذارد و اگر از دشمنان خدا هستند چرا هم خود را صرف دشمنان خدا می‌کنی؟! (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در کتاب مصادر می‌گوید: این کلام شریف را زمخشری در ربیع الابرار با تفاوتی و آمدی در غررالحکم آورده‌اند. (و این تفاوت نشانه تعدد منابع است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۳))

زیاد خود را اسیر آن‌ها مکن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برای جلوگیری از حرص حریصان و دنیاپرستی دنیاپرستان که علاقه شدیدی به زن و فرزند خویش دارند به یکی از یاران خود چنین فرمود: «بیشترین دلمشغولی خود را به خانواده و فرزندان (و تأمین زندگی آن‌ها) اختصاص مده، زیرا اگر آن‌ها از دوستان خدا باشند خدا دوستان خود را تنها نمی‌گذارد و اگر از دشمنان خدا هستند چرا هم خود را صرف دشمنان خدا می‌کنی؟!؛ (لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ: فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَوَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيْعُ أَوْلِيَاءَهُ، وَإِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ، فَمَا هُمُّكَ وَشُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ؟!)).

بعید نیست مخاطب امام علیه السلام فردی باشد که پیوسته به دنبال گردآوری مال و ثروت و تأمین زندگی امروز و فردای فرزندان خود بوده و به وظایف دیگر خویش اهمیتی نمی‌داده است، لذا امام علیه السلام با این تقسیم دوگانه ای که بیان فرموده او را از این کار بازمی‌دارد و به او توصیه می‌کند که بیش از حد در این راه تلاش مکن و به فکر خویشتن و زندگی سرای دیگر نیز باش.

روشن است که از دو حال بیرون نیست: یا زن و فرزند انسان از دوستان خدا هستند و تکیه بر لطف پروردگار دارند و خدا هم آن‌ها را محروم نمی‌سازد. قرآن مجید می‌فرماید: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ؟» آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بنده اش کافی نیست؟! (زمر، آیه ۳۶)

در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد؛ و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را خواهد کرد (و کارش را سامان می‌بخشد). (طلاق، آیه ۲ و ۳)

اگر همسر و فرزند انسان در صف دشمنان خدا باشند چرا انسان تمام وقت و فکر خود را صرف تأمین زندگی آینده آن‌ها کند؟

متأسفانه بسیاری کسانانی که به سبب عواطف افراطی حتی وسایل و ابزار گناه فرزندان خود را فراهم می‌سازند و از این طریق در گناه آن‌ها شریک می‌شوند و از آن بدتر این که گاه این عواطف افراطی سبب می‌شود که در کسب مال نیز ملاحظه حلال و حرام نکنند و از هر راه ممکن به جمع مال پردازند.

در این گونه موارد اگر فرزند، صالح باشد و خبر از کار پدر نداشته باشد تصرفات او بعد از مرگ پدر در آن اموال شرعاً مجاز است؛ لذتش را او می‌برد و عقوبتش را پدر می‌کشد.

در حدیثی که علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار آورده می خوانیم که یکی از دوستان امیر مؤمنان علیه السلام از او تقاضای مالی کرد. حضرت فرمود: بگذار سهم خود را از بیت المال دریافت دارم، با تو تقسیم می کنم. عرض کرد: این مقدار برای من کافی نیست (و چون مرد دنیاپرستی بود و از بذل و بخشش بی حساب و کتاب معاویه خیر داشت) به سوی معاویه رفت. معاویه مال فراوانی به او داد. او نامه ای برای امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت و حضرت را از این ماجرا با خبر ساخت. (در واقع می خواست بگوید: شما به تقاضای من ترتیب اثر ندادید، دشمن شما انجام داد) امام علیه السلام در پاسخ نامه او چنین مرقوم فرمود: اما بعد از حمد و ثنای الهی، مالی که در دست توست پیش از آن در دست دیگران بوده و بعد از تو نیز به دست دیگران می رسد. چیزی نصیب تو می شود که برای آخرت خود ذخیره کرده باشی. تو باید خود را بر نیازمندترین فرزندان خود مقدم داری. سپس فرمود:

«فَإِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٍ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيَتْ وَ إِمَّا رَجُلٍ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ وَ لَيْسَ مِنْ هَيْدِينَ أَحَدٌ بِأَهْلٍ أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ...؛ زیرا تو برای یکی از دو کس اموال را جمع می کنی (و بعد از خود می گذاری) یا کسی که با آن به اطاعت خدا می پردازد در این صورت او سعادتمند شده و تو محروم و بدبخت، و یا کسی است که با آن معصیت الهی می کند و او با اموالی که تو جمع کرده ای شقاوتمند می شود. هیچ یک از این دو صلاحیت ندارند که او را بر خود مقدم داری...». (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۷)

مفهوم این سخن این نیست که انسان به فکر تأمین زندگی همسر و فرزندان خود نباشد، بلکه این گفته ناظر به حال کسانی است که همه هم و غم خود را صرف این کار می کنند و از هر طریقی که امکان داشته باشد به جمع مال و ذخیره کردن برای همسر و فرزند می پردازند و چه بسیارند کسانی که در اواخر عمر خود به اشتباه خویش پی می برند و می بینند فرزندان آن ها اموالشان را میان خود تقسیم می کنند و اعتنایی به پدر و نیازهای او ندارند و گاهی دیده شده که پدر را از خانه خود نیز بیرون می اندازند و در این حال سخت ترین شکنجه های روحی نصیب چنین کسانی می شود که اموال را برای چنان کسانی جمع آوری کرده اند.

در کتاب البیان و التبيين نوشته «جاحظ» چنین آمده است که «عبدالله عتبه بن مسعود» زمینی داشت که آن را به هشتاد هزار (درهم) فروخت (تا در کار خیری مصرف کند). به او گفتند: خوب بود بخشی از این مال را برای فرزندان ذخیره می کردی. او در پاسخ چنین گفت: من این مال را برای خودم نزد خدای متعال ذخیره کردم و خدای متعال را برای فرزندانم ذخیره قرار می دهم. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۵۹۱)

یکی از شاعران فارسی زبان، کلام مولا را در این گفتار حکیمانه در شعرش چنین خلاصه کرده است:

فرزند، بنده ای است خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری

گر صالح است گنج سعادت برای اوست و رطلح است رنج زیادی چرا بری؟ (منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۴۳۶)

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following to one of his companions: “Do not devote too much of your effort to your wife and children because if your wife and children are lovers of Allāh, then He will not leave His lovers without caring for them. And if they are enemies of Allāh, then why should you worry and keep yourself busy about the ”?enemies of Allāh

حکمت ۳۵۳: بزرگترین عیب

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعْيِبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: بزرگ ترین عیب آن که چیزی را که در خود داری، بر دیگران عیب بشماری!

شهیدی

بزرگترین عیب آن بود که چیزی را زشت انگاری که خود به همانند آن گرفتاری.

اردبیلی

و فرمود بزرگترین عیب آنست که عیب کنی آنچه در تست مثل آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بزرگترین عیب این است که چیزی را عیب انگاری که در تو نیز تواند بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بزرگترین عیب آن است که عیب دانی صفتی را که مانند آن در خودت باشد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بالاترین عیبه‌ها آن است که چیزی را که در وجود خود داری برای دیگران عیب بدانی). قبلا شرح این سخن گذشت که خود دلیل بر نادانی و بزرگترین عیبه‌است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعَيْبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ .

قد تقدم هذا المعنى مرارا وقال الشاعر إذا أنت عبت الأمر ثم أتيته فأنت و من تزي على سواء

کاشانی

(و قال عليه السلام: اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله) بزرگترین عیب آن است که عیب کنی چیزی را که باشد در ذات تو مانند آن عیب.

آملی

قزوینی

فرمود: بزرگترین عیب آن است که عیب کنی وصفی را که در تو مثل آن باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله.» یعنی و گفت عليه السلام که بزرگترین عیب این است که تو عیب کنی مردم را به چیزی که در تو باشد مثل آن.

خویی

المعنى: من عاب غيره بما فيه فقد غفل عن اصلاح نفسه و ترك ما يجب عليه من معالجتها و اشتغل بذكر عيب غيره، فترك واجبا و ارتكب محرما فابتلى باكبر عيب. الترجمة: بزرگترین عیب آنست که آنچه را خود داری بر دیگران عیب شماری گر شماری آنچه داری عیب کس خویش را کردی زبون چون خار و خس

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هو نظير قوله عليه السلام المتقدم في (٧٤) من نظر في عيوب الناس فانكرها ثم رضيتها لنفسه فذلك

الاحمق بعينه. و في (كامل المبرد) كان ابوالهندي قد غلب عليه الشراب على كرم منصبه و شرف اسرته حتى كاد يبطله و كان عجيب الجواب، جلس اليه رجل مره يعرف ببرزين المناقير- و كان ابوه صلب في خرابه- و الخرابه عندهم سرق الابل خاصه- فاقبل يعرض لابي الهندي بالشراب، فلما اكثر عليه قال له ابوالهندي: احدهم يرى القذاه في عين اخيه و لا يرى الجذع في است ابيه. و قال ابوالبحترى العنبري: يمنعني من عيب غيري الذي اعرفه عندي من العيب عيبي لهم بالظن مني لهم و لست من عيبي في ريب (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) ان كان عيبي غاب عنهم فقد احصى ذنوبي عالم الغيب عيبي الاول في البيت الثاني مصدر و الثاني في الثالث اسم مصدر كالعيب في كلامه عليه السلام .

مغنيه

لا واحد منا الا و فيه عيب.. و ان كان له شبه العذر في عيبه للاخرين بما ليس فيه فاي عذر له في عيب ما فيه مثله او اكثر؟ و لا اعرف احدا احق باللوم من هذا. و تقدم مرارا.

عبده

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره عيبجوئي) فرموده است: بزرگترین زشتی آن است که زشت بدانی صفتی را که مانند آن در تو باشد.

زمانی

عيب جوئي يكي از گناهان بزرگ است که منشا اختلاف و نگرانی گردد و عيب کننده را در معرض اتهام و ناراحتی قرار می دهد خدای عزیز در قرآن کریم در این باره سفارش کرده می گوید: (شما که ایمان دارید دسته ای دسته دیگر را مسخره نکنند، شاید دسته دیگر بهتر از شما باشند ...)

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اكبر العيب ان تعيب) الناس ب (ما فيك مثله) كان تعيهم باغتيالهم، او بخلهم، و انت بخيل، و تغتاب الناس.

موسوی

الشرح: العيب الكبير بل اكبر العيوب ان تعيب الناس بعيب و ذلك العيب هو موجود فيك، ترمي الناس بالبخل و الكذب و انت تلتقي فيك الصفتان معا، فاقلع الجسر من عينك قبل ان تحرك القشه من عين الاخرين ...

طالقانی

«بزرگترین عيب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست -برای دیگران- عيب بشماری.»

شاعری در این باره چنین سروده است: هرگاه کاری را زشت بشمری و خود مرتکب آن شوی، تو و آن کس که بر او عیب می گیری، یکسان هستی.

مکارم

و قال علیه السلام

أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

بزرگ ترین عیب آن است که آنچه را در خود توست برای دیگران عیب بشماری. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب تنها موردی که در سند این کلام حکیمانه آورده غررالحکم آمییدی است که آن را با تفاوتی بدین صورت نقل کرده است: «أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ غَيْرَكَ بِمَا هُوَ مَا فِيكَ (بِما هُوَ فِيكَ)» (و این تفاوت نشان می دهد که احتمالاً آن را از منبع دیگری اخذ کرده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۴))

نخست به اصلاح خویش پرداز

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنا به افراد عیب جو هشدار می دهد که «بزرگ ترین عیب آن است که آنچه خود داری برای دیگران عیب بشماری»؛ (أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ).

اشاره به این که چنین انسانی خود دارای عیبی است و آن را نادیده می گیرد حتی ممکن است به آن افتخار کند؛ اما هنگامی که این عیب را در دیگران می بیند زبان به نکوهش می گشاید و صاحب آن عیب را ملامت و سرزنش می کند و گاه بر سر او فریاد می زند. چنین انسانی گرفتار تناقض آشکاری است و در آن واحد چیزی را هم خوب می داند و هم بد، در حالی که عدم امکان جمع بین نقیضین و ضدین حتی بر کودکان و گاه بر حیوانات هم آشکار است و این نشانه انحطاط فوق العاده فکری کسی است که مرتکب آن می شود. به همین دلیل امام علیه السلام آن را بزرگ ترین عیب شمرده است.

در گفتار حکیمانه ۳۴۹ که به تازگی از شرح آن گذشتیم امام علیه السلام چنین کسی را احمق واقعی می شمارد و می فرماید:

«وَمَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ» .

در خطبه های فراوانی نیز امام علیه السلام به همین نکته با تعابیر دیگری اشاره کرده است؛ از جمله در خطبه ۱۴۰ می فرماید: «در عیب جوئی هیچ کس نسبت به گناهی که انجام داده شتاب نکن شاید او آمرزیده شده باشد و در عین حال بر گناه کوچکی که خود انجام داده ای ایمن مباش شاید به سبب آن مجازات شوی، بنابراین هرکدام از شما از عیب دیگری آگاه شود؛ ولی می داند خودش عیب دارد از عیب جوئی او خودداری کند»؛

(لا- تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ وَ لَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ بِهِ فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ

عَيْبٍ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ).

در خطبه ۱۷۶ می فرماید: «خوشا به حال کسی که پرداختن به حال خویش، او را از پرداختن به عیب مردم بازمی دارد»؛

(طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ).

در غرر الحکم نیز این معنا با عبارت دیگری آمده است:

«إِنْ سَيِّمَتْ هِمَّتِيكَ لِإِصْلَاحِ النَّاسِ فَأَبْدَأْ بِنَفْسِكَ فَإِنَّ تَعَاطِيكَ صِيْلَاحَ غَيْرِكَ وَ أَنْتَ فَاسِدٌ أَكْبَرُ الْعَيْبِ». (غرر الحکم، ص ۲۳۷، ح ۴۷۶۵)

این نکته نیز قابل توجه است که انسان بر اثر حب ذات، گاه عیب خود را هرگز نمی بیند و یا اگر ببیند کوچک می شمرد؛ اما بر اثر رقابت با دیگران گاه عیوب آن ها را بسیار بزرگ تر از آنچه هست می پندارد و این سبب می شود از عیب خویش غافل گردد و به عیب جویی از دیگران پردازد و این خطر بزرگی است بر سر راه پویندگان راه حق و طالبان سیر و سلوک الی الله و مشکل بزرگی است در جوامع انسانی که وحدت جامعه را هدف می گیرد.

شعرا عرب و عجم نیز این مطلب را به نظم کشیده اند؛ یکی از شعرا می گوید: إِذَا أَنْتَ عَيْبْتَ الْأَمْرَ ثُمَّ أَتَيْتَهُ فَأَنْتَ وَمَنْ تَزْرِي عَلَيْهِ سِوَاءٌ

هنگامی که کاری را (از دیگران) عیب می شمری؛ اما خودت آن را انجام می دهی تو با آن کس که بر او خرده می گیری یکسان هستی. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۲۶۹)

شاعر دیگری می گوید: يَمْنَعُنِي عَنْ عَيْبِ غَيْرِي الَّذِي أَعْرِفُهُ عِنْدِي مِنَ الْعَيْبِي

عَيْبِي لَهُمْ بِالظَّنِّ مِثِّي لَهُمْ وَ لَسْتُ مِنْ عَيْبِي فِي رَيْبِي

عیبی را که من از خود سراغ دارم مرا از عیب جویی دیگران بازمی دارد.

چراکه عیبی را که در آن ها سراغ دارم به ظن و گمان است؛ ولی عیبی را که در خودم می دانم یقینی و قطعی است. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۵۹۱)

شاعر فارسی زبان نیز می گوید:

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش *** کی بُدی فارغ وی از اصلاح خویش

غافلند این خلق از خود ای پدر *** لاجرم گویند عیب همدگر

شاعر دیگری می گوید:

مکن عیب خلق ای خردمند فاش*** به عیب خود از خلق مشغول باش

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The greatest defect is when you are concerned about the defect (in others) which is already present in yourself.” {What a worse defect can there be that a man criticizing those defects in others which exist in him? The requirement of justice is that before casting one's eye on others' defects, one should look at his own defects and realize that a defect is a defect whether it is in others or in himself. A Persian couplet says: “Looking at others' defects is neither appropriate nor {is it manliness. Better look at your own self since you are full of defects

ص: ۵۳۶

حکمت ۳۵۴: روش تبریک گفتن در تولد فرزند

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ هُنَا بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ رَجُلًا بَعْلَامٌ وَإِذْ لَهُ فَقَالَ لَهُ لِيَهْنِكَ الْفَارِسُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُلْ ذَلِكَ وَ لَكِنْ قُلْ شَكَرْتُ الْوَاهِبَ وَ بَوْرِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ وَ بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ رَزَقَتْ بَرَّهُ

ترجمه ها

دشتی

(اجتماعی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (در حضور امام، شخصی با این عبارت، تولد نوزادی را تبریک گفت «قدم دلاوری یگه سوار مبارک باد» (نوشتند، وقتی خدا به امام حسن مجتبی فرزند عطا کرد، برخی با رسوم جاهلی او را تبریک گفتند که امام این رهنمود را مطرح فرمود.) چنین مگو! بلکه بگو: خدای بخشنده را شکر گزار، و نوزاد بخشیده بر تو مبارک، امید که بزرگ شود و از نیکوکاری اش بهر مند گردی!

شهادی

[و مردی پیش روی امام (علیه السلام) دیگری را به پسری که برایش زاده بود چنین مبارک باد گفت: تو را مبارک باد این گزیده سوار که خدایت داد. امام فرمود: [چنین مگو، بگو: بخشنده را سپاس بدار، و بخشیده بر تو مبارک باد و به کمال خود

رساد و نیکویی او روزیت بواد.

اردیلی

و تهنیت کرد بحضور او مردی را به پسری که متولد شد برای او پس گفت مر او را که باید عطای خوشگوار و گوارنده دهد مگو این را و لیکن بگو شاکر باش تو خداوند بخشنده را و برکت داده شوی در آنچه در آنچه بخشیده شده و برسد باو آن فرزند بقوت خود پس قوت و کمال روزی تو شود نیکوئی او در مال

آیتی

مردی در حضور او به مرد دیگری که صاحب پسری شده بود تهنیت گفت. و گفت: تولد سوار کارت گوارا باد. امام فرمود: چنین مگوی، بگوی بخشنده را سپاس گوی و آنچه بخشیده، بر تو مبارک باد. به سن رشد رسد و از نیکیهایش بهره مند گردد.

انصاریان

مردی مرد دیگری را در محضر آن حضرت به ولادت فرزندش بدین گونه تهنیت گفت:

این یگه سوار بر تو مبارک باد. امام فرمود: این گونه مگو، بلکه بگو: شکر گزار بخشنده باش، بخشیده شده بر تو مبارک باد، به رشد و کمال رسد، و از نیکوکاریش بهره مند گردی .

شرح ها

راوندی

و لیهئک الفارس من تهانی الجاهلیه و الفارس ربما یهلع الانسان و کره علیه السلام التهنئه بذلک و امر ان یقال: شکرت الواهب و هو الله تعالی، و هذا دعاء و ان کان لفظه الخبر، و کذلک ما بعده. و بلغ اشد ای عاش طویلا، و تحقیقه ان یعیض الی قرب اربعین سنه و انت تراه.

کیدری

انما نهی علیه السلام عن ذلک لانه کان من تهانی الجاهلیه. و بلغ اشد: ای عاش طویلا و قبل الاشد الی اربعین سنه. و بناء فخم: ای عظیم.

ابن میثم

در حضور امام (علیه السلام) مردی به مرد دیگری که خداوند به او پسری داده بود به عنوان تبریک گفت: فرزند رزمنده

گوارایت باد! امام (علیه السلام) فرمود: (چنین مگو، بلکه بگو: خداوند بخشنده را سپاسگزار باش. فرزندی را که به تو مرحمت کرده، تو را مبارک باد، این فرزند به کمال توانایی برسد و از نیکوکاری او بهره مند گردی). این سخن ارشادی از طرف آن بزرگوار، برای تبریک گویی به وجود فرزند است، و در آن چهار فایده است: ۱- یادآوری پدر به سپاسگزاری خدا و توجه به او. ۲- درخواست نزول برکت از جانب خدا، از طریق درخواست و دعا درباره ی مرحمتی که به او شده است. ۳- دعاء برای بقای فرزندی که خداوند داده و برای رسیدن به رشد، یعنی کمال توانایی برای استفاده وی. ۴- دعا برای بهره مندی و سود بردن از او، یعنی خداوند به او نیکی و فایده را روزی کند.

ابی الحدید

وَهَذَا بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ رَجُلًا آخَرَ بَغْلَامٌ وُلِدَ لَهُ فَقَالَ لَهُ لِيَهْنِكَ الْفَارِسُ فَقَالَ لَا تَقُلْ ذَلِكَ وَ لَكِنْ قُلْ شَكَرْتُ الْوَاهِبَ وَ بُورِكَ لَكَ فِي الْمُؤْهُوبِ وَ بَلَغَ أَشَدَّهُ وَ رُزِقَتْ بَرَّهُ .

هذه کلمه کانت من شعار الجاهلیه فنهی عنها کما نهی عن تحیه الجاهلیه آیت اللعن و جعل عوضها سلام علیکم.

و قال رجل للحسن البصری و قد بشره بغلام لیهنک الفارس فقال بل الرجل ثم قال لا مرحبا بمن إن عاش کدنی و إن مات هدنی و إن کنت مقلا أنصبنی و إن کنت غنیا أذهلنی ثم لا أرضی بسعیی له سعیا و لا بکدی علیه فی الحیاة کدا حتی أشفق علیه بعد موتی من الفاقه و أنا فی حال لا یصل إلی من فرحه سرور و لا من همه حزن

کاشانی

در روایت واقع شده که: (و هنا بحضرتہ رجل رجلاً) تهنیت گفت به حضور آن حضرت مردی، مردی را (بغلام ولد له) به پسری که متولد شده بود مر او را (فقال له: لیهنک الفارس) پس گفت می باید که به واسطه این خوش طالعی که تو داری عطای خوشگوار و بخشش بسیار دهد تو را کسی که حاذق است و ماهر در فروسیت یا سواری یا کسی که متفرس است و کامل در فراست و زیرکی و این کلمه ای است که عرب در حین تهنیت به یکدیگر می گفتند و چون این نوع تهنیت ملایم و موافق آن حضرت نیفتاد از این جهت منع این نمود (فقال علیه السلام: لا تقل ذلك) پس فرمود که مگو این کلمه را در وقت تهنیت (و لکن قل) ولیکن بگوی در آن حین که (شکرت الواهب) شاکر باشی خداوند بخشنده را (و بورک لک فی المؤهوب) و برکت داده شوی در بخشیده شده که ولد است (و بلغ اشدّه) و برسد آن فرزند بس قوت و کمال (و رزقت بره) و روزی تو شود نیکویی تو در مال این ارشادی است به کیفیت تهنیتی که مندوب است شرعا. مروی است که روزی عبدالله بن عباس به جماعت نماز ظهر حاضر نشد. امیرالمومنین علیه السلام احوال او را پرسید. مردی گفت که امروز او را فرزندی متولد شده. حضرت امیر علیه السلام متوجه منزل او شد و تهنیت مولد گفت به همین طریق که اینجا ارشاد فرمود. بعد از آن گفت: چه نام کردی او را عبدالله؟ گفت: آنچه شما تسمیه فرمایید و من چگونه سبقت کنم بر شما در تسمیه او. حضرت دست مبارک بر حنک آن مولود نهاد و چیزی خواند و فرمود که فراگیر این را یا ابالملوک که من او را علی نام کردم و کنیت او ابوالحسن، بعد از این او را فرزندی حاصل شود محمد نام و محمد را پسری متولد شود علی نام و علی را فرزندی آید عبدالله نام. و آنچنان بود که حضرت فرموده بود و این عبدالله اول خلفای عباسیه بود. ملقب است به سفاح و بعد از او ابوجعفر دوانقی

تا معتصم. زبان مرتضی معجز نشان بود خیر از هر چه می داد آنچنان بود و مروی است از روایث ثقات که:

آملی

قزوینی

تهنیت کرد به حضور آن حضرت مردی را به پسری که برای او متولد شده بود به این لفظ که گفت: (لیهئتك الفارس) و این کلمه آن وقت در میان عرب در مبارک باد فرزند عادت و جاری بوده یعنی گوارا باد تو را فرزند سوار. فال میزند بر سواری و کامکاری او. حضرت بر او رد کرد و گفت: چنین مگو بلکه بگو: شکرگزاری خدای بخشنده را، و مبارک باد تو را در فرزند بخشیده شده، و برساد این فرزند به کمال قوت و توانائی او، و روزی داده شوی از او به بر و نیکوکاری. گویند (عبدالله بن عباس) را فرزندی شد آن حضرت او را به این کلمات تهنیت نمود، و دست مبارک بر حنک طفل نهاد و چیزی خواند و فرمود: بگیرید این را ابالملوک یعنی پدر پادشاهان. و او را علی نام نهاد و کنیت او را ابوالحسن گذاشت، و از این علی محمد متولد گشت، و از او علی و از او عبدالله که او را سفاح گفتند و او اول خلفای عباسیه بود.

لاهیجی

و هنا بحضرتہ رجل رجلا بغلام ولد له. فقال له: «لیهئتك الفارس»، فقال علیه السلام:

«لا تقل ذلك، ولكن قل: شكرت الواهب و بورك لك في الموهوب و بلغ اشد و رزقت بره.» یعنی تهنیت و گوارایی داد در حضور او علیه السلام مردی دیگر را به سبب پسری که متولد شده بود از برای او، پس گفت: آن تهنیت دهنده که: «هر آینه گوارا باد تو را رسیدن این سوار»، پس گفت علیه السلام که:

مگو آن کلام را ولکن بگو به نهج دعا که: «شاکر باشی بخشنده را و برکت داده شود از برای تو در بخشیده شده به تو و برسد او به قوت خود و روزی تو شود نیکوکاری او.»

خویی

المعنى: قوله (شكرت الواهب) اخبار عن شكره لله لما في الولد من حسن الرضا و القبول بولادته و اقامه الوليمه و السرور بعزته، و تنبيه على المزيد من الشكر بهذه النعمه ثم دعاء بكونه مباركا له و موجبا لمزيد نعمته مع طلب سلامه الولد في نفسه و سلامته لاييه بيره و اداء حقوقه، و كلمه التهنئه التي ادها الرجل من شعار الجاهليه و قد نهى عنه في الاسلام. قال الشارح المعتزلي: هنا رجل الحسن البصري بغلام فاجابه: لا مرحبا بمن ان عاش كدني، و ان مات هدني، و ان كنت مقلا انصبي، و ان كنت غنيا اذهلني ثم لا ارضى بسعيي له سيعا، و لا بكدي عليه في الحياه كدا، حتى اشفق عليه بعد موتي من الفاقه، و انا في حال لا يصل الي من فرحه سرور، و لا من همه حزن. الترجمة: مردی در محضرش مرد دیگری را بنوازد پسر تهنیت گفت که قدم پهلوانت مبارک آنحضرت فرمود: اینرا مگو، بگو: بخشنده را شاکر باشد، و بخشیده مبارک باد، به دوران جوانی رسد و حق شناس تو باشد.

قول المصنف: (و هنا بحضرتہ رجل رجلا فقال ليهنك الفارس) فى (عيون القتيبي): قال الناجي: كنت عند الحسن البصرى فقال رجل: ليهنك الفارس. فقال الحسن: لعله يكون بغالا. (فقال (عليه السلام) لا تقل ذلك). و كما نهى عن (ليهنك الفارس) فى الولاده نهى (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) عن (بالرفاء و البنين) فى التزويج، ففى (تاريخ بغداد): قدم عقيل البصره فتزوج امراه فقالوا: بالرفاء و البنين. فقال: لا تقولوا ذلك، فان النبى (صلى الله عليه و آله) نهانا عن ذلك و امرنا ان نقول: (بارك الله لك و بارك عليك). هذا و فى (فتوح البلاذرى): دمون الذى تزوج ابوموسى الاشعري ابنته فولدت له ابا برده خطه بالبصره و فيه قالوا: الرفاء و البنون و خبز و كمون فى بيت الدمون. و قالوا: فارق شقيق بن مسليل امراه و قال لها: فاما نكحت فلا بالرفا اذا ما فعلت و لا بالبنينا اذا حملت الى داره اعد لظهرك سوطا متينا و كذلك نهى عن قول (استاثر الله بفلان) فى التكنيه عن موته، ففى (صفيين نصر): لما قدم على (عليه السلام) الكوفه نزل على باب المسجد، فدخل و صلى ثم تحول و جلس اليه الناس، فسأل عن رجل من اصحابه كان ينزل الكوفه فقال قائل (استاثر الله به) فقال (عليه السلام): ان الله لا يستاثر باحد من خلقه، انما اراد الله بالموت اعزاز نفسه و اذلال خلقه. و قرأ (... و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ...) و كذلك نهى عن قولهم (طاب استحمامك). ففى (الكافى): قال ابو مريم الانصارى: ان الحسن بن على (عليه السلام) خرج من الحمام فلقبه انسان فقال: طاب استحمامك. فقال يالكع و ما تصنع بالاست ههنا، فقال: (طاب حميمك). فقال: اما تعلم ان الحميم العرق. قال (طاب (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) حمامك) قال: فاذا طاب حمامى فإى شىء لى؟ قال: طهر ما طاب منك و طاب ما طهر منك. هذا، و فى (الصحيح): كانت العرب تقول فى الجاهليه اذا ولد لاحدهم بنت: (هنيئا لك النافجه) اى المعظمه لما لك لانك تاخذ مهرها فتضمه الى مالك فينفع. و قال ابن ابى الحديد كانت تحيه الجاهليه: (اييت اللعن) فنهى عنها و جعل عوضها (سلام عليكم). قلت: انما كان (اييت اللعن) عندهم تحيه الملوك، و السلام تحيه لجميع الناس فكيف يكون بدلا عنه؟ (و لكن قل شكرت الواهب و بورك لك فى الموهوب و بلغ اشده و رزقت بره) فى حديث الاربعمائه، عنه (عليه السلام) فى امر الدين و الدنيا: اذا هناتم الرجل عن مولود ذكر فقولوا: بارك الله لك فى هبته و بلغ اشده و رزقت بره. و فى (كامل المبرد): يروى عن على (عليه السلام) انه افتقد عبد الله بن عباس فقال: ما باله لم يحضر؟ فقالوا: ولد له مولود. فاتاه فهناه فقال: (شكرت الواهب و بورك لك فى الموهوب) ما سميته؟ قال: او يجوز ان اسميه حتى تسميه؟ فامر به فاخرج اليه فاخذه و حنكه و دعا له ثم رده اليه و قال له: (خذ اليك ابا الاملاك، قد سميته عليا و كنيته ابا الحسن). فلما قام معاويه قال لابن عباس ليس لكم اسمه و كنيته قد كنيته ابا محمد فجرت عليه هذا، و فى (اليتيمه): (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) كتب بعض العلويه الى صاحب: رزقت مولودا فسمه و كنه. فوقع فى رقعته (اسعدك الله بالفارس الجديد و الطالع السعيد، فقد و الله ملا العين قره و النفس مسره و الاسم على ليعلى الله ذكره و الكنيه ابوالحسن ليحسن الله امره، فانى ارجو له فضل جده و سعاده جده، و قد بعثت لتعويذه ديناراً من مائه مثقال قصدت به مقصد الفال رجاء ان يعيش مائه عام و يخلص خلاص الذهب الابزر من نوب الايام، و السلام). و قيل لاعرابى ولد له ولد: جعله الله برا تقيا. فقال: لا بل جبارا عصيا يخافه اعداؤه و يومه اصدقاؤه.

بلغ اشده اى صار رجلا، و رزقت بره اى طاعته و حسن معاملته، و هذا تعليم و ارشاد الى خلق الاسلام و آدابه، و قال ابن ابى الحديد: هذه الكلمه كانت شعارا فى الجاهليه، فنهى عنها الامام.

در حضور حضرت مردی به مردی که پسری برای او به دنیا آمده بود به تهنیت گفت: لیهنثک الفارس یعنی فرزند سوار (یا دانا و زیرک) گوارایت باد (و این جمله در جاهلیت شعار عرب بود که در مبارکباد برای سواری و کامرانی فرزند فال می زدند) پس امام علیه السلام فرمود: (در شادباش فرزند) چنین مگو، ولی بگو: خداوند بخشنده را سپاسگزار بوده و فرزند بخشیده شده به تو مبارکباد، و این فرزند به کمال توانائی برسد، و از نیکوکاری او بهره مند گردی.

زمانی

در میان اجتماع، در شادی، عزا، برخورد و حوادث گوناگونی که اظهار ارادت گوینده را نسبت به شنونده مجسم کند، جملاتی ابراز می شود. قبل از اسلام که توجه به جنگ و شجاعت بود پس از ولادت پسر جمله ای می گفتند که علاقه به سواری، تیراندازی و شجاعت را همراه داشته باشد امام علی (علیه السلام) در مطلب خود شعار جاهلیت را محکوم می کند چون بوی خونریزی و تکبر می دهد و توجه به خدا و خدمت به خلق را یادآور می شود. مال و اولاد دنیا هرگاه در مسیر صحیح قرار گیرد زینت دنیا و مایه سعادت آخرت است و اگر بر اثر علاقه به آن، انسان خود را حفظ نکرد و دقت ننمود بطور حتم سقوط می کند.

سید محمد شیرازی

و هناء بحضرته علیه السلام رجل رجلا بغلام ولد له، فقال له: (لیهنثک الفارس) ای یکون هنیئا لک هذا الولد الفارس - تفاولا بان یکون شجاعا - فقال علیه السلام: (لا تقل ذلک) لانه لا معنی له و لا اجر (و لکن قل: شکر الاله) اخبار بمعنی الانشاء ای اشکر الاله تعالی الذی وهب لک هذا الغلام (و بورك لک فی الموهوب) ای لیکن الولد مبارک، ای مستمرا فی الخیر (و بلغ اشد) ای کما له، دعاء علی بقائه حتی یکمل (و رزقت بره) و احسانه الیک.

موسوی

اللغه: بلغ اشد: ای قوته یعنی الادراک و البلوغ. بر الوالدین: حسن معاملتهما عن حب. الشرح: هذا من الامام تعلیم و ارشاد الی اصول التهنئه بالمولود الجديد و استهله بانه علی الوالد ان یشکر الله الذی وهب له هذا الولد و الدعاء للولد ان یجعله الله ولدا مبارکا طیبا و ایضا دعاء للولد ان یبلغ اشد و یصبح رجلا و اخیرا ان یکون مطیعا لابیہ برا به یحفظه فی حیاتہ و فی آخرته بطاعه الله سبحانه ...

طالقانی

«در حضور آن حضرت مردی به مرد دیگری که برایش پسری متولد شده بود، چنین شادباش گفت: این گزیده سوار بر تو

مبارک باد. فرمود: چنین مگو، بگو بخشنده را سپاس دار و بخشیده شده برای تو فرخنده باد، به کمال رسد و نیکی او روزی تو باد.»

این سخن «گزیده سوار بر تو مبارک باد» از شعارهای دوره جاهلی است که مانند دیگر تحیت‌های دوره جاهلی از آن نهی شده است، چنانکه به جای «سلام علیکم» «ابیت اللعن» می گفته اند.

مکارم

وَ هُنَّ بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ رَجُلًا بِغُلَامٍ وُلِدَ لَهُ فَقَالَ لَهُ: لِيُهَيِّنِكَ الْفَارِسُ؛

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا تَقُلْ ذَلِكَ، وَ لَكِنْ قُلْ: شَكَرْتَ الْوَاهِبَ، وَ بُرِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ،

وَ بَلَغَ أَشُدَّهُ، وَ رُزِقَتْ بَرَّهُ.

در حضور امام علیه السلام کسی به دیگری با این عبارت، نوزادش را تبریک گفت: «قدم این نوزاد یکه سوار مبارک باد».

امام علیه السلام فرمود:

این سخن را مگو، لکن بگو: شکر گزار بخشنده باش و مبارک باد بر تو این بخشوده الهی (إن شاء الله) بزرگ شود و از نیکی هایش بهره مند گردی. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب منبع دیگری برای این روایت شریفه نقل نمی کند؛ بلکه می گوید: شبیه همین سخن از ابن عباس هنگامی که فرزندش به نام علی متولد شد گفته شد و او هم در جواب سخنی همچون سخن امام علیه السلام بیان کرد و نیز نقل می کند که برای امام حسن مجتبی علیه السلام فرزندش متولد شد و قریش برای تهنیت خدمتش آمدند و همین جمله را به عنوان تهنیت گفتند، امام حسن علیه السلام در پاسخ گفت: شما می گوید اسب سوار قهرمانی باشد من می گویم شاید جزء پیادگان باشد. جابر حاضر بود عرض کرد: پس چه بگوییم ای فرزند رسول خدا! فرمود: هنگامی که خداوند پسری به کسی از شما داد و برای تبریک و تهنیت آمدید، بگوید: شَكَرْتَ الْوَاهِبَ... همان کلام امام امیرالمؤمنین علیه السلام (با کمی تفاوت). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۴). افزون بر این، صدوق رحمه الله در کتاب خصال، ج ۲، ص ۶۳۴ و ابن شعبه حرانی رحمه الله در تحف العقول، ص ۱۲۲ همین مطلب را با تفاوتی آورده اند)

شیوه تبریک نوزاد

در آغاز این کلام نورانی می خوانیم: «کسی در محضر امام علیه السلام به دیگری با این عبارت نوزادش را تبریک گفت: قدم این نوزاد یکه سوار مبارک باد»؛ (وَ هُنَّ بِحَضْرَتِهِ رَجُلٌ رَجُلًا بِغُلَامٍ وُلِدَ لَهُ فَقَالَ لَهُ: لِيُهَيِّنِكَ الْفَارِسُ). این جمله صیغه امر و به معنی دعاست و تعبیر به «فارس» کنایه از شجاعت است و معلوم است که عرب جاهلی شجاع و قهرمان را برای غارتگری و جنگ های خونین بی هدف می خواست (الْفَارِسُ).

«امام علیه السلام فرمود: این چنین مگو»؛ (فقال علیه السلام: لَا تَقُلْ ذَلِكَ).

ولی بگو: «شکر گزار بخشنده باش»؛ (وَ لَكِنْ قُلْ: شَكَرْتُ). «شکرت» فعل ماضی است؛ ولی در این جا به معنای امر است و بعضی آن را به صورت جمله دعایی معنا کرده اند (الْوَاهِب).

سپس فرمود: «(این سه تقاضا را از خدا برای او بکن و بگو): این مولود بر تو مبارک باد (امیدوارم) بزرگ شود و از نیکی هایش بهره مند گردی»؛ (وَ بُورِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ، وَ بَلَغَ أَشُدَّهُ، وَ رُزِقَتْ بِرَّهُ).

بی شک فرزند، موهوبی الهی است و پیش از هر چیز باید به فکر شکر و اهدا بود، نه این که آن را جدای از برکات الهی شمرد و به شجاعت آینده و یا غارتگری او اندیشید و بعد از آن باید دعا کرد که خدا این فرزند را از خطرات حفظ کند تا مسیر تکامل را طی کند و به حد کمال برسد و مبدأ خیرات و برکات شود و نه تنها برای خودش بلکه خیر و نیکی او به دیگران هم برسد و چه خوب است که به هنگام تبریک گفتن برای مولود جدید به تمام این نکته ها توجه شود.

تحیت ها و تبریک ها

در میان هر قوم و ملتی به مناسبت های مختلف تبریک ها و تسلیت ها و تهنیت هایی وجود دارد و مجموع آن ها می تواند نشانه فرهنگ آن ها باشد که آن ها به چه می اندیشند و برای چه چیزهایی ارزش قائلند.

در عصر جاهلیت که همه چیز بر محور مسائل مادی و گاهی از نوع پست و ضد ارزش دور می زد، تبریک ها و تحیت های آن ها شکل همان فرهنگ را داشت. اسلام که آمد آن را دگرگون ساخت و در تمام این موارد تعبیرات را چنان قرار داد که انسان را به یاد خداوند خالق یکتا بیندازد.

مثلا آن ها به هنگام ملاقات با یکدیگر

«أَنْعِمَ صَبَاحاً وَ أَنْعِمَ مَسَاءً؛ صَبِحَ بِخَيْرٍ وَ عَصَرَ بِخَيْرٍ» می گفتند؛ ولی اسلام آمد و آن را تبدیل به «سلام» کرد که مفهومی تقاضای سلامتی از سوی خدا برای مخاطب است.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود می گوید:

«كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذَا أَتَوْهُ يَقُولُونَ لَهُ أَنْعِمَ صَبَاحاً وَ أَنْعِمَ مَسَاءً وَ هِيَ تَحِيَّةُ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِذَا جَاؤَكَ حَيْوُوكَ بِمَا لَعِمَ يَحِيَّكَ بِهِ اللَّهُ فَصَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدْ أْبَدَلْنَا اللَّهُ بِخَيْرٍ مِمَّنْ ذَلِكُكَ تَحِيَّةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ؛ اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله (در آغاز) هنگامی که خدمت او می رسیدند می گفتند: أَنْعِمَ صَبَاحاً وَ أَنْعِمَ مَسَاءً و این تحیت اهل جاهلیت بود.

خداوند این آیه شریفه را نازل کرد که منافقان هنگامی که نزد تو می آیند تحیتی به تو می گویند که خدا تو را با آن، تحیت نگفته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند این تحیت را به بهتر از آن برای ما تبدیل کرده که تحیت اهل بهشت السلام علیکم است». (. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۶۶، ح ۳)

در حدیث دیگری که کلینی رحمه الله در کتاب کافی آورده می خوانیم:

«إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ مِنَ الْحَمَّامِ فَلَقِيَهُ إِنْسَانٌ فَقَالَ طَابَ اسْمُ تَحَمُّامِكَ فَقَالَ يَا لُكْعُ وَ مَا تَصْنَعُ بِالْإِسْتِ هَاهُنَا فَقَالَ طَابَ حَمِيمُكَ فَقَالَ أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ الْحَمِيمَ الْعَرَقُ قَالَ فَطَابَ حَمَامُكَ قَالَ وَإِذَا طَابَ حَمَامِي فَأَيُّ شَيْءٍ لِي وَ لَكِنْ قُلْ طَهَّرَ مَا طَابَ مِنْكَ وَ طَابَ مَا طَهَّرَ مِنْكَ؛ امام حسن علیه السلام از حمام خارج شده بود. انسانی او را ملاقات کرد و به عنوان تحیت عرض کرد:

(طَابَ اسْمُ تَحَمُّامِكَ) امام علیه السلام فرمود: ای نادان! چرا واژه «است» (. این حروف سه گانه در مواردی به کار می رود که انسان به دنبال چیزی می رود در حالی که امام علیه السلام از حمام خارج شده بود و مناسب این بود که قبل از رفتن به حمام چنین تحیتی گفته شود نه پس از آن. به علاوه این تعبیر خالی از رکاکت نیز نیست) را در این جا به کار بردی؟ آن شخص عرض کرد:

«طَابَ حَمِيمُكَ» امام علیه السلام فرمود: مگر نمی دانی «حمیم» به معنای عرق است (عرق که طیب و طاهر نمی شود). عرض کرد:

«طَابَ حَمَامُكَ» (حمام تو پاکیزه باد) امام علیه السلام فرمود: حمام پاکیزه شود برای من چه خواهد بود؟ (اشاره به این که تو باید به من دعا کنی نه به حمام) سپس امام علیه السلام به او فرمود: این جمله را بگو: پاکیزه باد آنچه از تو نیکوست و نیکو باد آنچه از تو پاکیزه است. (. کافی، ج ۶، ص ۵۲۱، ح ۲۱)

مرحوم شوشتری از کتاب تاریخ بغداد نقل می کند که عقیل به بصره آمد و با زنی ازدواج کرد. به او این چنین تبریک گفتند:

«بِالزَّفَاءِ وَ الْبَنِينَ» ازدواجت با سازش و فرزندان فراوان قرین باد. عقیل گفت: این چنین نگویند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را از آن نهی کرده و دستور داده است این گونه تبریک بگوییم:

«بَارَكَ اللَّهُ لَكَ وَ بَارَكَ عَلَيْكَ» مبارک باد بر تو و توفیق مراقبت بر او یابی. (. بهج الصباغه، ج ۱۳، ص ۴۷۱)

از آنچه در بالا- آمد استفاده می شود که اسلام برای کوچک ترین مسائل زندگی نیز دستور سازنده ای دارد و در مجموع فرهنگ جامعی را به بشریت عرضه داشته تا آن جا که نشانه ایمان را دارا بودن همه آن ها دانسته است. در حدیث جالبی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«الْإِيمَانُ بِضْعَةٌ وَ سَبْعُونَ شُعْبَةً أَعْلَاهَا شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَدْنَاهَا إِمَاطَةُ الْأُذَى عَنِ الطَّرِيقِ؛ ایمان هفتاد و چند شعبه دارد. برترین آن ها گواهی به یگانگی خدا و توحید است و کم ترین آن ها کنار زدن موانع از مسیر (مسلمانان)». (. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۳۱) بنابراین مؤمن واقعی کسی است که همه این شعب را دارا باشد و رستگار، جامعه ای است که دارای همه

انگلیسی

Someone congratulated another person in the presence of Imām Ali ibn Abū Tālib on the birth of a son saying: “Congratulations for getting a rider of horses!” Imām Ali ibn Abū Tālib, said: “Do not say so; but say: You have an occasion to be grateful to Allāh, the Giver, and be blessed with what you have been given. May he attain full life, and ”.may you be blessed with his devotion

حکمت ۳۵۵: پرهیز از تجمل گرایی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ بَنَى رَجُلٌ مِنْ عُمَّالِهِ بِنَاءً فَخْمًا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَطَّلَعَتِ الْوَرِقُ رُءُوسَهَا إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَكَ الْغِنَى

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (وقتی یکی از کارگزاران امام خانه با شکوهی ساخت به او فرمود) سگه های طلا و نقره سر بر آورده خود را آشکار ساختند، همانا ساختمان مجلل بی نیازی و ثروتمندی تو را می رساند .

شهیدی

[و مردی از کارگزاران او کاخی شکوهمند بر افراخت امام فرمود:] نقره ها سر بر آورده خود را می نمایاند، این بنا توانگری تو را رساند.

اردیلی

و بنا کرد مردی از کارکنان او بنای عظیم پس فرمود پرورد نقره ها سرهای خود را بدرستی که بنا وصف میکند تو را بتوانگری

آیتی

یکی از کارگزاران او بنای پرشکوهی برآورده بود. او را فرمود: درهمهای نهفته سر برآوردند و این بنا حکایت از توانگریت دارد.

انصاریان

یکی از کارگزارانش ساختمانی مجلل ساخت، فرمود: پولها سر در آوردند، این بنا ثروتمندی تو را نشان می دهد .

شرح ها

راوندی

و البناء الفخم: العظیم. و اطلعت الورق روسها، استعاره حسنه علی اظهار الغنی، و الورق: الدراهم.

کیدری

استعاره ملیحه عن اظهار الغنی.

ابن میثم

مردی از عمال امام (علیه السلام) ساختمانی عظیم بنا کرد، پس امام (علیه السلام) خطاب به او فرمود: فخم: بزرگ. (سکه ها سرهاشان را آشکار کرده اند و ساختمان دارایی تو را وصف می کند). عبارت طلوع الورق لروسها کنایه از آشکار شدن اثر آن سکه ها در ساختمان است. امام (علیه السلام) سکه ها را از نظر برآمدن اثر آن به حیوانات تشبیه کرده است و همچنین لفظ (وصف) را استعاره آورده و به بنا نسبت داده است از آن رو که از توانگری و دارایی او خبر می دهد، همانطوری که صفت خبر از موصوف خود می دهد.

ابی الحدید

و بَنَى رَجُلٌ مِنْ عَمَّالِهِ بِنَاءً فَخْمًا فَقَالَ عَاطَلَتْ الْوَرِقُ رُءُوسَهَا إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَكَ الْغِنَى .

قد رویت هذه الکلمه عن عمر رضی الله عنه ذکر ذلك ابن قتیبه فی عیون الأخبار .

و روی عنه ایضالی علی کل خائن أمينان الماء و الطین.

قال یحیی بن خالد لابنه جعفر حین اختط داره ببغداد لیبئنها هی قمیصک فإن شئت فوسعه و إن شئت فضیقه.

و رآه و هو یجصص حیطان داره المبنیه بالآجر فقال له إنک تغطی الذهب بالفضه فقال جعفر لیس فی کل مکان یكون الذهب خیرا من الفضة و لکن هل ترى عیبا قال نعم مخالطتها دور السوقه.

و قیل لیزید بن المهلب ألا بینی الأمير دارا فقال منزلی دار الإمارة أو الحبس.

و كان يقال في الدار لتكن أول ما يتباع و آخر ما يتباع.

و مر رجل من الخوارج بآخر من أصحابهم و هو بيني دارا فقال من ذا الذي يقيم كفيلا و قالوا كل ما يخرج بخروجك و يرجع برجوعك كالدار و النخل و نحوهما فهو كفيلا

كاشانی

(و بنی رجل من عماله بناء فخما) بنا کرد مردی از عاملان بلدان او بنایی عظیم و عمارتی والا در آن ولایت (فقال علیه السلام) پس فرمود که (اطلعت الورق روسها) ظاهر گردانید و برآورد نقره ها سرهای خود را کنایه فرموده به این از ظهور اثر نقره ها در بنا. یعنی ظاهر شد غنای تو به فخامت بنای تو (ان البناء لیصف) به درستی که این بنا هر آینه وصف می کند (لك الغنى) تو را به غنا.

آملی

قزوینی

ورق همچو کتف و حیل دراهم مسکوک را گویند، و به سکون راء نیز آمده است با سه حرکت در (واو) یعنی مردی از عمال حضرت بناء بزرگی ساخت، آن حضرت فرمود: برآوردی دراهم را بر سر این بنا. یعنی پنهان می داشتی اکنون فاش شد یا به این معنی که دراهم سر بیرون کردند به درستی که این بنا وصف می کند از جانب تو توانگری و وفور مال را.

لاهیجی

و بنی رجل من عماله بناء فخما، فقال علیه السلام: «اطلعت الورق رووسها، ان البناء یصف لك الغنى.» یعنی و بنا کرد مردی از کارکنان او علیه السلام بنای بزرگی را، پس گفت علیه السلام که بیرون کرد درهم های سکه شده سرهای خود را، به تحقیق که این بنا وصف می کند تو را به مالداری.

خویی

المعنى: قوله (عليه السلام) اشاره الى ان هذا العامل قد ادخر الورق فصرفه في هذا البناء و يفهم من كلامه ان لصاحب البناء ورقا كثيرا مذخورا عنده صرف جزءا منه في البناء و يشعر بانه كان متظاهرا بالفقر و مكرها لاطهار الغنى كما هو عادة كثير من المدخرين للدرهم و الدينار كما يشعر بدم هذا العامل في هذا العمل. الترجمة: یکی از کارمندان حضرتش ساختمان رفیع و بزرگی ساخت و آنحضرت درباره اش فرمود: پولها سر خود را بر آوردند، این ساختمان توانگری تو را عیان مینماید.

کارمندی از علی کاخی بساخت*** گفت پولی سر بر آورد از شناخت

این بنایت ترجمان حال شد*** بر غنایت شاهد و قوال شد

شوشتری

و بنی رجل من عماله بناء فخما فقال عليه السلام: هكذا في (الطبعة المصرية) و الصواب: (ليصف) كما في ابن ابي الحديد و ابن ميثم و النسخة الخطية. لك الغنى كما انه يصف الباني. في (الطبری) خط خالد بن برمك مدينة المنصور له و اشار بها عليه، فلما احتاج الى الانقراض قال له: ما ترى في نقض بناء مدينة ايوان كسرى بالمداين و حمل نقضه الى مدينتي هذه؟ قال: لا ارى ذلك. قال: ولم؟ قال: لانه علم من اعلام الاسلام يستدل بها الناظر اليه على انه لم يكن ليزال مثل اصحابه عنه بامر دنيا و انما هو امر دين، و مع هذا فان فيه مصلى لعلی بن ابي طالب عليه السلام. قال: هيهات يا خالد! ابيت الا الميل الى اصحابك العجم، و امر ان ينقض القصر الابيض، فنقضت ناحيه منه و حمل نقضه فنظر في مقدار ما يلزمهم للنقض و الحمل فوجدوا ذلك اكثر من ثمن الجديد لو عمل، فرفع ذلك الى المنصور فدعا بخالد و قال له: ما ترى؟ قال: كنت ارى قبل ان لاتفعل، فاما اذ فعلت فاني ارى الان ان تهدم حتى تلحق بقواعده لثلا- يقال: انك قد عجزت (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) عن هدمه. فاعرض المنصور عن ذلك و امر ان لا يهدم. قال موسى بن داود المهندس: حدثني المامون بهذا الحديث و قال لي:

اذا بنيت بناء فاجعله ما يعجز عن هدمه ليبقى طلله و رسمه. هذا، و في (الجهشياري) حكى ان جعفر البرمكي لما عزم على الانتقال الى قصره المعروف بقصر جعفر جمع المنجمين لاختيار وقت، فاختروا له وقتا من الليل، فخرج اليه و الطرق خاليه و الناس ساكنون، فلما سار الى سوق يحيى راى رجلا- قائما و هو يقول: يدبر بالنجوم و ليس يدري و رب النجم يفعل ما يريد فاستوحش و قال: ما اردت؟ قال: شىء جاء على لساني، فمضى و قد تنغص عليه. و في الخبر: من جمع مالا من حرام سلط الله عليه الماء و الطين.

مغنيه

الورق- بفتح الواو و كسر الراء- الفضه او الدراهم، و المراد بها هنا الغنى لقوله: (ان البناء يصف لك الغنى) بل ابلغ واصف، و اقوى دليل عليه، و كل من يرى بناء فخما يقول: صاحبه من الاغنياء.. و يومىء قول الامام الى ان غنى العامل كان على حساب المستضعفين.

عبده

... من عماله بناء فخما: اى عظيما ضخما

جعفرى

فيض الاسلام

مردى از کارگردانان حضرت ساختمان بزرگی بنا کرد، پس امام عليه السلام (درباره آشکار شدن دارائی) فرمود: درهما (نقره سکه دار) سرهاشان را آشکار کردند (آنها را که پنهان می داشتی فاش شد) ساختمان توانگری تو را وصف می کند (نشانه دارائی تو می باشد).

زمانی

خانه یکی از نیازمندیهای بشر است و ناگزیر است به هر طریقی آنرا بدست آورد. اجاره و یا خرید و یا ساختن خانه ای که از طریق ساختن و یا خرید بدست می آید پولدار بودن صاحبخانه را گواهی می دهد و امام (علیه السلام) با این بیان خواسته است به کارگزار خود انتقاد کند که چرا در ردیف اغنیا قرار گرفته است و باید بر اساس حلال و شکرگزاری از خدای مهربان باشد که سلامتی داده برای جمع آوری ثروت و تهیه منزل. تمام نعمتهای خدا در اثر عدم توجه، انسان را به نافرمانی خدا می کشاند. و مسلمان واقعی کسی است که به هنگام اوج نعمت خود و خدا را فراموش نکند. آنگاه که آصف با یک چشم بر هم زدن تخت بلقیس را پیش سلیمان آورد سلیمان که این نعمت بزرگ را دید خود را نباخت و گفت: (این از لطف خدای من است که مرا آزمایش کند آیا شکرگزاری می کنم و یا کفران نعمت، کسی که شکرگزاری کند برای خودش شکر کرده و کسی که کفران نعمت کند، خدای من بی نیاز و کریم است).

سید محمد شیرازی

و بنی رجل من عماله- ای و لاه الامام- بنائا فحما- ای ضحما عظیما- فقال له علیه السلام: (اطلعت الورق روسها) الورق الفضة ای الفضة الموجودة عندك اظهرت روسها، کنایه عن ظهورها بسبب هذا البناء الذی بنیت (ان البناء یصف لك الغنی) اذ لو لا غناك لم تقدر علی البناء.

موسوی

اللغه: الفخم: العظیم الضخم. الورق: بفتح فكسر الفضة. الشرح: الورق معناه الفضة و لما كان البناء لا یشاد الا بالمال فمن بنی بناء عظیما کبیرا دل ذلك علی ان امواله من الدرهم و الدنانیر کثیره و کانهما اظهرت روسها من الطین تعلن عن وجودها و البناء اذا كان ضحما عظیما دل علی ان صاحبه غنی ثری ...

طالقانی

«مردی از کارگزاران آن حضرت ساختمانی بزرگ ساخت، فرمود: درمهای سیمین سر بر آورده، خود را می نمایاند. همانا که این ساختمان برای تو توانگری را وصف می کند.»

این سخن از عمر هم روایت شده است و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار این موضوع را آورده است. و هم از عمر روایت شده که گفته است: مرا بر هر خائنی دو امین گماشته است که آب و گل است.

یحیی بن خالد به پسر خویش جعفر هنگامی که نقشه کاخ خود را در بغداد می کشید، گفت: این کاخ همچون پیراهن توست. اگر می خواهی آن را فراخ قرار بده و اگر می خواهی تنگ.

مکارم

وَ بَنَى رَجُلٌ مِنْ عُمَّالِهِ بِنَاءً فَحْمًا،

فقال علیه السلام

أَطَّلَعَتِ الْوَرِقُ زُؤُوسَهَا! إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَكَ الْغِنَى.

یکی از عاملان (فرمانداران) حکومت امام علیه السلام خانه باشکوهی ساخت،

امام علیه السلام به او فرمود:

درهم ها (و دینارهای) تو از این بنا سر برآورده و چنین بنایی

به یقین نشانه غنا و ثروت توست! (سند گفتار حکیمانه: خطیب رحمه الله در این جا مدرک خاص دیگری برای این گفتار حکیمانه ذکر نمی کند، بلکه حواله به پایان کتاب می دهد که تصمیم داشته آنچه را دسترسی به آن پیدا نکرده در آخر کتاب بیاورد؛ و ظاهراً موفق به این کار نشده است. ولی زمخشری آن را در کتاب ربیع الابرار با کمی تفاوت ذکر کرده است. (ربیع الابرار، ج ۱، ص ۳۰۰))

درهم و دینار تو از قصرت سر برآورده!

امام علیه السلام هنگامی که مردی از عاملان (فرمانداران) خود را دید که بنای باشکوهی ساخته به او فرمود: «درهم ها (و دینار) تو از این بنا سر برآورده و چنین بنایی به یقین نشانه غنا و ثروت توست»؛ (و بَنَى رَجُلٌ مِنْ عُمَّالِهِ بِنَاءً فَخْمًا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَطَّلَعَتِ الْوَرِقُ زُؤُوسَهَا! إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَكَ الْغِنَى).

مکرر در نهج البلاغه دیده ایم که امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره وضع خانه های مختلف سخن گفته و انگشت روی جزئیات گذاشته است و رهبری و هدایت خود را از این طریق کامل کرده است. در داستان خانه شریح قاضی که ظاهراً خانه مجللی بود و نمی بایست یک قاضی کشور اسلامی چنان خانه ای برای خود تهیه کند، امام علیه السلام با لحنی ملامت آمیز مطالب مهمی را به او تذکر داد و سندی برای آن خانه درست کرد، سندی عجیب و بی سابقه، نه مانند اسناد معمولی خانه ها؛ سندی بسیار آموزنده و عبرت انگیز که ناپایداری و بی اعتباری دنیا را برملا می سازد و نشان می دهد که آن ها که در بند خانه های مجلل و بسیار مستحکم هستند تا چه حد گرفتار غفلت و غرورند و از واقعیات مربوط به دنیا بی خبر.

به تعبیر امام علیه السلام اگر «شریح»، این سند اخلاقی را پیش از این مشاهده می کرد از خرید آن خانه منصرف می شد. (شرح کامل این نامه و این سند را در جلد نهم از همین کتاب ذیل نامه سوم مطالعه فرمایید).

در خطبه ۲۰۹ نیز خواندیم که «علاء بن زیاد همدانی» یکی از یاران امام علیه السلام در بصره بیمار شده بود. حضرت به عیادت او رفت و هنگامی که چشمش به خانه وسیع او افتاد به صورت استفهام انکاری فرمود: «با این خانه وسیع در این دنیا چه می خواهی بکنی، در حالی که در سرای آخرت به آن نیازمندتری؟» سپس راهی به او نشان داد که این خانه وسیع مایه ناراحتی او در آخرت نشود.

فرمود: آری اگر بخواهی می توانی با همین خانه وسیع به آخرت خود بررسی و سعادت مند شوی؛ این گونه که از میهمان ها (ی نیازمند) در آن پذیرایی کنی و صله رحم در آن به جا آوری و حقوق شرعی آن را پردازی. اگر چنین کنی به وسیله این

خانه، خانه آخرت تو آباد می شود.

این گونه حوادث نشان می دهد که تا چه اندازه پیشوایان اسلام به مسائل تربیتی و اخلاقی اهمیت می دادند و به اصطلاح از هر سوژه ای برای طرح یکی از مسائل اخلاقی بهره می گرفتند، با موشکافی به اطراف خود می نگریستند و هر انحرافی را تذکر می دادند.

باز می گردیم به تفسیر کلام حکیمانه امام علیه السلام. جمله

«إِنَّ الْبِنَاءَ يَصِفُ لَكَ الْغِنَى». اشاره به این است که این خانه نشان می دهد تو مرد ثروتمندی هستی و همین سبب می شود که علامات سؤال، اطراف تو به وجود آورد که یک کارگزار حکومت اسلامی این همه ثروت را از کجا به دست آورده است و مردم به غیبت تو خواهند نشست و حسودان نیز بر تو حسد خواهند برد. آیا بهتر نبود خانه متوسطی تهیه می کردی تا از همه این آزارها در امان بمانی؟

تعبیر به «أَطْلَعَتِ الْوَرِقُ رُءُوسَهَا؛ درهم های نقره (و دینارهای طلا) سر و کله خود را از بالای این بنا آشکار ساخته است» نشان می دهد که او ثروت هایی اندوخته بود؛ ولی سعی داشت مردم از آن باخبر نشوند، زندگی به ظاهر ساده و بی آلایشی داشت. امام علیه السلام به او هشدار می دهد که این ساختمان تو باطن تو را آشکار ساخته و آنچه را پنهان می داشتی برملا نموده است. مردم به ثروتمند بودن تو پی برده اند و طبعاً سیل اعتراضاتشان به سوی تو سرازیر خواهد شد.

خانه مناسب و در حد شأن

در بعضی از روایات اسلامی، داشتن خانه وسیع یکی از نشانه های سعادت شمرده شده است. در کتاب وسائل الشیعه در ابواب «احکام المساکن» به تناسب احکام مساجد، بابی تحت عنوان «اسْتِجَابِ سَعَةِ الْمَنْزِلِ» وجود دارد و در آن احادیث فراوانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام درباره تشویق به وسعت منزل ذکر شده است؛ از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ الْمَسْكُنُ الْوَاسِعُ؛ از جمله سعادت های انسان مسلمان این است که مسکن وسیعی داشته باشد».

در حدیث دیگری می خوانیم که از امام ابوالحسن (امام کاظم) علیه السلام پرسیدند:

فضیلت زندگی دنیا در چیست؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَ كَثْرَةُ الْمُحِبِّينَ؛ وسعت منزل و فزونی دوستان و محبان».

احادیث متعدد دیگری به همین مضمون در همان باب آمده است. آیا این گونه احادیث با آنچه در بالا از کلمات امیرمؤمنان علی علیه السلام آمد مخالف است؟

به یقین تعارضی ندارد، زیرا منظور، خانه وسیعی است در حد متعادل نه آن چنان افراطگونه که اسباب غیبت و حسادت و یا ناراحتی مستمندان گردد و نه آن چنان تنگ و تاریک که روح انسان را آزار دهد.

اسلام در هر جا طرفدار اعتدال و میانه روی است و همه پیروان خود را از افراط و تفریط برحذر می دارد؛ افراط و تفریطی که هر دو مایه مشکلات و بدبختی هاست.

انگلیسی

One of the officers of Imām Ali ibn Abū Tālib built a stately house about which Imām Ali ibn Abū Tālib said: "These are silver coins showing their faces. Certainly, this house speaks of your riches".

حکمت ۳۵۷: روش تسلیت گفتن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ عَزَى قَوْمًا عَنِ مَيِّتِ مَيَّاتٍ لَّهُمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَيْسَ لَكُمْ بَدَأٌ وَلَا إِلَيْكُمْ انْتَهَى وَ قَدْ كَانَ صَاحِبُكُمْ هَذَا يُسَافِرُ فَعُدُّوهُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ فَإِنَّ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إِلَّا قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: (مردمی را در مرگ یکی از خویشاوندانشان چنین تسلیت گفت) مردن از شما آغاز نشده، و به شما نیز پایان نخواهد یافت. این دوست شما به سفر می رفت، اکنون پندارید که به یکی از سفرها، رفته، اگر او باز نگردد، شما به سوی او خواهید رفت .

شهیدی

[و مردمی را در مرگ یکی از آنان تعزیت گفت و فرمود:] این کار نه با شما آغاز گردید، و نه بر شما به پایان خواهد رسید. این رفیق شما به سفر می رفت کنون او را در یکی از سفرهایش بشمارید، اگر نزد شما بازگشت چه خوب و گرنه شما روی بدو می آرید.

اردیلی

و تعزیت فرمود گروهی را از مرده که مردایشان را پس فرمود بدرستی که این امر که نیست که بشما ابتدا کرده باشد و نه بسوی شما منتهی شده و بتحقیق مصاحب شما و همراه شما بود اختیار سفر کرد پس بشمارید او را در بعضی سفرهای خودش پس اگر آمد بر شما فبها و اگر نه شما پیش آینده اید بر او

آیتی

در تعزیت جماعتی که یکی از آنها مرده بود، فرمود: این کار به شما آغاز نشده و به شما هم پایان نیابد. این یار شما وقتی که زنده بود، سفر می کرد، چنان پندارید که اکنون هم به سفر رفته است. اگر نزد شما برگشت که برگشته و گرنه، شما به نزد او خواهید رفت.

انصاریان

به قومی که یکی از آنان مرده بود این گونه تسلیت گفت: این مرگ نه به شما شروع شد، و نه به شما پایان می گیرد. رفیق شما سفر می کرد، انگار کنید به بعضی از سفرهایش رفته، اگر به شما برگشت که خوب، و گر نه شما به سوی او می روید.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) به قومی که کسی از آنها مرده بود، تسلیت گفته و امر به صبر نموده و فرمود: (مرگ او نه از شما شروع و نه به شما ختم یافته، فرض کنید این بار به سفری رفته است و این سفر را مانند سفرهای دیگرش بدانید که به سوی شما باز می گردد و اگر او باز نگردد شما به نزد او باز می گردید). عدوه یعنی: چنین فرض کنید. این نوع تسلیت، با عبارتی فصیح، و معنای بسیار برای قانع ساختن و آرامش مفید است.

ابی الحدید

وَ عَزَى قَوْمًا عَنْ مَيِّتٍ مَاتَ لَهُمْ فَقَالَ عِ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَيْسَ [بِكُمْ]

لَكُمْ بَدَأَ وَلَا إِلَيْكُمْ انْتَهَى وَ قَدْ كَانَ صَاحِبُكُمْ هَذَا يُسَافِرُ [فَقَالُوا نَعَمْ - قَالَ]

فَعُدُّوهُ فِي بَعْضِ [سَفَرَاتِهِ]

أَسْفَارِهِ فَإِنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إِلَّا قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ .

قد ألم إبراهيم بن المهدي ببعض هذا في شعره الذي رثى به ولده فقال يثوب إلى أوطانه كل غائب

کاشانی

(و عزى عليه السلام قوما عن ميت) تعزیه فرمود و امر به صبر نمود آن حضرت گروهی را از مرده ای (مات لهم) که مرده بود مر ایشان را (فقال) پس فرمود که: (ان هذا الامر) به درستی که این امر، که موت است (لیس بکم بدا) نیست که به شما آغاز کرد بلکه از ابتدای آدم، این امر مقدر است و متحتم (و لا الیکم انتهی) و نه به شما روی به نهایت آورد بلکه تا انتهای عالم این حکم، مقرر است و لازم (و قد کان صاحبکم هذا) و به درستی که، این که مصاحب و همراز شما بود (یسافر) اختیار سفر نمود (فعدوه فی بعض اسفاره) پس بشمارید او را در بعضی سفرهای خودش یعنی تعداد ایام سفر او کنید (فان قدم علیکم) پس اگر بیاید از سفر و داخل شود بر شما (فبها و الا قدمتم علیه) و گرنه شما پیش آینده اید بر او جزما.

آملی

قزوینی

تعزیت داد آن حضرت قومی را از مرده ایشان فرمود: این امر. یعنی مرگ عزیزان نه به شما آغاز یافت، و نه به شما انجام تا بر دل شما بسیار شاق باشد، بلکه همه آدمیان بلکه عالمیان اولین و آخرین در این حکم یکسان و سوا باشد (و البلاء اذا عمت طابت) و ترکان در این مثل گویند (ایلون قره گونی بیرام دور) یعنی چون قبیله در روز سیاه و مصیبت شریک باشد آن روز عید بود نه ماتم و به تحقیق این یار شما سفر می کرد و از شما دور می گشت، پس انگارید که به یکی از سفرهای خود رفته است اگر به شما باز آید و هیهات، و اگر نه شما سوی او باز روید عنقریب.

لاهیجی

و عزى قوما عن ميت مات لهم، فقال عليه السلام:

«ان هذا الامر ليس بکم بدا و لا الیکم انتهی و قد کان صاحبکم هذا یسافر فعدوه فی بعض سفراته، فان قدم علیکم و الا قدمتم علیه.» یعنی تسلیت در عزا داد علیه السلام جماعتی را از کسی که مرده بود از ایشان، پس گفت علیه السلام:

به تحقیق که این امر مردن، نیست که ابتدا کرده باشد به شما، یعنی پیشتر از شما نیز بود از برای پدران شما و نه اینکه منتهی شود به شما، یعنی بعد از شما نیز خواهد بود از برای اولاد شما و به تحقیق که بود این مصاحب شما که سفر می کرد در حین حیات، پس بشمرید مرگش را از بعضی سفرهای او، پس اگر از سفر وارد شد بر شما فنعم المطلوب و اگر وارد نشد شما سفر می کنید و وارد می شوید بر او.

خویی

المعنى: نبه (عليه السلام) في هذه التعزیه الفصيحه المقنعه ببقاء الانسان بعد موته على ما في حياته، فالموت مسافر من هذا العالم المرثى الى عالم غير مرثى، و احباء الميت يلحقون به و يانسون معه كما يانسون بمسافر يرجع اليهم من سفره. الترجمة: از يك خانواده ای کسی مرده بود و آنحضرت به بازماندگانش چنین تسلیت داد. فرمود: این فاجعه مرگ خویشان از شما آغاز

نشده و همیشه بوده و بشما هم پایان نپذیرد و خواهد بود، این رفیق شما خود تا زنده بود مسافرت میکرد، اکنون او را در شمار مسافران بدانید، اگر بنزد شما برگشت چه بهتر، و گرنه شما نزد او خواهید شتافت.

ز قومی مرد شخصی و علی گفت*** نباید از غم مرگش بر آشفت

شما آغاز این مردن نبودید نه در پایان آن منزل نمودید

سفر میکرد یار با وفاتان*** بگوئیدش سفر رفته است اوهان

اگر ناید که تا بیند شما را*** شما خواهید رفت و دید او را

شوشتری

(ان هذا الامر) ای: الموت الذی نزل بصاحبهم. (لیس لکم بدا) هکذا فی النسخ، و لکن الظاهر ان الاصل (لیس بکم بدا). (و لا الیکم انتهى) اخذ المعنی الفرزدق فقال لما مات ابنه مخاطبا لامراته: و قد رزی الاقوام قبلی بانهم و اخوانهم فاقنی حياء الکرائم و مات ابی و المنذر ان کلاهما و عمرو بن کلثوم شهاب الراقم و قد کان مات الاقرعان و حاجب و عمرو ابو عمرو و قیس بن عاصم و قد مات بسطام بن قیس بن خالد و مات ابو غسان شیخ اللهازم و قد مات خیراهم فلم یهلکاهم عشیه بانا رهط کعب و حاتم فما ابناک الا- من بنی الناس فاصبری فلن یرجع الموتی حنین الماتم (الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) و عزی رجل آخر فقال: و العجب کیف یعزی میت میتا عن میت. و فی (عیون الصدوق): نعی الی الصادق (علیه السلام) اسماعیل بن جعفر و هو اکبر اولاده- و هو یرید ان یاکل و قد اجتمع ندماه- فتبسم ثم دعا بطعامه و قعد معهم و جعل یاکل احسن من اكله سائر الایام و یحثهم علی الاکل و یضع بین ایدیهم و یعجبون منه الا یرون للحزن اثرا، فلما فرغوا قالوا: یا بن رسول الله لقد راینا عجباً، اصبت بمثل هذا الابن و انت کما ترى. قال: و ما لی لا اکون کما ترون و قد جاءنی خبر اصدق الصادقین انی میت و ایاکم، ان قوما عرفوا الموت فجعلوه نصب اعینهم لم ینکروا من یخطفه الموت منهم و سلموا لامر خالقهم عز و جل. (و قد کان صاحبکم هذا یسافر فعدوه فی بعض اسقاره) هکذا فی (المصریه) و الصواب: (سفراته) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه). (فان قدم علیکم و الا فانتم قدمتم علیه) اخذ کلامه (علیه السلام) هذا الحجاج، فکتب الی الولید فی جواب تعزیه له باخیه محمد: ما التقیت انا و محمد منذ کذا و کذا سنه الا عاماً واحداً، و ما غاب عنی غیبه، انا لقرب اللقاء فیها ارجی من غیبته هذه فی دار لا یفترق فیها. و قال البحتری للدفا فی اخیه: نودی کما اودی و نشرب کاسه الملامی و نسلک نهجه المسلوکا و قال اخو لیبد: (الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) و انا و اخوان لنا قد تتابعوا لکالمغندی و الرائح المتهجر و فی (امالی القالی): قال رجل من محارب یعزی ابن عم له علی ولده: و ان اخاک الکاره الورد وارد و انک مرای من اخیک و مسمع و انک لا تدری بایه بلده صداک و لا عن ای جنییک تصرع اتجزع ان نفس اتاها حمامها فهلا التی عن بین جنییک تدفع و قالوا: مات ابن لسلیمان بن علی فجزع علیه جزعا شدیداً حتی امتنع من الطعام و الشراب و جعل الناس یعزونه فلا- یحفل بذلك، فدخل علیه یحیی بن منصور فقال: علیکم نزل کتاب الله فانتم اعلم بفرائضه، و منکم کان رسول الله (صلی الله علیه و آله) فانتم اعلم بسنته، و لست ممن یعلم من جهل و لا یقوم من عوج، و لکن اعزیک بیبت شعر. قال: هاته. قال: و هون ما القی من الوجد اننی اساکنه فی داره الیوم او غد قال: اعد. فاعد. فقال: یا غلام الغداء. و قال ابن ابی الحدید قال ابراهیم بن المهدی

فى ولد له: يوب الى اوطانه كل غائب و احمد فى الغياب ليس يوب تبدل داراغير دارى و جيره سواى و احداث الزمان تنوب اقام بها مستوطنا غير انه على طول ايام المقام غريب و انى- و ان قدمت قبلى- عالم بانى- و ان ابطات عنك- قريب و ان صباحا نلتقى فى مسائه صباح الى قلبى الغداه حبيب و قال و ضاح اليمن فى رثاء ابيه و اخيه لما اتاه نعيهما: (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) ساصبر للقضاء فكل حى سيلقى سكره الموت المذوق فما الدنيا بقائمه و فيها من الاحياء ذو عين رموق و للاحياء ايام تقضى يلف ختامها سوقا بسوق كذلك يبعثون و هم فرادى ليوم فيه توفيه الحقوق هذا و فى (كامل المبرد): قال رجل من اصحابنا: شهدت رجلا- فى طريق مكه معتكفا على قبر و هو يردد شيئا و دموعه تكف من لحيته، فدنوت لا سمع ما يقول، فجعلت العبره تحول بينه و بين الابانه، فقلت له: يا هذا. فرفع راسه الى و كانما هب من رقدته فقال: ما تشاء. فقلت: اعلى ابيك تبكى؟ قال: لا. قلت. فعلى ابنك؟ قال: لا، و لا على نسيب و لا صديق و لكن على من هو اخص منهم. قلت: او يكون احد اخص ممن ذكرت؟ قال: نعم من اخبرك عنه، ان هذا المدفون كان عدوا لى من كل باب، يسعى على فى نفسى و فى مالى و فى ولدى، فخرج الى الصيد اياس ما كنت من عطبه و اكمل ما كان من صحته، فرمى طيبا فافصده فذهب لياخذه فاذا هو قد انفذه حتى نجم سهمه من صفحه الطيبى، فعثر فتلقى بفواده ظبه السهم فلحقه اولياوه فانترعوا السهم و هو و الطيبى ميتان، فمى الى خبره فاسرعت الى قبره مغتبطا بفقدته، فانى لضاحك السن اذ وقعت عيني على صخره فرايت عليها كتابا فهلم فقراه- و اوما الى الصخره- فاذا عليها: و مانحن الا مثلهم غير اننا اقمنا قليلا بعدم و تقدموا قلت: اشهد انك تبكى على من بكائك عليه احق من انسيب. قلت: لانه بكاء على نفسه و لا- اعز من نفسه. (الفصل السابع و الاربعون- فى التعازى و التهاني) هذا، و قالوا: مات ابن لصالح بن عبدالقدوس المرمى بالزندقه، فجزع عليه فقال له ابوالهذيل: لا اعرف لحزنك و جها اذا كان الناس عندك كالزرع. قال: انما اتوجع عليه لانه لم يقرأ كتاب الشكوك. قال: ما هو؟ قال: كتاب وضعته من قراه يشك فيما كان حتى يتوهم انه لم يكن، و فيما لم يكن حتى يتوهم انه قد كان. فقال له ابوالهذيل: فشك انت فى موت ابنك و اعلم على انه لم يميت و ان كان قد مات، و شك ايضا فى انه قد قرا كتاب الشكوك و ان كان لم يقرأه. هذا، و له (عليه السلام) كلام آخر لم ينقله المصنف ذكره المبرد فى (كامله) فقال فى باب اختصار الخطب: كان على بن ابى طالب (عليه السلام) يقول عند التعزیه: (عليكم بالصبر فان به ياخذ الحازم و اليه يعود الجازع).

مغنيه

المراد بالامر هنا الموت، و المعنى ليس الموت بالشىء الغريب الجديد، فقد كان قبلكم، و يبقى بعدكم، و اذا لم يعد هذا الميت فانتم عليه قادمون لا محاله.

عبده

... و لا اليكم انتهى: هذا الامر اى الموت لم يكن تناوله لصاحبكم اول فعل له و لا آخر فعل له بل سبقه ميتون و سيكون بعده و قد كان ميتكم هذا يسافر لبعض حاجاته فاحسبوه مسافرا فاذا طال زمن سفره فانكم ستتلاقون معه و تقدمون عليه عند موتكم

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام گروهی را از کسی که از آنها مرده بود تسلیت داده امر به شکیبائی نمود و (درباره مرگ) فرمود: این مرگ او نه به شما آغاز یافت و نه انجام (تا ناگوار باشد بلکه همه در آن یکسانند) و این یار شما (در زندگی) سفر می کرد (از شما دور می شد) پس انگارید که به یکی از سفرهای خود رفته است که به سوی شما باز آید و اگر باز نیامد (و نخواهد هم آمد) شما نزد او می روید (پس افسردگی بر دوری از او بیجا است).

زمانی

مرگ برای تمام موجودات حتمی است و کسی که از دنیا برود باز نمی گردد. این دو مطلب از آغاز پیدایش جهان وجود داشته و تا پایان جهان هم وجود خواهد داشت تفاوت فقط در طول عمر است. خدای عزیز برای توجه دادن به نکته با بیانات مختلف از مرگ سخن گفته است: (هر جنبنده ای مرگ را می چشد و پاداش عملیاتشان در قیامت است)

سید محمد شیرازی

و عزى عليه السلام، قوما عن ميت مات لهم، فقال عليه السلام: (ان هذا الامر) و هو موت قريبكم (ليس لكم بدء) اذ سبق ان مات من غيركم (و لا اليكم التتهى) اذ يموت الناس بعد ميتكم (و قد كان صاحبكم هذا) الذى ملت (يسافر، فعدوه فى بعض اسفاره) الان، بعد ان مات (فان قدم عليكم) و رجع من سفر الاخره، فهو (و الا) يقدم هم عليكم (قدمتم) انتم (عليه) حيث موتكم.

موسوی

الشرح: لم يبتدا الموت باحد منا و لن ينتهى عندنا بل كان منذ ولد آدم و كتب على ابناؤه من بعده الى ان تقوم الساعة و لم يعد على وجه الارض روح و ما اجمل هذا العزاء العظيم لو اراد الانسان ان يفكر فيه بشكل جدى رصين و ان الميت افرضوه فى سفر من سفراته فان لم يعد عليكم و يرجع اليكم فانكم سوف تقدمون انتم عليه و ما اسرع الايام و شده انقضائها و تكونون معه فى عداد الاموات فتاهبوا للرحيل و تزودوا ليوم لا ينفع فيه مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم.

طالقانی

«گروهی را درباره مرده ای که از ایشان مرده بود تسلیت داد و چنین فرمود: همانا که این کار نه برای شما آغاز شده است و نه به شما پایان خواهد یافت، آیا این دوست شما مسافرت می کرد گفتند: آری. فرمود: اینک او را در یکی از سفرهایش تصور کنید، اگر او پیش شما باز آمد چه خوب و گرنه شما پیش او خواهید رفت.»

ابراهیم بن مهدی در مرثیه ای که برای پسرش سروده است به همین موضوع اشاره کرده و گفته است: «گر چه تو بر من پیشی گرفته ای ولی من به خوبی می دانم که اگر چه از تو واپس ماندم ولی به پیوستن به تو نزدیکم.»

مکارم

و عَزَى قَوْمًا عَنْ مَيِّتٍ مَاتَ لَهُمْ

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَيْسَ لَكُمْ يَدَاؤُا، وَلَا إِلَيْكُمْ انْتَهَى، وَقَدْ كَانَ صَاحِبُكُمْ هَذَا يُسَافِرُ فَعُدُّوهُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، فَإِنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إِلَّا قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ.

امام علیه السلام به گروهی از بازماندگان کسی که از دنیا رفته بود این گونه تسلیت گفت:

این امر (مرگ) نه آغازش از شما بوده و نه به شما پایان خواهد یافت. این دوست شما سابقاً هم گاهی مسافرت می رفت اکنون نیز تصور کنید به سفری رفته است.

اگر او از سفر بازگردد چه بهتر و اگر بازنگردد شما به سوی او خواهید رفت (و یکدیگر را ملاقات خواهید نمود!) (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در ذیل این کلام شریف می گوید: آمدی آن را در غررالحکم با تفاوت هایی آورده (که نشان می دهد منبع دیگری در اختیار داشته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۵)

تسلیتی پرمعنا

امام علیه السلام به سبب لطف و محبتی که به همه داشت از جزئیات زندگی افراد نیز غافل نمی شد و سعی داشت مشکلات مردم را از هر قبیل حل کند؛ از جمله هنگامی که از مرگ یکی از مسلمانان باخبر شد به بازماندگانش چنین تسلیت گفت: «این امر (مرگ) نه آغازش از شما بوده و نه به شما پایان خواهد یافت. این دوست شما سابقاً هم گاهی مسافرت می رفت، اکنون نیز تصور کنید که به سفری رفته است. اگر او از سفر بازگردد چه بهتر و اگر بازنگردد شما به سوی او خواهید رفت (و یکدیگر را ملاقات خواهید نمود)»؛ (وَ عَزَى قَوْمًا عَنْ مَيِّتٍ مَاتَ لَهُمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَيْسَ لَكُمْ بَدَاؤُا، وَلَا إِلَيْكُمْ انْتَهَى، وَقَدْ كَانَ صَاحِبُكُمْ هَذَا يُسَافِرُ فَعُدُّوهُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، فَإِنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إِلَّا قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ).

این سخن را هر مصیبت زده ای بشنود آرامش می یابد، زیرا به این نکته توجه پیدا می کند که نه عزیز از دست رفته آن ها نخستین کسی بوده که مرگ، دامانش را گرفته و نه آخرین کس است.

نیز امام علیه السلام به این نکته توجه می دهد که مرگ به معنای فنا و نیستی نیست که شما این قدر برای آن ناراحت شوید؛ سفری است که همه در پیش دارند، سفری است به جهانی برتر و والاتر که اگر مردم دارای اعمال صالح باشند در آن سفر در بهشت برین هنگامی که بر کرسی ها تکیه کرده اند یکدیگر را ملاقات می کنند و با هم سخن می گویند.

این تصویر از مرگ، مردن را برای همگان آسان می سازد و مایه تسلیت خاطر کسانی است که عزیزانشان از دست رفته اند.

از اندوه مصیبت زدگان بکاهید

بی شک زندگی در دنیا خالی از مصائب نیست به خصوص اگر انسان عمر طولانی پیدا کند که در این حال گرفتار مصیبت های عزیزان و دوستان و بستگان می شود و گاه شدت مصیبت آن چنان زیاد است که انسان را از پای درمی آورد و یا خدای

نکرده او را به ناسپاسی وامی دارد و برای این که انسان گرفتار این گونه حالات نشود اسلام دستورات دقیق و حساب شده ای داده است.

نخست به خود افراد دستور می دهد که خودشان تسلیت گوی خود باشند.

مثلاً با گفتن: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ ما همه از خدا هستیم و به سوی او بازمی گردیم» به خود آرامش می بخشد، چرا که به هنگام گفتن این سخن توجه پیدا می کند که قانون مرگ، قانونی عمومی است و همه در این قافله در حرکتند؛ بعضی در پیشاپیش قافله و برخی در پس آن. توجه به این حقیقت بار مصیبت را سبک می کند.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَصَابُ بِمُصِيبَةٍ وَإِنْ قَدَّمَ عَهْدَهَا فَأَخَذَتْ لَهَا اسْتِزْجَاعًا إِلَّا أَخَذَتْ اللَّهُ لَهُ مَنزِلَةً وَأَعْطَاهُ مِثْلَ مَا أَعْطَاهُ يَوْمَ أُصِيبَ بِهَا؛ هیچ مسلمانی گرفتار مصیبتی نمی شود هر چند تازه باشد و او در برابر آن جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بگوید، مگر این که خداوند منزلت والایی برای او قرار می دهد و به اندازه آنچه از دست او رفته به او پاداش می بخشد.» (بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۲)

ام سلمه، همسر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: این حقیقت در زندگی من تجلی کرد. هنگامی که ابوسلمه (همسر من که مرد بسیار شریفی بود) از دنیا رفت من جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را (مطابق دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) گفتم سپس پیش خود فکر کردم مگر کسی مثل ابوسلمه پیدا می شود که خدا به من بدهد؟ اما چیزی نگذشت که خداوند افتخار همسری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به من داد. (بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۲)

از سوی دیگر به برادران دینی و نزدیکان و بستگان دستور می دهد که با سخنان محبت آمیز و ابراز همدردی، فشار مصیبت را از مصیبت زده کم کنند؛ در حدیثی که مرحوم نوری آن را در مستدرک الوسائل آورده است می خوانیم:

فرزندى از معاذ بن جبل از دنیا رفت. او بسیار ناراحت شد. این مطلب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید. حضرت نامه پر معنایی برای او نوشت به این مضمون: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، از محمد رسول خدا به سوی معاذ بن جبل. سلام بر تو. حمد می کنم خدایی را که معبودی جز او نیست. اما بعد. خداوند متعال اجر و پاداش عظیم و صبر به تو عنایت کند و به ما و تو شکر را روزی فرماید. (بدان) جان ما و خانواده ما و اموال و اولاد ما از مواهب گوارای الهی است و عاریت هایی است که به نزد ما سپرده شده است. انسان مدت معینی از آن بهره می گیرد و (خداوند) در وقت معینی آن را می گیرد سپس بر ما واجب کرده شکر آن را به هنگامی که می دهد و صبر را هنگامی که مبتلا می سازد و می گیرد ترک نکنیم. پسرت از مواهب گوارای الهی و عاریت هایی بود که خدا به تو داده بود. مدتی با او مسرور بودی سپس او را در برابر پاداش فراوان از تو گرفت. پاداش او همان درود و رحمت و هدایت الهی است اگر صبر و شکیبایی را پیشه کنی. مبادا دو مصیبت الهی را برای خود بپذیری (مصیبت از دست دادن فرزند و مصیبت از بین رفتن پاداش الهی). در نتیجه اجر تو از بین برود و از آنچه از دست داده ای پشیمان شوی. اگر پاداش مصیبت خود را ببینی، می بینی که این مصیبت در برابر ثوابی که خدا به تو داده کم و کوچک

است. وعده الهی را قطعی بدان و بر مصیبتی که بر تو وارد شده تأسف مخور، و السّلام». (. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۵۳)

انگلیسی

Offering condolences to people for the loss of a dear one, Imām Ali ibn Abu Talib said :
“ This thing (death) has not started with you nor does it end with you. This fellow of yours was used to journeying; therefore, it is better to think of him as still journeying.
”.Either he will rejoin you or you will rejoin him

حکمت ۳۵۶: قدرت خداوند در روزی رسانی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ سُدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ بَيْتِهِ وَ تَرِكَ فِيهِ مِنْ أَيْنَ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند اگر در خانه مردی را به رویش بندند، روزی او از کجا خواهد آمد؟
فرمود: از آن جایی که مرگ او می آید !

شهیدی

[و او را گفتند اگر در خانه مردی را به رویش بندند روزی او از کجا سوی او آید؟ فرمود:] از آنجا که مرگش بر وی در آید.

اردیلی

و گفتند مر آن حضرت را اگر بسته شود بر مرد در خانه او واگذارده شود در آن از کجا بیاید او را رزق او پس فرمود از آنجا می آید اجل او

آیتی

از او پرسیدند مردی که در خانه اش را به رویش بر بندند و در آنجا رهایش کنند، روزی از کجا می رسد؟ فرمود: از آنجا که اجلش به سراغش می آید.

به حضرت گفته شد: اگر درب خانه کسی را به رویش ببندند و او را در آنجا رها کنند رزقش از کجا می آید؟ آن حضرت فرمود: از آنجا که اجلش می آید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

به امام (علیه السلام) گفتند: (اگر در خانه ی مردی را به روی او ببندند و او را داخل خانه قرار دهند، روزی او از کجا می رسد؟) امام (علیه السلام) در جواب فرمود: (اگر در خانه ی مردی را به روی او ببندند و او را داخل خانه قرار دهند، روزی او از کجا می رسد؟ امام (علیه السلام) در جواب فرمود: (از جایی که اجلش می رسد). امام (علیه السلام) روزی را با مرگ قیاس کرده است، از آن رو که هر دو از یک جا ریشه می گیرند و آن قدرت آفریدگار است، و با عبارت: (من حیث) بدان اشاره نموده است.

ابی الحدید

وَقِيلَ لَهُ عَ لَوْ سُدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ بَيْتٍ وَ تَرَكَ فِيهِ مِنْ أَيْنَ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ فَقَالَ عَ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ .

لیس یعنی ع آن کل من یسد علیه باب بیت فإنه لا بد أن یرزقه الله تعالی لأن العیان و المشاهده تقتضی خلاف ذلك و ما رأینا من سد علیه باب بیت مده طویلہ فعاش و لا ریب أن من شق أسطوانه و جعل فیها حیا ثم بنیت الأسطوانه علیه فإنه یموت مختنقا و لا- یأتیہ رزقه و لا حیاته و لأن للحکماء أن یقولوا فی الفرق بین الموضعین إن أجله إنما یأتیہ لأن الأجل عدم الحیاة و الحیاة تعدم لعدم ما یوجبها و الذی یوجب استمرارها الغذاء فلما انقطع الغذاء حضر الأجل فهذا هو الوجه الذی یأتیہ منه أجله و لا سبیل إلى ذکر مثله فی حضور الرزق لمن یسد علیه الباب.

فإذا معنی کلامه ع أن الله تعالی إذا علم فیمن یجعل فی دار و یسد علیه بابها أن فی بقاء حیاته لطفًا لبعض المکلفین فإنه یجب علی الله تعالی أن یدیم حیاته کما یشاء سبحانه إما بغذاء یقیم به ماده حیاته أو یدیم حیاته بغير سبب و هذا هو الوجه الذی منه یأتیہ أجله أيضا لأن إماتة الله المکلف أمر تابع للمصلحه لأنه لا- بد من انقطاع التکلیف علی کل حال للوجه الذی یدکره أصحابنا فی کتبهم فإذا کان الموت تابعا للمصلحه و کان الإحیاء تابعا للمصلحه فقد أتى الإنسان رزقه یعنی حیاته من حیث یأتیہ أجله و انتظم الکلام

کاشانی

(و قیل له) و می گفتند مر آن حضرت را (لو سد علی رجل باب بیت) اگر بسته شود بر مردی در خانه اش (و ترک فیه) و گذاشته شود در آن خانه (من این کان یاتیه رزقه) از کجا باشد که آید به او روزی که او را باید؟ (فقال علیه السلام: من حیث یاتیه اجله) از آنجا که آید به او اجل و این تنبیه است بر حیث رزق بر حیث اجل از جهت اشتراک ایشان در مبدا واحد که آن قدرت صانع ماجد است.

آملی

فروینی

گفتند با آن حضرت: اگر ببندند بر مردی در خانه را و او را آنجا رها کنند از کجا می آید به او روزی او؟ فرمود: از آنجا که می آید به او اجل او. اگر روزی نیاید لابد مرگ بیابد، از هر راه که مرگ می آید خدای عزوجل قادر است رزق را از آن راه بیاورد، و این جواب بس عالی است و این کلام بس جلیل الشان است و در حد اعجاز است. و الغرض چون رازق تعالی کسی را روزی رساند در بسته و گشاده تفاوتی ندارد، می باید او در روزی بر کس نبندد از آن درها که خلق بر روی کسی بندند از آن درها چه غم (قال تعالی: ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها..). و قصه مریم علیها السلام خوانده باشی آنجا که قرآن گفت: (کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله..). و بالجمله در بسته چنانچه نزول مرگ را مانع نمی شود نزول رزق را نیز مانع نمی شود هر چند آمدن رزق بر چنین کس موافق عادت نباشد. مگر آنجا که خدای خواهد آیتی ظاهر گرداند ولیکن البته مقدر خداوند عزیز باشد، اگر خواهد روزی برساند، و اگر خواهد بمیراند. و در کلام حضرت مگر اشارتی لطیف است به آنچه گفتیم که چنین شخص در عادات او را در آن خانه مرگ روزی گردد.

لاهیجی

و قیل له علیه السلام: لو سد علی رجل باب بینه و ترک فیه، من این کان یاتیه رزقه؟ فقال علیه السلام: «من حیث یاتیه اجله». یعنی و گفته شد به او علیه السلام که اگر سد کرده شود بر مردی دروازه ی خانه اش را و واگذاشته شود آن مرد را در آن خانه، از کجا می آید او را روزی او؟ پس گفت که از جایی که می آید او را مرگ او، یعنی از خواست خدای او.

خوبی

المعنی: اشار (علیه السلام) فی جواب هذا السؤال الی ان الرزق الحقیقی هو الله تعالی. و قد احاط بكل شیء قدره و له فی اجراء الامور عوامل و اسباب خفیه لا تحصی، و کما انه قادر علی قبض الارواح و ایتاء الاجال فی البيوت المسدوده الابواب، كذلك قادر علی ایاء الرزق من حیث لا یحتسب، و لا یخطر ببال احد. الترجمة: به آنحضرت عرض شد که اگر درهای خانه را بروی کسی ببندند و او را در آن بگذارند روزیش از کجا به او میرسد؟ در پاسخ فرمود: از آنجا که اجلس در میرسد.

از علی شد سؤال این مشکل*** تا نماید برای مردم حل

گر کسی در درون خانه بود*** همه درها بروش گردد سد

از کجا روزیش رسد بر وی؟*** گفت از آنجا که مرگ گیرد وی

شوشتری

اقول: مصداق ما قاله (عليه السلام) من اتيان الرزق على من سد عليه باب بيته، ما نقله الجاحظ في (حيوانه)، عن ابي اليقظان، و ابي عبيده و المدائني: ان طاعونا جارفا جاء على اهل دار، فلم يشك اهل تلك المحله انه لم يبق فيها صغير و لا كبير، و قد كان فيها صبي يرتضع و يجبو و لا- يقوم على رجله، فعمد من بقى من المطعونين من اهل تلك المحله الى باب تلك الدار فسده، فلما كان بعد ذلك بشهر تحول فيها بعض ورثه القوم ففتح الباب، فلما افضى الى عرصه الدار اذا هو بصبي يلعب مع اجراء كلبه قد كانت لاهل الدار، فراعه ذلك! فلم يلبث ان اقبلت كلبه كانت لاهل الدار فلما رآها الصبي حبا اليها فامكنته من اطائها (الفصل الثالث عشر- في اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) فمصها، فظنوا ان الصبي لما بقى في الدار، و بقى منسيا، و اشتد جوعه، و راي اجرائها تستقى من اطائها، حبا اليها، فعطفت عليه، فلما سقته مره ادامت ذلك له و ادام هو الطلب، و الذى المهم هذا المولود مص ابهامه ساعه يولد من بطن امه و لم يعرف كيفيه الارتضاع هو الذى هداه الى الارتضاع من اطباء الكلبه. و بالجمله، الرزق كالاجل ياتى صاحبه اينما كان، و لا- يختص بالانسان، بل يجرى فى كل ذى حياه، فكما اعطاه الحياه يعطيه الرزق، قال تعالى: (و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعها كل فى كتاب مبين). و فى تفسير: القمى اتى بختنصر بعد قتل بنى اسرائيل على دم يحيى بابل، فبنى بها مدينه و حفر بئرا فالقى فيها دانيال و القى معه لبوه، فجعلت اللبوه تاكل طين البئر و يشرب دانيال لبنها، فلبث بذلك زمانا، فاوحى تعالى الى نبي كان بيت المقدس ان اذهب بهذا الطعام و الشراب الى دانيال و اقراه منى السلام. قال: و اين هو؟ قال: فى بئر ببابل فى موضع كذا و كذا. فاتاه فاطلع فى البئر، فقال: يا دانيال! قال: لييك صوت غريب، قال: ان ربك يقروك السلام، و قد بعث اليك بالطعام و الشراب فدلاهما اليه، فقال: الحمد لله الذى من توكل عليه كفاه، الحمد لله الذى لا ينسى من ذكره، الحمد لله الذى لا يخيب من دعاه، الحمد لله الذى من وثق به لم يكله الى غيره، الحمد لله الذى يجزى بالاحسان احسانا، الحمد لله الذى يجزى بالصبر نجاه، الحمد لله الذى يكشف ضرنا عند كربتنا، الحمد لله الذى هو ثقتنا حين تنقطع الحيل منا، الحمد لله الذى هو رجاونا حين ساء ظننا باعمالنا. (الفصل الثالث عشر- فى اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) فارى بختنصر فى منامه كان راسه من حديد و رجلاه من نحاس و صدره من ذهب، فدعا المنجمين فقال لهم: ما رايتم؟ فقال: انا اجرى عليكم الارزاق منذ كذا و كذا و لا تدرون ما رايتم فى المنام، فامر بهم فقتلوا، فقال له بعض من كان عنده: ان كان عند احد شىء فعند صاحب الجب، فان اللبوه لم تتعرض له تاكل الطين و ترضعه، فبعث اليه فقال: ما رايتم فى المنام؟ قال: رايتم كان راسك من حديد و رجلاك من نحاس و صدرك من ذهب. قال: هكذا رايتم فما ذاك؟ قال: ذهب ملكك و انت مقتول الى ثلاثه ايام، يقتلك رجل من فارس- الخبر. و فى تفسير العياشى عن الصادق (عليه السلام) لما قال يوسف (عليه السلام) لفتى ظن انه ناج اذ كرنى عند ربك، اتاه جبرئيل فضرب برجله حتى كشط له عن الارض السابغه و قال له: انظر ماذا ترى؟ قال: ارى حجرا صغيرا، ففلق الحجر، فقال: ماذا ترى؟ قال: ارى دوده صغيره. قال: فمن رازقها. قال: الله، قال: فان ربك يقول لم انس هذه الدوده فى تلك الحجر فى قعر الارض السابغه، اظننت انى انساك حتى تقول للفتى: (اذ كرنى عند ربك)، لتلبس فى السجن بمقالتك هذه بضع سنين. هذا، و المراد انه لو سد عليه، و كان عمره باقيا ياتيه رزقه كاجله، و ان لم يكن عمره باقيا يكون بالسد عليه موته كما اتفق لكثير. و فى (معارف ابن قتيبه) فى اعشى قيس: كان ابوه يدعى قتيل الجوع، و ذلك انه كان فى جبل فدخل غارا فوقعت صخره من الجبل فسدت (الفصل الثالث عشر- فى اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) فم الغار، فمات فيه جوعا.

كل حی یحمل معه سبب موته اینما كان و یکون، و لا یحمل الغذاء الذی فیہ قوامه فکیف صح قیاس ذاک علی هذا؟. الجواب: یرید الامام ان الاجل و الموت یقع من حیث لا نعلم، و كذلك الرزق قد یاتی من حیث لا تحتسب، فاذا اراد الله بقاء المسجون فی قید الحیاه- هیا له اسباب الرزق من کل طریق و لو كان غیر مالوف و لا معروف، کنزول مائده من السماء.. انه علی کل شیء قدیر: (قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب- ۳۷ آل عمران).

عبده

جعفری

فیض الاسلام

به امام علیه السلام گفتند: اگر در خانه مردی را به رویش ببندند و او را در آن (بی آذوقه) بگذارند روزیش از کجا می آید؟ آن حضرت (درباره روزی) فرمود: از جایی که اجل و مردنش می آید (از هر راه که مرگ می آید خدایتعالی قادر و توانا است که روزی را از آن راه بیاورد پس چنانکه در بسته از آمدن مرگ مانع نمی شود از رسیدن روزی هم مانع نمی گردد).

زمانی

مرگ و آغاز زندگی بدست خداست همانطوری که رزق هم بدست اوست و تا خواست خدا نباشد نه مرگ انسان فرا می رسد و نه انسان گرسنه می ماند. اما این دلیل نمی شود که انسان به خواب خرگوشی فرورود بلکه از نظر قرآن مجید هر کس ضامن اعمال خویش است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لو سد علی رجل باب بینه، و ترک فیہ، من این کان یاتیه رزقه؟ فقال علیه السلام: (من حیث یاتیه اجله) فلو کان رزقه فی الدنیا لهبی ء الله له وسیله لوصل الرزق الیه، فان باعث الاجل، هو باعث الرزق، و لا یحجه باب و جدار.

موسوی

اللغه: الاجل: الموت. الشرح: هذا رد الی الله و توکل علیه و ان الله الذی یده الاعمار بیده الارزاق لا غرابه فی ان الانسان اذا سجن و کان لله فی حیاتہ مصلحه ان یرزقه کیف یشاء و لو من غیر الطرق المتعارفه ...

طالقانی

«به آن حضرت گفته شد اگر در خانه مردی را ببندند و او را در آن خانه رها کنند، روزیش از کجا می رسد؟ فرمود: «از همانجا که اجل او می رسد.»

وَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ سُدَّ عَلَيَّ رَجُلٌ بَابَ بَيْتِهِ وَتُرِكَ فِيهِ مِنْ أَيْنَ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ.

از امام علیه السلام پرسیدند: اگر در خانه کسی را به روی او ببندند و در همان جا محبوس گردد از کجا روزی اش می رسد؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

از همان جا که اجل به سراغ او می آید! (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در این جا مدرک دیگری اضافه بر نهج البلاغه ذکر نکرده و وعده به پایان کتابش داده؛ وعده ای که متأسفانه موفق به وفای به آن نشد؛ ولی زمخشری (متوفای ۵۳۸) آن را در ربیع الابرار، ج ۵، ص ۳۴۲ با همین عبارت ذکر کرده است و در کتاب تمام نهج البلاغه آن را آورده بی آن که مدرکی برای آن ذکر کرده باشد)

کسی که عمرش باقی است روزی اش می رسد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در برابر سؤال پیچیده ای جواب پیچیده ای بیان فرموده است. «از امام علیه السلام پرسیدند: اگر در خانه کسی را به روی او ببندند و در همان جا محبوس گردد از کجا روزی اش می رسد؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: از همان جا که اجل به سراغ او می آید؛» (وَقِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ سُدَّ عَلَيَّ رَجُلٌ بَابَ بَيْتِهِ وَتُرِكَ فِيهِ مِنْ أَيْنَ كَانَ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ).

در این جا سؤالی است که ابن ابی الحدید آن را در آغاز تفسیری که بر این گفتار شریف دارد ذکر کرده است و آن این که بسیار دیده شده افرادی را در زندان یا خانه یا غاری محبوس کرده اند و از گرسنگی مرده اند، بنابراین چگونه پاسخ امام علیه السلام در این جا قابل قبول است؟

به تعبیر دیگر، مرگ، فناست و فنا بر اثر اسبابش که از جمله آن عدم تغذیه است حاصل می شود، بنابراین نمی توان آن را با حیات که سبب رزق و روزی است قیاس کرد.

در پاسخ این مطلب همه شارحان و از جمله ابن ابی الحدید تقریباً راه واحدی را برگزیده اند و آن این که این سخن مربوط به جایی است که اراده و مشیت الهیه تعلق گرفته باشد کسی زنده بماند و در این حال خداوند از طرق ممکن اسباب ادامه حیات او را فراهم می کند؛ مثلاً خدا می خواست اصحاب کهف سیصد و نه سال در خواب باشند و زنده بمانند و قطعاً در این مدت نیاز به تغذیه داشته اند؛ ولی امدادهای الهی به نحوی آن ها را تغذیه می کرد و زنده نگاه می داشت. یا این که خدا می خواست یونس علیه السلام در شکم ماهی چهل روز (بنابر قولی) زنده بماند، از این رو اسباب آن را برای او فراهم ساخت.

در داستان مریم علیها السلام می خوانیم که خدا از درخت خشکیده نخل، خرما برای او تهیه کرد و نیز در کنار محرابش غذاهای بهشتی یا میوه هایی که در آن فصل وجود نداشت فراهم می شد.

بر این پایه، اگر مشیت الهیه بر حیات کسی تعلق گیرد اسباب حیات او را حتی در اتاق در بسته یا در زندان و غاری که کسی در آن راه نمی یابد فراهم می سازد و همان گونه که فرشته مرگ می تواند از این موانع عبور کند فرشته ای که اسباب حیات را فراهم سازد نیز می تواند از آن عبور نماید.

بسیار دیده ایم یا شنیده ایم که در زلزله های خطرناک افرادی را بعد از یک هفته یا بیشتر و حتی بچه های کوچکی را زنده از زیر آوار در آورده اند. در حالی که طبق موازین عادی نه هوای کافی برای زنده ماندن داشته اند و نه غذا.

به تعبیر دیگر، رزق دو گونه است: رزق حتمی و رزق غیر حتمی. یا رزق مقسوم و رزق غیر مقسوم؛ رزق حتمی روزی ای است که انسان بخواهد یا نخواهد به او می رسد. جنین که در شکم مادر زنده است خداوند رزق حتمی به او می دهد چه بخواهد و چه نخواهد و حتی اگر قادر به تلاش باشد تلاش او هیچ گونه تأثیری ندارد.

اما روزی غیر حتمی چیزی است که انسان باید برای به دست آوردن آن به کوشش برخیزد. اگر تلاش کند به آن می رسد و اگر تنبلی کند به آن نخواهد رسد، از این رو در روایتی می خوانیم: کسی که در خانه اش بنشیند و کار نکند و بگوید:

خدا روزی رسان است، دعایش مستجاب نمی شود و به او گفته می شود:

«أَلَمْ أَمُرْكَ بِالطَّلَبِ؟» آیا من به تو دستور ندادم برخیزی و برای به دست آوردن روزی تلاش کنی؟» (کافی، ج ۲، ص ۵۱۱، ح ۲)

شعرا نیز هر دو قسم روزی را در اشعار خود آورده اند؛ در مورد قسم اول، شاعری می گوید:

از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هر دو به وقت خویش ناچار رسد

در مورد قسم دوم روزی که نیاز به تلاش و کوشش دارد صائب تبریزی می گوید:

چون شیر مادر است مهیا اگرچه رزق این جهد و کوشش تو به جای مکیدن است

رزق و روزی افراد

در آیات قرآن و روایات اسلامی بر این معنا تأکید شده است که خدا برای هر موجودی رزق و روزی ای معین کرده که به او می رسد؛ در آیه ۶ سوره «هود» می خوانیم: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست! او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند.

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«يَا أَيُّهَا ذُرِّيُّ لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ؛ ای ابوذر اگر انسان از رزق و روزی اش بگریزد همان گونه که از مرگ گریزان است روزی به سراغش می آید همان گونه که (روزی) مرگ به سراغ او خواهد آمد». (.بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۸۹)

امثال این روایت در منابع روایی فراوان است.

هدف از این تعبیرات و آن که دستور داده شده انسان باید برای به دست آوردن روزی کوشش کند، این است که از حرص زدن پرهیزد و به زندگی معقولی قانع باشد تا آلوده حرام نگردد و میدان را برای دیگران نیز باز بگذارد، از این رو در حکمت ۳۷۹ امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام روزی را به دو گونه تقسیم می کند: یک گونه آن روزی که در طلب انسان است و یک گونه روزی ای که انسان آن را طلب می کند حتی اگر به سراغش نرود روزی به سراغ او می آید.

سپس می افزاید: بنابراین فکر فردا را بر فکر امروزت تحمیل نکن. (و زیاد برای به دست آوردن روزی بیشتر تلاش آمیخته با حرص نداشته باش).

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید:

«لَيْكُنْ طَلْبُكَ الْمَعِيشَةَ فَوْقَ كَسْبِ الْمَضْيَعِ دُونَ طَلْبِ الْحَرِيصِ؛ باید تلاش تو برای به دست آوردن روزی فراتر از افرادی باشد که سستی می کنند و ضایع می سازند و کمتر از کسانی باشد که حرص می زنند و آز و طمع بر آن ها غالب است». (.بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۳۳، ح ۶۳)

انگلیسی

It was said to Imām Ali ibn Abū Tālib with him: “If a man is left in his house and the gate is closed, from where shall his livelihood reach him?” He replied: “From whatever way his death reaches him.” {If Allāh considers it appropriate to keep a man living while he is confined to a closed house, then He is certainly powerful enough to provide the means of life for him. Just as a closed door cannot prevent death, in the same way, it cannot prevent the entry of livelihood because the Might of Allāh, the Almighty, is equally capable of either

The meaning is that a man should be content in the matters of livelihood because whatever is destined for him will in any case reach him wherever he may be

A Persian couplet says: “Like death, livelihood will reach a man even if his gate is closed, but greed keeps people (unnecessarily) anxious

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا النَّاسُ لِيَرْكُمُ اللَّهُ مِنَ النَّعْمَةِ وَجَلِيلٍ كَمَا يَرَاكُمْ مِنَ النَّقْمَةِ فَرِقِينَ إِنَّهُ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا وَ مَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَأْمُولًا

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: ای مردم، باید خدا شما را به هنگام نعمت همانند هنگامه کیفر، ترسان بنگرد .

زیرا کسی که رفاه و گشایش را زمینه گرفتار شدن خویش نداند، پس خود را از حوادث ترسناک ایمن می پندارد ، و آن کس که تنگدستی را آزمایش الهی نداند پاداشی را که امیدی به آن بود از دست خواهد داد .

شهیدی

[و فرمود:] مردم! باید خدا به هنگام نعمت شما را ترسان بیند، چنانکه از کیفر هراسان. آن را که گشایشی در مالش پدید گردید و گشایش را چون دامی پنهان ندید، خود را از کاری بیمناک در امان پنداشت ، و آن که تنگدست شد و تنگدستی را آزمایشی به حساب نیاورد پاداشی را که امید آن می رفت، ضایع گذاشت.

اردبیلی

و فرمود ایها الناس ای مردمان باید که به بیند شما را خدا از نعمت ترسان و خوفناک همچنان که می بیند شما را از محنت و بلیت ترسان و هراسان بدرستی که هر که فراخ گردانیده شد بر او در آنچه در دست اوست پس ندید آن فراخی روزی را بتائی پس بتحقیق که ایمن شد از کار ترسیده شده و کسی که تنگی روزی را آزمودن خدا او را پس ضایع ساخت چیزی را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای مردم، باید که خداوند شما را به هنگام نعمت، ترسان بیند همان گونه که شما را به هنگام محنت ترسان می بیند. کسی که خداوند در دارایش گشایش داده و این گشایش را وسیله امتحان خود نداند، خود را از حادثه ترسناکی در امان پنداشته و کسی که در تنگی و ناداری افتد و آن را امتحان خود به حساب نیاورد پاداشی را که امیدش می رفت، تباه کرده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای مردم، باید خداوند شما را به هنگام نعمت در ترس ببیند به همان صورت که در بلا هراسان می نگردد، چرا که به هر کس نعمت وسیع بخشیده شود و آن را مقدمه کیفر تدریجی به حساب نیاورد از برنامه ترسناکی خود را ایمن دانسته، و کسی که زندگی بر او تنگ گرفته شده و او آن را امتحان نداند پاداشی را که به آن امید می رفت ضایع نموده.

شرح‌ها

راوندی

و من النعمه و جلین ای اذا انعم الله علیکم الدنیا فینبغی ان تكونوا خائفین، فیراکم تعالی کذلک کما یراکم ما مصدریه. و النقمه: العقوبه. و فرقین ای خائفین. و فی ذات یده ای حاله من الغنی. و الفقر. و الاستدراج: الاخذ علی الغره.

کیدری

ذات یده: ای حاله من الغنی، و الفقر. و الاستدراج: الاخذ علی الغره.

ابن میثم

استدراج: ناگهانی گرفتن، (ای مردم باید خداوند شما را از نعمت و بخشش خود ترسان ببیند چنانکه از عذاب و کیفر خویش بیمناک می بیند، برآستی کسی که مال فراوان در اختیار دارد و نبیند که آن را ناگهان از او باز می گیرند از ترس ایمن و آسوده گشته است، و کسی که تنگدست گردد، و آن را آزمایش نبیند، پاداشی را که امید و آرزو به آن بسته، تباه ساخته است). امام (علیه السلام) دستور داده است تا به هنگام رسیدن نعمت، از ترس این که مبادا ناگهان از دست برود، از نعمت خدا بیمناک و در هراس باشند چنانکه از عذاب می ترسند، توضیح آن که نعمت آزمایشی است که باید آن را سپاس گزارد، همانطوری که عذاب گرفتاری است که باید با پایداری با آن روبرو شد. و هدف امام (علیه السلام) واداشتن بر دو فضیلت شکرگزاری و پایداری است. و از دل بستگی به نعمت و غفلت از خدا در حال نعمت با عبارت: انه... امن مخوفا برحذر داشته است، و این عبارت مقدمه ی صغرا برای قیاس مضموری است که کبرایش: و کل من امن مخوفا فهو مغرور یعنی هر کس ایمن از ترس بماند او فریب خورده است. و همینطور، تنگدست را برحذر داشته از این که از آزمون و گرفتاری تنگدستی خود غفلت ورزد و او را از جمله کسانی شمرده است که پاداش مورد آرزوی خود را تباه می سازد و توضیح مطلب آن است که فقیر با این عقیده که تنگدستی آزمونی از طرف خداست آماده ی صبر و پایداری می گردد، و از خداوند متعال آرزوی پاداش زیادی در آخرت دارد اما وقتی که چنین عقیده ای نداشته باشد، آمادگی اش را از دست می دهد و امید خود را تباه می سازد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا النَّاسُ [لِيَرَاكُمْ]

لِيَرْكُمَ اللَّهُ مِنَ النَّعْمَةِ وَجَلِينَ كَمَا يَرَاكُمْ مِنَ النَّقْمَةِ فَرِقِينَ إِنَّهُ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرِ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا وَ مَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرِ ذَلِكَ اخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيِّعَ مَأْمُولًا .

قد تقدم القول في استدراج المترف الغنى و اختبار الفقير الشقى و أنه يجب على الإنسان و إن كان مشمولاً بالنعمة أن يكون وجلاً (وجلاً: خائفاً) كما يجب عليه إذا كان فقيراً أن يكون شكوراً صبوراً

کاشانی

(و قال عليه السلام: يا ايها الناس) ای گروه آدمیان (لیرکم الله فی النعمه) باید که ببیند شما را خدای تعالی از نعمت (و جلین) خوفناک و ترسناک (کما یراکم من النقمه) همچنانکه می بیند شما را از محنت و عقوبت (فرقین) ترسناک و هراسان (انه من وسع علیه) به درستی که کسی که فراخ گردانیده شد بر او (فی ذات یده) در آنچه در دست او است از متاع دنیا، دنیا (فلم یر ذلک استدراجاً) پس ندید آن توسیع رزق را به تانی و تدریج نزدیک گردانیدن خدا او را به عقوبت (فقد امن مخوفاً) پس به تحقیق که ایمن شد از کار ترسیده شده (و من ضیق علیه) و کسی که تنگ گردانیده شد بر او (فی ذات یده) در آنچه در دست او است (فلم یر ذلک اختباراً) پس ندیده آن تضییق رزق را آزمون خدا او را به آن (فقد ضیع مامولاً) پس ضایع ساخت چیزی را که امید داشته شده است از اجر بهتر بر اختیار نمودن به فقر این شارت است به آنکه نعمت، بلا است و واجب است مقابله آن به شکر، همچنانکه نعمت، بلا است و واجب است مقابله آن به صبر.

آملی

قزوینی

فرمود: ای مردمان باید ببیند خدای شما را از نعمت ترسان چنانچه می بیند شما را از نعمت و خشم خویش هراسان، به تحقیق هر که فراخ گردد بر او آنچه در کف او است از مال و نبیند آن را استدراج و مخاطره بلا، به تحقیق ایمن گشته است از امری مخوف و غافل مانده است از تدبیر بلائی محذور، و هر که تنگ گردد بر او مال و معیشت پس نبیند آن را آزمایش خویش تا آنجا صبر و شکر خویش ظاهر گرداند و درجه صابران و شاکران یابد، به تحقیق ضایع ساخته است نفعی مامول را یعنی امید داشته شده و ثواب مرجو را، آدمی باید چون دانه نعمت ببیند دامی زیر آن گسترده داند و همچو گنجشک حازم بر حذر باشد و کمال احتیاط در ربودن دانه نماید و از پس و پیش خویش آگاه باشد که مبادا صیاد شیطان از کمین به درآید، و گربکان افتتان چنگال به صید او بگشایند مولوی گوید: تو کم از مرغی مباش اندر نشید بین ایدی خلف عصفوری بدید کم ز عصفوری نه ای بنگر که آن بین ایدی خلف ببیند چون عیان چون بنزد دانه آید پیش و پس چند گرد دانه پرد آن نفس کای عجب پیش و پسم صیاد هست تا کشم از بیم او زین لقمه دست

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ايها الناس، ليرکم الله من النعمه و جلین، كما یراکم من النقمه فرقین، انه من وسع علیه فی ذات یده فلم یر ذلک استدراجاً، فقد امن مخوفاً و من ضیق علیه فی ذات یده فلم یر ذلک اختباراً، فقد ضیع مامولاً.» یعنی و گفت عليه السلام

که ای مردمان، هر آینه باید ببیند شما را خدا از جهت نعمت دادن به شما ترسناک، چنانکه می بیند شما را از جهت عذاب کردن بسیار ترسناک، به تحقیق که کسی را که وسعت داده شد بر او در سرمایه ی دست او، پس نبیند آن وسعت را استدراج، یعنی رسیدن به منتها درجه ی عقوبت، پس به تحقیق که ایمن گشته است از عذاب ترسیده شده و کسی را که تنگ گرفته باشد بر او در سرمایه ی دست او، پس نبیند آن تنگی را برگزیدگی، پس به تحقیق که ضایع ساخته است ثواب امید داشته را.

خوبی

المعنى: نبه (عليه السلام) فى هذه الحكمة على ان نعم الله الدنيوية حقيره عند الله و اهون من ان يكرم به عباده الصالحين، فاذا اقبلت على احد لا يحسبته كرامه من الله له، بل الاكثر ان يكون ذلك استدراجا له ليجره بسوء عمله او خبث قلبه الى مهوى الهلاك الموبد كما اشار اليه تعالى فى قوله: و لا يحسبن الذى كفروا انما نملى لهم خيرا لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين - ۱۷۸- آل عمران. و قد اخبر تعالى بان نعم الدنيا كلها نقمه يستحقها الكفار فى قوله: و لو لا ان يكون الناس امه واحده لجعلنا لمن يكفر بالرحمن لبيوتهم سقفا من فضه و معارج عليها يظهرون - ۲۳- و لبيوتهم ابوابا و سررا عليها يتكون - ۲۴- و زخرفا و ان كل ذلك لما متاع الحيوه الدنيا و الاخره عند ربك للمتقين - ۲۵- الزخرف. فالاصل فى النعمه الوافره ان تكون استدراجا كما ان الاصل فى الفقر و قله ذات اليد ان يكون اختبارا و امتحانا، فلا بد من مواجهته بالصبر و الشكر حتى ياتى الفرح. الترجمة: فرمود: ايا مردم، بايد خداوند شما را از وفور نعمت خود ترسان ... چونانکه از بروز نقمتش هراسانيد، قصه اينست که هر کس در مال و جاهش وسعت يافت و آنرا برای گول خوردن نشناخت از پيشامد بيمناکی خود را آسوده دل به حساب آورده است، و هر کس بتنگدستی گرفتار شد و آنرا امتحان و آزمایش از جانب خدا ندانست امید بخشی را نادیده گرفته.

علی گفت: ای مردم تیره دل*** که هستيد از بينوائی کسل

بترسيد از نعمت بيدريغ*** چنان کو بترسيد از تير و تيغ

هر آنکس فراوان کند مال خود*** نياسايد از شومی حال خود

و گر تنگ دست آيد و بينوا*** بدانند که هست امتحان خدا

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: رواه (التحفة) و زاد قبله: ايها الناس! ان لله فى كل نعمه حقا، فمن (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفة) اذاه زاده و من قصر عنه خاطر بزوال النعمه، فليركم الله ... و حينئذ فليكونوا و جلين من تقصيرهم فى شكر النعمه كما ينبغي فيستحقوا سلبها و اخذهم بعقوبه كفرانها. انه من وسع عليه فى ذات يده فلم ير ذلك استدراجا فقد امن مخوفا جعل (التحفة) هذا الكلام ... خيرا مستقلا، و هو الوجه لان التوسعه اعم من النعمه، و اذا كانت استدراجا فهى نقمه، قال تعالى (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شىء حتى اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغته فاذا هم مبلسون) (و الذين كذبوا باياتنا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون و املى لهم ان كيدى متين) (فذرني و من يكذب بهذا الحديث سنستدرجهم من حيث

لا يعلمون و املی لهم ان کیدی متین). و من ضیق علیه فلم یر ذلك اختبارا بقوله فلم یظن ان ذلك حسن نظر من الله و هو المناسب لقوله فقد ضیع مامولا، فانما المامول حسن نظره تعالی لعبدہ لا اختباره له، و لعل اختباره سبب ضلاله. و اما کون التضييق حسن نظر منه تعالی لعبدہ ففي ما ناجی موسی - كما روى (الكافی) - یا موسی! اذا رايت الفقر مقبلا فقل: مرحبا بشعار الصالحين، و اذا رايت الغنى مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته. و عن الصادق علیه السلام: ان الله تعالی ليعتذر الی عبدہ المومن المحوج فی (الفصل الستون - فی موضوعات مختلفه) الدنيا كما يعتذر الاخ الی اخیه، فيقول: و عزتی و جلالی ما احوجتک فی الدنيا من هوان كان بک علی فارفع هذا السجف فانظر الی ما عوضتک من الدنيا، فيرفع فيقول ما ضرني ما منعتنی مع ما عوضتني. و فی خبر آخر: فمن زود احدکم فی دار الدنيا معروفا فخذوا بيده و ادخلوه الجنة، و لكل عبد منکم مثل ما اعطيت اهل الدنيا منذ كانت الی ان انقضت سبعون ضعفا. و عنه علیه السلام: ان فقراء المومنين يتقلبون فی رياض الجنة قبل اغنيائهم باربعين خريفا، و مثل ذلك کسفيتين مر بهما علی عاشر فنظر فی احدهما فلم یر شيئا فقال: اسربوها، و نظر فی الاخری فاذا هی موقره فقال: احبسوها. و عنه علیه السلام: لولا الحاح هذه الشيعه علی الله فی طلب الرزق لنقلهم من الحال التي هم فيها الی ما هو اضيق.

مغنيه

وجلين و فرقين ای خائفين، و المراد بالمامول هنا الاجر و الثواب، و المعنى ان كنتم فی نعمه فاحذروا ان تزول عنکم من حيث لا تعلمون، و قولوا فی انفسکم: ربما كانت هذه النعمه عاريه لمجرد الاملاء و الامهال، و من امن المخبات فقد امن الغوائل، و ايضا من كان فی شده و نكبه فعليه ان ينظر اليها كامتحان من الله: هل يصبر او يكفر؟ و من كان كذلك التزم بحدود الله و قيوده، و من جهل او تجاهل هذا الامتحان فلا يوجر علی بلاء و مصاب.

عبدہ

... من النقمه فرقين: و جلين خائفين و فرقين فزعين كونوا بحيث يراکم الله خائفين من مكره عند النعمه كما يراکم فزعين من بلائه عند النقمه فان صاحب النعمه اذا لم یظن نعمته استدراجا من الله فقد امن من مكر الله و من كان فی ضيق فلم يحسب ذلك امتحانا من الله فقد ايس من رحمه الله و ضیع اجرا مامولا

جعفری

فيض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغيب به سپاسگزاری و شكیائی) فرموده است: ای مردم، باید خدا شما را از نعمت و بخشش (خود) ترسان بیند چنانکه از عذاب و کیفر (خویش) هراسان می بیند (باید همیشه مواظب سپاسگزاری از نعمتهای خدا باشید و کفران ننمائید که به عذاب و کیفر گرفتار شوید) محققا کسی که فراخ گردد بر او دارائی که در دست دارد و آن را (سبب) به تدریج رسیدن به عذاب بیند (و ناسپاسی نماید) از ترسناکی ایمن و آسوده گشته (غافل مانده) است، و کسی که تنگدست گردد و آن را آزمایش (خود) بیند (و شكیائی از دست دهد) پاداشی را که امید و آرزو به آن است (برای شكییا مقرر گشته) تباہ ساخته است.

اگر چه ثروت از نعمتهای خداست و اغلب برای بدست آوردن آن جانفشانی می کنند ولی همین نعمت هرگاه دقت نشود وسیله ای می شود برای غرق شدن در گناهکاری. زیرا ایمان ضعیف همراه وجود امکانات برای گناه، انسان را به سقوط ایمانی می کشاند. به همین جهت علی (علیه السلام) به ثروتمندانی که بی باکانه خرج می کنند و هیچ احتمال خطر نمی دهند هشدار داده که باید از نعمت بترسند. از طرف دیگر، علی (علیه السلام) فقر و تنگدستی را وسیله آزمایش و رسیدن به آرزو معرفی کرده است. زیرا آرزوی بندگان شایسته خدا حفظ ایمان و افزایش ثواب است و هرگاه به هنگام ناداری که بهترین موقع ارتباط با خدا و اندوختن ثواب است بیتابی شد پاداش بی حساب خدا از چنگ انسان می رود.

سید محمد شیرازی

وقال عليه السلام: (ايها الناس، ليركم الله من النعمه و جلين) اي اللازم ان يراكم سبحانه خائفين من نعمه، من جهة احتمال ان تكون النعمه استدارجا (كما يراكم من النقمه) اي البليه (فرقين) اي خائفين فزعين ثم بين الامام سبب وجوب الخوف من النعمه بقوله: (انه من وسع عليه في ذات يده) من نعم الله سبحانه (فلم ير ذلك استدارجا) اي لم يحتمل ان يكون اعطائه تعالى، لآخذه درجه درجه الى العذاب (فقد امن مخوفا) اي ما يجب الخوف منه (و من ضيق عليه في ذات يده) اي النعمه التي انعمها الله عليه (فلم ير ذلك اختبارا) و امتحانا موجبا للثواب (فقد ضيع ما مولا) اي ضيع الثواب الذي هو مامول في مثل تلك الحاله.

موسوی

اللغه: الوجل: الخوف. النقمه: العقوبه. فرقين: فزعين. الاستدراج: ازدياد النعم على العاصي و هو يعصى لياخذه الله بها. اختبارا: امتحانا. الشرح: النعمه و النقمه امتحان للانسان كي يعرف مقدار شكره و مقدار صبره و من هنا يبقى المومن خائفا من النعمه ان لا يكون قد ادى شكرها لئلا يعرضها للزوال من جهة و لئلا يحاسب عليها من جهة اخرى و كذلك النقمه و المصيبه يجب ان تتحول عند المومن الى درس يعرف مقدار صبره من خلاله و هل يتحمل ام يكفر و ليكن المومن في حذر من تكاثر النعم عليه ان تكون استدراجا له ليدخل مداخل الحرام و يفعل ما لا يجوز له ان يفعله و من راي التوسعه عليه فاطمان و لم يحذر او يخاف على نفسه فقد امن امرا عظيما لا يامنه العقلاء و هو خوف الاستدراج و كذلك من ضيق الله عليه رزقه و لم ير ذلك اختبارا فقد ضيع ما هو مامول من الله في الاخره من ثوابه و اجره و احسانه ...

طالقانی

«ای مردم باید که خداوند شما را از نعمت ترسان بیند، همان گونه که از کیفر هراسان می بیندتان، آن را که گشایشی در دست و مال فراهم می شود و آن را مایه غافلگیری نمی داند، از کاری بیمناک، خود را ایمن پنداشته است و آن را که تنگدستی پیش می آید و آن را مایه آزمون نمی بیند، پاداشی را که امید می رود، ضایع ساخته است.»

در این باره پیش از این سخن گفته شد و بر آدمی واجب است که چون مشمول نعمت است، ترسان باشد و در تنگدستی و درویشی، شکمیا و سپاسگزار.

و قال عليه السلام

أَيُّهَا النَّاسُ، لِيَرُكُمُ اللَّهُ مِنَ النُّعْمَةِ وَجِلِينَ، كَمَا يَرَاكُمُ مِنَ النُّقْمَةِ فَرِيقِينَ! إِنَّهُ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا، وَ مَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَأْمُولًا.

امام علیه السلام فرمود:

ای مردم! باید خداوند، شما را به هنگام نعمت ترسان ببیند همان گونه که از بلا و نعمت ترسان می بیند؛ زیرا کسی که خدا به او نعمت گسترده ای بخشیده و آن را (احتمالاً) استدراج (مقدمه مجازات تدریجی) نشمرد از امر خوفناکی خود را ایمن دانسته و (به عکس) کسی که خدا براو تنگ گیرد (ونعمت هایی را از او سلب کند) و آن را آزمایش (و مقدمه ترفیع مقام) نداند پاداش امیدبخشی را از دست داده است. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب این کلام شریف را با اضافاتی از تحف العقول نوشته مرحوم ابن شعبه حرانی (که قبل از سید رضی می زیسته) نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۵)

بلا در لباس نعمت و نعمت در شکل بلا

امیر مؤمنان علی علیه السلام در این کلام شریف به دو نکته مهم اشاره کرده نخست می فرماید: «ای مردم! باید خداوند، شما را به هنگام نعمت ترسان ببیند همان گونه که از بلا و نعمت ترسان می بیند؛ زیرا کسی که خدا به او نعمت گسترده ای بخشیده و آن را (احتمالاً) استدراج (مقدمه مجازات تدریجی) نشمرد از امر خوفناکی خود را ایمن دانسته است»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، لِيَرُكُمُ اللَّهُ مِنَ النُّعْمَةِ وَجِلِينَ، كَمَا يَرَاكُمُ مِنَ النُّقْمَةِ فَرِيقِينَ! إِنَّهُ مَنْ وَسَّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا).

منظور از نعمت های استدراجی که در قرآن به آن اشاره شده (این تعبیر در دو سوره از قرآن مجید آمده است: سوره اعراف، آیه ۱۸۲ و سوره قلم، آیه ۴۴): این است که خدا افرادی که طغیان را به مرحله شدید رسانده اند نخست مشمول نعمت های خودش قرار می دهد و هنگامی که غرق نعمت شدند ناگهان نعمت را از آن ها می گیرد و به سختی آن ها را مجازات می کند که این مجازات بعد از نعمت، بسیار دردناک است.

همچون کسی که از درختی بالا می رود هرچه بالاتر رود به هنگام سقوط بر اثر طوفان یا لغزشی، به زمین خوردن او دردناک تر است و به گفته شاعر:

لا جرم هر کس که بالاتر نشست استخوانش سخت تر خواهد شکست این معنا در بعضی دیگر از آیات قرآن نیز بدون ذکر واژه استدراج به وضوح آمده است آن جا که می فرماید: «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ»؛ (آری،) هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید، و) آنچه را به آن ها یادآوری شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز (از نعمت ها) را به روی آن ها گشودیم؛ تا (کاملآ) خوشحال شدند (و دل به آن بستند)؛ ناگهان آن ها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم)؛ در این هنگام، همگی مأیوس شدند؛ (و درهای امید به روی آن ها

بسته شد). (انعام، آیه ۴۴)

امیر مؤمنان علیه السلام در این کلام پرمعنا به صاحبان نعمت هشدار می دهد که مراقب باشید مبادا این نعمت ها مقدمه نقت شدیدی باشد. احتیاط را از دست ندهید، به اعمال خود مغرور نشوید و دائماً از درگاه خدا عذر تقصیر بخواهید.

در «لیرکم»، «لیر فعل امر (مفرد مذکر غائب) و «کم» مفعول آن است؛ ولی در نسخه تحف العقول

«فلیرکم» آمده که به صورت جمله خبریه است به معنای انشا و امر، و لام آن برای تأکید است نه لام امر.

«وجلین» جمع «وجل» به معنای ترسان است. «فرقین» جمع «فرق» نیز به معنای ترسان است و اختلاف تعبیر با وحدت معنا از شئون بلاغت است.

در جمله دوم این کلام حکیمانه به نقطه مقابل این مطلب اشاره شده می فرماید: «(به عکس) کسی که خداوند بر او تنگ گیرد (و نعمت هایی را از او سلب کند) و آن را آزمایش (و مقدمه ترفیع مقام) نداند پاداش امیدبخشی را از دست داده است؛ (و) مَنْ ضَيَّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذَلِكَ اخْتِياراً فَقَدْ ضَيَّعَ مَأْمُولاً).

این سخن در واقع تسلی و دلداری به گرفتاران در مصائب است که زبان به ناشکری نگشایند و بی تابی و جزع نکنند. چه بسا مصیبت و مشکلی که رخ داده آزمونی باشد برای ترفیع مقام، بنابراین صبر و شکیبایی پیشه کنند و از خدای رحمان و رحیم پاداش صبر خود را بخواهند.

به تعبیر دیگر، این کلام شریف مسئله تعادل خوف و رجاء را به شکل زیبایی ترسیم می کند. به صاحبان نعمت توصیه می کند بیم از عذاب الهی را در همان نعمتی که دارید فراموش نکنید و به گرفتاران در مصیبت سفارش می کند که رجاء و امید را به رحمت الهی از دست ندهید. این همان چیزی است که در آیات قرآنی و روایات متعدد بر آن تأکید شده است.

همان گونه که در ذیل گفتار ۳۱۹ ذکر کردیم در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به موسی علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «ای موسی! هنگامی که دیدی فقر به سوی تو می آید بگو آفرین بر شعار صالحان و هنگامی که بینی غنی و ثروت به سوی تو می آید بگو (مبادا) گناهی باشد که مجازاتش به سرعت دامنگیر شده است»؛

(یا مُوسَى إِذَا رَأَيْتَ الْفَقْرَ مُقْبِلًا فَقُلْ مَرْجَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ وَإِذَا رَأَيْتَ الْغِنَى مُقْبِلًا فَقُلْ ذَنْبٌ عَجَلَتْ عُقُوبَتُهُ). (کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، ح ۱۲)

واژه «مأمول» به معنای شیء مطلوب و مورد توجه است.

این نکته نیز شایان توجه است که ابن شعبه حرانی جمله ای در آغاز این کلام حکیمانه آورده است که مرحوم سید رضی آن را جدا ساخته و در حکمت ۲۴۴ گذشت و آن جمله این است

«(يا أَيُّهَا النَّاسُ) إِنَّ لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقًّا فَمَنْ أَدَاهُ زَادَهُ مِنْهَا وَمَنْ قَصَرَ فِيهِ خَاطَرَ بَزَوَالِ نِعْمَتِهِ» .

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O people! Let Allāh see you fearing Him at the time of happiness just as you fear Him at the time of distress. Certainly, whoever is given ease (of life) and does not consider it as a means of slow approach to tribulation (wrongly) considers himself as being safe against what is to be feared, while whoever is afflicted with straitened circumstances but does not perceive them to be a trial loses a coveted reward”.

حکمت ۳۵۹: راه خودسازی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَسْرَى الرَّغْبَةِ أَقْصِرُوا

ص: ۵۳۷

فَإِنَّ الْمُعْتَرَجَ عَلَى الدُّنْيَا لَمَّا يَزُوعُهُ مِنْهَا إِلَّا صَيْرِيفُ أَنْيَابِ الْجِدَثَانِ أَيُّهَا النَّاسُ تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا وَاعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوِهِ عَادَاتِهَا

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: ای اسیران آرزوها، بس کنید! زیرا صاحبان مقامات دنیا را تنها دندان حوادث روزگار به هراس افکند، ای مردم کار تربیت خود را خود بر عهده گیرید، و نفس را از عادت هایی که به آن حرص دارد باز گردانید .

شهادی

[و فرمود:] ای اسیران آز! باز ایستید که گراینده دنیا را آن هنگام بیم فرا آید که بلاهای روزگار دندان به هم سایند. مردم! کار ترتیب خود را خود برانید و نفس خود را از عاداتها که بدان حریص است باز گردانید!!

اردبیلی

ای اسیران رغبت و آرزوی نفس و هوا کوتاه سازید آرزو را پس بدرستی که بالا رونده بر دنیا و میل کننده بدین سرا نمی ترسند و باز نمی دارد او را مگر آواز دندانهای فتنه ها و حادثه ها ای مردمان متولی شوید از نفسهای خود یعنی بخودی خود مشغول شوید باصلاح آوردن نفسها و بگردانید نفسها را از جرأت کردن و اقدام نمودن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای اسیران خواهشهای نفس، درنگ کنید. زیرا کسی را که به دنیا گرویده است، نترسند، مگر صدای دندانهای حوادث. ای مردم، خود خویشتن را ادب کنید و نفس خود را از عاداتهای زشتی که به آن خو گرفته اید باز گردانید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای اسیران هوا و هوس، آرزوها را کوتاه کنید، زیرا مردم دلبسته به دنیا را جز صدای دندانهای حوادث از این دنیا نمی ترسند، ای مردم، خودتان عهده دار ادب کردن خود شوید، و نفس را از جرأت بر عادات هلاک کننده باز گردانید.

شرح ها

راوندی

و المعرج علی الدنیا العاطف علیها المیال الیها و المقیم لیدیها. لا یروعه لا یخوفهوا الا صریف انیاب الدثان ای صوت اسنان الدهر، و هذا کنایه لطیفه عن اماره البطش الشدید من الدهر مستعاره من صریف ناب البعیر الهاجج. و تولوا عن انفسکم تادیبها ای ادبوا انفسکم و لا- تترکوا تادیبها الی اللیل و النهار. و روی: ضرایه عاداتها یقال: ضری الکلب ضراوه ای تعود، و اضراه صاحبه ای عوده، و الضرایه لغه، و الضرایه بالكسر مصدر المفاعله منه.

کیدری

المعرج علی الدنیا: العاطف علیها المائل الیها. لا یروعه: لا یخوفه. صریف الانیاب: صوت الاسنان، و ذلك استعاره لصعوبه نواب الدهر من صریف ناب البعیر الهاجج. قوله علیه السلام: (عرضت آیه عاداتها): و الروایه الصحیحه ضراوه، و ضری بالشیء: تعود.

ابن میثم

ضراوه: جرات بر شکار و علاقه مندی به آن، ضرایه: به فتح، لغتی در ضراوه می باشد، ضرایه به کسر: مصدر ضری به، است به هر سه روایت شده است، (ای گرفتاران هوای نفس باز ایستید که دلبسته ی دنیا را نمی ترسند مگر صدای به هم رسانیدن دندانهای مصائب ای مردم خود به ادب کردن نفسهایتان بپردازید و آنها را از جرات بر عاداتهای نکوهیده باز دارید). کلمه ی

اسرای را استعاره برای کسی آورده است که دنیا میل و علاقه ی او را به خود جلب کرده است. امام (علیه السلام) دستور به خودداری از زیاده روی در طلب دنیاداده و از دلباختگی و توجه بدان برحذر داشته است، با این عبارت: فان المعرج ... و الحدثان، و لفظ صریف و انیاب را به جهت شباهت مرگ به هنگام فرار رسیدنش به شتر تندرو، استعاره آورده است. سپس خطاب به مردم، آنها را مامور فرموده است تا ادب و صلاح نفس خویش را به عهده گیرند و آن را در حد عدالت، از حرکات و افعال بازدارند، و از جرات و اقدام بر غرق شدن در هواهای نفس بازگیرند. و معنای ریاضت، قبلا روشن شد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أُسْرَى الرَّغْبَةُ [أَقْصُرُوا]

أَقْصِرُوا فَإِنَّ الْمَعْرَجَ عَلَى الدُّنْيَا لَا يَرُوعُهُ مِنْهَا إِلَّا صَرِيفٌ أَنْيَابِ الْحَدِثَانِ أَيُّهَا النَّاسُ تَوَلَّوْا عَنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبُهَا وَاعْبُدُوا بِهَا عَنْ [ضِرَائِيهِ]

ضِرَاوَهُ عَادَاتِهَا .

ضری یضری ضرایه مثل رمی یرمی رمایه ای جری و سال ذکره ابن الأعرابی و علیه ینبغی أن یحمل کلام امیر المؤمنین ع ای اعدلوا بها عن عاداتها الجاریه من باب إضافة الصفه إلى الموصوف و هذا خیر من تفسیر الراوندی و قوله إنه من ضری الکلب بالصید لأن المصدر من ذلك الضراوه بالواو و فتح الضاد و لم یأت فیہ ضرایه .

و قوله یا أسری الرغبه کلمه فصیحه و كذلك قوله لا یروعه منها إلا صریف أنیب الحدثان و ذلك لأن الفهد إذا وثب و الذئب إذا حمل یصرف نابه و یقولون لكل خطب و داهیه جاءت تصرف نابها و الصریف صوت الأسنان إما عند رعه أو عند شده الغضب و الحنق و الحرص علی الانتقام أو نحو ذلك.

و قد تقدم الکلام فی الدنيا و الرغبه فیها و غدرها و حوادثها و وجوب العدول عنها و کسر عادیه عادات السوء المكتسبه فیها

کاشانی

(و قال علیه السلام: یا اسری الرغبه اقصروا) ای اسیران رغبت و آرزوی نفس و هوی، کوتاه سازید آرزو را در این سرا (فان المعرج علی الدنيا) پس به درستی که بالارونده بر دنیا و میل کننده (لا- یروعه منها) نمی ترساند و باز نمی دارد او را (الا صریف انیاب الحدثان) مگر آواز دندان های فتنه ها و حادثه ها لفظ (صریف انیاب) مستعار است از برای مقدمات موت از امراض مخوفه و غیر آن که منع نمی کند مایل دنیا را از دنیا الانویب و مصایب دهر (یا ایها الناس) ای گروه مردمان (تولوا من انفسکم) متولی شوید و از نفس های خود. یعنی به خودی خود باشد (تادیبها) به اصلاح آوردن نفس های خود (و اعدلوا بها) و بگردانید نفس ها را (عن ضرایه عاداتها) از جرات کردن و اقدام بر اخذ عاداتهای خودش از هوی و آرزو که مضرند در آخرت

(صریف) آوازی که ظاهر می شود از به هم سائیدن دندان وقت لرزیدن و شدت غضب و فرمود ای اسیران رغبت دنیا و آرزوها، کوتاه کنید رشته طول امل را به اندیشه حضور اجل، چه بتحقیق میل کننده و دل نهنده ای بر دنیا ناگهان در هول و شگفت نمی اندازد او را از دنیا مگر آواز دندانهای حدثان. یعنی ناگاه در عین آن حال که او به دنیا مشغول و مشغوف است حادثها و مصیبتها بشنود که از قهر دندان به هم میسائیده باشد. همچو آدمی یاسبع که از غیظ و غضب بر کسی دندان به هم ساینند و آواز آن آید که عام آن را دندان قرچه گویند استعاره کرده است صریف انیاب را برای آفتها و بلیتها که همچو سبغ در خشم رفته روی آورند و هیچ وجه از آن روی خلاصی نباشد (ضراوه) عبارت از آن است که سبغ مثل شیر و گرگ به صید عادت کنند و دلیر و حریص گردند و مراد اینجا آن است که نفوس به متابعت شهوات و رذایل عادات دلیر و شیرگیر گردند. یعنی ای مردمان قیام نمائید از خود به تادیب نفسهای خود، و بگردانید نفسهای خود را از ضرر عادات هلاک کننده.

لامیجی

و قال علیه السلام: «یا اسری الرغبه! اقصروا، فان المعرج علی الدنیا لایروعه منها الا صریف انیاب الحدثان. ایها الناس تولوا من انفسکم تادیبها و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها.» یعنی و گفت علیه السلام که ای اسیران رغبت و خواهش نفس اماره! کوتاه سازید خواهش را، زیرا که ایستاده ی وامانده بر دنیا را به ترس نمی اندازد او را از دنیا مگر صدای دندانهای حوادث روزگار. ای مردمان، رو آورید از جانب نفسهای شما ادب دادن و ریاضت دادن آنها را و برگردانید آنها را از جاری شدن به عادت خود.

خویی

اللغه: (عرج) البناء تعریجا ای مله. (صریف) البکره صوتها عند الاستقاء و كذلك صریف الباب و صریف ناب البعیر - صحاح - (ضری) یضری ضرایه مثل رمی یرمی: ای جری و سال، ذکره ابن الاعرابی (الضراوه) الجراه علی الصيد و الولوع به و الضرایه بالفتح لغه، و الضرایه بالكسر مصدر ضری به، و الثلاث نسخ وردت به الروایه - ابن میثم. المعنی: الرغبه و الاشتیاق من اشد الامراء علی الانسان، فقد ینتهی الرغبه الی العشق والو له فتغلب علی الانسان حتی تفکک عن ضروریات حیاته من الاکل و النوم و الاستراحه فیصیر مجنونا کالمجنون العامری المعروف، و لذا عبر (علیه السلام) عن المامورین لها بالاسری و العبید الذین لا یملکون لانفسهم ضرا و لانفعا، و هذا عتاب لساع لا نصراف عشاق الدنیا عن غیهم فقال: المیال الی الدنیا لا ینتبه عن غیه الا بعد صریف ناب الحدثان اللداغه العاضه علیه. ثم نبه (علیه السلام) علی ان وظیفه الانسان تادیب نفسها بامساکها عن مشتیهاتها فالامودب لها غیه، و یلزم کبح جماحها و صرفها عن عاداتها بالولوع علی الدنیا و مشتیهاتها. الترجمه: فرمود: ای اسیران تمایل، ایست کنید، زیرا هر که بر دنیا چرخید جز آثریر سوت گزنده حوادث او را بخود نیاورد و بهراس نیفکنند، ای مردم خود متصدی و سرپرست ادب آموزی خویش باشید، و نفس سرکش را از کشش شیوه های بدش باز دارید.

ای اسیران رغبت دنیا***عاشقان مقام و سیم و طلا

بخود آئید باز و ایست کنید***پیش از آنیکه خویش نیست کنید

هر که شد شیفته بر این دنیا*** کی بخود آید از غرور و هوا

جز به آژیر نیش حادثه ها*** که فغانش کنند و ناله بپا

ادب نفس خویش شیوه کنید*** نفس اماره از کشش بکشید

شوشتری

ای: اسراء الرغبه فی الدنيا، و الحرص علیها، و فی الخبر: اغنی الغناء من لم یکن للحرص اسیرا. اقصروا ای: انزعوا عن الرغبه فی الدنيا. فان المعرج علی الدنيا ای المقیم علیها، یقال: عرج فلان عن المنزل اذا حبس مطیته علیه و اقام. لا- یروعه منها ای: لا یقرعه منها. الا صریف انیاب الحدثان الصریف: الصوت، و الانیاب: جمع الناب و هو المحدد من الاسنان و الحدثان - بالتحریک - حوادث الدهر قال الشاعر: کنت لهم فی الحدثان نابا انفی العدی و ضیغما وثابا کان جعفر البرمکی فی مجلس لهوه یغنیه مغنیه: و لو فودیت من حدث اللیالی فدیتک بالطریف و بالتلاد اذ هجم علیه مسرور - خادم الرشید - و قال له جئتک لاخذ راسک فاکب علیه یقبل رجلیه ان یوخر ذلک و یحضره حیا عنده، ثم یری فیہ رایه، فلم یلتفت الیه و اخذ راسه فی ذیل قبائه، و لما و کل بابیه یحیی البرمکی بعد قتله فی داره حتی هتکت ستوره و جمعت امواله، قال للموکل به: هکذا تقوم الساعه. ایها الناس تولوا عن انفسکم تادیبها فان النفس اماره بالسوء فما لم تجد فی تادیبها تهلکک کدابه شمس و عدوک الشدید الذی لو لم تحاربه و تقتله قتلک. و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها فی (الجمهره): ضری علی الشی یضری ضراء و ضراوه، اذا اعتاده. و فی الحدیث: له ضراوه کضراوه الخمر. و فی (النهایه): (ضری بالشیء یضری ضراء و ضراوه فهو ضار: اذا اعتاده) و منه الحدیث: ان للاسلام ضراوه، ای: عاده و لهجا به لا یصبر عنه. و قال الازهری فی قول عمر: ان للحم ضراوه کضراوه الخمر ای: له عاده طلابیه لا- کله کعاده الخمر مع شاربها فمن اعتاد الخمر اسرف فی النفقه و لم یترکها فکذلک من اعتاد اللحم لم یکد یصبر عنه. قال تعالی: (و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی). (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) هذا، و ابن ابی الحدید نقله: عن ضرایه عاداتها و الصواب: ما هنا کما هو المفهوم مما نقل عن الراوندی فی (تفسیره)، و کما فی (ابن میثم) و ان نسب الضرایه ایضا الی نسخه.

مغنیه

اقصروا: کفوا، و المعرج: المائل، و الحدثان- بکسر الحاء- المصائب، و الصریف: صوت الاسنان، و الضراوه: الاندفاع، و المعنی تحرروا من الاهواء، و لا- تثقوا بالدنیا: و احذروا کابه المنقلب، و املکوا انفسکم، و اردعوها عن قبیح العادات و التقالید.. و تکررت هذه الوصایا مرات. و المهم ان نعرف سبیل التوازن و الاعتدال بین الهوی و المصلحه.. و علی ایه حال فان للوعی اثره فی حفظ التوازن، و المقصود من الوصایا و المواعظ التوعیه و التذکیر.

عبده

... یا اسری الرغبه اقصروا: اسری جمع اسیر و الرغبه الطمع و اقصروا کفوا ... صریف انیاب الحدثان: المعرج المائل الیها او المعول علیها او المقیم بها و یروعه یقرعه و الصریف صوت الاسنان و نحوها عند الاصطکاک و الحدثان بالکسر النوائب ...

عن ضراوه عاداتها: الضراوه اللهج بالشىء و الولوع به اى كفوا انفسكم عن اتباع ما تدفع اليه عاداتها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در دوری از خواهش نفس) فرموده است: ای گرفتاران خواهش نفس باز ایستید (از آن پیروی نکنید) که دلبنده دنیا را نمی ترساند مگر صدای دندانهای مصیبتها و اندوهها (شنیدن اندوههای سخت که از روی خشم و تندی باشد چنانکه شخص هنگام خشم بر دیگری دندان به هم می ساید) ای مردم، خودتان به ادب کردن و اصلاح نفسهاتان پردازید (پسندیده ها را شعار خویش نمائید) و آنها را از جرات و دلیری بر عادتها و خواها (ی ناشایسته) باز گردانید (تا از کیفر رستخیز برهید).

زمانی

علاقه به دنیا و طمع به آن، مرضی است خطرناک که در اغلب جامعه ها وجود دارد و از آنجا که خیلی از امراض با پیشگیری برطرف می گردد امام (علیه السلام) پیشگیری از طمع به دنیا را دیدن غم و غصه ها و عصبانیت دیگران معرفی کرده است. آنگاه که طمعکار از لرزش بدن به خود می پیچد بهترین پندها را به اندرز گیران می دهد و به تدریج بر اثر پند گرفتن و بکار بستن اندرز گیرنده از مسیر انحراف خارج می گردد. خدای عزیز بی ارزش بودن دنیا را با بیانات مختلف توضیح داده از جمله به گردش در سرزمین دنیا طلبان و مردگان سفارش کرده که ببیند: (چه باغها و چشمه ها، کشتزارها و مقامهای گوناگونی را رها کرده و رفتند ...) شما قبل از اینکه به این سرنوشت گرفتار گردید اقدام کنید. به ببینید که نه آسمان برای آنان گریه کرد و نه زمین و نه به آنان مهلت دادند خواسته های خود را عملی سازند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (یا اسری الرغبه) جمع اسیر، ای ایها الاسراء فی ایدی رغباتکم، ترغبون کل یوم شیئا (اقصروا) ای کفرا عن رغباتکم (فان المعرج علی الدنیا) ای المعول علی الدنیا (لا- یروعه منها) ای لا یفزعه من الدنیا (الا صریف انیاب الحدثان) الصریف صوت الاسنان عند الاصطکاک ای اصطکاک انیاب النوائب، فانها هی التي تروعه و تفرعه، و المعنی لا تکنوا هکذا بل خافوا عواقب الدنیا، قبل ان تنزل بکم الاحداث (ایها الناس تولوا من انفسکم تادیبها) ای ادبوا انتم بانفسکم (و اعدلوا بها) ای اصرفوا انفسکم (عن ضراوه) ای اضرار (عاداتها) حتی لا- تحتاجوا الی مودب و صارف غیرکم، و الا- ادبکم الزمان، و صرفکم الموت حیث لا یفید.

موسوی

اسری: جمع اسیر. الرغبه: الطمع. اقصروا: کفوا. المعرج: المائل الی الشیء. لا یروعه: لا یفزعه. الصریف: صوت الاسنان عن الاصطکاک. الحدثان: بالكسر النوائب. تولی الشیء: تحمل ولايته ليقوم به. اعدلوا بها: انحرفوا بها. الضراوه: اللهج بالشیء و الولوع به. الشرح: و الامام یخاطب اولئک الذین یقعون فی اسر الرغبات و الشهوات و لا یستطیعون الخلاص منها بان یکفوا عن

طاعتهم لها و يتمردوا عليها لان من اطمان الى الدنيا و مال اليها مرتاحا الى ظلها و نعيمها فانه لا يستفيق منها الا على ما يروعه و يفزعه حيث تاخذه المصائب و البلايا اليها فينتابه المرض و تدب به الشيخوخه و يصاب بالبلاء تلو البلاء، ايها الناس تولوا انتم تاديب انفسكم و اخذها بما يرضى الله و التزام اوامره و غيروا عاداتها التي الفتها و لم تكن منسجمه مع خط الله و ارادته و ذلك مستطاع لكم و تحت قدرتكم ...

طالقانی

«ای اسیران آرزو، باز ایستید و اندک کنید، که گراینده به دنیا را چیزی جز آوای دندان ساییدن حوادث به خود نمی آورد. ای مردم، خویشتن ادب کردن نفس خود را بر عهده گیرید و آن را از آزمند شدن بر عادت‌ها باز دارید.»

ابن ابی الحدید ضمن شرح مختصری که داده است می گوید: پلنگ به هنگام جهیدن بر شکار و گرگ به گاه حمله دندانهای خود را بر هم می ساینند و در مورد هر خطر و حادثه چنین گفته می شود که دندان بر هم می فشرد و به هنگام بیم و شدت خشم و کینه و انتقام صدای سایش دندانها به یکدیگر شنیده می شود.

مکارم

و قال علیه السلام

يَا أُسْرَى الرَّغْبَةُ أَقْصَرُ رُؤَا فَإِنَّ الْمُعْرَجَ عَلَى الدُّنْيَا لَا يَرْوَعُهُ مِنْهَا إِلَّا صَرِيْفُ أَثْيَابِ الْحِدْثَانِ. أَيُّهَا النَّاسُ، تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا، وَ اعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوِهِ عَادَاتِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

ای اسیران حرص و رغبت در دنیا! بس کنید، زیرا افراد دلبسته به دنیا را جز صدای برخورد دندان های حوادث سخت، به خود نیاورد. ای مردم! تربیت نفس خویش را بر عهده بگیرید و آن را از کشش عادات (بد) بازدارید. (.سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر می نویسد: ابن اثیر در کتاب نهایه به این کلام حکیمانه اشاره و آمیدی در غرر الحکم با تفاوتی آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۵))

ای اسیران هوس!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به دو مطلب اشاره می کند: نخست دنیاپرستان را مخاطب قرار داده می فرماید: «ای اسیران حرص در دنیا باز ایستید»؛ (یا أُسْرَى الرَّغْبَةُ أَقْصَرُ رُؤَا) .

تعبیر به «اسیر» بیان بسیار مناسبی است، زیرا دنیاپرستانی که گرفتار حرص در دنیا می شوند به جایی می رسند که از خود اراده ای ندارند و همچون اسیر، شب و روز در فکر به چنگ آوردن اموال بیشتر یا مقامات بالاترند و چقدر زشت است انسانی که گل سر سبد جهان آفرینش است چنان اسیر حرص شود که اراده خود را از دست بدهد.

افزون بر این، تشبیه به «اسیر» دلیل بر بی ارزش بودن این افراد است، زیرا همواره به اسیران با دیده حقارت می نگریستند و برای آن ها مقام و موقعیتی قائل نبودند و در بسیاری از موارد آن ها را به صورت بردگان خرید و فروش می کردند.

آن گاه امام علیه السلام دلیلی برای دستور بازایستادن اسیران حرص ذکر کرده می فرماید: «زیرا افراد دلبسته به دنیا را جز صدای برخورد دندان های حوادث سخت، به خود نمی آورد»؛ (فَإِنَّ الْمُعْرِجَ عَلَى الدُّنْيَا لَا يَرُوعُهُ مِنْهَا إِلَّا صَرِيْفُ أُتْيَابِ الْحِدَاثَانِ)

امام علیه السلام در این جا تشبیه شگفتی کرده، حوادث سخت را به حیوانات درنده ای شبیه می داند که به هنگام حمله دندان هایشان را به هم می ساینند و دندان قروچه می کنند به گونه ای که صدای دندان های آن ها شنیده می شود. امام علیه السلام می فرماید:

حوادث خطرناک هنگامی که دامان آن ها را گرفت و همچون حیوان درنده ای که لحظه ای پیش از حمله دندان هایش را به هم می ساید به آن ها حمله ور می شود و هنگامی بیدار می شوند که کار از کار گذشته است.

افراد زیادی را سراغ داریم یا در تاریخ نامشان آمده که چنان غرق زرق و برق دنیا و هوا و هوس ها می شدند که هیچ موعظه ای در آن ها مؤثر نمی شد. تنها زمانی بیدار می شدند که حوادث سخت و خطرناک دامن آن ها را گرفته بود.

علامه شوشتری رحمه الله در شرح نهج البلاغه خود ماجرای عبرت انگیزی از کامل ابن اثیر نقل می کند که شبی از شب ها جعفر برمکی (وزیر معروف و پر قدرت هارون) در مجلس عیاشی خود نشسته بود و زن آوازه خوانی برای او آواز می خواند از جمله این شعر را در میان آوازش خواند:

وَ لَوْ فُودِيَتْ مِنْ حَدَثِ اللَّيَالِي فَدَيْتُكَ بِالطَّرِيفِ وَ بِالْتَلَادِ

اگر بتوانی از حوادث ناگوار شب ها رهایی یابی من جوایز زیبا و پر قیمتی را فدای تو خواهم کرد.

در این هنگام ناگهان مسرور خادم، (جلاد) هارون الرشید وارد شد. (جعفر تعجب کرد) مسرور گفت: آمده ام سر تو را برای هارون ببرم. جعفر خودش را روی پای مسرور انداخت و آن را می بوسید و تقاضا می کرد که این کار را به تأخیر بیندازد و او را زنده نزد هارون ببرد تا هر چه او خواست درباره اش تصمیم بگیرد؛ ولی مسرور نپذیرفت و در همان جا سر او را از تن جدا کرد و در دامنش انداخت و نزد هارون برد. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۱، ص ۵۸۸)

این داستان با تفاوت هایی در کتب دیگر مانند الوافی بالوفیات آمده است؛ از جمله این که مسرور جعفر را نکشت و نزد هارون برد و در آن جا هارون دستور داد سر او را از تن جدا کنند و بعد از آن نیز دستور داد سر مسرور، قاتل او را از تن جدا کنند و گفت: من نمی خواهم قاتل جعفر را (که روزی مورد علاقه شدید من بود) ببینم. (الوافی بالوفیات، ج ۱۱، ص ۱۲۴ برای توضیح بیشتر به کتاب تتمه المنته، ص ۲۴۶ باب «قتل جعفر برمکی و انقضای دولت برامکه» مراجعه شود)

سپس امام علیه السلام در نکته دوم راه خودسازی را به همه انسان ها نشان می دهد و تمام مردم جهان را مخاطب ساخته می

فرماید: «ای مردم! خودتان به تربیت نفس خویش بپردازید و آن را از جاذبه عادت‌ها بازدارید»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا، وَاعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوِهِ عَادَاتِهَا).

اشاره به این که معلم و مربی انسان قبل از هر کس باید خود او باشد و تا انسان به تربیت خویش نپردازد تعلیم و تربیت معلمان و پیشوایان و مربیان در او اثر نخواهد گذاشت.

در خطبه ۹۰ نیز امام علیه السلام تعبیر جالبی در این زمینه دارد می فرماید:

«وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يَعْنِ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يُكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَزَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا لَا زَاجِرٌ وَلَا وَاعِظٌ؛ بدانید کسی که بر ضد هوای نفس خود کمک نشود تا واعظ و رادعی از درون جانش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیر خود نخواهد یافت».

جمله (وَاعْدِلُوا بِهَا...) در واقع اشاره به یکی از طرق مهم تهذیب نفس است و آن این که بسیار می شود انسان عادت‌هایی پیدا می کند که برای او کشش و جاذبه زیادی دارد و همین عادات او را دائماً در هواپرستی غرق می سازد؛ مانند عادت به شراب و یا حتی عادت به مواد مخدر. امام علیه السلام دستور می دهد خود را از جاذبه این عادات سوء، رهایی بخشید تا بتوانید نفس خویشتن را اصلاح کنید.

«اسری» و اساری جمع اسیر و «رغبت» به معنای حرص و ولع است.

«المُعْرَج» از ریشه عَرَج (بر وزن حرج) به معنای تمایل داشتن به چیزی است.

«لا یروعه» از ریشه روع (بر وزن قول) به معنای ترساندن و ترسیدن آمده است.

«صریف» به معنای صدای برخورد دندان‌ها و مانند آن است.

«الحدَثان» به معنای بلاها و حوادث ناخوشایند روزگار است و در بعضی از نسخ «حدَثان» (بر وزن ضربان) آمده است.

«ضراوه» به معنای جاذبه و کشش است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : O prisoners of desires ! Cut them (your desires) short because whoever leans on the world gets nothing out of it except the pain of hardships. O people! Take on yourselves to train your own souls. Turn away from the "dictates of your natural inclinations

حکمت ۳۶۰: ضرورت پرهیز از بدگمانی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَطْنَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: شایسته نیست به سخنی که از دهان کسی خارج شد، گمان بد ببری، چرا که برای آن برداشت نیکویی می توان داشت .

شهیدی

به سخنی که از دهان کسی برآید، گمان بد بردنت نشاید، چند که توانی آن را به نیک برگردانی.

اردبیلی

البته گمان مبر بسخنی که بیرون آید از دهان از یکی مرد بدی را و حال آنکه یابی مر آن کلمه را در نیکویی و احتمالی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به سخنی که از دهان کسی بیرون می آید، گمان بد مبر، چندان که توانی احتمال نیکوی بر.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به سخنی که از کسی صادر می شود تا جایی که برای آن محمل خیر می یابی گمان بد مبر .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(به سخنی که از زبان کسی بیرون می آید نباید گمان بد ببری، در حالی که احتمال خوبی در آن می دهی.) یعنی: تا وقتی که برای کلام دیگری راه حمل و تاویلی می توانی پیدا کنی مبادا گمان بد ببری، زیرا نفسهای سالم به خداوند از نفوس دیگر

نزدیکترند. واو در جمله، حالیه است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَنْظُنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا (فی د«محلا»؛ و هو يستقيم أيضا.) .

هذه الكلمه يرويها كثير من الناس لعمر بن الخطاب و يرويها بعضهم لأمير المؤمنين ع و كان ثمامه يحدث بسؤدد يحيى بن خالد و ابنه جعفر و يقول إن الرشيد نكب على بن عيسى بن ماهان (ب: «هامان» تصحيف.) و ألزمه مائه ألف دينار أدى منها خمسين ألفا و يلح بالباقي فأقسم الرشيد إن لم يؤد المال فى بقيه هذا اليوم و إلا قتله و كان على بن عيسى عدوا للبرامكه مكاشفا فلما علم أنه مقتول سأل أن يمكن من السعى إلى الناس يستنجدهم ففسح له فى ذلك فمضى و معه و كيل الرشيد و أعوانه إلى باب يحيى و جعفر فأشبلا عليه (أشبلا: عظفا.) و صححا من صلب أموالهما خمسين ألف دينار فى باقى نهار ذلك اليوم بديوان الرشيد باسم على بن عيسى و استخلصاه فنقل بعض المنتصحين لهما إليهما أن على بن عيسى قال فى آخر نهار ذلك اليوم متمثلا: فما بقيا على تركتمانى و لكن خفتما صرد النبال (اللسان: صرد)، و نسبه إلى المنقرى يخاطب جريرا و الفرزدق. و صرد السهم: نفذ حده.)

فقال يحيى للناقل إليه ذلك يا هذا إن المرعوب ليسبق لسانه إلى ما لم يخطر بقلبه.

و قال جعفر و من أين لنا أنه تمثل بذلك و عنانا و لعله أراد أمرا آخر فكان ثمامه يقول ما فى الأرض أسود من رجل يتأول كلام عدوه فيه و يحمله على أحسن محامله.

و قال الشاعر إذا ما أتت من صاحب لك زله فكن أنت محتالا لزلته عذرا (لسام بن وابصه، من كلمه له فى أمالى القالى ٢: ٢٢٤.)

كاشانى

(و قال عليه السلام لا تظنن) البته گمان مبر (بكلمه خرجت من احد) به سخنى كه بيرون آيد از دهان يكي از مردمان (سوئا) بدى را يعنى گمان بد مبر به قول مردمان (و انت تجدلها) و حال آنكه يابى آن كلمه را (فى الخير محتملا) در نيكويى، احتمال زيرا كه حمل كردن قول غير بر خير، احسن ظن است كه از مكارم اخلاق است

آملی

قزوینی

فرمود: گمان نكنى البته به كلمه اى كه صادر شود از كسى بدى را و تو توانى يافت آن كلمه را در خيرها احتمالى. يعنى تا احتمال خير ممكن باشد آن قول را حمل بر معنى بد مكن، و همچنين است فعلى كه از كسى ديده شود ماداميكه ممكن است و مسير باشد آن را محملی صواب بايد نهادن و گمان بد نكردن وليكن شرط حزم مع ذلك فرو نبايد گذاشت، و آن دورانديشى و بدگمانى باشد وليكن بر وجهى صواب، پس بدگمانى از وجهى صواب است و از وجهى خطا، وجه اول از

بیداری و هوشمندی خیزد وجه دوم از سوئیت و فساد عقیدت و بدی نفس خیزد (شاعر) گوید: بدنفس مباش و بدگمان باش از محنت و رنج در امان باش و در کلام حضرت تعیین بعضی از مواضع حسن ظن و سوء ظن کرده شده.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا تظنن بكلمه خرجت من احد سوءا وانت تجد لها في الخير محتملا.» یعنی و گفت علیه السلام که البته گمان مکن به سخنی که بیرون آمده باشد از کسی سخن بد را و حال آنکه تو بیابی از برای آن احتمال در خوب بودن را.

خوبی

المعنى: ظاهر حال الانسان السالم و المسلم المسالم هو الخير عملا و نيه، فاذا كان لكلامه محتملا يوول الى الخير و الصلاح فلا ينبغى حمله على ما فيه الفساد و ما يخالف الفلاح، فقد ورد في الحديث: ضع امر اخيك على احسنه و كلامه من اهم اموره، فيحمل على احسن و جوهه. الترجمة: فرمود: هر سخنی از دهنی بر آید بدان بدبین مباش و فساد از آن متراش تا بتوانی توجیه به نیکی و صلاحش نمائی.

سخن چون غنچه نشکفته باشد*** که خوب و بد در آن بنهفته باشد

مشو بدبین بدان تا میتوانی*** که یک مقصود خوب از آن بدانی

شوشتری

اقول: روى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان المومن اذا اتهم اخاه المومن انماث الايمان من قلبه كانميث الملح فى الماء. هذا، و قال ابن ابى الحديد: قال ثمامه: نكب الرشيد على بن عيسى بن ماهان والزمه مائه الف دينار ادى منها خمسين الف دينار و بلج بالباقي، فاقسم الرشيد ان لم يود اليوم قتله، و كان ابن ماهان عدوا للبرامكه مكاشفا، فلما علم انه مقتول سال ان يمكن من الناس يستنجدهم ففسح له فى ذلك، فمضى و معه و كيل الرشيد الى باب يحيى و جعفر فاسبلا عليه و صححا من صلب اموالهما خمسين الف دينار و استخلصاه، فنقل بعض المنتصحين لهما اليهما ان ابن ماهان قال فى آخر ذاك اليوم متمثلا: فما بقيا على تركتماني و لكن خفتما صرر النبال فقال يحيى للناقل: ان المرعوب ليسبق لسانه الى ما لم يخطر بقلبه. و قال جعفر: و من اين لنا انه عنانا و لعله اراد امرا آخر فى تمثله... قلت: نقله (الجهشياري) بطريق آخر كما مر فى فصل المكارم، و الكلام فيما كان المقال محتملا للخير لا فى مثله و انما حمله يحيى عليه تكرما.

مغنيه

لا- تتهم احدا بسوء مادام لكل ظاهر باطن، فاذا كان ظاهر الكلام او العفل حسنا او لا قبح فيه فخذ به و اعتمد عليه حتى يثبت العكس، و ان كان سيئا فاحجم و لا تاخذ بهذا الظاهر، فربما كان الواقع على خلافه الا اذا انكشف كالشمس، و لا سبيل للتاويل. و تقدم الكلام عن ذلك فى الحكمة ۱۱۳.

عبده

امام علیه السلام (درباره بدگمانی) فرموده است: به سخنی که از (دهان) کسی بیرون آید باید گمان بد مبری در حالی که احتمال نیکی بر آن می‌بری (تا ممکن است به آن بدگمان باش و همچنین اگر فعلی دیدی تا ممکن است نیک پندار ولی دوراندیشی را در بعضی جاها نباید از دست داد، و در فرمایش یکصد و دهم تعیین جاهای خوش بینی و بدبینی شد).

زمانی

بیشتر مفاسد، ناراحتیها، اختلافات و مشکلات اجتماعی از سوئظنها بوجود می‌آید. از آنجا که علی (علیه السلام) در مبارزه با مفاسد به جستجوی ریشه می‌رود می‌فرماید حرفی را که می‌شنوی و می‌توانی برای حرف (بد) تفسیر خوب پیدا کنی اقدام کن و سوئظن را کنار بگذار، زیرا سوئظن وقتی قوی شد انسان را منحرف می‌گرداند. خدای عزیز درباره بازماندگان جنگ که عذرهای گوناگون آوردند به این گمان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سالم باز نمی‌گردد می‌فرماید شیطان شما را وسوسه می‌کرد و سوئظن بردید و هلاک شدید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا تظن بكلمه خرجت من) لسان (احد سوئا، و) الحال (انت تجد لها فی الخیر محتملا) ای احتمالا فان قال كلمه لم تعلم انها سب او كلام عادی، فلا تحملها علی السب، و هكذا، و هذا من مصادیق حمل فعل المسلم علی الصحیح.

موسوی

الشرح: اذا كانت الكلمه ظاهرها سوء و لكنها تحتمل وجها او وجوها اخرى سلیمه و مقبوله فاحملها علی الخیر و علی الوجه الحسن و هذا المبني یریح الناس و یوطد العلقه و یحسنها فیما بینهم جمیعا ...

طالقانی

این سخن را بسیاری از مردم از گفته های عمر بن خطاب می‌دانند و برخی هم آن را از امیر المؤمنین علیه السلام می‌دانند. ثمامه ضمن نقل کردن سیادت و سروری یحیی بن خالد و پسرش جعفر برمکی چنین می‌گفته است که هارون، علی بن عیسی بن ماهان را فرو گرفت و پرداخت صد هزار دینار را بر او مقرر داشت. علی بن عیسی پنجاه هزار دینار پرداخت و تقاضا کرد بقیه را بر او ببخشند، ولی هارون سوگند خورد که اگر پنجاه هزار دینار دیگر را همان روز نپردازد، او را خواهد کشت. علی بن عیسی از دشمنان آشکار و سرسخت برمکیان بود و چون دانست که اگر آن مال را نپردازد کشته خواهد شد، تقاضا کرد به او اجازه داده شود پیش مردم رود و از ایشان یاری بخواهد. چنان اجازه ای به او داده شد.

علی بن عیسی در حالی که وکیل هارون و یاران او همراهش بودند، بر در خانه یحیی و جعفر آمد. آن دو بر او مهربانی کردند و از اموال ویژه خودشان پنجاه هزار دینار در همان روز به نام علی بن عیسی به دیوان هارون تسلیم کردند و او را رها

ساختند. یکی از به ظاهر خیراندیشان برمکیان به یحیی و جعفر گزارش داد که علی بن عیسی غروب همان روز به این بیت تمثیل می‌جسته است: «شما نه برای اینکه من زنده بمانم، رهایم ساختید بلکه از تیزی و برندگی پیکانها ترسیدید.» یحیی به آن شخص گفت: ای فلاں آن کس که ترسیده است چیزهایی به زبانش می‌آید که به دل او خطور نکرده است. جعفر گفت: وانگهی از کجا برای ما ثابت شود که او در این شعر ما را منظور داشته و در مورد ما تمثیل زده است، شاید چیز دیگری را اراده کرده باشد.

ثمامه می‌گفته است: در زمین سرور و سالار کسی است که سخن دشمن خود را درباره خویشان به چیز دیگر تأویل و به بهترین وجهی آن را حمل و تعبیر کند. شاعر چنین سروده است: هرگاه از دوستی برای تو لغزشی پیش آمد، تو خود برای لغزش او در جستجوی عذری باش.

مکارم

و قال علیه السلام

لَا تُظَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءًا، وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا.

امام علیه السلام فرمود:

هر سخنی که از دهان کسی خارج می‌شود، تا احتمال خیر و نیکی در آن می‌یابی حمل بر فساد مکن. (سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب مدارک دیگر این گفتار حکیمانه را به آنچه در ذیل حکمت ۱۵۹ نوشته است ارجاع می‌دهد و در آن جا آن را از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند از جمله مرحوم صدوق در امالی و ابن شعبه در تحف العقول و مفید در اختصاص به ضمیمه کلمات پر معنای دیگری نقل می‌کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۳۹). افزون بر این، این کلام حکیمانه در کتاب کافی، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۳ باب «التهمة و سوء الظن» با تفاوتی آمده است.)

تا می‌توانی حمل بر صحت کن

سرمایه اصلی یک جامعه، اعتماد عمومی مردم نسبت به یکدیگر است، از این رو امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه دستوری در این زمینه می‌دهد و می‌فرماید: «هر سخنی که از زبان کسی خارج می‌شود تا احتمال خیر و نیکی در آن می‌یابی حمل بر فساد مکن؛» (لَا تُظَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءًا، وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلًا).

در کتاب شریف کافی به جای «من احد»، «من اخیک» آمده است به این معنا که مسئله حسن ظن کامل را نسبت به برادران دینی ذکر کرده نه به هر کس.

در ضمن، امام علیه السلام راه مبارزه با سوء ظن را نیز در این گفتار حکیمانه نشان داده است و آن این که انسان تمام احتمالات را درباره سخن یا عملی که از دیگری سر می‌زند مورد توجه قرار دهد و آنچه مناسب حسن ظن است برگزیند و احتمالات سوء را از فکر خود دور سازد.

این کار سبب می شود عُلقه و محبت و دوستی و مودت در میان افراد جامعه بیشتر و از پراکندگی و سلب اعتماد جلوگیری شود و در نتیجه زمینه های همکاری که بر پایه اعتماد قرار دارد بیشتر گردد و برکات فزون تری بهره فرد و جامعه شود.

افرادی که گرفتار سوءظن هستند غالباً منزوی اند، از همه دوری می کنند، هر صدایی را بر ضد خود می پندارند و هر کس را در فکر نقشه ای بر ضد خود می بینند. این حالت هم آرامش آن ها را از بین می برد و هم بهره گیری آن ها را از کمک های دیگران در برابر مشکلات و سختی های زندگی.

آنچه در این کلام حکیمانه آمده است در مورد سخنانی است که انسان از دیگران می شنود؛ ولی در حدیث دیگری مسئله به صورت گسترده تری مطرح شده و هر کاری را شامل می شود: در کتاب شریف کافی این حدیث به این صورت نقل شده است:

«ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِ نَهْ حَتَّى يَأْتِيكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ وَلَا تَظُنَّنْ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمُولًا؛ کار برادر خود را به نیکوترین وجهی توجیه کن تا زمانی که دلیل قاطعی بر ضد آن قائم شود و هرگز به کلامی که از برادرت صادر شده سوءظن نداشته باش در حالی که می توانی محملی در خیر برای آن پیدا کنی»». (کافی، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۳)

در حدیث دیگری از امام کاظم علیه السلام که در کتاب کافی آمده می خوانیم: راوی خدمت آن حضرت عرض می کند: فدایت شوم، گاهی از یکی از برادرانم مطلبی به من می رسد که من آن را ناخوشایند می دارم هنگامی که از او سؤال می کنم انکار می کند در حالی که جمعیتی از افراد مورد وثوق آن را به من خبر داده اند امام علیه السلام فرمود: حتی گوش و چشم خود را در برابر برادر مسلمانان تکذیب کن.

اگر پنجاه نفر نزد تو آیند و بر چیزی سوگند یاد کنند؛ ولی او مطلب دیگری بگوید او را تصدیق کن و آن گواهان را تکذیب نما. (همان، ج ۸، ص ۱۴۷، ح ۱۲۵)

البته منظور این نیست که آن جمعیت را آشکارا تکذیب کند و متهم به دروغ سازد، بلکه منظور این است که حسن ظن خود را در دل نسبت به برادر مسلمانان با گفته آن ها رها مکن.

این نکته را در این جا باید افزود که آنچه در این حدیث آمده در مورد مسائل شخصی است و گرنه اموری که سرنوشت ساز است و به حقوق الهی یا جامعه مرتبط می شود باید مورد توجه قرار گیرد و درباره آن تحقیق شود.

همه این ها در واقع برگرفته از دستورات قرآن مجید است، آن جا که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمان ها بپرهیزید، چراکه پاره ای از آن ها گناه است». (حجرات، آیه ۱۲)

جالب این که قرآن مجید بعد از این دستور به عدم تجسس و بعد از آن دستور به عدم غیبت می دهد و می فرماید: «وَلَا

تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَّ بَعْضُكُم بَعْضًا» اشاره به این که گمان بد سبب تجسس می شود و جست و جوگری گناه به نقطه ضعف هایی می رسد و به دنبال آن گناه غیبت شروع می شود و در واقع این سه گناه لازم و ملزوم یکدیگرند.

مسئله حسن ظن با تمام اهمیتی که در حفظ نظام جامعه و پیوند محبت و دوستی افراد نسبت به هم دارد خالی از استثنا نیست، همان گونه که در حکمت ۱۱۴ آمده بود که امام علیه السلام می فرماید:

«إِذَا اسْتَتَوَلَّى الصَّالِحُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرُ مِنْهُ حَوْبُهُ فَقَدْ ظَلَمَ وَ إِذَا اسْتَتَوَلَّى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ عَزَّرَ؛ هنگامی که صلاح و نیکی بر زمان و اهلش ظاهر گردد اگر کسی در این حال گمان بد به دیگری برد که از او گناهی ظاهر نشده، به او ستم کرده است و هنگامی که فساد بر زمان و اهلش مستولی گردد هر کس گمان خوب به دیگری برد خود را فریب داده است!».

در ذیل این حکمت نیز بیانات دیگری در این زمینه داشتیم. همچنین بعضی از افراد به حکم کاری که دارند (مانند مأموران اطلاعات و ضد جاسوسی) ناچارند حسن ظن را رها سازند و همیشه احتمال های سوء را مورد توجه قرار دهند. آن ها اگر بخواهند همه چیز را حمل بر صحت کنند و سوء ظن را مطلقاً کنار بگذارند ممکن است گرفتار اشتباهات زیادی در تشخیص مجرمان و مفسدان و خائنان شوند؛ ولی ناگفته پیداست آن ها نیز نمی توانند سوء ظن خود را به دیگران منتقل کنند و یا پیش از ثبوت خلافی، به مجرم بودن کسی حکم نمایند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Do not regard an expression uttered by any person as being evil if you can find it capable of bearing something good”.

حکمت ۳۶۱: روش خواستن از خدا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ حَاجَةٌ فَابْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ فِيَقْضِي إِحْدَاهُمَا وَ يَمْنَعُ الْأُخْرَى

ترجمه ها

دستی

(عبادی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: هر گاه از خدای سبحان درخواستی داری، ابتدا بر پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سَلَّمَ درود بفرست، سپس حاجت خود را بخواه، زیرا خدا بزرگوارتر از آن است که از دو حاجت درخواست شده، یکی را برآورد و دیگری را باز دارد.

شهیدی

هر گاه تو را به خدای سبحان نیازی است در آغاز بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درود فرست، سپس حاجت خود بخواه که خدا بزرگوارتر از آن است که بدو دو حاجت برسد، یکی را برآورد و دیگری را باز دارد.

اردبیلی

چون باشد تو را بسوی خدای تعالی حاجتی پس آغاز کن بخواستن صلوات و سلام بر پیغمبر او پس از آن بطلب حاجت خود را پس بدرستی که خدا کریم تر است که بطلبند از او دو حاجت پس روا کند یکی را از آن ببرد و او منع کند یکی دیگر را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چون از خداوند سبحان حاجتی خواهی، حاجت خود را با صلوات بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آغاز کن. زیرا خدای تعالی بزرگتر از این است که از او دو حاجت خواهند و او یکی را برآورد و یکی را روا نسازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر گاه تو را به خداوند حاجتی باشد دعای خود را با صلوات بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله آغاز کن، سپس حاجت بخواه، که خداوند کریم تر از آن است که از او دو حاجت بخواهند، یکی را جواب دهد و دیگری را منع نماید.

شرح ها

راوندی

کیدری

قیل: مثاله سوال الرعیه عن الامیر بواسطه الوزیر و النبی صلی الله علیه و آله یشفع اذا صلی المصلی علیه فی قضاء حاجته.

ابن میثم

(هر گاه از خداوند حاجتی داشتی، پس درخواست خود را با درود بر پیامبرش که سلام و درود خدا بر او و خاندان او باد، آغاز کن، زیرا خداوند بخشنده تر از آن است که دو حاجت از او درخواست شود و او یکی از آنها را روا سازد، و دیگری روا نسازد.) امام (علیه السلام) دستور فرموده است، که درخواست درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بر درخواست حاجت مقدم، بدارند، تا آمادگی برای آن پیدا شود، و با عبارت: (فان الله سبحانه ...) بر این مطلب ترغیب فرموده است، یعنی: این

که درخواست اول به اتفاق اقوال از طرف خدا برآورده است، پس سزاوار کرم اوست که دومین درخواست را نیز برآورد، و این جمله مقدمه‌ی صغرا برای قیاس مضموری است که کبرای مقدرش چنین است: و هر کس کریمتر از اینها باشد پس سزاوار است که از او درخواست شود تا او هر دو را برآورد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانُهُ حَاجَةٌ فَابْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ ص ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ فَيَقْضِي إِحْدَاهُمَا وَيَمْنَعُ الْأُخْرَى .

هذا الكلام على حسب الظاهر الذي يتعارفه الناس بينهم و هو ع يسلك هذا المسلك كثيرا و يخاطب الناس على قدر عقولهم و أما باطن الأمر فإن الله تعالى لا يصلى على النبي ص لأجل دعائنا إياه أن يصلى عليه لأن معنى قولنا اللهم صل على محمد أى أكرمه و ارفع درجته و الله سبحانه قد قضى له بالإكرام التام و رفعه الدرجة من دون دعائنا و إنما تعبدنا نحن بأن نصلى عليه لأن لنا ثوابا فى ذلك لا لأن إكرام الله تعالى له أمر يستعقبه و يستتبعه دعاؤنا.

و أيضا فأى غضاضه على الكريم إذا سئل حاجتين فقضى إحداهما دون الأخرى إن كان عليه فى ذلك غضاضه فعليه فى رد الحاجة الواحده غضاضه أيضا

كاشانى

(و قال عليه السلام: إذا كانت لك الى الله حاجة) چون باشد مر تو را به درگاه اله حاجتى (فابده) پس آغار كن پيش از حاجت (بمساله الصلوه) به درخواستن از خدای تعالی صلوه و سلام را (على النبى) بر پیغمبر او (صلی الله علیه و آله) (ثم اسئل حاجتك) پس از آن درخواه حاجت خود را (فان الله) پس به درستی که خدای عزوجل (اکرم من ان يسال حاجتين) کریمتر از آن است که درخواسته شود از او دو حاجت (فيقضى احديهما) پس روا کند یکی از آن هر دو را (و يمنع الاخرى) و منع کند یکی دیگر را از این و آن مثل سوال رعیت است از امیر به وسیله وزیر. پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شفاعت خواه است هر گاه گه صلوات فرستادند بر او قبل از حاجت

آملی

قزوینی

فرمود: هر گاه تو را حاجتى باشد به حق سبحانه و تعالی پس ابتدا به سوال صلوات بر پیغمبر نمای بعد از آن حاجت خویش در خواه، چه به تحقیق حق سبحانه و تعالی از آن کریمتر است که از او دو حاجت با هم خواسته شود پس یکی را قضا کند و دیگری را منع نماید و چون طلب رحمت بر رسول او البته با نجاح مقرون است آن حاجت تو نیز که با آن به صفاقه واحده در معرض بیع درآمده هم البته با نجاح مقرون گردد، و الا تبعیض صفاقه لازم آید و خدای آن را بر مردمان حرام کرده پس چون روا باشد که بر خود روا دارد.

و قال علیه السلام: «اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجه فابدا بمساله الصلاه على النبي، صلى الله عليه و آله، ثم سل حاجتك، فان الله اكرم من ان يسال حاجتين، فيقضى احدهما و يمنع الاخرى!». یعنی و گفت علیه السلام که در هر وقت که باشد مر تو را به سوی خدا سبحانه حاجتی، پس ابتدا کن به سوال کردن صلوات بر پیغمبر، صلى الله عليه و آله، پس سوال کن حاجت تو را که خدا کریم تر است از اینکه سوال کرده شود به دو حاجت، پس بر آورد یکی از آن دو حاجت را که رحمت بر پیغمبر صلى الله عليه و آله باشد و منع کند حاجت دیگر را که حاجت تو باشد.

خوبی

المعنى: امر (عليه السلام) بالدعاء للرسول (صلى الله عليه و آله) قبل الدعاء لنفسه باعتبار ان اجابه الدعاء الاول ضامن لاجابه الدعاء الثانى، لاین الكريم لا- يتبعص الصفقه. و قد استبعد الشارح المعتزل ذلك فقال: هذا الكلام على حسب الظاهر الذى يتعارفه الناس بينهم، و هو (عليه السلام) يسلك هذا المسلك كثيرا و يخاطب الناس على قدر عقولهم، و انكر فى آخر كلامه ان يكون لصلاه الناس اثر فى اكرام النبي صلى الله عليه و آله و حمله على صرف التعبد، و فى كلامه هذا موارد للنظر نشير الى بعضها: ١- حمله امر اميرالمومنين (عليه السلام) على متابعته للناس، و فى من البعد و الالهانه بمقامه (عليه السلام) ما لا يخفى. ٢- انكار تاثير دعاء المسلمين فى مزيد اكرم النبي (صلى الله عليه و آله)، مع انه بنفسه اكرام له عند الله و عند الناس. الترجمة: فرمود: چون تو را بدرگاه حق سبحانه حاجتی است دعا با صلوات بر پیغمبر (صلى الله عليه و آله) آغاز کن و سپس حاجت را بخواه تا بر آورده شود، زیرا خداوند کریمتر از آنست که دو حاجت از او خواسته شود و یکی را بر آورد و دیگری را دریغ دارد.

چونکه خواهی از خدایت حاجتی*** بر پیمبر خود از وی رحمتی

وانگه آن حاجت ز درگاهش بخواه*** تا بر آید حاجتت بی اشتباه

چون خدا را می نشاید از کرم*** رد یک حاجت چه جفت آید بهم

شوشتری

(الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجه، فابدا بمساله الصلاه على رسوله (صلى الله عليه و آله) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (على النبي (صلى الله عليه و آله) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب)، قال ابن ابى الحديد: هذا الكلام على حسب الظاهر الذى يتعارفه الناس بينهم، و هو (عليه السلام) يسلك هذا المسلك كثيرا، و يخاطب الناس على قدر عقولهم، و اما باطن الامر فان الله تعالى لا يصلى على النبي (صلى الله عليه و آله) لاجل دعائنا اياه ان يصلى عليه، لان معنى قولنا: (اللهم صل على محمد): اكرمه و ارفع درجته. و الله سبحانه قد قضى له بالاكرام التام، و رفعه الدرجه من دون دعائنا، و انما تعبدنا نحن بان نصلى عليه، لان لنا ثوابا فى ذلك، لا لان اكرام الله تعالى له امر يستعقبه و يستتبعه دعاونا. قلت: فعلى ما ذكره يكون دعاونا للنبي (صلى الله عليه و آله) لغوا و عبثا، من حيث الدعاء نظير ان نقول: اللهم اجعله نبيا. و حصول

ثواب لنا لا- يخرججه عن اللغويه فى القول، و ما ذكره من انه تعالى قضى له بالاكرام التام، و رفعه الدرجه مسلم، لكن فوق كل اكرام اكرام، و كل درجه درجه. و فى دعاء عرفه للسجاد (عليه السلام): رب صل على محمد و آل محمد المنتجب المصطفى، المكرم المقرب افضل صلواتك، و بارك عليه ات

م بركاتك، و ترحم عليه اتمتع رحمتك. رب صل على محمد و آله صلاه زاكيه لا تكون صلاه ازكى منها، و صل عليه صلاه ناميه لا تكون صلاه انمى منها، و صل عليه صلاه راضيه لا تكون صلاه فوقها. رب صل على محمد و آله صلاه ترضيه، و تزيد على رضاه، و صل عليه صلاه ترضيك و تزيد على رضاك له، و صل عليه صلاه لا ترضى له الا بها، و لا ترى غيره لها اهلا. رب صل على محمد و آله صلاه تجاوز رضوانك، و يتصل اتصالها ببقائك، و لا تنفد كما لا تنفد كلماتك. رب صل على محمد و آله صلاه تنتظم صلوات ملائكتك و انبيائك و رسلك و اهل طاعتك، و تشتمل على صلوات عبادك، من جنك و انسك و اهل اجابتك، و تجتمع على صلوات كل من ذرات و برات من اصناف خلقك. رب صل عليه و آله صلاه تحيط بكل صلاه سالفه و مستانفه، و صل عليه و على آله صلاه مرضيه لك و لمن دونك، و تنشئ مع ذلك صلوات تضاعف معها تلك الصلوات عندها، و تزيدها على كرور الايام زياده فى تضاعيف لا يعدها غيرك. فيلزم على ما قال ان يكون كل ذلك الفاظا لا معانى تحتها. و تحقيق الجواب: ان كل شىء وقع و يقع فى العالم كان قدرا من الله تعالى، ولكن مع سببه، و صلواتنا و ادعيتنا من اسباب اكرام الله التام له (صلى الله عليه و آله). و يشهد لما قلنا قول السجاد (عليه السلام) فى الصلاه عليه على ما فى الصحيحه الثالثه: فارفعه بسلامنا الى حيث قدرت فى سابق علمك ان تبلغه اياه و بصلاتنا عليه. و اما ما روى (مصباح الشيخ) فى الصلاه عليه (صلى الله عليه و آله) بعد عصر يوم الجمعة: (اللهم ان محمدا (صلى الله عليه و آله) كما وصفته فى كتابك حيث تقول: (لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رووف (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) رحيم) فاشهد انه كذلك، و انك لم تامر بالصلاه عليه الا بعد ان صليت عليه انت و ملائكتك، و انزلت فى محكم كتابك: (ان الله و ملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما) لا لحاجه الى صلاه احد من المخلوقين بعد صلواتك عليه، و لا- الى تزكيتهم اياه بعد تزكيتك، بل الخلق جميعا هم المحتاجون الى ذلك، لانك جعلته بابك الذى لا تقبل لمن اتاك الا- منه، و جعلت الصلاه عليه قربه منك و وسيله اليك و زلفه عندك، و دلت المومنين عليه، و امرتهم بالصلاه عليه ليزدادوا بها اثره لديك و كرامه عليك، و وكلت بالمصلين عليه ملائكتك يصلون عليه، و يبلغونه صلواتهم و تسليمهم ...) فلا ينافى ما قلنا، فانه لا يدل على اكثر من انه اذا لم نصل عليه لم يضره، لكفايه صلوات الله تعالى عليه برفع درجته، و انما حرمانا نحن من اجر كثير. ثم ظاهر الاخبار وجوب الصلاه عليه (صلى الله عليه و آله) عند ذكر اسمه او سماعه كوجوبها فى الصلاه، فعن الصادق (عليه السلام): قال النبى (صلى الله عليه و آله): من ذكرت عنده فلم يصل على دخل النار، فابعده الله. و قال (صلى الله عليه و آله): من ذكرت عنده فنسى الصلاه على خطى به طريق الجنه. و ورد فى ثواب الصلاه عليه (صلى الله عليه و آله) شىء كثير من العامه، و الخاصه، روى الطبرى فى (ذيله) عن عمير الانصارى، قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): من صلى (الفصل السادس- فى النبوه الخاصه) على من امتى صلاه مخلصا بها من نفسه صلى الله عليه بها عشر صلوات، و رفعه بها عشر درجات، و كتب له بها عشر حسنات، و محاعنه بها عشر سيئات. و عنهم (عليه السلام): ما فى الميزان شىء اثقل من الصلاه على محمد و آل محمد، و ان الرجل لتوضع اعماله فى الميزان فتميل به، فيخرج (صلى الله عليه و آله) الصلاه عليه، فيضعها فى ميزانه، فيرجح به. و الصلاه عليه (صلى الله عليه و آله) فى الجمعة آكد، و فى (سنن ابى داود) عن اوس بن اوس عن النبى (صلى الله عليه و آله) ان من افضل ايامكم يوم الجمعة، فاكثروا على من الصلاه فيه، فان صلواتكم معروضه على. فقالوا: يا رسول الله و كيف

تعرض صلاتنا عليك، و قد ارمت (اي: بليت)؟ قال: ان الله حرم على الارض اجساد الانبياء. و يكفيه (صلى الله عليه و آله) جلاله قوله تعالى: (ان الله و ملائكته

يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما)، و عن اميرالمومنين (عليه السلام): ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ان الايه نزلت في الصلاه على بعد قبض الله لى. و الصلاه عليه (صلى الله عليه و آله) وردت في الكتاب و على آله و ردت في السنه. روى البخارى في صحيحه مسندا عن كعب بن عجره، و عن ابى سعيد الخدرى، و عن غيرهما، قالوا: قال النبي (صلى الله عليه و آله): قولوا: اللهم صل على محمد، (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و على آل محمد، كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد. و روى الطبرى مسندا فى (ذيله) عن فاطمه الصغرى، عن فاطمه الكبرى، قالت: قال النبي (صلى الله عليه و آله) فى دخول المسجد: بسم الله، اللهم صل على محمد و آله، و اغفر لى ذنوبى، و افتح لى ابواب رحمتك. و اذا خرج قال: بسم الله، اللهم اغفر لى ذنوبى، و افتح لى ابواب فضلک. و روى احمد بن حنبل فى (مسنده) عن ام سلمه، قالت: قال النبي (صلى الله عليه و آله) لفاطمه: ابنتى بزوجك و ابنيك. فجاءت بهم، فالقى عليهم كساء فدكيا. قال: ثم وضع يده عليهم، ثم قال: اللهم ان هؤلاء آل محمد، فاجعل صلواتك و بركاتك على محمد و على آل محمد انك حميد مجيد. و روى ابن عبدالبر فى (استيعابه) فى زيد بن حارثه مسندا عن زيد قال: قلت: يا رسول الله، قد علمنا كيف السلام عليك، فكيف نصلى عليك؟ قال: صلوا على و قولوا: اللهم بارك على محمد و على آل محمد، كما باركت على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) و فى (تاريخ الطبرى) عن ليث المجار بمكة اربعين سنه، عن بعض الحججه قال: ان الرشيد لما حج دخل الكعبه، و قام على اصابعه و قال: يا من يملك حوائج السائلين، و يعلم ضمير الصامتين، فان لكل مساله منك ردا حاضرا، و جوابا عتيدا، و لكل صامت منك علم محيط ناطق بموا عيدك الصادقه، و اياديك الفاضله، و رحمتك الواسعه، صل على محمد و على آل محمد و اغفر لنا ذنوبنا ... و لا بد انه روى له ذلك. هذا، و فيه ايضا: و فى سنه (١٨١) احدث الرشيد عند نزوله الرقه فى صدور كتبه الصلاه على محمد (صلى الله عليه و آله). و فى (عيون ابن بابويه) بعد نقل روايه عن احمد بن الحسين الضبى: و ما لقيت انصب منه، و بلغ من نصبه انه كان يقول: اللهم صل على محمد فردا. و يمتنع من الصلاه على آله. قلت: الرجل كان كاعرابى ورد المدينه فعقل ناقته بفناء المسجد، ثم دخل فصلى مع النبي (صلى الله عليه و آله) ثم قال: اللهم اغفر لى و لمحمد حسب ثم خرج فريجع، فجعل النبي (صلى الله عليه و آله) حاله حال ناقته. و الرجل و ان كان ناصبيا، الا ان انصب منه ابن الزبير، فكان لا يذكر النبي (صلى الله عليه و آله) راسا بغضا لاهل بيته، ففى (المروج): ان ابن الزبير خطب اربعين يوما لا يصلى على النبي (صلى الله عليه و آله) و قال: لا يمتنعى ان اصلى عليه الا ان (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) تشمخ رجال بانافها. و مراده من الرجال اهل بيته. و مثله ابوحنيفه، ففى (تاريخ بغداد) قال ابن المبارك ما مجلس ما رايت ذكر فيه النبي (صلى الله عليه و آله) قط، و لا يصلى عليه، الا مجلس ابى حنيفه. و من الناصبه التى لا تصلى على اهل البيت (عليه السلام): ابراهيم بن المهدي العباسى، قال المسعودى فى (مروجه): كان المامون يظهر التشيع و ابن شكله (ابراهيم بن المهدي) التسنن، فقال المامون: اذا المرجى سرک ان تراه يموت لحيته من قبل موته فجدد عنده ذكرى على و صل على النبي و آل بيته فاجابه ابراهيم رادا عليه: اذا الشيعى جمجم فى مقال فسرك ان يبوح بذات نفسه فصل على النبي و صاحبيه وزيريه و جاريه برمسه قلت: اما الصلاه على اهل بيت النبي (صلى الله عليه و آله) فرواه المرجئه انفسهم، كما عرفت فى اخبار عديده، و اما على صاحبي رمسه فلم يروه شيعى حتى يعارض، بل روت المرجئه انفسهم ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: لعن الله من تخلف عن جيش اسامه، و كانا فى جيشه، فكيف يصلى على من لعنه النبي (صلى الله عليه و آله)؟ و اما التمسك بكونهما

صاحبى رسمه، فنكتفى فى جوابه بما قاله الخزاعى دعبل بن على فى كون الرشيد صاحب رسم ابى الحسن الرضا (عليه السلام): (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) اربع بطوس على قبر الزكى بها ان كنت تربع من دين على وطر ما ينفع الرجس من قرب الزكى ولا على الزكى بقرب الرجس من ضرر هيهات كل امرى رمن بما كسبت له يدها فخذ من ذاك او فذر قبران فى طوس خير الناس كلهم وقبر شرهم هذا من العبر ثم كونهما صاحبى رسم النبى (صلى الله عليه و آله)، ككون الاول صاحب غاره، عار و سنا ر عليهما، فى (فصول علم الهدى): مر فضال بن الحسن بن فضال الكوفى بابى حنيفه، و هو فى جمع كثير يملى عليهم شيئاً من فقهه و حديثه، فقال لصاحب كان معه: و الله لا ابرح او اخجل اباحنيفه. فقال صاحبه: ان اباحنيفه ممن قد علمت حاله و منزلته، و ظهرت حجته. فقال: مه، هل رايه حجه كافر علت على مومن؟ ثم دنا منه فسلم عليه، فرد و رد القوم باجمعهم السلام. فقال: يا اباحنيفه، رحمك الله، ان لى اخا يقول: ان خير الناس بعد النبى على بن ابى طالب. و انا اقول: ان ابابكر خير الناس بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) و بعده عمر. فما تقول انت رحمك الله؟ فاطرق ملياً ثم رفع راسه، فقال: كفى بمكانهما من رسول الله كرماً و فخراً. اما علمت انهما ضجيعاه فيقبره؟ فإى حجه اوضح لك من هذه؟ فقال له فضال: انى قد قلت ذلك لآخى، فقال: و الله لئن كان الموضع للنبى (صلى الله عليه و آله) دونهما فقد ظلما بدفنهما فى موضع ليس لهما فيه حق، و ان كان الموضع لهما فوهبا للنبى (صلى الله عليه و آله) لقد اساءا و ما احسنا اليه، اذ رجعا فى هبتهما و نكثا عهدهما. فاطرق ابوحنيفه ساعه، ثم قال: قل له: لم يكن لهما و لا- له خاصه، ولكنهما نظرا فى حق عائشه و حفصه، فاستحقا الدفن فى ذلك الموضع بحقوق ابنتيهما. فقال له فضال: قد قلت له ذلك (فقال لى: اما علمت ان النبى (صلى الله عليه و آله) اعطى حقوق نساءه فى حياته بامر من الله سبحانه حيث يقول: (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) يا ايها النبى انا احللنا لك ازواجك اللاتى آتيت اجورهن ...؟) فقال: نعم، ولكنهما استحقا ذلك بميراث ابنتيهما من النبى (صلى الله عليه و آله). فقال: قلت له ذلك) فقال: انت تعلم ان النبى (صلى الله عليه و آله) مات عن تسع حشايا، فاذا لكل واحده منهن تسع الثمن ثم نظرنا فى تسع الثمن فاذا هو شبر فى شبر. فكيف يستحق الرجلان اكثر من ذلك؟ و بعد فما بال عايشه و حفصه ترثان النبى (صلى الله عليه و آله)، و فاطمه ابنته تمنع الميراث؟ فقال ابوحنيفه: يا قوم نحوه عنى، فانه و الله رافضى خبيث. هذا، و روى (الكافى) عن يزيد بن خليفه، قال: قلت لآبى عبدالله (عليه السلام): انى رجل من بنى الحارث بن كعب، و قد هدانى الله تعالى الى محبتكم و مودتكم اهل البيت. فقال لى: و كيف، فو الله ان محبتنا فى بنى الحارث قليل؟ قلت: ان لى غلاما خراسانيا و هو يعمل القصاره، و له همشهريجون اربعة و هم يتداعون كل جمعه لتقع الدعوه على رجل منهم، فيصيب غلامى كل خمس جمع جمعه، فيجعل لهم النيذ و اللحم، فاذا فرغوا من الطعام جاء باجانها فملاها نبيذا، ثم جاء بمطهره، فاذا ناول انسانا منهم قال: لا تشرب حتى تصلى على محمد و آل محمد، فاهتديت الى مودتكم بهذا الغلام. فقال لى: استوص به خيراً، و اقربته منى السلام، و قل له: يقول لك جعفر بن محمد: انظر شرابك هذا الذى تشربه، فان كان كثيره يسكر، فلا تقربن قليله. قال: فاتيت الكوفه و ابلغته سلامه، فبكى، ثم قال: اهتم بى جعفر بن محمد (عليه السلام) حتى يقرئنى السلام؟ قلت: نعم، و قد قال: انظر شرابك هذا الذى تشربه فان كان يسكر كثيره فلا تقربن قليله، و قد اوصانى بك، فاذهب فانت حر لوجه الله. فقال: و الله ما يدخل جوفى ما (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) بقيت فى الدنيا. هذا، و عن (تاريخ مدينه الدهلوى): من اسباب رويه النبى (صلى الله عليه و آله) فى المنام المداومه على قول: (اللهم صل على محمد و آله و سلم كما تحب و ترضى).

هذا، و فى (الادباء): خاصم ابوالعينا - قلت: و كان شيعيا - يوما علويا، فقال له العلوى: تخاصمنى، و قد امرت ان تقول: اللهم صل على محمد و على آل محمد؟ فقال: لكنى اقول: الطيبين الطاهرين، فتخرج انت. (ثم سل حاجتك) و ورد الختم ايضا

بمسالة الصلاة على النبي (صلى الله عليه وآله)، ففي (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): من كانت له الى الله حاجة فليبدأ بالصلاة على محمد وآله ثم يسأل حاجته، ثم يختم بالصلاة على محمد وآل محمد، فان الله تعالى اكرم من ان يقبل الطرفين، و يدع الوسط اذ كانت الصلاة على محمد وآل محمد لا تحجب عنه. و لا تنافى بينهما، فالزيادة في الاخر تجعل القبول اقرب. بل ورد عن النبي (صلى الله عليه وآله) زياده الوسط ايضا، ففي (الكافي) ايضا: عنه (صلى الله عليه وآله) قال: لا تجعلوني كقدح الراكب، فان الراكب يملا قدحه فيشربه اذا شاء. اجعلوني في اول الدعاء، و في آخره، و في وسطه. و رواه (النهايه) هكذا: (لا تجعلوني كغمر الراكب. صلوا على في اول الدعاء و اوسطه و آخره). و قال: الغمر بضم الغين و فتح الميم: القدح الصغير. (الفصل السادس - في النبوه الخاصه) اراد ان الراكب يحمل رحله و ازواده على راحلته، و يترك قعبه الى آخر ترحاله، ثم يعلقه على رحله كالعلاوه، فليس عنده بمهم، فنهاهم ان يجعلوا الصلاة عليه كالغمر الذي لا يقدم في المهم و يجعل تبعا. (فان الله تعالى اكرم ان يسأل حاجتين فيقضى احدهما و يمنع الاخرى) قد عرفت نظيره عن الصادق (عليه السلام)، و انه قال: اذا صلى اولاً و اخيراً فان الله تعالى اكرم من ان يقبل الطرفين و يدع الوسط، اذ كانت الصلاة عليه (عليه السلام) لا تحجب. و قال ابن ابي الحديد كالمنكر للكلام: اى غضاضه على الكريم اذا سئل حاجتين فقضى احدهما دون الاخرى؟ ان كان عليه في ذلك غضاضه فعليه في رد الحاجه الواحده غضاضه ايضا. قلت: هذه امور ذوقيه وجدانيه، فالانسان قد لا يدع الدنى ان يدخل بيته فضلا عن ان يكرمه، اما لو اضاف شريفاً و تنوق له انواع الاطعمه، و دخل الدنى تبعا لذاك السرى يطعمه مما اطعمه، و ان رد الحاجه كليه لعدم لياقه في صاحبها لا - غضاضه فيه، و اما من قضى حاجه و لم يقض الاخرى مع تمكنه، تذهب قضاء حاجته الاولى هدرا. و في (المروج) في احوال السفاح: كان ابوالعباس (السفاح) اذا حضر طعامه ابسط ما يكون وجهها، فكان ابراهيم بن مخرمه الكندى اذا اراد ان يساله حاجه اخرها حتى يحضر طعامه ثم يساله، فقال له يوما: يا ابراهيم ما دعاك ان تشغلنى عن طعامى بحوائجك؟ قال: يدعونى الى ذلك التماس النجح (الفصل السادس - في النبوه الخاصه) لما اسال. قال ابوالعباس: انك لحقيق بالسودد لحسن هذه الفطنه. هذا، و في العنوان (١٤٤) من (المستجاد): لقي ابودلامه ابادلف في مصاد له و هو والى العراق، فاخذ بعنان فرسه، و انشد: انى حلفت لئن رايتك سالما بقرى العراق و انت ذو وفر لتصلين على النبي محمد و لتملان دراهما حجرى فقال: اما الصلاة على النبي محمد (صلى الله عليه وآله) فصلى الله عليه و سلم، و اما الدراهم فلا. قال له: جعلت فداك: لا - تفرق بينهما بالذى اساله ان لا يفرق بينك و بين النبي (صلى الله عليه وآله). قال: فاستسلفها ابودلف، و صبت في حجره حتى اثقلته.

مغنيه

معنى صلاه الله على نبيه الكريم ان يرفعه الى الدرجه العليا فوق الانبياء و الملائكه، و لا شك ان النبي (صلى الله عليه وآله) فى هذه الدرجه صلينا عليه ام لم نصل، و الغرض من صلاتنا عليه و دعائنا له بعلو المنزله عند الله هو مجرد الشكر لفضله علينا بالهدايه، و لتعظيم ذكره تماما كما نعبد الله شكرا و تعظيما، و هو غنى عن العالمين. و يقول الامام: صل على النبي، ثم سل حاجتك من الله، فان الصلاة على نبيه محبوبه له تعالى: و امرنا بها فى الايه ٥٦ من سوره الاحزاب: (ان الله و ملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما). و هذه الصلاه خير و سيله لقضاء الحاجات، لان الله - كما اشرنا - يحبها، و من اجلها يحب ما يتبعها و يقترن بها، و لا معنى لحبه حاجاتنا الاقضاوها و لو بعد حين، او يعوضنا عنها ما هو خير و ابقى.

عبده

... من ان يسال حاجتين: الحاجتان الصلاه على النبي و حاجتك و الاولى مقبوله مجابه قطعا

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب به درود فرستادن) فرموده است: هر گاه تو را به خداوند سبحان حاجت و درخواستی باشد پس درخواست را به درود به رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز کن آنگاه حاجت خود را بخواه زیرا خداوند بخشنده تر است از اینکه دو حاجت از او خواسته شود یکی از آنها (درخواست رحمت و درود بر پیغمبر) را روا سازد و دیگری (حاجت تو) را روا نسازد.

زمانی

یکی از کارهای پسندیده که خدای عزیز هم به آن سفارش کرده صلوات فرستادن بر محمد (صلی الله علیه و آله) است. صلوات، درخواست مقام بالاتر برای محمد (صلی الله علیه و آله) و دودمانش می باشد و اجرای این امر سبب قرب به خدای عزیز است و وسیله ای است برای ارتباط بیشتر با خدا و مقدمه ای است برای برآمدن حاجت بشر.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجه) فترید طلبها منه تعالی (فابد بمسئله الصلاه على رسوله (صلی الله علیه و آله)) ای تطلب من الله ان یصلی علی رسوله بقولك (اللهم صل علی محمد و آل محمد) (ثم سل حاجتك) بعد الصلوات (فان الله اكرم من ان یسئل حاجتین) الصلاه على الرسول، و حاجتك (فیقضی احدهما) و هی اصلاه (و یمنع الاخری) و هی حاجتك، كما انه لا یرد الصلاه، فلا بد و ان یقضیهما.

موسوی

الشرح: امر علیه السلام ان یفتح صاحب المساله مسأله بالصلاه على النبي (صلی الله علیه و آله) فتكون مقبوله و مستجابه فتستجاب الثانيه بجریه الاولى و تبعاً لها و كما قيل: و قد یؤخذ الجار بجرم الجار، و اذا حشر مع الكرام لئیم اكرم لكرامتهم و بجریرتهم ...

طالقانی

«چون تو را به خداوند سبحان نیازی باشد نخست از خداوند درود بر رسول او صلی الله علیه و آله و سلم را مسألت کند و سپس حاجت خویش را بخواه که خداوند کریمتر از این است که چون دو نیاز از او بخواهند، یکی را بر آورد و دیگری را اجابت نفرماید.»

مکارم

إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ، سُبْحَانَهُ، حَاجَةٌ فَايْتِدَأْ بِمَسْأَلِهِ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ،

فَيَقْضِي إِحْدَاهُمَا وَيَمْنَعُ الْأُخْرَى.

امام عليه السلام فرمود:

هرگاه حاجتی به درگاه حق داشتی، نخست با صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله شروع کن، سپس حاجت خود را بخواه زیرا خداوند، کریم تر از آن است که دو حاجت از او بخواهند، یکی را قبول و دیگری را رد کند. (سند گفتار حکیمانه:

به گفته مرحوم خطیب در کتاب مصادر آنچه را مرحوم سید رضی در این جا آورده است مرحوم آمدی در غررالحکم با تفاوتی ذکر کرده که از آن استفاده می شود از جای دیگری گرفته است. سپس می افزاید:

مضمون این روایت شریف در اخبار اهل بیت علیه به صورت گسترده آمده و در روایات متعددی می خوانیم که برای استجاب دعا باید نخست یا در پایان آن از درود بر محمد و آل محمد علی استفاده کرد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۶).

راه استجاب دعا

امام علیه السلام در این کلام شریف به نکته مهمی در مورد اسباب اجابت دعا اشاره کرده، می فرماید: «هرگاه حاجتی به درگاه حق داشتی، نخست با صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله شروع کن، سپس حاجت خود را بخواه زیرا خداوند، کریم تر از آن است که دو حاجت از او بخواهند، یکی را قبول و دیگری را رد کند؛ (إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى اللَّهِ، سُبْحَانَهُ، حَاجَةٌ فَايْتِدَأْ بِمَسْأَلِهِ الصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ، فَيَقْضِي إِحْدَاهُمَا وَيَمْنَعُ الْأُخْرَى).

در این جا دو سؤال مهم مطرح است: نخست این که چگونه نمی شود بین دو حاجت جدایی افکند، خدا یکی را بپذیرد و دیگری را نپذیرد، اگر این موضوع با کرم و رحمت الهی منافات داشته باشد آن مواردی که یک حاجت بیشتر از خدا نمی خواهیم و برآورده نمی شود چه خواهد شد؟

پاسخ این سؤال این است که خداوند، کریم است و شخص کریم هنگامی که دو چیز یا چند چیز از او بخواهند در میان آن ها تجزیه قائل نمی شود و این نشانه نهایت کرم خداوند است و چنین نیست که به گفته بعضی از شارحان، یک سخن عامیانه باشد که در میان مردم معمول است می گویند: تبعیض در میان دو خواهش نباید کرد، و امام علیه السلام هم از باب سخن گفتن مطابق افکار این دسته از مردم کلام فوق را فرموده باشد.

این اشتباه بزرگی است. مقام امام علیه السلام والاتر از آن است که افکار عامیانه را تأیید کند. البته اجابت دعا همان گونه که در روایات متعددی وارد شده، گاه به این صورت است که خداوند عین آن را به درخواست کننده می دهد و گاه اگر آن را

مصلحت نبیند، عوض آن را در دنیا یا آخرت به صورت دیگری به او خواهد داد.

در واقع هیچ دعایی نیست که به اجابت نرسد، خواه عین آن خواسته را خدا بدهد یا چیزی را به جای آن و معادل آن یا بیشتر از آن.

سؤال دیگر این است که آیا صلوات فرستادن ما چیزی بر مقام پیامبر صلی الله علیه و آله می افزاید؟ بعضی از شارحان نهج البلاغه اصرار بر این دارند که مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله بی نهایت بالاست و چیزی بر آن افزوده نخواهد شد. در حالی که این سخن اشتباه بزرگی است، مقامات قرب الی الله بی نهایت است، چنین نیست که پایان بیابد بنابراین خداوند به برکت دعای ما رحمت تازه ای بر روان پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرستد.

و به عبارت دیگر، این ما نیستیم که مقام آن حضرت را بالاتر از آنچه هست می بریم بلکه این خداوند است که گاه خودش و گاه به برکت تقاضای فرشتگان و گاه به تقاضای بندگان صالح، رحمت تازه ای بر روان پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرستد.

در دعاها و روایات اسلامی شواهد روشنی بر این مطلب وجود دارد. در روایت معروف تشهد نماز، این تعبیر از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«وَتَقَبَّلَ شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعَ دَرَجَتَهُ». (وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۹، ابواب تشهد، باب ۳، ح ۱ و ۲).

در یکی از خطبه های امیر مؤمنان علی علیه السلام در روز جمعه نیز این عبارت آمده است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَنَبِيِّكَ صَلَاةً نَامِيَةً زَاكِيَةً تَرْفَعُ بِهَا دَرَجَتَهُ». (من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۴۳۲)

در دعایی که از امام سجاد علیه السلام وارد شده می خوانیم که در مقام صلوات فرستادن بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به پیشگاه خداوند عرضه می دارد:

«فَارْفَعُهُ بِسَلَامِنَا إِلَى حَيْثُ قَدَّرْتَ فِي سَابِقِ عِلْمِكَ أَنْ تُبَلِّغَهُ إِيَّاهُ وَبِصَلَاتِنَا عَلَيْهِ؛ مقام او را با سلام و درود ما بالا ببر تا آن جا که در علم خود برای او مقدر کرده ای که او را به آن مقام برسانی». (مطابق نقل مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (بهج الصباغه)، ج ۲، ص ۳۳۵)

از سویی دیگر می دانیم که طبق روایات متعدد، هرکس سنت حسنه ای بگذارد به تعداد کسانی که به آن سنت عمل می کنند به او پاداش داده می شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگ ترین سنت را که آیین اسلام است در میان جامعه بشریت قرار داده است بنابراین به تعداد کسانی که تا روز قیامت به آیین او می پیوندند و به سنتش عمل می کنند خداوند اجر و پاداش و ترفیع مقام به او می دهد.

اضافه بر این، فرض کنیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ده سال بیشتر از این، عمر نصیبش می شد آیا در آن ده سال، عبادات او ترفیع مقام برایش نداشت و در همان مقامی که داشت باقی می ماند؟

کوتاه سخن این که مدارک فراوانی داریم که ثابت می کند قرب خداوند نهایت و پایانی ندارد و معصومین علیهم السلام نیز می توانند هر زمان به قرب و مقام والاتری برسند. همان گونه که از آغاز رسالت و امامت تا پایان آن به یقین ترفیع مقام داشتند بعد از رحلت و شهادت نیز به وسیله تقاضای رحمت و صلوات مؤمنان و یا عمل به سنت آن ها ترفیع مقام می یابند.

به هر حال بدون شک اگر در استقبال یا بدرقه دعاها صلوات و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد به اجابت نزدیک است و به همین دلیل در بسیاری از دعاهای امام سجاد علیه السلام می بینیم هنگامی که چیزی را از خدا می خواست نخست صلوات و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرستاد.

این مطلب در دعای مکارم الاخلاق کاملاً نمایان است که در هر فرازی از این دعا نخست امام علیه السلام صلوات و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرستد و بعد تقاضای تازه ای از خداوند متعال می نماید.

این سخن را با روایاتی که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی در باب «الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله...» نقل کرده است پایان می دهیم:

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«لَمَّا يَزَالُ الدُّعَاءُ مَحْجُوبًا حَتَّى يَصِلَ لِي عَلَى وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِي؛ پیوسته دعا محجوب است (و به اجابت نمی رسد) تا زمانی که صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده شود». (کافی، ج ۲، ص ۴۹۱، ح ۱)

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«اجْعَلُونِي فِي أَوَّلِ الدُّعَاءِ وَ فِي آخِرِهِ وَ فِي وَسْطِهِ؛ مرا در ابتدای دعا و در وسط دعا و در آخر دعا قرار دهید». (کافی، ج ۲- ص ۴۹۲، ح ۵)

در حدیث دیگری، از امام صادق علیه السلام آمده است:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَاجَةٌ فَلْيَبْدَأْ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ثُمَّ يَسْأَلْ حَاجَتَهُ ثُمَّ يَخْتِمُ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يَقْبَلَ الطَّرْفَيْنِ وَ يَدَعَ الْوَسْطَ إِذَا كَانَتْ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَا تُحْجَبُ عَنْهُ؛ کسی که حاجتی در پیشگاه خدا دارد نخست صلوات بر محمد و آلش بفرستد بعد حاجت خود را بخواهد سپس آن را با صلوات بر محمد و آل محمد پایان دهد زیرا خداوند متعال گرامی تر از آن است که دو طرف را بپذیرد و آنچه در وسط آن دو واقع شده است را نپذیرد.

چون هنگامی که صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده شود (به یقین) محجوب از خداوند نخواهد بود». (کافی، ج ۲- ص

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ If you have some need which Allāh, the Glorified One, can fulfill for you, begin by seeking Allāh's blessing on His Messenger, may Allāh bless him and his descendants, then ask your need, because Allāh is too generous to accept one (seeking His blessing on His Messenger) of the two requests made to Him while denying the other

حکمت ۳۶۲: ضرورت پرهیز از جدال و درگیری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ضَنَّ بِعَرَضِهِ فَلْيَدْعِ الْمِرَاءَ

ترجمه ها

دستی

(اجتماعی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: هر کس که از آبروی خود بیمناک است از جدال پرهیزد .

شهیدی

آن که نخواهد آبرویش بریزد، از جدال پرهیزد.

اردیلی

و فرمود هر که بخل کند بناموس خود و ترسد از بدگویان پس باید که ترک کند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که آبروی خود را خواهد، باید ستیزه جویی و کشاکش را رها کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که آبروی خود را خواهد باید گفتگوهای لجاجت آمیز را رها نماید .

شرح ها

راوندی

و من ضمن بعرضه ای من بخل نفسه و احبها فليدع المراء ای فليترك المماراه و الجدال و الخصومه مع الناس.

کیدری

ابن میثم

(هر که می خواهد آبروی خویش را محفوظ بدارد، باید ستیز با دیگران را ترک کند). و این مطلب بدان جهت است که ستیز باعث تحریک قوه ی خشم نسبت به طرف ستیز و انگیزه ی دشنام و بدگویی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ضَنَّ بِعَرَضِهِ فَلْيَدْعِ الْمِرَاءَ .

قد تقدم من القول في المراء ما فيه كفايه و حد المراء الجدل المتصل لا يقصد به الحق.

و قيل لميمون بن مهران ما لك لا تفارق أخالك عن قلى قال لأنى لا أشاريه و لا أماريه.

و كان يقال ما ضل قوم بعد إذ هداهم الله [تعالى] (من د.) إلا بالمراء و الإصرار فى الجدل على نصره الباطل.

و قال سفیان الثورى إذا رأيت الرجل لجوجا مماريا معجبا بنفسه فقد تمت خسارته

کاشانی

(و قال عليه السلام: من ضمن بعرضه) کسی که به آبروی خود بخل ورزد یعنی آبروی خویش را دوست داشت و آن را بخواهد (فليدع المراء) پس باید که ترک کند خصومت کردن را خصوصا با عیب جویان

آملی

قزوینی

فرمود: هر که ضنت می کند به عرض خویش و با فساد آن از خویش رخصت نمی یابد باید ترک کند مرء را یعنی کوشیدن و لجاج نمودن در چیزی را. آری جدال و مرء آبروی مردم ببرد و دلها را کینه دار کند از ابن عباس منقول است (لا- تمار سفیها و لا حلیمافان السفیه یوذیک و الحلیم یقلیک)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من ضمن بعرضه، فلیدع المرء.» یعنی و گفت علیه السلام که کسی که بخل ورزید به عرض و ناموس خود و نخواهد که ضایع شود، پس هر آینه باید واگذار جَدال و نزاع را.

خوبی

شوشتری

فی (الکافی) عن النبی (صلی الله علیه و آله): ثلاث من لقی الله تعالی بهن دخل الجنة من ای باب شاء: من حسن خلقه، و خشی الله فی المغیب و المحضّر، و ترک المرء و ان کان محقاً. و عن ابن ابی لیلی: لا اماری اخی فاما ان اکذبه و اما ان اغضبه. (الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشرة) اقول: فی (الکافی): عن الصادق (علیه السلام): قال جبرئیل للنبی (علیه السلام): ایاک و ملاحاه الرجال. و عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): ایاکم و المرء و الخصومه، فانهما یمرضان القلوب علی الاخوان و ینبت علیها النفاق. و عن النبی (صلی الله علیه و آله): ثلاث من لقی الله تعالی بهن دخل الجنة من ای باب شاء: من حسن خلقه، و خشی الله فی المغیب و المحضّر، و ترک المرء و ان کان محقاً. هذا، و فی (کتاب سیبویه): (ایاک الاسد) لا یجوز بدون و او بینهما. و عن ابن ابی اسحاق جوازہ فی الشعر لقوله: ایاک ایاک المرء فانه الی الشر دعاء و للشر جالب

مغنیہ

ضمن: بخل، و العرض- بکسر العین و سکون الراء- ما یصونه الانسان من نفسه، یقال: هو نقی العرض ای لا شیء فیہ یوجب الذم، و المراد بالمرء هنا الخصومه و الملاحاه، و المعنی واضح: لا تخاصم الناس ان کنت حریصاً علی حسن السمعہ و السیره، فان الخصومه تظهر العیوب. و تقدم الکلام عن الخصومه فی الحکمہ ۳ و ۲۹۷.

عبده

... بعرضه فلیدع المرء: ضمن بخل و المرء الجدال فی غیر حق و فی ترکه صون للعرض عن الطعن

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در باره ستیزگی) فرموده است: هر که به آبروی خویش بخل ورزد (آبرو دوست باشد) باید ستیزگی (در چیزی با دیگری) را رها کند (زیرا ستیزگی خصوصاً با عیب جوینان آبروی شخص را برده دلها را به او کینه دار نماید).

زمانی

جدال، لجاجت و مرء این است که انسان روی حرف خود هر چند ناحق باشد ایستادگی کند و حاضر نباشد از حرف خود دست بردارد و برای اثبات مدعای خود دست به هر اقدامی می زند. نتیجه این روحیه این است که دوست و دشمن از انسان

بیزار می شوند و آبروی انسان می رود. لذا علی (علیه السلام) می فرماید کسانی که علاقه به آبروی خود دارند باید لجاجت و ستیزه جوئی را کنار بگذارند اگر چه سفارش به انفاق شده اما نه انفاق به آبرو و هر چند مذمت از بخل شده اما نه در مورد آبرو بلکه در حفظ آبرو تا آنجا که می شود باید بخل ورزید.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من ضن) ای بخل (بعرضه) و هو ما يهمل الانسان من نفسه و اهله و ما اشبه (فليدع المراء) ای بیرک الجدل اذا الجدل يوجب غضب الطرف، فينال عرض الانسان، في حضوره او في غيبه.

موسوی

اللغه: ضن: بخل. المراء: الجدل فی غیر حق. الشرح: المراء هو الجدل لا بقصد احقاق الحق و هو يودی الى المماحكه و السباب و الشتائم و الکریم يبخل بعرضه ان يتعرض لذلك و يترفع ان يقع فی مثل تلك المحاذير.

طالقانی

«هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد، ستیز را رها کند.»

پیش از این سخن درباره ستیزه گفته شد و ستیز جلال پیوسته است که به قصد حق صورت نگیرد. سفیان ثوری گفته است: هر گاه مردی را لجباز و ستیزه گر و به خود شیفته دیدید، زیان او به حد کمال رسیده است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْ ضَنَّ بِعَرَضِهِ فَلْيَدْعِ الْمِرَاءَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که به آبروی خود علاقه مند است باید بحث های لجاجت آمیز

را با مردم رها کند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر باز ذکر استاد این کلام حکمت آمیز را به آخر کتابش حواله داده است همان چیزی که متأسفانه موفق به انجام آن نشد. ولی در کتاب نزهه الناظر و تنبيه الخاطر نوشته دانشمند اهل سنت به نام حلوانی با همین عبارت آمده است)

برای حفظ آبرو

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه خود به یک نکته روانشناسی در زندگی اجتماعی اشاره کرده، می فرماید: «کسی که به آبروی خود علاقه مند است باید بحث های لجاجت آمیز را با دیگران ترک گوید»؛ (مَنْ ضَنَّ بِعِزِّهِ فَلْيَدْعِ الْمِرَاءَ).

«ضَنَّ» از ماده «ضِنَّه» (بر وزن مَنّه) در اصل به معنای بخل درباره اشیاء نفیس و گران بهاست و سپس به هر گونه بخل و یا حتی خویشتن داری در برابر انجام کاری اطلاق شده است.

جامع ترین چیزی که درباره مفهوم «عرض» در کتب لغت آمده است چیزی است که نویسنده فرهنگ ابجدی در کتاب خود آورده، می گوید: عرض به معنای آن چیزی از اصالت و بزرگی است که انسان بدان می بالد و افتخار می کند، مانند آبرو، حیثیت، نفس، جسد، شرف و بزرگی پدران و نیاکان یا در پیروان و فرزندان، بوی اندام و اخلاق پسندیده.

واژه «مراء» به معنای گفتگوهای لجاجت آمیز و توأم با خصومت به منظور پیروزی بر حریف است هر چند حق نباشد، و سرچشمه آن تعصب و لجاجت و برتری جویی است که مانع از پذیرش سخن حق می شود.

بنابراین، مفهوم کلام امام علیه السلام این می شود: هر کس می خواهد آبرو، شخصیت، اصالت و قداست نفس خویش و آنچه مربوط به اوست را حفظ کند باید مراء را کنار بگذارد. زیرا به هنگام مراء، افراد بر سر لجاجت می افتند و گاه انواع توهین ها را به طرف مقابل روا می دارند و عیوب پنهانی او را برمی شمارند و هتک حرمت می کنند، گاه درباره خودش و گاه درباره کسانی که مورد علاقه او هستند، بنابراین افرادی که علاقه مند به آبرو و شخصیت خود می باشند باید همین که بحث آن ها با طرف مقابل به مرحله مراء رسید کلام را قطع کنند و او را رها سازند.

در حکمت ۳۱ امیر مؤمنان علی علیه السلام حقیقت ایمان را بر اساس چهار پایه تشریح می کند و در مقابل آن برای شک نیز چهار ستون قائل است. ستون اول، مراء و جدال می باشد و در بیان آن می فرماید:

«فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دِينًا لَمْ يَضِيحْ لَيْلُهُ؛ آنکس که مراء را عادت خویش قرار دهد هرگز از تاریکی شک به روشنایی یقین گام نمی نهد» و به یقین چنین است زیرا افرادی که اهل مراء و جدال هستند دائماً در این فکرند که بر حریف خود غلبه یابند خواه حق باشد یا باطل و به همین دلیل ضعیف ترین ادله را برای خود حجت می شمارند و محکم ترین دلیل رقیب را نادیده می انگارند و به این ترتیب دائماً در بیراهه و تاریکی سیر می کنند و صبحگاهان روشن یقین در زندگی آن ها هرگز ظاهر نمی شود.

به همین دلیل امام امیر مؤمنان علیه السلام در کلام دیگری که مرحوم کلینی در کافی از آن حضرت نقل کرده می فرماید:

«إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمْ يَأْمُرُونَ بِالْقُلُوبِ عَلَى الْإِخْوَانِ وَيُنْبِتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاقُ؛ از مراء و خصومت بپرهیزید که دل را در برابر برادران دینی بیمار می سازد و نفاق از آن می روید». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۰، ح ۱).

امام عسکری علیه السلام در روایتی که ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول نقل کرده می فرماید:

«لَمَّا تَمَارَ فَيَذْهَبَ بِهَاؤُوكَ وَ لَا تُتَمَارِخُ فَيَجْتَزَأَ عَلَيْكَ؛ مراء نکن که شخصیت تو را از بین می برد و (زیاد) مزاح مکن که افراد را

در برابر تو جسور می سازد (و رعایت احترام تو را نخواهند کرد)». (تحف العقول، ص ۴۸۶)

در غرر الحکم در حدیث پر معنایی از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«سَيِّئَةٌ لَا يُمَارُونَ: الْفَقِيهَ وَ الرَّئِيسَ وَ الدَّيْنِيَّ وَ الْبَيْدِيَّ وَ الْمِرَاءَ وَ الصَّبِيَّ؛ بِأَشْسِ غُرُوهِ بَحْثِ تَوَامٍ بِأَجْدَلٍ وَ مِرَاءٍ نَكْنِيْدٍ: شَخْصٌ دَانِشْمَنْد، رَئِيسُ جَمْعِيَّةٍ، شَخْصٌ پَسْت، فَرْدٌ بَد زَبَان، زَن (نَادَان) وَ كُودَك (زِيْرَا دَر بَرَابَرِ فُقِيْهٍ وَ رَئِيسِ نَاتُوَانِ خَوَاهِيْدِ شَد وَ دَر بَرَابَرِ چَهَارِ گُرُوهِ دِيْگَرِ آَبْرُوِي شَمَا مِي رُوْد)». (غرر الحکم، ح ۱۱۰۴۷).

در نکوهش مرء روایات بسیار فراوانی از پیشوایان اسلام نقل شده است که علاقه مندان می توانند در بحار الانوار، وسایل الشیعه، کنز العمال و میزان الحکمه در بحث مرء، آن را مطالعه کنند.

این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می دهیم:

«لَا يَسِيْرُ تَكْمِيْلُ عَيْدٍ حَقِيْقَهَ الْاِيْمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَ اِنْ كَانَ مُحِقًّا؛ هِيْجُ كَسِ حَقِيْقَتِ اِيْمَانٍ رَا بَه كِمَالٍ نَمِي رَسَانِدٌ مَگَرِ زَمَانِي كِه مِرَاءٌ وَ جِدَالٌ رَا تَرْكٌ گُوِيْدُ هَر چَنْدِ حَقٌّ بَا اَوْ بَاشَدُ». (بحار الانوار، ج ۲ ص ۱۳۸، ح ۵۳)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever is jealous of his esteem should abstain from quarreling”.

حکمت ۳۶۳: نشانه بی خردی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْخُرْقِ الْمَعَاجِلَةَ قَبْلَ الْاِمْكَانِ وَ الْاَنَاءُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: شتاب پیش از توانایی بر کار، و سستی پس از به دست آوردن فرصت از بی خردی است .

شهیدی

از ابلهی است پیش از توانا بودن شتابیدن، و پس از فرصت داشتن درنگ ورزیدن.

اردیلی

و فرمود از بیراهی و حماقتست تعجیل نمودن در کارها پیش از امکان و سستی کردن بعد از فرصت یافتن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از حماقت است شتاب نمودن در کاری پیش از پدید آمدن امکان آن و درنگ کردن، پس از فرا رسیدن فرصت.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شتاب ورزیدن پیش از امکان، و کندی نمودن بعد از فرصت از حماقت است .

شرح ها

راوندی

الخرق: البله و الحمق و فی الاصل ضد الرفق. و الاناه: السكون.

کیدری

الخرق: البله و الحمق و فی الاصل ضد الرفق. و الاناه: السكون.

ابن میثم

خرق: حماقت، نادانی، (از نادانی است عجله به کاری پیش از توانایی، و همچنین، سستی نمودن پس از فرا رسیدن وقت مناسب). شتابزدگی برای رسیدن به حاجتی و شتافتن به سمت آن پیش از فرا رسیدن وقت ممکن، افراط در جستن آن است، و سستی در آن نیز در وقت ممکن تفریط است و این هر دو نکوهیده است و صاحب آنها نیز کار را بی موقع انجام داده است و این نادانی روشن و کاستی در عقل و کم تدبیری است. و راه درست همان میانه روی یعنی انجام کار در وقت ممکن و فرصت مناسب می باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْخُرْقِ الْمَعَاجِلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ وَالْأَنَاءُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ .

قد تقدم القول في هذين المعنيين.

و من كلام ابن المعتز إهمال الفرصه حتى تفوت عجز و العجله قبل التمكن خرق.

و قد جعل أمير المؤمنين ع كلتا الحالتين خرقا و هو صحيح لأن الخرق الحمق و قله العقل و كلتا الحالتين دليل على الحمق و النقص

کاشانی

(و قال عليه السلام: من الخرق) از بیراهی و حماقت است و تعسف نمودن در امور روزگار (المعاجله قبل الامكان) تعجيل نمودن در کارها پیش از امکان و اقتدار (و الاناه بعد الفرصه) و سستی کردن بعد از فرصت کردن زیرا که اول طرف افراط است و ثانی طرف تفریط و این هر دو مذمومند

آملی

قزوینی

فرمود از سفاهت و حماقت بود شتافتن بکاری پیش از امکان. یعنی میسر شدن آن و سستی نمودن در کاری بعد از فرصت و رسیدن وقت آن.

لامیجی

و قال عليه السلام: «من الخرق: المعاجله قبل الامكان و الاناه بعد الفرصه.» یعنی و گفت عليه السلام که از جهل و حمق است، تعجيل کردن بر مکافات پیش از توانایی و تاخیر انداختن بعد از جستن فرصت.

خویی

اللغه: (الخرق) بالتحريك: الدهش من الخوف او الحياء- صحاح- و قد يفسر بالحمق و قله العقل، و كانه تفسير بما يلازمه او يستلزمه. المعنى: العجله و الاسراع الى شىء قبل او انه سفاهه كمن يتوقع العنب فى فصل الحصرم كما ان الاناه و التسامح فى العمل يعد سنوح الفرصه و تحقق الامكان سفاهه، فهما مذمومان و صابهما و اضع الشىء فى غير موضعه، و هو نقصان عقل التدبير و الاداره. الترجمة: شتاب در چیزی پیش از امکان، مانند از دست دادن آن پس از فرصت، از کم خریدیست.

مشتاب بکاری که نباشد وقتش*** فرصت مده از دست بهنگام عمل

شوشتری

اما اصل (الخرق) فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله): لو كان الخرق خلقا يرى ما كان شىء من خلق الله تعالى اقبح منه. و عن ابى جعفر (عليه السلام): من قسم له الخرق حجب عنه الايمان. و اما المعاجله فقال تعالى: (يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله فتصبحوا على ما فعلتم نادمين) و قال تعالى حاكيا عن سليمان: (... سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين) و قال: (و كان الانسان عجولا)، و قال: (خلق الانسان من عجل ساريكم آياتى) (الفصل الثالث و

الاربعون- فی مکارم الاخلاق) فلا تستعجلون)، و اما الاناه بعد الفرصه فقالوا: الفرصه تمر مر السحاب. و قيل لابی العیناء: لا تعجل فان العجله من الشيطان. فقال: لو كانت من الشيطان لما قال کلیم الله تعالی: (و عجلت الیک رب لترضی)، يقال: الافات فی التأخیرات، و قال شاعر: کم من مضیع فرصه قد امكنت لغد و لیس عدله بموات حتی اذا فاتت و فات طلابها ذهبت علیها نفسه حسرات ایضا: و ان فرصه امكنت فی العدا فلا تبد فعلک الا بها فان لم تلج بابها مسرعا اتاک عدوک من بابها و ایاک من ندم بعدها و تأمیل اخرى و انی بها و بالجمله: العجله قبل الامکان، و الثانی بعد الامکان کلاهما مذمومان و هما من الخرق كما قال (علیه السلام)، و قال النبی (صلی الله علیه و آله): من تانی اصاب او کاد، و من تعجل اخطا او کاد. و قال القطامی: قد یدرک المتانی بعض حاجته و قد یرکب من المستعجل الزلل و ربما فات قوما بعض نجحهم من الثانی و کان الحزم لو عجلوا

مغنیه

الخرق- بضم الخاء و سکون الراء- الحمق، و المعنی: الامور مرهونه باوقاتها. فمن تعجلها قبل الاوان، او توانی حین تسنح الفرصه فهو احمق. و قال حکیم خبیر: الانسان الناجح هو الذی يعرف کیف ینتھز الفرصه حین تمر، و اذا ذهبت فمن الصعب ان تعود.

عبده

... و الاناه بعد الفرصه: الخرق بالضم الحمق و ضد الرفق و الاناه الثانی و الفرصه ما یمکنک من مطلوبک و من الحکم ان لا تتعجل حتی تتمكن و اذا تمكنت فلا تمهل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در نکوهش شتاب و سستی) فرموده است: از حماقت و نفهمی است شتاب نمودن (به کاری) پیش از توانائی (بر آن) و سستی نمودن پس از رسیدن وقت مناسب (زیرا شتاب افراط است و سستی تفریط و خردمند از هر دو دوری گزینند).

زمانی

هر اقدامی نیاز به بررسی شرائط انجام است وقتی شرائط انجام شد باید هر چه زودتر اقدام کرد قبل از آماده شدن شرائط نتیجه گیری محال است و به هنگام آماده شدن شرائط اهمالی کردن موجب از دست دادن فرصت و شرائط است که همانند نتیجه خواستن قبل از آماده شدن شرائط، کاری احمقانه است و احمق از حیوان هم از نظر قرآن مجید پست تر است.

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (من الخرق) ای الحمق، ضد الرفق (المعجله قبل الامکان) ای ان یتعجل الانسان بالشیء قبل ان یتمکن منه (و الاناه) ای الثانی (بعد الفرصه) بان یتمکن فلا یعمل، و یتانی.

اللغه: الخرق: بالضم الحمق و قله العقل. الامكان: التمكن و القدره. الاناه: التانى. الشرح: الخرق: معناه الحمق و عدم الرفق و قد جعل الامام من عاجل امرا قبل اوانه و امكانه خرقا على حد تاخير اجتنائه بعد امكان الفرصه منه و هو امر بلزوم الامور و ايقاعها فى مواقعها دون تاخير او تقديم.

طالقانی

«شتاب کردن بیش از امکان و درنگ و رزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است.»

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ، وَالْإِنَاءُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

عجله کردن پیش از فراهم شدن امکانات، و از دست دادن امکانات و سستی کردن پس از فرصت، از حماقت و نادانی است. سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب می گوید: دانشمند و ادیب معروف میدانی آن را با تفاوت مختصری در کتاب مجمع الامثال خود آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷) اضافه میکنیم: آمدی نیز در غررالحکم آن را با تفاوت هایی نقل کرده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است. (غررالحکم، ح ۵۷۷۲) و حلوانی از علمای قرن پنجم نیز آن را در کتاب خود نزهه الظاهر ذکر کرده است. (نزهه الظاهر، ص ۴۸)

دو دلیل نادانی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو چیز که از نشانه های نادانی است اشاره کرده، می فرماید: «عجله کردن پیش از فراهم شدن امکانات، و از دست دادن امکانات و سستی نمودن پس از فرصت، از حماقت و نادانی است»؛ (مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ، وَالْإِنَاءُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ).

«خُرْق» (بر وزن مرغ) به گفته غالب ارباب لغت به معنای نادانی و کم عقلی است ولی «خَرَق» (بر وزن خلق) به معنای پاره کردن یا سوراخ کردن چیزی به عنوان افساد است که در قرآن مجید در داستان موسی و خضر علیهما السلام به آن اشاره شده است و بعید نیست هر دو به یک ریشه بازگردد زیرا پاره کردن و فاسد کردن، کار افراد نادان است.

واژه «اناه» به معنای صبر کردن و تأنی نمودن در انجام کاری است. این واژه هرگاه در مورد خداوند به کار برده می شود و می

گویند: خداوند ذو آنه است مفهومی است که در مجازات گنهکاران هرگز تعجیل نمی کند تا اتمام حجت بر آن ها شود، و گاه این واژه به معنای سستی کردن نیز به کار می رود همانگونه که در گفتار حکیمانه بالا دیده می شود.

به هر حال امام علیه السلام دو چیز را در این جا نشانه حماقت و نادانی می شمرد:

نخست تعجیل کردن قبل از فراهم شدن امکانات است مثل این که کسی در فصل غوره کردن درختان انگور اصرار بر چیدن انگور داشته باشد که نشانه نادانی است و دیگر این که وقتی فرصت ها فراهم می شود سستی کند و به اصطلاح این دست و آن دست نماید تا فرصت از دست برود؛ فرصتی که شاید هرگز بازنگردد این هم نشانه بی خبری و نادانی است.

عقل و دانا کسی است که صبر کند و در انتظار فرصت باشد و هنگامی که فرصت فراهم شد بدون فوت وقت دست به کار شود و به مقصود خود برسد. این کار نشانه مدیریت صحیح است.

در روایات اسلامی در نکوهش عجله و شتاب بی مورد و همچنین نکوهش از دست دادن فرصت ها مطالب زیادی وارد شده است.

از جمله درباره عجله و شتاب بی مورد در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ الْعَجَلَةَ وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ تَثَبَّتُوا لَمْ يَهْلِكْ أَحَدٌ؛ مردم را عجله (بی جا) هلاک می کند و اگر مردم در کارها درنگ می کردند (و با آرامش و دقت کارها را انجام می دادند) احدی هلاک نمی شد.» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۰، ح ۱۱).

قابل توجه این که در دنیای امروز یکی از مهم ترین عوامل تصادف های وسایل نقلیه و مرگ و میرهای ناشی از آن عجله و سرعت های غیر مجاز ذکر شده است.

در حدیث دیگری از امام امیر مؤمنان علیه السلام در غررالحکم آمده است:

«الْعَجُولُ مُخْطِئٌ وَ إِنْ مَلَكَ، الْمُتَأَنِّي مُصِيبٌ وَ إِنْ هَلَكَ؛ عَجُولٌ، خَطَاكَارٌ است هر چند (تصادفاً) پیروز شود و کسی که با تأنی (و حساب) کار می کند به واقع می رسد هر چند (در پاره ای از اوقات، ظاهراً) ناکام شود.» (غررالحکم، ح ۵۷۸۹ و ۱۰۹۶۱).

در حدیث دیگری که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است می خوانیم:

«مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمْنَعَ نَفْسَهُ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ فَهُوَ خَلِيقٌ بَانَ لَا يَنْزِلُ بِهِ مَكْرُوهٌ أَبَدًا قِيلَ وَ مَا هُنَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ الْعَجَلَةُ وَ اللَّجَاجَةُ وَ الْعُجْبُ وَ التَّوَانِي؛ کسی که بتواند خود را از چهار چیز بازدارد سزاوار است که هرگز گرفتار حادثه ناگواری نشود. عرض کردند: ای امیر مؤمنان آن چهار چیز چیست؟ فرمود: عجله و لجاجت و خودپسندی و تنبلی.» (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۶۲، ح ۱۴۴)

در برابر روایات مذکور، در بعضی از روایات دیگر مشاهده می کنیم که دستور به عجله داده شده است از جمله در حدیثی امام باقر علیه السلام می فرماید:

«مَنْ هَمَّ بِشَيْءٍ مِنْ الْخَيْرِ فَلْيَعْجَلْهُ فَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِيهِ تَأْخِيرٌ فَإِنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيهِ نَظْرَةٌ؛ کسی که تصمیم به کار خیری گرفت باید در آن شتاب کند زیرا به هنگام تأخیر، شیطان ممکن است در آن وسوسه کند و آن را (برای همیشه) به عقب بیندازد». (کافی، ج ۲، ص ۱۴۳، ح ۹)

بدیهی است که هیچ گونه تضادی بین این گونه از روایات نیست. عجله مذموم در جایی است که انسان بدون فراهم شدن مقدمات و امکانات شتاب کند و نیروی خود را به هدر دهد و عجله ممدوح آن است که هرگاه تمام مقدمات و امکانات فراهم شد به تأخیر نیندازد زیرا شیاطین انس و جن ممکن است در آن موانعی ایجاد کنند.

در مورد نکوهش از دست دادن فرصت ها نیز روایات فراوانی از معصومین علیهم السلام در کتب مختلف نقل شده است از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«تَرَكَ الْفُرْصَ غُصَصٌ؛ از دست دادن فرصت ها سبب انواع غصه هاست». (بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۶۷، ح ۱۹۲).

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است:

«مَنْ أَخَّرَ الْفُرْصَةَ عَنْ وَقْتِهَا فَلْيَكُنْ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ فَوْتِهَا؛ کسی که به موقع از فرصت استفاده نکند مطمئن باشد که فرصت از دست خواهد رفت». (میزان الحکمه، ج ۸ باب التحذیر من اضاعه الفرص)

روشن است که استفاده کردن از فرصت به معنای عجله بی جا نیست بلکه شتاب و سرعت در کارهایی است که اسباب آن فراهم شده و هر لحظه ممکن است موانعی پیش آید. در این گونه موارد باید شتاب کرد و پیش از فوت فرصت به مقصد رسید. (برای توضیح بیشتر می توانید به کتاب اخلاق در قرآن، ج ۲، ص ۴۱۵ به بعد مراجعه کنید).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " It is foolishness to make haste before the proper time, ".or to delay after a proper opportunity. In either case, there is folly

حکمت ۳۶۴: جایگاه پرسیدن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَسْأَلُ عَمَّا لَا يَكُونُ فَفِي الْأَذَى قَدْ كَانَ لَكَ شُغْلٌ

ترجمه ها

دشتی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: از آنچه پدید نیامده نپرس، که آنچه پدید آمده برای سرگرمی تو کافی است .

شهیدی

نیامده را مپرس که چیست، که آنچه رخ داده برای مشغول ساختن تو کافی است.

اردبیلی

مپرس از آنچه بوقوع نیامده از احکام حوادث پس در آنچه واقع شده مر تو را؟؟؟

مشغولیت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از آنچه هنوز رخ نداده، مپرس، که آنچه رخ داده برای مشغول ساختن تو کافی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از آنچه پیش نیامده پرسش مکن، که تو را در آنچه هست شغلی وجود دارد .

شرح ها

راوندی

و قوله لا- تسال عما لا- یكون ای: طب نفسا بالحلال عن الحرام و بما رزقك الله عماد یوتك، ای: لم یعطفك، فانه كاف من انك بسببه تشغل عن الطاعات. و روی: لا تسال عما لم یکن، یعنی قد كان قبلك من العبر ما لو اعتبرت به شغلک و لا تسال عن احوال الاشياء التي لا تكون و لا تضيع وقتك بذلك.

کیدری

ابن میثم

(از آنچه ممکن نیست، مپرس، که در آنچه شدنی است برای تو کاری هست). امام (علیه السلام) دستور داده است آنچه را که برای انسان ممکن نیست- از قبیل زیادی روزی و امثال آن از خواسته های دنیوی- فراموش کند در برابر آن خواسته هایی که

به انسان داده شده و ممکن بوده است. و برای از یاد بردن چیزهایی که برای انسان میسور نیست، با این عبارت: ففی الذی ... ترغیب کرده است یعنی: پس در اینها سرگرمی به آن مقداری که تو توقع داری وجود دارد تا تو را از موارد دیگر باز دارد. و مقصود امام (علیه السلام) از سرگرمی، حفظ نعمت موجود و سپاسگزاری لازم، و به کار بردن نعمت در راه طاعت خداست، و این عبارت به منزله ی صغرای قیاس مضموری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چیزی که چنین باشد شایسته است که انسان به جز آن سرگرم نشود و بیش از آن را نطلبد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَسْأَلُ عَمَّا [لَمْ يَكُنْ]

لَا يَكُونُ فِيهِ الَّذِي قَدْ كَانَ لَكَ شُغْلٌ .

من هذا الباب قول أبي الطيب في سيف الدوله (ديوانه ۸۱:۳). ليس المدائح تستوفي مناقبه

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا تسال عما لا يكون) مپرس از آنچه به وقوع نیامده از احکام حوادث (ففى الذی قد کان) پس در آنچه واقع شده (لک شغل) مر تو را مشغولی است به آن از استنباط مسائل کثیره و احکام رقیقه آن

آملی

قزوینی

فرمود مپرس و تفتیش مکن از آنچه نمی باشد و تحقق نمی یابد همچو اکثر مسایل فرضیه که در علوم رسمی از آن بحث می کنند، و روزگاری در آن به سر می برند پس در آنچه البته بوده است و شده است تو را شغلی واجب باشد به آن پردازی و خطا باشد که با آن واجب عمر به کار ناواجب صرف سازی، و نقد فرصت در آن بحث و سوال بی نفع به باطل ببازی.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لا تسال عما لم يكن، ففي الذی قد كان لك شغل». یعنی و گفت علیه السلام که مپرس از چیزی که نشده است، زیرا که در آن چیز که شده است از برای تو شغل و کار است که عبرت گرفتن باشد.

خویی

المعنى: يحتمل فى كلامه (عليه السلام) و جهان: ۱- النهى عن طلب اشياء لا يكون و لا يوجد فى العالم اما لكونها محالا، و اما لعدم موافقتها لمقتضيات المشيه الالهيه، كطلب بقاء الشباب الى حين الموت، او الصحة و السعه الدائمتين. ۲- النهى عن السؤال عن احكام و علل ما لا يكون على احد الوجهين المتقدمين و قوله: (ففى الذی قد كان لك شغل) يومى الى الوجه الاخير، لان ظاهره ان الاشتغال بالسؤال و البحث عن الامور الموجوده الكثيره شغل كاف و مستوعب لفرصه الانسان الفاحص. الترجمة:

پرس از آنچه نیست، آنچه هست برای پرسش و بررسی تو کافی است.

پرس از آنچه در عالم نباشد*** در آنچه هست مشغول عمل باش

شوشتری

(الفصل الثالث عشر- فی اجوبته(علیه السلام) التمثیلیه ...) اقول: هکذا فی (المصريه) و نسخه (ابن میثم) و لکن فی (ابن ابی الحدید و الخطیبه): (لا تسال عما لم یکن). و کیف کان، ففی (بیان الجاحظ) قال ابن ابی الزناد: کنت کاتباً لعمر بن عبدالعزیز، و کان یکتب الی عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب فی المظالم، و کان عبدالحمید یراجعه و یساله عما لا معنی له، فکتب الیه: انه یخیل الی انی لو کتبت الیک ان تعطی رجلاً- شاه، لکتبت الی اضان ام ماعز، و ان کتبت الیک باحدهما کتبت الی اذکر او انشی، فان کتبت الیک باحدهما کتبت الی صغیر ام کبیر، فاذا اتاک کتابی فی مظلمه فلا تراجعنی! و فی (الیان) ایضاً: کتب المنصور الی سلم، یامر بهدم دور من خرج مع ابراهیم و عقر نخلهم، فکتب الیه سلم: بای ذلک نبدا بالدور ام بالنخل؟ فکتب المنصور الیه: انی لو کتبت الیک بافساد ثمرهم لکتبت الی تستاذنی بایه نبدا بالبرنی ام بالشهریز؟ و من السوال عما لم یکن، الاشتغال بتعلم فنون لا حقیقه لها و لا معنویه، کاکثر مباحث المتأخرین: نظیر بحثهم عن اصاله الوجود ام الماهیه، و هل الوضع و الموضوع له فی اسماء الاشارات خاص ام عام، و هل الوضع (الفصل الثالث عشر- فی اجوبته(علیه السلام) التمثیلیه ...) للصحیح او الاعم؟ و کذا کثیر من مباحث الفن الذی سموه باصول الفقه الذی اصله من ابی حنیفه، و قد قال شریک، ان اباحنیفه اعلم الناس بما لا یكون و اجهلهم بما یكون. هذا و قال ابن ابی الحدید بعد العنوان: من هذا الباب قول ابی الطیب فی سیف الدوله: لیس المدائح تستوفی مناقبه فمن کلب و اهل عصر الاول خذ ما تراه و دع شیئاً سمعت به فی طلعه البدر ما یغنیک عن زحل و قال ابن میثم بعد العنوان: امر(علیه السلام) بالسلو، عما لا یكون من زیاده رزق و نحوه من المطالب الدنیویه، بما قد کان و وقع من المطالب التي اعطیها الانسان، و کل منهما کما ترى.

مغنیه

دع ما لا تقدر علیه الی ما تقدر علیه، و من تکلف ما یعجز عنه فاته ما یقدر علیه، و خسر الامرین معا.

عبده

... قد کان لك شغل: لا تتمن من الامور بعیدها فكفاك من قریبها ما یشغلك

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پرسش بیهوده) فرموده است: پرس از آنچه واقع نمی شود (مانند مسائل فرضیه که در آن بحث می کنند) که در آنچه هست (مانند احکام شرعیه و امور زندگی) برای تو شغل و کاری است (که باید به آن پردازی).

زمانی

بیشتر نسخه های نهج البلاغه بجای کلمه (لم یکن) (لا یكون) است که معنای آن این می شود درباره نیامده جستجو نکن بلکه درباره موجود مطالعه و دقت کن که در اختیار توست. چه کلمه (لم یکن) باشد و چه (لا یكون) هر دو به یک مطلب توجه می دهد و آن کنجکاوی نکردن درباره آنچه از اختیار انسان خارج است. ناگفته نماند که کنجکاوی در امر عقائد کاری لازم است کنجکاوی از وضع زندگی بیچارگان برای کمک کردن به آنان یک وظیفه الهی است همان طوری که تجسس در کارهای پنهانی مردم برای آبروریزی از آنها کاری نکوهیده و ناپسند است. شاید منظور دیگر علی (علیه السلام) این باشد که در مسائل فرضی که اصل آن وجود خارجی ندارد و چه بسا قابل وجود در خارج هم نخواهد بود پرس و جو نکن.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا تسأل عما لا یكون) ای لا تطلب الامور البعیده (ففى الذی قد کان) و تمکن منه (لک شغل) فاشغل به.

موسوی

الشرح: نهی عن التکلف و السؤال عن عالم الامکان و ما یمکن ان یتصور فی عالم الفکر و الخیال کبعض المترفین عقلیا فانهم یفترضون مساله و یعیشون فی اجوائها و یترکون ما هم بحاجه الیه و ما یهمهم فی امور معاشهم و معادهم بل العاقل هو الذی یحل مشاکله العالقه و المطلوبه منه حالیا و لا- یقدر علی ذلك لکثرتها و فیها شغل و اف و کبیر یشغله عن الافتراضات و الامکانات فبدلا من ان نختلف ان الملائکه اناث ام ذکور فلننظر فی امورنا المهمه التی تدخل فی اساس حیاتنا.

طالقانی

«از آنچه که نباشد پرس که در آنچه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَا تَسْأَلُ عَمَّا لَا يَكُونُ، فَفِي الَّذِي قَدْ كَانَ لَكَ شُغْلٌ.

امام علیه السلام فرمود:

درباره آنچه تحقق یافتنی نیست سؤال مکن چرا که در آنچه تحقق یافته به اندازه کافی اسباب دل مشغولی تو وجود دارد. (سند گفتار حکیمانه:

در کتاب مصادر تنها منبع دیگری که برای این گفتار حکیمانه ذکر شده غررالحکم آمدی است که آن را در حرف «لاء» با تفاوت هایی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷).

تفکر منطقی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی در مورد سؤال کردن اشاره کرده، می فرماید: «در باره آنچه تحقق یافتنی نیست سؤال مکن چرا که در آنچه تحقق یافته به اندازه کافی اسباب مشغولی فکر وجود دارد»؛ (لَا تَسْأَلْ عَمَّا لَا يَكُونُ، فَفِي الذِّی قَدْ كَانَ لَكَ شُغْلٌ).

سؤال کردن کار خوبی است و کلید گنجینه علم و دانش است به همین دلیل در قرآن مجید و روایات اسلامی کراراً به آن دستور داده شده است و حتی حیا کردن از سؤال درباره اموری که مربوط به سرنوشت انسان در دین و دنیا است به عنوان حیا (حیا احمقانه) شمرده شده است. ولی سؤال باید درباره اموری باشد که مربوط به حیات مادی یا معنوی انسان است و اموری که امکان تحقق در آن تصور شود.

اما اگر کسی خود را به سؤالاتی درباره امور غیر ممکن یا بسیار نادر مشغول کند، از مسائل مهم زندگی بازمی ماند. مثلاً بعضی سؤال می کنند که اگر انسان با جن ازدواج کند فرزندی که از آن ها متولد می شوند چگونه اند و چه احکامی دارند؟ و یا اگر از آمیزش انسان با حیوان بچه ای متولد شود آن بچه مشمول چه احکامی است؟

گاه سؤال درباره امور ممکن است اما اموری که هیچ تأثیری در زندگی مادی و معنوی ما ندارد، مثلاً سؤال می کنند ابعاد کشتی نوح علیه السلام از نظر طول و عرض چقدر بود؟ حیواناتی که آن حضرت در کشتی با خود سوار کرد کدام یک از حیوانات بودند؟ یا سؤالی که معروف است اشعث بن قیس از امام امیر مؤمنان علی علیه السلام کرد و گفت: تعداد موهای سر من چقدر است؟ که حضرت جواب کوبنده ای به او داد. (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۱۳).

این در حالی است که انسان مجهولات بسیاری دارد که رسیدن به پاسخ آن ها در سرنوشت او بسیار مؤثر است و اگر تمام اوقات فراغت خود را صرف یافتن پاسخ آن ها کند چه بسا موفق به همه آن ها نشود.

آیا در چنین شرایطی عقل اجازه می دهد که انسان به سراغ سؤال درباره امور غیر ممکن برود و از آنچه ممکن است و در زندگی او مؤثر می باشد صرف نظر کند؟

نکته: آداب سؤال

در احادیث اسلامی به پیروی از قرآن، سؤال به عنوان کلید علم معرفی شده است. در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْعِلْمُ خَزَائِنٌ وَ مَفَاتِيحُهُ السُّؤَالُ فَاسْأَلُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَإِنَّهُ يُؤَجِّرُ أَرْبَعَةَ السَّائِلِ وَ الْمُتَكَلِّمِ وَ الْمُسْتَمِعِ وَ الْمُحِبِّ لَهُمْ؛ علم، گنجینه است و کلید این گنجینه ها سؤال است بنابراین سؤال کنید؛ خدا رحمت کند شما را زیرا چهار گروه در مورد سؤال اجر و پاداش الهی دارند:

سؤال کنندگان، پاسخ گویان، شنوندگان و کسانی که آن ها را دوست دارند». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۶، ح ۳۹)

در حدیث دیگری آن حضرت می فرماید:

«السُّؤَالُ نِصْفُ الْعِلْمِ؛ سؤَال نیمی از علم و دانش است». (کنز العمال، مطابق نقل میزان الحکمه، ح ۲۸۷۷، باب سؤَال).

ولی سؤَال با تمام اهمیّتش، استثنائاتی هم دارد که در آن موارد سؤَال کردن زشت و نازیباست. از جمله همان مطلبی که در گفتار حکیمانانه بالا آمد که انسان درباره امور غیر ممکن پرسش کند.

دیگر این که سؤَال ها جنبه تفقه و فراگیری علم نداشته باشد بلکه کسی بخواهد برای خفیف و خوار کردن طرف مقابل یا به عنوان لجبازی چیزی بپرسد و سؤَال خود را پیگیری نماید.

نیز اموری وجود دارد که وقت آن فرا نرسیده است و عجله کردن در مورد آن صحیح نیست مانند آنچه در قرآن مجید در داستان خضر و موسی علیهما السلام آمده است که خضر علیه السلام از موسی علیه السلام عهد گرفته بود که اگر امور عجیبی از خضر علیه السلام دید عجله در سؤَال نکند و بگذارد تا او به موقع آن را پاسخ گوید.

همچنین سؤَال کردن درباره اموری که تکلیف انسان را سنگین می کند در حالی که اگر درباره آن سؤَال نشود خداوند برای آن مؤاخذه نمی کند. مثل سؤالات مکرری که بنی اسرائیل درباره گاوی که مأمور بودند آن را ذبح کنند از موسی علیه السلام کردند و لحظه به لحظه کار خود را مشکل تر و پیچیده تر ساختند. قرآن مجید نیز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ». (مائده، آیه ۱۰۱)

یا سؤَال درباره اموری که عقل انسان هرگز به حقیقت آن نخواهد رسید مانند سؤَال درباره کنه ذات پروردگار که هیچ انسانی نمی تواند به آن برسد چون فکر و روح انسان محدود است و ذات پاک خداوند نامحدود.

یا سؤَال درباره مسائل پیچیده ای که فهم آن در استعداد سؤَال کننده نیست مانند سؤَال درباره قضا و قدر که از پیچیده ترین مسائل علمی و فلسفی است و ائمه علیهم السلام آن دسته از یاران خود را که استعداد درک این گونه از مسائل را نداشتند از فکر کردن در مورد آن نهی می نمودند.

این امور شش گانه مواردی است که سؤَال کردن درباره آن ها مذموم و نکوهیده است و با توجه به این که دنیایی از مسائل سرنوشت ساز وجود دارد که انسان پاسخ آن ها را نمی داند و باید برای حل آن ها بکوشد و از دانشمندان آگاه پرسش کند، بسیار بی خردی است که انسان آن ها را فراموش کند و به اموری پردازد که اثری جز اتلاف وقت یا حیرت و سرگردانی برای او ندارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Do not ask about things which may not happen because you have enough to worry about with what already happens"

حکمت ۳۶۵: ارزش های اخلاقی

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِرْآةُ صَافِيَةٍ وَ الْعِتَابُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ وَ كَفَى أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: اندیشه، آئینه ای شفاف و عبرت از حوادث، بیم دهنده ای خیر اندیش است ، و تو را در ادب کردن نفس همان بس که از آنچه انجام دادنش را برای دیگران نمی پسندی بپرهیزی .

شهیدی

اندیشه آینه ای است تابناک ، و پند روزانه ترساننده ای از غل و غش پاک ، و تو را در ادب کردن نفس بس که دوری کنی از آنچه نپسندی از دیگر کس.

اردبیلی

و فرمود اندیشه آینه ایست صافی و عبرت گرفتن از احوال نیک و بد بیم کننده نفس اوست و کافست برای ادب گرفتن نفس خودت دور شدن تو از چیزی که مکروه می شمرد آنرا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اندیشه آینه ای صافی است و عبرت گرفتن، هشدار دهنده ای نیکخواه. برای ادب کردن خود، همین بس که از هر چه از دیگری ناپسند می انگاری، دوری نمایی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اندیشه آینه ای است روشن، عبرت بیم دهنده ای است خیرخواه. و برای ادب نفست همین بس که از آنچه برای دیگران دوست نداری بپرهیزی .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(اندیشه، آینه‌ی صاف است، و عبرت گرفتن، بیم دهنده‌ی پندآموز است، و در ادب و آراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری می‌پسندی دوری کنی). ۱- اندیشه آینه‌ی صاف است، کلمه‌ی مرآه: آینه را برای فکر از آن رو استعاره آورده که بدان وسیله معقولات دیده می‌شود چنانکه در آینه صورتها را می‌بینند، و قبلاً توضیح مطلب گذشت. ۲- عبرت آموزی، بیم دهنده‌ی پندآموز است. کلمه‌ی: منذر ناصح: بیم دهنده پندآموز را برای عبرت گرفتن استعاره آورده است، توضیح آن که عبرت گرفتن انسان را به یاد آخرت می‌اندازد و باعث انزجار می‌گردد، و همچون بیم دهنده‌ی پندآموزی باعث می‌شود که از کارهای نهی شده و خلاف پند گیرد. ۳- در ادب و آراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری نمی‌پسندی دوری کنی. امام (علیه السلام) به این مطلب اشاره فرموده است که دوری کردن شخص از آنچه بر دیگران نمی‌پسندد از قبیل رذایل اخلاقی که باعث هلاکت می‌شود، در ادب او بس است. و به این وسیله که این صفات در دیگران ناپسند است او را برحذر داشته و به این وسیله که این خود در ادب کردن نفس کافی است او را تشویق فرموده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ وَالْإِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ وَكَفَى أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ .

قد تقدم القول في نحو هذا و في المثل كفي بالاعتبار منذرا و كفي بالشيب زاجرا و كفي بالموت واعظا و قد سبق القول في وجوب تجنب الإنسان ما يكرهه من غيره.

و قال بعض الحكماء إذا أحببت أخلاق امرئ فكنه و إن أبغضتها فلا تكنه أخذه شاعرهم فقال إذا أعجبتك خصال امرئ

کاشانی

(و قال عليه السلام: الفكر مرآه صافیه) اندیشه آینه‌ای است صافی از برای انتقاش صور معقوله در او همچو انتقاش مرآت به صور (و الاعتبار منذر ناصح) و عبرت گرفتن - از احوال نیک و بد از احوال فضیحه - بیم کننده نفس و نصیحت کننده او است (کفی ادبا لنفسک) و کافی است برای ادب گرفتن نفس خودت (تجنبک ما کرهته لغیرک) دور شدن تو از چیزی که مکروه می‌شمی آن را برای غیر خود.

آملی

قزوینی

فرمود: اندیشه ارباب فکر آینه‌ایست صافی صور حقایق بی تفاوت آنجا منتقش گردد. و عبرت گرفتن از وقایع روزگار بیم کننده‌ایست ناصح که جز صدق و راستی نگوید. هر گوینده‌ای که در صدق اقوال او تامل احتمال رود باری در اخبار اعتبار البته جز صدق احتمال نرود. اگر زبان قال ناصحین عباد احیانا غیر صواب گوید باری زبان حال روزگار و آواز لیل و نهار جز راستی نگوید. و بس است این ادب از برای تو که اجتناب کنی آن را که کارهی برای غیر خود آدمی از میلی که البته به خود

دارد عیوب خویش و ردایل او در نظر او ملتبس گردد، ولیکن مثل آن عیوب در غیر روشن بیند، و کم بر او مشتبه گردد، پس این ادب او را بس باشد که آنچه در غیر عیب بیند و آن را کاره گردد از خود روا ندارد و از آن اجتناب نماید. چنانچه مشهور است که از لقمان پرسیدند ادب از که آموختی؟ گفت از بی ادبان آنچه از ایشان در نظرم زشت آمد ترک آن گرفتم.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الفکر مرآه صافیه و الاعتبار منذر ناصح و کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک.» یعنی و گفت علیه السلام که فکر کردن در کارها آینه ی صاف است که امر را کما هو حقه می نماید و عبرت گرفتن ترساننده ی پنددهنده است و کافی است از برای ادب دادن نفس تو دوری کردن تو از چیزی که نفرت داری تو از برای غیر تو.

خویی

المعنى: (الفکر) حرکه القوه العاقله نحو درک الحقائق، و هذه الحرکه دوریه تجری من المبادئ الى المقاصد، و من المقاصد الى المبادئ، فالحرکه الاولى بمنزله مواجهه المرآه الاشياء لتنعکس فیها، و حرکه الثانية بمنزله انعکاس الاشياء فیها فيحصل اليقين و الاعتقاد، و اذا كانت الفکر مجردا عن شوائب الوهم و التخيل لا ینعکس فیها الا الحقیقه، فیری الاشياء کما هی علیها فی الواقع. و قد اسس دکارت فلسفته الذائعه الصیت علی هذا الاساس فجرد نفسه عن کل حواسه الباطنه و الظاهره حتی وصل الى فکره المجرد عن کل شائبه و جعله مرآتا صافیه لکشف الحقائق. (و الاعتبار) و هو التاثر عما یراه الانسان من تحولات و عواقب فی المجتمع البشري سواء من اقدم عصور التاريخ، و سواء فیما هو حاضر یمر علیه فی ایامه و شهوره، فانها خطباء بلغاء لیبان سوء حال الاشرار و الفجار، و سعاده الاخيار و الابرار فهو منذر ناصح. و ان اعتاد الانسان التجنب عما یکرهه لغیره، کفی له ادبا، و لا یرتکب ما یوذی به الناس ابدا. الترجمة: اندیشه آئینه پاک است، عبرت گرفتن بیمده اندرز گوئی است، برای پرورش خودت همین بس که هر چه را از دیگران بد شماری خود را از آن دور داری.

اندیشه بود آئینه پاک بشر***عبرت بودش ناصح و منذر یکسر

در پرورش خودت همین بس که شوی***دور از عملی که بدشماری زدگر

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: کرر المصنف الفکره الاخیره مستقله فی (۴۱۲) سهوا بلفظ (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) کفناک ادبا لنفسک اجتنابک ما تکرهه لغیرک. الفکر مرآه صافیه فی (الکافی) سئل الصادق علیه السلام عما یروی ان تفکر ساعه خیر من قیام ليله کیف یتفکر؟ قال: یمر بالخبره او الدار فیقول: این ساکنوک؟ این بانوک؟ مالک لا تتکلمین؟ و الاعتبار منذر ناصح (الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یرج من خلاله و ینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه عن یشاء یکاد سنا برقه یدهب بالابصار یقلب الله اللیل و النهار ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار). و کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته من غیرک (و ما ارید ان اخالفکم الی ما انهاکم عنه). و مر قوله علیه السلام و من نظر فی عیوب الناس فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحق بعینه و قوله علیه السلام اکبر العیب ان تعیب ما فیک

مثله. و قيل كتب بعض الكتاب الى بعض الملوك: تضرب الناس بالمهنده الب يض على غدرهم و تنسى الوفاء

مغنيه

المراد بالفكر العقل السليم الذى ينتقل بالانسان من معلوم الى مجهول، من شاهد الى غائب، كالعلم بالتناسق و الانسجام العجيب بين قوانين الكون، فانه ينقلنا الى العلم بوجود المكون، و تقدم فى الحكمة ٢٨٠ لا يغش العقل من استنصحه، و المراد بالاعتبار الاتعاظ بحوادث الدهر و نكباته، و كفاك تثقيفا و تهذيبا لنفسك ان تترك ما تستقبحه من غيرك. و تقدم فى الرساله ٣٠: (و استقبح من نفسك ما تستقبحه من غيرك).

عبده

... و الاعتبار منذر ناصح: الاعتبار الاتعاظ بما يحصل للغير و يترتب على اعماله

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به بعضى از صفات پسندیده) فرموده است: اندیشه آئینه صاف و روشن است (که پایان کار در آن دیده می شود) و عبرت گرفتن (از روزگار) ترساننده پنددهنده است، و بس است ادب و آراستگی تو را به دوری نمودن از آنچه (زشتی) برای دیگری دوست نداری.

زمانی

دوران زندگی بشر همانند ماشین مجهزی است که باید تحت کنترل باشد تا همان طوری که برای صاحب و سرنشینان مفید است بشر هم برای خود و جامعه مفید باشد. امام علی (علیه السلام) برای بهره برداری از چند روز عمر می فرماید فکر بهترین آئینه ای است که انسان به وسیله آن از خطرهای کمین شده نجات می یابد. علامتهای خطر و پند گرفتن از آنها و راهنمایی شدن بوسیله آنها بهترین اندرز گوئی مورد اطمینان است. آنگاه که راننده سقوط دیگری را مشاهده کرد و علت سقوطش را بدست آورد و زبان به انتقاد از او گشود و خود مرتکب همان اشتباه شد فردی نادن، بی ادب و نامنظم معرفی می شود. از این نظر که اسلام براساس نظم، ادب و دقت بنا شده است در قرآن مجید آن همه امر به تذکر، تدبیر، و تفکر شده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الفكر) فى الامور (مرآت صافیه) عن الكدورات فانه يرى الانسان وجه الصواب (و الاعتبار) اى الاتعاظ بما جرى على السابقين (منذر) للانسان عما لا ينبغى فعله (ناصح) اى ينصح الانسان و لا يغشه و لا يكذبه (و كفى ادبا لنفسك) ان اردت التادب (تجنبك ما كرهته لغيرك) فما رايته فى غيرك قبيحا، اجتنبه، فانه احسن كيفيه لتاديب النفس.

موسوى

اللغة: الاعتبار: اخذ العبره و هي الموعظه. منذر: مخوف محذر. التجنب: الترك. الشرح: الفكر كالمراه ينقل الحقائق دون تشويه او تزييف و يصل الى باطن الامور بدقه و صفاء، و الاعتبار بما يقع في الحياه و ما يمر على الانسان من مرارتها و حلاوتها و ما يقع على الغير من المصائب و الموت منذر لهذا الانسان و ناصح له فلا يغش لانه سيصل الى ما انذره و العاقل هو الذي اذا كره امرا من غيره ادب نفسه على اجتنابه و الابتعاد عنه ...

طالقانی

«اندیشه آینه ای تابناک است و عبرت بیم دهنده ای خیرخواه است و برای ادب کردن تو نفس خود را همین بس است که از آنچه برای غیر خود خوش نمی داری، دوری گزینی.»

یکی از حکیمان گفته است: هرگاه اخلاق کسی را خوش می داری، خود نظیر آن باش و هرگاه اخلاق کسی را زشت و ناخوش می داری، خود چنان مباش.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ، وَالْإِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ. وَ كَفَى أَدْبًا لِنَفْسِكَ

تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

فکر، آینه شفاف و درخشنده ای است و حوادث عبرت انگیز، بیم دهنده و نصیحت کننده است و برای ادب آموزی خویشتن همین بس که

از آنچه برای دیگران ناخوش می داری بپرهیزی. (سند گفتار حکیمانه

جمله «الفکر مرآه صافیه» همان گونه که مرحوم خطیب نیز به آن اشاره کرده در حکمت پنجم با ذکر مدرک گذشت و اما جمله الاعتبار منذر ناصح» را قبل از مرحوم سید رضی، مرحوم ابن شعبه حرانی در کتاب تحف العقول نقل کرده است و تمام این کلام را مرحوم شیخ طوسی (قبل از سید رضی) در امالی آورده است.

کراجکی نیز در کتزالفوائد جمله اخیر را در لابه لای حکمت های دیگری ذکر کرده که به وضوح استفاده میشود از نهج البلاغه نگرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷).

اضافه میکنیم که در کلام کراجکی دو جمله اول و دوم نیز در لابه لای حکمت های دیگری ذکر شده است. (کتزالفوائد، ج ۲، ص ۱۳).

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به سه نکته مهم اشاره کرده، نخست می فرماید:

«فکر، آینه شفاف و درخشنده ای است»؛ (الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ).

هنگامی که اشیا در مقابل آینه قرار می گیرند و نور بر آن ها می تابد، نور از اشیا بر می خیزد و به آینه می خورد و از آن باز می گردد و به چشم انسان منتقل می شود و از آن جا که هر قسمتی از اشیا نور را به یک نحو منعکس می کند تمام مشخصات آن شیء در چشم انسان منعکس می شود، و جمله معروفی که در تعریف فکر گفته اند:

الفکر حرکه الی المبادیء و من مبادیء الی المراد

فکر از دو حرکت تشکیل می شود: از مبادی به سوی مقصد حرکت می کند و از مقصد به سوی انسان، و حقایق اشیا را به او نشان می دهد.

می تواند قابل تطبیق بر این حرکت دو گانه در مقابل آینه باشد. به هر حال خداوند لطف بزرگی در حق انسان کرده که این آینه شفاف تمام نمای حقایق را در اختیار او گذاشته مشروط بر این که آن را به وسیله هوی و هوس ها، تعصب ها، پیش داوری های غلط، تقلیدهای کورکورانه و در یک کلمه موانع شناخت، تاریک و کدر نسازد و خود را از این نعمت بزرگ الهی محروم ننماید.

و به گفته شاعر:

إذا المرء كانت له فکرة ففی کل شیء له عبرة هنگامی که انسان فکر آماده ای داشته باشد به هر چیز بنگرد درس عبرتی از آن می آموزد. (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۵۰)

در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا قَدَّمْتَ الْفِكْرَ فِي أَعْمَالِكَ حَسِبْتَنِي عَوَاقِبِكَ فِي كُلِّ أَمْرٍ؛ اگر کارهای خود را با فکر آغاز کنی پایان تمام کارهای تو خوب خواهد بود». (غررالحکم، ح ۵۹۷)

در حدیث دیگر از آن حضرت می خوانیم:

«مَا ذَلَّ مَنْ أَحْسَنَ الْفِكْرَ؛ کسی که خوب بیندیشد هرگز ذلیل نمی شود» (غررالحکم، ح ۵۴۳)

در حدیث دیگری از امام مجتبی علیه السلام آمده است:

«أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وِإِدَامَةِ التَّفَكُّرِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ أَبُو كُلِّ خَيْرٍ وِأُمُّهُ؛ شما را به تقوای الهی و تداوم تفکر توصیه می کنم زیرا فکر

کردن، پدر و مادر همه نیکی هاست». (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۲)

آن گاه امام علیه السلام به نکته دوم اشاره کرده، می فرماید: «حوادثِ عبرت انگیز، بیم دهنده و اندرز گوست»؛ (وَ الْإِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَّاصِحٌ).

واژه «اعتبار» به معنای عبرت گرفتن است ولی در این جا به معنای حوادثِ عبرت انگیز می باشد. این حوادث، بشیر و نذیر است؛ حوادثی که عاقبت کار ظالمان و ستمگران را نشان می دهد، بیم دهنده و انداز کننده است و حوادثی که پایان کار عدالت پیشگان و نیکوکاران را نشان می دهد بشیر و اندرز گوست.

هنگامی که از یک سو از آینه شفاف فکر استفاده گردد و از سوی دیگر از حوادث تاریخی و عبرت آموز پند گرفته شود به یقین انسان می تواند در صراط مستقیم به سوی مقصد الهی پیش رود.

قرآن مجید، هم به تفکر اهمیت فراوان داده و در آیات زیادی انسان ها را به آن دعوت نموده و هم تاریخ عبرت انگیز پیشینیان را در سوره های مختلف بازگو کرده است تا اسباب تربیت انسان ها کامل گردد.

از آیات قرآن مجید استفاده می شود که رابطه نزدیکی میان اندیشیدن و عبرت گرفتن است. در آیه ۱۷۶ سوره اعراف می فرماید: «فَأَقْصِبْ قَلْبُكَ لِالْقِصَصِ الَّتِي نَقَلْنَا لَكَ لَعَلَّكَ تَتَفَكَّرُونَ»؛ این داستان ها را (برای آنها) بازگو کن، شاید بیندیشند (وبیدار شوند)!».

امیر مؤمنان علی علیه السلام در حدیثی در غررالحکم می فرماید:

«كَسَبُ الْعَقْلِ الْإِعْتِبَارُ وَالْإِسْتِظْهَارُ وَ كَسَبُ الْجَهْلِ الْعَفْلُ وَالْإِغْتِرَارُ؛ عقل، عبرت می گیرد و خود را با آن تقویت می کند ولی جهل به غفلت و غرور و امی دارد». (غررالحکم، ح ۱۰۷۵۱).

سپس امام علیه السلام در سومین نکته می فرماید: «برای تأدیب خویشتن همین بس که از آنچه برای دیگران نمی پسندی بپرهیزی»؛ (وَ كَفَى أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَجَبُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ).

هیچ انسانی به کمال نمی رسد مگر این که در اصلاح عیوب خویش بکوشد ولی شناخت عیوب غالباً مشکل است. ای بسا انسان بر اثر حب ذات نه تنها عیب خود را نمی بیند بلکه ممکن است آن را نشانه حسن بشمارد؛ ولی در برابر دیگران چنین نیست؛ عیوب آن ها را با تمام ریزه کاری ها می بیند و گاه زبان به انتقاد از این و آن می گشاید.

بنابراین بهترین و عاقلانه ترین راه برای شناخت عیوب خویشتن این است که انسان آنچه را برای دیگران عیب می شمرد از خود دور سازد و دیگران را مقیاس و معیار برای سنجش حال خویشتن قرار دهد. آیا راهی بهتر از این برای اصلاح نقاط ضعف یافت می شود؟

ولی نمی توان انکار کرد که افرادی هستند که صفات یا اعمالی را به دیگران خرده می گیرند اما آن را برای خود می پسندند و به فرموده امیر مؤمنان علیه السلام در حکمت ۳۴۹ این ها احمق واقعی هستند:

«وَمِنْ نَظَرٍ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنْكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَ بِهَا لِنَفْسِهِ فَذَلِكَ الْأَحْمَقُ بَعِيْثُهُ». این سخن شبیه چیزی است که در میان ادیبان، معروف است که از لقمان پرسیدند: ادب را از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم. (گلستان سعدی)

ریشه این معنا نیز در قرآن مجید وجود دارد آن جا که می فرماید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»؛ آیا مردم را به نیکی (و ایمان به پیامبری که صفات او آشکارا در تورات آمده) دعوت می کنید، اما خودتان را فراموش می نمایید؟». (بقره، آیه ۴۴)

اشاره به این که نباید تنها نیکی را به دیگران توصیه کرد و پرهیز از زشتی ها را درباره دیگران مورد توجه قرار داد بلکه خود انسان اولویت دارد.

حجاب حب ذات

خداوند در انسان غریزه ای آفریده که برای حفظ و صیانت او و رسیدن به کمالاتش نقش بسیار مهمی دارد و به یک معنا از مهمترین مواهب الهی است و آن این که انسان خود را دوست می دارد و به همین دلیل به سراغ اطاعت فرمان خدا و پرهیز از گناه می رود تا به کمال معنوی برسد و از پاداش های الهی در قیامت بهره مند شود و از عذاب و کیفر او در امان بماند.

انسان به دنبال علم و دانش می رود و انگیزه اصلی او حب ذات است چراکه علم را کمال خویشتن می بیند. برای رسیدن به مواهب مادی و پیشرفت در امور اقتصادی تلاش می کند زیرا آن ها را ابزاری برای کمال مادی یا معنوی خود می بیند.

اگر انسان ها از کشور خویش دفاع می کنند، همسر و فرزند خود را دوست دارند، برای حفظ آبروی خود می کوشند، همه این ها سرچشمه ای در حب ذات دارد و اگر روزی این علاقه از او برچیده شود نشاط حیات در او خاموش می گردد و به موجودی عاطل و باطل تبدیل می شود.

ولی همین حب ذات اگر به صورت افراطی درآید بزرگ ترین بلای جان انسان است و نتیجه آن، خودخواهی و خودپسندی و خودبرتربینی، فراموش کردن دیگران، توقعات بی جا، ندیدن صفات زشت در خویشتن و در نتیجه سقوط از مقام انسانیت است.

آنچه امام علیه السلام در جمله مذکور به آن هشدار می دهد اشاره به همین نکته است، می فرماید: ممکن است حب ذات مانع از این گردد که عیوب خویشتن را ببینی؛ مشاهده کن درباره دیگران چه می گویی و چه اموری را بر آنان خرده می گیری و عیب می دانی همان را برای خویش عیب و نقص بدان. این در حقیقت راهی است برای فرار از آثار سوء حب ذات افراطی.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The intellect is a clear mirror and the taking of lessons (from things around you) provides warning and counsel. It is enough for improving yourself that you should avoid what you consider to be bad in others

حکمت ۳۶۶: هماهنگی علم و عمل

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَمِلَ وَعَلِمَ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ

ترجمه ها

دشتی

(عملی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: علم و عمل پیوندی نزدیک دارند.

و کسی که دانست باید به آن عمل کند، چرا که علم، عمل را فراخواند، اگر پاسخش داد می ماند و گر نه کوچ می کند .

شهیدی

علم را با عمل همراه باید ساخت، و آن که آموخت به کار بایدهش پرداخت، و علم عمل را خواند اگر پاسخ داد، و گرنه روی از او بگرداند.

اردبیلی

دانش مقرون است شده است بکردار پس هر که دانست عمل کرد بآن و علم آواز می دهد بزبان حال بعمل کردن پس اگر اجابت کرد او را و اگر نه مرتحل شد و و پشت کرد ازو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): باید که علم با عمل همراه باشد. پس، هر که آموزد، باید که به کار بندد. علم، عمل را فرا می خواند، اگر پاسخ داد، می ماند و گرنه، از آنجا رخت بر می بندد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: علم را با عمل بستگی است، هر که دانست عمل کرد. و علم عمل را صدا می کند، اگر اجابت کند می ماند، و گر نه از آن کوچ می کند .

و یهتف یصیح و ان لم یر فاعله، كما یقال، هتف به هاتف من الملائکه.

کیدری

یعنی اذا علم الانسان ان له فی الامر الفلانی نفعاً، و صلاحاً اذا فعله و لم یفعله (قط) فانه لا نفع له فی ذلك، و یکون علمه و جهله فی فقد الانتفاع سواء، و كذلك من علم صنعه، و لم یات بها قط فانه ینسی تفاصيل ذلك بمرور السنین و الاعوام، حتی انه ربما یصیر بحیث لا یمکنه فعلها بعد، خصوصاً فی الاعمال الدقیقه.

ابن میثم

(علم وابسته به عمل است پس هر که دانست عمل کرد. و علم، عمل را ندا می کند، اگر پذیرفت از آن بهره مند می شود، و گرنه علم از روی عمل دوری می کند). مقصود امام (علیه السلام) آن است که علم در وضعی که مطابق حکمت الهی است با علم قرین است. توضیح مطلب آن است که خداوند بزرگ برای نفس عاقله دو قوه ی علمی و عملی قرار داده و کمال نفس را نیز وابسته به این دو قوه ی علم و عمل شمرده است، علم تنها موجب کمال نفس نمی شود مگر این که با عمل توأم باشد. عبارت: فمن علم عمل یعنی: هر کس آنچه را که بر طبق حکمت باید بداند، اگر دانست، سزاوار است که بر طبق دانسته اش عمل کند، و این خود انگیزه ی عمل شده و لازمه ی وجود آن است. و احتمال دارد که جمله ی: و العلم یهتف بالعمل... هتف یعنی ندا کردن، هر چند که نداکننده دیده نشود، این کلمه را برای آنچه از طلب علم در نظر گرفته شده است، استعار آورده است، از آن رو که علم با عملی که درخور آن است، و خواست طبیعی آن است نزدیکی و همبستگی دارد، پس گویا او را فریاد می زند و به همبستگی دعوت می کند تا از آن دو، کمال انسان فراهم آید. و معنی عبارت: فان اجابه و الارتحال آن است که وقتی علم با عمل توأم باشد، آنچنان نیرومند می شود که گویی از عالم ذهن به عالم حس وارد شده و به صورت فعل و عمل ملموس درآمده و جلوه می کند، مثلاً هرگاه انسان به وجود آفریدگار و آنچه از اطاعت او لازم است، علم دارد، و بعد آن را با عبادت خود قرین ساخته، لازمه ی آن عبادت بنده، ادامه ی توجه به پروردگار و به خاطر سپردن یاد اوست به حدی که هیچگاه از خاطر فراموش نشود. و اما وقتی که عمل برای خدا را ترک گوید، پس ناگزیر باید سرگرم به غیر خدا شود، و از توجه به او بگسلد، تا آنجا که این خود باعث فراموشی و غفلت از خدا گردد. کلمه ی: ارتحال (کوچ کردن) را برای از بین رفتن علم استعاره آورده است از آن رو که چنان نفسی استعداد و صلاحیت علم را ندارد همانند کسی که از وطنی که صلاحیتی سکونت ندارد، کوچ می کند، و بعضی گفته اند: مقصود از ارتحال بی فایده شدن علم است از باب مجاز نام مقدمه را بر نتیجه اطلاق کرده است، زیرا نتیجه ی ارتحال و کوچ کردن، سود نبردن از جای کوچ است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَفْرُوزٌ بِالْعَمَلِ فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَ الْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ [أَجَابَ]

أَجَابُهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ .

لا- خیر فی علم بلا- عمل و العلم بغير العمل حجه علی صاحبه و کلام أمير المؤمنين ع يشعر بأنه لا عالم إلا و هو عامل و مراده بالعلم هاهنا العرفان و لا ريب أن العارف لا بد أن يكون عاملا.

ثم استأنف فقال العلم يهتف بالعمل أي يناديه و هذه اللفظه استعاره.

قال فإن أجابه و إلا- ارتحل أي إن كان الإنسان عالما بالأمر الدينيه ثم لم يعمل بها سلبه الله تعالى علمه و لم يمت إلا و هو محدود في زمره الجاهلين و يمكن أن يفسر على أنه أراد بقوله ارتحل ارتحلت ثمرته و نتيجته و هي الثواب فإن الله تعالى لا يثيب المكلف على علمه بالشرائع إذا لم يعمل بها لأن إخلاله بالعمل يحبط ما يستحقه من ثواب العلم لو قدرنا أنه استحق على العلم ثوابا و أتى به على الشرائط التي معها يستحق الثواب

کاشانی

(و قال عليه السلام: العلم مقرون بالعمل) دانش پیوسته شده است به کردار به مقتضی حکمت الهیه در کمال انسانیت زیرا که علم کمال قوت نظریه است و عمل، کمال قوت عملیه، و هیچ کمال نیست مر نفس انسانیه را بدون قوت علمیه و عملیه (فمن علم عمل) کسی که عالم باشد لازم است که روی به عمل آورد تا نفس او کامل شود (و العلم يهتف بالعمل) و علم آواز می دهد به عمل به زبان حال (فان اجابه) پس اگر اجابت کرد عمل ندای علم را مقرون شد نفس به کمال (و الا ارتحل عنه) و اگر اجابت نکرد روی آورد به ارتحال و منجر شد به زوال استعاره فرموده لفظ (هتف) را که به معنی ندا است از برای علم. زیرا که عمل موکد علم است و مصیر او است به سر حد ملکه، و ترک آن موجب نسیان و مستلزم غفلت است. از آن پس زوال پذیر شود به واسطه ترک عمل، و از این قبیل است که صنعتی دارد و عمل نمی کند، به مرور سنین و اعوام فراموش می کند تفصیل آن را به حیثیتی که تمکن ندارد بر آن فعل خصوصا در اعمال دقیقه، به اعتبار مقارنه او با عمل به واسطه وجود کمال انسان به این هر دو در معاد. و محتمل است که مراد به (ارتحال) عدم منفعت باشد مجازا. و این از قسم اطلاق اسم ذی الغایت باشد بر غایت و معنی مراد آن باشد: هر کس عمل را مقارن علم نساخت هیچ منفعت بر آن مترتب نشد همچنانکه بر جهل مترتب نمی شود، پس علم و جهل و او در عدم انتفاع یکسان باشند. شعر: هر چند علم خوب بود لیک بی عمل چون خار خشک دان که بود بی گل و طری

آملی

قزوینی

فرمود علم مقرون است به عمل پس هر که دانست چیزی را به آن عمل کرد، و الا- به حقیقت ندانسته باشد و علم آواز می دهد به عمل و او را می خواند پس اگر اجابت کرد خوب و اگر نه رحلت می کند. و این معنی شریف پیش ارباب عقل لطیف ظاهر است، و برای ناتمامان بیان از آن قاصر است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «العلم مقرون بالعمل، فمن علم عمل و العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه.» يعنى و گفت عليه السلام كه علم داشتن مجتمع است با عمل كردن، پس كسى كه علم دارد عمل مى كند و علم آوازكننده ي عمل است، پس اگر جواب داد عمل علم را فنعلم المطلوب و اگر جواب نداد كوچ مى كند علم و مى رود.

خوبى

المعنى: قد ذكرنا سابقا ان العلم الحقيقى ما تاثر به النفس حتس سار وجدانا له كمن علم ان النار حاره و السم قاتله، فلا يفارق هذا العلم من العمل، و لا يمس الانسان عاده النار، و لا يشرب السم. و علم الدين اذا صار وجدانا لصاحبه و وصل الى مرحله اليقين يكون على هذا الوجه. و قد روى فى اصول الكافى فى باب حقيقه الايمان بسنده عن اسحاق بن عمار قال: سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب فى المسجد و هو يخفق و يهوى براسه مصفرا لونه، قد نحف جسمه، و غارت عيناه فى راسه، فقال له رسول الله (صلى الله عليه و آله): كيف اصبحت يا فلان؟ قال: اصبحت يا رسول الله موقنا، فعجب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قوله، و قال: ان لكل يقين حقيقه فما حقيقه يقينك؟ فقال: ان يقينى يا رسول الله هو الذى احزننى و اسهر ليلى و اظما هو اجرى فعزفت نفسى عن الدنيا و ما فيها حتى كانى انظر الى عرش ربه و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و انا فيهم، و كانى انظر الى اهل الجنة يتنعمون فى الجنة و يتعارفون على الارائك متكئون، و كانى انظر الى اهل النار و هم فيها معذبون مصطر خون، و كانى الان اسمع زفير النار يدور فى مسامعى، فقال رسول الله (صلى الله عليه و آله) لاصحابه: هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له: الزم ما انت عليه، فقال الشاب: ادع لى يا رسول الله ان ارزق الشهاده معك، فدعاه رسول الله صلى الله عليه و آله فعلم يلبث ان خرج فى بعض عزوات النبى (صلى الله عليه و آله) فاستشهد بعد تسعه نقر، و كان هو العاشر. الترجمة: فرمود: دانش جفت كردار است، و هر كس بدانند بكردارش رسانند، دانش فرياد به كنش بر آورد، و اگر پياسخ رسد بماند، و گرنه بكوچد. دانش و كردار جفت يكديگر هر كه داند بايدش شد كار گر دانشت چون هاتفى خواهد عمل پاسخش ده ورنه كوچد از محل

شوشرى

اقول: نسبه باب استعمال (علم الكافى) الى الصادق (عليه السلام)، رواه عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن محمد بن سنان عن اسماعيل بن جابر عنه (عليه السلام)، و زاد بعد فمن علم عمل و من عمل علم، و كيف كان فالزيادة ساقطه من النهج لاقتضاء الكلام لها. العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل روى (الخصال): ان رجلا جاء الى النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: ما حق العلم؟ قال: الانصات له. قال: ثم مه؟ قال: الاستماع له. قال: ثم مه؟ قال: الحفظ له. قال: ثم مه؟ قال: العمل به. قال: ثم مه؟ قال: نشره. و روى (العيون) عنه (عليه السلام): الدنيا كلها جهل الا مواضع العلم، و العلم كله حجه الا ما عمل به، و العمل كله رياء الا ما كان مخلصا، و الاخلاص على خطر حتى ينظر العبد بما يختم له. و روى (كتر الكراچكى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) من ازداد فى العلم رشداء، فلم (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) يزداد فى الدنيا زهدا، لم يزد من الله الا بعدا. و روى (المنيه) عن النبى (صلى الله عليه و آله): العلم الذى لايعمل به كالكتر الذى لاينفق منه، اتعب صاحبه نفسه فى جمعه، و لم يصل الى نفعه. و العلم يهتف اى: يصيح بالعمل فان اجابه و الا ارتحل منه فى (تفسير القمى و الكافى): ان رجلا جاء الى على بن الحسين (عليه السلام)، فسأله عن مسائل، ثم عاد ليسال عن مثلها، فقال (عليه السلام): مكتوب فى الانجيل لا

تطلبوا علم ما لاتعلمون، و ما عملتم بما علمتم، فان العلم اذا لم يعمل به لم يزد من الله الا بعدا.

مغنيه

العلم تنوير الارض بالكهرباء، و طائرات و سفن فضاء، و تحويل البحر الى عذب فرات، و الصحراء الى جنات، و عمليات جراحيه، و عقول الكترونيه، و انايب يتدفق منها نطق الشرق الى الغرب ابحرا، و كل اسباب الحضاره و ادوات الانتاج و الراحة و ما يهدى اليها هي علم و دين و اخلاق ايضا.. هذا و كل ما يرضى الله سبحانه و يقربنا اليه هو علم عند الامام اميرالمومنين (عليه السلام) و هو الذى اراده و عناه بقوله: (العلم مقرون بالعمل الخ).. و ما اهتمت العقول الى هذه الحقيقه الا بعد التقدم العلمى المذهل، و على اساسها تم تصحيح الكثير من الفلسفات و النظريات القديمه. و قبل ان يموت الرياضى الكبير اينشتين اوصى بتشريح مخه ليعرف العالم كله: هل يختلف مخ العالم عن مخ الجاهل، و بعد التشريح الدقيق تبين ان مخ الاحمق تماما كمخ العبقري المبدع، و معنى هذا ان الفرق الاول و الاخير بين الاثنين هو العمل و ما يهدى اليه. و تسال: و لكن الله قال: (هل مستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون - ٩ الزمر) و لم يقل: الذين يعملون و الذين لا يعملون؟ الجواب، و ايضا قال سبحانه: (انما يخشى الله من عباده العلماء - ٢٨ فاطر). و المراد بخشيته الله هنا العمل بطاعته، و عليه تكون هذه الايه بيانا و تفسيرا لايه الزمر، و ان المراد بالعلم فيها هو العمل بالذات.. هذا الى آيات كثيره تدل بصراحه ان الحساب و الحزاء غدا على العمل لا على مجرد العلم، منها (يوم تجد كل نفس ما عملت - ٣٠ آل عمران). (و توفى كل نفس ما عملت - ١١١ النحل). و قال الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): (و الذى بعثنى بالحق نبيا لا ينجى الا عمل مع رحمة) اى مع مصلحه و منفعه، و يدلنا هذا على ان العلم بلا عمل لا يجدى شيئا، كما يدلنا ايضا ان كل عمل فهو هباء الا ما يخدم الحياه، و يجعلها اكثر خصبا و عدلا و امنا. فالعلم عند الله سبحانه هو العمل النافع، و عنه اخذ الرسول (صلى الله عليه و آله) و اخذ الامام جميع معتقداته و آرائه عن رسول الله.. حتى رايه فى المراه، و اثبتنا ذلك فى شرح الخطبه ٧٨ فقره (على و المراه)، و فى شرح قوله: (المراه شر كلها) فى الحكمة ٢٣٧.. و قد تبين معنا الان، و نحن نشرح قول الامام: (العلم مقرون بالعمل الخ).. ان مصدر هذا القول هو كتاب الله و سنه نبيه مع العلم بانه يتفق تماما مع قول سقراط: (من عرف الخير يتجه الى عمله حتما، و من وقع فى الشر فمرده الى الجهل به). فان كان نهج البلاغه منحولا - كما زعم المشككون - لان بعض ما فيه يتفق مع الفلسفه اليونانيه التى عرفها المسلمون فى عصر متاخر عن عهد الامام، ان كان النهج منحولا - لهذا السبب فعلى من ارتاب فيه ان يرتاب ايضا فى كتاب الله و سنه نبيه، لان بعض ما فيهما يتفق مع الفلسفه اليونانيه، و من ذلك ان العلم بلا عمل ليس بشىء.

عبده

... و الا ارتحل عنه: العلم يطلب العمل و يناديه فان وافق العمل العلم و الا ذهب العلم فحافظ العلم العمل

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره علم با عمل) فرموده است: علم بسته به عمل است پس هر كه دانست عمل كرد (و گرنه در حقيقت ندانسته است) و علم عمل را ندا مى كند (به سوى خود دعوت مى نمايد) اگر (دعوت) آن را پذيرفت از آن علم سود برده

می شود و گرنه علم از عمل دور می گردد (از آن علم سودی نمی رسد چنانکه از نادانی سود به دست نمی آید پس این علم با جهل در سود ندادن یکسان است).

زمانی

دوام هر موجودی به چیز مخصوصی است تا در مقابل آفتها مصون بماند، دوام علم و بقای آن بسته به عمل نمودن به علمی است که انسان آموخته است. به بیان دیگر دوام سرمایه های علمی بسته به تکرار و مرور همان مسائل است و بدون تکرار و تدریس بتدریج فراموش می شود. یکی از معناهای (و مما رزقناهم ینفقون) بیان مسائل علمی در حدی که آموخته است می باشد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العلم مقرون بالعمل) ای انهما امران مقتربان (فمن علم عمل) اذ لو لم يعمل ظهر انه لم يعلم حق العلم و انما عرف شینا سطحیا (و العلم یهتف بالعمل) ای ینادیه ان یجی ء (فان اجابه) العمل، بقی (و الا ارتحل) العلم، ای ذهب (عنه) ای عن الذی لم يعمل، کالعالم بوجود الاسد خلفه، فانه لا بد و ان یغر، فان لم یغر دل علی انه لا یعلم.

موسوی

اللغه: یهتف: یصیح و ینادی. ارتحل عنه: ترکه و ذهب. الشرح: من حق العالم ان یکون عاملا فمن عرف ان الصلاه واجبه و جب علیه ان یقیمها و من عرف ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر علیه واجب و جب علیه ان ینهض بهما فحق العلم العمل به، و العلم یصرخ بالعمل و یحذر المتکاسلین فان اجاب العمل للعلم فهو المطلوب و الا ارتحل العلم و فقد الاثر المترتب علیه فالعمل روح العلم و من اجله یتعلم الانسان فاذا لم يعمل فکانه لم یعلم و کم عالم میت و ان عد مع الاحیاء لانه لم یتعمل علمه ...

طالقانی

«علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید- و گرنه روی از او بگرداند.»

در علم بدون عمل خیری نیست و علم بدون عمل حجت بر عالم است و از سخن امیر المؤمنین علیه السلام چنین استنباط می شود که هیچ عالمی نیست مگر اینکه عمل کند و ظاهرا مقصود آن حضرت از علم عرفان است و شک نیست که عارف باید عامل باشد.

damghani@

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ؛ فَمَنْ عَمِلَ عَمَلًا؛ وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ؛ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ.

امام علیه السلام فرمود:

علم با عمل همراه است و هر کس (به راستی) عالم باشد عمل می کند. علم، عمل را فرامی خواند اگر اجابت کرد و آمد، علم می ماند و آلا کوچ می کند. (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکیمانه را مرحوم کلینی در روایتی در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است و همچنین این کثیر در کتاب البدایه والنهایه از امام علی بن ابی طالب علیه السلام با تفاوتی روایت کرده است. در غررالحکم نیز روایتی شبیه به این روایت آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۷)

اضافه می کنیم که در غرر دو روایت نقل شده که یکی از آن دو عین همان چیزی است که در نهج البلاغه آمده و دیگری متفاوت است. در یکی چنین می خوانیم: «العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل» و در دیگری می خوانیم: «العلم يهتف بالعمل فإن أجابه و إلا ارتحل». (غررالحکم، احادیث ۱۴۲ و ۱۴۳)

آنجا که علم فرار می کند!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی درباره رابطه تنگاتنگ علم و عمل اشاره کرده، می فرماید: «علم با عمل همراه است و هر کس (به راستی) عالم باشد عمل می کند. علم، عمل را فرامی خواند اگر اجابت کرد و آمد، علم می ماند و آلا کوچ می کند»؛ (الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ؛ فَمَنْ عَمِلَ عَمَلًا؛ وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ؛ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ).

در توضیح این گفتار حکیمانه سه تفسیر وجود دارد:

نخست این که این کلام جنبه انشائی دارد و مفهومش این است که علم باید با عمل مقرون باشد و هر کس هر چیزی که می داند باید به آن عمل کند.

این تفسیر برای دو جمله اول امکان پذیر است ولی جمله سوم خبر از یک واقعیت می دهد که نمی تواند جنبه انشائی داشته باشد.

تفسیر دیگر این که این گفتار حکیمانه اشاره به علم صحیح مورد قبول پروردگار دارد یعنی علمی مقبول خداوند و دارای پاداش است که توأم با عمل باشد. بنابراین عالمان باید در عمل بکوشند تا مشمول عنایات حق شوند.

این تفسیر نیز همان ایراد تفسیر سابق را دارد که هماهنگ با سومین جمله نیست.

تفسیر سوم که مناسب ترین تفسیر برای این گفتار حکیمانه می باشد این است که علم حقیقی با عمل توأم است و کسی که از عمق جان خود چیزی را بداند به آن عمل می کند. علم دعوت به عمل می کند زیرا تأثیر علم، عمل است اما اگر بر طبق آن

عمل نشود علم به تدریج تبدیل به شک می گردد. لذا بعضی از گنهکاران مثلاً شخص شرابخوار یا تارک الصلاة بعد از مدتی به خود می گویند: اصلاً چه کسی گفته شراب حرام است و نماز واجب؟

در همین باره قرآن مجید می فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا الشُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»؛ سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را مسخره نمودند!». (آیه ۱۰)

این آیه به وضوح می گوید: گنهکاران در عاقبت، کارشان به جایی می رسد که آیات الهی را نیز تکذیب می کنند بلکه آن را به سخریه می گیرند.

بنابراین اگر بخواهیم علم ما تبدیل به جهل نشود و در مبانی علمی خود تردید نکنیم باید به آنچه می دانیم جامه عمل بپوشانیم تا علم ما تبدیل به یک علم پایدار گردد.

اصولاً علم-به خصوص در ارتباط با فروع دین و مسائل اخلاقی-جنبه مقدمیت دارد یعنی مقدمه ای است برای عمل و تکامل انسان از این طریق و می دانیم اگر تمام مقدمات برای انجام کاری آماده باشد و کار انجام نشود مقدمات ارزشی ندارد.

لذا امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه ۱۱۰، عالم بی عمل را به منزله جاهل بی خبر شمرده است و می فرماید:

«وَإِنَّ الْعَالِمَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَكْبَرُ، وَالْحَسِيرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ؛ به یقین، عالمی که به غیر علمش عمل می کند، همچون جاهل سرگردانی است که هرگز از جهل خویش بیرون نمی آید؛ بلکه حجت بر او عظیم تر، حسرتش پایدارتر و سرزنش او در پیشگاه خدا سزاوارتر است!».

این نکته نیز قابل توجه است که علم مراتبی دارد. در مرحله سطحی ممکن است آثار عملی از خود نشان ندهد ولی اگر به مرحله یقین قطعی که در درون جان انسان نفوذ دارد برسد توأم با عمل است. آیا کسی که یقین به سوزندگی آتش دارد هرگز دست خود را در آن فرو می کند؟ و یا کسی که یقین به مسموم بودن غذایی دارد آن را تناول می کند؟

از همین رو امیر مؤمنان علی علیه السلام در حکمت ۹۲ می فرماید:

«أَوْضَعُ الْعِلْمَ مِثْلَ وَقْفٍ عَلَى اللِّسَانِ وَ أَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَ الْأَرْكَانِ؛ پست ترین مرحله علم آن است که تنها بر زبان باشد و برترین آن، آن است که در اعضا و ارکان وجود انسان آشکار گردد».

نکته دیگر این که عمل به علم گاه سبب توسعه علم می شود مثلاً کسی که می داند تواضع خوب است به خصوص در برابر استاد و تواضع پیشه کند ای بسا علوم بیشتری را از استاد خود فرامی گیرد.

همچنین کسی که می داند عبادات واجب الهی لازم العمل است و به آن عمل می کند نورانیت علم در قلب او فروز تر می شود.

از این رو در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَزَّهَ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛ کسی که عمل کند به چیزی که می داند خداوند دانشی را که نمی داند به او تعلیم می کند». (بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۲۸)

راغب اصفهانی در مقدمه تفسیر خود حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام به این صورت نقل می کند:

«قالت الحكمة: مَنْ أَرَادَنِي فَلْيَعْمَلْ بِأَحْسَنِ مَا عَلِمَ، ثُمَّ تَلَا «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»؛ دانش می گوید هر کس طالب من است به بهترین چیزهایی که می داند عمل کند. سپس امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

بندگان حقیقی من همان کسانی هستند که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آن ها پیروی می کنند». (زمر، آیه ۱۸).

این سخن را با حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام پایان می دهیم؛ فرمود:

«لَيْسَ بِنَافِعِكَ أَنْ تَعْلَمَ مَا لَمْ تَعْمَلْ إِنَّ كَثْرَةَ الْعِلْمِ لَا تَزِيدُكَ إِلَّا جَهْلًا. إِذَا لَمْ تَعْمَلْ بِهِ؛ علمی که با آن عمل نباشد برای تو سودمند نیست و کثرت علم در صورتی که خالی از عمل باشد چیزی جز بر جهل تو نمی افزاید». (مجموعه وزام، ج ۱، ص ۶۴)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Knowledge is associated with action. Therefore, whoever knows should act [on it] because knowledge calls for action. If there is a response, well and good; otherwise, it (knowledge) departs from him ”.

حکمت ۳۶۷: روش برخورد با دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُؤَبِّيٌّ فَتَجَبَّبُوا مَرَعَاهُ قُلْعَتُهَا أَحْطَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا وَ بُلْعَتُهَا أَزْكَى مِنْ ثَرَوَتِهَا حُكْمٌ عَلَى مُكْثَرٍ مِنْهَا بِالْفَاقَةِ وَ أَعْيَنَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ مِنْ رَاقِهِ زَبْرُجُهَا أَعْقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمَهَا وَ مَنْ اسْتَشَعَرَ الشَّغْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا لَهُنَّ رَقِصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْعَلُهُ وَ غَمٌّ يَحْزُنُهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ فَيُلْقَى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعًا أَبْهَرَاهُ هِينًا عَلَى اللَّهِ فَنَؤُهُ وَ عَلَى الْإِخْوَانِ الْقَاؤُهُ وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بَعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ وَ يَقْتَاتُ مِنْهَا بَطْنِ الْإِضْطِرَارِ وَ يَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ وَ الْإِبْغَاضِ إِنْ قِيلَ أَثْرَى قِيلَ أَكْدَى وَ إِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ هَذَا وَ لَمْ يَأْتِهِمْ يَوْمٌ فِيهِ يُبْلِسُونَ

(اخلاقی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: ای مردم، کالای دنیای حرام چون برگ های خشکیده و با خیز است، پس از چراگاه آن دوری کنید، که دل کندن از آن لذت بخش تر از اطمینان داشتن به آن است، و به قدر ضرورت از دنیا برداشتن بهتر از جمع آوری سرمایه فراوان است .

آن کس که از دنیا زیاد برداشت به فقر محکوم است، و آن کس که خود را از آن بی نیاز انگاشت در آسایش است، و آن کس که زیور دنیا دید گانش را خیره سازد دچار کور دلی گردد، و آن کس که به دنیای حرام عشق ورزید، درونش پر از اندوه شد، و غم و اندوه ها در خانه دلش رقصان گشت، که از سوئی سرگرمش سازند، و از سوئی دیگر رهایش نمایند، تا آنجا که گلویش را گرفته در گوشه ای بمیرد، رگ های حیات او قطع شده، و نابود ساختن او بر خدا آسان، و به گور انداختن او به دست دوستان است .

اما مؤمن با چشم عبرت به دنیا می نگرد، و از دنیا به اندازه ضرورت برمی دارد، و سخن دنیا را از روی دشمنی می شنود، چرا که تا گویند سرمایه دار شد، گویند تهیدست گردید، و تا در زندگی شاد می شوند، با فرا رسیدن مرگ غمگین می گردند، و این اندوه چیزی نیست که روز پریشانی و نومیدی هنوز نیامده است .

شهیدی

مردم! خواسته دنیا خرده گیاهی است خشک و با آلود که از آن چراگاه دوری تان باید نمود. دل از آن کندن خوشتر تا به آرام رخت در آن گشادن، و روزی یک روزه برداشتن پاکیزه تر تا ثروت آن را روی هم نهادن. آن که از آن بسیار برداشت به درویشی محکوم است و آن که خود را بی نیاز انگاشت با آسایش مقرون. آن را که زیور دنیا خوش نماید کوری اش از پی در آید. و آن که خود را شیفته دنیا دارد، دنیا درون وی را از اندوه بینبارد، اندوه ها در دانه دل او رقصان اندوهش سرگرم کند و اندوهی نگران تا آن گاه که گلویش بگیرد و در گوشه ای بمیرد. رگهایش بریده- اجلش رسیده- نیست کردنش بر خدا آسان و افکندنش- در گور- به عهده برادران. و همانا مرد با ایمان به جهان به دیده عبرت می نگرد، و از آن به اندازه ضرورت می خورد. و در آن- سخن دنیا را- به گوش ناخشنودی و دشمنی می شنود. اگر گویند مالدار شد- دیری نگذرد- که گویند تهیدست گردید و اگر به بودنش شاد شوند، غمگین گردند که عمرش به سر رسید. این است- حال آدمیان- و آنان را نیامده است روزی که نومید شوند در آن.

اردیلی

و فرمود ای مردمان متاع دنیا گیاه ریزه خشکی است هلاک کننده پس دور شوید از چراگاه که برکندن در حلت نمودن از آن سودمندتر است از آرام گرفتن در آن بفراغت بال و اندکی از قوت دنیا پاکیزه تر از توانگر شدن در آن حکم کرده شده بر کسی که بسیار مالدارست از دنیا بدرویشی و یاری داده شده است کسی که بی نیاز شده است از آن با آسایش کسی که

بعجب آورد او را آرایش دنیا در پی در آورد بهر دو چشم او کوری مادرزاد و کسی که شعار خود ساخت دنیا را ساخت دنیای باطل او را باندهای بسیار که مر آنها راست اضطراب و بر حرکت میان دل او غمی که مشغول می سازد او را و اندوهی که محزون می گرداند او را همچین غمی بر غمی تا آنکه فرا گرفته می شود آن نفس مغرور پس انداخته می شود بفضای قبور در آن حال که بریده است رگهای دل او و بر خدا آسانست فانی ساختن آن بموت و بر برادران انداختن او و جز این نیست که نظر میکند مؤمن دنیا بدیده عبرت گرفتن و قوت فرا می گیرد از آن بشکم بیچارگی و می شنود در آن بگوش دشمن داشتن وعده عظیم پنداشتن اگر گویند توانگری یافت گویند چیزی شتافت و اگر شاد گردیده شد بهستی وجود اندوهناک گردانیده شد بفنا این بلا ثابتست مردمان را و حال آنکه نیامده نومید شوند از رحمت خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): ای مردم، متاع این جهانی همانند گیاهی است خشک و بیماری انگیز. پس، از چراگاهی دوری گزینید که رخت بر بستن از آن خوشتر است از قرار گرفتن در آن و به اندک روزی آن خرسند شدن، بهتر است از ثروت آن.

آنکه مال فراوان اندوخته، محکوم به فقر است و هر که از آن بی نیازی جسته به آسودگی رسیده. کسی را که به زیورها و آرایه هایش فریفته شود، نابینایی در پی است. هر که دوستیش را شعار خود سازد، دل خود را از اندوه پر ساخته و این اندوه در اعماق قلبش بماند، اندوهی بر او چیره شود و به خود مشغولش دارد و اندوهی محزونش نماید و همچنان، با او در ستیز و کشاکش بود تا راه نفسش بسته آید و او را در گورستانی افکنند، در حالی که، شاهرگ حیاتش بریده شده است. گرفتن جانش بر خداوند آسان بود و به گورستان بردنش برای یارانش سهل.

مؤمن دنیا را به دیده عبرت می نگرد، و به هر چه روزی روزانه اوست، خرسند است و با خشم و کینه، سخن دنیا را می شنود، اگر گویند که توانگر شد، بی درنگ، بانگ بر آید که تهی دست گردید و اگر به زندگیش شادمان شوند باید به سوگ مردنش نشست. چنین است حال آدمی در این جهان و حال آنکه، روزی که در آن نومید شوند هنوز در نرسیده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: ای مردم، کالای دنیا گیاهی است خشک و و با خیز، از چراگاه آن پرهیزید، چه اینکه دل کندن از آن لذت بخش تر از اعتماد به آن است، و به اندازه برداشت کردن از دنیا پاکیزه تر از اندوختن آن است، بر آن که به افزون کردن ثروت اقدام کند حکم به تهیدستی شده، و آن که در آن کوس بی نیازی زده به آسایشش کمک گشته .

آن را که زیور دنیا به شگفتی اندازد کور دلی از پی در آید، و آن که عشقش را به دل گیرد خاطرش را از اندوهها پر کند که برای آن اندوهها در سویدای قلبش خلجان است، اندوهی مشغولش دارد، و غمی محزونش کند، چنین است تا نفس گلو گیرش شود و او را به بیابان اندازند، در حالی که رگهای حیاتش قطع شده، نابود کردنش بر خدا، و انداختنش به گورستان برای دوستان آسان است. مؤمن با دیده عبرت به دنیا می نگرد، و از آن از باب اضطراب به اندازه شکم بر می دارد، و وصف دنیا را به گوش خشم و دشمنی می شنود. اگر بگویند ثروتمند شد بعد از اندکی می گویند به تهیدستی نشست، و اگر به بودنش شاد شوند به مرگش اندوهگین گردند.

این است وضع دنیا، و هنوز اهل دنیا را روزی که در آن نومید شوند نیامده!

شرح ها

راوندی

و الحطام: مال الدنيا سمي به لحقارته، و اصل الحطام هو ما تكسر من اليبس. و موبى ء: الذى ياتى بالوباء و هو مرض عام، يقال: اوبات الارض فهى موبئه و وبث فهى موبئه بمعنى. و يقال: على قلعه اى على رحله، و احظى ان اكثر حظوه اى دوله و انتفاعا و الطمانينه: السكون. و روى: فتنجنوا مرعاه و بلغتها اى قدر ما يتبلغ به و يكتفى. و ازكى اى: انمى و اطهر من ثروتها اى من كثره مالها. و روى من اثرائها اى من عناها. و المكثر: من كثر ماله. و الفاقه: الفقر. و روى: و اغنى من غنى عنها بالراحه اى من اعناه الله و جعل غنيا، من غنى بالراحه اى من استغنى. و عنها اى عن طلب الدنيا: و راقه. اعجبه. و زبرجها زينتها. و الكمه: ابلى العمى، اعقت ناظريه كمها اى اورثت عينيه عمى. و من استشعر الشعف بها اى جعل الحرص بالدنيا شعاره. و الاشجان: الاحزان و الرقص: الغليان و الاضطراب. و سويداء قلبه اى حبه. و الكظم: مجرى النفس. و الابهرا: عرقان متعلقان بالقلب. و يقتات اى يطلب القوت و المقت: البغض. و اثرى اى كثر ماله. و اكدى اى قل خير، قال تعالى و اعطى قليلا و اكدى اى: قطع القليل. و قوله ان قيل اثرى قيل اكدى يعنى لا تصفو الدنيا بل يخلط همه بسروره

و غناه بفقره. و يبلسون اى يقنطون، يقال: ابلس من رحمه الله اى يئس.

كيدرى

الحطام: ما تكسر من اليبس، شبه مال الدنيا بحقارته، و الموبى ء: الذى ياتى بالوباء و هو مرض عام. (قلعتها احظى من طمانيتها). اى الارتحال عنها احدى و انفع من السكون فيها. و بلغتها ازكى من ثروتها: اى ما يتبلغ به، و يكتفى منها انمى و اطهر من كثره مالها. و استشعر الشغف بها: اى جعل الولوع بالدنيا، و الحرص عليها شعاره و اضمر ذلك. قوله عليه السلام: (اشجانا، لهن رقص على سويداء قلبه). من غرائب البلاغ، و سويداء القلب حبه. و الكظم: مجرى النفس. و الابهرا: عرقان متصلان بالقلب. ان قيل اثرى، قيل اكدى: اى لا تصفوا له الدنيا بل يخلط همه بسروره، و غناه بفقره. يبلسون: يقنطون،

ابن ميثم

قلعه: کوچ کردن، حظوه: سود، منفعت، راقه: باعث شگفت شد، او را خیره کرد، کمه: کوری مادرزاد، اشجان: گرفتاریهای مهم، رقص: جوشش، نگرانی، ابهران: دو رگ مربوط به قلب، اکدی: کم فایده، ابلاس: نومیدی از رحمت، (ای مردم کالای دنیا گیاه خشک و وبا آور است، پس دوری کنید از چراگاهی که رفتن از آنجا سودمندتر از ماندن در آنجاست، و اندک خوراکی آن پاکیزه تر از دارایی آن است، و برای هر که دارایی زیاد در دنیا جمع کند، تنگدستی مقرر شده، و هر که بی نیاز از آن باشد، کمک به آسایش او شده است و چشمان کسی را که زینت دنیا خیره اش کرده کور مادرزاد ساخته است و هر کس دوستی آن را پیشه کند، خاطرش را پریشان سازد، که آن را پریشانیها اعماق قلبش را بیازارد، هدفی او را به حدی غمگین سازد که راه خشم او را گرفته، و او را در بیابانی اندازد در حالی که رگهای دلش قطع شده و بر خدا نابودی اش و بر

یارانش انداختن او آسان می باشد. مومن با چشم عبرت به دنیا می نگرد، و به اندازه ی نیازمندی شکم، غذا به دست می آورد، و با گوش خشم و دشمنی می شنود، اگر گفته شود که فلانی بی نیاز شد، گفته می شود فقیر شد!! و اگر به هستی اش شاد باشند به نیستی اش غمگین شوند! این است حال انسان در دنیا در حالی که هنوز نیامده است آن روزی که ناامید می گردند). در این بخش از سخنان امام (علیه السلام) دو فایده است: یکی آن که امام به وسیله ی چند چیز از دنیا برحذر داشته است: ۱- کالای دنیا گیاهی خشک و وبا آور، یعنی کشنده است، کلمه: (حطام) را برای کالای دنیا- به دلیل زودگذر بودن و بی فایده بودنش- استعاره آورده است، همانطوری که خدای متعال فرموده است: انما مثل الحیوه الدنیا کماء انزلناه من السماء و وبا آور بودنش، مستلزم آن است که اندوختن و توجه به گرد آوردن آن، باعث هلاکت اخروی شود، و از این رو امام دستور به دور شدن از آن یعنی از چریدن و یا محل چراندن (دنیا) فرموده است. ۲- رفتن و کوچ کردن از آنجا مفیدتر از ماندن است، به دلیل این که لازمه ی دل بستن و آرامش در آن، شقاوت و بدبختی در آخرت است. ۳- اکتفا کردن بر اندک خوراکی از زندگی دنیا، پاکیزه تر از دارایی است، از آن رو که مالداری در دنیا باعث بدبختی در آخرت است. پس اکتفا کردن به مقدار ضرورت پاکتر و سالمتر است تا گرفتاریهای آن. ۴- برای آن که در دنیا دارایی زیاد جمع کند، تنگدستی مقرر شده است- اما در دنیا چنین است، زیرا هر زیادتی در دنیا نیاز به دیگری را می طلبد، از این رو است که بیشترین نیاز را در دنیا سلاطین دارند و بعد از آنها پایین تر از ایشان با اختلاف درجه ی مالداری در دنیا، و اما در آخرت، بیچاره است، چون کسی که در دنیا دارایی زیاد داشته به جای صفات نیک و فضایل، سرگرم به مال و دارایی بوده است. ۵- و هر که با زهد و کناره گیری از دنیا، بی نیازی از آن پیدا کند، از طرف خداوند به آسایش کمک شده است. ۶- برآستی کسی را که زینت دنیا به خود جلب کرده و در نتیجه دلباخته ی دنیا شده دنیا او را نسبت به عالم بعد یعنی احوال آخرت کور مادرزاد نموده است. کلمه ی: کمه (کور مادرزاد) را برای نابینایی عقل و عدم بصیرت نسبت به عبرت گرفتن از دنیا استعاره آورده است، زیرا این حالت از کوری چشم بدتر است، همانطوری که خدای متعال فرموده است: فانها لا تعمی الابصار و لكن تعمی القلوب التي فی الصدور. ۷- و هر که دوستی دنیا را پیشه کند، قلبش، پر از غم و اندوه و پریشانی گردد، به خاطر آن چیزهایی که نتوانسته به دست آورد، و یا از دستش رفته است. کلمه ی رقص (زیر و رو شدن) را برای پشت سر هم آمدن غمها و پریشانیها و نگرانیها تا آنجا که قلبش را فراگیرد استعاره آورده است، و این کنایه است از مردن، و در بیابان انداختن کنایه است از دفن کردن او، و کلمات: منقطعاً و هینا حال می باشند. فایده ی دوم- آن است که امام (علیه السلام) ویژگیهای مومن را در ارتباط با دنیا بیان کرده است: ۱- مومن به چشم عبرت به دنیا می نگرد تا از آن پند گیرد، و این همان هدفی است که برای آن آفریده شده است. ۲- و از دنیا به اندازه ی قوت لازم و ضرورت بسنده می کند، کنایه از این که جز به مقدار حاجت و ضرورت از خوردنیهای دنیا نمی خورد. ۳- با گوش خشم و دشمنی می شنود، کنیه از دشمنی با دنیاست که به مدح دنیا گوش فرا نمی دهد بلکه عیبهای او را می شنود. مقصود از جمله ی ان قیل اثری... الفناء آن است که انسان در دنیا ناکام و تیره روز است با این که چیزدار است چون به دنبال آن تنگدستی و بی چیزی است، و اگر به هستی دوستی، دلخوش است، اندوهی به دنبال دارد. و این مطلب در وصف حالت انسان در دنیا مربوط به فایده ی اول و مکمل است و صفت مومن در اینجا معترضه است. و عبارت: هذا و لم یاتهم یعنی: این گرفتاری (در دنیا) برای آنها است با این که هنوز روز قیامت نیامده روزی که از سختی عذابش آنان از رحمت خدا ناامید می گردند.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوبِئٌ فَتَجَبَّبُوا [مَرَعَاهُ]

مَرَعَاهُ قُلْعَتُهَا أَحْطَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا وَبُلْعَتُهَا أَرْكَى مِنْ تَرَوُّتِهَا حُكْمٌ عَلَى [مُكْثَرِهَا]

مُكْثَرٍ مِنْهَا بِالْفَاقِهِ وَ [أَغْنَى]

أَعَيْنَ مَنْ غَنَى عَنْهَا بِالرَّاحِ مَنْ رَاقَهُ زِبْرُجُهَا أَعَقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمَهَا وَ مَنْ اسْتَشَعَرَ الشَّعْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا لَهُنَّ رَقِصٌ عَلَى سُوَيْدَاءٍ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْعَلُهُ وَ غَمٌّ يَحْزُنُهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ فَيُلْقَى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعًا أَبْهَرَاهُ هَيِّنًا عَلَى اللَّهِ فَنَاوُهُ وَ عَلَى الْأَخْوَانِ الْفَاوُهُ وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بَعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ وَ يَفْتَاتُ مِنْهَا بَبْطُنِ الْإِضْطِرَارِ وَ يَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ وَ الْإِبْعَاضِ إِنْ قِيلَ أَتْرَى قِيلَ أَكْدَى وَ إِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ هَذَا وَ لَمْ يَأْتِهِمْ يَوْمٌ [هُمْ]

فِيهِ [مُبْلِسُونَ]

يُبْلِسُونَ .

متاع الدنيا أموالها و قيانها.

و الحطام ما تكسر من الحشيش و اليبس و شبه متاع الدنيا بذلك لحقارتة.

و موبئ محدث للوباء و هو المرض العام.

و مرعاه بقعه ترعى كقولك مأسده فيها الأسد و محياه فيها الحيات.

و قلعتها بسكون اللام خير من طمأنينتها أى كون الإنسان فيها منزعا متهيئا

للرحيل عنها خير له من أن يكون ساكنا إليها مطمئنا بالمقام فيها.

و البلغه ما يتبلغ به و الثروه اليسار و الغنى و إنما حكم على مكثريها بالفاقه و الفقر لأنهم لا ينتهون إلى حد من الثروه و المال إلا و جدوا و اجتهدوا و حرصوا فى طلب الزيادة عليه فهم فى كل أحوالهم فقراء إلى تحصيل المال كما أن من لا مال له أصلا يجد و يجتهد فى تحصيل المال بل ربما كان جدهم و حرصهم على ذلك أعظم من كدح الفقير و حرصه و روى و أعين من غنى عنها و من رواه أغنى أى أغنى الله من غنى عنها و زهد فيها بالراحه و خلو البال و عدم الهم و الغم .

و الزبرج الزينه و راقه أعجبه.

و الكمه العمى الشديد و قيل هو أن يولد أعمى .

و الأشجان الأحزان.

و الرقص بفتح القاف الاضطراب (ب:«الاضطراب» تحريف.) و الغليان و الحركة.

و الكظم بفتح الظاء مجرى النفس.

و الأبهان عرفان متصلان بالقلب و يقال للميت قد انقطع أبهراه .

قوله و إنما ينظر المؤمن إخبار في الصورة و أمر في المعنى أى لينظر المؤمن إلى الدنيا بعين الاعتبار و ليأكل منها بطن الاضطراب أى قدر الضرورة لا احتكار أو استكثار و ليسمع حديثها بأذن المقت و البغض أى ليتخذها عدوا قد صاحبه في طريق فليأخذ حذره منه جهده و طاقته و ليسمع كلامه و حديثه لا استماع مصغ و محب و امق بل استماع مبغض محترز من غائلته.

ثم عاد إلى وصف الدنيا و طالبها فقال إن قيل أثرى قيل أكدى و فاعل أثرى هو الضمير العائد إلى من استشعر الشغف بها يقول بينا يقال أثرى قيل افتقر لأن هذه صفه الدنيا فى تقلبها بأهلها و إن فرح له بالحياه و دوامها قيل مات و عدم هذا و لم يأتهم يوم القيامة يوم هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ألبس الرجل يلبس إبلاساً أى قنط و يئس و اللفظ من لفظات الكتاب العزيز (و هو قوله تعالى فى سورة الروم ١٢: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ.)

[نبد من الأقوال الحكيمه فى وصف حال الدنيا و صروفها]

و قد ذكرنا من حال الدنيا و صروفها و غدرها بأهلها فيما تقدم أبوابا كثيره نفعه.

و نحن نذكر هاهنا زياده على ذلك.

فمن كلام بعض الحكماء و يبل لصاحب الدنيا كيف يموت و يتركها و تغره و يأمنها و تخذله و يثق بها و يبل للمغترين كيف أرتهم ما يكرهون و فاتهم ما يحبون و جاءهم ما يوعدون و يبل لمن الدنيا همه و الخطايا عمله كيف يفتضح غدا بذنبه.

و روى أنس قال كانت ناقة رسول الله ص العضباء لا تسبق فجاء أعرابى بناقه له فسبقها فشق ذلك على المسلمين فقال رسول الله ص حق على الله ألا يرفع فى الدنيا شيئا إلا وضعه.

و قال بعض الحكماء من ذا الذى يبنى على موج البحر دارا تلکم الدنيا فلا تتخذوها قرارا.

و قيل لحكيم علمنا عملا واحدا إذا عملناه أحبنا الله عليه فقال أبغضوا الدنيا يحبكم الله.

و قال أبو الدرداء قال رسول الله ص لو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لهانت عليكم الدنيا و لآثرتم الآخرة.

ثم قال أبو الدرداء من قبل نفسه أيها الناس لو تعلمون ما أعلم لخرجتم إلى الصعدات تبكون على أنفسكم و لتركتم أموالكم لا حارس لها و لا- راجع إليها إلا- ما لا- بد لكم منه و لكن غاب عن قلوبكم ذكر الآخرة و حضرها الأمل فصارت الدنيا أملك

بأعمالكم و صرتم كالذين لا يعلمون فبعضكم شر من البهائم التي لا تدع هواها ما لكم لا تحابون و لا تناصحون في أموركم و أنتم إخوان على دين واحد ما فرق بين أهوائكم إلا- خبث سرائركم و لو اجتمعتم على البر لتحاببتم ما لكم لا- تناصحون في أموركم ما هذا إلا من قله الإيمان في قلوبكم و لو كنتم توقنون بأمر الآخرة كما توقنون بالدنيا لآثرتهم طلب الآخرة فإن قلت حب العاجله غالب فإننا نراكم تدعون العاجل من الدنيا للأجل منها ما لكم تفرحون باليسير من الدنيا و تحزنون على اليسير منها بفوتكم حتى يتبين ذلك في وجوهكم و يظهر على ألسنتكم و تسمونها المصائب و تقيمون فيها المآثم و عامتكم قد تركوا كثيرا من دينهم ثم لا- يتبين ذلك في وجوههم و لا- تتغير حال بهم يلقي بعضهم بعضا بالمسره و يكره كل منكم أن يستقبل صاحبه بما يكره مخافه أن يستقبله صاحبه بمثله فاصطحبتم على الغل و بنيتم مراعيكم على الدمن و تصافيتم على رفض الأجل أراحني الله منكم و ألحقتني بمن أحب رؤيته.

و قال حكيم لأصحابه ارضوا بدنئ الدنيا مع سلامه الدين كما رضى أهل الدنيا بدنئ الدين مع سلامه الدنيا.

و قيل في معناه أرى رجالا بأدنى الدين قد قنعوا

و في الحديث المرفوع لتأينكم بعدى دنيا تأكل إيمانكم كما تأكل النار الحطب.

و قال الحسن رحمه الله أدركت أقواما كانت الدنيا عندهم وديعه فأدوها إلى من ائتمنهم عليها ثم ركضوا خفافا.

و قال أيضا من نافسك في دينك فنافسه و من نافسك في دنياك فألقها في نحره.

و قال الفضيل طالت فكرتى في هذه الآيه إنا جعلنا ما على الأرض زينة لها لتبلوهم أيهم أحسن عملا و إنا لجاعلون ما علىها صعيدا جزأ (سوره الكهف ٧٠٨).

و من كلام بعض الحكماء لن تصبح في شىء من الدنيا إلا و قد كان له أهل قبلك و يكون له أهل من بعدك و ليس لك من الدنيا إلا- عشاء ليله و غداء يوم فلا- تهلك نفسك فى أكله و صم عن الدنيا و أفطر على الآخرة فإن رأس مال الدنيا الهوى و ربحها النار .

و قيل لبعض الرهبان كيف ترى الدهر قال يخلق الأبدان و يجدد الآمال و يقرب المنيه و يباعد الأمانيه قيل فما حال أهله قال من ظفر به تعب و من فاته اكتأب.

و من هذا المعنى قول الشاعر و من يحمد الدنيا لعيش يسره فسوف لعمرى عن قليل يلومها

إذا أدبرت كانت على المرء حسره

و إن أقبلت كانت كثيرا همومها.

و قال بعض الحكماء كانت الدنيا و لم أكن فيها و تذهب الدنيا و لا أكون فيها و لست أسكن إليها فإن عيشها نكد و صفوها

كدر و أهلها منها على وجل إما بنعمه زائله أو ببلية نازله أو ميتة قاضيه.

و قال بعضهم من عيب الدنيا أنها لا تعطى أحدا ما يستحق إما أن تزيد له و إما أن تنقص.

و قال سفيان الثوري أ ما ترون النعم كأنها مغضوب عليها قد وضعت في غير أهلها.

و قال يحيى بن معاذ الدنيا حانوت الشيطان فلا تسرق من حانوته شيئا فإنه يجيء في طلبك حتى يأخذك.

و قال الفضيل لو كانت الدنيا من ذهب يفنى و الآخره من خزف يبقى لكان ينبغي لنا أن نختار خزفا يبقى على ذهب يفنى فكيف و قد اخترنا خزفا يفنى على ذهب يبقى.

و قال بعضهم ما أصبح أحد في الدنيا إلا و هو ضيف و لا شبهه في أن الضيف مرتحل و ما أصبح ذو مال فيها إلا و ماله عاربه عنده و لا ريب أن العاربه مردوده.

و مثل هذا قول الشاعر و ما المال و الأهلون إلا وديعه و لا بد يوما أن ترد الودائع (للبيد ديوانه، ١٧٠).

و قيل لإبراهيم بن أدهم كيف أنت فأنتشد نرقع دينا نا بتمزيق ديننا فلا ديننا يبقى و لا ما نرقع و زار رابعه العدويه أصحابها فذكروا الدنيا فأقبلوا على ذمها فقالت اسكتوا عن ذكرها و كفوا فلو لا موقعها في قلوبكم ما أكثرتم من ذكرها إن من أحب شيئا أكثر من ذكره.

و قال مطرف بن الشخير لا تنظروا إلى خفض عيش الملوك و لين رياشهم و لكن انظروا إلى سرعه ظعنهم و سوء منقلبهم.

قال الشاعر أرى طالب الدنيا و إن طال عمره

و قال أبو العتاهيه تعالى الله يا سلم بن عمرو

و قال بعضهم الدنيا جيفه فمن أراد منها شيئا فليصبر على معاشره الكلاب.

و قال أبو أمامه الباهلي لما بعث الله محمدا ص أتت إبليس جنوده و قالوا قد بعث نبي و جدت مله و أمه فقال كيف حالهم أ يحبون الدنيا قالوا نعم قال إن كانوا يحبونها فلا أبالي ألا يعبدوا الأصنام فإنما أغدو عليهم و أروح بثلاث أخذ المال من غير حقه و إنفاقه في غير حقه و إمساكه عن حقه و الشر كله لهذه الثلاث تبع.

و كان مالك بن دينار يقول اتقوا السحاره فإنها تسحر قلوب العلماء يعني الدنيا.

و قال أبو سليمان الرازي إذا كانت الآخره في القلب جاءت الدنيا فزاحمتها و إذا كانت الدنيا في القلب لم تزاحمها الآخره لأن الآخره كريمه و الدنيا لثيمه.

و قال مالك بن دينار بقدر ما تحزن للدنيا يخرج هم الآخره من قلبك و بقدر ما تحزن للآخره يخرج هم الدنيا من قلبك و هذا

من قول أمير المؤمنين ع الدنيا والآخرة ضرتان فبقدر ما ترضى إحداهما تسخط (ب«تسقط».) (الأخرى).

وقال الشاعر يا خاطب الدنيا إلى نفسها

وقالوا لو وصفت الدنيا نفسها لما قالت أحسن من قول أبي نواس فيها إذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق (ديوانه ١٩٢).

ومن كلام الشافعي يعظ أخاه يا أخي إن الدنيا دحض مزله (الدحض: المكان الزلق.) ودار مذله عمرانها إلى الخراب سائر و ساكنها إلى القبور زائر شملها على الفرقة موقوف و غناها إلى الفقر مصروف الإكثار فيها إفسار و الإعسار فيها يسار فافزع إلى الله و ارض برزق الله و لا- تستسلف من دار بقائك في دار فنائك فإن عيشك فيء زائل و جدار مائل أكثر من عملك و أقصر من أملك.

وقال إبراهيم بن أدهم لرجل أ درهم لرجل أ درهم في المنام أحب إليك أم دينار في اليقظه فقال دينار في اليقظه فقال كذبت إن الذي تحبه في الدنيا فكأنك تحبه في المنام و الذي تحبه في الآخرة فكأنك تحبه في اليقظه.

وقال بعض الحكماء من فرح قلبه بشيء من الدنيا فقد أخطأ الحكمه و من جعل شهوته تحت قدميه فرق الشيطان من ظله و من غلب علمه هواه فهو الغالب.

وقال بعضهم الدنيا تبغض إلينا نفسها و نحن نجبها فكيف لو تحببت إلينا.

وقال بعضهم الدنيا دار خراب و أخرج منها قلب من يعمرها و الجنه دار عمران و أعمار منها قلب من يطلبها.

وقال يحيى بن معاذ العقلاء ثلاثه من ترك الدنيا قبل أن تتركه و بنى قبره قبل أن يدخله و أراضى خالقه قبل أن يلقاه.

وقال بعضهم من أراد أن يستغنى عن الدنيا بالدنيا كان كمطفئ النار بالتبن.

و من كلام بعض فصحاء الزهاد أيها الناس اعملوا في مهل و كونوا من الله على وجل و لا تغتروا بالأمل و نسيان الأجل و لا تركوا إلى الدنيا فإنها غداره غراره خداعه قد تزخرت لكم بغرورها و فتنتكم بأمانيتها و تزينت لخطابها فأضحت كالعروس المتجليه العيون إليها ناظره و القلوب عليها عاكفه و النفوس لها عاشقه فكم من عاشق لها قتلت و مطمئن إليها خذلت فانظروا إليها بعين الحقيقه فإنها دار كثرت بوائقها و ذمها خالقها جديدها يبلى و ملكها يفنى و عزيزها يذل و كثيرها يقل و حيها يموت و خيرها يفوت فاستيقظوا من غفلتكم و انتبهوا من رقدتكم قبل أن يقال فلان عليل و مدنف ثقيل فهل على الدواء من دليل و هل إلى الطبيب من سبيل فتدعى لك الأطباء و لا يرجى لك الشفاء ثم يقال فلان أوصى و ماله أحصى ثم يقال قد ثقل لسانه فما يكلم إخوانه و لا- يعرف جيرانه و عرق عند ذلك جبينك و تتابع أنينك و ثبت يقينك و طمحت جفونك و صدقت ظنونك و تلجلج لسانك و بكى إخوانك و قيل لك هذا ابنك فلان و هذا أخوك فلان من الكلام فلا تنطق و ختم على

لسانك فلا- ينطبق ثم حل بك القضاء وانتزعت روحك من الأعضاء ثم عرج بها إلى السماء فاجتمع عند ذلك إخوانك و أحضرت أكفانك فغسلوك و كفنوك ثم حملوك فدفنوك فانقطع عوادك و استراح حسادك و انصرف أهللك إلى مالك و بقيت مرتينا بأعمالك.

و قال بعض الزهاد لبعض الملوك إن أحق الناس بدم الدنيا و قلاها من بسط له فيها و أعطى حاجته منها لأنه يتوقع آفه تغدو على ماله فتجتاحه و على جمعه فتفرقه أو تأتي على سلطانه فتهدمه من القواعد أو تدب إلى جسمه فتسقمه أو تفجعه بشيء هو ضنين به من أحبابه فالدنيا الأحق بالدم و هي الآخذة ما تعطى الراجعه فيما تهب فينا هي تضحك صاحبها إذ أضحكت منه غيره و بينا هي تبكى له إذ أبكت عليه و بينا هي تبسط كفه بالإعطاء إذ بسطت كفها إليه بالاسترجاع و الاسترداد تعقد التاج على رأس صاحبها اليوم و تعرفه في التراب غدا سواء عليها ذهاب من ذهب و بقاء من بقى تجد في الباقي من الذاهب خلفا و ترضى بكل من كل بدلا.

و كتب الحسن البصرى إلى عمر بن عبد العزيز أما بعد فإن الدنيا دار ظعن ليست بدار إقامة و إنما أنزل إليها عقوبه فاحذرنا فإن الزاد منها ربحها و الغنى منها فقرها لها فى كل حين قتيل تذلل من أعزها و تفقر من جمعها هي كالسم يأكله من لا يعرفه و هو حتفه فكن فيها كالمدادوى جراحه يحمى قليلا- مخافه ما يكرهه طويلا و يصبر على شدة الدواء مخافه طول البلاء فاحذر هذه الدنيا الغداره المكاره الختاله الخداعه التى قد تزيت بخدعها و فتنت بغرورها و تحلت بآمالها و تشرفت لخطابها فأصبحت بينهم كالعروس تجلى على بعلها العيون إليها ناظره و القلوب عليها والهه و النفوس لها عاشقه و هي لأزواجها كلهم قاتله فلا الباقي بالماضى معتبر و لا الآخر بالأول مزدجر و لا العارف بالله حين أخبره عنها مدكر فمن عاشق لها قد ظفر منها بحاجته فاغتر و طغى و نسى المعاد و شغل بها لبه حتى زلت عنها قدمه فعظمت ندامته و كثرت حسرته و اجتمعت عليه سكرات الموت بألمه و حسرات الفوت بغصته و من راغب فيها لم يدرك منها ما طلب و لم يرح نفسه من التعب خرج منها بغير زاد و قدم على غير مهاد فاحذرنا ثم احذرنا و كن أسر ما تكون فيها أحذر ما تكون لها فإن صاحبها كلما اطمأن منها إلى سرور أشخصته إلى مكروه و السار منها لأهلها غار و النافع منها فى غد ضار قد وصل الرخاء منها بالبلاء و جعل البقاء فيها للفناء فسروورها مشوب بالأحزان و نعيمها مكدر بالأشجان لا يرجع ما ولى منها و أدبر و لا يدري ما هو آت فينتظر أمانها كاذبه و آمالها باطله و صفوها كدر و عيشها نكد و الإنسان فيها على خطر إن عقل و نظر و هو من النعماء على غرر و من البلاء على حذر فلو كان الخالق لها لم يخبر عنها خبرا و لم يضرب لها مثلا لكانت هي نفسها قد أيقظت النائم و نهت الغافل فكيف و قد جاء من الله عنها زاجر و بتصاريفها واعظ فما لها عند الله قدر و لا نظر إليها منذ خلقها و لقد عرضت على نبيك محمد ص بمفاتيحها و خزائنها لا ينقصه ذلك عند الله جناح بعوضه فأبى أن يقبلها كره أن يخالف على الله أمره أو يحب ما أبغضه خالقه أو يرفع ما وضعه مليكه زواها الرب سبحانه عن الصالحين اختبارا و بسطها لأعدائه اغترارا فيظن المغرور بها المقتدر عليها أنه أكرم بها و ينسى ما صنع الله تعالى بمحمد ص من شدة الحجر على بطنه و قد جاءت الروايه عنه عن ربه سبحانه أنه قال لموسى إذا رأيت الغنى مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته و إذا رأيت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحين و إن شئت اقتديت بصاحب الروح و الكلمه عيسى كان يقول إدامى الجوع و شعارى الخوف و لباسى الصوف و صلاتى فى الشتاء مشارق الشمس و سراجى القمر و وسادى الحجر و دابتي رجلاى و فاكهتي و طعامى ما أنبت الأرض أبيت و ليس لى شيء و ليس على الأرض أحد أغنى منى. و فى بعض الكتب القديمه أن الله تعالى لما بعث موسى و هارون ع إلى فرعون قال لا يروعنكما لباسه الذى لبس من الدنيا فإن ناصيته بيدي ليس

ينطق و لا- يطرف و لا- يتنفس إلا- ياذني و لا يعجبكما ما متع به منها فإن ذلك زهره الحياه الدنيا و زينه المترفين و لو شئت أن أزينكما بزينه من الدنيا يعرف فرعون حين يراها أن مقدرته تعجز عما وهبما لفعلت و لكني أرغب بكما عن ذلك و أزوي ذلك عنكما و كذلك أفعل بأوليائي إني لأذودهم عن نعيمها كما يذود الراعي الشفيق غنمه عن مراتع الهلكه و إني لأجنبهم حب المقام فيها كما يجنب الراعي الشفيق إبله عن مبارك العر و ما ذاك لهوانهم علي و لكن ليستكملوا نصيبهم من كرامتي سالما موفورا إنما يترين لي أوليائي بالذل و الخضوع و الخوف و إن التقوى لتثبت في قلوبهم فتظهر علي وجوههم فهي ثيابهم التي يلبسونها و دثارهم الذي يظهرون و ضميرهم الذي يستشعرون و نجاتهم التي بها يفوزون و رجاؤهم الذي إياه يأملون و مجدهم الذي به يفتخرون و سيماهم التي بها يعرفون فإذا لقيهم أحدكما فليخفف لهم جناحه و ليذل لهم قلبه و لسانه و ليعلم أنه من أخاف لي وليا فقد بارزني بالمحاربه ثم أنا الثائر به يوم القيامة .

و من كلام بعض الحكماء الأيام سهام و الناس أغراض و الدهر يرميك كل يوم بسهامه و يتخرمك بلياليه و أيامه حتى يستغرق جميع أجزائك و يصمى جميع أبعاضك فكيف بقاء سلامتكم مع وقوع الأيام بك و سرعه الليالي في بدنك و لو كشف لك عما أحدثت الأيام فيك من النقص لاستوحشت من كل يوم يأتي عليك و استثقلت ممر الساعات بك و لكن تدبير الله تعالى فوق النظر و الاعتبار.

و قال بعض الحكماء و قد استوصف الدنيا و قدر بقائها الدنيا وقتك الذي يرجع إليه طرفك لأن ما مضى عنك فقد فاتك إدراكه و ما لم يأت فلا علم لك به و الدهر يوم مقبل تنعاه ليلته و تطويه ساعاته و أحداثه تتوالى على الإنسان بالتغيير و النقصان و الدهر موكل بتشتيت الجماعات و انخرام الشمل و تنقل الدول و الأمل طويل و العمر قصير و إلى الله تصير الأمور .

و قال بعض الفضلاء الدنيا سريعه الفناء قريبه الانقضاء تعد بالبقاء و تخلف في الوفاء تنظر إليها فتراها ساكنه مستقره و هي سائره سيرا عنيفا و مرتحله ارتحالا- سريعا و لكن الناظر إليها قد لا يحس بحركتها فيطمئن إليها و إنما يحس بذلك بعد انقضائها و مثالها الظل فإنه متحرك ساكن متحرك في الحقيقه و ساكن في الظاهر لا تدرك حركته بالبصر الظاهر بل بالبصيره الباطنه

كاشاني

(و قال عليه السلام: يا ايها الناس) اي گروه آدميان (متاع الدنيا حطام موبى ء) متاع دنيا گياه ريزه خشكى است كه وبا آورنده است و فانی سازنده است چه نگه داشتن آن موجب مضرت است در آخرت و سبب هلاکت ابدیه (فتجنبوا مرعاه) پس دور شوید از چراگاهی كه (قلعتها احطی) بر كندن و رحلت كردن از آن به استعجال، سودمندتر است (من طما نيتها) از آرام گرفتن در او به فراغت بال (و بلغتها از كی) و اندكى از قوت دنيا كه به آن روزی گذرانند پاكيزه و پاكتر است (من ثروتها) از توانگر شدن در او زیرا كه بعد از او است فنا و وبال (حكم على مكثريها) حكم کرده شده است بر كسى كه بسيار مال داده شده است (بالفاهه) به درويشى و كم چیزی، به جهت قلت زاد و كمى سرمايه اخروى (و اعين من غنى عنها) و يارى داده شده است كسى كه به سبب قنات بى نیاز شده است از آن (بالراحه) به آسایش نمودن در آن (من راقه زبرجها) كسى كه تعجب آورد او را آرایش اين جهان و محبت ورزیدن به آن (اعقت ناظرية كمها) در پي در آورد به هر دو چشم او كورى مادرزاد را كه عمای اصلی است يعنى دیده بصيرت او را كور گردانيد از ادراك آنچه بعد از او است از احوال آخرت هي الدنيا تقول بملاء فيها حذار حذار من بطشى و فتكى و لا يغركم طول ابتسامى فقولى مضحك و الفعل مبكى (و من المستشعر الشعف بها)

و کسی که شعار خود ساخت محبت دنیا را (ملات ضمیره اشجانا) بر ساخت دنیا باطن او را به اندوه های مالمال (لهن رقص علی سویداء قلبه) که آن اندوه ها را است اضطراب و حرکت بر میان دل آن مشعوف و آن حرکت فکر و خیال است در اهتمام زینت دنیا و فراهم آوردن آن (هم یشغله) غمی مشغول می گرداند او را به متاع بی ثبات آن (و هم یحزنه) و غمی محزون می سازد او را (کذلک) همچنین غمی بعد از غمی بر او وارد آید (حتی یوخذ بکظمه) تا آنکه فراگرفته می شود راه نفس آن مغرور و هلاک می شود با انواع هموم و غموم و اصناف محن و شرور (فیلقی بالفضاء) پس انداخته می شود به فضای قبور (منقطعاً ابهره) در آن حال که بریده است رگهای آن مفعول (هینا علی الله فناوه) آسان است بر خدا فانی ساختن او به موت (و علی الاخوان القاوه) و بر برادران انداختن او به گور (و انما یبصر المومن) و جز این نیست که مومن نظر می کند به دنیا (بعین الاعتبار) به دیده اعتبار و عبرت گرفتن (و یقتات منها) و قوت فرا می گیرد از او (بیطن الاضطرار) به شکم بیچارگی یعنی اخذ قوت لایموت می کند از او و زیاده بر آن احتراز می نماید (و یسمع فیها) و می شنود در او (باذن المقت) به گوش دشمن داشتن (و الایغاض) و عدو عظیم پنداشتن (ان قیل اثری) اگر گویند توانگری یافت (قیل اکدی) گویند که به اندک چیزی شتافت یعنی لذت مومن در دنیا مشوب است به مضرت و راحت و آمیخته است به محن و بلیه (و ان فرح له بالبقاء) و اگر شاد گردانیده شود به بقاء و هستی (حزن له بالفناء) اندوهناک کرده شود به فنا و نیستی (هذا) این بلا و محنت ثابت است مردمان را (و لم یاتهم یوم فیه ییلسون)) و حال آنکه نیامده باشد به ایشان روزی که در او نومید شوند از رحمت عزت به سبب هول و شدت آن روز

آملی

قزوینی

فرمود: ای مردمان متاع دنیا گیاهی است خشک و خرد شده موجب و به او هلاک، پس اجتناب کنید از چراگاه آن. برکندن از آن و دور شدن بانصیب تر و ارجمندتر است از آرام گرفتن در آن و دل نهادن بر حطام آن و قدر بلاغ از آن برداشتن. یعنی آن قدر که این راه به سر رود نه زیاده از آن پاکتر و پاکیزه تر است از توانگر شدن و بسیار جمع کردن از آن. حکم شده است بر آنان که بسیار از این گیاه مهلک صرف نمایند و جمع نمایند بمحتاج شدن و پریشان ماندن روز جزا، بلکه هم در دنیا، و اعانت کرده شده است هر که بی نیاز شد از آن و بسیار بر نگرفت از آن حطام به راحت و خوشی در آن سرا، بلکه وهم در این سرا. (اکمه) کور مادرزاد (اعقاب) در پی در آوردن (اشجان) احزان (سویدا) دل به جای انسان چشم باشد که مردمک گویند. هر که او را خوش آید و در شگفت اندازد آرایش و زینت دنیا نتیجه بخشد هر دو چشمش را کوری مادرزاد که هیچ نشان بینائی در او نباشد و هر که شعار خود کند و در دل جای دهد محنت او را و مشعوف شود به او پر کند و مالمال گرداند خاطرش را از غمها و غصه ها که آنها را رقصی باشد و ترددی بر سویداء دل او. معلوم است که اسیر دنیا به بلاهای گوناگون و غمهای روزافزون گرفتار است و هیچ وقت خاطرش از بار غم و هجوم الم فارغ نگردد. بر این حال پیوسته در کشاکش هموم دنیا و تلاطم امواج آنست و گرفتار کار و بار و اختلاف احوال و غم خانه و فرزند و دوست و دشمن تا آن وقت که خیل مرگ بتازد و ناگاه بر او شیخون آرد و گلویش سخت محکم بگیرد تا جانش راه گورستان گیرد پس انداخته شود به صحرا بریده شده دو رگ بزرگ دل او که حیات به آن موصول است در حالتی که خوار و آسان باشد بر خدای فنای او از جهان و بر دوستان و برادران انداختن او به گورستان. آنچه گذشت وصف شیفتگان دنیا بود و این وصف مومن است در دنیا. و جز

این نسبت که نظر می کند مومن به سوی دنیا به چشم اعتبار و آگاهی و قوت می گیرد از آن به شکم اضطرار و لاعلاجی و می شنود در آن بگوش خشم و دشمنی. وصف تبدل و تغیر دنیا با آدمیان کند. اگر گفته شود: فلان توانگر و پرمال شد گفته می شود بی چیز اندک مایه گشت. یعنی اگر وقتی خبر نعمت و مالش بشنوی وقت خبر بلیت و سوء حالش می شنوی. یا به این معنی که اگر خبر فراخی و خوشحالی کسی شنوی مقرون به آن خبر تنگی و تلخکامی دیگری می شنوی و بنی آدم همه اعضای یک تن اند. و اگر شاد می شوند برای حیات و بقاء او غمگین می شوند بر او روزی دیگر به موت و فناء او (هذا.. الخ) این حالها و محنتها و حادثها حال این سرا است و نیامده است هنوز آن روز که در آن متحیر و نومید می شوند از راحت و یکباره سخت می گردد مصیبت و چاره از دست و دل از کار می رود و امید تبدل شدت به نعمت و بلیت به راحت نباشد (اجرما الهنا برحمتک یا ارحم الراحمین)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «یا ایها الناس، متاع الدنیا حطام موبیء، فتجنّبوا مرعاه، قلعتهأ احظی من طمانینتها و بلغتها ازکی من ثروتها، حکم علی مکرر منها بالفاقه و اعین من غنی عنها بالراحه و من راقه زبرجها اعقت ناظریه کمها و من استشعر الشغف بها ملات ضمیره اشجانا، لهن رقص علی سويداء قلبه، هم یشغله و هم یحزنه، کذلک حتی یؤخذ بکظمه فیلقی بالفضاء، منقطعاً ابهراه، هینا علی الله فناوه و علی الاخوان القاوه.» یعنی و گفت علیه السلام: متاع دنیا و دولت دنیا شکننده ی لذات آخرت است و وباء و طاعون آورنده است در آخرت، پس دوری کنید چراگاهی را که برکندن از آن سودمندتر است از آرام گرفتن در آن و معیشت به قدر کفاف آن پاک تر است از مال و دولت بسیار آن، حکم کرده شده است بر بسیار گرداننده ی آن به فقر و احتیاج در آخرت و یاری کرده شده است به کسی که بی نیاز شد از آن به راحت داشتن در آخرت، کسی را که خوش آید زیب و زینت دنیا در عقب درآمد دنیا هر دو چشم او را کوری اصلی باطنی و کسی که بگرداند محبت به دنیا را شعار خود، پر گرداند دنیا دل او را اندوههایی که باشد از جهت آنها اضطراب و جوششی در دانه ی دل او که عزم کند به کاری که مشغول سازد او را و عزم کند به کاری که محزون سازد او را، بر چنان حالت باقی باشد تا اینکه گرفته شود مجرای نفس او، پس انداخته شود در فضای قبر، در حالتی که بریده گردد دو رگ شریان او به سبب مرگ. به آسانی باشد بر خدای تعالی نیست گردانیدن او و بر برادرانش انداختن او در گور او.

«و انما ینظر المومن الی الدنیا بعین الاعتبار و یقتات منها ببطن الاضطرار و یسمع فیها باذن المقت و الالبغاض، ان قیل اثری قیل اکدی! و ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء! هذا و لم یاتهم یوم فیه یبلسون.» و نگاه نمی کند مومن به سوی دنیا مگر به چشم عبرت گرفتن و قوت و روزی برمی دارد از دنیا به قدر اضطرار و احتیاج شکم و می شنود سخنان متعلقه ی به دنیا را به گوش غضب و دشمنی داشتن، اگر گفته شود از برای دوستدار دنیا که مالدار است، گفته شود که گدا و مسکین است در حقیقت و اگر شادی شود از برای او به سبب باقی بودن او در دنیا، اندوه داشته شود از برای او به سبب نیستی و مرگ او. این است وصف اهل دنیا و حال آنکه نیامده است ایشان را روزی که در آن مایوس باشند از رحمت خدا.

خوبی

اللغه: (الحطام): ما تکسر من الحشیش و الیبس. (موبیء): محدث للوباء، و هو مرض مهلک معروف. (مرعی): بقعه ترعی فیه

الماشیه کقولک: ماسده ای فیه الاسد (القلعه): الرحله و الانخلاع. (الحظوه): المنفعه و اللذه (البلغه): ما یتبلغ به من القوت (الثروه): الیسار و الغنی (راقه): اعجبه (الزبرج): الزینه (الکمه) العمی الشدید و قیل: العمی خلقه. (الشغف): الحب النافذ فی القلب. (الاشجان) الاحزان و العوارض المولمه. (الرقص) بفتح القاف: الغلیان و الحرکه و الاضطراب (الکظم) بفتح الظاء مجری النفس (الابهران): عرقان متصلان بالقلب (اکدی): قل خیره (الابلاس): الیاس من الرحمه. الاعراب: موبی ء: من اوبی یوبی صفه لحطام. احظی وصف تفصیل: خبر لقوله: قلعتها کمها مفعول ثان لقوله: اقبلت و فاعله ضمیر مستتر راجع الی الدنیا، هم خبر لمبتدء محذوف ای هی هم و جمله یحزنه صفه له. و منقطعاً حال من الضمیر فی قوله: یلقى نائب مناب الفاعل و ابهره مفعول لقوله: منقطعاً، وهینا حال بعد حال. اثری فعل من باب الافعال و فاعله ضمیر مستتر یرجع الی الموصول فی قوله: من استشعر و کذا قوله اکدی، فرح مبنی للمفعول و له نائب عن فاعل، و حزن مبنی للمفعول و علیه نائب مناب فاعله. المعنی: قد نبه (علیه السلام) علی ان متاع الدنیا سواء کان مالا او جمالاً او جاهاً موجب لتعرض النفس الانسانیه بمرض مهلك و هو حب الدنیا، و حب الدنیا للروح کالوباء للجسم قلما ینجو منه المبتلی به، و یصعب البرء عنه، فالاولی الاجتناب عنه راساً و الانخلاع عنه و عدم التملک منه الا بمقدار الضروره و رفع الحاجه الماسه. ثم نبه علی ان الاکتار من حطام الدنیا لیس موجبا لرفع الفاقه و الحاجه بل موجد للفاقه و مزید الاحتیاج الی حفظه و تنمیته. قال الشارح المعتزلی: و انما حکم علی مکثریه بالفاقه و الفقر لانهم لا ینتهون الی حد من الثوره و المال الا وجدوا و اجتهدوا و حرصوا فی طلب الزیاده علیه، فهم فی کل احوالهم فقراء الی تحصیل المال کما ان من لا مال له اصلاً یجد و یجتهد فی تحصیل المال، بل ربما کان جدهم و حرصهم علی ذل اعظم من کدح الفقیر و حرصه. فمن غنی عن متاع الدنیا ای ترک ما لا ضروره له به فقد استراح من کثیر من الکد و الهم، ولكن من احبه من صمیم قلبه و نظر الیه کمحبوب بالذات یملا ضمیره من الاشجان و الهموم التي ترقص دائماً علی صفحه فواده، و تسلب عنه الراحة و السکون فی کل اوقاته، و یعروه هم نافذ فی القلب یسد علیه التنفس و یطیره فی الفضاء حتی یلقى هالکا یقطع عروق قلبه ای یسلب عن قلبه التعلق بالعلم و العلم الاخری. و کانه مقتبس من قوله تعالی: و من یشرك بالله فکانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی مکان سیحق - ۳۱- الحج و قد سقط عن عین عنایه الله فیهون علیه فناوه و عن عین الاخوان المومنین فیهون علیهم القاوه فی هذه المهلكه. ولكن المومن یتوجه الی الدنیا باتبار انها توجب العبره و تدفع الاضطرار فی المعیشه و ادامة الحیاة، فلا یأخذ منها الا مقدار القوت، و لا یسمع رنینها الفتانه الا بالغبض، لان من احبها ذا اثری و حصل متاعها قل خیره و اشد فقره، و ان سر اصدقاوه بلقاؤه لم یلبثوا ان یحزنوا بموته و فناءه، و ان له یوم الابلاس و الافلاس من رحمه الله. الترجمه: ایا مردم، کالای دنیا هر چه باشد خرده گیاه خشکیده و وباء خیزیست خود را از چراگاه آن بر کنار دارید، دل کندن از آن لذت بخشتر است از دلدادن بدان و قوت زیستن آن دلنشینتر است از ثروت و انباشتن آن، هر کس بسیارش بدست آورد محکوم بنیازمندی شود، و هر کس از آن بی نیازی گزید باسراحت خود کمک گرفته، و هر که را زیورش دلربود دو چشمش را بدنبال کوری مادر زاد و عمیق سپرد و هر کس عشقش بدل گرفت درون خود را پر از غمهای متلاطم ساخت که بر صفحه قلبش رقصانند، دچار اندوهی پیوسته شود که نفس را بگیرد و بپرتگاهی او را بپراند و رگهای دلش را بگسلاند، نابودیش در نظر خداوند آسان آید، و به پرتگاه افتادنش نزد دوستانش سهل و بی اهمیت جلوه گر شود، و کسی بر هلاکتش افسوس نخورد همانا مومن دنیا را بدیده عبرت انگیز نگرد. و باندازه رفع ضرورت قوت از آن بخورد، آهنگ دلربای آنرا با گوش دشمنی و بغض نیوشد، دوست دنیا را تا گویند که توانگر شد گویند بی خیر و بینوا گردید، و تا وجودش را مسرت بخش یابید از مرگش بایست گریه کرد و نالید، با این حال هنوز روز بدبختی و نومیدی آنان نرسیده و در انتظار آنها است.

کالای جهان حطام تب خیز و با است*** بر صاحب خود غم است و اندوه و بلا است

دوری کن از این چرا گه زهر آلود*** دل بر کن و آسوده زی و بی تش و دود

هر کس که غنیت است محتاجتر است*** آسوده تر آنکس که ز دنیا بدر است

هر دیده که از زیور آن شد روشن*** در عاقبتش کوری آن مستیقن

هر کس که بدان عاشق و دلباخته شد*** صد کوره غم در دل او ساخته شد

غمها همه در صفحه قلبش رقصان*** اندوه بر آرد نفسش در خفقان

پرتاب شود چنانکه برد دو رگش*** از قلب بر آیدش جان ز لبش

از دیده سهل بود نابودیش*** و ز دیده خلق سرنگون بود و ریش

مومن بجهان ز چشم عبر نگردد*** جز رفع ضرورتی از آن بر نبرد

آهنگ جهان گوش خراش است بر او*** نه سور و نه کاسه و نه آش است بر او

شوشتری

یا ایها الناس هکذا فی (المصریه)، و لکن فی (ابن ابی الحدید): ایها الناس و هو الصحیح. متاع الدنیا حطام الحطام: ما تکسر من الییس. (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فوائدها) موبی من اوبات الارض صارت ذات و باء. فتجنبوا مرعاه فی (الصحاح): الرعی -بالکسر- الکلائی، و بالفتح المصدر، و المرعی: الرعی، و الموضع و المصدر. قلت: الاول و الثانی واحد فالکلاء موضع الرعی و بالجمله المرعی یکون اسم مکان و مصدرا میمیا. قلعته -بالضم- ای: عدم استیطانها. احظی ای: اکثر منزله من (حظیت المراه عند زوجها). من طمانینتها ای: السکون الیها لم یقل علیه السلام: (من نجعتها) مع انه انصب لفظا -و النجعه: طلب الکلاء فی موضع الکلائی، لان الانسان مادام فی الدنیا لابد له من نجعه له منها الا ان الواجب الا یکون له طمانینه الیها، قال تعالی (ان الذین لا یرجون لقائنا و رضوا بالحیاه الدنیا و اطمانوا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماواهم النار بما کانوا یکسبون). و قال البحتری: و من یعرف الايام لا یرخفها نعیمها و لا یعدد تصرفها بلوی و بلغتها بالضم ای: ما یتبلغ به من العیش. ازکی من ثروتها (و لا- تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهره الحیاه الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی)، (ایحسبون ان ما نمدهم من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون). (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فوائدها) حکم علی مکتربها بالفاهه لانها کماء البحر کلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتی یقتله، و من کانت الدنیا همه شتت الله امره و جعل الفقر بین عینیه، و قال علیه السلام: منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا. و اعین من غنی عنها بالراحه و لنعم ما قال الشیرازی بالفارسیه: حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشد لی است تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است هذا، و بدل ابن ابی الحدید و اعین بقوله: و اغنی، و جعل و اعین روایه. و من هکذا فی (المصریه) و لکن فی (ابن ابی الحدید

و ابن ميثم والخطيه): من بدون واو. راقه اى: اعجبه. زيرجها اى: زينتها. اعقبت ناظريه الناظر سواد العين. كمها بفتح العين مصدر (كمه) بالكسر و الاكمه من ولد اعمى قال تعالى (افلتم يسيروا فى الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها او آذان يسمعون بها فانها لا- تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور). و من استشعر الله الشعف بها اى: جعل الشعف بها شعاره و الشعف حب محرق للقلب.

(الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) ملات ضميره اشجانا اى: احزانا. لهن رقص الرقص حركه مع رفع و خفض فكما يقال رقص المخنث يقال رقص البعير و رقص النيذ، قال حسان: بزجاجه رقصت بما فى قعرها رقص القلوص براكب مستعجل على سويداء قلبه فى الطبرى: بعث عبده الله بن زياد عمر بن سعد على اربعة آلاف من اهل الكوفه يسير بهم الى دستبى و كانت الديلم غلبوا عليها، فكتب عهده على الرى فخرج معسكرا بحمام اعين، فلما كان من امر الحسين عليه السلام ما كان و اقبل الى الكوفه دعاه فقال له: سر الى الحسين فاذا فرغت منه سرت الى عملك، قال: ان رايت تعفينى قال على ان ترد عهدنا فقال: امهلنى اليوم انظر فانصرف يستشير نصحاء فلم يكن ليستشير احدا الا نهاه و جائه حمزه بن المغيره بن شعبه ابن اخته فقال: يا خال! انشدك الله ان تسير! فو الله لئن تخرج من دنياك و مالك و سلطان الارض كلها لو كان لك خير من ان تلقى الله بدم الحسين عليه السلام فقال له: افعل، و قال: عبدالله بن يسار الجهنى. دخلت على عمر و قد امر بالمسير فقال: ان الامير امرنى و ابنت، فقلت: اصبت، احل و لا تسر فخرجت من عنده فاتانى آت، و قال: هذا ابن سعد يندب الناس الى الحسين عليه السلام فاتيته فاذا هو جالس، فلما رآنى اعرض بوجهه فعرفت انه قد عزم. هم يشغله و هم يحزنه هكذا فى (المصريه) و الصواب: هم يشغله و غم يحزنه كما فى (ابن ابى الحديد). (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) حتى يوخذ بكظمه اى: مخرج نفسه. فيلقى بالفضاء اى: الساحة و ما اتسع من الارض. منقطعا ابهراه عرقان مستبطنا الصلب اذا انقطعا لم يبق الشخص. هينا على الله فناوه قال تعالى فى فرعون و قومه: (كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمه كانوا فيها فاكهين كذلك و اورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء و الارض و ما كانوا منظرين). و فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: مر عيسى عليه السلام على قريه قد مات اهلها و طيرها و دوابها فقال: اما انهم لم يموتوا الا بسخط و الا لتدافنوا فقال الحواريون له: ادع الله تعالى ان يحييهم لنا فيخبرونا ما كانت اعمالهم فنجتنبها فنادى عيسى عليه السلام ربه فنودى من الجو ان نادهم فقام على شرف من الارض فقال: يا اهل هذه القريه فاجاب مجيب: (لييك يا روح الله) فقال: و يحكم! ما كانت اعمالكم قال: عباده الطاغوت و حب الدنيا مع خوف قليل و امل بعيد و غفله فى لهو فقال: كيف كان حبكم للدنيا؟ قال: كحب

الصبى لآمه اذا اقبلت علينا فرحنا و سررنا و اذا ادبرت بكينا و حزنا، قال: فكيف كان عبادتكم للطاغوت؟ قال الطاعه لاهل المعاصى. قال: كيف كان عاقبه امركم؟ قال: بتنا ليله فى عافيه و اصبحنا فى الهاويه، جبال من نار توقد علينا الى يوم القيامه، فالتفت عيسى عليه السلام الى الحواريين فقال: (اكل الخبز الشعير مع الملح الجريش و النوم على التراب خير كثير مع عافيه الدنيا و الاخره) (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و على الاخوان القاوه فى (الكافى) عنه عليه السلام: ان ابن آدم اذا كان فى آخر يوم من ايام الدنيا و اول يوم من ايام الاخره مثل له ماله و ولده و عمله فيلتفت الى ماله فيقول و الله انى كنت عليك حريصا شحيحا فمالى عندك؟ فيقول: خذ منى كفنك فليتفت الى ولده فيقول: و الله انى كنت لكم محبا و عنكم محاميا فماذا لى عندكم؟ فيقولون نوديك الى حفرتك نواريك فيها. و انما ينظر المومن الى الدنيا بعين الاعتبار فى (الكشى): مر سلمان بالكوفه على الحدادين و اذا شاب قد صرع و الناس اجتمعوا حوله، فقالوا له لو جئت فقرات فى اذنه فدنا منه فرفع راسه و

قال لسلمان: ليس فى شىء مما يقول هولاء، لكنى مررت بهولاء الحدادين و هم يضربون بالمرابز فذكرت له قوله تعالى: (و لهم مقامع من حديد) فاتخذة سلمان اخا فلم يزل معه حتى مرض الشاب فجاءه سلمان و هو فى الموت، فقال: يا ملك الموت! ارفق باخى، فقال: يا ابا عبد الله انى بكل مومن رفيق. و يقتات منها اى: ياخذ قوته منها. بيطن الاضطراب فى (الكشى) قال ابوذر: من جزى الله عنه الدنيا خيرا فجزاها عنى شرا بعد رغبى شعير اتعدى باحدهما و اتعشى بالاخر و بعد شملتى صوف اتزر باحدهما و ارتدى بالاخرى. و يسمع فيها باذن المقت و الابطاخ فى (ابن ابى الحديد): زارت رابعه العدويه اصحابها، فذكروا الدنيا فاقبلوا على ذمها، فقالت: اسكتوا عن ذكرها، (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و كفوا، فلولا موقعها فى قلوبكم ما اكثرتم من ذكرها، ان من احب شيئا اكثر من ذكره. ان قبل اثرى قيل اكدى قال ابن ابى الحديد و غيره: يعنى بينا يقال اثرى، قيل: افتقر لان هذه صفة الدنيا فى قلبها باهلها، و هو كما ترى فان (اكدى) ليس بمعنى افتقر بل بمعنى بخل الغنى. ففى (الجمهره): كدى الرجل و اكدى: اذا بخل، و كدى المعدن و اكدى: اذا لم يخرج منه شىء. و قال تعالى: (افرايت الذى تولى و اعطى قليلا و اكدى). قال الجوهرى: اى: فقطع القليل ايضا. و حينئذ فالمراد ذم الدنيا بكون مثرى اهلها بخيلا منوعا مع ثروته. و ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء قال ابن ابى الحديد: يعنى: ان فرح له بالبقاء و دوامها قيل مات و عدم. قلت: بل الظاهر ان المعنى ان اهله و ان فرحوا ببقائه لهم لكن يحزنون دائما من خوف موته و فناءه، فقالوا: كان لامراه ابن واحد فمات، فقالت: ليس لى بعدك هم فانما كان همى لك. هذا اى: خذ هذا- او- احفظ هذا، الذى شرحت من وصف دنياهم الحاضره. (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و لم ياتهم يوم فيه يبلسون اى: برزخهم و محشرهم، و الابلان: بعدم القدره على التكلم من الدهشته، قال تعالى: (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شىء حتى اذا فرحوا بما اتوا اختذنا هم بغته فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله برب العالمين)، و قال عز و جل (و يوم تقوم الساعة يبلس المجرمون)، (ان المجرمين فى عذاب جهنم خالدون لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون و ما ظلمناهم و لكن كانوا هم الظالمين و نادوا يا مالك ليقتض علينا ربك قال انكم ما كثون لقد جئناكم الظالمين و بالحق و لكن اكثر كم للحق كارهون).

مغنيه

الحطام: ما يتكسر من اليابس، و موبىء: من الوباء اى المرض العام: و القلعه بضم القاف- الرحله، يقال: هذا منزل قلعه اى هو للرحيل لا للبقاء، و احظى: اسعد، و البلغه: الكفاف، و المكثر: الغنى، و الفاقه: القفر، و غنى عنها استغنى عما زاد على الكفاف، و راقه: اعجبه، و الزبوج: الزينه، و الكمه: العمى منذ الولاده، و المراد بالرقص هنا الحركه، و سويداء القلب حبه و قوامه، و الكظم: مخرج النفس، و الابهان: عرقان متصلان بالقلب و منهما تشعب كل الشرايين، و القاوه: طرحه فى القبر، و بطن الاضطراب: يعطى البطن على قدر الضروره و اثرى: استغنى، و اكدى: بخل فى العطاء، و يبلسون: يياسون. عاد الامام الى الدنيا و شرها و غدرها، و اثمها و سمها، و بطشها و فتكها، و هدف الامام التاكيد على ان الدنيا لا تطلب لذاتها، بل كوسيله الى الاخره، و ان الانسان خلق لهذا لا- لتلك.. و لكن ما هو السبيل الذى يجعل الانسان ينظر الى الدنيا كوسيله لا غايه؟. و لا جواب عند الامام الا- الواقع فهو بطبعه يدعو الانسان و يفرض عليه ان ينظر من خلاله الى كل شىء. و اذا ساله مره ثانيه: و اى شىء يلزم الانسان بذلك؟ كرر الجواب بحروفه حيث لا شىء عند الامام الا الواقع، و يطلب من الناس ان يكونوا على طرازه، و هم يابون الا العيش فى عالم آخر، و لا يستجيبون لدعوته، و يصر هو عليها، و لهذا الاصرار اغتالوه غيظا و حنقا.

... موبی ء فتجنبوا مرعاه: الحطام كغراب ما تكسر من يبيس النبات و موبى ء اى ذو وباء مهلك و مرعاه محل رعيه و التناول منه ... قلعته احطى من طمانينتها: القلعه بالضم عدم سكونك للتوطن و احطى اى اسعد ... ازكى من ثروتها: البلغه بالضم مقدار ما يتبلغ به من القوت ... مكثر بها بالفاقه: المكثر بالدنيا حكم الله عليه بالفقر لانه كلما اكثر زاد طمعه و طلبه فهو فى فقر دائم الى ما يطمع فيه ... من غنى عنها بالراحه: غنى كرضى استغنى و غنى القلب عن الدنيا فى راحه تامه ... اعقت ناظره كمها: الزبرج بكسر فسكون فكسر الزينه وراقه اعجبه و حسن فى عينه و الكمه محرکه العمى فمن نظر لزينتها بعين الاستحسان اعمت عينه عن الحق ... ملات ضميره اشجانا: الشعف بالعين محرکه الولوع و شده التعلق و الاشجان الاحزان ... على سويداء قلبه: رقص بالفتح و بالتحريك حرکه واثب و سويداء القلب حبه و لهن اى للاشجان فهى تلعب بقلبه ... بكظمه فيلقى بالقضاء: الكظم محرکه مخرج النفس اى حتى يخنقه الموت فيطرح بالقضاء و الايهران وريدا العنق و انقطاعهما كناية عن الهلاك ... على الاخوان القاوه: القاوه طرحه فى قبره ... منها بطن الاضطرار: اى ياخذ من القوت ما يكفى بطن المضطر و هو ما يزيل الضروره ... اثرى قيل اكدي: بيان لحال الانسان فى الدنيا فلا يقال فلان اثرى اى استغنى حتى يسمع بعد مده بانه اكدي اى افتقر وصف لقلب الحال ... يوم فيه يبلسون: ابلس يثس و تحير يوم الحيره يوم القيامة

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در دورى نمودن از دنيا) فرموده است: اى مردم كالاي دنيا گياه خشك خورد شده وباء آورنده تباه كننده است پس دورى كنيد از چراگاهى كه كوچ كردن و نماندن در آن از آرام گرفتن در آن سودمندتر است (چون ماندن و دل بستن به آن سبب بدبختى است) و اندك روزى و خوراك آن (به اندازه اى كه اين راه سر رسد) پاكيزه تر است از دارائى در آن (چون رنج دنيا و حساب آخرتش كمتر است) مقرر شده است براى كسى كه (بر اثر حرص و آز) بسيار در آن دارائى گرد آورد فقر و بى چيزى (آخرت چون در دنيا گرفتار بوده و نتوانسته توشه اى بردارد) و يارى شده است كسى كه (با قناعت) از آن بى نياز مانده (جمع آورى نكرده) به آسودگى (در روز رستخيز) و كسى ا كه زينت و آرايش آن به شگفت آورده هر دو چشمش را كور مادرزاد گردانده (مانند آنكه نشان بينائى در او نيست) و كسى كه دوستى آن را روش خود نمايد خاطرش را پر از اندوهها كند كه آن اندوهها را بر دانه دل او نگرانى است، اراده و قصدى (براي بدست آوردن كالاي آن) او را مشغول و گرفتار مى سازد، و اراده و قصدى او را اندوهگين، و همچنين پيوسته در كشاكش اندوهها و گرفتاريها است تا آنكه راه نفس او (كلوئيش) گرفته شود (بميرد) پس او را به صحرا اندازند (در گورستان به خاك سپارند) در حالى كه دو رگ دل او قطع شده است (هلاك گشته) و بر خدا نابود شدنش و بر برادران و ياران انداختنش (به گورستان) سهل و آسان مى باشد، و مومن به چشم عبرت و آگاهى به دنيا مى نگرد، و به اندازه نيازمندى شكم از روى اضطرار و ناچارى قوت و روزى به دست مى آورد، و به گوش خشم و دشمنى (گفتار درباره دنيا را) (مى شنود) و اما حال انسان در دنيا (اگر گفته شود فلانى توانگر و بى نياز شد) پس از چندينى (گفته مى شود فقير و بى چيز گرديد، و اگر به بقاء و هستيش شاد شوند) روز ديگر (به فناء و نيستيش اندوهگين گردند، اين است حال انسان در دنيا و حال آنكه نيامده است روزى) قيامت (كه در آن) دنيا دوستان بر اثر سختى عذاب و گرفتارى جاويد از رحمت خدا و آسودگى (نوميد مى شوند).

منظور امام (علیه السلام): (رفتن از دنیا نفعش بیشتر از ماندن است) این است که اعتماد بدنی و فکر رفتن نبودن زیان آور و در ردیف مرض وبا است برای ایمان مسلمان. منظور از مطلب امام (علیه السلام): (حکم فقیر درباره ثروتمند) این است که وقتی ثروتمند اسیر مال دنیا شد و ثروت طلب گردید خود را نیازمند مال می داند و این یک نوع فقر و حرص است که انتها ندارد به همین دلیل فقیر خواب راحت می رود ولی این گونه دنیاطلبان خواب راحت هم ندارند. حشراتی که طاقت دیدن نور را ندارند آنقدر در آن نگاه می کنند تا نابود شوند چون می خواهند حقیقت نور را کشف کنند. کسی که می خواهد با چشم خود نور آفتاب را بررسی کند چشمش خیره و شب کور می شود و به تدریج نابینا کسی هم که غرق در زیور و زیبایی دنیا شد بتدریج بینائی باطنی را از دست می دهد و هیچ نوع معنویتی برای او نمی ماند. در مقابل این دنیاطلبان، مومن از دنیا پند می گیرد و به فکر آخرت است و از فرصت دنیا برای آخرت ذخیره می کند و در روز قیامت که روز حیرانی است، سرگردان نخواهد بود. در آخر فرمایش امام (علیه السلام) اشاره به آیاتی است که گنهکاران در روز قیامت حیرانند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (یا ایها الناس متاع الدنیا) ای ما تتمتع بالانسان به فی الدنیا (حطام) هو ما یتکسر من النبات الیابس، ای ان قیمه متاع الدنیا قیمه الحطام (موبی) ای ذو وباء مهلك (فتجنبوا مرعاه) ای اجتنبوا محل رعی هذا النبات (قلعتها) القلعه عدم سکونک للتوطن، ای عدم سکونک الی الدنیا (اخطی) ای اسعد (من طمانینتها) ای الاطمینان الیها (و بلغتها) ای مقدار ما یتبلغ به الانسان من القوت (ازکی) و احسن (من ثروتها) الکثیره (حکم) فی القدر الالهی (فی مکئی) من الدنیا (بالفاقه) و الفقر. (و اعین علی من غنی عنها بالراحه) ای ان الغنی عن الدنیا فی راحه تامه، فقد اعانه الله بالراحه و عدم التعب (و من راقه) ای اعجبه (زبرجها) ای زینه الدنیا (اعقت) الدنیا (ناظریه کمها) الکمه: العمی، ای اعمت الدنیا عینیه عن الحق (و من استشعر الشغف بها) ای من ولع فی قلبه الحب للدنیا (ملات) الدنیا (ضمیره) و باطنه (اشجانا) ای احزانا، بخلاف من لا یریدها فانه خال عن الهموم. (لهن) ای اللاشجان (رقص) ای وثوب (علی سویداء قلبه) ای حبه القلب، و مرکزہ فله (هم یشغله) لنیل بعض الامانی (و هم یحزنه) لفوات بعض الامانی (کذلک) حاله (حتی یوخذ بکظمه) ای مخرج نفسه، کنایه عن خنق الموت له (فیلقی بالفضاء) ای یطرح روحه فی فضاء العدم (منقطعاً ابهراه) الابههر ورید العنق، و الابههران الورید ان، و انقطاعهما کنایه عن الهلاک (هینا علی الله فناءه) اذ لا یهدم به رکن من ارکان الدین (و علی الاخوان القائه) ای طرحه فی قبره، لعدم اهمیه له عندهم. (و انما ینظر المومن الی الدنیا بعین الاعتبار) ليعتبر بها فیهبی نفسه للآخره (و یقتات منها) ای یاکل قوته من الدنیا (ببطن الاضطرار) ای کما یاکل المضطر، بقدر الضروره، لا بقدر الشبع (و یسمع فیها باذن المقت) ای الغضب، لان من یغضب علی شیء یمقت حتی الاستماع الیه (و الابغاض) لها (ان قیل اثری) فلان، ای صارت له ثروه، لم یمر زمان حتی (قیل اکدی) ای افتقر، و هذا وصف لحال الدنیا و تقلبها (و ان فرح له) ای فرح الناس له (بالبقاء) حین کان حیا (حزن له بالفناء) و الموت بعد مده (هذا) حال الانسان فی الدنیا (و لم یاتهم) بعد (یوم فیہ یلسون) ای یتحیرون، و هو یوم القیامه.

موسوی

اللغه: المتاع: کل ما ینتفع به من عروض الدنیا. الحطام: ما تکسر من یابس النبات. الموبی ء: ای ذو وباء معدی. تجنبوا: اترکوا. مرعاه: محل رعیه و الاکل منه. القلعه: بالضم عدم سکونک للتوطن. احطی: اسعد. طمانینتها: سکونها. البلغه: ما یتبلغ به من

القوت. ازکی: انمی و اکثر. الثروه: اليسار و الغنى. الفاقه: الحاجه و الفقر. اعين: سوعد. غنى عنها: استغنى عنها. راقه: اعجبه. الزبرج: بكسر فسكون فكسر الزينه. اعقتب الشىء: تركته عقبها اى بعدها. الكمه: محرکه العمى. الشغف: الولوع و الحب النافذ فى القلب. الاشجان: الاحزان و العوارض المولمه. الرقص: بالفتح و بالتحريك، الغليان و الحرکه المتوثبه. سويداء القلب: حبه. الغم: الحزن. الكظم: مجرى النفس. انقطع: انفصل. الابهران: عرقان متصلان بالقلب. الهين: اليسير السهل. القاوه: رميه و طرحه. الاعتبار: الاتعاض. يقات: ياخذ منها القوت. بطن الاضطرار: بطن المضطر. المقت: الكره و السخط. اثرى: استغنى. اكدى: افتقر. ابلس: يئس و تحير. الشرح: فى هذا الفصل تنغير عن الدنيا و زينتها (يا ايها الناس متاع الدنيا) و كل ما فيها (حطام موبىء فتجنبوا مرعاه) شبه متاع الدنيا و مقتنياتها بالحشيش اليابس الاذى يتحطم لتفاهته و سرعه و زواله و لم يكتف بذلك حتى جعل فيها الوباء الذى ينقل العدوى لمجرد الملاقاه معه حيث انه يجذب الناس اليه و ياسرهم بهواه و لذا امره باجتناّب تناوله و اكله و هذه الدنيا بما فيها (قلعتها احطى من طمانيتها) عدم الاستقرار فيها و التوطن عليها اسعد ممن يطمئن اليها و يستقر فيها (و بلغتها ازكى من ثروتها) اذا استطاع الانسان فيها ان ياخذ قدر كفايته منها و من يقدر فقط ان يبقى على قيد الحياه خير له من ان يصبح صاحب ثروه و مال فيها (حكّم على مكثر منها بالفاقه) كلما اكثر الانسان منها احتاج الى ما بقى منها فطالب الدنيا كشارب ماء البحر كلما شرب كلما عطش (و اعين من غنى عنها بالراحه) من استغنى عنها اعانه الله على الراحه منها (من راقه زبرجها اعقتب ناظريه كمها) من اعجبه منها زينتها و محاسنها اعقبته العمى فى بصيرته فلا يعود يعتبر بما فيها و ما سوف يطرا عليها من تغيرات و ما يمر عليها من عبر (و من استشعر الشغف بها ملات ضميره اشجانا) من دخلت الى قلبه و تملك عليه حبه له ملات قلبه احزانا و اوجاعا لما فاتته منها و تحسرا على ما لم يصل اليه منها و هذه الاشجان و الاحزان (لهن رقص على سويداء قلبه) تناوب على قلبه (هم يشغله) عن نفسه و عن الله و الاخره (و غم) منها (يحزنه) و يجعله كئيبا باستمرار و يبقى الامر (كذلك حتى يوخذ بكظمه) حتى يوخذ بانفاسه فيقضى عليه فيموت (فيلقى بالفضاء) فى القبر (منقطعاً ابهراه) منقطعاً نياط قلبه و عروقه الرئيسيه التى تتصل بالقلب و تغذى سائر الجسد و هو كناية عن الموت (هينا على الله فناوه) و القضاء عليه (و على الاخوان القاوه) فى حفرة و قبره ... ثم اشار الى صفات المومن و مصاحبه للدنيا و علاقته بها (و انما ينظر المومن الى الدنيا) و ما فيها من متاع و زينه (بعين الاعتبار) فيستفيد منها عدم دوامها و بقائها و انه لا بد من الرحيل عنها و الخروج منها فلا بد من الاستعداد و التزود للقاء الملك الجبار (و يقات منها بطن الاضطرار) فمقدار الضروره يكون اكله منها و ليس من القوم الذين يبحثون عن طبيات الاكل و ملذاته (و يسمع فيها باذن المقت و الابغاض) يسمع حديثها و هو مبغض لها كاره لوجودها يتعامل معها كعدو يصاحبه و هو لا يحبه و يكره حديثه ثم رجع الى حال ابناء الدنيا و من ملكت عليهم شغاف قلوبهم (ان قيل اثرى) و اغتنى هذا الانسان فجاه (قيل اكدى) و افتقر و املق (و ان فرح له بالبقاء) و طول العمر (حزن له بالفناء) و الموت و القضاء عليه فهذه حالات غير مستقره فنعيمها لا يدوم و خيرها يزول (هذا و لم ياتهم يوم فيه يبلسون) هذا كله فى دار الدنيا و تقلباتها و بعد لم يات يوم القيامه الذى فيه يبلسون من رحمه الله و ينالهم عذابه و هوانه ...

طالقانى

«اى مردم خواسته دنيا خرده گياه آلوده است، از چراگاهى كه دل كندن از آن خوشتر از درنگ در آن است و اندكى روزى از آن پسندیده تر از توانگرى آن است دورى گزینید، آن كس كه از آن بسيار برداشت به درويشى محكوم است و آن كس كه خود را از آن بى نیاز پنداشت به آسایش يارى داده مى شود، آن كس را كه زيور دنيا در نظرش خوش آمد، نابینايى از پى آن دو چشمش را فرو مى گیرد، و آن كس كه خود را شيفته دنيا دارد، دنيا درونش را آكنده از اندوهها مى سازد كه در

سویدای دلش به جنبش می آید، غمی که او را گرفتار می سازد و اندوهی که اندوهگینش می دارد تا آنکه گریانش را می گیرد و به گوشه ای فکنده می شود و رگهای گردنش بریده می شود، نابودی او در نظر خدا و به خاک کردنش در نظر برادرانش آسان و بی ارزش است. همانا که مؤمن به دنیا با دیده اعتبار می نگرد و از آن به اندازه ضرورت بهره می برد، سخن دنیا را به گوش خشم و دشمنی می شنود، که اگر گویند توانگر شد، دیری نباید که گویند تهیدست گردید، اگر به بودنش شاد شوند به زودی به نبودنش اندوهگین شوند. این حال دنیاست و حال آنکه هنوز روزی که در آن نومید شوند - رستاخیز - فرا نرسیده است.»

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و استعاراتی که در این سخن آمده است بخشی را در دوازده صفحه درباره سخنان حکمت آمیز که در وصف دنیا و دگرگونیهای آن گفته شده است اختصاص داده است و در آن به گفتار پارسایان و بزرگان صوفیه استناد کرده است که چند نمونه آن ترجمه می شود.

انس روایت می کند و می گوید: هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشی نمی گرفت، قضا را عربی بادیه نشین با ناقه خود آمد که در مسابقه بر ناقه غضبا پیشی گرفت و این کار بر مسلمانان گران آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بر خداوند حق است که هیچ چیز در دنیا برتری داده نشود، مگر آنکه آن را فرو نهد.»

یکی از حکیمان گفته است: چه کسی بر موج دریا خانه می سازد؟ دنیای شما چنین است، آن را قرارگاه خویش مگیرید.

به حکیمی گفته شد: یک کار به ما بیاموز که چون آن را انجام دهیم، خدای ما را در قبال آن عمل دوست بدارد، گفت: دنیا را دشمن بدارید تا خدایتان دوست بدارد.

ابو الدرداء گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر آنچه را که من می دانم شما بدانید کم می خندید و فراوان می گریید و دنیا در نظرتان بی ارزش می شود و آخرت را برخواهید گزید.»

حکیمی به یارانش گفت: با سلامت دین به اندکی از دنیا خشنود شوید، همان گونه که دنیاداران برای سلامت دنیای خود به اندکی از دین خشنودند.

و در حدیث مرفوع آمده است: همانا پس از من دنیا به شما روی می آورد و ایمان شما را می خورد، همان گونه که آتش هیمة را می خورد.

به یکی از راهبان گفتند: دنیا را چگونه می بینی؟ گفت: بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و مرگ را نزدیک و امنیت را دور می سازد. گفته شد: احوال اهل آن چگونه است؟ گفت: هر که بدان دست یابد به رنج می افتد و آن کس که آن را از دست می دهد اندوهگین می شود.

یحیی بن معاذ گفته است: دنیا دکان شیطان است، از دکان او چیزی مدزد که ابلیس چندان به طلب تو می آید تا تو را فرو گیرد.

فضیل گفته است: اگر دنیای فانی شونده از زر می بود و آخرت از مهره ناسره پایدار، شایسته بود که همان مهره پایدار را بر زر ناپایدار برگزینیم تا چه رسد به آنکه مهره ناپایدار را بر زر پایدار گزیده ایم.

به ابراهیم بن ادهم گفته شد: چگونه ای؟ این بیت را خواند: دنیای خود را با دریدن دین خویش وصله می زنیم، نه دین ما باقی می ماند و نه آنچه را که وصله می زنیم.

رابعه عدویه را یارانش دیدار کردند و سخن از دنیا به میان آوردند و آن را نکوهش کردند، گفت: خاموش باشید و از نام بردن آن دست بردارید که اگر موقعیت آن در دل‌های شما متمکن نبود این همه درباره اش سخن نمی گفتید که هر کس چیزی را دوست می دارد فراوان یاد می کند.

یکی از صوفیان گوید: دنیا خانه ای ویرانه است و ویرانه تر از آن دل کسی است که آن را آباد می دارد و بهشت، خانه آبادی است و آبادتر از آن، دلی است که در جستجوی آن است.

یحیی بن معاذ گوید: عاقلان سه دسته اند، آنان که دنیا را رها کرده اند، آنکه دنیا ایشان را رها کند، و گور خود را پیش از آنکه به آن درآیند، بسازند و خدای خود را پیش از آنکه دیدارش کنند، خشنود کنند.

یکی از فاضلان گفته است: دنیا به سرعت فناپذیر است، وعده بقا می دهد و وفا نمی کند. بدان می نگری آن را آرام و بی حرکت می پنداری، در حالی که به سختی در حال حرکت و کوچ کردن است ولی کسی که به آن می نگرد حرکت آن را احساس نمی کند. به آن مطمئن می شود ولی پس از سپری شدنش متوجه آن می شود نظیر آن سایه است که در عین متحرک بودن ساکن می نماید، در حقیقت متحرک و به ظاهر ساکن است، حرکت سایه با چشم ظاهر دیده نمی شود ولی با بینش درونی احساس می شود.

مکارم

بخش اول:

[[وقال علیه السلام]]

يَا أَيُّهَا النَّاسُ، مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُّوَبِّئٌ فَتَجَنَّبُوا مَرْعَاهُ! قُلْعَتُهَا أَحْطَى مِنْ طَمَأْنِينَتِهَا، وَبُلْغَتُهَا أَرْكَى مِنْ ثُرُوتِهَا. حُكِمَ عَلَيَّ مُكْثِرٌ بِالْفَاقَةِ، وَأُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ. وَمَنْ رَاقَهُ زِبْرَجُهَا أَغْقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمَهَا، وَمَنِ اسْتَشَعَرَ الشَّغْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا، لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُوْدَاءٍ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْغَلُهُ، وَعَمٌّ يَحْزُنُهُ، كَذَلِكَ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظْمِهِ فَيُلْقَى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعًا

أَبْهَرًا، هَيِّنًا عَلَى اللَّهِ فَنَاؤُهُ، وَعَلَى الْإِخْوَانِ الْإِقَاؤُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

ای مردم! متاع دنیا همچون گیاهان خشکیده «وباخیز» است بنابراین از چنین چراگاهی دوری کنید. دل کردن از آن لذت بخش

تر است از دل بستن و اعتماد به آن، و استفاده از آن به مقدار نیاز بهتر است از جمع کردن و انباشتن ثروت آن.

کسی که از آن بسیار گردآوری کند محکوم به فقر و نیازمندی است و هر آن کس از آن بی نیازی جوید به آسایش و آرامش خود کمک کرده است. کسی که زر و زیورهای دنیا در نظرش شگفت انگیز باشد قلب او نابینا می شود و آن کس که عشق آن را به دل بگیرد درونش پر از غم و اندوه می شود؛ اندوه ها برکانون قلبش پیوسته می رقصند و همواره غم های سنگینی او را مشغول می سازد و غمی جانکاه او را محزون می نماید.

این وضع همچنان ادامه می یابد تا آن جا که (بنجه مرگ) گلویش را می فشارد و او را به گوشه ای می افکند در حالی که رگ های حیاتش قطع شده، مرگ او در پیشگاه خداوند بی اهمیت و افکندنش به گورستان برای دوستانش آسان است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا گویا آمادگی برای بررسی اسناد این گفتار حکیمانه نداشته و مانند بعضی از کلمات قصار حواله به آخر کتاب خود میکند و همان طور که قبلا هم اشاره کرده ایم متأسفانه موفق نمی شود به قول خود عمل کند و منابع ترک شده را در آخر کتاب بیاورد. ولی مرحوم این شعبه حرانی در تحف العقول این گفتار حکیمانه را از آغاز تا انتها با تفاوت های زیادی ذکر کرده و میدانیم که او قبل از مرحوم سید رضی می زیسته است. (تحف العقول، ص ۲۲۱).

مرحوم آمدی نیز در غررالحکم بعضی از قسمت های آن را با کمی تفاوت آورده است (غررالحکم، ح ۲۵۸۱) و دیلمی (متوفای ۸۴۱) بخش هایی از آن را در کتاب اعلام الدین (ص ۱۳۰) ذکر کرده است.

سرنوشت دنیاپرستان

امام علیه السلام در این کلام نورانی در دو بخش که هر کدام دیگری را تکمیل می کند سخن می گوید. در بخش نخست، بی ارزش بودن دنیا را با تعبیرات قاطع و کوبنده بیان کرده و داد سخن را در این قسمت داده و برای دنیا به هفت عیب بزرگ اشاره می کند.

نخست می فرماید: «ای مردم! متاع دنیا همچون گیاهان خشکیده و باخیز است بنابراین از چنین چراگاهی دوری کنید»؛ (يَا أَيُّهَا النَّاسُ، مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُّوَبِيٌّ فَتَجَبُّوا مَرَعَاهُ!).

چه تعبیر جالب و گویایی! زیرا «حطام» در اصل از ماده «حطم» (بر وزن ختم) به معنای شکستن و خرد کردن چیزی گرفته شده است و غالباً به شکستن اشیاء خشک مانند ساقه های خشک گیاهان اطلاق می شود و به همین دلیل گاهی به کاه، «حطام» اطلاق می گردد.

امام علیه السلام متاع دنیا را در این جا تشبیه به همان گیاهان خشکیده و خردشده ای که آذوقه حیوانات است نموده اما گیاهی که با میکروب و با آغشته شده و حتی سبب مرگ حیوان می شود، و به دنبال آن هشدار می دهد که از این چراگاه بی ارزش خطرناک دوری کنید. این سخن در واقع برگرفته از تعبیرات قرآن مجید است آن جا که درباره زندگی دنیا می فرماید:

اعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتِرَاهُ مَضِيًّا فَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا»؛ بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخرفروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است، همانند بارانی که محصولش کشاورزان را در شگفتی فرو می برد، سپس خشک می شود به گونه ای که آن را زردرنگ می بینی؛ سپس تبدیل به گاه می شود!». (حدید، آیه ۲۰)

ولی امام علیه السلام تصریح می فرماید که این گیاه خشکیده خرد شده کم ارزش، آلوده به وبا نیز می باشد که آن را مبدل به شیء خطرناکی می کند.

سپس در ادامه این سخن به دو عیب دیگر از عیوب دنیا اشاره کرده، می فرماید: «دل کندن از آن لذت بخش تر است از دل بستن و اعتماد به آن و استفاده از آن به مقدار نیاز بهتر است از جمع کردن و انباشتن ثروت آن»؛ (فَلَعْنَةُ أَحْطَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا، وَ بُلْعَتُهَا أَزْكَى مِنْ ثَرْوَتِهَا).

امام علیه السلام در این دو ویژگی، راه استفاده از مواهب دنیا را نشان می دهد. نخست این که انسان دل به آن نبندد و به آن اعتماد نکند و دیگر این که به مقدار نیاز و حاجت از آن بهره گیرد و در پی ثروت اندوزی و جمع کردن مال از طریق حرام و حلال نباشد.

بدیهی است کسی که دل به دنیا نبندد اکثر نگرانی های او برطرف می شود زیرا دلبستگی به دنیا توأم با نگرانی های فراوانی به دلیل حفظ یا از دست رفتن آن و حسد حسودان و کینه توزی دشمنان است.

به گفته حافظ:

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش دلی است*** تا پنداری که احوال جهان داران خوش است

«فَلَعْنَةُ» به معنای کوچ کردن و دل کندن است و از ماده «فَلَع» (بر وزن نفع) گرفته شده است.

«بُلْعَةُ» به معنای زاد و توشه ای است که انسان با آن به مقصد می رسد و به تعبیر دیگر به معنای مقدار نیاز و حاجت است.

در چهارمین و پنجمین وصف دنیا می فرماید: «کسی که از آن بسیار گردآوری کند محکوم به فقر و نیازمندی است و هر آنکس از آن بی نیازی جوید به آسایش و آرامش او کمک شده است»؛ (حُكْمٌ عَلَى مُكْثِرٍ بِالْفَقَاهِ، وَ أُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْهَا بِالرَّاحَةِ).

دلیل آن روشن است، دنیاپرستانی که در پی جمع اموال اند غالباً بخیل اند حتی درباره خویشان، و بسیاری از آن ها زندگانی فقیرانه ای دارند. از این رو بسیاری معتقدند که نیازمندترین افراد در دنیا سلاطین و پادشاهان اند.

اضافه بر این، این گونه افراد حریص اند و حرصی که در جمع کردن مال دنیا دارند از تلاشی که فقیر برای به دست آوردن نیازهای خود می کند بیشتر است.

آن‌ها هرگز سیر نمی‌شوند و به همین دلیل فقیر واقعی هستند.

معروف است که روزی بهلول بر هارون الرشید، خلیفه عباسی وارد شد و سکه بی‌ارزشی در دست او گذاشت. هارون بسیار تعجب کرد و با عصبانیت سؤال کرد: این چیست؟ گفت: من نذر کرده‌ام سکه‌ای به فقیرترین مردم بدهم و کسی را از تو فقیرتر نمی‌شناسم.

امام صادق علیه السلام در تأکید بر گفتار جدش امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الدُّنْيَا أَكْبَرُ هَمِّهِ جَعَلَ اللَّهُ تَعَالَى الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ شَتَّتْ أَمْرَهُ وَ لَمْ يَنْلُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ وَ مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ هَمِّهِ جَعَلَ اللَّهُ الْغِنَى فِي قَلْبِهِ وَ جَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ؛ کسی که صبح و شام کند در حالی که بیشترین فکر او متوجه دنیا باشد خداوند فقر را پیش روی او قرار می‌دهد و امور او را متشتت می‌سازد و از دنیا چیزی بیش از آنچه برای او مقدر شده پیدا نمی‌کند اما کسی که صبح و شام کند در حالی که بیشترین فکر او متوجه آخرت باشد خداوند غنا و بی‌نیازی را در قلب او قرار می‌دهد و کار او را سامان می‌بخشد». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۹، ح ۱۵).

سپس در ششمین و هفتمین وصف دنیا می‌فرماید: «کسی که زر و زیورهای دنیا در نظرش شگفت‌انگیز باشد نایبانی قلب خواهد داشت و آنکس که عشق آن را به دل بگیرد درونش پر از غم و اندوه می‌شود؛ اندوه‌هایی که بر کانون قلبش پیوسته می‌رقصند و همواره اندوه سنگینی او را مشغول می‌سازد و غمی جانکاه او را محزون می‌نماید؛ (وَ مَنْ رَأَى زَبْرَجًا أَعْقَبَتْ نَاطِرِيهِ كَمَهَا، وَ مَنْ اسْتَشَعَرَ الشَّعْفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا، لَهْنٌ رَقِصٌ) این واژه، هم با سکون قاف و هم با فتح قاف به عنوان مصدر به کار می‌رود (عَلَى سُوَيْدَاءٍ قَلْبِهِ هَمٌّ يَشْغَلُهُ) این جمله کلمه‌ای در تقدیر دارد و در اصل اله هم یشغله است.)، وَ غَمٌّ يَحْزُنُهُ».

چه تعبیر گویایی امام علیه السلام درباره دنیاپرستان فرموده و حالتی را که ما پیوسته در آن‌ها می‌بینیم به زیباترین وجه بیان فرموده است؛ زرق و برق دنیا انسان را کور می‌کند و دل‌بستگی به آن غم و اندوه را بر قلب مسلط می‌سازد زیرا این دل‌بستگی سبب می‌شود که زیاده‌خواهی کند و هرگاه به آنچه می‌خواهد، نرسد اندوهگین می‌شود و از آن دردناک‌تر زمانی است که چیزی را از دست می‌دهد.

از سوی دیگر حسودان پیوسته برای از بین بردن امکانات او نقشه می‌کشند و دزدان و راهزنان در کمین مال و ثروت او هستند و حوادث پیش‌بینی نشده هر روز ممکن است بخشی از امکانات او را از میان بردارد، طلبکاران از او مطالبه کنند و بدهکاران بدهی خود را نپردازند. مجموع این عوامل غم و اندوه جاویدان را بر قلب او مسلط می‌سازد.

«زبرج» به معنای زینت و «کمه» به معنای نایبانی و «شغف» به معنای عشق و علاقه شدید است.

«اشجان» جمع «شجن» (بر وزن عجم) به معنای حزن و اندوه است.

«رقص» در لغت به هر گونه حرکت و جولان و غلیان، اطلاق می‌شود هر چند در اصطلاح عامه به حرکات موزون طرب‌انگیز

گفته می شود و منظور امام علیه السلام این است که غم و اندوه، پیوسته در کانون قلب آن ها در حرکت است.

«سويداء» «مصغر سوداء» اشاره به دانه سیاهی است که به اعتقاد قدما در درون دل وجود دارد و مرکز عشق و علاقه محسوب می شود و بعید نیست آن را بتوانیم بر دریچه های قلب تطبیق کنیم.

«هم» به معنای دل مشغولی و نگرانی است و «غم» به معنای اندوه است و به گفته مجمع البحرین «هم» به معنای نگرانی ای است که قبل از وقوع حادثه حاصل می شود و «غم» به معنای اندوهی است که به هنگام وقوع، حاصل می گردد و «حزن» حالتی است که بعد از گذشتن حادثه رخ می دهد.

در خطبه ۱۰۹ نهج البلاغه نیز آمده است:

«وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعْسَى بَصْرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ؛ کسی که به چیزی عشق ورزد آن چیز چشم او را نابینا و قلب او را بیمار می کند».

تاریخ نیز نمونه های روشنی به ما نشان می دهد از کسانی که بر اثر حب دنیا چنان نابینا شدند که واضح ترین مسائل را نمی دیدند. از جمله در داستان عمر سعد و مأموریت او در کربلا می خوانیم: هنگامی که ابن زیاد این مأموریت را به او پیشنهاد کرد و وعده حاکمیت بر مملکت ری را نیز به او داد ابن سعد امتناع کرد و گفت: مرا معذور دار. ابن زیاد گفت: فرمان ملک ری را به ما بازگردان. عمر سعد گفت: یک روز به من مهلت بده تا ببیندیشم. هنگامی که از نزد ابن زیاد خارج شد و با دوستان خود مشورت کرد. هر کس شنید، او را از این کار نهی کرد از جمله خواهرزاده اش حمزه بن مغیره به او گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که از این کار صرف نظر کنی، به خدا قسم اگر تمام دنیا مال تو باشد و از تو بگیرند بهتر از این است که روز قیامت خدا را ملاقات کنی در حالی که خون حسین علیه السلام بر گردن تو باشد. ابن سعد گفت: می پذیرم. عبدالله بن یسار می گوید:

نزد عمر سعد آمدم رو به من کرد و گفت: امیر ابن زیاد چنین دستوری به من داده و من خودداری کردم گفتم: کار بسیار خوبی کردی. سپس از نزد عمر سعد خارج شدم ولی کسی آمد خبر داد که ابن سعد مردم را برای جنگ با امام حسین علیه السلام دعوت می کند. با عجله نزد او برگشتم، او نشسته بود، هنگامی که مرا دید صورتش را از من برگرداند. فهمیدم که عزم خود را برای این کار جزم کرده (و سخن گفتن با او فایده ای ندارد). (تاریخ طبری، بنا به نقل شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری (بهج الصباغه)، ج ۱۱، ص ۵۹۳).

می دانیم که این مرد کوردل هرگز به مقصود خود نرسید و در میان مردم کوفه انگشت نما بود و حتی کودکان کوفه هنگامی که او را می دیدند به او سنگ پرتاب می کردند و می گفتند: «هذا قاتل الحسين عليه السلام». و این است همان کوردلی که امام علیه السلام در کلمات حکیمانه مذکور به آن اشاره کرده است.

آنگاه امام علیه السلام به پایان کار این گروه از دنیاپرستان کوردل اشاره کرده، می فرماید: «این وضع همچنان ادامه می یابد تا آن جا که (پنجه مرگ) گلویش را می فشارد و او را به گوشه ای می اندازد در حالی که رگ های حیاتش قطع شده، مرگ او در پیشگاه خداوند بی اهمیت و افکندنش به گورستان برای دوستانش آسان است»؛ (كَذَلِكَ حَتَّى يُؤَخَذَ بِكَظْمِهِ فَيُلْقَى

بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعاً أَبْهَرَاهُ، هَيِّنَا عَلَى اللَّهِ فَنَأُوهُ، وَعَلَى الْإِخْوَانِ الْإِقَاؤُهُ).

«کظم» در اصل به معنای بستن سر مشکی است که پر از آب باشد و از روی کنایه، به گلو به خصوص در زمانی که انسان پر از خشم شده باشد و از ابراز خشم خودداری کند اطلاق می شود.

«ابهراه» تشبیه «ابهرا» اشاره به دو رنگی است که خون را از تمام بدن به قلب می رسانند و اگر قطع شوند انسان می میرد.

امام علیه السلام ترسیم بسیار دقیقی از سرنوشت انسان به خصوص دنیاپرستان در این گفتار حکیمانه کرده است و آن این که دنیاپرستان پیوسته غرق نگرانی ها درباره آینده و غم و اندوه درباره آنچه از دست داده اند می باشند تا این که ناگهان مرگشان فرامی رسد و گلویشان فشرده می گردد و به صورت جسم بی جانی درمی آیند و دوستان سعی می کنند هرچه زودتر او را از خانه و کاشانه اش بیرون ببرند و به خاک های قبرستان خاموش بسپارند.

و به گفته شاعر:

دنیا که در او ثبات است کم می بینم*** با یک فرحش هزار غم می بینم

این کهنه رباطی است که از هر طرفش*** راهی به بیابان عدم می بینم

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام که در کتاب شریف کافی آمده است پایان می دهیم. امام علیه السلام می فرماید: عیسی بن مریم (با یارانش) از کنار قریه ای عبور می کرد که تمام اهل آن و حتی پرندگان و حیواناتشان مرده بودند، عیسی گفت: این ها به مرگ طبیعی نمرده اند بلکه با خشم الهی از دنیا رفته اند اگر به طور طبیعی و متفرق از دنیا می رفتند یکدیگر را دفن می نمودند. حواریون گفتند: ای روح الله دعا کن خداوند آن ها را برای ما زنده کند تا به ما خبر دهند اعمالشان چه بوده است؟ تا از آن پرهیزیم. حضرت عیسی از خداوند تقاضای زنده شدن آن ها را کرد، ندایی از آسمان آمد که آن ها را صدا کن، عیسی شب هنگام در کنار قطعه زمینی ایستاد و صدا زد: ای مردم قریه! یکی از آن ها پاسخ گفت: لیبیک یا روح الله! فرمود: وای بر شما، اعمال شما چه بود (که این گونه به غضب الهی گرفتار شدید)؟ او در پاسخ گفت: عبادت طاغوت و دنیاپرستی با ترس کم (از خداوند) و آرزوهای دراز و بی خبری همراه با لهو و لعب. عیسی فرمود: عشق شما به دنیا چگونه بود؟ گفت: مانند عشق کودک به مادرش. هنگامی که دنیا به سوی ما روی می آورد خوشحال می شدیم و مسرور، و هنگامی که پشت می کرد گریه می کردیم و محزون می شدیم. عیسی گفت: عبادت طاغوت شما چگونه بود؟ گفت: اطاعت از گنهکاران. گفت: پایان کار شما چگونه بود؟ عرض کرد: شب در نهایت عافیت و تندرستی بودیم، صبح در میان جهنم....

در پایان عیسی به حواریون نگاه کرد و گفت: ای دوستان خدا، خوردن نان خشک با نمکی که آن را درست نساییده باشند و خوابیدن بر روی خاک، بسیار بهتر است هنگامی که توأم با عافیت در دنیا و آخرت باشی. (کافی، ج ۲، ص ۳۱۸، ح ۱۱).

بخش دوم:

وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الْإِعْتِبَارِ، وَ يَقْتَاتُ مِنْهَا بَطْنَ الْأَضْطِرَارِ، وَ يَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ وَ الْإِبْغَاضِ، إِنْ قِيلَ أَثَرِي قِيلَ

أَكْدَى! وَإِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ! هَذَا وَ لَمْ يَأْتِهِمْ «يَوْمٌ فِيهِ يُنْلَسُونَ».

(امام علیه السلام فرمود: انسان مؤمن، تنها با چشم عبرت به دنیا می نگرد، از مواهب آن به مقدار ضرورت بهره می گیرد و آهنگ دلربای آن را با بغض و نفرت می شنود. هر گاه گفته شود فلان کس توانگر شد (دیری نمی پاید که) گفته می شود بدبخت و بی نوا گشت و هر گاه مردم از فکر بقای او (در این جهان) شاد شوند (چیزی نمی گذرد که) خبر مرگ او آن ها را محزون می کند. این حال دنیای آنهاست و هنوز روزی که در آن به راستی غمگین و مأیوس شوند (روز رستاخیز) فرانسیده است.

شیوه مؤمنان راستین

امام علیه السلام در این بخش به بیان حالات مؤمنانی می پردازد که به عکس دنیاپرستان، قناعت پیشه و ساده زیست هستند، می فرماید: «انسان مؤمن، تنها با چشم عبرت به دنیا می نگرد از مواهب آن به مقدار ضرورت بهره می گیرد و آهنگ دلربای آن را با بغض و دشمنی می شنود»؛ (وَ إِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الإِعْتِبَارِ، وَ يَقْتَاتُ مِنْهَا بَطْنِ الإِضْطِرَارِ، وَ يَسْمَعُ فِيهَا بِأَذْنِ المَقْتِ وَ الإِبْغَاضِ).

«یقتات» از ماده «قوت» به معنی بهره گیری از قوت دنیاست و «مقت» به معنی غضب و «ابغاض» به معنی خشم است.

آری! مؤمنان راستین چشم عبرت بین دارند و گوشی که حقایق را می شنود و در برابر ندای شیطان و هوای نفس، بدبین و خشمگین اند آن ها بر اساس کفاف و عفاف زندگی می کنند و به اندازه نیاز از دنیا بهره می گیرند و خود را آلوده آنچه دنیاپرستان گرفتارش هستند، نمی کنند.

درست است که آنچه امام علیه السلام درباره مؤمنان می فرماید به صورت جمله خبریه است ولی در واقع، منظور، امر کردن است یعنی شخص مؤمن باید به دیده عبرت به دنیا بنگرد و به مقدار ضرورت از آن قناعت کند و پیام دنیا و دنیاپرستان را با خشم بشنود.

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۲۲ بحار الانوار حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که مناسب این مقام است. امام علیه السلام می فرماید: سلمان فارسی از بازار آهنگران در کوفه عبور می کرد، جوانی را دید که ناگهان صیحه ای زد و به روی زمین افتاد، مردم اطراف او جمع شدند و هنگامی که سلمان را دیدند به او گفتند:

ای بنده مقرب خدا! این جوان گرفتار بیماری صرع است چیزی در گوش او بخوان تا شفا یابد. سلمان نزدیک او شد جوان به هوش آمد و چشم باز کرد و به سلمان گفت: ای بنده خدا! آن گونه که این ها خیال می کنند من بیمار نیستم از کنار این آهنگران عبور می کردم که دیدم با پتک بر آهن می کوبند؛ به یاد این آیه شریفه افتادم که می فرماید: «وَلَهُمْ مَقَامُعٌ مِنْ حَدِيدٍ»؛ و برای آنان گرزهایی از آهن (سوزان) است. (حج، آیه ۲۱) هنگامی که به یاد این آیه افتادم از ترس عذاب الهی هوش از سرم پرید، سلمان او را به عنوان برادر خویش برگزید و در قلبش شیرینی محبت الهی وارد شد و همچنان با او بود تا زمانی که آن جوان بیمار شد. سلمان به سراغ او آمد و در کنار بالینش نشست، جوان در حال جان دادن بود، سلمان به فرشته مرگ خطاب

کرد و گفت: با این برادرم مدارا کن، فرشته مرگ به او گفت: ای بنده خدا من با همه مؤمنان مدارا می کنم. (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۸۵، ح ۲۶)

امیر مؤمنان علیه السلام در پایان می فرماید: «وضع دنیا به قدری ناپایدار است که هر گاه گفته شود فلان کس توانگر شد (دیری نمی پاید که) گفته می شود بی خیر و بی نوا گشت و هر گاه از فکر بقای او (در این جهان) شاد شوند (چیزی نمی گذرد که) خبر مرگ او آن ها را محزون می کند. این حال دنیای آنهاست و هنوز روزی که در آن غمگین و مأیوس شوند فرانسیده است»؛ (إِنْ قِيلَ أَتْرَى قَيْلَ أَكْدَى! وَإِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ لَهُ بِالْفَنَاءِ! هَذَا وَ لَمْ يَأْتِهِمْ «يَوْمٌ فِيهِ يُبْلِسُونَ»).

«اثری» به معنای توانگر شد از ماده «ثروت» گرفته شده است.

«اکدی» به معنای بخیل و فقیر و بی نوا گردید از ماده «گدیه» (بر وزن حُجره) در اصل به معنای سختی و صلابت زمین است سپس آن را به افراد بخیل و گاه فقیر اطلاق کرده اند.

«یبلسون» از ماده «ابلاس» در اصل به معنای اندوه است و به معنای یأس و ناامیدی نیز به کار می رود.

امام علیه السلام در این بخش از کلام خود بی اعتباری و سرعت تغییر دنیا را بیان می فرماید و نشان می دهد که میان توانگری و فقر و همچنین زندگی و مرگ فاصله چندانی نیست؛ شب می خوابد و توانگر است، صبح برمی خیزد و فقیر، چرا که ثروت های او بر اثر حادثه ای بر باد رفته و ورشکست شده و به خاک سیاه نشسته است.

گاه در نهایت سلامت و شادابی زندگی می کند اما حوادث پیش بینی نشده ناگهان خرمن زندگی او را درو می کند و همه را متحیر می سازد.

قرآن مجید نیز ناپایداری دنیا را بارها به گیاهانی تشبیه می کند که در فصل بهار می رویند و سرسبز و خرم و پرطراوت اند اما چیزی نمی گذرد که خزان فرامی رسد و همگی خشکیده و زرد می شوند و تندباد خزان، آن ها را جدا کرده و به هر سو پراکنده می کند. (به آیات ۲۴ سوره یونس و ۴۵ سوره کهف مراجعه شود)

تهامی، شاعر و ادیب نکته دان شیعه و شهید راه ولایت قصیده معروفی دارد که به مناسبت از دست دادن فرزند دلبنده سروده و از بهترین اشعار عرب در این زمینه است و با این شعر آغاز می شود:

حُكْمُ الْمَيِّتِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارِي مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بَدَارٍ قَرَارٍ

حکم مرگ در تمام انسان ها جاری است و این جهان جای قرار و ثبات نیست.

سپس می افزاید:

بَيْنَا تَرَى الْإِنْسَانَ فِيهَا مُخْبِرًا حَتَّى يُرَى خَبْرًا مِنَ الْأَخْبَارِ

در حالی که انسان زنده است و از حوادث مختلف خبر می دهد ناگهان طومار زندگانی اش پیچیده می شود و خودش جزء اخبار می گردد. (کسانی که میخواهند تمام این قصیده بسیار پرمعنا و سوزناک را مطالعه کنند می توانند به کتاب شهداء الفضیله مرحوم علامه امینی یا الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی در شرح حال ابوالحسن تهامی مراجعه کنند)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O people! The wealth of this world is broken into kinds that may bring an epidemic; therefore, keep off this grazing land. Leaving it is a greater favor than peacefully staying in it. Its part which suffices for subsistence is more blissful than its riches. Destitution has been ordained for those who are rich here, while comfort has been designated for those who keep a distance from it. If a person is attracted by its dazzle, it blinds both his eyes. And if a person acquires eagerness towards it, it fills his heart with grief which keeps alternating in the dark part of his heart, some grief worrying him and another giving him pain. This goes on till suffocating death overtakes him. He is flung in the open while both shrines of his heart are severed. It is easy for Allāh to cause him to die and for his comrades to place him in the grave.

The believer sees the world with eyes that derive instruction and takes from it food“ enough for his barest needs. He hears in it with ears of hatred and enmity [towards this world). If it is said (about someone) that he has become rich, it is also said that he has turned destitute. And if pleasure is felt on one's own living, grief is felt over his death. This is the status, although the day has not yet approached when they will be disheartened”.

حکمت ۳۶۸: فلسفه کيفر و پاداش

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنِ نِقْمَتِهِ وَ حِيَاشَهُ لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ

ترجمه ها

دستی

(عبادی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: همانا خداوند پاداش را بر اطاعت، و کیفر را بر نافرمانی قرار داد، تا بندگان را از عذابش برهاند، و به سوی بهشت کشاند .

شهیدی

خدای سبحان پاداش را در طاعت نهاده است و کیفر را برابر معصیت تا بندگان خود را از عذابش برهاند و به بهشت خویش راند.

اردیلی

بدرستی که خدا بنهاد ثواب را بر فرمانبرداری خود و و عقوبت را بر نافرمانی خود جهت باز داشتن بندگان را از عقوبت خود و جمع کردن ایشان را و داخل ساختن بهشت خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خدای تعالی ثواب را در اطاعت خود نهاده است و عقاب را در معصیتش، تا بندگان خود را از عذاب خود مصون دارد و آنها را به بهشت روانه دارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند سبحان پاداش را بر طاعت، و کیفر را بر گناه قرار داده، تا بندگان را از خشمش باز دارد، و آنان را به بهشتش روانه نماید .

شرح ها

راوندی

و زیاده ای دفعا. و النقمه: العقوبه. و الحیاشه مصدر حشیت الصيد احوشه اذا جئته من حوالیه لتصرفه الی الحباله.

کیدری

زیاده لعباده: ای ذویا و ذبالهم. و حیاشه لهم: ای جمعا و سوقا.

ابن میثم

ذوده: برطرف کردن و بازداشتن، (خداوند پاداش را در برابر بندگی و کیفر را در مقابل نافرمانی خود قرار داده است، تا بندگان را از عذاب خود باز دارد و روانه ی بهشت سازد). امام (علیه السلام) به دو هدف حکیمانه الهی از تعیین پاداش و

کیفر اشاره فرموده است که این دو بندگان خدا را از عذاب خدا باز می دارد و در بهش او جای می دهد.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَ حِيَاشَهُ لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ .

زیاده ای دفعا زدته عن كذا أي دفعته و رددته و حياشه مصدر حشت الصيد بضم الحاء أحوشه إذا جئته من حوالیه لتصرفه إلى الحباله و كذلك أحشت الصيد و أحوشته و قد احتوش القوم الصيد إذا نفره بعضهم إلى بعض.

و هذا هو مذهب أصحابنا إن الله تعالى لما كلف العباد التكليف الشاقه و قد كان يمكنه أن يجعلها غير شاقه عليهم بأن يزيد في قدرهم و جب أن يكون في مقابله تلك التكليف ثواب لأن إلزام المشاق كإنزال المشاق فكما يتضمن ذلك عوضا و جب أن يتضمن هذا ثوبا و لا بد أن يكون في مقابله فعل القبيح عقاب و إلا كان سبحانه ممكنا الإنسان من القبيح مغريا له (ب ا: «به».) بفعله إذ الطبع البشري يهوى العاجل و لا يحفل بالذم و لا يكون القبيح قبيحا حينئذ في العقل فلا بد من العقاب ليقع الانزجار

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان الله سبحانه وضع الثواب) به درستی که خدای تعالی وضع کرد ثواب را (علی طاعته) بر فرمانداری خود (و العقاب علی معصيته) و عقوبت را بر نافرمانی خود (زیاده لعباده عن نقمته) به جهت بازداشتن بندگان را از عقوبت خود (و حياشه لهم الى جنته) و به جهت جمع کردن ایشان را و داخل ساختن به بهشت

آملی

قزوینی

فرمود به درستی حق سبحانه و تعالی ثواب نهاد بر طاعت خویش و عقاب بر معصیت خویش تا باز دارد و منع کند عباد را از خشم و عقوبت خویش، و جمع نماید ایشان را به سوی جنت خویش نه از برای آنکه به عقوبت و نار گرفتار گردند مگر از سوء اختیار خود، و نه از روی حاجتی که او را تعالی به طاعت عباد است یا تشفی غیظی به عقوبت کند و مضمون (سبقت رحمتی غضبی) به این نزدیک باشد (مولوی) گوید: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان الله سبحانه وضع الثواب علی طاعته و العقاب علی معصيته، زیاده لعباده عن نقمته و حياشه لهم الى جنته.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که خدا سبحانه قرار داد کرده است ثواب را بر طاعت خود و عذاب را بر معصیت خود، از جهت منع کردن مر بندگان خود را از عقوبت خود و از جهت جمع کردن مر ایشان را به سوی بهشت خود.

خویی

اللغه: (الذود): الدفع و المنع. (حيث) الابل: جمعها- مجمع البحرين. المعنى: ظهر من كلامه هذا ان الثواب علی الطاعة و

العقاب على المعصيه جعل شرعى و لا يكونا نعقلين، و هو خلاف ظاهر كلام المتكلمين حيث جعلوهما عقليين فيمكن ان يقال: ان العقل يحكم بحسن الطاعه و قبح المعصيه و بجواز المثوبه على المطيع و عقوبه العاصى و اما ترتب الثواب على الطاعه او العقاب على المعصيه فامر شرعى كالمثوبات و العقوبات القانونيه، او المراد ان المثوبات و العقوبات بحدودها المقرره امر شرعى و ان كانا فى ذاتهما عقليين. و ظاهر كلامه يوافق مذهب الاشاعره، ولكن الشارح المعتزلى قال: و هذا هو مذهب اصحابنا ان الله تعالى لما كلف العباد التكالييف الشاقه و قد كان يمكنه ان يجعلها غير شاقه عليهم بان يزيد فى قدرهم، و جب ان يكون فى مقابله تلك التكالييف ثواب- الى ان قال: و لا بد ان يكون فى مقابله فعل القبيح عقاب و الا كان سبحانه ممكنا الانسان من القبيح مغريا له بفعله- الخ. اقول: فى دلاله كلامه (عليه السلام) على ما ذكره تامل ظاهر، و تحقيق المقام يحتاج الى بسط لا يناسب هذا المختصر. الترجمة: راستيکه خداوند سبحانه برای فرمانبردش ثواب مقرر کرده، و برای نافرمانيش عقوبت، برای منع بنده هایش از بدبختی، و گسپل کردن آنان بسوی بهشت خود.

ثواب طاعت و کيفر بمعصيت ز خدا*** برای حفظ عباد است از عذاب و بلا

بدین وسیله خدا بندگان بسوی بهشت *** گسپل کرده که بیند جنه الماوی

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) اقول فى (العلل) عن الرضا (عليه السلام) فان قيل لم امر الله تعالى العباد و نهاهم قيل لانه لا يكون بقاؤهم و صلاحهم الا بالامر و النهى و المنع من الفساد و التغاصب فان قيل فلم يجب ان يعبدوه قيل لثلا يكونوا ناسين لذكره و لا تاركين لادبه و لا لاهين عن امره و نهيه اذ كان فيه صلاحهم و قوامهم فلو تركوا بغير تعبد لطال عليهم الامد فقست قلوبهم، هذا و (ذیاده) من (ذدته عن كذا) دفعته عنه و (حياشه) من (حشت الصيد احوشه الى الخباله) اذا جتته من حوالیه لتصرفه اليها.

مغنيه

ذیاده: دفعا، و حياشه: جذبا. ان الله سبحانه و هب لعبده القدره، و العقل، و الاراده، و امره و نهاه، و وعده بالجنه ان اطاع، و توعده بالنار ان عصى. و العبد بالقدره يفعل، و بالعقل يميز، و بالاراده يختار، و الطمع فى الجنه يجذبه الى الطاعه، و الخوف من النار يدفعه عن المعصيه.

عبده

... ذیاده لعباده عن نعمته: ذیاده بالذال ای منعا لهم عن المعاصی الجالبه للنقم ... و حياشه لهم الى جنته: حياشه من حاش الصيد جائه من حوالیه لیصرفه الى الحباله و يسوقه اليها لیصيده ای سوقا الى جنته

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پاداش و کیفر خدا) فرموده است: خداوند سبحان پاداش را بر بندگی و کیفر را بر گناه خود قرار داده (نه برای آنکه به طاعت نیازمند بوده یا از معصیت بیم داشته باشد بلکه) به جهت آنکه بندگانش را از عذاب خویش باز داشته آنها را به سوی بهشت روانه سازد.

زمانی

همان طوری که بشر در امور مادی وقتی پیروز می گردد که از جان گذشته برای بدست آوردن پول بکوشد، در امور معنوی هم وقتی سربلند می شود که از جان گذشته برای ذخیره ثواب فعالیت کند با این تفاوت که انسان در پول بدست آوردن هر چه بیشتر فعالیت کند نتیجه ندارد و خدا آنچه را صلاح می داند به او می دهد ولی در مورد ثواب در برابر یک کار کوچک ثواب فراوان می دهد و در کار گناه برای عقاب مهلت می دهد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان الله سبحانه وضع الثواب على طاعته) فمن اطاعه اثنابه (و العقاب على معصيته) فمن عصاه عاقبه (ذیاده لعباده) ای منعا لهم عن المعاصی، من زاده بمعنی طرده (و حیاشه لهم الی جنته) من حاش الصید، اذا جائه من حوالیه لیسوقه الی الحباله، ای سوقا لهم الی جنته.

موسوی

اللغه: الذود: الدفع و المنع. النقمه: العقوبه. حشت الابل: جمعتها. الشرح: بین الحکمه التی من اجلها وضع الثواب و العقاب و انهما وضعا من اجل ان یدفع الانسان عن العقاب و یبعده عن العذاب و یقربه من الجنه و یدنیه من الثواب ...

طالقانی

«همانا خداوند سبحان پاداش را در قبال طاعت از خود و عذاب را در قبال معصیت خود مقرر فرموده است تا بندگان خویش را از عقوبت خود برهاند و به سوی بهشت خود براند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، وَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نَقْمَتِهِ وَ حِيَاشَهُ لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند سبحان ثواب را بر اطاعتش و کیفر را بر معصیتش قرار داده است تا بندگان را از عذاب خود بازدارد و آن ها را به سوی بهشتش سوق دهد. (سند گفتار حکیمانه:

از آنچه مرحوم خطیب در مصادر آورده استفاده میشود که این کلام نورانی با خطبهای که فاطمه زهرا در باره فدک خوانده هماهنگ است و مرحوم آمدی نیز آن را در کتاب غررالحکم با تفاوتی آورده است. مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۶۸))

فلسفه ثواب و عقاب

امام علیه السلام در این کلام نورانی و فشرده و کوتاه به فلسفه ثواب و عقاب در برابر اطاعت و معصیت اشاره کرده، می فرماید: «خداوند سبحان ثواب را بر اطاعتش و کیفر را بر معصیتش مقرر داشته است تا بندگانش را از عذاب خود بازدارد و آن ها را به سوی بهشتش سوق دهد»؛ (إِنَّ اللَّهَ شَيْبَحَانُهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، وَالْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نَقْمَتِهِ وَحَيَاشَهُ لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ).

«ذیاده» در اصل از ماده «ذود» (بر وزن ذوب) به معنای منع کردن و جلوگیری نمودن است که در قرآن مجید در سوره قصص آیه ۲۳ در مورد دختران شعیب به آن اشاره شده و می فرماید: «وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ»؛ در کنار چاه آب مدین به جز چوپان ها دو زن را دید که از رفتن گوسفندان خود به سوی چاه آب جلوگیری می کردند».

در کلام نورانی مورد بحث مفهومش این است که خداوند عقاب را بر گناه قرار داده تا بندگانش را از عذاب خود بازدارد.

«حیاشه» مصدر حاش یحوش - آن گونه که ارباب لغت از جمله ابن منظور در لسان العرب، گفته اند - به معنای سوق دادن صید به سوی دام یا به سوی افرادی که آماده صید کردن هستند می باشد سپس به معنای هرگونه سوق دادن، به کار رفته و در کلام نورانی بالا به همین معنا استفاده شده است زیرا امام علیه السلام می فرماید:

خداوند ثواب و عقاب را بر طاعت و معصیت قرار داده تا بندگانش را به سوی بهشتش سوق دهد. (توجه داشته باشید که این واژه اجوف واوی است و اجوف یایی آن به معنای دیگری است).

تعبیر به «وضع الثواب...» سبب شده است که در میان شارحان نهج البلاغه بحث هایی درباره هماهنگی این کلام با مذهب اشاعره یا عدلیه صورت گیرد.

می دانیم اشاعره منکر حسن و قبح عقلی هستند بنابراین اوامر و نواهی را تابع مصالح و مفاسد نمی دانند و همچنین ثواب و عقاب را امر عقلی نمی شمرند بلکه معتقدند همه این ها قراردادی و طبق وضع شارع مقدس است در حالی که پیروان مکتب عدل (شیعه و معتزله) معتقدند که حسن و قبح، عقلی است؛ آنچه خداوند امر فرموده دارای مصلحتی بوده و آنچه نهی کرده دارای مفاسد ای و این مصالح و مفاسد سبب اوامر و نواهی پروردگار شده است. ثواب و عقاب نیز یک امر عقلی است چراکه مطیع و عاصی نمی توانند در ترازوی عقل یکسان باشند به همین دلیل خداوند به مطیعان پاداش نیک و به عاصیان کیفر و مجازات می دهد.

ولی قابل توجه این که اگر خداوند هیچ ثواب و عقابی بر اطاعت و معصیت قرار ندهد بلکه همان مصالح و مفاسد را که در طاعات و معاصی است سبب امر و نهی قرار دهد کاری برخلاف عدالت و حکمت و حکم عقل انجام نداده است.

مثلاً اگر طیب به بیمار دستور دهد فلان دارو را مصرف کن و این امر طیب دارای فوایدی برای این بیمار باشد همین نکته برای صحت امر طیب کافی است و نیاز به پاداش و جزای اضافه ای ندارد و همچنین اگر بیمار را از بعضی کارها بازدارد به دلیل زیانی که در آن کارهاست، نهی او حکیمانه است و نیازی به کیفر ندارد.

اوامر و نواهی الهی نیز اگر تنها به دلیل مصالح و مفاسد آن ها باشد کاملاً حکیمانه است و نیازی به پاداش و کیفر ندارد.

ولی خداوند برای لطف و رحمت بیشتر و ایجاد انگیزه در طاعات و نفرت از معاصی، برای اطاعت ثوابی قرار داده و برای معصیت عقابی. این در واقع شبیه همان قاعده لطف است که ارباب علم کلام می گویند و خلاصه اش این است که شخص حکیم هنگامی که چیزی را از کسی می خواهد آنچه او را به اطاعت نزدیک می کند و از معصیت بازمی دارد در نظر می گیرد بی آن که او را اجبار کرده باشد:

(اللُّطْفُ هُوَ مَا يَكُونُ الْمَكْلُفُ مَعَهُ أَقْرَبَ إِلَى فِعْلِ الطَّاعَةِ وَ أَبْعَدَ مِنْ فِعْلِ الْمَعْصِيَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ حِطٌّ فِي التَّمَكُّنِ (أَي الْقَدْرَةِ) وَ لَمْ يَبْلُغْ حَدَّ الْإِلْجَاءِ).

بنابراین حسن و قبح عقلی، و وضع ثواب و عقاب بر طاعت و معصیت بر اساس حکمت الهی نه تنها منافاتی با یکدیگر ندارند بلکه مؤید یکدیگرند.

آیا ثواب، تفضّل است یا استحقاق؟

در ذیل خطبه ۲۱۶ در جلد هشتم، این مسئله را مطرح کردیم که آیا پاداش های الهی بر اساس استحقاقی است که بندگان پیدا می کنند و یا نوعی تفضل و کرم پروردگار است. در این مسئله اختلاف نظر فراوانی در میان علمای علم کلام به ویژه اشاعره و معتزله وجود دارد.

مهمترین دلیلی که طرفداران استحقاق می گویند این است که اطاعت فرمان خدا غالباً با مشکلاتی همراه است. چگونه ممکن است خداوند حکیم عادل این مشکلات را بر بندگان خود تحمیل کند و اجر و پاداشی در برابر آن قرار ندهد در حالی که از نظر فقهی هر کسی برای دیگری کاری انجام دهد یا باید اجره المثل به او داد و یا اجره المسمی، مگر آن که خودش قصد تبرع داشته باشد.

ولی به یقین قیاس این دو با یکدیگر قیاس مع الفارق است. کارگر و اجیری که برای ما کار می کند مشکلی را از ما حل می کند و خدمتی برای ما انجام می دهد نه این که مشکل خود را حل کند.

ولی اطاعت فرمان های پروردگار خدمتی به خداوند نیست بلکه خدمتی به خود ماست زیرا یقین داریم که تمام آن ها دارای مصالحی است که عاید ما می شود و به تعبیر دیگر، شبیه دستوری است که طیب به بیمار می دهد. آیا اگر بیمار دستور طیب را اجرا کند و سلامتی خود را بازیابد حق دارد از طیب تقاضای اجرتی در برابر زحمت خوردن داروهای تلخ کند؟ فرمان های پروردگار در مورد واجبات و محرمات همه از این قبیل است.

بنابراین نتیجه می گیریم که اگر خداوند پاداشی می دهد صرفاً تفضل است، شبیه جایزه هایی که به نفرهای اول در امتحانات می دهند. مسلم است که آن ها خدمتی به خودشان کرده اند نه به استادشان ولی استاد برای تشویق تفضلاً جایزه ای هم به آن ها می دهد.

کلام حکیمانه مذکور نیز اشاره به همین معنا می کند که خداوند ثواب و عقاب را بر طاعت و معصیت قرار داده است تا بندگانش را از عذاب نجات داده و به سوی بهشت سوق دهد. یعنی این ثواب و عقاب نیز مصلحتی دارد که عاید بندگان می شود.

این سخن را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم، آن جا که فرمود:

«لَنْ يَدْخَلَ الْجَنَّةَ أَحَدًا عَمَلُهُ، قَالُوا: وَلَا- أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا، إِلَّا أَنْ يَتَّعَمَدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ!؛ هیچ کس را عملش وارد بهشت نمی سازد. عرض کردند: حتی خود شما ای رسول خدا؟! فرمود: آری، من هم چنین هستم، مگر این که رحمت خدا شامل من شود!». (بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۱).

و در ذیل حدیث آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست مبارک را بر سر خود نهاد و با صدای بلند جمله بالا را بیان کرد. یعنی یقین بدانید که من هم مشمول این حکم هستم.

اشاره به این که پاداش الهی به قدری پراهمیت است که اگر بنا بود ما اجر و مزدی از خداوند طلبکار باشیم این پاداش های عظیم و این بهشت جاویدان بسیار فراتر از اعمال ما بود.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Allāh, the Glorified One, has laid down rewards for obeying Him and punishment for committing sins against Him in order to save men from His chastisement and to drive them towards His Paradise".

ص: ۵۳۹

حکمت ۳۶۹: خبر از مسخ ارزشی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنْ

الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِّنَ الْهُدَى سِيَّكَانَهَا وَعُمَارُهَا شَرٌّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ يَرُدُّونَ مَنْ شَدَّ عَنْهَا فِيهَا وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فَبِي حَلَفْتُ لَمَا بَعَثْتُ عَلَى أَوْلِيَّكَ فِتْنَةً تَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ

ترجمه ها

دشتی

(اجتماعی، تاریخی سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: روزگاری بر مردم خواهد آمد که از قرآن جز نشانی، و از اسلام جز نامی، باقی نخواهد ماند. مسجدهای آنان در آن روزگار آبادان، اما از هدایت ویران است.

مسجد نشینان و سازندگان بناهای شکوهمند مساجد، بدترین مردم زمین می باشند، که کانون هر فتنه، و جایگاه هر گونه خطاکاری اند، هر کس از فتنه بر کنار است او را به فتنه باز گردانند، و هر کس که از فتنه عقب مانده او را به فتنه ها کشانند، که خدای بزرگ فرماید:

«به خودم سوگند، بر آنان فتنه ای بگمارم که انسان شکیبی در آن سرگردان ماند!» و چنین کرده است، و ما از خدا می خواهیم که از لغزش غفلت ها در گذرد.

شهیدی

مردم را روزگاری رسد که در آن از قرآن جز نشانیدن نماند و از اسلام جز نام آن. در آن روزگار بنای مسجدهای آنان از بنیان آبادان است و از رستگاری ویران. ساکنان و سازندگان آن مسجدها بدترین مردم زمینند، فتنه از آنان خیزد و خطا به آنان در آویزد. آن که از فتنه به کنار ماند بدان باز گردانند، و آن که از آن پس افتد به سوی برانند. خدای تعالی فرماید: به خود سوگند، بر آنان فتنه ای بگمارم که بردبار در آن سرگردان ماند و چنین کرده است، و ما از خدا می خواهیم از لغزش غفلت در گذرد.

اردبیلی

می آید بر مردمان زمانی که باقی نماند از قرآن در ایشان مگر نشانه آن و از اسلام مگر نام آن مسجدهای ایشان در آن روز آبادان باشد از بنا کردن خراب باشند از امامانی که که هادیانند یا ساکنان مساجد و عامران آنها بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون آید فتنه و بلیت و بسوی ایشان جای گیرد گناه باز گردانند کسی را که تنها از آن فتنه در آن فتنه و برانند کسی را که باز پس ماند از آن؟؟؟

می فرماید حق تعالی که بذات خود سوگند می خورم که هر آینه برانگیزانم بر این گروه فتنه که بگذارم حلیم علیم را در آن متحیر و سرگردان و بتحقیق که کرد آن چنان و ما طلب اقاله می کنیم از خدا بسر در آمدن غفلت را و روایت کرده اند که آن حضرت کم بودی که راست شدی بآن منبر و قرار گرفتی بر آن مگر که گفتمی پیش از خطبه خود ای مردمان بترسید از خدا

پس مخلوق نشده است مردی از روی بازی تا بازی جوید و نه فرو گذاشته شده مهمل و معطل تا بیهوده گوید نیست دنیای او که نیکو نمود مر او را عوضی از آخرتی که زشت نمود او را بدی نظر او نزد او و نیست فریفته شده که ظفر یافت از دنیا بلندتر همتی همچون دیگری که فیروزی یافت از آخرت بکمترین قسمت و نصیب خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر مردم روزگاری بیاید که از قرآن جز نشانی و از اسلام جز نامی نماند. در آن روزگار، مسجدهایشان از حیث بنا آباد است و از جهت رستگاری ویران. ساکنان و آباد کنندگانش، از بدترین مردم روی زمین خواهند بود. فتنه ها از آنجا بیرون آید و خطا کاریها در پناه آنها مأوا گیرد. هر که خواهد از آن فتنه ها کناری گیرد، بگیرندش و به میان فتنه اش افکنند. و هر که خود را واپس دارد به سوی فتنه هایش رانند. خدای تعالی فرماید: سوگند به خودم که بر ایشان فتنه ای برگمارم، آنسان، که مردم بردبار را در آن حیران گذارم و خداوند چنین خواهد کرد. از خداوند می خواهیم که از لغزش و غفلت ما درگذرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی بر مردم برسد که در میان آنان از قرآن جز خطوطش، و از اسلام جز اسمش باقی نماند. مساجدشان در آن زمان از نظر ساختمان آباد، و از نظر هدایت ویران است. ساکنان و آباد کنندگانش بدترین اهل زمینند، از آنان فتنه برخیزد و گناه در آنان لانه گیرد، آن که از فتنه ها کناره گرفته او را به آن باز می گردانند، و هر که از آن عقب مانده او را به سوی آن سوق می دهند. خداوند پاک می فرماید: «به خود سوگند خورده ام که فتنه ای در میان آنان بر انگیزم که خردمند در آن سرگردان شود» و این کار را هم انجام داده، و ما از خدا می خواهیم که از لغزش غفلت ما درگذرد.

شرح ها

راوندی

و تاوی: ترجع. و قوله یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیہ القرآن الا رسمه وصف اهل هذا الزمان بان الفتنه تكون بسببهم و یخرج منهم الی غیرهم ممن بعدهم. و من شد عن تلک الفتنه: ای تفرق عنها یردونه فیها. ثم قال: ان الله یقول فی حلفت لا بعثن الی اولئک فتنه ای جزاء فتنه او اخلی بینهم و بین فتنه وقعت و اخذ لهم. ثم قال علیه السلام و قد فعل ای وقد خذلهم الله

کیدری

ابن میثم

رسم القرآن: اثر آن، و آن خواندن آن است، لا یبقی من الاسلام الا اسفہ: عمل به آن نماند، (زمانی بر مردم بیاید که به جا نماند در میان ایشان از قرآن مگر نشانه ای، و از اسلام مگر نامی. در آن زمان مسجدها از جهت ساختمان آباد، و از جهت رستگاری ویران است، ساکنان و آباد کنندگان آنها بدترین مردم روی زمینند، از آنها فتنه ها برمی خیزد و در آنها معصیت

لانه می کند هر کس را که از آن فتنه کناره گیرد، به سوی آن باز می گردانند، و هر کس را که از آن زمان مانده است به جانب آن می برند خداوند پاک می فرماید: قسم به حق خودم که فتنه و فساد را بر آن مردم برانگیزم بطوری که آدم بردبار، سرگردان شود، و چنین است. و ما از خداوند طلب آمرزش از لغزش غفلت می کنیم). ساکنان و آبادکنندگان مساجد: قاریان بدکاره و رهبران گمراه کننده ای که امام (علیه السلام) آنان را در آغاز کتاب با این عبارت توصیف کرد: (بدترین مردم در نزد خدا دو گروهند ...) و در فصل دیگری در مذمت آنان فرمود: (برای اختلاف مردم در نظرات دنیا، مطلب به یکی از ایشان باز می گردد ...) بدیهی است که ایشان و نظایر ایشان بدترین مردم روی زمینند از آن جهت که اینان ریشه ی فتنه و فساد در دینند و تمام خطاهای مردم به آنها برمی گردد، زیرا که مردم از آنها نیرو و راهنمایی می گیرند، و هر کس چنین باشد آماده ی فتنه ای است که شخص بردبار و عاقل سرگردان می ماند. بعضی به جای حلیم، حکیم نقل کرده اند. و هنگامی که شخصی چون امام (علیه السلام) از خداوند طلب بخشش از لغزش غفلت می کند پس بر ما پیروی از او واجب است ما نیز می گوییم: بار خدایا ما را از لغزش غفلت بازدار!

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى سِكَانُهَا وَعَمَارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ يَرُدُّونَ مَنْ شَدَّ عَنْهَا فِيهَا وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِي حَلْفَتِ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أَوْلَيْكَ فِتْنَةً [أَتْرُكُ]

تَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعُفْلَةِ .

هذه صفة حال أهل الضلال و الفسق و الرياء من هذه الأمة ألا تراه يقول سكانها و عمارها یعنی سکان المساجد و عمار المساجد شر أهل الأرض لأنهم أهل ضلاله کمن یسکن المساجد الآن ممن یعتقد التجسم و التشیبه و الصورة و النزول و الصعود و الأعضاء و الجوارح و من یقول بالقدر یضیف فعل الکفر و الجهل و القبیح إلى الله تعالی فکل هؤلاء أهل فتنه یردون من خرج منها إليها و یسوقون من لم یدخل فیها إليها أيضا.

ثم قال حاكيا عن الله تعالی إنه حلف بنفسه لیبعثن علی أولئک فتنه یعنی استئصالا و سیفا حاصدا یترک الحلیم ای العاقل اللیبب فیها حیران لا یعلم کیف وجه خلاصه.

ثم قال ع و قد فعل و ینبغی أن یکون قد قال هذا الکلام فی أيام خلافته لأنها کانت أيام السیف المسلط علی أهل الضلال من المسلمین و کذلک ما بعثه الله تعالی علی بنی أمیه و أتباعهم من سیوف بنی هاشم بعد انتقاله ع

کاشانی

(و قال علیه السلام) اخبار می فرماید در این فصل، احوال مردمانی که در آخرالزمان پیدا شوند به این طریق که: (یاتی علی الناس زمان) می آید بر مردمان زمانی (لا یبقی فیهم من القران) که باقی نمی ماند در میان ایشان از قرآن (الا رسمه) مگر اثر او که تلاوت است به زبان نه به عمل به جوارح و ارکان (و من الاسلام الا اسمه) و از اسلام مگر نام او (مساجدهم یومئذ)

مسجدهای ایشان در آن روز (عامره من البناء) آبادان شوند از بنا کردن (خراب من الهدی) خراب باشند از امامانی که هادیان و راه نمایندگان باشند بر حق (سکانهها) ساکنان مساجد (و عمارها) و عمارت کنندگان آن (شر اهل الارض) بدترین اهل زمین باشند (تخرج الفتنة) از ایشان بیرون آید فتنه و بلا- (و الیهم تاوی الخطیئه) و به سوی ایشان ماوی و پناه گیرد گناه (یردون) بازگردانند (من شد عنها) کسی را که تنها ماند از آن فتنه (فیها) در آن فتنه به عنف بسیار (و یسوقون) و برانند (من تاخر عنها) کسی را که باز پس ماند (الیها) به سوی آن به اجبار (یقول الله سبحانه) می فرماید خداوند عالمیان که منزه است از معایب و نواقص (فبی حلفت) پس به ذات خود سوگند می خورم (لابعثن علی اولئک) هر آینه برانگیزانم به سوی ایشان (فتنه اترک الحکیم فیها حیران) فتنه و بلایی که بگذارم حکیم و ماهر علوم را در آن حیران و متحیر و سرگردان (و قد فعل) و به تحقیق که کرد آنچنان. یعنی آن نوع فتنه را به عمل آورد این کلمه دال است بر آنکه آن حضرت دریافته آن زمان را، پس چگونه باشد حال دیگر زمان (و نحن نستقیل الله) و ما طلب اقاله می کنیم از خدای تعالی (عثره الغفله) به سر درآمدن غفلت را یعنی از خدا درمی خواهیم که زایل گرداند خبطی را که از ممر غفلت از ما صادر می شود.

آملی

قزوینی

فرمود: فرود می آید بر مردمان زمانی که باقی نباشد در میان ایشان از قرآن مگر رسمی و اثری و از اسلام مگر اسمی و خبری. مساجدشان آن روز آباد است از جهت بنا به جلالت و نفاست بنا و زینت و رفعت بنیان، و خراب است از جهت هدی به فقدان ارباب هدایت و قیام ارباب ضلالت در مقام ایشان چون آثار رواج دین و اهتداء در مساجد ظاهر می گردد و بناء قواعد ملت آنجا موسس می شود فرمود: خراب است از جهت هدی. یعنی ارباب هدی و اصحاب تقی در مسجدهاشان کم یافت گردند. ساکنان و متوطنان مساجد آن روز بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون آید فتنه و فساد و به سوی ایشان ماوی و پناه گیرد معصیت و خطا، باز می گردانند هر که را کناره کند از آن فتنه در آن فتنه، و میرانند هر که را باز پس ماند از آن به سوی آن فتنه معظم این فتنه و حالات در عهد بنی امیه ظاهر گشت، عمار و ساکنان مساجد همه در مقام تقویت ضلالت و دعوت به جهالت می کوشیدند و راه هدی بر مردم می پوشیدند و از این روشتر فتنتی نباشد که عترت طاهره را بر منابر سب و ثلب می نمودند، و خطبا و وعاظ و ارباب فتوی و دیگر عمار مساجد با ایشان در آن طریقه متابعت و مماشات می کردند. می گوید حق سبحانه و تعالی:

پس به حق خود قسم خورده ام که هر آینه برانگیزم و بفرستم بر آن قوم فتنه و اختلاطی که رها کنم حلیم را در آن حیران و به تحقیق کرده است. یعنی آن فتنه را برانگیخته است به اعتبار اعداد اسباب آن یا وقوع آن بالفعل در اصحاب شام یا علی العام و ما درخواست می کنیم از خدای تعالی که درگذرد و عفو کند از لغزش غفلت ما.

لایه‌جی

و قال علیه السلام: «یاتی علی الناس زمان لایبقی فیهم من القرآن الا رسمه و من الاسلام الا اسمه، مساجدهم یومئذ عامره من البناء خراب من الهدی، سکانهها و عمارها شر اهل الارض، منهم تخرج الفتنة و الیهم تاوی الخطیئه و یردون من شد عنها فیها و

یسوقون من تاخر عنها اليها، يقول الله سبحانه: (فبي حلفت لابعثن على اولئك فتنة، اترك الحليم فيها حيران) و قد فعل و نحن نستقبل الله عثره الغفله.» یعنی و گفت علیه السلام که می آید بر مردمان زمانی که باقی نباشد در میان ایشان از قرآن مگر نشانه ی آن، که کتابت و نوشتن آن باشد بدون خواندن و تفکر در معانی آن و عمل کردن به مقتضای آن و باقی نباشد از اسلام مگر اسم آن که اجراء لفظ شهادتین بر زبان باشد، بدون عمل کردن به شرایط و لوازم آن، مسجدهای ایشان آباد باشد از جهت بنا و عمارت داشتن، خراب باشد از جهت هادی و راهنما داشتن. یعنی کسی که هدایت و ارشاد خلق کند به علم و عمل در آن نباشد. سکنی کنندگان در آن و آبادکنندگان آن، یعنی آن کسانی که در آن جمع شوند، بدترین اهل زمین باشند، از آن مردمان بیرون آید فتنه و فساد و به سوی ایشان جا کند گناهکاری، برگردانند کسی را که بیرون از گناه کردن باشد به سوی گناه کردن، یعنی به تقریب گمراه کردن او و برانند کسی را که وامانده باشد از گناه کردن، به سبب نداشتن اسباب و معیشت معصیت کردن به سوی گناه کردن، به سبب مهیا کردن اسباب معصیت از برای او، می گوید خدای سبحانه که «سوگند یاد می کنم به ذات خودم که هر آینه برانگیزم بر آن جماعت بلیه و فسادى که واگذارم حلیم خردمند را حیران در آن» و به تحقیق که البته می کند چنانکه گفته و ما طلب می کنیم از خدا ازاله کردن لغزش از جهت غافل بودن را.

خوبی

المعنى: قال ابن ميثم: رسم القرآن اثره و هو تلاوته. اقول: الظاهر ان المراد من رسم القرآن خطوطه و نقوشه، فانه المفهوم من رسم الخط و رسم المصحف فانه قل فى زماننا هذا تلاوه القرآن و كثر طبعه و نشره و هل يشمل كلامه (عليه السلام) لزمانه ام هو اخبار عما بعده، ظاهر كلام الشارح المعتزلى ذلك اعتمادا على قوله (عليه السلام) (و قد فعل) قال: و ينبغي ان يكون قد قال هذا الكلام ايام خلافته، لانها كانت ايام السيف المسلط على اهل الضلال من المسلمين و كذل ما بعثه الله تعالى على بنى اميه و اتباعهم من سيوف بنى هاشم بعد انتقاله (عليه السلام) اقول: تاويله هذا مبني على تفسيره الفتنة فى قوله (على اولئك فتنة) بالاستيصال و السيف الحاصد، و فيه تامل كما ان حمل الناس المذمومين على من سلط عليهم السيف مورد تامل. و لابد حينئذ من حمل قوله: ياتى على معنى الحال، فلا- يشمل كلامه ما بد زمانه الا على جواز استعمال الفعل المضارع فى الزمان الشامل للحال و الاستقبال معا، و هو خلاف ظاهر كلام النحويين و مورد الشكال و خلاف ظاهر كلامه. و الظاهر ان المقصود من قوله (عليه السلام): (و قد فعل) انه فعل الحلف او تأكيد على انجاز هذا الويد فى موعده، فان الوعيد غير لازم الانجاز، بخلاف الوعد. و كلامه هذا ينطبق زماننا هذا، فان المساجد عامره البناء جدا ولكن خراب من الهدى و من السكان، و عمارها الايدى السائسه الخبيثه و مثيرى الفتنة فى الارض و ماوى الخطايا و المظالم الكبرى يسوقون الناس الى الفتنة و الحيره بكل شده، و هم غير ساكنها من العجزه و المساكين و فته من المسلمين الذين يلجأون اليها من الفتنة و الشرور. الترجمة: فرمود: زمانى بر سر مردم آيد که از قرآن جز رسمى نماند، و از اسلام جز اسمى، مسجدها در اين زمان از نظر ساختمان آبادانست و از نظر هدایت و رهنمائی ويران، ساکنان و آباد کنندگان مساجد بدترین مردم روى زمین باشند، فتنه از آنها بر آید و خطاء بدانها گرايد، هر که از فتنه بر کنار ماند بدانش بر گردانند و هر کس از آن بدنبال باشد بسوى آتش برانند خداوند سبحان میفرماید: بخودم سوگند بدانها يك فتنه بر انگیزم که هر برد باری را گيچ کند و اين کار را هم کرده و ما از خدا خواستاريم تا از لغزش غفلت ما در گذرد.

بمردم زمانى رسد تيره وش*** ز قرآن نماند بجز رسم خوش

ز اسلام جز نام چیزی نباشد*** ز ایمان کسی بذر در آن نیاشد

بنای مساجد بعمران گراید*** ولیکن هدای از آن بر نیاید

بتر مردمانند عمار آنها*** که فتنه بزاید چه آتش از آنها

خطا گردشان حلقه دارد چه هاله*** نمایند هر کس بسویش حواله

خدا خورده سوگند بر ذات خویش*** که یک فتنه آرد در آنها به پیش

که حیران بماند در آن هر حلیم*** کند گنج فرزندگان حکیم

شوستری

(الفصل التاسع - فی اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) (یاتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه) ای: خطه و کتابته و تلاوته دون العمل. و فی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام): لا والله! لا یرجع الامر و الخلافه الی آل ابی بکر و عمر ابداء، و لا الی بنی امیه ابداء، و لا فی ولد طلحه و الزبیر ابداء، و ذلک (الفصل التاسع - فی اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) انهم نبذوا القرآن و ابطلوا السنن و عطلوا الاحکام. و فی (عقاب الاعمال) عن الصادق (علیه السلام): من قرا القرآن لیاکل به الناس جاء یوم القیامه و وجهه عظم لا لحم فیہ. و فی (الکافی) عن الباقر (علیه السلام) قراء القرآن ثلاثه: رجل قرا القرآن فاتخذہ بضاعه و استدر به الملوک، و استطال به علی الناس، و رجل قرا القرآن فحفظ حروفه و ضیع حدوده، و اقامه اقامه القدح فلا کثر الله هولاء من حملة القرآن، و رجل قرا القرآن فوضع دواء القرآن علی داء قلبه فاسهر به لیلہ، و اظما به نهاره، و قام به فی مساجده، و تجافی به عن فراشه. فباولئک یدفع الله العزیز الجبار البلاء، و باولئک یدیل الله تعالی من الاعداء، و باولئک ینزل الله تعالی الغیث من السماء، فوالله لهولاء فی قراء القرآن اعز من الکبریت الاحمر. (و من الاسلام الا اسمه) فی (الکافی) عن النبی (صلی الله علیه و آله) ان الله تعالی خلق الاسلام. فجعل له عرصه، و جعل له نورا، و جعل له حصنا، و جعل له ناصرًا. فاما عرصته فالقرآن، و اما نوره فالحکمه، و اما حصنه فالمعروف، و اما انصاره فانا و اهل بیتی و شیعتنا - الی ان قال - فلو ان الرجل من امتی عبدالله تعالی عمره ایام الدنیا ثم لقی الله تعالی مبغضا لاهل بیتی و شیعتی ما فرج الله صدره الا عن النفاق. و (فیہ) عنه (صلی الله علیه و آله): الاسلام عریان فلباسه الحیاء، و زینته الوفاء، و مروته العمل الصالح، و عماده الورع، و لكل شیء اساس و اساس الاسلام حبنا اهل البیت. (الفصل التاسع - فی اخباره (علیه السلام) بالملاحم ...) (و مساجدهم) هکذا فی (المصریه)، و الصواب: (مساجدهم) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) لاین المقام مقام الفصل لا - الوصل. (یومئذ غامرہ) هکذا فی (المصریه)، و الصواب: (عامره) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و بقرینه ما بعده. (من البناء، خراب من الهدی) عن النبی (صلی الله علیه و آله): یاتی فی آخر الزمان ناس من امتی یاتون المساجد، فیقعدون حلقا ذکرهم الدنیا و حب الدنیا، لا تجالسوهم فلیس الله بهم حاجه. و عنه (صلی الله علیه و آله): للبغی فی المسجد یاکل الحسنات کما تاکل البهیمة الحشیش. و عنه (صلی الله علیه و آله): لا تزخرفوا مساجدکم کما زخرفت اليهود و النصارى بیعهم. و فی الخبر: اذا قام القائم جعل المساجد جما لا شرف لها کما کانت علی عهد النبی (صلی الله علیه و آله). و فی الاثر اذا خرج القائم (علیه السلام) امر بهدم المنار و المقاصیر الی المساجد. و عن النبی (صلی الله علیه و آله): اذا فعلت امتی خمس عشره خصله حل بها البلاء - الی ان قال - و

ارتفعت الا-صوات فى المساجد. (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) و عنه (صلى الله عليه و آله): لا تقوم الساعه حتى يتبايع الناس فى المساجد. (سكانها و عمارها شر اهل الارض. منهم تخرج الفتنة، و اليهم تاوى الخطيئه) روى ان المامون امر باشخاص سليمان بن محمد الخطابي من البصره و كان امام مسجدها و كان راي على ساريه منه (رحم الله عليا انه كان تقيا) فامر بازالته، فلما مثل بين يديه قال له: انت القائل: (العراق عين الدنيا، و البصره عين العراق، و المربرد عين البصره، و مسجدي عين المربرد، و انا عين مسجدي) و انت اعور؟ فاذن عين الدنيا عوراء. قال: لم اقل ذلك، و لا اظن انك احضرتنى لذلك. قال: بلغنى انك اصبحت فوجدت على ساريه من سواري مسجديك (رحم الله عليا انه كان تقيا) فامرت بمحوه. قال كان (لقد كان نبيا) فامرت بازالته. فقال له المامون: كذبت! كانت القاف اصح من عينك الصحيحه. و والله لو لا ان اقيم لك سوقا عند العامه لاحسنت تاديبك. (يردون من شذ) من باب مد و فر. (عنها فيها) اى: يردون من تفرق عن الفتنة فيها كما يرد الراعى شاه تفرقت عن الاغنام فيها. (و يسوقون من تاخر عنها اليها) كما يسوق السائق حمارا او بقرا تاخر عنهما اليهما، و ردهم كذلك، و سوقهم كذلك لجديتهم فى رواج الفتنة و صيرورتها معمولا- بها. و فى (عقاب الاعمال) عن النبى (صلى الله عليه و آله): سيأتى على امتى زمان لا يبقى من القرآن الا رسمه، و لا من الاسلام الا اسمه يسمون به وهم ابعد الناس منه. مساجدهم عامره (من البناء) و هى خراب من الهدى. فقهاء ذلك الزمان (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة، و اليهم تعود: (يقول الله تعالى: فى حلفت لا يبعثن على اولئك فتنة اترك الحليم) هكذا فى (النسخ)، و الصواب: (الحكيم) و قد نسبه ابن ميثم الى روايه. (فيها حيران) لا- يرى وجه خلاص له كلما فكر. فى (عقاب الاعمال) عن الباقر (عليه السلام): ان الله تعالى انزل كتابا من كتبه على نبى من الانبياء و فيه ان يكون خلق من خلقى يختلون الدنيا بالدين. يلبسون مسوك الضان على قلوب كقلوب الذئاب. اشد مراره من الصبر، و السنتهم احلى من العسل، و اعمالهم الباطنه اتن من الجيف. فى يغترون؟ ام اياى يخادعون؟ ام على يجترئون؟ فبعزتى حلفت، لا بعثن عليهم فتنة تظا فى خطامها حتى تبلغ اطراف الارض، تترك الحكيم منها حيران فيها، راي ذى الراى، و حكمه الحكيم البسهم شيعا و اذيق بعضهم باس بعض انتقم من اعدائى باعدائى فلا ابالى. و عنه (عليه السلام) قال: سئل النبى (صلى الله عليه و آله) فيم النجاه غدا؟ قال: انما النجاه فى الا- تخادعوا الله فيخدعكم، فانه من يخادع الله يخدعه و ينزع منكم الايمان و نفسه يخدع لو يشعر. قيل له: فكيف يخادع الله؟ قال: يعمل بما امر الله ثم يريد به غيره فاتقوا الله فى الرياء فانه شرك بالله ان المرئى يدعى يوم القيامة باربعه اسماء يا كافر يا فاجر يا غادر يا خاسر حبط عملك، و بطل اجرک، فلا خلاص لك اليوم، فالتمس اجرک ممن كنت تعمل له. و عن الصادق (عليه السلام) قال النبى (صلى الله عليه و آله): سيأتى على امتى زمان تخبث فيه سرائرهم، و تحسن علايتهم طمعا فى الدنيا. لا يريدون به ما عند الله عز و جل (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) يكون امرهم رياء لا يخالطه خوف، يعمهم الله بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجاب لهم. و عنه (عليه السلام) قال على: (عليه السلام) ان فى جهنم رحى تطحن افلا- تسالونى ما طحنها؟ فقيل له: و ما طحنها يا اميرالمومنين؟ فقال: العلماء الفجرة، و القراء الفسقه، و الجبابره الظلمه، و الوزراء الخونه، و العرفاء الكذبه، و ان فى النار لمدينه يقال لها: الحصينه. افلا تسالونى ما فيها؟ فقيل له: و ما فيها يا اميرالمومنين؟ قال: فيها ايدي الناكثين. و عنهم عليهم السلام يقول عز و جل: (اذا عصانى من خلقى من يعرفنى، سلطت عليه من لا يعرفنى). (و قد فعل) هكذا فى (النسخ)، و كانه مصحف (و كذلك يفعل) لان مقوله تعالى الى قوله (حيران)، و اما هذا فكلامه (عليه السلام) تصديقا لقوله تعالى، نظير تصديق الله تعالى لقول ملكه سبا: (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزاهم اهلها اذله) فى قوله تعالى: (و كذلك يفعلون). (و نحن نستقيل الله) اى: نطلب تجاوزه. (عثره الغفله) عنه تعالى حتى لا يجعلنا مثل اولئك.

(لا یبقی فیهم من القرآن الا رسمه) کالتلاوه و الطباعه الجیده، اما سلامه القلب و صلاح العمل فشیء آخر لا یهم ابدا.. و لا تدعو الیه الحاجه، و تقدم مثله فی الخطبه ۱۴۵ (و من الاسلام الا- اسمہ) و هو الاقرار باللسان دون العمل بالتعالیم و الارکان کالجهد من اجل الدین و الوطن و الحریه و الکرامه!.. ان الاسلام عزه و منعه، و قال سبحانه: (و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین - ۸ المنافقون). فای مجتمع یدعی الاسلام، ثم یدعی فی الوهن و التخلف و الذل و الانحطاط فما هو من الاسلام فی شیء. لقد کان المسلمون یدخلون المهج و الارواح فی سبیل دینهم و حریتهم، و لا اعرف ایوم مجتمعا او بلدا مسلما یحمل هذه الروح مع ان فیہ الكثير من المساجد و المآذن و المراسم و العماثم. و تقدم مثله فی الخطبه ۱۰۱. (و عمارها شر اهل الارض) لانهم یدخلون من ذل الی ذل، و من ضعف الی ضعف و لا- یدخلون فی سبیل الحق و اعلاء کلمته، و فالزعما یتناحرون علی الکراسی، و یشترونها بدینهم و امتهم. و العلماء منهم من یتلطف علی الریاسه، و آخر علی وظیفه القضاء و الافتاء. و ثالث یتلقى الوحی من مکاتب الاستخبارات، و یشتری بعهد الله ثمنا قلیلا. و رابع لا- یشعر بالمسؤولیه تارکا جماعه المسلمین جاهله باهم احکام الاسلام، غافله عما یراد بها و بدینها و وطنها. و اتحدی ان یدکر اسم عالم واحد فی هذا العصر نهی طاغیه عن منکر، و جابهه بکلمه حق. (منهم تخرج الفتنه، و الیهم تاوی الخطیئه) ضمیر (منهم و الیهم) یرجع الی قاده السوء من رجال الدین و الدنیا، كما هو المفهوم من قرینه السیاق و طبیعه الوضع و الحال، و المراد بالفتنه هنا ظهور الفساد و الضلال فی البر و البحر، و المعنی ان قاده السوء هم سبب البلاء، و اصل الداء (یردون من شد عنها فیها الخ).. ینکلون بمن یابی السیر فی رکابهم، و یحملونه بشتی اسالیب الضغط علی ان یردون من الازتاب و الاتباع. (یقول الله سبحانه فی حلفت الخ).. المراد بالفتنه هنا العذاب، و المعنی ان الله سبحانه کتب علی نفسه ان یسوم قاده الضلال و الفساد سوء العذاب، و لا یدخلون و لیا و لا نصیرا (و قد فعل) ذلک بالامم الماضیه، و علینا ان نتخذ منهم العبره (و نحن نستقیل الله عثره الغفله) عن طاعته، لانها سبب الاسباب لسیطره الهوی علی العقل و القلب، و لكل ضلال و انحطاط. و تقدم الکلام عن ذلک فی الخطبه ۱۰۱ و ۱۴۵ و فی الحکمه ۱۰۱.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش تباہکاران و زمان آن) فرموده است: می آید بر مردم روزگاری که به جا نمی ماند در ایشان از قرآن مگر نشانه ای (نوشتن و خواندن بی اندیشه در معانی و حقایق آن) و از اسلام مگر نامی (گفتن شهادتین بی عمل نمودن به احکام آن) در آن روز مسجدهاشان از جهت ساختمان (و زینت و آرایش) آباد است و از جهت هدایت و رستگاری ویران (چون پرهیزکار و هدایت کننده در آنها یافت نمی شود) ساکنان و آباد کنندگان آنها (کسانی که در مسجدها گرد می آیند) بدترین اهل زمین هستند (زیرا) از آنها فتنه و تباہکاری بیرون آید و در آنها معصیت و گناه جا گیرد، برمی گردانند در آن فتنه هر که را که از آن کناره گیرد، و به سوی آن می برند هر که را از آن مانده است، خداوند سبحانه می فرماید: به حق خودم قسم یاد کرده ام که فتنه و تباہکاری را بر آن مردم برانگیزم طوری که بردبار خردمند در (رهائی از) آن سرگردان ماند، و محققا (آنچه را که فرموده) به جا می آورد، و ما از خدا گذشت از لغزش غفلت و بی خبری را درخواست می نمایم

(تا مانند فتنه جویان به کیفر جاوید گرفتار نشویم).

زمانی

فرمایش امام (علیه السلام) یک مطلب کلی است که منطبق با عصر خودش، خلفاء و معاویه می شود و همچنین زمانهای دیگر. زیرا آنگاه که عقائد عمومی ملتها تقویت شد و همه در یک دین وارد شدند، غرور آنان را می گیرد و بر سر مسائل هیچ و پوچ به جان هم می افتند و هر دسته برای پیروزی خود به عبادتگاه پناه می برد در حقیقت عبادتگاه مرکز ستاد عملیات مبارزه با همان عقیده می شود که در عبادتگاه آموخته اند. در چنین شرائطی نتیجه وجودی آنان از بین می رود و بردباران سرگردان و حیران خواهند شد. با توجه به نکات یاد شده، اختلافات، آشوبها و قتل و کشتار از غفلت، خودخواهی و اخلاق فاسد ملتها سرچشمه می گیرد که علی (علیه السلام) از خطرهای غفلت به خدا پناه می برد. زیرا غافلان نه تنها از نظر اجتماعی سقوط می کنند بلکه از حیوانها هم پست تر معرفی شده اند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و كانه يصف زماننا هذا:- (ياتي على الناس زمان لا يبقى فيهم من القرآن الا رسمه) اي خطه، اذ لا يعملون به (و لا من الاسلام الا اسمه) فهم مسلمون بالاسم لا بالعمل (مساجدهم يومئذ) اي في ذلك الزمان (عامره من البناء) بالجص و الاجر و ما اشبه (خراب من الهدى) اذ الهدايه فيها قليله، و هذا ليس ذما للعماره و انما للخراب (سكانها و عمارها) اي من يسكن في تلك المساجد للصلاه و ما اشبه، و من يعمرها (شر اهل الارض) لانهم يراون باعمالهم (منهم تخرج الفتنه) لانهم يوجبون اضلال الناس بالاهمال لاحكام الله سبحانه، كالامر بالمعروف و النهي عن المنكر و ما اشبه. (و اليهم تاوى) و ترجع (الخطيئه) اي خطايا اعمال الناس، لانهم السبب في خطائهم بترك الارشاد و الامر و النهي (يردون من شد) و ابتعد (عنها) اي عن الفتنه (فيها) اي في الفتنه، لادخالهم الناس في ضلالتهم (و يسوقون من تاخر عنها) اي عن الفتنه (اليها) لانهم يرون انفسهم المثال الكامل للايمان، فمن لم يلحق بهم ساقوه حتى يلتحق بهم (يقول الله سبحانه في) اي بنفسى (حلفت، لابعثن) اي ارسلن (على اولئك فتنه تترك الحليم فيها) اي في تلك الفتنه (حيران) لا يعلم كيف المخرج منها، مع حلمه و تانيه في الادراك و الفهم (و قد فعل) اي يفعله سبحانه قطعا (و نحن نستقيل الله) اي نطلب منه سبحانه ان يعفو عنا (عثره الغفله) اي السقوط في الغفله.

موسوی

اللغه: الرسم: ما كان لا- صقا بالارض من اثر الدار. الفتنه: الابتلاء و المصيبه. تاوى: تجتمع و تبيت. الخطيئه: المعصيه. شد: انحرف. العشره: السقطه و زله القدم. الشرح: هذا خبر من اخبار الغيب التي اطلع عليها الامام بما عنده من العلم اللدني و هي حاكيه بصدق عن واقعنا المعاش فمن نظر ابصر كيف تنطبق و كانها تصف قائما امامها ياتي على الناس زمان لقبحه و ظلمه و سوئه لا- يبقى فيهم، في الناس من القرآن الا- رسمه و كتابته و في زماننا الا- طباعته يتباهى الملوك و الامراء بطبع القرآن و يتعدون عن العمل به و تطبيقه بل يحاربون من يعمل به و يطاردونهم في كل بلاد الله و لم يبق من الاسلام الا اسمه، فالاسلام قد اندرست احكامه و تعطلت شرائعه و باسم الاسلام ظلما و عدوانا يعقدون الموترات و يقيمون الندوات و كانهم باسم الاسلام يريدون محاربه الاسلام و في هذه السنه و هي سنه ۱۹۸۷ و في الشهر الاول منها و انا اكتب هذه الفصول يجتمع ملوك

و روساء الدول الاسلاميه فى الكويت و قد تمثل فى المؤتمر ٤٤ دوله و قاطعته ايران الاسلام و كان هذا المؤتمر يعقد باسم الاسلام و يقصد به محاربه الاسلام و المسلمين و قد حضره امين الجميل المسيحى الكتائبى رئيس جمهوريه لبنان و تكلم فى المؤتمر باسم الاسلام و المسلمين فى مؤتمر القمه الاسلاميه و هذا من عجائب الدنيا و غرائبها، فان امين الجميل الذى ذبح المسلمين و قضى على الاسلام الذى يلتقى مع الصهاينه فى قتال الاسلام و المسلمين يجتمع فى القمه الاسلاميه و يتكلم باسم الاسلام فهل سمعنا و سمع المسلمون فى تاريخهم مثل هذا الخبر و هل هولاء الروساء حقيقه ينصحون الاسلام و يدافعون عنه او يقضون عليه و على كل تعاليمه و تشريعاته و على كل حال انا لله و انا اليه راجعون لما وصلت اليه حاله المسلمين من البوس و التعاسه ... و مساجدهم يومئذ عامره من البناء خراب من الهدى فمساجدهم مبنيه من الحجر المنحوت الجميل و لكنها خاليه من الهدى لان ائمتها قد عينتهم السلطه الظالمه فهم يثنون عليهم و يمدحون ظلمهم و جورهم و يعملون بخلاف ما امر الله سكانها و عمارها شر اهل الارض فالسعوديون بيدهم خدمه الحرم و هم يشيدون المساجد و كذلك غيرهم من الذين يتشوقون للوجاهه و الزعامه هم شر عمارها و فسقتهم و لا يدخلها الا الوهابى الفاسد الفاسق الذى يحمل التجسيم لله و الازدراء برسول الله و بالاولياء الصالحين ... منهم تخرج الفتنة لانهم باللباس الدين يفتنون الناس عن دينهم و يضلونهم عن اسلامهم و اليهم تاوى الخطيئه فكل خطيئه و انحراف عن الاسلام يكون منهم لانهم الدعاه الى الضلال و الانحراف يردون من شد عنها منها و يسوقون من تاخر عنها اليها لشده انحرافهم و ضلالهم كانهم يجمعون الفتنة من كل مكان يقول الله سبحانه: فى حلفت لابعثن على اولئك فتنة تترك الحليم فيها حيران و قد فعل و نحن نستقيل الله عشره الغفله فالله يحلف بنفسه ليرسل عليهم فتنة عمياء لا يهتدى فيها الحليم الى مواضع قدميه و نحن الان نعيش هذه الفتنة القاسيه و نستغفره من خطايانا و سيئات اعمالنا ...

طالقانى

«روزگارى بر مردم فرا خواهد رسيد که در آن از قرآن جز نشانى بر جاى نماند و از اسلام جز نامى بر جاى نخواهد ماند، در آن روزگار مساجد ايشان از لحاظ بنا و ساختمان آباد است و از جهت هدايت کردن ويران، ساکنان و عمارت کنندگان آن مساجد بدترين مردم روى زمين خواهند بود که فتنة از ايشان خيزد و خطا به آنان پناه مى برد، آن کس که از فتنة کنار ماند به آتش برگرداند و هر کس که از آن باز ماند او را به سوى آن رانند، خداوند سبحان فرمايد به خويشتن سوگند مى خورم که بر ايشان فتنة اى گسيل خواهم داشت که در آن خردمند را سرگردان رها مى سازم، و چنين کرده است و ما از خداوند مى خواهيم از لغزش غفلت درگذرد.»

ابن ابى الحديد در شرح اين سخن مى گويد: اينها صفات گمراهان و اهل فسق و رياکاران اين امت است، نمى بينى که مى فرمايد ساکنان و عمارت کنندگان مسجدها بدترين مردم روى زمين هستند و اين به سبب گمراهى ايشان است، نظير کسانى از مجسمه و مشبهه و معتقد به صورت و صعود و نزول براى ذات باري تعالى که براى خداوند جسم و اندام هم تصور مى کنند و آنان که قدرى مذهب هستند و انجام دادن کارهاى منطبق بر کفر و جهل و زشتى را به خداوند سبحان نسبت مى دهند و همه ايشان اهل فتنة اند و هر که را از آن بيرون رود به آن بر مى گردانند و هر که را که به آن درنيامده باشد به سويش مى برند.

سپس مى گويد: امير المؤمنين عليه السلام از قول خداوند حکايت مى کند که به نفس خود سوگند خورده است که فتنة اى بر آنان بر مى انگيزد که منظور استيصال و درماندگى و شمشير دروکننده است و در آن خردمند عاقل را چنان سرگردان قرار مى

دهد که راه رهایی خود را تشخیص نخواهد داد. ممکن است این سخن را علی علیه السلام به روزگار خلافت خود فرموده باشد که روزگار تسلط شمشیر بر مسلمانان گمراه است، همچنین آنچه خداوند پس از رحلت امیر المؤمنین از تسلط شمشیرهای بنی هاشم بر بنی امیه و پیروان ایشان فراهم آورد.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَ مِنَ الْأِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، وَ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى، سُكَّانُهَا وَ عَمَارُهَا سُرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ، مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ، وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ؛ يَزُدُّونَ مَنْ شَدَّ عَنْهَا فِيهَا، وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا. يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: فَبِي حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أَوْلِيكَ فِتْنَةً تَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَ قَدْ فَعَلَ، وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعُقَلَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

روزگاری بر مردم فرا می رسد که در میان آن ها از قرآن چیزی جز خطوطش و از اسلام جز نامش باقی نخواهد ماند، مساجد آن ها در آن زمان از جهت بنا آباد و محکم ولی از جهت هدایت خراب و ویران است، ساکنان آن مساجد و آبادکنندگان بدترین مردم روی زمین اند، فتنه و فساد از آن ها برمی خیزد و خطاها به آن ها باز می گردد، آن کس که در آن زمان از فتنه ها کناره گیری کند او را (به اجبار) به آن باز می گردانند و هر کسی که از آن جا وامانده است به سوی آن سوقش می دهند، خداوند سبحان می فرماید: به ذاتم سوگند خورده ام فتنه ای بر آنان می فرستم که عاقل بردبار در آن حیران بماند (سپس امام علیه السلام افزود): و هم اکنون این کار انجام شده و ما از خداوند خواستاریم که از لغزش ها و غفلت های ما درگذرد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: مطابق آنچه در میزان الاعتدال ذهبی آمده، اصل این سخن از رسول خدا است که امیر مؤمنان آن را از آن حضرت نقل کرده و نویسنده رساله اصول الایمان نیز آن را روایت نموده ولی بخش آخر آن را امیر مؤمنان علی علیه السلام بر آن افزوده است. مرحوم صدوق نیز در ثواب الاعمال آن را آورده است و این که مرحوم سید رضی آن را از کلمات امیر مؤمنان علی شمرده، شک نیست که در جایی به عنوان روایت آن حضرت بوده همانگونه که آمدی در غررالحکم نیز بخش هایی از آن را از امیر مؤمنان علی نقل نموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۰))

زمانی طوفانی در پیش است

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنای خویش از زمانی خبر می دهد که اسلام و قرآن به فراموشی سپرده می شود و اهل آن زمان غرق گناه می گردند، و نه ویژگی از مفاصد برای آن زمان ذکر می کند و می فرماید: «روزگاری بر مردم خواهد آمد که در میان آن ها از قرآن چیزی جز خطوطش و از اسلام جز نامش باقی نمی ماند»؛ (يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَ مِنَ الْأِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ).

رسم در این جا به معنی خطوط است، هرچند بعضی آن را به معنی قرائت، تفسیر کرده اند که بعید به نظر می رسد.

با این که این دو ویژگی برای معرفی اهل آن زمان که از اسلام، تنها به ظواهری قناعت کرده اند و از حقیقت اسلام چیزی در میان آن ها باقی نمانده کفایت می کند با این حال چند جمله دیگر در معرفی آن ها بیان کرده و می فرماید:

«مَسَاجِدَ آن ها در آن زمان از جهت بنا آباد و محکم ولی از جهت هدایت خراب و ویران است»؛ (وَ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ غَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى).

اشاره به این که آن ها تنها به ظواهر اسلام و مساجد قناعت می کنند و به مسائل مربوط به فرهنگ اسلامی که باید در آن جا پیاده شود و مسجد کانون آن باشد توجهی ندارند.

سپس در وصف دیگری می فرماید: «ساکنان آن مساجد و آبادکنندگان آن بدترین مردم روی زمین اند فتنه و فساد از آن ها برمی خیزد و خطاها و گناهان به سوی آن ها بازمی گردد»؛ (سُكَّانُهَا وَعُمَّارَهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ، مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ، وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ).

اشاره به این که میان ظاهر و باطن آن ها فرق بسیار است، ظاهر آن ها این است که اهل مسجد و عمران و آبادی آن هستند در حالی که جز فتنه گری و گناه، چیزی از آن ها بر نمی خیزد، حتی از همان مساجد آباد برای فتنه گری و توطئه بر ضد مؤمنان راستین، و انحرافات خود بهره می جویند.

سپس در آخرین بیان صفات آن ها می فرماید: «آن ها به گمراهی خود قانع نیستند بلکه اصرار به گمراه ساختن دیگران نیز دارند» هرگاه کسی از فتنه آنان کناره گیری کند او را به آن بازمی گردانند و هر کس که از آن جا وامانده به سوی آن سوقش می دهند»؛ (يُرُدُّونَ مَنْ شَدَّ عَنْهَا فِيهَا، وَيَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا).

آری آن ها اصرار دارند که هیچ مانعی بر سر راه اعمال زشت و کارهای خلافشان نباشد و اگر کسانی از آن ها کناره گیری کنند به اجبار آن ها را به جمع خود بازمی گردانند.

امام علیه السلام در پایان به عذاب دردناک آن ها اشاره کرده، می فرماید: «خداوند سبحان می فرماید: به ذاتم سوگند می خورم فتنه ای بر آنان بر می انگیزم که عاقل بردبار در آن حیران بماند»؛ (يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: فِيَّ حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ عَلَى أَوْلِيكَ فِتْنَةً تَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانًا).

این فتنه ممکن است یک بلای آسمانی یا زلزله های ویرانگر زمینی یا بیماری های فراگیر و یا شمشیرهای دشمنان سلطه گر باشد که همگی در برابر آن حیران بمانند و حتی عاقلان بردبار راه برون رفتی از آن نیابند.

و در آخرین جمله می فرماید: «هم اکنون این کار انجام شده و ما از خداوند می خواهیم که از لغزش ها و غفلت ها درگذرد»؛ (وَ قَدْ فَعَلَ، وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعَفْلَةِ).

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنای خود زمانی را ترسیم می کند که نور هدایت الهی به خاموشی می گراید، آفتاب عالم تاب اسلام رو به افول می نهد و مسلمانان راستین کم می شوند و آن ها که هستند بر اثر فشارها خانه نشین می گردند، صحنه اجتماع به دست ریاکارانی می افتد که قرآن را با صدای خوب می خوانند و آن را با بهترین خط و زیباترین طبع آراسته می کنند، نمونه دیگر ریاکاری آن ها مساجد آباد و پرشکوه است، این ها همه در حالی است که در باطن، نه خبری از تعلیمات اسلام است و نه از اخلاق اسلام. بازیگران ریاکار این میدان که بدترین مردم روی زمین اند کاری جز فتنه گری و خطاکاری ندارند و عجب این که اصرار دارند دیگران را هم به رنگ خود در آورند چرا که اگر آن ها مسلمان راستین باشند مانع کار آنان می شوند پس باید آن ها را نیز از اسلام بیرون برد تا راه برای پیشرفت این گروه فتنه گر صاف و هموار شود.

البته خداوند تنها به مجازات آنان در عرصه قیامت اکتفا نمی کند بلکه در همین دنیا نیز آن ها را گرفتار انواع مصائب می کند، این مجازات ها ممکن است در اشکال مختلف جلوه گر شود، بلاهای آسمانی، فتنه های زمینی، بیماری های فراگیر، قحطسالی و از همه بدتر سلطه گروهی بی رحم بر آن ها و کشت و کشتار آنان به دست این گروه، فتنه هایی که به قدری پیچیده و متراکم است که آگاه ترین مردم از حل آن عاجز می شوند و ناچار حیران و سرگردان تماشاگر این صحنه ها خواهند بود.

آیا آنچه امام علیه السلام از این اوصاف برای مردم آن زمان بیان کرده اشاره به زمان خود اوست که بر اثر حکومت های خودکامه و سلطه بنی امیه و نفوذ بازماندگان عصر جاهلیت در مراکز قدرت اسلامی، مردم گرفتار چنین شرایطی شدند و یا اشاره به زمان های آینده مثلاً زمانی مثل زمان ماست.

جمله «یأتی» که به صورت فعل مضارع است و همچنین «لا یقی» و افعال مضارع دیگری که در کلام امام علیه السلام پی در پی به کار رفته است نشان می دهد که امام علیه السلام از حادثه ای در آینده خبر می دهد ولی جمله «و قد فعل» (خداوند این کار را کرده است) نشان می دهد که چنین گروهی در عصر و زمان امام علیه السلام بودند و خداوند نیز مجازاتش را بر آن ها وارد ساخت.

ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که ممکن است جمله «و قد فعل» اشاره به این باشد که خداوند شبیه این عذاب را بر اقوام پیشین که از راه حق منحرف می شدند و گرفتار همین مفسد اجتماعی و اخلاقی بودند، نازل کرده یعنی این موضوع در تاریخ بشر سابقه دارد و بارها تکرار شده است.

بعضی احتمال ضعیف سومی داده اند و آن این که جمله «قد فعل» تأکید بر این باشد که خداوند چنین سوگندی را یاد کرده است.

احتمال چهارمی نیز در این جا وجود دارد که فعل ماضی اشاره به مضارع متحقق الوقوع باشد؛ یعنی چیزی که در آینده قطعاً واقع می شود گاه به صورت فعل مضارع بیان می گردد که در قرآن مجید نظایر متعددی دارد.

البته فعل مضارع برای زمان حال و استقبال، هر دو می آید ولی استعمال آن منحصرراً در زمان حال، قطعاً خلاف ظاهر است و

احتیاج به قرائن روشن دارد.

(توضیح بیشتری در این زمینه در قسمت نکته خواهد آمد).

امام علیه السلام در پایان این سخن راه توبه را به مردم نشان می دهد و می فرماید: «ما از خداوند خواستاریم که از لغزش ها و غفلت های ما درگذرد»؛ (وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعُقَلَةِ).

اشاره به این که اگر مردم بیدار شوند و به درگاه الهی روی آورند و از غفلت ها و لغزش هایی که داشته اند از پیشگاه خدا آمرزش بطلبند امید است که آن بلاها و فتنه ها برطرف گردد.

آیا زمان ما مصداق کلام بالاست؟

تعبیراتی که امام علیه السلام در این جمله های پر معنا به کار برده و تمام آن به صورت فعل مضارع یا شبیه مضارع است خبر می دهد که این شرایط نابسامان و اوضاع دردناک در آینده برای مسلمانان بر اثر غفلت ها و بیگانگی از تعلیمات اسلام روی می دهد اما جمله آخر آن که می فرماید: «وَ قَدْ فَعِيلٌ، وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعُقَلَةِ؛ خداوند چنین فتنه ای را به دلیل آن کارهای ناشایست بر آن ها مسلط ساخته و ما از خدا می خواهیم که از لغزش ها و غفلت های ما بگذرد» نشان می دهد که در عصر امام علیه السلام چنین حادثه دردناکی روی داده است. از زمان خلیفه سوم جامعه اسلامی به تدریج از اسلام فاصله گرفت و مال و ثروت هنگفت حاصل از غنائم آن ها را به خود مشغول ساخت و آلوده گناهان زیادی شدند و به دنبال آن، فتنه بنی امیه به وجود آمد و مردم را در حیرت شدیدی فرو برد.

ولی این احتمال وجود دارد که گفتار امام علیه السلام دارای چند مرحله است، یک مرحله آن در آن عصر اتفاق افتاد و مرحله شدیدترش در اعصار بعد. آن گونه که نمونه آن را با چشم خود در بسیاری از کشورهای اسلامی می بینیم که قرآن، زیاد می خوانند ولی از عمل به قرآن خبری نیست، داد اسلام زیاد می زنند ولی از تعلیمات اسلام بی گانه اند، مساجد فراوانی دارند، بسیار آباد و پرشکوه ولی نور هدایت در آن ها نیست، فتنه ها از آن ها می جوشد و همه جا را فرامی گیرد به خصوص این گفتار درباره سلفی های تکفیری و متعصب، کاملاً صادق است و فتنه ای که بر آن ها مسلط شده فتنه یهود و بعضی از کشورهای بزرگ است که قبله اول مسلمین را گرفته اند و همواره کشورهای اسلامی را تهدید کرده مسلمین را حیران و سرگردان می کنند.

البته این احتمال را نیز که فعل ماضی «قد فعل» اشاره به مضارع متحقق الوقوع و مسلم باشد نباید از نظر دور داشت.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Time will come when nothing will remain of the Qur'ān except its writing and nothing of Islam except its name. The mosques in such days will be busy with regard to construction but desolate with regard to guidance. Those

staying in them and those visiting them will be the worst of all people on earth. From them, mischief will spring up and in their direction all wrong will turn. If anyone isolates himself from it (mischief), they will fling him back into it. And if anyone steps back from it, they will push him towards it. Says Allāh, the Glorified One, (in one qudsi hadīth): I swear by Myself that I shall send on them an evil wherein the one who endures will be bewildered, and He will do so. We seek Allāh's pardon against "stumbling through neglect

حکمت ۳۷۰: هدفداری انسان و ضرورت تقوا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ رُؤْيِ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلَمًا اعْتَدَلَ بِهِ الْمِئْبَرُ إِذَا قَالَ أَمِيَامَ الْخُطْبَةِ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْهُوَ وَلَا تُرِكَ سِيْدِي فَيَلْغُوَ وَمَا دُنْيَاهُ الَّتِي تَحْسِنْتَ لَهُ بِخَلْفٍ مِنَ الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ وَمَا الْمَغْرُورُ الْأَذَى ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ الْأَذَى ظَفَرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَدْنَى سُهْمَتِهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: (نقل کردند که امام علیه السلام کمتر بر منبری می نشست که پیش از سخن این عبارت را نگوید:) ای مردم! از خدا بترسید، هیچ کس بیهوده آفریده نشد تا به بازی پردازد، و او را به حال خود وانگذاشته اند تا خود را سرگرم کارهای بی ارزش نماید، و دنیایی که در دیده ها زیباست، جایگزین آخرتی نشود که آن را زشت می انگارند، و مغروری که در دنیا به بالاترین مقام رسیده، چون کسی نیست که در آخرت به کمترین نصیبی رسیده است.

شهیدی

[و روایت شده است که امام علیه السلام کمتر به منبر می نشست که پیش از خطبه نگوید:] مردم! از خدا بترسید که هیچ انسانی بیهوده آفریده نگردیده تا به بازی پردازد، و او را وانهادند تا خود را سرگرم بی فایده سازد، و دنیایی که خود را در دیده او زیبا داشته جایگزین آخرتی نشود که آن را زشت انگاشته، و فریفته ای که از دنیا به بالاترین مقصود نایل گردیده چون کسی نیست که از آخرت به کمترین نصیب رسیده.

اردبیلی

و فرمود نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام و نه عزت و ارجمندی عزیزتر از تقوی و نیست هیچ بنائی استوارتر از اجتناب نمودن از محارم و نیست شفاعت کننده رهاننده تر از توبه و نیست گنجی بینازتر از قناعت و نیست مالی که برنده تر باشد مر درویشی را از راضی شدن بقوت و هر که اقتضار کرد بروز گذرانیدن بر قدر کفاف معیشت پس پیوسته شد براحه و جای گرفت در نرمی استراحت و رغبت کردن بدنیا کلید رنج است و عنا و مرکب بارکش بعت و بلا- و حرص و تکبر و حسد خوانندگان سرعت در آمدن در گناهان و شرّ جمع کننده است عیبهای زشت را

آیتی

گویند کمتر اتفاق می افتاد که امام بر منبر نشیند و پیش از ادای سخن، مردم را چنین اندرزی ندهد:

ای مردم، از خدای بترسید. هیچکس به عبث آفریده نشده تا سرگرم لهو و بازیچه گردد و او را به خود وانگذاشته اند تا به کارهای لغو و بیهوده پردازد.

مباد که دنیا در نظرش به گونه ای آراسته آید که آن را جانشین آخرت، که زشتش انگاشته، قرار دهد.

آن فریب خورده ای که در دنیا به بالاترین پیروزی رسیده، هرگز به پایه کسی که از آخرت اندک سهمی یافته، نرسد.

انصاریان

گفته شده که امام کمتر بر منبر قرار می گرفت مگر اینکه پیش از سخنرانی می فرمود:

ای مردم، خدا را پروا کنید، کسی بیهوده و عبث آفریده نشده که بازی کند، و رها نشده تا کار بیهوده انجام دهد، دنیایش که خود را در دیده او آراسته عوض آخرتی نشود که آن را به دیدن نزد او زشت نموده، و مغروری که به اعلا درجه همت خود به دنیا دست یافته مانند کسی نیست که از آخرت به کمترین سهمی پیروزی پیدا نموده.

شرح ها

راوندی

و عبثا ای لعبا. و سدی ای مهملا. و السهمه: النصیب.

کیدری

السهمه: النصیب،

ابن میثم

نقل کرده اند که کمتر اتفاق می افتاد که امام (علیه السلام) روی منبر بنشیند، مگر این که پیش از خطبه خواندن می فرمود:

سدی: مهمل، بیهوده، سهمه: بهره، نصیب، (ای مردم از خدا بترسید که هیچ کس را بیهوده نیافریده اند تا سرگرم بازیچه شود، خودسر رها نشده تا کار ناروا کند، و دنیایی که خود را برای او آراسته چنین نیست که جایگزین آخرت شود که در نگرش بدان، بد جلوه داده است و هیچ مغرور و فریب خورده ی دنیا در بالاترین حد کوشش خود نتوانسته از دنیا به پیروزی برسد مانند آن دیگری که از آخرت به کمترین بهره و نصیب خویش رسیده است). چون پرهیزگاری و توشه گرفتن از دنیا برای سفر الی الله هدف از خلفت انسان است ناگزیر امام (علیه السلام) در آغاز تمام خطبه هایش آن را می آورده و به این هدف آفرینش توجه می داده است و هم این که هدف نهایی انسان آخرت است و دنیا نیست، هر چند که به جای هدف نهایی، دنیا خود را جلوه گر سازد، و هر چند که آخرت را در نظر وی بد جلوه دهد و مانع شناخت آن گردد، علاوه بر آن که هیچ مناسبتی نیست میان آن کسی که در بالا-ترین حد تلاش خود به دنیا رسیده و میان آن کسی که به کمترین بهره از آخرت دست یافته است، به جهت شرافت بهره ی اخروی، تا چه رسد به آن کسی که به بالاترین مقام اخروی رسیده باشد! امام (علیه السلام) طالب دنیایی را که مدعی است به دنیا دست یافته، از فریب خوردن و مغرور شدن برحذر داشته است. و مطالب دیگر واضح است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَوَى أَنَّهُ عَقَلَمًا اعْتَدَلَ بِهِ الْمَنْبَرُ إِلَّا قَالَ أَمَامَ خُطْبَتِهِ أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ أَمْرُؤُ عَبَثًا فَيَلْهُوَ وَلَا تَرْكَ سُدَى فَيَلْغَوْا وَمَا دُنْيَاهُ الَّتِي تَحَسَّنَتْ لَهُ بِخَلْفٍ مِنَ الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ وَمَا الْمَعْرُورُ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَدْنَى سُهْمَتِهِ .

قال تعالى أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (سوره المؤمنون ۱۱۵).

و من الكلمات النبويه أن المرء لم يترك سدى و لم يخلق عبثا.

و قال أمير المؤمنين ع إن من ظفر من الدنيا بأعلى و أعظم أمنيته ليس كآخر ظفر من الآخرة بأدون درجات أهل الثواب لا مناسبه و لا قياس بين نعيم الدنيا و الآخرة.

و فى قوله ع التى قبحها سوء المنظر عنده تصريح بمذهب أصحابنا أهل العدل رحمهم الله و هو أن الإنسان هو الذى أضل نفسه لسوء نظره و لو كان الله تعالى هو الذى أضله لما قال قبحها سوء النظر عنده

كاشانى

(و روى انه عليه السلام) و روايت واقع شده که آن امام صفدر عليه السلام (قلما اعتدل به المنبر) کم بود که راست شدى به او منبر و قرار گرفتى بر بالای آن در محاذى بشر (الا قال امام خطبته) مگر آنکه فرمودى در پيش خطبه خود، اين کلام بلاغت اثر را: (ايها الناس اتقوا الله) ای گروه مردمان بترسيد از خدای تعالی (فما خلق امره عبثا) پس بدانيد که آفریده نشد هيچ مردى به بازی (فيلهو) تا بازی جويد و در طريق لهو و لعب سلوک نمايد (و لا ترك سدى) و فرو گذاشته نشد مهمل و عاطل (فيلغو) تا بيهوده گويد و راه بى فايده پويد (و ما دنياه) و نيست دنيای مرد (التي تحسنت له) که نيکو نمود آن دنيا خود را از برای او

(بخلف من الاخره) عوض از آخرتی (التي قبجها) که زشت نمود او را (سوء النظر عنده) بدی نظر نزد او (و ما المغرور) و نیست فریفته شده (الذی ظفر من الدنيا) که فیروزی یافت از دنیا (باعلی همته) بلندترین همتی (کالاخر الذی ظفر من الاخره) همچو دیگری که فیروزی یافت از آخرت (بادنی سهمته) به کمترین قسمت و نصیب خود زیرا که اعظم متاع دنیا- با وجود حقارتش نسبت به عقبی- معروف است به فنا و اصغر نعم عقبی- و با وجود عظمش نسبت به دنیا- موصوف است به بقا. پس کسی که رسیده باشد به قسمی اعلی از دنیا، مساوی کسی نباشد که به او داده باشند نصیبی ادنی از عقبی. غرض از ایراد این فصل تفضیل آخرت است بر دنیا.

آملی

قزوینی

و روایت شده است که کم وقت بود که راست می ایستاد به آن حضرت منبر. یعنی بر منبر قرار می گرفت مگر آنکه می فرمود پیش از شروع در خطبه این کلمات را ای مردمان بترسید از خدای سبحانه که آفریده نشده است هیچ کس برای بازی و عبث تا طریق لهُو و لعب سپرد، و رها نشده است مهمل و خودسر تا راه لغو و بیکاری پوید و نیست دنیای او که خود را آراسته است و نیکو نموده در نظر او عوض از آخرت که زشت وانموده است آن را بدی نظر و غلط شناخت او نزد او. (سهمه) بضم سین نصیب و سهم را گویند. یعنی و نیست شخص مغرور به دنیا و فریفته شده به آن که ظفر یافته از دنیا به بالاتر همت خویش و تمامتر مراد خویش همچو شخص دیگر که ظفر یافته است از آخرت به کمتر نصیب و قسمت خویش. آری بزرگتر و بالاتر نصیب دنیا مثلاً فریدون و جمشید نسبت به کمتر و فروتر نصیبی که از آخرت کسی به عمل اندک و صالح بیاید هرگز برابر نگردد که آن فانی و زائل باشد و این باقی و دائم، و آن روزی چند پیش نبود مقرون به هموم بی پایان و در معرض آفات فراوان، و این ابد الابد مستمر باشد بی هیچ احتمال مکروهی و اعتراض المی اندوهی، پس دو ظفر یافته بر دنیا و آخرت هر چند حصه کمترین باشد مساوی و مقابل نگردند.

لاهجی

و روی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر، الا قال امام خطبته:

«ایها الناس، اتقوا الله! فما خلق امرء عبثاً فیلهو ولا ترک سدی فیلغو و ما دنیاہ التي تحسنت له بخلف من الاخره التي قبجها سوء النظر عنده و ما المغرور الذی ظفر من الدنيا باعلی همته کالاخر الذی ظفر من الاخره بادنی سهمته.» یعنی و روایت شده است که او علیه السلام کم وقتی راست شد به او منبر و او ایستاد بر منبر، مگر آنکه گفت پیش از خطبه خواندنش که:

ای مردمان، بپرهیزید خدا را، زیرا که خلق نشده است مردی عبث و بیکار تا اینکه بازی کند و بندگی خدا را به جا نیارد و واگذاشته نشده است مهمل بی امر و نهی به او تا اینکه لغو و بی فایده باشد و نیست دنیای آنچنانی او که در نظر او خوب نموده است جانشین از آخرت آنچنانی که زشت نموده است آن را نگاه بد او در نزد او و نیست فریب خورده ی آنچنانی که برخوردار شده است از دنیا به منتهای همت و خواهش خود، مثل آن مرد دیگر آنچنانی که برخوردار شده است از آخرت به کمتر سهم و نصیب خود.

اللغه: (السدی): المهمل، (السهمه): النصیب. الاعراب: عبثا و سدی مفعولا له لما قبلهما من الفعل. المعنى: اللو صفه للقلب و هو صرفه عن الخالق بالتوجه الى مظاهر فتانه فى الخلق و اللغو صفه للعمل باعتبار انه غير مفيد للدنيا و لا للاخره، فيقول (عليه السلام): لم يخلق المرء عبثا بلاغايه عاليه لوجوده لا تحصل الا بذكر الله و طاعته كما قال تعالى: افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لاترجعون ۱۵- المومنون. و لو خلق عبثا يصح له اللهو و الانصراف عن ذكر الله، و لم يترك سدى يختار لنفسه ما يشاء من عمل، بل ارسل اليه الرسل و انزل الكتب الالهيه و القرآن الشريف دستورا لاعماله و اقواله فلا يجوز له التعدى عنه و العمل بما لا يفيد له فان الدنيا على احسن الوانها الذى يرضى به الانسان لنفسه لا تصير عوضا عن الاخره التى يقبها سوء نظره اليها، و من ظفر بالدنيا باعلى همته- و ان لا- يظفر بها احد كما يريد لا تساوى ادنى سهم من الاخره. قال الشارح المعتزلى: و فى قوله (عليه السلام) (التى قبها سوء النظر) تصريح بمذهب اصحابنا اهل العدل رحمهم الله، و هو ان الانسان هو الذى اضل نفسه لسوء نظره و لو كان الله هو الذى اضله لما قال: قبها سوء النظر عنده. الترجمة: روایت شده است که کمتر میشد آنحضرت بر منبر خود مستقر گردد جز اینکه پیش از خطبه میفرمود: ایا مردم، از خدا پرهیزید که هیچ کس بیهوده آفریده نشده تا بیازی گراید بدان بد مینگری، آن فریفته ای که باندازه والاترین همتش بدنیا دست یافته در خوشبختی مانند کسی نیست که بکمترین سهم سعادت آخرت رسیده.

چون علی بر منبرش جا میگرفت*** پیش از خطبه سخن زاینجا گرفت

ایها الناس از خدا پرهیز باد*** هیچکس بیهوده در خلقت نیاد

تا که عمری را بلهو اندر شود*** بر خدای خویش نا باور شود

هیچکس سر خود نباشد در جهان*** تا کشد بر لغو و بر باطل عنان

نیست دنیای خوشایندی عوض*** از سرای دیگرای صاحب غرض

آنکه پیروز است در دنیای خود*** تا فراز همت والای خود

نیست چو مرد خدا کو را نصیب*** کمترین سهمی است از دار الحیب

شوستری

(الفصل الثامن و الثلاثون- فى القيامة و النار و الجنة) اقول وروى انه قلما اعتدل به المنبر الا- قال امام الخطبه هكذا فى (المصريه)، و الصواب: خطبته كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). وروى ايضا ان النبى (صلى الله عليه و آله) كلما خطب قال فى آخر خطبته طوبى لمن طاب خلقه و طهرت سجيته و صلحت سريره و حسنت علانيته و انفق الفضل من ماله و امسك الفضل من قوله و انصف الناس من نفسه. و فى (الحليه) فى شعبه عن عبدالله اى: ابن مسعود قال: كان النبى (صلى الله عليه و آله) يعلمنا خطبه- الى ان قال- ثم يقرأ: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لاتموتن الا و انتم مسلمون). (يا ايها

الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحده ...) الايه، (يا الفصل الثامن و الثلاثون- فى القيامة و النار و الجنة) ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا- سديدا) ثم يتكلم لحاجته. وروى ايضا ان اميرالمومنين (عليه السلام) قلما اعتدل به المنبر الا صرح بمظلوميته. ايها الناس اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثا فيلهو قال تعالى (كذبت عاد المرسلين اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون انى لكم رسول امين فاتقوا الله و اطيعون و ما اسالكم عليه من اجر ان اجرى الا- على رب العالمين اتبنون بكل ريع آيه تعبثون و تتخذون مصانع لعلكم تخلدون)، (قال كم لبثتم فى الارض عدد سنين قالوا لبثنا يوما او بعض يوم فسئل العادين قال ان لبثتم الا قليلا- لو انكم كنتم تعلمون افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لاترجعون فتعالى الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش الكريم). و لاترك سدى فيلغوا فى (الصحاح): السدى بالضم المهمل يقال: ابل سدى اى: مهمله و بعضهم يقول سدى بالفتح اسديتها اهملتها. و لغا يلغو لغوا اى قال باطلا يقال لغوت باليمين قال و لغى بالكسر يلغى لغى مثله. (ايحسب الانسان ان يترك سدى الم يك نطفه من منى يمنى ثم كان علقه فخلق فسوى فجعل منه الزوجين الذكر و الانثى اليس ذلك بقادر على ان يحيى الموتى) و قيل: (الفصل الثامن و الثلاثون- فى القيامة و النار و الجنة) و لو انا اذا متنا تركنا لكان الموت راحه كل حى و لكننا اذا متنا بعثنا و نسئل بعده عن كل شىء و ما دنياه التى تحسنت له بخلف من الاخره التى قبحها سوء النظر عنده (... انما هذه الحياه الدنيا متاع و ان الاخره هى دار القرار)، (... و ان الدار الاخره لهى الحيوان ...)، (و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينه الحياه الدنيا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان امره فرطا)، (المال و البنون زينه الحياه الدنيا و الباقيات الصالحات خير عند ربك ثوبا و خير املا)، (انا جعلنا ما على الارض زينه لها لنبلوهم ايهم احسن عملا- و انا لجاعلون ما عليها صعيدا جزرا)، (و قال موسى ربنا انك اتيت فرعون و ملاه زينه و اموالا فى الحياه الدنيا ربنا ليضلوا عن سبيلك ربنا اطمس على اموالهم و اشدد على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم)، (اعلموا انما الحياه الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفرا ثم يكون حطاما و فى الاخره عذاب شديد و مغفره من الله و رضوان و ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور)، (سابقوا الى مغفره من ربكم و جنه عرضها كعرض السماء و الارض اعدت (الفصل الثامن و الثلاثون- فى القيامة و النار و الجنة) للذين آمنوا بالله و رسله ذلك فضل الله يؤتية من يشاء و الله ذو الفضل العظيم)، (فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحياه الدنيا يا ليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم و قال الذين اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقاها الا الصابرون فخشفنا به و بداره الارض فما كان له من فته ينصرونه من دون الله و ما كان من المنتصرين و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون و يكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا و يكانه لايفلح الكافرون تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لافسادا و العاقبه للمتقين)، (من كان يريد الحياه الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لايبخسون اولئك الذين ليس لهم فى الاخره الا- النار و حبط ما صنعوا فيها و باطل ما كانوا يعملون). و ما المغرور الذى ظفر من الدنيا باعلى همته فى (الصحاح): يقال فلان بعيد الهمة و الهمة ايضا بالفتح. كالآخر الذى ظفر من الاخره بادنى سهمته فى (الصحاح) السهمه بالضم القرابه و السهمه النصيب ... و كيف لا يكون الامر كما قال (عليه السلام) و يوتى ادنى اهل الجنة سبعين ضعفا من نعم الدنيا من اولها الى آخرها و قال تعالى (زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطره من الذهب و الفضه و الخيل (الفصل الثامن و الثلاثون- فى القيامة و النار و الجنة) المسومه و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياه الدنيا و الله عنده حسن الماب قل او نبکم بخير من ذلكم للذين اتقوا عند ربهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدین فيها و ازواج مطهره و رضوان من الله و الله بصير بالعباد الذين يقولون ربنا اننا آمنّا فاغفر لنا ذنوبنا و قنا عذاب النار الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين و المستغفرين بالاسحار)، (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل

شیء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين، (و ما اوتيتم من شیء فمتاع الحياه الدنيا وزينتها و ما عند الله خير و ابقى افلا تعقلون افمن وعدناه وعدنا فهو لاقیه كمن متعناه متاع الحياه الدنيا ثم هو يوم القيامة من المحضرين)، (افمن كان على بينه من ربه كمن زين له سوء عمله و اتبعوا اهوائهم مثل الجنه التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذه للشاربين و انهار من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات و مغفره من ربهم كمن هو خالد في النار و سقوا ماء حميما فقطع امعائهم).

مغنيه

الله عز و جل عليم حكيم، و الحكيم منزه عن اللغو و البعث.. و ليس المهم ان يعرف الانسان لماذا خلق و وجد، و لكن المهم ان يعرف ما يجب عليه من العمل لحاضره و مستقبله، و نعيم الدنيا مهما عظم فانه ليس بشیء اذا قورن بادنی شیء من نعيم الاخره، و ای انسان يظفر بالقليل من خيرها فهو اغنى و اسعد ممن ملك الدنيا بكاملها و حرم من نعيم الاخره، و لكن الدنيا تتحبب للمغرور فيها بالعاجله، و تعميه عن مصيره و آخرته.

عبده

... و لا ترك سدى فيلغو: لها تلهي بلذاته و لغا تي باللغو و هو ما لا فائده فيه ... الاخره بادنی سهمته: السهمه بالضم النصيب و ادنی حظ من الاخره افضل من اعلاه في الدنيا و الفرق بين الباقي و الفانى و ان كان الاول قليلا و الثانى كثيرا لا يخفى

جعفری

فيض الاسلام

روایت شده است که امام علیه السلام کمتر می شد که بر منبر نشیند مگر آنکه پیش از خطبه خواندن (درباره پرهیزکاری) می فرمود: ای مردم، از خدا بترسید که هیچکس بیهوده آفریده نشده تا بازی کند، و خودسر رها نگشته تا کار بیجا انجام دهد، و نیست دنیای او که خود را برایش آراسته و نیکو نموده عوض و جاگیر آخرتی که آن را به نگرستن نزد او زشت وانموده است، و نیست مغرور و فریفته ای که به بالاترین همت و کوشش خود از دنیا فیروزی یافته باشد مانند دیگری که از آخرت به کمترین نصیب و بهره خویش دست یافته (زیرا اگر شخص پادشاهی روی زمین به دست آورد با کسی که کار کوچک کم بهره ای برای آخرت انجام دهد یکسان و برابر نمی باشد چون فیروزی او با همه گرفتاریها و اندوههای بیشمار به پایان رسیده و نیست گردد و فیروزی دیگری همیشگی بوده هیچ غم و اندوهی به آن راه نخواهد یافت).

زمانی

امام (علیه السلام) در این قسمت مردم را به علت خلقت و توجه به دنیای دیگر متوجه ساخته که برداشتی است از این آیه: (آیا حساب می کنید که ما شما را بدون جهت خلق کردیم و بسوی بازگشت نخواهید کرد؟)

سید محمد شیرازی

و روى انه عليه السلام- قلما اعتدل به المنبر- (اي اعتدل على المنبر) الا قال امام الخطبه (كالحمد و الصلاه): (ايها الناس اتقوا الله) خافوا عقابه، فلا تفعلوا ما يغضبه (فما خلق امرء عبثا) اي بلا غايه و مقصد (فيلهو) و يلعب (و لا ترك) امرء (سدى) اي بلا امر و نهى و رقابہ (فيلغو) اي ياتى باللغو (و ما دنياه التي تحسنت له) اي تزينت (بخلف) و عرض (من الاخره التي قبحتها) اي قبح الاخره (سوء النظر عنده) فان سوء نظر الانسان الى الاخره و عدم اعتباره بها، قبح الاخره فى نظر الانسان، و لذا لا يريد الموت و يفر من الاخره (و ما المغرور الذى ظفر من الدنيا باعلى همته) بان وصل الى ما يريد من نعيم الدنيا و لذائذها (كالآخر الذى ظفر من الاخره بادنى سهمته) السهمه النصيب، فان اقل قليل من الاخره خير من اكثر كثير من الدنيا، فاللازم على الانسان ان يجتهد لتحصيل الاخره.

موسوى

اللغه: اعتدل: استقام. العبث: ارتكاب امر بدون فائده. اللهو: اللعب. سدى: مهمل. اللغو: ما لا فائده فيه. خلف: بفتح اللام ما يخلف الشىء و ياتى بعده. القبيح: ضد الحسن. ظفر: فاز. السهمه: بالضم النصيب. الشرح: كان يتدا عليه السلام باستمرار فى التزهيد بالدنيا و ما فيها و الترغيب بالاخره و ما فيها ايها الناس اتقوا الله الذى لا اله سواه فما خلق امرؤ عبثا فيلهو كما قال تعالى: (افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لا ترجعون) و لا ترك سدى مهملا بدون تكليف مطلوب منه و مناط به فيلغو فى الحياه و ما دنياه التي تحسنت له بخلف من الاخره التي قبحتها سوء النظر عنده. و فى نظره السىء استقبح الاخره و تحسنت الدنيا فى عينه و لكن ليس فيما استحسنت بديل عما استقبح اذ الذى استقبحه بسوء نظره لا بديل له و لا شبيه له و ما المغرور الذى ظفر من الدنيا باعلى همته كالآخر الذى ظفر من الاخره بادنى سهمته لا مناسبه بين الدنيا و الاخره و ان من ظفر من الدنيا باعلى و اعظم امنيته ليس كالآخر الذى ظفر من الاخره بادنى درجات اهل الثواب و كما يقول: الذنب فى الخير اعظم من الراس فى الشر و لا قياس بينهما ...

طالقانى

«و روايت شده است كه آن حضرت کمتر به منبر می نشست كه پیش از خطبه خود چنین نفرماید: ای مردم از خدا بترسید كه خداوند هیچ كس را عبث نیافریده است كه به بازی پردازد و آدمی وانهاده نشده است كه خود را به كار بیهوده سرگرم سازد و مبادا دنیایی كه خود را در دیده او آراسته است، جایگزین آخرتی شود كه خود آن را زشت انگاشته است، و شیفته ای كه از دنیا به برترین مقصود خود برسد، چون كسى نیست كه از آخرت به كمترب بهره رسیده باشد.»

مكارم

و روى أنه عليه السلام، قلما اعتدل به المنبر، إلا قال أمام الخطبه:

أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْهُو، وَ لَا تُرِكَ سِدْيٌ فَيَلْغُو وَ مَا دُنْيَاةٌ الَّتِي تَحَسَّنَتْ لَهُ بِخَلْفٍ مِنَ الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ، وَ مَا الْمَغْرُورُ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ

الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَدْنَى سُهْمَتِهِ.

روایت شده که کمتر اتفاق می افتاد که امام علیه السلام بر منبر بنشیند و پیش از خطبه چنین فرماید:

ای مردم! تقوای الهی پیشه کنید (و بدانید) هیچ کس بیهوده و عبث آفریده نشده که دائماً به لهُو (و سرگرمی های مختلف) پردازد و هیچ کس مهمل و بی هدف رها نشده تا به کارهای لغو و بی ارزش مشغول شود (هرگز) دنیای دلپسندش جای آخرتی را که با بدنگری، زشت در نظرش جلوه کرده است نخواهد گرفت و آن فریب خورده ای که با برترین کوشش بر دنیا ظفر یافته همچون کسی نیست که به کمترین سهم خود از آخرت دست یافته است. (سند گفتار حکیمانه

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: بخش آغازین این کلام نورانی در کتاب دستور معالم الحکم (نوشته قاضی قضاعی متوفای ۴۵۴) با تغییراتی آمده که به روشنی نشان می دهد از منبع دیگری اخذ کرده است. زمخشری نیز در ربیع الابرار آن را آورده است. سپس تصریح می کند که این کلام حکیمانه در نسخه ابن ابی الحدید آمده و در نسخ دیگر وجود ندارد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۰)

در غررالحکم بخش آخرین این کلام نورانی با تفاوت چشمگیری ذکر شده که نشانه تعدد منابع است. (غررالحکم، ح ۲۵۰۲)

یک پیام مستمر

امام علیه السلام در این کلام نورانی به سه نکته مهم اشاره می فرماید و جالب این که از آغاز این کلام استفاده می شود، مواقعی که به منبر می رفت غالباً در آغاز خطبه ها به این نکته ها اشاره می فرمود؛ (و رُوی أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلَّمَا اَعْتَدَلَ بِهِ الْمُنْبَرِ إِلَّا قَالَ أَمَامَ الْخُطْبَةِ). .

در نخستین نکته به هدف آفرینش انسان به صورت سربسته اشاره کرده، می فرماید: «ای مردم! تقوای الهی پیشه کنید. هیچ کس بیهوده و عبث آفریده نشده که به لهُو (و انواع سرگرمی ها) پردازد و مهمل و بی هدف رها نگشته تا پیوسته به کارهای لغو مشغول شود»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوا اللَّهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثًا فَيَلْغُو، وَ لَا تُرِكَ سُدَى فَيَلْغُو). .

«سُدَى» به معنای رها شده و بی هدف و بی برنامه است. به شتری که ساربان، آن را در بیابان رها کند «ابل سُدَى» می گویند.

تفاوت «لهُو» و «لغو» که در کلام بالا آمد این است که «لهُو» به معنای سرگرمی است و انواع بازی های سرگرم کننده را شامل می شود اما «لغو» بیهوده کاری است حتی اگر هیچ سرگرمی ای در آن نباشد.

هنگامی که به این جهان پهناور با این همه نظامات و این همه بدایع نگاه می کنیم و سپس به مواهب زیاد و نعمت های گوناگونی که در وجود ما به ودیعت نهاده شده می نگریم یقین پیدا می کنیم که آفریننده آن دستگاه باعظمت و این موجود عجیب هدف مهمی در نظر داشته است. هرگز نه این عالم پهناور بیهوده آفریده شده است و نه خلقت این اعجوبه جهان هستی که نامش انسان است بی هدف می باشد.

بنابراین باید آن هدف را پیدا کرد و در مسیر آن گام برداشت و آن، چیزی نیست جز سیر الی الله و پیمودن مسیر تکامل و

رسیدن به سعادت جاویدان که همه پیامبران الهی به خصوص پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از آن خبر دادند.

جالب این است که هرگاه از یک فیلسوف مادی گرا سؤال کنیم که این چشم انسان برای چیست؟ تمام اهداف چشم را برمی شمارد، گوش برای چیست؟ اهداف آن را نیز ذکر می کند و همچنین زبان و دست و پا و حتی ابروها و مژه ها، برای هر کدام اهداف مهمی ذکر می کند اما اگر از او سؤال کنیم: این مجموعه که جزء جزئش با هدف است برای چیست؟ در پاسخ آن فرو می ماند و جوابی ندارد.

اما فیلسوف الهی شفاف ترین جواب را که در بالا اشاره شده و انبیای الهی و دلیل عقل، پشتیبان آن هستند بیان می کند.

انسان به سرمایه دار عظیمی می ماند که باید با این سرمایه های الهی، گوهرهای گران بهایی به دست آورد که ارزش آن را داشته باشد نه این که سرمایه وجود خویش و شایستگی ها و لیاقتش را به هدر دهد و با دست خالی چشم از جهان ببندد و راهی راه زیان کاران شود.

آن گاه در دومین نکته اشاره به کسانی می کند که آخرت را به سبب بدننگری، به دنیا فروخته اند، می فرماید: «(هرگز) دنیای دلپسند او جای آخرتی را که با بدننگری، زشت در نظرش جلوه کرده است نخواهد گرفت»؛ (وَ مَا دُنْيَاُ الَّتِي تَحَسَّنَتْ لَهٗ بِخَلْفٍ مِنَ الْآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ) .

هوای نفس، بلای بزرگی است، گاهی دیدگاه انسان را چنان دگرگون می سازد که زشت را زیبا و زیبا را زشت می بیند همانگونه که قرآن مجید درباره گروهی از اقوام منحرف پیشین می فرماید: «وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ»؛ شیطان اعمال آن ها را در نظرشان زینت داده است». (عنکبوت، آیه ۳۸) و در جای دیگر می فرماید: «زَيْنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»؛ زندگی دنیا در نظر کافران زینت داده شده است». (بقره، آیه ۲۱۲)

طبیعی است، هنگامی که زندگی دنیا در نظر انسان خوشایند و زیبا باشد، آخرت در نظرش زشت و ناپسند است، از آن می گریزد و به سوی دنیا باشتاب می رود و این است سرنوشت تمام کسانی که وسوسه های شیطان و هوی و هوس های نفس، دید و فکر آن ها را دگرگون ساخته است.

در سومین نکته اشاره به سرنوشت این گونه فریب خوردگان کرده، می فرماید:

«آن فریب خورده ای که با برترین همت (و بالاترین کوشش) بر دنیا ظفر یافته همچون کسی نیست که به کمترین سهم خود از آخرت دست یافته است»؛ (وَ مَا الْمَغْزُورُ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالْآخِرِ الَّذِي ظَفَرَ مِنَ الْآخِرَةِ بِأَدْنَى سَهْمَتِهِ) .

چه شوم است سرنوشت کسانی که بالاترین همت و تلاش خود را برای دست یافتن به متاع ناپایدار و زودگذر دنیا به کار می گیرند و چه زیباست سرنوشت کسانی که با تلاش و کوشش و همت خود سهمی از سعادت اخروی پیدا کرده اند، هر چند این سهم کوچک باشد.

در حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از امام صادق علیه السلام آورده است می خوانیم که ابو بصیر خدمت

حضرت رسید، عرض کرد: فدایت شوم مرا تشویق (به بهشت) کن. امام علیه السلام فرمود: بوی بهشت از فاصله هزار سال به مشام می رسد و کمترین منزلی که بهشتیان دارند منزلی است که اگر همه جن و انس را بخواهد به آن دعوت کند می تواند از آن ها پذیرایی نماید بی آن که چیزی از نعمت های او کاسته شود و کمترین مقام اهل بهشت مقام کسی است که داخل بهشت می شود و سه باغ در برابر او نمایان می گردد و هنگامی که در پایین ترین آن ها وارد می شود همسران و خادمان و نهرها و میوه های فراوانی می بیند و شکر و حمد خدا را به جا می آورد. به او گفته می شود: سر بلند کن و باغ دوم را بین که در آن نعمت هایی است که در باغ اول نیست. عرضه می دارد: خداوند! این باغ را نیز نصیب من کن. می فرماید: شاید اگر آن را به تو بدهم باز غیر آن را بخواهی.

عرضه می دارد: همین را می خواهم، همین را می خواهم. (و به همین ترتیب باغ دیگری را با نعمت های بسیار فراوان مشاهده می کند و شکر و سپاس خدا را بسیار به جا می آورد). (بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۲۰، ح ۱۱).

انگلیسی

It is related that seldom did Imam Ali ibn Abū Tālib ascend the pulpit without uttering the following statement before starting his sermon: "O people! Fear Allāh, for man has not been created for naught so that he may waste himself, nor has he been left without anyone caring for him so that he may commit foolish acts. This world, which appears to him to be beautiful, cannot be the replacement for the next which appears in his eyes to be bad, nor is the vain person, who is successful in this world, is sure that he will prosper in the next even to a small extent".

حکمت ۳۷۱: ارزش های والای اخلاقی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا شَرَفَ أَعْلَىٰ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَا عِزَّ أَعَزَّ مِنَ التَّقْوَىٰ وَلَا مَعْقِلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ وَلَا شَفِيعَ أَنْجِحُ مِنَ التَّوْبَةِ وَلَا كَنْزَ أَعْنَىٰ مِنَ الْقَنَاعَةِ وَلَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَقَاهَةِ مِنَ الرِّضَىٰ بِالْقَوْتِ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَىٰ بُلْغَةِ الْكِفَافِ فَقَدِ انْتَضَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَىٰ وَ الرَّغْبَةَ مِفْتَاحُ النَّصَبِ

ص: ۵۴۰

وَ مَطِيئَةُ التَّعَبِ وَ الْحِرْصُ وَ الْكِبْرُ وَ الْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ وَ الشَّرِّ جَامِعٌ مَسَاوِي الْعُيُوبِ

(اخلاقی، معنوی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود:

هیچ شرافتی برتر از اسلام، و هیچ عزّتی گرامی تر از تقوا، و هیچ سنگری نیکوتر از پارسایی، و هیچ شفاعت کننده ای کار سازتر از توبه، و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت، و هیچ مالی در فقر زدایی، از بین برنده تر از رضایت دادن به روزی نیست.

و کسی که به اندازه کفایت زندگی از دنیا بردارد به آسایش دست یابد، و آسوده خاطر گردد، در حالی که دنیا پرستی کلید دشواری، و مرکب رنج و گرفتاری است، و حرص ورزی و خود بزرگ بینی و حسادت، عامل بی پروایی در گناهان است، و بدی، جامع تمام عیب ها است.

شهیدی

هیچ شرفی برتر از اسلام نیست، و نه عزتی ارجمندتر از پرهیزگاری و نه پناهگاهی نیکوتر از خویشتنداری، و نه پایمردی پیروزتر از توبت و نه گنجی پرمایه تر از قناعت. و هیچ مال درویشی را چنان نزداید که آدمی به روزی روزانه بسنده نماید، و آن که به روزی روزانه اکتفا کرد آسایش خود را فراهم آورد و در راحت و تن آسانی جای کرد، و دوستی دنیا کلید دشواری است و بارگی گرفتاری، و آز و خودبینی و رشک موجب بی پروا افتادن است در گناهان، و درویشی فراهم کننده همه زشتیهاست - در انسان -.

اردیلی

و فرمود مر جابر بن عبد الله انصاری را ای جابر بنای دنیا بچهار چیز است عالمی که بکار دارنده علم خود باشد و نادانی که ننگ نداشته از آنکه تعلیم گیرد و بخشنده که بخیلی نکند باحسان خود و درویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس هر گاه ضایع کند عالم علم خود را ننگ داشته باشد نادان از آنکه تعلیم گیرد و هر گاه بخیلی کند توانگر باحسان خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیای خود ای جابر هر که بسیار باشد نعمتهای خدا بر او بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او پس هر که قیام نماید برای خدا در آنها به آن چه واجبست از حقوق الله پیش آرد آنها را برای دوام و بقا و هر که قیام نماید در آنها به آن چه واجبست پیش آرد آنها را برای زوال و فنا و روایت کرده ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن لیلی فقیه و بود از آن کس که بیرون آمد بر مقاتله کردن با حجّاج با ابن اشعث که او گفت در آنچه تحریص میکرد بآن مردمان را بر جهاد بدرستی که من شنیدم از علی بلند گرداند او را خدا مرتبه اش را در میان صالحان و بدها و او را ثواب شهیدان و صدیقان می گفت در روزی که برسیدیم باهل شام ای مؤمنان بدرستی که هر که دید ستمی را که عمل کنند بآن جاهلان و فعل نایابست که خوانند بسوی او پس انکار کند او را بدل خود پس بتحقیق که سلامت ماند از هر که انکار کرد او را بزبان خود پس بیقین که مزد یافت و این مزد فاضل تر است از همراهش که منکر است بقلب و هر که منکر شد انکار را

بشمشیر تا باشد کلمه خدا که کلمه توحید است بلندتر و کلمه ستمکاران که کلمه کفر است زیرتر پس آن اینست که رسیده است براه راست و ایستاد بر راه هدایت و نورانی ساخت در دل او یقین

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هیچ شرفی، برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی، فراتر از پرهیزگاری نیست و هیچ پناهگاهی، بهتر از پارسایی نیست و هیچ شفیعی، پیروزمندتر از توبه نیست

و هیچ گنجی، توانگتر از قناعت نیست و هیچ ثروتی، نیکوتر از خشنودی به روزی روزانه، تهی دستی را نزداید.

هر کس به کفافی که او را داده اند، بسنده کند، به آسودگی، پیوسته است و در سایه امن و راحت جای گرفته.

خواهشهای نفسانی کلید رنجها و مرکب خستگیاست.

حرص و تکبر و حسد، آدمی را به فرو افتادن در ورطه گناهان فرا می خوانند. و بدکاری، جامع همه زشتیهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شرفی برتر از اسلام، عزتی عزیزتر از تقوا، پناهگاهی نگاه دارنده تر از اجتناب از حرام، شفیعی رهاننده تر از توبه، و گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت، و ثروتی برای از بین بردن تهیدستی بهتر از رضا به داده حق نیست. آن که به مقدار کفافش اکتفا کند به آسودگی پیوسته، و در خوشی جای گرفته. رغبت به دنیا کلید رنج و مرکب ناراحتی است. حرص و کبر و حسد موجبات در افتادن در گناه اند، و بدی جمع کننده تمام عیوب است.

شرح ها

راوندی

و لا معقل ای لا ملجأ. و البلغه: الكفایه و الكفاف من الرزق: القوت، و هو ما كف عن الناس ای اغنی. و تبوات منزلا ای انزلته و تبوا خفض ادعه ای لزم الراحة من قنع و الاضافه بمعنی كری النوم. و النصب: التعب. و المطیه: الناقه و ههنا مجاز. و التقحم فی الذنوب: الوقوع فیها.

کیدری

و خفض الدعاه: مثل كری النوم.

ابن میثم

(هیچ بزرگی بالاتر از اسلام و هیچ عزتی برتر از پرهیزگاری، و هیچ پناهگاهی استوارتر از پارسایی و هیچ شفیعی پیروزتر و

رهایی بخشتر از توبه و بازگشت به طرف خدا نیست، و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت، و هیچ ثروتی در پیشگیری از فقر، بهتر از تسلیم و قناعت به روزی رسیده وجود ندارد، و هر کس بر آنچه به او روزی شده بسنده کند، به آسایش رسیده و در میان آرامش فرود آمده است و دل بستگی به دنیا کلید بدترین رنجها و مرکب همه ی گرفتاریهاست و حرص، گردنفرازی و حسد انسان را به گرفتاری در گناهان می کشد، و بدکاری جامع همه ی عیبهای نارواست). ۱- هیچ شرافت و بزرگی بالاتر از اسلام نیست، زیرا که لازمه ی اسلام شرافت دنیا و آخرت است. ۲- هیچ عزتی برتر از پرهیزگاری نیست، چون پرهیزگاری مستلزم همه ی صفات پسندیده ای است که عزت دنیا و آخرت را به همراه دارند، پس این عزت بالاترین عزتهاست. ۳- و هیچ پناهگاهی محکمتر از پارسایی نیست. کلمه ی المعقل (پناهگاه) را به اعتبار نگهبانی انسان بدان وسیله از عذاب خدا، استعاره آورده است. و چون پارسایی همان پایبند بودن به کارهای نیک است، پس هیچ پناهگاهی استوارتر از آن نیست. ۴- هیچ شفیع سودمندتر از توبه نیست. توضیح آن که لازمه ی توبه کردن، گذشت قطعی از کیفر توبه کننده است در صورتی که در شفاعت دیگر واسطه ها نتیجه قطعی نیست. لفظ شفیع استعاره از توبه آورده شده است. ۵- هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت نیست، از آن رو که قناعت فضیلتی است که لازمه اش آرامش نفس و رضایت به آن چیزی است که نصیص شده و بی نیازی از دیگر چیزهاست. در صورتی که هیچ یک از گنجهای دیگر دنیا چنین نیستند. لفظ (کنز) استعاره است. ۶- هیچ ثروتی برای پیشگیری از فقر موثرتر از تن دادن به روزی نیست، و این جمله نظیر جمله ی قبلی است. ۷- هر کس بر آنچه روزی وی شده، بسنده کند، به آسایش رسیده، یعنی از غم دنیاخواهی و جذب شدن به اهل دنیا آسوده شده است. و در آرامش فرود آمده، یعنی بستر آرامش را پناه و مرجع خود قرار داده است. ۸- دل بستگی به دنیا کلید رنج و مرکب گرفتاری است، لفظ: رغبه را برای علاقه به دنیا و لفظ مفتاح را از جهت باز گشودن در رنج برای علاقه مند به دنیا، استعاره آورده است، و همچنین لفظ مطیه را به اعتبار این که لازمه ی دنیاخواهی رنج است همانطوری که مرکب سرکش، راکب خود را رنج می دهد، استعاره آورده است. ۹- حرص، گردنفرازی و حسد انگیزه های آلوده شدن به گناهانند. التَّقَحُّم یعنی: با سرعت وارد شدن، پس حرص به دنیا باعث ظلم، دروغ، فساد، ترس، بخل و نظایر آن از رذایل است. و کبر و گردنفرازی انگیزه ی بی انصافی و تواضع نکردن، خودخواهی، بی باکی و عدم بردباری و نظایر آنهاست، و حسد نیز باعث ظلم، دروغ، فساد در زمین و دیگر گناهان است. ۱۰- بدکاری جامع تمام عیبهای زشت است، کلمه ی شر کلی است به منزله ی جنس عیبهها و زشتیها، زیرا که بر تمام آنها صادق است که بگویند شر است و معنای جامع بودن همه ی عیبهها همین است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا شَرَفَ أَعْلَىٰ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَا عِزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَىٰ وَلَا مَعْقِلَ أَحْسَنَ مِنَ الْوَرَعِ وَلَا شَفِيعَ أَنْجَحَ مِنَ التَّوْبَةِ وَلَا كَنْزَ أَعْنَىٰ مِنَ الْقَنَاعَةِ وَلَا مَالَ أَذْهَبَ لِلْفَاقَةِ مِنَ [الرِّضَا]

الرِّضَىٰ بِالْقَوْتِ وَمَنْ افْتَصَرَ عَلَىٰ بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ حَفْصَ الدَّعَةِ وَ [الدَّعَةُ]

الرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَ مَطِيَّةُ التَّعَبِ وَ الْحِرْصُ وَ الْكِبْرُ وَ الْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الدُّنُوبِ وَ الشَّرُّ [جَامِعٌ لِمَسَاوِي]

جَامِعٌ مَسَاوِي الْعُيُوبِ .

كل هذه المعاني قد سبق القول فيها مرارا شتى نأتى كل مره بما لم نأت به فيما تقدم و إنما يكررها أمير المؤمنين ع لإقامه الحجه على المكلفين كما يكرر الله سبحانه في القرآن المواعظ و الزواجر لذلك كان أبو ذر رضى الله عنه جالسا بين الناس فأتته امرأته فقالت أنت جالس بين هؤلاء و لا- و الله ما عندنا فى البيت هفه و لا- سفه (نهايه ابن الأثير، ٢:١٦٧، ٤:٢٥٠.الهفه:السحاب لا ماء فيه؛و السفه:ما ينسج من الخوص كالزبيل؛أى لا مشروب فى بيتك و لا مأكول.) فقال يا هذه إن بين أيدينا عقبه كثودا لا ينجو منها إلا كل مخف فرجعت و هى راضيه.

و قيل لبعض الحكماء ما مالک قال التجمل فى الظاهر و القصد فى الباطن و الغنى عما فى أيدي الناس.

و قال أبو سليمان الداراني تنفس فقير دون شهوه لا يقدر عليها أفضل من عباده غنى ألف عام.

و قال رجل لبشر بن الحارث ادع لى فقد أضر الفقر بى و بعيالى فقال إذا قال لك عيالك ليس عندنا دقيق و لا خبز فادع لبشر بن الحارث فى ذلك الوقت فإن دعاءك أفضل من دعائه.

و من دعاء بعض الصالحين اللهم إني أسألك ذل نفسى و الزهد فيما جاوز الكفاف

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا شرف اعلى من الاسلام) نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام زیرا که مستلزم سعادت دنیا و آخرت است فرد: زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف (و لا عز اعز من التقوى) و نیست هیچ عزى و ارجمندى عزیزتر و ارجمندتر از تقوا و پرهیزکاری زیرا که مستلزم کرامت است و رفعت درجه نزد حضرت عزت كقوله تعالى (ان اکرمکم عند الله اتقیکم) فرد: چون گرامی تر نبود از مردم پرهیزکار گفت (عند الله اتقیکم) به قرآن کردگار (و لا معقل احسن من الورع) و نیست هیچ پناهی استوارتر از اجتناب نمودن از محارم و مناهى و متزین شدن به اعمال جميله و صفات حسنه از جهت تجوز نمودن به وسیله آن از اشد مخاوف اخروی و متقرب شدن به رحمت حضرت احدی شعر: از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع (و لا شفیع انجح من التوبه) و نیست شفاعت خواهی رهاننده تر از توبه کردن از گناه و بازگشتن به حضرت اله زیرا که توبه مستلزم غفران محارم است و انهدام ماثم به خلاف سایر شفیعان شعر: چون گناهی کرده باشی ورچه باشی پر شنیع توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع (و لا کنز اغنى من القناعه) و نیست هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از گنج قناعت زیرا که آن غنای نفیسی است که هیچ حاجت به آن نیست به خلاف غنایی که از ممر مال است مصرع: هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است (و لا مال اذهب للفاقه من الرضا بالقوت) و نیست هیچ مالی برنده تر مر درویشی را از راضی شدن به قوت که لازم قناعت است شعر: هر که راضی شد از قضای خدا بهره می باید از رضای خدا (و من اقتصر على بلغه الكفاف) و هر که اقتصار کرد به روز گذرانیدن به قدر کفاف و اکتفا نمود به اندکی باز دارد او را از سوال و متصف سازد او را به عفاف (فقد انتظم الراحة) پس به تحقیق که منتظم و پیوسته شد به راحت و داخل شد در سلک آسایش (و تبوء خفض الدعاه) و جای گرفت در نرمی استراحت و رسید به راحت و آرامش (و الرغبه مفتاح النصب) و رغبت کردن به دنیا کلید رنج است و عنا (و مطیه التعب) و مرکب بارکش تعب و بلا استعاره فرموده لفظ (مفتاح) و (مطیه) را از برای رغبت کردن در دنیا به جهت آنکه رغبت سبب متاعب است در دنیا (و

الحرص و الكبر و الحسد دواع) حریص بودن و تکبر نمودن و حسد بردن، خوانندگانند دلها را (الی التَّقَم فی الذنوب) به سرعت درآمدن در گناه ها (و الشر جامع لمساوی العیوب) و شر، جمع کننده ست عیبهای بد و زشت را از جهت صدق شر بر جمیع عیوب همچو صدق جنس بر انواع شعر: بر بدی عادت مکن، بدمرد را رسوا مکن پیش مردم عیبهای زشت او پیدا مکن

آملی

فزونینی

و این کلمات ده گانه فرمود: نیست هیچ شرفی بالاتر از اسلام که جامع سعادت دنیا و آخرت است، و هیچ عزت و کرامتی عزیزتر از تقوی و پرهیزکاری (قال تعالی: ان اکرمکم عند الله اتقکم..). گفته اند: قومی در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر مفاخر خود می کرده اند و قومی دیگر از ارباب ایمان را در حسب و نسب تحقیر و تعییر می نموده اند، این آیت فرود آمد در رد ایشان و بیان آنکه کرامت و بزرگواری نزد خدای متیقن است، چنانچه مهانت و خواری غیر متیقن است نسب آنجا بیکار و هر حسب و شرفی جز تقوی خوار و بی اعتبار باشد، و نسبت پناه گاهی استوارتر و محفوظتر از ورع. یعنی اجتناب از محارم الهی و قبیح و مناهی. و گفته اند: ورع آنجا اطلاق کنند که شخص از شبهات نیز احتراز کند و از اسباب وقوع در معاصی بپرهیزد، و نیست هیچ شفیع رهنانده تر و مراد یافته تر از توبه و انابت. آری هر چند انبیاء و اولیاء شفاعت خواه ارباب معاصی باشند و شفاعت ایشان مردود نگردد، ولیکن تا رخصت شفاعت نیابند دم نگشایند. قال تعالی: من ذا الذی یشفع عنده الا- باذنه..) و اما توبه او را اذن شفاعت حاصل است که آنجا رحمت حق تعالی خود شافع است (قال تعالی.. هو الذی یقبل التوبه عن عباده..). و نیست هیچ گنجی بی نیاز کننده تر و یا بی نیازتر از قناعت و اکتفاء به ضرورت معیشت معلوم است که هر که دنیا را زائد از حاجات طالب باشد به هیچ حد اقتصار ننماید و هرگز چشمش سیر نگردد که هر چند بیش آید بیشتر تشنه گردد و مرض سخت تر گردد. بر مثال نهر طالوت که خدای تعالی قوم او را به آن فتنه و امتحان نمود و ایشان زیاده از حد رخصت از آن آشامیدند پس شکمهایشان آماس کرد و لبهایشان خشک بماند و تشنگیشان بیفزود و آنان که به کفی از آن آب اکتفا نمودند کوی دولت و سعادت به بازوی همت قناعت از میدان همگنان خویش ربودند، و بر جنود طاغوت و فوج نامعدود جالوت به دستاری صبر و قناعت فایق و غالب آمدند و به سعادت دارین فایز گشتند و نیست هیچ مالی برنده تر از حاجت و درویشی را از رضای به قوت و اکتفاء به قدر حاجت از ماکول و مشروب یا مطلق روزی و تعیین قدر قوت همچو حد قناعت و بلغت کفاف مشکل و شبیه است و بعضی متعرض ضبط آن شده اند و بعضی در آن مقام طریق عرفان سپرده اند. گویند: کسی از (سهل تستری) واو از مشایخ صوفیه است پرسید (ما القوت) گفت: (ذکر الحی الذی لا یموت) گفت: (هذا قوت الارواح فما قوت الاشباح) گفت (دع الدیار لبانیها ان شاء عمرها و ان شاء خربها) قوله: (و من اقتصر الخ) و هر که اکتفاء کند به قدری که به او رسد و او را کفاف باشد و زائد از آن نطلبد پس به تحقیق منتظم شده است با راحت و خود را در یک رشته کشیده است با فراغ بال و رفاهیت، و جای گرفته است در خوشی و راحت و دعت و استراحت، و این سه فقره متمم و مبین یکدیگرند، بلکه فقره آینده نیز در آن باب است و چون این مدعا مهم بود چند جمله در توضیح آن ادا نمود: و رغبت در دنیا و طلب زوائد حاجتها کلید رنج و عنا است و مرکب بارکش تعب و بلا، و حرص و کبر و حسد این خصلت بد خوانندگانند شخص را به افتادن در مهالک گناهان. و این فقره نیز در مدعای سابق مدخل دارد چه مذمت حرص متضمن تحریض است بر قناعت و رضا به قوت و اکتفاء به قدر بلاغ و کفاف از معیشت هر که از آن قدر زیاده طلبد رذیلت حرص را

مطیع شده باشد، پس در طلب افزونی مال و نعمت و شهوات دنیا در گناهان افتد، و اقتحام مهالک دینی و دنیوی نماید. (قوله: و الشر الخ) یعنی و شر جامع است همه بدیهای عیبه را اضافه بدیها به عیبه برای مبالغه است، و مراد از این کلام یا آن است که بدکاری همه عیبه و بدیها را فراهم می آورد پس بدکار در او همه عیبه مجتمع است یا مراد آن است که همه بدیها و عیبه در شر داخل است، و شر همه را جامع است مثلا حرص و عدم رضا به کفاف هم از جمله شرور است و صاحبش بشر موصوف.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لا شرف اعلی من الاسلام و لا عز اعز من التقوی و لا معقل احسن من الورع و لا شفیع انجح من التوبه و لا کثر اغنی من القناعه و لا مال اذهب للفاقه من الرضی بالقوت. و من اقتصر علی بلغه الکفاف فقد انتظم الراحة و تبوا خفض الدعه. و الرغبه مفتاح النصب و مطیه التعب و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب و الشر جامع لمساوی العیوب.» یعنی و گفت علیه السلام که نیست شرفی بلندتر از اسلام داشتن و نیست عزتی عزیزتر از پرهیزگار بودن و نیست حصاری محکم تر (از) از معاصی دور بودن و نیست شفاعت کننده ای رهاننده تر از توبه کردن و نیست گنجی بی نیازکننده تر از قناعت کردن و نیست مالی برطرف کننده تر مرفق را از خشنود بودن به روزی به قدر کفاف و کسی که اقتصار کرد بر قدر روزی کفایت کننده، پس به تحقیق که منتظم شد در سلک راحت داشتن و جا گرفت در وسعت گاه رفاه بودن و میل و خواهش به دنیا کلید گشودن رنج است و شتر بارکش زحمت است و حریص بودن و کبر داشتن و حسد بردن هر یک سبب باشند از برای ناگاه درافتادن در گناهان و شریر بودن جمع کننده ی جمیع عیبهای بد و زشت است.

خوبی

المعنی: قد عدد (علیه السلام) فی هذا الکلام محاسن السیر و فضائل اخلاق البشر، و اشار الی اصول الرذائل و مصدر مساوی الخصائل فعدد القسم الاول فی سبعة خصال فاله. و بدا فیها بالاسلام و صرح بانه اعلی شرف للانسان، ثم اشار الی التقوی کثره لهذا الشرف الاعلی و بین انه الغایه القصوی للعزه و الکرامه عندالله و عند الناس و اورع حصن حصین عن مکائد الشیطان و النفس الاماره، و من ابتلی بالمعصیه و یدور وراء الشفیع فانجح الشفاء التوبه و الانابه، و الکثر الوفییر الذی لا ینفذ هو القناعه بما رزقه الله، و الرضا بالقوت اذهب للحاجه من کل مال و ثروه، و ترک الحرص موجب للراحه و الدعه. ثم اشار الی ان الاشتیاق بالدنیا مفتاح کل نصب و الم، و موجب لكل تعب و غم، و العله الاولى لكل ذنب هو الحرص و الکبر و الحسد. قال الشارح المعتزلی: کان ابوذر جالسا بینا الناس فاته امره، فقالت: انت جالس بین هولاء و لا و الله ما عندنا فی البیت هفه و لا سفه- ای مشروب و لا ما کول- فقال: یا هذه ان بین ایدینا عقبه کوودا، لا ینجو منها الا کل مخف، فرجعت و هی راضیه. اقول: کان ابوذر یناضل الاغنیاء و الامراء لتحصیل حقوق المظلومین و الفقراء فرجعت الیه هذه المره الفقیر المومنه، فاجابها بترک الحرص و القناعه، فرضیت الترجمه: فرمود: شرافتی از مسلمان برتر نیست، عزتی از پرهیزکاری آبرومندتر نیست، دژی بهتر از ورع نیست: شفیع از توبه با نفوذتر و کامیابتر نیست، گنجی از قناعت بی نیازتر نیست، و هیچ مالی از رضامندی بقوت مقد رحاجت بر آورتر نیست هر کس بکفاف معاش اکتفاء کند راحتش منظم است و در آسایش جایگزین است حب دنیا کلید رنج و بلا است و پاکش تعب و عنا، حرص و کبر و حسد وسائل فرو افتادن در گناهان میباشند، و شر انگیزی جامع بدترین

ای بشر هیچ شرف به ز مسلمانانی نیست*** اگر مسلمان نشوی سیرت سلمانی چیست؟

عزتی نیست که برتر شمیش از تقوی*** چون ورع عیج دژی نیست در عالم برپا

نیست چون توبه شفیعی که بود نافذتر*** چون قناعت نبود گنج خمی پر گوهر

نیست مالی که علاج تو بود از فاقه*** چون رضای تو بقوتی که رسد هر ساعه

هر که را بس شود انچش که کفاف روزیست*** راحتش منظم و بهره او پیروزیست

حب دنیا است کلید غم و رنج و اندوه*** پاکش درد سر و مانع از فر و شکوه

حرص و کبر و حسدت مایه اثم است و گنه*** شر بود جامع هر عیبی و هر روز سیه

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: اقول: هذا العنوان جزء خطبه الوسیله رواها (روضه الکافی) لا شرف اعلى من الاسلام روى (الکافی) عن الصادق علیه السلام فی قوله تعالی: (صبغه الله و من احسن من الله صبغه): ان الصبغه هی الاسلام. و فی الخبر: الاسلام یعلو و لا یعلی علیه. و عنه علیه السلام فی مجوسیه اسلمت قبل ان یدخل بها زوجها و ابی ان یسلم: لها علیه نصف الصداق و لم یزدها الاسلام الا عزا، و قال تعالی (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) (و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه). و لا- عز اعز من التقوی (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم). و لا معقل احسن من الورع (و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب). (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و لا شفیع انجح من التوبه (و هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السيئات) (ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین) و قال هود لقومه: (و یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا و یردکم قوه الی قوتکم) و ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمى و یوت کل ذی فضل فضله). و لا کثر اغنی من القناعه فی (الکافی) عنه علیه السلام من رضی من الدنیا بما یجزیه کان ایسر ما فیها یکفیه، و من لم یرض من الدنیا بما یجزیه لم یکن فیها شیء یکفیه. و لا مال اذهب للفاقه من الرضی لی بالقوت فی (الروضه)- بعد هذه الفقرات - و لا لباس اجمل من العافیه، و لا غائبا اقرب من الموت، ایها الناس انه من مشی علی وجه الارض فانه یصیر الی بطنها، و اللیل و النهار مسرعان فی هدم الاعمار، و لكل ذی رمق قوت و انت قوت الموت، و ان من عرف الايام لم یغفل عن الاستعداد، و لن ینجو من الموت غنی بماله و لا فقیر لاقباله. و من اقتصر علی بلغه الکفاف فقد انتظم الراحة و تبوا خفض الدعیه ای: السکون و الاستراحه، من ودع بالضم. قال النبی (صلی الله علیه و آله): اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف، و ارزق من احب (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) محمدا و آل محمد العفاف و الکفاف، و ارزق من ابغضهم المال و الولد. و عنه (صلی الله علیه و آله) قال تعالی: ان من اغبط اولیائی رجلا خفیف الحال ذا حفظ من الصلاه احسن عباده ربه بالغیب، و کان

غامضا فی الناس جعل رزقه کفافا فصبر علیه عجلت منيته فقل تراثه و قلت بواکيه. و الرغبه ای: الحرص. مفتاح النصب جعل علیه السلام النصب کقفل مفتاحه الرغبه. و مطيه التعب المطيه، المركب، جعل علیه السلام التعب کمقصد لا تصل اليه الا بمطيه الرغبه. و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التفحم ای: رمی النفس. فی الذنوب الحرص کان داعی آدم علیه السلام الی الشجره المنهيه و الکبر کان داعی ابليس الی ترک السجود لادم، و الحسد کان داعی قاييل الی قتل اخيه هاييل، و الکبر اول ذنب اهل السماء، و الحسد اول ذنب اهل الارض. و الشر جامع مساوی هکذا فی (الطبعه المصريه) و الصواب: (لمساوی) كما فی ابن ابی الحديد و ابن میثم و النسخه الخطيه. العيوب الحرص و الکبر و الحسد و غيرها من البخل و الجبن و العجب و غيرها، لكن کون الشر اعم امر واضح، و الظاهر وقوع تصحيف، و کون (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) الشر محرف البخل، ففي (۳۷۸) و قال علیه السلام: البخل جامع لمساوی العيوب، و هو زمام يقاد به الی کل سوء و علیه ففي الثاني تکرار بعض الاول.

مغنيه

فی الخطبه ۱۵۰ حدد الامام اميرالمومنين الاسلام بانه (اسم سلامه، و جماع کرامه). و السلامه هي العيش بلا-مشکلات، و الکرامه هي حصانه الحرية و صيانها من الاعتداء، و لا- شرف فوق ذلك.. و ايضا لا عز و لا ذل الا بعد العرض علی الله، و هو سبحانه لا- يتقبل الا من المتقين، و لا حصن من عذابه الا لاهل الورع عن حرامه، و لا وسيله للعفو عن الذنوب الا التوبه. (و لا کنز اغنى من القناعه) تقدم مع الشرح فی الحکمه ۵۷، و الجملة بعده عطف تفسير.. و الخفض من العيش هو الواسع الهنيء، و الدعه- بفتح الدال مع التشديد- الراحه و الاطمئنان، و المراد بالرغبه هنا الطمع، و عطف التعب علی النصب للبيان و التفسير. (و الحرص و الکبر و الحسد دواع الی التفحم فی الذنوب). الحريص یکنز المال و لا ینفقه فيما یجديه و یجدی الناس، و الحاسد یفتري و یحقد علی المحسود، و المتکبر يتعالی بغير الحق، و کل اولاد رذائل و آثام. قال کونفوشيوس: لا تتصور کبيرا حتی لا ترى الناس صغارا. و بالتالی کل عيب و رذيله تسمى شرا، و لذا كانت کلمه الشر جامع له لكل رذيله، مانعه لكل فضيله. و کل ما فی هذه الحکمه تقدم مرات.

عبده

... فقد انتظم الراحه: من قولک انتظمه بالرمح ای انفذه فيه كانه ظفر بالراحه و تبوا نزل الخفض ای السعه و الدعه بالتحريك كالخفض و الاضافه علی حد كرى النوم ... الرغبه مفتاح النصب: الرغبه الطمع و النصب بالتحريك اشد التعب

جعفری

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره خواهی پسندیده و شایسته) فرموده است: هیچ شرف و بزرگی بالاتر از اسلام (که به سعادت دنیا و آخرت می رساند) و هیچ عزت و ارجمندی ارجمندتر از پرهیزکاری (ترس از خدا و اطاعت او) و هیچ پناهگاهی نیکوتر و استوارتر از ورع (باز ایستادن از گناهان و شبهات) و هیچ شفیع و خواهشگری پیروزتر و رهاننده تر از توبه و بازگشت نیست (زیرا توبه نیازمند به اذن نیست ولی انبیاء و اولیاء و مومنین تا برای گناهکاران اذن شفاعت نیابند دم نگشایند چنانکه در قرآن

کریم س ۴۲ ی ۲۵ می فرماید: و هو الذی یقبل التوبه عن عبادہ و یعفو عن السيئات یعنی اوست خدائی که توبه بندگان را می پذیرد و از گناهان (آنها) می گذرد، و در س ۲ ی ۲۵۵ می فرماید: من ذالذی یشفع عنده الا باذنہ یعنی کیست آنکه (روز قیامت) در پیشگاه او (گناهکاری را) شفاعت کند مگر به اذن و فرمان او) و هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت، و هیچ دارائی فقر را جلوگیری از تن دادن به روزی رسیده نمی باشد، و هر که به آنچه به او رسیده اکتفاء نماید به آسودگی پیوسته و در آسایش فرود آمده، و رغبت و میل به دنیا کلید سخت ترین رنج و مرکب گرفتاری است، و آز و گردنکشی و رشک شخص را به افتادن در گناهان می خوانند، و بدکاری همه بدیها و زشتیها را گرد می آورد (در بر دارد).

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب به هشت نکته اشاره فرموده است: ۱- شرافت اسلام که برتری آن روشن است، زیرا مسلمان هم احترام دنیا دارد هم آخرت. ۲- عزت پرهیزکاری، زیرا پرهیزکار تمام اخلاق پسندیده را دارد، در نتیجه هم در دنیا عزیز است و هم در آخرت. ۳- ورع پناهگاهی است کامل، زیرا انسان را از سقوط عذاب نگاهداری می کند. ۴- توبه بهترین واسطه هاست، زیرا بدون منت و بدون زحمت خدا گناه را می بخشد اما وساطت شفیعان دیگر و نتیجه گیری از کار آنان حتمی نیست چون آنها هم باید به اجازه خدا کار کنند. ۵- قناعت گنج بی پایان است، زیرا روح انسان آرام است، چشمش به دست مردم نیست و خدای را شاکر است در صورتی که حریصان خواب راحت ندارند و همیشه به انتظار کمک مردم هستند و همین نکته در راضی شدن به رزق خدا و به دست آوردن آسایش ابدی نهفته است. ۶- عشق به ثروت کلید سختیها و مرکب ناراحتیها است، زیرا بر اثر علاقه به ثروت به هر گناه و به هر مشکلی آلوده و گرفتار می شوند. ۷- حرص، کبر و حسادت گناهانی هستند که خیلی زود انسان را به گناه می اندازند، زیرا بر اثر حرص به دنیا انسان به ظلم کردن، دروغ گفتن، جنایت، ترس، بخل، و رذائل دیگر آلوده می شود.

کبر انسان رابه بی انصافی، بی اعتنائی، خودخواهی و بی صبری می اندازد و حسادت، حسود را به ظلم، دروغ، حق کشی، و جنایات دیگر می افکند. ۸- شر نام تمام اخلاق فاسد و شرور در دو دنیا سر به زیر است. خدای عزیز در قرآن مجید راجع به شر می گوید: (ما شما را با خیر و شر آزمایش می کنیم). طبق این آیه هیچ فردی از خطر شر بر کنار نیست و سرانجام به آن گرفتار می آید اما مرد آن کسی است که در هنگام شر ایمانش را حفظ کند و خود را نجات دهد. ابن ابی الحدید در ذیل توضیح خود این نکته را نقل کرده است: (ابوذر در میان جمعیتی نشسته بود همسرش آمد و گفت: تو نشسته ای در صورتی که به خدا سوگند در خانه ات نه خوراکی هست و نه آب؟ ابوذر گفت: گردنه ای در پیش داریم بسیار سخت، فقط کسانی می توانند از آن عبور کنند که سبک بار باشند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا شرف اعلى من الاسلام) فالاسلام فوق كل شرف (و لا عزاز من التقوى) فالخوف من الله تعالى فوق كل عز (و لا معقل) ای لا ملجاء للانسان يومنه من المخاوف (احسن من الورع) و الاجتناب عن المعاصی (و لا شفیع انجح من التوبه) اذ التوبه ناجحه قطعاً، و سائر الشفعاء محتملوا النجاح (و لا كثر اغنى من القناعه) اذ التوبه ناجحه قطعاً، و سائر الشفعاء محتملوا النجاح (و لا كثر اغنى من القناعه) اذ القناعه توجب الغنى الدائم بخلاف الكثر اذ كثيرا ما ينفد (و لا مال اذهب للفاقه

من الرضا بالقوت) فمن رضى بقوته لم يكن فقيرا (و من اقتصر على بلغه الكفاف) اى على الكفاف الذى يبلغه مقدار حاجته من العيش (فقد انتظم الراحة) اى ظفر بالراحه، يقال انتظمه بالرمح اى انفذه فيه (و تبوء) اى اتخذ المحل فى (خفض الدعاه) اى راحه سعه العيش. (و الرغبه) فى الاشياء (مفتاح النصب) اى التعب، اذ من رغب فى شىء ثعب لاجل تحصيله (و مطيه التعب) كان التعب يركب على الرغبه و ياتى الى الانسان الراغب (و الحرص و الكبر و الحسد دواع) اى كل واحد يدعو (الى التقحم) و الدخول (فى الذنوب) و الاثام (و الشر جامع مساوى العيوب) فان الانسان ذا الشىء يفعل كل معصيه من الايذاء و الظلم و القطيعه و العقوق و القتل و ما اشبهه، فهو يجمع جميع قبائح سائر العيوب و الموبقات، و لذا يجب على الانسان ان يتجنب الشر بكل قواه.

موسوى

اللغه: المعقل: الملجا. الفاقه: الحاجه. البلغه: ما يتبلغ به الانسان اى يكفيه. الكفاف: قدر الحاجه. انتظمه بالرمح: انفذه فيه. تبوا: نزل. الخفض: السعه. الدعاه: بالتحريك كالخفض. الرغبه: الطمع. المطيه: ما يمتطى اى يركب من دابه و نحوها. التقهم: الدخول بقوه الشرح: وصايا متفرقه و حكم متناثره و اخلاقيات عظيمه رفيعه (لا شرف اعلى من الاسلام) لانه يستلزم شرف الدنيا و الاخره (و لا- عز اعز من التقوى) لاین التقوى تستلزم جميع المكرمات و الابتعاد عن جميع الخسائس و رذائل الصفات فكانت اعز من غيرها (و لا معقل احسن من الورع) فان الورع درع حصينه و معقل لا يمكن لصفه ذميمة ان تقتحمه او تعتدى عليه (و لا شفيع انجح من التوبه) فان التوبه هى التى ان جئت بها محوت السيئات و قضيت على المعاصى و الاثام و هى خير من يشفع فى العفو و محو السيئات (و لا كثر اغنى من القناعه) لانك بالقناعه لا تحتاج الى احد بل تستغنى عن كل احد حتى عن المال و الدنيا و لذا كانت اغنى كثر (و لا- مال اذهب للفاقه من الرضى بالقوت) اذا رضيت بقوت نفسك كان ذلك اشد لنفى الفقر و اقوى رادع للحاجه لاین القوت تكفل لك به الله (و من اقتصر على بلغه الكفاف فقد انتظم الراحة و تبوا خفض الدعاه) من اقتصر على الكفاف و مقدار حاجته فحسب فقد دخل فى راحه البدن و النفس من هم الطلب و السعى و نال الدعاه و الهدوء و العيش اللين الطيب (و الرغبه مفتاح النصب و مطيه التعب) اذا كانت لك رغبه فى الدنيا و زينتها فقد فتحت على نفسك باب التعب و سعيت وراء الشقاء و النصب. (و الحرص و الكبر و الحسد دواع الى التقحم فى الذنوب) فان هذه الامور الثلاثه الحرص و ما يجر اليه من التكالب على الدنيا و ما يدعو اليه من الظلم و الكذب و الفجور و ما يدعو اليه الكبر عن عدم تواضع و التهور و قله الانصاف و ما يدعو اليه الحسد من البغى و الظلم فان كل هذه تدخل الانسان بسرعه فى الذنوب (و الشر جامع مساوى ع العيوب) فان الشر بقول مطلق يجمع كل هذه العيوب و من اتصف به اتصف بها جميعا ...

طالقانى

«هيچ شرفى برتر از اسلام نيست و هيچ عزتى ارجمندتر از پرهيزگارى نيست و هيچ دژى استوارتر از پارسايى و هيچ شفيعى رستگارتر از توبه و هيچ گنجينه اى پرمايه تر از قناعت نيست، هيچ مالى چون خشنودى به روزى روزانه درويشى را نمى زدايد. و آنکه به روزى روزانه بسنده کرد آسایش خود را فراهم ساخت و در راحت جای گرفت، رغبت به دنیا کلید دشواری و مرکب رنج است، آرز و خودپسندی و رشک انگیزه های بی پروا به گناه درافتادن است و شر و بدی فراهم آورنده همه عیبهاست.»

در مورد همه این معانی پیش از این مکرر سخن گفته شده است و در هر بار سخنان تازه عرضه داشته ایم، امیر المؤمنین علیه السلام هم این کلمات را برای اقامه دلیل و اتمام حجت بر مکلفان تکرار می فرماید. همچنان که خداوند متعال در قرآن مجید مواعظ را مکرر بیان فرموده است.

ابوذر که خدایش از او خشنود باد، میان مردم نشسته بود، همسرش آمد و گفت: تو این جا میان مردم نشسته ای و به خدا سوگند ما در خانه هیچ خوراک و آشامیدنی نداریم. ابوذر فرمود: ای فلان پیش روی ما گردنه ای سخت پریچ و خم است که از آن کسی جز سبکباران نمی گذرند و رهایی نمی یابند. همسرش در حالی که خشنود بود برگشت.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَمَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ، وَ لَمَا عَزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَى، وَ لَمَا مَعَقَلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ، وَ لَمَا شَفِيعَ أَنْجِيحٍ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمَا كَثَرَ أَعْنَى مِنَ الْقِنَاعِ، وَ لَمَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقِهِ مِنَ الرِّضَى بِالْقَوْبِ. وَ مِنْ أَقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدِ انْتَضَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَةِ وَ الرَّغْبَةَ مِفْتَاحِ النَّصَبِ وَ مَطِيئَةَ التَّعَبِ، وَ الْحِرْصُ وَ الْكِبْرُ وَ الْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ، وَ الشَّرُّ جَامِعٌ مَسَاوِي الْعُيُوبِ.

امام علیه السلام فرمود:

هیچ شرافتی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی گران بهاتر از تقوا، هیچ پناهگاهی بهتر و نگهدارنده تر از ورع (و پرهیز از شبهات) نمی باشد، هیچ شفיעی نجات بخش تر از توبه، هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از قناعت و هیچ سرمایه ای برای از بین بردن فقر بهتر از رضا به مقدار حاجت نمی باشد. آنکس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی همیشگی دست یافته و در فراخنای آسودگی جای گرفته است در حالی که دنیاپرستی کلید رنج و بلا و مرکب تعب و ناراحتی است. حرص و تکبر و حسد انگیزه هایی هستند برای فرو رفتن در گناهان، و شر و بدکاری، جامع تمام (این) عیب هاست. (سند گفتار حکیمانه:

در کتاب مصادر آمده است که مرحوم سید رضی این گوهرهای پرارزش را از خطبه امیرمؤمنان علی که به نام خطبه الوسيله معروف است برگرفته و گروهی قبل از سید رضی و بعد از او آن را نقل کرده اند. از جمله مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی آن را به طور کامل آورده است و بخشی از آن را این شعبه حرانی در تحف العقول آورده همان گونه که با تفاوت مختصری در وصیت امیرمؤمنان علی به فرزندش امام حسین علیه السلام نیز آمده است. نیز مرحوم صدوق در کتاب امالی به آن اشاره کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۱)

اضافه میکنیم: در کتاب شریف من لا یحضر نیز این کلمات نورانی به عنوان خطبه ای که امیر مؤمنان علیه السلام بعد از رحلت پیامبر اکرم بیان کرده ذکر شده است. (من لا یحضر، ج ۴، ص ۴۰۶، ح ۵۸۸۰)

ده موضوع مهم و سرنوشت ساز

امام علیه السلام در این جمله های کوتاه و پرمعنا اشاره به ده موضوع مهم می کند که هفت موضوع مربوط به فضایل اخلاقی

و سه موضوع مربوط به رذایل اخلاقی است.

نخست می فرماید: «شرافتی برتر از اسلام نیست»؛ (لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ).

این نکته با توجه به این که اسلام مجموعه ای از عقاید والای دینی و برنامه های سازنده عبادی و دستورات مهم اخلاقی است کاملاً روشن است.

بسیاری از افراد، شرف را در مقام های مادی متزلزل و اموال و ثروت های ناپایدار و قدرت قوم و قبیله که دائماً در معرض فناست می دانند. در حالی که شرافت واقعی این است که انسان یک مسلمان راستین باشد.

در جمله دوم می فرماید: «عزت و قدرتی گران بهاتر از پرهیزکاری نیست»؛ (وَلَا عِزٌّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَى).

زیرا تقوا چنان انسان را مسلط بر خویش می سازد که وسوسه های شیطان و هوای نفس را به عقب می راند. چه قدرتی از این بالاتر که انسان شیطان را به زمین بزند و هوای نفس را مهار کند.

در سومین جمله می فرماید: «هیچ پناهگاهی بهتر و نگهدارنده تر از ورع (و پرهیز از شبهات) نیست»؛ (وَلَمَّا مَعْقِلَ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ).

لغزش های انسان در بسیاری از موارد در امور شبهه ناک است که انسان را به پرتگاه محرمات مسلم شرع سوق می دهد. کسی که دارای ورع و پرهیز از شبهات است در پناهگاه مطمئنی قرار گرفته که او را از چنین لغزشی بازمی دارد.

در حکمت چهارم نیز شبیه این جمله گذشت آن جا که می فرماید:

«الْوَرَعُ جُنَّةٌ؛ ورع، سپر محکمی است».

امام باقر علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ أَشَدَّ الْعِبَادَةِ الْوَرَعُ؛ دشوارترین عبادت ورع است». (کافی، ج ۲، ص ۷۷، ح ۵). زیرا علاوه بر ترک محرمات و انجام واجبات، انسان را از ارتکاب شبهات بازمی دارد.

در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران امام صادق علیه السلام خدمتش عرض کرد: من توفیق زیارت شما را چند سال یک بار پیدا می کنم دستوری بیان فرما که به آن عمل کنم (و ضامن سعادت باشد). امام علیه السلام فرمود:

«أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَّا وَرَعَ فِيهِ؛ تو را به تقوای الهی و ورع و تلاش و کوشش (در مسیر اطاعت پروردگار) سفارش می کنم و بدان که تلاش بدون ورع نتیجه بخش نخواهد بود». (کافی، ص ۷۶، ح ۱).

در چهارمین نکته می فرماید: «هیچ شفیع نجات بخش تر از توبه نیست»؛ (وَلَا شَفِيعٌ أَنْجِحُ مِنَ التَّوْبَةِ).

زیرا شفاعت شفیعان دیگر گناه پذیرفته می شود و گناه ممکن است پذیرفته نشود زیرا بار گناه، سنگین تر از شفاعت است. اما توبه واقعی که با ندامت کامل و تصمیم بر عدم تکرار گناه و جبران گذشته و اعمال صالح آینده صورت گیرد قطعاً در پیشگاه خداوند پذیرفته خواهد شد. بنابراین گناهکاران به جای این که به انتظار شفاعت شفیعان بنشینند بهتر است توبه کنند و شفاعت را برای تأکید بر پذیرش آن از شفیعان بخواهند.

خداوند به طور مطلق در قرآن مجید می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ»؛ خداوند کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد و گناهان آن ها را می بخشد». (شوری، آیه ۲۵)

در پنجمین نکته اشاره به اهمیت قناعت کرده، می فرماید: «هیچ گنجی بی نیازکننده تر از قناعت نیست»؛ (وَ لَا كَنْزٌ أَعْنَى مِنَ الْقَنَاعَةِ).

گنج های دیگر پایان می پذیرند، گنجی که پایان نمی پذیرد گنج قناعت است.

اضافه بر این، برای حفظ گنج های ظاهری رنج فراوان باید کشید چراکه دشمنان و سارقان و حسودان دائماً در کمین آن اند. ولی گنج قناعت هیچ سارق و دشمن و حسودی ندارد. و به گفته سعدی:

گنج آزادی و گنج قناعت ملکی است که به شمشیر میسر نشود سلطان را

و به گفته حافظ:

گنج زر، گر نبود، گنج قناعت باقی است آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد

در گفتار حکیمانه ۵۷ آمده بود:

«الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ؛ قناعت سرمایه ای است که هرگز تمام نمی شود». همین مضمون در گفتار حکیمانه ۳۴۹ و گفتار حکیمانه ۲۲۹ آمده بود.

حقیقت قناعت یک ملکه درونی است که انسان با داشتن آن با حداقل لازم برای زندگی می سازد و به دنبال زرق و برق و اضافات و تشریفاتی که وقت و فکر و عمر انسان را مصروف خود می سازد نمی رود و به همین دلیل آلوده انواع گناهان و مسائل غیر اخلاقی نمی شود.

اضافه بر این، شخص قانع، آزادی فوق العاده ای دارد زیرا زیر بار منت هیچ کس نیست؛ در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام در غررالحکم آمده است:

«الْحُرُّ عَيْدٌ مَّا طَمِعَ وَالْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنَعَ؛ شخص آزاده، برده است هنگامی که طمع کند، و برده، آزاده است هنگامی که قناعت پیشه کند». (غررالحکم، ح ۱۹۷۵)

در ششمین نکته می فرماید: «هیچ مالی برای نابودی فقر بهتر از رضا به مقدار نیاز نیست»؛ (وَ لَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقِهِ مِنَ الرِّضَى بِالْقُوْتِ).

این جمله که در واقع تکمیل کننده جمله سابق است اشاره به این دارد که بی نیازی حقیقی در آن است که انسان به ضروریات زندگی راضی باشد و در پی مال اندوزی و فراهم کردن اسباب و وسایل تجملاتی که به یقین مورد نیاز او نیست خود را به زحمت نیفکند که این نوعی فقر و آن نوعی غناست.

در هفتمین نکته باز بر آنچه در نکته پنجم و ششم گذشت به گونه دیگری مهر تأیید می زند و می فرماید: «آنکس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی همیشگی دست یافته و در فراخنای آسودگی جای گرفته است در حالی که دنیاپرستی کلید رنج و بلا و مرکب تعب و ناراحتی است»؛ (وَ مِنْ أَقْتَصَرَ عَلَى الْكُفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَةَ وَ تَبَوَّأَ حَفْضَ الدَّعَى وَ الرَّغْبَةَ مِفْتَاحَ النَّصَبِ وَ مَطِيئَةَ التَّعَبِ).

«تبوا» از ماده «تبوءه» (بر وزن تذکره) به معنای سکنی دادن به قصد دوام و بقاست.

«حفض» معانی متعددی دارد از جمله تنزل و کاهش، فروتنی و نیز به معنای آسایش و فراخی زندگی است.

«دعه» به معنای آسودگی و «رغبه» به معنای دنیاپرستی و «نصب» به معنای خستگی و درماندگی و «مطیه» به معنای مرکب است.

روشن است که آنچه انسان را در زندگی به زحمت و رنج می افکند دنیاپرستی است و گرنه برای به دست آوردن یک زندگی ساده آمیخته با قناعت، رنج و زحمت زیادی لازم نیست و همان طور که امام علیه السلام در جمله بالا فرمود، دنیاپرستی است که کلید رنج و ناراحتی هاست و مرکب ناراحتی و تعب است.

در پایان برای تکمیل نکات گذشته به نکته دیگر که ناظر به سه رذیله اخلاقی است با ذکر آثار آن ها اشاره کرده، می فرماید: «حرص و تکبر و حسد انگیزه ای هستند برای فرو رفتن در گناهان، و شر و بدکاری، جامع تمام (این) عیب هاست»؛ (وَ الْحِرْضُ وَ الْكِبْرُ وَ الْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الدُّنُوبِ، وَ الشَّرُّ جَامِعٌ مَسَاوِي الْعُيُوبِ).

«تقحم» به معنای فرو رفتن در چیزی است.

سه رذیله ای که امام علیه السلام به عنوان انگیزه غوطه ور شدن در گناهان بیان فرموده همان سه رذیله معروف آغاز آفرینش انسان است؛ شیطان بر اثر تکبر رانده در گناه خدا شد و آدم به دلیل حرص، ترک اولی کرد و از درخت ممنوع خورد و از بهشت اخراج شد و قابیل بر اثر حسد، نخستین قتل و جنایت را در عالم بنیان نهاد و منفور ساحت قدس پروردگار گشت.

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم:

«فَأَوَّلُ مَا عَصَى اللَّهُ بِهِ الْكِبْرُ وَ هِيَ مَعْصِيَةٌ بِهٖ إِئْتِسَانُ أَبِي وَ اسْتِكْبَارُ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَ الْحِرْضُ وَ هِيَ مَعْصِيَةٌ بِهٖ آدَمَ وَ حَوَاءَ حِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُمَا فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَخَذَا مَا لَاحَاجَهُ بِهِمَا إِلَيْهِ فَدَخَلَ

ذَلِكَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ ذَلِكَ أَنْ أَكْثَرَ مَا يَطْلُبُ ابْنُ آدَمَ مَا لَاحَاجَهُ بِهِ إِلَيْهِ ثُمَّ الْحَسِيدُ وَ هِيَ مَعْصِيَةٌ بِهِنَّ ابْنِ آدَمَ حَيْثُ حَسِيدٌ أَخَاهُ فَقَتَلَهُ فَتَشَعَّبَ مِنْ ذَلِكَ حُبُّ النِّسَاءِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ الرِّئَاسَةِ وَ حُبُّ الرِّاحَةِ وَ حُبُّ الْكَلَامِ وَ حُبُّ الْعُلُوِّ وَ التَّزْوَهُ فَصِرَتْ سَبْعَ خِصَالٍ فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي حُبِّ الدُّنْيَا فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَعِيدٌ مَعْرِفَهُ ذَلِكَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ نَحْسْتِي نَحْسْتِي

چیزی که با آن معصیت خدا شد تکبر بود و آن معصیت ابلیس بود هنگامی که از اطاعت فرمان خدا سر باز زد و تکبر کرد و از کافران شد (سپس) حرص بود و آن (سرچشمه) معصیت آدم و حوا شد.

هنگامی که خداوند عزوجل به آن ها فرمود: از میوه های بهشتی هر گونه می خواهید بخورید ولی نزدیک این درخت (ممنوع) نشوید که از ظالمان خواهید شد. ولی آن ها چیزی را که نیاز به آن نداشتند برگرفتند و این مشکلی برای ذریه آن ها تا روز قیامت ایجاد کرد و از این رو بیشترین چیزی که فرزندان آدم به دنبال آن هستند چیزی است که به آن نیازی ندارند. سپس حسد بود که (سرچشمه) معصیت فرزند آدم (قابیل) شد در آن جا که به برادرش حسد ورزید و او را به قتل رساند. و از این صفات رذیله سه گانه، عشق به زنان و عشق به دنیا و عشق به ریاست و راحت طلبی و عشق به سخن گفتن و برتری جویی و ثروت، سرچشمه گرفت و هفت خصلت شد که تمام آن ها در حب دنیا جمع شد.

از این رو پیغمبران و دانشمندان بعد از آگاهی از این موضوع گفتند: حب دنیا سرچشمه تمام گناهان است. (کافی، ج ۲، ص ۱۳۰، ح ۱۱).

جمله «وَ الشَّرُّ جِامِعُ مَسَاوِي الْعُيُوبِ» اشاره به این نکته است که این عیوب سه گانه (حرص و کبر و حسد) و عیوب دیگر، همه تحت عنوان «شر» قرار می گیرند که نقطه مقابل خیر است و تمام آفات و آسیب ها از آن سرچشمه می گیرد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ There is no distinction higher than Islam, no honor more honorable than fear of Allāh, no asylum is better than self-restraint, no intercessor more effective than repentance, no treasure more precious than contentment, and no wealth is a bigger remover of destitution than satisfaction with mere subsistence. Whoever confines himself to what is just enough for maintenance achieves comfort and prepares his abode in ease. Desire is the key of grief and the conveyance of distress. Greed, vanity and jealousy are incentives to falling into sins and mischief-making, the collecting of all bad habits

حکمت ۳۷۲: عوامل استحکام دین و دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ يَا جَابِرُ قَوْمُ الدِّينِ وَالدُّنْيَا بِأَرْبَعَةٍ عَالِمٌ مُسْتَعْمِلٌ عِلْمُهُ وَجَاهِلٌ لَا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ وَجَوَادٌ لَمَّا يَبْخُلُ بِمَعْرُوفِهِ وَفَقِيرٌ لَمَّا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ فَمَاذَا ضَيَعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ وَإِذَا بَخِلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ يَا جَابِرُ مَنْ كَثُرَتْ نِعْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ وَمَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ

ترجمه ها

دشتی

(علمی، اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: (به جابر بن عبد الله انصاری فرمود) ای جابر! استواری دین و دنیا به چهار چیز است: عالمی که به علم خود عمل کند، و جاهلی که از آموختن سرباز نزند، و بخشنده ای که در بخشش بخل نرزد، و فقیری که آخرت خود را به دنیا نفروشد.

پس هر گاه عالم علم خود را تباه کند، نادان به آموختن روی نیاورد، هر گاه بی نیاز در بخشش بخل ورزد، تهیدست آخرت خویش را به دنیا فروشد.

ای جابر! کسی که نعمت های فراوان خدا به او روی کرد، نیازهای فراوان مردم نیز به او روی آورد، پس اگر صاحب نعمتی حقوق واجب الهی را بپردازد، خداوند نعمت ها را بر او جاودانه سازد، و آن کس که حقوق واجب الهی در نعمت ها را نپردازد، خداوند، آن را به زوال و نابودی کشاند.

شهیدی

[و جابر پسر عبد الله انصاری را فرمود:] جابر! دنیا به چهار چیز برپاست: دانایی که دانش خود را به کار برد، و نادانی که از آموختن سرباز نزند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نکند، و درویشی که آخرت خویش را به دنیای خود نفروشد. پس اگر دانشمند دانش خود را تباه سازد نادان به آموختن نپردازد، و اگر توانگر در بخشش خویش بخل ورزد درویش آخرتش را به دنیا در بازد.

جابر! آن که نعمت خدا بر او بسیار بود نیاز مردمان بدو بسیار بود.

پس هر که در آن نعمتها برای خدا کار کند خدا نعمتها را برای وی پایدار کند. و آن که آن را چنانکه واجب است به مصرف نرساند، نعمت او را ببرد و نیست گرداند.

اردبیلی

و فرمود مر جابر بن عبد الله انصاری را ای جابر بنای دنیا بچهار چیز است عالمی که بکار دارنده علم خود باشد و نادانی که

ننگ نداشته از آنکه تعلیم گیرد و بخشنده که بخیلی نکند باحسان خود و درویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس هر گاه ضایع کند عالم علم خود را ننگ داشته باشد نادان از آنکه تعلیم گیرد و هر گاه بخیلی کند توانگر باحسان خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیای خود ای جابر هر که بسیار باشد نعمتهای خدا بر او بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او پس هر که قیام نماید برای خدا در آنها به آن چه واجبست از حقوق الله پیش آرد آنها را برای دوام و بقا و هر که قیام ننماید در آنها به آن چه واجبست پیش آرد آنها را برای زوال و فنا

آیتی

به جابر بن عبد الله الانصاری فرمود: ای جابر، قوام دنیا بر چهار کس است: عالمی که علم خود را به کار دارد. جاهلی که از فرا گرفتن علم سر بر نتابد، بخشنده ای که در بخشش بخل نوزد و فقیری که دنیا را به آخرتش نفروشد. هر گاه، عالم، علم خود را به کار ندارد، جاهل از آموختن سر بر تابد و هر گاه، توانگر از بخشیدن مال خود بخل ورزد، فقیر آخرتش را به دنیا خواهد فروخت.

ای جابر، هر کس که از نعمت خدا بسیار بهره مند شود، نیازهای مردم به او افزون باشد. هر کس که در نعمتی که خدا به او ارزانی داشته به گونه ای که بر او واجب است عمل کند، خداوند نعمت او را دوام بخشد و باقی گذارد و هر که چنین نکند، دارایش را به فنا و زوال کشاند.

انصاریان

و آن حضرت به جابر به عبد الله انصاری فرمود: ای جابر، بر پای دین و دنیا به چهار چیز است: دانشمندی که دانشش را به کار گیرد، و نادانی که از آموختن خودداری نکند، و سخاوتمندی که به خیرش بخل نوزد، و تهیدستی که آخرتش را به دنیایش نفروشد. زمانی که دانشمند دانشش را ضایع نماید نادان از فراگیری علم خودداری کند، و وقتی ثروتمند به نیکی اش بخل ورزد تهیدست آخرتش را به دنیایش بفروشد. ای جابر، کسی که نعمت خدا بر او زیاد شود نیاز مردم به او بسیار گردد، پس کسی که به ادای واجبات مالی برخیزد نعمتش را در گردونه دوام و بقا قرار داده، و آن که به واجب مالی اقدام نکند ثروتش را در معرض زوال و نابودی نهاده.

شرح ها

راوندی

و روی: فمن قام لله فيها بما يجب عرضها للدوام و البقاء و من لم يقم لله فيها بما يجب عرضها الزوال و الفناء.

کیدری

قیل لشیخ کان یتعلم علی الکبر: اما تستحی ان تتعلم علی الکبر فقال انا لا استحی من الجهل علی الکبر، فکیف استحی من العلم علی الکبر.

امام (علیه السلام) به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: (ای جابر استواری و برپایی دین و دنیا به چهار کس است: عالمی که علم خود را به کار بندد، جاهلی که از آموختن ننگ نداشته باشد، و توانگری که از نیکی و احسان بخل نورزد. و تنگدستی که آخرتش را به دنیا نفروشد، پس هنگامی که عالم علم خود را به کار نبرد، جاهل از آموختن ننگ خواهد داشت، و هنگامی که ثروتمند از نیکی و احسان خودداری کند، تنگدست آخرتش را به دنیا می فروشد. ای جابر! هر کس که از نعمتهای خدا بیشتر برخوردار باشد، درخواستهای مردم از او بسیار می گردد، پس کسی که برای خدا در آن نعمتها به واجبات اقدام کند، آنها را همیشگی و پایدار ساخته، و آن که برای خدا اقدام به واجبات نکند، نعمتها را به نیستی کشانده است). دنیا به وسیله ی مال و ثروت، و پس از آن به علم و دانش استوار است، علم برای صرف مال در جای خود، و شناخت راههای مختلف به دست آوردن آن که آیا شایسته است یا نه، از حلال است یا حرام. و این همان علم فقه، اصول فقه، تفسیر قرآن و سنت رسول خداست که احکام نیز از آن دو آموخته می شود، و بعد از اینها آنچه از علوم عربی و نظیر آن لازم است. چون به هر حال ناگزیر از داشتن علم است و از طرفی مال نیز نگهبانی لازم دارد، از این رو واجب است تا مطابق دستور اولی عمل شود، و در مورد شرط دوم نیز باید در مواردی که شایسته است مال را صرف کرد، اگر نه هیچ کدام سودی نخواهند داشت و حالات مردم یعنی امور دنیا استوار نخواهد ماند. و چون دانشمندان و غیر دانشمندان، مه باید بمیرند، و از طرفی دنیا و نظام دنیا ایجاب می کند که علم و دانش از نسلی به نسلی منتقل گردد، قهری است که نادانانی نیز خواهند بود که از آموختن دانش ننگ خواهند داشت، و چون در نظام دنیا نیاز بعضی از مردم به بعضی حتمی است، و در این نظام- به دلایل معلوم و یا نامعلوم- ممکن نیست همه از یکدیگر بی نیاز باشند، لازم است آن کسانی که در دنیا مالی ندارند تا از آن طریق خواسته ی خود را به دست آورند، و با صرف مال از اعمال ضروری، و لازم پاسداری کنند در این صورت برپایی دنیا بدون این چهار چیز میسر نخواهد بود. البته امام (علیه السلام) درباره ی فقیر، شرط کرد بر این که آخرتش را به دنیا نفروشد، زیرا فروشنده ی آخرت به دنیا ستمگر و بیرون از مرز عدالت است، بنابراین دنیا بدو استوار نگشته و او شایستگی آباد ساختن دنیا را ندارد. وانگهی امام (علیه السلام) پس از این که ارکان دنیا را بیان کرد، اشاره به پیامد فاسد ضد آنها فرموده با عبارت: فاذا ضیع ... بدنیاه از آن برحذر داشت، زیرا که تباہ ساختن علم باعث استفاده نبردن از آن است، و ننگ داشتن نادان از آموختن به دلیل بدبینی اش به دانش و دانشمند- به دلیل این که او معتقد است که اینان علم را ضایع می کنند و بخل ورزیدن مالدار از احسان، باعث سود نبردن از مال است، و لازمه ی آن بالا- گرفتن نیاز فقیر و فروختن آخرت خود به دنیاست و آن مستلزم فساد است که با مصلحت دنیا و آخرت وی ناسازگار است. سپس اشاره بر این مطلب فرموده است که لازمه ی فزونی نعمت خدا بر بنده، افزایش درخواستهای مردم به اوست، تا برای صاحب نعمت روشن شود که سپاس نعمت و اقدام به احسان به نیازمندان در حد لازم، برای رضای خدا امر واجبی است. در این باره نیز با بیان این که لازمه ی احسان پایدار ساختن نعمت است و بدین وسیله بنده نعمت الهی را برای خود همیشگی می سازد و فزونی می دهد، به ترغیب و تشویق پرداخته است. و با بیان این که اقدام نکردن به واجبات، باعث به نیستی کشاندن نعمت اوست، از آن برحذر داشته است.

مُسْتَعْمِلٌ عِلْمُهُ وَ جَاهِلٌ لَا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ وَ جَوَادٌ لَا يَبْخُلُ بِمَعْرُوفِهِ وَ فَقِيرٌ لَا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ وَ إِذَا بَخِلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ يَا جَابِرُ مَنْ كَثُرَتْ [نِعْمَتُهُ]

نِعْمَ اللَّهُ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَمَنْ قَامَ [بِمَا يَجِبُ لِلَّهِ فِيهَا عَرَضَ نِعْمَةَ اللَّهِ لِذَوَامِهَا وَ مَنْ ضَيَّعَ مَا يَجِبُ لِلَّهِ فِيهَا عَرَضَ نِعْمَتَهُ لِزَوَالِهَا]

لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَضَهَا لِلذَّوَامِ وَ الْبَقَاءِ وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَضَهَا لِلزَّوَالِ وَ الْفَنَاءِ .

قد تقدم القول في هذه المعاني و الحاصل أنه ربط اثنتين من أربعه إحداهما بالأخرى و كذلك جعل في الاثنتين الأخرين فقال إن قوام الدين و الدنيا بأربعه عالم يستعمل علمه يعنى يعمل و لا يقتصر على أن يعلم فقط و لا يعمل و جاهل لا يستنكف أن يتعلم و أضر ما على الجهلاء الاستنكاف من التعلم فإنهم يستمرون على الجهالة إلى الموت و الثالث جواد لا يبخل بالمعروف و الرابع فقير لا يبيع آخرته بدنياه أى لا يسرق و لا يقطع الطريق أو يكتسب الرزق من حيث لا يحبه الله كالقمار و المواخير و المزاجر و المآصر و نحوها .

ثم قال فالثانية مرتبطة بالأولى إذا لم يستعمل العالم علمه استنكف الجاهل من التعلم و ذلك لأن الجاهل إذا رأى العالم يعصى و يجاهر الله بالفسق زهد في التعلم و قال لما ذا تعلم العلم إذا كانت ثمرته الفسق و المعصية .

ثم قال و الرابع مرتبطة بالثالثة إذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه و ذلك لأنه إذا عدم الفقير المواساه مع حاجته إلى القوت دعت الضرورة إلى الدخول فى الحرام و الاكتساب من حيث لا يحسن و ينبغى أن يكون عوض لفظه جواد لفظه غنى ليطابق أول الكلام آخره إلا أن الرواية هكذا وردت و جواد لا يبخل بمعروفه و فى ضمير اللفظ كون ذلك الجواد غنيا لأنه قد جعل له معروف و المعروف لا يكون إلا عن ظهر غنى و باقى الفصل قد سبق شرح أمثاله

كاشانى

(و قال عليه السلام لجابر بن عبدالله الانصارى) و فرمود آن حضرت مر جابر بن عبدالله انصارى را: (يا جابر قوام الدنيا باربعه) يا جابر بنى دنيا و صلاح آن به چهار كس باز بسته است (عالم مستعمل علمه) اول: عالمى كه به كار دارنده باشد علم خود را (و جاهل لا يستنكف ان يتعلم) و دوم: جاهلى كه ننگ نداشته باشد از آنكه بياموزد علم را (و جواد لا يبخل بمعروفه) و سوم: بخشنده اى كه بخل نكند به احسان خود (و فقير لا يبيع اخرته بدنياه) و چارم: درویشى كه نفروشد آخرت خود را به دنياى خود (فاذا ضييع العالم علمه) پس هر گاه كه ضييع سازد عالم، علم خود را و عمل به آن نكند (استنكف الجاهل ان يتعلم) ننگ داشته باشد جاهل از آنكه فراگيرد علم را از او (و اذا بخل الغنى بمعروفه) و هر گاه كه غنى كند به انعام و عطای خود (باع الفقير اخرته) بفروشد فقير آخرت خود را به دنيا و مرتكب قبايح شود (يا جابر من كثرت نعم الله عليه) اى جابر كسى كه بسيار باشد نعمتهاى خدا بر او (كثرت حوائج الناس اليه) بسيار باشد حاجتهاى مردمان به سوى او (فمن قام لله فيها بما يجب) هر كه قيام نمايد براى رضای خدای تعالی در آن نعمتها به چیزی كه واجب است چون شكر نعمای به دل و زبان و صرف كردن آن نعم به مصارف آن و احسان نمودن با مردمان (عرضها للذوام و البقاء) پيش آورد خدای تعالی آن نعمتها را براى دوام و بقا (و من لم يقم لله فيها بما يجب) و هر كه قيام ننمايد براى رضای خدا در آن نعمتها به چیزی كه واجب است شرعا به اين معنى كه

کفران نعمت ننماید و صرف نکند آن را به مستحقان اصلا (عرضها للزوال و الفناء) پیش آورد آنها را از برای زوال و فنا

آملی

فزونینی

جواد مرد بخشنده و نیکو کار. فرمود: یا جابر قوام دنیا به چهار چیز است عالمی که علم خود به کار برد. یعنی به آن عمل نماید و مردم را بیاموزاند و جاهلی که ننگ ندارد از آنکه بیاموزد. و کریمی راغب به خیر و نیکوئی و عطا. و فقیری که نفروشد آخرت خود را به دنیا. و نکته بر این چهار اینکه انتظام آدمیان به دو چیز بود: یکی انتظام امر علم و دین، دیگری امر معیشت و رزق. اول به استعمال علم و تعلم، و آن ثانی به مواسات غنی با فقیر و قناعت و عفاف فقیر قائم گردد چنانچه در کلام آینده مبین می گردد: پس هرگاه ضایع گرداند عالم علم خود را به کار نبردن ننگ میدارد جاهل از تعلم نمودن، و هرگاه بخل کند توانگر بخیر خود، می فروشد فقیر آخرت خود را به دنیای خود به ارتکاب معاصی از رهگذر عدم صبر بر فاقه و درویشی و سوال از خلق و فراموشی آخرت و بدگمانی با خدای عزوجل پس هر چهار قوام دنیا فاسد و باطل گردد. ای جابر هر که بسیار شود نعمتهای حق تعالی بر او بسیار شود حاجتهای مردمان به او، پس هر که قیام نماید برای خدا در آن نعمتها به آنچه واجب است بر او از حقوق الهی آن نعمتها به آنچه واجب است بر او از حقوق الهی آن نعمتها را در معرض دوام بقا درآورده باشد، و شایسته به آن گشته که آن نعمت بر او پایدار بماند در دنیا و آخرت بلکه افزوده گردد، زیرا که شکر نعمت موجب فزونی نعمت بود به نص کلام ربانی (لئن شکرتم لازیدنکم..). و اصل در شکر هر نعمت آنست که محتاجان را از آن نعمت ببخشد. و به حاجات ایشان قیام نماید و هر که قیام ننماید برای خدا در آن نعمتها به آنچه واجب است آن نعمتها را در معرض زوال و فنا درآورده باشد و مستحق آن شده که آن نعمتها از او بگردد و به جای (یجب) تواند (یجب) باشد یعنی آنچه خدای آن را دوست میدارد و نزد حق مرضی است.

لاهیجی

و قال علیه السلام لجابر بن عبدالله الانصاری: «یا جابر! قوام الدین و الدنیا باربعه: عالم مستعمل علمه و جاهل لایستتکف ان یتعلم و جواد لایبخل بمعروفه و فقیر لایبیع آخرته بدنیا، فاذا ضیع العالم علمه، استتکف الجاهل ان یتعلم و اذا بخل الغنی بمعروفه، باع الفقیر آخرته بدنیا، یا جابر! من کثرت نعم الله علیه، کثرت حوائج الناس الیه، فمن قام لله فیها بما یجب، عرضها للدوام و البقاء و من لم یقم لله فیها بما یجب، عرضها للزوال و الفناء.» یعنی و گفت علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری که ای جابر! قوام دنیا و برپا بودنش به چهار کس است: عالمی است که کار فرماید علم خود را و بر وفق آن عمل کند و جاهلی است که ابا و امتناع نداشته باشد از اینکه بیاموزد علم را و بخشنده ای است که بخل نورزد به احسان خود و فقیری است که نفروشد آخرت خود را به دنیای خود، پس در هر وقت که ضایع کرد عالم علم خود را و عمل به علم خود نکرد، ابا و امتناع نماید جاهل از اینکه بیاموزد علم را و در هر وقت که بخل ورزید مالدار به احسان خود می فروشد فقیر آخرت خود را به دنیای خود. ای جابر! کسی که بسیار گشت نعمت خدا بر او، بسیار شود حاجتهای مردم به سوی او، پس کسی که برخاست از برای خدا در برآوردن حوائج مردم به نحوی که لازم است، گردانید آن نعمتها را در عرضه ی همیشه بودن و باقی ماندن و کسی که برنخواست از برای خدا در برآوردن حاجات مردم به نحوی که لازم است، گردانید آن نعمت ها را در عرضه ی سلب

خوبی

المعنى: العلم مصباح الهدايه للجامعه البشريه فى شتى نواحي حياته، و لا يمكن الارتقاء فى الشئون المعنويه و الماديه و الروحيه و الجسميه و الدينيه و الدنيويه الا- بالعلم و المعرفه، و انما يثمر العلم فى ترقيه شئون الحياه باستعماله و العمل به، و الا فمجرد الصور الذهنيه لا تفيد شيئا اذا لم تقترن بالعمل و لا تقع فى سبيل الاستفاده و الاجراء. و حيث ان العلم قائم بوجود العالم و العالم معرض للموت و الفناء كسائر الافراد فلا بد من بقاء العلم و العالم من وجود المتعلم و المستفيد ليقوم التلميذ مقام الاستاذ اذا مات او عجز عن العمل، فالجاهل المتعلم هو الركن الثانى لقوام العالم و بقاءه. و حيث ان العمل بالعلم و تعليمه و ابقائه يحتاج الى مصارف ماليه من معاش العالم و مصارف تحصيل المتعلم و المدارس و المكاتب و الكتب المحتاج اليها لحفظ العلم و للتعليم، فلا بد من وجود الافراد ذوى الثروه و الجود ليصرفوا مالهم فى هذا لسبيل و ينشأوا مدارس و مكاتب و خزنه الكتب و بينوا جامعات و مساجد للدرس و العباده، فهذا هو الركن الثالث لقوام الدين و الدنيا. و حيث ان الفقر و الحاجه ماسه بالاجتماع البشرى من وجوه شتى فلا بد من حسن النظام الاجتماعى ان يكون الفقير صابرا دينا لا يبيع آخرته بدنياه فيرتكب الجرائم المخل بنظام الاجتماع كالسرقة و الخيانه و الضوضاء، فيصير الفقير الصابر الدين هو الركن الرابع. و كل هذه الاركان الاربعه يرتبط بعضها ببعض و اذا اخل منها ركن يسرى خلله الى سائر الاركان، فاذا ضيع العالم علمه استنكف الجاهل من التعلم لما راي من عدم فائده العلم مع الصعوبه فى طريق تحصيله، و اذا بخل الغنى بمعرفه الواجب عليه فى صرف ماله اختل نظام العلم مع الصعوبه فى طريق تحصيله، و اذا بخل الغنى بمعرفه الواجب عليه فى صرف ماله اختل نظام العلم و المعرفه و ينقص التربيه الموثره فى نفوس الفقراء فصاروا جهله غير مثقفين و يبيعوا الاخره بالدنيا، و يرتكبوا الجرائم العظمى. و نبه (عليه السلام) فى آخر كلامه الى ان شكر نعم الله م العلم و المال و غيرهما بالقيام فيها بما يجب من بذلها للمستحق و صرفها فى مصارفها، و الا فيكون كفرانا لها موجبا لزوالها و فنائها. ترجمه: بجابر بن عبداليه انصارى فرمود: اى جابر نظام جهان بر چهار پايه استوار است دانشمندی که علم خود را بکار بندد، و نادانی که از آموختن دانش سر باز نزند و بخشنده اى که از صرف مال خود دریغ نوزد، و فقیری که آخرتش را بدنيا نفروشد و چون دانشمند علم خود را ضایع گذاشت و بدان عمل نکرد، نادان از تحصیل و آموختن علم روگردان میشود، و چون توانگر بمال خود دریغ کرد و بمصرف شایسته صرف نکرد فقیر هم آخرتش را بدنيا بفروشد. اى جابر هر کس نعمت فراوان خدا را داشت نیاز مردم بوى بسیار گردد و هر کس برای خدا بدانچه در شکر نعمتش باید قیام کند آن نعمت را در معرض دوام و پایش نهاده، و هر کس بدانچه بایدش در نعمت حق قیام نکند آنرا در معرض زوال و فنا در آورده و از دست بدهد.

علی با جابر انصاری راد*** حکیمانه چنین داد سخن داد

که اى جابر قوام دین و دنیا*** بود بر چار پایه پای بر جا

بدانشمند اندر کار دانش*** بدانشجوی باهوش پر ارزش

بشروتمند راد با سخاوت*** که صرف حق نماید مال و ثروت

بدوریش صبور با دیانت *** که نفروشد دنیا دین و ملت

چه دانا علم خود را کرد ضایع *** ز کسب علم نادان گشت مانع

توانگر چون باحسان بخل ورزید *** فقیر از آخرت چشمان بیوشید

ایا جابر هر آنکس نعمت افزود *** نیاز مردمان بر خود بیفزود

اگر صرف نعم در راه حق کرد *** دوام نعمتش را مستحق کرد

و گر در راه باطل صرف سازد *** بزودی نعمت خود را بیازد

شوشتری

(الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) اقول: رواه ابن بابویه فی (توحیده) مسندا عن الاصبغ مع اختلاف و زیاده و نقصان هكذا: قال لما جلس علی (علیه السلام) فی الخلافه و بايعه الناس خرج الی المسجد متعمما بعمامه النبی- الی ان قال- ثم قال: سلونی قبل ان تفقدونی، فقام الیه رجل من اقصى المسجد متوکئا علی عصاه فلم یزل یتخطی الناس حتی دنا منه، فقال له (علیه السلام): دلنی علی عمل اذا عملته نجانی الله من النار. قال له: اسمع یا هذا. ثم افهم ثم استیقن قامت الدنیا بثلاثه: بعالم ناطق مستعمل لعلمه، و بغنی لا- بیخل بماله علی اهل دین الله، و بفقیر صابر، فاذا کتم العالم علمه، و بخل الغنی، و لم یصبر الفقیر، فعندها الویل و الثبور، و عندها یعرف العارفون بالله ان الدار قد رجعت الی بدئها- ای: الکفر بعد الایمان- ایها السائل فلا تغترن بکثره المساجد و جماعه اقوام اجسادهم مجتمعهم و قلوبهم شتی، ایها الناس انما الدنیا ثلاثه، زاهد و راغب و صابر، فاما الزاهد فلا یفرح بشیء من الدنیا اتاه و لا یحزن علی شیء منها فاته، و اما الصابر فیتمناها بقلبه، فان ادرك منها شیئا صرف عنها نفسه لما یعلم من سوء عاقبتها، و اما الراغب فلا یبالی من حل اصابها ام من حرام. فقال له (علیه السلام): فما علامه المومن فی ذلك الزمان. قال: ینظر الی ما اوجب الله علیه من حق فیتولاه و ینظر الی ما خالفه فیتبرء منه و ان کان حمیما قریبا. قال: صدقت و الله یا امیرالمومنین. ثم غاب الرجل فلم نره، فطلبه الناس فلم یجدوه، (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) فتبسم (علیه السلام) و قال: مالکم هذا اخی الخضر. و رواه فی (خصاله) فی الصحیح عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: قال امیرالمومنین: قوام الدنیا باربعه: بعالم ناطق مستعمل له، و بغنی لا یبخل بفضله علی اهل دین الله، و بفقیر لا یبیع آخرته بدنياه، و بجاهل لا یتکبر عن طلب العلم. فاذا کتم العالم علمه، و بخل الغنی بماله، و باع الفقیر آخرته بدنياه، و استکبر الجاهل عن طلب العلم، رجعت الدنیا الی ورائها القهقری، فلا یغرنکم کثره المساجد، و اجساد قوم مختلفه قلوبهم. قيل له: کیف العیش فی ذلك الزمان؟ فقال: خالطوهم بالبرانیه- یعنی فی الظاهر- و خالفوهم فی الباطن، و للمرء ما اکتسب، و هو مع من احب، و انتظروا مع ذلك الفرج من الله عزوجل. قول المصنف (و قال (علیه السلام) لجابر بن عبدالله الانصاری) اقول: قد عرفت من خبر التوحید انه (علیه السلام) قال ذلك للخضر، و اما خبر الخصال فساکت عن المسوول له، فلا بد ان المصنف وقف علیه فی خبر آخر. و کیف کان ففی ذیل الطبری: شهد جابر العقبه فی السبعین من الانصار الذین بايعوا النبی عندها، و کان اصغرهم یومئذ، و اراد شهود بدر، فخلفه ابوه علی اخواته و کن تسعا، و خلفه ایضا حین خرج الی احد، و شهد جابر باقی المشاهد. و روى عنه ان النبی (علیه السلام) غزا سبعا و عشرين غزوه، و غزوت معه ست عشره غزوه، و لم اقدر ان اغزو حتی قتل ابی باحد، فکان اول غزوه غزوتها.

معه حمراء الاسد. (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) مات جابر سنة (٧٤) و هو ابن (٩٤)، و كان قد ذهب بصره. و فى تاريخه: ولى عبدالملك سنة (٧٤) الحجاج المدينة، فاستخف باصحاب النبى، و ختم فى اعناقهم، و رثى جابر مختوما فى يده. قوله (عليه السلام) يا جابر قوام الدين و الدنيا هكذا فى (المصريه) اخذا من (ابن ابى الحديد)، و الصواب: ما فى (ابن ميثم): (يا جابر قوام الدنيا) باربعه عالم مستعمل هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (يستعمل) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) (علمه) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): من تعلم العلم، و عمل به، و علم لله، دعى فى ملكوت السماوات عظيما، فقيل: تعلم لله، و عمل لله، و علم لله. و جاهل لا يستكف ان يتعلم فى (الكافى) عن السجاد (عليه السلام):

اوحى الله تعالى الى دانيال ان امقت عبيدى الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم، التارك للاقتداء بهم، و ان احب عبيدى الى التقى الطالب للثواب الجزيل، اللانزم للعلماء، القابل عن الحكماء. و جواد لا يبخل الصواب: ما فى روايتى الصدوق و غنى لا يبخل فالغنى قد يبخل، و قد لا- يبخل، و اما الجواد فلا- يمكن بخله. بمعروفه قد عرفت ان روايه (التوحيد) بماله، و روايه (الخصال) (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) بفضله، اى: بفضل ماله، و هما احسن. فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان من بقاء المسلمين و بقاء الاسلام ان تصير الاموال عند من يعرف فيها الحق، و يصنع فيها المعروف، و ان من فناء الاسلام و فناء المسلمين ان تصير الاموال فى ايدى من لا يعرف فيها الحق، و لا يصنع فيها المعروف. و عن ابى جعفر (عليه السلام) ان الله تعالى جعل للمعروف اهلا- من خلقه حب اليهم فعاله، و وجه لطلاب المعروف الطلب اليهم، و يسر لهم قضاءه كما يسر الغيب للارض المجدبه ليحييها و يحيى به اهلها، و ان الله تعالى جعل للمعروف اعداء من خلقه بغض اليهم المعروف، و بغض اليهم فعاله، و حظر على طلاب المعروف الطلب اليهم، و حظر عليهم قضاءه كما حظر الغيث على الارض المجدبه ليهلكها و يهلك اهلها. و فقير لا يبيع آخرته بدنياه فى (الكافى) عن النبى (صلى الله عليه و آله) قال تعالى: ان من اغبط اوليائى عندى رجلا- خفيف الحال، ذا حظ من صلاه، احسن عبادته ربه بالغيب، و كان غامضا فى الناس جعل رزقه كفافا، فصبر عليه و عجلت منيته، فقل تراثه و قل بواكيه. و عن الصادق (عليه السلام): جاء رجل موسر نقى الثوب الى النبى، فجلس، فجاء رجل معسر درن الثوب، فجلس الى جنب النبى بجنب الموسر، فقبض الموسر ثيابه من تحت فخذه، فقال له النبى: اخفت ان يمسك من فقره شىء؟ قال: لا. قال: فخفت ان يصيبه من غناك شىء؟ قال: لا. قال: فخفت ان يوسخ ثيابك؟ قال: لا. قال: فما حملك على ما صنعت؟ فقال: ان لى قرينا يزين (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) لى كل قبيح، و يقبح لى كل حسن، و قد جعلت له نصف مالى. فقال النبى للمعسر: اتقبل؟ قال: لا. قال الرجل: و لم؟ قال: اخاف ان يدخلنى ما دخلك. فاذا ضيع العالم علمه استكف الجاهل ان يتعلم فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ان العالم اذا لم يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا. و عنه (عليه السلام): قصم ظهري رجلا: عالم متهتك، و جاهل متنسك، هذا ينفر الناس بتهتكه، و هذا يضل الناس بتنسكه. و عن اميرالمومنين (عليه السلام): ان اهل النار ليتاذون من ريح العالم التارك و قال عيسى بن مريم (عليه السلام): ويل لعلماء السوء كيف تلظى عليهم النار. و عنهم (عليه السلام): يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنبا واحدا. و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام): ياتى على الناس زمان من سال الناس عاش، و من سكت مات. يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس اليه لامتحان شكره فمن قام لله فيها بما يجب فيها هكذا فى (المصريه)، و لكن فى (ابن ابى الحديد): (فمن قام بما يجب لله فيها)، و فى (ابن ميثم) و كذا (الخطيه) (فان اقام بما يجب (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) لله فيها) عرضها للدوام و البقاء هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (عرض نعمه الله لدوامها) كما فى (ابن ابى الحديد) و كذا (ابن ميثم). و من لم يقم فيها بما يجب عرضها للزوال و

الفساد هكذا في (المصريه)، و الصواب: (و من ضيع ما يجب لله فيها عرض نعمته لزوالها) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم)، و لكن في نسخه الثانى (و ان ضيع). و كيف كان ففى (الكافى) عن ابي جعفر (عليه السلام): ان الشمس لتطلع و معها اربعة املاك: ملك ينادى يا صاحب الخير اتم و ابشر، و ملك ينادى يا صاحب الشر انزع و اقصر، و ملك ينادى اعط منفقا خلفا و آت ممسكا تلفا، و ملك ينضحها بالماء و لو لا ذلك اشتعلت الارض. و عن الرضا (عليه السلام): ان النعم كالابل المعتقله فى عطفها على القوم ما احسنوا جوارها، فاذا اساووا معاملتها نفرت عنهم. و عن الصادق (عليه السلام): من عظمت عليه النعمه اشتدت مونه الناس عليه، فان هو قام بمونتهم اجتلب زياده النعمه عليه من الله، و ان لم يفعل فقد عرض النعمه لزوالها.

مغنيه

المراد بالدنيا الحياه الدنيا، و هى لا تستقيم و تنتظم الا بعنصرين: ١- العلم الذى يهدى الى العمل بالحق و الخير و العدل، و يقى الحياه من الشرور و المشكلات، و قوام العلم بجهود العالم و المتعلم، و لا يتحقق الغرض المقصود منه الا اذا عمل العالم بموجب علمه، و وضعه فى مكانه اللائق.. و اذا اتخذ العالم من علمه اذاه للصوبيه، و الاعتداء و الاستعلاء - عمت الفوضى و انتشر الفساد، و تخلفت الامه، و استنكف الجاهل ان ياخذ العلم من هذا الضال المضيل. ٢- المال الذى يخدم الحياه، و يسد حوائج المحتاجين، و تتداوله الايدي فى الصالح العام، اما المال الذى يمسك فى البنوك و المصارف، او ينفق على الاسراف و التبذير، او اسلحه الخراب و الدمار فهو شر و وبال على الانسانيه و مصيرها (و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه) حيث يدفعه العوز و الحرمان الى ارتكاب الجرائم.. و ما وجدت الشيعيه و الاشتراكيه تربيه اخصب من بيئه البوس و الفقر، و من هنا يصح القول: ان المترفين الذين يسرفون او يكتزون و لا يبذلون فى سبيل الله و الصالح العالم، ثم يحاربون الشيعيه و الاشتراكيه هم السبب لوجوده و انتشارها. (من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس اليه). ان مسووليه الانسان تقاس بطاقته و مقدرته، فمسووليه القاده غير مسووليه الاتباع، و واجب الاغنياء غير واجب الفقراء، و وظيفه العلماء غير وظيفه الجهلاء.. فعلى القاده ان يعملوا جاهدين على تحقيق ما يتطلبه المستضعفون من حياه عادله، و عشيه راضيه، و على الاغنياء ان يبذلوا لخدمه الحياه و تقدمها، و على العلماء ان ينكروا المنكر من اولاء و اولئك. (فمن قام الله فيها الخ).. اذا عمل الراعى بالعدل و المساواه احبته الرعيه، و كانت اطوع له من بنانه، و دافعت عنه و عن سلطانه دفاعها من نفسها و مصالحها، و بهذا يثبت حكمه و يستقر، و الا ثارت عليه و اقتلعت من الجذور حين تسنح الفرصه.. و كذلك العالم يثق الناس به، و يقدسون مقامه اذا نفعهم بعلمه و الا انصرفوا عنه، و نعتوه بكل قبيح.

عبده

... الجاهل ان يتعلم: الاستواء العلم و الجهل فى نظره ... الفقير آخرته بدنياه: لانه يضطر للخيانه او الكذب حتى ينال بهما الغنى شيئا ... عرضها للدوام و البقاء: عرضها اى جعلها عرضه اى نصبها له

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به جابر ابن عبدالله انصارى (از نيكان اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله درباره پايدارى دين و دنيا)

فرموده است: ای جابر، قوام و بر پا بودن دین و دنیا به چهار کس است: عالمی که علم خود به کار برد (به آن رفتار نماید و به مردم بیاموزد) و جاهلی که ننگ نداشته باشد از اینکه یاد گیرد، و توانگری که به نیکی و احسان خود (درباره دیگری) بخل نوزد، و فقیری که آخرت خویش را به دنیا نفروشد پس هنگامی که عالم علم خود را به کار نبرد جاهل از آموختن و یاد گرفتن ننگ خواهد داشت، و هنگامی که غنی و توانگری به نیکی و احسان خویش بخل ورزد فقیر آخرتش را به دنیایش می فروشد (کارهای ناشایسته به جا می آورد). ای جابر، هر که نعمتهای خدا (دارائی و دانائی و بزرگی و مانند آنها) بر او بسیار شود درخواستهای مردم به او بسیار می گردد، پس کسی که برای خدا در آن نعمتها به آنچه که واجب است قیام نماید آنها را همیشگی و پایدار می سازد، و آنکه برای خدا در آنها به آنچه واجب است قیام نماید آنها را به نابودی و نیستی می کشد.

زمانی

تکامل و یا سقوط ملتها براساس رشد علمی و اقتصادی و یا عقب گرد علمی و اقتصادی است. تکامل علمی وقتی بدست می آید که هم دانشمند به علم خود عمل کند و هم آنرا در اختیار دیگران بگذارد اما هرگاه در تعلیم دیگران بخل ورزید و یا طبقه ای جدید از آموختن علم سرباز زدند، سقوط علمی حتمی است. غرب در آموختن علم از دنیای اسلام کوتاهی نکرد و بر دنیا پیروز شد وقتی مسلمانان بار دیگر بر دنیا پیروز می گردند که در آموختن کوتاهی نکنند و از تعلیم دادن مضایقه نمایند. بناهای مذهبی با کمکهای ناچیز طبقه ضعیف ایجاد می شود و همین طبقه ضعیف هستند که از درد بیچارگان آگاهند و باید از نعمت خدا داد بهره برداری کنند و به کمک بیچارگان بشتابند تا خدا نعمتهائی را که به آنان ارزانی داشته برای آنان حفظ کند. غالب ثروتمندان درجه یک در تارهای ابریشمی خود در جنب و جوش اند تا مرگ را ببینند. آنقدر محدودیت برای خود بوجود آورده اند که هیچ ناله ای بگوش آنان نمی رسد. ثروت، برای اینان بلاست و خدا آنان را با این بلا محاصره کرده و ناگهان چشم باز می کنند که مرگ است زیرا خدا ثروت می دهد و نابود می کند. اینان به فکر بیچارگان نیستند طبقه متوسط هم که به فکراند اقدام نمی کنند در نتیجه بیچارگانی که از ایمان ضعیف اند دست به دزدی، قمار و ... می زنند تا پولی به جیب بزنند و سرانجام دزدی هم زندان و ... پس در هر صورت وظیفه شناسی و ایمان شرط رشد و کمال است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - لجابر بن عبدالله الانصاری:- (یا جابر، قوام الدین و الدنیا باربعه) اصناف من الناس، حتی لو لا هولاء لم تنتظمه امور الدین، و لا امور الدنیا، الاول (عالم مستعمل علمه) بان یعلم ثم یعلم (و الثانی) (جاهل لا یستتکف) ای لا یتکبر (ان یتعلم) العلم (و الثالث) (جواد لا یبخل بمعروفه) بان یعین الناس و ینفق فی القربات (و الرابع) (فقیر لا یبیع آخرته بدنیا) بان یفعل الحرام التحصیل المال، و انما کان هولاء قوام الدارین، لان قوام الدنیا بالعلماء و اتباعهم، و الصنف الاول هم الرعیل الاول، و الاصناف الثلاثه اتباع لهم اذا عملوا بالشرائط المذكوره، و انما ذکر الجاهل لان الجاهل لان العلماء اتباع لهم اذا عملوا بالشرائط المذكوره، و انما ذکر الجاهل لان العلماء لا یبقون فاللازم ان یکون هناك جهال یتعلمون العلم للاجیال اللاحقه و هكذا، و هكذا قوام الدنیا فانه بالمشی فی سنن الشرع، و ذلك یعرف بالعلماء، و الجهال الذین یتعلمون حتی یصبحوا بدورهم علماء. ثم المعاش بحاجه الی اغنیاء منهم المال، و فقراء منهم العمل، اذ لو کان الكل فقراء لا تدار الامور المحتاجه الی المال، و لو کان

الكل اغنياء لم يكن يعمل احد الاعمال السفلى، فيتوقف النظام (فاذا ضيع العالم علمه) بان لم يعمل بمقتضاه (استنكف الجاهل ان يتعلم) لانه يرى المشقه فى تحصيل العلم، و عدم الفائده فيه (و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه) اذ يفعل الاعمال المحرمه كالسرقه و الخيانه لتحصيل المال، فلا تبقى للناس دنيا، و لا دين. (يا جابر، من كثرت نعم الله عليه) بالمال و الجاه و العلم و القوه و ما اشبه (كثرت حوائج الناس اليه) لان الناس محتاجون الى النعم المجتمعه عنده (فمن قام، لله، فيها) اى فى النعم (بما يجب فيها) من اعطاء حقوق الله، و قضاء حوائج الناس (عرضها) اى جعل نعمه فى معرض البقاء (للدوام و البقاء) قال سبحانه: (لئن شكرتم لازيدنكم) (و من لم يقم فيها بما يجب عرضها للزوال و الفناء) قال سبحانه (و لئن كفرتم ان عذابي لشديد).

موسوى

اللغه: القوام: الاعتدال. استنكف: رفض و ابى. الشرح: تقوم الدنيا و الدين باربعه اركان، متى استقامت و ثبتت هذه الاربعه؟ و متى صلحت و اعتدلت امور الدين و امور الدنيا (عالم مستعمل علمه) فهو تعلم و تفقه و وقف على اسرار الشريعه ليس ليكثر العلم لنفسه و يدخره فى باطنه فان من بخل بعلمه جاء انتن الناس ريحا يوم القيامه بل انما تعلم من اجل ان يستعمل العلم فيطبقه على نفسه و ينفذ ما يعرفه ثم يعلمه لغيره من الناس و يبته بين البشر (و جاهل لا يستنكف ان يتعلم) و هو الامى الذى لا يعرف احكام الدين و لم يطلع عليها فهو لا يتكبر عن التعلم بل يبادر الى ان يسال عن كل مساله لم يعرفها و يبحث عن كل تكليف متعلق به فيتعلمه و يعمل به (وجواد لا يبخل بمعروفه) كريم من الله عليه و اعطاه من فضله فلا يبخل بالعتاء و البذل على الفقراء و المحتاجين و اعانه الضعفاء (و فقير لا يبيع آخرته بدنياه) فان فى المجتمع فقراء و استقامه الحياه انما تكون بان يكون الفقير متعففا ملتزما باحكام الله بعيدا عن السرقه و الخيانه و الاعتداء فلا يبيع آخرته بشىء من حطام الدنيا و ما فيها فاذا هذه الاركان الاربعه كانت عادله ملتزمه استقامت الحياه و الدين و اما اذا تبدلت الاحوال و تغيرت فانقلبت الموازين بضد ما هى عليه اضطربت الحياه و فسد الدين (فاذا ضيع العالم علمه) و لم يعمل به و لم يعلمه للناس كانت النتيجة لهذه المخالفه ان (استنكف الجاهل ان يتعلم) لانه يرى العالم مخالف لعلمه فيشك فيه و يسقط قوله و لا يعود له قيمه (و اذا بخل الغنى بمعروفه) فلم يبذل على الفقراء و لم يخرج الحق الشرعى من ماله كانت النتيجة ان (باع الفقير آخرته بدنياه) فتجاوز المرسوم له ليسرق و يهنب و يعتدى (يا جابر من كثرت نعم الله عليه كثرت حوائج الناس اليه) فمن لم يعط مالا لم تقصده الناس، و من لم يكن وجيها لم تقصده الناس و من لم يكن عالما كبيرا لم تقصده الناس و هكذا دواليك بمقدار النعم تعود اليك الرجال بالمراجعه و السؤال (فمن قام لله فيها بما يجب فيها عرضها للدوام و البقاء و من لم يقم فيها بما يجب عرضها للزوال و الفناء) فان من قام بحق النعمه عرضها للدوام و الزيادة كما قال تعالى: (و لئن شكرتم لازيدنكم) و اما اذا لم يقم بحق هذه النعمه فطرد الناس عن ابوابه و اقفل الابواب و جعل الحجاب انصرف الناس عنه و عرضها للزوال حيث ارتد الناس عنه و بحثوا عن غيره ... ترجمه جابر بن عبدالله الانصارى. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام بن عمر بن سواد بن سلمه الانصارى السلمى من بنى سلمه. و امه نسيه بنت عقبه بن عبد بن سنان بن نابتى بن زيد بن حرام بن كعب بن غنم. من اصحاب رسول الله حضر بدرا و المشاهد كان منقطعاً الى اهل البيت و من السابقين الذين رجعوا الى اميرالمومنين عليه السلام و فى الخلاصه عن البرقى انه كان من الاصفياء. شهد صفين مع الامام على. كان جابر يتوكا على عصاه و هو يدور فى سلكك المدينه و مجالسهم و يقول: على خير البشر فمن ابى فقد كفر معاشر الانصار ادبوا اولادكم على حب على فمن ابى فلينظر فى شان امه. و فى سنه ٤٠ بعث معاويه بسر بن ابى اراطه فى ثلاثه آلاف فسار حتى قدم المدينه فارسل الى بنى سلمه فقال: و الله ما لكم عندى امان حتى تاتونى بجابر بن عبدالله فانطلق جابر الى

ام سلمه زوج النبی - صلی الله علیه و آله - فقال لها ماذا ترين ان هذه بیعه ضلاله و قد خشیت ان اقتل. فقالت اری ان تبایع فاتاه جابر فبایعه. و فی کتاب الملهوف لابن طاووس: و لما رجعت نساء الحسین و عیاله من الشام و بلغوا الی العراق قالوا للدلیل: مر بنا علی طریق کربلاء فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبد الله الانصاری و جماعه من بنی هاشم و رجالا من آل الرسول قد وردوا لزیاره قبر الحسین علیه السلام فوافوا فی وقت واحد و تلاقوا بالبکاء و الحزن و اللطم و اقاموا الماتم المقرحه للاکیاد و اجتمع علیهم نساء ذلك السواد و اقاموا علی ذلك ایاما ... توفی جابر فی المدینه زمن عبدالملک بن مروان سنه ۷۸ و قیل سنه ۷۷ و قیل سنه ۷۴.

طالقانی

و آن حضرت به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: «ای جابر، پایداری دین و دنیا به چهار چیز وابسته است: دانایی که دانش خود را به کار بندد و نادانی که از آموختن سرباز نزند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نوزد، و درویشی که آخرت خود را به دنیای خویش نفروشد، و هرگاه عالم، علم خود را تباه سازد، نادان از آموختن سرباز می زند و هرگاه توانگر در بخشش مال خود بخل بورزد، درویش آخرت خود را به دنیایش می فروشد. ای جابر، هر کس نعمت خدا بر او افزون شود، نیازهای مردم بر او فزونی می یابد و هر کس به آنچه خداوند در نعمت او واجب فرموده است قیام کند، خداوند نعمتش را برای او پایدار فرماید، و هر کس آنچه را خداوند در نعمت او واجب فرموده است تباه سازد خداوند نعمتش را به زوال کشاند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ:

يَا جَابِرُ، قَوَامُ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا بِأَرْبَعَةٍ:

عَالِمٌ مُشِيئًا تَعْمَلُ عِلْمَهُ، وَ جَاهِلٌ لَا يَشِيئُ تَتَكَبَّرُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، وَ جَوَادٌ لَمَّا يَبْخُلُ بِمَعْرُوفِهِ، وَ فَقِيرٌ لَا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا؛ فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَتَكَّفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، وَ إِذَا بَخَلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا.

يَا جَابِرُ، مَنْ كَثُرَتْ نِعْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَ الْبُقَاءِ، وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَ الْفَنَاءِ.

امام علیه السلام به جابر بن عبد الله انصاری چنین فرمود:

ای جابر! قوام و استواری دین و دنیا به چهار چیز است: عالم و دانشمندی که علم خود را به کار گیرد و نادانی که از فراگیری سرباز نزند و سخاوتمندی که در بذل و بخشش بخل نوزد و نیازمندی که آخرتش را به دنیا نفروشد. از این رو هرگاه عالم علمش را ضایع کند (و به کار نگیرد)، جاهل از فراگیری علم خودداری خواهد کرد (زیرا به علم عالم بدین می شود) و هرگاه اغنیا در نیکی بخل ورزند، نیازمندان آخرت خود را به دنیا می فروشند (و به اموال اغنیا حمله می کنند).

ای جابر! کسی که خداوند نعمت فراوانی به او داده نیاز مردم به او بسیار خواهد بود در این حال آن کس که به وظیفه واجب خود در برابر آن اموال عمل کند زمینه دوام و بقاء نعمت های خود را فراهم ساخته و کسی که به آنچه درباره آن اموال بر او واجب است قیام نکند آن ها را در معرض زوال و فنا قرار داده است. (سند گفتار حکیمانه:

از جمله کتاب هایی که قبل از تدوین نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را نقل کرده، تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علا و خصال صدوق و تحف العقول ابن شعبه حرانی است. بعد از نهج البلاغه نیز در کتاب های متعددی از شیعه و اهل سنت آمده است از جمله مناقب خوارزمی، روضه الواعظین، مشکاه الأنوار و تذکره الخواص سبط بن جوزی و مجمع الامثال میدانی است که با مختصر تفاوتی آن را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۲))

ارکان دین و دنیا

امیر مؤمنان علی علیه السلام در این کلام جامع و نورانی خطاب به جابر بن عبد الله انصاری (آن یار وفادار و باشخصیت) درباره قوام دین و دنیا سخن می گوید و می فرماید: «ای جابر! استواری دین و دنیا به چهار چیز است»؛ (لِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ: يَا جَابِرُ، قَوْمُ الدِّينِ وَالْدُنْيَا بِأَرْبَعَةٍ). .

اشاره به این که اگر این چهار چیز هر کدام در جای خود قرار گیرد هم دین مردم سامان می یابد و هم دنیای آنها.

سپس در توضیح آن فرمود: «(نخست) دانشمندی که علم خود را به کار گیرد (و دوم) نادانی که از فراگیری علم سر باز نزند»؛ (عَالِمٌ مُسْتَعْمِلٌ عِلْمَهُ، وَ جَاهِلٌ لَّا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ).

بنابراین نخستین پایه ها علم و دانش، و تعلیم و تعلم است و تا این دو پایه محکم نشود نه دین مردم سامان می یابد نه دنیای آنها؛ در دینشان گرفتار انواع خرافات و بدعت ها می شوند و در دنیایشان گرفتار انواع پریشانی ها و اختلافات و رنج ها و ناکامی ها.

آنگاه به رکن سوم و چهارم اشاره کرده، می فرماید: «(و سوم) سخاوتمندی که در کمک های مالی به دیگران بخل نورزد و (چهارم) نیازمندی که آخرت خود را به دنیا نفروشد»؛ (وَ جَوَادٍ (در بسیاری از نسخه های این حدیث شریف از جمله در خصال صدوق، غررالحکم، تحف العقول و مشکاه الأنوار به جای واژه جواد» واژه «غنی» آمده است و مناسب هم همین است زیرا نقطه مقابل فقیر، غنی است نه جواد. غنی ممکن است بخل بورزد یا نورزد ولی جواد هرگز بخل نخواهد ورزید. در ذیل همین کلام نیز واژه «غنی» آمده است.) لَّا يَبْخُلُ بِمَعْرُوفِهِ، وَ فَقِيرٌ لَّا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ).

«معروف» در این جا به معنای کمک مالی کردن به مردم است.

اشاره به این که بعد از علم و دانش، دو رکن اصلی دیگر، مال و ثروت و تقسیم عادلانه آن و حل مشکلات نیازمندان است. جامعه فقیر و همچنین جامعه ای که ثروتمندان بخیلی داشته باشد از آرامش و امنیت محروم خواهد بود.

آن گاه امام علیه السلام اشاره به نقطه مقابل این چهار رکن و آثار شوم آن می کند و می فرماید: «پس هرگاه عالم، علم خود

را به کار نگیرد و ضایع کند جاهل از فراگیری علم خودداری خواهد کرد و زمانی که اغنیا در کمک های مالی بخل ورزند، نیازمندان، آخرت خود را به دنیا می فروشند؛ (فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَكْفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، وَإِذَا بَخَلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاةٍ).

بدیهی است که افراد غیر عالم هنگامی که ببینند علما به علم خود پایبند نیستند، هم به خود آن ها بی اعتماد می شوند و هم به علمشان و در این حال به دنبال فراگیری علوم آن ها نمی روند و می گویند: اگر علم آن ها حقیقتی داشت خودشان به آن عمل می کردند. به تعبیر دیگر، بهترین راه تبلیغ علم، عمل به آن است همان گونه که در حدیث معروف از امام صادق علیه السلام آمده است:

«كُونُوا دُعَاةَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ». (کافی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۱۴).

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم که فرمود:

«إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطْرُ عَنِ الصَّفَا؛ هنگامی که عالم به علمش عمل نکند مواعظ و اندرزهای او از دل ها فرو می ریزد آن گونه که باران از سنگ های سخت فرو می ریزد (و بر آن باقی نمی ماند)». (کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۳).

نیز روشن است که هرگاه اغنیا به وظایف خود در برابر نیازمندان عمل نکنند آن ها سد تقوا را شکسته و آلوده انواع گناهان، امثال سرقت و غارت، خیانت در امانت، حتی قیام های عمومی بر ضد ثروتمندان و رفتن به سراغ نظام های اشتراکی و کمونیستی می شوند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ مِنْ بَقَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَبَقَاءِ الْإِسْلَامِ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ عِنْدَ مَنْ يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ فَإِنَّ مِنْ فَنَاءِ الْإِسْلَامِ وَفَنَاءِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ فِي أَيْدِي مَنْ لَا يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ لَا يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ؛ از عوامل بقاء اسلام و مسلمین این است که اموال و ثروت ها به دست کسانی بیفتد که حق را در آن بشناسند و به دیگران کمک کنند، و از عوامل فناء اسلام و مسلمین این است که اموال به دست کسانی بیفتد که حق را در آن نشناسند و کمک به دیگران نکنند». (کافی، ج ۴، ص ۲۵، ح ۱)

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به نکته مهم دیگری اشاره کرده، می فرماید:

«ای جابر! کسی که نعمت فراوان خداوند به او روی آورد نیاز مردم به او بسیار خواهد شد؛ (یا جَابِرُ، مَنْ كَثُرَتْ نِعْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ).

طبیعی است که تشنگان به دنبال چشمه های آب می روند و گرسنگان به دنبال منابع غذا. بنابراین کسانی که خداوند نعمت فراوانی به آن ها داده باید از مراجعات مکرر مردم تعجب یا وحشت نکنند، و این خود نعمت دیگری است که بتوانند با نعمت

های وافری که در اختیار آنهاست گره از کار مردم بگشایند.

سپس امام علیه السلام به واکنش های مختلف افراد پرنعمت در برابر این وضع و آثار آن اشاره کرده، می فرماید: «در این حال آن کس که وظیفه واجب خود را در برابر این نعمت های الهی انجام دهد زمینه دوام و بقاء آن ها را فراهم ساخته و آن کس که به وظیفه واجب خود در برابر آن ها عمل نکند آن ها را در معرض زوال و فنا قرار داده است»؛ (فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَ البَقَاءِ، وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَ الفَنَاءِ).

«عَرَّضَ» از ماده «تعریض» به معنای چیزی را در معرض شخص یا حادثه ای قرار دادن است.

همین مضمون با تفاوتی در کتب متعددی از امام حسین سیدالشهدا علیه السلام نقل شده است که در یکی از خطبه های خود فرمود:

«وَ اعْلَمُوا أَنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَمَلُّوا النُّعْمَ فَتَحْوَرَّ نِقْمًا؛ بدانید نیازهای مردم به شما از نعمت های خدا بر شماست از این نعمت ناراحت نشوید که تبدیل به نعمت خواهد شد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۱، ح ۱۴)

روشن است که هر گاه درخت پر میوه ای در باغ باشد، تمام افرادی که وارد باغ می شوند چشم به آن می دوزند و از آن توقع و انتظار دارند، حتی پرندگان نیز از آن سهمی می خواهند. در صورتی که توقعات مردم برآورده نشود، امواج کینه و عداوت در دل ها پیدا می شود و همین امر آن نعمت را در معرض زوال قرار می دهد. اضافه بر این خداوند برکت را از آن برمی دارد و آن نعمت به سوی زوال و فنا می رود.

از سویی دیگر نعمت های بزرگی که خداوند به افراد می دهد خواه مال فراوان باشد یا قدرت بسیار یا هوش سرشار، همه آن برای زندگی شخصی آن ها لازم نیست. پیدا است که خداوند آن ها را مأمور ساخته که به وسیله آن بار مشکلات را از دوش دیگران بردارند و گره از کار آن ها بگشایند. حال اگر این امانت دار الهی به وظیفه خود عمل نکند خداوند او را عزل کرده امانتش را به دست دیگری می سپارد.

در قرآن مجید در داستان قارون ثروتمند گردنکش نیز آمده است که عقلای بنی اسرائیل به او گفتند: «وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»؛ و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب؛ و بهره ات را از دنیا فراموش مکن، و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن، و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد». (قصص، آیه ۷۷).

ولی قارون این نصیحت منطقی و عاقلانه را نپذیرفت و آن ثروت عظیم را مولود علم و تدبیر خود شمرد و برای دیگران در آن سهمی قائل نشد. سرانجام خداوند او و ثروتش را در زمین فرو برد. زلزله ای واقع شد و شکافی در زمین ایجاد گردید و او و سرمایه اش در آن دفن شدند «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ». (قصص، آیه ۸۱).

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«مَنْ عَظَمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ اشْتَدَّتْ مَثْوَنَةُ النَّاسِ عَلَيْهِ فَاسْتَدِيمُوا النِّعْمَةَ بِاِحْتِمَالِ الْمُثُونَةِ وَ لَمَّا تُعَرِّضُوهَا لِلزَّوَالِ فَقَلَّ مَنْ زَالَتْ عَنْهُ النِّعْمَةُ فَكَادَتْ أَنْ تَعُودَ إِلَيْهِ؛ كَسَى كَيْفَ نِعْمَتِ خَدَاوَنَدِ بَرِ اَوْ فَرَاوَانِ وَ عَظِيمِ شُودِ نِيَازِ مَرْدَمِ بِي اَوْ شَدِيدِ خَوَاهِدِ شُدِ پَسِ نِعْمَتِ هَا رَا اَزِ طَرِيقِ تَحْمَلِ اَيْنِ هَزِينِه هَا بَرِ خُودِ پَايِدَارِ سَازِيدِ وَ اَن رَا دَرِ مَعْرُضِ زَوَالِ قَرَارِ نَدِهِيدِ زِيْرَا هِنْكَاْمِي كَيْفِ نِعْمَتِ (بِرَاثِرِ نَاسِپَاْسِي) زَائِلِ شُودِ كَمْتَرِ دِيدِه مِي شُودِ كَيْفِ بَاَزِ كَرْدِدِ». (كافي، ج ۴، ص ۳۷، ح ۱).

در کتاب کافی در همین باب روایات دیگری به همین مضمون وارد شده است و در باب «حسن جوار النعم» نیز روایاتی در این زمینه دیده می شود از جمله یکی از یاران امام صادق علیه السلام می گوید: از آن حضرت شنیدم که فرمود:

«أَحْسِبُونَا جَوَارَ النِّعْمِ قُلْتُ وَ مَا حُسْنُ جَوَارِ النِّعْمِ قَالَ الشُّكْرُ لِمَنْ أَنْعَمَ بِهَا وَ أَدَاءُ حُقُوقِهَا؛ هَمْسَايِه وَ مَلَاِزِمِ خُوبِي بَرَايِ نِعْمَتِ هَايِ اَلْهِي بَاشِيدِ. رَاوِي عَرَضِ مِي كَنْد: چگونِه هَمْسَايِه وَ مَلَاِزِمِ خُوبِي بَاشِيم؟ اِمَامِ عَلِيهِ السَّلَامِ مِي فَرْمَايِد: شُكْرِ بَخْشِنْدِه نِعْمَتِ رَا بِي جَايِ آوَرِيدِ وَ حَقُوقِ اَن رَا اِدَا كَنِيدِ». (كافي، ج ۴، ص ۳۸، ح ۲).

با جابر بن عبدالله انصاری بیشتر آشنا شویم

جابر بن عبدالله یکی از اصحاب جلیل القدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از عاشقان اهل بیت علیهم السلام است و روایات فراوانی در فضیلت او نقل شده است. او در داستان عقبه (گروه هفتاد نفری ای که قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، به نزدیکی مکه آمدند و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیمان وفاداری بستند) شرکت داشت و در آن زمان جوان کم سن و سالی بود و بعداً که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود جزء یاران خاص آن حضرت شد و در غالب غزوات اسلامی در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت داشت و در عمر طولانی خود امامان متعددی را ملاقات کرد و در اواخر عمر نابینا شده بود ولی خدمت امام باقر علیه السلام را درک کرد و سلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به او رساند.

در حدیثی که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نقل کرده است می خوانیم که امام محمد بن علی بن الحسین (الباقر) علیهم السلام می فرماید:

«دَخَلْتُ عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ قَالَ لِي مَنْ أَنْتَ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَا كُفِّ بِصَيْرُهُ فَقُلْتُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ يَا بَنِي أَدْنُ مِنْي فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقَبَّلَ يَدِي ثُمَّ أَهْوَى إِلَيَّ رَجُلِي يَقْبَلُهَا فَتَنَحَّيْتُ عَنْهُ ثُمَّ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرئُكَ السَّلَامَ فَقُلْتُ وَعَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ فَكَيْفَ ذَاكَ يَا جَابِرُ فَقَالَ كُنْتُ مَعَهُ ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ لِي يَا جَابِرُ لَعَلَّكَ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى رَجُلًا مِنْ وُلْدِي يَقَالُ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَهْبُ اللَّهُ لَهُ الثَّوْرَ وَ الْحِكْمَةَ فَأَقْرئُهُ مِنْي السَّلَامَ؛ رُوزِي بِرِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ اِنْصَارِي وَرَا دَرِ شُدَمِ وَ بِي اَوْ سَلَامِ كَرْدِم. پَاْسَخِ سَلَامِ مَرَا كَفْت. بَعْدِ سْوَالِ كَرْدِ كَفْت: تُو كِيسْتِي؟ - وَ اَيْنِ بَعْدِ اَن بُوْدِ كَيْفِ نَابِينَا شُدِه بُوْد - كَفْتِم: مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ هَسْتِم. كَفْت: فَرَزَنْدَمِ نَزْدِيكَمِ مِنْ بِيَا. بِي نَزْدِيكَمِ اَوْ رَفْتِم. دَسْتِ مَرَا بُوْسِيدِ وَ خَمِ شُدِ تَا پَاهَايِ مَرَا بِيُوْسِدِ كَيْفِ مَنِ خُودِ رَا عَقَبِ كَشِيدِم. سِپَسِ بِي مَنِ كَفْت: رَسُوْلِ خُدَا صَلِي اللهُ عَلِيهِ وَ اَلِه بِي تُو سَلَامِ رَسَانِد. كَفْتِم: سَلَامِ وَ رَحْمَتِ وَ بَرَكَاتِ اَلْهِي بِرِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِي اللهُ عَلِيهِ وَ اَلِه بَا. اِي جَابِر! اَيْنِ بِيَانِ چگونِه بُوْدِه اَسْت؟ جَابِرِ عَرَضِ كَرْدِم: مَنِ رُوزِي خُدْمَتِ پِيَاْمَبَرِ صَلِي اللهُ عَلِيهِ وَ اَلِه بُوْدِم، فَرْمُوْد: اِي جَابِر! گُويَا تُو بَاقِي مِي مَانِي تَا مَرْدِي اَزِ فَرَزَنْدَانِ مَرَا

ملاقات کنی که نامش محمد بن علی بن الحسین است. خداوند نور و حکمت و دانش را به او می بخشد. سلام مرا به او برسان.» (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۷، ح ۸)

داستان زیارت قبر امام حسین علیه السلام توسط جابر در اولین اربعین، مشهور است و از نشانه های عشق و علاقه او به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد که در آن سن و سال در حالی که نابینا بود مسیر میان مدینه و کربلا را طی کرد و خود را در میان انبوه مشکلات به آن جا رسانید و آن زیارت پر معنای مخصوص را در کنار قبر حضرت خواند و گریست.

جابر بن عبدالله انصاری در سال ۷۴ هجری قمری در حالی که ۹۴ ساله بود در شهر مدینه چشم از دنیا بریست. (برای اطلاع بیشتر از حالات جابر می توانید به کتاب اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۵ و سفینه البحار مرحوم محدث قمی ماده «جبر» مراجعه کنید)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib once said the following to Jābir ibn Abdullāh al-Ansāri: “O Jābir! The mainstay of religion and the world are four persons: The scholar who acts on his knowledge, the ignorant person who does not feel ashamed of learning, the generous person who is not niggardly in his favors, and the destitute who does not sell his next life for his worldly benefits. Consequently, when the scholar wastes his knowledge, the ignorant feels too ashamed to learn, and when the generous is niggardly with his favors, the destitute sells his next life for the worldly benefits

O Jābir! If favors of Allāh on a person increase, people's needs toward him also increase. Therefore, whoever fulfills for Allāh all that is obligatory on him in this regard will preserve them (Allāh's favors) in continuance and perpetuity, while whoever does not fulfill those obligations will expose them to decay and diminution

حکمت ۳۷۳: مراحل امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ رَوَى ابْنُ جَرِيرٍ الطَّبْرِيُّ فِي تَارِيخِهِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى الْفَقِيهِ وَ كَانَ مِمَّنْ خَرَجَ لِقِتَالِ الْحِجَابِ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ أَنَّهُ قَالَ فِيمَا كَانَ يُحُضُّ بِهِ النَّاسَ عَلَى الْجِهَادِ إِنِّي سَمِعْتُ عَلِيًّا رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ فِي الصَّالِحِينَ وَ أَثَابَهُ ثَوَابَ الشَّهَدَاءِ وَ الصَّادِقِينَ يَقُولُ يَوْمَ

لَقِينَا أَهْلَ الشَّامِ

أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُيْدَوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَاحِبِهِ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السِّفْلَى فَذَلِكَ الْعَذَى أَصِيَابَ سَبِيلِ الْهُدَى وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ نُورَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينُ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه نقل کرد، که برای مبارزه با حجاج به کمک ابن اشعث برخاست، (عبد الرحمن، پدرش از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و از پیامبر حدیث نقل کرده، و در رکاب امام علی علیه السلام در جنگ جمل حضور داشت، عبد الرحمن بر ضد عبد الملک مروان با همدستی ابن اشعث قیام کرد و در واقعه «دیر جماجم» در سال ۸۳ هجری کشته شد.) برای تشویق مردم گفت من از علی علیه السلام «که خداوند درجاتش را در میان صالحان بالا برد، و ثواب شهیدان و صدیقان به او عطا فرماید» در حالی که با شامیان رو برو شدیم شنیدم که فرمود) ای مؤمنان! هر کس تجاوزی را بنگرد، و شاهد دعوت به منکری باشد، و در دل آن را انکار کند خود را از آلودگی سالم داشته است، و هر کس با زبان آن را انکار کند پاداش آن داده خواهد شد، و از اولی برتر است، و آن کس که با شمشیر به انکار برخیزد تا کلام خدا بلند و گفتار ستمگران پست گردد، او را رستگاری را یافته و نور یقین در دلش تابیده.

شهیدی

[و ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن پسر ابی لیلی فقیه روایت کرده است، و عبد الرحمن از آنان بود که با پسر اشعث برای جنگ با حجاج برون شد. عبد الرحمن در جمله سخنان خود در برانگیختن مردم به جهاد گفت: روزی که با مردم شام دیدار کردیم، شنیدم علی (علیه السلام) می فرمود: ای مؤمنان! آن که بیند ستمی می رانند یا مردم را به منکری می خوانند و او به دل خود آن را نپسندد، سالم مانده و گناه نوزیده، و آن که آن را به زبان انکار کرد، مزد یافت و از آن که به دل انکار کرد برتر است، و آن که با شمشیر به انکار برخاست تا کلام خدا بلند و گفتار ستمگران پست گردد، او کسی است که راه رستگاری را یافت و بر آن ایستاد، و نور یقین در دلش تافت.

اردبیلی

و روایت کرده ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن لیلی فقیه و بود از آن کس که بیرون آمد بر مقاتله کردن با حجاج با ابن اشعث که او گفت در آنچه تحریص میکرد بآن مردمان را بر جهاد بدرستی که من شنیدم از علی بلند گرداند او را خدا مرتبه اش را در میان صالحان و بدها و او را ثواب شهیدان و صدیقان می گفت در روزی که برسیدیم باهل شام ای مؤمنان بدرستی که هر که دید ستمی را که عمل کنند بآن جاهلان و فعل نایابست که خوانند بسوی او پس انکار کند او را

بدل خود پس بتحقیق که بسلامت ماند از هر که انکار کرد او را بزبان خود پس بیقین که مزد یافت و این مزد فاضل تر است از همراهش که منکر است بقلب و هر که منکر شد انکار را بشمشیر تا باشد کلمه خدا که کلمه توحید است بلندتر و کلمه ستمکاران که کلمه کفر است زیرتر پس آن اینست که رسیده است براه راست و ایستاد بر راه هدایت و نورانی ساخت در دل او یقین

آیتی

محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه روایت کند، (و این عبد الرحمن از آنان بود که با ابن اشعث به جنگ حجاج رفت) که او هنگامی که مردم را به جهاد با حجاج تحریض می کرد، گفت که شنیدم که علی - که خدا را درجات او را در میان صالحان فرا برد و ثواب شهیدان و صدیقانش عطا کند - در روزی که با مردم شام روبرو شدیم، می فرمود:

ای مؤمنان، کسی که ببیند که بر مردم ستم می کنند یا آنها را به منکری فرا می خوانند و او در دل انکار کند، سالم مانده و مبرا از گناه. و هر که آن را به زبان انکار کند، از ثواب بهره یابد و او از آنکه تنها به دل انکار کرده، برتر است و آنکه انکار خود را با شمشیر اعلام دارد تا سخن حق بالا گیرد و سخن باطل روی در نشیب نهد، کسی است که راه رستگاری را یافته و بر آن قیام نموده و نور یقین در قلبش درخشیده است.

انصاریان

ابن جریر طبری در تاریخش از عبد الرحمان پسر ابی لیلی فقیه، همان کسی که برای جنگ با حجاج همراه ابن اشعث بیرون رفت، در گفتاری که برای ترغیب مردم به جنگ ایراد کرد، چنین گفت: من از علی - که خداوند درجه اش را در میان صالحین بلند گرداند، و ثواب شهداء و صدیقین را به او عنایت کند - در روزی که با اهل شام روبرو شدیم شنیدم می فرمود:

ای مردم مؤمن، هر کس ببیند ستمی را که به کار گرفته می شود، یا منکری را که مردم را به آن دعوت می کنند، پس آن را به دل انکار کند سالم مانده و گناهی بر او نمی باشد، و کسی که به زبان انکار کند پاداش الهی یافته و مقامش از اولی بهتر است، و کسی که با شمشیر به انکار برخیزد تا رایت توحید بلند، و پرچم ستمکاران پست گردد، او کسی است که به راه رستگاری رسیده، و قیام بر راه خدا نموده، و نور یقین در دلش روشن گشته است.

شرح ها

راوندی

اما الخبر الذی رواه محمد بن جریر الطبری، فمعناه ان الامر و الشان من رای عدوانا، و هو اشد الظلم یعمل به قوم، ای یظلمون عباد الله، او رای منکرا کالزنا و اللواط و شرب الخمر یدعو الی فعلها قوم غیرهم و لم یکنه الا الانکار بالقلب، فیکون منکرا لجميع ذلک بالقلب فقد سلم من الاخذ عاجلا - و بری ء من نار جهنم لذلک آجلا. فان امکنه الانکار باللسان ایضا، فانکره بلسانه ایضا، فله الاجر و الثواب زیاده علی سلامته من عذاب الدنیا و الاخره، و ان امکنه الانکار بالسیف و فعل فذلک اعظام و

تعظیم للشریعه التي هي كلمه الله، و ازاله و استخفاف لبدعه الظلمه. و نورت الشجره اخرجت نورها و تنوير الشجر ازهاره، و التنوير: الاناره، و الاضائه ايضا، و نور في قلبه اليقين يجوز ان يكون مستعارا من الموضعين.

کیدری

ای انار و اضاء، او اخرج النور مجازا. قوله عليه السلام: (فقد سلم و برى ء). ای من المواخذة في العاجل و الاجل. و لن يسبقك الی رزقك طالب. ج- ای لن ياخذ رزقك و ان اجتهد فيه غالب علی وجه الحلال و بالاستحقاق، انما يمكنه ان ياخذ علی وجه الغضب و الظلم.

ابن میثم

ابن جریر طبری در کتاب تاریخ خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی، فقیه، روایت کرده است- و او از جمله کسانی بود که برای جنگ حجاج با پسر اشعث خروج کرده بودند- در ضمن سخنانی که مردم را به پیکار وادار می کرد گفت: من از امیرالمومنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم، روزی که با اهل شام روبرو شدیم می فرمود: (ای گروه مومنان هر که ببیند ستمی به کار می برند، و مردم را به کار زشتی می خوانند و آن را به دل انکار کند پس رهایی یافته و بیزاری جسته است، و هر کسی به زبان آن را زشت شمارد به اجر و مزد رسیده است و پاداشش از آن که به دل انکار کرده بیشتر است و هر کس به شمشیر به مقابله ی آن برخیزد تا کلمه ی خدا برتر و کلمه ی ستمگران پایین تر گردد او به رستگاری رسیده و به راه راست قیام کرده، و نور یقین و ایمان بر قلب او تابیده است). چون انکار و رد عمل ناپسند بر هر مکلفی در حد توانایی اش واجب است، و مرتبه ی نازل توانایی انکار قلبی است که برای هر کسی میسر است و بالاترین و آخرین مرتبه ی انکار با دست و زور بازو است، و حد وسطش انکار به زبان است درجات استحقاق پاداش انکار نیز مترتب بر درجات آن خواهد بود. اما این که امام (علیه السلام) تنها، شخصی را که به دل انکار کند به رهایی و نجات از عذاب اختصاص داده است، برای اینست که وی مرتکب گناهی نشده و اما این که از پاداش معینی برای او یاد نکرده، با این که هر واجبی پاداشی دارد، از آن روست که هدف از انکار امر منکر، برطرف ساختن آن است در صورتی که در انکار قلبی هیچ اثر روشنی برای از بین بردن منکر نیست، گویا کاری که باعث اجر باشد نکرده است. و این که فرمود: تا کلمه ی خدا برتر گردد، زیرا اگر هدف انکارکننده، آن نباشد بلکه هدفش ریا و یا دنیا باشد، به راه هدایت نرفته است. کلمه ی: التنویر، را استعاره برای روشن شدن حق از باطل در دل شخص آورده است.

ابی الحدید

وَ رَوَى ابْنُ جَرِيرِ الطَّبْرِيُّ فِي تَارِيخِهِ: عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى الْفَقِيهِ وَ كَانَ مِمَّنْ خَرَجَ لِقِتَالِ الْحَجَّاجِ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ أَنَّهُ قَالَ فِيمَا كَانَ يَحُضُّ بِهِ النَّاسَ عَلَى الْجِهَادِ إِنِّي سَمِعْتُ عَلِيًّا رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ فِي الصَّالِحِينَ وَ أَنَابَهُ تَوَابَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّادِقِينَ يَقُولُ يَوْمَ لَقِينَا أَهْلَ الشَّامِ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ إِنَّهُ مَنْ رَأَى عَدُوًّا نَأْتِيهِ بِهٖ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيءٌ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَابِهِ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى فَمَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ [نُور]

نَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ .

قد تقدم الكلام في النهي عن المنكر و كيفية ترتيبه و كلام أمير المؤمنين في هذا الفصل مطابق (د: «يطابق».) لما يقوله المتكلمون رحمهم الله.

و قد ذكرنا فيما تقدم و سنذكر فيما بعد من هذا المعنى ما يجب و كان النهي عن المنكر معروفا في العرب في جاهليتها كان في قريش حلف الفضول تحالفت قبائل منها على أن يردعوا الظالم و ينصروا المظلوم و يردوا عليه حقه ما بل بحر صوفه و قد ذكرنا فيما تقدم

کاشانی

(و روی ابن جریر الطبری فی تاریخه) و روایت کرد ابن جریر الطبری در تاریخ خود (عن عبدالرحمن بن ابی لیلی الفقیه) از عبدالرحمن بن ابی لیلی که فقیه امامیه بود و مجتهد مذهب اثنا عشر (و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث) عبدالرحمن از آن کسانی بود که خروج کرده بود و بیرون رفته برای محاربه حجاج بن یوسف ثقفی با پسر اشعث که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی بود (انه قال) که گفت ابن اشعث (فیما کان یحضض به الناس علی الجهاد) در آنچه تحریر می کرد مردمان را بر جهاد (انی سمعت علیا) به درستی که من شنیدم از علی عالی نژاد (رفع الله درجته) بلند گرداناد خدای تعالی درجه و مرتبه او را (فی الصالحین) در میان صالحان عباد (و ااثابه) و ثواب دهد او را (ثواب الشهداء و الصدیقین) ثواب شهیدان و به یقین باوردارندگان روز معاد (یقول) که می فرمود آن حضرت (یوم لقینا اهل الشام) در روزی که رسیدیم به اهل شام: (ایها المومنون) ای جماعت مومنان (انه من رای عدوانا) به درستی که کسی که دید ستمی را (یعمل به) که عمل می کنند به آن جاهلان (و منکر یدعی الیه) و فعلی قبیح و ناشایست را که می خوانند به سوی آن (فانکره بقلبه) پس انکار کرد آن کار را به دل خود (فقد سلم) پس به تحقیق که به سلامت ماند از مواخذه در عاجل و اجل (و بری) و بری شد از گناه در آن گناه باطل (و من انکره بلسانه) و کسی که انکار آن را به زبان خود (فقد اجر) پس به تحقیق که اجر یافت (و هو افضل من صاحبه) و این مرد فاضل تر است نزد خدا از همراهش که منکر است به قلب (و من انکره بالسیف) و کسی که منکر شد آن کار را به شمشیر، و نبرد کرد (لتکون کلمه الله هی العلیا) به این قصد باشد که کلمه خدا- که کلمه توحید و دین اسلام است- بلندتر و عالی مقدارتر (و کلمه الظالمین هی السفلی) و کلمه ظالمان- که کلمه کفر است- پست تر و زبون تر است. (فذلک) پس آن مرد (الذی اصاب سیبل الهدی) کسی است که رسیده است به راه هادیان و راه راست نمایندگان (و قام علی الطريق) و استاده است به راه خدا (و نور فی قلبه الیقین) و روشن شده است در دل او نور یقین.

آملی

قزوینی

روایت کرده است طبری در تاریخ خود از (عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه) و او از آن قوم است که برای جنگ حجاج با (عبدالرحمن محمد بن اشعث کندی) خروج کرده بودند آنکه گفت (عبدالرحمن بن اشعث) روز جنگ حجاج در جمله سخنها که در تحریر مردم بر جهاد می گفت: به درستی من شنیدم از علی بلند گرداناد خدای درجه او را در جمله صالحین و

عطا کند او را ثواب شهداء و صدیقین که می گفت، روزی که برخوردیم با اهل شام یعنی در جنگ صفین (ایها المومنون الخ) بنا بر آنست که حاضر در صفین در خدمت (امیرالمومنین علیه السلام) و سامع این روایت از آن حضرت (ابن اشعث) باشد که امیر لشکر بود و (عبدالرحمن فقیه) از او روایت کند این است (قول شارح کاشی) و غالباً سامع این روایت از آن حضرت و حاضر در صفین (عبدالرحمن فقیه) است و این به ظاهر کلام اقرب بود و تحریص کردن مردم بر جنگ همچنانچه از امیر لشکر مناسب است هم از فقیه معتبر که در جمله لشکر باشد انطباق است و رجوع به تاریخ طبری این اشتباه رفع کند. و در تاریخ طبری خواننده ام که فقهای بزرگ و شیعیان جلیل القدر در لشکر (ابن اشعث) بودند مثل (عبدالرحمن) مذکور و (عامر بن شرحبیل) و (سعد ابن جبیر) و (کمیل بن زیاد) و (ابوالبختری طائی) و (محمد بن سعد بن ابی وقاص) و (قیس جعفی) و امثالهم و ایشان لشکر را بر جنگ (حجاج) تحریص می کردند و حمله می بردند. ای مومنان به درستی که هر که بیند جور و ستمی را که عمل کرده می شود به آن و منکری و باطلی را که خواننده می شوند مردم به آن، پس انکار کند به دل به تحقیق سالم مانده است و از گناه بری گشته. این وقتی است که انکار به زبان و دست نتواند و الاعجاب که به مجرد انکار قلبی سالم ماند بلی اگر تواند ولیکن از ضرر و خوف ایمن نباشد شاید سالم ماند، اما در این صورت فضل آن کس را بود که تحمل قدری از جفا به زبان یا به دست انکار کند و آنچه از فقها مشهور است که جایز نیست امر به معروف و نهی از منکر با خوف ضرر این حکم بر اطلاق باقی نیست، و کلام الهی بر این مدعا شاهد است که فرمود: (وانه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک) و بالجمله حکم آن به اختلاف و مواضع مختلف می گردد، و مراتب این طاعت متفاوت می باشد چنانچه کلام بعد از این هم بر این مطلب دلالت کند. و هر که انکار کند به زبان به تحقیق اجر یافت و او فاضلتر از اول باشد. (نور) و (تنور) روشن شد. یعنی و هر که انکار کرد به شمشیر تا کلمه خدا یعنی دین و توحید و طاعت بلندتر و رفیعتر باشد و کلمه ظالمین یعنی شرک و ضلالت و معصیت پست تر و ذلیلتر، پس او آن است که رسیده است به سبیل هدی و ایستاده است بر راه خدا و روشن گشته است در دل او نور یقین و اهداء.

لاهیجی

و روی ابن جریر الطبری فی تاریخه عن عبدالرحمان بن ابی لیلی الفقیه- و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث- انه قال فیما کان یحضر به الناس علی الجهاد: انی سمعت علیاً، رفع الله درجته فی الصالحین و اثابه ثواب الشهداء و الصدیقین، یقول یوم لقینا اهل الشام.

«ایها المومنون، انه من رای عدوانا یعمل به و منکرنا یدعی الیه، فانکره بقلبه فقد سلم و بری ء و من انکره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه و من انکره بالسیف لتکون کلمه الله هی العلیا و کلمه الظالمین هی السفلی، فذلک الذی اصاب سبیل الهدی و قام علی الطریق و نور فی قلبه الیقین.» یعنی و روایت کرد پسر جریر طبری در تاریخ خود، از عبدالرحمان پسر ابی لیلی فقیه- و بود عبدالرحمن از کسی که بیرون رفته بود از برای مقاتله ی حجاج با پسر اشعث- که او گفت در کلامی که بود تحریص می کرد به آن مردمان را بر جهاد کردن که من شنیدم که امیرالمومنین علی که بلند گرداند خدا درجه اش را در میان صالحین و جزا دهد او را جزای شهیدان و راستگویان، می گفت در روزی که ما ملاقات کردیم اهل شام را که:

ای مومنان، به تحقیق کسی که دید ظلم و ستمی را که کرده شود به آن و معصیتی را که خواننده شود به آن، پس انکار کند از

آن به دل خود، پس به تحقیق که سلامت و بیزاری یافت از عذاب خدا و کسی که انکار کرد آن را به زبانش پس به تحقیق که ثواب داده شود به او و او زیادت است در اجر از مصاحبش و کسی که انکار کرد آن را به شمشیر تا اینکه بگردد کلمه ی خدا که خلیفه ی خدا باشد، بلند و غالب و بگردد کلمه ی ستمکاران که رئیس ایشان باشد پست و مغلوب، پس آن کس آنچنان کسی است که رسیده است به راه راست و ایستاده است بر راه حق و آشکار گشت نور یقین که معرفت به حق باشد در دل او.

خوبی

المعنى: الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فرعين من فروع الدين الاسلامی المفروضه على كافة المسلمين من دون نكير، و فروع الدين الثمانیه ضروريه يحکم على منکر كلها او بعضها بالخروج عن الاسلام، و لهما شرائط مقررہ فی الفقه و مراتب مترتبہ قد بينها فی کلامه هذا عليه الصلاه و السلام، فادنى مراتب النهی عن المنکر هو الانکار بالقلب، و هو واجب مطلقا حتى فی اشد مواقف التقیه و تسلط المخالف للحق. فقال (عليه السلام): من رأى العدو ان و دعى الى المنکر و لا يقدر على الدفاع باللسان و الجوارح فلا بد ان ينکره بقلبه و جناحه، فاذا انکره بقلبه فقد سلم من ترک الواجب و برىء من عهد تکلیفه فی هذا الموقف الحرج، و ان قدر على انکاره باللسان مامونا على ماله و نفسه فله الاجر و الثواب و هو افضل من المنکر بالقلب فسحب. و اعلا درجات النهی عن المنکر هو النهی بالقوه و الدفع عنه بالسيف اعلاء لكلمه الحق و ارغاما لانف الظالمين، و نصره للحق المبين فذلك الذى اصاب سبيل الهدى، و بلغ الدرجه الفصوى، من اداء الحق الواجب، و نور قلبه بنور اليقين الثاقب. و المقصود انه قصد بعمله رضا الله و قام به مخلصا لوجه الله، فان كان قصده الغلبه و الاستيلاء ادى واجبه الا انه لم يصب سبيل الهدايه، لان النهی عن المنکر واجب توصلی لا يشترط فيه قصد القربه و ان كان يشترط فی ترتب الثواب، و تنور القلب بنور اليقين. الترجمة: ابن جرير طبرى در تاريخش از ابى لیلی فقيه روايت کرده که خود یکی از کسانی بود که به همراه عبدالرحمن بن اشعث بر حجاج شوریدند وى در ضمن تشويق مردم بجهاد گفت: من خود در جبهه صفين چو با مردم شام بر خوردیم شنیدم که امیرالمومنین على ابن ابيطالب چنین میفرمود: ایا مومنان راستش اینست که هر کس تجاوزی را بیند که بدان عملی میشود و منکری را نگرد که بدان دعوت میشود و از دل بانکار آن کوشد سالم و بریء الذمه گردد، و کسیکه بزبان هم در مقام انکار آن برآید ثواب برده و از آن رفیق اولش بهتر باشد، و کسیکه با نیروی شمشیر در مقام انکارش برآید بقصد آنکه کلمه خدا برتر باشد و کامه ستکاران سرنگون گردد او همانست که بره هدایت رسیده و بر طریق مستقیم سعادت قیام کرده، و چراغ یقین را در دل خود افروخته است.

ابى لیلی فقيه مسلمين بود ***که در شورش به بن اشعث قرين بود

برای رفع حجاج ستمگر ***پاشد تا نماید نهی منکر

سخن میگفت در تشويق مردم *** بشرکت در جهاد و در تظلم

بگفتا من بگوش خود شنیدم *** بصفين از على مير مقدم

که در پیکار اهل شام میگفت *** برای مومنان این در همی سفت

که هر کس دید کراری بعدوان*** و یا دعوت بمنکر شد زدوان

ولی از دل با نکارش برآمد*** بری ء الذمه گشت و سالم آمد

و گر انکار با تیغ زبان کرد*** ثوابی برد و بر یارش سبق کرد

و گر با تیغ نهی از کار بد کرد*** که حق مجرا و باطل در بدر کرد

بحق واصل شد و رهیاب گردید*** یقین اندر دلش پرتو بتابید

شوشتری

(الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...) قول المصنف: (و روی ابن جریر الطبری فی تاریخہ) ای: فی احداث سنہ (۸۳) فی ہزیمہ ابن الاشعث بدیر الجماجم (عن ہشام بن محمد عن ابی مخنف عن ابی الزبیر الہمدانی) عن عبدالرحمن بن ابی لیلی الفقیہ ذکر الخطیب فی (تاریخ بغداد) اباه فقال: کان ابولیلی خصیصا بعلی (علیہ السلام) یسمر معہ و منقطعاً الیہ و ورد المدائن فی صحبتہ و شہد صفین معہ و فی ولده جماعہ یذکرون بالفقہ و یعرفون بالعلم. و عبد الرحمن بن ابی لیلی نفسہ ایضاً ممدوح کابیہ فروی (امالی المفید) عن ابراہیم الثقفی باسناده ان عبدالرحمن بن ابی لیلی قام الی علی (علیہ السلام) فقال: انی سائلک لاخذ عنک و قد انتظرنا ان تقول ... من امرک شیئاً فلم تقلہ الا تحدثنا عن امرک هذا، اکان بعہد من النبی (صلی اللہ علیہ و آلہ) او شیء رایتہ فانا قد اکثرنا فیک الاقویل و اوثقہ عندنا ما سمعناہ من فیک انا کنا نقول لو (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...) رجعت الیکم بعد النبی (صلی اللہ علیہ و آلہ) لم ینازعکم فیہا احد و اللہ ما ادری اذا سئلت ما اقول ازعم ان القوم کانوا اولی بما کانوا فیہ منک فعلی م نصبک النبی (صلی اللہ علیہ و آلہ) بعد حجہ الوداع، فقال: ایہا الناس من کنت مولاه فعلی مولاه، و ان تک اولی منهم فعلی م نتولاهم- فقال (علیہ السلام): ان اللہ تعالی قبض نبیہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) و انا یوم قبضہ اولی بالناس منی بقمیصی- الی ان قال- فقال عبدالرحمان فان ت یا امیرالمومنین لعمرک کما قال الاول: لعمری لقد ایقظت من کان نائماً و اسمعت من کانت له اذنان ثم الامر کما قال المصنف من ان القائل (سمعت علیا (علیہ السلام) یقول)- الخ- عبدالرحمان بن ابی لیلی هذا و توهم الجزری فی تاریخہ ان القائل ذلک جبلہ بن زحر الجعفی الذی جعلہ ابن الاشعث امیرا علی القراء- فقال: (فلما حملت کتاب الحجاج علی القراء و علیہم جبلہ نادى جبلہ یا عبدالرحمان بن ابی لیلی یا معشر القراء: ان الفرار لیس باحد اقبح به منکم انی سمعت علیا (علیہ السلام) یقول- الخ- و منشا و همہ ان الطبری قال: (قال ابو الزبیر الہمدانی کنت فی خیل جبلہ فلما حمل علیہ اهل الشام مرہ بعد مرہ نادانا عبدالرحمان بن ابی لیلی الفقیہ فقال یا معشر القراء)- الخ- فقراء (نادانا عبدالرحمان) (نادی یا عبدالرحمان) و جعل الفاعل ضمیر جبلہ. (و کان) عبدالرحمان بن ابی لیلی. (ممن خرج لقتال الحجاج) کجملہ من الاجلاء منهم سعید بن جبیر. (مع ابن الاشعث) و هو عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث بن قیس الکندی- و کان الحجاج وجهہ الی سجستان لحرب رتبیل صاحب الترتک فخلع ابن الاشعث الحجاج و قال لا عدو لنا اعدی منه و رجع الیہ لحربہ- و کان خبیثاً فاعان علی قتل مسلم بن عقیل فبلال بن اسید الذی آوت امہ مسلماً اخبر ابن (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیہ السلام) من العبادات و ...) الاشعث هذا بذلک فاقبل حتی اتی اباه و هو عند ابن زیاد فسار- فقال. له ابن زیاد ما قال: قال اخبرنی: ان ابن عقیل فی دار من دورنا؟ قال: ذلک

لان ام بلال كانت مولاه الاشعث. و لما قال اصحاب المختار بعد هزيمته لمصعب نحن اهل قبلتكم و لسنا تركا و لا ديلا و قد ملكتم فاسجحوا و قد قدرتم فاعفوا فرق لهم الناس و رق لهم مصعب و اراد ان يخلى سبيلهم- فقال ابن الاشعث هذا، و قال لمصعب اخترنا او اخترهم فامر مصعب بقتلهم. و اما خروج كميل وسعيد بن جبير و ابن ابى ليلى معه انما كان لغرض التخلص من سلطان عبدالملك و حكومه الحجاج، فخرج القراء معه و كان شعارهم- كما فى (الحليه)- يا ثارات الصلاه و ياتى كلام سعيد و الشعبى و ابى البختري فى ذلك. (انه قال فى ما كان يحض به الناس على الجهاد) و حض الناس ايضا ابوالبختري و سعيد بن جبير ففى الطبرى كان ابوالبختري يقول ايها الناس قاتلوهم على دينكم و دنياكم، فوالله لئن ظهروا عليكم ليفسدون عليكم دينكم و ليغلبن على دنياكم- و قال الشعبى: يا اهل الاسلام، قاتلوهم و لا ياخذكم حرج من قتالهم فوالله ما اعلم قوما على بسيط الارض اعلم بظلم و لا- اجور منهم فى الحكم- و قال سعيد بن جبير قاتلوهم و لا تائموا من قتالهم، قاتلوهم على جورهم فى الحكم و تجبرهم فى الدين و استذلّالهم الضعفاء و اماتتهم الصلاه. (انى سمعت عليا (عليه السلام)) هكذا فى (المصريه) و فى ابن ابى الحديد بدل (عليه السلام) (رفع الله درجته فى الصالحين و اثابه ثواب الشهداء و الصديقين) (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و هكذا فى (الطبرى). (يقول يوم لقينا اهل الشام) اى: فى صفين. (ايها المومنون انه من راي عدوانا يعمل به و منكرنا يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم و برى) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) حسب المومن غيرا اذا راي منكرا ان يعلم الله تعالى من قلبه انكاره. (و من انكر بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه) الذى مضى و انزل من صاحبه الذى ياتى اذا قدر على الانكار بالاعلى من اللسان و الا فهو الاعلى ففى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) لما نزلت (يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا ...) جلس رجل من المسلمين يبكى و قال: انا عجزت عن نفسى فكلفت اهلى، فقال النبى (صلى الله عليه و آله) حسبك ان تامرهم بما تامر به نفسك و تنهاهم عما تنهى عنه نفسك. (و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله هى العليا و كلمه الظالمين هى السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق نور فى قلبه اليقين) و زاد فى روايه الطبرى (فقاتلوا هولاء المحليين المحدثين المبتدعين الذين قد جهلوا الحق فلا يعرفون، و عملوا بالعدوان فلا ينكرونه) الا ان المصنف لم ينقله لاحتماله كونه انشاء من ابن ابى ليلى. و نظير خطبته (عليه السلام) خطبه ابنه الحسين (عليه السلام) بالبيضة ففى (الطبرى) قال ابو مخنف عن عقبه بن ابى العيزاران الحسين (عليه السلام) خطب اصحابه و اصحاب الحر بالبيضة فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: ايها الناس ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال من راي سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله، ناكثا لعهد الله، مخالفا لسنة رسوله، يعمل فى عباده بالاثم و العدوان فلم يغير عليه بفعل و لا قول كان حقا على الله (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) ان يدخله مدخله الا و ان هولاء قد لزموا طاعه الشيطان و تركوا طاعه الرحمان و اظهروا الفساد و عطلوا الحدود، و استاثروا بالفى، و احلوا حرام الله و حرموا حلاله، و انا احق من غير. قول المصنف: (و فى كلام آخر له يجرى هذا المجرى) هكذا فى (المصريه)، و لكن فى حد (و قال (عليه السلام) فى كلام له غير هذا المجرى). و رواه (فقه الرضا) هكذا، روى ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان يخطب فعارضه رجل و قال: حدثنا عن ميت الاحياء فقطع (عليه السلام) الخطبه و قال- منكر للمنكر بقلبه و لسانه و يديه فخلال الخير حصلها كلها، و تارك بلسانه و يده، و منكر للمنكر بقلبه و تارك بلسانه و يده فخله من خلال الخير حاز و تارك للمنكر بقلبه و لسانه و يده فذلك ميت الاحياء- ثم عاد الى خطبته.

مغنيه

هل يوجد الانسان على وجه الارض يرى ظلما و عدوانا يعمل به فيقره و لا يشعر بقبحه و شناعته؟ و قد يبدو هذا السؤال غريبا

لله اولی، لاین المفروض وقوع الظلم و العدوان، و الوقوع بذاته دلیل قاطع علی الامکان، لانه فرع عنه.. و غرضنا من هذا السؤال هو الاشارة الى ان الانسان بفطرته يستنكر الظلم، فان اقترفه فیسبب خارج عن الذات، و قول الامام: (فقد سلم و بری ء) معناه: من عجز عن دفع المنکر بیده و لسانه، و لکن مقتته و ایقن بتحريمه فهو انسان طیب، و لا مبرر لمواخذته، و یاتی البیان فی الحکمه التالیه، لانها اشبه بالشرح و التفصیل لهذه الحکمه، و لذا قدمها الشریف الرضی بقوله: و فی کلام آخر له یجری هذا المجرى، و هو التالی:

عبده

... فقد سلم و بری ء: بری ء من الاثم و سلم من العقاب ان کان عاجزا

جعفری

فیض الاسلام

ابن جریر طبری در تاریخ خود روایت کرده از عبدالرحمن ابن ابی لیلی فقیه (از نیکان اصحاب امام علیه السلام) - و او از کسانی بود که برای جنگ حجاج با ابن اشعث خروج کرده بودند - که او در جمله سخنهایی که مردم را به آن بر جهاد (جنگ با حجاج) تحریص می نمود گفته: من از علی - خدا درجه او را در صالحین و نیکوکاران بلند گرداند، و پاداش شهداء و راستگویان را به او عطاء فرماید - شنیدم روزی که به اهل شام برخوردیم (در جنگ صفین درباره امر به معروف و نهی از منکر) می فرمود: ای مومنین، هر که ببیند ظلم و ستمی به کار میبرند و مردم را به منکر و ناپسندیده ای می خوانند و آن را به دل انکار کند پس (از بازپرسی روز رستخیز) رهائی یافته و (از گناه) بیزاری جسته است (این هنگامی است که نتواند به دست و زبان انکار نماید یا از خوف و ضرر ایمن نباشد، خلاصه حکم آن به اختلاف موارد مختلف می گردد) و هر که آن را به زبان انکار کند اجر و مزد یافته و پاداشش از انکار کننده به دل بیشتر است، و هر که آن را با شمشیر (زد و خورد) انکار کند تا کلمه خدا (دین و توحید و طاعت) بلندتر و کلمه ستمکاران (شرک و کفر و ضلالت و معصیت) پست تر باشد او کسی است که به راه رستگاری رسیده و بر راه راست (خداپسند) قیام نموده، و یقین و باور (به خدا و رسول) در دل او روشن (هویدا) گشته است.

زمانی

امر به معروف و نهی از منکر از واجبات اسلام است و انجام آن سه مرحله دارد: قلب، زبان، تمام بدن. هر کس در هر مرحله ای که هست در حدود توانائی خود باید یکی از این سه طریق را اختیار کند. ابن ابی الحدید می نویسد: (این برنامه حتی در میان جاهلیت هم وجود داشت. قریش (حلف الفضول) پیمان جوانمردی داشتند با یکدیگر سوگند یاد کرده بودند که از ستم جلوگیری کنند و به فریاد مظلوم برسند.) خدای عزیز در حدود سیصد مورد در قرآن کریم درباره ظلم، ظالم و مظلوم سخن گفته است شاید قاطع ترین آیه این باشد: (شکر خدای را که ریشه ستمگران را بر آورد.)

سید محمد شیرازی

و روی ابن جریر الطبری فی تاریخه، عن عبدالرحمان بن ابی لیلی الفقیه- و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث- انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد: انی سمعت علیا علیه السلام یقول، یوم لقینا اهل الشام: (ایها المومنون، انه من رای عدوانا) ای تعدیا عن الحق (یعمل به) ای یعمل به الظالمون (و منکرا) فی الشریعه (یدعی الیه) ای یدعو اهل الباطل الیه (فانکره بقلبه فقد سلم) من العقاب (و بری) عن الاثم، اذا کان منتهی قدرته ذلک (و من انکره بلسانه فقد اجر) ای اعطاه الله الاجر (و هو افضل من صاحبه) لانه انکر المنکر. (و من انکره بالسیف) بان حارب فاعل المنکر- فیما اذا قدر علی ذلک- (لتکون کلمه الله هی العلیا) ای یکون حکم الله سائدا فی البلاد (و کلمه الظالمین) ای حکمهم المخالف لحکم الله (هی السفلی) الممحوقه (فذلک) الانسان هو (الذی اصاب سبیل الهدی) ای وصل الیه (و قام) ای استقام (علی الطریق) الموجب للوصول الی السعاده الابدیة (و نور) ای ظهر (فی قلبه الیقین) الحقیقی بالمبدء و المعاد.

موسوی

اللغه: العدوان: الظلم. انکر المنکر: عابه علیه و نهاء عنه. بری ء: سلم. اجر: ائیب. اصاب: ادرك. الشرح: اذا رايت المنکر و هو کل فعل قبیح محرم فی نظر الشرع یجب علیک ان تنکره بقلبک فتبغضه و تبغض فاعله و هذه اقل المراتب و اسفلها لانها لا تتطلب جهدا و لا کلفه و لا یلحقک منها ضرر و هی من حقائق الایمان فان الومن لا یرضی بوقوع المنکر- و هو المعصیه- لان فیها تمرد علی الله و من انکره بقلبه فقد سلم من الذنب و بری ء من الاثم و اما من استطاع ان یقف امام الظالم و ینصحه و یرده عن ظلمه و یصرخ فی وجهه ان یکف عن المنکر فهو افضل من الاول و له اجر علی موقفه و صرخته و اما من انکر المنکر بالسیف و جاهد الباطل بیده لتکون کلمه الله هی العلیا و کلمه الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب طریق الحق و الرشاد و الهدی و استقام علی الطریق و کان علی یقین من نور الحق و الایمان الذی هو فیہ ...

طالقانی

«ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمان بن ابی لیلی فقیه چنین آورده است: عبد الرحمان از کسانی بود که همراه ابن اشعث برای جنگ با حجاج بیرون آمده بود، او ضمن سخنانی که در تشویق مردم به جهاد می گفت، چنین اظهار داشت: روز رویارویی ما با مردم شام، از علی که خداوند درجه او را میان صالحان برتر کند و ثواب شهیدان و صدیقان به او ارزانی دارد شنیدم که چنین می فرمود: ای مؤمنان هر کس ببیند ستم می شود و به کار منکر فرا می خوانند و با دل خود آن را نپسندد به سلامت مانده و از گناه بری است، و هر کس که آن را به زبان انکار کند همانا که پاداش داده شده است و از دوست خود - که فقط در دل آن را ناپسند شمرده است- برتر است، و هر کس با شمشیر به انکار آن برخیزد تا کلام خدا برتر و سخن ستمگران پست گردد، او همان کسی است که به راه هدایت رسیده و بر آن ایستاده است و پرتو یقین در دل او تابان می شود.»

درباره نهی از منکر پیش از این سخن گفته شد و به زودی مطالب دیگری هم در این باره می آوریم، نهی از منکر در دوره جاهلی هم میان اعراب معمول بوده است، آن چنان که قریش پیمان معروف «حلف الفضول» را به همین منظور منعقد کردند و قبایلی سوگند خوردند و همپیمان شدند که برای همیشه ظالم را از ستم باز دارند و ستمدیده را یاری دهند و حق او را بستانند و ما آن را در مباحث گذشته آوردیم.

وَرَوَى ابْنُ جَرِيرٍ الطَّبْرِيُّ فِي تَارِيخِهِ عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى الْفَقِيهِ وَكَانَ مِمَّنْ خَرَجَ لِقِتَالِ الْحَجَّاجِ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ أَنَّهُ قَالَ فِيمَا كَانَ يَحُضُّ بِهِ النَّاسَ عَلَى الْجِهَادِ إِنِّي سَمِعْتُ عَلِيًّا رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ فِي الصَّالِحِينَ وَأَثَابَهُ ثَوَابَ الشُّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ يَقُولُ يَوْمَ لَقِينَا أَهْلَ الشَّامِ:

أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُذْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ، فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيَ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ، وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعَلِيَا وَ كَلِمَةُ

الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى، فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى،

وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ نَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ.

محمد بن جریر طبری (مورخ معروف) در تاریخ خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی، فقیه معروف- از کسانی بود که برای پیکار برضد حججاج همراه ابن اشعث خروج کرد- نقل کرده که می گوید: در سخنانی که حججاج برای تشویق مردم ایراد کرد چنین گفت که در روزی که با شامیان روبرو بودیم من از علی علیه السلام که خداوند درجاتش را در میان صالحان برتر نماید و ثواب شهیدان و صدیقان را به او عنایت کند شنیدم که چنین فرمود:

ای مؤمنان! هر کس ظلم و ستمی را مشاهده کند که در حال انجام گرفتن است یا کار زشت و منکری را ببیند که مردم را به سوی آن فرامی خوانند اگر تنها با قلبش آن را انکار کند راه سلامت را برگزیده و گناهی بر او نیست (به شرط این که بیشتر از آن در توان نداشته باشد) و آن کس که با زبان و بیان به مبارزه برخیزد و آن را انکار کند پاداش الهی خواهد داشت و مقامش از گروه نخست، برتر است. اما آن کس که با شمشیر (در آنجا که راهی جز آن نیست) برای اعلای نام خدا و سرنگونی ظالمان، به انکار برخیزد او کسی است که به راه هدایت راه یافته و بر جاده حقیقی گام نهاده و نور یقین در قلبش تابیده است. سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: با توجه به سندی که سید رضی برای این گفتار حکیمانه ذکر کرده نیازی به جست و جو برای سند دیگری نداریم زیرا طبری این گفتار نورانی را در حوادث سال ۸۲ با سند خودش از ابی مخنف نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۴).

مراحل سه گانه نهی از منکر

سید رضی در مقدمه این حکمت چنین می گوید: «محمد بن جریر طبری (مورخ معروف) در تاریخ خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی، فقیه معروف- که از کسانی که برای پیکار علیه حججاج همراه ابن اشعث خروج کرد- نقل کرده که می گوید: در سخنانی که حججاج برای تشویق مردم ایراد کرد چنین گفت که در روزی که با شامیان روبرو بودیم من از علی علیه السلام که خداوند درجاتش را در میان صالحان برتر نماید و ثواب شهیدان و صدیقان را به او عنایت کند شنیدم که چنین فرمود؛ (وَرَوَى ابْنُ

جَرِيرِ الطَّبْرِيِّ فِي تَارِيخِهِ عَنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي لَيْلَى الْفَقِيهِ وَكَهَانَ مِمَّنْ خَرَجَ لِقِتَالِ الْحَجَّاجِ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ أَنَّهُ قَالَ فِيمَا كَانَ يُحُضُّ بِهِ النَّاسَ عَلَى الْجِهَادِ إِنِّي سَمِعْتُ عَلِيًّا رَفَعَ اللَّهُ دَرَجَتَهُ فِي الصَّالِحِينَ وَ أَثَابَهُ ثَوَابَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّادِقِينَ يَقُولُ يَوْمَ لَقِينَا أَهْلَ الشَّامِ).

«ای مؤمنان! هر کس ظلم و ستمی را مشاهده کند که در حال انجام است یا کار زشت و منکری را ببیند که مردم را به سوی آن فرامی خوانند اگر تنها با قلبش آن را انکار کند راه سلامت را برگزیده و گناهی بر او نیست (به شرط این که بیشتر از آن در توان نداشته باشد)؛ «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُذْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ، فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيَ».

امام علیه السلام مراحل سه گانه ای را برای مبارزه با ظلم ظالم و نهی از منکر بیان فرموده که نخستین مرحله آن، انکار با قلب و بیزاری از آن در دل است. البته اگر بیش از این در توان شخص نباشد این مقدار بر او واجب است و خداوند از او می پذیرد ولی امام علیه السلام پاداشی برای آن ذکر نکرده است شاید به این دلیل که کاری از او سر نزده تنها آلوده گناه نشده و رضایت به گناه نداده است.

سپس امام علیه السلام به سراغ مرحله دوم می رود و می فرماید: «و آن کس که با زبان و بیان به مبارزه برخیزد و آن را انکار کند پاداش الهی خواهد داشت و مقامش از گروه نخست، برتر است»؛ «وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ، وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ».

روشن است که این اجر و پاداش و برتری مقام در صورتی است که توانی نداشته باشد که عملاً با ظلم ظالم و منکرات گنهکاران مبارزه کند و این دومین مرحله نهی از منکر است که فقها نیز در کتب فقهی خود در کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر ذکر کرده اند.

سپس امام علیه السلام به سراغ برترین و بالاترین و آخرین مرحله نهی از منکر و مبارزه با فساد رفته، می فرماید: «اما آن کس که با شمشیر برای بالا بردن نام خدا و سرنگونی ظالمان به انکار برخیزد او کسی است که به راه هدایت راه یافته و بر جاده حقیقی گام نهاده و نور یقین در قلبش تابیده است»؛ «وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعَلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى، فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى، وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ نَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينَ».

تعبیر به «من انکره بالسيف» به معنای تکیه بر قدرت است و «سيف» به معنای شمشیر موضوعیتی ندارد. جمله «لتكون كلمة الله...» بیان کننده این حقیقت است که برای پیشبرد اهداف مقدس الهی و برچیدن بساط ظلم باید از قدرت و قوت استفاده کرد. ممکن است انکار زبانی تأثیرات محدودی داشته باشد ولی آنچه می تواند بساط ظلم ظالمان را برچیند و عدل و داد را جایگزین سازد همان تکیه بر قدرت است.

از این جا لزوم تشکیل حکومت اسلامی برای تحقق بخشیدن به اهداف اسلام استفاده می شود و این موضوع را با چشم خود در تشکیل نظام جمهوری اسلامی مشاهده کردیم. قبل از آن در مساجد و مجالس مختلف مذهبی سخن از احکام و برنامه های اسلامی، بسیار بود کتاب های فراوانی در این زمینه نوشته شد ولی تأثیر آن ها محدود بود. آنچه توانست به حکومت ظالمان و خود کامگان پایان دهد و به اجرای احکام اسلامی در سطح گسترده کمک کند قیام عمومی مردم و تکیه بر قدرت جماهیر

بود.

تعبیر به «فذلک الذی اصاب...» با توجه به مفهوم حصر که از آن استفاده می شود اشاره به این است که جز از این راه نمی توان در طریق هدایت، به معنای وسیع کلمه، گام نهاد.

تعبیر به «نور فی قلبه الیقین» اشاره به این است که نور یقین و ایمان در چنان محیطی که پاک از ظلم و عدوان است بر دل ها می تابد.

کلام نورانی ۳۷۴ که بعد از این خواهد آمد نیز توضیح بیشتری برای این کلام محسوب می شود.

در نامه معروفی که امام حسین سید الشهداء علیه السلام برای اهل کوفه نوشت مضمونی دیده می شود که در پاره ای از جهات به آنچه در کلام مولی آمده، شبیه است. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار چنین نقل می کند: امام علیه السلام در نامه ای به اشراف اهل کوفه چنین مرقوم داشت:

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ قَالَ فِي حَيَاتِهِ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ ثُمَّ لَمْ يَغْيِرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقِيقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مَدْخَلُهُ وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ وَتَوَلَّوْا عَنْ طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ وَإِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ لِقَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛

اما بعد از حمد و ثنای الهی؛ شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود فرمود: کسی که سلطان ظالمی را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده، پیمان الهی را شکسته، به مخالفت سنت رسول الله صلی الله علیه و آله برخاسته و در میان بندگان خدا به گناه و ظلم مشغول است سپس با گفتار و عمل خود با او مخالفت نکند سزاوار است که خداوند او را به سرنوشت همان ظالم گرفتار سازد و شما به خوبی می دانید که این جمعیت (بنی امیه) اصرار بر اطاعت شیطان دارند و از اطاعت رحمن سر باز زده اند، مفسد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده اند و بر بیت المال مسلمین چنگ انداخته و حرام خدا را حلال شمرده اند و من از همه به این امر (قیام بر ضد آنان) به سبب قرابت و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارترم». (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲).

از کلام طبری استفاده می شود که امام علیه السلام بار دیگر این سخن را به صورت خطبه در سرزمین بیضه در مقابل حرب بن یزید ریاحی و لشکرش که برای جلوگیری از حرکت امام علیه السلام آمده بودند بیان فرمود. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴)

نکته ها

۱- محمد بن جریر طبری

در مقدمه ای که مرحوم سید رضی برای این گفتار بسیار پرمحتوا بیان کرده نخست اشاره به ابن جریر طبری شده است. طبری نام دو نفر است یکی شیعه و دیگری اهل سنت که هر دو ابوجعفر محمد بن جریر طبری نام دارند. تاریخ معروف طبری مربوط

به طبری اهل سنت است که مردی دانشمند و در عصر و زمان خود کم نظیر بود. نوشته های زیادی دارد که از جمله آن ها تفسیر مهمی به نام جامع البیان و تاریخ مشهورش است و کتابی به نام کتاب الولایه دارد که طرق مختلف حدیث غدیر را در آن بیان کرده است.

تاریخ او از معروف ترین تاریخ هاست و مطالب زیادی در آن نقل شده است و نسبت به بسیاری از تواریخ اسلامی دقیق تر است (هرچند خالی از اشتباه نیست).

او در آمل مازندران در سال ۲۲۴ تولد یافت و در سال ۳۱۰ در بغداد چشم از جهان پوشید.

اما ابن جریر طبری شیعی آملی نیز کنیه اش ابوجعفر است و از بزرگان علمای امامیه در قرن چهارم بود. نویسنده کتاب دلایل الامامه و کتاب المسترشد می باشد و مرحوم نجاشی او را مردی ثقه و جلیل القدر و کثیر العلم از اصحاب ما شمرده است. (برای توضیح بیشتر به کتاب های الکنی و الالقاب، تاریخ نامه طبری و الذریعه مراجعه شود.)

۲- عبدالرحمن بن ابی لیلی

به گفته خطیب بغدادی در کتاب تاریخش، ابولیلی پدر عبدالرحمن از یاران خاص علی علیه السلام بود و در خدمت آن حضرت به مدائن آمد و فرزندش نیز از کسانی است که در کتب ما از وی به نیکی یاد شده است و تعبیر به فقیه در کلام سید رضی ظاهراً صفت برای عبدالرحمن است نه صفت برای پدرش ابی لیلی و همان گونه که مرحوم سید رضی اشاره کرده عبدالرحمن از کسانی بود که همراه ابن اشعث برای جنگ با حجاج خروج کرد یا از کسانی بود که مردم را به جهاد در مقابل حجاج دعوت می کرد.

از نوشته های مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه استفاده می شود که او از قراء بود، بعضی از قاریان معروف، قرائت قرآن را از او فرا گرفته اند.

البته فرد دیگری به نام عبد الرحمن بن ابی لیلی در میان فقهای اهل سنت دیده می شود که معاصر با امام صادق علیه السلام است و گاه حالات این دو با یکدیگر ممکن است اشتباه شود.

و اما ابن اشعث که در بالا به آن اشاره شده نامش عبدالرحمن، فرزند محمد بن اشعث بن قیس بود. او در زمان حجاج از طرف وی به عنوان والی سجستان انتخاب شد ولی برگشت و با حجاج به پیکار برخاست، چند بار با او جنگید و سرانجام شکست خورد و فرار کرد و در سال ۸۵ جهان را بدرود گفت. (برای توضیحات بیشتر درباره ابن ابی لیلی و ابن الأشعث به الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی و اعیان الشیعه مرحوم سید محسن امین و معجم الرجال آیت الله خویی و شرح نهج البلاغه مرحوم علامه شوشتری ذیل حکمت مورد بحث مراجعه کنید)

انگلیسی

Both Ibn Jarīr at-Tabari Ibn al-Athīr, the first on p. ۱۰۸۶, Vol. ۲ of his Tārīkh book and

the other on p. ۴۷۸, Vol. ۴ of his Tārīkh, relate from ` Abd ar-Rahmān ibn Abū Layla, the faqih (jurist), who was one of those who had risen in support of (Abd ar-Rahmān ibn Muhammed) Ibn al-Ash'ath against al-Hajjāj (ibn Yousuf athThaqafi), that he (Ibn Abū Layla) was exhorting people to carry out jihād by recalling the following: "On the occasion of the encounter with the people of Syria, I heard Imām Ali ibn Abū Tālib , may Allāh exalt his rank among the righteous and may He reward him with the reward of martyrs and men of truth, saying: "O believers, whoever observes excesses being committed and people being called towards evil and disapproves it with his heart is safe and free of responsibility for it, and whoever disapproves of it with his tongue will be rewarded and he is in a higher status than the former. But whoever disapproves it with his sword in order that the word of Allāh may remain superior and the word of the oppressors may remain inferior, catches hold of the path of guidance and stands ".on the right way, while his heart is lit with conviction

ص: ۵۴۱

حکمت ۳۷۴: مراحل امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ فِي كَلَامٍ آخَرَ لَهُ يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى فَمِنْهُمْ الْمُنْكَرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ فَذَلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ فَذَلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخِصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَ مُضَيِّعٌ خِصْلَةً وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بِقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ فَذَلِكَ الَّذِي ضَيَّعَ أَشْرَفَ الْخِصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَ تَمَسَّكَ بِوَاحِدِهِ وَ مِنْهُمْ تَارِكٌ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ يَدِهِ فَذَلِكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ وَ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنْفَتْهُ فِي بَحْرِ الْجَنَّةِ وَ إِنْ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا يُقَرَّبَانِ مِنْ أَجْلِ وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةٌ عَدِلَ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اجتماعی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (و همانند حکمت گذشته، سخن دیگری از امام نقل شد) گروهی، منکر را با دست و زبان و قلب انکار می کنند، آنان تمامی خصلت های نیکو را در خود گرد آورده اند . گروهی دیگر، منکر

را با زبان و قلب انکار کرده، امّا دست به کاری نمی‌برند، پس چنین کسی دو خصلت از خصلت‌های نیکو را گرفته و دیگری را تباه کرده است. و بعضی منکر را تنها با قلب انکار کرده، و با دست و زبان خویش اقدامی ندارند، پس دو خصلت را که شریف‌تر است تباه ساخته‌اند و یک خصلت را به دست آورده‌اند. و بعضی دیگر منکر را با زبان و قل و دست رها ساخته‌اند که چنین کسی از آنان، مرده‌ای میان زندگان است. (شخصی در میان سخنرانی امام برخاست و پرسید: میت‌الاحیاء (زندگان مرده) چه کسانی هستند، امام سخنرانی را قطع کرد و پاسخ او را داد.)

و تمام کارهای نیکو، و جهاد در راه خدا، برابر امر به معروف و نهی از منکر، چونان قطره‌ای (نفثه یعنی آب دهانی که آن را بیرون اندازد). بر دریای موج و پهناور است، و همانا امر به معروف و نهی از منکر، نه اجلی را نزدیک می‌کنند، و نه از مقدار روزی می‌کاهند، و از همه اینها برتر، سخن حق در پیش روی حاکمی ستمکار است.

شهیدی

[و در گفتار دیگری که از این مقوله است فرمود:] از مردمان کسی است که کار زشت را ناپسند می‌شمارد و به دست و زبان و دل خود آن را خوش نمی‌دارد، چنین کسی خصلت‌های نیک را به کمال رسانیده، و از آنان کسی است که به زبان و دل خود انکار کند و دست به کار نبرد، چنین کسی دو خصلت از خصلت‌های نیک را گرفته و خصلتی را تباه ساخته، و از آنان کسی است که منکر را به دل زشت می‌دارد و به دست و زبان خود بر آن انکار نیارد، چنین کس دو خصلت را که شریف‌تر است ضایع ساخته و به یک خصلت پرداخته، و از آنان کسی است که منکر را باز ندارد به دست و دل و زبان، چنین کس مرده‌ای است میان زندگان، و همه کارهای نیک و جهاد در راه خدا برابر امر به معروف و نهی از منکر، چون دمیدنی است به دریای پر موج پهناور. و همانا امر به معروف و نهی از منکر نه اجلی را نزدیک می‌کنند و نه از مقدار روزی بکاهند و فاضل‌تر از همه اینها سخن عدالت است که پیش روی حاکمی ستمکار گویند.

اردبیلی

و فرمود در کلامی که جاری شده این در مجرای کلامیکه گذشته پس بعضی از مردمان انکار کننده اند فعل منکر را بدست خود و زبان خود و دل خود پس این کس تمام کننده است خصلت‌های خیر را و بعضی از ایشان منکرند بزبان خود و دل خود و ترک کننده است بدست خود پس این چنگ در زده بدو خصلت از خصلت‌های خیر و ضایع کننده است یک خصلت را و بعضی از آنها منکر است بدل خود و ترک کننده است بزبان خود و دست خود پس این کس کسیست که ضایع کرده بزرگواری دو خصلت خود را از سه خصلت و و چنگ در زده بیکی و بعضی از ایشان ترک کننده است مر انکار فعل منکر را بزبان خود و دل خود و دست خود پس این کس مرده زندگانست و نیست همه کردارها نیک و کارزار کردن در راه خدا نزد امر بمعروف و نهی از منکر مگر همچون دمیدنی در دریای عمیق و بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر نزدیک نمی‌گردانند اجل مقدر را و کم نمی‌کنند از روزی را و فاضل‌تر ازین سخن عدلست و کلمه خیر نزد پیشوای ستمکار

آیتی

در سخنی دیگر هم در این معنی گوید:

کسی است که کار زشت را نکوهیده دارد و به دست و زبان و دل خود از آن اعراض می کند. چنین کسی خصال نیکو را به کمال رسانیده است.

و کسی است که به زبان و دل انکارش می کند نه به دست. چنین کسی را دو خصلت از خصال نیکوست او یک خصلت را ضایع گذاشته است. و کسی که فقط به دل انکار کند، نه به دست و زبان، چنین کسی دو خصلت را که شریفترند، تباه کرده است و کسی که منکر را به زبان انکار کند و نه به دست و نه به دل، چنین کسی مرده ای است در میان زندگان.

همه اعمال نیکو در برابر امر به معروف و نهی از منکر، همانند دمیدنی است بر دریای موج، امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می سازد و نه از روزی کسی می کاهد. از همه اینها برتر، سخن از دادگری گفتن است، رو در روی حاکمی ستمکار.

انصاریان

امام علیه السلام را کلامی دیگر در زمینه همین معناست: از این مردم کسی است که به دست و زبان و قلبش به انکار بر می خیزد، چنین انسانی خصلت های خوب را به کمال رسانده. و کسی است که به زبان و دل انکار می کند و دست به برنامه ای نمی برد، چنین انسانی به دو خصلت از خصلت های خوب چنگ زده، و خصلتی را ضایع نموده.

و کسی است که با دل به انکار بر خاسته نه با دست و زبانش، چنین کسی دو خصلت را که شریفتر است تباه نموده، و یک خصلت را گرفته.

و کسی که انکار با زبان و قلب و دست را ترک کرده، او مرده ای است میان زندگان. تمام کارهای نیک و جهاد در راه خدا در جنب امر به معروف و نهی از منکر چیزی نیست جز به مانند انداختن آب دهان در دریای پهناور. امر به معروف و نهی از منکر نه اجلی را نزدیک می کند، و نه از روزی می کاهد. و بهتر از همه اینها سخن عدل است در برابر حاکم ظالم.

شرح ها

راوندی

و الروایه الاخری وردت فی حق من امکنه الانکار بالید و اللسان و القلب، فان انکر فقد اتم اسباب الخیر، و ان انکر بالاثین و ترک بالید فقد تمسک بشیئین من اسباب الخیر، و ان انکر بالقلب و ترک الانکار بالاثین فهو مضیع لاشرف الخصال، و یتمسک بادنایا من وجه و باسرفها من وجه فان ترک الانکار مع القدره بثلاثها فهو میت مع کونه حیا. و لجه الماء: معظمه و كذلك اللج، و منه بحر لجی. و قوله: کلمه عدل کقولهم قول حق، و من قل عند الجائر الکلام الخشن انما یکون ذلک افضل الاعمال اذا کان جوزان یوثر فیه، و لا یکون مفسده للقاتل فی نفسه بذلک و لا ما له و لا فی غیریه و استنصر من قبل الظالم، و کان فی ذلک عزه الاسلام ینبغی ان یقول ایضا فان لم یکن کذلک، فلیس له ان یقول الا قولنا لینا.

کیدری

امام (علیه السلام) در سخن دیگری راجع به همین مطلب می فرماید: (کسی از ایشان به دست و زبان و دل، کار زشت را انکار می کند، او همه ی نیکیها را جامع است، و کسی از آنان به زبان و دل انکار می کند. نه به دست، او تنها به دو خصلت دست یافته اما یک خصلت را از دست داده است و کسی از آنها تنها به دل انکار می کند، نه به دست و زبان، چنین کسی دو خصلت را از دست داده است که آنها بهترین خصلتهای سه گانه است، و به یک خصلت چنگ زده است، و بعضی از مردم، کار زشت را نه به زبان انکار می کنند و نه به دل و نه به دست پس چنین کسانی مردگانی میان زندگانند و همه ی اعمال خوب و جهاد در راه خدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در دریای پهناور نمی باشد، امر به معروف و نهی از منکر اجل را نزدیک نمی کند و روزی را کم نمی سازد، و بهترین حالت امر به معروف و نهی از منکر سخن حقی است که در نزد پادشاه ستمگر گفته شود. امام (علیه السلام) در این زمینه به روش طبیعی معمول سخن گفته است، توضیح آن که مطابق جریان عادی انسان، اول به قلب، بعد به زبان و پس از آن با دست- اگر بتواند- از کار زشت جلوگیری می کند. و گاهی به صورت دیگری انجام می گیرد، و بنابراین مردم به شش دسته تقسیم می شوند: کسی که به دل تنها نهی از منکر می کند، یا به زبان تنها و یا با دست تنها و یا با دل و زبان، و یا دل و دست، و یا با زبان و دست. بدان که امر به معروف و نهی از منکر وابسته به همند، زیرا معروف و منکر گاهی نقیض یکدیگر و یا در قوه ی نقیضند، در آن صورت نهی از منکر، مستلزم امر به معروف، و امر به معروف مستلزم نهی از منکر است، روشن است که آن دو جامع تمام خصلتهای نیکند. زیرا هر خصلت نیکی معروف است، پس امر به معروف به طور مطلب، امر به تمام نیکیهاست و ترک هر خصلت نیکی، منکر است پس انکار منکر مستلزم امر به تمام نیکیهاست. و چون این سه نوع از انکار منکر فضیلتهایی تحت فضیلت عدالتند، باید آنها را از خصلتهای نیک شمرده، و از طرفی- چنانکه اشاره کردیم- چون انکار منکر مستلزم سایر فضایل است پس آن که به طور مطلق (با قلب و زبان و دست) عمل منکر را انکار می کند، مستکمل جمیع خصلتهای نیک است و آن که انکار با دست را ترک گوید یک خصلت را از دست داده و به دو خصلت چنگ زده و آن که با دست و زبانش نهی از منکر نکرد، دو خصلت بهتر از سه خصلت را از دست داده است، و این دو خصلت از آن جهت اشرفند که بیشتر اوقات باعث از بین رفتن منکر می گردند، برخلاف سومی که چنین اثری را ندارد، و هر کس هر سه مرحله را ترک گوید، بسزا باید او را در عین زنده بودن، مرده خواند، چه او هیچ فضیلتی را ندارد. و کلمه ی میت در اینجا استعاره است. عبارت: و ما اعمال البر ... لجمی، برای بزرگداشت این دو فضیلت است امام (علیه السلام) همه ی اعمال نیک را نسبت به امر به معروف و نهی از منکر آب دهانی در دریای پهناور دانسته است، و وجه شبه آن است که هر خصلتی از کارهای نیک نسبت به آن دو- مانند آب دهان نسبت به دریا- جزئی است و تمام نیکیها برخاسته ای از آنهاست. و عبارت: فان الامر ... رزق صغرای قیاس مضموری است که بدان وسیله تشویق به امر به معروف و نهی از منکر نموده است، و کبرای مقدر چنین است: هر چه باعث نزدیکی اجل و کاهش روزی نگردد پس نباید از آن ترسید. بعد به بهترین نوع آنها اشاره فرمود که سخن عدل است در برابر پادشاه ستمگر به قصد جلوگیری از ستم او.

فِي كَلَامٍ آخَرَ لَهُ [غَيْرِ هَذَا]

يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى: فَمِنْهُمْ الْمُنْكَرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَقَلْبِهِ فَذَلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ فَذَلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخِصَلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَ مُضَيِّعٌ خِصْلَهُ وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بَقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ [فَذَاكَ]

فَذَاكَ الَّذِي ضَمَّعَ أَشْرَفَ الْخِصَلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَ تَمَسَّكَ بِوَاحِدِهِ وَ مِنْهُمْ تَارِكٌ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَ يَدِهِ فَذَلِكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ وَ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنْفَتْهُ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا يُقَرَّبَانِ مِنْ أَجْلِ وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةٌ عَدَلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ .

قد سبق قولنا في الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر و هو أحد الأصول الخمسة عند أصحابنا و لجه الماء أعظمه و بحر لحي ذو ماء عظيم و النفثه الفعله الواحده من نفث الماء من فمي أى قدفته بقوه .

قال ع لا- يعتقدن أحد أنه إن أمر ظالما بالمعروف أو نهى ظالما عن منكر أن ذلك يكون سببا لقتل ذلك الظالم المأمور أو المنهى إياه أو يكون سببا لقطع رزقه من جهته فإن الله تعالى قدر الأجل و قضى الرزق و لا سبيل لأحد أن يقطع على أحد عمره أو رزقه.

و هذا الكلام ينبغي أن يحمل على أنه حث و حض و تحريض على النهي عن المنكر و الأمر بالمعروف و لا يحمل على ظاهره لأن الإنسان لا يجوز أن يلقي بنفسه إلى التهلكه معتمدا على أن الأجل مقدر و أن الرزق مقسوم و أن الإنسان متى غلب على ظنه أن الظالم يقتله و يقيم على ذلك المنكر و يضيف إليه منكر آخر لم يجز له الإنكار.

فأما كلمه العدل عند الإمام الجائر فنحو

٤٨١٦

١٤,٣- ما روى أن زيد بن أرقم رأى عبيد الله بن زياد و يقال بل يزيد بن معاويه يضرب بقضيب في يده ثنايا الحسين ع حين حمل إليه رأسه فقال له إياها ارفع يدك فطالما رأيت رسول الله ص يقبلها .

[فصل في الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر]

و نحن نذكر خلاصه ما يقوله أصحابنا في النهي عن المنكر و نترك الاستقصاء فيه للكتب الكلاميه التي هي أولى ببسط القول فيها من هذا الكتاب.

قال أصحابنا الكلام في ذلك يقع من وجوه منها وجوبه و منها طريق وجوبه و منها كيفيه وجوبه و منها شروط حسنه و منها شروط وجوبه و منها كيفيه إيقاعه و منها الكلام في الناهي عن المنكر و منها الكلام في النهي عن المنكر.

أما وجوبه فلا ريب فيه لأن المنكر قبيح كله و القبيح يجب تركه فيجب النهي عنه.

و أما طريق وجوبه فقد قال الشيخ أبو هاشم رحمه الله إنه لا طريق إلى وجوبه إلا السمع و قد أجمع المسلمون على ذلك و ورد به نص القرآن فى غير موضع.

قال الشيخ أبو على رحمه الله العقل يدل على وجوبه و إلى هذا القول مال شيخنا أبو الحسين رحمه الله.

و أما كيفيه وجوبه فإنه واجب على الكفايه دون الأعيان لأن الغرض ألا يقع المنكر فإذا وقع لأجل إنكار طائفه لم يبق وجه لوجوب الإنكار على من سواها.

و أما شروط حسنه فوجوه منها أن يكون ما ينكره قبيحاً لأن إنكار الحسن و تحريمه قبيح و القبيح على ضروب فمنه ما يقبح من كل مكلف و على كل حال كالظلم و منها ما يقبح من كل مكلف على وجه دون وجه كالرمى بالسهام و تصريف الحمام و العلاج بالسلاح لأن تعاطى ذلك لمعرفه الحرب و التقوى على العدو و لتعرف أحوال البلاد بالحمام حسن لا يجوز إنكاره و إن قصد بالاجتماع على ذلك الاجتماع على السخف و اللهو و معاشره ذوى الريب و المعاصى فهو قبيح يجب إنكاره.

و منه ما يقبح من مكلف و يحسن من آخر على بعض الوجوه كشرب النبيذ و التشاغل بالشطرنج فأما من يرى حظرهما أو يختار تقليد من يفتى بحظرهما فحرام عليه تعاطيهما على كل حال و متى فعلهما حسن الإنكار عليه و أما من يرى إباحتهما أو من يختار تقليد من يفتى بإباحتهما فإنه يجوز له تعاطيهما على وجه دون وجه و ذلك أنه يحسن شرب النبيذ من غير سكر و لا معاقره و الاشتغال بالشطرنج للفرجه و تخريج الرأى و العقل و يقبح ذلك إذا قصد به السخف و قصد بالشرب المعاقره و السكر فالثانى يحسن إنكاره و يجب و الأول لا يحسن إنكاره لأنه حسن من فاعله.

و منها أن يعلم المنكر أن ما ينكره قبيح لأنه إذا جوز حسنه كان بإنكاره له و تحريمه إياه محرماً لما لا يأمن أن يكون حسناً فلا يأمن أن يكون ما فعله من النهى نهياً عن حسن و كل فعل لا يأمن فاعله أن يكون مختصاً بوجه قبيح فهو قبيح ألا ترى أنه يقبح من الإنسان أن يخبر على القطع بأن زيدا فى الدار إذا لم يأمن ألا يكون فيها لأنه لا يأمن أن يكون خبره كذباً و منها أن يكون ما ينهى عنه واقعا لأن غير الواقع لا يحسن النهى عنه و إنما يحسن الذم عليه و النهى عن أمثاله.

و منها ألا يغلب على ظن المنكر أنه إن أنكر المنكر فعله المنكر عليه و ضم إليه منكر آخر و لو لم ينكر عليه لم يفعل المنكر الآخر فمتى غلب على ظنه ذلك قبح إنكاره لأنه يصير مفسده نحو أن يغلب على ظننا أنا إن أنكرنا على شارب الخمر شربها شربها و قرن إلى شربها القتل و إن لم ننكر عليه شربها و لم يقتل أحداً.

و منها ألا يغلب على ظن الناهى عن المنكر أن نهيه لا يؤثر فإن غلب على ظنه ذلك قبح نهيه عند من يقول من أصحابنا إن التكليف من المعلوم منه أنه يكفر لا يحسن إلا أن يكون فيه لطف لغير ذلك المكلف و أما من يقول من أصحابنا إن التكليف من المعلوم منه أنه يكفر حسن و إن لم يكن فيه لطف لغير المكلف فإنه لا يصح منه القول بقبح هذا الإنكار.

فأما شرائط وجوب النهى عن المنكر فأمور منها أن يغلب على الظن وقوع المعصيه نحو أن يضيق وقت صلاة الظهر و يرى الإنسان لا يتهيأ للصلاه أو يراه تهيأ لشرب الخمر بإعداد آتته و متى لم يكن كذلك حسن منا أن ندعوه إلى الصلاه و إن لم يجب علينا دعاؤه.

و منها ألا يغلب على ظن الناهي عن المنكر أنه إن أنكر المنكر لحقته في نفسه و أعضائه مضره عظيمه فإن غلب ذلك على ظنه و أنه لا يمتنع من ينكر عليه من فعل ما ينكره عليه أيضا فإنه لا يجب عليه الإنكار بل و لا يحسن منه لأنه مفسده.

و إن غلب على ظنه أنه لا يفعل ما أنكره عليه و لكنه يضر به نظر فإن كان إضراره به أعظم قبحا مما يتركه إذا أنكر عليه فإنه لا يحسن الإنكار عليه لأن الإنكار عليه قد صار و الحاله هذه مفسده نحو أن ينكر الإنسان على غيره شرب الخمر فيترك شربها و يقتله و إن كان ما يتركه إذا أنكر عليه أعظم قبحا مما ينزل به من المضره نحو أن يهيم بالكفر فإذا أنكر عليه تركه و جرح المنكر عليه أو قتله فإنه لا- يجب عليه الإنكار و يحسن منه الإنكار أما قولنا لا يجب عليه الإنكار فلأن الله تعالى قد أباحنا التكلم بكلمه الكفر عند الإكراه فبأن يبيحنا ترك غيرنا أن يتلفظ بذلك عند الخوف على النفس أولى و أما قولنا إنه يحسن الإنكار فلأن في الإنكار مع الظن لما ينزل بالنفس من المضره إعزازا للدين كما أن في الامتناع من إظهار كلمه الكفر مع الصبر على قتل النفس إعزازا للدين لا فضل بينهما.

فأما كيفيه إنكار المنكر فهو أن يبتدئ بالسهل فإن نفع و إلا- ترقى إلى الصعب لأن الغرض ألا يقع المنكر فإذا أمكن ألا يقع بالسهل فلا معنى لتكلف الصعب و لأنه تعالى أمر بالإصلاح قبل القتال في قوله فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي (سوره الحجرات ٩) .

فأما الناهي عن المنكر من هو فهو كل مسلم تمكن منه و اختص بشرائطه لأن الله تعالى قال وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (سوره آل عمران ١٠٤) و لإجماع المسلمين على أن كل من شاهد غيره تارك للصلاه غير محافظ عليها فله أن يأمره بها بل يجب عليه إلا أن الإمام و خلفاءه أولى بالإنكار بالقتال لأنه أعرف بسياسه الحرب و أشد استعدادا لآلاتها.

فأما المنهى من هو فهو كل مكلف اختص بما ذكرناه من الشروط و غير المكلف إذا هم بالإضرار لغيره منه و يمنع الصبيان و ينهاون عن شرب الخمر حتى لا يتعودوه كما يؤخذون بالصلاه حتى يمرنوا عليها و هذا ما ذكره أصحابنا .

فأما قوله ع و منهم المنكر بلسانه و قلبه و التارك بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع خصله فإنه يعنى به من يعجز عن الإنكار باليد لمانع لأنه لم يخرج هذا الكلام مخرج الدم و لو كان لم يعن العاجز لوجب أن يخرج الكلام مخرج الدم لأنه ليس بمعذور في أن ينكر بقلبه و لسانه إذا أحل بالإنكار باليد مع قدره على ذلك و ارتفاع الموانع .

و أما قوله ضيع أشرف الخصلتين فاللام زائده و أصله ضيع أشرف خصلتين من الثلاث لأنه لا وجه لتعريف المعهود هاهنا في الخصلتين بل تعريف الثلاث باللام أولى و يجوز حذفها من الثلاث و لكن إثباتها أحسن كما تقول قتلت أشرف رجلين من الرجال الثلاثه .

و أما قوله فذلك ميت الأحياء فهو نهايه ما يكون من الدم.

و اعلم أن النهي عن المنكر و الأمر بالمعروف عند أصحابنا أصل عظيم من أصول الدين و إليه تذهب الخوارج الذين خرجوا على السلطان متمسكين بالدين و شعار الإسلام مجتهدين في العباده لأنهم إنما خرجوا لما غلب على ظنونهم أو علموا جور الولاه

و ظلمهم و أن أحكام الشريعة قد غيرت و حكم بما لم يحكم به الله و على هذا الأصل تبني الإسماعيلية من الشيعة قتل و لاه الجور غيله و عليه بناء أصحاب الزهد في الدنيا الإنكار على الأمراء و الخلفاء و مواجعتهم بالكلام الغليظ لما عجزوا عن الإنكار باليد و بالجمله فهو أصل شريف أشرف من جميع أبواب البر و العباده كما قال أمير المؤمنين ع

کاشانی

(و قد قال عليه السلام في كلام اخر له) و به تحقیق که فرموده است آن حضرت صلوات الله عليه در کلامی دیگر (یجری هذا المجری) که جاری شده در مجرای این کلام که گذشت ماحصل هر دو نهی منکر است و آن کلام این است که: (فمنهم المنکر للمنکر بیده و لسانه و قلبه) پس بعضی از مردمان، انکارکننده فعل منکرند و عمل ناشایست به دست خود و زبان خود و دل خود (فذلک المتسکمل لخصال الخیر) پس آن کس تمام کننده است خصلتهای خیر را و صفتهای نیکو را (و منهم) و بعضی دیگر از ایشان (المنکر بلسانه و قلبه) انکارکننده است به زبان خود و دل خود (و التارک بیده) و ترک کننده است به دست خود (فذلک المستمسک بخصلتین) پس آن کس چنگ درزننده است به دو خصلت که آن انکار کردن است به لسان و قلب (من خصال الخیر) از خصلتهای نیکو (و مضیع خصله) و ضایع کننده است خصلتی را که آن انکار به ید است (و منهم المنکر بقلبه) و بعضی دیگر از ایشان انکارکننده است به دل خود (و التارک بیده و لسانه) و ترک کننده است به دست خود و زبان خود (فذلک الذی ضیع) پس آن کس ضایع کننده است (اشرف الخصلتین) شریفترین دو خصلت را (من الثلث) از سه خصلت که آن انکار است به دست و زبان (و تمسک بواحد) و چنگ در زده به یکی از آن سه خصلت که آن انکار به قلب است (و منهم تارک) و بعضی دیگر از ایشان ترک کننده است (لانکار المنکر) مر انکار کردن فعل منکر (بلسانه و قلبه و یده) به زبان خود و دل خود و دست خود (فذلک میت الاحیاء) پس آن کس مرده زندگان است به اعتبار خلو او از جمیع خصال خیر نسبت به غیر و نسبت به خود (و ما اعمال البر کلها) و نیست همه کرده های نیک (و الجهاد فی سبیل الله) و کارزار با کفار در راه آفریدگار (عند الامر بالمعروف) نزد فرمودن به نیکویی (و النهی عن المنکر) و بازداشتن از بدی (الا کفثه) مگر همچو دمیدنی که واقع می شود (فی بحر لجی) در دریای عمیق مراد آن است که اعمال بر و جهاد نسبت به امر معروف و نهی از منکر جزئی است و مرتبه آن در نهایت قلت و کمی است همچنانکه نفثه در نهایت قلت است نسبت به دریا، پس وجه شبهه بینهما قلت باشد. (و ان الامر بالمعروف) و به درستی که فرمودن به نیکویی (و النهی عن المنکر) و بازداشتن از بدی (لا یقربان من اجل) نزدیک نمی گردانند اجل مقدر را (و لا ینقصان) و کم نمی کنند روزی مقرر را (و افضل من ذلک) و فاضل ترین امر به معروف و نهی از منکر (کلمه عدل عند امام جائر) کلمه خیر و راستی است نزد پادشاه جورکننده ستمگر

آملی

قزوینی

و فرمود در کلامی غیر این هم در این معنی: پس بعضی از ایشان یعنی انکارکنندگان منکر انکار می کنند به دست و زبان و دل آن شخص کامل ساخته است خصال خیر را، و بعضی انکار می کنند به زبان و دل و نه به دست آن شخص متمسک شده است به دو خصلت از خصال خیر و ضایع گردانیده است یک خصلت را که آن انکار به دست باشد. و بعضی انکارکننده اند به دل خود و بس ترک داده اند انکار به دست و زبان را پس او ضایع کرده است دو خصلت را که شریفترین این سه خصلت

است. یعنی انکار به دست و زبان را و ممسک گشته است به یکی از آن سه و آن انکار به دل است اگر تو گوئی که این یک اشرف باشد که از قبیل نیت بود و از ارکان ایمان و عقاید دینی بود و هیچ عمل بی نیت پذیرفته نگردد که (انما الاعمال بالنیات، و نیه المومن خیر من عمله) و محققان قواعد دین و ایمان آن دو انکار دیگر را بی انکار دل اعتبار و ثواب نهند بلکه سمعه و ریا و اضرار مردم خوانند. جواب آنکه چون بر مجرد انکار قلبی هیچ اثر در خارج مترتب نباشد، از این روی آن دو انکار دیگر را اشرف گفت، و مع ذلک آن آنجا اشرف بود که با انکار قلب مقرون باشد، زیرا که آن دو انکار حکم جسد و کالبد دارند و انکار به دل حکم جان و دل که جسد به آن حیات یابد، و آن حکم مس داشته باشد و این حکم اکسیر که چون بر مس زنده زر گردد و چنانچه جسد بی جان مرده است جان به جسد نیز قائم است پس محض نیت به کاری داشتن آن فضل ندارد که آن کار با نیت به جای آرد مگر آنکه شخص هیچ بر آن کار قادر نباشد که در این وقت ثواب آن کار را به فضل پروردگار بیابد. چنانچه در احادیث واقع شده است که چون مومن بیمار گردد خدای عزوجل ملکی را امر نماید تا اعمال او را که در صحت به جای می آورده در نامه اعمال او بنویسند و مثل این در این کتاب گذشت که شخصی با آن حضرت علیه السلام گفت کاش برادر من در این غزوه حاضر می بود یعنی غزوه جمل فرمود: خواهش برادرت با ما است؟ گفت: آری، فرمود با ما حاضر بوده است و هم با ما حاضر بوده اند قومی که هنوز در اصلا ب پدران و ارحام مادرانند و بعد از این بینی زمانه به ایشان رعا ف خواهد نمودن. و بعضی ترک کننده اند انکار منکر را به زبان و دل و دست پس او مرده زندگان است و بی نصیب از فضیلت ایمان آنچنان بد زندگانی مرده به، اقتضای ایمان آن است که اگر هیچ گونه انکاری او را میسر نباشد انکار به دل البته داشته باشد، و آن بغض عاصی و غضب است بر او که هر که خدای را دوست دارد البته خلاف و معصیت و مخالف عاصی را که او دشمن خدا است دشمن دارد، و اگر نه در آن دعوی صادق نباشد. تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای منک لعازب و نیست اعمال نیکو تمام آنها و جهاد در راه خدا در جنب امر به معروف و نهی از منکر مگر مانند خوی دهن در دریای موج و پهناور، و بدرستی که امر به معروف و نهی از منکر نزدیک نمی کنند به کسی اجلی را، و کم نمی گردانند رزقی را، چون غالب آنان که ترک این عبادت جلیه و طاعت عظیمه را کرده اند از ترس وقوع در هلاک یا اضرار، و از بیم نقصان و سخط خلق باشد فرمود آن اندیشه باطل است همچو سایر اندیشه های مشوش و سعیهای ناخوش آدمی در امر رزق و تدبیر تاخیر اجل و آدمی را به آن افتتان و امتحان نموده اند، آنان که نیت ایشان خالص و یقین ایشان کامل است این اندیشه ها را به دل راه ندهند، و در امر به معروف و نهی از منکر و سایر طاعات از قرب اجل و نقصان روزی بیم نداشته باشند، همچنانچه آن حضرت بی زره در جنگ گاه رفتی و بی پاس و حذر در بلد و خارج بلد گشتی، گفتند: یا امیرالمومنین حذر کن که قاصدان تو بسیارند در دیوان فرمود: ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم اخش الردی و اذا قدر لن یغنی الحذر شاعر به فارسی گوید: دو روز حذر کردن از موت روا نیست روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست روزیکه قضا باشد کوشش ندهد سود روزیکه قضا نیست در آن خوف روا نیست و فاضلتر از این یعنی امر به معروف و نهی از منکر کلمه عدل است نزد پادشاه جائری که به آن کلمه او را از ظلمی و جوری باز گرداند، یا بر عدل و خیر و طاعتی بخواند و این اشرف انواع امر به معروف و نهی از منکر است.

لاهیجی

و فی کلام له، علیه السلام، آخر یجری هذا المجرى: «منهم المنکر للمنکر بیده و لسانه و قلبه، فذلک المستکمل لخصال الخیر و منهم المنکر بلسانه و قلبه و التارک بیده، فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر و مضیع خصله و منهم المنکر بقلبه و

التارك بيده ولسانه، فذلك الذي ضيع اشرف الخصلتين من الثلاث و تمسك بواحدة و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده، فذلك ميت الاحياء. و ما اعمال البر كلها و الجهاد في سبيل الله، عند الامر بالمعروف و النهي عن المنكر، الا كفته في بحر لحي و ان الامر بالمعروف و النهي عن المنكر لا يقربان من اجل و لا ينقصان من رزق و افضل من ذلك كله: كلمه عدل عند امام جائر.» و در كلام ديگر آن حضرت عليه السلام است كه جاري مجرای آن كلام اول است كه پس بعضی از مردمان کسی است كه منكر محرمات و معاصی است، به دست خود و زبان خود و دل خود، پس آن كس كامل گردانیده ی خصلتهای خیر و خوبی (را) و بعضی از مردمان کسی است كه منكر است به زبان خود و دل خود و ترك كنده ی آن كار است به دست خود، پس آن كس چنگ درزننده است به دو خصلت از خصلتهای خیر و خوبی و ضایع سازنده است يك خصلت را و بعضی از مردمان کسی است كه منكر است به دل خود و ترك كنده ی آن كار است به دست خود و زبان خود، پس او آنچنان کسی است كه ضایع ساخته است دو خصلت شریف و بزرگوار از سه خصلت خیر را و چنگ در زده است به يك خصلت از آن و بعضی از مردمان کسی است كه ترك كنده است مر انكار محرمات و معاصی را، به زبان خود و دل خود و دست خود، پس آن كس مرده ی آخرتی زنده هاست و نیست جمیع کارهای خیر و جهاد در راه خدا در نزد امر كردن به معروف كه اوامر خدا باشد و نهی كردن از منكر كه منهیات خدا باشد، مگر مانند يك تف كردنی در جنب دریای بزرگی. و به تحقیق كه امر كردن به معروف و نهی كردن از منكر، نزدیک نمی گردانند مرگ را و كم نمی گردانند روزی را كه تا از جهت خوف از مرگ و کمی روزی ترك شود و زیادتز از امر به معروف و نهی از منكر است در اجر و ثواب: يك سخن عدل حق گفتن در نزد پادشاه ظالم ستمکاری.

خوبی

اللغه: (لجه) الماء: اعظمه و بحر لحي ذوماء عظیم، و (النفثه): المره من نفث الماء من فمی ای قذفته بقوه. المعنی: المعروف و المنكر يطلق على الواجب و الحرام في قول الفقهاء: يجب الامر بالمعروف و النهي عن المنكر لان ظاهر لفظ المنكر القبيح الذي يرادف الفحشاء و يقارنه في آيات القرآن كما قال تعالى: ان الصلوه تنهى عن الفحشاء و المنكر ۴۵- العنكبوت و اما المعروف فيختص بالواجب بقربنه و جوب الامر به، و اما اذا كان مندوبا او مباحا فلا يجب الامر به، كما ان لفظ الامر المتعلق به يخصه بالوجوب، لان الامر المطلق يفى الوجوب. و الامر بالمعروف كالنهي عن المنكر يجبان بشرائط مقرره في مقامه، و لهما مراتب كما ذكرنا، يسقط وجوب كل مرتبه غير مقدوره و ينتقل الى مرتبه نازله حتى ينتهي الى الانكار بالقلب الذي هو واجب بالنسبه الى المنكر مطلقا. ولكن المستفاد من كلامه هذا (عليه السلام) امر اهم و اتم و يشبه ان يكون مقصوده الاعانه على الخير المطلق و الدفاع عن الشر المطلق، فاشار الى ان اهل الخير ينقسمون الى ثلاث مراتب باعتبار استعداداتهم و جوهر ذاتهم. فمنهم خيرون مطلقا و طاردون للشر و المنكر باليد و اللسان و القلب، و هم المهذبون و واصلون الى اعلى درجات الخير المعبر عنه في الفلسفه التربويه الفارسيه بقولهم پندار نيك كردار نيك، گفتار نيك. و منهم من حاز الدرجه الثانيه، و هو المنكر بلسانه و قلبه و التارك بيده، يعنى بلغ فيالتربيه الاخلاقيه الى حيث صار لسانه خيرا وداعيا الى الخير و قلبه طاهرا ينوي الخير، و لكن لم يصر عمله خيرا مطلقا فذلك حصل خصلتين من خصال الخير و منهم المنكر بقلبه، اي نيته الخير ولكن لم يملك لسانه و يده ليكونا ممحضا للخير وداعيا اليه بوجه مطلق، فقد ذهب منه اشرف الخصلتين. و الدليل على اراده هذا المعنى العام التام قوله (و ما اعمال البر كلها و الجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهي عن المنكر الا كفته في بحر لحي) فكلامه (عليه السلام) يرجع الى الامر بالمعروف و النهي عن المنكر بالنظر الى الوجهه اخلاقيه للامر و الناهي، لا بالنظر الى حكمه الفقهي المعنون في كتاب

الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فی الفقه. الترجمة: در سخن دیگر آنحضرت که در این باب است چنین فرماید: برخی از آنان منکر را بدست و زبان و دل برانند و آن کسی است که همه خصائل نیکی را کامل کرده، و برخی منکر را با زبان و دل برانند و دست را وانهند این دو خصلت خیر را داراست و یک خصلت را ضایع گزارده، و برخی تنها بهمان دل خود انکار منکر کند و با دست زبان تارک آن باشد اینست که اشرف خصال را نهاده و بیکی از آن سه تمسک دارد، و برخی انکار منکر را با زبان و دل و دست همه وانهاد و بیکی از آن سه تمسک دارد، و برخی انکار منکر را با زبان و دل و دست همه وانهاد او چون مرده ایست میان زنده ها، و همه کردارهای نیک و حتی جهاد و جانبازی در راه خدا نسبت بامر بمعروف و نهی از منکر چون مثنی آبت در دریای ژرف و براستی که امر بمعروف و نهی از منکر مرگ مقدر را جلوتر نیندازند، و مایه نقصان روزی مقدر نباشند، و بهتر از همه اینها یک کلمه حق و عدالتی است که در برابر پیشوای ستمگری گفته شود.

شوشتری

(فمنهم المنکر للمنکر بیده و لسانه و قلبه فذلک المستکمل لخصال الخیر) لا ریب ان مع التمكن من الثلاث تجب الثلاث لکن اختلف فی ان الانکار بالید هل يجوز اذا وصل الى حد الجراح و القتل ام لا- قال الشيخ فی اقتصاده: الظاهر من مذهب شیوخنا الامامیه ان هذا الجنس من الانکار لا- یكون الا للائمہ علیهم السلام او لمن یاذن له الامام (علیه السلام) فیه و کان المرتضی یخالف فی ذلک و یقول: يجوز فعل ذلک بغير اذنه لان ما یفعل باذنه یكون مقصودا و هذا بخلاف ذلک لانه غیر مقصود، انما قصده المدافعه و الممانعه فان وقع ضرر فهو غیر مقصود. (و منهم المنکر للمنکر بلسانه و قلبه و التارک بیده فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر و مضیع خصله) فی (عیون القتیبی) قال مالک بن دینار: بلغنا ان حبرا من احبار بنی اسرائیل کان یغشاه الرجال و النساء فغمز بعض بنیه (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) النساء فرآهم فقال: مهلا یا بنی مهلا- فسقط عن سریره فانقطع نخاعه و اسقطت امراته و قتل بنوه فی الجیوش و قیل له: ما یكون من جنسک حبر ابدا ما کان غضبک لی الا ان قلت یا بنی مهلا. (و منهم المنکر بقلبه و التارک بیده و لسانه فذلک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلاث و تمسک بواحدہ) قال ابن ابی الحدید فی اللام (الخصلتین) زائده واصله (اشرف خصلتین من الثلاث) لانه لا- وجه لتعریف المعهود ههنا بل فی (الثلاث) فاثبات اللام فیها احسن کما تقول (قتلت اشرف رجلین من الرجال الثلاثه). قلت بل التعریف واجب فیهما اما (الثلاث) فلانه لیس الکلام فی کل ثلاث خصال بل الخصال الثلاث المعهوده من الانکار بالید و اللسان و القلب و قد عرفت بالاضافه فی قوله قبل (لخصال الخیر) و قوله (من خصال الخیر) و عرفت هنا باللام و اما (الخصلتین) فلو نکروا قیل (اشرف خصلتین) لصار المعنی واحدہ اشرف مع ان المراد کون الخصلتین اشرف و ایضا الخصلتان معهودتان کالثلاث فلا- وجه لترك التعریف و ما ذکره من المثال من صنعه لا تتکلم العرب بمثله. (و منهم تارک لانکار المنکر بلسانه و قلبه و یدہ فذلک میت الاحیاء) فی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) اوحی الله تعالی الی شعیب انی معذب من قومک مائه الف اربعین الفا من شرارهم و ستین الفا من خیارهم، فقال: یا رب هولاء الاشرار فما بال الاخيار قال عز و جل: لانهم داهنوا اهل المعاصی و لم یغضبوا لغضبی. و عنه (علیه السلام) ویل لقوم لا یدینون الله بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر. (و ما اعمال البر کلها و الحج

هاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن (الفصل الثانی و الاربعون- فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) المنکر الا کفثه) قال الجوهری: النفث شبيه بالنفح. (فی بحر لجمی) لانهما سببان للاتیان بالواجبات و ترک المحرمات. و یکفی

فى فضلها مضافا الى قوله (عليه السلام) قول الصادق (عليه السلام) الامر بالمعروف و النهى عن المنكر خلقان من خلق الله فمن نصرهما اعزه الله، و من خذلها خذله الله. وفى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام) يكون فى آخر الزمان قوم ينيغ فيهم قوم مرءون ينعرون و ينسكون حدثاء سقهاء لا- يوجيون امرا بمعروف و لا- نهيا عن منكر الا- اذا آمنوا الضرر يطلبون لانفسهم الرخص و المعاذير يتبعون زلايت العلماء و فساد عملهم يقبلون على الصلوات و الصيام و ما لا- يكلمهم فى نفس و لا مال و لو اضرت الصلاة بسائر ما يعملون باموالهم و ابدانهم لرفضوها كما رفضوا اسمى الفرائض و اشرفها ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج الصلحاء فريضه عظيمه بها تقام الفرائض و تامن المذاهب و تحل المكاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و تنتصف من الاعداء و تستقيم الامور فانكروا بقلوبكم و الفظوا بالسنتكم و صكوا بها جباههم و لا تخافوا فى الله لومه لائم فان اتعظوا والى

الحق رجعوا فلا- سبيل عليهم فجاهدوا بابدانكم و ابغضوهم بقلوبكم غير طالين سلطانا و لا باغين مالا حتى يفيثوا الى امر الله تعالى. (و ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا يقربان من اجل و لا ينقصان من روق) رواه (الكافى) عنه (عليه السلام) مع زياده قبله و بعده مشتمله على عله الكلام فيه خطب (عليه السلام) و قال اما بعد فانما هلك من كان قبلكم حيثما عملوا من المعاصى و لم ينههم الربانيون و الاحبار عن ذلك و انهم لما تمادوا فى المعاصى و لم ينههم الربانيون و الاحبار عن ذلك نزلت بهم العقوبات فامروا (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) بالمعروف و انهوا عن المنكر و اعلموا ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر لن يقربا اجلا و لن يقطعوا رزقا ان الامر ينزل من السماء الى الارض كقطر المطر الى كل نفس بما قدر الله لها من زياده او نقصان. (و افضل من ذلك) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (و افضل ذلك) بدون من كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. (كلمه عدل عند امام جائر) روى ابن داود فى سننه عن طارق بن شهاب قال اخرج مروان المنير يوم عيد و بدا بالخطبه قبل الصلاه فقام رجل فقال يا مروان خالفت السنه اخرجت المنبر يوم عيد و لم يكن يخرج فيه

و بدأت بالخطبه قبل الصلاه- فقال ابوسعيد الخدرى من هذا فقالوا فلان بن فلان فقال اما هذا فقد قضى ما عليه سمعت النبى (صلى الله عليه و آله) يقول من راى منكرا فاستطاع ان يغيره بيده فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه و ان لم يستطع فبقلمه و ذلك اضعف الايمان. و فى (الكشى) عن ابن عايشه ان هشاما حج فى خلافه اخيه الوليد او ابيه عبد الملك فطاف بالبيت فاراد ان يستلم الحجر فلم يقدر عليه من الزحام فنصب له منبر فجلس عليه و اطاف به اهل الشام فبينما هو كذلك اذ اقبل على بن الحسين (عليه السلام) و عليه ازار و رداء من احسن الناس وجهها و اطيهم رائحه بين عينيه سجاده كانها ركبته غير فجعل يطوف بالبيت فاذا بلغ الى موضع الحجر تنحى الناس عنه حتى يستلمه هيبه له و اجلالا فغاظ ذلك هشام فقال له رجل من اهل الشام من هذا الذى هابه الناس هذه الهيبه و اخرجوا له عن الحجر يا هشام فقال لا- اعرفه لثلا- يرغب فيه اهل الشام فقال الفرزدق- و كان حاضرا- لكنى اعرفه فقال الشامى من هذا يا ابافراس فقال: (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) هذا الذى تعرف البطحاء و طاته و البيت يعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى النقى الطاهر العلم الى ان

قال: يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم الى ان قال: من معشر حبههم دين و بغضهم كفر و قربهم منجى و معتصم يستدفع السوء و البلوى بحبههم و يسترب به الاحسان و النعم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم فى كل يوم و مختوم به الكلم ان

عد اهل التقى كانوا ائمتهم او قيل من خيرا هل الارض قيل هم فغضب هشام و امر بحبس الفرزدق- الخبر- و رواه (الحليه) (و الارشاد) (و الاغانى) (و مناقب الكنجى) الشافعى- و فى الاخير قال القسطلانى قال القرطبى لو لم يكن للفرزدق عند الله عمل الا هذا لدخل به الجنة لانه كلمه حق عند ذى سلطان جائر. و فى المعجم كان ابن السكيت يعقوب بن اسحاق من اعلم الناس باللغه و الشعر راويه ثقه و لم يكن بعد ابن الاعرابى مثله و كان قد خرج الى سر من راي فصيره عبدالله بن يحيى بن خاقان الى المتوكل فضم اليه ولده يود بهم و اسنى له الرزق فيينما هو مع المتوكل يوما جاء المعترز و المويد فقال له المتوكل ايهما احب اليك ابناى هذان ام الحسن و الحسين- فذكر ابن السكيت الحسنين بما هما اهل و سكت عن ابنيه. و قيل: قال له: ان قبرا خادم على (عليه السلام) احب الى من ابنيك و كان يتشيع (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) فامر المتوكل الاتراك فسلوا لسانه و داسوا بطنه و حمل الى بيته فعاش يوما و بعض آخر و مات سنة (٢٤٣) و قيل سنة (٢٤٤). و قال ابن ابى الحديد كلمه العدل عند الامام الجائر نحو ما روى ان زيد بن ارقم راي ابن زياد- و يقال بل يزيد- يضرب بقضيب فى يده ثنايا الحسين (عليه السلام) فقال له ارفع يدك عنها فطالما رايت النبى (صلى الله عليه و آله) يقبلها. قلت: خلط فى قوله (انكر زيد على ابن زياد و قيل بل على يزيد) و كان انكر على كل من ابن زياد و يزيد صحابى زيد على ابن زياد و ابوبرزه على يزيد روى (الطبرى) ذلك و المصداق الكامل لقوله (عليه السلام) انكار عبدالله بن عفيف الازدى على عبيدالله ففى (الطبرى) عن حميد بن مسلم بعد ذكر ورود اهل البيت مجلسه لما دخل عبيدالله القصر نودى للصلاه جامعه فاجتمع الناس فى المسجد الاعظم فصعد المنبر و قال الحمد لله الذى اظهر الحق و اهل و نصر اميرالمومنين يزيد بن معاويه و حزبه و قتل الكذاب ابن الكذاب الحسين بن على و شيعة فلم يفرع من مقالته حتى و ثب عليه عبدالله بن عفيف الازدى. ثم الغامدى ثم احد بنى و اله- و كان شيعة على (عليه السلام) و كانت عينه اليسرى ذهبت يوم الجمل معه (عليه السلام) فلما كان يوم صفين ضرب على راسه ضربه و على حاجبه اخرى فذهبت عينه الاخرى فكان لا يكاد يفارق المسجد الاعظم يصلى فيه الى الليل ثم ينصرف- فقال يا ابن مرجانه ان الكذاب ابن الكذاب انت و ابوك و الذى و لا-ك و ابوه يا ابن مرجانه اتقتلون ابناى النبيين و تتكلمون بكلام الصديقين. فقال ابن زياد على به فوثبت عليه الجلاوزه فاخذوه فنادى بشعار الازد يا مبرور- و عبدالرحمان بن مخنف الازدى جالس فقال ويح غيرك اهلكت نفسك و اهلكت قومك و حاضر الكوفه يومئذ (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) من الازد سبعمائه مقاتل- فوثب اليه فتيه من الازد فانزعوه فاتوا به اهل فارس الى من اتاه به فقتله و امر بصلبه فى السبخه فصلب هنا لك ثم نصب راس الحسين فجعل يدار به فى الكوفه. قول المصنف: (و عن ابى جحيفه) الظاهر ان دونه عظفا على (عن عبد الرحمان) ثم فى الاستيعاب ابوجحيفه هو وهب الخير السوائى جعله على (عليه السلام) على بيت المال بالكوفه و شهد معه مشاهده و روى انه ما اكل ملء بطنه حتى فارق الدنيا بعد قول النبى (صلى الله عليه و آله) له (اكفف جشاك فان اكثر الناس شبعوا فى الدنيا اطولهم جوعا يوم القيامة). و عنوانه الخطيب فى (تاريخ بغداد) و روى عنه حديث ذى الثديه و ان اميرالمومنين (عليه السلام) اخبرهم بوجوده فى قتلى النهروان فتفقده حتى وجدوه.

مغنيه

من حضر و شاهد فعلا تتفق العقول على قبحه و تحريمه، لابد ان يتخذ لنفسه موقفا منه سلبيا او ايجابيا، و المراد بالموقف السلبى ان يتجاهل ما يرى، كانه لم يكن شىء، او لا علاقة له بما كان من قريب او بعيد.. و ليس من شك ان هذا مجرم خارج على الدين و العقل و العرف، بل لا يستحق اسم الانسان بمعنى الكلمه، و قد نعته الامام فى هذا الحكمه بميت الاحياء. و اكثر علماء هذا العصر او الكثير منهم يرون الباطل و لا يشعرون، و السر ما اشار اليه الامام من انهم موتى بين احياء: (ما لجرح بميت ايلام). و

اسوا من هذا و اعظم جرما من يرضى بالمنكر و يشجعه، لان العامل بالظم، و المعين عليه، و الراضى به- شركاء. اما اذا وقف منه موقف الغاضب المنكر فينظر: هل انكر بكل ما لديه من طاقه، او ببعضها. و اليك التفصيل: ١- (المنكر للمنكر بيده و لسانه و قلبه، فذلك المستكمل لخصال الخير) اى ادى ما عليه كاملا و افا، و قام بالواجبات الثلاثه، و لم يترك واحدا منها. و لم يشر الامام الى دفع المنكر بالمال اذا دعت اليه الحاجه، و كذلك فعل رسول الله (صلى الله عليه و آله) حين قال: (من راي منكم منكرا فليغيره بيده، فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه، و ذلك اضعف الايمان). و السبب الموجب لترك الاشاره الى المال فى باب الامر بالمعروف هو ان بذل المال يدخل فى بال الاخماس و الزكوات، و ايضا يذكر فى آيات الجهاد و احاديثه كقوله تعالى: (انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالكم و انفسكم - ٤١ التوبه). و قول الرسول الاعظم (صلى الله عليه و آله): (من جهز غازيا فقد غزا) فاغنى ذكره هناك عن ذكره فى باب الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. ٢- (المنكر بلسانه و قلبه و التارك بيده الخل).. قام هذا بواجبين من الثلاثه، و عليهما يثاب، و اهمل الثالث هو الانكار باليد، فيلام عليه و يواخذ، حيث تركه مع القدره عليه، كما هو الغرض المفهوم من قول الامام: (و مضيع خصله) لان معنى مضيع مقصر لا قاصر، و قادر لا عاجز. ٣- (المنكر بقلبه و التارك بيده و لسانه الخ).. ادى واجبا واحدا، و اهم اثنين.. و هذا هو الايمان الضعيف، او الاضعف، او لا ايمان اطلاقا بمعناه الصحيح، و انما هو خطرات و تصورات، و سبق ان نقلنا عن اصول (الكافى) قول الامام جعفر الصادق: (الايمان عمل كله، و لا ايمان بلا عمل). اى لا اجر و ثواب على ايمان مجرد من عمل محسوس ملموس. (و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده الخ).. و اشرنا اليه فى صدر هذا الكلام (و ما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله الخ).. الامر بالمعروف و النهى عن المنكر جامع لخصال الخير بكاملها بما فيها خصله الجهاد، و مانع من خصال الشر باسرها اذا توافرت فى صاحبه الصفات التى ذكرها الامام جعفر الصادق بقوله: (ان صاحب الامر بالمعروف يحتاج الى ان يكون عالما بالحلال و الحرام)، فارغا من خاصه نفسه مما يامر به و ينهى عنه، ناصحا للخلق، رحيفا بهم، رفيقا لهم، داعيا باللطف، صابرا على ما يصيبه منهم و بسببهم، لا يكافئهم على ما يوذونه به، و بل و لا يشكو ذلك، و لا يستعمل الحميه، و لا يغتاط لنفسه، مجردا نيته لله وحده، مستعينا به، مبتغيا لوجهه، فان خالفوه صبر، و ان وافقوه شكر، مفوضا امره الى الله، ناظرا الى عيبه). و ليس من شك ان الامر بالمعروف مع هذه الصفات يانى بخير الثمار، و لا يعادله شىء الا (كلمه عدل عند امام جائر) لان قائلها ما ابقى عذرا لمتخوف و متهاون بصراحته و جهره بكلمه الحق مهما كان ثمنها. و ابلغ ما قرأت عن هذه الجراه و التضحيه: ان الاديب العالم المعروف بابن السكيت كان يوما فى مجلس المتوكل المبعض المعلن بالعداء للامام امير المؤمنين، فقال لابن السكيت: هل ولد اى: المعتز و المويد احب اليك ام الحسن و الحسين، فقال له: ان قبرا خادم على بن ابي طالب خير منك و من ولديك. فامر المتوكل بسل لسانه من قفاه فسل، و مات فى ساعته، و ابن سكيت هذا هو القائل: يصاب الفتى من عثره بلسانه و ليس يصاب المرء من عثره الرجل فعثرته فى القول تودى براسه و عثرته فى الرجل تبرا على مهل و هكذا تفعل العقيد بصاحبها: لا يقف فى وجهها حاجز اذا بلغت اشدها. قال غوستاف لوبون: (هولاء قليلون، و لو كثروا لقلبوا العالم)، و تكلمنا حول الامر بالمعروف فى شرح الخطبه ١٥٤.

عبده

... الثلاث و تمسك بواحدة: اشرف الخصلتين من اضافته الصفه للموصوف اى الخصلتين الفائقتين فى الشرف عن الثالثه و ليس من قبيل اضافته اسم التفضيل الى متعدد ... فى بحر لجبى: النفثه كالنفثه يراد ما يمازج النفس من الريق عند النفث

امام علیه السلام در سخن دیگر خود که هم در این معنی (درباره امر به معروف و نهی از منکر) می باشد فرموده است: از ایشان (انکار کنندگان) به دست و زبان و دل خود منکر را انکار می کند پس او خواهی نیک را تمام نموده است، و از آنها به زبان و دل خویش انکار می نماید نه به دستش او به دو خصلت و خو چنگ زده و یکی (انکار به دست) را تباه ساخته است، و از آنان به دلش انکار می کند نه به دست و زبانش او دو خصلت را تباه نموده که شریفترین سه خصلت می باشد و به یک خصلت (انکار به دل) چنگ زده است (چون انکار به دل بدون انکار به دست و زبان در خارج سودی ندارد از این رو آن دو خصلت را شریفتر دانسته) و از ایشان ناشایسته از به زبان و دل و دستش انکار نمی کند پس او مرده زندگان است

(زیرا اگر او را توانائی نیست لافل باید به دل انکار نماید و گرنه در ایمان به خدا راستگو نمی باشد چون هر که خدا دوست دارد باید گناهکار دشمن خدا را دشمن بدارد) و همه اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در پیش امر به معروف و نهی از منکر نیست مگر مانند آب دهن انداختن در دریای پهناور (چون قوام اسلام به امر به معروف و نهی از منکر می باشد) و امر به معروف و نهی از منکر اجل را نزدیک نمی کند و روزی را کم نمی گرداند (چون اجل به موقع خود می رسد و روزی کم و زیاده نمی شود خواه امر به معروف و نهی از منکر بکند یا نکند پس هر که این عبادت بزرگ که سرمایه همه نیکبختیها است را از ترس جان یا از بیم کم شدن روزی بر اثر خشم مردم از دست دهد اندیشه اش نادرست است) و نیکوترین امر به معروف و نهی از منکر (گفتن) یک سخن حق و درست است نزد پادشاه ستمگر (که آن سخن او را از ستمی باز داشته یا به خیر و نیکی وادارد).

زمانی

امام (علیه السلام) ضمن بیان مراحل امر به معروف و نهی از منکر به این نکته توجه داده که آنانکه امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند مرده زنده نما هستند. بنابراین جامعه ای که این دو واجب را ترک کرد در حکم مرده و بی خاصیت است. نکته مهم دیگر این است که تمام واجبات را در برابر این دو واجب ناچیز شمرده تا آنجا که مانند آب دهن در برابر دریا معرفی کرده است و این اهمیت بخاطر این است که ارکان اسلام به وسیله اجرای امر به معروف و نهی از منکر تقویت گردد و با ترک آن، تضعیف و متزلزل می شود و به تدریج نابود می گردد. دو نکته حساسی که در امر به معروف و نهی از منکر است و به علت همین دو نکته این دو واجب ترک می شود (ضرر مالی و ضرر جانی) که امام (علیه السلام) می فرماید: (مرگ و رزق بدست خداست) و امر به معروف و نهی از منکر دخالتی در آن ندارد. امر به معروف و نهی از منکر در همه ادیان کم و بیش واجب بوده تا آنجا که قرآن آن دسته از بنی اسرائیل را که نهی از منکر نمی کرده اند از زبان داود و عیسی بن مریم لعن می کند.

سید محمد شیرازی

و فی کلام آخر له علیه السلام، یجری هذا المجرى (فی التحریص علی انکار المنکر) (فمنهم) ای من الناس (المنکر للمنکر

بيده و لسانه و قلبه) فهو لا- يرضى قلبا بالمنكر، و ينهى لسانا عنه، و يحاربه باليد، اذا لم ينفع اللسان (فذلك) الانسان هو (المستكمل لخصال الخير) لانه انكر بكل قواه (و منهم المنكر بلسانه و قلبه، و التارك) للانكار (بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير) الانكار باللسان و بالقلب (و مضيع خطه) واحده، هي الانكار باليد. (و منهم المنكر بقلبه) فقط (و التارك) للانكار (بيده و لسانه) فلا يقول و لا يعمل (فذلك الذى ضيع اشرف الخصلتين) اى الخصلتين اللتين هما اشرف من الخصله الثالثه (من الثلاث) الخصال (و تمسك بواحدة) فقط هي الانكار القلبي (و منهم تارك لانكار المنكر بلسانه و قلبه و يده فذلك) الانسان هو (ميت الاحياء) اذ هو كالميت فى عدم الفائده فى وجوده (و ما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر الا- كنفته) هي ما يمازج النفس من ذرات الريق (فى بحر لحي) اى كثير المياه متلاطمه، و ذلك لان بهذين يبقى الدين مستمرا بينما اعمال البر كلها تترتب عليهما، و الجهاد لو لا هما يذهب هدرًا.

(و ان الامر بالمعروف و النهى عن المنكر لا يقربان من اجل) فلا يزعم احد انه لو امر و نهى قتل قبل وقت اجله (و لا ينقصان من رزق) فيزعم احد انه لو امر و نهى لم ياتيه المقدر المقدر له من الرزق لانصراف الناس عنه (و افضل من ذلك كله) اى من مطلق الامر و النهى (كلمه عدل) يقولها الشخص (عند امام جائر) لصفه عن جوره، و ارشاده الى الصراط المستقيم.

موسوى

اللغه: استكمل: اتم. ضيع الشىء: فقده. النفثه: كالنفخه. اللجه: معظم الماء و مجتمعه. الاجل: وقت الموت. الشرح: و هذا تقسيم آخر للناهيين عن المنكر و ان هناك من انكر المنكر بيده و لسانه و قلبه و استعمل كل الوسائل الممكنه له فى دفع المنكر و رفعه من الحياه و هذا هو الذى استكمل خصال الخير فكانت كلها فيه و هو العظيم الاوحدى من الناس و هناك قسم ثان و هو من انكر المنكر بلسانه و قلبه و لكن تركه بيده فذلك متمسك بخصلتين من خصال الخير و مضيع لخصله شريفه عظيمه و هي خصله انكار المنكر باليد و هناك قسم ثالث و هو المنكر للمنكر بقلبه و التارك له بلسانه و يده فذلك الذى ضيع اشرف الخصلتين من الثلاث و هناك قسم تعيس شقى و هو المضيع لخصال الخير كلها و هو الذى لا ينكر المنكر ابدا لا بيده و لا بلسانه و لا بقلبه و ذلك بتعبير الامام ميت الاحياء فى الصوره حى يتحرك و فى الواقع ميت لان من لا خير فيه فهو ميت و ان لم يوفى من سجل الاحياء ثم انه (عليه السلام) عظم الامر بالمعروف و جعل اعظم الامور شيئا ضئيلا حقيرا بجانبه لما له من اهميه و عظمه و دور فى احقاق الحق و ازهاق الباطل و ما اعمال البر المتمثله بالصدقات و الصلاه و حتى الجهاد فى سبيل الله عند الامر بالمعروف و النهى عن المنكر الا شىء ضئيل حقير كنفته فى بحر لحي مثل ما يخرج من الفم عند النفخ مقابل البحر المتماوج ... ثم رغب بالامر بالمعروف و النهى عن المنكر بانهما لن يقربا اجلا و لن ينقصا من رزق و اذا كان العمر بيد الله و الرزق منه فلا- يضررك ما امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر ثم ذكر ان افضل من ذلك ان يقف المسلم امام ظالم جبار فيواجهه بكلمه العدل و يتحداه بالحق و يرده عن طغيانه بان يامر بالمعروف و ينهيه عن المنكر و كان ذلك اعظم لانه يفتح امام المتخوفين على انفسهم و شخصيتهم و وظائفهم يفتح امامهم باب الانكار عليه و يكون قدوه صالحه لكل الاحرار و امام فى تحدى الجبابره و الظالمين ...

طالقانى

«و آن حضرت در گفتار ديگرى كه در همين زمينه است، چنين فرموده است: برخى از مردم كار ناپسند را با دست و دل و

زبان خود ناپسند می دارند، چنین کسی خصلتهای پسندیده را به کمال رسانده است، و برخی از ایشان با زبان و دل آن را ناپسند می شمردند ولی با دست اقدامی نمی کنند، چنین کسی دو خصلت از خصال خیر را گرفته است و یک خصلت را تباه ساخته است، برخی آن را با دل خویش ناپسند می شمرد و دست و زبان را به کار نمی برد، چنین کسی دو خصلتی را که شریف تر است از آن سه خصلت رها کرده است و فقط به یک خصلت پرداخته است، برخی آن را با دل و دست و زبان رها ساخته است، چنین کسی مرده زندگان است. تمام کارهای خیر و جهاد در راه خدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر چون دمیدنی است بر دریای پهناور موج انگیز، و همانا که امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ را نزدیک می سازد و نه روزی را می گاهد و برتر از همه اینها سخن عدالت است که پیش روی حاکم ستمگر گفته شود.»

ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات می گوید: پیش از این درباره امر به معروف و نهی از منکر که به نظر یاران معتزلی ما یکی از اصول پنجگانه است، سخن گفتیم و گفتن سخن عدل پیش حاکم ستمگر نظیر سخنانی است که از زید بن ارقم روایت شده است که چون سر امام حسین علیه السلام را پیش عبید الله بن زیاد - و گفته شده است پیش یزید بن معاویه - آوردند و او دید که با چوبدستی خود به دندانهای پیشین آن حضرت می زند، گفت: هان بس کن و دست بردار که چه بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را می بوسد.

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل درباره بیان خلاصه اقوال معتزله در مورد امر به معروف و نهی از منکر ایراد کرده است که چون بحث کلامی و فقهی است و بر طبق نظر معتزله موضوع را بررسی کرده است، خارج از موضوع کار این بنده است.

مکارم

وَ فِي كَلَامٍ آخَرَ لَهُ يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى:

فَمِنْهُمْ الْمُنْكَرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ، فَذَلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ؛ وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ، فَذَلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخِصِيْلَتَيْنِ مِنَ الْخَيْرِ وَ مُضَيِّعٌ خِصِيْلَهُ؛ وَ مِنْهُمْ الْمُنْكَرُ بِقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ، فَذَلِكَ الَّذِي ضَيَّعَ أَشْرَفَ الْخِصِيْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَ تَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ، وَ مِنْهُمْ تَارِكُ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ يَدِهِ، فَذَلِكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ. وَ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، إِلَّا كَفَنَتْهُ فِي بَحْرِ لُجْئٍ. وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَأَيْقُرْبَانِ مِنْ أَجْلِ، وَ لَأَيُنْقِصَانِ مِنْ رِزْقٍ، وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةٌ عَدِلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.

امام علیه السلام در گفتار دیگری در همین زمینه فرمود:

گروهی از مردم با دست و زبان و قلب به مبارزه با منکرات و انکار منکر برمی خیزند. آن ها تمام خصلت های نیک را به طور کامل در خود جمع کرده اند.

گروهی دیگر تنها با زبان و قلب به مبارزه برمی خیزند اما با دست کاری انجام نمی دهند آن ها به دو خصلت از خصلت های نیک تمسک جسته اند و یکی را ضایع کرده اند.

گروهی دیگر تنها با قلبشان نهی از منکر می کنند (و از آن بیزارند) ولی مبارزه با دست و زبان را ترک می گویند این گروه بهترین خصلت های از این سه را ترک گفته و تنها به یکی چنگ زده اند.

گروهی دیگر نه با زبان نهی از منکر می کنند و نه با قلب و نه با دست، این ها (در حقیقت) مردگانی در میان زندگان هستند.

(بدانید) تمام اعمال نیک و حتی جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر همچون آب دهان است در برابر دریایی عمیق و پهناور. امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می کند و نه از روزی کسی می کاهد (و بدانید) از همه این ها مهمتر سخن حقی است که در برابر سلطان ستمگری گفته شود (و از مظلومی در مقابل آن ظالم دفاع گردد). (سند گفتار حکیمانه:

در کتاب مصادر آمده است: بخشی از این کلام نورانی را قبل از سید رضی ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب با تفاوت هایی آورده است. سپس می افزاید: دلیل ایراد این کلام از سوی امام علی آن گونه که در کتاب فقه الرضا که قبل از نهج البلاغه نگاشته شده آمده است این است که امیر مؤمنان علی مشغول خواندن خطبه بود که مردی عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! از مرده زندگان برای ما سخن بگو. امام از خطبه خود را قطع کرد و گفتار حکیمانه بالا را ایراد فرمود. آنگاه می افزاید که در مصادر خطبه ۱۵۴ گذشت که آن خطبه و این گفتار حکیمانه و چند گفتار حکیمانه دیگر از کلمات قصار) همه خطبه واحدهای بوده که یک جا از سوی امام علی ایراد شده و مرحوم سید رضی آن ها را از هم جدا ساخته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۵).

مردگان زنده نما!

مرحوم سید رضی در ابتدای این گفتار حکیمانه می گوید: امام علیه السلام در سخن دیگری که در همین معنا (اشاره به گفتار حکیمانه قبل است) بیان کرده چنین می فرماید: «گروهی از مردم با دست و زبان و قلب به مبارزه با منکرات و انکار منکر برمی خیزند. آن ها تمام خصلت های نیک را به طور کامل در خود جمع کرده اند»؛ (وَفِي كَلَامٍ آخَرَ لَهُ يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى: فَمِنْهُمْ الْمُتَنَكِّرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ، فَذَلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ).

امام علیه السلام تقسیم سه گانه ای در این گفتار حکیمانه و پرمعنا برای آمرین به معروف و ناهین از منکر بیان کرده، که این قسم اول آن است و اشاره به کسانی است که با تمام وجود خود و با استفاده از تمام وسایل به مبارزه با منکرات برمی خیزند.

منظور از نهی از منکر با قلب (همانگونه که در تفسیر حکمت گذشته آمد) این است که انسان در دل از منکرات متنفر باشد و هرگز به آن رضایت ندهد هرچند نتواند بیش از این کاری انجام دهد و یا بتواند و کوتاهی کند.

منظور از مبارزه با زبان واضح است: نصیحت کند، اعتراض نماید و گاه لازم است فریاد بکشد.

معنای انکار منکر با دست هرگونه اقدام عملی است برای پیشگیری از منکر یا برچیدن بساط منکرات موجود که گاه منجر به درگیری فیزیکی به سبب مقاومت عاملین به منکر و جسور بودن آن ها می شود.

قابل توجه این که امام علیه السلام این سه را به ترتیب اهمیت ذکر کرده است: نخست انکار با ید سپس لسان و بعد قلب.

این که امام علیه السلام می فرماید: چنین کسی تمام خصال نیک را در خود جمع کرده، به سبب این است که کاری فراتر از آن تصور نمی شود و این که بعضی از شارحان نهج البلاغه کمک های مالی را قسم چهارم ذکر کرده اند صحیح به نظر نمی رسد زیرا کمک های مالی نیز جزء اقدامات عملی است که با دست انجام می شود.

آن گاه امام علیه السلام به سراغ گروه دوم می رود و می فرماید: «گروهی دیگر تنها با زبان و قلب به مبارزه برمی خیزند اما با دست کاری انجام نمی دهند آن ها به دو خصلت از خصلت های نیک تمسک جسته اند و یکی را ضایع کرده اند»؛ (و مِنْهُمْ الْمُؤَكِّرُ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ، فَذَلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَ مُضَيِّعٌ خَصْلَةً).

شک نیست که افراد ناتوان و یا توانمند فاقد مسئولیت کامل، نخستین چیزی را که ترک می کنند اقدامات عملی در راه نهدی از منکر است. تنها در قلبشان از آن متنفرند و با زبان هم نصیحت و اعتراض می کنند. آن ها در برابر دو قسمتی که انجام داده اند مأجورند و درباره ترک مبارزه عملی با منکر- در صورتی که قدرت داشته باشند- مسئولیت سنگینی در پیشگاه خدا دارند.

سپس امام علیه السلام به سراغ گروه سوم می رود و می فرماید: «گروهی دیگر تنها با قلبشان نهدی از منکر می کنند (و از آن بیزارند) ولی مبارزه با دست و زبان را ترک می گویند این گروه بهترین خصلت های این سه را ترک گفته و تنها به یکی چنگ زده اند»؛ (و مِنْهُمْ الْمُؤَكِّرُ بِقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ، فَذَلِكَ الَّذِي ضَيَّعَ أَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَ تَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ).

تعبیر امام علیه السلام به «اشرف الخصلتين» در واقع از قبیل اضافه صفت به موصوف است و در معنا «الخصلتين الاشرفين» می باشد.

آری آن ها مهمترین بخش از نهدی از منکر را که بخش عملی و زبانی است رها ساخته و به کمترین آن که مزاحمتی برای هیچ کس تولید نمی کند قناعت نموده اند و آن ها ضعیف ترین ناهیان از منکرند. ولی این مرحله نیز دارای تأثیر قابل توجهی است زیرا تنفر قلبی سبب می شود که شخص لاقبل آلوده گناه نشود که اگر این تنفر نباشد او نیز به گناه خو می گیرد و به صف گنهکاران می پیوندد.

در حکمت ۲۰۱ نیز گذشت که امیر مؤمنان علیه السلام اشاره به داستان قوم ثمود می کند که یک نفر از آن ها آمد ناچه ای را که معجزه آشکار صالح علیه السلام بود پی کرد و به قتل رساند ولی خداوند این کار را به همه آن ها نسبت می دهد و می فرماید:

«فَعَقَرُواَهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ» و امام علیه السلام در توجیه آن می فرماید:

«إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُوهُ بِالرِّضَا؛ ناچه ثمود را یک نفر پی کرد ولی خداوند همه را مشمول عذاب ساخت زیرا قلباً به آن راضی بودند».

آن گاه امام علیه السلام به گروه چهارمی اشاره می کند که متفاوت با این سه گروه اند و آن ها کسانی هستند که تمام مراحل

نهی از منکر را رها کرده و بی خیال از کنار منکرات جامعه می گذرند. می فرماید: «گروهی دیگر نه با زبان نهی از منکر می کنند و نه با قلب و نه با دست. این ها (در حقیقت) مردگانی در میان زندگان هستند؛ (وَ مِنْهُمْ تَارِكٌ لِانْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ يَدِهِ، فَذَلِكَ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءِ) .

چه تعبیر جالب و گویایی! زنده کسی است که دارای حس و حرکت باشد و مؤمن زنده کسی است که در برابر زشتی ها حرکتی از خود نشان دهد. کسی که هیچ گونه حرکتی حتی به صورت تنفر قلبی از خودش در مقابل مظاهر زشت و منکر جامعه نشان نمی دهد واقعاً در صف مردگان قرار گرفته است.

از دیدگاه اسلام (کتاب و سنت) گروهی ظاهراً از دنیا رفته اند و در میان ما نیستند و جسم بی جان آن ها در قبرها نهفته است ولی در واقع زنده اند چرا که آثارشان در همه جا نمایان است. مگر زندگی چیزی جز نشان دادن آثار حیات است؟ همان گونه که قرآن درباره شهدا می گوید: «وَلَمَّا تَحَسَّبَ بَنُ الدِّينِ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ». (آل عمران، آیه ۱۶۹)

امیرمؤمنان علی علیه السلام در گفتار حکیمانه ای که خطاب به کمیل بیان کرد می فرماید:

«هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءٌ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ ثروت اندوزان مرده اند ولی علما و دانشمندان تا پایان دنیا زنده اند». (نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۴۷).

بنابراین، زندگی بی خاصیت مرگ است، مرگی توأم با آثار حیات مادی.

آن گاه امام علیه السلام در بخش دیگری از این کلام پرمعنا به بیان اهمیت امر به معروف و نهی از منکر به صورت کلی پرداخته، می فرماید: «(بدانید) تمام اعمال نیک و حتی جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر همچون آب دهان است در برابر دریایی عمیق و پهناور؛ «وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، إِلَّا كَنْفُثَةٌ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ) .

این تعبیر به راستی تعبیر عجیبی است؛ تمام کارهای نیک: نماز و روزه و زکات و حج و حتی جهاد فی سبیل الله در برابر امر به معروف و نهی از منکر بسیار کوچک و ناچیز است. دلیلش این است که این دو وظیفه بزرگ اسلامی ضامن اجرای تمام آن کارهای نیک و فرائض و واجبات است. اگر امر به معروف و نهی از منکر تعطیل شود به دنبال آن نماز و روزه و حج و جهاد نیز به تدریج به فراموشی سپرده می شود و این است دلیل برتری این دو بر آنها.

آن گاه امام علیه السلام در آخرین بخش از کلام نورانی خود به افراد ضعیف النفس هشدار می دهد و می فرماید: «(بدانید) امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می کند و نه از روزی کسی می کاهد (و بدانید) از همه این ها مهمتر سخن حقی است که در برابر پیشوای ستمگری گفته می شود (و از مظلومی در مقابل آن ظالم دفاع می گردد)؛ «وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ، وَ لَا يُنْقِصَانِ مِنْ رِزْقٍ، وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةٌ عَدَلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ) .

بسیارند کسانی که گمان می کنند اگر به سراغ انجام این دو وظیفه بروند جانشان یا نانشان به خطر می افتد در حالی که چنین نیست. خداوند حافظ جان و نان آن هاست و این تفکر، تفکری است شرک آلود و بی گانه از حق.

جمله «وَأَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَةٌ» حقیقت مهمی را بازگو می کند و آن این که انسان باید شجاع باشد و در برابر ظالمان، بی اعتنا به خطراتی که ممکن است او را تهدید کند حق را بیان دارد و ای بسا بیان حق، آن ها را بیدار و یا حداقل شرمنده سازد و از انجام ظلم هایی بازدارد.

جالب این که ابن ابی الحدید در ذیل این جمله اشاره به داستان زید بن ارقم در برابر ابن زیاد یا یزید بن معاویه می کند و می گوید: مصداق این سخن روایتی است که می گوید: زید بن ارقم، ابن زیاد-و گاه گفته شده یزید بن معاویه-را دید که با چوبدستی خود به دندان امام حسین علیه السلام می زند در آن زمانی که سر آن حضرت را نزد او برده بودند. زید بن ارقم فریاد زد و گفت: چوب را بردار. بسیار دیدم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این دندان ها را می بوسید. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۰۷. طبری، مورخ مشهور نیز در تاریخ خود این داستان را آورده است، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹).

نمونه دیگر آن سخنی است که عبد الله بن عقیف ازدی در مسجد کوفه در برابر ابن زیاد گفت و سخنان او را درهم کوبید. هنگامی که ابن زیاد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش برای قدرت نمایی به مسجد کوفه آمد و بر فراز منبر رفت و در برابر انبوه جمعیت، خدا را حمد کرد که پیروز شده و اهانت شدیدی به حضرت سیدالشهدا علیه السلام کرد و آن حضرت را به دروغگویی نسبت داد، عبدالله بن عقیف ازدی (که چشمش نابینا بود) از میان جمعیت برخاست و فریاد زد: «یا ابْنَ مَرْجَانَةَ! اِنَّ الْكَذَّابَ وَ ابْنَ الْكَذَّابِ اَنْتَ وَ اَبُوكَ وَ مَنْ اسْتَعْمَلَكَ وَ اَبُوهُ يَا عَدُوَّ اللّٰهِ اُتَقْتُلُونَ اَوْلَادَ النَّبِيِّنَ وَ تَتَكَلَّمُونَ بِهَذَا الْكَلَامِ عَلٰی مَنَابِرِ الْمُسْلِمِينَ؟! ای پسر مرجانه! دروغگو و فرزند دروغگو تویی و پدر توست و کسی که تو را بر این مسند نشانده و پدر اوست. ای دشمن خدا فرزندان پیامبران را به قتل می رسانی و این سخن زشت را بر منبر مسلمانان می گویی؟».

(قابل توجه این که او ابن زیاد را ابن زیاد خطاب نکرد بلکه به مادرش مرجانه نسبت داد تا آلوده بودن نسب او را با این سخن آشکار کند و در میان جمعیت رسوایش سازد). ابن زیاد که انتظار چنین سخنی را از هیچ کس نداشت خشمگین شد و گفت: گوینده این سخن کیست؟ عبدالله بن عقیف گفت: منم ای دشمن خدا! آیا خاندان پاکی را که خداوند آن ها را از هر گونه آلودگی پیراسته به قتل می رسانی و می پنداری مسلمانی؟ و او غوثاه؛ کجایند فرزندان مهاجر و انصار که از تو و از آن طغیانگر (یزید) نفرین شده فرزند نفرین شده توسط پیامبر صلی الله علیه و آله، انتقام بگیرند....

به این ترتیب، عبد الله، بذر انقلاب بر ضد بنی امیه و خونخواهی امام حسین علیه السلام را در دل ها با سخنانش پاشید و هر چند سرانجام در این راه شهید شد ولی کار خود را کرد. (برای آگاهی از دنباله این داستان عبرت آموز به کتاب عاشورا (ریشه ها و انگیزه ها...)) صفحه ۵۸۲ مراجعه کنید.)

مرحوم محقق شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (بهبج الصباغه) نمونه دیگری ذکر می کند و آن این که مروان دستور داد روز عید (فطر یا قربان) منبر را آماده کنند و قبل از ادای نماز عید شروع به خواندن خطبه کرد. مردی برخاست و گفت: ای

مروان تو مخالفت با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله کردی. اولاً- منبر را روز عید بیرون آوردی (در حالی که خطبه را باید ایستاده بخوانی نه نشسته بر منبر). ثانیاً خطبه نماز عید را قبل از نماز می خوانی (در حالی که خطبه نماز عید، بعد از نماز است) ابوسعید در آن صحنه حاضر بود، پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: فلان شخص، فرزند فلان شخص. گفت: بدانید این مرد وظیفه خود را انجام داد. من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کس کار منکری را ببیند اگر بتواند باید آن را با دست خود و عملاً تغییر دهد و اگر نتواند با زبان و اگر نتواند با قلب (متنفر از آن باشد) و این ضعیف ترین مرحله ایمان است. (شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۱۳، ص ۱۹۳؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۵۴).

قابل توجه این که تغییر دادن زمان خطبه، از بعد از نماز عید به قبل از آن- به گفته ابوبکر کاشانی (نویسنده کتاب بدائع الصنائع و از فقهای اهل سنت)- به این سبب بود که سخنان بی اساسی در خطبه های خود می گفتند و مردم می دانستند و برای خطبه آنها نمی نشستند. ناچار زمان آن را تغییر دادند. (بدائع الصنائع، ج ۱، ص ۲۷۶).

داستان معروف فرزندق و اشعار مشهورش درباره امام سجاد علیه السلام در برابر هشام بن عبدالملک در کنار خانه خدا نیز نمونه زنده و بارزی از این گفتار امام علیه السلام است. (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۲۳)

البته در ذیل این داستان آمده است که هشام سخت از این اشعار عصبانی شد و حقوق فرزندق را از بیت المال قطع کرد ولی امام سجاد علیه السلام آن را جبران فرمود.

و در نهایت اشعار فرزندق در تاریخ جاودان و ماندگار شد.

داستان های زیادی در تاریخ اسلام از این دست دیده می شود. گرچه در بعضی از آن ها جان ناهی از منکر به خطر افتاد ولی این در موارد نادری بود که با کلتی که امام امیر مؤمنان علیه السلام در این گفتار حکیمانه فرموده منافاتی ندارد زیرا همواره عموماً، استثنائاتی دارد.

امر به معروف و نهی از منکر در تعلیمات اسلامی

درباره این دو فریضه اسلامی آیات فراوان و روایات بسیاری وارد گردیده و مقدار اهمیتی که به آن ها داده شده در هیچ موضوع دیگری تا این حد دیده نمی شود.

قرآن مجید، امت اسلامی را بهترین امت ها شمرده و در تأیید آن نکاتی فرموده که نخستین آن مسئله امر به معروف و نهی از منکر و سپس ایمان به خداست. می فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» (آل عمران، آیه ۱۱۰)

در شش آیه قبل از آن دستور مؤکد دیگری به صورت گروهی در این باره می دهد، می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند! و آن ها رستگاران اند. (آل عمران، آیه ۱۰۴)

به این ترتیب، هم عنوان بهترین امت ها را داشتن و هم در گروه رستگاران بودن در سایه امر به معروف و نهی از منکر حاصل می شود.

امام باقر علیه السلام نیز درباره اهمیت این دو وظیفه در حدیث معروفی می فرماید:

«إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَمِنْهَا جُ الصُّلْحَاءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرْدُ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ وَتُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْيَادِ وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ؛ امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا و طریق صالحان است، دو فریضه بزرگ الهی است که بقیه فرائض با آن ها برپا می شود، و به وسیله این دو، راه ها امن می گردد، و کسب و کار مردم حلال و حقوق افراد تأمین می شود، و در سایه آن زمین ها آباد می گردند، از دشمنان انتقام گرفته می شود، و در پرتو آن همه کارها روبه راه می گردد». (کافی، ج ۵، ص ۵۵ و ۵۶)

برای اهمیت این دو فریضه الهی همین بس که از روایات استفاده می شود شرط قبولی دعا انجام آن هاست. همانگونه که امیرمؤمنان علیه السلام در واپسین ساعات عمر در بستر شهادت فرمود:

«لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوْلَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ؛ امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط می شوند سپس هرچه دعا کنید مستجاب نمی گردد». (نهج البلاغه، نامه ۴۷).

آیه ۶۳ سوره مائده علمای اهل کتاب را سخت نکوهش می کند که بر اثر ترک امر به معروف و نهی از منکر، امت های آن ها آلوده انواع گناهان شدند و در پایان آیه می گوید: چه زشت است کاری که آن ها انجام می دادند: «لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُونَ وَالْأَحْبَابُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّخْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ».

در خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه) تعبیر تند دیگری درباره تارکان امر به معروف و نهی از منکر دیده می شود، می فرماید:

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ اللَّهُ الشُّفَهَاءَ لِزُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي؛ خداوند سبحان مردم قرون پیشین را از رحمت خود دور نساخت جز به این سبب که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردند، لذا افراد نادان را به سبب گناه و دانایان را به علت ترک نهی از منکر از رحمت خود دور ساخت».

فلسفه این اهمیت-همان گونه که در بالا اشاره شده- این است که قوانین الهی در صورتی لباس وجود به خود می پوشد و اجرا می گردد که نظارتی بر آن باشد و این نظارت در درجه اول همان نظارت عمومی از ناحیه امر به معروف و نهی از منکر است که اگر ترک شود اجرای احکام الهی یا متوقف می شود و یا سست.

درباره اهمیت این دو فریضه بزرگ الهی و معنای معروف و منکر و مراحل امر و نهی و شرایط آن می توان کتاب یا کتاب ها نوشت و در فقه اسلامی نیز در کنار مسئله جهاد، کتابی به عنوان کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر دیده می شود.

برای توضیح بیشتر می توانید به جواهر الکلام، ج ۲۱ و همچنین تفسیر نمونه، ج ۳، ذیل آیات ۱۰۶ و ۱۱۰ سوره آل عمران مراجعه کنید).

در این جا این سخن را با حدیث نابی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی آمده است پایان می دهیم، فرمود:

«لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ نُزِعَتْ مِنْهُمْ الْبَرَكَاتُ وَ سُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَاصِرٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَأَفَى السَّمَاءِ؛ مردم همواره در طریق خیر و سعادت اند تا زمانی که امر به معروف و نهی از منکر را انجام می دهند و تعاون بر نیکی و تقوا می نمایند.

زمانی که این ها ترک شود برکات الهی از آن ها قطع خواهد شد و بعضی بر بعض دیگر سلطه پیدا می کنند و یآوری در زمین و آسمان نخواهند داشت». (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۸۱، ح ۲۲).

انگلیسی

Another saying in the same strain runs as follows: "So..., among them (the Muslim community) there is one who disapproves evil with his hand, tongue and heart. This man has perfectly attained the virtuous habits. And among them there is one who disapproves evil with his tongue and heart but not with his hand. This man has attained only two virtuous habits but lacks one. And among them there is the third who disapproves evil with his heart but not with his tongue and hand. This is the one who lacks the two better qualities out of the three and holds only one. Then, among them there is also one who does not disprove evil with his tongue, heart or hand. He is just a dead man among the living

All virtuous acts, including waging a war in the way of Allāh, as compared to the "persuasion for good and dissuasion from evil, are just like spitting in the deep ocean [i.e. of no consequence]. The acts of persuasion for good and dissuasion from evil do not bring death nearer, nor do they lessen a lifespan. And better than all this is to utter "a just expression before a tyrannical ruler

حکمت ۳۷۵: مراحل شکست در مبارزه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ ثُمَّ بِالسِّتَاتِكُمْ ثُمَّ يَقُولُ بَكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بَقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَ لَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا قَلْبَ فُجْعَلِ أَعْلَاهُ أَسْفَلُهُ وَ أَسْفَلُهُ أَعْلَاهُ

ترجمه ها

دشتی

(سیاسی، نظامی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (از ابی جحیفه) نام او وهب بن عبد الله سوائی است که زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که کودک بود درک کرد، امیر المؤمنین علیه السلام او را بر بیت المال کوفه گمارد و او را وهب الخیر می نامید که در سال ۷۲ هجری درگذشت.

«قاموس الرجال ج ۹ ص ۲۶۴» نقل شد، گفت از امیر مؤمنان شنیدم که فرمود علیهم السلام) اولین مرحله از جهاد که در آن باز می مانید، جهاد با دستانتان، سپس جهاد با زبان، و آنگاه جهاد با قلب هایتان می باشد، پس کسی که با قلب، معروفی را ستایش نکند، و منکری را انکار نکند، قلبش واژگون گشته، بالای آن پایین، و پایین قلب او بالا قرار خواهد گرفت .

شهیدی

[و ابو جحیفه گوید از امیر المؤمنین (علیه السلام) شنیدم که می گفت: نخست درجه از جهاد که از آن باز می مانید، جهاد با دستهایتان بود، پس جهاد با زبان، سپس جهاد با دلها، و آن که به دل کار نیکی را نستاید و کار زشت او را ناخوش نیاید، طبیعتش دگرگون شود چنانکه پستی وی بلند شود و بلندیش سرنگون- زشتیهایش آشکار و نیکوییهایش ناپدیدار-.

اردبیلی

و مرویست از ابی جحیفه که گفت شنیدم از امیر مؤمنان که می گفت بدرستی که اول چیزی که مغلوب می شود بر آن از جهاد جهاد است بدستهای خود بعد از آن بزبانهای خود بعد از آن بدلهای خود پس هر که بشناسد بدل خود معروف را و انکار نکند فعل منکر را باز گردانیده شود پس گردانیده شود بالاتر از آن بزیرتر آن

آیتی

نخستین جهادی که در آن شکست می خورید، جهاد با دستهایتان است. سپس، جهاد است با زبانهایتان و آن گاه جهاد با دلها. کسی که کار نیکویی را در دل نستاید و کار زشتی را در دل نکوهش نکند، دگرگون شود و زیر و زبر گردد.

انصاریان

از ابو جحیفه روایت است گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود :

اول چیزی که از جهاد از شما گرفته می شود جهاد با دست، سپس به زبان، آن گاه به قلب است. آن که با دل معروف را شناخت، و منکر را انکار نکرد و از گون می شود و نیکی هایش نابود، و بدیهایش آشکار می گردد.

شرح ها

راوندی

ثم ذكر اخيرا انه ينبغي ان يعرف المعروف و المنكر اولاً حتى يمكن الامر بذلك و النهي عن هذا، و من لم يعرفهما فامره في فروع الدين منعكس.

کیدری

ابن میثم

ابوجحیفه می گوید شنیدم: امیرالمومنین (علیه السلام) می فرمود: (نخستین چیزی که باعث شکست شما می شود جهاد با دست و پس از آن جهاد با زبان و بعد از آنها جهاد با دلها تان است. پس کسی که به دل کار شایسته را شناخت و ناشایست را انکار کرد، و ارونه گشت و زیر و زبر شده است). جهاد با دست و زبان و دل همان انکار و رد منکر به وسیله ی آنهاست، و جهاد با دست نخستین چیزی است که باعث شکست می شود، از این رو هدف نخستین دشمن، از بین بردن قدرت دست و مقاومت با دست است، در صورتی که بتواند این کار را بکند، از بین بردن قدرت زبان سهل خواهد بود. پس اگر بررسی: چرا امام (علیه السلام) فرمود: (ثم بقلوبکم) جهاد با قلب را در آخر آورد؟ در حالی که معلوم است، دشمن از دل آگاه نمی شود، و قدرت از بین بردن جهاد به وسیله دل را ندارد. در پاسخ می گویم: مقصود امام (علیه السلام) آن است که وقتی آنان در جهاد با دست و زبان شکست بخورند، و مدتی بر آنها بگذرد که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گویند و منکر مکرر به گوشها، چشمها و دلهاشان برخورد کند و با این همه، انکاری به عمل نیاید، این خود معنای شکست در جهاد با دل است. عبارت: فمن لم يعرف بقلبه... برای آن است که از ترک امر به معروف و نهی از منکر بر حذر دارد به دلیل آن که باعث زیر و رو شدن انسان می شود، و کلمه ی قلب را برای واژگون افتادن در گودالهای زشتیها و درکات آتش جهنم استعاره آورده است. و از آن رو تنها انکار قلبی را باعث چنین پیامدی دانسته که انکار قلبی همیشه ممکن است و زبان ترسناک جهاد با دست و زبان را نیز ندارد.

ابی الحدید

وَ [رَوَى أَبُو جُحَيْفَةَ]

عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ: [إِنَّ أَوَّلَ]

أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ ثُمَّ بِاللِّسَانِ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا وَ لَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا قَلْبًا فَجَعَلَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ وَ أَسْفَلَهُ أَعْلَاهُ .

إنما قال ذلك لأن الإنكار بالقلب آخر المراتب و هو الذى لا بد منه على كل حال فأما الإنكار باللسان و باليد فقد يكون منهما بد و عنهما عذر فمن ترك النهى عن المنكر بقلبه و الأمر بالمعروف بقلبه فقد سخط الله عليه لعصيانه فصار كالمسوخ الذى يجعل الله تعالى أعلاه أسفله و أسفله أعلاه تشويها لخلقته و من يقول بالأنفس الجسمانية و إنها بعد المفارقة يصعد بعضها إلى العالم العلوى و هى نفوس الأبرار و بعضها ينزل إلى المركز و هى نفوس الأشرار يتأول هذا الكلام على مذهبه فيقول إن من لا يعرف بقلبه معروفا أى لا- يعرف من نفسه باعثا عليه و لا- متقاضيا بفعله و لا- ينكر بقلبه منكرا أى لا يأنف منه و لا يستقيحه و يمتعض من فعله يقلب نفسه التى قد كان سيئها أن تصعد إلى عالمها فتجعل هاويه فى حضيض الأرض و ذلك عندهم هو العذاب و العقاب

كاشانى

(و عن ابى جحيفه) و مروى است از ابى جحيفه (قال سمعت اميرالمومنين عليه السلام يقول:) كه گفت: شنيدم از اميرالمومنين عليه السلام كه مى فرمود: (ان اول ما تغلبون عليه من الجهاد الجهاد بايدىكم) به درستی كه اول چیزی كه مغلوب مى شويد شما بر آن از جهاد، جهاد كردن شما است به دستهاى خودتان با ارباب عناد و طغيان (ثم بالستكم) پس به زبان هاى خودتان (ثم بقلوبكم) پس از آن به دلهاى خودتان و معنى مغلوبيت قلوب از جهاد آن است كه مردمان هر گاه كه مغلوب شوند به دستها و زبان هاى خود، به جانب منكر گرآيند و معتاد شوند به مقهور شدن از آن كار، پس زایل شود آن كار از قلوب ايشان و اصلا باقى نماند در آن قلوب، انكار منكر. (فمن لم يعرف بقلبه معروفا) پس كسى كه نيكو نداند به دل خود معروف را (و لم ينكر منكرا) و انكار نكند فعل منكر را (قلب) باز گرداننده شود (فجعل اعلاه اسفله) پس بگردانند اعلاى او را به اسفل يعنى سرنگون شود در قعر بدى هاى خلق و عمل و منكس شود عقل او در مهاوى رذائل و قبائح.

آملی

قزوینی

ابوجحيفه روايت كند كه از حضرت اميرالمومنين عليه اسلام شنيدم كه مى فرمود: اول آنچه شما مغلوب مى گرديد بر آن. يعنى از شما گرفته مى شود به سبب شقاوت و بعد از طاعت خداى تعالى از سه نوع جهاد جهاد (بدست) است كه دست از آن باز مى كشيد و غزو با مشركين و اجراء حدود بر فاسقين و تعزير و تنبيه بعضى از عاصين از اين باب است، و امروز بر مراد (ابليس) آن باب بالكليه مسدود است. پس از آن جهاد به زبان رفع مى شود مناهى مى بينيد و نديده مى انگاريد، و معاصى مى شنويد و نشنيده مى انگاريد چنانچه هم در اين زمان شايع و عادت مردمان است و همديگر را به آن وصيت كنند و نصيحت نمايند، و ارباب علم و فقه اين نصيحت را حلقه گوش خويش كرده اند و دم از ميانجى در اين باب فرو بسته، هيچ از اين مقوله حرفى نرود، و از زبانشان سخنى نجهد، و اگر با ارباب دولت و حكم راه سخنى يابند چندان گرفتار اغراض دنوى باشند كه آنچه ياد نيابد مطلب دينى باشد. پس از آن جهاد به دلها رفع مى شود. و در اين وقت كار دين تمام است و اين امر هر چند پنهان باشد و كس را به حقيقت راه به احوال دلها نباشد، وليكن ما در اين زمان به راي العين مى بينيم عالميان و مدعيان تقدم در دين و ايمان را اگر بعضى از ظالمين و فاسقين ايشان را اندك مایه نفعى رسانند يا حرمتى و محبتى كنند دلهاشان به محبت و الفت ايشان مايتر باشد از متقين و صالحين كه غالبا دست تهى و بى اعتبار باشند، و خيرى در مخالطت

ایشان و نفعی بر دوستی ایشان مترتب نگردد، پس معلوم است که بر منکرات و مناهی انکار قلبی نیز چنان ندارند، و اگر نه بدین زودی آسانی دل بر محبت و ولای ایشان نهادندی، و چیزی از آن انکار که در باطن دارند بیرون دادندی (اعاذنا الله منه) و می توان مراد از این ترتب به اعتبار تدرج در اخفاء اعلام دین باشد یا تفاوت به اعتبار تدرج آدمیان در بعد از طاعت بلکه به اعتبار تفاوت قدرت مردم بر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر باشد، چه اول پایه از عجز و ضعف مومنان آن بود که از غرو و ضرب و بطش کافر و عاصی عاجز خواهند بود، پس پایه دیگر از گفتن و به زبان رنجانیدن و منع نمودن و نصیحت فرمودن عاجز آیند ولیکن چون این دو میسر نباشد جهاد به دل البته همه کس را مقدور باشد هر چند نتواند هیچ ظاهر ساختن و فقدان آن و انعدام آن در شخص نشان تبدیل اخلاق ایمان و منکوس شدن او در مهاوی بعد و خذلان باشد چنانچه می فرماید: پس هر که نشناخت به دل خود معروف را و هر که منکر نشد منکر را. یعنی محبت معروف و ارباب معروف را و دشمنی منکر و اهل آن را در دل نداشت و این اقل واجب است در این باب و آن را هیچ مانعی نباشد سرنگون کرده شده است و گردانیده شده است بالای او پائین همچو شخصی یا کاسه ای که او را سرنگون کنند و باز گردانند همچنین حال ایمان آن شخص در نظر اولی الالباب از طریق صواب گردیده باشد به قرارگاه باشد بشس المهاد رجعت قهقری نموده و طبیعت دین آن مخدول از نهج اعتدال و صحت منحرف شده و آثار نکس علت و نکث عهد امانت در دل و زبان و اندامش پیدا و هویدا گشته باشد.

لاهیجی

و عن ابی جحیفه قال: سمعت امیرالمومنین علیه السلام یقول:

«اول ما تغلبون علیه من الجهاد، الجهاد بایدیکم، ثم بالسنتکم، ثم بقلوبکم، فمن لم یعرف بقلبه معروفًا و لم ینکر منکرًا قلب فجعل اعلاه اسفله.» یعنی و نقل شده است از ابی جحیفه که گفت: شنیدم که امیرمومنان علیه السلام می گفت که:

به تحقیق که ابتدا جهادی که شما مغلوب می شوید بر آن، جهاد کردن به دستهای شما و تسلط شما است، پس کسی که با قوت و تسلط داشتن خود بر منع منکرات منع نکرد مردم را از آن، مغلوب خواهد شد در آن و آن قوت و تسلط از او سلب خواهد گردید، پس از آن جهاد کردن به زبانهای شما است و کسی که با زبان خود منع نکرد مردم را از منکرات مغلوب می شود زبان او و کسی سخن او را مغلوب نخواهد کرد، پس از آن جهاد کردن به دلهای شما است، پس کسی که جهاد نکرد به دل خود و نشناخت به دل خود معروف را و اوامر خدا را و انکار نکرد منکر را و منهیات خدا را، وارونه گردانیده می شود دل او را، پس گردانیده می شود زیر دلش را بالای دل او، یعنی غلبه و تسلط داده شود قوه ی شهویه و غضبیه ی او را که جهت دنیه ی دنیای دل است، بر قوه ی عقلیه ی او که جهت رفیعه ی اخرای دل است و چون مغلوبیت در دو جهاد اول واضح بود، اکتفا شد به بیان مغلوبیت اخیر.

خوبی

المعنی: اخبر (علیه السلام) فی هذا الکلام الی تسلط الجائزین علی حکومت الاسلام فیسلبون من المسلمین المومنین القوه و القدره علی اجراء احکام الدین و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فلم یکن لهم امام ظاهر قاهر یمنع من المناهی و یجری

الحدود على من ارتكب المعاصي فيكتفون بالوعظ و الانذار باللسان، فلما استكمل سلطه الغاصب منع من ذلك فلا يقدر على اداء الوظيفة باللسان ايضا. ثم اذا دام ملك الجور و الباطل و نشا بينهم الولدان الاصغر لا يحصل لهم ملكه الايمان و الاعتقاد، فلا ينكرون المنكر بقلوبهم. بل يصير المنكر معروفا و المعروف منكرا فينتكس قلوبهم و يدركون الحق باطلا، و الباطل حقا فقوله (عليه السلام) (جعل اعلاه اسفله) كناية عن درك خلاف الحق و الواقع. قال الشارح المعتزلي: و من يقول بالانفس الجسمانيه، و انها بعد المفارقة يصعد بعضها الى العالم العلوى، و هى نفوس الابرار، و بعضها ينزل الى المركز و هى نفوس الاشرار، يتاول هذا الكلام على مذهبه، فيقول: ان من لا يعرف بقلبه معروفا اى لا يعرف من نفسه باعنا عليه و لا متقاضيا بفعله، و لا ينكر بقلبه منكرا اى لا يانف منه و لا يستقبحه و يمتعض من فعله يقلب نفسه التى كان سبيلها ان تصعد الى عالمها فتجعلها و هى فى حضيض الارض، و ذلك عندهم هو العذاب و العقاب - انتهى. الترجمة: ابي جحيفه گوید: شنیدم امیرالمومنین میفرمود: نخست چیزیکه از وظیفه جهاد از دست شما گرفته شود جهاد با دست است، سپس جهاد با زبان، و سپس جهاد با دل، و کسیکه از دل شناسای معروف نباشد و با دل منکر را ناپسند نداند دلش وارونه شده و سروته گردیده.

شوشتری

(قال سمعت اميرالمومنين (عليه السلام) يقول اول) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (ان اول) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). (ما تغلبون عليه من الجهاد بايدىكم ثم بالسنتكم) كان عبدالملك يقول لست الخليفه المستضعف و لا المداهن و لا المافون يعنى عثمان و معاويه و يزيد - فمن قال لى اتق الله ضربت الذى فيه عيناه. (ثم بقلوبكم) هكذا فى النسخ و الظاهر كونه مصحف. (لا بقلوبكم) فلا - يمكن ان يغلب احد على قلبه الا - من الهه فهو الذى يحول بين المرأ و قلبه. و لا - يصح (ثم بقلوبكم) الا بان يكون (تغلبون عليه) محرف (تغلبون اليه) كما رواه (تفسير) القمى ففیه (قال (عليه السلام) ان اول ما تغلبون اليه من الجهاد) الجهاد بايدىكم ثم الجهاد بقلوبكم فمن لم يعرف قلبه و لم ينكر منكرا انكس (الفصل الثانى و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (فجعل اسفله اعلاه ابدًا فلا يقبل خيرا ابدًا). (فمن لم يعرف بقلبه معروفا و لم ينكر منكرا قلب فجعل اعلاه اسفله) فيصير مسخا. (و اسفله اعلاه) هكذا فى (المصريه) و هو زائد لعدم وجوده فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) و لفهمه مما قبله. روى (سنن ابى داود) عن ابن مسعود قال النبى (صلى الله عليه و آله): ان اول ما دخل النقص على بنى اسرائيل كان الرجل يلقي الرجل فيقول يا هذا اتق الله ودع ما تصنع فانه لا يحل لك ثم يلقاه من الغد فلا يمنعه ذلك ان يكون اكيه و شريه و قعيده فلما فعلوا ذلك ضرب الله قلوب بعضهم ببعض. ثم قال (لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى ابن مريم - الى - فاسقون) ثم قال كلا و الله لتامرون بالمعروف و لتنهون عن المنكر و لتأخذن على يدى الظالم و لتأطرنه على الحق اطرا و لتقصرنه على الحق قصرا او ليضربن الله بقلوب بعضكم على ثم ليلعنكم كما لعنهم. و فى مجازات المصنف عن النبى (صلى الله عليه و آله) لتامرن بالمعروف و لتنهون عن المنكر او ليلحنكم الله كما لحيت عصا هذه - و اشار الى عود فى يده - و قال تعالى (لو لا ينهاهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم و اكلهم السحت لبئس ما كانوا يصنعون) (فلو لا كان من القرون من قبلكم او لو ابقيه ينهون عن الفساد فى الارض الا قليلا ممن انجينا منهم و اتبع الذين ظلموا ما اترفوا فيه) (الفصل الثانى و الاربعون - فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و كانوا معجزمين) (... و قالت امه منهم لم تعظون قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا قالوا معذره الى ربكم و لعلمهم يتقون فلما نسوا ما ذكروا به انجينا الذين ينهون عن السوء و اخذنا الذين ظلموا بعذاب بئس بما كانوا يفسقون). و فى صفيين نصر لما امر على (عليه السلام) الناس بالمسير الى الشام دخل ابن المعتم العبسى و حنظله بن الربيع التميمى فى رجال كثير من غطفان و تميم عليه (عليه السلام) فقال له حنظله لا - تعجل الى قتال اهل

الشام فاني لا ادري اذا التقيتم لمن تكون الغلبه و على من تكون الدبره. و تكلم ابن المعتم و من معهما بمثل حنظله- فقال (عليه السلام) بعد الثناء عليه تعالى اما بعد فان الله وارث العباد و البلاد و رب السماوات السبع و الارضين السبع و اليه ترجعون يوتى الملك من يشاء و ينزعه عن من يشاء و يعز من يشاء و يذل من يشاء اما الدبره فانها على الضالين العاصين ظفروا او ظفر بهم و ايم الله اني لاسمع كلام قوم ما اراهم ان يعرفوا معروفا و لا- ينكروا منكرا. و في (الامالي) عن الباقر (عليه السلام) ان الله ليعذب الجعل في جحرها بحبس المطر عن الارض التي هي بمحلتها بخطايا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبيل الى مسلك سوى محلله اهل المعاصي و قال النبي (صلى الله عليه و آله) اذا لم يامروا بالمعروف و لم ينهوا عن المنكر و لم يتبعوا الاخير من اهل بيتي سلط الله عليهم شرارهم فيدعو عند ذلك خيارهم فلا يستجابون. و عنهم عليهم السلام لا يحل لعين مومنه ترى الله يعصى ان تطرف حتى تغيره (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و في العقاب عن الصادق (عليه السلام) من نشا في قوم ثم لم يودب على معصيته فان اول ما يعاقبهم فيه ان ينقص من ارزاقهم. و عن النبي (صلى الله عليه و آله) اذا تركت امتي الامر بالمعروف و النهي عن المنكر فلنوذن بوقاع من الله تعالى. و عن الصادق (عليه السلام) ما اقر قوم بالمنكر بين اظهرهم لا- يغيرونه الا اوشك ان يعمهم الله بعقاب من عنده- و عن علي (عليه السلام) ان الله تعالى لا يعذب العامه بذنب الخاصه اذا عملت الخاصه بالمنكر سرا من غير ان تعلم العامه فاذا عملت الخاصه بالمنكر جهارا فلم تغير ذلك العامه استوجب الفريقان العقوبه و لا يحضرن احدكم رجلا يضربه سلطان جائر ظلما و لا مقتولا و لا مظلوما اذا لم ينصره لان نصره المومن على المومن فريضه واجبه اذا هو حضره و العافيه اوسع ما لم تلمك الحجه. و لما جعل التفضل في بني اسرائيل جعل الرجل منهم يرى اخاه على الذنب فينهاه فلا- ينتهي فلا- يمنعه ذلك ان يكون اكيله و جليسه و شريبه حتى ضرب الله تعالى قلوب بعضهم ببعض يقول تعالى (لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون كانوا لا يتناهوا عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون). و روى العياشي عن الصادق (عليه السلام) في قوله تعالى (كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه ...) قال اما انهم لم يكونوا يدخلون مداخلهم و لا يجلسون مجالسهم و لكن كانوا اذا لقوهم ضحكوا في وجوههم و انسوا بهم. و في (الروضه) عن الصادق (عليه السلام) لاخذن البري منكم بذنب السقيم و لم (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) لا- افعل و يبلغكم عن الرجل ما يشينه و يشينني فتجالسونهم و تحدثونهم: اما لا حملن ذنوب سفهائكم على علمائكم قال الحرث النصرى فدخلى من ذلك امر عظيم فقال نعم ما يمنعكم اذا بلغكم عن الرجل ما تكرهونه ان تاتوه فتونبوه فقلت اذن لا يقبل فقال اذن فاهجره و لا تجالسوه. و في (الكافي) ان الله تعالى اوحى الى داود اني قد غفرت ذنبك و جعلت عار ذنبك على بني اسرائيل فقال يا رب كيف و انت لا- تظلم قال انهم لم يعاجلوكم بالنكره- و في (مجالس الشيخ) عن الصادق (عليه السلام) كان شيخ ناسك يعبد الله في بني اسرائيل فيينا هو يصلي و في عبادته اذ بصر بغلامين صبيين اذ اخذا ديكا و هما ينتفان ريشه فاقبل على ما هو فيه من العباده و لم ينههما فاوحى الله تعالى الى الارض ان سيخي به فساخت به و هو يهوى ابد الابدين. و عن (المشكاه) عن النبي (صلى الله عليه و آله) لا- يزال الناس بخير ما امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و تعاونوا على البر فاذا لم يفعلوا ذلك نزعتم منهم البركات و سلط بعضهم على بعض و لم يكن لهم ناصر في الارض و لا في السماء. و عن العياشي عن الصادق (عليه السلام) في قوله تعالى (قل قد جاءكم رسل من قبلي بالبينات و بالذی قتلتم فلم قتلتموهم ان كنتم صادقين ...) قد علم ان هولاء لم يقتلوا و لكن كان هواهم مع الذين قتلوا فسماهم قاتلين. و عنه (عليه السلام) قال لمحمد بن الارقط تنزلون الكوفه ترون قتله الحسين (عليه السلام) بين اظهركم قال ما بقى منهم احد قال انت لا ترى القاتل الامن (الفصل الثاني و الاربعون- في ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و لى القتل اما تسمع الى قوله تعالى (... قل قد جاءكم رسل من قبلي ...) - الايه- و عنه (عليه السلام) ان الله تعالى بعث الى بني اسرائيل نبيا يقال

له ارميا فقال قل لهم ما بلد بنفسه من كرام البلدان و غرس فيه من كرام الغروس فاخلف فانبت خرنوبا فقال لهم فضحكوا منه فاحى اليه ان البلد البيت المقدس و الغرس بنواسرائيل فعملوا بمعاصي فلاسلطن عليهم فى بلدهم من يسفك دماء هم و ياخذ اموالهم و ان بكوا لم ارحم بكاء هم لاخرينها مائه عام ثم لاعمرنها- فلما حدثهم جزعت العلماء فقالوا ما ذنبنا و لم نكن نعمل بعملهم فاحى اليه قل لهم انكم رايتم المنكر فلم تنكروه و سلط عليهم بخت نصر ففعل بهم ما قد ذكر. هذا و فى (الاغانى) عن المدائنى قال لما خرج ابن الاشعث على الحجاج كان معه ابو حزابه فمروا بدستى و بها (مستراد الصناجه) و كان لا يبيت بها احد الا- بمائه درهم فبات بها ابو حزابه و رهن عندها سرجه فلما اصبح وقب لعبدالرحمان و قال: امر عضال نابى فى العجج كاننى مطالب بخرج و مستراد ذهبت بالسرج فى فتنه الناس و هذا الهرج فعرف ابن الاشعث القصة و ضحك و امر بان يفك له سرجه و يعطى معه الف درهم و بلغت القصة الحجاج فقال ايجاهر فى عسكره بالفجور فيضحك و لا ينكر ظفرت به ان شاء الله

مغنيه

ينطبق هذا و يصح فى حق العرب و المسلمين فى عصرنا، انهم يغلبون على امرهم، و لا يجدون حيله، و لا وسيله للداع عن انفسهم بالسلاح، او الاحتجاج باللسان و وسائل الاعلان على المسيطرين و الغالبيين، و بالتالى يتبخر الايمان من القلوب، و يعيش الجميع فى هاويه الوهن و الهوان. و لم يشر الامام الى هويه الغالبيين و تحديد شخصيتهم. و قال بعض الشارحين: هم المستعمرون الاجانب!.. و الصحيح انهم قاده السوء الذين يسيرون فى ركاب كل طامع و غاصب حرصا على كرسى الحكم و لو بالاسم و الرسم.. و من البدايه ان ايه جماعه لا يمكن ان تخوض معركة من المعارك الا بقيادة امين مخلص، و لا سبيل الى الجهاد بالقلم و اللسان، لان الطغاه هم المسيطرون على وسائل الدعايه و الاعلام، و متى ترك الجهاد يدا و بيانا لسبب او لآخر يذهب على مدى الايام الايمان من القلوب، و لا يبقى لانكار المنكر بشتى انواعه اثر و لا عين.. تماما كما ينسى صاحب المهنة مهنته بالترك و الهجران.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

از ابو جحيفه (كنيه وهب ابن عبدالله سو آئى است كه از نيكان اصحاب امام عليه السلام و دوست و مورد اطمينان بود، و حضرت او را وهب الخير مى ناميد و در كوفه بر بيت المال گماشت) روايت است كه گفت: شنيدم اميرالمومنين عليه السلام (درباره امر به معروف و نهى از منكر) مى فرمود: اول چيزى كه از آن مغلوب مى گرديد و شكست مى خوريد (بر اثر بدبختى و دور ماندن از رحمت الهى از شما گرفته مى شود) جهاد (زد و خورد) با دستهاتان است (كه با كفار و مشركين نمى جنگيد و حدود خدا را بر فاسقين و ستمكاران و گناهكاران اجراء نمى نمايد و آنها را تعزير و تاديب نمى كنيد) پس از آن جهاد با زبانهاى مى باشد (كه معاصى و زشتيها را مى بينيد و مى شنويد و نديده و نشنيده مى انگاريد) پس از آن جهاد با دلهاى است (كه با ستمكاران و بدكاران سودرسان دوستى و احترام نموده و با پرهيزكاران و نيكان دست تهى بى اعتنائى کرده دورى مى گزينيد پس اين هنگام كار دين تمام است چون جهاد با دست و زبان اگر ممكن نباشد همه كس توانائى بر جهاد به دل دارد هر چند نتواند آن را آشكار سازد پس هر گاه آن را هم از دست داد نشانه تبدل اخلاق و گمراهى و بدبختى او در

دنیا و آخرت است)

پس کسی که به دل کار شایسته را نشناخت و ناشایسته را انکار نمود (نیکوکاران را دوست نداشته و بدکاران را دشمن ندانست که این کار در باب امر به معروف و نهی از منکر اقل واجب است) وارونه گشته و سرش پائین و پایش بالا خواهد شد (در دنیا آسایش نداشته سرگردان شود و در آخرت نیکبختی را از دست داده به کیفر همیشگی گرفتار گردد).

زمانی

امر به معروف و نهی از منکر از نظر علی (علیه السلام) جهاد زبانی است و به فرمایش آن حضرت ملتی که این دو واجب را نادیده گرفت واژگونه و مسخ گردیده است هیچ اثری از اثر رشد و کمال در وجودش باقی نمانده است! و این همان نکته ای است که قرآن مجید بطور صریح به آن توجه داده است: (بهترین ملتی هستید که در میان ملتها خودنمایی می کنید: زیرا امر به معروف و نهی از منکر می نمائید ...).

سید محمد شیرازی

و عن ابی جحیفه، قال سمعت امیرالمومنین علیه السلام یقول (اول ما تغلبون علیه من الجهاد) فلا تتمکون من الاتیان به لغلبه الظالمین علیکم (الجهاد بایدیکم) فیمنعونکم من الحرب مع اهل الکفر و الفسق (ثم بالسنتکم فلا یدعونکم تتکلمون بالحق امرا و نهیا و ارشادا) (ثم بقلوبکم) اذ یصرفونکم عن المعروف و یحثونکم عن المنکر، حتی لا تنکروا منکرا، و لا تعرفوا معروفا- کما صار فی زماننا هذا- (فمن لم یعرف بقلبه معروفا و لم ینکر) بقلبه (منکرا قلب) ای نکس قلبه (فجعل اعلاه اسفله و اسفله اعلاه) کنایه عن تبدل حاله القلب الی الضد، مما لا یاتی منه الخیر.

موسوی

اللغه: غلب علی الشیء: اخذ منه بالغلبه ای بالقهر. اسفل الاناء: قعره. الشرح: لقد شلت ایدی المسلمین عن الجهاد و هذه هی الامه الاسلامیه بعدتها و عدیدها تقف متفرجه علی ما یجری فی فلسطین حیث سلب الیهود القدس و دنسوا الحرم و اذاقوا المسلمین المحن و البلیا و هذه الالسنه و المومنه قد کفت عن انکار المنکر لوجود جواسیس السلطان و مخابراته الذین یحصون علی الناس انفاسهم و من اشتبهوا به غیوه فی ظلمات السجن مع العذاب و الهوان و لذا لا نری اصوات علماء الاسلام ترتفع فی وجه الظالمین من الحکام و الروساء حتی یقتلوا و یعذبوا او یشردوا ... و لم یبق عند المسلمین الا الانکار بالقلب و حتی هذا قد فقد عند اکثرین فاصبحوا یمرون علی المعصیه دون ان توذی شعورهم او تحرکها و مثل هولاء یقلب اعلامهم اسفلهم و اسفلهم کنایه عن نزوله الی درک الحیوانیه بدل ان یرتفع الی درجات الکمال و اعلی المراتب السامیه ...

طالقانی

«ابو جحیفه گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم می فرمود: نخستین مرحله از جهاد که از آن باز می مانید، جهاد با دستهایتان خواهد بود و سپس به زبانهایتان و پس از آن به دلهایتان و آنکه با دل کار پسندیده را پسندیده و کار ناپسند را زشت نشمرد سرشت او دگرگون می گردد، فرازش نشیب و نشیب او فراز می شود.»

وَ عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ، ثُمَّ بِاللِّسَانِ

ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ؛ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا، وَلَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا،

قَلْبٌ فَجُعِلَ أَعْلَاهُ أَسْفَلُهُ وَأَسْفَلُهُ أَعْلَاهُ.

ابوجحیفه می گوید: از امیر مؤمنان علیه السلام شنیدم که می فرمود:

نخستین مرحله ای از جهاد که از شما می گیرند و در آن مغلوب می شوید جهاد با دست (جهاد عملی) است سپس جهاد با زبان و بعد جهاد با قلب. آن کس که حتی با قلبش به طرفداری معروف و مبارزه با منکر برنخیزد قلبش واژگونه می شود! بالای آن پایین و پایین آن بالا می رود (و حس تشخیص نیک و بد را از دست می دهد). (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر چنین آمده است که این کلام نورانی را قبل از سید رضی علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش وقاضی قضاعی در کتاب دستور معالم الحکم با تفاوتی آورده اند. همچنین سید ابوطالب یحیی بن الحسین الحسنی (متوفای ۴۲۴) در امالی خود آن را به صورت مسند ذکر کرده و بعد از سید رضی) ابو حامد غزالی در احیاء العلوم آن را با تفاوتی آورده است و نیز روایت آمدی در غررالحکم تفاوتی با روایت سید رضی و روایت دیگران دارد و نشان می دهد هر کدام آن را از منبع خاص خود گرفته اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۷).

قلب های واژگونه!

این کلام نورانی در واقع تکمیل بر دو گفتار حکیمانه ای است که قبلاً تحت شماره ۳۷۳ و ۳۷۴ آمد و ناظر به مراحل سه گانه امر به معروف و نهی از منکر است و در واقع هر کدام از زاویه ای به این مسئله مهم می نگرند.

«در این جا ابوجحیفه (نام او وهب بن وهب و بعضی گفته اند وهب بن عبد الله سوائی است که در خردسالی پیامبر اکرم را درک کرد و جزء جوان ترین صحابه محسوب می شود با این حال احادیثی از پیامبر اکرم کی یوه شنیده و روایت کرده است. در حدیثی آمده است که ابو جحیفه غذای فراوانی خورده بود و خدمت پیامبر اکرم نیواله رسید و در حضور آن حضرت آروغی زد. پیغمبر نمونه فرمود: ابو جحیفه چنین مکن. کسی که در دنیا بیش از همه سیر شود در قیامت بیش از همه گرسنه خواهد بود. ابو جحیفه که این سخن را شنید دیگر هرگز شکم خود را پر از غذا نمی کرد حتی فردای شبی که شام می خورد، صبحانه نمی خورد و آن روز که صبحانه می خورد شام نمی خورد (و گفتار پیامبر اکرم را به طور کامل اطاعت کرد) ابو جحیفه بعدا به کوفه آمد و در تمام جنگهای امیر مؤمنان علی علیه السلام در رکاب آن حضرت بود. علی علیه السلام او را دوست می داشت و به او اعتماد می کرد و او را وهب الخیر می نامید و (به سبب اعتمادی که به او داشت او را مامور بیت المال کوفه کرد. وی در سال ۷۲ هجری قمری دنیا را وداع گفت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۶)) می گوید: من از امیر

مؤمنان علیه السلام شنیدم که می فرمود:

نخستین مرحله ای از جهاد که از شما می گیرند و در آن مغلوب می شوید جهاد با دست (جهاد عملی) است سپس جهاد با زبان و بعد جهاد با قلب؛ (وَعَنْ أَبِي جَحِيْفَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِأَيْدِيكُمْ، ثُمَّ بِاللِّسَانِ ثُمَّ بِالْقُلُوبِ). .

روشن است که ظالمان و دشمنان اسلام نخست تلاش می کنند چراغ پرفروغ امر به معروف و نهی از منکر عملی را از مسلمانان بگیرند و اجازه ندهند کسی عملاً امر به معروف یا نهی از منکر کند مبادا موقعیت آن ها به خطر بیفتد.

هنگامی که جهاد عملی را خاموش کردند به سراغ جهاد زبانی می روند و اجازه نمی دهند کسی بر فراز منابر یا در مجامع دیگر امر به معروف و نهی از منکر کند و کسانی را که اقدام به این کار کنند تحت تعقیب قرار می دهند و حتی در تاریخ می خوانیم که گاه زبان بعضی از آن ها را قطع می کردند تا نتوانند امر به معروف و نهی از منکر کنند و بساط ظالمان را متزلزل سازند مانند آنچه درباره میثم تمار، آن یار باوفا و دوست مخلص علی علیه السلام نقل شده که حتی هنگامی که او را به چوبه دار آویزان کردند (معمول بود طناب را زیر بغل شخصی که می خواستند به دار بیاویزند قرار می دادند) باز بر فراز چوبه دار فضایل علی علیه السلام را بیان می کرد. ابن زیاد دستور داد زبانش را قطع کردند.

یا این که همچون ابوذر به نقطه دور افتاده ای تبعید می شدند تا کسی پیام زبان حق گویشان را نشنود آن گونه که در زمان معاویه و خلیفه سوم روی داد.

و هنگامی که این مرحله از جهاد را گرفتند تبلیغات منفی را آغاز می کنند به گونه ای که آن حالت تنفر قلبی را به تدریج از مردم بگیرند تا شعله جهاد با قلب نیز خاموش شود و یا این که وقتی جهاد عملی و جهاد با زبان گرفته شد و مدتی گذشت به تدریج انسان ها زشتی منکرات را فراموش می کنند همان گونه که انسان ماهر در انجام یک کار اگر مدتی آن را ترک کند مهارت خود را به کلی از دست خواهد داد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال دیگری در تفسیر این کلام داده اند و آن این که وقتی حاکمیت ظالمان ادامه پیدا کند نسل هایی که بعداً روی کار می آیند زشتی منکرات را فراموش می کنند و به این ترتیب جهاد با قلب نیز ترک می شود.

آن گاه امام علیه السلام در یک نتیجه گیری پرمعنا می فرماید: «کسی که حتی با قلبش از نیکی ها طرفداری و با منکرات مبارزه نکند قلبش واژگونه می شود، بالایی آن پایین و پایین آن بالا- قرار می گیرد؛ (فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفًا، وَ لَمْ يُنْكِرْ مُنْكَرًا، قُلِبَ فَجَعِلَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ وَ أَسْفَلُهُ أَعْلَاهُ). .

معلوم است که منظور از «قلب» در این جا آن عضو صنوبری که وسیله رسانیدن خون به تمام اعضای بدن است نمی باشد بلکه قلب در این جا به معنای عقل و حس تشخیص است زیرا یکی از معانی قلب در لغت، همان عقل است.

اشاره به این که انسان حس تشخیص نیک و بد را در چنان محیطی از دست می دهد و به تدریج نیکی ها در نظرش زشت و

زشتی ها در نظرش زیبا خواهد شد.

در حدیثی پرمعنا و پیشگویانه از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می خوانیم:

«كَيْفَ بِكُمْ إِذَا فَسَدَتْ نِسَاؤُكُمْ وَ فَسَقَ شَبَابُكُمْ وَ لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ تَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ فَقِيلَ لَهُ وَ يَكُونُ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ نَعَمْ وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ كَيْفَ بِكُمْ إِذَا أَمَرْتُمْ بِالْمُنْكَرِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمَعْرُوفِ فَقِيلَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ يَكُونُ ذَلِكَ قَالَ نَعَمْ وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ كَيْفَ بِكُمْ إِذَا رَأَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ مُنْكَرًا وَ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفًا؛ چگونه خواهید بود هنگامی که زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق و امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید؟ کسی عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! آیا چنین امری واقع می شود؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آری و بدتر از این واقع خواهد شد. چگونه خواهید بود هنگامی که امر به منکر می کنید و نهی از معروف؟ عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟ فرمود: آری و بدتر از این روی می دهد. چگونه خواهید بود هنگامی که معروف را منکر و منکر را معروف (و زیبایی ها را زشت و زشتی ها را زیبا) خواهید دید؟». (کافی، ج ۵، ص ۵۹، ح ۱۴).

در قرآن مجید نیز آمده است که یکی از کارهای شیطان این است که زشتی ها را در نظر انسان زیبا نشان می دهد: «وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَمَّا يَهِتْدُونَ»؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آن ها را از راه بازداشته؛ و از این رو هدایت نمی شوند!». (نمل، آیه ۲۴)

این کار مخصوص شیاطین جن نیست بلکه شیطان های انسان نما نیز این کار را انجام می دهند.

انگلیسی

The following is related from Abū Juhayfah who said, "I heard Imām Ali ibn Abū Tālib saying: 'The first fighting with which you will be overpowered is fighting with the hands. Thereafter, you will fight with your tongues then with your hearts. Consequently, whoever does not recognize virtue with his heart or does not disprove evil will be turned upside down. Thus, his upside will be turned downwards and his low side will be turned upwards

حکمت ۳۷۶: سر انجام حق و باطل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: حق سنگین اما گواراست، و باطل، سبک اما کشنده .

شهیدی

حق سنگین است اما گوارا، و باطل سبک لیکن در کام چون سنگ خارا.

اردبیلی

بدرستی که حق گرانیست خوشگوار و گوارنده و بدرستی که باطل سبکی است هلاک سازنده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): حق دشوار است، ولی گواراست و باطل آسان است و بیماری افزای.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حق سنگین است و گوارا، و باطل سبک است و هلاکت بار .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(حق سنگین اما گوارا است، و باطل، سبک، لیکن وبا آور است). امام (علیه السلام) صفت سنگین را برای حق از نظر دشواری آن برای کسی آورده که در راه حق است و به خاطر آن مواخذه می شود، و صفت گوارا، را به جهت اینکه حق آسایش اخروی را در پی دارد، بدان داده است. و صفت سبکی را به اعتبار سهولت باطل بر اهل باطل و صفت وبا آور را به جهت هلاکت آنان در آخرت، برای باطل استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ .

تقول مرؤ الطعام بالضم يمرؤ مرأه فهو مرىء على فعيل مثل خفيف و ثقيل و قد جاء مرىء الطعام بالكسر كما قالوا فقه الرجل و فقه و وبىء البلد بالكسر يوبأ و بآءه فهو وبىء على فعيل أيضا و يجوز فهو وبىء على فعل مثل حذر و أشر.

يقول ع الحق و إن كان ثقيلا- إلا- أن عاقبته محموده و مغبته صالحه و الباطل و إن كان خفيفا إلا أن عاقبته مذمومه و مغبته غير صالحه فلا- يحملن أحدكم حلاوه عاجل الباطل على فعله فلا خير فى لذه قليله عاجله يتعقبها مضار عظيمه آجله و لا يصرفن أحدكم عن الحق ثقله فإنه سيحمد عقبى ذلك كما يحمد شارب الدواء المر شربه فيما بعد إذا وجد لذه العافيه

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان الحق ثقيل مرى) به درستی که حق- به اعتبار صعوبت آن در دنیا و فراغت صاحب آن در عقبی- گرانی است گوارنده و خوشگوار (و ان الباطل خفيف وبى) و به درستی که باطل- به اعتبار فراغت و استراحت در این جهان- سبکی است به هلاک آورنده با نکال بسیار.

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی که حق گران است و گوارنده، و به درستی که باطل سبک است و وبا آورنده. آری حق اگر چه به صورت و عاجلا- در کام اهل باطل گران و ناخوش بود ولیکن به حقیقت و آجلا- در کام اهل حق شیرین و خوشگوار باشد، و بر خلاف این باطل پیش پند ارحس سبک و لطیف نماید و در حقیقت و نظر عقل عین و به او هلاک و وبار و ادبار بود.

لامیجی

و قال عليه السلام: «ان الحق ثقيل مرىء و ان الباطل خفيف وبىء.» یعنی و گفتمت عليه السلام که به تحقیق که پیروی کردن حق سنگین است در اول، گواراست در آخر و به تحقیق که پیروی باطل کردن سبک است در اول و وبا و طاعون آورنده است در آخر.

خویی

اللغه: تقول (مرو) الطعام بالضم يمرؤ مرأه فهو مرىء على فعيل مثل خفيف و ثقيل و قد جاء مرىء الطعام بالكسر كما قالوا فقه و فقه و (و بىء) البلد بالكسر يوبأ و بآءه فهو وبىء على فعيل أيضا، و يجوز على فعل مثل حذر و أشر. الاعراب: ثقيل و مرىء خبران للفظ ان على الترادف، كما ان خفيف و وبىء خبران مترادفان لقوله: ان الباطل. المعنى: نبه (عليه السلام) على ان ثقل تحمل الحق باعتبار التكاليف المقرره يكون هينئا لما يترتب عليه من الثواب و حسن العاقبه، كما ان الباطل و ان كان خفيفا بعضما و فى نظر المرتكب الا انه موجب لمرض الروح كالوباء فيهلك هلاک الابد. الترجمة: فرمود: حق سنگین است و گوارا، و باطل سبک و بازا.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: قال عليه السلام: هذا الكلام لعثمان مع زياده و انت رجل ان صدقت سخطت و ان كذبت رضيت كما رواه ابن ابى الحديد فى موضع آخر و نقل مثله عن لقمان و ورد: الحق اوسع الاشياء فى التواصف و اضيقها فى التناصف. و فى (الكافى) قيل للصادق عليه السلام: يزعمون ان النبى (صلى الله عليه و آله) رخص فى ان نقول: جئناكم جئناكم جيئونا جيئونا نجئكم نجئكم فقال: كذبوا ان الله تعالى يقول: (و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما لاعيين لو اردنا ان نتخذ لهما لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق و لكم الويل مما تصفون). و سئل الباقر عليه السلام عن الغناء فقال عليه السلام: اذا ميز الله بين الحق و الباطل فاين يكون الغناء؟ قال: مع الباطل. فقال: قد حكمت. و كذلك سئل عن النرد و الشطرنج فاجاب بكونهما مع الباطل اذا ميز بينه و بين الحق.

مغنيه

مرى ء: هنى ء، و وى ء: من الوباء، و هو المرض العام.. و طريق الحق شائك جدا، ما فى ذلك ريب، و لكنه ينتهى بسالكة الى الراحة و الامان، و طريق الباطل ورد و ريحان، و لكنه يودى بصاحبه الى الهاويه. و اليك هذه الشذرات التى التقطناها من كتاب (هذا مذهبي) لغاندى: (طريق الحق يتطلب من التركيز اكثر مما يتطلبه السير على الجبل، فاقبل سهوه تهوى بالانسان الى الحضيض.. و لا احد يستطيع ان يدرك الحق الا بالكفاح الذى لا ينقطع.. ان سبيل الخير ينطوى على عذاب مستمر، و يتطلب اصطبارا لا نهايه له.. ان الخير يسير بخطوات السلحفاه، و الذين يريدونه ليسوا على عجله لانهم يعرفون ان تطعيم الناس بالخير يتطلب وقتا طويلا.

عبده

... الباطل خفيف و بى ء: مريى ء من وراء الطعام مثلته الرء مرءه فهو مريى ء اى هنى حميد العاقبه و الحق و ان ثقل الا انه حميد العاقبه و الباطل و ان خف فهو و بى ء و خيم العاقبه ارض و بيئه كثيره الوباء و هو المرض العام

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره حق و باطل) فرموده است: حق (در ظاهر) گران است و سنگين و (در باطن) گوارا، و باطل (در ظاهر) سبك است و آسان و (در باطن) و بء آورنده (نابود کننده).

زمانى

كار صحيح و حرف حق گرچه براى خيلى ها گران است ولى براى گويند لذت بخش است و براى شنونده هم به تدريج هضم مى گردد و از آن قدرداني مى كند اما حرف و عمل باطل گرچه بصورت ظاهر آسان و سبك است اما عاقبت آن خطرناك و زيان آور. گرچه مريض از خوردن دواء ناراحت مى شود ولى عاقبت آن سلامتى است كه لذت بخش است، كارهاى ناشايسته هم به صورت ظاهر آسان اما عوارض خطرناك دنيا و آخرت آن زياد. خداى عزيز سفارش مى كند كه (حق و باطل را به هم مخلوط نكنيد).

و قال عليه السلام: (ان الحق ثقيل مری ء) ای حمید العاقبه هنی ء آخره (و ان الباطل خفيف وبی ء) ای وخیم العاقبه، من الوباء و هو المرض.

موسوی

اللغه: مری ء: سهل هنی ء. وبی ء: كثير الوباء و هو المرض العام. الشرح: الحق و ان كان ثقیلا علی النفس لکنه هنی ء طیب و الباطل و ان كان سهلا میسورا لکنه مهلك ممیت، فمن اعطی الحق كان قاسیا علیه و لکنه فی الاخره عاقبه حسنه و طیبه و من دفع الحق و اخذ الباطل و ان كان الدفع سهلا میسورا و الباطل مونس و لکن عاقبه جهنم و بئس الدار.

طالقانی

«همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوارا - بازای - است.»

ابن ابی الحدید ضمن توضیح صرفی برخی از لغات این سخن چنین می گوید: مقصود علی علیه السلام این است که حق اگر چه سنگین است ولی فرجامش پسندیده است و سرانجامش مطلوب و باطل هر چند سبک است فرجامش ناپسند و سرانجامش نکوهیده است. هیچ یک از شما نباید شیرینی باطل را بر کار خود بار کند که در لذت اندک زودگذری که از پی آن زیانهای گران آخرتی باشد خیری نیست و هیچ یک از شما را سنگینی حق از آن باز ندارد که تحمل آن فرجام پسندیده دارد، همان گونه که بیمار چون لذت بهبود و سلامت را احساس کند، آشامیدن داروی تلخ را ستایش می کند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيٌّ، وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيٌّ.

امام علیه السلام فرمود:

حق، سنگین اما گواراست، و باطل، سبک است اما بلاخیز و مرگ آور. (سند گفتار حکیمانه:

از کسانی که این گفتار حکیمانه را نقل کرده اند بلاذری در انساب الاشراف است که آن را با اضافاتی نقل کرده است همچنین ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۷).

عاقبت حق و باطل

از نوشته بلاذری در انساب الاشراف استفاده می شود که این کلام را امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگامی بیان فرمود که عثمان تمام فرمانداران خود را از نقاط مختلف کشور اسلام گردآوری کرده بود تا درباره شکایات مردم از آن ها صحبت

کند. از امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در این مجلس دعوت به عمل آمد. حضرت خطاب به عثمان این جمله را بیان فرمود: «حق، سنگین اما گواراست و باطل، سبک اما بلاخیز و مرگ آور است»؛ (إِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ، وَإِنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ)

«مریء» به معنای گوارا و «وبیء» به معنای وباخیز است که گاه تفسیر به مرگ آور می شود.

سپس افزود: «وای بر تو هرگاه کسی به تو راست بگوید عصبانی می شوی و اما اگر دروغ بگوید راضی می گردی»: (انک متی تصدق تسخط و متی تکذب ترض). (الغدیر، ج ۹، ص ۷۱ به نقل از انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۴) توضیح این که در کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی آمده است که گروهی از اهل شام نزد عثمان آمدند و از معاویه شکایت کردند و جمعی از خوبان کوفه نزد او آمدند و از والی او سعید بن عاص شکایت داشتند. عثمان گفت: تا کی این گونه شکایت ها از این دو نفر به من می رسد؟ حجاج بن غزیه انصاری گفت: مردم فقط از این دو نفر شکایت ندارند آن ها از همه عمال و فرمانداران تو شاکی هستند. یک بار به سراغ آن ها فرستادی و احضارشان کردی سپس بار دیگر آن ها را به مقام خود بازگرداندی، اکنون به سراغ آن ها بفرست و آن ها را در حضور اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این مسجد احضار کن سپس از آن ها عهد و پیمان بگیر که به کسی ظلم نکنند و آن ها را سوگند ده آنگاه آن ها را به جای خود بازگردان و اگر نپذیرفتند دیگری را به جای آن ها بفرست زیرا صالحان مسلمین کم نیستند. بسیاری از مردم نیز همین پیشنهاد را تأیید کردند.

به دنبال این ماجرا عثمان به سراغ جمیع کارگزاران و فرماندارانش فرستاد و آن ها را احضار کرد سپس رو به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و گفت: ای مردم! این ها کارگزاران من اند که مورد اعتماد بوده اند اگر دوست داشته باشید آن ها را عزل می کنم و آن کس را که شما دوست بدارید به جای آن ها می گذارم.

این جا بود که امیر مؤمنان علی علیه السلام (که می دانست عثمان در این سخن خود پایدار نخواهد ماند) فرمود: ای عثمان! حق، سنگین است (و تلخ) و باطل، سبک است (و شیرین) تو مردی هستی که اگر به تو راست بگویند خشمگین می شوی و اگر دروغ بگویند راضی می گردی. مطالب بسیاری از مردم به تو رسیده که اگر آن ها را ترک کنی بهتر از آن است که اصرار بر آن ها داشته باشی. از خدا پرهیز و از آنچه مردم درباره تو نمی پسندند توبه کن.

آنگاه طلحه نیز سخنانی در تأیید سخنان علی علیه السلام گفت. سرانجام عثمان عصبانی شد و گفت: چرا مرا رها نمی کنید؟ چرا این همه سرزنش می کنید؟ من کاری نکرده ام. شما اوضاع را بر ضد من دگرگون ساختید... (الفتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۹۴-۳۹۵)

حوادث بعد از این ماجرا که در تاریخ صدر اسلام به طور مشروح آمده نشان می دهد که عثمان سرانجام تن به حق نداد چراکه تلخ و سنگین بود و باطل را برگزید چراکه ظاهراً شیرین بود ولی عاقبت دردناکی برای او و برای جهان اسلام به وجود آمد. ای کاش کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام را پذیرفته بود و آن همه آسیب ها به جهان اسلام نمی رسید.

سنگینی حق به این دلیل است که در بسیاری از موارد برخلاف میل انسان است و اصولاً حرکت کردن در مسیر حق کار بسیار

پیچیده و مشکل است و به گفته بعضی از دانشمندان مانند راه رفتن روی طناب است که اگر اندک خطایی در آن شود انسان سقوط می کند؛ در مسیر حق نیز اگر انسان خطا کند در وادی باطل گرفتار خواهد شد. ولی به هر حال نتیجه حق بسیار گواراست، هم در دنیا باعث خشنودی بندگان خداست و هم در آخرت موجب سعادت جاودان و نجات ابدی است. بعضی آن را تشبیه به داروی تلخ شفابخشی کرده اند که خوردن آن ناگوار اما نتیجه آن رهایی از بیماری های خطرناک است.

اما به عکس، باطل، سبک و آسان است چرا که انسان هر گونه بخواهد آن را مطابق میل خود تنظیم می کند و به طور موقت از آن لذت می برد ولی عاقبتی دردناک دارد؛ هم در این دنیا مردم بر ضد او می شورند و هم در آخرت گرفتار عذاب دردناک الهی می شود. در داستان عمال عثمان نیز تاریخ می گوید که چه عاقبت ناگوار و بدی در انتظار او بود و چه مشکلات عظیمی برای جهان اسلام به وجود آورد. آری انحراف از حق، آثار بسیار ناگواری دارد.

شبه همین کلام نورانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به صورت دیگری آمده است که فرمود:

«الْحَقُّ ثَقِيلٌ مُرٌّ، وَالْبَاطِلُ خَفِيفٌ حُلْوٌ، وَرُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ تُورِثُ حُزْنَ طَوِيلًا؛ حق، سنگین و تلخ است، و باطل، سبک و شیرین؛ لیکن چه بسا یک لحظه شهوت پرستی، نگرانی و حزن طولانی در پی داشته باشد.» (میزان الحکمه، باب ۸۸۸، ح ۴۱۰۰)

آری؛ حق، سنگین و تلخ است؛ زیرا گاهی به ضرر و زیان انسان تمام می شود و بسیاری از اوقات حق برخلاف خواسته های درونی و شهوات انسان است و گاهی نیز اجرای حق، سرزنش دیگران و ناملایمات و مشکلاتی را به همراه دارد که برای انسان گران و سنگین تمام می شود. اما باطل، سبک و شیرین است؛ ولی همچون سم، مهلک و کشنده است؛ به همین دلیل، چه بسا سبب یک عمر پشیمانی و ناراحتی بشود؛ مثلاً کسی که از روی خواسته نفس برای مدت کوتاه گناهی را انجام می دهد که مجازات آن زندان ابد است پس از دستگیری و بازداشت، کفاره یک ساعت گناه را باید یک عمر پردازد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Certainly, right is weighty and wholesome while wrong is light and contagious".

حکمت ۳۷۷: ضرورت ترسیدن از عذاب الهی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَأْمَنَنَّ عَلَيَّ خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللَّهِ

ص: ۵۴۲

لِقَوْلِهِ تَعَالَى فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَلَا تَيْأَسَنَّ لِشَرِّ هَيْدِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ-قرآن-۱۴۶-۲۰۵

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب الهی ایمن باشید زیرا که خدای بزرگ فرمود.

«از کیفر خدا ایمن نیستند جز زیانکاران» و بر بدترین افراد این امت از رحمت خدا نومید باشید زیرا که خدای بزرگ فرمود.

«همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران»

شهیدی

بر نیکوترین این امت از کیفر خدا ایمن باش که خدای سبحان فرموده است:

«از کیفر خدا ایمن نیستند، مگر زیانکاران» و بر بدترین این امت از رحمت خدا نومید مگرد. که خدای سبحان فرموده است:

«همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران».

اردیلی

ایمن باش بر بهترین این امت از عذاب خدای تعالی بجهه گفتار حق تعالی پس ایمن نمی شود از مکر خدا مگر گروه زیانکاران و نومید مشو بر بدترین این امت را از رحمت خدا بجهه گفتن حق تعالی که بدرستی که نومید نمی شود از رحمت خدا بجز گروه کافران

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر بهترین کسان این امت هم از عذاب خدای ایمن باش، زیرا خدای تعالی می فرماید: «از مکر خداوند جز زیانکاران ایمن نیستند»

و بر بدترین کسان این امت، از رحمت خداوند مأیوس باش که خدای تعالی فرموده است: «هر آینه از رحمت خدا جز کافران نومید نگردند».

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بر بهترین این امت از عذاب الهی ایمن باش، که خدای بزرگ فرموده: «از کیفر خدا ایمن نیستند مگر زیانکاران».

و بر بدترینشان از رحمت خدا نا امید مباش، که خداوند فرموده:

«از رحمت خدا نا امید نمی شوند مگر کافران» .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(خدای تعالی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و بر بدترین این امت از رحمت خدا ناامید مشو! به دلیل گفته ی خدای متعال: انه لا- ییاس من روح الله الا- القوم الکافرون). امام (علیه السلام) شنونده را استدلال به عمومیت این دو آیه به این دو خصلت موعظه و ادب کرده است، کلمه مکر استعاره برای مهلت دادن خدا و پس از آن گرفتن و عذاب کردن خدا در صورت مکر و فریب است و مقصود واضح است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللَّهِ لِقَوْلِهِ [سُبْحَانَهُ وَ]

تَعَالَى فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (سوره الأعراف ۹۹) . وَ لَا تَيْأَسَنَّ لِشَرِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ [لِقَوْلِهِ]

تَعَالَى إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ (سوره یوسف ۸۷) .

هذا كلام ينبغى أن يحمل على أنه أراد ع النهى عن القطع على مغيب أحد من الناس و أنه لا يجوز لأحد أن يقول فلان قد نجا و وجبت له الجنة و لا فلان قد هلك و وجبت له النار و هذا القول حق لأن الأعمال الصالحة لا يحكم لصاحبها بالجنة إلا بسلامه العاقبه و كذلك الأعمال السيئه لا- يحكم لصاحبها بالنار إلا أن مات عليها فاما الاحتجاج بالآيه الأولى فللقائل أن يقول إنها لا تدل على ما أفتى ع به و ذلك لأن معناها أنه لا يجوز للعاصي أن يأمن مكر الله على نفسه و هو مقيم على عصيانه ألا ترى أن أولها أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَ هُمْ يَلْعَبُونَ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (سوره الأعراف ۹۷-۹۹) . و ليست داله على ما نحن فيه لأن الذى نحن فيه هل يجوز لأحد أن يأمن على الصالحين من هذه الأمة عذاب الله.

فأما الآيه الثانيه فالاحتجاج بها جيد لا شبهه فيه لأنه يجوز أن يتوب العاصي و التوبه من روح الله.

فإن قلت و كذاك يجوز أن يكفر المسلم المطيع قلت صدقت و لكن كفره ليس من مكر الله فدل على أن المراد بالآيه أنه لا ينبغى للعاصي أن يأمن من عقوبه الله ما دام عاصيا و هذا غير مسألتنا

(و قال عليه السلام: لا تامنن على خير هذه الامه) ايمن مباش بر بهترين اين امت (عذاب الله) از عذاب خدای نه در دنیا و نه در آخرت (لقول الله سبحانه) به چه فرموده حق سبحانه (فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون) یعنی پس ايمن نمی شوند از مکر یزدان - یعنی از اخذ او با غفلت خلقان و از گرفتن او ناگهان - مگر گروه زیانکاران (و لا تياسن لشر هذه الامه من روح الله) و نوید مشو به بدترین امت از راحت و رحمت خدا (لقول الله سبحانه) به جهت گفتار حضرت آفریدگار که (انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون) یعنی به درستی که نوید نمی شوند از رحمت خدای عالمیان مگر گروه ناگرویدگان چه شاید نیک عجب پیشه کند و بد توبه نماید. شعر: بسا شیخ مناجاتی که از مرکب فرو افتد بسی رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

آملی

قزوینی

ايمن نشوی البته بر بهترین این امت از عذاب خدای برای قول خدای تعالی (. فلا يامن الايه) یعنی پس ايمن نمی شود از مکر خدای دیان. مگر گروه زیانکاران و نوید مشو از برای بدترین این امت از راحت و رحمت حق تعالی برای قول حق تعالی. (انه لا يياس..). یعنی به درستی که نوید نمی شود از روح حضرت رحمن مگر گروه کافران، و غالبا تخصیص به این امت برای آن داد که شاهد آن از قرآن مذکور است و چون که بناء قبول عمل و نجات و هلاک بر خاتمیت کار است و بعد از انقضای ایام حیات معلوم می شود خدای داند که عاقبت چه باشد، و خاتمت بر سعادت باشد یا شقاوت باایمان از دنیا بیرون رود یا بی ایمان و هیچ کس نیست که ایمن باشد علی الاطلاق از فتنه و سوء خاتمت اگر ظاهر حال اعتماد را می شایست ابلیس می بایست یکی از خاصان حضرت اله باشد که شش هزار سال خدای را عبادت نمود چنانچه در این کتاب گذشت و فرمود: معلوم نیست از سالهای دنیا بود یا آخرت، ایضا چون مناط امر همه بر توفیق و خذلان و مشیت و ارادت و محو و اثبات او است هم او داند که در پس پرده غیب چه رقم کند و که را بخواند و که را براند و که را از نظر بیندازد و که را از خاک مذلت برگیرد و که را بر خاک هلاکت بیفکند، از بطن مادر که شقی آمده است و که سعید و از روز اول که را قریب نوشته باشند و که را بعید.

لامبجی

و قال عليه السلام: «لا تامنن على خير هذه الامه عذاب الله، لقول الله سبحانه: (فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون) و لا تياسن لشر هذه الامه من روح الله، لقوله سبحانه (انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون).» یعنی و گفت عليه السلام که البته ايمن مباش بر بهترین این امت عذاب خدا را از جهت قول خدا سبحانه که (پس ايمن نمی شود از مکر خدا مگر جماعت زیانکاران) و البته مایوس و نوید مباش از برای بدترین این امت از راحت و مغفرت خدا از جهت قول (او) سبحانه که (به تحقیق که مایوس نمی گردد از روح و راحت و رحمت خدا مگر جماعت کافران).

خویی

المعنى: نبه (عليه السلام) في هذا الكلام على سعه الخوف والرجاء لكل احد من الناس، فلا ينبغي لاحد ان يكون معجبا بنفسه

او غيره الى ان يحكم عليه بالنجاه، لان في طريقه الى المقصد الاعلى آفات و عقبات، كما لا يصح الحكم على احد بالهلاك مادام في الحياه لان الياس من رحمه الله من الكبائر، و لله في كل يوم نظرات من رحمه تشمل عباده. الترجمة: فرمود: بهترين امت اسلام از عذاب خدا در امان قطعی نباشد زیرا خدای سبحان فرماید از مکر خدا در امان نباشد احدی جز مردمان زیانکار- ۹۹ الاعراف و نباید بدترین افراد امت اسلام از رحمت خدا نومید گردد برای گفته خدای تعالی که نومید نباشد از رحمت خدا مگر مردم کافر- ۸۷- یوسف.

شوشتری

(لا تامنن علی خیر هذه الامه) و فی الخبر عن النبی (صلی الله علیه و آله): خیر کم من اطعم الطعام، و افشى السلام، و صلی و الناس نیام. (عذاب الله لقوله تعالی) هكذا فی (المصريه) و الصواب: (لقول الله سبحانه) كما فی (ابن میثم و الخطیه)، و لكن فی (ابن ابی الحدید): (لقوله سبحانه) (فلا- یامن مکر الله) ای: تدبیره تعالی فی امور عبیده كما یرید (الا القوم الخاسرون) لقله معرفتهم، و غفلتهم. و قد كان الزبير بن العوام فی الظاهر من خيار الامه حتى انه دافع يوم (الفصل الحادی عشر- فی تفسیره) (علیه السلام) لایات و لغیرها ... (السقیفه عن امیرالمومنین (علیه السلام) حتى کسر عمر سیفه، و مع کونه من اسد قریش، كان یعد فی عداد بنی هاشم، و ازدادت امواله، و نشأ ولده عبدالله، و فتن به، كما قال تعالی (انما اموالکم و اولادکم فتنه) حتى صار محاربا لله و لرسوله (صلی الله علیه و آله) بمحاربه امیرالمومنین (علیه السلام)، فقد قال له النبی (صلی الله علیه و آله): (حربک حربی، و حربی حرب الله) و صار سببا لقتل آلاف من المسلمین. قال ابن ابی الحدید لقائل ان یقول: الایه لا تدل علی ما افتی به، لان معنی الایه انه لا یجوز للعاصی ان یامن مکر الله علی نفسه و هو مقیم علی عصیانه، الا ترى ان قبلها (افامن اهل القرى- الی- و هم یلعبون). قلت: خصوص المورد لا- یخصص عموم العله، و اغلب جمل القرآن کالكلام المستقل. (و لا تیاسن لشر هذه الامه) و قد جعل النبی (صلی الله علیه و آله) شرار الامه طبقات. و روى (الكافی): ان النبی (صلی الله علیه و آله) خطب فقال: الا اخبرکم بشرارکم. قالوا: بلی. قال: الذی یمنع رفته، و یضرب عبده، و یتزود وحده، فظنوا ان الله لم یخلق خلقا هو شر من هذا، فقال: الا- اخبرکم بمن هو شر من ذلك؟ قالوا: بلی. قال المتفحش اللعان، الذی اذا ذکر عنده المومنون لعنهم، و اذا ذکره لعنوه. (من روح الله) ای: رحمته لقوله تعالی: (انه لا- ییاس من روح الله الا القوم الکافرون) بالله. (الفصل الحادی عشر- فی تفسیره) (علیه السلام) لایات و لغیرها ... (کشکول البهائی): قال بعض اصحابه (علیه السلام) له: هل نسلم علی مذهب هذه الامه؟ فقال: یراه الله للتوحید اهلا و لا تراه للسلام اهلا. و فی (ذیل الطبری): اصاب الزهري دما خطأ، فخرج و ترک اهله، و ضرب فسطاطا و قال: لا یظلنی سقف بیت ابداء، فمر به علی بن الحسین (علیه السلام) فقال له: یا ابن شهاب قنوطک اشد من ذنبک، فاتق الله و استغفره و ابعث الی اهله بالیدیه و ارجع الی اهلک و کان یقول علی بن الحسین (علیه السلام) اعظم الناس علی منه. و فی الخبر عن النبی (صلی الله علیه و آله): ان رجلا- قال: لا و الله لا یغفر الله لفلان! فقال عز و جل: من ذا الذی تالی علی ان لا- اغفر لفلان، فانی قد غفرت لفلان، و احببت عمل ذاک القائل. و روى: ان رجلا کان فی بنی اسرائیل منهمکا فی المعاصی، فاتی فی بعض اسفاره علی بئر فاذا کلب قد لهث من العطش فرق له، فاخذ عمامته و شدھا بخفه و استقی الماء و اروى الکلب، فاوحى الله تعالی الی نبی ذاک الزمان: انی قد غفرت ذنبه بشفقته علی خلق من خلقي، فسمع ذاک فتاب. و روى: ان عابدا عبد الله ثمانین سنه ثم اشرف علی امره فوقع فی نفسه، فنزل الیها، فراودها عن نفسها فطاوعته، فلما قضی منها حاجته طرقه الموت، فاعتقل لسانه، فمر سائل فاشار الیه ان خذ رغیفا کان فی کسائه، فاحبط الله عمل ثمانین سنه بتلك الزنيه، و غفر الله له بذلك الرغیف. و روى: انه کان فی بنی اسرائیل عابد غائظ ابليس، فاحتال علیه فجاء (الفصل الحادی عشر- فی

تفسیره (علیه السلام) لایات و لغیرها ...) عنده، و قام الى الصلاه لیلا و نهارا بدون ملل، فتعجب العابد و قال له: من این لك هذه القوه فی العباده؟ فقال له: لانی زیت بفلانہ الفاجرہ، فانخدع العابد، فذهب اليها و قص عليها قصته، فقالت له: انه كان الشيطان فلا- تنخدع. فماتت من ليلتها، فاصبحت، و اذا على بابها مكتوب احضروا فلانہ فانها من اهل الجنة، فارتاب الناس و مكثوا ثلاثه ايام لا يدفنونها، فاوحى تعالى الى نبيهم ان ائت فلانہ فصل عليها و مر الناس ان يصلوا عليها، فانی اوجبت لها الجنة بتثيبتها عبدی فلانا عن معصيتي. و فی (الخصال)، عن الصادق (عليه السلام): تبع حكيم حكيمًا سبعمائه فرسخ في سبع كلمات، فلما لحق به قال له: يا هذا، ما ارفع من السماء و اوسع من الارض و اغنى من البحر، و اقسى من الحجر، و اشد حراره من النار، و اشد بردا من الزمهير، و اثقل من الجبال الراسيات؟ فقال له: الحق ارفع من السماء، و العدل اوسع من الارض، و غنى النفس اغنى من البحر، و قلب الكافر اقسى من الحجر، و الحريص الجشع اشد حراره من النار، و الياس من روح الله اشد بردا من الزمهير، و البهتان على البرىء اثقل من الجبال الراسيات! و مر في فصل الامامه العامه قوله (عليه السلام): (لتعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس على ولدها) و تلا عقيب ذلك (و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين)

مغنيه

دوام الحال من المحال خيرا كان ام شرا. قال سبحانه: (و تلك الايام نداولها بين الناس - ١٤٠ آل عمران) بالاضافه الى الايتين الكریمتين اللتين استشهد بهما الامام، و عليه فمن كان في سعه و دعه فلا يامن لدهر و ضرباته، و الدولاب و دوراته، و من كان في ضيق و شدة فلا يياس من الفرج و الخلاص. و تقدم الكلام عن ذلك مرات، انظر شرح الخطبه ١٣٠ فقره (فلسفه الامل)، و شرح الخطبه ١٥٨ فقره (الرجاء و الخوف).

عبده

... هذه الامه من روح الله: روح الله بالفتح رحمته

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره عاقبت اشخاص) فرموده است: بر بهترین این امت از عذاب و کیفر خدا ایمن و آسوده مباش به جهت فرموده خداوند سبحان: (س ٧ ی ٩٩ فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی) از کیفر خدا ایمن نیستند مگر مردم زیانکار، و بر بدترین امت از رحمت و مهربانی خدا نومید مشو به جهت فرموده خداوند سبحان: (س ١٢ ی ٨٧ انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی) از رحمت خدا نومید نشوند مگر کافران (پس خدا می داند که پایان کار هر کس چه باشد، هیچکس نباید به ظاهر حال اعتماد نموده از پایان آن آسوده یا نومید باشد).

زمانی

هیچگاه نباید افراد را بظاهر شناخت و درباره ثواب و عقاب آنان قضاوت کرد فقط خدا به اسرار بندگان آگاه است، از طرفی

هر فردی نمی تواند خود را صددرصد بهشتی یا صددرصد جهنمی بداند، زیرا چه بسا خوبانی که سقوط کرده اند و چه بسا بدانی که نجات یافته اند. نتیجه فرمایش امام (علیه السلام) این است که هر فردی نباید بوضع خود مغرور باشد نه به ثواب خود و نه به گناه خویش دو نکته

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (لا تأمنن علی خیر هذه الامه عذاب الله) بل احتمال ان یاتی العذاب حتی علی الاخیر (لقوله تعالی): (فلا یامن مکر الله الا- القوم الخاسرون)) و مکر الله: علاج- الامر، از من المحتمل ان ینقلب الخیر شریرا بسبب فتنه مفاجئه، فیعذب به الله سبحانه (ولا- تیأسن لشر هذه الامه من روح الله) ای رحمته الموجبه للسعه (لقوله تعالی): (انه لا- ییأس من روح الله الا القوم الکافرون)) از ربما تهب نسیم رحمه فینقلع الشریر من شره، و یشمله عطفه و لطفه سبحانه.

موسوی

اللغه: روح الله: بالفتح رحمته. الشرح: الانسان المسلم بین الخوف و الرجاء فمهما عمل من الصالحات ینبغی ان یستمر خوفه و لا یامن عقاب الله و عذابه و مهما عصی و اساء ینبغی ان لا ییأس من رحمه الله و کرمه ... و الایتان تشهدان بهذا ...

طالقانی

«بر نیکوترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش که خدای سبحان و متعال فرموده است: از کیفر خدا، ایمن نیستند مگر زیان کاران. و برای بدترین فرد این امت از رحمت خدا نومید مشو که همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران.»

این سخنی است که شایسته است آن را بدین گونه معنی کرد که علی علیه السلام از قضاوت قطعی درباره اشخاص به ویژه در غیبت ایشان منع فرموده است و برای هیچ کس جایز نیست که بگوید: فلان کس رستگار است و بهشت بر او واجب شده است و فلان کس هلاک گردیده و دوزخی است، و این سخن حق است، زیرا در مورد اعمال پسندیده نمی توان گفت به طور قطع انجام دهنده آن اهل بهشت است، مگر اینکه عاقبت به خیر باشد، در مورد اعمال نکوهیده هم همین گونه است مگر اینکه مرتکب آن بر همان حال بمیرد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَا تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» وَ لَا تَيَاسَنَّ لِشَرِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى:

«إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ».

امام علیه السلام فرمود:

بهترین افراد این امت را از عذاب الهی ایمن ندانید زیرا خداوند می فرماید: جز زیان کاران هیچ کس در برابر مجازات الهی احساس امنیت نمی کند. (ممکن است یک روز لغزشی پیدا کند و در صف بدکاران قرار گیرد) و برای بدترین افراد این امت نباید از رحمت خدا مأیوس شوید زیرا خداوند می فرماید: از رحمت خدا

جز کافران مأیوس نمی شوند. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر آمده است که ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید آن را به اضافه کلام حکمت آمیز پیشین به صورت کلام واحد آورده و اسامه بن منقذ در لباب الآداب حکمت ۸۲ و ۹۰ و حکمت مورد بحث را در کلام واحدی ذکر کرده و به هر حال این کلام حکمت آمیز، هم در کتب پیش از سید رضی و هم کتب بعد از او آمده است. مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۸))

نه نیکوکاران در امانند نه بدکاران مأیوس

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه کوتاه به دو نکته مهم اشاره می کند و در واقع به همگان هشدار می دهد.

در نکته اول می فرماید: «بهترین افراد این امت را نباید از عذاب الهی ایمن بدانید زیرا خداوند می فرماید: جز زیان کاران هیچ کس در برابر مجازات الهی احساس امنیت نمی کند»؛ (لَا تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَذَابَ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى:

«فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در این جا ایرادی مطرح کرده و آن را بدون پاسخ گذاشته است و آن این که آیه شریفه اول در مورد قوم زیان کار است که ممکن است در برابر مجازات الهی احساس امنیت کند اما کسی که از بهترین افراد این امت است مشمول این آیه نیست چگونه امام علیه السلام آیه را تطبیق بر این گونه افراد فرموده است؟

پاسخ این ایراد روشن است و تعجب می کنیم چگونه ابن ابی الحدید توجه به آن پیدا نکرده است. منظور امام علیه السلام این است: افرادی که در صف متقین و نیکوکاران قرار دارند از آینده خود در امان نباشند زیرا هر زمان ممکن است لغزشی برای آن ها پیدا شود و از مسیر حق منحرف گردند و گرفتار عذاب الهی شوند. همان گونه که در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله افرادی مثل طلحه و زبیر بودند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله خدمات بزرگی به اسلام کردند و همه جا از آن ها به نیکی یاد می شد ولی در زمان علی علیه السلام بیعت او را شکستند و شمشیر به روی امام وقت خود کشیدند و برای به دست آوردن مقام، جنگ جمل را به راه انداختند که گروه زیادی از مسلمانان در آن جنگ کشته شدند و خود آن ها نیز به قتل رسیدند.

در ذیل آیه شریفه ۱۷۵ سوره اعراف نیز داستان مردی از بنی اسرائیل در تفاسیر مختلف نوشته شده است که نخست در صف مؤمنان بود و حامل آیات و علوم الهی شده بود سپس از این مسیر گام بیرون نهاد و شیطان به وسوسه او پرداخت و عاقبت کارش به گمراهی و بدبختی کشیده شد. «وَ اِثْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ»؛ و بر آن ها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم؛ ولی (سرانجام) خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او

افتاد، و از گمراهان شد!».

مفسران نام این شخص را بلعم باعورا نوشته اند که دانشمند مهمی بود ولی سرانجام بر اثر دنیاپرستی منحرف گشت.

آن گاه در دومین جمله می فرماید: «برای بدترین افراد این امت نیز نباید از رحمت خداوند مأیوس شد زیرا خداوند متعال می فرماید: از رحمت خدا جز کافران مأیوس نمی شوند»؛ (وَلَا تَيْأَسَنَّ لِشَرِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى:

« إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ »).

دلیل آن هم روشن است. چون بدترین افراد ممکن است روزی متنبه شوند و در مقام توبه و انابه برآیند و مشمول رحمت الهی گردند.

همان گونه که در جمله دوم منظور امام علیه السلام این نیست که بدترین افراد در حالی که توبه نکرده اند و تغییر مسیر نداده اند مشمول رحمت حق می شوند، در جمله اول نیز به قرینه مقابله همین است که بهترین افراد ممکن است تغییر مسیر دهند و گرفتار عذاب الهی شوند.

در تاریخ اسلام نیز افراد زیادی را سراغ داریم که روزی در صف کفار و بدکاران و سارقان و مانند آن بودند اما ناگهان بیدار شدند و به راه حق برگشتند و عاقبت به خیر شدند.

در ذیل گفتار حکمت آمیز شماره ۱۷۰ داستانی از جلد هشتم کافی نقل کردیم که سخن از عابدی می گفت که شیطان او را فریب داد و به گناه دعوت کرد ولی زن آلوده گنهکاری او را از گناه نجات داد و خودش نیز اهل نجات شد. توضیح آن را در ذیل همان کلام مطالعه فرمایید.

منظور از مکر الهی چیست؟

«مکر» در فارسی امروز به معنای توطئه مخفیانه برای انجام کارهای خلاف است و جنبه ضد ارزش دارد در حالی که در لغت عرب به معنای هر نوع چاره اندیشی برای بازداشتن دیگری از کار یا از چیزی است خواه خوب باشد یا بد.

بنابراین هنگامی که مکر به خداوند نسبت داده می شود به معنای چاره اندیشی برای بازداشتن است که گاه در مورد گنهکاران به کار می رود و مفهومش همان مجازات های الهی است و گاه در مورد نیکوکاران به کار می رود که مفهومش بازداشتن از خطر هاست.

در آیه مورد بحث، مکر به همان معنای اول یعنی مجازات الهی است و می دانیم هیچ کس - حتی نیکوکارترین شخص - نباید ترس از مجازات را از خود دور سازد چرا که خوف و رجا به صورت متعادل رمز پیشرفت و پیروزی است. تنها جمعیت زیان کاران هستند که خود را در امن و امان از مجازات الهی می بینند و هر کاری را برای خود روا می دارند. ولی مؤمنان و صالحان همواره در بیم و امیدند؛ مبادا لغزشی کنند و حسنات آن ها بر باد رود، و همواره به لطف خدا امیدوارند.

در حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام که در غرر الحکم آمده می خوانیم:

«مَنْ أَمِنَ مَكْرَ اللَّهِ هَلَكَ؛ كَسَى كَخُودِ رَا مِنْ عَذَابِ الْهَى فِي أَمَانِ بَيْنِدِ هَلَكَ مَى شُود». (غررالحکم، ح ۱۷۱۹).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که می فرماید:

«إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَبْدَ يَتَفَقَّدُ الذُّنُوبَ مِنَ النَّاسِ نَاسِيًا لِدُنْبِهِ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ قَدْ مُكِرَ بِهِ؛ هِنْكَامَى كَه بَيْنِيدِ كَسَى مِنْ بِنْدِ كَانِ خِدا كِنَاهَانِ مَرْدَمِ رَا مَرُودِ تَوِجِهِ قَرَارِ مَى دِهْدِ وَ كِنَاهِ خُودِ رَا فَرَامُوشِ مَى كِنْدِ بَدَانِيدِ فَرِيبِ خُورْدِه (وَ خُودِ رَا مِنْ عَذَابِ الْهَى مَصُونِ دَانِسْتِه اسْت)». (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۴۹).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Do not feel safe from the punishment of Allāh even about the best man in the whole community because Allāh, the Sublime, says: But none feels secure from the plan of Allāh save the people (who are the) losers (Qur'ān, ۷: ۹۹). Again, do not lose hope even for the worst man of the community because Allāh, the Sublime One, says: Verily, none despair from Allāh's mercy save the disbelieving (people) (Qur'ān, ۱۲: ۸۷) ”.

حکمت ۳۷۸: آثار شوم بخل ورزی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: بخل ورزیدن کانون تمام عیب ها، و مهاری است که انسان را به سوی هر بدی می کشاند .

شهیدی

تنگ چشمی همه بدیها را فراهم گرداند و مهاری است که به سوی هر بدی کشاند.

اردیلی

بخل جمع کننده است مر همه بدیهای عیبا را و بخل مهارست که کشیده می شود بآن بسوی هر بدی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بخل صفتی است جامع همه بدیها و عیبا. بخل مهاری است که آدمی را به سوی هر ناشایست می کشاند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بخل جامع تمام عیب های زشت است، و این خصلت افساری است که آدمی را به سوی تمام زشتی ها می برد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بخل جامع همه ی بدیها و زشتیهاست و آن افساری است که بدان وسیله به سمت هر بدی کشانده می شوند. بخل صفت ناپسند کوتاهی از فضیلت بخشندگی است و لازمه ی آن نادانی است زیرا شخص بخیل نمی داند که مال را در کجا باید مصرف کند و نیز مستلزم تبهکاری است زیرا او در خواسته های خود و دل بستگی فراوانش به دنیا افراط کرده است و نیز موجب ترس است چون کسی که در مال خود بخل بورزد، نسبت به جان خویش بخیلتر خواهد بود، و این باعث تن به ظلم دادن و ستم کردن است، به جهت کوتاهی وی از فضیلت عدل و میانه روی در مال خود. و همینطور باعث حرص، حسد، آزمندی و دون همتی و دروغ، و مکر و خیانت و قطع رحم و رعایت نکردن برابری و مواسات است. بی توجهی و کوتاهی نسبت به فضیلتی از فضایل از پیامدهای بخل و از ملحقیات آن است یعنی از معایب زشتی است که امام (علیه السلام) بخل را جامع همه ی زشتیها دانسته است، و بخل است که انسان را به سمت تمام آن بدیها می کشاند. کلمه ی زمام را به اعتبار اینکه چون افساری به سمت این بدیها رهبری می کند و می کشاند، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُّ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ .

قد تقدم القول فى البخل و الشح و نحن نذكر هاهنا زيادات أخرى

[أقوال مأثوره فى الجود و البخل]

قال بعض الحكماء السخاء هيئه للإنسان داعيه إلى بذل المقتنيات حصل معه البذل لها أو لم يحصل و ذلك خلق و يقابله الشح و أما الجود فهو بذل المقتنى و يقابله البخل هذا هو الأصل و إن كان كل واحد منها قد يستعمل فى موضع الآخر و الذى يدل على صحه هذا الفرق أنهم جعلوا اسم الفاعل من السخاء و الشح على بناء الأفعال الغريزيه فقالوا شحيح و سخي فبنوه على فعيل كما قالوا حلیم و سفیه و عفيف و قالوا جائد و باخل فبنوهما على فاعل كضارب و قاتل فأما قولهم بخيل فمصروف عن لفظ فاعل للمبالغه كقولهم فى راحم رحيم و يدل أيضا على أن السخاء غريزه و خلق أنهم لم يصفوا البارئ سبحانه به فيقولوا سخي فأما الشح فقد عظم أمره و خوف منه و لهذا

قال ع ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و إعجاب المرء بنفسه.

فخص المطاع تبيها على أن وجود الشح فى النفس فقط ليس مما يستحق به ذم لأنه ليس من فعله و إنما يذم بالانقياد له قال سبحانه وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ (سوره التغابن ١٦). و قال وَ أُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ (سوره النساء ١٢٨).

و قال ع لا يجتمع شح و إيمان فى قلب أبدا.

فأما الجود فإنه محمود على جميع ألسنه العالم و لهذا قيل كفى بالجود مدحا أن اسمه مطلقا لا يقع إلا فى حمد و كفى بالبخل ذما أن اسمه مطلقا لا يقع إلا فى ذم.

و قيل لحكيم أى أفعال البشر أشبه بأفعال البارئ سبحانه فقال الجود.

و قال النبى ص الجود شجره من أشجار الجنة من أخذ بغصن من أغصانها أداه إلى الجنة و البخل شجره من أشجار النار من أخذ بغصن من أغصانها أداه إلى النار .

و من شرف الجود أن الله سبحانه قرن ذكره بالإيمان و وصف أهله بالفلاح و الفلاح اسم جامع لسعاده الدارين قال سبحانه الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ إِلَى قَوْلِهِ وَ أَوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (سوره البقره ٣-٥). و قال وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (سوره الحشر ٩).

و حق للجود بأن يقرب بالإيمان فلا شىء أخص به و أشد مجانسه له منه فإن من صفه المؤمن انشراح الصدر كما قال تعالى فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ (سوره الأنعام ١٢٥). و هذا من صفات الجواد و البخيل لأن الجواد واسع الصدر منشرح مستبشر للإنفاق و البذل و البخيل قنوط ضيق الصدر حرج القلب ممسك.

و قال النبى ص و أى داء أدوأ من البخل.

و البخل على ثلاثة أضرب يبخل الإنسان بماله على نفسه و يبخله بماله على غيره و يبخله

بمال غيره على نفسه أو على غيره و أفحشها يبخله بمال غيره على نفسه و أهونها و إن كان لا هين فيها يبخله بماله على غيره.

و قال ع

اللهم اجعل لمنفق خلفا و لممسك تلفا .

و قال إن الله عز و جل ينزل المعونه على قدر المثونه.

و قال أيضا من وسع وسع عليه.

و قالت الفلاسفة الجود على أقسام فمنها الجود الأعظم و هو الجود الإلهي و هو الفيض العام المطلق و إنما يختلف لاختلاف المواد و استعداداتها و إلا فالفيض في نفسه عام غير خاص و بعده جود الملوك و هو الجود بجزء من المال على من تدعوهم الدواعي و الأغراض إلى الجود عليه و يتلوه جود السوقه و هو بذل المال للعفاه أو الندامي و الشرب و المعاشرين و الإحسان إلى الأقارب.

قالوا و اسم الجود مجاز إلا الجود (ب: «على الجود») الإلهي العام فإنه عار عن الغرض و الداعي و أما من يعطى لغرض و داع نحو أن يحب الثناء و المحمده فإنه مستعيب و تاجر يعطى شيئا ليأخذ شيئا قالوا قول أبي نواس فتى يشتري حسن الثناء بماله و يعلم أن الدائرات تدور ليس بغايه في الوصف بالجود التام بل هو وصف بتجاره محموده و أحسن منه قول ابن الرومي و تاجر البر لا يزال له

و أحسن منهما قول بشار ليس يعطيك للرجاء و لا الخوف و لكن يلذ طعم العطاء (٢) و نحن قد ذكرنا ما في هذا الموضوع من البحث العقلي في كتبنا العقليه

كاشاني

(و قال عليه السلام: البخل جامع لمساوي العيوب) بخيلي کردن، جمع آورنده بدی های عیبها است از اعمال رذيله و افعال قبيحه زیرا که مستلزم جهل است به مواضع بذل مال و به وضع مال در مصارف آن، و مقتضی فجور است از جهت غيور بودن او در تحصيل مال و خروج او از فضيلت عفت به طرف افراط، و مستلزم دين است از جهت آنکه بخيل به مال خود ابخل است به نفس خود، و مقتضی ظلم است چنانچه بديهه عقل به اين حاکم است. و اين رذایل اربع، امهات عيوب و رذایلند و در تحت آنها رذایل کثيره مندرج است چون حرص و حسد و کذب و شره و دثانت همت و عذر و خيانت و قطيعه رحم و عدم مواسات و غير آن. و از اين جهت است که می فرماید: (و هو زمام) و بخل مهاری است (يقاد به) که کشيده می شود به او (الی کل سوء) به سوی هر بدی

قزوینی

و فرمود: بخل جمع آرنده عیبها است و آن عنانی است که کشیده می شود شخص به آن عنان به هر بدی از صفات رذیله و افعال قبیحه. و آنچه ظاهر است از مساوی و معایب بخل پیش نظر حاضر و غایب بدگمانی به خدای عزیز و حرص بر طلب دنیا و جهل به موقع مال و دثانت همت و نقصان مروت و قساوت قلب و قطعیت رحم و صرف وجه به ناحیه عبادت جماد و اخلاق رذیه دیگر که لازم او می افتد از مثل حسد و کذب و شره و خباثت نفس و امثال اینها. و گفته اند: بخل مستلزم چهار رذیله است که امهات رذایل و عیوبند: اول جهل به غرض از مال و وضع آن در مصارف آن و آن تفریط است در ملکه حکمت. دوم فجور و آن افراط است در ملکه عفت، زیرا که شهوت بخیل و شح نفس و رغبت او در مال زیاده از حد اعتدال است و به اصطلاح حکما زیادتی شهوت در هر باب داخل است در حد فجور و خارج است از اعتدال در عفت به جانب افراط. سوم ظلم که افراط است در ملکه عدالت. یعنی وضع شیء در غیر موضع به اصطلاح ایشان و آنچه لازم بخل می افتد از ستم بر اقرباء و فقرا و بر بنی نوع که در حکم اعضاء یک تن اند ظاهر است. چهارم جبن که تفریط است در ملکه شجاعت و جهت آن هم ظاهر است.

لامیجی

و قال علیه السلام: «البخل جامع لمساوی العیوب و هو زمام یقاد به الی کل سوء». یعنی و گفت علیه السلام که بخل ورزیدن و انفاق در راه خدا نکردن جمع کننده ی مر جمیع عیبهای بد است و آن بخل مهارتی است کشیده می شود به آن به سوی هر خصلت بدی.

خویی

المعنی: البخل: انقباض فی النفس یمنع البخیل عن بذل ما فی وسعه من المقدره الانسانیه و المالیه فیما یتحققه و یتحسن، فیمنع الفقیر عن بذل المال لرفع سوء الحال و یتبخل باعطاء المعونه فی مورد الاستعانه، و یجمع له مساوی العیوب من ترک الطاعه لله و قطع الاعانه عن عباد الله. قال الشارح المعتزلی: و حق للوجود بان یقرن بالایمان، فلا شیء اخص به و اشد مجانس له منه، فان من صفه المومن انشراح الصدر کما قال تعالی: فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً کما یصعد فی السماء - ۱۲۵ - الانعام و هذا من صفات الجواد و البخیل ان الجواد واسع الصدر منشرح مستبشر للانفاق و البذل، و البخیل قوط ضیق الصدر حرج القلب ممسک قال النبی (صلی الله علیه و آله) وای داء ادوا من البخل و البخل علی ثلاثه اضرب: بخل الانسام بماله علی نفسه، و بخله بماله علی غیره، و بخله بمال غیره علی نفسه او علی نفسه. و قال ابن میثم: و کل طرف تفریط لفضیله من الفضائل فانه من توابع البخل و لواحقه، و هی مساوی العیوب التي اخبر عن اجتماعه لها، و انه زمام الی کل منها. الترجمة: فرمود بخل جامع هم بدیهای عیوبست و مهارتست که بوسیله آن به هر بدی کشانده میشود.

شوشتری

(الفصل الثالث و الاربعون - فی مکارم الاخلاق) اقول: هکذا فی (المصريه) و لکن فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) (البخل

جامع ...) و هو الصحيح. (البخل جامع لمساوی العیوب) عنه (علیه السلام): اذا لم یکن لله فی عبد حاجه ابتلاه بالبخل. و فی خبر: لا یجتمع الشح و الایمان فی قلب عبد ابدا. و فی (الجهشیاری): کان محمد بن یحیی البرمکی قبیح البخل، فدخل یوما ابوالحارث جمیر- و کان یالفه- علی ابيه فقال له ابوه: صف لی مائده محمد. فقال هی فتر فی فتر و صحافه منقوره من حب الخشخاش و بین ندیمه و بین الرغیف نقده جوزه. قال: فمن یحضره؟ قال: الکرام الکاتبون. قال: فمن یاکل معه؟ قال: الذباب. فقال: سوء له انت خاص به و ثوبک مخرق. قال: و الله ما اقدر علی ابره منه اخیطه بها، و لو ملک محمد بیتا من بغداد الی النوبه مملوا ابرا ثم جاءه جبرئیل و میکائیل و معهما یعقوب النبی یضمنان له عنه ابره و یسالانه اعارته اياها لیخیط بها قمیص یوسف الذی قد من دبر ما فعل و قال الشاعر: (الفصل الثالث و الاربعون- فی مکارم الاخلاق) خیر من البخل للفتی عدمه و من بنین اعقه عقمه و روى الخطیب عن ابی العیناء قال: قال الفضل بن سهل رایت جمله البخل سوء الظن بالله تعالی، و جمله السخاء حسن الظن بالله تعالی. قال عز و جل: (الشیطان یعدکم الفقر ...) و قال عز و جل: (... و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه ...). (و هو زمام یقاد به الی کل سوء) عنه (علیه السلام) لرجل سمعه یقول: (الشحیح اعذر من الظالم): کذبت، ان الظالم یتوب و یتستغفر الله و یرد الظلامه علی اهلها، و الشحیح اذا شح منع الزکاه و الصدقه و صله الرحم و اقراء الضیف و النفقه فی سبیل الله و ابواب البر، و حرام علی الجنه ان یدخلها شحیح.

مغنیه

البخیل فی شقاء دائم، یسعی لغيره، و یلام علی بخله، و لا ینتفع هو و لا غیره بماله، هذه حاله فی الدنیا، و له فی الاخره عذاب الحریق، و لا قبح و شر و سوء وراء هذا الخسران المبین. و تقدم الکلام عن البخل و البخیل فی الخطب و الرسائل و الحکم.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش بخل و زفتی) فرموده است: بخل گردآورنده بدیها و زشتیها و مهارى است که (شخص) به آن به هر بدی کشیده می شود (چون بخل به حسد و حرص و قطع رحم و ظلم به مستمندان و مانند این معاصی می کشد).

زمانی

بخل یکی از اخلاق نکوهیده است بلکه یکی از امراض روحی است و بفرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله): (دردی بدتر از بخل یافت نمی شود) علی (علیه السلام) بدتر بودن بخل را توضیح داده که سرچشمه عیبا و مهار آنهاست، زیرا غالب کارهای واجب نیاز به ثروت دارد و بخیل سعی می کند کمتر خرج کند، لذا بخل انسان را به گناه می کشاند. خدای عزیز درباره انفاق سفارش کرده سپس می فرماید: کسی که بخل را کنترل کند حتما پیروز خواهد شد).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (البخل جامع لمساوی العیوب) لانه یوجب المنع عن الزکاه و الخمس و الصدقه و الایثار و المساوات و المواسات و ما اشبه (و هو زمام یقاد به الی کل سوء) فیقطع الانسان رحمه- و یعق ابویه، و یهمل عیاله، و یتروک الفقیر یموت جوعا، الی غیر ذلک من المساوی.

موسوی

اللغه: الزمام: المقود. الشرح: البخل مجمع الرذائل فان البخیل یمنع حق نفسه و حق الناس و حق الله و البخیل یبخل بما له و یبخل بنفسه و یبخل بکل خیر و البخیل یطارد الناس من اجل جمع اموالها الیه و ضمها الیها فهو کدوده القز یجمع لیموت دون ان یتستفید مما یجمع و البخل کالزمام الذی یقود البخیل الی کل سوء فقتش عن کل رذیله تجد منشاهها البخل ...

طالقانی

درباره بخل و تنگ چشمی پیش از این سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری در این باره می آوریم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «جود درختی از درختهای بهشت است، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به بهشت می رسانند، و بخل درختی از درختهای دوزخ است، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به دوزخ می رسانند.» و همان حضرت فرموده است: «چه دردی بدتر از بخل است.»

و خداوند سبحان فرموده است: «و هر کس از بخل نفس خویش نگه داشته شود همانا که آنان رستگاران هستند.» و از شرافت جود این است که خداوند آن را با ایمان قرین ساخته و شخص بخشنده را اهل فلاح دانسته و در آغاز سوره بقره فرموده است: «کسانی که به غیب ایمان آورده اند و نماز را برپا می دارند و از آنچه به ایشان روزی کرده ایم انفاق می کنند... آنان رستگاران هستند.» و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هرگز ایمان و بخل در دلی جمع نمی شود.»

گفته اند، جود فقط در مورد جود خداوند به کار می رود که خالی از هر خواسته و غرض است و کسی که به خواسته و غرضی جود می کند و به عنوان مثل ستایش را دوست می دارد و به آن منظور جود می کند، تاجری است که چیزی را می دهد تا چیز دیگری را بستاند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ، وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ.

امام علیه السلام فرمود:

بخل، جامع تمام عیوب است و وسیله ای است که انسان را

به هر بدی ای می کشاند. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر آمده است که این کلام حکیمانه را طرطوشی (متوفای ۵۲۰ از دانشمندان اندلس که در شهر طرطوش می زیسته است) در کتاب سراج الملوک در ضمن حکمت های آن حضرت، آورده و مرحوم ابن شعبه حرانی آن را در کتاب تحف العقول در وصیت حضرت به امام حسین علی با تفاوت هایی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۰)

اضافه بر این میدانی در مجمع الأمثال، ج ۲، ص ۴۲۱ با تفاوت هایی و زمخشری در ربیع الأبرار، ج ۴، ص ۳۹۳ عین آن را ذکر کرده است)

سرچشمه تمام عیوب

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بخل را به عنوان یک صفت رذیله که سرچشمه رذایل دیگر است معرفی کرده، می فرماید: «بخل، جامع تمام عیب ها و وسیله ای است که انسان را به سوی هر بدی ای می کشاند»؛ (الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ، وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُّ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ).

«مساوی» ظاهراً جمع «مسائه» به معنای بدی است و بعضی گفته اند که «مساوی» جمع «مسوی» می باشد.

انسان بخیل از یک سو از پرداخت حقوق شرعی امتناع کرده و سعی می کند تا آن جا که ممکن است از آن بکاهد.

از سویی دیگر در مواردی که صله رحمی ایجاب می کند به احرام کمک نماید خودداری می کند و به این ترتیب جزء قاطعان رحم می شود.

از سویی دیگر به سبب علاقه فوق العاده به اندوختن مال ممکن است آلوده احتکار، رباخواری، غش در معامله و انواع کسب های حرام شود.

نیز برای پوشانیدن چهره واقعی خود به سراغ ریاکاری می رود و برای این که در برابر درخواست کنندگان کمک جواب رد بدهد متوسل به انواع دروغ ها می شود و به این ترتیب بخل، سرچشمه گناهان فراوان و عیوب بسیار خواهد بود.

از طرف دیگر شخص بخیل در اعتقادات خود نیز مشکل دارد چرا که اگر سوءظن به خدا نداشت انفاق می کرد و به وعده های الهی دل خوش بود.

البته بخل درجاتی دارد و تمام صفاتی که گفته شد مربوط به تمام درجات نیست هرچه شدیدتر باشد آثار سوئش بیشتر است.

حقیقت بخل آن است که انسان نخواهد دیگری از اموال یا موقعیت او و یا علم او برخوردار شود.

دانشمندان برای بخل انواع و اقسامی شمرده اند. کمترین آن این است که انسان نخواهد دیگران از امکانات او استفاده کنند و بالاترین آن این است که نخواهد دیگران از اموال یکدیگر، یا از اموال خودشان بهره مند گردند و گاه بخل به قدری شدید می شود که انسان در برابر خویشتن هم بخیل می گردد و حاضر نیست خودش از امکاناتش بهره مند شود.

قرآن مجید بخیلان را به عذاب خوارکننده تهدید کرده است، می فرماید:

«الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا»؛ آن ها کسانی هستند که بخل می ورزند، و مردم را به بخل دعوت می کنند، و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آن ها داده، کتمان می نمایند. (این عمل، در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته؛) و ما برای کافران، عذاب خوارکننده ای آماده کرده ایم». (نساء، آیه ۳۷)

قابل توجه این که خداوند اینگونه افراد را جزء کافران شمرده است.

در احادیث اسلامی نکوهش های زیادی درباره بخل و بخیل آمده است از جمله در حدیثی که در غررالحکم از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است می خوانیم:

«الْبُخْلُ يُذِلُّ مُصَاحِبَهُ وَ يُعِزُّ مُجَابِبَهُ؛ بخل، صاحبش را ذلیل و بیگانه از او را عزیز می کند». (غررالحکم، ح ۶۵۵۳)

در حدیث دیگری از همان منبع و از همان حضرت می خوانیم:

«الْبُخِيلُ يَبْخُلُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَسِيرِ مِنْ دُنْيَاهِ وَيَسْمَحُ لِرِثَائِهِ بِكُلِّهَا؛ بخیل حتی مقدار کمی از دنیا را بر خود حرام می کند ولی همه آن را در اختیار وارث می گذارد». (غررالحکم، ح ۶۵۱۵)

نیز در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْبُخِيلُ بَعِيدٌ مِّنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِّنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِّنَ النَّارِ؛ بخیل از خدا و مردم دور است و به آتش دوزخ نزدیک». (مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۲۵۹، ح ۱۴).

سرچشمه اصلی بخل همان سوءظن به وعده های الهی است آن جا که در برابر انفاق وعده جبران بی شمار فرموده و بخیل به این وعده های صریح الهی اعتنا نمی کند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«الْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ سُوءُ الظَّنِّ بِالْمَعْبُودِ؛ بخل ورزیدن درباره آنچه انسان در اختیار دارد نشانه سوءظن به معبود است». (غررالحکم، ح ۶۵۱۲)

نقطه مقابل بخل سخاوت است که صفت بارز اولیاءالله و مؤمنان راستین می باشد. آن ها آنقدر سخاوت به خرج می دادند که گاه تمام یا بخش عمده زندگی خود را در اختیار دیگران می گذاشتند.

یکی از شاخه های بخل، بخل در علم است که متأسفانه مصادیق زیادی دارد:

مطلبی را کشف کرده و حاضر نیست به دیگران بیاموزد و گاه بخیلانی در علوم پیدا می شوند که علم و دانش خود را با خود به گور می برند. در دنیای امروز بخل در علم از ناحیه سردمداران جهان یک کار رایج و بسیار زشت است که حاضر نیستند حتی فرمول های داروهای نجات بخش را در اختیار دیگران بگذارند هرچند این کار سبب مرگ افراد زیادی شود.

البته همه بخیلان در تمام شاخه های بخل مشترک نیستند بعضی بخل به مال دارند بعضی بخل به مقام و گروهی بخل به علم و دانش و گاه بعضی همه این بخل ها را در خود جمع می کنند.

در عصر و زمان ما کسانی پیدا می شوند که چندین شغل را در اختیار گرفته اند (گاه بیش از ده شغل) در حالی که جوانانی پیدا می شوند که از عهده آن ها برمی آیند ولی آن بخیلان حاضر نیستند یکی از آن ها را در اختیار آنان بگذارند و این نهایت بخل و پستی است.

به خدا پناه می بریم از این که گرفتار چنین رذیله اخلاقی شویم که ما را، هم از خدا دور می کند و هم از خلق خدا.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Miserliness contains all other evil vices and is the rein with which one can be led to every type of evil”.

حکمت ۳۷۹: اقسام روزی و پرهیز از حرص زدن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ الرَّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَيِّئِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ كَفَاكَ كُلَّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُّؤُوتِكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ وَ إِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ وَ لَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدَرُ لَكَ

قال الرضى و قدمضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب إلا أنه هاهنا أوضح وأشرح فلذلك كررناه على القاعده المقرره فى أول الكتاب

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود:

ای فرزند آدم! روزی دو گونه است، روزی که تو آن را جویی، و روزی که تو را می جوید، که اگر به سراغش نروی به سوی تو آید.

پس اندوه سال خود را بر اندوه امروزت منه، که بر طرف کردن اندوه هر روز از عمر تو را کافی است. اگر سال آینده در شمار عمر تو باشد همانا خدای بزرگ در هر روز سهم تو را خواهد داد، و اگر از شمار عمرت نباشد تو را با اندوه آنچه کار است؟ که هرگز جوینده ای در گرفتن سهم روزی تو بر تو پیشی نگیرد، و چیره شونده ای بر تو چیره نگردد، و آنچه برای تو مقدر گشته بی کم و کاست به تو خواهد رسید.

می گویم: (این سخن امام علیه السلام در حکمت ۲۶۷ آمده، اما چون در اینجا همان مفاهیم آشکارتر و روشن تر بیان گردید آن را بر اساس روشی که در آغاز کتاب تذکر دادیم آوردیم).

شهیدی

روزی دو گونه است: روزی که آن را جویی، و روزی که تو را جوید و اگر پی آن نروی راه به سوی تو پوید. پس اندوه سال خود را بر اندوه روز خویش منه که روزی هر روز تو را بس است. پس اگر آن سال در شمار عمر تو آید، خدای بزرگ در فردای هر روز آنچه قسمت تو فرموده عطا فرماید و اگر آن سال در شمار عمر تو نیست، پس غم تو بر آنچه از آن تو نیست چیست؟ و در آنچه روزی توست هیچ خواهنده بر تو پیشی نگیرد، و هیچ غالبی بر تو چیره نشود، و آنچه برای مقدر شده تأخیر نپذیرد. [این گفتار پیش از این در آنجا که سخن از این باب بود گذشت لیکن در اینجا روشن تر و گسترده تر است، بدین رو بر قاعده ای که در آغاز کتاب نهادیم آن را از نو آوردیم.]

اردیلی

و فرمود روزی بر دو قسمست روزی که طلب میکنی آنرا و روزی که طلب میکند تو را پس اگر نیائی بآن بیاید بتو پس بر مدار غم سال خودت بر غم روز خودت و فرمود کافیت تو را هر روز آنچه در آنست پس اگر باشد یک سال از عمر تو پس بدرستی که خدا بلند است بزرگی او زود باشد که بدهد بتو در هر فردائی نو آنچه قسمت کرده برای تو و اگر نباشد سالی از عمر تو پس چه خواهی کرد بانده که مر آن چیزی که نیست مر تو را و هرگز سبقت نگیرد بر تو بسوی روزی تو جوینده و هرگز غالب نشود تو را بروزی غالب شونده و هرگز دیر نشود از تو آنچه مقدر شده است برای تو و بتحقیق که گذشت این کلام در آنچه پیش گذشت از این باب مگر آنکه اینجا واضح تر است و روشن تر پس از این جهت مکرر کردیم آنرا بر قاعده قرار یافته در اول این کتاب

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روزی بر دو گونه است: یکی آنکه تو در طلبش هستی و یکی آنکه او در طلب توست و اگر تو به سوی او نروی او به سوی تو خواهد آمد. پس، اندوه سال خود را بر اندوه روز خود بار مکن که هر روز، هر چه تو را روزی

مقرر کرده اند، کفایت کند. اگر آن سال از عمر تو باشد، خدای تعالی در هر روز که می آید، آنچه قسمت تو ساخته به تو عطا خواهد کرد. و اگر آن سال از عمر تو نباشد پس چرا باید اندوه چیزی را بخوری که از آن تو نیست.

در آنچه روزی توست هیچ خواهنده ای بر تو پیشی نگیرد و هیچ غلبه کننده ای بر تو غالب نشود و آنچه برای تو مقدر شده، در رسیدن به تو، درنگ نکند.

(سید رضی گوید: این سخن پیش از این در این باب آمده است، ولی در اینجا واضحتر و مشروح تر بیان شده. از آن رو آن را دوباره آوردیم، آنسان، که در آغاز کتاب مقرر داشته بودیم.)

انصاریان

روزی دو نوع است: آن که تو آن را می طلبی، و آن که تو را می جوید، که اگر دنبالش نروی به دنبالت می آید، بنا بر این اندوه سال خود را بر اندوه روز خویش بار مکن، که روزی هر روز تو را کفایت می کند، اگر سال از عمر تو باشد خداوند متعال در هر روز جدید آنچه نصیب تو نموده به تو می رساند، و اگر سال از عمرت نباشد پس چه اندوهی می خوری بر چیزی که از آن تو نیست؟! هیچ جوینده ای در آنچه رزق توست بر تو پیشی نگیرد، و زورمندی نسبت به آن بر تو غالب نشود، و آنچه برای تو مقدر شده از رسیدن به تو تأخیر نکند.

این کلام پیش از این در همین باب گذشت، ولی در اینجا روشن تر و مشروح تر است، به این خاطر بر قاعده ای که در ابتدای کتاب مقرر شده تکرار کردیم.

شرح ها

راوندی

و روی: لن یسبقک الی رزقک طالب بغیر او فیکون کاللیان للکلام المتقدم و لن یغلبک علیه غالب، الضمیر للرزق ای: لن یاخذ رزقک غالب علی وجه الحلال، بان یسارع الیه و یجتهد له، و انما امکنه ان یاخذ رزقک علی وجه الغصب و الظلم، فاما بالاستحقاق فلا یمکن.

کیدری

ابن میثم

(روزی دو نوع است: یکی آن روزی که تو در پی آنی و دیگر آن روزی که آن در پی توست و اگر تو به سوی او نروی او به سوی تو خواهد آمد. بنابراین غم یکساله ات را بر غم یکروزه ات میفزا که هر روزی برای تو همان روز بس است، پس اگر سالی از عمر تو باشد، خداوند متعال در هر فردایی که می آید روزی آن را به تو می رساند، آن مقدار که نصیب تو کرده است، و اگر آن سال از عمر تو نباشد، از چه رو غم چیزی را بخوری که مربوط به تو نیست، و هرگز کسی جلوتر از تو به روزی تو نمی رسد، و کسی قبل از تو بر آن دست نمی یابد، و هرگز آنچه برای تو مقدر شده دیر نخواهد رسید.)

سیدرضی می گوید: این سخن در باب مربوط به روزی مقدر قبلا گذشت، ولی چون در اینجا روشنتر و مشروحتر بود،- طبق برنامه ای که در آغاز کتاب مقرر کرده ایم- دوباره آوردیم. تفسیر بیشتر جملات این گفتار قبلا گذشت، هدف امام (علیه السلام) بر حذر داشتن از دل بستگی زیاد به دنیا و توجه دادن به چیزهایی از یاد خدا و اطاعت امر اوست که باعث امیدواری است، امام (علیه السلام) از افزودن غم سالانه بر غم یکروزه منع کرده تا مبادا غمهایی چند بر دل آدمی نشیند در حالی که یک غم انسان را بس است، برای اثبات مطلب به دو قیاس مضمحل استدلال کرده است که صغرای اولی جمله: فان یکن السنه ... و تقدیر آن چنین است: سالی که تو غم آن را می خوری یا از سالهای عمر تو هست و یا نیست، و کبرای مقدر آن نیز اینطور است: و هر چه از این دو فرض باشد، سزاوار غم خوردن نیست، اما بنا به فرض اول، چون خداوند در هر روزی ناگزیر روزی آن روز را می رساند، پس نباید غم روزی را خورد، و اما فرض دوم، عاقلانه نیست که انسان به چیزی دل بیند که مربوط به او نیست. و صغرای قیاس دوم، عبارت: و لن یسبکک ... قدر لک است، و تقدیر آن چنین است: هیچ جوینده ای پیش از تو به روزی تو دست پیدا نمی کند، و کبرای مقدر آن نیز می شود: و هر چیزی که چنان باشد، سزاوار نیست که انسان در غم آن باشد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ الرَّزُقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ تَطْلُبُهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَيِّئَتِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ كَفَاكَ [كُلَّ يَوْمٍ]

كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ عَدِيدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ وَ إِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ وَ [لَمْ يَسْبِقْكَ]

لَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ وَ لَنْ يُعْطِيَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ.

[قال و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب إلا أنه هاهنا أوضح و أشرح فلذلك كررناه على القاعده المقرره فى أول هذا الكتاب]

قد تقدم القول فى معانى هذا الفصل و روى أن جماعه دخلوا على الجنيد فاستأذنه فى طلب الرزق فقال إن علمتم فى أى موضع هو فاطلبوه قالوا فنسأل الله تعالى ذلك قال إن علمتم أنه ينساكم فذكروه قالوا فندخل البيت و نتوكل و ننتظر ما يكون فقال التوكل على التجربه شك قالوا فما الحيله قال ترك الحيله.

و روى أن رجلا- لازم باب عمر فضجر منه فقال له يا هذا هاجرت إلى الله تعالى أم إلى باب عمر اذهب فتعلم القرآن فإنه سيغنيك عن باب عمر فذهب الرجل و غاب مده حتى افتقده عمر فإذا هو معتزل مشغل بالعباده فأتاه عمر فقال له إنى اشتقت إليك فما الذى شغلك عنا قال إنى قرأت القرآن فأغنانى عن عمر و آل عمر فقال رحمك الله فما وجدت فيه قال وجدت فيه و فى السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعِدُونَ (سوره الذاریات ۲۲). فقلت رزقى فى السماء و أنا أطلبه فى الأرض إنى لبس الرجل فبكى عمر و قال صدقت و كان بعد ذلك ينتابه و يجلس إليه

(و قال علیه السلام: الرزق رزقان) جنس روزی شامل است بر دو نوع روزی (رزق تطلبه) یکی روزی که تو طلب می کنی آن را (و رزق یطلبک) و دوم روزی که طلب می کنی تو را (فان لم تاته) پس اگر نیایی به سوی او (تاک) بیاید به سوی تو (فلا تحملن هم سنتک) پس منه غم سال خود را (علی هم یومک) بر غم روز خودت (کفکاک کل یوم ما فیه) بس است تو را هر روزی، آنچه در او است از روزی به وفای زمانه کیسه مدوز بگذارش به قوت روز به روز (فان تکن السنه من عمرک) پس اگر باشد آن سال از عمر تو (فان الله تعالی) پس به درستی که خدای تعالی (سیوتیک) زود باشد که بدهد به تو (فی کل غد جدید) در هر بامداد نو (ما قسم لک) آن چیزی را که قسمت کرد برای تو از روزی (فان لم تکن السنه من عمرک) پس اگر نباشد آن سال از عمر تو (فما تصنع بالهم) پس چه کار داری و چه می کنی به غم خوردن (لما لیس لک) مر چیزی را که نیست مر تو را (و لن یسبقک) و البته پیشی نمی گیرد بر تو (الی رزقک) به سوی روزی تو (طالب) طلب کننده و جوینده (و لن یغلب علیه غالب) و غالب نمی شود تو را بر آن رزق، غالب شونده ای یعنی هیچ کس روزی تو را اخذ نمی تواند نمود بر وجه حلال و اگر چه جد و جهد نماید در آن، لکن ممکن است که اخذ کند آن را بر وجه غضب و عدوان. (و لن یبطی عنک) و دیر نمی شود از تو (ما قدر لک) آنچه مقدر شده برای تو (و قد مضی هذا الکلام) و به تحقیق که گذشت این کلام (فیما تقدم من هذا الباب) در آنچه متقدم بود از این باب (الا انه هیئنا اوضح و اشرح) مگر آن است که اینجا روشن تر و مشروح تر است (فلذلک کرناه) پس از این جهت مکرر کردیم او را (علی القاعده المقرره فی اول هذا الکتاب) بنا بر قاعده ای که قرار داده شده در اول این کتاب و آن این است که: ربما تفق الکلام المختار فی روایه فنقل علی وجهه ثم وجد بعد ذلک فی روایه اخری موضوعا غیر وضعه الاول اما بزیاده مختاره او لفظ احسن عباره فتقتضی الحال ان یعاد استظهارها للاختیار و غیره علی عقائل الکلام.

آملی

قزوینی

فرمود: روزی دو نوع باشد: نوعی که تو او را می طلبی، و نوعی دیگر که او تو را می طلبد اگر تو نروی به سوی او او بیاید به سوی تو پس بار مکن غم روزی سال خود، بر سر غم روزی روز خود بس است تو را در هر روز آنچه در آن روز است. (جد) به فتح (جیم) به معنی بخت و نصیب بود و به معنی غنی و توانگری، و در قول حق عزوجل (تعالی جد ربنا) گفته اند (ای عظمه ربنا) و در حدیث انس مروی است (کان الرجل منا اذا قراء البقره و آل عمران جد فینا) گفته اند (ای عظم فی اعیننا) پس اگر باشد سال از جمله عمر تو به درستی که خدای تعالی زود باشد که بدهد تو را در هر فردا که نو شود آنچه قسمت کرده است برای تو. و اگر نباشد سال از عمر تو چه می کنی که غم خوری برای چیزی که تو را نیست، و هرگز پیش دستی نمی کند به رزق تو جوینده ای، و هرگز غالب نمی گردد به رزق تو غلبه کننده ای، تا رزق تو از چنگ تو بستاند، و هرگز دیر نمی شود از تو آنچه مقدر شده از برای تو. یعنی البته می رسد و از وقت مقدر باز پس نمی ماند، آدمی در دنیا همه روز و ماه و سال روزی می خورد و مع ذلک همیشه در غم و اندوه است مبادا روزی نیاید از غایت بدگمانی هیچ روز بی تشویق و اضطراب نباشد، مثل او مثل آن گاو است و جزیره که مولوی می آورد: یک جزیره سبز هست اندر جهان اندر او گاوی است تنها خوش دهان جمله صحرا را چرد او تا به شب تا شود زفت و عظیم و منتخب شب ز اندیشه که فردا چه خورم گردد او

همچو تار مو لاغر ز غم چون برآید صبح بیند سبز دشت تا میان رسته فصیل سبز گشت اندر افتد گاو با جوع البقر تا به شب آن را چرد او سر به سر تا که زفت و فربه و لمتر شود آن تنش از پیه و قوت پر شود باز شب اندر تب افتد از فزع تا شود لاغر ز خوف منتجع که چه خواهم خورد فردا وقت خور سالها این است خوف این بقر هیچ ندید شد که چندین سال من می خورم ز این سبزه زار و ز این چمن هیچ روزی کم نیاید روزیم چیست این ترس و غم و دلسوزیم باز چون شب می شود آن گاو زفت می شود لاغر که آوخ رزق رفت نفس آن گاو است و آن دشت این جهان که همی لاغر شود از خوف نان که چه خواهم خورد مستقبل عجب لوت فردا از کجا سازم طلب سالها خوردی و کم نامد ز خور ترک مستقبل کن و ماضی نگر لوت و پوت و خورده را هم یاد آر منگر اندر غابر و کم باش زار مولوی می گوید در بیان آنکه امتحان جوع و تنگی عطیه ایست و مرتبتی بزرگ هر ناتمامی ضعیف ایمان را آن مرتبه ندهند و آن خوان پیش او نه نهند. شیخ میشد با مریدی بی درنگ سوی شهری نان در آنجا بود تنگ ترس جوع و قحط در جان مرید هر دمی می گشت از غفلت مزید شیخ واقف بود و آگاه ضمیر گفت او را چند باشی در زحیر از برای غصه نان سوختی دیده از صبر و توکل دوختی تو نه ای ز آن نازنینان عزیز که تو را دارند بی جوز و مویز جوع رزق جان خاصان خدا است کی زبون همچو تو گیج گداست باش فارغ تو از آنها نیستی کاندرا این مطبخ تو بی نان بیستی کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان مدام از برای این شکم خواران عام چون بمیری می دود نان پیش پیش کای ز بیم بینوائی کشته خویش تو برفتی مانند نان برخیز گیر ای بکشته خویش را اندر زحیر بر سر هر لقمه بنوشته عیان کر فلاں بن فلاں بن فلاں هین توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است عاشق است و میزند او مول مول کو ز بی صبریت داند ای فضول گر ترا صبری بدی رزق آمدی خویش را چون عاشقان بر تو زدی این تب و لرزه ز خوف جوع چیست در توکل سیر می تانید زیست و سید رضی الله عنه می گوید: به تحقیق گذشت این کلام در آنچه که پیش ذکر رفت از این باب، مگر آنکه در اینجا واضحتر و مشروحتر بود، پس برای آن مکرر کردیم این کلام را بنا بر قاعده که مقرر است در اول این کتاب.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق یطلبک، فان لم تاته اتاک، فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک، کفاک کل یوم ما فیه، فان تکن السنه من عمرک فان الله تعالی جده، سیوتیک فی کل غد جدید ما قسم لک و ان لم تکن السنه من عمرک فما تصنع بالهم فیما لیس لک؟ و لن یسبقک الی رزقک طالب و لن یغلبک علیه غالب و لن یبطی عنک ما قد قدر لک.» یعنی و گفت، علیه السلام که روزی دو قسم روزی است: یک قسم روزی است که تو طلب می کنی آن را و یک قسم روزی است که او طلب می کند تو را، پس اگر تو نرسی به آن و سعی در رسیدن آن نکنی، آن روزی می رسد به تو از جایی که تو گمان نداشته باشی، پس بار مکن اندوه روزی سال تو را بر اندوه روزی روز تو، بس است تو را در هر روز آن قدری که در آن روز می رسد به تو، پس اگر باشد مدت سال از عمر تو، پس به تحقیق که خدایی که بلند است بزرگی او، می رساند به تو در هر فردای تو آنچه را که مقدر کرده است از برای تو و اگر نیست مدت سال از عمر تو، پس چه کار است تو را در اندوه چیزی که نیست از برای تو؟ و پیشی نمی گیرد تو را به سوی روزی تو هیچ طلب کننده ای، و غلبه نمی کند تو را بر آن هیچ غلبه کننده ای و دیر نمی شود از تو آن چیزی که مقدر شده است از برای تو.

المعنى: يظهر من كلامه (عليه السلام) هذا ان الرزق ينقسم الى مكتسب و الى مقدر فلطلب و الكسب اثر في الرزق، و معناه ان الرزق قد يكون مثبتا في لوح القضاء الالهى معلقا على شرط كالطلب و الدعاء، فان حصل شرطه وصل الى صاحبه، و ان لم يحصل لم يصل، و قد يكون مثبتا في لوح القدر غير مشروطه بشرط فيصل الى صاحبه على كل حال. و ظاهره بل صريحه ان القسم الثانى عام لكل فرد ولكنه مشروطه بيومه فالرزق المقدر لكل فرد يصل اليه فى كل يوم يوم و لا يتقدم على حينه، و غرضه التنفير عن الاهتمام بالدنيا و مزيد الاشتغال بها عن العباده و الذكر و الاهتمام بادخار الرزق فقال (فان الله تعالى سيوتيك فى كل غد جديد ما قسم لك). الترجمة: فرمود: اى آدميزاده روزى دو روزيست: يك روزى كه در جستجوى آنى، و يك روزى كه خود در جستجوى تو است و اگر بدنبالش نروى بدنبالت آيد، نبايد اندوه يكسال را بر يك روز خود تحميل كنى، هر روز كه بر آيد تو را كفايت روزى نمايد، اگر اين سال آينده از عمر تو باشد براستى كه خداى تعالى در هر روز تازه اى آنچه برايت قسمت مقدر شده بتو ميدهد، و اگر اين سال از عمر تو نباشد تو را چه كار كه اندوه آنچه را بتو مربوط نيست بخورى، هر جز هيچ جوينده اى بروزى تو پيشدستى نكند، و هرگز هيچ غالبى بر تو در آن غلبه نكند، و هرگز آنچه برايت مقدر شده از تو كندى ندارد و تاخير نيفتد. سيد رضى رحمه الله فرمايد: گذشت سخن در اينباره در آنچه پيش از اين باب گذشته، جز اينكه در اينجا واضحتر و روشتر ادا شده و از اين جهت با طبق آنچه در آغاز كتاب دستور نهاديم بتكرار آن پرداختيم.

شوشترى

الرزق رزقان: رزق تطلبه و رزق يطلبك فان لم تاته اتاك كان بعض الشعراء وصف نفسه فى اشعاره بانه لا يطلب رزقه بل رزقه ياتيه، فمدح بعض الملوک فلم يعطه شيئا و قال له: اما و صفت نفسك بما و صفت. فرجع ثم ندم الملك و بعث اليه بعطيه فلم يلحقه الرسول الا- على بابه، فقال للرسول: قل للملك الم يكن الامر كما قلت؟ فلا تحمل هم سنتك على هم يومك، كفاك كل يوم على هكذا فى (الطبعه المصريه) و كلمه على زائده لعدم وجودها فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. ما فيه انما نهى عليه السلام عن حمل هم السنه على هم اليوم اذا لم يتيسر له احراز قوت سنته، لان مورد كلامه عليه السلام من كان همه تحصيل قوت يومه، و معلوم ان من لم يكن عنده قوت يوم كيف يمكنه تحصيل قوت سنته، و اما من تمكن فاحرازه حسن. روى (الكافى) ان الصادق عليه السلام قال لسفيان الثورى و من معه من الصوفيه الذين كانوا يامرون الناس بالقاء امتعتهم- بعد الاستدلال على ضلال طريقتهم بالكتاب و السنه- ثم من قد علمتم من فضله و زهده سلمان و ابوذر، فاما سلمان فكان اذا اخذ عطاءه رفع منه قوته لسنته حتى يحضر عطاوه من قابل، فقيل له: انت فى زهدك تصنع هذا و انت لاتدرى لعلك تموت اليوم او غدا؟

فكان جوابه ان قال: مالكم لاترجون لى البقاء كما خفتم على الفناء! اما علمتم يا جهله! ان النفس قد تلتاث (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) على صاحبها اذا لم يكن لها من العيش ما تعتمد عليه فاذا هى احزرت معيشتها اطمانت ... و روى (الكافى) ايضا عن الرضا عليه السلام: ان الانسان اذا ادخر طعام سنته خف ظهره و استراح. و كان ابو جعفر و ابو عبد الله عليه السلام لا يشترىان عقده حتى يحرزوا طعام سنتهما. فان تكن السنه من عمرك فان الله تعالى ليس كلمه تعالى فى نسخه (ابن ابى الحديد) ولكن فى (ابن ميثم) و الخطيبه: تعالى جده. سيوتيك فى كل غد جديد ما قسم لك، و ان لم تكن السنه من عمرك فما تصنع بالهم لما ليس لك روى ان محمد بن الفرغ كتب الى الهادى عليه السلام يساله الدعاء لرد ضياعه عليه- و قد كان السلطان اخذها منه- فكتب عليه السلام اليه: سوف ترد عليك ضياعك و ما يضرك الا ترد عليك، فكتب السلطان برد ضياعه و مات و

لم يتصرف فيها. و لن بسبقك الى رزقك طالب و لن يغلبك عليه غالب و لن ييطى عنك ما قدر لك روى (الكافي) ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال: ايها الناس! انى لم ادع شيئا يقربكم الى الجنة و يباعدكم من النار الا و قد انباتكم به، الا و ان الروح القدس نفث فى روعى و اخبرنى ان لا- تموت نفس حتى تستكمل رزقها، فاتقوا الله عزوجل (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و اجملوا فى الطلب و لا يحملنكم استبطاء شىء من الرزق ان تطلبوه بمعصيه الله، فانه لا ينال ما عند الله الا بطاعته. قال الرضى هكذا فى (الطبعه المصريه) و ليست جمله قال الرضى من كلام المصنف بل من الشراح، بدليل خلو الخطيه عنها راسا. و قول (ابن ميثم) قال السيد و قول ابن ابى الحديد: قال. و قد مضى هذا الكلام اشار الى قوله فى الحكمه ٢٤٧. الذى نقلناه اولوا قد ذكره بعد ايضا فى الباب مع اختلاف فى ٤٣١ هكذا الرزق رزقان طالب و مطلوب، فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجها عنها، و من طلب الاخره طلبته الدنيا حتى يستوفى رزقه منها كما مر فى فصل الدنيا. و قد رايت روايه المبرد و غيره له بطريق آخر، و ياتى فى الاتى روايه المفيد له ايضا. ثم فى ابن ابى الحديد و الخطيه فى آخر كلام المصنف فى اول هذا الكتاب.

مغنيه

تكلمنا عن الرزق مرات فى (التفسير الكاشف) تبها للآيات الكريمه، و ايضا تحدثنا عنه مرارا فيما سبق من هذا الكتاب تبعا لمقاله الامام و اشارته.. و بنينا الكلام عنه هنا و هناك على ان الرزق يرتبط بالسعى عملا بظاهر الايه ١٥ من سوره الملك: (هو الذى جعل لكم الارض ذلولا- فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور) و حين بلغت بالشرح الى قول الامام: (الرزق رزقان: رزق تطلبه، و رزق يطلبك) انعمت الفكر من جديد، و لم اعطف على ما سبق، فاهتديت الطريق- بتوفيق الله و بركه الامام- الى ما يلى: لكل شىء داعيه و سبب، رزقا كان ام غير رزق، لان الله سبحانه ابى الا ان يربط الاشياء باسبابها، و النتائج بمقدماتها، و الفرق بين الرزق و غيره يعود الى ان غير الرزق قد يمكن ضبطه و تحديده من خلال العلم باسبابه: اما الرزق فلا يمكن ضبطه و تحديده بحال حتى من خلال العلم باسبابه، هذا هو الفرق لا ما قاله الشارحون: ان الرزق بيد الله وحده و بلا سبب و واسطه على الاطلاق.. كلا و الف كلا.. ابدا لا رزق الا بسبب مع توفيق الله و عنايته سوى انه لا يقدر بسببه، اما غيره فيمكن تقديره بسببه الموجب له.- مثلا- استطيع ان احدد من طبيعه الموضوع ان الكتابيه عنه سوف تستغرق صفحه او صفحتين، و ان لدى من المال ما يكفى لبناء غرفه او غرفتين، اما الرزق فلا يمكن ضبطه و تحديده حتى مع مباشره اسبابه، فالفلاح يزرع، و ينتظر الحصاد، و الامر بيد الله، فقد تكون النتيجة الخصب او الجذب، و التاجر يعرض السلعه فى حانوته، و قد تكسد او تروج، و ايضا قد يرتفع ثمنها او ينخفض لسبب او لآخر.. و كذلك الحلاق و صاحب (التكسى) و غيرهما من ارباب الصناعه- تختلف ارزاقهم من يوم الى يوم.. حتى الموظف و العامل الدائم مظنه الفصل و الطرد، و لو بافلاس رب العمل، او انهيار الدوله من الاساس، و ايضا رزقهما مظنه الزيادة بارتفاع الاجور و الرواتب، او بساعات اضافيه، و غير ذلك مما لم يكن فى الحسان.. و اى خيرى يستطيع ان يقدر و يحدد ارباح المهريين و المغامرين؟. و بهذا يتبين معنا التفسير الصحيح لقول الامام: (الرزق رزقان: رزق تطلبه) و هو الذى صمت عليه، و سعيت اليه، و جعلته نصب عينيك، و بذلت فى سبيله كل جهد (و رزق يطلبك) و هو الذى لم يكن فى الحسان، و لا مر بالخيال و البال، كالفلاح يفاجا بالخصب، و التاجر بارتفاع اثمان ما يملك من السلع، و الوظيفه تطرق الباب بلا علم و سعى سابق، و كم من وزير و مدير و محافظ و سفير قرأوا خبر توظيفهم فى الصحف، او سمعوه من الاذاعه فجاه و حين الياس و القنوط. (و لا- تحمل هم سنتك الخ).. لا- تتعجل الهم و الغم لرزق مقبل، فان يومك الاتى تماما كيومك الماضى تجد فيه ما يكفيك، ان بقيت مع الاحياء.. و الا فما همك و شغلك بما ليس لك، و لا انت منه فى شىء.

امام علیه السلام (درباره روزی) فرموده است: روزی دو گونه است: روزی که تو آن را می طلبی و روزی که آن تو را می طلبد که اگر تو به سویش نروی به سویت خواهد آمد، پس اندوه سال خود را بر اندوه روز خویش بار مکن که هر روزی تو را روزی در آن کافی است، پس اگر سال (که غم روزی آن را می خوری) از عمر تو باشد خداوند تعالی در هر فردا که نو شود زود به تو برساند روزی که قسمت کرده است، و اگر سال از عمر تو نباشد چه کار داری غم خوری برای چیزی که برایت نیست، و هرگز به روزیت از تو جویائی پیشی نمی گیرد، و غلبه کننده ای بر آن به تو دست نخواهد یافت (تا آن را از چنگت برباید) و هرگز آنچه برایت مقدر شده کندی نخواهد نمود (به موقع خود می رسد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید:) این سخن (هر کس روزی مقدرش خواهد رسید) پیش از این در این باب گذشت (فرمایش دویست و پنجاه و نهم) ولی چون در اینجا واضحتر و مشروحتر بود دوباره آن را بیان کردیم بنابر قاعده و پایه ای که در اول این کتاب (صفحه بیستم) گذاشته شد.

زمانی

خدای عزیز درباره رزق می فرماید: (رزق هر جنبنده ای بر عهده خداست.) و در مورد دیگر می فرماید: (من تقسیم کننده رزق هستم). با توجه به اینگونه آیات بوده است که امام (علیه السلام) می فرماید: جنب و جوش تو، حلال و حرام کردنت، تغییری در رزق تو نمی دهد. نکته قابل توجه این است که رزق چیزی است که از گلو پائین می رود، هر قدر انسان جان بکند در غذای روزانه او غالباً تغییری نمی کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الرزق رزقان) ای صنفان من الرزق (رزق تطلبه) و لیس لك (و رزق یطلبك) قد قدره الله سبحانه لك (فان لم تاته) و لم تذهب الیه (اتاك) حتی یصل الیک، و اذ كان الرزق كذلك فما وجه الهم للرزق (فلا تحمل هم سنتك علی هم یومك) اذ للسنه رزق یاتی تدریجا (كفاك كل یوم علی ما فیہ) قدر لك من الرزق (فان تكن السنه من عمرك فان الله تعالی سیوتیک) ای یرسل الیک (فی كل غد جدید ما قسم لك) من الرزق (و ان لم تكن السنه من عمرك فما تصنع بالهم لما لیس لك)؟ و لماذا تهتم برزقه من الان؟. (و لن یسبقك الی رزقك) المقدر لك (طالب) یطلب الرزق (و لن یغلبك علیه) ای علی رزقك (غالب) بان یخرجه من قسمتك بالقوه (و لن یبطی عنك) ای لن یتاخر (ما قد قدر لك) من الرزق، و هذا كله للنهی عن الحرص و الجشع، لا للنهی عن تحصیل الرزق كما امر الله سبحانه (لا جناح علیكم ان تبتغوا فضلا من ربكم) (فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله). (قال الرضی (ره): و قد مضی هذا الكلام فیما تقدم من هذا الباب، الا انه ههنا اوضح و اشرح، فلذلك كررناه علی القاعده المقرره فی اول الكتاب).

قال الرضى: و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب، الا انه ها هنا اوضح و اشرح، فلذلك كررناه على القاعده المقرره فى اول الكتاب. اللغه: ييطىء: يتاخر. الشرح: الرزق رزقان، رزق يحتاج الى ان تسعى ورائه و تهىء الاسباب للحصول عليه و هذا ما تعارف الناس عليه و سار عليه العقلاء و دعا اليه رب السماء و هناك رزق يقدره الله لك لم يكن باجتهادك و كدك و طول باعك، و قد سمعنا بارزاق كثيره لم تكن فى منظور اصحابها من قريب او بعيد بعثها الله، و قد علمنا لله انك اذا اخلصت له النيه و توكلت عليه يرزقك من حيث لا تحتسب و كم من باب للرزق يقفل و اذا بالعبء يتغير وضعه و يسيء الظن بالله من اين ياتيه الرزق و اذا بالابواب تفتح امامه و تكون اعظم و احسن من الباب الذى اقفل ثم ان الامام نهانا ان نشغل فكرنا و نحمل هم سنتنا التى لم تات بل علينا ان نهتم بيومنا فان حصلنا على رزقنا فيه فقد اوتينا خيرا كثيرا و اما هم السنه فان كانت من اعمارنا ياتينا رزقنا فيها و الا فلماذا نجمع و نتعب و ان الله بيده الارزاق لا يستطيع احد ان ياكل رزقك المقدر لك و لن ييطىء الرزق اذا كتبه الله لك فالرزق من الله و هو الذى يضعه اين يشاء و كيف يشاء و متى يشاء.

طالقانى

«اى پسر آدمى، روزى دو گونه است: يکى آنکه تو در جستجوى آنى و روزى اى که آن در جستجوى توست و اگر تو به سوى آن نروى، آن به سوى تو خواهد آمد، پس اندوه سال خود را بر اندوه روز خویش منه که روزى هر روز تو را بس است، اگر آن سال در شمار عمر تو باشد، خداى متعال در هر فردايى آنچه را که روزى تو باشد به تو مى رساند و اگر آن سال از عمر تو نباشد با اندوهى که از آن تو نيست چه مى کنى، و در آنچه که روزى توست هيچ خواهنده اى پيشى نمى گيرد و هيچ چيره گرى بر آن چيره نخواهد شد، و آنچه براى تو مقدر شده باشد، تأخير نخواهد پذيرفت.»

سيد رضى گويد: سخن در اين زمينه در مطالب کتاب که از اين دست بود گذشت، جز اينکه در اين جا آن سخن واضح تر و گسترده تر است و بدین سبب طبق قاعده اى که در آغاز اين کتاب گفتيم، آن را تکرار کرديم.

ابن ابى الحديد مى گويد: درباره معانى اين فصل پيش از اين سخن گفته شد، و روايت است که گروهى پيش جنيد رفتند و از او براى جستجوى روزى اجازه خواستند. گفت: اگر مى دانيد روزى شما کجاست، آن را جستجو کنيد. گفتند: از پيشگاه خداوند متعال آن را مسألت مى کنيم، گفت: اگر مى دانيد که خداوند شما را فراموش کرده است به يادش آوريد، گفتند: به خانه اى مى رويم و توکل مى کنيم و منتظر مى مانيم که چه خواهد شد، گفت: توکل بر تجربه خود شک و ترديد است. گفتند: چاره چيست؟ گفت: چاره در ترک چاره است.

و روايت است که مردى پيوسته بر در خانه عمر بود، آن چنان که عمر از او دلنگنگ شد و گفت: اى فلان آيا به سوى خداوند متعال هجرت کرده اى يا به خانه عمر؟ برو قرآن بياموز که به زودى تو را از در خانه عمر بى نياز مى سازد. آن مرد برفت و مدتى غايب بود تا آنکه عمر سراغ او را گرفت. معلوم شد در گوشه اى سرگرم عبادت است. عمر پيش او آمد و گفت: مشتاق تو شدم، چه چيزى تو را از ما بازداشته است؟ گفت: قرآن خواندم و مرا از عمر و آل عمر بى نياز ساخت. عمر گفت: خدايت رحمت کند چه در آن يافتى؟ گفت: اين آيه که مى فرمايد: «روزى شما و آنچه وعده کرده مى شويد در آسمان است.» گفت روزى من در آسمان است و من آن را در زمين مى جويم. چه بد مردى که منم. عمر گريست و گفت: راست گفتم. و پس از آن به دیدارش مى آمد و کنارش مى نشست.

[[و قال عليه السلام]]

يَا بَنَ آدَمَ، الرَّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ.

فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ! كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ؛ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ؛ وَإِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا تَضَيِّعْ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ؛ وَ لَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ، وَ لَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدَّ قُدَّرَ لَكَ.

امام عليه السلام فرمود:

ای فرزند آدم! روزی دو گونه است یکی آن روزی که تو به دنبالش می روی و دیگری آن روزی که به دنبال تو می آید و اگر به دنبالش نروی باز هم به سراغ تو خواهد آمد بنابراین غم و اندوه تمام سال را بر هم و غم امروزی اضافه مکن.

غم هر روز برای آن روز کافی است. اگر در تمام سال زنده بمانی و جزء عمر تو باشد خداوند هر روز آنچه از روزی برای تو معین کرده است به تو می دهد و اگر تمام آن سال جزء عمر تو نباشد چرا غم و اندوه چیزی را بخوری که مربوط به تو نیست؟ (بدان) هیچ کس پیش از تو نمی تواند روزی تو را دریافت کند و یا آن را از دست تو بیرون ببرد و آنچه برای تو مقدر شده است بدون تأخیر به تو می رسد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: از کسانی که قبل از سید رضی این گفتار حکیمانه را نقل کرده اند، ابوطالب مکی در قوت القوت و ابن عبد ربه در عقد الفرید است که آن را در ضمن وصیت امام علی به محمد بن حنفیه ذکر کرده است و همچنین صدوق در من لایحضره الفقیه و کراچکی در کنزالفوائد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۹))

مرحوم سید رضی می گوید: «مضمون این سخن در همین باب گذشت (باب کلمات قصار، حکمت ۲۶۷) ولی چون کلام امام علیه السلام در این جا واضح تر و مشروح تر بود آن را براساس روشی که در آغاز کتاب تذکر داده ایم تکرار کردیم»؛

(قال الرضی: و قد مضی هذا الکلام فیما تقدّم من هذا الباب، إلا أنه هاهنا أوضح و أشرح، فلذلك کَرَرناهُ علی القاعده المقرّره فی أوّل الکتاب).

روزی دو گونه است

همان گونه که مرحوم سید رضی در ذیل این کلام نورانی آورده (بخشی از) این کلام قبلاً در کلمات قصار (حکمت ۲۶۷) آمده است و همان گونه که دیگران گفته اند (بخشی از آن) در نامه ۳۱ که وصایای امیرمؤمنان علی علیه السلام را به امام حسن علیه السلام منعکس می کند ذکر شده است.

بخش دیگری نیز تنها در این جا آمده است.

به هر حال هدف اصلی امام علیه السلام این است که انسان ها را از حرص به دنیا بازدارد و به گونه ای نباشند که تمام تلاش و کوشش آن ها برای به دست آوردن رزق و روزی باشد و از وظایف دیگر دور بمانند و لزوم تحصیل روزی را بهانه خود برای حرص به دنیا قرار دهند.

می فرماید: «ای فرزند آدم! روزی دو گونه است یکی آن که تو به دنبالش می روی و دیگری آن که به دنبال تو می آید که اگر به دنبالش نروی باز هم به سراغ تو خواهد آمد»؛ (يَا بَنَ آدَمَ، الرَّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ).

به یقین همه روزی ها مقدر است ولی بعضی مشروط است به تلاش و کوشش و سعی و کار که اگر این شرط حاصل نشود فراهم نخواهد شد. مانند روزی هایی که از طریق کشاورزی و دامداری و صنایع و تجارت و امثال آن حاصل می شود.

قسم دوم روزی هایی است که مشروط به این شرط نیست بلکه ناخواسته به سراغ انسان می آید. مانند ارث غیر منتظره ای که به انسان می رسد و یا سود کلانی که بدون تلاش و کوشش از طریق ترقی قیمت ها و یا هدایای غیر منتظره عاید انسان می گردد.

آن گاه امام علیه السلام چنین نتیجه می گیرد: «بنابراین غم و اندوه تمام سال را بر هم و غم امروزت اضافه مکن. غم هر روز برای آن روز کافی است»؛ (فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَّتِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ! كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ).

درست است که انسان باید آینده نگر باشد و تنها به فکر امروز نباشد و به همین دلیل در دنیایی که ما زندگی می کنیم دولت ها برنامه های پنج ساله و ده ساله و پنجاه ساله دارند. منظور امام علیه السلام این است که حریصان را از حرص زیاد بازدارد تا به بهانه تأمین آینده، شب و روز در فکر دنیا نباشند.

آنگاه امام علیه السلام به استدلال روشنی پرداخته، می فرماید: «اگر در تمام سال زنده بمانی و جزء عمر تو باشد خداوند هر روز آنچه از روزی برای تو معین کرده است به تو می دهد و اگر تمام آن سال جزء عمر تو نباشد چرا غم و اندوه چیزی را بخوری که مربوط به تو نیست؟»؛ (فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ؛ وَإِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمْرِكَ فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ فِيمَا لَيْسَ لَكَ).

بسیارند کسانی که برای به دست آوردن درآمدهای هنگفت دست و پا می زنند در حالی که تنها بخش کوچکی را از آن مصرف کرده و بقیه را برای وارثان خود می گذارند و در واقع تلاشگران خسته و بی مزدند. هدف امام علیه السلام این است که این گروه از افراد را از تلاش های بی حد و حساب که آرامش دنیا و نجات آخرت را بر باد می دهد بازدارد.

و به گفته شاعر:

آن که مکنت بیش از آن خواهد که قسمت کرده اند گو طمع کم کن که زحمت بیش باشد بیش را در آخرین جمله به نکته دیگری در همین باره اشاره کرده، می فرماید:

«(بدان) هیچ کس پیش از تو نمی تواند روزی تو را دریافت کند و یا آن را از دست تو بیرون ببرد و آنچه برای تو مقدر شده

است بدون تأخیر به تو می رسد؛ (وَلَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ وَلَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ، وَ لَنْ يُطِىءَ عَنْكَ مَا قَدَّرَ لَكَ)

همان گونه که در بالا اشاره کردیم هرگز هدف امام علیه السلام این نیست که افراد را از تلاش و کوشش برای حل مشکلات اقتصادی بازدارد چراکه آن حضرت و سایر معصومین علیهم السلام در کلمات دیگر خود به این نوع تلاش سفارش کرده اند بلکه هدف این است که با بیان این واقعیت ها که روزی بر دو گونه است و خداوند آنچه مقدر باشد به انسان می رساند، سدی در برابر حرص و طمع و دنیاپرستی و افزون طلبی ایجاد کنند.

مرحوم سید رضی در ذیل این کلام حکیمانه می گوید: «مضمون این سخن در همین باب (حکمت ۲۶۷) گذشت ولی چون کلام امام علیه السلام در این جا واضح تر و مشروح تر بود آن را بر اساس روشی که در آغاز کتاب تذکر داده ایم تکرار کردیم؛ (قال الرضی: وقد مضى هذا الكلام فيما تقدم من هذا الباب، إلا أنه هاهنا أوضح وأشرح، فلذلك كترناه على القاعده المقرره في أول الكتاب).

این سخن سید رضی اشاره به نکته ای است که در مقدمه نهج البلاغه آورده و آن این است که کلمات امام علیه السلام گاهی با روایات مختلف نقل شده است. سید رضی آن را مطابق یکی از روایات نقل می کند سپس به روایتی که از طریق دیگر نقل شده و مشروح تر و گسترده تر است دست می یابد و لذا آن را تکرار می کند تا فایده بیشتری نصیب خوانندگان گردد.

در این زمینه توضیحات دیگری در ذیل حکمت ۲۶۷ و همچنین در ذیل نامه ۳۱ که مشتمل بر حکمت ها و اندرزهای فراوان خطاب به امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد، آمده است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “O son of Adam! Livelihood is of two kinds: The livelihood which you seek and the livelihood which seeks you; if you do not reach it, it will reach you.

Therefore, do not turn your one day's worry into a year's worry. Whatever you get“ every day should be enough for you for the day. If you have a whole year of your life, even then Allāh, the Sublime, will give you every next day what He has destined as your share. If you do not have a year in your life–span, then why should you worry for what is not for you? No seeker will reach your livelihood before you, nor will anyone overpower you in the matter of livelihood. Likewise, whatever has been destined as “your share will not be delayed from you

Sayyid ar-Radi says: “This statement has already appeared elsewhere in this Chapter

except that here it is clearer and more detailed. This is why we have repeated it
”according to the principle laid down in the beginning of the book

حکمت ۳۸۰: ضرورت یاد مرگ

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ مُسْتَقْبَلِ يَوْمًا لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَ مَعْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَيْلِهِ قَامَتْ بَوَاكِيهِ فِي آخِرِهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: چه بسیار کسانی که در آغاز روز بودند و به شامگاه نرسیدند، و چه بسیار کسانی که در آغاز شب بر او حسد می بردند و در پایان شب عزاداران به سوگشان نشستند .

شهیدی

بسا کس که بامدادی را دید و به شامگاهش نرسید، و بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن نوحه کنانش گریستند و دریغ خوردند.

اردبیلی

و فرمود بسا روی آورنده در روزی که نیست پشت کننده مانند مرگ و بسا خوشحال در اول که برخاستند گریه کنندگان در آخر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسا کسانی که آمدن روز را ببینند، ولی رفتنش را نبینند و دیگران در آغاز شب بر او رشک برند و در پایان شب، سوگواران بر او بگریند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بسا روی آورنده به روزی که آن روز را شب نکند، و بسا کسی که در اول شب مورد غبطه مردم بود و آخر شب عزاداران بر او گرد آمدند .

شرح‌ها

راوندی

المغبوط: المسرور الذي يتمنى مثل حاله لحسنها.

کیدری

من اشعار انوار العقول له عليه السلام. رب معافی شکا بعلته و مشتک ما ینام فی سهره و آمن فی عشاء لیلته دب الیه البلاء فی صحره

ابن میثم

(بسا روی آورنده به روز که پشت بر آن نکند، و بسا کسی که اول شب بر او حسرت بردند ولی آخر شب، گریه کنندگان بر او گریستند). هدف از این سخن بیدار باش از خواب غفلت نسبت به مرگ و پس از مرگ است در مورد نتیجه عملی که انسان انجام می دهد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ مُسْتَقْبِلِ يَوْمًا لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَ مَغْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَيْلِهِ قَامَتْ بَوَاكِيهِ فِي آخِرِهِ (فی د«و مغبوط فی اول لیل قامت بواکیه فی آخره».) .

مثل هذا قول الشاعر يا راقد الليل مسرورا بأوله إن الحوادث قد يطرقن أسحارا.

و مثله لا یغرنک عشاء ساکن قد یوافی بالمنیات السحر

کاشانی

(و قال عليه السلام: رب مستقبل يومًا ليس بمستدبره) بسا استقبال کننده ای در روزی که نیست پشت برکننده آن روز، بلکه دریافته است او را مرگ جانسوز (و مغبوط فی اول لیله) و بسا کسی که آرزو شده است خوشحالی او در اول شب (قامت بواکیه فی اخرها) که برخاستند گریه کنندگان آن در آخر آن شب فرق میان مغبوط و محسود، آن است که مغبوط، مطلوب است مثل نعمت او با عدم زوال آن نعمت از او، ولی محسود مطلوب است زوال نعمت او با حصول آن مر طالب را که حاسد باشد.

آملی

قزوینی

فرمود: بسا روی کننده به روزی که پشت بر آن نکند. یعنی اجل او را به فردای آن مهلت ندهد، و بسا رشک برده شده در اول

شبی که برخواستند گریندگان و نوحه گران بر او در آخر شب. اول شب خفته بر بالین ناز آخر شب سوی گور آید فراز

لاهیجی

و قال علیه السلام: «رب مستقبل یوما لیس بمستدبره و مغبوط فی اول لیلہ قامت بواکیه فی آخره.» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار روآورنده به روزی است که نیست موجود در شب آینده ی آن روز و چه بسیار حسد برده شده در مال و جاهی است در ابتدای شب خود که برخیزند گریه کنندگان بر عزای او در آخر آن شب.

خوبی

اللغه: (بواکی): جمع باکیه و هی امراه تنوح علی المیت عاده کزوجه او امه او اخته او بنته. المعنی: نبه (علیه السلام) علی انه لا ینبغی الاغترار بالصحه و الشباب و الغفله عن الاخره و تحصیل الزاد للمعاد، فانه کثیرا ما لا یمسی الرائح، و لا یصبح البائت. الترجمة: چه بسیار کسیکه روزی را دید و آنرا بسر نرسانید، و چه بسیار کسیکه سر شب رشک بر او بردند و آخر شب بر مرگش گریستند.

شوشتری

قال الظاهر: ابن درید: رب صباح لامری لم یمسه حتف الفتی موکل بنفسه حتی یحل فی ضریح رمسه یومل ان یممر عمر نوح و امر الله یطرق کل لیلہ یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا (الفصل السادس و الثلاثون- فی الموت) و فی (الحلیه): کان ابن السماک یقول: عجباً لعین تلذ بالرقاد و ملک الموت معه علی و ساد و قال معاذ بن معاذ: دخلت علی قاضی البصره اعوده، فقلت: اراک الیوم صالحا، فقال: لا یغرنک عشاء سالم سوف یاتی بالمنايا السحر فلما کان السحر سمعت الواعیه علیه. و قیل بالفارسیه: سر شب سر تخت و سر بتاج سحرگه نه بر تن سر نه سر بتاج و مصداق هذا الشعر قصه انقراض ملوکیه شرفاء العراق: ففی اول اللیل کانت دوله فیصل الاخر، و فی آخره کانت دوله عبدالکریم قاسم، و هو من غرائب التاریخ، کاخراج الایرانیین من العراق.

مغنیه

قد نشاهد حیا معافی عند طلوع الشمس نشوان من روعه الحیاه، و بهجتها، و قبل المغیب ذهب به الموت الی حفرتہ، فشیع بالبکاء و العویل. فهل من یعتبر؟.

عبده

... قامت بواکیه فی آخره: ربما یستقبل شخص یوما فیموت و لا یستدبره ای لا یعیش بعده فیخلفه ورائه و المغبوط المنظور الی نعمته و قد ینکون المرء کذلک فی اول اللیل فیموت فی آخره فتقوم بواکیه جمع باکیه

جعفری

امام علیه السلام (در ناسازگاری دنیا) فرموده است: بسا رو آورنده به روز که پشت بر آن نکنند (اجل او را به شب مهلت ندهد) و بسا کسی که بر (خوشی) او غبطه بردند در اول شب و در آخرش گریه کنندگان بر او برخاستند (آری سرشب تخت و تاج داشت و بامداد به زیر خاک رفت، پس خردمند به دنیا و کالای آن دل نبندد و دین خود و سعادت جاویدش را به آن نفروشد).

زمانی

نظر امام (علیه السلام) در این مطلب این است که هر لحظه انسان باید در انتظار مرگ باشد و خدا را فراموش نکند مرگی که گریبان هر جانداری را می گیرد، مهمترین سختیهای مرگ برای ستمگران است. خدای عزیز می گوید: (ای کاش ستمگران را در لحظات مرگ ملاحظه می کردی که فرشتگان دستهای خود را گشوده اند و می گویند: جان خود را بدهید! امروز عذاب سخت و ذلت آور را پاداش می گیرید ...).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (رب مستقبل یوما لیس بمستدبره) اذ ینتهی عمره فی ذلک الیوم فهو یستقبل ذلک الیوم، و لا یخرج عن ذلک الیوم، حتی یكون مستدبرا له، بل یموت فی اثنا عشر (و) رب (مغبوط) یغبطه الناس علی مقامه و ماله (فی اول لیلہ قامت بواکیه) جمع باکیه ای النساء اللاتی ینکین لموته (فی الاخره) لانه مات فی وسط اللیل.

موسوی

اللغه: الغبطه: ان تتمنی ما عند الغیر من النعمه دون ان تزول عنهم. الشرح: قد یطلع علیک الفجر و تستقبل یومک الجدید و یكون هو یومک الاخیر الذی لا یخرج عنک الا و انت تحت التراب و قد تسهر لیلتک بالبهجه و السرور مع عائلتک و اطفالک و اصدقائک و احبابک ثم فی آخر اللیل تقوم علیک البواکی من نسائک و اطفالک لفقدک و نهایه حیاتک و هذا تحذیر للانسان ان لا یطمئن الی الدنیا و ینقی باسمرار ذاکرا الموت و الحساب.

طالقانی

«بسا کس که آغاز روزی را دید و آن را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او برخاست.»

نظیر این گفته شاعر که چنین سروده است: ای خفته در شب که به آغاز آن شادمانی، حوادث گاه به هنگام سحر فرا می رسد. و یا این بیت: «شبی آرام تو را فریب ندهد که سحرگاه مرگها را فرا می رساند.»

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ يَوْمًا لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ، وَ مَعْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَيْلِهِ،

قَامَتْ بَوَاكِيهِ فِي آخِرِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

چه بسیار کسانی که در آغاز روز زنده بودند اما روز را به پایان نبردند و چه بسیار کسانی که در آغاز شب زندگی شان مورد غبطه مردم بود اما در پایان همان شب عزاداران به سوگشان نشستند! (سند گفتار حکیمانه:

از کلام مرحوم خطیب در مصادر استفاده می شود که قبل و بعد از سید رضی این گفتار حکیمانه از منابع دیگری اخذ شده است از جمله در کتاب من لایحضره الفقیه آن را جزء وصایای امام عالی به فرزندش محمد بن حنفیه نقل کرده و سبط بن جوزی آن را در تذکره الخواص توأم با حکمت ۳۴۴ آورده است. نیز آمدی در غررالحکم با تفاوت قابل ملاحظه ای آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۹))

بی اعتباری این جهان

هدف از این کلام حکیمانه بیان بی اعتباری دنیاست و بیدار کردن غافلان از خواب غفلت؛ می فرماید: «چه بسیار کسانی که در آغاز روز زنده بودند اما روز را به پایان نبردند و چه بسیار کسانی که در آغاز شب زندگی شان مورد غبطه مردم بود اما در پایان همان شب عزاداران به سوگشان نشستند»؛ (رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ يَوْمًا لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ، وَ مَعْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَيْلِهِ، قَامَتْ بَوَاكِيهِ فِي آخِرِهِ)

بسیارند کسانی که خیال می کنند اگر امروز سالم و شاداب و سرخوش اند ماه ها یا سال ها این وضع ادامه پیدا می کند و یا اگر امروز در مجلس جشن و سروری حضور دارند این مجالس تا مدت ها ادامه خواهد یافت.

در حالی که اگر به تاریخ مراجعه کنیم و یا حتی حوادثی را که در دوران عمر خود دیده ایم مورد بررسی قرار دهیم می بینیم این ها خیال باطلی بیش نیست.

افرادی بودند بسیار قوی و نیرومند از نظر جسمانی و بسیار قدرتمند از نظر موقعیت اجتماعی ولی ناگهان با گذشتن یک روز یا یک شب همه چیز دگرگون شد. آن آدم سالم، گرفتار سگته مغزی شد و به صورت یک انسان به تمام معنا فلج درآمد و آن شخص قدرتمند به دست یکی از نزدیکانش به قتل رسید همان گونه که درباره نادرشاه افشار نقل کرده اند که در اوج قدرت به وسیله یکی از نزدیکانش به قتل رسید آن گونه که شاعر آن را ترسیم کرده است:

شبانگه به دل قصد تاراج داشت سحر که نه تن سر نه سر تاج داشت

به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند نی نادری

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (بهج الصباغه) اشاره به بعضی از تحولات عراق کرده، می گوید: سر شب دولت ملک فیصل که آخرین نفر از شرفاء بود با قدرت بر سر کار بود ولی در آخر شب عبدالکریم قاسم قیام کرد و حکومت جدید را تشکیل داد. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری (بهج الصباغه)، ج ۱۱، ص ۳۴۳).

قرآن مجید روشن ترین نمونه را در این زمینه در پایان سوره قصص در داستان قارون، ثروتمند بزرگ بنی اسرائیل آورده است که یک روز تمام یاران و کارگزاران خود را بسیج کرد تا ثروت او را به نمایش بگذارند به گونه ای که بسیاری از بنی اسرائیل به حال او غبطه خوردند و گفتند: «يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَمُدُو حَظًّا عَظِيمًا»؛ ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!». (قصص، آیه ۷۹)

ولی فردا که فرمان مرگ او از سوی خداوند صادر شد و زمین شکافت و خودش و تمام اموالش درون زمین مدفون شد آن ها که دیروز آرزوی زندگی او را می کردند، گفتند: «وَيَكَاأَنَّ اللَّهَ يَبْشِي طُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَأَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَاأَنَّه لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ»؛ وای بر ما! گویی خدا روزی را بر هر کس از بندگانش بخواهد گسترش می دهد یا تنگ می گیرد! اگر خدا بر ما منت ننهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می برد! ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی شوند!». (قصص، آیه ۸۲)

مرحوم صدوق در کتاب من لا يحضره این کلام شریف را با اضافه پر معنایی (ذیل وصایای امام علیه السلام به فرزندش محمد بن حنفیه) آورده است و آن این گونه است:

«فَلَمَّا يُغْرَنَّاكَ مِنَ اللَّهِ طُولُ حُلُولِ النَّعِيمِ وَإِبْطَاءُ مَيَّوَارِدِ النَّقْمِ فَإِنَّهُ لَمَوْ خَشِي الْفُؤْتِ عَاخِلَ بِالعُقُوبَةِ قَبِيلَ المَيُوتِ؛ چون چنین است، فزونی نعمت های خداوند و تأخیر مجازات های او تو را مغرور نسازد زیرا او اگر از این ترس داشت که مجازات از دست رود قبل از مرگ به سرعت کیفر می داد». (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۶، ح ۵۸۳۴).

شعراى عرب و عجم در همین مضمون اشعار بیدار کننده ای سروده اند.

از جمله شاعر عرب می گوید:

يا راقد الليل مسرورا بأوله

إن الحوادث قد يطرقت أسحارا

ای کسی که در شب خوشحال به بستر استراحت می روی مراقب باش که حوادث تلخ گاهی سحرگاه به سراغ تو می آید.

و دیگری می گوید:

عجبا لعین تلذّ بالرزقاد *** و ملک الموت معه علی وساد

در شگفتم از چشمی که به خواب خوش فرو می رود در حالی که فرشته مرگ همواره در کنار او خوابیده است. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۱، ص ۳۴۳).

و شاعر فارسی زبان می گوید:

به شب بودی به پا قصر سرورش *** سر و کارش سحر با قبر و گورش

نماز شام بودش تاج بر سر *** شفق چون زد کشیدش خاک دربر

در ذیل کلام حکمت آمیز ۱۹۱ مسائل مشابهی گذشت.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Many a man faces a day after which he finds no day, and many a man is in an enviable status in the earlier part of the night but is mourned .by wailing women in its later part

حکمت ۳۸۱: ضرورت راز داری و کنترل زبان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صَدَرَتْ فِي وَثَاقِهِ فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَ وَرِقَّكَ
فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: سخن در بند توست، تا آن را نگفته باشی، و چون گفتی، تو در بند آنی، پس زبانت را نگهدار چنانکه طلا و نقره خود را نگه می داری، زیرا چه بسا سخنی که نعمتی را طرد یا نعمتی را جلب کرد .

شهادی

سخن در بند توست تا بر زبانش نرانی و چون گفתי اش تو در بند آئی ، پس زبانت را چنان نگه دار که درمت را و دینار.
چه بسا سخنی که نعمتی را ربود و نعمتی را جلب نمود.

اردیلی

سخن در بند تست مادامی که تکلم نکرده بآن پس هر گاه تکلم کردی بآن گشتی تو در بند آن پس در خزانه نگه دار زبان خود را همچنان که در خزانه نگه می داری طلای خود را و نقره خود را پس بسا کلمه که ربود نعمت را از صاحب خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخن در بند توست، تا آن را بر زبان نیاورده ای، چون بر زبانش آوری تو به بند او در آمده ای. پس، همچنان که، زر و سیمت را حفظ می کنی، زبانت را هم حفظ کن، زیرا چه بسا یک کلمه که نعمتی را سلب کند و محنتی را فراخواند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سخن را تا نگفته ای در بند توست ، چون گفתי تو در بند آئی، پس زبانت را چون طلا و نقره ات حفظ کن، چه بسا یک کلمه نعمتی را از بین برده و عذابی را پیش آورده .

شرح ها

راوندی

و بخط الرضی: وثائق بکسر الواو و هو لغه. و الوثائق: الحبل.

کیدری

الکلام فی وثائق: بخط الرضی بکسر الواو و هو لغه، و الوثائق الحبل.

ابن میثم

وثاق: ریسمان، بند، (سخن در بند تو است تا آن را نگفته ای، اما همین که گفתי تو در بند آئی، پس زبانت را نگاه دار چنانکه طلا و نقره را در خزانه قرار می دهی. بسا کلمه ای که باعث از دست رفتن نعمتی می شود و عذاب و گرفتاری پیش می آورد). امام (علیه السلام) امر فرموده است که از سخنی که شایسته ی گفتن نیست و همچنین سخن نابجا، زبان را نگه دارند، و نگهداری زبان را به اندوختن طلا تشبیه کرده است و وجه شبه اهمیت در نگهداری است، و از گفتن سخن ناروا به وسیله ی دو قیاس مضمهر برحذر داشته است که صغرای یکی از آنها عبارت: (الکلام ... وثاقه) و کبرای مقدرش چنین است: هر سخنی که چنین باشد، جز در موردی که سزاوار باشد، شایسته ی گفتن نیست، و کلمه ی (وثاق: بند) استعاره است. و

صغرای قیاس دوم عبارت: (فرب کلمه سلبت نعمه. بسا کلمه ای که باعث از بین رفتن نعمتی گشته است)، و کبرای مقدرش چنین است: و هر کلمه ای که آن طور باشد پس باید از گفتن آن دوری کرد و سخن اندک و استوار گفت.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صَرَرْتَ فِي وَثَاقِهِ فَأَخْزَنُ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزَنُ ذَهَبَكَ وَ وِرْقَكَ فَرَبُّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً .

قد تقدم القول في مدح الصمت و ذم الكلام الكثير.

و كان يقال لا خير في الحياه إلا للصموت و اع أو ناطق محسن.

و قيل لحذيفه قد أطلت سجن لسانك فقال لأنه غير مأمون [إذا أطلق]

(من ا،د.) .

و من أمثال العرب رب كلمه تقول دعنى.

و قالوا أصلها أن بعض ملوك الحيره كان قد استراب ببعض خوله فنزل يوما و هو يتصيد على تلعه و نزل أصحابه حوله فأفاضوا في حديث كثير فقال ذلك الإنسان أ ترى لو أن رجلا- ذبح على رأس هذه التلعه هل كان يسيل دمه إلى أول الغائط فقال الملك هلموا فاذبحوه لننظر فاذبحوه فقال الملك رب كلمه تقول دعنى.

و قال أكنم بن صيفى من إكرام الرجل نفسه ألا يتكلم بكل ما يعلم.

و تذاكر قوم من العرب و فيهم رجل باهلى ساكت فقيل له بحق ما سميتم خرس العرب (كذا فى ا،و بعدها فى ب:فناالوا له:لم لا تتكلم؟فقال:أ ما علمتم...). فقال أ ما علمتم أن لسان المرء لغيره و سمعه لنفسه

كاشانى

(و قال عليه السلام: الكلام فى وثاقك) كلام در بند تو است و در تحت تصرف تو است (ما لم تتكلم به) مادام که تکلم نکرده ای به آن کلام (فاذا تكلمت به) پس چون تکلم کردی به آن (صرت فى وثاقه) گردیدی تو در بند آن (فاخزن لسانك) پس نگاه دار زبان خود را در خزانه دهان (كما تخزن ذهبك) همچنانکه در خزانه می نهی طلاى خود را (و ورقك) و نقره خود را (فرب كلمه) پس بسا کلمه ای که (سلبت نعمته) ربود نعمتی را (و جلبت نقمه) و کشید بدی و زشتی را به جهت عدم جواز اتیان آن بر لسان. سخن گفته دگر باز نیاید به زبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد تا زمانی دگر اندیشه نیاید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

آملی

قزوینی

فرمود: سخن در بند توست چندانکه به آن تکلم ننموده ای، و چون تکلم نمودی تو در بند او شدی پیشتر حکم تو بر آن روان بود و اکنون حکم تو بر تو روان باشد پیشتر بر او غالب بودی و از ضرر او ایمن اکنون مغلوب گشتی و از ضرر او ایمن نیستی، و از این قبیل است آنچه گفته اند: (لا يزال المرء فر فسحة من عقله ما لم يقل شعرا او یصنف کتابا) پس نگاهدار زبان خود را از شر گفتن در خزینه دهان چنانچه ضبط میکنی و در خزینه مینهی طلا. و نقره خود را پس بسیار کلمه ای باشد که نعمتی سلب کند و عقوبتی و بلیتی جلب کند شاعر گوید: سخن گفته دگر باز نیاید به دهان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد تا زمانی دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الكلام فی وثاقك ما لم تتكلم به، فاذا تكلمت به صرت فی وثاقه. فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك و ورقك، فرب كلمة سلبت نعمه.» یعنی و گفت علیه السلام که گفتن سخن در قید و بند تو است مادامی که تو نگفته ای آن را، پس در وقتی که تو گفتی آن سخن را، می گردی تو در قید و بند آن، یعنی در قید نفع و ضرر آن، پس حفظ کن و نگاهدار زبان تو را، چنانکه نگاهداری می کنی زر تو را و نقره ی سکه کرده ی تو را، پس چه بسیار گفتاری است که سلب می کند نعمت را از گوینده اش.

خویی

اللغة: (الوثاق: الحبل الذي يشد به الاسير. المعنى: قد حرض (عليه السلام) حفظ اللسان و ملازمه الصمت بوجهين لطيفين: ۱- افاد ان الكلام عبد للانسان و اسير عنده مادام لم يتفوه به و لم يطلقه من لسانه، ولكن لما تكلم و اطلقه ينعكس الامر فيصير الانسان اسيرا له و مسئولا عنه عند الله و عند الناس. ۲- ان اللسان من اغلا-اعضاء الانسان فكانه ذهب عالم و جوده، فينبغي ان يخزنه و لا يشغله بالكلام ليظهر على الانام، كما يخزن الذهب و الورق و يخفيان عن اعين الناس، ثم نبه (عليه السلام) على انه رب كلمة سلبت نعمه و جلبت نقمه، و هذا هو سر هذه الحكمة. الترجمة: فرمود: تا نگفته باشی سخن را در بند خود داری و چون گفتی خود را در بند سخن انداختی و اسیر آن ساختی، زبانت را زرت شمار و آنرا در گنج دار چونانکه زر و سیمت را گنج کنی، بسا یک کلمه نعمتی را بر باید و بلای را بگشاید.

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: و صرت وثاقه فی (الطبعة المصرية) تصحيف، ای: هو فی شدك ابتداء و تصير فی شده انتهاء. فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك و ورقك، فرب كلمة سلبت نعمه و جلبت نقمه فقره و جلبت نقمه ليست فی (ابن ابی الحديد و ابن میثم) و انما هی فی (الطبعة المصرية). و فی السیر: نزل النعمان بن المنذر برابیه، فقال له رجل من اصحابه: ابيت اللعن لو ذبح رجل علی راس هذه الراية الی این كان يبلغ دمه. فقال النعمان: المذبح و الله انت و لانظرن این يبلغ دمك فذبحه. و فی (العيون): قال ابن اسحاق: النسناس خلق باليمن لاحدهم عين وید و رجل يقفز بها و اهل اليمن يصطادونهم، فخرج قوم فی صيدهم فراوا ثلاثة منهم، فادركوا واحدا منهم فعقروه و ذبحوه و تواری اثنان فی الشجر، فقال

الذی ذبح الاول انه لسمین، فقال الثانی انه اكل ضرورا فاخذوه و ذبحوه، فقال الذی ذبحه ما انفع الصمت فقال الثالث فها انا الصمت فاخذوه و ذبحوه. (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و فی (الاغانی): صلب الحجاج رجلا من الشراه بالبصره و راح عشیا لينظر الیه، فاذا برجل بازائه مقبل بوجهه علیه، فدنا منه فسمعه يقول للمصلوب طال ما رکت فاعقب.

فقال الحجاج: من هذا؟ فقالوا: شظاظ اللص. قال: لا جرم و الله ليعقبنک، ثم وقف و امر بالمصلوب فانزل و صلب شظاظا مکانه.

مغنیه

لك ان تقول ما شئت قبل ان تتكلم، فاذا تكلمت فعليك ان تنسجم مع اقوالک و الا ناقضت نفسك، و اقامت الحجه منها عليك (فاخزن لسانک) الا عما يجلب خيرا او يدفع شرا (كما تحزن ذهبك و ورقك) بكسر الراء ای نقودك، و المعنى: لا فرق بين الكلام و النقود، كل منهما يجب ان يملا فراغا و يسد حاجه (فرب كلمه سلبت نعمه و جلبت نقمه) و هی كلمه الجهل و الحمق و الغضب و العجله، يطلقها المتسرع بلا تقدير و رويه الى اين تنتهى، و ماذا تهدم و تدمر. و تقدم الكلام عن ذلك مرات. انظر شرح الخطبه ۹۴ فقره (السكوت).

عبده

... و ثاقك ما لم تتكلم به: الوثاق كسحاب ما يشد به و يربط ای انت مالک لكلامك قبل ان يصدر عنك فاذا تكلمت به صرت مملوكا له فاما نفعك او ضرک و خزن كنصر حفظ و منع الغير من الوصول الى مخزونه و الورق بفتح فكسر الفضه

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره سخن) فرموده است: سخن در قيد و بند تو می باشد تا آن را نگفته ای و چون به زبان آوردی تو در بند آن هستی (پیشتر تو بر آن مسلط بودی و اکنون آن بر تو چه سود رساند چه زیان) پس زیانت را (در خزینه دهان) نگاه دار چنانکه طلا- و نقره را در خزینه مینهی که بسا یک كلمه نعمتی را از دست می دهد و عذاب و گرفتاری پیش می آورد (بنابراین باید پرگوئی نکرده پیش از اندیشه سخن نگفت).

زمانی

منظور امام (عليه السلام) این است که انسان همیشه باید جوانب حرف را مطالعه کند سپس آن را بگوید، تا از عوارض سخن در امان باشد. ابن ابی الحدید در ذیل داستان می نویسد: یکی از سلاطین حیره به یکی از اطرافیان مشکوک شده بود، روزی جمعی روی تپه ای قرار گرفته بودند. آن فرد مشکوک گفت: به بینم اگر کسی را روی این بلندی سر ببرند آیا خونسش به روی زمین می رسد یا نه؟ سلطان گفت: بیاورید سرش را ببرید تا امتحان کنیم. سپس سلطان گفت: (رب كلمه تقول دعنی): چه بسا كلمه ای که می گوید مرا نگو! چون كلمه حساسی و در موقع حساستری گفته شده از ضرب المثلهای عرب گردیده است. چه بسا كلمه ای که انسان نه پخته می گوید و زندگی خود را متلاشی می سازد و به دیگران و یا خدای ناکرده

به زمین و زمان بد می گوید و چه بسا ملتھائی که گرفتار همین خطر شده اند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الكلام في وثاقك) ای مشدود بحبلک و انک ما لک له تتمکن من اطلاقه و عدم اطلاقه (ما لم تتکلم به) و لم یخرج من لسانک (فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه) لانک ملزوم به معاقب علیه انکان شرا (فاحزن) ای احفظ (لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک) الورق: الفضة (فرب کلمه) قالها الشخص (سلب نعمه و جلبت نومه) ای بلیه و مصیبه.

موسوی

اللغة: الوثاق: ما یشد به و یربط. اخزن: احفظ. الورق: بفتح فکسر الفضة. جلبت: اتت به. النومه: المصیبه. الشرح: نهی عن الاسترسال فی الکلام و ان یفکر الانسان فیما یقول قبل ان یقول فان الکلام قبل ان تطلقه فهو مملوک لک و لیس لاحد حق علیک و اما اذا تکلمت به فقد صرت فی وثاقه و تحولت انت الی عبد له تحتاج الی الدفاع عن نفسك و الی تاویل ما تکلمت به فلذا یرب ان یحفظ اللسان کما یحفظ الفضة و الذهب و یحافظ علیه کما یحافظ علیها اذ ربما صدرت منك کلمه سلبت منك رزقک و نعمتک بل ربما جائتک بمصیبه دامیه قد تاخذک الی عالم الاخره ...

طالقانی

درباره ستایش خاموشی و نکوهش سخن گفتن پیش از این سخن گفته شد، و گفته شده است: خیری در زندگی نیست مگر برای خاموشی که سخن بشنود و فرا گیرد یا آنکه سخنگویی پسندیده باشد.

به حدیفه گفته شد: مدت زندانی بودن زبانت را به درازا کشاندی، گفت: آری که اگر آزاد شود، از او ایمن نیستم.

و یکی از امثال عرب این است که چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار، و گویند اصل این ضرب المثل چنین بوده است که یکی از پادشاهان حیره به یکی از بندگان خود بدگمان شده بود. روزی بر روی تپه ای سرگرم شکار بود، یارانش برگرد او فرو آمدند و گفتگو می کردند. همان شخص که پادشاه به او بدگمان شده بود، گفت: فکر می کنید اگر کسی را بالای این تپه بکشند، خونسش به پایین تپه می رسد؟ پادشاه بدون معطلی گفت: برخیزید او را بکشید تا بینیم. و او را کشتند. پادشاه گفت: چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار.

اکثم بن صیفی می گفته است: از گرمی داشتن آدمی خویشتن را این است که به هر چه می داند، زبان ننگشاید.

گروهی از اعراب با یکدیگر گفتگو می کردند مردی از قبیله باهله میان ایشان خاموش نشست بود، گفتند: این که شما به زبان بسته مشهورید بر حق است. گفت: آری مگر نمی دانید. زبان مرد برای دیگری و گوش او برای خودش هست.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ؛ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ، فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَوَرَقَكَ: فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً.

امام علیه السلام فرمود:

سخن را تا نگفته ای اسیر توست اما همین که گفתי تو اسیر او خواهی بود. زبانت را همچون طلا و نقره ات حفظ کن. ای بسا گفتن یک کلمه نعمت بزرگی را از انسان سلب کرده یا بلا و مصیبتی را فراهم ساخته است. (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبعی که مرحوم خطیب قبل از نهج البلاغه برای این کلام شریف نقل کرده است کتاب من لا یحضره مرحوم صدوق است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۹)

اضافه میکنیم که مرحوم صدوق آن را در من لا یحضره در ذیل کلام حکمت آمیز گذشته در وصایای علی علیه السلام به محمد بن حنفیه نقل کرده است.)

حتی با یک کلمه

درباره اهمیت سکوت و خطرات سخن گفتن بی رویه، در کلمات پیشین امام علیه السلام مطالب قابل توجهی خواندید. امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در ضمن سه جمله دیگر بر این مسأله تأکید می کند.

نخست می فرماید: «سخن، تا نگفته ای اسیر توست اما همین که گفתי تو اسیر او خواهی بود»؛ (الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ؛ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ).

چه تشبیه و تعبیر جالبی! به راستی، سخن قبل از آن که از دهان گوینده اش بیرون آید همچون اسیری در نزد اوست ولی همین که از دهان گوینده بیرون آمد نه تنها قادر بر مهار کردنش نیست بلکه در اسارت آن خواهد بود و تمام مسئولیت هایش را باید به عهده بگیرد. پس چه بهتر که انسان کم سخن بگوید و سنجیده بگوید.

امام علیه السلام در دومین تعبیر از تشبیه دیگری استفاده کرده، می فرماید: «زبانت را همچون طلا و نقره ات حفظ کن»؛ (فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَكَ وَوَرَقَكَ).

شک نیست که انسان اجناس گران بهای خود را با دقت محافظت می کند مبادا سارقان آن را بر بایند و یا به گونه دیگری از دست برود. امام علیه السلام می فرماید که زبان تو نیز سرمایه بسیار گران بهایی است که باید با دقت در حفظ آن بکوشی.

در سومین جمله به عنوان یک دلیل می فرماید: «ای بسا گفتن یک کلمه نعمت بزرگی را از انسان سلب کرده یا بلا و مصیبتی را فراهم ساخته است»؛ (فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً).

اهمیت سکوت تا آنجاست که از داستان زکریا در قرآن مجید استفاده می شود خداوند هنگامی که به زکریا بشارت فرزند

را به نام یحیی داد عرضه داشت:

«خدایا! نشانه ای برای من قرار ده. خطاب آمد: نشانه تو این است که سه شبانه روز قدرت تکلم با مردم نخواهی داشت در حالی که زبانت سالم است؛ « قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا » (مریم، آیه ۱۰). و به این ترتیب سکوت به عنوان آیتی از آیات خدا نسبت به موهبتی که ارزانی داشته بود قرار داده شد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Words are under your control so long as you have not yet uttered them. But when you have spoken them, you are under their control. Therefore, guard your tongue as you guard your gold and silver, for often one expression snatches away a blessing and invites a penalty ”.

ص: ۵۴۳

حکمت ۳۸۲: ارزش سکوت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيَّ جَوَارِحَكَ كُلَّهَا فَرَانِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: آنچه نمی دانی مگو، بلکه همه آنچه را که می دانی نیز مگو، زیرا خداوند بزرگ بر اعضاء بدن چیزهایی را واجب کرده که از آنها در روز قیامت بر تو حجت آورد .

شهادی

مگو آنچه نمی دانی، بلکه مگو هر چه می دانی چه خدا بر اندامهای تو چیزهایی واجب کرد و روز رستاخیز بدان اندامها بر تو حجت خواهد آورد .

اردیلی

و فرمود مگو ما دام که نمی دانی پس بدرستی که خدای تعالی فرض کرده بر اعضای تو همه آن فریضه ها که احتجاج می آرد بآن بر تو در روز قیامت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چیزی را که نمی دانی مگوی، حتی بسیاری از چیزهایی را، که می دانی، بر زبان میاور. زیرا خدا بر اعضای تو احکامی واجب کرده که در آن روز به آنها بر تو حجت آورد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آنچه را نمی دانی مگو، بلکه هر چه را هم می دانی به زبان نیاور، که خداوند پاک برنامه هایی را بر اندامت واجب نموده که در قیامت به همانها بر تو احتجاج خواهد کرد.

شرح ها

راوندی

و قوله: فان الله فرض على جوارحك فرائض يحتج بها عليك يوم القيامة، مثل قوله تعالى ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسولا.

کیدری

ابن میثم

آنچه را نمی دانی مگو، بلکه هر چه را می دانی هم مگو، زیرا خداوند پاک، بر همه ی اعضا و جوارح تو احکامی را واجب کرده، تا روز قیامت بدان وسیله بر تو حجت بیاورد. امام (علیه السلام) از گفتن چیزی که انسان نمی داند نهی فرموده است، برای این که آن دروغ است و یا احتمال دروغ در آن می رود، و چون چنین سخنی از روی نادانی است پس دوری کردن از آن واجب است، و اما این که از گفتن تمام دانستنیها نهی فرموده است برای اینست که ممکن است برای خود گوینده و یا برای دیگران زیانی داشته باشد، مثل فاش کردن رازی که باعث اذیب وی و یا اذیت کسی شود که راز را به او گفته است، و از این کار با عبارت: فان الله ... که صغرای قیاس مضموری است، بر حذر داشته است. اموری که خداوند بر هر عضوی از اعضای بدن واجب گردانیده عبارت است،- به طور مثال- برای زبان گفتن هر چیزی را به جای خود، و همچنین برای چشم، نگریستن بجا و امثال اینها برای دیگر جوارح. و کبرای مقدر چنین است: و هر چه را که خداوند بر اعضای انسان واجب گردانیده واجباتی است که روز قیامت بدان وسیله برای ترک و یا عمل به آنها با وی احتجاج می کند، پس لازم است که آدمی آنها را رعایت کند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ قَدْ]

فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ .

هذا نهى عن الكذب و أن تقول ما لا تأمن من كونه كذبا فإن الأمرين كليهما قبيحان عقلا عند أصحابنا.

فإن قلت كيف يقول أصحابكم أن الخبر الذي لا يأمن كونه كذبا قبيح و الناس يستحسنون الأخبار عن المظنون (كذا فى اب و فى د: «المظنونات») قلت إذا قال الإنسان زيد فى الدار و هو يظنه فى الدار و لا يقطع عليه فإن الحسن منه أن يخبر عن ظنه كأن يقول أخبر عن أنى أظن أن زيدا فى الدار و إذا كان هذا هو تقديره فالخبر إذن خبر عن معلوم لا عن مظنون لأنه قاطع على أنه ظان أن زيدا فى الدار.

فأما إذا فرض الخبر لا على هذا الوجه بل على القطع بأن زيدا فى الدار و هو لا يقطع على أن زيدا فى الدار فقد أخبر بخبر ليس على ما أخبر به عنه لأنه أخبر عن أنه قاطع و ليس بقاطع فكان قبيحا

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا- تقل ما لم تعلم) مگوى چیزی را که ندانی (بل لا تقل کلما تعلم) بلکه مگوى هر چیزی را که دانی از سخنان بی فایده مالا یعنی (فان الله سبحانه قد فرض) پس به درستی که حق سبحانه و تعالی فرض کرده (على جوارحك کلها) بر همه اعضای تو (فرائض یحتج بها علیک) فریضه های معین که حجت می آورد به آن فرایض بر تو و تو را ملزم می سازد (یوم القیمه) در روز قیامت.

آملی

قزوینی

فرمود: مگو آنچه ندانی، بلکه مگو هر چه بدانی. سخن بسیار دانی اندکی گو یکی را ده مگو ده را یکی گو چه به تحقیق که حق سبحانه و تعالی واجب کرده است بر همه اعضای تو و اجبها را که حجت کند به آنها بر تو روز قیامت بر هر عضو آدمی واجبی چند متعین باشد. مثلا گوش نشنیدن غیبت و هر منکری شنیدن آیات و اخبار دین و مواعظ و نصایح صالحین. و چشم ندیدن به آنچه حرام باشد و دیدن در ملکوت آسمانها و زمین به چشم اعتبار و تفکر. و دل تخیل نکردن آنچه روا نباشد و اراده نکردن آنچه گناه باشد و نیت کردن خیرات و طاعات و تفکر در نعمای حضرت اله و حق تعالی اشارت سوال و بازخواست آن سه عضو می فرماید (.. ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسولا) اما زبان فرض شده است بر او نگفتن باطل و کذب و بهتان و گفتن حق و نصیحت و عدل و احسان و قدرت آدمی بر زبان و ضبط آن و تصرف در آن بیشتر و آسان تر باشد از گوش و چشم و دل که آنها را از مناهی باید بست. و زبان را نباید گشاد، و امر عدمی حاجت به تاثیری چنان نداشته باشد چنانچه وجودی داشته باشد، پس بازخواست و عتاب بر زبان به اعتبار گفتن ناصواب بیشتر باشد. و از (ارسطو) نقل کرده اند اگر خواهی بدانی که شخص ضبط می تواند کرد نفس خود را از شهوات ببین ضبط می تواند کرد زبان خود را از ناصواب و ترهات. و فی الواقع این کلام حکمتی صواب است و دلالتی بر کمال.

و قال علیه السلام: «لاتقل ما لا تعلم، بل لاتقل كل ما تعلم، فان الله سبحانه، فرض على جوارحك فرائض يحتج بها عليك يوم القيامة.» یعنی و گفت علیه السلام که مگو آنچه را که تو نمی دانی، بلکه مگو هر چیزی را که تو می دانی، پس به تحقیق که خدای سبحانه واجب کرده است بر اعضای تو بر تمامی آنها واجبات چندی که حجت می گیرد به سبب آنها بر تو در روز قیامت.

خوبی

المعنى: قد نهى (عليه السلام) في كلامه هذا عن امرين: ١- القول بغير علم و هو ان كان في الامور الشرعيه كبيان المعارف و الاحكام و الاداب الدينيه فلا اشكال في حرمة، لان بيان الحكم الشرعى و الفتوى بغير علم محرم و افتراء على الله و نهى عنه في قوله تعالى قل ارايتم ما انزل الله عليكم من رزق فجعلتم منه حراما و حلالا قل الله اذن لكم ام على الله تفترون- ٥٩- يونس و في معناها آيات كثيرة. و اما في غيرها فحيث ان ظاهر الكلام علم القائل بما يقول على وجه الدلالة الالتزاميه فيصير كذبا محرما الا ان تقيده بما يسلب هذا الظاهر كقوله: اظن كذا او احتمل ان يكون كذا. ٢- النهى عن القول بكل ما يعلم وله موارد من الحرمة، كما اذا انطبق على الغيبه او كشف سر المومن او ما يوجب ضررا على غيره و غير ذلك و الظاهر ان المقصود النهى على وجه التحريم، فانه يوافق ما ذكره (عليه السلام) من التعليل بقوله (فان الله سبحانه قد فرض على جوارحككملها فرائض) الخ- فهو سالبه جزئيه. الترجمة: فرمود: آنچه را ندانی مگو و هر آنچه را دانی همه را مگو، زیرا خدا بر جوارح تو فرضی مقرر داشته که در روز رستاخیز تو را مسئول آنها می‌شناسد و از تو بازخواست می‌فرماید.

شوشتری

لا تقل ما لا تعلم في (الكافي) عن ابى جعفر (عليه السلام): ما علمتم فقولوا، و ما لم تعلموا فقولوا: الله اعلم، ان الرجل لينتزع الايه من القرآن يخر فيها ابعده ما بين السماء و الارض. و قال ابن المقفع: فان استطعت الا تخبر بشىء الا و انت به مصدق و الا يكون تصديقك الا ببرهان فافعل. بل لا تقل كل ما تعلم لان كثيرا من الناس غير قابلين لفهم كثير من الحقائق. و في (عيون ابن قتيبه): قال سلمان: لو حدثت الناس بكل ما اعلم لقالوا رحم الله قاتل سلمان. (الفصل الثامن عشر- في العلوم مذمومها و ممدوحها) فان الله فرض على جوارحك كلها فرائض يحتج بها عليك يوم القيامة قال تعالى: (و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسئولا). و في (الكافي) عن الباقر (عليه السلام): حق الله على العباد ان يقولوا ما يعلمون، و يقفوا عند ما لا يعلمون. وعن الصادق (عليه السلام): ان الله تعالى خص عباده بايتين من كتابه: الا يقولوا حتى يعلموا، و لا يردوا ما لم يعلموا، قال تعالى: (الم يوخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق) و قال: (بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما ياتهم تاويله) ((مجلد ١٢، صفحه ٣١٨، الفصل التاسع و الثلاثون- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه)) لاتقل ما لاتعلم لانه من الكذب، و في (ادب ابن المقفع): اكثر الناس كذبا من يحدث بما يسمع و لا يبالي ممن سمع و ذلك مفسده للصدق و مزراة بالراى فان استطعت الا تخبر بشىء الا و انت به مصدق و الا يكون تصديقك الا ببرهان فافعل. ((مجلد ١٢، صفحه ٣١٩، الفصل التاسع و الثلاثون- في ما قاله (عليه السلام) في ما يجب على العبد لربه)) بل لاتقل كل ما تعلم فالغيبه ايضا من القول بما يعلم و من علم من رجل او امراه غير معروفين بالفجور و لم تكمل الشهود الاربعه فقال ذلك، يكون قاذفا مستحقا

للحد، قال تعالى (و الذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانين جلده و لاتقبلوا لهم شهاده ابدا و اولئك هم الفاسقون). فان الله فرض هكذا في (المصريه) و الصواب (فان الله سبحانه قد فرض) كما في (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه). على جوارحك كلها فرائض يحتج بها عليك يوم القيامه (و لاتقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسوولا). تمت بخير و الحمد لله اولا و آخرا.

مغنيه

العاقل - بالمعنى الحقيقى لهذه الكلمه - لا يقول ما يجهل و ما لا يفعل، و يكتف علمه اذا لم يجد له موضعا، فان صيانته العلم خير من وضعه فى غير موضعه.. و ايضا العاقل لا يتحدث عن نفسه، و لا يدخل فى جدال بلا جدوى، و يحاول ان يكون اقل كلاما، و اكثر عملا و فهما. (فان الله فرض على جوارحك الخ).. لكل عضو من اعضاء الانسان حد لا يتعداه، و عمل خاص يعود على العامل و مجتمعه بالنفع و الصلاح، فاذا اساء و تجاوز الحد، و استغل طاقته و اعضائه فى الايذاء و الاضرار بالآخرين - كان مسوولا امام الله، و حقت عليه كلمه العذاب، قال سبحانه (ان السمع و البصر و الفواد كل اولئك كان عنه مسوولا - ٣٦ الاسراء). و قال: (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد - ١٨ ق).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (نيز درباره سخن) فرموده است: آنچه را نمى دانى مگو (چون يا دروغ است يا احتمال دروغ در آن مى رود و ديگر از سخن روى جهل و نادانى واجب است دورى گزید) بلکه هر چه را هم مى دانى مگو (چون ممکن است براى خودت يا براى ديگرى زيان داشته باشد مانند فاش کردن راز كسى) زیرا خداوند سبحانه بر همه اعضاء و اندام تو احكامى را واجب کرده كه روز قيامت به آنها بر تو دليل و بهانه مى آورد (مثلا مى فرمايد به تو زبان دادم كه سخن حق و بجا گوئى و چون اطاعت نكردى شايسته عذاب و كيفر هستى).

زمانى

امام (عليه السلام) در اين مطلب توجه داده به پرهيز از دروغ و دقت در سخن گفتن، مخصوصا آنجا كه جان، مال و يا آبروى كسى در معرض خطر باشد و هر گاه دروغى گفته شود و يا سخنى كه زيانى به مسلمانى وارد آورد زبان روز قيامت مواخذه مى شود، زیرا از نعمتهائى است كه خدا ارزانى داشته و روى آن هم حساسيت دارد تا آنجا كه منت گذاشته و فرموده است: (مگر به انسان دو چشم زبان و دو لب نداديم؟ مگر راه خير و شر را به او نشان نداديم؟)

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (لا تقل ما لا تعلم) فانه كذب و منقصه (بل، لا تقل كل ما تعلم) اذ التكلم ببعض المعلومات يوجب نقصا و

شعنه (فان الله فرض على جوارحك) جمع جارحه، بمعنى العضو (كلها، فرائض يحتج بها عليك يوم القيامة) فان تكلمت بما هو محرم، كالغيبه الصادقه، و التنقيص الصادق، و ما اشبه كان كلامك و بالا عليك، و موجبا لعقوبتك في الاخره.

موسوی

اللغه: الفرض: الواجب. الشرح: (لا تقل ما لا تعلم) لانك سوف تندم و تذم و يضحك عليك من يعلم لانك ستتكشف له و سيقف على جهلك (بل لا تقل كل ما تعلم) اذ ليس كل العقول تتقبل ما تعلم فلئلا ترمى بالكذب او المبالغه القريبه من الكذب تجنب ذلك و لان الله فرض على جوارحك من العين الى اللسان الى اليدين فرائض يحتج بها عليك ان قصرت يوم القيامة و هو يوم عصيب و الله عليك حسيب ...

طالقانی

«چیزی را که نمی دانی مگو، بلکه همه چیزهایی را هم که می دانی مگو، که خداوند بر اندامهای تو چیزهایی را واجب فرموده است و روز قیامت بر آنها بر تو حجت خواهد آورد.»

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

لَا تُقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تُقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ، فَإِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

امام عليه السلام فرمود:

چیزی را که علم به آن نداری مگو بلکه همه آنچه را که می دانی نیز مگو،

زیرا خداوند بر تمام اعضای تو واجباتی قرار داده که روز قیامت

از آن ها بازخواست خواهد کرد. (سند گفتار حکیمانه:

قبل از سید رضی مرحوم صدوق این کلام حکیمانه را در کتاب من لا یحضر و مرحوم مفید در کتاب اختصاص ضمن وصایای امام علیه السلام به فرزندش محمد بن حنفیه آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۹))

دو نکته حکیمانه

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم اشاره می فرماید:

نخست این که انسان باید از گفتن چیزی که درباره آن آگاهی ندارد بپرهیزد، می فرماید: «آنچه را نمی دانی مگو»؛ (لَا تُقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ).

زیرا اولاً در آیات متعددی از قرآن مجید از این کار نهی شده است به خصوص هرگاه اسناد به خداوند متعال داده شود. در سوره بقره می فرماید:

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُم بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ او شما را فقط به بدی ها و کار زشت فرمان می دهد؛ (و نیز دستور می دهد) آنچه را که نمی دانید، به خدا نسبت دهید». (بقره، آیه ۱۶۹)

در سوره اعراف نیز می خوانیم که خداوند می فرماید: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ بگو: «خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛ و (همچنین) گناه و ستم به ناحق را؛ و این که چیزی را که خداوند دلیلی برای آن نازل نکرده، شریک او قرار دهید؛ و به خدا مطلبی نسبت دهید که نمی دانید». (اعراف، آیه ۳۳)

در سوره اسراء می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْأَفْئَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»؛ از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن، چراکه گوش و چشم و دل، همه مسئول اند». (اسراء، آیه ۳۶)

ثانیاً از نظر عقل نیز کار قبیحی است زیرا هنگامی که انسان چیزی را نمی داند ولی به طور قطع از آن خبر می دهد مفهومش این است که من درباره آن علم و اطلاع دارم در حالی که این دروغ است و دروغ، از زشت ترین کارهاست.

اضافه بر این امکان دارد آن سخن برخلاف واقع و کذب باشد بنابراین ذکر آن به طور قطع، نوعی تجری در برابر خداوند است چراکه چیزی را بی پروا می گوید که احتمال دارد معصیت خداوند باشد.

مرحوم کلینی در جلد اول کتاب کافی بابی تحت عنوان «الَّتْهَى عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» ذکر کرده که در آن روایات بسیاری آورده است. از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«لِلْعَالِمِ إِذَا سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ وَهُوَ لَمْ يَعْلَمْهُ أَنْ يَقُولَ اللَّهُ أَعْلَمُ وَ لَيْسَ لِغَيْرِ الْعَالِمِ أَنْ يَقُولَ ذَلِكَ؛ هنگامی که سؤالی از شخص عالمی شود در حالی که پاسخ آن را نمی داند باید بگوید: «اللَّهُ اعلم» و کسی که عالم نیست حتی این جمله را هم نباید بگوید (زیرا او علمی ندارد که خدا را از خود اعلم بداند)». (کافی، ج ۱، ص ۴۲، ح ۵)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که شخص غیر عالم در برابر چنین سؤالی باید بگوید: «لا ادری؛ نمی دانم» و نگوید: «اللَّهُ اعلم». (کافی، ح ۶)

در حدیث دیگری می خوانیم که زراره ابن اعین از امام باقر علیه السلام پرسید:

خداوند چه حقی بر بندگان دارد؟ امام علیه السلام فرمود:

«أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَيَقْفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ؛ از آنچه می دانند سخن بگویند و درباره آنچه نمی دانند توقف کنند». (کافی،

احادیث دیگری نیز قریب به همین مضمون نقل شده است.

مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد دوم بحارالانوار باب ۱۶، همین مطلب (نهی از گفتن چیزی بدون آگاهی از آن) را عنوان کرده و آیات متعدد و ۵۰ روایت در این زمینه نقل کرده است.

در دومین نکته امام علیه السلام می فرماید: «بلکه همه آنچه را می دانی نیز مگو زیرا خداوند بر تمام اعضای انسان واجباتی قرار داده که در قیامت از آن ها بازخواست می کند»؛ (بَلْ لَّا تَقُلُّ كُلُّ مَا تَعْلَمُ، فَإِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيَّ جَوَارِحِكَ كُلَّهَا فَرَائِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

زیرا اولاً- بیان آنچه انسان می داند گناه افشای اسرار مؤمنین و گناه غیبت و عیب جویی دیگران است و گناه سبب اهانت و یا ایجاد اختلاف در میان مردم و یا اشاعه فحشا و یا سبب اضطراب افکار عمومی می شود و یا افراد کم استعدادی را به گمراهی می افکند که همه این ها از مصادیق گناه است.

ثانیاً بیان آنچه انسان می داند گاهی سبب انحراف از فضایل اخلاقی است زیرا گاهی خودستایی و اظهار کبر و غرور و برتری بر دیگران است و گناه شکل ریا و سمعه به خود می گیرد که تمام این ها مذموم است.

علتی که امام علیه السلام برای نکته دوم گفته است مقصود ایشان را کاملاً آشکار می سازد و آن این که چشم و گوش و دست و پا و زبان هر کدام مسئولیتی دارند:

«إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء، آیه ۳۶) و مسئولیت زبان از همه اعضا بیشتر است و گناهایی که با زبان انجام می شود فزون تر و متنوع تر می باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که کلام اخیر امام علیه السلام بیان علت برای هر دو بخش کلام آن حضرت باشد.

ولی نباید فراموش کرد که امام علیه السلام می فرماید: همه آنچه را می دانی (كُلُّ مَا تَعْلَمُ). اشاره به این که بسیاری از چیزهایی را که انسان می داند باید برای دیگران بیان کند و مردم را از جهل و بی خبری درباره احکام الهی و مفسد اخلاقی و یا خطراتی که جامعه اسلامی را تهدید می کند خارج سازد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Do not say what you do not know; rather, do not say all that you know because Allāh has laid down some obligations for all your limbs by ”.means of which He will put forth arguments against you on the Day of Judgment

حکمت ۳۸۳: تلاش در اطاعت و بندگی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ احْذَرِ أَنْ يَرَاكَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَ يَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتُكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَ إِذَا قَوَيْتَ فَاقَوْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ إِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: بترس که خداوند تو را به هنگام گناهان بنگرد، و در طاعت خویش نیابد، آن گاه از زیانکاری، هر گاه نیرومند شدی توانت را در طاعت پروردگار به کار گیر، و هر گاه ناتوان گشتی، ناتوانی را در نافرمانی خدا قرار ده .

شهیدی

بترس که خدایت در معصیت خود ببند و در طاعت خویش نیابد و از زیانکاران باشی. پس اگر نیرومند شدی نیرویت را در طاعت خدا بگمار! و اگر ناتوان گشتی، ناتوانی ات را در نافرمانی او به کار دار.

اردبیلی

حذر کن از آنکه به ببند تو را خدا نزد نافرمانی تو او را و نیابد تو را نزد فرمانبرداری تو او را پس باشی از زیانکاران و هر گاه قوت یافتی پس توانا باش بر فرمانبرداری خدا و هر گاه ضعیف شدی پس ضعیف باش از گنه کاری و نافرمانی خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بترس از این که، خدا تو را آنجا که معصیت اوست ببیند و آنجا که طاعت اوست، نیابد. پس زیانکار باشی. اگر نیرومند هستی، نیرویت را در طاعت خدا به کار بر و اگر ناتوان هستی در معصیت او ناتوان باش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بر حذر باش که خداوندت در معصیتی ببیند، و از طاعتش غایب بنگرد، که از زیانکاران خواهی بود. چون توانا شدی بر طاعت حق توانا باش، و وقتی ناتوان گشتی از معصیت خدا ناتوان باش .

شرح ها

راوندی

(بترس از این که خداوند تو را در حال معصیت خود ببیند، و در محل طاعت تو را مشاهده نکند، در آن صورت از زیانکاران خواهی بود. و هرگاه بناست که توانا باشی، بر طاعت خدا توانا باش، و اگر بناست ناتوان باشی از معصیت خدا ناتوان باش!).
 امام (علیه السلام) از دو کار به دلیل پیامدی که دارند- یعنی ورود در جمع کسانی که پاداش الهی را در روز قیامت از دست می دهند- بر حذر داشته است، آنگاه دستور توانا شدن، بر طاعت الهی را داده تا بدان وسیله آماده تر برای کسب رحمت خداوندی گردد، و همچنین دستور توانائی از نافرمانی خداوند را داده تا بدان وسیله توان آمادگی اش پذیرش خشم و عذاب الهی را نداشته باشد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْذِرْ أَنْ يَرَاكَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَ يَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتُكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَإِذَا قَوَيْتَ فَاقَوْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ إِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ .

من علم یقیناً أن الله تعالى يراه عند معصيته كان أجد الناس أن يجتنبها كما إذا علمنا يقيناً أن الملك يرى الواحد منا و هو يراود جاريته عن نفسها أو يحدث ولده ليفجر به و لكن اليقين في البشر ضعيف جدا أو أنهم أحمق الحيوان و أجهله و بحق أقول إنهم إن اعتقدوا ذلك اعتقاداً لا يخالطه الشك ثم واقعوا المعصية و عندهم عقيدة أخرى ثابتة أن العقاب لاحق بمن عصى فإن الإبل و البقر أقرب إلى الرشاد منهم.

و أقول إن الذي جرأ الناس على المعصية الطمع في المغفرة و العفو العام و قولهم الحلم و الكرم و الصفح من أخلاق ذوی النباهه و الفضل من الناس فكيف لا يكون من الباری سبحانه عفو عن الذنوب.

و ما أحسن قول شيخنا أبي علي رحمه الله لو لا القول بالإرجاء لما عصى الله في الأرض

کاشانی

(و قال علیه السلام: اخذر ان يراك الله) بپرهیز از آن که ببیند تو را خدای تعالی (عند معصيته) نزد نافرمانی تو او را (و یفقدک) و نیابد تو را (عند طاعته) نزد فرمانبرداری تو او را (فتکون من الخاسرين) پس نزد این حال خواهی بود از زیانکاران (فاذا قويت) پس هرگاه که توانا باشی (فاقو علی طاعه الله) پس توانا باش بر طاعت خدای تعالی (و اذا ضعف) و چون ناتوان باشی (فاضعف عن معصیه الله) پس ناتوان باش از نافرمانی حق جل و علا.

آملی**قزوینی**

فرمود: حذر کن از آن که ببیند تو را خدای عزوجل نزد معصیت او تعالی و نیابد تو را نزد طاعت او پس باشی از زیانکارترین مردم. هر یک از این دو حال چون در کسی یافت شود نشان خسارت و شقاوت باشد، وای بر آن کسی که هر دو نشان در او جمع باشد طاعتها بگذارد از کاهلی و تنبلی ولیکن بر معصیتها توانا باشد و قوی پس او خاسرتر از همه خاسران بود. هرگاه قوی و دانا گردی قوی باش بر طاعت خدا و امتثال او امر او تعالی، و هرگاه ضعیف و بی قوت گردی ضعیف شو از معصیت او و ارتکاب مناهی او تعالی و العجب که آدمی رنجهای شدید در کار دنیا متحمل گردد و کمتر از آن در کار دین متحمل نشود، مگر حیات دنیا نزد او ثابت و پایدار است برای آن رنج گران متحمل می شود، و صرفه آخرت خیال و پندار است برای آن اندک رنج متحمل نمی شود، اگر کسی از روی نصیحت با بعضی از طالبان مال و منصب و جاه که عمرها است بر درگاه ملک سرگردان مانده اند و از خان و مال جدا شده و رنجهای گوناگون در سفر و حضر و اقسام خواریها می کشند بگویند: چرا به اهل و وطن خویش نروی و خدای را بندگی نکنی و به کفاف معیشت قناعت نمائی؟ گویند: راستی آنکه نفس مرا طاقت تحمل سختی و ناخوشی و خواری عیش نیست،

و العجب آن بی فکر چندان زحمت و خواری از زمان دراز در اردوها می کشد که هیچ جاده یک آن متصور نباشد، ولیکن بر آن همه رنج و زحمت توانا و صبور باشد در طلب دنیا و در معصیت خدای تعالی، و بر کمتر از آن و صد یک آن جفا رضا ندهد برای طلب آخرت و طاعت حق تعالی. و این ضعیف از اخس و الام و اجهل آن جماعتم (و قانا الله تعالی و ایاهم عن قبیح الزلل و طول الامل) گویند. یکی از اولاد خلفا در مکتب بود و معلم او از ضعف پیری نشسته نماز می نمود، در اثنای نماز از پسر بی ادبی مشاهده نموده برخاست و چوب برگرفت تا او را بزند گفت: ای شیخ شرم نمیکنی برای طاعت خدای می نشینی و برای زدن من که معصیت است چنین جلد برمی خیزی.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «احذر ان یراک الله عند معصیته و یفقدک عند طاعته، فتکون من الخاسرین و اذا قویت فاقو علی طاعه الله و اذا ضعف فاضعف عن معصیه الله.» یعنی و گفت علیه السلام که حذر کن از اینکه ببیند تو را خدا در نزد نافرمانی خود و نبیند تو را در نزد فرمانبرداری خود، پس بشوی تو از جمله ی زیانکاران و در وقتی که صاحب قوتی پس قوی باش بر طاعت و عبادت خدا و در وقتی که ناتوانی پس ناتوان باش از نافرمانی خدا.

خوبی

المعنی: السمع و البصیر من اسماء الحسنی، و معنی البصیر انه یری کل الاشیاء بعین ذاته کما نری الاشیاء بعیوننا، و قدرود فی القرآن انه بصیر بکل عمل العباد قال تعالی: ان الله یعلم غیب السموات و الارض و الله بصیر بما تعملون - ۱۸ - الحجرات فاعلم مراتب الیقین یقتضی الحذر عن ارتکاب المعصیه و ترک الطاعه، فانهما یقعان بمعاینه من الله و کفی به خزیاً و عذاباً لمن تدبر و تبصر. الترجمة: فرمود: حذر کن که خدایت در نافرمانیش تو را ببیند، و در فرمانبریش نبیند پس در شمار زیانکاران باشی، چون نیرومند باشی در طاعت خدا باش، و چون ناتوانی از نافرمانیش ناتوانی کن.

شوشتری

فی (الكافی) عن الصادق (عليه السلام): من هم بخير فليعجله و لا يؤخره فان (الفصل التاسع و الثلاثون- فی ما قاله (عليه السلام) فی ما يجب على العبد لربه) العبد ربما عمل العمل فيقول تعالى: قد غفرت لك و لا اكتب عليك شيئا ابدا، و من هم بسيئه فلا يعملها فانه ربما عمل العبد السيئه فيراه الرب سبحانه فيقول و عزتي و جلالتي لا اغفر لك بعدها ابدا. و عنه (عليه السلام): من اشد ما فرض الله على خلقه ذكره كثيرا لا اعنى سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و ان كان منه ولكن ذكر الله عندما احل و حرم فان كان طاعه عمل بها و ان كان معصيه تركها. و عنه (عليه السلام) فی قوله تعالى (فما اصبرهم على النار)، اى: ما اصبرهم على فعل ما يعلمون انه يصيرهم الى النار. فتكون من الخاسرين (و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصلوا بالحق و تواصلوا بالصبر)، (استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله اولئك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون)، (افامنوا مكر الله فلا- يامن مكر الله الا- القوم الخاسرون)، (يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون). و اذا قويت فاقو على طاعه الله و اذا ضعفت فاضعف من معصيه الله فى (الكافی) عن الصادق (عليه السلام): اذا كان يوم القيامة يقوم عنق من الناس فياتون (الفصل التاسع و الثلاثون- فى ما قاله (عليه السلام) فى ما يجب على العبد لربه) باب الجنه فيضربون فيقال لهم من اتم فيقولون نحن اهل الصبر كنا نصبر على طاعه الله و نصبر عن معاصي الله فيقول تعالى صدقوا ادخلوهم الجنه. و هو قوله تعالى (... انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب). و عنه (عليه السلام) فى قوله تعالى (و لمن خاف مقام ربه جنتان): من علم ان الله تعالى يراه و يسمع ما يقوله و يفعله من خير و شر فيحجزه ذلك عن القبيح من الاعمال فذلك الذى خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى.

مغنيه

حث الامام على طاعه الله، و حذر من معصيته، و لا اعرف شيئا يطاع به الله سبحانه فى عصرنا اعظم من جهاد البغى و اهله، و لا شيئا يعصى الله به اشد من التثاقل و التكاثر عن هذا الجهاد المقدس.. ابدا لا بر اليوم و لا احسان و لا خير عند الله يعادل جهاد اعدائه و اعداء امه محمد (صلى الله عليه و آله) الذين احتلوا جزئا من ارضنا، و يخططون مع قاده الاستعمار الحديث لاذلالنا و استعبادنا نحن المسلمين.. و هل للاسلام من عزه و كرامه اذا كان اهله اذلاء منكوبين، و ضعفاء محتقرين؟.

عبده

... و يفقدك عند طاعته: فقد يفقده اى عدمه فلم يجده و الكلام من الكنايه اى ان الله يراك فى الحالين فاحذر ان تعصيه و لا تطيعه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به دورى از معصيت) فرموده است: بترس از اينكه خدا تو را در معصيت خود بيند و نزد طاعتش نيابد كه از زيانكاران مى باشى، و هر گاه توانا باشى بر طاعت خدا توانا باش، و اگر ناتوان بودى از معصيت خدا ناتوان باش (نه آنكه نماز را بر اثر ضعف و سستی نشسته بخوانى و هنگام آزار رساندن به جلدى برخيزى پس تا مى توانى نماز را ايستاده بخوان و چون خواستى آزار رسانى بنشين و خوددارى كن).

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب نمونه زیانکار را معرفی کرده است: کسی که نافرمانی خدا را و در اطاعتش کوتاهی کند خدای عزیز زیانکارتر از همه را این طور معرفی می کند: در دنیا منحرف بودند و فکر می کردند کار خوب انجام می دهند. به آیات خدا و قیامت کافرند در نتیجه اعمال خوبشان بی ارزش می شود و روز قیامت ارزشی نخواهند داشت. پادشاهان دوزخ است، زیرا دستورات خدا را نادیده گرفته و نشانه های خدا و پیامبرانش را به بازیچه گرفتند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (احذر ان یراک الله عند معصيته) ای فی محل نهاک عنه، نحو مکان الزنا، و مکان الاغتیاب، و ما اشبه (و یفقدک عند طاعته) کوقت الصلاه، و اشهر الحج فی المواطن، و هكذا (فتکون من الخاسرین) الذین خسروا السعاده الابديه (و اذا قویت) ای صارت لک قوه (فاقو علی طاعه الله) ای اصرف قوتک فی الطاعه (و اذا ضعف) بان ترید الضعف عن شیء و عدم الاتیان به (فاضعف عن معصیه الله) و لاتات بها.

موسوی

اللغه: احذر: اخش وخف. قویت: قدرت. الشرح: تحذیر عن المعصیه و دعاء الی الطاعه لما فی المعصیه من العقاب و لما فی الطاعه من الثواب و ان من یراه الله علی المعصیه و یفقدته فی الطاعه و هو من الاخسرین یوم القیامه الذین یعضون ایدیهم من الندامه و الخزی ثم ارشد الناس الی ان من اراد ان یکون قویا فلیکن قویا علی طاعه الله المتمثله بجهاد الاعداء و اقامه اسس العدل و الحق و حمل شعار الاحرار و الثوار للقضاء علی الکفار و الاستعمار و بقمذار طاعه الله یجب ان یکون ضعیفا عن معصيته لما فیها من التمرد و العصیان و ما ورائها من مخلفات الاستعباد و الاستبداد ...

طالقانی

«بپرهیز از اینکه خداوندت در معصیت خویش بیند و در فرمانبرداری خود نیابدت و از جمله زیان کاران باشی، اگر نیرومند شوی، بر طاعت خدا نیرومند باش و چون ناتوان شوی، ناتوانی خویش را در معصیت او به کار بند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِحْذَرُ أَنْ يَرَاكَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَيَقْصِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ، وَإِذَا قَوَّيْتَ فَمَا قَوَّ عَلَي طَاعَةِ اللَّهِ، وَإِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَن مَعْصِيَةِ اللَّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

برحذر باش از این که خدا تو را نزد معصیتش حاضر ببیند و نزد طاعتش غایب

که از زیان کاران خواهی بود، و هر گاه قوی و قدرتمند می شوی قدرت

بر اطاعت خداوند داشته باش و هر گاه ضعیف و ناتوان می گردی

در برابر معصیت خداوند ضعیف و ناتوان باش. (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبعی که مرحوم خطیب در مصادر برای این کلام شریف غیر از نهج البلاغه ذکر کرده کتاب غررالحکم آمدی است که آن را با تفاوتی از نظر الفاظ آورده است هر چند معنا یکی است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۰).

ولی با مراجعه به کتاب من لا- یحضره الفقیه مرحوم صدوق روشن می شود که او نیز در آن را با تفاوتی ضمن وصیت امیرمؤمنان علی به فرزندش محمد بن حنفیه ذکر نموده است (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۲۸) و میدانیم مرحوم صدوق پیش از سید رضی می زیسته است. قابل توجه اینکه در من لا یحضر این کلام شریف به صورت دو قسمت جداگانه در دو مورد از وصیت نامه مزبور ذکر شده است. (جمله و اذا قویت جداگانه است) (من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۶).

در برابر معاصی ضعیف و در برابر طاعات قوی باش

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش به دو نکته مهم اشاره می فرماید.

نکته اول این است که به همگان هشدار می دهد مراقب اعمال خویش باشند، می فرماید: «برحذر باش از این که خداوند تو را نزد معصیت هایش حاضر بیند و نزد طاعاتش غایب که از زیان کاران خواهی بود»؛ (اَلْحَيْذَرُ أَنْ يَرَاكَ اللَّهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَ يَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ).

اشاره به این که عالم محضر خداست و خداوند از ما به ما نزدیک تر است حتی افکار و خیالاتی را که در ذهن ما نقش می بندد می داند و می بیند بنابراین چگونه به خود اجازه می دهیم که در صحنه های معصیت در حضور خداوند، حضور داشته باشیم و در صحنه های اطاعت که خاصان و مقربان پروردگار و مؤمنان صالح حضور دارند جای ما خالی باشد؟

امام صادق علیه السلام طبق روایتی که در کتاب شریف کافی آمده است به یکی از یاران خود به نام اسحاق بن عمار می فرماید:

«يَا إِسْحَاقُ خَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ بِهِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ؛ ای اسحاق! آن گونه از خدا بترس که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند. اگر فکر می کنی که خدا تو را نمی بیند کافر شده ای و اگر می دانی تو را می بیند ولی آشکارا معصیتش را می کنی او را کمترین بینندگان به حساب آورده ای (زیرا در برابر یک انسان عادی و حتی گاه در مقابل یک کودک حاضر نیستی بسیاری از گناهان را انجام دهی پس چگونه در محضر پروردگار مرتکب آن می شوی؟)». (کافی،

ج ۲، ص ۶۷، ح ۰۲).

از این سخن می توان نتیجه گرفت که بی تقوایی های انسان ها نتیجه ضعف ایمان آن ها به خداوند و معاد است. یا او را همه جا حاضر نمی دانند و یا وعده های معاد و پاداش و کیفر اعمال را کوچک می شمردند که اگر چنین نبود روح تقوا حاکم بود.

از همین رو در حدیثی می خوانیم که از امام صادق علیه السلام تفسیر تقوا را پرسیدند.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«أَنْ لَا يَفْقِدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَ لَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ؛ حقیقت تقوا این است که خدا تو را در جایی که امر کرده، غایب نبیند و در جایی که نهی کرده حضور نداشته باشی». (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۸۵).

امیر مؤمنان علیه السلام در جمله دوم از گفتار حکیمانه مورد بحث به نکته دیگری اشاره می کند که در واقع تکمیل کننده جمله پیشین است. می فرماید: «و هر گاه قوی و قدرتمند می شوی قدرت بر اطاعت خداوند داشته باش و هر گاه ضعیف و ناتوان می گردی در برابر معصیت خداوند ضعیف و ناتوان باش»؛ (وَ إِذَا قَوِيَتْ فَاقْوِ عَلَي طَاعَةِ اللَّهِ، وَ إِذَا ضَعُفَتْ فَاضْعُفْ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ) .

اشاره به این که سعی کن اسباب اطاعت را فراهم کنی و در طریق اطاعت پروردگار قوی شوی و نیز سعی کن اسباب معصیت را از میان برداری و در طریق عصیان ضعیف شوی زیرا فراهم آوردن اسباب یا از میان بردن آن غالباً کاری است که در اختیار انسان می باشد. مثلاً هنگامی که افراد عادی نزد علما و دانشمندان و ارسته دینی بروند تا نصیحتی از آن ها بشنوند سبب می شود که روح آن ها برای اطاعت پروردگار قوی گردد و هنگامی که از بدان و دوستان بدکار دوری کنند اسباب معصیت را از میان برداشته و خود را برای انجام آن ضعیف می سازند.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» آمده است:

«مَنْ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ يَرَاهُ وَ يَسْمِعُ مَا يَقُولُ وَ يَعْلَمُ مَا يَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ، فَيَحْجُزُهُ ذَلِكَ عَنِ الْقَبِيحِ مِنَ الْأَعْمَالِ، فَذَلِكَ الَّذِي خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهُوَى؛ کسی که بداند خدا او را می بیند و آنچه را می گوید می شنود و از اعمال نیک و بدی که انجام می دهد آگاه است و این امر او را از اعمال قبیح بازدارد این کسی است که از مقام پروردگارش خائف است و نفس خویش را از هوی باز می دارد». (کافی، ج ۲، ص ۷، ح ۱۰).

در آیات قرآن مجید نیز تعبیرات مختلفی دیده می شود که در واقع گفتار امام علیه السلام برگرفته از آنهاست.

در آیه چهاردهم سوره علق درباره بعضی از کافران و تکذیب کنندگان پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است: «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى»؛ آیا او نمی دانست که خداوند اعمالش را می بیند».

در آیه ۱۰۸ سوره نساء می خوانیم: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَمَّا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ»؛ آن ها زشتکاری خود را از مردم پنهان می دارند؛ اما از خدا پنهان نمی دارند».

این سخن را با نکته ای که مرد سالکی بیان کرده پایان می دهیم: نقل شده که او بعد از گناهی توبه کرده بود ولی پیوسته می گریست. به او گفتند: چرا این قدر گریه می کنی؟ مگر نمی دانی خداوند غفور است و آمرزنده گناهان؟ گفت: آری ممکن است او عفو کند ولی این خجالت و شرمساری را از این که او مرا به هنگام گناه دیده است، چگونه از خود دور سازم؟ گیرم که تو از سر گنه درگذری وان شرم که دیدی که چه کردم چه کنم!؟

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Fear lest Allah should see you committing sins that offend Him or misses you when it is time to obey Him and, as a result, you will become a loser. Therefore, when you are strong, be strong in obeying Allāh, and when you are weak, be too weak to commit sins against Allāh ”.

حکمت ۳۸۴: راه چگونه زیستن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ وَالتَّقَصُّيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غِبْنٌ وَ الطَّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الْإِخْتِبَارِ لَهُ عَجْزٌ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: به دنیا آرامش یافتن در حالی که ناپایداری آن مشاهده می گردد، از نادانی است ، و کوتاهی در اعمال نیکو با وجود یقین به پاداش آن، زیانکاری است، و قبل از آزمودن اشخاص، اطمینان پیدا کردن از عجز و ناتوانی است .

شهیدی

نادانی بود به دنیا آرمیدن و ناپایداری آن را دیدن و کوتاهی در کار نیک با یقین به پاداش آن زیان است، و اطمینان به هر کس پیش از آزمودن او، کار مردم ناتوان.

اردبیلی

و فرمود میل کردن بمتاع دنیا با وجود آنچه دیده می شود از آن از تغیر و زوال نادانیت و تقصیر کردن در نیکوئی کردار هر گاه واثق باشی بثواب بر آن تاوان و زیانکاریست و آرام گرفتن بهر کس پیش از آزمودن ناتوانیت از تفحص و تجسس

آیتی

و فرمود (علیه السلام): گرایش به دنیا، با آنچه از آن می بینی، نادانی است و قصور در انجام کردار نیک، اگر به ثواب آن اطمینان داری، زیانکاری است و اعتماد به هر کس، پیش از آزمایش او، نشان عجز و ناتوانی در کارهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: میل به دنیا با آنچه که از تحولات آن می بینی جهل است. و کوتاهی کردن از عمل نیک وقتی به ثوابش مطمئن باشی غبن است. و اعتماد به هر کس پیش از امتحان او عجز است.

شرح ها

راوندی

و الغبن: النقصان. و الطمانینه: السكون.

کیدری

ابن میثم

(دل بستگی به دنیا به دلیل آنچه از دنیا می بینی نادانی و کوتاهی در کار خیر با این که به پاداش آن اطمینان داری، زیانکاری، و اعتماد کردن به هر کس پیش از آزمایش وی، درماندگی است). ۱- دل بستگی به دنیا با آنچه از دنیا می بینی نادانی است، یعنی: به دلیل آنچه که سزاوار اعتماد است عوض آنچه که نباید اعتماد کرد. ۲- کوتاهی در کار نیک با وجود اطمینان به پاداش آن، زیانکاری است، یعنی: مستلزم ضرر و زیان و ترک پاداش زیاد در برابر عمل کم می باشد در این عبارت اشارتی است بر این که ریشه ی کوتاهی در کار نیک، اطمینان نداشتن به پاداشی است که در آخرت وعده داده اند. ۳- اعتماد به هر کس پیش از آزمودنش، از درماندگی است. یعنی درماندگی از کاوش در مورد کسی که به او اعتماد ورزد، و اعتماد بجا داشته باشد. امام (علیه السلام) از اعتماد به دنیا به دلیل آن که لازمه ی چنین اعتمادی نادانی است، و همچنین از کوتاهی در کار نیک به دلیل این که لازمه ی آن زیانکاری است، و همینطور از اعتماد به هر کسی، به دلیل این که لازمه ی آن درماندگی است، بر حذر داشته است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ وَ التَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غَبْنٌ وَ الطُّمَآنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الْإِخْتِبَارِ لَهُ عَجْزٌ .

قد تقدم الكلام في الدنيا و حمق من يركن إليها مع معاينه غدرها و قله وفائها و نقضها عهودها و قتلها عشاقها.

ولا-ريب أن الغبن و أعظم الغبن هو التقصير في الطاعه مع يقين الثواب عليها و أما الطمأنينه إلى من لم يعرف و لم يختبر فإنها عجز كما قال ع يعنى عجزا في العقل و الرأي فإن الوثوق مع التجربه فيه ما فيه فكيف قبل التجربه.

و قال الشاعر و كنت أرى أن التجارب عده فخانت ثقات الناس حين التجارب

کاشانی

(و قال عليه السلام: الركون الى الدنيا) ميل کردن به متاع دنیا (مع ما يعاین منها) با وجود آنچه معاينه دیده می شود از او از تغیر و زوال (جهل) نادانی است به چیزی که سزاوار است نزد این حال اتیان به آن، از حذر نمودن از متاع آن و مستعد شدن به امور ثابته باقیه آن جهان. (و التقصير في حسن العمل) و تقصیر کردن در نیکویی کردار (اذا وثقت بالثواب عليه) چون واثق باشی به ثواب دادن بر آن کار (غبن) زیانی است بسیار زیرا که ترک کردن خیر کثیر به عمل یسیر مورث پشیمانی است در آخر کار (و الطمانينه الى كل احد) و آرام گرفتن به هر کس (قبل الاختبار) پیش از آزمودن (عجز) ناتوانی است و تجسس و تفحص وقتی از کسی نمودی آنگاه سزاوار باشد آرامیدن یا تقرب نمودن به او.

آملی

قزوینی

فرمود: میل اعتماد به سوی دنیا با آنچه از او معاينه می بینی از غدر و جفا و ناپایداری و دغا غایت جهل باشد. و تقصیر کردن در حسن عمل و نیکوکاری چون وثوق داری به ثواب آن غایت غبن و زیانکاری باشد. و آرام گرفتن و اعتماد نمودن به هر کس پیش از امتحان او عجز و ناتوانی و نادانی باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الركون الى الدنيا، مع ما تعاین منها جهل و التقصير في حسن العمل، اذا وثقت بالثواب عليه غبن و الطمانينه الى كل احد قبل الاختبار له عجز.» یعنی و گفت علیه السلام که میل کردن به سوی دنیا، با آن چیزی که به چشم می بینی تو از بی اعتباری آن، جهل و نادانی است و کوتاهی کردن در کردار نیک، در وقتی که یقین کردی تو به ثواب بر آن کردار زیان کردن است و مطمئن شدن به هر سکی پیش از آزمودن آن کس، باعث در مانده شدن در کارها است.

خوبی

المعنى: بین (عليه السلام) في هذا الكلام امورا ثلاثة بيني اثنان منها على العلم و الثالث على عدم العلم. فالاول العلم بحلال الدنيا و سرعه زوالها و تنقلها من الصحه الى المرض، و من الشباب الى الشيب، و من الحياه الى الموت، و معاينه ما يتحمل طلابها من المشاق و المتاعب، فلا يوجب العبره و يركن اليها الانسان. و الثاني العلم و الوثوق بالثواب على الاعمال الصالحه من الصلاه و الصيام و الانفاق في سبيل الله، و مع ذلك يرتكب العقصير في حسن العمل و كمالها بما يقدر عليه فانه يوجب الغبن و الخسار. و

الثالث الاطمينان بالغير مع الجهل بحاله و عدم اختباره فى الامور الموجب لصيوره الانسان عاجزا بعد الابتلاء به فى امر من اموره، و افاد (عليه السلام) ان العالم فى الاولين صار جاهلا لعدم العمل بعلمه، و الجاهل فى الثالث صار عاجزا لعدم عمله بمقتى جهله من التثبت و الاختبار. الترجمة: فرمود: اعتماد تو بدنيا با آنچه بچشم خودار آن مى بينى نادانىست، و کوتاهى کردن در حسن عمل آخرت در صورتیکه وثوق بدرک ثواب داری غبن و ضررمندیست و اطمینان تو بهر کس پیش از آزمایش او مایه درماندگی است.

شوشتری

و قال عليه السلام: فى (الجهشياری) قيل لعتابه ام جعفر بن يحيى بعد نكبتهم- و هى بالكوفه فى يوم اضحى- ما اعجب ما رايته؟ فقالت: لقد رايته فى مثل هذا اليوم و على راسى مائه و صيفه لبوس كل واحده منهن و حليها خلاف لبوس الاخرى و حليها، و انا يومى هذا اشتهى لحما فما اقدر عليه. و فى (المروج): لما دخل عمرو بن ليث الى بغداد من المصلى العتيق رافعا يديه يدعو و هو على جمل فالح- و هو ذو السنامين و كان انفذه الى المعتضد فى هدايا تقدمت له قبل اسره- قال ابن فهم: الم تر هذا الدهر كيف صروفه يكون عسيرا مره و يسيرا (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و حسبك بالصفار نبلا و عزه يروح و يغدو فى الجيوش اميرا حباهم جمالا- و هو لم يدر انه على جمل منها يقاد اسيرا و قال ابن بسام: ايها المغتر بالدنيا اما ابصرت عمرا مقبلا قد اركب الفالح بعد الملك قهرا و عليه برنس الس خطه اذلالا و قهرا رافعا كفيه يدعو الله اسرارا و جهرا ان ينجيه من القتل و ان يعمل صفرا و فى (المعجم): كان ابو الفتح بن العميد قد دبر على الصاحب بن عباد حتى ازاله عن كتابه مويد الدوله و ابعده عن حضرته بالرى الى اصفهان، و انفرد هو بتدبير الامور له كما كان يدبرها لايه ركن الدوله، و استدعى يوما ندماءه و عبا لهم مجلسا عظيما و اظهر من الزينه و آلات الذهب و الفضة و الصينى و ما شاكله ما يفوت الحصر، و شرب و استفزه الطرب و كان قد شرب يومه و ليلته و عمل شعرا غنى به: دعوت المنى و دعوت العلاء فلما اجابا دعوت القدح و شرب عليه الى ان سكر و قال لغلمانه: غطوا المجلس و لا تسقطوا منه شيئا لاصطبح فى غد عليه، و قال لندمائه: باكرونى، و قام الى بيت منامه و انصرف عنه الندماء، فدعاه مويد الدوله فى السحر- فلم يشك انه لهم- فقبض عليه و انفذ الى داره من استولى على جميع ما فيها و اعاد ابن عباد الى وزارته و تناول بابن العميد النكبه حتى مات فيها. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و لبعضهم فى الفضل بن مروان وزير المعتصم- و كان قبله الفضل بن يحيى البرمكى و الفضل بن الربيع الحاجب وزيرى الرشيد و الفضل بن سهل وزير المامون: تجرت يا فضل بن مروان فاعتبر قبلك كان الفضل و الفضل و الفضل ثلاثه املا-ك مضوا لسبيلهم ابادهم الموت المشتت و القتل فانك قد اصبحت فى الناس ظالما ستودى كما اودى الثلاثه من قبل و التقصير فى حسن العمل اذا وثقت بالثواب عليه غبن فقد قال تعالى: (مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبه انبتت سبع سنابل فى كل سنبله مائه حبه و الله يضاعف لمن يشاء) و قال تعالى: (تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره عين جزاء بما كانوا يعملون) فاذا كان واثقا بذلك و قصر كان مغبونا البته. و الطمانينه الى كل احد قبل الاختبار له عجز فليس كل احد صادقا.

مغنيه

المراد بالركون هنا العمل للدنيا دون الاخرن، و هذا عين الجهل، لانه عمل يزول و يفنى، و اهمال لما يدوم و يبقى.. و من ايقن

بالريح و احجم عنه فهو من الخاسرين.. و من الجهل و الحمق ان تثق باخوان العلانيه، و انت تجهل حقيقتهم. و كل ذلك تقدم مرارا.

عبده

... ما تعاین منها جهل: تعاین من الدنيا تقلبا و تحولا لا ينقطع و لا يختص بخير و لا شرير فالثقه بها عمى عما تشاهد منها و الغبن بالفتح الخساره الفاحشه و عند اليقين بثواب الله لا خساره افحش من الحرمان بالتقصير فى العمل مع القدره عليه

جعفرى

فيض الاسلام

... ما تعاین منها جهل: تعاین من الدنيا تقلبا و تحولا لا ينقطع و لا يختص بخير و لا شرير فالثقه بها عمى عما تشاهد منها و الغبن بالفتح الخساره الفاحشه و عند اليقين بثواب الله لا خساره افحش من الحرمان بالتقصير فى العمل مع القدره عليه

زمانى

تجربه آموختن یکی از روشهای پسندیده است که عقلا آن را به کار می برند، از حوادث روزگار و از نتیجه خدمات دیگران پند می گیرند و خلاصه، زود به زود به همه کس اعتماد نمی کنند اول او را آزمایش می کنند سپس به وی اعتماد می نمایند. ناملایمات و حوادث روزگار بهترین وسیله برای تجربه آموختن است. خدا به موسی منت گذاشته می فرماید: (یکی از فرعونیان را به قتل رسانیدی و ما از غم نجات دادیم و حوادثی برای تو پیش آوردیم سالها در میان مردم مدین ماندی سپس آمدی در آن حدودی که می خواستیم (آنگاه) تو را برای خودم انتخاب کردم ...).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الركون) اى الاعتماد (على الدنيا، مع تعاین) و تشاهد (منها) من انواع التقلبات (جهل) فاذا كنت قويا، او ذا مال و جاه و نحو ذلك فلا- تعتمد على شىء من ذلك بل كن دائم الحذر، و اعمل عمل الخائف من ذهاب كل ذلك من يدك (و التقصير فى حسن العمل) بان لا- تحسن عملك (اذا وثقت) و عملت (بالثواب عليه) اى على العمل الحسن (غبن) و خساره (و الطمأنينه) اى الاطمینان و الوثوق (الى كل احد قبل الاختبار) و الامتحان له (عجز) اذ ذلك يكشف عن ان الانسان عاجز عن الاختبار و الامتحان.

موسوى

اللغه: ركن: سكن و اطمان. تعاین: ترى بعينك. الشرح: اجهل الناس و اسخفهم من راي الدنيا و نكباتها و ما ترمى به اهلها من المصائب و المحن و البلايا ثم ينام بهدوء و يركن اليها مطمئنا الى انه من اصحاب الحظوظ العظيمه فهذا هو الجهل المطبق على العقل الذى يمنع من الاعتبار و التفكير. و المغبون الذى يخسر و لا يربح هو ذلك الذى يثق بان على الطاعه الثواب و الاجر و لكن مع ذلك لا- يكمله و لا- يتمه و لا- يخرج على وجهه الشرعى المطلوب الذى امر به الله اجزائا و شرائط و واجبات ... و

العجز في الراي من اعتمد على احد بعد الاختبار و الامتحان فكيف بمن لم يختبر و لم يجرب الاشخاص ثم يعتمد عليهم فهو اشد عجزا و لا يستطيع ان يخرج ان كبي.

طالقانی

«گرایش به دنیا با آنچه که از آن می بینی نادانی است و هرگاه به پاداش اعتماد داری کوتاهی در کار نیک مایه زیان است، و اطمینان کردن به هر کس پیش از آزمودنش ناتوانی است - کار مردم ناتوان است.»

در مورد دنیا و حماقت کسی که بدان گرایش می یابد آن هم با دیدن مکر و بی وفایی و پیمان شکنی و عاشق کشی آن پیش از این سخن گفته شد. شک نیست که زیان بلکه بزرگترین زیان کوتاهی کردن در فرمانبرداری از خداوند است، آن هم با یقینی که به پاداش باشد. اطمینان به کسی هم که شناخته و آزموده نشده است عجز و ناتوانی در عقل و اندیشه است. اطمینان به مردم با تجربه و آزمون چنان است که می بینی تا چه رسد به نیازموند و تجربه نکردن.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

الرُّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ، وَ التَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غَبْنٌ، وَ الطَّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الْإِحْتِبَارِ لَهُ عَجْزٌ.

امام علیه السلام فرمود:

اعتماد به دنیا با وجود آنچه با چشم خود از (تحولات و دگرگونی های) آن مشاهده می کنی جهل و نادانی است و کوتاهی در حُسن عمل با وجود اطمینان به پاداش (الهی) برای آن، غبن و خسارت است و اطمینان به هر کس قبل از آزمایش و امتحان او دلیل عجز و ناتوانی است. (سند گفتار حکیمانه:

دانشمند معروف، میدانی، در مجمع الامثال این کلام حکیمانه را در ذیل کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام آورده با بعضی از اضافات (که نشان می دهد از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. از جمله «البنخل جامع المساویء العیوبا که در حکمت ۳۷۸ گذشت (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۰) و بعید نیست که اینها هر دو با هم در کلام امام عالی آمده و سید رضی آنها را تفکیک نموده است.

اضافه میکنیم: مرحوم آمدی نیز آن را در غرر با تفاوتی ذکر کرده (غررالحکم، ح ۲۳۵۱، ۱۵۸ و ۹۴۹۰) و همچنین ابن طلحه شافعی در مطالب السؤول با اضافاتی آورده است. (مطالب السؤول، ص ۲۰۳))

سه نکته حکیمانه

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به سه نکته می کند که هر کدام حکمت مستقلی است.

نخست می فرماید: «اعتماد به دنیا با وجود آنچه با چشم خود از (تحولات و دگرگونی های) آن مشاهده می کنی جهل و نادانی است»؛ (الرُّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ).

همه افراد، بدون استثنا یا در تواریخ خوانده اند و یا درباره پیشینیان شنیده اند و یا با چشم خود دیده اند که افراد قدرتمند یا ثروتمند و پرتوان ناگهان قدرت و ثروت و توان خود را از دست داده و به صورت فردی ضعیف و ناتوان درآمده اند. یک روز امیر بود و فردای آن اسیر است، یک روز جوانی نیرومند و فردا بیمار ناتوانی در بستر، یک روز ثروتمند و روز دیگر فقیری نیازمند.

با این تحولات سریع و دگرگونی هایی که در امور دنیا می بینیم اگر به امکانات آن اعتماد کنیم آیا نشانه جهل و نادانی نیست؟

عقل کسی است که دل به دنیا نبندد هر چند از امکانات فراوانی برخوردار باشد. این گونه افراد آسوده زندگی می کنند و آسوده از جهان می روند و از تحولات و دگرگونی های دهر هرگز ناراحت نمی شوند. در حالی که دلبستگیان به دنیا با از دست دادن مقام یا مال و ثروت، چنان ناراحت می شوند که گاه کارشان به جنون و دیوانگی می کشد.

مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که ابو الفتح ابن عمید از صاحب بن عباد نزد سلطان وقت، مؤیدالدوله، سعایت کرد تا او را از کار خود (وزیر مخصوص بودن) برکنار ساخت و خودش به تدبیر امور پرداخت همانگونه که برای رکن الدوله، پدر مؤیدالدوله تدبیر می کرد. روزی ندیمان و دوستان خاص خود را دعوت کرد، مجلس عظیمی تشکیل داد و زینت آلات فراوان و ظروف طلا و نقره ای که از حد و حصر خارج بود حاضر ساخت و مشغول نوشیدن شراب شد و آن روز و آن شب مرتباً شراب می خورد و به غلامان خود دستور داد که مجلس را به همان حال نگه دارید، چیزی از آن کم و زیاد نشود تا فردا نیز ادامه دهیم و به ندیمان و دوستان خاص خود گفت: فردا صبح نیز در این مجلس شرکت کنید. سپس به اتاق خواب خود رفت و ندیمان به خانه های خود بازگشتند. سحرگاهان همان شب مؤیدالدوله دستور داد او را دستگیر کردند و کسی را به خانه اش فرستاد که آنچه در آن است گردآوری کرده بیاورد و صاحب بن عباد را به وزارت بازگرداند و ابن عمید همچنان در آن حال نکبت بود تا از دنیا رفت. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۶۰۳)

آن گاه امام علیه السلام به دومین نکته اشاره کرده، می فرماید: «کوتاهی در حُسن عمل با وجود اطمینان به پاداش (الهی) برای آن، غبن و خسارت است»؛ (وَ التَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غَبْنٌ).

اشاره به این که اگر انسان شک در معاد و ثواب و عقاب داشته باشد کوتاهی او در انجام کارهای نیک ممکن است قابل توجیه باشد اما افراد باایمان که معاد را باور کرده و به ثواب و جزای الهی ایمان دارند آن هم ثواب های بسیار عظیمی که تناسبی با مقدار عمل انسان ها ندارد بلکه فقط مناسب فضل و الطاف الهی است اگر در انجام کارهای نیک کوتاهی کنند به راستی عجیب است و این همان غبن و خسارتی است که انسان با دست خود بر خویشتن وارد می کند.

حقیقت غبن آن است که انسان سرمایه ای را از دست دهد و نتواند معادل یا بیش از آن به دست آورد و نیز فرصت مناسبی برای به دست آوردن سود کلانی در اختیار او باشد اما فرصت را از دست دهد و آن سود را تحصیل نکند؛ این ها همه مصداق غبن است.

قرآن مجید روز قیامت را یوم التغابن نام نهاده، می فرماید: «يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابِنِ»؛ این (رستاخیز عام) در زمانی خواهد بود که خداوند همه شما را در روز اجتماع گردآوری می کند و آن روز، روز تغابن است. (تغابن، آیه ۹).

تغابن از باب تفاعل معمولاً در مورد کاری گفته می شود که دو جانبه باشد مانند تعارض و تراحم و این معنی در قیامت صادق است زیرا همگی خود را مغبون می بینند، مؤمنان به این دلیل که کارهای نیک بیشتری انجام نداده اند و ای بسا کافران مانع بودند و کافران به این دلیل که هیچ اندوخته ای برای آن روز به دستشان نیامده و شاید مؤمنان را در خبررسانی مقصر می پندارند. از گفته بعضی از اهل لغت نیز استفاده می شود که باب تفاعل همیشه به این معنا نیست و تغابن در آیه مزبور به معنی ظهور غبن است. آری آن روز ظاهر می شود که چه اشخاصی مغبون بوده اند و چه اشخاصی بهره کافی برده اند.

سپس امام علیه السلام به سومین و آخرین نکته اشاره کرده، می فرماید: «اطمینان به هر کس قبل از آزمایش و امتحان او دلیل عجز و ناتوانی است»؛ (وَ الطَّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الْإِخْتِبَارِ لَهُ عَجْزٌ).

با توجه به این که ابلیس آدم رو بسیار است پس به هر دستی نباید داد دست.

دوستان انسان در سرنوشت او تأثیر عمیقی دارند نباید هیچ کس را بدون امتحان به دوستی برگزید. سرمایه هایی را که خدا به انسان داده نمی توان در اختیار هر کس گذاشت، ای بسا انسان خائن و سارق باشد، باید افراد را کلاً آزمود و سپس به آن ها اطمینان کرد.

این مطلب در عصر و زمان ما اهمیت بیشتری پیدا کرده چراکه ابلیسان آدم رو و منافقان ظاهرالصلاح و خائنان در لباس خادم فراوان شده اند، بنابراین تا اطمینان از طریق امتحان حاصل نشود اعتماد به آن ها نشانه عجز و ناتوانی است.

قابل توجه این که گاه انسان به کسی بعد از آزمایش های متعدد اعتماد می کند ولی سرانجام، شخص فاسد و مفسدی از آب درمی آید، بنابراین چگونه می توان بدون آزمایش به هر کسی اعتماد کرد و دین و دنیای خود را به او سپرد؟

به گفته شاعر عرب:

وَ كُنْتُ أَرَى أَنَّ التَّجَارِبَ عُدَّةٌ وَ خَائَتْ ثِقَاةُ النَّاسِ حِينَ التَّجَارِبِ

من چنین می پنداشتم که تجربه و آزمایش، وسیله خوبی است ولی بعضی از افراد مورد اطمینان به هنگام تجربه ها (ی دشوار) خائن از آب درآمدند.

قابل توجه این که امام علیه السلام به سه پیامد منفی که مربوط به سه اشتباه است در این کلام حکیمانه اش اشاره کرده

است: «جهل» و «غبن» و «عجز».

نشانه جهل، تکیه کردن بر این دنیای ناپایدار است و سبب غبن، کوتاهی در انجام کارهای نیک است و نشانه عجز، اطمینان به افراد، قبل از اختبار و امتحان می باشد.

مرحوم آمدی در غررالحکم روایات دیگری از امام علیه السلام نقل کرده که هماهنگ با جمله اخیر آن حضرت در حکمت مورد بحث است. از جمله این که می فرماید:

«الطَّمَأَيْنَةُ عَلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ اخْتِبَارِهِ مِنْ قُصُورِ الْعَقْلِ؛ اطمینان به هر کس پیش از آزمودن او نشانه کم عقلی است». (غررالحکم، ح ۹۴۹۰)

و نیز می فرماید:

«قَدِّمِ الاخْتِبَارَ فِي اتِّخَاذِ الاخْوَانِ فَإِنَّ الاخْتِبَارَ مِعْمَارٌ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْأَخْيَارِ وَ الْأَشْجَارِ؛ قبل از گزینش دوستان، آن ها را آزمایش کنید زیرا آزمایش، معماری است که نیکان را از بدان جدا می کند». (غررالحکم، ح ۹۴۹۲).

ممکن است سؤال شود که در اخبار متعدد اسلامی آمده است که به همه مسلمانان حُسن ظنّ داشته باشید و فعل آن ها را حمل بر صحت کنید آیا این روایات با آنچه در بالا آمد سازگار است؟ پاسخ این سؤال روشن است: از نظر کلی و به هنگام معاشرت با مردم باید فعل افراد را حمل بر صحت کرد اما اگر کسی بخواهد شریکی انتخاب کند یا دوستی برگزیند و سرمایه دین و دنیای خود را در اختیار او بگذارد به یقین باید بعد از امتحان و اختبار باشد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Leaning towards this world despite what you see of it is a folly. Lagging behind in doing good deeds, when you are convinced of good reward for them, is an obvious loss, while trusting in everyone before testing him is a weakness

حکمت ۳۸۵: دنیا شناسی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا

ترجمه ها

دشتی

(علمی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: از خواری دنیا نزد خدا همان بس که جز در دنیا، نافرمانی خدا نکنند، و جز با رها کردن دنیا به پاداش الهی نتوان رسید .

شهیدی

در خواری دنیا نزد خدا بس که جز در دنیا نافرمانی او نکنند و جز با وانهادن دنیا به پاداشی که نزد خداست نرسند.

اردبیلی

از خواری دنیا بر خدا آنست که نافرمانی او کرده نمی شود مگر در دنیا و رسیده نمی شود به بنده آنچه نزد اوست مگر بترک دنیا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نشان خوار و بی ارج بودن دنیا در نزد خدا، این است که وی را جز در آنجا نافرمانی نکنند و به آنچه در نزد اوست، نتوان رسید، مگر به ترک کردن آن.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در پستی دنیا نزد خدا همین بس که او را جز در آن معصیت نکنند، و برای رسیدن به رحمتش راهی جز ترک آن وجود ندارد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از نشانه های پستی دنیا در نزد خدا آن است که خدا را معصیت نکنند مگر در دنیا، و به دست نیاورند آنچه را که نزد خداست مگر با دوری کردن از دنیا). امام (علیه السلام) به دو دلیل یاد شده که پستی دنیا را خاطر نشان کرده است از دنیا برحذر داشته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا .

هذا الكلام نسبة الغزالي في كتاب إحياء علوم الدين إلى أبي الدرداء و الصحيح أنه من كلام علي ع ذكره شيخنا أبو عثمان الجاحظ في غير موضع من كتبه و هو أعرف بكلام الرجال

[نبد مما قيل في حال الدنيا و هوانها و اغترار الناس بها]

و قد تقدم من كلامنا في حال الدنيا و هوانها على الله و اغترار الناس بها و غدرها بهم (ا: «و غدرهم بها») و ذم العقلاء لها و تحذيرهم منها ما فيه كفايه.

و نحن نذكر هاهنا زياده على ذلك.

يقال إن في بعض كتب الله القديمه الدنيا غنيمه الأكياس و غفله الجهال لم يعرفوها حتى خرجوا منها فسألوا الرجعه فلم يرجعوا.

و قال بعض العارفين من سأل الله [تعالى]

(من د.) الدنيا فإنما سأله طول الوقوف بين يديه.

و قال الحسن لا تخرج نفس ابن آدم من الدنيا إلا بحسرات ثلاث أنه لم يشبع مما جمع و لم يدرك ما أمل و لم يحسن الزاد لما يقدم (ا: «قدم عليه») عليه.

و من كلامه أهينوا الدنيا فو الله ما هي لأحد بأهناً منها لمن أهانها.

و قال محمد بن المنكدر (كذا في ا، و هو الصواب، و في ب، د: «المنذر») أ رأيت لو أن رجلاً صام الدهر لا يفطر و قام الليل لا يفتر و تصدق بماله و جاهد في سبيل الله و اجتنب محارم الله تعالى غير أنه يؤتى به يوم القيامة فيقال إن هذا مع ما قد عمل كان يعظم في عينه ما صغر الله و يصغر في عينه ما عظم الله كيف ترى يكون حاله فمن منا ليس هكذا الدنيا عظيمه عنده مع ما اقترفنا من الذنوب و الخطايا.

و قد ضربت الحكماء مثلاً للدنيا نحن نذكره هاهنا قالوا مثل الدنيا و أهلها كقوم ركبوا سفينه فانتهدت بهم إلى جزيره فأمرهم الملاح بالخروج لقضاء الحاجه و حذرهم المقام و خوفهم مرور السفينه و استعجالها فتفرقوا في نواحي الجزيره فقضى بعضهم حاجته و بادر إلى السفينه فصادف المكان خاليا فأخذ أوسع المواضع و ألينها و أوقفها لمراده و بعضهم توقف في الجزيره ينظر إلى أزهارها و أنوارها العجيبه و غياضها الملتفه و نغمات طيورها الطيبه و ألحانها الموزونه الغريبه و لحظ في تزيينها أحجارها و جواهرها و معادننا المختلفه الألوان ذوات الأشكال الحسنه المنظر العجيبه النقش السالبه أعين الناظرين بحسن زبرجها و عجائب صورها ثم تنبه لخطر فوات السفينه فرجع إليها فلم يصادف إلا مكاناً ضيقاً حرجاً فاستقر فيه و بعضهم أكب فيها على تلك الأصداف و الأحجار و قد أعجبه حسنها و لم تسمح نفسه بإهمالها و تركها فاستصحب منها جمله فجاء إلى السفينه فلم يجد إلا مكاناً ضيقاً زاده ما حملة ضيقاً و صار ثقلاً عليه و وبالا فندم على أخذه و لم تطعه نفسه على رميه و لم يجد موضعاً له فحملة على عنقه و رأسه و جلس في المكان الضيق في السفينه و هو متأسف على أخذه و نادى و ليس ينفعه ذلك و بعضهم تولج بتلك الأنوار و الغياض و نسي السفينه و أبعده في متفرجه و متنزهه حتى أن نداء الملاح لم يبلغه لاشتغاله بأكل تلك الثمار و

اشتمامه تلك الأنوار و التفرج بين تلك الأشجار و هو مع ذلك خائف على نفسه من السباع و السقطات و النكبات و نهش الحيات و ليس ينفك عن شوك يتشبث بثيابه و غصن يجرح جسمه و مروه تدمى رجله و صوت هائل يفرع منه و عوسج يملأ طريقه و يمنعه عن الانصراف لو أراد و كان فى جماعه ممن كان معه فى السفينه حالهم حاله فلما بلغهم نداء السفينه راح بعضهم مثقلا بما معه فلم يجد فى السفينه موضعا واسعا و لا ضيقا فبقى على الشط حتى مات جوعا و بعضهم بلغه النداء فلم يعرج عليه و استغرقتة اللذه و سارت السفينه فمنهم من افترسته السباع و منهم من تاه و هام على وجهه حتى هلك و منهم من ارتطم فى الأوحال و منهم من نهشته الحيات فتفرقوا هلكى كالجيف المنتنه فأما من وصل إلى السفينه مثقلا- بما أخذه من الأزهار و الفاكهه اللذيذه و الأحجار المعجبه فإنها استرقتة و شغله الحزن بحفظها و الخوف من ذهابها عن جميع أموره و ضاق عليه بطريقها مكانه فلم تلبث أن ذبلت تلك الأزهار و فسدت تلك الفاكهه الغضه و كمدت ألوان الأحجار و حالت فظهر له نتن رائحتها فصارت مع كونها مضيقة عليه مؤذيه له بنتنها و وحشتها فلم يجد حيله إلا أن ألقاها فى البحر هربا منها و قد أثر فى مزاجه ما أكله منها فلم ينته إلى بلده إلا بعد أن ظهرت عليه الأسقام بما أكل و ما شم من تلك الروائح فبلغ سقيما وقيذا مدبرا و أما من كان رجوع عن قريب و ما فاته إلا سعه المحل فإنه تأذى بضيق المكان مده و لكن لما وصل إلى الوطن استراح و أما من رجع أولا فإنه وجد المكان الأوسع و وصل إلى الوطن سالما طيب القلب مسرورا.

فهذا مثال أهل الدنيا فى اشتغالهم بحظوظهم العاجله و نسيانهم موردتهم و مصدرهم و غفلتهم عن عاقبه أمرهم و ما أقبح حال من يزعم أنه بصير عاقل و تغره حجاره الأرض و هى الذهب و الفضة و هشيم النبت و هو زينه الدنيا و هو يعلم يقينا أن شيئا من ذلك لا يصحبه عند الموت بل يصير كله وبالا عليه و هو فى الحال الحاضره شاغل له بالخوف عليه و الحزن و الهم لحفظه و هذه حال الخلق كلهم إلا من عصمه الله.

و قد ضرب أيضا لها مثال آخر فى عبور الإنسان عليها قالوا الأحوال ثلاثه حال لم يكن الإنسان فيها شيئا و هى ما قبل وجوده إلى الأزل و حال لا يكون فيها موجودا مشاهدا للدنيا و هى بعد موته إلى الأبد و حاله متوسطه بين الأزل و الأبد و هى أيام حياته فى الدنيا فلينظر العاقل إلى الطرفين الطويلين و لينظر إلى الحاله المتوسطه هل يجد لها نسبه إليها (كذا فى ا، و فى ب، د: «إليهما») و إذا رأى العاقل الدنيا بهذه العين لم يركن إليها و لم يبال كيف تقضت أيامه فيها فى ضر و ضيق أو فى سعه و رفاهه بل لا يبنى لبنه على لبنه

توفى رسول الله ص و ما وضع لبنه على لبنه و لا قصبه على قصبه و رأى بعض الصحابه بنى بيتا من جص فقال أرى الأمر أعجل من هذا و أنكرك ذلك.

و لهذا

قال النبى ص ما لى و للدنيا إنما مثلى و مثلها كراكب سار فى يوم صائف فرفعت له شجره فقام تحت ظلها ساعه ثم راح و تركها.

و إلى هذا أشار عيسى ابن مريم حيث قال الدنيا قنطره فاعبروها و لا تعمروها.

و هو مثل صحيح فإن الحياه الدنيا قنطره إلى الآخرة و المهد هو أحد جانبي القنطره و اللحد الجانب الآخر و بينهما مسافه محدوده فمن الناس من قطع نصف القنطره و منهم من قطع ثلثها و منهم من لم يبق له إلا خطوه واحده و هو غافل عنها و كيفما كان فلا بد من العبور و الانتهاء و لا ريب أن عماره هذه القنطره و تزيينها بأصناف الزينه لمن هو محمول قسرا و قهرا على عبورها يسوقه سائق عنيف غايه الجهل و الخذلان.

و فى الحديث المرفوع أن رسول الله ص مر على شاه ميتة فقال أ ترون أن هذه الشاه هينه على أهلها قالوا نعم و من هوانها ألقوها فقال و الذى نفسى بيده للدنيا أهون على الله من هذه الشاه على أهلها و لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضه لما سقى كافرا منها شربه ماء.

و قال ص الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

و قال أيضا الدنيا ملعونه ملعون ما فيها إلا ما كان لله منها.

و قال أيضا من أحب دنياه أضرب آخريه و من أحب آخريه أضرب دنياه فأثروا ما يبقى على ما يفنى.

و قال أيضا حب الدنيا رأس كل خطيئه.

و روى زيد بن أرقم قال كنا مع أبى بكر فدعا بشراب فأتى بماء و غسل فلما أدناه من فيه بكى حتى أبكى أصحابه فسكتوا و ما سكت ثم عاد ليشرب فبكى حتى ظنوا أنهم لا يقدرين على مسأله ثم مسح عينيه فقالوا يا خليفه رسول الله ما أبكاك قال كنت مع رسول الله ص فرأيت يده يدفع بيده عن نفسه شيئا و لم أر معه أحدا فقلت يا رسول الله ما الذى تدفع عن نفسك قال هذه الدنيا مثلت لى فقلت لها إليك عنى فرجعت و قالت إنك إن أفلت منى لم يفلت منى من بعدك و قال ص يا عجب كل العجب للمصدق بدار الخلود و هو يسعى لدار الغرور.

و من الكلام المأثور عن عيسى ع لا تتخذوا الدنيا ربا فتتخذكم الدنيا عبيدا فاكثروا كنزكم عند من لا يضيعه فإن صاحب كنز الدنيا يخاف عليه الآفه و صاحب كنز الآخرة لا يخاف عليه.

كاشانى

(و قال عليه السلام: من هوان الدنيا على الله) از جمله خواری دنیا است بر حق تعالی (انه لا يعصى الا فيها) آنکه عصیان کرده نمی شود- یعنی نافرمانی او نمی کنند- مگر در دنیا (و لا ینال ما عنده) و نمی رسند آنچه نزد خدا است از درجات علیا و مراتب عظمی (لا بترکها) مگر به ترک دنیا.

آملی

قزوینی

فرمود: از نشانه های خواری دنیا نزد حق تعالی اینست که معصیت نکنند او را مگر در دنیا و نیابند آنچه را نزد او تعالی مذخور

است از ثواب و علو درجات مگر به ترک دنیا.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من هوان الدنيا على الله سبحانه، انه لا يعصى الا فيها و لا ينال ما عنده الا بتركها.» یعنی و گفت علیه السلام که از جهت خوار بودن دنیا است بر خدا که گناه کرده نمی شود مگر در دنیا و رسیده نمی شود به تو اینکه در نزد خدا است مگر به سبب ترک دنیا.

خوبی

المعنى: الربوبية فى اعلى درجات الوجود و النور المطلق، و الدنيا فى اسفل درجات الكون و يكاد ان يكون عدما و ظلمات بعضها فوق بعض، و هذا معنى هوان النيا و بيان انها فى حدود عالم الوجود المطلق، و علامته ان الله يعصى فيها فكان الله لا يحسبها فى محيط ملكه الواسع اللا- يتناهى و لا- ينال ما عند الله الا بتركها و الخروج منها الى عالم القدس الالهى. الترجمة: فرمود: از زبونی دنیا است که خداوند جز در آن نافرمانی نشود، و بدانچه در مائده لطف او است نتوان رسید مگر بگذشتن از آن.

شوشتری

اقول: قال ابن ابى الحديد نسبة الغزالی فى (احیائه) الى ابى الدرداء، و الصحیح كونه من كلامه علیه السلام ذكره الجاحظ غیر موضع من كتبه. قلت: لعله وقف على نسبه اليه علیه السلام فى غیر بیانه من كتبه و الا- ففى بیانه نسبه تاره الى ابى الدرداء و اخرى الى عیسی علیه السلام، و کیف كان، فان ثبت تكلم ابى الدراء به، لا یبعد ان یكون اخذه منه علیه السلام. من هوان الدنيا على الله انه لا يعصى الا فيها فى (اللهوف) جاء عبدالله بن (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) عمر الى الحسين علیه السلام لما اراد الخروج من مكة الى الكوفه، فاشار عليه بصلح اهل الضلال و حذره من القتل و القتال، فقال له: اما علمت ان من هوان الدنيا على الله تعالى ان راس یحیی اهدى الى بغی من بغایا بنی اسرائیل، اما تعلم ان بنی اسرائیل كانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعین نبیا ثم یجلسون فى اسواقهم یبوعون و یشترون كان لم یصنعوا شیئا! فلم یعجل الله تعالى علیهم بل اخذهم بعد ذلك. و فى (الارشاد): قال على بن الحسين علیه السلام: خرجنا مع الحسين علیه السلام فما نزل منزلا و لا ارتحل منه الا ذكر یحیی بن زکریا و قال یوما: و من هوان الدنيا على الله عزوجل ان راس یحیی اهدى الى بغی من بغایا بنی اسرائیل، و اما فى القيامة، فخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و ضل عنهم ما كانوا یفترون، فكیف یتاتى من احد عصیانه (یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة علیها ملائکه غلاط شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون)، (لمن الملك الیوم لله الواحد القهار). و لا ینال ما عندها لا بتركها (و رحمه ربك خیر مما یجمعون)، (و لولا ان ینال الناس امه واحده لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لیبوتهم سقفا من فضه و معارج علیها یظهرون! و لیبوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون) (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فنائها) و زخرفا و ان کل ذلك لما متاع الحیاة الدنيا و الاخره عند ربك للمتقین). و فى (الكافی) عن النبى صلی الله و علیه و اله: لا یجد الرجل حلاوه الايمان فى قلبه حتى لا- یبالی من اكل الدنيا، حرام على قلوبکم ان تعرف حلاوه الايمان حتى ترهد فى الدنيا. و عن الصادق علیه السلام: خرج النبى صلی الله و علیه و اله و هو محزون

فاتاه ملك و معه مفاتيح خزائن الارض فقال: يا محمد! هذه مفاتيح خزائن الارض يقول لك ربك: افتح و خذ منها ما شئت من غير ان تنقص شيئا عندي، فقال له النبي صلى الله و عليه و اله، الدنيا دار من لا دار له، و لها يجمع من لا عقل له، فقال له الملك: و الذى بعثك بالحق نبيا! لقد سمعت هذا الكلام من ملك يقوله فى السماء الرابعه حين اعطيت المفاتيح. و عنه عليه السلام: قال النبي صلى الله و عليه و اله: مالى و للدنيا! و ما انا و الدنيا انما مثلى و مثلها كمثل راكب رفعت له شجره فى يوم صائف فقال- من القيلولة- تحتها ثم راح و تركها. و مر فى فصل زهده عليه السلام قوله: و الله لدنياكم هذه اهون فى عينى من عرق خنزير فى يد مجذوم، (و لا لفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفته عنز)، (و ان دنياكم عندي لاهون من ورقه فى فم جراده تقضمها، ما لعلى و لنعيم يفنى و لذه لا تبقى، نعوذ بالله من سبات العقل و قبح الزلل.

مغنيه

كل الاثام و الموبقات من الكفر و الزندقه، و الظلم و الغش، و الكذب و الرياء، و الحسد و الحقد و الفجور و الفساد، كل اولاء و ما اليه لا- تكون و لن تكون الا- فى الدنيا، و لا- مقر للشيطان و حزبه فى غيرها، و كفاها بذلك سونا و قبحا. و المراد بتركها ترك المحرمات.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نكوهش دنيا) فرموده است: از نشانه هاى خوارى دنيا نزد خدا آن است كه معصيت نکنند او را مگر در دنيا، و نيابند آنچه (سعادت و نيکبختى) را كه نزد او است مگر به دورى از آن.

زمانى

در بى ارزش و بى اعتبار بودن دنيا ترديدى نيست. رسول خدا (صلى الله عليه و آله) آنگاه كه از کنار گوسفند مرده اى مى گذشت فرمود: آيا اين گوسفند در نظر صاحبش بى ارزش است؟ عرض كردند بلى يا رسول الله! و علامت بى ارزش بودن آن اين است كه آن را کنار انداخته اند. حضرت فرمود: سوگند به آنكس كه جانم در دست اوست دنيا براى مردم در نظر خدا از اين گوسفند در نظر صاحبش بى ارزش تر است. اگر دنيا ارزش بال پشه اى را داشت كافر از دنيا جرعه آبى نمى نوشيد. عيسى ابن مريم فرمود: (الدنيا قنطره فاعبروها و لا تعمروها.) دنيا پلى است. از روى آن عبور كنيد و آن را تعمير ننمائيد. از آنجا كه دوستى دنيا و آخرت با هم جمع نمى شود خدا پس از اينكه صفات نكوهيده دنياطلبان را بيان مى كند مى فرمايد: (اينها كسانى هستند كه دنيا را خريدند و آخرت را رها كردند. اينها نه عذابشان كم مى شود و نه پيروز مى گردند).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من هو ان الدنيا على الله انه لا يعصى) الله (الا فيها) و من المعلوم ان المحل الذى يعصى فيه الشخص، هين لا

قیمه له عند ذلك الشخص (و لا ينال ما عنده) من الكرامه و الثوب (الا بتركها) ای ترك الدنيا و لذاتها.

موسوی

اللغه: الهوان: الحقاره و الذل. ينال: يدرك. الشرح: الدنيا مرتع الشيطان و فيها تكون المعصيه و التمرد و يكون الشقائ، فيها يجرى سفك الدماء و هتك الاعراض و الاعتداء على الممتلكات، فيها يعصى الله و يتجرا على العصيان و ذلك كله يدل على هوانها عند الله و احتقاره لها و من اراد ان ينال الجنة و الثواب و ما اعده الله للاوليائ، فعليه ان يتركها و يترك ما فيها ...

طالقانی

«از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمی شود، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آنچه پیش خداوند است دست یافته نمی شود.»

ابن ابی الحدید می گوید: این سخن را غزالی در کتاب احیاء علوم الدین به ابو الدرداء نسبت داده است و صحیح این است که این سخن علی علیه السلام است، و این موضوع را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در چند جا از کتابهای خود آورده است و او به سخن مردان بزرگ آشناتر از غزالی است. درباره دنیا و پستی و زبونی آن در نظر خداوند و شیفتگی مردم به آن و مکر دنیا نسبت به مردم و نکوهش خردمندان از آن و بر حذر داشتن از آن پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری می آوریم.

در یکی از کتابهای قدیمی الهی آمده است که دنیا مایه غنیمت زیرکان و غفلت نادانان است که تا از آن بیرون نروند، آن را نمی شناسند و آن گاه مسألت می کنند که - برای انجام دادن کارهای نیکو- به آن برگردانده شوند و برگردانده نمی شوند.

یکی از عارفان گفته است: هر کس دنیا را از خداوند متعال مسألت می کند، طولانی بودن توقف خود را برای حساب پس دادن در پیشگاه او مسألت کرده است.

حسن بصری گفته است: جان آدمی از دنیا جز با سه اندوه بیرون نمی رود، اندوه آنکه از چیزهایی که جمع کرده است، سیر نشده است و آنچه را که آرزو داشته است، در نیافته است و برای آنچه در پیش دارد، زاد و توشه فراهم نساخته است.

در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کنار گوسپند مرده ای گذشت و به یاران خود فرمود: آیا این میش مرده را در نظر صاحبش خوار و زبون می بینید؟ گفتند: آری و از بی ارزشی آن این است که آن را کناری افکنده اند. فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست که دنیا در نظر خداوند زبون تر و بی ارزش تر از این لاشه است و اگر دنیا در نظر خداوند به اندازه بال پشه ای ارزش می داشت به هیچ کافری جرعه آبی از آن نمی آشاماند.

و همان حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد، فرموده است: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» و فرموده است: «هر کس دنیای خویش را دوست بدارد به رستاخیز خود زیان زده است و هر کس آخرت خویش را دوست بدارد به دنیای خویش زیان رسانده است، اینک آنچه را که جاوید است بر آنچه فانی است برگزینید.» و فرموده است: «دنیا نفرین شده است

و هر چه در آن است جز آنچه برای خداوند است نیز نفرین شده است.» و فرموده است: «دوستی دنیا سرمایه همه گناهان است.»

زید بن ارقم گفته است: روزی پیش ابو بکر بودیم، آشامیدنی خواست، برای او آبی آمیخته با عسل آوردند. همین که آن را نزدیک دهان خود برد چندان گریست که حاضران هم گریستند. حاضران ساکت شدند و او همچنان می گریست، سرانجام دوباره خواست آن را بیاشامد باز شروع به گریستن کرد تا آنجا که حاضران پنداشتند نمی توانند از او سؤال کنند که چرا می گرید. پس از اینکه چشمهایش را پاک کرد، گفتند: ای خلیفه رسول خدا سبب گریه ات چیست؟ گفت: همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدم و دیدم با دست خود چیزی را از خود دور می کند و من چیزی نمی دیدم. گفتم: ای رسول خدا چه چیزی را از خود می رانی فرمود: دنیا در نظرم آمد و به او گفتم از من دور شو، دور شد. و گفت: اگر تو از چنگ من می گریزی، کسانی که پس از تو خواهند بود از چنگ من نخواهند گریخت.

و آن حضرت فرموده است: «ای شگفتا و تمام شگفتی از کسی که سرای جاودان را تصدیق می کند و در عین حال برای سرای فریب - این جهان - کار و کوشش می کند.»

از سخنان عیسی علیه السلام است که فرموده است: دنیا را ارباب خود مگیرید که شما را برده خود می سازد، گنجینه خود را پیش کسی اندوخته کنید که آن را تباه نمی کند، صاحب گنجینه های دنیا از هر آفتی بر آن بیمناک است و حال آنکه صاحب گنجینه آخرت را ترس و بیمی بر آن نیست.

مکرم

[[وقال علیه السلام]]

مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

برای پستی این دنیا (ی فریبنده پرزرق و برق) همین بس که تنها جایی است که معصیت خدا در آن می شود، و برای رسیدن به پاداش های الهی راهی جز ترک آن نیست. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را ابو عثمان جاحظ (متوفای ۲۵۵) در تعدادی از کتاب هایش نقل کرده و آمدی نیز در غررالحکم با تفاوت مختصری آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۰))

در پستی دنیا همین بس!

درباره پستی دنیا و بی ارزش بودن زرق و برق آن در قرآن مجید تعبیرات مختلفی دیده می شود. گاهی از آن تعبیر به لَهو و لعب شده: «وَمَا هِيَ إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ» (عنکبوت، آیه ۶۴). و گاه از آن تعبیر به زخرف شده و این که اگر مردم

دنیاپرست همگی به دنیا اقبال نمی کردند به قدری دنیا بی ارزش بود که برای کافران خانه های پرزرق و برق و زینتی قرار می دادیم: «وَلَوْ لَمَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سِقْفًا مِّنْ فَضِّهِ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ*» وَلِيُوتِيَهُمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ* وَ زُخْرَفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ». (زخرف، آیات ۳۳-۳۵)

و در احادیث اسلامی به برگ درخت نیم جویده در دهان ملخ تشبیه شده است

(وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمٍ جَرَادِهِ تَقْضُمُهَا). (نهج البلاغه، کلام ۲۲۴) و امثال این تعبیرات.

آنچه در این گفتار حکیمانه می بینیم تعبیر جدیدی در این زمینه است. امام علیه السلام می فرماید: «برای پستی دنیا (ی فریبنده و پرزرق و برق) همین بس که معصیت خداوند فقط در آن انجام می شود و برای رسیدن به پاداش الهی راهی جز ترک آن نیست»؛ (مَنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنَّهُ لَا يُعْصَى إِلَّا فِيهَا، وَ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْكِهَا).

امام علیه السلام در این گفتار نورانی به دو نکته در پستی دنیا اشاره می کند: نخست این که جای معصیت الهی تنها اینجاست و دوم این که وسیله رسیدن به سعادت جاویدان ترک آن است.

عجیب آن است که در حدیثی از امام سجاد علیه السلام می خوانیم که می فرماید:

«خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ فَمَا نَزَلَ مَنَزِلًا وَ مَا ارْتَحَلَ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا وَ قَتْلَهُ وَ قَالَ يَوْمًا: وَ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ أَنْ رَأَسَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ؛ مَا بَا إِمَامَ حُسَيْنٍ (پدرم به سوی کربلا) خارج شدیم امام هر زمان در منزلی پیاده می شد و یا از آن حرکت می کرد به یاد یحیی بن زکریا و قتل او می افتاد و روزی فرمود: در پستی دنیا در برابر خداوند متعال همین بس که سر یحیی بن زکریا (پیامبر بزرگ الهی) برای زن آلوده ای از زنان آلوده بنی اسرائیل هدیه فرستاده شد». (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۰).

این تعبیر اشاره روشنی است به پیش بینی شهادت امام علیه السلام.

امام کاظم علیه السلام در حدیث معروف هشام بن حکم که در آغاز جلد اول اصول کافی آمده است خطاب به هشام می فرماید:

«يا هشام! إِنَّ الْعُقَلَاءَ تَرَكَوا فُضُولَ الدُّنْيَا فَكَيْفَ الدُّنُوبِ، وَ تَرَكَوا الدُّنْيَا مِنَ الْفَضْلِ وَ تَرَكَوا الدُّنُوبَ مِنَ الْفَرَضِ؛ عَاقِلَانِ إِضَافَاتِ دُنْيَا رَا تَرَكَ كَرَدَه اَنَد تَا چَه رَسَد بَه گَنَاهان، چَراکَه تَرَكَ دُنْيَا فَضِيلَتِ اسْتِ وَ تَرَكَ گَنَاهان فَرِيضَه». (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷).

از حدیث بالا- به خوبی استفاده می شود که منظور از ترک دنیا ترک ضروریات و نیازهای زندگانی ساده نیست چراکه در احادیث دیگر، کمکی برای رسیدن به آخرت شمرده شده (نعم العون الدنيا على الآخرة) (کافی، ج ۵، ص ۷۲). بلکه به تعبیر امام کاظم علیه السلام منظور فضول دنیاست، زرق و برق ها، زینت و تجملات بی حساب و مانند آن است بنابراین هیچ منافاتی بین کلام حکیمانه بالا و روایاتی که درباره لزوم برخورداری از حد معقول زندگی آمده نیست.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از راهی عبور می کرد، چشمش به بزغاله مرده ای افتاد که در محل گردآوری زباله ها افتاده بود، به اصحابش فرمود: ارزش این بزغاله چقدر است؟ عرض کردند: اگر زنده بود شاید به اندازه یک درهم نیز نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَلدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ هَذَا الْجَدْيِ عَلَى أَهْلِهِ؛ دنیا کم ارزش تر است در پیشگاه خدا از این بزغاله در نزد صاحبانش». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۹؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۵۵).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "It is (the proof of the) humbleness of the world before Allāh that He is disobeyed only herein and His favors cannot be achieved except by renouncing it".

حکمت ۳۸۶: ضرورت استقامت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ

ترجمه ها

دستی

(علمی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: جوینده چیزی یا به آن یا به برخی از آن، خواهد رسید .

شهیدی

آن که چیزی را جوید، بدان یا به برخی از آن رسد.

اردبیلی

و فرمود هر که طلب کند چیزی را که برسد باو همه آن یا بعضی آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر کس در طلب چیزی برخیزد، یا همه آن را به دست خواهد آورد یا بخشی از آن را.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هر که جوینده چیزی باشد، به تمام آن یا به قسمتی از آن می رسد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر که در پی چیزی باشد، تمام آن را یا بخشی از آن را به دست خواهد آورد). این عبارت امام (علیه السلام) نظیر سخن مشهور است که هر کس در طلب چیزی بکوشد آن را می یابد، و هر کس دری را بکوبد و پافشاری کند، عاقبت وارد آنجا خواهد شد. بدیهی است که جستن وسیله ای است برای رسیدن به مطلوب، پس اگر آمادگی کامل باشد به همه ی مطلوب، و اگر نه به مقدار کاستی آمادگی به مطلوب ناقص می رسد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ .

هذا مثل قولهم من طلب و جد وجد.

و قال بعض الحكماء ما لازم أحد باب الملك فاحتمل الذل و كظم الغيظ و رفق بالبواب و خالط الحاشيه إلا وصل إلى حاجته من الملك

کاشانی

(و قال علیه السلام: من طلب شیئا کسی که طلب کرد چیزی را به کوشش خود پس اغلب آن است که (نالاه او بعضه) می رسد به آن یا بعضی از آن.

آملی

قزوینی

(و قال علیه السلام: من طلب شیئا کسی که طلب کرد چیزی را به کوشش خود پس اغلب آن است که (نالاه او بعضه) می رسد به آن یا بعضی از آن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «من طلب شیئا، ناله او بعضه». یعنی و گفت علیه السلام که کسی که طلب کرد چیزی را و تلاش کرد در تحصیل آن، می رسد به تمام آن، یا اینکه می رسد به بعضی از آن.

خوبی

المعنى: من اهم وسائل النيل بالمقاصد هو له و الاستقامه فى طلبه، فلا بد من نيل المقاصد من الجد فى المطالب، و حذر (عليه السلام) فى كلامه هذا من ملازمه الكسل و الخوف من الكد فى تصيل المقاصد البعيده، فقد وصل الانسان بمقاصد همه فى عالم الطبيعه كتسخير قوى البخار و البرق و الطيران فى الفضاء الى اجواء بعيده بالطلب و الجد فيه، و ربما يعد هذه الامور فى القرون الماضيه من الممتنعات. الترجمة: فرمود: هر کس چیزی را بجوید بهمه آن یا بعضی از آن برسد. هر که چیزی جوید و کوشش کند گر بکاهش نه بجزءش میرسد

شوشتری

و قال علیه السلام: قيل: هو نظير قولهم: من طلب شيئا وجد وجد و قولهم من قرع (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قرع بابا و ليج و ليج و قال تعالى (و الذين جاهدوا فىنا لنهدينهم سبلنا ...). و فى (الامثال): ان عامر بن الطرف لما كبر قال له قومه: اجعل لنا قائدا بعدك، فقال: من طلب شيئا وجده و ان لم يجده يوشك ان يوقع قريبا منه.

مغيبه

من جد و اجتهد فى طلب شىء ممكن الوقوع و الحصول بالنسبه الى طالبه- فلا بد ان يناله كله او بعضه، ان استمر فى جهاده و صبر صبر الاحرار على ما يعترضه من عقبات.

عبده

... شيئا ناله او بعضه: اى ان الذى يطلب و يعمل لما يطلبه و يداوم على ذلك لابد ان يناله او ينال بعضا منه

جعفری

فيض الاسلام

... شيئا ناله او بعضه: اى ان الذى يطلب و يعمل لما يطلبه و يداوم على ذلك لابد ان يناله او ينال بعضا منه

زمانی

امام (عليه السلام) در این مطلب توجه به تصمیم، جدیت و کوشش داده است. هر کس هر تصمیمی داشته باشد و بخواهد آن را عملی کند بر اثر پشتکار و کوشش اگر به تمام خواسته های خود نرسد به مقداری از آن می رسد، در حدود استعدادش.

شعيب پيامبر خدا در برابر اعتراضهاى مردم مى گويد: (من به خدا توكل کرده ام و تا آنجا كه قدرت دارم در راه اصلاح شما مى كوشم.) شعيب كوشيد و سرانجام در اثر پشتكار در حدود

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من طلب شيئاً ناله) تماماً (او) نال (بعضه) و هذا غالى، لا دائمي، كما لا يخفى.

موسوى

اللغة: ناله: حصل عليه و ادر كه. الشرح: كل من اراد شيئاً فى الدنيا و سعى له و ذلل الصعوبات من امامه استطاع الوصول اليه كله و الا- فبعضه و قد سمعنا و راينا كثيرا من هذه النماذج فهناك عشاق الكراسى قد وصلوا الى امنياتهم و طموحاتهم و هناك عشاق المال اضحوا بعد تصميمهم و جهادهم للفقير فوق ما كانوا يتمنون و هكذا كثيرون من الذين صمموا على ادراك امر قد ادر كوه او بعضه ...

طالقانى

«هر كه چيزى را جويد به آن يا برخى از آن خواهد رسيد.»

نظير اين گفتار اعراب است كه گفته اند: «هر كه چيزى را جويد و كوشش كند مى يابد.»

مكارم

[[و قال عليه السلام]]

مَنْ طَلَبَ شَيْئاً نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ.

امام عليه السلام فرمود:

هر كس براى رسيدن به چيزى تلاش كند يا به همه آن مى رسد

يا به قسمتى از آن چيز. (سند گفتار حكيمانه:

اين كلام شريف را ميدانى در مجمع الامثال آورده است، صاحب كتاب مصادر بعد از ذكر اين مطلب مى گويد: ما بارها گفته ايم كه ميدانى كتابش را از كتب پيشينيان گردآورى کرده (نه از نهج البلاغه) و قاضى قضاعى نيز در كتاب دستور معالم الحكم آن را ذكر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۰))

هر تلاشى سرانجام به نتيجه مى رسد، كم يا زياد

امام عليه السلام در اين كلام نورانى اشاره به تأثير جدّ و جهد بر وصول به مقاصد عالى کرده، مى فرمايد: «هر كس براى رسيدن

به چیزی تلاش کند یا به همه آن می رسد یا به قسمتی از آن؛ (مَنْ طَلَبَ شَيْئًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ).

بدون شک برای رسیدن به مقصود، عوامل زیادی باید دست به دست هم بدهند ولی در میان همه آن عوامل، نقش تلاش و کوشش از همه پررنگ تر است و تجربه نیز همین را نشان می دهد که بزرگان دنیا که به مقاصد عالی دست یافته اند بر اثر کار و کوشش و تلاش فراوان بوده و حتی مخترعان و مکتشفان که توانسته اند نیروهای مختلف جهان طبیعت را به تسخیر خود درآورند، بر فراز آسمان پرواز کنند و یا به بعضی از کرات بالا برسند، در اعماق دریاها سیر کرده و ذخایر آن را کشف نمایند، نیروی اتم را در اختیار بگیرند و از آن برای مقاصد صلح جویانه استفاده کنند، به کشفیات فراوانی در علوم مختلف دست یابند و درهای گنجینه های علوم را بکشایند، همه این ها در سایه تلاش و کوشش و استقامت و پشتکار است.

شبه آنچه در گفتار حکیمانه بالا آمد در افواه دانشمندان مشهور است گاه به عنوان حدیث از آن یاد می شود و گاه به عنوان یک ضرب المثل عام و آن این که

«من طلب شیئاً وَ جَدَّ وَ جَدَّ؛ کسی که چیزی را طلب کند و جدیت درباره آن داشته باشد آن را خواهد یافت» و نیز گفته اند:

«مَنْ قَرَعَ بَاباً وَ لَجَّ وَ لَجَّ؛ کسی که دری را بکوبد و اصرار کند سرانجام وارد می شود». و شاعر نیز آن را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده و می گوید:

گفت پیغمبر که چون کوبد دری عاقبت ز آن در برون آید سری

شبه آنچه در بالا آمد با تفاوتی در غررالحکم از علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«مَنْ اسْتَدَامَ قَرَعَ الْبَابِ وَ لَجَّ وَ لَجَّ؛ کسی که کوبیدن در را ادامه دهد و اصرار کند وارد می شود». (غررالحکم، ح ۳۷۵۸).

تفاوتی که گفتار حکیمانه مورد بحث با سایر آنچه در این زمینه نقل شده، دارد این است که امام علیه السلام می فرماید: اگر به تمام آنچه می خواهید، نائل نشوید لا اقل به بخشی از آن خواهید رسید و این نکته حائز اهمیت است که معمولاً انسان به طور کامل ناکام نمی شود، گاه به تمام آنچه می خواهد بر اساس سعی و کوشش می رسد و گاه حداقل به بعضی از آن نائل می شود.

در حدیث مشابهی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَمَنْ يُكْثِرُ مِنْ قَرَعِ بَابِ الْمَلِكِ يُفْتَحْ لَهُ؛ کسی که بسیار در خانه پادشاه (خداوند عالم هستی) را بکوبد سرانجام برای او گشوده خواهد شد». (اعلام الدین، ص ۱۹۲).

این نکته نیز حائز اهمیت است که گاه برای رسیدن به مقصود کوشش فردی نتیجه بخش نیست و باید از دیگران نیز در امور عمومی کمک گرفت، پیدا کردن اعوان و انصار و یاران نیز نتیجه طلب و تلاش و کوشش انسان است، بنابراین آنچه در این گفتار حکیمانه آمد با آنچه در خطبه ۵ نهج البلاغه آمده که می فرماید:

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ؛ كَسَىٰ كَمَا كَمَكَ يَارَانِ قِيَامَ كُنْدِ رَسْتِگَارٍ وَ پِيروزِ مِي شُود» منافاتی ندارد.

آخرین نکته ای که لازم می دانیم در این جا یادآور شویم این است که آنچه در کلام امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه آمده حکم غالبی است چرا که ممکن است در بعضی از موارد، مطلوب انسان به قدری پیچیده و مشکل باشد و یا گاهی غیر ممکن به نظر برسد که با تلاش و کوشش فراوان نیز به آن دست نیابد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ One who searches for something will obtain it, or at least some of it ”.

حکمت ۳۸۷: شناخت خوبی ها و بدی ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا خَيْرٌ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ وَ مَا شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ وَ كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ وَ كُلُّ بَلَاءٍ دُونَ النَّارِ عَاقِبَةُ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: خیری که در پی آن آتش باشد، خیر نخواهد بود، و شری که در پی آن بهشت است شر نخواهد بود، و هر نعمتی بی بهشت ناچیز است، و هر بلایی بی جهنم، عاقبت است .

شهیدی

خیری را که آتش- دوزخ- در پی بود خیر نتوان به حساب آورد، و شری را که پس آن بهشت بود، شر نتوان وصف کرد. هر نعمتی جز بهشت خوارست، و هر بلایی جز آتش- دوزخ- عاقبت به شمار.

اردبیلی

و فرمود نیست خیری که مستحق؟؟؟ نامیدن شر باشد آن شر که بعد از انرا و بهشت باشد و هر نعمتی نسبت به بهشت حقیر است و بی مقدار و هر بلایی که غیر آتش باشد عاقبتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خیری که پس از آن عذاب آتش باشد، خیر نیست و شری که پس از آن نعیم بهشت بود، شر نیست. هر نعمتی جز نعمت بهشت، حقیر است و هر بلائی، جز عذاب آتش، عافیت است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خیری که پس از آن عذاب خداست خیر نیست، و رنجی که پس از آن بهشت است رنج نیست. هر نعمتی پایین تر از بهشت کم ارزش، و هر بلائی پست تر از جهنم عافیت است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(خیر نیست آن خیری که به دنبال آن آتش باشد، و بدی نیست آن شری که پس از آن بهشت باشد، هر نعمت پایین تر از بهشت ناچیز است، و هر گرفتاری غیر از آتش دوزخ سلامتی است). امام (علیه السلام) از آنچه که انسان را به طرف آتش می برد، شایستگی نام خیر را نفی کرده است، اگر چه در دنیا آن را خیر و لذت بنامند، به خاطر تحقیر و تحذیر داشتن از آن، چون لازمه ی نهایی آن آتش و همان نتیجه ی است که از شر عاید می شود. و همچنین از آن طاعات دشواری که انسان را به سمت بهشت می کشاند، نام شر را نفی کرده است، هر چند که در دنیا آنها را شر و گرفتاری بنامند، به خاطر تشویق به نتیجه ی نهایی این اعمال، یعنی ورود به بهشت و تقدیر عبارت این است ما خیر بعده النار بخیر، و ما شر بعده الجنة بشر. و عبارت و کل نعیم بدون الجنة محقور یعنی هر نعمت، در حد کمتر از بهشت ناچیز است، تفسیر مطلب اول است. و جمله ی و هر گرفتاری غیر از آتش دوزخ سلامتی است، تفسیر مطلب دوم است و مقصود عافیت و سلامتی نسبی است.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا خَيْرٌ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ وَ مَا شَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ وَ كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ وَ كُلُّ بَلَاءٍ دُونَ النَّارِ عَافِيَةٌ .

موضع بعده النار رفع لأنه صفة خير الذي بعد ما و خير يرفع لأنه اسم ما و موضع الجار و المجرور نصب لأنه خبر ما و الباء زائدة مثلها في قولك ما أنت بزید كما تزداد في خبر ليس و التقدير ما خير تتعقبه النار بخير كما تقول ما لذه تتلوها نغصه بلذه و لا ينقذح في ما الوجهان اللذان ذكرهما أرباب الصناعات النحوية في لا في قولهم لا خير بخير بعده النار أحدهما ما ذكرناه في ما و الآخر أن يكون موضع بعده النار جراً لأنه صفة خير المجرور و يكون معنى الباء معنى في كقولك زید بالدار و في الدار و يصير تقدير الكلام لا خير في خير تعقبه النار و ذلك أن ما تستدعي خبراً موجوداً في الكلام بخلاف لا فإن خبرها محذوف في مثل قولك لا إله إلا الله و نحوه أي في الوجود أو لنا أو ما أشبه ذلك و إذا جعلت بعده صفة خير المجرور لم يبق معك ما تجعله خبر ما.

و أيضا فإن معنى الكلام يفسد في ما بخلاف لا لأن لا لنفى الجنس فكأنه نفى جنس الخير عن خير تتعقبه النار و هذا معنى صحيح و كلام منتظم و ما هاهنا إن كانت نافية احتاجت إلى خير ينتظم به الكلام و إن كانت استفهاما فسد المعنى لأن ما لفظ يطلب به معنى الاسم كقوله ما العنقاء أو يطلب به حقيقه الذات كقولك ما الملك و لست تطيق أن تدعى أن ما للاستفهام هاهنا عن أحد القسمين مدخلا لأنك تكون كأنك قد قلت أى شىء هو خير فى خير تتعقبه النار و هذا كلام لا معنى له

کاشانى

(و قال عليه السلام: ما خير بخير بعده النار) نیست خیری که مستحق باشد، به حسب واقع آن را خیر گویند، که بعد از او آتش دوزخ است (و ما شر بشر بعده الجنة) و نیست شری که مستحق نامیدن شر باشد، آن که بعد از آن بهشت است (و کل نعیم دون الجنة محقور) و هر نعیمی و نعمتی نسبت به بهشت حقیر است و بی مقدار (و کل بلاء دون النار عافیه) و هر بلایی و محنتی نسبت به آتش دوزخ عافیت است و راحت بسیار.

آملی

قزوینی

فرمود: نیست خیر به حقیقت آن خیر که بعد از آن آتش باشد، و نیست شر آن شری که بعد از آن جنت باشد، آری هر نفع و خوشی دنیا که نه با رضای او تعالی مقرون باشد آن را خیر نتوان گفت و چگونه خیر باشد خیری که عاقبت آن نزول در جحیم و نار الیم بود، و هر سختی و ناخوشی دنیا که با رضای او تعالی مقرون باشد شر نتوان گفت و چگونه شر نتوان گفت که منتهای آن نزول در جنات نعیم و رضوان رب رحیم بود. و هر نعمتی دون بهشت حقیر و بی مقدار است در جنب آن و هر بلائی کمتر از آتش عافیت و راحت است نسبت به آن.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ما خير بخير بعده النار و ما شر بشر بعده الجنة و كل نعیم دون الجنة محقور و كل بلاء دون النار عافیه.» یعنی و گفت عليه السلام که نیست چیزی که بعد از آن و ثمر آن آتش جهنم باشد خیر و صلاح مثل منافع و لذات دنیا که عاقبت آن شر و جهنم است و نیست شری که بعد از آن و ثمر آن بهشت باشد شر، مثل مصائب دنیا که عاقبت آن خیر و بهشت است و هر نعمتی غیر از بهشت حقیر است و هر بلایی و مشقتی غیر از آتش جهنم راحت است.

خویی

الاعراب: ما مشبهه بلیس، و خیر اسمها مرفوع، بخیر خبر ما و الباء زائده. بعده ظرف مستقر خبر مقدم و النار مبتدء موخر، و الجملة صفة او حال عن اسم ما، و كذلك الكلام فى الجملة التالیه، و المقصود ان الخير الذى تتعقبه النار ليس بخیر، و الشر الذى تتعقبه الجنة ليس بشر. قال الشارح المعتزلى: موضع بعده النار رفع لانه صفة خير الذى بعد ما و خير يرفع لانه اسم ما و موضع الجار و المجرور نصب لانه خبر ما، و الباء زائده- الخ- المعنى: نفي الخير و الشر يمكن ان يكون على وجه الحقيقه. اما لان كل خير ينتهى الى النار باعتبار قصر زمانه و حقايره اثره بالنسبه الى طول مدته النار و شده عذابها عدم لان الخير القليل فى

الشر الكثير شر كما قالوا: ان الشر القليل في الخير الثير خيرا فلا يكون خيرا. و اما لان الخير امر احساسى لا واقع عينى فاذا تصور الانسان اى لذه من اى شىء متعقبه بدخول النار لا يمكن ان يحس منه اللذه و الخير، و كذلك الكلام فى قوله: ٥ و ما شر بشر بعده الجنة) و قد شاهدنا انه تحمل المشاق فى سبيل الوصول بالمحجوب ليس الما بل ربما يكون لذه، كما ان نيل الملاذ فى سبيل فوت المحجوب لا يكون لذه، بل ربما يكون الما و مشقه. و يظهر من ابن ميثم انه حمله على النفى الادعائى فقال: نفى عما يقود الى النار و ان عد فى الدنيا خيرا استحقاق اسم الخير تحقيرا له و تنفيرا عنه بما يلزمه من غايته التى هى النهايه فى الشر، و هى النار- الخ. الترجمة: خيري كه دوزخش بدنبال است خير نيست، و شريكه بهشتش به دنبال است شر نيست، هر نعمتى در برابر بهشت ناچيز است، و هر بلائى در برابر دوزخ آسايش است.

شوشترى

(الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) (اقول): هو جزء خطبته (عليه السلام) الوسيه التى خطب بها بعد سبعة ايام من وفاه النبى (صلى الله عليه و آله) حين فرع من جمع القرآن و تدوينه كما رواه (روضة الكافى) مسندا عن جابر الجعفى عن الباقر (عليه السلام) عنه (عليه السلام). (ما خير بخير بعده النار و ما شر بشر بعده الجنة) فى الدعاء (اللهم انى اسالك خير الخير رضوانك و الجنة و اعوذ بك من شر الشر سخطك و النار). و عن الباقر (عليه السلام) كان على (عليه السلام) بكره يطوف فى اسواق الكوفة سوقا سوقا و معه الدرر على عاتقه و كان لها طرفان و كانت تسمى السبيه فيقف على سوق فينادى يا معشر التجار قدموا الاستخاره و تبركوا بالسهوله و اقتربوا من المبتاعين و تزينوا بالحلم و تناهوا عن اليمين و جانبوا الكذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومين و لا تقربوا الربا و اوفوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس اشياء هم و لا تعثوا فى الارض مفسدين- ثم ينشد هذه الايات: تفنى اللذاذه ممن نال صفوتها من الحرام و يبقى الاثم و العار تفنى عواقب سوء فى مغبتها لا خير فى لذه ما بعدها النار و عنه (عليه السلام) ما من رجل يغدو و يروح الى سوقه فيقول حين يضع رجله فى السوق اللهم انى اسالك خيرا و خير اهلها و اعوذ بك من شرها و شر اهلها الا و كل الله تعالى به من يحفظه و يحفظ عليه حتى يرجع الى منزله (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و يقول له قد اجرتك من شرها و شر اهلها يومك هذا. هذا و عدوا فى الرجال حجر الخير و حجر الشر و سلمه الخير و سلمه الشر. (و كل نعيم دون الجنة فهو) هكذا فى (المصريه) و كلمه (فهو) زائده لعدم وجودها فى ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. (محذور و كل بلاء دون النار عافيه) فى الطبرى لما زحف عمر بن سعد يوم الطف قال له الحر بن يزيد امقاتل انت هذا الرجل قال اى و الله- الى ان قال- فاخذ الحر يدنو من الحسين (عليه السلام) قليلا قليلا فقال له رجل من قومه يقال له المهاجر بن اوس ما تريد اتريد ان تحمل؟ فسكت- و اخذه مثل العرواء- فقال للحر و الله ان امرك لمريب و الله ما رايت منك فى موقف قط مثل شىء اراه الان و لو قيل لى من اشجع اهل الكوفة ما عدوتك فما هذا الذى ارى منك قال انى و الله اخير نفسى بين الجنة و النار و و الله لا اختار على الجنة شيئا و لو قطعت و حرقت ثم ضرب فرسه فالحق بالحسين (عليه السلام)

مغنيه

هذا هو المقياس الوحيد للخير و الشر عند الامام، فكل ما يودى اى جنه الله و رضوانه فهو خير. و كل ما يودى الى غضبه و عذابه فهو شر، و تقدم فى الخطبه ١٨٨ قوله: (فان الغايه القيامه) و ياتى قوله: (الغنى و الفقر بعد العرض على الله). و من اجل هذا وحده

طلق الدنيا ثلاثا، و اخرجها من قلبه، و لو كان في قلبه شىء منها لنعته ابناؤها بالمعلم الاول فى السياسة.

عبده

... ما شر بشر عبده الجنة: ما استفهاميه انكاريه اى لا خير فيما يسميه اهل الشهوه خير من الكسب بغير الحق و التغلب بغير شرع حيث ان وراء ذلك النار و لا- شر فيما يدعوه الجهله سرا من الفقر او الحرمان مع الوقوف عند الاستقامه فورا ذلك الجنة و المحقور الحقير المحقر

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نيكي و بدى حقيقى) فرموده است: خوشى و نيكي (سود دنيا) كه پس از آن آتش باشد (موجب كيفر الهى گردد در حقيقت) خوشى و نيكي نيست، و ناخوشى و بدى (سختى دنيا) كه پس از آن بهشت باشد (در حقيقت ناخوشى و بدى نيست، و هر نعمتى پائين تر از بهشت كوچك و بى اهميت است، و هر بلاء و گرفتارى كمتر از آتش آسائش و آسودگى است (زيرا نعمتى را نعمت توان گفت كه پى آن كيفر نباشد و سختى را سختى توان دانست كه پى آن آسائش هميشگى نباشد).

زمانى

امام (عليه السلام) به اين نکته توجه مى دهد كه آن ناملايماتى كه انسان در طريق انجام وظيفه مى بيند چون پايانش بهشت است هيچ نگرانى ندارد و آن لذتهاى زودگذرى كه انسان در طريق معصيت مى بيند چون پايانش آتش دوزخ است بى ارزش است و با توجه به لذتهاى بهشتى هيچ قابل مقايسه نيست، زيرا لذتهاى دنيا محدود و زودگذر است. اما لذتهاى بهشت بى پايان و ابدى است. (در بهشت هر آنچه دل بخواهد و چشم بيند وجود دارد و شما در بهشت جاودان خواهيد بود).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ما خير بخير عبده النار) اى ليس الشىء الذى يوجب دخول النار خيرا، و ان سمى خيرا، و يحتمل ان يكون (ما) استفهاميه للانكار (و ما شر بشر عبده الجنة) فان التعب الذى يوجب الجنة ليس سرا، و ان سمى سرا (و كل نعيم دون الجنة) اى باستثناء نعيم الجنة (فهو محقور) ضئيل (و كل بلاء دون النار عافيه) اذ هى بالنسبه الى جميع انواع البلاء اشد و امر، حتى كان البلاء عافيه بالنسبه اليها.

موسوى

اللغه: دون: غير. محقور: الحقير المحقر. بلاء: مصيبه، كل امر مكروه. الشرح: لا- نستطيع ان نقول ان هناك خير فى عمل اذا اعقبته النار و كانت النهايه و كان المصير جهنم و لا نستطيع ان نقول لشىء انه شر اذا اعقبته الجنة و كانت خاتمه و نهايته رحمه الله، فالعمده فى الجنة و النار و فى رضى الله و غضبه فان حسن العمل بما يعقبه و كل نعيم اذا كان غير الجنة فهو حقير

صغیر قلیل تافه و کل بلاء مهما کان عظیما اذا لم یودی الی النار فهو مقبول و عافیه، و هذا ترغیب فی الجنه و تنفیر من النار ...

طالقانی

«خیری که آتش دوزخ از پی آن بود، خیر نیست، و شری که بهشت از پی آن باشد، شر نیست، و هر نعمتی در قبال بهشت خوار و اندک است و هر بلایی در قبال آتش عافیت است.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا خَيْرٌ بِخَيْرِ بَعْدَهُ النَّارُ، وَ مَا شَرٌّ بِشَرِّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ، وَ كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ، وَ كُلُّ بَلَاءٍ دُونَ النَّارِ عَافِيَةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

آن خوبی و نعمتی که به دنبالش جهنم باشد خوبی نیست و آن بدی و مشکلی که بعد از آن بهشت باشد بدی نیست، هر نعمتی در مقایسه با بهشت، حقیر و کوچک است و هر رنج و بلایی در مقایسه با جهنم، تندرستی و عافیت محسوب می شود. (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار نورانی را سه نفر از بزرگانی که قبل از سید رضی می زیسته اند در کتاب های خود آورده اند: مرحوم کلینی در کتاب روضه کافی و صدوق در من لا یحضره الفقیه و ابن شعبه حرانی در تحف العقول. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۱).

همه چیز دنیا در برابر آخرت ناچیز است

همان گونه که در مصادر این گفتار حکیمانه اشاره شد مرحوم کلینی آن را در کتاب کافی آورده و به صورت بخشی از خطبه بسیار مفصلی است که به نام خطبه وسیله معروف شده و طبق نقل کافی امیر مؤمنان علی علیه السلام این خطبه را در مدینه بعد از هفت روز از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایراد کرد و مواعظ بسیار مهمی در آن بیان شده که اگر مردم آن را به کار می بستند وضع مسلمانان بسیار بهتر از امروز بود.

امام علیه السلام به دو نکته مهم درباره خیر و شر در این کلام نورانی اشاره کرده است؛ نخست می فرماید: «آن خوبی و نعمتی که جهنم دنبال آن باشد خوبی نیست»؛ (مَا خَيْرٌ بِخَيْرِ بَعْدَهُ النَّارُ).

سپس می افزاید: «و آن بدی و مشکلی که بعد از آن بهشت باشد بدی محسوب نمی شود»؛ (وَ مَا شَرٌّ بِشَرِّ بَعْدَهُ الْجَنَّةُ).

مفهوم «خیر» و «شر» به طور اجمال بر همه روشن است ولی معیار سنجش آن در جوامع و مکاتب مختلف کاملاً متفاوت می باشد، مادی گراها خیر و نیکی را در لذات مادی می دانند و بدی را در ضررها و زیان های مادی، در حالی که مکاتب الهی

خیر و شر را به گونه دیگری تفسیر می کنند آن ها خیر را در سعادت جاویدان سرای دیگر و در فضایل انسانی و صفات برجسته اخلاقی می دانند، هرچند زیان های مادی نیز ظاهراً سنگین است و به عکس، شر و بدی را در رذایل اخلاقی و کارهای غیر انسانی و آنچه مایه خسران و زیان در سرای دیگر می شود حساب می کنند و اینجاست که دیدگاه این دو مکتب کاملاً از هم جدا می شود.

در این که تعبیر امام علیه السلام که (نفی خیر بودن از خیری که بعد از آن آتش دوزخ است و نفی شر بودن از شری که بعد از آن بهشت جاویدان است)، آیا یک تعبیر حقیقی است یا مجازی و ادعایی؟ دو نظر متفاوت وجود دارد، بعضی می گویند:

خیر مادی واقعاً خیر است اما اگر دنبال آن آتش دوزخ باشد به منزله شر محسوب می شود و شر مادی واقعاً شر است و اگر بعد از آن بهشت جاویدان باشد به منزله خیر محسوب می شود. ولی حق این است که تعبیر، یک تعبیر واقعی است زیرا خیر و شر و خوب و بد بودن چیزی با در نظر گرفتن تمام جهات آن می باشد اگر انسان، امروز غذای بسیار لذیذی بخورد ولی بعد از آن یک هفته بیمار شود و در بستر بیفتد هیچ عاقلی آن را خیر نمی نامد و به عکس اگر انسان داروی تلخی را می نوشد و به دنبال آن از یک بیماری سخت بهبودی می یابد هیچ کس آن را شر حساب نمی کند بنابراین آغاز و انجام و تمام جوانب را باید در نظر گرفت تا بتوان حکم به خیر بودن یا شر بودن چیزی کرد، به همین دلیل کارهای ظاهراً خیری که بعد از آن آتش دوزخ است واقعاً شر است، هوس رانی های بی حساب، حکومت کردن به غیر حق، لذات گناه آلود دنیوی، تمامشان از نظر خداپرستان شر است چون پایشان دوزخ است و به عکس، شهادت در راه خدا و انفاق فی سبیل الله و تحمل زحمات در مبارزه با هوای نفس که بعد از آن بهشت جاویدان الهی است واقعاً خیر است.

در ضمن از کلام امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که خیر و شر چیزی است که با حکم عقل درک می شود و پاسخ خوبی است برای اشاعره که منکر خیر و شر به حکم عقل اند. امام علیه السلام در این جا به یک استدلال عقلی تمسک جسته که عقیده منکران را ابطال می کند.

سپس امام علیه السلام به دو نکته دیگر اشاره می فرماید که هر کدام تأکیدی بر یکی از دو نکته اول است، در تأکید بر نکته اول می فرماید: «هر نعمتی در برابر بهشت، حقیر و کوچک است»؛ (وَ كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ) .

بنابراین، نعمت های مادی که از طریق حرام به دست آمده گرچه در کوتاه مدت لذتی دارد ولی در برابر بهشتی که انسان آن را از دست می دهد بسیار کوچک است.

و در تأکید بر نکته دوم می فرماید: «هر رنج و بلایی در مقایسه با جهنم، عافیت و تندرستی است»؛ (وَ كُلُّ بَلَاءٍ دُونَ النَّارِ عَافِيَةٌ) .

به همین دلیل خداوند انسان را با انواع بلاها آزمایش می کند تا صف صابران را از دیگران جدا سازد و پاداش خیر به آن ها دهد. قرآن مجید می فرماید:

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ »؛ به یقین همه شما را با اموری

همچون ترس، گرسنگی و کاهش در مال ها و جان ها و میوه ها آزمایش می کنیم و بشارت ده به صابران». (بقره، آیه ۱۵۵).
و در جای دیگر می فرماید: « وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ »؛ و شما را با بدی ها و خوبی ها آزمایش می کنیم و به سوی ما بازگردانده می شوید». (انبیاء، آیه ۳۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Goodness is not good if it is followed by the Fire. Hardship is no hardship at all if followed by Paradise. Every blessing other than ”.Paradise is minor; every calamity other than the Fire is comfort

حکمت ۳۸۸: فقر زدایی و سلامت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا وَ إِنَّ مِنْ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَ أَشَدَّ

ص: ۵۴۴

مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ أَشَدَّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ أَلَا وَ إِنَّ مِنْ صِحِّهِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، بهداشتی) و درود خدا بر او، فرمود: آگاه باشید که فقر نوعی بلا است. و سخت تر از تنگدستی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن، بیماری قلب است، آگاه باشید که همانا عامل تندرستی تن، تقوای دل است.

شهیدی

بدانید که از جمله بلاها درویشی است و سخت تر از درویشی بیماری تن، و سخت تر از بیماری تن بیماری دل. بدانید که از نعمتها فراخی مال است و بهتر از فراخی مال، درستی تن و بهتر از درستی تن، دل از گناه محفوظ بودن.

اردیلی

بدانید و بدرستی که از جمله بلاست درویشی و سخر از درویشی بیماری بدنست و سخر از بیماری بدن بیماری دل است که فساد اعتقاد است بدانید و بدرستی که از نعمتهاست فراخی مال و بهتر از فراخی مال صحت بدنست و بهتر از صحت بدن پرهیزگاری دل است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بدانید که یکی از بلاها تهیدستی است و بدتر از تهیدستی بیماری تن است و بدتر از بیماری تن بیماری دل است. بدانید که [از نعمتهاست گشایش در مال و برتر از گشایش در مال تندرستی است و] برتر از تندرستی پرهیزگاری است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بدانید از جمله بلاها تهیدستی، و سخت تر از آن بیماری جسم، و سخت تر از بیماری جسم بیماری قلب است.

و بدانید از جمله نعمت ها ثروت، و برتر از ثروت سلامت جسم، و برتر از سلامت جسم تقوای قلب است.

شرح ها

راوندی

و مرض القلب: الشك و النفاق.

کیدری

ابن میثم

(بدانید که از جمله گرفتاریها تنگدستی است، و سخت تر از تنگدستی بیماری جسم است و بدتر از بیماری جسم بیماری دل است، و بدانید که از جمله نعمتها، دارایی زیاد است و بهتر از دارایی زیاد تندرستی است و بهتر از تندرستی تقوای دل است). امام (علیه السلام) به مراتب گرفتاری و تفاوت آنها در شدت و ضعف، و همچنین در مقابل آنها به مراتب نعمت و تفاوت آنها اشاره فرموده است. و برآستی که مبتلا شدن دل به بیماری رذایل بدتر از بیماری جسم است، به خاطر این که لازمه ی آن از دست دادن کاملترین خوشبختیها در آخرت است، و در حقیقت آن نوعی مرگ است که پس از آن زندگی وجود ندارد، و به همین جهت تقوای دل و کامل ساختن آن با فضایل، بالاتر از تندرستی است چون لازمه ی آن خوشبختی همیشگی و حیات جاوید است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا وَ إِنَّ مِنْ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَ أَشَدُّ مِنْ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ أَلَا وَ إِنَّ [مِنْ النُّعْمِ

سَعَهُ الْمَالِ وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعِهِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَ أَفْضَلُ]

مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ .

قد تقدم الكلام في الفاقة و الغنى فأما المرض و العافيه

ففي الحديث المرفوع إليك انتهت الأمانى يا صاحب العافيه.

فأما مرض القلب و صحته فالمراد به التقوى و ضدها و قد سبق القول في ذلك.

و قال أحمد بن يوسف الكاتب المال للمرء في معيشته

كاشانى

(و قال عليه السلام: الا- و ان من البلاء الفاقة) بدان به درستی که از جمله بلا و محن، درویشی است و بی چیزی (و اشد من الفاقة مرض البدن) و سخت تر از درویشی، بیماری بدن است (و اشد من مرض البدن مرض القلب) و سخت تر از بیماری بدن، بیماری دل است که آن بداعتقادی و بداندیشی است. و تفاوت میان مرض بدن و مرض قلب به حسب تفاوت غایت می باشد که موت محسوس و موت معقول است و آنچه لازم هر دو است از شدت و عذاب، و آنچه فوت می شود به سبب آن از عافیت حسیه و عقلیه. (الا- و ان من النعم سعه المال) بدانکه از جمله نعمتها فراخی مال است (و افضل من سعه المال صحه البدن) و فاضل تر از وسعت مال، صحت بدن است (و افضل من صحه البدن تقوى القلب) و بهتر از صحت بدن، پرهیزکاری دل است از رذایل. چه آن موجب دولت عاجل است و سعادت آجل.

آملی

قزوینی

فرمود: آگاه باشید که به درستی که از بلا و محنت است درویشی، و سخت تر از درویشی مرض بدن، و سخت تر از مرض بدن مرض دل است. و آن بداعتقادی و بداندیشی است و تفاوت میان مرض تن و مرض دل به قدر تفاوت میان هلاک تن و هلاک جان و فقدان عافیت دنیا و عافیت آخرت باشد. و بدان که از نعمتها است توانگری، و فاضل تر از توانگری صحت بدن است، و فاضل تر از صحت بدن پرهیزکاری دل است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الا و ان من البلاء الفاقة و اشد من الفاقة مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب. الا و ان من النعم سعه المال و افضل من سعه المال صحه البدن و افضل من صحه البدن تقوى القلب.» یعنی و گفت عليه السلام که آگاه باش که به تحقیق که از جمله ی بلا و مصیبت است فقر و احتیاج و سخت تر از فقر است مرض بدن و سخت تر از مرض بدن است مرض دل. آگاه باش و به تحقیق که از جمله ی نعمتها است توسعه ی در مال و بهتر از توسعه ی در مال است صحت بدن و

بهتر از صحت بدن است پرهیزگار بودن دل.

خوبی

اللغة: (الفاقه): الخصاصه و الاملاق و المسكنه و المتربه- مجمع البحرين- المعنى: بين (عليه السلام) باليا ثلاث بعضها فوق بعض و هي: الفاقه، و مرض الجسم، و رض القلب، و هو اشد هن لان الاولتين بلاء دنيوى، و الثالثه بلاء اخروى، و لان الاولتين اسهل معالجه من الثالثه و تزولان بسرعه، و الثالثه اصعب علاجا و اكثر لوما و بقاء. و يقابها نعم ثلاث: و هي سعه المال، و صحه البدن، و تقوى القلب، فالتقوى صحه اقلب فكما ان علامه صحه البدن اعتدال الاعمال الصادره عن جهازاته و نشاط صاحبها فى اعماله، فصحه القلب علامتها اعتدال الاخلاق و نشاط صاحبها فى عباداته و توجهه الى الله تعالى. الترجمة: فرمود: ندادى بلائىست، و سخت تر از آن بيمارى تن است، و سخت تر از بيمارى تن بيمارى دل است، آگاه باشيد كه وسعت مال نعمتى است، و بهتر از آن تندرستى است، و بهتر از تندرستى پرهيزكارى دل است.

شوشرى

و قال عليه السلام: اقول: و رواه تحف عقول ابن ابى شعبة الحلبي. الا- و ان من البلاء الفاقه عن النبى (صلى الله عليه و آله): كادت الفاقه ان تكون كفرا. و عن بزرجمهر: ان كان شىء مثل الموت فالفقر، بل قيل شر من الموت ما يتمنى الموت له. (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) و اشد من الفاقه مرض البدن فى (كامل المبرد): قيل لخرم المرى: ما النعمه؟ قال: الامن، فليس لخائف عيش، و الغنى، فليس لفقير عيش، و الصحه، فليس لسقيم عيش. قيل: ثم ماذا؟ قال: لامزيد بعد هذا. و فى (الطبرى): و فى سنة (٢٨٧) انصرف ابو احمد بن المتوكل من الجبل الى العراق و قد اشتد به وجع النقرس حتى لم يقدر على الركوب، فاتخذ له سرير عليه قبه، فكان يقعد عليه و معه خادم يبرد رجله بالاشياء الباردة حتى بلغ من امره انه كان يضع عليها الثلج، ثم صارت عله رجله داء الفيل و كان يحمل سريره اربعون حمالا يتناوب عليه عشرون عشرون، و ربما اشتد به احيانا فيامرهم ان يضعوه. فذكر انه قال يوما للذين يحملونه: قد ضجرت بحملى، بودى انى اكون كواحد منكم احمل على راسى و انا آكل فى عافيه. و قال فى مرضه هذا: اطبق دفتري على مائه الف مرتزق ما اصبح فيهم اسوا حالا منى. قلت: و ابو احمد هذا كان الخليفه بالمعنى و اخوه المعتمد الخليفه بالاسم. و اشد من مرض البدن مرض القلب مراده عليه السلام بالقلب، القلب الباطنى لقوله بعد: و افضل من صحه البدن تقوى القلب. و ايضا القلب الظاهرى و هو القلب الصنوبرى محسوب من البدن، و مرضه مرض البدن، و اما القلب الحقيقى فمرضه التخلق بالاخلاق الفاسده المهلكه. و انما كان مرضه اشد من مرض البدن لان غايه اثر مرض البدن سلب (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) الحياه الدنيويه، فان كان سعيدا لا يضره الموت، و ما عند الله خير للابرار، و اما ان كان قلبه الحقيقى مريضا، يقول صاحبه: يا ليتنى كنت ترابا. و قد وصف تعالى تلك القلوب بقوله جل و علا: (فانها لاتعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التى فى الصدور) و بقوله تعالى: (لهم قلوب لا يفقهون بها- الى- اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون). الا و ان من النعم سعه المال عن بزرجمهر: ان كان شىء مثل الحياه فالغنى. و افضل من معه المال صحه البدن عن بزرجمهر ان كان شىء فوق الحياه فالصحه. و قالوا: خير من الحياه ما لاتطيب الحياه الا به. و فى (البيان): خرج الحجاج ذات يوم فاصحر و حضر غذاوه، فقال: اطلبوا من يتغذى معى، فطلبوا فاذا اعرابى فى شمله، فاتى به فقال: السلام عليكم: هلم ايها الاعرابى. قال: دعانى من هو اكرم منك فاجبته. قال: و من هو. قال:

دعانی الله ربی الی الصوم فانا صائم. قال: و صوم فی مثل هذا الیوم الحار! قال: صمت لیوم هو احر منه. قال: فافطر الیوم و صم غدا. قال: و یضمن لی الامیر انی اعیش الی غد؟ قال: لیس ذلك الیه. قال: فكیف یسألنی عاجلا باجل لیس الیه. قال: انه طعام طیب. قال: ما طیبه خبازك و لا طباحك. قال: فمن طیبه؟ قال: العافیة. قال الحجاج: تالله ما رايت كالیوم! اخرجوه. و افضل من صحه البدن تقوی القلب قال تعالی: (یا ایها الناس انا (الفصل الخامس و الخمسون- کلامه (علیه السلام) فی القلوب) خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر. (و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب. هذا، و مر فی فصل نقص الناس قوله علیه السلام: لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعه هی اعجب ما فیہ، و ذلك القلب- الی آخر ما مر.

مغنیه

الفاقه: الفقر، و هو مرض، بل الموت الاکبر كما قال الامام فی الحکمه ۱۶۲، و مع هذا فان مرض البدن اشد منه آلاما و اوجاعا.. و ایضا یمنع عن الحرکه و العمل بخلاف الفقر فانه یبعث علی الکفاح و النضال، و ربما کان خیرا فی عاقبته، فاکثر العباقره من البائسین و المعدمین.. و کل انسان یوثر الصحه مع الفقر علی الغنی مع المرض، و اشد الامراض علی الاطلاق امراض القلب، و هی کثیره و متنوعه کامراض البدن، و منها الضلال و النفاق، و الحقد و الکبرياء، و لکن الناس لا یحسون بادواء القلب، لانها مغلفه بالشهوات تماما کالسم بالعلس. و بالقلب یناط صلاح الجسد كما فی الحدیث الشریف: (الا و ان فی الجسد مضغه اذا صحلت صلح الجسد کله، و اذا فسدت فسد الجسد کله). و تسال: ان الکثیر من مرضی القلوب کالمجرمین ابدانهم سلیمه من الامراض، فما هو المبرر لقول الرسول (صلی الله علیه و آله): اذا صلح القلب صلح الجسد؟. الجواب: مراد الرسول (صلی الله علیه و آله) بصلاح الجسد ان اعضائه لا تجترح المائم و المحرمات کالزنا و السرقة و القتل و الضرب و الکذب و الغیبه، و ما الی ذلك مما تتبع اسبابه من مرض القلب و شهواته، و لذا قال الرسول (صلی الله علیه و آله): صلح الجسد، و لم یقل صح او سلم. و بعد ان اشار الامام الی النقمه و مراتبها الثلاث قال: ان مراتب النعمه ایضا ثلاث: علیا، و هی التقوی، و دنیا و هی سعه الرزق، و وسطی و هی صحه الجسد علی العکس من النقمه بشتی اقسامها.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره گرفتاریها و نعمتها) فرموده است: بدانید که از جمله گرفتاریها بی چیزی است، و سخت تر از بی چیزی بیماری تن است، و سخت تر از بیماری تن بیماری دل است (چون لازمه آن از دست دادن نیکبختیهای آخرت می باشد) و بدانید که از جمله نعمتها دارائی فراوان است، و بهتر از دارائی فراوان تندرستی است، و بهتر از تندرستی پرهیز دل است (چون سبب به دست آوردن نیکبختیهای همیشگی می باشد).

زمانی

امام (علیه السلام) روی بیماری قلب و سلامت آن تکیه کرده و به آن توجه داده است. قلبی که بر اثر گناهان و آلوده شدن به

معصیت پڑمرده باشد، سرانجام بدن را سقوط می دهد، در صورتی که هیچ گاه فقیر از گرسنگی و یا بیچارگی سقوط نمی کند و جان را در معرض خطر قرار نمی دهند مگر اینکه ایمانش ضعیف باشد. اگر چه ثروت خوب و سلامت بدن خوبتر است ولی چه بسا غرور ثروت که انسان را به سقوط کشانیده است اما قلب پاک و پرهیزکار همیشه صاحبش را بسوی سعادت و نجات رهبری کرده است بنابراین بزرگترین فقر ضعف و نبود ایمان است و بزرگترین ثروت، سرمایه پرهیزکاری است. به همین جهت خدا پرهیزکار را از همه باشخصیت تر معرفی کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الا و ان من البلاء الفاقه) ای الفقر (و اشد من الفاقه) بلائا (مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب) بالرزائل كالحسد و الغل و الرياء و ما اشبه (الا و ان النعم سعه المال) و الغنى (و افضل من سعه المال صحه البدن) و سلامته من الامراض (و افضل من صحه البدن تقوى القلب) لانها توجب السعاده الابديه، كما ان مرض القلب يوجب الشفاء الابدى.

موسوی

اللغه: البلاء: المصيبة، و كل امر مكروه. الفاقه: الفقر و الحاجة. الشرح: الابتلاء فى الدنيا لا ينتهى و الامراض مستمره متعاقبه و لكن بعضها اخف من بعض اذ رب مرض اخذ معه الانسان و رب مرض اخذ معه الايمان و من البلاء الحاجه الى الناس و اشد من الحاجه الى الناس و امضى منها و اقسى مرض البدن الذى لا يشعر الانسان معه بلذه الحياه و نعيمها و خيرها و اشد من مرض البدن و اقسى منه مرض القلب، المعبر عنه بالنفاق و التذبذب و عدم الاستقامه و فى مقابل هذه الابتلائات هناك نعم توازيها فالغنى نعمه و الصحه نعمه و تقوى القلب و الايمان و الورع عن المحارم من سلامه القلب و تقواه نعمه نسال الله ادامة نعمه و ازاله النقمه ...

طالقانی

«بدانید که از جمله گرفتاریها درویشی است و سخت تر از درویشی بیماری تن است و سخت تر از بیماری تن، بیماری دل است، هان که از نعمتها، گشایش مالی است و برتر از گشایش مال، سلامت بدن است و برتر از سلامت بدن، پرهیزگاری دل است.»

مقصود از بیماری و صحت دل پرهیزگار بودن و ضد آن است.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

أَلَا وَ إِنَّ مِنْ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ، وَ أَشَدُّ مِنْ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ. أَلَا وَ إِنَّ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ.

امام علیه السلام فرمود:

آگاه باشید که یکی از بلاها فقر و تنگدستی است و بدتر از آن بیماری جسم است و از آن بدتر بیماری قلب (فساد اخلاق و انحراف عقیدتی) می باشد و بدانید که تقوای قلب به دلیل صحت بدن است. (سند گفتار حکیمانه:

این کلام حکیمانه - به گفته مرحوم خطیب در مصادر - جزء وصایای امیر مؤمنان علی ع به فرزندش امام حسن علیه السلام است که مرحوم شیخ طوسی در کتاب امالی خود به صورت مسند از آن حضرت با اضافات فراوانی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۱)

اضافه میکنیم که مرحوم ابن شعبه حرانی آن را در کتاب تحف العقول با اضافاتی نقل کرده است (تحف العقول، ص ۲۰۳) نیز در غررالحکم با تفاوتی آمده که نشان می دهد از منابع دیگری گرفته شده است (غررالحکم، ح ۸۲۱۹).

بدترین بلاها

امام علیه السلام در این گفتار نورانی در چهار جمله به چهار نکته مهم اشاره می کند.

در جمله های سه گانه نخست اشاره به سه بلا کرده که یکی از دیگری شدیدتر و رنج آورتر است.

نخست می فرماید: «آگاه باشید که فقر و تنگدستی یکی از بلاهاست»؛ (أَلَا وَ إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ).

در حکمت ۱۶۳ نیز فقر به عنوان «الموت الا-کبر؛ مرگ بزرگ تر» معرفی شده است. در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ؛ فقر مایه روسیاهی در دنیا و آخرت است». (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰).

دلیل آن هم روشن است؛ شخصی که گرفتار فقر و تنگدستی می شود چه بسا آلوده گناهان زیادی از قبیل سرقت و خیانت و تقلب و مانند آن می گردد. از نظر معنوی، فقر، انسان را به ناشکری و ناسپاسی در برابر پروردگار و جزع و فزع وامی دارد و به این ترتیب، هم از خدا دور می شود و هم از خلق خدا.

به همین دلیل در اسلام دستورهای فراوانی برای مبارزه با فقر داده شده است چرا که دعوت به فضایل اخلاقی و ایمان و اعتقاد صحیح به هنگام بی نیازی، بسیار آسان تر است.

البته نمی توان انکار کرد که گروهی از اولیاء الله هستند که گرفتار فقرند و در عین حال شاکرند و صابرند و در مسیر حق گام برمی دارند.

آنگاه امام علیه السلام در جمله دوم اشاره به چیزی که بدتر از فقر است می کند، می فرماید: «بدتر از فقر، بیماری بدن است»؛ «وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ».

به یقین، غالب افراد اگر زندگانی فقیرانه ای داشته باشند ولی تندرست باشند آن را بر غنای توأم با بیماری و بیزاری از همه

چیز، ترجیح می دهند. انسان بیمار که ملازم و حلیف بستر است چه بهره ای می تواند از غنا و ثروت خود ببرد جز این که ببیند و حسرت بخورد. بسیاریند کسانی که حاضرند تمام ثروت خود را بدهند تا از بستر بیماری برخیزند.

اساساً همان گونه که اشاره کردیم ثروتمند بیمار نه تنها از ثروت خود بهره ای نمی برد بلکه زجر هم می کشد چون می بیند دیگران از ثروت او بهره مند می شوند و او محروم است.

سپس امام علیه السلام به بلایی که از آن هم بدتر است اشاره کرده، می فرماید: «و بدتر از بیماری بدن، بیماری قلب است»؛ (وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ).

روشن است که منظور از قلب در این جا آن عضوی که وسیله خون رسانی به تمام بدن است نمی باشد بلکه قلب به معنای روح و جان آدمی است و در لغت، یکی از معانی آن نیز همین معنا ذکر شده است. افراد بیمار دل کسانی هستند که یا از نظر اعتقادی گرفتار انحرافات مختلفی شده اند و یا از نظر اخلاقی آلوده به انواع رذایل گشته اند مانند بخل و حسد و کینه توزی و شهوت پرستی و....

معلوم است که بیماری تن در دنیا انسان را آزار می دهد ولی بیماری قلب و روح، هم در دنیا انسان را آزار می دهد و هم مایه بدبختی او در سرای دیگر است و به همین دلیل بیماری روح و قلب از همه آنچه قبلاً ذکر شد بدتر می باشد.

در آخرین جمله از این کلام نورانی، امام علیه السلام می فرماید: «آگاه باشید که به سبب صحت بدن تقوای قلب حاصل می شود»؛ (أَلَا وَ إِنَّ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ).

اشاره به این که عقل سالم و اخلاق خوب از سلامت جسم سرچشمه می گیرد یا به تعبیر دیگر انسانی که از نظر جسمی سالم نباشد زمینه های بی تقوایی ممکن است در وی حاصل شود.

ولی باید توجه داشت که این جمله به این صورت در تمام نسخه های اصلی نهج البلاغه که به دست ما رسیده، نیامده است بلکه در همه نسخه های معروف به این صورت نقل شده است:

«وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ؛ بهتر از صحت بدن تقوای قلب است».

به این ترتیب جمله مزبور هماهنگ با جمله های قبل از آن می شود که امام علیه السلام درباره اهمیت تقوای الهی و فضایل اخلاقی و برتری آن بر مال و ثروت و سلامت تن بیان فرموده است. در حالی که جمله مزبور به صورت اول هیچ هماهنگی ای با جمله های قبل ندارد و بعید نیست که صبحی صالح که این نسخه را انتخاب کرده اشتباه نموده باشد.

مرحوم علامه مجلسی نیز در بحار الانوار به نقل از نهج البلاغه جمله مزبور را به صورت دوم آورده است که نشان می دهد نسخه نهج البلاغه ای که نزد ایشان بوده به همین صورت بوده است. (بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۷۵، ح ۱۲)

در نهج البلاغه ای که اخیراً از طرف سازمان اوقاف جمهوری اسلامی منتشر شده و در مقدمه آن تصریح شده که در تحقیق

عبارات نهج البلاغه به چهار نسخه قدیمی موجود در کتابخانه های مهم مربوط به زمانی که نزدیک به زمان مرحوم سید رضی بوده اعتماد شده است نیز جمله بالا به صورت دوم یعنی

«وَأَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ» آمده است. بنابراین احتمال اشتباه صبحی صالح بسیار قوی به نظر می رسد. به خصوص این که در مصادر نهج البلاغه نیز به همین صورت دوم ذکر شده است.

در ضمن، از کلام مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار و کسانی که عبارت نهج البلاغه را به صورت دوم آورده اند استفاده می شود که منشأ اشتباه صبحی صالح حذف بعضی از جمله های گفتار حکیمانه مورد بحث است و در اصل چنین بوده است:

«أَلَا وَإِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةَ الْمَالِ وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ؛ آگاه باشید که یکی از نعمت های مهم الهی وسعت مال است و از وسعت مال برتر صحت بدن است و از صحت بدن برتر تقوای قلب است».

در واقع امام علیه السلام در مقابل سه جمله اول که اشاره به فقر و بیماری جسمانی و بیماری قلب فرموده و یکی را از دیگری بدتر شمرده، در این عبارت به نقطه های مقابل آن اشاره کرده (ثروت و مال و صحت بدن و صحت قلب) و هر کدام را از مورد قبلی بالاتر شمرده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Beware that destitution is a calamity, but worse than destitution is the sickness of the body, while worse than bodily sickness is the disease of the heart. Beware that plenty of wealth is a blessing, but better than plenty of wealth is the health of the body, while still better than the health of the body is the piety of the heart ”.

حکمت ۳۸۹: ضرورت عمل گرایی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبْطَأَ بِهٖ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهٖ نَسْبُهُ وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى مَنْ فَاتَتْهُ حَسْبُ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعَهُ حَسْبُ آبَائِهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: آن کس که کردارش او را به جایی نرساند، بزرگی خاندانش، او را به پیش نخواهد راند.

[در نقل دیگری آمده که] آن کس که ارزش خویش را دست بدهد، بزرگی خاندانش او را سودی نخواهد رساند .

شهیدی

آن که کرده وی به جایی اش نرساند، نسب او را پیش نراند. [و در روایت دیگری است:] آن که گوهر خویشش از دست شود، بزرگی تبار وی را سود ندهد.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که عملش او را واپس دارد، نسبش سبب نشود که پیش افتد.

و در روایتی دیگر است: هر که شرافت و حسب خود را از دست بدهد، شرافت و حسب نیاکان سودش نکند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که عملش او را کند نماید نسبش او را تند نکند.

و در روایتی دیگر است: کسی که مقام خود را از دست داد منزلت پدرانیش به او نفعی ندهد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ: وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: مَنْ فَاتَهُ حَسَبُ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعَهُ حَسَبُ آبَائِهِ .

قد تقدم مثل هذا و قد ذكرنا ما عندنا فيه و قال الشاعر لئن فخرت بآباء ذوى حسب لقد صدقت و لكن بئس ما ولدوا.

و كان يقال أجهل الناس من افتخر بالعظام الباليه و تبجح بالقرون الماضيه و اتكل على الأيام الخاليه.

و كان يقال من طريف الأمور حى يتكل على ميت.

و كان يقال ضعه الدنيا فى نفسه و الرفيع فى أصله أقبح من ضعه الوضيع فى نفسه و أصله لأن هذا تشبه بأبائه و سلفه و ذاك قصر عن أصله و سلفه فهو إلى الملامه أقرب و عن العذر أبعد.

افتخر شريف بأبيه فقال خصمه لو وفقت لما ذكرت أباك لأنه حجه عليك تنادى بنقصك و تقر بتخلفك.

كان جعفر بن يحيى يقول ليس من الكرام من افتخر بالعظام.

و قال الفضل بن الربيع كفى بالمرء عارا أن يفتخر بغيره.

و قال الرشيد من افتخر بأبائه فقد نادى على نفسه بالعجز و أقر على همته بالدناءه.

و قال ابن الرومى و ما الحسب الموروث لا در دره

و قال عبد الله بن جعفر لسنا و إن أحسابنا كرمت و قال آخر- و ما فخرى بمجد قام غيرى و قال آخر إذا فخرت بأبائى و أجدادى و قال آخر أ يقنعنى كونى بمن كونى ابنه

و قيل لرجل يدل بشرف آبائه لعمري لك أول و لكن ليس لأولك آخر.

و مثله أن شريفا بأبائه فاخر شريفا بنفسه فقال الشريف بنفسه انتهى إليك شرف أهلك و منى ابتداء شرف أهلى و شتان بين الابتداء و الانتهاء.

و قيل لشريف ناقص الأدب إن شرفك بأبيك لغيرك و شرفك بنفسك لك فافرق بين ما لك و ما لغيرك و لا تفرح بشرف النسب فإنه دون شرف الأدب

كاشانى

آملی

قزوینی

لاهیجی

خوی

شوشتری

مغنیه

مردان خود ساخته به عمل خود تکیه می کنند و به امید طائفه، رفیق و حتی فرزند نمی نشینند، زیرا هر قدر طائفه مشهور و معتبرتر باشند بیشتر از انسان توقع دارند. نکته قابل توجه این است که افتخار کردن به دیگران، دلیل بر عجز انسان است و عملاً انسان فریاد می زند که خودم کسی نیستم. مردان خدا نه تنها در اثر رفتار نیک در دنیا محترم اند بلکه پس از مرگ هم محترم می باشند و این همان موضوعی است که حضرت ابراهیم (علیه السلام) از خدا درخواست می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من ابطا به عمله) بان لم يقدمه عمله الى صفوف السابقين (لم يسرع به نسبه) اذ النسب الرفيع لا يجعل الانسان في رعيال الاشراف و الصالحين (في رواية اخرى) (من فاته حسب نفسه) الحسب ما يحصله الانسان من الكمالات (لم ينفعه حسب آبائه) في ترفيعه و تشريفه.

موسوی

اللغه: ابطاء: تاخر. الشرح: من كان سييء العمل موز غير عامل بامر الله فان نسبه و ان كان يرجع الى الالباء العظام و المحققين الكبار بل لو كان يرجع الى اعظم الانبياء و سيدهم محمد فانه لن ينفعه نسبه و لم يفده آباؤه و هذه دعوه الى العمل الجيد و الى ان يصل الانسان بعمله الى اعلى المراتب و لا يعتمد على النسب فانه لا يفيد ...

طالقانی

«آن را که کردار خودش به جایی نرساند، نسبش او را پیش نخواهد برد.»

در روایت دیگری به این صورت است: هر کس گهر خویش را از دست دهد، تبار نیاکانش او را سودی نخواهد رساند.»

نظیر این سخن گذشت و ما آنچه داشتیم آنجا گفتیم. شاعری گفته است: اگر به نیاکان والا-گهر افتخار می کنی هر چند راست می گویی ولی چه بد فرزندی پدید آورده اند.

و گفته شده است: نادان تر مردم کسی است که به استخوانهای پوسیده ببالد و به سده های سپری شده افتخار ورزد و به روزگاران گذشته تکیه و توکل کند.

جعفر بن یحیی برمکی می گفته است: کسی که به استخوانها ببالد از افراد کریم و گرامی نیست.

فضل بن ربیع گفته است: برای مرد همین ننگ بسنده است که به غیر خود ببالد.

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۴۰

هارون الرشید گفته است: آن کس که به نیاکان خود می بالد برای خویش بانگ ناتوانی برداشته است و در مورد همت خود اقرار به پستی کرده است.

عبد الله بن جعفر در این مورد چنین سروده است: هر چند تبار و حسب ما گرامی است چنان نیستیم که روزی بر نیاکان خود ببالیم، همان گونه که نیاکان ما بنای شرف برپا می کردند، ما هم بنای شرف می نهیم و همچون ایشان کار می کنیم. یکی از آنان که از لحاظ نیاکان شریف بود به کسی که خود شریف بود، بالید. آن که خود شریف بود، گفت: شرف خاندان تو به تو پایان یافته و شرف خاندان من از من آغاز شده است و میان آغاز و پایان فاصله بسیار است.

به شریفی بی ادب گفته شد، شرف تو به پدرت از دیگری است و شرف تو به خودت از آن توست، میان آنچه که از تو و از دیگران است فرق بگذار و به شرف نسب شاد مباش که فروتر از شرف ادب است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

«مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ».

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: مَنْ فَاتَهُ حَسَبُ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعَهُ حَسَبُ آبَائِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که اعمالش او را عقب براند نسبش او را پیش نخواهد برد.

و در روایت دیگری آمده است: آن کس که از ارزش های وجودی بی بهره است ارزش پدران و نیاکان سودی به او نخواهد بخشید. (سند گفتار حکیمانه

مرحوم خطیب در مصادر در این جا تنها به این جمله قناعت می کند که این کلام حکیمانه از کلماتی است که در نهج البلاغه تکرار شده و تحت شماره ۲۳ آمده است و با مراجعه به آنچه مصادر در آن جا ذکر کرده مشاهده می کنیم که جمله اول از این گفتار حکیمانه در کتاب های زیادی از جمله نهاییه ابن اثیر، عقد الفرید ابن عبد ربه و غررالحکم آمدی، از آن حضرت نقل شده ولی فخر رازی در ذیل آیه ۸۱ سوره بقره آن را از رسول خدای را نقل می کند. (و البته منافاتی میان این دو نیست) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۲)

ولی آنچه در حکمت ۲۳ آمده فقط جمله اول است و اما جمله دوم (من فاته حسب نفسه...) در آن جا ذکر نشده است)

هر افتخاری است در عمل است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای اشاره می کند که بسیاری، از آن غافل اند. می فرماید: «کسی که اعمالش او را به عقب براند نسبش او را پیش نخواهد برد»؛ (مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ).

اشاره به این که ارزش و شخصیت در انسان به صفات و فضایل شخصی اوست، علم و دانش، شجاعت و سخاوت، بزرگواری و امانت و صفات برجسته دیگر. و آن ها که از این صفات بی بهره اند و تنها به مقام پدران خود افتخار می کنند در اشتباه بزرگی هستند و به گفته شاعر:

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر، تو را چه حاصل؟

و به گفته بعضی از بزرگان: از عجایب روزگار این است که انسان زنده به شخص مرده ای افتخار کند و استخوان های پوسیده را نشانه عظمت خود بداند.

این همان است که قرآن مجید در سوره حجرات به آن اشاره کرده است:

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ »؛ ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید؛ (این ها ملاک امتیاز نیست)، گرامی ترین شما نزد خداوند، با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است! (حجرات، آیه ۱۳)

البته عظمت نیاکان ممکن است به صورت تشریفاتی مایه افتخار شود ولی افتخار حقیقی در پرتو صفات و اعمال خود انسان است.

در حدیثی می خوانیم: شخصی خدمت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید و عرض کرد: به خدا سوگند که بر روی زمین کسی از نظر شرافت پدر از تو برتر نیست. امام علیه السلام فرمود:

«التَّقْوَىٰ شَرَفَتْهُمْ وَ طَاعَةُ اللَّهِ أَحْظَتْهُمْ؛ تقوای الهی آن ها را شریف نمود و اطاعت پروردگار آن ها را والامقام ساخت». آن مرد بار دیگر عرض کرد: به خدا سوگند تو بهترین مردم هستی. امام علیه السلام فرمود: ای مرد! قسم مخور؛

خَيْرٌ مِنِّي مَنْ كَانَ أَتَقَىٰ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَطَوَعَ لَهُ وَ اللَّهُ مَا نَسِيَ حَتَّ هَذِهِ الْآيَةِ، آيَةٌ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا ... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ؛ بهتر از من کسی است که تقوای الهی اش بیشتر و مطیع تر در برابر فرمان خدا باشد به خدا سوگند این آیه را هیچ آیه ای نسخ نکرده است: خداوند شما را طوایف و قبایلی قرار داده تا یکدیگر را بشناسید، گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست». (بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۷، ح ۳۳)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود: «سه چیز است که از اعمال دوران جاهلیت است...» و نخستین آن را «الفخر بالانساب؛ افتخار به نسب» ذکر فرمود. (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۱، ح ۱۵).

این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پایان می دهیم: زید بن موسی (برادر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام) در مدینه خروج کرد و بر ضد حکومت قیام نمود و در مدینه آتش افروزی کرد و عده ای را به قتل رساند و به همین دلیل زید النار نامیده شد. لشکریان مأمون او را اسیر کردند و نزد مأمون آوردند. مأمون گفت: او را نزد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ببرید. یاسر (غلام حضرت) می گوید: هنگامی که او را نزد امام علیه السلام آوردند حضرت به او فرمود: آیا سخن افراد بی سروپای کوفه که می گویند: فاطمه زهرا علیها السلام دامانش پاک بود و خداوند تمام فرزندان او را بر آتش دوزخ حرام کرد، تو را فریفته؟ این فقط مربوط به امام حسن و امام حسین بود اگر چنین می پنداری که تو خدا را معصیت کنی و وارد بهشت شوی و موسی بن جعفر اطاعت خدا را کند و او هم وارد بهشت شود در این صورت مقام تو نزد خداوند از موسی بن جعفر علیه السلام هم بالاتر است.

سپس فرمود:

«وَاللَّهِ مَا يَنَالُ أَحَدٌ مَّا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا بِطَاعَتِهِ وَزَعَمْتَ أَنَّكَ تَنَالُهُ بِمَعْصِيَتِهِ فَبَيْسَ مَا زَعَمْتَ؛ به خدا سوگند کسی به مقامات الهی نمی رسد مگر از طریق طاعت او ولی تو چنین پنداشته ای که به آن مقامات از طریق معصیت می رسی، چه پندار غلطی!».

سپس زید عرض کرد: من برادرت و فرزند پدرت هستم. حضرت فرمود: تو برادر من هستی مادامی که اطاعت خداوند متعال کنی. نوح عرض کرد: خداوند! فرزند من از خانواده من است و وعده تو حق می باشد (که خاندان مرا نجات دهی) و تو احکم الحاکمین. خداوند فرمود: ای نوح! او از خاندان تو نیست او عمل غیر صالحی است (فرد ناشایسته ای است). خداوند متعال او را به سبب معصیت از خاندان نوح طرد کرد. (بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۱، ح ۶ و ج ۴۹، ص ۲۱۸، ح ۲)

از بعضی از روایات استفاده می شود که مأمون او را به خاطر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشید و او تا پایان خلافت متوکل عباسی زنده بود سپس از دنیا رفت و در سامرا به خاک سپرده شد. (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۴)

مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می افزاید: «در روایت دیگری (این مطلب به صورت دیگری نقل شده است): آن کس که از ارزش های وجودی بی بهره است ارزش پدران و نیاکان سودی به او نخواهد بخشید؛ (مَنْ فَاتَهُ حَسَبٌ نَفْسِهِ لَمْ يَنْفَعَهُ حَسَبُ آبَائِهِ).»

مضمون این سخن همان است که امام علیه السلام در گفتار حکیمانه اول فرموده و هردو بر این معنا تأکید دارند که ارزش وجودی انسان به فضایل و صفات و ویژگی های وجود خود اوست و عظمت پدران و فضایل آن ها سودی به انسان نمی بخشد اگر خودش از آن ها بی بهره باشد.

متأسفانه نه تنها در دوران جاهلیت افتخار به انساب و آباء امر بسیار رایجی بود تا آن جا که گاهی به گورستان می رفتند و تعداد قبرهای مردگان قبیله خود را می شمردند تا برتری خود را بر قبایل دیگر اثبات کنند: «أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ». (تکاثر، آیات ۱ و ۲) بلکه در عصر ما نیز همین سنت جاهلی باقی است که عده ای فاقد هرگونه علم و دانش و فضیلت

اخلاقی، تنها با اتکا به فضایل آباء و نیاکانشان انتظار دارند در جامعه مورد احترام و صاحب شخصیت باشند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Anyone whose action keeps him behind, his lineage cannot push him forward.” In another version, it is expressed thus: “Whoever misses his own personal attainments cannot gain any benefit from his forefathers' attainments”.

حکمت ۳۹۰: برنامه ریزی صحیح در زندگی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يَنْجِي فِيهَا رَبُّهُ وَ سَاعَةٌ يَرْمُ مَعَاشَهُ وَ سَاعَةٌ يَخْلِي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ مَرَمَهُ لِمَعَاشٍ أَوْ خُطْوَهُ فِي مَعَادٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اجتماعی، اخلاق خانواده) و درود خدا بر او، فرمود: مؤمن باید شبانه روز خود را به سه قسم تقسیم کند، زمانی برای نیایش و عبادت پروردگار، و زمانی برای تأمین هزینه زندگی، و زمانی برای واداشتن نفس به لذت هایی که حلال و مایه زیبایی است . خردمند را نشاید جز آن که در پی سه چیز حرکت کند: کسب حلال برای تأمین زندگی، یا گام نهادن در راه آخرت، یا به دست آوردن لذت های حلال .

شهادی

مؤمن را سه ساعت است: ساعتی که در آن با پروردگارش به راز و نیاز است، و ساعتی که در آن زندگانی خود را کارساز است، و ساعتی که در حلال و نیکو با لذت نفس دمساز است ، و خردمند را نسزد که جز پی سه چیز رود: زندگی را سر و سامان دادن، یا در کار معاد گام نهادن، یا گرفتن کام از چیزهایی غیر حرام.

اردبیلی

و فرمود مر مؤمن را سه ساعتست پس ساعتیست که راز می گوید در آن ساعت پروردگار خود را و ساعتی که بصلاح می

آورد در آن معیشت خود را و ساعتی که وامی گذارد میان نفس خود و میان لذت‌های خود در آنچه حلال باشد و نیکو باشد و نیست مر عاقل را که باشد رونده از شهری بشهری مگر در سه چیز بصلاح آوردن معیشت یا گام نهادن در امر معاد مانند حج یا لذتی که در غیر حرام باشد.

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مؤمن را سه ساعت است: ساعتی که در آن با پروردگار خود راز می گوید و ساعتی که در پی تحصیل معاش خویش است و ساعتی که به خوشیها و لذات حلال و نیکوی خود می پردازد. و عاقل در پی سه کار باشد: یا در پی اصلاح معاش خود یا در کار معاد یا در پی لذت‌های غیر حرام.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مؤمن را سه ساعت است: ساعتی که در آن با خداوند راز و نیاز می کند، و ساعتی که در آن به ترمیم معاش اقدام می نماید، و ساعتی که در آن از لذت‌های حلال و نیکو بهره می گیرد. عاقل را نرسد که جز برای سه چیز سفر کند: اصلاح معاش، یا گام نهادن در امر معاد، یا تکام بردن از غیر حرام.

شرح‌ها

راوندی

و یرم فیها معاشه ای یصلحه. و روی: و یروم ای یطلب. و الشاخص فی ثلاث یرم من بلد الی بلد. و الحظوه: المنزله. و المرمه: المصلحه. و روی: حظوه لمعاد.

کیدری

یرم معاشه: یصلحه.

ابن میثم

رم المعاش: اصلاح کردن امر زندگی، شاخص: مسافری که از شهری به شهری می رود. (برای مومن سه ساعت است ساعتی که با پروردگارش راز و نیاز می کند، و ساعتی که در آن به معاش خود می رسد، و ساعتی که بین خود و لذت حلال و پسندیده خلوت می کند و عاقل سزاوار نیست که جز برای سه منظور مسافرت کند: اصلاح امور زندگی، و یا قدمی در راه آخرت برداشتن، یا لذت در راه غیر حرام). امام (علیه السلام) اوقات مومن عاقل را به سه قسم تقسیم کرده است و بر حسب آنچه که به اقتضای حکمت عملی و نظر درست شایسته است: یک قسم آن که به عبادت و مناجات پروردگار خود پردازد، و این قسم در درجه اول اهمیت است. و قسمی که برای خاطر قسم اول معاش لازم را فراهم آورد، و قسمی را نیز برای خود و لذت‌های جایزی که شایسته و نیکو است - نه آن که حرام و زشت است - خلوت کند. و این دو قسم به خاطر قسم اول لازم است چون بدون اینها قسم اول ناممکن است. عبارت لیس للعاقل ... یعنی بر حسب اقتضای عقل عملی حق ندارد - جز در این

سه مورد- وقت خود را صرف کند.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يَرُمُّ [فِيهَا مَعَايِشَهُ]

مَعَايِشَهُ وَ سَاعَةٌ يُحَلِّي [فِيهَا]

بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَمَذَّتْهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثِ مَرَمَةٍ لِمَعَايِشٍ أَوْ خُطْوَةٍ فِي مَعَادٍ أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ .

تقدیر الکلام ینبغی أن ینکون زمان العاقل مقسوما ثلاثة أقسام.

و یرم معاشه ینصلحه و شاخصا راحلا و خطوه فی معاد یعنی فی عمل المعاد و هو العبادہ و الطاعه.

و کان شیخنا أبو علی رحمہ اللہ یقسم زمانہ علی ما أصف لك کان یصلی الصبح و الکواکب طالعه و یجلس فی محرابه للذکر و التسیح إلی بعد طلوع الشمس بقلیل ثم یتکلم مع التلامذہ و طلبہ العلم إلی ارتفاع النهار ثم یقوم فیصلی الضحی ثم یجلس فیتتم البحث مع التلامذہ إلی أن یؤذن للظهر فیصلیها بنوافلها ثم یدخل إلی أهله فیصلح شأنه و یقضى حوائجه ثم ینخرج للعصر فیصلیها بنوافلها و یجلس مع التلامذہ إلی المغرب فیصلیها و یصلی العشاء ثم یشغل بالقرآن إلی ثلث اللیل ثم ینام الثلث الأوسط ثم یقعد فیصلی الثلث الأخير کله إلی الصبح

کاشانی

ر(و قال علیه السلام: للمومن ثلاث ساعات) مر مومن را سه ساعت از روزگار (فساعه یناجی ربه) پس یکی از آن ساعتها، ساعتی است که راز می گوید در او با پروردگار خود (و ساعه یرم فیها معاشه) و دوم ساعتی است که اصلاح می کند در آن و به صلاح می آورد کار معاش خود را که ناگزیر است و ناچار (و ساعه یحلی بین نفسه و بین لذتها) و سوم ساعتی است که وامی گذارد آن را میان نفس خود و میان لذت آن (فیما یحل و یجمل) در آنچه حلال باشد و نیکو. یعنی حظ او از ممر حلال باشد نه حرام (و لیس للعاقل ان یکون شاخصا) و نیست مر عاقل را که رونده باشد از شهری به شهری (الا فی ثلاث) مگر در سه حال (مرمه لمعاش) در اصلاح کردن معاش. یعنی کسب معیشت نمودن در آن (او خطوه فی معاد) یا گام نهادن و برداشتن در امر معاد مثل حج رفتن و زیارت انبیا و ائمه به جای آوردن (او لذه فی غیر محرم) یا لذت یافتن در غیر فعل حرام.

آملی

قزوینی

فرمود: مومن را سه ساعت است: یعنی شبانه روز خود را بر سه بخش کند. ساعتی مناجات می کند در آن با خدای خود و طاعات و عبادات به جای می آورد، و ساعتی مرمت می کند در آن امر معاش خود را، و ساعتی رها می کند میانه نفس خود

و لذت او در آنچه حلال باشد نه حرام و قبیح، مثل مباشرت جفت خویش و سیر باغ و مشغولی به اطفال خویش. و نیست روا مر عاقل را که بیرون رود از مقام خویش و سفر بر اقامت گیرند مگر در سه امر: برای مرمت معاش همچو تجارت و وفود بر ارباب خیرات، یا کام نهادن در امر معاد و طلب نصیبی از ثواب همچو حج و غرو یا زیارات مشاهد مقدسه، یا لذتی نه در حرام مثل بیرون شدن برای تفریح شهر و دهی خوش آب و هوا و با میوه و باغ و غالباً صحیح (خطوه) است به (حاء) مهمله مضمومه یعنی نصیب و بهره نه (خطوه) به (حاء منقوطة)

لاهیجی

و قال علیه السلام: «للمومن ثلاث ساعات: فساعة یناجی فیها ربه و ساعه یرم معاشه، و ساعه یخلى بین نفسه و بین لذتها فیما یحل و یجمل. و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا- فی ثلاث: مره لمعاش، او خطوه فی معاد، او لذه فی غیر محرم.» یعنی و گفت علیه السلام که مختص مومن است قسمت کردن اوقاتش را به سه وقت: پس وقتی است که مناجات می کند در آن پروردگار خود را و وقتی است که اصلاح می کند در آن معیشت و گذران خود را و وقتی است که تخلیه می کند میان نفس خود و میان لذت بردن او در چیزی که حلال است و نیک است. و نیست از برای عاقل اینکه باشد مسافر مگر در سه چیز: در اصلاح کردن معیشت و گذران و یا در گام زدن در معاد و یا لذت بردن در غیر حرام.

خویی

اللغه: (رمت) الشیء ارمه رما و مره اذا اصلحته (شخص) من البلد: ذهب و سار- مجمع البحرین- المعنی: الساعه: مقیاس و مقسم للزمان و العمر، و قد اهتم البشر بتقسیم الیوم و الیله علی ساعات لنظم امورهم و اصلاح احوالهم، فاشتغل بصنع الساعه بوسیله شعاع الشمس و الماء و غیرها، و قد ارتقی فی هذا العصر صنعه الساعات من الفلزات الی درجات راقیه. و اشار (علیه السلام) فی هذه الحکمه الی تقسیم الیوم و اللیله بمقیاس الحال و العمل فلیوم مع لیلته ثلاث ساعات: ساعه للعباده، و ساعه للاعاشه، و ساعه للاستراحه و اللذنه، و یدل باعتبار التثلیث علی ان وقت العمل لمعاش ثمانی ساعات کما ستقر علیه داب کل الشعوب فی هذه العصور و سنوه قانونا للعمل و العمال، و وقت الاستراحه ثمانی ساعات فانه مقرر للنوم فی نظر الاطباء فیبقی ثمان للمناجاه و العباده بمالها من المقدمات و النهیو. ثم اشار الی ان السفر مشقه لا ینبغی للعاقل ان یتحملها الا لاصلاح معاشه او معاده او درک لذه محلله من التفریحات السالمه. الترجمه: فرمود: شبانه روز مومن سه قسمت است: قسمتی که در آن با پروردگار راز و نیاز کند، و قسمتی که باصلاح معاش پردازد، و قسمتی که بلذت و استراحت روا و آبرمند مشغول شود، و خردمند را نرسد که سفر کند مگر برای یکی از سه مقصد اصلاح معاش: یا تحصیل زاد معاد، یا کامیابی بر وجه حلال.

شوشتری

اقول و فی (عرائس) الثعلبی عن ابی ذر قال النبی (صلی الله علیه و آله): مما فی صحف ابراهیم (علیه السلام) علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون له اربع ساعات: (الفصل الاربعون- فی الاسلام و الکفر و الایمان و النفاق) ساعه یناجی فیها ربه، و ساعه یتفکر فی صنع الله تعالی، و ساعه یحاسب فیها نفسه علی ما قدم و اخر، و ساعه یخلو فیها لحاجته من الحلال و ترک الحرام فی المطعم و المشرب و غیرهما. و علی العاقل الا- یکون ظاعنا الا فی ثلاث تزود لمعاده، و مونه لمعاشه، و لذه فی غیر

محرم. للمومن ثلاث ساعات روى محمد بن بابويه في (خصاله) عن مالك بن انس فقيه المدينة، قال: كنت ادخل على الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام) فيقدم لى مخده و يعرف لى قدرا- و كان (عليه السلام) لا يخلو من احدى ثلاث خصال: اما صائما، و اما قائما، و اما ذاكرا، و كان من عظماء العباد، و اكابر الزهاد و الذين يخشون الله تعالى و كان كثير الحديث طيب المجالسه، كثير الفوائد، فاذا قال قال رسول الله (صلى الله عليه و آله) اخضر مره، و اصفر اخرى، حتى ينكره من يعرفه. و لقد حججت معه سنه فلما استوت به راحلته عن الاحرام كان كلما هم بالتليه انقطع الصوت فى حلقه و كاد يخر من راحلته فقلت قل يا ابن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فلا بد لك من ان تقول فقال (عليه السلام): يا ابن ابى عامر كيف اجسر ان اقول لبيك اللهم لبيك و اخشى ان يقول عزوجل لا لبيك و لاسعديك. فساعه يناجى فيها ربه فى (العيون) عن محمد بن يحيى الصولى عن جدته قالت اشترت مع عده جوار من الكوفه و كنت من مولداتها فحملتا الى المامون فكننا فى داره فى جنه من الاكل و الشرب و الطيب و كثره الدنانير، فوهبني للرضا (عليه السلام). (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) فلما صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم و كانت علينا قيمه تنبها من الليل و تاخذنا بالصلاه- و كان ذلك من اشد شىء علينا-. فكنتم اتمنى الخروج من داره الى ان وهبني لجدك عبدالله بن العباس فلما صرت الى منزله كنت كاني قد ادخلت الجنه. و كان الرضا (عليه السلام) اذا صلى الغداه- و كان يصلها فى اول وقت ثم يسجد فلا يرفع راسه الى ان ترتفع الشمس ثم يقوم فيجلس للناس او يركب و لم يكن يقدر احد ان يرفع صوته فى داره كائنا ما كان، انما يتكلم الناس قليلا قليلا. و ساعه يرم بضم العين و كسره اى: يصلح. معاشه فالعباده سبعون جزء افضلها طلب الحلال. و ساعه يخلى بين نفسه و بين لذته فى ما يحل و يجمل فى (العيون) كان الرضا (عليه السلام) ضحكه التبسم و كان اذا خلا و نصب مائدته اجلس معه

على مائدته مما ليكه و مواليه حتى البواب البائس. و ليس للعاقل ان يكون شاخصا الا- فى ثلاث مره لمعاش (رجال لاتلهيهم تجاره و لابيع عن ذكر الله و اقام الصلاه و ايتاء الزكاه يخافون يوما تتقلب فيه القلوب و الابصار). او خطوه فى معاد فى (العيون) كان الرضا (عليه السلام) كثير الصيام فلا يفوته صيام ثلاثه ايام فى الشهر و يقول: ذلك صوم الدهر- و كان (عليه السلام) كثير المعروف و الصدقه فى السر، و اكثر ذلك يكون منه فى الليالى المظلمه فمن زعم انه راي مثله فى فضله فلا يصدق. و عن ابى الصلت: جئت الى باب الدار التى حبس فيها الرضا (عليه السلام) (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) بسرخس و قد قيد فاستاذنت عليه السجن فقال لاسبيل لك عليه قلت و لم؟! قال لكونه ربما صلى فى يومه و ليله الف ركعه. و انما ينفلت من صلاته ساعه فى صدر النهار و قبل الزوال، و عند اصفرار الشمس فهو فى هذه الاوقات قاعد فى مصلاه يناجى ربه. او لذه فى غير محرم فى الاستيعاب زار سلمان ابالدرداء فرأى ام الدرءاء متبذله، فقال: ما شانك قالت: ان اخاك ليس له حاجه فى شىء من الدنيا، فلما جاء سلمان و جاء بطعام الى سلمان قال له سلمان: اطعم قال: انى صائم، قال اقسمت عليك الا اطعمت انى لست باكل حتى تطعم. و بات عنده فقام ابو الدرءاء فى الليل فحبسه سلمان و قال له ان لربك عليك حقا، و لاهلك عليك حقا، و لجسدك عليك حقا، فاعط كل ذى حق حقه. فلما كان وجه الصبح قال قم الان فقاما فصليا ثم خرجا الى الصلاه فاخبر ابو الدرءاء بما قال سلمان النبى (صلى الله عليه و آله) فقال النبى (صلى الله عليه و آله) مثل سلمان. و فى (تاريخ بغداد)، كان زيد بن صوحان يقوم الليل و يصوم النهار و اذا كانت ليله الجمعه احيها. فكان يكرهها مما يلقي فيها، فبلغ سلمان ما كان يصنع فاتاه، فقال اين هو؟ قالت امراته ليس ههنا. قال فانى اقسم عليك، لما صنعت طعاما و لبست محاسن ثيابك ثم بعثت اليه فجاء فقرب الطعام فقال سلمان: كل يا زييد قال: انى صائم. قال يا زييد لا ينقص دينك، ان شر السير الحقيقه، ان لعينك عليك حقا، و ان لبدنك عليك حقا، و ان لزوجتك عليك حقا كل يا زييد فاكل و ترك ما كان يصنع.

لا- شیء اعز من العمر، و یحدد العمر بالوقت، و الوقت بالساعات، و اذن فلا شیء اعز و اغلی من الساعات، و من هنا وجب تقنینها و تنظیمها، و قسمها الامام علی الوجه الثالثی: ۱- (ساعه یناجی ربه) لیس المراد بالمناجاه هنا الصلوات و الدعوات، كما قال الشارحون: بل المراد- علی منطلق الامام- ان یتخلى الانسان عن اهوائه و اوهامه، و یجابه الحقیقه بجراه و شجاعه، و یحاسب نفسه قبل ان یحاسب، كما قال الامام فی الخطبه ۸۸ و ۲۲۰ فیدکرها بالله و ايامه، و انها قاده علیه، و مائله بین یدیه للحساب و الجزاء، و انه لا- نجاه لها الا- بتقوی الله و العمل الذی یعود علی العامل و سواه بالخیر و الصلاح. ۲- (ساعه یرم معاشه) یرم: یصلح، و المعنی علی الانسان ان یعمل لمطالب الحیاه و حاجاتها بالوسائل المشروعه کى تستقیم و تستمر فی طریقها القویم، و قال العلماء: ان الانسان خلیفه الله فی ارضه لعماریها و اصلاحها و العیش من خیراتها، قالوا هذا فی تفسیر (الایه ۳۰ من سوره البقره): (انى جاعل فی الارض خلیفه). ۳- (ساعه یخلى بین الخ).. هذه اساعه للتنفیس بالمتع و الراحة، و هی استجمام للقلب و نشاط و قوه منعشه للساعه الاولى و الثانيه.. و انا محروم من هذه الساعه، و ما لى الیها من سبیل، و لكن طیبه عملی، و هو التالیف و بخاصه (التفسیر الکاشف) و (فی ظلال نهج البلاغه) قد جمع بین الساعه الاولى و الثانيه، و ادخل احدهما فی الاخری، و اذا كان فی الشای و التدخین راحه و متعه تداخلت الساعات الثلاث، و اصبحت کالساعه الواحده مناجاه و تالیفا و ترویجا. (و لیس للعاقل ان یكون شاخصا الخ).. ای مشتغلا و مهتما (الا فی ثلاث) و هی الساعات التی سبق ذکرها: السعی من الحیاه الدنیاه، و التزود للمعاد، و الترویج عن النفس فی نطاق حلال الله و حرامه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره وقت مومن) فرموده است: برای مومن سه ساعت است (شبانه روز خود را باید سه قسمت کند): ساعتی که در آن با پروردگارش راز و نیاز می نماید (هشت ساعت آن را در کار خدا صرف نماید) و ساعتی که در آن معاش خود (نیازمندیهای زندگی) را اصلاح می کند (هشت ساعت آن را به داد و ستد و صنعت یا سائر امور به کار برد) و ساعتی که بین خویش و بین لذت و خوشی آنچه حلال و نیکو است آزاد گذارد (هشت ساعت آن را در خواب و خوراک و تن پروری بسر برد، و ناگفته نماند که منظور از اختصاص هر قسمت به چیزی آن نیست که پی در پی آن را به جا آورد بلکه مراد آن است که در هر شبانه روز ثلث آن را اختصاص به کاری دهد) و برای خردمند (به اقتضای عقل عملی) روا نیست که سفر کند مگر در سه امر: اصلاح معاش (تجارت و داد و ستد و کار) یا گام نهادن در امر معاد (مانند رفتن به مکه معظمه و مشاهد مقدسه و جهاد در راه خدا و دفاع از کفار و منافقین) یا لذت و خوشگذرانی در آنچه حرام و ناروا نیست (مانند رفتن برای تغییر آب و هوا و تندرستی).

زمانی

نظر امام (علیه السلام) بر خلاف تصور خیلی از مقدسهها، اعتدال در عبادت، کار و لذت است. همان طور که عبادت خدا

واجب است تامین زندگی و درآمد هم واجب: تامین آسایش روح و جسم که از طریق خوردن، خوابیدن، تفریح سالم و ... تامین می گردد به منظور باز یافتن قدرت برای عبادت و کار بیشتر واجب است. این همان مطلبی است که بارها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: (از دنیای شما سه چیز دوست دارم: عطر، زن اما نور چشمم نماز است). لباس شیک پوشیدن مخصوصا به هنگام مسجد وظیفه هر مسلمان است. از غذای حلال استفاده کردن سفارش خداست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (للمومن ثلاث ساعات) ای یقسم وقته الی ثلاثة اقسام (فساعه یناجی فیها ربه) و یعمل لآخرته (و ساعه یرم) ای یصلح (معاشه) و قوم للدنیا (و ساعه یخلی بین نفسه و بین لذتها فیما یحل) له (و یجمل) کالتزیه و المقاربه و الاجتماع مع الاصدقاء و ما اشبه (و لیس للعاقل ان یکون شاخصا) ای مسافرا (الا- فی ثلاث) ای فی احد من هذه الثلاثة الجهات (مرمه لمعاش) ای ترمیم و اصلاح لمعاشه و قوته (او خطوه فی معاد) ای یخطو لاجل تحصیل المعارف و العلوم الموجب لاصلاح آخرته (او لذه فی غیر محرم) کازدواج او نزهه او زیاره صدیق او ما اشبه.

موسوی

اللغه: یرم: بکسر الراء و ضمها ای یصلح. المعاش: ما تكون به الحیاة ما یتعیش به من الماکل و المشرب. شاخصا: راحلا. المرمه: بالفتح الاصلاح. المعاد: یوم القیامه. الشرح: تقسیم الزمن و الالتزام بكل قسم بما یناسبه من اروع الامور و اشدها فائده فلا یضیع راس المال- و هو العمر- سدی و بدون ثمره و الامام هنا یقسم لنا الزمن و یضع لنا برنامج اجمالی و مفاده ان یومک المکور علیک من بیاض النهار و سواد اللیل یجب ان تقسمه الی ثلاثة اقسام، فساعه تناجی فیها ربک تتعبد، تصلی، تدعو، تتضرع الی الله و ساعه ثانیه ترم معاشک، ای تصلحه فتبحث عما تستفیده لتستغنی عن الناس و تکف یدک عنهم و وجهک ان یضرع الیهم بذل العطیه و ساعه ثالثه ان تكون خاصه لمتعتک و لذتک المحلله مع زوجتک و نزهتک و العیش مع اطفالک و لیس للعاقل ان یکون شاخصا ای مرتحلا، متنقلا الا فی ثلاث مرمه لمعاش، لاصلاح معاشه او خطوه فی معاد، من اجل الاخره و ما بعدها او لذه فی غیر محرم کان یقصد اهله البعیدین عنه فهذه الثلاثة یحل معها السفر و الارتحال ...

طالقانی

«مؤمن را سه ساعت است: ساعتی که در آن با خدای خویش مناجات کند و ساعتی که کارهای زندگی خویش را به صلاح آورد، و ساعتی که واگذارد میان خود و نفس خویش را در لذتهای حلال و پسندیده، و عاقل را نشاید که آهنگ کاری جز این سه کار کند: مرمت امور زندگی یا گام برداشتن در راه آخرت، یا لذت بردن از چیز غیر حرام.»

شیخ ما ابو علی که خدایش رحمت کناد، ساعات شبانه روز خود را بدین گونه که برای تو شرح می دهم می گذراند: هنگامی که هنوز ستارگان در آسمان می درخشید نماز می گزارد و سپس در محراب خود تا اندکی پس از طلوع خورشید می نشست و ذکر و تسبیح می گفت. پس از آن تا بر آمدن روز به بحث و گفتگو با شاگردان می پرداخت.

آن گاه برمی خاست و نماز نافله می گزارد و دوباره می نشست و درس را با شاگردان خویش دنبال می گرفت تا برای ظهر

اذان گفته می شد. نماز ظهر و نافله های آن را می گزارد، آن گاه به خانه و پیش زن خود می رفت و امور خانه را مرتب می ساخت و کارهای افراد خانواده اش را رسیدگی می کرد. سپس برای نماز عصر بیرون می آمد و آن را با نافله های عصر می گزارد و تا هنگام نماز مغرب با شاگردان می نشست و پس از گزاردن نماز مغرب و عشا تا یک سوم از شب گذشته به تلاوت قرآن می پرداخت. ثلث میانی شب را می خفت و ثلث آخر شب را تا طلوع صبح به نماز گزاردن می گذراند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ، وَ سَاعَةٌ يُرْمُ مَعَاشَهُ، وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَمَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ. وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرَمَهُ لِمَعَاشٍ، أَوْ خُطْوَهُ فِي مَعَادٍ، أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ.

امام علیه السلام فرمود:

انسان باایمان ساعات شبانه روز خود را به سه بخش تقسیم می کند: قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می کند و قسمت دیگری را برای ترمیم معاش و کسب و کار زندگی قرار می دهد و قسمت سوم را برای بهره گیری از لذات حلال و دلپسند می گذارد و سزاوار نیست که انسان عاقل حرکتش جز در سه چیز باشد: مرمت معاش، گامی در راه معاد و لذت در غیر حرام. (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکمت آمیز مطابق آنچه مرحوم شیخ طوسی در امالی آورده جزء وصایای امیر مؤمنان علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علی است که در ذیل کلام حکیمانه ۳۸۸ در آن کتاب ذکر شده است. اضافه بر آن قبل از مرحوم سید رضی در کتاب محاسن برقی، کتاب السفر، از اصبع بن نباته ذیل آن (ولیس للعاقل) نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۲))

تقسیم صحیح ساعات شب و روز

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برنامه ای به منظور نظم زندگی پربرکت برای انسان ها، ارائه داده است.

نخست می فرماید: «انسان باایمان ساعات شبانه روز خود را به سه بخش تقسیم می کند»؛ (لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ).

روشن است که منظور از ساعت در اینجا، ساعت مصطلح امروز نیست که عبارت از شصت دقیقه باشد بلکه ساعت به مفهوم لغوی آن است یعنی بخشی از زمان (برحه من الزمان).

آنگاه به این تقسیم سه گانه پرداخته، می فرماید: «قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می کند و قسمت دیگری را برای ترمیم معاش و کسب و کار زندگی قرار می دهد و قسمت سوم را برای بهره گیری از لذات حلال و دلپسند می گذارد»؛ (لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ، وَ سَاعَةٌ يُرْمُ مَعَاشَهُ، وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَمَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ).

به این ترتیب قسمت مهم و اصلی زندگی همان مناجات با پروردگار است و قسمت دوم که انسان را برای بخش اول آماده می‌سازد ترمیم معاش و کسب درآمدهای مادی است به گونه‌ای که سربار دیگران نباشد و زندگی معقول آبرومندی برای خود تهیه کند.

بخش سوم که در واقع کمک به دو بخش اول می‌کند این است که به استراحت و تفریح سالم پردازد تا هم نشاط برای کار پیدا کند و هم برای عبادت و نیز بتواند سلامتی را که شرط انجام بخش اول و دوم است برای خود حفظ کند.

چه تقسیم جالب و دلپسندی که ضامن سعادت دنیا و آخرت است!

بعضی از شارحان از این تقسیمات سه گانه این گونه استفاده کرده‌اند که باید به هر کدام هشت ساعت را اختصاص داد؛ کار نباید بیش از هشت ساعت باشد و استراحت و تفریح نیز بیش از این مطلوب نیست و اما مناجات با پروردگار نیز با توجه به مقدمات و آمادگی‌هایی که جهت آن لازم است (شست و شوی بدن، طهارت لباس، غسل و وضو و نیز رفتن به مسجد و بازگشت از آن و انجام عبادات) هشت ساعت را دربر می‌گیرد.

البته ممکن است برای عده‌ای این تقسیم به طور دقیق انجام نشود ولی با مقداری کم و زیاد تقسیم مزبور صادق است.

اما متأسفانه بعضی آن چنان غرق زندگی مادی می‌شوند که تقریباً تمام اوقات شب و روز آن‌ها به آن تعلق می‌گیرد و حتی در خواب نیز حساب درآمدها و بدهی‌ها را انجام می‌دهند و به زن و فرزند خود نیز نمی‌رسند و حتی سلامتی خود را در این راه به خطر می‌اندازند. این‌ها درحقیقت بی‌نویانی هستند که برای دیگران زحمت می‌کشند، جمع می‌کنند و می‌گذارند و می‌روند. نه خود از آن بهره‌ای می‌گیرند و نه به نیازمندان بهره‌ای می‌دهند.

و به عکس، بعضی کسب و کار را رها کرده و گوشه‌ عزلت اختیار نموده و دائماً مشغول عبادت‌اند که به یقین آن‌ها نیز از تعلیمات اسلام دور و با آن بیگانه‌اند.

و گروه سومی غرق لذات و عیاشی و هوسرانی هستند؛ نه از دنیا خبر دارند و نه از عقبی، اموال بی‌حسابی از پدر و مادر یا از طرق دیگر به آن‌ها رسیده و همه چیز را رها کرده و به عیش و نوش پرداخته‌اند که به یقین آن‌ها نیز نه عاقبت خوبی در این دنیا دارند و نه آینده‌ای در آخرت.

در بعضی از روایات ساعات شبانه روز به چهار بخش تقسیم شده است.

از جمله در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام چنین می‌خوانیم:

«اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ سَاعَةٌ لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ وَ سَاعَةٌ لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةٌ لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَ الثَّقَاتِ الَّذِينَ يَعْرِفُونَكُمْ عِيُوبَكُمْ وَ يَخْلُصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ وَ سَاعَةٌ تَخْلُونَ فِيهَا لِلْمَذَاتِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ؛ کوشش کنید که زمان شما به چهار بخش تقسیم شود: بخشی برای مناجات با پروردگار و بخشی برای امر معاش و بخشی برای معاشرت با دوستان و افراد مورد اعتماد که عیوب شما را برای شما بازگو می‌کنند و با خلوص باطن به شما خدمت می‌نمایند، و بخشی از آن را نیز برای لذات

غیر حرام باقی گذارید». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۱).

و روایات دیگری نیز به همین مضمون یا قریب به آن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است. و روشن است که منافاتی بین این تقسیم بندی ها نیست برای این که در تقسیم سه گانه بخشی در بخش دیگر ادغام شده است.

در ضمن از این احادیث به خوبی استفاده می شود که اسلام هیچ گونه مخالفتی با لذات حلال ندارد بلکه بر آن تأکید نموده زیرا همان گونه که در بالا به آن اشاره شد تفریح سالم و لذات حلال، روح را آرامش بخشیده و جسم را سالم می کند و انسان در پرتو آن می تواند به بخش های مهم زندگی، بهتر برسد. ولی مهم آن است که خط فاصل لذات حلال و حرام روشن گردد و این احادیث بهانه ای برای هوس رانان و عیاشان نگردد.

سپس امام علیه السلام در بخش دوم این گفتار حکیمانه همان مطلب را به صورت زیبایی دیگری بیان کرده است، می فرماید: «سزاوار نیست که انسان عاقل حرکتش جز در سه چیز باشد: مرمت معاش، گامی در راه معاد و لذت در غیر حرام»؛ (و لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرَمَهُ لِمَعَاشٍ، أَوْ خُطْوَهُ فِي مَعَادٍ، أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ).

جمعی از شارحان نهج البلاغه واژه «شاخص» را در این جا «مسافر» معنا کرده اند که البته یکی از معانی این واژه همین است و به این ترتیب گفته اند:

نه تنها انسان در حضر باید اوقات شبانه روز را به سه بخش تقسیم کند بلکه سفرش نیز باید چنین باشد. ولی با توجه به این که واژه شاخص تنها به معنای مسافر نیست بلکه به کسی که برای کاری قیام می کند نیز اطلاق می شود ضرورتی ندارد که ذیل این کلام حکمت آمیز را فقط مربوط به زمانی که کسی در حال سفر است بدانیم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The believer's time has three periods: The period when he is in communion with Allāh, the period when he manages for his livelihood, and the period when he is free to enjoy what is lawful and pleasant. It does not behoove a wise person to be away (from his house) save for three matters, namely: learning, "going to do something for the next life, or enjoying what is not prohibited

حکمت ۳۹۱: ضرورت ترک حرام و غفلت زدگی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبْصِرَكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا وَ لَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: از حرام دنیا چشم پوش، تا خدا زشتی های آن را به تو نمایاند، و غافل مباش که لحظه ای از تو غفلت نشود.

شهیدی

خواهان دنیا مباش، خدا زشتیهای آن را به تو خواهد نمود و بی خبر ممان که از تو بی خبر نخواهند بود.

اردیلی

بی رغبت باش در دنیا تا بینا سازد تو را خدا مر عیبهای آن و غافل مشو که نیستی غافل کرده شده از تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): در دنیا پرهیزگاری پیشه کن تا خدا نیز دیده تو را به عیبهای آن بینا سازد. غافل مباش که از تو غافل نیستند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به دنیا بی رغبت باش تا خداوند تو را به زشتی های آن بینا نماید، و بی خبر نباش که از تو بی خبر نیستند

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(در دنیا پارسا باش، تا خداوند تو را به زشتیهای آن آگاه سازد، و بی خبر مباش که از تو بی خبر نیستند. چون علاقه ی به دنیا باعث پوشیده ماندن معایب آن از نظر دل بستگان به آن است، همانطوری که گفته اند: محبت به چیزی (انسان را) کور و کر می سازد. دشمنی با دنیا و پارسایی در آن باعث از بین بردن آن پوشش و ظاهر کردن عیبا و زشتیهایی است که زیر پوشش

بوده است. بنابراین امام (علیه السلام) به خاطر همان نتیجه‌ی قابل احتراز، دستور به پارسایی در دنیا داده است آنگاه از غفلت در دنیا از ماورای این دنیا به وسیله‌ی قیاس مضموری بر حذر داشته است که صغرای آن جمله‌ی فلسفت بمغفول عنک، بوده و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه که غیر مغفول عنه باشد، شایسته نیست که از هدف آن غفلت شود.

ابی الحدید

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَزْهَدُ فِي الدُّنْيَا يُبْصِرُكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا وَ لَا تَغْفُلُ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ .

أمره بالزهد في الدنيا و جعل جزاء الشرط تبصير الله تعالى له عورات الدنيا و هذا حق لأن الراغب في الدنيا عاشق لها و العاشق لا يرى عيب معشوقه كما قال القائل و عين الرضا عن كل عيب كليله و لكن عين السخط تبدي المساويا (هو عبد الله بن معاوية، الأغاني ١٢:٢١٤ (طبعة دار الكتب). فإذا زهد فيها فقد سخطها و إذا سخطها أبصر عيوبها مشاهدة لا روايه .

ثم نهاه عن الغفلة و قال له إنك غير مغفول عنك فلا تغفل أنت عن نفسك فإن أحق الناس و أولاهم ألا يغفل عن نفسه من ليس بمغفول عنه و من عليه رقيب شهيد يناقشه على الفتيل و النقيير (الفتيل: ما يكون في شق النواه، و النقيير: النقره التي في ظاهر النواه).

كاشانی

(و قال عليه السلام: ازهد في الدنيا) بی رغبت باش در متاع دنیا (یبصرک الله فی عوراتها) نابینا گرداند خدای تعالی تو را بر عیوب آن زیرا که راغب به دنیا کور است دیده بصیرت او از عیوب آن (و لا تغفل) و غافل مشو از اطاعت و عبادات (فلسفت بمغفول عنک) تا نباشی که غافل باشد از تو در جمیع حالات.

آملی

قزوینی

فرمود: بی رغبت باش در دنیا تا بینا گرداند خدای سبحانه تو را به زشتیها و عیبهای او چه هر که شیفته و عاشق چیزی باشد عیبهای آن چیز نبیند و دیده بصیرتش در آن چیز کور گردد که (حبك الشیء یعمی و یصم) و غافل از کار خویش که اگر تو غافل شوی از تو غافل نشوند. آری اگر تو از خدای غافل شوی خدای تعالی از تو غافل نشود، پیوسته نظرش بر تو و بر کار تو باشند، و اگر تو از اعمال خویش غافل گردی کرام کاتبین از ضبط و کتاب آن غافل نگردند، و اگر تو از حوادث زمان غافل نشینی حوادث از تو غافل نشوند و روز و شب در کمین تو باشند و اگر تو از پایان کار و جنت و نار غافل باشی آنها از تو غافل نباشند، و اگر تو از موت و احوال قبر غافل گردی آنها از تو غافل نباشند. پس علی الجملة غفلت و اغماض و تجاهل اینجا هیچ صواب و منجح نباشد، و هیچ فایده و سود ندهد جز دامن بر میان زدن و در کار کوشیدن، و به خدای عزوجل التجاء کردن و تضرع نمودن و در اصلاح عیوب و تهذیب نفس گرفتن، و تدبیر واقعه مرگ و حوادث بعد از مرگ ساختن، و دل از دنیا و شهوات غرور آن پرداختن، و به دیده تامل در خطر کار و پایان حال خویش نظر کردن.

و قال علیه السلام: «ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها و لاتغفل فلست بمغفول عنک.» یعنی و گفت علیه السلام که باش بی رغبت در دنیا که بینا می گرداند تو را خدا به عیبهای آن و مباش غافل از مرگ که نیستی تو غافل شده ی از تو، یعنی مرگ غافل از تو نیست.

خوبی

المعنی: فی الدنیا عورات کثیره و عیوب غیر یسیره. فمن وقف بها و اطلع علیها یجتنب منها و یترکها لاهلها. ولكن لما جبلت النفوس علی حبها من نواح کثیره یكون حبها ما نعا عن رویه عیوبها، فان الحب غشاوه علی البصیره و ربما علی البصر او مرآه مقلوبه تتصرف فی البصر و یمنع ان یتجلی المحبوب فی عین الحسیب كما هو فی الواقع و الحقیقه، فیقول (علیه السلام): ان اردت ان ترى عورات الدنیا فازهد فیها حتی یخرج حبها عن قلبک و یفتح الله بصرک فترى عوراتها. الترجمة: فرمود: بدنیا زهد بورز تا خدایت بعیوبش تو را بینا سازد، غفلت مورز که تو را پاینده هست.

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فنائها) فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: من زهد فی الدنیا ثبت الله الحکمه فی قلبه، و انطلق بها السانه و بصره عیوب الدنیا دائها و دوائها، و اخرجها منها سالما الی دار السلام. و عنه علیه السلام: جعل الخیر کله فی بیت و جعل مفتاحه الزهد فی الدنیا. قال النبی صلی الله و علیه و اله: لا یجد الرجل حلاوه الا یمان حتی الیالی من اکل الدنیا، و حرام علی قلوبکم ان تعرف حلاوه الا یمان حتی تزهده فی الدنیا. و عن النبی صلی الله و علیه و اله: ان صلاح ول هذه الامه بالزهد و لیقین، و هلاک آخرها بالشح و الامل. و عن السجاد علیه السلام: ان الزهد فی آیه من کتاب الله لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم ...). (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنیا و فنائها) و عن الصادق علیه السلام: لیس الزهد فی الدنیا باضاعه المال، و لا- بتحريم الحلال بل الا تكون بما فی یدک اوثق منك بما فی ید الله. و فی (الاکمال): فی قصه یوذاسف و بلوهر: کان ملک حسن الانصاف و له وزیر صالح له زهاده، لقی اهل الدین، و کان کل منهما الا یکتّم الاخر شیئا من امره الا ان الوزير لم یکن یطلع الملك علی امر الدین و اسرار الحکمه، فاستشار اصحابه فی ذلك فقالوا: ان رایته موضعا للکلام فکلمه، الی ان قال الملك للوزیر بعدما هدت العیون: اهل لک ان نرکب فنسیر فی المدینه فننظر فی حال الناس، فقال: نعم، فرکبا یجولان فی نواحیها فمرا علی مزبله تشبه الجبل فنظر الملك الی ضوء نار تبدو فی ناحیه المزبله فقال للوزیر: ان لهذه النار لقصه فانزل بنا نمشی حتی ندنو منها فنعلم خبرها، ففعلا حتی انتہیا الی مخرج الضوء فوجدا ثوبا شبیها بالغار و فیہ مسکین! فنظر الیه من حیث لا- یراهما فاذا هو مشوه الخلق علیه ثیاب من خلقان المزبله متکی علی متکا قد هیاه من المزبل و بین یدیہ ابریق فخار فیہ شراب، و فی یده طنبور یضرب به، و امراته فی خلقه و لباسه قائمه بین یدیہ، تسقیه اذا استسقی و ترقص له اذا ضرب، و تحیه بتحیه الملوک، و هو یسمیها سیده النساء، و ملکه الافاق، و هما یصفان انفسهما بالحسن و الجمال و بینهما من السرور و الضحک و الطرب ما لا- یوصف، فقام الملك علی رجليه و الوزير، یتعجبان منهما و من اعجابهما بما هما فیہ، ثم انصرفا فقال الملك للوزیر: ما اعلم انی و ایاک اصابنا الدهر من اللذه و السرور مثل ما راینا عند هذین، فاعنتم الوزير الفرصه و قال له: اخاف ایها الملك ان تكون دنیانا هذه من الغرور، و یكون ملککک و ما نحن فیہ من البهجه و السرور، فی عین من یعرف

ملکوت الدم مثل هذه المزبله، و مثل (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) هذين الشخصين الذين رايتهما و تكون مساكننا و ما شيدنا منهما عند من يرجو مساكن السعاده و ثوب الاخره، مثل هذه الغار في اعيننا، و تكون جسادنا عند من يعرف الطهاره و النضاره الاخرويه مثل جسد هذين المشوهين خلقا في عيننا، و يكون تعجبهم من اعجابنا بما نحن فيه كتعجبنا من عجاب هذين الشخصين بما هما فيه، قال الملك: و هل تعرف لاهل هذه لصفه اهلا؟ قال: نعم، قال: من هم؟ قال: هم الذين عرفوا ملك الاخره الذي لا خوف بعده، و الحياه التي لا موت بعدها و الملك الذي لا زوال بعده، و هي دار البقا و دار الحيون التي لا انقطاع لها رفع الله تعالى عن مساكنها السقم، و الهرم، و الشقاء، و المرض، و الجوع، و الظما و الموت، ايها الملك! هذه صفه ملك الاخره و خبرها، قال: هل الى هذه الدار و دخولها سيلا؟ قال: نعم هي مهياه لمن طلبها من وجه مطلبها و قال: ما منعك ان تخبرني بهذا قبل اليوم؟ قال: الهيئه السلطانك! قال: لئن كان ما وصفت يقينا فلا ينبغي لنا تضييعه ... و لا تغفل فلست بمغفول عنك في (الكافي) عن الصادق عليه السلام: ما من اهل بيت شعر و لا و بر الا و يتصفحهم ملك الموت كل يوم خمس مرات.

مغنيه

رغبه الانسان في الشىء تعميه عن معائبه، و زهده فيه يكشفه على حقيقته.. و انت اذا زهدت في الدنيا عرفت اخبارها و اوضارها، و مصيرها و تحذيرها، و ان صحبتها راغبا فيها جهلت حقيقتها و كان مالک الندم و الخسران.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره دنيا و كالای آن) فرموده است: در (كالای) دنيا بى رغبت باش (به آن دل ميند) تا خدا تو را به زشتیهای آن بينا سازد (چون شیفته عیبها را نمی بیند و دیده بینایش کور می گردد) و (از کار خویش) بى خبر باش که از تو غافل نیستند (خدا به تو و به کار تو می نگرد).

زمانی

امام (عليه السلام) توجه می دهد که شرط درک کردن عیوب دنيا پرهیزکاری است زیرا کسی که علاقمند به دنيا باشد، عیبهای آن را درک نمی کند چون گفته اند: (حب الشىء يعمى و یصم) علاقه به هر چیزی عیب آن چیز را از انسان می پوشاند. شاعر عرب هم می گوید: و عين الرضا عن كل عيب كليله و لكن عين السخط تبدى المساويا چشمی که از روی علاقه ببیند از دیدن هر عیبی عاجز است، چشم عصبانیت است که عیبها را آشکار می سازد. وقتی انسان با دید انتقاد به دنيا نگریست عیبهای دنيا برای او آشکار می گردد. امام (عليه السلام) مخصوصا به این نکته توجه داده است که انسان تحت کنترل است و از کوچکترین عمل و سخن مواخذه می شود و کمترین ذره ای از حق کسی پامال نمی گردد.

و قال عليه السلام: (ازهد في الدنيا) الزهد التنفر عن الدنيا (يبصرک الله عوراتها) ای عیوبها (و لا تغفل) عن السعاده و الاخره (فلست بمغفول عنک) لان الله ليس غافلا عما يعمله الانسان.

موسوی

اللغه: يبصرک: يعرفک. العورات: جمع العوره ما يستحی الانسان من کشفه امام الناس و المراد هنا عیوبها. الشرح: قد قيل: حبک للشیء یعنی و یصم و نحن لم ندرك عیوب الدنيا و نقف على مسالبتها لاننا نحبها فاذا اردنا ان نعرف عیوبها و سیئاتها فما علينا الا ان نزهد فيها، فاذا زهدنا فيها استطاع بصرنا ان ینفذ الی داخلها و یحکم علیها بنزاهه و موضوعیه، و ینبغی علی الانسان ان لا یغفل عما یراد به و عما هو مطلوب به لانه غیر مغفول عنه سیحاسب علی کل کبیره و صغیره و سيقف امام علام الغیوب و کاشف الکروب.

طالقانی

«در دنیا زاهد و بی رغبت باش تا خداوند عیبهای آن را به تو فرا نماید و غافل مباش که از تو غفلت نمی شود.»

جمله اول را شرط و جمله دوم را جواب و جزای شرط قرار داده است و این سخنی بر حق است که رغبت کننده به دنیا، عاشق آن است و عاشق، عیب معشوق خود را نمی بیند، آن چنان که شاعر چنین سروده است: چشم رضا از هر عیبی چشم پوش است ولی چشم خشم نکوهیده ها را آشکار می سازد. و چون به دنیا بی رغبت شود، آن را خوش نمی دارد و در آن صورت به چشم خویش عیبهای دنیا را می بیند نه به طریق نقل دیگران.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

ازْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبْصِرْكَ اللَّهُ عَوْرَاتِهَا، وَ لَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ!

امام علیه السلام فرمود:

زهد و بی اعتنایی به (زرق و برق) دنیا پیشه کن تا خداوند چشم تو را برای دیدن عیوب آن بینا سازد و غافل مباش که (فرشتگان الهی و از آن بالاتر ذات پاک پروردگار) مراقب تواند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این گفتار حکیمانه تنها به این قناعت می کند که می گوید: شبیه این سخن در خطبه های ۹۷ و ۱۷۳ و ۱۸۶ گذشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۲)

اضافه میکنیم که مرحوم آمدی در غررالحکم آن را با تفاوتی ذکر کرده و به جای عوراتها عیوبها آورده است، غررالحکم، (ح ۶۰۸۵).

زاهد باش تا ببینی!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم اشاره می کند.

نخست می فرماید: «زهد و بی اعتنایی به (زرق و برق) دنیا پیشه کن تا خداوند چشم تو را برای دیدن عیوب آن بینا سازد»؛
«أزهد في الدنيا يبصرَكَ اللهُ عوراتها» .

روشن است که انسان هرگاه دل بسته و عاشق چیزی باشد هرگز عیوب آن را نمی بیند بلکه بسیار می شود که عیوب را محاسن و صفات برجسته می شمرد و در حدیث مشهوری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است

«حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يَغْمِي وَ يَصِمُّ؛ علاقه تو به چیزی، نابینا و کورت می کند». (من لا يحضره، ج ۴، ص ۳۸۰، ح ۵۸۱۴)

این مسأله با تجربه های شخصی کاملاً به اثبات رسیده است که در واقع محبت افراطی و عشق به چیزی، از حجاب های معرفت محسوب می شود و تا این حجاب کنار نرود انسان حسن و عیب ها را از هم تشخیص نمی دهد.

شاعر عرب هم می گوید:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَ لَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِي الْمَسَاوِيَا

نگاه خوش بینانه (و عاشقانه) به چیزی، تمام عیوب را می پوشاند ولی نگاه های خشمگین همه عیوب را آشکار می سازد.

در شعری از مجنون عامری معروف درباره معشوقه اش لیلی می خوانیم:

يَقُولُونَ لَيْلِي سَوْدَةٌ حَبِشِيَّةٌ وَ لَوْ لَا سَوَادُ الْمِسْكِ مَا كَانَ غَالِيَا

می گویند لیلی سیاه و حبشی است (درست است ولی) اگر مشک، سیاه نباشد گران قیمت نیست.

و به گفته شاعر فارسی زبان:

اگر بر دیده مجنون نشینی به جز زیبایی لیلی نبینی

از همین رو گفته اند که عیوب خود را از دیگران بشنوید و در آینه وجود دیگران ببینید زیرا انسان به خود بسیار خوش بین است و همین خوش بینی مانع از مشاهده عیوب خویشتن است. این سخن در مورد تمام اموری که انسان به آن علاقه دارد صادق است. افرادی هستند که وقتی فحش های رکیک از فرزندانشان می شنوند آن را شیرین زبانی می پندارند و هنگامی که شیطنت های بدی از آن ها می بینند آن را نشانه نشاط و استعداد آن ها می شمردند.

امام علیه السلام درباره زیبایی های ظاهری دنیا نیز هشدار می دهد و می فرماید: اگر می خواهید از عیوب دنیا آگاه شوید باید زهد در دنیا را پیشه کنید. هنگامی که بی اعتنا شدید، عیوب، یکی بعد از دیگری آشکار می گردد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«مَنْ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا أَثَبَّتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَ بَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا وَ أَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ؛ کسی که زهد در دنیا را پیشه کند خداوند علم و دانش را در قلب او قرار می دهد و زبانش را به آن جاری می سازد و عیوب دنیا را به او نشان می دهد دردهای دنیا و دواهای آن را می شناسد و از دنیا سالم به دارالسلام (و جوار رحمت الهی) می رود». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۱).

در روایت دیگری که آن را نیز مرحوم کلینی در کتاب کافی از آن حضرت آورده است می خوانیم:

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا زَهَّدَهُ فِي الدُّنْيَا وَ فَفَّهُهُ فِي الدِّينِ وَ بَصَّرَهُ عُيُوبَهَا؛ هنگامی که خداوند خیر و نیکی برای بنده اش اراده کند او را به دنیا بی اعتنا می سازد و عالم به احکام دینش می کند و عیوب دنیا را در نظرش آشکار می سازد». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۱۰).

سپس امام علیه السلام در دومین نکته می فرماید: «غافل مباش که (از تو غفلت ندارند و) مراقب تواند»؛ (وَ لَمَّا تَغْفُلُ فَلَسِيَّتْ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ!).

اشاره به این که مأموران پروردگار و فرشتگان ثبت اعمال، پیوسته مراقب تو می باشند؛ هر عمل کوچک یا بزرگی از تو سرزند آن را ثبت می کنند و از آن بالاتر عالم، محضر خداست و ذات پاک او به تو از تو نزدیک تر است. بنابراین هرگز مورد غفلت نخواهی بود و چون چنین است تو نیز از حال خود غافل مباش.

ارتباط این جمله با جمله اول از این جا روشن می شود که انسان های فریفته دنیا غالباً از خود و آینده خویش غافل می شوند و همین امر سبب بدبختی و تیره روزی آن ها می شود و انسان غافل همواره در دام بلاها گرفتار می گردد.

در حدیثی نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«عَجِبْتُ لِغَافِلٍ وَ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَ عَجِبْتُ لِطَالِبِ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَ عَجِبْتُ لِصَاحِكٍ مِلْءَ فِيهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي أَرْضِي اللَّهُ أَمْ سَخِطَ لَهُ؛ در تعجبم از کسی که غافل است و از او غافل نیستند و نیز در تعجبم از کسی که در طلب دنیا است و مرگ در طلب اوست و در شگفتم از کسی که با تمام دهانش می خندد (و قهقهه می زند) در حالی که نمی داند خدا از او راضی است یا خشمگین». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۳۳، ح ۳۸).

سلمان فارسی نیز در این زمینه می گوید:

«عَجِبْتُ بِسِتِّ ثَلَاثَةٍ أَضْحَكْتَنِي وَ ثَلَاثَةٍ أَبْكْتَنِي فَأَمَّا الَّتِي أَبْكْتَنِي فَفَرَاقُ الْأَحَبِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ هُوَ الْمُطَّلَعُ وَ الْوُقُوفُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَمَّا الَّتِي أَضْحَكْتَنِي فَطَالِبُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَ غَافِلٌ وَ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَ صَاحِكٌ مِلْءَ فِيهِ وَ لَا يَدْرِي أَرْضِي لَهُ أَمْ سَخِطَ؛ از شش چیز در شگفتم؛ سه چیز مرا می خندانند و سه چیز مرا به گریه وامی دارد. اما آنچه مرا به گریه وامی دارد جدایی دوستان عزیز است (دوستی همچون) محمد صلی الله علیه و آله و وحشت قیامت و ایستادن در پیشگاه

خداوند عزوجل و اما آنچه مرا به خنده وامی دارد طالب دنیاست در حالی که مرگ در طلب اوست و غافل است در حالی که مورد غفلت نیست، و کسی که با تمام دهان خود می خندد و قهقهه می زند در حالی که نمی داند از او خوشنود شده اند یا نه». (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۳، ح ۲۴).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Abstain from the world so Allāh may show you its real evils, and do not be neglectful because (in any case) you will never be neglected”.

حکمت ۳۹۲: راه شناخت انسان ها سخن گفتن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَكَلَّمُوا تُعَرَّفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ

ترجمه ها

دستی

(علمی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: سخن بگوئید تا شناخته شوید، زیرا که انسان در زیر زبان خود پنهان است .

شهیدی

سخن گوئید تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش پنهان است.

اردبیلی

سخن کنید تا شناخته شوید پس بدرستی که مرد پوشیده شده است در زیر زبان او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخن بگوئید تا شناخته شوید که آدمی در زیر زبانش پنهان است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:سخن گوئید تا شما را بشناسند، که مرد در زیر زبانش پنهان است .

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(سخن بگوئید تا شناخته شوید، زیرا که مرد زیر زبانش نهفته است). تفسیر این عبارت گذشت، لکن در اینجا امام (علیه السلام) آن را مقدمه‌ی صغرای قیاس مضموری قرار داده و بدان وسیله آدمی را به سخن گفتن به هنگام نیاز به منظوری که مورد نظر گوینده است واداشته و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر که در زیر زبانش پنهان باشد، شایسته است که خویشتن را در ضمن گفتارش ظاهر سازد تا دیگران او را بشناسند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ .

هذه إحدى كلماته التي لا قيمة لها ولا يقدر قدرها والمعنى قد تداوله الناس قال و كائن تری من صامت لك معجب

و كان يحيى بن خالد يقول ما جلس إلى أحد قط إلا هبته حتى يتكلم فإذا تكلم إما أن تزداد الهيبة أو تنقص

كاشانی

(و قال عليه السلام: تكلموا تعرفوا) سخن گوئید تا شناخته شوید (فان المرء مخبوء تحت لسانه) پس به درستی که مرد پنهان است در زیر زبان خویش. شعر: مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت و قدرش نیابی تا نیاید در سخن

آملی

قزوینی

فرمود: سخن کنید تا شناخته گردید که به تحقیق آدمی پنهان است در زیر زبان خویش. تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و اصحاب لسان گفته اند (ما الانسان لولا اللسان الا صورة ممثلة او بهيمه مهمله) و این خطاب با اصحاب کمال است که چون گویا گردند قدران به سخن پیدا گردد و خطاب با جاهل این است که سخن مگوئید تا شناخته نگردید که خاموشی پرده فضیحتها و زبان بسته راز دار علتها است.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «تكلّموا تعرفوا، فان المرء مخبوء تحت لسانه.» یعنی و گفت عليه السلام سخن گوئید تا شناخته شوید، زیرا که به تحقیق که مرد پنهان است در زیر زبان خود، یعنی تا سخن نگفته است کمال او معلوم نمی شود.

المعنى: قد وصى (عليه السلام) في غير واحد من حكمه بتقليل الكلام و ملازمه الصمت و قد امر في هذه الحكمة بالتكلم لتعريف المتكلم نفسه، و ذلك لان بعض الكلام واجب و بعضه حسن في محله، و ليس الصموت و السكوت حسنا على وجه الاطلاق، و من الموارد التي يستحسن فيه الكلام و ربما يجب في مقام تعريف الانسان نفسه فان لكل شخص قدرا و حرمة بمقدار علمه و معرفته، و معرف العلم و المعرفة هو التكلم بل الكلام موجب لمعرفة الانسان من نواح شتى لها تاثير في معاملته و معاشرته و كثير من اموره فقال (عليه السلام): يلزم عليكم الكلام لتعرفوا به. الترجمة: فرمود: سخن گوئيد تا شناخته شويد زيرا هر کس زير زبان خود پنهانست.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: الفقرة الثانية تكرر من المصنف لعنوانه (١٤٨) المرء مخبوء تحت لسانه. و كيف كان فمر في الديقاجه قول الشعبي انه عليه السلام تكلم بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالا فبان عيون البلاغه و ايتن جواهر الحكمة و قطعن جميع الانام عن اللحاق بواحدة منهن، ثلاث منهن في المناجاة و ثلاث منهن في الحكمة- الى ان قال- و اما اللاتي في الحكمة فقال: قيمه كل امرى ما يحسنه، و ما هلك امره و عرف قدره، و المرء مخبر تحت لسانه. هذا، و قد غيروا كلامه عليه السلام المرء مخبو تحت لسانه فقالوا المرء مخبو تحت طى لسانه لا طيلسانه. تكلموا تعرفوا قال تعالى: (فلما كلمه قال انك اليوم لدينا الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) مكين امين). و في (تاريخ بغداد): دخل عبدالعزيز بن يحيى المكي- و كانت خلقته شنه- على المامون و عنده المعتصم، فضحك منه فاقبل على المامون و قال: لم ضحك هذا؟ لم يصطف الله يوسف لجماله و انما اصطفاه لدينه و بيانه، و لم يقل الملك لما راي جماله انك اليوم لدينا مكين امين بل لما كلمه، بياني احسن من وجه هذا. فاعجب المامون قوله. و في (العيون) عن ربيعه الراي: الساكت بين النائم و الاخرس. و ذكروا افضليه الكلام و الصمت فقال ابو مسهر: كلا ان النجم ليس كالقمر، انك تصف الصمت بالكلام و لا تصف الكلام بالصمت. و قال يونس: ليس لعي مروه، و لا لمنقوص البيان بهاء و لو بلغ يافوخه اعنان السماء. و في (تاريخ بغداد): قال ابن عمار: كنت اذا نظرت الى يحيى بن سعيد القطان ظننت انه رجل لا يحسن شيئا فاذا تكلم انصت له الفقهاء. و في (الطبرى)- في قدوم الحجاج الكوفه و صعوده المنبر- فطال سكوته فتناول محمد بن عمير حصى اراد ان يحصبه بها و قال: قاتله الله ما اعياه! و الله انى لاحسب خبره كروائه، فلما تكلم الحجاج جعل الحصى ينتثر من يده و لا يعقل به. و في (البلاذرى): سعى عبدالله بن الاهتم- خليفه قتيبه على مرو- بقتيبه الى الحجاج، فارسل الحجاج كتابه الى قتيبه فاحس بالشر، فهرب الى الشام (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و وضع قطنه على احدى عينيه ثم عصبها و اكتنى بابى قطنه، و كان يبيع الزيت حتى اذا هلك الوليد و قام سليمان القى عنه ذاك الدنس و قام بخطبه تهنئه لسليمان و وقوعا في الحجاج و قتيبه- و كانا خلعا لسليمان- قتفرق الناس و هم يقولون ابوقطنه الزيات ابليغ الناس. هذا، و عنه عليه السلام: اللسان معيار اطاشه الجهل و ارجحه العقل. و روى انه عليه السلام سئل اى شىء احسن؟ فقال: الكلام. فقال: اى شىء اقبح؟ فقال: الكلام. ثم قال: بالكلام ابيضت الوجوه و بالكلام اسودت الوجوه. المرء مخبوء تحت لسانه و قال شاعر: و النار في احجارها مخبوءه ليست ترى ان لم يثرها الازند و في (العيون) ذكر اعرابي رجلا فقال: رايت عورات الناس بين ارجلهم و عوره فلان بين فكيه. و عاب آخر رجلا- فقال: ذاك من يتامى المجلس، ابليغ ما يكون في نفسه و اعيبى ما يكون عند جلسائه. و في (تاريخ بغداد): كان رجل يجلس الى ابي يوسف فيطيل الصمت، فقال له: الا- تتكلم؟ فقال: بلى متى يفطر الصائم. قال: اذا غابت

الشمس. قال: فان لم تغب الى نصف الليل، فضحك ابويوسف و قال: اصببت في صمتك و اخطات انا في استدعاء نطقك، ثم تمثل: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) عجبت لازراء العبي بنفسه و صمت الذي قد كان للقول اعلمنا و في الصمت ستر للعي و انما صحيفه لب المرء ان يتكلما و في (كامل المبرد): ان الحجاج بعث براس ابن الاشعث بعد ظفره به مع عرار بن عمرو بن شاس الاسدي- و كان اسود دميما- الى عبدالملك فلما ورد به عليه جعل عبدالملك لايسال عن شىء من امر الوقيعه الا انباه به عرار في اصح لفظ و اشيع قول و اجزا اختصار- و كان عبدالملك اقتحمه عينه حيث رآه- فقال متمثلا: ارادت عرارا بالهوان و من يرد لعمري عرارا بالهوان فقد ظلم و ان عرارا ان يكن غير واضح فاني احب الجون ذا المنكب العمم فقال له عرار: تعرفني ايها الخليفه؟ قال: لا. قال: فانا و الله عرار فزاد في سروره و زاد في جائزته. و في (الخلفاء): لما بنى الحجاج خضراء واسط قال لجلسائه: كيف ترون هذه القبه؟ قالوا: ما راينا مثلها. قال: و لها عيب ما هو؟ قالوا: ما نرى. قال: سابعث الى من يخبرني، فبعث الى الغضبان الشيباني- و كان في سجنه لانه كان قال لابن الاشعث تغد بالحجاج قبل ان يتعشاك- فاقبل به و هو يرسف في القيود فقال له: كيف قبتى هذه؟ قال: نعمت حسنه مستويه. قال: اخبرني بعيها. قال: بنيتها في غير بلدك لا يسكنها ولدك. قال: صدق ردوه الى السجن. فقال: قد اكلني الحديد و اوهن ساقى القيود فما اطيع المشى. قال: احملوه، فلما حمل على الايدي قال: (سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين) قال: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) انزلوه. فقال: (رب انزلني منزلا مباركا و انت خير المنزلين) قال: جروه. فقال- و هو يجر- (بسم الله مجراها و مرساها ان ربي لغفور رحيم). قال: اضربوا به الارض. فقال: (منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تاره اخرى) فضحك الحجاج حتى استلقى على قفاه ثم قال: و يحكم قد غلبني هذا الخبيث، اطلقوه الى صفحى عنه. فقال الغضبان: (فاصفح عنهم و قل سلام) فنجنا من شره بلسانه- و كان قال له لاقطعن يديك و رجليك و لاضررين بلسانك عينيك. و في (البيان): خرج صعصعه الى مكه، فلقية رجل فقال: يا عبدالله كيف تركت الارض. قال: عريضه اريضه. قال: انما عنيت السماء. قال: فوق البشر و مد البصر. قال: سبحان الله انما اردت السحاب. قال: تحت الخضراء و فوق الغبراء. قال: انما اعنى المطر. قال: قد عفى الاثر و ملا القتر و بل الوبر و مطرنا احيا المطر. قال: انسى انت ام جنى؟ قال: بل انسى من امه رجل مهدى. و في (شعراء ابن قتيبه): كان الحارث بن حلزه اليشكري ارتجل بين (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) يدى عمرو بن هند فى شىء كان بين بكر و تغلب بعد الصلح قصيده آذنتنا بينيها اسماء- و كان ينشده من وراء سبع ستور، فامر برفع الستور عنه استحسانا لها. و نظر النعمان بن المنذر الى ضميره بن ضميره، فلما راي دمامته قال: تسمع بالمعيدي لا ان تراه. فقال ضميره: ان الرجال لا تكال بالقفران، و انما المرء باصغريه لسانه و قلبه. و في (المعجم) قال خلف الاحمر: كنت اسمع ببشار بسرعه جوابه و جوده شعره، فانشدوني شيئا من شعره لم احمده فقلت: لاتيته و لاطاطان منه، فاتيته و هو جالس على باب بيته، فرايته اعمى قبيح المنظر عظيم الجئه، فقلت: لعن الله من يبالي بهذا، اذ جاء رجل فقال: ان فلانا سبك عند الامير و جاء قوم فسلموا عليه فلم يردد عليهم فجعلوا ينظرون اليه و قد و رمت او داجه فلم يلبث ان انشدنا باعلى صوته: نبئت نائك امه يغتابني عند الامير و هل على امير فارتعدت فرائصى و عظم فى عيني فقلت: الحمد لله الذى ابعدني من شرك. القيس فارس الى زياد الاعجم: فما ترك الهاجون لى ان هجوته مصحارا ه في اديم الفرزدق. و هم الفرزدق بهجاء عبد... فقال الفرزدق: مالى الى هجاء هولاء سبيل ما عاش هذا العبد. و في (العيون): قال عبدالملك بن عمير: قدم علينا الاحنف الكوفه مع (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) مصعب بن الزبير، فما رايت خصله تدم الا و رايتها فيه، كان اصغر الراس مترابك الاسنان فى خده ميل مائل الذقن ناتى الوجه، غائر العين خفيف العارض احنف الرجل، ولكنه اذا تكلم جلى عن نفسه. و قال الشاعر: و ما حسن الرجال لهم بحسن اذا لم يسعد الحسن البيان كفى بالمرء عيبا ان تراه له وجه و ليس له بيان و فى (الطبقات)- فى وفد عبدالقيس- قال لهم النبي (صلى الله عليه و آله): ايكم عبدالله الاشج؟ فقال احدهم: انا- و كان رجلا

دیمیما- فنظر الیه النبی (صلی الله علیه و آله) فقال: لا یستسقی فی مسوک الرجال، و انما یحتاج من الرجل الی اصغریه لسانه و قلبه. و فی (العقد): و ما المرء الا الاصغر ان لسانه و معقوله و الجسم خلق مصور فان تر منه ما یروق فربما امر مذاق العود و العود اخضر و قال زهیر: و کائن ترى من معجب لك صامت زیادته او نقصه فی التکلم لسان الفتی نصف و نصف فواده فلم یبق الا صورہ اللحم و الدم هذا، و فی اخبار حکماء القفطی: کان فی مصر یهودی یرتزق بصناعه مداواه الجراح فی غایه الخمول، فاتفق ان عرض لرجل الحاکم عقر زمن عجز اطباوه الخواص عنه، فاحضر له الرجل فطرح علیه دواء یابسا فنشفه و شفاه (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) فی ثلاثه ايام، فاطلق له الف دینار و خلع علیه و لقبه بالحقیر النافع و جعله من اطبائه الخواص.

مغنیه

(تکلموا تعرفوا) ان کنتم من اهل الفضل و المعرفه و الا- فالسکوت خیر و افضل، و فی مستدرک نهج البلاغه ان الامام قال: (تکلموا فی العلم تعرف اقدارکم)، و واضح ان العالم ینبغی ان یتکلم اذا وجد الراغب الفاهم و الا- (من باع درا علی الفحام ضیعه). و تقدم مع الشرح فی الحکمه ۱۴۷: المرء مخبوء تحت لسانه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره گفتار) فرموده است: سخن بگوئید تا شناخته شوید که مرد در زیر زبانش پنهان است (خردمندان و دانشمندان تا نگویند قدرشان هویدا نگردد، و جاهل و نادان سخن نگفتنش شایسته است، زیرا زبان بسته رازدار زشتیها و رسوائیها می باشد).

زمانی

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: (این مطلبی است که نمی توان ارزش و قیمت آن را بدست آور ...). اگر چه امام (علیه السلام) ارزش را به زبان معرفی کرده است، ولی در حقیقت، ارزش مخصوص فکر، روح و معنویت انسان است و از این نظر که زبان ابزار معرفی فکر است، شخصیت به زبان نسبت داده شده است. شاعر عرب می گوید: لسان الفتی نصف و نصف فواده فلم یبق الا- صورہ اللحم و الدم نصف عظمت انسان به زبان است و نصف دیگر به قلب (فکر) پس از آن غیر از گوشت و خون چیزی نیست. از این نظر که عظمت انسان به فکر است اسلام آن همه سفارش به تقویت فکر، اراده و تصفیة روح و تکمیل معنویت نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (تکلموا تعرفوا) ای يعرف الناس مقادیرکم بالکلام (فان المرء مخبوء) ای مستور (تحت لسانه) فاذا تکلم عرف.

اللغه: مخبوء: مستور و مخفی. الشرح: الناس صنادیق مغلقة و محکمه الغلق لا يعرف ما فيها الا بفتحها فاذا فتحت عرفت و اذا كان الانسان صامتا لا تعرفه و لا تعرف داخله و لا تستطيع الدخول الى قلبه و سره و لكن دعه يتكلم فتعرف من خلال حديثه و عيه الاسلامی و تعرف منطقه و تعرف نفسيته و جميع شوونه، فهذا اللسان اذا انطلق كشف حقيقه الانسان و وضعه في موضعه ...

طالقانی

«سخن گویند تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است.»

این یکی دیگر از سخنان آن حضرت است که نمی توان ارزش و بهای آن را تعیین کرد، و همین معنی را مردم میان خود متداول ساخته و به کار برده اند.

یحیی بن خالد می گفته است: هیچ کس کنار من ننشست مگر آنکه هیبت او را داشتم تا هنگامی که سخن گفت و چون سخن گفت آن هیبت فزونی یا کاستی پذیرفت.

شاعر چنین سروده است: «زبان جوانمرد نیمی از شخصیت او و نیمه دیگرش دل اوست، و چیزی جز گوشت و خون از او باقی نمی ماند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا، فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

سخن بگویند تا شناخته شوید زیرا انسان در زیر زبان خود پنهان است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا مدرک خاصی ذکر نکرده و ارجاع به کلام حکمت آمیز ۱۴۸ داده ولی مرحوم آمدی در غرر آن را به همین صورت آورده است در حالی که کراچکی (متوفای ۴۴۹) در معدن الجواهر با تفاوتی روشن و با اضافه ای آورده که نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است.)

شخصیت انسان زیر زبان او نهفته است

امام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره کرده سپس دلیل زیبایی برای آن ذکر می کند، نخست می فرماید: «سخن بگویند تا شناخته شوید؛ (تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا).

اشاره به این که اگر می خواهید مقامات علمی و فضل و کمال و ایمان و ارزش های وجودی شما آشکار گردد و مردم از آن بهره گیرند سخن بگویید تا شما را بشناسند و به شخصیت شما پی ببرند و جایگاه خود را در جامعه پیدا کنید و بتوانید فرد مفیدی باشید.

زیرا زبان، ترجمان عقل و کلید گنجینه های روح آدمی است و «تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد».

و اگر سکوت کنید ممکن است سالیان دراز در میان مردم باشید و شما را نشناسند و از وجودتان استفاده نکنند و در واقع مانند محتکری شوید که مواد مورد نیاز مردم را در انباری پنهان کرده و در آن را قفل نموده است.

آنگاه امام علیه السلام با تعبیر جالبی برای آن استدلال می کند، می فرماید: «زیرا انسان در زیر زبان خود پنهان است»؛ (فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ).

گویی شخصیت انسان مخفی گاهی دارد و آن، زیر زبان اوست، هنگامی که سخن بگوید، زبان از روی آن برمی خیزد و مخفی گاه آشکار می شود.

ضمناً از این جمله دو نکته دیگر نیز استفاده می شود:

نخست این که گرچه سکوت نشانه کمال انسان است و در روایات تأکید زیادی بر آن شده ولی در مواردی سخن گفتن لازم و واجب است، همان گونه که پیش از این در روایت بسیار پرمعنایی از امام سجاد علیه السلام آمد که از آن حضرت سؤال کردند: آیا کلام افضل است یا سکوت؟ امام علیه السلام فرمود: هر دو آفاتی دارند اگر از آفات سالم بمانند کلام از سکوت افضل است. عرض کردند: چگونه افضل است ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: خداوند متعال انبیا و اوصیا را به سکوت مبعوث نکرد بلکه آن ها را مبعوث به کلام کرد، هرگز بهشت را با سکوت به کسی نمی دهند و ولایت الله با سکوت حاصل نمی شود، پرهیز از آتش دوزخ با سکوت میسر نمی گردد، همه این ها به وسیله کلام به دست می آید.

آری من هرگز ماه را با خورشید برابر نمی بینم، حتی اگر بخواهی فضیلت سکوت را بیان کنی باید با کلام، این فضیلت را شرح دهی در حالی که هرگز نمی توانی فضیلت کلام را با سکوت بیان کنی.

دیگر این که افرادی که فضیلتی ندارند و نقایصی در خود می بینند چه بهتر که در مجالس سکوت کنند و شخصیت ناقص خود را که در زیر زبانشان نهفته است آشکار نسازند.

مرحوم صدوق در کتاب خصال سخنی از شعبی (محدث و تابعی معروف، متوفای ۱۰۳) نقل می کند که می گوید: امیرمؤمنان علیه السلام نه جمله را به صورت ارتجالی (بدون مقدمه) بیان فرمود که چشم بلاغت را در آورد و گوهرهای حکمت و دانش را یتیم نمود و همه مردم را حتی از رسیدن به یکی از آن ها بازداشت. سه جمله در باب مناجات است و سه جمله در باب حکمت و سه جمله در باب ادب.

اما سه جمله ای که در باب مناجات است:

«إلهي كفي لي عزاً أن أكون لِمَكَ عَبْدًا و كفي بي فخراً أن تكون لي ربياً أنت كما أحب فاجعلني كما تُحب؛ الهی این عزت برای من بس که بنده تو باشم و این افتخار برای من بس که تو پروردگار من باشی تو همان گونه هستی که من دوست می دارم پس مرا آن گونه قرار ده که تو دوست داری».

و اما درباره حکمت و دانش چنین فرمود:

«قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ وَمَا هَلَكَ امْرِئٌ عَرَفَ قَمَدَرَهُ وَ الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ؛ ارزش هر انسانی به اندازه کاری است که به خوبی از عهده آن برمی آید، و آن کس که قدر خود را بشناسد (و از آن تجاوز نکند) هرگز هلاک نمی شود و انسان در زیر زبانش پنهان است».

و اما سه جمله ای که درباره آداب است؛ فرمود:

«أَمُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ وَ اِخْتَجِ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أُسِيرَهُ وَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ؛ به هر کس می خواهی، نعمتی ببخش تا امیرش باشی و به هر کس می خواهی محتاج شو تا اسیرش شوی و از هر کس می خواهی بی نیاز باش تا نظیرش باشی».(خصال صدوق، باب التسعه، ح ۴)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Speak so that you may be known, since man is hidden under his tongue ”.

حکمت ۳۹۳: روش برخورد با دنیا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ فَإِنَّ أُنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمَلِ فِي الطَّلَبِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: از دنیا آن مقدار که به تو می رسد، بردار، و از آنچه پشت کند، روی گردان، و اگر نتوانی، در جستجوی دنیا نیکو تلاش کن . (و از خداوند اندازه آن در نگذر).

شهیدی

آنچه از دنیا نزد تو آید بستان و از آنچه به تو پشت کند روی بگردان، و اگر چنین نتوانی باری جستن را از حد در نگذرانی.

اردیلی

بگیر از دنیا آنچه آمده است بتو و برگرد از تحصیل آنچه برگشته است بتو پس اگر تو نکنی پس نیکو باش در طلب کردن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): از دنیا همان را بگیر که نزد تو آید و از آنچه روی از تو بر می تابد، روی برتاب. اگر چنین نتوانی، اندازه نگه دار.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آنچه از دنیا پیش تو آید بگیر، و آنچه از تو روی بگرداند روی بگردان، اگر چنین نکردی در طلب روزی زیاده روی مکن.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(از دنیا آنچه را به تو روی آورد بگیر و از آنچه که از تو روی گرداند روی بگردان. و اگر این کار را نکنی پس در طلب و خواستن زیاده روی نکن). امام (علیه السلام) نخست دستور داده است که آدمی از دنیا به آنچه میسر می شود و بر آن دست می یابد، قناعت کند، و آن که برایش میسر نیست به طور صحیح دنیا را بطلبد، و راه صحیح طلب دنیا، جستن دنیا از راه درست و به گونه ی مناسب و رواست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا آتَاكَ وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ فَإِنَّ أُمَّتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ .

كان يقال اجعل الدنيا كغريم السوء حصل منه ما يرضخ لك به و لا تأس على ما دفعك عنه ثم قال ع فإن لم تفعل فأجمل في الطلب و هي من الألفاظ النبويه لن تموت نفس حتى تستكمل رزقها فأجملوا في الطلب.

قيل لبعض الحكماء ما الغنى فقال قله تمنيك و رضاك بما يكفيك

کاشانی

(و قال عليه اسلام: خذ من الدنيا ما اتاك) فراگیر از متاع دنیا آنچه آید به تو بی تعجب (و تول عما تولی عنك) و برگرد از طلب آنچه روگردانید از تو در روز یا در شب (فان انت لم تفعل) پس اگر تو نکنی آنچه گفته شد از قناعت، و سلوک نکنی در این مذهب (فاجمل فی الطلب) پس بر وجه جمیل بوده باش در طلب و امور محظوره آن را مطلب

آملی

قزوینی

فرمود بگیر از دنیا آنچه می آید به تو و روی بگردان از آنچه روی می گرداند از تو و اگر این نکنی پس باری اجمال کن در طلب، و به نیکوئی و اندازه صواب و به حد اعتدال سعی کن در امر رزق و طلب منافع و حاجات دنیا. یعنی بر دنائتها و قباحتها در آن ارتکاب مکن، و از حرام و آثام اجتناب کن و رنج و زحمت بی پایان بر جان خویش منه و خود را و اهل بیت خود را در اخطار و بلا میفکن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «خذ من الدنيا ما اتاك و تول عما تولی عنك، فان انت لم تفعل، فاجمل فی الطلب.» یعنی و گفت علیه السلام که بردار از دنیا آن چیزی که رسیده است به تو و روگردان باش از چیزی که روگردان است از تو، پس اگر روگردان نمی شوی، پس نیکو باش در طلب کردن، یعنی پس طلب کن به عدل نه به افراط.

خویی

المعنى: من الدنيا ما تقبل، و منها ما تدبر، فامر (عليه السلام) بالقناعه بما تقبل و تتيسر و صرف النظر عما تدبر و تنفر، و ترك الكد و الجهد فى طلبها فهو اسهل و ايسر، فان كان و لابد من الطلب فليكن على وجه جميل ولكن برفق و حسن تدبير لئلا يقع الطالب فى المهالك، لتحصيل ما هو فان و هالك. الترجمة: فرمود: از دنیا همانرا برگیر که در دسترس تو است و آنچه که از دست بدر میرود رو بر گردان، و اگر بدنبال آن روی در طلبش آرام باش و آبرومند.

شوشتری

خذ من الدنيا ما اتاك و تول عما تولی عنك فى (الكافى) عن الرضا عليه السلام: قال عيسى عليه السلام للحوارین الا تاسوا على ما فاتكم من الدنيا كما الا ياسا اهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم اذا صابوا دنياهم. فان انت لم تفعل فاجمل فى الطلب فى (الكافى) عنه عليه السلام: اما ان زهد (الفصل السابع و الثلاثون- فى ذم الدنيا و فئاتها) الزاهد فى هذه الدنيا الا ينقصه مما قسم الله له فيها و ان زهد، و ان حرص الحريص على عاجل زهره الحياه الدنيا الا يزیده فيها و ان حرص، فالمغبون من حرم حظه من الاخره. و عن الباقر عليه السلام: انزل الدنيا كمنزل نزلته ثم رتحت عنه، او كمال و جدته فى منامك فاستيقظت و ليس معك منه شىء، و انها عند اهل العلم كفىء الظلال.

الحلال الطیب کثیر فی هذه الحیاة، فخذ منه ما تیسر فهو قسمتک و نصیبک، و ان رغبت فی المزید فاسع الیه فی حدود حلال الله و حرامه، و لا تعتد ان الله لا یحب المعتدین.

عبده

... فاجمل فی الطلب: ای فان رغبت فی طلب ما تولى و ذهب عنک منها فلیکن طلبک جمیلا واقفا بک عند الحق

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره تلاش برای کالای دنیا) فرموده است: بگیر از (کالای) دنیا آنچه (از راه حلال) به سوی تو می آید، و رو بگردان از آنچه رو می گرداند (دستت نمی رسد) و اگر تو (این کار) نکنی (دنبال آنچه دستت نمی رسد بروی) پس در طلب و خواستن زیاده روی مکن (از حرام و گناه دوری کرده رنج بسیار به خود و اهل بیت خویش روا مدار).

زمانی

امام (علیه السلام) در این مطلب حرص را مورد نکوهش قرار داده و پرهیزکاری و قناعت و بی اعتنائی بدنی را مورد توجه قرار داده است. پرهیزکار و قانع کسی است که به فرموده معصوم نمونه این آیه قرآن باشد: (نسبت به آنچه از دست می دهی تاسف نخور و نسبت به آنچه داری مغرور مباش ...).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (خذ من الدنيا ما اتاک) ای لا تتکلف لاجل الدنيا، بل ما اتاک منها بنفسه، فخذ (و تول) ای اعرض (عما تولى عنک) ای لم یاتک، فلا تطلبه (فان انت لم تفعل) حسب هذه الوصیه، بل اردت طلب الدنيا (فاجمل فی الطلب) ای لیکن طلب طلبا جمیلا، لا قبیحا، کطلب الحریص، و الطلب الذی یوجب العقاب، و ما اشبه ذلك.

موسوی

اللغه: تول: اعرض. اجمل فی الطلب: اعتدل. الشرح: اذا اقبلت علیک الدنيا بشیء فخذ و اذا ادبرت عنک بشیء فاصرف وجهک عنه و لا تذهب نفسک علیه حسرات و اذا کنت لا ترید ذلك و لا تقنع به فقصر الطلب و اجعله ضمن الحلال دون التجاوز به الی الحرام ...

طالقانی

«آنچه از دنیا به تو رسید، بستان و از آنچه به تو پشت کند، روی بگردان و اگر چنین نمی توانی، باری به صورت پسندیده

طلب و جستجو کن.»

گفته شده است دنیا را همچون وامدار بد حساب فرض کن، هر چه از آن به دست می آید بگیر و از آنچه خودداری کرد، اندوهگین مباش.

جمله آخر این سخن مقتبس از حدیث نبوی است که فرموده است: «هرگز کسی نمی میرد تا روزی خود را به کمال دریابد، پس در طلب روزی پسندیده عمل کنید.»

به یکی از حکیمان گفته شد: توانگری در چیست؟ گفت: کمی تمنای تو و خشنودی به آنچه تو را بسنده باشد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ، وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ؛ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ.

امام علیه السلام فرمود:

از دنیا همان قدر را بگیر که به سراغ تو می آید و از آنچه از تو روی گردانده روی بگردان (و به دنبال آن مشتتاب) و اگر چنین نمی کنی لااقل در طلب دنیا به صورت معقول تلاش کن (و تندروی مکن). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر تنها منبع دیگری که برای این گفتار حکیمانه ذکر می کند غررالحکم آمده است که آن را با تفاوت مختصری نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۳).

اضافه میکنیم که مرحوم ابن شعبه حرانی قبل از سید رضی آن را در کتاب تحف العقول ضمن وصایای امیر مؤمنان علی عالی به فرزندش امام مجتبی علی با تفاوت مختصری نقل کرده است. (تحف العقول، ص ۷۸))

تلاش معقول

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته اشاره می کند که یکی زاهدانه است و دیگری عاقلانه.

در نکته اول می فرماید: «از دنیا همان قدر را بگیر که به سراغ تو می آید و از آنچه از تو روی گردانده روی بگردان (و به دنبال آن مشتتاب)»؛ (خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ، وَ تَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ).

اشاره به این که هر انسانی در شرایط معمولی و کسب و کار عادی، درآمدی دارد که این درآمد خواه ناخواه به سراغ او می آید. مثلاً هنگامی که زراعت می کند معمولاً این زراعت درآمدی دارد و همچنین دامداری و تجارت و صنعت.

ولی بسیار می شود که اضافه بر آن به سراغ انسان نمی آید. امام علیه السلام می فرماید:

چه بهتر که تو هم به سراغ آن نروی و این حقیقت زهد و بی‌اعتنایی به دنیا است.

هرگز منظور امام علیه السلام این نیست که انسان در خانه خود بنشیند تا رزق و روزی اش به سراغ او بیاید این همان چیزی است که با صراحت در روایات از آن نهی شده است. بلکه منظور آن است که اصرار بر افزودن مال و ثروت در جایی که اسبابش فراهم نیست نداشته باشد چرا که هم مشقت زیادی را بر انسان تحمیل می‌کند و هم ممکن است آلوده انواع گناهان و انحراف از مسیر شرع شود و ای بسا اگر به آن نرسد زبان به ناشکری و کفران بگشاید.

در جمله دوم می‌فرماید: «اگر چنین نمی‌کنی لااقل در طلب دنیا به صورت معقول تلاش کن (و تندروی مکن)»؛ (فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ).

اشاره به این که اگر اصرار داری بر مال و جاه خود بیفزایی، تندروی مکن؛ عاقلانه تلاش کن و آلوده گناهان مشو و به تعبیر دیگر مانند افراد حریص و دنیاپرست که به هر دری می‌زنند مباش.

به یقین یک زندگی ساده و آبرومندانه و خالی از هرگونه آلودگی به گناه، بسیار افتخارآمیزتر است از زندگی پرزرق و برقی که از طریق تلاش خسته کننده و آلوده به انواع گناهان به دست آمده است.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کافی آورده است می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود:

«خَرَجَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ مَحْزُونٌ فَأَتَاهُ مَلِكٌ وَمَعَهُ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ يَقُولُ لَكَ رَبُّكَ افْتَحْ وَخُذْ مِنْهَا مَا شِئْتَ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُنْقِصَ شَيْئًا عِنْدِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الدُّنْيَا دَارٌ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَلَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ فَقَالَ الْمَلِكُ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَقَدْ سَمِعْتُ هَذَا الْكَلَامَ مِنْ مَلِكٍ يَقُولُهُ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ حِينَ أُعْطِيَ الْمَفَاتِيحَ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که غمگین بود از منزل خارج شد فرشته ای خدمت آن حضرت آمد در حالی که کلید گنج های زمین را در دست داشت عرض کرد: ای محمد! این کلید گنج های زمین است پروردگارت می‌فرماید: آن‌ها را بگشا و هرچه می‌خواهی بردار بی آن که چیزی از مقام تو نزد من کم شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دنیا خانه کسی است که خانه دیگری ندارد و آن را کسی گردآوری می‌کند که عقلی ندارد. آن فرشته عرض کرد: قسم به خدایی که تو را مبعوث به حق کرده است عین این سخن را از فرشته ای در آسمان چهارم شنیدم در آن هنگام که کلید این گنج‌ها به دست من داده شد». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۸)

مشکلات عظیمی که در دنیای دیروز و امروز و فردا وجود داشته، دارد و خواهد داشت ناشی از حرص حریصان و دنیاپرستان است که به سهم و حق خود از دنیا قانع نیستند و اصرار دارند از دیگران بگیرند و به خود بیفزایند.

سرچشمه جنگ‌ها و نزاع‌ها و بسیاری از پرونده‌های سنگین دادگاه‌ها همین حرص دنیا و بیش از حق خود طلبیدن است و اگر به دستوری که امام علیه السلام فرموده عمل شود آتش جنگ‌ها خاموش می‌گردد و پرونده‌های دادگاه‌ها بسته خواهد شد.

این سخن را با شعری از شاعر عرب پایان می دهیم هرچند سخن در این جا بسیار است.

يا حَرِيصاً قَطَعَ الْأَيَّامَ فِي بُؤْسِ عَيْشٍ وَ عَنَاءٍ وَ تَعَبٍ

لَيْسَ يَعْدُوكَ مِنَ الرِّزْقِ الَّذِي قَسَمَ اللَّهُ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ

ای کسی که تمام روزها را در ناراحتی و رنج و تعب (برای افزودن مال و ثروت) می گذرانی!

(بدان) آن رزقی که خدا برای تو مقرر کرده است از تو دریغ نخواهد شد بنابراین در طلب دنیا معقولانه رفتار کن.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Take of the favors of the world whatever comes to you; keep away from whatever is kept away from you. If you cannot do so, be moderate in your pursuits ”.

حکمت ۳۹۴: ارزش سخن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلِ

ترجمه ها

دشتی

(علمی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: بسا سخن که از حمله مسلحانه کارگرتراست .

شهیدی

بسا سخن که از حمله کارگرتراست بود.

اردبیلی

و فرمود بسا گفتاری که روانتر است از حمله آوردن چه بنرمی

آیتی

و فرمود بسا گفتاری که روانتر است از حمله آوردن چه بنرمی

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه بسا سخنی که اثرش از حمله مؤثرتر است .

شرح ها

راوندی

و الصول: الحمل.

کیدری

انفذ بالرفع خبر مبتدا محذوف ای هو انفذ، و بالفتح مجرور الموضع نعت لقول، و فتح لامتناع الصرف، و یروی اشد و المعنی رب قول یقوله الانسان، و یكون ضرره لمدیه اشد من حمله عدو یصول علیه، او رب قول یسمعه من غیره، من قذف او هجر، یكون اشد علیه من صوله عدو یصول علیه، فیکون فی المعنی ضرر القول عایدا الی القائل، و فی الثانی الی المفعول له و کلام المعنیین ذکرهما ابن آدم الهروی و هذا کلام یتمثل به.

ابن میثم

(بسا گفتاری که اثرش از حمله بردن به طرف بیشتر است). یعنی گاهی ممکن است انسان به وسیله ی گفتار به چیزی دست بیابد که با خشونت حمله بردن، به آن نرسد، بنابراین سخن در رسیدن به هدف موثرتر است. این عبارت ضرب المثلی شایسته است برای مواردی که انسان با نرمش و مدارا به نتایجی می رسد که با درشتی نمی رسد. بعضی به جای انفذ، اشد روایت کرده اند. معنای عبارت چنین است: بسا سخنی که انسان می گوید و زیانش بیشتر از حمله ی دشمن بر اوست، و یا این که: بسا سخنی که- مانند تهمت و ناسزا- که صدمه اش برای او از حمله ی دشمن بیشتر است. و این هر دو معنا را از ابن آدم هروی نقل کرده اند.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ .

قد قیل هذا المعنی کثیرا فمنه قولهم و القول ینفذ ما لا تنفذ الإبر.

و من ذلك القول لا تملكه إذا نما كالسهم لا تملكه إذا رمی و قال الشاعر و قافیه مثل حد السنان

و قال محمود الوراق أتانی منك ما لیس

و قال الرضى رحمه الله سامضغ بالأقوال أعراض قومكم

و قال أيضا كعمت لسانی أن يقول و إن یقل

کاشانی

(و قال علیه السلام: رب قول انفذ من صول) بسا گفتار که روان تر است و به انجام مرام آسان تر از حمله کردن با اصرار و آزار. چه به نرم زبانی بسیار کارها حاصل می شود که به وصلت و حمله عشری از آن حاصل نمی شود

آملی

قزوینی

فرمود: بسا سختی که نفاذ آن در مدعا و تاثیر آن در حصول غرض بیشتر می باشد از صولتی که شخص از خود ظاهر سازد مثلا. غرض آن است که بسیار مواضع باشد که شخص به تیغ زبان و سنان و بیان کاری و مهمی مشیت دهد و غرضی به نجاح مقرون سازد که به تیغ و سنان و شتم و ضرب و بطش و غلظت و سفاهت میسر و مقدور نباشد، یا چنین تقریر کنیم که شخص عاقل به گفتاری صواب و سخنی مرضی و مقبول و حرفی شایسته و معقول کاری انفاذ دهد که از حمله و صولت و طیش و غضب بر نیاید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «رب قول انفذ من صول». یعنی و گفت علیه السلام که بسا گفتاری است که جاری تر است در دلها از صولت و سطوت.

خویی

اللغة: یقال: (صال) علیه اذا استطال وصال علیه صوله- مجمع البحرین. المعنی: قد شاع التعبير عن اللسان لنفوذ الکلام الصادر منه فی القلب کنفوذ السنان فی الجسم قال الشاعر: وقافیه مثل حد السن ان تبغی و یذهب من قالها و قول الاخر: جراحات السنان لها الالیتام و لا یتام ما جرح اللسان فقال (علیه السلام): بعض الاقوال انفذ فی القلب من وقع السهام و السنان و قال ابن میثم: و المعنی: رب قول یقوله الانسان فیکون ضرره علیه اشد من صوله عدوه، او رب قول یسمعه من غیره کقذف او هجر فیکون اشد علیه من صوله العدو، و المعنیان منقولان عن ابن آدم الهروی. الترجمة: بسا گفتاری که نافذتر از یورش.

شوشتری

و قال علیه السلام: فی (الاعانی): وفد ابوبراء ملاعب الاسنه و اخوته طفیل و معاویه و عبیده بنومالك بن جعفر بن کلاب و معهم لبید بن ربیعہ بن مالک- و هو غلام- علی النعمان بن المنذر، فوجدوا عنده الربیع بن زیاد العبسی- و کان ینادم النعمان- فاذا خلا- به یطعن فی الجعفریین، فراوا من الملك جفاء- و قد کان یکرهم قبل ذلک- فخرجوا من عنده غضابا- و لبید فی

رحالهم يحفظ امتعتهم - فالفاهم الليله يتذكرون امر الربيع فسألهم فكتموه، فقال: و الله لا احفظ لكم متاعا او تخبروني - و كانت ام لييد امراه من عبس - فقالوا: خالك قد غلبنا على الملك. فقال لهم: هل تقدرين على ان تجمعا بيني و بينه فازجره عنكم بقول ممض ثم لا يلتفت النعمان اليه ابدا. الى ان قال: ثم غدوا به معهم على النعمان فوجدوه يتغدى و معه الربيع و هما ياكلان ليس معه غيره، فلما فرغ اذن لهم فذكروا له حاجتهم، فاعترض الربيع في كلامهم، فقام لييد و قال: يا رب هيجا هي خير من دعه اكل يوم هامتي مقرعه يخبرك عن هذا خبير فاسمعه مهلا - ابيت اللعن لا تاكل معه ان استه من برص ملمعه و انه يدخل فيها اصبعه (الفصل الستون - في موضوعات مختلفه) يدخلها حتى يوارى اشجعه كانما يطلب شيئا ضيعه فلما فرغ التفت النعمان الى الربيع شزرا يرمقه قال: لا و الله! لقد كذب على، و انصرف الى منزله و كتب الى النعمان: انى قد تخوفت ان يكون قد و قر فى صدرك ما قاله لييد، و لست برائم حتى تبعث من يجردنى فيعلم من حضرك انى لست كما قال، فارسل النعمان اليه: انك لست بانتفائك مما قال لييد شيئا و لا قادرا على ما زلت به الالسن. و كتب اليه: شرد برحلك عنى حيث شئت و لا تكثر على ودع عنك الاباطيلا فقد ذكرت به و الركب حامله وردا يعلل اهل الشام و النيلا فما انتفاوك منه بعد ما جزعت هوج المطى به ابراق شمليلا قد قيل ذلك ان حقا و ان كذبا فما اعتذارك من شىء اذا قيدا و فى (العيون): اسر معاويه يوم صفين رجلا من اصحاب على عليه السلام، فلما اقيم بين يديه قال: الحمد لله الذى امكن منك. قال: لا تقبل ذلك، فانها مصيبه. قال: و ايه نعمه اعظم من ان يكون الله اظفرنى برجل قتل فى ساعه واحده جماعه من اصحابى اضربا عنقه. فقال: اللهم اشهد ان معاويه لم يقتلنى فيك و لا لانك ترضى قتلى ولكن قتلتنى فى الغلبه على حطام الدنيا، فان فعل فافعل به ما هو اهله و ان لم يفعل فافعل به ما انت اهله. فقال له معاويه: قاتلك الله لقد سبيت فاجعت فى السبو دعوت فابلغت فى الدعاء، خليا سبيله. و كان قول الفرزدق - و علم قومه اكل الخييص - و قول ابى العتاهيه وضع سيفك خلخالا فى هجو الفزارى و ابن معن انفذ من صول. (الفصل الستون - فى موضوعات مختلفه) و قال الحطيئه و القول ينفذ مالا - ينفذ الابري. و فى (انساب البلاذرى): كان خالد بن يزيد يقاتل قريسا مع كلب و هم اخواله لان ام يزيد ميسون بنت بجدل من كلب، فالخ عليهم بالقتال و الرمي حتى كاد يظفر، فقال رجل من بنى كلاب: لاسمعنه قولاً لا يعود بعده الى ما يصنع، و لا كسرته به، فلما غدا خالد للمحاربه اشرف الكلابى عليه و هو يقول: ماذا ابتغاء خالد و همه اذ سلب الملك و نيكت امه فانكر و استحى و لم يعد الى الحرب حتى انقضى. و تقاذف عبدالرحمن بن حسان و يحيى بن الحكم فى اماره اخيه مروان، فضرب مروان اخاه عشرين و عبدالرحمن ثمانين، فقال عبدالرحمن: ضربنى مروان ضرب حر و ضرب اخاه حد نصف عبد، فكان هذا القول اشد على يحيى من سبه و انفذ من صوله. و فى (صفين نصر): ذكروا ان عليا عليه السلام اظهر انه مصبح غدا معاويه و مناجزه، ففزع اهل الشام لذلك و انكسروا - و كان معاويه بن الضحاك صاحب رايه بنى سليم مع معاويه - و كان مبغضا له، و كان يكتب بالاخبار الى عبدالله بن الطفيل العامرى و يبعث بها الى على عليه السلام، فبعث الى عبدالله انى قائل شعرا اذ عبره اهل الشام، و كان معاويه لا يتهمه، فقال ليلا لسمع اصحابه: الا ليت هذا الليل اطبق سرمدنا علينا و انا لانرى بعده غدا و ياليتنا ان جاءنا بصباحه وجدنا الى مجرى الكواكب مصعدا حذار على انه غير مخلف مدى الدهر ما لى الملبون موعدا (الفصل الستون - فى موضوعات مختلفه) فاما فرارى فى البلاد فليس لى مقام و لو جاوزت جابلق مصعدا كانى به فى الناس كاشف راسه على ظهر خوار الرحاله اجردا يخوض غمار الموت فى مرجحه ينادون فى نقع العجاج محمدا فوارس بدر و النضير و خبير واحد يروون الفصيح المهندا و يوم حنين جالدوا عن نبهم فريقا من الاحزاب حتى تبددا هنالك لا تلوى عجوز على ابنها و ان اكثر فى القول نفسى لك الفدا فقل لابن حرب ما الذى انت صانع اثبتت ام ندعوك فى الحرب قعدا و ظنى بالا يصبر القوم موقفا يقفه و ان لم نجر فى الدهر للمدا فلا راي الا تركنا الشام جهره و ان ابرق الفجفاح فيها و ارعدا فلما سمع اهل الشام شعره اتوا به معاويه، فهم بقتله ثم راقب فيه قومه و طرده عن الشام فلحق بمصر، و قال معاويه: لقول السلمى اشد

علی اهل الشام من لقاء علی، ما له قاتله الله لو اصاب خلف جابلق مصعدا نفذه- و جابلق مدینه بالمشرق و جابلص بالمغرب لیس بعدهما شیء. و قال هارون: لما سمع من وراء الستر محاجه هشام بن الحکم مع المذاهب فی اثبات امیرالمومنین علیه السلام الی موسی بن جعفر علیه السلام ببراهین بینه: لکلام هذا اشد علی من مائه الف سیف، و العجب کیف بقیت خلافتی مع وجود مثل هذا الرجل فی الناس، و هم بقتله لکن تواری هشام و انصدع قلبه من الخوف فمات. و قد نقل شرحه (الاکمال) فی آخر بابه الرابع و الثلاثین.

مغنیه

رب کلمه خبیثه اشارت حربا، و اهلکت البلاد و العباد، و رب کلمه طیبه الاینت القلوب، و مهدت سبل الخیر و السلام. قال سبحانه: (ضرب الله مثلا کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها.. و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار- ۲۶ ابراهیم).

عبده

... انفذ من صول: الصول بالفتح السطوه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره گفتار شایسته) فرموده است: بسا گفتار که اثرش (در دلها) بیشتر است از حمله نمودن و برجستن (بسا شخص خردمند به گفتار کاری انجام می دهد که به شمشیر و کتک انجام نگیرد).

زمانی

اجتماع هم سخنگو می خواهد هم سرباز دلاور. هم نویسنده توانا می خواهد و هم نقاش زبردست. هنگامی که اینگونه ارکان سازنده، در یک مسیر قرار گرفتند و در راه هدف با همدیگر تشریک مساعی کردند، زودتر به مقصود می رسند. از این نظر که قلم چه به صورت نویسنده و چه بصورت نقاشی سازندگی اش عمیق تر است افراد را شجاع می سازد، آنگاه اثر سخنگو، در شجاع حداکثر را می گذارد و در نتیجه اثر سخن از شجاعت زیادتر است چون شجاعهایی را تحریک می کند. شاید امام (علیه السلام) در این مطلب به این نکته نظر داشته باشد که خیلی از مسائل و مشکلات جامعه نیاز به فکر، سخن و دقت دارد تا حل گردد با دلاوری، ابراز وجود گردنکشی غالبا در اینگونه امور کمتر به نتیجه می رسند. خدای عزیز بطور کلی اصلاح جامعه را در نظر گرفته و راه آن را به فکر خواننده واگذار کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (رب قول انفذ من صول) ای رب کلام یوثر، اکثر من نفوذ السطوه.

اللغه: نفذ السهم: خرق الهدف و خرج منه. الصول: السطوه. الشرح: الصول معناه السطوه ای قد يبلغ الانسان بالقول ما لا يبلغه بالسطوه و القوه و ان الرفق انفذ من العنف و اقوى اثرا و قد يقال: ان الشخص قد توزيه الكلمه اكثر مما يوزيه السيف اذ رب شخص يكون الكلام على عرضه و شرفه اشد اثرا عنده من ان تطعنه بالسيف لما فى الاول من الهتك و الفضيحه دون الثانى ...

طالقانى

رَبِّ قَوْلٍ، انْفَذَ مِنْ صَوْلٍ. «بسا سخن که از جمله کارگتر است.»

مكارم

[[و قال عليه السلام]]

رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ.

امام عليه السلام فرمود:

چه بسیار سخن هایی که از جمله کردن (و اعمال قدرت) نافذتر است. (سند گفتار حکیمانه:

به گفته مرحوم خطیب، آمدی آن را در غرر با تفاوتی که بیانگر استفاده از منبع دیگر است آورده (به جای انقد)، «اشد» ذکر کرده و میدانی در مجمع الامثال آن را به عنوان یک ضرب المثل مشهور ذکر کرده است بی آنکه نامی از قائل آن ببرد (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۳))

کلمات نافذتر از تیرها!

امام عليه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به نکته مهمی درباره تأثیر سخن کرده، می فرماید: «چه بسیار سخنانی که از جمله (و اعمال قدرت) نافذتر است»؛ (رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ).

این کلام حکمت آمیز ممکن است هم ناظر به تأثیرات مثبت سخن باشد هم تأثیرات منفی آن. زیرا گاهی سخن به قدری نافذ و مؤثر است که ممکن است دشمن یا دشمنانی را مغلوب سازد و مردم را بر ضد آن ها بشوراند و آن ها را به فرار وادارد. نیز گاه ممکن است تأثیر سخن در آزردهن اشخاص و ناراحت کردن آن ها از جمله کردن با سلاح بیشتر باشد همان گونه که شاعر عرب می گوید:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ وَ لَا يَلْتَأَمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

جراحات نیزه ها ممکن است بهبود یابد ولی ای بسا که جراحات زبان هرگز بهبودی نیابد.

به همین دلیل است که بعضی نام «لسان» را «سنان» گذاشته اند.

زبان آدمی به راستی از عجایب مخلوقات پروردگار است. قطعه گوشتی بیشتر نیست اما کارهای حیرت آوری انجام می دهد. به هنگام غذا خوردن، مرتب لقمه را از یک طرف دهان به طرف دیگر به زیر دندان ها می فرستد و به قدری ماهرانه کار می کند که خودش زیر دندان ها نمی رود ولی گاه اتفاق می افتد که خطایی از او سر می زند و انسان چنان زبان خود را گاز می گیرد که فریادش بلند می شود آنگاه به یاد این نعمت الهی می افتد که اگر مهارت زبان نبود این گونه حوادث پیوسته اتفاق می افتاد و زندگی را بر انسان تلخ می کرد.

از سوی دیگر هنگامی که غذا آماده بلعیدن شد کمک بسیار مؤثری به بلع آن می کند و اگر نبود بلعیدن غذا امکان نداشت. تشخیص طعم غذاهای مختلف و جدا کردن خوب از بد و زهر از دارو نیز به وسیله آن انجام می شود.

پزشکان نیز از مشاهده رنگ و شکل زبان به بسیاری از بیماری ها پی می برند.

کار مهم دیگر آن به هنگام سخن گفتن آشکار می شود.

صدایی که از تارهای صوتی از گلوی انسان بیرون می آید یک صدای ممتد، یکنواخت و بی معناست. این زبان است که آن را به وسیله حرکات مختلف تبدیل به مخارج حروف می کند و از آن، کلمه و جمله می سازد و مکنون دل آدمی را بیان می کند.

صدایی که از تارهای صوتی برمی خیزد در واقع مانند مُرکیبی است که بر نوک قلم های دانشمندان قرار دارد. این مرکب هیچ شکل و قیافه ای ندارد و این قلم است که با گردش خود به آن شکل حروف می دهد و جمله ها را می سازد و مسائل مهم علمی را منعکس می کند.

اما همین زبان اگر از مسیر حق منحرف شد می تواند مبدل به یکی از بلاهای خطرناک شود و آدمی را تا سرحد کفر و مرگ بکشاند همان گونه که از قدیم ضمن ضرب المثلی گفته اند: «زبان سرخ، سر سبز می دهد بر باد».

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«فِتْنَةُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السَّيْفِ؛ گزش زبان از ضربت شمشیر سخت تر است». (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۸۶)

در کتاب تمام نهج البلاغه ضمن وصیت مشروحه از امیر مؤمنان علی علیه السلام که خطاب به اصحابش می کند و آداب دین و دنیا را به آن ها می آموزد چنین آمده است:

«إِحْسَانٌ بِكَلِمَاتِكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ يَقِلُّ كَلَامُكُمْ إِلَّا فِي الْخَيْرِ كُفُّوا أَلْسِنَتَكُمْ، وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا تَعْتَمِدُوا قُرْبَ قَوْلٍ أَنْفَقَ مِنْ صَوْلٍ، وَ رَبِّ فِتْنَةُ أُنَارِهِا قَوْلٌ؛ گفتار خود را از اعمال خویش حساب کنید تا سخن شما جز در راه خیر و نیکی کم شود زبان های خود را

نگاه دارید و تسلیم فرمان خدا باشید تا غنیمت ببرید.

چه بسیار سخنانی که از جمله نافذتر است و چه بسیار فتنه ها که از گفتارها برخاسته است». (تمام نهج البلاغه، ص ۷۱۷).

در کتاب میزان الحکمه در واژه «اللسان» تحت عنوان «خطر اللسان» روایات تکان دهنده ای ذکر شده است. از جمله در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است:

«رب لسان أتى على إنسان؛ چه بسیار زبانی که انسانی را به کشتن داده است». (غررالحکم، ح ۴۱۵۴)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«كَمْ مِنْ دَمٍ سَفَكَهُ قَوْمٌ؛ چه خون هایی که با دهان ریخته شده است». (غررالحکم، ح ۴۱۵۸)

به عکس، چه بسیار آتش های جنگ هایی که با چند جمله خاموش شده و نزاع های فامیلی و قبیله ای با سخنان شیرین و حساب شده ای پایان یافته است.

شاعر فارسی زبان می گوید:

با صارم زبان بگشاید هزار حصن با تیر خامه درشکند پشت صد سوار

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Many an expression is more effective than an
”onslaught

حکمت ۳۹۵: ارزش قناعت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مُقْتَصِرٍ عَلَيْهِ كَافٍ

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: هر مقدار که قناعت کنی کافی است .

شهیدی

هر چه بدان بسنده کردن توان، بس بود همان.

اردبیلی

هر چیزی که اقتصار کرده شده است برو کافی است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر چه بدان اکتفا توان کرد، همان کافی است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به اندازه ای که بتوان قناعت نمود بس است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر چه که به آن می شود اکتفا کرد بس است.) براستی انسان جز به مقداری که می تواند ضرورت و نیز خود را برطرف سازد، بسنده نمی کند، و همین مقدار برای شخص قانع، بس است و او را از بیشتر بی نیاز می سازد، و در این سخن دستور ضمنی به اکتفا کردن بر مقدار اندک از دنیاست.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مُقْتَصِرٍ عَلَيْهِ كَافٍ .

هذا من باب القناعة و إن من اقتصر على شيء و قنعت به نفسه فقد كفاه و قام مقام الفضول التي يرغب فيها المترفون و قد تقدم القول في ذلك

کاشانی

(و قال علیه السلام: کل مقتصر علیه کاف) هر چیزی که اقتصار کرده شده است بر او کافی است در امر معاش. کلام از روی

حقیقت، امر است بر اقتصار نمودن از متاع دنیا بر متاع یسیر، یعنی می باید که اقتصار کند آدمی بر مقداری که ممکن باشد رفع ضرورت به آن و این قدر کافی و مغنی است مر قانع را و ما سوای آن.

آملی

قزوینی

فرمود: هر چه توان بر آن اقتصار نمود از اندک معاش آدمی را بس باشد بهتر آنکه گرد زاید نگردد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «کل مقتصر علیه کاف.» یعنی و گفت علیه السلام که هر چه از روزی که اقتصار شده است بر آن، کفایت کننده ی معیشت است، یعنی پس باید اقتصار به آن کرد و زائد بر آن طلب نکرد.

خویی

الاعراب: کاف: فاعل من کفی یکفی مرفوع تقدیرا خبرا لقوله کل. المعنی: الحرص و الولع یوسعان الحاجه و یشیران الشره و الطمع، و القناعه یزیل الحاجه عما لا ضروره الیه، فمن اقتصر علی ما تیسر یراه کافیا لمعاشه و قوته، ولكن من ترک القناعه و اتبع الحرص و الشهوه فلا ینفد حاجته ابدا فان فی حصول کل حاجه ینظر حوائج کثیره، و لا یمکن الوصول الی نهائیه الحوائج. الترجمة: فرمود: هر که قناعت کند و بهر چه دارد بسازد برای او بس است.

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال علیه السلام: و قال علیه السلام کما روی (الکافی): من رضی من الدنیا بما یجزیه کان ایسر ما فیها یکفیه، و من لم یرض من الدنیا بما یجزیه لم یکن فیها شیء یکفیه. و قال الباقر او الصادق علیهما السلام: من قنع بما رزقه الله فهو اغنی الناس. و نزل هارون فی سفر فی ظل میل- و کان معه ابوالعتاهیه- فقال ایاتا و منها: و ما تصنع بالدنیا و ظل الميل یکفیکما و قال علیه السلام: لبعض مخاطبیه و قد تکلم بکلمه یتصغر عن قول مثلها: اقول: فی (المعجم) صاحب ابن جنی الفارسی اربعین سنه، و کان السبب فی صحبتته ان الفارسی اجتاز بالموصل فمر بالجامع و ابن جنی فی حلقه یقری النحو و هو شاب، فساله الفارسی عن مساله فی التصریف فقصر فیها، فقال له الفارسی زبیت و انت حصرم فسال عنه فقیل له هذا الفارسی، فلزمه فلما مات الفارسی تصدر ابن جنی فی مجلسه ببغداد. قول المصنف (و الشکیر هاهنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) یقوی و یتحصف) ای: یتحکم، انما قال المصنف و الشکیر هاهنا ای: فی کلامه علیه السلام لانه یاتی الشکیر بمعنی آخر کما فی قول الشاعر: و من عضه ما ینبتن شکیرها بمعنی ما ینبت حول الشجره من اصلها، یقال شکرت الشجره - بالكسر - کثر شکیرها، الا- ان الظاهر ان الاصل واحد، و هو اول ما نبت ریش الطائر. و قولهم شکرت الشجره استعاره و تشبیه بالطائر کقولهم اشتکر الجنین نبت علیه الزغب و کقول هلال بن مجاعه- لما قال له عمر بن عبدالعزیز: هل بقی من شیوخ مجاعه احد نعم و شکیر کثیر ای: و احداث کثیر. و السقب الصغیر من الابل و لا ینهدر بالتخفیف و التشدید، ای: لا یردد صوته فی حنجرته. قال الولید بن عقبه لمعاویه تهدر فی دمشق فما تریم. و فی (المثل) کالمهدر فی العنه

يضرب للرجل يصيح و يجلب و ليس و راء ذلك شىء كالبعير الذى يحبس فى الحظيره و يمنع من الضراب و هو يهدر الا بعد ان يستفحل اى: يصير فحلا. هذا و ليس فى نسخه (ابن ميثم) بيان المصنف. و من امثالهم قد استنوق الجمل اى: صار الجمل ناقه. قيل الاصل فيه ان شاعرا انشد ملكا فى وصف جمل ثم حوله الى ناقه، فقال طرفه- و كان حاضرا- قد استنوق الجمل.

مغنيه

من اقتصر على ما اصاب من سعيه و رضى به فقد كفاه، لان معنى الكفايه اطمئنان النفس و الرضا بالمكتوب، فلا تتشوف النفس الى سواه، و كل من وثق بالله، و ادرك الدنيا حقيقته، و انه تاركها الى غيره لا محاله- يصل الى البلغه و الكفايه. و من دعاء نبى الرحمه (صلى الله عليه و آله): اللهم ارزقنى كفافا، و ارزق آل محمد كفافا.

عبده

... مقتصر عليه كاف: مقتصر بفتح الصاد اسم مفعول و اذا اقتصرت على شىء فقنعت به فقد كفاك

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به قناعت) فرموده است: هر چه (از روزى) كه به آن مى توان اكتفاء نمود (زندگانی را گذرانند) بس است (بهتر آن است كه شخص گرد زيادى نگشته رنج بسيار به خود هموار نمايد و وقتش را در راه خدا و خدمت به خلق صرف كند تا سعادت جاويد به دست آرد).

زمانى

امام (عليه السلام) در اين جمله سفارش به اقتصاد و قناعت نموده و از حرص و زياده روى منع نموده است. همان نکته اى كه لقمان به فرزندش سفارش مى كرد (در راه رفتن- برنامه زندگى- ميانه رو باش).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (كل مقتصر عليه) اى كلما اقتصر الانسان عليه و قنع به، فهو (كاف) له يكفيه، و اذا لم يرد القناعه لم يكفه كل شىء.

موسوى

اللغه: اقتصر عليه: اكتفى به. الشرح: هذا من باب القناعه و ان من قنع بما قسمه الله له اكتفى به و اقتصر عليه و اما من كان طامعا فلا يكفيه ما بيديه حتى يطلب ما بيد غيره و يبقى طيله عمره فى حاجه لانه كلما سدت حاجه انفتحت له حاجات ...

طالقانى

«هر چیز که بدان بسنده توان کرد، بس است.»

این سخن از باب قناعت است و هر کس بر چیزی قناعت کند، او را کافی و بسنده است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

كُلُّ مُقْتَصِرٍ عَلَيْهِ كَافٍ.

امام علیه السلام فرمود:

به هر مقدار (از دنیا) قناعت کنی همان برای تو کافی است. (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبع دیگری که مرحوم خطیب در مصادر برای این کلام حکمت آمیز آورده مجمع الأمثال میدانی است و میدانیم میدانی بعد از مرحوم سید رضی می زیسته است (متوفای ۵۱۸) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۳)

اضافه میکنیم: ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل (ص ۲۰۳) و کفعمی در محاسبه النفس (ص ۷۴) آن را ضمن کلماتی طولانی از حضرت آورده اند از جمله اینکه در عبارت خود چنین نقل می کنند: «کل مقتصر علیه کاف و کل ما زاد علی الاقتصاد اسراف»

زندگی ساده قانع کننده است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای که در طرز زندگی انسان بسیار مؤثر است اشاره کرده، می فرماید: «به هر مقدار (از دنیا) قناعت کنی همان برای تو کافی است»؛ (كُلُّ مُقْتَصِرٍ عَلَيْهِ كَافٍ).

اشاره به این که نیاز آدمی با نحوه تفکر و روحیات او متفاوت می شود. انسان قانع می تواند با زندگی ساده ای بسازد در حالی که افراد غیر قانع فکر می کنند نیاز آن ها با این گونه زندگی ها تأمین نمی شود و باید امکانات فراوان در اختیار داشته باشند؛ منزل وسیع همچون یک قصر، وسایل منزل گسترده و در حد آن، خادمان فراوان، مرکب های سواری، سفره های رنگین و امثال آن.

گاهی تصور می کنند این ها همه نیازهای اصلی زندگی آنهاست و گاه نام آن را زندگی در حد شأن می گذارند که همه این ها فریب نفس اماره است. اگر روح قناعت بر آن ها حاکم باشد می دانند این ها فوق نیاز بلکه اسراف است. همانطور که در عبارت کفعمی خواندیم که طبق آن امام علیه السلام می فرماید: آنچه مافوق میانه روی است اسراف می باشد؛ (کل ما زاد علی الاقتصاد اسراف). (محاسبه النفس، ص ۷۴).

امام علیه السلام در گفتار حکیمانه دیگری که مرحوم علامه مجلسی آن را در بحار الانوار نقل کرده می فرماید:

«مَنْ لَمْ يَنْفَعُهُ الْبَسِيرُ لَمْ يَنْفَعُهُ الْكَثِيرُ؛ کسی که مقدار کم، او را قانع نسازد مقدار زیاد (از دنیا) نیز او را قانع نخواهد ساخت.» (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۷۶، ح ۳۳).

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«ابْنُ آدَمَ إِنْ كُنْتَ تُرِيدُ مِنَ الدُّنْيَا مَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ أَيْسَرَ مَا فِيهَا يَكْفِيكَ وَإِنْ كُنْتَ إِنَّمَا تُرِيدُ مَا لَا يَكْفِيكَ فَإِنَّ كُلَّ مَا فِيهَا لَا يَكْفِيكَ؛ ای فرزند آدم! اگر از دنیا به مقداری که لازم است و کفایت می کند بخواهی، ساده ترین زندگی برای تو کافی است اما اگر چیزی فراتر از آن بخواهی تمام دنیا را هم به تو بدهند تو را کفایت نمی کند.» (کافی، ج ۲، ص ۱۳۸، ح ۶).

این مطلب در میان مردم معروف است و تجربه نیز آن را نشان داده و در اخبار اسلامی هم منعکس می باشد که انسان اگر در مسیر حرص قرار بگیرد هیچ چیز او را سیر نمی کند و صاحب «نفس لایشع» یعنی روح سیری ناپذیر می گردد.

در حدیث معروف قدسی که امام صادق علیه السلام آن را نقل فرموده می خوانیم:

«إِنَّ فِيمَا نَزَلَ بِهِ الْوَحْيُ مِنَ السَّمَاءِ لَوْ أَنَّ لَابْنَ آدَمَ وَادِينَ سَيْلَانَ ذَهَبًا وَفِضَّةً لَأَبْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّمَا بَطْنُكَ بَحْرٌ مِنَ الْبُحُورِ وَوَادٍ مِنَ الْوَادِيَةِ لَمَا يَمْلَأُهُ شَيْءٌ إِلَّا التُّرَابُ؛ از جمله وحی های آسمانی این بود که اگر انسان دو رودخانه از طلا و نقره داشته باشد باز هم رود سومی را می خواهد. ای فرزند آدم! شکمت دریایی از دریاها و دره ای از دره هاست که چیزی جز خاک آن را پر نمی کند.» (من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۸، ح ۵۹۱۲)

به گفته سعدی:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

این سخن را با روایت دیگری از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم:

«شَكَرَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ يَطْلُبُ فَيَصِيبُ وَلَا يَقْنَعُ وَتُنَازِعُهُ نَفْسُهُ إِلَى مَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْهُ وَقَالَ عَلَّمَنِي شَيْئًا أَنْتَفِعَ بِهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ كَدَانَ مَا يَكْفِيكَ يَغْنِيكَ فَأَذْنِي مَا فِيهَا يَغْنِيكَ وَإِنْ كَانَ مَا يَكْفِيكَ لَا يَغْنِيكَ فَكُلُّ مَا فِيهَا لَا يَغْنِيكَ؛ مردی به امام صادق علیه السلام شکایت کرد و عرضه داشت که به دنبال چیزهایی (از دنیا) می رود و به آن می رسد ولی باز هم قانع نیست و نفس او پیوسته بیش از آن را می طلبد و گفت: چیزی به من بیاموز که از آن بهره مند شوم. امام علیه السلام در پاسخ، مطلبی فرمود که تعبیر دیگری از کلام حکیمانه مورد بحث است، فرمود: اگر آن اندازه که تو را کفایت می کند تو را بی نیاز سازد، کمترین چیز دنیا سبب بی نیازی توست و اگر بی نیازی نسازد همه دنیا را هم به تو بدهند باز هم (عطش تو فرو نمی نشیند و) بی نیاز نخواهی شد.» (کافی، ج ۲، ص ۱۳۹، ح ۱۰)

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Every small thing with which one is contented suffices

حکمت ۳۹۶: راه خوب زیستن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَمِيَّةُ وَ لَا الدَّيْنِيَّةُ وَ التَّقَلُّلُ وَ لَا التَّوَسُّلُ وَ مَنْ لَمْ يُعْطَ قَاعِدًا لَمْ يُعْطَ قَائِمًا وَ الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطِرْ وَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: مرگ بهتر از تن به ذلت دادن و به اندک ساختن بهتر از دست نیاز به سوی مردم داشتن است. اگر به انسان نشسته در جای خویش چیزی ندهند. با حرکت و تلاش نیز نخواهند داد، روزگار دو روز است، روزی به سود تو، و روزی به زیان تو است، پس آنگاه که به سود تو است به خوشگذرانی و سرکشی روی نیاور، و آنگاه که به زیان تو است شکبیا باش،

شهیدی

مردن و خواری نبردن، و به اندک ساختن و به این و آن پرداختن، و آن را که نصیب به آسانی به دست نیاید با کوشش با آن برنیاید و روزگار دو روز است روزی از تو و روزی به زیان تو، در روزی که از توست سرکشی بنه و در روزی که به زیان توست تن به شکبایی ده.

اردبیلی

اختیار کن مرگ را و اختیار مکن خواری و زبونی را و بقوت اندک و هر که داده نشد نشسته داده نشد ایستاده و روزگار دو روز است روزیست برای تست که و روزی که بر تست پس هر گاه باشد برای تو پس از حد در مگذران و هر گاه بوده باشد بر تو پس صبر کن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مرگ، آری. خواری و پستی، نه. به اندک ساختن و دست به سوی این و آن دراز نکردن. آن کس که اگر بنشیند، چیزی به دستش نیاید، اگر هم بایستد چیزی ندهندش.

روزگار، دو روز است، روزی که به زیان توست و روزی که به سود تو است. روزی که به سود توست، سرمست مشو و روزی که به زیان توست، شکیبایی ورز.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردن نه پستی و خواری، و رضا به اندک نه دست توسل به دیگران. آن را که بدون کوشش نصیبی ندهند با کوشش هم سهمی نمی دهند.

روزگار دو روز است: روزی که سود تو، و روزی که زیان تو. هرگاه روزی که سود تو بود گردنکشی مکن، و هرگاه روزی که زیان تو بود شکیبیا باش.

شرح ها

راوندی

و قوله: المنیه و لا- الدنیه ای احتمال الموت و الزمه و لا- تحتل ما یعیبک. و النقل ای الزم القلیل من الرزق و لا تتوسل الی الاغنیاء لتنال ما عندهم. و قوله من لم یعط قائما ای: من لم یرزق بالطلب السهل فلا ینفع التشدد. حث علیه السلام علی ترک المبالغه فی طلب الدنیا فان بالاجمال فی طلب الرزق یدرک.

کیدری

المنیه، و لا- الدنیه: ای احتمال الموت و اختره، و لا یحتمل ما یشینک و یسمک بسمه الخساسة. و التقلل و لا التوسل: ای الزم القلیل من الرزق، و اختره و اقع به و لا- یتوسل الی الاغنیاء لتنال بما عندهم ببذل عرضک و من اشعار انوار العقول له علیه السلام. و استر غناک و کن لفقرک صاینا یضنی حشاک و انت لا تبدیه فالحر بیخل جسمه اعدامه و کانه من نفسه یخفیه (من لم یعط قاعدا لم یعط قائما). ای من لم یرزق بالطلب السهل فلا ینفعه التشدد حث علی الاجمال فی الطلب و ترک الاقبال علیه بکل الوجوه.

ابن میثم

(چه گوارا است مرگ و چه ناگوار است زبونی! به اندک بساز و به توانگران متوسل مشو! هر که را بی کوشش و تلاش ندهند، با تلاش و کوشش هم ندهند، و روزگار دو روز است: روزی با تو، و روزی بر تو. اما روزی که با تو است آن روز ناسپاسی نکن، و روزی که بر تو است شکیبیا باش). شرح (چهار مطلب): ۱- مرگ سهلتر است از ننگ. المنیه مبتداست، و لا الدنیه قرینه برای خبر مبتداست، گویا فرموده باشد: المنیه اسهل من الدنیه، یعنی (تحمل) مرگ آسانتر از ننگ است، و احتمال دارد که تقدیر چنین باشد: یحتمل المنیه و لا یحتمل الدنیه، (مرگ قابل تحمل است، اما ننگ قابل تحمل نیست)، دنیه یعنی پستی و ننگ نسبت به کاری که به خاطر به دست آوردن مال و منال دنیا مرتکب می شوند، که بسیاری از بزرگواران مرگ را بر آن ترجیح می دهند. ۲- قناعت به اندکی از زندگی و به آن بسنده کردن بهتر است از چاپلوسی و نزدیکی به اهل دنیا به

خاطر به دست آوردن مال بیشتر. ۳- هر که را نشسته ندهند، ایستاده هم ندهند، نشسته کنایه از طلب بدون تلاش، و ایستاده کنایه از طلب با تلاش و کوشش است. یعنی هر کس را بدون تلاش و کوشش روزی ندهند، تلاش و کوشش او هم بی فایده است، و این حکم - چنانکه معمول سخن سخنگویان است - در اکثر موارد و صددرصد نیست بلکه بدین وسیله امام (علیه السلام) انسان را به کسب معاش از راه درست و آدار کرده است. ۴- روزگار دو روز است: روزی به سود تو و روزی به زیان تو است، روزی که به سود تو است، ناسپاسی مکن، و روزی که به زیان توست شکبیا باش. پس در روزی که زمان تنگنا و گرفتاری است، شکبایی برای آمادگی پذیرش رحمت الهی لازم است، چنانکه خداوند فرموده است: بشر الصابرين.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَنِيَّةُ وَاللَّذِيئَةُ وَالْتَقَلُّ وَاللَّتَوَسُّلُ .

قد تقدم من كلامنا في هذا الباب شيء كثير و قال الشاعر أقسم بالله لمص النوى

و قال أيضا لمص الثماد و خرط القتاد

قلت لحاه الله هلا قال بأیدی الرجال

کاشانی

(و قال علیه السلام: المنیه و لا الذنیه) اختیار بکن مرگ را، و اختیار مکن پستی و خواری را چه موت ارجح است نزد کرام از تحمل دنائت و خست دنیویه (و التقلل و لا التوسل) و لازم شو به قدرت اندک و قناعت کن بر آن و لازم مشو به متوسل شدن به اغنیای دنیا و متوجه شدن به جانب ایشان. و بسیاری از کرام، اختیار موت کرده اند بر دنیه و متوسل نشدند به غیر (و من لم یعط قاعدا) و کسی که داده نشد در حالتی که نشسته است (لم یعط قائما) داده نشد در حالتی که ایستاده است کنایه فرموده است به قاعد و قائم، از طلب کردن به سهولت و صعوبت. یعنی هر کس مرزوق نشد به سهولت طلبی و آسانی، نفع نرسانید او را تعسف در طلب روزی (و الدهر یومان) و روزگار دو روز است (یوم لک) روزی برای تو است که آن زمان نعمت و رخاء و سعت و منفعت است (و یوم علیک) و روزی بر تو است که آن زمان ضیق و بلا و مشقت و مضرت است (فاذا کان لک) پس هر گاه که باشد برای تو (فلا تبطر) پس از حد درمگذران سرور و شادی را. چه آن موجب زوال نعمت است (و اذا کان علیک) و هر گاه بر تو باشد (فاصبر) پس صبر کن بر دشواری امور، چه آن سبب انواع رحمت است.

آملی

قزوینی

به رفع منیه تا (مبتداء) باشد یا (نصب) تا مفعول باشد و دنیه کار خسیس و نالایق یعنی مرگ اختیار است و نه پستی و دنائت. کلام به این گردد که مرگ به است از دنیه یا اختیار مرگ کن نه دنیه و امر خسیس. یعنی به اندک رضا دادن نه متوسل شدن به خلق و بر در ایشان شدن و شفاعت از ایشان خواستن. و این دو جمله مانند آن است که عرب می گفته اند (النار و لا العار)

آتش اختیار کنیم و عار اختیار نکنیم چون طلحه و زبیر بر آن حضرت برآمدند حضرت ایشان را وصیت و نصیحت نمود گفتند (النار و لا العار) آن حضرت فرمود: برگردید از رای خویش پیش از آنکه جمع شود بر شما عار و نار و امر و زعایت امر شما عار است و در دیوان آن حمضرت مذکور است: النار اهون من ركوب العار و العار يدخل اهله في النار و العار في رجل يبيت و جاره طاوى الحشا متمزق الاطمار و العار في هضم الضعيف و ظلمه و اقامه الاخير بالاشرار و العاران تجدى عليك صنيعه فتكون عندك سهله المقدار و العار في رجل يحيد عن العدى و على القرايه كالهزير الضارى و العار ان تك في الانام مقدا و تكون في الهيجا من الفرار جاهد على طلب الحلال و لا تكن تغذوه بالاسراف و التبخار الا لاهلك او لضيئك او لمن يشكو اليك مضاضه الاعسار هر كس كه داده نشود نشسته يعنى بى سعى شديد و يا اجمال در طلب هم داده نشود ايستاده. يعنى با سعى شديد و با افراط و با اجتهاد در طلب، امر است به اجمال در طلب و تسلى شدن به آنچه ميسر گردد از روزى و مناسب است با فقره سابقه بل فقرات سابقه يعنى روزى آنچه مقدر است لابد ميرسد و آنچه نيست نمى رسد، جستجو و تكاپوى بسيار و ارتكاب اخطار دين و دنيا و سود نمى كند چنانچه به تركى مثل (جهد چارق يرتو) و شاعر گويد. بشنو اين نکته كه خود را ز غم آزاد كنى خون خورى گر طلب روزى ننهاده كنى و تواند (يعط) اول به صيغه (معلوم) باشد هر كه ندهد وقتى كه نشسته است يعنى حالت نعمت و فراخى، ندهند او را از وقتى كه به پا ايستد. يعنى حالت سختى و تنگدستى. و روزگار دو روز است از براى تو روزى براى تو است. يعنى روز خوشى است و كامرانى و روزى بر تو است، يعنى روز سختى و ناكامى، پس اگر براى تو باشد در بطر نيفتى و مغرور و غافل نگردى كه آن موجب زوال نعمت است (قال تعالى حتى اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغته). گويند (بطر) فوق (فرح) است كه (فرح) شاد شدن است و (بطر) از سر بيرون شدن و طغيان در گرفتن، و هرگاه ثابت شد به نص آيه كه (فرح) مبعوض حق تعالى است و موجب زوال نعمت پس (بطر) به طريق اولى (قوله: تعالى و اذا كان.. الخ) و اگر بوده باشد بر تو صبر كن. يعنى روز سختى صبر و شكيبائى پيشه كن و بر طاعت حق ثابت باش و جزع مكن و دل بر خدای خویش بد مكن، و محبت و اخلاص كم مكن، و دل مباز و خود را خوار و سوگوار مساز.

لاهيجى

و قال عليه السلام: «المنيه و لا- الدنيه و التقلل و لا- التوسل و من لم يعط قاعدا لم يعط قائما و الدهر يومان: يوم لك و يوم عليك، فاذا كان لك فلا تبطر و اذا كان عليك فاصبر.»

يعنى و گفت عليه السلام كه واقع شود مرگ، يعنى بر كسى و واقع نشود دنائت و پستى، يعنى از براى كسى و واقع شود كمى روزى و واقع نشود توسل جستن به خلق و كسى كه داده نشود به او مال دنيا، در حالتى كه عاجز و ناتوان از كسب و تحصيل است، داده نمى شود به او در حالتى كه قادر و توانا بر كسب و تحصيل است. و روزگار دو روز است: روزى است از براى نفع تو و روزى است بر ضرر تو، پس هرگاه باشد از براى نفع تو پس بى نهايت خوشوقت مباش و هرگاه باشد بر ضرر تو، پس صبر و شكيبائى پيش گير كه منفعت در آن است.

خوبى

اللغه: (المنيه): الموت (الدنيه): فعيله من الدنائه و هى الخسه و العار. الاعراب: قال ابن ميثم مبتدء دل على خبره بقوله: و لا الدنيه اى اسهل من الدنيه. اقول: فيه ضعف لانها يستقيم حيث عطف و لا الدنيه عليها، لانها يصير الجملة بعد ذكر المبتدء المقدر

هكذا المنيه اسهل من الدينه و لا الدينه و لا يخفى سماجته، و الاولى انى قال: ان المنيه اسم لكان التامه المقدره بقريته المقام اى كانت المنيه و لا- الدينه، و هكذا الكلام فى قوله: التقلل و لا- التوسل. المعنى: حكمته الاولى جمله تنبا عن الشرف و الحميه الرجوليّه، فالانسان الشريف و الرجل الحمى يختار الموت بالعزه على الحياه فى الذله و الاسر كما افاده الامام (عليه السلام) الشهيد فى خطبته الشهيره يوم عاشورا فقال: الا ان الدعى ابن الدعى قدر كربين اثنتين بين السله و الذله و هيهات اخذ الدينه ابى الله ذلك و رسوله و حدود طابت و حجور طهرت و انوف حميه و نفوس حميه و نفوس ابيه و لا تؤثر مصارع اللثام على مصارع الكرام. و الحكمه الثانيه تنبا عن النبيل و الكرامه و مناعه النفس فالرجل النبيل يختار القناعه و الاكتفاء بالميسور عن التوسل بالمزيد هنا و هنا. ثم اشار الى ان مزيد الطلب لا يزيد فى المقدر فمن لم يعط و هو قاعد فى بيته يكتفى باجمل الطلب لا يعطى بالقيام و الكد وراء الرزق و مزيده. ثم اشار الى حفظ الاعتدال فى كل حال و قال: اذا اقبل عليك الدنيا و نلت بالمال و الجاه فلا تبطر و لا- تسرف فى المعيشه، و اذا ضاق عليك الزمان و بليت بالفقر و البوس فابر حتى ياتيئك الفرج. الترجمة: فرمود: مرگ باشد و زبونی نباشد، کم باشد و دست نیاز دراز نشود، اگر بهر کس که آرام دارد ندادند اگر هم بجنبند و برپا شود و یورش برد ندهند، روزگار برای تو دو روز است: روزی که بسود تو است، و روزیکه بزبان و کم بود تو است در روزیکه سودمند و توانگری، خوشگذرانی را از حد مگذران، و چون گرفتار روز کم بود و بینوائی شدی بردبار باش.

شوشتری

(الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (المنيه و لا الدينه) فى كنايات الجرجانى لما تواترت النكبات على قيس ابن زهير خرج هو و صاحب له من بنى اسد يسيحان و عليهما المسوح يتقوتان بما تنبته الارض الا ان دفعا فى ليله قره الى اخيه فوجدا رائحه القطار - و هما جائعان- فسعيا يريد انه فلما قاربناه ادركت قيسا شهامه النفس و عزه الانفه فرجع و هو يقول: اعشبت فى الارض حتى كاد يطردنى الى الصغار شجاع النفس بالعنف ثم قال: (ان كان فى ترك الاغذيه التلف فان فى النزاهه الخلف). فانقتل عن صاحبه و قال له (دونك و ما تريد فان لى لبثا على هذه الاجارع ارقب داهيه القرون الماضيه) فمضى صاحبه و رجع من الغد فوجده قد لجأ الى شجره الوادى فنال من ثمرها شيئا ثم مات ففى ذلك يقول الحطيئه: ان قيسا كان ميتته اسفا و الحر منطلق شام نارا بالحشا فسعى و شجاع النفس يخنتق جاء حتى كاد ثم نمى اسفل الوادى له ورق فحشا فى فمه حشوقه ثم اغضى و هو مطرق فى دريس ما تعيبه رب حرثوبه خلق و فى (البحار) عن المناقب و كذا (تحف العقول) و (اللهورف) و (الاحتجاج) ان الحسين (عليه السلام) قال يوم الطف فى خطبته (الا ان الدعى ابن الدعى قد ركز بين اثنتين القتل و الذله و هيهات ماخذ الدينه ابى الله ذلك و رسوله و حدود طابت (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و حجور طهرت و انوف حميه و نفوس ابيه لا- نوثر طاعه اللثام على مصارع الكرام الا قد اعذرت و انذرت الا انى زاحف بهذه الاسره على قلبه العتاد و خله الاصحاب- ثم انشا يقول:- (فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغير مهزмина و ما ان طبناجين و لكن منايانا و دوله آخرينا الا ثم لا تلبثون بعدها الا كريث ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحا)- الخ- و فى (الطبرى) - فى كتاب عمر بن سعد الى عبيدالله- (ان الحسين اعطانى ان يرجع) فقال له شمر لينزل على حكمك فكتب اليه (اعرض على الحسين و اصحابه النزول على حكمى فان فعلوا ابعث اليهم سلما و ان ابوا فقاتلهم). فلما جاء ابن سعد كتابه قال (لا يستسلم الحسين و الله ان نفسا ابيه لبين جنبيه) الخ و لما عرض على مصعب الامان ابى و قال: (و ان الاولى بالطف من آل هاشم تاسوا فسنوا للكرام التاسيا) (و التقلل و لا- التوسل) فى المعجم (وجه سليمان بن على- و الى الاهواز- الى الخليل لتاديب ولده فاخرج الخليل لرسول سليمان خبزا يابس و قال ما دمت اجده فلا حاجه بى الى سليمان و قال: ابغ سليمان انى عنه فى سعه و فى غنى غيرانى لست ذامال و

كان النضر بن سليمان يقول: اكلت الدنيا بعلم الخليل و هو فى خص لا يشعر به (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى (ابن ابى الحديد) قال الشاعر: اقسم بالله لمص النوى و شرب ماء القلب المالحه احسن بالانسان من ذله و من سوال الاوجه الكالحه فاستغن بالله تكن ذاغنى مغتبطا بالصفقه الرابعه فالزهد عز و التقى سودد و ذله النفس لها فاضحه) (ايضا) لمص الثماد و خرط القتاد و شرب الاجاج او ان الظماء على المرء اهون من ان يرى ذليلا لخلق اذا اعدما و خير لعينيك من منظر الى ما بايدى اللئام قلت: فهلا قال (ما بايدى الكرام). (و من لم يعط قاعدا لم يعط فالما) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) من اصيح و امسى و الدنيا اكبر همه جعل الفقر بين عينيه و شتت امره و لم ينل من الدنيا الا ما قسم له و من اصيح و امسى و الاخره اكبر همه جعل الغنى فى قلبه و جمع له امره). (و الدهر يومان يوم لك و يوم عليك) فى (المروج) كان بزرجمهر وزير ابرويز و الغالب عليه الى ثلاث عشره سنه من ملكه ثم اتهمه بالميل الى بعض الزنادقه من الثنويه فامر بحبسه و كتب اليه (كان من ثمره علمك و عقلك ان صرت اهلا- للقتل) فاجابه (اما ان كان معى الجد كنت انتفع بثمره عقلى فالان اذ لا جد معى انتفع بثمره الصبر و ان فقدت كثير الخير فقد استرحت من كثير من الشر) فدعا ابرويز به و امر بكسر فمه فقال (فمى اهل لما هو شر) قال لم قال (لانى كنت اصفك للناس بما ليس فيك لا- تقتلنى بالشك مع اليقين الذى قد علمته منى فمن الذى يثق بك بعد) فغضب و امر بضرب عنقه. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (فاذا كان لك فلا تطر، و اذا كان عليك فاصبر) زاد التحف بعد الفقرتين (و بكليهما ستختبر) قيل فى كامل (اذا سر لم يطر و ليس لنكبه المت به بالخاشع المتضائل) هذا ابن ابى الحديد جعل العنوان ثلاثه عناوين فجعل من لم يعط قاعدا لم يعط قائما) عنوانا ثانيا و الباقي ثالثا و اما ابن ميثم فكما هنا جعل الكل واحدا.

مغنيه

المنيه: الموت، و الدنيه: العار، و المعنى: الموت اولى من ركوب العار، و التقليل: الاكتفاء بالقليل، و التوسل الى الناس التقرب اليهم بما يرضيهم و الطلب منهم، و ليس من شك ان القليل مع العفه و الكرامه خير من الكثير مع الدنائ و المذله (و من لم يعط قاعدا لم يعط قائما) المراد بالقاعد هنا هو الساعى و الطالب برفق، و المراد بالقائم الساعى و الطالب بعنف، و المعنى ارفق فى السعى و الطلب، فان لم تدرك حاجتك من هذه السبيل فانك لن تدركها من سبيل العنف. (و الدهر يومان) لو نان، شده و لين، فان اشتد و قسا فلا تموتن حزنا و اسفا، و ان هان و لان فلا تنتفخ كبرا و عجا.. و خذ من الضيق و الشده درسا و عظ تنتفع بها فى حياتك، و كن عند السعه و الدعاه شاكرا متواضعا، و حذرا من المخبتات و المفاجات.

عبده

... و التقليل و لا التوسل: المنيه اى الموت يكون و لا يكون ارتكاب الدنيه كالتذلل و النفاق و التقليل اى الاكتفاء بالقليل يرضى به الشريف و لا يرضى بالتوسل الى الناس ... قاعدا لم يعط قائما: كنى بالقعود عن سهوله الطلب و بالقيام عن التعسف فيه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره زير با زور و پستى نرفتن) فرموده است: مرگ (برای جوانمرد) برگزیده و نیک است نه پستی و خواری، و به اندک راضی شدن خوب ست نه نزدیک رفتن و چاپلوسى کردن (از توانگران) و هر كه به او نشسته داده نشود

(بی سعی و کوشش چیزی به دست نیاورد) ایستاده هم داده نشود (با تلاش بسیار هم چیزی به دست نخواهد آورد، پس باید در طلب و خواستن افراط نمود و مرتکب فعل حرام نشد که مقدر خواهد رسید) و روزگار دو روز است: روزی برای خوشی و کامرانی تو، و روزی برای سختی و ناکامیت، پس روزی که برای خوشی تو بود در خوشی خود سرکشی مکن (ناسپاس مباش) و روزی که برای سختی تو بود شکیبیا باش (بی تابی مکن و خود را پست مساز).

زمانی

امام (علیه السلام) به دو نکته توجه داده: زیر بار ذلت نرفتن و از دیگران درخواست نمودن بنابراین شخص عاقل کاری می کند که نیاز به ذلت، نفاق و چاپلوسی پیدا نکند و به آنچه دارد قناعت می کند و نیاز به درخواست از این و آن حتی مومنین نمی شود. بنده شایسته خدا نیازمندیها را با حضرت احدیت در میان می گذارد و مشکلاتش را با خدا می گوید و راه چاره از او می خواهد خدا هم هر قدر مشکلات انسان زیاد باشد اگر صلاح باشد برطرف می گرداند همان طوری که یونس را در قعر دریا از شکم ماهی در اثر توجه به خدا نجات داد. نظر امام (علیه السلام) این است که حرص و جنب و جوش برای بدست آوردن مال دنیا اثر ندارد بلکه خدا آنچه را مقدر کرده می رساند بلکه چه بسا جنب و جوش سبب می شود که انسان کنترل خود را از دست بدهد و در اثر حرص، به ضرر خود حساب کند. شاعر عرب می گوید: جری قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک و السکون جنون منک ان تسعى لرزق و یرزق فی غشاوته الجنین قلم سرنوشت به آنچه بوده حرکت کرده لذا مساوی است جنب و جوش و توقف. دیوانگی از توست که برای رزق بجوشی و جنین در تاریکی رحم رزقش را بخورد. خدای عزیز که طفل را در پس سه پرده گوشت مخفی کرده رزقش را می رساند چگونه ممکن است رزق بنده خود را که روی زمین است نادیده بگیرد؟ بنابراین اگر رزق انسان بدون تلاش نرسد، تلاش هم نتیجه ای ندارد. لطف و محبت خدا فراوان است به کسی نعمت فراوان می دهد و او ناشکری می کند و غرور پیدا می کند، خدا برای اینکه قیامتش را حفظ کند مایه غرور را از او می گیرد، در این موقع است که انسان باید خود را نبازد، تجربه بیاموزد تا بار دیگر شوکت از دست رفته را بازیابد. این اخلاق بشر است: در موقع نعمت خدا را فراموش می کند و به هنگام ناراحتی فریاد و ناله اش بلند می شود. ولی مردان خدا به هنگام ناراحتی خود را حفظ می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (المنیه و لا الدنیه) ای ان الموت خیر من ارتکاب الاعمال الدنیه، کالتذلل و النفاق و ما اشبه (و التقلل و لا التوسل) ای الاکتفاء بالقلیل خیر من التوسل الی الناس لاشباع الرغبات (و من لم یعط قاعدا) بان لم یقدر له الرزق و هو قاعد غیر طالب (لم یعط قائما) فی حال الطلب، اذ المفروض انه لم یقدر له (و الدهر یومان یوم لک و یوم علیک) ای یوم لنفعک، و یوم لضررک (فاذا کان لک فلا تبطر) ای لا تطغی و لا یخرجک المال و الجاه و ما اشبه عن الحق (و اذا کان علیک فاصبر) و لا تجزع، فان الصبر اجمل.

موسوی

اللغه: المنیه: الموت. الدنیه: التذلل و النفاق و الخسه. التقلل: الاکتفاء بالقلیل. التوسل: الخضوع لاهل الدنیا و جعلهم وسیله لبلوغ

مرامه. بطر النعمه: استخفها فلم يشكرها طغى بالنعمه فصرفها الى غير وجهها. الشرح: هذه كلمات علويه ارق من النسيم و اطيب ريحا من المسك انتشرت بين الناس و اوضحت شواهدا يستشهد بها الكتاب و الادباء و الشعراء و الخطباء من منا لم يقل المنيه و لا الدنيه و يستشهد بها لعزه النفس و الالباء و للترفع عن الدنيا و العار فالموت اطيب من العار و المذله. (و التقلل و لا التوسل) القليل مما تملك و القناعه فيه خير من التضرع على ابواب الزعماء و الوجهاء و اصحاب الكراسى و قد راينا خساسه بعض المعتمدين الذين عملوا كخدم فى بيوت الزعماء من اجل وظيفه و بعضهم باع كرامته بل فقدها من اجل ان يتزلف الى صاحب مقام و وجيه ... و اذا كنا نتكلم عن العلماء فلانهم الطبقة الراقية و لانهم الاكمل فى سلم الكمال و اما غيرهم من العوام فغض الطرف و لا- تسال ... (و من لم يعط قاعدا لم يعط قائما) هذا حث على الاجمال فى الطلب و ان الرزق مقسوم و ان الله اذا لم يعطك بالسعى البسيط لم يعطك بالسعى الحثيث ... (و الدهر يومان يوم لك و يوم عليك) و هذه حكمه عظيمه تنحنى لها الرووس بخضوع و خشوع ... الدهر يومان فتاره تقبل عليك الدنيا و يقول ل الكريم خذ ما شئت من اموال و اولاد و جاه و سلطان ليختبر طاعتك و التزامك و مقدار محافظتك على النعمه فاذا كان اليوم يومك ... و انزلت عليك النعم و البركه فلا ياخذك البطر و تروح تسرف و تبذر و تمنع حق الله و حق العباد و لا تتسلط على رقاب الناس بسلطانك و جاهك ... و اما اذا كان الدهر عليك فسلبك عزك و اموالك و اولادك و سلطانك فلا تياس و اصبر و احتسب فانما هو امتحان ارادك الله له ليرى هل تنجح فيه ام ترسب ... و على كل حال سيزول و لن يبقى ابدا ... فالصبر سيقطعه و ستنتصر ان بقيت على تقوى الله و الالتزام باوامر الله ...

طالقانى

«مردن و زبونى نبردن و به اندك بسنده كردن و متوسل نشدن. آن را كه نشسته ندهند ايستاده هم نمى دهند. روزگار دو روز است روزى به سود تو و روزى به زيان تو، روزى كه به سود توست سرمست مشو و روزى كه به زيان توست، شكيبا باش.»

ابن ابى الحديد در شرح اين سخنان كه هر يك در يك صفحه است شواهدى از اشعار عرب آورده است. كه براى نمونه به ترجمه چند بيتى قناعت مى شود: به خدا سوگند مى خورم كه مكيدن دانه هاى خرما و آشاميدن آبهاى شور چاهها براى آدمى از خوارى و سؤال كردن از چهره هاى دژم بهتر است...

قلم سرنوشت به آنچه خواهد بود، رفته است، بنا بر اين حركت و سكون يكسان است، ديوانگى است كه براى روزى كوشش كنى و حال آنكه جنين در پرده خود روزى داده مى شود.

مكارم

[[وقال عليه السلام]]

الْمَيْتَةُ وَالْمَا الدَّيْنِيُّهٗ وَ التَّقَلُّلُ وَ لَمَّا التَّوَسَّلُ مَنْ لَمْ يُعْطِ قَاعِدًا لَمْ يُعْطِ قَائِمًا، الدَّهْرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ؛ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطُرْ، وَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ!

امام عليه السلام فرمود:

مرگ آری اما تن دادن به پستی هرگز و قناعت به مقدار کم آری ولی دست نیاز به سوی دیگران دراز کردن، نه. آن کس که با تلاش معتدل و صحیح چیزی را به دست نیاورد با تلاش نادرست و بی رویه چیزی به دست نخواهد آورد. دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو. در آن روز که به سود توست مست و مغرور باش و آن روز که به زیان توست صابر و شکیب باش. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر آمده است که مرحوم حرانی این گفتار حکیمانه را در کتاب تحف العقول (قبل از مرحوم سید رضی) با تفاوت مختصر و جابه جایی بعضی از جمله ها نقل کرده است و این گفتار حکیمانه در کتاب کافی نیز در خطبه معروف وسیله با تفاوت هایی آمده است. و از کسانی که بعد از سید رضی آن را نقل کرده میدانی در مجمع الأمثال می باشد که بخشی از آن را ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۴))

مرگ آری ولی تن دادن به ذلت هرگز!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به چهار نکته مهم اشاره می کند. نخست می فرماید: «مرگ آری اما تن دادن به پستی هرگز»؛ (الْمَيِّتَةُ وَالْأَلْمِيَّةُ!).

«منیه» به معنای مرگ و «دنیه» به معنای پستی است.

یعنی انسان با شخصیت اگر بر سر دو راهی قرار بگیرد که یک راه به سوی مرگ و شهادت می رود و راه دیگر به سوی ذلت و پستی، هرگز دومی را بر اولی ترجیح نمی دهد؛ با قامتی رسا به سوی خدا می رود و با قامتی شکسته و پست، زیر دست افراد دون همت و پست قرار نمی گیرد.

نمونه این معنا در زندگی بسیاری از اولیاء الله و به خصوص معصومین علیهم السلام و به ویژه سرور شهیدان کربلا دیده می شود که وقتی آن حضرت را بین تسلیم شدن و زنده ماندن و سر بر فرمان یزید نهادن و یا تن به شمشیر و نیزه ها سپردن مخیر ساختند، فرمود:

«أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَةِ وَالذُّلِّ وَهِيَ هَاتَ لَهُ ذَلِكَ هَيْهَاتَ مِنِّي الذُّلُّ أَبِي اللَّهِ ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَجِدُودٌ طَهَّرَتْ وَحُجُورٌ طَابَتْ أَنْ نُؤْتَرَ طَاعَةَ اللُّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ؛ آگاه باشید این مرد ناپاک ناپاک زاده مرا در میان شمشیر و ذلت رها ساخته هیهات که بتواند چنین کاری را انجام دهد و هیهات که من تن به ذلت بدهم. خداوند از این کار ابا دارد و همچنین پیامبرش و مؤمنان و نیاکان پاک و دامن های پاکیزه (این ها به ما اجازه نمی دهد) که اطاعت لثیمان را بر میدان شهادت کریمان مقدم داریم». (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۳، ح ۱۰).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در ذیل خطبه ۵۱ جمله زیبایی دارد که گرچه در شرح آن خطبه آوردیم اما تکرار آن در این جا مناسب به نظر می رسد. درباره امام حسین علیه السلام می گوید:

«سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ الشُّيُوفِ اخْتِياراً لَهُ عَلَى الدَّيِّئَةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي

طالِبَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ عُرِضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَأَصْحَابِهِ فَأَنْفَ مِنَ الذَّلِّ؛ بزرگ و پیشوای ستم ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها را در برابر ذلت و خواری، به مردم جهان داد، حسین بن علی بود، دشمن به او و یارانش امان داد ولی آن ها تن به ذلت ندادند». (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۴۹)

سپس امام علیه السلام در جمله دوم می فرماید: «قناعت به مقدار کم آری ولی دست نیاز به سوی دیگران دراز کردن نه»؛ (وَ التَّقَلُّلُ وَ لَا التَّوَسُّلُ).

«تقلل» به معنای اکتفا به مقدار قلیل است. و «توسل» به معنای دست به دامن دیگران زدن می باشد.

روشن است که اگر انسان در زندگی قناعت باشد هرگز نیاز ندارد که سر در پیش هر کس خم کند، تملق بگوید، تعریف و تمجید بی جا کند و عزت و کرامت خود را پایمال سازد.

ولی اگر قناعت به کنار رفت و انسان زندگی پرزرق و برق را برای خود انتخاب نمود، اداره کردن چنین زندگی ای غالباً با عزت و سربلندی میسر نیست؛ یا باید آلوده به انواع گناهان شود و از طرق مشروع و نامشروع کسب درآمد کند و یا سر در پیش این و آن خم کند و به تعبیر امام علیه السلام متوسل به این و آن شود و این شیوه آزادگان و رادردان نیست.

و به گفته شاعر عرب:

أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَصُّ التَّوَى وَ شُرْبُ مَاءِ الْقَلْبِ الْمَالِحَةِ

أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذُلِّهِ وَ مِنْ سُؤَالِ الْأَوْجِهِ الْكَالِحَةِ

فَاسْتَغْنِ بِاللَّهِ تَكُنْ ذَا غِنَى مُغْتَبِطاً بِالصَّفَقَةِ الرَّابِحَةِ

فَالزُّهُدُ عِزٌّ وَ التَّقَى سُودٌ وَ ذَلَّةُ النَّفْسِ لَهَا فَاضِحَةٌ

سوگند به خداوند که مکیدن هسته ها (ی خرما برای سد جوع) و نوشیدن آب چاه های شور.

برای انسان بهتر است از تن دادن به ذلت و درخواست از افراد ترش روی.

بنابراین غنای الهی پیشه کن تا غنی و سربلند باشی و مردم با این تجارت پرسود به تو غبطه خورند.

زهد و قناعت عزت است و تقوا بزرگی و ذلت نفس، رسوایی است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۶۲)

و شاعر فارسی زبان نیز می گوید:

آخر ز بهر دو نان تا کی دوی چو دونان

و آخر ز بهر سه نان تا کی خوری سنانش

و شاعر شیرین زبان دیگری می گوید:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دو نان دو صد من زر نمی ارزد

اهمیت قناعت تا آن اندازه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«خيارُ اُمّی القانع و شِراؤُ اُمّی الطامع؛ نیکان امت من قناعت کاران اند و بدان آن طمع کاران». (کنز العمال، ح ۷۰۹۵) (طبق نقل میزان الحکمه، ماده قناعت). و در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است می خوانیم:

«مَا أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تُذِلُّهُ؛ چقدر برای مؤمن زشت است که علاقه به چیزی پیدا کند که باعث ذلت او گردد» (کافی، ج ۲، ص ۳۲۰، ح ۱)

در سومین نکته حکمت آمیز می فرماید: «آن کس که با تلاش معتدل و صحیح چیزی را به دست نیاورد با تلاش ناصحیح چیزی به دست نخواهد آورد»؛ (مَنْ لَمْ يُعْطَ قَاعِدًا لَمْ يُعْطَ قَائِمًا).

منظور امام علیه السلام این است که انسان باید برای به دست آوردن روزی، از راه های صحیح و معقول وارد شود؛ حرص و طمع را کنار بگذارد و گمان نکند همیشه تلاش بیشتر سبب درآمد بیشتر است زیرا اگر چیزی برای انسان مقدر نشده باشد هر قدر هم تلاش و کوشش کند به آن نخواهد رسید.

بعضی از شارحان، این جمله را چنین معنا کرده اند: اگر چیزی را به انسان با مدارا ندهند، با زور نخواهند داد.

ولی ظاهر همان است که در تفسیر بالا گفتیم.

و شبیه آن، تفسیر دیگری است که در کلام ابن ابی الحدید آمده است و می گوید:

اگر چیزی را بدون کوشش به انسان ندهند با کوشش به او نخواهند داد.

البته این سخن اگر ناظر به رزق مقسوم باشد قابل قبول است اما روزی هایی که مشروط به تلاش است نمی تواند در این تفسیر بگنجد.

آن گاه امام علیه السلام در آخرین جمله دورنمایی از زندگانی دنیا را نشان می دهد که همه حوادث را در دل خود دارد و دستور جامعی برای برخورد با این حوادث بیان می کند، می فرماید: «دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان

تو در آن روز که به سود توست مست و مغرور مباش و آن روز که به زیان توست صابر و شکیب باش؛ (الدَّهْرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ؛ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلَا تَبْطُرْ، وَإِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ!).

«تبطر» از ماده «بطر» (بر وزن ضرر) به معنای غرور و مستی حاصل از فزونی نعمت است. واقعیت چنین است که دنیا همیشه به کام انسان نیست همانگونه که همواره به زیان او نمی باشد؛ مخلوطی است از شیرینی ها و تلخی ها، کامیابی ها و ناکامی ها و پیروزی ها و شکست ها که باید با هر یک از این دو بخش برخورد مناسبی داشت.

آن روز که دنیا به کام انسان است و شاهد پیروزی را در آغوش گرفته و شاهد زندگی خوب و مرفه را چشیده باید مراقب باشد که این پیروزی او را به غرور و مستی نکشاند بلکه شکرگزار بخشنده این نعمت ها باشد و حق آن ها را ادا کند تا خدا نعمتش را بر او افزون سازد.

و آن روز که دنیا چهره عبوس خود را نشان می دهد و کام انسان را با حوادث ناگوار تلخ می کند و مشکلات و مصائب یکی پس از دیگری فرامی رسد در آن روز نباید دست و پای خود را گم کند و زبان به شکایت بگشاید و جزع و فزع نماید بلکه باید صبر پیشه کند تا از یک سو اجر صابران را داشته باشد «و بَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (بقره، آیه ۱۵۵) و از سوی دیگر با صبر و شکیبایی می تواند اعصابی آرام داشته باشد و برای برون رفت از مشکلات راه چاره ای بیندیشد زیرا انسانی که به هنگام بروز مشکلات بی تاب می کند راه چاره را نیز گم خواهد کرد.

به علاوه بسیار می شود که کامیابی و ناکامی، هر دو برای آزمایش انسان هاست و اگر حق آن ها را درست ادا نکنند در آزمایش الهی مردود شده است و به همین دلیل در روایت تحف العقول بعد از این دو جمله آمده است:

«فَبِكُلَيْهِمَا سَتُخْتَبَرُ؛ با هر دو به زودی آزمایش می شوی». (تحف العقول، ص ۲۰۷)

امام علیه السلام در نامه ۷۲ همین دوگانگی حوادث روزگار را با تعبیر حکیمانه دیگری بیان فرموده است؛ خطاب به ابن عباس می فرماید:

«وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ وَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ دُولٍ فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ؛ بدان که دنیا دو روز است: روزی به سود توست و روزی به زیان تو. این دنیا سرایی است متغیر (که هر روز به دست گروهی می افتد) آنچه از مواهب دنیا قسمت توست به سوی تو می آید هر چند ضعیف باشی و آنچه به زیان توست گریبان را خواهد گرفت (هر چند قوی باشی) و نمی توانی با قدرتت آن را از خود دور سازی».

به یقین این گونه توجه به حوادث روزگار آرامش فوق العاده ای به انسان می دهد و از تلخی ناکامی ها می کاهد و از مستی و غرور کامیابی ها جلوگیری می کند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Let it be death , but not humiliation. Let it be little, but

not through others. Whoever does not get while sitting will not get by standing either. The world has two days: One is for you, and the other is against you. When the day is "for you, do not feel proud, but when it is against you, endure

حکمت ۳۹۷: عطر خوب

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نِعَمَ الطَّيِّبِ الْمِسْكِ خَفِيفٌ مَّحْمَلُهُ عَطْرٌ رِيحُهُ

ترجمه ها

دشتی

(تجمل و زیبایی، بهداشتی) و درود خدا بر او، فرمود: چه خوب است عطر مشک، تحمل آن سبک و آسان، و بوی آن خوش و عطر آگین است .

شهیدی

مشک عطری است نیکو. بردن آن آسان و بوی خوش آن پرورنده دماغ-انسان.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مشک چه خوشبوی نیکویی است، در حمل سبک و رایحه اش هم دلپذیر است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود:مشک عطر نیکویی است،مشک دانش سبک و بوی آن خوش است .

شرح ها

راوندی

کیدری

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نِعْمَ الطَّيْبُ الْمِسْكُ خَفِيفٌ مَحْمَلُهُ عَطِرٌ رِيحُهُ .

كان النبي ص كثير التطيب بالمسك و بغيره من أصناف الطيب.

و جاء الخبر الصحيح عنه حبب إلى من دنياكم ثلاث الطيب و النساء و قره عيني في الصلاة.

و قد رويت لفظه أمير المؤمنين ع عنه مرفوعه و نحوها

لا تردوا الطيب فإنه طيب الريح خفيف المحمل.

سرق أعرابي نافجه مسك فقبل له وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا عَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (سوره آل عمران ١٦١). قال إذن أحملها طيبه الريح خفيفه المحمل.

و فى الحديث المرفوع أنه ع بايع قوما كان بيد رجل منهم ردع (ردع الزعفران:لطخه.) خلوق فبايعه بأطراف أصابعه و قال خير طيب الرجال ما ظهر ريحه و خفى لونه و خير طيب النساء ما ظهر لونه و خفى ريحه .

و عنه ع فى صفه أهل الجنة و مجامرهم الألوه (نهايه ابن الأثير ٧٠:٤).

و هى العود الهندى.

و روى سهل بن سعد عنه ع أن فى الجنة لمراغا من مسك مثل مراغ دوابكم هذه.

و روى عنه ع أيضا فى صفه الكوثر جاله المسك أى جانبه و رضراضه التوم و حصباؤه اللؤلؤ (التوم:الدر. و هى من «د»).

و قالت عائشه كأنى أنظر إلى وبيص المسك فى مفارق رسول الله ص و هو محرم (الوبيص:البريق:).

و كان ابن عمر يستجمر بعود غير مطرى و يجعل معه الكافور و يقول هكذا رأيت رسول الله ص يصنع .

و روى أنس بن مالك قال دخل علينا رسول الله ص فقال عندنا و الوقت صيف فغرق فجاءت أمى بقاروره فجعلت تسلت عرقه فاستيقظ و قال يا أم سليم ما تصنعين قالت هذا عرقك نجعله فى طيبنا فإنه من أطيب الطيب و نرجو به بركه صبياننا فقال أصبت.

و من كلام عمر لو كنت تاجرا ما اخترت غير العطر إن فاتنى ربحه لم يفتنى ريحه.

ناول المتوكل أحمد بن أبى فنن فأره مسك فأنشده لئن كان هذا طيبنا و هو طيب لقد طيبته من يديك الأنامل.

قالوا سميت الغالية غاليه لأن عبد الله بن جعفر أهدى لمعاويه قاروره منها فسأله كم أنفق عليها فذكر مالا فقال هذه غاليه فسميت غاليه.

شم مالك بن أسماء بن خارجه الفزاري من أخته هند بنت أسماء ربح غاليه و كانت تحت الحجاج فقال علميني طيبك قالت لا أفعل أ تريد أن تعلمه جواريك هو لك عندي ما أردته ثم ضحكت و قالت و الله ما تعلمته إلا من شعرك حيث قلت أ طيب الطيب طيب أم أبان

و روى أبو قلابه قال كان ابن مسعود إذا خرج من بيته إلى المسجد عرف من في الطريق أنه قد مر من طيب ريحه.

و روى الحسن بن زيد عن أبيه قال رأيت ابن عباس حين أحرم و الغاليه على صلته كأنها الرب.

أولم المتوكل في طهر بنيه فلما كثر اللعب قال ليحيى بن أكنم انصرف أيها القاضى قال و لم قال لأنهم يريدون أن يخلطوا قال أحوج ما يكونون إلى قاض إذا خلطوا فاستظرفه و أمر أن تغلف لحيته ففعل فقال يحيى إنا لله ضاعت الغاليه كانت هذه تكفينى دهرا لو دفعت إلى فأمر له بزورق لطيف من ذهب مملوء من غاليه و درج بخور فأخذهما و انصرف.

و روى عكرمه أن ابن عباس كان يطلى جسده بالمسك فإذا مر بالطريق قال الناس أ مر ابن عباس أم المسك و قال أبو الضحى رأيت على رأس ابن الزبير من المسك ما لو كان لى لكان رأس مالى.

لما بنى عمر بن عبد العزيز على فاطمه بنت عبد الملك أسرج فى مسارجه تلك الليله الغاليه إلى أن طلعت الشمس.

كانت لابن عمر بندقه من مسك يبو كها بين راحتيه فتفوح رائحتها (يبو كها بين راحتيه؛ أى يقبلها.).

كان عمر بن عبد العزيز فى إمارته المدينه يجعل المسك بين قدميه و نعله فقال فيه الشاعر يمدحه له نعل لا تطبى الكلب ريحها (يطبى: يستميل. و البيت لكثير، انظر خزانه الأدب ١٤٧:٤). و إن وضعت فى مجلس القوم شمت.

سمع عمر قول سحيم عبد بنى الحسحاس و هبت شمال آخر الليل قره فقال له ويحك إنك مقتول فلم تمض عليه أيام حتى قتل.

قال الشعبى الرائحه الطيبه تزيد فى العقل.

كان عبد الله بن زيد يتخلق بالخلق ثم يجلس فى المجلس.

و كانوا يستحبون إذا قاموا من الليل أن يمسحوا مقادير لحاهم بالطيب.

و اشترى تميم الدارى حله بثمانمائه درهم و هيا طيبا فكان إذا قام من الليل تطيب و لبس حلتة و قام فى المحراب.

و قال أنس يا جميله هينى لنا طيبا أمسح به يدي فإن ابن أم ثابت إذا جاء قبل يدي يعنى ثابتا البنانى .

و قال سلم بن قتيبه لقد شممت من فلان رائحه أ طيب من مشطه العروس الحسناء فى أنف العاشق الشبق.

و من كلام بعض الصالحين الفاسق رجس و لو تضحخ بالغاليه.

عرضت مدنيه لكثير فقالت له أنت القائل فما روضه بالحزن طيبه الثرى لو كانت هذه الصفه لزنجه تجتلى الحله لطابت هلا قلت كما قال سيدك (ديوانه ٢٠). إمرؤ القيس أ لم تريانى كلما جئت طارقا

وجدت بها طيبا و إن لم تطيب (ديوانه ٤١).

و قال الزمخشري إن النوى المنقع بالمدينه ينتاب أشرافها المواضع التى يكون فيها التماسا لطيب ريحه و إذا وجدوا ريحه بالعراق هربوا منها لخبثها قال و من اختلف فى طرقات المدينه وجد رائحه طيبه و بنه (البته:الرائحه مطلقا). عجيبه و لذلك سميت طيبه و الزنجيه بها تجعل فى رأسها شيئا من بلح و ما لا قيمه له فتجد له خمره لا يعدلها بيت عروس من ذوات الأقدار.

قال و لو دخلت كل غاليه و عطر قصبه الأهواز و قصبه أنطاكيه لوجدتها قد تغيرت و فسدت فى مده يسيره.

أراد الرشيد المقام فى أنطاكيه فقال له شيخ منها إنها ليست من بلادك فإن الطيب الفاخر يتغير فيها حتى لا ينتفع منه بشيء و السلاح يصدأ فيها.

سيراف من بلاد فارس لها فغمه طيبه.

فأره المسك دويبه شبيهه بالخشف (الخشف:ولد الطيب). تكون فى ناحيه تبت تصاد لأجل سرتها فإذا صادها الصائد عصب سرتها بعصاب شديد و هى مدلاه فيجتمع فيها دمها ثم يذبحها و ما أكثر من يأكلها ثم يأخذ السره فيدفنها فى الشعر حتى يستحيل الدم المحتقن فيها مسكا ذكيا بعد أن كان لا يرام نتنا و قد يوجد فى البيوت جردان سود يقال لها فأر المسك ليس عندها إلا رائحه لازمه لها.

و ذكر شيخنا أبو عثمان الجاحظ قال سألت بعض أصحابنا المعتزله عن شأن المسك فقال لو لا أن رسول الله ص تطيب بالمسك لما تطيبت به لأنه دم فأما الزباد فليس مما يقرب ثيابى فقلت له قد يرتضع الجدى من لبن خنزيره فلا يحرم لحمه لأن ذلك اللبن استحال لحما و خرج من تلك الطبيعه و عن تلك الصوره و عن ذلك الاسم و كذا لحم الجلاله فالمسك غير الدم و الخل غير الخمر و الجوهر لا يحرم لذاته و عينه و إنما يحرم للأعراض و العلل فلا تقزز (تقزز منه:تباعده). منه عند ذكرك الدم فليس به بأس.

قال الزمخشري و الزباده هره و يقال للزيع و هم الذين يجتلبون الزباد يا زيع الزباده ماتت فيغضب.

و قال ابن جزله الطيب فى المنهاج (كتاب المنهاج لابن جزله الطيب؛منه نسخه مخطوطه بدار الكتب رقم ١٠٧-طب). الزباد طيب يؤخذ من حيوان كالسنور يقال إنه وسخ فى رحمها- و قال الزمخشري العنبر يأتى طفاوه على الماء لا يدرى أحد معدنه يقذفه البحر إلى البر فلا يأكل منه شيء إلا مات و لا ينقره طائر إلا بقى منقاره فيه و لا يقع عليه إلا نصلت أظفاره و البحرىون و العطارون ربما وجدوا فيه المنقار و الظفر.

قال و البال و هو سمكه طولها خمسون ذراعا يؤكل منه اليسير فيموت.

قال و سمعت ناسا من أهل مكه يقولون هو ضفح (ضفع الثور:نجوه.) ثور فى بحر الهند و قيل هو من زبد بحر سرنديب و أجوده الأشهب ثم الأزرق و أدونه الأسود.

و فى حديث ابن عباس ليس فى العنبر زكاه إنما هو شىء يدسره البحر أى يدفعه.

فأما صاحب المنهاج فى الطب فقال العنبر من عين فى البحر و يكون جماجم أكبرها وزنه ألف مثقال و الأسود أردأ أصنافه و كثيرا ما يوجد فى أجواف السمك التى تأكله و تموت و توجد فيه سهوكه.

و قال فى المسك أنه سره دابه كالظبي له نابان أبيضان معقفان إلى الجانب الإنسى كقرنين.

جاء فى الحديث المرفوع لا تمنعوا إماء الله مساجد الله و ليخرجن إذا خرجن ثفلات. أى غير متطيبات (المنهاج.الورقه:١٧٤).

و فى الحديث أيضا إذا شهدت إحداكن العشاء فلا تمس طيبا.

و المراد من ذلك ألا تهيج عليهن شهوه الرجال.

قال الشاعر و المسك بينا تراه ممتها

السنوبرى فى استهداء المسك المسك أشبه شىء بالشباب فهب بعض الشباب لبعض العصبه الشيب يقال إن رجلا وجد قرطاسا فيه اسم الله تعالى فرفعه و كان عنده دينار فاشترى به مسكا فطيه فرأى فى المنام قائلا يقول له كما طيبت اسمى لأطيبين ذكرك.

قال خالد بن صفوان ليزيد بن المهلب ما رأيت صدا المغفر و لا عقب العنبر بأحد أليق منه بك فقال حاجتك قال ابن أخ لى فى حبسك فقال يسبقك إلى المنزل.

شاعر كأن دخان الند ما بين جمره بقايا ضباب فى رياض شقيق.

قالوا خير العود المندى و هو منسوب إلى مندل قريه من قرى الهند و أجوده أصلبه و امتحان رطبه أن ينطبع فيه نقش الخاتم و اليابس تفصح عنه النار و من خاصيه المندى أن رائحته تثبت فى الثواب أسبوعا و أنه لا يقمل ما دامت فيه.

قال صاحب المنهاج (المنهاج الورقه ١٧٤.) العود عروق أشجار تقلع و تدفن فى الأرض حتى تتعفن منها الخشبيه و القشريه و يبقى العود الخالص و أجوده المندى و يجلب من وسط بلاد الهند ثم العود الهندى و هو يفضل على المندى بأنه لا يولد القمل و هو أعقب بالثياب.

قال و أفضل العود أرسبه فى الماء و الطافى ردىء.

قال أبو العباس الأعمى ليت شعرى من أين رائحه المسك

المسيب بن علس (ديوان الأعشين ٣٥٠).

تبيت الملوك على عتبها

و كالمسك ترب مقاماتهم

و ترب قبورهم أطيب.

أخذه العباس بن الأحنف فقال و أنت إذا ما وطئت التراب كان ترابك للناس طيبا.

و هجا بعض الشعراء العمال فى أيام عمر و وقع عليهم فقال فى بعض شعره نثوب إذا أبوا و نغزو إذا غزوا فقبض عمر على العمال و صادرهم.

قالوا فى الكافور إنه ماء فى شجر مكفور فيه يغرzone بالحديد فإذا خرج إلى ظاهر ذلك الشجر ضربه الهواء فانهقد كالصموغ الجامده على الأشجار.

و قال صاحب المنهاج (المنهاج:ورقه ١٧٧). هو أصناف منها الفنصورى (فنصور:جزيره سرنديب.انظر المفردات لابن البيطار ج ٤:٥٢ طبع بولاق.) و الرباحى (نسبه إلى ملك اسمه رباح انظر نهايه الأرب ج ١١:٢٩٤). و الأزاد و الإسفرك (كذا فى قانون ابن سينا و شرح الأدوية المفردة للكازرونى و نهايه الأرب ج ١١:٢٩٤). الأزرق و هو المختط بخشبه و قيل إن شجرته عظيمه تظلل أكثر من مائه فارس و هى بحريه و خشب الكافور أبيض إلى الحمرة خفيف و الرباحى يوجد فى بدن شجرته قطع كالثلج فإذا شققت الشجره تناثر منها الكافور الند هو الغاليه و هو العود المطرى بالمسك و العنبر و دهن البان و من الناس من لا يضيف إليه دهن البان و يجعل عوضه الكافور و منهم من لا يضيف إليه الكافور أيضا و من الناس من يركب الغاليه من المسك و العنبر و الكافور و دهن النيلوفر.

قال الأصمعى قلت لأبى المهديه الأعرابى كيف تقول ليس الطيب إلا المسك فلم يحفل الأعرابى و ذهب إلى مذهب آخر فقال فأين أنت عن العنبر فقلت كيف تقول ليس الطيب إلا المسك و العنبر قال فأين أنت عن البان قلت فكيف تقول ليس الطيب إلا المسك و العنبر و البان قال فأين أنت عن ادهان بحجر يعنى اليمامه قلت فكيف تقول ليس الطيب إلا المسك و العنبر و البان و ادهان بحجر قال فأين أنت عن فأره الإبل صادرة فرأيت أنى قد أكثرت عليه فتركته قال و فأره الإبل ريحها حين تصدر عن الماء و قد أكلت العشب الطيب.

و فى فأره الإبل يقول الشاعر كأن فأره مسك فى مباءتها إذا بدا من ضياء الصبح تنتشر كان لأبى أيوب المرزبانى وزير المنصور دهن طيب يدهن به إذا ركب إلى المنصور فلما رأى الناس غلبته على المنصور و طاعته له فيما يريد حتى إنه ربما كان يستحضره ليوقع به فإذا رآه تبسم إليه و طابت نفسه قالوا دهن أبى أيوب من عمل السحره و ضربوا به المثل فقالوا لمن يغلب على الإنسان معه دهن أبى أيوب .

أعرابى فيها مدر كف و مشم أنف.

و قال عيينه بن أسماء بن خارجه الفزاري لو كنت أحمل خمرا حين زرتكم قال الأصمعي ذكر لأبي أيوب هؤلاء الذين يتقشفون فقال ما علمت أن القدر و الذفر من الدين.

ريح الكلب مثل في التن قال الشاعر ريحها ريح كلاب هارشت في يوم طل.

و قال آخر يزداد لؤما على المديح كما يزداد نتن الكلاب في المطر.

و قالت امرأه إمري القيس له و كان مفركا عند النساء إذا عرقت عرقت بريح كلب قال صدقت إن أهلي أرضعوني مره بلبن كلبه.

قال سلمه بن عياش يقول لجعفر بن سليمان فما شم أنفى ريح كف رأيته من الناس إلا ريح كففك أطيب فأمر له بألف دينار و مائه مثقال من المسك و مائه مثقال من العنبر.

وجه عمر إلى ملك الروم بريدا فاشترت أم كلثوم امرأة عمر طيبا بدنانيرو و جعلته في قارورتين و أهدتهما إلى امرأة ملك الروم فرجع البريد إليها و معه ملء القارورتين جواهر فدخل عليها عمر و قد صبت الجواهر في حجرها فقال من أين لك هذا فأخبرته فقبض عليه و قال هذا للمسلمين قالت كيف و هو عوض هديتي قال بيني و بينك أبوك فقال على ع لك منه بقيمة دينارك و الباقي للمسلمين جملة لأن بريد المسلمين حملة.

قيل لخديجة بنت الرشيد رسل العباس بن محمد على الباب معهم زنبيل يحمله رجلا ففالت تراه بعث إلى باقلاء فكشف الزنبيل عن جره مملوءه غاليه فيها مسحاه من ذهب و إذا برقه هذه جره أصيبت هي و أختها في خزائن بني أميه فأما أختها فغلب عليها الخلفاء و أما هذه فلم أر أحدا أحق بها منك

كاشاني

آملی

قزوينی

لاهیجی

خویی

شوشتری

مغنيه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

زمانی

امام (علیه السلام) برای تقویت روح مسلمانان سفارش به عطر فرموده است. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: عمر نماینده ای به دیار روم اعزام داشت. همسر عمر مقداری عطر برای همسر سلطان روم هدیه فرستاد. موقعی که سفیر آمد مقداری جواهر برای همسر عمر آورد. عمر که جواهرها را دید اعتراض کرد و گفت از کجا آورده ای؟ همسر عمر داستان را گفت. عمر گفت: این جواهرها از مسلمانان و بیت المال است، در صورتی که همسر عمر آن را در برابر هدیه خود می دانست. علی (علیه السلام) فرمود: در برابر پولی که برای عطر داده ای بردار مابقی از مسلمانان است، زیرا سفیر مسلمانان به خرج بیت المال عطر تو را برده است. نکته قابل توجه این است که وقتی عطر اثر دارد که سائر شرایط انسان مخصوصا سخن گفتن قابل توجه باشد و بخصوص سخن در برابر خدای عزیز که در این صورت انسان صد در صد طیب می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (نعم الطيب المسك) هي التي تنفصل عن الغزال (خفيف محمله) ای حمله (عطر ریحه) ای شدید العطره.

موسوی

اللغة: الطيب: كل ذي رائحة عطره. المسك: طيب يستخرج من دابة كالظبي. الشرح: هذا مدح للمسك بما انه طيب و ذو رائحة طيبة تنعش الروح و تفرح القلب و قد كان رسول الله يحب الروائح الطيبة و خصوصا المسك و المومن رائحته كالمسك، من جهة الكرم و الشجاعه و العفه و النزاهه و رائحته ايضا عطره تنسمها الانوف فتعشقها و هذه دعوه الى ان تكون رائحة المومن طيبة باستمرار ...

طالقانی

«مشك چه نیکو عطری است، حمل آن آسان و رایحه اش سخت معطر و دل انگیز است.»

ابن ابی الحدید به جای شرح این سخن، فصلی در اخبار و احادیث وارد شده در فضیلت مشک و بوی خوش در یازده صفحه آورده است که به ترجمه برخی از آن بسنده می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان مشک و دیگر انواع عطر را به کار می برد و در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است که فرموده است: سه چیز از دنیای شما برای من دوست داشتنی است: بوی خوش، زنان و نماز و روشنی چشم من در نماز است.»

همین سخن امیر المؤمنین هم به صورت مرفوع و نظیر آن به این گونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرموده است: «مشک را هرگز رد مکنید که سبک بار و بسیار خوشبو است.»

در حدیث مرفوع دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرگرم بیعت گرفتن از قومی بود که در کف دست یکی از ایشان نشانه مشک آمیخته با زعفران دید. با سرانگشتان خود با او بیعت کرد و فرمود: «بهترین عطر برای مردان عطری است که بویش آشکار و رنگش پوشیده باشد و بهترین عطر برای زنان عطری است که رنگش آشکار و بویش اندک و

انس بن مالک گوید: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ما آمد و خواب قیلوله فرمود. تابستان و هوا گرم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرق کرد. مادرم شیشه ای آورد و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواب بود عرق آن حضرت را در شیشه جمع می کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد و فرمود: ام سلیم چه می کنی؟ گفت: عرق بدن شما را که از خوشبوترین عطرها خوشبوتر است با عطر خود می آمیزیم و با آن به قصد تبرک، فرزندان و کودکان خود را معطر می سازیم. فرمود: نیکو کردی.

گویند: سبب آنکه به مشک غالیه می گویند، این است که عبد الله بن جعفر به معاویه شیشه ای مشک اهدا کرد. معاویه پرسید: برای فراهم کردن چنین مشکی چه قدر هزینه کرده است، عبد الله مبلغی را گفت. معاویه گفت: این سخت گران - غالیه - است، و از آن هنگام به غالیه معروف شد.

ابو قلابه روایت می کند که عبد الله بن مسعود هرگاه از خانه خود به مسجد می رفته است، همه رهگذران از بوی خوشی که میان راه احساس می کردند، می فهمیدند که از آن راه گذشته است.

تمیم داری، حله ای را به هشتصد درم خریده بود، مشکی گرانبها هم فراهم آورده بود. چون شبها برای نماز شب برمی خاست آن حله را می پوشید و از آن مشک به خود می مالید.

هارون الرشید می خواست در انطاکیه بماند، پیرمردی از مردم آن شهر گفت: این جا برای تو مناسب نیست که مشک گرانبها در این شهر فاسد می شود و نمی توان از آن بهره برد، شمشیر و سلاح هم در آن زنگ می زند.

و در حدیث مرفوع آمده است: «کنیزکان خدا - بانوان - را از آمدن به مساجد خدا منع کنید و البته باید بدون استعمال بوی خوش به مسجد آیند.»

گویند: مردی کاغذی پیدا کرد که بر آن نام خدا نوشته شده بود، آن را برداشت و با درهمی که داشت عطر خرید و آن کاغذ را معطر ساخت. در خواب دید سروشی می گوید: همان گونه که نام مرا عطر آگین ساختی، یاد تو را عطر آگین می سازم.

ابن ابی الحدید سپس مطلبی درباره مشک و عنبر و عود و کافور و چگونگی به دست آمدن و آماده سازی و انواع آنها و داستانهایی از تأثیر بوی مشک آورده است و کسانی که بخواهند می توانند به آن مراجعه فرمایند.

مکرم

[[وقال علیه السلام]]

نِعْمَ الطَّيْبُ الْمِسْكَ حَفِيفٌ مَحْمِلُهُ عَطْرٌ رِيحُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

مشك، عطر خوبی است حملش سبک و عطرش بسیار خوب است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا منبع دیگری اضافه بر نهج البلاغه نقل نکرده است. تنها می گوید: این سخن را امیرمؤمنان علی علیه السلام از رسول خدا نیز نقل فرموده است و جای تعجب نیست زیرا علی علیه السلام باب مدینه علم پیامبر است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۴)

قابل توجه اینکه بسیاری از شروح نهج البلاغه این گفتار حکیمانه را اصلاً ذکر نکرده اند.

بهترین عطرها

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پرمعنا از یکی از مواد معطر یعنی مشك تعریف و تمجید می کند، می فرماید: «مشك، عطر خوبی است حملش سبک و عطرش بسیار خوب است»؛ (نَعْمَ الطَّيْبُ الْمَشْكُ خَفِيفٌ مَّحْمَلُهُ عَطْرٌ رِيحُهُ).

بوی خوش در اسلام و مخصوصاً احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بسیار مدح شده است و به مسلمانان دستور داده اند که از عطریات استفاده کنند و همیشه خوشبو باشند و مخصوصاً به هنگام نماز از بوی خوش استفاده نمایند.

مرحوم کلینی در جلد ششم کافی از امام سجاد علیه السلام نقل می کند که آن حضرت ظرفی داشت که در آن مشك بود و در کنار سجده گاهش می گذاشت و هنگامی که می خواست وارد نماز شود از آن بر می داشت و خود را خوشبو می ساخت؛

(كَانَتْ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَارُورَةٌ مِشْكٍ فِي مَسْجِدِهِ فَإِذَا دَخَلَ لِلصَّلَاةِ أَخَذَ مِنْهُ فَتَمَسَّحَ بِهِ). (کافی، ج ۶، ص ۵۱۵، ح ۶)

در حدیث دیگری آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«صَلَاةٌ مُتَطَيَّبٍ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ صِيْلَاءً بِغَيْرِ طَيْبٍ؛ نماز کسی که خود را خوشبو می کند برتر از هفتاد نماز بدون آن است». (کافی، ص ۵۱۰، ح ۷)

حتی برای روزه دار که بوییدن گل ها مکروه است استفاده از عطریات نه تنها ممنوع نیست بلکه توصیه شده است: در روایتی می خوانیم:

«كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا صَامَ تَطَيَّبَ بِالطَّيْبِ وَ يَقُولُ الطَّيْبُ تُحَفَّهُ الصَّائِمِ؛ امام صادق علیه السلام هنگامی که روزه می گرفت از عطر استفاده می کرد و می گفت: عطر تحفه روزه دار است». (کافی، ج ۴، ص ۱۱۳، ح ۳)

استفاده از عطر نه تنها در حال نماز و روزه بلکه در تمام حالات (جز در حال احرام) توصیه شده است تا آن جا که درباره

پیغمبر صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَنْفِقُ فِي الطِّيبِ أَكْثَرَ مِمَّا يَنْفِقُ فِي الطَّعَامِ؛ آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله برای عطر هزینه می کرد بیش از آن بود که برای غذا هزینه می کرد.» (کافی، ج ۶، ص ۵۱۲، ح ۱۸).

البته این موضوع هرگز اسراف نبود زیرا هزینه زندگی ساده پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار کم بود و هزینه عطریات به خصوص مشک که از راه های دور می آوردند نسبتاً زیاد بود.

البته در مورد زنان اکیداً نهی شده است که به هنگام بیرون آمدن از خانه یا ملاقات با نامحرم خود را خوشبو سازند به گونه ای که دیگران آن عطر را استشمام کنند زیرا ممکن است منشأ مفاسدی گردد.

به هر حال امام علیه السلام در گفتار حکیمانه مورد بحث، درباره برتری مشک بر عطریات دیگر می فرماید: امتیاز این عطر بر سایر عطرها این است که اولاً حملش آسان است زیرا ظرف بزرگی لازم ندارد به علاوه مانند بسیاری از عطریات به صورت مایع نیست که مشکلات خاص خود را داشته باشد بلکه به صورت جامد بوده و استفاده کردن از آن نیز بسیار آسان است؛ انسان با سر انگشت خود می تواند مقداری از آن را بردارد و به خویش بمالد. اضافه بر این، بوی مشک را غالب مردم با اختلاف سلیقه ای که درباره عطر دارند می پسندند و لذا امام علیه السلام آن را مدح و ستایش می کند.

به همین دلیل از حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام استفاده می شود که بسیاری از آن بزرگواران از مشک استفاده می کردند حتی گاهی مقداری از آن را در غذا می ریختند. (برای توضیح بیشتر به کافی، باب المسک، ج ۶، ص ۵۱۴ مراجعه فرمایید).

در اهمیت استفاده از بوی خوش در نمازها همین بس که مرحوم کلینی در باب الغالیه در کافی نقل می کند که امام علی بن الحسین علیهما السلام شبی از شب های سرد زمستانی جبه خز و ردایی از خز و عمامه ای از خز پوشیده بود و خود را با بوهای خوش کاملاً معطر ساخته بود یکی از یاران حضرت، ایشان را با آن حالت مشاهده کرد، عرض کرد: فدایت شوم در این وقت شب با این وضع کجا می روید؟ فرمود:

«إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَخْطَبَ الْحُورَ الْعَيْنِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي هَيْدَةِ اللَّيْلَةِ؛ من می خواهم از خداوند حور العین را خواستگاری کنم.» (کافی، ج ۶، ص ۵۱۶، ح ۳) اشاره به این که استفاده از بوی خوش به هنگام عبادت و نماز و پوشیدن لباس های خوب به هنگام رفتن به مسجد از اموری است که در آخرت پاداش های مهم الهی دارد.

ممکن است از کلام حکیمانه مورد بحث به نکته مهم گسترده تری نیز برسیم و آن این که انسان های شایسته کسانی هستند که خفیف مئونه و پرفایده اند و آن ها همچون مشک اند که وزن آن کم و عطر آن فراوان است.

گفتنی است که مشک که در فارسی، هم به کسر میم و هم به ضم میم خوانده می شود ماده ای است سیاه و بسیار معطر که از یک نوع آهو گرفته می شود و در واقع خونی است که در کیسه ای در زیر شکم او پیدا می شود سپس جدا شده و می افتد. در

آغاز به صورت مایع و تیره رنگ و بسیار معطر است و پس از خشک شدن سیاه می شود و در واقع از عطرهاى تند است.

البته مشک علاوه بر این که به عنوان عطر معروفی به کار می رود خواص طبی فراوانی نیز برای آن ذکر کرده اند و از روایاتی که در باب تروک احرام وارد شده است استفاده می شود که در آن زمان گاه در غذا برای خوشبو کردن می ریختند و خوردن آن مجاز بوده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The best fragrance is musk ; its weight is light while its
”smell is sweet

حکمت ۳۹۸: ترک غرور و یاد مرگ

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَعْفَخْرَكَ وَ احْطَطْ كِبْرَكَ وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: فخر فروشی را کنار بگذار، تکبر و خود بزرگ بینی را رها کن، به یاد مرگ باش

شهیدی

ناز خود بگذار و کبر از سر به در آر و گور خود را به یاد آر!

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به خود مناز و باد خودپسندی از سر به در کن و به یاد گورت باش.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فخر فروشی را بگذار، کبر خود را فرو ریز، و قبرت را یاد کن .

شرح ها

راوندى

كيدرى

ابن ميشم

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَعْفُ فَخْرِكَ وَ اِخْطَاطُ كِبْرِكَ وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ .

قد تقدم القول فى العجب و الكبر و الفخر

فى الحديث المرفوع أن الله قد أذهب عنكم عبية الجاهليه و فخرها بالآباء الناس لآدم و آدم من تراب مؤمن تقى و فاجر شقى لينتهين أقوام يتفاخرون برجال إنما هم فحم من فحم جهنم أو ليكونن أهون على الله من جعلات (الجعلات: جمع جعل؛ بضم ففتح: دويبه معروفه تغشى الأمكنه القدره.) تدفع التنت بأنفها.

و من وصيته ص إلى على ع لا فقر أشد من الجهل و لا وحشه أفحش من العجب.

أتى وائل بن حجر النبى ص فأقطعه أرضا و أمر معاويه أن يمضى معه فيريه الأرض و يعرضها عليه و يكتبها له فخرج مع وائل فى هاجره شاويه و مشى خلف ناقته فأحرقته الرمضاء فقال أردفنى قال لست من أرداف الملوك قال فادفع إلى نعليك قال ما بخل يمنعنى يا ابن أبى سفيان و لكن أكره أن يبلغ أقيال (الأقيال: جمع قيل؛ و هو الملك.) اليمن أنك لبست نعلى و لكن امش فى ظل ناقتي فحسبك بذاك شرفا و يقال إنه عاش حتى أدرك زمن معاويه فأجلسه معه على سريره.

قيل لحكيم ما الشىء الذى لا يحسن أن يقال و إن كان حقا فقال الفخر.

حبس هشام بن عبد الملك الفرزدق فى سجن خالد بن عبد الله القسرى فوفد جرير إلى خالد ليشفع فيه فقال له خالد أ لا يسرك أن الله قد أخزى الفرزدق فقال أيها الأمير و الله ما أحب أن يخزيه الله إلا بشعرى و إنما قدمت لأشفع فيه قال فاشفع فيه فى ملاٍ ليكون أخزى له (فى د: «أذل له»؛ و هو مستقيم أيضا.) فشفع فيه فدعا به فقال إنى مطلقك بشفاعه جرير فقال أسير قسرى و طليق كلبى فبأى وجه أفاخر العرب بعدها ردنى إلى السجن.

ذكر أعرابى قوما فقال ما نالوا بأناملهم شيئا إلا و قد وطئناه بأخامص أقدامنا و إن أقصى مناهم لأدنى فعالنا.

نظر رجل إلى بعض ولد أبى موسى يختال فى مشيته فقال أ لا ترون مشيته كأن أباه خدع عمرو بن العاص .

و سمع الفرزدق أبا برده يقول كيف لا أتبختر و أنا ابن أحد الحكمين فقال أحدهما مائق و الآخر فاسق فكن ابن أيهما شئت.

نظر رسول الله ص إلى أبي دجانة و هو يتبختر بين الصفين فقال إن هذه مشيه يبغضها الله إلا فى هذا الموطن .

لما بلغ الحسن بن على ع قول معاويه إذا لم يكن الهاشمى جوادا و الأموى حليما و العوامى شجاعا و المخزومى تياها لم يشبهوا آباءهم فقال إنه و الله ما أراد بها النصيحة و لكن أراد أن يفنى بنو هاشم ما فى أيديهم فيحتاجوا إليه و أن يشجع بنو العوام فيقتلوا و أن يتيه بنو مخزوم فيمقتوا و أن يحلم بنو أميه فيحبهم الناس.

كان قاضى القضاء محمد بن أبى الشوارب الأموى تائها فهجاه عبد الأعلى البصرى فقال إنى رأيت محمدا متشاوسا

بعض الأمويه إذا تائه من عبد شمس رأيته

لبعض الأمويه أيضا ألسنا بنى مروان كيف تبدلت

بعض التياهين أتيه على إنس البلاد و جنبها

بعض العلويه لقد نازعتنا من قريش عصابه

كان عماره بن حمزه بن ميمون مولى بنى العباس مثلا فى التيه حتى قيل أتيه من عماره و كان يتولى دواوين السفاح و المنصور و كان إذا أخطأ مضى على خطئه تكبرا عن الرجوع و يقول نقض و إبرام فى حاله واحده الإصرار على الخطأ أهون من ذلك و افتخرت أم سلمه المخزوميه امرأه السفاح ذات ليله بقومها على السفاح و بنو مخزوم يضرب بهم المثل فى الكبر و التيه فقال أنا أحضرك الساعه على غير أهبه مولى من موالى ليس فى أهلك مثله فأرسل إلى عماره و أمر الرسول أن يعجله عن تغيير زيه فجاء على الحال التى وجده عليها الرسول فى ثياب ممسكه مزرره بالذهب و قد غلف لحيته بالغاليه حتى قامت فرمى إليه السفاح بمدهن ذهب مملوء غاليه فلم يلتفت إليه و قال هل ترى لها فى لحيته موضعا فأخرجت أم سلمه عقدا لها ثميننا و أمرت خادما أن يضعه بين يديه فقام و تركه فأمرت الخادم أن يتبعه به و يقول إنها تسألك قوله فقال للخادم هو لك فانصرف بالعقد إليها فأعطت الخادم فكاكه عشره آلاف دينار و استرجعته و عجبت من نفس عماره و كان عماره لا يذل للخلفاء و هم مواليه و يتيه عليهم.

نظر رجل إلى المهدي و يده فى يد عماره و هما يمشيان فقال يا أمير المؤمنين من هذا قال هذا أخى و ابن عمى عماره بن حمزه فلما ولى الرجل ذكر المهدي الكلمه كالممازح لعمار ه فقال عماره و الله لقد انتظرت أن تقول مولاي فأنفض يدي من يدك فتبسم المهدي .

و كان أبو الربيع الغنوى أعرابيا جافيا تياها شديد الكبر قال أبو العباس المبرد فى الكامل فذكر الجاحظ أنه أتاه و معه رجل هاشمى قال فنادت أبو الربيع هنا فخرج إلى و هو يقول خرج إليك رجل أكرم الناس فلما رأى الهاشمى استحميا و قال أكرم الناس رديفا و أشرفهم حليفا (قال أبو العباس: قوله: «و أشرفهم حليفا»؛ كان أبو مرثد حليف حمزه بن عبد المطلب.) أراد بذلك أبا مرثد الغنوى لأنه كان رديف رسول الله ص و حليف أبى بكر قال حدثنا ساعه ثم نهض الهاشمى فقلت له من خير الخلق قال

الناس و الله قلت من خير الناس قال العرب و الله قلت فمن خير العرب قال مضر و الله قلت فمن خير مضر قال قيس و الله قلت فمن خير قيس قال يعصر و الله قلت فمن خير يعصر قال غنى و الله قلت فمن خير غنى قال المخاطب لك و الله قلت أفأنت خير الناس قال إى و الله قلت أيسرك أن تكون تحتك ابنه يزيد بن المهلب قال لا و الله قلت و لك ألف دينار قال لا و الله قلت فألفا دينار قال لا- و الله قلت و لك الجنة قال فأطرق ثم قال على ألا تلد منى ثم أنشد تأبى ليعصر أعراق (فى د: «أخلاق» و المعنى عليه يستقيم أيضا.) مهذبه أراد حذيفه بن بدر الفزارى و كان سيد قيس فى زمانه (الكامل ٢٠٥،٢٠٦: ٢). .

رأى عمر رجلا يمشى مرخيا يديه طارحا رجله يتبختر فقال له دع هذه المشيه فقال ما أطيع فجلده ثم خلاه فترك التبخر فقال عمر إذا لم أجد فى هذا فقيم أجد فجاءه الرجل بعد ذلك فقال جزاك الله يا أمير المؤمنين خيرا إن كان إلا شيطانا سلط على فأذهب الله بك

[كاشانى](#)

[آملی](#)

[قزوینی](#)

[لاهیجی](#)

[خویی](#)

[شوشتری](#)

[مغنیه](#)

[عبده](#)

[جعفری](#)

[فیض الاسلام](#)

[زمانی](#)

خودخواهی و تکبر مرضی است خطرناک که انسان را هم از نظر مردم می اندازد هم از نظر خدا، زیرا غرور انسان را از فعالیت و آمادگی باز می دارد، لذا خدا رمز شکست مسلمانان را در جنگ صفین خودخواهی بیان فرمود و بر آنان منت گذاشته که نجاتشان داد. امام (علیه السلام) نجات از خودخواهی را بیاد قبر افتادن معرفی فرموده است. ابن ابی الحدید نقل می کند (وائل بن حجر) پیش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد. حضرت زمینی به او بخشید و به معاویه (که نویسنده حضرت بود) سفارش کرد زمین را به او نشان بدهد و قباله اش را برای وی بنویسد. معاویه در ظهر گرمای بریان کننده دنبال وائل حرکت کرد و دنبال شتر وائل گام برمی داشت. گرمای هوا معاویه را سوزاند، به همین جهت به وائل گفت مرا پشت خودت روی شتر

سوار کن! وائل گفت: تو لیاقت سوار شدن در ردیف سلاطین را نداری! معاویه: پس کفشهایت را به من بده که پا کنم! وائل: پسر ابی سفیان من بخیل نیستم ولی دوست ندارم که بگوش سلاطین یمن برسد که کفش مرا پوشیده ای، بلکه در سایه شتر من حرکت کن همین افتخار تو را بس! نقل شده که زنده ماند تا ریاست معاویه را دید و در کنارش روی تخت سلطانی اش نشست. این است وضع دنیا و این است غرور عرب.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ضع فخرک) فلا تفتخر (و احطط کبرک) فلا تتکبر (و اذکر قبرک) حین تموت و تدخل القبر ذلیلا مهانا.

موسوی

اللغه: ضع: اترک. الفخر: التباهی، التمدح بالمناقب و الخصال و المکارم. الکبر: التکبر. الشرح: بماذا تفتخر، بالمال ام بالجاه، ام بالسلطان ام بالحسب ام بالنسب فکلها لن تغنی عنک من الله شیئا و لن تنفعک یوم حشرک و نشرک و عرضک علی الواحد الدیان و اذا کانت کلها لا تنفعک فاترکها و اهجرها وضعها جانبا لا تتکلم بها و لا تفتخر فیها ... و کبریائک بماذا اکتسبتها؟ و لماذا تتکبر؟ تتکبر لاصلک فاصلک نطفه ام تتکبر لنهایتک و نهایتک جیفه ننته تشتمئز منها النفوس اذن انزل عن کبریائک و تنازل عنها و اذکر قبرک عند کل موقف تجمع نفسک الی العلو و تطغی فی الضلال، اذکره فانه مقام مرعب و مکان رهیب ما تصوره جبار او عظیم الا و ارتعش، انها نهاییه فی بیت الوحده و بیت الوحشه و بیت الغربه لا یونس فیہ الا العمل الصالح ...

طالقانی

«فخرفروشی خود را کنار بگذار، کبر خود را از سر به در آر و گور خود را فرا یاد آر.»

درباره کبر و فخر و خودپسندی پیش از این سخن گفته شد. ابن ابی الحدید نمونه های دیگری از آنچه در نکوهش فخر و به خود بالیدن گفته شده است آورده است که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود. از جمله سفارشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام این است که «هیچ درویشی دشوارتر از نادانی نیست و هیچ غربت و تنهایی بدتر از به خود شیفتگی نیست.»

به حکیمی گفته شد: آن چیزی که اگر حق هم باشد، گفتن آن نکوهیده است چیست؟ گفت: فخر کردن.

مردی به یکی از پسران ابو موسی اشعری که در راه رفتن خود می خرامید، نگریست و گفت: راه رفتن این را می بینید گویی پدر او عمرو عاص را گول زده است.

فرزدق هم شنید که ابو برده اشعری می گوید: چرا بر خود نبالم که من پسر یکی از دو داورم. فرزدق گفت: یکی از آن دو احمق و دیگری فاسق بود، پسر هر کدام که می خواهی باش.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابودجانه نگریست که میان دو صف لشکرها می خرامید و با ناز حرکت می کرد، فرمود:

«این گونه راه رفتن را خداوند جز در چنین جایی خوش نمی دارد.»

چون این سخن معاویه - که گفته بود اگر هاشمی بخشنده و اموی بردبار و عوامی شجاع و مخزومی به خود بالنده نباشند، به نیاکان خود شبیه نیستند - به اطلاع حسن بن علی علیهما السلام رسید، فرمود: به خدا سوگند در این سخن خود نیت خیر نداشته است، بلکه خواسته است بنی هاشم با این وصفی که از ایشان کرده است، آنچه در دست دارند ببخشند و نیازمند او شوند، و بنی عوام دلیر گردند و خود را به کشتن دهند و بنی مخزوم با ناز و غرور مورد نفرت قرار گیرند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم ایشان را دوست بدارند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

ضَعَّ فَخْرَكَ، وَ أَحْطَطَ كِبْرَكَ، وَ اذْكَرَ قَبْرَكَ.

امام علیه السلام فرمود:

فخر فروشی خود را کنار بگذار و تکبرت را (از خود) فرو ریز

و به یاد قبرت باش (و برای آن آماده شو). (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکیمانه را قبل از مرحوم سید رضی نویسنده تحف العقول در کتاب خود (با تفاوتی و در ضمن خطبه ای طولانی) آورده است و بعد از مرحوم سید رضی مرحوم ورام در مجموعه خود بدون هیچ تغییری ذکر کرده که نشان میدهد آن را از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۴))

ردای فخر و تکبر را بیفکن!

جمعی از شارحان نهج البلاغه در این جا به شرح این کلام نورانی پرداخته اند و جمع دیگری اصلاً آن را ذکر نکرده اند شاید به این دلیل که عین این کلام در لابه لای خطبه ۱۵۳ آمده و به شرحی که در آن جا داده اند قناعت کرده اند و می دانیم مرحوم سید رضی گاهی جمله هایی را از خطبه های مفصل برمی گزیده و به عنوان کلمات قصار می آورده است.

به هر حال امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه سه دستور مهم می دهد که هر کس به آن ها عمل کند رستگار خواهد بود.

نخست می فرماید: «فخر فروشی خود را کنار بگذار»؛ (ضَعَّ فَخْرَكَ).

ممکن است انسان امتیازاتی داشته باشد که مایه افتخار است چه از نظر علم و دانش و چه از نظر موقعیت اجتماعی و حسن ظاهر و صفات برجسته اخلاقی.

این‌ها واقعیت است ولی آنچه نکوهیده است این است که انسان افتخارات خود را ذکر کرده و به آن‌ها افتخار کند و خود را به این وسیله از دیگران برتر بشمارد.

از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که این کار یکی از زشت‌ترین کارهاست. در قرآن مجید در ضمن نصایح لقمان می‌خوانیم:

«وَلَمَّا تَصَيَّرَ مَعْرُؤَكَ لِلنَّاسِ وَ لَمَّا تَمَشَّ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»؛ (پسرم!) با بی‌اعتنایی از مردم روی مگردان، و مغرورانه بر زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغرور خیال‌پرداز را دوست ندارد». (لقمان، آیه ۱۸).

این موضوع به قدری اهمیت دارد که امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیثی که مرحوم صدوق در کتاب خصال از آن حضرت نقل کرده، می‌فرماید:

«أَهْلَسَكَ النَّاسَ اثْتِمَانِ خَوْفِ الْفَقْرِ وَ طَلَبِ الْفَخْرِ؛ مردم را دو چیز هلاک کرده است: ترس از فقر (که موجب دست زدن به کارهای خلاف می‌شود) و فخرفروشی». (خصال، ج ۱، ص ۶۸)

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علیه السلام می‌خوانیم که در ضمن دعای مکارم الاخلاق از خداوند چنین تقاضا می‌کند:

«وَهَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ، وَ اعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ؛ خداوند! اخلاق برجسته را به من ارزانی کن و از فخرفروشی مرا مصون دار». (باید توجه داشت که فخر به معنای مصدری، همان فخر فروختن است و به معنای اسم مصدری افتخاراتی است که نصیب انسان می‌شود هرچند به رخ دیگران نکشد)

سپس امام علیه السلام در دومین دستور می‌فرماید: «کبر خود را فرو ریز»؛ (وَ اخْطُطْ كِبْرَكَ).

ممکن است کسی فخرفروشی نکند و سخنی از امتیازات واقعی یا خیالی خود به زبان نیاورد ولی برخورد او با مردم متکبرانه و حتی راه رفتن و سایر حرکاتش آمیخته با کبر و غرور باشد زیرا حقیقت کبر آن است که انسان برای خود برتری خاصی نسبت به دیگران قائل باشد خواه این برتری واقعی باشد یا پنداری و خیالی، معنوی باشد یا مادی، این چیزی است که اسلام و تمام مکاتب اخلاقی آن را نمی‌پذیرند و در قرآن مجید علاوه بر آنچه در سوره لقمان ضمن نصایح آن مرد حکیم آمده است در جای دیگر می‌فرماید: «وَلَمَّا تَمَشَّ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا»؛ در روی زمین متکبرانه راه مرو زیرا تو نه زمین را می‌توانی زیر پای خود پاره کنی و نه قامت خود را به بلندای کوه‌ها برسانی». (اسراء، آیه ۳۷).

این اشاره به حال کسانی است که متکبرانه راه می‌روند گویی به زمین می‌گویند: زیر پای ما مباش و به کوه‌ها می‌گویند: ما همسان شما هستیم.

البته این گونه راه رفتن مسأله ساده‌ای است، مهم این است که از روحیه‌ای حکایت می‌کند که بسیار خطرناک و زشت و ناپسند است.

واژه «و احوط؛ فرو بریز» گویا اشاره به این است که یک موجود مزاحم اضافی است که به بدن انسان می چسبد و انسان باید آن را از خود دور کند و فرو بریزد تا آسایش پیدا کند.

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی در جلد دوم بابی مشروح و مفصل درباره نکوهش کبر ذکر کرده، از جمله در روایتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل می کند که فرمودند:

«لَمَّا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ؛ کسی که به اندازه سنگینی ذره ای از تکبر در قلب او باشد وارد بهشت نمی شود». (کافی، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۶).

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«ثَلَاثَةٌ لَمَّا يَكْلُمُهُمُ اللَّهُ وَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يَزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ شَيْخٌ زَانٍ وَ مَلِكٌ جَبَّارٌ وَ مُقِلٌّ مُخْتَالٌ؛ سه گروه اند که خداوند روز قیامت با آن ها سخن نمی گوید و به آنان (با نظر لطفش) نگاه نمی کند و آن ها را پاکیزه نمی سازد و عذاب دردناکی در انتظار آن هاست: پیرمرد زناکار و پادشاه جبار و فقیر متکبر». (کافی، ص ۳۱۱، ح ۱۴)

بی شک تکبر برای همه بد است خواه غنی باشد یا فقیر ولی شخص فقیر متکبر در عالم خیال بافی برای جبران کمبود خود گرفتار کبر و غرور می شود و خطر او بیشتر است.

شک نیست که کبر سرچشمه مفساد بسیاری است، کسی که خود را برتر از دیگران می داند حاضر نیست به دیگران همچون یک برادر نگاه کند بلکه انتظار دارد همه در برابر او تواضع کنند و به فرمانش گوش فرادهند و چون مردم از چنین روحیه ای متفرند از او فاصله می گیرند در نتیجه او کینه مردم را به دل می گیرد و آن ها را حق شناس می پندارد و گاه همین امر سبب می شود در حق دیگران ظلم و ستم کند.

کار کبر و غرور گاه به جایی می رسد که انسان تسلیم حرف حق نمی شود و حتی از اطاعت فرمان خدا سرپیچی می کند و به دره کفر سقوط می نماید همان گونه که شیطان بر اثر کبر و غرورش به چنین سرنوشتی گرفتار شد.

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام و آیه ای از قرآن مجید پایان می دهیم.

یکی از یاران امام علیه السلام به نام عمر بن یزید خدمتش عرض کرد: ما غذای خوب می خوریم و بوی خوش و عطریات استعمال می کنیم و سوار بر مرکب باارزش می شویم و گاهی خادم ما نیز به دنبال ما می آید آیا این واقعا مصداق تجبر و تکبر است که من همه آن را ترک کنم؟

امام علیه السلام مدتی سکوت نمود در حالی که به زمین نگاه می کرد. سپس فرمود:

«إِنَّمَا الْجَبَّارُ الْمَلْعُونُ مَنْ غَمَصَ النَّاسَ وَ جَهَلَ الْحَقَّ؛ جبار و متکبر ملعون، کسی است که با مردم «با غمص» برخورد کند و حق را نشناسد».

آن مرد عرض کرد: اما من هرگز حق را انکار نمی کنم ولی نمی دانم غمص چیست؟ امام علیه السلام فرمود:

«مَنْ حَقَّرَ النَّاسَ وَ تَجَبَّرَ عَلَيْهِمْ فَذَلِكَ الْجَبَّارُ؛ کسی که مردم را کوچک بشمارد و خود را برتر از آن ها بداند، که این شخص جبار است.» (کافی، ج ۲، ص ۳۱۱، ح ۱۳).

قرآن مجید نیز در تعبیر تکان دهنده ای می فرماید: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ آن سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است! (قصص، آیه ۸۳)

آنگاه امام علیه السلام در سومین جمله می فرماید: «به یاد قبرت باش»؛ (وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ).

منظور از این جمله آن است که انسان باید به فکر مرگ و پایان زندگی باشد و بداند روزی همه آنچه را از مقام و مال و جاه و قدرت و قوت دارد رها می سازد و به صورت جسم بی جانی روانه گور می شود و او را در آن جا دفن می کنند و همه حتی عزیزترین عزیزانش از وی جدا می شوند و او می ماند و اعمالش.

به یقین توجه به این نکته انسان را از فخر فروشی و تکبر و ظلم و ستم به دیگران و غفلت از خدا بازمی دارد.

در حدیثی که از امام امیرمؤمنان علیه السلام در امالی شیخ طوسی آمده است می خوانیم:

«الْمَوْتُ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ لِمَا يَعْجِزُهُ الْمُقِيمُ وَ لِمَا يَفُوتُهُ الْهَارِبُ فَصَدُّمُوا وَ لَا تَتَكَلَّبُوا فَإِنَّهُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيصٌ إِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تُقْتَلُوا تَمُوتُوا وَ الَّذِي نَفْسٌ عَلَيَّ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَيَّ الرَّأْسِ أَهْيُونَ مِنْ مَيُوتٍ عَلَيَّ فِرَاشٍ؛ مرگ، هم طلب کننده است هم مطلوب (برای اولیاء الله)، نه کسی که از آن فرار نکند می تواند بر آن چیره شود و نه کسی که فرار می کند بنابراین برای بعد از مرگ خود چیزی بفرستید و اعتماد به زندگی نکنید زیرا هیچ گونه راه فراری از مرگ نیست شما اگر شهید نشوید به مرگ طبیعی می میرید ولی سوگند به کسی که جان علی به دست اوست هزار ضربه شمشیر بر سر، آسان تر است از مردن در بستر.» (امالی شیخ طوسی، ص ۲۱۶؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۶۴، ح ۵).

آری مردان خدا نه تنها به فکر مرگ بودند بلکه به این فکر بودند که پایان زندگان شان شهادت در راه خدا باشد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : Put off boasting , give up self-conceit and remember your "grave"

حکمت ۳۹۹: حقوق متقابل پدر و فرزند

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا فَحَقَّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَحَقَّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ وَيُحَسِّنَ أَدَبَهُ وَيُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، حقوقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: همانا فرزند را به پدر، و پدر را به فرزند حقی است. حق پدر بر فرزند این است که فرزند در همه چیز جز نافرمانی خدا، از پدر اطاعت کند، و حق فرزند بر پدر آن که نام نیکو بر فرزند نهد، خوب تربیتش کند، و او را قرآن بیاموزد. (نقد تفکر: پاترنالیسم PATERNALISM) پدر سالاری) بلکه در روابط پدر و فرزند حقوق متقابل مطرح است.

شهیدی

فرزند را بر پدر حقی است و پدر را بر فرزند حقی. حق پدر بر فرزند آن بود که فرزند در هر چیز، جز نافرمانی خدای سبحان، او را فرمان برد، و حق فرزند بر پدر آن است که او را نام نیکو نهد و نیکش ادب آموزد و قرآنش تعلیم دهد.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرزند را بر پدر حقی است و پدر را نیز بر فرزند حقی. حق پدر بر فرزند این است، که فرزندش در همه حال، فرمانبردار باشد و مگر در معصیت خدای سبحان و حق فرزند بر پدر این است، که برای او نامی نیکو برگزیند و نیکو ادبش کند و قرآنش بیاموزد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: برای فرزند بر عهده پدر حقی است، و برای پدر نیز بر عهده فرزند حقی است. حق پدر بر فرزند اینکه پدر را در همه امور جز در معصیت خدا اطاعت کند، و حق فرزند بر پدر اینکه برای او نام نیکو قرار دهد، و وی را نیکو تربیت نماید، و به او قرآن تعلیم دهد.

شرح ها

راوندی

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ حَقًّا وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَلَدِ أَنْ يُطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَحَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ وَيُحَسِّنَ أَدَبَهُ وَيُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ .

أما صدر الكلام فمن قول الله سبحانه أن اشكروا لى ولوالديك إلى المصير وإن جاهداك على أن تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطغهما (سوره لقمان ١٥، ١٤).

و أما تعليم الوالد الولد القرآن و الأدب فمأمور به و كذلك القول فى تسميته باسم حسن و قد جاء

فى الحديث تسموا بأسماء الأنبياء و أحب الأسماء إلى الله عبد الله و عبد الرحمن و أصدقها حارث و همام و أقبحها حرب و مره .

و روى أبو الدرداء عن النبى ص أنكم تدعون يوم القيامة بأسمائكم و أسماء آبائكم فأحسنوا أسماءكم.

و قال ع إذا سميتم فعبدوا.

أى سموا بانيكم عبد الله و نحوه من أسماء الإضافة إليه عز اسمه و كان رسول الله ص يغير بعض الأسماء سمي أبا بكر عبد الله و كان اسمه فى الجاهلية عبد الكعبه و سمي ابن عوف عبد الرحمن و كان اسمه عبد الحارث و سمي شعب الضلاله شعب الهدى و سمي يثرب طيبه و سمي بنى الريبه بنى الرشده و بنى معاويه بنى مرشده .

كان سعيد بن المسيب بن حزن المخزومي أحد الفقهاء المشهورين

أتى جده رسول الله ص فقال له ما اسمك قال حزن قال لا بل أنت سهل فقال لا بل أنا حزن عاوده فيها ثلاثا ثم قال لا أحب هذا الاسم السهل يوطأ و يمتهن فقال فأنت حزن فكان سعيد يقول فما زلت أعرف تلك الحزونه فينا .

و روى جابر عنه ع ما من بيت فيه أحد اسمه محمد إلا وسع الله عليه الرزق فإذا سميتوهم به فلا تضربوهم و لا تشتموهم و من ولد له ثلاثه ذكور و لم يسم أحدهم أحمد أو محمدا فقد جفانى.

أبو هريره عنه ع أنه نهى أن يجمع بين اسمه و كنيته لأحد .

و روى أنه أذن لعلى بن أبى طالب ع فى ذلك فسمى ابنه محمد بن الحنفية محمدا و كناه أبا القاسم .

و قد روى أن جماعه من أبناء الصحابه جمع لهم بين الاسم و الكنيه.

و قال الزمخشري قد قدم الخلفاء و غيرهم من الملوك رجالا بحسن أسمائهم و أقصوا قوما لشناعه أسمائهم و تعلق المدح و الذم بذلك فى كثير من الأمور.

و فى رساله الجاحظ إلى أبى الفرج نجاح بن سلمه قد أظهر الله فى أسمائكم و أسماء آبائكم و كناكم و كنى أجدادكم من برهان الفأل الحسن و نفى طيره السوء ما جمع لكم صنوف الأمل و صرف إليكم وجوه الطلب فأسماءكم و كناكم بين فرج و نجاح و سلامه و فضل و وجوهكم و أخلاقكم و وفق أعراقكم و أفعالكم فلم يضرب التفاوت فيكم بنصيب.

أراد عمر الاستعانه برجل فسأله عن اسمه و اسم أبيه فقال سراق بن ظالم فقال تسرق أنت و يظلم أبوك فلم يستعن به.

سأل رجل رجلا ما اسمك فقال بحر قال أبو من قال أبو الفيض قال ابن من قال ابن الفرات قال ما ينبغى لصديقك أن يلقاك إلا فى زورق.

و كان بعض الأعراب اسمه وثاب و له كلب اسمه عمرو فهجاه أعرابى آخر فقال و لو هيا له الله

قالوا و كلما كان الاسم غريبا كان أشهر لصاحبه و أمتع من تعلق النبز (النبز: أن يلقب الإنسان بما يكره.) به قال رؤبه قد رفع العجاج ذكرى فادعنى باسمى إذا الأسماء طالت تكفىنى.

و من هاهنا أخذ المعرى قوله يمدح الرضى و المرتضى رحمهما الله أنتم ذوو النسب القصير فطولكم

و سأل النسابة البكرى رؤبه عن نسبه و لم يكن يعرفه قال أنا ابن العجاج قال قصرت و عرفت.

صاح أعرابى بعبد الله بن جعفر يا أبا الفضل قيل ليست كنيته قال و إن لم تكن كنيته فإنها صفته نظر عمر إلى جاريه له سواد تبكى فقال ما شأنك قالت ضربنى ابنك أبو عيسى قال أ و قد تكنى بأبى عيسى على به فأخضروه فقال ويحك أ كان لعيسى أب فتكنى به أتدرى ما كنى العرب أبو سلمه أبو عرفطه أبو طلحه أبو حنظله ثم أدبه.

لما أقبل قحطبه بن شبيب نحو ابن هبيرة أراد ابن هبيرة أن يكتب إلى مروان بخبره و كره أن يسميه فقال اقبلوا اسمه فوجدوه هبط حق فقال دعوه على هيئته.

قال برصوما الزامر لأمه ويحك أ ما وجدت لى اسما تسمينى به غير هذا قالت لو علمت أنك تجالس الخلفاء و الملوك سميتك يزيد بن مزيد .

قيل لبعض صبيان الأعراب ما اسمك قال قراد قيل لقد ضيق أبوك عليك الاسم قال إن ضيق الاسم لقد أوسع الكنيه قال ما كنيته قال أبو الصحرارى .

نظر المأمون إلى غلام حسن الوجه فى الموكب فقال له يا غلام ما اسمك قال لا أدرى قال أ و يكون أحد لا يعرف اسمه فقال يا أمير المؤمنين اسمى الذى أعرف به لا- أدرى فقال المأمون و سميت لا- أدرى لأنك لا تدرى بما فعل الحب المبرح فى

صدرى.

ولد لعبد الله بن جعفر بن أبى طالب ولد ذكر فبشر به و هو عند معاويه بن أبى سفيان فقال له معاويه سمه باسمى و لك خمسمائه ألف درهم فسماه معاويه فدفعها إليه و قال اشتر بها لسميى ضيعة.

و من حديث على ع عن النبي ص إذا سميتم الولد محمدا فأكرموه و أوسعوا له فى المجلس و لا تقبحوا له وجهها.

و عنه ص ما من قوم كانت لهم مشوره فحضر معهم عليها من اسمه محمدا أو أحمد فأدخلوه فى مشورتهم إلا خير لهم و ما من مائده وضعت فحضر عليها من اسمه محمدا أو أحمد إلا قدس ذلك المنزل فى كل يوم مرتين.

من أبيات المعانى و حللت من مضر بأمنع ذروه منعت بحد الشوك و الأحجار قالوا يريد بالشوك أخواله و هم قتاده و طلحه و عوسجه و بالأحجار أعمامه و هم صفوان و فهر و جندل و صخر و جرول .

سمى عبد الملك ابنا له الحجاج لحبه الحجاج بن يوسف و قال فيه سميتة الحجاج بالحجاج الناصح المكاشف المداجى.

استأذن الجاحظ و الشكاك و هو من المتكلمين على رئيس فقال الخادم لمولاه الجاحد و الشكاك فقال هذان من الزنادقة لا محاله فصاح الجاحظ ويحك ارجع قل الحدقى (الحدقى، من ألقاب الجاحظ.) بالبواب و به كان يعرف فقال الخادم الحلقي بالبواب فصاح الجاحظ ويلك ارجع إلى الجاحد.

جمع ابن دريد ثمانيه أسماء فى بيت واحد فقال فنعم أخو الجلى و مستنبط الندى و ملجأ مكروب و مفزع لاهت عياذ بن عمرو بن الجليس بن جابر بن زيد بن منظور بن زيد بن وارث .

قال محمد بن صدقه المقرئ ليموت بن المزرع صدق الله فيك اسمك فقال له أحوجك الله إلى اسم أبيك.

سأل رجل أبا عبيده عن اسم رجل من العرب فلم يعرفه فقال كيسان غلامه أنا أعرف الناس به هو خراش أو خدش أو رياش (ب:«دياس» .) أو شىء آخر فقال أبو عبيده ما أحسن ما عرفته يا كيسان قال إى و الله و هو قرشى أيضا قال و ما يدريك به قال أ ما ترى كيف احتوشته الشينات من كل جانب قال الفرزدق و قد تلتقى الأسماء فى الناس و الكنى كثيرا و لكن ميزوا فى الخلاق (ديوانه ٥٧٨، و روايته:«و لكن لا تلاقى الخلاق» .) .

رأى الإسكندر فى عسكره رجلا لا يزال ينهزم فى الحرب فسأله عن اسمه فقال اسمى الإسكندر فقال يا هذا إما أن تغير اسمك و إما أن تغير فعلك.

قال شيخنا أبو عثمان لو لا أن القدماء من الشعراء سمت الملوك و كنتها فى أشعارها و أجازت و اصطلحت عليه ما كان جزاء من فعل ذلك إلا العقوبه على أن ملوك بنى سامان لم يكنها أحد من رعاياها قط و لا سماها فى شعر و لا خطبه و إنما حدث هذا فى ملوك الحيره و كانت الجفاه من العرب لسوء أدبها و غلظ تركيبها إذا أتوا النبي ص خاطبوه باسمه و كنيته فأما أصحابه فكانت مخاطبتهم له يا رسول الله و هكذا يجب أن يقال للملك فى المخاطبه يا خليفه الله و يا أمير المؤمنين.

و ينبغي للدخل على الملك أن يتلطف في مراعاة الأدب كما حكى سعيد بن مره الكندي دخل على معاوية فقال أنت سعيد فقال أمير المؤمنين السعيد و أنا ابن مره .

و قال المأمون للسيد بن أنس الأزدي أنت السيد فقال أنت السيد يا أمير المؤمنين و أنا ابن أنس .

شاعر لعمر ك ما الأسماء إلا علامه منار و من خير المنار ارتفاعها.

كان قوم من الصحابه يخاطبون رسول الله ص يا نبيء الله بالهمزه فأنكر ذلك و قال لست بنبيء الله و لكنى نبي الله.

و كان البحتری إذا ذكر الخنعمی الشاعر يقول ذاك الغث العمى.

و كان صاحب ربيع يتشيع فارتفع إليه خصمان اسم أحدهما على و الآخر معاوية فانحنى على معاوية فضربه مائه سوط من غير أن اتجهت عليه حجه ففطن من أين أتى فقال أصلحك الله سل خصمى عن كنيته فإذا هو أبو عبد الرحمن و كانت كنيه معاوية بن أبى سفيان فبطحه و ضربه مائه سوط فقال لصاحبه ما أخذته منى بالاسم استرجعته منك بالكنيه

كاشانى

آملی

قزوینی

لاهیجی

خوی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره حق پدر و فرزند بر یکدیگر) فرموده است: فرزند را بر پدر حقی و پدر را بر فرزند حقی است، حق پدر بر فرزند آن است که پدر را در هر چیز مگر در نافرمانی از خداوند سبحان اطاعت و پیروی نماید، و حق فرزند بر پدر آن است که نام فرزند را نیکو قرار دهد (به نام یکی از معصومین علیهم السلام یا یکی از فرزندان و خاندان آنها نام نهد) و او را باادب و آراسته بار آورد، و قرآن را به او بیاموزد.

حقوق فرزند و پدر بر یکدیگر فراوان است و آنچه منتهی به عبادت خدا و خدمت به جامعه باشد در حقوق پدر و فرزند گنجانیده شده است. مهمترین مسئله میان پدر و فرزند رعایت احترام و صفامیان آنهاست خدای عزیز داستان پند و اندرز لقمان را به فرزندش در سوره لقمان آورده است. لطف و صفای فراوان در کلمات لقمان به چشم می خورد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان للولد على الوالد حقا، و ان للوالد على الولد حقا) اذ الحقوق تتكافى ء، فكل له من الحق مثل الذي عليه (فحق الوالد على الولد ان يطيعه في كل شيء) يامر به (الا في معصية الله سبحانه) اذ لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق (و حق الولد على الوالد ان يحسن اسمه) فلا يسميه بالاسماء القبيحة نحو حرب، و نغل، و معاويه و مطي، و ما اشبه (و يحسن ادبه) حتى يتادب بالاداب الاسلام (و يعلمه القرآن) و شرائع الاسلام.

موسوی

الشرح: حق الوالد على الولد ليس له حدود و انما يجب على الولد ان يطيعه في كل امر او نهى الا ان يكون في ذلك معصية لله فلا طاعة عندئذ لمخلوق في معصية الخالق و هذا ماخوذ من قوله تعالى: (ان اشكر لى و لوالديك الى المصير و ان جاهداك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما). و اما حق الولد فتحسين الاسم لئلا ينبذ به او يساء اليه به او يستهجن منه او يتخذ سخريه و استهزاء و قد وردت احاديث كثيره فى اختيار الاسماء الجميله ذات المعانى اللطيفه كاحمد و محمود و عبدالله و اما تحسين ادبه فهذا الثمره العظيمة و افضل ما ورثه الاباء للابناء و هو ان يكون الولد مودبا مع الناس معظما و محترما لهم لا يوذى و لا- يعتدى و اما تعليمه القرآن فلانه الاساس لاستقامته و عدالته و تقواه و هو الاخذ بيده الى العمل الموصل للجنة و حسن العاقبه ...

طالقانی

«همانا فرزند را بر پدر حقی است و پدر را بر فرزند حقی، حق پدر بر فرزند این است که در همه کارها جز نافرمانی خداوند سبحان از او اطاعت کند و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر وی نهد و او را نیکو ادب کند و به او قرآن بیاموزد.»
لطایفی درباره نامها و کنیه ها:

در مورد تعلیم قرآن و نیکو ادب کردن فرمان داده شده است. همچنین درباره نام نیکو نهادن در حدیث آمده است که «نامهای پیامبران را برگزینید و محبوب ترین نامها در پیشگاه خداوند عبد الله و عبد الرحمان است و راست ترین آنها حارث و همام و زشت ترین آنها حرب و مرّه است.»

ابو الدرداء از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرموده است: «شما را روز قیامت به نامهایتان و نامهای پدرانتان فرا می خوانند، نامهای خود را نیکو بگذارید.» و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چون نامگذاری می کنید

نامهایی که با کلمه عبد شروع می شود بگذارید.» یعنی عبد الله یا دیگر اسامی ذات باری تعالی.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخی از نامها را تغییر داد، نام ابو بکر را که در دوره جاهلی عبد الکعبه بود به عبد الله و نام پسر عوف را که در دوره جاهلی عبد الحارث بود به عبد الرحمان تغییر داد، شعب الضلاله را شعب الهدی و یثرب را طیبه و بنی ربه را بنی ریشه و بنی معاویه را بنی مرشده نام نهاد.

حزن پدر بزرگ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی که یکی از فقیهان مشهور است چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، از او پرسیدند نامت چیست؟ گفت: حزن. پیامبر فرمود: نه که نام تو سهل است، او سه بار تکرار کرد که نام من حزن است و من نام سهل را دوست ندارم که زمین هموار است لگد مال و زبون می شود. پیامبر فرمود: بسیار خوب نام تو حزن باشد. سعید بن مسیب می گفته است: من همواره اندوه آن نام را میان خودمان احساس می کنم.

جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرموده است: «هیچ خانه نیست که نام یکی در آن محمد باشد مگر اینکه خداوند بر آن خانه روزی را گشاده می فرماید و چون کودکان خود را محمد نام نهادید، آنان را مزیند و دشنام مدهید و هر کس سه پسر داشته باشد و نام یکی از ایشان را محمد یا احمد نهد، بر من ستم روا داشته است.»

ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که آن حضرت از اینکه کسی نام و کنیه ایشان را برای خود جمع کند نهی فرموده است. روایت است که در این مورد به علی علیه السلام اجازه فرموده است و او نام پسر خویش را محمد و کنیه اش را ابو القاسم نهاده است، و روایتی هم آمده است که گروهی از پسران صحابه هم نام محمد و کنیه ابو القاسم داشته اند.

زمخشری می گوید: خلیفگان و پادشاهان برخی از مردان را به سبب نام پسندیده ایشان مقدم داشته اند و گروهی را هم به سبب بدی نام از خود دور کرده اند، و در این باره ستایش و نکوهش بسیاری آمده است.

مردی از مرد دیگری پرسید: نامت چیست؟ گفت: بحر، گفت: نام پسر تو چیست یا کنیه ات چیست؟ گفت: ابو الفیض، پرسید: نام پدرت چیست؟ گفت: فرات، گفت: بنابراین دوست تو باید با زورق به دیدارت آید.

عربی بیابان نشین عبد الله بن جعفر را با کنیه ابو الفضل صدا می کرد. گفتند: کنیه اش ابو الفضل نیست. گفت: بر فرض که نباشد در عمل و صفت چنین است.

عمر، یکی از کنیزکان سیاه خود را دید که می گریست، گفت: چرا می گریی؟ گفت: پسر تو عیسی مرا زده است. گفت: پسر من کنیه ابو عیسی برای خود برگزیده است؟ او را پیش من بیاورید. چون او را آوردند، گفت: ای وای بر تو، مگر عیسی پدر داشته است که تو چنین کنیه ای انتخاب کرده ای، مگر تو کنیه های عرب را نمی دانی که ابو سلمه، ابو عرفطه، ابو طلحه، و ابو حنظله است، و او را ادب کرد.

هنگامی که قحطبه بن شیب پیش ابن هبیره آمد، ابن هبیره می خواست خبر او را برای مروان بنویسد و خوش نداشت که نام

قحطبه بن شیب را بنویسد، گفت: نامش را مقلوب بنویسید، دیدند مقلوب آن «هبط حق» - حق هبوط کرد- می شود، گفت: رهایش کنید و به همان شکل خودش بنویسید.

امیر المؤمنین علی علیه السلام از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرموده است: «هرگاه نام پسری را محمد نهادید، او را گرامی دارید و در مجلس خود برای او جا بگشایید و برای او چهره ترش مکنید.»

و هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نقل است که «هر گروهی را که مشورت و رایزنی باشد و کسی را که نامش محمد یا احمد است برای رایزنی پیش خود در آورند برای آنان خیر گزیده می شود، و هر سفره ای که پهن شود و بر سر آن کسی که نامش محمد یا احمد باشد، آن خانه هر روز دوبار تقدیس می شود.»

اسکندر میان لشکر خود مردی را دید که همواره در جنگ منهزم می شد، از نامش پرسید، گفت: نام من اسکندر است. گفت: ای مرد یا نامت را دگرگون ساز یا کردارت را.

و شایسته است کسی که به حضور شاه می رود در مراعات ادب لطافت به خرج دهد. گویند: سعید بن مره کنندی پیش معاویه رفت، معاویه گفت: تو سعیدی؟ گفت: نه، امیر المؤمنین سعید است، من پسر مرّهام.

مأمون به سید بن انس ازدی گفت: تو سیدی؟ گفت: ای امیر المؤمنین تو سیدی و من پسر انسم.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا، وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا، فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ وَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ، وَيُحَسِّنَ أَدَبَهُ وَ يُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ. (سند گفتار حکیمانه:

راغب اصفهانی در محاضرات الادباء شبیه این کلام را نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۵).

امام علیه السلام فرمود:

فرزند بر پدر حقی دارد و پدر را نیز بر فرزند حقی است. حق پدر بر فرزندان این است که در همه چیز جز در معصیت خداوند سبحان از او اطاعت کنند و حق فرزند بر پدر این است که نام نیک بر او بگذارد و او را به خوبی ادب آموزد (و تربیت کند) و قرآن را به او تعلیم دهد.

حقوق متقابل پدر و فرزند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به بخشی از حقوق پدران بر فرزندان و حقوق فرزندان بر پدران اشاره می کند. برای حق پدر بر فرزند، تنها یک مورد را بیان می فرماید و برای حق فرزند بر پدر سه مورد، می فرماید: «فرزند را بر پدر حقی است و

پدر را نیز بر فرزند حقی؛ (إِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا، وَإِنَّ لِلْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ حَقًّا).

سپس در مورد حق پدر بر فرزند چنین می فرماید: «حق پدر بر فرزندان این است که در همه چیز جز در معصیت خداوند سبحان از وی اطاعت کنند»؛ (فَحَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُطِيعَهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ).

ظاهر این است که حقی را که امام علیه السلام به این گسترده‌گی درباره پدران فرموده اعم از واجب و مستحب است و به تعبیر دیگر، در مواردی اطاعت واجب است و آن جایی است که اگر ترک کند سبب اذیت و آزار می شود و منجر به عقوبت پدر می گردد اما مواردی هست که اگر اطاعت نکند پدر اذیت نمی شود. در این جا مستحب است که فرزند به امر پدر احترام بگذارد و اطاعت کند.

البته گاهی مسائل سرنوشت سازی است که اگر پسر بخواهد از پدر اطاعت کند گرفتار خسارت عظیمی می شود هر چند داخل در عنوان معصیت نیست.

مثلاً پدر از عروس خود ناراحت باشد و به فرزند دستور دهد که همسرت را طلاق بده و یا این که پسر تجارت پرسودی با شریکی دارد و پدر از شریک ناراحت باشد و به پسر بگوید که به شراکت خود خاتمه بده.

در این گونه موارد دلیلی بر وجوب اطاعت پدر هر چند معصیت خدا نیست، نداریم. زیرا اطلاقات ادله از این گونه مصادیق منصرف است و بیشتر ناظر به احترام پدر در مسائل مورد نیاز او یا مرتبط با اوست.

البته مسأله احترام به پدر و برخورد خاضعانه و متواضعانه با او و مصاحبت به معروف هر چند مسلمان نباشد مسأله جداگانه ای است که در آیات قرآن به آن اشاره شده است آن جا که می فرماید: «وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا»؛ و بال های تواضع خویش را از محبت و لطف، در برابر آنان فرود آر! و بگو: «پروردگارا! همان گونه که آن ها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده!» (اسراء، آیه ۲۴)

و در سوره لقمان می فرماید: «وَ إِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا»؛ و هر گاه آن دو، تلاش کنند که تو چیزی را همتای من قرار دهی، که از آن آگاهی نداری (بلکه می دانی باطل است)، از ایشان اطاعت مکن، ولی با آن دو در دنیا به طرز شایسته ای رفتار کن». (لقمان، آیه ۱۵).

این آیات و مانند آن که در قرآن مجید آمده به خوبی نشان می دهد که تا چه حد حق پدر و مادر زیاد است و تا چه اندازه احترام آن ها بر فرزندان لازم می باشد.

سپس امام علیه السلام به سراغ حقوق سه گانه فرزند بر پدر رفته، می فرماید: «و حق فرزند بر پدر آن است که نام نیک بر او نهد و ادب و تربیتش را به خوبی انجام دهد و قرآن را به او بیاموزد»؛ (وَ حَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ، وَ يُحَسِّنَ أَدَبَهُ وَ يُعَلِّمَهُ الْقُرْآنَ).

نامگذاری ممکن است در نظر بعضی، امر ساده ای باشد در حالی که چنین نیست. نام، چیزی است که هر روز بارها انسان با آن

مخاطب می شود و طبعاً اثر تلقینی دارد. اگر به فرض، پدر نام «ظالم» بر پسر بگذارد و هر روز او را به این نام خطاب کنند اگر روح ستمگری بر او غالب شود جای تعجب نیست.

و به عکس اگر نام محسن و حسن یا حسین بر او نهند و همواره آن را در خطابات تکرار کنند حقیقت نیکوکاری به تدریج در او راسخ می شود.

همچنین نام عبد الله و عبد الرحیم و عبد الرحمان که همگی حکایت از عبودیت انسان در برابر خدا دارد.

در روایات اسلامی نیز درباره نامگذاری دقت زیادی شده است حتی در روایتی داریم که اگر نام زشتی بر انسان ها و یا حتی شهرها گذاشته شده آن را تغییر دهید:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَغَيِّرُ الْأَسْمَاءَ الْقَبِيحَةَ فِي الرِّجَالِ وَ الْبُلْدَانِ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اسما زشتی را که بر مردان و شهرها گذاشته بودند تغییر می داد» (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۲۷، ح ۴). و به یقین کار پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما الگو و اسوه است.

حتی از روایات استفاده می شود که برای فرزندان قبل از تولد اسم انتخاب شود و از امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که فرمود:

«سَيَمُوا أَوْلَادَكُمْ فَإِنْ لَمْ تَدْرُوا أَوْ ذَكَرْ أَوْ أَنْتَى فَيَسِيئُ مَوْهَمٌ بِالْأَسْمَاءِ الَّتِي تَكُونُ لِلذَّكْرِ وَالْأُنثَى فَإِنْ أَسْقَطَكُمْ إِذَا لَقَوْكُمْ فِي الْقِيَامَةِ وَ لَمْ تَسَيئُ مَوْهَمٌ يَقُولُ السَّقَطُ لِأَبِيهِ أَلَا سَيَمَيْتَنِي وَقَدْ سَيَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُحَسِّنًا قَبْلَ أَنْ يُولَدَ؛ برای فرزندان نام انتخاب کنید (حتی پیش از تولد) و اگر نمی دانید پسر است یا دختر برای آن ها نام هایی انتخاب کنید که هم می توان آن ها را بر پسر گذاشت و هم دختر زیرا فرزندان از شما که سقط می شوند هنگامی که روز قیامت با شما ملاقات می کنند و نامی برای آن ها انتخاب نکرده اید به پدرش می گوید: چرا نامی بر من نگذاشتی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نام محسن را (برای فرزند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام) انتخاب کرد پیش از متولد شدنش» (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۲۸، ح ۶)

عجب این که عرب در عصر جاهلیت و حتی بعد از آن نیز نام های خشن برای فرزندان انتخاب می کرد مانند کلب (سگ) و نمر (پلنگ) و فهد (یوزپلنگ) و امثال آن.

در حدیثی از امام رضا علیه السلام می خوانیم: این انتخاب به دلیل این بود که دشمنان را به وسیله آن بترسانند و به عکس، نام غلامان خود را مبارک و میمون و امثال آن می گذاشتند. (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ح ۷).

از بعضی از روایات استفاده می شود که هر گاه نام های بسیار خوبی مانند نام محمد برای فرزند خود انتخاب کردید احترام بیشتری به فرزند بگذارید. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«إِذَا سَيَّمَيْتُمُ الْوَلَدَ مُحَمَّدًا فَأَكْرَمُوهُ وَ أَوْسِعُوا لَهُ فِي الْمَجْلِسِ وَ لَا تُقْبِحُوا لَهُ وَجْهًا؛ هنگامی که فرزند خود را محمد نام نهادید او

را گرامی دارید و در مجالس به آن ها جای دهید و چهره خود را در مقابل آن ها درهم نکشید». (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ح ۸)

و اما مسأله تعلیم و تربیت: امام علیه السلام تربیت را مقدم داشته و همگان را سفارش می کند که فرزندان را به خوبی تربیت کنند و ادب بیاموزند.

می دانیم که روح و ذهن انسان در کودکی بسیار تأثیرپذیر است و طبق حدیث معروف، علم در «صغر» همچون نقش بر «حجر» است و بسیار پررنگ و پردوام خواهد بود. از این رو اگر پدر و مادر در تعلیم و تربیت فرزند کوتاهی کنند خسارت عظیمی، هم دامان پدر و مادر را می گیرد و هم فرزند را، به خصوص اگر وسوسه های شیطانی بر فرزند غلبه کند یا افراد ناباب یا رسانه های آلوده با آن ها ارتباط برقرار کنند و تعلیمات زشت و ناپسند خود را در روح کودک فرو ریزند.

به همین دلیل در نامه ای که امام علیه السلام به فرزند دلبندهش امام حسن علیه السلام نوشت و آنچه خیر دنیا و آخرت در آن است در آن نامه ریخت و به فرزندش هدیه کرد می خوانیم: پسر! چون احساس کردم به سن پیری رسیده ام و قوایم رو به سستی نهاده به این وصیت مبادرت ورزیدم و بخش هایی از آن را برای تو بیان کردم مبادا اجلم فرا رسد در حالی که آنچه در درون سینه داشته ام بیان نکرده باشم...

از این رو پیش از آن که هوس و فتنه های دنیا به تو هجوم آورد و همچون مرکبی سرکش شوی، به تعلیم و تربیت تو روی آوردم زیرا

«إِنَّمَا قَلْبُ الْخِدْثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقَى فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ فَبادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ؛ قلب جوان همچون زمین خالی است و هر بذری در آن بیفشانند آن را می پذیرد. به همین دلیل پیش از آن که قلبت قساوت یابد و فکرت به امور دیگر مشغول گردد (گفتمی ها را گفتم)». (نهج البلاغه، نامه ۳۱)

این مطلب پیش از همه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده شده است که فرمود:

«مَنْ تَعَلَّمَ فِي شَبَابِهِ كَمَا نَ بَمَنْزِلِهِ الرَّسْمِ فِي الْحَجَرِ وَ مَنْ تَعَلَّمَ وَ هُوَ كَبِيرٌ كَانَ بَمَنْزِلِهِ الْكِتَابِ عَلَى وَجْهِ الْمَاءِ؛ کسی که در جوانی (و نوجوانی) چیزی را فراگیرد همچون مطلبی است که بر سنگ ترسیم می شود و کسی که در بزرگسالی چیزی را فراگیرد همچون نقشی است که بر آب زنند». (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۲، ح ۶)

سپس امام علیه السلام از میان تمام آداب و تعلیمات به تعلیم قرآن توجه کرده و بر آن تأکید می کند. چرا که قرآن مجموعه بی نظیری است که تمام درس های زندگی مادی و معنوی در آن جمع است. توحید و معاد به صورت گسترده در آن تجلی می کند، بخش مهم احکام الهی در آن بیان شده و دستورات اخلاقی اش فوق العاده مؤثر و پربار است و تاریخ عبرت انگیز انبیاء پیشین نیز در جای جای آن دیده می شود. آری باید قبل از هر چیز به فرزندان قرآن تعلیم داد.

به همین دلیل در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَ مَنْ عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ دُعَى بِالْأَبْوَيْنِ فَيَكْسِيَانِ حُلَّتَيْنِ يَضِيءُ مِنْ نُورِهِمَا وَجُوهُ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ کسی که به فرزندش قرآن تعلیم دهد او

و همسرش (پدر و مادر آن فرزند) را در روز قیامت می آورند و دو لباس فاخر نورانی بر آن ها می پوشانند که از نور آن ها صورت بهشتیان روشن می شود». (کافی، ج ۶، ص ۴۹، ح ۱).

در حدیثی از اصبح بن نباته می خوانیم که می گوید: امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ لَيَهْمُ بِعَذَابِ أَهْلِ الْأَرْضِ جَمِيعاً حَتَّى لَا يَحَاشِي مِنْهُمْ أَحَدًا إِذَا عَمِلُوا بِالْمَعَاصِي وَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ فَإِذَا نَظَرَ إِلَى الشَّيْبِ نَاقِلِي أَقْدَامِهِمْ إِلَى الصَّلَوَاتِ وَ الْوُلْدَانِ يَتَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ رَحِمَهُمْ فَأَخْرَجَ ذَلِكَ عَنْهُمْ؛ خداوند گاه اراده می کند همه اهل زمین را هلاک کند و یک نفر را باقی نگذارد و این در زمانی است که غرق گناهان می شوند و آلوده انواع معاصی. هرگاه در این زمان پیرمردانی را ببیند که (لنگان لنگان) به سوی نماز (در مسجد) گام برمی دارند و کودکانی که مشغول فراگرفتن قرآن اند به آن ها رحم می کند و عذابشان را به تأخیر می اندازد». (وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۳۵، ح ۲).

این نکته نیز حائز اهمیت است که همان گونه که فرزندان بر اثر عدم ادای حق پدران و مادران، عاق پدر و مادر می شوند پدر و مادر نیز بر اثر عدم ادای حق فرزندان عاق فرزندان خواهند شد همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«يَلْزِمُ الْوَالِدِينَ مِنَ الْعُقُوقِ لَوْلَدِهِمَا مَا يَلْزِمُ الْوَالِدَ لَهُمَا مِنْ عُقُوقِهِمَا». (کافی، ج ۶، ص ۴۸، ح ۵).

۱- چه حقوقی پدر و مادر بر فرزندان دارند؟

آنچه در این کلام حکیمانه امام علیه السلام آمد در واقع اشاره به مهمترین حقوق پدران و مادران بر فرزندان است و در روایات اسلامی حقوق متعدد دیگری نیز برای آن ها ذکر شده است از جمله:

۱. هیچ گاه پدر را با نام خطاب نکند. بلکه بگوید «یا ابتاه؛ پدر جان» زیرا خطاب بزرگ تر با اسم توسط کوچکتر، خلاف آداب است.

۲. به هنگام راه رفتن از او جلوتر نرود.

۳. به هنگام ورود در مجلس پیش از او ننشیند.

۴. کاری نکند که مردم پدرش را دشنام دهند یا لعن کنند.

این چهار موضوع در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ سؤالی درباره حق پدر بر فرزند ذکر شده است؛

«لَا يَسْمِيهِ بِاسْمِهِ وَ لَا يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا يَجْلِسُ قَبْلَهُ وَ لَا يَسْتَسِبُّ لَهُ». (کافی، ج ۲، ص ۱۵۸، ح ۵)

«یستسب» از ماده «سب» به معنای طلب کردن سب و دشنام و لعن برای کسی است.

۵. هنگامی که پدر عصبانی می شود عکس العمل نشان ندهد و تواضع و خشوع کند. همان گونه که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«مِنْ حَقِّ الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ أَنْ يَخْشَعَ لَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ». (کنز العمال، ح ۴۵۵۱۲) (بنا به نقل میزان الحکمه).

۶. تشکر کردن در هر حال و خیرخواه آن ها بودن در آشکار و پنهان. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«يَجِبُ لِلْوَالِدَيْنِ عَلَى الْوَلَدِ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ شُكْرُهُمَا عَلَى كُلِّ حَالٍ... وَ نَصِيحَتُهُمَا فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۶، ح ۱۰۷)

۷. توجه به این نکته که پدر (و مادر) اصل و ریشه انسان هستند. بنابراین هر گاه امتیازی در خود ببیند باید بداند اساس این نعمت از آن هاست پس خدا را شکر گزاری کند.

«فَإِنْ تَعَلَّمَ أَنَّهُ أَضْلَكَ وَ أَنَّهُ لَوْلَاهُ لَمْ تَكُنْ فَمَهْمَا رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ مِمَّا يَعْجِبُكَ فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَاكَ أَضَلُّ النِّعْمَةِ عَلَيْكَ فِيهِ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَ اشْكُرْهُ عَلَى قَدَرِ ذَلِكَ». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۶) و شاید به همین دلیل خداوند شکر گزاری در برابر پدر و مادر را به دنبال شکر گزاری نعمت های خود ذکر کرده است: «أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ». (لقمان، آیه ۱۴).

۸. احسان و نیکی به پدر و مادر. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که بعضی از یاران آن حضرت درباره تفسیر آیه شریفه «وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» (بقره، آیه ۸۳) سؤال کردند که مراد از احسان چیست؟ امام علیه السلام فرمود:

«الْإِحْسَانُ أَنْ تُحْسِنَ صِيحَتَهُمَا وَ أَنْ لَا تُكَلِّفَهُمَا أَنْ يَسْأَلَكَ شَيْئاً مِمَّا يَحْتَاجَانِ إِلَيْهِ وَ إِنْ كَانَا مُسْتَعِينِينَ؛ برخوردار خود را با آن ها نیکو کن و اگر چیزی نیاز داشتند پیش از آن که از تو بخواهند برای آن ها فراهم کن تا ناچار نشوند از تو درخواست کنند هر چند خودشان هم بتوانند مشکل خویش را حل کنند». (کافی، ج ۲، ص ۱۵۷، ح ۱).

۹. اگر آن ها بدهکاری دارند و در حیات خود نتوانستند دین خویش را ادا کنند فرزند دین آن ها را ادا کند و برای گناهان آن ها استغفار نمایند همان گونه که در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«وَ إِنَّهُ لَيَكُونُ عَاقِباً لَهُمَا فِي حَيَاتِهِمَا غَيْرَ بَارٍ بِهِمَا فَإِذَا مَاتَا قَضَى دَيْنَهُمَا وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمَا فَيَكْتُبُهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَاراً؛ گاه فرزند در حیات پدر و مادر عاق آنهاست و نیکی در حق آن ها نکرده اما بعد از وفات آن ها بدهی آن ها را ادا می کند و برای آن ها استغفار می نماید. خدا او را جزء نیکوکاران (نه عاق) محسوب می دارد». (کافی، ص ۱۶۳، ح ۲۱)

۱۰. یکی دیگر از حقوق مهم پدران و مادران بر فرزندان این است که به هنگام ضعف و پیری و ناتوانی که نیاز شدید به کمک و حمایت دارند آن ها را فراموش نکنند و مشکلات آن ها را تا آن جا که در توان دارند حل کنند به عکس آنچه در دنیای امروز دیده می شود که به محض این که پدر و مادر پیر و ناتوان شدند فرزندان از آنان فاصله می گیرند و حداکثر کاری که درباره آن ها می کنند این است که آن ها را به خانه های سالمندان می سپارند و گاه حتی از این کار نیز خودداری می کنند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که یکی از یارانش خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: پدرم

بسیار پیر و ناتوان شده به گونه ای که برای قضای حاجت باید او را بر دوش بگیریم. امام علیه السلام فرمود:

«إِنَّ اسْتِطْعَتَ أَنْ تَلِيَ ذَلِكُمْ مِنْهُ فَافْعَلْ وَ لَقَّمَهُ بِيَدِكَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ لِمَكَ غَدَاً؛ اگر توانستی این کار را برای او انجام دهی انجام ده حتی لقمه غذا را با دست خود به دهان او بگذار که این کار سپری است برای تو در فردای قیامت (در برابر آتش دوزخ)».
(کافی، ج ۲، ص ۱۶۳، ح ۱۳).

قرآن مجید نیز اشاره ای به این امر دارد آن جا که می فرماید: «إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا»؛ هر گاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آن ها روا مدار! و بر آن ها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آن ها بگو! (و مشکلات آن ها را حل کن)».(اسراء، آیه ۲۳)

۲- فرزندان بر پدران و مادران چه حقوقی دارند؟

در روایات اسلامی همان گونه که موارد فراوانی از حقوق پدران و مادران بر فرزندان ذکر شده موارد زیادی نیز از حقوق فرزندان بر پدران و مادران بیان گردیده است که سه قسمت مهم آن را امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در گفتار حکیمانه مورد بحث بیان فرموده است: اسم نیکو نهادن، تربیت خوب و تعلیم قرآن. در روایات، حقوق دیگری نیز ذکر شده از جمله:

۴. خواندن و نوشتن را به آن ها بیاموزند.

۵. شنا و تیراندازی را به آن ها تعلیم دهند. (شنا برای جلوگیری از غرق شدن و تیراندازی برای جهاد).

۶. غذای حلال به او بدهند.

این سه حق در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«حَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدَةِ أَنْ يُعَلِّمَهُ الْكِتَابَةَ وَالسِّبَاخَةَ وَالرِّمَاطَةَ وَأَنْ لَا يَرْزُقَهُ إِلَّا طَيِّبًا». (کنز العمال، ح ۴۵۳۴۰) (طبق نقل میزان الحکمه).

۷. به هنگام بلوغ (و آمادگی برای ازدواج) وسیله ازدواج او را فراهم کنند. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود: یکی از حقوق فرزندان این است که

«يَرْزُقُهُ إِذَا بَلَغَ». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۸۰)

۸. نماز (و فرائض دینی) را به آن ها بیاموزند (و آن ها را به تدریج عادت دهند) و هنگامی که بالغ شدند آن ها را وادار به نماز کنند. در غررالحکم از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«عَلِّمُوا صِبْيَانَكُمْ الصَّلَاةَ وَ خُذُوهُمْ بِهَا إِذَا بَلَغُوا الْحُلُمَ». (غررالحکم، ح ۳۳۴۵).

۹. عدالت را در میان فرزندان رعایت کنند. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که می فرماید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مردی را دید که دو فرزند دارد، یکی را بوسید و دیگری را نبوسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«فَهَلَّا وَاسَيْتَ بَيْنَهُمَا؛ چرا میان آن ها عدالت را رعایت نکردی؟». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۷۴، ح ۹۴)

۱۰. به فرزندانشان در کارهای نیک کمک کنند (و آن ها را تشویق نمایند). در روایات متعددی که مرحوم محدث نوری در مستدرک الوسائل نقل کرده به این

معنا توصیه شده از جمله این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ وَالِدِينَ أَعَانَا وَلَدَهُمَا عَلَيَّ بِرَّهَمًا». (مستدرک، ج ۱۰، ص ۱۶۸، ح ۲).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The child has an obligation on the father, while the father, too, has an obligation on the child. The obligation of the father on the child is that the latter should obey the former in every matter save in committing sins against Allāh, the Glorified One, while the obligation of the child on the father is that the latter should give the first a beautiful name, provide him with good upbringing and teach him the Qur'ān".

حکمت ۴۰۰: شناخت واقعیت ها و خرافات

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَيْنُ حَقٌّ وَالرَّقَى حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ وَالْفَأَلُ حَقٌّ وَالطَّيْرَةُ لَيْسَتْ بِحَقٍّ وَالْعِيدُوَى لَيْسَتْ بِحَقٍّ وَالطَّيْبُ نُشْرَةٌ وَالْعَسَلُ نُشْرَةٌ وَالرُّكُوبُ نُشْرَةٌ وَالنَّظْرُ إِلَى الْخُضْرَةِ نُشْرَةٌ

ترجمه ها

دستی

(علمی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: چشم زخم حقیقت دارد، استفاده از نیروهای مرموز طبیعت حقیقت دارد، سحر و جادو وجود دارد (اشاره به علم: ماجیک لوژی LOGY -MAGIC (سحر شناسی))، و فال نیک راست است، و رویداد بد را

بد شگون دانستن، درست نیست ، بوی خوش درمان و نشاط آور، عسل درمان کننده و نشاط آور، سواری بهبودی آور، و نگاه به سبزه زار درمان کننده و نشاط آور است .

شهیدی

چشم زخم راست است و افسون راست، و جادوگری حق است و فال نیک درست و فال بد- نه راست،- و بیماری از یکی به دیگری نرسد و بوی خوش بیماری را بهبود دهد، و عسل درمان بود. و سواری و نگریستن به سبزه درمان بیماری.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چشم زخم راست است و افسون راست است و سحر راست است و تفأل راست است. فال بد زدن راست نیست. سرایت بیماری از یکی به دیگری راست نیست. بوی خوش بیمار را بهبود بخشد و عسل بیماری را بهبود بخشد و سواری بیماری را بهبود بخشد و نظر به سبزه بیماری را بهبود بخشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چشم زخم، و افسونگری، و جادوگری، و فال نیک واقعیت دارد، اما فال بد زدن، و اثر گذاری از یکی به دیگری در امور خرافی درست نیست . بوی خوش، عسل، سوار کاری، و نظر به سبزه غم و اندوه را می زداید و کسالت را بهبودی می بخشد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَيْنُ حَقٌّ وَ الرَّقْيُ حَقٌّ وَ السَّحْرُ حَقٌّ وَ الْفَأَلُ حَقٌّ وَ الطَّيْرَةُ لَيْسَتْ بِحَقٍّ وَ الْعِيدُوى لَيْسَتْ بِحَقٍّ وَ الطَّيْبُ نُشْرَةٌ وَ الْعَسَلُ نُشْرَةٌ وَ الرَّكُوبُ نُشْرَةٌ (النشرة: كالعوذه و الرقيه.) وَ النَّظْرُ إِلَى الْخُضْرَةِ نُشْرَةٌ .

و یروی و الغسل نشره بالغین المعجمه أى التطهیر بالماء

و قد جاء فى الحدیث المرفوع العین حق و لو كان شیء یسبق القدر لسبقته العین و إذا استغسلتم فاغسلوا.

قالوا فى تفسيره إنهم كانوا يطلبون من العائن أن يتوضأ بماء ثم يسقى منه المعين (المعين: المعيون، أى المصاب بالعين). و يغتسل بسائره.

و فى حديث عائشه العين حق كما أن محمداً حق.

و للحكماء فى تعليل ذلك قول لا بأس به قالوا هذا عائد إلى نفس العائن و ذلك لأن الهيولى مطيعه للأنفس متأثره بها أ لا ترى أن نفوس الأفلاك تؤثر فيها بتعاقب الصور عليها و النفوس البشريه من جوهر نفوس الأفلاك و شديده الشبه بها إلا أن نسبتها إليها نسبه السراج إلى الشمس فليست عامه التأثير بل تأثيرها فى أغلب الأمر فى بدنها خاصه و لهذا يحمى مزاج الإنسان عند الغضب

يستعد للجماع عند تصور النفس صوره المعشوق فإذا ن قد صار تصور النفس مؤثراً فيما هو خارج عنها لأنها ليست حاله فى البدن فلا يستبعد وجود نفس لها جوهر مخصوص مخالف لغيره من جواهر النفوس تؤثر فى غير بدنها و لهذا يقال إن قوماً من الهند يقتلون بالوهم و الإصابه بالعين من هذا الباب و هو أن تستحسن النفس صوره مخصوصه و تتعجب منها و تكون تلك النفس خبيثه جدا فينفع جسم تلك الصوره مطيعاً لتلك النفس كما ينفعل البدن للسم.

و فى حديث أم سلمه أن رسول الله ص رأى فى وجهه جاربه لها سعفه (السعفه: قروح تخرج على رأس الصبى. و استرقوا، أى اطلبوا من يرقوها.) فقال إن بها نظره فاسترقوا لها .

و قال عوف بن مالك الأشجعي كنا نرقى فى الجاهليه فقلت يا رسول الله ما ترى فى ذلك فقال أعرضوا على رقاكم فلا بأس بالرقى ما لم يكن فيها شرك .

كان ناس من أصحاب رسول الله ص فى سفر فمروا بحى من أحياء العرب فاستضافوهم فلم يضيفوهم و قالوا لهم هل فيكم من راق فإن سيد الحى لديغ فقال رجل منهم نعم فأتاه فرقاه بفاتحه الكتاب فبرأ فأعطى قطيعاً من الغنم فأبى أن يقبلها حتى يأتى رسول الله ص فذكر ذلك لرسول الله ص و قال و عيشك ما رقيته إلا- بفاتحه الكتاب فقال ما أدراكم إنها رقيه خذوا منهم و اضربوا لى معكم بسهم .

و روى بريده قال قال رسول الله ص و قد ذكرت عنده الطيره من عرض له من هذه الطيره شىء فليقل اللهم لا طير إلا طيرك و لا خير إلا خيرك و لا إله غيرك و لا حول و لا قوه إلا بالله .

و عنه ع ليس منا من تطير أو تطير له أو تكهن أو تكهن له.

أنس بن مالك يرفعه لا عدوى و لا طيره و يعجبني الفأل الصالح قالوا فما الفأل الصالح قال الكلمه الطيبه.

و عنه ع تفاءلوا و لا تطيروا.

و روى عبد الله بن بريده عن أبيه أن رسول الله ص كان لا يتطير من شىء و كان إذا بعث عاملاً سأل عن اسمه فإذا أعجبه سر به

و رئي بشر ذلك في وجهه و إن كره اسمه رئت الكراهه على وجهه و إذا دخل قريه سأل عن اسمها فإن أعجبه ظهر على وجهه

بنى عبید الله بن زياد بالبصره دارا عظيمه فمر بها بعض الأعراب فرأى في دهليزها صوره أسد و كلب و كبش فقال أسد كالح و كبش ناطح و كلب نابح و الله لا يمتع بها فلم يلبث عبید الله فيها إلا أياما يسيره.

أبو هريره يرفعه إذا ظننتم فلا تحققوا و إذا تطيرتم فامضوا و على الله فتوكلوا.

و قال ع أحسنها الفأل و لا يرد قدرا و لكن إذا رأى أحدكم ما يكره فليقل اللهم لا يأتي بالحسنات إلا أنت و لا يدفع السيئات إلا أنت و لا حول و لا قوة إلا بك .

و قال بعض الشعراء لا يعلم المرء ليلا ما يصبحه

و عن النبي ص القيافه و الطرق و الطيره من الخبث.

ابن عباس يرفعه من اقتبس علما من النجوم اقتبس شعبه من السحر.

أبو هريره يرفعه من أتى كاهنا فصدقه فيما يقول فقد برئ مما أنزل الله على أبي القاسم .

شاعر لعمر ك ما تدرى الطوارق بالحصى و لا زاجرت الطير ما الله صانع (للبيد، ديوانه ١٧٢).

و قال آخر لا يقعدنك عن بغاء

تفائل هشام بن عبد الملك بنصر بن سيار فقلده خراسان فبقى فيها عشر سنين.

و تفائل عامر بن إسماعيل قاتل مروان بن محمد باسم رجل لقيه فسأله عن اسمه فقال منصور بن سعد قال من أى العرب قال من سعد العشيره فاستصحبه و طلب مروان فظفر به و قتله.

و تفائل المأمون بمنصور بن بسام فكان سبب مكانته عنده.

قالوا إنما أصل اليد اليسرى العسرى إلا أنهم أبدلوا اليسرى من اليسر تفاؤلا.

مزد بن ضرار

و إنى امرؤ لا تقشعر ذؤابتي

من الذئب يعوى و الغراب المحجل.

و لا أنا ممن يزجر الطير همه

أصاح غراب أم تعرض ثعلب (عيون الأخبار ١:١٤٥، ونسبها إلى المرقش.).

وقال بعض العرب خرجت في طلب ناقه ضلت لى فسمعت قائلاً يقول و لئن بعثت لها بغاه فما بغاه بواجدينا(الهاشميات ٣٦)

فلم أتطير و مضيت لوجهي فلقيني رجل قبيح الوجه به ما شئت من عاهه فلم أتطير و تقدمت فلاحت لى أكمه (الأكمه:الموضع يكون أشد ارتفاعا مما حوله، وانظر عيون الأخبار ١:١٤٥.) فسمعت منها صائحا و الشر يلقي مطالع الأكم فلم أكثرث و لا انثيت و علوتها فوجدت ناقتى قد تفاجت (تفاجت:وسعت ما بين رجليها.) للولاده فنتجتها (نتجتها أى أولدتها.) و عدت إلى منزلى بها و معها ولدها.

و قيل لعلى ع لا تحاربهم اليوم فإن القمر فى العقرب فقال قمرنا أم قمرهم .

و روى عنه ع أنه كان يكره أن يسافر أو يتزوج فى محاق (المحاق مثله:آخر الشهر أو ثلاث ليال من آخره،أو أن يستتر القمر فلا يرى غدوه و لا عشيه،سمى محاقا لأنه طلع مع الشمس فمحقته.) الشهر و إذا كان القمر فى العقرب.

و روى أن ابن عباس قال على منبر البصره إن الكلاب من الحن و إن الحن من ضعفاء الجن فإذ غشيكم منهم شىء فألقوا إليه شيئا أو اطرده فإن لها أنفوس سوء.

و قال أبو عثمان الجاحظ كان علماء الفرس و الهند و أطباء اليونانيين و دهاه العرب و أهل التجربه من نازله الأمصار و حذاق المتكلمين يكرهون الأكل بين يدى السباع يخافون عيونها للذى فيها من النهم و الشره و لما ينحل عند ذلك من أجوافها من البخار الردىء و ينفصل من عيونها مما إذا خالط الإنسان نقض بنيه قلبه و أفسده و كانوا يكرهون قيام الخدم بالمذاب و الأشربه على رءوسهم خوفا من أعينهم و شده ملا حظتهم إياهم و كانوا يأمرن بإشباعهم قبل أن يأكلوا و كانوا يقولون فى الكلب و السنور إما أن يطرد أو يشغل بما يطرح له.

و قالت الحكماء نفوس السباع أردأ النفوس و أحبثها لفرط شرهها و شرها قالوا و قد وجدنا الرجل يضرب الحيه بعضا فيموت الضارب و الحيه لأن سم الحيه فصل منها حتى خالط أحشاء الضارب و قلبه و نفذ فى مسام جسده.

و قد يديم الإنسان النظر إلى العين المحمره فتعتري عينه حمرة و التثاؤب يعدى أعداء ظاهرا و يكره دنو الطامث من اللبن لتسوطه لأن لها رائحه و بخارا يفسد اللبن المسوط (الطامث:الحائض.و المسوط:المخلوط.).

و قال الأصمعى رأيت رجلا عيوننا (العيون:الشديد الإصابه بالعين.) كان يذكر عن نفسه أنه إذا أعجبه الشىء وجد حراره تخرج من عينه.

و قال أيضا كان عندنا عيونان فمر أحدهما بحوض من حجاره فقال تالله ما رأيت كاليوم حوضا فانصدع فلقطين فمر عليه الثانى فقال و أيبك لقلما ضررت أهلك فيك فتطير أربع فلق.

و سمع آخر صوت بول من وراء جدار حائط فقال إنك كثير الشخب فقالوا هو ابنك فقال أوه انقطع ظهره فقيل لا بأس عليه إن شاء الله فقال و الله لا يبول بعدها أبدا فما بال حتى مات.

و سمع آخر صوت شخب ناقه بقوه فأعجبه فقال أيتها هذه فوروا بأخرى عنها-فهلكتا جميعا المورى بها و المورى عنها قال رجل من خاصه الممنصور له قبل أن يقتل أبا مسلم بيوم واحد إنى رأيت اليوم لأبى مسلم ثلاثا تطيرت له منها قال ما هى قال ركب فوقعت قلنسوته

عن رأسه فقال الممنصور الله أكبر تبعها و الله رأسه فقال و كبا به فرسه فقال الله أكبر كبا و الله جده و أصلد زنده فما الثالثه قال إنه قال لأصحابه أنا مقتول و إنما أخادع نفسى و إذا رجل ينادى آخر من الصحراء اليوم آخر الأجل يا فلان فقال الله أكبر انقضى أجله إن شاء الله و انقطع من الدنيا أثره فقتل فى غد ذلك اليوم.

تجهز النابغه الذبياني للغزو و اسمه زياد بن عمرو مع زبان بن سيار الفزارى فلما أراد الرحيل سقطت عليه جواده فتطير و قال ذات لونين تجرد غرى من خرج فأقام و لم يلتفت زبان إلى طيرته فذهب و رجع غانما فقال تطير طيره يوما زياد

حضر عمر بن الخطاب الموسم فصاح به صائح يا خليفه رسول الله فقال رجل من بنى لهب و هم أهل عيافه و زجر دعاه باسم ميت مات و الله أمير المؤمنين فلما وقف الناس للجمار إذا حصاه صكت صلعه عمر فأدمى منها فقال ذلك القائل أشعر و الله أمير المؤمنين لا- و الله ما يقف هذا الموقف أبدا فقتل عمر قبل أن يحول الحول و قال كثير بن عبد الرحمن تيممت لها أبتغى العلم عندها و قد صار علم العائفين إلى لهب (الحيوان ٤٤٧:٣).

كان للعرب كاهنان اسم أحدهما شق و كان نصف إنسان و اسم الآخر سطيح و كان يطوى طى الحصر و يتكلمان بكل أعجوبه فى الكهانه فقال ابن الرومى لك رأى كأنه رأى شق

و قال أبو عثمان الجاحظ كان مسيلمه قبل أن يتبأ يدور فى الأسواق التى كانت بين دور العرب و العجم كسوق الأبله و سوق بقه و سوق الأنبار و سوق الحيره يلتمس تعلم الحيل و النيرنجيات و احتيالات أصحاب الرقى و العزائم و النجوم و قد كان أحكم علم الحزاه و أصحاب الزجر و الخط فعمد إلى بيضه فصب إليها خلا حاذقا قاطعا فلانت حتى إذا مدها الإنسان استطالت و دقت كالعلك ثم أدخلها قاروره ضيقه الرأس و تركها حتى انضمت و استدارت و جمدت فعادت كهيتها الأولى فأخرجها إلى قوم و هم أعراب و استغواهم بها و فيه قيل بيضه قارور و رايه شادن و توصيل مقطوع من الطير حاذق قالوا أراد برايه الشادن التى يعملها الصبى من القرطاس الرقيق و يجعل لها ذنبا و جناحين و يرسلها يوم الريح بخيط طويل.

كان مسيلمه يعمل رايات من هذا الجنس و يعلق فيها الجلاجل و يرسلها ليلا فى شده الريح و يقول هذه الملائكه تنزل على و هذه خشخشه الملائكه و زجلها و كان يصل جناح الطير المقصوص بريش معه فيطير و يستغوى به الأعراب.

شاعر فى الطيره

و أمنع الياسمين الغض من حذرى

عليك إذ قيل لى نصف اسمه ياس.

و قال آخر أهدت إليه سفر جلا فتطيرا

و قال آخر يا ذا الذى أهدى لنا سوسنا

و مثله لا ترانى طوال دهري

و كانوا يتفاءلون بالأس لدوامه و يتطيرون من النرجس لسرعه انقضائه و يسمونه الغدار.

و قال العباس بن الأحنف إن الذى سماك يا منيتى

خرج كثير يريد عزه و معه صاحب له من نهد فرأى غرابا ساقطا فوق بانه ينتف ريشه فقال له النهدي إن صدق الطير فقد ماتت عزه فوافى أهلها و قد أخرجوا جنازتها فقال و ما أعيف النهدي لا در دره

فقال غراب لاغتراب و بانه

لبين و فقد من حبيب تعاشره.

و قال الشاعر و سميته يحيى ليحيا و لم يكن

فأما القول فى السحر فإن الفقهاء يثبتونه و يقولون فيه القود و قد جاء فى الخبر أن رسول الله ص سحره ليبد بن أعصم اليهودى حتى كان يخيل إليه أنه عمل الشىء و لم يعمله.

و روى أن امرأه من يهود سحرته بشعر و قصاص ظفر و جعلت السحر فى بئر و أن الله تعالى دله على ذلك فبعث عليها فاستخرجه و قتل المرأه .

و قوم من المتكلمين ينفون هذا عنه ع و يقولون إنه معصوم من مثله.

و الفلاسفه تزعم أن السحر من آثار النفس الناطقه و أنه لا يبعد أن يكون فى النفوس نفس تؤثر فى غير بدنها المرض و الحب و البغض و نحو ذلك و أصحاب الكواكب يجعلون للكواكب فى ذلك تأثيرا و أصحاب خواص الأحجار و النبات و غيرها يسندون ذلك إلى الخواص و كلام أمير المؤمنين ع دال على تصحيح ما يدعى من السحر.

و أما العدوى

فقد قال رسول الله ص لا عدوى فى الإسلام .

و قال لمن قال أعدى بعضها بعضا يعنى الإبل فمن أعدى الأول.

و قال لا عدوى و لا هامه و لا صفر.

فالعدوى معروفه و الهامه ما كانت العرب تزعمه فى المقتول

لا يؤخذ بتأره و الصفر ما كانت العرب تزعمه من الحيه فى البطن تعض عند الجوع

و سنذكر هاهنا نكتا ممتعه من مذاهب العرب و تخيلاتها لأن الموضوع قد ساقنا إليه أنشد هشام بن الكلبي لأمية بن أبى الصلت
سنه أزمه تبرح بالناس

يروى أن عيسى بن عمر قال ما أدرى معنى هذا البيت و يقال إن الأصمعى صحف فيه فقال و غالت البيقورا بالغين المعجمه و
فسره غيره فقال عالت بمعنى أثقلت البقر بما حملتها من السلع و العشر و البيقور البقر و عائل غالب أو مثقل و كانت العرب إذا
أجدبت و أمسكت السماء عنهم و أرادوا أن يستمطروا عمدوا إلى السلع و العشر فحزموهما و عقدوهما فى أذنان البقر و
أضرموا فيها النيران و أصعدوها فى جبل و عر و اتبعوها يدعون الله و يستسقونه و إنما يضرمون النيران فى أذنان البقر تفاعلاً
للبرق بالنار و كانوا يسوقونها نحو المغرب من دون الجهات و قال أعرابي شفعا بيقور إلى هاطل الحيا

و قال آخر قل لبنى نهشل أصحاب الحور

و يمكن أن يحمل تفسير الأصمعى على محمل صحيح فيقال غالت بمعنى أهلكت يقال غاله كذا و اغتاله أى أهلكه و غالتهم
غول يعنى المنيه و منه الغضب غول الحلم.

و قال آخر لما كسونا الأرض أذنان البقر بالسلع المعقود فيها و العشر.

و قال آخر يا كحل قد أثقلت أذنان البقر بسلع يعقد فيها و عشر فهل تجودين ببرق و مطر و قال آخر يعيب العرب بفعلهم هذا لا
در در رجال خاب سعيهم

و قال بعض الأذكياء كل أمه قد تحذو فى مذاهبها مذاهب مله أخرى و قد كانت الهند تزعم أن البقر ملائكه سخط الله عليها
فجعلها فى الأرض و أن لها عنده حرمه و كانوا يلطخون الأبدان بأختائها (الأختاء: جمع خثه؛ و هى البعرة اللينه.) و يغسلون
الوجوه ببولها و يجعلونها مهور نسائهم و يتبركون بها فى جميع أحوالهم فلعل أوائل العرب حذوا هذا الحذو و انتهجوا هذا
المسلك

و للعرب فى البقر خيال آخر و ذلك أنهم إذا أوردوها فلم ترد ضربوا الثور ليقتمح الماء فتقتمح البقر بعده و يقولون إن الجن
تصد البقر عن الماء و إن الشيطان يركب قرنى الثور و قال قائلهم إنى و قتلى سليكا حين أعقله كالثور يضرب لما عافت البقر (

للسليك بن السلكه، و البيت من شواهد ابن عقيل ٢٨٢:٢.)

و قال نهشل بن حرى كذاك الثور يضرب بالهراوى إذا ما عافت البقر الظماء.

و قال آخر كالثور يضرب للورود إذا تمتعت البقر.

فإن كان ليس إلا هذا فليس ذاك بعجيب من البقر و لا بمذهب من مذاهب العرب لأنه قد يجوز أن تمتنع البقر من الورود حتى يرد الثور كما تمتنع الغنم من سلوك الطرق أو دخول الدور و الأخيه حتى يتقدمها الكباش أو التيس و كالنحل تتبع العسوب و الكراكى تتبع أميرها و لكن الذى تدل عليه أشعارها أن الثور يرد و يشرب و لا يمتنع و لكن البقر تمتنع و تعاف الماء و قد رأت الثور يشرب فحينئذ يضرب الثور مع إجابته إلى الورود فتشرب البقر عند شربه و هذا هو العجب قال الشاعر فإني إذن كالثور يضرب جنبه إذا لم يعف شربا و عافت صواجه.

و قال آخر فلا تجعلونى كالبقير و فحلها

و قال الأعشى لكالثور و الجنى يضرب وجهه

قالوا فى تفسيره لما كان امتناعها يتعقبه الضرب حسن أن يقال عافت الماء لتضرب و هذه اللام هى لام العاقبه كقوله لدوا للموت و على هذا فسر أصحابنا قوله سبحانه وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ (ديوانه ٩٠).

و من مذاهب العرب أيضا تعليق الحلى و الجلاجل على اللديغ يرون أنه يفيق بذلك و يقال إنه إنما يعلق عليه لأنهم يرون [أنه]

إن نام يسرى السم فيه فيهلك فشغلوه بالحلى و الجلاجل و أصواتها عن النوم و هذا قول النضر بن شميل و بعضهم يقول إنه إذا علق عليه حلى الذهب برأ و إن علق الرصاص أو حلى الرصاص مات.

و قيل لبعض الأعراب أ تريدون شهره فقال إن الحلى لا تشهر و لكنها سنه و رثناها.

و قال النابغه فبت كأتى ساورتنى ضئيله

و قال بعض بنى عذره كأتى سليم ناله كلم حيه ترى حوله حلى النساء مرصعا.

و قال آخر و قد عللوا بالبطل فى كل موضع و غروا كما غر السليم الجلاجل و قال جميل و ظرف فى قوله و لو قاله العباس بن الأحنف لكان ظريفا إذا ما لديغ أبرأ الحلى داءه فحليك أمسى يا بئينه دائيا (ديوانه ٢١٨).

و قال عويمر النبهانى و هو يؤكد قول النضر بن شميل فبت معنى بالهموم كأتنى سليم نفى عنه الرقاد الجلاجل.

و مثله قول الآخر كأتى سليم سهد الحلى عينه فراقب من ليل التمام الكواكبا.

و يشبه مذهبهم فى ضرب الثور مذهبهم فى العر يصيب الإبل فيكوى الصحيح ليبراً السقيم و قال النابغه و كلفتنى ذنب امرئ و

تركته كذى العر يكوى غيره و هو راتع (ديوانه ٥٤).

و قال بعض الأعراب كمن يكوى الصحاح يروم براء به من كل جرباء الإهاب.

و هذا البيت يبطل روايه من روى بيت النابغه كذى العر بضم العين لأن العر بالضم قرح فى مشافر الإبل غير الجرب و العر بالفتح الجرب نفسه فإذا دل الشعر على أنه يكوى الصحيح ليبراً الأجرى فالواجب أن يكون بيت النابغه كذى العر بالفتح.

و مثل هذا البيت قول الآخر فألزمته ذنبا و غيرى جره حنانيك لا يكوى الصحيح بأجرى.

إلا أن يكون إطلاق لفظ الجرب على هذا المرض المخصوص من باب المجاز لمشابهته له

و من تخيلات العرب و مذاهبها أنهم كانوا يفتقون عين الفحل من الإبل إذا بلغت ألفا كأنهم يدفعون العين عنها قال الشاعر فقأنا عيوننا من فحول بهازر و أنتم برعى البهم أولى و أجدر.

و قال آخر وهبتها و كنت ذا امتنان تفقأ فيها أعين البعران.

و قال الآخر أعطيتها ألفا و لم تبخل بها ففقأت عين فحيلها معتافا.

و قد ظن قوم أن بيت الفرزدق و هو غلبتك بالمفقى و المعنى و بيت المحتبى و الخافقات (ديوانه ١٣١. و الخافقات: الرايات.) من هذا الباب و ليس الأمر على ذلك و إنما أراد بالفقء قوله لجري و لست و لو فقأت عينيك واجدا أخوا كلقيط أو أبا مثل دارم (فى شرح ديوانه: «أو أبا مثل نهشل. »).

و أراد بالمعنى قوله لجري أيضا و إنك إذ تسعى لتدرك دارما لأنت المعنى يا جري المكلف (ديوانه ٤٣٦).

و أراد بقوله بيت المحتبى قوله بيت زراره محتب بفنائى و مجاشع و أبو الفوارس نهشل (٧١٤). .

و بيت الخافقات قوله و معصب بالتاج يخفق فوقه خرق الملوك له خميس جحفل (ديوانه ٧١٥؛ و فى شرح الديوان. و الخافقات يريد قوله: و أين تقضى المالكان أمورها بحق و أين الخافقات اللوامع قال أبو الهيثم: «فخر الفرزدق فى هذا البيت على جري؛ لأن العرب كانت إذا بلغ لأحدهم ألف بعير فقأ عين بعير منها؛ فإذا تمت ألفان أعماه؛ فافتخر عليه بكثرة ماله.»).

فأما مذهبهم فى البليه و هى ناقه تعقل عند القبر حتى تموت فمذهب مشهور و البليه أنهم إذا مات منهم كريم بلوا ناقته أو بعيره فعكسوا عنقها و أداروا رأسها إلى مؤخرها و تركوها فى حفيره لا تطعم و لا تسقى حتى تموت و ربما أحرقت بعد موتها و ربما سلخت و ملئ جلدتها تماما و كانوا يزعمون أن من مات و لم يبيل عليه حشر ماشيا و من كانت له بليه حشر راكبا على بليته قال جريه (ديوانه ٣٤٦). بن الأشيم الفقعى لابنه يا سعد إما أهلكن فإنى

و قال جريه أيضا إذا مت فادفنى بجداء ما بها

وقد ذكرت في مجموعي المسمى بالعقري الحسان أن أبا عبد الله الحسين بن محمد بن جعفر الخالغ رحمه الله ذكر في كتابه في آراء العرب و أديانها هذه الأبيات و استشهد بها على ما كانوا يعتقدون في البليه و قلت إنه وهم في ذلك و إنه ليس في هذه الأبيات دلالة على هذا المعنى و لا لها به تعلق و إنما هي وصيه لولده أن يعقر مطيته بعد موته إما لكيلا يركبها غيره بعده أو على هيئه القربان كالهدي المعقور

بمكه أو كما كانوا يعقرون عند القبور و مذهبهم في العقر على القبور كقول زياد الأعجم في المغيره بن المهلب إن السماحة و المروءه ضمنا

و قال الآخر نفرت قلوصى عن حجاره حره و مذهبهم في العقر على القبور مشهور و ليس في هذا الشعر ما يدل على مذهبهم في البليه فإن ظن ظان أن قوله أو يفوز راكب فيه إيماء إلى ذلك فليس الأمر كما ظنه و معنى البيت ادفنى بفلاه جداء مقطوعه عن الإنس ليس بها إلا الذئب و الغراب أو أن يعتسف راكبها المفازه و هي المهلكه سموها مفازه على طريق الفأل و قيل إنها تسمى مفازه من فوز أى هلك فليس في هذا البيت ذكر البليه و لكن الخالغ أخطأ في إيراده في هذا الباب كما أخطأ في هذا الباب أيضا في إيراده قول مالك بن الريب و عطل قلوصى في الركاب فإنها ستبرد أكبادا و تبكى بواكيا (الشعر و الشعراء ٣٩٧).

فظن أن ذلك من هذا الباب الذى نحن فيه و لم يرد الشاعر ذلك و إنما أراد لا- تركبوا راحلتى بعدى و عطلوها بحيث لا يشاهدها أعادى و أصادقى ذاهبه جائيه تحت راكبها فيشمت العدو و يساء الصديق و قد أخطأ الخالغ في مواضع عدة من هذا الكتاب و أورد أشعارا في غير موضعها و ظنها مناسبة لما هو فيه فمنها ما ذكرناه و منها أنه ذكر مذهب العرب في الحلبي و وضعه على اللديغ و استشهد عليه بقول الشاعر يلاقى من تذكر آل ليلي كما يلقي السليم من العداد (اللسان ٢٧٤:٤).

و لا وجه لإيراد هذا البيت في هذا الموضع فالعداد معاوده السم الملسوع في كل سنه في الوقت الذى لدغ فيه و ليس هذا من باب الحلبي بسبيل.

و من ذلك إيراده قول الفرزدق غلبتك بالمفقى (و هو قوله: غلبتك بالمفقى و المعنى و بيت المحبى و الخافقات. .) في باب فقاء عيون الفحول إذا بلغت الإبل ألفا و قد تقدم شرحنا لموضع الوهم في ذلك و سنذكر هاهنا كثيرا من المواضع التى وهم فيها إن شاء الله.

و مما ورد عن العرب في البليه قول بعضهم أبنى زودنى إذا فارقتنى

و قال عويم النبهانى أبنى لا تنسى البليه إنها لأبيك يوم نشوره مركوب.

و من تخيلات العرب و مذاهبها ما حكاه ابن الأعرابى قال كانت العرب إذا نفرت الناقه فسميت لها أمها سكنت من النفار قال الراجز أقول و الوجناء بى تقحم ويلك قل ما اسم أمها يا علمكم .

علمكم اسم عبد له و إنما سأل عبده ترفعا أن يعرف اسم أمها لأن العبيد بالإبل أعرف و هم رعاتها.

و أنشد السكرى فقلت له ما اسم أمها هات فادعها تجبك و يسكن روعها و نفارها.

و مما كانت العرب كالمجتمع عليه الهامه و ذلك أنهم كانوا يقولون ليس من ميت يموت و لا يقتل إلا و يخرج من رأسه هامه
فإن كان قتل و لم يؤخذ بثأره نادى الهامه على قبره اسقونى فإنى صديه و عن هذا قال النبي ص لا هامه.

و حكى أن أبا زيد كان يقول الهامه مشدده الميم إحدى هوام الأرض و أنها هي المتلونه المذكوره.

و قيل إن أبا عبيد قال ما أرى أبا زيد حفظ هذا و قد يسمونها الصدى و الجمع أصداء قال و كيف حياه أصداء و هام.

و قال أبو دواد الإيادى سلط الموت و المنون عليهم فلهم فى صدى المقابر هام (ديوانه ٣٣٩).

و قال بعضهم لابنه و لا تزقون لى هامه فوق مرقب

يقول له لا تترك ثأرى إن قتلت فإنك إن تركته صاحت هامتى اسقونى فإن كل صدى و هو هاهنا العطش بأبيك و تلك التى
تبيض منها الذوائب لصعوبتها و شدتها كما يقال أمر يشيب رأس الوليد و يحتمل أن يريد به صعوبه الأمر عليه و هو مقبور إذا لم
يثأر به و يحتمل أن يريد به صعوبه الأمر على ابنه يعنى أن ذلك عار عليك و قال ذو الإصبع يا عمرو إلا تدع شتى و منقصتى
أضربك حيث تقول الهامه اسقونى (المفضليه ٣١).

و قال آخر فيا رب إن أهلك و لم ترو هامتى بلىلى أمت لا قبر أعطش من قبرى (للمجنون، ديوانه ١٦٥).

و يحتمل هذا البيت أن يكون خارجا عن هذا المعنى الذى نحن فيه و أن يكون رى هامته الذى طلبه من ربه هو وصال لىلى و
هما فى الدنيا و هم يكونون عما يشفيهم بأنه يروى هامتهم.

و قال مغلس الفقى و إن أخاكم قد علمت مكانه

و قال توبه بن الحمير و لو أن لىلى الأخيليه سلمت على و دونى جندل و صفائح لسلمت تسليم البشاشه أو زقا

إليها صدى من جانب القبر صائح (ديوان الحماسه- بشرح التبريزى ٣:٢٦٧).

و قال قيس بن الملوح و هو المجنون و لو تلتقى أصدائنا بعد موتنا

و قال حميد بن ثور ألا هل صدى أم الوليد مكلم صدائى إذا ما كنت رمسا و أعظما (ديوانه ٤٦، و روايته:*) و من دون رمسينا من
الأرض سبب*).

و مما أبطله الإسلام قول العرب بالصفير زعموا أن فى البطن حيه إذا جاع الإنسان عضت على شرسوفه و كبده و قيل هو الجوع
بعينه ليس أنها تعض بعد حصول الجوع فأما لفظ الحديث

لا عدوى و لا هامه و لا صفير و لا غول.

فإن أبا عبيده معمر بن المثنى قال هو صفر الشهر الذى بعد المحرم قال نهى ع عن تأخيرهم المحرم إلى صفر يعنى ما كانوا

يفعلونه من النسىء و لم يوافق أحد من العلماء أبا عبيده على هذا التفسير و قال الشاعر لا يتأرى لما فى القدر يرقبه و لا يعرض على شرسوفه الصفر (ديوانه ٣٠) .

و قال بعض شعراء بنى عبس يذكر قيس بن زهير لما هجر الناس و سكن الفيافي و أنس بالوحش ثم رأى ليله ناراً فعشا إليها فشم عندها قنار اللحم فنازعته شهوته فغلبها و قهرها و مال إلى شجره سلم فلم يزل يكدمها و يأكل من خبطها (الخبط هنا:الورق.) إلى أن مات إن قيسا كان ميتته

و قوله بالهوى اسم موضع بعينه و قال أبو النجم العجلي إنك يا خير فتى نستعدى على زمان مسنت بجهد عضا كعض صفر بكبد.

و قال آخر أرد شجاع البطن قد تعلمينه و أوثر غيرى من عيالك بالطعم.

و من خرافات العرب أن الرجل منهم كان إذا أراد دخول قريه فخاف و باءها أو جنها وقف على بابها قبل أن يدخلها فنهق نهيق الحمار ثم علق عليه كعب أرنب كان ذلك عوده له و رقيه من الوباء و الجن و يسمون هذا النهيق التعشير قال شاعرهم و لا ينفع التعشير أن حم واقع و لا زعزع و لا كعب أرنب.

و قال الهيثم بن عدى خرج عروه بن الورد إلى خيبر فى رفقه ليمتاروا فلما قربوا منها عشروا و عاف عروه أن يفعل فعلهم و قال لعمري لئن عشرت من خيفه الردى

الولوع بالضم الكذب و لع الرجل إذا كذب فيقال إن رففته مرضوا و مات بعضهم و نجا عروه من الموت و المرض.

و قال آخر لا ينجينك من حمام واقع كعب تعلقه و لا تعشير.

و يشابه هذا أن الرجل منهم كان إذا ضل فى فلاه قلب قميصه و صفق يديه كأنه يومئ بهما إلى إنسان فيهدى قال أعرابي قلبت ثيابى و الظنون تجول بى

و قال أبو العملى الطائى فلو أبصرتنى بلوى بطان

و الأصل فى قلب الثياب التفاؤل بقلب الحال و قد جاء فى الشريعة الإسلاميه نحو ذلك فى الاستسقاء ديوانه

و من مذاهب العرب أن الرجل منهم كان إذا سافر عمد إلى خيط فعقده فى غصن شجره أو فى ساقها فإذا عاد نظر إلى ذلك الخيط فإن وجده بحاله علم أن زوجته لم تخنه و إن لم يجده أو وجده محلولا قال قد خانتنى و ذلك العقد يسمى الرتم و يقال بل كانوا يعقدون طرفا من غصن الشجره بطرف غصن آخر و قال الراجز هل ينفعنك اليوم إن همت بهم كثره ما توصى و تعقاد الرتم { ١ } اللسان(رتم)من غير نسبه. { .

و قال آخر خانته لما رأت شييا بمفرقه و غره حلفها و العقد للرتم.

و قال آخر لا تحسبن رثائما عقدتها تنبيك عنها باليقين الصادق.

و قال آخر يعلل عمرو بالرتائم قلبه

و قال آخر ما ذا الذى تنفعك الرتائم

و قد كانوا يعقدون الرتم للحمى و يرون أن من حلها انتقلت الحمى إليه و قال الشاعر حللت رتيمة فمكثت شهرا أكابد كل مكروه الدواء.

و قال ابن السكيت إن العرب كانت تقول إن المرأة المقلات و هى التى لا يعيش لها ولد إذا وطئت القليل الشريف عاش ولدها قال بشر بن أبى خازم تظل مقاتلت النساء تطأنه يقطن أ لا يلقي على المرء مئزر { ١ } ديوانه ٨٨ .

و قال أبو عبيده تتخطاه المقلات سبع مرات فذلك وطؤها له.

و قال ابن الأعرابى يمرون به و يطئون حوله و قيل إنما كانوا يفعلون ذلك بالشريف يقتل غدرا أو قودا.

و قال الكميت و تطيل المرزآت المقاتلت إليه القعود بعد القيام.

و قال الآخر تركنا الشعثمين برمل خبت تزورهما مقاتلت النساء.

و قال الآخر بنفسى التى تمشى المقاتلت حوله يطاف له كشحا هضيمًا مهشما.

و قال آخر تباشرت المقاتلت حين قالوا ثوى عمرو بن مره بالحفير.

و من تخيلات العرب و خرافاتها أن الغلام منهم كان إذا سقطت له سن أخذها بين السبابه و الإبهام و استقبل الشمس إذا طلعت و قذف بها و قال يا شمس أبدلنى بسن أحسن منها و ليجر فى ظلمها إياتك أو تقول إياؤك و هما جميعا شعاع الشمس قال طرفه

سفته إياه الشمس (البيت بتمامه: سفته إياه الشمس إلا لثاته أسفّ و لم تكدم عليه ياتمد. .) .

و إلى هذا الخيال أشار شاعرهم بقوله شادن يجلو إذا ما ابتسمت

و قال آخر و أشنب واضح عذب الثنايا

و قال آخر بذى أشر عذب المذاق تفردت به الشمس حتى عاد أبيض ناصعا.

و الناس اليوم فى صبيانهم على هذا المذهب.

و كانت العرب تعتقد أن دم الرئيس يشفى من عضه الكلب الكلب.

و قال الشاعر بناه مكارم و أساه جرح دماؤهم من الكلب الشفاء.

و قال عبد الله بن الزبير الأسدي من خير بيت علمناه و أكرمه كانت دماؤهم تشفى من الكلب.

و قال الكميت أحلامكم لسقام الجهل شافيه كما دماؤكم تشفى من الكلب.

و من تخيلات العرب أنهم كانوا إذا خافوا على الرجل الجنون و تعرض الأرواح الخبيثة له نجسوه بتعليق الأقدار عليه كخرقه الحيض و عظام الموتى قالوا و أنفع من ذلك أن تعلق عليه طامث عظام موتى ثم لا يراها يومه ذلك و أنشدوا للمزق العبدى فلو أن عندى جارتين و راقيا و علق أنجاسا على المعلق.

قالوا و التنجيس يشفى إلا من العشق قال أعرابي يقولون علق يا لك الخير رمة و هل ينفع التنجيس من كان عاشقا.

و قالت امرأه و قد نجست ولدها فلم ينفعه و مات نجسته لو ينفع التنجيس و الموت لا تفوته النفوس.

و كان أبو مهديه يعلق فى عنقه العظام و الصوف حذر الموت و أنشدوا أتونى بأنجاس لهم و منجس فقلت لهم ما قدر الله كائن.

و من مذاهبهم أن الرجل منهم كان إذا خدرت رجله ذكر من يحب أو دعاه فيذهب خدرها.

و روى أن عبد الله بن عمر خدرت رجله فقيل له ادع أحب الناس إليك فقال يا رسول الله .

و قال الشاعر على أن رجلى لا يزال امدلالها مقيما بها حتى أجيلك فى فكرى.

و قال كثير إذا مذلت رجلى ذكركت أشتفى بدعواك من مذلل بها فيهون (اللسان(مذلل)من غير نسبه.) .

و قال جميل و أنت لعينى قره حين نلتقى و ذكرك يشفينى إذا خدرت رجلى (ديوانه ١٧٢.) .

و قالت امرأه إذا خدرت رجلى دعوت ابن مصعب فإن قلت عبد الله أجلي فتورها.

و قال آخر صب محب إذا ما رجله خدرت نادى كبيشه حتى يذهب الخدر.

و قال المؤمل و الله ما خدرت رجلى و لا عثرت إلا ذكركت حتى يذهب الخدر.

و قال الوليد بن يزيد أثيبى هائما كلفا معنى إذا خدرت له رجل دعاك.

و نظير هذا الوهم أن الرجل منهم كان إذا اختلجت عينه قال أرى من أحبه فإن كان غائبا توقع قدمه و إن كان بعيدا توقع قربه.

و قال بشر إذا اختلجت عيني أقول لعلها فتاه بنى عمرو بها العين تلمع (ديوانه ١١٨.) .

و قال آخر إذا اختلجت عيني تيقنت أنني أراك و إن كان المزار بعيدا.

و قال آخر إذا اختلجت عيني أقول لعلها لرؤيتها تهتاج عيني و تطرف.

و هذا الوهم باق فى الناس اليوم.

و من مذاهبهم أن الرجل منهم كان إذا عشق و لم يسئل و أفرط عليه العشق حمله

رجل على ظهره كما يحمل الصبى و قام آخر فأحمى حديده أو ميلا و كوى به بين أليته فيذهب عشقه فيما يزعمون.

و قال أعرابى كويتم بين رانفتى جهلا و نار القلب يضرمها الغرام.

و قال آخر شكوت إلى رفيقى اشتياقى

و استشهد الخالغ على هذا المعنى بقول كثير أ غاضر لو شهدت غداه بنتم

هذا البيت ليس بصريح فى هذا الباب و يحتمل أن يكون مراده فيه المعنى المشهور المطروق بين الشعراء من ذكر حراره الوجد و لذعه و تشبيهه بالنار إلا أنه قد روى فى كتابه خبرا يؤكد المقصد الذى عزاه و ادعاه و هو عن محمد بن سليمان بن فليح عن أبيه عن جده قال كنت عند عبد الله بن جعفر فدخل عليه كثير و عليه أثر عله فقال عبد الله ما هذا بك قال هذا ما فعلت بى أم الحويرث ثم كشف عن ثوبه و هو مكوى و أنشد عفا الله عن أم الحويرث ذنبها

و من أوهامهم و تخيلاتهم أنهم كانوا يزعمون أن الرجل إذا أحب امرأه و أحبته فشق برقعها و شقت رداءه صلح حبهما و دام فإن لم يفعل ذلك فسد حبهما قال سحيم عبد بنى الحسحاس و كم قد شفقتنا من رداء محبر

و قال آخر شقت رداى يوم برقه عالج

و من مذاهبهم أنهم كانوا يرون أن أكل لحوم السباع تزيد فى الشجاعه و القوه و هذا مذهب طبى و الأطباء يعتقدونه قال بعضهم أبا المعارك لا تتعب بأكلك ما

و قال بعض الأعراب و أكل فؤاد الأسد ليكون شجاعا فعدا عليه نمر فيجرحه أكلت من الليث الهصور فؤاده

و قال آخر إذا لم يكن قلب الفتى غدوه الوغى أصم فقلب الليث ليس بنافع

و ما نفع قلب الليث فى حومه الوغى

إذا كان سيف المرء ليس بقاطع

و من مذاهبهم أن صاحب الفرس المهقوع إذا ركب فغرق تحته اغتلمت امرأته و طمحت إلى غيره و الهقعه دائره تكون بالفرس

و ربما كانت على الكتف فى الأكثر و هى مستقبحة عندهم قال بعضهم لصاحبه إذا عرق المهقوع بالمرء أنعظت حليلته و ازداد حر عجانها.

فأجابه صاحبه قد يركب المهقوع من ليس مثله و قد يركب المهقوع زوج حصان (اللسان(هقع)دون نسبة.) .

و من مذاهبهم أنهم كانوا يوقدون النار خلف المسافر الذى لا يحبون رجوعه يقولون فى دعائهم أبعده الله و أسحقه و أوقد ناراً أثره قال بعضهم صحوت و أوقدت للجهل ناراً و رد عليك الصبا ما استعارا.

و كانوا إذا خرجوا إلى الأسفار أوقدوا ناراً بينهم و بين المنزل الذى يريدونه و لم يوقدوها بينهم و بين المنزل الذى خرجوا منه تفاؤلاً بالرجوع إليه.

و من مذاهبهم المشهوره تعليق كعب الأرنب قال ابن الأعرابى قلت لزيد بن كثوه أ تقولون إن من علق عليه كعب أرنب لم تقربه جنان الدار و لا عمار الحى قال إى و الله و لا شيطان الخماطه و لا جار العشيره و لا غول القفر و قال إمرؤ القيس

أ يا هند لا تنكحى بوهه

و الخماطه شجره و العشيره تصغير العشره و هى شجره أيضاً.

و قال أبو محلم كانت العرب تعلق على الصبى سن ثعلب و سن هره خوفاً من الخطفه و النظره و يقولون إن جنیه أرادت صبى قوم فلم تقدر عليه فلامها قومها من الجن فى ذلك فقالت تعتذر إليهم كأن عليه نفره ثعالب و هرره و الحيض حيض السمرة.

و السمرة شىء يسيل من السم كدم الغزال و كانت العرب إذا ولدت المرأة أخذوا من دم السم و هو صمغه الذى يسيل منه ينقطونه بين عينى النفساء و خطوا على وجه الصبى خطأ و يسمى هذا الصمغ السائل من السم الدودم و يقال بالذال المعجمه أيضاً و تسمى هذه الأشياء التى تعلق على الصبى النفرات.

قال عبد الرحمن بن أخى الأصمعى إن بعض العرب قال لأبى إذا ولد لك ولد فنفر عنه فقال له أبى و ما التنفير قال غرب اسمه فولد له ولد فسماه قنفذاً و كناه أبا العداء قال و أنشد أبى كالحمر مزج دوائها منها بها تشفى الصداع و تبرئ المنجودا (ديوانه . ١٢٨).

قال يريد أن القنفذ من مراكب الجن فداوى منهم ولده بمراكبهم.

و من مذاهبهم أن الرجل منهم كان إذا ركب مفازه و خاف على نفسه من طوارق الليل عمد إلى وادى شجر فأناخ راحلته فى قرارته و عقلها و خط عليها خطأ ثم قال أعود بصاحب هذا الوادى و ربما قال بعضهم هذا الوادى و عن هذا قال الله سبحانه فى القرآن وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا (سوره الجن ٦) .

و استعاذ رجل منهم و معه ولد فأكله الأسد فقال قد استعدنا بعظيم الوادى من شر ما فيه من الأعادى فلم يجرنا من هزبر عاد.

و قال آخر أعود من شر البلاد البيد

و قال آخر يا جن أجراء اللوى من عالج عاذ بكم سارى الظلام الدالج لا ترهقوه بغوى هائج.

و قال آخر قد بت ضيفا لعظيم الوادى المانعى من سطوه الأعادى راحلتى فى جاره و زادى.

و قال آخر هيا صاحب الشجرء هل أنت مانعى فإنى ضيف نازل بفنائكا

و إنك للجنان فى الأرض سيد

و مثلك آوى فى الظلام الصعالكا.

و من مذاهبهم أن المسافر إذا خرج من بلده إلى آخر فلا- ينبغى له أن يلتفت فإنه إذا التفت عاد فلذلك لا يلتفت إلا العاشق الذى يريد العود قال بعضهم دع التلفت يا مسعود و ارم بها وجه الهواجر تأمن رجعه البلد.

و قال آخر أنشده الخالع عيل صيرى بالثعلبيه لما

هذان البيتان ذكرهما الخالع فى هذا الباب و عندى أنه لا دلالة فيهما على ما أراد لأن التلفت فى أشعارهم كثير و مرادهم به الإبانة و الإعراب عن كثره الشوق و التأسف على المفارقة و كون الراحل عن المنزل حيث لم يمكنه المقام فيه بجثمانه يتبعه بصره و يتزود من رؤيته كقول الرضى رحمه الله و لقد مررت على طولهم

و ليس يقصد بالتلفت هاهنا التفاؤل بالرجوع إليها لأن رسوما قد صارت نهبا ليد البلى فأى فائده فى الرجوع إليها و إنما يريد ما قدمنا ذكره من الحنين و التذكر لما مضى من أيامه فيها و كذلك قول الأول تلفت نحو الحى حتى وجدتنى

وجعت من الإصغاء لينا و أخدعا (للصمه بن عبد الله، ديوان الحماسة- بشرح التبريزى ١٩٩:٣).

و مثل ذلك كثير و قال بعضهم فى المذهب الأول تلفت أرجو رجعه بعد نيه

و قال آخر و قد طلق امرأته فتلفتت إليه تلفت ترجو رجعه بعد فرقه

و من مذاهبهم إذا بثر شفه الصبى حمل منخلا- على رأسه و نادى بين بيوت الحى الحلا- الحلا الطعام فتلقى له النساء كسر الخبز و إقطاع التمر و اللحم فى المنخل ثم يلقي ذلك للكلاب فتأكله فيبرأ من المرض فإن أكل صبى من الصبيان من ذلك الذى ألقاه للكلاب تمره أو لقمه أو لحمه أصبح و قد بثر شفته و أنشد لامرأه أ لا حلا فى شفه مشقوقه فقد قضى منخلنا حقوقه.

و من مذاهبهم أن الرجل منهم كان إذا طرفت عينه بثوب آخر مسح الطارف عين المطروف سبع مرات يقول فى الأولى بإحدى جاءت من المدينه و فى الثانية باثنتين جاءتا من المدينه و فى الثالثة بثلاث جئن من المدينه إلى أن يقول فى السابعه بسبع جئن

من المدينه فتبرأ عين المطروف.

و فيهم من يقول بإحدى من سبع جئن من المدينه باثنتين من سبع إلى أن يقول بسبع من سبع.

و من مذاهبهم أن المرأه منهم كان إذا عسر عليها خاطب النكاح نشرت جانباً من شعرها و كحلت إحدى عينيها مخالفه للشعر المنشور و حجلت على إحدى رجليها و يكون ذلك ليلاً و تقول يا لكاح أبغى النكاح قبل الصباح فيسهل أمرها و تتزوج عن قرب قال رجل لصديقه و قد رأى امرأه تفعل ذلك أ ما ترى أمك تبغى بعلا

و قال آخر قد كحلت عينا و أعفت عينا و حجلت و نشرت قرينا نظن زينا ما تراه شيئا.

و قال آخر تصنعى ما شئت أن تصنعى

و من مذاهبهم كانوا إذا رحل الضيف أو غيره عنهم و أحبوا ألا يعود كسروا شيئاً من الأواني وراءه و هذا مما عمله الناس اليوم أيضاً قال بعضهم كسرنا القدر بعد أبى سواح فعاد و قدرنا ذهباً ضياعاً.

و قال آخر و لا نكسر الكيزان فى أثر ضيفنا و لكننا نقيه زادا ليرجعا.

و قال آخر أما و الله إن بنى نفيل

و من مذاهبهم قولهم إن من ولد فى القمراء تقلصت غرلته (الغرله:القلفه،و هى الجده فى رأس الإحليل قبل الختان.) فكان كالمختون و يجوز عندنا أن يكون ذلك من خواص القمر كما أن من خواصه إبلاء الكتان و إبتان اللحم

و قد روى عن أمير المؤمنين ع إذا رأيت الغلام طويل الغرله فاقرب به من السؤدد و إذا رأيت قصير الغرله كأنما ختنه القمر فابعد به.

و قال إمرؤ القيس لقيصر و قد دخل معه الحمام فرآه أغلف إنى حلفت يمينا غير كاذبه لأنت أغلف إلا ما جنى القمر (ديوانه ٢٨٠).

و من مذاهبهم التشاؤم بالعطاس قال إمرؤ القيس و قد اغتدى قبل العطاس بهيكل (البيت بتمامه: و قد اغتدى قبل العطاس بهيكل شديد منيع الجنب فعم المنطق ديوانه ١٧٣).

و قال آخر

و خرق إذا وجهت فيه لغزوه

مضيت و لم يحبسك عنه العواطس

و من مذاهبهم قولهم فى الدعاء لا عشت إلا عيش القراد يضر بونه مثلاً فى الشده و الصبر على المشقه و يزعمون أن القراد يعيش

بيطنه عاما و بظهره عاما و يقولون إنه يترك في طينه و يرمى بها الحائط فيبقى سنه على بطنه و سنه على ظهره و لا يموت قال بعضهم فلا عشت إلا كعيش القراد عاما بيطن و عاما بظهر.

و من مذاهبهم كانت النساء إذا غاب عنهن من يحببته أخذن ترابا من موضع رجله كانت العرب تزعم أن ذلك أسرع لرجوعه.

و قالت امرأه من العرب و اقتبضت من أثره يا رب أنت جاره في سفره و جار خصييه و جار ذكره.

و قالت امرأه أخذت ترابا من مواطئ رجله غداه غدا كيما يثوب مسلما.

و من مذاهبهم أنهم كانوا يسمون العشا في العين الهدبد و أصل الهدبد اللبن الخاثر فإذا أصاب أحدهم ذلك عمد إلى سنام فقطع منه قطعه و من الكبد قطعه و قلاهما و قال عند كل لقمه يأكلها بعد أن يمسح جفنه الأعلى بسبابته فيا سناما و كبد قال فيذهب العشا بذلك.

و من مذاهبهم اعتقادهم أن الورل و القنفذ و الأرنب و الظبي و اليربوع و النعام مراكب الجن يمتطونها و لهم في ذلك أشعار مشهورة و يزعمون أنهم يرون الجن و يظاهرونهم و يخاطبونهم و يشاهدون الغول و ربما جامعوها و تزوجوها و قالوا إن عمرو بن يربوع تزوج الغول و أولدها بنين و مكثت عنده دهرا فكانت تقول له إذا لاح البرق من جهة بلادي و هي جهة كذا فاستره عنى فإنى إن لم تستره عنى تركت ولدك عليك و طرت إلى بلاد قومي فكان عمرو بن يربوع كلما برق البرق غطى وجهها بردائه فلا تبصره و إلى هذا المعنى أشار أبو العلاء المعري في قوله يذكر الإبل و حنينها إلى البرق طربن لضوء البارق المتعالى

قالوا فغفل عمرو بن يربوع عنها ليله و قد لمع البرق فلم يستر وجهها فطارت و قالت له و هي تطير أمسك بنيك عمرو إنى آبق برق على أرض السعالي آلق (سقط الزند ١١٦٢).

و منهم من يقول ركبت بعيرا و طارت عليه أى أسرع فلم يدركها و عن هذا قال الشاعر رأى برقاً فأوضع فوق بكر فلا بك ما أسأل و لا أعاما (شروح سقط الزند ١١٦٨. نوادر أبي زيد ١٤٦، و روايته: «ردما أسال و ما أعاما»).

قال فبنو عمرو بن يربوع إلى اليوم يدعون بنى السعلاء و لذلك قال الشاعر يهجوهم يا قبح الله بنى السعلاء عمرو بن يربوع شرار النات (شروح سقط الزند ١١٦٨. نوادر أبي زيد ١٤٦، و روايته: «ردما أسال و ما أعاما».) ليسوا بأبطال و لا أكيات.

فأبدل السين تاء و هى لغة قوم من العرب .

و من مذاهبهم فى الغول قولهم إنها إذا ضربت ضربه واحده بالسيف هلكت فإن ضربت ثانياه عاشت و إلى هذا المعنى أشار الشاعر بقوله فقالت ثن قلت لها رويدا مكانك إننى ثبت الجنان.

و كانت العرب تسمى أصوات الجن العزيف و تقول إن الرجل إذا قتل قنفذا أو ورلا لم يأمن الجن على فحل إبله و إذا أصاب إبله خطب أو بلاء حملة على ذلك و يزعمون أنهم يسمعون الهاتف بذلك و يقولون مثله فى الجان من الحيات و قتله عندهم عظيم و رأى رجل منهم جانا فى قعر بئر لا- يستطيع الخروج فنزل و أخرجه منها على خطر عظيم و غمض عينيه لثلا- يرى أين

يدخل كأنه يريد بذلك التقرب إلى الجن.

وقال أبو عثمان الجاحظ و كانوا يسمون من يجاور منهم الناس عامرا و الجمع عمار فإن تعرض للصبيان فهو روح فإن خبث و تعرم فهو شيطان فإن زاد على ذلك فهو مارد فإن زاد على ذلك فى القوه فهو عفريت فإن طهر و لطف و صار خيرا كله فهو ملك و يفاضلون بينهم و يعتقدون مع كل شاعر شيطانا و يسمونهم بأسماء مختلفه قال أبو عثمان و فى النهار ساعات يرى فيها الصغير كبيرا و يوجد لأوساط الفيافى و الرمال و الحرار مثل الدوى و هو طبع ذلك الوقت قال ذو الرمه إذا قال حادينا لترنيم نبأه صه لم يكن إلا دوى المسامع (ديوانه ٣٦٠).

وقال أبو عثمان أيضا فى الذين يذكرون عزيز الجن و تغول الغيلان إن أثر هذا الأمر و ابتداء هذا الخيال أن القوم لما نزلوا بلاد الوحش عملت فيهم الوحشه (كذا فى ا و الحيوان، و فى ب: «الوحشيه».) و من انفرد و طال مقامه فى البلاد الخلاء استوحش و لا- سيما مع قله الأشغال و فقد المذاكرين و الوحده لا- تقطع أيامها إلا- بالتمنى و الأفكار و ذلك أحد أسباب الوسواس (الحيوان ٢٤٩:٦).

و من عجائب اعتقادات العرب و مذاهبها اعتقادهم فى الديك و الغراب و الحمامه و ساق حر و هو الهديل و الحيه فمنهم من يعتقد أن للجن بهذه الحيوانات تعلقات و منهم من يزعم أنها نوع من الجن و يعتقدون أن سهيلا و الزهره الضب و الذئب و الضبع مسوخ و من أشعارهم فى مراكب الجن قول بعضهم فى قنفذ رآه ليلا فما يعجب الجنان منك عدمتهم فإن كانت الجنان جنت فبالحرى

لا ذنب للأقوام و الله غالب (الحيوان: «و لا ذنب للأقدار».) .

و من الشعر المنسوب إلى الجن و كل المطايا قد ركبنا فلم نجد

و قال أعرابى يكذب بذلك أ يستمع الأسرار راكب قنفذ لقد ضاع سر الله يا أم معبد .

و من أشعارهم و أحاديثهم فى روايه الجن و خطابهم و هتافهم ما رواه أبو عثمان الجاحظ لسмир بن الحارث الضبى و نار قد حضأت بعيد و هن

و يزعمون أن عمير بن ضبيعه رأى غلمانا ثلاثة يلعبون نهارا فوثب غلام منهم فقام على عاتقى صاحبه و وثب الآخر فقام على عاتقى الأعلى منهما فلما رأهم كذلك حمل عليهم فصدّمهم فوقعوا على ظهورهم و هم يضحكون فقال عمير بن ضبيعه فما مررت يومئذ بشجره إلا و سمعت من تحتها ضحكا فلما رجعت إلى منزله مرض أربعة أشهر.

و حكى الأصمعى عن بعضهم أنه خرج هو و صاحب له يسيران فإذا غلام على الطريق فقال له من أنت قال أنا مسكين قد قطع بى فقال أحدهما لصاحبه أردفه خلفك فأردفه فالتفت الآخر إليه فرأى فمه يتأجج نارا فشد عليه بالسيف فذهبت النار فرجع عنه ثم التفت فرأى فمه يتأجج نارا فشد عليه فذهبت النار ففعل ذلك مرار فقال ذلك الغلام قاتلكما الله ما أجدكما و الله ما فعلتها بآدمى إلا و انخلع فؤاده ثم غاب عنهما فلم يعلما خبره.

و قال أبو البلاد الطهوى و يروى لتأبط شرا لهان على جهينه ما ألقى

و الذين يروون هذا الشعر لتأبط شرا يروون أوله ألا من مبلغ فتيات جهم

و لم أنفك مضطجعا لديها

و قال البهرانى و تزوجت فى الشيبه غولا- بغزال و صدقتى زق خمر (الحيوان ٢٢٥:٦). و قال الجاحظ أصدقها الخمر لطيب ريحها و الغزال لأنه من مراكب الجن و قال أبو عبيد بن أيوب العنبرى أحد لصوص العرب تقول و قد ألممت بالإنس لمه

و من هذه الأبيات إذا ما أراد الله ذل قبيله

و هذا الشعر من جيد شعر العرب و إنما كان غرضنا منه متعلقا بأوله و ذكرنا سائره لما فيه من الأدب.

و قال عبيد بن أيوب أيضا فى المعنى الذى نحن بصدده و صار خليل الغول بعد عداوه صفيا و ربه القفار البساس (الحيوان ٢٣٥:٦).

و قال أيضا فله در الغول أى رفيقه

و قال أيضا و غولا قفره ذكر و أنثى كأن عليهما قطع البجاد (الحيوان ١٦٥:٦).

و قال أيضا فقد لاقى الغزلان منى بليه و قد لاقى الغيلان منى الدواهيا (الحيوان ١٥٩:٦).

و قال البهرانى فى قتل الغول ضربت ضربه فصارت هباء فى محاق القمرأ آخر شهر (الحيوان ١٦٦:٦).

و قال أيضا يزعم أنه لما ثنى عليها الضرب عاشت فثنت و المقدار يحرس أهله فليت يمينى يوم ذلك شلت.

و قال تأبط شرا يصف الغول و يذكر أنه راودها عن نفسها فامتعت عليه فقتلها فأصبحت و الغول لى جاره فى جاره أنت ما أغولا و طالبتها بضعها فالتوت

و من أعاجيبهم أنهم كانوا إذا طالت عله الواحد منهم و ظنوا أن به مسا من الجن لأنه قتل حيه أو يربوعا أو قنفذا عملوا جمالا من طين و جعلوا عليها جوالق و ملئوها حنطه و شعيرا و تمرا و جعلوا تلك الجمال فى باب جحر إلى جهه المغرب وقت غروب الشمس و باتوا ليلتهم تلك فإذا أصبحوا نظروا إلى تلك الجمال الطين فإن رأوا أنها بحالها قالوا لم تقبل الديه فزادوا فيها و إن رأوها قد تساقطت و تبدد ما عليها من الميره قالوا قد قبلت الديه و استدلوا على شفاء المريض و ضربوا بالدف قال بعضهم قالوا و قد طال عنائى و السقم

و قال آخر فى لى إن الجن جازوا جمالتى

و قال آخر أرى أن جنان النويره أصبحوا

و كانوا إذا غم عليهم أمر الغائب و لم يعرفوا له خبرا جاءوا إلى بئر عاديه (عاديه:قديمه.) أو جفر قديم و نادوا فيه يا فلان أو يا أبا فلان ثلاث مرات و يزعمون أنه إن كان ميتا لم يسمعوا صوتا و إن كان حيا سمعوا صوتا ربما توهموه وهما أو سمعوه من الصدى فبنوا عليه عقيدتهم قال بعضهم دعوت أبا المغوار فى الجفر دعوه

و قال و كم ناديته و الليل ساج بعادى البئار فما أجاها.

و قال آخر غاب فلم أرج له إياها

و قال آخر ألم تعلمى أنى دعوت مجاشعا

و قال آخر دعوانه من عاديه نضب ماؤها

أقوى فى البيت الثانى و سكن نضب ضروره كما قال لو عصر منه البان و المسك انعصر.

و من أعاجيبهم أنهم كانوا فى الحرب ربما أخرجوا النساء فيبلن بين الصفيين يرون أن ذلك يطفى نار الحرب و يقودهم إلى السلم.

قال بعضهم لقونا بأبوال النساء جهاله و نحن نلاقيهم ببيض قواضب.

و قال آخر بالت نساء بنى خراشه خيفه منا و أدبرت الرجال شلالا.

و قال آخر بالت نساؤهم و البيض قد أخذت منهم مآخذ يستشفى بها الكلب.

و هذان البيتان يمكن أن يراد بهما أن النساء يبلن خيفه و ذعرا لا على المعنى الذى نحن فى ذكره فإذن لا يكون فيهما دلالة على المراد.

و قال الآخر هيهات رد الخيل بالأبوال إذا غدت فى صور السعالى.

و قال آخر جعلوا السيوف المشرفيه منهم بول النساء و قل ذاك غناء.

فأما ذكرهم عزيز الجن فى المفاوز و السياسب فكثير مشهور كقول بعضهم و خرق تحدث غيطانه حديث العذارى بأسرارها.

و قال آخر و دويه سبب سملق من البيد تعزف جناها (السملق:القاع الصفصف.) .

و قال الأعشى و بهماء تعزف جناها مناهلها آجنات سدم (ديوانه ٢٩.) .

و قال و بلده مثل ظهر الترس موحشه للجن بالليل فى حافاتها زجل (ديوانه ٤٤.) .

و قال آخر ببهاء فى أرجائها الجن تعزف.

و قال الشرقى بن القطامى كان رجل من كلب يقال له عبيد بن الحمارس شجاعا و كان نازلا بالسماوه أيام الربيع فلما حسر الربيع و قل مأؤه و أقلت أنواؤه تحمل إلى وادى تبل فرأى روضه و غديرا فقال روضه و غدير و خطب يسير و أنا لما حويت مجير فنزل هناك و له امرأتان اسم إحداهما الرباب و الأخرى خوله فقالت له خوله أرى بلده قفرا قليلا أنيسها و إنا لنخشى إن دجا الليل أهلها.

و قالت له الرباب أرتك برأبى فاستمع عنك قولها و لا تأمنن جن العزيز و جهلها.

فقال مجيبا لهما أ لست كميا فى الحروب مجربا

ثم صعد إلى جبل تبل فرأى شيهمه و هى الأنثى من القنفاذ فرماها فأفحصها (أفحصها: قتلها فى مكانها.) و معها ولدها فارتبطه فلما كان الليل هتف به هاتف من الجن يا ابن الحمارس قد أسأت جوارنا

فأجابه ابن الحمارس يا مدعى ظلمى و لست بظالم

فأجابه الجنى يا ضارب اللقحه بالعضب الأفل قد جاءك الموت و أوفاك الأجل و ساقك الحين إلى جن تبل

فاليوم أقوى و أعتك الحيل (الحين: الهلاك.) .

فأجابه ابن الحمارس يا صاحب اللقحه هل أنت بجل قال فسمعها شيخ من الجن فقال لا و الله لا نرى قتل إنسان مثل هذا ثابت القلب ماضى العزيمه فقام ذلك الشيخ و حمد الله تعالى ثم أنشد يا ابن الحمارس قد نزلت بلادنا

فأجابه ابن الحمارس الله يعلم حيث يرفع عرشه

ثم غرم للجن لقوحا متبعا للقنفذ و ولدها.

و هذه الحكايه و إن كانت كذبا إلا- أنها تتضمن أدبا و هى من طرائف أحداث العرب فذكرناها لأدبها و إمتاعها و يقال إن الشرقى بن القطامى كان يصنع أشعارا و ينحلها غيره.

فأما مذهب العرب فى أن لكل شاعر شيطانا يلقى إليه الشعر فمذهب مشهور و الشعراء كافه عليه قال بعضهم إنى و إن كنت صغير السن

و قال حسان بن ثابت إذا ما ترعرع فينا الغلام

و كانوا يزعمون أن اسم شيطان الأعشى مسحل و اسم شيطان المخبل عمرو و قال الأعشى دعوت خليلى مسحلا و دعوا له جهنم جدعا للهجين المذمم (و جهنم تابعه الأعشى.) .

و قال آخر لقد كان جنى الفرزدق قدوه

و قال الفرزدق يصف قصيدته كأنها الذهب العقيان حبرها لسان أشعر خلق الله شيطانا.

و قال أبو النجم إنى و كل شاعر من البشر شيطانه أنشى و شيطانى ذكر.

و أنشد الخالغ فيما نحن فيه لبعض الرجاز إن الشياطين أتونى أربعه فى غلس الليل و فيهم زوبعه.

و هذا لا يدل على ما نحن بصدده من أمر الشعر و إلقائه إلى الإنسان فلا وجه لإدخاله فى هذا الموضع.

و من مذاهبهم أنهم كانوا إذا قتلوا الثعبان خافوا من الجن أن يأخذوا بثأره فيأخذون روثة و يفتونها على رأسه و يقولون روثة راث ثائر ك.

و قال بعضهم طرحنا عليه الروث و الزجر صادق فراث علينا ثاره و الطوائل.

و قد يذر على الحيه المقتوله يسير رماد و يقال لها قتلك العين فلا تار لك و فى أمثالهم لمن ذهب دمه هدرا و هو قتل العين قال الشاعر و لا أكن كقتيل العين وسطكم و لا ذبيحه تشريق و تنحار.

فأما مذاهبهم فى الخرزات و الأحجار و الرقى و العزائم فمشهور فمنها السلوانه و يقال السلوه و هى خرزه يسقى العاشق منها فيسلو فى زعمهم و هى بيضاء شفافة قال الراجز لو أشرب السلوان ما سليت ما بى غنى عنكم و إن غنيت.

السلوان جمع سلوانه.

و قال اللحيانى السلوانه تراب من قبر يسقى منه العاشق فيسلو و قال عروه بن حزام جعلت لعراف اليمامة حكمه

و قال آخر سقونى سلوه فسلوت عنها سقى الله المنيه من سقانى.

أى سلوت عن السلوه و اشتد بى العشق و دام و قال الشمردل و لقد سقيت بسلوه فكأنما قال المداوى للخيال بها ازد.

و من خرزاتهم الهنمه تجتلب بها الرجال و تعطف بها قلوبهم و رقيتها أخذته بالهنمه بالليل زوج و بالنهار أمه.

و منها الفطسه و القبلة و الدرديس كلها لاجتلاب قلوب الرجال قال الشاعر جمعن من قبل لهن و فطسه

و قيل الدرديس خرزه سوداء يتحبب بها النساء إلى بعولتهن توجد فى القبور العاديه و رقيتها أخذته بالدرديس تدر العرق اليبس و تذر الجديد كالدريس و أنشد قطعت القيد و الخرزات عنى فمن لى من علاج الدرديس.

و أصل الدرديس الداهيه و نقل إلى هذه لقوه تأثيرها.

و من خرزاتهم القرزحله أنشد ابن الأعرابي لا تنفع القرزحله العجائزا إذا قطعن دونها المفاوزا.

و هي من خرز الضرائر إذا لبستها المرأة مال إليها بعلها دون ضررتها.

و منها خرز العقره تشدها المرأة على حقويها فتمنع الحبل ذكر ذلك ابن السكيت فى إصلاح المنطق.

و منها الينجلب و رقيتها أخذته بالينجلب فلا يرم و لا يغب و لا يزل عند الطنب.

و منها كرار مبنيه على الكسر و رقيتها يا كرار كرية إن أقبل فسريه و إن أدبر فضريه من فرجه إلى فيه.

و منها الهمره و رقيتها يا همره اهمريه من استه إلى فيه و ماله و بنيه.

و منها الخصمه خرز له للدخول على السلطان و الخصومه تجعل تحت فص الخاتم أو فى زر القميص أو فى حمائل السيف قال بعضهم يعلق غيرى خصمه فى لقائهم و ما لى عليكم خصمه غير منطقى.

و منها الوجيهه و هي كالخصمه حمراء كالعقيق.

و منها العطفه خرز العطف و الكحله خرز سوداء تجعل على الصبيان لدفع العين عنهم و القبلة خرز بيضاء تجعل فى عنق الفرس من العين و الفطسه خرز يمرض بها العدو و يقتل و رقيتها أخذته بالفطسه بالثوباء و العطسه فلا يزال فى تعسه من أمره و نكسه حتى يزور رسمه.

و من رقايم للحب هوايه هوابه البرق و السحابه أخذته بمركن فحبه تمكن أخذته بإبره فلا- يزل فى عبره خليته بإشفى (الإشفى:الإسكاف.) فقلبه لا يهدا خليته بمبرد فقلبه لا يبرد و ترقى الفارك زوجها إذا سافر عنها فتقول بأفول القمر و ظل الشجر شمال تشمله و دبوره تدبره و نكباء تنكبه شيك فلا انتعش ثم ترمى فى أثره بحصاه و نواه و روته و بعره و تقول حصاه حصت أثره نواه أنأت داره روته راث خبره لقعته بعره و قالت فارك فى زوجها أتبعته إذ رحل العيس ضحى بعد النواه روته حيث انتوى الروث للثرى و للنأى النوى.

و قال آخر رمت خلفه لما رأت وشك بينه

و قال آخر يخاطب امرأته لا تقذفى خلفى إذا الركب اغتدى

هذا الرجز أورده الخالع فى هذا المعرض و هو بأن يدل على عكس هذا المعنى أولى لأن قوله لن يدفع المقدار بالرقى و لا بالتهاول على الجن كلام يشعر بأن قذف الحصاه و النواه خلفه كالعوده له لا كما تفعله الفارك التى تتمنى الفراق.

فأما مذهبهم فى القيافه و الزجر و الكهان و اختلافهم فى السانح و البارح و تشاتهم باللفظه و الكلمه و تأويلهم لها و تيمنهم بكلمه أخرى و ما كانوا يفعلونه من البحيره و السائبه و الوصيله و الحامى فكله مشهور معروف لا حاجه لنا إلى ذكره هاهنا .

فأما لفظ أمير المؤمنين ع في قوله نشره فإن النشره في اللغه كالعوده و الرقيه قالوا نشرت فلانا تنشيرا أى رقيته و عودته و قال الكلابى إذا نشر المسفوع فكأنما أنشط من عقال أى يذهب عنه ما به سريعا و فى الحديث أنه قال فلعل طبا أصابه يعنى سحرا ثم عوده ب قل أعود برب الناس .

أى رقاہ و كذلك إذا كتب له النشره.

و قد عد أمير المؤمنين ع أمورا أربعة ذكر منها النشره و لم يكن ع ليقول ذلك إلا عن توقيف من رسول الله ص

تم الجزء التاسع عشر من شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد و يليه الجزء العشرون

كاشانى

آملی

قزوینی

لاهیجی

خوبی

شوشتری

(الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين . و بعد: فقد ذكر ابن ابى الحديد فى شرحه على نهج البلاغه مقدارامن خرافات العرب و الاصل فيه الخالع فى كتابه (آراء العرب و اديانها)، ذكر ذلك فيما تفرد به من نسبته الى النهج ان فيه (و قال: العين حق، و الرقا حق، و السحر حق، و الفال حق، و الطيره ليست بحق، و العدوى ليست بحق، و الطيب نشره، و العسل نشره، و الركوب نشره، و النظر الى الخضره نشره)، مع انه لو كان ذلك من كلامه (عليه السلام) فرضا فليس من النهج قطعاً، لان موضوع النهج كلام كان فى غايه البلاغه لا- ما كان من الاحاديث المتعارفه. و كيف كان فحيث كان فيها اشياء غريبه و امور عجيبه احببت افرادها فى موضع، و قد انقل من غيره فى طيه و انقل بعده كلام المروج. قال فى شرح فقره (و العدوى ليست) قال النبى (عليه السلام) (لا عدوى و لا- هامه و لا صفر) العدوى معروفه، اى: بان المراد تعدى الداء من حى الى حى. و الهامه ما كانت العرب تزعمه فى المقتول لا يوخذ بثاره، و الصفر ما كانت (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا)

العرب تزعمه من الحيه فى البطن تعض عند الجوع. قال: نذكر نكتا ممتعه من مذاهب العرب و تخيلاتهما، انشد ابن الكلبي لاميه ابن ابى الصلت: سنه ازمه تبرح بالناس ترى للعضاه فيها صريرا لا على كوكب تنوء و لا رى ح جنوب و لا ترى طحورورا دمها زيل خشيه ان تبورا ناب منهالكى تهيج البحورا سلع ماو مثله عشرما عامل ما و عالت البيقورا يروى ان عيسى بن عمر قال: ما ادرى معنى هذا البيت- اى: البيت الاخير-. و يقال: ان الاصمعى صحف فيه فقال (و غالت) بالغين المعجمه و قال غيره (عالت) بمعنى اثقلت البقر بما حملتها من السلع و العشر. والبيقور البقر، و عائل اى: غالب او مثقل. قلت: و السلع بفتحيتين: شجر مر، و

العشر بالضم فالفتح: شجر له صمغ من العضاء. قال: و كانت العرب اذا اجذبت و امسكت السماء عنهم و ارادوا ان يستمطروا عمدوا الى السلع و العشر فحزموهما و عقدوهما في اذنان البقر و اضرموا فيهما النيران و اصعدوها في جبل و عر و اتبعوها يدعون الله و يستسقونه، و انما يضرمون النيران في اذنان البقر تفاولا- للبرق بالنار، و كانوا يسوقونها نحو المغرب من دون الجهات، و قال اعرابي: شفعا بيقور الى هاتل الحيا فلم يغن عنا ذاك بل زادنا جدبا (الفصل الثامن و العشرون)- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فعدنا الى رب الحيا فاجارنا و صير جذب الارض من بعده خصبا و قال اخر: قل لبنى نهشل اصحاب الحور اطلبون الغيث جهلا بالبقر و سلح من بعد ذاك و عشر ليس بذا يجلل الارض المطر و قال آخر: لما كسونا الارض اذنان البقر بالسلح المعقود فيها و عشر و قال آخر: ياكل قد اثقلت اذنان البقر بسلح يعقد فيها و عشر فهل تجودين ببرق و مطر و قال آخر يعيب العرب بفعلهم هذا: لا در در رجال خاب سعيهم يستمطرون لدى الاعسار بالعشر اجاعل انت بيقور امسلعه ذريعه لك بين الله و المطر و قال بعض الاذكياء: كل امه قد تحذو في مذاهبها مذاهب مله اخرى، و قد كانت الهند تزعم ان البقر ملائكه سخط الله عليها فجعلها في الارض و ان لها عنده حرمه، و كانوا يلطخون الابدان باخائها و يغسلون الوجوه ببولها و يجعلونها مهور نسائم و يتبركون بها في جميع احوالهم، فلعل اوائل العرب حذوا هذا الحذو و انتهجوا هذا المسلك. و للعرب في البقر خيال آخر، و ذلك انهم اذا اوردوها فلم ترد ضربوا الثور ليقتحم الماء فتقتحم البقر بعده. و يقولون: ان الجن تصد البقر عن الماء و ان الشيطان يركب قرني الثور، قال قائلهم: اني وقتلى سليك حين اعقله كالثور يضرب لماعافت البقر (الفصل الثامن و العشرون)- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال نهشل بن حري: كذاك الثور يضرب بالهراوى اذا ما عافت البقر الظماء و قال آخر: كالثور يضرب للورود اذا تمنعت البقر فان كان ليس الا هذا فليس ذاك بعجيب من البقر و لا بمذهب من مذاهب العرب، لانه قد يجوز ان تمتنع البقر من الورود حتى يرد الثور كما تمتنع الغنم من سلوك الطرق او دخول الدار و الاخيه حتى يتقدمها الكبش او التيس، و كالتحل تتبع اليعسوب، و الكراكي تتبع اميرها. ولكن الذي تدل عليه اشعارهم ان الثور يرد و يشرب ولكن البقر تعاف الماء و قد رات الثور يشرب فحينئذ يضرب الثور مع اجابته الى الورود فتشرب البقر عند شربه، و هذا هو العجب، قال الشاعر: فاني اذن كالثور يضرب جنبه اذالم يعف شربا و عافت صواحه و قال آخر: فلا تجعلوها كالبقير و فحلها يكسر ضربا و هو للورد طائع و ما ذنبه ان لم يرد بقراته و قد فاجاتها عند ذاك الشرائع و قال الاعشى: لكالثور و الجنى يضرب و جهه و ما ذنبه ان عافت الماء مشربا و ما ذنبه ان عافت الماء باقر و ما ان تعاف الماء الا لتضربا قال: و اللام في (لتضربا) للعاقبه كقوله (لدوا للموت). (قلت: و في (الاساس): تزعم العرب ان الجن تمتطى الوحش و تجتنب الارانب لمكان حيضها و لذلك يستدفعون العين بتعليق كعابها). و في (مجالس) (الفصل الثامن و العشرون)- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثعلب) لامرى القيس: يا هند لا تنكحى بوهه عليه عقيقته احسبا مرسه بين ارباقه به عسم يبتغى اربنا ليجعل في ساقه كعبها حذار المنيه ان يعطبا قال ثعلب: البوهه طائر يشبه البومه، و عقيقته اى: شعره، و الا حسب اى: الى السواد، يبتغى اربنا لياخذ عظمها فيصيره عليه من خشيه الجن. و قال الجوهري في (هذذ) تزعم النساء انه اذا شق عند البضاع شيئا من ثوب صاحبه دام الود بينهما و الا تهاجرا. قال: و من مذاهب العرب تعليق الحلى و الجلاجل على اللديغ، يرون انه يفيق بذلك، و يقال: انه انما يعلق عليه لانهم يرون انه ان نام يسرى السم فيه فيهلك فمشغولوه بالحلى و الجلاجل و اصواتها عن النوم. و هذا قول النضر بن شميل، و بعضهم يقول: انه اذا علق عليه حللى الذهب برا و ان علق الرصاص او حللى الرصاص مات، و قال النابغه: فبت كاني ساورتني ضئيله من الرقش في انيابها السم نافع يسهد من ليل التمام سليمها لحللى النساء في يديها قعاقع و قال بعض بنى عذره: كاني سليم ناله كلم حيه ترى حوله حللى النساء مرصعا و قال آخر: و قد عللوا بالبطل في كل موضع و غروا كما غر السليم الجلاجل و قال جميل- و طرف في قوله- و لو قاله العباس بن الاحنف لكان ظريفا: اذا ما لديغ ابرا الحللى داءه فحليك امسى يابشينه دائيا (الفصل الثامن و العشرون)-

فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال عويمر النبھانى- و هو يوكد قول النضر بن شمیل: فبت معنى بالھوم كانى سلیم نفى عنه الرقاد الجلاجل و قال آخر: كانى سلیم سھدالحلى عينه فراقب من لیل التمام الكواكبا و يشبه مذهبهم فى ضرب الثور، مذهبهم فى العر يصيب الابل فيكوى الصحيح ليبرا السقيم، قال الناغھ: و كلفتنى ذنب امرى و تركته كذى العريكوى غيرھ و هو رافع و قال بعض الاعراب: كمن يكونى الصحاح يروم براء به من كل جرباء الاھاب و قال آخر: فالزمتنى ذنبا و غيرى جره حنانيك لا-تكوى الصحيح باجربا و من تخيلات العرب و هذا مبهم انھم كانوا يفتقون عين الفحل من الابل اذا بلغت الفا كانھم يدفعون عنها العين، قال الشاعر: فقانا عيوننا من فحول بهاذر و انتم برعى البھم اولى و اجدر و قال آخر: و هبتها و كنت ذا امتنان

تفتقافيا عين البعران و قال آخر: اعطيتها الفاو لم تبخل بها ففقات عين فجيلھا معتافا و قد ظن قوم ان بيت الفرزدق و هو: غلبتك بالمفقى و المعنى و بيت المختبى و الخافقات من هذا القبيل و ليس الامر على ذلك و انما اراد قوله لجرير: و لست و لو فقات عينك و اجدا اخا كلقيط او ابامثل دارم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و اراد ب(المعنى) قوله لجرير ايضا: و انك اذتسعى لتدرك دارما لانت المعنى يا جرير المكلف و اراد بقوله (المختبى) قوله: بيت زرارہ مختب بفنائھ و مجاشع و ابوالفوارس نھشل و اراد بقوله (بيت الخافقات) قوله: و معصب بالتاح يخفق فوقه خرق الملوک له خميس جحفل فاما مذهبهم فى البليه- و هى ناقه تعقل عند القبر حتى تموت- فمذهب مشهور، و (البليه) انھم اذا مات كريم منھم بلوا ناقته او بعيره فعمكسوا عنقھا و اداروا راسھا الى موخرھا و تركوها فى حفيرھ لا تطعم و لا تسقى حتى تموت، و ربما احرقت بعد موتھا، و ربما سلخت و ملى جلدھا ثامما. و كانوا يزعمون ان من مات و لم يبل عليه، حشر ماشيا، و من كانت له بليه حشر راكبا على بليته. قال جريبه بن الاشيم الفقعسى لابنھ سعد: يا سعد اما اهلكن فاننى اوصيك ان اخا الوصاه الاقرب لا اعرفن اباك يحشر خلفكم تبعا لجر على اليدى و ينكب و احمل اباك على بعير صالح و تق الخطيئھ انه هوا صوب و لعل لى مما جمعت مطيه فى الحشر اركبها اذا قيل اركبوا و قال جريبه ايضا: اذامت فادفنى بجداء ما بها سوى الاصرخين او يفوز راكب فان انت لم تعقر على مطيتى فلاقام فى مال لك الدهر حالب و لا تدفنى فى صوى و ادفنتى بديمومه تنزو عليها الجنادب قال: و قد ذكرت فى مجموعى المسمى! (العبرى الحسان) ان الحسين بن محمد بن جعفر الخالع ذكر فى كتابه (آراء العرب و اديانھا) هذه الايات (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و استشهد بها على ما كانوا يعتقدون فى البليه. و قلت: انه و هم فى ذلك و انه ليس فى هذه الايات دلالة على هذا المعنى و لا لها به تعلق، و انما هى وصيه لولده ان يعقر مطيته بعد موته اما لكيلا- يركبها غيره بعده او على هيئھ القربان كالهدى المعقور بمكه، او كما كانوا يعقرون عند القبور. و مذهبهم فى العقر على القبور كقول زياد الاعجم فى المغيره بن المهلب: ان السماحه و المروه ضمنا قبر ابمر و على الطريق الواضح فاذا مررت بقبره فاعقر به كوم الهجان و كل طرف سابح و قال آخر: نفرت قلوصى عن حجاره حره بنيت على طلق اليدى و هوب لا تنفري ياناق منه فانه شريب خمرمسعر لحروب لولا- السفار و بعد خرق مهمه لتركها تحبو على العرقوب و مذهبهم فى العقر على القبور مشهور، و ليس فى هذا الشعر ما يدل على مذهبهم فى البليه. قلت: و فى خبر، ان امير المومنين (عليه السلام) استشهد من بعض الصحابه قول النبى (عليه السلام) فيه: (من كنت مولاه فهذا على مولاه) فانكر فقال له: ان كنت سمعت و لم تشهد لى فلا املك الله الاميته الجاهليه، فلما مات جاء قومه بالخيلى و الابل فعقرتها على باب منزله. و المراد به الاشعث بن قيس، و فى لطائف معارف الثعالبى هو اول من دفن فى داره، فانه لما مات لم يقدر على اخراجه من كثره الزحام و كان الرجل ينزل عن دابته فيعقرھا و الاخر يجىء براحلته فينحرما، فخاف الحسن بن (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا)

على ان يعقر الناس على قبره فامر بدفنه فى داره. قال: فان ظن ظان ان قوله (او يفوذ راكب) فيه ايماء الى ذلك، فليس الامر كما ظنه، و معنى البيت ادنى بفلاسه جداء مقطوعه عن الانس ليس بها الا- الذئب و الغراب او ان يعتسف راكبها المفازه. و اخطا الخالع ايضا فى هذا الباب ايراده قول مالك بن الريب: و عطل قلوصى فى الركاب فانها ستبرد اكباد او تبكى بواكيا فظنه من هذا الباب، و انما اراد الشاعر لا تركبوا راحتى بعدى و عطلوما بحيث لا يشاهدها اعادى و اصادقى ذاهبه جائيه تحت راكبها فيشمت العدو و يساء الصديق. و قد اخطا فى مواضع اخر و اورد اشعارا فى غير موضعها و ظنها مناسبه و منها انه ذكر مذهب العرب فى الحلى و وضعه على اللديغ، و استشهد عليه بقول الشاعر: يلاقى من تذكرا لى ليلى كما يلقى السليم من العداد فالعداد معاوده السم الملسوع فى كل سنه فى الوقت الذى لدغ فيه، و ليس هذا من باب الحلى بسبيل. و من ذلك ايراده قول الفرزدق (غلبتك بالمفقى) فى باب فقء عيون الفحول اذا بلغت الابل الفاء، و سنذكر كثيرا من المواضع التى و هم فيها. و مما ورد فى البليه قول بعضهم: ابنى زودنى اذا فارقتنى فى القبراحله برحل فاتر للبعث اركبها اذاقيل اركبوا مستوسقين معالحر الحاشر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال عويم النهانى: ابنى لاتنس البليه انها لايبك يوم نشوره مركوب و من تخيلات العرب و مذاهبها ما حكاها ابن الاعرابى قال: كانت العرب اذا نفرت الناقه فسميت لها امها سكنت من النفار، قال الراجز: اقول- و الوجناء بى تقحم- و يلک! قل ما اسم امها يا علمک (علمک) اسم عبده، و انما سال عبده ترفعا ان يعرف اسم امها، لان العبيد بالابل اعرف و هم رعاتها. و انشد السكرى: فقلت له ما اسم امها فادعها تجبك و يسكن روعها و نفارها قلت: و فى اساس الزمخشرى يقولون: الناقه الناده تسكن اذا سميت امها، و كذلك يسكن الجمل الناد اذا سمى ابوه. قلت: و لعل وجه سكونهما انهما عند سماع اسمهما يتوجه خيالهما الى الام و الاب فيسكنان عن النفور و الند. و مما كانت العرب كالمجمعه عليه (الهامه)، و ذلك انهم كانوا يقولون ليس من ميت يموت و لا قتيل يقتل الا ويخرج من راسه هامه، فان كان قتل و لم يوخذ بثاره نادت الهامه على قبره: (اسقونى فانى صديه)، و عن هذا قال النبى (عليه السلام)). و حكى ان ابازيد قال (الهامه) مشدده الميم احدى هوام الارض، و انها مى المناديه المذكوره. و قيل: ان اباعبيد قال: ما ارى ابازيد حفظ هذا. و قد يسمونها (الصدى) و الجمع اصداء، قال: (و كيف حياه اصداء) (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و هام، و قال ابودواد الايادى: سلط الموت و المنون عليهم فلهم فى صدى المقابرهام و قال بعضهم لابنه: و لاترقون لى هامه فوق مرقب فان زقاء الهام للمرء عائب تنادى الا اسقونى و كل صدى به و تلك التى تبيض منها الذوائب يقول له لا تترك ثارى ان قتلت فانك ان تركته صاحت مامتى: اسقونى، فان كل صدى- و هو هاهنا العطش- بايبك، و تلك التى تبيض منها الذوائب لشدتها، كما يقال: (امر يشيب راس الوليد)، و يحتمل ان يريد صعوبه الامر عليه و هو مقبور اذا لم يثار به، و يحتمل ان يريد به صعوبه الامر على ابنه، يعنى ان ذلك عار عليك. و قال ذو الاصبع: يا عمرو الا تدع شتمى و منقصتى اضربك حيث تقول الهامه اسقونى قلت: و انشد البيت عبدالملك بن مروان لعمرو بن سعيد لما قتله. قال: و قال آخر: افيا رب ان اهلك و لم ترو هامتى بليلى امت لاقبراعطش من قبرى و يحتمل هذا البيت ان يكون خارجا عن هذا المعنى الذى نحن فيه و ان يكون رى هامته الذى طلبه من ربه هو و صال ليلى فى الدنيا، و هم يكونون عما يشفيهم بانه يروى هامتهم. و قال مجلس الفقعى: و ان اخاكم قد علمت مكانه بسفح قباتسفى عليه الاعاصر له هامه تدعو اذا الليل جنبها بنى عامرهل للهلالى تائر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال توبه بن الحمير: و لو ان ليلى الاخيليه سلمت على و دونى جندل و صفائح لسلمت تسليم البشاشه او زقا اليها صدى من جاندا القبر صائح و قال قيس بن الملوح- و هو المجنون: و لو تلتقى اصداونا بعد موتنا و من دوننا رمس من الارض انكب لظل صدى رمسى و ان كنت رمه لصوت صدى ليلى يهش و يطرب و قال حميد بن ثور: الاهل صدى ام الوليد مكلم صدائ اذا ما كنت رمسا و اعظما و مما ابطله الاسلام قول العرب بالصفير، زعموا ان فى البطن حيه اذا جاع الانسان

عضت على شرسوفه و كبده، و قيل: هو الجوع بعينه، ليس انها تعض بعد حصول الجوع. فاما لفظ الحديث (لا عدوى و لا هامه و لا صفر) فان ابا عبيده معمر بن المثنى قال: هو (صفر) الشهر الذى بعد المحرم. نهى (عليه السلام) عن تاخيرهم المحرم الى صفر، يعنى ما كانوا يفعلونه من النسيء، و لم يوافق احد من العلماء ابا عبيده على هذا التفسير. قال الشاعر: لا يتارى لمافى القدر يرقبه و لا يعض على شرسوقه الصفر و قال بعض شعراء بنى عيس يذكر قيس بن زهير لما هجر الناس و سكن الفيافي و انس بالوحش، ثم راي ليله نارا فعشا اليها فشم عندها قنار اللحم فنازعته شهوته فغلبها و قهرها و مال الى شجره سلم فلم يزل يكدمها و ياكل من خبطها الى ان مات: ان قيسا كان ميتته كرم و الحى منطلق شام نارابالهوى فهوى و شجاع البطن يخفق (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فى دريس ليس يستره رب حرثوبه خلق و قوله: (بالهوى) اسم موضع بعينه. و قال ابوالنجم العجلي: انك يا خيرفتى نستعدى على زمان مسنا بجهد اعضاكعض صفر بكد و قال آخر: ارده شجاع البطن قد تعلمينه و اوثر غيرى من عيالك بالطعم و من خرافات العرب ان الرجل منهم كان اذا اراد دخول قريه فخاف و باءها او جنها، وقف على بابها قبل ان يدخلها فنهق نهيق الحمار، ثم علق عليه كعب ارنب، كان ذلك عوده له ورقيه من الوباء و الجن، و يسمون هذا النهيق: التعشير قال شاعرهم: و لا ينفع التعشيران حم واقع و لا زعزع يغنى و لا كعب ارنب و قال الهيثم بن عدى: خرج عروه بن الورد الى خير فى رفته ليمتاروا، فلما قربوا منها عشروا و عاف عروه ان يفعل فعلهم و قال: لعمري لئن عشت من خيفه الردى نهاق حمير اننى لجزوع فلا- و الت تلك النفوس و لا اتوا قفولا الى الاوطان و هى جميع و قالوا الا نهق لا- تضر كخير و ذلك من فعل اليهود و لوع اى: كذب. فيقال ان رفقة مرضوا و مات بعضهم و نجا عروه من الموت و المرض. و قال آخر: لا ينجينك من حمام واقع كعب تعلقه و لا تعشير قلت: و الاصل فى وجه تسميتهم له بالتعشير ان الحمار يتابع فى نهيقه بين عشر نهقات. (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قال: و يشابه هذا ان الرجل منهم كان اذا ضل فى فلاه قلب قميصه و صفق بيديه كانه يومى بهما الى انسان فيهدى. قال اعرابي: قلت ثيابى و الظنون تجول بى و ترمى برحلى نحو كل سبيل فلا يابى ماعرفت جليتى و ابصرت قصدالم يصب بدليل و قال ابوالعلمس الطائى: فلوا بصرتنى بلوى بطان اصفق بالبنان على البنان فاقلب تاره خوفاردائى و اصرخ تاره بابى فلان لقلت ابوالعلمس قد دهاه من الجنان خالعه العنان و الاصل فى قلب الثياب التفاول بقلب الحال، و قد جاء فى الشريعة الاسلاميه نحو ذلك فى الاستسقاء. و من مذاهب العرب ان الرجل منهم كان اذا سافر عمد الى خيط فعقده فى غصن شجره او فى ساقها، فاذا عاد نظر الى ذلك الخيط، فان وجده بحاله علم ان زوجته لم تخنه، و ان لم يجده او وجده محلولا قال: خانتنى، و ذلك العقد يسمى (الرتم). و يقال: بل كانوا يعقدون ظرفا من غصن الشجر بطرف غصن آخر. قال الراجز: هل ينفعنك اليوم ان ممت بهم كثره ماتوصى و تعقادالرتم و قال آخر: خانتته لمارات شييا بمفرقه و غره حلفها و العقد للرتم و قال آخر: لاتحسبن رثائم عقدتها تنبيك عنها باليقين الصادق و قال آخر: (الفصل الثامن و العشرون) - فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يعلل عمرو بالرتائم قلبه و فى الحى ظبى قد احلت محارمه فما نفعت تلك الوصايا ولا جنت عليه سوى ما لا يحب رثائم و قال آخر: ماذا الذى تنفعك الرثائم اذا صبحت و عشقها ملازم و هى على لذاتها تداوم يزورها طب الفواد عارم بكل ادواء النساء عالم و قد كانوا يعقدون الرتم للحمى و يرون ان من حلها انتقلت الحمى اليه، قال الشاعر: حلت رثيمه فمكثت شهرا اكابد كل مكروه الدواء قلت: و تاتي (الرثيمه) ايضا لما يعقد فى اليد للتذكرة كما قال ثعلب فى مجالسه و انشد: اذا لم تكن حاجاتنا فى نفوسنا لاخواننا لم تغن عنا الرثائم و قال ابن السكيت: ان العرب كانت تقول: ان المراه المقلايت- و هى التى لا يعيش لها ولد- اذا وطئت القليل الشريف عاش ولدها، قال بشر بن ابى حازم: قطل مقاليت النساء تطانه يقطن الا يلقي على المرء مئزر و قال ابو عبيده: تتخطاه المقلاه سبع مرات فذلك و طاها له. و قال ابن الاعرابى: يمرون به و يطاون حوله. و قيل انما كانوا يفعلون ذلك بالشريف يقتل غدرا او قودا، و قال الكيمت: و تطيل

المرزقات المقاليت اليه القعود بعد القيام (الفصل الثامن والعشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال آخر: تركنا الشعثمين برمل خبت تزورهما مقاليت النساء و قال آخر: بنفسى الذى تمشى المقاليت حوله يطال له كشحا هضيمًا مهشما و قال آخر: تباشرت المقاليت حين قالوا ثوى عمرو بن مره بالحفير و من تخيلات العرب و خرافاتها ان الغلام منهم كان اذا سقطت له سن اخذها بين السبابه و الابهام و استقبل الشمس اذا طلعت و قذف بها و قال: يا شمس، ابدليني بسن احسن منها و ليجر فى ظلمها (اياتك) او (ياوك)، و هما جميعا شعاع الشمس، قال طرفه (سفته اياه الشمس)، و الى هذا الخيال اشار شاعرهم بقوله: شادن يجلو اذا ما ابتسمت عن اقاح كاقاح الرمل غر بدلته الشمس من منبته بردا ابيض مصقول الاثر و قال آخر: و اشنب و اضح عذب الثنايا كان رضابه صافى المدام كسته الشمس لونامن سناها فلاح كانه برق الغمام و قال آخر: بذى اشتر عذب المذاق تفردت به الشمس حتى عاد ابيض ناصعا و الناس اليوم فى صبيانهم على هذا المذهب. و كانت العرب تعتقد ان دم الرئيس يشفى من عضه الكلب الكلب، قال الشاعر: بناه مكارم واساه جرح دماوهم من الكلب الشفاء (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال ابن الزبير الاسدى: من خيربيت علمناه و اكرمه كانت دما و هم تشفى من الكلب و قال الكميت: احلامكم لسقام الجهل شافيه كما دماوكم تشفى من الكلب و من تخيلات العرب انهم كانوا اذا خافوا على الرجل الجنون و تعرض الارواح الخبيثه له نجسوه بتعليق الاقذار عليه كخرقه الحيض و عظام الموتى قالوا: و انفع من ذلك ان تعلق عليه طامث عظام موتى ثم لا- يراما يومه ذلك و انشدوا للممزق العبدى: فلوان عندى جارتين و راقيا و علق انجا ساعلى المعلق قالوا: و التنجيس يشفى الا- من العشق، قال اعرابى: يقولون علق يالك الخير رمه و هل ينفع التنجيس من كان عاشقا! و قالت امراه و قد نجست و لدها فلم ينفعه و مات: نجسته لو ينفع التنجيس و الموت لا تفوته النفوس و كان ابومهديه يعلق فى عنقه العظام و الصوف حذر الموت، و انشدر: اتونى بانجاس لهم و منجس فقلت لهم ما قدر الله كائن و من مذاهبهم ان الرجل منهم كان اذا خدرت رجله ذكر من يحب او دعاه فيذهب خدرها، قال: على ان رجلى لا يزال امذلالها مقيما بها حتى اجيلك فى فكرى و قال كثير: اذا مذلت رجلى ذكرتك اشتفى بدعواك من مذبل بها فيهرن و قال جميل: و انت لعينى قره حين نلتقى و ذكرك يشفينى اذا خدرت رجلى (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قالت امراه: اذا خدرت رجلى دعوت ابن مصعب قان قلت عبدالله اجلى فتورما و قال آخر: صلب محلب اذا ما رجله خدوت نادى كيشه حتى يذهب الخدر و قال المومل: و الله ما خدرت رجلى و لا عثرت الا ذكرتك حتى يذهب الخدر و قال الوليد بن يزيد: اثيبى هائما كلفا معنى اذا خدرت له رجل دعاك و نظير هذا الوهم، ان الرجل منهم كان اذا اختلجت عينه قال: ارى من احبه فان كان غائبا توقع قدومه و ان كان بعيدا توقع قربه، قال بشر: اذا اختلجت عينى اقول لعلها فتاه بنى عمرو بها العين تلمع و قال آخر: اذا اختلجت عينى تيقنت اننى اراك و ان كان المزار بعيدا و قال آخر: اذا اختلجت عينى اقول لعلها لرويتها تهتاج عينى و تطرف و هذا الوهم باق فى الناس الى اليوم. و من مذاهبهم، ان الرجل منهم كان اذا عشق ولم يسلم، و افطر عليه العشق، حملة رجل على ظهره كما يحمل الصبى و قام آخر فاحمى حديده او ميلا و كوى به بين اليته فيذهب عشقه فيما يزعمون، قال اعرابى: كويتم بين رانفتى جهلا و نار القلب يضرمها الغرام و قال آخر: شكوت الى رفيقى اشتياقى فجاء انى و قد جمعا دواء (الفصل الثامن والعشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و جاء اباطيب ليكويانى و لا ابغى - عدمتهما - اکتواء و لو اتيا بسلمى حين جاء لعاضانى من السقم الشفاء و استشهد الخالع على هذا المعنى بقول كثير: اغاضر لو شهدت غداه بنتم حنو العائدات على و سادى اويت لعاشق لم ترحميه بواقده تلذع بالزناد و هذا البيت ليس بصريح فى هذا الباب، و يحتمل ان يكون مراده فيه المعنى المشهور المطروق بين الشعراء من ذكر حراره الوجد و لذعه و تشبيهه بالنار، الا انه قد روى فى كتابه خبرا يوكد المقصد الذى ادعاه، و هو: عن محمد ابن سليمان بن فليج عن جده قال: كنت عند عبدالله بن جعفر فدخل عليه كثير و عليه اثر عله، فقال

عبدالله: ما هذا بك؟ قال: هذا ما فعلت بي ام الحويرث، ثم كشف عن ثوبه و هو مكوى و انشد: عفا الله عن ام الحويرث ذنبها على من تعينى و تكمى دوائيا و لو آذونى قبل ان يرقموا بها لقلت لهم ام الحويرث دائيا قلت: و الظاهر انه حرف شعره ايضا و انه قال: (كويت لعاشق لم ترحميه) بقوله (اويت لعاشق لم ترحميه). قال: و من اوهامهم و تخيلا-تهم انهم كانوا يزعمون ان الرجل اذا احب امراه و احبته فشق برقعها و شقت رداءه صلح جبهما و دام، فان لم يفعل ذلك فسد جبهما، قال سحيم عبد بنى الحسحاس: و كم قد شققنا من رداء محبر و من برقع عن طفله غير عابس اذا شق برد شق بالبرد برقع دواليك حتى كلنا غير لابس نروم بهذا الفعل بقيا على الهوى و الف الهوى يغرى بهذى الوسواس و قال آخر: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) شقت رداى يوم برقه عالج و امكنتنى من شق برقعك السحقا فمابال هذا الحب يفسد بيننا و يمحق حبل الوصل ما بيننا محقا و من مذاهبهم انهم كانوا يرون ان اكل لحوم السباع يزيد فى الشجاعه و القوه، و هذا مذهب طبي و الاطباء يعتقدونه، قال بعضهم: اباالمعاريك لا تتعب باكلك ما تظن انك تلتفى منه كرارا فلو اكلت سباع الارض قاطبه ما كنت الاجبان القلب خوارا و قال بعض الاعراب- و اكل فواد الاسد ليكون شجاعا فعدا عليه نمر فجرحه: اكلت من الليث الهصور فواده لاصبح اجرى منه قلبا و اقدم فادرك منى ثاره بابن اخته فيالك ثاراما اشد و اعظما و قال آخر: اذا لم يكن

قلب الفتى غدوه الوغى اصم فقلب الليث ليس بنافع و ما نفع قلب الليث فى حومه الوغى اذا كان سيف المرء ليس بقاطع و من مذاهبهم ان صاحب الفرس المهقوع- و الهقعه دائره تكون بالفرس و ربما كانت على الكتف فى الاكثر و هى مستقبحه عندهم- اذا ركب فغرق تحته اغتلمت امراته و طمحت الى غيره، قال بعضهم لصاحبه: اذا غرق المهقوع بالمرء انعطت حليلته و ازداد حراعيانها فاجابه صاحبه: و قد يركب المهقوع من ليس مثله و قد يركب المهقوع زوج حصان و من مذاهبهم انهم كانوا يوقدون النار خلف المسافر الذى لا- يحبون رجوعه و يقولون فى دعائهم (ابعده الله و اسحقه و اوقد نارا اثره)، قال بعضهم: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) صحوت و او قدت للجهل نارا و رد عليك الصبا ما استعارا و فى لسان العرب قالت العقيليه: كان الرجل اذا خفنا شره فتحول عنا او قدنا خلفه نارا. فقلت لها: ولم ذلك؟ قالت: لتحول ضبعهم معهم، اى: شرهم، قال الشاعر: و جمه اقوام حملت ولم اكن كموقد نار اثرهم للتندم و كانوا اذا خرجوا الى الاسفار او قدوا نارا بينهم و بين المنزل الذى يريدونه ولم يوقدوها بينهم و بين المنزل الذى خرجوا منه تفاولا بالرجوع اليه. و من مذاهبهم المشهوره تعليق كعب الارب، قال ابن الاعرابى: قلت لزيد ابن كثوه: اتقولون: ان من علق عليه كعب ارب لم تقربه جنان الدار و لا- عمار الحى. قال: اى و الله و لا شيطان الحماطه و لا جار العشيره و لا غول القفر. (الحماطه) شجره (و العشيره) بالتصغيره شجره. و قال امرؤ القيس: ايا هند لا تنكحى بوهه عليه عقيقته احسبا مرسه بين ادباقه به عسم يتغى اربنا ليجعل فى رجله كعبها حذار المنيه ان يعطبا و قال ابو محلم: كانت العرب تعلق على الصبى سن ثعلب و سن هره خوفا من الخطفه و النظره، و يقولون: ان جنيه ارادت صبى قوم فلم تقدر عليه فلامها قوما من الجن فى ذلك، فقالت تعتذر اليهم: كان عليه نفره ثعالب و هرره (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الحيض حيض السمرة و السمرة: شىء يسيل من السم كدم الغزال، و كانت العرب اذا ولدت المراه اخذوا من دم السم- و هو صمغه الذى يسيل منه- ينقطنه بين عينى النفساء و خطوا على وجه الصبى خطأ، و يسمى هذا الصمغ السائل من السم (الدودم) و يقال بالذال المعجمه ايضا. و تسمى هذه الاشياء التى تعلق على الصبى (النفرات). قال عبدالرحمن ابن اخى الاصمعى:

ان بعض العرب قال لابي: اذا ولد لك و لد فنفر عنه. فقال له ابي: و ما التنفير؟ قال: غرب اسمه. فولد له و لد فسماه قنفذا و كناه

(ابا العداء). قال: و انشد ابى: كالخمر مزج دوائها منها بها تشفى الصداع و تبرى المنجودا يريد ان القنفذ من مراكب الجن فداوى و لده منهم بمراكبهم. و من مذاهبهم ان الرجل منهم كان اذا ركب مفازه و خاف على نفسه من طوارق الليل عمد الى و اد ذى شجر فاناخ راحلته فى قرارته و عقلها و خط عليها خطا ثم قال: (اعوذ بصاحب هذا الوادى) و ربما قال (بعظيم هذا الوادى)، و عن هذا قال سبحانه فى القرآن: (وانه كان رجال من الانس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا). و استعاذ رجل منهم معه و لد فاكله الاسد فقال: قد استعدنا بعظيم الوادى من شر ما فيه من الاعادى فلم يجرنا من هزبر عاد و قال آخر: اعوذ من شر البلاد البيد بسيد معظم مجيد (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اصبح يلوى بلوى زرود ذى عزه و كاهل شديد و قال آخر: ياجن اجزاء اللوى من عالج عاذ بكم سارى الظلام الدالج لا ترهقوه بغوى هائج و قال آخر: قد بت ضيفا لعظيم الوادى المانعى من سطوه الاعادى راحلتى فى جاره و زادى و قال آخر: هيا صاحب الشجر هل انت مانعى فانى ضيف نازل بفنائكا و انك للجنان فى الارض سيد و مثلك آوى فى الظلام الصعالكا و من مذاهبهم ان المسافر اذا خرج من بلده الى اخرى فلا ينبغى له ان يلتفت، فانه اذا التفت عاد، فلذلك لا يلتفت الا العاشق الذى يريد العود، قال بعضهم: دع التلفت يامسعود و ارم بها وجه الهواجر تامن رجعه البلد و قال آخر، انشده الخالغ: عيل صبرى بالثعلبيه لما طال ليلى و ملنى قرنائى كلما سارت المطايا بنامى لا تنفست و التفت و رائي ذكرهما الخالغ فى الباب، و عندى انه لا دلالة فيهما على ما اراد، لان التلفت فى اشعارهم كثير، و مرادهم به الابانه و الاعراب عن كثره الشوق و التاسف على المفارقة و كون الراحل عن المنزل حيث لم يمكنه المقام فيه بجثمانه يتبعه بصره و يتزود من رويته، كقول الرضى (عليه السلام): و لقد مررت على طولهم و رسو مهم ليدالبلى نهب (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فوفقت حتى ضج من لغب نصوى و لج بعذلى الركب و تلفتت عيني فمد خفيت عنى الطلول تلفت القلب و ليس يقصد بالتلفت هاهنا التفاول بالرجوع اليها، لان رسومها قد صارت نهبا ليد البلى فاي فائده فى الرجوع اليها، و انما يريد ما قدمنا ذكره من الحنين و التذكر لما مضى من ايامه فيها، و كذلك قول الاول: تلفت نحو الحى حتى و جدتنى و جعت من الاصغاء ليئا و اخدعا قلت: بل الظاهر ان انشاد الخالغ من ذاك الباب، بشهاده بيته الاول بعدم ميله الى الرجوع و كون البيت الثانى بلفظ الالتفات لا التلفت. قال: و قال بعضهم فى المذهب الاول: تلفت ارجو رجعه بعد نيه فكان التفاتى زائدا فى بلائيا ارجو رجوعا بعد ما حال بيننا و بينكم حزن الفلا و الفياfia و قال آخر، و قد طلق امراته فتلفتت اليه: تلفت ترجو رجعه بعد فرقه و هيهات مما ترجى ام مازن الم تعلمى انى جموح عنانه اذا كان من اهواه غير ملايين و من مذاهبهم انه اذا بثر شفه الصبى حمل منخلا على راسه و نادى بين بيوت الحى: (الحلا الحلا، الطعام الطعام) فتلقى له النساء كسر الخبز و اقطاع التمر و اللحم فى المنخل ثم يلقى ذلك للكلاب فتاكله فييرا من المرض، فان اكل صبى من الصبيان من ذلك الذى القاه للكلاب تمره او لقمه او لحمه بثر شفته. و انشد لامراه: الاحلافى شفه مشقوه فقد قضى منخلنا حقوقه و من مذاهبهم ان الرجل منهم كان اذا طرفت عينه بثوب آخر مسح (الفصل الثامن و العشرون-

فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الطارف عين المطروف سبع مرات، يقول فى الاولى (باحدى جاءت من المدينة) و فى الثانية (باثنتين جاءت من المدينة) و فى الثالثة (بثلاث جئن من المدينة) الى ان يقول فى السابعة (بسبع جئن من المدينة) فبثرا عين المطروف، و فيهم من يقول (باحدى من سبع جئن من المدينة) الى ان يقول (بسبع من سبع). و من مذاهبهم ان المراه منهم كان اذا عسر عليها خاطب النكاح نشرت جانبا من شعرها و كحلت احدى عينيها مخالفه للشعر المنشور و حجلت على احدى رجليها، و يكون ذلك ليلا و تقول (يالكاح ابغى النكاح قبل الصباح) فيسهل امرها و تتزوج عن قريب: قال رجل لصديقه، و قد راي امه تفعل ذلك: اما ترى امك تبغى بعلا قد نشرت من شعرها الاقلا ولم توف مقلتيها كحلا ترفع رجلا و تحط رجلا هذا و قد شاب

بنوها اصلا و اصبح الاصغر منهم كهلا خذ القطيع ثم سمها الذلا ضربا به تترك هذا الفعلا و قال آخر: قد كحلت عينا و اعفت عينا و حجلت و نشرت قرينا تظن زينا ما تراه شيئا و قال آخر: تصنعى ما شئت ان تصنعى و كحلى عينك او لا فدعى ثم احجلى فى البيت او فى المجمع مالک فى بعل ارى من مطمع و من مذاهبهم كانوا اذا رحل الضيف

او غيره عنهم و احبوا ان لا يعود (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) كسروا شيئا من الاوانى و راءه، و هذا مما تعمله الناس اليوم ايضا، قال بعضهم: كسرنا القدر بعد ابى سواح فعاد و قدرنا ذهب ضياعا و قال آخر: و لا نكسر الكيزان فى اثر ضيفنا و لكننا نقيه زادا ليرجعا و قال آخر: اما و الله ان بنى نفيل لحلالون بالشرف اليفاع اناس ليس تكسر خلف ضيف او انيهم و لا- شعب القصاع و من مذاهبهم قولهم: ان من ولد فى القمرء تقلصت غرلته فكان كالمختون، و يجوز عندنا ان يكون ذلك من خواص القمر، كما ان من خواصه ابلاء الكنان و اتنان اللحم. و قد روى عن اميرالمومنين (عليه السلام): اذا رايت الغلام طويل الغرله فاقرب به من السودد، و اذا رايت قصير الغرله كانما ختنه القمر فابعد به. و قال امرؤ القيس لقيصر و قد دخل معه الحمام فرآه اغلف: انى حلفت يمينا غير كاذبه لانت اغلف الا- ما جنى القمر و من مذاهبهم التشاوم بالعطاس، قال امرؤ القيس: و قد اغتدى قبل العطاس بهيكل شديد منيع الجنب فعم المنطق و قال آخر: و خرق اذا و جهت فيه لغزوه مضيت ولم يجسك عنه العواطس و من مذاهبهم قولهم فى الدعاء عليه (لا عشت الاعيش القراد) يضربونه مثلا فى الشده و الصبر على المشقه، و يزعمون ان القراد يعيش ببطنه عاما و بظهره عاما، و يقولون: انه يترك فى طينه و يرمى بها الحائط (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) فيبقى سنه على بظنه و سنه على ظهره و لا يموت، قال بعضهم: فلا عشت الا كعيش القرا دعاما بطن و عاما بظهر و من مذاهبهم: كانت النساء اذا غاب عنهن من يحببهن اخذن ترابا من موضع رجله، كانت العرب تزعم ان ذلك اسرع لرجوعه. و قالت امراه من العرب و اقتبضت من اثره: يا رب انت جاره فى سفره و جار خصيه و جار ذكره و قالت امراه: اخذت ترابا من مواطى رجله غداه غدا كيما يوب مسلما و من مذاهبهم انهم كانوا يسمون العشا فى العين الهدبد، و اصل الهدبد اللبن الخاثر، فاذا اصاب احدهم ذلك عمد الى سنام فقطع منه قطعه و من الكبد قطعه و قلاهما و قال عند كل لقمه ياكلها بعد ان يمسح جفنه الاعلى بسبابته: فياسناما و كبد الا اذهب بالهدبد ليس شفاء للهدبد الا السنام و الكبد فيذهب العشا بذلك. و من مذاهبهم اعتقادهم ان الورل و القنفذ و الارنب و الظبى و اليربوع و النعام مراكب الجن يمتطونها، و لهم فى ذلك اشعار مشهوره، و يزعمون انهم يرون الجن و يظاهرونهم و يخاطبونهم و يشاهدون الغول، و ربما جامعوها و تزوجوها. و قالوا: ان عمرو بن يربوع تزوج الغول و اولدها بنين و مكثت عنده دهرا فكانت تقول له: اذا لاح البرق من جهه بلادى- و هى جهه كذا- فاستره عنى و الا تركت و لدك عليك و طرت الى بلاد قومي. فكان عمرو بن يربوع كلما برق البرق غطى وجهها بردائه فلا تبصره. (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و الى هذا المعنى اشار ابوالعلاء المعرى فى قوله يذكر الابل و حينها الى البرق: طربن لضوء البارق المتعالى ببغداد و هنما لهن و مالى سمت نحوه الابصار حتى كانها بناريه من هنا و ثم صوالى اذا طال عنها سرها لروسها تمداليه فى صدور عوالى تمتت قويقا و الصراه امامها تراب لها من اينق و جمالى اذا لاح ايامض سترت و جوهها كانى عمرو و المطى سعالى و كم هم نضوان يطيرمع الصبا الى الشام لولا- حبسه بعقالى قالوا: فغفل عمرو بن يربوع عنها ليله و قد لمع البرق فلم يستر وجهها فطارت و قالت له و هى تطير: و كم هم نضوان يطيرمع الصبا برق على ارض السعالى آلق و منهم من يقول: ركبت بعيرا و طارت عليه- اى: اسرعت- فلم يدر كها. و عن هذا قال الشاعر: راى برقافا وضع فوق بكر فلا بك ما اسال و لا اغاما قال: فبنو عمرو بن يربوع الى اليوم يدعون بنى السعلاه، و لذلك قال الشاعر يهجوهم: يا قبح الله بنى السعلاه عمرو بن يربوع شرارات ليسوا بابطال و لا اكيات فابدل السين تاء و هى لغه

قوم من العرب. قلت: اى: الاصل فى النأت (الناس) و فى اكيات (اكياس). و من مذاهبهم فى الغول قولهم: انها اذا ضربت ضربه واحده بالسيف (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) هلكت فان ضربت ثانيه عاشت، و الى هذا المعنى اشار الشاعر بقوله: فقالت: ثن قلت لها رويدا مكانك، اننى ثبت الجنان و كانت العرب تسمى اصوات الجن (العزيف) و تقول: ان الرجل اذا قتل قنفذا و ور لالم يا من الجن على فحل ابله، و اذا اصاب ابله خطب او بلاء حمله على ذلك. و يزعمون انهم يسمعون الهاتف بذلك، و يقولون مثله فى الجنان من الحيات و قتله عندهم عظيم. و راي رجل منهم جانا فى قعر بئر لا يستطيع الخروج منها، فنزل و اخرجه منها على خطر عظيم و غمض عينيه لثلا- يرى اين يدخل، كانه يريد بذلك التقرب الى الجن. و قال الجاحظ: و كانوا يسمون من يجاور منهم الناس (عامرا) و الجمع عمار، فان تعرض للصبيان فهو (روح)، فان خبث و تعرم فهو (شيطان)، فان زاد على ذلك فى القوه فهو (عفريت)، فان طهر و لطف و صار خيرا كله فهو (ملك)، و يفاضلون بينهم. و يعتقدون ان مع كل شاعر شيطانا و يسمونهم باسماء مختلفه. قلت: و فى (شعراء ابن قتيبه): راجز العجاج على ناقه له كرماء و عليه ثياب حسان، و خرج ابوالنجم العجلى على جمل مهنوء و عليه عباء، فانشد العجاج (قد جبر الدين الاله فجير) و انشد ابوالنجم (تذكر القلب و جهلا ما ذكر) حتى بلغ قوله: انى و كل شاعر من البشر شيطانه انى و شيطاني ذكر فما رآنى شاعر الا استسر فعل نجوم الليل عين القمر عيشى تميم و اصغرى فيمن صغر و باشرى بالبذل و اعطى من عشر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و امرى الانثى عليك و الذكر فينا هو ينشد اذ حمل جمله على ناقه العجاج، فضحك الناس و انصرفوا يقولون: (شيطانه انى و شيطاني ذكر) و العجاج من زيد مناه بن تميم. قال: قال الجاحظ: و فى النهار ساعات يرى فيها الصغير كبيرا و يوجد لاوساط الفيافى و الرمال و الحرار مثل الدوى و هو طبع ذلك الوقت، قال ذو الرمه: اذا قال حادينا لترنيم بناه صه لم يكن الادوى المسامع و قال الجاحظ ايضا فى الذين يذكرون عزيف الجن و تغول الغيلان: ان هذا الامر و ابتداء هذا الخيال ان القوم لما نزلوا بلاد الوحش عملت فيهم الوحشه و من انفرد و طال مقامه فى البلاد الخلاء استوحش و لا سيما مع قله الاشغال و فقد المذاكرين، و الوحده لا-تقطع ايامها الا- بالتمنى و الافكار، و ذلك احد اسباب الوسواس. و من عجائب اعتقادات العرب و مذاهبهم اعتقادهم فى الديك و الغراب و الحمامه و ساق حر- و هو الهديل- و الحيه، فمنهم من يعتقد ان للجن بهذه الحيوانات تعلقا، و منهم من يزعم انها نوع من الجن، و يعتقدون ان سهيلا و الزمره و الضب و الذئب و الضبع مسوخ. و من اشعارهم فى مراكب الجن قول بعضهم فى قنفذ رآه ليلا: فما يعجب الجنان منك- عدمتهم- و فى الاسد افراس لهم و نجائب ايسرج يربوع و يلجم قنفذ لقد اعوزتكم ما علمت النجائب فان كانت الجنان جنت فبالحرى و لا ذنب للاقوام و الله غالب و من الشعر المنسوب الى الجن: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و كل المطايا قد ركبنا فلم نجد الذ و اشهى من ركوب الارانب و من عضر فوط عن لى فركبته ابادر سربا من عطاء قوارب و قال اعرابى يكذب بذلك: ايسمع الاسرار راكب قنفذ لقد ضاع سرالله يا ام معبد و من اشعارهم و احاديثهم فى رويه الجن و خطابهم و هتافهم ما رواه الجاحظ لسمير بن الحارث الضبى: و نارقد حضات بعيد و هن بدار لا اريد بها مقاما سوى تحليل راحله و عين اكالتهامخافه ان تناما اتوا نارى فقلت منون انتم؟ فقالوا: الجن قلت: عموا ظلما و يزعمون ان عمير بن ضبيعه راي غلمانا ثلاثه يلعبون نهارا فوثب غلام منهم فقام على عاتقى صاحبه و وثب الاخر فقام على عاتقى الاعلى منهما، فلما رآهم كذلك حمل عليهم فصدمهم فوقعوا على ظهورهم و هم يضحكون، فقال عمير بن ضبيعه: فما مررت يومئذ بشجره الا و سمعت من تحتها ضحكا، فلما رجع الى منزله مرض اربعة اشهر. و حكى الا صمعى عن بعضهم انه خرج هو و صاحب له يسيران فاذا غلام على الطريق فقا لا له: من انت؟ قال: مسكين قد قطع بى. فقال احدهما لصاحبه اردفه خلفك، فاردفه خلفه فالتفت الاخر اليه فراى فمه يتاجج نارا، فشد عليه بالسيف فذهبت النار، فرجع عنه ثم التفت فراى فمه يتاجج نارا، فشد عليه فذهبت النار، ففعل

ذلك مرارا، فقال ذلك الغلام: قاتلكما الله ما اجلدكما و الله ما فعلتها بادمي الا و انخلع فواده، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ثم غاب عنه ما فلم يعلم اخره. و قال ابوالبلاد الطهوى- و يروى لتابط شرا: لهان على جهينه ما الاقى من الروعات يوم رحى بطان لقيت الغول تسرى فى ظلام بسهب كالعباءه صحصحان فقلت لها كلانا نقض ارض اخو سفر فخلى لى مكاني فشدت شده نحوى فاهوى لها كفى بمصقول يمانى فقالت زد فقلت رويدانى على امثلها ثبت الجنان و الذين يروون هذا الشعر لتابط شرا يروون اوله: الامن مبلغ فتيات جهم بمالاقيت عندرحى بطان بانى قد لقيت الغول تلوى بمرت كالصحيفه صحصحان فصدت فانتحيت لها بعضب حسام غير موتشب يمانى فقد سراتها و البرك منها فخرت لليدين و للجران فقالت ثن قلت لها رويدا مكانك اننى ثبت الجنان و لم انفك مضطجعا لديها لا نظر مصبحا ما اذا دهانى اذا عينان فى راس دقيق كراس الهر مشقوق اللسان و ساقامخدج و لسان كلب و ثوب من عباء او شان و قال البهرانى: و تزوجت فى الشبيهه غولا بغزال و صدقتى زق خمر قال الجاحظ: اصدقها الخمر لطيب ريحها و الغزال لانه من مراكب الجن. و قال ابو عبيد بن ايوب العنبرى احد لصوص العرب: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) تقول و قد الممت بالامس لمه مخضبه الاطراف خرس الخلاخل اهذا خدين الغول و الذئب و الذى يهيم بربات الحجال الهراكل رات خلق الدرسين اسود شاحبا من القوم بساما كريم الشماثل تعود من آبائه فتكاتهم و اطعامهم فى كل غبراء شامل اذا صاد صيدالفه بضرامه و شيكا و لم ينظر لغلى المراحل فنهسا كنهس الصقر ثم مراسه بكفيه راس الشيحه المتماثل و من هذه الابيات: اذا ما اراد الله ذل قبيله رماها بتشتيت الهوى و التخاذل و اول عجز القوم عما ينوبهم تقاعدتهم عنه و طول التواكل و اول خبث الماء خبث ترابه و اول لوم القوم لوم الحلائل و هذا الشعر من جيد شعر العرب، و انما كان غرضنا منه متعلقا باوله و ذكرنا سائره لما فيه من الادب. و قال عبيد بن ايوب: و صار حليل الغول بعد غراره صفيا و ربه القفار بالسابس و قال ايضا: فله در الغول اى رفيقه لصاحب قفرى المهامه يذعر ارت بلحن بعدلحن و او قدت حوالى نيرانا تلوح و تزهو و قال ايضا: و غولا قفره ذكر و انثى كان عليهما قطع البجاد و قال ايضا: فقد لاقى الغزالن منى بليه و قد لاقى الغيلان منى الدواهيا و قال البهرانى فى قتل الغول: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) ضربت ضربه فصارت هباء فى محاق القمر آخر شهر و قال ايضا يزعم انه لما ثنى عليها الضرب عاشت: فثنت و المقدار يحرس اهله فليت يمينى يوم ذلك شلت و قال تابط شرا يصف الغول و يذكر انه راودما عن نفسها فامنتت عليه فقتلها: فاصبحت و الغول لى جاره فياجاره انت ما اغولا و طالبتها بضعها فالتوت فكان من الراى ان تقتلا فجللتها مرهفا صارما ابان المرافق و المفصلا فطار بقحف ابنه الجن ذو شقاشق قد اخلق المحملا- فمن يك يسال عن جارتى فان لها باللوى منزلا- غطاءه ارض لها حلتان من ورق الطلح لم تغزلا- و كنت اذا ماهممت اهتبت و اخرى اذا قلت ان افعل- و من اعاجيبهم انهم كانوا اذا طالت عله واحد منهم وظنوا ان به مسا من الجن لانه قتل حيه او يربوعا او قنفذا، عملوا جمالا من طين و جعلوا عليها جوالق و ملاوها حنطه و شعيرا و تمرا و جعلوا تلك الجمال فى باب جحر الى جهه المغرب وقت غروب الشمس و باتوا ليلتهم تلك، فاذا اصبحو نظروا الى تلك الجمال من الطين فان راوا انها بحالها قالوا: لم تقبل الديه فزادوا فيها، و ان راوها قد تساقطت و تبدد ما عليها من الميره قالوا: قد قبلت الديه، و استدلوها على شفاء المريض و فرحوا و ضربوا بالدف، قال بعضهم: قالوا و قد طال عنائى و السقم احمل الى الجن جمالات و ضم فقد فعلت و السقام لم يرم فبالذى يملك يرئى اعتصم (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال آخر: فياليت ان الجن جازوا حملتى و زحزح عنى ما عنانى من السقم و ياليتهم قالوا انطنا كل ما حوت يمينك فى حرب عماس و فى سلم اعلى قلبى بالذى يزعمونه فياليتنى عوفيت فى ذلك الزعم و قال آخر: ارى ان جنان النويره اصبحو و هم بين غضبان على و آسف حملت و لم اقبل اليهم حماله تسكن عن قلب من السقم تالفد و لو انصفوا لم يطلبوا غير حقهم و من لى من امثالهم بالتناصف تغطوا بثوب الارض عنى و لو بدوا

لاصبحت منهم آمنة غير خائف و كانوا اذا غم عليهم امر الغائب ولم يعرفوا له خبر جاء و الى بئر عاديه او حفر قديم و نادوا فيه
 (يا فلان) او (يا ابافلان) ثلاث مرات، و يزعمون انه ان كان ميتا لم يسمعوا صوتا و ان كان حيا سمعوا صوتا ربما توهموه و هما
 او سمعوه من الصدى فبنوا عليه عقيدتهم، قال بعضهم: دعوت ابالمغوار فى الحفر دعوه فما آص صوتى بالذى كنت داعيا اظن
 ابالمغوار فى قعر مظلم تجر عليه الذاريات السوفيا و قال آخر: و كم ناديتة و الليل ساج بعادى البئار فما اجابا و قال آخر: غاب
 فلم ارج له ايبا و الحفر لا- يرجع لى جوابا و ما قرأت مذناى كتابا حتى متى استشهد الركابا عنه و كل يمنع الخطابا (الفصل
 الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قال آخر: الم تعلمى انى دعوت مجاشعا من الحفر و الظلماء باد
 كسورها فجاو بنى حتى ظننت بانه سيطلع من جوفاء صعب خدورها فقد سكنت نفسى و ايقنت انه سيقدم و الدنيا عجاب امورها
 و قال آخر: دعوانه من عاديه نضب ماوها و هدم جاليها اختلاف عصور فرد جوابا ما شككت بانه قريبا الينا بالاياب يصير اقوى
 فى البيت الثانى و سكن (نضب) ضروره، كما قال (لو عصر منه البان و المسك انعصر). و من اعاجيبهم انهم كانوا فى الحرب
 ربما اخرجوا النساء قبلن بين الصفين يرون ان ذلك يطفى نار الحرب و يقودهم الى السلم، قال بعضهم: لقونا بابوال النساء جهاله
 و نحن نلاقيهن بيض قواضب و قال آخر: بالت نساء بنى خراشه خيفه منا و ادبرت الرجال شلا لا و قال: بالت نساوهم و البيض
 قد اخذت منهم ماخذ يستشفى بها الكلب و هذان البيتان يمكن ان يراد بهما ان النساء بلن خيفه و ذعرا لا على المعنى الذى نحن
 فى ذكره. و قال آخر: هيهات رد الخيل بالابوال اذا غدت فى صورالسعالى و قال آخر: (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه
 الجامع لمصالح الدين و الدنيا) جعلوا السيوف المشرفيه منهم بول النساء و قل ذاك غناء فاما ذكر هم عزيز الجن فى المفاوز و
 السباسب فكثير، كقول بعضهم: و خرق تحدث غيطانه حديث العذارى باسرارما و قال آخر: و دويه سبسب سملق من البيد
 تعزف جناها و قال الاعشى: و بهماء تعزف جناها مناها لهما آجنات سدم و قال: و بلدته مثل ظهرالترس موحشه للجن بالليل فى
 حافاتها زجل و قال آخر: ببيداء فى ارجائها الجن تعزف و قال الشرقى بن القطامى: كان رجل من كلب يقال له عبيد بن
 الحمارس شجاعا و كان نازلا بالسماوه ايام الربيع، فلما حسر الربيع و قل ماوه و اقلعت انواوه تحمل الى وادى تبل فرأى روضه و
 غديرا فقال: روضه و غدير و خطب يسير و انا لما حويت مجير، فنزل هناك و له امراتان اسم احدهما الرباب و الاخرى خوله،
 فقالت له خوله: ارى بلدته قفراقليلا انيسها و انا لنخشى ان دجا الليل اهلها و قالت له الرباب: ارتك براى فاستمع عنك قولها و لا
 تامن جن العزيز و جهلها فقال مجيبا لهما: (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الست كمي
 فى الحروب مجربا شجاعا اذا شبت له الحرب محربا سرى الى الهيجا اذا حمس الوغا فاقسم لا اعدو الغدير منكبنا ثم صعد الى
 جبل تبل فرأى شيهمه- و هى الانثى من القناقد- فرماها فاقعصها و معها ولدها فارتبطه، فلما كان الليل هتف به هاتف من الجن:
 يا بن الحمارس قد اسات جوارنا و ركب صاحبنا بامر مفضع و عقرت لقتحه و قدت فصيلها قودا عنيفا فى المنيف الارتفاع و نزلت
 مرعى شائنا و ظلمتنا و الظلم فاعله و خيم المرتع فلنظرقنك بالذى اوليتنا شر يجينك ماله من مدفع فاجابه ابن الحمارس: يامدعى
 ظلمى و لست بظالم اسمع اريك مقاتلى و تسمع ان كنتم جنا ظلمتم قنفاذا عقرت فشر عقيره فى مصرع لا تطمعوها فيما لى
 فما لكم فيما حويت و حزته من مطعم فاجابه الجنى: يا ضارب اللقحه بالعضب الاقل قد جاءك الموت و وافاتك الاجل و ساقتك
 الحين الى جن تبل فاليوم اقويت و اعيتك الحيل فاجابه ابن اللمارس: يا صاحب اللقحه هل انت بجل مستمتع منى فقد قلت
 الخطل و كثره المنطق فى الحرب فشل هيغت قمعاما من القوم بطل ليث ليوث و اذا هم فعل لا يرهب الجن و لا الانس اجل من
 كان بالعقهه من جن تبل فسمعهها شيخ من الجن فقال: لا و الله لا نرى قتل انسان مثل هذا ثابت القلب ماضى العزيزه. ثم قام و
 انشد: (الفصل الثامن و العشرون)- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) يا ابن الحمارس قد نزلت بلادنا فاصبت منها مشربا و
 مناما فبداتنا ظلما بعقر لقو حنا و اسات لما ان نطقت كلاما قاعمد لامر الرشده و اجتنب الردى انا نرى لك حرمة و ذماما و اغرم

لصاحبنا لقوفا متبعا فلقد اصبحت بما فعلت اثاما فاجابه ابن الحمارس: الله يعلم حيث يرفع عرشه انى لا كره ان اصيب اثاما اما ادعاوك ما ادعت فاننى جئت البلاد و لا اريد مقاما فاسمت فيها مالنا و نزلتها لاريح فيها ظهرنا اياما فليغد صاحبكم علينا نعظه ما قد سالت و لا نراه غراما ثم غرم للجن لقوفا متبعا للنفذ و ولدها. و هذه الحكايه و ان كانت كذبا الا انها تتضمن ادبا و هى من طرائف احاديث العرب فذكرناها لادبها و امتاعها، و يقال: ان الشرقى كان يضع اشعارا و ينحلها غيره. فاما مذهب العرب فى ان لكل شاعر شيطانا يلقي اليه الشعر فمشهور و الشعراء كافه عليه، قال بعضهم: انى و ان كنت صغير السن و كان فى العين نبرعنى فان شيطانى اميرالجن يذهب بى فى الشعر كل فن و قال حسان بن ثابت: اذا ما ترعرع فينا الغلام فما ان يقال له من هوه اذا لم يسد قبل شد الانزار فذلك فينا الذى لا- هوه ولى صاحب من بنى الشيصبان فطورا اقول و طورا هوه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و كانوا يزعمون ان اسم شيطان الاعشى مسحل و اسم شيطان المخيل عمر و قال الاعشى: دعوت خليلي مسحلا و دعواله جهنم جدع اللهجين المذمم و قال آخر: لقد كان جنى الفرزدق قدوه و ما كان فينا مثل فحل المخيل و لا- فى القوافى مثل عمر و وشيخه و لا بعد عمرو شاعر مثل مسحل قلت: و مر قول ابى النجم: انى و كل شاعر من البشر شيطانه انى و شيطانى ذكر قلت: و قالوا انشد الفرزدق الصدر من ابيات لجرير فينشد الفرزدق العجز لها، فتعجب النشد فقال له الفرزدق: او ما علمت ان شيطاننا واحد. قال: و انشد الخالغ فيما نحن فيه لبعض الرجاز: ان الشياطين اتونى اربعة فى غلس الليل و فيهم زوبعه و هو لا- يدل على ما نحن فيه فلا- وجه لادخاله فى هذا الموضع. و من مذاهبهم انهم كانوا اذا قتلوا الثعبان خافوا من الجن ان ياخذوا بثاره فياخذون روثه و يفتونها على راسها و يقولون (روثه راث تاثر ك)، قال بعضهم: طرحنا عليه الروث و الزجر صادق فراث علينا ثاره و الطوائل و قد يذر على الحيه المقتوله يسير رماد و يقال لها: (قتلك العين فلا ثار لك)، و فى امثالهم لمن ذهب دمه هدرا (هو قتل العين) قال الشاعر: و لا اكن كقتيل العين و سطكم و لا ذبيحه تشريق و تنحار فاما مذاهبهم فى الخزرات و الاحجار و الرقى و العزائم فمشهور، فمنها (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) (السوانه) و يقال: (السلوه)، و هى خرزه يسقى العاشق منها فيسلو فى زعمهم و هى بيضاء شفاهه، قال: لو اشرب السلوان ما سليت ما بى غنى عنكم و ان غنيت و قال اللحيانى: السلوانه تراب من قبر يسقى منه العاشق فيسلو، و قال عروه ابن حزام: جعلت لعراف اليمامه حكمه و عراف نجدان هما شفيانى فقالا نعم نشفى من الداء كله و قاما مع العواد بيتدران فما تركا من رقيه يعرفانها و لا سلوه الا و قد سقيانى و قال آخر: سقونى سلوه فسلوت عنها سقى الله المنيه من سقانى قال: اى سلوت عن السلوه و اشتد بى العشق و دام قلت: ما فسرته خلاف الظاهر، و الظاهر ان المراد سلوت عن المحبوه، و انما دعا عليها لان عنده فى العشق لذه ازالها الراقى. فقالوا: عشق رجل جاريه مملوكه، فقالوا اشترها، قال: اذن يذهب عشقى و فى العشق لذه. و قال الشمردل: و لقد سقيت بسلوه فكانما قال المداوى للخيال بها ازدد و من خرزاتهم (الهنمه) تجلب بها الرجال و يعطف بها قلوبهم، و رقيتها: اخذته بالهنمه، بالليل زوج و بالنهار امه. و منها (الفطسه) و (القبله) و (الدردييس) كلها لاجتلاب قلوب الرجال، (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قال الشاعر: جمعن من قبل لهن فطسه و الدردييس تماثما فى منظم فانقاد كل مشذب مرس القوى لجالهن و كل جلد شيطم و قيل: الدردييس خرزه سوداء تتحبب بها النساء الى بعولتهن، توجد فى القبور العاديه، و رقيتها: اخذته بالدردييس، تدر العرق اليبيس، و تذر الجديد كالدريس. و انشد: قطعت القيد و الخرزات عنى فمن لى من علاج الدردييس و اصل الدردييس الداهيه، و نقل الى هذه لقوه تاثيرها. و من خرزاتهم (القرزحله)، انشد ابن الاعرابى: لاتنفع القرزحله العجايزا اذا قطعنا دونها المفاوزا و هى من خرز الضرائر اذا لبستها المراه مال اليها بعلمها دون ضرتها. و منها خرزه (العقره) تشدها المراه على حقويها فتمنع الحبل، ذكر ذلك ابن السكيت فى اصلاح المنطق. و منها (الينجلب)، و رقيتها: فلا يرم و لا يغب و لا يزل عند الطنب و منها: (كرار)، و رقيتها: يا كرار كرىه ان اقبل فسريه و ان ادبر فضريه

من فرجه الى فيه و منها (الهمره)، و رقيتها: ياهمه اهمريه من استه الى فيه (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و ماله و بنيه و منها: (الخصمه) خرزه الدخول على السلطان و الخصومه تجعل تحت فص الخاتم او في زر القميص او في حمائل السيف، قال بعضهم: يعلق غيرى خصمه في لقائهم و مالى عليكم خصمه غير منطقي و منها: (الوجيهه) و هى كالخصمه حمراء كالعقيق. و منها: (العطفه) خرزه العطف، و (الكحله) خرزه سوداء تجعل على الصبيان لدفع العين عنهم، و (القبله) خرزه بيضاء تجعل فى عنق الفرس من العين، و (الفطسه) خرزه يمرض بها العدو و يقتل و رقيتها: اخذته بالفطسه بالثوباء و العطسه فلا- يزال فى تعسه من امره و نكسه حتى يزور رمسه و من رقايم للحب: هوا به هوا به البرق و السحابه اخذته بمركن فجهه تمكن اخذته بابه فلايزل فى عبره جلبته باشفى قلبه لايهدا جلبته بمبرد فقلبه لايبرد و ترقى الفارك زوجها اذا سافر عنها فتقول: (بافول القمر، و ظل الشجر، شمال تشمله، و دبور تدبره، و نكباء تنكبه، شيك فلا انتعش). ثم ترمى فى اثره بحصاه و نواه و روته و بعره و تقول: حصاه حصت اثره نواه انات داره روته راث خبره لقعته ببعره (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و قالت فارك فى زوجها: اتبعته اذ رحل العيس ضحى بعدالنواه روته حيث انتوى الروث للريث وللناى النوى و قال شاعر: رمت خلفه لمارات و شك بينه نواه تلتها روته و حصاه و قالت نات منك الديار فلا دنت و راث بك الاخبار و الرجعات و حصت لك الاثار بعد ظهورها و لا فارق الترحال منك شتات و قال رجل يخاطب امراته: لا تقذفى خلفى اذا الركب اغتدى روته غير و حصاه و نوى لن يدفع المقدار اسباب الرقى و لا التهاويل على جن الفلا و هذا الرجز اورده الخالع فى هذا المعرض، و هو بان يدل على عكس هذا المعنى اولى، لان قوله (لن يدفع المقدار بالرقى و لا بالتهاويل على الجن) كلام يشعر بان قذف الحصاه و النواه خلفه كالعوده له لا كما تفعله الفارك التى تتمنى الفراق. قلت: بل دلالتة على عين المعنى فى غايه الوضوح، فان قذف الروته و الحصاه و النواه ليس الا لعدم الرجوع، ولم يقل احد انها تكون للعوده له من البلاء، و اما قوله (لن يدفع المقدار الرقى) فمعناه انه لو كان رجوعى مقدرالا تاثير لرقاك كما لا تاثير للرقى فى التهاويل على الجن. قال: فاما مذهبهم فى القيافه و الزجر و الكهان و اختلافهم فى السانح و البارح و تشامهم باللفطه و الكلمه و تاويلهم لها و تيمنهم بكلمه اخرى و ما كانوا يفعلونه من البحيره و السائبه و الوصيله و الحام، فكله معروف لا حاجه (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) لنا الى ذكره هاهنا ... قلت: قال ابو عبيده: سال يونس روبه- و انا شاهد- عن السانح و البارح، فقال: السانح ما و لآك ميامنه و البارح ما و لآك مياسره، و العرب تتيمن بالسانح و تشام بالبارح، و فى المثل (من لى بالسانح بعد البارح)، و قال الاعشى (جرت لهما طير السنح باشام)، و فى المثل: (انما هو كبارح الاوى). قال (الجوهري): الاروى مساكنها فى قنان الجبال لا يكاد الناس يرونها سانحه و لا بارحه الا فى الدهور مره. و فى (المروج): حدث المنقرى عن العتبى: و قف عبيد الراعى ذات يوم مع ركب من ثقيف على نفر و كانوا يريدون استقصاد رجل من تميم اذ سنحت ظباء سود منكره، ثم اعترضت الركب مقصره فى حضرها واقفه على شانها، فانكر ذلك عبيد الراعى ولم ينتبه له اصحابه، فقال عبيد: الم تدر ما قال الطباء السوانح اطفن امام الركب و الركب رائح فكرالذى لم يعرف الزجر منهم و ايقن قلبى انهن نوائح ثم شارفوا مقصدهم فالفوا الرئيس قد نهشته افعى فاتت عليه. قال ابو عبيده: و هذا من غريب الزجر، و ذلك ان السانح مرجو عند العرب و البارح هو المخوف، و اظن عبيدا انما زجر الطباء فى حال رجوعها و وصف الحال الاول فى شعره، كما ان من شرط الواصف ان يبدا بهوادى الاسباب فيوضح عنها، فهذا وجه زجر عبيد فى شعره. و فى (المروج) (ذكر ما ذهب اليه العرب فى النفوس و الهام و الصفر (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و غيرها) منهم من زعم ان النفوس فى الدم لا غير، و ان الروح الهواء الذى فى باطن جسم المرئى منه نفسه، و لذلك سمو المراه نفساء لما يخرج منها من الدم، و لذلك تنازع الفقهاء فيما له نفس سائله اذا سقط فى الماء مل ينجسه ام لا، و قال تابط شرا لخاله الشنفرى (الجمته عضبا فسالت نفسه سكبا). و

قالوا: ان الميت لا ينبعث منه الدم ولا يوجد فيه، والنماء مع الحرارة والرطوبة، لان كل حي فيه حراره و رطوبه فاذا مات بقى اليبس و البروده، قال ابن براق: و كم لاقيت ذانجب شديد تسيل به النفوس على الصدور اذا الحرب العوان به استهامت و حال فذاك يوم قمطير و طائفه منهم تزعم ان النفس طائر ينسط فى جسم الانسان، فاذا مات او قتل لم يزل مطيفا به متصورا اليه فى صوره طائر يصرح على قبره مستوحشا، و فى ذلك يقول بعضهم: سلط الطير و المنون عليهم فلهم فى صدى المقابرهام و هذا الطائر يسمونه (الهام) و الواحده هامه، و جاء الاسلام و هم على ذلك حتى قال النبي (صلى الله عليه و آله) (لاهام و لا صفر). و يزعمون ان هذا الطائر يكون صغيرا ثم يكبر حتى يصير كضرب من البوم و هى ابدا تتوحش فى الديار المعطله و النواويس و حيث مصارع الموتى. و يزعمون ان الهامه لا تزال عند و لد الميت فى محلته بفنائهم لتعلم ما يكون بعده فتخبره به حتى قال الصلت بن اميه لبيته: هامتى تخبرنى بما تستشعروا فتجنبوا الشنعاء و المكروها و عن حاتم طى و سنورد خبره: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) اتيت لصحبك تبغى القرى لدى حفص صدمت هامها و للعرب فى الغيلان اخبار ظريفه، يزعمون ان الغول يتغول لهم فى الخلوات و يظهر لخواصهم فى انواع من الصور فيخاطبونها و ربما ضيفوها، و قد اكثروا من ذلك فى اشعارهم، منها قول تابط شرا: و ادهم قدجبت جلبابه كما اجتابت الكاعب الخيعلا فاصبحت و الغول لى جاره فياجارتى انت ما هولاء- و يزعمون ان رجليها رجلا- عنز. و كانوا اذا اعترضتهم الغول فى الفيافى يرتجزون و يقولون: يا رجل عزانهمى نهيقا لن نترك السبب و الطريقا و ذلك انها كانت تتراءى لهم فى الليالى و اوقات النهار فيتوهمون انها انسان فيتبعونها فتزيلهم عن الطريق التى هم عليها و تتيهم، و كان ذلك قد اشتهر عندهم و عرفوه فلم يكونوا يزولون عما كانوا عليه من القصد، فاذا صيح بها على ما و صفنا شردت عنهم فى بطون الاوديه و رووس الجبال. قال: و قد ذكر جماعه من الصحابه منهم عمر بن الخطاب انه شاهد ذلك فى بعض اسفاره الى الشام قبل الاسلام، و هذا مشهور عندهم فى اخبارهم. و حكى عن بعض المتفلسفين ان الغول حيوان شاذ من جنس الحيوان لم تحكمه الطبيعه و انه لما خرج منفردا فى نفسه و هيئته توحش من مسكنه فطلب القفار و هو يناسب الانسان و الحيوان البهيمى فى الشكل. و ذهبت طوائف من الهند الى ان ذلك انما يظهر من فعل ما كان غائبا من الكواكب عند طلوعها مثل طلوع الكوكب المعروف بكلب الجبار، و هى الشعرى العبور، و ان ذلك داء يحدث فى الكلاب، و سهيل فى الحمل و الذئب فى (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) الدب، و حامل راس الغول يحدث عند طلوعه تماثيل و اشخاص تظهر فى الصحارى و غيرها من العالم فتسميه عوام الناس غولا و هى ثمانيه و اربعون كوكبا و قد ذكرها بطليموس. و زعمت طائفه: ان الغول اسم لكل شىء يعرض للسفار و يتمثل فى ضروب من الصور ذكرا كان او انثى الا- ان اكثر كلامهم على انه انثى. و قد قال ابوالمطراب: و حالفنى الوحوش على الوفاء و تحت عهدهن و با البعاد و غولا- فقره ذكرا و انثى كان عليهما قطع النجاد و قال كعب بن زهير الصحابى: فماتدوم على حال تكون بها كماتلون فى اثوابها الغول و كانت العرب قبل الاسلام تزعم ان الغيلان توقد بالليل النيران للعبث و التحيل و اختلال السابله، قال ابوالمطراب: فله درالغول اى رفيقه لصاحب فقر حالف و هو معبر ارنط بلحن بعد لحن و او قدت حوالى نيرانا تلوح و تزهر و قد فرقوا بين السعلاه و الغول، قال عبيد بن ايوب: و ساخره منى و لو ان عينها رات ما رات عيني من الهول جنت ابنت بسعلاه و غول بققره اذا الليل و ارى اللحن فيه ارنط و وصفها بعضهم فقال: و حافرالعنز فى ساق مدملجه و جفن عين خلاف الانس بالطول و للناس كلام كثير فى الغيلان و الشياطين و المرده و الجن و القظرب و القدار- و هو نوع من انواع المتشيطنه- يعرف بهذا الاسم يظهر فى اكناف اليمن و التهائم و اعالي صعيد مصر، و انه ربما يلحق الانسان فينكحه فيتدود (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) دبره فيموت و ربما يتوارى للانسان فيذعره، فاذا اصاب الانسان ذلك منه يقول له اهل تلك النواحي: (امنكوح ام مذعور؟) فان قال: منكوح يئس منه و ان كان مذعورا اسكن روعه، و ذلك ان الانسان

إذا عاين ذلك سقط مغشيا عليه، و منهم من لا يكثر به لشهامه قلبه و شجاعه نفسه. (و فيه): و ذكر عن علقمه بن صفوان بن أميه الكناني جد مروان بن الحكم لأمه انه خرج في بعض الليالي يريد ما لا- له بمكة، فأنهى الى الموضوع المعروف (حائط حرمان) فاذا هو بشق قد ظهر له و قال: علقم انى مقتول و ان لحمى ماكول اضربهم بالمسلول ضرب غلام مشمول رحب الذراع بهلول فقال علقمه: شق مالى و لك اغمدعنى منصلك تقتل من لا يقتلك؟ فقال شق: علقم، غنيت لك كيما ابيح معقلك فاصبر لما قد حم لك فضرب كل منهما صاحبه فخرا ميتين، و هذا مشهور عندهم و ان علقمه قتلته الجن. و ذكر عن الجن بيتين من الشعر قالتها في حرب بن أميه حين قتلته و هما: و قبر حرب بمكان قفر وليس قرب قبر حرب قبر و استدلوا على ان هذا من قول الجن ان احدا من الناس لم يتات له ان ينشد هذين البيتين ثلاث مرات متواليات لا يتتبع في انشادها، لان الانسان (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) قد ينشد و العشرين بيتا و الاقل و الاكثر اشد من هذا الشعر و اثقل و لا- يتتبع فيه. و ممن قتلته الجن: مرداس السلمى، و هو ابو (عباس بن مرداس السلمى). و منهم: الغريض المغنى بعد ان ظهر غناوه، و قد كانت الجن نهته ان يغنى بايات من الشعر فغناها فقتلته. و عن منصور بن يزيد الطائي قال: رايت قبر حاتم طىء بيعة- و هو اعلى جبل له واد يقال له الحامل- و اذا قدر عظيمه من بقايا قدور حجر مكفاه في ناحيه من القبر من القدور التي كان يطعم فيها الناس، و عن يمين قبره اربع جوار من حجاره و على يساره اربع جوار من حجاره كلهن صاحبه شعر منشور متحجرات على قبره كالثناحت عليه لم ير مثل بياض اجسامهن و جمال و جوههن، مثلهن الجن على قبره ولم يكن قبل ذلك، و الجوارى بالنهار كما و صفنا فاذا هدات العيون ارتفعت اصوات الجن بالياحه عليه و نحن في منازلنا نسمع ذلك الى ان يطلع الفجر، فاذا طلع سكتن و هدان، و ربما مر المار فيراهن فيفتتن بهن فيميل اليهن عجا بهن، فاذا دنا وجد من حجاره. و حدث ابن دريد عن ابي حاتم السجستاني عن ابي عبيده معمر بن المثنى قال: سمعت شيخا من العرب قد اناف على المائة يقول: انه خرج و افدا على بعض ملوك بنى اميه، قال: فسرت في ليله صهاكيه حالكه كان السماء قد برقت نجومها بطرائق السحاب و ضللت الطريق، فتولجت و اديا لا اعرفه فاهمتنى نفسى بطرحها حتى الصباح، فلم آمن عزيز الجن فقلت: (اعوذ برب (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) هذا الوادى من شره و استجيره في طريقى هذا و استرشده)، فسمعت قائلا يقول من بطن الوادى: تيامن تجاهك تلق الكلا تسير و تامن في المسلك فتوجهت حيث اشار الى و قد امنت بعض الامن، فاذا انا باقباس نار تلمع امامى فى خللها كالوجوه على قامات كالنخيل السحيقه، فسرت و اصبحت باوشال- و هو ماء لكلب يقارب بريه دمشق- و قد ذكر الله تعالى ذلك من فعلهم فقال (و انه كان رجال من الانس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا). قلت: و قال ابن قتيبه تقول العرب: ان الهدهد امه ماتت فدفنها فى راسه فلذلك انتنت ريحه، و قد ذكر هذا اميه بن ابي الصلت فقال: غيم و ظلماء و فضل سحابه ايام كفن و استراد الهدهد يبغى القرار لأمه ليجنها فبنى عليها فى قفاه يمهد فيزال يدلج ما مشى بجنازه منها و ما اختلف الحديد المسند و قال: و تقول العرب فى الديك و الغراب: انهما كانا متنادمين، فلما نفذ شرابهما رهن الغراب الديك عند الخمار و مضى فلم يرجع اليه و بقى الديك عنده حارسا، قال اميه ايضا: بايه قام ينطق كل شىء و خان امانه الديك الغراب و فى (الصحاح): و الهديل فرخ كان على عهد نوح (عليه السلام) فصاده جارح من جوارح الطير قالوا: فليس من حمامه الا و تبكى عليه، قال: (الفصل الثامن و العشرون- فى كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) و مامن تهتفين به لنصر باسرع جابه لك من هديل (و فى حيوان الجاحظ): من خرافات العرب ما ذكروا ان جرهما كان من نتاج ما بين الملائكه و بنات آدم، و كان الملك من الملائكه اذا عصى ربه فى السماء اهبطه الى الارض فى صورته البشر و فى طبيعته كما صنع بهاروت و ماروت حين كان من شانهما و شان الزهره- و هى انا هيد- ما كان فلما عصى الله تعالى ملكك و اهبطه الى الارض فى صورته رجل تزوج ام جرهم فولدت جرهما، و لذلك قال شاعرهم: لاهم ان جرهما عبادكا الناس طارف و هم تلادكا و من هذا النسل و من هذا

التركيب كانت بلقيس ملكه سبا، و كذلك كان ذو القرنين امه (فیری) كانت آدمیه و ابوه (عبری) من الملائكه، و لذلك لما سمع عمر بن الخطاب رجلا ينادى يا ذا القرنين قال: افرغتم من اسماء الانبياء فارتفعتم الى اسماء الملائكه. قلت: و من خرافاتهم انهم كانوا يقولون: ان الرجل اذا دعى عليه فاضطجع لجنبه لم يصبه الدعاء، كانهم يزعمون انه مثل ما لو كان الانسان في مكان يرمى فيه بالسهام فاضطجع لم يصبه سهم. فلما اسر الكفار خبيب بن عدى الاوسى احد العشره الذين بعثهم النبي (صلى الله عليه و آله) و عينا و باعوه بمكه بعد بدر من قريش فاخرجوه من الحرم و صلبوه، قال ابن هشام في سيرته، فلما اوثقوه للقتل قال: (اللهم انا قد بلغنا رساله رسولك فبلغه الغداه ما يصنع بنا) ثم قال: (اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا). قال معاويه: كنت حضرته مع ابي يومئذ فيمن (الفصل الثامن و العشرون- في كلامه الجامع لمصالح الدين و الدنيا) حضره قلقد رايننى يلقينى ابي الى الارض فرقا من دعوه خبيب، و كانوا يقولون: ان الرجل اذا دعى عليه فاضطجع لجنبه ذالت عنه. قلت: و في حياه الحيوان للدميري: ان الصياد اذا اراد ان يصيد الضبع رمى في جحرما بحجر فتحسبه شيئا تصيده فتخرج لتاخذه فتصاد، و يقال لها و هي في جحرها (اطرقى ام طريق، خامرى ام عامر ابشرى بجراد عطلى و شاه هزلى) فلا يزال يقال لها ذلك حتى يدخل عليها الصائد فيربط يديها و رجليها ثم يجرها. و الجاحظ يرى هذا من خرافات العرب.

مغنيه

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره آنچه اثر دارد و ندارد) فرموده است: چشم زخم، افسونها، جادو، شگون و فال نيك (مانند آنكه بيمار را كسى يا سالم) اى تندرست (بشنود و توجه نمايد به اينكه همانطوري كه شنیده بهبودى خواهد يافت) حق است (هر يك اثر خود را مى بخشد) و فال بد و واگیرى بيمارى از شخصى به ديگرى درست نيست (اثر ندارد) و بوى خوش و غسل و سواری و نگاه كردن به سبزه افسونهايى هستند كه غمها و اندوهها را مى زدایند و بيماران به آنها به بهبودى مى يابند (اين فرمايش و فرمايش سيصد و هشتاد و پنج و سيصد و هشتاد و شش و سيصد و نود و يك در بيشتري از نسخ نهج البلاغه نيست ما آنها را نسخه ابن ابى الحديد نقل نموديم).

زمانى

اگر چه كوته نظرانى يافت مى شوند كه خيلى از مسائل از جمله: سحر، چشم زخم و امثال آن را منكر مى شوند ولى امام (عليه السلام) آنها را صحيح مى داند، زيرا چشم زخم يك نوع اظهار حسادت و تاسف و جادو يك نوع ارتباط عوامل پنهانى است كه نمى شود آثار آن را منكر شد و از اين نظر كه اثر داشته اسلام آن را حرام کرده است، بلكه در ردیف شرك و كفر آمده است. همان طوري كه برنامه رهبران اسلام است به هنگام درد، درمان را عرضه مى كنند، على (عليه السلام) برای رفع نگرانيهای روحی كه ديگران با افسون، جادو تفال و امثال آن متوسل مى شوند، عطر، غسل، سواری و سبزه دیدن را معرفی كند.

و قال عليه السلام: (العین حق) فان الانسان قد يصاب بالعين المشومه (و الرقى حق) و هي الادعيه التي يعود بسببها الانسان (و الحسر حق) و هو ما يتصرف في المسحور، و معنى حق: انه موجود في الخارج، و ليس بوهم (و الفال حق) و هو الانتقال من شىء الى حادث حسن يكون في المستقبل (و الطيره ليست بحق) و هي الانتقال من شىء الى حادث سيء يكون في المستقبل (و العدوى ليست بحق) بان يتعدى بعض النواقص كالعُمى و العرج و ما اشبهه، من انسان الى انسان - كما كان يزعمه اهل الجاهليه - (و الطيب نشره) اى يوجب انتشار الجسد (و العسل نشره) اى شرب العسل يوجب انتشار البدن و سمنه (و الركوب نشره) اى ركوب الخيل و ما اشبهه (و النظر الى الخضره نشره) موجه لانتشار الجسد و نشاطه.

موسوی

اللغه: الرقى: من الرقيه و هي ما يستعان به للحصول على امر او دفعه بقوى تفوق القوى الطبيعیه. الفال: ضد الشوم و هو ما يستبشر برويته و يتوقع من خلالها المسره. الطيره: ما يتشائم به. العدوى: انتقال المرض من مريض الى سليم. الطيب: كل ذى رائحه عطره. نشره: نشاط و قوه و فى الاصل رقيه يعالج بها المجنون او المريض سميت بذلك لانها تكشف ما به من الداء. الشرح: العين حق: اى اصابه العين و تأثيرها فى بدن المصاب بمرض او وجع واقع و هذا من المجربات و قد كان النبى يعوذ الحسنين بلامعوذتين ... الرقى حق: و هي ادعيه او اذكار او قرآن يقرأ فيرتفع الاذى عن المصاب بالعين و ما اشبه ذلك. و السحر حق: و هذا واقع و من مسلمات الامور على اختلاف تفسيره و تاويله. الفال حق: دعوه الى الفرح بالامور التي يراها الانسان و يستبشر بها و اما الطيره فهو التشاوم و هي حاله نفسيه رفعها الشرع برفضها كفكره و عالجه بالصدق ثم المضى فى الامر المتوجه اليه. و العدوى ليست بحق: انتقال المرض لا- يكون الا- فى بعض الامراض الخبيثه و مثل هذه دعا الشرع الى الفرار من المصاب بها كالجدام فقال: فر من الجدام فرارك من الاسد و اما هنا فهى دعوه الى ما يسرى بين الناس م

ن امراض اعتادوا عليها و لا تنقل بسرعه فيجب ان لا يعيش الانسان حاله الخوف منها. و اما بقيه الامور من العسل و اخويه فهى تجدد نشاط الانسان و تحرك فيه روح الجد و يجد فيها لذه و نشوه.

طالقانى

«چشم زخم و افسون و جادوگرى و فال نيك زدن راست و درست است، فال بد زدن و سرايت بيمارى از يکى به ديگرى راست نيست، بوى خوش و عسل و سوارى و نگريستن به سبزه مايه درمان است.»

ابن ابى الحديد در شرح اين سخنان پس از توضيح مختصرى كه داده، با اشاره به اين كه در برخى از روايات به جاى عسل، غسل يعنى شست و شوى با آب آمده، دو مبحث مفصل يکى درباره اقوال مختلفى كه در مورد چشم زخم و جادوگرى و فال نيك و بد و سرايت بيمارى آمده است و ديگرى در مورد اعتقادات و پندارهاى اعراب آورده است كه شصت صفحه از چاپ مصر را شامل است و هر چند از لحاظ جنبه تاريخى چندان مهم نيست، ولى نشان دهنده فرهنگ و رسوم عامه و احاطه ابن ابى الحديد بر آن است، بدین سبب بخشهاىي از آن ترجمه مى شود، ضمناً در اين مبحث به پيش از سيصد بيت استشهاد شده است.

در حدیث مرفوعی آمده است که «چشم زخم راست است و اگر چیزی بتواند بر سرنوشت پیشی گیرد، همان چشم زخم است و هرگاه نیازمند به شست و شو شدید، خویش را بشویید.» در تفسیر این حدیث گفته اند: آنان از کسی که چشم زخم زده است می‌خواسته اند با آبی وضو بگیرد و آنکه چشم خورده است قسمتی از آن آب می‌آشامیده است و با بقیه آن خود را شست و شو می‌داده است.

در حدیثی هم از قول عایشه آمده است که «چشم زخم راست است همان گونه که محمد حق است.» در حدیثی از ام سلمه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر چهره یکی از کنیزان او زخمی دید. فرمود: «او را چشم زخم رسیده است، برای او افسون فراهم آورید.»

عوف بن مالک اشجعی می‌گوید: ما به روزگار جاهلی بر خود رقیه افسون می‌بستیم، گفتم: ای رسول خدا در این مورد چه عقیده دارید؟ فرمود: «افسونهای خود را بر من عرضه دارید، تا هنگامی که در آن شرک نباشد، به کار بردنش مانعی ندارد.»

گروهی از یاران رسول خدا در یکی از سفرهای خود از کنار قبیله ای گذشتند و از آنان اجازه خواستند میهمانشان باشند. آنان پذیرفتند و گفتند: آیا کسی میان شما هست که افسون کند که سرور این قبیله را مار گزیده است. مردی از ایشان گفت: آری و خود پیش سالار قبیله رفت و فاتحه‌الکتاب بر او خواند و بهبود یافت. تعدادی گوسپند به آن مرد پیشکش شد که گفت تا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و اجازه نگیرد نخواهد پذیرفت. چون به حضور پیامبر رسید، موضوع را گزارش داد و گفت: سوگند به زندگی شما که من چیزی جز فاتحه‌الکتاب بر او نخواندم. فرمود: «چه می‌دانید که آن بهترین رقیه است، گوسپندها را از آنان بگیرید و برای من هم در آن سهمی منظور دارید.» در عین حال از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «هر کس که فال بد زند یا به فال زننده مراجعه کند و هر کس کهانت کند یا پیش کاهن برود، از ما نیست.»

انس بن مالک از قول پیامبر به صورت مرفوع نقل می‌کند که فرموده است: «سرایت و فال بد نه، ولی فال پسندیده مرا خوش می‌آید.» گفتند: فال پسندیده چیست؟ فرمود: سخن خوش و نیکو.

ابو هریره نقل کرده است که پیامبر فرموده است: «هر کس پیش کاهنی رود و گفته او را تصدیق کند از آنچه خداوند بر ابو القاسم نازل فرموده بیزاری جسته است.»

به علی علیه السلام گفته شد: با آنان امروز جنگ را آغاز مکن که قمر در عقرب است. فرمود: قمر ما یا قمر ایشان؟ و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوش نمی‌داشته است در سه شبانه روز آخر ماه و به هنگام قمر در عقرب ازدواج یا مسافرت فرماید.

ابو عثمان جاحظ می‌گوید: دانشمندان ایرانی و هندی و پزشکان یونانی و زیرکان عرب و شهرنشینان مجرب و متکلمان ورزیده غذا خوردن مقابل جانوران درنده را خوش نمی‌داشته اند و از چشم زخم آنان و حرص و آزی که در آن نهفته است پرهیز می‌کرده اند و از بخاری که از دهان آنها بیرون می‌آمده است بیم داشته اند و معتقد بوده اند مایه تباهی قلب و کاستن نیروی آن می‌شود. همچنین از ایستادن خدمتگزاران بالاسر خود به هنگام خوردن و آشامیدن پرهیز می‌کرده اند و پیش از

اینکه غذا بخورند، دستور می داده اند خدمتگزاران را سیر نمایند. در مورد سگ و گربه هم عقیده داشته اند که یا باید آنها را از کنار سفره دور کرد یا آنکه برای آنان چیزی انداخت که به خوردن آن سرگرم شوند.

یکی از نزدیکان منصور دوانیقی یک روز پیش از کشته شدن ابو مسلم به منصور گفت: من امروز سه چیز در ابو مسلم دیدم که برای او فال بد زدم. منصور گفت: چه چیزی دیده ای؟ گفت: نخست اینکه سوار بر اسب شد، کلاهش فرو افتاد، منصور ضمن تکبیر گفتن، گفت: به خدا سوگند سرش از پس کلاهش فرو خواهد افتاد. دیگر آنکه اسبش چموشی کرد و او را بر زمین افکند، منصور گفت: به خدا سوگند بخت او سرنگون می گردد و اقبالش چون سنگ سخت و سفت می شود. منصور پرسید سومی چه بود؟ گفت: ابو مسلم به یارانش گفت: من کشته می شوم و بیهوده چاره اندیشی می کنم، در همین حال صدای مردی از صحرا شنیده شد که به مردی دیگر می گفت: ای فلان امروز آخرین روز مهلت است. منصور گفت: الله اکبر به خواست خداوند متعال اجل او سر آمده است و نشان او از دنیا سپری می شود، و ابو مسلم فردای آن روز کشته شد.

عمر بن خطاب در موسم حج بود، مردی با صدای بلند او را با عنوان «یا خلیفه رسول الله» صدا کرد. مردی از قبیله بنی لهب که اهل فال زدن هستند، گفت: آن مرد عمر را با نام شخص در گذشته ای صدا کرد و بدین گونه امیر المؤمنین مرد، و چون مردم برای ریگ زدن جمرات ایستادند ناگاه ریگی به جلو سر عمر خورد که از محل زخم خون آمد. همان مرد گفت: به خدا سوگند نشان و زخم قربانی شدن بر امیر مؤمنان رسید و به خدا سوگند که دیگر هرگز در این موقف نمی ایستد. پیش از آنکه سال تمام شود، عمر کشته شد. کثیر بن عبد الرحمان درباره اطلاعات قبیله لهب در مورد فال خوب و بد زدن چنین سروده است: آهنگ قبیله لهب کردم که پیش ایشان دانش جستجو کنم، آری که همه دانش فال زندگان به قبیله لهب رسیده است.

ابو عثمان جاحظ می گوید: مسیلمه کذاب پیش از آنکه ادعای پیامبری کند میان بازارهای عرب و عجم نظیر بازار ابله و بقه و انبار و حیره آمد و شد می کرد و انواع نیرنگها و حيله سازيها و کارهای افسونگران و عزیمت خوانان و ستاره شناسان را فرا می گرفت. پیش از آن هم کارهای فالگیران و پیشگویان را که با استفاده از حرکات پرندگان مطالبی می گفتند، به خوبی آموخته بود. او نخست روی تخم مرغ، سرکه بسیار تند و تیزی می ریخت و تخم مرغ نرم و ملایم می شد. به طوری که به شکل صمغ کشیده می گردید و سپس آن صمغ را وارد شیشه ای که سرش از تخم مرغ بسیار کوچکتر بود می کرد و به حال خود می گذاشت و صمغ به صورت بیضی و شکل نخستین خود برمی گشت و آن را به اعراب بادیه نشین نشان می داد و آنان را گمراه می ساخت. او پرچمهایی از کاغذ و به شکل بادبادک کودکان می ساخت و به آن زنگوله های کوچک می بست و شبها به هنگامی که وزش باد شدت می یافت آنها را در آسمان رها می کرد و می گفت اینها فرشتگان و آوای ایشان است که بر من نازل می شوند. بالهای بزرگ پرندگان را به خود می بست و اندکی پرواز می کرد و اعراب را گمراه می ساخت و به همین سبب درباره او چنین سروده شده است: «با تخم مرغ درون شیشه و بادبادک و چسباندن بالهای بریده پرندگان تیز پرواز چنان می کرد.»

درباره فال بد زدن به کلمه «سفرجل» «به، گلابی» چنین سروده اند: معشوقه به معشوق بهی هدیه داد، معشوق از آن فال بد زد، اندوهگین شد و اشکش فرو ریخت، آری حق داشت که فال بد بزند و از فراق بترسد که جزء اول این کلمه «سفر» است - نشان دهنده جدایی است.

دیگری درباره کلمه «سوسن» فال بد زده است و چنین سروده است: ای کسی که به ما گل سوسن هدیه کردی، در هدیه کردن آن پسندیده رفتار نکردی که نیمی از این کلمه سوء -بدی- است و مرا خوش نیامد، ای کاش من گل سوسن را نمی دیدم.

اما درباره جادوگری، فقها آن را منکر نشده اند و درباره کسی که دیگری را با جادو صدمه بزند به قصاص حکم داده اند، گاهی هم در اخبار آمده است که لیبید بن اعصم یهودی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جادوگری کرد و چنان اثر گذاشت که آن حضرت کاری را که نکرده بود، می پنداشت انجام داده است و هم روایت شده است که زنی یهودی آن حضرت را با چند تار مو و بریده های ناخن جادو کرد و آن را در چاهی افکند و خداوند متعال آن حضرت را راهنمایی فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را گسیل داشت تا آن را از چاه بیرون آورد و آن زن جادوگر را کشت. و گروهی از متکلمان این موضوع و تأثیر جادو را بر وجود مقدس پیامبر نفی کرده و گفته اند آن حضرت از این گونه امور معصوم است.

فلاسفه را پندار بر این است که سحر و جادو از آثار نفس ناطقه است و بعید نیست که میان نفوس نفسی باشد که در غیر خود بیماری یا کینه و مهر و نظایر آن ایجاد کند، منجمان هم برای ستارگان همین تاثیر را پذیرفته اند، همچنین گیاه شناسان و سنگ شناسان هم همین گونه خواص را برای آنها اعتقاد دارند. سخن امیر المؤمنین علیه السلام هم دلالت بر صحت تأثیر سحر در مواردی دارد.

در مورد سرایت و مسری بودن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «در اسلام سرایت نیست.» همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «سرایت و هامة و صفر نیست.» هامة هم بومی بوده است که اعراب در مورد مقتول می پنداشته اند تا انتقام خون او گرفته نشود بانگ می زند و صفر ماری بوده که می پنداشته اند در شکم قرار دارد و به هنگام گرسنگی به هیجان می آید.

حکمت نکته هایی درباره رسوم عرب و پندارهای ایشان:

در این بخش نکاتی سودمند از رسوم و پندارهای اعراب را می آوریم که این مبحث ما را به این راه می کشاند. اعراب هنگامی که گرفتار خشکسالی می شدند و باران نمی آمد و می خواستند طلب باران کنند، مقداری پارچه و چیزهای دیگر را با بوته و علفهای خشک به هم می پیوستند و آن را به دم گاو می بستند و آتش می زدند و گاو را به سوی کوهی بلند و دشوار می راندند و خود از پی آن می دویدند و خدا را فرا می خواندند و طلب باران می کردند. آنان با آتش زدن دم گاو به برق فال می زدند و گاو را هم فقط به سوی مغرب می راندند. ابن ابی الحدید نمونه هایی از اشعاری را که متضمن این موضوع است آورده است که برای نمونه به ترجمه دو بیت زیر قناعت می شود: آفرین و خوشامد مباد بر مردمی که کوشش آنان در خشکسالی برای طلب باران کردن از بوته ها به جایی نرسید، آیا تو با گاوی که بر آن پارچه و بوته بسته ای به جستجوی وسیله ای میان خدا و فرو ریختن باران می پردازی.

یکی از روشنفکران گفته است: هر ملت در رسوم خود از رسوم ملت دیگر تقلید می کند. هندیان می پنداشته اند که گاو

فرشته ای است که خداوند بر او خشم گرفته و به زمین فرستاده است و به همین سبب گاو را در نظر ایشان حرمتی بوده است، مدفوع تازه آن را بر بدن خود می مالیده اند و چهره خود را با ادرار گاو می شسته اند و کابین زنان خود قرار می داده اند و در همه احوال به گاو تبرک می جسته اند، شاید اعراب دوره جاهلی در توجه به گاو همین روش را تقلید می کرده و همین رسم را معمول می داشته اند. اعراب در مورد گله های گاو پندار دیگری هم داشته اند و چنین بوده است که اگر گله های گاو به آبشخور برای آب خوردن نمی رفته اند، گاو نر گله را می زده اند تا به آبشخور درآید و گله از پی آن آب بیاشامد، و معتقد بوده اند که جن، گله گاو را از آب خوردن و رفتن به آبشخور باز می دارد و شیطان روی دو شاخ گاو نر سوار می شود. در این مورد شاعران عرب اشعاری سروده اند، یا در سروده های خود آن را گنجانیده اند، از جمله شاعری می گوید: «همچون گاو نر که هرگاه گاوها از در آمدن به آبشخور خودداری می کنند، زده می شود.» دیگری گفته است: «در آن هنگام من همچو گاو نری هستم که چون دیگران آب نیاشامند او را با آنکه از آشامیدن خودداری نکرده است می زنند.»

دیگر از رسوم اعراب آویختن زر و زیور و زنگوله بر مار گزیده بوده است و معتقد بوده اند که مار گزیده با این کار بهبود می یابد. همچنین گفته شده است از این جهت آنها را بر مار گزیده می آویخته اند که سر و صدای آن مانع از به خواب رفتن بیمار باشد و عقیده داشته اند که اگر مار گزیده بخوابد زهر در بدنش سرایت می کند و می میرد و بدین گونه او را از به خواب رفتن باز می داشته اند. نصر بن شمیل هم همین عقیده را داشته است. برخی دیگر از اعراب معتقد بوده اند که اگر ابزارهای زینتی زرین بر او بیاویزند بهبود می یابد و اگر مس یا زیورهای مسی بر او آویخته شود، می میرد. به یکی از اعراب گفته شده است: آیا با این کار در جستجوی شهرت هستید گفته است: این زیورها مایه شهرت نیست ولی سنتی است که آن را به ارث برده ایم. در این باره هم در اشعار عرب مطالبی آمده است، از جمله یکی از افراد قبیله بنی عذره چنین گفته است: «گویی من مار گزیده ای هستم که گزش مار او را زخمی کرده است و بر گرد او زیورهای آویخته زنان را می بینی.» عویمر نبهانی هم چنین سروده است: «شبی را آمیخته با رنج اندوهها گذراندم، گویی من مار گزیده ای بودم که آوای زنگوله ها خواب را از او دور کرده است.»

دیگر از رسوم اعراب که شبیه رسم زدن گاو نر است، این است که اگر شتری از آنان گرفتار جرب می شد، شتر سالم را داغ می کردند تا شتری که گر گرفته بود بهبود یابد. نابغه در این باره چنین سروده است: گناه دیگری را بر من بار کردی و او را رها ساختی، همچون شتر گرفتار جرب که شتر دیگر را داغ می کنند و او به چرای خود سرگرم است.

دیگر از پندارها و رسوم عرب این بوده است که هرگاه شمار شتران ایشان به هزار می رسیده است یک چشم شتر نر را کور می کرده اند که چشم زخم را از شتران خود دفع کنند. این معنی هم در شعر شاعران عرب آمده است، یکی از آنان چنین سروده است: هزار شتر به او دادی و بخل نورزیدی و موجب شدی چشم شتر نر و گزینه را کور کنی.

و اما رسم دیگری از ایشان که مشهور بوده و به آن «بلئه» می گفته اند این بوده است که ماده شتری را کنار گور صاحبش می بسته و پابند می زده اند تا بمیرد و چنین بوده است که اگر مرد شریف و گرانمایه ای از ایشان می مرده است، شتر ماده یا شتر نر او را می گرفته اند و سر و گردنش را به سوی پشت او برمی گردانده و می بسته اند و شتر را در گودالی کنار گور رها می کرده اند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد. گاهی جسد شتر را پس از مردنش آتش می زده اند و گاه آن را پوست می

کنده اند و پوستش را از علف خشک آکنده می کرده اند. پندارشان بر این بوده است که اگر مرد گرانمایه ای بمیرد و شترش را چنان نکنند، آن مرد پیاده محشور می شود و اگر چنان کنند سواره محشور می شود و همان شتر مرکب او خواهد بود.

دیگر از پندارهای عرب و رسوم ایشان آن چنان که ابن الاعرابی آن را نقل کرده است، این است که چون ناقه رم می کرده است نام مادرش را به زبان می آورده اند و آرام می گرفته است. سگری در این مورد چنین سروده است: «به او گفتم نام مادر این ناقه چیست، آن را بگو و صدا بزنی شاید پاسخ دهد و بیم و رمیدگی این ناقه آرام گیرد.»

از عقاید دیگری که تقریباً همه اعراب جاهلی در آن اتفاق نظر داشته اند موضوع «هامه» است. آنان اعتقاد داشته اند که هیچ مرده ای نمی میرد و هیچ کشته ای کشته نمی شود مگر اینکه جغدی نر از سرش بیرون می پرد و اگر آن شخص کشته شده و انتقام خونش گرفته نشده باشد آن جغد بر سر گورش فریاد برمی آورد که آبم دهید که سخت تشنه ام. در همین مورد است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هامه وجود ندارد.» این موضوع هم فراوان در اشعار عرب آمده است، ابو داود ایادی گوید: «مرگ و میر بر آنان چیره شده است و آنان را در گورستانها نوای جغد است.»

دیگر از چیزهایی که اسلام آن را باطل کرده است، اعتقاد ایشان به صفر است و آن چنان است که می پنداشته اند ماری در شکم آدمی است که چون آدمی گرسنه شود آن مار روده ها و کبد آدمی را می گزد، و گفته شده است که منظور از آن خود گرسنگی است که پس از گرسنگی شروع به گزیدن می کند.

اما آنچه در این حدیث آمده است که «نه سرایت و نه هامه و نه صفر و نه غول وجود دارد.» ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: منظور ماه صفر است یعنی ماهی که پس از محرم قرار دارد. ابو عبیده می گوید: این حدیث ناظر بر آن است که اعراب در نسئی، ماه محرم را به ماه صفر تأخیر می انداخته اند، و هیچ یک از علما در این تفسیر با ابو عبیده موافقت نکرده است. این موضوع هم در شعر شاعران عرب به چشم می خورد و ابو النجم عجلی چنین سروده است: ای بهترین جوانمردی که تو هستی، و ما از تو بر روزگار سخت و دشوار یاری می طلبیم و گزشتی را همچون گزش صفر بر جگر خواهانیم.

دیگر از خرافات عرب این بوده است که اگر می خواسته اند وارد شهری شوند که از جن و وبای آن بیم داشته اند، پیش از آنکه وارد شهر شوند کنار دروازه آن می ایستاده اند و صدای خر در می آورده اند و گاه استخوان دنبالچه خرگوشی را به گردن خود می آویخته اند و آن را افسون جلوگیری از صدمه جن و بیماری وبا می پنداشته اند. تقلید صدای خر را تعشیر می نامیده اند و در اشعار ایشان به این موضوع فراوان اشاره شده است، چنان که شاعری گفته است: از مرگی که مقدر باشد، نه آوای خر در آوردن و نه آویختن استخوان دنبالچه خرگوش تو را می رهند.

دیگر از کارهای ایشان که شبیه این بوده است، این است که هر کس در بیابان و فلات سرگردان می شد و راه را گم می کرد، پیراهن خود را باژگونه می ساخت و دو دست خویش را به یکدیگر می کوفت، گویی به کسی اشاره می کرد و راه را پیدا می کرد. ابو العملس طائی در این مورد چنین سروده است: گاهی از بیم ردای خود را باژگونه می سازم و گاه فلان کس را صدا می کنم. اساس اعتقاد آنان در باژگونه کردن لباس، فال نیک زدن به دگرگون شدن احوال روزگار از بدی به خوبی بوده است. روایاتی هم در مورد این رسم در شریعت اسلامی برای طلب باران آمده است.

دیگر از رسوم اعراب این بوده است که چون مرد به سفر می رفته است نخ را بر شاخه یا تنه درختی گره می زده است و پس از برگشتن به آن نخ می نگریسته است، اگر آن را به حال خود می دیده، معتقد بوده است که همسرش به او خیانت نکرده است و اگر آن نخ نمی بوده یا گرهش باز شده بود می گفت همسر من خیانت کرده است. به آن گره «رتم» می گفته اند، و گفته شده است شاخه ای از درخت را به شاخه ای دیگر می بسته اند. این موضوع هم در اشعار عرب آمده است و شاعری چنین سروده است: چنین مپندار که گرهبایی که زده ای بر تو خیر راست و درستی از او می دهد. گاهی هم به هنگام تب نخ گره می زده و معتقد بوده اند هر کس آن گره را بگشاید تب به او منتقل می شود.

ابن سکیت گوید: اعراب معتقد بوده اند زنی که برای او فرزند باقی نمی مانده است اگر جسد کشته شده شریفی را لگد کند، فرزندش زنده می ماند. در همین باره بشر بن ابی خازم چنین سروده است: زنهایی که کودکان ایشان زنده نمی ماندند، شروع به لگد مال کردن جسد او می کردند و می گفتند چه خوب است بر این مرد پارچه «لنگی» افکنده شود.

دیگر از خرافات و پندارهای اعراب این بوده است که هرگاه دندان پسر بچه ای از ایشان می افتاد، آن را میان دو انگشت سبابه و ابهام خود می گرفت و چون خورشید طلوع می کرد روی به آن می آورد و دندان افتاده خود را به سوی خورشید پرتاب می کرد و می گفت: ای خورشید به جای این، دندانی نیکوتر به من بده. در مورد همین پندار شاعر عرب اشاره کرده و چنین سروده است: «خورشید از رستگاه دندان او، دندانی سپیدتر از تگرگ و رخشان عوض داده است.» دیگری چنین سروده است: «خورشید از پرتو خود بر دندان او رنگ زده است و دندانش چون برق باران زای می درخشد.» اعراب همچنین معتقد بوده اند که خون سرور و سالار برای بهبود محل گاز گرفتن سگ گزنده سودمند و شفابخش است. عبد الله بن زبیر اسدی در این باره چنین سروده است: از بهترین و گرامی ترین خاندانی که می دانیم و خونهای ایشان شفابخش زخم سگ هار است. کمیت هم چنین سروده است: خردهای شما شفابخش دردهای نادانی است همان گونه که خونهای شما شفا بخش زخم سگ هار است.

دیگر از پندارهای عرب این است که چون بر مردی از دیوانگی و متعرض شدن ارواح پلید بیم داشته اند با آویختن چیزهای نجس و پلید او را آلوده می کردند، و چیزهایی چون کهنه حیض و استخوان مرده بر او می آویخته اند و معتقد بوده اند از این سودبخش تر آن است که سوده های استخوان مردگان را بر او بیاویزند. ممزق عبدی چنین سروده است: «ای کاش پیش من دو همسایه زن و افسونگری می بودند و پلیدیهایی بر من می آویختند.» و معتقد بوده اند این کار - تنجیس - همه دردها جز عشق را شفا می بخشد. عربی صحرائشین در این مورد چنین سروده است: می گویند: ای کسی که برای تو آرزوی خیر می کنیم، استخوان پوسیده ای بر خود بیاویز، مگر تنجیس برای عاشق سودی می بخشد.

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که چون پای کسی به خواب می رفته و کرخت می شده است کسی را که دوست می داشته یاد می کرده است یا فرا می خوانده است و کرختی و خواب رفتگی پای او از میان می رفته است. روایت شده است که پای عبد الله بن عمر به خواب رفت، او را گفتند: محبوب ترین مردم را فرا خوان. او گفت: یا رسول الله. جمیل در این باره چنین سروده است: تو، به هنگام دیدار مایه روشنی چشم منی و یاد تو هرگاه پام به خواب می رود، مرا شفا می بخشد.

مؤمل هم چنین سروده است: «به خدا سوگند هیچگاه پام به خواب نرفت و نلغزید مگر اینکه تو را یاد کردم و حالت کرختی

از میان رفت.» نظیر این پندار این بوده است که چون پلک چشم کسی به پرش می آمده، می پنداشته است کسی را که دوست می دارد خواهد دید و اگر محبوب در سفر بوده است، انتظار آمدن او را می داشته است و اگر دور بوده است، می گفته است نزدیک خواهد شد. در این باره بشر چنین سروده است: «چون چشمم به پرش می آید می گویم شاید دوشیزه خاندان عمرو می آید و چشم به دیدارش فروزان می شود.» و این گمان تا امروز - قرن هفتم هجری - همچنان میان مردم باقی است.

دیگر از رسوم ایشان چنین بوده است که اگر مردی از ایشان عاشق می شد و عشق بر او چیره می شد و آرام نمی یافت، مردی دیگر آن مرد را همچون کودکی بر پشت می گرفت و مردی دیگر قطعه آهن یا میلی را داغ می کرد و میان کپلهای او می کشید و می پنداشتند که عشق او از میان می رود. یکی از اعراب چنین سروده است: از نادانی میان کپلهای مرا داغ کردید و حال آنکه شیفتگی، آتش دل را فروزان می کند.

دیگر از پندارهای ایشان این بوده است که می پنداشته اند اگر مرد و زنی یکدیگر را دوست بدارند، در صورتی که مرد روبند زن و زن ردای مرد را پاره کند، عشق ایشان نیکو و پایدار می شود و اگر چنان نکنند، عشق ایشان تباہ می شود. شاعری چنین سروده است: «روز دیدار در برقه عالج - نام جایی است - تو ردای مرا دریدی و من هم توانستم روبند کهنه تو را بدرم، پس به چه سبب دوستی میان ما تباہ می شود و ریسمان وصل میان ما گسسته می شود گسستی.»

دیگر از رسوم ایشان آن است که معتقد بوده اند خوردن گوشت جانوران درنده موجب فزونی نیرو و دلیری می شود، و این رسم پزشکی است و پزشکان چنین عقیده دارند. شاعری در این باره چنین سروده است: «اگر همه جانوران درنده زمین را بخوری چیزی جز ترسوی بزدل و ناتوان نخواهی بود.» مردی از اعراب دل شیر خورده بود که دلیر گردد، قضا را پلنگی بر او حمله آورد و او را زخمی کرد و آن مرد چنین سرود:

دل شیر ژیان را خوردم که از لحاظ دل و قدم از او گستاخ تر باشم، ولی او خون خود را به دست خواهرزاده اش از من گرفت، چه خونخواهی سخت و بزرگ. دیگری سروده است: «در میدان جنگ اگر شمشیر مرد برنده نباشد، دل شیر چه سودی خواهد داشت.» دیگر از پندارهای آنان این بوده است که دارنده اسبی که در شانه دارای دایره ای سپید است اگر سوارش شود و اسب زیر ران او به عرق نشیند، دلیل بر آن است که زنش تیز شهوت شده است و به مردان دیگر چشم دارد. به هر حال این موضوع و چنان دایره سپید بر شانه اسب در نظرشان زشت بوده است.

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که پشت سر مسافری که برگشتن او را خوش نمی داشته اند، آتش برمی افروخته اند و می گفته اند: خدایش او را دور دارد و در پی او آتش افروزد یکی از ایشان چنین سروده است: از نادانی آتش افروختی و حال آنکه باد صبا آنچه را آتش گرفته بود، بر تو برگرداند. و هرگاه برای سفر بیرون می آمدند آتش را میان خود و منزلی که آهنگ آنجا داشتند، روشن می کردند و میان خود و منزلی که از آن بیرون آمده بودند، آتش روشن نمی کردند و این فال نیکی بود که به منظور بازگشت به منزلی که از آن بیرون رفته بودند می زدند.

دیگر از رسوم مشهورشان آویختن پاشنه یا دنبالچه خرگوش بود، ابن اعرابی می گوید: به زید بن کثوه گفتم: آیا معتقدید هر کس به خود استخوان دنبالچه خرگوش بیاویزد جنیهای خانه و پریان قبیله به او نزدیک نمی شوند گفت: آری به خدا سوگند

که شیطان خماطه و جار عشیره و غول فقر هم به او نزدیک نمی شوند. خاطه و عشیره که تصغیر عشره است نام دو درخت است.

ابو محلم می گوید: اعراب از بیم چشم زخم و ربوده شدن کودکان بر آنان دندان روباه یا ماده گربه می آویخته اند و می گفته اند: ماده جنی می خواسته است کودک قومی را برآید و موفق نشده است، دیگر جنیان او را سرزنش کرده اند و او ضمن پوزش خواهی از ایشان چنین سروده است: «بر آن کودک آویزه هایی بود، دندانهای روباهها و ماده گربه ها و صمغ درخت طلح - خار مغیلان.» درختان طلح شیره ای از خود تراوش می کنند که همچون خون آهوست و اعراب هنگامی که زن می زاییده است از آن صمغ نقطه هایی میان دو چشم زائو می مالیده اند و بر چهره کودک هم با آن خطی می کشیده اند و آن شیره روان از درخت را دودم یا دوزم می نامیده اند و آن چیزها را که بر کودک می آویخته اند، نفرات می گفته اند.

عبد الرحمان بن اخی الاصمعی می گوید: یکی از اعراب به پدرم گفت، هنگامی که برای تو فرزند می متولد می شود، او را تنفیر کن، پدرم به او گفت: تنفیر چیست؟ گفت: بر او نام عجیب و غریبی بگذار. برای پدرم پسری متولد شد که نامش را قنفذ - خارپشت - و کنیه اش را ابو العداء نهاد، و این بیت را خواند: چون می که آمیزه دارویی آن همراه اوست و موجب شفا دادن درد سر و شاد شدن اندوهگین می شود. و مقصودش این بود که چون به اعتقاد ایشان خارپشت از مرکبهای جن است با نام گذاری فرزندش به نام مرکوب جن او را از گزندشان محفوظ می دارد.

دیگر از رسوم ایشان آن بود که هرگاه مردی صحراهای خالی را می پیمود و بر جان خود از حوادث شبانه - هجوم جنیان - بیم داشت، خود را کنار درخت یا خاربنی می رساند، مرکوب خود را پای آن می خواباند و پابند می زد و بر گردش خطی می کشید و می گفت: به صاحب این وادی و گاه می گفت: به بزرگ این وادی پناه می برم. خداوند سبحان هم در این باره در قرآن مجید فرموده است: «و به تحقیق بودند مردانی از آدمی که پناه می بردند به مردانی از جن، پس افزود آنان را سرکشی.» مردی از اعراب که پسرش همراهش بود به بزرگ وادی پناه برد، قضا را شیر پسرش را درید و خورد و آن مرد چنین سرود: با آنکه به بزرگ وادی از شر دشمنانی که در آن است پناه بردیم، ولی ما را از شیرزیان ستمگر پناه نداد.

دیگر از رسوم آنان این بود که چون مسافر از شهر خود بیرون می آمد، سزاوار نبود که برگردد و پشت سر بنگرد که اگر چنان می کرد، از نیمه راه برمی گشت، فقط عاشقی که می خواست برگردد، پشت سر خویش می نگریست.

و از رسوم دیگرشان این بود که چون روی لب پسر بچه ای آبله ریز - تاول - می زد آن پسر بچه پرویزی روی سر می نهاد و میان خانه های قبیله حرکت می کرد و بانگ بر می داشت بنخاله بنخاله، گندم گندم و زنان قبیله در آن پرویزن پاره های نان و گوشت و خرما می ریختند. و سپس آنها را برای سگها می ریخت و چون سگها آنها را می خوردند کودک بهبود می یافت. اگر کودکی از کودکان خرما یا گوشتی و لقمه ای از آنچه برای سگها ریخته شده بود می خورد، او گرفتار تاول و شکاف لب می شد.

دیگر از رسوم ایشان آن بود که چون گوشه جامه کسی به چشم دیگری می خورد - و موجب آبریزی چشم می شد، صاحب جامه هفت بار به چشم آن شخص دست می کشید و بار نخست می گفت: به حق یک زن که از مدینه - شهر - بیاید، و بار

دوم می گفت: به دو زن که بیایند، تا آنکه بار هفتم می گفت: به هفت زن که بیایند و چشم بهبود می یافت. برخی از آنان هم می گفتند: به حق یک زن از هفت زنی که از مدینه بیاید، تا آنکه بار هفتم می گفت: به هفت زن از هفت زن.

دیگر از رسوم ایشان این بود که چون برای زنی خواستگار نمی آمد، یکی از زلفهای خود را باز می کرد و چشمی را که بر جانب دیگر آن زلف بود سرمه می کشید و در یکی از پاهای خود خلخال می کرد و این کارها را شبانه انجام می داد و می گفت: ای لکاح من پیش از رسیدن بامداد خواهان نکاح هستم، کارش آسان می شد و به زودی ازدواج می کرد. شاعری در این باره چنین سروده است: یکی از چشمهایش را سرمه کرده است و دیگری را رها کرده است، خلخال بر پای بسته و زلفش را پریشان کرده است، این را کاری پسندیده گمان می کند و نکوهیده نمی بیند.

از دیگر مراسم آنان این بود که چون میهمان یا غیر میهمان از پیش آنان می رفت و دوست نمی داشتند بر گردد، پشت سرش چیزی از ظرفهای خود را می شکستند و این رسم را تا امروز مردم به کار می بندند. یکی از اعراب گفته است: دیگ سنگی خود را پشت سرابی سواح شکستیم ولی او برگشت و دیگ ما هم نابود شد. دیگری گفته است: ما پشت سر میهمان خود کوزه ها را نمی شکنیم بلکه توشه از پی او روانه می کنیم که باز گردد.

دیگر از رسوم ایشان این اعتقادشان است که اگر پسر بچه ای در شب مهتابی متولد شود پوست سر آلتش جمع و مانند ختنه کرده می شود. به عقیده ما ممکن است این موضوع یکی از خواص مهتاب باشد، همان گونه که کتان را می پوساند و گوشت را گندیده می سازد.

یکی دیگر از رسوم ایشان فال بد زدن به عطسه زدن است، شاعری گفته است: «چه بسیار بیابانها که چون آهنگ رفتن به آن برای جنگ کردی، رفتی و عطسه ها تو را از آن باز نداشت.»

دیگر از رسوم ایشان در نفرین این است که زندگی نکنی مگر زندگی کنه، و این را برای سختی و شکیبایی در گرفتاری و دشواری می گفته اند و چنین می پنداشته اند که کنه یک سال بر روی شکمش و یک سال بر پشتش زندگی می کند و معتقد بوده اند که اگر کنه را میان گل رها کنند و روی دیواری افکنند یک سال روی شکم و یک سال بر پشت خود زنده می ماند و نمی میرد. شاعری از ایشان چنین گفته است: «زندگی مکنی مگر چون زندگی کنه، یک سال بر شکم و یک سال بر پشت.»

دیگر از رسوم ایشان این بوده است که زنان هنگامی که کسی را دوست می داشته اند و به سفر می رفته است، مقداری خاک از جای پای او برمی داشته و معتقد بوده اند که سبب سرعت در بازگشت او می شود. زنی در این باره چنین سروده است: خاکی از جایگاههای قدمش برداشتم، در بامدادی که رفت تا شاید به سلامت باز گردد.

دیگر از رسوم ایشان این بوده که بیماری شبکوری را در چشم «هدبد» می گفته اند. کلمه «هدبد» در اصل به معنی شیر ترش و لخته شده است، هرگاه یکی از ایشان شبکور می شده است، قطعه ای از کوهان و قطعه ای جگر سیاه را می گرفته و بریان می کرده است و با هر لقمه که می خورده با انگشت سبابه خویش به پلک بالای چشم می کشیده و می گفته است: «ای کوهان و

جگر شبکوری را ببرید، که شفای شبکوری چیزی جز کوهان و جگر نیست.» شبکوری با این کار از میان می رفته است.

دیگر از رسوم و عقاید ایشان این بوده است که سوسمار و خارپشت و خرگوش و آهو و موش بزرگ صحرایی و شتر مرغ، مرکبهای جن است و جنیان بر آنها سوار می شوند. در این مورد اشعار مشهوری سروده اند: اعراب همچنین تصور می کنند که جن را می بینند و با آن گفتگو می کنند و یکدیگر را یاری می دهند، همچنین مدعی هستند که غول را می بینند گاه معتقدند که افرادی با ماده غولها ازدواج کرده یا همبستر شده اند. می گویند: عمرو بن یربوع، ماده غولی را به همسری گرفته است و آن ماده غول برای او پسرانی زاییده و روزگاری با او زندگی کرده است. ماده غول به عمرو بن یربوع می گفته است: هرگاه برق از ناحیه سرزمین من می زند، آن را از من پوشیده دار که اگر چنان نکنی، پسرانت را رها و به سوی دیار خود پرواز خواهم کرد. بدین سبب هرگاه برق می زد، چهره او را با لباس خود می پوشاند تا آن ماده غول برق را نبیند. ابو العلاء معری در اشعار خود به این موضوع اشاره کرده است. گویند شبی عمرو بن یربوع غافل ماند و برق زد و چهره او را نپوشاند. ماده غول به پرواز درآمد و در حال پرواز چنین می گفت: «ای عمرو فرزندان را نگه دار که من گریزان شدم و بر فراز سرزمین غولان برق رخشانی است.» برخی هم می گویند: آن ماده غول سوار بر شتری شد و آن را به تاخت درآورد و عمرو بن یربوع به او نرسید. گوید: تا امروز- روزگار ابو العلاء معری قرن پنجم-

به اعقاب عمرو بن یربوع «فرزندان غول» می گویند. شاعری ضمن نکوهش آنان چنین سروده است: خداوند فرزندان زادگان غول و عمرو بن یربوع را که شرورترین مردم بودند، زشت بدارد که نه دلبرند و نه زیرک.

دیگر از رسوم و عقاید ایشان درباره غول این بوده است که اگر فقط یک ضربه شمشیر به او بزنند، می میرد و اگر ضربه دوم را بزنند، زنده می ماند. شاعری به همین معنی نظر داشته و گفته است: «گفت: ضربه دوم را بزن، گفتم: آرام و بر جای خود باش که من دلیر و قوی دل هستم.» اعراب آوای جن را «عزیف» می گفتند و معتقد بودند که اگر کسی خارپشت یا سوسماری را بکشد، از هجوم جن بر شتر نر خود در امان نخواهد بود و هرگاه به شترش آسیب و بلایی می رسید بر این موضوع حمل می کرد و می پنداشتند که بانگ سروشی را هم در این باره می شنوند. همین عقیده را درباره مار سپید خانگی که - کم آزار و در خانه ها زندگی می کرده است- داشته اند و کشتن آن مار هم در نظر آنان گناهی بزرگ بوده است.

مردی از اعراب یکی از این مارها را ته چاهی دید که نمی توانست از آن بیرون آید، او با زحمت بسیار مار را از چاه بیرون آورد و چشمان خود را بست که نبیند کجا می رود، گویی با این کار خویش قصد تقرب به جنیان را داشته است. اعراب برای جنیهایی که در همسایگی مردم زندگی می کرده اند نامهای گوناگون می نهاده اند، معمولاً عامر می گفتند که به عمار جمع بسته می شود. اگر متعرض کودکان می شد آن را روح می نامیدند و اگر خباثت و شوخی می کرد، شیطان و اگر فراتر از این بود مارد نام داشت و اگر نیرویش فزون تر بود، او را عفريت می نامیدند و اگر پاک و لطیف و سراسر خیر بود، آن را ملک می گفتند و بدین گونه میان آنان فرق می نهادند، همچنین عقیده داشتند که با هر شاعری شیطانی است و آن شیطانها هم نامهای گوناگون داشتند.

و از عقاید و رسوم شگفت انگیزشان عقیده آنان درباره خروس و کلاغ و کبوتر و قمری نر و ماده است. برخی از اعراب عقیده دارند که جن به این جانوران دلبستگی دارد و برخی معتقدند که اینها خود نوعی از جن هستند و نیز معتقدند که سهیل

و زهره و سوسمار و گرگ و کفتار جانوران مسخ شده اند. از جمله اشعاری که به جن نسبت داده اند این است که سروده اند: بر همه مرکوبها سوار شدیم و هیچ مرکوبی را بهتر و لذت بخش تر از خرگوشها نیافتیم.

ابن ابی الحدید مطالب دیگری در مورد اشعار و داستانهای اعراب در مورد جن و گفتگو کردن و بانگ زدن به یکدیگر آورده است که به ترجمه یک مورد بسنده می شود. اصمعی از قول یکی از اعراب نقل می کند که می گفته است: همراه دوستی به سفر رفته است، ناگاه بر کناره راه پسرکی را دیده اند و بدو گفته اند: تو کیستی گفته است: درمانده و بینوایی که گرفتار راهزنان شده ام. یکی از آن دو به دیگری گفته است: او را پشت سر خود سوار کن و او چنان کرده است. در این هنگام آن که تنها سوار بوده است، پشت سر خود نگریسته و دیده است از دهان آن پسر بچه آتش زبانه می کشد، او با شمشیر بدو حمله برده است و زبانه کشیدن آتش از میان رفته است و این کار چند بار تکرار شده است. سرانجام پسرک گفته است خدایتان بکشد که چه چابک و دلیرید، به خدا سوگند من این کار را نسبت به هیچ آدمی انجام نداده ام مگر اینکه دلش ترکیده و خود را باخته است، و از نظر آن دو پنهان شده و خیری از او نیافته اند.

ابن ابی الحدید سپس به نقل اشعاری از شاعران به اصطلاح «صعالیک» چون «تأبط شرا» و «ابو عبید بن ایوب عنبری» و «بهرانی» در موضوع دیدن جن و غول و به همسری گرفتن و چگونگی کشتن آن آورده است که به ترجمه یکی دو بیت برای نمونه بسنده می شود. بهرانی گوید: «به روزگار جوانی ماده غولی را با کابین یک مشک شراب و یک آهو به ازدواج خود در آوردم.» جاحظ در شرح این بیت گفته است: شراب را به سبب بوی خوش آن و آهو را از این سبب که مرکب جن بوده، کابین کرده است. عبید بن ایوب گفته است: «آهوان از من بلاهایی و غولان از من چه مشقتهایی دیده اند.»

از کارهای شگفت آنان این بوده است که چون بیماری کسی به درازا می کشید و گمان می کردند که چون او مار یا خارپشت یا موش صحرائی را کشته است، جنیان او را آزار می رسانند، مجسمه های شتران نری را از خاک و گل می ساختند و بر پشت آنها جوالهایی انباشته از گندم و جو و خرما می نهادند و آنها را بر در لانه جانوران در سمت مغرب به هنگام غروب می گذاشتند، آن شب را به صبح می آوردند و صبح به مجسمه ها گلی شتران می نگریستند، اگر آنها را به حال خود می دیدند، می گفتند جنیان این دیه را نپذیرفته اند و بر مقدار آن می افزودند، و اگر می دیدند مجسمه ها واژگون شده و خواربار فرو ریخته است، می گفتند دیه را پذیرفته اند و دایره می زدند و استدلال به بهبود یافتن بیمار می کردند. در این مورد هم اشعاری سروده اند و شاعری گفته است: ای کاش جنیان شتران مرا می پذیرفتند و جایزه می دادند و این درد که مرا به رنج انداخته است از من برکنار می شد.

و هرگاه از مسافر خود بی خبر می ماندند و نگران می شدند کنار چاهی کهن یا گودال قدیمی می آمدند و با صدای بلند نام یا کنیه مسافر خود را می بردند و این کار را سه بار تکرار می کردند و می پنداشتند که اگر صدایی نشنوند، او مرده است و اگر صدایی بشنوند، نمرده است. چه بسا در این مورد گمان می کرده اند چیزی می شنوند یا انعکاس صدای خود را می شنیده اند و گمان خود را بر آن پایه گذاری می کرده اند. در این باره یکی از شاعران ایشان گفته است: «در آن شب تاریک کنار چاههای کهنه چه بسیار او را ندا دادم و پاسخی نداد.» و دیگری سروده است: «رفت و نهان شد و برای او امید بازگشت ندارم و گودال هم پاسخی به من نمی دهد.»

از شگفتیهای دیگرشان این بوده است که به هنگام جنگ گاهی زنان خود را بیرون می آورده اند تا میان دو صف ادرار کنند و معتقد بودند که این کار آتش جنگ را خاموش می کند و ایشان را به آشتی می کشاند. در این باره یکی از ایشان گفته است: به نادانی با ادرار زنان با ما رویاروی شدند و ما با شمشیرهای برنده رخشان با آنان رویاروی می شویم.

ابن ابی الحدید سپس از قول شرقی بن القطامی داستان گفتگو و ستیز مردی از قبیله کلب را با جنیان آورده است که خود می گوید دروغ است ولی چون محتوای طریفی است آن را نقل کرده است، و ترجمه مختصر آن چنین است. مرد دلیری به نام عبید بن حمارس هنگام بهار در سماوه ساکن بود و چون بهار سپری و آب و گیاه آن جا اندک شد، به وادی تبل کوچ کرد. آنجا آبگیر و مرغزاری دید و گفت آبگیر و مرغزار و خطر اندک و آنجا فرود آمد. دو همسر داشت نام یکی رباب بود و دیگری خوله، آنان هر دو به عبید اعتراض کردند که این جا دور افتاده و خالی از سکنه است و می ترسیم شبانگاه جنیان که اهل این منطقه اند فرا رسند. او در پاسخ زنان خویش گفت: من که در جنگها دلاور و کار آزموده ام، سوگند می خورم که این آبگیر را رها نمی کنم. او سپس به کوه تبل رفت و ماده خارپشتی را که همراه با بچه اش بوده کشت، شبانگاه سروشی از جنیان به او گفت: ای پسر حمارس حق همسایگی ما را رعایت نکردی و در چراگاه بد فرجامی فرود آمدی و بر ما ستم کردی و سرانجام ستمگر و خیم است. شبانگاه تو را چنان فرو می گیریم که هیچ چاره ای برای آن نخواهد بود. او پاسخ می دهد که من ستم نکرده ام، و بر آنچه دارم و این آبگیر طمع مبندید. جنی به او پاسخ می دهد اینک مرگت فرا رسیده است و درمانده خواهی شد. او می گوید: من شیر شیرانم نه از آدمی بیمناکم و نه از جن. در این هنگام پیرمردی از جن که این گفتگوها را شنیده است، بانگ برمی دارد که به خدا سوگند کشتن انسانی چنین دلیر و قویدل و استوار را مصلحت نمی بینم و به او پیشنهاد می کند که چون تو آغاز به ستم کرده ای، باید خونبهای کشته ما را پردازی و ماده شتری دوشا و کره اش را به ما پیشکش کنی. ابن حمارس پس از آنکه سوگند می خورد که ارتکاب گناه را دوست نمی دارد، خونبها را پرداخت می کند.

اما این عقیده اعراب که هر شاعری را شیطانی است که شعر را به او القا می کند، عقیده ای مشهور است و عموم شاعران بر این عقیده اند. یکی از شاعران سروده است: شیطان من سالار جن است و مرا در همه فنون شعر رهبری می کند. حسان بن ثابت هم می گوید: «مرا دوستی از جن بنی شیبان است که گاه من می سرایم و گاه او.» ابو النجم چنین سروده است: «شیطان همه شاعران بنی آدم ماده است و شیطان من نر است.» دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که هرگاه مار بزرگی را می کشته اند و بیم آن می داشته اند که جنیان انتقام خونش را بگیرند، بر سر آن مار کشته مدفوع می مالیدند و می گفتند مدفوعی است که خون خواهد انداخته است. گاهی بر بدن مار کشته شده اندکی خاکستر می پاشیدند و می گفتند تو را چشم زخم کشته است و خونخواهی برای تو نیست. این موضوع در امثال عرب هم آمده است که به کسی که خونش پایمال می شده است می گفته اند: کشته چشم زخم است.

ابن ابی الحدید سپس بحثی درباره مهره ها و سنگها و افسونها و وردخوانیهای اعراب و نامهای آن آورده است که یکی دو نمونه آن ترجمه می شود. لحنی می گوید: سلوانه خاک گور بوده است که آن را در آب حل می کرده اند و به عاشق می آشامانده اند و آرام می گرفته است. شاعری گفته است: سلوتی به من آشامانند که عشق من - بر خلاف معمول - شدت یافت، خداوند به آن کس که آن را به من آشاماند مرگ را بیاشاماند. شمردل هم گفته است: «سلوتی به من آشامانیدند، گویی مداوا کننده من به خیال گفت بیشتر و فزون شو.» مهره دیگری را خصمه می نامیده اند که برای رفتن پیش سلطان یا

خصوصیت آن را زیر نگین انگشتر یا در بند پیراهن می نهاده اند و برخی در حمایل شمشیر جای می داده اند. یکی از شاعران ایشان گفته است: در دیدار با ایشان کسان دیگر بر خود خصمه می آویزند ولی مرا بر شما خصمه ای جز زبانم نیست.

دیگر از مهره ها که برای افسون به کار می برده اند، فرزحله نام داشت که زنان هوودار آن را به خود می آویختند و معتقد بودند که شوهر گرایش به آنان پیدا می کند بدون آنکه به هوو اعتنا کند. ابن سکیت در کتاب اصلاح المنطق، مهره دیگری به نام عقره را نام برده است که زن آن را بر تهیگاه خود می بست و مانع از بارداری می شد.

اما کلمه «نشره» که در این سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده و فرموده است: «الطیب نشره و العسل نشره...» از لحاظ لغوی به معنی رقیه و عود است، و چون می گویند: «نشرت فلانا تنشیرا» یعنی او را تعویذ کردم و بر او رقیه بستم. امیر المؤمنین علیه السلام چهار چیز را در این سخن خود آورده که «نشره» هم یکی از آنهاست و او این سخن را بدون اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشد، نقل نمی فرماید.

مکرم

[[و قال علیه السلام]]

الْعَيْنُ حَقٌّ، وَالرُّقَى حَقٌّ، وَالسَّحْرُ حَقٌّ، وَالْفَأَلُ حَقٌّ، وَالطَّيْرَةُ لَيْسَتْ بِحَقٍّ، وَالْعِيدَوَى لَيْسَتْ بِحَقٍّ، وَالطَّيْبُ نُشْرَةٌ، وَالْعَسَلُ نُشْرَةٌ، وَالرُّكُوبُ نُشْرَةٌ، وَالنَّظْرُ إِلَى الْخَضْرَاءِ نُشْرَةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

«چشم زخم» حق است و تعویذ (دعایی که برای دفع چشم زخم است) نیز حق است و سحر حق است و فال (نیک) نیز حق است اما طیره (فال بد) حق نیست و عدوی (اثر گذاری کسی بر دیگری در امور خرافی نیز) حق نیست. بوی خوش، عسل، سوار شدن بر مرکب و نگاه کردن به سبزه، مایه قوت و نشاط است. (سند گفتار حکیمانه:

صاحب مصادر می گوید: بخشی از این گفتار حکیمانه (جمله: والتطيب نشره و الغسل نشره و النظر الخضراء نشره و الركوب نشره...) قبل از مرحوم سید رضی در کتاب صحیفه الرضا از علی نقل شده است. ولی برای بقیه آن مدرک دیگری ذکر نکرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۶)

اضافه میکنیم که مرحوم صدوق بخش اخیر را در عیون اخبار الرضا با سندش از علی بن موسی الرضا علیه السلام از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده است. (عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۰، ح ۱۲۶))

کدام حق است و کدام خرافه؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه تأثیر چهار موضوع از امور غیر عادی را تصدیق و تأثیر دو موضوع خرافی را نفی می کند و چهار چیز را مؤثر در نشاط آدمی می شمرد. نخست می فرماید: «چشم زخم حق است»؛ (الْعَيْنُ حَقٌّ).

همان گونه که در تفسیر نمونه در ذیل آخرین آیات سوره قلم آمده است بسیاری از مردم معتقدند که چشم های برخی از افراد، دارای اثر مخصوصی است و یا به تعبیر دیگر، انرژی خاص و فوق العاده ای دارد که هرگاه از روی تعجب به چیزی بنگرند ممکن است آن را درهم بشکنند و یا تأثیر بدی در آن بگذارند.

این نیروی مغناطیسی و انرژی فوق العاده و یا هرچه نام آن بگذاریم مطلب قابل انکاری نیست که در بعضی از چشم ها به طور طبیعی و گاه با تمرین به وجود می آید و بسیاری نقل می کنند که با چشم خود افرادی را دیده اند که دارای چنین نیروی مرموزی بوده اند که به حیوانات یا انسان ها یا اشیا از طریق چشم زدن آسیب رسانده اند.

مسأله خواب مغناطیسی و این که افرادی با چشم های خود می توانند دیگری را به خواب مخصوصی فرو برند و مطالبی را از او کشف کنند در بسیاری از کتاب ها نوشته شده و جنبه علمی به خود گرفته و حتی برای درمان های پزشکی مربوط به مسائل روانی از آن کمک می گیرند.

بنابراین هرگز نباید چشم زخم را فوراً حمل بر خرافات کرد به خصوص این که در قرآن مجید و در روایات اسلامی به آن اشاره شده و کلام امام علیه السلام که در بالا آمد اشاره به واقعیت داشتن آن است.

آن گاه امام علیه السلام به دعاهایی اشاره می فرماید که برای خنثی کردن چشم زخم است، می فرماید: «تعویذ (دعایی که برای دفع چشم زخم است) نیز حق است»؛ (وَالرَّقِي حَقٌّ).

گاه «رقی» به معنی وسیع تری تفسیر شده و آن هرگونه دعایی است که جلوی آفت ها را می گیرد.

در حدیثی می خوانیم که اسماء بنت عمیس (از زنان مشهور و بافضیلت اسلام در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

گاه فرزندان جعفر را چشم می زنند آیا رُقِیْهِ (دعایی که جلوی چشم زخم را بگیرد) برای آن ها بگیرم؟ پیامبر فرمود: مانعی ندارد. (بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۷).

در حدیث دیگری که ابن ابی الحدید در ذیل همین گفتار در شرح نهج البلاغه خود آورده است می خوانیم که عوفی بن مالک اشجعی می گوید: ما در زمان جاهلیت معتقد به رقیه بودیم، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کردم: نظر مبارک شما درباره آن چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَعْرَضُوا عَلَيَّ رُقَاكُمْ فَلَا بَأْسَ بِالرَّقِي مَا لَمْ يَكُنْ فِيهَا شَرٌّ»؛ رقیه های خود را به من عرضه کنید اگر مطلب شرک آلودی در آن نباشد مانعی ندارد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۳۷۳).

اشاره به این که نباید در دعاهای دفع چشم زخم مطلبی مخالف توحید وجود داشته باشد.

و اگر در روایاتی، از رقیه مذمت شده اشاره به رقیه های شرک آلود است و یا این که افرادی توکل بر خدا را به کلی فراموش

کرده و تنها به رقیه ها دل ببندند.

حتی در بعضی از روایات اسلامی آمده است که جبرئیل برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که بیمار شده بود رُقیه آورد و آن حضرت را از شر چشم حاسدان و هر بیماری و هر موجود ایذاگری به خداوند بزرگ سپرد. (بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۷).

به هر حال درباره تأثیر رقیه و دعاهای تعویذ، روایات متعددی در کتب اسلامی نقل شده و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار (جلد ۶۰) بحث مفصلی در این زمینه دارد. وی در همین جلد از بعضی نقل می کند که می گویند:

این امکان وجود دارد که از بعضی از چشم ها اجزاء لطیفه ای جدا شود و در اشخاص یا موجوداتی تأثیر بگذارد و این ویژگی در بعضی از چشم ها باشد همان طور که بعضی از اشیا خواصی دارند که در مشابه آن ها نیست.

این همان چیزی است که امروز از آن تعبیر به امواج مغناطیسی یا مانند آن می شود و معتقدند که این امواج و انرژی ها در بعضی از موارد آثار عجیبی از خود به جا می گذارد.

البته شک نیست که از طریق توکل بر خدا و دعاها و مخصوصاً سوره های حمد و ناس و فلق و آیه شریفه «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ...» و همچنین ذکر

«ما شاء الله و لا حول و لا قوة إلا بالله العلیّ العظیم» می توان جلوی تأثیر این گونه چشم ها را گرفت.

سپس امام علیه السلام به سومین موضوع از آن چهار موضوع مثبت اشاره کرده، می فرماید: «سحر (نیز) حق است؛ (وَ السَّحْرُ حَقٌّ).

در آیات فراوانی از قرآن مجید اشاره به مسأله سحر شده به خصوص در داستان موسی علیه السلام و فرعون، کراراً از سحر ساحران سخن به میان آمده است و تأثیر آن اجمالاً مورد تأیید واقع شده که از طریق معجزه موسی علیه السلام سحر آن ها باطل شد.

در سوره بقره در داستان دو فرشته ای که به بابل آمدند نیز اشاره به مسأله سحر و تأثیر آن شده است.

نیز از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که مسأله سحر، اجمالاً در میان اقوام گذشته معروف بوده و لذا بسیاری از پیغمبران را متهم به سحر کردند:

«كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ». (ذاریات، آیه ۵۲)

سحر در اصل به معنای هر کاری است که مأخذ آن پنهان باشد حتی در زبان روزمره گاه به کارهای مهم، سحر اطلاق می شود. ولی حقیقت سحر آن است که چیزی به صورت خارق العاده انجام شود که عوامل متعددی می تواند داشته باشد.

گاه صرفاً جنبه چشم بندی و تردستی دارد، گاه از عوامل تلقینی ناشی می شود و گاه از خواص ناشناخته فیزیکی و شیمیایی بعضی از اجسام.

از قرآن استفاده می شود که سحر ساحران فرعونی مجموعه ای بود از این امور، زیرا در یک جا می فرماید: «سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَزِيمٍ» مردم را چشم بندی کردند و ترساندند؛ و سحر عظیمی پدید آوردند. (اعراف، آیه ۱۱۶)

در جای دیگر می فرماید: «فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصْوَاهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى»؛ در این هنگام طناب ها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می رسد که حرکت می کنند! {طه، آیه ۶۶} ولی از داستان دو فرشته بابل استفاده می شود که ساحران واقعاً در مردم تغییراتی ایجاد می کردند از جمله زن و شوهر را چنان به هم بدبین می ساختند که کارشان منجر به طلاق می شد. «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ»؛ ولی آن ها از آن دو فرشته، مطالبی را می آموختند که بتوانند به وسیله آن، میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. (بقره، آیه ۱۰۲).

امروز هم افراد زیادی پیدا می شوند که می توانند از طریق چشم بندی و تردستی و استفاده از خواص فیزیکی و شیمیایی اشیا کارهای خارق العاده ای انجام دهند.

نوع دیگری از سحر نیز وجود دارد که ساحر به وسیله ریاضت های شدید، اراده خود را چنان تقویت می کند که می تواند آثار خارق العاده ای از خود نشان دهد که جنبه چشم بندی ندارد.

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می شود که کلام حکیمانه امام علیه السلام که فرموده سحر حق است، بیان یک واقعیت می باشد. (برای آگاهی بیشتر در باره سحر و اقسام سحر و عوامل و امور بازدارنده از آن به بحارالانوار، ج ۶۰ و تفسیر نمونه، ج ۱ ذیل آیه ۱۰۲ سوره بقره و ج ۱۳ ذیل آیات ۶۵ تا ۶۹ سوره طه و انوار الفقاهه، المکاسب المحرمه، بحث حرمت سحر، ص ۲۷۵ مراجعه فرمایید).

آنگاه امام علیه السلام به سراغ چهارمین موضوعی که حق است رفته، می فرماید: «فال (نیک) حق است»؛ (وَ الْقَالَ حَقٌّ).

منظور از فال در ادبیات عرب این است که انسان حادثه ای را نشان پیروزی، موفقیت و پیشامدهای خیر بداند. مثلاً بگوید که چون فلان نوزاد در روز میلاد مبارک یکی از معصومین علیهم السلام متولد شده آینده خوبی دارد و یا این که صبحگاهان که از منزل خارج می شود وقتی با انسان صالح و خوب و درست کاری برخورد کرد بگوید این نشان می دهد که امروز کارهای ما روبه راه خواهد بود. عرب از این گونه پیش بینی ها به فال تعبیر می کند که همان تفأل خوب است.

اما این که آیا واقعاً رابطه ای میان این گونه حوادث و حوادث دیگری که پشت سر آن پیش بینی می کنند وجود دارد؟ هیچ دلیلی برای آن در دست نیست ولی یک نکته را نمی توان انکار کرد و آن این که وقتی انسان تفأل به خوبی می زند اثر روانی قابل ملاحظه ای در او دارد؛ او را امیدوار به آینده خوب می سازد و اراده او را برای ادامه کارها تقویت می کند و به او شجاعت و استقامت می بخشد و این اثر روانی، قابل انکار نیست و ای بسا همان، سبب پیشرفت و پیروزی می شود.

شاید به همین دلیل است که در حالات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دیده می شود گاه خودش تَفَالٌ به خیر می زد و گاه از تَفَالٌ دیگران اظهار رضایت می کرد. مثلاً در ماجرای برخورد مسلمانان با کفار مکه در سرزمین حدیبیه آمده است: هنگامی که سهیل بن عمرو به عنوان نماینده کفار مکه به سراغ مسلمانان آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله از نام او آگاه شد فرمود:

قَدْ سَيْهَلٌ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ؛ کار بر شما آسان شد (چون نام آن مرد سهیل بود پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به فال نیک گرفت). (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۰۳).

جمله معروف «تفالوا بالخير تجدوه؛ فال نیک بزنید آن را خواهید یافت» نیز که در تفسیر المیزان به عنوان حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده هر چند آن را در منابع معروف حدیث نیافتیم بلکه آنچه در حدیث علوی در غررالحکم آمده این است:

«تفال بالخير تنجح؛ فال نیک بزن تا پیروز شوی» (غررالحکم، ح ۱۸۵۷) همه گواه بر این است که اسلام نظر مثبتی درباره فال نیک زدن دارد.

لذا در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْفَالَ الْحَسَنَ؛ خداوند فال نیک را دوست دارد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۵).

به یقین اگر فال نیک با توکل بر خدا همراه باشد اثر معنوی آن غیر قابل انکار است.

بنابراین، اعتقاد به تأثیر فال نیک به آن معنا که گفتیم نه یک امر خرافی است و نه چیزی برخلاف عقیده توحیدی و بسیار شده که خود ما نیز آثار مثبت فال نیک را در زندگی دیده ایم.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به سراغ دو چیز می رود که آن ها را غیر حق می نامد، می فرماید: «طیره (فال بد) حق نیست و عدوی (اثر گذاری کسی بر دیگری در امور خرافی نیز) حق نیست»؛ «وَ الطَّيْرَةُ لَيْسَتْ بِحَقٍّ، وَ الْعَدْوَى لَيْسَتْ بِحَقٍّ».

اما «طیره» به کسر طاء در اصل به معنای فال بد زدن است و چون اعراب به وسیله پرندگان فال بد می زدند این واژه که از ماده طیر است به معنای فال بد به کار رفته، در برابر «تفال» که به معنای فال نیک است. در قرآن مجید نیز به طور مکرر واژه «طیره» در همین معنا به کار رفته که مشرکان خرافی مسلک در برابر پیامبران الهی به این حربه متوسل می شدند تا روحیه آن ها را تضعیف کنند و یا مردم را از اطراف آن ها پراکنده سازند. در مورد موسی علیه السلام و یارانش می فرماید:

«يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ» (اعراف، آیه ۱۳۱). هر گاه ناراحتی به فرعونیان می رسید آن را به شوم بودن موسی و همراهانش نسبت می دادند.

در مورد قوم ثمود نیز می فرماید: «قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ»؛ گفتند: ما به تو و کسانی که با تو هستند فال بد می زنیم و شما را شوم می دانیم» (نمل، آیه ۴۷) و پیامبر آن ها صالح علیه السلام در جواب آن ها گفت: «قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ

قَوْمٌ تُفْتَنُونَ»؛ فال (نیک و) بد شما نزد خداست (و همه مقدرات به قدرت او تعیین می گردد)؛ بلکه شما گروهی هستید فریب خورده».

و در جای دیگر می فرماید: «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ»؛ (رسولان) گفتند: «شومی شما از خودتان است». (یس، آیه ۱۹).

به هر حال این واژه به معنای فال بد است و در کلام امام علیه السلام نیز به معنای فال بد ذکر شده هرچند «طائر» گاه به معنای فال بد و گاه به معنای فال نیک و یا به معنای عمل خوب و بد به کار می رود.

اما این که چرا از فال بد نهی شده است؟ برای این که اولاً- یک مسأله خرافی است و هیچ گونه رابطه ای در میان پرواز پرندگان، یا به ویژه کلاغ و حوادث شوم وجود ندارد و ثانیاً باعث تضعیف روحیه ها و سستی اراده ها می گردد.

به همین دلیل در روایات اسلامی نکوهش شدیدی درباره فال بد زدن و تطیر دیده می شود تا آن جا که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الطیره شرک؛ فال بد زدن نوعی شرک است» (مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۹). زیرا مفهومی این است که غیر از خدا را در سرنوشت خودمان مؤثر و شریک بدانیم و این نوعی شرک است.

در روایت دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«مَنْ خَرَجَ يُرِيدُ سَيْفَرًا فَرَجَعَ مِنْ طَيْرٍ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ کسی که اراده سفری کند و از منزل به سوی مقصد حرکت نماید ولی پرنده ای را ببیند و به فال بد بگیرد و به خانه برگردد به آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده کافر گردیده است». (کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۱۴، ح ۲۸۵۷۰). زیرا پریدن پرنده ای را در سرنوشت خود مؤثر دانسته به گونه ای که او را از حرکت به سوی مقصد بازداشته است.

و در روایات اسلامی دستور داده شده است که به فال بد اعتنا نکنید و توکل بر خدا کنید هیچ مشکلی برای شما پیش نخواهد آمد. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است:

«الطیره شرک و لكن الله عز و جل يذهب به بالتوكل؛ فال بد زدن نوعی شرک است و لیکن خداوند متعال آن را با توکل از بین می برد». (مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۷) این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پایان می دهیم:

«أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَحِبُّ الْفَأَلَ الْحَسَنَ وَيَكْرَهُ الطَّيْرَةَ وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْمُرُ مَنْ رَأَى شَيْئًا يَكْرَهُهُ وَ يَتَطَيَّرُ مِنْهُ أَنْ يَقُولَ اللَّهُمَّ لَا يُؤْتِي الْخَيْرَ إِلَّا أَنْتَ وَ لَا يَدْفَعُ السَّيِّئَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فال نیک را دوست می داشت و از فال بد متنفر بود و دستور می داد اگر کسی چیزی ببیند که می شود با آن فال بد زد (برای رفع نگرانی) بگوید: خداوند! هیچ کس جز تو نیکی عطا نمی کند و هیچ کس جز تو بدی ها را دور نمی سازد و هیچ پناه و نیرویی جز به وسیله تو نیست». (بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲).

از مجموع آنچه درباره فال و طیره گفته شد این نکته به دست می آید که شخص موحد هرگز به سراغ خرافات نمی رود و غیر خدا را در سرنوشت خود مؤثر نمی داند. در واقع فال نیک که سبب خوش بینی به آینده و امیدواری و نشاط می گردد ضرری ندارد اما فال بد که نگرانی و آشفتگی و گاه یأس و حتی بدبینی به ساحت قدس خداوند ایجاد می کند کار زشت و ناپسندی است.

و اما «عدوی» به معنای سرایت است به خصوص در مورد سرایت بیماری از کسی به دیگری به کار می رود و این که امام علیه السلام سرایت را نفی فرموده به این معنا نیست که هیچ گونه از بیماری ها واگیردار نمی باشد زیرا امروز مسلم است که بسیاری از بیماری ها از فردی به دیگری منتقل می شود مانند بیماری سل و سرماخوردگی و امثال آن. اما چنین هم نیست که تمام بیماری ها واگیردار باشد بسیاری از بیماری ها مانند بیماری قند، فشار خون، انواع سکتته های قلبی و مغزی چیزی نیست که از کسی به دیگری سرایت کند.

به نظر می رسد که در عصر جاهلیت افرادی بودند که به شدت از همه بیماران پرهیز می کردند و شاید اصلاً به عیادت آنها نمی رفتند و یک اعتقاد خرافی داشتند که باید از هر بیماری پرهیز کرد. اسلام این عقیده افراطی و خرافی را نفی می کند تا مردم به عیادت بیماران بروند و به کمک آن ها بشتابند و از آن ها روی گردان نشوند.

گاه این تفکر افراطی انحرافی به امور دیگر غیر از بیماری ها نیز سرایت می کند مثلاً می گویند: فلان کس فرزندش را از دست داده، به سراغ او نرویم ممکن است فرزندمان از دست برود، یا در امر تجارت ورشکست شده با او دوستی نکنیم ممکن است به ما هم سرایت کند، و امثال این خرافات که اسلام با همه آن ها مخالفت کرده است.

جمعی از بزرگان (علامه مجلسی در بحارالانوار و ملا صالح مازندرانی در شرح اصول کافی) تفسیر دیگری برای نفی «عدوی» ذکر کرده اند و آن این که اسلام می خواهد به پیروان خود تعلیم دهد که حتی سرایت بیماری از کسی به دیگری بدون اراده خداوند نمی شود و هیچ سببی از اسباب این جهان استقلال در تأثیر ندارد بلکه باید اراده و فرمان خدا با آن همراه باشد.

ولی این تفسیر، مناسب به نظر نمی رسد زیرا این مطلب منحصر به بیماری ها نیست، تمام اسباب و علل این جهان چنین است چرا در روایت فقط سرایت بیماری ها ذکر شده است؟

آن گاه در پایان این سخن اشاره به چهار موضوع نشاط آور و برطرف کننده غم و اندوه می کند، می فرماید: «بوی خوش، عسل، سوار شدن بر مرکب و نگاه کردن به سبزه، مایه قوت و نشاط است»؛ (وَ الطَّيْبُ نُشْرَةٌ، وَ العَسَلُ نُشْرَةٌ، وَ الرُّكُوبُ نُشْرَةٌ، وَ النَّظَرُ إِلَى الخَضِرَةِ نُشْرَةٌ).

«نشره» در بسیاری از منابع لغت به عنوان تعویذ و حرز است، یعنی همان دعا و چیزی که به بیمار یا مصروع می دهند تا شفا پیدا کند و سبب زوال غم و اندوه او گردد و لذا بعضی مانند علامه مجلسی آن را به چیزی که سبب زوال غم و اندوه می شود تفسیر کرده اند. (بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۲۹۱).

و در اصل از ماده «نشر» (بر وزن حشر) گرفته شده زیرا حرز و تعویذ و امثال آن سبب انتشار آثار مثبت در شخص بیمار یا غیر بیمار می شود و لذا در کتاب التحقیق ریشه اصلی آن «هو بسط بعد قبض» ذکر شده است.

البته این مسأله گاه جنبه خرافی داشته و گمان می کردند اشخاصی که گرفتار بیماری صرع می شوند جن در آن ها نفوذ کرده و به وسیله تعویذ می خواستند جن را بیرون کنند و لذا در بعضی از روایات آمده است:

«النُّشْرَةُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» (نهاییه این اثر، در ماده نشر).

ولی در بسیاری از اوقات جنبه مثبت داشته و آن این که به وسیله دعا و حرز که به بیمار می دادند از خدا تقاضای شفای او را می کردند.

و از آن جا که بوی خوش و عسل و سوار شدن بر مرکب راهوار و نگاه کردن به سبزه سبب نشاط و زوال غم و اندوه می شود امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه آن را شبیه حرز و تعویذ دانسته و این تعبیر زیبا را درباره آن به کار برده، گویی این چهار موضوع همچون حرز و تعویذی است که غم و اندوه را از انسان زایل می کند و این موضوع علاوه بر این که به تجربه ثابت شده هم اکنون مورد تأکید پزشکان برای رفع غم و اندوه و افسردگی و تجدید نشاط بعد از خستگی می باشد.

قابل توجه این که در بعضی از روایات به جای «عسل» «غسل» آمده است.

مرحوم طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق حدیث را اینگونه نقل می کند:

«التَّطْيِيبُ نُشْرَةٌ وَ الْعُسْلُ نُشْرَةٌ وَ النَّظْرُ إِلَى الْخُضْرَةِ نُشْرَةٌ وَ الرُّكُوبُ نُشْرَةٌ؛ خوشبو کردن خویشتن و غسل نمودن و نگاه کردن به سبزه و سوار بر مرکب شدن موجب زوال غم و اندوه است». (مکارم الاخلاق، ص ۴۲)

اسباب نشاط و شادی و دفع غم و اندوه

فراگیر بودن احکام اسلام سبب شده که اهمیتی نیز به اسباب نشاط و زوال غم و اندوه بدهد تا مسلمان ها بتوانند از این طریق تجدید نشاط کنند و به زندگی سالم و شاد خود ادامه دهند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام که در کتاب محاسن برقی نقل شده چنین می خوانیم:

«النُّشْرَةُ فِي عَشْرَةِ أَشْيَاءَ الْمَشْيِ وَ الرُّكُوبِ وَ الْإِرْتِمَاسِ فِي الْمَاءِ وَ النَّظْرِ إِلَى الْخُضْرَةِ وَ الْأَكْلِ وَ الشُّرْبِ وَ النَّظْرِ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ وَ الْجَمِياعِ وَ السَّوَاكِ وَ مَحَادَثَةِ الرَّجَالِ؛ اسباب نشاط در ده چیز است: پیاده روی، سوار بر مرکب شدن، آب تنی کردن، نگاه به سبزه افکندن، غذا و نوشابه (خوب و مناسب) خوردن، نگاه به همسر زیبا، آمیزش جنسی، مسواک زدن و گفتگو (ی دوستانه) با مردان داشتن». (محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۴).

در حدیث دیگری شستن سر با خطمی (گیاهی است که معمولاً از گل آن برای شست و شو استفاده می کنند) (بحار الانوار، ج

۷۳، ص ۳۲۲، ح ۳.) و در احادیث دیگری، ملاقات الاخوان؛ دیدار دوستان، استفاده از داروی حمام و کوتاه کردن موی شارب (اصلاح کردن سر و صورت) از اسباب نشاط شمرده شده است.

بسیاری از آنچه در این روایات آمده است نیز به تجربه ثابت شده هر چند راهنمایی روایات گسترده تر از تجربیات ماست.

البته آنچه در روایات بالا در مورد نشره و اسباب زدودن غم و اندوه آمده بر حسب حالات عمومی مردم است ولی اولیاء الله وسیله دیگری دارند که از همه آن ها برتر و مهمتر است و آن، راز و نیاز با خدا و عبادت و نماز و خلوت کردن با اوست.

حدیث معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که می فرماید:

«حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ:

الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ؛ سه چیز از دنیای شما در نظر من محبوب است: بوی خوش و همسران و نور چشمان من در نماز است» (معدن الجواهر، ص ۳۱) گواه روشنی بر این مطلب است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Evil effect of sight is true, charm is true, sorcery is true, means "فال and fa'al (auguring good) is true, while tayrah (auguring evil) {"Fa'al means something from طیره something from which one augurs well while "tayrah which one augurs evil. From the point of view of religious laws, auguring evil from anything has no basis and it is just the product of whims.} is not true, and spreading of a disease from one to the other may not be true. Scent gives pleasure, honey gives pleasure, riding gives pleasure and looking at greenery gives pleasure".

Auguring well is not objectionable. For example, after the migration of the Prophet (from Mecca to Medīna), Quraysh announced that whoever apprehended the Prophet would be given one hundred camels as a reward. Thereupon, Buraydah ibn al-Husayb al-Salami set off in his search with seventy of his men. When they met at a halting place, the Prophet asked him who he was. He said he was Buraydah ibn al-Husayb al-Salami. Buraydah later recollected saying, "The Holy Prophet was not auguring evil. Instead, he used to augur well." On hearing this, the Prophet remarked: "Barada amruna wa saluha" (our affair has been cooled and is sound). Then he asked him what tribe he came from. When he replied that he was from Aslam, the Prophetetty remarked: "Salimna!" (We are safe). Then he asked from which scion he was. When

Buraydah replied that he was from Banū Sahn, the Prophet remarked: “Kharaja sahmuka” (your arrow has missed its aim). Buraydah was very impressed by this pleasing conversation and inquired from the Prophet who he was. The Prophet replied, “Muhammed ibn Abdullāh”. Hearing this, he spontaneously exclaimed, “I do stand witness that you are the Messenger of Allāh!” Forsaking the prize announced by the Quraysh, he instead acquired the wealth of belief in Islam,” as we read in: Al-Istī‘āb, Vol. ۱, pp. ۱۸۵ – ۸۶ and Usd alGhābah, Vol. ۱, pp. ۱۷۵ – ۷۶.

حکمت ۴۰۱: ضرورت هماهنگی با مردم

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي اخْلَاقِهِمْ اَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: هماهنگی در اخلاق و رسوم مردم، ایمن ماندن از دشمنی و کینه های آنان است .

شهیدی

آمیزگاری با مردمان ایمنی است از گزند آنان.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): موافقت با مردم در خلق و خویشان، سبب ایمنی است از آسیبشان.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: هماهنگی با اخلاق مردم سپر ایمنی است در برابر کینه هایشان .

شرح‌ها

راوندی

و الغوائل جمع غایله و هی الحقد.

کیدری

الغائله: الحقد.

ابن میثم

غائله: کینه، (نزدیک شدن به اخلاق مردم باعث ایمنی از کینه ی آنهاست). توضیح آن که دوری گرفتن از خلق و خوی مردم، باعث نفرت، دشمنی و کینه توزی آنها می گردد، بنابراین بازگشت به نزدیکی و همسویی در اخلاق آنها باعث ایمنی از دشمنی و کینه ی آنها خواهد بود. (همین حکمت با شماره کلمه قصار ۱۶۸ در صفحه ۵۷۴ نیز آمده است).

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ عَوَائِلِهِمْ .

إلى هذا نظر المتنبی فی قوله و خله فی جلیس أتقیه بها

و قال الشاعر و ما أنا إلا كالزمان إذا صحا صحوت و إن ماق الزمان أموق (دیوانه ۲۱۲:۴).

و كان یقال إذا نزلت علی قوم فتشبه بأخلاقهم فإن الإنسان من حیث یوجد لا من حیث یولد و فی الأمثال القدیمه من دخل ظفار حمر.

شاعر أحامقه حتی یقال سجیه و لو كان ذا عقل لکنت أعاقله

کاشانی

(و قال علیه السلام: مقاربه الناس فی اخلاقهم) نزدیک شدن به مردمان در اخلاق گوناگون ایشان و متخلق شدن به خلق های ایشان (امن من غوائلهم) ایمن شدن است از کینه های اندرون ایشان.

آملی

قزوینی

فرمود: نزدیک شدن به مردمان در اخلاق ایشان سبب ایمنی است از کینه و ضررهای ایشان. چون کسی با اطوار و اخلاق اهل

زمانه مخالف باشد او را نخواهد بلکه دشمن دارند و با او کینه ورزند جفا نمایند، و هر که با اطوار و اخلاق ایشان مشابه و مقارب باشد جنسیت و مناسبت او را دوست دارند و با او الفت و محبت گیرند پس اگر آن اخلاق در دین ضرر نداشته باشد تخلق به آن (مهما ممکن) اولی بود تا از شر و ضرر مردمان خاطر فارغ گردد، و گاه باشد که آن اخلاق نفسانی نباشد بلکه اطوار ظاهری بود از مثل جامه و خانه و مرکوب آنجا کار سهل بود، و البته در موافقت حرجی نبود، نباید از عادات مردم بیرون رفتن همچو از مردم این دیار که به حجاز و عراق عرب و سایر بلاد مخالف روند. و جامه و اطوار خود تغییر ندهند، و انواع جفا و اهانت کشند اشرار آن قوم وقت درصدد آزار ایشان درآیند و بر وجه مثل گویند: به دین ما در نمی آئید به جامه ما در آئید، هر عاقل داند که در امثال این امور محض غلط و جهل است لجاج نمودن و بر عادات خود اصرار کردن. و در خبر آمده است مثل این مضمون که فرزندان خود را اکراه و اجبار بر عادات خویش مکنید که ایشان برای زمانه دیگر مخلوق شده اند شاید عادات ایشان مطابق عادات اهل آن زمان باشد چه بسیار است که عادات جزئیة بلکه و کلیه در اندک زمانی تغییرات کلیه می یابد. مثلاً پیش از این به عهد پدران ما بی تکلفی و بی نسقی در طریق معاشرت و آشنائی و اختلاط دوستان و یاران ناپسندیده بود و در وضع جامه و خانه و نان و طعام پسندیده، و امروز برعکس شده است و پیش از این از ارباب علم صلاح بی وضعی و کهنگی جامه و درویشی و محقری خوب می نمود و امروز بد می نماید.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «مقاربه الناس فی اخلاقهم، امن من غوائلهم.» یعنی و گفت علیه السلام که نزدیک شدن به مردمان در اخلاق ایشان، ایمن شدن است از شرور ایشان.

خوبی

اللغه: (الغوائل): جمع غائله و هی الحقد. المعنی: المباعده فی الاخلاق توجب النفور و الوحشه و تورث العداوه و الحقد، فالمقاربه فی الاخلاق توجب الانس و الالفه، و تصیر سببا للوداد و المحبه، و اذا تباعد الناس عن احد یضمرون له الحقد و یکیدون له المكائد، و الناس الی اشباههم امیل، و کل جنس یمیل الی جنسه، و لعله اشارہ الی ما ناله العمران من النفوذ و المطاعیه بین المسلمین فی الصدر الاول، و لم یکیدوا لهما کیدا و لا نالوا منهما باعتبار مقاربه اخلاقهما للعرب الجاهلین و موافقتهما امیالهم، و الجد فی تحقیق امالهم. الترجمة: فرمود: هم آهنگی با اخلاق و عادات مردم مایه آسایش از کینه توزی آنها است.

شوشتی

اقول: و عنه (علیه السلام): ان احسن ما یالف به الناس قلوب اودائهم و نفوا به الضغن عن قلوب اعدائهم، حسن البشر عند لقائهم و التفقد عنهم فی غیبتهم (الفصل الخامس و الاربعون- فی آداب المعاشره) و البشاشه عند حضورهم. قلت: و کان (و البشاشه ...) کان نسخه بدلیه من (حسن البشر ...) مع التقدیم و التأخیر. و فی (المعجم): کان الواثق یجری علی المازنی کل شهر مائه دینار لانه اجاب فی قوله تعالی (... و ما کانت امک بغیا) لم لم یقل (بغیه) جوابا صحیحا. قال المازنی: و لما مات الواثق ذکرت للمتوکل فاشخصنی فلما دخلت الیه رایت من العده و السلاح و الاتراک ما راعنی و الفتح بن خاقان بین یدیه، و خشیت

ان سئلت عن مساله الا- اجيب فيها، فلما مثلت بين يديه و سلمت قلت: اقول كما قال الاعرابي: لا تقلوها و ادلوهاها دلوا ان مع اليوم اخاه غدوا فلم يفهم عنى ما اردت و استبردت فاخرجت- و القلو رفع السير و الدلو ادناوه- ثم دعانى بعد ذلك فقال: انشدنى احسن مرثيه قالت العرب. فانشدته قول ابى ذويب (امن المنون و ربيها تتوجع) و قصيده متمم (لعمري و ما دهري بتابين هالك) و قول كعب الغنوى (تقول سليمي ما لجسمك شاحبا) و قصيده محمد بن منذر (كل حى لاقى الحمام يودى)

فكان كلما انشدته قصيده يقول ليست بشى ء. ثم قال: من شاعر كم اليوم بالبصره؟ قلت: عبدالصمد بن المعذل. قال: فانشدنى له. فانشدته ابياتا قالها فى قاضينا ابن رباح: ايا قاضيه البصره قومي فارقصى قطره و مرى بروشنك فماذا البرد و الفتره اراك قد تثيرين عجاج القصف ياحره (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) بتجذيفك خديك و تجعيدك للطره فاستحسنها و استطار لها و امر لى بجائزه، فجعلت تعمل له ان احفظ امثالها فانشده اذا وصلت اليه فيقبلنى. و فى (تاريخ بغداد): شهد ابودلامه عند ابن ابى ليلى لامراه على حمار هو و رجل آخر من اصحاب القاضى، فعدل الرجل و لم يعدل ابادلامه و قال للمراه زيدنى شاهدا، فانت ابادلامه فاخبرته، فاتى ابن ابى ليلى فانشده: ان الناس غطونى تغطيت عنهم و ان بحثوا عنى ففهم مباحث و ان حفروا بئرى حفرت بئارهم ليعلم قومي كيف تلک النبائث فقال ابن ابى ليلى: اجزنا شهادتك يا ابادلامه. و بعث الى المراه و قال لها: كم ثمن حمارك؟ قالت: اربعمائه. فاعطاه اربعمائه. و ايضا: قدم مومل بن اهاب الرمله فاجتمع عليه اصحاب الحديث- و كان ذعرا ممتعا- فالحوا عليه فامتنع ان يحدثهم، فمضوا باجمعهم و الفوا منهم فثنين فتقدموا الى السلطان فقالوا له: ان لنا عبدا خلاسيا له علينا حق صحبه و تربيه و قد كان ادبنا و احسن لنا التادب و آلت بنا الحال الى الاضافه بحمل المجره و طلب الحديث، و انا اردنا بيعه فامتنع علينا. فقال لهم السلطان: و كيف اعلم صحه ما ذكرتم؟ قالوا: ان معنا بالباب جماعه من حملة الاثار و طلاب العلوم و ثقات الناس يكتفى بالنظر اليهم دون المساله عنهم و هم يعلمون ذلك، فتاذن بوصولهم اليك لتسمع منهم. فادخلهم السلطان و سمع مقالتهم و وجه خلف (مومل) بالشرط و الاعوان يدعونه الى السلطان، فتعذر فجدبوه و جرروه و قالوا: اخبرنا انك قد استطعت الاباق. فصار معهم الى (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) السلطان، فلما دخل عليه قال له: ما يكفيك ما انت فيه من الاباق حتى تعزز على سلطانك؟ امضوا به الى الحبس. فحبس، و كان مومل من هينته انه اصفر طوال خفيف اللحيه يشبه عبيد اهل الحجاز، فلم يزل فى حبسه اياما حتى علم بذلك جماعه من اخوانه فصاروا الى السلطان و قالوا: هذا فى حبسك مظلوم. فقال لهم: و من ظلمه؟ قالوا: انت. قال: ما اعرف من هذا شيئا. قالوا: الشيخ الذى اجتمع عليه جماعه. فقال: ذاك العبد الابق. فقالوا: ما هو باقى بل هو امام من ائمه المسلمين فى الحديث. فامر باخراجه و ساله عن حاله فاخبره كما اخبره الذين جاواو يذكرون له حاله، فصرفه و ساله ان يحله، فلم ير مومل بعد ذلك ممتعا امتناعه الاول. ايضا: قدم شريك القاضى البصره فابى ان يحدثهم، فاتبعوه حين خرج و جعلوا يرمونه بالحجاره. فى (الجهشياري): كان يحيى البرمكى اذا راى من الرشيد شيئا ينكره لم يستقبله بالانكار و ضرب له الامثال و حكى له عن الملوك و الخلفاء ما يوجب مفارقه ما انكره و يقول (فى النهى اغراء و هو من الخلفاء اخرى، فانك و ان لم تقصد اغراءه اذا نهيته اغريته). و فى (المروج): ان الامين لما حلف للرشيد بما حلف له به- اى فيما عهد اليه ابوه فى اخيه- و اراد الخروج من الكعبه رده جعفر البرمكى و قال له: فان غدرت باخيك خذلك الله- حتى فعل ذلك ثلاثا- فاضطغت بذلك ام الامين على جعفر، فكانت احد من حرض الرشيد عليه و على ما نزل به. (الفصل الخامس و الاربعون- فى آداب المعاشره) و من لا يصانع فى امور كثيره يضرس بانياب و يوطا بمنسم و فى (بيان الجاحظ): قال الشاعر: تحامق مع الحمقى اذا ما لقيتهم و لا تلقهم بالعقل ان كنت ذا عقل فانى رايت المرء يشقى بعقله كما كان قبل اليوم يسعد بالعقل و قال آخر: و انزلنى طول النوى دار غربه اذا شئت لاقيت امرا لا اشاكله فحامقته

حتى يقال سجيهِ و لو كان ذا عقل لكنت اعاقله و انشدني آخر: و للدهر ايام فكن في لباسه كلبسته يوما اجد و اخلقا و كن اكيس الناس اذا كنت فيهم و ان كنت في الحمقى فكن انت احمقا و قال شاعر: ان تلقك الغربه في معشر قد اجمعوا فيك على بغضهم فدارهم ما دمت في دارهم و ارضهم ما دمت في ارضهم و قال حمد الخطابي: ما دمت حيا فدار الناس كلهم فانما انت في دار المداراه (الفصل الخامس و الاربعون- في آداب المعاشره) ان من يدر داري و من لم يدر سوف يري عما قليل نديما للندامات

مغنيه

كان هذا المتكلم من اهل الجهل، و لكنه ظهر امام سيد الكونين بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله) بمظهر العلماء، فادبه الامام بهذه الكلمه، و لا اعرف جريمه تحمل معها العقوبه عليها الا- جريمه المدعوى بغير الحق.. فلقد طلب هذا المدعى الاحترام بالادعاء الكاذب، فعوقب بالازدراء و الاحتقار، و اول من ادعى بالباطل ابليس فكان نصيبه اللعنه الى يوم الدين. و قال بعش الحكماء: (الادعاء رعونه لا يحتمل القلب امساكها، فيلقها الى السنه الحمقى).

عبده

... امن من غوائلهم: المنافره في الاخلاق و المباعده فيها مجلبه للعدوات و من عاداه الناس وقع في غوائلهم فالمقاربه لهم في اخلاقهم حافظه لمودتهم لكن لاتجوز الموافقه في غير حق

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره هم رنگ جماعت بودن) فرموده است: نزديك شدن به مردم در اخلاقشان (مانند آنان در امر زندگاني رفتار نمودن موجب) ايمنى است از كينه هاشان (چون كسى كه با مردم هم رنگ باشد در امورى كه برخلاف دين و مذهب نيست او را دوست داشته و كينه اش را در دل نمى گيرند).

زمانى

اگر چه غالب شارحين نهج البلاغه (مقاربه الناس) را نزديكى اخلاقى (هم رنگ اخلاق) معنى کرده اند ولي نظر امام (عليه السلام) اين است كه بايد با اخلاق صحيح مردم نزديك شد و نزديكى با اخلاق صحيح يكرنگ شدن با مردم است و اگر بگوئيم با هر اخلاقى خود را منطبق كنيم هر چند خلاف دستور اسلام باشد كه فراوان است خلاف نظر امام (عليه السلام) است. در هر صورت آنچه در ارتباط با مردم كينه ها را تحريك مى كند، نادرستى، دوروى و يكرنگ نبودن است و امام (عليه السلام) مى خواهد عواملى را كه عقده ها را تحريك مى كند ريشه كن سازد و اين همان نظر خداى متعال است كه به بيان ديگر نكوهش کرده است: (بگو! از شر موجودات ... از شر زنان جادوگر و از شر حسودان حسادتگر به خداى صبح آور پناه مى برم). نكته ديگر در فرمايش امام (عليه السلام) سازش با مردم است يعنى تا آنجا كه اسلام اجازه مى دهد براى ايمنى از شر مردم بايد با آنان سازش كرد.

و قال عليه السلام: (مقاربه الناس في اخلاقهم) بان لا- يتعد الانسان عن عاداتهم و سلوكهم- مما ليس بمحرم- (امن من غوائلهم) اي موجب لان يامن الانسان من اذاهم و مكرهم، فان المقاربه توجب الموده و الحب.

موسوی

اللغه: قاربه: داناه. امن: سلامه. الغوائل: جمع الغائله و هي العداوه و الشر و الغوائل هي الدواهي. الشرح: و متى قربت اخلاق الناس بعضها من بعض انسجمت و ائتلفت و امن كل شر الاخر و اما اذا تنافرت الاخلاق و اختلفت تباعض الاشخاص و بغى بعضهم على بعض و هي دعوه الى مداراه الناس و الرقق بهم في حدود الالتزام الشرعي المسموح به ... و المجامله مطلوبه و مرغوبه ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: موافقت و نزدیکی با مردم در خوبیهای ایشان، ایمنی از گزندهای آنان است.»

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ.

امام عليه السلام فرمود:

هماهنگی (معقول) با مردم در اخلاقشان سبب ایمنی از

کینه توزی و دشمنی آن هاست. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب تنها منبع دیگری که برای این گفتار حکیمانه ذکر کرده غررالحکم است که با تفاوتی آن را به این صورت آورده است: «قارب الناس في أخلاقهم تامن غوائلهم» (این تفاوت نشان میدهد که غرر آن را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه آورده است) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۶).

هماهنگی معقول با مردم

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به یک نکته لطیف اجتماعی می کند می فرماید: «هماهنگی با مردم در اخلاقشان سبب در امان بودن از کینه توزی و دشمنی آن هاست»؛ (مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلَاقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ).

شک نیست که هر قوم و جمعیت بلکه هر انسانی صفات و اخلاق ویژه خود را دارد و به کسانی علاقه مند است که در صفات

و اخلاق با او هماهنگ باشند، به آداب و رسوم احترام بگذارند و مطابق خواسته های او عمل کنند. هماهنگی با مردم در این امور-البته در مواردی که برخلاف شرع و عقل نیست-سبب می شود که آن ها انسان را از خود بدانند و با او رابطه دوستی برقرار کنند و همین امر سبب امنیت از کینه توزی و دشمنی آن ها می شود.

البته همان گونه که اشاره شد منظور، هم رنگ جماعت شدن در زشتی و بدی ها و آداب و رسوم غلط و کارهای خلاف شرع و عقل نیست چرا که نه شرع به ما چنین اجازه ای را می دهد و نه عقل و خرد.

در روایات اسلامی عنوان دیگری مطرح است که با آنچه در این کلام شریف آمده قریب المضمون می باشد و آن مسأله مدارا با مردم است.

در احادیث فراوانی به مدارا کردن با مردم توصیه و بر آن تأکید شده است از جمله امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«دَارِ النَّاسَ تَأْمَنُ غَوَائِلَهُمْ وَ تَسِيلَمُ مِنْ مَكَايِدِهِمْ؛ با مردم مدارا کن تا از دشمنی آن ها و کید و مکرشان در امان باشی».
(غررالحکم، ح ۱۰۱۷۹)

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی در جلد دوم بابی تحت عنوان «باب المداراه» مطرح کرده که در ذیل آن روایات متعددی آورده است از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَمَّ لَهُ عَمَلٌ وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ مَعَاصِي اللَّهِ وَ خُلُقٌ يَدَارِي بِهِ النَّاسَ وَ حِلْمٌ يَرُدُّ بِهِ جَهْلَ الْجَاهِلِ؛ سه چیز است که در هر کس نباشد هیچ کاری از کارهای او سامان نمی پذیرد: ورع و تقوایی که او را از معصیت خدا بازدارد و اخلاقی که او را به مدارا کردن با مردم وادارد و حلم و بردباری ای که جهل جاهلان را با آن از خود دور سازد».
(کافی، ج ۲، ص ۱۱۶، ح ۱)

در حدیث دیگری از آن حضرت این مسأله با تأکید بیشتری عنوان شده است، می فرماید:

«أَمْرُنِي رَبِّي بِمُدَارَاهِ النَّاسِ كَمَا أَمَرَنِي بِأَدَاءِ الْفَرَائِضِ؛ پروردگام مرا به مدارا کردن با مردم دستور داده همان گونه که دستور به فرائض و واجبات داده است».
(کافی، ص ۱۱۷، ح ۴)

و در حدیث سومی باز هم تأکید بیشتری در این زمینه شده، می فرماید:

«مُدَارَاهُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَ الرَّقُّ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ؛ مدارا کردن با مردم نصف ایمان است و رفاقت با آن ها نصف زندگی است».
(کافی، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۵)

کلام امام علیه السلام درباره هماهنگی با اخلاق مردم و احادیث متعددی که در بالا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد مدارا کردن با خلق خدا و رفاقت با آن ها نقل کردیم نشانه روشنی از روح اجتماعی تعلیمات اسلام است که تا چه اندازه مسائل مختلف اخلاقی و روانی را برای هم زیستی مسالمت آمیز با مردم مورد توجه قرار داده است.

این سخن را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم:

«إِنَّ قَوْمًا مِنَ النَّاسِ قَلَّتْ مُدَارَاتُهُمْ لِلنَّاسِ فَأَنْفُوا (فَنُفُوا) مِنْ قُرَيْشٍ وَ أَيْمُ اللَّهِ مَا كَانَتْ بِأَحْسَنِ ابْنِهِمْ يَأْسُ وَ إِنَّ قَوْمًا مِنْ غَيْرِ قُرَيْشٍ حَسَدَتْ مُدَارَاتُهُمْ فَأَلْحَقُوا بِالْبَيْتِ الرَّفِيعِ؛ گروهی از مردم مدارا کردنشان نسبت به دیگران کم و ضعیف بود و لذا از قبیله قریش نفی و طرد شدند و به خدا سوگند از نظر حسب و نسب مشکلی نداشتند (مشکلشان عدم مدارا بود) و گروهی از غیر قریش مدارا کردنشان خوب بود و ملحق به این بیت رفیع شدند.» {کافی، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۶}

بار دیگر تأکید می کنیم که منظور از هماهنگی و مدارا با مردم این نیست که هم رنگ آن ها در خلاف کاری ها و معاصی و آلودگی شویم. به یقین کسی که پایبند به موازین شرع باشد چنین فکری به خود راه نمی دهد بلکه منظور هماهنگی و مدارا در امور مباح و چیزهایی است که مورد علاقه آن ها و مشروع می باشد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Nearness with people in their manners brings about safety from their evil”.

ص: ۵۴۶

حکمت ۴۰۲: ضرورت موقعیت شناسی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ مُخَاطَبِيهِ وَ قَدْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ يُسْتَصَغَرُ مِنْهُ عَنْ قَوْلِ مِثْلِهَا لَقَدْ طَرَتْ شَكِيرًا وَ هَدَرَتْ سَقْبًا

قال الرضى والشكير هاهنا أول ما يثبت من ريش الطائر قبل أن يقوى ويستحصف والسقب الصغير من الإبل ولا يهدر إلا بعد أن يستفحل

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی در حضور امام سخنی بزرگتر از شأن خود گفت، فرمود) پر در نیاورده پرواز کردی، و در خردسالی آواز بزرگان سر دادی!

(شکیر، نخستین پرهایی است که بر بال پرنده می‌روید و نرم و لطیف است و سقب، شتر خردسال است زیرا شتر بانگ در نیاورد تا بالغ شود).

شهیدی

[و به یکی از کسانی که بدو سخنی گفته بود و از مقدار وی بزرگتر می‌نمود فرمود:] پر نیاورده پریدی و در خردسالی بانگ در کشیدی. [و شکیر، نخست پرهاست که بر پرنده روید، پیش از آنکه نیرومند و استوار شود، و سقب شتر خردسال است و شتر بانگ بر نیاورد مگر آن گاه که فحل گردد].

اردیلی

و فرمود مر بعض خطاب کرده شده های خود را در وقتی که تکلم کرده بود بکلامیکه حقیر می‌شمرد مانند آنرا از گفتار مانند آن هر آینه پرواز کردی در حالت خوردی پیش از بیرون و آواز کردی در حالتی که آواز کردی در وقتی که شتری بودی در اول جوانی و این از فصیح ترین کلام است در قرآن آمده است که بزرگست از روی کلمه که بیرون می‌آید از دهنهای ایشان بودیعه نهاد

آیتی

به یکی از مخاطبان خود که سخنی بر زبان آورد، که چون اویی از گفتن چنان سخنی حقیرتر می‌نمود، فرمود: هنوز پر بر نیاورده پریدی، و در کزگی بانگ کردی.

سید رضی گوید: در این عبارت «شکیر» نخستین پرهایی پرنده است، پیش از آنکه قوت گیرد و محکم شود. و «سقب» کره شتر است زیرا شتر تا بزرگ نشود، بانگ نکند.

انصاریان

و آن حضرت به کسی که در محضرش به سخن برخاست و سخنی گفت که از مثل او زیننده نبود، فرمود: پیش از بال در آوردن پریدی، و به خردسالی بانگ زدی.

«شکیر» در اینجا اولین بالهایی است که بر پرنده می‌روید پیش از آنکه قوی و محکم شود.

و «سقب» بچه شتر است، که تا بزرگ نشده فریاد نمی‌زند.

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

امام (علیه السلام) به یکی از مخاطبانش - که سخنی فراتر از حد خود گفته بود - فرمود: شکیر: جوجه پیش از پر در آوردن، (پیش از پر در آوردن پرواز کردی و در خردی بانگ برآوردی). کلمه شکیر و کلمه سقب را به جهت کم ارزشی او به خاطر سخنی که در محضر امام گفته بود، و صفت پرواز کردن و بانگ برآوردن را به خاطر گفتن چنین سخنی که بیجا بوده و او شایستگی گفتنش را نداشته است - برای آن شخص استعاره آورده است - همانطوری که پرواز در شان جوجه پر در نیاورده، و بانگ برآوردن در خور کودک نمی باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيُعْضِ مُخَاطَبِيهِ وَقَدْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ يُسْتَصَغَرُ مِثْلُهُ عَنْ قَوْلٍ مِثْلِهَا لَقَدْ طَرَّتْ شَكِيرًا وَ هَدَرَتْ سَقْبًا.

[قال الشكير هاهنا أول ما ينبت من ريش الطائر قبل أن يقوى و يستحصف و السقب الصغير من الإبل و لا يهدر إلا بعد أن يستفحل]

هذا مثل قولهم قد زب قبل أن يحصرم.

و من أمثال العامه يقرأ بالشواذ و ما حفظ بعد جزء المفصل

کاشانی

(و قال عليه السلام لبعض مخاطبيه) و فرمود آن حضرت مر بعضی از خطاب کنندگان خود را (و قد تکلم) در وقتی که تکلم کرده بود (بکلمه يستصغر مثله) به کلامی که حقیر و خرد می شمردند مانند او را (عن قول مثلها) از گفتار مانند آن (لقد طرت شکیرا) هر آینه پرواز کردی در حالت فروخیت و خردی پیش از پر در آوردن (و هدرت سقبا) و آواز کردی در حالتی که مثل بچه شتر نر بودی پیش از رسیدن به حد آواز کردن استعاره فرمود لفظ (شکیر) و (سقب) را از برای آن کسی که به اعتبار نهوض او به کلامی که از شان او نبود مثل آن گفتن. (و قال السید) و سید قدس سره می فرماید که: (و الشکیر ههنا اول ما ينبت) لفظ شکیر که اینجا واقع شده، چیزی است که اول می روید (من ريش الطائر) از پر مرغ (قبل ان يقوى و يستحصف) پیش از آنکه قوت پیدا کند (و السقب الصغير من الابل) و (سقب) بچه ای است از شتر (و لا يهدر) و بانگ نمی کند (الا بعد ان يستفحل) مگر بعد از آنکه بگردد نر بزرگ باربردار.

آملی

قزوینی

فرمود آن حضرت با بعض مردم که با او مخاطب بود و آن شخص کلمه ای گفت که خرد شمارند مثل او را از گفتن مثل آن کلمه. یعنی بیرون از اندازه او بود به اعتبار مرتب و مقدار یا به اعتبار سن و سال حاصل آن کلمه حد او نبود و از قدر او برتر بود. فرمود: پرواز کردی در حالت کوچکی و بانگ کردی در وقت کرگی. سید می گوید: (و الشکیر ههنا اول ما ينبت من

ریش الطائر قبل ان یقوی و يستحصف و السقب الصغیر من الابل و لا یهدر الا بعد ان یستفحل) یعنی شکر اینجا اول پر است که می روید از پر مرغ پیش از بزرگ شدن و اینجا مسامحه شده چه (شکر) اصل آن جوجه باشد مگر تاویل کلام چنین کنیم که شکر مرغ است در اول روئیدن پر او پس اول منصوب بر (ظرفیت) بود و (سقب) شتربچه که هنوز به فریاد نیامده است و هدیر نکند.

لاهجی

خوبی

قال الرضی: و الشکر هنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی و يستحصف، و السقب الصغیر من الابل و لا یهدر الا بعد ان یستفحل. اللغه: (الشکر) ج: شکر، ما ینبت فی اصول الشجر الکبار، صغار النبت و الریش و الشعر بین کبار، شکر الابل صغارها (السقب) ج: اسقب و سقاب و سقوب و سقبان ولد الناقه ساعه یولد. المعنی: قد تکلم هذا المخاطب بحضرتہ ما لا یلیق به من اظهار الراى، فنبهہ (علیه السلام) بهذا التعبير البلیغ علی ترفعه فوق قدره. الترجمة: تو چون جوجه نو در آمد پرواز آمدی، و چون نوزاد یک روزه شتر بانگ برداشتی.

شوشتری

مغنیہ

كان هذا المتکلم من اهل الجهل، و لكنه ظهر امام سید الکونین بعد رسول الله (صلی الله علیه و آله) بمظهر العلماء، فادبه الامام بهذه الکلمه، و لا اعرف جریمه تحمل معها العقوبه علیها الا جریمه الدعوی بغير الحق.. فلقد طلب هذا المدعی الاحترام بالادعاء الکاذب، فعوقب بالانزدرء و الاحتقار، و اول من ادعی بالباطل ابلیس فکان نصیبه اللعنه الی یوم الدین. و قال بعش الحکماء: (الادعاء رعونه لا یحتمل القلب امساکها، فیلقیها الی السنه الحمقی).

عبده

... عن قول مثلها: کلمه عظیمه مثله فی صغره قاصر عن قول مثلها ... ان یقوی و يستحصف: کانه قال لقد طرت و انت فرخ لم تنهض

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام به یکی از کسانی که با آن حضرت سخن می گفت در حالی که سخنی بر زبان راند که مانند او را از گفتن چنان سخن کوچک می پنداشتند (درباره سخن بیجا) فرمود: پرواز کردی پیش از پر در آوردن، و بانگ زدی هنگام بچه بودن (خلاصه تو را نمی ترسید که چنین سخنی در محضر ما بگوئی، یا سزاوار نبود که چون تویی این سخن را بگوئی. سیدرضی رحمه الله فرماید: شکر در اینجا: اول پری است که در مرغ می روید پیش از آنکه قوت یافته محکم گردد، و

سقب: بچه شتری است که بانگ نمی زند مگر پس از آنکه بزرگ شود.

زمانی

نه اینکه امام (علیه السلام) از ابراز وجود دیگران ناراحت شده است، بلکه از بی تربیتی او ناراحت شده که در اموری که تجربه و حق دخالت ندارد ابراز رای می کند، مانند پرنده ای که قبل از پر درآوردن پرواز می کند و سقوط می نماید و یا بچه شتری که صدای بزرگان را می کند و ابراز وجود می نماید در نتیجه زیر بار می افتد. امام (علیه السلام) می خواهد توجه بدهد که هر کس باید قدر و موقعیت خود را بشناسد سپس در حدود شخصیت خود اظهار نظر کند و سخن بگوید. خدای عزیز داستان موسی و خضر را برای توجه دادن به سخن به جا گفتن در قرآن کریم ذکر نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لبعض مخاطبیه، و قد تکلم بکلمه یستصغر مثله عن قول مثلها- (ای انه اصغر من ذلك الکلام قدرا): (لقد طرت شکیرا) ای و انت فرخ غیر قال لطیران (و هدرت سقبا) الهدیر صوت سقبا) الهدیر صوت الابل، و السقب صغیر الابل الذی لا یهدر. (قال الرضی (ره): و الکشیر ههنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی و یتحصف- و السقب: الصغیر من الابل، و لا- یهدر الا- بعد ان یتفحل) فکلامک ایها المتکلم کان اکبر منک، کما ان الطیران و الهدیر، اکبر من ذینک الحیوانین.

موسوی

الشرح: قال الرضی: و الشکیر ها هنا: اول ینبت من ریش الطائر، قبل ان یقوی و یتحصف. و السقب: الصغیر من الابل، و لا یهدر الا بعد ان یتفحل. و هذا مثل قولهم فی المثل تزیزب قبل ان یتحصرم ...

طالقانی

«و آن حضرت به یکی از مخاطبهای خود که سخنی گفته بود که از گفتن چنان سخنی کوچک تر شمرده می شد فرمود: همانا با پره‌های نخستین پریدی و در خردسالی بانگ بر کشیدی».

سید رضی گوید: شکیر در این سخن به معنی نخستین پرهایی است که در پرنده پیش از آنکه نیرومند و استوار شود، می روید. و سقب شتر خردسال است و شتر تا فحل نشود بانگ بر نمی آورد.»

ابن ابی الحدید می گوید: نظیر این سخن اعراب است که غوره نشده مویز شده است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لِبَعْضِ مُخَاطِبِيهِ وَ قَدْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ يُسْتَصْعَرُ مِثْلُهُ عَنْ قَوْلِ مِثْلِهَا:

لَقَدْ طَوَّتْ شَكِيرًا، وَ هَدَرَتْ سَقْبًا.

امام علیه السلام به شخصی که در حضورش سخنی بالاتر از شأن خود گفت، فرمود:

پیش از پردرآوردن پرواز کردی و هنوز بالغ نشده بانگ برآوردی. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر منبع دیگری برای این کلام حکیمانه نقل نمی کند جز چیزی که از غررالحکم نقل کرده و معتقد است عبارت غرر غلط می باشد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۶)

اضافه میکنیم که زمخشری در ربیع الابرار آن را به همین صورت نقل کرده است. (ربیع الابرار، ج ۳، ص ۶۱))

مرحوم سید رضی می گوید: «منظور از «شکیر» در این جا نخستین پرهایی است که بر بال پرنده می روید پیش از آن که قوی و محکم شود و «سقب» به شتر نابالغ گفته می شود و شتر معمولاً پیش از رسیدن به بلوغ، فریاد مخصوص را سر نمی دهد»؛

(قال الرضی: و الشکیر هاهنا: أول ما یثبت من ریش الطائر قبل أن یقوی و یتخصف. و السقب: الصغیر من الإبل، و لا یهدر إلا بعد أن یتفجل).

فرا تر از حد تو سخن مگو

از مقدمه این کلام استفاده می شود که شخصی در حضور امام علیه السلام سخنی بیش از حد و مقدار خود گفت (و به تعبیر رایج میان مردم: بزرگ تر از دهانش حرف زد) امام علیه السلام برای این که او را بر سر جایش بنشانند و او دیگر زیاد از حد خود سخن نگوید با تعبیر بسیار زیبا و ذکر دو مثال جالب اشتباه او را به او گوشزد کرد و فرمود: «پیش از پردرآوردن پرواز کردی و هنوز بالغ نشده بانگی که درخور بالغان است سردادی»؛ (لِبَعْضِ مُخَاطِبِيهِ وَ قَدْ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ يُسْتَصْعَرُ مِثْلُهُ عَنْ قَوْلِ مِثْلِهَا: لَقَدْ طَوَّتْ شَكِيرًا، وَ هَدَرَتْ سَقْبًا).

مرحوم سید رضی در شرح کلام امام علیه السلام چنین می گوید: «منظور از «شکیر» در این جا نخستین پرهایی است که بر بال پرنده می روید پیش از آن که قوی و محکم شود و «سقب» به شتر نابالغ گفته می شود و شتر معمولاً پیش از رسیدن به بلوغ فریاد مخصوص را سر نمی دهد»؛ (قال الرضی: و الشکیر هاهنا: أول ما یثبت من ریش الطائر قبل أن یقوی و یتخصف. و السقب: الصغیر من الإبل، و لا یهدر إلا بعد أن یتفجل).

امام علیه السلام دو تشبیه درباره عمل شخصی که در محضرش بیش از حد خود سخن گفته بود بیان فرمود. نخست او را تشبیه به پرنده گانی کرد که هنوز بال و پر آن ها قوی نشده سعی می کنند مانند بزرگسالان پرواز کنند؛ برمی خیزند و بر زمین می خورند.

تشبیه دیگر این که شتر بچه آن صدای مخصوص شتران را که عرب آن را «هدیر» می گوید سر نمی دهد. امام علیه السلام می فرماید: به شتر بچه ای می مانی که مانند شتران بزرگسال هدیر سر می دهی.

فصاحت و بلاغتی که در این کلام کوتاه و پرمعنا به کار رفته بر هیچ کس پوشیده نیست و این نشان می دهد که امام علیه السلام چنان بر سخن گفتن مسلط بود که با دو جمله کوتاه مطلب مهمی را به زیباترین وجه بیان می کند.

یکی از آداب مجلس این است که هر کس در جای خود بنشیند و هر کس به اندازه قدر و مقام خود سخن بگوید. حافظ نیز با توجه به این رسم و آداب چنین گفته است:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن

بنابراین کسانی که بلندپروازی می کنند و بیش از حد خود سخن می گویند کارشان نوعی بی ادبی محسوب می شود و همگان بر آن ها خرده می گیرند.

از این رو در غررالحکم از امام علیه السلام نقل شده که فرمود:

«رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ؛ خداوند رحمت کند کسی را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز نکند».
(غررالحکم، ح ۴۶۶۶)

تاریخ نشان می دهد افرادی که بلندپروازی کردند و از حد خود تجاوز نمودند و سخنان نامناسبی گفتند گرفتار مشکلات مهمی شدند و شاید گاه جان خود را بر سر سخنان خود دادند.

بنابراین، گفتار امام علیه السلام خطاب به شخص معینی نیست بلکه همه انسان ها مخاطب آن حضرت اند که حد و مقام خود را بشناسند و در گفتار و عمل و ادعا از آن تجاوز نکنند تا آبروی آن ها در میان خاص و عام نرود.

در عربی و فارسی نیز ضرب المثل هایی مشابه این سخن دیده می شود هر چند هرگز آن فصاحت و بلاغت را ندارد. مثلاً عرب ها به کسی که بیش از حد خود سخن بگوید یا عملی انجام دهد می گویند:

«زبيت و انت حصرم؛ هنوز غوره هستی مویز شدی».

در فارسی گفته می شود: سخن بزرگتر از دهانت می گویی، یا گفته می شود:

هنوز غوره نشده مویز شدی.

اشتباه نشود، ممکن است افراد کوچکی دارای استعداد های مهم و فوق العاده باشند و سخن های مهمی بگویند. این گونه افراد

نه تنها نباید تحقیر شوند بلکه باید مورد تشویق قرار گیرند. سخن امام علیه السلام ناظر به کسانی است که ادعایی بیش از حد خود دارند و بیش از آنچه زینده آن هاست حرف می زنند.

مرحوم حاج شیخ محمد علی انصاری، برادر واعظ معروف حاج شیخ مرتضی انصاری که شاعر باذوقی بود و تمام نهج البلاغه را به شعر در آورده و با شرح و ترجمه آمیخته که در چندین جلد منتشر شده است در ترجمه این کلام امام علیه السلام چنین می گوید:

تو پیش از پر در آوردن پریدی نگشته فحل، فریادی کشیدی

تویی کوچک نشاید در محافل بزرگان را شوی قرن و مماثل

فرا تر از گلیم خویش پا را مکش، در جای خود راحت بیاسا

انگلیسی

Someone uttered an expression which was above his status. Imām Ali ibn Abū Tālib said: “You have started flying soon after growing feathers and commenced grumbling before attaining youth

Sayyid ar-Radi says: “Here, shākir [in the original Arabic text] means the first feathers that grow on a bird before it is strong enough to fly. And saqb means the young camel that does not grumble unless it becomes mature

حکمت ۴۰۳: پرهیز از کارهای گوناگون

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَّفَاوِتٍ خَدَلْتَهُ الْحَيْلُ

ترجمه ها

دستی

(علمی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که به کارهای گوناگون پردازد، خوار شده، پیروز نمی گردد!

شهیدی

آن که پی چاره های گونه گون تازد، چاره جویی کار او را نسازد.

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که به کارهای گوناگون می پردازد، چاره سازیهایش کارسازش نتواند بود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که خود را به کارهای مختلف در اندازد تدبیرها او را واگذارند.

شرح ها

راوندی

و قوله من او ما الى متفاوت خذله الحيل اي من يتبع الفأئ لم ينفعه التدبير فيه، يعنى: ان الفأئ لا يستدرک كقوله تعالى لكيلا تأسوا على ما فاتكم و قيل: المعنى: من اشار الى امر مختلف لا يساعده التدبير فى صلاح ذلك، و هو كمن لا يبين دأه للطيب. و قيل: هو كمن بنى عمادا من الحق و عمادا من الباطل، و دعا الى ذلك يكون فى العاقبه مخذولا. و الصحيح ان المراد بالمختلف المتشابه من القرآن، و كانه امر المستدل ان لا يستدل بالمختلف الذى هو المتشابه، فانه ان فعل ذلك لا ينصره الحيل و ان استدل بالمحكم فهو منصور.

کیدری

من او ما الى متفاوت خذلته الحيل: اي ان الفأئ لا يستدرک، و اراد من دبر فى اصلاح امر مختلف (لا يساعده التدبير او اراد ان المختلف) فيه لا يمكن الاستدلال به، و البناء عليه.

ابن ميثم

(هر کس به چند کار دست بزند چاره سازی را از دست بدهد). متفاوت: کارهای مختلف مانند چند کار ناجور، یا کارهایی که از نظر عرف و عادت با هم جور در نمی آیند. صفت خوار ساختن را برای چاره سازیها از آن جهت استعاره آورده است که شخص نمی تواند آن کارهای مختلف را انجام دهد، و جمع بین آنها و بین کاری که مورد هدف اوست ممکن نیست.

ابى الحديد

وَ قَالَ ع: مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَّفَاوِتٍ خَذَلْتُهُ الْحَيْلُ .

قيل في تفسيره من استدل بالمتشابه من القرآن في التوحيد و العدل انكشفت حيلته فإن علماء التوحيد قد أوضحوا تأويل ذلك.

و قيل من بنى عقیده له مخصوصه على أمرين مختلفين حق و باطل كان مبطلا.

و قيل من أوما بطمعه و أمله إلى فائت قد مضى و انقضى لن تنفعه حيله أى لا يتبعن أحدكم أمله ما قد فاته و هذا ضعيف لأن المتفاوت في اللغة غير الفائت

كاشانی

(و قال عليه السلام: من اومى الى متفاوت) هر که اشاره کند به کارهای متفاوت که جمع آن دشوار باشد و مافوق وسع در عادت (خذلته الحیل) فرو گذاشت او را چاره سازی ها، یعنی حيله و تدبير او فايده ندهد در تصحیل آن.

آملی

فروینی

فرمود: یعنی هر که اشارت کند به کار متفاوت فرو گذارد او را حیلها و تدبیرها. کار یا گفتار چون متفاوت باشد و بعضی بعضی را نفی کند و اول و آخر آن با هم موافق نباشد و اجزا با یکدیگر مطابق نیاید چاره آن کار و اصلاح آن تفاوت و اختلال مشکل باشد و حیلها آنجا آدمی را یآوری ننماید و چاره سازی نکند.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من اوما الى متفاوت خذلته الحیل.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که اشاره کند نفس خود را به سوی تدبیر کارهای متفاوتی دنیا و آخرت، و گذارد او را تدبیر و چاره ی رستگاری، زیرا که وامی ماند از تدبیر دنیا و آخرت هر دو.

خویی

اللغة: (تفاوت) الشیئان تفاوتاً: تباعد ما بیهما. المعنی: قال ابن میثم: المتفاوت کالامور المتضاده او الذی يتعذر الجمع بینها فی العرف و العده، و استعار لفظ الخذلان اللحیل باعتبار لانها لا تواتیه و لا یمكنه الجمع بین ما یرومه من تلك الامور. اقول: الظاهر ان مقصوده (عليه السلام) من التفاوت هما الدنيا و الاخره، فمن اوما اليهما جميعا و قصدهما معا لا یقدر علی الجمع بینهما و خذلته الحیل فی ذلك الترجمة: فرمود: هر کس بدو چیز دور از هم توجه کند- چون دنیا و آخرت حيله و تدبیر باو یاری نکند.

شوشتری

(الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) و قال عليه السلام: اقول: قال (ابن ابی الحدید): قيل فی تفسیر الکلام: من استدل بالمتشابه من القرآن فی التوحيد و العدل انكشفت حيلته، فان علماء التوحيد قد أوضحوا تأويل ذلك. و قيل: من بنى عقیده

علی امرین مختلفین حق و باطل کان مبطلا. و قیل: من اومی بطمعه الی فائت قد مضی لن تنفعه حیلتہ، ای لایتبعن احدکم املہ ما قد فاتہ. و هذا ضعيف لان المتفاوت في اللغة غير الفائت. و قال ابن میثم: المتفاوت كالامور المتضاده، او التي يتعذر الجمع بينها في العرف و العاده، فلا يمكنه الجمع بين ما يرومه من تلك الامور. قلت: و الظاهر ان المراد عدم امکان الجمع بين الحق و الباطل. قال عامر بن الضرب العدواني لقومه: من جمع بين الحق و الباطل لم يجتمعا له، و كان الباطل اولی به، و ان الحق لم يزل ينفر من الباطل و لم يزل الباطل ينفر من الحق.

مغنیہ

اوما: اشار، و متفاوت: متناقضات، و فی تفسیر هذه الحکمه اقوال ذکرها ابن ابی الحدید، و ارجحها ما ذهب الیه میثم و الشیخ محمد عبده، و يتلخص بان من حاول التالیف بین المتناقضات كالجمع بین رضوان الله و معصيته، و بین الاعتداء علی الاخرین و الفوز بحبهم و ثقتهم - فقد حاول المحال.

عبده

... متفاوت خذلته الحیل: او ما اشار و المراد طلب و اراد و المتفاوت المتباعد ای من طلب تحصیل المتباعدات و ضم بعضها الی بعض خذلته الحیل فیما یرید فلم ینجح فیہ

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در زیان همه کاره بودن) فرموده است: کسی که به کار مختلف پردازد (بخواهد کارهای گوناگون بنماید) چاره سازیها او را واگزارند (از حیلہ هایش نتیجه نمی برد و فیروزی نمی یابد).

زمانی

امام (علیه السلام) در این فرمایش، به تمرکز فکر و جمع آوری نیروی اندیشه و بکار انداختن در یک موضوع و مسیر توجه داده است، زیرا افرادی که با یک دست می خواهند چند هندوانه بلند کنند و نمی توانند و شکست می خورند و به زمین و زمان بد می گویند فراوانند. اینگونه افراد بدون ارزیابی قدرت خویش دست به چند کار نه یک کار می زنند و در برابر افرادی که نیروی فکریشان متمرکز است شکست می خورند، آنگاه ناله را سر داده و دین، خدا و امام (علیه السلام) را مسئول شکست خود می دانند. امام (علیه السلام) به اینگونه افراد هشدار می دهد که اراده متعدد، در برابر نقشه های فراوان دیگران شکست حتمی دارد، مگر اینکه خدا تصمیم دیگری داشته باشد که او هم عزت می دهد و هم ذلت، زیرا بدون اراده او کاری از پیش نمی رود.

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (من اوماء الی متفاوت) ای من طلب تحصیل الاشیاء البعیده، فان الایماء کنایه عن الطلب، و المتفاوت:

المتباعد (خذلته الحیل) جمع حلیه ای لم یحد حیلہ و طریقہ للوصول الیہا.

موسوی

اللغة: اوما: اشار. المتفاوت: المتباعد. خذلته الحیلہ: تخلت عنه المکیده و لم یفلح بها. الشرح: من اراد ان یجمع بین المتناقضات عجز عن ذلك و لم یقدر علیہ کمن یرید ان یطیع الله و یطیع العصاه من الامه فانه لا یقدر علی الجمع بینہما.

طالقانی

«و فرمود: کسی که به کار متفاوت پردازد چاره جویہا کار او را نسازد.»

ابن ابی الحدید می گوید: در شرح این سخن گفته شده است: یعنی هر کس در مورد توحید و عدل به آیات متشابه قرآن استدلال کند، حیلہ اش آشکار می شود که علمای توحید تأویل آن آیات را شرح داده و روشن ساخته اند.

مکارم

[[و قال علیہ السلام]]

مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَّفَاوِتِ خَذَلْتَهُ الْحِیْلُ.

امام علیہ السلام فرمود:

کسی که به کارهای مختلف پردازد نقشه ها و تدبیرهایش به جایی نمی رسد. (سند گفتار حکیمانہ:

در مصادر آمده است که این گفتار حکمت آمیز را پیش از سید رضی مرحوم ابن شعبه حرانی در تحف العقول در ضمن وصیتی که امام علی به مالک اشتر فرمود، آورده است اما با این تفاوت: «من أوما إلى متفاوت خذلته الرغبه.» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۷)

ولی در نسخه ای که از تحف العقول نزد ماست چنین آمده است: «من أهوی إلى متفاوت خذلته الرغبه.» (تحف العقول، ص ۲۰۲).

پراکنده کاری و شکست

امام علیہ السلام در این گفتار حکیمانہ اشاره به یکی از اصول مهم مدیریت کرده، می فرماید: «کسی که به کارهای مختلف پردازد نقشه ها و تدبیرهایش به جایی نمی رسد»؛ (مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَّفَاوِتِ خَذَلْتَهُ الْحِیْلُ).

افراد زیادی را در جامعه می بینیم که قانع به یک یا چند شغل نیستند و حتی گاهی شغل های متضاد و مختلف برای خود انتخاب می کنند و با این که از استعداد خوبی برخوردارند و گاه ممکن است جزء نخبه ها و نابغه ها باشند باز می بینیم به

دلیل آن روشن است؛ هر کاری تدبیر خاص خودش را می طلبد و کارهای مختلف تدبیرهای مختلفی را طلب می کند و جمع کردن بین تدبیرهای متضاد، کار بسیار مشکلی است به همین دلیل افرادی را می بینیم که تمام هم خود را مصروف به یک فن می کنند و توفیقات زیادی به دست می آورند ولی افرادی که چندین فن مختلف و گاه متضاد را بر عهده می گیرند غالباً همه را ناقص می گذارند و یا نتیجه مهم و چشمگیری به دست نمی آورند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه این کلام نورانی را به معنای جمع دنیا و آخرت گرفته و گفته اند: کسانی که بخواهند هم دنیا و هم آخرت را به طور کامل به دست آورند ناکام می مانند زیرا این دو با هم جمع نمی شوند.

و بعضی آن را به معنای جمع میان حق و باطل تفسیر کرده اند؛ کسی بخواهد از حق طرفداری کند و در عین حال حامی باطل نیز باشد و یا به تعبیر دیگر بخواهد همه را از خود راضی کند. تدبیرهای چنین کسی نیز به جایی نمی رسد.

این تفسیرها را به عنوان یکی از مصادیق آن مفهوم کلی و جامع کلام امام علیه السلام می توان پذیرفت اما منحصر ساختن مفهوم کلام به این تفاسیر، صحیح به نظر نمی رسد.

بعضی نیز آن را به معنای قبول کردن شغل های زیاد گرفته اند که حتی در زمان ما مرسوم است بعضی چندین شغل برای خودشان انتخاب می کنند اما هیچ کدام را به طور صحیح نمی توانند انجام دهند ولی این تفسیر با تعبیر «متفاوت» سازگار نیست زیرا متفاوت، مفهومی «ناهماهنگ» و یا «متضاد» است و این غیر از شغل های زیادی است که ممکن است ناهماهنگ نیز نباشد.

اصولاً پیشرفت کارها بدون مدیریت صحیح امکان پذیر نیست و مدیریت صحیح، اصول و شرایطی دارد. یکی از شرایط مهمش همان است که امام علیه السلام در این کلام حکیمانه به آن اشاره کرده و آن این است که مدیر از پراکنده کاری بپرهیزد کارها را از هم جدا کند و هر کاری را به کسی یا به گروهی واگذار نماید و ناظرانی بر آن ها بگمارد. اما هرگاه به یک نفر یا یک گروه چندین کار متضاد و مختلف را بدهد به یقین همه آن ها ناقص خواهد شد و این بر خلاف مدیریت صحیح است.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی نقل کرده است می خوانیم که امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خاصش به نام فضیل بن یسار فرمود:

«إِنَّهُ مَنْ كَانَ هَمُّهُ هَمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّهُ وَمَنْ كَانَ هَمُّهُ فِي كُلِّ وَادٍ لَمْ يَبَالِ اللَّهُ بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ؛ به یقین کسی که یک هدف داشته باشد خداوند او را برای رسیدن به هدفش کمک می کند اما آن کس که هم او در وادی های مختلف است در هر وادی ای هلاک شود خدا او را کمک نخواهد کرد». (کافی، ج ۲، ص ۲۴۶، ح ۵۵)

البته برای این حدیث تفسیرهای دیگری هم شده است، که انسان باید مذهب حق را پیدا کند و برگزیند و در مسیر آن گام بردارد و از سیر در مذاهب باطل گوناگون بپرهیزد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در نامه پرمحتوای مالک اشتر هنگامی که دستورات مربوط به فرماندهی لشکر را می دهد می

فرماید:

«وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَّتِهِ بِمَا يَسْتَعِينُهُمْ وَيَسْعَى مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّىٰ يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ دَسْتور بده كه فرماندهان لشكر از امكاناتى كه در اختيار دارند به سپاهيان كمك كنند به اندازه اى كه نفراتى كه تحت تكفل آن ها هستند به خوبى اداره شوند به گونه اى كه هم آن ها هم واحدى باشد و آن جهاد با دشمن است.»

اين دستور نيز نشان مى دهد كه تمرکز بر برنامه ها و فعاليت در يك بخش سبب پيروزى و موفقيت است.

اين جمله از شيخ بهايى نيز معروف است كه مى گويد:

«غَلَبْتُ كُلَّ ذِي فُنُونٍ وَ غَلَبَنِي ذُو فَنٍ وَاحِدٍ؛ بر تمام دانشمندانى كه مثل من در علوم مختلفى كار کرده بودند غلبه كردم اما دانشمندی كه تنها در يك علم فعاليت داشت بر من غلبه نمود.»

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Whoever hankers after contraries obtains no means for success."

حکمت ۴۰۴: تفسیر لا حول و لا قوه الا بالله

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا وَ لَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَكَنا فَمَتَى مَلَكَنا مَا هُوَ أَمْلِكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفْنَا وَ مَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَنَّا

ترجمه ها

دشتی

(علمی، تفسیری) و درود خدا بر او، فرمود: (از امام معنی لا حول و لا قوه الا بالله، را پرسیدند. پاسخ داد:) ما برابر خدا مالک چیزی نیستیم، و مالک چیزی نمی شویم جز آنچه او به ما بخشیده است، پس چون خدا چیزی به ما ببخشد که خود سزاوارتر است، وظایفی نیز بر عهده ما گذاشته، و چون آن را از ما گرفت تکلیف خود را از ما بر داشته است .

شهیدی

[و از معنی لا حول و لا قوه إلا بالله از او پرسیدند، فرمود:] با وجود خدا ما را بر چیزی اختیار نماند و چیزی نداریم جز آنچه او ما را مالک آن گرداند. پس چون ما را مالک چیزی کرد که خود بدان سزاوارتر است تکلیفی بر عهده مان گذاشته و چون آن را از ما گرفت تکلیف خود را از ما برداشته.

اردیلی

آیتی

در معنی «لا حول و لا قوه إلا بالله»، که می گویند از او پرسیدند، فرمود:

ما با وجود خدا مالک چیزی نیستیم. و مالک نمی شویم، مگر آنچه او ما را مالک آن گردانیده است. پس هرگاه به ما چیزی عطا کند که او از ما سزاوارتر به آن باشد ما را تکلیفی بر عهده گذاشته است و هرگاه آن را از ما گرفت، تکلیف خود را از ما برداشت.

انصاریان

حضرت را از معنای «لا حول و لا قوه إلا بالله» پرسیدند فرمود :

با وجود خدا دارنده چیزی نیستیم، و دارنده چیزی نمی شویم جز آنچه او ما را دارنده آن نماید، بنا بر این وقتی ما را دارنده چیزی نمود که خود نسبت به آن دارنده تر است وظیفه ای بر عهده ما گذاشته، و هرگاه آن را از ما گرفت تکلیف آن را از ما برداشته .

شرح ها

راوندی

فاما کلمه التحمید فقد فسرھا الصادق علیه السلام علی وجه آخر فقال: لا حول علی ترک المعاصی و لا قوه علی فعل الطاعات الا بالله.

کیدری

و اما کلمه التمجید: فقد فسرھا الصادق علیه السلام علی وجه آخر فقال: لا حول علی ترک المعاصی و لا قوه علی فعل الطاعات الا بالله.

ابن میثم

از امام (علیه السلام) وقتی که درباره ی معنای لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم پرسیدند، فرمود: (ما در چیزی با خدا شریک نیستیم و ما جز آنچه او داده است چیزی نداریم، پس هرگاه چیزی را به ما داد که او از ما در آن صاحب اختیارتر

است، در آن صورت ما را مکلف ساخته و اگر آن چیز را از ما بازستاند، تکلیف آن را از ما برداشته است). دلیل فرمایش امام (علیه السلام) ما در چیزی با خدا شریک نیستیم، قول خدای تعالی است: قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا وَظَاهِرٌ مَطْلَبُ أَنْ أَسْتَكْلِفُ بِهٖ دَنْبَالِ اعْطَايَ جَوَارِحَ وَقَوَا وَعَقْلَ وَسَائِرَ مُتَعَلِّقَاتِ أَسْتَكْلِفُ بِهٖ خَدَاوْنَ بِهٖ مَرَحْمَتٌ كَرَّمَهُ أَسْتَكْلِفُ بِهٖ مَوْقِعِي كَهَرِّ كَدَامِ مِنْهَا مَا بَارَزْتَانِدُ، تَكْلِيفٌ مُرَبَّوْطٌ بِهٖ أَنْ رَا مِنْ مَرْفَعِ مِي كَنْد. مِنْ أَمَامِ صَادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامِ) دَرْبَارِهِ أَيْنَ جَمَلِهِ پَرَسِيدَنْد، فَرَمُود: هَيْجَ نِيروِيِي بِر تَرْكِ كَنَاهَانِ وَ هَيْجَ تَوَانِي بِر اَنْجَامِ طَاعَاتِ جَزَا مِنْ طَرَفِ خَدَا وَجُودِ نَدَارِد.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ لَا- حَوْلَ وَلَا- قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا وَلَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَكَنا فَمَتَى مَلَكَنا مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهٖ مِنَّا كَلَّفْنَا وَ مَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَنَّا .

معنی هذا الكلام أنه جعل الحول عبارة عن الملكيه و التصرف و جعل القوه عبارة عن التكليف كأنه يقول لا تملك و لا تصرف إلا بالله و لا تكليف لأمر من الأمور إلا بالله فنحن لا نملك مع الله شيئاً أى لا نستقل بأن نملك شيئاً لأنه لو لا إقداره إيانا و خلقته لنا أحياء لم نكن مالكين و لا متصرفين فإذا ملكنا شيئاً هو أملك به أى أقدر عليه منا صرنا مالكين له كالمال مثلاً حقيقه و كالعقل و الجوارح و الأعضاء مجازاً و حينئذ يكون مكلفاً لنا أمراً يتعلق بما ملكنا إياه نحو أن يكلفنا الزكاه عند تملكنا المال و يكلفنا النظر عند تملكنا العقل و يكلفنا الجهاد و الصلاه و الحج و غير ذلك عند تملكنا الأعضاء و الجوارح و متى أخذ منا المال وضع عنا تكليف الزكاه و متى أخذ العقل سقط تكليف النظر و متى أخذ الأعضاء و الجوارح سقط تكليف الجهاد و ما يجرى مجراه.

هذا هو تفسير قوله ع فأما غيره فقد فسر به شىء آخر

قال

أبو عبد الله جعفر بن محمد ع

فلا حول على الطاعه و لا قوه على ترك المعاصى إلا بالله.

و قال قوم و هم المجبره لا فعل من الأفعال إلا و هو صادر من الله و ليس فى اللفظ ما يدل ما ادعوا و إنما فيه أنه لا اقتدار إلا بالله و ليس يلزم من نفى الاقتدار إلا- بالله صدق قولنا لا فعل من الأفعال إلا و هو صادر عن الله و الأولى فى تفسير هذه اللفظه أن تحمل على ظاهرها و ذلك أن الحول هو القوه و القوه هى الحول كلاهما مترادفان و لا ريب أن القدره من الله تعالى فهو الذى أقدر المؤمن على الإيمان و الكافر على الكفر و لا يلزم من ذلك مخالفه القول بالعدل لأن القدره ليست موجه.

فإن قلت فأى فائده فى ذكر ذلك و قد علم كل أحد أن الله تعالى خلق القدره فى جميع الحيوانات قلت المراد بذلك الرد على من أثبت صناعاً غير الله كالمجوس و الثنويه فإنهم قالوا بإلهين أحدهما يخلق قدره الخير و الآخر يخلق قدره الشر

(و قال علیه السلام) و فرمود آن حضرت (قد سئل) در حالتی که سوال کرده شد (عن معنی قولهم (لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم)) از معنی قول مردمان، کلمه حوقله را که آن (لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم) است (انا لا نملک مع الله شیئا) به درستی که مالک نیستیم با خدای تعالی در چیزی و با او شریک نیستیم در ملکیت (و لا نمکل من دون الله) و مالک نیستیم بجز از خدای تعالی (شیئا) چیزی را (و لا- نملک الا- ما ملکنا) و مالک نیستیم مگر چیزی را که مالک گردانید ما را (فمتی ملکنا) پس هر وقت که مالک گردانید ما را (ما هو املک به منا) چیزی را مالک و توانا تر است به آن از ما (ما کلفنا) تکلیف فرمود ما را در آن از انفاق واجبه و مندوبه و صدقات مفروضه و متسحبه (و متی اخذ منا) و هرگاه که فراگرفت آن را از ما به جهت حکمتی و مصلحتی که بود به آن دانا (و وضع تکلیفه عنا) وضع کرد و برداشت تکلیف آن را از ما. و از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند از معنی کلمه حوقله. فرمود: لا حول علی ترک المعاصی و قوه علی فعل الطاعات الا بالله.

آملی

قزوینی

پرسیدند از آن حضرت معنی قول (لا- حول و لا- قوه الا بالله) را فرمود: به درستی که مالک نیستیم ما با خدای عزیز چیزی را مالک نمی شویم مگر آنچه را او ما را مالک آن گرداند، پس هرگاه مالک گردانید ما را به چیزی که او مالک تر است به آن از ما تکلیفی کند ما را به آن چیز، و هرگاه او گرفت آن چیز و قدرت بر آن ندارد وضع کند از ما تکلیف آن را و مواخذت نکند به آن. و بالجمله عنان همه اعمال و افعال که ما را در آن اختیاری هست علی الظاهر در چنگ خدای عزیز است نه در چنگ ما که بنده را هیچ ملکیت و قدرت با ملکیت و قدرت حق تعالی نیست مگر آنجا که او مالکیت دهد، پس شاید در بعضی از این اعمال که به ظاهر اختیار ما در آن نافذ است قوت و حول او تعالی ما را ملکیت و قدرت نداده باشد، پس تکلیف و مواخذت نیز ننماید. و این معنی هر چند با ظاهر قواعد شریعت موافق نیست، و به ظاهر همه آدمیان به اعمال اختیاریه مکلف و مواخذند ولیکن غالباً مانعی نیست از این احتمال که در بعضی افعال و اخلاق و مشیت حق تعالی قدرت کسی را قهر کرده باشد و قوت از او سلب کرده به بعضی از اسباب ظاهره و دواعی نفسانیه بیرون از این اسباب معلومه هر چند آن امروز بر کسی معلوم نگردد، پس واجب باشد در قضیه حکمت که روز جزا او را بر آن کار بی اختیار مواخذت ننماید. نمی بینی بعضی مردمان میل به صلاح و تقوی دارند، و عزم قوی بر طاعت و ورع از خود ظاهر می سازند، ولیکن مگر بی اختیار و بی هیچ قدرت به معصیتی یا ترک طاعتی مبتلا می گردند، و شاید بعضی مردم را اسباب و حالاتی چند جمع شده باشد که کف از معصیتی و عزم بر طاعتی او را میسر نباشد. مثلاً کنیزی اسیر کنند و به فاجری بفروشند او آن کنیزک عاجزه را به خرابات برد و بر مردم عرضه دهد، روزگاری بر آن بگذرد و آن کنیزک از آن جایگاه و از آن عمل هیچ تدبیر بیرون شدن نیابد تا آخر به مرور ایام و طول زمان حالت عفت از نفس آن کنیزک رفع شود، و عزیمت عصمت در طبع او ضعیف گردد، و هیچ گمان میبری که او را بعد از این اسباب مانع اختیاری بماند که سرکشیدن از آن کار بتواند. و مثل این فرزندان که در خرابات متولد می شوند و همانجا نشو و نما می کنند. همچنین مذاهب و ادیان که هر قوم اختیار می کنند بر تبعیت پدران و اهل بیت و اهل بلد و اهل زمان خود. و بالجمله انسان را در مثل این امور اختیار سخت ضعیف است، ولیکن از این مقوله سخن همه جای نشاید گفتن که با ظواهر اقوال و عقاید موافق نیاید، و آثار در این باب کمتر یافت شود و شواهد آن مشتبه باشد و بر تقدیر

ثبوت و وقوع این قضیه محتمله اعلان آن روا نبود، و الاشارع به آن اعلان می نمود (و الله اعلم به حقایق الامور) و شبیه به این کلام است قول حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بعضی دعاهاى صحیفه (اللهم انک کلفتی ما انت املک به منی و قدرتک علیه و علی اغلب من قدرتی فاعطنی من نفسی ما یرضیک عنی و خذ لنفسک رضاها من نفسی) گویند از حضرت صادق علیه السلام معنی (حوقله) را پرسیدند فرمود: (لا حول علی ترک المعاصی و لا قوه علی فعل الطاعات الا بالله)

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد سئل عن معنی قولهم: لا حول و لا قوه الا بالله: «انا لا نملک مع الله شیئا و لا نملک الا ما ملکنا، فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا و متی اخذنا منا وضع تکلیفه عنا». یعنی و گفت علیه السلام و حال آنکه پرسیده شده بود از معنی قول ایشان «لا حول و لا قوه الا بالله» که معنی آن این است که:

به تحقیق ما مالک نیستیم با قوه و سلطنت خدا چیزی را و مالک نیستیم ما مگر چیزی را که او مالک گردانیده است ما را به آن، که حیات ما باشد، پس در وقتی که ما مالک شدیم چیزی را که خدا مالک تر است به آن از ما، تکلیف کرد ما را به عبادت کردن و هر وقتی که گرفت حیات ما را از ما برداشت تکلیف خود را از ما.

خوبی

المعنی: الظاهر ان مقصد السائل انه اذا لم یکن للانسان حول و لا قوه الا بالله یلزم الجبر، لان کل عمل یصدر عن الانسان یحتاج الی الحول ای الحرکه نحو الفعل و الی القوه ای استطاعه العمل، فاذا کان الحول و القوه فی العمل لله فلا اختیار للعبد فی عمله و یلزم الجبر. فاجاب (علیه السلام) ان هذه الجملة ناظره الی ما قبل الاختیار، فالمقصود منه انا لا نملک شیئا الا ما اوجده الله لنا کاصل ایجادنا، فمبادی الفعل کالمیل و التصور امور اوجدها الله لنا کالشرائط العامه للتکلیف من العلم و القدره، و کان من الامور التی ملکنا الله اياه کالاختیار الذی هو الشرط الاساسی للتکلیف، و بعد ما ملکنا شرائط التکلیف کلفنا، فیتوجه الینا المسئولیه فی الطاعه و العصیان، و اذا اخذنا شرائط التکلیف و مبادیها کلها او بعضها یسقط التکلیف، و اهم شرائطها القدره و الاختیار، فمعنی هذه الکلمه یوید الاختیار و لا ینافیها. الترجمة: در پاسخ پرسش از معنی کلمه لا حول و لا قوه الا بالله فرمود: براستی که ما در برابر خدا چیزی نداریم و دارای چیزی نباشیم، مگر همانرا که خداوند بما داده باشد، و چون آنچه را که از ما دارنده تر است بما بدهد ما را مکلف میسازد، و هر گاه آنرا از ما بگیرد تکلیفش را هم بر میدارد.

شوشتری

(الفصل الحادی عشر- فی تفسیره (علیه السلام) لایات و لغیرها ...) (و قال (علیه السلام): و قد سئل عن معنی قولهم لا حول و لا- قوه الا- بالله) قلت: روی سبط ابن الجوزی فی (تذکرته) معنی آخر لقولهم ذاک عنه (علیه السلام) فقال: قال علی (علیه السلام) فی معنی (لا- حول و لا- قوه الا بالله): انه لا حول عن معصیه الله الا بعصمته و لا قوه علی طاعته الا بمعونته. و لکن رواه الخطیب فی (تاریخ بغداد) عن ابن مسعود عن النبی (صلی الله علیه و آله) و لا منافاه فهو (علیه السلام) و النبی (صلی الله علیه و آله) کانا نفسا واحده کما یشهد له القرآن. (انا لا نملک مع الله شیئا) (قل من یرزقکم من السماء و الارض ام من یملک السمع و الابصار)، (قل فمن یملک لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعلمون خبیرا)، (لقد کفر الذین

قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم قل فمن يملك من الله شيئا ان اراد ان يهلك المسيح بن مريم و امه و من فى الارض جميعا و لله ملك السماوات و الارض و ما بينهما (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) يخلق ما يشاء و الله على كل شىء قدير. (و لا نملك الا ما ملكنا) فى (تحف العقول للحلبى): ساله (عليه السلام) عبايه بن ربعى عن الاستطاعه التى بها تقوم و نقعد و نفعل. فقال (عليه السلام) له: سالت عن الاستطاعه فهل تملكها من دون الله او مع الله؟ فسكت عبايه فقال (عليه السلام): ان قلت تملكها مع الله قتلتك، و ان قلت تملكها دون الله قتلتك، فقال عبايه: فما اقول؟ قال: تقول انك تملكها بالله الذى يملكها من دونك، فان ملكك اياها كان ذلك من عطائه و ان سلبكها كان ذلك من بلائه، فهو المالك لما ملكك و القادر على ما عليه اقدرك. و فى (تفسير القمى): لما اسرى بالنبى (صلى الله عليه و آله) وجد ريحا مثل المسك الاذفر، فسال جبرئيل عنها، فقال: انها تخرج من بيت عذب فيه قوم فى الله حتى ماتوا، ان الخضر كان من ابناء الملوك، فامن بالله و تخلى فى دار ابيه فى بيت يعبد الله، و لم يكن لاييه ولد غيره، فاشاروا عليه ان يزوجه ليكون له الملك فى عقبه، فخطب له امراه بكرا و ادخلها عليه، فلم يلتفت اليها، فلما كان فى اليوم الثانى قال لها: تكتمين؟ قالت: نعم. قال: ان سالك ابى هل كان منى ما يكون من الرجال الى النساء، قولى نعم؟ فقالت: افعل! فسالها فقالت: نعم، فقال له الناس مر النساء بتفتيشها، فكانت كما كانت فقالوا: زوجت الغر من الغره زوجه امراه ثيبا، ففعل، فلما دخلت عليه سالها الخضر الكتمان فقالت: نعم، و لما سالها الملك قالت: ابنك امراه فهل تلد المراه من المراه فغضب، و امر بردم الباب عليه، فلما كان اليوم الثالث حركته رقه الاباى، فامر بفتح الباب، ففتح فلم يجده، فاعطاه (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) الله من القوه انه يتصور كيف شائى، ثم كان على مقدمه ذى القرنين و شرب من الماء الذى من شرب منه بقى الى الصيحه! فخرج من مدينه ابيه رجلا فى تجاره، فوفا فى جزيره فوجدا فيها الخضر قائما يصلى، فلما انفتل سالهما عن خبرهما فاخبراه، فقال: هل تكتمان على امرى ان رددتكما فى يومكما الى منازلكما. فقالا: نعم، فنوى احدهما ان يكتم فكتم، و ذهب الاخر الى الملك فاخبره، فقال له: من يشهد لك؟ قال: فلان التاجر، فاحضر فانكر فقال الاول: ابعث معى خيلا الى هذه الجزيره و احبس هذا حتى آتيك بابنك، فبعث معه خيلا فلم يجده، فاطلق الرجل الذى كتم عليه. ثم ان القوم عملوا بالمعاصى فاهلكهم الله و جعل على مدينتهم سافلها، و ابتدرت الجاريه التى كتمت عليه امره، و الرجل الذى كتم عليه كل واحد منهما ناحيه من المدينه، فلما اصبحا التقيا فاخبر كل واحد منهما صاحبه بخبره، فقال: ما نجونا الا بذلك، فامنا برب الخضر، و حسن ايمانهما و تزوج بها الرجل و وعا الى مملكه ملك آخر، و توصلت المراه الى ابنه الملك و كانت تزينها، فيينا هى يوما تمشطها، سقط من يدها المشط فقالت (لا حول و لا قوه الا بالله) فقالت بنت الملك: ما هذه الكلمه؟ فقالت لها: ان لى الها تجرى الامور كلها بحوله و قوته. فقالت لها: الكك اله غير ابى؟ قالت: نعم و هو الهك و اله ابيك! قد خلت على ابيها فاخبرته، فدعاها الملك فسالها فاخبرته، فقال: من على دينك؟ قالت: زوجى و ولدى، فدعاهم الملك الى الرجوع فابوا، فدعا بمرجل من ماء فاسخنه فالقاهم فيه و ادخلهم بيتا و هدم عليهم البيت، فقال جبرئيل للنبى (صلى الله عليه و آله): فهذه الرائحه التى شممتها من ذاك البيت. و عن (نوادى محمد بن على بن محبوب): كان اميرالمومنين (عليه السلام) ييرا (الفصل الحادى عشر- فى تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) من القدرية و يقول فى كل ركعه: (بحول الله (و قوته) اقوم و اقعده). هذا و روى الخطيب فى (تاريخ بغداده) فى عبدالعزيز التميمى عنه عن آباءه- الى تسعه آباء- ان عليا (عليه السلام) سئل عن (الحنان المنان) فقال: الحنان الذى يقبل على من اعرض عنه، و المنان الذى يبدا بالنوال قبل السؤال.

الحول: الحركة و التصرف. و لا- حول الخ.. ثلاث كلمات تحمل اضخم المعاني، و انه لا ملك الا لله، و لا عون الا منه، و لا حركة الا بعنايته.. و عليه فاذا قال قائل: انا املك هذا، او فعلته، او اعطاني اياه فلان- كان قوله مجازا لا حقيقه، لان الكون بما فيه و من فيه لله وحده.. حتى انفسنا هي في قبضته موتا و حياه و نفعا و ضرا، و اليه تعود.. فمن اعطى شيئا فانما يعطى من مال الله، و من منع فقد منع مال الله لا اله الا- هو وحده لا- شريك له. (قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء، و تعز من تشاء و تذلل من تشاء، بيدك الخير انك على كل شىء قدير- ۲۶ آل عمران).

عبده

... املك به منا كلفنا: اى متى ملكنا القوه على العمل و هي فلي قبضته اكثر مما هي فى قبضتنا فرض علينا العمل

جعفرى

فيض الاسلام

هنگامى که از امام عليه السلام معنى سخنشان لاحول و لاقوه الا بالله (جنبش و توانائى نيست مگر به اراده خدا) را پرسيدند آن حضرت فرمود: ما با خدا دارنده چيزى نيستيم (شريك نمى باشيم) و دارنده نمى شويم مگر آنچه (اندام و قوى و عقل) را که ما را دارنده آن گرداند، پس هر گاه ما را به چيزى دارا گردانيد که او از ما دارنده تر است تکليف نمايد (امر و نهى فرمايد) و هر گاه آن چيز (توانائى بر آن) را از ما گرفت تکليف آن را از ما برداشته (درباره آن مواخذه و بازپرسى نمى نمايد).

زمانى

منظور امام (عليه السلام) اين است که ملکيت مخصوص خداست به هر کس که بخواهد لطف مى کند و تکليف هم از طرف خداست هر که را بخواهد مامور مى سازد. به بيان ديگر خدا اعضاء و جوارح سالم مى دهد و در حدود توانائى تکليف مى خواهد. بنا بر اين هم نعمت از خداست و هم وظيفه. ثروت مى دهد سپس حقوق مالى تعيين مى کند، حج را واجب مى کند و آنگاه که ثروت نداد حقوق مالى و حج ساقط مى شود، بلکه واجب نمى شود. عقل مى دهد بدنبال آن تکليفهاى گوناگون مى آورد و آنگاه که عقل را گرفت تمام وظائف ساقط مى گردد. احتمال ديگر اين است که تغيير جهان و موجودات آن و همچنين نيروى تغيير مخصوص خداست و بشر هيچ قدرتى براى دخالت و کنترل ندارد. معنای ديگر که از لغت (حول) مى توان گرفت، زيرکى، هوشيارى و نبوغ است که نه اين امتياز و نه نيروى شجاعت از انسان است، بلکه از نعمتهاى خداست به هر کس که بخواهد ارزانى مى دارد و امام (عليه السلام) به تناسب روحيه سوال کننده به معنای اول توجه داده است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- و قد سئل عن معنى قولهم (لا حول و لا قوه الا بالله)؟: (انا لا نملك مع الله شيئا) اى ليس ملكنا للاشياء فى عرض ملك الله لها (و لا- نملك الا- ما ملكنا) اى اعطانا ملكه (فمتى ملكنا ما هو الملك به منا) اذ الاشياء ملك حقيقى لله، و ملك مجازى لنا (كلفنا) بان نعمل حسب رضاه فى ملكه (و متى اخذه منا وضع تكليفه عنا) اذ لا تكليف الا على المقدور. فان الحول، بمعنى القدره، و القوه قسم خاص منها، و من المعلوم ان جميع انواع القدره التى توجد عندنا انما هي من عند الله

موسوی

الشرح: المالك الحقيقي هو الله تعالى، فهو يملكنا و يملك ما نتصور انه مملوك لنا و كلمه لا حول تعنى لا حركه، و لا قوه تعنى القدره و الطاقه فالحركه و القوه و القدره من الله وحده فاذا كنا لا نملك شيئا من ذلك الا بمقدار ما سمح به جوده فمتى ملكنا و اعطانا كلفنا بمقدار طاقتنا اذ العاجز لا يكلف و لذا متى سلب التمليك سلب منا التكليف و هذا اقرار بالعجز و الحاجه الى الله ...

طالقانی

«از آن حضرت درباره معنی «لا حول و لا قوه الا بالله» پرسیدند، فرمود: با وجود خداوند ما را بر چیزی اختیار نیست و چیزی نداریم جز آنچه او ما را مالک آن قرار داده است، پس چون ما را مالک چیزی فرمود که خود به آن سزاوارتر از ماست، تکلیف بر عهده ما گذاشت، و چون آن را از ما گرفت، تکلیف خود را از ما برداشت.»

ابن ابی الحدید می گوید: معنی این سخن این است که آن حضرت «حول» را به معنی ملکیت و تصرف و «قوه» را به معنی تکلیف گرفته است، گویی می فرماید هیچ تملک و تصرفی جز به عنایت خدا و هیچ تکلیفی برای هیچ کاری بدون امر خدا نیست. یعنی در قبال خداوند ما مالک چیزی نیستیم و استقلال نداریم که چیزی داشته باشیم، زیرا اگر خداوند ما را نمی آفرید و زنده قرار نمی داد نه مالک چیزی بودیم و نه اختیار تصرف داشتیم. و هرگاه مالک چیزی هم می شویم خداوند بر آن چیز از ما تواناتر و مالک تر است، و چون مالک مال می شویم که به حقیقت مالک آن هستیم یا دارای عقل و جوارح و اعضا می شویم که به صورت مجازی مالک آنهایم، در این هنگام خداوند در قبال آنچه مالک هستیم تکلیفی برای ما تعیین فرموده است، نظیر آنکه در مال تکلیف زکات و در عقل تکلیف دقت کردن و در داشتن امکانات و اعضا و جوارح اموری چون حج و نماز و جهاد و دیگر احکام را بر ما مقرر فرموده است. هرگاه مال را از ما می گیرد، تکلیف زکات را از ما برمی دارد و هرگاه عقل را از ما می گیرد، تکلیف دقت و اندیشیدن از ما ساقط می شود و به همین ترتیب هرگاه اعضا و جوارح را می گیرد، تکلیف جهاد ساقط می شود.

این تفسیر سخن آن حضرت است، دیگران به گونه دیگر «لا- حول و لا- قوه الا بالله» را معنی کرده اند، ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است: هیچ نیرویی برای اطاعت و هیچ نیرویی برای ترک معصیتها جز به لطف خداوند نیست. و جبریان می گویند: هیچ کاری از کارها نیست مگر اینکه از خداوند صادر می شود و حال آنکه در الفاظ این کلمه هیچ لفظی که دلیل ادعای ایشان باشد وجود ندارد.

مکرم

[[و قال عليه السلام]]

وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ:

«لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»: إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَكَنَا؛ فَمَتَى مَلَكَنَا مَا هُوَ أَمْلِكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفَنَا، وَ مَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَلَانَا.

امام علیه السلام در پاسخ سؤالی درباره معنای «لا حول و لا قوه الا بالله» چنین فرمود:

ما در برابر خداوند با مالکیت او شریک نیستیم بلکه ما چیزی را مالک نیستیم جز آنچه او به ما تملیک کرده و هرگاه قدرت یا مالی را به ما ببخشد-در حالی که او از ما به آن مال سزاوارتر است-ما را مکلف به وظایفی (درباره آن) فرموده و هرگاه آن را از ما باز پس گیرد تکلیفش را نیز از ما برداشته است. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است که مضمون این گفتار حکیمانه در کتاب تحف العقول (که پیش از نهج البلاغه تألیف شده) در لایه لای سؤالاتی که عبایه بن ربیع اسدی از حضرت کرد آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۷). (و عبارت تحف العقول چنین است که امام علی در تفسیر «لا حول و لا قوه الا بالله» فرمود: «لا حول عن معاصی الله إلا بعصمه الله و لا قوه لنا علی طاعه الله إلا- بعون الله قال: فوثب عبایه فقبل یدیه ورجلیه». تحف العقول، در کلمات امام هادی علیه السلام از امیر مؤمنان علی علیه السلام، ص ۴۶۸))

هر چه هست از اوست!

به نظر می رسد-همانگونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه استنباط کرده اند(مرحوم محقق کمرهای در شرح نهج البلاغه خود این سخن را آورده است.)- شخصی که معنای «لا حول و لا قوه الا بالله» برای او مفهوم نبود و گرفتار شبهه جبر شده بود سؤالی در این باره از حضرت کرد و امام علیه السلام برای رفع شبهه او سه جمله بیان فرمود.

نخست فرمود: «ما در برابر مالکیت خداوند مالک چیزی نیستیم»؛ (وَ قَدْ سُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِمْ «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»:- إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ اللَّهِ شَيْئًا).

بنابراین مالک اصلی خداست و هیچ کس استقلال در مالکیت ندارد و به تعبیر دیگر، توحید در مالکیت، یکی از شاخه های توحید افعالی است که بدون اعتقاد به آن توحید انسان کامل نمی شود.

سپس در جمله دوم می افزاید: «بلکه ما چیزی را مالک نیستیم جز آنچه او به ما تملیک کرده است»؛ (وَ لَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَكَنَا).

بنابراین مالکیت ما از ذات پاک او سرچشمه می گیرد؛ آنچه اراده کند به ما می دهد و آنچه را اراده کند باز پس می گیرد و به تعبیر دیگر، مالکیت ما نسبت به مالکیت خداوند مالکیت طولی است نه مالکیت عرضی.

آنگاه در جمله سوم می فرماید: «هرگاه او چیزی را به ما تملیک کند که در واقع خودش به آن سزاوارتر از ماست ما را (درباره آن) مکلف به وظایفی می کند و هرگاه آن را از ما باز پس گیرد تکلیفش را از ما برمی دارد»؛ (وَ لَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَكَنَا؛ فَمَتَى مَلَكَنَا مَا هُوَ أَمْلِكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفَنَا، وَ مَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَلَانَا).

این همان نکته باریک و دقیق و بسیار جالب «الأمر بین الأمرین» است. نه چنان است که ما از خود استقلال تام داشته باشیم و صاحب قدرتی در برابر خدا و مالکیتی در برابر مالکیت او گردیم و نه چنان است که در اعمال خود مطلقاً اراده و اختیاری نداشته باشیم. بلکه او به ما قدرت و قوت و اختیار داده و هماهنگ با آن تکالیفی بر عهده ما گذاشته است. تا زمانی که آن قدرت و قوت وجود دارد تکالیف هم هست هنگامی که گرفته شد تکالیف از بین می رود.

او به ما اموالی بخشیده و تملیک کرده و تکلیف خمس و زکات را در کنار آن قرار داده است، قوت و قدرت جسمانی داده و تکلیف نماز و روزه و حج و جهاد را در کنار آن مقرر فرموده، هر گاه مال را باز پس گیرد تکلیف خمس و زکات نیز برداشته می شود هر گاه قوت و قدرت جسمانی را از ما سلب کند واجباتی که نیاز به قوت و قدرت جسمانی دارد از ما برداشته خواهد شد.

همین معنا در حدیث دیگری که از امام علیه السلام نقل شده منعکس است:

«عبایه، از یاران خاص امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت درباره مسأله توانایی های انسان که با آن برمی خیزد و می نشیند و کارهایی انجام می دهد سؤال کرد (که آیا این ها جبری است یا اختیاری؟) امام امیرمؤمنان علی علیه السلام از او پرسید:

منظور تو کدام توانایی است؟ توانایی بدون پروردگار یا با پروردگار؟ عبایه ساکت شد و پاسخی نداد، امام علیه السلام فرمود: بگو، عرض کرد: چه بگویم، فرمود:

اگر بگویی با خداوند (در عرض خداوند) مالک قدرتی هستی، مایه هلاکت توست و اگر بگویی بدون خداوند چنین قدرتی را پیدا کردی آن هم مایه هلاکت توست. عبایه عرض کرد: چه بگویم ای امیر المؤمنین؟ فرمود: باید بگویی که این قدرت را خداوند به تو ارزانی داشته اگر این قدرت را برای تو ادامه دهد عطا و بخشش اوست و اگر از تو بگیرد بلا و آزمایش اوست. او مالک قدرتی است که به تو داده و قادر بر چیزی است که تو را بر آن قادر نموده، آیا نشنیدی مردم حول و قوه الهی را می طلبند در آن جا که می گویند:

«لا حولَ و لا قوَهَ إلا بالله العلیّ العظیم» .

عبایه عرض کرد: تفسیر این سخن چیست؟ فرمود: پناهی در برابر معاصی الهی نیست مگر پناه خداوند و قوتی بر طاعات نیست مگر با اعانت پروردگار. عبایه برخاست و خود را به روی دست و پای امام علیه السلام انداخت و بوسه زد. (تحف العقول، ص ۳۴۵، در کلمات امام هادی)

برای روشن شدن این بحث پیچیده و دقیق و ظریف یک مثال حسی داریم که سابقاً نیز به آن اشاره کردیم و آن این است که فرض کنید یک قطار برقی به حرکت درآمده است این قطار نیروی خود را لحظه به لحظه از سیم برقی که در طول مسیر کشیده اند و حلقه لغزنده قطار روی آن حرکت می کند دریافت می دارد هر لحظه مسئول اداره برق اراده کند می تواند برق آن قطار را از همان مبدأ قطع کند ولی مادامی که قطع نکرده راننده قطار با میل و اراده و آزادی، قطار را در مسیر به حرکت

وامی دارد. هر کجا لازم بود توقف می کند هر کجا لازم بود سرعت می گیرد و هر کجا خواست ملایم می رود، این راننده قادر است قطار را به صورت های مختلف هدایت کند ولی این قوت و قدرت را از مبدائی می گیرد که لحظه به لحظه به او نیرو می بخشد و هر لحظه بخواهد می تواند این قدرت و نیرو را قطع کند. بنابراین این راننده، هم اختیار دارد و هم ندارد، اختیار برای انتخاب حرکت و توقف ولی عدم اختیار در بقاء نیرویش.

و این است معنی الامر بین الامرین: نه جبر و سلب اختیار و نه آزادی مطلق.

نکته قابل توجه این است که «حول» در لغت به دو معناست: یکی حرکت و تحول و دیگری ممانعت و حائل شدن. اگر در لغت عرب به «سال» حول گفته می شود به این دلیل است که انسان از زمانی به زمان دیگر متحول می شود و حرکت می کند.

بنابر این معنا، معنی لا- حول و لا- قوه الا بالله این است که هیچ نوع حرکت و تحول و هیچ قوت و قدرتی جز از سوی خدا نیست، اوست که به ما این نیروها را بخشیده و به ما توانایی و اختیار داده تا بتوانیم به سوی مقاصد خویش حرکت کنیم.

و بنابر معنی دوم، معنی جمله این است که هیچ مانعی در برابر معاصی و هیچ قدرتی بر اطاعات جز به وسیله خداوند نیست، همانگونه که در ذیل حدیث عبایه آمده بود و در حدیثی از امام صادق علیه السلام نیز در تفسیر جمله

«لا حول و لا قوه إلا بالله» می خوانیم که فرمود:

«لا- یحولُ بَیننا و بَینَ المَعاصِیِ إَلاَّ اللهُ و لا یَقوُّنَا عَلَی أَداءِ الطَّاعَةِ و الفرائضِ إَلاَّ اللهُ؛ میان ما و گناهان جز خداوند حائل نمی شود و برای ادای اطاعت و واجبات جز خداوند به ما نیرو نمی بخشد.» (بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۸۹، ح ۲۴)

به این ترتیب جمله پرمعنی و پرمحتوای

«لا- حولَ و لا قوه إلا بالله» دو معنی دارد که هر دو در روایات معصومین علیهم السلام آمده است. (برای توضیح بیشتر درباره مسئله جبر و تفویض و قضا و قدر می توانید به کتاب انوارالاصول، ج ۱، و تفسیر نمونه، ج ۲۶، ذیل آیه ۳۸ سوره نبأ و همچنین ج ۱۱، ذیل آیه ۳۳ سوره نحل، و بحث هایی که سابقا در پیام امام امیر المؤمنین، ج ۱۲، ص ۴۶۱، ذیل حکمت ۷۸ داشتیم، مراجعه کنید.)

انگلیسی

On being asked about the meaning of the expression: La hawla wala quwwata illa Billāh (there is neither strength nor power except through Allāh), Imam Ali ibn Abū Tālib said: "We are not masters of anything along with Allāh, and we are not masters of anything save what He makes us masters of. So, when He makes us masters of anything of which He is a superior Lord over us, He also assigns some duties to us. And when He takes it away, He takes away those duties as well." {What Imam Ali ibn

Abū Tālib meant is that man does not enjoy mastery over anything. Rather, such mastery is assigned/granted by Allāh. So long as this mastery lasts, the obligations of the Shari'a also continue, whereas when the mastery is taken away, the obligations, too, are lifted, since in such a case, the laying of obligations will mean placing the responsibility beyond one's capacity which cannot be permitted by any wise or prudent person, let alone by Allāh. This is why Allāh has placed the responsibility of performing various acts after having conferred the necessary energy in the limbs. It follows that this responsibility will remain only so long as the energy subsists. On the disappearance of energy, the responsibility for action will also disappear. For example, the obligation to pay zakāt applies only when there is wealth, but when Allāh takes away that wealth, He removes the liability to pay zakāt because in such a case, {the laying of obligation is against prudence

حکمت ۴۰۵: جاهلان متظاهر به دین

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ قَدْ سَمِعَهُ يُرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ كَلَامًا دَعَا يَا عَمَّارُ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ عَلَى عَمَدٍ لَبَسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَازِرًا لِسَقَطَاتِهِ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (چون عمار پسر یاسر با مغیره بن شعبه (مغیره بن شعبه یکی از چهار نفری است که به مکر و حيله و زیرکی چونان معاویه و عمرو عاص و زیاد بن ابیه، معروف بود و دشمنی خاصی با اهل بیت علیهم السلام داشت.) بحث می کرد و پاسخ او را می داد، امام به او فرمود) ای عمار! مغیره را رها کن، زیرا او از دین به مقداری که او را به دنیا نزدیک کند، برگرفته، و به عمد حقائق را بر خود پوشیده داشت، تا شبهات را بهانه لغزش های خود قرار دهد .

شهیدی

[و به عمار پسر یاسر فرمود، چون گفتگوی او را با مغیره پسر شعبه شنود.] عمار! او را واگذار، چه او چیزی از دین بر نگرفته

جز آنچه آدمی را به دنیا نزدیک کردن تواند، و به عمد خود را به شبهه ها در افکنده تا آن را عذرخواه خطاهای خود گرداند.

اردیلی

مر عمار بن یاسر را در وقتی که شنید ازو که باز می گردانید بمغیره بن شعبه کلامیرا و با او مجادله میکرد بگذار او را ای عمار پس بدرستی که ان فرا نگرفت از دین مگر چیزی را که نزدیک گردانید او را دنیا و او بر قصدیست که پوشانید آنرا بر نفس خود تا آنکه برگرداند شبهات را عذر آورنده مر لغزیدنهای خود را

آیتی

شنید که عمار بن یاسر با مغیره بن شعبه گفتگو می کند، آن حضرت به عمار فرمود:

ای عمار، مغیره را به حال خود واگذار. زیرا او از دین نگرفته، مگر همان که او را به دنیا نزدیک می کند. بعمد، حق را بر خود مشتبه ساخته تا برای خطاهای خود عذری بیاورد.

انصاریان

به عمار یاسر رحمه الله علیه زمانی که گفتگوش را با مغیره پسر شعبه شنید فرمود: ای عمار، او را واگذار، چرا که او از دین چیزی نگرفته مگر آنچه که او را به دنیا نزدیک کند، و عمدا خود را به شبهه ها در انداخته تا آنها را عذرخواه خطاهای خود قرار دهد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

وقتی که امام (علیه السلام) شنید، عمار بن یاسر، به مغیره بن شعبه پاسخ می دهد، به او فرمود: (ای عمار! مغیره را به خود واگذار، زیرا او از دین چیزی را نیاموخته مگر آنچه را که دنیا را به او نزدیک کرده باشد، و از روی عمد، امر را بر خود مشتبه ساخته تا شبهات را بهانه ی خطاهای خود قرار دهد). مقصود امام (علیه السلام) آن است که مغیره از دین جز آنچه را که دنیا را به همراه آورد و او را به دنیا نزدیک سازد، نیاموخته است همچون عدالت و صداقتی که باعث سود دنیوی است و بس، و این عبارت صغرای قیاس مضمیری است که بدان وسیله عمار را از گفتگوی با مغیره برحذر داشته و کبرای آن نیز چنین است: و هر کس چنان باشد، شایسته است تا از مراجعه و گفتگوی با او خودداری شود.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَقَدْ سَمِعَهُ يُرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بِنَ شُعْبَةَ كَلَامًا دَعَاهُ يَا عَمَّارُ فَإِنَّهُ [لَنْ يَأْخُذَ]

لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَعَلَى عَمْدٍ [لَبَسَ]

لَبَسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَازِرًا لِسَقَطَاتِهِ .

أصحابنا غير متفقين على السكوت على المغيرة بل أكثر البغداديين يفسقونه و يقولون فيه ما يقال في الفاسق و لما جاء عروه بن مسعود الثقفي إلى رسول الله ص عام الحديبيه نظر إليه قائما على رأس رسول الله ص مقلدا سيفا فقبل من هذا قبل ابن أخيك المغيرة قال و أنت هاهنا يا غدر و الله إنى إلى الآن ما غسلت سوءتك .

و كان إسلام المغيرة من غير اعتقاد صحيح و لا- إنابه و نيه جميله كان قد سحب قوما فى بعض الطرق فاستغفلهم و هم نيام فقتلهم و أخذ أموالهم و هرب خوفا أن يلحق فيقتل أو يؤخذ ما فاز به من أموالهم فقدم المدينة فأظهر الإسلام و كان رسول الله ص لا يرد على أحد إسلامه أسلم عن عله أو عن إخلاص فامتنع بالإسلام و اعتصم و حمى جانبه.

ذكر حديثه أبو الفرج على بن الحسين الأصفهاني فى كتاب الأغاني (الأغاني ٨٠:١٦-٨٢) (طبعه دار الكتب) مع اختلاف الروايه . قال كان المغيرة يحدث حديث إسلامه قال خرجت مع قوم من بنى مالك و نحن على دين الجاهليه إلى المقوقس ملك مصر فدخلنا إلى الإسكندريه و أهدينا للملك هدايا كانت معنا فكنت أهون أصحابى عليه و قبض هدايا القوم و أمر لهم بجوائز و فضل بعضهم على بعض و قصر بي فأعطاني شيئا قليلا- لا- ذكر له و خرجنا فأقبلت بنو مالك يشترون هدايا لأهلهم و هم مسرورون و لم يعرض أحد منهم على مواساه فلما خرجوا حملوا معهم خمرا فكانوا يشربون منها فأشرب معهم و نفسى تأبى أن تدعنى معهم و قلت ينصرفون إلى الطائف بما أصابوا و ما جباهم به الملك و يخبرون قومى بتقصيره بي و ازدرائه إياى فأجمعت على قتلهم فقلت إنى أجد صداعا فوضعا شرابهم و دعونى فقلت رأسى يصدع و لكن اجلسوا فأسقيكم فلم ينكروا من أمرى شيئا فجلست أسقيهم و أشرب القدح بعد القدح فلما دبت الكأس فيهم اشتهاوا الشراب فجعلت أصرف لهم و أترع الكأس [فيشربون و لا يدرون]

(من الأغاني .) فأهدمتهم الخمر حتى ناموا ما يعقلون فوثبت إليهم فقتلتهم جميعا و أخذت جميع ما كان معهم.

و قدمت المدينة فوجدت النبى ص بالمسجد و عنده أبو بكر و كان بى عارفا فلما رآنى قال ابن أخى عروه قلت نعم قد جئت أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله فقال رسول الله ص الحمد لله فقال أبو بكر من مصر أقبلت قلت نعم قال فما فعل المالكيون الذين كانوا معك قلت كان بينى و بينهم بعض ما يكون بين العرب و نحن على دين الشرك فقتلتهم و أخذت أسلابهم و جئت بها إلى رسول الله ص ليخمسها [و يرى فيها رأيه]

(من الأغاني .) فإنها غنيمه من المشركين فقال رسول الله ص أما إسلامك فقد قبلته و لا تأخذ من أموالهم شيئا و لا نخمسها لأن هذا غدر و الغدر لا خير فيه فأخذنى ما قرب و ما بعد فقلت يا رسول الله إنما قتلتهم و أنا على دين قومى ثم أسلمت حين دخلت إليك الساعه فقال ع الإسلام يجب ما قبله قال و كان قتل منهم ثلاثة عشر إنسانا و احتوى ما معهم فبلغ ذلك ثقيفا بالطائف فتداعوا للقتال ثم اصطلحوا على أن حمل عمى عروه بن مسعود ثلاث عشره ديه.

قال فذلك معنى قول عروه يوم الحديبيه يا غدر أنا إلى الأمس أغسل سوء تك فلا أستطيع أن أغسلها فلهذا قال أصحابنا البغداديون من كان إسلامه على هذا الوجه و كانت خاتمته ما قد تواتر الخبر به من لعن على ع على المنابر إلى أن مات على هذا الفعل و كان المتوسط من عمره الفسق و الفجور و إعطاء البطن و الفرج سؤالهما و مملأه الفاسقين و صرف الوقت إلى غير طاعه الله كيف نتولاه و أى عذر لنا فى الإمساك عنه و ألا نكشف للناس فسقه

و حضرت عند النقيب أبى جعفر يحيى بن محمد العلوى البصرى فى سنه إحدى عشره و ستمائه ببغداد و عنده جماعه و أحدهم يقرأ فى الأغانى لأبى الفرج فمر ذكر المغيره بن شعبه و خاض القوم فذمه بعضهم و أثنى عليه بعضهم و أمسك عنه آخرون فقال بعض فقهاء الشيعة ممن كان يشتغل بطرف من علم الكلام على رأى الأشعرى الواجب الكف و الإمساك عن الصحابه و عما شجر بينهم فقد

قال أبو المعالى الجوينى إن رسول الله ص نهى عن ذلك و قال إياكم و ما شجر بين صحابتي .

و قال دعوا لى أصحابى فلو أنفق أحدكم مثل أحد ذهباً لما بلغ مد أحدهم و لا نصيفه.

و قال أصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم.

و قال خيركم القرن الذى أنا فيه ثم الذى يليه ثم الذى يليه ثم الذى يليه.

و قد ورد فى القرآن الثناء على الصحابه و على التابعين

و قال رسول الله ص و ما يدريك لعل الله اطلع على أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم.

و قد روى عن الحسن البصرى أنه ذكر عنده الجمل و صفين فقال تلك دماء طهر الله منها أسيافاً فلا نلطح بها ألسنتنا.

ثم إن تلك الأحوال قد غابت عنا و بعدت أخبارها على حقائقها فلا يليق بنا أن نخوض فيها و لو كان واحد من هؤلاء قد أخطأ لوجب [أن يحفظ رسول الله ص فيه و من المرءه]

(تكمله من ا.) أن يحفظ رسول الله ص فى عائشه زوجته و فى الزبير ابن عمته و فى طلحه الذى وقاه بيده ثم ما الذى ألزمتنا و أوجب علينا أن نلعن أحداً من المسلمين أو نبرأ منه و أى ثواب فى اللعنه و البراءه إن الله تعالى لا يقول يوم القيامة للمكلف لم لم تلعن بل قد يقول له لم لعنت و لو أن إنساناً عاش عمره كله لم يلعن إبليس لم يكن عاصياً و لا آثماً و إذا جعل الإنسان عوض اللعنه أستغفر الله كان خيراً له ثم كيف يجوز للعامه أن تدخل أنفسها فى أمور الخاصه و أولئك قوم كانوا أمراء هذه الأمم و قادتها و نحن اليوم فى طبقه سافله جدا عنهم فكيف يحسن بنا التعرض لذكرهم أليس يقبح من الرعيه أن تخوض فى دقائق أمور الملك و أحواله و شئونه التى تجرى بينه و بين أهله و بنى عمه و نسائه و سراريه و قد كان رسول الله ص صهراً لمعاويه و أخته أم حبيبه تحته فالأدب أن تحفظ أم حبيبه و هى أم المؤمنين فى أخيها.

و كيف يجوز أن يلعن من جعل الله تعالى بينه و بين رسوله موده أليس المفسرون كلهم قالوا هذه الآيه أنزلت فى أبى سفيان و

آله و هي قوله تعالى عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً (سوره الممتحنه ٧). فكان ذلك مصاهره رسول الله ص أبا سفيان و تزويجه ابنته على أن جميع ما تنقله الشيعة من الاختلاف بينهم و المشاجره لم يثبت و ما كان القوم إلا كبنى أم واحده و لم يتكدر باطن أحد منهم على صاحبه قط و لا وقع بينهم اختلاف و لا نزاع.

فقال أبو جعفر رحمه الله قد كنت منذ أيام علقت بخطى كلاما وجدته لبعض الزيديه فى هذا المعنى نقضا و ردا على أبى المعالى الجوينى فيما اختاره لنفسه من هذا الرأى و أنا أخرجه إليكم لأستغنى بتأمله عن الحديث على ما قاله هذا الفقيه فإنى أجد ألما يمنعنى من الإطاله فى الحديث لا سيما إذا خرج مخرج الجدل و مقاومه الخصوم ثم أخرج من بين كتبه كراسا قرأناه فى ذلك المجلس و استحسنته الحاضرون و أنا أذكر هاهنا خلاصته.

قال لو لا أن الله تعالى أوجب معاداه أعدائه كما أوجب موالاه أوليائه و ضيق على المسلمين تركها إذا دل العقل عليها أو صح الخبر عنها بقوله سبحانه لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ (سوره المجادله ٢٢). و بقوله تعالى وَ لَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُواهُمْ أَوْلِيَاءَ (سوره المائده ٨١) و بقوله سبحانه لا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا

غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ (سوره الممتحنه ١٣). و لإجماع المسلمين على أن الله تعالى فرض عداوه أعدائه و ولايه أوليائه و على أن البغض فى الله واجب و الحب فى الله واجب لما تعرضنا لمعاداه أحد من الناس فى الدين و لا البراءه منه و لكانت عداوتنا للقوم تكلفا و لو ظننا أن الله عز و جل يعذرنا إذا قلنا يا رب غاب أمرهم عنا فلم يكن لخوضنا فى أمر قد غاب عنا معنى لاعتمدا على هذا العذر و واليناهم و لكننا نخاف أن يقول سبحانه لنا إن كان أمرهم قد غاب عن أبصاركم فلم يغب عن قلوبكم و أسماعكم قد أتتكم به الأخبار الصحيحه التى بمثلها ألزمت أنفسكم الإقرار بالنبي ص و موالاه من صدقه و معاداه من عصاه و جحده و أمرتم بتدبر القرآن و ما جاء به الرسول فهلا حذرت من أن تكونوا من أهل هذه الآيه غدا ربنا إنا أطعنا سادتنا و كبراءنا فأضلونا السبيلا (سوره الأحزاب ٦٧).

فأما لفظه اللعن فقد أمر الله تعالى بها و أوجبها ألا ترى إلى قوله أولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون (سوره البقره ١٥٩). فهو إخبار معناه الأمر كقوله وَ الْمُطَلَقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ (سوره البقره ٢٢٨). و قد لعن الله تعالى العاصين بقوله لَعْنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ (سوره المائده ٧٨). و قوله إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا (سوره الأحزاب ٥٧). و قوله مَلْعُونِينَ أَيْمًا تُقْفُوا أَخْدُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا (سوره الأحزاب ٦١). و قال الله تعالى لإبليس وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (سوره ص ٧٨). و قال إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا (سوره الأحزاب ٦٤).

فأما قول من يقول أى ثواب فى اللعن و إن الله تعالى لا يقول للمكلف لم تلعن بل قد يقول له لم لعنت و أنه لو جعل مكان لعن الله فلانا اللهم اغفر لى لكان خيرا له و لو أن إنسانا عاش عمره كله لم يلعن إبليس لم يؤاخذ بذلك فكلام جاهل لا يدرى ما يقول اللعن طاعه و يستحق عليها الثواب إذا فعلت على وجهها و هو أن يلعن مستحق اللعن لله و فى الله لا فى العصبية و الهوى إلا- ترى أن الشرع قد ورد بها فى نفى الولد و نطق بها القرآن و هو أن يقول الزوج فى الخامسة أَنْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (سوره النور ٧). فلو لم يكن الله تعالى يريد أن يتلفظ عباده بهذه اللفظه و أنه قد تعبدهم بها لما جعلها من معالم

الشرع و لما كررها فى كثير من كتابه العزيز و لما قال فى حق القاتل وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ (سوره النساء ٩٣) و ليس المراد من قوله وَ لَعَنَهُ إلا الأمر لنا بأن نلعنه و لو لم يكن المراد بها ذلك لكان لنا أن نلعنه لأن الله تعالى قد لعنه أفعلى الله تعالى إنسانا و لا يكون لنا أن نلعنه هذا ما لا يسوغ فى العقل كما لا يجوز أن يمدح الله إنسانا إلا و لنا أن نمدحه و لا يذمه إلا و لنا أن نذمه و قال تعالى هَلْ أُتْبِئُكُمْ بِشَرِّ مَنْ ذَلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ (سوره المائدة ٦٠) و قال رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا (سوره الأ-حزاب ٦٨) و قال عز و جل وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا (سوره المائدة ٦٤) و كيف يقول القائل إن الله تعالى لا يقول للمكلف لم تلعن أ لا يعلم هذا القائل أن الله تعالى أمر بولاية أوليائه و أمر بعداوه أعدائه فكما يسأل عن التولى يسأل عن التبرى أ لا ترى أن اليهودى إذا أسلم يطالب بأن يقال له تلفظ بكلمه الشهادتين ثم قل برئت من كل دين يخالف دين الإسلام فلا بد من البراءه لأن بها يتم العمل أ لم يسمع هذا القائل قول الشاعر تود عدوى ثم تزعم أننى صديقك إن الرأى عنك لعازب.

فموده العدو خروج عن ولايه الولى و إذا بطلت الموده لم يبق إلا البراءه لأنه لا يجوز أن يكون الإنسان فى درجه متوسطه مع أعداء الله تعالى و عصاته بألا يودهم و لا يبرأ منهم بإجماع المسلمين على نفى هذه الواسطه.

و أما قوله لو جعل عوض اللعنه أستغفر الله لكان خيرا له فإنه لو استغفر من غير أن يلعن أو يعتقد وجوب اللعن لما نفعه استغفاره و لا قبل منه لأنه يكون عاصيا لله تعالى مخالفا أمره فى إمساكه عمن أوجب الله تعالى عليه البراءه منه و إظهار البراءه و المصر على بعض المعاصى لا تقبل توبته و استغفاره عن البعض الآخر و أما من يعيش عمره و لا يلعن إبليس فإن كان لا يعتقد وجوب لعنه فهو كافر و إن كان يعتقد وجوب لعنه و لا يلعنه فهو مخطئ على أن الفرق بينه و بين ترك لعنه رءوس الضلال فى هذه الأمه كمعاويه و المغيره و أمثالهما أن أحدا من المسلمين لا يورث عنده الإمساك عن لعن إبليس شبهه فى أمر إبليس و الإمساك عن لعن هؤلاء و أضرابهم يثير شبهه عند كثير من المسلمين فى أمرهم و تجنب ما يورث الشبهه فى الدين واجب فلهذا لم يكن الإمساك عن لعن إبليس نظيرا للإمساك عن أمر هؤلاء.

قال ثم يقال للمخالفين أ رأيتم لو قال قائل قد غاب عنا أمر يزيد بن معاويه و الحجاج بن يوسف فليس ينبغى أن نخوض فى قصتهما و لا أن نلعنهما و نعاديهما و نبرأ منهما هل كان هذا إلا كقولكم قد غاب عنا أمر معاويه و المغيره بن شعبه و أضرابهما فليس لخوضنا فى قصتهم معنى.

و بعد فكيف أدخلتم أيها العامه و الحشويه و أهل الحديث أنفسكم فى أمر عثمان و خضتم فيه و قد غاب عنكم و برئتم من قتلته و لعنتموه و كيف لم تحفظوا أبا بكر الصديق فى محمد ابنه فإنكم لعنتموه و فسقتموه و لا حفظتم عائشه أم المؤمنين فى أخيها محمد المذكور و منعمونا أن نخوض و ندخل أنفسنا فى أمر على و الحسن و الحسين و معاويه الظالم له و لهما المتغلب على حقه و حقوقهما و كيف صار لعن ظالم عثمان من السنه عندكم و لعن ظالم على و الحسن و الحسين تكلفا و كيف أدخلت العامه أنفسها فى أمر عائشه و برئت ممن نظر إليها و من القائل لها يا حميراء أو إنما هى حميراء و لعنته بكشفه سترها و منعنا نحن عن الحديث فى أمر فاطمه و ما جرى لها بعد وفاه أبيها.

فإن قلتم إن بيت فاطمه إنما دخل و سترها إنما كشف حفظا لنظام الإسلام و كيلا ينتشر الأمر و يخرج قوم من المسلمين أعناقهم من ربقه (ربقه الطاعه:عروتها.) الطاعه و لزوم الجماعه.

قيل لكم و كذلك ستر عائشه إنما كشف و هودجها إنما هتك لأنها نشرت (نشرت حبل الطاعة: أى قطعتة.) حبل الطاعة و شقت عصا المسلمين و أراقت دماء المسلمين من قبل وصول على بن أبى طالب ع إلى البصره و جرى لها مع عثمان بن حنيف و حكيم بن جبله و من كان معهما من المسلمين الصالحين من القتل و سفك الدماء ما تنطق به كتب التواريخ و السير فإذا جاز دخول بيت فاطمه لأمر لم يقع بعد جاز كشف ستر عائشه على ما قد وقع و تحقق فكيف صار هتك ستر عائشه من الكبائر التى يجب معها التخليد فى النار

و البراءه من فاعله و من أوكد عرى الإيمان و صار كشف بيت فاطمه و الدخول عليها منزلها و جمع حطب بابها و تهددها بالتحريق من أوكد عرى الدين و أثبت دعائم الإسلام و مما أعز الله به المسلمين و أطفأ به نار الفتنة و الحرمتان واحده و الستران واحد و ما نحب أن نقول لكم أن حرمه فاطمه أعظم و مكانها أرفع و صيانتها لأجل رسول الله ص أولى فإنها بضعه منه و جزء من لحمه و دمه و ليست كالزوجه الأجنبيه التى لا نسب بينها و بين الزوج و إنما هى وصله مستعاره و عقد يجرى مجرى إجاره المنفعه و كما يملك رق الأمه بالبيع و الشراء و لهذا قال الفرضيون أسباب التوارث ثلاثه سبب و نسب و ولاء فالنسب القرابه و السبب النكاح و الولاء و لاء العتق فجعلوا النكاح خارجاً عن النسب و لو كانت الزوجه ذات نسب لجعلوا الأقسام الثلاثه قسمين.

و كيف تكون عائشه أو غيرها فى منزله فاطمه و قد أجمع المسلمون كلهم من يحبها و من لا- يحبها منهم أنها سيده نساء العالمين.

قال و كيف يلزمننا اليوم حفظ رسول الله ص فى زوجته و حفظ أم حبيبه فى أخيها و لم تلزم الصحابه أنفسها حفظ رسول الله ص فى أهل بيته و لا ألزمت الصحابه أنفسها حفظ رسول الله ص فى صهره و ابن عمه ابن عفان و قد قتلوه و لعنوه و لقد كان كثير من الصحابه يلعن عثمان و هو خليفه منهم عائشه كانت تقول اقتلوا نعثلاً لعن الله نعثلاً و منهم عبد الله بن مسعود و قد لعن معاويه على بن أبى طالب و ابنه حسنا و حسينا و هم أحياء يرزقون بالعراق و هو يلعنهم بالشام على المنابر و يقنت عليهم فى الصلوات و قد لعن أبو بكر و عمر سعد بن عباد و هو حى و برء منه و أخرجاه من المدينه إلى الشام و لعن عمر خالد بن الوليد لما قتل مالك بن نويرة و ما زال اللعن فاشياً فى المسلمين إذا عرفوا من الإنسان معصيه تقتضى اللعن و البراءه.

قال و لو كان هذا أمراً معتبراً و هو أن يحفظ زيد لأجل عمر و فلا يلعن لوجب أن تحفظ الصحابه فى أولادهم فلا يلعنوا لأجل آبائهم فكان يجب أن يحفظ سعد بن أبى وقاص فلا- يلعن ابنه عمر بن سعد قاتل الحسين و أن يحفظ معاويه فلا يلعن يزيد صاحب وقعه الحره و قاتل الحسين و مخيف المسجد الحرام بمكه و أن يحفظ عمر بن الخطاب فى عبيد الله ابنه قاتل الهرمزان و المحارب علياً فى صفين .

قال على أنه لو كان الإمساك عن عداوه من عادى الله من أصحاب رسول الله ص من حفظ رسول الله ص فى أصحابه و رعايه عهده و عقده لم نعادهم و لو ضربت رقابنا بالسيوف و لكن محبه رسول الله ص لأصحابه ليست كمحبه الجهال الذين يصنع أحدهم محبته لصاحبه موضع العصبية و إنما أوجب الله رسول الله ص محبه أصحابه لطاعتهم لله فإذا عصوا الله و تركوا ما أوجب محبتهم فليس عند رسول الله ص محاباه فى ترك لزوم ما كان عليه من محبتهم و لا تغطرس فى العدول عن التمسك بمواليتهم فلقد كان ص يجب أن يعادى أعداء الله و لو كانوا عترته كما يجب أن يوالى أولياء الله و لو كانوا أبعد الخلق نسبا منه و الشاهد على ذلك إجماع الأمه على أن الله تعالى قد أوجب عداوه من ارتد بعد الإسلام و عداوه من نافق و إن كان من أصحاب رسول

الله ص و أن رسول الله ص هو الذى أمر بذلك و دعا إليه و ذلك أنه ص قد أوجب قطع السارق و ضرب القاذف و جلد البكر إذا زنى و إن كان من المهاجرين أو الأنصار ألا ترى أنه قال لو سرقت فاطمه لقطعنها.

فهذه ابنته الجارية مجرى نفسه لم يحابها فى دين الله و لا راقبها فى حدود الله و قد جلد أصحاب الإفك و منهم مسطح بن أثاثه و كان من أهل بدر .

قال و بعد فلو كان محل أصحاب رسول الله ص محل من لا يعادى إذا عصى الله سبحانه و لا يذكر بالقيح بل يجب أن يراقب لأجل اسم الصحبه و يغضى عن عيوبه و ذنوبه لكان كذلك صاحب موسى المسطور ثناؤه فى القرآن لما اتبع هواه فانسخ مما أوتى من الآيات و غوى قال سبحانه وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (سورة الأعراف ١٧٥) و لكان ينبغى أن يكون محل عبده العجل من أصحاب موسى هذا المحل لأن هؤلاء كلهم قد صحبوا رسولا جليلا من رسل الله سبحانه.

قال و لو كانت الصحابه عند أنفسها بهذه المنزله لعلمت ذلك من حال أنفسها لأنهم أعرف بمحلهم من عوام أهل دهرنا و إذا قدرت أفعال بعضهم ببعض دلتك على أن القصة كانت على خلاف ما قد سبق إلى قلوب الناس اليوم هذا على و عمار و أبو الهيثم بن التيهان و خزيمه بن ثابت و جميع من كان مع على ع من المهاجرين و الأنصار لم يروا أن يتغافلوا عن طلحه و الزبير حتى فعلوا بهما و بمن معهما ما يفعل بالشره فى عصرنا و هذا طلحه و الزبير و عائشه و من كان معهم و فى جانبهم لم يروا أن يمسكوا عن على حتى قصدوا له كما يقصد للمتغلبين فى زماننا و هذا معاويه و عمرو لم يريا عليا بالعين التى يرى بها العامى صديقه أو جاره و لم يقصرا دون ضرب وجهه بالسيف و لعنه و لعن أولاده و كل من كان حيا من أهله و قتل أصحابه و قد لعنهما هو أيضا فى الصلوات المفروضات و لعن معهما أبا الأعور السلمى و أبا موسى الأشعري و كلاهما من الصحابه و هذا سعد بن أبى وقاص و محمد بن مسلمه و أسامه بن زيد و سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل و عبد الله بن عمر و حسان بن ثابت و أنس بن مالك لم يروا أن يقلدوا عليا فى حرب طلحه و لا- طلحه فى حرب على و طلحه و الزبير ياجماع المسلمين أفضل من هؤلاء المعدودين لأنهم زعموا أنهم قد خافوا أن يكون على قد غلط و زل فى حربهما و خافوا أن يكونا قد غلطا و زلا فى حرب على و هذا عثمان قد نفى أبا ذر إلى الربذه كما يفعل بأهل الخنا و الريب و هذا عمار و ابن مسعود تلقيا عثمان بما تلقياه به لما ظهر لهما بزعمهما منه ما وعظاه لأجله ثم فعل بهما عثمان ما تنهى إليكم ثم فعل القوم بعثمان ما قد علمتم و علم الناس كلهم و هذا عمر يقول فى قصه الزبير بن العوام لما استأذنه فى الغزوها إنى ممسك بباب هذا الشعب أن يتفرق أصحاب محمد فى الناس فيضلوهم و زعم أنه و أبو بكر كانا يقولان إن عليا و العباس فى قصه الميراث زعماهما كاذبين ظالمين فاجرين و ما رأينا عليا و العباس اعتذرا و لا تنصلا و لا نقل أحد من أصحاب الحديث ذلك و لا رأينا أصحاب رسول الله ص أنكروا عليهما ما حكاه عمر عنهما و نسبه إليهما و لا أنكروا أيضا على عمر قوله فى أصحاب رسول الله ص إنهم يريدون إضلال الناس و يهيمون به و لا- أنكروا على عثمان دوس بطن عمار و لا كسر ضلع ابن مسعود و لا على عمار و ابن مسعود ما تلقيا به عثمان كإنكار العامه اليوم الخوض فى حديث الصحابه و لا اعتقدت الصحابه فى أنفسها ما يعتقدده العامه فيها اللهم إلا أن يزعموا أنهم أعرف بحق القوم منهم و هذا على و فاطمه و العباس ما زالوا على كلمه واحده يكذبون الروايه نحن معاشر الأنبياء لا نورث و يقولون إنها مختلقه.

قالوا و كيف كان النبي ص يعرف هذا الحكم غيرنا و يكتمه عنا و نحن الورثه و نحن أولى الناس بأن يؤدي هذا الحكم إليه و هذا عمر بن الخطاب يشهد لأهل الشورى أنهم النفر الذين توفى رسول الله ص و هو عنهم راض ثم يأمر بضرب أعناقهم إن آخروا فصل حال الإمامه هذا بعد أن ثلبهم و قال فى حقهم ما لو سمعته العامه اليوم من قائل لوضعت ثوبه فى عنقه سحبا إلى السلطان ثم شهدت عليه بالرفض و استحلته دمه فإن كان الطعن على بعض الصحابه رفضا فعمر بن الخطاب أرفض الناس و إمام الروافض كلهم ثم ما شاع و اشتهر من قول عمر كانت بيعه أبى بكر فلتة و قى الله شرها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه و هذا طعن فى العقد و قدح فى البيعه الأصلية.

ثم ما نقل عنه من ذكر أبى بكر فى صلواته و قوله عن عبد الرحمن ابنه دويبه سوء و لهو خير من أبيه ثم عمر القائل فى سعد بن عباده و هو رئيس الأنصار و سيدها اقتلوا سعدا قتل الله سعدا اقتلوه فإنه منافق و قد شتم أبا هريره و طعن فى روايته و شتم خالد بن الوليد و طعن فى دينه و حكم بفسقه و بوجوب قتله و خون عمرو بن العاص و معاويه بن أبى سفيان و نسبهما إلى سرقة مال الفيء و اقتطاعه و كان سريعا إلى المساءه كثير الجبه و الشتم و السب لكل أحد و قل أن يكون فى الصحابه من سلم من معره لسانه أو يده و لذلك أبغضوه و ملوا أيامه مع كثره الفتوح فيها فهلا احترم عمر الصحابه كما تحترمهم العامه إما أن يكون عمر مخطئا و إما أن تكون العامه على الخطأ.

فإن قالوا عمر ما شتم و لا ضرب و لا أساء إلا إلى عاص مستحق لذلك قيل لهم فكأننا نحن نقول إنا نريد أن نبرأ و نعادى من لا يستحق البراءه و المعاداه كلا ما قلنا هذا و لا يقول هذا مسلم و لا عاقل و إنما غرضنا الذى إليه نجرى بكلامنا هذا أن نوضح أن الصحابه قوم من الناس لهم ما للناس و عليهم ما عليهم من أساء منهم ذمنا و من أحسن منهم حمدنا و ليس لهم على غيرهم من المسلمين كبير فضل إلا بمشاهده الرسول و معاصرته لا غير بل ربما كانت ذنوبهم أفحش من ذنوب غيرهم لأنهم شاهدوا الأعلام و المعجزات فقربت اعتقاداتهم من الضروره و نحن لم نشاهد ذلك فكانت عقائدنا محض النظر و الفكر و بعرضيه الشبه و الشكوك فمعاصينا أخف لأننا أعذر.

ثم نعود إلى ما كنا فيه فنقول و هذه عائشه أم المؤمنين خرجت بقميص رسول الله ص فقالت للناس هذا قميص رسول الله لم يبل و عثمان قد أبلى سنته ثم تقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا ثم لم ترض بذلك حتى قالت أشهد أن عثمان جيفه على الصراط غدا فمن الناس من يقول روت فى ذلك خيرا و من الناس من يقول هو موقوف عليها و بدون هذا لو قاله إنسان اليوم يكون عند العامه زنديقا ثم قد حصر عثمان حصرتة أعيان الصحابه فما كان أحد ينكر ذلك و لا يعظمه و لا يسعى فى إزالته و إنما أنكروا على من أنكروا على المحاصرين له و هو رجل كما علمتم من وجوه أصحاب رسول الله ص ثم من أشرفهم ثم هو أقرب إليه من أبى بكر و عمر و هو مع ذلك إمام المسلمين و المختار منهم للخلافه و للإمام حق على رعيته عظيم فإن كان القوم قد أصابوا فإذن ليست الصحابه فى الموضع الذى وضعتها به العامه و إن كانوا ما أصابوا فهذا هو الذى نقول من أن الخطأ جائز على آحاد الصحابه كما يجوز على آحادنا اليوم و لسنا نقدح فى الإجماع و لا ندعى إجماعا حقيقيا على قتل عثمان و إنما نقول إن كثيرا من المسلمين فعلوا ذلك و الخصم يسلم أن ذلك كان خطأ و معصيه فقد سلم أن الصحابي يجوز أن يخطئ و يعصى و هو المطلوب.

و هذا المغيره بن شعبه و هو من الصحابه ادعى عليه الزنا و شهد عليه قوم بذلك فلم ينكر ذلك عمر و لا قال هذا محال و باطل

لأن هذا صحابي من صحابه رسول الله ص لا يجوز عليه الزنا و هلا أنكر عمر على الشهود و قال لهم و يحكم هلا تغافلتم عنه لما رأيتموه يفعل ذلك فإن الله تعالى قد أوجب الإمساك عن مساوئ أصحاب رسول الله ص و أوجب الستر عليهم و هلا تركتموه لرسول الله ص في قوله دعوا لى أصحابى.

ما رأينا عمر إلا قد انتصب لسماع الدعوى و إقامة الشهاده و أقبل يقول للمغيره يا مغيره ذهب ربعك يا مغيره ذهب نصفك يا مغيره ذهب ثلاثه أرباعك حتى اضطرب الرابع فجلد الثلاثه و هلا- قال المغيره لعمر كيف تسمع فى قول هؤلاء و ليسوا من الصحابه و أنا من الصحابه

و رسول الله ص قد قال أصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم.

ما رأيناها قال ذلك بل استسلم لحكم الله تعالى و هاهنا من هو أمثل من المغيره و أفضل قدامه بن مظعون لما شرب الخمر فى أيام عمر فأقام عليه الحد و هو رجل من عليه الصحابه و من أهل بدر و المشهود لهم بالجنه فلم يرد عمر الشهاده و لا درأ عنه الحد لعله أنه بدرى و لا قال قد نهى رسول الله ص عن ذكر مساوئ الصحابه و قد ضرب عمر أيضا ابنه حدا فمات و كان ممن عاصر رسول الله ص و لم تمنع معاصرتة له من إقامة الحد عليه.

و هذا على ع يقول ما حدثنى أحد بحديث عن رسول الله ص إلا استحلفته عليه.

أليس هذا اتهاما لهم بالكذب و ما استثنى أحدا من المسلمين إلا أبا بكر على ما ورد فى الخبر و قد صرح غير مره بتكذيب أبى هريره و قال لا أحد أكذب من هذا الدوسى على رسول الله ص و قال أبو بكر فى مرضه الذى مات فيه و ددت أنى لم أكشف بيت فاطمه و لو كان أغلق على حرب فندم و الندم لا يكون إلا عن ذنب.

ثم ينبغى للعاقل أن يفكر فى تأخر على ع عن بيعه أبى بكر سته أشهر إلى أن ماتت فاطمه فإن كان مصيبا فأبو بكر على الخطأ فى انتصابه فى الخلافه و إن كان أبو بكر مصيبا فعلى على الخطأ فى تأخره عن البيعه و حضور المسجد ثم قال أبو بكر فى مرض موته أيضا للصحابه فلما استخلفت عليكم خيركم فى نفسى يعنى عمر فكلكم ورم لذلك أنه يريد أن يكون الأمر له لما رأيتم الدنيا قد جاءت أما و الله لتتخذن ستائر الديباج و نضائد الحرير { ١ } الكامل للمبرد ٧: ١. { أليس هذا طعنا فى الصحابه و تصريحاً بأنه قد نسبهم إلى الحسد لعمر لما نص عليه بالعهد و لقد قال له طلحه لما ذكر عمر للأمر ما ذا تقول لربك إذا سألك عن عباده و قد وليت عليهم فظا غليظا فقال أبو بكر أجلسونى بالله تخوفنى إذا سألتنى قلت وليت عليهم خير أهلک ثم شتمه بكلام كثير منقول فهل قول طلحه إلا طعن فى عمر و هل قول أبى بكر إلا طعن فى طلحه .

ثم الذى كان بين أبى بن كعب و عبد الله بن مسعود من السباب حتى نفى كل واحد منهما الآخر عن أبيه و كلمه أبى بن كعب مشهوره منقوله ما زالت هذه الأمه مكبوبه على وجهها منذ فقدوا نبهم و قوله ألا هلک أهل العقیده و الله ما آسى عليهم إنما آسى على من يضلون من الناس.

ثم قول عبد الرحمن بن عوف ما كنت أرى أن أعيش حتى يقول لى عثمان يا منافق و قوله لو استقبلت من أمرى ما استدبرت ما وليت عثمان شمع نعلى (الشمع: قبال النعل.) و قوله اللهم إن عثمان قد أبى أن يقيم كتابك فافعل به و افعل.

وقال عثمان لعلى ع فى كلام دار بينهما أبو بكر و عمر خير منك فقال على كذبت أنا خير منك و منهما عبت الله قبلهما و عبتة بعدهما.

و روى سفیان بن عینیه عن عمرو بن دينار قال كنت عند عروه بن الزبير فتذاكرناكم أقام النبى بمكه بعد الوحى فقال عروه أقام عشرا فقلت كان ابن عباس يقول ثلاث عشره فقال كذب ابن عباس و قال ابن عباس المتعه حلال (نكاح المتعه؛ هو أن يتزوج الرجل المرأه يستمتع بها أياما ثم يتركها.) فقال له جبیر بن مطعم كان عمر ينهى عنها فقال يا عدى نفسه من هاهنا ضللتم أحدثكم عن رسول الله ص و تحدثنى عن عمر .

و جاء فى الخبر عن على ع لو لا ما فعل عمر بن الخطاب فى المتعه ما زنى إلا شقى و قيل ما زنى إلا شفا أى قليلا.

فأما سبب بعضهم بعضا و قدح بعضهم فى بعض فى المسائل الفقهيه فأكثر من أن يحصى مثل قول ابن عباس و هو يرد على زيد مذهبه القول فى الفرائض إن شاء أو قال من شاء باهلته (باهل القوم بعضهم بعضا و ابتهلوا: تلاعنوا.) إن الذى أحصى رمل عالج (عالج: موضع به رمل معروف.) عددا أعدل من أن يجعل فى مال نصفا و نصفا و ثلثا هذان النصفان قد ذهبا بالمال فأين موضع الثلث.

و مثل قول أبى بن كعب فى القرآن لقد قرأت القرآن و زيد هذا غلام ذو ذؤابتين يلعب بين صبيان اليهود فى المكتب.

و قال على ع فى أمهات الأولاد و هو على المنبر كان رأى و رأى عمر ألا يعين و أنا أرى الآن يعين فقام إليه عبيده السلماني فقال رأىك فى الجماعه (ب: «الجماعه».) أحب إلينا من رأىك فى الفرقة .

و كان أبو بكر يرى التسويه فى قسم الغنائم و خالفه عمر و أنكر فعله.

و أنكرت عائشه على أبى سلمه بن عبد الرحمن خلفه على ابن عباس فى عده المتوفى عنها زوجها و هى حامل و قالت فزوج يصقع (صقع الديك صقعا: صاح.) مع الديكه.

و أنكرت الصحابه على ابن عباس قوله فى الصرف و سفهوا رأيه حتى قيل إنه تاب من ذلك عند موته.

و اختلفوا فى حد شارب الخمر حتى خطأ بعضهم بعضا.

و روى بعض الصحابه عن النبى ص أنه قال الشؤم فى ثلاثه المرأه و الدار و الفرس.

فأنكرت عائشه ذلك و كذبت الراوى و قالت إنه إنما قال ع ذلك حكايه عن غيره.

و روى بعض الصحابه عنه ع أنه قال التاجر فاجر.

فأنكرت عائشه ذلك و كذبت الراوى و قالت إنما قاله ع فى تاجر دلس.

و أنكروا قوم من الأنصار

روايه أبو بكر

الأئمه من قريش .

و نسبه إلى افتعال هذه الكلمه.

و كان أبو بكر يقضى بالقضاء فينقضه عليه أصاغر الصحابه كبلال و صهيب و نحوهما قد روى ذلك فى عده قضايا.

و قيل لابن عباس إن عبد الله بن الزبير يزعم أن موسى صاحب الخضر ليس موسى بنى إسرائيل فقال كذب عدو الله أخبرنى أبى بن كعب قال خطبنا رسول الله ص و ذكر كذا بكلام يدل على أن موسى صاحب الخضر هو موسى بنى إسرائيل.

و باع معاويه أوانى ذهب و فضه بأكثر من وزنها فقال له أبو الدرداء سمعت رسول الله ص ينهى عن ذلك فقال معاويه أما أنا فلا أرى به بأسا فقال أبو الدرداء من عذيرى من معاويه أخبره عن الرسول ص و هو يخبرنى عن رأيه و الله لا أساكنك بأرض أبدا.

و طعن ابن عباس فى أبى هريره

عن رسول الله ص إذا استيقظ أحدكم من نومه فلا يدخلن يده فى الإناء حتى يتوضأ.

و قال فما نضع بالمهراس (المهراس:إناء مستطيل منقور يتوضأ فيه.) .

و قال على ع لعمر و قد أفتاه الصحابه فى مسأله و أجمعوا عليها إن كانوا راقبوك فقد غشوك و إن كان هذا جهد رأيهم فقد أخطئوا.

و قال ابن عباس ألا يتقى الله زيد بن ثابت يجعل ابن الابن ابنا و لا يجعل أب الأب أباً.

و قالت عائشه أخبروا زيد بن أرقم أنه قد أحبط جهاده مع رسول الله ص .

و أنكرت الصحابه على أبى موسى قوله إن النوم لا ينقض الوضوء و نسبته إلى الغفله و قله التحصيل و كذلك أنكرت على أبى طلحه الأنصارى قوله إن أكل البرد لا يفطر الصائم و هزئت به و نسبته إلى الجهل.

و سمع عمر عبد الله بن مسعود و أبى بن كعب يختلفان فى صلاه الرجل فى الثوب الواحد فصعد المنبر و قال إذا اختلف اثنان من أصحاب رسول الله ص فعن أى فتياكم يصدر المسلمون لا أسمع رجلين يختلفان بعد مقامى هذا إلا فعلت و صنعت.

و قال جرير بن كليب رأيت عمر ينهى عن المتعه و على ع يأمر بها فقلت إن بينكما لشرا فقال على ع ليس بيننا إلا الخير و لكن خيرنا أتبعنا لهذا الدين.

قال هذا المتكلم و كيف يصح أن يقول رسول الله ص أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم.

لا شبهه أن هذا يوجب أن يكون أهل الشام في صفين على هدى و أن يكون أهل العراق أيضا على هدى و أن يكون قاتل عمار بن ياسر مهتديا

و قد صح الخبر الصحيح أنه قال له تقتلك الفئة الباغية.

و قال في القرآن فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فدل على أنها ما دامت موصوفه بالمقام على البغي مفارقه لأمر الله و من يفارق أمر الله لا يكون مهتديا.

و كان يجب أن يكون بسر بن أبي أراطه الذي ذبح ولدى عبيد الله بن عباس الصغيرين مهتديا لأن بسرا من الصحابه أيضا و كان يجب أن يكون عمرو بن العاص و معاوية اللذان كانا يلعبان عليا أذبار الصلاه و ولديه مهتدين و قد كان في الصحابه من يزني و من يشرب الخمر كأبي محجن الثقفي و من يرتد عن الإسلام كطليحة بن خويلد فيجب أن يكون كل من اقتدى بهؤلاء في أفعالهم مهتديا.

قال و إنما هذا من موضوعات متعصبه الأمويه فإن لهم من ينصرهم بلسانه و بوضعه الأحاديث إذا عجز عن نصرهم بالسيف.

و كذا القول في الحديث الآخر و هو قوله القرن الذي أنا فيه و مما يدل على بطلانه أن القرن الذي جاء بعده بخمسين سنة شر قرون الدنيا و هو أحد القرون التي ذكرها في النص و كان ذلك القرن هو القرن الذي قتل فيه الحسين و أوقع بالمدينه و حوصرت مكه و نقضت الكعبه و شربت خلفاؤه و القائمون مقامه و المنتصبون في منصب النبوه الخمر و ارتكبوا الفجور كما جرى ليزيد بن معاويه و ليزيد بن عاتكه و للوليد بن يزيد و أريقت الدماء الحرام و قتل المسلمون و سبى الحرير و استعبد أبناء المهاجرين و الأنصار و نقش على أيديهم كما ينقش على أيدي الروم و ذلك في خلافة عبد الملك و أمره الحجاج و إذا تأملت كتب التواريخ وجدت الخمسين الثانيه شرا كلها لا خير فيها و لا في رؤسائها و أمرائها و الناس برؤسائهم و أمرائهم و القرن خمسون سنة فكيف يصح هذا الخبر.

قال فأما ما ورد في القرآن من قوله تعالى لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ (سوره الفتح ١٨). و قوله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ (سوره الفتح ٢٩).

و قول النبي ص إن الله اطلع على أهل بدر .

إن كان الخبر صحيحا فكله مشروط بسلامه العاقبه و لا يجوز أن يخبر الحكيم مكلفا غير معصوم بأنه لا عقاب عليه فليفعل ما شاء.

قال هذا المتكلم و من أنصف و تأمل أحوال الصحابه و جدتهم مثلنا يجوز عليهم ما يجوز علينا و لا فرق بيننا و بينهم إلا بالصحبه لا غير فإن لها منزله و شرفا

و لكن لا- إلى حد يمتنع على كل من رأى الرسول أو صحبه يوما أو شهرا أو أكثر من ذلك أن يخطئ و يزل و لو كان هذا صحيحا ما احتاجت عائشه إلى نزول براءتها من السماء بل كان رسول الله ص من أول يوم يعلم كذب أهل الإفك لأنها زوجته و صحبتها له أكد من صحبه غيرها و صفوان بن المعطل أيضا كان من الصحابه فكان ينبغي ألا يضيق صدر رسول الله ص و لا يحمل ذلك الهم و الغم الشديدين اللذين حملهما و يقول صفوان من الصحابه و عائشه من الصحابه و المعصيه عليهما ممتنع.

و أمثال هذا كثير و أكثر من الكثير لمن أراد أن يستقرئ أحوال القوم و قد كان التابعون يسلكون بالصحابه هذا المسلك و يقولون فى العصاه منهم مثل هذا القول و إنما اتخذهم العامه أربابا بعد ذلك.

قال و من الذى يجترئ على القول بأن أصحاب محمد لا تجوز البراءه من أحد منهم و إن أساء و عصى بعد قول الله تعالى للذى شرفوا برؤيته لئن أشركت ليحبطن عمالك و لتكونن من الخاسرين (سوره الزمر ٦٥). بعد قوله قل إنى أخاف إن عصيت ربي عذاب يوم عظيم (سوره الزمر ٦٥). و بعد قوله فأحكم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله إن الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد إلا من لا فهم له و لا نظر معه و لا تمييز عنده.

قال و من أحب أن ينظر إلى اختلاف الصحابه و طعن بعضهم فى بعض و رد بعضهم على بعض و ما رد به التابعون عليهم و اعترضوا به أقوالهم و اختلاف التابعين أيضا فيما بينهم و قدح بعضهم فى بعض فلينظر فى كتاب النظام قال الجاحظ كان النظام أشد الناس إنكارا على الرافضه لطعنهم على الصحابه حتى إذا ذكر الفتيا و تنقل الصحابه فيها و قضاياهم بالأمر المختلفه و قول من استعمل الرأى فى دين الله انتظم مطاعن الرافضه و غيرها و زاد عليها و قال فى الصحابه أضعاف قولها.

قال و قال بعض رؤساء المعتزله غلط أبى حنيفه فى الأحكام عظيم لأنه أضل خلقا و غلط حماد (حماد هو حماد بن أبى سليمان.) أعظم من غلط أبى حنيفه لأن حمادا أصل أبى حنيفه الذى منه تفرع و غلط إبراهيم أغلظ و أعظم من غلط حماد لأنه أصل حماد و غلط علقمه (علقمه بن قيس.) و الأسود (الأسود بن يزيد.) أعظم من غلط إبراهيم لأنهما أصله الذى عليه اعتمد و غلط ابن مسعود أعظم من غلط هؤلاء جميعا لأنه أول من بدر إلى وضع الأديان برأيه و هو الذى قال أقول فيها برأى فإن يكن صوابا فمن الله و إن يكن خطأ فمنى.

قال و استأذن أصحاب الحديث على ثمامه (ثمامه بن أشرس.) بخراسان حيث كان مع الرشيد بن المهدي فسأله كتابه الذى صنفه على أبى حنيفه فى اجتهاد الرأى فقال لست على أبى حنيفه كتبت ذلك الكتاب و إنما كتبت على علقمه و الأسود و عبد الله بن مسعود لأنهم الذين قالوا بالرأى قبل أبى حنيفه .

قال و كان بعض المعتزله أيضا إذا ذكر ابن عباس استصغره و قال صاحب الذؤابه يقول فى دين الله برأيه.

و ذكر الجاحظ فى كتابه المعروف بكتاب التوحيد أن أبا هريره ليس بثقه فى الروايه عن رسول الله ص قال و لم يكن على ع يوثقه فى الروايه بل يتهمه و يقده فيه و كذلك عمر و عائشه .

و كان الجاحظ يفسق عمر بن عبد العزيز و يستهزئ به و يكفره و عمر بن العزيز و إن لم يكن من الصحابه فأكثر العامه يرى له من الفضل ما يراه لواحد من الصحابه.

و كيف يجوز أن نحكم حكماً جزماً أن كل واحد من الصحابه عدل و من جمله الصحابه الحكم بن أبى العاص و كفاك به عدوا مبغضاً لرسول الله ص و من الصحابه الوليد بن عقبه الفاسق بنص الكتاب و منهم حبيب بن مسلمه الذى فعل ما فعل بالمسلمين فى دوله معاويه و بشر بن أبى أرطاه عدو الله و عدو رسوله و فى الصحابه كثير من المنافقين لا يعرفهم الناس و قال كثير من المسلمين مات رسول الله ص و لم يعرفه الله سبحانه كل المنافقين بأعيانهم و إنما كان يعرف قوما منهم و لم يعلم بهم أحداً إلا- حذيفه فيما زعموا فكيف يجوز أن نحكم حكماً جزماً أن كل واحد ممن صحب رسول الله أو رآه أو عاصره عدل مأمون لا- يقع منه خطأ و لا معصيه و من الذى يمكنه أن يتحجر واسعا كهذا التحجر أو يحكم هذا الحكم قال و العجب من الحشويه و أصحاب الحديث إذ يجادلون على معاصى الأنبياء و يشبتون أنهم عصوا الله تعالى و ينكرون على من ينكر ذلك و يطعنون فيه و يقولون قدرى معتزلى و ربما قالوا ملحد مخالف لنص الكتاب و قد رأينا منهم الواحد و المائة و الألف يجادل فى هذا الباب فتاره يقولون إن يوسف قعد من امرأه العزيز مقعد الرجل من المرأة و تاره يقولون إن داود قتل أوريا لينكح امرأته و تاره يقولون إن رسول الله كان كافراً ضالاً قبل النبوه و ربما ذكروا زينب بنت جحش و قصه الفداء يوم بدر .

فأما قدحهم فى آدم ع و إثباتهم معصيته و مناظرتهم من يذكر ذلك

فهو دأبهم و ديدنهم فإذا تكلم واحد فى عمرو بن العاص أو فى معاويه و أمثالهما و نسبهم إلى المعصيه و فعل القبيح احمرت وجوههم و طالت أعناقهم و تخازرت أعينهم و قالوا مبتدع رافضى يسب الصحابه و يشتم السلف فإن قالوا إنما اتبعنا فى ذكر معاصى الأنبياء نصوص الكتاب قيل لهم فاتبعوا فى البراءه من جميع العصاه نصوص الكتاب فإنه تعالى قال لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يؤادون من خاد الله و رسوله (سوره المجادله ٥) . و قال فإن بعث إحداهما على الأخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفيء إلى أمر الله (سوره الحجرات ٩) . و قال أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منكم (سوره النساء ٥٩) .

ثم يسألون عن بيعه على ع هل هى صحيحه لازمه لكل الناس فلا بد من بلى فيقال لهم فإذا خرج على الإمام الحق خارج أليس يجب على المسلمين قتاله حتى يعود إلى الطاعه فهل يكون هذا القتال إلا البراءه التى نذكرها لأنه لا فرق بين الأمرين و إنما برئنا منهم لأننا لسنا فى زمانهم فيمكننا أن نقاتل بأيدينا فقصارى أمرنا الآن أن نبرأ منهم و نلعنهم و ليكون ذلك عوضاً عن القتال الذى لا سبيل لنا إليه.

قال هذا المتكلم على أن النظام و أصحابه ذهبوا إلى أنه لا حجه فى الإجماع و أنه يجوز أن تجتمع الأمة على الخطأ و المعصيه و على الفسق بل على الرده و له كتاب موضوع فى الإجماع يطعن فيه فى أدله الفقهاء و يقول إنها ألفاظ غير صريحه فى كون الإجماع حجه نحو قوله جعلناكم أمةً وسطاً (سوره البقره ١٤٣) . و قوله كُنتُمْ خَيْرُ أُمَّةٍ (سوره آل عمران ١١٠) . و قوله وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ (سوره النساء ١١٥) .

و أما الخبر الذى صورته

لا تجتمع أمتى على الخطأ.

فخبر واحد و أمثل دليل للفقهاء قولهم إن الهمم المختلفه و الآراء المتباينه إذا كان أربابها كثيره عظيمه فإنه يستحيل اجتماعهم

على الخطأ و هذا باطل باليهود و النصارى و غيرهم من فرق الضلال.

هذه خلاصه ما كان النقيب أبو جعفر علقه بخطه من الجزء الذى أقرأناه.

و نحن نقول أما إجماع المسلمين فحجه و لسنا نرتضى ما ذكره عنا من أنه أمثل دليل لنا أن الهمم المختلفه و الآراء المتباينه يستحيل أن تتفق على غير الصواب و من نظر فى كتبنا الأصوليه علم وثاقه أدلتنا على صحه الإجماع و كونه صوابا و حجه تحريم مخالفته و قد تكلمت فى اعتبار الذريعه للمرتضى على ما طعن به المرتضى فى أدله الإجماع.

و أما ذكره من الهجوم على دار فاطمه و جمع الحطب لتحريقها فهو خبر واحد غير موثوق به و لا معول عليه فى حق الصحابه بل و لا فى حق أحد من المسلمين ممن ظهرت عدالته.

و أما عائشه و الزبير و طلحه فمذهبنا أنهم أخطئوا ثم تابوا و أنهم من أهل الجنه و أن عليا ع شهد لهم بالجنه بعد حرب الجمل .

و أما طعن الصحابه بعضهم فى بعض فإن الخلاف الذى كان بينهم فى مسائل الاجتهاد لا يوجب إثما لأن كل مجتهد مصيب و هذا أمر مذكور فى كتب أصول الفقه و ما كان من الخلاف خارجا عن ذلك فالكثير من الأخبار الوارده فيه غير موثوق بها و ما جاء من جهه صحيحه نظر فيه و رجح جانب أحد الصحابييين على قدر منزلته فى الإسلام كما يروى عن عمر و أبى هريره .

فأما على ع فإنه عندنا بمنزله الرسول ص فى تصويب قوله و الاحتجاج بفعله و وجوب طاعته و متى صح عنه أنه قد برئ من أحد من الناس برئنا منه كائنا من كان و لكن الشأن فى تصحيح ما يروى عنه فقد أكثر الكذب عليه و ولدت العصبية أحاديث لا أصل لها.

فأما براءته ع من المغيره و عمرو بن العاص و معاويه فهو عندنا معلوم جار مجرى الأخبار المتواتره فلذلك لا يتولاهم أصحابنا و لا يثنون عليهم و هم عند المعتزله فى مقام غير محمود و حاش لله أن يكون ع ذكر من سلف من شيوخ المهاجرين إلا بالجميل و الذكر الحسن بموجب ما تقتضيه رئاسته فى الدين و إخلاصه فى طاعه رب العالمين و من أحب تتبع ما روى عنه مما يوهم فى الظاهر خلاف ذلك فليراجع هذا الكتاب أعنى شرح نهج البلاغه فأنا لم نترك موضعا يوهم خلاف مذهبنا إلا و أوضحناه و فسرناه على وجه يوافق الحق و بالله التوفيق

فأما عمار بن ياسر رحمه الله فنحن نذكر نسبه و طرفا من حاله مما ذكره ابن عبد البر فى كتاب الإستيعاب (الاستيعاب ٤٣٤ و ما بعدها (طبعه الهند).) قال أبو عمر بن عبد البر رحمه الله هو عمار بن ياسر بن عامر بن مالك بن كنانه بن قيس بن حصين بن لؤذ بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر بن نام بن عنس بالنون بن مالك بن أدد العنسى المذحجى يكنى أبا اليقظان حليف لبني مخزوم كذا قال ابن شهاب و غيره.

و قال موسى بن عقبه و ممن شهد بدرا عمار بن ياسر حليف لبني مخزوم بن يقظه .

و قال الواقدى و طائفه من أهل العلم إن ياسرا والد عمار بن ياسر عربى قحطانى من عنس من مذحج إلا أن ابنه عمارا مولى لبني مخزوم لأن أباه ياسرا تزوج أمه لبعض بنى مخزوم فأولدها عمارا و ذلك أن ياسر قدم مكه مع أخوين له يقال لهما الحارث

و مالك في طلب أخ لهم رابع فرجع الحارث و مالك إلى اليمن و أقام ياسر بمكة فحالف أبا حذيفة بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم فزوجه أبو حذيفة أمه له يقال لها سمية بنت خياط فولدت له عمارا فأعتقه أبو حذيفة فصار ولاؤه لبنى مخزوم و للحلف و الولاء الذى بين بنى مخزوم و عمار بن ياسر كان اجتماع بنى مخزوم إلى عثمان حين نال من عمار غلمان عثمان ما نالوا من الضرب حتى انفتق له فتق في بطنه و كسروا ضلعا من أضلاعه فاجتمعت بنو مخزوم و قالوا و الله لئن مات لا قتلنا به أحدا غير عثمان .

قال أبو عمر و أسلم عمار و عبد الله أخوه و ياسر أبوهما و سمية أمهما و كان إسلامهم قديما في أول الإسلام فعذبوا في الله عذابا عظيما

كان رسول الله ص يمر بهم و هم يعذبون فيقول صبيرا يا آل ياسر فإن موعدكم الجنة و يقول لهم أيضا صبيرا يا آل ياسر اللهم اغفر لآل ياسر و قد فعلت .

قال أبو عمر و لم يزل عمار مع أبى حذيفة بن المغيرة حتى مات و جاء الله بالإسلام .

فأما سمية فقتلها أبو جهل طعنها بحربه في قبلها فماتت و كانت من الخيرات

الفاضلات و هى أول شهيدة في الإسلام

و قد كانت قريش أخذت ياسرا و سمية و ابنيهما و بلالا و خبابا و صهيبا فألبسوهم أدرع الحديد و صهروهم في الشمس حتى بلغ الجهد منهم كل مبلغ فأعطوهم ما سألوا من الكفر و سب النبي ص ثم جاء إلى كل واحد منهم قومه بأنطاع الأدم فيها الماء فألقوهم فيها ثم حملوا بجوانبها فلما كان العشى جاء أبو جهل فجعل يشتم سمية و يرفث ثم وجأها بحربه في قبلها فقتلها فهى أول من استشهد في الإسلام فقال عمار للنبي ص يا رسول الله بلغ العذاب من أمى كل مبلغ فقال صبيرا يا أبا اليقظان اللهم لا تعذب أحدا من آل ياسر بالنار قال أبو عمر و فيهم أنزل **إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ** (سوره النحل ١٠٦).

قال و هاجر عمار إلى أرض الحبشه و صلى القبلتين و شهد بدر و المشاهد كلها و أبلى **بَلَاءً حَسِينًا** ثم شهد اليمامة فأبلى فيها أيضا و يومئذ قطعت أذنه.

قال و ذكر الواقدي عن عبد الله بن نافع عن أبيه عن عبد الله بن عمر قال رأيت عمار بن ياسر يوم اليمامة على صخره و قد أشرف يصيح يا معشر المسلمين أ من الجنة تفرون أنا عمار بن ياسر هلموا إلى و أنا أنظر إلى أذنه قد قطعت فهى تذبذب و هو يقاتل أشد القتال.

قال أبو عمر و كان عمار طويلا أشهل بعيد ما بين المنكبين قال و قد قيل في صفته كان آدم طويلا مضطربا أشهل العينين بعيد ما بين المنكبين رجلا لا يغير شبيهه.

قال و كان عمار يقول أنا ترب (ترب الإنسان: من ولد معه في العام الذى ولد فيه.) رسول الله ص لم يكن أحد أقرب إليه سنا منى.

قال و قتل عمار و هو ابن ثلاث و تسعين سنه

و الخبر المرفوع مشهور في حقه تقتلك الفئه الباغيه.

و هو من دلائل نبوه رسول الله ص لأنه إخبار عن غيب.

و قال رسول الله ص في عمار ملئ إيمانا إلى مشاشه (المشاشه:الأصل.) و يروى إلى أخصص قدميه.

و فضائل عمار كثيره و قد تقدم القول في ذكر عمار و أخباره و ما ورد في حقه

كاشاني

(و قال عليه السلام: لعمار بن ياسر رحمه الله) و فرمود آن حضرت به عمار ياسر (و قد سمعه) در وقتی که شنید از او (يراجع المغيره بن شعبه كلاما) مراجعت می کرد و بازمی گردانید به مغيره بن شعبه كلامی را و با او مجادله می کرد در گفتاری (دعه يا عمار) بگذار او را ای عمار (فانه لن ياخذ من الدين) پس به درستی که او فرا نگرفت از دين اصلا (الا ما قاربه الدنيا) مگر چیزی را که نزدیک شد او را دنیا یعنی عمل نکرد از دين مگر به آنچه مستلزم دنیا است و مقرب او است به آن (و علی عمد لبس علی نفسه) و بر قصدی است که پوشیده او را بر نفس خود (ليجعل الشبهات) تا بگرداند شبهه ها را یعنی اشیایی که مانندند به حق و به حسب واقع غیر حقند (عاذرا لسقطاته) عذرآورنده مر لغزیده های خود را یعنی بد را لباس نیک می پوشاند برای فریب مردمان

آملی

قزوینی

و فرمود با عمار ياسر وقتی که شنید از او باز می گردانید با (مغیره بن شعبه) كلامی را در حرف دين و با او گفتگو می نمود در بحث آن مطلب: (دعه الخ) بگذار او را ای عمار که او فرا نگرفته است از دين مگر آنچه نزدیکی کرده است با آن دنیا. یعنی وسیله تحصیل دنیا و قرب به او است، و بعمد و دانسته ملتبس ساخته است بر خود حق را و پوشیده است راه صواب را به بهانه ها و شبهه ها تا بگرداند آن شبهات را عذرخواه سقطات. یعنی لغزشها و خطاهای خود.

لاهیجی

و قال عليه السلام لعمار بن ياسر و قد سمعه يراجع المغيره بن شعبه كلاما:

«دعه يا عمار، فانه لم ياخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا و علی عمد لبس علی نفسه ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته.» یعنی و گفت عليه السلام به عمار پسر ياسر و حال آنکه شنیده بود که عمار برمی گرداند به مغيره پسر شعبه سخنی را و جواب سخن او را می گوید که:

واگذار ای عمار او را و متعرض کلام او مشو، زیرا که به تحقیق که او بر نمی دارد و نمی آموزد از مسائل دین مگر چیزی را که نزدیکی کند دنیا با او به سبب آن و بر نهج دانسته تلیس و مشتبه کرده است بر نفس خود تا اینکه بگرداند تلیسات را عذر خواه از برای لغزشهای خود.

خوبی

المعنى: مغیره بن شعبه من كبار المهاجرين و احد الدهاه المعروفين فى الصدور الاولين، و يقابل عمار بن ياسر الذى كما من الاواد المخلصين لاميرالمومنين، فان هوى مغیره مع بنى اميه الداعين الى الدنيا و الخاذلين للدين اذا لم يروه نفاعا لدنياهم، و كان مراجعه عمار معه الكلام فى مسمع اميرالمومنين يدور حول الايمان و النفاق، و قد عرفه (عليه السلام) لعمار بما يستحقه من الذم الجامع للنفاق و التعمد باظهار الخلاف و التشبث بالشبهات و الاعتذار عن السقطات، و ان كان عمار نفسه احد العارفين بالمنافقين من اصحاب خير المرسلين، و تعليمه (عليه السلام) اياه احد مصادر علمه بالنفاق الكامن فى صدورهم. الترجمة: بعمار بن ياسر که شنید با مغیره بن شعبه سخنی رد و بدل می کرد فرمود: ای عمار از او دست بردار، زیرا از دیانت ندارد مگر آنچه بدنیایش نزدیک آرد، او عمدا خود را باشتباه میاندازد تا از شبهه خود برای خلافاکاریهایش عذری بسازد.

شوشتری

اقول: رواه (امالى المفيد) و (خلفاء ابن قتيبه)، ففى الاول: مسندا عن مالك بن انس عن عمه ابى سهل عن ابيه قال: انى لواقف مع المغيره عند نهوض على (عليه السلام) من المدينة الى البصره اذ اقبل عمار فقال له: هل لك فى الله عز و جل يا مغيره، فقال: و اين هو لى يا عمار؟ قال: تدخل فى هذه الدعوه فتلحق بمن سبقك و تسود من خلفك. فقال له المغيره: او خير من ذلك؟ قال عمار: و ما هو؟ قال: ندخل بيوتنا و نعلق علينا ابوا بنا حتى يضىء لنا الامر، فنخرج و نحن مبصرون، و لا تكون كقاطع السلسله اراد الضحك فوقع فى الغم. فقال له عمار: هيهات هيهات اجهل بعد علم و اعمى بعد علم و اعمى بعد استبصار و اسمع لقولى، فوالله لن ترانى الا- فى الرعيلى الاول، فطلع عليهما اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: يا ابااليقظان ما يقول لك الاعور، فانه و الله دائما يلبس الحق بالباطل و يمويه فيه، و لن يتعلق من الدين الا بما يوافق الدنيا، و يحك يا مغيره انها دعوه تسوق من يدخل فيها الى الجنة. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) فقال له المغيره: صدقت يا اميرالمومنين ان لم اكن معك فلن اكون عليك. و فى الثانى: دخل المغيره على على (عليه السلام) فقال (عليه السلام) له: هل لك يا مغيره فى الله؟ قال: فاین هو يا اميرالمومنين؟ قال تاخذ سيفك فتدخل معنا فى هذا الامر فتدرك من سبقك و تسبق من معك، فانى ارى امورا لابد للسيوف ان تشحذ لها و تقطف الرووس بها. فقال المغيره: انى و الله ما رايت عثمان مصيبا و لا قتله صوابا، و انها لمظلمه تتلوها طلما، فاريد ان اذنت لى ان اضع و انا فى بيتى، حتى تنجلي الظلمه و يطلع قمرها فنسرى مبصرين نفو آثار المهتدين و نتقى سبيل الجائرين. فقال (عليه السلام) له: لقد اذنت لك فكن من امرك على ما بذاك. فقام عمار فقال له: معاذ الله يا مغيره تقعد اعمى بعد ان كنت بصيرا، يغلبك من غلبته و يسبقك من سبقته، انظر ما ترى و ما تفعل، فاما انا فلا اكون الا فى الرعيلى الاول. فقال له المغيره: يا ابااليقظان اياك ان تكون كقاطع السلسله فر من الضحاء فوقع فى الرمضاء. فقال على (عليه السلام) لعمار: دعه فانه لم ياخذ من الاخره الا ما خالطته الدنيا، اما و الله يا مغيره انها المثوبه تودى من قام فيها الى الجنة ولما اختار بعدها، فاذا غششتنا فم فى بيتك. فقال المغيره: انت و الله يا اميرالمومنين اعلم منى و لئن لا اقاتل معك لا اعين عليك، فان يكن ما فعلت صوابا فايها اردت، و ان

خطا فمنه نجوت، ولي ذنوب كثيره لا قبل لي بها الا الاستغفار منها. (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) قول المصنف: (و قال (عليه السلام) لعمار بن ياسر و قد سمعه يراجع المغيره بن شعبه كلاما) قد عرفت من الروايتين ان مراجعه عمار للمغيره كلاما انما كانت في دعوه عمار للمغيره الى بيعه اميرالمومنين (عليه السلام) و مساعدته على اعدائه، و ان المغيره ما قبل ذلك، و قال لعمار: مثلك في نصرتك له كمن فر من الضحاء فوقع في الرمضاء، بمعنى انك قررت من ضغطه ايام عثمان فتقع بمساعدته (عليه السلام) في ضغوطات معاويه التي هي اكثر. قوله (عليه السلام): (دعه يا عمار فانه لم ياخذ من الدين الا ما قاربه من الدنيا) هكذا في (المصريه) ولكن في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم): (الا ما قاربته الدنيا) و حينئذ فالمراد لم ياخذ من الدين الا ما قاربته الدنيا اليه، و اما دين لم تقاربه الدنيا اليه، فلا يكثر المغيره به. و يمكن ان يكون (قاربته) فيهما مصحف (قاربه) ففي (الخطيه): (قاربه الدنيا). و صدق (عليه السلام) حتى ان اصل اسلام المغيره انما كان كذلك. ففي (الاجاني)- و نقله ابن ابي الحديد ايضا- : ان المغيره كان يحدث حديث اسلامه قال: خرجت مع قوم من بنى مالك- و نحن على دين الجاهليه- الى المقوقس ملك مصر فدخلنا الى الاسكندريره و اهدينا للملك هدايا كانت معنا- و كنت اهوون اصحابي على الملك- فقبض هدايا القوم و امر لهم بجواز، و فضل بعضهم على بعض و قصر بي فاعطاني شيئا قليلا لا ذكر له. و خرجنا فاقبلت بنومالك يشترون هدايا لاهلهم و هم مسرورون، ولم يعرض على احد منهم مواساه، فلما خرجوا حملوا معهم خمرا فكانوا يشربون منها فاشرب معهم، و نفسى تابى ان تدعنى معهم و قلت: ينصرفون الى الطائف و يخبرون قومي بازدراء الملك اياي، فاجمعت على قتلهم، فقلت انى اجد صداعا (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) فوضعوا شرابهم و دعونى، فقلت: راسى يصدع ولكن اجلسوا فاسقيكم فلم ينكروا من امرى شيئا، فجلست اسقيهم فلما دبت فيهم اشتهوا الشرب فجعلت اصرف لهم الكاس و انتزع الكاس فاهمدتهم الخمر حتى ناموا ما يعقلون، فوثبت اليهم فقتلتهم جميعا و اخذت جميع ما كان معهم و قدمت بالمدينه فوجدت النبي فى المسجد و عنده ابوبكر و كان عارفا بي، فلما رآنى قال: ابن اخى عروه، قلت: نعم، قد جئت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسوله، فقال ابوبكر: امن مصر اقبلت؟ قلت: نعم، قال: فما فعل المالكيون الذين كانوا معك؟ قلت: كان بينى و بينهم بعض ما يكون بين العرب و نحن على دين الشرك فقتلتهم و اخذت اسلابهم، و جئت بها الى النبي ليخمسها فانها غنيمه من المشركين، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): اما اسلامك فقبلته و لا ناخذ من اموالهم شيئا و لا نخمسها، لان هذا غدر و الغدر لا خير فيه، فاخذنى ما قرب و ما بعد، فقلت: انما قتلتهم و انا على دين قومى ثم اسلمت حين دخلت اليك الساعه، فقال: الاسلام يجب ما قبله- و كان قتل منهم ثلاثه عشر رجلا و احتوى على ما معهم- فبلغ ذلك ثقيفا بالطائف فتداعوا للقتال ثم اصطلحوا على ان حمل عمه عروه بن مسعود ثلاث عشره ديه. و قال ابن ابي الحديد: و لما جاء عروه بن مسعود الى النبي (صلى الله عليه و آله) عام الحديبيه، نظر الى المغيره قائما على راس النبي (صلى الله عليه و آله) متقلدا سيفا، فقال: من هذا؟ فقيل له: ابن اخيك المغيره. قال: و انت هاهنا يا غدر، و الله انى الى الان ما غسلت سواتك. و قال ايضا: قال اصحابنا البغداديون: من كان اسلامه على هذا الوجه، و كانت خاتمته ما قد تواتر به الخبر من سبه على المنابر- الى ان مات- (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) عليا (عليه السلام)، و كان المتوسط من عمره الفسق و اعطاه البطن و الفرج سولهما و ممالاه الفاسقين، كيف نتولاه و لا نكشف فغلقه و اى عذر لنا فى الامساك عنه. قلت: لم ينحصر كشف فسقه بل نفاقه بمعتزله ببغداد، بل كشف ذلك قبلهم عبدالرحمن بن عوف احد عشرتهم و سنتهم و عثمان بن عفان احد عشرتهم و سنتهم و امامهم الثالث و ذو نوريهم. اما الاول ففي الجوهرى فى (سقيفته) و عوانه فى (شوراه): انه لما بايع ابن عوف عثمان قال المغيره لعثمان: اما و الله لو بويع غيرك لما بايعناه. فقال له ابن عوف: كذبت و الله لو بويع غيره لبايعته، و ما انت و ذاك يابن الدباغه؟ لو و ليها غيره لقلت له مثل ما قلت الان تقربا اليه و طمعا فى الدنيا. و اما الثانى ففي (الطبرى): ان الناس لما استسفروا عليا (عليه السلام) بينهم و بين عثمان، دخل على عثمان و قال له: مما انكر الناس

عليك توليتك الفسقه كابن عامر و الوليد بن عقبه. فقال له عثمان: انشدك الله يا على هل تعلم ان المغيره بن شعبه ليس هناك؟ قال: نعم، قال: فتعلم ان عمر و لاه؟ قال: نعم، قال: فلم تلومني ان وليت ابن عامر في رحمه ... و ان كان فاروقهم انكر نفاقه حيث جعله من المهاجرين لما دافع عنه في زناه، و مانع الشاهد الرابع من اداء شهادته حتى لا يرجم. ففى (الاجاني) لابي الفرج- بعد ذكر اداء ابي بكره و نافع و شبل بن معيد شهادتهم في رويتهم زنا المغيره، كالميل في المكحله:- فامر عمر ان ينحوا و لا يجالسهم احد من اهل المدينة، و انتظر قدوم زياد فلما رآه مقبلا قال: انى (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) لارى رجلا لن يخزى الله على لسانه رجلا من المهاجرين. و في حديث ابن شبه عن السرى، عن عبدالكريم بن رشيد عن ابي عثمان قال: لما جاء الثالث فشهد بزنا المغيره، كان عمر كانما نثر الرماد على وجهه، فلما جاء زياد جاء شاب يخطر بيديه، فرفع عمر راسه اليه و قال له: ما عندك انت يا سلح العقاب- و صاح ابوعثمان صيحه تحكى صيحه عمر- قال عبدالكريم: لقد كدت ان يغشى على لصيحته- فقال زياد لعمر: اما ان احق ما حق القوم فليس عندى، و لكنى رايت مجلسا قبيحا و سمعت نفسا حثيثا و ابتهارا، و رايته متبطنها، فقال عمر ارايته يدخل و يخرج كالميل في المكحله؟ قال: لا. و فى كثير من الروايات: قال زياد: رايته رافعا برجليها و رايت خصييه متردد بين فخذيها و سمعت خفرا شديدا و نفسا عاليا، فقال عمر: ارايته يدخله و يخرج كالميل في المكحله؟ قال: لا. فقال عمر: الله اكبر قم يا مغيره اليهم فاضربهم. فاضربهم- فقال ابوبكره بعد ان ضرب: اشهد ان المغيره فعل كذا و كذا، فهم عمر بضربه. فقال له على (عليه السلام): ان ضربته رجمت صاحبك. و حج عمر بعد ذلك مره فوافق الرقطاء التى رمى بها المغيره بالموسم فرآه- و كان المغيره يومئذ بالموسم- فقال عمر للمغيره: اتعرف هذه؟ قال: نعم، هذه ام كلثوم بنت على، فقال له: و يحكك اتجاهل على؟ و الله ما اظن ابابكره كذب عليك، و ما رايتك الا خفت ان ارمى بحجاره من السماء- و كان على بعد ذلك يقول: ان طفرت بالمغيره لاتبعته احجاره. و فى (نقض الاسكافى): كان المغيره يسب عليا (عليه السلام) على منبر الكوفه (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) لانه بلغه ايام عمر ان عليا قال: لئن رايت المغيره لارجمته باحجاره. و فى (مفاخرات الزبير بن بكار): اجتمع عمرو بن العاص و الوليد بن عقبه و عتبه بن ابي سفيان و المغيره بن شعبه عند معاويه- و قد كان بلغهم عن الحسن بن على (عليه السلام) قوارص- فقالوا لمعاويه: ان الحسن قد احيا اباه ابعث اليه فليحضر لنسبه و نسب اباه و نوبخه و نخبره ان اباه قتل عثمان- الى ان قال:- فتكلم المغيره فشتم عليا (عليه السلام) و قال: و الله ما اعيبه فى قضيه يخون و لا فى حكم يميل و لكنه قتل عثمان- فقال له الحسن (عليه السلام): و اما انت يا مغيره فلم تكن بخليق ان تقع فى مثل هذا، و انما مثلك مثل البعوضه اذ قالت للنخله استمسكى فانى طائرته عنك، فقالت النخله و هل علمت بك واقفه على فاعلم بك طائرته عنى؟ و الله ما نشعر بعداوتك ايانا و لا اغتمنا اذ علمنا بها و لا يشق علينا كلامك، و ان حد الله فى الزنا لثابت عليك، و لقد دراعمر عنك حقا الله سائله عنه،

و لقد سالت النبى (صلى الله عليه و آله) هل ينظر الرجل الى المراه يريد ان يتزوجها؟ فقال: لا باس بذلك يا مغيره ما لم ينو الزنا، لعلمه بانك زان ... ولم يكتف عمر بمنع زياد عن شهادته حتى لا يرجم، بل رفع درجته، فانه و ان عزله عن البصره لكون زناه فيها، الا- انه و لاه الكوفه التى كانت اهم، حتى صار مثلا بين الناس (غضب الله عليك كما غضب اميرالمومنين على المغيره عزله عن البصره و و لاه الكوفه). الا ان عمر كان معذورا فى ذلك، فعل ذلك به شكرا له لحمله له و لصاحبه على طلب الخلافه و مساعدته لهما فى ذلك. فروى الجوهرى فى (سقيفته): ان المغيره مر بابى بكر و عمر و هما جالسان على باب النبى (صلى الله عليه و آله) حين قبض فقال لهما: ما يقعدكما؟ قالوا: ننتظر هذا (الفصل الثلاثون- في بيعته (عليه السلام)) الرجل يخرج فنباعه- يعينان عليا (عليه السلام)- فقال لهما المغيره: اتريدون ان تنظروا خيل الحلبه من اهل هذا البيت و سعوها فى قريش تتسع، فقاما

الى سقيفه بنى ساعده. ولكن فى اخبارنا ان ابليس تمثل بصوره المغيره يوم السقيفه و قال: ايها الناس لا تجعلوها كسرانيه و لا قيصرانيه و سعوها تتسع و لا تردوها فى بنى هاشم. و فى (خلفاء ابن قتيبه) - بعد ذكر امتناع اميرالمومنين (عليه السلام) عن بيعه ابى بكر و لحوقه بقبر النبى

(صلى الله عليه و آله) (و خطابه للنبي: يا ... ابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلونى ...)، و قول فاطمه (عليه السلام) لابي بكر: (و الله لا دعون الله عليك فى كل صلاه اصلية). و قولها له و لعمر - بعد تقريرهما بان سخطها من سخط الله -: (اشهد الله و ملائكته انكما اسخطتماني و لاشكونكما اليه اذا لقيته) - فقال المغيره لابي بكر: ارى ان تلقوا العباس فتجعلوا له فى هذا الامر نصيبا يكون له و لعقبه، و تكون لكما الحجه على على و بنى هاشم اذا كان العباس معكم. و فعل ذلك به لاحتياجه بنفسه اليه بعد، و ليقى بعده و يساعده و لاه الامر بعده على استيصال اهل بيت النبى (صلى الله عليه و آله). ففى (الطبرى): لما ولى معاويه المغيره الكوفه سنه قال له: اردت ايضاء ك باشيء كثيره و انا تاركها اعتمادا على بصرك بما يرضينى و يسعد سلطاني، و يصلح به رعيتى، و لست تاركها ايضاء ك بخصله، لا-تتحم عن شتم (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) على و ذمه، و العيب على اصحابه و الاقصاء لهم، و ترك الاستماع منهم و عن الترحم على عثمان و اطراء شيعة و الادناء لهم و الاستماع منهم. فقال له المغيره: قد جربت و جربت، و عملت قبلك لغيرك فلا يذهم بى دقع و لا رفع و لا وضع ... و من اطمينان المغيره بعمر لما قال فى الموسم للمغيره

- و كان راي ثمه تلك المراه: اتعرفها؟ استهزا به المغيره و قال: له: هي امراتك - كما مر، و عمر و ان قال له: ما رايتك الا خفت ان ارمى بحجاره من السماء، الا انه كان جوابا طاهريا، مع انه كان اقرارا من عمر بابطاله الحد فى حقه و الا لم خاف. ثم ان المغيره اجترا ان يقول لعمر: هي امراتك لكونها بنته (عليه السلام)، لعلمه بعداوته معه و انه نكحها اذلالا له (عليه السلام)، و لو كان المغيره تسمى امراه اخرى لعمر و لو كانت فى غايه الدناءه ما احتمل عمر ذلك له مع منزلته تلك عنده. و من اطمينانه بعمر لما لم يات زياد بلفظ الميل فى المكحله و ان اتى بمعناه، قال المغيره لزياد حين اراد اداء شهادته: و الله لو كنت بين بطنى و بطنها ما رايت اين سلك ذكرى منها. و من اطمينانه بعمر انه لما دعا بالشهود فتقدم ابوبكره فقال له عمر: ارأيت بين فخذيهما؟ فقال ابوبكره: نعم، و الله لكانى انظر تشريم جدرى بفخذيهما، فقال له المغيره: لقد الطفت النظر - ليس كل ذلك اقرارا من المغيره فى حضور عمر؟! و قد اراد المغيره فى قوله لزياد: (لو كنت بين بطنى و بطنها ما رايت اين سلك ذكرى منها) افهام زياد ان الاستشهاد مجرد صوره، و عمر (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) معه فلا يودى زياد شهادته. و من

اطمينانه بعمر انه لما شخص من البصره الى عمر راي: فى طريقه جاريه فاعجبته فخطبها الى ايها، فقال له: انت على هذه الحال - يعنى يذهبون بك لاجراء الحد عليك و يرموك - فقال لايها: و ما عليك ان اعف، فهو الذى نريد، و ان اقتل ترثنى. فزوجه و قدم بها على عمر فقال له: انك لفارغ القلب طويل الشيق. و كيف لا يكون فارغ القلب و كان مطمئنا به؟ ولما ضرب الثلاثه الحد قال لهم المغيره: الله اكبر الحمد لله الذى اخزاكم. و عمر و ان كان قال له: اسكت اخزى الله مكانا و اراك، الا انه قال ذلك لثلا- يفتضح بدفاعه عنه، مع ان الظاهر انه دعا على مكان وقع العمل من المغيره، لعدم كونه مكانا يواريه حتى يروه و يحصل له كلفه. و مما يدل على اعماله الغرض فى امره انه ضرب ابابكره ضربا شديدا فوق الحد، حتى امرت امه بشاه فذبحت و جعلت جلدها على ظهره. هذا و قد قال حسان فى هجو المغيره فى عمله هذا: لوان اللوم ينسب كان عبدا قبيح الوجه اعور من ثقيف تركت الدين و الاسلام لما بدت لك غدوه ذات النصيف و كيف لا يدافع عمر عنه و هو سمي عمر اميرالمومنين؟ فقال

الزبير بن بكار: لما ولي عمر قال: كان ابوبكر يقال له خليفه النبي، فكيف يقال لى خليفه خليفه النبي بطول هذا؟ فقال

له المغيره: انت اميرنا ونحن المومنون. (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) و اقول: صدق المغيره فى كونه، اميرالمومنين مثله ممن لم يؤمن الا- بهواه، فالمغيره هو الذى قال يوما فى مجلس معاويه لارضائه: ان النبى لم ينكح عليا ابنته حبا له، ولكنه اراد ان يكافى بذلك احسان ابى طالب اليه. وهو الذى لما بويع معاويه، اقام خطباء يسبون اميرالمومنين (عليه السلام) لارضاء معاويه قبل ان يامر معاويه. وهو الذى حرض معاويه على الحاق زياد به و مفسده فى الاسلام لا تخفى، كما انه هو الذى حرضه على جعله يزيد ولى عهده لثلا يعزله، لكبر سنه، فادى ذلك الى قتل الحسين (عليه السلام) و اهل بيته و سبى حريمه. ثم ان ابن ابى الحديد انما قال: و اى عذر لنا فى الامساك عنه؟ كما مر، لان كثيرا من علمائهم امسكوا عنه لرعايه فاروقهم، فهذا ابن عبدالبر طوى الكشح فى عنوانه له عن كيفيه اسلامه، و عن ذكر شناعه و اقتصر على كونه من دهاه العرب، و انه اشار على اميرالمومنين (عليه السلام) بابقاء معاويه على الشام و توليه طلحه و الزبير البصره و الكوفه، ليستقر امر سلطنته فلم يقبل منه. و اشد منه ما عليه حشويتهم و اصحاب حديثهم، ينسبون الى انبياء الله الامور العظام من القتل و الزنا، فاذا تكلم واحد فى معاويه و عمرو بن العاص و المغيره و اضرابهم من المنافقين و الجبابره و قتله اولاد الانبياء، قالوا: مبدع بسب الصحابه و يشتم السلف- قبحهم الله و اخزاهم-. و نقل ابن ابى الحديد. عن ابى المعالى الجوينى، منهم: تحريم التعرض لذكر الصحابه و ان ما ينقله الشيعة من المشاجره لم تثبت، و انهم كانوا كبنى (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) ام واحده ولم يتكدر باطن احد منهم على صاحبه و لا- وقع بينهم اختلاف. و المكابر المنكر للبيديات لا- يحتاج الى جواب، ولكنه نقل جوابهم عن النقيب فى كلام طويل. هذا و من مصاديق قوله (عليه السلام) فى المغيره: (لم ياخذ من الدين الا ما قاربه الدنيا) ما رواه (الاعنانى) ايضا: انه كان بين المغيره و مصقله بن هبيرة الشيبانى تنازع فصرع له المغيره و تواضع فى كلامه حتى طمع فيه مصقله، فاستعلى عليه و شتمه و قذفه، و قال له: و الله انى لاعرف شبهى فى حمزه ابنك فقدمه الى شريح- و هو القاضى يومئذ- فاقام عليه البيه فضربه الحد، فالى مصقله الا- يقيم ببلده فيها المغيره مادام حيا، و خرج الى بنى شيبان فنزل فيهم الى ان مات المغيره، ثم دخل الكوفه فتلقيه قومه و سلموا عليه، فما فرغ عن التسليم حتى سالهم عن مقابر ثقيف فارشدوه اليها، فجعل قوم من مواليه يلتقطون له الحجاره فقال: ما هذا؟ قالوا: ظننا انك تريد ان ترجم قبره، فقال: القوا ما فى ايديكم. فلقوه، و انطلق حتى وقف على قبره ثم قال: و الله لقد كنت ما علمت نافعا لصديقك ضارا لعدوك، و ما مثلك الا كما قال مهلهل فى اخيه كليب: ان تحت الاحجار حزما و عزما و خصيما الد ذا معلاق حيه فى الوجار اربد لا ينفع منه السليم نفث الراق (و على عمد لبس) بالتخفيف و التشديد. (على نفسه ليجعل الشبهات عاذرا لسقطاته) فتخلف عن اميرالمومنين (عليه السلام) لانه كان يعلم ان معاويه لا يطيعه، و ان طلحه و الزبير يخرجان (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) عليه (عليه السلام)، ولم يساعد طلحه و الزبير لعلمه بعجزهما عنه (عليه السلام)، ولم يساعد معاويه حتى وقع التحكيم و راي اختلاف اهل العراق عليه (عليه السلام)، و اتفاق اهل الشام على معاويه و اطمان بذلك فلحق به. و فى (غارات الثقفى): ذكر المغيره عند على (عليه السلام) و جده مع معاويه فقال (عليه السلام): و ما المغيره انما كان اسلامه لفجره و غدره بنفر من قومه فهرب و اتى النبى (صلى الله عليه و آله) كالعائذ بالاسلام، و الله ما راي عليه احد منذ ادعى الاسلام خضوعا و لا- خشوعا، الا- و ان امه كانت من ثقيف فراعنه قبل يوم القيامة، يجانبون الحق، و يوقدون الحرب، و يوازرون الظالمين. و فى (جمل المفيد): الا- حنف لما بعث الى اميرالمومنين (عليه السلام) فى الجمل انى مقيم على طاعتك فى قومي، فان شئت اتيتك و مائتين من اهل بيتى، و ان شئت جلست عنك اربعة آلاف سيف من بنى سعد، قال رجل له (عليه السلام): من هذا؟ قال: ادهى العرب و خيرهم لقومه. فقال: كذلك هو و انى لا مثل بينه و بين المغيره، لزم الطائف فاقام

بها ينتظر على من يستقيم الامر، فقال الرجل: انى لاحسب ان الاحنف لاسرع الى ما يحب من المغيره، فقال (عليه السلام): اجل ما يبالي المغيره اى لواء رفع، لواء ضلاله او هدى. هذا وفي (تاريخ الطبرى): ان المغيره كان يدعى انه احدث الناس عهدا بالنبي (صلى الله عليه و آله) و يقول للناس: انى اخذت خاتمى فالقيته فى القبر و قلت: ان خاتمى سقط منى و انما طرحته عمدا لامس النبى لاكون آخر الناس عهدا به، فدخل نفر من العراق على على (عليه السلام) زمان عمر او عثمان و قالوا: جئنا نسالك عن امر نحب ان تخبرنا به. فقال (عليه السلام): اظن ان المغيره يحدثكم، انه احدث الناس عهدا (الفصل الثلاثون- فى بيعته (عليه السلام)) بالنبي (صلى الله عليه و آله). قالوا: اجل عن ذا جئناك نسالك. قال: كذب. و فى (ذيله): لما القى المغيره خاتمه فى القبر نزل على (عليه السلام)، و قد راى موقعه فتناوله فدفعه اليه، و قال له: لا يتحدث الناس انك نزلت فى القبر و لاتحدث ان خاتمك فى قبره. و فيه قال قبيصه بن جابر الاسدى: لو ان المغيره جعل فى مدينه لا يخرج من ابوابها كلها الا بالغدر لخرج منها. و فى (المعارف): اول من رشا فى الاسلام المغيره، قال: ربما عرق الدرهم فى يدى ارفعه ليرفا ليسهل اذنى على عمر. و فى (الكامل) ولى عمر جبير بن مطعم الكوفه و قال له: لا تذكره لاحد فسمع المغيره ان عمر خلا بجبير فارسى امراته الى امره جبير لتعرض عليها طعام السفر ففعلت، فقالت: نعم ماحييتنى به. فلما علم المغيره جاء الى عمر و قال له: بارك الله لك فى من وليت، فعزله عمر و ولى المغيره.

مغنيه

لا- يلتزم المغيره بشىء من الدين الا- ما كان وسيله لماربه، و من اجل هذا يختلق لنفسه الشبهات عن عمد يتعلل بها لمراه و آثامه. و قال ابن ابى الحديد، و هو يشرح هذا الكلام عن ابن شعبه: ان جماعه من المسلمين قد فسقوا المغيره، لانه مالا الفاسقين، و اعطى البطن و الفرج ما سالا، و صرف الوقت فى غير طاعه الله، و لعن عليا على المنابر حتى مات.. و ايضا نقل ابن ابى الحديد عن الاغانى لابى الفرج: ان المغيره ما اسلم الا خوفا من القتل، فقد كان مع جماعه فى سفر فسقاها حتى عملت فيهم الكاس، فقتلهم جميعا طمعا باموالهم، ثم ذهب الى المدينه فاسلم على يد النبى (صلى الله عليه و آله) و كان النبى لا يرد على احد اسلامه، فاعتصم المغيره بالاسلام من القتل.

عبده

... لبس على نفسه: على عمد متعلق بلبس اى اوقع نفسه فى الشبهه عامدا لتكون الشبهه عذرا له فى زلاته

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام چون شنيد عمار ابن ياسر رحمه الله به سخن مغيره ابن شعبه پاسخ مى دهد (درباره اينكه نبايد اعتناء نمود به كسى كه دين را آلت و ابزار دنيا قرار داده) به او فرمود: اى عمار، مغيره را به خود گزار (بسختانش اعتناء مكن) زيرا او از دين نگرفته و نياموخته مگر چيزى كه دنيا را به او نزديك کرده است (چيزى كه به درد دنيايش بخورد) و با قصد (دانسته) بر خود مشتبه ساخته تا شبهات (نادرستيهائى كه به حق و درست مانند) را بهانه خطاها و لغزشهايش قرار دهد (خلاصه به دين معتقد نيست پس بحث در اين گونه شبهات براى آن است كه كفر و نفاقش فاش نشود و امر دنيايش منظم باشد).

امام (علیه السلام) در این نکته راه زندگی با افرادی که دین را وسیله استفاده دنیوی قرار داده اند نشان داده است: بحث نکردن در مسائل دینی و وارد نشدن در گفتگو با آنان درباره شبهه دینی. ابن ابی الحدید مطلبی درباره مغیره نقل می کند که مطلب امام (علیه السلام) را بخوبی توضیح می دهد: (در یکی از مسافرتها رفیقان خود را در خواب به قتل رسانید و اموالشان را برداشته فرار کرد سپس وارد مدینه شد و برای نجات از چنگ بازماندگان مقتولین اسلام آورد ... در طول زندگی غلام شکم و فرج بود، با فاسقان همکاری می کرد و روی منبرها علی (علیه السلام) را لعن می نمود ... با چنین وضعی آیا او را فاسق ندانیم). سرگذشت عمار هم نوشته شده که از بزرگان فداکار و یاوران خاص محمد (صلی الله علیه و آله) بوده است. مشرکین سمیه مادر و یاسر پدر عمار و عده ای دیگر را تحت شکنجه قرار دادند که دست از آئین محمد (صلی الله علیه و آله) بردارند ولی آنان تا آنجا استقامت کردند که سمیه با نیزه ابوجهل به قتل رسید، عمار ناگزیر شد به زبان بد بگوید و نجات یابد که آیه درباره آنان نازل شد: (دروغگویان کسانی هستند که پس از ایمان به خدا کافر می شوند مگر اینکه قلب آنان سرشار از ایمان باشد و مجبور به کفر شوند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - لعمار بن یاسر، و قد سمعه یراجع المغیره بن شعبه کلاما - : (دعه) ای اترکه (یا عمار فانه لم یاخذ من الدین الا ما قادم من الدنیا) ای سبب تقربه الی الدنیا (و علی عمد لبس علی نفسه) ای اوقع نفسه فی الشبهه عامدا (لیجعل الشبهات عاذرا) ای موجه لعذره (لسقطاته) ای زلاته.

موسوی

اللغه: قاربه: دانا و المقصود هنا ما نفعه. لبس علی نفسه: خلط علیها الامر فجعلها تشبهه. السقطات: الزلات. الشرح: المغیره بن شعبه الداهیه الفاجر الذی یراجع الدین و المبادی و الکرامه و کل شیء فی سبیل تحقیق دنیا و الحصول علیها و قد یموه علی نفسه ببعض المواقف التي تستلزم اکثر من تفسیر لتكون عذرا له عند محاسبته و مخرجا یراجع الیها عندما یخرج او یضطر للعذر و قد کان عمار یحاوره فی بعض الامور و قد سمعه الامام فنهاه عن محاورته لانه اخبر بنفسيته و ما تنطوی علیه روحه النجسه ... ترجمه المغیره بن شعبه. المغیره بن شعبه بن ابی عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. و امه اسمها اسماء بنت الاققم. و یکنی ابا عبدالله و کان داهیه. غدر بثلاثه عشر رجلا من بنی مالک کان معهم فی اثناء عودتهم من الاسکندریه بعد زیارتهم للمقوقس ثم سلهم اموالهم و ما کان معهم و دخل مسجد النبی فاسلم و وضع المال بین یدیه فقال له النبی (صلی الله علیه و آله): اما اسلامک فقبلته و لا آخذ من اموالهم شیئا و لا اخمسه لان هذا غدر. رماه الامام بالکذب عندما ادعی انه احدث الناس عهدا برسول الله یوم وفاته. تولى لعمر و لایه البصره و عزله عنها لما کتب له ابوبکره بان المغیره قد زنی فی قصه طویلہ مفادها ان ثلاثه من الشهود شهدوا و تردد زیاد بن ابیه لیخلص المغیره فجلد الشهود و نجا المغیره. و کان سنه ۲۲ و لیا لعمر علی الکوفه و لما تولى عثمان الخلافه عزله عنها سنه ۲۴. کان المغیره من جمله من تخلف عن بیعه الامام. و بعد الصلح بین الامام الحسن و معاویه سنه ۴۱ ولی معاویه للمغیره الکوفه و لما اراد ان یعزله اعطاه عهدا ان یدعو لیبعه یزید و هكذا اعاده الی الکوفه و وطأ لذلك. توفی سنه ۵۰ و قیل سنه ۵۱ و قیل سنه ۴۹.

«و آن حضرت چون بگو و مگوی عمار بن یاسر رحمه الله تعالی را با مغیره بن شعبه شنید، فرمود: ای عمار او را واگذار، که او چیزی از دین جز آنچه او را به دنیا نزدیک می سازد، نگرفته است و به عمد خود را به شبهه ها درافکنده است تا شبهه ها را عذرخواه و بهانه لغزشهای خود قرار دهد.»

مغیره بن شعبه:

یاران معتزلی ما در مورد سکوت و خاموشی از بیان احوال مغیره متفق نیستند، بلکه بیشتر معتزله بغداد او را تفسیق می کنند و درباره او همان چیزی را می گویند که درباره فاسق بر زبان می آورند. هنگامی که به سال حدیبیه عروه بن مسعود ثقفی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، مغیره را در حالی که شمشیر به دوش آویخته بود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده دید، پرسید: این کیست؟ گفتند: برادرزاده ات مغیره است. عروه به او نگریست و گفت: ای حيله گر تو این جایی؟ به خدا سوگند من تاکنون نتوانسته ام بدیهای تو را بشویم. اسلام آوردن مغیره بدون اعتقاد صحیح و بدون نیت پسندیده و بازگشت به حق بوده است. او در یکی از راهها با گروهی همسفر بود آنان را در حالی که خواب بودند غافلگیر ساخت و کشت و اموالشان را برداشت و از بیم آنکه به او نرسند و او را بکشند یا اموالی را که از آنان به چنگ آورده بود بگیرند، گریخت و به مدینه آمد و به ظاهر مسلمان شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلام هیچ کس را بر او رد نمی فرمود، چه با اخلاص مسلمان می شد و چه به سببی دیگر، بدین گونه مغیره خود را در پناه و حمایت اسلام قرار داد و در امان قرار گرفت.

داستان مسلمان شدن مغیره را ابو الفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی چنین آورده است: مغیره خود داستان اسلام خویش را چنین نقل می کرد که همراه گروهی از بنی مالک که همگان بر آیین جاهلی بودیم، برای رفتن پیش مقوقس پادشاه مصر بیرون آمدیم، و وارد اسکندریه شدیم و هدایایی را که همراهمان بود به پادشاه تقدیم کردیم. من در نظرش از همه یارانم زبوتر آمدم، او هدیه ها را پذیرفت و برای آنان جوایزی تعیین کرد و برخی را فروتر از برخی دیگر داد و در مورد من چنان کوتاهی کرد که فقط چیز اندکی که در خور گفتن نیست به من داد. چون از بارگاهش بیرون آمدیم، بنی مالک در حالی که شاد بودند به خریدن هدایایی برای زن و فرزند خود پرداختند و هیچ یک از ایشان در آن مورد با من مواسات نکرد. چون از مصر بیرون آمدند، شراب با خود برداشتند و میگساری می کردند، من هم با آنان باده نوشی می کردم ولی نفس من مرا با آنان رها نمی کرد و با خود گفتم اینان با این همه اموال و عطایا ملک به طایف برمی گردند و کوتاهی کردن و زبون شمردن پادشاه را درباره من به قوم من خبر می دهند و تصمیم به کشتن ایشان گرفتم و گفتم سردردی را در خود احساس می کنم. آنان بساط باده نوشی گسترده و مرا هم به شراب فرا خواندند، گفتم: درد سر دارم، بنشینید من ساقی شما خواهم بود. آنان به چیزی از رفتار من بدگمان نشدند و نشستیم و پیاپی به آنان قدح می دادم، و چون باده در آنان اثر کرد بیشتر اشتها پیدا کردند و من همچنان پیاپی جام پر به آنان می دادم و می نوشیدند و نمی فهمیدند. شراب سخت در آنان اثر گذاشت و ایشان را گیج کرد و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند، من برجستم و همگان را کشتم و همه چیزهایی که با آنان بود برگرفتم. به مدینه آمدم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجد یافتیم، ابو بکر که با من آشنا بود، حضور داشت، همین که مرا دید

گفت: برادرزاده عروه ای؟ گفتم: آری و آمده ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند یکتا وجود ندارد و محمد فرستاده خداوند است. رسول خدا فرمود: سپاس خدا را. ابو بکر گفت: گویا از مصر می آیی؟ گفتم: آری. گفت: افراد بنی مالک که با تو بودند چه کردند؟ گفتم: میان من و ایشان که همگی بر آیین شرک بودیم، یکی از مسائلی که میان اعراب اتفاق می افتد پیش آمد و من آنان را کشتم و جامه و سلاح و کالاهای ایشان را گرفتم و اینک به حضور پیامبر آمده ام تا خمس آن را بگیرد و رأی خویش را در آن مورد عمل کند که به هر حال اینها غنیمت مشرکان است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اسلامت را پذیرفتم، ولی از اموال آنان نه خمس و نه چیز دیگری بر نمی داریم، که این کار تو حيله گری است و در غدر و مکر خیری نیست. اندوه دور و نزدیک بر من فرود آمد، گفتم: ای رسول خدا من آنان را در حالی که بر آیین قوم خود بودم کشتم و اینک که پیش تو آمده ام، مسلمان شدم. فرمود: اسلام آنچه را پیش از آن بوده است، فرو می پوشاند.

گوید: مغیره سیزده مرد از بنی مالک را کشته و اموالشان را متصرف شده بود، چون این خبر به طائف و قبیله ثقیف رسید، یکدیگر را به جنگ فرا خواندند و سپس بر این صلح کردند که عمویم عروه بن مسعود پرداخت سیزده خونبها را بر عهده بگیرد.

ابو الفرج می گوید: همین موضوع معنی سخن عروه به هنگام صلح حدیبیه است که به مغیره گفت: «ای حيله گر تا دیروز زشتی و بدی تو را می شستم و هنوز هم نمی توانم آن را بشویم.»

ابن ابی الحدید می گوید: به همین سبب یاران معتزلی بغدادی ما گفته اند، کسی که اسلام او بدین گونه بوده است و سرانجام کار او همچنان است که طبق اخبار متواتر علی علیه السلام را بر منبرها لعن می کرده است و بر همان حال هم مرده است و عمده عمر او چیزی جز تبهکاریها و نابکاریها و برآوردن خواسته های شکم و زیر آن و یاری دادن تبهکاران و صرف وقت در نافرمانی خدا نبوده است، چگونه دوست بداریم و چه عذری داریم که از بدگویی او خودداری کنیم و برای مردم تبهکاری او را آشکار نسازیم.

در سال ششصد و یازده در بغداد به حضور نقیب ابو جعفر یحیی بن محمد علوی بصری رفتم، گروهی هم پیش او بودند، یکی از ایشان اغانی ابو الفرج را می خواند، سخن از مغیره بن شعبه به میان آمد و حاضران درباره او به گفتگو پرداختند. گروهی او را نکوهش و برخی او را ستایش کردند و گروهی هم از سخن گفتن درباره او خودداری کردند. یکی از فقیهان شیعه که به آموختن اندکی از علم کلام به عقیده اشعریها سرگرم بود، گفت: واجب آن است که از گفتگو درباره صحابه خودداری کرد و از بیان آنچه میان ایشان بروز کرده است، دست نگه داشت، که ابو المعالی جوینی گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این کار نهی فرموده است: «از اختلافهایی که میان اصحاب من بروز می کند بر حذر باشید.» و نیز فرموده است: «یارانم را برای من رها کنید که اگر یکی از شما هم وزن کوه احد طلا انفاق کند، هرگز به یک چهارم ارزش یکی از صحابه بلکه به نیمه آن هم نمی رسد.» و فرموده است: «یاران من چون ستارگان هستند به هر یک ایشان اقتدا کنید هدایت می شوید.»

همچنین فرموده است: «بهترین شما مردم قرنی هستند که من در آنم سپس قرن پس از آن و سپس قرن پس از آن.» وانگهی در قرآن ستایش صحابه و تابعین آمده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «چه می دانی شاید خداوند بر

اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید بکنید که شما را آمرزیده ام.» از حسن بصری روایت شده که پیش او سخن از جنگ جمل و صفین شده است، گفته است: آنها خونهایی است که خداوند شمشیرهای ما را از آن پاک نگه داشته است، زبانهای خود را با یاد آن خون آلوده نکنیم. وانگهی این اخبار از ما پوشیده مانده است و از حقیقت آن دور شده است و سزاوار و شایسته ما نیست که در آنها خوض کنیم و بر فرض که یکی از صحابه به خطا کرده باشد، واجب است به جهت حرمت رسول خدا و هم به جهت مروت رعایت کرده شود. جوانمردی اقتضا می کند که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره همسرش عایشه و پسر عمه اش زبیر و طلحه که دست خود را سپر بالای آن حضرت ساخته است، نگه داشته شود. وانگهی چه چیزی بر ما واجب و لازم کرده است که از مسلمانی تبری جویم یا لعن کنیم خداوند روز رستاخیز به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی و اگر انسانی در تمام عمر خود ابلیس را لعن نکند، گنهکار و سرکش نیست و اگر آدمی به جای لعن کردن استغفر الله بگوید برای او بهتر است. از این گذشته چگونه ممکن است برای عوام مردم دخالت در امور خواص جایز باشد و حال آنکه صحابه امیران و رهبران این امت بوده اند و ما امروز به راستی در طبقه ای به مراتب فروتر از آنانیم و چگونه ممکن است تعرض به نام و یادشان برای ما پسندیده باشد؟ آیا ناپسند نیست که رعیت در دقایق امور پادشاه و احوال او و کارهایی که میان او و اهلس و پسر عموها و همسران و کنیزانش می گذرد، دخالت کند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شوهر خواهر معاویه است و ام حبیبه خواهر او همسر رسول خداست، لازمه ادب این است که حرمت ام حبیبه را در مورد برادرش نگه دارند. چگونه جایز است کسی را که خداوند میان او و پیامبرش مودت قرار داده است، لعن کرد. مگر همه مفسران نگفته اند که این آیه که خداوند متعال فرموده است: «شاید خداوند میان شما و میان کسانی از ایشان که با شما دشمنی کردند، مودت قرار دهد.» در مورد ابو سفیان و خاندان او نازل شده است. و ناظر به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دختر ابو سفیان است، وانگهی همه اموری که شیعه درباره بروز اختلاف و مشاجره میان اصحاب نقل کرده اند ثابت نشده است، و آنان همچون فرزندان یک مادر بوده اند و هرگز باطن یکی از ایشان نسبت به دیگری مکدر نشده است و میان ایشان اختلاف و ستیزی صورت نگرفته است.

ابو جعفر که خدایش رحمت کناد، گفت: مدتی پیش به خط خودم مطالبی را که یکی از زیدیه در این مورد و رد و پاسخ سخنان ابو المعالی جوینی درباره این نظر نوشته است، نوشته ام و اینک همان را برای شما بیرون می آورم که با تأمل در آن از گفتگو درباره آنچه این فقیه گفت بی نیاز گردم که من احساس خستگی می کنم که مانع گفتگوی طولانی است به ویژه اگر جنبه جدال و پایداری در قبال مدعی باشد. ابو جعفر از میان کتابهای خویش جزوه ای بیرون آورد که در همان مجلس آن را خواندیم و حاضران آن را پسندیدند و من - ابن ابی الحدید - خلاصه آن را در این جا می آورم.

گوید: اگر نه این است که خداوند متعال دشمن داشتن دشمنان خود را همچون دوست داشتن دوستان خویش بر مسلمانان واجب فرموده است و ترک کردن آن را به دلیل عقل و نقل سخت گرفته است و فرموده است: «کسانی را که به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند چنین نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند دوست بدارند، هر چند آنان پدران یا پسران یا برادران و خویشاوندان ایشان باشند.» و نیز فرموده است: «اگر به خدا و پیامبر و آنچه به او نازل شده است، ایمان آورده بودند آنان را دوستان نمی گرفتند.» و نیز فرموده است: «قومی را که خداوند بر ایشان خشم گرفته است دوست مدارید.» وانگهی مسلمانان بر این موضوع اجماع دارند که خداوند متعال دشمنی دشمنانش و دوستی دوستانش را واجب

فرموده است و حب و بغض در راه خداوند واجب است. اگر اینها که گفتیم نمی بود، متعرض ستیز با کسی در راه دین و تبری جستن از او نمی شدیم، و شاید در آن صورت دشمنی ما با آنان غیر لازم می بود.

اگر گمان کنیم که چون به خداوند متعال عرض کنیم چگونگی کار ایشان از ما پوشیده مانده و در روزگاران گذشته بوده است و برای خوض و بررسی ما در کاری که از ما نهان است، معنایی نیست و به این بهانه اعتماد کنیم و آنان را دوست بداریم، بیم آن داریم که خداوند سبحان بفرماید اگر کار آنان از دیده شما نهان و در گذشته بوده است از دل و گوش شما که نهان نمانده است و اخبار صحیحی به دست شما رسیده است که شما را موظف به اقرار به پیامبری پیامبر و دوست داشتن کسانی که او را تصدیق کرده اند و دشمنی با کسانی که او را انکار و با او ستیز کرده اند می سازد. وانگهی به شما فرمان داده شده است، درباره قرآن و آنچه رسول خدا آورده است، تدبر کنید، و ای کاش بر حذر می بودید که فردای قیامت از افرادی نباشید که عرضه می دارند: «پروردگارا، ما سروران و بزرگان خود را اطاعت کردیم و آنان گمراهمان ساختند.» اما لفظ لعن چنان است که خداوند متعال به آن فرمان داده است و آن را واجب فرموده است، مگر نمی بینی که فرموده است: «آن گروه را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان هم لعنت می کنند.» و هر چند جمله اخباری است ولی معنی آن امر است، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید «طلاق داده شدگان انتظار می برند به خود سه طهر را.» یعنی باید سه طهر را انتظار ببرند.

وانگهی خداوند متعال عاصیان را لعنت فرموده است، آن جا که می گوید: «کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند بر زبان داود لعنت کرده شدند.» و این گفتار خداوند که «همانا آنان که خدا و رسولش را آزار می دهند، خدایشان در دنیا و آخرت لعنت می کند و برای آنان عذابی خوارکننده آماده ساخته است.» و هم فرموده است: «لعنت شدگان اند هر کجا یافته شوند، گرفته شوند و کشته شوند کشته شدنی.» و هم فرموده است: «خداوند کافران را لعنت کرده و آتش برای ایشان فراهم ساخته است.» و خداوند متعال خطاب به ابلیس فرموده است: «همانا تا روز دین لعنت من بر توست.» اما سخن آن کس که می گوید: «چه ثوابی در لعنت کردن است و خداوند به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی و اگر به جای لعن کردن فلان کس، بگوید خدایا مرا بیامرزد برای او بهتر است، و اگر انسانی در تمام مدت عمر خود ابلیس را لعنت نکند مواخذه نمی شود.» سخن شخص نادانی است که نمی فهمد چه می گوید. لعنت کردن اگر چنان که بایست صورت گیرد، اطاعت فرمان خداوند است و سزاوار پاداش، یعنی کسی که سزاوار لعنت است، در راه خدا و برای خدا لعن شود نه به پیروی از هوای نفس و تعصب. وانگهی نمی بینی که در شریعت در مورد انکار فرزندان، لعن وارد شده است آن هم به این صورت که شوهر بار پنجم بگوید: «همانا لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد.» و اگر خداوند اراده نفرموده بود که بندگانش این لفظ را بر زبان آورند آنان را مجبور به آن نمی فرمود و این کلمه را از معالم شرع قرار نمی داد، و این همه در کتاب عزیز خود آن را تکرار نمی فرمود و درباره قاتل نمی گفت: «و خدای بر او خشم می گیرد و او را لعنت می کند.» و منظور از اینکه خداوند قاتل را لعنت می کند، فرمان به ماست که ما هم قاتل را لعنت کنیم و بر فرض که منظور هم این نباشد باز بر عهده ماست و حق داریم قاتل را لعنت کنیم که خدای متعال او را لعن کرده است. آیا وقتی که خداوند کسی را لعنت می کند ما حق نداریم او را لعنت کنیم، این چیزی است که خرد آن را نمی پذیرد، همچنان که چون خداوند کسی را ستایش و دیگری را نکوهش کند، حق ماست که یکی را ستایش و دیگری را نکوهش کنیم. خداوند می فرماید: «آیا خبر دهم شما را به بدتر از آن از لحاظ پاداش پیش خدا، کسی که خدایش لعنت کند.» و هم فرموده است: «بار خدایا آنان را دو چندان از عذاب

برسان و آنان را لعنت فرمای، لعنتی بزرگ». و نیز خدای عز و جل فرموده است: «یهودیان گفتند دست خدای بسته است، دستهای ایشان بسته شد و بدان چه گفتند لعنت شدند.» چگونه این گوینده می گوید خداوند متعال به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی؟ مگر نمی داند که خداوند متعال به دوست داشتن دوستان خود و دشمن داشتن دشمنان خویش فرمان داده است و همان گونه که درباره تولی می پرسد از تبری هم سؤال می فرماید. مگر نمی بینی که چون شخص یهودی مسلمان می شود، نخست از او خواسته می شود شهادتین را بر زبان آورد و سپس می گویند بگو از هر دینی که مخالف دین اسلام باشد، تبری می جویم و از تبری چاره ای نیست که عمل با آن کامل و تمام می شود. مگر این گوینده این شعر شاعر را نشنیده است که می گوید: با دشمن من دوستی می ورزی و چنین می پنداری که من دوست تو هستم، به راستی که این اندیشه از تو شکفت است. دوست داشتن دشمن دوست، بیرون رفتن از دوستی دوست است و چون دوست داشتن دشمن باطل است چیزی جز تبری باقی نمی ماند، و طبق اجماع مسلمانان جایز نیست که آدمی با دشمنان خداوند متعال و نافرمان و گنهکار بی تفاوت باشد و بگوید نه آنان را دوست می دارم و نه از ایشان تبری می جویم.

اما این سخن که گفته است: «اگر آدمی به جای لعن کردن برای خود طلب آمرزش از خداوند کند، برای او بهتر است.» اگر معتقد به وجوب لعن باشد و لعنت نکند و استغفار کند، استغفارش سودی ندارد و از او پذیرفته نمی شود زیرا که از فرمان خداوند سرکشی کرده است و از انجام دادن چیزی که خداوند بر او واجب فرموده، خودداری کرده است و کسی که بر انجام دادن برخی از گناهان اصرار ورزد توبه و استغفار او از گناهان دیگرش هم پذیرفته نمی شود. اما این سخن که گفته است هر کس در تمام مدت عمر خویش ابلیس را لعنت نکند، زیانی نکرده است، چنین نیست که اگر اعتقاد به واجب بودن لعنت بر ابلیس نداشته باشد کافر است و اگر اعتقاد دارد و لعنت نمی کند خطاکار است. وانگهی میان لعنت نکردن ابلیس و لعنت نکردن سران گمراهی چون معاویه و مغیره و امثال ایشان تفاوت است. زیرا خودداری از لعنت کردن ابلیس در نظر هیچ مسلمانی شبهه ای در کار ابلیس ایجاد نمی کند و حال آنکه خودداری از لعنت آنان و امثال ایشان موجب ایجاد شبهه در کار آنان در نظر بسیاری از مسلمانان می شود، و اجتناب از چیزی که در دین شبهه برانگیزد واجب است، و بدین سبب خودداری از لعن ابلیس نظیر خودداری از لعن این گونه مردم نیست.

گوید: از این گذشته به مخالفان گفته خواهد شد آیا درست است کسی بگوید چون حقیقت کار یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف از ما پوشیده مانده است، سزاوار نیست که در داستان آن دو درافتیم و با آنان ستیز و ایشان را لعنت کنیم و از آن دو تبری بجویم؟ چه تفاوتی است میان این سخن و اینکه شما بگویید کار معاویه و مغیره بن شعبه و امثال آن دو از ما پوشیده مانده است و بررسی داستان آنان برای ما سزاوار نیست. وانگهی، ای اهل حدیث و حشویه و عامه چگونه شما در داستان عثمان که از شما

پوشیده مانده است - در آن حضور نداشته اید- وارد می شوید و از قاتلان او تبری می جوید و ایشان را لعنت می کنید، و چگونه حرمت ابو بکر صدیق را درباره پسرش محمد و حرمت عایشه ام المؤمنین را درباره برادرش رعایت نمی کنید و محمد بن ابی بکر را لعنت و تفسیق می کنید، در عین حال ما را منع می کنید که درباره معاویه و ظلم او نسبت به علی و حسن و حسین علیهما السلام و غصب حقوق ایشان سکوت نکنیم، چگونه است که لعن ظالم عثمان برای شما سنت است ولی لعن ظالم علی و حسن و حسین تکلف است و باید از آن خودداری کرد. و چگونه عامه در مسأله عایشه دخالت می کنند و از هر

کس که به او نگریسته و بدو گفته است ای حمیراء، تبری می جویند و از اینکه پرده حرمت عایشه دریده شده است برخی را لعنت می کنند و در همان حال ما را از سخن گفتن در کار فاطمه و آنچه پس از رحلت پدرش بر سرش آمده است، منع می کنید. و اگر بگویید، دریدن پرده حرمت فاطمه و ورود به خانه او برای حفظ نظام اسلام صورت گرفته است و اینکه مبادا آن کار منتشر شود و گروهی از مسلمانان گردن خود را از حلقه اطاعت و رعایت حمایت بیرون کشند، به شما پاسخ داده خواهد شد پرده حرمت عایشه هم به همین سبب دریده و به کجاوه او هتک حرمت شده است که او خود ریسمان اطاعت را از گردن خود برداشته و اتحاد مسلمانان را شکسته است و پیش از رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام به بصره خونهای ایشان را ریخته است و میان او و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله و مسلمانان نکوکاری که همراه آن دو بودند خونریزی و کشتاری اتفاق افتاده است که کتابهای تاریخ و سیره آن را نقل کرده است.

بنابراین اگر ورود به خانه فاطمه آن هم برای کاری که هنوز صورت نگرفته است، روا باشد، دریدن پرده حرمت عایشه برای کاری که صورت گرفته است و تحقق پیدا کرده است جایز خواهد بود و چگونه ممکن است دریدن پرده حرمت عایشه از گناهان کبیره ای باشد که موجب جاودانگی در آتش می گردد و تبری جستن از انجام دهنده آن از کارهای مهم ایمانی شمرده می شود و حال آنکه گشودن در خانه فاطمه و وارد شدن در آن و جمع کردن هیزم بر در خانه اش و تهدید به آتش زدن از بهترین کارها باشد که خداوند بدان وسیله اسلام را پایدار داشته و آتش فتنه را خاموش کرده است و حال آنکه حداقل این است که نگهداشتن حرمت فاطمه و عایشه یکی است و حرمت هر دو برابر است و ما دوست نداریم به شما بگوییم حرمت فاطمه بزرگتر و مقام او بلندتر است و حفظ حرمت او به پاس رسول خدا مهمتر است که فاطمه پاره تن پیامبر و بخشی از خون و گوشت رسول خداست و قابل مقایسه با همسری نیست که به هر حال میان او و شوهرش چیزی جز پیوند زناشویی وجود نداشته است و همسر به هر صورت پیوندی عاریتی است و میان زن و شوهر عقدی همچون عقد اجاره برای منفعت چیزی بسته می شود و در واقع شبیه خرید و فروش کنیز است. به همین سبب دانشمندان احکام میراث گفته اند اسباب ارث بردن سه چیز است سبب و نسب و ولاء، نسب همان خویشاوندی و سبب ازدواج است و ولاء عبارت از ولای عتق - آزاد کردن بردگان - است و بدین گونه نکاح و پیوند ازدواج را خارج از نسب دانسته اند و اگر زن همچون خویشاوند نسبی بود، معنی نداشت که میراث برندگان را به سه دسته تقسیم کنند بلکه به دو دسته تقسیم می کردند.

از این گذشته چگونه ممکن است که عایشه یا کس دیگری غیر از او به منزلت فاطمه علیه السلام باشد و حال آنکه همه مسلمانان چه آنان که فاطمه را دوست می دارند و چه آنان که او را دوست نمی دارند، در این مسأله اتفاق نظر دارند که او سرور زنان هر دو جهان است. گوید: چگونه امروز بر ما لازم است که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مورد همسرش رعایت کنیم و حرمت ام حبیبه را درباره برادرش نگه داریم و حال آنکه صحابه خود را مکلف به حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اهل بیت آن حضرت ندانسته اند، همچنین حرمت رسول خدا را در مورد دامادش عثمان بن عفان که از پسر عموهای آن حضرت - یعنی با چند واسطه - هم بوده است رعایت نکرده اند و نه تنها عثمان و برخی از یاران او را کشته اند که آنان را لعنت هم کرده اند. بسیاری از صحابه عثمان را در حالی که خلیفه بود، لعن می کردند که یکی از ایشان عایشه است که می گفت نعتل را بکشید که خدای نعتل را لعنت فرماید. و دیگر عبد الله بن مسعود است که عثمان را لعنت می کرد، معاویه، علی و دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را در حالی که زنده و در عراق بودند، لعنت

می کرد و بر منبرهای شام لعن آنان را معمول داشت و در دعای دست نماز ایشان را نفرین می کرد. ابوبکر و عمر، سعد بن عباده را در حالی که زنده بود لعنت کردند و از او تبری جستند و او را از مدینه به شام بیرون کردند، عمر هم هنگامی که خالد بن ولید، مالک بن نویره را کشت، خالد را لعن کرد و این لعن کردن در مورد هر انسان مسلمانی که از او گناهی سزاوار لعن سر می زد متداول و آشکار بوده است.

گوید: وانگهی اگر نگهداشتن حرمت عمرو بر زید لازم باشد که او را لعن نکنند، باید حرمت صحابه در مورد فرزندان ایشان نگهداشته شود و مثلاً حرمت سعد بن ابی وقاص درباره پسرش عمر بن سعد که قاتل حسین علیه السلام است رعایت شود و او را لعنت نکنند، یا حرمت معاویه در مورد یزید قاتل حسین علیه السلام و کسی که واقعه حره را پدید آورده و مسجد الحرام را به بیم انداخته است رعایت کنند و او را لعن و نفرین نکنند. و حرمت عمر بن خطاب را در مورد عبید الله پسرش که قاتل هرمزان است و در جنگ صفین با علی علیه السلام جنگ کرده است، حفظ کرد.

گوید: اگر خودداری از ستیز و دشمنی با اصحاب پیامبر که با خدا دشمنی کرده اند مایه حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می بود، گردن ما را هم می زدند با آنان ستیز نمی کردیم ولی محبت رسول خدا نسبت به یارانش چون محبت جاهلان به یکدیگر نیست که بر پایه تعصب باشد و رسول خدا محبت اصحاب را بر مبنای اطاعت ایشان از فرمان خداوند قرار داده است و هرگاه آنان نسبت به خدا نافرمانی کنند و آنچه را لازمه محبت به ایشان است از دست بدهند دیگر رسول خدا از بی محبتی نسبت به ایشان پروا ندارد و از رها کردن محبت به ایشان خشمگین نمی شود. رسول خدا دوست داشته است با دشمنان خدا هر چند از افراد خاندانش باشند ستیز شود، همان گونه که دوست داشته است با دوستان خدا دوستی شود هر چند از لحاظ نسبت دورترین افراد نسبت به او باشند، و گواه این موضوع اجماع امت است بر اینکه خداوند دشمنی کردن با از دین برگشتگان و منافقان را هر چند از اصحاب پیامبر باشند، واجب فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود را به این کار فرمان داده و دعوت کرده است. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بریدن دست دزدان و تازیانه زدن به تهمت زنندگان و زناکاران را واجب فرموده است هر چند از اصحاب باشد چه از مهاجران و چه از انصار. مگر نمی بینی که پیامبر فرموده است: اگر فاطمه هم دزدی کند، دستش را می برم و این در مورد دختری است که چون جان اوست. در عین حال در دین خدا هیچ گونه پروایی از او ندارد و در مورد اجرای حدود خداوند هیچ گونه مراقبتی نسبت به او نمی فرماید، همان گونه که اصحاب افک را تازیانه زد که مسطح بن اثاثه هم در زمره ایشان است و او از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است.

گوید: وانگهی اگر مقام و محل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به این درجه بود که اگر کسی از فرمان خداوند سرپیچی کند نه تنها با او ستیز و دشمنی نشود و درباره اش

سخن زشتی گفته نشود بلکه واجب باشد که فقط به اسم اینکه از صحابه است، مراقبت و از گناهان و معایب او چشم پوشی شود می بایست آن صحابی موسی علیه السلام که ستایش از او در قرآن آمده است، پس از اینکه دگرگون شد و از هوای نفس خویش پیروی کرد و از آیاتی که بر او رسیده بود جدا و گمراه گردید، نکوهش نشود و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: «و بخوان بر ایشان داستان آن کسی را که آیتهای خود را به او ارزانی داشتیم، پس بیرون آمد از آنها و شیطان او را پیرو خود قرار داد و از گمراهان شد.» همچنین لازم بود منزلت آن گروه از اصحاب موسی علیه السلام که گوساله پرست

شدند، محفوظ بماند که همه آنان با یکی از پیامبران گرانقدر خداوند سبحان مصاحبت داشته اند.

گوید: وانگهی اگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خودشان برای خویش چنین منزلتی را قائل بودند، این موضوع را از خود ایشان استنباط می کردی و می دانستی که خود آنان به محل و منزلت خویش از عوام مردم روزگار ما داناتر بوده اند و هر گاه چگونگی رفتار برخی از ایشان را نسبت به برخی دیگر بررسی کنی تو را راهنمایی می کند که موضوع کاملاً بر خلاف چیزی است که امروز در دل مردم است.

این علی علیه السلام و عمار بن یاسر و ابولهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و همه مهاجران و انصار همراه علی علیه السلام هستند که به هیچ وجه از طلحه و زبیر تغافل نکرده اند بلکه نسبت به آن دو و همراهان ایشان همان گونه رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت به خوارج رفتار می شود، و این طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان هستند که از سوی دیگر به هیچ وجه دست از علی برنداشته اند و با او چنان رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت به کسی رفتار می شود که به زور حکومت را تصرف کرده باشد، و این معاویه و عمرو عاص هستند که نسبت به علی علیه السلام هرگز به چشم دوستی و همسایگی نگاه نکرده اند بلکه از شمشیر کشیدن بر او خودداری نکردند و او و فرزندان او و هر کس از خویشاوندانش را که زنده بود، لعن می کردند و یارانش را کشتند، علی علیه السلام هم در نمازهای واجب آن دو و ابو العور سلمی و ابو موسی اشعری را لعن می کرد که سلمی و اشعری هم از صحابه هستند، و این سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عبد الله بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک هستند

که مصلحت ندیدند در جنگ جمل از علی یا طلحه و زبیر پیروی کنند و طلحه و زبیر به اجماع مسلمانان افضل از این افراد بودند، جز آنکه سعد و محمد بن مسلمه و دیگران چنین می پنداشتند که ممکن است علی در جنگ با آن دو و آن دو در جنگ با علی گرفتار اشتباه و لغزش شده باشند، و این عثمان بن عفان است که ابوذر را همچون اشخاص خیانت پیشه و فتنه انگیز به ربنده تبعید کرد، و این عمار و عبد الله بن مسعود هستند که چون اعمال عثمان برای ایشان آشکار شد، نخست او را پند و اندرز دادند و سپس بدان گونه برخورد کردند که می دانید و عثمان هم با آن دو چنان رفتار کرد که خبرش به شما رسیده است و سرانجام آن قوم با عثمان چنان رفتار کردند که نه تنها شما بلکه همه مردم می دانند، و این عمر است که چون زبیر بن عوام از او برای رفتن به جهاد اجازه خواست، گفت: من دروازه را گرفته ام و اجازه نمی دهم که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم میان مردم پراکنده شوند و ایشان را گمراه سازند، و ابوبکر و عمر می گفته اند که علی و عباس هم در موضوع میراث پیامبر آن دو را دروغگو و ستمگر و تبهکار می پندارند، علی و عباس هم در این مورد عذرخواهی نکردند و از سخن خود دست برنداشتند و هیچ یک از اصحاب حدیث مدعی نشده است که آن دو عذرخواهی کرده باشند، یاران رسول خدا هم آنچه را که عمر نقل کرد و به آن دو نسبت داد بر آن دو انکار نکردند.

همچنین این سخن عمر را که به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت گمراه ساختن مردم را داده بود، منکر نشدند و زشت نشمردند. به علاوه لگدکوب کردن عثمان شکم عمار یاسر را و شکستن دنده عبد الله بن مسعود را زشت نشمردند، همچنین رفتار عمار و ابن مسعود را نسبت به عثمان زشت نشمردند، نه آن چنان که به روزگار ما عامه مردم سخن گفتن درباره صحابه را زشت می شمردند مگر اینکه عوام مردم چنین گمان برند که ایشان به صحابه از خودشان آشنا ترند.

این علی و فاطمه و عباس هستند که همواره و یک صدا این روایت را که از قول پیامبر نقل می کردند که «از ما گروه پیامبران ارث برده نمی شود»، تکذیب می کردند و آن را جعلی می شمردند و می گفتند: چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را برای کس دیگری غیر از ما بیان فرموده باشد و حال آنکه وارثان او ما هستیم و سزاوارترین افراد هستیم که باید این حکم را به او ابلاغ می فرمود.

این عمر بن خطاب است که نخست درباره اعضای شوری گواهی می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرموده و از ایشان خشنود بوده است و سپس فرمان می دهد که اگر

گزینش خلیفه را به تأخیر انداختند، گردن ایشان را بزنند. وانگهی برای هر یک از اعضای شوری عیبی را برشمرده است که اگر امروز عوام مردم آن را از کسی نسبت به صحابه بشنوند جامه اش را برگردنش می پیچد و او را به حضور حاکم می کشاند و گواهی به رافضی و حلال بودن خونش داده می شود، در صورتی که اگر طعنه زدن بر یکی از صحابه رفض باشد، عمر بن خطاب از همگان رافضی تر و پیشوای رافضیان خواهد بود، از این گذشته این سخن عمر که مشهور و شایع است که گفته است بیعت ابو بکر گرفتاری ناگهانی بود که خداوند شر آن را کفایت فرمود و هر کس خواست آن را تکرار کند بکشیدش، علاوه بر آنکه طعنه زدن در عقد بیعت است، خود بیعت را هم مخدوش می سازد. علاوه بر این سخنی که درباره ابوبکر در نمازش گفته است و این سخن عمر درباره عبد الرحمان پسر ابوبکر که گفته است جنبنده کوچک بدی است و در عین حال از پدرش بهتر است.

و عمر درباره سعد بن عباده که سرور و سالار انصار بوده است، گفته است: سعد را بکشید که خدایش بکشد، او را بکشید که منافق است. وانگهی عمر به ابو هریره دشنام داده است و روایات او را نادرست دانسته است و خالد بن ولید را هم دشنام داده است و در دین او طعنه زده است و حکم به تبهکار بودن و وجوب کشتن او داده است، عمرو عاص و معاویه را خیانتکار دانسته و به آن دو نسبت دزدی داده است که اموال عمومی را دزدیده و به تصرف خود درآورده اند. عمر در بدی کردن و روی ترش کردن و دشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به همگان شتاب زده بود و کمتر کسی از صحابه است که از زخم زبان یا تازیانه او در امان بوده باشد، به همین سبب است او را دشمن می داشتند و از روزگارش با همه فتوحات که در آن بود ملول شدند. ای کاش عمر هم صحابه را همان گونه که عامه احترام می گذارند، احترام می گذاشت، بنابراین یا عمر خطاکار بوده است یا عامه مردم بر خطایند. و اگر بگویند عمر جز به کسی که سزاوار بوده است و گنهکار، دشنام نداده و بدی نکرده و او را نزده است، به آنها می گویم گویا تصور کرده اید ما می خواهیم از کسی که سزاوار تبری نیست، تبری جویم یا با او دشمنی ورزیم، هرگز ما چنین نگفته ایم و هیچ مسلمان و عاقلی این سخن را نمی گوید.

به هر حال غرض ما از گفتن این سخنان این است که توضیح دهیم صحابه هم مردمی همچون دیگران هستند، آنچه برای مردم هست برای ایشان هم هست و آنچه بر مردم است بر ایشان هم هست هر کس از ایشان بدی کرده باشد، نکوهشش می کنیم و هر کس نیکی کرده باشد، ستایشش می کنیم و آنان را بر دیگر مسلمانان فضیلتی جز دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم روزگاری با آن حضرت نیست، و چه بسا که گناهان ایشان از گناهان دیگران بزرگتر هم باشد که آنان نشانه های نبوت و معجزات را دیده اند و اعتقادات ایشان به ضرورت نزدیکتر بوده است و حال آنکه عقاید ما نتیجه فکر و اندیشه

است و در معرض شبهه و شک است و بدین گونه گناهان ما سبکتر و عذر ما پذیرفته تر است.

اینک به بحث خود برمی گردیم و می گوئیم: این ام المؤمنین عایشه است که پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بیرون آورد و به مردم گفت این پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده است و حال آنکه عثمان سنت پیامبر را کهنه کرد، و می گفت: نعل را بکشید که خدایش بکشد و به این هم راضی نشد تا آنجا که گفت: گواهی می دهم که فردا عثمان لاشه گندیده ای افتاده در راه خواهد بود. برخی از مردم می گویند عایشه در این باره خبری نقل می کرده است و برخی از مردم می گویند این خبر موقوف بر خود عایشه است، گذشته از این موضوع اگر امروز کسی همین سخن عایشه را بر زبان آورد، در نظر عامه زندقه است. وانگهی عثمان محاصره شد، یعنی اعیان صحابه او را محاصره کردند و هیچ کس آن را کاری منکر نشمرد و آن را مهم ندانست و در از میان بردن محاصره کوششی نکرد بلکه کار کسانی را که آن محاصره را زشت می شمردند، زشت دانستند. همان گونه که می دانید عثمان نه تنها از روی شناسان اصحاب پیامبر که از اشراف ایشان شمرد می شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیکتر از عمر و ابو بکر بود و در آن هنگام امام مسلمانان و برگزیده از میان ایشان برای خلافت بود و امام را حقی بزرگ بر رعیت است. اگر آن قوم درست رفتار کرده اند که در این صورت صحابه در موقعیتی که اینک عامه مردم ایشان را قرار می دهند نیستند و اگر درست رفتار نکرده اند، این همان چیزی است که ما می گوئیم که ارتکاب خطا بر هر یک از صحابه جایز است همان گونه که امروز بر هر یک از ما جایز است البته ما در اجماع اشکالی نمی کنیم. در عین حال مدعی اجماع حقیقی هم بر قتل عثمان نیستیم بلکه می گوئیم بسیاری از مسلمانان این کار را انجام داده اند و طرف مقابل ما مسلم می داند که این کار خطا و معصیت بوده است و در این صورت تسلیم این نظریه شده است که جایز است صحابی خطا و معصیت کند و همین خواسته و مطلوب ماست.

و این مغیره بن شعبه که از صحابه است، بر او ادعای زنا شد و گروهی هم علیه او گواهی دادند. عمر این ادعا و گواهی دادن را زشت نشمرد و نگفت که چون مغیره صحابی است، این کار ناممکن و ادعای باطلی است و امکان ندارد که صحابی زنا کند و چرا عمر کار گواهان را زشت نشمرد و به آنان نگفت ای وای بر شما، کاش بر فرض که دیدید او چنین کاری را کرد از او تغافل می کردید که خداوند واجب فرموده است از بیان بدیهای اصحاب پیامبر خودداری شود و پرده پوشی در مورد ایشان را واجب قرار داده است و ای کاش او را به حرمت این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است یاران مرا برای خودم واگذارید رها می کردید، بلکه می بینیم که عمر آماده برای شنیدن گواهی گواهان و چگونگی ادعا می شود و روی به مغیره می کند و پس از گواهی سه تن از گواه چهارم در گواهی خود گرفتار اضطراب شد و در نتیجه سه گواه دیگر تازیانه خوردند. چگونه مغیره به عمر نگفت چرا سخن ایشان را که از صحابه نیستند درباره من می پذیری و حال آن که من از صحابه ام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید هدایت می شوید» نه تنها مغیره چنین نگفت بلکه تسلیم فرمان خدا شد، و کسی که به مراتب گرانقدرتر و برتر از مغیره بن شعبه است، قدامه بن مظعون است که از اصحاب بلند مرتبه پیامبر و شرکت کنندگان در جنگ بدر است و برای بدریها گواهی به بهشت داده شده است، همین شخص به روزگار حکومت عمر باده نوشی کرد و بر او حد زده شد و عمر گواهی اشخاص را رد نکرد و به این سبب که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است از اجرای حد بر او جلوگیری نکرد و نگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بیان بدیها و نکوهیده های صحابه نهی فرموده است. همچنین عمر پسر خود را حد زد که

از آن مرد و آن پسر از معاصران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و معاصر بودن با پیامبر مانع از اجرای حد بر او نشد.

و این علی علیه السلام است که می گوید هیچ کس برای من حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمی کند مگر اینکه او را بر آن سوگند می دهم که شنیده باشد، آیا این اتهام بر آنان نیست که ممکن است دروغ بگویند و علی علیه السلام چنان که در متن این خبر آمده است هیچ یک از مسلمانان غیر از ابوبکر را استثنا نفرموده است. وانگهی علی علیه السلام مکرر تصریح به دروغ گفتن ابو هریره کرده و فرموده است: هیچ کس از این مرد دوسی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر دروغ نبسته است. ابوبکر هم در بیماری مرگ خویش گفته است: بسیار دوست می داشتم که در خانه فاطمه را به زور نمی گشودم هر چند که برای جنگ بسته شده بود و از آن کار خود پشیمان شد و پشیمانی جز از خطا و گناه معنی ندارد.

وانگهی برای عاقل شایسته و سزاوار است که در این معنی بیندیشد که علی علیه السلام شش ماه یعنی تا هنگامی که فاطمه علیها السلام رحلت کرده از بیعت با ابو بکر درنگ کرده است، اگر علی بر حق بوده است، ابوبکر در به خلافت نشانیدن خود خطا کار بوده است و اگر ابو بکر بر حق بوده است، علی در درنگ کردن از بیعت خطا کار بوده است، همچنین از حاضر نشدن در مسجد. از این گذشته ابوبکر در بیماری مرگ خود خطاب به صحابه گفت: همین که آن کسی را که در نظر من از همه شما بهتر بود - یعنی عمر را - بر شما خلیفه ساختم، همه تان در بینی خود باد انداختید و هر کس می خواست فرمانروایی از او باشد و این بدان سبب بود که دیدید دنیا روی آورده است و به خدا سوگند پرده ها و جامه های دیبا و ابریشمی خواهید گرفت. آیا این سخن ابوبکر طعنه زدن به صحابه نیست و تصریح به این مسأله نیست که آنان به عمر رشک می برد که چرا ابو بکر او را خلیفه ساخته است و همین که ابو بکر نام عمر را برای فرمانروایی گفت، طلحه به ابو بکر گفت: پاسخ خدای خودت را چه خواهی داد هنگامی که درباره بندگانش از تو پرسد و حال آنکه شخص درشتخوی و خشنی را بر آنان ولایت دادی. ابو بکر گفت: مرا بنشانید بنشانید و به طلحه گفت: مرا از خدا می ترسانی، چون خداوند از من پرسد خواهم گفت: بهترین اهل تو را بر ایشان ولایت دادم. سپس دشنام بسیاری به طلحه داد که نقل شده است، آیا این سخن طلحه طعنه به عمر و این سخن ابو بکر طعنه به طلحه نیست؟ از این گذشته موضوعی است که میان ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود صورت گرفت و چندان به یکدیگر ناسزا گفتند و دشنام دادند که هر یک دیگری را فرزند پدر خود ندانست.

این سخن ابی بن کعب مشهور و نقل شده که گفته است این امت از آن گاه که پیامبر خود را از دست دادند همواره به روی در افتاده اند، آیا اهل عقیده همگی نابود شده اند، و به خدا سوگند من بر آنان اندوهگین نیستم، اندوه من برای مردمی است که آنان را گمراه می سازند. و این سخن عبد الرحمان بن عوف که می گفته است تصور نمی کردم چندان زندگی کنم که عثمان به من منافق بگوید و اگر درست اندیشیده و آینده نگر بودم عثمان را بر بند کفش خویش ولایت نمی دادم، و نیز این سخن او که خدایا عثمان از اقامه احکام کتاب تو خودداری کرد، او را چنین و چنان کن.

عثمان در گفتگویی به علی علیه السلام گفت: ابوبکر و عمر از تو بهتر بودند. علی فرمود: دروغ می گویی که من از تو و از آن دو بهترم، خدا را پیش از آن دو و پس از ایشان پرستش کردم.

سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار روایت می کند که می گفته است: پیش عروه بن زبیر بودم و در این باره گفتگو می کردیم

که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از بعثت چند سال مقیم مکه بوده است؟ عروه گفت: ده سال اقامت فرموده است. من گفتم: ابن عباس می گفته است سیزده سال، گفت: ابن عباس دروغ می گفته است. ابن عباس می گفته است: متعه حلال است. جبیر بن مطعم به او گفته است: عمر از آن نهی می کرد. ابن عباس به او گفته است: ای ستمگر بر خویشتن، از همین جا شما گمراه شدید که من از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای شما سخن می گویم و تو از قول عمر برای من سخن می گویی. در خبری از قول علی علیه السلام آمده است که اگر عمر درباره متعه آن چنان نمی کرد هیچ کس جز شخص بدبخت زنا نمی کرد و هم به این صورت نقل شده است که زنا جز اندکی صورت نمی گرفت.

اما این موضوع که صحابه در مسائل و اختلاف نظر فقهی یکدیگر را دشنام دهند و عقیده دیگری را باطل بدانند، فزون از شمار است - در این جا نمونه هایی از اختلاف نظرهای فقهی را نقل کرده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود. ابوبکر معتقد بود که باید غنایم به صورت مساوی تقسیم شود و حال آنکه عمر کار او را ناپسند شمرد و خلاف آن عمل کرد. عایشه هم مخالفت ابو سلمه بن عبد الرحمان با ابن عباس را در مورد عده زنی که باردار باشد و همسرش بمیرد، ناپسند شمرد و گفت: ابو سلمه جوجه خروسی است که می خواهد همراه خروسها آواز بخواند.

این متکلم زیدی سخن خود را چنین ادامه داده و گفته است: چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشد: «اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید هدایت می شوید.» که در این صورت بدون شبهه باید مردم شام در جنگ صفین بر هدایت باشند و مردم عراق هم بر هدایت باشند و باید قاتل عمار یاسر هم بر هدایت باشد و حال آنکه طبق خبر صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «تو را گروه ستمگر می کشند.» و خداوند در قرآن فرموده است: «با آن گروه که ستم می کند چندان جنگ کنید که تسلیم فرمان خدا گردد.»

و این آیه دلالت بر آن دارد که تا آن گروه بر ستم خود پایداری کند از فرمان خدا دوری گزیده است و آن کس که از فرمان خدا دوری گزیند، نمی تواند بر هدایت باشد. در این صورت لازم می آید بسر بن ابی ارقطه که از صحابه بوده است و دو پسر صغیر عبید الله بن عباس را کشته است بر هدایت باشد، همچنین معاویه و عمرو عاص که هر دو پس از نماز علی و دو پسرش را لعن می کردند بر هدایت و هدایت کننده باشند. وانگهی میان اصحاب افرادی بوده اند که زنا می کرده و باده می آشامیده اند، نظیر ابو محجن ثقفی و برخی از ایشان مرتد شده و از دین بازگشته اند چون طلیحه بن خویلد، باز هم در این صورت هر کس به ایشان اقتدا کند و از کارهای آنان پیروی کند مهتدی است.

می گوید: بدون تردید این حدیث ساخته و پرداخته طرفداران متعصب امویان است و برخی از هواداران امویان که از یاری دادن ایشان با شمشیر ناتوان بوده اند آنان را با زبان خود یاری داده و به سود ایشان احادیثی را جعل کرده اند.

همچنین حدیث دیگری که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند که فرموده است: «قرنی که من در آن هستم بهترین است.» نمی تواند صحیح باشد و از جمله چیزهایی که بر بطلان آن دلالت دارد این است که پنجاه سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدترین قرنها جهان است و از قرنهایی است که در همین خبر از آن یاد کرده است، و این روزگار همان روزگاری است که حسین علیه السلام در آن کشته شده است، و با مدینه درافتاده اند و مکه محاصره شده است و کعبه ویران گردیده است و خلیفگان و قائم مقامان مقام نبوت باده گساری و تبهکاریها می کرده اند، همچون یزید بن

معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید، و خونهای حرام ریخته شده و مسلمانان بی گناه کشته شده اند و زنان آزاده به اسیری گرفته شده اند، فرزندان مهاجران و انصار را به بردگی گرفته اند و بر دستهای آنان مهر بندگی زده اند همچنان که بر دست اسیران رومی مهر می زده اند و این به روزگار خلافت عبد الملک و امارت حجاج بن یوسف بوده است. هر گاه در کتابهای تاریخ تأمل کنی، پنجاه ساله دوم را از هر جهت بد می یابی که نه خیری در آن و نه در سالارها و امیران آن وجود داشته است و خوبی مردم بستگی به خوبی سالارها و امیران دارد و با توجه به آنکه قرن پنجاه سال باشد، باز هم چگونه ممکن است این خبر صحیح باشد.

گوید: اما آنچه که از گفتار خداوند متعال که در قرآن آمده است، نظیر این آیه:

«همانا که خداوند خشنود شد از مؤمنان.» و این آیه: «محمد رسول خداوند است و کسانی که با اویند.» و این حدیث نقل شده از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر فرض صحت که فرموده باشد خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر سرکشیده و به دیده رحمت نگریسته است، همگی مشروط به سلامت عاقبت و فرجام کار است و جایز نیست که خداوند حکیم به مکلف غیر معصومی خبر داده باشد که او را عقابی نخواهد بود هر چه می خواهد انجام دهد.

این متکلم می گوید: هر کس انصاف دهد و در احوال صحابه تأمل کند، ایشان را هم چون خود ما خواهد یافت و آنچه برای ما جایز است که اتفاق افتد برای آنان هم جایز است و میان ما و ایشان فرقی جز افتخار مصاحبت نیست و البته که این شرف و منزلتی بزرگ است ولی نه آن چنان که هر کس یک روز و یک ماه و بیشتر مصاحب پیامبر بوده باشد جایز نباشد که گناه کند و به لغزش افتد، و اگر چنین می بود عایشه نیازمند آن نمی شد که حکم برائت او از آسمان نازل شود بلکه می باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روز نخست به دروغ اهل افک دانا می بود که عایشه همسر رسول خدا و مصاحبت او با آن حضرت بیشتر و مؤکدتر بوده است. همچنین صفوان بن معطل هم از صحابه بوده است و سزاوار است که - در صورت صحت ادعای شما- در آن مورد غم و اندوهی بر پیامبر نباشد و از روز نخست بگوید صفوان و عایشه هر دو از صحابه اند و معصیت برای آن دو غیر ممکن است. و نظایر این امور بسیار و فزون از بسیار است برای هر کس که بخواهد احوال صحابه را کاملاً بررسی کند. تابعان هم در مورد صحابه همین راه ما را می پیموده اند و درباره گنهکاران ایشان همین سخن را می گویند و حال آنکه عامه مردم پس از آن ایشان را خدایان خود گرفته اند.

گوید: وانگهی چه کسی گستاخی آن را دارد که بگوید بر فرض که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بد و گناه کنند، جایز نیست از کسی از ایشان تبری بجوییم و حال آنکه خداوند خطاب به همان پیامبر بزرگواری که شرف همه صحابه به دیدار اوست چنین فرموده است: «اگر شرک بورزی بدون تردید عمل تو نابود خواهد شد و از زیان کاران خواهی بود.» و نیز این چنین فرموده است: «بگو به درستی که من اگر نافرمانی کنم

خدای خود را از عذاب روز بزرگ می ترسم.» و پس از اینکه فرموده است: «میان مردم به حق حکم کن و از خواسته نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد، کسانی را که از راه خدا گمراه می شوند عذابی سخت است.» مگر کسی که فهم و اندیشه و تمیز نداشته باشد.

گوید: و هر کس دوست دارد که به اختلاف صحابه با یکدیگر بنگرد و ببیند که چگونه به یکدیگر طعنه زده و اقوال یکدیگر را رد کرده اند و آنچه را تابعان بر آنان رد کرده اند و به گفته های آنان اعتراض کرده اند و هم از اختلاف تابعان با یکدیگر و طعن برخی از ایشان به برخی دیگر آگاه شود به کتاب نظام مراجعه کند. جاحظ می گوید: نظام در آغاز کار به مناسبت اینکه رافضیان بر صحابه طعنه می زدند از همه نسبت به ایشان سخت گیرتر بود، تا آنکه مسائل فتوی و اختلاف صحابه در آن و احکام ایشان و گفتار اشخاصی که رأی و اندیشه خود را در دین خدا به کار برده بودند به میان آمد، در این هنگام مطاعن رافضیان و دیگران را با هم مرتب ساخت و درباره صحابه فراوان و چند برابر آنچه در مورد رافضیان گفته، مطلب آورده است.

گوید: یکی از بزرگان معتزله گفته است: غلط ابو حنیفه درباره احکام بزرگ است که خلقی را گمراه ساخته است ولی غلط حماد از غلط ابو حنیفه بزرگتر است که حماد کسی است که اصل و ریشه ابو حنیفه است و ابو حنیفه شاخه ای از آن است و غلط ابراهیم سخت تر و بزرگتر از غلط حماد است که او استاد حماد بوده است و غلط علقمه و اسود که ریشه اعتقادات حماد بوده اند و بر آن دو اعتماد کرده است از غلط حماد بیشتر و بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است که او نخستین کسی است که به رأی توسل جسته و گفته است در این مسأله به رأی خویش فتوی می دهم، اگر درست بود عنایت خداوند است، و اگر خطا بود از من است.

گوید: اصحاب حدیث در خراسان از ثمامه ابن اشرس که در آن هنگام همراه هارون الرشید به خراسان آمده بود بار خواستند و از او درباره کتابی که در رد ابو حنیفه در مورد اجتهاد به رأی نوشته بود پرسیدند، گفت: من این کتاب را برای رد عقاید ابو حنیفه نوشته ام بلکه آن را برای رد عقاید علقمه و اسود و عبد الله بن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از ابو حنیفه قائل به رأی بوده اند.

گوید: یکی از معتزله هر گاه نام ابن عباس هم به میان می آمد او را کوچک می شمرد و می گفت: آن صاحب زلف که در دین خدا به رأی خویش حکم می داد.

جاحظ هم در کتاب معروف به کتاب التوحید خود گفته است: ابو هریره در روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است ثقه و مورد اعتماد نیست و گفته است علی علیه السلام نه تنها او را مورد وثوق نمی دانست که او را متهم می کرد و بر او طعنه می زد و عمر و عایشه هم در مورد ابو هریره همین گونه بودند. جاحظ خود، عمر بن عبد العزیز را مسخره و تفسیق و تکفیر می کرده است و درست است که عمر بن عبد العزیز از صحابه نیست ولی بیشتر عامه مردم برای او همان فضیلت را قائل اند که برای یکی از صحابه.

وانگهی چگونه ممکن است حکم قطعی کنیم که هر یک از صحابه عادل اند و حال آنکه حکم بن ابی العاص هم از صحابه است که هیچ دشمن و کینه توزی چون او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است و همین موضوع تو را بسنده است. ولید بن عقبه هم که به نص قرآن فاسق است، از صحابه است، حبیب بن مسلمه هم که در حکومت معاویه با مسلمانان آن کارها را کرد و بسر بن ابی اریطه دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم از صحابه اند. میان صحابه گروه بسیاری منافق بوده اند که مردم ایشان را نمی شناخته اند، بسیاری از مسلمانان بر این عقیده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود در حالی که خداوند همه منافقان را به او معرفی فرمود و آن حضرت گروهی از ایشان را

می شناخت و نام آنان را به هیچ کس جز ابو حذیفه آن چنان که پنداشته اند نفرموده است، بنابراین چگونه ممکن است به طور قطع حکم کنیم که هر کس مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده یا هم عصر با ایشان بوده است یا چون آن حضرت را دیده است شخص عادل و مأمون از شری است و از او گناه و معصیتی سر نمی زند و چه کسی می تواند این گونه متبخر باشد که چنین حکم کند.

گویند: شگفت تر اینکه اصحاب حدیث و حشویه درباره گناهان پیامبران گفتگو می کنند و ثابت می کنند که آنان از فرمان خدا سرپیچی کرده اند و بر کسی که منکر این موضوع باشد خرده می گیرند و طعنه می زنند و می گویند: قدری و معتزلی است و گاهی هم می گویند: ملحد و مخالف نص کتاب خداست و از اصحاب حدیث نه یک نه صد بلکه هزارها دیده ایم که در این مورد جدل و ستیز می کنند. گاه می گویند: یوسف برای زنا کردن با زن عزیز چون دیگر مردان عمل کرد و گاه می گویند: داود اوریا را کشت تا باهمسر او همبستر شود، گاه می گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از پیامبری خود کافر و گمراه بوده است و گاه داستان زینب دختر جحش و فدیة گرفتن از اسیران بدر را مطرح می کنند. اما طعنه زدن آنان به آدم علیه السلام و ثابت کردن نافرمانی او و مناظره ایشان با هر کس که منکر آن باشد خوی و عادت ایشان است، و حال آنکه اگر کسی درباره عمرو عاص و معاویه و امثال آنان سخن بگوید و به آنان کار زشت و گناه نسبت دهد چهره شان سرخ و گردنهایشان کشیده و چشمهایشان تنگ و تیز می شود و می گویند: این شخص رافضی و بدعت گزار است که صحابه را دشنام می دهد و به گذشتگان ناسزا می گوید.

اگر در پاسخ ما بگویند: در بیان گناهان و خطاهای پیامبران از نصوص قرآنی پیروی می کنیم به آنان گفته خواهد شد در تبری جستن از همه گنهکاران نصوص قرآنی را پیروی کنید که خداوند متعال فرموده است: «گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند دوست بدارند.» و فرموده است: «اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می کند چندان جنگ کنید که به فرمان خدا باز گردد.» و فرموده است: «خدا را فرمان برید و رسول و اولی الامر را فرمان برید.» و سپس از ایشان در مورد بیعت علی علیه السلام سؤال می شود که آیا بیعت درستی بوده است و اطاعت از او بر همه مردم لازم بوده است ناچار از آری گفتن هستند، به آنان گفته خواهد شد در این صورت اگر کسی بر امام حق خروج کند، آیا بر مسلمانان جنگ کردن با او تا هنگامی که به فرمانبرداری برگردد، واجب نیست و مگر این جنگ کردن غیر از همان تبری جستن است که ما می گوئیم و فرقی میان این دو نیست و ما بدین سبب که در روزگار ایشان نیستیم و امکان جنگ با آنان را نداریم از آنان تبری می جوئیم و آنان را لعنت می کنیم تا این کار عوض جنگی باشد که ما را بر آن راهی نیست.

این متکلم زیدی می گویند: وانگهی نظام و یاران او بر این عقیده اند که در اجماع حجت نیست و ممکن است امت بر خطا و معصیت اجماع کنند و بر تباهی حتی بر ارتداد هماهنگ شوند و اجماع کنند. نظام را کتابی در موضوع اجماع است که در آن کتاب دلایل فقیهان را در مورد اجماع مورد طعن قرار داده و گفته است: الفاضلی که مورد استناد ایشان قرار گرفته است صراحتی بر حجت بودن اجماع ندارد، نظیر این گفتار خداوند که فرموده است: «شما را امت میانه قرار دادیم.» و این گفتار الهی که «شما بهترین امتی هستید.» و این گفتار خداوند: «و پیروی کند غیر راه گروندگان را.» او می گویند: خبری هم که به این صورت نقل شده است که «امت من بر خطا اجتماع نمی کند.» خبر واحد است، و مهمترین دلیلی که فقیهان می گویند:

این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت و دگرگون هنگامی که شمار افرادش بسیار فراوان باشد محال است که بر خطا اجماع کنند، و حال آنکه بطلان این موضوع در یهود و مسیحیان و دیگر فرقه های گمراه آشکار است.

ابن ابی الحدید می گوید: این خلاصه چیزی است که نقیب ابو جعفر به خط خود نوشته است و ما آن را خواندیم. ابن ابی الحدید می گوید: ما می گوئیم، اجماع مسلمانان حجت است و آنچه را که این متکلم از قول ما نقل کرده است که ارزنده ترین دلیل ما این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت محال است بر نادرست اتفاق کنند، کافی نمی دانیم و به آن خوشنود نیستیم و هر کس به کتابهای اصول ما بنگرد استواری دلایل ما را بر صحت اجماع و درستی آن خواهد دید و من در این مورد در بررسی کتاب الذریعه سید مرتضی و طعنه هایی که او در مورد دلایل اجماع زده است به اندازه کافی سخن گفته ام.

آنچه هم که این متکلم زیدی در مورد هجوم به خانه فاطمه و جمع کردن هیزم برای آتش زدن آن نقل کرده است خبر واحدی است که نمی توان به آن اعتماد کرد و نه تنها نمی توان چنین کاری را به صحابه نسبت داد بلکه نسبت آن در حق هر مسلمانی که ظاهراً عادل باشد نیز دشوار است. اما در مورد عایشه و طلحه و زبیر عقیده ما این است که آنان نخست خطا کردند ولی پس از آن توبه کردند و آنان از اهل بهشت اند و علی علیه السّلام هم پس از جنگ جمل درباره ایشان گواهی به بهشتی بودن داده است.

اما طعنه زدن صحابه به یکدیگر، مخالفتی که میان ایشان بوده است مربوط به کیفیت اجتهاد ایشان است و موجب گناه نیست که هر مجتهدی در کار خود به صواب است و این موضوع در کتابهای اصول فقه آمده است. مخالفتها در موارد دیگر هم چنان است که بیشتر اخبار رسیده در این گونه موارد غیر قابل اعتماد است و آنچه هم که صحیح باشد در آن نگریسته می شود و طرف یکی از صحابه به میزان منزلت او در اسلام ترجیح داده می شود همچنان که از عمر و ابو هریره روایت می شود.

اما علی علیه السّلام در نظر و عقیده ما و صحیح شمردن سخن او و احتجاج به کار او همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و اطاعت از او را واجب می شمیریم و هرگاه با روایت صحیحی ثابت شود که آن حضرت از کسی تبری جسته است، ما هم از آن شخص هر که می خواهد باشد تبری می جوئیم، ولی در آنچه از او نقل شده است باید دقت کرد که روایات دروغ بر آن حضرت بسیار بسته اند و تعصب، احادیث بی پایه ای را فراهم آورده است.

اما تبری جستن علی علیه السّلام از مغیره و عمرو عاص و معاویه در نظر ما معلوم و همچون اخبار متواتر است و به همین سبب یاران معتزلی ما نه تنها آنان را ستایش نمی کنند که آنان را دوست نمی دارند و در نظر معتزله نکوهیده اند، ولی آن حضرت هرگز از پیشینیان و شیوخ مهاجران جز به نیکی و نام پسندیده یاد نکرده است و این مقتضی ریاست آن حضرت در دین و اخلاص او در اطاعت از خدای جهانیان است و هر کس دوست دارد از روایاتی که از آن حضرت بر خلاف این موضوع نقل شده و به ظاهر طعنه زدن او را بر مشایخ می رساند به همین کتاب شرح نهج البلاغه ما مراجعه کند که ما هیچ موردی را که از آن بر خلاف آنچه می گوئیم فهمیده می شود رها نکرده ایم و آن را به طریقی که موافق حق است توضیح و شرح داده ایم، و توفیق از خداوند است.

عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او:

اما عمار بن یاسر که خدایش رحمت کناد ما اینک نسب و پاره ای از اخبار او را از آنچه که ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب آورده است می آوریم، ابو عمر بن عبد البر که خدایش رحمت کناد چنین گفته است: او عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن لوذ بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر بن نام بن عنس - بانون - بن مالک بن ادد عنسی مدحجی

است. کنیه اش ابو یقظان و هم سوگند بنی مخزوم است، این موضوع را ابن شهاب و دیگران گفته اند. موسی بن عقبه هم گفته است: از جمله حاضران در جنگ بدر عمار بن یاسر هم سوگند بنی مخزوم بنی یقظه است.

واقعی و گروهی از اهل علم گفته اند که یاسر پدر عمار عربی قحطانی از قبیله عنس از شاخه مدحج بوده است، ولی پسرش عمار وابسته به بنی مخزوم است زیرا پدرش یاسر با یکی از کنیزان یکی از افراد بنی مخزوم ازدواج کرد و او عمار را زایید، و چنین بود که یاسر همراه دو برادرش به نامهای حارث و مالک در جستجوی برادر چهارم خود به مکه آمدند. حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابو حذیفه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم هم سوگند و همپیمان شد. ابو حذیفه یکی از کنیزان خود به نام سمیه دختر خیاط را به ازدواج او درآورد که عمار را برای او زایید، ابو حذیفه عمار را آزاد کرد و عمار وابسته و همپیمان ایشان بود، و به مناسبت همین پیمان و وابستگی بود که چون غلامان عثمان عمار را چنان زدند که گرفتار فتق شکم شد و یکی از دنده هایش را شکستند، بنی مخزوم به طرفداری از او جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد، کسی جز عثمان را به جای او نخواهیم کشت.

ابن عبد البر می گوید: عمار و برادرش عبد الله و پدر و مادرشان یاسر و سمیه مسلمان شدند و از نخستین مسلمانان اند و در راه خدا سخت شکنجه شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همان حال که آنان شکنجه می شدند از کنارشان عبور می فرمود و می گفت: «ای خاندان یاسر شکیبایی کنید که شکیبایی، که وعده گاه شما بهشت است.» همچنین به آنان می فرمود: «ای خاندان یاسر شکیبایی، بار خدایا خاندان یاسر را بیامرز هر چند که چنین کرده ای.»

ابن عبد البر می گوید: عمار همچنان با ابو حذیفه بن مغیره بود تا آنکه ابو حذیفه در گذشت و خداوند اسلام را آورد. سمیه را ابو جهل کشت، زوینی به زیر شکمش زد و کشته شد. سمیه از زنان فاضل و نیکوکار بود و نخستین زنی است که در اسلام شهید شده است. قریش یاسر و سمیه و دو پسر ایشان و بلال و خباب و صهیب را می گرفتند و زره آهنی بر آنان می پوشاندند و

میان آفتاب نگه می داشتند آن چنان که تاب و توان ایشان تمام می شد و آنان با کراهت و اجبار هر چه از کفر و دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که کافران می خواستند بر زبان می آوردند، آن گاه خویشاوندان ایشان ظرفهای بزرگ چرمی که پر آب بود می آوردند و آنها را در آن می نهادند و اطرافش را می گرفتند و می بردند. چون شامگاه فرا رسید ابو جهل آمد و شروع به فحش و دشنام دادن به سمیه کرد و زوینی به زیر شکمش زد و او را کشت و سمیه نخستین کسی است که در اسلام شهید شده است. عمار به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ای رسول خدا شکنجه مادر من به حد نهایت

رسیده است، فرمود: «ای ابا یقظان شکیبایی، پروردگارا هیچ یک از خاندان یاسر را با آتش عذاب مفرمای.»

ابن عبد البر می گوید: این آیه که می فرماید: «جز آن کس که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد.» درباره ایشان نازل شده است.

گوید: عمار به حبشه هجرت کرده و بر هر دو قبله نماز گزارده و در جنگ بدر و تمام جنگهای دیگر شرکت کرده و متحمل رنج گران و پسندیده گردیده است و سپس در جنگ یمامه شرکت کرده است و در آن هم بسیار پسندیده زحمت کشیده است و در همان جنگ گوش او جدا شده است.

گوید: واقدی از قول عبد الله بن نافع از پدرش از عبد الله بن عمر نقل می کند که می گفته است: روز جنگ یمامه، عمار بن یاسر را دیدم که بر سنگی مشرف بر لشکر ایستاده است و فریاد می کشد که ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می گریزید؟ من عمار بن یاسرم پیش من آیید، و من در همان حال که او سخت جنگ می کرد دیدم که گوشش قطع شده و در حال پرش بود.

ابن عبد البر می گوید: عمار مردی بلند قامت و چهارشانه و دارای چشمانی زیبا و درشت بوده است، و هم درباره او گفته شده است در عین چهارشانگی بلند قامت و سیه چرده و پر جنب و جوش و دارای چشمان زیبا و درشت و موهای صاف بود و خضاب نمی بست و رنگ سپید موهایش را تغییر نمی داد.

گوید: عمار می گفته است که من هم سن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستم و هیچ کس از لحاظ سنی نزدیکتر به آن حضرت از من نیست. گوید: عمار در نود و سه سالگی شهید شد و این خبر مرفوع که درباره او آمده است که تو را گروه سرکش ستمگر می کشد، از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است که خبر دادن از غیب است. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «عمار سراپا آکنده از ایمان است.» و هم به صورت: «عمار از سر تا گودی کف پایش آکنده از ایمان است.» نقل شده است. فضایل عمار بسیار است و پیش از این درباره او و اخبارش و آنچه در حق او نقل شده است سخن گفته شد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لِعَمَارِ بْنِ يَاسِرٍ وَقَدْ سَمِعَهُ يُرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ كَلَامًا:

دَعَا يَا عَمَّارُ، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَعَلَى عَمْدٍ لَبَسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَازِرًا لِسَقَطَاتِهِ.

امام علیه السلام هنگامی که شنید عمار یاسر با مغیره بن شعبه (آن مرد منافق لجوج) جرّ و بحث می کند، فرمود:

ای عمار! رهائش کن، چرا که او از دین خدا آن مقدار گرفته که به دنیا نزدیکش سازد و از روی عمد حق را بر خود مشتبه

ساخته تا شبهات را بهانه لغزش ها و خلاف هایش قرار دهد. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر آمده است که این گفتار حکیمانه را ابن عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال مغیره بن شعبه و ابن قتیبه در الامامه و السیاسة با تفاوتی نقل کرده اند و (قبل از سید رضی مرحوم شیخ مفید آن را در کتاب مجالس آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۸).

این مرد لجوج را رها کن

از مقدمه این کلام استفاده می شود که عمار یاسر، آن صحابی پاکباز و شجاع و مخلص با مغیره بن شعبه در مسائل مهم دینی گفتگو داشت و مغیره، آن مرد منافق و کوردل نمی پذیرفت. امام علیه السلام گفتگویی را که میان این دو نفر رد و بدل می شد شنید و چند جمله کوتاه و پرمعنا درباره مغیره بن شعبه فرمود که تمام روحيات و برنامه زندگی او در آن خلاصه شد. فرمود: «ای عمار! رهايش کن، چرا که او از دين خدا آن مقدار گرفته که به دنيا نزديکش سازد و از روی عمد حق را بر خود مشتبه ساخته تا شبهات را بهانه لغزش ها و خلاف هایش قرار دهد»؛ (لَعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَقَدْ سَمِعَهُ يُرَاجِعُ الْمُغِيرَةَ بْنَ شُعْبَةَ كَلَامًا: دَعَا يَا عَمَّارُ، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَعَلَى عَمْدٍ لَبَسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَازِرًا لِسَقَطَاتِهِ).

امام علیه السلام روی دو نکته اساسی در این کلام حکیمانه تکیه فرموده که یکی مربوط به دنیای مغیره است و دیگری مربوط به اعتقادات و آخرتش.

در نکته اول می فرماید: او اعتقادی به مسائل اسلامی ندارد با آن هماهنگ نیست، آن جا که به نفع دنیای او باشد دیندار می شود و آن جا که به زیان دنیای او باشد احکام دین را رها می کند.

قرآن مجید این وصف را برای جمعی از منافقان بیان کرده که راه تبعیض را پیش می گرفتند و آنچه را به نفعشان بود می پذیرفتند و بقیه را انکار می کردند، می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»؛ کسانی که خدا و پیامبران او را انکار می کنند، و می خواهند میان خدا و پیامبرانش تبعیض قائل شوند، و می گویند: «به بعضی ایمان می آوریم، و بعضی را انکار می کنیم و می خواهند در میان این دو، راهی برای خود انتخاب کنند». (نساء، آیه ۱۵۰).

یکی از صفات زشت یهود نیز همین بود همان گونه که قرآن درباره آن ها می فرماید: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»؛ آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی ایمان می آورید، و به بعضی کافر می شوید؟! برای کسی از شما که این عمل (تبعیض در میان احکام و قوانین الهی) را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذاب ها گرفتار می شوند. و خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست». (بقره، آیه ۸۵).

همین معنا در کلام سالار شهیدان امام حسین علیه السلام به هنگام ورود به کربلا، در دوم محرم آمده است آن جا که رو به سوی یارانش کرد و فرمود:

«النَّاسُ عَيْدُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ لَعِقَ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يُحَوِّطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَأِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ؛ مردم، بردگان دنیا هستند و دین، تنها بر زبان آن هاست؛ تا آن زمان که زندگی آن ها تأمین شود به دنبال دین هستند اما هنگامی که گرفتار بلا و آزمون الهی شدند (و دین از منافع مادی آن ها جدا شد) دینداران کم اند». (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳).

ولی مؤمنان راستین کسانی هستند که آیین خدا را به طور کامل با تمام وجود می پذیرند خواه به منفعت مادی آن ها باشد یا به زیان آن و اصولاً بر سر همین دو راهی، دینداران از افراد منافق و بی دین، شناخته می شوند که دین از یک مسیر می رود و منافع مادی آن ها از مسیر دیگر.

در جمله دوم می فرماید: او برای این که خود را در نظر خویش یا در نظر مردم معذور بشمرد عمداً حقایق را بر خود مشتبه می سازد و شبهاتی را بهانه برای کارهای خلافش قرار می دهد و این همان کاری است که همه منافقین انجام می دهند؛ به شبهات پناه می برند و وجدان خود را فریب می دهند و کارهای خلاف خود را به این وسیله توجیه می کنند.

قرآن مجید درباره بعضی از کافران می گوید: «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ * يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ»؛ (انسان شک در معاد ندارد) بلکه می خواهد (آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت) در تمام عمر گناه کند! (از این رو) می پرسد: «قیامت کی خواهد بود؟». (قیامت، آیات ۵ و ۶).

بر این اساس امام علیه السلام عمار را نهی کرد از این که سخن را با او ادامه دهد زیرا او کسی نبود که در برابر حق تسلیم شود و یا حتی حق را نشناخته باشد آگاهانه مخالفت می کرد و برای حفظ منافع مادی خود طرح شبهه می نمود، و سخن گفتن با چنین کسی روا نیست؛ نه مصداق ارشاد جاهل است و نه تنبیه غافل.

این گونه افراد در واقع مصداق آیه شریفه «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره، آیه ۶) می باشند.

۱- ماجرای گفتگوی عمار یاسر و مغیره

مرحوم سید رضی به این نکته اشاره نکرده که میان عمار یاسر و مغیره بن شعبه چه گفتگویی بود که علی علیه السلام به عمار چنان فرمود. اما مرحوم علامه شوشتری نقل می کند که گفتگوی عمار با مغیره درباره این بود که عمار مغیره را دعوت کرد تا با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کند و او را در برابر دشمنانش (از جمله معاویه) یاری دهد. مغیره پذیرفت و به عمار گفت: یاری تو برای علی بن ابی طالب مانند کسی است که از گرما به بیابان سوزان فرار کند یعنی تو از آن مصیبت های زمان عثمان فرار کردی و الآن در فشار معاویه ای خواهی افتاد که مصائبش بیشتر از اوست. هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام این گفتگو را (یا گوشه ای از آن را شنید) آن سخنان را به عمار فرمود. (بهج الصباغه، ج ۹، ص ۵۹۳)

۲- عمار یاسر و مغیره بن شعبه را بیشتر بشناسیم

درباره عمار یاسر، آن صحابی بزرگ و مخلص رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابی فداکار جانشینش، امیر مؤمنان علی علیه السلام پیش از این در جلد ۷، صفحه ۸۳ از همین کتاب و جاهای دیگر سخن گفته ایم ولی فضایل و مناقب آن مرد پاکباز

بیش از این هاست. او کسی است که یکی از آیات قرآن درباره او نازل شد زمانی که جماعتی از مشرکین، او و پدر و مادرش را شکنجه کردند تا اظهار براءت از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کنند پدر و مادرش حاضر نشدند و شهید گشتند ولی عمار با زبان و لفظ خود آنچه را می خواستند گفت و گریه کنان خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد. آیه شریفه نازل شد: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»؛ کسانی که بعد از ایمان کافر شوند (مجازات می شوند) به جز آن ها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان با ایمان، آرام است» (نحل، آیه ۱۰۶) در این جا بعضی از ناآگاهان گفتند: عمار با گفتن الفاظ مربوط به براءت و بیزاری از اسلام، کافر شد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«كَلَّا إِنَّ عَمَّارًا مَلِيءٌ إِيمَانًا مِنْ قَوْلِهِ إِلَى قَدَمِهِ وَ اخْتَلَطَ الْإِيمَانُ بِحَمِيمِهِ وَ دَمِهِ؛ چنین نیست، عمار از فرق سر تا قدم مملو از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است.» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: اگر باز در چنین شرایطی قرار گرفتی همین گونه عمل کن. (بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۵).

این آیه و روایت از مدارک روشنی است که اجازه تقیه را در شرایطی که جان انسان در خطر است می دهد.

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به او بشارت داد، فرمود:

«یا ابا الیقظان (انتخاب این کنیه برای عمار شاید به این دلیل بود که در بعضی از جنگ ها او و بعضی دیگر از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله شب بیدار بودند و از لشکریان حفاظت می کردند تا دشمن به آن ها شبیخون نزند)

فَمَائِكَ أَخُو عَلِيٍّ فِي دِيَانَتِهِ وَ مِنْ أَفَاضِلِ أَهْلِ وَلَإِيَّتِهِ وَ مِنَ الْمُقْتُولِينَ فِي مَحَبَّتِهِ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ تو برادر علی در دیانتش هستی و از افراد برجسته اهل ولایت او می باشی و از کسانی هستی که در محبت او شهید می شوی و تو را گروه ستمکار شهید می کنند.» (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۳۳).

و همین گونه شد؛ او در صفین به دست لشکریان معاویه به شهادت رسید.

جالب این که علمای اهل سنت نیز در فضیلت عمار مطالب قابل توجهی نقل کرده اند ولی با نهایت تأسف عثمان بلایی بر سر عمار آورد که هر مسلمانی از شنیدن آن ناراحت می شود. بلاذری، از علمای معروف اهل سنت، در کتاب انساب الاشراف می نویسد که مقداد و عمار یاسر و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای نوشتند و کارهای خلاف عثمان را در آن برشمردند و او را از عذاب الهی ترساندند و به او گفتند که اگر دست از کارهایش برندارد بر ضد او اقدام خواهند کرد. عمار نامه را گرفت و نزد عثمان آمد و بخشی از آن را برای عثمان خواند. عثمان گفت: تو چرا از میان آن ها داوطلب شدی؟ عمار گفت: برای این که من بیش از آن ها خیرخواه تو هستم. عثمان به او گفت: دروغ گفתי ای فرزند سمیه (او را به نام مادرش نامید که توهین بزرگی محسوب می شد، یعنی پدر تو معلوم نیست) عمار گفت: من فرزند سمیه هستم و پدرم یاسر است. عثمان دستور داد غلامانش دست و پای او را گرفتند و کشیدند و عثمان با دو پای خود با کفش به پایین شکم او زد و او دچار فتق (پارگی پرده شکم) شد. (انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۹ طبق نقل الغدیر، ج ۹، ص ۱۶).

همین داستان را ابن عبدالبر، عالم دیگر اهل سنت در کتاب الاستیعاب در شرح حال عمار نقل کرده و افزوده که یکی از دنده های عمار را نیز شکستند. (الغدیر، ج ۹، ص ۱۶)

اما مغیره بن شعبه: بسیاری در مورد او نوشتند که مرد بسیار باهوشی بود و به همین دلیل بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز از طرف خلفا مناصب مهمی به او داده شد که آخرین منصبش فرمانداری کوفه بود ولی در عین حال مردی بسیار سنگدل و جنایت پیشه بود.

ابوالفرج اصفهانی درباره اسلام آوردن او چنین نوشته است که مغیره درباره اسلام آوردن خودش می گوید: با گروهی از طائفه بنی مالک در عصر جاهلیت نزد پادشاه مصر رفتیم و هدایایی برای او بردیم. او هدایا را گرفت و دستور داد جوایزی به همه ما دادند بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر ولی به من چیز بسیار کمی داد و چندان اعتنایی به من نکرد. گروهی از قبیله بنی مالک که با من بودند با استفاده از کمک سلطان مصر هدایایی برای خانواده خود گرفتند و بسیار خوشحال بودند و هیچ کدام حاضر نشدند با من مواسات کنند (و من کینه آن ها را به دل گرفتم). هنگامی که از مصر خارج شدیم مقداری شراب با خود آوردند و از آن نوشیدند من هم با آن ها خوردم ولی دوست نداشتم با آن ها باشم، با خود گفتم: این ها به طائف بازمی گردند و به قبیله من می گویند که سلطان مصر به من بی اعتنایی کرد به همین دلیل تصمیم گرفتم آن ها را به قتل برسانم. به آن ها گفتم:

من گرفتار سردردی شده ام. آن ها شراب خود را حاضر کردند و مرا دعوت نمودند. گفتم: چون سردرد دارم نمی نوشم اما شما بنشینید من ساقی شما می شوم. قبول کرده و شروع به نوشیدن شراب نمودند و هنگامی که در آن ها اثر کرد باز هم تقاضای شراب کردند. آنقدر نوشیدند و مست شدند که به خواب عمیقی فرو رفتند. من برخاستم و همه آن ها را به قتل رساندم و آنچه با آن ها بود برداشتم و به مدینه آمدم. دیدم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مسجد است و ابوبکر نزد اوست، مرا می شناخت (پرسید: برای چه آمده ای؟) گفتم: آمده ام شهادتین بگویم و مسلمان شوم. ابوبکر گفت: از مصر آمده ای؟ گفتم: آری. گفت: آنهایی که با تو بودند چه کردند؟ گفتم: میان من و آن ها اختلافاتی بروز کرد و ما مشرک بودیم من همه آن ها را کشتم و غنائمشان را برگرفتم و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم تا خمس آن را تقدیم کنم چون غنیمت مشرکین است. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: سلامت را می پذیرم ولی چیزی از اموالت را نمی گیرم و آن را تخمیس نمی کنم زیرا تو به آن ها خیانت کردی. عرض کردم: هنگامی که آن ها را کشتم بت پرست بودم اکنون مسلمان شده ام. فرمود: بسیار خوب، اسلام، گذشته ها را می پوشاند. چیزی نگذشت که این خبر (قتل سیزده نفر) به قبیله ثقیف رسید که در طائف بودند.

آن ها تصمیم گرفتند با طائفه ما بجنگند سپس صلح کردند که سیزده دیه پرداخت شود و غائله پایان یابد. (اغانی، ج ۱۶، ص ۸۰ طبق نقل شرح نهج البلاغه علامه شوشتری (بهج الصباغه)، ج ۹، ص ۵۹۳)

آری این است سابقه مغیره بن شعبه.

ابن ابی الحدید این داستان را نقل کرده و بعد از آن می افزاید: جمعی از اصحاب ما چنین می گویند: کسی که اسلام آوردنش

این گونه باشد و پایان کارش خبر متواتری باشد که تا پایان عمرش علی علیه السلام را بر منابر لعن می کرد و در میان این آغاز و پایان، کارش فسق و فجور و پر کردن شکم و هوس بازی جنسی و همراهی با فاسقان و صرف وقت در غیر اطاعت خدا بود چگونه ممکن است کسی به او علاقه داشته باشد و ما چه عذری داریم اگر فسق او را برای مردم آشکار نسازیم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۰).

این گفتار ابن ابی الحدید در واقع اشاره به داستان عدالت صحابه است که اهل سنت همه آن ها را از خوب و بد و زشت و زیبا و مؤمن و فاسق، محترم می شمارند. مقصود ابن ابی الحدید این است که آیا کسی را با این زندگی سراسر کثیف و آلوده تنها به عنوان این که جزء صحابه بوده یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیده می توان تبرئه کرد یا او را عادل شمرد؟ (کسانی که بخواهند اطلاعات بیشتری در باره مغیره و کارهای زشت و کثیف او پیدا کنند می توانند به تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر، ج ۶۰، ص ۱۳ تا ۶۳ مراجعه کنند).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib heard `Ammār ibn Yāsir (may Allāh have mercy on him) conversing with al-Mughīrah ibn Shu'bah. He said to him, "Leave him alone, O 'Ammār, for he has entered religion only to the extent of his deriving from it a worldly advantage, and he has willfully involved himself in misgivings in order to adopt them
".as cover for his shortcomings

حکمت ۴۰۶: اخلاق تهیدستان و توانگران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: چه نیکو است فروتنی توانگران برابر مستمندان، برای به دست آوردن پاداش الهی، و نیکوتر از آن خویشترداری مستمندان برابر توانگران برای توکل به خداوند است .

شهیدی

چه نیکوست فروتنی توانگران برابر مستمندان برای به دست آوردن آنچه نزد خداست، و نیکوتر از آن بزرگ منشی مستمندان به اعتماد بر خدا برابر اغنیاست.

اردیلی

و فرمود چه نیکست تواضع نمودن توانگران برای درویشان بجهت طلب کردن آنچه نزد خداست و نیکوتر از آنست که تکبر فقیران بر اغنیا بجهت اعتماد بر خدای تعالی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه نیکوست فروتنی توانگران در برابر بینویان، برای به دست آوردن خشنودی خداوند، و نیکوتر از آن، مناعت بینویان است در برابر توانگران به سبب توکلی که بر خدای دارند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه نیکوست فروتنی توانگران برای تهیدستان به جهت به دست آوردن رحمت خدا! و بهتر از آن بزرگ منشی تهیدستان است با توانگران به خاطر تکیه کردن بر خدا.

شرح ها

راوندی

و الاغنیاء اذا تواضعوا للفقراء كان حسنا. و التیه: التکبر، و ذلک قبیح من کل احد. و المراد ان الفقراء یجب ان لا یتواضعوا للاغنیاء.

کیدری

ابن میثم

(چه خوب است فروتنی ثروتمندان برای نیازمندان به خاطر پاداشی که نزد خدا می جویند و بهتر از آن است بی اعتنایی نیازمندان به ثروتمندان به جهت توکل و اعتماد بر خدا). بی اعتنایی مستمندان بر توانگران، بر ایشان دشوارتر و سخت تر است از فروتنی توانگران نسبت به آنها. از آن رو که بی اعتنایی ایشان نهایت توکل به خدا را می طلبد که بالاترین درجه، در راه وصول به قرب الهی است و از این جهت بالاتر و بهتر از فروتنی توانگران است، به دلیل فرموده ی پیامبر (صلی الله علیه و آله): (بالاترین اعمال دشوارترین آنهاست).

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعِ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ [سُبْحَانَهُ].

قد تقدم شرح مثل هذه الكلمه مرارا.

و قال الشاعر فنعت فأعتقت نفسي و لن

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء) چه نیک است تواضع نمودن توانگران برای فقیران (لما عند الله) به جهت طلب کردن آنچه نزد خدای تعالی است از نعمتهای بی انتها (و احسن منه) و نیکوتر از آن است (تیه الفقراء علی الاغنياء) تکبر فقیران بر توانگران (اتكالا علی الله) به جهت اعتماد کردن بر خدای تعالی به چیزی که ضروری است ایشان را از مایحتاج دنیا.

آملی

قزوینی

و فرمود: چه نیکو است تواضع توانگران با درویشان برای آنچه نزد خدا است از ثواب و منزلت، و نیکوتر از آن است تکبر و سرافرازی درویشان با توانگران از جهت اعتماد بر خداوند عزت و یقین به وعده او.

لامیجی

و قال عليه السلام: «ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء، طلبا لما عند الله و احسن منه تيه الفقراء علی الاغنياء اتكالا علی الله!» یعنی و گفت عليه السلام که چه بسیار نیکو است تواضع کردن مالداران از برای فقیران از جهت طلب کردن مر چیزی که در نزد خدا است از ثواب و بهتر از آن است تواضع نکردن فقیران بر مالداران از جهت توکل کردن بر کرم خدا!

خویی

اللغه: (تاه) ای تکبر - مجمع البحرين. المعنى: ينقسم البشر بالغنا و الفقر الى طبقتين متفاوتتين متباعدتين، و من هذا الانقسام يتولد مفاسد اجتماعيه كثيره من الظلم و الطغيان و الكبر و العصيان، و من اهم مفاسد الانسانيه و الدينيه و خصوصا الدين الاسلامي محو المفارقات و نفى الطبقات و سوق البشر الى جامعه اخوي ملوها المساواه و المساواه، فاشار (عليه السلام) الى ان تواضع الغنى للفقير ينزله من ترفعه الناشى عن اثر غناه فيساوى مع الفقير يتحقق المساواه المطلوبه و يندفع الامتيازات المسمومه، فهو حسن جدا، و احسن منه توقع الفقير تجاه الغنى باتكاله على الله فيرتفع الامتياز و يحصل المطلوب، و لعل كونه احسن باعتبار ان الفقراء اكثر بكثير من الغنياء فترفعهم عليهم موجب لحصول مساواه اكثر، فتدبر. الترجمة: فرمود: چه خوش است فروتنی توانگران در برابر بینویان برای درک ثواب از خدای سبحان، و بهتر از آن ترفع و مناعت فقیرانست در برابر توانگران با اعتماد بر خداوند منان.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: انما روى المسعودى و الخطيب و ابن طاووس انه عليه السلام قال هذا الكلام فى المنام، قال الاول فى

(مروجه)- بعد نقل خبر قال سمعته من ابراهيم بن جابر القاضى قبل ولايته القضاء و هو يومئذ ببغداد يعالج الفقر و يتلقاه من خالقه بالرضا ناصرا للفقر على الغنى- فما مضت ايام حتى لقيته بحلب فى سنة تسع و ثلاثمائه و اذا هو بالصد عما عهدته، متوليا القضاء، ناصرا للغنى على الفقر، فقلت له: ايها القاضى! تلك الحكاياه التى كنت تحكيها عن الوالى بالرى و انه قال لك: اعترضتنى الخواطر بين منازل الفقراء و الاغنياء فرايت فى النوم اميرالمومنين على بن ابي طالب عليه السلام فقال لى: يا (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فلان! ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء شكرا لله تعالى، و احسن منه تعزز الفقراء على الاغنياء ثقه بالله تعالى- الى ان قال- و ركب بعد ذلك الهماليج من الخيل و قطع لزوجه اربعين ثوبا تستريا على مقراض واحد. و قال الثانى فى (تاريخه)- فى عبدالله بن بشران- قال ابوالحسين القاضى: سمعت الفتح بن شخرف يقول: رايت اميرالمومنين على بن ابي طالب عليه السلام فى النوم فقلت له: اوصنى. فقال: ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء، و احسن من ذلك تيه الفقراء على الاغنياء. فقلت له: زدنى، فاومى الى بكفه فاذا فيه مكتوب: قد كنت ميتا فصرت حيا و عن قليل تصير ميتا اعيبى بدار الفناء بيت فابن بدار البقاء بيتا و نقله فى الفتح نفسه ايضا، و فى تشرىف على بن طاووس الذى جمع فيه ثلاث فتن من العامه و ينقل فيه من كتب اخرى. و من (المجموع) الذى لمحمد بن الحسين المرزبان ذكر يسير بن الحرث انه راى اميرالمومنين فى المنام فقال: تقول شيئا لعل الله ينفعى به فقال: ما احسن عطف الاغنياء على الفقراء، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء ثقه بالله. فقلت: زدنى، فولى و هو يقول: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قد كنت ميتا فصرت حيا و عن قليل تصير ميتا عز بدار الفناء بيت فابن بدار البقاء بيتا ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عند الله فى (الكافى) عن اسحاق بن عمار قال لى ابو عبدالله عليه السلام: كيف تصنع بزكاه مالك اذا حضرت؟ فقلت: ياتونى الى المنزل فاعطيهم. فقال: اراك يا اسحاق قد اذلت المومنين، فايك اياك! ان الله تعالى يقول: من اذل لى و ليا فقد ارصد لى بالمحاربه. و فى (تاريخ بغداد): كان عماره بن حمزه اتيه الناس حتى ضرب به المثل فقيل: اتيه من عماره، و استاذن عليه قوم ليشفوعوا اليه فى برقوم اصابتهم حاجه- و كان قام عن مجلسه- فاخبره حاجبه بحاجتهم فامر لهم بمائه الف درهم، فاجتمعوا اليه ليدخلوا عليه للشكر له فقال لحاجبه: اقراهم سلامى و قل لهم ك انى رفعت عنكم ذل المساله فلا- احملكم موونه الشكر. و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء اتكالا- على الله فى (حليه ابي نعيم): جاء ابن لسليمان بن عبدالملك فجلس الى جنب طاووس اليمانى، فلم يلتفت اليه فقيل له: جلس اليك ابن الخليفه فلم تلتفت اليه، فقال: اردت ان يعلم ان الله تعالى عبادا يزهدون فى ما فى يديه. و قال عمر بن عبدالعزيز له: ارفع حاجتك الى الخليفه- يعنى سليمان- فقال: مالى اليه حاجه. و فى (تاريخ بغداد): قال عيسى بن يونس: ما رايت الاغنياء و السلاطين (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) عند احد احقر منهم عند الاعمش مع فقره و حاجته. و فى (المعجم): وجه سليمان بن على والى الاهواز الى الخليل لتاديب ولده، فاخرج لرسوله خبزا يابسا و قال: ما دمت اجده فلا حاجه لى الى سليمان. و فى (العيون): قال معاويه لحضين بن المنذر- و كان يدخل عليه فى اخريات الناس- يا اباساسان كانه لا يحسن اذنك، فانشا يقول: كل خفيف الشان يسعى مشمرا اذا فتح البواب بابك اصبعا و نحن الجلوس الماكثون رزانه و حلما الى ان يفتح الباب اجمعا

مغنيه

التيه: التكبر، و اذا كان التواضع فضيله لانه خضوع و انقياد للحق فالتكبر على الباطل و الطغيان ايضا فضيله، بحكم التلازم العقلى و الواقعى.. هذا، الى ان تكبر الفقراء على الاغنياء ينطوى على التوكل و القناعه و الرضا بما يسر الله، اما تواضع الاغنياء للفقراء فهو حسن، ما فى ذلك ريب، لان الغنى يبعث القسوه فى القلوب، كما يشهد العيان و قول الله و رسوله و اهل بيته، فاذا شد غنى عن هذه القاعده فمعنى ذلك انه يسع الناس باخلاقه، و انه تغلب على هوى القلب و ميوله.. و مع هذا فان تيه الفقراء على الاغنياء

افضل و اكمل، لما اشرنا اليه من ان هذا التيه يدل على الالباء و القناعه و التوكل على الله تعالى.

عبده

... اتكالا على الله: لان تيه الفقير و انفته على الغى ادل على كمال اليقين بالله فانه بذلك قد امارت طمعا و محاسن و صابر في ياس شديد و لا شىء من هذا في تواضع الغنى

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به توكل و اعتماد به خدا) فرموده است: چه نيكو است فروتنى توانگران با درويشان براى بدست آوردن پاداشى كه نزد خدا مى باشد، و نيكوتر از آن بى اعتنائى و سرفرازى درويشان است با توانگران به جهت اعتماد به خدا (چون اين كار بزرگترين دليل است بر كمال يقين و باور به خدا زيرا به سبب سرفرازى خود با توانگر طمع و آرزو به غير خدا و خوف و ترس از غير او را از بين برده و در نوميدي سخت شكيبا گشته و هيچيك از اينها در فروتنى توانگر نيست).

زمانى

جای تردید نیست که در جامعه ها بیچاره و ثروتمند هر دو هست و باز در اینکه هر دو دسته باید توجه به خدا داشته باشند بحثی نیست. از این نظر که گاهی ثروت غرور می آورد امام (علیه السلام) سفارش می کند برای شکستن غرور به بیچارگان احترام بگذار و از این نظر که گاهی فقر عقده حقارت می آورد و انسان خدا را فراموش کرده برای ثروتمندان سر تعظیم فرود می آورد. امام (علیه السلام) سفارش می کند بیچاره برای حفظ شخصیت خود باید به خدا توجه و توکل کند و به ثروتمند به خاطر ثروتش احترام نگذارد، بلکه به خاطر ایمان و کارهای نیکش. آری هر دو دسته باید توجه و توکل به خدا کنند که خدا متوکلین را دوست دارد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ما احسن تواضع الاغنياء للفقراء) اكراما من الاغنياء لهم (طلباً لما عند الله) اى لثوابه سبحانه (و احسن منه تيه الفقراء) اى تكبرهم (على الاغنياء) بان لا يتواضعوا لغناهم (اتكالا) و اعتمادا (على الله) سبحانه فى معيشتهم، فان فى هذا التيه اذ لا لنخوه الاغنياء، و تقويه للاعتماد على الله.

موسوى

اللغه: التيه: الزهو و التكبر. الشرح: من عاده الاغنياء ان يطغو و يتكبروا و يتمادوا فى الذله و من عاده الفقراء ان يذلوا و يخنعوا و يضرعوا الى من بيده المال و كلتا العادتين سيئه مكروهه لا يرتضيها الاسلام لاتباعه و امته و من هنا كان الخروج عن هذه العاده و الالتمام باوامر الله شيئا عظيما فى نظر الله و كبيرا فى ميزانه و الشىء الجميل و الحسن و الذى يستحق التعجب و الرضى ان يتواضع الاغنياء للفقراء و يعاملوهم كما يعاملوا امثالهم من الاغنياء فى الاحترام و التقدير و التواضع و لكن احسن من ذلك ان

يتمتع الفقراء بنفسيه الترفع و العلو على الاغنياء، اتكالا على الله لكي يشعروا الاغنياء بالاستغناء عنهم و عما في ايديهم ...

طالبانی

«و آن حضرت فرمود: فروتنی توانگران در برابر بینوایان، برای جستجوی آنچه پیش خداوند است چه نیکوست، و نیکوتر از آن بزرگ منشی، بینوایان بر توانگران است برای توکل به خداوند سبحان.»

مکرم

[[و قال عليه السلام]]

مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ! وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

چه زیباست تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقرا، برای رسیدن به پاداش های الهی، و از آن بهتر بی اعتنایی و بزرگ منشی مستمندان است

در برابر اغنیا برای توکل بر خدا. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب می گوید: از کسانی که قبل از سید رضی این کلام نورانی را نقل کرده اند ابو طالب مکی در قوت القلوب است سپس در داستانی از خطیب بغدادی در تاریخ بغداد در شرح حالات فتح بن شخرف نقل می کند که او بعد از ختم قرآن در یکی از کوههای انطاکیه شبی امیر مؤمنان علی علی را در خواب دید و تقاضا کرد کلام خیری به او تعلیم دهد امام علی دست مبارکش را باز کرد در آن دو سطر نوشته شده بود و آن این بود: ما رایت احسن من تواضع الغنی للفقير يطلب ثواب الله، و احسن من ذلك تيه الفقير على العين ثقه بالله (کلامی که شباهت زیادی به گفتار حکیمانه بالا دارد). نیز از کسانی که بعد از سید رضی آن را نقل کرده اند میدانی در مجمع الامثال است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۹).

دو کار زیبا!

امام علیه السلام در این گفتار نورانی به دو نکته اشاره می کند که اگر در جامعه پیاده شود بسیاری از نابسامانی ها سامان می یابد. زیرا دو چیز است که باعث تباهی جامعه و شکاف وسیع طبقاتی می شود: تکبر صاحبان ثروت و خضوع ذلت بار مستمندان در برابر آنها.

در واقع این دو رذیله اخلاقی علاوه بر این که چهره جامعه انسانی را زشت و نفرت انگیز می کند سرچشمه انواع نابسامانی ها، عداوت ها و کینه ها و بی ثباتی هاست.

به همین دلیل امام علیه السلام در جمله اول، اغنیا و ثروتمندان را به تواضع دعوت می کند و به آن ها مژده پاداش الهی می

دهد، می فرماید: «چه خوب و زیباست تواضع و فروتنی ثروتمندان در برابر فقرا برای رسیدن به پاداش های الهی»؛ (مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَ اللَّهِ!).

وقتی افرادی که امکانات مالی فراوان دارند در برابر نیازمندان تواضع کنند که لازمه این تواضع آن است که به درد دل آن ها گوش فرادهند و مشکلاتشان را تا آن جا که در توان دارند حل کنند، کینه ها تبدیل به دوستی، و فاصله ها مبدل به نزدیکی خواهد شد و اغنیا علاوه بر پاداش های الهی آرامشی نیز در این جهان خواهند داشت که زندگی را برای آن ها شیرین می کند.

آری، تواضع از سوی هر کسی زیباست ولی از سوی اغنیا و ثروتمندان زیبا تر است چرا که نشان می دهد آن ها به سبب ثروت، بر مرکب غرور سوار نشده اند و خود را گم نکرده اند و این فضیلت بزرگی است که به هنگام فزونی نعمت های الهی، انسان خود را فراموش نکند.

از این گذشته، اغنیا نباید فراموش کنند که همه اموال و ثروت ها از آن خداست و همه ما نمایندگان و خلفای او در استفاده از آن اموال هستیم همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ»؛ «انفاق کنید از آنچه خداوند شما را نماینده خود در آن قرار داده است». (حدید، آیه ۷).

آنگاه امام علیه السلام به سراغ جمله دوم رفته، چنین می فرماید: «و از آن بهتر بی اعتنایی و بزرگ منشی مستمندان در برابر اغنیا برای تکیه کردن بر خداست»؛ (وَ أَحْسَنُ مِنْهُ تِيَةُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللَّهِ).

«تیه» در لغت به دو معنا آمده است: نخست، سرگردانی؛ همان گونه که خداوند در قرآن مجید درباره قوم بنی اسرائیل و سرگردانی آن ها در صحرای سینا به مدت چهل سال می فرماید: «أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ». (مائده، آیه ۲۶)

و معنای دیگر، تکبر و بزرگ منشی و بی اعتنایی است و در کلام امام علیه السلام منظور، معنای دوم است.

روشن است که اگر نیازمندان دست حاجت به سوی اغنیا دراز کنند و خود را در برابر آنان ذلیل و خوار نمایند از یک سو شخصیت خود را پایمال کرده اند و از سوی دیگر به جای این که به خدا پناه ببرند به غیر خدا پناه برده اند و این نوعی شرک خفی است.

به همین دلیل در کلام حکیمانه ۲۲۸ آمده بود:

«مَنْ أَتَى غَنِيًّا فَتَوَاضَعَ لَهُ لِغِنَاهُ ذَهَبٌ ثَلَاثًا دِينَهِ؛ کسی که به سراغ ثروتمندی برای ثروتش برود و در برابر او تواضع کند دو سوم دینش از دست رفته است». و همانگونه که در آن جا گفتیم ایمان دارای سه رکن است: معرفت قلبی، اقرار زبانی و عمل به ارکان دین؛ کسی که در برابر چنین ثروتمندی خضوع می کند در واقع اقرار زبانی به توحید را با کلمات تملق آمیزش در هم شکسته و همچنین خضوعی که باید در برابر ذات پاک پروردگار داشته باشد به وسیله خضوع در مقابل این ثروتمند، به شرک آلوده کرده است. بنابراین، دو رکن از ارکان ایمان را بر باد داده هر چند ایمان قلبی او محفوظ مانده باشد.

اشتباه نشود، منظور این نیست که نیازمندان در برابر اغنیا موضع گیری کرده و راه خصومت در پیش گیرند و آتش دشمنی و عناد در میان این دو گروه برافروخته شود بلکه منظور این است که آن ها بزرگ منشی خود را حفظ کنند و اغنیا نیز در برابر آن ها متواضع باشند و کمک های خود را بدون منت در اختیارشان بگذارند.

لذا در حدیثی می خوانیم:

«ذَكَرَ رَجُلٌ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَغْنِيَاءَ وَوَقَعَ فِيهِمْ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اشْكُتْ فَإِنَّ الْغَنِيَّ إِذَا كَانَ وَصُولًا لِرَحْمِهِ بَارًا بِإِخْوَانِهِ أَضْعَفَ اللَّهُ لَهُ الْأَجْرَ ضِعْفَيْنِ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ مَا أَمْوَالُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ؛ مردی نزد امام صادق علیه السلام سخن از اغنیا به میان آورد و درباره آن ها بدگویی کرد. امام علیه السلام فرمود: ساکت باش، اگر غنی صله رحم به جا آورد و به برادران دینی خود نیکی کند خداوند اجر او را دو چندان خواهد داد زیرا در قرآن مجید فرموده: اموال و اولادتان شما را به ما نزدیک نمی کند مگر کسی که ایمان داشته باشد و عمل صالح انجام دهد که پاداش آن ها به دلیل اعمالشان دو چندان است و در غرفه های بهشتی در امنیت خواهند بود.» (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲، ح ۳).

در حالات معصومین علیهم السلام نیز می خوانیم که به گونه ای به نیازمندان کمک می کردند که هرگز شخصیت آن ها درهم نشکند و احساس شرمندگی نکنند.

در حدیث جالبی از امام حسن مجتبی علیه السلام می خوانیم که مردی خدمت امام علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی فراوان کرد و این دو بیت شعر را برای بیان نهایت فقر و درماندگی خود تقدیم نمود:

لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدَرَاهِمٍ يَكْفِيكَ مَنْظَرُ حَالَتِي عَنْ مَخْبَرِي

إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجِهٍ صُنْتُهُ أَلَّا يُبَاعَ وَ قَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

چیزی در بساط من باقی نمانده که حتی یک درهم ارزش داشته باشد. نگاه به چهره من کافی است و نیازی به خبر دادن نیست.

تنها چیزی که باقی مانده آبرویم است که آن را هرگز نفروخته ام ولی اکنون تو را مشتری یافتم و می خواهم به تو بفروشم.

امام مجتبی علیه السلام وکیل خویش را طلبید و فرمود: چقدر مال نزد توست؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم. فرمود: همه آن را به این مرد فقیر بده، من از او شرمنده ام. عرض کرد: چیزی برای مخارج روزانه نمی ماند. فرمود: آن را به این مرد فقیر بده و حسن ظن به خدا داشته باش، خداوند جبران می کند.

سپس امام علیه السلام آن مرد فقیر را طلبید و پول ها را به او داد و این دو بیت شعر را در جواب اشعارش فرمود:

عَاجَلْتَنَا فَأَتَاكَ وَإِبْلُ بَرْنَا طَلًّا وَ لَوْ أَمَهَلْتَنَا لَمْ تَمْطِرْ

فَخُذِ الْقَلِيلَ وَ كُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ مَا صُنَّتَهُ وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَشْتَرِ

به سراغ ما آمدی و باران فیض ما به سراغ تو آمد و اگر دیر آمده بودی شرمنده می شدیم.

با این حال این مقدار کم را بگیر و چنان باش که گویی آبرویت را که محفوظ می داشتی به ما نفروختی و ما هم از تو چیزی نخریدیم. (منتهی الآمال، حالات امام حسن مجتبی علیه السلام).

آری! این پاسخ از آن عطای فوق العاده زیباتر بود.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ It is good for the rich to show humility before the poor through seeking the rewards of Allāh. Yet better than that is the pride of the poor towards the rich while relying on Allāh ”.

ص: ۵۴۷

حکمت ۴۰۷: ارزش عقل

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْمَ مَا

ترجمه ها

دستی

(علمی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: خدا عقل را به انسانی نداد جز آن که روزی او را با کمک عقل نجات بخشید.

شهیدی

خدا خرد را نزد کسی به ودیعت نهاد، جز که روزی او را بدان نجات داد.

اردبیلی

خدا بهیچ مردی عقل را مگر بجهه آنکه برهاند او را بآن خرد روزی از بلا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند، عقل را به انسان ودیعت نداد، مگر این که، روزی سبب نجات او گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند عقل را در کسی به ودیعت نگذارد جز اینکه روزی او را به وسیله آن نجات دهد.

شرح ها

راوندی

و روی: استنقذه ای خلصه و نجاه. و قوله ما استودع الله امرئاً عقلاً ای: ما استحفظه تعالی اياه الا لغرض حسن، و هو انه يستعمل فيتخلص به من نار جهنم، و من روی الا لیستنقذه اراد انه تعالی خلصه بالعقل فی الدنيا او فی الاخره.

کیدری

اشاره الى القوه الحافظه التي للانسان و كون البصر جاسوسا يودی اليها ما يراه ليتنزع العقل من المبصرات و المحسوسات، ما يجردها عن المواد و علائق المواد و يصيرها ملائمه له.

ابن میثم

(خداوند عقل را به کسی امانت نداده مگر این که روزی سبب نجات او گردد). یا از گرفتاریهای دنیا و یا به وسیله اطاعت خدا از گرفتاریهای آخرت او را نجات بخشد.

ابی الحدید

قَالَ ع: مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا [لِيَسْتَنْقِذَهُ]

اسْتَنْقِذَهُ بِهِ يَوْمَ مَا .

لا- بد أن يكون للبارئ تعالی فی إبداع العقل قلب زید مثلاً غرض و لا غرض إلا أن يستدل به علی ما فيه نجاته و خلاصه و ذلك هو التكليف فإن قصر فی النظر و جهل و أخطأ الصواب فلا بد أن ينقذه عقله من ورطه من ورطات الدنيا و ليس يخلو أحد عن ذلك أصلاً لأن كل عاقل لا بد أن يتخلص من مضره سبيلها أن تنال بإعمال فكرته و عقله فی الخلاص منها فالحاصل أن العقل إما أن ينقذ الإنقاذ الديني و هو الفلاح و النجاح علی الحقيقه أو ينقذ من بعض مهالك الدنيا و آفاتها و علی كل حال فقد صح قول أمير المؤمنين ع و قد رويت هذه الكلمه مرفوعه و رويت إلا استنقذه به يوما ما.

و عنه ص العقل نور فی القلب يفرق به بين الحق و الباطل.

و عن أنس قال سئل رسول الله ص عن الرجل يكون حسن العقل كثير الذنوب فقال ما من بشر إلا و له ذنوب و خطايا يقتربها فمن كانت سجيته العقل و غريزته اليقين لم تضره ذنوبه قيل كيف ذلك يا رسول الله قال

كلما أخطأ لم يلبث أن يتدارك ذلك بتوبه و ندامه على ما فرط منه فيمحو ذنوبه و يبقى له فضل يدخل به الجنة .

[نكت في مدح العقل و ما قيل فيه]

و قد تقدم من قولنا في العقل و ما ذكر فيه ما فيه كفايه و نحن نذكر هاهنا شيئا آخر كان يقال العاقل يروى ثم يروى و يخبر ثم يخبر.

و قال عبد الله بن المعتز ما أبين وجوه الخير و الشر في مرآه العقل.

لقمان

يا بني شاور من جرب الأمور فإنه يعطيك من رأيه ما قام عليه بالغلاء و تأخذه أنت بالمجان.

أردشير بن بابك أربعه تحتاج إلى أربعه الحسب إلى الأدب و السرور إلى الأمن و القرابه إلى الموده و العقل إلى التجربه.

الإسكندر لا تحتقر الرأي الجزيل من الحقير فإن الدره لا يستهان بها لهوان غائصها.

مسلمه بن عبد الملك ما ابتدأت أمرا قط بحزم فرجعت على نفسي بلائمه و إن كانت العاقبه على و لا أضعت الحزم فسرت و إن كانت العاقبه لى.

وصف رجل عضد الدوله بن بويه فقال لو رأيت له وجه فيه ألف عين و فم فيه ألف لسان و صدر فيه ألف قلب.

أثنى قوم من الصحابه على رجل عند رسول الله ص بالصلاه و العباده و خصال الخير حتى بالغوا فقال ص كيف عقله قالوا يا رسول الله نخبرك باجتهاده فى العباده و ضرور الخير و تسأل عن عقله فقال إن الأحقق ليصيب بحمقه أعظم مما يصيبه الفاجر بفجوره و إنما ترتفع العباد غدا فى درجاتهم و ينالون من الزلفى من ربهم على قدر عقولهم .

الريحانى العقل ملك و الخصال رعيته فإذا ضعف عن القيام عليها وصل الخلل إليها و سمع هذا الكلام أعرابى فقال هذا كلام يقطر عسله.

قال معن بن زائده ما رأيت قفا رجل إلا عرفت عقله قيل فإن رأيت وجهه قال ذا كتاب يقرأ.

بعض الفلاسفه عقل الغريزه مسلم إلى عقل التجربه.

بعضهم كل شىء إذا كثر رخص إلا العقل فإنه إذا كثر غلا.

قالوا فى قوله تعالى لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا (سوره يس ٧٠) أى من كان عاقلا.

و من كلامهم العاقل بخشونه العيش مع العقلاء آنس منه بلين العيش مع السفهاء.

أعرابى لو صور العقل أظلمت معه الشمس و لو صور الحمق لأضاء معه الليل.

قيل لحكيم متى عقلت قال حين ولدت فأنكروا ذلك فقال أما أنا فقد بكيت حين جعت و طلبت الشدى حين احتجت و سكت حين أعطيت يريد أن من عرف مقادير حاجته فهو عاقل.

المأمون إذا أنكرت من عقلك شيئا فاقده بعقل.

بزرجمهر العاقل الحازم إذا أشكل عليه الرأى بمنزله من أضل لؤلؤه فجمع ما حول مسقطها من التراب ثم التمسها حتى وجدها و كذلك العاقل يجمع وجوه الرأى فى الأمر المشكل ثم يضرب بعضها فى بعض حتى يستخلص الرأى الأصوب.

كان يقال هجين عاقل خير من هجان جاهل.

كان بعضهم إذا استشير قال لمشاوره أنظرنى حتى أصقل عقلى بنومه.

إذا نزلت المقادير نزلت التدابير من نظر فى المغاب ظفر بالمحاب من استدت عزائمته اشتدت دعائمه الرأى السديد أجدى من الأيد الشديد.

بعضهم و ما ألف مطرور السنان مشدد يعارض يوم الروع رأيا مسددا.

أبو الطيب

الرأى قبل شجاعه الشجعان

ذكر المأمون ولد على ع فقال خصوا بتدبير الآخرة و حرموا تدبير الدنيا.

كان يقال إذا كان الهوى مقهورا تحت يد العقل و العقل مسلط عليه صرفت مساوئ صاحبه إلى المحاسن فعدت بلادته حلما و حدته ذكاء و حذره بلاغه و عيه صمتا و جنبه حذرا و إسرافه جودا.

و ذكر هذا الكلام عند بعضهم فقال هذه خصيصه الحظ نقلها مرتب هذا الكلام إلى العقل.

سمع محمد بن يزداد كاتب المأمون قول الشاعر إذا كنت ذا رأى فكن ذا عزمه فإن فساد الرأى أن تترددا.

فأضاف إليه و إن كنت ذا عزم فأنفذه عاجلا فإن فساد العزم أن يتفندا

(و قال عليه السلام: ما استودع الله امرء عقلا) به ودیعه نهاد خدای تعالی به هیچ مردی خرد را (الا لیستنقذه به) مگر به جهت آنکه برهاند آن مرد را به سبب آن خرد (یوما ما) روزی از روزها. که این بلای دنیا است و عقوبت عقبی.

آملی

قزوینی

فرمود: ودیعت نهاد حق تعالی در مردی عقل و خردی را مگر نجات داد او را به سبب عقل روزی از روزها از فتنه و مکروهی در دین یا دنیا.

لاهجی

و قال علیه السلام: «ما استودع الله امرء عقلا، الا لیستنقذه به یوما ما.» یعنی و گفت علیه السلام که به امانت نسپرد خدا به مردی عقل را، مگر اینکه خلاص کند آن مرد را به سبب آن عقل در یک روزی از گرفتاریها.

خویی

المعنی: العقل هو ودیعه الله الكبرى فی خلقه، و سراجہ الوهاج الذی یضیء طریق الهدی لمن یرجع الیه و یخالف الهوی، و هو وسیله النجاه و لو بعد حین. الترجمة: فرمود: خداوند هیچ خردمندی بسکی ندهد جز اینکه روزی با آن ویرا از هلاکت رها سازد.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: هكذا فی الطبعه (المصريه)، ولكن فی ابن میثم و الخطیه الا لیستنقذه به یوما ما و مثله (ابن ابی الحدید) لكنه قال: و روت استنقذه به یوما ما. (الفصل الرابع و الخمسون- فی العقل) و کیف كان فمصدق ما قاله علیه السلام امراه فاجره استودعها الله تعالی عقلا استنقذها به من هلكه عملها، ففی (روضه الكافی) عن الصادق علیه السلام: كان عابد فی بنی اسرائیل لم یقارف شیئا من امر الدنیا، فنخر ابلیس نخره، فاجتمع الیه جنوده، فقال: من لی بفلان، فقال بعضهم انا، فقال من این تاتیه؟ قال: من ناحیه النساء، قال: لست له. فقال له آخر: فانا، فقال فمن این تاتیه، قال من ناحیه الشراب و اللذات. قال: لست له، لیس هذا بهذا. قال آخر: فانا له، قال: من این تاتیه؟ قال من ناحیه البر قال: انت صاحبه. فانطلق الی موضع الرجل فاقام یصلی، و كان الرجل ینام و یصلی و الشیطان یصلی و لا ینام، و الرجل یستریح و الشیطان لا یستریح، فتحول الیه الرجل و قد تقاصرت الیه نفسه فقال: یا عبدالله! بای شیء قویت علی ما رایت من الصلاه، فلم یجبه ثم اعاد علیه فلم یجبه ثم اعاد فقال: یا عبدالله! انی اذنبت ذنبا و انا تائب منه، فاذا ذكرت الذنب قویت علی الصلاه. قال بصرنی ذنبك حتی اعمل و اتوب، فاذا فعلته قویت علی الصلاه. قال: ادخل المدینه فسل عن فلانه البغیه فاعطها در همین و نل منها. قال: و من این لی درهمان ما ادری ما الدرهمان؟ فتناول الشیطان من تحت قدمیه در همین فناوله. فقام فدخل المدینه بجلابیه یسال عن منزل فلانه البغیه، فارشده و ظنوا انه جاء یعظها، فجاء الیها و رمی بالدرهمین الیها و قال قومی فقامت و دخل منزلها و قالت ادخل ... فقالت: انك جئتنی فی هیئه لیس یوتی مثلی فی مثلها، فاخبرنی بخبرك، فاخبرها فقالت: یا عبدالله! ان ترك الذنب اهون من طلب التوبه و لیس كل من طلب

التوبه و جدھا، و انما ينبغي ان يكون هذا شيطانا مثل لك، فانصرف فانك لا تری شيئا. فانصرف و ماتت المراه من ليلتها، فاصبحت فاذا على بابها مكتوب: احضروا فلانه فانها من اهل الجنه (الفصل الرابع و الخمسون- في العقل) فارتاب الناس فمكتوا ثلاثا ارتيابا في امرها، فوحى الله تعالى الى نبي من الانبياء لاعلمه الا موسى ان ائت فلانه فصل عليها و امر الناس ان يصلوا عليها فاني غفرت لها و اوجبت لها الجنه بتثيظها عبدي فلانا عن معصيتي. و في (كامل الجزري): استوزر عبد المومن صاحب المغرب في سنه (٥٤٥) اباجعفر بن ابي احمد الاندلسي- و كان ماسورا عنده- فوصف له بالعقل و جوده الكتابه، فاخرجه من الحبس و استوزره و هو اول وزير كان للموحدين.

مغنيه

بالعقل تميز الخطا عن الصواب، و الضار عن النافع، و الحق عن الباطل.. و اذا ظفر الهوى بالعقل حين القدره على الملذات و الطيبات- فان العقل ينتصر، لا محاله، حين تبرز للعيان البليه النازله العاجله. و اذن فالعقل منجد و منقذ في ساعه من ساعات. و ان اكتنفته الاهواء و الشهوات في اكثر الاحيان.

عبده

... استنقذه به يوماما: اي ان الله لا يهب العقل الا حيث يريد النجاه فمتى اعطى شخصا عقلا خلصه به من شقاء الدارين

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره سود خرد) فرموده است: خداوند عقل را در مردی وديعه ننهاده (نبخشیده) مگر آنکه او را با آن یکی از روزها (با چاره سازی آن از فتنه و تباهی دنیا یا به وسیله طاعت و بندگی از گرفتاری آخرت) رهائی دهد.

زمانی

جای تردید نیست که عقل یکی از نعمتهای بزرگ الهی است که خدا در نهاد او قرار داده است. خدا که این نعمت بزرگ را به عاقلان لطف فرموده آنان باید از این نعمت در راه خدمت به مردم و دین بهره برداری کنند و هرگاه منحرف شدند خدا آن را از آنان می گیرد تا بخود بیایند و در پسر تو تعقل خویش را نجات دهند. از این نظر که عقل نجاتگر عاقلان است خدای عزیز آن همه سفارش به تعقل و تدبر نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ما استودع الله امرئا عقلا) ای ما جعل بعنوان الوديعه في شخص عقلا (الا استنقذه به)؟ ای انقذ الله بسبب العقل، ذلك الشخص (يوما) حيث يقع في مضطرب من الامر لا يدري ماذا يصنع، فان عقله كفيلا بارشاده سبيل الحق.

موسوی

اللغه: استنقذه: خلصه و نجاه. الشرح: العقل زينه الانسان و راس ماله الذی لا يعادله شیء آخر فهو احسن من المال و احسن من النعمه و احسن من الامان و احسن من كل شیء لان الانسان اذا فقد هذه الامور يبقى انسانا و يبقى فی عداد العقلاء اما اذا فقد العقل فقد خرج من زمرة العقلاء و تحول الى حيوان و لكن فی صورته انسان بل انحطت مرتبته عن الحيوان و من هنا كان العقل اعظم ما فی الانسان و هو المنقذ للانسان من الورطات و الازمات و يستطيع ان يتخلص به من الشدائد و المحن فی الدنيا و الاخره اذا احسن استخدامه و عرف كيف يستعمله و متى يستعمله ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: خداوند عقل را پیش کسی به ودیعت نهاد مگر برای اینکه او را روزی به یاری آن برهاند.»

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن روایات و نکته هایی در فضیلت عقل آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که فرموده است: «عقل نوری در دل است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته می شود.»

انس گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره مردی که دارای عقل پسندیده و گناهان بسیار باشد پرسیده شد، فرمود: هیچ بشری نیست مگر اینکه مرتکب خطاها و گناهانی می شود، هرگاه خوی کسی عقل و غریزه اش یقین باشد، گناهانش او را زیانی نمی رساند. گفته شد: ای رسول خدا چگونه است؟ فرمود: هرگاه خطایی کند چیزی نمی گذرد که آن را با توبه و پشیمانی جبران می کند و بدین گونه گناهانش پاک می شود و فضیلتی برای او باقی می ماند که او را به بهشت می برد.

گفته شده است: عاقل نخست سیراب می شود و سپس سیراب می کند و نخست آگاه می شود و سپس آگاه می سازد.

عبد الله بن معمر گفته است: چهره های بدی و نیکی در آینه عقل چه آشکار و ظاهر است.

اردشیر بابکان گوید: چهار چیز محتاج چهار چیز است، حسب نیازمند ادب است و شادی نیازمند امنیت و نزدیکی نیازمند دوستی و عقل نیازمند تجربه است.

اسکندر گوید: رأی پسندیده را از شخص کوچک، کوچک مشمار که ارزش مروارید به سبب خواری غواص آن، زبون نمی شود.

گروهی از اصحاب در حضور رسول خدا مردی را از لحاظ انجام دادن عبادت و نماز گزاردن و صفات خیر ستایش کردند و چون در آن مورد زیاده روی کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عقل او چگونه است؟ گفتند: ای رسول خدا ما از کوشش او در عبادت و کارهای خیر می گوئیم و شما از عقل او می پرسید. فرمود: آری، احمق با حماقت خود به زیان بزرگتری می رسد تا تبهکار به تبهکاریهایش، و همانا فردای قیامت مردم به درجات مقرب به خداوند خود به میزان عقلهای خود می رسند.

یکی از حکیمان گفته است: هر چیز چون فراوان شود ارزان می شود، غیر از عقل که چون فزون شود گرانتر می شود.

در تفسیر این گفتار خداوند که فرموده است: «تا هر که را زنده است بیم دهد.» گفته اند یعنی کسی را که عاقل باشد.

دیگر از سخنان حکیمان این است، که خردمند با زندگی سخت همراه خردمندان خوشنودتر از زندگی مرفه همراه سفلگان است.

عربی بیابان نشین گفته است: اگر صورت عقل کشیده و مجسم شود، خورشید در قبال آن تاریک می شود و اگر چهره حماقت تصویر شود شب در قبال آن نورانی به نظر می رسد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْمًا مَا!

امام علیه السلام فرمود:

خداوند هیچ نوع عقلی را در وجود کسی به ودیعت نهاده جز این که روزی به وسیله آن وی را نجات خواهد داد. (سند گفتار حکیمان:

تنها موردی که مرحوم خطیب در مصادر غیر از نهج البلاغه نقل کرده روایت آمدی در غررالحکم است که آن را با کمی تفاوت ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۰) اضافه میکنیم که مرحوم شیخ طوسی نیز آن را در کتاب امالی خود از امام علی بن موسی الرضاعی با تفاوتی ذکر کرده که عبارت او چنین است: «ما استودع الله عبدا عقلا إلا استنقذه به یوما». (امالی طوسی، ص ۵۶، ح ۴۸).

هر درك عاقلانه ای روزی نجات بخش است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمان اشاره به حکمت خداوند می کند و این که هر چه را به هر کس داده روی حساب و کتابی بوده است، می فرماید: «خداوند هیچ نوع عقلی را در وجود کسی به ودیعت نهاده جز این که روزی به وسیله آن وی را نجات خواهد داد»؛ (مَا اسْتَوَدَعَ اللَّهُ امْرَأً عَقْلاً إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْمًا مَا!).

از تعبیر امام علیه السلام استفاده می شود که عقل، شاخه های مختلفی دارد و خداوند در هر کسی شاخه یا شاخه هایی از آن را به ودیعت می نهد. تعبیر امام علیه السلام به «عقلا» به صورت نکره اشاره به همین نکته است.

آری، بعضی عقل معاد دارند، بعضی عقل معاش و بعضی هر دو. عقل معاد نیز شاخه های متعددی دارد؛ کسانی از طریق ادله عقلی وارد می شوند و افرادی از طریق ادله نقلی که هر کدام نیز شاخه های متعددی دارد و در عقل معاش نیز بعضی عقل صنعت دارند، بعضی استعداد خوبی برای کشاورزی و بعضی برای امور دیگر و هر کدام از این ها نیز برای خود شاخه هایی دارد.

امام علیه السلام می فرماید: این نقاط قوت که نامش عقل است و خداوند در میان بندگانش تقسیم کرده همه روی حساب است. ممکن است کسی عقل خاصی در وجودش باشد و سالیان دراز از آن استفاده نکند و گاه حتی خودش فکر کند که این عقل و استعداد خاص در وجود او به چه کار می آید ولی ناگهان جریانی در زندگانی او رخ می دهد که تا دست به دامان آن عقل و استعداد خاص نزند نجات نمی یابد و این نکته ای است که کمتر کسی به آن توجه دارد و یا در نوشته های خود آورده است ولی امام علیه السلام به واسطه علم گسترده و وسیعش به این نکته اشاره فرموده است.

قابل توجه این که غالب شارحان نهج البلاغه به نکره بودن «عقل» که اشاره به شاخه های خاص عقل است توجه نکرده اند و نقش عقل را به طور کلی در زندگی انسان ستوده و تشریح کرده اند در حالی که منظور امام علیه السلام بیان اهمیت عقل در این گفتار حکیمانه نیست هرچند عقل از نظر اسلام فوق العاده اهمیت دارد و در آیات و روایات اشارات گسترده ای درباره آن آمده بلکه منظور امام علیه السلام این است که بسیاری از افراد، دارای عقل خاصی هستند که از مواهب الهی است و آن عقل خاص روزی به یاری آن ها می آید و آن ها را از مشکلات مهمی نجات می دهد، که نمونه های آن عبارت است از:

سلمان فارسی دارای یک عقل تجربی در مورد راه دفاع از شهرها از طریق کندن خندق در اطراف آن بود این عقل همواره در وجود او بود تا جریان جنگ احزاب پیش آمد، از آن استفاده کرد و نه تنها خودش را نجات داد بلکه لشکر اسلام را نیز از این طریق محافظت نمود.

مرحوم علامه شوشتی مثال دیگری در این جا انتخاب کرده، می گوید:

داستان عابد بنی اسرائیل و آن زن بدکاره که هشیاری او سبب نجات عابد شد نمونه ای از این کلام است. این عقل در واپسین روزهای زندگی به کار او آمد که هم خودش را نجات داد هم دیگری را.

و این که در قرآن و روایات اسلامی تأکید بر مشورت شده ممکن است به ملاحظه همین امر باشد که هر کس دارای عقل و تدبیر و هشیاری خاصی است که به هنگام مشورت ظاهر می شود و ممکن است یکی از آن ها مورد قبول همه طرف های مشورت قرار گیرد و سبب نجات گردد.

در داستان مبارزه امیر مؤمنان علی علیه السلام با عمرو بن عبدود نیز می بینیم که حضرت با استفاده از یک شگرد، عمرو را مغلوب کرد و بر زمین انداخت.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Allah does not grant wisdom to a person except that
”some day He will save him from ruin with its help

حکمت ۴۰۸: سر انجام حق ستیزی

اشاره

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَغَهُ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: هر کس با حق در افتاد نابود شد .

شهیدی

آن که با حق در آویخت، خون خود بریخت.

اردبیلی

هر که کشتی گرفت و مغالبه کرد با حق بینداخت او را حق

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که با حق پنجه در افکند، حق او را بر زمین زند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که با حق در آویزد، حق بر زمینش زند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس با حق در افتد، حق او را به خاک اندازد). کلمه: مصارعه، را استعاره برای مقاومت آورده است، توضیح اینکه خداوند پاک و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش و بندگان صالح او همه یاوران حقند و در برابر آنها، مقاومت و ایستادگی غیرممکن است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ .

هذا مثل قوله في موضع آخر من أبدى صفحته للحق هلك و نحو هذا قول الطائي و من قامر الأيام عن ثمراتها فأحج بها أن تنجلي و لها القمر

كاشانی

(و قال عليه السلام: من صارع الحق صرعه) هر که کشتی گرفت یعنی مغالبه و مقارنه نمود با حق، انداخت حق او را و مخدول و مغلوب گردانیدش. به جهت آنکه حق سبحانه و ملائکه و کتب و رسل او و صالحان، از اعوان و انصار حقند و هیچ کس را قدرت آن نیست که با ایشان مقاومت جوید و طریق مغالبه پیش گیرد.

آملی

قزوینی

فرمود: هر که با حق کشتی گرفت و مغالبه نمود حق او را بر خاک افکند و بر او غالب آمد.

لامبجی

و قال عليه السلام: «من صارع الحق صرعه.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که کشتی گرفت با اهل حق و درصدد غلبه ی بر حق برآمد، بر زمین اندازد حق او را و ذلیل کند او را در دنیا و در آخرت.

خویی

المعنى: قال ابن ميثم: و ذلك لاین الله سبحانه و ملائکته و کتبه و رسله و الصالحون من عباده اعوان الحق و لا-مقاوم لهم. الترجمة: فرمود: هر که با حق در ستیزه شود هلاکش سازد.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: هو نظير قول عليه السلام في ١/١٥. و في ٣/١٨٨. من ابدى صفحته (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) للحق هلك. قال الاسكافي في (نقض عثمانيته): علم الناس كافة ان الدولة و السلطان لارباب مقاله العثمانية و عرف كل احد علو اقدار شيوخهم و علمائهم و امرائهم و ظهور كلمتهم و قهر سلطانهم و ارتفاع التقيه عنهم، و اعطاء الجائزة لمن روى في فضل ابي بكر و ما كان من تاكيد بنى اميه في ذلك و ما ولده المحدثون طلبا لما في ايديهم، فكانوا لا يالون جهدا في طول ما ملكوا ان يخلوا ذكر على عليه السلام و ولده و يطفئوا انوارهم و يكتنوا فضائلهم و مناقبهم و سوابقهم و يحملوا الناس على سبهم و لعنهم على المنابر، و لم يزل السيف يقطر من دمائهم مع قله عددهم و كثره عدوهم، فكانوا بين قتيل و اسير و شريد، و هارب و مستخف ذليل و خائف مترقب و يتقدم اليهم الا يذكروا شيئا من فضائلهم، و حتى بلغ من تقيه المحدث منهم اذا ذكر حديثا عن على عليه السلام كنى عن ذكره برجل من قریش، و رايانا جميع المخالفين قد حاولوا نقض فضائله و وجهوا الحيل و

التاويلات نحوها، من خارجى مارق و ناصبى حنق و نابت مستبهم و ناشى معاند و منافق مكذب و عثمانى

حسود يطعن فيها، و معتزلى قد نظر فى الكلام و ابصر علم الاختلاف و عرف الشبهه و مواضع الطعن و ضرب التاويل، قد التمس الحيل فى ابطال مناقبه و تاول مشهور فضائله، فمره يتاولها بما لا يحتملها و مره يقصد ان يضع من قدرها بقياس منتقض، و لا يزداد مع ذلك الا قوه و رفعه. و قد علمت ان معاويه و يزيد و بنى مروان ايام ملكهم نحو ثمانين سنه لم يدعوا جهدا فى حمل الناس على شتمه و اخفاء فضائله، فقال ابن لعامر بن عبدالله بن الزبير لولده: يا بنى! لا تذكر عليا الا بخير، فان بنى اميه لعنوه على (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) منابرهم ثمانين سنه فلم يزد الله بذلك الا رفعه، ان الدنيا لم تبين شيئا قط الا رجعت على ما بنت فهدمته، و ان الدين لم يبين شيئا قط و هدمه. الى ان قال بعد ذكر اخذ الحجاج الناس بترك قراءه ابن مسعود و ابى و لزومهم قراءه عثمان و مهجوريه قراءتهما و شيوع قراءته لذلك: و لقد كان الحجاج و من و لاه كعبدالملك و الوليد و من قبلهما و بعدهما من فراعنه بنى اميه على اخفاء محاسن على عليه السلام و فضائل ولده و شيعته احرص منهم على اسقاط قراءه الرجلين، لان قراءتهما لم تكن سببا لزوال ملكهم و فى اشتهار فضل على عليه السلام و ولده بوارهم،

فحرصوا فى اخفاء فضائله و ابى الله ان يزيد امره و امر ولده الا استناره و اشراقا و حبهما الا شغفا، فلولا ان فضائله كانت كالتقبله المنصوبه فى الشهره و كالسنن المحفوظه فى الكثره لم يصل اليها منها فى دهرنا حرف واحد مع ما قلنا.

مغيبه

و مثله فى الحكمه ١٨٧ (من ابدى صفحته للحق هلك). و فى الحكمه ٣٢٦ (ما ظفر من ظفر الاثم به، و الغالب بالشر مغلوب)، دنيا و آخره، اما فى الاخره فواضح، و اما فى الدنيا فهو مغلوب اولاً بالحجه، و ثانياً انه ملعون على كل لسان حتى تقوم الساعه.. و شهد التاريخ مذله الضعفاء المحققين، و جبروت الطغاه المبطلين، و لكن سرعان ما كشف التاريخ نفسه عن عورات هولاء، و اخذت الحقيقه مكانها. هذا، الى ان الباطل لا ينتصر الا فى بيئه الفساد و الباطل، و الا فى مجتمع كسول متخاذل، ينام على الضيم و العدوان، و يرضخ للهون و الهوان، و الشاهد العدل وضع العرب مع اسرائيل.. و بالمناسبه قرأت اليوم ١٩٧٣- ٤- ١٦ مقالا فى بعض الصحف قال فيه كاتبه من جمله ما قال: (نحن العرب كقبائل الهنود الحمر فى امريكا حيث استطاع غزاه اوروبا ان يكسبوا الى جانبهم بعض هولاء القبائل الاخرى من الهنود، ثم قضى الغزاه على حلفائهم، و استولوا على القاره الامريكيه كلها.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره غلبه حق بر باطل) فرموده است: هر كه با حق در آويزد (زد و خورد نموده بخواهد آن را از بين ببرد) حق او را به خاك افكند (نابود سازد، زيرا خداوند يار حق است و كسى را توانائى نيست كه با او پنجه اندازد).

زمانى

حق و یاورانیش همیشه پیروزند و مخالف حق بطور حتم شکست می خورد، زیرا نه خدا با اوست و نه افکار عمومی و نه وجدانش، لذا خدای عزیز سفارش می کند به باطل لباس حق نپوشید و کتمان نکنید زیرا افرادی هستند که برای پیشبرد افکار ناپاک خود لباس حق به خود می پوشند و خدا از این گروه مذمت کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من صارع الحق صرعه) ای من قاوم الحق، اهلکه الحق، و القاه علی الارض.

موسوی

الشرح: من اراد ان یقف فی وجه الحق و یقاومه فلا بد انه مصروع و کما قیل: ان کان للباطل جوله فللحق دوله و النهایه لصالح الحق مهما انتفخ الباطل و تمدد فما هو الا ورم انتفخ یحسبه الانسان صحه ... و بعد هذا کله فالله هو الحق و الی جانب الحق و لنا فی قصص فرعون و قارون و الاجیال الماضیه عبره عظیمه حیث کانوا علی رقاب الناس یسومونهم العذاب و الهوان و قد حاربوا الحق فما هی الا ایام حتی قضی علیهم و اصبحوا عبره لمن سواهم ...

طالقانی

«هر کس با حق در آویخت حق هم با او در آویخت.» یا «هر که بیندازد حق را، حق او را بیفکند.»

نظیر سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است: «هر کس ستیز خود را با حق آشکار سازد هلاک می شود.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که با حق درافتد، حق او را بر زمین خواهد زد. (سند گفتار حکیمانه:

از کسانی که قبل از سید رضی) این گفتار حکیمانه را نقل کرده اند مرحوم شیخ مفید در ارشاد است و از کسانی که بعد از سید رضی) آن را در کتب خود آورده اند میدانی در مجمع الامثال و زمخشری در ربیع الابرار و قضاعی در دستور معالم الحکم است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۱))

با حق ستیزه مکن! به زمین خواهی خورد

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه به نکته مهم و سرنوشت سازی اشاره کرده، می فرماید: «آن کس که با حق

دراقتد حق او را بر زمین خواهد زد؛ (مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعه).

آنچه امام علیه السلام در این گفتار نورانی بیان فرموده همان چیزی است که بارها تجربه شده و تاریخ شواهد فراوانی برای آن دارد.

زیرا حق به معنای واقعیت است و در برابر آن، باطل چیزی است که برخلاف واقع است و طرفداران آن می خواهند با زور و فشار آن را سرپا نگاه دارند و طبیعی است روزی فرا می رسد که آن زور و فشار کم می شود و بساط باطل برچیده خواهد شد.

شک نیست که طرفداری از حق نیز گاه مشکلات فراوانی دارد و طرفداری از باطل گاه ساده و آسان است ولی اصل کلی بر این است که حق چون بر پایه واقعیت ها استوار است سرانجام ثابت و برقرار خواهد شد و باطل چون برخلاف واقعیت هاست سرانجام شکست خواهد خورد.

قرآن مجید در مثالی که برای حق و باطل زده می فرماید: حق همچون آب است و باطل همچون کف های روی آب، این کف ها مدتی خودنمایی و جوش و خروش دارند ولی چیزی نمی گذرد که محو و نابود می شوند و آب که حق است باقی می ماند: «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ». (رعد، آیه ۱۷).

از این گذشته، بالاترین حق و واقعیت در عالم، ذات پاک خداست و اوست که از حق حمایت می کند و فرشتگان او مأمورند که طرفداران حق را حمایت کنند. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»؛ به یقین کسانی که گفتند:

«پروردگار ما خداوند یگانه است!» سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می شوند که «ترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است». (فصلت، آیه ۳۰)

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ظهور کرد تنها بود و با گروه عظیم دشمنان سرسخت و لجوج و نیرومند روبرو شد اما چون طرفدار حق بود پیروز گشت و چون دشمنانش با حق درآویختند بر زمین خوردند. سایر انبیا از ابراهیم گرفته تا موسی بن عمران علیهما السلام و مردان مبارزی که حمایت از حق کردند به پیروزی رسیدند گرچه گروهی از آن ها در این راه شربت شهادت نوشیدند ولی اهداف و برنامه های آن ها زنده و جاویدان ماند.

این وعده الهی است که در آیات متعددی از قرآن نیز به آن اشاره شده از جمله: «وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا»؛ خداوند به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده می دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آن ها خلافت روی زمین را بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می کند، آن چنان که تنها مرا می پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت». (نور، آیه ۵۵)

جالب توجه این که ابن ابی الحدید در شرح خطبه قاصعه پس از اشاره به فعالیت های تبلیغاتی بنی امیه برای محو آثار علی علیه السلام و فضایل او و تعیین جایزه برای کسانی که اخبار و احادیث برای خلفای پیشین ذکر کنند می گوید: آن ها در هنگامی که قدرت به دست داشتند از هیچ کوششی برای محو کردن نام علی علیه السلام و فرزندان و خاموش کردن نور آن ها و کتمان فضایل و مناقب و سوابقشان و وادار کردن مردم به سب و لعن آن ها بر منابر کوتاهی نکردند. پیوسته خون از شمشیرهای آن ها می چکید در حالی که اهل بیت علیهم السلام در آن زمان عده کمی بودند و دشمنان، بسیار. بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را تبعید نمودند و بعضی فرار کردند و پنهان شدند و بعضی پیوسته در خوف به سر می بردند این اوضاع به قدری وخیم بود که گاه فقیه و محدث و قاضی و متکلمی را ملاقات می کردند و او را تهدید شدید به اشد عقوبات می نمودند که کمترین سخنی از فضایل اهل بیت علیهم السلام نگوید و کار تقیه به جایی رسید که وقتی یکی از محدثین می خواست حدیثی از علی علیه السلام نقل کند نام او رانمی برد و به جای آن می گفت: مردی از قریش چنین گفت یا مردی از قریش چنین کرد....

سپس می افزاید: معاویه و یزید و بنی مروان در ایام حکومتشان که هشتاد سال طول کشید با تمام توان تلاش کردند که مردم را مجبور به دشنام دادن به امیرمؤمنان علی علیه السلام و پنهان کردن فضایلش کنند تا آن جا که عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش گفت: پسرم علی علیه السلام را جز به نیکی یاد مکن زیرا بنی امیه هشتاد سال او را بر منابر لعن کردند اما این کار چیزی جز بر رفعت مقام و عظمت علی علیه السلام نیفزود. سپس اشاره به دوران حجاج می کند که چه جنایاتی را برای اخفاء فضایل علی علیه السلام و فرزندان و شیعیانش مرتکب شد.

و در پایان می گوید: ولی خداوند اراده کرده بود که روزه روز بر نور و روشنایی فضایل آن ها بیفزاید و محبت آن ها را در دل ها افزون کند. اگر فضایل آن حضرت مانند کعبه آشکار و روشن نبود چیزی از آن امروز به دست ما نمی رسید. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۹ به بعد).

آری، به گفته امام شافعی: در شکوگتم از مردی که دشمنانش فضایل او را از روی حسد کتمان کردند و دوستانش از ترس، ولی با این حال شرق و غرب جهان را پر کرده است. (علی فی الکتاب و السنه، ج ۱، ص ۱۰).

در مقابل، دشمنانش چنان منفور شدند که در مرکز حکومت آن ها (شام) حتی قبر آبادی از آن ها دیده نمی شود در حالی که آثار اهل بیت علیهم السلام در پایتخت حکومت آن ها مثل آفتاب می درخشد.

آری کسی که با حق بجنگد حق او را بر زمین می کوبد.

در این جا ممکن است سؤال شود که پس چرا ما جمعی از طرفداران باطل را می بینیم که مدت ها بر سر کار ماندند و حکومت کردند و با حق درافتادند و در عین حال به زمین نخوردند؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که این گونه حکومت ها برای حفظ خود کارهای مثبتی نیز داشتند: ایجاد امنیت، پیشرفت اقتصادی و گاه کمک به نیازمندان. آن ها به دلیل همین مقدار از حق که عمل می کردند مدتی بر

سر کار ماندند نه به سبب حمایت هایی که از باطل داشتند.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که گروه هایی ممکن است بر اثر اشتباه در راه باطل گام گذاشته باشند و اکثریت را در بعضی از جوامع تشکیل دهند اما چون با حق مبارزه ندارند مصداق کلام امیرمؤمنان علیه السلام نیستند که حق، آن ها را بر زمین بزند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever clashes with the truth will be knocked down by
” .it

حکمت ۴۰۹: هماهنگی قلب و چشم

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ

ترجمه ها

دستی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: قلب، کتاب چشم است (آنچه چشم بنگرد در قلب نشیند) (بابا طاهر رباعیات ص ۷:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد.)

شهیدی

آنچه دیده بیند در دل نشیند.

اردیلی

دل مصحف بینائست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دل صحیفه دیده است که هر چه دیده بیند در دل نقش شود.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دل کتاب دیده است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(قلب آدمی دفتر دیده است). مقصود از قلب، نفس و یا ذهن انسان است، کلمه ی مصحف، را- به اعتبار این که هر چه در ذهن نقش ببندد، بازگو می شود، پس ناگزیر باید حروف عبارت آن را، در لوح خیال و حس بینایی مشاهده کند و آنها را بخواند- استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ .

هذا مثل قول الشاعر تخبرني العينان ما القلب كاتم و ما جن بالبغضاء و النظر الشزر (يقال: نظر إليه شزرا: إذا نظر بمؤخر عينيه.) .

يقول ع كما أن الإنسان إذا نظر في المصحف قرأ ما فيه كذلك إذا أبصر الإنسان صاحبه فإنه يرى قلبه بوساطة رؤيه وجهه ثم يعلم ما في قلبه من حب و بغض و غيرهما كما يعلم برؤيه الخط الذي في المصحف ما يدل الخط عليه.

و قال الشاعر إن العيون لتبدى في قلبها ما في الضمائر من ود و من حنق (الحنق: البغض.)

کاشانی

(و قال عليه السلام: القلب مصحف البصر) دل مصحف بینایی است زیرا که منتقش می شود و منطبع می گردد بر لوح دل آنچه به حواس ظاهره مدرك می شود، پس دیده ظاهر می خواند آنچه در قلب است، بعد از آن ظاهر می شود در نظر انسان آنچه در دل است، پس دل همچو مصحفی باشد که از او خوانند آنچه باید.

آملی

قزوینی

فرمود: دل مصحف دیده است. یعنی آنچه دیده دیده است در لوح دل منتقش و منطبع گشته است پس دیده همه وقت آن نقش از آن لوح خواند همچو مصحف که کاتب معانی آنجا نقش کند و از آنجا باز خواند، و تواند مراد از مصحف: (کتاب

الله) باشد و شاید مراد از بصر بینائی دل و بصیرت باشد (قال تعالی: ما کذب الفواد ما رای) یعنی مصحف بینایان و ارباب بصیرت دل است هر جا امری مشتبه باشد به دل رجوع کنند، و حق و باطل آن به نور دل تمیز دهند چنانچه از مصحف و کلام الهی احکام معلم سازد. و در حدیث مکرر خواننده ام این مضمون را که چون امری بر تو مشتبه گردد به دل خود رجوع کن بین آن را به قبول تلقی می کند یا از آن نافر است و بر آن منکر.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «القلب مصحف البصر.» یعنی و گفت علیه السلام که دل مصحف دیده است، یعنی آنچه را که دیده می شود باید نوشت در صفحه ی دل و تامل در آن کرد و خیر و شر را از آن یافت.

خوبی

المعنى: البصر اله ادراك المحسوسات عن المشاهده، و قد درس الحكماء هذه الاله المصنوعه العجيبه بيد القدره الالهيه بما فيها من الطبقات السبعه و الاجهزه المختلفه الصعبه، ولكن لم يصل العلم بعد الى فهم انه كيف يقل الادراك البصرى و ينطبع ما ينقش فى عدسه العين فى النفى فيقع الادراك و الحس، و فقوله (عليه السلام) (القلب مصحف البصر) يحتمل وجهين: ١- ان القلب صحيفه ينتقش فيه ما يدرك بالبصر، فالادراك البصرى يقع بالقل و البصر آله له، فكان البصر قلم يرسم المحسوسات فى صحيفه القلب. ٢- ان القلب يوتر فى الادراك البصرى، فتاره يرى الحسن قبيحا، و اخرى يرى القبيح حسنا، كما حكى ان الناس يقولون للمجنون: ان ليلى لا تحظو من الحسن و الجمال ما تستحقه هذا العشق و الوله، فيجيب: لاترونها ببصرى حتى تدرکوا بجمالها الفائق. الترجمة: فرمود: دل صحيفه دیده است.

شوشتری

(الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) و قال علیه السلام: اقول: قال ابن ابى الحديد: معنى كلامه عليه السلام هذا مثل قول الشاعر: تخبرنى العينان ما القلب كاتم و ما جن بالبغضاء و النظر الشزر اى: كما ان الانسان اذا نظر فى المصحف قرا ما فيه، كذلك اذا ابصر الانسان صاحبه فانه يرى قلبه بوساطه رويه و وجهه، ثم يعلم ما فى قلبه من ود و بغض و غيرهما، كما يعلم برويه الخط الذى فى المصحف ما يدل الخط عليه، و قال الشاعر: ان العيون لتبدى فى قلبها ما فى الضمائر من ود و من حنق و قال ابن ميثم: اراد عليه السلام بالقلب النفس او الذهن، و استعار له لفظ المصحف باعتبار ان كل تصور فى الذهن اريد التعبير عنه، فلا بد ان يتصور حروف العبارة عنه فى لوح الخيال، و الحس البصرى يشاهدها من هناك و يقرأها، فالقلب اذن كالمصحف الذى يشاهدون فيه الحروف و الالفاظ و يقرأونه بالبصر، فلذلك اضافه الى البصر. و قال بعض المحشين: اى: ان ما يناول به البصر يحفظ فى القلب كانه يكتب فيه. قلت: و الاظهر كون مراده عليه السلام ان البصر لا يبصر الا بعد توجه القلب، فالانسان قد ينظر الى شىء الا- ان قلبه متوجه الى غيره، فلا- ينطبع شبحه فى (الفصل الخامس و الخمسون- كلامه (عليه السلام) فى القلوب) النفس كما يكون مع توجه القلب، و حينئذ فكما يحتاج الانسان غالبا لقراءته الى مصحف كذلك تحتاج العين فى ابصارها الى القلب. هذا، و فى خطبته عليه السلام الموسومه بالوسيله: ايها الناس ان للقلوب شواهد تجرى الانفس عن مدرجه اهل التفريط. فطنه الفهم للمواعظ مما يدعو النفس الى الحذر من الخطا، و للنفوس خواطر للهوى، و

العقول تزجر و تنهى، و فى التجارب علم مستانف. و مر فى فصل العبادات قوله عليه السلام: ان للقلوب اقبالا و ادبارا، فاذا اقبلت فاحملها على النوافل، و اذا ادبرت فاقتصر بها على الفرائض.

مغنيه

المراد بالصحف هنا ما يرتسم فى القلب من صور الكائنات التى تدرك بالحس، و المعنى ان القلب يستقى معلوماته من مصادر شتى، منها العيان و المشاهده. و كلمه مصحف تسمى الى ان رويه العين حق. انظر شرح قوله فى الخطبه ١٣٩: (و الحق ان تقول: رايت).

عبده

... القلب مصحف البصر: اى ما يتناوله البصر يحفظ فى القلب كانه يكتب فيه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره اندیشیدن) فرموده است: دل مصحف و کراسه دیده است (آنچه دیده می بیند باید در صفحه دل نوشت و در آن تامل و اندیشه نمود و حق و باطل و خیر و شر آن را معلوم ساخت).

زمانى

لغت (مصحف) از نظر عرب به گلاسه بایگانی گفته می شود که در آن پرونده هائی قرار می دهند و با ریسمان مخصوص آن را محکم می نمایند. با توجه به معنای مصحف که خیر قلب قرار گرفته است نتیجه این می شود که آنچه را چشم می بیند قلب ضبط و بایگانی می کند، گناه، غم، خاطره، همه و همه در قلب بایگانی می شود. جای تردید نیست که مراد از قلب در این جمله، فکر، ذهن و حافظه است نه قلب صنوبری ولی چون هستی فکر، اعصاب و جان به قلب است، نسبت به قلب داده شده همانطور که در قرآن کریم در موارد متعددی ذکر قلب شده و منظور فکر و ذهن است. (بگو هر کس دشمن جبرئیل است او قرآن را بر قلبت نازل کرده است).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (القلب مصحف البصر) فان ما يراه البصر ينقش فى القلب، فكانه كتاب له.

موسوى

الشرح: ان كل ما يقع تحت البصر ينطبع فى القلب و يحتفظ به فى اللاشعور حتى اذا جاء وقته خرج من مخزنه الى الخارج، فالقلب كالمصحف المحفوظ فيه كل ما نطق به الوحي.

«و فرموده است: دل مصحف دیده است.»

یعنی همان گونه که چون آدمی در مصحف می نگرد آنچه را که در آن است می خواند هر گاه به دوست خود می نگرد با دیدن چهره او آنچه را که در دل اوست می بیند و می داند که در دل او چه محبت یا چه کینه ای است، همان گونه که با دیدن خط مصحف آنچه را که خط به آن دلالت می کند می فهمد، شاعری در این مورد چنین سروده است: «چشمها در گردش خود آنچه از دوستی و کینه را که در دلهاست آشکار می سازد.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصْرِ.

امام علیه السلام فرمود:

قلب، کتاب چشم است. (و آنچه را انسان با چشم می بیند و می آزماید

در قلبش نقش می بندد). (سند گفتار حکیمانه:

تنها موردی که مرحوم خطیب در مصادر به عنوان منبع دیگری برای این کلام حکیمانه نقل می کند میدانی در مجمع الامثال است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۱) اضافه میکنیم که ابوظلحه شافعی نیز در مطالب السؤل آن را به عین همین عبارت از علی نقل کرده است. (مطالب السؤل، ص ۲۰۳).

قلب کتاب چشم است

برای این کلام حکیمانه دو تفسیر مختلف شده است: نخست اینکه «قلب، کتاب چشم است (و آنچه انسان با چشم می بیند و می آزماید در قلبش نقش می بندد)؛ (الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصْرِ).

به این ترتیب امام علیه السلام می خواهد اهمیت علوم تجربی و حقایق زیادی را که انسان می تواند با چشم درک کند بیان فرماید؛ علوم و حقایق مربوط به اسرار آفرینش، نشانه های عظمت خدا، آثار پیشینیان و کتاب ها و نوشته هایی که از آن ها باقی مانده و درس های عبرتی که انسان در طول عمر خود می بیند.

به یقین قسمت بسیار مهمی از علوم و دانش های ما از طریق چشم حاصل می شود اعم از آنچه مستقیماً با چشم می بینیم و یا آنچه در آثار گذشتگان می خوانیم.

بنابراین اگر گفته شود قلب، مصحف و کتاب چشم است سخنی حکیمانه است و گویی چشم به منزله قلمی است که پیوسته در

کتاب قلب می نویسد و رقم می زند.

تعبیرات دیگری که از امام علیه السلام نقل شده نیز این معنا را تأیید می کند. از جمله در تعبیری می خوانیم:

«العین رائد القلب؛ چشم راهنمای قلب است.» (غررالحکم، ح ۶۶۷).

در تعبیر دیگری می فرماید:

«العین برید القلب؛ چشم همچون نامه رسان قلب است.» (غررالحکم، ح ۶۶۸)

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار تعبیر دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده است:

«سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَاذَا يَسْتَبَعَانُ عَلَى غَضِّ الْبَصَرِ فَقَالَ بِالْخُمُودِ تَحْتَ سُلْطَانِ الْمُطَّلِعِ عَلَى سِرِّكَ وَالْعَيْنُ جَاسُوسُ الْقَلْبِ وَبَرِيدُ الْعَقْلِ فَغَضَّ بَصِيرَكَ عَمَّا لَا يَلِيقُ بِدِينِكَ وَ يَكْرِهُهُ قَلْبُكَ وَ يَنْكَرُهُ عَقْلُكَ؛ از امیر مؤمنان علیه السلام سؤال شد که چگونه انسان می تواند چشم (از ناروایی ها) بپوشد؟ فرمود: از طریق قرار گرفتن تحت سلطه خداوندی که مطلع از اسرار توست و چشم، جاسوس قلب است و نامه رسان عقل. چشمت را از آنچه مناسب دین تو نیست و قلب و عقلت آن را انکار می کند بپوشان.» (بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۱، ح ۵۲)

قرآن مجید نیز می گوید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَتَنْعَمِي الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دل هایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند؛ یا گوش های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! چرا که چشم های ظاهر، نابینا نمی شود، بلکه دل هایی که در سینه هاست کور می شود.» (حج، آیه ۴۶)

اشاره به این که اگر چشم باز و بینا داشته باشند و سیر در زمین کنند، هم آثار عظمت خدا را می بینند و هم درس های عبرتی را که از پیشینیان و پایان کار آن ها باقی مانده فرامی گیرند.

از سوی دیگر نیز بسیار می شود که انسان نگاه های هوس آلود می کند و آثار شوم آن در مصحف قلب نوشته می شود و منشأ حزن طویل یا انحراف کثیر می گردد و به گفته شاعر:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد

در تفسیر دوم، مفهومی درست مقابل تفسیر اول مورد توجه قرار گرفته و آن این که آنچه در قلب و درون روح انسان باشد در چشمان او نمایان است. در واقع چشم تابلویی است برای اسرار درون؛ شبیه آن چیزی که در حکمت ۲۶ آمد که امام علیه السلام می فرماید:

«مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَيَفَحَاتِ وَجْهِهِ؛ هیچ کس چیزی را در ضمیر و درون خود پنهان نمی کند مگر

این که در سخنان (بی اندیشه) او و در رخسارش نمایان می شود.» و این همان چیزی است که در ضرب المثل فارسی خود نیز داریم: رنگ رخساره خیر می دهد از سر ضمیر.

بنابر این تعبیر، قلب همچون کتاب پر مطلبی است که مطالب خود را از دریچه چشم بیرون می فرستد، و از نگاه و دید افراد، بسیاری از مطالب درونشان را می توان درک کرد.

و به گفته شاعر عرب:

إِنَّ الْعَيْونَ لَتَبْدِي فِي تَقْلِبِهَا مَا فِي الصَّمَائِرِ مِنْ وُدٍّ وَمِنْ حَقِّ

چشم ها در گردش خود آشکار می سازد آنچه در درون، از محبت و عداوت است.

و شاعر دیگر می گوید:

تَخْبِرُنِي الْعَيْنَانِ مَا الْقَلْبُ كَاتِمٌ وَمَا جَنَّ بِالْبُغْضَاءِ وَالنَّظْرِ الشَّرِّ

چشم ها به من خبر می دهد آنچه را که در دل پنهان است؛ و آنچه از کینه ها و عداوت ها در دل وجود دارد از نگاه های غضب آلود که با گوشه چشم می شود ظاهر می گردد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۶).

ولی قرائن نشان می دهد که معنای اول مناسب تر است. بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال دیگری نیز داده اند که مناسب به نظر نمی رسد لذا از ذکر آن خودداری کردیم. (شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۴، ص ۲۲۵).

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The heart is the book of the eye

حکمت ۴۱۰: ارزش پرهیزگاری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّقَى رَأْسُ الْأَخْلَاقِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: تقوا در رأس همه ارزش های اخلاقی است .

شهیدی

پرهیزگاری سر خلقهاست.

اردبیلی

پرهیزگاری سردار اخلاق حسنه است

آیتی

و فرمود (علیه السلام): پرهیزگاری سر همه خلقهاست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تقوا پیشوای اخلاق است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(پرهیزگاری در راس همه ی خلقهاست). کلمه ی رئیس را برای تقوا استعاره آورده است از آن رو که تقوا در جلب خوشنودی خدا و سعادت همیشگی از همه ی صفات بالاتر است و هیچ یک از اخلاق بتنهایی نمی تواند جلب رضای خدا و سعادت دائمی را موجب شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: التَّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ .

یعنی رئیس الأخلاق الدینیہ لَأَمِّنِ الْأَخْلَاقِ الْحَمِيدَةِ كَالْجُودِ وَالشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ وَالْعَفْوِ وَغَيْرِ ذَلِكَ لَوْ قَدَرْنَا انْتِفَاءَ التَّكْلِيفِ الْعَقْلِيَّةِ وَالشَّرْعِيَّةِ لَمْ يَكُنِ التَّقَى رَئِيسًا لَهَا وَ إِنَّمَا رَئِيسُهُ التَّقَى لَهَا مَعَ ثُبُوتِ التَّكْلِيفِ لَا سِوَمَا الشَّرْعِيِّ وَ التَّقَى فِي الشَّرْعِ هُوَ الْوَرَعُ وَ الْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ وَ إِذَا حَصَلَ حَصَلَتِ الطَّاعَاتُ كُلُّهَا وَ انْتَفَتِ الْقَبَائِحُ كُلُّهَا فَصَارَ الْإِنْسَانُ مَعْصُومًا وَ تَلَكَّ طَبَقَهُ عَالِيَهُ وَ هِيَ أَشْرَفُ مِنْ جَمِيعِ الطَّبَقَاتِ الَّتِي يَمْدَحُ بِهَا الْإِنْسَانُ نَحْوَ قَوْلِنَا جَوَادٌ أَوْ شَجَاعٌ أَوْ نَحْوَهُمَا لِأَنَّهَا طَبَقُهُ يَنْتَقِلُ الْإِنْسَانُ مِنْهَا إِلَى الْجَنَّةِ وَ دَارِ الثَّوَابِ الدَّائِمِ وَ هَذِهِ مَزِيَّةٌ عَظِيمَةٌ يَفْضَلُ بِهَا عَلَى سَائِرِ طَبَقَاتِ الْأَخْلَاقِ

کاشانی

(و قال عليه السلام: التقى رئيس الاخلاق) پرهیزکاری سردار اخلاق حسنه است به جهت افضلیت او بر سایر آنها. زیرا که او مستلزم جمیع سعادات ابدیه است، به خلاف هر فرد از افراد اخلاق.

آملی

قزوینی

فرمود: پرهیزکاری پیشوای و سردار همه اخلاق حسنه است. و هیچ خلقی نیست از اخلاق فاضله مگر به او باز بسته است، و در حکم او است و او مستجمع جمیع آنها است. و ایضا کدام خلق در آن پایه و منزلت بود که مستلزم سعادت دارین و کرامت نشاتین باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «التقى رئيس الاخلاق.» یعنی و گفت عليه السلام که پرهیزکاری رئیس همه اخلاق است، یعنی حصول تمام اخلاق حسنه تابع حصول تقوی و پرهیزکاری است.

خویی

المعنى: التقوى ملكه الاجتناب عن الرذائل و التحلى بالفضائل، فتامر النفس بترك البخل و لبس الجود، و ترك الفحشاء و التزام الورع، فتكون رئيسها. الترجمة: تقوى رئيس اخلاق است.

شوشتری

لان التقوى لا تصدق الا بعد اجتماع جميع مكارم الاخلاق و هو فى مقابل حب الدنيا الذى هو راس كل خطيئه.

مغنبه

قال ابن ابى الحديد ما معناه: (المراد بالاخلاق هنا الاخلاق الدينيه الشرعيه لا-العقلية، لان معنى التقى طاعه الله فى تكاليفه الشرعيه.. وصفه الجود و الشجاعه و الحلم و العفه تكون فى المتقين و فى الذين لا يؤمنون بشرع و لا دين). و يلاحظ بان الدين يقدر الفضائل بشتى انواعها، و قد نص على الصدق و الايثار، و الصبر و الجهاد، و النجده و التعاون.. هذا، الى ان كل ما يحكم بها العقل يحكم به الشرع، و ان حكم الشرع يستكشف من حكم العقل، و نجزم بوجوده عن هذا الطريق، و ان لم يثبت النص عن الشارع بالسمع منه مباشره او بواسطه النقل.

عبده

جعفری

امام علیه السلام (در ستایش پرهیزکاری) فرموده است: پرهیزکاری پیشوای خوفاست (هر خوی نیکی به آن بسته است و همه را در بر دارد).

زمانی

منظور امام (علیه السلام) این است که پرهیز از گناه و ترس از خدا ریشه کارهای شایسته است و دارنده آن از رذائل اخلاقی برکنار و هرگاه کسی پرهیزکاری را از دست داد هیچ امیدی به او نخواهد بود به همین جهت خدا شایستگی را در پرهیزکاری قرار داده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (التقى رئیس الاخلاق) فان الخوف من الله سبحانه بمنزله الرئيس لسائر الفضائل و الاخلاق الحسنه.

موسوی

الشرح: التقوى ملكه فى النفس يقوم الانسان من خلالها بالواجبات و يجتنب عن المحرمات و يتورع عن الشبهات بالاجتناب عنها و هى كافيه عن غيرها من الصفات و ليس غيرها بكاف عنها و من هنا كانت كالرئيس ...

طالقانی

«پرهیزگاری مهتر خلقهاست.»

یعنی مهتر و سر اخلاق دینی، و این بدان سبب است که اخلاق پسندیده همچون جود و بردباری و شجاعت و عفت، در صورتی که فرض کنیم تکالیف عقلی و شرعی هم وجود نداشته باشد، پسندیده است و تقوی نمی تواند مهتر آنها باشد و ریاست و مهتری پرهیزگاری فقط با ثبوت تکالیف به ویژه تکالیف شرعی است، تقوی در شریعت عبارت از ترس و بیم از خداوند است و اگر تقوی فراهم آمد همه طاعات فراهم می آید و همه زشتیها از میان می رود و انسان معصوم می شود که عصمت برترین طبقه رشد آدمی است و برتر از همه صفاتی است که آدم به آن ستوده می شود از قبیل شجاعت و بخشندگی و دیگر صفات پسندیده. عصمت و تقوی چنان فضیلتی است که آدمی با آن به بهشت و سرای پاداش جاودانه منتقل می شود و این خود بزرگترین مزیتی است که بر همه طبقات دیگر اخلاق برتری دارد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

التُّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ.

امام علیه السلام فرمود:

پرهیزکاری، رئیس صفات پسندیده است. (سند گفتار حکیمانه:

در کتاب مصادر در ذیل این گفتار حکیمانه نیز اشاره شده که میدانی آن را در مجمع الامثال نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۱)

اضافه میکنیم که زمخشری آن را در ربیع الأبرار و ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل از امیر مؤمنان علیه السلام آورده اند. (ربیع الأبرار، ج ۲، ص ۲۳۸، ح ۱۸۰؛ مطالب السؤل، ص ۲۰۳).

رئیس صفات پسندیده

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه به نکته مهمی درباره رابطه تقوا با صفات برجسته و اخلاق انسانی بیان می کند، می فرماید: «پرهیزکاری، رئیس صفات پسندیده است»؛ «التَّقِيُّ» («تقی» جمع «تقاه» به معنای تقواست و گاه به صورت مفرد و به معنای مصدری همانند تقوا استعمال شده است). رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ).

برای پی بردن به عمق کلام امام علیه السلام لازم است نخست مفهوم تقوا را آن چنان که هست بدانیم.

تقوا در اصل از ماده «وقایه» به معنای نگهداری یا خویشتن داری گرفته شده و به گفته راغب در مفردات «وقایه» در اصل به معنای نگهداری اشیا در برابر اموری است که به آن ها زیان می رساند و تقوا به معنای قراردادن روح و فکر در پوشش حفاظتی در برابر خطرها و گناهان است.

بنابراین، تقوا آن حالت خداترسی و احساس مسئولیت درونی است که بازدارنده انسان در برابر سرپیچی از فرمان خداست.

عبدالله بن معتر (متوفای قرن سوم) این سخن را به شعر در آورده و گفته است: خَلِّ الذُّنُوبَ صَغِيرَهَا وَ كَبِيرَهَا فَهُوَ التَّقِيُّ وَ اصْنَعْ كَمَا شِ فَوْقَ أَرْضِ الشُّوكِ يَحْدَرُ مَا يَرَى

لَا تَحْقِرَنَّ صَغِيرَةً إِنَّ الْجِبَالَ مِنَ الْحَصَى

همه گناهان را از کوچک و بزرگ رها کن که حقیقت تقوا همین است.

و همچون کسی باش که در یک زمین پر خار با نهایت احتیاط گام برمی دارد و پیوسته مراقب اطراف خویش است.

گناهان صغیره را کوچک مشمر که کوه های بلند از سنگریزه ها تشکیل شده است.

اما «اخلاق» جمع «خُلُق» (بر وزن قفل) و «خُلُق» (بر وزن افق) به معنای قوا و سجایا و صفات درونی است که با چشم دل دیده می شود و آثاری در ظاهر دارد و گاه به همان آثار و اعمال و رفتاری که از خلیقات درونی ناشی می گردد اخلاق گفته می شود

و در واقع، اولی، اخلاق صفاتی است و دومی اخلاق رفتاری و اخلاق به دو بخش تقسیم می شود: اخلاق فضیله که سرچشمه کارهای نیک می شود و اخلاق رذیله که منشأ کارهای زشت است.

در زمینه رابطه علم و اخلاق، رابطه اخلاق و عرفان و این که آیا اخلاق قابل تغییر است و نقش اخلاق در زندگی انسان ها، بحث است که در این مختصر نمی گنجد. (علاقه مندان می توانند به کتاب ماء «اخلاق در قرآن» ج ۱ مراجعه کنند).

با توجه به این دو تفسیر (تفسیر تقوا و تعریف اخلاق) روشن می شود که تقوا رئیس اخلاق است زیرا این ملکه درونی، انسان را از بخل و حسد و کینه و عداوت و غیبت و ظلم و ستم و کبر و غرور و مانند آن بازمی دارد و به همین دلیل امام علیه السلام آن را رئیس اخلاق شمرده است و نیز به همین دلیل آن ها که از تقوای الهی بی بهره اند آلوده انواع رذایل اخلاقی می شوند.

شاید به همین دلیل است که قرآن مجید تقوا را تشبیه به لباس کرده است و می فرماید: «و لِبَاسِ التَّقْوَى ذَلِكُمْ خَيْرٌ». (اعراف، آیه ۲۶) همانگونه که لباس، بدن انسان را از آسیب های فراوانی که در هر لحظه ممکن است بر جسم انسان وارد شود حفظ می کند تقوا نیز که لباس معنوی و روحانی است انسان را از آسیب مفاسد اخلاقی حفظ می نماید.

در خطبه ۲۳۰ امام علیه السلام این مطلب را به شکل دیگری بیان کرده، می فرماید:

«فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سِدَادِهِ، وَ ذَخِيرَةُ مَعَادِهِ، وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ، وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ. بِهَا يَنْجِحُ الطَّالِبُ، وَ يَنْجُو الْهَارِبُ، وَ تَنَالُ الرَّغَائِبُ؛ به یقین تقوا و پرهیزکاری کلید درهای راستی است و ذخیره روز قیامت و سبب آزادی از هرگونه گناهی است که بر انسان چیره می شود و موجب نجات انسان از هرگونه هلاکت است. به وسیله تقوا جویندگان به مقصود خود می رسند و فرار کنندگان (از کیفر الهی) رهایی می یابند و با تقوا به هر هدف و خواسته رفیع و بلندی می توان رسید». چنانچه «تقی» را جمع بدانیم، با توجه به این که «اخلاق» نیز جمع است و هر دو شاخه های مختلفی دارند ممکن است کلام امام علیه السلام اشاره به این باشد که هر شاخه ای از تقوا شاخه ای از اخلاق را سرپرستی می کند. تقوای مالی جلوی بخل را می گیرد، تقوای زبانی جلوی تهمت و غیبت را می گیرد و به همین طریق.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم. فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَصَّ الْأَنْبِيَاءَ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَمَنْ كَانَتْ فِيهِ فَلْيَحْمِدِ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ وَ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لِيَسْأَلْهُ إِيَّاهَا قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا هُنَّ قَالَ هُنَّ الْوَرَعُ وَ الْقَنَاعَةُ وَ الصَّبْرُ وَ الشُّكْرُ وَ الْحِلْمُ وَ الْحَيَاءُ وَ السَّخَاءُ وَ الشَّجَاعَةُ وَ الْغَيْرَةُ وَ الْبِرُّ وَ صِدْقُ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ خداوند متعال پیامبران را به فضایل اخلاقی آراست. کسی که این فضایل در او باشد خدا را بر آن سپاس گوید و کسی که نداشته باشد درگاه خداوند متعال تضرع کند و آن ها را از او بخواهد. راوی می گوید: عرض کردم: فدایت شوم، این مکارم اخلاق که فرمودید چیست؟ فرمود: ورع، قناعت، صبر، شکر، حلم، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، نیکوکاری، راستگویی و ادای امانت است». (کافی، ج ۲، ص ۵۶، ح ۳).

آری کسی که این اوصاف دوازده گانه را داشته باشد به یقین انسان کامل و برجسته و در خط انبیا و اولیاست.

”Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Fear of Allah is the main trait of the moral character

حکمت ۴۱۱: احترام به استاد

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَأَجْعَلَنَّ ذَرْبَ لِسَانِكَ عَلَيَّ مَن أَنْطَقَكَ وَ بَلَاغَهُ قَوْلِكَ عَلَيَّ مَن سَدَّدَكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: با آن کس که تو را سخن آموختن به درستی سخن مگو، و با کسی که راه نیکو سخن گفتن، به تو آموخت لاف بلاغت مزین .

شهیدی

بدان کس که تو را سخن آموخت به تندی سخن مگوی و با کسی که گفتارت را نیکو گرداند راه بلاغتگویی مپوی.

اردبیلی

مگردان تیزی زبان خود را بر کسی که بنطق در آورد تو را و مگردان بلاغت گفتار خود را بر کسی که بصورت تعلیم داد تو را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): با کسی که تو را سخن گفتن آموخته، بتندی سخن مگوی و با کسی که سخت را استواری بخشیده، اظهار بلاغت منمای.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تیزی زیانت را علیه کسی که سخن به تو آموخت، و بلاغت گفتارت را بر ضد کسی که گفتارت را به صواب آورد به کار مگیر .

شرح‌ها

راوندی

و ذرب اللسان: حدته، یعنی من انطلقفک فلا- تهجه و لا- تشتمه، و نظم هذا المعنى الشاعر: اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی

کیدری

ذرب اللسان حدته، ای لا تتفصح عند من علمك الفصاحه و لا تكن كمعلمه امها البضاع، و كمن قيل في حقه. اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی

ابن میثم

(دم تیز زبانت را به سوی کسی که تو را گویا کرده، و بلاغت گفتارت را به زیان آن که تو را به راه راست هدایت کرده است به کار مگیر). ذرب اللسان: تیزی زبان. این یک جمله ی ادبی است که به منزله ی ضرب المثلی برای آن است که از انسان علمی و فایده ای به دست می آورد، و بعد از همان حربه به زیان وی استفاده می کند مثل کسی که فصاحت را از شخص آموخته، و بعد با وی در فصاحت برخیزد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: لَا تَجْعَلَنَّ ذَرْبَ لِسَانِكَ عَلَيَّ مِنْ أَنْطَقَكَ وَ بَلَاغَهُ قَوْلِكَ عَلَيَّ مَنْ سَدَّدَكَ .

يقول لا- شبهه أن الله تعالى هو الذي أنطقك و سدد لفظك و علمك البيان كما قال سبحانه خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (سوره الرحمن ۴،۳). ففحيح أن يجعل الإنسان ذرب لسانه و فصاحه منطقه على من أنطقه و أقدره على العباده و قبيح أن يجعل الإنسان بلاغه قوله على من سدد قوله و جعله بليغا حسن التعبير على المعاني التي في نفسه و هذا كمن ينعم على إنسان بسيف فإنه يقبح منه أن يقتله بذلك السيف ظلما قبحا زائدا على ما لو قتله بغير ذلك السيف و ما أحسن قول المتنبي في سيف الدوله و لما كسا كعبا ثيابا طغوا بها

کاشانی

(و قال عليه السلام: و لا تجعلن ذرب لسانك) مگردان تیزی زبان خود را (على من انطقك) بر کسی که به نطق در آورد تو را (و بلاغه قولك) و مگردان بلاغت گفتار و بیان خود را (على من سددك) بر کسی که به صواب تعلیم داد تو را این ضرب المثلی است از برای مذمت کسی که تحصیل علوم و آداب کند از غیر خود و بعد از آن به استعانت این علوم و آداب، با معلم خود درصدد مغالبه و مخاصمه درآید اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی یعنی ترغیب نمودن او به خیر. کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

فرمود: مگردان تیزی زبان خود را بر کسی که تو را گویا گردانیده است و سخن گفتن آموخته، و بلاغت گفتار خود را بر کسی که تو را تسدید نموده است. یعنی راست داشته است در کلام و سخن بلیغ تعلیم داده است، و این مثلی است آنجا استعمال کنند که شخص علمی یا تدبیر یا حیلتی از کسی آموزد پس هم در کار استاد کند و به آن الت با او غلبه نماید سعدی گوید: کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد و به عربی گفته اند: اعمله الرمايه كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی اعلمه القوافی کل یوم و لما قال قافیه هجایی و آن حضرت در کتاب معایه می گوید: (کداعی مسدده للنضال) و در امثال فارسی می گویند (با همه کس پلاس با ما نیز) اصلش آنست که شخص قرض بسیار داشته و قرضخواهان او از زحمت و جفا می داده اند با کسی آن حال شکایت می کند می گوید: مرا چه بخشی که ترا تدبیری بیاموزم، او چیزی قبول می کند او را می آموزد که خود را دیوانه ساز و هر که چیزی از تو طلبد در جواب پلاس بگو، و غیر این کلمه هیچ مگوی و به این تدبیر خلاص می شود پس معلم پیش او می آید و طلب مال موعود می کند همان پلاس در جواب می گوید آنکس می گوید (با همه پلاس با ما نیز)

و قال علیه السلام: «لا- تجعلن ذرب لسانك علی من انطقك و بلاغه قولك علی من سددك.» یعنی و گفت علیه السلام که مگردان تندی و اذیت زبان تو را بر کسی که تو را گویا گردانیده است و سخن را به تو آموخته است و مگردان بلاغت گفتار تو را بر ضرر کسی که محکم گردانیده است تو را در گفتار و آموزگار تو است.

اللغه: (ذرب) السیف صار حديدا ماضيا، و لسان ذرب ای فصیح، و لسان ذرب ایضا فاحش - مجمع البحرين - المعنی: قال ابن میثم: و هو ادب یجری مجری المثل یضرب لمن یحصل من انسان علما و فائده فیستعین بها علیه - انتهى. اقول: الظاهر ان المقصود النهی عن التکلم علی الله و الشکوی منه بما لا- ینبغی کما هو عاده الجلهاء، فانه تعالی هو الذی انطق الانسان قال الله تعالی: و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء - ۲۱ - السجده. الترجمة: فرمود: تیزی زبانرا بسوی کسیکه کویایت کرده مگردان، و شیوائی گفتارت را بر کسیکه سخنگویت نموده ملغزان.

و قال علیه السلام: (الفصل الستون - فی موضوعات مختلفه) قال الشاعر: فیا عجباً لمن ربیت طفلاً القمه باطراف البنان اعلمه الرمايه كل يوم فلما اشدت ساعده رمانی اعلمه الفتوه فلما طر شاربه جفانی و کم قد علمته نظم القوافی فلما قال شعراً قد هجانی

ذرا به اللسان: فحشه و بذائته، و تكون للفصاحه ايضا، و المعنى: انت تتقلب بنعم الله تعالى، و فلا تتخذ منها ذريعه الى معصيته. و تقدم مع الشرح قوله فى الحكمة ۳۲۹: اقل ما يلزمكم الله ان لا تستعينوا بنعمه على معصيته.

عبده

... على من سددك: الذرب الحده و التسديد التقويم و الثقيف اى لا تطل لسانك على من عملك النطق و لا تظهر بلاغتك على من ثقفك و قوم عقلك

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به احترام نمودن به معلم و آموزگار) فرموده است: تيزى زبانت را به كسى كه تو را گويا کرده (آموخته) و استوارى گفتارت را به كسى كه تو را (در گفتار) به راه راست راهنمائى نموده نگردان (و شايد مراد چنين باشد: تندى زبان و استوارى گفتارت را بر) زيان دين (خدا كه تو را گويا کرده و به راه راست) به وسيله پيغمبر اکرم (راهنمائى نموده به كار مبر، زيرا بسيار زشت است كه به كسى شمشيرى دهند تا دشمن را دفع نمايد و با همان شمشيردهنده را بكشد).

زمانى

امام (عليه السلام) بطور وسيع توجه مى دهد كه نسبت به آنكس كه به تو خدمت کرده، زبانت داده، عملت آموخته، كمكت کرده كفران نكن كه در درجه اول خدا انسان را خلق کرده و به او نطق آموخته و در مراحل بعد، پدر و آموزگار.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (لا تجعلن ذرب لسانك) اى حدثه (على من انطقك) اى لا تطل لسانك على من عملك النطق، و المراد اما الله سبحانه او الايوان، او المعلم (و) لا. (بلاغه قولك على من سددك) اى لا تصرف بلاغتك فى صد من ارشدك و دلک الطريق.

موسوى

اللغه: الذرب: الحده. التسديد: التقويم و الثقيف. الشرح: هذا ادب لمن يتعلم بعض العلوم من انسان ثم يستعلى عليه بما تعلم منه و ان من انطقه الله يجب ان يحول لسانه لطاعته و شكره لا ان يستعمل لسانه وحدثه و وقته فى معصيته و كذلك كل شىء و هبه الله لك استخدمه فى طاعته و ليس فى معصيته ...

طالقانى

«تيزى زبان خودت را برای آن كس كه تو را به سخن آورده قرار مده و رسايى گفتارت را برای آن كس كه تو را استوار کرد قرار مده.»

می فرماید: شبهه ای در این نیست که خداوند تو را به سخن آورده است و سخن تو را استوار فرموده است و بیان را به تو آموخته است، همچنان که خداوند سبحان فرموده است: «آدمی را آفرید و بیان را به او آموخت.» بنابراین بسیار زشت است که آدمی تیززبانی و فصاحت خود را برای ستیز با کسی قرار دهد که او را به سخن آورده و به عبادت توانا ساخته است و همچنین زشت است که بلاغت خود را برای کسی قرار دهد که او را بلیغ فرموده تا بتواند معنیهای درونی خود را بیان کند، و این مثل آن است که کسی به دیگری شمشیری دهد و او با آن شمشیر با ظلم و ستم آن شخص را بکشد و زشتی این کار فزون بر آن است که او را با شمشیر دیگری بکشد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَا تَجْعَلَنَّ ذَرْبَ لِسَانِكَ عَلَى مَنْ أَنْطَقَكَ، وَ بَلَاغَهُ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّدَكَ.

امام علیه السلام فرمود:

تندی و تیزی زبانت را بر ضد کسی که سخن گفتن را به تو آموخته به کار مگیر و (نیز) بلاغت سخنت را بر ضد کسی که سخنوری به تو آموخت صرف مکن. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب میگوید: این کلام حکمت آمیز را آمدی در غرر با تفاوتی آورده است که نشان می دهد از غیر نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۱).

افزون بر این، زمخشری آن را در ربیع الابرار از علی ع نقل می کند. (ربیع الابرار، ج ۴، ص ۸۶ ح ۱۳۹۶).

مراقب باش با چه کسی سخن می گویی؟

امام علیه السلام در این کلام نورانی به یک نکته اخلاقی و عاطفی اشاره کرده، می فرماید: «تندی و تیزی زبانت را بر ضد کسی که نیکو سخن گفتن را به تو آموخت به کار مگیر و (نیز) بلاغت سخنت را بر ضد کسی که سخنوری به تو آموخت صرف مکن»؛ (لَا تَجْعَلَنَّ ذَرْبَ لِسَانِكَ عَلَى مَنْ أَنْطَقَكَ، وَ بَلَاغَهُ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّدَكَ).

اشاره به این که حق شناسی ایجاب می کند که اگر انسان نعمت و موهبتی از کسی به دست آورده، بر ضد او به کار نگیرد زیرا این نهایت بی انصافی و ناسپاسی است.

این سخن شامل پدر و مادرها و همه استادان و معلم ها می شود؛ انسان نباید در برابر پدر و مادری که یک حرف و دو حرف بر زبانش گذاشته اند تا شیوه سخن گفتن را فراگیرد درشتی و خشونت کند. این کار گذشته از این که از نظر شرعی منفور و زشت است تا آن جا که قرآن می فرماید: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا»؛ و پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید! و به پدر و مادر

نیکی کنید! هرگاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کمترین اهانتی به آن ها روا مدار! و بر آن ها فریاد مزن! و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آن ها بگو! (اسراء، آیه ۲۳) از نظر وجدانی نیز کاری ناپسند و ناجوانمردانه است.

همچنین استادی که به انسان شیوه نوشتن و سخن گفتن فصیح و بلیغ را آموخته هرگز نباید از این سرمایه بر ضد او استفاده کرد.

تجربه نشان داده است بعضی از کسانی که مرتکب چنین کاری می شوند عمر کوتاهی دارند.

شاعر عرب می گوید:

فِيَا عَجَبًا لِمَنْ رَبَّيْتُ طِفْلًا أَلْقَمَهُ بِأَطْرَافِ الْبِنَانِ

أَعَلِمَهُ الزَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

أَعَلِمَهُ الْفُتُوَّةَ فَلَمَّا طَرَّ شَارِبُهُ جَفَانِي

وَ كَمْ قَدْ عَلِمْتُهُ نَظْمَ الْقَوَافِي فَلَمَّا قَالَ شِعْرًا قَدْ هَجَانِي

در شگفتم از کسی که او را در کودکی تربیت کردم و با انگشتان خود لقمه در دهانش گذاشتم.

هر روز تیراندازی را به او می آموختم اما هنگامی که دست و بازویش قوی شد مرا نشانه گرفت و به سوی من تیر انداخت.

من جوانمردی را به او آموختم اما همین که پشت لب هایش مو سبز شد به من جفا کرد.

چقدر نظم قافیه ها را به او آموختم ولی هنگامی که قدرت بر شعر گفتن پیدا کرد مرا با اشعار خود هجو نمود. (شرح نهج

البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۱، ص ۶۲۲)

«ذَرَبٌ» (بر وزن طرب) به معنای تیزی و حدت و خشونت است. و «ذَرِبٌ» (بر وزن خشن) به معنای شخص فصیح و سخنور و

گاه نیز به معنای انسان بدزبان آمده است.

در حدیثی که از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است می خوانیم که به هنگام وصیت به فرزندش محمد بن حنفیه

فرمود:

«وَأَكْرَمَ الَّذِينَ بِهِمْ تَصُولُ وَ أَرَدَدُ لَهُمْ طُولَ الصُّحْبَةِ بَرًّا وَ إِكْرَامًا وَ تَبْجِيلًا وَ تَعْظِيمًا فَلَيْسَ جَزَاءَ مَنْ عَظَّمَ شَأْنَكَ أَنْ تَضَعَ مِنْ قَدْرِهِ

وَ لَا جَزَاءَ مَنْ سَيَّرَكَ أَنْ تَسُوَّهُ؛ با برادران دینی و کسانی که به کمک آن ها به دشمن حمله می کنی خوش رفتاری کن و آن

ها را گرامی و بزرگ دار چرا که جزای کسی که مقام تو را بالا برده این نیست که از قدرش بکاهی و نیز جزای کسی که تو

را مسرور کرده این نیست که او را غمگین سازی». (من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۱، ح ۵۸۶۴)

در حدیث دیگری از حذیفه (صحابی معروف) نقل شده که می گوید: من مردی بودم که به خانواده ام درستی می کردم و خشونت زبان داشتم، به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! می ترسم زبانم مرا وارد دوزخ کند فرمود:

«فأین أنت من الاستغفار إننی لأستغفرُ الله فی الیومِ مائه؛ چرا استغفار نمی کنی من نیز هر روز یکصد مرتبه استغفار می کنم». (مسند احمد، ج ۵، ص ۳۹۷)

در خطبه ۱۸۶ نیز آمده بود که امام علیه السلام فرمود:

«وَلِيُخْزِنَ الرَّجُلَ لِسَانَهُ فَإِنَّ هَذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ وَ اللّٰهُ مَا أَرَىٰ عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَىٰ تَنْفَعُهُ حَتَّىٰ يَخْزِنَ لِسَانَهُ؛ انسان باید زبانش را (از سخنان ناروا) حفظ کند زیرا این زبان در برابر صاحبش سرکش است. به خدا سوگند بنده ای را نمی بینم که باتقوا باشد و تقوایش به او سودی ببخشد مگر این که زبانش را (از سخنان ناروا) حفظ کند».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Do not steer the sharpness of your tongue against the One Who gave you the power to speak nor the eloquence of your speech against the One Who set you on the right path”.

حکمت ۴۱۲: راه خود سازی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَاكَ أَدْبَاباً لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: در تربیت خویش تو را بس که از آنچه بر دیگران نمی پسندی دوری کنی .

شهیدی

در ادب نفست این بس که واگذاری، آنچه را از جز خود ناپسند شماری.

اردیلی

بس است تو را ادب کردن مر نفس خود را دور شدن چیزی که مکروه می شمری تو آنرا از غیر

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برای ادب کردن خود همین بس، که از هر چه از دیگران ناپسند می داری، اجتناب کنی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در آراستگی ات همین بس که از آنچه برای دیگران نمی پسندی اجتناب کنی .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(همین قدر در ادب و آراستگی تو بس که از آنچه برای دیگران بد می دانی، دوری کنی.) مقصود امام، از آنچه از دیگران بد می داند، همان خصلت‌های پستی است که از هر کسی، چه از دیگران، و چه از خود او، وقتی که ناروا بودن آن قطعی باشد، ناپسند است، و به همین دلیل وقتی که آن را به او نسبت دهند، برخورد می کند، جز این که پاره ای از خصلت‌های ناروا بر دارندگان آنها پوشیده است، در نتیجه زشتی آنها را برای خود، نمی فهمند و یا این که می فهمند اما انگیزه ی دیگری از قبیل شهوت و یا خشم آن را بر آنان تحمیل می کند. و چون دوری جستن از صفات ناپسند، باعث آن است که در هر چیزی در حد اعتدال انسان توقف کند، ناگزیر، دوری از آنها برای ادب و آراستگی دوری کننده اش کافی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: كَفَاكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ .

قد قال ع هذا اللفظ أو نحوه مرارا و قد تكلمنا نحن عليه و ذكرنا نظائر له كثيرة نثرا و نظما.

و كتب بعض الكتاب إلى بعض الملوک فی حال اقتضت ذلك

ما علی ذا افترقنا بشبذان (کذا فی د؛ و هو الصواب و الذی فی «بشبذر»، و هو تصحیف.) إذ کنا*** ما علی ذا افترقنا بشبذان إذ

کنا

و لا هكذا عهدنا الإخاء

تضرب الناس بالمهنده البيض***على غدرهم و تنسى الوفاء

كاشانى

(وقال عليه السلام: كفاك ادبا لنفسك) بس است تو را ادب کردن مر نفس خود را (اجتناب ما تکرهه غيرك) دور شدن تو از چیزی که مکروه می شمردی آن را از غیر خود.

آملی

قزوینی

از پیش گذشت و ترجمه شد ولیکن به جای من لام بود و اندک تفاوتی در میان باشد به تامل دانسته شود.

لاهیجی

وقال عليه السلام: «كفاك ادبا لنفسك اجتناب ما تکرهه من غيرك.» یعنی و گفت عليه السلام که کافی است تو را از برای ادب و ریاضت دادن مر نفس تو، دوری کردن از چیزی که مکروه می دانی تو آن را از برای غیر تو.

خویی

المعنى: يرى الانسان عيوب غيره اوضح و اسهل من عيوب نفسه، لانه ينظر الى عيوب غيره و يشتغل عن عيوب نفسه، و لانه يحب ذاته حتى يخفى عليه عيوبها فينبه (عليه السلام) الى ان الغير مرآه لكشف العيوب و الرذائل، و ينبغى ان يتعلم منها كشف عيوب النفس و فهمها و الاجتناب منها، و حكي انه قيل للقمان: ممن تعلمت الادب؟ فاجاب: ممن لا ادب له. الترجمة: فرمود: برای ادب آموزی خودت همین بس که آنچه را از دیگران بد داری فرو گزاری.

شوشتری

مغنیه

من انسجم مع نفسه، و انصف الناس منها فهو الاديب المهذب، و ليس من الاداب و الاخلاق فى شىء ان تطلب من غيرك ما تركته انت عن تقصير و عمد. و تكرر هذا باساليب شتى، منها فى الحكمة ۴۵۲: اكبر العيب ان تعيب ما فيك مثله.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در دوری از زشتیها) فرموده است: بس است ادب و آراستگی برای تو دوری نمودن از آنچه (زشتی) که برای دیگری بد می دانی.

زمانی

امام (علیه السلام) راه بدست آوردن آداب و اخلاق را نشان داده است: کارهایی که دیگران می کنند و بد است انجام ندهیم. در صدر اسلام مسلمانان از همین راهها به وظائف خود آشنا می شدند. آنگاه که عده ای از شرکت در جنگ در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کناره گیری کردند و عذر آوردند خدا از آنان نکوهش کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دلداری داد و به دنبال آن مسلمانان با آغوش باز آماده یاری محمد (صلی الله علیه و آله) و اسلام گردیدند و بدین طریق به وظائف خود آشنا شدند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (کفاک ادبا لنفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک) فاذا رایت غیر متادب، فتعلم منه الادب، او ترک ما تری منه من سوء الادب مما یقبح فی نظرک، فان ذلك العمل منک ایضا قبیح.

موسوی

الشرح: انت و انا نری عیوب الناس، نحصیها و نعددها و نشمئز منها و نکرهها، و هذا بدوره یتطلب منا ان نرتدع عنها و نتجنبها و فی اجتنابنا لها ادب عظیم ناخذ به انفسنا الی السعاده ...

طالقانی

«در ادب نفس تو همین تو را بس که از آنچه از غیر خود خوش نمی داری، خودداری کنی.»

این سخن و نظیر آن را مکرر فرموده است و ما هم در این مورد مکرر به نظم و نثر سخن گفته و شواهدی آورده ایم.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

كَفَاكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

برای اصلاح خویشتن همین بس که از آنچه برای دیگران نمی پسندی اجتناب ورزی. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این گفتار حکیمانه اشاره میکند که همین سخن در (ذیل) حکمت شماره ۳۶۵ گذشت و در آن جا

مدارکی برای آن ذکر کردیم و اضافه می کنیم که مرحوم کلینی آن را در روضه کافی و مرحوم حرانی در تحف العقول ضمن خطبه معروف وسیله آورده اند. همان گونه که حرانی در ضمن بعضی از وصایای امام علی به فرزندش امام حسین علیه السلام آن را با کمی تفاوت ذکر کرده و از این معلوم می شود که امام بارها این گفتار حکیمانه را بیان فرموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۱))

بهترین راه تأدیب خویشان

امام علیه السلام در این کلام نورانی راه خوب و مؤثری به انسان ها برای تربیت خویش آموخته است. می فرماید: «برای اصلاح خویشان همین بس که از آنچه برای دیگران نمی پسندی اجتناب ورزی»؛ (كَفَاكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ).

بسیاری از افراد دوست دارند واقعاً خود را اصلاح کنند ولی اصلاح خویشان و زدودن صفات رذیله از خود کار آسانی نیست زیرا در این جا حجابی وجود دارد که نمی گذارد انسان عیوب خود را ببیند و آن حجاب حب ذات است و ای بسا نقاط ضعف خود را بر اثر این حجاب نقاط قوت پندارد و به جای آن که آن ها را از نفس خویشان بزاید سعی در تقویت آن کند.

امام علیه السلام راه روشنی برای تهذیب نفس و تعلیم و تربیت خویشان به همه انسان ها آموخته و آن این که در اعمال و رفتار و صفات دیگران دقت کنند و ببینند چه چیزهایی را برای آن ها عیب و چه اعمالی را ناروا می شمرند، همان ها را از خود دور سازند.

چه تعبیر زیبا و چه راه روشن و چه روش مؤثری امام علیه السلام پیشنهاد می فرماید.

انسان در برابر دیگران خرده بین و خرده گیر است و کمترین عیوب و اشکالات کار آن ها را می بیند زیرا آن حجاب که به آن اشاره کردیم در مورد دیگران وجود ندارد. بنابراین می تواند آن ها را آینه ای برای دیدن صفات زشت و رفتار ناپسند خود قرار دهد و با این آینه خود را اصلاح کند و به صفات انسانی بیاراید و با اعمال و رفتار نیکو راه را برای رسیدن به قله های سعادت بگشاید.

انزوا و گوشه گیری و جدا شدن از مردم عیوب زیادی دارد. یکی از عیوبش همین است که انسان را از این آینه خوب برای اصلاح خود محروم می سازد و به همین دلیل گوشه گیران غالباً گرفتار توهم و خود بزرگی بینی و گاه ادعاهای ناروا و بی اساس می شوند. در حالی که اگر در اجتماع گام بگذارند و صفات خود را در دیگران ببینند و آن را به نقد بکشند می توانند از این مرکب شیطان پیاده شوند.

همان گونه که به هنگام ذکر مصادر اشاره شد امام علیه السلام این سخن را کرارا بیان فرموده است. در ذیل حکمت ۳۶۵ با عبارت:

«كَفَى أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَجَبُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ» ، اشاره به این مطلب فرموده بود و در حکمت ۳۵۳ با تعبیر دیگری آن را بیان فرموده:

«أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَا فِيكَ مِثْلَهُ؛ بزرگ ترین عیب آن است که چیزی دیگران را به عیب بگیری که در خود تو موجود است».

این تعبيرات متنوع و متعدد نشان می دهد که امام علیه السلام اهمیت فراوانی برای این مطلب قائل بوده و آن را به شکل های مختلف ارائه می فرموده است. در وصیت امام علیه السلام به فرزندش امام مجتبی علیه السلام همین مطلب به صورت گسترده تر و تعبيرات متنوع تر آمده است. آن جا که می فرماید:

«فَأُحِبُّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا وَ لَمَّا تَظْلَمُ كَمَا لَاتُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَ أَحْسِنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَ اسْتَفْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفْبِحُهُ مِنْ غَيْرِكَ وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ وَ لَاتُغْلُ مَا لَاتُغْلَمُ وَ إِنْ قَلَّ مَا تَغْلَمُ وَ لَاتُغْلَمُ مَا لَمَّا تُحِبُّ أَنْ يَقَالَ لَكَ؛ پسرم! خویشتن را معیار و مقیاس قضاوت میان خود و دیگران قرار ده. برای دیگران چیزی را دوست دار که برای خود دوست می داری و برای آن ها نپسند آنچه را برای خود نمی پسندی. به دیگران ستم نکن همان گونه که دوست نداری به تو ستم شود. به دیگران نیکی کن چنان که دوست داری به تو نیکی شود. آنچه را برای دیگران قبیح می شمری برای خودت نیز زشت شمار. و برای مردم راضی شو به آنچه برای خود از سوی آنان راضی می شوی. آنچه را که نمی دانی مگو، اگرچه آنچه می دانی اندک باشد، و آنچه را دوست نداری درباره تو بگویند، درباره دیگران مگو».(نهج البلاغه، نامه ۳۱).

روح ادب و اسباب آن

«أدب»(بر وزن ابر) در اصل به معنای دعوت کردن به مهمانی است و لذا به مجلس مهمانی مَأْدُبَةٌ و مدعاه می گویند.

«أدب»(بر وزن طلب) به معنای دعوت کردن دیگری به نیکی ها و ترک زشتی هاست و تأدیب نیز همین معنا را می رساند.

این کار وظیفه تمام انبیا و اولیا و معلمان و پیشوایان و پدران و مادران است که پیروان و شاگردان و فرزندان خود را به نیکی ها دعوت کنند و از بدی بازدارند. بلکه قبل از همه، ادب کردن کار خداست که گاه از طریق فرستادن پیامبران و نازل کردن کتب آسمانی، انسان ها را ادب می کند و گاه از طریق آزمون های تکوینی و مجازات های مادی و معنوی.

این واژه گاه معنای اسم مصدری دارد و اشاره به حالتی است که انسان در پرتو نیکی ها و ترک زشتی ها پیدا می کند.

در روایات اسلامی بحث های گسترده ای درباره ادب وارد شده است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«أَفْضَلُ الشَّرَفِ الْأَدَبُ؛ ادب بالاترین شرافت است».(غررالحکم، ح ۵۰۷۵)

در حدیث دیگری از آن حضرت می خوانیم:

«خَيْرٌ مَا وَرَثَ الْآبَاءُ الْأَبْنَاءَ الْأَدَبُ؛ بهترین چیزی که پدران برای فرزندان به ارث می گذارند ادب است.» (غررالحکم، ح ۹۳۴۷)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«قَلِيلُ الْأَدَبِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ النَّسَبِ؛ ادب اندک برتر است از بسیاری از نسب ها (و شرف های خانواده و فامیل)» (غررالحکم، ح ۵۱۱۵) و تعبیرات فراوان و جالب دیگری که نقل همه آن ها به طول می انجامد.

نیز در دستورات اسلامی وارد شده که در درجه اول انسان باید خویشتن را تأدیب کند. در حکمت ۷۳ نیز این گفتار حکیمانه آمده بود:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَعَلَيْهِ أَنْ يَدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسَيْرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ؛ کسی که خود را پیشوای مردم می داند باید قبل از تعلیم دیگران، خویشتن را تعلیم دهد و باید ادب آموختن او از طریق اعمال خویش پیش از ادب آموختن به زبانش باشد و آن کس که معلم خویشتن و تأدیب کننده خود می باشد به احترام سزاوارتر است از کسی که به مردم تعلیم می دهد و آن ها را تأدیب می کند.»

در تفسیر نمونه، ج ۲۲، ذیل آیات ۱ تا ۵ سوره حجرات بحث های دیگری در این زمینه آمده است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ It is enough for your own self discipline that you abstain from what you dislike in others ”.

حکمت ۴۱۳: راه تحمل مصیبت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ صَبَرَ صَبَرَ الْأَحْزَارِ وَ إِلَّا سَلَا سُلُوكَ الْأَعْمَارِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: در مصیبت ها یا چون آزادگان باید شکبیا بود، و یا چون ابلهان خود را به فراموشی زد .

شهیدی

- در مصیبتها- چون آزادگان شکیبایی باید و یا چون نادانان فراموش کردن شاید.

اردیلی

و فرمود هر که صبر کرد همچو صبر کردن آزادان از وساوس شیطان و اگر نه زایل شد اندوه او همچو زایل شدن غم نادانان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که در بلاها چون آزادگان شکیبایی نرزد، سرانجام، چون نادانان مصیبت را فراموش خواهد کرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شکیبای آن است که چون آزاد مردان شکیبایی ورزد، و نه همچون تسلی نادانان بی تجربه تسلی یابد .

شرح ها

راوندی

و الاغمار: الغافلون.

کیدری

و الاغمار، الغافلون.

ابن میثم

(هر کس همچون آزاد مردان در برابر ناملازمات ایستادگی نکند همچون نادانان بی تجربه آن را از یاد خواهد برد). امام (علیه السلام) با نسبت دادن صبر و ایستادگی به آزاد مردان و بزرگان و بیان پیامد نداشتن صبر، یعنی فراموشی نظیر فراموش کردن غافلان و چهارپایان، (انسان را) به فضیلت صبر و ایستادگی جلب کرده است. اصل کلمه ی الا: ان، لا، بوده است، یعنی: اگر صبر نکردی.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ [يُعْزَى قَوْمًا]

مَنْ صَبَرَ صَبَرَ الْأَخْرَارِ وَ إِلَّا سَلَ الْأَغْمَارِ وَ فِي خَيْرِ آخِرِ أَنَّهُ ع قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مُعْزِيًّا عَنِ ابْنِ لَهَّ إِنَّ صَبْرَتَ صَبْرِ الْأَكَّارِمِ وَ إِلَّا سَلَوْتَ سَلَوْتُ الْبَهَائِمِ .

أخذ هذا المعنى أبو تمام بل حكاة فقال و قال علي في التعازی لأشعث

كاشانی

(وقال عليه السلام: من صبر صبر الاحرار) هر که صبر کرد همچو صبر جماعتی که آزاد باشند- از وساسوس و تسویلات شیطان دغا و خالص از کدورت بندگی هوی- او است صبور و به غایت شکیا (و لا سلا سلو الاغمار) و گرنه زایل شد اندوه او همچون زایل شدن غم نادان و غافلان.

آملی

قزوینی

(سلو) زائل شدن اندوه و مصیبت و رفع شدن عشقی و محبتی از دل، و لفظ (تسلی) از اینجا است و (غمر) شخص گول و جاهل و ناآزموده را گویند. فرمود: هر که صبر کرد در مصیبتی و اندوهی همچو آزادمردان، و اگر نه تسلی شد به آخر و از غم سلوت یافت همچو کولان و احمقان. غرض آنست که مردم عاقل و آزاد چون مصیبتی ایشان را رسد به قوت عقل در آن صبر کنند و خود را تسلی دهند و جاهلان ناآزموده جزع و بی تابی درگیرند و چندین اضطراب کنند پس به آخر که طریق چاره مسدود بینند تسلی گردند و خاموش نشینند بر عادت بهائم چنانچه در کلام آینده می آید.

لاهیجی

وقال عليه السلام: «من صبر صبر الاحرار و الا سلاسلو الاغمار.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که صبر کرد در مصیبتی مانند صبر کردن آزادگان از قید دنیا، پس او است صابر و اگر صبر نکرد فراموش خواهد کرد آن مصیبت را مانند فراموش کردن جاهلان بی مبالات.

خویی

اللغة: (سلوت) عنه سلوا من باب قعد: صبرت عنه. و دخلت في (غمار) الناس بضم غين و فتحها ای فی زحمتهم و العرب تقول: دخل في مار الناس ای فیما یواریه و یستره منهم- مجمع البحرين. الاعراب: من، شرطیه و جزاوها محذوف ای فهو، المعنی: الصبر صفه نفسانیه حسنه تدعو الی تحمل المصیبه و البلاء بالنظر الی انها من الله و بالنظر الی ما یترب علیها من الاجر عند الله فیسهل البلاء كما قال الله تعالى: و بشر الطابرين الذين اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون- ۱۸۶- البقره و هو داب العقلاء و الاحرار، ولكن السلو هو انطفاء لهیب المصیبه و اثر البلاء فی القلب شیئا فشیئا بالتوجه الی ما یشغل عنها من الحوادث و الملاهی كما هو داب الجهال و البهائم فی التسلی عن المصائب. الترجمة: فرمود: هر کس چون آزادگان صبر کند اجر برد، و گرنه چون جاهلان تسلیت یابد

شوشتری

(الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) الاصل فی سلا(سلا سلوا) مثل قعد قعودا، و اما(سلی سلیا) فلغه. قال ابوزید:

السلو: طيب نفس الالف عن الفه، كما ان الاصل في الغمر الصبي الذي لا عقل له، و يقال لكل من لا خير فيه و لا غناء عنده. و في (المروج): اعتلت حبابه مغنيه يزيد بن عبدالملك و كانت ذات يوم غنته فطرب طربا ثم قال: اريد ان اطير. فقالت: فعلى من تدع الامه؟ قال: اليك. و اقام اياما لا يظهر للناس، ثم ماتت فاقام اياما لا يدفنها جزعا عليها حتى جيفت، فقيل: ان الناس يتحدثون بجزعك و ان الخلافة تجل عن ذلك، فدفنها و اقام على قبرها فقال: فان تسل عنك النفس او تدع الهوى فبالياس تسلو النفس لا بالتجلد و قالوا ايضا: لما توفيت اكب عليها يتشممها اياما حتى انتنت الى ان قال- و طعن في جنازتها فدفنوه الى سبعة عشر يوما.

مغنيه

الاعمار: جمع غمر، و هو الجاهل، و المعنى: كل من نزلت به نازله فلا بد ان يسلوها و ينصرف عنها مع مرور الزمن تماما كما ينصرف الجاهل عن الشىء الذى بجهله، و مادام هذا هو الواقع فعلام الجزع و الهلع؟ اليس الاولى بمن نزلت به مصبه ان يملك نفسه و يحملها على يقينه بان الجزع لا يجدى نفعا، و لا مصدر له الا الوهم و الخيال.

عبده

... الا سلا سلو الاعمار: الاعمار جمع غمر مثلث الاول و هو الجاهل لم يجرب الامور و من فاته شرف الجلد و الصبر فلا بد يوما ان يسلو بطول المده فالصبره اولى

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در شكيبائى) فرموده است: كسى كه (در مصيبت و اندوهى) صبر كرد مانند شكيبائى آزاد مردان (كه به قيد و بند دنيا گرفتار نيستند) او شكيبا است (و پاداش خود را مى يابد) و اگر صبر نكرد (بى تابى نمود در آن پيشامد) از ياد مى برد مانند فراموش كردن نادانان بى تجربه (كه در پيشامدها بى تابى نمايند و چون چاره نينند خاموش شوند، و پاداشى ندارند) بلكه كيفر بى تابى را دريابند).

زمانى

هر فرد عاقلی در دنيا ناملايمات دارد، آزاد مردان، دندان روى جگر مى گذارند، تجربه مى آموزند و نتيجه مى گيرند اما نادانان ناله را سر مى دهند، خود را مى بازند، نه تجربه مى آموزند و نه ثواب مى اندوزند، پاداش بى حساب، پاداش صبر.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من صبر صبر الاحرار) فان الانسان الحر لا يقيد بميول نفسه، و لذا يصبر عند البليه- و التقدير: فهو- (و الا) يصبر (سلاسلو الاعمار) جمع غمر، هو الجاهل الذى لم يجرب الامور، و معنى سلا، انه لا بد له ان يسلو بطول المده، كما يسلو الاعمار.

اللغه: سلا: نسی. الاغمار: جمع غمر و هو الجاهل الذی لیس له خبره بالامور. الشرح: الانسان اما ان یصبر صبر الاحرار الذین یتجرعون کاس المصیبه و یفکرون فیها بعقل و رویه و یعرفون انهم لن یردوا میتا و لن یرجعوا فقیدا و الا فلا بد و ان یمر الزمن و یرتفع الجزع بالنسیان للمصیبه العظیمه کما ینسی الجهال المشاکل و الاحداث بعد مرور وقت من الزمن ... و هی دعوه الی الصبر الجمیل الذی لا یحوی الجزع و لا الهلع بل التسلیم و الرضی بقضاء الله و قدره.

طالقانی

«در تسلیت دادن به قومی فرمود: هر که صبر کند باید صبر آزادگان کند و اگر نه اندوهی چون اندوه نادانان. در خبر دیگری است که آن حضرت ضمن تسلیت به اشعث بن قیس در مرگ پسر از او فرمود: اگر صبر کنی چون صبر بزرگواران باید و گرنه فراموشی ای چون فراموشی چهارپایان.» ابو تمام هم این سخن را به شعر سروده است.

مکارم

مَنْ صَبَرَ صَبَرَ الْأَحْرَارِ، وَإِلَّا سَلَ سُلُو الْأَغْمَارِ.

امام علیه السلام فرمود:

هر کس همچون آزادگان شکیبا باشد (به اجر و پاداش صابران خواهد رسید و آرامش خواهد یافت) و گرنه همچون جاهلان، خود را به غفلت می زند (و بی نصیب خواهد بود).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " One should endure like free people; otherwise, one should keep quiet like the ignorant

حکمت ۴۱۴: راه تحمل مصیبت ها

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ فِي خَبَرٍ آخَرَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مُعَرِّياً عَنِ ابْنِ لَهُ

إِنْ صَبَرْتَ صَبَرَ الْأَكْرَامِ وَإِلَّا سَلَوْتَ سُلُوَ الْبَهَائِمِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: (در روایت دیگری آمد که اشعث بن قیس را در مرگ فرزندش اینگونه تسلیت داد:) یا چون مردان بزرگوار شکیب، و یا چون چهارپایان بی تفاوت باش .

شهیدی

[و در خبر دیگر است که به اشعث پسر قیس در تعزیت وی فرمود:]

چون بزرگواران شکیبایی، و گرنه چون چارپایان فراموش نمایی.

اردیلی

و در حدیث دیگر است که آن حضرت فرمود فرمود مرا اشعث بن قیس را در حالتی که تعزیه گوینده او بود اگر صبر کنی همچو صبر بزرگان دین و اگر نه زایل شوی از غم و اندوه همچو اندوه رفتن از بهایم

آیتی

و در خبر دیگر آمده است که در تعزیت اشعث بن قیس فرمود: یا چون بزرگواران شکیبایی پیشه کن یا چون ستوران رنج را فراموش نمایی.

انصاریان

در روایت دیگری است که به اشعث بن قیس در تسلیت فرزندش فرمود: اگر به مانند شکیبایی بزرگواران شکیبایی نمودی چه خوب، و گرنه چون فراموشی چهار پایان فراموش خواهی کرد .

شرح ها

راوندی

کیدری

نظمه بعض الشعراء فقال: وقال علي في التعازي لاشعث و خاف عليه بعض تلك الماثم اتصير للبلوى عزاء و حسبه فتوجرام تسلو سلو البهائم و قيل ان البيت الاخير لاميرالمومنين عليه السلام و بعده: خلقنا رجالا للتجلد و الاسى و تلك الغواني للبكا و الماتم

ابن میثم

در سخن دیگری امام (علیه السلام) را به اشعث بن قیس، برای تسلیت و دلداری فرمود: (اگر مثل بزرگان صبر کردی، چه بهتر و گرنه همانند چهارپایان از یاد خواهی برد!) امام (علیه السلام) با نسبت دادن صبر و ایستادگی به آزادمردان و بزرگان و بیان پیامد نداشتن صبر، یعنی فراموشی نظیر فراموش کردن غافلان و چهارپایان، (انسان را) به فضیلت صبر و ایستادگی جلب کرده است. اصل کلمه ی الا: ان، لا، بوده است، یعنی: اگر صبر نکردی.

ابی الحدید

کاشانی

(و فی خبر اخر انه علیه السلام قال) و فرموده است این کلام را آن حضرت علیه السلام (للاشعث بن قیس) مر اشعث بن قیس را (معزیا) در حالتی که تعزیه گوینده و به صبرفرماینده بود او را از فوت پسرش (ان صبرت صبر الاکارم) اگر صبر کنی همچو صبر بزرگواران و شایستگان، مستحسن و نیکو باشد نزد حضرت ملک منان (و الا سلوت) و اگر صبری چنین نکنی، زایل شوی از غم و اندوه (سلو البهائم) همچو رفتن اندوه چهارپایان نزد انداختن بارگران.

آملی

قزوینی

اگر صبر کنی همچو صبر اکارم و صدور و اگر نه به آخر ساکن گردی همچو چارپایان و ستور، چارپایان از آنجا که عقل و تمیزی ندارند تا صواب از غیر صواب جدا کنند اگر ایشان را سختی و مصیبتی رسد به فقدان فرزند مثلا یا چون بیطار برای داغ کردن دست و پای آنها را ببندد یا از صحرا که آنها را به کمند درآرند اضطراب و بی طاقتی کنند، و چندانکه توانند خود را بر زمین زنند و از آب و علف باز مانند، تا چون مانده شوند یا مصیبت از یاد برود تسلی و ساکن گردند، نه به اختیار و اشارت عقل بلکه به اضطراب و عادت طبع، و آدمیان نیز بعضی بر صفت بهائم باشند در مصیبتها کمال جزع و اضطراب نمایند، و از خوردن و خواب باز مانند تا روزی چند ماهی چند بعد از آن آن مصیبت فراموش کنند، و با غفلت و غرور خود عود نمایند و از آن یاد نیاورند، و از مثل آن خایف نباشند، و به خدای پناه نبرند و عافیت از مثل آن مسالت ننمایند، و اما عقلا و اشراف و آزادمردان در جمیع این حالات برخلاف آن باشند که گفتیم، وقت مصیبت شکور و صبور باشند و جزع ننمایند تا اجر مصیبت ضایع نگردد و آن مصیبت فراموش نکنند بلکه همه وقت به یاد دارند.

لاهیجی

و قال علیه السلام للاشعث بن قیس معزیا:

«ان صبرت صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهائم.» یعنی و گفت علیه السلام مر اشعث پسر قیس را در حالتی که تعزیه می گفت او را که:

اگر صبر کردی مانند صبر کردن کریمان پس صابر باشی و اگر صبر نکردی فراموش خواهی کرد البته آن مصیبت را، مانند فراموش کردن چارپایان زحمت خود را.

خوبی

الا مرکب من ان و لا النافیه و الشرط محذوف ای ان لا یصبر، و جمله سلا جزاء. المعنی: الصبر صفه نفسانیه حسنه تدعو الی تحمل المصیبه و البلاء بالنظر الی انها من الله و بالنظر الی ما یترتب علیها من الاجر عند الله فیسهل البلاء كما قال الله تعالی: و بشر الطابرين الذين اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون- ۱۸۶- البقره و هو داب العقلاء و الاحرار، ولكن السلو هو انطفاء لهیب المصیبه و اثر البلاء فی القلب شیئا فشیئا بالتوجه الی ما یشغل عنها من الحوادث و الملاهی كما هو داب الجهال و البهائم فی التسلی عن المصائب. به اشعث بن قیس فرمود: اگر صبر کریمان را پیشه سازی بردی، و گرنه باید چون بهائم تسلیت یابی.

شوشتری

(و فی خبر آخر انه قال للاشعث بن قیس معزیا: ان صبرت صبر الاکارم و الا سلوت سلو البهالم). قال ابن ابی الحدید: حکاه ابوتمام فقال: و قال علی فی التعازی لاشعث و خاف علیه بعض تلك المائم اتصبر للبلوی عزاء و حسبہ فتوجرام تسلو سلو البهائم قلت: و قد اخذه آخر فقال: اذا انت لم تسل اصطبارا و حسبہ سلوت علی الايام مثل البهائم (الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) و فی خبر آخر رواه المبرد فی (کامله): کان علی (علیه السلام) یقول عند التعزیه: (علیکم بالصبر فان به یاخذ الحازم و الیه یعود الجازع) و فی خبر آخر رواه ابن ابی شعبه فی (تحفه) انه (علیه السلام) عزی ابن عباس عن مولود صغیر له مات فقال: لمصیبه فی غیرک لک اجرها احب الی من مصیبه فیک لغيرک ثوابها، فکان لک الاجر لا بک و حسن لک العزاء لاعنک و عوضک الله عنه مثل الذی عوضه منک. و فی (تنبيه القالی) عن حذیفه: ما خلق الله تعالی شیئا الا صغیرا ثم یکبر الا المصیبه فانه خلقها کبیره ثم تصغر. و فی (الاعانی): کثر بکاء غیلان بن سلمه الثقفی علی ابنه نافع لما قتل مع خالد بن الولید بدومه الجنادل، فعوتب فی ذلك فقال: و الله لا تسمح عینی بمائها فاضن به علی نافع، فلما تطاول العهد انقطع ذلك فقال: بلی نافع و بلی الجزع و فیت الدموع و اللحاق به قریب. هذا، و فی (کامل المبرد): قال ابن عیاش: نزلت بی مصیبه او جعلت فذکرت قول ذی الرمه: لعل انحدار الدمع یعقب راحه من الوجد او یشفی نجی البلابل فخلوت فبکیت فسلوت.

مغنیه

لا تختلف هذه الكلمه عن سابقتها فی المعنی، و تقدم فی حکمه ۲۹۰ قوله معزیا لهذا الاشعث الاغیر: ان صبرت جرى علیک القدر، و انت ماجور، و ان جزعت جرى علیک القدر، و انت مازور.

عبدہ

جعفری

فیض الاسلام

و در خبر دیگر است که آن حضرت علیه السلام به اشعث بن قیس که او را تسلیت و دلداری می داد (نیز در شکیبائی) فرمود: اگر شکیبائی کردی مانند شکیبائی بزرگان پس (نزد خداوند سبحان) نیکو و شایسته است، و اگر شکیبائی نکردی (آن مصیبت را) از یاد خواهی برد مانند فراموشی چهارپایان (رنج خود را، خلاصه ناچار شکیبا خواهی شد بدون پاداشی).

زمانی

هر فرد عاقلی در دنیا ناملازمات دارد، آزاد مردان، دندان روی جگر می گذارند، تجربه می آموزند و نتیجه می گیرند اما نادانان ناله را سر می دهند، خود را می بازند، نه تجربه می آموزند و نه ثواب می اندوزند، پاداش بی حساب، پاداش صبر.

سید محمد شیرازی

و فی خبر آخر، انه قال علیه السلام، للاشعث بن قیس معزیا: (ان صبرت صبرا لا یتعبدون) جمع کریم، و هو شریف النفس (و الا سلوت سلو البهائم) اذ عند القضاء لا علاج سواء صبر الانسان ام جزع، لكن الصبر من فعل الکریم، و الجزع من فعل الدنی ء.

موسوی

الشرح: صبر الاکرام الذین لا یجزعون و لا یضجون و لا یولولون بل یحتسبون الامور عند الله لیوجروا علیها و اما اذا لم یصبر الانسان فیکون کالبهیمه التی ینسیها الزمن ما یتغیب عن عینها ...

طالقانی

مکارم

وَ فِي خَبْرٍ آخَرَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مُعْزِيًّا عَنِ ابْنِ لَهُ:

إِنْ صَبَرْتَ صَبَرَ الْأَكْرَامِ، وَإِلَّا سَلَوْتَ سُلُوَّ الْبَهَائِمِ.

امام علیه السلام در خبر دیگری (همین مضمون را) به اشعث بن قیس به عنوان تسلیت در گذشت فرزندش فرمود:

هرگاه همچون بزرگواران صبر پیشه کنی (پیروز خواهی شد) و گرنه همچون چهارپایان، خود را به غفلت خواهی زد (و بی نصیب می مانی). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این کلام حکمت آمیز (۴۱۳) را ماوردی در ادب الدنیا والدین آورده است. و در ذیل کلام حکمت آمیز ۴۱۴ این را از آمدی نقل کرده و در دنبال آن می گوید: تسلیت گفتن امیر مؤمنان علی علیه السلام به اشعث بن قیس مشهور است که علما و بزرگان دین قبل از سید رضی و بعد از او به عبارات مختلف آن را نقل کرده اند و مضمون همه یکی است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۲))

به نظر می رسد امام علیه السلام این جمله گفتار حکیمانه ۴۱۳ را به هنگام تسلیت گفتن به یکی از افراد مصیبت زده بیان فرموده و بعید نیست حکمت بعدی (۴۱۴) که خطاب به اشعث بن قیس است تعبیر دیگری از این حکمت، و مخاطب در هر دو اشعث بن قیس باشد. امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه مصیبت زدگان را بر سر دو راهی قرار می دهد، می فرماید: «هرکس همچون آزادگان شکیبا باشد (به اجر و پاداش صابران خواهد رسید و آرامش خواهد یافت) و گرنه همچون جاهلان، خود را به غفلت خواهد زد»؛ (مَنْ صَبَرَ الْأَحْرَارِ، وَإِلَّا سَلَا سُلوُ الْأَعْمَارِ).

«سلا» از ماده «سَلَوُ» (بر وزن غلو) به معنای به فراموشی سپردن و از یاد بردن چیزی است.

و «اعمار» جمع «عُمر» (بر وزن عمق) به معنای انسان جاهل و نادان است.

این واژه در اصل به معنای از بین بردن اثر چیزی است مانند آب زیادی که چهره چیزی را می پوشاند و یا جهل و نادانی عمیق که انسان را در خود فرو می برد و گرفتار غفلت و سرگردانی می کند.

اشاره به این که برای تخفیف آلام و دردهای مصائب، انسان دو راه در پیش دارد؛ راهی را عاقلان برمی گزینند و راه دیگر را جاهلان.

افراد عاقل و بزرگوار و باشخصیت در برابر مصائب شکیبایی پیشه می کنند، جزع و فزع به خود راه نمی دهند و می دانند زندگی دنیا به هر حال، آمیخته با درد و رنج هاست که بسیاری از آن ها اجتناب ناپذیر است و همگان گرفتار آن می شوند، خواه یک فرد ضعیف باشد یا رئیس نیرومند یک کشور و فرمانده یک لشکر.

این شکیبایی سبب می شود که آن ها زبان به ناشکری نگشایند و از خداوند شکایت نکنند و در عمل نیز جزع و فزع نمایند بلکه خدا را شکر گویند و مصیبت را آزمون الهی یا جبران خطاها و یا مقدمه نعمتی بدانند. آن ها اجر و پاداش صابران را خواهند داشت که قرآن مجید از آن ها با عظمت یاد کرده، می فرماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»؛ قطعاً همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی و کاهش در مال ها و جان ها و میوه ها آزمایش می کنیم؛ و بشارت ده به استقامت کنندگان! آن ها که هرگاه مصیبتی به ایشان می رسد، می گویند: «ما از آن خداییم؛ و به سوی او باز می گردیم». اینها، همان ها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده؛ و آن ها هدایت یافتگان هستند!». (بقره، آیات ۱۵۵-۱۵۷)

اما جاهلان، این راه روشن و پرافتخار را رها کرده برای فراموش کردن مصائب، خود را به غفلت و بی خبری می زنند و به سرگرمی های ناسالم و لهو و لعب می پردازند؛ نه اجر صابران را دارند و نه افتخارات آن ها را.

روشن است که منظور امام علیه السلام این نیست که یکی از این دو راه را انتخاب کنید بلکه منظور این است که اگر راه اول را نپذیرفتید به راه دوم خواهید افتاد که رهبر شما در این راه، شیطان و هوای نفس است.

البته بعضی از جاهلان راه سومی انتخاب می کنند؛ آنقدر جزع و فزع و بی تابی می کنند و سخنان ناموزون می گویند تا خسته شوند و با گذشت زمان به تدریج فشار مصیبت کاسته شود؛ این راه نیز راه عاقلان و افراد باایمان نیست.

در حکمت ۴۱۴ که تعبیر دیگری از حکمت ۴۱۳ است می خوانیم که امام علیه السلام در خبر دیگری این سخن را خطاب به اشعث به عنوان تسلیت مرگ فرزندش عنوان کرد و فرمود: «هرگاه همچون بزرگواران صبر پیشه کنی (پیروز خواهی شد) و گرنه همچون چهارپایان، خود را به غفلت خواهی زد»؛ (إِنْ صَبَرْتَ صَبَرَ الْأَكْرَامِ، وَإِلَّا سَلَوْتَ سُلُوَ الْبَهَائِمِ).

تفاوت میان این دو گفتار حکیمانه این است که در جمله دوم به جای احرار (آزادگان)، اکارم (بزرگواران) آمده است که هر دو قریب المضمون هستند و به جای اغمار (جاهلان)، بهائم (چهارپایان) ذکر شده که آن ها نیز مضمونی شبیه به هم دارند.

در حکمت ۲۹۱ تسلیت امام علیه السلام به اشعث بن قیس برای مرگ فرزندش به صورت گسترده تری آمده است که شرح آن را در ذیل همان حکمت بیان کردیم.

شرح حال اشعث بن قیس را نیز که از منافقان مشهور بود و امام علیه السلام به دلایلی با او مدارا می کرد در ذیل نامه پنجم (جلد نهم پیام امام علیه السلام) آوردیم.

راه صحیح برخورد با مشکلات زندگی

زندگی، خالی از مشکلات و درد و رنج ها نیست. پاره ای از آن ها قابل اجتناب است که انسان باید با هشیاری جلوی آن ها را بگیرد و یا اگر بر اثر غفلت مشکلی دامان او را گرفت راهی برای برون رفت از آن پیدا کند و دست روی دست نگذارد تا مشکل، او را از پای درآورد.

ولی پاره ای از مشکلات چنین نیست و هیچ کس قادر بر دفع آن نمی باشد از جمله این که همه دوستان و خویشاوندان با هم به دنیا نمی آیند و همه با هم از دنیا نمی روند؛ فقدان عزیزان مطلبی است غیر قابل اجتناب.

این از یک سو، از سوی دیگر فشار مصیبت گاه به قدری سنگین است که اگر انسان چاره ای برای آن نیندیشد او را از پای درمی آورد. بهترین راه برای کاستن و از بین بردن فشار مصیبت توجه به پاداش صابران و شخصیت آن ها در پیشگاه خداوند است و این زاییده ایمان و تقواست.

انسان مؤمن و متقی می داند هرچه از سوی دوست می رسد نیکوست و ای بسا در مصائب، مصالحی باشد که بسیار مفید و مؤثر بوده و از اهمیت مصیبت، برتر و بالاتر است و یا جبران گناهی است که از انسان سرزده و سبب پاکی او می شود و یا آزمونی است که اگر از عهده آن برآید مقام قربان درگاه خدا را پیدا می کند.

این تفکر و اندیشه است که فشار مصیبت را می کاهد و از بین می برد.

تعبیر به «احرار» در کلام امام علیه السلام نیز ناظر به همین معناست که آزادگان می کوشند از طرق مختلف، آثار سوء حوادث

ناگوار را از خود دور سازند و با صبر و شکیبایی به استقبال آینده روشنی بروند و تا آن جا که ممکن است حوادث ناگوار را جبران سازند ولی اعمار (جاهلان) یا زبان به ناشکری می گشایند و یا با سرگرمی های ناسالم خود را مشغول می کنند.

توجه به آنچه در آیات و روایات درباره پاداش صابران آمده نیز تأثیر بسزایی در صبر و شکیبایی انسان در برابر حوادث ناگوار دارد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الصَّبْرُ خَيْرٌ مِّمَّا رَزَقَ اللَّهُ عِبْدًا خَيْرًا لَهُ وَ لَمَّا أَوْسَعَ مِنَ الصَّبْرِ؛ صبر بهترین مرکب راهوار است و خداوند به بنده ای از بندگانش چیزی بهتر و گسترده تر از صبر عنایت نکرده است». (بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۱۳۹)

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«الصَّبْرُ عَلَى الْبَلَاءِ أَفْضَلُ مِنَ الْعَافِيَةِ فِي الرَّخَاءِ؛ صبر در برابر مشکلات، برتر از عافیت در وسعت است». (غررالحکم، ح ۶۲۷۱)
زیرا اجر فراوان اخروی آن قابل مقایسه نیست.

انگلیسی

In an incident, it is related that Imam Ali ibn Abu Talib said to al-Ash'ath ibn Qays, by way of offering his condolences on the death of his son, "You should either endure like great people, or else you should forget like animals".

حکمت ۴۱۵: دنیا شناسی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا تَغْرٌ وَ تَضْرٌ وَ تَمْرٌ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكِبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (در وصف دنیای حرام) (دنیا) فریب می دهد، زیان می رساند و تند می گذرد.

از این رو خدا دنیا را پاداش دوستان خود نپسندید، و آن را جایگاه کیفر دشمنان خود قرار نداد، و همانا مردم دنیا چون کاروانی باشند که هنوز بار انداز نکرده کاروان سالار بانگ کوچ سر دهد تا بار بندند و برانند!

شهیدی

[و در صفت دنیا فرمود:] می فریبد و زیان می رساند و می گذرد. خدا دنیا را پاداشی نپسندید برای دوستانش و نه کیفری برای دشمنانش. مردم دنیا چون کاروانند، تا بار فکند کاروانسالارشان بانگ بر آنان زند تا بار بندند و برانند.

اردیلی

و فرمود در صفت دنیا دنیا می فریبد بزینت و می رساند ضرر و محنت بدرستی که حق تعالی راضی نشد بدینا که ثواب باشد برای دوستان او نه عذاب برای دشمنان او و بدرستی که اهل دنیا همچو کاروانند که ایشان نزول نمایند در همان زمان آواز دهد بایشان راننده ایشان پس رحلت کنند در آن زمان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دنیا می فریبد و زیان می رساند و می گذرد. خدای سبحان، دنیا را نه پاداش دوستان خود قرار داده و نه شکنجه و عذاب دشمنان خود، مردم دنیا چون کاروانی هستند که تا فرود آیند و بار بگشایند، سالار کاروان، بانگ رحیل در دهد و بناچار، کوچ کنند.

انصاریان

و آن حضرت در وصف دنیا فرمود: دنیا می فریبد و زیان می زند و می گذرد.
خداوند دنیا را به عنوان پاداش برای اولیاءش، و کیفر برای دشمنانش نپسندید.

اهل دنیا چون کاروانند که در اثنای فرود آمدن، کاروان سالارشان فریاد بر می دارد که کوچ کنند.

شرح ها

راوندی

و روی: بیناهم مخلول اذ صاح للمفاجاه و قد مضی هذا الکلام شیعا فیه.

کیدری

بین يلحقه الف الاشباع اذا اضعف الى الجمل، حلوا جمله من مبتدا و خبره مجروره المحل بالاضافه، و اذا مرفوع المحل بالابتداء، و بین خبر له مقدم، و التقدير وقت صباح سائقهم بین اوقات حلولهم، و الخبر فی الحقیقه هو ما يتعلق به بین لانه ظرف

و الظرف لابد له من فعل او شبهه لانه مفعول فيه و المفعول يقتضى الفعل لا محاله، و التقدير الحقيقى وقت الصياح ثبت او كان، او ثابت، او كائن بين اوقات الحلول.

ابن ميثم

اغمار جمع غمر: نادانان، (فريب مى دهد و زيان مى رساند و تلخ مى گرداند و خداوند پاك نپسنديد كه دنيا را پاداش دوستان و كيفر دشمنان خود قرار دهد، و اهل دنيا مانند مسافراني هستند كه تا در منزل فرود آيند ناگهان جلودارشان فریاد (بار كنيد) برآورد و آنان بى درنگ كوچ كنند). امام (عليه السلام) از دنيا به وسيله ي سه قياس مضمري برحذر داشته است: ۱- دنيا زيان مى رساند يعنى با غم و اندوهش. و فريب مى دهد، يعنى با آرايش و زينتش. و تلخ مى گرداند، يعنى با فراق و جدايى اش. زيرا كه طبع دنيا چنين است. صفت امرار يعنى تلخ كردن را براى دنيا از آن رو استعاره آورده است كه جدايى دنيا همانند تلخى باعث بى تابى و اندوه است، و بعضى، تمر به فتح تا روايت کرده اند به معنى تذهب (يعنى: گذراست). ۲- عبارت: ان الله ... لاعدائه، از آن رو آمده كه اگر خداوند دنيا را پسنديده بود، بايد آن را به دوستان خود مى داد، و دشمنانش را از آن محروم مى ساخت. ۳- سومين قياس مضمير در عبارت: و ان اهل الدنيا ... است و جمله ي بيناهم ... به منزله ي صفتى است براى ركب. يعنى همچون كاروانى كه چنين و چنان است، و جهت تشبيه به كاروان و مسافران آن است كه مانند كوچ مسافران، آنان نيز بايد از دنيا بزودى كوچ كنند. و كبراي مقدر در هر دو قياس مضمير نخستين چنين است: و هر چه اينطور باشد، سزاوار است كه از آن اجتناب كرد و نبايد در جستجوى آن كوشيد. و كبراي مقدر قياس سوم نيز چنين است: و هر چه آن طور باشد شايسته است كه انسان در آن براى كوچ و سفر آماده گردد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا: الدُّنْيَا تَغْرُ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ [سُبْحَانَهُ]

تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ .

قد تقدم لنا كلام طويل فى ذم الدنيا و من الكلام المستحسن قوله تغر و تضر و تمر و الكلمه الثانيه أحسن و أجمل.

و قرأت فى بعض الآثار أن عيسى ع مر بقرية و إذا أهلها موتى فى الطرق و الأفنيه فقال للتلاميذ إن هؤلاء ماتوا عن سخطه و لو ماتوا عن غير ذلك لتدافعوا فقالوا يا سيدنا وددنا أنا علمنا خبرهم فسأل الله تعالى فقال له إذا كان الليل فنأدهم يجيبوك فلما كان الليل أشرف على نشز ثم ناداهم فأجابه مجيب فقال ما حالكم و ما قصتكم فقال بتنا فى عافيه و أصبحنا فى الهاويه قال و كيف ذلك قال لحننا الدنيا قال كيف كان حركم لها قال حب الصبى لأمه إذا أقبلت فرح بها و إذا أدبرت حزن عليها و بكى قال فما بال أصحابك لم يجيبوني قال لأنهم ملجمون بلجم من نار بأيدى ملائكة غلاظ شداد قال فكيف أجبتى أنت من بينهم قال لأنى كنت فيهم و لم أكن منهم فلما نزل بهم العذاب أصابنى معهم فأنا معلق على شفير جهنم لا أدرى أنجو منها أكبكب فيها فقال المسيح لتلاميذه لأكل خبز الشعير بالملح الجريش و لبس المسوح و النوم على المزابل و سباح الأرض فى حر الصيف كثير مع العافيه من عذاب الآخرة.

(و قال علیه السلام فی صفة الدنيا) و فرمود حضرت در وصف نمودن دنیای پر محنت (الدنيا تغره) دنیا می فریبد به زینت (و تضر) و می رساند مضرت و محنت (و تمر) و تلخ می شود به مفارقت یا می گذرد به سرعت (ان الله تعالى لم يرضها) به درستی که خدای تعالی راضی نشد به دنیا (ثواب لا ولياؤه) که ثواب باشد برای دوستان او (و لا عقابا لاعدائه) و نه عقاب و عذاب برای دشمنان (و ان اهل الدنيا كركب) و به درستی که اهل دنیا همچو کاروانیند (بیناهم حلوا) در میان زمانی که ایشان نزول نمایند (اذ صاح بهم) در همان زمان آواز دهد به ایشان (سایقهم) راننده ایشان (فارتحلوا) پس رحلت کنند در آن زمان الا انما الدنيا كمنزل راكب اناخ عشيا و هو بي الصبح راحل بدانکه (بین) ظرف است و مضاف به قوله (هم حلوا) که مبتدا و خبر است و مقرر است که هرگاه او را اضافه نمایند به جمله، الف اشباعی داخل او می سازند و لفظ او مرفوع المحل است به ابتدائیت و (بین) مرفوع المحل است به اینکه خبر او است مقدم بر او و تقدیر چنین است که وقت صیاح سایقهم بین اوقات حلولهم و خبر فی الحقیقه متعلق (بین) است و تقدیر حقیقی آن است که وقت الصیاح ثابت او کاین بین اوقات الحلول

آملی

قزوینی

در صفت دنیا فرمود: می فریبد آدمی را به زینتها و نعمتها و غافل می گرداند از خطرها و فتنه ها و بلاها که در راه او است و ضرر می رساند به انواع جفاها و اقسام بلاها. و میگذرد از ایشان بیگانه وار یا میگذرد شتابان به سرعت باد و برق همچو سیل که آید و خرابی کند و شتابان بگذرد، یا دیگر آفتها که ناگهان آید و عالمی بر کند و بسوزاند و برود. و مثال غزان در غارت خراسان یا همچو مغول در قتل عام ایران قایلی در چنگیز و اتباعش گفت: آمدند و کشتند و کردند و سوختند و رفتند و همچنین دنیا فریفت چندین خلق را به مکر و غدر، و به غفلت و متابعت شهوات، پس ضرر رسانید پس بگذشت و برفت و همچنین می افکند و می رود و میدرد و می شکند و می گذرد و می کند، و می سوزد، و می برد. و می تواند لفظ تمر از (مر) باشد نه (مرور) یعنی می فریبد به مکر و دستان و ضرر می رساند همچو جفاکارترین دشمنان و تلخ می شود عاقبت کار به فراق و جدائی عقوبت آن جهان. به درستی که خدای سبحانه راضی نشد برای دنیا که او را ثواب دوستان خود گرداند و نه آنکه عقاب دشمنان خود گرداند از غایت حقارت امر او. و به درستی اهل دنیا همچو کاروانیند در اثنای آنکه فرود آمده اند تا استراحتی بکنند که آواز دهد با ایشان راننده ایشان و منادی کند به کوچ نداکننده ایشان پس زود کوچ کنند. و الحاصل بر مثال کاروانی و قبیله ای که فرود آمده اند تا یک لحظه استراحت نمایند و چشمی خواب کنند ناگاه سرهنگی بر ایشان موکل است فریاد کند بر ایشان که زود کوچ کنید، پس به تعجیل کوچ نمایند (و فی دیوانه علیه السلام): معنی الدهر و الايام و الذنب حاصل و انت بما تهوى من الحق غافل سرورک فی الدنيا غرور و حسره و عیشک فی الدنيا محال و باطل و بادر فان الموت لا شک نازل تزود من الدنيا فانک راحل الا انما الدنيا كمنزل راكب اناخ عشيا و هو فی الصبح راحل و (بین) (ظرف) است و (مضاف) به جمله از آن رو (الف اشباع) به آن داخل شده است با مدخول خود قایم مقام خبر باشد از مضمون جمله (اذ صاح)

و قال عليه السلام في صفة الدنيا: «الدنيا تغر و تضر و تمر، ان الله تعالى لم يرضها ثوابا لا وليائه و لا عقابا لا عداؤه. و ان اهل الدنيا كركب، بيناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم، فارتحلوا.» يعني و گفت عليه السلام در صفت دنیا که دنیا فریب می دهد و ضرر می رساند و تلخی می آرد، به تحقیق که خدای تعالی راضی نمی شود از دنیا از جهت ثواب دادن به دوستان خود و نه از برای عذاب کردن دشمنان خود. و به تحقیق که اهل دنیا مثل سوارانی باشند که در میان اینکه به منزل رسند، ناگاه صدا کند ایشان را راننده ی ایشان به کوچ کردن، پس کوچ کنند.

خوبی

الاعراب: تغر مضارع غر بصیغه المونث و فاعله هی مستتر فيه ترجع الی مبتداء محذوف و هی الدنيا و ما بعدها عطف علیها. ثوابا تمیز، بینا ظرف مضاف الی قوله: هم. المعنی: وصف (علیه السلام) الدنيا بانها تغیر المائل الیها بزیتها و بهر جها و آمالها، و تضر من توجه الیها بما فیها من المصائب و المحن و الدسائس و افتن، و لا تفی لطلابها بما وعدتهم بل تتركهم و تمر عنهم و تذیقهم مراره الفراق و الم الاشیاق، فلا- خیر فیها حتی لم یرضها الله تعالی ثوابا و اجرا لا ولیائه فیعطیها ایاهم فی مقابل اعمالهم و لم یجعل ما فیها من الالم و المشقه عقابها لا عداؤه بما ارتكبه من الجرائم بل اخر عقابهم للاخر. ثم اشار الی دلیل ما قال: بان الدنيا سریعه الزوال، و اهلها علی اهبه السفر و الاستعجال فلا مجال فیها لا عطاء الثواب علی الاولیاء، و لا اجراء العقاب علی الاعداء فاهل الدنيا کرب سائرین نزلوا فیها للاستراحه، ولكن بیناهم حلوا رحالهم اذا ناداهم سائقهم للحریل فارتحلوا الی الدار الاخره. الترجمة: در وصف دنیا فرمود: میفریبید و زیان میرساند و میگذرد، راستیکه خداوند تعالی آنرا برای پاداش دوستانش نپسندید، و برای کیفر دشمنانش هم بر نگزید و راستیکه اهل دنیا چون کاروانی باشند که تا بار گشودند، قافله سالارشان فریا کشد بار کنید و بکوچید.

شوشری

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) تغر و تضر و تمر الثلاثه بضم العین و (تمر) من المرور، لا المراره، شبه علیه السلام الدنيا بمن جائك فغرك و ضرك لم مر و تركك، اما غرتها الانسان، فقد قال تعالی: (و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیاه الدنیا)، (یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیاه الدنیا و لا یغرلکم بالله الغرور)، (و قیل الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماواکم النار و مالکم من ناصرین)، و اما ضررها للانسان فلان الغر یستلزم الضر، و قال تعالی: (قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا: الذین ضل سعیمهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا)، (اولئک الذین اشتروا الحیاه الدنیا بالآخره فلا یخفف عنهم العذاب لا هم ینصرون)، اما مرورها فکنایه عن عدم مبالاتها بما اصیب به من اصیب بواسطتها، و قال ابن میثم: تمر بضم التاء من الامرار لماء یستلزمه قراقها (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) من الم الحزن و الجزع کالم المرار، و روی و تمر بفتح التاء ای: تذهب. قلت: اما ما قاله اولاً من کون (تمر) من المراره فیسقط الکلام عن الفصاحه، و اما ما قاله ثانياً من تعین کون (تمر) بفتح التاء لمعنی الذهب فمطلقاً ممنوع، و انما هو مع ضم المیم، و اما مع فتحها ایضا فهو بمعنی المراره ایضا ففی (الصحاح): (امر الشیء): صار مرا، و كذلك (مر الشیء یمر- بالفتح- مراره فهو مر و امره غیره و مره). ان الله لم یرضها ثوابا لا ولیائه فی (الکافی) عن الصادق علیه السلام: (لو لا الحاح المومنین- و فی خبر (هذه الشیعه)- علی الله فی طلب الرزق لنقلهم من الحال

التي هم فيها الى ما هو اضيق. و عنه عليه السلام: (ما كان من ولد آدم مومن الا فقيرا و لا كافرا الا غنيا حتى جاء ابراهيم عليه السلام، فقال: (ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا ...))، فصير الله في هولاء اموالا و حاجه و في هولاء اموالا و حاجه) و عنه عليه السلام: (ان الله تعالى يلتفت يوم القيامة الى فقراء المومنين شبيها بالمعتذر اليهم فيقول، و عزتي! ما افقرتكم في الدنيا من هوان بكم على، و لترون ما اصنع بكم اليوم، فمن زورك في دار الدنيا معروفا فخذوا بيده، و ادخلوه الجنة، فيقول رجل منهم يا رب ان اهل الدنيا تنافسوا في دنياهم، فنكحوا النساء، و لبسوا الثياب اللينه، و اكلوا الطعام، و سكنوا الدور، و ركبوا المشهور من الدواب، فاعطني مثل ما اعطيتهم، فيقول تعالى: و لكل منكم مثل ما اعطيت اهل الدنيا منذ كانت الى ان انقضت سبعين ضعفا)، و عنه عليه السلام: انه تعالى ليعتذر الى عبده المومن الموح (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فئاتها) في الدنيا، كما يعتذر الاح الى اخيه فيقول: و عزتي! ما احوجتك في الدنيا من هوان بك على فارفع هذا السجف فانظر الى ما عوضتك من الدنيا، فيرفع فيقول: ما ضرني ما منعتني مع ما عوضتني. و لا مقابا لاعدائه في (عقاب الاعمال): ذكر عند الصادق عليه السلام قاتل الحسين عليه السلام، فقال بعض اصحابه كنت اشتهى ان ينتقم الله منه في الدنيا فقال عليه السلام: كانك تستقل له عذاب الله تعالى و ما عند الله اشد عذابا و اخشى نكالا، و في الدنيا يموتون بادنى عذاب، و لا يموتون في القيامة من اشد عذاب فيقولون لمالك (ليقض علينا ربك قال انكم ما كثون)، و عذاب الدنيا المة في الاول، و عذاب الاخره المة الى الازل (كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليدوقوا العذاب ...). و ان اهل الدنيا كركب بيناهم حلوا اذ صاح بهم سانقهم فارتحلوا و قال الاعشى: ان محلا و ان مرتحلا و ان السفر اذ مضوا مهلا و قال البحرى: و ما

اهل المنازل غير ركب منياهم رواح و ابتكار لنا في الدهر آمال طوال نرجيها و اعمار قصار و قيل بالفارسيه: (الفصل السابع و الثلاثون- في ذم الدنيا و فئاتها) مرا منزل جانان چه جاى امن چون هر دم جرس فرياد ميدارد كه بر بنديد محملها ايضا: تا بار نهادى كه صدای كوچ است و قال ابن ابى الحديد: قال ابوالعتاهيه: ان دارا نحن فيها لدار ليس فيها لمقيم قرار كم و كم قد حلها من اناس ذهب الليل بهم و النهار فهم الركب اصابوا مناخا فاستراحوا ساعه ثم ساروا و كذا الدنيا على ما راينا يذهب الناس و تخلوا الديار هذا، و قال ابن ابى الحديد: اكثر اهل العربيه يمنعون من مجىء (اذ) و (اذا) بعد (بينما) و بعضهم يجيزه و عليه جاء كلامه عليه السلام ما و انشدوا: بينما الناس على عليائها اذ هو وا فى هوه منها فغاروا و قالت بنت النعمان: و بينا نسوس الناس و الامرا مرنا اذا نحن فيهم سوقه نتصنف و قال: استقدر الله خيرا و ارضين به فينما العسر اذ دارت مياسير و بينما المرء فى الاحياء مغتبط اذ صار فى اللحد تعفوه الا عاصير قلت: لم ادر من منع من اهل العربيه ما قال، بل قال ابن هشام: و من وجوه (اذ) ان تكون للمفاجاه و هى الواقعه بعد (بينما) او (بينما) ... و قال الجوهرى: اذ، لا يليها الا الفعل نحو قولك بينما انا كذا اذ جاء زيد.

مغنيه

تمر: من المراره، و المعنى الدنيا دار عمل و جهاد، و امتحان باللباساء و الضراء.. بل و بالنعماء ايضا، و ما هى للحساب و الجزاء (لنبلوكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين و نبلو اخباركم - ٣١ محمد) اى حتى تظهر الافعال التى تميز العامل من العاطل عن العمل بتقصير منه و تهاون، و ايضا تميز الصابر عن الحق مهما كانت الظروف و الصدمات، تميزه عن الذى يعطف الحق على شهواته، و الدين على رغباته. و من البداهه ان الجزاء لا يكون الا بعد الامتحان و الاختبار. و تقدم ذلك مرارا، منها فى الخطبه ٤٢ (اليوم عمل و لا حساب، و غذا حساب و لا عمل) و الخطبه ١٠٩ (غزاره ضاراه.. اكاله غواله) اى الدنيا.

... صاح سائقهم فارتحلوا: ای بینماهم قد حلوا یفاجئهم صائح الاجل و هو سائقهم بالرحیل فارتحلوا

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام در وصف و چگونگی دنیا فرموده است: دنیا (به زینت و آرایش خود) فریب می دهد، و (به بلاها و گرفتاریهایش) زیان می رساند، و (به سرعت و شتاب) می گذرد (از آنها جدائی می نماید) خداوند سبحان (بر اثر حقارت و پستی دنیا) راضی نگشت که آن را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد، و اهل دنیا مانند کاروانی هستند که در بین آنکه فرود آمده اند (تا لحظه ای آسوده شده رفع خستگی نمایند) ناگاه راننده ایشان (جلودارشان) به آنها بانگ زند (کوچ کنید که اینجا جای استراحت نیست) پس کوچ کنند.

زمانی

خیلی ها هستند که ثروت را دلیل بر محبوبیت ثروتمند در نزد خدا می دانند امام (علیه السلام) می فرماید ثروت برای ثروتمند دلیل خوبی و بدی او نیست همان طوری که فقر دلیل خوبی و بدی فقر نیست و از آنجا که عشق به ثروت مفسد بیار می آورد امام (علیه السلام) در صدر مطلب از آن نکوهش کرده: گول می زند، زیان می رساند و از دست می رود. خدای عزیز دنیا را اینطور معرفی کرده است: (دنیا غیر از بیهوده و بازیچه چیز دیگری نیست و اگر بدانند آخرت زندگی جاوید است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام، فی صفة الدنیا (تغر) الانسان و تخدعه (و تضر) بتفویت السعادة من یده (و تمر) ای تذهب (ان الله تعالی لم یرضها) ای لم یرض الدنیا (ثوابا لاولیائه) فلیس ثوابهم فی الدنیا (و لا عقابا لاعدائه) فلیس عقابهم هنا (و ان اهل الدنیا کرکب) جمع راکب، بمعنی: المسافر (بیناهم حلوا) و نزلوا (اذ صاح بهم سائقهم) و هم الموت (فارتحلوا) و ذهبوا.

موسوی

اللغة: الركب: هم ركبان الابل و ما اشبهه. حلوا: نزلوا. صاح: نادى. رحل عن المكان: تركه و انتقل عنه. الشرح: هذه دعوه الى الزهد فى الدنيا و ما فيها و قد نفر عنها بذكر بعض معايبها بانها تعز الانسان بزینتها فیتصور انه ینال منها شیئا یسعدده، و كذلك تضره بما فيها من مصائب و الام و محن و تمر علیه مرورا سريعا فتغص علیه طیب حیاته و سعادته و من هوانها على الله انه سبحانه لم یرض ان تكون ثوابا لاعمال اولیائه و لا عقابا لاعدائه و انما جعل الثواب و العقاب فى الدار الاخره ثم شبه اهلها بقوم مسافرين ارادوا الارتیاح بعض الوقت فحلوا رحالهم و انزلوا امتعتهم و بمجرد ان انزلوها صاح بهم قائدهم بالرحیل فلم یسعدوا بالراحة و لم ینالوا الهدوء حتى ارتحلوا و كذلك حال ابناء الدنيا بینون و یجمعون حتى اذا اراد احدهم ان یرتاح و یرتاح فاذا بید المنون تمتد الیه لتخطفه من الحیاة تاركا ورائه امواله و اولاده و كل ممتلكاته لم یتمتع بشىء منها ...

«و آن حضرت در صفت دنیا فرموده است: دنیا می فریبد و زیان می رساند و می رود، و همانا که خداوند سبحان آن را پاداشی برای دوستان و عقابی برای دشمنان خود نپسندد.»

پیش از این سخن بسیار در نکوهش دنیا گفته ایم، و این جمله «می فریبد و زیان می رساند و می رود»، چه سخن پسندیده ای است و جمله دوّم پسندیده تر و زیباتر است.

در یکی از کتابها خواندم که عیسی علیه السّلام از کنار دهکده ای گذشت که مردمش همگی مرده و بر کنار راه و گوشه و کنار افتاده بودند، عیسی به شاگردانش فرمود: این گروه به خشم خداوند گرفتار شده و مرده اند و اگر به غیر این صورت مرده بودند دفن شده بودند. آنان گفتند: ای سرور ما دوست می داریم از خبر آنان آگاه شویم. عیسی علیه السّلام از پیشگاه خداوند متعال مسألت کرد. خداوندش فرمود: چون شب فرا رسید ایشان را فراخوان، پاسخت خواهند داد. چون شب فرا رسید، عیسی علیه السّلام به جای بلندی رفت و آنان را صدا کرد، یکی از آن میان پاسخش را داد. عیسی علیه السّلام پرسید: داستان و حال شما چگونه است؟ گفت: شب را به سلامت گذرانیدیم و بامداد در بدبختی و دوزخ افتادیم، عیسی پرسید: به چه سبب؟ گفت: به سبب دوستی ما دنیا را. پرسید: محبت شما به دنیا چگونه بود؟ گفت: چون محبت کودک به مادرش که چون روی می آورد شاد می شود و چون پشت می کند اندوهگین می شود و می گرید. عیسی علیه السّلام گفت: چرا یاران دیگریت پاسخی به من نمی دهند؟ گفت: زیرا که به دست فرشتگان سخت گیر و تندخو بر دهان آنان لگامهای آتش زده شده است. فرمود: چگونه از آن میان تو پاسخ مرا دادی؟ گفت: از این جهت که هر چند میان ایشان بوم ولی از آنان نبودم ولی چون بر ایشان عذاب نازل شد مرا هم فرو گرفت، و من اینک آویخته بر دهانه دوزخم نمی دانم آیا رهایی می یابم یا با چهره در آن می افتم. عیسی علیه السّلام به شاگردانش فرمود: همانا خوردن نان جو با نمک ناسوده و پوشیدن گلیم و خوابیدن کنار مزبله ها و بر خاک و خاشاک در گرمای تابستان در صورتی که همراه با عافیت و رهایی از عذاب آخرت باشد، نعمت بسیاری است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

فِي صِفَةِ الدُّنْيَا:

تَعْرُ وَ تَضْرُ وَ تَمُرُّ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَ هَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ، وَلَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ. إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرُكِبٍ بَيْنَنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارًا تَحَلُّوا.

امام علیه السلام در وصف دنیا فرمود:

می فریبد و زیان می رساند و می گذرد. خداوند به (بخشیدن) آن به عنوان پاداش برای دوستانش، رضایت نداده و (گرفتن) آن را به عنوان کیفر دشمنانش پذیرفته است. اهل دنیا همچون کاروانی هستند که هنوز رحل اقامت نیفکنده اند که قافله سالار

فریاد می زند (کوچ کنید): و آن ها کوچ می کنند. (سند گفتار حکیمانه:

از کسانی که این کلام حکمت آمیز را در کتاب های خود آورده اند راغب اصفهانی در محاضرات و ماوردی در ادب الدین والدین و آمدی در غررالحکم و ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل است که بعضی از آنها آن را با تفاوتی نقل کرده اند و این تفاوت نشان می دهد مصدری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته اند. میدانی نیز در مجمع الامثال آن را با تفاوت هایی نقل کرده است. همچنین طبرسی در مشکاه الانوار. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۳)

اضافه میکنیم که مجمع الأمثال و مطالب السؤل این کلام را در ضمن یک کلام طولانی از امام علیه السلام نقل کرده اند

سه ویژگی دنیا

امام علیه السلام در این بیان کوتاه و حکیمانه پنج صفت برای دنیا بیان فرموده است.

در سه وصف اول می فرماید: «دنیا می فریبد و زیان می رساند و می گذرد»؛ (فِي صِفَةِ الدُّنْيَا: تَغْرُبُ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ).

فریبندگی دنیا از طریق ظواهر پرزرق و برق آن است؛ اموال و ثروت ها، کاخ ها و زینت ها، مقام ها و قدرت ها؛ همه از مظاهر فریبنده دنیاست که گروه زیادی را به سوی خود جلب کرده و می کند.

و زیان رساندن دنیا از طریق ناکامی ها، درد و رنج ها، شکست ها و مصیبت هاست. هنوز انسان دوران جوانی را طی نکرده برف پیری بر سر و روی او می نشیند و هنوز از قدرتش استفاده نکرده دیگران آن را از چنگ او درمی آورند. هنوز از سلامتی اش بهره مند نشده امواج بیماری و درد و رنج او را احاطه می کند.

اساساً فریبندگی دنیا گویا مقدمه ای برای زیان رساندن آن است؛ انسان را غرق نعمت می کند ناگهان از او بازمی ستاند و گرفتار امواج غم و اندوه می کند.

و گذرا بودن دنیا چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد. تاریخ، بهترین شاهد و گواه آن است و حوادثی که با چشم خود در طول عمر دیده ایم گواه دیگری است.

فرعون ها و نمرودها و شدادها همه رفتند سلاطین بزرگ و قدرتمند و جهان گشا همگی در زیر خاک پنهان شدند. تنها کاخ های ویران شده آن ها باقی مانده است.

در عمر خود نیز کسان بسیاری را دیده ایم که یک روز در اوج قدرت بودند و روز دیگر در نهایت ذلت.

بعضی از شارحان «تَمُرُّ» را از ماده «مراره» به معنای تلخی دانسته و گفته اند:

مفهوم کلام این است که دنیا می فریبد و ضرر می زند و تلخ می شود. (تمر فعل لازم است و اگر به باب افعال برود بعضی گفته اند که معنای متعدی دارد و بعضی از ارباب لغت گفته اند که آن هم معنای فعل لازم دارد. ولی بودن آن به معنای مرور

و عبور با آنچه در ذیل این گفتار حکیمانه آمده است و با تناسب مقام، مناسب تر است. به علاوه اتضر» معنای مرارت را نیز دارد و نیازی به تکرار نیست)

آنگاه امام علیه السلام به چهارمین وصف دنیا پرداخته که حقارت آن را در پیشگاه خداوند روشن می سازد، می فرماید: «خداوند به (بخشیدن) آن به عنوان پاداش برای دوستانش، رضایت نداده و (گرفتن) آن را به عنوان کیفر دشمنانش پذیرفته است»؛ (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ، وَ لَا عِقَابًا لِأَعْدَائِهِ).

این تعبیر بسیار جالبی است. درست مثل این که کسی بگوید: فلان مبلغ ناچیز به قدری بی اهمیت است که نمی تواند بخشیدن آن سبب تشویق دوستان و نبخشیدنش سبب مجازات دشمنان گردد و این نهایت حقارت دنیا را نشان می دهد.

قرآن مجید در سوره زخرف می فرماید: «وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقْفًا مِّنْ فَضِّهِ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ» وَ لِيُوتِيَهُمْ أَبْوَابًا وَ سُرُورًا عَلَيْهَا يَتَكَبَّرُونَ» وَ زُخْرَفًا وَ إِنَّ كُلَّ ذَلِكُمْ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ»؛ اگر (تمکن کفار از مواهب مادی) سبب نمی شد که همه مردم، امت واحد (گمراهی) شوند، ما برای کسانی که به (خداوند) رحمان، کافر می شدند خانه هایی قرار می دادیم با سقف هایی از نقره و نردبان هایی که از آن بالا روند و برای اطاق های آن ها درهایی (پر زرق و برق) و تخت هایی (زیبا) قرار می دادیم که بر آن تکیه کنند، و هرگونه زیوری را در اختیار آن ها می گذاشتیم، ولی این ها همه، متاع زندگی دنیاست، و سرای آخرت نزد پروردگارت برای پرهیزکاران است». (زخرف، آیات ۳۳-۳۵)

البته خداوند اقوام متعددی را به عذاب های دنیوی گرفتار کرده است که در قرآن مجید نمونه های فراوانی از آن دیده می شود ولی این به آن معنا نیست که فقط عذاب های دنیا و سلب نعمت ها جزای کافران باشد؛ جزای اصلی آن ها در قیامت است. همان گونه که قرآن می فرماید: «وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْأَلِيمِ الَّذِي عَمِلُوا لِنَفْسِهِمْ إِنَّهُم لَأَنفُسِهِم بِظَالِمِينَ»؛ به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (عذاب آخرت) می چشانیم، شاید باز گردند!». (سجده، آیه ۲۱)

در پنجمین و آخرین جمله امام علیه السلام شرح ناپایداری دنیا را در لباس مثال گویایی بیان کرده، می فرماید: «اهل دنیا همچون کاروانی هستند که هنوز رحل اقامت نیفکنده اند که قافله سالار فریاد می زند (کوچ کنید) و آن ها کوچ می کنند»؛ (وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَبِّ بَيْنَاهُمْ حُلُومًا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَأَرْتَحَلُوا).

اشاره به این که مردم دنیا حتی وضعشان از مسافران عادی نیز بدتر است زیرا مسافران عادی هنگامی که وارد منزلی شدند مقداری در آن جا می مانند و استراحت می کنند و خود را آماده ادامه راه می نمایند مگر این که قافله سالار بعد از اجازه اقامت احساس کند در آن منزلگاه خطری است، در این صورت بلافاصله اعلام می دارد همه برخیزند و آماده حرکت شوند و اهل دنیا درست به چنین قافله و قافله سالاری می مانند و این مربوط به شرایط غیر عادی است.

ناپایداری مواهب این جهان

درباره بی وفایی و ناپایداری دنیا تعبيرات مختلفی در روایات اسلامی دیده می شود که هر یک از دیگری گویاتر است از

گاه دنیا را تشبیه به پلی کرده اند که باید از آن عبور کرد و ایستادن و توقف بر آن معنا ندارد.

«إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا». (بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۱۹، ح ۲۰)

در جایی دیگر دنیا به عنوان سرای عبور و نه دار اقامت معرفی شده است همان گونه که امام امیرمؤمنان علیه السلام در حکمت ۱۳۳ فرموده است:

«الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌ».

در تعبیر زیبای سومی دنیا تشبیه به لباسی شده که تمام آن از هم شکافته و تنها به نخ بند است که هر زمان احتمال می رود آن نخ، پاره شود و لباس فرو افتد همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«هَذِهِ الدُّنْيَا مِثْلُ ثَوْبٍ شُقَّ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ فَيَبْقَى مُتَعَلِّقًا بِخَيْطٍ فِي آخِرِهِ يَوْشِكُ ذَلِكَ الْخَيْطُ أَنْ يَنْقَطِعَ». (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۴۸).

در تعبیر چهارمی دنیا تشبیه به سایه ابرها شده که هرگز پایدار نیست و همچون صحنه های دل انگیز خواب است که به زودی می گذرد همان گونه که در غررالحکم از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است:

«إِنَّ الدُّنْيَا ظِلُّ الْعُمَامِ وَحُلْمُ الْمَنَامِ». (غررالحکم، ح ۲۱۶۶)

در پنجمین تعبیر، وضعیت انسان در برابر دنیا تشبیه به سواری شده است که برای استراحت و خواب نیمروز در سایه درختی در یک روز داغ تابستانی پیاده می شود و بعد از ساعتی استراحت آن را ترک می گوید و می رود همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّمَا مَثَلِي وَمِثْلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رَاكِبٍ مَرَّ لِلْقَيْلُولَةِ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ فِي يَوْمٍ صَيْفٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا». (بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۱۹، ح ۱۱۱).

پیش از همه این ها قرآن مجید با مثال روشنی ناپایداری و بی وفایی دنیا را ترسیم کرده است: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا». (کهف، آیه ۴۵).

و عجیب این است که با این همه توصیف و تشبیه باز هم گروه کثیری غافل اند و همچنان بر این دنیای ناپایدار تکیه می کنند و برای به دست آوردن گوشه ای از آن جانفشانی می نمایند.

Describing life in this world, Imām Ali ibn Abū Tālib said: “It deceives, it harms and it passes away. Allāh, the Sublime, neither approved it as a reward for His lovers nor as a punishment for His enemies. In fact, the people of this world are like those riders who, as soon as they descend, the driver calls out to them and they march off

ص: ۵۴۸

حکمت ۴۱۶: روش برخورد با دنیا

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ تَخَلِّفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ وَ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ فَكُنْتَ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقًا أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ قَالَ الرَضِيُّ « وَ يُرَوَى هَذَا الْكَلَامُ عَلَى وَجْهِ آخَرَ وَ هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَلْدَى فِي يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدِكَ وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ رَجُلٌ عَمِلَ فِيهَا جَمَعَتْهُ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ أَوْ رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيتَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ أَهْلًا أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ وَ لَا أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَى ظَهْرِكَ فَارْجُ لِمَنْ مَضَى رَحْمَةَ اللَّهِ وَ لِمَنْ بَقِيَ رِزْقَ اللَّهِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: (به فرزندش امام مجتبی علیه السلام خطاب کرد:) چیزی از دنیای حرام برای پس از مرگ باقی نگذار، زیرا آنچه از تو می ماند نصیب یکی از دو تن خواهد شد، یا شخصی است که آن را در طاعت خدا به کار گیرد، پس سعادت مند می شود به چیزی که تو را به هلاکت افکنده است. و یا شخصی که آن را در نافرمانی خدا به کار گیرد، پس هلاک می شود به آنچه که تو جمع آوری کردی، پس تو در گناه او را یاری کرده ای، که هیچ یک از این دو نفر سزاوار آن نیستند تا بر خود مقدم داری. (این حکمت به گونه دیگری نیز نقل شده) پس از ستایش پروردگار! آنچه از دنیا هم اکنون در دست تو است، پیش از تو در دست دیگران بود، و پس از تو نیز به دست دیگران خواهد رسید، و همانا تو برای دو نفر مال خواهی اندوخت، یا شخصی که اموال جمع شده تو را در طاعت خدا به کار گیرد، پس به آنچه که تو را به هلاکت افکنند سعادت مند می شود، یا کسی است که آن را در گناه به کار اندازد، پس با اموال جمع شده تو هلاک خواهد شد، که هیچ یک از این دو نفر سزاوار نیستند تا بر خود مقدمشان بداری، و بار آنان را بر دوش کشی، پس برای گذشتگان رحمت الهی، و برای بازماندگان روزی خدا را امیدوار باش.

[و به پسرش حسن فرمود:] پسرکم! چیزی از دنیا بجا من! چه آن را برای یکی از دو کس خواهی نهاد: یا مردی که آن را در طاعت خدا به کار برد پس به چیزی که تو بدان بدبخت شده ای نیکبخت شود، و یا مردی که به نافرمانی خدا در آن کار کند و بدانچه تو برای او فراهم کرده ای بدبخت شود پس در آن نافرمانی او را یار باشی و هیچ یک از این دو در خور آن نبود که بر خود مقدمش داری. [و این گفتار به گونه ای دیگر روایت شده است که:] اما بعد، آنچه از دنیا در دست توست پیش از تو خداوندانی داشت و پس از تو به دیگری رسد و تو فراهم آورنده ای که برای یکی از دو تن خواهی گذاشت: آن که گرد آورده تو را در طاعت خدا به کار برد پس او بدانچه تو بدبخت شده ای خوشبخت شود، یا آن که آن را در نافرمانی خدا صرف کند پس تو بدانچه برای وی فراهم آورده ای بدبخت شوی و هیچ یک از این دو سزاوار نبود که بر خود مقدمش داری و بر پشت خویش برای او باری برداری، پس برای آن که رفته است آمرزش خدا را امید دار و برای آن که مانده روزی پروردگار!

اردیلی

و فرمود مر پسر خود را حسن ای پسرک من واپس مگذار بعد از خود چیزی را از متاع دنیا پس بدرستی که تو واپس می گذاری از برای یکی از مرد یا مردی که عمل کند در آن بطاعت خدا پس نیکبخت گردد به آن چه شقی شدی و بی بهره بآن و یا مردی که کار کرد در آن بنا فرمانی خدا پس باشی تو او را یاری دهنده بر نافرمانی خدا و نیست هیچکدام از این دو سزاوار آنکه برگزینی بر نفس خود او را و روایت کرده اند اینکلام را بر وجهی دیگر و آن اینست اما پس از حمد خدا ای پسرک من پس بدرستی که آنچه در دست تست از دنیا بود او را اهلی و مالکی پیش از تو و آن گردنده است بسوی کسانی که بعد از تو باشند و جز این نیست که تو جمع کننده آنها برای یکی از دو مرد مردیکه عمل کرد در آنچه جمع کرده تو آنها بطاعت خدا پس نیکبخت شد به آن چه بدبخت شدی بآن و مردیکه عمل کرد در آن بنا فرمانی خدا پس بدبخت شد به آن چه جمع کردی مر او را و نیست هیچکدام از این دو از اهل آنکه برگزینی او را بر نفس خودت و برداری او را بر پشت خود پس امیدوار باش مر آن کسی را که گذشت رحمه خدا بر او برای کسی که باقی ماند روزی خدا را

آیتی

به فرزند خود حسن (علیه السلام) فرمود: ای فرزند بعد از خود مالی برجای مگذار. زیرا آنچه می نهی برای یکی از این دو خواهد بود، یا کسی که آن مال را در طاعت خدا به کار می برد، پس او به چیزی که سبب بدبختی تو شده، نیکبخت می گردد یا کسی است که آن مال را در معصیت خدا صرف می کند، پس به آنچه تو برایش نهاده ای، بدبخت شود. و تو او را در معصیت یار باشی و این دو هیچیک شایسته آن نیستند که او را بر خود برگزینی.

سید رضی گوید: و این معنی را به گونه دیگری هم آورده اند:

اما بعد آنچه از دنیا در دست توست پیش از تو صاحبانی داشته و بعد از تو به دیگران خواهد رسید. مالی که گرد آورده ای به یکی از این دو خواهد رسید: یکی آنکه مال تو را در راه طاعت خدا به کار برد، پس او به چیزی که تو بدان بدبخت شده ای،

خوشبخت گردد، یا کسی است که آن را در راه معصیت خدا مصرف کند، پس به سبب مالی که برای او گرد آورده ای، بدبخت شود. هیچیک از این دو، سزاوار آن نیستند که او را بر خود برگزینی یا بار او را بر دوش کشی. پس برای آنها که رفته اند، امید آمرزش داشته باش و برای آنان که مانده اند، امید روزی خداوند را.

انصاریان

به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: پسر! چیزی از دنیا را برای بعد از خود مگذار، زیرا برای یکی از دو نفر خواهی گذاشت :

یا کسی که مال را در طاعت خدا به مصرف خواهد رساند، پس او سعادتمند می شود به چیزی که تو به خاطر آن بدبخت شده ای. یا کسی که آن را در معصیت حق خرج خواهد کرد، پس زیانکار گشته ای به سبب آنچه برای او فراهم آوردی، و وی را بر معصیت خدا کمک کردی.

و هیچ کدام از این دو نفر شایسته نیستند که آنها را بر خود مقدم بداری .

این سخن به صورتی دیگر هم روایت شده و آن این است :

اما بعد، آنچه از دنیا در اختیار توست پیش از تو مالکی داشته، و پس از تو به مالکی دیگر می رسد، و تو برای یکی از این دو نفر جمع می کنی: کسی که با فراهم آورده ات به طاعت خدا بر می خیزد، پس خوشبخت گشته به آنچه که تو به آن بدبخت شده ای، یا کسی که آن را در معصیت خدا خرج می نماید، پس زیانکار شده به آنچه که تو برای او جمع کردی. هیچ کدام از این دو نفر سزاوار نیستند که بر خود مقدم نمایی، و نه اینکه به خاطر او بر پشت خود بار گذاری. پس برای کسی که از دنیا رفته رحمت خدا را، و برای آن که مانده رزق پروردگار را امیدوار باش .

شرح ها

راوندی

و روی: و لا یخلفه الا لاحد رجلین. و توتره علی نفسک: تختاره علیها.

و روی: و لا یخلفه الا لاحد رجلین. و توتره علی نفسک: تختاره علیها. و قوله و لا تحمل له علی ظهرک معطوف علی ان توتره و مفعوله محذوف ای و ان لا تحمل ثقلا لاجله علی ظهرک.

کیدری

ابن میثم

امام به فرزندش امام حسن (علیه السلام) فرمود: (پسرک من، مبادا چیزی از دنیا را پس از خود بگذاری، زیرا که آن را برای یکی از دو تن خواهی گذاشت: یا کسی که در طاعت و بندگی خدا آن را به کار می برد، پس او خوشبخت می شود به

چیزی که باعث بدبختی و زیانکاری تو شده است. یا برای کسی که آن را در معصیت و نافرمانی خدا به کار می برد، پس به سبب آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت شده و تو او را در راه معصیت کمک کرده ای و هیچ کدام از این دو شایسته نیست که او را بر خود ترجیح دهی). امام (علیه السلام) فرزندش را با نهی کردن از اندوختن مال، موعظه کرده و از این عمل به وسیله ی قیاس مضمی بر حذر داشته است که صغرای آن عبارت: (فانک ...) است. و عبارت: (بما شقیته به) یعنی: بدبختی در دنیا با زحمت جمع آوری مال و بدبختی در آخرت به وسیله ی اندوختن مال است، به دلیل قول خدای تعالی: و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله ... و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس مالی را پس از خود بگذارد برای هر یک از دو گروهی که استحقاق ترجیح دادن بر خویش را ندارند، چنین کاری روا نیست.

سیدرضی می گوید: این گفتار به نحو دیگر نیز به شرح زیر، روایت شده است: (اما بعد، آنچه از دنیا در اختیار تو است، پیش از تو صاحبی داشته و پس از تو نیز به صاحبی می رسد، و تو برای یکی از دو تن گردآوری می کنی: کسی که از آن در راه طاعت خدا استفاده کند و نیکبخت شود به وسیله ی آن چیزی که تو بدان سبب بدبخت شده ای یا کسی که آن را در راه معصیت خدا به کار برد، پس بدبخت شده به وسیله ی آنچه تو برای او جمع آورده ای و هیچ یک از این دو شایسته نیست که بر خود مقدم بداری و نه آن که بر عهده ی خود بگیری، پس برای کسی که گذشته، رحمت خدا را و برای آن که باقی است روزی خدا را امیدوار باش). در این روایت امام (علیه السلام) به وسیله ی دو قیاس مضمی از دنیا بر حذر فرموده است: یکی فان الذی فی یدک ... و بعدک است، و کبرای مقدر آن چنین می شود: و هر چه اینطور باشد سزاوار نیست که تو بدان دل ببندی و بر آن اعتماد ورزی. دومی عبارت: و انما انت ... ظهرک است و کبرای آن همان است که در روایت اول گذشت. کلمه ی: حمل را برای بر دوش گرفتن گناهان و جمع آوری مال، استعاره آورده و کلمه ی (ظهر) را به عنوان ترشیح به کار برده است. آنگاه امام (علیه السلام) به چیزی بهتر از مال-

برای گذشتگان امید رحمت خدا و برای بازماندگان امید روزی که خداوند به هر زنده ای وعده داده است- راهنمایی فرموده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَيِّهِ الْحَسَنِ ع [يَا بَنِي]

لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ تَخَلِّفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيَتْ بِهِ وَ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ فَكُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ قَالَ الرَّضِيُّ وَ يُرْوَى هَذَا الْكَلَامُ عَلَى وَجْهِ آخَرَ وَ هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الذِّي فِي [يَدَيْكَ]

يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدَكَ وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ رَجُلٌ عَمِلَ فِيهَا جَمَعَتْهُ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيَتْ بِهِ أَوْ رَجُلٌ عَمِلَ [فِيهَا جَمَعَتْهُ]

فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ [فَشَقِيَ]

فَشَقِيَّتَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَدَيْنَ أَهْلًا أَنْ تُؤَثِّرَهُ عَلَيَّ نَفْسِكَ [أَوْ]

وَ لَا أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَارْجُ لِمَنْ مَضَى رَحْمَةَ اللَّهِ وَ لِمَنْ بَقِيَ رِزْقَ اللَّهِ [تَعَالَى] .

روی فانك لا تخلفه إلا لأحد رجلين و هذا الفصل نهى عن الادخار و قد سبق لنا فيه كلام مقنع.

و خلاصه هذا الفصل أنك إن خلفت ما لا فإما أن تخلفه لمن يعمل فيه بطاعه الله أو لمن يعمل فيه بمعصيته فالأول يسعد بما شقيت به أنت و الثاني يكون معانا

منك على المعصيه بما تركته له من المال و كلا الأمرين مذموم و إنما قال له فارح لمن مضى رحمه الله و لمن بقى رزق الله لأنه قال فى أول الكلام قد كان لهذا المال أهل قبلك و هو صائر إلى أهل بعدك.

و الكلام فى ذم الادخار و الجمع كثير و للشعراء فيه مذاهب واسعة و معان حسنه و قال بعضهم يا جامعا مانعا و الدهر يرمقه

کاشانی

(و قال عليه السلام لابنه الحسن) و فرمود حضرت مر پسر خود را امام حسن عليه السلام (يا بنی) ای پسرک من (لا تخلفن ورائک) واپس مگذار بعد از خود (شیئا من الدنيا) چیزی را از متاع دنیای بی اعتبار (فانک تخلفه) پس به درستی که تو واپس می گذاری آن را (لاحد رجلین) برای یکی از دو مرد (اما رجل عمل فيه بطاعه الله) یا مردی که عمل کند در آن به طاعت خدا (فسعد بما شقیت به) پس نیکبخت گردد به آنچه سمت شقاوت پیدا کردی به جمع و ادخار آن (و اما رجل عمل فيه بمعصیه الله) و یا مردی که عمل کند در آن به معصیت خدا (فكنت عوناً له على معصیه الله) پس باشی تو یاری دهنده او بر معصیت خدا (و لیس احد هذین حقیقا) و نیست هیچ یک از این دو مرد سزاوار (ان توثره على نفسک) به آنکه اختیار کنی عمل او را بر نفس خود.

(و یروی هذا الکلام) و روایت کرده شده است این کلام (على وجه اخر) بر وجهی دیگر (و هو) و آن، این است که: (اما بعد یا بنی) ای پسرک من اما پس از حمد خدا و درود و سلام بر سید انبیاء (فان الذی فی یدیک) پس به درستی که آنچه در دستهای تو است (من الدنيا) از متاع دنیا (قد کان له اهل قبلک) بود آن را صاحبی پیش از تو (صائر الی اهل بعدک) و آن باز گردنده است به سوی خداوندی دیگر بعد از تو (و انما انت جامع لاحد رجلین) و جز این نیست که تو جمع کننده ای متاع دنیا را از برای یکی از دو مرد (رجل عمل فیما جمعته بطاعه الله) مردی که عمل کند در آنچه جمع کرده ای آن را به طاعت خدا و آن را در خیرات و مبرات صرف کند (فسعد بما شقیت) پس سعادت یافته ای به آنچه شقاوت پیدا کردی به آن (او رجل عمل بمعصیه الله) یا مردی که عمل کند در آن به معصیت خدا و آن را در معاصی خرج نماید (فشقی بما جمعت له) پس شقاوت ورزید به آنچه تو جمع کردی برای او (و لیس احد هذین) و نیست هیچ یک از آن دو مرد (اهلا ان توثره على نفسک) اهلیت آنکه تو برگزینی او را بر نفس خود (و تحمل له على ظهرک) و آنکه برداری از برای او بر پشت خود گناهان او را (فارح) پس امیدوار باش (لمن مضى) برای کسی که گذشت (رحمت الله) رحمت و بخشش خدا را (و لمن بقى) و برای کسی که باقی ماند (رزق الله) روزی خدا را.

فرمود با فرزند خود (امام حسن علیه السلام) ای پسرک مگذار البته از پس خود چیزی از مال دنیا، چه حال از دو بیرون نیست: یا مگذاری برای کسی که عمل کند در آن مال به طاعت خدای و آن مال را در خیرات و طاعات صرف کند پس او نیکبخت و دولتیار گردد به آنچه تو به آن سبب محروم و زیانکار شده ای یا برای کسی که عمل کند در آن مال به معصیت خدا و وسیله غفلت و دوری از طاعت سازد پس توعون و ناصر او باشی بر معصیت و نافرمانی خدای عزوجل، و نیست هیچ یک از این دو کس شایسته و سزاوار اینکه او را اختیار کنی بر نفس خویش، و سود او طلبی در ضرر خویش و سعادت او جوئی به شقاوت خویش.

و این کلام را بر وجهی دیگر هم روایت کرده اند چنین، اما بعد پس به تحقیق آنچه در دو دست توست از دنیا او را بوده است صاحبی پیش از تو، و باز گردنده است به مصاحبی بعد از تو. بالجمله پیش از تو صاحبی داشته است، و بعد از تو به صاحبی باز گردد. و هیچ یک از این دو مرد اهل آن نیستند که تو آن را بر نفس خود اختیار کنی و از برای او بر پشت خویش بار گران نهی، پس امیدوار باش برای آنان که رفته اند یعنی فوت شده اند از اهل بیت تو رحمت خدای را، و از برای آنان که مانده اند روزی خدای را، نه بر رفته افسوس خور، و نه برای مانده غم و اندوه. فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کسیتی که به ز خدا بنده پروری گر مقبل است گنج سعادت از آن اوست و مدبر است رنج زیادت چه می بری

لاهیجی

و قال علیه السلام لابنه الحسن علیهما السلام: «یا بنی لا تخلفن وراءك شیئا من الدنيا، فانك تخلفه لاحد رجلین: اما رجل عمل فیه بطاعه الله، فسعد بما شقیت به و اما رجل عمل فیه بمعصیه الله (فشقی بما جمعت له) فکنت عوناً له علی معصیته و لیس احد هذین حقیقا ان توثره علی نفسک.» یعنی و گفت علیه السلام به پسر خود امام حسن علیه السلام که ای پسرک من، به جا مگذار در پشت سر تو چیزی از مال دنیا را، زیرا که تو و امی گذاری مال دنیا را از برای یکی از دو مرد، یا مردی است که می کند در آن مال طاعت خدا را، پس نیکبخت شد او به چیزی که تو بدبخت شدی به سبب آن که به مصرف خیر خود نرساندی و یا مردی که می کند در آن مال معصیت خدا را (پس با چیزی که برایش گردآورده ای بدبخت شود)، پس باشی تو معین و یاور او بر معصیت او، و نیست هیچ یک از این دو سزاوار به اینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو.

و روی هذا الکلام علی وجه آخر و هو: «اما بعد، فان الذی فی یدیک من الدنيا قد کان له اهل قبلک و هو صائر الی اهل بعدک و انما انت جامع لاحد رجلین: رجل عمل فیما جمعت بطاعه الله فسعد بما شقیت به، او رجل عمل فیه بمعصیه الله فشقی بما جمعت له و لیس احد هذین اهلا ان توثره علی نفسک و لا ان تحمل له علی ظهرک، فارح لمن مضی رحمه الله و لمن بقی رزق الله.» یعنی و روایت شده است این کلام بر وجهی دیگر و آن این است که اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا، صلی الله علیه و آله، پس به تحقیق که آن چیزی که در دستهای تو است از مال دنیا به تحقیق که بود از برای آن صاحبی پیش از تو و آن مال خواهد برگردد به سوی صاحبی بعد از تو و نیستی تو مگر جمع کننده ی مال از برای یکی از دو مرد: مردی که

بکند در مالی که تو جمع کرده ای آن را طاعت خدا، پس نیکبخت باشد به مالی که تو بدبخت شدی به آن، یا مردی که بکند در آن معصیت خدا را، پس بدبخت شد به سبب مالی که تو جمع کردی از برای او و نیست هیچ یک از این دو سزاوار به اینکه تو اختیار کنی از برای نفس تو و تو بار کنی آن را بر پشت تو، پس امیدوار باش از برای کسی که گذشته است زمان او رحمت خدا را و از برای کسی که باقی مانده است روزی خدا را.

خوبی

المعنى: كلامه (عليه السلام) هذا غايه في ذم الادخار و جمع حطام الدنيا و تأمين المال الموراث و ان كانوا من اهل الحق و العباده، و ظاهر كلامه يشمل ادخار المال و لو من الحلال لان صرفه في الطاعه و تحصيل السعاده مشروطه بكونه حلالا و مباحا، و الا فلا يصح صرف الحرام في طاعه الله الا ان يحمل على جهل الوارث بالحال فقله (بما شققت) ينظر الى الشقاء في الدنيا الملازم لجمع المال، فانه يحتاج الى بذل الوسع و تحمل التعب و الاقتار في المعيشه. و قال ابن ميثم: اى شقاء الدنيا بجمعه، و شقاء الاخره باد خاربه مستدلا على حرمه الادخار بقوله تعالى: ان الذين يكتزون الذهب و الفضه و لا ينفقونها في سبيل الله - الخ - انتهى. و تحقيق المقام يحتاج الى تفصيل لا يسعه هذا المختصر. الترجمة: بفرزندش حسن (عليه السلام) فرمود: پسر جانم بجای خود هیچ چیزی از متاع دنیا را نگذار، زیرا تو آنرا برای یکی از دو کس بجا میگذاری: یا کسیکه آنرا در طاعت خداوند صرف میکند و بوسیله آنچه تو بخاطرش بدبخت شدی خوشبخت میشود، و یا کسیکه آنرا در معصیت خدا صرف میکند و بوسیله مال تو بدبخت میشود و تو یاور او شدی در گناهی که کرده، و هیچکدام از این دو سزاوار نیستند که آنها را بر خود مقدم شماری و برای آنها ارث گذاری.

الترجمة: سيدرضى فرماید: این کلام بعبارت دیگر هم روایت شده است: اما بعد آنچه از دنیا که در دست تو است صاحبانی پیش از تو داشته و بدیگرانی بعد از تو منتقل میگردد، تو برای یکی از دو کس مال جمع میکنی: یکی آنکه آنرا در طاعت خدا صرف میکند و بدانیچه تو بدبخت شدی خوشبخت میشود یا کسیکه آنرا صرف در معصیت خدا مینماید و تو بدانیچه برایش جمع کردی بدبخت میشوی، و هیچکدام از این دو اهل نیستند که تو آنها را بر خود مقدم داری و برای آنها باری بر دوش خود گذاری، برای هر که از دنیا رفته رحمت خدا را بخواه و برای هر کس در آن مانده است روزی مقدر از خدا را.

شوشتری

و قال عليه السلام لابنه الحسن: في (المروج) كان المهدي محببا الى الخاص و العام، لانه افتتح امره بالنظر في المظالم، و الكف عن القتل، و امن الخائف، و انصاف المظلوم، و بسط يده في الاعطاء، فاذهب جعيع ما خلفه المنصور و هو ستمائه الف الف درهم و اربعة عشر الف الف دينار سوى ما جباه في ايامه. و في (الطبري): قال محمد بن سليمان الهاشمي: كان المنصور لا يعزل احدا من عماله الا القاه في دار خالد البطين على شاطى دجله ملاصقا لدار (الفصل الستون - في موضوعات مختلفه) صالح المسكين، فيستخرج منه مالا، فما اخذ من شىء، امر به فعزل و كتب عليه اسم من اخذ منه و عزل في بيت المال و سماه بيت مال المظالم، فكثر في ذلك البيت من المال و المتاع، ثم قال للمهدي: انى قد هيات لك شيئا ترضى به الخلق و لا تغرم من مالك شيئا، فاذا انامت فادع هولاء الذين اخذت منهم هذه الاموال التى سميتها المظالم فاردد عليهم كل ما اخذ منهم فانك تستحمد اليهم و الى العامه، ففعل ذلك المهدي لما ولى. قال المصنف (و يروى هذا الكلام على وجه آخر، و هو اما بعد، فان

الذى فى يدك من الدنيا قد كان له اهل قبلك و هو صائر الى اهل بعدك). فى (الانوار النعمانية): مر عيسى عليه السلام ذات يوم مع جماعه من اصحابه بزرع قد امكن من الفرك، فقالوا: يا نبي الله! انا جياع. فاوحى اليه ان ائذن لهم فى قوتهم، فاذن لهم فتفرقوا فى الزرع يفركون و ياكلون، فيبناهم كذلك اذ جاء صاحب الزرع و هو يقول: زرعى و ارضى ورثتها من آبائى فباذن من تاكون؟ فدعا عيسى عليه السلام ربه فبعث تعالى جميع من ملك تلك الارض من لدن آدم الى ساعته كل ينادى زرعى و ارضى ورثته من آبائى ففزع الرجل منهم- و كان بلغه امر عيسى عليه السلام، فاتاه و قال: لم اعرفك، زرعى لك حلال، فقال: و يحك! هولاء كلهم قد ورثوا هذه الارض و عمروها و ارتحلوا عنها و انت مرتحل عنها و لاحق بهم ليس لك ارض و لا مال. (و انما انت جامع لاحد رجلين رجل عمل فيما جمعه بطاعه الله فسعد بما شقيت به، و رجل عمل فيه بمعصيه الله فشقيت بما جمعت له، و ليس احد هذين اهلا ان توتره على نفسك و لا ان تحمل له على ظهرك، فارج لمن مضى (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) رحمه الله و لمن بقى رزق الله). الاصل فى هذه الروايه (الروضه)، روى ان مولى لاميرالمومنين عليه السلام ساله مالا فقال: يخرج عطائى فاقاسمك. فقال: لا اکتفى، و خرج الى معاويه فوصله، فكتب عليه السلام اليه: اما بعد- الخ. و زاد بين قوله بعدك و قوله و انما و انما لك ما مهدت لنفسك فاطر نفسك على اصلاح ولدك.

مغنيه

ينتقل المال من يد الى يد، نقدا كان ام غير نقد.. كان هذا القصر و الحديقته لزيد، و هما الان لعمرو، و غدا لبكر.. و هكذا كل متاع و حطام تتداوله الايدي ثم تتركه الى غيرها، و تنتقل الى قبرها، و لا تاخذ معها شيئا، و يقول الامام لكل ذاهب تارك: انت تكسح و تجمع لغيرك، و هو بدوره يتصرف فيه كما يشاء، فان انفقه فيما يرضى الله كان هو الرايح المشكور عند الله و الناس على شىء ما تعب فيه و لا اجهد نفسه، و كنت انت الخائب الخاسر، لانك زرعت و غيرك حصد، و بنيت و سواك سكن.. و ان انفقه فيما يغضب الله كنت المعين له على الاثم و العدوان. فانت على كل حال فى شقاء و عذاب، سواء اسعد غيرك بما تركت ام شقى به، و كان الاليق بك و الاجدر ان تنفق بيدك ما جمعت فيما يبقى لك خير و اجره، و تدع غيرك الى رزق الله و رحمته. و تقدم هذا مرات، منها فى الخطبه ١٠٧ (فيكون المهنا لغيره و العبء على ظهره) و فى الحكمه ١٢٠ (عمل تذهب لذته و تبقى تبعته). و ايضا ياتى.

ينتقل المال من يد الى يد، نقدا كان ام غير نقد.. كان هذا القصر و الحديقته لزيد، و هما الان لعمرو، و غدا لبكر.. و هكذا كل متاع و حطام تتداوله الايدي ثم تتركه الى غيرها، و تنتقل الى قبرها، و لا تاخذ معها شيئا، و يقول الامام لكل ذاهب تارك: انت تكسح و تجمع لغيرك، و هو بدوره يتصرف فيه كما يشاء، فان انفقه فيما يرضى الله كان هو الرايح المشكور عند الله و الناس على شىء ما تعب فيه و لا اجهد نفسه، و كنت انت الخائب الخاسر، لانك زرعت و غيرك حصد، و بنيت و سواك سكن.. و ان انفقه فيما يغضب الله كنت المعين له على الاثم و العدوان. فانت على كل حال فى شقاء و عذاب، سواء اسعد غيرك بما تركت ام شقى به، و كان الاليق بك و الاجدر ان تنفق بيدك ما جمعت فيما يبقى لك خير و اجره، و تدع غيرك الى رزق الله و رحمته. و تقدم هذا مرات، منها فى الخطبه ١٠٧ (فيكون المهنا لغيره و العبء على ظهره) و فى الحكمه ١٢٠ (عمل تذهب لذته و تبقى تبعته). و ايضا ياتى.

امام علیه السلام به فرزندش (امام) حسن علیه السلام (در زیان گذاشتن دارائی برای وارث) فرموده است: ای پسرک من البته چیزی از (مال و دارائی) دنیا را از پس خود مگذار، زیرا آن را برای یکی از دو مرد می گذاری: یا برای کسی که در طاعت و بندگی خدا به کار می برد پس او نیکبخت می گردد به چیزی که تو به سبب آن بدبخت و زیانکار شده ای، یا برای کسی که در معصیت و نافرمانی خدا به کار می برد پس بدبخت شده به سبب آنچه تو برای او گرد آورده ای و او را بر معصیتش کمک و یاور باشی، و هیچیک از این دو سزاوار و شایسته نیست که او را بر خود اختیار نموده برگزینی (سیدرضی علیه الرحمه فرماید): این فرمایش به طور دیگر روایت می شود که این است:

پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم، آنچه در دو دست تو است از (کالای) دنیا پیش از تو صاحبی داشته است، و پس از تو به صاحبی می رسد، و تو (آن را) برای یکی از دو مرد گرد آورنده ای: کسی که به طاعت خدا عمل کند در آنچه گرد آورده ای پس نیکبخت شود به چیزی که تو به سبب آن بدبخت شده ای، یا مردی که آن را در معصیت خدا به کار برد پس بدبخت شده به آنچه برای او گرد آورده ای و هیچیک از این دو را شایسته نیست بر خویش اختیار نمائی، و نه آنکه برای او بر پشت خود (گناه) بار کنی، پس برای کسی که گذشته (مرد) آمرزش خدا را و برای کسی که مانده روزی خدا را امیدوار باش (نه بر رفته افسوس خور نه بر مانده اندوه).

زمانی

امام (علیه السلام) مطلب سابق را توضیح می دهد و به صورت تشبیه می فرماید: مردم دنیا مانند کاروانی هستند که وارد مرکزی می شوند و هنوز وارد نشده ناگهان فریاد می رسد حرکت کنید. اگر به دقت عمر دنیا را بررسی کنیم: تعداد افرادی را که روی زمین آمده و رفته اند و تعدادی که روی زمین هستند و تعدادی که در آینده به دنیا خواهند آمد شماره کنیم درک می کنیم که مجموع عمر انسان در برابر تشکیلات جهان همانند حرکت پشه ای نخواهد بود و شخص عاقل از حرکت پشه هم اندرز می گیرد.

امام (علیه السلام) توجه می دهد که اندوختن ثروت بدون رعایت حقوق مالی و بدون صرف در کارهای خیر پایانی خطرناک دارد. عذاب کشیدن و آسایش و ثواب را دیگران بردن و یا خوشگذرانی کردن دیگران و عذاب کشیدن ثروتمند بخاطر کمک به گناه نمودن. خاندان رسالت شخصا از کسانی بودند که هر چه داشتند در راه خدا انفاق می کردند حتی نان شب را.

سید محمد شیرازی

و قال لابنه الحسن علیه السلام: (لا تخلفن ورائک شیئا من الدنيا) بان تجمع الدنيا و تذرهما للورثه (فانک تخلفه لاحد رجلین) ان تخلفت شیئا (اما رجل عمل فیه) ای فیما تخلفت (بطاعه الله فسعد بما شقیت به) و الشقوه قد تکون بکون الوضع حراما، و قد تکون بمجرد ان یکون علی الانسان حسابه و ان کان الوضع حلالا- (و اما رجل عمل فیه بمعصیه الله) بان صرف المال (فی

عصیانہ سبحانہ (فشقی بما جمعت له) و صرت سببا لشقوه انسان (فكنت عوناً له على معصيته) الله تعالى (و ليس احد هذين حقيقاً ان توتره) و ترجحه (على نفسك) بان لا تصرف انت، و يصرف هو.

(قال الرضى (ره): و يروى هذا الكلام، على وجه آخر، و هو): (اما بعد) الحمد و الصلاه (فان الذى فى يدك من الدنيا) من مالها و ارضها و ما اشبه (قد كان له اهل قبلك) ممن انتقل منهم اليك (و هو صائر الى اهل بعدك) اى بعد موتك (و انما انت جامع) ما تجمع من اموال الدنيا (لاحد رجلين) فان الوارث لك احد هذين الصنفين (رجل عمل فيما جمعه بطاعه الله) كان انفق الاموال فى الخيرات و القربات (فسعد بما شقيت به) اذ الانسان اذا ترك ماله لم يستفد منه، فهو تعب و لم ينتفع (او رجل عمل فيه بمعصيه الله) بان صرفه فى الحرام (فشقيت بما جمعت له) اذ جمعت مالك فىمن صرفه فى الحرام. (و ليس احد هذين الرجلين (اهلاً ان توتره على نفسك) و ترجحه بان تجمع انت لذلك، دون نفسك (و لا ان تحمل له على ظهرك) لان ما جمعه الانسان هو المحاسب به، فكانه حمله على ظهره، ما انتفع به غيره (فارح لمن مضى) من صاحب الاموال قبلك (رحمه الله) بان يتفضل سبحانه عليه بالرحمه و الرضوان (و لمن بقى) من وراثتك الذين تريد ان تبقى لهم مالك (رزق الله) بان يرزقهم، فلا تخلف لهم اكثر من القاعده - كما هو شان اهل الدنيا -.

موسوی

اللغه: خلف الشىء: تركه ورائه. العون: المساعد. حقيقاً: جديراً. توتره: تقدمه. الشرح: نهى عن الادخار للمال و دعوه الى التصرف فيه فى حال الحياه فما تعبت فيه فانفقه فى حياتك و لا تتركه الى من بعدك فانك تتركه لاحد رجلين كل منهما يتصرف فيه دونك فانت تجمع و غيرك يصرف و يتمتع فان كان الرجل صالحاً استفاد منه لدنياه و آخرته و ان كان شقياً استفاد منه فى دنياه و تمتع به و كنت انت قد اعنته على المعصيه و العاقل هو الذى يستفيد مما جمعت يداه لدنياه و آخرته و لا يوتر غيره عليه.

هذا على الروايه الاولى و اما الثانيه فهى قريبه منها بزياده قليله و هى ان هذه الدنيا كانت لغيرك مما تقدم عليك و هى ستزول عنك و تنتقل لغيرك من بعدك فلا تجمع لغيرك لانك تجمع لاحد رجلين و ليس احدهما احق به منك فارح لمن مضى و مات رحمه الله و لمن بقى رزق الله و عطائه و لا تهتم الا بنفسك و ما ينفعك فى آخرتك ...

طالقانی

«و آن حضرت به پسرش حسن عليه السلام فرموده است: پسر کم چیزی از دنیا پس از خود به جا مگذار، که آن را برای یکی از دو کس وامی گذاری یا کسی که آن را در فرمانبری از خداوند به کار می برد او سعادت مند می شود به آنچه که تو با آن بدبخت شده ای، یا مردی که آن را در نافرمانی از خدا به کار می برد و با آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت می شود و تو بدین گونه یاور او در نافرمانی او بوده ای و هیچ کدام از این دو سزاوار نیستند که بر خود مقدمش داری.»

این سخن به صورت دیگری هم نقل شده که چنین است: «اما بعد، آنچه در دنیا به دست توست پیش از تو آن را صاحبی بوده است، و پس از تو به کس دیگری می رسد، و جز این نیست که تو برای یکی از دو کس گرد می آوری: کسی که با آنچه تو گرد آورده ای به فرمان خدا عمل می کند و با آنچه تو بدبخت شده ای نیکبخت می شود و کسی که با آنچه تو گرد آورده

ای به نافرمانی خدا می پردازد و با آنچه تو برای او گرد آورده ای، بدبخت می شود. هیچ یک از این دو سزاوار آن نیستند که بر نفس خود ایشان را برگزینی، و بر پشت خود بار گناه کشی. برای آنان که در گذشته اند رحمت خدا را امید داشته باش و برای آنان که باقی می مانند روزی خدای متعال را.»

سخن در نکوهش اندوخته کردن و گردآوری مال بسیار است و شاعران هم در این باره فراوان سخن گفته اند و معانی پسندیده بسیاری گنجانیده اند.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

لِإِنَّهُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَا تُخْلِفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا، فَإِنَّكَ تُخَلِّفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ: إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ؛ فَكُنْتَ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقًا أَنْ تُؤَثِّرَهُ عَلَى نَفْسِكَ.

امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود:

چیزی از مال و ثروت دنیا را بعد از خود باقی نگذار زیرا آنچه باقی می گذاری برای یکی از دو کس خواهد بود: یا کسی که آن را در راه اطاعت خداوند مصرف می کند که در این صورت او به چیزی سعادت مند شده که تو به سبب آن محروم شده ای یا برای کسی می گذاری که آن را در راه معصیت خداوند به کار می گیرد در نتیجه تو به سبب چیزی که برای او اندوخته ای شقاوت مند، و محروم از سعادت می شوی و در واقع او را در گناهش یاری کرده ای و سزاوار نیست هیچ یک از این دو کس را بر خویشتن مقدم داری. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: اما تعبیر اول را که امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام وصیت میکنند گروهی از علما قبل از سید رضی و بعد از او روایت کرده اند مانند صدوق در کتاب خصال و ابن عساکر در تاریخ دمشق و آمدی در غرر (با تفاوت مختصری). اما جمله دوم را مرحوم کلینی در روضه کافی نقل کرده و مخاطب امام علی یکی از اصحابش است که مال قابل توجهی از امام علی درخواست کرد. امام علیه السلام؟ فرمود: به زودی سهم من از بیت المال معین می شود و من آن را با تو تقسیم می کنم. او گفت: من به این قناعت نمی کنم. از نزد حضرت بیرون رفت و به معاویه پیوست.

امام علی این سخن را به صورت نامه ای برای او نوشت. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۴))

مرحوم سید رضی می گوید: «این سخن به گونه دیگری نیز نقل شده است و آن چنین است: اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، آنچه از دنیا هم اکنون در اختیار توست پیش از این در دست دیگران بوده است و بعد از تو نیز به دیگران می رسد تو اموال را برای یکی از دو کس گردآوری می کنی: یکی آن کس که آن را در راه طاعت الهی صرف می کند و با آن

سعادت‌مند می شود در حالی که تو از آن محروم مانده ای یا کسی که آن را در راه معصیت خداوند صرف می کند و تو به سبب آنچه برای او گردآوری کرده ای شقاوت‌مند خواهی شد (چراکه کمک به گناه کرده ای). هیچ یک از این دو، شایستگی این را ندارد که تو او (شخص صالح) را بر خود مقدم داری و یا بار (گناه) او (شخص ناصالح) را بر دوش کشی بنابراین برای گذشتگان، رحمت خدا و برای بازماندگان، رزق پروردگار را طلب کن (و به فکر آخرت و آینده خویش باش)»؛

قَالَ الرَّضِيُّ وَ يَزُورِي هَذَا الْكَلَامُ عَلَى وَجْهِ آخَرَ وَ هُوَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الَّذِي فِي يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ، وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدِكَ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ: رَجُلٍ عَمِلَ فِيهَا جَمَعْتَهُ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ؛ أَوْ رَجُلٍ عَمِلَ فِيهَا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَشَقِيتَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ.

وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ أَهْلًا أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ، وَ لَا أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَى ظَهْرِكَ، فَارْجُ لِمَنْ مَضَى رَحْمَةَ اللَّهِ، وَ لِمَنْ بَقِيَ رِزْقَ اللَّهِ.

برای چه کسی باقی می گذاری؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه با استدلال روشنی حریصان را از مال اندوزی باز می دارد و خطاب به فرزندش امام حسن علیه السلام می فرماید: «چیزی از مال و ثروت دنیا را بعد از خود باقی نگذار زیرا آنچه باقی می گذاری برای یکی از دو کس خواهد بود: یا کسی که آن را در راه اطاعت خداوند مصرف می کند که در این صورت او به سبب چیزی سعادت‌مند شده که تو به سبب آن شقاوت یافته و محروم شده ای یا برای کسی می گذاری که آن را در راه معصیت خداوند به کار می گیرد در نتیجه تو به سبب چیزی که برای او اندوخته ای شقاوت‌مند، و محروم از سعادت می شوی و در واقع او را در گناهش یاری کرده ای»؛ (وَ قَالَ لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا، فَإِنَّكَ تُخَلِّفُهُ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ: إِمَّا رَجُلٍ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ، وَ إِمَّا رَجُلٍ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيتَ بِهِ؛ فَكُنْتُ عَوْنًا لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ).

و در پایان می فرماید: «و سزاوار نیست هیچ یک از این دو کس را بر خویشتن مقدم داری»؛ (وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ حَقِيقًا أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ).

شک نیست که گذاشتن اموالی به عنوان ارثیه در حد نیاز فرزندان و بازماندگان مذموم و نکوهیده نیست و بسیاری از اولیاء الله و نیکان اموالی داشته اند که به فرزندان و همسران یا سایر بستگان آن ها رسیده و حتی در آیه ۱۸۰ سوره بقره خداوند توصیه می کند که به هنگام فرارسیدن مرگ، کسانی که اموالی دارند، برای پدر و مادر و نزدیکان به طور شایسته وصیت کنند و آن را حقی بر پرهیزکاران می شمرد: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَيُوتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ» و حتی در این آیه از مال الارث به عنوان «خیر» یاد شده است که نشان می دهد باقی گذاشتن چنین مالی نه تنها عیب نیست بلکه مایه خیر و برکت است.

مخاطب امام علیه السلام حریصانی هستند که به نام تأمین آینده فرزندان به هر دری می زنند و حلال و حرام را به هم می آمیزند و خود را به زحمت و درد و رنج فراوان و مسئولیت های سنگین گرفتار می کنند.

امام علیه السلام به این گونه افراد می فرماید: برای چه کسی این اموال را ذخیره می کنید؟ برای افراد صالح که از آن در راه

اطاعت خداوند بهره می گیرند؟ در این صورت آن ها خوشبخت می شوند و شما محروم و زیان کار؛ در حالی که زحمت جمع کردن مال را شما کشیده اید.

و اگر این اموال به دست افراد ناصالح و فاسد بیفتد و از آن در مسیر معصیت پروردگار کمک بگیرند سرنوشت بدتری خواهید داشت زیرا علاوه بر این که از برکات مال خود محروم شده اید، اعانت به اثم و کمک به گناه کرده اید.

بنابراین چه بهتر که انسان حرص و طمع را کنار بگذارد و به کفاف و عفاف قناعت کند و از گردآوری اینگونه اموال پرهیزد و اگر اموال فراوانی، خواسته یا ناخواسته به دست او افتاد، تا زنده است از آن ها بهره بگیرد و بار سفر آخرت خود را با آن ببندد و صالحات و باقیاتی از خود به جای نهد و بخشی از آن را به صورت ارث برای بازماندگانش بگذارد. در این صورت در قیامت گرفتار حسرت و اندوه نخواهد شد به عکس کسانی که اموالی را از طرق مختلف گردآوری کرده و برای دیگران گذاشته اند که در هر صورت گرفتار حسرت و اندوه یوم القیامه خواهند بود.

بنابراین از هر کس شایسته تر برای اموالی که انسان گردآوری کرده است خود اوست که زحمت و مسئولیتش را بر دوش گرفته است.

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا نگوئیم در صورت اول که بازماندگان، اموال را در راه خیر مصرف می کنند شخص گردآوری کننده کمک به طاعت آن ها کرده و از این نظر دارای ثواب و پاداش، و سعادت مند است همان گونه که در صورت دوم به سبب اعانت بر گناه، شقاوتمند محسوب می شود؟

با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود و آن این است که به فرض که به انسان به دلیل کمک و اطاعت پاداشی بدهند ولی بدون شک اگر خودش آن را در طریق اطاعت مصرف می کرد چندین برابر عایدش می شد و از این نظر گرفتار خسران شده است.

اضافه بر این ممکن است در جمع آوری این اموال دقت در حلال و حرام بودن آن ها نکرده باشد که در این صورت وزر و وبال آن برای اوست و بهره گرفتن از آن در طریق طاعت برای کسی که از وجود حرام در آن خبر نداشته نصیب دیگران می شود.

سؤال دیگر این که فقها در بحث اعانت بر گناه نیت را لازم می دانند و می دانیم شخصی که اموالی را گردآوری کرده نیتش این نیست که فرزند ناصالحش آن را حتماً در طریق گناه مصرف کند بنابراین چگونه امام علیه السلام می فرماید: اعانت بر گناه کرده است؟

پاسخ این است که در بحث اعانت بر اثم گفته ایم که اگر انسان یقین داشته باشد مثلاً انگوری که به کارخانه شراب سازی می فروشد حتماً برای ساخت شراب مورد استفاده واقع می شود آن را نیز مصداق اعانت بر اثم می دانیم و ای بسا حریصانی که اموالی را جمع آوری کرده اند بدانند فرزندان آن ها از آن در کارهای ناشایست استفاده می کنند بنابراین مصداق اعانت بر اثم می شود.

مرحوم سید رضی بعد از پایان این گفتار حکمت آمیز می گوید: «این سخن به گونه دیگری نیز نقل شده است و آن چنین است»؛ (قَالَ الرَّضِيُّ وَ يَزُوي هَذَا الْكَلَامُ عَلَيَّ وَجِهٍ آخَرَ وَ هُوَ).

این قسمت، که مرحوم سید رضی نقل می کند از نظر معنا تفاوتی با بخش گذشته ندارد و روشن است که نقل به معنا شده است یا آن بخش نقل به معنای این بخش بود. ولی این تفاوت در آن دیده می شود که بخش گذشته به صورت وصیتی به امام حسن مجتبی علیه السلام بود اما این بخش به صورت خطبه ایراد شده است چون در آغازش «اما بعد» آمده که معمولاً در آغاز خطبه ها می آید. به هر حال می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، آنچه از دنیا هم اکنون در اختیار توست پیش از این در دست دیگران بوده است و بعد از تو نیز به دیگران می رسد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الَّذِي فِي يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ، وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدِكَ).

آنگاه می افزاید: «تو اموال را برای یکی از دو کس گردآوری می کنی: یکی آن کس که آن را در راه طاعت الهی صرف می کند و با آن سعادت مند می شود در حالی که تو از آن محروم مانده ای یا کسی که آن را در راه معصیت خداوند صرف می کند و تو به سبب آنچه برای او گردآوری کرده ای شقاوت مند خواهی شد (چرا که کمک به گناه کرده ای)»؛ (وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدٍ رَجُلَيْنِ: رَجُلٍ عَمِلَ فِيهَا جَمَعْتَهُ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيَتْ بِهِ؛ أَوْ رَجُلٍ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَشَقِيَتْ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ).

و در پایان می فرماید: «هیچ یک از این دو، شایستگی این را ندارد که تو او (شخص صالح) را بر خود مقدم داری و یا بار (گناه) او (شخص ناصالح) را بر دوش کشی»؛ (وَ لَيْسَ أَحَدٌ هَذَيْنِ أَهْلًا أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ، وَ لَا أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَى ظَهْرِكَ).

آن گاه نتیجه می گیرد و می فرماید: «بنابراین برای گذشتگان، رحمت خدا و برای بازماندگان، رزق پروردگار را طلب کن (و به فکر آخرت و آینده خویش باش)»؛ (فَارْجُ لِمَنْ مَضَى رَحْمَةَ اللَّهِ، وَ لِمَنْ بَقِيَ رِزْقَ اللَّهِ).

در حکمت ۳۵۲ نیز مطلبی آمده بود که از بعضی جهات شبیه کلام مورد بحث است آن جا که می فرماید: بیشترین دل مشغولی خود را به خانواده و فرزندان (و تأمین زندگی آنها) اختصاص مده زیرا اگر آن ها از دوستان خدا باشند خداوند دوستان خود را تنها نمی گذارد و اگر از دشمنان خدا هستند چرا هم خود را صرف دشمنان خدا می کنی؟

(وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَ لِدِكَ فَإِنَّ يَكُنْ أَهْلَكَ وَ وَ لِدَكَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ وَ إِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هُمُكَ وَ شُغْلَكَ بِأَعْدَاءِ اللَّهِ).

و در حکمت ۴۲۹ نیز تنها به یک بخش از حکمت مورد بحث اشاره شده است که به خواست خدا خواهد آمد.

مرحوم علامه شوشتی در ذیل این کلام حکمت آمیز داستان جالبی از کتاب انوار نعمانیه نقل می کند، می گوید: حضرت عیسی علیه السلام روزی با جماعتی از یارانش از کنار زراعتی می گذشت که هنگام دروی آن رسیده بود. عرض کردند:

ای پیغمبر خدا! ما همه گرسنه ایم. خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرستاد که به آن ها اجازه بده به مقدار قوتشان از آن زراعت بخورند. آن ها در آن زراعت متفرق شدند و هر کدام مقداری را آماده خوردن کردند و خوردند. در این هنگام صاحب

زراعت رسید و فریاد زد: این زراعت و زمین من است که از پدرانم به ارث برده ام. به اجازه چه کسی از آن می خورید؟ حضرت مسیح علیه السلام از خداوند تقاضا کرد تمام کسانی که از زمان حضرت آدم علیه السلام تا آن زمان مالک آن زمین شده بودند همه را مبعوث و حاضر کند. آن ها حاضر شدند و هر کدام فریاد زدند:

زراعت من و زمین من است که از پدرانم به ارث برده ام. صاحب زمین از این صحنه در وحشت فرو رفت و کار و جایگاه حضرت عیسی علیه السلام به اطلاع او رسید (که به آن ها اجازه استفاده از آن زمین را داده است). خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: من تو را نشناختم. زراعتم برای تو حلال است. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: همه کسانی را که دیدی، این زمین را به ارث برده، آباد کرده و گذاشته بودند و رفته بودند و تو نیز خواهی رفت و به آن ها ملحق خواهی شد در حالی که نه زمینی و نه مالی خواهی داشت. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۴، ص ۶۲۳)

انگلیسی

: Imām Ali ibn Abū Tālib said to his son Imām al-Hassan

O my son! Do not leave anything of this world behind you because you will be leaving“ it for either of two kinds of persons: a person who uses it in obeying Allāh, in this case he will acquire virtue through what was evil for you, or a person who uses it in disobeying Allāh and, in this case, he will be reaping evil with what you gathered for .him; so, you will be assisting him in his sinfulness

”.Neither of these two deserves to be preferred by you over your own self

Sayyid ar-Radi says: “This saying is also related in another version thus: 'Whatever of this world is now with you was with others before you, and it will pass on to some others after you. Thus, you are gathering things for either of two sorts of men: a man who uses whatever you gathered in obeying Allāh and thus acquires virtues with what is evil for you, or a man who uses it in disobeying Allāh, so you will be getting evil for what he gathers. Neither of these two is such that you should prefer him over your own self, for you may burden yourself for his own sake. Therefore, hope for the .mercy of Allāh: Divine livelihood is for whoever survives one who passes away

حکمت ۴۱۷: شرائط توبه و استغفار

اشاره

صوت

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَائِهِ قَالَ بِحَضْرَتِهِ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ ثَكَلْتِكَ أُمَّكَ أَ تَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّنَ وَ هُوَ اسْمٌ وَقَعَ عَلَى سِتِّهِ مَعَانٍ أَوْلَاهَا التَّنَدُّمُ عَلَى مَا مَضَى وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ إِلَيْهِ أَبَدًا وَ الثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ أَمَلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبَعُهُ وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَعْتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ

ص: ۵۴۹

الَّذِي تَبَّتْ عَلَى السَّحْتِ فَتُدْبِيهِ بِالْأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَ يَنْشَأُ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ وَ السَّادِسُ أَنْ تُذِيقَ الْجِسْمَ أَلْمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَدَقَّتْهُ حَلَاوَةُ الْمَعْصِيَةِ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (شخصی در حضور امام علیه السلام بدون توجه لازم گفت: استغفر الله، امام فرمود) مادرت بر تو بگرید، می دانی معنای استغفار چیست؟ استغفار درجه والا مقامان است، و دارای شش معنا است، اول- پشیمانی از آنچه گذشت، دوم- تصمیم به عدم بازگشت، سوم- پرداختن حقوق مردم چنانکه خدا را پاک دیدار کنی که چیزی بر عهده تو نباشد، چهارم- تمام واجب های ضایع ساخته را به جا آوری، پنجم- گوشتی که از حرام بر اندامت روییده، با اندوه فراوان آب کنی، چنانکه پوست به استخوان چسبیده گوشت تازه بروید، ششم- رنج طاعت را به تن بچشانی چنانکه شیرینی گناه را به او چشانده بودی، پس آنگاه بگویی، استغفر الله!

شهیدی

[و به کسی که در محضر او استغفر الله گفت، فرمود:] مادر بر تو بیاید گریست می دانی استغفار چیست؟ استغفار درجت بلند رتبان است و شش معنی برای آن است: نخست پشیمانی بر آنچه گذشت، و دوم عزم بر ترک بازگشت، و سوم آن که حقوق مردم را به آنان پردازی چنانکه خدا را پاک دیدار کنی و خود را از گناه تهی سازی، و چهارم این که حق هر واجبی را که ضایع ساخته ای ادا سازی و پنجم این که گوشتی را که از حرام روییده است، با اندوهها آب کنی چندان که پوست به استخوان چسبد و میان آن دو گوشتی تازه روید، و ششم آن که درد طاعت را به تن بچشانی، چنانکه شیرینی معصیت را بدان چشانندی آن گاه استغفر الله گفتن توانی.

اردیلی

و فرمود مر گوینده را که گفت در حضور او کلمه استغفر الله بمرگ تو بنشیناد مادر تو آیا می دانی که چیست استغفار بدرستی که استغفار مرتبه جماعتی اند عالی رتبه و آن اسمیست واقع بر شش معنی اول آن پشیمانی بر آنچه گذشت و دوم قصد بر ترک بازگشتن بان هرگز و سیم آنکه برسانی بسوی مخلوقان حقایق ایشان را تا که برسی بخدا پاک از گناه و سایر

مظالم نباشد بر تو دامن گیری و چهارم آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه که بر تست ضایع کرده تو آنرا پس ادا کنی حق آنرا و پنجم آنکه قصد کنی بگوشتی که روئیده شد بر حرام پس بگذاری آنرا باندوهای ریاضت تا که بچسبد پوست باستخوان و بروید میان آنها گوشت تازه ششم آنکه بچشانی بدنرا درد و مشقت طاعت همچنان که چشانیده او را حلاوت و شیرینی معصیت پس نزد آن بگویی

آیتی

به مردی که در حضور او استغفر الله گفته بود، فرمود: مادرت در عزایت بگرید، آیا می دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه بلند مرتبگان است و آن را شش شرط است، نخست پشیمانی برگزیده. دوم، عزم بر ترک بازگشت به طور همیشه. سوم، این که حقوق مردم را ادا کنی تا با خدای عاری از هر گناهی دیدار نمایی. چهارم، هر واجبی را که بر عهده تو بوده و انجامش نداده ای، به جای آوری. پنجم، آنکه گوشتی را که در گناه بر پیکرت روئیده، در غمها و اندوهان آب کنی تا پوستت به استخوانت بچسبد و میان پوست و استخوان گوشت تازه بروید. ششم، جسم خود را رنج طاعت بچشانی، همچنان، که بر او حلاوت معصیت چشانده بودی. در این هنگام بگویی: استغفر الله.

انصاریان

کسی در محضرش گفت: «استغفر الله» فرمود: مادر به عزایت بنشیند، می دانی استغفار چیست؟ استغفار مقام مردم بلند مرتبه است، و آن نامی است که آن را شش معناست: اول پشیمانی از گناه انجام گرفته، دوم تصمیم بر ترک گناه در آینده، سوم پرداخت حقوق مردم تا خدا را ملاقات کنی و حقی از مردم بر عهده ات نباشد. چهارم اراده بر ادای هر حق واجبی که آن را ضایع کرده ای و آن را پردازی. پنجم همت بر آب کردن گوشتی که از حرام بر وجودت روئیده با اندوه برگزیده تا جایی که پوست را به استخوان بچسبانی و بین آنها گوشت جدید روید. ششم چشاندن رنج عبادت بر بدن چنانکه شیرینی گناه را بر آن چشانندی. آن گاه می گویی: استغفر الله.

شرح ها

راوندی

قوله ثكلك امك ای نعتك، و انما يقال هذه الكلمه لمن يفعل امرا منكرا، او يقول شيئا عجيبا. و قوله اتدري ما الاستغفار ای: اتعلم ای شیء الاستغفار للاستفهام، و له صدر الكلام، و محله رفع بالابتداء، و الاستغفار خبر المبتدا و محل الجملة نصب لانها مفعول تدری. و روی، ان الاستغفار درجه العلیین، ای: اعلى الامكنه. قال المجاها: علیون: السماء السابعة حيث يسكن الكروبيون تكريما لهم و تعظيما. قال قتاده: تحت قائمه العرش الیمنی. قال الفراء: هو واحد كما تقول: لقيت منه البرحین. و العلیون: الجنة فی ارتفاع بعد ارتفاع لا غایه له. و قيل: هو منقول من جمع علی فعل من العلو كسجين من السجن. و قيل: علیون: سدره المنتهی، و هی التي ينتهی إليها كل شیء من امر الله. و السحت: الحرم الذي يسحت، ای یقشر و یستاصل و ینشا بینهما لحم جدید، ای یرتفع.

کیدری

ای منزله اعلیٰ منازل سکان الجنان، او منزله الذین علوا رتبه فی العباده و الطاعه: علی من عداهم، و لا شک ان من اتی بالشرائط الّتی ذکرها امیرالمومنین علیه السلام، ثم استغفر، ان لم یفق الكل و بین منزله فقد شارکهم فی منازلهم. قوله علیه السلام: (تلقی الله املس). ای نقی الصحیفه، من المظالم، و الاوزار، و الاملس تقیض الدبر فی المثل هان علی الاملس ما لاقی الدبر و فی المثل ایضا ملسی لا عهدہ ای قد انملس، من الامر لا له و لا علیه.

ابن میثم

(مادرت به سوگت بنشیند، آیا می دانی استغفار چیست؟ استغفار مقام گروهی بلندمرتبه است و آن نامی است که شش معنی دارد: اول پشیمانی از گناه گذشته دوم تصمیم بر ترک گناه برای همیشه، سوم آن که حقوق مردم را بدهی تا خدا را با پاکی بدون هیچ زیان و گناه ملاقات کنی، چهارم آن که قصد کنی هر چه بر تو واجب بوده و تو از دست داده ای، حق آن را به جا آوری، پنجم آن که تصمیم بگیری گوشتی را که از حرام (در تنت) روئیده با تحمل غم و اندوه بگذاری تا پوستت به استخوان بچسبد و گوشت تازه ای (بر تنت) بروید، ششم این که رنج عبادت را بر تنت بچشانی همانطوری که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای، پس آنگاه می گویی: استغفر الله (از خداوند طلب آمرزش می کنم). ظاهر سخن امام (علیه السلام) مقتضی آن است که کلمه ی استغفار به معنی واقعی، مقام بلندمرتبگانی است که شایستگی تصاحب آن را دارند، این کلمه دارای شش معنایی است که امام (علیه السلام) بدانها اشاره فرموده و آنها را نام برده تا حقیقت آن شناخته شود. و این معنای استغفار در عرف جدید شرعی است اگر نه معنی لغوی آن طلب آمرزش است. جز این که طلب مغفرت مشروط به شرایطی است که ذکر شد، و لفظ مشروط در اینجا بر شرط اطلاق شده است. و احتمال می رود که هدف امام (علیه السلام) تفسیر واقعیت استغفار نبوده بلکه اشاره بر شرایط آن باشد که بدون آنها استغفار سزاوار نیست، و آن شرایط شش تاست. و معنای عبارت (اتدری ما الاستغفار؟) یعنی: استغفار با شرایط کامل، و به دلیل این که ماهیت استغفار روشن بوده است از آن خودداری کرده است. و امام (علیه السلام) بر تمامیت آن وسیله ی شرایط اشاره نموده و قصدش از اشاره بر این که لفظ استغفار بر شرایطش صدق می کند، تاکید بر این مطلب است که استغفار بدون آنها ناتمام است تا آنجا که مجموع آنها حقیقت استغفار می باشد. کلمه ی (املس) را برای پاکی نامه ی اعمال از گناهان استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهِ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ ثَكَلْتُكَ أُمَّكَ أَ تَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ [إِنَّ لِلْإِسْتِغْفَارِ دَرَجَةَ الْعُلِيِّينَ]

الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعُلِيِّينَ وَ هُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتِّهِ مَعَانٍ أَوْلَاهَا النَّدْمُ عَلَى مَا مَضَى وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعُودِ إِلَيْهِ أَبَدًا وَ الثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدَّى إِلَى الْمُخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ [عَزَّ وَ جَلَّ]

أَمْلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعَهُ وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَاعَتْهَا فَتُؤَدَّى حَقَّهَا وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتْ عَلَى السُّحْتِ فَتُذِيبَهُ بِالْأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَ يَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ وَ السَّادِسُ أَنْ تُدِيقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَدَقَّتْهُ حَلَاوَةُ الْمُعْصِيَةِ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ .

قد روى أن الاستغفار درجه العليين.

فيكون على تقدير حذف مضاف أى أن درجه الاستغفار درجه العليين و على الروايه الأولى يكون على تقدير حذف مضاف أى أن لصاحب الاستغفار درجه العليين و هو هاهنا جمع على فعيل كضليل و خمير تقول هذا رجل على أى كثير العلو و منه العليه للغرفه على إحدى اللغتين و لا يجوز أن يفسر بما فسر به الراوندى من قوله إنه اسم السماء السابعة و نحو قوله هو سدره المنتهى و نحو قوله هو موضع تحت قائمه العرش اليمنى لأنه لو كان كذلك لكان علما فلم تدخله اللام كما لا يقال الجهنم و كذلك أيضا لا يجوز تفسيره بما فسر به الراوندى أيضا قال العليين جمع على الأمكنه فى السماء لأنه لو كان كذلك لم يجمع بالنون لأنها تختص بمن يعقل و تصلح أن تكون الوجوه الأولى تفسيراً لقوله تعالى كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِّيِّنَ (المطففين: ١٨).

قوله نبت على السحت أى على الحرام يقال سحت بالتسكين و سحت بالضم و أسحت الرجل فى تجارته أى اكتسب السحت [و من كلامه ع فى]

و ينبغى أن نذكر فى هذا الموضوع كلاما مختصرا مما يقوله أصحابنا فى التوبه فإن كلام أمير المؤمنين هو الأصل الذى أخذ منه أصحابنا مقالتهم و الذى يقولونه فى التوبه فقد أتى على جوامعه ع فى هذا الفصل على اختصاره.

قال أصحابنا الكلام فى التوبه يقع من وجوه منها الكلام فى ماهيه التوبه و الكلام فى إسقاطها الذم و العقاب و الكلام فى أنه يجب علينا فعلها و الكلام فى شرطها أما ماهيه التوبه فهى الندم و العزم لأن التوبه هى الإنابه و الرجوع و ليس يمكن أن يرجع الإنسان عما فعله إلا بالندم عليه و العزم على ترك معاودته و ما يتوب الإنسان منه إما أن يكون فعلا قبيحا و إما أن يكون إخلالا بواجب فالتوبه من الفعل القبيح هى أن يندم عليه و يعزم ألا- يعود إلى مثله و عزمه على ذلك هو كراهيته لفعله و التوبه من الإخلال بالواجب هى أن يندم على إخلاله بالواجب و يعزم على أداء الواجب فيما بعد فأما القول فى أن التوبه تسقط العذاب فعندنا أن العقل يقتضى قبح العقاب بعد التوبه و خالف أكثر المرجئه فى ذلك من الإماميه و غيرهم و احتج أصحابنا بقبح عقوبه المسيء إلينا بعد ندمه و اعتذاره و تنصله و العلم بصدقه و العلم بأنه عازم على ألا يعود.

فأما القول فى وجوب التوبه على العصاه فلا ريب أن الشرع يوجب ذلك فأما العقل فالقول فيه أنه لا يخلو المكلف إما أن يعلم أن معصيته كبيره أو يعلم أنها صغيره أو يجوز فيها كلا الأمرين فإن علم كونها كبيره و جب عليه فى العقول التوبه منها لأن التوبه مزيله لضرر الكبيره و إزاله المضار واجبه فى العقول و إن جوز كونها كبيره و جوز كونها صغيره لزمه أيضا فى العقل التوبه منها لأنه يأمن بالتوبه من مضره مخوفه و فعل ما يؤمن من المضار المخوفه واجب و إن علم أن معصيته صغيره و ذلك كمعاصى الأنبياء و كمن عصى ثم علم بإخبار نبى أن معصيته صغيره محبطه فقد قال الشيخ أبو على إن التوبه منها واجبه فى العقول لأنه إن لم يتب كان مصرا و الإصرار قبيح.

و قال الشيخ أبو هاشم لا تجب التوبه منها فى العقل بالشرع لأن فيها مصلحه يعلمها الله تعالى قال إنه يجوز أن يخلو الإنسان من التوبه عن الذنب و من الإصرار عليه لأن الإصرار عليه هو العزم على معاوده مثله و التوبه منه أن يكره معاوده مثله مع الندم على ما مضى و يجوز أن يخلو الإنسان من العزم على الشىء و من كراهته.

و مال شيخنا أبو الحسين رحمه الله إلى وجوب التوبه هاهنا عقلا لدليل غير دليل أبى على رحمه الله.

فأما القول فى صفات التوبه و شروطها فإنها على ضربين أحدهما يعم (د:«يغمر».) كل توبه و الآخر يختلف بحسب اختلاف ما يتاب منه فالأول هو الندم و العزم على ترك المعاوده.

و أما الضرب الثانى فهو أن ما يتوب منه المكلف إما أن يكون فعلا أو إخلالا بواجب فإن كان فعلا قبيحا و جب عند الشيخ أبى هاشم رحمه الله أن يندم عليه لأنه فعل قبيح و أن يكره معاوده مثله لأنه قبيح و إن كان إخلالا بواجب و جب عليه عنده أن يندم عليه لأنه إخلال بواجب و أن يعزم على فعل مثل ما أخل به لأنه واجب فإن ندم خوف النار فقط أو شوقا إلى الجنه فقط أو لأن القبيح الذى فعله يضر ببدنه كانت توبته صحيحه (فى ب:«توبه كانت صحيحه»..و صوابه من:د،ا.) و إن ندم على القبيح لقبحه و لخوف النار و كان لو انفرد قبحه ندم عليه فإن توبته تكون صحيحه و إن كان لو انفرد القبح لم يندم عليه فإنه لا تكون توبته صحيحه عنده و الخلاف فيه مع الشيخ أبى على و غيره من الشيوخ رحمهم الله و إنما اختار أبو هاشم هذا القول لأن التوبه تجرى مجرى الاعتذار بيننا و معلوم أن الواحد منا لو أساء إلى غيره ثم ندم على إساءته إليه و اعتذر منها خوفا من معاقبته له عليها أو من معاقبه السلطان حتى لو أمن العقوبه لما اعتذر و لا ندم بل كان يواصل الإساءه فإنه لا يسقط ذمه فكذلك التوبه خوف النار لا لقبح الفعل.

و قد نقل قاضى القضاة هذا المذهب عن أمير المؤمنين ع و الحسن البصرى و على بن موسى الرضا و القاسم بن إبراهيم الزينبى .

قال أصحابنا و للتوبه شروط آخر تختلف بحسب اختلاف المعاصى و ذلك أن ما يتوب منه المكلف إما أن يكون فيه لآدمى حق أو لا حق فيه لآدمى فما ليس للآدمى فيه حق فنحو ترك الصلاه فإنه لا يجب فيه إلا الندم و العزم على ما قدمنا و ما لآدمى فيه حق على ضربين أحدهما أن يكون جنايه عليه فى نفسه أو أعضائه أو ماله أو دينه و الآخر ألا يكون جنايه عليه فى شىء من ذلك فما كان جنايه عليه فى نفسه أو أعضائه أو ماله فالواجب فيه الندم و العزم و أن يشرع فى تسليم بدل ما أتلّف فإن لم يتمكن من ذلك لفقر أو غيره عزم على ذلك إذا تمكن منه فإن مات قبل التمكن لم يكن من أهل العقاب و إن جنى عليه فى دينه بأن يكون قد أضله بشبهه استترله بها فالواجب عليه مع الندم العزم و الاجتهاد فى حل شبهته من نفسه فإن لم يتمكن من الاجتماع به عزم على ذلك إذا تمكن فإن مات قبل التمكن أو تمكن منه و اجتهد فى حل الشبهه فلم تنحل من نفس ذلك الضال فلا عقاب عليه لأنه قد استفرغ جهده فإن كانت المعصيه غير جنايه نحو أن يغتابه أو يسمع غيبته فإنه يلزمه الندم و العزم و لا يلزمه أن يستحلّه أو يعتذر إليه لأنه ليس يلزمه أرش (الأرش:ديه الجراحات؛و قيل هو الجراحات نفسها تكون على قدر معلوم.) لمن اغتابه فيستحلّه ليسقط عنه الأرش و لا غمه فيزيل غمه بالاعتذار و فى ذكر الغيبه له ليستحلّه فيزيل غمه منها إدخال غم عليه فلم يجز ذلك فإن كان قد أسمع المغتاب غيبته فذلك جنايه عليه لأنه قد أوصل إليه مضره الغم فيلزمه إزاله ذلك بالاعتذار

كاشانى

(و قال عليه السلام) و فرمود آن حضرت عليه السلام (لقائل قال بحضرتّه (استغفر الله)) مر قايلى را كه گفت در حضور او كلمه استغفار را (ثكلتك امك) گريه كناد به مرگ تو، مادر تو (اتدرى ما الاستغفار) آيا مى دانى چيست استغفارى كه بر وجه تام

باشد و مقترن به جمیع شرایط معتبره آن (ان الاستغفار درجه العلیین) به درستی که استغفار کردن، درجه جماعتی است که بلند مرتبه و عالی رتبه اند در طاعت حضرت علی اعلیٰ یا آنکه، مرتبه جماعتی است که مسکن ایشان در بهشت، منازل اعلیٰ است. (و هو اسم واقع علی سته معان) و استغفار اسمی است که واقع شده بر شش معنی و مادامی که این شش معنی به فعل نیاید استغفار معنی ندارد و ثمره ای بر آن مترتب نمی شود. (اوله الندم علی ما مضی) اول از آن معانی سته پشیمانی است بر آنچه گذشته از گناه و عصیان (و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا) و دوم عزم جزم کردن بر ترک بازگشتن به سوی آن همیشه (و الثالث ان تودی الی الخلقین حقوقهم) و سوم آنکه ادا کنی و برسانی به خلائق حق های ایشان را (حتی تلقی الله سبحانه املس) تا بررسی به جزای خدای در حالتی که پاک باشی از گناه و از سایر مظالم (لیس علیک تبعه) نباشد بر تو دامن گیری و اثری از حقوق واجبه (و الرابع ان تعمد الی کل فریضه علیک) چهارم آنکه قصد کنی به هر فریضه ای که بر تو است (ضیعتها) که ضایع ساخته ای آن را یعنی قضا کنی فرایض را که بر طبق شرع از تو صادر نشده و اعمال خود را موافق سازی بر طریقه نبوی صلی الله علیه و آله (فتودی حقها) پس بگراری حق آن را بر آن وجه که مخاطب شده به آن (و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت) و پنجم آن که قصد کنی به گوشتی که روییده است بر اکل حرام (فتذیبه بالا-حزان) پس بگذاری آن را به اندوه ها و آلام (حتی یلصق الجلد بالعظم) تا آنکه بچسبد پوست بدن به استخوان (و ینشا بینهما لحم جدید) و بروید در میان پوست و استخوان گوشت نوی از حلال (و السادس ان تذیق الجسم الم الطاعه) و ششم آنکه بچشانی به بدن الم طاعت را (کما اذقته حلاوه المعصیه) همچنانکه چشانیده بودی او را شیرینی معصیت (فعند ذلک) پس نزد حصول این شرایط سته (تقول استغفر الله) می گویی استغفرالله تا موجب مغفرت شود نزد حضرت اله.

آملی

قزوینی

فرمود با گوینده ای که در حضور آن حضرت گفت (استغفر الله): گریه کناد مادر به مرگ تو آیا میدانی چیست حقیقت استغفار که آن را بر زبان می گذرانی بی رویت در آن و بی شناخت حقی آن به حقیقت به درستی که استغفار درجه قومی است بلندمرتبه و عالی درجه در طاعت علی اعلا جل جلاله یا قومی که ایشان را در بهشت منزل اعلا و مقام والا است. استغفار اسمی است واقع بر شش معنی چون هر شش صفت جمع باشد استغفار تمام باشد والا ناقص باشد: اول پشیمانی و تاسف از تقصیر گذشته دوم عزم بر ترک عود به آن تقصیر به هیچ وقت و به هیچ حال سوم آنکه برسانی به مخلوقین حقهای ایشان را تا با خدا ملاقات نمائی صاف و پاک بی حقوق و تبعات عباد. چهارم آنکه قصد کنی بهر واجبی بر تو که ضایع ساخته آنها را پس حق آنها بگذاری از مثل روزه و نماز و حج و امثال آنها. پنجم آنکه قصد کنی به گوشت تن خود که روئیده است بر حرام و لقمه ناپاک پس بگذاری آن گوشت را به اندوهها و غصه ها تا پوست به استخوان بچسبد و میان آنها گوشتی تازه بروید از لقمه حلال، این شرط بزرگتر از همه می نماید مگر آن گوشت که از حرام روئیده است شایسته نیست که آن را به منزله پاکان راه دهند، و در بهشت عدن در آرند بلکه طعمه دوزخ را اولی و انطباق بود که مناسبت میان اشیاء موجب اجتماع و اتفاق باشد، چنانچه عدم مناسبت موجب مباحثت و افتراق باشد ضد از ضد بگریزد چنانچه جنس با ناجنس نیامیزد و نه بینی کفش و جامه نجس داخل مسجد نکنند و نعلین از پای (موسی علیه السلام) در وادی مقدس بکنند گویند که آن جلد میته بود از آن روی به خلع مامور شد، پس چنانچه باطل

رجس و پلید را به آن جناب راه ندهند و ظاهر هم آنجا راه ندارد، بلکه این (زبان) و گوش و این قوی و حواس که روزی معصیت او کرده اند آنجا لایق نباشند، و برای خدمت حضرتش در خور نیابند به این نام او بردن نتوان که به نام غیر آلوده شده و به این گوش و چشم سوی او نتوان دید که به آن غیر دیده شده قال الشاعر: و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدماع و تلتذ منها بالسماع و قد جری حروف سواها فی خروج المسامع مولوی آورده است: بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا کای کلیم الله ز من میجو پناه با دهانی که نکردی تو گناه گفت موسی من ندارم آن دهان گفت ما را از دهان غیر خوان آن چنان کن که دهانها مر تو را در شب و در روزها آرد دعا از دهان غیر کی کردی گناه از دهان غیر بر خوان کای اله آن دهانی که نکردستی گناه آن دهان غیر باشد عذرخواه یا دهان خویشتن را پاک کن روح خود را چابک و چالاک کن ذکر حق پاکست چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید می گریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون برافروزد ضیا چون بر آمد نام پاک اندر دهان نه پلیدی ماند و نی آن دهان و ششم آن که بچشانی تن خود را الم طاعت و رنج کار و بندگی همچنانچه چشانیده ای او را حلاوت معصیت و نافرمانی. پس آن وقت بگو (استغفر الله)

لاهیجی

و قال علیه السلام لقائل قال بحضرتہ «استغفرالله»:

«ثکلتک امک! اتدیری ما الاستغفار؟ الاستغفار درجه العلیین و هو اسم واقع علی سته معان: اولها الندم علی ما مضی و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا و الثالث ان تودی الی المخلوقین حقوقهم، حتی تلقی الله املس، لیس علیک تبعه و الرابع ان تعمد الی کل فریضه علیک ضیعتها فتودی حقها و الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت، فتذیبه بالاحزان، حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشا بینهما لحم جدید و السادس ان تذیق الجسم الم الطاعه کما اذقته حلاوه المعصیه، فعند ذلک تقول: استغفرالله!» یعنی و گفت علیه السلام به کسی که می گفت در حضور او «استغفر الله» که:

به عزای تو بنشیند مادر تو، آیا می دانی چه چیز است استغفار کردن؟ به تحقیق که استغفار کردن درجه و مرتبه ی کسانی است که از زمره ی علیین و مقربین باشند و استغفار نام است از برای مجموع شش معنی و شش صفت: اول آن پشیمان بودن از گناهان گذشته است و دویم عازم بودن بر عود نکردن به سوی آن است هرگز و سیم آن است که تو ادا کنی به سوی بندگان حقوق ایشان را، تا اینکه ملاقات کنی در روز قیامت خدا را، در حالتی که پاک باشی و نباشد بر تو گناهی و چهارم آن است که قصد کنی به سوی هر چیزی که واجب بود بر تو و تو ضایع ساختی آن را، تا اینکه به جا بیاری حق آن را و پنجم آن است که قصد کنی که گوشت آن چنانی که روئیده است از اکل حرام، بگذاری تو آن را به اندوهها، تا اینکه بچسبد پوست تو به استخوان تو و بروید در میان آنها گوشت تازه و ششم آن است که بچشانی به بدن تو مشقت و رنج طاعت کردن را، چنانکه چشانیده ای به آن شیرینی معصیت کردن را، پس در آن وقت می گویی تو: استغفر الله!

خوبی

اللغه: (العلین) جمع فعیل کضلیل و خمیر تقول: هذا رجل علی، ای کثیر العلو، و منه العلیه للغرفه علی احدی اللغین، و فسه الراوندی بانه اسم السماء السابعه، و بسدره المنتهی، و بموضع تحت قائمه العرش الیمنی، و بامکنه فی السماء ولكن ضعفها ابن

ابی الدید فی شرحه بوجوه ضعیفه. اقول: العلیین من الملحقات بالجمع المذکر السالم کالسنین، و هو درجه عالیہ فیہا کتاب الابرار قال اللہ تعالیٰ: کلا ان کتاب الابرار لفی علیین- ۱۸ المطففین (السحت) الحرام، یقال: سحت بالتسکین و سحت بالضم و اسحت الرجل فی تجارته ای اکتسب السحت. الاعراب: درجه العلیین، علی تقدیر حذف مضاف ای لصاحب الاستغفار درجه العیین. المعنی: الاستغفار هو طلب المغفره للندم علی الذنب بوجه لا یرجع الیه، ای الندم خوفا من اللہ، و ما ذکره (علیه السلام) من المعانی شرائط و لوازم للندم الحقیقی خوفا من اللہ تعالیٰ، و لیس الغرض وضع الاستغفار لمعنی جدید شرعی کما ذکره ابن میثم قال: ظاهر کلامه یقتضی ان اسم الاستغفار الحق الذی له درجه العلیین و یستحقها صاحبها به واقع علی مجموع المعانی الستہ الی اشار الیہا و ذکرہا لیتعرف حقیقته منہا، و یکون ارادہ هذا المعنی من لفظ الاستغفار بعرف جدید شرعی. اقول: المقصود من اطلاقه علی ستہ معان انہا آثار الندم و الانابہ الی اللہ لا انہا اجزاء لمفہومہ. الترجمہ: بکسیکہ در حضورش گفت استغفر اللہ فرمود: مادرت بر تو بگرید آیا میدانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است و آن نامی است کہ بر شش معنا اطلاق میشود: ۱- پشیمانی از آنچه گذشتہ ۲- تصمیم ابدی بر ترک بازگشت بدان ۳- اینکہ حقوق مردمیکہ برده ای بدانہا پردازی تا خدا را پاک ملاقات کنی و بر تو بدہکاری نباشد ۴- آنکہ توجہ کنی بہر واجبیکہ آنرا ضایع کردی و حقش را ادا کنی ۵- توجہ کنی بگوشتی کہ از حرام بر تو روئیدہ و آنرا بر اندوہ از گناہ خود آب کنی تا پوستت بہ استخوانت بچسبد و گوشت تازہ میان آنہا بروید ۶- بنت سختی طاعت بچشانی چنانچہ شیرینی گناہش چشانندی و آنگاہ بگوئی: استغفر اللہ.

شوشتری

و قال علیہ السلام لقائل قال بحضرتہ استغفر اللہ: اقول: رواہ تحف عقول ابن ابی شعبہ الحلبی ہکذا: قال کمیل بن زیاد قلت لامیر المومنین علیہ السلام: العبد یصیب الذنب فیستغفر اللہ فما حد الاستغفار؟ قال: التوبہ. قلت: بس. قال: لا. قلت: فکیف. قال: ان العبد اذا اصاب ذنبا یقول استغفر اللہ بالتحریک. قلت: و ما التحریک؟ قال: الشفتان و اللسان، یرید ان یتبع ذلک بالحقیقہ. قلت: و ما الحقیقہ؟ قال: تصدیق فی القلب و اضمار ان لا- یرعود الی الذنب الذی استغفر منہ. قال کمیل: فاذا فعلت ذلک فانا من المستغفرین؟ قال: لا. قال: فکیف ذلک؟ قال: لانک لم تبلغ الاصل بعد. قال: فاصل الاستغفار ما هو؟ قال: الرجوع من الذنب الذی استغفرت منہ، و ہی اول درجه العابدین، و الاستغفار اسم واقع لمعان ست: اولہا الندم علی ما مضی، (الفصل السادس و الخمسون- فیما ذکرہ (علیہ السلام) من الحقائق) و الثانی العزم علی ترک العود ابدًا، و الثالث ان تودی حقوق المخلوقین الی اللہ بینک و بینہم، و الرابع ان تودی حق اللہ فی کل فرض، و الخامس ان تذیب اللحم الذی نبت علی السحت و الحرام حتی یرجع الجلد الی عظمہ ثم ینشا فی ما بینہما لحم جدیدًا، و السادس ان تذیق البدن الم الطاعات کما اذقته لذات المعاصی. و عن (مناقب ابن جوزی): قال امیر المومنین علیہ السلام: التوبہ علی اربعہ دعائم: ندم بالقلب، و استغفار باللسان، و عمل بالجوارح، و عزم علی ان لا- یرعود. و عنہ و قال علیہ السلام فی وصف التائبین: غرسوا اشجار ذنوبہم نصب عیونہم فی قلوبہم و سقوه بمیاء الندم، فثمرت لہم السلامہ و اعقبتمہم الرضا و الکرامہ. و قال علیہ السلام لقائل قال بحضرتہ: استغفر اللہ قلت: القائل کان رجل آخر غیر کمیل کما یشہد لہ تعبیر خبرہ. ثکلتک امک! اتدری ما الاستغفار؟ فی (تاریخ بغداد): قال ابوالحسن البصری: کنت فی مجلس ابن عطا فبکی رجل فقال: ما هذا البکاء لامنفذ لہ ہننا، اما سمعت قول الشاعر: قال لی حین رمته کل ذا قد علمتہ لو بکی طول دهرہ بدم ما رحمته (الفصل السادس و الخمسون- فیما ذکرہ (علیہ السلام) من الحقائق) استغفار درجه العلیین ہکذا فی (الطبعہ المصریہ، و الصواب: (ان الاستغفار درجه العلیین) کما فی (ابن میثم و الخطیہ و کذا ابن ابی الحدید). و هو اسم واقع علی ستہ معان ای: لہ شروط ستہ: اولہا الندم علی ما مضی فی (تاریخ بغداد) قال محمد بن علی الکتانی: لولا ان ذکرہ علی

فرض ما ذكرته اجلالا له، مثلى يذكره و لم يغسل فمه بالف توبه متقبله. و قيل: من قدم الاستغفار على الندم كان مستهزئا بالله و هو لا يعلم، قال: اقرر بذنبك ثم اطلب تجاوزنا عنه فان جحود الذنب ذنبان الثانى العزم على ترك العود اليه ابدى فى (الحليه) قال حذيفه: يحسب للرجل من الكذب ان يقول استغفر الله ثم يعود. و عن الربيع بن خثيم لا تغفل: استغفر الله و اتوب اليه فيكون ذنبا و كذبا ان لم تفعل، ولكن قل: اللهم اغفر لى و تب على. و الثالث ان يودى الى المخلوقين حقوقهم روى ان شيخا من النخع قال للباقر عليه السلام: لم ازل واليا منذ زمن الحجاج الى يومى هذا فهل لى من توبه؟ فسكت عنه، ثم اعاد، فقال عليه السلام: لا، حتى تودى الى كل ذى حق حقه. حتى تلقى الله املس فى (الصحيح): الملاسه ضد الخشونه، و فى المثل: (الفصل السادس و الخمسون) - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) هان على الاملس ما لاقى الدبر. ليس عليك تبعه (يوم لا ينفع مال و لابنون الا من اتى الله بقلب سليم) (الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن). الرابع ان تعمد اى: تقصد. الى كل فريضه عليك ليعتها فتودى حقها فكل صلاه لم يصلها او صلاها باطله ياتى بقضائها و فى بعضها ياتى بقضائها و كفارتها. و فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام فى رجل نام عن العتمه فلم يقم الا بعد انتصاف الليل. قال: يصلها و يصبح صائما. و روى (التهذيبان) عن حريز عمن اخبره عن الصادق عليه السلام: اذا انكسف القمر فاستيقظ الرجل فكسل ان يصلى فليغتسل من غد و ليقض الصلاه، و ان لم يستيقظ و لم يعلم بانكسف القمر فليس عليه الا القضاء بغير غسل، و حمل على انكسافه بتمامه. و من افطر يوما من شهر رمضان بغير عذر فعليه القضاء و الكفاره صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا. و الخامس ان تعمد بالكسر اى تقصد. الى اللحم الذى نبت على السحت بالضم و الفتح اى: الحرام. فتذيه كذوب الحديد فى النار. حتى يلصق الجلد بالعظم و ينشا بينهما لحم جديد من غير السحت. (الفصل السادس و الخمسون) - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) فى (الحليه): قال حذيفه: قال النبى عليه السلام: ليس لحم نبت من سحت فيدخل الجنة. و عن بعضهم: حلقت امرأه راسها و كانت من احسن الناس شعرا، فسئلت عن ذلك فقالت: اردت ان اغلق باب البيت، فلمحنى رجل و راسى مكشوف فما كنت لادع على راسى شعرا رآه من ليس بمحرم. و السادس ان تذيب الجسم الم الطاعه كما اذقته حلاوه المعصيه فى (تاريخ بغداد): كان سعيد بن وهب البصرى شاعرا خليعا ماجنا، اكثر القول فى الغزل و الخمر، ثم تاب و نسك و حج راجلا فبلغ منه و جهد فقال لنفسه: قدمى اعتورا رمل الكثيب و اطرقا الاجن من ماء القلب رب يوم رحمتا فيه على زهره الدنيا و فى واد خصيب و سماع حسن من حسن صخب المزهر كالضبى الريب فاحسبا ذاك بهذا و اصبرا و خذا من كل فن بنصيب انما امشى لاني مذنب فلعل الله يعفو عن ذنوبى و فى (المعجم): نقض ابن عبد ربه صاحب (العقد الفريد) كل قطعه. قالها فى الصب و الغزل بقطعه فى المواعظ و الزهد سماها الممحصات. هذا، و قيل و قفت امرأه تنظر الى رجل قبيح الصورة، فقيل لها فى ذلك فقالت: اذنت عيني بنظرها الى امرد جميل الصورة، فاحببت ان اعاقبها (الفصل السادس و الخمسون) - فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) بالنظر الى هذه الصورة القبيحه. فعند ذلك تقول: استغفر الله روى (امالى الصدوق) فى مجلسه (٥٣) عن ابى حمزه الشمالى عن السجاد عليه السلام قال: كان فى بنى اسرائيل رجل ينبش القبور، فاعتل جار له فخاف الموت، فبعث الى النبش فقال: كيف كان جوارى لك؟ قال: احسن جوارى. قال: فان لى اليك حاجه. قال: قضيت حاجتك. قال: فاخرج اليه كفتين فقال: احب ان تاخذ احبهما اليك و اذا دفنت فلا تنبشنى، فامتنع النبش من ذلك و ابى ان ياخذها، فقال له الرجل: احب ان تاخذها، فلم يزل به حتى اخذ احبهما اليه و مات الرجل، فلما دفن قال النبش: هذا قد دفن فما علمه بانى تركت كفته او اخذته، لاخذنه. فاتى قبره فنبشه فسمع صائحا يصيح به لا تفعل، ففزع النبش من ذلك فتركه و ترك ما كان عليه و قال لولده: اى اب كنت لكم؟ قالوا: نعم الاب كنت لنا. قال: فان لى اليكم حاجه. قالوا: قل ما شئت فانا سنصير اليه ان شاء الله. قال: احب اذا مات ان تاخذونى فتحرقونى بالنار فاذا صرت رمادا فدقونى ثم تعمدوا بى ريحا عاصفا فذروا نصفى فى البر و نصفى فى البحر. قالوا: نفعل. فلما مات فعل به ولده ما

اوصاهم به، فلما ذروه قال الله جل جلاله للبر: اجمع ما فيك، و قال للبحر: اجمع ما فيك، فاذا الرجل قائم بين يدي الله جل جلاله، فقال الله عزوجل له: ما حملك على ما اوصيت به ولدك ان يفعلوه بك؟ قال: حملني على ذلك- و عزتك- خوفك. فقال الله جل جلاله: فاني سارضى خصومك، و قد امنت خوفك و غفرت لك. هذا، و روى (امالي ابن الشيخ) في جزئه الثالث عشر عن امير (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) المومنين عليه السلام قال: تعطروا بالاستغفار لاتفضحنكم روائح الذنوب.

مغنيه

معنى الاستغفار طلب المغفره.. و لكل مذنب ان يسال الله العفو و المغفره بلا- قيد و شرط تماما كما نقول: لاله الا الله محمد رسول الله طائعين و عاصين لله و رسوله، بل لا مانع من العقل و الشرع ان يغفر الله بعض الذنوب لسبب آخر غير التوبه و طلب المغفره، لان رحمته وسعت و تسع كل شىء، و لانه تعالى امر عباده بالعفو عن اساء اليهم بلا- طلب من المسىء، و امر بالاحسان الى المحاويع بلا سوال من المحتاج.. و ما امرهم بذلك الا لانه اهل العفو و الجود. و المعانى الستة التى ذكرها الامام هى شروط للمستغفر الذى يطمح الى الدرجة العليا عند الله بدليل قوله: (الاستغفار درجة العليين، و هو اسم واقع على ستة معان). ١- (الندم على ما مضى) اى الشعور بالذنب، و الخوف من عاقبته و آثاره، و تانيب النفس على فعله، و يعبر عن هذا المعنى ادباء العصر بنقد الذات. ٢- (العزم على ترك العود اليه ابدا). هذا هو العلاج الشافى و الدواء الكافى لاستئصال الداء من الجذور، و بقيه الشروط لدرجة العليين. ٣- (ان تودى الى المخلوقين حقوقهم الخ).. لان على اليد ما اخذت حتى تودى الشىء الذى اخذته اما بعينه ان كان لا يزال قائما، و اما بمثله او قيمته مع التلف، و لا يسقط بمجرد العزم على ترك العوده كبعض الحقوق الالهيه. ٤- (ان تعمد الى كل فريضه عليك الخ).. اذا فاتك شىء من العبادات الواجيه كالصلاه و الصيام فعليك ان تقضيه كما فات، سواء تبت من ذنوبك، ام لم تتب، و الفرق انك اذا قضيت بلا- توبه تعاقب على تهاونك بتاخير الفريضه عن وقتها، و ايضا تعاقب على ترك التوبه، اما اذا قضيت مع التوبه فلا- حساب عليك و لا عقاب اطلاقا. ٥- (ان تعمد الى اللحم الذى نبت على السحت الخ).. و هو المال الحرام.. و من اكل منه حتى اشتد العظم و نبت اللحم فينبغى له ان يخفف وزنه بطريق او باخر حتى لا يبقى سوى جلده و عظمه فقط، اما من اكل لقمه واحده من الحرام او اكثر فيخفف وزنه بمقدار ما اكل من الحرام. و عن رسول الله (صلى الله عليه و آله): (من اكل لقمه من حرام لا- تقبل منه صلاه اربعين ليله، و لا تستجاب له دعوه اربعين صباحا، و كل لحم ينبت من حرام فالى النار، و اللقمه الواحده ينبت بها اللحم) و اذا كان للقمه الواحده من الحرام هذا الاثر البالغ فكيف بمن يسعى سعيه المحموم لينهب و يسيطر على اقوات العباد فى شرق الارض و غربها، كما حول معظم الانتاج الى الصناعه العسكريه للغايه نفسها!! ٦- (ان تذيب الجسم الم الطاعه الخ).. كفر عن سيئاتك بفعل الحسنات، و عن تقصيرك بالجد و الاجتهاد فى خدمه الناس، و مغالبه النفس و اهوائها الشيطانيه.

عبده

... نبت على السحت: السحت بالضم المال من كسب حرام

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام به کسی که در حضور آن حضرت گفت: استغفرالله (در شرائط استغفار و طلب آمرزش) فرمود: مادرت به مرگ تو بنشیند آیا می دانی چیست (معنی حقیقی) استغفار (که بی اندیشه به زبان می گذرانی)؟ استغفار مقام و منزلت گروهی بلند مرتبه (مومنین) است و آن نامی است که شش معنی (شرط) دارد (اگر هر شش شرط جمع باشد استغفار تمام و گرنه ناقص است) اول پشیمانی از گناه گذشته، دوم تصمیم به ترک بازگشت به آن همیشه، سوم آنکه حقوق مردم را پردازی تا خدا را ملاقات کنی (به پاداش بررسی) با پاکی که بر تو زیان و گناهی نباشد، چهارم آنکه قصد کنی هر چه واجب بوده (مانند نماز و روزه و حج) و آن را از دست داده ای (به جا نیاورده ای) حق آن (قضائش) را به جا آوری، پنجم آنکه همت بگماری گوشتی را که (بر تن تو) از حرام روئیده به اندوهها بگدازی تا پوست با استخوان بچسبد و بین آنها گوشت تازه ای بروید، ششم آنکه رنج عبادت و بندگی را به تن بچشانی چنانکه شیرینی معصیت را به آن چشانده ای، پس آنگاه (که این شرائط گرد آمد) می گوئی: استغفرالله (از خدا آمرزش می طلبم).

زمانی

کلمه استغفار به هر یک از این مراحل مانند توبه گفته می شود ولی توبه کامل موقعی است که تمام شش شرط پیدا شود تا در ردیف تواین قرار گیرد که خدا دوستشان دارد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - لقائل، قال بحضرتہ (ای فی محضر الامام علیه السلام): (استغفر الله): (ثکلتک امک) هذا دعاء علی الشخص بالموت، حتی تجلس امه فی عزائه (اتدری ما الاستغفار)؟ ما هو، و ما شروطه (استغفار درجه العلیین) ای المربوطین بالدرجات العلی، و السعادات الرفیعه (و هو اسم واقع علی سته معان) ای علامه لسته اشیاء، اذ اکملت تلک الاشیاء، کان للاستغفار حقیقه، و الا- فلا. (اولها الندم علی ما مضی) بان یندم الانسان علی ما اقترف من الاثام (و الثانی: العزم علی ترک العود الیه) ای الی ما مضی (ابدا) بان یعزم ان لا یعص طلیه عمره (و الثالث: ان تودی الی المخلوقین حقوقهم) الی الهم علیک (حتی تلقی الله املس) مجردا من الحقوق (لیس علیک تبعه) لاحد، و التبعه ما یتبع الانسان من الحقوق و الذنوب (و الرابع: ان تعمد) ای تقصد (الی کل فریضه علیک ضیعتها) من صلاه و صیام و ما اشبه (فتودی حقها) بان تفضیها کما امر الله تعالی. (و الخامس: ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت) ای: علی الحرام، فیما کان اکلا- للاموال المحرمه کالربا و السرقة و الخمر و ما اشبه (فتذیبه بالاحزان) فان الحزن یدیب اللحم (حتی تلصق الجلد بالعظم و ینشا) ای ینبت (بینهما لحم جدید) غیر نابت علی الحرام (و السادس: ان تذیق الجسم الم الطاعه کماذقتہ حلاوه المعصیه) بان تقوم فی طاعه الله صلاه و صیاما و سهرا و ما اشبه (فعند ذلک) ای بعد تلک الاعمال السنه (تقول: استغفر الله) فان الاستغفار حینئذ علی حقیقه.

موسوی

اللغه: ثکلتک امک: فقدتک بالموت. العلیین: علی درجات الجنه. العزم: الثبات و الشده فیما یعزم علیه و ینوی اتیانه. ادی الشیء: اوصله. التبعه: ما یترتب علی الفعل من شر. تعمد: تقصد. الفریضه: ما اوجبه الله. ضیعه: اهمله. السحت: بالضم المال من کسب الحرام. الشرح: هذه کلمه صدرت من انسان لا- یعرف معناها و لا مدلولها و لا شروطها اطلقها لقلقه لسان ککثیرین من اهل

الذکر الذین ينطقون بما لا يفهمون و يتكلمون بما لا يفقهون فاراد الامام ان يعلمه و يبين له الوجه الصحيح لكلمته استغفر الله حتى تكون صادقه و واقعه موقعها، فاستغفر الله التي يرتقى الانسان ببركتها الى اعلى الجنه و ارفع درجاتها ينبغي ان تتضمن. اولاً: الندم على ما مضى من السيئات و الاثام لكي يشعر الانسان انه كان على خطأ في مسيرته الماضيه فيصحح المسيره. الثاني: العزم على ترك العود اليه ابداً فيطلق ما مضى طلاقاً بائناً لا رجعه فيه حتى يصدق الندم السابق و الا فيكون مغالطاً لنفسه مستخفاً بها. و الثالث: ان يودي الى كل ذى حق حقه ممن اكل حقوقهم لتصدق التوبه و الا فاذا كانت اموال الناس فى يده و هى تترأى امامه فمعناه ان الذنب يعيش معه و يتحرك بحركته. الرابع: ان يعمد الى كل فريضه واجبه عليه قد فوتها باختياره او قهراً عنه فيقضيهها ليكون ذلك ترجمه عمليه لتوبته و ترميماً لما هدمه من قبل و ما لم يقم فيه من الواجبات عليه. و الخامس: ان يعمد الى بدنه فيلاحظ انه قد تربى على الحرام فيذيه بالصيام و العباده و السهر فى سبيل الله حتى يذوب الحرام ثم ينشأ لحم آخر تغذى من الحلال. السادس: ان يذيق هذا البدن الم الطاعه و العباده كما اذاق حلاوه المعصيه فيجتهد فى العباده حتى تتورم قدماءه و يصوم حتى يقال انه لا يفطر و بعد هذه الاعمال كلها يحق له ان يقول استغفر الله و تقع هذه الكلمه منه موقعها الطبيعى اللائق بها ...

طالقانى

«و آن حضرت به کسی که در حضورش استغفر الله گفت، فرمود: مادر بر تو بگرید آیا می دانی استغفار چیست استغفار درجه بلندپایگان است و بر نامی اطلاق می شود که شش معنى لازم آن است، نخست پشیمانی بر آنچه گذشت، دوم تصمیم استوار که هرگز به سوى آن برنگردد، سوم آنکه حقوق خلق را به آنان چنان پردازى که خداوند عز و جل را نرم و در حالى که بر تو گناهی نیست دیدار کنی، چهارم آنکه آهنگ اداى هر فريضه که بر تو بوده است و آن را تباه ساخته ای کنی، پنجم آنکه قصد آن کنی که گوشتى را که از حرام رویده است با اندوه ها چنان آب کنی که پوست تو به استخوان چسبد و میان پوست و استخوان گوشت نو بروید، ششم آنکه به جسم خویش درد طاعت را بچشانی همان گونه که شیرینی معصیت را به آن چشاندی، در این هنگام می توانی بگویی: استغفر الله.»

ابن ابى الحديد پس از توضیح درباره كلمه «عليين» که در این جا جمع على است يعنى مرد بلند مرتبه و رد سخن قطب راوندی که آن را نام جایی زیر پایه عرش دانسته است و كلمه «سحت» که به معنى حرام است، بحثی درباره استغفار و توبه بر طبق عقیده معتزلیان آورده است که سرچشمه آن را همین گفتار امير المؤمنين عليه السلام دانسته است و گفته است در این سخن على عليه السلام با همه اختصار تمام اصول توبه و استغفار گنجانیده شده است.

مکرم

[[و قال عليه السلام]]

لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهِ: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»:

نَكَلْتِكَ أُمَّكَ، أَ تَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ؟ الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةُ الْعَلِيِّينَ، وَ هُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتِّهِ مَعَانٍ: أَوْلُهَا النَّدَمُ عَلَى مَا مَضَى، وَ الثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَوَكُّرِ الْعُودِ إِلَيْهِ أَبَدًا، وَ الثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدَّى إِلَى الْمُخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللَّهَ أَمْلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعُهُ، وَ الرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَمَّيْتَهَا فُتُودَى حَقَّهَا، وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فُتُدِيْبُهُ بِالْأَخْزَانِ، حَتَّى

تُلْصِقَ الْجِلْمَدَ بِالْعَظْمِ، وَ يَنْشَأُ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ، وَ السَّادِسُ أَنْ تُدِيقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذْفَتُهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ بِهِ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ».

امام علیه السلام به شخصی که در حضور او (از روی غفلت و بی خبری) استغفرالله گفت، فرمود:

مادرت به عزایت بنشیند آیا می دانی استغفار چیست؟ استغفار مقام بلندمرتبه گان است و واژه ای است که بر شش معنا اطلاق می شود (مراحل شش گانه ای دارد): نخست پشیمانی از اعمال گذشته، دوم تصمیم بر ترک همیشگی آن ها در آینده. سوم این است که حقوقی را که از مردم ضایع کرده ای به آن ها بازگردانی تا به هنگام ملاقات پروردگار (به هنگام مرگ یا محشور شدن در قیامت) مدیون کسی نباشی و چهارم این که هر واجبی که از تو فوت شده است حق آن را ادا کنی (و قضای آن را به جای آوری) پنجم، گوشت هایی را که بر اثر حرام بر اندامت روییده با اندوه بر گناه آب کنی تا چیزی از آن باقی نماند و پوست به استخوانت بچسبد و گوشت تازه در میان آن ها بروید و ششم آن که به همان اندازه که لذت و شیرینی گناه را به خود چشانده ای زحمت و مرارت طاعت را نیز به آن بچشانی. پس از انجام این مراحل می گویی: استغفرالله. (سند گفتار حکیمانه:

این کلام آموزنده را قبل از سید رضی مرحوم ابن شعبه حرانی در کتاب تحف العقول نقل کرده ولی طولانی تر از مرحوم سید رضی، و بعد از مرحوم سید رضی فخر رازی در تفسیر خود و دیلمی در کتاب ارشاد آن را آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۵).

مراحل استغفار کامل

امام علیه السلام در این گفتار بسیار پرمعنا، حقیقت استغفار را بیان می کند. استغفاری که جامع جمیع شرایط است و انسان را از تمام آثار گناه پاک می سازد و شست و شو می دهد. داستان این گفتار از این قرار است: «شخصی در حضور امام علیه السلام (از روی غفلت و بی خبری) گفت: استغفرالله. امام علیه السلام (که احساس کرد استغفار او ظاهری بیش ندارد او را مخاطب ساخته) فرمود: مادرت به عزایت بنشیند!»؛ (لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهِ: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»: ثَكَلْتُكَ أُمَّكَ).

«ثكل» در لغت به معنای از دست دادن فرزند و یا از دست دادن یکی از عزیزان است بنابراین جمله (ثَكَلْتُكَ أُمَّكَ) یعنی مادرت تو را از دست بدهد که نتیجه آن این است که او عزادار می شود.

البته منظور از این جمله واقعاً نفرین به مرگ نیست بلکه این، تعبیری است که هنگام نهی اکید از چیزی، در ادبیات عرب به کار می رود. همان گونه که ما وقتی کسی کار بدی انجام می دهد و می خواهیم به شدت او را نهی کنیم می گوییم: خدا مرگت دهد چرا این کار را می کنی؟ این در واقع نفرین جدی به مرگ نیست بلکه اشاره به نهی شدید است.

به هر حال، از قرائن معلوم می شود که شخص مزبور انسان آلوده به گناهی بوده که استغفار ظاهری و یا بسیار کم محتوا بوده است. امام علیه السلام در این جا فرصت را غنیمت می شمرد تا کامل ترین مرحله توبه و استغفار را بیان کند.

نخست به او می فرماید: «می دانی استغفار یعنی چه؟»؛ (أَتَدْرِي مَا الْإِسْتِغْفَارُ؟).

این استفهام در واقع استفهام انکاری است یعنی تو حقیقت استغفار را نمی دانی، بگذار برای تو شرح دهم.

سپس می افزاید: «استغفار مقام بلندمرتبه گان است»؛ (الْإِسْتِغْفَارُ دَرَجَةٌ الْعَالِيَيْنَ).

«علیین» جمع «علی» (بر وزن ملی) در اصل به معنای مکان بلند یا اشخاصی است که در محل بالا می نشینند و به اشخاص والامقام که از نظر معنوی در مکان بالایی هستند نیز اطلاق می شود. بعضی نیز گفته اند که ذکر علیین به صیغه جمع به منظور تأکید است یعنی (عُلُوٌّ فِي عُلُوٍّ) ولی در کلام امام علیه السلام به معنای اشخاص والامقام می باشد و معنای جمله این است که استغفار، مقام بلندپایگان نزد خداست و آن ها هستند که از هر ترک اولایی استغفار می کنند؛ استغفاری که جامع شرایط باشد (شرایط مذکور، در ادامه می آید).

آنگاه امام علیه السلام در تفسیر این سخن می فرماید: «استغفار واژه ای است که بر شش معنا اطلاق می شود (و مراحل شش گانه ای دارد)»؛ (وَهُوَ اسْمٌ وَقَعَ عَلَى سِتَّةٍ مَعَانٍ).

آنگاه امام علیه السلام به شرح این مقامات شش گانه پرداخته، می فرماید: «نخست پشیمانی از اعمال گذشته و دوم تصمیم بر ترک همیشگی آن ها در آینده است»؛ (أَوَّلُهَا النَّدْمُ عَلَى مَا مَضَى، وَالثَّانِي الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعُودِ إِلَيْهِ أَبَدًا).

به یقین، کسی که در مقام استغفار و توبه برمی آید باید از گذشته خویش پشیمان باشد و کسی که از گذشته خویش واقعاً پشیمان است باید تصمیم بر ترک آن ها در آینده داشته باشد. چگونه ممکن است کسی از خدا تقاضای عفو گناهی را کند اما در عین حال از انجام آن پشیمان نباشد و یا تصمیم به تکرار آن در آینده داشته باشد؟ این دو از ارکان قطعی استغفار و توبه است و بدون آن توبه مفهومی نخواهد داشت.

لذا در حدیثی از امام باقر علیه السلام در کتاب شریف کافی می خوانیم:

«الْمُقِيمُ عَلَى الذَّنْبِ وَهُوَ مُسْتِغْفِرٌ مِنْهُ كَالْمُسِيئِ تَهْزِي؛ کسی که به گناه خود ادامه می دهد و در عین حال استغفار می کند گویی دارد (خود را یا حکم گناه را یا نعوذ بالله خدا را) مسخره می کند» (کافی، ج ۲، ص ۴۳۵، ح ۱۰).

آن گاه می فرماید: «سوم این است که حقوقی را که از مردم ضایع کرده ای به آن ها بازگردانی تا به هنگام ملاقات پروردگار (به هنگام مرگ یا محشور شدن در قیامت) حق کسی بر تو نباشد و چهارم این که هر واجبی که از تو فوت شده است حق آن را ادا کنی (و قضای آن را به جای آوری)»؛ (وَالثَّلَاثُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَيْثُ تَلَقَى اللَّهُ أَمَلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعُهُ، وَالرَّابِعُ أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَعْتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا).

این دو قسمت در حقیقت از آثار قطعی پشیمانی واقعی از گناه است زیرا کسی که از کاری پشیمان شده سعی می کند آن را جبران نماید و جبران، در ضایع کردن حقوق مردم، بازگرداندن حقوق به آن ها و در تضييع حق الله قضای آن است.

بدیهی است که این دو رکن در مواردی است که قابل جبران باشد اما گناهایی که از طریق قضا کردن یا ادای حقوق مردم قابل جبران نیست تنها با انجام اعمال صالح دیگر می توان آثار آن را از روح و جان شست.

به همین دلیل در آیات بسیاری بعد از ذکر توبه، ذکر اصلاح (جبران با اعمال صالحه) آمده است از جمله در سوره بقره آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ درباره علمای یهود که حقایق را مخفی می کردند می خوانیم: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ* إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»؛ کسانی که دلایل روشن، و وسیله هدایتی را که نازل کرده ایم، بعد از آن که در کتاب برای مردم بیان نمودیم، کتمان کنند، خدا آن ها را لعنت می کند؛ و همه لعن کنندگان نیز آن ها را لعن می کنند. مگر آن ها که توبه و بازگشت کردند، و (اعمال بد خود را با اعمال نیک) اصلاح نمودند، (و آنچه را کتمان کرده بودند؛ آشکار ساختند؛) من توبه آن ها را می پذیرم؛ که من تواب و رحیمم».

در واقع شخص گنهکار به خصوص کسی که اصرار بر گناه داشته مانند بیماری است که نیروهای خود را از دست داده است؛ هنگامی که بیماری قطع شد باید به تقویت خویشتن پردازد تا نیروهای از دست رفته بازگردد و به صورت نخستین درآید. تأثیر گناه بر روح انسان نیز همین گونه است و جبران و اصلاح آن نیز از طریق انجام اعمال صالحه است.

آن گاه امام علیه السلام به سراغ پنجمین و ششمین مرحله که آخرین ارکان توبه و بالاترین مراحل آن هستند رفته، می فرماید: «پنجم، گوشت هایی را که بر اثر حرام بر اندامت روییده با اندوه بر گناه آب کنی تا چیزی از آن باقی نماند و پوست به استخوانت بچسبد و گوشت تازه در میان آن ها بروید و ششم آن که به همان اندازه که لذت و شیرینی گناه را به جسمت چشانده ای زحمت و مرارت طاعت را نیز به آن بچشانی»؛ (وَ الْخَامِسُ أَنْ تَعْمَدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذَيِّبُهُ بِالْأَحْزَانِ، حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ، وَ يَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ، وَ السَّادِسُ أَنْ تُذَيِّقَ الْجِسْمَ أَلْمَ الطَّاعَةِ كَمَا أذَقْتَهُ حَلَاوَةَ الْمَعْصِيَةِ).

البته این مربوط به جایی است که گوشت انسان از اموال حرام روییده باشد و تعبیر به «حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ» تا پوستت به استخوانت بچسبد، نوعی تأکید و مبالغه است. حداقل چنین شخصی که در عیش و نوش و اموال حرام فربه شده به وسیله گرفتن روزه های مستحب لاغر شود و بخش قابل توجهی از آن گوشت ها را از طریق روزه و ریاضت آب کند.

قابل توجه این که این دو مرحله یکی ناظر به جنبه های جسمی است و دیگری ناظر به جنبه های روحی (هر چند هر دو از طریق جسم انجام می شود)؛ جسم را با ریاضت لاغر می کند و روح را با چشیدن زحمت طاعت، همان گونه که در حال معصیت جسمش را با اموال حرام چاق و فربه کرد و روحش را با گناهایی مانند شنیدن انواع موسیقی ها و کارهای حرام دیگری که از طریق جسم به روح منتقل می شود.

در پایان می فرماید: «پس از انجام این مراحل می گویی: استغفر الله»؛ (فَعِنْدَ ذَلِكَ تَقُولُ: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»).

بنابراین استغفار بازیچه نیست و لقلقه زبان نمی باشد که انسان هر زمان مرتکب گناهی شود بی آن که شرایط توبه را فراهم کرده باشد با گفتن استغفر الله خود را راحت کند و گمان کند گناهش بخشوده شده و از عذاب الهی در امان است.

البته بعضی از این مراحل شش گانه از ارکان است و بعضی دیگر از شرایط کمال. به یقین چهار مرحله اول از ارکان می باشد زیرا بدون پشیمانی که لازمه آن تصمیم بر ترک در آینده است و بدون جبران مافات از حقوق الناس و حقوق الله حقیقت توبه حاصل نمی شود. ولی آب شدن گوشت هایی که از حرام روییده و یا چشیدن مرارت طاعت برای از بین رفتن آثار لذت حرام، از مراحل کمال است.

به تعبیر دیگر- آن گونه که مرحوم امام خمینی قدس سره در مکاسب محرمة خود بیان کرده- دو مرحله اول، حقیقت توبه است، مرحله سوم و چهارم شرط پذیرش آن و مرحله پنجم و ششم شرط کمال آن است.

نکته ها

۱- شرایط توبه واقعی

نخستین گام در سیر و سلوک الی الله از نظر عمل، توبه از گناه است؛ تا انسان از آثار گناهان پیشین از طریق توبه صحیح، پاک و پاکیزه نشود در حریم قرب پروردگار راهی نخواهد داشت.

در واقع توبه یک کلاس تربیتی مهم است زیرا اگر گنهکار راه بازگشت را به روی خود بسته ببیند از ادامه گناه پرهیز نخواهد کرد و پیش خود فکر می کند:

اکنون که من رانده در گاه خدا شده ام آب از سرم گذشته چه یک قامت چه صد قامت.

امام سجاد علیه السلام حقیقت توبه را در مناجات تائین به صورت بسیار زیبایی ترسیم کرده است:

«إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَابًا إِلَى عَفْوِكَ سَمِيئَةَ التَّوْبَةِ فَقُلْتُ تُوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا فَمَا عُذِرٌ مَنْ أَعْغَلَ دُخُولَ الْبَابِ بَعْدَ فَتْحِهِ؛ خداوند! تو همان کسی هستی که دری به سوی عفو تو برای بندگانت گشوده ای و نام آن را باب توبه گذاشته ای و از همه گنهکاران دعوت کرده ای و فرموده ای: به سوی خدا بازگردید و توبه کنید؛ توبه ای خالص. اکنون که این باب رحمت گشوده است کسانی که از آن وارد نمی شوند چه عذری دارند؟» همان گونه که علمای اخلاق توبه را به عنوان گام نخستین، بسیار مهم می شمارند فقها نیز آن را جزء واجبات می دانند و بر همه واجب می کنند که اگر لغزشی از کسی سر زد بلافاصله توبه کند و در مقام جبران برآید.

جالب این است که توبه در آیات قرآن در بسیاری از موارد به گنهکار نسبت داده شده ولی در پاره ای از موارد به خدا نسبت داده شده است: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ»؛ به یقین خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار، که در زمان عسرت و شدت (در جنگ تبوک) از او پیروی کردند، نمود؛ بعد از آن که نزدیک بود دل های گروهی از آنها، از حق منحرف شود (و از میدان جنگ بازگردند)؛ سپس خدا توبه آن ها را پذیرفت، که او درباره آنان مهربان و رحیم است!». (توبه، آیه

هر دو توبه به معنای بازگشت است ولی توبه بندگان بازگشت از گناه به اطاعت است و توبه خداوند بازگشت از مجازات به رحمت.

و جالب این که هر دو توبه در یک آیه از قرآن در کنار هم قرار داده شده است آن جا که می فرماید: «فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ اما آن کس که پس از ستم کردن، توبه و جبران نماید، خداوند توبه او را می پذیرد؛ (و از مجازات الهی؛ معاف می شود، زیرا) خداوند، آمرزنده و مهربان است» (مائده، آیه ۳۹)

درباره توبه، هم در آیات قرآن به طور گسترده بحث شده و هم در روایات. در قرآن مجید بیش از هشتاد بار این واژه و مشتقات آن استعمال شده است.

همه انبیای الهی هنگامی که برای هدایت امت های مختلف مأموریت پیدا می کردند قبل از هر چیز، آن ها را به توبه دعوت می نمودند. هود و صالح و شعیب و... علیهم السلام همه قوم خویش را به توبه دعوت کردند و همچنین پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله.

امیر مؤمنان علیه السلام در وصیت نامه ای که خطاب به امام مجتبی علیه السلام نوشته است می فرماید:

«إِنْ قَارَفَتْ سَيِّئَةٌ فَعَجِّلْ مَحْوَهَا بِالتَّوْبَةِ؛ هر وقت مرتکب گناهی شدی هر چه سریع تر آن را به وسیله توبه محو کن» و به مؤمنان هشدار داده شده است که در مسأله توبه از تأخیر و تسویف بپرهیزند. (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۰۸).

و در جای دیگر می فرماید:

«مُسِيءٌ نَفْسِهِ بِالتَّوْبَةِ مِنْ هُجُومِ الْأَخِيلِ عَلَى أَعْظَمِ الْخَطَرِ؛ کسی که در برابر هجوم اجل، توبه را به تأخیر بیندازد خود را در معرض بزرگ ترین خطرات قرار داده است». (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۳۰)

درباره توبه بحث های زیادی مطرح است که در اینجا نمی توان به تمام آن پرداخت، از جمله این که قبول شدن توبه عقلی است یا نقلی؟ شرایط توبه و مراتب آن و آثار و برکاتش چیست؟ یکی از بحث ها نیز این است که توبه تا چه زمانی پذیرفته می گردد؟ و چه زمانی درهای توبه بسته می شود؟ که از آیات و روایات استفاده می شود هنگامی که انسان در آستانه مرگ قرار گرفت و چشم برزخی پیدا کرد درهای توبه بسته می شود.

قرآن مجید می فرماید: «وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِيمَانَ وَ لَمَّا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»؛ توبه کسانی که کارهای بد انجام می دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آن ها فرا می رسد می گوید: «الان توبه کردم!» پذیرفته نیست؛ و نه کسانی که در حال کفر از دنیا می روند؛ این ها کسانی هستند که عذاب دردناکی برایشان فراهم کرده ایم». (نساء، آیه ۱۸).

امام امیر مؤمنان علی علیه السلام در حکمت مورد بحث شرایط توبه کامل و جامع را در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنا بیان فرموده که چیزی فراتر از آن در امر توبه وجود ندارد.

چنین توبه ای است که انسان را از هرگونه گناه و از تمام آثار وضعی و تکوینی آن پاک و پاکیزه می کند و از نفوذ گناه در اعماق وجود انسان جلوگیری می نماید.

البته گناه آلودگی انسان به اندازه ای است که تصمیم به توبه گرفتن کار آسانی نیست؛ زندگی او آلوده به انواع اموال حرام شده، شغل او و فکر او آلوده به گناه است. در این گونه موارد تصمیم شجاعانه ای لازم است که توأم با امدادهای الهی شود و انسان را از منجلاب گناه بیرون آورد. همانگونه که در داستان معروف ابو بصیر و همسایه توبه کارش آمده است.

۲- سرگذشت عجیب همسایه ابو بصیر

او می گوید: همسایه ای داشتم که از کارگزاران حکومت ظالم (بنی امیه یا بنی عباس) بود و از این طریق اموال فراوانی را به دست آورده و مشغول عیش و نوش و لهو و لعب بود. اضافه بر این، افراد فاسد را به مجلس خود دعوت می کرد. بارها او را نصیحت کردم ولی دست برنداشت اما هنگامی که زیاد اصرار نمودم گفت: ای مرد! من آدمی آلوده به گناهم و تو مرد پاکی هستی اگر شرح حال مرا برای یارت امام صادق علیه السلام بازگو کنی امید می رود نجات یابم.

ابو بصیر می گوید: گفته های او در دل من اثر کرد هنگامی که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم شرح حال او را به آن حضرت عرض کردم. فرمود: هنگامی که به کوفه بازگشتی او به دیدار تو می آید. به او بگو جعفر بن محمد برای تو پیغام فرستاده و گفته است که دست از این کارها بردار، من بهشت را برای تو تضمین می کنم.

ابو بصیر می گوید: وقتی به کوفه بازگشتم در میان کسانی که به دیدار من آمدند همسایه گنهارم بود. هنگامی که خواست برخیزد و برود اشاره کردم بنشین تا منزل خلوت شود من کاری با تو دارم. هنگامی که منزل خلوت شد به او گفتم:

حال تو را برای امام صادق علیه السلام شرح دادم امام علیه السلام فرمود: سلام مرا به او برسان و به او بگو اعمال ناشایست خود را ترک کند و در برابر آن، من بهشت را برای او تضمین می کنم.

مرد همسایه با شنیدن این سخن، سخت منقلب شد و گریه کرد. سپس گفت:

تو را به خدا جعفر بن محمد چنین پیامی به من داده است؟ ابو بصیر می گوید:

قسم یاد کردم که این پیام آن حضرت است.

آن مرد گفت: همین کافی است و سپس از نزد من بیرون رفت.

بعد از چند روز کسی را به سراغ من فرستاد تا نزد او بروم. دیدم پشت در خانه ایستاده در حالی که بدنش تقریباً برهنه است. گفت: ای ابو بصیر! هرچه در منزل از اموال حرام بود آن ها را در راه خدا دادم. (یا به صاحبانش بازگرداندم) و تو می بینی اکنون در چه حالم.

ابوبصیر می گوید: با کمک برادران شیعه، لباس (و سایر نیازمندی ها را) برای او گردآوری کردم (در حالی که از تصمیم و همت او سخت شگفت زده بودم).

مدتی گذشت بار دیگر به سراغ من فرستاد که بیا من بیمارم. ابوبصیر می گوید:

به سراغش رفتم و مرتباً برای درمان او می کوشیدم ولی درمان ها سودی نبخشید و سرانجام در آستانه رحلت از دنیا قرار گرفت.

ابوبصیر می گوید: در واپسین ساعات عمر در کنار او نشسته بودم و او بیهوش شد. هنگامی که به هوش آمد صدا زد: ای ابوبصیر! دوست تو به عهدش وفا کرد.

این سخن را گفت و چشم از دنیا فرو بست.

ابوبصیر اضافه می کند: مدتی بعد به زیارت خانه خدا رفتم؛ سپس برای زیارت امام صادق علیه السلام به مدینه آمدم هنگامی که می خواستم وارد منزل آن حضرت شوم در حالی که یک پای من در دالان خانه بود و پای دیگرم در حیاط خانه، امام علیه السلام از داخل اطاق صدا زد و فرمود:

«یا أبا بصیرٍ قَدْ وَفَيْنا لِصَاحِبِكَ؛ ای ابو بصیر! ما به عهدی که با دوست تو کرده بودیم وفا کردیم!». (کافی، ج ۱، ص ۴۷۴، ح ۵)

انگلیسی

Someone said "Astaghfirullāh!" (I seek Allāh's forgiveness) in the presence of Imām Ali ibn Abū Tālib . Imām Ali ibn Abū Tālib said: "May your mother lose you! Do you know what istighfār is? Istighfār is meant for people of a high status. It is a word that stands on six pillars: The first is to repent over what was done in the past; the second is to make a firm determination never to revert to it again; the third is to carry out all the obligations of people so that you may meet Allāh quite clean, with nothing to account for; the fourth is to fulfill every obligation which you ignored in the past) so that you may now affect justice with it; the fifth is to aim at the flesh grown as a result of your unlawful earning, so that you may melt it down by grief (of repentance) till the skin touches the bone and new flesh grows between them; and the sixth is to make the body taste the pain of obedience as you (previously) made it taste the sweetness of "disobedience. It is only on such an occasion that you may say: Astaghfirullāh

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: حلم و بردباری، خویشاوندی است .

شهیدی

بردباری- همچون- قبیله است- و نزدیکان که فراهم کند مردم را برای یاری انسان-.

اردیلی

بردباری خویش اوست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بردباری همچون عشیره است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بردباری برای انسان چون قبیله است .

شرح ها

راوندی

و قوله الحلم عشیره یعنی: الرجل كما يمتنع العشیره يمتنع بالحلم و يوقر لاجله.

کیدری

الحلم عشیره: ای قائم مقامهم فی دفع الادی.

ابن میثم

(بردباری قبیله ای است). کلمه ی (عشیره) را به اعتبار این که بردباری، شخص را از خطر افراد دشمن همانند پشیمانان عشیره و قبیله اش حمایت می کند، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ .

كان يقال الحلم جنود مجنده لا أرزاق لها.

و قال ع وجدت الاحتمال أنصر لي من الرجال.

و قال الشاعر و للكف عن شتم اللئيم تكرا ما أضر له من شتمه حين يشتم.

و كان يقال من غرس شجرة الحلم اجتنى ثمره (فی ب«شجره» و هو تصحيف.) السلم.

و قد تقدم من القول في الحلم ما فيه كفايه

کاشانی

(و قال عليه السلام: الحلم عشیره) بردباری مرد، خویش او است به اعتبار دفع اذی. یعنی منافع می شود اذیت به بردباری با مردمان همچنانکه منافع می شود به معونت عشیره و خویشان. پس استعاره لفظ (عشیره) از برای حلم، به اعبار آن باشد که آن، حامی صاحب خود است از آنچه منافر او است، مانند عشیره که حامی او است از بلیه و اذیت.

آملی

قزوینی

فرمود: حلم عشیرت آدمی است. یعنی قوم و قبیله است به اعتبار آنکه آدمی را از مکروه حراست و محافظت نماید همچو قوم و قبیله یا به اعتبار آنکه مردم او را دوست و ناصر می گردند به سبب حلم و بردباری او، پس گویا صاحب عشیره می گردد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الحلم عشیره.» یعنی و گفت علیه السلام که بردبار بودن عشیره و قبیله ی این کس است، یعنی چنانکه عشیره ی این کس دفع اذیت دشمنان می کنند، حلم و بردباری نیز دفع اذیت مردمان می کند.

خویی

اللغة: (العشيره) ج: عشائر و عشيرات: القبيله، عشيره الرجل: بنوايه الادنون- المنجد. المعنى: جعل (عليه السلام) الحلم عشيره الرجل باعتبار انه يدفع سفه السفيه كما ان العشيره تمنع عن الظلم و السفاهه. الترجمة: بردبارى بجای قوم و تبار است.

شوشتری

اقول: قال الاحنف (اصبت الحلم انصر لى من الرجال) و فى (الطبرى) كانت فى فارس امراه لم تلد الا الملوک الابطال فدعاها كسرى ابرويز فقال انى اريد ان ابعث الى الروم جيشا و استعمل عليهم رجلا من بنيك فاشيرى على ايهم استعمل قالت هذا فلان و هو اروغ من ثعلب واحذر من صقر، و هذا فرخان و هو انفذ من سنان و هذا شهر براز و هو احلم من كذا، فاستعمل ايهم (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) شئت قال فانى قد استعملت الحليم فاستعمل شهر براز الحليم فسار الى الروم و ظهر عليهم- الخبر-. و فى (العيون) كان المتمشمش بن معاويه عم الاحنف يفضل فى حلمه على الاحنف قيل فامر ابو موسى ان يقسم خيلا- فى بنى تميم فقسما فقال رجل من بنى سعد ما منعك ان تعطينى فرسا- و وثب عليه فمرش وجهه- فقام اليه قوم لياخذوه فقال دعونى و اياه انى لا اعان على واحد ثم انطلق به الى ابى موسى فلما رآه ساله عما بوجهه فقال دع هذا و لكن ابن عمى ساخط فاحمله على فرس فحملة). هذا و فيه قال معاويه لا ينبغى ان يكون الهاشمى غير جواد و لا الزبيرى غير شجاع و لا المخزومى غير تياه و لا الاموى غير حليم فبلغ ذلك الحسن (عليه السلام) فقال قاتله الله اراد ان يوجد بنوهاشم فينفد ما بايديهم و يتشجع آل الزبير فيفنون و يتيه بنو مخزوم فيبغضهم الناس و يحلم بنو اميه فيتحبوا الى الناس.

مغنيه

اذا حلمت عن السفيه كثر انصارك عليه، كما قال الامام فى الحكمة ۲۲۳. و الانصار عشيره، بل لا خير فى العشيره اذا لم توازر و تناصر.

عبده

... الحلم عشيره: خلق الحلم يجمع اليك من معاونه الناس لك ما يجتمع لك بالعشيره لانه يو اليك محبه الناس فكانه عشيره

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود بردبارى) فرموده است: بردبارى قبيله است (چون بردبار را از آزار دشمن نگاه مى دارد چنانکه قبيله و خویشاوند شخص را نگهدارى مى کنند، يا چون بر اثر بردبارى مردم دوست و ياور او مى شوند به آن ماند که صاحب قبيله شده است).

زمانى

در برابر حرفهای نابجا و چرند دیگران بی توجه بودن، حوصله بخرج دادن و تا آخر گوش دادن و بعد تصمیم گرفتن یک اخلاق پسندیده و قابل توجه است همان اخلاقی است که موسی از خدا می خواهد تا با داشتن آن بتواند با فرعون نبرد کند.

و قال عليه السلام: (الحلم عشيره) فان الانسان الحليم يجتمع حوله الناس، فيكونون له كالعشيره التي تكتنف بالشخص و تدافع عنه.

موسوی

الشرح: من يحلم يكثر انصاره و احبابه و تتحول الناس اليه بشكل طبيعي تطيعه و تحترمه و تقدره و اذا اصابه شيء تداعت كلها لخدمته و السؤال عنه و تفريغ همه و اعانته و هل للعشيره اثر و فائده اكثر من هذا ...

طالقانی

«و فرمود: بردباری همچون قبیله است.»

و گفته شده است: بردباری لشکرهای آماده بدون جیره و مواجب است. و علی علیه السلام فرموده است: بردباری و تحمل کردن را برای خود یاری دهنده تر از مردان یافتم. شاعری در این باره گفته است: همانا خودداری از دشنام دادن فرومایه از روی بزرگواری، برای فرومایه زیان بخش تر از دشنام دادن به اوست هنگامی که دشنام می دهد.

و گفته شده است: هر کس درخت بردباری بکارد، میوه صلح و سلامت می چیند.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ.

امام علیه السلام فرمود:

حلم همچون یک قوم و قبیله است (در یاری کردن انسان در مقابل سفیهان). (سند گفتار حکیمانہ:

مرحوم خطیب در این جا منع دیگری برای این گفتار موجز حکمت آمیز ذکر نکرده و ما هم جست و جو کردیم و منع دیگری جز نهج البلاغه نیافتیم جز این که در غررالحکم نیز با عین همین عبارت ذکر شده است. (غررالحکم، ح ۶۳۷۹) همچنین دانشمند معروف، واسطی نیز که در قرن ششم می زیسته در کتاب عیون الحکم و المواعظ آن را آورده است. (عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۸))

بهترین یاور در برابر سفیهان

امام علیه السلام در این گفتار بسیار کوتاه و حکیمانانه به حقیقت مهمی اشاره کرده، می فرماید: «حلم همچون یک قوم و قبیله

است (در یاری کردن انسان در مقابل سفیهان)؛ (الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ).

حقیقت حلم همان بردباری در برابر اهانت ها و سخنان درشت و سخیف و بی ادبانه افراد نادان است و همیشه در جوامع انسانی چنین افرادی بوده و هستند که گاهی از سر حسادت و یا نادانی، افراد باشخصیت را مورد اهانت قرار داده و می دهند.

یکی از دستورات اسلام که هم در آیات قرآن به اشاره شده و هم در روایات، سکوت و تحمل در برابر این افراد است. قرآن مجید می گوید: «وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»؛ بندگان (خاص خداوند) رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند؛ و هنگامی که جاهلان آن ها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آن ها سلام می گویند (و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند) (فرقان، آیه ۶۳).

و در جای دیگر می فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»؛ و کسانی که شهادت به باطل نمی دهند (و در مجالس باطل شرکت نمی کنند)؛ و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند، بزرگواری از آن می گذرند (فرقان، آیه ۷۲).

امام علیه السلام در این کلام نورانی می فرماید: هرگاه افراد باشخصیت در مقابل نادانی که ناسزا می گوید و اهانت می کند سکوت کنند و بردبار باشند مردم به یاری آن ها برمی خیزند و شخص نادان بی ادب را بر سر جای خود می نشانند و چه بهتر که دشمن انسان به دست دیگران تنبیه شود.

در همین کلمات قصار نهج البلاغه در حکمت ۲۰۶ خواندیم که امام علیه السلام فرمود:

«أَوَّلُ عَوَظِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ؛ نخستین سودی که شخص حلیم از حلم خود می برد این است که مردم در برابر شخص جاهل از او حمایت می کنند».

در حدیث دیگری که در غررالحکم آمده همین معنی به تعبیر زیبای دیگری بیان شده است. امام علیه السلام می فرماید:

«وَجَدْتُ الْحِلْمَ وَالْإِحْتِمَالَ أَنْصِيْرَ لِي مِنْ شُجْعَانِ الرَّجَالِ؛ بردباری و تحمل را یآوری بهتر از مردان شجاع یافتم» (غررالحکم، ح ۶۴۶۷).

اضافه بر این، سکوت افراد باشخصیت در مقابل اینگونه افراد سبب می شود خودشان شرمنده شوند و دهان فرو بندند همان گونه که در حکمت ۲۱۱ آمده بود:

«وَ الْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيْهِ؛ حلم و بردباری دهان بند سفیهان است» ولی اگر افراد باشخصیت به مقابله برخیزند، هم مقام خودشان را تنزل می دهند و هم بر آتش جهل جاهلان می افزایند و نتیجه معکوس خواهند گرفت.

مرحوم علامه شعرانی در پاورقی هایی که بر شرح اصول کافی مرحوم ملاصالح مازندرانی نوشته در تفسیر جمله «الحلم عشیره» چنین می گوید: بعضی از افراد نادان چنین می پندارند که حلم و بردباری نشانه ضعف است و شخص نیرومند باغیرت هرگز آزار مردم را تحمل نمی کند زیرا قبول ظلم از ظلم کردن زشت تر و بدتر است و گاه به آیه شریفه «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ

فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» (بقره، آیه ۱۹۴). و آیه شریفه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (بقره، آیه ۱۷۹). و آیه «وَمَنْ قَاتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا» (اسراء، آیه ۳۳). استدلال می کنند اضافه بر این، سکوت در برابر ظلم و رضایت دادن به آن سبب جرأت و جسارت شخص ظالم می شود و افراد ظالم و بی ادب اگر بدانند انسان های باشخصیت، مأمور به سکوت اند بر ظلم و جسارتشان می افزایند.

نامبرده در پاسخ این اشکال می گوید: حلم و بردباری جایی دارد و مطالبه حقوق جای دیگر. آنچه مسلم است این است که انسان نباید تسلیم عواطف ناشی از شهوت و غضب شود به گونه ای که اختیار را از او سلب کند و در مسیر قوه وهمیه قرار گیرد بلکه واجب است مالک نفس خویش باشد. حتی قصاص و انتقام و ایستادنش در برابر شخص متجاوز باید به مقتضای عقل باشد نه برای ارضای عواطف و متابعت از هوای نفس و شهوات زیرا امتیاز انسان نسبت به حیوان در همین است و پیروی از حلم از وظایف انسان است نه پیروی از هوی، و آن چیزی است که ذخیره او برای قیامت می شود و مقتضای عقل همین است. (شرح کافی، ج ۸، ص ۳۱۰).

از بعضی روایات معصومین علیهم السلام استفاده می شود که آن بزرگواران حتی طرز حلم کردن و برخورد با سفیهان و جاهلان را به ما آموخته اند.

در حدیث معروف عنوان بصری که خدمت امام صادق علیه السلام برای آموختن علم آمد از جمله مطالبی که امام علیه السلام به او فرمود این بود: من نه چیز را به تو سفارش می کنم که برای همه سالکان الی الله نیز همان را توصیه می نمایم. سه نکته درباره ریاضت نفس است و سه نکته درباره حلم و سه نکته درباره علم. آن ها را به خاطر بسپار و در آن سستی مکن.

عنوان بصری می گوید: تمام فکر و قلبم را متوجه آن حضرت ساختم. فرمود:

اما آنچه درباره ریاضت نفس است این است که هرگز چیزی را که به آن تمایل نداری نخور که موجب حماقت است و هنگامی که سیر شدی دست به سوی غذا مبر و هنگامی که می خواهی چیزی بخوری باید از حلال باشد و نام خدا را ببری....

و اما سه نکته ای که درباره حلم است: اگر کسی به تو بگوید: اگر یک سخن نسنجیده درباره من بگویی ده برابر آن را درباره تو می گویم، تو در مقابل چنین شخصی باید بگویی: اگر ده گفتار نسنجیده بگویی حتی یکی هم نخواهم گفت و کسی که به تو دشنام و نسبت بد بدهد به او بگو: اگر در آنچه می گویی صادق هستی از خدا می خواهم مرا ببخشد و اگر کاذب هستی از خدا می خواهم تو را ببخشد. و هرگاه به تو وعده شروبدی بدهد تو وعده نصیحت و خیرخواهی به او بده.

اما آن سه چیز که در مورد علم است این است که آنچه رانمی دانی از علما بپرس و بپرهیز از این که برای آزار و آزمودن از آن ها سؤال کنی، و از این که تنها به رأی خود چیزی را عمل کنی بپرهیز و راه احتیاط را در پیش گیر.... (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶)

نقطه مقابل حلم؛ حدت، تندی و پرخاشگری است. افرادی را سراغ داریم که با شنیدن یک جمله نامناسب از یک فرد نادان ناگهان تبدیل به کوره ای از آتش می شوند و عکس العمل های تند و شدیدی نشان می دهند که هم از مقام آن ها کاسته

می شود و هم شخص نادان را جسورتر می کند و هم کسی به یاری آن ها بر نمی خیزد.

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«الْحِلْمُ يُطْفِئُ نَارَ الْغَضَبِ وَ الْحِدَّةُ تُؤَجِّجُ إِحْرَاقَهُ؛ حلم و بردباری آتش غضب را خاموش می کند اما حدت و تندی بر آتش آن می افزاید». (غررالحکم، ح ۶۴۵)

در حکمت ۲۵۵ از نهج البلاغه نیز خواندیم:

«الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ؛ حدت و تندی و تندخویی نوعی از جنون و دیوانگی است».

جالب این که افراد سفیه و نادان دوست دارند عکس العملی در برابر آن ها نشان داده شود تا به کار خود ادامه دهند و عقده دل را بکشایند اما هنگامی که به آن ها بی اعتنایی شود غمگین می شوند. آیا بهتر نیست با بی اعتنایی آن ها را غمگین و مأیوس سازیم همانگونه که امیرمؤمنان علیه السلام می فرماید:

«إِذَا حَلَمْتَ عَنِ السَّفِيهِ غَمَمْتَهُ فَرِدُّهُ غَمًّا بِحِلْمِكَ عَنْهُ؛ هنگامی که در برابر شخص سفیه و نادان بردباری نشان دهی غمگین می شود. حال که چنین است با حلم خود بر غم و اندوه او بیفزا». (غررالحکم، ح ۶۳۸۹)

انگلیسی

".(Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Clemency is (like winning) a whole tribe (supporting you

حکمت ۴۱۹: مشکلات انسان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسْكِينُ ابْنِ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجْلِ مَكْنُونُ الْعِلَلِ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤَلِّمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ

ترجمه ها

دستی

(علمی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: بیچاره فرزند آدم! اجلش پنهان، بیماری هایش پوشیده، اعمالش همه نوشته شده، پشه ای او را آزار می دهد، جرعه ای گلو گیرش شده او را از پای در آورد، و عرق کردنی او را بد بو سازد!.

شهیدی

بینوا فرزند آدم، مرگش پوشیده است، و بیماری اش پنهان، کردارش نگاشته است و پشه ای او را آزار رساند جرعه ای گلوگیر بکشش و خوی وی را گنده گرداند.

اردیلی

بیچاره فرزند آدم پنهان شده است اجل او پوشیده شده است مرض های او نگاه داشته شده کردار او و بدرد می آرد او را پشه و می کشد او را آب در گلو شکستن و متعفن می سازد او را عرق کردن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مسکین فرزند آدم، اجلش پوشیده است، بیماریش پنهان است، اعمالش را می نگارند، پشه ای می آزارش، جرعه ای، گلوگیرش می شود و عرق تن، بویش را بد کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بیچاره فرزند آدم، مرگش پنهان، بیماری هایش پوشیده، و کردارش نزد خدا محفوظ است، پشه ای او را می آزارد، جرعه ای گلوگیر او را از پا می اندازد، و عرق او را بد بو می سازد.

شرح ها

راوندی

و قوله مسکین ابن آدم المبتدا موخر و خبره مقدم، و ینون مسکین علی اصله، و یحذف تنوینہ ایضا تخفیفا کقراءه من قرا قل هو الله احد الله الصمد. ثم ذکر تفصیل مسکنته بسته اشیاء. لا یدری متی یکون اجله ای: وقت موته، فانه مستور منه و من غیره لاقتضاء مصلحه عامه فی ذلک. و علله و امراضه مکنونه ای مستوره عنه لا- یعلم متی یصیر مریضا و یحفظ اعماله بالنقییر و القطمیر فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شررا یره، و یوذیه اقل شیء حتی البق. و تولمه ای تصیبه الماء. و تشرق بالماء ای تغتص به فیهلک، و الشرقة الغصه و یصیر بدنه منتنا باقل عرق یسیل منه، فکیف یامن من هذه حاله ام کیف یفتخر؟ و رمقها ای نظر الیها الناس.

کیدری

ابن مبتدا و مسکین خبر مقدم علیه، و قد یحذف تنوین مسکین تخفیفا، كما یحذف من قل هل الله احد، الله. و الشرقة: الغصه.

ابن میثم

(بیچاره فرزند آدم، اجلش پنهان، و بیماریهایش پوشیده و عملش محفوظ است. پشه ای او را می رنجاند، و آب در گلو

گرفتن وی را می کشد، و عرقی بدبویش می کند). امام (علیه السلام) آدمزاده را بیچاره نامیده و با قیاس مضموی که دلایل بیچارگی و ناتوانی او را برشمرده، مطلب را توضیح داده است، صغرای قیاس، عبارت مکتوم الاجل... است که معنای آن نیز روشن است، و کبرای مقدر آن چنین است: و هر کس چنین باشد، پس او بیچاره است. کلمه ی مسکین خبر مقدم بر مبتدا است چون دارای اهمیت است، و تنوین آن به خاطر تخفیف حذف شده است. و هدف از این سخن شکستن حالت خودخواهی و خودبینی و برتری جویی نفس از این دست رذایل اخلاقی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ مَكْتُومٌ الْأَجَلِ مَكْنُونُ الْعِلْلِ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ .

قد تقدم هاهنا خبر المبتدأ عليه و التقدير ابن آدم مسكين ثم بين مسكنته من أين هي فقال إنها من سته أوجه أجله مکتوم لا یدری متی یخترم و علله باطنه لا- یدری بها حتی تهیج علیه و عمله محفوظ ما لهذا الكتاب لا- یغادر صیغیرة و لا کبیرة إلا أخصاها (سوره الکهف ۴۹). و قرص البقه يؤلمه و الشرقة بالماء تقتله و إذا عرق أنتنته العرقه الواحده و غیرت ریحہ فمن هو علی هذه الصفات فهو مسكين لا محاله لا ینبغی أن یأمن و لا أن یفخر

کاشانی

(و قال علیه السلام: مسکین ابن ادم) بیچاره فرزند آدم (مکتوم الاجل) پنهان داشته شده است اجل او (و مکنون العلل) و پوشیده شده است امراض و اعراض او (و محفوظ العمل) و نگه داشته شده است کردار او در صحیفه (تولمه البقه) به درد می آورد و می گزد او را پشه (و تقتله الشرقة) و می کشد او را آب در گلو گرفتن و فرو رفتن (و تنتنه العرقه) و متعفن می سازد او را عرق کرد. غرض از این کلام، کسر نفوس است از سورت کبر و عجب و فخر.

آملی

قزوینی

فرمود: بیچاره فرزند آدم. پنهان است اجل او نداند موت او چه وقت بیاید. پوشیده است علتها و مرضها او همه وقت در معرض علتها باشد و نداند آن علت از کجا عارض شده و چه چاره دارد. نگاه داشته شده است عمل او در نامه اعمال او اگر او فراموش کند از او فراموش نکنند و روز جزا بر او بشمارند. متالم می سازد او را پشه بگزیدن. و میکشد او را شرقة یعنی آب در گلو گرفتن. و بدبو میسازد او را عرق کردنی.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «مسکین ابن آدم! مکتوم الاجل، مکنون العلل، محفوظ العمل، تولمه البقه و تقتله الشرقة و تنتنه العرقه.» یعنی و گفت علیه السلام که بیچاره است فرزند آدم! پنهان است وقت مرگ او، پوشیده است اسباب مرض و رنج او، محفوظ است کردار او، به درد می آورد او را پشه ای و می کشد او را غصه ای و گنده می گرداند او را عرق.

اللغة: (الشرقة): المره من شرق تقول: واخذته شرقة كاديموت منها ای غصه- المنجد. الاعراب: مسكين، خبر مقدم لقوله: ابن آدم، وقال ابن ميثم: حذف تنوينه تخفيفا مكتوم، مضاف الى الاجل و هو نائب عن الفاعل: ای اجله مكتوم، وكذا الكلام في ما بعده. المعنى: بين (عليه السلام) في كلامه هذا ما احاط على الانسان من الضعف والمسكنه في ذاته و في مقابل مضاداته. اما الاول فلخصها في ثلاث: عدم العلم على مقدار عمره و موعد اجله فهو معرض الهلاك و الموت في كل حال و في ای ساعه فلا سبيل له الى تحصين حياته حينما، و عدم الثبات في صحه ای اجزاء و اعضاء في وجوده و اكتنان العلل و الامراض في وجوده فه معرض البلاء و امراض في كل حين و لا سبيل الى تحصي صحته يوما و عدم امکان صرف النظر عما يرتكبه من الاعمال و كتم ما يرتكبه على كل حال فعمله مكتوب محفوظ و هو معرض للسؤال عن صغيره و كبيره كما قال الله تعالى: و وضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه و يقولون يا ويلنا مال هذا الكتاب لا يغادر صغيره و لا كبيره الا احصاها و وجدوا ما عخلوا حاضرا- ٤٩- الكهف. و اما الثاني فلخصها في ثلاث ايضا: يكون في الم من بقة ضعيفه تقرصه، و تقتله شرقة شربه ماء يشربها، و ينتن من عرقه تعرضه من جوفه فلا يقدر على دفع اهون ما يكرهه و معالجه اصغر ما يضاده و كان ضعيفا عاجزا فمن اين النخوه و الكبرياء و الغفله؟! الترجمة: فرمود: بیچاره آدمیزاده، اجلش نهانست، و بیماریش در آستین و آستان و کردارش سپرده به نگهبان، پشه اش آزارش، و گلوگیری جرعه آبی کشدش و نم عرقی گندندش.

شوشتری

(الفصل السادس و الثلاثون- في الموت) اقول: روى الفقرات الثلاث الاخيره الدميرى في كتابه عن (كامل ابن عدى) عن الاصيح عنه عليه السلام هكذا: قال عليه السلام في خطبه: ابن آدم و ما ابن آدم! تولمه بقة و تنتنه عرقه و تقتله شرقة. (مسكين ابن آدم) تقديم الخبر للحصر لاختصاصه دون ساير الحيوانات بمجموع هذه الصفات و لانه عليه السلام في مقام بيان مسكنته فتقديم الخبر اهم. (مكتوم الاجل) حتى الانبياء اذا لم يعلمهم الله تعالى قبل ذلك، فمات داود عليه السلام فجاءه، خطيبا على المنبر، و مات سليمان عليه السلام فجاءه متكئا على عصاه ناظرا في ملكه، فای مسكنه اشد منه، و الاصل في كلامه عليه السلام قوله تعالى: (و اجل مسمى عنده) فلا يعلمه غيره. و لنعم ما قيل بالفارسيه: ناگهان بانگی بر آمد خواجه مرد. (مكنون العلل) قال ابن معروف مشيرا الى قوله عليه السلام هذا، و قوله: (مكتوم الاجل): يا بوس للانسان في ال دنيا و ان نال الامل يعيش مكتوم العلل فيها و مكتوم الاجل بينا يرى في صحه مغتبطا قيل اعتل و بينما يوجد في ها ثاويا قيل ارتحل فاوفر الحظ لمن يتبعه حسن العمل و في (المعجم): كان اسحاق الموصلى يسأل الله ان لا يبتليه بالقولنج لما رأى من صعوبته على ابيه فارى في منامه كان قائلا يقول له: قد اجيبت (الفصل السادس و الثلاثون- في الموت) دعوتك و لست تموت بالقولنج و لكن تموت بضده، فاصابه ذرب، فمات منه سنه (٢٣٥) في خلافه المتوكل. و في (المعجم) ايضا: حدث يموت بن المزرع قال وجه المتوكل في السنه التي قتل فيها ان يحمل اليه الجاحظ من البصره، فقال لمن اراد حملة: و ما يصنع بامرى ليس بطائل، ذى شق مائل، و لغاب سائل، و فرج بائل، و عقل حائل (و قال المبرد دخلت على الجاحظ في آخر ايامه و قلت له: كيف انت؟ فقال: كيف يكون من نصفه مفلوج لو حز بالمناشير ما شعر، و نصفه الاخر منقرس لو طار الذباب بقربه لالمه. و قال لمتطبب يشكو اليه علة: اصطلحت هذه الاضداد على جسدى ان اكلت باردا اخذ برجلي، و ان اكلت حارا اخذ براسي. (محفوظ العمل) (و كل صغير و كبير مستطر)، (ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد) (يومئذ يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره،

(... و ان كان مثقال حبه من خردل آتينا بها و كفى بنا حاسبين) و يقولون يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيره و لا كبيره الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا ...) يا بني انها ان تك مثقال حبه من خردل فتكن فى صخره او (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) فى السماوات او فى الارض يات بها الله ان الله لطيف خبير). (تولمه البقه) اى: البعوضه، روى ان المنصور آذاه بعوض فكلما دفعه عنه عاد اليه، و كان عنده الصادق عليه السلام- فقال له: لم خلق الله هذا البعوض؟ قال: ليذل به الجبابره مثلك. و قال الدميرى: يقال ان البق يتولد من النفس الحار و لشده رغبته فى الانسان لا يتمالك اذا شم رائحته الا رمى نفسه عليه. و قال وهب بن منبه: لما ارسل الله تعالى البعوض على النمرود اجتمع منه فى عسكره ما لا يحصى، فانفرد النمرود عن جيشه، و دخل بيته، و اغلق الابواب، و ارخى الستور، و نام على قفاه مفكرا، فدخلت بعوضه فى انفه و سعدت الى دماغه فعذب بها اربعين يوما حتى الله كان يضرب براسه الارض، و كان اعز الناس عنده من يضرب راسه، ثم سقطت منه كالفرخ و هى تقول (كذلك يسلط الله رسله على من يشاء من عباده..) ثم هلك حينئذ، قال الطبرخزى: و بعوضه قتلت بنى كنعان و كان بعض الجبابره بالعراق ياخذ من يريد قتله، فيخرجه مجردا الى بعض الاجام التى بالبطنح و يتركه فيها مكتوبا تقتله البعوض فى اسرع وقت. (و تقتله الشرقة) (شرق بريقه) غص به، قال عدى بن زيد: لو بغير الماء حلقى شرق كنت كالغصان بالماء اعتصارى و فى (الاغاني): نزل يزيد بن عبدالملك بيت راس- بالشام- و معه (الفصل السادس و الثلاثون- فى الموت) حبابه فقال: زعموا انه لا تصفو عيشه لاحد يوما الى الليل الا يكدرها شىء عليه و ساجرب ذلك، ثم قال لمن معه: اذا كان غد فلا تخبرونى بشىء و لا تاتونى بكتاب، و قد خلا- هو و حبابه فاتيا بما ياكلان فاكت حبابه رمانه فشرقت بحبه منها فماتت! فاقام لا يدفنها ثلاثا حتى تغيرت و انتنت و هو يشمها و يرشفها فعابوا عليه ما يصنع حتى اذن فى دفنها فما مضت الا خمس عشره ليله حتى دفن الى جنبها. (و تنتنه العرقه) (تنتنه) من باب التفعيل لا- الافعال، ففى (الصحيح): تنتن الشىء و انتن بمعنى، و تنتنه: غيره، تنتينا: جعله منتنا، و تنتن: الرائحة الكريهه. و فى (الفقيه): قال الصادق عليه السلام: عله غسل الجمعة ان الانتصار كانت تعمل فى اموالها فاذا حضروا المسجد تاذى الناس بارواح آباطهم و اجسادهم، فامرهم النبى صلى الله و عليه و اله بال غسل فجرت بذلك السنه

مغنيه

كل كائن ممكن فيه جانبان: سلب و ايجاب، قوه و ضعيف، و اشار الامام فى حكيمته هذه الى بعض جوانب الضعف فى الانسان، و هى: ١- انه لا يدري فى اى زمان او مكان يموت. ٢- ان عله و امراضه النفسيه و الجسميه لا يحصى عديدها، و الكثير منها مجهول السبب و الدواء. ٣- انه مسؤول عن كل ما يفعل و مجازى عليه. ٤- ان احقر مخلوق كالبقه تولمه و تمرضه، و انه بالقياس اليها ضئيل من هذه الجبهه كما انها ضئيله بالقياس الى عقله و مواهبه. ٥- ان الماء قد يخنق انفاسه، و يودى بحياته مع العلم بان الماء سبب الحياه. و تقدم مثله فى الحكمه ٦.٢٧٥- انه اذا عرق انتن. و هذا منتهى العجز و الضعف. و غرض الامام من هذا البيان ان الانسان قد ياخذ الغرور و يتعالى على غيره من الكائنات لا لشىء الا لانه اخترق المجهول بعقله، و اخترع آله تصوله الى القمر و المريخ، و ثانيه اطلعت على اسرار الخلائق، و رابعه ضبطت له الالوف فى ثانيه، و تنبات ببعض الاحداث.. الى ما لا نهايه.. قد يتعالى الانسان و يشمخ و يرى نفسه اعظم من سائر المخلوقات لهذه الغايه، و فنبه الامام الى ان ما من مخلوق حتى النمله و البقه الا و فيه جبهه ايجابيه تجعله اشد و اقوى المخلوقات من هذه الجبهه.

و قديما قيل: (ان البعوضه تدمى مقله الاسد). و الخلاصه ان الازدواجيه بين الضعف و القوه تشمل جميع الكائنات دون استثناء و هى القاسم المشترك بين الجميع.

... الشرقة و تنته العرقه: مکنون ای مستور العلل و الامراض لا يعلم من این تاتیه اذا عضته بقه تالم و قد يموت بجرعه ماء اذا شرق بها و تنتن ريحه اذا عرق عرقه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در بیچارگی انسان) فرموده است: دلیل و بیچاره فرزند آدم: اجلس پنهان (نمی داند چه وقت می میرد) بیماریها و دردهایش پوشیده (همواره در معرض پیشامدها و بیماریهای ناگوار می باشد) عملش نگاهداری می شود (در نامه اعمال ثبت گردیده اگر خودش هم فراموش کند از او فراموش نمایند) پشه او را دردناک می سازد، و آب در گلو گرفتن می کشد، و عرق بدبود می کند (پس آیا شایسته است چنین کسی گردنکشی و سرفرازی نموده به خود بنازد؟!).

زمانی

امام (علیه السلام) به دو نکته توجه داده است: فخر نفروختن و ایمن نبودن: کسی که نه از مرگ و نه از مریض شدن و نه از اعمال خود خبر دارد چرا خیالش راحت است؟ و کسی که پشه او را به گریه و ناله می اندازد، آب گلوی او را خفه و عرق او را می گنداند چرا مغرور است؟

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (مسکین ابن آدم مکتوم الاجل) ای لا- يعرف مقدار عمره، و وقت فوته (مکنون العلل) فلا يعلم العله التي تاتيه في المستقبل (محفوظ العمل) فان اساء شيئا حفظ له، ليجزي به (تولمه البقه) هي البعوض (و تقتله الشرقة) هي الماء الذي يدخل في مجرى التنفس عوض مجرى الطعام، و ربما قتله (و تنته العرقه) فان العرق القليل يوجب نتن جسمه و عفونته.

موسوی

اللغه: مسکین: فقیر. مکتوم: من کتم الشیء اذا اخفاه. الاجل: وقت الموت. مکنون: مستور. العلل: الامراض. تولمه: تودیه. البقه: حشره صغیره تمتص دم الانسان. الشرقة: الغصه بالریق. تنتن: ما خبث رائحته. العرقه: الواحد من العرق و هو ما يترشح من بدن الانسان. الشرح: الانسان ضعيف صغیر و ان ترایء في نظر نفسه في بعض الاحیان کبیرا و شيئا مهما عظیما و ضعفه في نفسه يتشخص في انه لا- يعرف متى يفاجئه اجله فيموت و كذلك لا يعرف العلل و الامراض التي تهجم عليه و تغزو بدنه فرب اكله كان فيها حتفه و من ضعفه ان عمله محفوظ و محاسب عليه لا- يستطيع الخلاص منه و لا الهروب من تبعاته و آثاره ... و اما ضعفه مع غيره ممن هو حقیر في نظره و تافه لا يعتد به فالبقه هذه الحشره الحقیرة تولمه و لا تدعه ينام او يستقر، و لضعفه ایضا هذه الشربه من الماء قد يشرق بها فيموت و لضعفه اذا عرق قليلا آذت رائحته الناس لنتنه و قبیح عرقه ...

طالقانی

«فرمود: بیچاره پسر آدم مرگش پوشیده است و بیماریهایش نهان، کردارش نگهداشته شده است، پشه ای آزارش می دهد و جرعه گلوگیری می کشدش، و عرق او را گندناک می کند.»

در این عبارت خبر بر مبتدا مقدم شده است و در واقع چنین بوده است: «آدمی زاده بیچاره است.» و سپس فرموده است: بیچارگی او از کجاست و توضیح داده است که به شش جهت است، مرگش پوشیده است و نمی داند چه هنگام فرو گرفته می شود، بیماریش نهان است و نمی داند چه هنگام طغیان می کند، کردارش هم نگاشته شده و محفوظ است همچنان که خداوند فرموده است: «ای وای بر ما، این چه نامه ای است که هیچ گناه خرد و بزرگی را وانگذاشته مگر آنکه در شمار آورده است.» و گزش پشه او را آزار می دهد، و به گلو گرفتن آب او را می کشد و هرگاه عرق می کند گندناک می شود و بوی بدنش دگرگون می شود. کسی که صفاتش چنین است به ناچار درمانده است و سزاوار نیست که فخر فروشی و احساس ایمنی کند.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ: مَكْتُومُ الْأَجْلِ مَكْنُونُ الْعَلْلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تُؤْلَمُهُ الْبَقَّةُ، وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ، وَ تُتْنَنُهُ الْعَرْقَةُ.

امام علیه السلام فرمود:

بیچاره فرزند آدم، سرآمد زندگی اش نامعلوم، عوامل بیماری اش ناپیدا و (تمام) اعمالش در جایی محفوظ است. پشه او را آزار می دهد و گلوگیر شدن (آب یا غذا) موجب مرگ او می شود و عرق، او را متعفن و بدبو می سازد. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر آمده است که قبل از مرحوم سید رضی، جاحظ در المائه المختاره این کلام حکمت آمیز را آورده و بعد از سید رضی آمدی در غررالحکم آن را با تفاوت مختصری ذکر کرده و همچنین این القاسم در ریاض الاخبار با بعضی اضافات آن را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۶)

اضافه میکنیم که طبق نقل دمیری در کتاب حياه الحيوان اصبع بن نباته از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت را به این صورت نقل کرده است: ابن آدم و ما ابن آدم تؤلمه البقه و تتننه العرقه و تقتله الشرقة. (ر.ک: شرح علامه تستری، ج ۱۱، ص ۳۳۷). نیز زمخشری در ربیع الابرار آن را با اضافه جمله وتميته العرقه» آورده است. (ربیع الابرار، ج ۲، ص ۳۴۲))

نقاط ضعف عجیب این انسان مغرور!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه پرده از روی ضعف انسان برداشته و غرور و غفلت او را درهم می شکنند و نشان می دهد که در برابر تمام نقطه های قوت و توانایی هایی که انسان دارد نقاط ضعف عجیبی را نیز داراست و در مجموع به شش نقطه از این نقاط ضعف اشاره می فرماید، سه قسمت از درون انسان سرچشمه می گیرد و سه قسمت از برون.

اما درباره سه قسمت اول می فرماید: «بیچاره فرزند آدم، سرآمد زندگی اش نامعلوم، عوامل بیماری اش ناپیدا و اعمالش در جایی محفوظ است»؛ (مَسْكِينُ ابْنِ آدَمَ) در این جمله «ابن آدم» مبتدای مؤخر است و «مسکین» خبر مقدم و تنوین مسکین گاه برای تخویف حذف می شود): مَكْتُومُ الْأَجْلِ مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ).

آری از یک سو نمی داند پایان عمر او در چه زمان و تاریخی است؛ شب می خوابد از صبح خبر ندارد، صبح می شود از عصر خبر ندارد. خواه پیر باشد یا جوان یا کودک در هر لحظه احتمال فرا رسیدن مرگ وجود دارد.

و از سویی دیگر عوامل بیماری در درون بدن او به صورت ناپیدا وجود دارد.

به خصوص با کشفیات امروز که می گویند: در هر ساعت از طریق آب و هوا و غذا و پوست بدن میکروب هایی وارد جسم انسان شده و در خون انسان شناور می شوند. هر زمان که بخشی از آن ها غلبه کنند انسان به یکی از بیماری ها مبتلا می شود.

دستگاه های بدن انسان اعم از دستگاه تنفس و قلب و کلیه و عروق و مغز، همه آسیب پذیرند و در معرض انواع آفات و بیماری ها قرار دارند. با این حال چگونه انسان می تواند به فردای خود مطمئن باشد که سالم است و توانا؟

از سوی سوم، هر عملی که به جا می آورد در نامه اعمال او ثبت می شود و فرشتگان الهی مأمور حفظ اعمال او هستند. اضافه بر این، زمین و زمان و اعضای بدن او نیز همگی مأموریت ضبط اعمال او را دارند.

آیا چنین انسانی شایسته عنوان مسکین نیست که امام علیه السلام فرموده است؟

آنگاه اشاره به عوامل بیرونی کرده و به چند نمونه ظاهراً کوچک آن که می تواند زندگی انسان را برهم زند اشاره می کند، می فرماید: «پشه ای او را آزار می دهد و گلوگیر شدن (آب یا غذا) موجب مرگ اوست و عرق، او را متعفن و بدبو می سازد»؛ (تُوْلِمُهُ الْبَقَّةُ، وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ، وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ).

«شرقه» اسم «مره» از ماده «شَرَقَ» (بر وزن طرب) به معنای گلوگیر شدن است.

آری پشه ای که گاه به آسانی به چشم نمی آید و در گوشه و کنار در کمین انسان است که بر بدن او بنشیند و با نیش خود بخشی از خون او را بمکد و خواب و استراحت را از او بگیرد. اضافه بر پشه های خطرناکی که گاه مایه مرگ انسان اند یا بیماری هایی را به او تحمیل می کنند.

از سویی دیگر مجرای تنفس و تغذیه انسان دقیقاً در کنار یکدیگر قرار دارند.

به هنگامی که انسان می خواهد غذایی ببلعد دریچه تنفس بسته می شود و به هنگامی که بلعیدن تمام شد باز می شود. حال اگر آن دریچه کوچکی که این وظیفه را برعهده دارد دیر بجنبد و مقداری آب یا غذا وارد ریه شود اگر بسیار کم باشد با سرفه های شدید به خارج پرتاب می شود و اگر زیاد باشد حالت خفگی به انسان دست می دهد و پایان عمر او فرامی رسد. همچنین اگر لقمه یا جرعه آب در آن فضا بایستد و حرکت نکند راه نفس کشیدن را بر انسان می بندد و اگر در مدت

کوتاهی مشکل برطرف نشود مرگ به سراغ او می آید.

انسانی که اینقدر مرز زندگی و مرگش به هم نزدیک است چگونه ممکن است مغرور شود و از باده قدرت سرمست گردد و دست به هر کاری بزند؟

همچنین هر انسانی به هنگامی که فعالیت جسمانی شدیدی داشته باشد و یا در گرمای هوا گرفتار شود عرق از روزنه های پوست او جاری می گردد و بدن او را بدبو می سازد یعنی عوامل تعفن به وسیله خود او بر بدنش آشکار می شود.

از مجموع این نقاط ضعف شش گانه به خوبی روشن می شود که چرا انسان مسکین و بیچاره است.

امام علیه السلام با این گفتار حکیمانه اش نمی خواهد مقام انسان را کاهش دهد و یا از عظمت او بکاهد؛ انسانی که خلیفه الله و گل سرسبد آفرینش و مسجود فرشتگان الهی است. بلکه می خواهد غرور و غفلت او را درهم بشکند؛ همان غرور و غفلتی که او را آلوده انواع گناهان و ظلم و ستم ها و مفساد بی شمار می سازد.

جالب این است که ابن معروف (قاضی القضاة ابو محمد عبید الله بن احمد بن معروف، متولد ۳۰۶) اشعاری دارد که ظاهراً از کلام امام علیه السلام در آن الهام گرفته است. او می گوید:

يَا بُؤْسَ لِلْإِنْسَانِ فِي الدُّنْيَا وَإِنْ نَالَ الْأَمَلَ

يَعِيشُ مَكْشُوفَ الْعِلَلِ فِيهَا وَ مَكْتُومَ الْأَجَلِ

بَيْنَا يُرَى فِي صِحِّهِ مُغْتَبِطاً قَبْلَ اعْتَلَلِ

و بَيْنَمَا يُوجَدُ فِيهَا ثَاوِيّاً قَبْلَ انْتَقَلِ

فَأَوْفَرَ الْحِطِّ لِمَنْ يَتَّبِعُهُ حُسْنَ الْعَمَلِ

بدا به حال انسان در دنیا هر چند به آرزوهای (دراز) خود برسد.

زندگی می کند در حالی که عوامل بیماری در او مکتوم و پایان عمرش نیز ناپیدا است.

در حالی که کاملاً در سلامت است به طوری که مردم به حال او غبطه می خورند ناگهان گفته می شود که بیمار شد.

و در حالی که مشغول حرکت به این طرف و آن طرف است ناگهان می گویند که از این جهان چشم فرو بست.

بنابراین بهره کامل از آن کسانی است که اعمال نیک در پی داشته باشند. (تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۳۶۷).

انسان موجودی است از یک نظر بسیار قوی و نیرومند که عرصه زمین و پهنای آسمان و اعماق دریاها را جولانگاه خود قرار داده و تمام موجودات زمینی را مسخر خود ساخته و از تمام مواهب این جهان به نفع خود استفاده می کند. ولی با تمام قدرتی که دارد موجودی بسیار ضعیف و آسیب پذیر است.

یک پشه کوچک که گاه با چشم هم دیده نمی شود او را آزار می دهد یا بیمار می کند و گاهی سبب مرگ او می شود و از آن کوچک تر میکروب ها و ویروس های بیماری زا هستند که ابداً با چشم دیده نمی شوند ولی این موجودات نامرئی و ظاهراً بسیار ضعیف و ناتوان انسان های قوی و قهرمان را می توانند از پای در آورند.

این ترکیب عجیب انسان از قوت و ضعف ظاهراً برای این است که از طرفی بتواند مدارج ترقی و کمال را طی کند و از سویی دیگر گرفتار غرور و غفلت و خودبزرگ بینی نشود.

از جمله مسائلی که انسان با آن دست به گریبان است زمان اجل اوست که کاملاً مخفی و پنهان است. این نیز هشدار برای انسان هاست که آنی غافل نشوند و به گمان زندگی طولانی دست به هر کاری نزنند و فکر نکنند که زمان توبه از گناه و جبران خطاها وسیع است چرا که هر لحظه ممکن است مرگ او فرارسد. یک جرعه آب یا یک لقمه غذا می تواند گلوی او را بفشارد و در عین سلامتی، راهی دیار آخرت کند.

این ها حقایقی است که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به آن اشاره فرموده و ریشه آن در قرآن مجید است می فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا»؛ خدا می خواهد کار را بر شما سبک کند؛ و انسان، ضعیف آفریده شده است». (نساء، آیه ۲۸).

در جای دیگر می خوانیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا»؛ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا؛ انسان، حریص آفریده شده* هنگامی که ناراحتی به او رسد بسیار جزع و فزع می کند». (معارج، آیات ۱۹ و ۲۰).

و در جای دیگر می فرماید: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ عَدَاً وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»؛ و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد؟ خداوند عالم و آگاه است!». (لقمان، آیه ۳۴).

در روایات آمده است: هنگامی که خداوند پشه ها را بر نمرود و لشکرش مسلط ساخت تعداد فوق العاده زیادی اطراف لشکر او را احاطه کردند. نمرود از لشکرش جدا شد و در خانه اش وارد گشت و تمام درها را بست و پرده ها را فرو افکند و بر پشت خود خوابید، فکر می کرد که چگونه از این لشکر عظیم پشه ها رهایی یابد ناگهان پشه ای وارد بینی او شد و به سوی مغز او بالا رفت. چهل روز او را آزار می داد به گونه ای که برای پیدا کردن آرامش موقت، سر خود را بر زمین می کوبید و در این حال بود تا به هلاکت رسید. (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۱، ص ۳۳۹)

در حدیث دیگری آمده است که امام صادق علیه السلام نزد منصور دوانیقی بود در این حال پشه ای منصور را آزار می داد و

هر زمان او را از خود دور می ساخت دو مرتبه به سوی او بازمی گشت. او روی به امام صادق علیه السلام نمود و عرض کرد:

خداوند چرا این پشه (مزاحم) را آفریده است. امام علیه السلام فرمود:

«لِيُذِلَّ بِهِ الْجَبَابِرَةَ مِثْلَكَ؛ برای این که ستمگرانی مانند تو را خوار کند» (شرح نهج البلاغه علامه شوشتری، ج ۱۱، ص ۳۳۹)

۲- مواد تشکیل دهنده عرق بدبو

دانشمندان تحقیقاتی درباره عرق کردن انسان و ماده تشکیل دهنده عرق و عوامل بدبویی آن کرده و به نتایج عجیب و شگفت انگیزی دست یافته اند.

از جمله:

آن ها معتقدند که عرق بر دو گونه است: گونه ای از آن همان است که به هنگام فعالیت زیاد که بدن انسان گرم می شود و یا گرمی هوا تأثیر می گذارد بدن برای خنک شدن عرق می کند. این نوع عرق بدبو نیست.

نوع دوم عرقی است که در زیر بغل، کشاله ران، پاها و گاه کف دست ها ظاهر می شود. آن عرق بدبوست و تازه خود عرق نیز بدبو نمی باشد بلکه موجودات زنده ذره بینی که در این نقاط از بدن هستند از عرق استفاده می کنند و مدفوعی از خود خارج می سازند که بوی بد از آن است و به همین دلیل دستور داده شده که به خصوص این نقاط از بدن شسته شود تا محلی برای پرورش این موجودات زنده باقی نماند و در روایات اسلامی نیز آمده است که یکی از فایده های غسل جمعه آن است که بوی بد زیر بغل را برطرف می کند.

البته وجود موهای زائد و بلند در زیر بغل نیز محل مناسبی برای پرورش این موجودات ذره بینی مزاحم است و لذا در روایات اسلامی دستور به برطرف کردن آن ها داده شده است. (رجوع شود به وسائل الشیعه، باب ۶ از ابواب اغسال مسنونه، ح ۱۵).

۳- پشه، موجودی کوچک اما شگفت انگیز

پشه ظاهراً موجود بسیار کوچک و بی ارزشی است ولی تحقیقات دانشمندان نشان می دهد که آن ها نیز جهان بزرگی برای خود دارند. آنان می گویند که بیش از ۲۸۰۰ گونه پشه در سراسر جهان وجود دارد و چون حشراتی خونسرد هستند در فصل زمستان به خواب زمستانی فرو می روند ولی به هنگامی که فعال می شوند به خون نیاز دارند اما نه برای تأمین انرژی بلکه پشه های ماده از آن برای تولید مثل و نمو تخم های خود استفاده می کنند.

خرطوم و نیش پشه از دو کانال مجزا تشکیل یافته، یکی مجرای بزاق است و دیگری برای مکیدن خون و عجیب این که پشه هنگام مکیدن خون، از طریق بزاق خود یک ماده ضد انعقاد خون ترشح می کند تا هنگام مکیدن آن لخته نگردد و همین بزاق پشه است که موجب تحریک بدن می گردد و در نتیجه خارش و تورم و قرمزی در محل پدید می آید.

پشه ماده قادر است از فاصله سی متری و گاه پنجاه متری بوی بدن انسان را احساس کند و به سوی او برای گرفتن خون بیاید. افرادی که گروه خونی آن ها O می باشد بیشتر گزیده می شوند و آنهایی که گروه خونی شان می باشد کمتر.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ How wretched the son of Adam is! His death is hidden, his ailments are concealed, his actions are preserved, the bite of a mosquito pains him, choking causes his death and sweat gives him a bad smell ”.

حکمت ۴۲۰: راه درمان شهوت، و عفو اهانت کننده

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

و رُوي - أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ فَإِنَّمَا هِيَ - امْرَأَةٌ كَأَمْرَاتِهِ
فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهُهُ فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُويِدًا إِنَّمَا هُوَ سَبَبٌ سَبَبٌ أَوْ عَفْوٌ عَنِ ذَنْبٍ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (اصحاب امام پیرامونش نشسته بودند که زنی زیبا از آنجا گذشت، حاضران دیده به آن زن دوختند . امام فرمود:) همانا دیدگان این مردان به منظره شهوت آمیز دوخته شده و به هیجان آمده اند، هر گاه کسی از شما با نگاه به زنی به شگفتی آید، با همسرش بیامیزد که او نیز زنی چون زن وی باشد .

(مردی از خوارج گفت: خدا این کافر را بکشد چقدر فقه می داند! مردم برای کشتن او برخاستند، امام فرمود) آرام باشید، دشنام را با دشنام باید پاسخ داد یا بخشیدن از گناه .

شهیدی

[و روایت شده است که حضرتش روزی میان یاران خود نشسته بود.

زنی زیبا بر آنان بگذشت و حاضران دیده بدو دوختند. پس فرمود:] همانا دیدگان این نرینگان به شهوت نگران است و این

نگریستن موجب هیجان. پس هر یک از شما به زنی نگردد که او را خوش آید با زن خویشش نزدیکی باید، که او نیز زنی چون زن وی نماید.

[مردی از خوارج گفت خدا این کافر را بکشد چه نیک فقه داند.

مردم برای کشتن او برخاستند، امام فرمود: [آرام باشید، دشنام را دشنامی باید و یا بخشودن گناه شاید.

اردیلی

و روایت کرده اند که آن حضرت بود نشسته در میان اصحاب خود پس بگذشت بایشان زن نیکو جمال پس نظر کردند بآن زن گروهی بدیده‌های خود پس فرمود آن حضرت و بدرستی که دیده‌های این نرها بلند نظر است و بدرستی که این سبب هیجان شهوت ایشانست پس هر گاه نظر کرد یکی از شما بزنی که بعجب آورد او را حسن آن زن پس باید که ملامسه کند با زن خود پس جز این نیست که آن زنی است مثل آن زن شکننده شهوت پس گفت مردی از خارجیان بگشاد او را خدا در حالتی که کافر باشد این چه فقاقت است راوی گفت که پس برجستند گروهی که بکشند او را پس فرمود آن حضرت جز این نیست که آن دشنامیست بدشنامی یا یا عفو کردن از گناه

آیتی

گویند در میان اصحابش نشسته بود. زنی خوب روی بگذشت. اصحاب چشم بر او دوختند. امام فرمود:

این نرینگان چه آزمندانه می نگرند. و این گونه نگریستن مایه هیجان شهوت است. هرگاه یکی از شما چشمش به زنی افتد، که او را خوش آید، با زن خود همبستر شود که او نیز زنی است همانند آن زن دیگر.

یکی از خوارج گفت: خدا این کافر را بکشد چه نیک می فهمد. مردم برخاستند تا آن مرد را بکشند. امام فرمود:

آرام گیرید. دشنام را پاداش دشنام است یا بخشیدن گناه.

انصاریان

نقل شده که آن حضرت در میان یارانش نشسته بود، زنی زیبا بر آنان عبور کرد، آنان دیده بر او دوختند، آن حضرت علیه السلام فرمود: دیده اینان به شهوت نگران، و این نظر اندازی موجب هیجان است، هرگاه یکی از شما به زنی که او را خوش آید نظر کند باید با همسر خود در آمیزد، که این زنی است همانند آن .

مردی از خوارج گفت: خدا این کافر را نابود کند، چقدر داناست! مردم برجستند تا او را نابود کنند، فرمود: او را واگذارید، پاسخ ناسزاگویی ناسزا است، یا گذشت از گناه .

شرح‌ها

راوندی

و طمع بصره الى الشىء اى ارتفع، و الابصار طامحه و الجمع طوامح. و الهباب و الهيب: نب التيس المسفاد و صوته عند هيجانه. و روى: فليلمس. و قرا: اولاً مستم النساء و لمستم النساء. و قاتله الله تعالى عند التعجب و كافرا حال من الضمير المنصوب فى قاتله. و ما افقهه اى ما اعظم فقهه و ما اكثر علمه بالشرعيات. و رويدا اى: امهلوا و ارفقوا.

كيدرى

طمح البصر الى، الشىء: ارتفع. و الهباب و الهيب: نيب التيس للسفاد، و صوته عند هيجانه. قوله عليه السلام: (فليلمس امراته). و روى فليلمس، و ذلك لانه يدفع عن نفسه الشهوه التى هى من دواعى الشيطان، و من لم ينكح، فالغالب عليه ان لا يحفظ نظره عن الحرام، و قلبه من الوسوسة، لذلك قال. ان ابصار هذا الفحول طوامح. كافرا: حال من الضمير فى قاتله، رويدا، اى امهلوا و ارفقوا. انما هو سب بسب: اى انما جزاء هذا الساب عندى، و من حيث المصلحه سب بدل سبه او عفو عن ذنبه.

ابن ميشم

آورده اند که امام (علیه السلام) در میان جمعی از یاران خود نشسته بود، زنی زیبارو از آنجا گذشت، اصحاب بر او چشم دوختند، امام (علیه السلام) فرمود: رمق: نگاه کردن، طموح البصر: بالا نگاه کردن، هيب، الهباب: صدای قوچ موقع هيجان شهوت و طلبیدن ميش، (دیدگان این مردها به هوا دوخته شده و اینگونه نگاه باعث هيجان و انگیزش شهوت و خوشی است پس هر گاه کسی از شما به زنی که خوش می آیدش نگاه کرد باید با همسر خود آمیزش کند که او زنی مانند وی است پس مردی از خوارج گفت: خدا او را بکشد چه قدر داناست! اصحاب از جا برخاستند تا او را بکشند. امام (علیه السلام) فرمود: او را مهلت دهید! به جای دشنام باید دشنام داد یا از گناهش گذشت). کلمه: فحول را برای آن افراد استعاره آورده است، و همچنين، کلمه: هباب را برای ميل آنها به آمیزش استعاره آورده است. امام (علیه السلام) آنان را به رهایی از فتنه ی آن نگاه، وسیله ی آمیزش با همسران راهنمایی کرده است، و بر این عمل وسیله ی قیاس مضمري، ترغیب کرده است که صغرای آن عبارت فانما هی امراه كامراه، است، یعنی همسر آن مرد زنی است نظیر آن زنی که دیده است، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کسی که شبیه آن زن باشد، جای آن را می گیرد. اما آن مرد خارجی که لفظ کافر را بر امام (علیه السلام) اطلاق کرده است برای این است که امام (علیه السلام) از نظر خوارج خطاکار است و هر خطاکاری کافر است. عبارت انما هو سبب ... بنا بر اساس فضیلت عدالت است.

ابى الحديد

وَ [يُرْوَى]

رُويَ أَنَّهُ عَ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ [إِذْ مَرَّتْ]

فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ عَ إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحٌ وَ إِنَّ ذَلِكَ سَبَبٌ هَبَابِهَا فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهَا فَلْيَلْمَسْ أَهْلَهُ فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَمَا مَرَّتِي فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهُهُ قَالَ فَوَثَبَ الْقَوْمُ لِيُقْتَلُوهُ

فَقَالَ ع رُوَيْدًا إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ أَوْ عَفْوٌ عَن ذَنْبٍ .

تقول هب الفحل و التيس يهب بالكسر هيبا أو هبابا إذا هاج للضراب أو للفساد و الهباب أيضا صوت و التيس إذا هب فهو مهباب و قد هبهبه أي دعوته لينزو (نزا: وثب.) فتههب أي تززع.

و سألتني صديقنا علي بن البطريق عن هذه القصة فقال ما باله عفا عن الخارجي و قد طعن فيه بالكفر

و أنكرك علي الأشعث قوله هذه عليك لا لك .

فقال ما يدريك عليك لعنه الله ما علي مما لي حائكك ابن حائكك منافق ابن كافر و ما واجهه به الخارجي أفضح مما واجهه الأشعث فقلت لا أدري.

قال لأن كل صاحب فضيله يعظم عليه أن يطعن في فضيلته تلك و يدعى عليه أنه فيها ناقص و كان علي ع بيت العلم فلما طعن فيه الأشعث طعن بأنك لا تدري ما عليك مما لك فشق ذلك عليه و امتعض منه و جبهه و لعنه و أما الخارجي فلم يطعن في علمه بل أثبت له و اعترف به و تعجب منه فقال قاتله الله كافرا ما أفقهه فاغتر له لفظه كافر بما اعترف له به من علو طبقتة في الفقه و لم يخشن عليه خشونته علي الأشعث و كان قد مرن علي سماع قول الخوارج أنت كافر و قد كفرت يعنون التحكيم فلم يحفل بتلك اللفظه و نهى أصحابه عن قتله محافظه و رعايه له علي ما مدحه به

کاشانی

(و روی انه عليه السلام كان جالسا في اصحابه) و در روایت واقع شده که آن حضرت صلوات الله عليه و آله نشسته بود در میان اصحاب خود (اذ مرت بهم امراه جميله) پس بگذشت به ایشان زنی صاحب جمال (فرمقها القوم) پس نظر کردند به او اصحاب (بابصارهم) به دیده های خود در آن حال (فقال عليه السلام) پس فرمود آن حضرت صلوات الله عليه و آله (ان ابصار هذه الفحول طوامح) به درستی که دیده های این نرها بلند نظرند (و ان ذلک) و به درستی که آن بلندی نظر (سبب هبابها) سبب هیجان شهوت ایشان است و منشا شدت شبق (فاذا نظر احدکم) پس هر گاه که نظر کند یکی از شما (الی امراه تعجبه) به زنی که به شگفت آورد او را چه آن واقع محرک شهوتی است که داعی شیطان است. و کسی که نکاح نمی کند، غالب آن است که او قادر نیست بر محافظت نظر خود را از حرام (فلیلامس اهلہ) پس باید که ملامسه کند و مجامعت نماید با زوجه خود (فانما هی امراه کامراه) پس به درستی که این زن، زنی است مثل آن زن. (فقال رجل من الخوارج) پس گفت مردی از خارجیان که (قاتله الله كافرا) بکشاد او را خدای در حالت کفر (ما افقهه) این چه فقاهاست (فو ثب اليه القوم) برجستند به سوی او اصحاب (ليقتلوه) تا بشکند او را (فقال عليه السلام رویدا) پس فرمود آن حضرت که مهلت دهید او را (انما هو سب بسب) جز این نیست که جزای آن سخن دشنامی است به دشنامی (او عفو عن ذنب) یا عفو کردن از گناه اطلاق خارجی لفظ کفر را بر آن حضرت به جهت آن است که نزد خوارج لعنه الله عليهم آن حضرت مخطی است و هر خطیئه ای نزد ایشان کفر است. و محتمل است که ضمیر مفعول در (قاتله الله كفرا) راجع باشد به مرد خارجی و این مقول سیدرضی الدین باشد- رضی الله عنه- یعنی هلاک گرداناد خدای تعالی و معاقب سازاد آن خارجی را در حالتی که کافر است و عاصی در درگاه باری، و چینهذ مقول قول آن مرد خارجی (ما افقهه) باشد.

(طموح بصر) عبارت از بالا داشتن چشم است و بر هوا افکندن چنانچه شتر وقت نافرمانی کند و شتر نر وقت مستی البته طامح باشد. روایت کرده اند که آن حضرت وقتی نشسته بود در جمله اصحاب خود زنی با جمال بر ایشان بگذشت، آن قوم سوی او نظر کردند و چشمها بر او انداختند فرمود: به درستی دیده های این نرها سر به هوا دارد. (هباب) صدائی است که (بز نر) وقت هیجان شهوت می کند. و این برداشتن چشم سبب هیجان شهوات است در ایشان. پس هرگاه نظر کند یکی از شما به زنی که او را خوش آید باید ملامت کند اهل خود را. یعنی مباشرت کند با زوجه خویش که آن زنی است همچو زنی. یعنی همه یکنوعند و لذت مباشرت همه یک نوع. گفت مردی از خوارج (لعنهم الله) و ایشان حضرت را دشمن می دارند بلکه کافر میدانند: بکشد خدای او را در حالت کفر. گفته اند قول آن خارجی است. و گفته اند قول (سیدرضی) است در سبب آن خارجی و (ما افقهه) قول آن خارجی است. یعنی این چه فقاقت و دانش است بر سبیل تهکم و استهزاء می گوید (خذله الله تعالی) پس برجستند مردم تا او را بکشند فرمود (رویدا) یعنی آهسته باشید و بگذارید غیر این نیست یا دشنامی است به عوض دشنامی، یا عفو است از گناه نافرجامی.

لاهیجی

و روی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه، فمرت بهم امراه جميله، فرمقها القوم بابصارهم، فقال علیه السلام:

«ان ابصار هذه الفحول طوامح و ان ذلك سبب هياها، فاذا نظر احدكم الى امراه تعجبه، فليلمس اهله، فانما هي امراه كامرأته!»

فقال رجل من الخوارج: قاتله الله كافرا، ما افقهه! فوثب القوم ليقتلوه فقال:

«رویدا! انما هو سب بسب، او عفو عن ذنب.» یعنی و روایت شده است که او علیه السلام نشسته بود در میان اصحاب خود، ناگاه گذشت به ایشان زن صاحب جمال و حسنی، پس نگاه کردند او را قوم به دیده های خود، پس گفت علیه السلام که:

دیده های این نرها بلند بیننده است و به تحقیق که آن نگاه سبب هیجان شهوت ایشان است، پس هرگاه که نگاه کند احدی از شما به سوی زنی که خوش آید او را، پس باید مقاربت کند با زوجه ی خود، زیرا که نیست زوجه ی او مگر زنی مانند آن زن.

پس گفت مردی از طایفه ی خارجی ها که: خدا بکشد او را در حالتی که کافر است چه چیز فقیه گردانیده است او را! یعنی تعجب است از فقاقت او. پس برجستند اصحاب به سوی او تا به قتل رسانند او را، پس گفت علیه السلام که:

مهلت دهید او را مهلت دادنی که نیست جزای او مگر تعزیر کردن او به سبب دشنام گفتن او و یا عفو کردن از گناه او نه کشتن او!

اللغة: (رمق) رمقا: لحظه لحظا خفيفا، اطال النظر اليه. (الفحل): الذكر من كل حيوان (طموح) البصر: ارتفاعه (هب) الفحل و التيس: اذا هاج للضراب او للسفاد و الهباب صوت التيس عند هياجه و طلبه للشاه (كافرا) مفعول فعل محذوف اي انظر كافرا، و (ما افقهه) فعل التعجب. المعنى: فى كلامه (عليه السلام) هذا موارد للبحث و التأمل: ١- الظاهر ان هذه المراه الجميله كانت سافره، فتوجه انظار اصحابه اليها. ٢- كيف رمق اصحابه عامراه ماره عليهم بحضرتة الى ان هاجوا و استحقوا هذه المعالجه؟ و كيف لم يتعرض (عليه السلام) لنهاى هذه المراه و نهاى اصحابه عن النظر اليها؟ ٣- بين (عليه السلام) ان تاثير جاذبه المراه امر طبيعى ناش عن الشهوه الجنسيه فقط فالعشق و الحب بالمراه الجميله هياج و هباب شهوانى، و علاجه دفع هذه الشهوه على الوجه المحلل. ٤- سماعه تكفير الخارجى اياه على محضر اصحابه و نهيهم عن قتله مع انه امام و سب الامام كفر و ارتداد موجب للقتل، و هو حد لا يقبل العفو، و يمكن الجواب عنه بان الخوارج اعتقدوا كفره و خروجه عن الامامه فلا يتوجه اليهم الحد من جهة الشبهه و الحدود تدرا بالشبهات فيبقى حقه الخصوصى فقال (عليه السلام): انه سب و يقاص بالسب لا بالقتل، او يعفا عن ذنب راسا، فحاله كحال من اعتقد الامام عدوه جهلا فسهب فانه لا يتوجه اليه الحد. ٥- هذه القضيه كانت بعد فتنه الخوارج و عقيب قضيه الحكمين فى صفين و كانت فى ايام حكومته، فتدل على عظيم ما اعطاه (عليه السلام) من الحريره للناس فى حكومته، سواء الاحباب و الاعداء، و هو من خواصه الخارقه للعاده فى الحكومات حيث بلغ الى حد مواجهه الحاكم فى محضر اصحابه بهذا الكلام البالغ فى الاهانه. ترجمه: روايت شده كه على (عليه السلام) در ميان اصحاب خود نشسته بود، ناگهان زنى زيبا بر آنان گذر كرد و حاضران با ديدگانشان او را ورنانداز كردند، آنحضرت فرمود: ديده هاى اين مردان نر نظرباز هستند و همين مايه هيجان آنهاست چون يكى از شماها بزنيكه او را خوش آيد بنگرد برود و با همسر خود در آميزد همانا اين هم زنى باش چون خودش. مردى از خوارج گفت: خدايش بكشد بين عجب فقيه است اين مرد كافر گويد: آنمردم از جا پرديدند تا آن خارجى را بكشند آنحضرت فرمود: آرام باشيد اين دشنامى است ناسزا كه دشناميش سزا است: يا گذشتى از گناهش روا است.

شوشترى

اقول: روى (تحف عقول ابن شعبه الحلبي) فى حديث الاربعمائنه عنه (عليه السلام) قال: اذا راي احدكم امراه تعجله قليق اهلها، فان عندها مثل الذى راي، و لا- يجعل للشيطان على قلبه سيلا، و ليصرف بصره عنها فان لم يكن له زوجة فليصل ركعتين- الخبر. (و روى انه (عليه السلام) كان جالسا فى اصحابه فمرت) هكذا فى (المصريه) و الصواب: (اذ مرت) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه) (بهم امراه جميله فرمقاها) بالتشديد اى: ادام النظر اليها (القوم بابصارهم) فى (عيون ابن قتيبه): مرت اعرابيه بقوم من بنى نمير فقالت: يا بنى نمير و الله ما اخذتم بواحد من اثنتين، لا بقول الله تعالى: (قل للمؤمنين يغضوا) (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) (من ابصارهم)، و لا بقول جرير: فغض الطرف انك من نمير فلا كعبا بلغت و لا كلابا فاستحيا القوم من كلامها و اطرقوا. و فى (تاريخ بغداد): قال محمد بن احمد القاضى: حضرت مجلس موسى بن اسحاق القاضى بالرى سنه (٢٨٦) و تقدمت امراه فادعى وليها على زوجها خمسماه دينار مهرانكر، فقال القاضى للولى: شهودك، قال: قد احضرتهم، فاستدعى بعض الشهود ان ينظر الى المراه ليشير اليها فى شهادته، فقام الشاهد و قال للمراه: قومى، فقال: تفعلون ماذا؟ قال الوكيل: ينظرون الى امراتك و هى مسفره لتصح عندهم معرفتها، فقال الزوج: ان لها على هذا المهر الذى تدعيه و لا تسفر عن وجهها، فردت المراه و اخبرت بما كان من زوجها، فقالت المراه: فانى اشهد القاضى انى قد وهبت له هذا المهر و ابراته منه فى الدنيا و الاخره. فقال القاضى: يكتب هذا فى مكارم الاخلاق. (فقال (عليه السلام) ان ابصار هذه الفحول)

فى (شعراء القتيبي): و من الشعراء علقمه الفحل، و اختلف فى تسميته بالفحل، قيل سمي بذلك لانه احتكم مع امرى القيس الى امراته ام جندب لتحكم بينهما، فقالت لهما قولاً شعراً تصفان فيه الخيل على روى واحد و قافيه واحده لاحكم بينكما، فقال امرو القيس: خليلي مرا بى على ام جندب لتقضى حاجات الفواد المعذب و قال علقمه: ذهبت من الهجران فى كل مذهب و لم يك حقا كل هذا التجنب (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) ثم انشداها جميعاً، فقالت لامرى القيس: علقمه اشعر منك. قال: و كيف؟ قالت: لانك قلت: فللسوط الهوب و للساق دره و للزجر منه وقع اخرج مهذب فجهدت فرسك بسوطك و مريته بساقك- و قال علقمه: فادر كهن ثانيا من عنائه يمر كمر الرائح المتحلب فادر ك طريده و هو ثان من عنان فرسه لم يضربه بسوط و لا- مراه بساق و لا زجره، فقال لها امرو القيس: ما هو باشعر منى و لكنك له وامق، فطلقها فخلفه عليها علقمه فسمى بذلك الفحل. و قيل بل سمي بالفحل لان فى قومه رجل يقال له علقمه الخصى، ففرقوا بينهما بهذا الاسم. و قالوا: العرب تسمى سهيلاً بالفحل، تشبيهاً له بفحل الابل لاعتزال سهيل النجوم، كما ان الفحل اذا قرع الابل اعتزلها، قال الشاعر: اما ترى الفحل كيف يزهر (طوامح) اى: مرتفعات (و ان ذلك سبب هبابها) فى (الصحاح) (الهبة) بالكسر: هياج الفحل، تقول: هب التيس يهب- بالكسر- هيباً و هباباً: اذا نب للسفاد. و فى الخبر: لا يزننى فرجك ما غضضت بصرك. و فى (عيون القتيبي): نظر اشعب يوماً الى ابنه، و هو يديم النظر الى امراه، فقال: يا بنى نظرك هذا يحبل. و قال بعضهم: ولى نظره لو كان يحبل ناظر بنظرته انى لقد حبلت منى. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) هذا و كما للرجال الطموح اليهن كذلك لهن الطموح اليهن، بل فى الخبر ان هم الرجال فى البناء و الطين، و هم النساء فى الرجال. و فى خبر، اربعة لا يشبعن من اربعة: عين من نظر، و انثى من ذكر، و ارض من مطر، و اذن من خبر. و قال الفرزدق: فلا تدخل بيوت بنى كليب و لا تقرب لهم ابدا رحالا- فان بها لوامع مبرقات يكدن ينكن بالحدق الرجالا و فى (الجمهرة): قالت امراه لامة لها: مرى بنتى على ذوى النظرى لا ذوات النقرى، اى مرى بها على الرجال الذين يرضون بالنظر، لا على النساء اللواتى ينقرن عن الخبر. و عن ابى حازم: بينما ارمى الجمار رايت امراه سافره حسنه فقلت لها: اما تتقين الله تسفرين فى هذا الموضع فتفتنين الناس. قالت: انا و الله ممن قيل فيهن: من اللاء لم يحججن يبيغن حسبه و لكن ليقتلن البرى المغفلا و فى (الآغانى): كان ابن الغز الايادى، فكان اذا انعط احتكت الفصال بايره، و كان فى اياد امراه تستصغر ايور الرجال، فجامعها ابن الغز، فقالت: يا معشر اياد، ابا لركب تجامعون النساء، فضرب بيده على يبتها و قال: ما هذا؟ فقالت: و هى لا تعقل ما تقول! هذا القمر، فضربت العرب بها المثل (اربها استها و ترينى القمر). و جاء فى (الكافى): ان رجلاً اتى النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: انى احمل اعظم ما (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) يحمل الرجال، فهل يصلح لى ان آتى بعض مالى من البهائم ناقه او حماره فان النساء لا يقوين على ما عندى، فقال النبى (صلى الله عليه و آله) له: ان الله تعالى لم يخلقك حتى خلق لك ما يحتملك من شكلك، فانصرف الرجل، و لم يلبث ان عاد فقال له مثل مقالته اول مره فقال له النبى (صلى الله عليه و آله): فاين انت من السوداء العنطنه- اى: الطويله العنق- فانصرف الرجل فلم يلبث ان عاد فقال: اشهد انك رسول الله حقا، انى طلبت ما امصتشى به فوقعت على شكلى مما تحملنى. (فاذا نظر احدكم الى امراه تعجبه قليلاً مس) و فى (ابن ميثم: (فيلمس) و فى (ابن ابى الحديد النسختان): (اهله فانما هى امراه كامراه) و فى (ابن ابى الحديد) (كامراه) و هو الانسب بالمقام. و فى (اسد الغابه) فى عبدالله بن نعيم بن النحام عن جابر، بينا النبى (صلى الله عليه و آله) فى اصحابه اذ مرت به امراه، فدخل على زينب بنت جحش فقضى حاجته و خرج فقال: اذا راى احدكم امراه فاعجبته فليات اهله، فان المراه تقبل فى صورته شيطان، و تدبر فى صورته شيطان. هذا و فى (كامل الجزرى) كان يوسف بن تاشفين ملك العرب و الاندلس حليماً كريماً خيراً يحب اهل العلم و الدين و يحكمهم فى بلاده، و كان يحب العفو عن الذنوب العظام، فمن ذلك ان ثلاثه نفر اجتمعوا فتمنى احدهم الف دينار يتجر بها، و تمنى الاخر عملاً يعمل فيه ليوسف، و تمنى الاخر

زوجته النفزاويه كالت من احسن الناس و لها الحكم فى بلاده، فبلغه الخبر، فاحضرهم و اعطى متمنى المال الف دينار، واستعمل
الاخر و قال للذى

تمنى (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) زوجته: يا جاهل ما حملك على هذا الذى لا تصل اليه، ثم ارسله
اليها فتركته فى خيمه ثلاثه ايام تحمل اليه كل يوم طعاما واحدا، ثم احضرته و قالت له: ما اكلت هذه الايام؟ قال: طعاما واحدا،
فقال: كل النساء شىء واحد، و امرت له بمال و كسوه و اطلقته. و فى (امثال الكرماني): ان الحكم بن صخر الثقفى سال امراه
عن اختها و كان رآها عام اول، فقالت تزوجها ابن عم لها، فقال لها: لو ادركتها لتزوجتها! فقالت له: ما يمنعك من شريكها فى
حسنها، قال: يمنعنى قول كثير: اذا وصلتنا خله كى تزيلها ابينا و قلنا الحاجبيه اول فقالت: كثير بينى و بينك، اليس الذى يقول:
هل وصل عزه الاوصل غانيه فى وصل غانيه من وصلها خلف فعى عن جوابها. فى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام): استقبل
شاب من الانصار امراه بالمدينه، و كان النساء يتقنعن خلف آذانهن، فنظر اليها و هى مقبله، فلما جازت نظر اليها و دخل فى
زقاق، فجعل ينظر خلفها، و اعترض وجهه عظم فى الحائط او زجاجه فشق وجهه، فلما مضت المراه نظر فاذا الدماء تسيل على
صدره و ثوبه، فقال: و الله لا-تين النبى (صلى الله عليه و آله) و لا-خبرنه، فاتاه فاخبره، مهبط جبرئيل بهذه الايه (قل للمومنين
يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون. و عن الامام الصادق (عليه السلام): النظر سهم
من سهام ابليس مسموم، و كم (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) من نظره اورثت حسره طويله. و فى
(الفقيه) عنه (عليه السلام): النظره سهم من سهام ابليس مسموم، من تركها لله تعالى لا غيره اعقبه الله ايمانا يجد طعمه. و عن
الرضا (عليه السلام): و حرم النظر لما فيه من التهييج، و ما يدعو التهييج اليه من الفساد. و عن الصادق (عليه السلام): من نظر الى
امراه فرفع بصره الى السماء او غض بصره لم يرتد اليه بصره حتى يزوجه الله من الحور العين. (فقال رجل من الخوارج قاتله الله
كافرا ما افقهه) قال الجوهرى (ابن مسبه) اى خيار لانه يقال لها عند الاعجاب بها قاتلها الله. و فى (العيون): شكوا الفرزدق امراته،
فقال له شيخ من بنى مضر كان اسن منه: افلا تكسعها بالمحرجات- يعنى الطلاق- فقال له الفرزدق: قاتلك الله! ما اعلمك من
شيخ. و نظير قولهم عند الاعجاب (قاتله الله) قولهم عنده (لله دره) و ان كان هو لفظا حسنا، و الاول لفظا قبيحا. و روى المدائنى
سب آخر له (عليه السلام) معجبا بالآخر، فقال خطب على (عليه السلام) مذكر الملاحم فقال (سلونى قبل ان تفقدونى، اما و الله
لتشغرن الفتنه الصماء برجلها،

و تطا فى خطامها، يا لها من فتنه شبت نارها بالحطب الجزل، مقبله من شرق الارض رافعه ذيلها، داعيه ويلها، بدجله او حولها،
ذاك اذا استدار الفلك، و قاتم مات او هلك، باى واد سلك) فقال قوم (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...
(تحت منبره: لله ابوه، ما افصحه كاذبا. و نظير الاول عند الاعجاب ما فى (امالى القالى): ان الحجاج كان ينشد قول مالك بن
اسماء: يا منزل الغيث من بعد ما قنطوا و يا ولى النعماء و المنن يكون ما شئت ان يكون، و ما قدرت الا يكون لم يكن لو شئت
اذ كان حبها عرضا لم ترنى وجهها و لم ترنى يا جاره الحى اذ كنت لى سكنا اذ ليس بعض الجيران بالسكن اذ كرم من جارتى و
مجلسها طرائعا من حديثها الحسن و من حديث يزيدنى مقه مالحديث الموموق من ثمن ثم يقول: احسن، فض الله فاه. (فوثب)
زاد ابن ميثم (اليه) (القوم ليقتلوه فقال (عليه السلام) رويدا) رويدا تصغير الترخيم من (اروادا) و الاصل (ارودوه اروادا) اى:
امهلوه امهالا. و نظير ما رواه صاحب (الغارات) ان عليا (عليه السلام) قال على المنبر: ما احد جرت عليه المواسى الا و قد انزل الله
فيه قرآنا، فقام اليه رجل فقال: فما انزل الله فيك- يريد تكذيبه- فقام الناس اليه يضربونه؟ فقال

(عليه السلام) دعوه و قال له: اتقرا سورة هود؟ قال: نعم، فقرا قوله سبحانه (افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه). ثم قال: الذى كان على بينه من ربه محمد (صلى الله عليه و آله)، و الشاهد الذى يتلوه انا. (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) (انما هو سب بسب) بان يقال له (بل قتلك الله و انت كافر) (او عفو عن ذنب) بان يترك على عمه. و قد وقع نظير ذلك للنبي (صلى الله عليه و آله) فى (تاريخ الطبرى) فى ذهاب النبي (صلى الله عليه و آله) الى احد: قال النبي لاصحابه: من يخرج بنا على اقوم من كتب لا يمر بنا عليهم؟ فقال ابوخيثمه اخو بنى حارثه: انا، فقدمه، فنفذ به فى حره بنى حارثه، و بين اموالهم حتى سلك به فى مال المربع بن قيطى، و كان رجلا منافقا ضرير البصر، فلما سمع حس النبي (صلى الله عليه و آله) من معه، قام يحنى فى وجوههم التراب و يقول: ان كنت رسولا- فانى لا- احل لك ان تدخل حائطى، و ذكر انه اخذ حفنه من تراب، ثم قال: لو اعلم انى لا اصيب بها غيرك يا محمد لضربت بها وجهك. فابتدره القوم ليقتلوه، فقال النبي (صلى الله عليه و آله): لا تفعلوا فهذا الاعمى البصر الاعمى القلب. و قد بدر اليه سعد بن زيد اخو بنى عبد الاشهل حين نهى النبي (صلى الله عليه و آله) عنه، فضربه بالقوس فى راسه فشجه. و هذا الخارجى، و ان نسب اليه (عليه السلام) الكفر حسب عقيدة الخوارج الفاسده الواضوح عند جميع المسلمين، انهم كفروا بالتبرى منه، الا انه لما وصفه بكثره الفقه و مدحه بذلك نهى (عليه السلام) عن قتله و قال: اما سيوه بسبه و اما اعفوا عنه و اهانه (عليه السلام) خارجى آخر بنسبه الجور اليه (عليه السلام)، فدعا عليه بالمسخ ليصير عبره للاخرين فان العزه لله و لرسوله و للمومنين. فى (خصائص المصنف): روى ان اميرالمومنين (عليه السلام) كان جالسا فى المسجد و دخل عليه رجلاان و اختصما لديه و كان احدهما من الخوارج، فتوجه الحكم عليه قحكم عليه، فقال له: و الله ما حكمت بالسويه، و لا عدلت فى القضيه، و ما قضيتك عند الله بمرضيه. فقال (عليه السلام) له- و اوما اليه بيده-: اخسا (الفصل العاشر- فى علمه (عليه السلام) و فى صفحه ...) عدو الله! فاستحال كلبا اسود!! فقال من حضره: فو الله لقد راينا تطاير لباسه عنه فى الهوائى، و جعل يبصبص له (عليه السلام) و دمعت عيناه و رايناه قد رق فلحظ السماء و حرك شفثيه بكلام لم نسمعه، فو الله لقد رايناه و قد عاد الى حاله و تراجعت ثيابه من الهوائى حتى سقطت على كتفيه! فرايناه و قد خرج من المسجد و ان رجليه لتضطربان! فبهتتا ننظر اليه فقال (عليه السلام): ما بالكم تنظرون و تعجبون؟ فقلنا: كيف لا نتعجب و قد صنعت ما صنعت. فقال: اما تعلمون ان آصف بن برخيا وصى سليمان بن داود قد صنع ما هو قريب من هذا الامر، فقص الله جل اسمه قصته حيث يقول: (ايكم ياتينى بعرشها- الى قوله- قال الذى عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك)- الايه، فايما اكرم عليه نبيكم ام سليمان؟ قالوا: بل نبينا، قال: فوصى نبيكم اكرم من وصى سليمان، و انما كان عند وصى سليمان من اسم الله الاعظم حرف واحد، فسال الله تعالى فحسف به الارض ما بينه و بين سرير بلقيس، فتناوله فى اقل من طرفه عين! و عندنا من اسم الله الاعظم اثنان و سبعون حرفا، و حرف عند الله استاثر به دون خلقه! فقالوا: فاذا كان هذا عندك فما حاجتك الى الانصار فى قتال معاويه؟ فقال: بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بامرهم يعملون، ان الله تعالى ممتحن خلقه بما يشاء. قالوا: فنهضنا و نحن نعظم ما اتى به.

مغنيه

طوامح: جمع طامح، و هبابها- بفتح الهاء- هيجانها، و المعنى ان نظره الرجل الى المراه فى بعض الاحيان قد تكون داعيه الى شهوتها، و الشهوه طريق الفتنه. و لذا قال سبحانه لنبيه الكريم (قل للمومنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان لله خبير بما يصنعون، و قل للمومنان يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن- ٣١ النور). و اعتبر الامام قول الخارجى سبا لا تكفيرا، لقرينه خاصه ظهرت له من ظروف المقام و ملابساته و عفا عنه لان العفو اقرب للتقوى. و بهذه المناسبه نشير الى

ان العقاد فی کتاب (العقریات) قال عن ثقافه الامام فیما قال: (الكلم الجوامع التي رويت عن الامام هي طراز لا يفوقه طراز في حكمه السلوك على اسلوب الامثال السائره، وقد قال النبي (صلى الله عليه و آله): علماء امتي كانوا بنى اسرائيل. و هذا الحديث الشريف اصدق ما يكون على الامام في حكمته التي تقارن بحكم الانبياء.. و تزيد عليها انها ابداع في التعبير، و اوفر نصيبا من ذوق الجمال).

عبده

... هذه الفحول طوامح: جمع طامح او طامحه طمح البصر اذا ارتفع و طمع ابعده في الطلب و ان ذلك اي طموح الابصار سبب هبابها بالفتح اي هيجان هذه الفحول لملا مسه الانثى ... او عفو عن ذنب: ان الخار جي سب اميرالمومنين بالكفر في الكلمه السابقه فاميرالمومنين لم يسمح بقتله و يقول اما ان اسبه او اعفو عن ذنبه

جعفری

فيض الاسلام

روایت شده است که امام علیه السلام در بین اصحاب خود نشسته بود زنی باجمال و نیکرو بر ایشان گذشت اصحاب چشمها بر او انداختند، آن حضرت علیه السلام (در نهی نگاه کردن به زنها) فرمود: دیده های این نرها (مانند شتر مست) بر هوا افکنده است، و اینگونه نگاه کردن سبب هیجان و انگیزته شدن شهوت و خوشی است در ایشان پس هر گاه یکی از شما به زنی که او را خوش آید نگاه کند باید با اهل خود همبستر شود که او زنی مانند زن است (همه زنها در لذت و خوشی رساندن یکسانند) پس مردی از خوارج گفت: خدا او را کافر بکشد چه او را فقیه و دانشمند گردانیده؟! اصحاب برجستند که او را بکشند، امام علیه السلام فرمود: مهلتش دهید (واگزارید) به جای دشنام باید دشنامش داد یا از گناهش گذشت (نه آنکه او را بکشید).

زمانی

نگاه به زن شهوت را تحریک می کند و ناگزیر باید شهوت اطفاء شود و اطفای آن به عمل جنسی است و به فرمایش حضرت عمل جنسی بین طرفین یکسان است تفاوتی هست که در مقدمات عمل است و همین مقدار سبب افزایش عمل است که هر قدر بیشتر باشد به قول ابن سینا عمر را کوتاهتر می گرداند. امام (علیه السلام) بجای جلوگیری از نگاه کردن که خدا امر فرموده سراغ نتیجه رفته که زودتر اثر کند و آن یکسان بودن نتیجه عمل (انزال) است.

سید محمد شیرازی

و روی انه علیه السلام كان جالسا في اصحابه فمرت بهم امرئه جميله فرمقها القوم بابصارهم (ای نظروا اليها) فقال عليه السلام: (ان ابصار هذه الفحول) اي الرجال (طوامح) من طمع اذا ارتفع (و ان ذلك) الطموح (سبب هبابها) اي هيجان انفس هذه الفحول، فان هباب بمعنى الهيجان (فاذا نظر احدكم الى امرئه تعجبه فليلا مس امله) اي يقترب منها (فانما هي) التي اعجبته (امرئه كامرئته) التي هي له فقال رجل من الخوارج (قاتله الله - يعني الامام عليه السلام - كافرا ما افقه) (فان الخوارج كانوا

يعتبرون الامام كافرا، و معنى (ما افقه) انه اكثير الفقه) فوثب القوم (الذين كانوا حوالى الامام) ليقتلوه، فقال عليه السلام): (رويدا) اى اصبروا (انما هو) الذى قاله هذا الخارجى (سب بسب) سبى، فاسبه ان شئت (او عفوا عن ذنب) فلا اسبه بل اعفو عنه، اما انكم تريدون قتله، فلا.

موسوى

اللغه: الفحول: جمع فحل الذكر من كل حيوان. طوامح: جمع طامح تقول طمح البصر اذا ارتفع. الهباب: صوت التيس عند طلبه للشاه و هب التيس اذا هاج للضراب. رويدا: مهلا. الشرح: هذه حادثه وقف عليها الامام من اصحابه فاراد ان يخفف من هيجانهم و يعالجهم بما امكن و قد علل سبب طلبهم للمراه بان انظارهم قد تتبعتها فعشقها القلب و ارادوها لانفسهم فارشدهم الامام الى ان هذه الحاله علاجها ان يلامس الرجل زوجته فتزول الحراره و تخمد الشهوه لانها امراه كاي امراه و عندما سمع الخارجى هذه الحكمه و البيان تعجب من فقه الامام و رماه بالكفر على حد زعمه و هنا ينبرى الاصحاب ليقتلوه فينهاهم الامام و يقول لهم هذه العبارة العظيمه التى تنعكس فيها كل معالم الحريره و الانطلاق و هى سب بسب او عفوا عن ذنب، و لا يقبل ان يواجه الخارجى باكثر من ذلك و هل فى الدنيا عداله و حريره يمثلها خليفه مثل الامام ... حاشا و كلا ...

طالقانى

«و روايت شده است كه آن حضرت ميان ياران خود نشست بود. ناگاه زنى زيبا از کنار ايشان گذشت، آن قوم ديده بر او دوختند، فرمود: هماناديدگان اين نرينگان به شهوت نگران است و اين سبب هيجان است، هرگاه كسى از شما به زنى نگرست كه او را خوش آمد با همسر خويش گرد آيد كه آن زن هم زنى چون زن خود اوست.» مردى از خوارج گفت: خدايش اين كافر را بكشد كه چه فقيه دانايى است. همنشينان على عليه السلام براى كشتن آن مرد برجستند، فرمود: «آرام باشيد كه بايد دشنامى در قبال دشنام داد يا بايد از آن گناه گذشت كرد.»

دوست ما على بن بطريق درباره اين موضوع از من پرسيد و گفت: چگونه امير المؤمنين از اين مرد خارجى با اينكه او را به كفر طعنه زده است، گذشت و چشم پوشى کرده است و حال آنكه وقتى اشعث گفته است: «اين موضوع به زيان و بر عهده خود توست نه به سود تو.» تحمل نفرموده و گفته است: «خدايت لعنت كناد تو از كجا و چگونه مى توانى درك كنى چه چيزى به سود و چه چيزى به زيان من است، اى جولاهى پسر جولاهى و اى منافق پسر كافر، و حال آنكه آنچه اين مرد خارجى گفته است بدتر از چيزى است كه اشعث گفته است. گفتم: نمى دانم. او گفت: از اين جهت بوده است كه اگر در فضيلت هر صاحب فضيلتى طعنه بزنند بر او گران مى آيد به ويژه اگر بگويند در آن فضيلت ناقص است، و على عليه السلام آكنده از علم بود و چون اشعث بر او طعنه زد كه تو تشخيص نمى دهى چه چيزى به سود و زيان توست بر او گران آمد و خشم گرفت و روياروى اشعث را لعنت فرمود. اما آن مرد خارجى در علم او طعنه نزد بلکه به آن اقرار و اعتراف كرد و از دانش و فقه او تعجب هم كرد و على عليه السلام در قبال اين اعتراف او از كلمه كافرى كه براى او گفته بود، گذشت فرمود و خشونتى را كه در مورد اشعث به كار برده بود به كار نبرد، وانگهى اين كلمه را از خوارج مكرر شنيده بود كه به او كافر مى گفتند و مقصود آنان موضوع حكيميت بود، و به اين كلمه اعتنا نكرد و ياران خود را از كشتن او بازداشت به پاس ستايشى كه از مقام علم و فقاهايت آن حضرت کرده بود.

وَرَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ،

[[فقال عليه السلام]]

إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحٌ؛ وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبٌ هَبَابِهَا، فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ، فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامِرَاتِهِ.

فقال رجل من الخوارج: «قاتله الله كافراً ما أفقهه» فوثب القوم ليقتلوه، فقال عليه السلام: رُوِيَ إِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ، فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامِرَاتِهِ. أَوْ عَفُو عَنْ ذَنْبٍ!

روایت شده است که آن حضرت در میان اصحابش نشسته بود. زن زیبایی (که تمام چهره اش را نپوشانده بود) از آن جا عبور کرد و چشم حاضران را به خود جلب نمود.

امام علیه السلام فرمود:

چشمان این مردان، طغیانگر است و آنچه نظرشان بر آن افتاد مایه تحریک و هیجان آن هاست. هرگاه یکی از شما نظرش به زنی افتاد که زیبا و صاحب جمال بود، برود و با همسر خود آمیزش کند زیرا او هم زنی است مانند همسرش!

در این هنگام مردی از خوارج گفت: خداوند این کافر را بکشد چقدر دانا و فقیه است!! هنگامی که حاضران این سخن را شنیدند از جای پریدند تا او را به قتل برسانند، ولی امام علیه السلام فرمود: آرام باشید جواب دشنام، بدگویی است و یا گذشت از گناه (نه کشتن مرد بد زبان). (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکیمانه را مرحوم صدوق در خصال و مرحوم ابن شعبه در تحف العقول (با تفاوتی در ضمن حدیث اربع مائه) قبل از سید رضی آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۷))

راه غلبه بر شهوت

این گفتار حکیمانه زمانی از امام علیه السلام صادر شد که روایت شده است آن حضرت در میان اصحابش نشسته بود. زن زیبایی (که تمام چهره اش را نپوشانده بود) از آن جا عبور کرد و چشم حاضران را به خود جلب نمود. امام علیه السلام فرمود:

«چشمان این مردان، طغیانگر است و آنچه نظرشان بر آن افتاد مایه تحریک و هیجان آن هاست»؛ (وَرَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحٌ؛ وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبٌ هَبَابِهَا).

«رَمَقَ» از ماده «رَمَقَ» (بر وزن رنگ) به معنای نگاه کردن است.

«فحول» جمع «فحل» (بر وزن نخل) به معنای جنس مذکر قوی است.

«طوامح» جمع «طامح» به معنای طغیانگر است.

«هباب» در بسیاری از نسخه ها و در لغت «هباب» به (کسر هاء) آمده و به معنای هیجان است و مجموع این سخن که در نهایت فصاحت و بلاغت بیان شده اشاره به این است که وقتی نظر مردی (مخصوصاً مرد جوان) بی اختیار به زن زیبایی می افتد هیجان جنسی پیدا می کند و راه علاجش همان است که امام علیه السلام در ادامه این سخن بیان فرموده است.

در این جا امام علیه السلام تصریح می کند که افتادن چشم اصحاب بر چنین زنی خواه ناخواه سبب تحریک آن ها می شود.

سپس به عنوان یک حکیم آگاه و مهربان راه حل مشکل را به آن ها نشان می دهد، می فرماید: «هر گاه یکی از شما نظرش به زنی افتاد که زیبا و صاحب جمال بود، برود و با همسر خود آمیزش کند زیرا او هم زنی است مانند همسرش»؛ (فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ، فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَتُهُ كَأَمْرَأَتِهِ).

درست است که زن ها از نظر زیبایی و جاذبه جنسی با هم متفاوت اند ولی نتیجه نهایی ارتباط با آن ها که آمیزش جنسی است کم و بیش یکسان است و می تواند جلوی تحریکات و انحرافات را بگیرد.

و این درسی است از سوی امام علیه السلام به همه جوانان که برای نجات از انحرافات جنسی و آلودگی به گناه اقدام به ازدواج کنند زیرا یک همسر مناسب می تواند جلوی همه این هیجانها را بگیرد و اگر کسی هوی پرست و شهوت پرست نباشد مشکل جنسی خود را با همسرش به هر صورت حل خواهد کرد.

در این هنگام مردی از خوارج گفت: «خداوند این کافر را بکشد چقدر دانا و فقیه است»؛ (فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: «قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهَهُ»).

هنگامی که حاضران این سخن را شنیدند از جای پریدند تا او را به قتل برسانند ولی امام علیه السلام فرمود: «آرام باشید جواب دشنام، دشنام است و یا گذشت از گناه (نه اعدام)»؛ (فَوَثِبَ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُؤْيِدًا إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ، أَوْ عَفْوٌ عَن ذَنْبٍ!).

در این جا سؤالاتی پیش می آید که باید به پاسخ آن ها پرداخت:

۱. بعضی سؤال می کنند که چرا امام علیه السلام در این جا نهی از منکر نفرمود بلکه تنها دستوری داد که اصحاب و یارانش در آینده با مشاهده زنی زیبا گرفتار مشکلی نشوند.

پاسخ این سؤال روشن است و آن این که نظر انداختن اصحاب و یاران امام علیه السلام به آن زن عمدی نبود بلکه یک نظر اتفاقی و غیر ارادی بود و می دانیم چنین نظرهایی جزء منکرات نیست که از آن نهی کنند. اگر کسی چشمش بی اختیار به چنین منظره ای افتاد و بعد به نگاه کردن ادامه داد، ادامه آن نگاه، گناه است. همچنین در بعضی از روایات از علی علیه السلام

نقل شده است:

«سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الرَّجُلِ تَمَرُّ بِهِ الْمَرْأَةُ فَيَنْظُرُ إِلَيْهَا فَقَالَ أَوَّلُ نَظَرِهِ لَكَ وَالثَّانِيهِ عَلَيْكَ وَالثَّلَاثِيهِ سَيِّئُهُمْ مَسْجُومٌ مِنْ سَيِّئِهِمْ إِنْ لَيْسَ مَنْ تَرَكَهَا لِلَّهِ لَا لِغَيْرِهِ أَعَقَبَهُ اللَّهُ إِيْمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند که زنی (زیبا) از مقابل مردی عبور می کند و آن مرد به او نگاه می نماید (چه حکمی دارد؟) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نخستین نظر از آن توست (چون بی اختیار است و گناهی در آن نیست) و نگاه دوم بر ضد توست نه به سود تو و نگاه سوم تیر زهر آگینی از تیرهای شیطان است، هر کس آن را برای خدا نه به سبب دیگری ترک کند خداوند ایمانی در قلب او ایجاد می کند که طعم آن را احساس می نماید». (مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۶۸، ح ۱).

۲. سؤال دیگر این که آن مرد خارجی که نعوذ بالله نسبت کفر به امام علیه السلام داد قطعاً ناصبی و کافر بود. چرا امام علیه السلام اجازه نداد او را به قتل برسانند؟

پاسخ این است که امام علیه السلام از تعبیر او استفاده کفر به معنای واقعی نفرمود بلکه این کفر همان کفری بود که خوارج می گفتند؛ آن ها معتقد بودند که هر کس گناه کبیره ای مرتکب شود و توبه نکند کافر خواهد بود و چون به زعم آن ها امام علیه السلام تن به مسأله حکمیت داده بود و این حکمیت به پندار آن ها برخلاف شرع بود چنین نسبتی را به امام علیه السلام داد و لذا امام علیه السلام او را در حد یک سب و لعن تلقی کرد و فرمود: «إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبِّ».

۳. سؤال دیگر این که آیا می توان در مقابل دشنام، دشنام داد که در عبارت امام علیه السلام آمده است؟

جواب این که مراد از سب در این جا لعن است یعنی می توان چنین شخص بدزبانی را لعن کرد چون مستحق لعن است.

در عین حال اشاره فرمود: راه دیگر، استفاده از عفو است همان راهی که امام علیه السلام درباره او انتخاب فرمود.

۴. سؤال دیگر همان چیزی است که ابن ابی الحدید در شرح این گفتار حکیمانه مطرح کرده است و آن این که می گوید: یکی از دوستان من هنگامی که این گفتار امام علیه السلام را شنید پرسید: چرا امام علیه السلام آن مرد را که از خوارج بود عفو کرد ولی هنگامی که اشعث تعبیر زشتی درباره امام علیه السلام در برابر سخنی که فرموده بود به کار برد و گفت: «هذه عليك لا لك؛ این سخن بر ضد توست نه به نفع تو»، امام علیه السلام بر آشفت و او را به شدت توبیخ کرد و حتی او را مخاطب به خطاب «مناقب بن کافر» فرمود؟

سپس چنین پاسخ می گوید که این مرد خارجی علم امام علیه السلام را ستود و در عین حال کلمه زشتی به امام علیه السلام گفت در حالی که اشعث بن قیس منافق، علم امام علیه السلام را انکار کرد و حضرت را به ناآگاهی متهم ساخت. چنین شخصی مستحق لعن و هر گونه سرزنش است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۶۳)

بعضی نیز در پاسخ این سؤال گفته اند که اشعث، مرد منافق و شروری بود و می خواست با این سخنش شری به پا کند. امام علیه السلام محکم در مقابل او ایستاد و محکم او را بر سر جایش نشانید ولی این مرد خارجی چنین نظری نداشت و لذا امام

علیه السلام او را مورد عفو قرار داد.

۵. سؤال دیگری نیز در این جا مطرح است قرآن این که نسبت کفر به امام علیه السلام به هر معنا باشد سب امام علیه السلام محسوب می شود و می دانیم سب امامان معصوم علیهم السلام موجب کفر است همان گونه که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّ بَنِيَّ وَمَنْ سَبَّ بَنِيَّ فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ؛ کسی که علی علیه السلام را سب کند مرا سب کرده و کسی که مرا سب کند خدا را سب کرده است (و به یقین چنین کسی کافر است)». (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۱).

بنابراین چرا امام علیه السلام اجازه قتل او را نداد؟

پاسخ این سؤال با توجه به سیره امام علیه السلام در هنگام حکومتش روشن می شود و آن این که امام علیه السلام برای جلوگیری از اختلاف در میان مسلمین و نقشه های شوم منافقین که پیوسته در صدد ایجاد اختلاف و جنگ داخلی بودند در بسیاری از این گونه موارد با مدارا رفتار کرد و مجازات بسیاری از مستحقین مجازات را موقوف به زمان دیگری فرمود و محل کلام ما نیز از این قبیل بود که اگر امام علیه السلام دستور قتل این خارجی را می داد جمعیت خوارج فریاد بلند می کردند و غوغایی به راه می انداختند.

راه های روشن برای مبارزه با انحرافات جنسی

می دانیم که یکی از سرکش ترین غرائز انسان غریزه جنسی اوست، تا آن جا که مطابق بعضی از روایات تأثیر آن روی انسان مساوی است با تأثیر تمام غرائز دیگر. حدیث معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در کتاب شریف کافی آمده شاهد این مدعاست، می فرماید:

«مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ... فَلَيْتِيَّ اللَّهُ فِي النَّصْفِ الْآخِرِ؛ کسی که ازدواج کند نیمی از دین خود را حفظ کرده، پس تقوای الهی را در نیم دیگر رعایت کند». (کافی، ج ۵، ص ۳۲۸، ح ۲).

به همین دلیل بسیاری از پرونده های جنایی به این مسأله ختم می شود، تا آن جا که بعضی گفته اند: هیچ پرونده جنایی مهمی وجود ندارد که در آن پای زنی در میان نباشد. نیز به همین دلیل، اسلام برای پیشگیری از خطرات ناشی از این غریزه سرکش دستورات فراوانی داده است که بخش مهمی از آن در سوره نور که در واقع سوره عفت و پاکدامنی است آمده است از جمله:

تأکید بر مسأله ازدواج جوانان می فرماید: «وَأَنْكَحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را؛ اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی نیاز می سازد؛ خداوند گشایش دهنده و آگاه است!». (نور، آیه ۳۲).

اشاره به این که حتی فقر نمی تواند بهانه ای برای فرار از این موضوع شود.

روشن است که اگر منظور از ازدواج، ازدواج های پر زرق و برق و پر از تشریفات و چشم و هم چشمی ها باشد و هزینه های تالارهای پر از گناه آن ها سنگین و کمرشکن گردد بسیارند کسانی که قادر بر آن نیستند. اما اگر ساده باشد و مهریه گاه یک قرآن مجید و گاه یک شاخه گل و یا چهارده سکه طلا باشد و مراسمی ساده و مملو از معنویت و صفا برگزار کنند و دامنه توقعات، به خصوص در سنین جوانی که آغاز زندگی است کم شود، ازدواج کار آسانی خواهد بود. اسلام بر همه این موضوعات تأکید کرده است.

دیگر این که دستور مؤکد به حجاب داده تا یکی از مهمترین عوامل تحریک جوانان که خودنمایی زنان است از میان برود و از سویی دیگر به همه دستور داده که از چشم چرانی به شدت پرهیزند: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ» و «قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ»؛ به مؤمنان بگو چشم های خود را (از نگاه به نامحرمان) فرو گیرند، و عفاف خود را حفظ کنند؛ این برای آنان پاکیزه تر است؛ خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است، و به زنان باایمان بگو چشم های خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گیرند، و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را -جز آن مقدار که نمایان است- آشکار نمایند و (اطراف) روسری های خود را بر سینه خود افکنند (تا گردن و سینه با آن پوشانده شود). (نور، آیات ۳۰ و ۳۱)

و حتی در ذیل آیه اخیر از این که زنان به هنگام راه رفتن پایشان را محکم به زمین بزنند تا صدای خلخالی که بر پا دارند به گوش افراد نامحرم برسد نهی فرموده، که حاکی از نهایت دقت اسلام در این زمینه است: «وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ».

و در سوره احزاب از این که زنان به هنگام سخن گفتن طرز کلام خود را به صورت هوس انگیز درآورند نهی فرموده مبادا بیمار دلان به آن ها طمع کنند:

«فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ». (احزاب، آیه ۳۲)

در روایات اسلامی نیز دستورات جالب و دقیقی در این زمینه دیده می شود از جمله از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که هرگاه زنی در جایی بنشیند و آن محل بر اثر نشستن او کمی گرم شود مرد نامحرمی بلافاصله در آن جا ننشیند، تا آن محل سرد شود:

«إِذَا جَلَسَتِ الْمَرْأَةُ مَجْلِسًا فَقَامَتْ عَنْهُ فَلَا يَجْلِسُ فِي مَجْلِسِهَا رَجُلٌ حَتَّى يَبْرُدَ» (کافی، ج ۵، ص ۵۴۶، ح ۳۸) حتی در صورتی که دسترسی به ازدواج دائم نباشد اجازه ازدواج موقت را داده که شرایط آن بسیار آسان و ساده تر است.

و دستورات فراوان دیگری که نقل همه آن ها نیاز به تألیف کتاب مستقلی دارد.

انگلیسی

It is related that Imam Ali ibn Abū Tālib was sitting with his companions when a

beautiful woman passed by and they began to look at her. It was then that Imam Ali ibn Abū Tālib said: “The eyes of these men are covetous, and such glances are the cause of their becoming covetous. Whenever anyone of you sees a woman who attracts him, he should meet his wife (for cohabitation] because she is a woman just like his wife”.

!One a Khārijite said: “May Allāh kill this heretic! How logical he is

People then leaped towards him to kill him, but Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Wait a little bit. There should either be abuse [for an abuse] or else pardoning the offender”.

حکمت ۴۲۱: ره آورد عقل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُئِلَ غَيْكَ مِنْ رُشْدِكَ

ترجمه ها

دشتی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: عقل تو را کفایت کند که راه گمراهی را از رستگاری نشانت دهد .

شهیدی

از خرد تو را این باید که راه گمراهی ات را از راه رستگاریت، نماید.

اردبیلی

و فرمود کافیت تو را از عقل تو آنچه روشن سازد مر تو را راه کج تر از راه صواب تو

آیتی

و فرمود (علیه السلام): عقل تو را همین بس که راه گمراهیت را از راه رستگاریت آشکار می سازد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: از عقلت آن اندازه تو را بس که راههای گمراهیت را از رستگاریت بر تو ظاهر کند .

شرح ها

راوندی

و العقل لا يكون موجبا للأعمال الحسنه و انما يميز الغي من الرشد ای الجهل من ضده، فعلى العاقل ان يستعمل عقله فاذا نظر وعرف الحق و الباطل اختار نفسه الحق دون الباطل.

کیدری

اسناد الايضاح الى العقل من باب اسناد الفعل الى الاله..

ابن میثم

(همین قدر در عقل و خرد تو بس که راههای گمراهی ات را از راههای رستگاری آشکار سازد). هدف از عقل عملی همان است که امام (علیه السلام) بیان داشته است و همان قدر کافی است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ .

يقول ع كفى الإنسان من عقله ما يفرق به بين الغي و الرشاد و بين الحق من العقائد و الباطل فإنه بذلك يتم تكليفه و لا حاجة فى التكليف و الفرق بين الغي و الرشاد إلى زيادة على ذلك نحو التجارب التى تفيد الحزم التام و معرفه أحوال الدنيا و أهلها و أيضا لا حاجة له إلى أن يكون عنده من الفطنه الثاقبه و الذكاء التام ما يستنبط به دقائق الكلام فى الحكمة و الهندسه و العلوم الغامضه فإن ذلك كله فضل مستغنى عنه فإن حصل للإنسان فقد كمل و إن لم يحصل للإنسان فقد كفاه فى تكليفه و نجاته من معاطب العصيان ما يفرق به بين الغي و الرشاد و هو حصول العلوم البديهييه فى القلب و ما جرى مجراها من علوم العادات و ما يذكره أصحابنا فى باب التكليف

کاشانی

(و قال عليه السلام: كفاك من عقلك) بس است تو را از عقل گرامی تو (ما اوضح لك) آنچه روشن سازد برای تو (سبیل غیک من رشدك) راه ضلالت و گمراهی تو را از راه رشد و ثواب تو این اشارت است به غایت عقل عملی.

آملی

قزوینی

فرمود: بس است تو را از عقل تو آنچه واضح گرداند برای تو راه گمراهی و خطا را از راه راستی و صواب.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «كفاك من عقلك، ما اوضح لك سبيل غيک من رشدك.» یعنی و گفت علیه السلام که بس است تو را از عقل و دانش تو، آن قدری که ظاهر گرداند از برای تو راه ضلالت و گمراهی تو را از راه هدایت تو.

خوبی

المعنى: نبه (عليه السلام) الى حسن الاستفادة من العقل فيما يفيد الانسان و فيما يقع في طريق سعاده و نجاته بعد موته و في ايام حياته، و لا ينبغي صرف العقل في امور لا يرتبط بسعاده الدنيا او الاخره. الترجمة: فرمود: برای تو از خردت همین بس که راهها گمراهی خود را از راه درست و حق روشن سازد.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: العنوان ليس في (الطبعه المصريه الاولى)، و انما موجود في الطبعه الثانيه بين قوسين علامه في اخذه عن (ابن ابى الحديد)، و الحق ثبوته، لتصديق (ابن ميثم) الذي نسخه بخط مصنفه و النسخه الخطيه له. ثم المراد ان ذلك المقدار من العقل يكفي في تنجز التكليف و في المسووليه، كما ان ما اتى به النبي (صلى الله عليه و آله) عن الله تعالى يكفي في اتمام الحجج قال تعالى: (لما كراه في الدين قد تبين الرشد من الغي). و في الخبر: انما (الفصل الرابع و الخمسون- في العقل) يدق الله العباد في القيامه على قدر عقولهم. و في (الكافي) عن الباقر عليه السلام: لما خلق الله تعالى العقل استنطقه ثم قال له: اقبل فاقبل، ثم قال له: ادبر فادبر، ثم قال: و عزتي و جلالی ما خلقت خلقا احب الى منك، و لا اكملتك الا في من احب، اما اني اياك آمر و اياك انهي، و اياك اعاقب و اياك اثيب. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ما قسم الله تعالى للعباد شيئا افضل من العقل، فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل، و اقامه العاقل افضل من شخوص الجاهل، و لا بعث الله نبيا حتى يستكمل له العقل و يكون عقله افضل من عقول جميع امته - الى ان قال- و لا بلغ جميع العابدين في فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، و العقلاء هم اولوالالباب الذين قال تعالى: (... و ما يذكر الا اولوالالباب). و عنه (صلى الله عليه و آله): اذا رايتم الرجل كثير الصلاه كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله. و في الديوان المنسوب اليه عليه السلام: و افضل قسم الله للمرء عقله فليس من الخيرات شيء يقاربه اذا اكمل الرحمن للمرء عقله فقد كملت اخلاقه و ماربه يعيش الفتى في الناس بالعقل انه على العقل يجرى علمه و تجاربه (الفصل الرابع و الخمسون- في العقل) يزين الفتى في الناس صحه عقله و ان كان محظورا عليه مكاسبه يشين الفتى في الناس قله عقله و ان كرمت اعراقه و مناصبه و من كان غلابا بعقل و نجده فذو الجد في امر المعيشه غالبه

مغنيه

قد يملك الانسان عقلا- يخترع به ادق الالات، كسفينه الفضاء و العقل الالكتروني، و يتنبأ من القرائن الخفيه بما سيقع من الاحداث، و يكتشف اسرار الطبيعه و يكتشف اسرار الكون و لكن هذا وحده لا- يجعل الانسان عاقلا بالمعنى الصحيح الا اذا استعمل عقله و علمه فيما ينفع و لا يضر، اما اذا استغلها في الكذب و الخداع، و التخويف و اللصوصيه، اما هذا العقل و هذا

العلم فهما شر و وبال، و فساد و ضلال.

عبده

... منهما كفاكموه اهله: ما تركتموه من الخير يقوم اهله بفعله بدلکم و ما تركتموه من الشر يوديه عنكم اهله فلا تختاروا ان تكونوا للشر اهلا و لا ان يكون عنكم في الخير بدل

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در سود عقل) فرموده است: بس است تو را (سود بردن) از عقل و خرد که راههای گمراهیت را از راههای رستگاریت به تو آشکار می سازد (زیرا این سود همه سودها را در بر دارد).

زمانی

تکلیف پس از وجود شرائط آن (دختر ۹ سال و پسر ۱۵-۱۳ سال از نظر سن) واجب می گردد، اما عقل و رشد در حدود ۱۸ سال برای پسر آشکار می شود. امام (علیه السلام) برای تکمیل عقل و بدست آوردن رشد درک حق و باطل را کافی می داند و مطالعات فراوان و درس زیاد را لازم نمی داند مگر آنکه کسی بخواهد راهبر جمعیت و یا ملتی گردد که مانند موسی با داشتن مقام پیامبری و آن همه علم ناگزیر می شود از خضر اجازه تعلیم رشد و تکامل را بگیرد و پیش وی شاگردی کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (كفاك من عقلك ما اوضح لك سبل غيک) ای طرق الضلاله (من رشدك) ای من طریق الرشاد و الهدایه.

موسوی

اللغه: اوضح: جعله واضحا ای ظاهر بینا. الغی: الضلال. الرشد: الاستقامه و الهدی ضد الغی. الشرح: اذا استطعت بعقلك ان تميز بين الخير و الشر و القبیح و الحسن و الحق و الباطل فقد حصلت علی نعمه کبری لا تعادلها غیرها من النعم فالتمیز هو الخطوه الاولى الصحیحه و المستقیمه فی طریق الخير و العدل و کفی بذلک شرفا للعقل و دلیلا علی الحق ...

طالقانی

«و فرمود: از خرد تو همین تو را بس که راههای گمراهی را از راه رستگاری تو برایت روشن سازد.»

می فرماید: برای آدمی همین بس از خرد و عقلش که فرق میان گمراهی و رستگاری نهد و عقیده حق و باطل را تشخیص دهد که تکلیف او به همین اندازه تمام می شود و نیازی نیست که برای تشخیص و فرق میان گمراهی و رستگاری تجربه هایی را که موجب دوراندیشی کامل و شناخت احوال دنیا و مردم آن است انجام دهد، همچنین نیازی نیست که چنان هوش و

زیرکی داشته باشد که دقایق کلام و حکمت و هندسه و علوم دشوار را داشته باشد که همه اینها فضل است، البته اگر برای آدمی فراهم شود، کامل می شود و اگر فراهم نشود، از لحاظ تکلیف و نجات او از عقاب گناه همان تشخیص میان حق و باطل کافی است که عبارت از حصول علوم بدیهی در دل است و علوم دیگری که در این زمینه است و آنچه یاران معتزلی ما درباره تکلیف گفته اند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ عَيْكَ مِنْ رُشْدِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

این مقدار از عقل تو برای تو کافی است که راه های گمراهی را از راه سعادت برای تو واضح و روشن سازد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب تنها مدرک دیگری که برای این گفتار حکیمانه نقل کرده غررالحکم است که آن را با تفاوتی که حاکی از تعدد منبع است آورده، می گوید: «كفاك من عقلك ما أبان ترشدك من عيک». (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۹).

عقل کافی

می دانیم عقل شاخه های متعدد و آثار فراوانی دارد و حتی گاهی شیطنت با عقل اشتباه می شود. امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه نشانه عقلی را که مایه نجات انسان است به روشنی بیان می کند و می فرماید: «این مقدار از عقل تو برای تو کافی است که راه های گمراهی را از راه سعادت برای تو واضح و روشن سازد»؛ (كفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ عَيْكَ مِنْ رُشْدِكَ).

ارباب لغت «غی» را به معنای گمراهی یا سرگردانی در بیراهه ها تفسیر کرده اند ولی به عقیده راغب در مفردات به هر گونه گمراهی غی گفته نمی شود بلکه به نوعی از گمراهی اطلاق می گردد که از فساد عقیده سرچشمه می گیرد و به تعبیر دیگر، گمراهی توأم با اعتقاد فاسد است.

«رشد» در لغت به معنای راه یافتن به مقصد و مقصود و رسیدن به واقع است و اگر به کودک بالغ شده و آگاه «رشید» گفته می شود برای این است که به مقصود رسیده و صلاح و مفسده خود را درک می کند.

البته در مورد عقل مراحل بالاتری نیز وجود دارد که انسان به وسیله آن دقایق معانی و مسائل عمیق علمی را درک می کند و می تواند نوآوری ها و ابتکارات فراوانی در علوم مختلف از خود به یادگار بگذارد. این مرحله از عقل، بسیار خوب است و مهم و تأثیرگذار ولی برای نجات انسان کافی نیست و چه بسیار عالمان بزرگی در فنون مختلف بودند که گرفتار انحرافات شدند.

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش انگشت روی آن شاخه از عقل گذاشته که مایه نجات انسان در دنیا و آخرت است و هدف اصلی از آفرینش عقل همان می باشد.

به همین دلیل در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ؛ خداوند در میان بندگانش هیچ نعمتی را مهمتر از عقل تقسیم نکرده است.» (کافی، ج ۱، ص ۱۲، ح ۱۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ كَانَ عَاقِلًا كَانَ لَهُ دِينٌ وَمَنْ كَانَ لَهُ دِينٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ کسی که عاقل باشد دیندار است و کسی که دیندار باشد وارد بهشت می شود.» (کافی، ج ۱، ص ۱۱، ح ۶)

حتی ممکن است انسان در مسیر حق باشد ولی چون عقل درستی ندارد ناگهان فریب هوای نفس یا شیطان و یا انسان های شیطان صفت را بخورد و از راه منحرف گردد.

از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

«إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حَالٍ فَأَنْظُرُوا فِي حُسْنِ عَقْلِهِ فَإِنَّمَا يَجَازِي بِعَقْلِهِ؛ هنگامی که به شما خبر برسد که فلان شخص دارای حالت خوبی (و در مسیر اطاعت) است، به آن قناعت نکنید و نگاه به خوبی عقل او کنید چرا که جزای اعمال به مقدار عقل است.» (کافی، ج ۱، ص ۱۲، ح ۹)

در حدیث دیگری که در تحف العقول آمده می خوانیم: جمعی در حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند. مردی نصرانی از اهل نجران که دارای بیان خوب و وقار و هیبتی بود وارد مدینه شده بود. به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: چقدر این مرد نصرانی عاقل و هشیار است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: چنین نگوئید. عاقل کسی است که به یگانگی خداوند ایمان داشته باشد و اطاعت فرمان او کند؛

«مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَدَّ اللَّهُ وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ.» (تحف العقول، ص ۵۴)

این سخن را با اشعاری که در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علیه السلام آمده و هماهنگ با این گفتار حکیمانه است پایان می دهیم:

و أَفْضَلَ قَسَمِ اللَّهِ لِلْمَرْءِ لِعَقْلِهِ فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ

إِذَا أَكْمَلَ الرَّحْمَنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ فَقَدْ كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ وَ مَآرِبُهُ

يَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عِلْمُهُ وَ تَجَارِبُهُ

يُزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةَ عَقْلِهِ وَ إِنْ كَانَ مَحْظُورًا عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ

يُشِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ قَلْبَهُ عَقْلَهُ وَ إِنْ كَرُمَتْ أَعْرَاقُهُ وَ مَنَاصِبُهُ

برترین تقسیم نعمتی که خداوند برای انسان کرده است عقل اوست و هیچ چیز از نیکی ها به پای آن نمی رسد.

هنگامی که خداوند بخشنده عقل انسان را کامل کند به یقین تمام اخلاق و اعمال او کامل می شود.

جوانمردان در میان مردم، با عقل خود زندگی می کنند چراکه علم و تجربه همراه عقل است.

آنچه انسان را در میان مردم زینت می دهد سلامت عقل اوست هر چند کسب و کار پر رونقی نداشته باشد.

و آنچه چهره انسان را در میان مردم زشت می سازد کمی عقل اوست هر چند ریشه ها و منصب های او فراوان باشد. (دیوان

علی، ص ۶۶)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : " Suffices you for wisdom to be able to distinguish the
".ways of misguidance from guidance

حکمت ۴۲۲: ارزش نیکوکاری

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ افْعَلُوا الْخَيْرَ وَ لَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئًا

ص: ۵۵۰

فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَ قَلِيلُهُ كَثِيرٌ وَ لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنْ أَحَدًا أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ وَ اللَّهُ كَذَلِكَ إِنْ لِلْخَيْرِ وَ الشَّرِّ أَهْلًا فَمَهْمَا
تَرَ كُتْمُوهُ مِنْهُمَا كَفَا كُتْمُوهُ أَهْلُهُ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: کار نیک به جا آورید، و آن را هر مقدار که باشد کوچک نشمارید، زیرا کوچک آن بزرگ، و اندک آن فراوان است، و کسی از شما نگوید که: دیگری در انجام کار نیک از من سزاوارتر است! گر چه سوگند به خدا که چنین است:

خوب و بد را طرفدارانی است که هر گاه هر کدام از آن دو را واگذارید، انجامشان خواهند داد .

شهیدی

کار نیک را به جای آرید و چیزی از آن را خرد مشمارید که خرد آن بزرگ مقدار است و اندک آن بسیار، و کسی از شما نگوید دیگری در انجام کار نیک از من سزاوارتر است که به خدا سوگند، بود که چنین شود، چه نیک و بد را مردمانی است، هر کدام را وانهادید اهل آن، کار را به انجام خواهد رسانید.

اردیلی

و فرمود بکنید نیکوئی را و حقیر مگیرید از آن چیزی پس بدرستی که کوچک آن بزرگست در وصول ثواب و اندک از بسیار در استحقاق ثبوت و باید که نگوید یکی از شما بدرستی که یکی سزاوار است بکردن نیکوئی از من پس باشد بحق خدا همچنین که تو میگوئی بدرستی که مر خیر و شر راه اهلی است پس هر گاه ترک کردید یکی از آن دو را کفایت کند بآن کسان که صاحبان اویند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کار نیک را به جای بیاورید و آن خرد مشمارید، زیرا، کار نیک، هر چند، در نظر خرد آید، بزرگ باشد و هر چند، اندک نماید، بسیار باشد. نباید یکی از شماها بگوید که فلان در انجام دادن کارهای نیک سزاوارتر از من است. به خدا سوگند، بسا که چنین شود. زیرا گروهی اهل خیرند و گروهی اهل شر، که هر گاه کار خیر یا کار شر را شما رها کنید، اهل آن به جای شما به آن پردازند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: به کار خیر اقدام کنید و چیزی از آن را اندک ندانید، که کوچکش بزرگ، و کمش بسیار است، و احدی از شما نگوید: دیگری در کار خیر از من سزاوارتر است، که سوگند به خدا چنین خواهد شد. برای خیر و شر اهلی است، که هر گاه شما یکی از آن دو را ترک کنید اهلش آن را به جای شما انجام می دهند .

شرح ها

راوندی

و قوله افعالوا الخیر و لا تحقروا منه شیئا قیل: هذا الخیر یراد به الاحسان الی الضعفاء و الانعام علیهم بدلاله ما بعده من التعلیل و

النهی. و معنی القرینه الثانیه ای لا- یقل احدکم ایها الشیعه ان غیره اولی و احق بان یفعل الخیر منه، فیکون كذلك، لانه اذا تفادی عن فعل الخیر و تحاماه و لم یتفاد غیره عن فعل الخیر، کان هذا الذی هو غیره اولی بفعل الخیر منه. و قد قال الصادق علیه السلام: لیس من شیعتنا من فی جیرانه من هو اعد منه، و لان یکو نالمراد بالخیر العموم اولی. و قوله ان للخیر و الشر اهلا یعنی ان من عباد الله من یحب فعل الخیر و منهم من یحب فعل الشر، فلما کان الغالب علی واحد منهما بسوء اختیاره هذا و بحسن اختیار الاخر ذلك سمی کلاهما (اهلا) لذلك. ثم قال: فمهما ترکتموه، و هذا الضمیر هنا اقیم مقام المظهر، فتقديره: فمنی ترکتم واحدا منهما. و روى: فما ترکتموه منهما کفاکموه اهله، ای فالذی ترکتموه من الخیر و الشر یفعله من جعل نفسه اهلا- لذلك. یعنی: لا تکن کسلان عن فعل الخیر و الاحسان اذا وجدت مستحقا، فانک ان لم تحسن الیه یغنیه الله بفضلہ، او یقیض ممن یحب فعل الخیرات خیرات من یکفیه مونتہ، و تندم انت بعد ذلك، و ان رايت من یتاهل الیہ فغافل عنه فان غیرک یکفیک ذلك و یسیء الیه و انت برئ من کل کراهه فقد ذاق هو جزاء افعاله القبیحہ او عاقبه الله عاجلا و آجلا.

کیدری

فمهما ترکتموه منهما: مهما اصله ما ما قلبت الالف الاولى هاء لتحسين اللفظ، و ماء الاولى شرطیه و الثانیه صلہ موكده. و قيل: ان مه بمعنی اکفف، و ما شرطیه و ما مبتدا و الجملة یعدہ خبره، و الضمیر فی ترکتموه عاید الی ما اما علی التقدير الاولى، فالی الاولى التي هی مه، و اما علی التقدير الثاني فالی الثانیه. ان اراد بالخیر: نفع الغير، فالمعنی ان لم تعطوا الفقیر حقہ، و لم تحسنوا الیه یعطه غیرکم: و یحرز الاجر فیہ دونکم. او یغنیه الله من فضلہ و ان اراد بالخیر العموم، فالمعنی ان لم تاتوا بالطاعات، علی وجوهها فضلہ عبید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون. کذا فی الشر ان لقيت من یتاهل الیہ فاعرض، و خلہ و الايام، و شرار الانام، فانه یتوفی حقہ منهما و الا فالله من ورائه محیط.

ابن میثم

(کار خیر را انجام دهید، و کم آن را نیز ناچیز ندانید، زیرا کوچک آن، بزرگ و کم آن زیاد است نباید کسی از شما بگوید دیگری از من به انجام کار نیک سزاوارتر است، اگر چنین بگوید به خدا سوگند که چنان خواهد شد. زیرا هر یک از خیر و شر اهلی دارد و هرگاه شما یکی از آنها را ترک گوید به جای شما اهلش آن را انجام خواهند داد.) امام (علیه السلام) دستور به انجام کار نیک داده و از کوچک شماردن آن- هر چند که اندک باشد- نهی فرموده است و بر این مطلب وسیله ی قیاس مضمری واداشته است که صغرای آن عبارت فان صغیره کبیر و قلیله کثیر، است، یعنی در ارزش گذاری و نسبت به آن کسی که نیاز به آن کار خیر دارد. آنگاه نهی کرده است از این که کسی بگوید: که دیگری از وی به کار نیک سزاوارتر است، و این کنایه از آن است که شخصی کار را به این حساب که دیگری بر آن سزاوارتر از اوست ترک گوید. اما عبارت فیکون و الله كذلك زیرا این سخن گوینده ای که کار نیک را ترک می کند، باعث می شود که آن شخص که اهل خیر است آن کار را انجام دهد و کار به او نسبت داده شود. و جمله: ان للخیر و الشر اهلا- ... ترغیب به کار نیک و زنهار از کار بد است. با تذکر این که هر کدام از نیک و بد اهلی دارد که بدان بسنده می کنند، البته وقتی که نااهل آن را ترک کند و اهل خیر از او بشنوند که او نمی خواهد انجام دهد، آنان کار خیر را انجام می دهند و کار بد را به اهلش وامی گذارد.

ابی الحدید

وَقَالَ ع: اَفْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلُهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَدًا أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ وَاللَّهِ كَذَلِكَ .

القليل من الخير خير من عدم الخير أصلاً.

قال ع لا يقولن أحدكم إن فلانا أولى بفعل الخير مني فيكون والله كذلك مثاله قوم موسرون في محله واحده قصد واحدا منهم سائل فرده و قال له اذهب إلى فلان فهو أولى بأن يتصدق عليك مني فإن هذه الكلمه تقال دائما نهى ع عن قولها و قال فيكون والله كذلك أي إن الله تعالى يوفق ذلك الشخص الذي أحيل ذلك السائل عليه و يبسر الصدقه عليه و يقوى دواعيه إليها فيفعلها فتكون كلمه ذلك الإنسان الأول قد صادفت قدرا و قضاء و وقع الأمر بموجبها

کاشانی

(و قال عليه السلام: افعلوا الخير) بکنید کار خیر را برای رضای خدا (و لا تحقروا منه شیئا) و حقیر مشمیرید از آن چیزی را (فان صغیره کبیر) به درستی که کوچک خیر، بزرگ است (و قلیله کثیر) و اندک او بسیار به اعتبار کثرت ثواب آن در روز شمار (و لا يقولن احدکم) و باید که نگویید یکی از شما (ان احدا اولی بفعل الخير منی) که فلان یکی سزاوارتر است به کردن خیر از من یعنی تو در طاعات و عبادات جد و جهدی بلیغ نمای و در صدد این باش که در خیرات بهتر باشی از غیر و اگر چنانچه در این ماده متقاعد شوی و گویی که فلان یکی اولی است از من (فیکون و الله كذلك) پس به حق خدا که خواهد بود همچنان (ان للخیر و الشر اهلا) به درستی که مر خیر و شر را صاحبانند (فمهما ترکتموه منهما) پس هر وقت که ترک کردید یکی از دو کار را (کفاکموه اهله) کفایت کند شما را به آن کار صاحبان آن اگر شما اتیان نمایند و به طاعات، حق تعالی را بندگان هستند که عصیان نمی نمایند او را در هیچ وقتی از اوقات، بلکه همیشه مشغولند در عبادات، پس باید که جهد نمایی در اصلاح اعمال به حیثیتی که سبقت کنی بر غیر در خیرات و مبرات. و محتمل است که مراد از خیر، نفع غیر باشد. پس معنی بر این نهج باشد که اگر شما به فقیر ندهید حق او را و احسان نکنید به او، غیر شما متصدی این امر شود با آنکه حق سبحانه به فضل خود غنی گرداند فقیر را. بدانکه پیش بعضی از شارحین، ضمیر منصوب (ترکتموه) و (کفاکموه) قائم مقام مظهر است و تقدیر آن چنین است که (فمتی ترکتم واحدا منهما کفاکموه) چنانچه معبر شد به این. و می تواند بود که راجع باشد به (هما) و تقدیر او بر این وجه باشد که انما شیء ترکتموه منهما کفاکموه اهله و نظیر این، قول حق سبحانه است که (و قالوا مهما تاتنا به) یعنی (ایما شیء تاتنا به)

آملی

قزوینی

فرمود: بکنید کار خیر را حقیر مشمارید از آن چیزی را که خرد آن بزرگ است، و کم آن بسیار است. و نگویید البته کسی از شما که کسی دیگر سزاوارتر است به کار خیر از او، پس به حق خدای چنان باشد که او می گوید. یعنی آن دیگری به خیر از او سزاوارتر باشد. به درستی خیر و شر هر کدام را صاحبان باشند. پس هرگاه ترک کنید شما یکی از این دو کار را کفایت کنند از شما آن را صاحبان آن.

و قال عليه السلام: «افعلوا الخير و لا تحقروا منه شيئا، فان صغيره كبير و قليله كثير. و لا يقولن احدكم ان احدا اولى بفعل الخير منى، فيكون و الله، كذلك! ان للخير و الشر اهلا، فما تركتموه منهما، كفاكموه اهله.» يعنى و گفت عليه السلام كه بكنيد كار خير را و حقير مشماريد چيزى از كار خير را، زيرا كه به تحقيق كه كوچك او بزرگ است در اجر و اندك او بسيار است در ثواب و بايد نگويد كسى از شما كه كسى ديگر شايسته تر است به كردن كار خير از من، كه اگر گفتيد پس مى گردد، سوگند به خدا، ديگرى شايسته به فعل خير و تو ناشايسته. به تحقيق كه باشند از براى خير و شر كسانى كه شايسته به فعل آن باشند، پس هر کدام از خير و شر را كه ترك كرديد شما، آن را كفايت خواهند كرد از شما در آن اهلش و كسان شايسته اش. يعنى هر گاه تو نكنى خير را ديگرى خواهد كرد پس تو بكن و شر را هر گاه تو نكنى ديگرى خواهد كرد پس تو مكن.

خوبى

المعنى: الخير عمل لله او لخلق الله فيما يفيدهم و يرضيهم، و رضا الله مكنون فى كل اعمال الخير صغيرها و كبيرها، كما ان رضا الناس و فائدتهم مكنونه فى اى خير فرما يحتاج احد الى شربه ماء لرفع عطشه او دواء يسير لبرء مرضه، فيكتسب حياته و صحته من هذا الخير القليل، فقال (عليه السلام): لا-تركو اى خير تقدرن عليه و ان كان فى نظر كم قليلا، فترى ما كينه عظيمه لها اجزاء كثيره بين صغيره و كبيره، فيكون تاثير اصغرها فى عملها و تحركها كتاثير اكبرها، فإى عمل خير فى المجتمع البشرى كجزء من الخير الشامل الكلى، و لا-ينبغى ان يترك لحقارته و عدم الاعتناء اليه، مضافا الى ان البحر يتكون من اجتماع قطرات المطر فلو ان كل احد يعمل بالخير الذى يتيسر له، يجتمع من هذه الاعمال و الخيرات القليله شطوطه و انهار من الخير فتصير بحرا زخارا، و بهذا الاعتبار يقول عليه السلام: فان صغيره كبير) الخ. و حذر عنا حاله عمل الخير الى الغير و احتساب الخير اولى به من نفسه فان ذلك يوجب تقديمه على نفسه و عزل نفسه عن اهل الخير، و كفى به خزيا و خسارا. الترجمة: فرمود كار خوب بكنيد و هيچ خوبى را خرد نشماريد، زيرا خردش بزرگ است و اندكش بسيار، مبدا احدى از شماها بگويد ديگر بدین كار خير از من شايسته تر است كه به خدا چنين خواهد شد، راستيكه براى خوبى و بدى اهلى است هر کدام را شما وانهد اهلش آنرا انجام دهد و شما را كفايت كند.

شوشترى

(افعلوا الخير) فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) فى التوراه مكتوب يا ابن آدم تفرغ لعبادتي املا قلبك غنى و لا آكلك الى طلبك و على ان اسد فافتك و املا قلبك خوفا منى و الا تفرغ لعبادتي املا قلبك شغلا بالدنيا ثم لا اسد فافتك (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) و اكلك الى طلبك. (و لا تحقروا منه شيئا فان صغيره كبير و قليله كثير) فيه عنه (عليه السلام) ايضا اذا هم احدكم بعمل فلا يوخره فان العبد ربما صلى الصلاه او صام الصيام فيقال له اعمل ما شئت بعدها فقد غفر لك- و فى خبر آخر- و لا يستقل ما يتقرب به الى الله تعالى و لو بشق تمره. و عنه (عليه السلام) اذا هممت بشىء فلا توخره فانه تعالى ربما اطع و هو على شىء من الطاعه فيقول و عزتى و جلالى لا اعذبك بعدها ابدا و اذا هممت بسيئه فلا تعملها فانه ربما اطع تعالى على العبد و هو على شىء من المعصيه فيقول و عزتى و جلالى لا اغفر لك بعدها ابدا. (و لا يقولن احدكم ان احدا اولى بفعل الخير منى فيكون و الله كذلك) فيه عنه (عليه السلام) اذا هم احدكم بخير او صله

فان عن يمينه و شماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك. (ان للخير و الشر اهلا فمهما تركتموه منهما كفاكموه اهله) فيه عن ابي جعفر(عليه السلام) ان الله ثقل الخير على اهل الدنيا كثقله في موازينهم يوم القيامة و ان الله تعالى خفف الشر على اهل الدنيا كخفته في موازينهم يوم القيامة. هذا، و حيث ان الخير و الشر من الامور النسبية فقد يترك بعض اهل الشر شرا فظيعا لاشر منه كما ترك المغيره قتل حجر بن عدى لزياد بن ابيه- ففي الطبرى اقام المغيره على الكوفه عاملا لمعاويه سبع سنين و اشهرا و هو احسن شىء سيره غير انه لا يدع ذم على (عليه السلام) و الوقوع فيه و العيب لقتله عثمان و اللعن لهم والدعاء لعثمان بالرحمه و التزكيه لاصحابه فكان حجر اذا سمع ذلك قال بل اياكم ذم الله و لعن ثم قام فقال ان الله تعالى يقول (... كونوا (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) قوامين بالقسط شهداء لله ...) و انا اشهد ان من تدمون و تعيرون لا حق بالفضل و ان من تزكون و تطرون اولى بالذم فيقول له المغيره يا حجر لقد رمى بسهمك اذ كنت انا الوالى عليك و يحك اتق السلطان و اتق غضبه و سطوته فان غضبه السلطان احيانا مما يهلك امثالك كثيرا ثم يكف عنه و يصفح فلم يزل حتى كان فى آخر امارته قام المغيره فقال فى على و عثمان كما كان يقول- و كانت مقالته اللهم ارحم عثمان و تجاوز عنه و اجزه باحسن عمله فانه عمل بكتابتك و اتبع سنه نبيك و جمع كلمتنا و حقن دماءنا و قتل مظلوما اللهم فارحم انصاره و اوليائه و محبيه و الطالبيين بدمه- و يدعو على قتلته- فقام حجر فنعز به بالمغيره سمعها كل من كان فى المسجد و من كان خارجا منه و قال انك لا تدري بمن تولع من هرمك و قد اصبحت مولعا بدم اميرالمومنين و تقريظ المجرمين- فنزل المغيره فدخل و استاذن عليه قومه فاذن لهم فقالوا على م تترك هذا الرجل يقول هذه المقاله و يجترى عليك فى سلطانك هذه الجراه فقال لهم المغيره انى قد قتلته انه سيأتى بعدى امير فيحسبه مثلى فيصنع به شبيها بما ترونه يصنع بى فياخذه عند اول و هله فيقتله شر قتله انه قد اقترب اجلى و لا- احب ان ابتدى اهل هذا المصر بقتل خيارهم فيسعدوا بذلك و اشقى و يعز فى الدنيا معاويه و يذل يوم القيامة المغيره. هذا و عن (دعوات القطب) الراوندى عن الصادق (عليه السلام) مرض امير المومنين (عليه السلام) فعاده قوم فقالوا كيف اصبحت قال بشر فقالوا سبحان الله هذا كلام مثلك فقال يقول تعالى (... و نبلوكم بالشر و الخير فتنه و الينا (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) ترجعون) فالخير الصحه و الغنى، و الشر المرض و الفقر ابتلاء و اختبارا. هذا، و لنا حجران حجر الخير و هو حجر بن عدى من اصحاب اميرالمومنين (عليه السلام) و حجر الشر من اصحاب معاويه و فى اللسان و فى بنى قشير سلمتان سلمه بن قشير ابن القشيريه و هو سلمه بن قشير ابن لبينى بنت كعب بن كلاب و هو سلمه الشر.

مغنيه

كل فعل ينتفع به فاعله و لا- يضر احدا- فهو خير، و افضل افراده ما ينفع الاخرين.. و الفرق بين الحق و الخير ان الخير اشباع للرغبه على اساس الحق و العدل، اما الحق فقد يوافق الرغبه، و قد يكون على ضدها. و لذا قيل: الحق مر و ثقيل. و اذا قصد بالعمل النافع وجه الله سبحانه فهو خير على خير. و لما كان الخير عظيما بطبعه كان قليله عظيما و كثيرا. قال سبحانه: (فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره- ٧ الزلزله). و تقدم قول الامام فى الحكمة ٩٣: و كيف يقل ما يتقبل؟. (و لا يقولن احدكم الخ).. اشار الامام الى ما هو شائع بيننا من ان احدنا قد يدعى لكشف ملمه او قضاء حاجه، فيجيب الداعى بان فلانا اول منى بهذا الفعل. قال ابن ابي الحديد بلسان حال الامام: (فيكون و الله كذلك اى ان الله سبحانه يوفق فلانا هذا الى الخير دون المدعو اليه). و هكذا كل من يستنكف عن الخير و المعروف يسجل على نفسه انه ليس من الخير فى شىء (ان للخير و الشر اهلا- الخ).. بادر الى عمل الخير تكن من اهله، و دع الشر لمن غضب الله عليه، و اعد له عذاب الحريق.

امام علیه السلام (در کوچک نشمردن کار خیر) فرموده است: کار خیر را انجام دهید و اندک آن را کوچک مشمارید زیرا خرد آن (نزد پروردگار) بزرگ و (پاداش) کم آن بسیار است، و باید کسی از شما نگوید دیگری از من به انجام کار نیک سزاوارتر است که سوگند به خدا دیگری سزاوارتر و شایسته تر خواهد بود (زیرا) هر یک از خیر و شر را اهل و دارنده ای است و هر گاه شما یکی از آن دو را رها کنید اهلش آن را به جای شما انجام خواهند داد (و انجام دهنده سزاوار آن است).

زمانی

ابن ابی الحدید مطلب خیر و شر را دو قسمت نموده تحت دو شماره آورده است ولی دیگران در یک شماره ثبت کرده اند، لذا توضیح آن یک جا آمد. منظور امام (علیه السلام) تشجیع به کار خیر و پرهیز دادن از کار شر است به این بیان که کار دنیا می چرخد، خوب و بد آن می گذرد شما مواظب باشید که بدام شر نیفتید. در آنجا که امام (علیه السلام) سوگند یاد می کند کار خیر را به دیگران ندهید که آنان شایسته تر خواهند شد، منظور امام (علیه السلام) این است که برای کمک بکار خیر حواله به مخالف و دشمن می دهید، در صورتی که با همین عمل، بتدریج او را سعادت مند و شایسته خواهید کرد، زیرا (هر عمل خیری را انسان انجام می دهد- اگر آنرا باطل نکند- در روز قیامت آنرا می یابد).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (افعلوا الخیر) مهما قل (و لا تحقروا منه) ای من الخیر (شیئا) بان ترونه صغیرا فلا تفعلوه (فان صغیره کبیر) عند الله (و قلیله کثیر) فی الاجر و الثواب (و لا یقولن احدکم ان احدا اولی بفعل الخیر منی) کما هی عاده الناس یقولون فلان یلزم ان یفعل هذا الخیر (فیکون- و الله- کذلک) ان یکون اول، فان من اشار الیه الناس بالاولویه، یکون اول عملا، اذ یعمل الخیر قطعاً (ان للخیر و الشر اهلا) ای لكل واحد منهما اهل (فمهما ترکتموه منهما) ای ای شیء ترکتموه من الخیر او الشر (کفاکموه اهله) ای یقوم اهله بفعله عوضاً عنکم.

موسوی

اللغه: لا- تحقروا: لا- تستصغروا. الشرح: حث علی فعل الخیر و ان لا- یحتقر الانسان منه شیئا مهما کان قلیلا فان صغیره یکون عظیما و قلیله کثیرا لما له عند المحتاج من وقع و اثر و لا یصح عند العقلاء ان یمتنع الشخص عن فعل القلیل من الخیر بحجه انه قلیل ثم لا- یتصور الانسان ان احدا من الناس اولی به من فعل الخیر و لماذا یکون غیره اولی؟! و هل یرسم لنفسه فی تصور ذلك؟! و اذا بنی علی ذلك فان الغیر یتقدم فعلا علیه و یکون اولی بفعل الخیر ثم حذر و رغب بان لكل من الخیر و الشر اهل فان ترکتم الخیر و الشر صنعاهما و من هنا کان علی العاقل ان یختار فعل الخیر و یمتنع عن فعل الشر.

«و فرمود: کار نیک را انجام دهید و چیزی از آن را کوچک مشمرید که کوچک آن بزرگ و اندکش فزون است و هیچ یک از شما نگوید دیگری در انجام دادن کار خیر از من سزاوارتر است که به خدا سوگند بود که چنین شود.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إفعلوا الخیر و لما تحقروا منه شیئاً، فإن صغیره کبیر و قلیله کثیر، و لا یقولن أحدکم: إن أحیداً أولی الخیر منی فیکون و الله کذلک. إن للخیر و الشر أهلاً فمهما ترکتموه منهما کفأکموه أهله.

امام علیه السلام فرمود:

کار نیک انجام دهید و هیچ مقدار از آن را کم مشمارید چرا که کوچک آن بزرگ و کمش بسیار است. هیچ یک از شما نگوید: فلان کس در انجام (این) کار خیر از من سزاوارتر است، که به خدا سوگند چنین خواهد شد. هر کدام از خیر و شر را اهلی است که اگر شما آن را رها کنید دیگران به جای شما انجام می دهند. (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبعی که مرحوم خطیب برای این گفتار حکیمانه غیر از نهج البلاغه نقل می کند غررالحکم آمدی است که آن را با تفاوت هایی نه چندان زیاد آورده است (و احتمالاً از منبع دیگری گرفته است) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۹۹).

کار نیک کمش، بسیار است

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نکته مهم و سرنوشت ساز در زندگی بشر اشاره می کند. نخست می فرماید: «کار نیک انجام دهید و هیچ مقدار از آن را کم مشمارید چرا که کوچک آن بزرگ و کمش بسیار است»؛ (افعلوا الخیر} «خیر» معنای وسیعی دارد که شامل هر گونه کار نیکی اعم از عبادات و خدمات مردمی و انسانی می شود. گاه در همین معنای عام به کار می رود مانند محل کلام ما و گاه در بخش خاصی به کار می رود که از قرینه کلام فهمیده می شود.} و لا تحقروا منه شیئاً، فإن صغیره کبیر و قلیله کثیر).

بسیارند اشخاصی که وقتی به کارهای نیک کوچک برخورد می کنند بی اعتنا از کنار آن می گذرند در حالی که گاهی همین کارهای کوچک، سرنوشت ساز است؛ ممکن است جرعه آبی تشنه ای را از مرگ نجات دهد یا مقدار کمی دوا مایه نجات انسانی از مرگ شود.

اضافه بر این اگر همه مردم حتی به کارهای نیک کوچک اهمیت دهند، قطره قطره جمع می شود و تبدیل به دریایی از خیر و خیرات می گردد.

از این گذشته هر گاه کار خیر به نیت اطاعت فرمان خدا انجام گیرد بزرگ خواهد بود همان گونه که گناه، هر قدر کوچک باشد به دلیل جایگاه عظیم پروردگار، بزرگ خواهد بود.

اضافه بر این، رفتن به سوی کارهای خیر کوچک انسان را به تدریج آماده برای خیرات بزرگ می کند و این خود نکته مهمی است.

در حکمت ۹۵ نیز به این نکته اشاره شده است:

«لَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى وَ كَيْفَ يَقِلُّ مَا يَتَقَبَّلُ؛ هیچ عملی اگر با تقوا (و قصد قربت) همراه باشد کم نیست و چگونه کم خواهد بود عملی که مقبول در گاه خداوند است.»

با توجه به این چهار نکته هیچ کار خیری را هر چند کم و کوچک باشد نباید نادیده گرفت. همان گونه که شر کوچک را نباید کوچک گرفت که گاه از کار شر کوچکی آتشی بی پایان برمی خیزد؛ می توان با یک کبریت شهر بزرگی را آتش زد و در تاریخ نیز خوانده ایم که حادثه قتل یک شاهزاده در اروپا جرعه جنگ جهانی را زد و به دنبال آن تمام اروپا در آتش سوخت.

به این ترتیب امام علیه السلام همه مردم را به کارهای نیک اعم از کوچک و بزرگ تشویق می کند تا در سایه آن جامعه اسلامی راستین به وجود آید.

در بخش دوم امام علیه السلام به عذر و بهانه هایی که بعضی از افراد برای فرار از کار نیک می آورند اشاره کرده و پاسخ می گوید. می فرماید: «هیچ یک از شما نگوید:

فلان کس در انجام (این) کار خیر از من سزاوارتر است، که به خدا سوگند چنین خواهد شد؛ (و لا یقولنَّ أحدُکم: إنَّ أحدًا أوَّلی بفعل الخیر منی فیکونَ واللَّه کذلک).

سپس امام علیه السلام توضیح می دهد و می فرماید: «هر کدام از خیر و شر را اهلی است که اگر شما آن را رها کنید دیگران به جای شما انجام می دهند؛ (إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَهْلًا فَمَهْمَا) (در تعدادی از نسخ نهج البلاغه به جای مهما «ما» آمده و در غررالحکم نیز همین گونه است اگر چنین باشد ضمیر مفرد ترکتموه» به آن بر می گردد ولی اگر به صورت مهما شرطیه باشد مرجع ضمیر مبهم خواهد شد.

بنابراین نسخه «ما» صحیح تر به نظر می رسد. (تَرَکْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَاكُمُوهُ أَهْلُهُ).

در میان مردم، معمول است که وقتی کار خیری به کسی پیشنهاد می شود برای این که از آن فرار کند می گوید چرا به سراغ فلان کس نمی روی که هم ثروتش از من بیشتر است و هم امکانات فراوانی دارد؟ با وجود او نوبت به من و امثال من نمی رسد.

این در واقع بهانه ای است که انسان را از انجام کارهای خیر محروم می سازد.

امام علیه السلام می فرماید: ای بسا همین سخن سبب شود که توفیق از چنین انسانی سلب گردد و هیچ گاه نتواند کار خیری

انجام دهد.

اضافه بر آن، کارهای خیر بر زمین نمی ماند همان گونه که کارهای شر هم طرفدارانی از افراد شیطان صفت دارد. پس باید سعی کرد در صف گروه اول قرار گرفت و از قرار گرفتن در صف گروه دوم پرهیز کرد.

قرآن مجید نیز در این زمینه اشارات پرمعنایی دارد که مضمون همه آن ها این است که اگر گروهی به دنبال راه حق و کارهای نیک نباشند این بار بر زمین نمی ماند؛ اقوام دیگری هستند که آن را بر دوش می کشند و راه حق را هموار می سازند:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ»؛ آن ها (پیامبران) کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم؛ و اگر (این گروه) به آن کفر ورزند، (آیین حق زمین نمی ماند؛ زیرا) کسان دیگری را نگاهبان آن می سازیم که به آن، کافر نیستند». (انعام، آیه ۸۹)

و در جای دیگری می فرماید: «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ»؛ و هرگاه (شما) سرپیچی کنید، خداوند گروه دیگری را جای شما می آورد که آن ها مانند شما نخواهند بود (و سخاوتمندانه در راه خدا انفاق می کنند)». (محمد، آیه ۳۸)

در جای دیگر از زبان هود علیه السلام پیغمبر الهی، خطاب به مخالفان قولش می گوید: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ»؛ پس اگر روی برگردانید، من رسالتی را که مأمور بودم به شما رساندم؛ و پروردگارم گروه دیگری را جانشین شما می کند؛ و شما کمترین ضرری به او نمی رسانید؛ پروردگارم حافظ و نگاهبان هر چیز است!». (هود، آیه ۵۷)

نیز در آیه دیگر خطاب به گروهی از امت اسلامی که برای رفتن به میدان جنگ تعلق می ورزیدند می فرماید: «إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ اگر (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید، شما را مجازات دردناکی می کند، و گروه دیگری غیر از شما را به جای شما قرار می دهد؛ و هیچ زیانی به او نمی رسانید؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست!». (توبه، آیه ۳۹)

کوتاه سخن این که آیین خدا در هیچ عصر و زمانی بدون پیرو راستین و فداکار نمی ماند ما باید سعی کنیم جزء آن گروه باشیم؛ چه افتخاری از این بزرگتر و چه فرصتی از این بهتر.

آخرین نکته ای که لازم است در این جا به آن اشاره کنیم این می باشد که مفهوم جمله اخیر در کلام امام علیه السلام این نیست که نیک و بد هر کدام طالبانی دارد و اگر شما نیک و بد را ترک کنید آن ها به سراغش می روند بلکه منظور این است که این دو هر کدام طالبانی دارد شما به سوی نیکی ها و مبارزه با بدی ها بروید و اگر شما نروید کسانی هستند که این بار را به مقصد برسانند.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Do good deeds, do not regard any part of it as small because its small is big and its little is much. None of you should say that another person is more deserving than he is in doing good deeds; otherwise, by Allāh, it will really be so. There are people of good and evil. When you leave either of the two, others will perform it".

حکمت ۴۲۳: ره آورد خودسازی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَصْلَحَ سِرِّيَّتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَلَانِيَتَهُ وَ مَنْ عَمَلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحْسَنَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود:

کسی که نهان خود را اصلاح کند، خدا آشکار او را نیکو گرداند، و کسی که برای دین خود کار کند، خدا دنیای او را کفایت فرماید، و کسی که میان خود و خدا را نیکو گرداند، خدا میان او و مردم را اصلاح خواهد کرد.

شهیدی

آن که نهان خود را اصلاح نماید خدا آشکار او را نیکو فرماید، و آن که به کار دینش پردازد خدا کار دنیای او را درست سازد، و آن که میان خود و خدا را به صلاح آرد، خدا میان او و مردمان را نیکو دارد.

اردبیلی

هر که به صلاح آرد امر نهان خود را بصلاح آورد خدا برای او آشکار و کسی که کار کند برای دین خود کفایت کند او را خدا کار دنیای او را و هر که نیکوئی کند در آنچه میان او و میان خداست کفایت کند او را خدا آنچه میان اوست و میان

مردمان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که باطن خود را نیکو سازد، خداوند هم ظاهرش را نیکو جلوه دهد. هر که برای دینش کار کند، خداوند کار دنیایش را کفایت کند و هر که رابطه خود را با خدا نیکو گرداند، خداوند، رابطه او را با مردم نیکو گرداند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که درونش را اصلاح نماید خداوند برونش را اصلاح می کند .

و کسی که برای دینش کار کند خداوند دنیایش را کفایت می نماید . و هر کس آنچه را بین خود و خداست نیکو سازد خداوند آنچه را بین او و مردم است نیکو می نماید .

شرح ها

راوندی

و روی احسن الله ما بینه و بین الناس و هذا احسن.

کیدری

ابن میثم

(هر کس باطن خود را اصلاح کند، خداوند ظاهر او را بیاراید، و هر کس برای دینش کار کند، خداوند دنیای او را کفایت کند، و هر کس مابین خود و خدا را نیکو گرداند، خداوند بین او و مردم را نیکو سازد). آراستن باطن و درون انسان به وسیله ی اخلاق خوب زمینه است برای آن که خداوند گفتار و رفتار ظاهری او را به لطف خود اصلاح کند، زیرا آراستگی ظاهر به منزله ی نتایج آرایش باطن است، و همچنین عمل انسان به خاطر دین و برپا داشتن حدود الهی زمینه است برای اصلاح حال او در زندگی دنیوی اش و انگیزه ای است برای توجه مردم نسبت به او، چون او به جای این که مثل آنها شیفته ی دنیا گردد به خدا توجه دارد. و جمله ی سومی نیز همین معنی را دارد، زیرا که خالص ساختن بندگی برای خدا و نیکو ساختن رفتار خود باعث بریدن از محبت و حرص بر دنیایی است که باعث برهم زدن و فساد مابین مردم است و در نتیجه زمینه برای از بین بردن و برطرف ساختن این فساد فراهم خواهد بود.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْ أَصْلَحَ سِرِّرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَالَمِيَّتَهُ وَ مَنْ عَمَلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ أَحْسَنَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ .

لا- ریب أن الأعمال الظاهره تبع للأعمال الباطنه فمن صلح باطنه صلح ظاهره و بالعكس و ذلك لأن القلب أمير مسلط على الجوارح و الرعيه تتبع أميرها و لا ريب أن من عمل لدينه كفاه الله أمر دنياه و قد شهد بذلك الكتاب العزيز في قوله سبحانه و

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (سوره الطلاق آیه (۲،۳)).

و لهذا أيضا عله ظاهره و ذاك أن من عمل لله سبحانه و للدين فإنه لا يخفى حاله فى أكثر الأمر عن الناس و لا شبهه أن الناس إذا حسنت عقيدتهم فى إنسان و علموا متانه دينه بوبوا له إلى الدنيا أبوابا لا يحتاج أن يتكلفها و لا يتعب فيها فإتيه رزقه من غير كلفه و لا كد و لا ريب أن من أحسن فيما بينه و بين الله أحسن الله ما بينه و بين الناس و ذلك لأن القلوب بالضروره تميل إليه و تحبه و ذلك لأنه إذا كان محسنا بينه و بين الناس عف عن أموال الناس و دمائهم و أعراضهم و ترك الدخول فيما لا يعنيه و لا شبهه أن من كان بهذه الصفه فإنه يحسن ما بينه و بين الناس

کاشانی

(و قال عليه السلام: من اصلاح سريره) هر که به صلاح آورد امر پنهان خود را از عقاید و نيات. (اصلاح الله له علانيته) به صلاح آورد خدای تعالی حال ظاهر او را از کفایت مهمات (و من عمل لدينه) و کسی که عمل کرد برای دین خود و مشغول شد به طاعات و عبادات (کفاه الله امر دنياه) کفایت کرد خدای تعالی کار دنیای او را از مرادات و مطلوبات (و من احسن فيما بينه) و کسی که نیکو ساخت در آنچه میان او است (و بين الله) و میان معبود عالمیان (کفاه الله) کفایت کرد او را خدای تعالی (ما بينه و بين الناس) آنچه میان او است و میان مردمان زیرا که احوال ظاهره در صلاح و فساد، نتیجه و آثار احوال باطنه هستند

آملی

قزوینی

فرمود هر که اصلاح کند باطن و نیت خود را خدای عزوجل اصلاح کند ظاهر و آشکار او را یعنی احوال او نیکو و امر او به اصلاح آورد، و هر که کار کند برای دین خدا کفایت کند خدای عزوجل امر دنیای او را. و هر که نیکوئی کند در آنچه میان او و میان خدای عالمیان است کفایت کند برای او خدای آنچه میان او و میان مردمان است (و قد احسن الشاعر فى هذا المعنى چون از او گشتی همه چیز از تو گشت چون از او کشتی همه چیز از تو کشت

لاهیجی

خوبی

المعنى: الظاهر عنوان الباطن، فاذا صلح الباطن و السريره يتجلى من الاعمال و الاقوال و ينحلى الظاهر بالحسن و الكمال، و يترشح الاناء بما فيه، و العمل للدين موجب لكفايه امر الدنيا، لان الدين يتضمن ما يلزم للدنيا من الخير و الصلاح و حسن رابطه بين العبد و الرب يعكس فى رابطه بينه و بين الخلق، لان الله روف بكل العباد، و قرر فيما بينه و بينهم ما ينفعهم جميعا. الترجمة: فرمود: هر کس باطنش نیکو کند خداوند ظاهر او را نیکو گرداند، و هر کس برای دینش کار کند خداوند کار دنیایش را کفایت نماید، و هر کس میان خود و خدایش را خوب سازد خدا میان او و خلقتش را خوش و نیکو سازد.

شوشتری

و قال عليه السلام: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) اقول: روى (روضه الكافي) في حديثه (٤٧٧) عن الصادق عليه السلام: قال امير المؤمنين عليه السلام: كانت الفقهاء والعلماء اذا كتب بعضهم الى بعض كتبوا بثلاثه ليس معهن رابعه: من كانت همته آخرته كفاه الله همه من الدنيا، و من اصلح سريره اصلح الله علانيته، و من اصلح فيما بينه و بينه تعالى اصلح الله فيما بينه و بين الناس. قوله عليه السلام في الاول: من اصلح ما بينه و بين الله تعالى اصلح الله ما بينه و بين الناس و في الثاني: و من احسن في ما بينه و بين الله احسن الله ما بينه و بين الناس على ما في (الطبعه المصريه و ابن ابى الحديد)، ولكن في (ابن ميثم و النسخه الخطيه): كفاه الله ما بينه و بين الناس. قال الصادق عليه السلام: ما نقل الله عبدا من ذل المعاصي الى عز التقوى الا اغناه من غير مال و اعزه من غير عشيره و آنسه من غير بشر. و في الاول و من اصلح امر آخرته اصلح الله له امر دنياه و في الثاني و من عمل لدينه كفاه الله امر دنياه قال تعالى: (و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب). و عن عيسى عليه السلام: اوحى الله تعالى الى الدنيا: من خدمني فاخدميه، و من خدمك فاستخدميه. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) و عن الباقر عليه السلام: قال تعالى: و عزتي و جلالتي لا يوتر عبد مومن هواي على هواه في شىء من امر الدنيا الا جعلت غناه في نفسه و همه في آخرته، و ضمنت السماوات و الارض رزقه، و كنت له من وراء تجاره كل تاجر. و في (المروج) كان اسحاق بن ابراهيم بن مصعب على بغداد- اى: في خلافه المتوكل- فرأى في منامه كان النبي (صلى الله عليه و آله) يقول له اطلق القاتل، فارتاع لذلك روعا عظيما و نظر في الكتب الوارده لاصحاب الجبوس فلم يجد فيها ذكر قاتل، فامر باحضار السندي و عباس فسألهما هل رفع اليهما احد ادعى عليه بالقتل. فقال له العباس: نعم و قد كتبنا بخبره، فاعاد النظر فوجد الكتاب في اضعاف القرايطيس و اذا الرجل قد شهد عليه بالقتل و اقر به، فامر باحضاره و قال له: ان صدقتني اطلقتك، فذكر انه كان هو وعده من اصحابه يرتكبون كل عظيمه و يستحلون كل محرم و انه كان اجتماعهم في منزل بمدينة المنصور يعكفون فيه على كل بليه، فلما كان في هذا اليوم جاءتهم عجوز تختلف اليهم للفساد و معها جاريه بارعه الجمال، فلما توسط الجاريه الدار صرخت صرخه، فبادرت اليها من بين اصحابي فادخلتها بيتا و سكنت روعتها و سالتها عن قصتها. فقالت: الله الله في فان هذه العجوز خدعتني و اعلمتني ان في خزانتها حقا لم ير مثله، فشوقتني الى النظر اليه فخرجت معها و اثقه بقولها فهجمت بي عليكم، و جدى رسول الله (صلى الله عليه و آله) و امي فاطمه عليهما السلام و ابى الحسن بن علي عليهما السلام فاحفظوهم في، فضمنت خلاصها و خرجت الى اصحابي فعرفتهم، فكانى اغريتهم بها و قالوا: لما قضيت حاجتك منها اردت صرفنا عنها، و بادروا اليها و قمت دونها امنع عنها، فتفاقم الامر بيننا الى ان نالتنى جراح، فعمدت الى اشدهم فى امرها و اكلبهم على هتكها فقتلتها، و لم (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ازل امنع عنها الى ان خلصتها و اخرجتها من الدار. فقالت: سترك الله كما سترتنى و كان لك كما كنت لى. و سمع الجيران الضجه فتبادروا اليها و السكين فى يدي و الرجل يتشحط فى دمه، فرفعت على هذه الحاله. فقال له اسحاق: قد عرفت لك ما كان من حفظك للمراه و وهبتك لله و لرسوله. قال: فوحق من وهبتنى له لا عاودت معصيه و لادخلت فى ريبه حتى القى الله تعالى، فاخبره اسحاق بالرويا التى رآها و ان الله لم يضيع له ذلك، و عرض عليه برا و اسعا فابى قبول شىء. و فى (المعجم) عن المبرد ان يهوديا بذل للمازنى مائه دينار ليقرئه كتاب سيبويه، فامتنع من ذلك فقيل: لم امتنعت مع حاجتك و عيلتك؟ فقال: ان فى كتاب سيبويه كذا و كذا آيه من كتاب الله فكرهت ان اقرى كتاب الله للذمه، فلم يمض على ذلك الا مديده حتى ارسل الواثق فى طلبه و اخلف الله عليه اضعاف ما تركه لله، فبعث اليه يساله عن قول الشاعر: اظلم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحيه ظلم هل يصح رفع رجل؟ فاجابه: لا. لانه ليس بخير و انما الخبر ظلم لان به يتم الكلام، فامر له بالف دينار و فى كل شهر مائه. و فى الاول: و من كان له من نفسه واعظ كان عليه من الله حافظ قال تعالى: (و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) و فى الثاني: من اصلح سريره (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اصلح الله و علانيته نقل كشكول البهائي عن

تفسیر القاضی قال: روی الحارث الهمدانی عن امیرالمومنین کرم الله وجهه قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله): یا علی ما من عبد الا و له جوانی و برانی- یعنی سریره و علانیه- فمن اصلح جوانیه اصلح الله برانیه، و من افسد جوانیه افسد الله برانیه، و ما من احد الا و له صیت فی اهل السماء، فاذا حسن وضع الله له ذلك فی اهل الارض، و اذا ساء صیته فی السماء وضع له ذلك فی الارض، فسل عن صیته ما هو، قال: ذکره. و اقول: الصیت یقال له بالفارسیه: آوازه.

مغنیه

الانفعالات النفسیه تنعکس علی الاقوال و الافعال، بل و علی الاجسام ایضا، فمن كان لثیما حقودا علی الناس دل قوله و فعله علی سوء قصده و خبث سریره، و من كان طیبا یحب الخیر لعیال الله ظهر اثر ذلك علی حرکاته و تصرفاته. و تقدم مع الشرح قوله فی الخطبه ۱۵۴: (فبا لایمان یستدل علی الصالحات، و بالصالحات یستدل علی الایمان) و فی الحکمه ۲۵: (ما اضمح احد شیئا الا- ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه). (و من عمل لدینه کفاه الله امر دنیا) ای ان الدین لا یفقر الانسان، و لا یعوقه عن العمل من اجل الرزق، بل ان اله سبحانه یعین المومن و یوفقه فی عمله من اجل العیال و الاطفال. و قلنا مرارا: ان کل عمل تدعو الیه الحاجه کالماکل و الملبس و المسکن فهو لله و من الدین فی الصمیم. و من احسن فیما بینه و بین الله الخ بکف الاذی عن عبادته، و بالعمل لمصلحتهم- احبوه و اکبروه.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره رسیدن به سعادت) فرموده است: هر که نهان خود را درست کند (اندیشه اش را پاک گرداند) خدا آشکار او را درست نماید (خوش سازد) و هر که برای دینش کار کند خدا امر دنیای او را کفایت فرماید (از سختیها برهاند) و کسی که نیکو سازد آنچه بین خود و خدا است (از غیر خدا چشم بپوشد) خدا آنچه را بین او و مردم است نیکو نماید (مردم را با او مهربان گرداند).

زمانی

جای تردید نیست که کارهای افراد از روی اراده انجام می گیرد و هر گاه قلب و طینت انسان ناشایسته باشد انسان را به کارهای ناشایسته می کشاند و اگر ذات انسان پاک باشد. انسان را بسوی کارهای شایسته سوق می دهد. نکته قابل توجه دیگر این است که افکار و اراده ها بدست خداست هر گاه انسان رابطه را با خدای اصلاح کند، خدا هم قلبها و اراده ها را به نفع انسان بسیج می کند و هر گاه انسان به فکر، اعتبار و وجود خود تکیه داشت بطور حتم سقوط می کند. این یک مطلب عینی است که افرادی که به وظائف اخلاقی، انسانی و اسلامی عمل می کنند، در اجتماع محبوبیتی دیگر دارند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (من اصلح سريرته) ای باطنه (اصلح الله علانيته) ای ظاهره، عند الناس، حتى يروه صالحا (و من عمل لدينه كفاه الله امر دنياه) حتى لا يحتاج في معيشته الى التعب (و من احسن فيما بينه و بين الله) فلم يعص الله في خلواته (احسن الله بينه و بين الناس) حتى لا يوذنه و يحبونه.

موسوی

اللغه: العلانيه: الظاهر خلاف السر. الشرح: على العبد ان يقوم بامر ليتكفل الله بامر آخر يحققه له و يكفيه اتعابه و هذه نعمه عظيمه و تفضل من الله فمن اصلح سريرته و طابت نفسه و عقد العزم على فعل الخير و الاحسان و عدم الايذاء تكفل الله له ان يصلح علانيته فلا ينكشف له ستر عن عوره و لا يفتضح بين الناس من زله و لا يعاب عليه من الناس بشي ء و اذا كانت العلانيه و السمعته الطيبه بين الناس عاش عزيزا مكرما محترما بجانب، و من عمل لدينه، فامر بالمعروف و نهى عن المنكر و دعا الى الله بالحكمه و الموعظه الحسنه و ادى ما عليه من واجبات و ابتعد عن المحرمات كان على الله ان يكفيه امر دنياه فيرزقه و يدفع عنه البلاء و يقبل عثرته و يوفقه لافضل الاعمال و الخيرات و من احسن فيما بينه و بين الله، فتصدق سرا و صنع المعروف مع الناس و اعانهم على مصاعب الحياه و متاعبها و سهل طرق الخير كان على الله ان يحسن العلاقه بينه و بين الناس و جعلهم يسألون عنه و يتفحصون عن احواله و يحلون مشاكله و يجعل له ودا عندهم يعطفون عليه و يحبونه ...

طالقانی

«هر کس نهان خود را اصلاح کند، خداوند آشکار او را اصلاح فرماید، و هر کس برای دین خود کار کند، خداوند کار دنیایش را اصلاح فرماید و آن کس که میان خود و خدا را اصلاح و نیکو کند، خداوند آنچه را که میان او و مردم است، نیکو گرداند.»

تردید نیست که اعمال ظاهری پیرو اعمال باطنی است و هر کس نهان او درست باشد آشکار او هم درست است و عکس این موضوع هم درست است، زیرا قلب همچون امیری مسلط بر جوارح است و رعیت از امیر خود پیروی می کند، و تردید نیست آن کس که برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش را کفایت می فرماید و کتاب عزیز خداوند بر این موضوع گواه است که فرموده است: «هر کس پرهیزد از خدا برای او راه بیرون شدی قرار می دهد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد.»

برای این موضوع یک علت ظاهری هم هست و آن این است که هر کس برای دین و خداوند کار کند در بیشتر موارد حال او از مردم پوشیده نمی ماند و شک نیست که چون عقیده مردم درباره کسی نیکو شود و استواری دین او را بدانند، درهایی از امور دنیا را بر او می گشایند که در انجام دادن آن به تکلف و زحمت نمی افتد و روزی او بدون رنج و زحمت می رسد و شک نیست هر کس آنچه را میان او و خداوند است، اصلاح فرماید، خداوند آنچه را میان او و مردم است، اصلاح می فرماید و این بدان سبب است که دلها به او گرایش می یابد و به ضرورت او را دوست می دارد زیرا آن کس که بین خود و خدا را اصلاح کند از تعرض به اموال و خونها و آبروی مردم خودداری می کند و در چیزهای بی معنی دخالت نمی کند و بدون شبهه آن کس که چنین باشد رابطه اش با مردم پسندیده و نیکو می شود.

[[و قال عليه السلام]]

مَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَلَانِيَتَهُ، وَمَنْ عَمِلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَمَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحْسَنَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ.

امام علیه السلام فرمود:

آن کس که درون و باطن خویش را اصلاح کند خداوند ظاهرش را اصلاح می نماید و هرکس برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش را سامان می بخشد و آن کس که رابطه میان خود و خدایش را اصلاح کند خداوند رابطه میان او و مردم را اصلاح خواهد کرد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا می گوید: این گفتار حکیمانه شبیه همان است که در حکمت ۸۹ با تفاوتی در الفاظ و اضافه ای بر این جا گذشت. منظور او این است که مدارک این سخن همان مدارکی می باشد که در آن جا ذکر کرده از جمله: تذکره ابن جوزی و نیز کسانی که قبل از سید رضی آن را آورده اند از جمله مرحوم شیخ صدوق در کتاب خصال و کتاب امالی و کلینی در روضه کافی با اضافه ای که بعدا به آن اشاره خواهیم کرد.)

اگر رابطه خود را با خدا اصلاح کنی...

مردم معمولاً خواهان سه چیزند: آراستگی ظاهر، تأمین امر معاش و حسن رابطه با سایر مردم. امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه و نورانی طرق معنوی رسیدن به این خواسته های سه گانه را در سه جمله کوتاه و پرمعنی بیان فرموده است.

نخست می فرماید: «آن کس که درون و باطن خویش را اصلاح کند خداوند ظاهرش را اصلاح می نماید»؛ (مَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ عَلَانِيَتَهُ).

البته رابطه وثیق میان ظاهر و باطن، روح و جسم، و سریره و علانیه ایجاب می کند که حسن باطن تأثیر در حسن ظاهر بگذارد ولی از این گفتار امام علیه السلام استفاده می شود که خداوند نیز در این امر امداد و کمک می کند و به یقین با امداد الهی ظاهر چنین انسانی نیز اصلاح خواهد شد.

در دومین جمله می فرماید: «هرکس برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش را سامان می بخشد»؛ (وَمَنْ عَمِلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ).

عمل به دستورات دینی تنها منحصر به نماز و روزه و عبادات نیست بلکه سعی و تلاش و کوشش برای تحصیل روزی حلال و زندگی آبرومند نیز جزء آن است و به یقین دستورات دینی چنان است که اگر کسی به آن عمل کند دنیای او نیز آباد می شود و خداوند متعال برای رسیدن به این هدف به او کمک خواهد کرد.

قرآن مجید در سوره طلاق می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»؛ و هر کس تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد؛ و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می کند؛ خداوند فرمان خود را به انجام می رساند؛ و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است! (طلاق، آیات ۲ و ۳).

و اگر می بینیم کسانی ظاهراً اهل دین اند ولی دنیای آن ها تباه شده است، یا به این دلیل است که دین را به تمام و کمال نشناخته اند و تنها به بخشی از آن بسنده کرده اند یا نتیجه اعمال سابق خود را درک می کنند یا درگیر آزمونی از آزمون های الهی برای ترفیع مقام هستند و یا امور دیگری از این قبیل. بنابراین نباید وجود بعضی از استثنائات، ما را درباره اصل این قانون دچار شک کند.

در سومین جمله می فرماید: «و آن کس که رابطه میان خود و خدایش را اصلاح کند خداوند رابطه میان او و مردم را اصلاح خواهد کرد»؛ (وَمَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحْسَنَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ).

کسی که پیوند خود را با خدا محکم سازد به یقین خیانت نمی کند، راستگو و درست کردار است، دارای سخاوت و محبت در برابر خلق خداست و امر به معروف و نهی از منکر می کند و به یقین این اعمال سبب حسن ظن مردم به او و حسن رابطه آنها با وی می گردد.

قرآن مجید در سوره مریم می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»؛ مسلماً کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند رحمان محبتی برای آنان در دل ها قرار می دهد! (مریم، آیه ۹۶) و در دعای ابراهیم علیه السلام برای فرزندانش در سوره ابراهیم علیه السلام می خوانیم:

«فَجَعَلُ أَفْتَدَهُ مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ»؛ دل های گروهی از مردم را متوجه آن ها ساز. (ابراهیم، آیه ۳۷)

جالب توجه این که مرحوم کلینی هنگامی که این گفتار حکیمانه را در روضه کافی از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند مقدمه ای به این صورت می آورد:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَتْ الْفُقَهَاءُ وَالْعُلَمَاءُ إِذَا كَتَبَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ كَتَبُوا بِثَلَاثِهِ لَيْسَ مَعَهُنَّ رَابِعَةٌ مَن كَانَتْ هِمَّتُهُ آخِرَتَهُ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَنْ أَصْلَحَ سِرِّيرَتَهُ...؛ امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: دانشمندان و علما (انبیا و اولیا) هنگامی که می خواستند نصیحتی برای دیگران بنویسند سه چیز را که چهارمی نداشت می نگاشتند: کسی که در فکر آخرتش باشد خدا مشکل دنیایش را حل خواهد کرد و کسی که باطنش را اصلاح کند...». (کافی، ج ۸، ص ۳۰۷، ح ۴۷۷)

از این روایت به خوبی استفاده می شود که عمل به این سه برنامه مهم برای سعادت انسان در دنیا و آخرت کافی است و نیاز به چیز دیگری نمی باشد.

مرحوم علامه شوشتی در شرح نهج البلاغه خود داستان عجیبی که شاهد بخشی از سخن مولاست در ذیل این کلام از تاریخ

مروج الذهب نقل کرده، می گوید: در زمان متوکل عباسی شخصی به نام اسحاق بن ابراهیم، والی بغداد بود شبی در خواب دید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او می گوید: این قاتل را آزاد کن.

اسحاق بسیار ترسید و روز بعد فهرست اسامی زندانیان را بررسی کرد و قاتلی در آن ندید. دستور داد مأموران زندان را احضار کردند. سؤال کرد: آیا شخص متهم به قتل در زندان ها وجود دارد؟ یکی از آن ها گفت: آری ما اسمش را در فهرست زندانیان نوشته ایم. اسحاق مجدداً نگاهی به فهرست اسامی کرد در لابه لای آن ها نام مردی را دید که شهود گواهی به قاتل بودن او داده و خودش نیز اقرار کرده بود. دستور داد احضارش کنید، به او گفت: اگر راست بگویی من تو را آزاد خواهم کرد. آن مرد داستان خود را چنین نقل کرد: من و جمعی از دوستانم آلوده به انواع مفاسد و محرّمات بودیم. در منزلی در شهری به نام منصور حضور می یافتیم و هر کاری می خواستیم انجام می دادیم. روزی پیرزنی که واسطه فساد در میان ما بود آمد و زن جوان زیبایی همراه داشت. هنگامی که آن زن وارد خانه شد فریاد کشید. من به سراغ او رفتم و او را در اتاقی وارد ساختم و به او آرامش دادم و درباره این کار او سؤال کردم. گفت: شما را به خدا سوگند مراعات حال مرا بکنید و از من دست بردارید این پیرزن مرا فریب داد و به من گفت خزانه ای دارد که در آن جعبه زیبایی است که هیچ کس مثل آن را ندیده و مرا تشویق کرد که آن را ببینم. من به سخن او اطمینان پیدا کردم و با او به این جا آمدم که ناگهان خود را در میان شما دیدم. جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است و مادرم فاطمه زهرا علیها السلام و از دودمان حسن بن علی علیهما السلام هستم احترام آن ها را درباره من رعایت کنید. من به او تضمین دادم که هر طور باشد او را خلاص خواهم کرد. به سراغ دوستانم رفتم و وضع آن زن را برای آن ها بازگو کردم ولی گویا مایه تشویق آن ها برای تجاوز به آن زن شدم و به من گفتند: تو خواسته خود را از آن زن برآورده کردی می خواهی ما را از او باز داری؟ برخاستند و به سراغ آن زن رفتند و من هم به حمایت از او برخاستم. در میان ما درگیری شد تا این که مرا مجروح ساختند. من به آن فردی که از همه بیشتر در مورد آن زن اصرار داشت و تصمیم بر هتک او گرفته بود حمله کردم و او را کشتم و پیوسته از آن زن دفاع می کردم تا این که او را رهایی بخشیدم و از خانه بیرون بردم. آن زن برای من دعا کرد و گفت: خداوند تو را از شر دشمنان محفوظ دارد همان گونه که تو مرا محفوظ داشتی و خداوند حامی تو باشد همان گونه که تو حامی من شدی. در این هنگام همسایگان صدای فریاد را از خانه ما شنیدند و به سوی ما آمدند، کارد را در دست من دیدند در حالی که مقتول در خون خود دست و پا می زد. به همین صورت مرا نزد مأمورین حکومت آوردند. اسحاق گفت: فهمیدم که تو در حفظ آن زن کوشیده ای. تو را به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بخشیدم. آن مرد نیز گفت: قسم به حق کسی که مرا به او بخشیده ای هرگز به هیچ گناهی بازگشت نمی کنم و تا پایان عمر به جاهای آلوده نخواهم رفت. در این جا بود که اسحاق خوابی را که دیده بود برای او بازگو کرد و گفت: خداوند خدمت تو را بی پاداش نگذاشت. سپس مال فراوانی را به او عرضه کرد اما او چیزی از آن را نپذیرفت. (مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲ مطابق نقل مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه خود (بهج الصياغه)، ج ۱۴، ص ۵۳۵)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Whoever mends his inward self, Allāh mends his outward self for him. Whoever performs acts for the sake of his religion, Allāh accomplishes his acts of this world for him. Anyone whose dealings between himself

and Allāh are good, Allāh renders the dealings between him and other people good,
”too.

حکمت ۴۲۴: ارزش عقل و بردباری

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ وَ قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: بردباری پرده ای است پوشاننده، و عقل شمشیری است بَرّان، پس کمبودهای اخلاقی خود را با بردباری ببوشان، و هوای نفس خود را با شمشیر عقل بکش .

شهیدی

بردباری پرده ای است پوشاننده، و خرد شمشیری است بَرّان، پس نقصانهای خلقت را با بردباری ات ببوشان، و با خرد خویش هوایت را بمیران.

اردبیلی

و فرمود بردباری پوشاننده ایست عیوب را و عقل شمشیریست برنده پس ببوشان نقصان خوی خود را ببردباری خود و کارزار کن بآرزوی نفس خودت بعقل خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بردباری پرده ای است، پوشنده و عقل، شمشیری است برنده. پس عیبهای اخلاقت را به بردباری ببوش و با هوای نفست به نیروی عقلت پیکار نمای.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بردباری پرده ای است پوشاننده، و عقل شمشیری است برنده، پس عیوبت را با بردباری ببوشان، و با عقل خود با هوایت بجنگ .

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(حلم پرده‌ی پوشاننده‌ی ای است و عقل شمشیری بر آن، پس عیبهای اخلاقی‌ات را با بردباری بپوشان، و هوای نفست را با شمشیر عقل نابود ساز). کلمه‌ی: غطاء را از آن رو برای بردباری استعاره آورده است که حالت خشم و زشتی کارهایی را که به وسیله‌ی خشم از انسان سر می‌زند، پوشیده می‌دارد، و امام (علیه السلام) کلمه‌ی (ساتر) را از باب ترشیح آورده است، و همچنین کلمه‌ی حسام را برای خرد از آن جهت استعاره آورده است که خواسته‌ها و زیاده‌رویهای نفس اماره را از بین می‌برد و با گفتن کلمه‌ی قاطع ترشیح به کار برده است، و بدین وسیله او را مامور ساخته است تا هوای نفسش را با شمشیر عقل نابود سازد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ وَ الْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ فَاسْتُرَ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ وَ قَاتِلٌ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ .

لما جعل الله الحلم غطاء و العقل حساما أمره أن يستر خلل خلقه بذلك الغطاء و أن يقاتل هواه بذلك الحسام و قد سبق القول في الحلم و العقل

کاشانی

(و قال عليه السلام: الحلم غطاء ساتر) بردباری و مواسات، پرده‌ی ای است پوشاننده‌ی اخلاق رذیله (و العقل حسام قاطع) و عقل، تیغی است برنده‌ی نفس اماره (فاستر خلل خلقک بحلمک) پس بپوشان نقصان خوی خود را به بردباری خود (و قاتل هواک بعقلک) و کارزار کن به آرزوی نفس خود به مدد عقل خود

آملی

قزوینی

فرمود: حلم پرده‌ی ای است پوشاننده‌ی عیبها را، و عقل شمشیری است برنده‌ی گردن نفس و هوا را. پس بپوش خلل و قصور خوی خود را به پرده‌ی حلم و نرم‌خوئی، و کارزار کن با هوای نفس به شمشیر عقل و خردمندی.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الحلم غطاء ساتر و العقل حسام قاطع، فاستر خلل خلقک بحلمک و قاتل هواک بعقلک.» یعنی و گفت

عليه السلام که بردباری پرده ای است پوشاننده و دانش شمشیری است برنده، پس بیوشان عیبهای خلق تو را به بردبار بودن تو و بکش خواهشهای نفس اماره ی تو را به دانش تو.

خوبی

المعنى: شبه (عليه السلام) الحلم بغطاء يستر المعاييب فانه اذا صبر الانسان في مقابل سفه الجاهل يستر عيوبه من وجهين: ١- لا يظهر منه سوره الغضب فتتكلم بما لا- ينبغى من السب، و لا- يرتكب عمل من الضرب و اللكم فيستر هذه العيوب. ٢- يسكت الجاهل تجاه حلمه فلا يصيبه باكثر مما سفه في حقه، فيتسر ايضا عيوبه بسكوته. الهوى يصول على ما يوافقه كالسبع الضارى و لا يمكن قتله الا بسيف العقل الذى يرده و يمنع. الترجمة: فرمود: بردباری پرده ایست پوشا، و خرد تیغی است برا، خلل اخلاق خود را با حلم نهران کن، و با خرد هوس را بکش.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: رواه (الكافى) مع تغيير و زياده، روى فى (١٣) من اخبار كتاب عقله و جهله عنه عليه السلام: العقل غطاء ستير، و الفضل جمال ظاهر، فاستر خلل خلقك بفضلك، و قاتل هواك بعقلك، تسلم لك الموده و تظهر لك المحبه. الحلم غطاء ساتر فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: كظم الغيظ عن العدو فى دولاتهم تقيه حزم لمن اخذ به و تحرز من التعرض للبلاء فى الدنيا. و العقل حسام اى: سيف. قاطع فى (الكافى) عن الكاظم عليه السلام: ان العاقل لا يحدث من يخاف تكذيبه، و لا يسال من يخاف منعه، و لا يعد ما لا يقدر عليه، و لا يرجو ما يعنف (الفصل الرابع و الخمسون- فى العقل) برجائه، و لا يقدم على ما يخاف فوته بالعجز عنه. فاستر خلل خلقك بحلمك قد عرفت ان (الكافى) رواه بفضلك بدل بحلمك، و كل منهما صحيح، فكل من الحلم و الفضل- اى الافضال- يستر كل خلل فى الخلق، الا ان الحلم يمنع عن ظهوره و الافضال عن تأثيره. و قاتل هواك بعقلك فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: اعرفوا العقل و جنده و الجهل و جنده تهتدوا- الى ان قال- و جعل للعقل خمس و سبعون جندا و للجهل مثله، فكان مما اعطى العقل، الخير و هو وزيره، و جعل ضده الشر و هو وزير الجهل، و

الايمن و ضده الكفر، و التصديق و ضده الجحود، و الرجاء و ضده القنوط، و العدل و ضده الجور- الى ان قال- و لا تجتمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا فى نبى او وصى نبى او مومن قد امتحن الله قلبه للايمان، و اما باقى موالينا فلا يخلون من ان يكون فيهم بعض هذه ...

مغيبه

الحلم يستر بعض العيوب، و جل من لا عيب فيه، فان لم تحلم لذات الحلم و فضله فتحلم لتستر بعض ما فيك من عيوب. و تقدم ذلك مرارا، منها فى الحكمة ١٠٦. و العقل امضى سلاح تصد به عدوك، و الهوى من اعدائك الالذاء، فتغلب على هواك بعقلك.

عبده

امام علیه السلام (درباره حلم و عقل) فرموده است: بردباری پرده پوشاننده (عیبها) است، و عقل شمشیر برنده (نفس اماره) است، پس عیبهای خویت را با بردباری بپوشان، و هوا و خواهشت را با خرد بکش.

زمانی

معصوم چهارده نفر بوده اند مابقی اشتباه می کنند و عیب دارند تفاوتی که هست این است که وقتی عاقل به عیب خود آگاه شد با دقت و حوصله آنرا می پوشاند و تکرار نمی کند، اما نادان زیر بار اشتباه خود نمی رود و از همینجا مشکلات فراوان آغاز می گردد، کشمکشها شروع می شود و چه مفاسدی بوجود می آید. پیامبران آسمانی و رهبران الهی برای مبارزه با همین نادانیها مبعوث شدند و سرانجام جان خود را روی آن گذاشتند. یک تفاوت که میان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و سایر پیامبران بود این بود که آنان در حق قوم نفرین می کردند نوح عرض کرد: (از کافران، روی زمین هیچکس را وا مگذار). اما در تمام مشکلات حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می فرمود: (خدایا قوم من را هدایت کن، زیرا نادانند).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الحلم غطاء ساتر) یستر عیوب الانسان، فان الحليم لا یعمل الاعمال التي توجب ظهور عیبه (و العقل حسام) ای سیف (قاطع) اذ یقطع الحق من الباطل، و یمیز بینهما (فاستر خلل خلقك) ای نواقص اخلاقك (بحلمك) فان الحليم لا یعرف الناس نواقصه، كالحسد، و البخل، و الجبن، و ما شبهه (و قاتل هواك بعقلك) حتی لا تغلبك الهوی فی الامور.

موسوی

اللغة: الحسام: السیف. الخلل: الوهن و الفساد. الخلق: الطبع و السجیه. الشرح: ورد الحث علی الحلم و مدحوا الحلماء و ذكروا اعیانا منهم و بعض مواقفهم العظیمه التي اكبرتهم بها الناس و الحلم غطاء یستر بعض العیوب، یستر الغضب و آثاره السيئه و یمنع الطرف الاخر من التمداد بالاسائه، و من هنا قال الامام: فاستر خلل خلقك و بعض تصرفاتك السيئه و القبیحه بهذا الحلم و اما العقل فهو الفیصل الذی یحدد طرق الخیر و يدعو اليها و یحث علی فعلها و من هنا یقول الامام قاتل هواك واقض علیه بعقلك و لا تسمح للهوی ان یتحكم فیک او یسیطر علیك.

طالقانی

«و فرمود: بردباری پرده ای پوشنده و خرد شمشیری برنده است، کاستیهای خوی خود را با بردباریت بپوشان و با عقل خویش هوای خود را بکش.»

چون خداوند بردباری را پرده و خرد را شمشیر برنده قرار داده، فرمان داده است کاستیهای خلق خود را با آن پرده بپوشاند و با هوای خویش با آن شمشیر جنگ کند و پیش از این سخن درباره بردباری و عقل گفته شد.

[[و قال علیه السلام]]

الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ، وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ، فَاسْتُرْ خَلْلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ، وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ. (سند گفتار حکیمانه:

از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی این گفتار حکیمانه را نقل کرده اند مرحوم کلینی در اصول کافی است که با تفاوت و اضافه ای آن را نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۰).

اضافه میکنیم: مرحوم آمدی بخشی از آن را در غرر آورده (غررالحکم، ح ۳۰۰) و زمخشری در ربیع الابرار آن را به طور کامل نقل کرده است (ربیع الابرار، ج ۳، ص ۴۴۶) و نویری (متوفای ۷۳۳) همین کلام نورانی را با اضافاتی در نهایه الأرب آورده است. (نهایه الأرب، ج ۶، ص ۹۶)

امام علیه السلام فرمود:

حلم پرده ای است ساتر و عقل شمشیری است برنده؛ بنابراین، عیوب اخلاقی خود را با حلمت بپوشان و با هوی و هوس های سرکشت با شمشیر عقل مبارزه کن.

نقش حلم و عقل

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو نعمت خدادادی اشاره می فرماید که اگر انسان آن دو را در اختیار داشته باشد می تواند خود را از خطرات مادی و معنوی حفظ کند. می فرماید: «حلم پرده ای است پوشنده و عقل شمشیری است برنده»؛ (الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ، وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ).

سپس کاربرد این دو را در یک کلام کوتاه و پرمعنا بیان می کند، می فرماید:

«بنابراین، عیوب اخلاقی خود را با حلمت بپوشان و با هوی و هوس های سرکشت با شمشیر عقل مبارزه کن»؛ (فَاسْتُرْ خَلْلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ، وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ).

انسان برای حفظ خود در برابر خطرات مادی و معنوی احتیاج به دو چیز دارد: یکی وسیله ای که خود را در برابر خطرات بپوشاند مانند زره و دژهایی که در سابق وجود داشت و وسایل نقلیه محکمی که امروز در جنگ ها در آن خود را حفظ می کنند و دیگری سلاحی که به وسیله آن با دشمن مبارزه کند و او را از خود دور سازد.

امام علیه السلام این دو وسیله حیاتی را به حلم و عقل تفسیر کرده است.

حلم چگونه عیوب انسان را می پوشاند؟ روشن است که وقتی انسان عصبانی شد هم سخنان زشتی ممکن است بر زبان او بیاید و هم حرکات نادرستی انجام دهد و خوی حیوانی خود را ظاهر و آشکار سازد و اضافه بر این بر آتش خشم سفیه و

نادانی که در برابر او به درشت گویی و پرخاشگری برخاسته افزوده می شود و ناسزاهای دیگری می گوید و ای بسا عیوب پنهانی انسان را نیز آشکار سازد.

بنابراین حلم تمام این ها را می پوشاند و از ضایعات حاصل از آن جلوگیری می کند.

قرآن مجید درباره پرهیزکاران راستین صفاتی را در سوره آل عمران برشمرده که از جمله آن ها این است: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»؛ آنهایی که بر خشم خود مسلط می شوند و غضب خود را فرو می نشانند و مردم (نادان و خطاکار) را می بخشند». (آل عمران، آیه ۱۳۴)

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است:

«لَا يَكُونُ الرَّجُلُ عَابِدًا حَتَّى يَكُونَ حَلِيمًا؛ انسان بنده واقعی خدا نخواهد بود مگر آن زمانی که صاحب حلم و بردباری شود». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۱)

در حکمت ۲۱۱ نیز خواندیم که امام علیه السلام می فرماید:

«وَالْحِلْمُ فِدَاءُ السَّفِيهِ؛ حلم و بردباری، دهان بند سفیهان است».

در حدیث پرمعنای دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا وَقَعَ بَيْنَ رَجُلَيْنِ مُنَازَعَةٌ نَزَلَ مَلَكَانِ فَيَقُولَانِ لِلْسَّفِيهِ مِنْهُمَا قُلْتَ وَقُلْتَ وَأَنْتَ أَهْلٌ لِمَا قُلْتَ سَيُتَجَزَى بِمَا قُلْتَ وَيَقُولَانِ لِلْحَلِيمِ مِنْهُمَا صَبْرٌ وَحِلْمٌ سَيَغْفِرُ اللَّهُ لِمَكَ إِنَّ أَتْمَمْتَ ذَلِكَ قَالَ فَإِنْ رَدَّ الْحَلِيمُ عَلَيْهِ ارْتَفَعَ الْمَلَكَانِ؛ هنگامی که میان دو نفر نزاعی رخ دهد دو فرشته الهی در آن جا نازل می شوند. به سفیه می گویند: آنچه می خواستی گفتی و همه آن سزاوار خود توست و به زودی کیفر سخنانت را خواهی دید و به حلیم می گویند: صبر کردی و بردباری نشان دادی خداوند به زودی تو را می آمرزد اگر به همین حال نزاع را به پایان رسانی. اما اگر شخص حلیم مقابله کرد هر دو ملک آن جا را ترک می گویند. (نه وعده غفرانی به حلیم می دهند و نه سفیه را تهدید می کنند)». (کافی، ج ۲، ص ۱۱۲، ح ۹)

البته حلم و بردباری در مقابل افراد سفیه و نادان فایده بسیار مهم دیگری نیز دارد که در چند مورد از کلمات امام علیه السلام به آن اشاره شد و آن این که وقتی انسان با شخصیتی در مقابل سفیه سکوت آمیخته با حلم می کند مردم به یاری او برمی خیزند حتی در تعبیری امام علیه السلام می فرماید: حلم به منزله عشیره و قبیله ای است که انسان را در مقابل نادان حمایت می کند. (نهج البلاغه، حکمت ۴۱۸)

و برای دفع خطرات هوای نفس دستور می دهد که با شمشیر عقل با آن مبارزه کن. به یقین خطرناک ترین دشمن انسان-همان گونه که در روایت نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده است- هوای نفس اوست:

(أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ). (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۶۴، ح ۱)

و تنها چیزی که می تواند در مقابل این دشمن بسیار خطرناک بایستد همان عقل است؛ عقلی که زیان های هوای پرستی را برای انسان تشریح می کند و عاقبت کار هوس بازان را به او نشان می دهد. هر قدر این عقل قوی تر باشد بازدارندگی آن بیشتر است و اگر ضعیف و ناتوان گردد هوای نفس بر آن غلبه می کند و او را به گوشه ای می راند و محصور می سازد و خودش یکه تاز میدان وجود انسان می شود.

در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ أَحَبَّ نَيْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فَلْيَغْلِبِ الْهُوَى؛ کسی که دوست دارد به درجات بالای فضیلت انسانی برسد باید بر هوای نفس خود غالب گردد». (غررالحکم، ح ۴۸۹۳)

در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام می فرماید:

«وَتَوَقَّ مَجَازِفَةَ الْهُوَى بِدَلَالَةِ الْعَقْلِ وَ قِفْ عِنْدَ غَلْبِهِ الْهُوَى بِاسْتِزْشَاءِ الْعِلْمِ؛ از بیهوده کاری هوای نفس با راهنمایی عقل پرهیز کن و اگر هوای نفس خواست بر تو غالب شود با راهنمایی علم و اندیشه در برابر آن بایست». (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۶۳، ح ۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Forbearance is a covering curtain, and wisdom is a sharp sword. Therefore, conceal the weaknesses in your conduct with forbearance ”.and kill your desires with wisdom

حکمت ۴۲۵: مسؤلیت توانگران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيُقِرُّهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَدَلُوهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: خدا را بندگی است که برای سود رساندن به دیگران، نعمت های خاصی به

آنان بخشیده، تا آنگاه که دست بخشنده دارند نعمت ها را در دستشگان باقی می گذارد، و هر گاه از بخشش دریغ کنند، نعمت ها را از دستشان گرفته و به دست دیگران خواهد داد .

شهیدی

همانا خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتها مخصوص کند، برای سودهای بندگان. پس آن نعمتها را در دست آنان وا می نهد چندان که آن را ببخشند، و چون از بخشش باز ایستند نعمتها را از ایشان بستانند و دیگران را بدان مخصوص گرداند.

اردیلی

بدرستی که مر خدای راست بندگان که مخصوص ساخته ایشان را بنعمتها برای منفعتهای بندگان پس ثابت می گرداند آنرا در دستهای ایشان ما دام که می دهند آنرا پس هر گاه منع کنند آنرا؟؟

کند آن نعمتها را از ایشان بعد از آن گردانید آنرا بغیر ایشان

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خدا را بندگانی است که نعمت خود را ویژه آنها کرده است تا مردم را سود رسانند. اینان تا زمانی که به مردم انفاق می کنند نعمتایشان در دستهایشان باقی است و چون نعمت خود را از مردمان دریغ داشتند، خداوند نعمتش را از آنان می ستاند و به دیگری می دهد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خدا را بندگانی است که آنان را برای منافع دیگر بندگان به نعمتها اختصاص می دهد، آن نعمت ها را تا زمانی که بخشش می کنند در دست آنان وامی گذارد، و چون از بخشش منع کنند از آنان بگیرد و به دیگران تحویل دهد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(خداوند بندگانی دارد که آنها را ویژه ی نعمتهایی کرده است تا بندگانش را سود رسانند پس آن نعمتها را در دسترس آنها قرار می دهد، تا ببخشند، و هر گاه به کسی چیزی از آنها ندهند، و آن نعمتها را از ایشان باز می ستاند و به دیگران منتقل می سازد). یعنی از جمله بندگان خدا کسانی هستند که با قرار گرفتن نعمتهای الهی در دستشان مورد توجه خداوند می گردند، تا این که به بندگان وی سود رسانند و این سودرسانی به شرط بخشش نعمت است، و اگر چنان نباشد، نعمت از آنها گرفته می

شود، و به دیگران داده می شود هدف از این سخن وادار ساختن بر سودرسانی است، برای این که هر عاقلی که خدا به او نعمت داده است روا می دارد که نعمتش چنین باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا [يَخْتَصُّهُمْ]

يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيَقْرَهُهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَدَلُوهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ .

قد ذکرنا هذا المعنى فيما تقدم و قد قالت الشعراء فيه فأكثرُوا و قريب من ذلك قول الشاعر و بالناس عاش الناس قدما و لم يزل من الناس مرغوب إليه و راغب.

و أشد تصریحا بالمعنى قول الشاعر لم يعطك الله ما أعطاك من نعم

کاشانی

(و قال علیه السلام: ان الله عبادا) به درستی که مرخدای را بندگانیند (یختصهم بالنعم) که خاص می گرداند ایشان را به نعمتهای فراوان (لمنافع العباد) برای نفع های بندگان (فقرها) پس ثابت می گرداند نعمتها را (فی ایدیهم) در دستهای ایشان (ما بدلوها) مادام که می دهند آن را به مستحقان (فاذا منعوها) پس هرگاه که منع کردند و بازداشتند آن نعمتها را از اهل استحقاق (نزعها منهم) نزع فرمود حق سبحانه آن نعمتها را از ایشان (ثم حولها الی غیرهم) پس از آن گردانید آن نعم را به غیر ایشان تا صرف نمایند به مصرف آن.

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی که حق تعالی را بندگانی هست که خاص می گرداند ایشان را به نعمتها از مال و جاه برای نفعهای بندگان، پس می گذارد آن نعمتها را در دستها ایشان چندانکه می بخشند آن را، و در راه مستحقین و ارباب حاجت صرف می کنند پس هرگاه منع کنند و باز دارند آن نعمتها را از اهل استحقاق نزع می کند آن را خدای از ایشان، پس می گرداند آن نعمتها را به غیر ایشان تا صرف نمایند در مصالح بندگان.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان لله عبادا یختصهم بالنعم لمنافع العباد، فقرها فی ایدیهم ما بدلوها، فاذا منعوها نزعها منهم، ثم حولها الی غیرهم.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق از برای خدا باشند بندگانی که تخصیص داده است خدا ایشان را به نعمتها از برای نفع رساندن به بندگان، پس برقرار می دارد آن نعمتها را در دستهای ایشان مادامی که می بخشد آن را، پس در وقتی که بخشند آن را و امی گیرد خدا آن را از ایشان، پس تحویل می کند آن را و برمی گرداند به سوی غیر ایشان.

المعنى: قد روى فى الحديث القدسى ان الفقراء عيالى و الاغنياء و كلائى و من المقرر ان الوكيل يبقى على عمله مادام امينا و عاملا بمقتضى الوكاله، فاذا خان الوكيل و تعد و فى و كالتة فلا ينتظر الا العزل عن العمل، و انواع نعم الله فى ايدى صاحبها امانه من الله تعالى ليصرف فى حوائج كافة العباد المستحقين فاذا لم يصرفها صاحبها فى ذلك يحولها الله تعالى الى غيرهم. الترجمة: فرمود: براى خدا بنده هائست كه آنانرا به نعمتهاى خود مخصوص ساخته تا بهمه بندگان خدا سود برسانند و تا وقتى آن نعمتها را به مستحقان ببخشند در دست آنها برقرار باشند، و چون دريغ كردند خدا از آنها بگيردشان و بديگرى تحويلشان دهد.

شوشتری

ابى الحديد و ابن ميثم) و يشهد لكونه (يختصهم) السياق فيعبده (فيقرها) و لزياده لفظ الجلاله تقدمه هذا و فى (الكافى) عن الصادق (عليه السلام) (ان من بقاء المسلمين و بقاء الاسلام ان تصير (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الاموال عند من يعرف فيها الحق يصنع فيها المعروف و ان من فناء الاسلام و فناء المسلمين ان تصير الاموال فى ايدى من لا يعرف فيها الحق و لا يصنع فيها المعروف) و عن الباقر (عليه السلام): (ان الله تعالى جعل للمعروف اهلا من خلقه حيب اليهم فعالة و وجه لطلاب المعروف الطلب اليهم و يسر لهم قضاءه كما يسر الغيث للارض المجدبه ليحييها و يحيى به اهلها و انه تعالى جعل للمعروف اعداء من خلقه بغض اليهم المعروف و بغض اليهم فعالة و حظر على طلاب المعروف الطلب و حظر عليهم قضاءه كما حرم الغيث على الارض المجدبه ليهلكها و يهلك اهلها) و عن الصادق (عليه السلام): (ان للجنة بابا يقال له المعروف لا يدخله الا- اهل المعروف) و عنه (عليه السلام) (اهل المعروف فى الدنيا هم اهل المعروف فى الآخرة يقال لهم ان ذنوبكم قد غفرت لكم فهبوا حسناتكم لمن شئتم) و عنه (عليه السلام) قالوا للنبي (صلى الله عليه و آله) ان اهل المعروف يعرفون بمعروفهم فى الدنيا فبم يعرفون فى الآخرة؟ فقال اذا ادخل الله تعالى اهل الجنة الجنة امر ريحا عقبه طيبه فلزقت باهل المعروف فلا يمر احد منهم بملا- من اهل الجنة الا وجدوا ريحه فقالوا هذا من اهل المعروف. و فى (وزراء الجهشياري) دعا الرشيد صالحا صاحب المصلى حين تنكر للبرامكة فقال له: اخرج الى منصور بن زياد، فقل له قد صحت عليك عشرة آلاف درهم فاحملها الى فى يومك هذا فان هو دفعها اليك كامله قبل مغيب الشمس من يومك هذا و الا فاحمل راسه الى و اياك و مراجعتى فى شىء من امره قال صالح: فخرجت الى منصور و هو فى الدار فعرفته الخبر. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فقال: انا لله و انا اليه راجعون ذهبت و الله نفسى ثم حلف انه لا يعرف موضع ثلاثمائه الف درهم فكيف عشرة آلاف الف درهم فقال له صالح جد فى عملك فقال له امض بى الى منزلى حتى اوصى و اتقدم فى امرى فمضى فما هو ان دخل حتى ارتفع الصراخ من منزله و حجر نسائه فاوصى و خرج و ما فيه لحم و لا دم، فقال صالح: امض بنا الى ابى على يحيى بن خالد لعل الله ان ياتينا بفرج من جهته فمضى معه فدخل على يحيى و هو يبكى فقال يحيى ما و راءك؟ فقص عليه القصة فقلق يحيى بامرهم و اطرق مفكرا ثم دعا خازنه فقال كم عندك من المال؟ قال: خمسة آلاف الف درهم، قال احضرنى مفاتيحها فاحضرها ثم وجه الى الفضل انك اعلمتني ان عندك- فداك ابوك- الفى الف درهم قدرت ان تشتري بها ضيعه و قد اصبت لك ضيعه ببقى ذكرها و شكرها و تحمدن ثمرتها فوجه الينا بالمال فوجه به. ثم قال للرسول امض الى جعفر فقل له ابعث الى- فداك ابوك- الف الف درهم بحق لزمنى، فوجه اليه فقال صالح هذه ثمانيه آلاف الف درهم ثم اطرق اطرقه لانه لم يكن بقى عنده شىء

ثم رفع راسه الى خادم على راسه وقال له امض الى دنائير فقل لها وجهي الى بالعقد الذى كان الخليفه و هبك اياه فجاء به فاذا عقد كعظم الذراع فقال لصالح: اشترت هذا للخليفه بمائه الف و عشرين الف دينار فوهبه لدنائير و قد حسبناه عليك بالفى الف درهم و هذا تمام المال فانصرف و خل عن صاحبنا قال صالح فاخذت ذلك و رددت منصورا معى فلما صرنا بالباب انشد منصور ممتثلا: (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فما بقيا على تركمانى و لكن خفتما صرد النبال فقال صالح: ما على ظهر الارض كلها رجل هو انبل من رجل خرجنا من عنده و لا سمعت بمثله فى من مضى و لا يكون مثله فى من بقى، و لا على ظهر الارض رجل اخبث سريره و لا اردء طبعاً من هذا النبطى اذ لم يشكر من احياه، قال و صرت الى الرشيد فقصصت عليه قصه المال و طويت عنه ما قاله المنصور لانى خفت ان سمعه ان يقتله. فقال لى الرشيد اما انى قد علمت انه ان نجا لم ينح الا باهل هذا البيت و قال اقبض المال و اردد العقد على (دنائير) فانى لم اكن لاهب هبه و ترجع الى قال صالح: فلم اطب نفسا ترك تعريف يحيى ما قال منصور فقلت له لما رايتك- بعد ان اطبت فى شكره و وصف ما كان منه- لقد انعمت على غير شاكر قابل اكرم فعل بالام قول قال و كيف ذاك فاخبرته بما قال فجعل و الله يطلب له المعاذير و يقول (يا ابا على ان المتحوب القلب ربما سبقه لسانه بما ليس فى ضميره و قد كان الرجل فى حال عظيم) فقلت و الله ما ادرى من اى امر بك اعجب امن الاول ام من الثانى و لكنى اعلم ان الدهر لا- يخلف مثلك. (ايضا) حكى ان المامون قال يوما لمحمد بن عباد المهلبى بلغنى ان فيك سرفا فقال له (ان البخل مع الوجود سوء ظن بالله تعالى و انى لاهم بالامساك فاذا ذكر قول اشجع السلمى فى جعفر البرمكى: يحب الملوك ندى جعفر و لا- يصنعون كما يصنع و ليس باوسعهم فى الغنى و لكن معروفه اوسع (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و كيف ينالون غاياته و هم يجمعون و لا- يجمع) فامر له المامون بماء الف دينار و قال له استعن بها على مروءتك. (يقرها فى ايديهم ما بذلوها فاذا منعوا نزعها منهم ثم حولها الى غيرهم) و الاصل فيه قوله تعالى: (... ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم ...) و قال ابن ابى الحديد قال الشاعر: (لم يعطك الله ما اعطاك من نعم الاتوسع من يرجوك احسانا فان منعت فاخلق ان تصادفها تطير عنك زرافات و وحدانا) (ليتاس صغيركم بكبيركم) الصدوق فى (ثواب اعماله) عن النبى (صلى الله عليه و آله) (من عرف فضل شيخ كبير فوقه لسنه آمنه الله من فزع يوم القيامة، و من تعظيم الله عز و جل اجلال ذى الشبيه المومن). (و ليراف كبيركم بصغيركم) جاء (راف) بالضم و الفتح و الكسر قال الجوهري (قال ابو زيد) (روفت بالرجل و رافت به اراف و رثفت به كل ذلك من كلام العرب) و على الاول فليقل (و ليروف) كما فى (ابن ابى الحديد) و على الاخيرين (فليراف) كما فى (المصريه) هذا و فى ادب الشرع معامله الكبير مع (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الصغير معامله مع ولده كما ان الصغير عليه ان يعامل الكبير معامله والده و ان من كان فى سنه يجعله كاخيه. (و لا تكونوا كجفاه الجاهليه) فى (الغانى) قتلت بنو سهم- و هم بطن من هذيل- عمرو بن عاصيه السلمى فاستسقاها ماء فمعه ثم قتلوه فقالت اخته هلا سقيتم بنى سهم اسيركم نفسى فدائك من ذى غله صادى فغزا اخوه هذيلاً يطلبهم بدم اخيه فقتل منهم نفرا و سبى امراه فجردها ثم ساقها معه عاربه الى بلاد بنى سليم فقالت اخته: الا- مت سليم فى السياق و افحشت و تفرط فى سوق العنيف اسارها لعل فتاه منهم ان يسوقها فوارس منا و هى باد شوارها و قد صاروا اجفى منهم فقتلوا اهل بيت نبيهم فى الشهر الحرام مع تحريم اهل الجاهليه القتال فيه (لا فى الدين يتفقون) (... فلو لا نقر من كل فرقه منهم طائفه ليتفقوا فى الدين و ليندروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون). (و لا عن الله يعقلون) (و ما اوتيتم من شىء فمتاع الحياه الدنيا و زينتها و ما عند الله خير و ابقى افلا- تعقلون) (و هو الذى يحيى و يميت و له اختلاف الليل و النهار افلا تعقلون) (افلم يسيروا فى الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها او آذان يسمعون بها فانها لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور) (و لئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيى به (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الارض من بعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل

اكثرهم لا- يعقلون) و (يتفقهون) و (يعقلون) ان كانا بالخطاب كما فى (ابن ابى الحديد) فالمراد المخاطبون المشبهون بجفاه الجاهليه و ان كانا بالغيبه فالمراد بهما المشبه بهم. (كقيض بيض فى اداح يكون كسرهما و زرا و يخرج حضانها شرا) فى نهايه ابن الاثير (فى حديث على (عليه السلام) (لا تكونوا كقيض بيض فى اداح يكون كسرهما و زرا و يخرج حضانها شرا القريض قشر البيض، و منه حديث ابن عباس (اذا كان يوم القيامه مدت الارض مد الاديم فاذا كان ذلك قيضت هذه السماء الدنيا عن اهلها): اى شقت من (قاص الفرح البيضه فانقضت) - الخ-. قال ابن ابى الحديد فى معنى الكلام (شبههم بييض الافاعى فى الاعشاش يظن بيض القطا فلا يحل لمن رآه ان يكسره لانه يظنه بيض القطا و حضانه يخرج شرا لانه يفقص عن افعى، و استعار لقطه الا داحى للاعشاش لان الا داحى لا تكون الا للنعام تدحو بارجلها و تبيض فيه و دحوها توسيعها من (دحوت الارض) و القريض: (الكسر) - الخ- و تبعه ابن ميثم و الخوئى و لم ادر من اين خص البيض ببيض الافاعى فالبيض مطلق و القريض غير دال عليه و لعله استند الى وصف (و يخرج حضانها شرا) الا انه لايد فى اللفظ من اى ماء و ليس كما ان قوله القريض الكسر بلا وجه لانه يصير المعنى (ككسر بيض يكون كسرهما و زرا) و انما القريض القشر كما عرفته من النهايه و فى (القاموس) (القريض القشره العليا اليابسه على البيضه او هى التى خرج ما فيها من فرخ او ماء و موضعها المقيض) و قال اوس بن حجر يصف قوسا - كما فى اللسان فى ملك. (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فملك بالليط التى تحت قشرها- كغرقى بيض كنه القريض من عل كما ان قوله (استعار لفظه الا- داحى للاعشاش) لان الا- داحى لا- تكون الا للنعام) ايضا بلا وجه فالقطا الذى يفحص فى الارض ايضا له ادحى قال الجوهرى (عش الطائر موضعه فى افنان الشجر فاذا كان فى بجل او جدار فهو و كرو و كرو و اذا كان فى الارض فهو افحوص و ادحى) فتراه صرح بان الطير قد يكون له عش و قد يكون له و كرو و قد يكون له ادحى و انما توهم ابن ابى الحديد ما قال من قول الجوهرى (مدحى النعامه موضع بيضها، و ادحيتها موضعها الذى تفرخ فيه و هو افعول من (دحوت) لانها تدحو برجلها ثم تبيض فيه و ليس للنعام عش) فتراه انما قال ليس لها عش بل ادحى و لم يقل ان الادحى منحصر بها و بالجمله كون المراد بالكلام ما ذكر غير معلوم و الحقيقه فيه لم اقف عليها بعد نسال منه تعالى الارشاد انه و لى الرشاد و لا يبعد ان يكون المراد بالقريض التشقق فانشدوا- كما فى اللسان- لابي ذؤيب: فراق كقيض السن فالصبر انه لكل اناس عشره و جبور هذا و فى الدميرى يقال للقطاه ام ثلاث لانها اكثر ما تبيض ثلاث قال الشاعر و ام ثلاث ان شبين عققنها وان متن كان الصبر منها على نصب اى ان شبت فراخها فارتقتها فكان ذلك عقوقا لها و ان متن لم تصبر الا و هى قلقه و النصب و التعب و قال (النعامه تترك بيضها و تخرج لتحصيل طعم فان وجدت بيض نعامه اخرى تحضنه و تنسى بيضها و لعلها ان تصاد فلا ترجع و لذا يضرب بها المثل فى ذلك قال ابن هرمه: فانى و تركى ندى الاكرمين و قدحى بكفى زنادا شحاحا كتاركه بيضها بالعراء و ملبسه بيض اخرى جناحا (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى (ديوان معانى) شعر العسكرى من اجود ما قيل فى بيض الحديد من قديم الشعر قول سلامه بن جندل. اذا ما علونا ظهر نشز كانما على الهام مناقيض بيض مفلق و المفهوم منه انه شبه بيض الحديد ببيض الطير.

مغنيه

قوله: (ان الله عبادا الخ).. قضيه جزئيه لا- تشمل كل من انعم الله عليه، لان الموضوع نكره فى ايجاب، و عليه يكون المعنى ان حكمه الله سبحانه قضت ان يتخذ من بعض عباده وسيله للبذل فى سبيل الخير، فان فعلوا ابقى النعمه بايديهم و الا نقلها الى من هو اولى و اجدر. و تقدم مع الشرح قوله فى الحكمه ١٢: (اذا وصلت اليكم النعم فلا- تنفروا اقصاها بقله الشكر). و قوله فى الحكمه ٣٧١: (فمن قام لله بما يجب فى نعمه عرضها للدوام و البقاء، و من لم يقيم فيها بما يجب عرضها للزوال و الفناء).

... فی ایدیهم ما بذلوه: یقراها ای بقیها و یحفظها مده بذلهم لها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ترغیب دستگیری مستمندان) فرموده است: خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتهائی تخصیص داده برای سود بندگان پس آن نعمتها را در دسترس آنها می گذارد هنگامی که (به مستحقین و زیردستان) ببخشند، و هر گاه آن نعمتها را جلو گیرند (چیزی از آنها را به کسی ندهند) از آنان گرفته به دیگران انتقال می دهد (که در راه نیازمندان به کار برند).

زمانی

فرمایش امام (علیه السلام) برداشتی است از قصه های قرآن: ثمود، هود، سباء، صالح و ... که بر اثر کفران نعمت و بی اعتنائی به وظائف و درماندگان نه تنها ثروت را از دست دادند بلکه نابود هم شدند، زیرا اوست که هم ثروت می دهد و هم می گیرد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان لله عبادا یختصم الله بالنعم لمنافع العباد) ای یعطیهم النعم، حتی ینفعا العباد (یقراها) الله (فی ایدیهم ما بذلوه) ای مده بذلهم للناس (فاذا منعوها) ای منعوا النعم عن العباد (نزعها منهم) ای اخذ تلك النعم من اولئك المانعین (ثم حولها الی غیرهم) ممن یبذلها للعباد و هكذا.

موسوی

اللغه: یختصمهم: یفردهم، یختارهم. یقراها: بقیها و یتركها. بذل الشیء: جاد به و اعطاه. نزع الشیء من مكانه: قلعه. حولها: نقلها من مكان الی آخر. الشرح: یغدق الله علی بعض عباده بالنعم و یجعلها فی ایدیهم لتجرى منهم الی الفقراء و المحتاجین و تكون هذه النعم مشروطه البقاء و الدوام و الاستمرار ما دام البذل مستمرا فاذا بخل العبد بهذه النعم فامتنع عن البذل سحبها الله منه و منعه عنها ثم حولها الی غیره و حرمة اجر جریانها علی یدیه و شرف خدمه الفقراء و المحتاجین الذین هم عیال الله كما فی بعض الاحادیث ...

طالقانی

«همانا خدا را بندگانی است که آنان را به نعمتها مخصوص فرموده است برای منافع بندگان، پس تا هنگامی که آنها را ببخشند در دست ایشان وا می نهد و هر گاه آنها را بازدارند، خداوند از ایشان بیرون کشد و به دیگران ارزانی فرماید.»

در مباحث گذشته در این باره سخن گفتیم، شاعران هم در این مورد سخن گفته اند و فراوان سروده اند، از جمله این اشعار تصریح به همین معنی دارد: نعمتهایی را که خداوند به تو ارزانی داشته است برای این است که به هر کس از تو امید دارد گشایش دهی و اگر جلوگیری کردی، سزاوار آنی که آنها را دسته دسته یا یکی یکی در حال پریدن از چنگ خود بینی.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ، فَيَقْرُهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَدَلُوهَا؛ فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ، ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَىٰ غَيْرِهِمْ.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند بندگان دارد که نعمت های خاصی را به آنان بخشیده تا بندگان دیگر از آن بهره گیرند، به همین دلیل مادامی که از این نعمت ها به دیگران می بخشند خدا آن را در دستشان نگه می دارد اما هنگامی که آن نعمت ها را از دیگران دریغ داشتند از آن ها می گیرد و آن را به گروهی دیگر می دهد (که این شکرانه را انجام می دهند). (سند گفتار حکیمانه:

این کلام نورانی را مرحوم آمدی در غررالحکم با تفاوت هایی آورده که به احتمال قوی منبع دیگری غیر از نهج البلاغه نزد او بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۰).

اضافه میکنیم: همین سخن با تفاوت مختصری در تاریخ بغداد نوشته خطیب بغدادی از پیامبر اکرم نقل شده است. (تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۴۶۶))

واسطه های فیض

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره می کند و می فرماید:

«خداوند بندگان دارد که نعمت های خاصی را به آنان بخشیده تا بندگان دیگر از آن بهره گیرند»؛ (إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ اللَّهُ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ).

زیرا بندگان ضعیفی پیدا می شوند که توانایی مدیریت اموال خود را ندارند خداوند این مدیریت را به افرادی می سپارد که توان آن را دارند و در واقع سهم بندگان ضعیف را در اختیار بندگان قوی قرار می دهد تا آن را مدیریت کنند و به هنگام نیاز به آن ها بپردازند.

در واقع آن ها و کیلان خداوند در آن اموال هستند همان گونه که در حدیث قدسی وارد شده است:

«الْمَالُ مَالِي وَ الْفُقَرَاءُ عِيَالِي وَ الْأَغْنِيَاءُ وَ كَلَانِي فَمَنْ بَخَلَ بِمَالِي عَلَىٰ عِيَالِي أُدْخِلَهُ النَّارَ وَ لَا أُبَالِي؛ اموال، متعلق به من است و فقرا تحت کفالت من قرار دارند و اغنیا و کیلان من هستند و اگر از دادن اموال من به آن ها که تحت تکفل من اند خودداری کنند

آن‌ها را وارد دوزخ می‌کنم و اهمیتی (به آنان) نمی‌دهم». (جامع الاخبار، ۸۰)

سپس امام علیه السلام در ذیل این گفتار حکیمانه نتیجه‌گیری کرده، می‌فرماید: «اکنون که چنین است مادامی که از این نعمت‌ها به دیگران می‌بخشند خدا آن‌ها را در دستشان نگه می‌دارد اما هنگامی که آن نعمت‌ها را از دیگران دریغ دارند از آن‌ها می‌گیرد سپس آن‌ها را به گروهی دیگر می‌دهد (که این وظیفه را انجام می‌دهند)؛ (فَيَقْرُهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَدَلُوهَا؛ فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ، ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ).

این کلام در واقع اخطار شدیدی به افراد متمکن و ثروتمند است که گمان نکنند همه آنچه را خداوند به آن‌ها ارزانی داشته متعلق به خود آن‌هاست بلکه خداوند سرپرستی اموال مورد نیاز نیازمندان را نیز به آن‌ها سپرده است. اگر به وظیفه خود در این سرپرستی و مدیریت عمل نکنند از آن‌ها می‌گیرد و به افرادی که وظیفه شناس اند می‌دهد.

حدیث قدسی بالا نیز که فرمود: فقرا تحت تکفل من اند و اغنیا و کلائی من می‌باشند اشاره به این است که وکیل مادامی می‌تواند وکیل باشد که خیانت در امر و کالت نکند، آن‌روز که خیانت کند او را عزل می‌کنند و به دیگری می‌سپارند.

گفتار حکیمانه ۱۳ نیز که امام علیه السلام می‌فرماید:

«إِذَا وَصَيْتُ إِلَيْكُمْ أَطْرَافَ النَّعْمِ فَلَمَّا تَنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلْبِ الشُّكْرِ؛ هنگامی که مقدمات نعمت به شما روی آورد دنباله آن‌ها را به واسطه قلت شکرگزاری از خود دور نسازید». می‌تواند اشاره‌ای به همین نکته باشد زیرا یکی از شئون شکرگزاری نعمت این است که دیگران را هم در آن سهیم و بهره‌مند سازند.

در حدیثی که معاذ بن جبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند می‌خوانیم:

«مِا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى عَبْدٍ إِلَّا عَظُمَتْ مُؤْنَةُ النَّاسِ عَلَيْهِ فَمَنْ لَمْ يَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمُؤْنَةَ فَقَدْ عَرَّضَ تِلْكَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ؛ نعمت خداوند بر هیچ بنده‌ای فزونی نمی‌یابد مگر این که هزینه‌های مردم بر او زیاد می‌شود کسی که آن هزینه‌ها را نپردازد آن نعمت را در معرض زوال قرار داده است». (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ابواب فعل المعروف، باب ۱۴، ح ۱۲)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«إِنَّ مِنْ بَقَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَبَقَاءِ الْإِسْلَامِ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ عِنْدَ مَنْ يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ فَإِنَّ مِنْ فَنَاءِ الْإِسْلَامِ وَفَنَاءِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ فِي أَيْدِي مَنْ لَا يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ لَا يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ؛ یکی از عوامل بقاء مسلمانان و بقاء اسلام این است که ثروت‌ها نزد کسانی باشد که حق را در آن بشناسند و کارهای نیک انجام دهند (و به نیازمندان کمک کنند) و یکی از عوامل فناء اسلام و فناء مسلمین این است که ثروت‌ها در دست کسانی باشد که حق را در آن نشناسند و نیکی نکنند». (کافی، ج ۴، ص ۲۵، ح ۱)

مضمون این گفتار حکیمانه با عبارات مختلف در روایات معصومین علیهم السلام بیان شده است.

در حدیث دیگری در کتاب شریف کافی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلْمَعْرُوفِ أَهْلًا مِنْ خَلْقِهِ حَبَّبَ إِلَيْهِمْ فَعِيَالَهُ وَوَجَّهَ لِطُلَّابِ الْمَعْرُوفِ الطَّلَبَ إِلَيْهِمْ وَيَسَّرَ لَهُمْ قَضَاءَهُ كَمَا يَسَّرَ الْغَيْثَ لِلْمَأْرُضِ الْمُجْدِبِ لِيُحْيِيَهَا وَيُحْيِيَ بِهِنَّ أَهْلَهُنَّ وَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلْمَعْرُوفِ أَعْدَاءً مِنْ خَلْقِهِ بَغَّضَ إِلَيْهِمُ الْمَعْرُوفَ وَبَغَّضَ إِلَيْهِمْ فَعِيَالَهُ وَحَظَرَ عَلَى طُلَّابِ الْمَعْرُوفِ الطَّلَبَ إِلَيْهِمْ وَحَظَرَ عَلَيْهِمْ قَضَاءَهُ كَمَا يَحْزُمُ الْغَيْثُ عَلَى الْمَأْرُضِ الْمُجْدِبِ لِيُهْلِكَهَا وَيُهْلِكَ أَهْلَهَا وَمَا يَغْفُو اللَّهُ أَكْثَرَ؛ خداوند متعال برای کارهای نیک (و خدمت به مردم) افرادی از خلق خود را قرار داده و انجام آن را محبوب آن ها ساخته و طالبان کمک را به سوی آن ها فرستاده و بر آوردن حاجت آنان را برای آن ها آسان نموده همان گونه که باران در سرزمین خشک تأثیر می گذارد و آن را زنده می کند و صاحبان زمین به وسیله آن زنده می شوند و نیز خداوند دشمنانی برای کار نیک از خلقش قرار داده (که بر اثر اعمال و نیات سوئشان گرفتار این دشمنی شده اند) و انجام آن را در نظر آن ها مبعوض ساخته و طلب کردن از آن ها را بر طالبان نیکی ممنوع کرده همان گونه که باریدن بر (پاره ای از) زمین های خشک را بر باران ممنوع کرده تا آن زمین و اهلیش هلاک شوند و آنچه خداوند عفو می کند بیشتر است.» (کافی، ج ۴، ص ۲۵، ح ۲).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ There are some servants of Allāh whom Allāh particularly chooses for His favors so that they may be of benefit to other people. Therefore, He keeps such favors in their hands so long as they give them out to others. But when they deny them to others, He takes away the favors from them and gives them to others ”.

حکمت ۴۲۶: دو چیز ناپایدار

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَتَّقَ بِخَصْلَتَيْنِ الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى بَيْنَا تَرَاهُ مُعَافَى إِذْ سَقِمَ وَ بَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا إِذْ افْتَقَرَ

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: سزاوار نیست که بنده خدا به دو خصلت اعتماد کنند: تندرستی، و توانگری، زیرا در تندرستی ناگاه او را بیمار بینی، و در توانگری ناگاه او را تهیدست !.

شهیدی

بنده را نسزد که به دو خصلت اطمینان کند: تندرستی و توانگری. چه آن گاه که او را تندرست بینی ناگهان بیمار گردد و آن گاه که توانگرش بینی ناگهان درویش شود.

اردیلی

و فرمود سزاوار نیست مر بنده را که اعتماد کند بدو خصلت که آن تندرستیست و توانگری در میان آنکه می بینی آنرا عافیت یافته ناگاه بیمار است و می بینی او را توانگر ناگاه درویش شده

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آدمی را به دو خصلت اعتماد نشاید، یکی تندرستی و یکی توانگری. چه بسا هنگامی که او را تندرست می بینی، بناگاه، بیمار شود و هنگامی که او را توانگر می بینی، بناگاه، فقیر گردد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: عبد را نسزد که به دو صفت اعتماد کند:

تندرستی و توانگری، چه اینکه در همان وقت که او را تندرست بینی ناگهان بیمار می شود، و آن زمان که او را توانگر بینی به ناگاه تهیدست می گردد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(سزاوار بنده ای نیست که به دو چیز پشت گرم باشد: تندرستی و مالداری، زیرا در همان میان که او را تندرست می بینی ناگهان بیمار، و در آن بین که وی را مالدار می بینی ناگهان تنگدست می شود.) امام (علیه السلام) از اعتماد به دو خصلت یاد شده نهی فرموده است، از آن جهت که آن دو با نقطه ی مقابشان یعنی بیماری و تنگدستی، در اختیار بنده نیستند و عوامل و اسباب آنها نیز نامعلوم است. بنابراین همواره احتمال در پی آمدن یکی پس از دیگری هست. پس اطمینان به چیزی که اینطور است از نادانی است. و سزاوار نیست که به این دو فضیلت انسان پشت گرم باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: لَا يَتَّبِعِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَتَّقَ بِخَصْلَتَيْنِ الْعَافِيَةَ وَالْغِنَى بَيْنَا تَرَاهُ مُعَافَى إِذْ سَقَمَ وَ بَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا إِذْ افْتَقَرَ .

قد تقدم القول في هذا المعنى.

و قال الشاعر و بينما المرء في الأحياء مغتبط إذ صار في اللحد تسفيه الأعاصير.

و قال آخر لا يغرنك عشاء ساكن قد يوافي بالمنيات السحر.

و قال عبيد الله بن طاهر و إذا ما أعارك الدهر شيئاً فهو لا بد آخذ ما أعارا.

آخر يغر الفتى مر الليالي سليمه و هن به عما قليل عواثر.

و قال آخر و رب غنى عظيم الثراء

کاشانی

(و قال عليه السلام: لا ينبغي للعبد) سزاوار نیست مر بنده را (ان يثق بخصلتين) که اعتماد کند به دو خصلت (العافيه و الغنى) و آن عافیت است از بلیه و غنا است و توانگری از امتعه دنیویه (بینا تراه معافیا) در اثنای وقتی که می بینی او را تندرست و رستگار (اذ سقم) ناگاه گردید مریض و بیمار (و بینا تراه غنیا) و در میان زمانی که می بینی او را مالدار (اذ افتقر) ناگاه گردید محتاج و پریشان روزگار این کلام تنفیر است از غفلت در عافیت

آملی

قزوینی

فرمود: سزاوار نیست بنده را که اعتماد کند به دو صفت: یکی صحت. و یکی غنا. در میان آنکه می بینی او را عافیت داده شده و صحیح ناگاه علیل و بیمار گشت. و در میان آنکه می بینی او را توانگر که ناگاه درویش شد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «لا ينبغي للعبد ان يثق بخصلتين: العافيه و الغنى، بينا تراه معافى اذ سقم و بينا تراه غنيا اذ افتقر.» یعنی و گفت عليه السلام که سزاوار نیست از برای بنده ای که اعتماد داشته باشد به دو خصلت: خصلت سلامتی از مرض و خصلت مالداري، در اثنای اینکه می بینی تو او را سالم از مرض ناگاه بیمار می شود و در اثنای اینکه می بینی تو او را مالدار ناگاه فقیر می شود.

خویی

الترجمه: فرمود: شایسته نیست بنده خدا بدو چیز اعتماد کند، و آن دو: تندرستی و توانگریست، در میان اینکه او را تندرست بینی بناگاه بیمار شود، و در این میان که توانگرش بینی ناگاه مستمند گردد.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: جزوه الاول نظير قوله عليه السلام ما المريض المبتلى باحوج الى الدعاء من الصحيح المعافى. و فى (دلالات الرضا عليه السلام: عاد بعض اعمامه و عمه الاخر يبكى عليه، فتبسم عليه السلام و قال يبرا المريض المحتضر المايوس منه و يموت السالم الباكي (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) على اخيه، فصار كما قال عليه السلام و من شعر الخليل: و قبلك داوى الطيب المريض فعاش المريض و مات الطيب فكن مستعدا لدار البقاء فان الذى هو آت قريب و قال ابن ابى الحديد قال شاعر: و رب غنى عظيم الثراء امسى مقلا- عديما فقيرا و كم بات من مترف فى القصور فعوض فى الصبح عنها القبورا

مغنيه

لا تطيب الحياه الدنيا الا بالمال و الصحه، و قد يظفر الانسان بهما معا او باحدهما، و من فقدهما بعد ان وجدتهما وقع فى غمين، و ان فقد واحدا وقع فى غم واحد الا اذا ارتقب و انتظر المفاجات و المخبات فيهبون عليه الخطب بعض الشىء، و الدرس النافع من حدوث السقم بعد الصحه، و الفقر بعد الغنى- هو ان لا نثق الا بالله، و ان نتوكل عليه وحده، و نستغنى به عن سواه.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره تندرستی و دارائی) فرموده است: بنده را سزاوار نیست که به دو چیز پشت گرم باشد: تندرستی و دارائی (زیرا) در بین اینکه او را تندرست می بینی ناگهان بیمار گردد، و در بین اینکه او را دارا و توانگر می بینی به ناگاه درویش و بی چیز شود.

زمانی

امام (عليه السلام) به آنان که به سلامتی و ثروت می نازند و به دیگران فخر می فروشند اعلام خطر می فرماید که نه سلامتی قابل اعتماد است نه ثروت. حوادث گوناگون تاریخ و رویدادهای شب و روز جهان، گواه زنده ای است. ملتی سقوط می کند، ملت دیگر سربلندی می کند، فقیری یک شبه ثروتمند می شود و ثروتمند در یک لحظه بیچاره. چه باغها، چه چشمه سارها، چه کشتزارها و ساختمانهای زیبا و لذتهائی که در آن غرق بودند و اینطور (خدا از آنان انتقام گرفت و) به افراد و ملت دیگری داد و نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه مهلت به آنان داده شد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (لا ينبغي للبعد ان يثق) و يعتمد (بخصلتين) اى صفتين (العافيه) البدنيه (و الغنى) المالىه، و ذلك لانك (بيننا تراه معافى) فى جسمه (اذ سقم) و مرض (و بينا تراه غنيا اذ افتقر) و ذهب ماله.

اللغه: السقم: المرض. الشرح: تحذیر من الوثوق بهاتین الخصلتین، و انهما فی علم الله و تقدیره، فلا يعتمد علی غناه اذ رب لحظه من غضب الله افقدته کل ما یملک و نحن فی هذه الحرب المدمره فی لبنان و انا اکتب هذه الکلمات فی شتاء سنه ۱۹۸۷ نعرف من الاغنیاء الاثریاء من قد دمرت بیوتهم و اتلفت اموالهم و لم یبق لدهیم من ثروتهم الضخمه شیء حتی احوجتهم الايام الی اخذ الحقوق و تناول الصدقات و اما الصحه فارم بطرفک الی المستشفيات فتجد الارض و المصائب فالشاب الذی کان یرعد و یزید تراه یصرخ من المرض و یتغیث ربه ان یفرج عنه و یریحه من بلواه ...

طالقانی

«و فرمود: بنده را نشاید که به دو خصلت اعتماد کند، سلامتی و توانگری، در حالی که او را سلامت می بینی، ناگاه رنجور می شود و در حالی که او را توانگر می بینی، ناگاه درویش می شود.»

پیش از این در این باره سخن گفته شد. شاعری سروده است: در همان حال که آدمی میان زندگان آرزومند است، ناگهان در گور قرار می گیرد و بادهای گرم بر او می وزد.

دیگری گفته است: «شب آرام تو را نفریبد که مرگها - پیشامدها - سحرگاه می رسد.»

عبید الله بن طاهر سروده است: «چون روزگار چیزی به تو عاریت دهد ناچار آنچه را به عاریت داده است می گیرد.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَا يَتَّبِعِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَثِقَ بِخَصْلَتَيْنِ: الْعَافِيَةِ، وَالْغِنَى. بَيْنَا تَرَاهُ مُعَافِيًا، إِذْ سَقِمَ؛ وَ بَيْنَا تَرَاهُ غَنِيًّا، إِذْ افْتَقَرَ.

امام علیه السلام فرمود:

سزاوار نیست انسان به دو چیز اطمینان پیدا کند: سلامتی و ثروت. چرا که در همان حال که انسانی را تندرست می بینی ناگهان بیمار می شود و در همان حال که او را ثروتمند مشاهده می کنی ناگهان فقیر و مستمند می گردد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: منابع دیگر آن را در پایان بحث های نهج البلاغه خواهیم آورد. گویا در آن موقع دسترسی به منابع مختلف نداشته و یا وقت او اجازه نداده و موکول به بعد کرده است و متأسفانه بعد هم موفق نشده به وعده خود در این مورد و امثال آن وفا کند. خدایش غریق رحمت گرداند.

اضافه می کنیم: در کتاب التذکره الحمدونیه ابن حمدون از علمای قرن ششم (که تمایل به تشیع داشته) این گفتار حکیمانه با مختصر تفاوتی آمده است. (التذکره الحمدونیه، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۹۸۳)

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته ای درباره ناپایداری نعمت های دنیا اشاره کرده و مخصوصاً دو نعمت بزرگ سلامتی و بی نیازی را مورد توجه قرار داده، می فرماید: «سزاوار نیست انسان به دو چیز اطمینان پیدا کند: سلامتی و ثروت. چرا که در همان حال که انسانی را تندرست می بینی ناگهان بیمار می شود و در همان حال که او را ثروتمند می بینی ناگهان فقیر و مستمند می گردد»؛ (لَمَّا يَتَّبِعِي لِلْعَبِيدِ أَنْ يَثِقَ بِخَصْمَلَتَيْنِ: الْعِافِيَةِ، وَالْغِنَى. بَيْنَمَا تَرَاهُ مُعَافَى، إِذْ سَقَمَ؛ وَ بَيْنَمَا تَرَاهُ غَنِيًّا، إِذْ افْتَقَرَ).

آنچه را امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بیان فرموده همه یا غالب ما در طول عمر خود نمونه های متعددی از آن را دیده ایم؛ افرادی سالم، قوی پیکر و قهرمان را مشاهده کرده ایم که ناگهان به ما اطلاع دادند بیمار شده و در بستر بیماری افتاده و قادر به حرکت نیست.

آری! انسان بسیار آسیب پذیر است، یک میکروب بسیار کوچک و از آن کوچکتر یک ویروس که با چشم مسلح نیز به زحمت دیده می شود ممکن است انسانی را از پای در آورد.

بیماری بسیار خطرناک سرطان، از طغیان یک سلول در بدن شروع می شود که رشد و نمو پی در پی می کند و تبدیل به غده ای سرطانی می شود و انسان قدرتمندی را از پای در می آورد.

یک رگ کوچک از رگ هایی که قلب را تغذیه می کند به وسیله ذره کوچک خون لخته شده ای بسته می شود و ممکن است منجر به ایست قلبی گردد.

رگ های بسیار ظریفی که از لابه لای مغز می گذرند و آن را تغذیه می کنند اگر بر اثر فشار خون یا عامل دیگری پاره شوند و خون، بخشی از مغز را فراگیرد ممکن است قسمت مهمی از بدن را فلج کند یا انسان را به دیار باقی بفرستد.

با این حال چگونه انسان مغرور می شود و چنین می پندارد که سلامتی او دائماً باقی و برقرار است و هر کاری از دستش برمی آید باید انجام دهد و به هر کس می خواهد ظلم و ستم روا دارد؟

اموال و ثروت های کلان انسان نیز وضع بهتری از این ندارد؛ یک آتش سوزی مهیب، یک زلزله، یک خشکسالی، یک تلاطم در امور اقتصادی جهان، یک جنگ محلی یا جهانی ممکن است آن ها را بر باد دهد، شب بخوابد در حالی که ثروتمندترین مردم جامعه خویش است، فردا به صورت فقیرترین افراد در آید و به گفته شاعر:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را به شبی برند و این را به تبی

آیا با این حال سزاوار است که انسان به اموال خویش مغرور گردد؟

شاعر عرب می گوید:

وَ بَيْنَمَا الْمَرْءُ فِي الْأَحْيَاءِ مُغْتَبِطٌ إِذْ صَارَ فِي اللَّحْدِ تَسْفِيَهُ الْأَعَاصِيرُ

در همان حال که انسان در میان زندگان مورد غبطه این و آن است ناگهان چشم از دنیا فرو می بندد و به قبر سپرده می شود و باها بر قبر او می وزند.

و شاعر دیگری می گوید:

لَا يُغْرَنُكَ عِشَاءٌ سَاكِنٌ قَدْ يُوفَى بِالْمَمَيَّاتِ السَّحَرِ

شب آرام، تو را مغرور نسازد گاه ممکن است سحرگاهان مرگ در انتظارت باشد.

شاعر دیگری می گوید:

وَ كَمْ بَاتَ مِنْ مُتَرَفٍ فِي الْقُصُورِ فَعَوَّضَ فِي الصُّبْحِ عَنْهَا الْقُبُورَا

چه بسیار ثروتمندانی که شبانه در قصرها زندگی می کردند و صبحگاهان به جای آن در قبرها قرار گرفتند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۷۱).

در حکمت ۳۰۲ نیز همین معنا با عبارت جالب دیگری آمده بود. امام علیه السلام فرمود:

«مَا الْمُجْتَلَى الَّذِي قَمِدَ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلَاءُ بِأَحْوَجِ إِلَى الدُّعَاءِ الَّذِي لَا يَأْمَنُ الْبَلَاءُ؛ أَنْ كَسَّ بِهْ شَدَّتْ بِهْ بِلَايِي مَبْتَلَا سْتِ نِيَا زَمَنْدَتْر بِهْ دَعَا نِيَسْتِ اَز كَسِي كَه مَبْتَلَا نَمِي بِاَشْدَ وُلِي هِر لَحْظَه اَنْتِظَار اَنْ رَا مِي كَشْدَ».

مقصود امام علیه السلام از این گفتارهای حکیمانه هشدار است به همه انسان ها که در زندگی دنیا گرفتار غفلت و غرور نشوند. هیچ چیز از دنیا برای هیچ کس در هیچ زمانی پایدار نیست و همه چیز در معرض زوال است آنچه باقی و پایدار می ماند ذات پاک خداست و تمام کارهایی که برای او انجام می شود.

در حالات شاعر معروف، اعشی می خوانیم که تصمیم گرفت به مکه بیاید و اسلام را بپذیرد. هنگامی که به مکه یا نزدیکی آن رسید بعضی از مشرکان قریش او را ملاقات کرده و از مقصدش جويا شدند. او گفت: تصمیم گرفته ام که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برسم و اسلام بیاورم. یکی از مشرکان گفت: می دانی که او زنا را حرام کرده است؟ اعشی گفت: واللّه من علاقه ای به این کار ندارم. سپس آن مرد مشرک گفت: می دانی که شراب را تحریم نموده است؟ اعشی گفت: اما این یکی هنوز مورد علاقه من است بنابراین من برمی گردم و امسال از آن بهره می گیرم سپس می آیم و اسلام را می پذیرم. او بازگشت و در همان سال از دنیا رفت و هرگز خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نرسید و اسلام را نپذیرفت. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۸۸)

بنابراین تا فرصت در دست است باید کاری کرد.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “It does not behoove a man to have trust in two things: health and riches, because there is many a man whom you see healthy but he soon falls, and many a man whom you see rich but soon turns destitute”.

حکمت ۴۲۷: جایگاه شکوه کردن

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ شَكَاهَا إِلَى الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّهُ شَكَاهَا إِلَى اللَّهِ وَمَنْ شَكَاهَا إِلَى الْكَافِرِ فَكَأَنَّمَا شَكَاهَا لِلَّهِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که از نیاز خود نزد مؤمنی شکایت کند، گویی به پیشگاه خدا شکایت برده است، و کسی که از نیازمندی خود نزد کافری شکوه کند، گویی از خدا شکوه کرده است!.

شهادی

آن که حاجت به مؤمن برد چنان است که حاجت خود به خدا برده و آن که آن را به کافر برد چنان است که از خدا شکایت کرده.

اردبیلی

و فرمود هر که شکایت کند حاجتی را بمؤمنی پس گویا عرض شکایت او کرده بسوی خدا و هر که شکایت کند حاجتی را بکافری پس گویا شکایت کرده از خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که نیاز خود را با مؤمنی در میان نهد، گویی که با خدا در میان نهاده است و هر که حاجت خود را به کافری برد، گویی که از خدای گله کرده است.

و آن حضرت فرمود: کسی که شکوه از حاجت را نزد مؤمن برد انگار نزد خدا برده، و هر که شکایت به کافر نماید چنان است که از خدا شکایت کرده .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس از داشتن نیازی به نزد مومنی شکوه کند، چنان است که شکوه ی آن را به خدا نموده است و هر کس نزد کافری گله کند، مثل آن است که از خدا گله کرده است). گله ی مومن به مومن، کار بجایی است، زیرا نتیجه ی گله، کمک آن مومن است به رفع گرفتاری مورد نظر. و از مومن همین انتظار است برخلاف گله کردن نزد کافر. امام (علیه السلام) به مورد اول ترغیب فرموده است با تشبیه کردن شکوه ی نزد مومن به شکوه ی نزد خدا، و وجه شبه آن است که مومن به منزله ی دوست خداست پس اگر در کاری که مربوط به خداست به او شکایت شود، مثل آن است که او را واسطه ی برآوردن گرفتاری خود نزد خدا قرار داده است، پس شکوه ی به مومن نظیر شکوه به خدا می باشد. و از مورد دوم برحذر داشته است با تشبیه نمودن آن به شکایت از خدا، وجه شبه آن است که کافر دشمن خداست، پس هر کس که نزد او شکوه می کند مثل آن است که از خدا نزد دشمنش شکایت برده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْ شَكَاهَا إِلَى الْمُؤْمِنِ [فَكَانَتْهَا]

فَكَانَتْهُ شَكَاهَا إِلَى اللَّهِ وَ مَنْ شَكَاهَا إِلَى كَافِرٍ فَكَانَتْهَا شَكَاهَا لِلَّهِ .

قد تقدم القول في شكوى الحال و كراهيتها و كلام أمير المؤمنين ع يدل على أنه لا يكره شكوى الحال إلى المؤمن و يكرهها إلى غير المؤمن و هذا مذهب ديني غير المذهب العرفي.

و أكثر مذاهبه و مقاصده ع في كلامه ينحو فيها نحو الدين و الورع و الإسلام و كأنه يجعل الشكوى إلى المؤمن كالشكوى إلى الخالق سبحانه لأنه لا يشكو إلى المؤمن إلا و قد خلت شكواه من التسخط و التأفف و لا يشكو إلى الكافر إلا و قد شاب شكواه بالاستزاده و التضجر فافتقرت الحال في الموضوعين.

فأما المذهب المشهور في العرف و العاده فاستهجان الشكوى على الإطلاق لأنها دليل على ضعف النفس و خذلانها و قله الصبر على حوادث الدهر و ذلك عندهم غير محمود

كاشانی

(و قال عليه السلام: من شكا الحاجه الى مومن) کسی که شکایت برد حاجت خود به سوی مومنی (فکانما شکاها الى الله) پس گویا شکایت کرده به آن به درگاه الهی زیرا که مومن حیب خدا است. پس شکایت به او همچو شکایت باشد به حضرت عزت (و من شکاها الى کافر) و هر که شکایت کرده به سوی کافری (فکانما شکا الله تعالی) پس گویا که شکایت کرده از خدای تعالی زیرا که کافر عدو خدا است. پس شکایت به وی مانند شکایت خدا باشد به عدو او.

آملی

قزوینی

فرمود: هر که شکایت کند از حاجتی با مومنی گویا شکایت آن حاجت به خدای برده چه مومنان دوستان و نایبان خدایند. و هر که شکایت کند از آن حاجت به سوی کافری گویا شکایت از خدای کرده است که شکایت پیش دشمن او برده است.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «من شكا الحاجه الى مومن، فکانما شکاها الى الله و من شکاها الى کافر، فکانما اشکی الله.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که شکایت کند از جهت احتیاج و فقر به سوی مومنی، پس گویا که شکایت کرده است در احتیاج و فقر به سوی خدا و کسی که شکایت کند از جهت احتیاج و فقر به سوی کافری، پس گویا که شکایت کرده است از خدا.

خوبی

المعنی: روی فی الحدیث القدسی انه لا یسعی ارضی و لا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المومن و فی حدیث الکافی: لا یزال عبدی یتقرب الى بالنوافل حتی کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر بهما.. فاذا کان المومن بهذه المثابه من القرب الى الله و ینعکس فی قلبه و احساسه عنایه الله تعالی و رحمته، فالشکایه الیه کالشکایه الى الله تعالی، ولكن الکافر فی جمیع ذلك ضد للمومن فالشکایه الیه شکایه من الله عند عدوه. الترجمة: فرمود: هر که بمومنی شکایت کند مانند آنست که به خدا شکایت کرده، و هر کس به کافری شکایت برد مانند آنست که از خدا شکایت کرده.

شوشتری

اقول هکذا فی (المصریه) و الصواب فی الاول ایضا (فکانما) کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیه). قالوا و وجه کلامه (علیه السلام) فی الشکایه من المرض ایضا حد للمذموم و غیره، ففی (الکافی) عن الصادق (علیه السلام) سئل عن حد الشکاه للمریض فقال ان الرجل یقول حممت الیوم و سهرت البارحه و قد صدق و لیس هذا شکاه، و انما الشکوی ان یقول لقد ابتلیت بما لم یتل به احد، و یقول لقد اصابنی ما لم یصب احدا. ((مجلد ۱۴، صفحه ۲۸۴، الفصل السابع و الخمسون - فی الفقر)) و قال علیه السلام: هکذا فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم) و الخطیه و ما فی الطبعة المصریه غلط. اقول: فی (روضه الکافی) عن الصادق علیه السلام قال لبعض شیعته: اذا نزلت بک نازله فلا تشکها الى احد من اهل الخلاف، ولكن اذکرها لبعض اخوانک ((مجلد ۱۴، صفحه ۲۸۵، الفصل السابع و الخمسون - فی الفقر)) فانک لن تعدم خصله من اربع: اما کفایه بمال، او معونه بجاه، او دعوه فتستجاب، او مشوره برای. هذا، و فی (الکافی) عن النبی (صلی الله علیه و آله) قال الله تعالی: من مرض ثلاثا فلم یشک

الی احد من عواده ابدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه، فان عافيته عافيته و لا ذنب له، و ان قبضته قبضته الی رحمتی. و فی خیر:

ان قال حممت الیوم او سهرت البارحه لیس بشکاه، انما الشکوی ان یقول: لقد ابتلیت بما لم یتل به احد، و اصبت ما لم یصب احد.

مغنیه

شکوی المومن الی مثله لا تسدعی السخط علی قضاء الله و عدم الرضا بقدره، لان کلا منهما مومن بذلک.. هذا الی ان المشکو الیه یخفف عن الشاکي، و یامرہ بالصبر، و یشره بالاجر، و یدعو له بالخیر، اما شکوی المومن الی کافر فهی تشبه الاعتراف ضمنا بکفر الکافر و تشجیعہ، و کان المومن یقول الکافر: ارایت ما صنع الله بی علی ایمانی به؟. و ایضا یشمت الکافر بالمومن و یقول له بلسان الحال او المقال: ارایت الی خطاک و ضلالک؟. و من هنا کانت الشکوی للکافر شکوی علی الله.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره گله از درخواست) فرموده است: هر که از حاجت و درخواستی پیش مومنی گله نماید به آن مانند که گله آن را نزد خدا برده (زیرا مومن دوست خدا است) و هر که از آن حاجت پیش کافری گله نماید به آن مانند که از خدا گله نموده است (زیرا کافر دشمن خدا است).

زمانی

اظهار نیاز پیش هر کس، دلیل بر کوچکی روح و اعتراف به شکست و ابراز ناتوانی است و آنگاه که این انزجارها پیش دشمن ابراز شود یک نوع شکایت از خدا و ناشکری است که برای مسلمان شایسته نیست. کسی که خدا را خوب شناخته باشد حتی به خدا هم ناراحتی نمی کند چه رسد به بنده اش، کافر یا مومن! مگر نه این است که خدا دوازده مورد در قرآن می فرماید (علیم بذات الصدور) به نیتها آگاه است و مگر نه این است که می فرماید: (از خیانتهای پلک چشم و نیتها آگاه است). برای کسی باید در دل کرد که آگاه نباشد. آنی تو که حال دل نادان دانی احوال دل شکسته بالان دانی گر خوانمت از سینه سوزان شنوی و مردم نزنم زبان لالان دانی

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من شکا الحاجه الی مومن فکانه شکاها الی الله) لان المومن مودب باداب الله تعالی (و من شکاها الی کافر فکانما شکا الله) لان الکافر بعید عن الله، فاذا رای شکایه المومن، حملها علی ایمانه، و ان ایمانه هو سبب هذه النکبه.

اللغه: شكى الامر او العله: ذكرهما او توجع منهما و شكى امره الى الله اظهره له. الشرح: المومن باعتبار قربته من الله و اتصاله به و توجهه اليه فعندما تشكو اليه حاجه فكانك تشكوها الى الله من حيث انك تجعله وسيله و توسطه فى قضائها او تجعله يدعو لك و هذا عكس الشكوى الى الكافر فانه باعتبار عداوته لله سيشمت بك و يفرح بمصيبتك و يضحك بينه و بين نفسه لما حصل لك فكانك تشكو الله الى الله ...

طالقانى

«هر كس نیاز خود را به مؤمنی شکایت برد، گویی به خداوند شکایت برده است و هر کس به کافری شکایت برد، گویا از خدا شکایت کرده است.»

در مورد شکایت از احوال و ناخوشایند بودن آن پیش از این سخن گفته شد. این سخن امیر المؤمنین علیه السلام دلالت بر آن دارد که شکایت احوال به مؤمن کراهت ندارد و آن را به غیر مؤمن مکروه دانسته است و این مذهب دینی و غیر از مذهب عرفی است و بیشترین مقصد و روش آن حضرت در گفتارش منطبق بر دین و پارسایی و اسلام است و گویی در این سخن خویش شکایت به مؤمن را همچون شکایت به خداوند سبحان دانسته است که انسان به مؤمن شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او از خشم و دلگیری خالی است و به کافر شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او آمیخته با دلتنگی و گله مندی است و در نتیجه این دو حالت با یکدیگر فرق دارد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْ شَكَاَ الْحَاجَةَ إِلَى مُؤْمِنٍ، فَكَأَنَّهُ شَكَاهَا إِلَى اللَّهِ؛ وَمَنْ شَكَاهَا إِلَى كَافِرٍ، فَكَأَنَّمَا شَكَاَ اللَّهَ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که مشکل و نیاز خود را نزد مؤمنی بازگو کند گویا نزد خدا بازگو کرده و کسی که آن را نزد کافری بازگو کند گویی از خدا شکایت کرده است. (سند گفتار حکیمانه:

تنها موردی که مرحوم خطیب در مصادر اضافه بر کلام سید رضی آورده این است که می گوید: مرحوم آمدی در غررالحکم، آن را به این صورت نقل کرده است: «من شکا ضره إلى غیر مؤمن فكانما شکا إلى الله سبحانه» (غررالحکم، ح ۵۶۳۶) و «من شکا ضره إلى مؤمن فكانما شکا إلى الله سبحانه» (غررالحکم، ح ۱۱۱۱۵) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۰) و این تفاوت نشانه تعدد منابع است.

اضافه میکنیم: زمخشری در کتاب ربيع الأبرار عین این کلام نورانی را از امام علیه السلام نقل کرده است. (ربیع الأبرار، ج ۳،

مشکل خود را با خدا بگو

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه در واقع به مؤمنان توصیه می کند که مشکلات و گرفتاری های خود را تنها با برادران مؤمن خود در میان نهند نه با دشمنان و کافران. می فرماید: «کسی که مشکل و نیاز خود را نزد مؤمنی بازگو کند گویا نزد خدا بازگو کرده و کسی که آن را نزد کافری بازگو کند گویی از خدا شکایت کرده است»؛ (مَنْ شَكَاهَا إِلَى الْمُؤْمِنِ، فَكَأَنَّهُ شَكَاهَا إِلَى اللَّهِ؛ وَمَنْ شَكَاهَا إِلَى كَافِرٍ، فَكَأَنَّمَا شَكَاهَا لِلَّهِ).

تفاوت «شَكَاهَا إِلَى اللَّهِ» و «شَكَاهَا لِلَّهِ» در این است که در اولی انسان، گرفتاری خود را در پیشگاه خدا شرح می دهد و از او تقاضای حل مشکل می کند که امری است بسیار پسندیده ولی در دومی از خداوند شکایت و گله می کند که چرا چنین نکرد و چنان نکرد، و این امری است بسیار زشت و ناپسند که انسان از پروردگاری که این همه نعمت برای او آفریده است شکایت کند.

روشن است کسی که نزد برادر ایمانی خود می رود و از گرفتاری ها و مشکلات خویش سخن می گوید هرگز تعبیراتی را که دلیل بر ناشکری و ناسپاسی باشد به کار نمی برد بلکه هدفش این است که با طرح مشکل خود از آن برادر کمک بطلبد و پناه بردن برادران ایمانی به یکدیگر در مشکلات، کار خلافی نیست بلکه مفهوم تعاون و همکاری همین است که هر کس در مشکلات به یاری دیگری برخیزد. امروز این برادر از آن برادر کمک می طلبد، فردا به عکس.

البته بازگو کردن گرفتاری ها و مشکلات ممکن است برای کمک طلبیدن نباشد بلکه به عنوان درددل برای کسب آرامش باشد اما تعبیر به «حاجه» نشان می دهد که منظور امام علیه السلام بازگو کردن برای حل مشکل است.

در داستان یعقوب و یوسف علیهما السلام می خوانیم که یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت: «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»؛ گفت: «من غم و اندوهم را تنها به خدا می گویم (و شکایت نزد او می برم)!». {یوسف، آیه ۸۶}.

این آیه شریفه نشان می دهد که واژه «شکایت» در ادبیات عرب به معنای ابراز ناراحتی و گله نیست و هرگز یعقوب علیه السلام در برابر خداوند گله نکرد بلکه مشکلات و گرفتاری های خود را بازگو نمود و لذا به دنبال آن می گوید: من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید «وَ أَغْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَاتَعْلَمُونَ».

به همین دلیل خداوند دعای او را مستجاب کرد و طولی نکشید که حاجت او را برآورد و دوران فراق او پایان یافت.

ولی اگر انسان مؤمنی نزد دشمنان اسلام حاجت خود را بازگو کند و یا درددل نماید قطعاً کلمات دیگری را به کار می برد که خوشایند نیست و از این گذشته دشمن را خوشحال می کند و ای بسا دشمن سنگدل لب به ملامت او بگشاید و مشکلات را ناشی از مسلمان بودن او بداند. به همین دلیل امام علیه السلام می فرماید:

چنین کسی گویا شکایت خدا را نزد آن فرد بی ایمان کرده است.

در تأیید این گفتار حکیمانه در حکمت ۶۶ آمده است:

«فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلِبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا؛ از دست رفتن حاجت، بهتر از طلب کردن آن از نامردان است.»

مرحوم کلینی در روضه کافی در حدیثی از امام صادق علیه السلام چنین نقل می کند که به بعضی از شیعیانش فرمود:

«إِذَا نَزَلَتْ بِكَ نَازِلَةٌ فَلَا تَشْكُهَا إِلَى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْخِلَافِ وَ لَكِنْ اذْكُرْهَا لِبَعْضِ إِخْوَانِكَ فَإِنَّكَ لَنْ تُعْذَمَ خِصْلَةً مِنْ أَرْبَعِ خِصَالٍ إِمَّا كِفَايَةً بِمَالٍ وَ إِمَّا مَعُونَةً بِجَاهٍ أَوْ دَعْوَةً فَتُسْتَجَابُ أَوْ مَشُورَةً بِرَأْيٍ؛ هنگامی که مشکلی برای تو پیش می آید نزد هیچ یک از مخالفان بازگو مکن بلکه نزد بعضی از برادران دینی ات بازگو کن زیرا یکی از چهار چیز عاید تو می شود: یا با مال خویش تو را کمک می کند یا از موقعیت خویش به نفع تو استفاده می نماید یا دعایی در حق تو کرده و مستجاب می شود و یا مشورت مفیدی در اختیار تو می گذارد.» (کافی، ج ۸، ص ۱۷۰، ح ۱۹۲).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Whoever complains to a believer about a need, it is as though he has complained about it to Allāh. But whoever complains about it to an unbeliever, it is as though he complained about Allāh

حکمت ۴۲۸: شناخت روز عید

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ الْأَعْيَادِ إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبَلَ اللَّهُ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ وَ كُلَّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ

ترجمه ها

دستی

(اجتماعی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (در یکی از روزهای عید) این عید کسی است که خدا روزه اش را پذیرفته، و نماز او را ستوده است، و هر روز که خدا را نافرمانی نکنند، آن روز عید است!

شهیدی

[و در یکی از عیدها فرمود:] این عید کسی است که خدا روزه اش را پذیرفته و نماز وی را سپاس گفته و هر روز که خدا را

در آن نافرمانی نکنند روز عید است.

اردیلی

و فرمود در پاره از عیدها جز این نیست که آن عید است مر کسی را که قبول کرد خدا روزه او را و پسندید و ثواب داد قیام شب او را و هر روزی که نافرمانی خدا در آن نکنند پس آن روز عید است

آیتی

در یکی از عیدها فرمود: عید از آن کسی است که روزه اش پذیرفته شده و نمازش را پاداش داده اند. هر روزی، که در آن روز، خدا را معصیت نکنی، تو را روز عید است.

انصاریان

آن حضرت در بعضی از اعیاد فرمود: این عید است برای کسی که خداوند روزه اش را قبول و نمازش را سپاس نهاده، و هر روزی که خداوند در آن نافرمانی نشود روز عید است.

شرح ها

راوندی

و كذلك يروى: و كل يوم لا يعصى الله فيه فهو لنا يوم عيد.

کیدری

العید: اليوم الذى يعود فيه الفرح و السرور و اصله الواو قلب الواو ياء لكسره ما قبلها و جمع بالياء ايضا للزومها فى الواحد و للفرق بينه و بين اعياد الخشب و لكل امه اعياد، (فاعياد النصرارى الميلاذ، و القلنداس و الذبح و عيد السمع، و الشبار، و مرجورس و ميلاد هوحنا و مرطوما و صوم ماره، مريم، و التجلى و فطر ماره مريم و آخر التجلى، و مقتل يوحنا و عيد الصليب و السباسب و السعانين. للهنود اعياد كثيره اولها زائر و آخرها اوداد) و لليهود عشيه الاجتماع، و يوم الاجتماع اعنى اجتماع الشمس و القمر عيد لهم. و ينفخ الامام فى الشبور و يحمدون الله على سلامه ذلك الشهر، و عيد العنصره يوم واحد فى التوراه. عيد اهل الشام و العنانيه يومان، و هو يوم كلم الله بنى اسرائيل من طور، و يوم امر موسى بالصعود الى الجبل، و المكث فيه كما قال تعالى (و واعدنا موسى ثلاثين ليله و اتمناها بعشر)، و عيد صوماريا، و عيد مطلى. عند المسلمين يوم الفطر و يوم الاضحى، و يوم الثامن عشر من ذيحجه عند طايفه منهم، و هو اكبر الاعياد عند هولاء.

ابن ميثم

(امروز برای کسی عید است که خداوند روزه اش را قبول کرده و به نمازش پاداش داده است، و هر روز که در آن روز معصیت خدا را نکنند، آن روز عید است). هدف از این سخن، جلب مردم به عبادت و اطاعت خدا و درهم شکستن نفوس

است از خرسند بودن بدانچه که خدای را در آن سهمی نباشد. چه از نظر زمان، یا مکان و یا جز اینها باشد. و چون عید عبارت از روزی است که مردم در آن روز شاد و مسرورند، پس هر روزی که در آن روز معصیت خدا نشود، آن روز شایسته تر به شادمانی است و در عرف اولیای خدا و طالبان نعمتهای او، آن روز عید نامیده می شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ الْأَعْيَادِ إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبَلَ اللَّهُ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ وَ كُلُّ يَوْمٍ لَا [نَعَصَى اللَّهُ] يُعَصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ [يَوْمٌ عِيدٌ] عِيدٌ .

المعنى ظاهر و قد نقله بعض المحدثين إلى الغزل فقال قالوا أتى العيد قلت أهلا

و رأيت بعض الصوفيه و قد سمع هذين البيتين من مغن حاذق فطرب و صفق و أخذهما لمعنى عنده.

و قد قال بعض المحدثين فى هذا المعنى أيضا قالوا أتى العيد و الأيام مشرقه

کاشانی

(و قال عليه السلام فى بعض الاعياد) و فرمود آن حضرت عليه السلام در بعضی از عیدهای رمضان (انما هو عید) جز این نیست که عید است (لمن قبل الله صيامه) هر کسی را که قبول کرد خدای تعالی روزه او را (و شکر قیامه) و پسندید و ثواب داد بر ایستادن او در نماز (و کل يوم لا يعصى الله فيه) و در هر روزی که در او عاصی نباشند بلکه مطیع و منقاد او باشند (فهو يوم عید) پس آن، روز عید است.

آملی

قزوینی

قیام عبارت از نماز است یا نماز شب از آن روی که در آن می ایستند یا شب برمی خیزند فرمود در بعضی اعیاد روزه: امروز عید است برای کسی که قبول کرده است خدای عزوجل روزه او را، و پذیرفته است و ثواب داده نماز و شب خیزی او را نه برای دیگران که جامه نو پوشیده اند و لیکن آبروی عبادات ایشان پیش خداوند کهنه است، و هر روز که خدای را معصیت نکنند آن روز عید است. و مثله: (لیس العید لمن لبس الجدید انما العید لمن امن الوعید)

لاهیجی

و قال عليه السلام فى بعض الاعياد: «انما هو عید لمن قبل الله صيامه و شکر قیامه و کل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عید.» یعنی و گفت عليه السلام در بعضی از عیدها که نیست آن عید مگر از برای کسی که قبول کرده باشد خدا روزه های او را و ثواب داده باشد نمازهای او را و هر روزی که گناه خدا نشود در آن روز آن روز عید است.

المعنى العيد يوم موضوع لتراور الاحباب و تبادل الافراح و اقامه حفلات السرور و لبس الثياب الفاخره و المظاهره بالمفاخر و الماثر الشعبيه، و قد جعل الله يوم الفطر عيدا لاحتفال الناس بالصلاه و الدعاء و يوم الاضحى لاقامه الشعائر فى المشاعر فقال عليه السلام: مغزى الاعياد الاسلاميه التقرب الى الله تعالى فمن قبل صيامه و قيامه فقد فاز بالعيد و كان عيده سعيدا، و بهذا الاعتبار كل يوم لا يرتكب المومن معصيه فهو عيدله و سعيد عليه. الترجمة: در یکی از اعياد فرمود: همانا عيد است برای کسیکه روزه اش قبول و شب بیداریش مشکور باشد، و هر روز خداوند در آن معصیت نشود عيد است.

شوشتری

و قال عليه السلام فى بعض الاعياد: فى بعض الاعياد اى: الفطر بقريته ذكر الصيام و القيام فيه. انما هو عيد لمن قبل الله صيامه و قبول الصيام بالكف عن جميع المحرمات لا خصوص المفطرات، و انما الكف عنها يوجب سقوط القضاء و الكفاره دون القبول. ففى الخبر: ليس الصيام من الطعام و الشراب وحده، اذا صمت فليصم (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) سمعك و بصرك و باقى جوارك حتى شعرك. هذا، و قال الصابى فى بعض امراء عصره فى شهر رمضان: يا ذا الذى صام عن الطعام ليتك قد صمت عن الظلم هل ينفع الصوم امراء ظالما احشاه ملاى من الاثم و شكر قيامه اى: قبل صلاته، و لا تقبل الصلاه الا- بالاقبال فيها على الله، ان كلا فكل و ان جزءا فجزء. و كل يوم لا يعصى الله فيه فهو عيد قال عليه السلام: لا تامن البيات و قد عملت السيئات. و قال ايضا: و لا تبدين عن واضحه و قد عملت الاعمال الفاضحه. و قالوا: ليس العيد لمن لبس الجديد، انما العيد لمن سلم من الوعيد، و ليس العيد لمن ركب المطايا، انما العيد لمن ترك الخطايا، و ليس العيد لمن حضر المصلى، انما العيد لمن صام و صلى. و فى (الفقيه): نظر الحسن بن على عليهما السلام الى ناس فى يوم فطر يلعبون و يضحكون، فقال عليه السلام لاصحابه: ان الله عزوجل خلق شهر رمضان مضمارا لخلقه يستبقون فيه بطاعته الى رضوانه، فسبق فيه قوم ففازوا و تخلف (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) آخرون فخابوا، فالعجب كل العجب من الضاحك اللاعب فى اليوم الذى يثاب فيه المحسنون و يخيب فيه المقصرون، و ايم الله لو كشف الغطاء لشغل كل محسن باحسانه و مسىء باساءته. و فى الخبر: ان الملائكه ينادون الناس فى اول اوقات الصلاه و يقولون لهم: قوموا و اطفئوا بالصلاه فى اول الوقت النيران التى او قدتموها على ظهوركم. و كما ان من اصيب بمصيبه فى يوم عيد ليس له فيه سرور كباقي الناس فى العيد، حتى ورد عن الباقر عليه السلام: ما عيد للمسلمين اضحى و لا فطر الا و يجدد لال محمد عليهم السلام فيه حزن: قيل: و لم ذاك؟ قال: لانهم يرون حقهم فى يد غيرهم- كذلك من اصيب بخطيئه فيه استحقت العقوبه به. و فى (عيون ابن قتيبه) قال زيد الحميرى: قلت لثوبان الراهب: اخبرنى عن لبس النصارى هذا السواد ما المعنى فيه؟ قال: هو اشبه بلبس اهل المصائب قلت: كلكم معشر الرهبان اصيب بمصيبه. قال: و اى مصيبه اعظم من مصيبه الذنوب. قال: فلا اذكر قوله ذاك الا ابكاني.

هذا و قال الصابى يهنى عضد الدوله بعيد الفطر: يا ماجدا يده بالوجود مفطره وفوه من كل هجر صائم ابدا اسعد بصومك اذ قضيت واجبه نسكا و وفيته من شهره العددا و اسحب بذا العيد اذبالا مجدده و استقبل العيش فى افطاره رغدا (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) (الفصل السادس و الخمسون- فيما ذكره (عليه السلام) من الحقائق) و قال الصابى ايضا فى بعض الودراء: يصوم الوزير الدهر عن كل منكر و ليس لهذا الصوم عيد و لا فطر و يفطر بالمعروف و الجود و الندى و ليس لهذا الفطر صوم و لا حظر

هذا هو مبدا الامام و نهجه و قیاسه: (ما خیر بخیر بعده النار، و ما شر بشر بعده الجنه) كما فی الحکمه ۳۸۶. (و لا خیر فی شیء من ازواد الدنيا الا التقوی) كما فی الخطبه ۱۰۹.. ابدًا لا فرحه و لا ثروه الا الزحزحه عن النار.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام در یکی از عیدها (که عید روزه بوده درباره عید) فرموده است: امروز عید کسی است که خدا روزه اش را پذیرفته و نمازش را پاداش داده است (نه برای آنکه جامه نو پوشد و پیش خدا آبرو نداشته باشد) و هر روز که خدا را در آن نافرمانی نکنند آن روز عید (روز جشن و شادی) است.

زمانی

کودکان عید را به لباس نو و عیدی گرفتن می دانند و بیچارگان عید را به خوردن نان سیر. پول دوستان عید را به بازار رواج و درآمد سرشار و خوشگذرانان به فراهم بودن وسائل خوشگذرانی ... امام علی (علیه السلام) عید را به آلوده نشدن، پاکی، بی گناهی و پرهیزکاری می داند، زیرا چنین روزهایی وجدان انسان راحت و فکر انسان آزاد است که فکر انسان و وجدان، سخت شکنجه گناه و معصیت نباشد، تا درآمد، لباس و خوراک برای انسان لذت بخش باشد که چنین افرادی حتما در ردیف فرشتگان خواهند بود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (انما هو عید لمن قبل الله صیامه و شکر قیامه) ای قبله و اثابه علیه، فان العید الحقیقی الموجب للفرح و المسره، لمثل هذا الانسان (و کل یوم لا یعصی الله فیه فهو عید) لان الانسان قد امن فیه من العقاب و نال فیه الثواب.

موسوی

الشرح: العید یوم البهجه و الفرحة و السرور یوم یتتصر الانسان فیه علی نفسه و یتحقق فی ركب الصالحین، یوم یحتفل فیه الانسان بطاعه الله و التزام خطه و یتمرد فیه علی الشیطان و جنوده و کل الطواغیت و الظالمین و اذا كان العید بهذه المثابه فنستطیع ان نحول جمیع ایامنا الی اعیاد عندما لا نعصی الله و لا نتمرد عی ارادته و هذا هو معنی العید فی الاسلام و هكذا ینبغی ان نفهم العید و نعیشه و نحیاه و بهذا التوجه کانت کلمه الامام و بهذا الصدد العظیم کان یرشد و یبین.

طالقانی

«در یکی از اعیاد - فطر - فرمود: همانا برای کسی عید است که خداوند روزه اش را بپذیرد و نماز او را سپاس دارد، و هر روز

که خدا را در آن نافرمانی نکنی آن روز عید است.»

معنی این سخن آشکار است، یکی از محدثان آن را به غزل چنین سروده است: گفتند عید آمد، گفتم خوش آمد، اگر همراه وصل است عید خواهد بود، هر کس دستهایش به آرزوها برسد همه روزهای او فرخنده است. یکی از صوفیه را دیدم که چون این دو بیت را از خواننده کار آزموده ای شنید به طرب آمد و دست بر دست کوبید و آن را به معنایی که خود در نظر داشت گرفت.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

فِي بَعْضِ الْأَعْيَادِ:

إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبَلَ اللَّهُ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ، وَ كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ.

امام علیه السلام در یکی از اعیاد (عید فطر) فرمود:

امروز تنها برای کسانی روز عید است که روزه آن ها مقبول در گاه پروردگار و عبادت های شبانه آنان مورد پذیرش او قرار گرفته است و (بنابراین) هر روزی که در آن عصیان خداوند نشود آن روز، عید است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این کلام نورانی هیچ مدرک دیگری اضافه نمی کند و وعده می دهد که در پایان کتاب پس از بررسی، مدارک آن را بیاورد و همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم متأسفانه توفیق این کار برای او حاصل نشد.

اضافه میکنیم: در شرح احقاق الحق همین مضمون با تفاوت هایی از جمعی از دانشمندان اهل سنت از امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده است از جمله شیخ ابو الفتح دیرینی در طهاره القلوب).

عید واقعی

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که در یکی از اعیاد (عید فطر) فرموده، اشاره به نکته مهمی درباره عید کرده، نخست می فرماید: «امروز تنها برای کسانی روز عید است که روزه آن ها مقبول در گاه پروردگار و عبادت های شبانه آنان مورد پذیرش او قرار گرفته باشد»؛ (فِي بَعْضِ الْأَعْيَادِ: إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبَلَ اللَّهُ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ).

سپس نتیجه گسترده و مهمی از آن گرفته، می افزاید: «(بنابراین) هر روزی که در آن عصیان خداوند نشود آن روز، عید است»؛ (وَ كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ).

حقیقت این است که همه مردم جهان برای خود روزهای شادی خاصی دارند که آن را عید می نامند. این روزها یا مانند عید نوروز است که تحول جالبی در جهان طبیعت رخ می دهد؛ گیاهان می خندند، درختان شکوفه می کنند و حیات و زندگی در

طبیعت تجدید می‌شود. یا این که در آن روز، فتح مهمی در تاریخ مردم یک منطقه واقع شده و یا تحول اجتماعی و علمی صورت گرفته که یاد و خاطره آن را زنده می‌دارند و عید می‌شمرند.

جالب این که در اسلام، اعیاد به دنبال اطاعت اوامر مهم الهی قرار دارد.

در عید فطر، ملت مسلمان بعد از یک ماه روزه داشتن به فرمان خدا و عبادات روزانه و شبانه و بر شیطان پیروز شدن، این پیروزی را جشن می‌گیرند؛ جشن اطاعت فرمان حق.

در عید قربان که دومین عید اسلامی است بعد از انجام فریضه حج توسط زوار خانه خدا و به پایان رساندن قسمت عمده این فریضه، حاجیانی که در منا هستند عید می‌گیرند و سایر مسلمانان نیز با آن‌ها هم صدا می‌شوند و آن را روز عید اعلام می‌کنند که آن هم عید اطاعت است.

از این جا روشن می‌شود، این که امام علیه السلام می‌فرماید: روز عید فطر عید برای کسانی است که روزه و طاعات آن‌ها قبول شده، یک واقعیت است. کسانی که خدای نکرده اصلاً روزه نگرفته‌اند و یا روزه‌های آن‌ها آلوده به گناهان و نافرمانی‌ها بوده و به همین دلیل مقبول در گاه حق واقع نشده نمی‌توانند شاد و خوشحال باشند؛ شادی از آن کسانی است که طاعاتشان مقبول در گاه حق شده است.

بر اساس این منطق هر روزی که انسان در آن گناه نکند و از صبحگاهان تا آخر شب از معصیت پروردگار بپرهیزد آن روز، روز عید او محسوب می‌شود و به این بیان، ما می‌توانیم تمام ایام سال را ایام عید خود قرار دهیم.

البته در اسلام اعیاد دیگری وجود دارد که مربوط به حوادث بسیار مهم است از جمله عید غدیر که همان عید ولایت و منصوب شدن امیر مؤمنان علیه السلام به خلافت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و عید الله الاکبر نامیده شده است.

میلادهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام نیز هر کدام عید محسوب می‌شود چون یادآور واقعه مهمی است و آن بهره مند شدن از یک پیشوای بزرگ الهی است.

شاعر عرب می‌گوید:

قالوا أتى العیدُ و الأیامُ مُشْرِقَةً و أنتَ تَبْکِی و کُلُّ النَّاسِ مَسْرورٌ

فَقُلْتُ إِنَّ وَضَلَ الْأَحْبَابِ كَانَ لَنَا عِيدًا و إِلَّا فَهَذَا الْيَوْمُ عَاشورٌ

گفتند: روز عید آمده و ایام نورانی و توأم با شادمانی است پس چرا تو گریه می‌کنی در حالی که همه مردم مسرورند؟

گفتم: اگر وصال محبوب رخ دهد عید ما خواهد بود و الا روز عاشورای ماست. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص

در قرآن مجید نیز اشاره به یکی از اعیاد مسیحیان شده و آن روزی است که برای حواریین مائده آسمانی فرارسید. آن ها قبلاً به حضرت مسیح علیه السلام چنین گفته بودند که آیا پروردگار تو می تواند مائده ای از آسمان برای ما فرو فرستد که از آن بخوریم و اطمینان کامل به نبوت تو پیدا کنیم؟

در این جا حضرت مسیح علیه السلام به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت:

خداوندا! پروردگارا! از آسمان مائده ای بر ما بفرست تا برای اول و آخر ما، عیدی باشد و نشانه ای از تو؛ و به ما روزی ده! تو بهترین روزی دهنده گانی؛ «اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (مائده، آیه ۱۱۴) یکی از علمای اهل سنت به نام ابوالفتح دیرینی در کتاب طهاره القلوب چنین نقل می کند که مردی در یکی از روزهای عید خدمت علی علیه السلام رسید. مشاهده کرد آن حضرت نان خشکی می خورد عرض کرد: ای امیرمؤمنان! روز عید، شما نان خشک و خشن می خورید؟

امام علیه السلام فرمود:

«الْيَوْمَ عِيدٌ مَنْ قَبِلَ صَوْمَهُ وَشُكِرَ سَعْيُهُ وَغُفِرَ ذَنْبُهُ ثُمَّ قَالَ: الْيَوْمَ لَنَا عِيدٌ وَكُلُّ يَوْمٍ لَا نَعْصِي اللَّهَ تَعَالَى فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ؛ امروز عید است برای کسانی که روزه آن ها قبول شده و به سعی آن ها پاداش داده شده و گناهانشان بخشوده شده است».

سپس فرمود: «امروز برای ما عید است و هر روزی که در آن معصیت خداوند را نکنیم آن روز هم برای ما عید است». (شرح احقاق الحق، ج ۱۷، ص ۵۹۴).

و در کتاب من لا يحضره الفقيه چنین آمده که در یک روز عید فطر امام حسن علیه السلام گروهی را دید که بازی می کنند و (بیهوده) می خندند امام علیه السلام به یارانش فرمود: خداوند ماه رمضان را وسیله آزمایش خلق خود قرار داده که از طریق اطاعتش برای رسیدن به بهشت و رضایت او از یکدیگر پیشی گیرند. جمعی به سرعت در آن شتافتند و به مقصد رسیدند و گروهی تخلف کردند و گرفتار خسران شدند. بسیار مایه تعجب است از کسی که در این روز بیهوده می خندد و به بازی مشغول است؛ روزی که نیکوکاران پاداش داده می شوند و مقصران ناامید می گردند. به خدا سوگند اگر پرده ها کنار رود نیکوکاران به اعمال نیکشان سرگرم خواهند بود و بدکاران به بدی هایشان. (من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۵۱۱، ح ۱۴۷۹)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said on the occasion of an 'Id: "It is an 'Id for anyone whose fast is accepted by Allāh and for whose prayers He is grateful, and (in fact) every day wherein no sin against Allāh is committed is an 'Id." {If vision and conscience are alive, even the remembrance of a sin destroys one's peace of mind because tranquility and

happiness are achieved only when the spirit is free from the burden of sin and one's robe is not polluted with disobedience. And this real happiness is not bound by time. Whenever one desires, he can avoid sin and enjoy this happiness. Such happiness will be the real happiness, and the harbinger of an 'Id. A Persian poet says: "Every night is {the Grand Night provided you appreciate its value

ص: ۵۵۱

حکمت ۴۲۹: اندوه سرمایه داران

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسِرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ فَوَرِثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ
سُبْحَانَهُ فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ وَ دَخَلَ الْأَوَّلُ بِهِ النَّارَ

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: بزرگ ترین حسرت ها در روز قیامت، حسرت خوردن مردی است که مالی را به گناه گرد آورد، و آن را شخصی به ارث برد که در اطاعت خدای سبحان، بخشش کرد، و با آن وارد بهشت شد، و گرد آورنده اولی وارد جهنم گردید .

شهیدی

[و فرمود:] بزرگترین دریغها در روز رستاخیز دریغ مردی است که مالی را جز از راه طاعت خدا به دست آورد، پس مردی آن را به ارث برد و در طاعت خدای سبحان انفاق کرد. او بدان انفاق به بهشت رفت و نخستین بدان راه دوزخ سپرد.

اردبیلی

فرمود بدرستی که بزرگترین حسرتها در روز قیامت از روی ندامت مردیست که کسب کرد مال را در غیر طاعت خدا و فرموده او پس بمیراث داد آنرا بمردی پس نفقه کرد آنرا در فرمانبرداری خدا پس داخل شد این کس بآن مال بیبهشت و داخل شد بآن مال شخص اول بآتش

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بزرگترین حسرتها، در روز قیامت، حسرت کسی است که در نافرمانی خداوند، مالی گرد آورد و دیگری آن را به ارث برد و در راه خدای سبحان انفاقش کند و به بهشت رود و آن مرد نخستین را به سبب آن به دوزخ برند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بزرگترین حسرتها روز قیامت حسرت مردی است که از حرام کسب ثروت کرده، و آن را مردی به ارث برده و در طاعت خدای سبحان انفاق نموده، پس به خاطر انفاقش وارد بهشت می گردد، و ارث گذارنده داخل جهنم می شود.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بزرگترین حسرتها در روز قیامت، حسرت آن کسی است که مالی را از راه حرام به دست آورده، و کسی آن را از وی به ارث برده و در راه بندگی خدا صرف کرده باشد و بدان سبب وارد بهشت گردد، اما او که خود فراهم آورنده ی مال بوده است وارد جهنم شود). هدف از این سخن برحذر داشتن از کسب حرام و اندوختن مال و زنده نگه داشتن آن است به دلیلی که ذکر کرده است. و عبارت اعظم الحسرات نمی رساند که این حسرت از تمامی حسرتها بزرگتر است، بلکه این حسرتی بزرگ است از آن جهت که در دنیا از مال سودی نبرده و در آخرت دچار عذاب آن بوده و از طرفی می بیند دیگری در آخرت از آن مال سود می برد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسَرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ [فَوَرَّثَهُ رَجُلًا]

فَوَرَّثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ وَ دَخَلَ الْأَوَّلُ بِهِ النَّارَ .

كان يقال لعمر بن عبد العزيز بن مروان السعيد ابن الشقي و ذلك أن عبد العزيز بن مروان ملك ضياعا كثيرا بمصر و الشام و العراق و المدينة من غير طاعة الله بل بسطان أخيه عبد الملك و بولايه عبد العزيز نفسه مصر و غيرها ثم تركها لابنه عمر فكان ينفقها في طاعة الله سبحانه و في وجوه البر و القربات إلى أن أفضت الخلافة إليه فلما أفضت إليه أخرج سجلات عبد الملك بها لعبد العزيز فمزقها بمحضر من الناس و قال هذه كتبت من غير أصل شرعي و قد أعدتها إلى بيت المال

كاشانی

(و قال عليه السلام: ان اعظم الحسرات يوم القيامة) به درستی که بزرگترین حسرتها و ندامتها در روز قیامت (حسره رجل كسب مالا) حسرت مردی است که اندوخته باشد مالی را (فی غیر طاعة الله) در غیر فرمان خدا و فراهم آورده باشد آن را از طرق محرمه و وجوه محظوره (فورثه رجلا) پس به میراث دهد مال را به مردی (فانفقه فی طاعة الله سبحانه) پس نفقه کند آن مرد آن مال را در طاعت رب العزت (فدخل به الجنة) پس درآید به سبب آن انفاق به بهشت عنبر سرشت (و دخل الاول به النار) و درآید آن مرد پرحسرت به سبب آن مال به دوزخ در روز قیامت. و این کلام ماخوذ است از حدیث حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) حیث: (و قال عليه السلام: اشد ندامه من كان له مال و لم يخرج حقوقه و مات و انتقل الى ورثته و اخرج حقوقه و اذا كان يوم القيامة يوضع ماله على الميزان و يומר الى جهنم بسبب ماله و يומר الوارث الى الجنة بسبب مال غيره) یعنی سخت تر است از روی پیشمانی، آن کسی که او را مالی بوده باشد و حقوق واجبه آن را اخراج نکند و بمیرد و منتقل شود آن مال به وارث او، و او حقوق واجبه او را اخراج کند و هرگاه که روز قیامت باشد مال او را در میزان اعمال نهند و امر کنند او را به دوزخ به سبب مال او و وارث او را امر نمایند به بهشت به سبب مال غیر.

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی که بزرگترین حسرتها روز قیامت حسرت مردی است که مالی کسب کرد در غیر طاعت خدا، پس به میراث داد به مردی و او انفاق کرد در طاعت خدا، پس داخل شد او به آن در بهشت و داخل شد آن مرد اول که مال اندوخت در آتش. سیاه بختی از این بیشتر نمی باشد که مجلس دگری روشن از چراغ من است

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ان اعظم الحسرات يوم القيامة، حسره رجل كسب مالا- فی غیر طاعة الله، فورثه رجل فانفقه فی طاعة الله سبحانه، فدخل به الجنة و دخل الاول به النار.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق که بزرگترین حسرتها در روز قیامت حسرت مردی است که تحصیل کرده باشد مالی را در غیر طاعت خدا و از ممر حرام، پس به ارث بدهد آن مال را به مردی، پس انفاق کند آن مرد آن مال را در طاعت خدای سبحانه، پس داخل می شود به سبب آن به بهشت و داخل شود آن مرد اول به سبب آن مال به آتش جهنم.

خویی

المعنى: كلامه هذا يحتمل وجهين: الاول- انه كسب المال من وجه محرّم ولكن وصل الى الوارث بوجه محلل كالماخوذ بالربا فانه اذا اختلط بالمال و مات آخذه يحل لوارثه، و كما اذا لم يعلم الارث بحرمته اصلا او خمسه فيما يتعلق به الخمص من المشتبّه بالحرام او ارتكب الخلاف فى الكسب و لم يسر الى حرمه الماخوذ به كما فى الغش و النجش. الثانى- انه كسبه لماله كان حلالا ولكنه عصى الله فى سائر اموره لكونه تارك الصلاة و الصوم مثلا، و له امثاله كثيره فى كل عصر. الترجمة: بزرگترین افسوس در روز قیامت افسوس کسی است که مالی در غیر طاعت خدا بدست آورده و مردی مالش را به ارث برده و آنرا در طاعت خداوند سبحان صرف کرده و ببهشت رفته و آن اولی بدوزخ رفته.

و قال عليه السلام: هكذا في (الطبعه المصريه) و الصواب: (فورثه رجلا) كما في ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه. فانفق في طاعه الله سبحانه فدخل به الجنة و دخل الاول به النار. قال ابن ابى الحديد: يقال لعمر بن عبدالعزيز السعيد ابن الشقى، و ذلك ان عبدالعزيز ملك ضياعا كثيره بمصر و الشام و العراق و المدينه من غير طاعه الله لسلطان اخيه عبدالملك و بولايته مصر و غيرها، ثم تركها لابنه عمر فكان ينفقها في طاعه الله الى ان افضت الخلافه اليه، فاخرج سجلات عبدالملك (الفصل الستون- في موضوعات مختلفه) بها لاييه فمزقها و اعادها الى بيت المال. قلت: تسميته سعيدا بذلك على اصول العامه، و اما على اصول الخاصه فكان اشقى من ابيه حيث انه تصدى للخلافه بغير حق، و هو فوق اخذ الاملاك بغير حق، و كان مصداق قوله تعالى (و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا). ثم ان كلامه عليه السلام في انفاق الوارث المال في الطاعه محمول على جهله بغاصبيه مورثه، و الا فالواجب عليه رده الى صاحبه، و قد رد عمر بن عبد العزيز فدك التي صارت الى ابيه على اهلها، مع ان الاصل في غضبها صديقهم و فاروقهم، و قد قال له اقرباؤه انك في عملك هذا تطعن على الشيخين فلم يكثر بهم.

مغنيه

كان المسكين يانس و يفرح بما اصاب من مال الحرام، و يحزن و يجزع اذا خاب سعيه له، او فقد شيئا منه بعد نواله، ثم ترك كل ما اصاب منه الى وارث صالح، فانفق في وجهه.. و لما وقف الاثنان بين يدي الجبار للحساب و الجزاء اثناب الوارث بلا كد و تعب، و عاقب المورث على كدحه و اتعابه.. و النتيجة ان حسره هذا توازي فرحه ذاك.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان مال حرام) فرموده است: بزرگترین پشیمانیهای روز قیامت پشیمانی و افسوس مردی است که دارائی را از راه حرام به دست آورده و آن را مردی به ارث برد و در طاعت و بندگی خدا به کار برد و به سبب آن داخل بهشت گردد و به دست آورنده دارائی حرام داخل آتش.

زمانی

جمع آوری ثروت هر گاه از راه شرعی باشد و حقوق شرعی هم پرداخت شود و در راههای خدمات اجتماعی به کار گرفته شود ثروتی است که مورد توجه خدا و خواسته اوست، اما آنگاه که رعایت جهات شرعی نشود همان است که خدا و رهبران دینی از آن نکوهش کرده اند. خدائی که انفاق در راه خدا را از نظر ثواب و برکت این طور تشریح کرده: (... دانه ای گندم که از هر دانه هفت خوشه بروید و هر خوشه ای صد دانه دهد ...) گفتار نیک و گذشت را بهتر از انفاقی می داند که دنبال آن ناراحتی ایجاد گردد.

و قال عليه السلام: (ان اعظم الحسرات يوم القيامة حسره رجل كسب مالا في غير طاعه الله) بان كان كسبه من الحرام (فورته رجل) بعد موت الرجل الكاسب، و لم يكن الوارث عالما بكيفيه المال، او كان عالما، و رده كما امر الله، كما لو سرق الاول، ورد الثاني (فانفق في طاعه الله سبحانه فدخل) الوارث (به) اي بسبب هذا المال (الجنه) حيث اطاع بسببه (و دخل الاول به) اي بسبب هذا المال (النار) فانه يتحسر كيف صار هذا المال سببا للنار بالنسبه اليه، بينما صار لدخول الجنه بالنسبه الي و ارثه.

موسوی

اللغه: الحسره: التلهف و التاسف. الشرح: يا لها حسره عظيمه تزيد في حزن الانسان و آلامه ان يرى ماله الذي اكتسبه و تعب فيه و تصبب عرقا من اجل تحصيله قد وصل الى يد غيره يتصرف فيه بطاعه الله و يتقرب اليه بانفاقه في وجوه البر و الخير و يكتسب الجنه فيكون الوزر على جامعه لانه جمعه من الحلال و الحرام و لم يود ما وجب عليه فيه و يكون الاجر و الثواب لوارثه الذي انفق في طاعه الله و تحصيل ثوابه.

طالقانی

«و فرمود: همانا بزرگترین اندوه ها به روز قیامت اندوه مردی است که مالی را در غیر طاعت خدا به دست آورده باشد و آن را برای مردی به میراث گذارد که او آن را در راه فرمانبرداری خداوند سبجان هزینه کرده باشد در نتیجه به بهشت درآید و اولی به سبب آن مال به آتش درافتد.»

به عمر بن عبد العزيز بن مروان، نیکبخت پسر بدبخت می گفتند و این بدان سبب بود که عبد العزيز در مصر و شام و عراق و مدینه اموال فراوانی را به زور حکومت برادرش عبد الملك و امارت خودش از راه نافرمانی نسبت به خداوند به دست آورد و سپس برای پسرش عمر باقی گذاشت و او آن اموال را در فرمانبرداری از خداوند متعال و راههای خیر و تقرب به خداوند هزینه می کرد تا آنکه خلافت بدو رسید و چون خلیفه شد اسناد و قباله های آن املاک را که عبد الملك به عبد العزيز داده بود بیرون آورد و در حضور مردم آنها را درید و گفت: این اموال بدون رعایت اصل شرع فراهم شده است و من آنها را به بیت المال برگرداندم.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسْرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ، فَوَرِثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ، وَ دَخَلَ الْأَوَّلُ بِهِ النَّارَ.

امام عليه السلام فرمود:

بزرگترین حسرت ها در قیامت حسرت کسی است که ثروتی را از راه حرام به دست آورده و کسی آن را از او به ارث برده

که در راه خداوند سبحان انفاق نموده است و خداوند به سبب این مال او را داخل بهشت می کند و شخص اول را به سبب همان مال، وارد جهنم می گرداند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا نیز هیچ مدرک دیگری اضافه نمی کند و وعده می دهد که در پایان کتاب پس از بررسی، مدارک آن را بیاورد ولی همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم متأسفانه توفیق این کار را پیدا نکرد.)

بزرگترین حسرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به نکته دقیقی می کند که بسیاری، در زندگی گرفتار آن اند. می فرماید: «بزرگترین حسرت ها در قیامت حسرت کسی است که ثروتی را از راه حرام به دست آورده و کسی آن را از او به ارث برده که در راه خداوند سبحان انفاق نموده است و خداوند به سبب این مال او را داخل بهشت می کند و شخص اول را به سبب همان مال، وارد جهنم می گرداند»؛ (إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسِرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسِيرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ، فَوَرِثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ، وَ دَخَلَ الْأَوَّلُ بِهِ النَّارَ).

گاه می شود که انسان مالی به دست می آورد ولی نمی تواند از آن استفاده کند و از دست می رود. چنین کسی واقعاً گرفتار حسرت می شود که چرا از این مال برای دنیا و آخرت استفاده نکردم ولی از آن فراتر حسرت کسی است که مال حلالی را به دست آورده ولی خودش از آن به نفع آخرتش بهره نگرفته و وارثان از آن بهره گرفته اند و در قیامت می بیند آن ها با اموالی که او با تلاش و زحمت به دست آورده بود به جایی رسیده اند و خودش محروم مانده است.

ولی از همه این ها بدتر حسرت کسی است که مال حرامی را با تلاش و زحمت به چنگ آورده و برای وارثانش گذاشته و وارثان بی آن که از حرام بودن آن باخبر باشند آن را در راه خدا انفاق کرده اند و ذخیره یوم المعاد آن ها شده است. در حالی که آن کس که مال را به دست آورده در آن روز گرفتار مجازات الهی می شود. چنین حسرتی اعظم حسرت هاست.

این احتمال نیز وجود دارد که وارثان از حرام بودن آن آگاه می شوند ولی از آن جا که صاحبانش رانمی شناسند به عنوان اموال مجهول المالک که روش مصرف آن، صدقه به نیازمندان است به فقرا می دهند و از این راه حسنتی به دست می آورند در حالی که پدیدآورنده مال گرفتار سیئات خویش است.

گاه ممکن است مالی به دست انسان از طریق حرام بیفتد که حرمت آن تنها جنبه تکلیفی دارد مثلاً مرتکب احتکار شده که کار حرامی است ولی با توجه به این که معامله باطل نیست مالی که به دست آورده حرام نمی باشد در عین حال از آن بهره ای نمی گیرد و مال به دست وارثی می رسد که از آن در طریق اطاعت فرمان خدا بهره می گیرد. روز قیامت حسرت عظیم نصیب شخص اول است و فوز عظیم نصیب شخص دوم.

البته مانعی ندارد که هر سه معنا در کلام امام علیه السلام جمع باشد. زیرا به عقیده ما «استعمال لفظ در اکثر از معنا» هیچ اشکالی ندارد.

همین مضمون با تعبیر گویای دیگری در حدیثی از همان حضرت نقل شده است: کسی از محضر مبارک آن حضرت پرسید: چه کسی از همه حسرتش در قیامت بیشتر است؟ امام علیه السلام فرمود:

«مَنْ رَأَى مِيزَانَهُ فِي مِيزَانِ غَيْرِهِ وَ أَدْخَلَهُ اللَّهُ بِه النَّارَ وَ أَدْخَلَ وَارِثَهُ بِه الْجَنَّةَ؛ کسی که روز قیامت مال خود را در میزان عمل دیگری ببیند خداوند صاحب مال را به دوزخ بفرستد و وارثش را به بهشت».

کسی پرسید: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ امام علیه السلام فرمود: همان گونه که یکی از برادران دینی برای من نقل کرده که نزد کسی رفت که در حال احتضار بود به او گفت که این صد هزار درهمی که در این صندوق است چه وضعی دارد؟ گفت: هرگز نه زکات آن را پرداخته ام و نه با آن صله رحم کرده ام؟ گفت:

پس برای چه آن را اندوخته ای؟ گفت: برای مالیات حکومت و تقاضاهای قبیله و ترس از فقر بر عیال و دگرگونی زمان. آن برادر دینی گفت که هنوز از نزد او خارج نشده بودم که جان به جان آفرین تسلیم کرد. (و فرزندانش از آن مال برای کارهای خیر و ادای حقوق بهره گرفتند). (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۴، ح ۶۸. در حکمت ۴۱۶ نیز همین معنا باز با تعبیر دیگری آمده است.)

همین معنا درباره امور معنوی مانند علم نیز جاری است که عالمی از علوم خود استفاده نکند و بیچاره شود ولی دیگران با فراگرفتن علم از او اهل نجات گردند. همان گونه که در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«وَ إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَ حَسِرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ وَ قَبِلَ مِنْهُ فَأَطَاعَ اللَّهَ فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِعَمَلِهِ عِلْمَهُ وَ اتِّبَاعِهِ الْهُوَى وَ طُولِ الْأَمَلِ؛ شدیدترین پشیمانی دوزخیان و برترین حسرت آن ها برای کسی است که دیگری را به سوی خداوند دعوت نمود و او اجابت کرد و پذیرفت و بدین سبب اطاعت خدا را می کند و خداوند او را وارد بهشت می سازد ولی دعوت کننده را به دوزخ می فرستد به دلیل ترک علم خویش و پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و دراز» (کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱).

ابن ابی الحدید داستان جالبی را از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که مردم درباره او می گفتند: «سعید بن شقی» (سعادت مند، فرزند شقاوت مند) و علتش آن بود که پدرش عبدالعزیز اموال زیادی را از مصر و شام و مدینه از طریق نفوذ برادرش عبدالملک در حکومت و حکومتی که عبدالعزیز خودش در مصر داشت و غیر آن به ظلم جمع آوری کرده بود. سپس تمام آن را برای فرزندش عمر گذاشت. او اموال مزبور را در راه اطاعت خداوند سبحان و کارهای خیر مصرف می کرد تا زمانی که خلافت به او رسید در آن زمان تمام اسناد مالکیتی را که عبدالملک برای پدر او عبدالعزیز نوشته بود بیرون آورد و در حضور مردم همه آن ها را پاره کرد و گفت: این ها اسنادی است که به صورت نامشروع نوشته شده و من همه آن ها را به بیت المال بازگرداندم (تا همه مسلمین به خصوص نیازمندان از آن استفاده کنند). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۷۴).

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ On the Day of Judgment , the greatest regret will be felt by the man who earned wealth through sinful ways, although it is inherited by a person who spends it in obeying Allāh, the Glorified One, and he will be awarded with Paradise on that account while the first one will be dragged into the Fire on its account”.

حکمت ۴۳۰: اندوه زر اندوزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً وَ أَحْيَيْهِمْ سَعِيًّا رَجُلٌ أَحْلَقَ بَدَنَهُ فِي طَلَبِ مَالِهِ وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِرَادَتِهِ فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ وَ قَدِمَ عَلَى الْآخِرَةِ بِتَبِعَتِهِ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: همانا زیانکارترین مردم در معاملات، و نومیدترین مردم در تلاش، مردی است که تن در گرد آوری مال خسته دارد، اما تقدیرها با خواست او هماهنگ نباشد، پس با حسرت از دنیا رود، و با بار گناه به آخرت روی آورد .

شهیدی

زیانمندترین مردم در معاملات و نومیدترین شان در مجاهدت، مردی است که تن خویش در طلب مال فرسود و تقدیرها با خواست او مساعد نبود، پس با دریغ از دنیا برون شد و با وبال آن مال روی به آخرت نمود.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که زیانکارترین مردمان از روی بیعت کردن و نومیدترین ایشان از روی کوشش کردن مردیست که کهنه گردانید بدن خود را در طلب آرزوهای خود و یاری کرد او را مقدارهای مال بر اراده و خواست او در مال پس بیرون رفت از دنیا باندوه خود و آمد بر آخرت بعقوبت آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زیانکارترین مردم در داد و ستد و نومیدترین آنها در سعی و کوشش مردی است که جسم خود را در طلب مال فرسوده سازد و قضا او را در رسیدن به خواسته‌هایش یاری نکرده باشد، پس حسرت زده از دنیا برود و با بار گناهانش به سرای دیگر در آید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زیانکارترین مردم در معامله، و نومیدترینشان در کوشش مردی است که بدنش را در طلب آرزوهایش کهنه نموده، و مقدرات در این زمینه او را یاری نکرده، پس با حسرت از دنیا برود، و با گناه وارد آخرت گردد.

شرح‌ها

راوندی

و ان اخسر الناس صفاقه، هذا مستعار من صفاقه البایع و المشتري، و هو ضرب احدهما یده علی ید الاخر عند البیع. و اخلق بدنه ای جعله خلقا، و هذا ایضا استعاره، و اخلق یتعدی و لا یتعدی.

کیدری

یقال صفت له بالبیع، و البیعه صفاقا ای ضربت یدی علی یده، و قد ربحت صفتک للشری، و صفاقه رابحه و صفاقه خاسره و هو هاهنا مستعار، و المراد اسوء الناس حالا.

ابن میثم

(زیانکارترین مردم در معامله، و ناامیدترین فرد در تلاش و کوشش آن کسی است که برای رسیدن به آرمانهایش جسمش را فرسوده کند، و مقدرات او را در رسیدن به خواسته‌هایش یاری ننمایند، پس با حسرت و افسوس از دنیا برود و با گناهان خود وارد آخرت شود). صفت (اخر صفاقه) را استعاره برای آن کسی که معرفی کرده، آورده از آن رو که دنیا را به جای آخرت گرفته است و قضا و قدر، با او در رسیدن به آرزوهای دنیوی اش موافق نبوده است. و بدیهی است که او در معامله اش زیانکارتر از همه است و پیامد آن هم عبارت است از کیفر دردهایی که در اثر تلاش خود او عایدش می‌گردد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: إِنَّ أَحْسَرَ النَّاسِ صَفَقَهُ وَ أَحْيَبُهُمْ سَعِيًّا رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ فِي طَلَبِ [أَمَالِهِ] مَالِهِ وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِرَادَتِهِ فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ وَ قَدِمَ عَلَى الْآخِرَةِ بِتَبَعْتِهِ .

هذه صورة أكثر الناس و ذلك لأن أكثرهم يكذب بدنه و نفسه في بلوغ الآمال الدنيوية و القليل منهم من تساعد المقادير على إرادته و إن ساعدته على شيء منها بقي في نفسه ما لا يبلغه كما قيل نوح و نغدو لحاجاتنا

فأكثرهم إذن يخرج من الدنيا بحسرتة و يقدم على الآخرة بتبعته لأن تلك الآمال التي كانت الحركة و السعي فيها ليست متعلقه بأمور الدين و الآخرة لا جرم أنها تبعات و عقوبات و نسأل الله عفوه

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان اخسر الناس صفقه) به درستی که زیانکارترین مردمان از روی دست به دست نهادن جهت بیع کردن (و اخیبهم سعیا) و نومیدترین ایشان از حیث کوشش کردن (رجل اخلق بدنه) مردی است که کهنه کرد بدن خود را و صرف نمود همه عمر خود را (فی طلب اماله) در طلب آرزوهای خود (و لم تساعده المقادیر) و مساعدت نکرد او را مقدارهای آمال (علی ارادته) بر اراده و خواست او در مال (فخرج من الدنيا بحسرتة) پس بیرون رفت از دنیا به حسرت و ندامت خود (و قدم علی الآخرة بتبعته) و درآمد به آخرت به عقوباتی که تابع طلب آمال او بود.

آملی

فزونی

صفقه دست به دست زدن با بیع و مشتری و از معامله به آن تعبیر کنند و مقادیر جمع مقدار یعنی قدر چنانچه می آید (یغلب المقدار علی التقدیر) فرمود: به درستی که خاسرترین مردمان از روی معامله و نومیدترین ایشان در بیع و شری مردی است که کهنه گردانید خود را و عمر به سر برد در طلب مرادهای خود و یاری نکرد او را تقدیرات الهی بر مرادهای او، پس بیرون رفت از دنیا با حسرت تمام و نیافتن کام و آمد به آخرت خود با تبعه و آثام. نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافر تنگدست و چون قحبه زشت

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان اخسر الناس صفقه و اخیبهم سعیا، رجل اخلق بدنه فی طلب ماله و لم تساعده المقادیر علی ارادته، فخرج من الدنيا بحسرتة و قدم علی الآخرة بتبعته.» یعنی و گفت علیه السلام که زیانکارترین مردمان در تجارت و نومیدترین ایشان در سعی و تلاش، مردی است که کهنه ساخته باشد بدن خود را و پیر شده باشد در طلب کردن آرزوهای خود و مساعدت نکرده باشد او را تقدیرات خدا بر نهج اراده ی او، پس بیرون رود از دنیا با حسرت و نومیدی خود و وارد شود بر آخرت با گناه خود.

خویی

اللغه: (الصفقه): المتاع الذی یکون موردا للمبايعه و ينسب اليها الخساره و الربح. المعنى: کان طالب الدنيا هذا باع نفسه بهذا لمال الذی اکتسبه لصفقه فیما یریده من آماله، ولكن القدر لم يساعده علی حصول الامل فخسر فی معاملته. الترجمة: فرمود: زیانمندتر مردم در معامله خود و نومیدتر همه در تلاشش کسی است که تنش در کسب مالی فرسوده کرده و مقدراتش یار نشده تا کامی برآورد و با افسوس از دنیا رفته و وزر مالش را به آخرت برده.

و قال عليه السلام: قال الجوهري: يقال صفقه رابحه و صفقه خاسره، و الصفق الضرب الذى يسمع له صوت، و صفقت له بالبيع و البيعه اى: ضربت يدي على يده. و اخيهم سعيا اى: اياسهم من سعيه وجده. رجل اخلق بدنه اى: جعله باليا. فى طلب آماله و لم تساعده المقادير على ارادته، فخرج من الدنيا بحسرتة و قدم على الاخره بتبعته. فى (كامل الجزرى): مات بركيارق بن ملكشاه السلجوقى فى سنه (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) (٤٩٨) عن خمس و عشرين سنه و مده وقوع اسم السلطنه عليه (١٢) سنه، قاسى من الحروب و اختلاف الامور عليه ما لم يقاسه احد، و اشرف فى عده نوب- بعد اسلام النعمه- على ذهاب المهجه، و لما اطاعه المخالفون ادركنه المنيه. و فى (معجم بلدان الحموى): قادم جزيره غربى الاندلس، و كان صاحبها من ملوك الروم قبل الاسلام، و كانت له بنت ذات جمال خطبها ملوك النواحي الى ابيها فقال: لا ازوجها الا بمن يصنع فى جزيرتى طلسم يمنع البربر من الدخول اليها بغضا منها لهم او يسوق الماء اليها من البر بحيث يدور فيها الرحي، فخطبها ملكان فاختر احدهما سوق الماء و الاخر عمل الطلسم على ان من سبق منهما يكون هو صاحب البنت، فسبق صاحب الماء فلم يظهر الملك ابوالبنت ذلك خوفا من ان يبطل الاخر، فلما فرغ صاحب الطلسم و لم يبق الا صقله اجرى صاحب الرحاء الماء و دارت رحاه، فقيل لصاحب الطلسم انك قد سبقت، فلقى نفسه من اعلى الموضع الذى عليه الطلسم فمات و صارت الجاربه لصاحب الماء. قالوا: و الطلسم من حديد مخلوط بصفر على صورته بربرى له لحيه و فى راسه ذوابه من شعر جعل قائمه فى راسه ليجودتها متابط صورته كساء قد جمع فضليته على يده اليسرى قائم على راس بناء عال مشرف طوله نيف و ستون ذراعا و طول الصورة قدر ستة اذرع قد مد يده اليمنى بمفتاح قفل فى يده قابضا عليه مشيرا الى البحر كانه يقول: لا عبور... و فى (جمل المفيد): قال الحسن البصرى: خرج طلحه من رساتيق (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اقطعه اياها عثمان اذ كان يقبضها ينخ به الف راكب ثم يروحون فلم يعرف له ذلك حتى سعى فى دمه، فلما كان يوم البصره خرج للقتال و قد لبس درعا استجن به من السهام اذ اتاه سهم فاصابه (و كان امر الله قدرا مقدورا) و رايته يقول حين اصابه السهم: ما رايته كاليوم مصرع شيخ اضيع من مصرعى- و قد كان قبل ذلك جاهد مع النبى (صلى الله عليه و آله) و وقاه بيده فضيع امر نفسه - و لقد رايته قبره ماوى الشقاء يضع عنده الغريب ثم يقضى عنده حاجته. و اتى الزبير حيا من احياء العرب فقال اجيرونى. قال الحسن: و كنت يا زبير قبل ذلك تجير و لا- يجار عليك و ما الذى اخافك و و الله ما اخافك الا ابنك فاتبعه ابن جرmoz فقتله و و الله ما رايته مثله احدا قط قد ضاع، و هذا قبره بوادى السباع مخراه الثعالب، فخرجا من الدنيا لم يدركا ما طلبا و لم يرجعا الى ما تركا قال الحسن: فعز على هذه الشقوه التى كتبت عليهما. (و فيه ايضا): لما انجلت الحرب بالبصره و قتل طلحه و الزبير و حملت عائشه الى قصر بنى خلف ركب اميرالمومنين عليه السلام و عمار يمشى مع ركابه حتى خرج الى القتلى يطوف عليهم، فمر بعبده بن خلف الخزاعى و عليه ثياب حسان مشهره، فقال الناس: هذا و الله راس الناس. فقال عليه السلام: ليس براس الناس ولكنه شريف منيع النفس. ثم مر بعبده الرحمن بن عتاب بن اسيد فقال عليه السلام: هذا يعسوب القوم و راسهم، ثم جعل يستعرض القتلى رجلا رجلا، فلما راي اشرف قريش صرعى فى جملة القتلى قال: جدعت انفى، اما و الله ان كان مصرعكم بغيا الى و لقد تقدمت اليكم و حذرتكم عض السيوف و كنتم احداثا لا- علم لكم بما ترون ولكن الحين و مصارع سوء (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) نعوذ بالله من سوء المصرع. ثم سار حتى وقف على كعب بن سوار القاضى و هو مجدل بين القتلى و فى عنقه المصحف، فقال: نحوا المصحف وضعوه فى مواضع الطهاره. ثم قال: اجلسوا الى كعبا، فاجلس فقال عليه السلام: يا كعب! قد وجدت ما وعدنى ربى حقا فهل وجدت ما وعد ربك حقا؟ ثم قال: اضجعوا كعبا، فتجاوزوه فراى طلحه صريعا فقال: اجلسوه، فاجلس، فقال: يا طلحه!

قد وجدت ما وعدني ربي حقا فهل وجدت ما وعد ربك حقا؟ ثم قال اضجعوه، فوقف رجل من القراء امامه و قال له عليه السلام: ما كلامك؟! هذه الهام قد صديت لاتسمع لك و لاترد جوابا. فقال عليه السلام: انهما ليسمعان كلامي كما سمع اصحاب القليب كلام الرسول، و لو اذن لهما في الجواب لرايت عجبيا. و مر بمعبد بن المقداد و هو في الصرعى، فقال عليه السلام: رحم الله ابا هذا، انما كان رايه فينا احسن من راي هذا. فقال عمار: الحمد لله الذي اوقعه و جعل خده الاسفل، و الله لا نبالي بمن عند عن الحق من والد و ولد. فقال عليه السلام: رحمك الله يا عمار و جزاك عن الحق خيرا. و مر بعبدالله بن ربيعه و هو في القتلى، فقال عليه السلام: هذا البائس ما كان اخرجه نصر عثمان، و الله ما كان راي عثمان فيه و لا في ابيه بحسن. و مر بمعبد بن زهير بن اميه فقال عليه السلام: لو كانت الفتنة براس الثريا لتناولها هذا الغلام، و الله ما كان فيها بذى مخبره، و لقد اخبرني من ادركه انه يلوذ خوفا من السيف حتى قتل البائس ضياعا. و مر بمسلم بن قرضه فقال: البر اخرج هذا و لقد سألني ان اكلم عثمان في شىء يدعيه عليه بمكه فلم ازل به حتى اعطاه و قال لى: لولا انت ما اعطيته ان هذا ما علمت بئس العشيره، ثم جاء لحينه ينصر عثمان. (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ثم مر بعبدالله بن عمير بن زهير قال: هذا ايضا ممن اوضع فى قتالنا يطلب بزعمه دم عثمان. و مر بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال: هذا خالف اباه فى الخروج على، و ان اباه حيث لم ينصرنا بايع و جلس فى بيته، ما الوم احدا اذا كف عنا و عن غيرنا ولكن الملوم الذى يقاتلنا. و مر بعبدالله بن الاخنس فقال: اما هذا فقتل ابوه يوم قتل عثمان فى الدار فخرج غضبا لمقتل ابيه و هو غلام لا علم له بعواقب الامور. و مر بعبدالله بن الاخنس بن شريق فقال: اما هذا فانى انظر اليه و قد اخذ القوم السيوف و انه لهارب يعدو من السيف، فنهيت عنه فلم يسمع حتى قتل. و ايضا مصداق ما ذكره عليه السلام خلفه ابن المعتز، فانه ولى الامر ليله ثم قتل.

مغنيه

كدح فى طلب المال لغايه فى نفسه، و ضحى من اجلها بدينه و آخرته، و لكن الاجل حال بينه و بينها، فانتقل من حسره الى ما هو اشد، انتقل من عذاب الدنيا الى عذاب الاخره، من تبديد الجهود بلا جدوى الى بئس المصير.. و تصدق هذه الصوره على الكثير من الفئات، يحتكر هذا التاجر ليكون فى طليعه اغنياء العالم، و يخون ذاك المرتزق ليصل الى الحكم و السلطه، فيخطفه الموت بعد ان يدفع الثمن، و قبل ان يقبض المثلث! فهل من مدكر؟ قتل الانسان ما اكفره!.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در زيان تلاش بسيار) فرموده است: زيانكارترين مردم در داد و ستد و نوميديترين آنها در كوشش و تلاش مردى است كه براى رسيدن به آرزوهاى خود بدنش را كهنه گرداند (خويش را پير نموده عمر به سر برد) و قضاء و قدرها او را به اراده و خواستش يارى نكرده (به آرزوهايش نرسيده) پس با حسرت و دريغ از دنيا برود و با گناهانش (كه از تلاش بسيار به او رسيده) به آخرت وارد شود.

زمانى

زندگانی دنیا یک نوع تجارت است، عمری که می گذرانیم تحویل می دهیم و بجای آن، ثواب یا گناه تحویل می گیریم. کسی ورشکسته است که در برابر عمری که از دست می دهد گناه به دست آورد. خدای عزیز بهترین تجارت را تشریح می کند: (... ایمان بخدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و با مال و جان در راه خدا کوشش کردن ...)

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان اخسر الناس صفقه) الصفقه كناية عن المعامله، اذ المتعاملان يصفقان بعد التمام كناية عن ان كلا منهما، قد غسل يده و نفضها عن ما كان يتعلق به (و اخيبهم سعيا) الخيبة عدم ادراك النتيجة بعد العمل لاجل الوصول (رجل اخلق بدنه) اي صرف عمره (في طلب ماله، و لم تساعده المقادير على ارادته) فلم يصل الى ما امله من جمع المال (فخرج من الدنيا بحسرتة) يتحسر و يحزن على ما فات (و قدم على الاخره بتبعته) اي بما يتبع ما جمع من الذنوب، و ما اشبهه، فانه فقد دنياه و آخرته بذلك.

موسوی

اللغة: الصفقه: عقد البيع و اصله ضرب اليد باليد. خاب امله: لم ينجح. السعي: الكد و العمل. اخلق: ابلى. تبعته: ما يترتب عليه من الاثم. الشرح: بيع باطل و صفقه خاسره و خيبه في الامل لا يعدها خيبه، كان هذا الانسان يكذب و يتعب من اجل جمع المال ليكسب به شهره او ينال به مرتبه رفيعه او يحقق امنيه تعيش في نفسه و ما ان جمعه و حصله حتى فاجاه الموت منغص الحياه و مكدر الشهوات فبارت تجارته و خرج من الدنيا دون ان يستفيد منه بل خرج و معه حسره و الم لما سيقدم عليه من الاخره و ما يلحقه من جرائمه من التبعه و الاثم و العقوبه.

طالقانی

«و فرمود: زیان کارترین مردم در معامله و بی بهره ترین ایشان از لحاظ کوشش کسی است که در جستجوی مال خود تن خویش را فرسوده کرد و سرنوشتها او را به رسیدن به خواسته اش یاری نداد و با اندوه آن از دنیا بیرون شد و با گناه آن به آخرت در آمد.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ أَحْسَرَ النَّاسِ صَفَقَةً وَ أَحْيَبَهُمْ سَعِيًّا رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ فِي طَلَبِ مَالِهِ،

وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِرَادَتِهِ، فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ،

وَ قَدِمَ عَلَى الْآخِرَةِ بِتَبَعَتِهِ.

امام علیه السلام فرمود:

زیانکارترین مردم در دادوستد و ناامیدترین آن‌ها در تلاش و سعی، کسی است که بدن خود را برای رسیدن به آرزوهای درازش فرسوده کرده ولی مقدرات، او را برای رسیدن به خواسته‌هایش یاری نموده است؛ با حسرت از دنیا بیرون رفته و با گناهانش در سرای آخرت گام نهاده است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در اینجا تنها مدرک دیگری که به آن اشاره کرده غررالحکم است که با تفاوت نسبتاً مختصری این گفتار حکیمانه را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۰)، اضافه می‌کنیم: ابن دمشقی (متوفای ۸۷۱) در کتاب جواهر المحاللب همین مضمون را با تفاوت قابل توجهی به این صورت ذکر کرده است: «إِنَّ أَخْيَبَ النَّاسِ سَعْيًا وَآخِرَهُمْ صَفْقَةً مِنْ أَخْلَقِ بَدَنِهِ فِي آمَالِهِ وَشُغْلٍ

بِهَا عَنْ مَعَالِيهِ وَمَالِهِ، وَلَمْ تَوَافِقْهُ الْأَقْدَارُ عَلَى مَرَادِهِ وَقَدِمَ عَلَى آخِرَتِهِ بِغَيْرِ زَادَةٍ» (جواهر المطالب، ج ۲، ص ۱۴۴) کتاب مزبور گرچه بعد از نهج البلاغه گردآوری شده ولی تفاوت آن نشان می‌دهد که از منبع دیگری آن را اخذ کرده است.

در کتاب تمام نهج البلاغه نیز این کلام حکیمانه با تفاوت‌هایی ضمن وصایای علی به فرزندش امام مجتبی ذکر شده است (تمام نهج البلاغه، ص ۹۷۸)

زیانکارترین انسانها

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه کسی را که از همه بیشتر در معامله زندگی دنیا گرفتار خسران می‌شود و سعی و تلاش او به جایی نمی‌رسد معرفی کرده، می‌فرماید: «زیانکارترین مردم در دادوستد و ناامیدترین آن‌ها در تلاش و سعی، کسی است که بدن خود را برای رسیدن به آرزوهای درازش فرسوده کرده ولی مقدرات، او را برای رسیدن به خواسته‌هایش یاری ننموده است؛ با حسرت از دنیا بیرون رفته و با گناهانش در سرای آخرت گام نهاده است»؛ «إِنَّ أَخْيَبَ النَّاسِ صَيْفَةً وَأَخْيَبُهُمْ سَعْيًا رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ فِي طَلَبِ مَالِهِ (در بسیاری از تسخ به جای «ماله»، «آماله» آمده است که تعبیر صحیح تری به نظر می‌رسد زیرا دنیاپرستان تمام تلاش خود را تنها برای رسیدن به مال نمی‌کنند بلکه برای رسیدن به مقام یا بهره‌مند شدن از عیش و نوش و شهوترانی نیز تلاش فراوان دارند.)، وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِزَادَتِهِ، فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ، وَقَدِمَ عَلَى الْآخِرَةِ بِتَبَعَتِهِ».

«صفقه» در اصل به معنای زدن دست به دست به هنگام معامله است (خریدار و فروشنده به عنوان انجام معامله دستشان را به دست یکدیگر می‌زنند) و تصفیق به معنای کف زدن نیز آمده است و سپس این واژه به معنای معامله و دادوستد استعمال می‌شود.

«اخلق» از ماده «خلوق» به معنای کهنگی است.

«تبعه» به معنای پیامدهای نامطلوب است.

حاصل کلام امام علیه السلام این است که گروهی از انسان‌ها را به معامله گرانی تشبیه می‌کند که در این دنیا تمام نیروهای خود را برای رسیدن به آمال و آرزوها به کار می‌گیرند و در عین حال، مقدرات به آن‌ها اجازه رسیدن به مقصود را نمی‌دهد

و هنگامی که از دنیا خارج می شوند چیزی نیندوخته اند در حالی که تمام نیروهای خود را از دست داده اند و با دست خالی و کوشش های بیهوده وارد عرصه محشر می شوند؛ کفه حسنات آن ها بسیار سبک و کفه سیئاتشان سنگین است. چرا که برای رسیدن به آمال و آرزوها علاوه بر هدر دادن نیروهای خدادادی، سیئاتی در نامه اعمال خود ثبت کرده و بار سنگینی بر دوش خود نهاده اند.

اگر تنها نیروهای خود را از دست داده بودند و گناهی مرتکب نمی شدند حسرت آن ها کمتر بود اما شدیدترین حسرت ها به فرموده امام علیه السلام حسرت گروهی است که زبان حالشان این است:

سرمایه ز کف رفت و تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم

قرآن مجید نیز به این حقیقت اشارات گویایی دارد از جمله در آیه ۱۶۷ سوره بقره می خوانیم: «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ»؛ خداوند این گونه است که اعمال آن ها را به صورت مایه حسرت به آنان نشان می دهد؛ و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد!.

در سوره والعصر نیز تصریح شده که همه انسان ها در خسران و زیان اند جز گروهی که برنامه مشتمل بر چهار ماده دارند: ایمان، عمل صالح، دعوت به سوی حق و دعوت به استقامت (در برابر عوامل گناه، مشکلات اطاعت و مصائب):

«وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»

در غرر الحکم نیز همین معنا به صورت فشرده تری از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است:

«أَحْسِرُ النَّاسَ مَنْ رَضِيَ بِالْدُّنْيَا عَوْضًا عَنِ الْآخِرَةِ؛ زیان کارترین مردم کسی است که دنیا را به جای آخرت بپذیرد. (و برای رسیدن به آن هیچ قید و شرطی قائل نباشد). (غررالحکم، ح ۲۴۷۲)

در آیه ۱۴ سوره حدید آمده است: «وَ لَكِنُّكُمْ فَتَنَّا أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصُّمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ عَزَّيْتُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ عَزَّكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ»؛ ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (های بیهوده) کشیدید، و (در همه چیز) شک و تردید داشتید، و آرزوهای دور و دراز، شما را فریب داد تا فرمان (مرگ از سوی) خدا فرارسید، و شیطان فریب کار شما را در برابر (اوامر) خداوند فریب داد!.

جمله «لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ» اشاره به این است که تقدیرات با گروهی همراه می شود و آن ها به خواسته دل و هوس های خود می رسند و دست خالی از دنیا می روند. گرچه این ها نیز زیان کارند ولی از آن ها زیان کارتر کسانی هستند که به آن خواسته ها نیز نمی رسند.

این سخن را با کلامی عبرت انگیز از مرحوم شیخ مفید در کتاب جَمَلِ پایان می دهیم. او از حسن بصری (معروف این است که حسن بصری در جنگ جمل حضور نداشت و حتی در بعضی از روایات آمده است که او بعد سخت از این مساله پشیمان شد (بحارالانوار، ج ۱، ص ۷۸) و آنچه در روایت مورد بحث از حسن نقل شده ظاهراً با واسطه بوده است همان گونه که روایات

دیگری از او درباره جنگ جمل با تصریح به واسطه نقل شده است. (بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۲۷، ح ۳۱۳) چنین نقل می کند که طلحه از یکی از مزارع بسیار وسیع و مهم که عثمان به او بخشیده بود خارج می شد مزرعه ای که گاه هنگام رفتن به آن جا هزار سوار او را همراهی می کردند سپس همراه او از مزرعه بازمی گشتند و این وضع همچنان ادامه یافت تا او در قتل عثمان شرکت کرد.

هنگامی که جنگ جمل فرارسید برای جنگیدن به وسط میدان آمد در حالی که زره محکمی پوشیده بود تا او را از تیرهای دشمن حفظ کند. ناگهان تیری آمد و بر بدن او نشست و مقدرات الهی واقع شد. در آن حال می گفت: تا کنون به خاک افتادن کسی را ندیدم که از من بدبخت تر باشد. و این در حالی بود که سال ها همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جهاد کرده و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حمایت نموده بود.

سرانجام این افتخارات را از دست داد. حسن بصری می افزاید: من قبر او را دیدم که عابران آن را آلوده کرده بودند. اما زیبر! او نیز هنگامی که پشیمان شد و از جنگ جمل کناره گیری کرد به سراغ یکی از قبایل عرب آمد و گفت: مرا پناه بدهید. به او گفتند: ای زیبر! تو قبلاً به دیگران پناه دادی و نیاز به پناه نداشتی. از چه چیز می ترسی؟ به خدا سوگند پسرت باعث این ترس تو شده است. در این هنگام ابن جرموز به سراغ او رفت و او را به قتل رساند. و به خدا سوگند هرگز کسی را ضایع تر از او ندیدم. قبر او در سرزمین وادی السباع، محلی است که شغالان آن را آلوده می کنند.

سپس می افزاید:

«وَلَمَّا حَرَجَا لَمْ يُدْرِكَا مَا طَلَبَا وَ لَمْ يَرْجِعَا إِلَىٰ مَا تَرَكَآ؛ آری، این دو نفر از دنیا رفتند و به آنچه می خواستند، نرسیدند (و آنچه را از دست دادند نیز دوباره به دست نیاوردند)». (جمل، ص ۳۸۴ و ۳۸۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The worst in bargaining and the most unsuccessful in striving is a man who exerts himself in seeking riches although fate does not help him in his aims and, consequently, he leaves this world in a sorrowful state while in the Hereafter, too, he will face its ill consequences.” {Despite efforts throughout life, a man does not always achieve all the successes of life. If on some occasions he succeeds, as a result of effort and of seeking, on many others he has to face defeat and give up his objectives, admitting defeat before fate. A little thinking can lead to the conclusion that when things of this world cannot be achieved despite one's effort and pursuit, how can the success of the next world be achieved without striving and pursuing? A Persian couplet says: “You hankered after the world but did not attain the objective. O Allāh! What will be the result when the good of the next world has not

{”?even been sought

حکمت ۴۳۱: اقسام روزی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّزْقُ رِزْقَانِ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا

ترجمه ها

دشتی

(اقتصادی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: روزی بر دو قسم است:

آن که او را می خواهد، و آن که تو او را می جویی. کسی که دنیا را خواهد، مگر نیز او را می طلبد تا از دنیا بیرونش کند، و کسی که آخرت خواهد، دنیا او را می طلبد تا روزی او را به تمام پردازد .

شهیدی

روزی دو گونه است: آن که بجوید و آن که بجویندش، پس آن که دنیا را جوید مرگ در پی او پوید تا از دنیایش برون راند و آن که آخرت را خواهد دنیا او را جوید تا روزیش را به کمال بدو رساند.

اردیلی

و فرمود روزی دو قسمست طلب کننده و طلب کرده شده پس هر که طلب کرد دنیا را طلب کرد او را مرگ تا آنکه بیرون برد او را از دنیا و هر که طلب کرد آخرت را طلب کرد او را دنیا تا که بستاند تمام روزی خود را از دنیا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): روزی بر دو گونه است: یکی آنکه او تو را طلب می کند و دیگری آنکه تو در طلبش هستی. هر که دنیا را طلب کند، مرگ در طلب اوست تا از دنیا بیرونش برد و هر که آخرت را طلب کند، دنیا او را طلب کند و روزیش را بتمامی به او رساند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: رزق دو نوع است: رزقی که انسان را می‌طلبد و رزقی که انسان آن را می‌جوید، آن که دنیا را می‌طلبد مرگ دنبال اوست تا او را از دنیا بیرون ببرد، و آن که آخرت را می‌خواهد دنیا به دنبال اوست تا رزقش را به طور کامل از دنیا بستاند.

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن‌میشم

(روزی دو قسم است: یکی آن که در پی تو است و دیگری آن که تو در پی آنی، پس کسی که خواهان دنیا است مرگ او را می‌طلبد تا از دنیا ببردش، و کسی که طالب آخرت است دنیا او را می‌طلبد تا وی از آن روزی خود را کامل ببرد). امام (علیه السلام) صفت طالب را برای روزی از آن رو استعاره آورده است که روزی همچون کسی که در پی صاحبش درآید ناگزیر به او می‌رسد. و از طلب دنیا به دلیل نتیجه‌ی مقدری که در پی دارد، یعنی مرگ، بر حذر داشته است به طوری که گویی مرگ شخص را دنبال می‌کند تا او را از دنیا بیرون سازد، آن هم به خاطر آن که خود شخص، دنیا را می‌جوید، و وادار به رفتن در پی آخرت نموده است به دلیل این که لازمه‌ی طلب آخرت آن است که دنیا و اهل دنیا در پی کسی می‌روند که از دنیا بریده است تا آنجا که روزی وی از دنیا می‌سد، و این کاری است پسندیده، و ما در گذشته دلیل اقبال مردم را بر کسی که از ایشان بریده است بروشنی بیان کردیم.

ابی‌الحدید

وَقَالَ ع: الرَّزْقُ رِزْقَانِ طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَيِّتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ [مِنْهَا رِزْقَهُ]

(«درزقه منها».) (رِزْقَهُ مِنْهَا.)

هذا تحريض على طلب الآخرة و وعد لمن طلبها بأنه سيكفي طلب الدنيا و إن الدنيا ستطلبه حتى يستوفي رزقه منها.

و قد قيل مثل الدنيا مثل ظلك كلما طلبته بعد عنك فإن أدبرت عنه تبعك

کاشانی

(و قال علیه السلام: الرزق رزقان) روزی بر دو قسمت است (طالب) رزقی که طلب‌کننده صاحب خود است (و مطلوب) و رزقی که طلب‌کرده شده است یعنی صاحب او طلب‌کننده است استعاره لفظ (طالب) از برای رزق به جهت وجوب وصول او است به صاحب خود. پس شبیه باشد به چیزی که طالب صاحب خود باشد (فمن طلب الدنيا) پس هر که طلب‌کنند دنیا را

(طلبه الموت) طلب کند او را موت (حتی یخرجه عنها) تا بیرون برد او را از دنیا به صد اندوه و بلا (و من طلب الاخره) و هر که طلب کند آخرت را (طلبته الدنيا) طلب کند او را دنیا (حتی یستوفی رزقه منها) تا آنکه بستاند تمام روزی خود را از دنیا این کلام میمنت انجام ماخوذ است از حدیث قدسی که (یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من تبعک) یعنی ای دنیا خدمت کن کسی را که خدمت می کند مرا و در تعب و رنج انداز کسی را که پیروی می کند تو را

آملی

قزوینی

فرمود رزق دو نوع باشد، یکی طالب شخص را می جوید. و یکی مطلوب شخص او را می جوید پس هر که طلب می کند دنیا را تا تمام بستاند رزق خود را از دنیا پس آن شخص اول طالب است روزی را و مرگ او را طالب، و شخص ثانی طالب است آخرت را و روزی او را طالب

لاهجی

و قال علیه السلام: «الرزق رزقان: طالب و مطلوب، فمن طلب الدنيا طلبه الموت حتى يخرجه عنها و من طلب الاخره طلبته الدنيا حتى يستوفى رزقه منها.» یعنی و گفت علیه السلام که روزی دو قسم روزی است: یک قسم طلب کننده است و یک قسم طلب کرده شده، پس کسی که طلب کند دنیا را طلب کند او را مرگ تا اینکه بیرون کند او را از دنیا و کسی که طلب کرد آخرت را طلب کند او را دنیا تا اینکه استیفا کند روزی خود را از آن.

خویی

المعنى: تقسيم الرزق الى قسمين باعتبار حال المرزوق، فالرزق الطالب لمن صرف همه في امر آخرته و لا يتوجه الى تحصيل الدنيا لعلو همته، فالرزق المقدر له يطلبه حتى يصل اليه و الكسب بمقدار تحصيل القوت لنفسه و عياله الواجبي النفقه من طلب الاخره ايضا. و الرزق المطلوب لمن طلب الدنيا و لم يهتم بالاخره، و هو الذي يطلبه الموت حتى يخرجه من الدنيا. الترجمة: فرمود: روزی دو تا است: یکی جویای روزیخور است و یکی را جویند، هر کس بدنبال دنیا رود مرگ در دنبال او باشد تا از دنیاش بیرون برد، و هر کس دنبال آخرت رود دنیا بدنبال او باشد تا همه روزی او را به وی بپردازد.

شوشتری

فی (الكافی): اوحى تعالى الى الدنيا ان اتعبى من خدمك و اخدمى من خدمنى. ايضا عنه (عليه السلام): اما ان زهد الزاهد فى هذه الدنيا لا ينقصه مما قسم الله تعالى له فيها، و ان حرص الحريص على عاجل زهره الحياه الدنيا لا يزيد فيها، فالمغبون من حرم حظه من الاخره. و عن الباقر (عليه السلام): قال تعالى: و عزتى و جلالى! لا يوتر عبد هو اى على هواه فى شىء من امر الدنيا، الا جعلت غناه فى نفسه و ضمنت السماوات و الارض رزقه، و كنت له من وراء تجاره كل تاجر. (الفصل السابع و الثلاثون) - فى ذم الدنيا و فنائها) هذا، و فى (الكشى): اتى عمار يوم صفين بلبن فضحك، و قال: قال لى النبى (صلى الله عليه و آله): آخر شراب تشربه من الدنيا مذقه من لبن حتى تموت. و فى خبر آخر: آخر زادك من الدنيا ضياح من لبن.

(طالب) ای رزق من غیر احتساب (و مطلوب) و هو الذی صممت علیه، و سعیت الیه (فمن طالب الدنیا) لا یلوی علی شیء (طلبه الموت) و ادركه قبل ان يبلغ من الدنیا حاجته، (و من طلب الاخره الخ).. و سعی لها سعیها نال منها ما اراد، و من قبل اخذ من دنياه ما كفاه. و تقدم مع الشرح قوله فی الخطبه ۹۷: (و طالب للدنیا و الموت یطلبه) و فی الحکمه ۳۷۸: (الرزق رزقان الخ)..

امام علیه السلام (درباره روزی) فرموده است: روزی دو جور است: یکی تو را می جوید و دیگری را تو می جوئی، پس کسی که دنیا خواه باشد (برای روزی خود را به رنج اندازد) مرگ او را می طلبد تا از دنیا بیرونش برد، و کسی که آخرت خواهد (به طاعت و بندگی مشغول بوده و بیش از نیاز برای روزی تلاش نکند) دنیا او را می طلبد تا او از آن روزی خود را تمام بستاند (خلاصه روزی جویای طالب آخرت و دنیاخواه جوینده روزی است).

رزق چیزی است که از گلو پائین می رود و صرف بدن می شود و آن ربطی به ثروت ندارد. بیچارگانی که غذاهای گوناگون را با لذت فراوان می خورند و ثروتمندانی که از همه چیز پرهیزند فراوانند، در این میان، دست و پا کردن و خدا و قیامت را فراموش کردن اشتباه محض است، زیرا چه بسا ثروت افزون شود و سلامتی و خوراک محدود و گناه زیاد. خدا زبان حال این عده را چنین می فرماید: (وقتی به آنان گفته می شود از آنچه خدا به شما رزق داده در راه خدا انفاق کنید می گویند آیا به کسی انفاق می کنیم که اگر خدا می خواست به آنان انفاق می کرد؟!)

و قال علیه السلام: (الرزق رزقان طالب یطلب ذلک الرزق الانسان (و مطلوب) یطلبه الانسان و یسعی له (فمن طلب الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها) فقد صرف عمره فی الطلب ثم مات و خرج من الدنیا التي كان طلبه لاجلها- و هذا هو الرزق المطلوب- و من طلب الاخره) و كان عمله لاجلها (طلبته الدنیا حتی یستوفی) و یکمل (رزقه منها) ای من الدنیا، و هذا هو الرزق الطالب، و هو افضل الرزقین.

اللغه: یستوفی: یاخذ الشیء تاما كاملا. الشرح: جعل الرزق طالبا لانه سیحصل علیه و جعله مطلوب باعتبار توقف قسم من الرزق علی السعی و الكد و الجهاد و قد نفر من طلب دنیا و الانصراف الیها بكل ما یملك لانه لا یصل الیها الا و قد ادركه الموت فاخرجه عنها ذلیلا صاغرا لم یدرك ما یرید و لم یحقق امنیته و رغب فی الاخره و السعی الیها و ان الله قد تکفل بایصال رزق

العامل اليها متي اخلص في سعيه و توكل على ربه و لا بد ان يستوفى رزقه المكتوب له ...

طالبانی

«و فرمود: روزی دو گونه است: یکی جوینده و دیگری که بجویندش، آن کس که دنیا را بجوید مرگ در پی اوست تا او را از دنیا بیرون برد و آن کس که آخرت را جوید دنیا در پی اوست تا روزیش را به کمال فرا گیرد.»

این سخن تحریص به طلب آخرت است و وعده آن است که هر کس در طلب آخرت باشد از طلب دنیا کفایت می شود و دنیا خود در جستجوی اوست تا روزی خود را به کمال از دنیا فرا گیرد. و گفته شده است مثل دنیا چون سایه توست، هر چه در جستجوی آن برآیی از تو دور می شود و اگر پشت به آن کنی از پی تو می آید.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ، وَ مَطْلُوبٌ. فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ، حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا؛ وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتُهُ الدُّنْيَا، حَتَّى يَسْتَوْفَى رِزْقَهُ مِنْهَا.

امام علیه السلام فرمود:

روزی بر دو گونه است: یکی آن که به دنبال انسان می آید و دیگر آن که انسان به دنبال آن می رود. کسی که دنیا را بطلبد، مرگ، او را می طلبد تا او را از دنیا خارج کند (و به تمام خواسته هایش نخواهد رسید) و کسی که طالب آخرت باشد دنیا در طلب او برمی آید تا وی روزی اش را به طور کامل از دنیا برگیرد. (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبع دیگری که خطیب در مصادر برای این گفتار حکیمانه نقل کرده غررالحکم است که با تفاوتی آن را ذکر کرده و شبیه صدر این کلام در نامه ۳۱ (وصیت امام عالی به فرزند دلبندهش امام مجتبی علیه) و در حکمت ۳۷۹ آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۱))

طالبان دنیا و طالبان آخرت

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه برای این که دنیاپرستان را از راهی که می روند بازدارد و طالبان آخرت را در مسیری که دارند تشویق کند می فرماید: «روزی بر دو گونه است: یکی آن که به دنبال انسان می آید و دیگر آن که انسان به دنبال آن می رود»؛ (الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ، وَ مَطْلُوبٌ).

تجربه های ما نیز در زندگی به ما نشان داده است که گاه روزی های فراوانی بی آن که انسان به دنبال آن برود و یا تلاش زیادی داشته باشد به او می رسد و گاه به عکس، تمام تلاش خود را برای رسیدن به اموال و ثروت هایی به کار می گیرد و گاه بخش مهمی از عمر خودش را در این راه صرف می کند ولی هرگز به آن نمی رسد و ناکام از دنیا می رود.

لذا امام علیه السلام به دنبال این تقسیم دوگانه می فرماید: «کسی که دنیا را بطلبد، مرگ، او را می طلبد تا او را از دنیا خارج کند (و به تمام خواسته هایش نخواهد رسید) و کسی که طالب آخرت باشد دنیا در طلب او برمی آید تا وی روزی اش را به طور کامل از دنیا برگیرد»؛ (فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ، حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا؛ وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتُهُ الدُّنْيَا، حَتَّى يَشْتَوْفِي رِزْقَهُ مِنْهَا).

اشاره به این که دنیاپرستان غالباً به اهداف خود نمی رسند به خصوص این که هر قدر از دنیا را به دست آورند عطش آن ها فزون تر می شود تا زمانی که مرگ گلوی آن ها را می فشارد و با حسرت آنچه به دست نیآورده اند و حسرت عدم استفاده از آنچه به دست آورده اند با زندگی وداع می گویند.

به عکس، طالبان آخرت به وسیله تلاش آمیخته با تقوایی که دارند به زندگی ساده مطلوبی می رسند و خداوند منان روزی آن ها را تأمین می کند و زمانی که از دنیا می روند نه حسرت و آه دارند و نه نگرانی.

در روایت هشامیه معروف که مرحوم کلینی در آغاز کتاب کافی آن را آورده است از قول امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْعُقَلَاءَ زَهَدُوا فِي الدُّنْيَا وَ رَغَبُوا فِي الْآخِرَةِ لِأَنَّهُمْ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا طَالِبُهُ مَطْلُوبُهُ وَ الْآخِرَةُ طَالِبِيهِ وَ مَطْلُوبُهُ فَمَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَتُهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَشْتَوْفِي مِنْهَا رِزْقَهُ وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَتُهُ الْآخِرَةَ فَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ فَيَفْسِدُ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَ آخِرَتُهُ؛ عَاقِلَانِ، زَهَدٌ فِي الدُّنْيَا وَ رَغْبَةٌ فِي الْآخِرَةِ وَ مَطْلُوبٌ فِي الدُّنْيَا وَ مَطْلُوبٌ فِي الْآخِرَةِ» (کافی، ج ۱، ص ۱۸، ح ۱۲).

البته مفهوم این سخن این نیست که طالبان آخرت برای تأمین زندگی ساده خود تلاش نکنند چرا که در روایات زیادی دستور به تلاش برای معاش داده شده است، بلکه منظور این است که دنیاطلبان که پیوسته برای رسیدن به اموال و ثروت های بیشتر تلاش می کنند حرص را کنار بگذارند و عمر خود را برای چیزی که هرگز به دست نمی آید و یا اگر به دست آید نمی توان آن را مصرف کرد تباه نکنند.

در حکمت ۳۷۹ نیز تعبیر دیگری از این گفتار حکیمانه آمده است آن جا که امام علیه السلام روزی را به دو گونه تقسیم می کند: گونه ای از آن به سراغ انسان می آید هر چند او به سراغش نرود و گونه ای از آن که انسان به سراغ آن می رود؛ گاه به آن می رسد و گاه به آن نمی رسد و به دنبال آن، امام علیه السلام توصیه به خویشتن داری از زیادت طلبی و حرص می کند، همان چیزی که جهان را پر از شور و شر می کند و سرچشمه بسیاری از بدبختی هاست.

شبهه همین مضمون در وصیت نامه امام علیه السلام به فرزندش حسن به علی علیه السلام دیده می شود و تمام این عبارات پر معنا برای نجات انسان ها از چنگال حرص در دنیا است.

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Livelihood is of two kinds: the seeker and the sought. Therefore, whoever hankers after this world, death traces him till it turns him out of it. But whoever hankers after the Hereafter, worldly ease itself seeks him till he receives his livelihood from it”.

حکمت ۴۳۲: ویژگی های دوستان خدا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الْعَدِيدِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا وَاسْتَعْلَوْا بِأَجْلِهَا إِذَا اسْتَعْلَى النَّاسُ بِعَاجِلِهَا فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ وَتَرَكَوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَبْرُكُهُمْ وَرَأَوْا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا وَدَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتًا أَعْدَاءُ مَا سَاءَ النَّاسُ وَسَلِمَ مَا عَادَى النَّاسُ بِهِمْ عُلِمَ الْكِتَابُ وَبِهِ عَلِمُوا وَبِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَبِهِ قَامُوا لَا يَرْوَنَ مَرْجُونَ فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَلَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: دوستان خدا آنانند که به درون دنیا نگریستند آنگاه که مردم به ظاهر آن چشم دوختند، و سرگرم آینده دنیا شدند آنگاه که مردم به امور زودگذر دنیا پرداختند .

پس هواهای نفسانی که آنان را از پای در می آورد، کشتند، و آنچه که آنان را به زودی ترک می کرد، ترک گفتند، و بهره مندی دنیا پرستان را از دنیا، خوار شمردند، و دست یابی آنان را به دنیا زودگذر دانستند . با آنچه مردم آشتی کردند، دشمنی ورزیدند، و با آنچه دنیا پرستان دشمن شدند آشتی کردند ، قرآن به وسیله آنان شناخته می شود، و آنان به کتاب خدا آگاهند، قرآن به وسیله آنان پا بر جاست و آنان به کتاب خدا استوارند ، به بالاتر از آنچه امیدوارند چشم نمی دوزند، و غیر از آنچه که از آن می ترسند هراس ندارند .

شهیدی

[و فرمود:] دوستان خدا آنانند که به درون دنیا نگریستند، هنگامی که مردم برون آن را دیدند، و به فردای آن پرداختند آن گاه که مردم خود را سرگرم امروز آن ساختند ، پس آنچه را از دنیا ترسیدند آنان را بمیراند ، میراندند، و آن را که دانستند به زودی رهاشان خواهد کرد راندند و بهره گیری فراوان دیگران را از جهان خوار شمردند، و دست یافتنشان را بر نعمت دنیا، از دست دادن آن خواندند. دشمن آنند که مردم با آن آشتی کرده اند. و با آنچه مردم با آن دشمنند در آشتی به سر برده اند.

کتاب- خدا- به آنان دانسته شد و آنان به کتاب خدا دانایند. کتاب به آنان برپاست و آنان به کتاب برپایند. بیش از آنچه بدان امید بسته اند، در دیده نمی آرند. و جز از آنچه از آن می ترسند از چیزی بیم ندارند.

اردیلی

و فرمود بدرستی که دوستان خدا آنها اندکند که نظر کردند بسوی باطن دنیا هر گاه نظر کردند مردمان بظاهر آن و مشغول شدند بعاقبت آن هر گاه مشغول شوند مردمان بمتاع شتابنده پس می میرانیدند از دنیا چیزی را که ترسیدند که بمیراند ایشان را از نفس اماره و ترک کردند از دنیا آنچه دانستند که آن زود باشد که ترک کنید ایشان را و دیدند بسیار خواستن غیر خود را از آن متاع اندک خواستن و دیدند دریافتن خود را از آن فنا را ایشان دشمنان چیزی اند که صلح کردند مردمان بآن و صلح کنانند با چیزی که دشمنی کردند مردمان بایشان دانسته شد قرآن و بقرآن دانسته شدند و بایشان قائم شده کتاب خدا و بقرآن قائم شدند و عالم گشتند نمی بینند آنچه امید داشته شده است بالای آنچه امید می دارند از ثواب و نه ترسیده شده را بالای آنچه می ترسند از عذاب

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوستان خدا کسانی اند که به باطن دنیا نگریستند، در حالی که، دیگران به ظاهر آن می نگرند. آنان به کار آخرت پرداختند، در حالی که، دیگران به کار دنیا پردازند.

از دنیای خود دور کردند، آنچه را که می ترسیدند، سبب هلاکشان شود و ترک کردند، آنچه را که می دانند که سرانجام ترکشان خواهد کرد. بهره مند شدن فراوان دیگران را از دنیا، بی مقدار شمردند و به دست آوردنش را با از دست دادن آن یکی دانستند.

با آنچه مردم دیگر دوست هستند، دشمن اند و با آنچه مردم دیگر دشمن اند، دوست هستند.

قرآن به آنان دانسته شد و خود دانای آن هستند. کتاب خدا به ایشان برپاست و آنان به کتاب خدا برپایند.

بیش از آنکه بدان امید بسته اند، نمی بینند و از چیزی، جز آنچه باید از آن بترسند، نمی ترسند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اولیا خدا آنانی هستند که به باطن دنیا نظر کردند وقتی که مردم به ظاهرش نگریستند، و به فردای آن مشغول شدند وقتی مردم به امروزش پرداختند، پس از دنیا میرانند آنچه را که می ترسیدند آنان را بمیراند، و رها کردند آنچه را که دانستند به زودی آنان را رها نماید، بسیار خواهی دیگران را از دنیا کم یافتند، و یافتنش را از دنیا از دست دادن دیدند.

دشمنند آنچه را که مردم با آن آشتی هستند، و آشتی اند آنچه را که مردم با آن دشمنند.

قرآن به آنان دانسته شد و آنان به قرآن دانستند، کتاب به آنان برپاست و آنان هم به کتاب برپایند.

امیدی فوق آنچه امید دارند، و بیمی بالاتر از آنچه بیم دارند نمی بینند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ظاهر الدنيا: لذاتها المخدجه، و باطنها: ما يندرج تحت تلك اللذات من البلوى و المحن، و يتعقبها من التبعات و المواخذات على الاستمرار الاعداء، ما سالم الناس من الاقبال بكل الوجوه على الدنيا الدنيه و الاشتغال عما بعد المنيه، و الاكتفاء بالجهل من العلم و بالبطلاله من العمل و بالدنيا من الاخره. و سلم ما عادى الناس: على عكس ذلك. بهم علم الكتاب: اى كانوا حمله كتاب الله و حفظته لا- حفظه صورته فحسب. بل حفظه صورته و حقيقه و المعربين عن حقائق تاويله، و دقائق تفسيره و به علموا اى بالقرآن عرف اولياء الله حيث نبه على صفاتهم (و دل على نزاهتهم و نقاء ذواتهم). و بهم قام الكتاب: اى صارت احكام الكتاب بسببهم ماخوذا بها معمولا- عليها فضلت اعنده الدين القيم بهم قائمه و آثاره فيما بين الخلائق ظاهره دائمه، و به قاموا باوامر الكتاب و نواهيه، و بنشر جميع ذلك على اهاليه لا يرجون الا رضا الله و ثوابه، و لا يخافون الا سخطه و عقابه.

ابن ميثم

(دوستان خدا کسانی هستند که به باطن دنیا نگاه کنند، آنگاه که مردم به ظاهر آن می نگرند و به پایان آن پردازند، وقتی که مردم به وضع حاضر آن مشغولند، پس نابود می سازند آنچه را که می ترسند آنها را نابود سازد، و ترک می کنند آنچه را که می دانند آنها را ترک خواهد کرد، و می بینند که بهره برداری فراوان دیگران از دنیا، کم بهره بردن است و دریافتن دنیا توسط ایشان، از دست دادن آخرت است، آنان با آنچه مردم در صلحند دشمن، و با آنچه مردم با آن دشمنند در صلح می باشند.. به وسیله ی ایشان کتاب آسمانی شناخته شده و به وسیله ی کتاب آنها شناخته شدند، و به وسیله ی آنها کتاب پایدار، و به وسیله کتاب آنها جاودانه شدند، امیدی بالا-تر از امیدشان و ترسی بیشتر از ترس ایشان قابل تصور نیست). امام (علیه السلام) دوستان خدا را به وسیله ی ده صفت مشخص کرده است: ۱- آنان به باطن و حقیقت دنیا و هدف حکمت الهی از پیدایش دنیا می نگرند و در نتیجه مطابق آگاهی خود عمل می کنند، در موقعی که مردم به ظاهر آن یعنی به آرایش و اندوخته های دنیا توجه دارند. ۲- و به پایان دنیا مشغولند یعنی آنچه را که خداوند مقابل چشمشان، به عنوان هدف اصلی و نتیجه ی آمادگی از دنیا قرار داده است که همان اجر و مزد و خوشنودی خدا می باشد، آنگاه که مردم به وضع حاضر و لذات موجود دنیا سرگرمند. ۳- آنچه را که از دنیا ممکن بود باعث نابودی آنها شود، آنها نابود ساخته اند، یعنی نفس اماره ای را که می ترسیدند بر آنها غلبه کره و بر عقلشان چیره شود و در نتیجه باعث مرگ و نابودی آنها در آخرت گردد. و احتمال دارد که مقصود- به صورت استعاره- همان اندوخته های دنیا باشد که باعث نابودی انسان می گردند، و گویی از آن جهت که آنان دنیا را ترک کرده و به آن توجهی ندارند، دنیا در نزد آنها مرده و فراموش شده است. ۴- و ترک می کنند از دنیا آنچه را که می دانند سرانجام آنها را ترک خواهد کرد، یعنی همان زیب و زیور دنیا که با مردن ایشان آنها را ترک خواهد گفت. من در هر دو مورد برای بیان جنس است. ۵- بهره ی فراوان دیگران را از دنیا کم بهرگی، و دریافت آنها را از دنیا، از دست دادن می دانند، یعنی کم بهرگی از خیر آخرت و از دست دادن آن، از آن رو که دریافت دنیا و بهره ی زیاد از آن

چنین نتیجه ای را دارد. ۶- با آنچه مردم سازش دارند، یعنی با دنیا، دشمن، و با آنچه مردم آن را دشمن می دارند یعنی آخرت در صلح و سازشند. ۷ و ۸- به وسیله ی ایشان کتاب دانسته شد، چون ایشان کتاب را پاسداری و تفقه می کنند و به دیگران می آموزند، و به وسیله ی کتاب ایشان شناخته شدند به دلیل شهرتشان به وسیله ی آن در نزد مردم. ۹- وسیله ی آنها کتاب پایدار ماند، یعنی احکام کتاب در بین مردم برقرار ماند و مردم به آن احکام عمل کردند، و همچنین به وسیله ی کتاب آنها جاودانه شدند یعنی با اجرای اوامر، و نواهی و آنچه سزاوار ایشان بود. و احتمال دارد که مقصود استواری ایشان در امر معاش و معاد به برکت قرآن باشد. ۱۰- امیدی بالاتر از امیدی که به پاداش الهی دارند، و خوفی بالاتر از خوفی که از عذاب خدا و دوری از او دارند، وجود ندارد از آن رو که اینان یقین به آن امید و ترس در آن عالم دارند.

ابی الحدید

وَقَالَ ع: إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا وَاسْتَعْلَوْا بِأَجْلِهَا إِذَا اسْتَعَلَ النَّاسُ بِعِاجِلِهَا فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يَمِيتَهُمْ وَتَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّه سَيُتْرَكُهُمْ وَرَأَوْا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا وَ [دَرَكَهُمْ]

دَرَكَهُمْ لَهَا [فَوَاتًا]

فَوَاتًا [أَعْدَاءَ لِمَا]

أَعْدَاءَ مَا سَأَلَ النَّاسُ وَ [سَلَّمَ لِمَنْ]

سَلَّمَ مَا عَادَى النَّاسُ بِهِمْ عِلْمَ الْكِتَابِ وَ بِهِ [عَلِمُوا]

عَلِمُوا وَ بِهِمْ قَامَ [كِتَابُ اللَّهِ تَعَالَى]

الْكِتَابِ وَ بِهِ قَامُوا لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَ لَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ .

هذا يصلح أن تجعله الإمامية شرح حال الأئمة المعصومين على مذاهبهم لقوله فوق ما يرجون بهم علم الكتاب و به علموا و أما نحن فنجعله شرح حال العلماء العارفين و هم أولياء الله الذين ذكروهم ع لما نظر الناس إلى ظاهر الدنيا و زخرفها من المناكح و الملابس و الشهوات الحسية نظروا هم إلى باطن الدنيا فاشتغلوا بالعلوم و المعارف و العبادة و الزهد في الملاذ الجسمانية فأماتوا من شهواتهم و قواهم المذمومة كقوه الغضب و قوه الحسد ما خافوا أن يميتهم و تركوا من الدنيا اقتناء الأموال لعلمهم أنها سترتهم و أنه لا يمكن دوام الصحبه معها فكان استكثار الناس من تلك الصفات استقلالاً عندهم و بلوغ الناس لها فواتاً أيضاً عندهم فهم خصم لما ساله الناس من الشهوات و سلم لما عاداه الناس من العلوم و العبادات و بهم علم الكتاب لأنه لولاهم لما عرف تأويل الآيات المتشابهات و لأخذها الناس على ظواهرها فضلوا و بالكتاب علموا لأن الكتاب دل عليهم و نبه الناس على مواضعهم نحو قوله إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (سوره فاطر ۲۸).

و قوله هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (سوره الزمر ۹).

و قوله وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا (سوره البقره ۲۶۹).

و نحو ذلك من الآيات التي تنادى عليهم و تخطب بفضلهم و بهم قام الكتاب لأنهم قرروا البراهين على صدقه و صحه وروده من الله تعالى على لسان جبريل ع و لولا هم لم يقم على ذلك دلاله للعوام و بالكتاب قاموا أى باتباع أوامر الكتاب و آدابه قاموا لأنه لو لا تأديبهم بآداب القرآن و امثالهم أوامره لما أغنى عنهم علمهم شيئاً بل كان وباله عليهم ثم قال إنهم لا يرون مرجوا فوق ما يرجون و لا مخوفاً فوق ما يخافون و كيف لا يكونون كذلك و مرجوهم مجاوره الله تعالى فى حظائر قدسه و هل فوق هذا مرجو لراج و مخوفهم سخط الله عليهم و إبعادهم عن جنابه و هل فوق هذا مخوف لخائف

کاشانی

(و قال عليه السلام: ان اولياء الله) به درستی که دوستان خدا (هم الذين نظروا الى باطن الدنيا) آنانند که نظر کردند به حقیقت دنیا و کنه آن یعنی ملاحظه نمودند آن چیزی را که مندرج است در تحت لذت آن از محن و بلوی و تبعات و مواخضات (اذ نظر الناس الى ظاهرها) در وقتی که نظر کردند مردمان به ظاهر او از لذات متجدده و جمع آمل و اموال آن (و اشتغلوا باجلها) و مشغول شدند به عاقبت آن کار که آن ثواب عمل است بعد از اجل (اذ اشتغل الناس بعاجلها) وقتی که مشغول گشتند مردمان به متاع شتابنده سریع الزوال آن (فاماتوا منها) پس بمیرانند از دنیا (ما خشوا ان يميتهم) چیزی را که ترسیدند که بمیرانند ایشان را و آن چیز نفوس اماره اند که می ترسیدند که غالب شود بر مطمئنه و هلاک سازد آنها را و سبب هلاکت عقبی گردد (و ترکوا منها) و ترک کردند از دنیا (ما علموا) آن چیزی را که می دانستند به علم یقین (انه سیترکهم) که به زودی ترک می کند ایشان را از امتعه فانیه آن (و راوا) و بدیدند به دیده بصیرت (استکثار غیرهم منها) بسیار خواستن غیر خود از آن متاع ناپایدار (استقلالاً) اندک خواستن نسبت به چیزی که سزاوار است طلب آن از برای دار قرار (و درکهم لها) و دیدند دریافتن خود را از آن متاع (فوتا) فنا و زوال آن را (اعداء ما سالم الناس) ایشان دشمنان چیزیند که صلح کردند مردمان به آن از متاع دنیا (و سلم ما عاد الناس) و صلح کنانند با چیزی که دشمنی کردند مردمان با ایشان از امور عقبی (بهم علم الكتاب) به سبب ایشان دانسته شد قرآن زیرا که به وجود باجود ایشان حل غوامض و مشکلات قرآنی می شود (و به علموا) و به قرآن دانسته شدند یعنی معروف و مشهور شدند در میان مردمان (و بهم قام الكتاب) و به ایشان قائم شد کلام ملک علام و مستقیم گشت از آن، تغیر و تبدل (و به قاموا) و به آن کلام قائم شدند ایشان یعنی انقیاد نمودند به مامورات و منهیات آن و عالم گشتند به قواعد آن (لا یرون مرجوا) نمی بینند امید داشته شده را (فوق ما يرجون) بالای آنچه امید می دارند از خدا (و لا مخوفاً) و نمی بینند ترسیده شده را (فوق ما يخافون) بالای آنچه می ترسند از عذاب حق جل و علا و شبهه ای نیست که این صفت‌های ائمه هدی است علیهم التحیه و الثناء

آملی

قزوینی

فرمود: به درستی که دوستان خدا آنانند که نظر کردند به حقیقت و باطن دنیا وقتی که نظر کردند مردم به مجاز و به ظاهر او، مشغول شدند به آخر و عاقبت او وقتی که مشغول شدند مردمان به حاضر و نزدیک او. پس میرانیدند از دنیا و نعیم او آنچه

ترسیدند ایشان را بمی راند و حیاہ ابدی و نعیم مخلصی آخرت بر ایشان فاسد گرداند و ترک دادند از دنیا آنچه دانستند که آن ایشان را زود باشد که ترک دهد. و دیدند به چشم بصیرت و دانستند که بسیار یافتن دیگران از دنیا کم یافتن است این دوستان خدا دشمنان آن چیزند که مردمان با او صلح کرده اند یعنی متاع دنیا و حطام این سرا و صلحند با آنچه مردمان با او دشمنی نموده اند. یعنی اهتمام به امر عقبی و طلب مرضات حضرت مولی به ایشان قائم باشد کتاب از آن رو که عمل به مضمون کتاب نماید و به او دعوت فرمایند و از تغییر و تحریف صیانت نمایند و به کتاب قائم باشند ایشان از آن رو که کتاب تصدیق ایشان کند و هادی و ناصر ایشان باشد. نمی بینی و نمی دانند امید داشته را بالای آنچه ایشان امید دارند از خدای رحمن یعنی جنت و رضوان. و نه ترسیده شده را بالای آنچه ایشان می ترسند از آن یعنی عقاب نیران و سخط یزدان.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا، اذا نظر الناس الی ظاهرها و اشتغلوا باجلها، اذا اشتغل الناس بعاجلها، فاماتوا منها ما خشا ان یمیتهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و راوا استکثار غیرهم منها استقلالا و درکهم لها فوتا. اعداء ما سالم الناس و سلم ما عادی الناس. بهم علم الکتاب و به علموا و بهم قام الکتاب و به قاموا، لایرون مرجوا فوق ما یرجون و لا مخوفا فوق ما یخافون.» یعنی و گفت علیه السلام که به تحقیق دوستان خدا کسانی باشند که نگاه کنند به سوی باطن دنیا در وقتی که نگاه می کنند مردمان به سوی ظاهر دنیا و مشغول باشند به روز آخر دنیا که آخرت باشد، در وقتی که مشغول باشند مردمان به امروز دنیا، پس بمیرانند از دنیا آنچه را که می ترسند که بمیرانند ایشان را از خواهشهای نفس اماره و واگذارند از دنیا آنچه را که می دانند که زود وامی گذارد ایشان را از متاع دنیا و می بینند بسیار گردیدن غیر خود را از متاع دنیا اندک گردیدن و دریافتن مر دنیا را نیافتن. باشند دشمنان چیزی که خوش باشند مردمان به آن و خوش باشند با چیزی که دشمن باشند مردمان به آن، به سبب ایشان دانسته شود کتاب خدا و به سبب کتاب خدا دانسته شوند ایشان و به ایشان برپا باشد تفسیر کتاب خدا و به کتاب خدا برپا باشد عبادات ایشان، نبینند امید داشته ای را بالاتر از آنچه ایشان امید دارند که خدا باشد و نه ترسیده شده ای را بالاتر از آنچه ایشان می ترسند که خدا باشد.

خوبی

المعنی: قال الشارح المعتزلی: هذا یصلح ان تجعله الامامیه شرح حال الائمه المعصومین علی مذهبهم لقوله: فوق ما یرجون بهم علم الکتاب و به علموا، و اما نحن فنجعله حال العلماء العارفين.. اقول: ما تبادر الی فکره من الامام کلامه (علیه السلام) الی شرح حال الائمه المعصومین علیه السلام حق لا یصح العدول عنه، و هو معترف بوجود هذه الصفات و الالقاب فیهم (علیه السلام) فیالیق عرف اعیان و اشخاص بعض العارفين و الاولیاء غیرهم (علیه السلام) ممن حازوا هذه الصفات حتی نعرفهم و ندرس حالهم، و لو کان قد عرفهم لعرفهم و لم یکتف بوصفهم العام و ذکرهم علی وجه الابهام، و این اولئك و کم عددهم؟! الترجمة: فرمود: برآستی اولیاء خدا هم آن کسانی که درون دنیا را نگرانند در آنگاه که مردم بظاهر فریبایش چشم دارند، و به آینده و سرانجام مشغولند در حالیکه مردم بنقد دنیا سرگرم و در تلاشند، اولیاء حق آنچه از دنیا را که مایه هلاک آنها است چون نفس اماره و هوا نابود میسازند و خود را رها مینمایند، و آنچه از دنیا که از آنها جدا میشوند و امینهند و بدان زهد میورزند و میدانند هر آنچه از دنیا را که دنیا طلبان فزون میدانند و افزون میخوانند اندک و ناچیز است، و رسیدن بدان فوت سعادت و

نجاتست، اولیاء خدا دشمن آنچه هستند که مردم دنیا طلب با آن در سازشند و سازگارند با هر که دشمن مردم دنیا دار است، بوجود آنها قرآن خدا دانسته شود و به نشانه های قرآنی آنها شناخته شوند، کتاب خدای تعالی بوجود آنان برپا است و آنها هستند که به احکام آن قیام کنند، امیدوارتری از امید مقدس آنان نیست و بیمناکتری از آنچه در بیم آنها وجود ندارد.

شوشتری

(الفصل السابع- فی الامامه العامه) قال ابن ابی الحدید بعد العنوان: هذا یصلح ان تجعله الامامیه شرح حال الائمة المعصومین علی مذهبهم، لقوله فوق ما یرجون: (بهم علم الكتاب و به علموا). و اما نحن فنجله شرح العلماء العارفين، و هم اولیاء الله الذین ذکرهم). قلت: العلماء العارفون الكاملون فی العلم و العرفان لیسوا الا الائمة المعصومین الذین لهم اتصال بالمبدأ، و لم یستطع احد فی عصر ان یدعی ان عنده علم جمیع الكتاب غیرهم، كما ان الاولیاء الكاملین ایضا هم من، و غیرهم ناقصون. (ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها) فان الناس یكونون كما قال تعالی: (یعلمون ظاهرا من الحیاة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون). و هم علیهم السلام یكونون كما قال تعالی: (و الذین یوتون ما آوتوا و قلوبهم و جله انهم الی ربهم راجعون اولئك یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون). و صدقوا قوله تعالی: (... انما الحیاة الدنیا متاع و ان الآخرة هی دار القرار). (و اشتغلوا باجلها) ای: بتحصول درجات آخرتها، و كانوا كما قال تعالی: (تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا- فسادا و العاقبه للمتقین). (اذا اشتغل الناس بعاجلها) (زین للناس حب الشهوات من النساء) (الفصل السابع- فی الامامه العامه) و البنین و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه و الخیل المسومه و الانعام و الحرث ذلك متاع الحیاة الدنیا و الله عنده حسن المآب)، (اعلموا انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و زینه و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یرجع حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفره من الله و رضوان و ما الحیاة الدنیا الا- متاع الغرور). (فاماتوا منها ما خشوا) ای: خافوا. (ان یمیتهم) بنقص دینهم، روى (الخصال) عن النبی (صلی الله علیه و آله) قال: ثلاث مجالستهم تمیت القلب: مجالسه الاندال، و الحدیث مع النساء، و مجالسه الاغنیاء. و روى الخطیب عن جابر قال: قدم قوم علی النبی (صلی الله علیه و آله) من غزاه له، فقال لهم: قدمتم خیر مقدم، قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر. قالوا: و ما الجهاد الاکبر یا رسول الله؟ قال: مجاهده العبد هواه. (و ترکوا منها ما علموا انه سیرکهم) (... و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم ...) و فی الخبر: انما یجمع للدنیا من لا عقل له. (و راوا استکثار غیرهم منها استقلالا) (... قل متاع الدنیا قلیل ...). (و درکهم لها قوتا) (ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ...). (الفصل السابع- فی الامامه العامه) (اعداء ما سالم الناس و سلم) بالکسر فالسکون. (ما عادی الناس) من امر العقبی. (بهم علم الكتاب) کتاب الله لا بغیرهم، (الذین آتیانهم الكتاب یتلونه حق تلاوته اولئك یؤمنون به ...)، (بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ...)، (... قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب). و قال ابو جعفر (علیه السلام): ما ادعی احد من الناس انه جمع القرآن کله كما انزل الا کذاب، و ما جمعه و حفظه كما نزله الله تعالی الا- علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و الائمة من من بعده. و قال ایضا: ما یستطیع احد ان یدعی ان عنده جمیع القرآن کله، ظاهره و باطنه غیر الاوصیاء. و قال ابو عبدالله (علیه السلام): و الله انی لاعلم کتاب الله من اوله الی آخره، کانه فی کفی، فیهِ خبر السماء و خبر الارض، و خبر ما کان و خبر ما هو کائن، قال الله تعالی: فیهِ تبیان کل شیء. و روى الثعلبی فی (تفسیره) سکما فی (تذکره سبط ابن الجوزی)- عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال: و الذی فلق الحبه، و برا النسمة، لو ثبت لی الوساده لحکمت بین اهل التوراه بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم، و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، و الذی نفسی بیده ما من رجل (الفصل السابع- فی الامامه العامه) من قریش جرت علیه المواسی، الا و انا

اعرف له آيه تسوقه الى الجنة، او تقوده الى النار. فقال له رجل: يا اميرالمومنين فما آيتك التي انزلت فيك؟ فقال: (افمن كان على بينه من ربه و يتلوه شاهد منه ...). فرسول الله (صلى الله عليه و آله) على بينه، و انا شاهد منه. (و به) اى: و بالقرآن. (علموا) اى: علم منزلتهم عند الله تعالى، و مكاتبتهم فى الدين، و يكفى فى درجتهم من القرآن آيه المباهله، قال تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناؤنا و ابناؤكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين). قال سبط ابن الجوزى فى (تذكرته) قال جابر بن عبدالله- فى ما رواه عنه اهل السير-: قدم وفد نجران على النبى (صلى الله عليه و آله) و فيهم السيد العاقب و جماعه من الاساقفه، فقالوا: من ابوموسى؟ فقال: عمران. قالوا: فابوك؟ قال: ابى عبدالله بن عبدالمطلب. قالوا: فعيسى من ابوه؟ فسكت ينتظر الوحى، فنزل قوله تعالى: (ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ...) قالوا: لا نجدها فى ما اوحى الى انبيائنا. فقال: كذبتم. فنزل قوله تعالى: (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعا

لوا ندع ابناؤنا و ابناؤكم ...) الايه. قالوا: انصفت، فمتى نباهلك؟ قال: غدا ان شاء الله. فانصرفوا، و قال بعضهم لبعض: ان خرج فى عده من اصحابه، فباهلوه، لانه غير نبى، و ان خرج فى اهل بيته، (الفصل السابع- فى الامامه العامه) فلا تباهلوه فانه نبى صادق، و لئن باهلتموه لتهلكن. ثم بعث النبى (صلى الله عليه و آله) الى اهل المدينه و من حولها، فلم تبق بكر و لا آنس الا و خرجت، و خرج النبى (صلى الله عليه و آله) و على (عليه السلام) بين يديه، و الحسن (عليه السلام) عن يمينه و الحسين (عليه السلام) عن شماله و فاطمه عليها السلام خلفه، ثم قال: هلموا فهولاء ابناؤنا و اشار الى الحسن و الحسين عليهما السلام- و هذه نساؤنا- يعنى فاطمه عليها السلام- و هذه انفسنا- يعنى نفسى و اشار الى على (عليه السلام)- فلما راي القوم ذلك خافوا، و جاؤوا الى بين يديه، فقالوا: اقلنا اقالك الله. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): و الذى نفسى بيده لو خرجوا لامتلا الوادى عليهم ناراً. و ذكر الثعلبى فى (تفسيره) ان النبى (صلى الله عليه و آله) غدا محتضنا الحسين (عليه السلام) آخذاً بيد الحسن و فاطمه تمشى خلفه، و على (عليه السلام) خلفهم، و قال النبى (صلى الله عليه و آله): اذا دعوت فامنوا. فقال اسقف نجران: يا معاشر النصرارى انى لارى وجوها لو سالوا الله ان يزيل جبلا من مكانه لازاله، فلا تبتهلوا فتهلكوا، و لا يبقى على وجه الارض الا مسلم. فرجعوا الى بلادهم، و صالحوا النبى (صلى الله عليه و آله) على الفى حله. و آيه التطهير، قال تعالى: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا)، روى الثعلبى فى (تفسيره) مسندا عن ابى سعيد الخدرى قال: قال النبى (صلى الله عليه و آله): نزلت هذه الايه فى خمسه: فى و فى على و فى حسن و حسين و فاطمه (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و عن ام سلمه قالت: ان النبى (صلى الله عليه و آله) كان فى بيتها، فأتت فاطمه عليها السلام ببرمه فيها حريره، فدخلت بها عليه. قال: ادعى لى زوجك و ابنيك. فجاء على و الحسن و الحسين عليهم السلام، فدخلوا و جلسوا ياكلون من تلك الحريره و هو و هم على منامه له و لى، و كان تحته كساء خيرى، و انا فى الحجره اصلى فانزل الله عز و جل: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). فاخذ فضل الكساء و كساهم به، ثم اخرج يده فالوى بها الى السماء و قال: هولاء اهل بيتى و خاصتى، اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. فادخلت راسى البيت و قلت: و انا معكم يا رسول الله؟ قال: انك لعلى خير انك لعلى خير. و عن (مجمع) التيملى قال: دخلت مع امى على عائشه، فسألتهامى، قالت: ارايت خروجك يوم الجمل؟ قالت: انه كان قدرا من الله. فسألتهامى عن على (عليه السلام) قالت: سألتنى عن احب الناس كان الى النبى، لقد رايت عليا و فاطمه و حسنا و حسيناً، و قد جمع النبى (صلى الله عليه و آله) يغدب عليهم، ثم قال: هولاء اهل بيتى و خاصتى، فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. و عن شداد بن عمار قال: دخلت على

واثله بن الاسقع، و عنده قوم فذكروا عليا (عليه السلام)، فشموه فشمته معهم، فلما قاموا، قال: لم شتمت هذا الرجل؟ قلت: رايت القوم يشتمونه فشمته معهم. فقال: الا- اخبرك بما سمعت من النبي (صلى الله عليه و آله)؟ قلت: بلى. قال: اتيت فاطمه عليها السلام اسالها عن علي (عليه السلام)، فقالت: توجه الى النبي (صلى الله عليه و آله) فجلست انتظر حتى جاء النبي (صلى الله عليه و آله)، فجلس و معه علي (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و الحسن و الحسين عليهم السلام اخذ كل واحد منهما بيده حتى دخل، فادنى عليا و فاطمه عليهما السلام فاجلسهما بين يديه، و اجلس حسنا و حسينا كل واحد منهما على فخذه ثم لف عليهم ثوبه- او قال كساء- ثم تلا: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). ثم قال: اللهم هولاء اهل بيتي، و اهل بيتي احق). و رواه احمد بن حنبل فى (فضائله). و روى الثعلبى ايضا فى (تفسيره) و الطبرى فى (ذيله) عن ابي الحمراء قال: اقامت بالمدينه تسعه اشهر كيوم واحد، و كان النبي (صلى الله عليه و آله) يجىء كل غداه، فيقوم على باب علي و فاطمه عليهما السلام عن فيقول: (... انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا). و روى مسلم فى (صحيحه) مسندا عن زيد بن ارقم قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): الا و انى تارك فيكم ثقيلين: احدهما كتاب الله عز و جل هو حبل الله، من اتبعه كان على الهدى، و من تركه كان على ضلاله، و اهل بيتي، اذ كرمك الله فى اهل بيتي، اذ كرمك الله فى اهل بيتي، اذ كرمك الله فى اهل بيتي. فقلنا: من اهل بيته، نساوه؟ قال: لا، و ايم الله، ان المراه تكون مع الرجل العصر من الدهر، ثم يطلقها فترجع الى ابيها و قومها. اهل بيته: اصله و عصبته الذين حرموا الصدقه بعده. (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و لو اردنا استقصاء ما ورد عن طرفهم فى ذلك- فضلا عما ورد من طرفنا- لطال الكلام. (و بهم قام الكتاب) فلو لا هم ما عرف متشابهه من محكمه، و منسوخه من ناسخه، و خاصه من عامه، و مجمله من مبينه. (و به قاموا) حسبما قال النبي (صلى الله عليه و آله): ان القرآن و عترته لن يفترقا حتى يردا عليه الحوض. فكل منهما يقوم بالاخر كما ان كلا منهما يعلم بالاخر. و قال ابو عبدالله (عليه السلام): ان الائمة فى كتاب الله امامان: قال تعالى: (و جعلناهم ائمه يهدون بامرنا ...) لا بامر الناس يقدمون امر الله قبل امرهم، و حكم الله قبل حكمهم، و قال: (و جعلناهم ائمه يدعون الى النار ...) يقدمون امرهم قبل امر الله، و حكمهم قبل حكم الله، و ياخذون باهوائهم خلاف ما فى كتاب الله تعالى. و قال (عليه السلام) ايضا- فى قوله تعالى: (ان هذا القرآن يهدى للتي هي اقوم)-: يهدى الى الامام. و قال ابو جعفر (عليه السلام)- فى قوله تعالى: (... فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب و الحكمة و آتيناهم ملكا عظيما)- اى: جعل منهم الرسل و الانبياء و الائمة. قال: فكيف يقرون فى آل ابراهيم، و ينكرونه فى آل محمد (صلى الله عليه و آله)؟ (الفصل السابع- فى الامامه العامه) و قال الرضا (عليه السلام)- فى قوله تعالى: (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين)-: الصادقون هم الائمة. و قال (عليه السلام)- فى قوله: (... فاسالوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون)-: نحن اهل الذكر، و نحن المسوولون. و قال ابو جعفر (عليه السلام)- فى قوله تعالى: (... قل لا اسالكم عليه اجرا الا الموده فى القربى ...):- هم الائمة عليهم السلام. و قال ابو عبدالله (عليه السلام)- فى قوله تعالى: (واعلموا انما غنمتم من شىء فان الله خمسه و للرسول و لذى القربى ...):- ذو القربى امير المؤمنين (عليه السلام) و الائمة عليهم السلام. (لا يرون مرجوا فوق ما يرجون) و هو الله تعالى القادر على كل شىء، و عن الباقر (عليه السلام) قال: قال علي بن الحسين (عليه السلام): مرضت مرضا شديدا، فقال لى ابي (عليه السلام) ما تشتهى؟ فقلت: اشتهى ان اكون ممن لا اقترح على ربي ما يدبره لى. فقال لى: احسنت، ضاهيت ابراهيم الخليل (عليه السلام) حيث قال جبرئيل (عليه السلام): هل من حاجه؟ فقال: لا اقترح على ربي، بل حسبى الله و نعم الوكيل. (و لا مخوفا فوق ما يخافون) و هو الله القاهر الذى لا- يمكن الفرار من (الفصل السابع- فى الامامه العامه) حكومته، و عن (الحليه): كان علي بن الحسين (عليه السلام) اذا فرغ من وضوئه للصلاه و صار بين وضوئه و صلاته، اخذته رعدته و نفذه، فقيل له فى ذلك، فقال: و يحكم اتدرون الى من اقوم، و من اريد ان اناجى؟ و فى خبر آخر: كان السجاد (عليه السلام) اذا توحا اصفر

لونه، فقيل له في ذلك، فقال: اتدرون بين يدي من اريد ان اقف؟ و في خبر: وقع حريق في بيت هو فيه ساجد، فجعلوا يقولون: يا بن رسول الله النار النار! فما رفع راسه حتى اطفئت. فقيل له بعد قعوده: ما الذي الهاك عنها؟ قال: النار الكبرى. هذا، و في (تاريخ بغداد): ان المتوكل قال لذي النون المصري: صف لنا اولياء الله. فقال: هولاء قوم البسهم الله النور الساطع من محبته، و جللهم بالبهاء من اردية كرامته، و وضع على مفارقهم تيجان مسرته، و نشر لهم المحبه في قلوب خليقته، ثم اخرجهم و قد اودع القلوب ذخائر الغيوب، فهي معلقه بمواصله المحبوب، فقلوبهم اليه سائره، و اعينهم الى عظيم جلاله ناظره، ثم اجلسهم بعد ان احسن اليهم على كراسي طلب المعرفه بالدواء، و عرفهم منابت الادواء، و جعل تلاميذهم اهل الورع و التقى، و ضمن لهم الاجابه عند الدعاء، و قال: يا اوليائي ان اتاكم عليل من فرقى فداووه، او مريض من ارادتى فعالجوه، او مجروح بتركى اياه فلاطفوه، او فار منى فرغبوه، او آبق منى فخادعوه، او خائف منى فامنوه، او راغب فى مواصلى فمنوه، او قاصد نحوى فادوه، او جبان فى متاجرتى فجرئوه، او آيس من فضلى فعدوه، او راح لاحسانى فبشروه، او حسن الظن بى فباسطوه، او (الفصل السابع- فى الامامه العامه) محب لى فواصلوه، او معظم لقدرى فعضموه، او مستوصف نحوى فارشدوه، او مسىء بعد احسانى فعاتبوه، او ناس لاحسانى فذكروه، و ان استغاث بكم ملهوف فاغيثوه، و من وصلكم فى فواصلوه، فان غاب عنكم فافتقدوه، و ان الزمكم جنايه فاحتملوه، و ان قصر فى واجب حق فاتركوه، و ان اخطا خطيئه فانصحوه، و ان مرض فعودوه، و ان وهبت لكم هبه فشاطروه، و ان رزقتكم فاثروه. يا اوليائي لكم عاتبت، و لكم خاطبت، و اياكم رغبت، و منكم الوفاء طلبت، لانكم بالاثره آثرت و انتخبت، و اياكم استخدمت و اصطنعت و اختصت، لا اريد استخدام الجبارين و لا مطاوعه الشرهين. جزائى لكم افضل الجزاء، و عطائى لكم اوفر العطاء، و بذلى لكم اعلى البذل، و فضلى عليكم اكبر الفضل، و معاملتى لكم او فى المعامله، و مطالبتى لكم اشد المطالبه. انا مفتش القلوب، انا علام الغيوب، انا ملاحظ اللحظ، انا مرصد الهمم، انا مشرف على الخواطر، انا العالم باطراف الجفون. لا يفزعكم صوت جبار دونى، و لا مسلط سوى، فمن ارادكم قصمته، و من آذاكم آذيته، و من عاداكم عاديته، و من والاكم واليته، و من احسن اليكم ارضيته، انتم اوليائي، و انتم احبائى، انتم لى، و انا لكم.

مغنيه

تقدم الكلام عن الاولياء و الاتقياء مكررا فى الخطب و الرسائل و الحكم السابقه، و عاد الامام الى الحديث عنهم، كما هو داب الدعاه الناصحين، عسى ان يصادفوا اذنا واعيه بالتكرار و الاعاده. و ذكر الامام من اوصافهم ما يلى: ١- (هم الذين نظروا الى باطن الدنيا اذا نظر الناس الى ظاهرها) للدنيا ظاهر و باطن، و ظاهر خادع كاذب من نظر اليه وحده شغل به قلبه، و انصرف عن آخرته و مصيره، و من نظر الى باطنها و واقعها اتخذها وسيله الى سعادته الابديه تماما كما فعل اولياء الله و احبائه. ٢- (و اشتغلوا باجلها الخ).. الهاء فى آجلها تعود لفظا الى الدنيا، و معنى الى الاخره، لانها تاتى عقب الدنيا، و المعنى ان الصلحاء لا يتنافسون على الدنيا، و لا- يثرون من اجلها الحروب، بل يعملون بالمثل السائر (دع مئه زهره تفتتح). ٣- (اماتوا منها ما خشوا ان يميتهم) كالطمع و الجشع، و الحقد و النفاق. ٤- (تركوا منها ما عملوا انه سيتركهم) كل ما زاد عن حاجتك فانت تاركه لغيرك لا محاله، و هو ايضا تاركك بطبيعته الحال، لانك لا تنفق منه شيئا، و اذن فعلام تلهث فى طلبه؟. اللهم الا اذا اردت به وجه الله و خدمه عياله و عباده، ليكون لك ذخرا و اجرا كريما. ٥- (راوا استكثار غيرهم منها استقلالاً، و دركهم لها فوتاً) عاينوا ان الانسان- فى الاغلب- كلما كثر ماله قل خيره، و كلما ادرك شيئا من دنياه فاته الكثير من دينه. و بكلمه كلما اسرف فى الماديات ازداد بعدا عن الروحيات. ٦- (اعداء ما سالم الناس الخ).. المترفون يعادون الحق، لانه حرب على اطماعهم، و الاولياء يناصرون الحق، لانه لا نصير لهم سواه. و المترفون يناصرون الباطل و الضلال، لانه يشبع اهوائهم و رغباتهم، و الاولياء حرب

عليه و عليهم. ۷- (بهم علم الكتاب و به علموا) استمدوا علمهم من كتاب الله، و اذاعوه على الناس (و بهم قام الكتاب) ای اقاموا الدليل القاطع على صدق و حجته (و به قاموا) ای عملوا. و بالاختصار: ان العالم حقا و واقعا هو الذي تعلم و علم و عمل. و هذه هي خله المومن الولي، و العالم التقى. ۸- (لا يرون مرجوا الخ).. لا يرجون شيئا الا الصفح و الرحمه من الله و لا يخافون الا من سخطه و عذابه. و تقدم في الحكمه ۸۰: (لا يرجون احد منكم الا ربه، و لا يخافن الا ذنبه). و الخوف من الله رقيب الاعمال، اما رجاء الرحمه من الله فنعم الشفيح الى رضوانه، و الويل كل الويل لمن ظن بالله ظن السوء: (الظانين بالله ظن السوء عليهم دائره السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصيرا- ۶

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (در باره پاره ای از خواهای خدا دوستان) فرموده است:

۱- دوستان خدا آناند که بیاطن (نیست شدن) دنیا بنگرند هنگامیکه مردم بظاهر (زینت و آرایش) آن می نگرند، و پایان آن پردازند (توشه سفر مرگ آماده نمایند) هنگامیکه مردم به امروز آن می پردازند (در صدد بدست آوردن کالای آنند)

۲- پس می میرانند از دنیا آنچه را که می ترسند ایشان را بمیرانند (از آنچه سبب عذاب و کیفر الهی است دوری می نمایند) و رها میکنند از آن آنچه را که می دانند ایشان را رها خواهد نمود (به کالای آن دل نمی بندند چون می دانند از ایشان جدا خواهد شد) و می بینند که بسیار بهره بردن دیگران از دنیا کم بهره بردن است (نسبت به بهره آخرت) و دریافتنشان دنیا را (موجب) از دست دادن (سعادت جاوید) است،

۳- ایشان دشمنند آنرا که مردم با آن آشتی هستند و آشتی هستند آنرا که مردم با آن دشمنند (از خواهش نفس دوری گزیده و در برابر آن ایستادگی می نمایند)

۴- بسبب ایشان کتاب دانسته شد (مردم به احکام قرآن پی بردند) و با آن کتاب آنها شناختند، و بایشان کتاب بر جا ماند (از تغییر و تبدیل و کم و زیاده شدن محفوظ ماند) و با آن کتاب آنها بر پا ماندند (آنچه داشتند از آن گرفتند)

۵- امید و آرزویی بالاتر از امیدشان (پاداش خداوند سبحان) و ترسی بالاتر از ترسشان (کیفر الهی) نمی بینند.

زمانی

مطلب امام (علیه السلام) درباره رهبران مذهبی است که درجه اول آنان ائمه اطهار علیهم السلام و جانشینان حقیقی آنان و درجه دوم بندگان مخلصی که آلت دست شیطان نمی گردند و در هر حال خدا را ناظر خود می دانند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ان اولياء الله) اى احبائه (هم الذين نظروا الى باطن الدنيا) فعرفوا انها دار غرور و فناء (اذا نظر الناس الى ظاهرها) فخذعوا بزینتها و حياتها (و اشتغلوا باجلها) اى الاخره (اذا اشتغل الناس بعاجلها اى زینتها العاجله، بدون اشتغال بما ورائها (فاماتوا منها) اى من الدنيا (ما خشوا ان يمیتهم) و ذلك هو النفس، اى اماتوا انفسهم قبل ان تمیتهم النفس، باتباع الشهوات. (و تركوا منها ما علموا انه سیترکهم) فان الدنيا تترك الانسان اذا مات، فالافضل ان يتركها الانسان حتى لا يلوث بالاثام (و راوا استكثار غيرهم منها) اى من الدنيا (استقلالاً) اى موجبا لقله ثوابهم و اجرهم فى الاخره (و درکهم لها) اى درک الناس للدنيا و لذائذها (فوتا) لما هو اهم منها، و هو الاخره فهم (اعداء ما سالم الناس) فان الناس يسالمون الشهوات (و سلم ما عادى الناس) فان الناس يعادون الخيرات و الاعمال الصالحه، اى يتركونها و يتضجرون منها (بهم علم الكتاب) اى ان الناس انما علموا انما علموا معنى القرآن بسبب هولاء الصلحاء. (و به علموا) اى عرفوا، فانهم معروفون عند الناس بانهم عارفون بالقرآن (و بهم قام الكتاب) بان صار له كيان فى المجتمع (و به قاموا) فانهم انما يعملون بالكتاب فهم قائمون به (لا يرون مرجوا فوق ما يرجون) فانهم يرجون رحمه الله و رضوانه، و لا شىء فوق هذا (و لا مخوفا فوق ما يخافون) فانهم يخافون النار، و لا شىء اكثر خوفا منها.

موسوی

اللغه: الاجل: ضد العاجل و اجل الشىء آخره. خشوا: خافوا. الشرح: ان اولياء الله و عباده المخلصين لهم ميزات و صفات تفردهم عن غيرهم و تميزهم عن سواهم و قد رسم لهم الامام صورته عظيمه ذات مميزات رائعه و وصفهم بعده اوصاف ... الشرح: (ان اولياء الله هم الذين نظروا الى باطن الدنيا) و عرفوا حقيقتها و وقفوا على ما يطلب منهم بها فعرفوا انها دار جعلت من اجل الاخره يتزود الانسان منها لسعادته عكس غيرهم (اذ نظر الناس الى ظاهرها) فوجدوها طيبه بملذاتها و متعها و ما فيها (و) ايضا من مميزاتهم انهم (اشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان يمیتهم و تركوا منها ما علموا انه سیترکهم) فالناس تبحث عن لقمه عيش و عن قصر و عن جاه و عن سلطان و عن غير هذه من زينه الدنيا فحسب بينما الاولياء يتوجهون الى طاعه الله و الى الاجتهاد فى عبادته و تقواه و يقومون بكل ما يسعدهم فى آخرتهم و قد اماتوا نفوسهم الشريره و ما فيها من احقاد و حسد و بغض و غيرها من الصفات الرذيله قبل ان تمیتهم فى الاخره و تقضى على سعادتهم و حياتهم الخالده فى الجنان و كذلك تركوا الدنيا و ما فيها لانها ستتركهم و تتخلى عنهم (و) من صفاتهم تفكيرهم انهم (راوا استكثار غيرهم منها) من مال و ثروه و متاع (استقلالاً) اى ارادوه قليلا لهم و لم يقبلوا باستكثاره كما يفعل ابناء الدنيا لانه شىء تافه و لا يدوم (و) كذلك راوا (درکهم لها) و حصولها لهم (فوتا) اى مفوت لهم عن نيل المطالب العاليه و الامانى السعيده انهم (اعداء ما سالم الناس) من الرذائل و خسيس الصفات حيث ان الناس يسالمون الرذيله و لا يقاتلون الفسق و لا يعادون الباطل بينما الاولياء لله اعداء ذلك كله (و سلم ما عادى الناس) فان الناس يعادون الحق و العدل و الفضيله و هذه سلم للاولياء و محبوبه لهم و مطلوبه عندهم (بهم علم الكتاب) حيث بينوه الناس و اوضحوا غوامضه و بينوا احكامه (و به علموا) و منه استفادوا و عن صفحاته فهموا (و بهم قام الكتاب) فانتشرت احكامه و نفذت تعاليمه و طبقت بنوده و تشريعاته (و به قاموا) و دموا و اخذوا المجد و العزه و القوه (لا يرون مرجوا فوق ما يرجون) فهم يرجون الله و يرون كل احد بعده صغيرا (و لا مخوفا فوق ما يخافون) فهم يخافون الله و يرون الخوف من غيره قليل و حقير و صغير ... و هذه صفات فى منتهى العظمه للاولياء ينبغى علينا ان نجتمعها فى قلوبنا و نفوسنا و اعمالنا و كل سلوكنا حتى نكون اولياء لله ...

«و آن حضرت فرمود: همانا دوستان خدا کسانی هستند که چون مردم به ظاهر دنیا می نگرند ایشان به درون آن می نگرند، و به فرجام و آینده آن پرداختند هنگامی که مردم سرگرم امروز آن اند، پس بمیرانند از دنیا آنچه را که می ترسند ایشان را بمیرانند، و آنچه را از آن که دانستند به زودی رهایشان می کند رها کردند، بهره گیری فراوان دیگران را از دنیا خوار و اندک شمردند و دست یافتن آنان بر نعمت دنیا را از دست دادن آن پنداشتند، با آنچه که مردم با آن از در آشتی هستند - امور دنیایی - دشمن اند و با آنچه مردم با آن از در جنگ اند - امور آخرت - در آشتی اند، کتاب خدا به آنان دانسته شد و آنان به کتاب خدا دانایند، کتاب خدای متعال وسیله آنان برپاست و آنان به - احکام - کتاب قیام کردند، بیش از آنچه به آن امید بسته اند در دیده نمی آرند و جز آنچه می ترسند از چیزی بیم ندارند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا، وَ اسْتَعْلَوْا بِأَجْلِهَا إِذَا اسْتَعَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا، فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا حَشَوْا أَنْ يُمِيتَهُمْ، وَ تَرَكَوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّه سَيُتْرَكُهُمْ، وَ رَأَوْا اسْتِكْتَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا، وَ دَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتًا، أَعْدَاءَ مَا سَاءَ لِمِ النَّاسِ، وَ سَلِمَ مَا عَادَى النَّاسَ! بِهِمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ بِهِ عِلْمُهَا، وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ بِهِ قَامُوا، لَأَيُّرُونَ مَرْجُوءًا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ، وَ لَأَمْخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ.

امام علیه السلام فرمود:

اولیاء الله (دوستان واقعی خدا) کسانی هستند که به باطن دنیا می نگرند آنگاه که مردم (دنیاپرست) به ظاهر آن نگاه می کنند، آن ها به آینده آن مشغول اند در حالی که دنیاپرستان به امروز آن سرگرم اند، و اموری را که بیم دارند سرانجام قاتلشان خواهد شد از میان می برند، آنچه را که می دانند سرانجام آن ها را ترک می گوید، رها می سازند، و آنچه را دیگران از دنیا بسیار می شمارند اولیاء الله کم می شمردند و رسیدن به آن را از دست دادن آن محسوب می کنند، آنان با آنچه دنیاپرستان با آن در صلح اند دشمن اند و با آنچه دنیاپرستان با آن دشمن اند در صلح اند، کتاب خدا (قرآن مجید) به وسیله آن ها فهمیده می شود و آن ها نیز به وسیله قرآن حقایق را درک می کنند، قرآن به وسیله آن ها برپاست همان گونه که آن ها به وسیله قرآن برپا هستند، برتر از آنچه به آن امید دارند و دل بسته اند امیدوار کننده ای نمی بینند و برتر از آنچه از آن می ترسند مایه ترس سراغ ندارند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را ابو نعیم اصفهانی (از علمای اهل سنت) در کتاب حلیه الاولیاء از حضرت مسیح عالیه نقل کرده و اگر این نسبت صحیح باشد مفهومی این است که ابو نعیم آن را به عربی ترجمه نموده زیرا زبان عیسی علیه السلام عربی نبود. سپس اضافه می کند که مرحوم مفید (قبل از سید رضی) آن را در کتاب مجالس از امیر مؤمنان علی ع نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۲).

امام علیه السلام در این گفتار بسیار پر معنا و حکیمانه، دوستان خاص خدا را با اوصاف دوازده گانه ای معرفی می کند.

نخست می فرماید: «اولیاء الله کسانی هستند که به باطن دنیا می نگرند آنگاه که مردم (دنیاپرست) به ظاهر آن نگاه می کنند؛ (إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَىٰ بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَىٰ ظَاهِرِهَا).

همان گونه که قرآن مجید در سوره روم آیه ۷ می فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»؛ آن ها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و از آخرت (و پایان کار) غافل اند!.

آری ظاهر دنیا آن ها را چنان به خود مشغول می سازد که گمان می کنند هدف نهایی و کمال مطلق در رسیدن به آن است ولی اولیاء الله می دانند دنیا سرایی است ناپایدار، مزرعه ای است برای آخرت و منزلگاهی است بر سر راه که باید از آن زاد و توشه برای سفر طولانی آخرت بگیرند.

در دومین صفت می فرماید: «آن ها به آینده دنیا (سرای آخرت) مشغول اند در حالی که دنیاپرستان به امروز و حاضر آن سرگرم اند»؛ (وَ اشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا).

اولیاء الله دنیا را گذرگاهی در مسیر آخرت می بینند در حالی که دنیاپرستان گمان می کنند سرای همیشگی آن هاست و هر کدام مطابق تفکر خود عمل می کنند.

قرآن مجید در سوره کهف، آیه ۲۸ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می دهد: «وَ اضْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعُدَاهِ وَ الْعِيَةِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا»؛ با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند، و تنها رضای او را می طلبند! و هرگز به سبب زیورهای دنیا، چشمان خود را از آن ها برنگیر! و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن! همان ها که از هوای نفس پیروی کردند، و کارهایشان افراطی است».

در سومین وصف می فرماید: «آن ها اموری را که خوف دارند سرانجام قاتلشان باشد از میان می برند»؛ (فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَن يُمِيتَهُمْ).

اولیاء الله از چه اموری می ترسند که مایه مرگشان شود؟ (منظور مرگ دل هاست).

پاسخ روشن است: آن ها از هوی و هوس های سرکش، و حرص و طمع، و از وسوسه ها و نقشه های پیچیده شیطان و شیطان صفتان بیمناک اند، مبادا بر آنان چیره شود و قلب آن ها را بمیراند.

قرآن مجید دنیاپرستانی را که هوی و هوس ها بر آن ها غلبه کرده مردگانی می شمرد که حتی صدای پیامبر صلی الله علیه و آله به گوش آنها نمی رسد: «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَ لَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ»؛ مسلماً تو نمی توانی سخنت را به

گوش مردگان برسانی، و نمی توانی کران را هنگامی که روی برمی گردانند و پشت می کنند فراخوانی!». (نمل، آیه ۸۰).

در چهارمین وصف می فرماید: «آنچه را که می دانند سرانجام آن ها را ترک می گوید، رها می سازند»؛ (وَ تَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيُرَكِّهُمُ).

آری آن ها می دانند مقام ها و زینت ها و ثروت ها سرانجام، آن ها را ترک می کند و تنها با کفنی ساده به سوی دیار آخرت رهسپار می شوند پس چه بهتر که دل به این امور عاریتی نبندند، در نتیجه پیش از آن که این امور آن ها را ترک کند، آن ها این امور را به فراموشی می سپارند.

تعبیر به «منها» که از «من» تبعیضیه در آن استفاده شده اشاره به این است که اموری در دنیا وجود دارد که هرگز انسان را ترک نمی گوید و در همه موارد با اوست همان گونه که قرآن می فرماید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد شما ذخیره شده نابود می شود و آنچه در نزد خداست باقی می ماند». (نحل، آیه ۹۶)

نیز قبلاً (در خطبه ۲۰۳) خواندیم که امام علیه السلام می فرماید:

«أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَيْدَانُكُمْ؛ دل های خود را از دنیا خارج کنید پیش از آن که بدن های شما خارج شود».

آنگاه در پنجمین وصف می فرماید: «آنچه را دیگران از دنیا بسیار می بینند اولیاء الله کم می شمردند و رسیدن به آن را از دست دادن آن محسوب می کنند»؛ (وَ رَأَوْا اسْتِكْتَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا، وَ دَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتًا).

این یک واقعیت است که دنیاپرستان هنگامی که به مال یا ثروت زیاد یا مقام مهمی می رسند در نظرشان بسیار زیاد است در حالی که دوستان خدا آن را متاع بی ارزشی می دانند، تا آن جا که امیرمؤمنان علی علیه السلام تمام دنیا و آنچه در زیر افلاک واقع شده را کمتر از برگ درختی می داند که در دهان ملخی جویده شده است و سپس می افزاید: علی را با نعمت هایی که به زودی فانی می شود چه کار؟:

«إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمِ جَزَاةٍ تَقْضُمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَدَّهِ لَا تَبْقَى». (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴)

جمله «وَ دَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتًا» اشاره به این است که اولیاء الله رسیدن به زرق و برق و اموال و مقامات دنیوی را نه تنها برای خود افتخاری نمی دانند بلکه آن را سبب از دست دادن توفیقات بیشتر و مهمتری محسوب می دارند؛ درست به عکس دنیاپرستان که آن را افتخار می شمردند هرچند توفیقات بیشتری را برای رسیدن به معنویات از دست بدهند.

و در ششمین و هفتمین وصف می فرماید: «با آنچه دنیاپرستان با آن در صلح اند دشمن اند و با آنچه دنیاپرستان با آن دشمن اند در صلح اند»؛ (أَعْدَاءُ مَا سَأَلَمَ النَّاسُ، وَ سَلَمَ مَا عَادَى النَّاسُ!).

روشن است که دنیاپرستان با شهوات دنیا و لذات نامشروع آن و افتخار و مباحات به فزونی مال و ثروت پیوند دوستی بسته اند

چیزی که اولیاء الله با آن مخالف اند و از سویی دیگر، دنیاپرستان، با تقوا و پرهیزکاری و زهد و ایثار و فداکاری دشمن اند همان چیزهایی که اولیاء الله با آن پیمان صلح و دوستی بسته اند.

اولیاء الله طرفدار حق اند و دنیاپرستان مخالف آن، چون اجرای حق منافع کثیف آن ها را بر باد می دهد و به عکس، اولیاء الله دشمن ظلم و ستم هستند چیزی که دنیاپرستان پیوسته از آن طرفداری می کنند زیرا اهداف شوم آن ها را تحقق می بخشد.

در هشتمین و نهمین توصیف آن ها می فرماید: «کتاب خدا (قرآن مجید) به وسیله آن ها فهمیده می شود و آن ها نیز به وسیله قرآن حقایق را درک می کنند»؛ (بِهِمْ عُلِّمَ الْكِتَابُ وَ بِهِ عَلِمُوا).

آری از یک سو حق جویان و حق طلبان به سراغ آن ها می روند و حقایق قرآن را از آن ها دریافت می دارند و از سویی دیگر خود آن ها نیز به سراغ قرآن می روند و حقایق را از آن درمی یابند و به تعبیر دیگر سرچشمه فهم مردم از قرآن، آن ها هستند و سرچشمه علوم آن ها قرآن است.

قرآن مجید در سوره عنکبوت آیه ۴۹ می فرماید: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»؛ ولی این آیات روشنی است که در سینه دانشوران جای دارد.

و در جای دیگر می فرماید: «فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نحل، آیه ۴۳)

جمعی از مفسران نهج البلاغه جمله «و به علموا» را چنین تفسیر کرده اند که مقام و منزلت آن ها در نزد مردم به وسیله قرآن دانسته می شود؛ آیاتی همچون آیات مباحله و تطهیر و ولایت و امثال آن بیانگر مقامات آن هاست. البته این تفسیر در صورتی صحیح است که «عَلِمُوا» به صورت فعل مجهول (عَلِمُوا) خوانده شود ولی هرگاه -آن گونه که در نسخه های مختلف آمده است- به صورت فعل معلوم (عَلِمُوا) خوانده شود تفسیر آن همان است که در بالا گفتیم.

سپس در دهمین و یازدهمین وصف اولیاء الله می افزاید: «قرآن به وسیله آن ها برپاست همان گونه که آن ها به وسیله قرآن برپا هستند»؛ (وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ بِهِ قَامُوا).

دلیل قیام قرآن به وسیله آن ها روشن است زیرا تبلیغ قرآن و تبیین مفاهیم آن برای عموم مردم و اجرای دستورات آن، به وسیله آن ها صورت می گیرد.

اما قیام آن ها به وسیله قرآن به سبب آن است که قرآن سرچشمه اصلی تمام علوم و دانش های آن هاست.

آری آن ها همچون چشمه هایی هستند که از منابع زیرزمین مدد می گیرند و سپس به سوی باغ ها و گلزارها و کشتزارها سرازیر می شوند.

این دو وصف در واقع تأییدی است بر دو وصف سابق، با این تفاوت که در دو وصف سابق، سخن از علم و آگاهی آن ها و علم و آگاهی مردم به وسیله آن ها بود و در این جا سخن از عمل به دستورات و اجرای اوامر و نواهی الهی است.

در جمله «به قاموا» این احتمال نیز وجود دارد که برجستگی آن ها در میان مردم و موقعیت آنان در افکار عمومی به سبب قرآن مجید است که آن ها را ستوده و منزلت آن ها را روشن ساخته است.

در واقع مضمون این دو جمله همان است که به صورت دیگر در حدیث ثقلین آمده است آن جا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ». (برای اطلاع از مدارک این حدیث معتبر به جلد نهم پیام قرآن تحت عنوان «حدیث ثقلین» مراجعه شود در آن جا بیست و دو مدرک از صحاح معروف اهل سنت و سنن و غیر آنها ذکر شده است.)

سپس امام علیه السلام در دوازدهمین و آخرین وصف اولیاء الله می فرماید: «بالا تر از آنچه به آن امید دارند و دل بسته اند امیدوار کننده ای نمی بینند و برتر از آنچه از آن می ترسند مایه ترس سراغ ندارند»؛ (لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ، وَ لَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ).

آری آن ها به لطف عمیم و بی پایان خداوند امیدوارند که بالاتر از آن چیزی نیست و از خشم و سخط او می ترسند که مخوف تر از آن چیزی نمی باشد و در حقیقت، خوف و رجاء، وجود آن ها را پر کرده و به همین دلیل نه دلبستگی به غیر او دارند، نه غیر او را در سرنوشت خود مؤثر می دانند و نه از غیر او بیمناک اند و همین امر مایه صبر و استقامت و ثبات آن ها در تمام حوادث زندگی است.

در حکمت ۸۲ نیز تعبیری شبیه همین تعبیر آمده بود آن جا که فرمود: شما را به پنج چیز سفارش می کنم که برای به دست آوردن آن هر قدر تلاش و کوشش کنید به جاست. سپس فرمود:

«لَا يَرْجُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ؛ هیچ کس از شما امیدش جز به پروردگارش نباشد و از هیچ چیز جز گناهش نهراسد».

اولیاء الله در این کلام امام علیه السلام چه کسانی هستند؟

بسیاری از شارحان نهج البلاغه که پیرو مکتب اهل بیت علیهم السلام هستند تصریح کرده اند که این اوصاف مربوط به ائمه معصومین علیهم السلام است، آن ها بودند که این صفات دوازده گانه را در سرحد اعلا داشتند، آن ها بودند که مفسران حقیقی قرآن و برپا دارنده احکام آن محسوب می شدند و قرآن نیز فضایل آن ها را بیان کرده است. (به شرح نهج البلاغه ابن میثم و مرحوم مغنیه و علامه شوشتری و مرحوم کمرهای رجوع شود.)

ابن ابی الحدید به این جا که می رسد می گوید: مطابق عقیده شیعه این صفات قابل تطبیق بر امامان معصوم آن هاست ولی ما آن را ناظر به جمعی از علمای عارفین می دانیم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۷۷.)

این احتمال نیز وجود دارد که صورت کامل و جامع این صفات در امامان معصوم علیهم السلام یافت می شود و کلام مزبور

در درجه اول ناظر به آن هاست ولی مرتبه و مرحله ای از آن نیز در بزرگان علما وجود دارد که علاوه بر صفاتی مانند توجه به آخرت و کم ارزش دانستن دنیا و زهد در زندگی مادی، دارای بخش مهمی از علوم قرآن و تفسیر هستند و در میان مردم آن ها را گسترش می دهند و مردم نیز به اعتبار تأکیدهایی که قرآن درباره رجوع به علما و دانشمندان دارد به آن ها رجوع کرده و می کنند.

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نیز همین احتمال را پذیرفته، آن جا که می گوید:

«و هذه من أوصاف أئمتنا المقدسين صلوات الله عليهم أجمعين ويحتمل أن تشمل الحفظه لأخبارهم المقتبسین من أنوارهم». (بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۰)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The friends of Allah are those who look at the inward side of the world, while the other people look at its outward side. They occupy themselves with its most remote benefits while other people occupy themselves with the immediate benefits. They kill those things which they feared will have killed them, and they abandon here in this world what they think will abandon them. They take the amassing of wealth by others as a small matter and regard it as a loss. They are enemies of those things which others love while they love things which others hate. Through them, the Qur'ān has been learned, and they have been given knowledge through the Qur'ān. With them, the Qur'ān is staying while they stand by the Qur'ān. They do not see any objective of hope above what they hope and no objective of fear .above what they fear

ص: ۵۵۲

حکمت ۴۳۳: ضرورت توجه به فنا پذیری لذت ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ وَ بَقَاءَ التَّبِعَاتِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: پایان لذت‌ها، و بر جای ماندن تلخی‌ها را به یاد آورید.

شهیدی

به یاد دارید که لذتها تمام شدنی است، و پایان ناگوار آن بر جای ماندنی.

اردبیلی

یاد کنید بریده شدن لذتها و باقی ماندن عقوبات آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): به پایان رسیدن خوشیها و بر جای ماندن عواقب ناگوارشان را همواره به یاد داشته باشید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تمام شدن خویشها و باقی ماندن گناهان را به یاد داشته باشید.

شرح‌ها

راوندی

و التبعات: العقوبات.

کیدری

ابن میثم

(به خاطر داشته باشید، بریده شدن لذتها و ماندن پیامدهای ناروای (آنها) را). هدف امام (علیه السلام) از این سخن بر حذر داشتن از دنیا است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: اذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ وَ بَقَاءَ التَّبَعَاتِ .

قد تقدم القول في نحو هذا مرارا و قال الشاعر تفنى اللذاه ممن نال بغيته

و راود رجل امرأه عن نفسها فقالت له إن امرأ يبيع جنه عرضها السموات و الأرض بمقدار إصبعين لجاهل بالمساحة فاستحيا و

رجع

کاشانی

(و قال عليه السلام: اذكروا انقطاع اللذات) یاد کنید بریده شدن لذتهای بی اعتبار دنیا را (و بقاء التبعات) و باقی ماندن آثامی و عقوباتی را که تابعد در عقبی

آملی

قزوینی

فرمود: یاد آرید آن وقت را که لذتها منقطع شده باشد و تبعات برگردن همچو طوق لعنت (ابلیس) لازم مانده.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اذكروا انقطاع اللذات و بقاء التبعات.» یعنی و گفت علیه السلام که ذکر کنید و غافل مشوید از منقطع شدن لذتهای دنیا و باقی ماندن عقوباتش.

خویی

الترجمه: یاد آور باشید که کامجوییها میروند، و مسئولیت آنها بگردن شما میماند.

شوشتری

و قال عليه السلام: و فی (دعاء التوبه): من ذنوب ادبرت لذاتها فذهب و اقامت تبعاتها فلزمت، و قال الشاعر: ما كان ذاك العيش الاسكره رحلت لذاتها و حل خمارها

مغنیه

تبعه الشیء عاقبته، و المعنی ما تصنع بلذته تذهب بعد ثوان، و یبقی حسابها و عقابها؟. و واضح ان الامور تقاس باثارها و ما یترتب علیها من خیر او شر

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره به یاد مرگ بودن) فرموده است: به یاد داشته باشید بریده شدن لذتها و خوشیها و برجا ماندن گناهان را (به یاد مرگ باشید که با رسیدن آن خوشیهای چند روزه از بین می رود و کیفر گناهان همواره می ماند).

زمانی

اعلام خطری است برای غفلت زدگان که بفکر مرگ باشند و از گناه پرهیز کنند، بفکر روزی باشند که فریاد می زنند: (این چه نامه عملی است که نه از کوچک چشم پوشیده نه از بزرگ با دقت همه را حساب کرده است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذکروا انقطاع اللذات) فان لذائذ الدنيا تنتهی (و بقاء التبعات) ای الاثام التي اوجبتها تلك اللذات و اذا تذکر الانسان، هذا، انقلع عن الشهوات المحرمه، و اللذات المحظرة.

موسوی

اللغه: التبعات: جمع التبعه ما يلحق الفعل من خير او شر. الشرح: تنفير عن الرذيله و تخويف لمن يتعاطاها و دعوه الى البعد عنها فان الزنا لذته لحظات و لكن عقوبته نار جهنم و الغيبه تشفى نفس المغتاب و يرتاح لها للحظات و لكن عقوبتها عذاب شديد و العاقل هو الذى يحسب حساب النتيجة قبل الاقدام على ای خطوه و ان كانت تسر النفس و تريحها ...

طالقانی

«و فرمود: پایان یافتن لذتها و باقی ماندن بزه ها را فریاد آورید.»

در این باره پیش از این مکرر سخن گفته شد و شاعر گفته است: خوشیهایی که از حرام فراهم می شود از میان می رود و گناه و ننگ باقی می ماند، با از میان رفتن آن، فرجامهای نکوهیده باقی می ماند و در لذتی که پس از آن آتش باشد، خیری نیست.

مردی از زنی کام خواست. آن زن گفت: کسی که بهشتی را که پهنه اش چون پهنه آسمانها و زمین است به دو انگشت جای بفروشد، بدون تردید نادان است. آن مرد شرمگین شد و باز گشت.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

اذْکُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ، وَ بَقَاءَ التَّبِعَاتِ.

امام علیه السلام فرمود:

به یاد داشته باشید که لذات (معاصی به سرعت) پایان می گیرد

و تبعات و آثار سوء آن (مدتها) باقی می ماند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم آمدی در غررالحکم این جمله را با دو تفاوت نقل کرده است: «اذکروا عند المعاصی ذهاب اللذات و بقاء التبعات» و

این تفاوت نشان میدهد که از منبع دیگری آن را دریافت داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۲)

لذات زودگذر و تبعات بسیار

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته قابل توجهی درباره گناهان اشاره کرده، می فرماید: «به یاد داشته باشید که لذات (معاصی به سرعت) پایان می گیرد و تبعات و آثار سوء آن باقی می ماند»؛ (اَذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ، وَ بَقَاءَ التَّبَعَاتِ).

این یک واقعیت است که معاصی و گناهان لذت بخش، لذاتی ناپایدار و زودگذر دارند؛ یک فرد شراب خوار چقدر از آنچه می نوشد لذت می برد و یا زناکار لذتش از این گناه چقدر زمان می برد؟ و این در حالی است که آثار گناه و تبعات آن بسیار طولانی و پایدار است.

اما تبعات اخروی آن تا دامنه قیامت و در عرصه قیامت باقی و برقرار است و حتی تبعات و آثار سوء دنیوی آن نیز غالباً طولانی است؛ شراب خوار، به خصوص با تکرار این گناه، انواع بیماری ها را برای خود خریداری می کند.

افرادی را می بینیم که چند صباحی با استعمال مواد مخدر چنان خود را اسیر و ذلیل می کنند که این ذلت و اسارت تا آخر عمر بی ثمرشان از آن ها دست بردار نیست.

شخص ظالمی ممکن است در یک لحظه مرتکب قتلی شود و لذت انتقام از مخالف خود را بچشد اما ناراحتی وجدان، یک عمر باقی است اضافه بر این گناه زندان طویل المدتی به سبب آن دامنگیرش می شود و عذاب الهی کشتن مؤمنان بی گناه طبق صریح قرآن مجید، خلود در جهنم و عذاب جاویدان است. (نساء، آیه ۹۳)

بنابراین هرکس در لحظه فراهم شدن اسباب گناه باید مراقب این نکته باشد که لذتش بسیار زودگذر و آثار سوئش بسیار درازمدت است.

اضافه بر همه این ها آن گونه که از آیات و روایات اسلامی برمی آید یکی از آثار گناهان، سلب نعمت ها و مواهب الهی است که گاه زمان های بسیار طولانی این محرومیت ادامه می یابد. همان گونه که در خطبه ۱۷۸ می خوانیم:

«إِيْمُ اللَّهِ مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزَالَ عَنْهُمْ إِلَّا بِعُدُوبٍ اجْتَرَحُوهَا؛ به خدا سوگند هرگز ملتی که در ناز و نعمت می زیستند نعمتشان زوال نیافت مگر بر اثر گناهی که مرتکب شدند. اضافه بر این ها بسیار می شود که بر اثر یک گناه لذت بخش زودگذر، ننگ و عاری بر دامان انسان می نشیند که بعد از مرگ نیز مردم او را به زشتی یاد می کنند».

در اشعاری که در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است چنین می خوانیم:

تَفَنَّى اللَّذَاذَةَ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَ يَبْقَى الْإِثْمُ وَ الْعَارُ

تَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَعْبَتِهَا لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اخْبِرْ تَقْلَهُ

قال الرضى و من الناس من يروى هذا للرسول صلى الله عليه و آله و مما يقوى أنه من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ما حكاه ثعلب عن ابن الأعرابي قال المأمون لو لا أن عليا عليه السلام قال اخبر تقله لقلت اقله تخبر

ترجمه ها

دشتی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: مردم را بیازمای، تا دشمن گردی .

می گویم: (بعضی این حکمت را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ نقل کردند، و نقل ثعلب «۱» از ابن اعرابی را تأیید می کند که این کلام از علی علیه السَّلام است، اعرابی از مأمون نقل کرد. اگر علی علیه السَّلام نگفته بود «بیازمای تا دشمن گردی» من می گفتم که «دشمن دار تا بیازمایی»

شهیدی

بیازمای تا دشمن آن گردی، [و بعضی این جمله را از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) روایت کرده اند: و آنچه تأیید می کند از سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) است روایت ثعلب از ابن اعرابی است که مأمون گفت: اگر علی (علیه السلام) نگفته بود «اخبر تقله» می گفتم «أقله تخبر».]

اردبیلی

و فرمود بیازمای مرد را تا دشمن گیری آنرا و روایت کرده ثعلب از ابن اعرابی گفت که گفت مامون که اگر نه آنکه علی علیه الصلاة و السلام گفته که بیازمای تا دشمن گیری من می گفتم که دشمن گیر مر او را تا بیازمائی باطن او را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): امتحان کن تا دشمن گردی.

سید رضی گوید: بعضی این عبارت را به رسول الله (علیه السلام) نسبت داده اند. ولی از دلایلی که نسبتش را به علی (علیه السلام) قوت می بخشد، مطلبی است که ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده که می گوید: مأمون می گفت که اگر علی نگفته بود «اخبر تقله» من می گفتم «أقله تخبر» با آنها دشمنی کن تا امتحانشان کرده باشی.

و آن حضرت فرمود: بیازمای تا دشمن شوی .

عده ای از مردم این سخن را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله روایت می کنند. آنچه مؤید این معناست که این جمله از سخنان امیر المؤمنین علیه السلام این است که ثعلب گوید:

ابن اعرابی برای ما روایت نمود که مأمون گفت: اگر نه این بود که علی فرمود:

«بیازمای تا دشمن شوی» من می گفتم: اقله تخبر: دشمن بدار تا بیازمایی .

شرح ها

راوندی

و يقال: قلی یقلی اذا ابغض.

کیدری

یقال قلاه یقلیه قلی و قلاء بالفتح و مقلیه و قلیه یقلاه: ابغضه و الهاء مزیده للسکت ما من احد الا و هو مسخوط الفعل عند الخبره، و اللفظ لفظ الامر، و المعنی الخبر کقوله تعالی: فليمدد له الرحمن مدا، ای مد الرحمن مدا و هو کلام یتمثل به فی ذم الناس و سوء معاشرتهم. قال العمید ابوبکر القهستانی: لو لا ان لاعتراض علی السلف من الجهاله و السرف، لقلت القلی ثم الخبر حتی لا یكون مضیعا و قته واضعا فی غیر موضعه مقته، قلت هذا انما افاد لو كان للبعضه: قیل: الخبره وجه لکن ذلك مما لا یرتضیه العقل و الشرع، و قیل الکریم صدیق کل احد، الا من اذاه و اللئیم عدو کل احد، الا من اعطاه.

ابن میثم

(او را آزمایش کن تا دشمنش بداری). سیدرضی می گوید: بعضی از مردم این سخن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند، اما آنچه تایید می کند که این سخن از امیرالمؤمنین است آن است که ثعلب از ابن اعرابی نقل کرده که مأمون گفت: اگر نبود که علی (علیه السلام) فرمود: اخبر ثقله (بیازما تا دشمن بداری)، من می گفتم: اقله تخبر، (مردم را دشمن بدار تا بیازمایی). قلاه یقلیه، قلی به کسر (قاف) و قلاء، به فتح به معنی: دشمن داشت او را. های آخر برای سکت اضافه شده است. این جمله ی امری است در معنای خبر و به منزله ی ضرب المثل به این معنی که باطن هر کس را بیازمایی، دشمنش می داری. و این حکم به غالب است چون بیشتر مردم از نظر باطن و اخلاق ناروا چینند. و آنچه را که از مأمون نقل کرده اند برعکس سخن اما (علیه السلام) است یعنی اظهار دشمنی با شخص باعث فاش شدن باطن او می گردد، زیرا که او یا در برابر، دشمنی می کند و یا نمی کند، در هر صورت خوبی و بدی او روشن می گردد. و نظیر این سخن از ابوبکر اصفهانی نقل شده است که گفت: اگر اعتراض بر گذشتگان در زمره ی نادانی و اسراف تلقی نمی شد، می گفتم: دشمنی، سپس آزمون، تا این که انسان عمرش را تلف نکرده و بیجا با کسی دشمنی نمی ورزد.

وَ قَالَ ع: أُخْبِرُ تَقْلِهِ.

[قال الرضی رحمه الله تعالی و من الناس من یروی هذا لرسول الله ص و مما یقوی أنه من کلام أمير المؤمنین ما حکاه ثعلب قال حدثنا ابن الأعرابی قال قال المأمون لو لا أن علیا قال اخبر تقله لقلت أنا اقله تخبر]

المعنی اختر الناس و جریهم تبغضهم فإن التجربة تكشف لك مساویهم و سوء أخلاقهم فضررب مثلا لمن یظن به الخیر و لیس هناك فأما قول المأمون لو لا أن علیا قاله لقلت اقله تخبر فلیس المراد حقیقه القلی و هو البغض بل المراد الهجر و القطیعه یقول قاطع أخاک مجربا له هل یبقی علی عهدک أم ینقضه و یحوله عنک.

و من کلام عتبه بن أبی سفیان طیروا الدم فی وجوه الشباب فإن حلموا و أحسنوا الجواب فهم هم و إلا فلا تطمعوا فیهم یقول أغضبوهم لأن الغضبان یحمر وجهه فإن ثبتوا لذلك الکلام المغضب و حلموا و أجابوا جواب الحلیم العاقل فهم ممن یعقد علیه الخنصر و یرجى فلاحه و إن سفهوا و شتموا و لم یثبتوا لذلك الکلام فلا رجاء لفلاحهم و من المعنی الأول قول أبی العلاء

جربت دهری و أهلیه فما ترک

لی التجارب فی ود امرئ غرضا (سقط الزند ۶۵۶).

و قال آخر و كنت أرى أن التجارب عده فخانت ثقات الناس حتی التجارب.

و قال عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن أبی طالب رأیت فضیلا كان شیئا ملففا فأبرزه التمیص حتی بدا لیا (الأغانی ۱۲:۲۱۴، و روايته «رأیت قصیا»).

آخر عتبت علی سلم فلما فقدته و جربت أقواما رجعت إلى سلم.

مثله ذممتک أولا حتی إذا ما

الذی یتعلق به غرضنا من الآیات هو البیت الأول و ذکرنا سائرهما لحسنها

کاشانی

(و قال علیه السلام: اخبر تقله) آزمایش کن مردمان را تا دشمن داری ایشان را به سبب ظهور رذایل و قبح بواطن ایشان که ظاهر شود از اختبار این ضرب المثلی است از برای استلزام اختبار مردمان مر اجتناب نمودن را از ایشان به سبب ظاهر شدن قبح بواطن. و این امری است به معنای اخبار کقولہ تعالی: (فلیمد له الرحمن مدا) ای (مدہ الرحمن مدا) و غرض، ذم مردمان است در بدی معاشرت ایشان. و اصل معنی آن است که اختبار می کنند مردمان یکدیگر را به واسطه افعال رذیله و بواطن قبیحه که از اختبار ظاهر می شود دشمن می دارند یکدیگر را (و من الناس) و بعضی از مردمان (من یروی هذا الکلام) آن کسی است

که روایت می کنند این کلام را (عن النبی (صلی الله علیه و آله)) از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) (و مما یقوی) و آنچه قوت می دهد (انه من کلام امیرالمومنین) آنکه این کلام امیرالمومنین علیه السلام است (ما حکما ثعلب) چیزی است که حکایت کرد آن را ثعلب که راوی است از روات ثقات. و آن این است که: (قال حدثنی ابن الاعرابی) گفت حدیث کرد به من پسر اعرابی (قال) که گفت: (قال المامون) گفت مامون (لو ان علیا علیه السلام قال اخبر ثقله) اگر نمی بود که علی علیه السلام فرمود (اخ

بر ثقله) (لقلت انا) هر آینه می گفتم من که (اقله تخبر) دشمن دار مردمان را تا آزمایش کنی نیک و بد ایشان را در حین عداوت.

آملی

قزوینی

(تقیه) مجزوم است بر جواب شرط و ها برای وقف است این فعل از (باب دوم) و از (باب چهارم) آمده است (قله یقلیه و قلیه یقلاه) (و فی الکتاب الکریم ما ودعک ربک و ما قلی) یعنی بیازمای مردم را تا دشمن داری، غرض آن است که اکثر مردم که ظاهر ایشان بدی نبینی چون تحقیق حال و امتحان باطن ایشان نمائی عیوب و قبایح ظاهر گردد، و خلاف آنچه ظاهر می سازند واضح شود. سید گوید: و بعضی مردم روایت کرده اند این کلام را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از آنچه مقوی اینست که این کلام امیرالمومنین علیه السلام است آن است که ثعلب حکایت کرده است گفت: حدیث کرد ما را (ابن اعرابی) گفت که گفت مامون اگر نه علی گفته است (اخبر ثقله) من می گفتم (اقله تخبر) یعنی دشمن دار مردمان را تا بدانی و بیازمای نیک و بد ایشان را چنانچه گفته اند (اذا اردت ان تعرف اخیک فاغضبه فان تصفک و الا فاحذره) غرض آنکه تا آدمی با رفیق مصاحب خویش به چشم انکار یا دشمنی نه بیند و چیزی از اسباب منافرت ظاهر نسازد عیب او ظاهر نگردد علی الخصوص قومی که ممادق و چاپلوس و مزاح دان باشند.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اخبر ثقله.»

و من الناس من روی هذا لرسول الله، صلی الله علیه و آله و مما یقوی انه من کلام امیرالمومنین علیه السلام، ما حکاه ثعلب عن ابن الاعرابی، قال: قال المامون: «لولا ان علیا علیه السلام قال: اخبر ثقله، لقلت انا: اقله تخبر.» یعنی و گفت علیه السلام که بیازما مردمان را تا دشمن داری ایشان را.

و بعضی از مردمان کسی است که روایت کرده این کلام را از رسول خدا، صلی الله علیه و آله و از چیزهایی که قوت می دهد به اینکه از کلام امیرالمومنین است، چیزی است که حکایت کرد آن را ثعلب از ابن اعرابی که گفت او که گفت مامون الرشید که هر گاه نبود اینکه علی گفت که «بیازما تا دشمن داری ایشان را» هر آینه من می گفتم که «دشمن دار تا بیازمایی».

خویی

قال الرضى: و من الناس من يروى هذا لرسول الله، (صلى الله عليه و آله) و مما يقوى انه الكلام اميرالمومنين، (عليه السلام) ما حكاه ثعلب عن ابن الاعرابى قال: قال المامون: لولا ان عليا (عليه السلام) قال: اخبر ثقله، لقلت انا: اقله تخبر. اللغه: (قلى) يقلى من باب ضرب و قلى يقلى من باب عليم قلى و قلاء: ابغضه. الاعراب: اخبر، فعل امر من خبر يخبر، ثقله، مخاطب المضارع من ثقلى مجزوم فى جواب الامر، و الهاء مزيده المسكت و الوقف. المعنى: قال اشارح المعتزلى: معناه انه اختبر الناس و جربهم تبغضهم، فان التجربه تكشف عن مساويهم و سوء اخلاقهم، فضرب مثلا لمن يظن به الخير و ليس هناك فاما قول المامون لو لا ان عليا قاله لقلت: اقله تخبر فليس المراد حقيقه القلى و هو البغض، بل المراد الهجر و القطيعه: يقول قاطع اخاك مجربا- الخ. و قال ابن ميثم: و ما نقل عن المامون منالعكس، يريد به ان اظهار البغض لشخص يكشف عن باطنه لانه اما ان يقابل بمثل ذلك او يترك فيعرف خيره من شره. اقول: كلامه (عليه السلام) كناية عن اختلال ظاهر حال المسلمين من الدلاله على حسن باطنهم و الاعتماد عليهم فى الامور كما يوقع من مسلم سالم بل انسان سالم و كلام المامون كناية عن بلوغ حال الناس من السوء الى انه صار ظاهر

حالهم الفساد فينبغى بغضهم و التجنب عنهم الا بعد التجربه و كشف حسن الحال و طيب السريره و كلاهما حسن فى ما يناسبها من العصور و احوال الشعوب و الاقوام. الترجمة: فرمود: خبر گير تا دشمن شوى.

شوشرى

قال الرضى: و من الناس من يروى هذا للرسول (صلى الله عليه و آله)، و مما يقوى انه من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) ما حكاه ثعلب عن ابن الاعرابى قال (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) المامون: لو لا ان عليا قال (اخبر ثقله) لقلت اقله تخبر. اقول: ذكره ابو هلال العسكرى فى امثاله و قال: لفظه الامر و معناه الخبر يعنى اذا اختبرتهم قليتهم. و القلى: البغض. قال تعالى: (... انى لعملكم من القالين). و قال زهير: لعمرك و الامور مغيرات و فى طول المعاشره التقالى لقد باليت مظعن ام اوفى و لكن ام او فى لا تبالى و الهاء فى (ثقله) مثلها فى قولهم (يا زيد امشه) (ليان الحركة) و نظم المصنف معنى كلامه (عليه السلام) فقال: من كشف الناس لم يسلم له احد و الناس داء فخل الداء مستورا (اخبر ثقله) قال سويد بن الصامت: الارب من يدعى صديقا و لو ترى مقالته بالغيب ساء ك ما يفرى مقالته كالشحم مادام شاهدا و بالغيب ماثور على ثغره النحر و قال معن بن اوس: و لقد بدالى ان قلبك ذاهل عنى و قلبى لو بدالك اذهل كل يجامل و هو يخفى بغضه ان الكريم على القلى يتجمل و قال ابوبكر الارجانى قاضى تستر- كما فى (كامل الجزرى): و لما بلوت الناس اطلب عندهم اخا ثقه عند اعتراض الشدائد تطلعت فى حالى رخاء و شده و ناديت فى الاحياء هل من مساعد (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) فلم ار فيما ساءنى غير شامت و لم ار فيما سرنى غير حاسد و قال ابن الحريرى- كما فى (معجم الحموى): لا تغترر بنى الزمان و لا تقل عند الشدائد لى اخ و نديم جربتهم فاذا المعافر عاقر و الال آل و الحميم حميم و قيل فى الاختبار بسؤال المال: اذا شئت ان تطفى اخاك معبسا و جداه فى الماضين كعب و حاتم فكشفه عما فى يديه فانما يكشف اخبار الرجال الدراهم و قيل ايضا: و لو انى جعلت امير جيش لما قاتلت الا بالسؤال فان الناس ينهزمون منه و قد ثبتوا لاطراف العوالى و قال ابن ابى الحديد: قال ابوالعلاء: جربت دهرى و اهليه فما تركت لى التجارب فى ود امرى غرضا و قال آخر: و كنت ارى ان التجارب عدده فخانت ثقات الناس حتى التجارب و قال آخر: عبت على سلم فلما فقدته و جربت اقوا ما رجعت الى سلم ذممتك اولا حتى اذا ما بلوت سواك عاد الذم حمدا و لم احمدك من خير و لكن وجدت سواك شرا منك جدا فعدت اليك مضطرا ذليلا لانى لم اجد من ذاك بدا (الفصل السادس و

كمجهود تحامى اكل ميت فلما اضطر عاد اليه شدا و قال عبدالله بن معاويه بن عبدالله بن جعفر: رايت فضيلا كان شيئا ملففا فابزره التمحيص حتى بدا ليا قلت: نقل البيت الاخير من (كامل المبرد)، و الصواب فى المصراع الاول: (و ان حسينا كان شيئا ملففا). روى (اغانى ابى الفرج) عن الجوهرى عن النوفلى عن ابراهيم بن يزيد الخشاب قال: كان عبدالله بن معاويه صديقا للحسين بن عبيدالله بن عبدالله بن العباس- و كانا يرميان بالزندقه- فقال الناس: انما تصافيا على ذلك. ثم دخل بينهما شىء فتهاجرا، فقال له عبدالله: و ان حسينا كان شيئا ملففا فمحصه التكشيف حتى بدا ليا و عين الرضا عن كل عيب كليله و لكن عين السخط تبدي المساويا و انت اخى مالم تكن لى حاجه فان عرضت ايقنت ان لا اخا ليا و فى (مجالس ثعلب): يقال: ان بنى فلان مثل بنات او بر يظن ان فيهم خيرا فاذا خبروا لم يكن فيهم خير. قال: و الواحد: ابن او بر. (قال الرضى) هكذا فى (المصريه)، و ليس من النهج بدليل خلو النسخه الخطيه عنه بل و (ابن ميثم) ايضا. (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) (و من الناس من يروى هذا للرسول) قلت: و منهم من يرويه لابى الدرداء كابن قتيبه و الجوهرى، قال الثانى: و اما قول ابى الدرداء (وجدت الناس اخبر تقلهم) فيريد انك اذا اخبرتهم قلتهم. و فى (امثال العسكرى): و المثل لابي الدرداء فيما زعم بعضهم، و روى عن النبى (صلى الله عليه و آله) ايضا. و الصواب ما حققه المصنف، فان المامون كان اعرف. و تكلم ابى الدرداء بما نقل عنه (الصحاح) لا- يدل على كونه الاصل فى هذا، فاذا ثبت عنه (عليه السلام) كان هو الاصل و يكون ابوالدرداء كالمتمثل بكلامه (عليه السلام) كما هو شان المتمثلين بالامثال. و روى (الروضه) عن الصادق (عليه السلام) قال: خالط الناس تخبرهم، و متى تخبرهم تقلهم. هذا، و فى (ابن ابى الحديد) بدل ما فى (المصريه) - للرسول-: (لرسول الله) كما ان فى (ابن ميثم) (للنبى). (و مما يقوى انه من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) ما حكاه ثعلب) هو ابوالعباس احمد بن يحيى، قال فى (المعجم): ولد سنه مائتين و توفى سنه (٢٩١) و كان راى احد عشر خليفه اولهم المامون و آخرهم المكتفى، و كان سبب وفاته انه انصرف من الجامع و بيده دفتر ينظر فيه و قد شغله عما سواه، فصدته دابه (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) فسقط على راسه فى هوه من الطريق اخذ ترابها فلم يقدر على القيام فحمل الى منزله فمات. قال ثعلب: حفظت كتب الفراء ولى (٢٥) سنه، و لما اتقنت النحو اكببت على الشعر و المعانى والغريب و لزمت ابن الاعرابى بضع عشره سنه. (عن ابن الامرابى) هكذا فى (المصريه) و لكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) قال: حدثنا ابن الاعرابى. و ابن الاعرابى هو محمد بن زياد، قال ثعلب: انتهى علم اللغه و الحفظ اليه، و كان يزعم ان الاصمعى و ابا عبيده لا- يحسنان قليلا- و لا- كثيرا، توفى فى خلافه الواثق. (قال المامون) هكذا فى (المصريه) و لكن فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخته الخطيه): (قال قال المامون). فى (الغانى): كان ابراهيم بن المهدي شديدا انحراف عن على (عليه السلام) فحدث يوما للمامون انه راى عليا فى النوم فقال له: من انت؟ فاخبره انه على بن ابى طالب فمشينا حتى جئنا قنطره، فذهب يتقدمنى لعبورها، فامسكته و قلت له: انما انت رجل تدعى هذا الامر بامراه، و نحن احق به منك، فما رايت له فى الجواب بلاغه كما يوصف عنه. فقال له المامون: و اى شىء قال لك؟ فقال: ما زادنى على ان قال: (سلاما سلاما) فقال له المامون: قد و الله اجابك ابلى جواب. قال: و كيف؟ قال: عرفك انك جاهل لا يجاوب مثلك، قال تعالى (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) (... و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما) فخجل ابراهيم و قال: ليتنى لم احدثك بهذا الحديث. و فى (المروج): كان المامون يظهر التشيع و ابراهيم بن المهدي التسنن، فقال المامون: اذا المرجى سررك ان تراه يموت لحينه من قبل موته فجدد عنده ذكرى على و صل على النبى و آل بيته فقال ابراهيم: اذا الشيعى جمجم فى مقال فسرك ان يبوح بذات نفسه فصل على النبى و صاحبيه وزيريه و جاريه برمسه و ذكروا ان المامون امر باشخاص سليمان بن محمد

الخطابي من البصره، فلما مثل بين يديه قال له: انت القائل: العراق عين الدنيا، و البصره عين العراق و المربرد عين البصره، و مسجدي عين المربرد، و انا عين مسجدي. و انت اعور فاذن عين الدنيا عوراء. قال: لم اقل ذلك و ما اظن احضرتني لذلك. قال: بلغني انك اصيحت فوجدت على ساريه من سوارى مسجدك (رحم الله عليا انه كان تقيا) مرت بمحوه. قال: كان (لقد كان نبيا) فامرت بازالته. فقال له المامون: كذبت كانت القاف اصح من عينك الصحيحه، و الله لو لا ان اقيم لك سوقا عند العامه لا حسنت تاديبيك. و في (غيبه الشيخ): عن محمد بن عبدالله بن الافطس قال: كنت عند المامون فصرف ندماءه و احتبسني، ثم اخرج جواريه و ضربين و تغنين، فقال (الفصل السادس و الاربعون- في الاصدقاء) لبعضهن: لما رثيت من بطوس قطنا. فانشات تقول: سقيا لطوس و من اضحى بها قطنا من عتره المصطفى ابقى لنا حزنا اعنى اباحسن المامون ان له حقا على كل من اضحى بها شجنا فجعل يبكي حتى ابكاني، ثم قال: ويلك ايلمزني اهل بيتي و امل بيتك ان انصب ابالحسن علما- الى ان قال- قال و الله لا حدثتك بحديث عجيب فاكتمه: لما حملت زاهريه بيدر اتيته فقلت له: جعلت فداك بلغني ان موسى بن جعفر و جعفر بن محمد و محمد بن علي و علي بن الحسين و الحسين بن علي عليهم السلام كانوا يزجرون الطير و لا يخطئون، و انت وصى القوم و عندك علم ما كان عندهم و زاهريه حظيتي و قد حملت غير مره كل ذلك تسقط. فقال (عليه السلام): لا تخش من سقطها فستسلم و تلد غلاما صحيحا اشبه الناس بامه قد زاد الله في يده اليمنى خنصرا و في رجله اليمنى خنصرا- الى ان قال- فما شعرت الا بالقيمه و قد اتنتى بالغلام- كما وصفه- زائد اليد و الرجل كانه كوكب درى، فاردت ان اخرج من الامر يومئذ و اسلم ما في يدي اليه، فلم تطاوعني نفسى لكن دفعت اليه الخاتم فقلت: دبر الامر فليس عليك منى خلاف. و في (العقد): قال الجاحظ: قال سهل بن هارون: لقد كانت البرامكه مع تهذيب اخلاقهم و كريم اعراقهم وسعه آفاقهم و رونق سياقهم و معسول مذاقهم و بهاء اشراقهم و نقاوه اعراضهم و تهذيب اغراضهم و اكمال الخير فيهم فى جنب محاسن المامون كالنقطه فى البحر و الخردله فى المهمه القفر. (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) (لو لا ان عليا(عليه السلام) قال: اخبر تقله لقلت اقله تخبر) قال ابن ابي الحديد ليس مراده بقوله (اقله) حقيقه القلى و البغض بل الهجر و القطيعه، اى: قاطع اخاك محربا له هل يبقى على عهدك. و من كلام عتب بن ابي سفيان: طيروا الدم فى وجوه الشبان، فان حلموا و احسنوا الجواب فهم مم و الا فلا تطمعوا فيهم. اى: اغضبوهم لان الغضب ان يحمر وجهه. قلت: فعلى ما قاله يكون معنى (اقله) اخبره فيرجع الى الاول، فلم عكس فلا بد انه اراد بقوله (اقله) القلى حقيقه، و ذلك لان من لم يكن قاليا لا يرى عيبا حتى يصير مختبرا، فمر قول عبدالله بن معاويه: و عين الرضا عن كل عيب كليله و لكن عين السخط تبدى المساويا و عن مخارق: انشدت المامون قول ابي العتاهيه: و انى لمحتاج الى طل صاحب يروق و يصفو ان كدرت عليه فقال لى: اعد. فاعدت سبع مرات فقال: يا مخارق خذ منى الخلافه و اعطنى هذا الصاحب. هذا، و فى (كامل المربرد): يروى ان بلال بن ابي برده بن ابي موسى و فد على عمر بن عبدالعزيز بخناصره فسدك بساريه من المسجد فجعل يصلى اليها و يديم الصلاه، فقال عمر للعلاء بن المغيره: ان يكن سر هذا كعلائته فهو رجل اهل العراق غير مدافع. فقال العلاء: انا آتيك بخبره. فاتاه و هو يصلى بين المغرب و العشاء، فقال: اشفع صلاتك فان لى اليك حاجه ففعل، فقال له العلاء: قد عرفت حالى من الخليفه، فان انا اشرت بك على ولايه العراق فما (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) تجعل لى؟ قال عمالتى سنه- و العماله بالضم اجره العامل- و كان مبلغها عشرين الف درهم. قال: فاكتب لى بذلك. فاسرع الى منزله و كتب له بذلك. فاتى عمر بالكتاب، فلما رآه كتب الى و الى الكوفه: ان بلالا غرنا بالله فكندا نغتر، فسبكناه فوجدناه خبثا كله، و لا تستعن على عملك باحد من آل ابي موسى.

اخبر- بضم الباء- فعل امر من الاختبار، و ثقله- بفتح التاء و سکون القاف- من القلی او القلاء ای البغض و المقت، فعل مضارع مجزوم بجواب الامر، و علامه الجزم حذف حرف العله من آخره، و الهاء للسکت. و معنی قول المامون ان حقیقه الشخص تعرفها من مبغضه و عدوه لا- من محبه و صديقه، لان عين الرضا تريک السیء حسنا! و يلاحظ بان عين البغض ايضا تريک الحسن سیئا. و لا تعرف حقیقه الشخص الا بالتجربه المجرده عن الرضا و السخط.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره آزمایش مردم) فرموده است: (مردم را) بیازما تا (آنها را) دشمن داری (چون در ظاهر بیشتر مردم بد نیستند هنگام آزمایش بدیشان آشکار می گردد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید: بعضی مردم این فرمایش را از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می کنند و از آنچه کمک می کند که این فرمایش از امیرالمومنین علیه السلام می باشد آن است که ثعلب بیان کرده ابن اعرابی برای ما نقل نمود که مامون گفته: اگر نه آن بود که علی علیه السلام فرموده اخبر ثقله یعنی بیازما تا دشمن داری، من می گفتم: اقله تخبر یعنی (مردم را) دشمن دار تا (آنها را) بیازمائی (این سخن مامون از آن است که دوستی با دیگری عیب پوش است و چون او را دشمن داشتی ممکن است به حال او چنانکه هست پی ببری، ولی برای مردمان پاک سزاوار نیست پیش از آزمایش کسی را دشمن بدارند به این جهت سخن مامون به کار دنیاطلبان بیشتر می آید، و ناگفته نماند که اخبر بضم باء امر است از خبر الشیء یخبر یعنی آن را از روی آزمایش دانست، و ثقله مضارع مجزوم بعد از امر است، و هاء برای وقف است از قلاء یقلی مثل رمی یرمی یعنی او را دشمن داشت).

زمانی

مرحوم سید رضی می نویسد بعضی این مطلب را نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده اند اما از مطالبی که دلالت می کند که این جمله از امام علی (علیه السلام) است گفته مامون است که ابن اعرابی نقل کرده است: (لو لا- ان علیا علیه السلام قال اخبر ثقله لقلت انا اقله تخبر). یعنی اگر امام (علیه السلام) نفرموده بود آزمایش کن، سپس مخالفت کن من می گفتم: مخالفت کن و آزمایش نما. نکته قابل توجه شناختن افراد است و امام علیه السلام می فرماید: قبل از اینکه آزمایش کنی غضب و مخالفت نکن و این سیاستمداری توام با پرهیزکاری است اما مامون که می گوید آزمایش کن، (سوئظن داشته باش) تا آزمایش کنی و نقض نظرت پیدا شود، برنامه سیاسی منهای پرهیزکاری است، زیرا خدا از سوئظن منع فرموده است. (از بسیاری گمانها پرهیز کنید، زیرا بعضی گمانها گناه است).

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اخبر ثقله) (اخبر) امر من (خبر) باب (قتل) بمعنی (علم)، و (ثقله) مضارع مجزوم بعد الامر، و هاءه للوقف، من (قلاه) بمعنی (ابغضه) و معنی الجملة اذا اعجبك ظاهر شخص، فاختبره، تبغضه، لما تری من سوء باطنه (قال الرضی (ره) و من الناس من یروی هذا للرسول (صلی الله علیه و آله)، و مما یقوی انه من کلام امیرالمومنین علیه السلام ما حکاه ثعلب، عن

ابن الاِعرابی قال المامون: لو لا ان عليا قال (اخبر ثقله) لقلت (اقله تخبر)) ای ابغض شخصا تريد فهم عيوبه، تعرف عيوبه، فان الانسان مادام يحب الشخص، لا يرى عيوبه، فاذا قلاه عرف عيوبه، و قدیما قالوا: (ان حب الشیء یعمی و یصم) و (وعین الرضا عن كل عیب كلیله).

موسوی

قال الرضى: و من الناس من یروی هذا للرسول- صلی الله علیه و آله- و مما یقوی انه من كلام امیرالمومنین علیه السلام ما حکاه ثعلب عن ابن الاِعرابی، قال المامون: لو لا ان عليا قال: اخبر ثقله لقلت: اقله تخبر. الشرح: القلی بکسر القاف البغض و المعنی ان من خبرت باطنه ابغضته و هذا مسوق الاکثریه حیث اغلب الناس باطنهم سوء و خبث و عداوه للحق و اهله ...

طالقانی

«و فرمود: بیازمای، سپس او را دشمن دار.» سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید: برخی از مردم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند، ولی از جمله چیزها که تأیید می کند این سخن از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام است، چیزی است که ثعلب از قول ابن اعرابی روایت می کند که مأمون گفته است: اگر نه این بود که علی علیه السلام فرموده است: «بیازمای سپس او را دشمن بدار.» من می گفتم: «او را دشمن بدار و سپس بیازمای.»

معنی این سخن این است که مردم را بیازمای و تجربه کن تا آنان را دشمن داری، که تجربه برای تو بدیها و بدخوییهای ایشان را آشکار می سازد و این به صورت ضرب المثل به کار می رود درباره کسی که به او گمان خیر برده می شود و چنان نیست. سخن مأمون هم کینه و بغض نیست بلکه مراد دوری کردن و بریدن است. می گوید: برای تجربه از دوست و برادر خود ببر بین آیا به دوستی و پیمان خود با تو باقی می ماند یا آن را می شکنند و از تو باز می گردد.

از جمله سخنان عتبه بن ابی سفیان است که می گفته است: نخست جوانان را خشمگین سازید و خون به چهره شان بدوانید، اگر بردباری کردند و پاسخ پسندیده دادند آنان لایق و درخور خواهند بود و گرنه بر آنان طمع مبنید.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

أَخْبِرْ ثَقْلَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

آزمایش کن تا دشمنش داری. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب می گوید: در کتاب غرر الخصاص الواضحه (تالیف و طواط، از علمای قرن ششم) این گفتار حکیمانه از امیر مؤمنان آمده است. این مضمون، هم از امیر مؤمنان علی نقل شده و هم از پیامبر اکرم و شبیه آن نیز از امام صادق روایت شده

است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳).

سید رضی می گوید: «بعضی این سخن را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند ولی آنچه تأیید می کند این کلام از امیر مؤمنان علیه السلام باشد چیزی است که ثعلب از ابن الاعرابی نقل کرده که مأمون گفته است: اگر نبود که علی علیه السلام فرمود:

اخبر ثقله. من می گفتم:

اقله تخبر؛ دشمنش بدار تا او را بیازمایی»؛

(قال الرضی: و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَرُوى هَذَا لِلرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ مِمَّا يُقَوِّى أَنَّهُ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا حَكَاهُ ثَعْلَبٌ عَنِ ابْنِ الْأَعْرَابِيِّ: قَالَ الْمَأْمُونُ: لَوْ لَا أَنَّ عَلِيًّا قَالَ: «أَخْبِرْ ثَقْلَهُ» لَقُلْتُ: أَقْلَهُ تَخْبِرُ). .

نخست او را بیازمای

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بسیار کوتاه و پرمعنا به یک اصل مهم اجتماعی اشاره کرده، می فرماید: به ظاهر اشخاص قناعت نکنید، آن ها را بیازمایید و ای بسا با آزمودن، آن ها را دشمن بدارید و در یک عبارت کوتاه: «آزمایش کن تا دشمنش داری»؛ (أَخْبِرْ ثَقْلَهُ).

«أَخْبِرْ» از ماده «خبر» (بر وزن قفل) به معنای آزمایش کردن است.

«ثقله» از ماده «قلى» (بر وزن صدا) به معنای بغض است. این ماده، هم به صورت ناقص یایی آمده و هم ناقص واوی. در صورت اول به معنای بغض و عداوت و در صورت دوم به معنای طرد کردن است و در واقع هر دو به یک معنا بازمی گردد زیرا لازمه عداوت طرد کردن می باشد.

این درمورد جوامع آلوده یا گروه های خاص اجتماعی که افراد منحرف در آن کم نیستند صادق است والا- نتیجه آزمایش، همیشه دشمن داشتن افراد مورد آزمون نخواهد بود. ممکن است اشاره به عصر خود حضرت نیز بوده باشد که افراد منافق و چند چهره در آن عصر فراوان بودند؛ گروهی خود فروخته به معاویه و گروهی در بند مال و منال، از هیچ کاری ابا نداشتند هر چند برای فریفتن مردم ظاهر خود را می آراستند ولی به هنگامی که در کوره امتحان قرار می گرفتند بسان سیاه سیم زراندود، خلاف آن به درمی آمدند که خلق می پنداشتند.

سیاه سیم زراندود چون به کوره برند خلاف آن به در آید که خلق پندارند

بسیاری از شارحان نهج البلاغه گفته اند که هاء در «ثقله» هاء سکت است و در واقع بیان کننده کسره لام است که قبل از آن قرار گرفته ولی دلیلی بر این ادعا اقامه نکرده اند. در حالی که بعضی دیگر آن را ضمیر دانسته و اعراب برای هاء گذاشته اند (در حالی که هاء سکت، ساکن است) و در واقع اشاره به ضمیر محذوفی است که در کلمه «أخبر» وجود دارد و مفهوم کلام

این می شود: او را آزمایش کن تا دشمنش داری.

همان گونه که در ذکر مصادر این گفتار حکیمانه اشاره کردیم همین معنا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با تفاوتی نقل شده است:

«وَجِدْتُ النَّاسَ اخْبِرْ تَقْلَهُ». (ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخائر و ابونعیم در حلیه الأولیاء (طبق نقل مرحوم خطیب در مصادره ج ۴، ص ۳۰۳))

و از امام صادق علیه السلام نیز به صورت دیگری نقل شده است: فرمود:

«خَالِطِ النَّاسِ تَخْبِرْهُمْ وَ مَتَى تَخْبِرُهُمْ تَقْلَهُمْ؛ با مردم معاشرت کن و آن ها را بیازما و هنگامی که بیازمایی (ای بسا گروهی را) دشمن می داری». (کافی، ج ۸، ص ۱۷۶، ح ۱۹۶).

قابل توجه این که مرحوم سید رضی برای تأیید صدور این گفتار حکیمانه از علی علیه السلام بعد از آنی که اشاره می کند بعضی از مردم آن را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند می گوید: «آنچه تأیید می کند این کلام از امیرمؤمنان علیه السلام باشد چیزی است که ثعلب از ابن الاعرابی نقل کرده که مأمون گفته است: اگر نبود که علی علیه السلام فرمود: اخبر تقله. من می گفتم: اقله تخبر؛ دشمنش بدار تا او را بیازمایی»؛ (قال الرضی: و من الناس من یروی هذا للرسول صلی الله علیه و آله و مما یقوی أنه من کلام امیر المؤمنین علیه السلام ما حکاه ثعلب عن ابن الاعرابی: قال المأمون: لو لا أن علیاً قال: «أخبر تقله» لقلت: اقله تخبر»).

همین معنا (سخن مأمون) از ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخائر و ابونعیم در حلیه الاولیاء نقل شده است.

منظور مأمون این بوده که برای آزمودن مردم باید از آن ها فاصله گرفت و حتی اظهار تنفر و بیزاری کرد اگر عکس العمل شدیدی نشان دادند معلوم می شود لایق دوستی نیستند و اگر مدارا کردند افرادی صبور و شایسته دوستی می باشند.

البته جای تردید نیست که کلام امام علیه السلام بر کلام مأمون برتری دارد. کلام امام علیه السلام ناظر به یک مسأله اجتماعی است و کلام مأمون در واقع یک مسأله سیاسی است و منظورش این است: باید به همه کس با بدبینی نگاه کرد تا عیوبشان آشکار شود زیرا با خوش بینی، عیوب افراد آشکار نمی گردد و سیاست مداران غالباً اصل را درباره اشخاص و حوادث بر سوءظن و بدبینی می گذارند.

آزمودن قبل از دوستی

بی شک یکی از نیازهای انسان در زندگی، داشتن دوستان موافق و همراه است که در برابر انبوه مشکلات به او کمک کنند، در مصائب مایه تسلی خاطر او گردند و در حضور و غیاب مدافع او باشند زیرا انسان تنها در برابر این حوادث زانو می زند.

ولی در انتخاب دوست هرگز نباید عجله کرد بلکه باید نخست او را آزمود، اگر از آزمایش ها پیروز در آمد او را به دوستی برگزید. امیرمؤمنان علی علیه السلام طبق حدیثی که در غررالحکم آمده، می فرماید:

«لَا تَتَّقِ بِالصَّدِيقِ قَبْلَ الْخَبْرَةِ؛ به دوست پیش از آزمودنش اعتماد نکن.» (غررالحکم، ح ۹۴۹۸).

به خصوص اگر زمان، زمان پرفسادی باشد، که در آن هنگام باید دقت بیشتری در انتخاب دوستان کرد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِذَا كَانَ الزَّمَانُ زَمَانًا جَوْرًا وَ أَهْلُهُ أَهْلًا غَدَرًا فَالطَّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ عَجْزٌ؛ هرگاه زمان، زمان ظلم (و فساد) باشد و اهل آن زمان پیمان شکن باشند اطمینان به هر کسی کردن نشانه عجز و ناتوانی است.» (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹، ح ۱۰۸).

در احادیث اسلامی مواد این آزمون نیز تعیین شده است. از جمله این که امام صادق علیه السلام می فرماید:

«يَمْتَحِنُ الصَّدِيقُ بِنِثَالٍ خِصَالٍ فَإِنْ كَانَ مُؤَاتِيًّا فَهُوَ الصَّدِيقُ الْمُصَافِي وَ إِلاَّ كَانَ صَدِيقَ رِخَاءٍ لَأَ صَدِيقَ شِدَّةٍ تَبْتَغِي مِنْهُ مَالًا أَوْ تَأْمَنُهُ عَلَى مِيَالٍ أَوْ تُشَارِكُهُ فِي مَكْرُوهٍ؛ دوست را با سه چیز می توان امتحان کرد هرگاه حق این سه چیز را ادا کند او دوست خالص است والا دوست حال آرامش است نه دوست حال شدت: از او مالی بطلب یا مالی در اختیار او قرار بده یا در کاری که مورد میل او نیست با او شریک شو.» (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۵، ح ۱۰۷).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَا تَسْمُ الرَّجُلَ صَدِيقًا سِوَمَا مَعْرُوفَةً حَتَّى تَحْتَبِرَهُ بِنِثَالٍ تُغْضِبُهُ فَتَنْظُرُ غَضَبَهُ يَخْرِجُهُ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْبَاطِلِ وَ عِنْدَ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهَمِ وَ حَتَّى تُسَافِرَ مَعَهُ؛ نام دوست به صورت کامل بر کسی نگذار مگر این که او را به سه چیز بیازمایی: به هنگام غضب بینی آیا او از مسیر حق به سوی باطل خارج می شود؟ و در برابر درهم و دینار (آیا امتحان خوبی می دهد؟) و دیگر این که با او مسافرت کنی (چراکه در سفر باطن افراد بهتر آشکار می شود).» (بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۸۰، ح ۲۸).

انگلیسی

!Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Try (a man) and you will hate him

Sayyid ar-Radi says: "Some people say that this saying was articulated by the Prophet , but what confirms that it is the saying of Imām Ali ibn Abū Tālib is the statement related by Tha'lab from Ibn al-`Arabi, that is, that (caliph) al-Ma'mūn said, 'f Ali had not said ukhbur thiqlihi (try a man and you will hate him), I would have said: aqlihi (try a man in order to try him)'. (takhbur (hate a man in order to try him

حکمت ۴۳۵: ارزش های والای اخلاقی

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٌ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ وَ لَا لِيَفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٌ بَابَ الدَّعَاءِ وَ يُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ
الْإِجَابَةِ وَ لَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: خدا در شکرگزاری را بر بنده ای نمی گشاید که در فزونی نعمت ها را بر او ببندد ، و در دعا را بر روی او باز نمی کند که در اجابت کردن را نگشاید، و در توبه کردن را باز نگذاشته که در آمرزش را بسته نگهدارد .

شهیدی

خدا در سپاس گفتن را بر بنده ای نمی گشاید حالی که در نعمت را به روی او ببندد ، و در دعا را بر روی او باز نمی کند و در پذیرفتن را بر وی فراز. و در توبه را به روی بنده ای نمی گشاید و در آمرزش را بر وی ببندد- و استوار نماید.

اردبیلی

و فرمود نیست خدا که بگشاید بر بنده درب سپاس گزاری را و در بندد از وی درب زیادتی نعمت را و نه آنکه بگشاید بر بنده درب توبه را و به بندد از او درب آمرزیدن را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نشود که خدا در شکر را به روی بنده ای بگشاید، در حالی که، در افزون شدن نعمت را به رویش بسته باشد. و نشود که در توبه را بگشاید، در حالی که، در آمرزش را بسته باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: این نیست که خداوند باب شکر را بر عبد باز کند و باب افزونی نعمت را ببندد ، و درب دعا را بر عبد بگشاید و درب اجابت را ببندد، و باب توبه را بر عبد باز کند و درب مغفرت را ببندد .

شرح ها

ثم اذکر ان ثلاثه اشیاء تكون مع ثلاثه اشیاء: زیاده النعم من الله تعالی مع شکره تعالی، و اجابه الدعاء مع ملازمه العبد للدعاء، و المغفره مع التوبه.

کیدری

ابن میثم

(نمی شود که خداوند به روی بنده ای در شکر بگشاید و در زیادت روزی را ببندد، و در دعا و درخواستن را بگشاید، و در اجابت را ببندد، و در توبه را باز کند اما در بخشش را ببندد). امام (علیه السلام) به سه چیز اشاره فرموده است: سپاسگزاری برای فزونی نعمت، درخواست برای روای حاجت، و توبه برای آمرزش و رحمت پس به روی هر کس که خداوند در یکی از این ملزومات را بگشاید و او را آماده و مهیا سازد و آن را بر وی الهام کند، سزای مقام بخشندگی اوست که در لازم را نیز به روی او بگشاید و او را از فیض خویش بهره مند سازد زیرا که در وجود خدا بخلی نیست و در سلطنت او منعی وجود ندارد. و صفت گشودن در، استعاره برای موفق ساختن و آماده کردن بنده است توسط خداوند، برای چنان مرحمتی.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِيُفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٌ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُغْلَقَ عَنْهُ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُغْلَقَ عَنْهُ بَابُ الْجَوَابِ وَ لَا لِيُفْتَحَ [عَلَيْهِ]

لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُغْلَقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ .

قد تقدم القول في الشكر و اقتضائه الزيادة [و]

(تکمله من د.) اقتضاء الدعاء الإجابة و التوبه المغفره على وجه الاستقصاء في الجميع

کاشانی

(و قال علیه السلام: ما كان الله ليفتح على عبد باب الشكر) نیست که خدای تعالی بگشاید بر بنده در شکر را (و یغلق عنه باب الزیاده) و ببندد از او در زیادتی نعمت را (و لا یفتح علی عبد باب الدعاء) و نیست که بگشاید بر بنده ای در دعا را (و یغلق عنه باب الاجابه) و ببندد از او در اجابت را (و لا یفتح علی عبد باب التوبه) و نیست که بشگاید بر بنده در توبه را (و یغلق عنه باب المغفره) و ببندد از او در آمرزش را این کلامی است که آن عالی مقدار اشاره کرده که شکر و دعا و توبه مستلزم زیاده و اجابت و مغفرت است. و مصدق این کلام، قرآن معجز نظام است حیث قال عز اسمه (لئن شکرتم لازیدنکم) و قوله (اجیب دعوه الداع اذا دعان) و قوله (انی لغفار لمن تاب)

قزوینی

فرمود: نیست که خدای تعالی بگشاید بر بنده در شکر را، و بندد از او در زیادت شدن نعمت را (لقوله تعالی: لئن شکرتم لازیدنکم..) و نه اینکه بگشاید بر بنده در دعا را و به بندد از او در اجابت را (لقوله تعالی: اجیب دعوه اداع اذا دعان.. و قوله تعالی: ادعونی استجب لکم..) و نه آنکه بگشاید بر بنده در توبه را، و ببندد از او در مغفرت را (لقوله تعالی: و انی لغفار لمن تاب..)

لامیجی

و قال علیه السلام: «ما كان الله ليفتح على عبد باب الشكر و يغلق عنه باب الزيادة و لا ليفتح على عبد باب الدعاء و يغلق عنه باب الاجابه و لا ليفتح لعبد باب التوبه و يغلق منه باب المغفره.» یعنی و گفت علیه السلام که نبوده است خدا که بگشاید بر بنده ای در شکر کردن را و ببندد از او در زیاد کردن نعمت را و نبوده است که بگشاید بر بنده ای در دعا کردن را و ببندد از او در اجابت کردن را و نبوده است که بگشاید بر بنده ای در توبه کردن را و ببندد از او در بخشیدن گناهان را.

خویی

المعنى: من اهم وسائل السعاده المعنويه و الطاف الله الخفيه للانسان بشارات توحى اليه باثاره همته نحو الطاعه و الانابه الى الله، و قد بين (عليه السلام) فى هذه الحكمة ثلاث بشارات فيها اشارات: ۱- توجیه الله، قلب عبده نحو شکر نعمته بصرفه فى رضا الله و فيما ينبغى صرفها فيه من الانفاق فى سبيل الخيرات، فانه يؤذن بمزيد النعم و دوامه كما تقدم. ۲- اقبال القلب الى الدعاء و طلب الحاجه من الله، فان يؤذن بالاجابه و قضاء الحاجه. ۳- التنبه للانابه الى الله و التوبه عن المعاصى، فانه يؤذن بالمغفره و البرائه من الذنوب. الترجمة: فرمود: نباشد که خدا در شکرگزاری را بر بنده بگشاید و در مزيد نعمت را بر او ببندد، و نه اینکه در دعا و نیاز را برویش بگشاید و در اجابت را بروی ببندد، و نه اینکه در توبه را برویش بگشاید و در آمرزش را بر وی ببندد.

شوشتری

و قال علیه السلام: و قال الصادق علیه السلام: ما انعم تعالی علی عبد من نعمه فعرّفها بقلبه و حمدته تعالی بلسانه فتم كلامه حتى یومر له بالمزید. و لا- ليفتح على عبد باب الدعاء و يغلق عنه باب الاجابه قال تعالی (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ادعونی اسجب لکم و اذا سالک عبادى عنى فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان فليستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون). و فى (الكافى) عن الصادق علیه السلام: ان العبد لیدعو فیقول تعالی للملکین قد استجبت له و لکن احبسوه بحاجته فانی احب ان اسمع صوته، و ان العبد لیدعو فیقول تعالی: عجلوا له حاجته فانی ابغض صوته. و عنه علیه السلام: خمس دعوات لا تحجب عن الرب تعالی: دعوه الامام المقسط، و المظلوم، یقول تعالی: لانتقمن لک و لو بعد حین، و الولد الصالح لوالديه، و الوالد الصالح لولده، و المؤمن لآخيه بظهر الغیب و یقول: و لک مثله. و عنه علیه السلام: اربعه لا یستجاب لهم دعوه: الرجل الجالس فى بيته یقول: اللهم ارزقنى فیقال له: الم آمرک بالطلب، و من كانت له امراه سوء فدعا عليها فیقال له: الم اجعل امرها الیک، و رجل كان له مال فافسده فیقول: اللهم ارزقنى فیقال له الم آمرک بالاقتصاد: (و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک

قواما) و رجل كان له مال فادانه بغير بينه فيقال له: الم آمرک بالشهادة. و عنه عليه السلام: كان في بنى اسرائيل رجل فدعا الله تعالى ان يرزقه غلاما ثلاث سنين، فلما رأى انه لا يجيبه قال: يارب ابعيد انا منك فلا تسمعنى ام (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) قريب انت منى فلا تجيبنى، فاتى آت فى منامه فقال: انك دعوته منذ ثلاث سنين بلسان بذى و قلب عات غير تقى و نيه غير صادق فاقلع عن بذائك و ليثق بالله تعالى قلبك و ليحسن نيتك، ففعل الرجل ذلك ثم دعا فولد له. و لا يفتح لعبد هكذا فى الطبعه المصريه، و الصواب: (على عبد) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه (باب التوبه و يغلق عنه باب المغفره) قال تعالى (استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم مدرارا) و هو الذى يقبل التوبه عن عباده و يعفوا عن السيئات). و فى (الكافى) عن الصادق عليه السلام: اذا تاب العبد توبه نصوحا احبه الله تعالى فستر عليه، ينسى ملكيه ما كانا يكتبان عليه، و يوحى الى جوارحه و الى بقاعه ان اکتفى عليه ذنوبه، فيلقى الله تعالى حين يلقاه و ليس شىء يشهد عليه بذنوب. و عن الباقر عليه السلام: اوحى تعالى الى داود عليه السلام ان ائت عبدى دانيال فقل له انك عصيتنى فغفرت لك، و عصيتنى فغفرت لك، و عصيتنى فغفرت لك، فان انت عصيتنى الرابعه لم اغفر لك. فاتاه داود عليه السلام و بلغه ذلك فقال له دانيال: قد بلغت يا نبى الله، فلما كان فى السحر قام دانيال و ناجى ربه فقال: يا رب ان داود اخبرنى عنك كذا و كذا و عزتك و جلالك لئن لم تعصمنى لاعصينك ثم (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) لاعصينك ثم لاعصينك. و اما قوله عليه السلام فى الحكمة ١٣٥: من اعطى اربعا لم يحرم اربعا: من اعطى الدعاء لم يحرم الاجابه، و من اعطى التوبه لم يحرم القبول، و من اعطى الاستغفار لم يحرم المغفره، و من اعطى الشكر لم يحرم الزياده و تصديق ذلك فى كتاب الله قال الله عزوجل فى الدعاء (ادعونى استجب لكم) و قال فى الاستغفار: (و من يعمل لسوء او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيمًا) و قال فى الشكر (لئن شكرتم لازيدنكم) و قال فى التوبه: (انما التوبه على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من قريب فاولئك يتوب الله عليهم و كان الله عليما حكيمًا) فلا يحتاج الى شرح لانه فى معنى سابقه، و انما زيد فى هذا الاستغفار مع انه عليه السلام استدلل لكل منها بما فى كتاب الله تعالى. و اما زياده المصريه، مطبوعه الاستقامه جملة قال الرضى قبل قوله و تصديق ذلك فاخذتها من نقل ابن ابى الحديد و هو اخذها من حاشيه و هميه خلطت بالمتن. و يدل على كونها و هما انه لو كان كلام الرضى لقال: و تصديق قوله عليه السلام لا و تصديق ذلك و ابن ميثم و الخطيبه لم ينقلا الجملة مع ان ابن (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) ابى الحديد ايضا قال: و فى بعض الروايات ان الجملة من كلامه عليه السلام.

مغنيه

الشكر ان ترى ما بك من نعمه فمن الله، و ان لا تعصيه فى امر و نهى، و هذا الشكر سبب لزياده النعمه، لان الذى وهبها كتب ذلك على نفسه حيث قال: (و اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم- ٧ ابراهيم). و قوله تعالى الصدق، و وعده الحق. و الدعاء مع العمل بطاعه الله سبب للهدايه الى طريق الفوز و النجاح. اما التوبه فهى انجح الوسائل لعفو الله و كرمه. و تقدم الكلام عن ذلك كله مرارا.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره شکرگزاری و دعاء و توبه) فرموده است: نمی شود که خدا بر بنده در سپاسگزاری را بگشاید (امر به شکر فرماید) و در افزونی را به رویش ببندد (بر نعمت نیافزاید) و در دعاء و درخواست را بگشاید (دستور دهد که از او بخواهند) و در روا شدن را به رویش ببندد (درخواست او را نپذیرد) و در توبه را بگشاید و در آمرزش را به رویش ببندد (گناهش را نیامزد).

زمانی

امام (علیه السلام) توجه می دهد که شکر همراهش افزایش دعا همراهش اجابت و توجه همراهش بخشش خداست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما كان الله ليفتح على عبد باب الشكر) بان يكون العبد شكورا، لانعم الله، بتوفيقه سبحانه (و يعلق عنه باب الزيادة) فانه تعالى قال: (لئن شكرتم لازيدنكم) (و لا ليفتح على عبد باب الدعاء) و الضراعه اليه في حوائجه و يعلق عنه باب الاجابه) و قد قال سبحانه: (ادعوني استجب لكم) (و لا ليفتح لعبد باب التوبه) بان يوفقه للتوبه عن المعاصي (و يعلق عنه باب المغفره) و قد قال سبحانه: (و اني لغفار لمن تاب) فاذا كان العبد شاكرا دعاء ثوابا، اعطاه الله سبحانه لوزام هذه الزيادة، زياده النعم، و الاجابه، و الغفران.

موسوی

الشرح: ليس في ساحة الله بخل بل كله جود و كرم و اذا فتح للعبد بابا استقبله منه فاذا فتح له باب الشكر و طلبه منه لم يعلق باب الزيادة بل هو القائل: (و لئن شكرتم لازيدنكم) و اذا فتح باب الدعاء لم يعلق عنه باب الاجابه، بل هو اخذ على نفسه الاستجابه و قال سبحانه: (ادعوني استجب لكم) و كذلك عندما فتح باب التوبه لم يوصد دونه باب المغفره بل جعل المغفره لمن تاب و اصلح كما قال تعالى: (و الذين عملوا السيئات ثم تابوا من بعدها و آمنوا ان ربك من بعدها لغفور رحيم ...).

طالقانی

«فرمود: خداوند چنان نیست که در سپاس را بر بنده ای بگشاید و در نعمت و فزونی را بر او ببندد و نه اینکه بر بنده ای در دعا را بگشاید و در پذیرفتن را ببندد و نه اینکه در توبه را بر او بگشاید و در آمرزش را ببندد.»

درباره شکر و اینکه لازمه آن فزونی نعمت است و دعا و پذیرفته شدن و توبه و آمرزش به تفصیل و از جمیع جهات سخن گفته شد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُفْتِحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُعْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ، وَ لَالِيُفْتِحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُعْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ، وَ لَالِيُفْتِحَ

لَعْبُدِ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُعْلَقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

چنین نیست که خداوند در شکر را به روی بنده ای بگشاید و در فزونی نعمت را به رویش ببندد، و چنین نیست که خداوند باب دعا را به روی کسی بگشاید و باب اجابت را به رویش ببندد، و نیز چنین نیست که خداوند در توبه را به روی کسی باز کند و در آمرزش را به رویش ببندد. (سند گفتار حکیمانه:

تنها مدرک دیگری که مرحوم خطیب برای این گفتار حکیمانه ذکر می کند غررالحکم است که آن را با تفاوت هایی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۴)

اضافه میکنیم که این گفتار نورانی به صورت کامل- مشروح تری در ارشاد القلوب دیلمی آمده است. (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۴۸)

گشایش درهای امید

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه که برگرفته از آیات قرآن مجید است سه بشارت به سه گروه می دهد. نخست می فرماید: «چنین نیست که خداوند در شکر را به روی بنده ای بگشاید و در فزونی را به رویش ببندد؛ (مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُعْلَقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ).

این سخن برگرفته از آیه شریفه هفتم از سوره ابراهیم است: «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

آری این وعده الهی است که خداوند شاكران را فزونی نعمت می بخشد. دلیل آن هم روشن است: شخصی که از نعمت الهی در مسیر اطاعت او استفاده می کند و حق نعمت را ادا می نماید، با زبان حال می گوید: من لایق این نعمتم، و خداوند نیز نعمت را بر او می افزاید. درست مثل این که باغبانی هنگامی که باغ را آبیاری می کند درختان را بارور و پرثمر می بیند و این امر سبب می شود که باغبان بیشتر از آن باغ مراقبت کند زیرا درختانش به زبان حال، لیاقت خود را بیان کرده اند.

در دومین بشارت می فرماید: «چنین نیست که خداوند باب دعا را به روی کسی بگشاید و باب اجابت را به رویش ببندد؛ (وَ لَا لِيَفْتَحَ عَلَيَّ عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُعْلَقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ).

این، اشاره به آیه شریفه ۶۰ سوره غافر است: «وَ قَالَ رَبُّكُمْ اذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» و آیه شریفه ۱۸۶ سوره بقره: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي»؛ هر گاه بندگان من درباره من از تو سؤال کنند (بگو): من به آن ها نزدیکم و دعای دعا کننده را هنگامی که مرا (از صمیم دل) بخواند اجابت می کنم».

دلیل آن هم روشن است زیرا نه خداوند بخیل است و نه اجابت دعا چیزی از او می کاهد بلکه رحمانیت و رحیمیت او ایجاب می کند که تمام تقاضاهای بندگان را اجابت فرماید و اگر گاهی اجابت دعا تأخیر می افتد و یا بعضی از دعاها به اجابت نمی

رسد حتماً به دلیل مصالحی است یا به واسطه وجود موانع.

بسیار می شود که انسان از خدا چیزی می خواهد که دشمن جان اوست اما توجه ندارد. خداوند چنین دعایی را مستجاب نمی کند و گاه چیزهایی می خواهد اما موانعی مانند گناهان بزرگ جلوی اجابت آن را می گیرد.

در سومین بشارت می فرماید: «چنین نیست که خداوند در توبه را به روی کسی باز کند و در آمرزش را به رویش ببندد»؛ (وَلَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُعَلِّقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ).

این سخن برگرفته از آیه شریفه ۲۵ سوره شوری است: «وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ»؛ او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد و بدی ها را می بخشد، و آنچه را انجام می دهید می داند.

اصولاً امکان ندارد خداوند دستور به چیزی بدهد و نتیجه آن را پذیرا نشود؛ از یک سو به بندگانش بگوید توبه کنید یا بفرماید دری به سوی رحمتم برای شما گشوده ام و آن، باب توبه است از این در وارد شوید ولی خودش حاضر نباشد توبه توبه کاران را بپذیرد.

شبه همین معانی در حکمت ۱۳۵ آمد که امام علیه السلام فرمود: کسی که توفیق چهار چیز را پیدا کند از چهار چیز محروم نخواهد شد: کسی که موفق به دعا شود از اجابت محروم نمی گردد و کسی که موفق به توبه شود از قبول توبه محروم نخواهد شد و کسی که موفق به استغفار گردد از آمرزش محروم نمی شود و کسی که توفیق شکرگزاری پیدا کند محروم از فرونی نعمت نخواهد شد.

قابل توجه این که جمله «مَا كَانَ اللَّهُ» و جمله های معطوف بر آن اشاره به توفیقات الهی است یعنی هنگامی که خداوند کسی را به یکی از این سه چیز (شکر و دعا و توبه) موفق دارد درهای نتایج آن ها را نیز به روی او می گشاید:

فزونی نعمت در برابر شکر، اجابت در برابر دعا و آمرزش در برابر توبه.

در واقع شکر و دعا و توبه، سه موضوع سرنوشت ساز در زندگی انسان است و سعادت مند و خوشبخت کسانی هستند که بتوانند از هر سه استفاده کنند؛ در برابر نعمت ها شاکر باشند، در مشکلات دست به دعا بردارند و به هنگام لغزش ها و گناهان از در توبه وارد شوند.

در روایت ارشاد القلوب دیلمی که این گفتار حکیمانه به صورت مشروح تری در آن آمده جمله چهارمی نیز اضافه شده است و آن اینکه

«و ما كان الله ليفتح باب التوكل و لم يجعل للمتوكل مخرجا فإنه سبحانه يقول و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه؛ چنین نیست که خداوند باب توکل را به روی کسی بگشاید و برای خروج از مشکلاتش راهی برای او قرار ندهد زیرا خداوند می فرماید: کسی که تقوا را پیشه کند خداوند راه خروج از مشکلات را برای او قرار می دهد و از جایی که گمان نمی کند به او روزی می دهد و کسی که بر خدا توکل کند خداوند برای او کافی است».

در روایات اسلامی نیز بر این سه موضوع تأکیدات فراوانی شده است که به سه نمونه آن در این جا قناعت می کنیم.

امام صادق علیه السلام در مورد شکر می فرماید:

«مَكْتُوبٌ فِي التَّوَرَّاهِ اشْكُرْ مَنْ أَنْعَمَ عَلَيْكَ وَ أَنْعِمْ عَلَى مَنْ شَكَرَكَ فَإِنَّهُ لَا زَوَالَ لِلنَّعْمَاءِ إِذَا شُكِرَتْ وَ لَا بَقَاءَ لَهَا إِذَا كُفِرَتْ الشُّكْرُ زِيَادَةٌ فِي النَّعْمِ وَ أَمَانٌ مِنَ الْغَيْرِ؛ در تورات نوشته شده است: کسی که به تو نعمت بخشیده شکر او را به جای آور و کسی که از تو تشکر می کند نعمت را بر او افزون کن زیرا هنگامی که شکر نعمت به جای آورده شود نعمت زوال نمی پذیرد و هنگامی که کفران شود بقایی نخواهد داشت و شکر، سبب زیادی نعمت ها و امان از دگرگونی هاست». (کافی، ج ۲، ص ۹۴، ح ۳)

امام صادق علیه السلام در روایت دیگری در مورد دعا می فرماید:

«فَمَا كَثُرَ مِنَ الدُّعَاءِ فَإِنَّهُ مِفْتَاحٌ كُلُّ رَحْمَةٍ وَ نَجْرَاحٌ كُلُّ حَاجَةٍ وَ لَا يَنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْدُّعَاءِ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ بَابٍ يَكْثُرُ قَرْعُهُ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَفْتَحَ لِصَاحِبِهِ؛ بسیار دعا کن چرا که دعا کلید هر رحمت و سبب رسیدن به هر حاجت است و به آنچه نزد خداست جز با دعا نمی توان رسید (و دعا سرانجام به اجابت می رسد) زیرا هر دری را بسیار بکوبند امید آن می رود که باز شود». (بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۲۹۹، ح ۳۳)

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد توبه می خوانیم:

«لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تَابَ أَوْ مُؤْمِنَةٍ تَابَتْ؛ هیچ کسی نزد خداوند محبوب تر از مرد و زن توبه کار نیست». (بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۱، ح ۱۵)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ It is not that Allah , to Whom belongs Might and Majesty, keeps the gate of gratitude open for a person and closes the gate of plenty on him, or opens the gate of prayer to a person and closes the gate of acceptance on him, or opens the gate of repentance on a person and closes the gate of forgiveness on him... ”. (He is above doing any of these things

حکمت ۴۳۶: راه شناخت بزرگواران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ عُرِفَتْ بِهِ الْكِرَامُ

ترجمه ها

دشتی

(اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: شایسته ترین مردم به بزرگواری آن که بزرگواران را با او بسنجند .

شهیدی

سزاوارترین مردم به کرم کسی است که کریمان بدو شناخته شوند

اردبیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): شایسته ترین مردم به کرم، کسی است که به گوهر کریمتر باشد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سزاوارترین مردم به کرم کسی است که اجدادش از کریمان بوده اند .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: أَوْلَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ [عُرِفَتْ]

عُرِفَتْ فِيهِ الْكِرَامُ .

أَعْرَقَتْ وَ عَرَقَتْ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ بِمَعْنَى أَيْ ضَرَبَتْ عُرُوقَهُ فِي الْكَرَمِ أَيْ لَهُ سَلْفٌ وَ آبَاءٌ كِرَامٌ وَ قَالَ الْمُبَرِّدُ أَنْشَدَنِي أَبُو مَحَلَمٍ السَّعْدِيُّ إِنَّا سَأَلْنَا قَوْمَنَا فَخِيَارَهُمْ

قال و أنشدنی أيضا فی المعنی لطلحه بن خثیم حین تسأله

و قال آخر عند الملوک مضره و منافع

و قال آخر إن السری إذا سرى فینفسه و ابن السری إذا سرى أسراهما.

و قال البحتری و أرى النجابه لا یكون تمامها لنجیب قوم لیس بابن نجیب (دیوانه ۵۷:۱).

کاشانی

آملی

قزوینی

و پرسیده شد آن حضرت که کدام یک فاضلتر است عدل یا جود؟ فرمود عدل وضع می کند امور را در مواضع خود بر وجه لایق و واجب، و جود بیرون می کند امور را از جهات خود. غرض تفصیل عدل است بر جود. و عدل ضابطی و نگاهدارنده ای عام است، و جود عارضی خاص است. پس عدل اشرف هر دو و افضل هر دو است

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اولی الناس بالکرم، من عرقت به الکرام.» یعنی و گفت علیه السلام که شایسته ترین مردمان به کرم داشتن کسی است که ریشه کرده باشند در او کریمان، یعنی ریشه ی او که آبا و اجدادش باشند کریم باشند.

خوبی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره جوانمردی) فرموده است: شایسته ترین مردم به جوانمردی کسی است که جوانمردان در او ریشه کرده باشند (پدراننش از نیکان و جوانمردان بوده اند).

زمانی

خدای عزیز در قرآن مجید می فرماید: (از سرزمین پاک گیاه می روید و از دشت ناپاک غیر از خمس و خوار چیز دیگری نروید.) نژاد بشر هم چنین است غالب فرزندان شایستگان شایسته شوند و شایستگی و احترام را درک کنند و آنان که ریشه و تربیت خانوادگی ندارند ارزش برای احترام قائل نیستند و چه بسا احترام را درک نمی کنند، بلکه گاهی احترام، آنان را فاسدتر می کند.

سید محمد شیرازی

وقال عليه السلام: (أولى الناس بالكرم من عرفت به الكرام) بان كان من اولادهم او قائما مقامهم، حتى كان معرفا للكرام من الناس و انما كان اولى، لانه يقبح ان يكون الانسان معرفا لقسم من الناس، و لا يكون متصفا بصفاتهم الحسنه.

موسوی

اللغة: اعرفت و عرفت: ای ضربت عروقه فی الكرم. الشرح: احق الناس بالكرم و الجود من كان له اباء و اجداد كرام فلا يخرج عن اصله و لا يتنكر لابائه و مسيرتهم فی هذا المجال.

طالقانی

«و فرمود: سزاوارترین مردم به کرم کسی است که کریمان در او ریشه داشته باشند.»

باب افعال و تفعیل در مورد این کلمه دارای یک معنی است یعنی کسی که گذشتگان و نیاکانش کریم باشند. مبرد می گوید: ابو محلم سعدی برای من این دو بیت را خواند: ما درباره قوم خود پرسیدیم - از قوم خود حاجت خواستیم - برگزیدگان ایشان و افضل آنان کسی بود که پدرش افضل بود، همان کسی بخشید که پدرش هم پیش از او بخشیده بود و حال آنکه پسران بخیلان بخل ورزیدند.

و بحتری سروده است: «می بینیم که نجابت در نجیب قومی که نجیب زاده نیست تمام و کامل نیست.»

مکارم

[[وقال عليه السلام]]

أُولَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ عُرِفَتْ بِهِ الْكِرَامُ.

امام علیه السلام فرمود:

شایسته ترین مردم به کرم، آن کسی است که افراد کریم به واسطه او شناخته شوند. (معرف کریمان، از همه کریم تر است). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب مدرک دیگری برای این گفتار حکیمانه در این جا نیاورده و حواله به آخر کتاب داده است؛ حواله ای که

توفیق انجام آن را نیافت خدایش غریق رحمت کند. و ما هم در جست و جوهایی که کردیم چیز تازه ای در این باره نیافتیم هر چند سید رضی در گفتار خود صادق است و حتما آن را از منبع معتبری گرفته است).

معرف کریمان

این گفتار حکیمانه در منابع مختلف نهج البلاغه به دو صورت نقل شده است:

اول به همان صورتی که در عبارت بالا آمده و «عُرِفَتْ» از ماده «معرفت» ذکر شده و مفهوم کلام امام علیه السلام این است: «شایسته ترین مردم به کرم کسی است که معرف کریمان باشد»؛ (أَوْلَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ عُرِفَتْ بِهِ الْكِرَامُ).

«کرم» در اصل به معنای شرافت است و به شخصی که دارای صفات برجسته باشد کریم گفته می شود و به گفته راغب در مفردات، هر گاه کرم به عنوان صفت خداوند به کار رود و گفته شود: خداوند کریم است، یعنی دارای انواع بخشش ها در برابر بندگان خویش است و هنگامی که آن را به عنوان وصفی برای انسان ذکر کنند به معنای دارا بودن صفات برجسته انسانی و شرافت و شخصیت است.

و در گفتار حکیمانه مورد بحث به همین معنا آمده و اشاره به افراد صاحب فضیلت و باشخصیت است. به اشیاء نفیس نیز کریم گفته می شود و سنگ های قیمتی را «حجر کریم» می گویند.

اشاره به این که وقتی کسی اشخاص کریم و باشخصیت و بزرگوار را معرفی می کند مفهومی این است که او این اشخاص را دوست می دارد و کرم و کرامت را ارزش می شمرد اگر چنین است خودش از همه بیشتر باید به این موضوع اهمیت بدهد.

کسی که حاتم طایی را مدح و ستایش می کند باید خودش سهمی از سخاوت و کرم داشته باشد.

از آن فراتر کسی که امام بزرگواری را به صفات برجسته ای می ستاید؛ امیرمؤمنان علیه السلام را به جود و سخاوت و شجاعت و علم و درایت و امام حسین علیه السلام را به ایثار و شهادت در راه خدا می ستاید و همچنین هر یک از ائمه علیهم السلام را به صفات برجسته ای توصیف می کند چگونه می تواند خودش از تمام این اوصاف بیگانه و تهی باشد. آری آن کس که کرامت کریمان را می ستاید از همه شایسته تر است که راه آن ها را پیوید.

و در نقطه مقابل، بیچاره ترین مردم کسانی هستند که خوبی های خوبان را توصیف می کنند اما خودشان هرگز در عمل در مسیر آن ها نیستند.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده می خوانیم:

«إِنَّ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ عَمِلَ بَغَيْرِهِ؛ شدیدترین حسرت ها در روز قیامت حسرت و افسوس کسی است که از عدالتی تعریف و تمجید کرده ولی خودش به غیر آن عمل نموده است». (کافی، ج ۲، ص ۲۹۹، ح ۱)

مرحوم علامه مجلسی در جلد ۶۹ بحار الانوار بابی به عنوان «من وصف عدلا ثم خالفه الی غیره» آورده و احادیث متعددی در ذیل آن نقل کرده است.

و اما بنابر صورت دوم که در بسیاری از نسخ آمده مفهوم کلام امام علیه السلام این است: شایسته ترین مردم به کرم کسی است که از دودمان کریمان باشد (و کرم در اعماق وجودش ریشه دوانده باشد)

«أَوْلَى النَّاسِ بِالْكَرَمِ مَنْ عَرَّقَتْ فِيهِ الْكِرَامُ» .

«عَرَّقَتْ» از ماده «عرق» (بر وزن فکر) به معنای ریشه، گرفته شده است.

شاعر عرب نیز در این باره می گوید:

إِنَّا سَأَلْنَا قَوْمَنَا فَخِيَارُهُمْ مَنْ كَانَ أَفْضَلَهُمْ أَبُوهُ الْأَفْضَلُ

أَعْطَى الَّذِي أَعْطَى أَبُوهُ قَبْلَهُ وَ تَبَخَّلَتْ أَبْنَاءُ مَنْ يَتَبَخَّلُ

ما درباره قوم و قبیله خود تحقیق کردیم دیدیم بهترین آن ها کسی بود که پدرش فضل و شرافتی داشت.

کسی عطا و بخشش می کند که پدرش پیش از او بخشش داشته و به عکس، فرزندان بخیلان بخل را پیشه می کنند.

شاعر دیگری می گوید:

إِنَّ الْعُرُوقَ إِذَا اسْتَسَرَّ بِهَا الثَّرَى أَثْرَى النَّبَاتُ بِهَا وَ طَابَ الْمَرْزَعُ

هنگامی که خاک ریشه ها را خوب تغذیه می کند گیاه و مزرعه ای که از طریق آن ریشه ها می روید خوب و پاکیزه است.

این کلام را با سخنی از از سالار شهیدان امام حسین علیه السلام پایان می دهیم آن جا که فرمود:

«إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ يَا بِي اللَّهِ ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ، وَ أَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ، وَ نُفُوسٌ أَبِيَّةٌ، مَنْ أَنْ نُؤْتِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ؛ آگاه باشید! مرد آلوده، فرزند آلوده، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر ساخته است. هیهات که من ذلت را بپذیرم و او به مقصد خویش برسد! خداوند و رسولش و مؤمنان و نیاکان پاک دامن و مادران پاکیزه من، از این ابا دارند که اطاعت لئیمان را بر قربانگاه بزرگواران ترجیح دهیم». (لهوف، ص

۹۷)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The most appropriate person for an honorable status is
”.whoever descends from the people of honor

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ سُرِّئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوْ الْجُودُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَالْجُودُ أَفْضَلُهُمَا

ترجمه ها

دستی

(اجتماعی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسیدند عدل یا بخشش، کدام یک برتر است، فرمود: عدالت: هر چیزی را در جای خود می نهد، در حالی که بخشش آن را از جای خود خارج می سازد. عدالت تدبیر عمومی مردم است، در حالی که بخشش گروه خاصی را شامل است، پس عدالت شریف تر و برتر است .

شهیدی

[و از او پرسیدند عدل یا بخشش کدام بهتر است؟ فرمود:] عدالت کارها را بدانجا می نهد که باید و بخشش آن را از جایش برون نماید.

عدالت تدبیر کننده ای است به سود همگان، و بخشش به سود خاصگان. پس عدل شریفتر و با فضیلت تر است.

اردبیلی

و پرسیدند از او که کدام فاضل تر و بهتر است عدل یا بخشش پس گفت می نهد عدل کارها را در مواضع خود و بخشش می آرد کارها را از وجه آن و عدل نگاه دارنده است نظام جمیع مردمان را و بخشش عارضیست خاص بیعضی مردمان پس عدل شریفتر ازین هر دو باشد و بهترین هر دو

آیتی

از آن حضرت پرسیدند که کدام یک از این دو برترند: عدالت یا بخشندگی؟ فرمود:

عدالت، هر چیز را به جای خود می نهد و بخشندگی آن را از جای خود بیرون می نهد. عدل، نگاهدارنده همگان است و بخشندگی، تنها کسی را در بر می گیرد که بخشش نصیب او شده. پس، عدالت از بخشندگی شریفتر و برتر است.

از حضرت سؤال شد: کدام برتر است عدل یا جود؟ آن حضرت فرمود:

عدل امور را در جای خود قرار می دهد، و جود آنها را از جایگاه خود بیرون می برد.

عدل حافظ عموم است، و جود سود بخش به عده ای خاص. پس عدالت شریفتر و برتر است.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

از امام (علیه السلام) پرسیدند: از عدالت و بخشندگی کدام یک بهتر است؟ فرمود: (عدالت چیزها را در جای خود می نهد، و بخشندگی آنها را از جای خود بیرون می سازد، و عدالت نگهبان همه است لیکن بخشندگی تنها به کسی که به او بخشش شده بهره می رساند پس عدالت برتر و بالاتر است). امام (علیه السلام) به فضیلت عدالت وسیله ی دو قیاس مضموری اشاره فرموده است که مقدمه ی صغرای اول: العدل ... جهتها است، مقصود آن است که در آغاز بخشندگی از صاحبش می خواهد تا آنچه را که مالک است از جای خود و از محل نیازش که بنا به خواست عدالت آنجا سزاوارتر است، خارج سازد. و صغرای قیاس دوم نیز عبارت (و العدل ... خاص) است. کلمه: (سایس) را به اعتبار این که نظام عالم به عدالت بستگی دارد، استعاره برای عدالت آورده است، در صورتی که بخشندگی تنها به کسی از مردم که مورد بخشش قرار می گیرد، عارض می شود، و کبرای مقدر هر دو قیاس چنین است: میان دو امری که چنین باشند، عدالت برتر و بهترین آنها است.

ابی الحدید

وَ سُئِلَ عَ [أَيُّمَا]

أَيُّهُمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوْ الْجُودُ فَقَالَ الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَ الْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا وَ الْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ وَ الْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا .

هذا كلام شريف جليل القدر فضل ع العدل بأمرين أحدهما أن العدل وضع الأمور مواضعها و هكذا العدالة في الاصطلاح الحكمي لأنها المرتبة المتوسطة بين طرفي الإفراط و التفريط و الجود يخرج الأمر من موضعه و المراد بالجود هاهنا هو الجود العرفي و هو بذل المقتنيات للغير لا الجود الحقيقي لأن الجود الحقيقي ليس يخرج الأمر من جهته نحو جود البارئ تعالى.

و الوجه الثاني أن العدل سائس عام في جميع الأمور الدنيوية و الدنيوية و به نظام العالم و قوام الوجود و أما الجود فأمر عارض خاص ليس عموم نفعه كعموم نفع العدل

(و سئل علیه السلام) و سوال کردند از آن حضرت علیه السلام (ایما افضل) که کدام فاضل تر است از این دو خصلت (العدل او الجود) داد کردن یا بخشش نمودن (فقال علیه السلام) پس فرمود آن حضرت که: (العدل یضع الامور مواضعها) عدالت می نهد کار را در جای های خود بر آن نهج که باید و شاید (و الجود یخرجها عن جهتها) و سخاوت بیرون می برد آن امور را از جهات خود. زیرا که جود مقتضی آن است که جواد بیرون کند آنچه مالک شده، از مواضع خودش که آن مواقع حاجت او است. (و العدل سائس عام) و عدالت نگاه دارنده عام است (و الجود عارض خاص) و سخاوت امری است عارضی که خاص است به کسی که رسیده است عطیه و بخشش به او. (فالعدل اشرفهما و افضلهما) پس عدالت شریفتر و فاضل تر آن دو خصلت باشد.

آملی

قزوینی

و پرسیده شد آن حضرت که کدام یک فاضلتر است عدل یا جود؟ فرمود عدل وضع می کند امور را در مواضع خود بر وجه لایق و واجب، و جود بیرون می کند امور را از جهات خود. غرض تفصیل عدل است بر جود. و عدل ضابطی و نگاهدارنده ای عام است، و جود عارضی خاص است. پس عدل اشرف هر دو و افضل هر دو است

لاهيجی

و سئل علیه السلام: «ایما افضل، العدل او الجود؟» فقال:

«العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها و العدل سائس عام و الجود عارض خاص، فالعدل اشرفهما و افضلهما.» یعنی و پرسیده شد علیه السلام که کدام یک افضلند، جود یا عدل؟ پس گفت علیه السلام که:

عدل می گذارد چیزها را در مکان خود و جود بیرون می برد چیزها را از طریق خود، زیرا که زاید بر استحقاق می شود و عدل سیاست کننده ی عامه ی مردمان است و جود عارض شخص خاص است، پس عدل اشرف و افضل خصلتین است.

خویی

المعنى: العدل هو الاستقامة فى جميع الحياه و التساوى فى الحقوق و المبادلات فرجل عادل يعمل بوظيفه فى جميع اموره و منها الكسب لمعاشه و رفع حاجته بيده، و جامعه عادله تعطى كل ذى حق حقها، فل يوجد فيها احد يكف نفسه عن العمل لحياته و يعيش من كد يد غيره، و لا يوجد فيها عمل بلا اجره عادله و لا احتكار للثروه و استثمار للايادى الضعيفه فلا مورد فى جامعه العادله التى تضع كل شىء فى موضعها للجود، فانه بذل بلا عوض لمن يسئل اولاً يسئل، فان المعطى ان اعطى ما احتاج اليه فى نفسه و عياله فقد اخرج المال فى غير جهته، و اعطى من فاضل معضاه فقد اخرج من جهه ادخاره و جمعه، فان جمع المال من الحلال يحاسب عليه و من الحرام موجب للعقاب، و الاخذ ان اخذه لحاجته فقد قصر فى تحصيل معاشه اولم يساعده الاجتماع

عليه لعدم عدالته، و ان اخذه مزيدا على الحاجه فقد ابتلى بالحرص و الطمع فالجود اخراج للامور عن جهتها العادله مضافا الى انه يدعو الى الكسل و الافتقار الى الجواد. و العدل اذا عم و تم يسوس الناس جميعا الشئون الحيويه، فلا يبقى ذو حاجه للانفاق عليه، و الجود بذل خاص لافراد خاصه و عارض مفارق من الاجتماع فقد يكون و قد لا يكون، فلا يصح الاعتماد عليه في اداره الامور. الترجمة: از آن حضرت پرسش شد که عدالت بهتر است یا جود و سخاوت؟ در پاسخ فرمود: عدالت هر چیزی را در جای خود قرار میدهد و نظم اقتصادی و اجتماعی کامل فراهم میکند، ولی جود و بخشش کارها را از مجاری طبیعی خود بیرون میبرد و نظم را بر هم میزند، عدالت سیاست عموم و تدبیر زندگانی برای همه است، ولی جود عارضه مخصوصی است که شامل حال بعض میشود پس عدالت اشرف و افضل است.

شوشتری

قول المصنف: (و سئل (عليه السلام) زاد (المصريه) (منه) و هو غلط فليس في (ابن ميثم و ابن ابي الحديد) (ايما) هكذا في النسخ و يحتمل كون الاصل فيه (ايهما) (فضل) مع كون كل منهما ذا فضيله (العدل او) (بمعنى الواو (الجود)؟ فقال (عليه السلام) العدل بضع الامور مواضعها) كما ان العدلين يجب ان يكونا في موضعهما (و الجود يخرجها) اي: يخرج الامور و المراد بها الاموال (من جهتها) هكذا في (المصريه) و الصواب: (عن جهتها) كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيب). (و العدل سائس) اي: مصلح (عام) للاموال و الاعمال و في جميع الاحوال (و الجود عارض خاص) يختص ببذل المال (فالعدل افضلهما و اشرفهما) و ان كان الجود من الصفات الفاضله و الشيم الشريفه، حتى ورد ان النبي (صلى الله عليه و آله) اتى باسارى فقدم رجل منهم ليضرب عنقه فقال له جبرئيل: ان (الفصل الثالث عشر- في اجوبته (عليه السلام) التمثيليه ...) ربك يقول ان اسيرك هذا يطعم الطعام، و يقرى الضيف، و يصبر على النائبه، و يحمل الحملات. فقال له النبي (صلى الله عليه و آله): ان جبرئيل اخبرني فيك عن الله تعالى بكذا و كذا و قد اعتقتك، فقال: و ان ربك ليحب هذا؟ فقال: نعم، فقال: اشهد الا اله الا الله و انك رسول الله، و الذي بعثك لا رددت عن مالى احدا ابدا، الا اين مو من العدل الذي به قامت السماوات و الارضون، و هو ارفع من السماء و اوسع من الارض. و عن الصادق (عليه السلام): العدل احلى من الشهد، و الين من الزبد، و اطيب ريحا من المسك. و عنه (عليه السلام): العدل احلى من الماء يصيبه الظمان، ما اوسع العدل اذا عدل فيه. هذا و روى الشيخ الطوسي في (اماليه)، عن زيد بن على عن ابيه قال: سئل اميرالمومنين (عليه السلام): من افصح الناس؟ قال: المجيب المسكت عند بديهه السؤال.

مغنيه

يفترق كل من العدل و الجود عن الاخر في امرين: الاول ان العدل ضد الانحراف و الاجحاف، فاي شىء وضعته في مكانه المقرر له فقد عدلت و انصفت، فاذا انحرفت به عن موضعه فقد جرت و اجحفت، اما الجود فهو فضل و احسان تماما كالرحمه- مثلا- اذا كان لك حق على آخر، و استوفيته منه بلا- زياده فهذا عدل و انصاف، و ان سامحت و تنازلت بلا عوض فهو جود تمدح عليه و تشكر (و من تطوع خيرا فان الله شاكر عليم- ۱۵۸ البقره). و قول الامام: (الجود يخرجها من جهتها) اي يتجاوز بالاشياء عن مواضعها الى جهه البر و الاحسان، لا الى جهه البغى و العدوان. الثانى (العدل سائس عام) اي اساس و نظام للحياه بشتى جهاتها، و فالفقه بلا عدل هي استبداد، و الحريره بلا عداله فوضى، و العلم بلا انصاف ضلال و فساد، و بالتالى فلا حياه بلا عدل (و الجود عارض خاص) لا يشمل جميع نواحي الحياه، و هي تتم و تستقيم بلا جود.

از امام علیه السلام پرسیدند کدام یک از دادگری یا بخشش برتر است؟ آن حضرت علیه السلام (در برتری عدل از جود) فرمود: دادگری چیزها را به جای خود می نهد، و بخشش آنها را از جای خود بیرون می نماید (زیرا جواد زیاده بر استحقاق می بخشد) و عدل نگاهدارنده همگان است و جود فقط به کسی بهره می دهد که به او بخشش شده پس عدل شریف تر و برتر می باشد.

زمانی

امام (علیه السلام) به دو دلیل عدل را بهتر از جود می داند: اول کنترل و جلوگیری از افراط و تفریط، دوم حفظ و رشد جامعه بر اثر عدل. در صورتیکه غالب بخشش ها روی اساس توقعها و به اصطلاح نان قرض دادن است و بود و نبود آن زیانی به رشد اجتماع نمی زند اما بر اثر نبودن عدل در جامعه ها، ملتها بسوی سقوط کشانده می شوند به همین جهت خدا به عدل و عدالت سفارش فراوان کرده است.

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام (ایهما افضل: العدل، او الجود)؟ فقال علیه السلام: (العدل یضع الامور مواضعها) فان العدل هو العمل بالموازين المقرره، و هی تعطى كل شیء حقه (و الجود یخرجها من جهتها) اذ هو زیاده فی الاعطاء- لکنه زیاده ممدوحه لا مذمومه- (و العدل سائس) ای مدیر للا امور (عام) یشمل كل فضیله، فالعدل فی العمل، و فی الاكل، و فی القضاء، و فی الشجاعه، و هكذا (و الجود عارض) لیس من طبیعه الواقع (خاص) بشیء مخصوص هو الاعطاء (فالعدل اشرفهما و افضلهما) ای افضل الصفتین.

موسوی

اللغه: السائس: الذی یتولی الامور و یدیر شوون الناس. الشرح: بین علیه السلام افضلیه العدل و رغب فیہ بذكر تلك الافضلیه فالعدل یکون بوضع الامور مواضعها دون انحراف او ظلم او اجحاف بینما الجود یخرجها عن حد العدل الی جهة البذل علی الناس و تقدیمها لهم دون مقابل و هو و ان کان فیہ فضیله و لکن فیہ اخراج عن العدل الی حد الطرف الاخر، و العدل یشمل جمیع الناس فمن عدل سار عدله علی الجمیع بینما من جاد فان جوده یختص ببعض الافراد فالعدل افضل لعمومیه و اشرف لشموله و فائده لکل المجتمع ...

طالقانی

«و او را پرسیدند: عدل یا بخشش کدام بهتر است؟ فرمود: عدل کارها را به موضع خود قرار می دهد و بخشش آنها را از

جهت خود بیرون می برد، عدل تدبیرکننده ای همگانی است و بخشش روآورنده خاصی است، بنابراین از این دو عدل شریف تر و برتر است.»

این سخنی شریف و گرانقدر است و علی علیه السّلام عدل را به دو سبب برتری داده است، نخست آنکه عدل کارها را به موضع خود قرار می دهد، و در اصطلاح فلسفی هم عدالت همین و عبارت است از میانگین و حد فاصل افراط و تفریط. و بخشش کار را از موضع خود بیرون می برد و البته منظور از بخشش در این سخن همان سخاوت عرفی است که بخشیدن چیزهای به دست آمده به دیگران است نه جود و سخاوت حقیقی، زیرا جود حقیقی نظیر جود حق تعالی کارها را از جهت خود بیرون نمی برد.

دوم آنکه عدل تدبیرکننده ای همگانی در همه امور دینی و دنیایی است و نظام عالم و قوام وجود وابسته به آن است ولی جود کار خاصی است که نفع همگانی او هرگز چون نفع همگانی عدل نیست.

مکارم

وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوِ الْجُودُ،

[[فقال عليه السلام]]

الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا، وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا، وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ، وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ، فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا.

از امام علیه السلام سؤال شد که کدام یک از این دو برترند: «عدالت» یا جود و بخشش؟

امام علیه السلام در جواب فرمود:

عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می دهد ولی سخاوت و بخشش آن را از مسیرش فراتر می برد. (اضافه بر این) عدالت، قانونی است همگانی ولی جود و بخشش جنبه خصوصی دارد بنابراین، عدل، شریف تر و برتر است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر ذیل این کلام حکیمانه منبع دیگری را نقل نمی کند ولی ابن حمدون (متوفای ۵۶۲ قمری) در کتاب خود به نام التذکره الحمدونیه این گفتار حکیمانه را با تفاوت قابل ملاحظه ای که در ادامه مشاهده میکنید آورده است: و سئل أيهما أفضل: العدل أم الجود؟ فقال: العدل سائس عام، والجود عارض خاص، فالعدل أشرفهما وأفضلهما. (التذکره الحمدونیه، ج ۱، ص ۲۵۴، ح ۶۳۱) و فتال نیشابوری (متوفای ۵۰۸) در کتاب روضه الواعظین عین این کلام را با اضافاتی بعد از آن ذکر کرده است و هر دو نفر ظاهراً این کلام را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته اند. (روضه الواعظین، ج ۲، ص ۴۶۶).

عدالت برتر است یا جود و بخشش؟

این گفتار حکیمانه و بسیار پرمعنا در پاسخ به سؤالی که از امام علیه السلام پرسیده شد مطرح گردید. سؤال کردند: «از این دو

کدام برترند: عدالت یا جود؟»؛ (وَ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوْ الْجُودُ).

شاید این سؤال به دنبال گفتگویی بوده که در میان بعضی از اصحاب آن حضرت واقع شده است. بعضی جود را مهمتر می دانستند و بعضی عدل را؛ قضاوت و داوری را خدمت امام علیه السلام آوردند و امام علیه السلام جواب بسیار جامع و حساب شده ای داد، فرمود: «عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می دهد ولی جود و بخشش آن را از مسیرش فراتر می برد، (اضافه بر این) عدالت، قانونی است همگانی ولی جود و بخشش جنبه خصوصی دارد بنابراین، عدل، شریف تر و برتر است»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَ مَعَهَا، وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا، وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ، وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ، فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَالْجُودُ أَفْضَلُهُمَا).

در واقع امام علیه السلام به دو نکته اساسی اشاره فرموده است: نخست این که نتیجه عدالت این است که هر کسی در جامعه به حق خویش برسد و هر چیزی در جای خود باشد. اصولاً بعضی عدالت را چنین معنا کرده اند:

«وضع الشيء في موضعه؛ هر چیز را در جای خود قرار دادن».

روشن است که در این صورت تمام افراد اجتماع به تلاش و کوشش برمی خیزند تا بتوانند حق عادلانه خود را بگیرند در نتیجه جامعه در سایه عدالت، شکوفا و فعال و مترقی می شود.

اما جود و بخشش چنین نیست زیرا چیزی اضافه بر استحقاق افراد است که البته در جای خود بسیار خوب و شایسته است ولی ای بسا همین صفت خوب و شایسته سبب شود که عده ای به تنبلی روی آورند و تلاش و کوشش را کم کنند و به انتظار جود و بخشش سخاوتمندان بنشینند.

سپس امام علیه السلام به نکته مهم دیگری اشاره می کند، می فرماید: عدالت امری است فراگیر که تمام جامعه انسانی می تواند از آن بهره مند گردند و در سایه آن به زندگی آبرومندی ادامه دهند در حالی که جود و بخشش فراگیر نیست و همیشه موضعی و محدود است و روشن است چیزی که آثار مثبت آن همه افراد جامعه را فرامی گیرد از چیزی که جنبه محدود دارد بهتر و اشرف و افضل است.

مرحوم علامه آیت الله مطهری در این باره سخنی دارد که عیناً در ذیل می آوریم: جود و ایثار را نمی توان مبنای اصلی زندگی عمومی قرار داد و بر اساس آن ها مقررات و قانون، وضع و آن را اجرا کرد. اگر جود و احسان و ایثار تحت قانون و مقررات لازم الاجراء در آید دیگر جود و احسان و ایثار نام ندارد، به اصطلاح از وجودش عدمش لازم می آید. جود و ایثار وقتی جود و ایثار است که هیچ قانون و مقررات حتمی و لازم الاجراء نداشته باشد و آدمی صرفاً به خاطر کرم و بزرگواری و گذشت و نوع دوستی و بلکه حیات دوستی جود کند.

بنابراین، عدل از جود افضل است... به علاوه همین جودها و احسان ها و ایثارهایی که در مواقعی خوب و مفید است و از نظر جود کننده فضیلتی بسیار عالی است، از نظر گیرنده فضیلت نیست، حساب او را هم باید کرد، حساب اجتماع را هم باید کرد؛ اگر رعایت موازنه اجتماعی نشود و حساب نکرده صورت بگیرد، همین فضیلت اخلاقی موجب بدبختی عمومی و خرابی اجتماع

می گردد. صدقات زیاد و اوقاف زیاد و حساب نکرده، نذورات زیاد و حساب نکرده در هر جا که وارد شده مانند سیل، جامعه را خراب کرده، روحیه ها را تنبل و کلامش و فاسد الاخلاق بار آورده، لطمه ها و خساراتی وارد آورده است. (مجموعه آثار، عدالت از نظر علی، ج ۲۵، ص ۲۲۵)

قرآن مجید نیز در آیه ۹۰ سوره نحل اشاره پر معنایی به این موضوع دارد، می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبُغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد، و از فحشا و منکر و ستم نهی می کند؛ خداوند به شما اندرز می دهد، شاید متذکر شوید!.

نخست به اصل عدالت به عنوان یک اصل فراگیر اشاره می کند و مسأله احسان را در درجه بعد قرار می دهد، و از تعبیر به «إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ» فراگیر بودن آن روشن می شود.

البته نمی توان انکار کرد که در بعضی از مواقع مشکلاتی در جامعه پیدا می شود که اصل عدالت با تمام اهمیتی که در اداره جامعه بشری بلکه در نظم تمام جهان آفرینش دارد به تنهایی کارساز نیست بلکه نیاز به احسان و ایثار و جود دارد. مانند موارد بحرانی که بیت المال جوابگوی نیازهای مستمندان و دردمندان و آسیب دیدگان نیست و باید افراد متمکن دست سخاوت را از آستین فتوت بیرون آورند و مشکلات را حل کنند.

البته جود و بخشش و احسان و انفاق به طور اصولی جزء واجبات نیست بلکه از مسائل مهم اخلاقی محسوب می شود ولی ممکن است جامعه در شرایطی قرار گیرد که جان عده ای با خطر جدی مواجه شود در این زمان آن جود و احسان اخلاقی تبدیل به یک واجب شرعی و انسانی می شود و حتی حکومت اسلامی می تواند مردم را به انجام آن مجبور سازد.

این نکته نیز قابل توجه است که ممکن است جود و احسان در موارد خاص از عدالت برتر باشد همان گونه که قرآن در مورد قصاص می گوید: «فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ». (بقره، آیه ۱۷۸).

در این آیه به روشنی، عفو و احسان، برتر از اجرای عدالت به وسیله قصاص شمرده شده است و در مورد بعضی از اختلافات خانوادگی و مهریه می فرماید:

«وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ». (بقره، آیه ۲۳۷).

نیز می فرماید: «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ». (شوری، آیه ۴۰).

در تمام این آیات عفو و احسان، برتر از عدالت شمرده شده ولی این ها در محدوده های خاصی صورت می گیرد در حالی که عدالت محدوده ای ندارد و تمام امور فردی و اجتماعی جامعه انسانی را دربر می گیرد.

این بحث را با روایتی از امام صادق علیه السلام درباره اهمیت عدل پایان می دهیم.

«الْعَدْلُ أَحْلَىٰ مِنَ الشَّهْدِ وَاللَّيْنُ مِنَ الزُّبْدِ وَأَطْيَبُ رِيحًا مِنَ الْمِسْكِ؛ عدل شیرین تر از عسل، نرم تر از کره و خوشبو تر از مشک

است.»(کافی، ج ۲، ص ۱۴۷، ح ۱۵).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib was asked : Which of the two is better : justice or generosity ?
Imam Ali ibn Abi Talib : replied “Justice puts things in their places, while generosity takes them out of their directions. Justice is the general caretaker, while generosity is a particular benefit. Consequently, justice is superior and more distinguished of the two.”

حکمت ۴۳۸: جهل و دشمنی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا

ترجمه ها

دستی

(علمی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: مردم دشمن آنند که نمی دانند .

شهیدی

مردم دشمن آنند که نمی دانند.

اردبیلی

مردمان دشمنان اند آن چیزی را که ندانستند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): مردم دشمن چیزهایی هستند که نمی دانند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردم دشمن آن چیزی هستند که نمی دانند. (تکرار شماره ۱۷۲)

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(مردم دشمنند آنچه را که نمی دانند). قبلا عین عبارت به شماره (۱۵۸) گذشت و توضیح داده شد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا .

هذه من ألفاظه الشريفة التي لا نظير لها و قد تقدم ذكرها و ذكر ما يناسبها و كان يقال من جهل شيئا عاداه.

و قال الشاعر جهلت أمرا فأبدت النكير له و الجاهلون لأهل العلم أعداء.

و قيل لأفلاطون لم يبغض الجاهل العالم و لا يبغض العالم الجاهل فقال لأن الجاهل يستشعر النقص في نفسه و يظن أن العالم يحتقره و يزدريه فيبغضه و العالم لا نقص عنده و لا يظن أن الجاهل يحتقره فليس عنده سبب لبغض الجاهل

كاشانی

(و قال عليه السلام: الناس اعداء ما جهلوا) مردمان دشمن آن چیزیند که نمی دانند.

آملی

قزوینی

فرمود: مردمان دشمنند هر چه را نمی دانند (و مثله: المرء عدو لما جهل)

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الناس اعداء ما جهلوا.» یعنی و گفت علیه السلام: مردمان دشمنان چیزی باشند که نمی دانند.

خویی

المعنى: العداوة نفور بين المتعادين ينشا من عدم توافقهما في محيط وجودهما، فلا عداوة ابين مما بين الوجود و العدم، و العلم و الجهل. الترجمة: آنچه را مردم ندانند دشمن آنند.

شوشتری

مغنیه

تقدم بالحرف الواحد فی الحکمه ۱۷۱. انظر شرحها فی الصفحه ۳۲۶ من هذا المجلد.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش نادانی) فرموده است: الناس (تا آخر، این فرمایش بی کم و زیاده همان فرمایش یکصد و شصت و سوم است که ترجمه و شرحش بیان شد).

زمانی

مطلب افلاطون فرمایش امام (علیه السلام) را توضیح می دهد. از افلاطون پرسیدند چرا نادانها با دانشمندان دشمنند اما عالم با نادان مخالفت ندارد؟ افلاطون جواب داد: نادان در برابر دانشمند احساس حقارت می کند و فکر می کند که دانشمند نسبت به او بی اعتناء است، لذا نسبت به او عصبانی می شود اما دانشمند در برابر جاهل احساس حقارت و کمبود نمی کند و نسبت به او هم دشمن نیست. از این نظر که قرآن برای رشد جامعه ها آمده آن همه راجع به تقویت فکر، تدبیر، علم و دانشمند توجه داده تا مسلمانان در برابر ملتها احساس حقارت نکنند. قرآن مجید برای توجه به فکر و علم، آدم نادان را در ردیف حیوان بلکه بدتر معرفی کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الناس اعداء ما جهلوا) فانهم ان اعترفوا بالجهل كان منقصه لهم، و لذا يعادون ما يسبب النقص فيهم - و قد من تفسيره -.

موسوی

الشرح: مر شرح هذه الفقره بعينها في الكلمه ۱۷۲.

طالقانی

«مردم دشمن آن اند که نمی دانند.»

این هم از سخنان شریفی است که برای آن نظیری نیست و پیش از این گذشت و آنچه مناسب آن بود گفته شد، و از دیرباز گفته شده است هر کس چیزی را نداند با آن ستیز می ورزد. و شاعر چنین سروده است: کاری را ندانستی و ستیز آشکار

ساختی آری که نادانان دشمنان اهل علم اند.

به افلاطون گفته شد: چرا جاهل عالم را دشمن می دارد و حال آنکه عالم جاهل را دشمن نمی دارد؟ گفت: بدین سبب که جاهل در خود احساس کاستی می کند و چنین گمان می برد که دانا او را تحقیر می کند و پست می شمرد در نتیجه او را دشمن می دارد و حال آنکه عالم را کاستی نیست و گمان نمی برد که نادان او را تحقیر می کند و بدین سبب انگیزه ای برای دشمنی با نادان ندارد.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.

امام علیه السلام فرمود:

مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند! (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکیمانه را مرحوم سید رضی عینا و بدون کم و زیاد در حکمت ۱۷۲ آورده و گویا بر اثر طولانی شدن فاصله زمانی بین این دو نوشته فراموش کرده است که آن را قبلاً آورده و به هر حال در کتاب مصادر منابع زیادی برای آن در ذیل همان حکمت ۱۷۲ آمده که عینا در این جا نقل می کنیم: (منابعی که قبل یا بعد از سید رضی بوده اند) از جمله جاحظ در کتاب المأه المختاره من کلامه علیه و مفید در کتاب اختصاص و میلانی در مجمع الأمثال وزمخشری در ربیع الابرار و حصری در زهر الأداب و ثعالبی در خاص الخاص مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۴)

در کتاب مطالب السؤل نیز این جمله با کمی تفاوت در ضمن جمله های دیگری نقل شده است و مرحوم علامه مجلسی آن را در جلد ۷۵ بحار الانوار، صفحه ۱۴ آورده است.

مردم دشمن چه چیزند؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بسیار کوتاه و پرمعنا می فرماید: «مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند»؛ (النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا).

همان گونه که در سند این گفتار حکیمانه ذکر شد این جمله عیناً در حکمت ۱۷۲ بدون هیچ تغییری آمده و در آن جا تفسیرهای سه گانه ای برای آن ذکر کردیم و در این جا اضافه می کنیم که ممکن است بسیاری از امور دارای فواید زیادی باشد اما شخصی که از آن بی خبر است با آن به مخالفت برمی خیزد همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ جهاد در راه خدا بر شما مقرر شد؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر

شما در آن است و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شرّ شما در آن است و خدا می داند، و شما نمی دانید». (بقره، آیه ۲۱۶)

افراد ناآگاه که به اهمیت جهاد و تأثیر آن در عظمت و عزت مسلمین واقف نیستند آن را امری خشونت آمیز و زیانبار می پندارند و طبیعی است که با آن به عداوت برخیزند یا برای آن ها ناخوشایند باشد. اما مؤمنان آگاه که به اسرار جهاد و حتی شهادت فی سبیل الله آشنا هستند به آن عشق می ورزند.

داروهای تلخ و شفابخش برای کودکی که از آن اطلاعی ندارد تنفرآمیز است و به این آسانی حاضر به نوشیدن آن نیست و با آن دشمنی می کند در حالی که افرادی که از آثار آن دارو باخبرند برای به دست آوردن آن هرگونه بهایی را می پردازند و با عشق و علاقه آن را می خورند.

مؤید این سخن گفتاری است که به عنوان یک اصل کلی، بعضی از روانشناسان اظهار کرده و مثال روشنی نیز برای آن ذکر نموده اند و آن این که جهل انسان به شرایط محیط، محیط را برای او غیر قابل تحمل می کند اما هنگامی که از آن شرایط باخبر می شود ناگهان همه چیز برای او قابل تحمل می گردد.

آن ها در مثالشان چنین می گویند: شخصی در حال مسافرت با قطار با مسافر دیگری همنشین شد که چند فرزند خردسال شلوغ داشت ولی آن ها را از کارهای نادرستشان باز نمی داشت. این مرد مسافر بسیار عصبانی شد و رو به پدر آن بچه ها کرد و گفت: چرا مراقب آن ها نیستی؟ آن مرد با چشم های اشکبار گفت: ببخشید همسر من در بیمارستان در حال سختی است و من در فکر او بودم و از کودکان غافل شدم. این مرد با شنیدن این سخن و آگاه شدن از دلیل عدم مراقبت پدر، وضعش دگرگون شد، عذرخواهی کرد و بچه ها را نوازش نمود و روحش آرام گرفت.

آری، هنگامی که آن مرد از شرایط موجود آگاه شد عداوت او به دوستی مبدل گشت.

در مسائل اعتقادی در طول تاریخ بسیار دیده شده است که دو گروه به جان هم افتاده اند و علت اصلی آن بی خبر بودن از اعتقاد دیگری بوده است و اگر آگاه بودند نه تنها به عداوت بر نمی خاستند بلکه با هم دوستی داشتند.

در داستان معروفی که یکی از شعرا آن را به شعر درآورده می خوانیم که شخصی یک درهم به جماعتی داد که یکی از آن ها فارس بود و دیگری عرب و دیگری ترک و دیگری رومی و گفت که هرچه می خواهید با آن بخرید.

شخصی که فارس بود گفت: انگور می خواهم، عرب گفت: عنب دوست دارم، آن که ترک بود گفت: نمی شود باید اوزوم بخریم، چهارمی گفت: امکان ندارد باید استافیل تهیه کرد. همه یک چیز می گفتند اما بر اثر ناآگاهی به جان هم افتادند و قیل و قال کردند:

در تنازع آن نفر جنگی شدند که ز سرّ نام ها غافل بدند

مشت برهم می زدند از ابلهی پر بدند از جهل و از دانش تهی

صاحب سَری عزیزی صد زبان گر بدی آن جا بدادی صلحشان

کلام حکیمانه مولا علیه السلام پیام روشنی به همه مصلحان جهان می دهد که اگر می خواهید جوامع بشری اصلاح شود باید کار فرهنگی کنید و جهل ها را به علم مبدل سازید چرا که تا افراد، جاهل اند دشمنی آن ها با هر گونه اصلاح، طبیعی است و اگر آگاه شوند با پای خود شتابان به سوی آن خواهند رفت.

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “People are enemies of what they do not know

حکمت ۴۳۹: تعریف زهد و پارسایی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الزَّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ

ص: ۵۵۳

وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزَّهْدَ بِطَرَفِيهِ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: زهد بین دو کلمه از قرآن است، که خدای سبحان فرمود: «تا بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، و به آنچه به شما رسیده شادمان مباشید» کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شادمان نباشد، همه جوانب زهد را رعایت کرده است .

شهیدی

همه زهد در دو کلمه از قرآن فراهم است: خدای سبحان فرماید «تا بر آنچه از دستتان رفته دریغ نخورید، و بدانچه به شما رسیده شادمان مباشید ۲.» و آن که بر گذشته دریغ نخورد و به آینده شادمان نباشد از دو سوی زهد گرفته است.

اردبیلی

و فرمود رغبت گردانیدن از دنیا سخنیست میان دو سخن آنجا که حق تعالی فرموده است که تا اندوه نخورید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نشوید به آن چه آمد بشما بجهت عدم ثبات و هر که اندوهناک نشد بر گذشته و شاد نشد به آینده پس بتحقیق گرفت زهد را بهر دو طرف خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): همه زهد، میان دو کلمه از قرآن قرار گرفته است. خدای تعالی می فرماید: «تا بر آنچه از دستتان می رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می آید شادمانی نکنید». کسی که بر گذشته تأسف نخورد و بر آینده شادمان نباشد زهد را از دو سوی آن گرفته است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: تمام زهد بین دو کلمه از قرآن است:

خداوند سبحان فرمود: «تا بر آنچه از دستتان رفته تأسف نخورید، و بر آنچه به شما رسیده شاد نگردید». پس آن که بر گذشته اندوه نخورد، و بر آینده شاد نگردد هر دو جانب زهد را یافته .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(تمام پارسایی بین دو کلمه از قرآن است که خداوند پاک می فرماید: لکیلا- تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم، و کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شاد نشد، پارسایی را از دو طرف دریافت کرده است). دو موردی که در آیه ذکر شده است نتیجه ی پارسایی و اعراض از دنیاست و به منزله ی خاصه ی مرکبه ای است که لازمه ی پارسایی است، و برای تعریف پارسایی بدانها اشاره کرده است. و عبارت فقد اخذ الزهد بطرفیه (پارسایی را از دو طرف گرفته است) کنایه از کامل داشتن پارسایی و کمالات آن است در چنان حالتی، و بدیهی است که وجود چنان ویژگی باعث اعراض از دنیا و خوشیهای آن از صمیم قلب است و زهد واقعی هم همان است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الزُّهُدُ كُلهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكَيْلَا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ (سوره الحدید ۲۳).
وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهُدَ بِطَرَفَيْهِ .

قد تقدم القول في هذين المعنيين بما فيه كفايه

(و قال عليه السلام: الزهد كله بين كلمتين من القرآن) همه زهد مندرج است در میان دو کلمه از قرآن. و آن این است: (قال الله تعالى) فرموده است حق سبحانه و تعالی (لكيلا تاسوا على ما فاتكم) تا اندوهناك نشوید از آنچه فوت شد از شما (و لا تفرحوا بما آتاكم) و شاد نگردید به آنچه داد خدای تعالی به شما (و من لم یاس على الماضي) کسی که اندوهگین نشد بر گذشته (و لم یفرح بالآتی) و شاد نگشت به آینده (فقد اخذ الزهد بطرفیه) پس به تحقیق که فرا گرفت زهد را به هر دو طرف خود و این کنایت است به استكمال او به غایت زهد. یعنی اخذ نمود زهد، نهایت و حقیقت آن را

آملی

قزوینی

و فرمود: تمام زهد میان دو کلمه از قرآن است. یعنی تا اندوهناك نشوید و تاسف نخورید بر آنچه فوت شده است از چنگ شما، و شادمان نگردید به آنچه داد خدا شما را. پس هر که اندوه نخورد بر گذشته و شاد نگشت به آینده پس به تحقیق فرا گرفته است زهد را به دو طرف آن. یکی طرف عدم مبالات گذشته و فوت شده و دیگری طرف عدم مبالات آینده و یافته شده.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الزهد كله بين كلمتين من القرآن، قال الله سبحانه: (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم) و من لم یاس على الماضي و لم یفرح بالآتی، فقد اخذ الزهد بطرفیه.» یعنی و گفت علیه السلام که معنی زهد معنی کلمه ای است در میان معنی دو کلمه ی از قرآن که گفت خدای سبحانه که (از جهت اینکه اندوهناك نشوید بر چیزی که نرسیده است به شما از متاع دنیا و شاد نشوید از چیزی که رسیده است به شما از آن)، پس کسی که اندوهناك نشود بر گذشته و شاد نشود از آینده، پس به تحقیق که گرفته است و حاصل کرده است صفت زهد از دنیا را که بی رغبتی در آن باشد به هر دو طرفش که ابتدا و انتهای آن باشد، یعنی زهد کامل را.

خویی

اللغه: (الاسی): الحزن. المعنى: الزهد هو عدم الرغبة الى شیء كما قال الله تعالى: و شروه بثمان بخش دراهم معدوده و كانوا فيه من الزاهدين - ۲۰ یوسف و دلیل عدم الرغبة فی الدنيا عدم الحزن علی ما فات منها و عدم الفرح بما یاتی منها، فیساوی عند الزاهد وجدان الدنيا و فقدانها، و هذا تعریض علی من تظاره بالزهد بترك العمل و لبس الخشن. الترجمة: فرمود: تمام معنی زهد در دو کلمه از قرآن قرار دارد خدای سبحان فرماید تا اندون نخورند بر آنچه از دست آنها رفته، و شاد نشوند بدانچه بدست آنها آید ۲۳- الحديد و کسیکه بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نشود زهد را از دو سو بدست آورده.

شوشتری

(الزهد كله بين كلمتين من القرآن) و قال الجاحظ في (بيانه): قد جمع محمد بن علي بن الحسين - اى الباقر (عليه السلام) - صلاح شان الدنيا بحدافيرها في كلمتين، فقال: اصلاح شان جميع التعايش و التعاشر ملا مكيال ثلاثه فطنه، و ثلثه تغافل. قال: فلم يجعل لغير الفطنه نصيبا من الخير، و لا حظا في الصلاح، لان الانسان لا يتغافل الا عن شىء قد فطن له و عرفه. (قال الله سبحانه) في سوره الحديد (لكيلا) عله لقوله تعالى قبله: (ما اصاب من مصيبه في الارض و لا - في انفسكم الا - في كتاب من قبل ان (الفصل الحادى عشر - في تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) نبراهنا ان ذلك على الله يسير) (تاسو) اى: تتاسفوا (على ما فاتكم) من الدنيا (و لا - تفرحوا بما آتاكم) اعطاكم منها. و في (الكافي) عن الرضا (عليه السلام) قال عيسى (عليه السلام) للحواريين: لا - تاسوا على ما فاتكم من الدنيا، كما لا - ياسى اهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم، اذا اصابوا دنياهم. و عن اميرالمومنين (عليه السلام): ان علامه الراغب في ثواب الاخره زهده في عاجل زهره الحياه الدنيا، اما ان زهد الزاهد في هذه الدنيا لا - ينقصه مما قسم الله تعالى له فيها و ان زهد، و ان حرص الحريص على عاجل زهره الحياه الدنيا لا يزيد فيها و ان حرص، فالمغبون من حرم حظه من الاخره. و عنه (عليه السلام): جعل الخير كله في بيت و جعل مقتاحه الزهد في الدنيا، قال النبي (صلى الله عليه و آله): لا يجد الرجل حلاوه الايمان في قلبه حتى لا يبالى من اكل الدنيا. و عنه (عليه السلام): من زهد في الدنيا اثبت الله الحكمه في قلبه، و انطق بها لسانه، و بصره عيوب الدنيا دائها و دوائها، و اخرجه من الدنيا سالما الى دارالسلام. (و من لم ياس على الماضى) الذى فات (و لم يفرخ بالاتي) الذى يوتيه الله (فقد اخذ الزهد بطرفيه) اللذين مر ذكر القرآن لهما. و في (تفسير القمى): قال يزيد لعلى بن الحسين (عليه السلام): الحمد لله الذى قتل اباك! فقال (عليه السلام): لعن الله من قتل ابي! افترى العن ربي، فغضب يزيد و امر بضرب عنقه، فقال (عليه السلام): فاذا قتلتنى فبنات رسول الله من يردهن و ليس لهن محرم غيرى. قال: انت تردهن. ثم قال يزيد (و ما اصابكم من مصيبه (الفصل الحادى عشر - في تفسيره (عليه السلام) لايات و لغيرها ...) فبما كسبت ايديكم) فقال (عليه السلام): كلا ما هذا فينا نزلت انما نزلت فينا (ما اصاب من مصيبه في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراهنا ان ذلك على الله يسير لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم) فنحن الذين لا ناسى على ما فاتنا من الدنيا و لا نفرح بما آتانا منها.

مغنيه

الزهد هو الرضا باليسور، و معنى الكلمتين في الايه الكريمه واضح، تقول الاولى: لا تحزنوا لمفقود، و تقول الثانيه: لا تفرحوا بوجود، لان الفائت لا يتلافى بالعبره، و الاتى لا يستدام بالحبره على حد تعبير حكيم قديم. و قال آخر: لا اقول لشىء كان: ليته لم يكن، او لشىء لم يكن: ليته كان. و تكرر فيما سبق حديث الزهد.

عبده

... لم ياس على الماضى: اى لم يحزن على ما نفذ به القضاء

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در باره پارسائى) فرموده است:

۱- تمام زهد و پارسائی بین دو کلمه از قرآن است: خداوند سبحان (سوره ۵۷ آیه ۲۳) فرموده: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ، وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» یعنی تا هرگز بر آنچه از دستتان رفته اندوه مخورید، و بر آنچه بشما داد شادی نکنید،

۲- و کسیکه بر گذشته افسوس نخورد و به آینده شاد نگشت پس زهد را از دو سمت آن (بی اعتنائی به گذشته و آینده) دریافته است.

زمانی

خیلی ها زهد را به وسواس داشتن، غذای کم خوردن، روزه گرفتن، نماز شب خواندن و اینگونه امور استجابی و امثال آن می دانند امام امام (علیه السلام) زهد را روی فکر و اندیشه، روی ظرفیت و متانت برده، می فرماید کسی که در برابر حوادث خوب و بد خود را نبازد زاهد حقیقی است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الزهد كله بين كلمتين من القرآن) ای: فی هاتین الجملتین (قال الله سبحانه: لكيلا تأسوا على ما فاتكم) ای لا تحزنوا على ما فاتكم من المنافع، سواء كانت حاصله و فاتت ام كانت مترقبه و لم تدرکوها (و لا تفرحوا بما آتاكم) بما حصلتم عليه من امور الدنيا (و من لم یأس علی الماضي) الذی فات (و لم یفرح بالآتی) الذی جاء الیه (فقد اخذ الزهد بطرفیه) لان ذلك کاشف عن عدم اعتنائه بالدنيا، و الذی لا یعتنی بالدنيا هو الزاهد حقا.

موسوی

اللغه: الایسی: الحزن. الشرح: الزهد ان یکون وجود الشیء و عدمه عندک علی حد سواء فلا تفرح بوجود و لا تحزن لمفقود و هذا یدل علی عدم تعلق نفسک بشیء من حطام الدنيا و هذا هو الزهد الحقیقی الذی ان عملت به تكون قد اخذته من طرفیه یعنی من کل جهاته و ادركته بحقیقته ...

طالقانی

«و فرمود: همه زهد میان دو کلمه از قرآن گنجانیده شده است، خداوند سبحان فرموده است: «تا بر آنچه از دست شما رفته است اندوه مخورید و به آنچه به شما رسیده است شادمان نشوید.» و هر کس بر گذشته اندوه نخورد و بر آینده شاد نشود، هر دو سوی زهد را گرفته است.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «لِكَيْلَمَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مِمَّا فَاتَكُمْ، وَ لِمَا تَفْرَحُوا بِمِمَّا آتَاكُمْ» وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَىٰ الْمَاضِي، وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفِيهِ.

امام علیه السلام فرمود:

تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید آمده است. خداوند سبحان می فرماید: «تا بر گذشته تأسف مخورید و به آنچه در دست دارید دل بسته و شادمان نباشید».

بنابراین آن کس که بر گذشته تأسف نمی خورد و به آینده (و آنچه در دست دارد) دل بستگی ندارد هر دو طرف زهد (از آغاز تا پایان آن) را در اختیار گرفته است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این کلام شریف می گوید: زمخشری (متوفای ۵۳۸) آن را در کتاب خود به نام ربیع الابرار در باب الخیر والصلاح آورده و همین کلام نورانی از امام سجاد و امام صادق علی نیز نقل شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵).

اضافه می کنیم: مرحوم طبرسی در مشکاه الانوار این گفتار حکیمانه را با اضافاتی در قبل و بعد از آن نقل کرده که نشان میدهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در دست داشته است. (مشکاه الانوار، ص ۲۰۷) و سبط بن جوزی در تذکره الخواص تنها بخشی از این کلام حکیمانه را آورده که نشان می دهد او نیز منبع دیگری در اختیار داشته است. (تذکره الخواص، ص ۱۲۷)

عصاره مفهوم زهد

می دانیم زهد از اموری است که در آیات و روایات درباره اهمیت و فضیلت آن سخن بسیار آمده است ولی ماهیت و حقیقت آن برای گروهی ناشناخته است تا آن جا که گاه کارهای ریاکارانه و گاهی ابلهانه را به حساب زهد می گذارند.

امام علیه السلام در این کلام حکیمانه زهد را به عالی ترین صورت توصیف کرده و از آیه ای از قرآن برای این تفسیر کمک گرفته است، می فرماید: «تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید آمده است. خداوند سبحان می فرماید: «تا بر گذشته تأسف مخورید و به آنچه در دست دارید دل بسته و شادمان نباشید»؛ (الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»).

سپس امام علیه السلام چنین نتیجه می گیرد: «بنابراین آن کس که بر گذشته تأسف نمی خورد و به آینده (و آنچه در دست دارد) دل بستگی ندارد هر دو طرف زهد (از آغاز تا پایان آن) را در اختیار گرفته است»؛ (وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي، وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ).

این گفتار حکیمانه که برگرفته از قرآن مجید است حقیقت زهد را از نظر اسلام تبیین می کند زیرا حقیقت زهد، وارستگی و آزادگی از زرق و برق دنیا و بی اعتنایی به آن است و نشانه این وارستگی و بی اعتنایی در دو چیز آشکار می شود: نخست این که اگر انسان مواهبی از دنیا را در اختیار دارد و از دستش رفت ناراحت نشود و ناله سر ندهد و پیوسته اظهار تأسف نکند و نشانه دیگر این که به آنچه دارد دل بسته نباشد. به این معنا که پیوسته به دلیل این که مبادا از دست برود نگران و دلمشغول

نباشد.

و یا به تعبیر دیگر به دلیل داشتن امکانات مادی و مال و ثروت و مقام، اظهار خوشحالی و افتخار و بزرگی نکند و آن‌ها را امانتی الهی بداند که روزی بر اساس حکمتش ارزانی می‌دارد و روز دیگری به حکم عدالتش بازمی‌ستاند.

مناسب است در این جا به قسمتی از اشعار شیخ بهایی که در این زمینه سروده است اشاره کنیم، او می‌گوید:

زهد چه؟ تجرید قلب از حب غیر تا تعلق نایدت مانع ز سیر

گر رسد مالی نگردی شادمان ور رود آن نبودت باکی از آن

لطف دانی آنچه آید از خدا خواه ذل و فقر خواه عز و غنا

هر که او را این صفت حالی نشد دل ز حب ماسوا خالی نشد

نفی لا تأسوا علی ما فاتکم یأس آوردش شده از راه گم

ولی اشتباه نشود مفهوم این گفتار آن نیست که انسان دست از تلاش برای تأمین معاش و پیشرفت جامعه اسلامی بردارد بلکه هدف، نفی وابستگی‌ها و اسارت‌های مادی است که سرچشمه انواع حسادت‌ها و جنگ و نزاع‌ها می‌باشد.

در صدر اسلام افرادی بودند که زهد را به معنای غلط آن تفسیر کرده و عملاً خود را به انزوا کشانده و تن به تنبلی و بی‌کاری داده بودند. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از وضع آن‌ها باخبر شد آن‌ها را سخت نکوهش کرد و کار آن‌ها را بیگانه از تعلیمات اسلام دانست.

از این رو در روایات اسلامی زهد در نقطه مقابل حرص قرار داده شده است.

این سخن را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام که مرحوم کلینی در جلد دوم کتاب شریف کافی آورده است پایان می‌دهیم:

«إِنَّ عَلَامَةَ الرَّاغِبِ فِي ثَوَابِ الْآخِرَةِ زُهْدُهُ فِي عَاجِلِ زَهْرِهِ الدُّنْيَا أَمَا إِنَّ زُهْدَ الرَّاهِدِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَا يَنْقُصُهُ مِمَّا قَسَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فِيهَا وَإِنْ زَهَدَ وَإِنْ حَرَصَ الْخَرِيسِ عَلَى عَاجِلِ زَهْرِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لَمَا يَزِيدُهُ فِيهَا وَإِنْ حَرَصَ فَالْمَغْبُونُ مَنْ حَرَمَ حَظَّهُ مِنَ الْآخِرَةِ؛ نشانه علاقه‌مندان به ثواب آخرت زهد در زندگی زیبا و زودگذر دنیاست. بدانید زهد زاهدان در دنیا چیزی از قسمت الهی درباره آنها نمی‌کاهد هر چند راه زهد را پیش گیرند همان گونه که حرص حریصان به دنیای زیبای زودگذر چیزی بر آنها نمی‌افزاید هر چند حرص داشته باشند پس مغبون کسی است که از بهره‌اش در آخرت محروم گردد». (کافی، ج ۲، ص

۱۲۹، ح ۶

در باره حقیقت زهد از نظر اسلام و مقامات زاهدان و آثار مثبت آن، در کتاب پیدایش مذاهب و همچنین در جلد دوم دائرة

المعارف فقه مقارن و نیز در جلد سوم و چهارم پیام امام امیرالمؤمنین علی بحث های زیادی داشته ایم و علاقه مندان می توانند به آنها مراجعه کنند).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The whole of asceticism is confined between two expressions of the Qur’ān: Allāh, the Glorified One, says: ... lest you should distress yourselves because of what you miss and be over-joyous for what He has granted you (Qur’ān, ۵۷: ۲۳). Whoever does not grieve over what he misses and does not revel ".over what comes to him acquires asceticism from both its ends

حکمت ۴۴۰: نقش خوابدیدن ها در زندگی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ

ترجمه ها

دستی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: خواب دیدن ها چه بسا تصمیم های روز را نقش بر آب کرده است . (سعدی نیکو سرود: خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سیل).

شهیدی

خواب چه تصمیمهای روزانه را که نقش بر آب کرد.

اردبیلی

و فرمود چه منهدم و ویران ساخت خواب عزیمتهای روز را یعنی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه تصمیمهای مهم روز را که خواب ناچیز کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خواب چه شکننده است تصمیم های روز را! .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(چه تصمیمهای روزانه را که خواب درهم می شکند). ما در اینجا برای تعجب است، و این سخن به منزله ی ضرب المثلی است برای کسی که تصمیم به کاری بگیرد، و بعد از آن غفلت کند و یا آن را کوچک بشمارد و به تاخیر بیندازد تا این که نسبت به انجام آن از تصمیم خود برگردد. و اصل مطلب از این قرار است که گاهی انسان تصمیم به سفری - به طور مثال - و یا حرکت در قسمتی از شب می گیرد تا این که به سیر روزانه اش کمک کند، اما خواب بر او غلبه می کند تا بامدادان و آن وقت تصمیم از دست می رود، و آن تصمیم که در روز گرفته بود، درهم می شکند.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ .

هذه الكلمه قد سبقت و تكلمنا عليها و ما أحسن قول المعري ما قضى الحاجات إلا - شمل نومه فوق فراش من نمال (الشمل: السريع) .

و قال الرضى رحمه الله عليها أخامس مثل الصقور

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما انقض النوم لعزائم اليوم) چه منهدم و ویران ساخت خواب، عزیمتهای روز را. یعنی هر که خواب کرد فوت شد از او وقتی که عزم آن دارد که عمل کند در آن این ضرب المثلی است برای کسی که عزم دارد بر امری پس غافل شود از او یا تهاون نماید در آن، تا آنکه منتقض شود عزم او، همچنانکه شخصی قصد سیر کند در شب تا متوفر شود و در روز بر سیر خود پس غالب شود او را خواب تا وقت صباح، و فوت شود از او وقت عزم فحینئذ منتقض شود در نوم خود. پس کسی که عزم کرد بر کاری باید اصلا تکاهل و تکاسل نوزد در آن، تا به موجب (للتاخير آفات) زیانکار نشود.

آملی

قزوینی

فرمود: چه شکننده و خراب کننده است خواب عزیمتهای روز را.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ما انقض النوم لعزائم اليوم.» یعنی و گفت علیه السلام که چه بسیار شکننده است خوابیدن در شب عزیمتهای امور مهمه در روز را که خوابیدن قافله در شب بازمی دارد از رسیدن به منزل را.

خوبی

الاعراب: ما انقض النوم فعل التعجب مع مفعوله. المعنى: صدر كلامه (عليه السلام) كمثل سائر لنقض العزم و التصميم بالتوانى و الكسل فكثيرا ما يعزم الانسان على امر يعلمه غدا فينام عليه ثم يندم و ينصرف عنه. الترجمة: وه چه بسیار شده كه خواب شب تصميمات روز را در هم شكسته و گسسته.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: ذكرته (المصريه) بعد قوله عليه السلام: ما انقض النوم لعزائم اليوم و ذكره ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيبه قبله و الصحيح ما فى تلك. و كيف كان فهو نظير قوله عليه السلام فى تقلب الاحوال علم جواهر الرجال، و قد مر فى اوائل الفصل. و فى (معارف ابن قتيبه): كان اول ولايه وليها الحجاج تباله، فلما رآها احتقرها و انصرف، فقبل فى المثل اهون من تباله على الحجاج. و فى (عقد ابن عبد ربه): كان الحجاج اولاً- يعلم الناس بالطائف، ثم لحق بروح بن زنباع وزير عبد الملك، فكان فى عديد شرطته الى ان شكك عبد الملك ما رأى من انحلال العسكر و ان الناس لا يرحلون برحيله و لا ينزلون بنزوله، فقال له روح: ان فى شرطتى رجلاً- لو وليته امر عسكرك لا يرحلهم برحيله و انزلهم بنزوله يقال له: الحجاج بن يوسف. قال: فانا قد قلدناه ذلك، فكان لا يقدر احد ان يتخلف عن الرحيل و النزول الا اعوان روح، فوقف عليهم يوماً (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قد رحل الناس و هم تخلفوا على طعام ياكلون فقال لهم: ما منعكم ان ترحلوا برحيل الخليفه؟ فقالوا له: انزل يا ابن اللخاء فكل معنا. فقال: هيهات ذهب ما هنالك. ثم امر بهم فجلدوا بالسياط و طوفهم فى العسكر و امر بفساطيط روح فاحرقته، فدخل على عبد الملك باكيا فقال له: مالك؟ قال: الرجل الذى كان فى عديد شرطتى ضرب عبيدى و احرق فساطيطى. قال: على به. فلما دخل عليه قال: ما حملك على ما فعلت؟ قال: ما انا فعلته قال: و من فعله؟ قال: انت و الله فعلته، انما يدى يدك و سوطى سوطك و ما على الخليفه ان يخلف على روح لفسطاط فسطاطين و لغلام غلامين و لا يكسرنى فيما قدمنى له، فاخلف لروح ما ذهب له و تقدم الحجاج فى منزلته و كان ذلك اول ما عرف من كفايته.

مغنيه

تقدم بالنص الحر فى الخطبه ۲۳۹. انظر ج ۳ ص ۳۷۰ و يتخلص المعنى بان للنوم منافع، منها ان الانسان قد يعزم على الشىء فاذا نام تبخر العزم.

عبده

... النوم لعزائم اليوم: تقدمت هذه الجملة بنصها و معناها قد يجمع العازم على امر فاذا نام و قام وجد انحلال في عزيمته او ثم يغلبه النوم عن امضاء عزيمته

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره سستی در کار) فرموده است: چه بسیار می شکنند و تباه می سازد خواب تصمیمهای روز را (شرح این فرمایش در شرح سخن دویست و یازدهم در باب خطبه ها گذشت).

زمانی

مرور زمان به تجربه انسان می افزاید و انسان در کارها تجدید نظر می کند. مشکلات روز قدرت تصمیم گیری را از انسان می گیرد و چه بسا تصمیمهایی ناشیانه و اشتباه می گیرد، لذا شب فکر می کند و در تصمیم تجدید نظر می نماید و به همین جهت امام (علیه السلام) می فرماید خواب شب بسیاری از تصمیمها را عوض می کند امام خدا پیامبرش سفارش می کند در کارها مشورت کن آنگاه تصمیم بگیر و پس از تصمیم تردید را رها کن و توکل بر خدا نما.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما انقض النوم لعزائم اليوم) فقد يعزم الانسان على شىء، فاذا نام واستيقظ وجد انحلالا في عزيمته- و قد مرت هذه الكلمه عن الامام عليه السلام، في السابق-.

موسوی

اللغه: نقض: هدم و ابطال. العزائم: جمع العزيمه التصميم على الشىء و الثبات عليه. الشرح: قد يكون عندك امور قد عزمتم عليها و صممت على فعلها فاذا نمت و ارتاحت قواك البدنيه و العقلية و فكرت فيها مليا فانك قد تبطلها و تنقضها، و اصله ان الانسان قد ينوى السفر بقطعه من الليل فينام و ياخذ النوم فيفوت وقت عزمه و ينتقض ما كان عزم عليه ...

طالقانی

«چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ.

امام علیه السلام فرمود:

چه شکننده است خواب برای تصمیم‌هایی که (انسان) در روز می‌گیرد. (سند گفتار حکیمانه:

با توجه به اینکه این جمله حکیمانه جزئی از خطبه ۲۴۱ بود مرحوم خطیب مدرک آن را ارجاع به آن خطبه می‌دهد و ذیل آن خطبه می‌نویسد که آمدی در غررالحکم بعضی از جمله‌های این خطبه را به صورت کلمات قصار ذکر کرده است)

به وعده‌های اشخاص زیاد خوشبین نباشید

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پر معنا می‌فرماید: «چه شکننده است خواب برای تصمیم‌هایی که (انسان) در روز می‌گیرد»؛ (مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ).

هدف امام علیه السلام از بیان این سخن این است که نمی‌توان به تصمیم‌ها و وعده‌های افراد زیاد خوش بین بود زیرا بسیار می‌شود که تصمیم‌های محکمی امروز می‌گیرند ولی شب می‌خوابند و صبح بیدار می‌شوند و به کلی آن را رها می‌سازند گویی نه تصمیمی گرفته بودند نه وعده‌ای داده بودند.

این سخن هم می‌تواند اشاره به این باشد که زیاد نباید به قول و قرارهای افراد اعتماد کرد و روی آن برنامه ریزی نمود و نتیجه آن را سریع الوصول پنداشت و هم این که اگر کسانی بر اثر عصبانیت یا عدم مطالعه کافی تصمیم سوئی گرفتند نباید زیاد از آن وحشت کرد ای بسا خواب شبانه آن را برهم زند و فردا از آن خبری نباشد.

جمله‌ای که بعد از آن در خطبه ۲۴۱ آمده معنی اول را تقویت می‌کند زیرا می‌فرماید:

«و أمحى الظلم بتذاكير الهمم؛ چه بسیار تاریکی‌های شبانه‌ای که یاد همت‌های بلند را از خاطره‌ها محو کرده است.»

این در واقع شبیه ضرب‌المثل معروفی است که می‌گویند:

«كلام الليل يمحو النهار؛ سخن شب را صبحگاهان محو می‌کند.» (این جمله ضرب‌المثلی است که از کلام کنیز محمد امین (خلیفه عباسی) گرفته شده، کنیز، شبانه وعده‌ای به او می‌دهد و فردا تخلف می‌کند وقتی از او می‌خواهد که به وعده‌اش عمل کند در جوابش می‌گوید:

«كلام الليل يمحو النهار» و عده‌ای از شعرا این مصرع را با مصرع‌های دیگری تکمیل کرده‌اند که شرح آن را می‌توانید در الفتوح ابن اعثم، ج ۸، ص ۴۰۴ بیابید.) به هر حال این موضوع هم یکی از نشانه‌های ناپایداری دنیاست. نه مالش پایدار است نه مقامش نه جوانی نه سلامت و نه وعده و وعیدهایش. با فاسد شدن یک خواب شبانه ممکن است همه چیز به هم بخورد و به همین دلیل هیچ عاقلی به مظاهر دنیا اعتماد و اطمینان نمی‌کند هر چند نباید دست از تلاش و کوشش برداشت.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا داده شده که منظور امام علیه السلام این است که خواب زیاد تصمیم‌ها را سست می‌کند و پرخواهی عامل عقب ماندگی و شکست است. از این رو مرحوم محدث نوری در کتاب مستدرک الوسائل این کلام شریف را در بابی ذکر کرده که عنوانش چنین است: «يَابُ كَرَاهِهِ كَثْرَةُ النَّوْمِ وَالْفَرَاغِ». و در همان باب به همین مناسبت احادیث دیگری

آورده از جمله این که امام علیه السلام فرمود:

«بُسَّ الْغَرِيمُ النَّوْمُ يَفْنِي قَصِيرَ الْعُمُرِ وَ يَفَوِّتُ كَثِيرَ الْأَجْرِ؛ خواب، طلبکار بدی است عمر کوتاه را بر باد می دهد و اجر فراوان را از میان می برد». (مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۴۴، ح ۲).

دیگر این که ابن ابی حمزه نقل می کند که به ابوالحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) عرض کردم: پدیرت جانشین خود را معین کرد شما هم جانشین خود را معرفی کنید. امام علیه السلام دست مرا گرفت و تکان داد و این آیه را تلاوت فرمود: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ»؛ چنان نبود که خداوند قومی را، پس از آن که آن ها را هدایت کرد (و ایمان آوردند) گمراه (و مجازات) کند؛ مگر اموری را که باید از آن پرهیزند، برای آنان بیان نماید (و آن ها مخالفت کنند). (توبه، آیه ۱۱۵)

در این هنگام (بر اثر خستگی) کمی چشمم به خواب رفت. امام علیه السلام فرمود:

«مَهْ لَاتُعَوِّذُ عَيْنَيْكَ كَثْرَةَ النَّوْمِ فَإِنَّهَا أَقَلُّ شَيْءٍ فِي الْجَسَدِ شُكْرًا؛ خودداری کن چشمت را به خواب عادت نده زیرا چشم در میان اعضای بدن از همه کمتر شکرگزاری می کند». (مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۴۴، ح ۳).

لکن تفسیر اوّل صریح تر و مناسب تر به نظر می رسد.

به همین دلیل مرحوم علامه مجلسی آن را در جلد ۶۸ بحار الانوار، در باب «التدبير و الحزم و الحذر و الثبوت في الأمور و ترك اللجاجه» آورده است.

انگلیسی

”!Imam Ali ibn Abu Talib said : “ What a breaker sleep is for the resolutions of the day

حکمت ۴۴۱: تجربه کاری و شناخت مدیران

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْوَلِيَّاتُ مَضَامِيرُ الرِّجَالِ

ترجمه ها

دستی

(سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: فرمانروایی، میدان مسابقه مردان است .

شهیدی

حکمرانها میدانهای مسابقت مردان است .

اردبیلی

و فرمود حکومتها مواضع ضمور و امکنه معرفت خیر و شر مردانست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): حکومتها میدان مسابقت مردان هستند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: حکمرانها میدان آزمایش مردان است

شرح ها

راوندی

و المضامیر جمع المضممار و هو الموضع الذی یضمیر فیہ الخیل، و تضمیر الفرس ان تعلقه حتی یسمن ثم ترده الی القوت و ذلك فی اربعین یوما، و هذه المده تسمى المضممار.

کیدری

هی جمع مضممار و قد سبق تفسیره، و هو موضع التضمیر او وقته و تضمیر الفرس ان تعلقه حتی یسمن ثم ترده الی القوت.

ابن میثم

(حکومتها میدانهای آزمون مردانند.) مقصود از میدانها، جای شناخت، اسب تندرو است و آن جایی است که اسبها برای مسابقه در کنار هم قرار می گیرند. لفظ (مضامیر: میدانها) را برای حکومتها به اعتبار این که محل ظهور خوبی حاکم از بدی و پستی اوست، همانطوری که میدانها برای اسبها چنین اند، استعاره آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْوَلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرَّجَالِ .

أى تعرف الرجال بها كما تعرف الخيل بالمضممار و هو الموضع أو المده التى تضمير فيها الخيل فمن الولاه من يظهر منه أخلاق

حمیده و منهم من يظهر منه أخلاق ذمیة و قال الشاعر سكرات خمس إذا منى المرء

و قال آخر یا ابن وهب و المرء فی دولة السلطان

و قال البحتری و تاه سعید أن أعیر رئاسه

كاشانی

(و قال علیه السلام: الولايات مضامير الرجال) و لايتها و حكومتها مواضع ضمور مردان است استعار فرموده لفظ (مضامير)- که عبارت از امکنه ای است که اسبان را در آن موضع به جهت سباق فریه می سازند- از برای ولایات، به جهت آنکه ولایات مظنه معرفت خیر و شر است، همچنانکه مضامير مواضع خیر و شر و قوت و ضعف اسبان است.

آملی

قزوینی

ولایت عبارت از حکومت بر خلق و مضامير جمع (مضمار است) موضع تضمير است و به میدان تعبیر کنند. یعنی ولایتها و حكومتها میدانهای امتحان مردان است آنجا ظاهر شود که سابق و لاحق و نیکوکار و بدکار است.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الولايات مضامير الرجال.» یعنی و گفت علیه السلام که منصب سلطنتها و امارتها، میدان دوانیدن اسبان مردان است در گرو بردن، یعنی چنانکه در آن میدان نیک و بد دویدن اسبان ظاهر می شود، در سلطنت کردن و امارت داشتن نیز نیک و بد عقل و تدبیر ایشان ظاهر می شود.

خویی

اللغة: (المضامير) جمع مضمار و هی الامکنه التي یقرن فیها الخیل للسباق و یطلق علی مده السباق ایضا. المعنی: نبه (علیه السلام) الی انه كما یعرف جوده الفرس و جوهره فی میدان المسابقه، یعرف کفایه الرجل و جوهره بتصدیه للولایه علی شعب او صقع من حیث صحه تدبیره فی اداره الامور و عدمها و قوه رایه و عزمه ضعفه و من حیث عدله و ظلّمه و من نواح اخر یرتبط بالولایه و الحكم. الترجمة: فرمود: حکمرانی میدان مسابقه مردان جهانست.

شوشتری

و قال علیه السلام: فی (الآغانی): قال عبدالمملک للحارث: ای البلاد احب الیک؟ قال: ما حسنت فیه حالی و صین وجهی، ثم قال: لا کوفه امی و لا بصره ابی و لست کمن ینثیه عن وجهه الکسل و قال ابن ابی الحدید: و ذهب کثیر من الناس الی غیر هذا المذهب فجعلوا مسقط الراس احق به، قال: (الفصل الستون- فی موضوعات مختلفه) احب بلاد الله ما بین منبج الی و سلمی ان یصوب سحابها بلاد بها نیطت علی تمائمی و اول ارض مس جلد تراپها و کانت العرب اذا سافرت حملت معها من ترابه ارضها

ما تستنشق ريحه و تطرحه في الماء اذا شربته، و كذلك كانت فلاسفه اليونان تفعل. قلت: ما ذكره اعم، فان الوطن من حيث هو احق من غيره، و كلامه عليه السلام فيما اذا لم يحمله وطنه فاخياره حينئذ سفاهه، و قال البحري: اضيع في معشر و كم بلد يعد عود الكباء من حطبه الكباء عود البخور- و قال ايضا: و اذا ما تنكرت لى بلاد او خليل فاننى بالخيار ايضا: متى لم يزل فى العرب ارتيادى حطت الى رباغ الاعجمينا .

مغنيه

مضامير: جمع مضمار، و هو المكان و الزمان اللذان تضمير فيهما الخيل للسباق، و بعد المضمار يعرف الجواد من البرزون، و كذلك تعرف الرجال بعد تولى الرئاسة و السلطان.. و كم من وديع قبل ان يحكم اصبح وحشا كاسرا حين الحكم.

عبده

... الولايات مضامير الرجال: المضامير جمع مضمار و هو المكان الذى تضمير فيه الخيل للسباق و الولايات اشبه بالمضامير اذ يتبين فيها الجواد من البرزون

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره حکمرانان) فرموده است: حکومتها میدانهای (آزمایش) مردان است (چنانکه در اصطبلها اسبهای مسابقه در دواندن شناخته می شوند هنگامی که کسی به حکومت رسید نیکی و بدیش آشکار می گردد).

زمانى

ابن ابى الحديد در توضیح مطلب امام (عليه السلام) دو شعر جالب دارد که معنای آن این است: (پنج مستی است که وقتى شخص به آن آزمایش شد قابل دقت و توجه روزگار می گردد.) (مستی مال، جوانی، شراب و ریاست.) نمونه عالی غرور ریاست داستان فرعون و نمرود است، تا آنجا که ادعای خدائی هم کردند.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الولايات مضامير الرجال) المضامير جمع مضمار، و هو المحل الذى تضمير فيه الخيل - اى يواظب على اكله- للسباق و الرجال اذا صاروا حكاما تبين باطنهم و صفاتهم، كما يتبين فى المضمار الخيل الحسن من الخيل السى ء.

موسوى

اللغة: الولايات: البلاد المحكومة من قبل الوالى. مضامير: جمع مضمار و هو المكان الذى تضمير فيه الخيل للسباق. الشرح: الحكم و الولاية و الوظيفة هى امكنه الاختبار للرجال فيها يعرف الصالح من الطالح و الجبار من المتواضع و القائم بخدمه الناس و قضاء حوائجهم من المتسلط على رقابهم و اموالهم و فى التاريخ شواهد على اناس كانوا قبل الحكم و دعاء حلماء ثم تحولوا

بفعل السلطه الی جابره طغاه و قتله مجرمین ...

طالقانی

«حکمرانیها میدان مسابقه مردان است.»

یعنی همان گونه که اسبها در میدان مسابقه شناخته می شوند، مردان هم در حکمرانیها شناخته می شوند، از برخی حکمرانان اخلاق پسندیده آشکار می شود و از برخی اخلاق نکوهیده. شاعر گفته است: پنج مستی است که چون مرد به آنها گرفتار آید هدف دگرگونی روزگار می شود، مستی مال و جوانی و عشق و باده و قدرت.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْوَلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرَّجَالِ.

امام علیه السلام فرمود:

مقامات حکومتی، میدان آزمون و مسابقه مردان است. (سند گفتار حکیمانه:

به گفته مرحوم خطیب در مصادر، میدانی در مجمع الأمثال (ضمن مطالب طولانی تری) این گفتار حکیمانه و گفتار بعد را نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵)

اضافه میکنیم: ابن طلحه شافعی در مطالب السؤول نیز ضمن مطالب طولانی تری این گفتار حکیمانه را آورده است. (مطالب السؤول، ص ۲۰۲))

میدان آزمون بزرگ

امام علیه السلام در این کلام کوتاه حکیمانه اشاره به یکی از مهمترین روش های آزمودن شخصیت ها کرده، می فرماید: «منصب های حکومتی، میدان آزمون و مسابقه مردان است»؛ (الْوَلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرَّجَالِ).

هم شخصیت و ظرفیت آن ها در این گونه حالات آشکار می شود و هم استعداد و توان و لیاقت آنان.

«مضامیر» جمع «مضمار» از ماده «ضَمور» (بر وزن ظهور) به معنای لاغر شدن گرفته شده و مضمار به میدانی گفته می شد که اسب ها را بعد از پرورش و تقویت کامل جهت مسابقه اسب سواری به آن جا می آوردند و با تمرین های مکرر آن ها را لاغر و چابک می ساختند بنابراین مضمار به معنای میدان تمرین است و گاه به محل مسابقه نیز اطلاق می شود و در کلام حکیمانه مورد بحث در همین معنا استعمال شده است.

انسان ها را در میدان های مختلفی می توان آزمود؛ گروهی به وسیله مال و ثروت، گروه دیگری به وسیله فقر و ناتوانی، گروهی دیگر به وسیله مصائب و حوادث سخت و دردناک.

ولی در میان میدان های آزمون و مسابقه به خصوص برای شخصیت های برجسته حساس ترین میدان، میدان حکمرانی است. آن جاست که معلوم می شود چه کسانی را غرور فرامی گیرد و پا از گلیم خود فراتر می نهند و چه کسانی به واسطه داشتن ظرفیت کامل تغییری در وضع آن ها رخ نمی دهد. چه کسانی برای اندوختن مال و ثروت از طریق حکومت، به ظلم و ستم به دیگران می پردازند و چه کسانی تقوا را از دست نمی دهند. چه افرادی به نفع طرفداران خود حکم ظالمانه می کنند و چه اشخاصی همگان در برابر آن ها یکسان اند.

به راستی بسیار مشکل است کسانی را پیدا کنیم که بعد از رسیدن به مقام های بالا تغییر و دگرگونی در حال آن ها پیدا نشود جز معصومین علیهم السلام که کمترین تغییری پیدا نمی کردند. امیرمؤمنان علی علیه السلام آن روز که در گوشه خانه نشسته بود و دیگران به ناحق حکومت می کردند زندگی زاهدانه ای داشت و آن روز نیز که به حکومت رسید همان زندگی زاهدانه را - و شاید به طور کامل تری - ادامه داد.

در حکومتش فرقی میان برادر خود و افراد عادی نگذاشت و طرفداران خود را به هنگام انحراف از طریق حق همان گونه مؤاخذه و ملامت می کرد که مخالفان خود را.

در زندگی روزانه خود نیز کسانی را سراغ داریم که وقتی مقام مختصری پیدا کردند همه چیز آن ها دگرگون شد و حتی دوستان سابق خود را به کلی فراموش کردند و از عهده امتحان مقام کوچکی برنیامدند و به عکس، افراد عالم و باتقوایی را می بینیم که رسیدن به مقامات بالا آن ها را دگرگون نساخت و گام جای گام های مولایشان علی علیه السلام گذاشتند.

به راستی این سخن حق است که مقامات حکومتی، در حکم میدان مسابقه مردان است.

مرحوم علامه آیت الله مطهری در مجموعه آثارش سخنی از یک نویسنده عربی به نام علی الوردی که اصالتاً عراقی، و شیعه و استاد دانشگاه بود ولی تمایلات مارکسیستی نیز داشت نقل می کند که جالب است. او می گوید: انصاف این است که علی علیه السلام در زندگی خود این اصل مارکس را نقض کرد که یک انسان نمی تواند در کاخ و کوخ یک رقم فکر کند و خواه ناخواه فکر او عوض می شود. تاریخ علی علیه السلام نشان داد که مطلب این گونه نیست زیرا ما علی علیه السلام را در وضع طبقاتی اجتماعی مختلف می بینیم در آن حد نزدیک به صفر و در آن نقطه اوج که از آن بالاتر نبود. یک روز او را به صورت کارگر و سرباز ساده ای می بینیم که صبح از خانه اش حرکت می کند تا درخت و زراعتش را آبیاری کند و گاه ممکن است برای دیگری زحمت بکشد و مانند یک کارگر اجرت بگیرد. همین علی علیه السلام بعدها و در زمان خلافتش همان گونه فکر می کرد که قبلاً داشت و راه و رسم زندگی اش هرگز عوض نشد. (مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۶۳)

باید گفت: مارکس چون تفکر مادی داشته و در چنین محیطی می زیسته حق داشته چنین فکری کند در حالی که علی علیه السلام در محیطی مملو از معنویت و روحانیت می زیسته است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام که جای خود دارد؛ شاگردان آن حضرت همچون سلمان ها و ابوذر ها و مالک اشترها نیز هیچ گونه تغییری در دوران زندگانی شان در فراز و نشیب ها پیدا نشد.

شاعر عرب پنج نوع مستی برای افراد شمرده است که آخرین آن را مستی حکومت می شمرده، می گوید:

سَكَرَاتُ خَمْسٍ إِذَا مُنِيَ الْمَرْءُ بِهَا صَارَ عُرْضَةً لِلزَّمَانِ

سَكْرَةُ الْمَالِ وَالْحَدَاثَةِ وَالْعَشَقِ وَ سُكْرُ الشَّرَابِ وَالسُّلْطَانِ

پنج نوع مستی هست که وقتی انسان به آن مبتلا شود در معرض آزمون قرار می گیرد.

مستی مال و مستی جوانی و مستی عشق و مستی شراب و مستی حاکمیت. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۸۸)

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می دهیم. فرمود:

«إِذَا كَانَ لَكَ صَدِيقٌ فَوَلِيٌّ وَلَا يَهْفُ فَاصْبِرْ بِنْتُهُ عَلَى الْعُشْرِ مِمَّا كَانَ لَكَ عَلَيْهِ قَبْلَ وَلَا يَهْفُ فَلَيْسَ بِصَدِيقٍ سَوِيٍّ؛ هرگاه دوستی داشته باشی که به مقامی از مقامات حکومت برسد و حداقل یک دهم مناسبات قبل از دوران حکومتش با تو را حفظ کند دوست بدی نیست.» (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۷۶، ح ۱۰).

انگلیسی

”Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Governing power is the proving ground of men

حکمت ۴۴۲: راه انتخاب شهرها برای زندگی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرِ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ

ترجمه ها

دشتی

(اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: هیچ شهری برای تو از شهر دیگر بهتر نیست، بهترین شهرها آن است که پذیرای تو باشد

شهیدی

شهری تو را از شهر دیگر بهتر نیست. بهترین شهرها آن بود که در آنت آسایش زندگی است.

اردیلی

و فرمود نیست شهری سزاوارتر بتو از شهری دیگر در برداشتن و فرمود بهترین شهر آنست که بردارد مؤنت تو را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): برای تو هیچ شهری بهتر از شهر دیگر نیست. بهترین شهرها شهری است که تو را بپذیرد و در آن آسوده باشی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: شهری برای تو شایسته تر از شهر دیگر نیست، بهترین شهرها شهری است که پذیرای تو باشد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هیچ شهری از شهر دیگر برای تو شایسته تر نیست بهترین شهرها آنجاست که تو را تحمل کند). ما حملک، یعنی: آنجا که آرامش حال و آرایش زندگی به دست آوری و اقامت در آنجا برایت میسر گردد، همانجا بهترین جاست. کلمه: حمل را به اعتبار بر خود داشتن هزینه زندگی انسان از نظر شباهت به شتر و نظیر آن، برای محل زندگی استعاره آورده است. و به چنین چیزی یا نزدیک به همین ابوالطیب اشاره کرده است: و شهرها هر کدام، جایگزین دیگری می شوند. همچنین علی بن مقرب بحرانی می گوید از شهرها آزار و خواری برای من فراوان است، میان آزادمرد و میان خانه نسبتی و رابطه ای وجود ندارد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ .

هذا المعنى قد قيل كثيرا و من ذلك قول الشاعر لا يصدفك عن امر تحاوله

و قال شيخى أبو جعفر يحيى بن أبى زيد نقيب البصره أنسيتنى بلدى و أرض عشيرتى

أبو عباده البحرى

فى نعمه أوطأتها و أقتت فى أكنافاها فكأنتى فى منبج (فى د: «نراق ربغ» و المعنى علىه ىستقلم أىضا.)

و منبج هى مءىنه البءترى أبو تمام كل شعب كنتم به آل وهب فهو شعبى و شعب كل أءىب (فى د: «بلاد» و هو مستقلم أىضا.)

إن قلبى لكم لكالكبء الحرى

و قلبى لغيركم كالقلوب.

و قد ذهب كءىر من الناس إلى غير هذا المذهب فجعلوا بعض البلاد أءق بالإنسان من بعض و هو الوطن الأول و مسقط الرأس
قال الشاعر أءب بلاد الله ما بىن منبج

و كان ىقال مىلك إلى مولءك من كرم مءءك.

و قال ابن عباس لو قنع الناس بأرزاقهم قناعتهم بأوطانهم لما اشءكى أءء الرزق.

و كان ىقال كما أن لءاضءك ءق لبنها فلأرضك ءرمه و طنها.

و كانت العرب تقول ءماك أءمى لك و أهلك أءفى بك.

و قال الشاعر و كنا أءناها و لم ءك مألفا

أعرابى رمله ءضءنى أءشاؤها و أرضءنى أءساؤها.

كانء العرب إذا سافرت ءملت معها من ءربه أرضها ما ءسءشق رىءه و ءطرحه فى الماء إذا شربته و كذلك كانت فلاسفه
ىونان ءفعل.

و قال الشاعر فى هذا المعنى نسىر على علم بكنه مسىرنا بعفه زاء فى بطون المزاءء (معجم البلدان ١٨٠:٨ فى ءلاءه أبااء نسبها
إلى بعض الأعراب.)

و لا بء فى أسفارنا من قىبصه

من ءرب نسقاها لءب المواء.

و قالت الهند ءرمه بلءك علىك كءرمه أبوىك كان ءذاؤك منهما و أنت ءنبن و كان ءذاؤهما منك.

و من الكلام القءىم لو لا الوطن و ءبه لءرب بلء السوء.

ابن الرومى

کاشانی

(و قال عليه السلام: ليس بلد باحق بک من بلد) نیست شهری سزاوارتر به تو از شهری یعنی همه یکسانند در توطن برای عبادت. (خیر البلاد ما حملهک) بهترین شهرها آن است که بردارد مونت تو را یعنی در خیر بلاد همین کافی است که متحمل مایحتاج تو شود

آملی

قزوینی

فرمود: نیست شهری سزاوارتر به تو از شهری، بهترین شهرها آنست که تو را بردارد یعنی معیشت تو آنجا آسان گذرد، و تو را آنجا قدر و حرمت باشد، و آب و هوای آن با مزاج تو موافقت باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ليس بلد احق بک من بلد، خیر البلاد ما حملهک.» یعنی و گفت عليه السلام که نیست شهری از شهرها شایسته تر به منزل کردن از شهری دیگر، به حسب اصل خلقت. بهترین شهرها از برای سکناى تو آن شهری است که بردارد تو را و قبول کند اهل آن شهر تو را و خواهان تو باشند.

خویی

المعنى: كثيرا ما يضيق حال الانسان فى وطنه المألوف و بلده المانوس، فيضطر الى الرحله الى بلاد اخرى، و من ذلك مهم الهجره التى شرعت بد هجره النبى (صلى الله عليه و آله) و جوبا و تعقبها هجره المسلمين وراء الجهاد و الفتوح الاسلامى الى بلاد شاسعه، و الهجره من مشاق التكليف و مفارقه البلد صعب على اكثر النفوس، فجاء كلامه (عليه السلام) تسليه للمهاجرين من الاوصان و بين ان خیر البلاد ما حمل الانسان و وافقه فى سنن معاشه و التهيئه لمعاده. الترجمة: شهری برای تو سزاوارتر از شهر دیگر نیست، بهترین شهرها شهریست که از تو پذیرائی کند.

شوشتری

و قال عليه السلام: فى (الآغانى): قال عبدالمملك للحارث: اى البلاد احب اليك؟ قال: ما حسنت فيه حالى و صين وجهى، ثم قال: لا كوفه امى و لا بصره ابى و لست كمن يثنيه عن وجهه الكسل و قال ابن ابى الحديد: و ذهب كثير من الناس الى غير هذا المذهب فجعلوا مسقط الراس احق به، قال: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) احب بلاد الله ما بين منبج الى و سلمى ان يصوب سحابها بلاد بها نيظت على تمائمى و اول ارض مس جلد ترابها و كانت العرب اذا سافرت حملت معها من تربه ارضها ما تستنشق ريحه و تطرحه فى الماء اذا شربته، و كذلك كانت فلاسفه اليونان تفعل. قلت: ما ذكره اعم، فان الوطن من حيث هو احق من غيره، و كلامه عليه السلام فيما اذا لم يحمله وطنه فاخياره حينئذ سفاهه، و قال البحرى: اضيع فى معشر و كم بلد يعد

عود الكباء من حطبه الكباء عود البخور- و قال ايضا: و اذا ما تنكرت لى بلاد او خليل فاننى بالخيار ايضا: متى لم يزل فى العرب ارتيادى حطت الى رباغ الاعجمينا *

مغنيه

ليس المهم ان تعيش فى هذا البلد دون ذاك، فای بلد تعيش فيه كانسان، له حرته و كرامته لا- كحيوان مسخر للطغاه و المستغلين فهو بالقياس اليك خير مقر و وطن. و بكلمه، المهم كيف تعيش لا اين تعيش؟. و تقدم مع الشرح فى الحكمة ٥٥: الغنى فى الغربه وطن، و الفقر فى الوطن غربه.

عبده

... باحق من بلد: يقول كل البلاد تصلح سكنا و انما افضلها ما حملك اى كنت فيه على راحه فكانك محمول عليه

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره جاي زندگى) فرموده است: شهرى از شهر ديگر به تو سزاوارتر و شايسته تر نيست، بهترين شهرها شهرى است كه تو را به دوش گيرد (اهل آن تو را بخواهند و در زندگى در رفاه و آسائش باشى).

زمانى

بسيارى از اختلافها و كشمكشها از ابراز تعصب نسبت به زادگاه است. بسيارى ناراحتىهاى خانوادگى بر اثر دورى از منطقه زادگاه است و على (عليه السلام) براى ريشه كن كردن اين ناراحتىها و اختلافات مى فرمايد: بهترين شهرها شهرى است كه در آن زندگى مى كنى. نکته قابل توجه اين است كه گاهى انسان براى حفظ و توسعه عقیده خویش ناگزير است از نظر جغرافيايى در بدترين شرائط زندگى كند بهمين جهت چون براى بدست آوردن مقامى معنوى انسان مجاهده مى كند، آن منطقه از نظر معنوى بهترين شهرها براى همان فرد است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (ليس بلد باحق بك من بلد) فكل البلاد تصلح مسكنا لك، و (خير البلاد ما حملك) اى كنت فيه فى راحه و سعادته، و هذا تحريض على ان ينتخب الانسان البلد الذى فيه راحته، لا البلد الذى الفه و كان فيه آباءه و اقاربه، فان المهم الراحة كيفما وجدت.

موسوى

الشرح: الارض كلها لله و فى اى بقعه حلت جاز لك شريطه ان تقيم معالم دينك و شعائر ك الاسلاميه و لا تكون مظلوما او مستعبدا او عبدا للطغاه فبلدك هو ما تعيش فيه عزيزا و تكسب لقمه عيشك فيه لا تستجدى احدا و لا تدل لاحد ... و هذا فيه

طالقانی

«و فرموده است: شهری تو را سزاوارتر از شهر دیگر نیست، بهترین شهرها آن است که تو را بر دوش کشد - در آن آسایش داشته باشی.»

در این معنی فراوان سخن گفته شده است، از جمله این شعر شاعر است: فراق اهل و دوستان و همسایگان تو را از کاری که آهنگ آن داری باز ندارد، در هر سرزمین که فرود آیی اهلی در قبال اهلی و وطنهایی در قبال وطنها می یابی.

شیخ من ابو جعفر یحیی بن ابی زید نقیب بصری چنین سروده است: شهر خودم و سرزمین عشیره ام را در من به فراموشی دادی و از نعمتهای تو در گرامی تر جایگاه فرود آمدم، سرودن مدایح خود را در تو چنان شروع کردم که گویی مدایح جبرول درباره خاندان شماس است.

ابو تمام هم چنین سروده است: «ای خاندان وهب، هر کجا و در هر دره که شما باشید همان جا جایگاه من و جایگاه هر ادیبی است، همانا دل من برای شما چون جگر سوزان است برای غیر شما چون دلهای معمولی است.»

گروه بسیاری هم بر خلاف این عقیده اند و برخی از شهرها را برای انسان از برخی دیگر سزاوارتر دانسته اند و آن را وطن نخستین و مسقط الرأس پنداشته اند.

گفته شده است: گرایش تو به وطن و محل تولدت از نژادگی و پاک زادی توست.

ابن عباس می گفته است: اگر مردم به روزی خود همچون وطن خویش قناعت می کردند هیچ کس از روزی شکوه نمی کرد.

و گفته شده است: همان گونه که دایه تو را حق شیر است، سرزمین تو را هم حق و حرمت وطن است.

اعراب هنگامی که سفر می کرده اند از خاک سرزمین خود می برده اند که بوی آن را استشمام کنند و چون آب می خورده اند اندکی از آنان را در آن می ریخته اند. فلاسفه یونان هم همین گونه رفتار می کرده اند و شاعران هم در این باره در اشعار خود سخن گفته اند، هندیان هم گفته اند حرمت سرزمین تو چون حرمت پدر و مادر توست.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ.

امام علیه السلام فرمود:

هیچ شهری برای تو سزاوارتر از شهر دیگر نیست؛ بهترین شهرها شهری است که تو را پذیرا شود (و وسیله آرامش و پیشرفت تو را فراهم کند). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب منبع دیگری که برای این گفتار حکیمانه نقل می کند همان است که در گفتار سابق آمد و آن این که میدانی آن را در مجمع الأمثال (ضمن مطالب طولانی تری آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵).

اضافه میکنیم: ابن طلحه شافعی در مطالب السؤل نیز ضمن مطالب طولانی تری این گفتار حکیمانه را آورده است. (مطالب السؤل، ص ۲۰۲) زمخشری نیز در ربیع الأبرار عین همین حکمت را ذکر کرده است: ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۳۰۰، ح ۲۱۸))

بهترین شهرها

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی برای پیشرفت انسان اشاره می کند و می فرماید: «هیچ شهری برای تو سزاوارتر از شهر دیگر نیست؛ بهترین شهرها شهری است که تو را پذیرا شود (و وسیله آرامش و پیشرفت تو را فراهم کند)؛ (لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ).

اشاره به این که گرچه حب وطن یک میل باطنی عمیق است و در احادیث اسلامی بر آن تأکید شده ولی بسیار می شود که ماندن در وطن باعث عقب ماندگی و ذلت است در این گونه موارد انسان باید شجاعت به خرج دهد و از وطن خویش به جای دیگر مهاجرت کند؛ جایی که در آن اسباب پیشرفت و ترقی و آرامش خاطر او فراهم است و تعصب کور و کر به وطن در اینگونه موارد نه منطقی است و نه کمکی به زندگی انسان می کند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین پنداشته اند که در این جا دو مکتب در مقابل هم قرار دارند؛ مکتبی که می گوید در وطن خویش زندگی کن. همان گونه که مادر و قابله تو که تو را متولد می کنند بر تو حق دارند، شهری که در آن جا متولد شدی نیز به منزله مادر توست باید همواره در کنار آن بمانی.

و مکتب دیگری که می گوید: عشق به وطن یک عشق کاذب و بیهوده است؛ هر جا بهتر می توانی زندگی کنی به آن جا برو.

ولی حق این است که تضادی در میان این دو نیست. بدون شک اگر انسان بتواند در وطن خویش با دوستان و خویشاوندان و آشنایان زندگی کند و از آزادی و عزت و شرف و آبرو و آرامش برخوردار باشد آن جا از همه جا بهتر است و حدیث

«حب الوطن من الایمان» نیز که حدیث مشهوری است این معنا را تأیید می کند و در حدیثی از امام سجاد علیه السلام در کتاب شریف کافی آمده است:

«إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتَجِرَةً فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطَاؤُهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونَ لَهُ وُلْدٌ يَشْتَعِنُ بِهِمْ؛ از سعادت انسان این است که محل کسب و کار او در شهر خودش باشد و دوستانی صالح و درستکار و فرزندانی که از آن ها کمک بگیرد داشته

باشد». (کافی، ج ۵، ص ۲۵۷، ح ۱).

ولی با این حال نباید عشق و علاقه به زیستن در وطن را به عنوان یک اصل غیر قابل استثناء دانست بسیار می شود که انسان در وطنش جز ذلت و عقب ماندگی نصیبی ندارد در حالی که اگر به جای دیگری مهاجرت کند درهای پیشرفت و موفقیت به رویش گشوده می شود. در این صورت آیا سزاوار است تعصب حب وطن او را از مهاجرت باز دارد؟

و به گفته سعدی:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم

بعضی معتقدند که حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» مجعول است و ما هم در منابع معتبر به صورت مسند آن را نیافتیم و در جوامع روایی قدیم ذکر نشده ولی بعضی از متأخرین آن را به صورت روایت مرسله آورده اند (مرحوم شیخ حر عاملی در مقدمه کتاب امل الأمل فی ترجمه علماء جیل العامل آن را ذکر کرده همچنین مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه (ج ۱، ص ۳۰۲) و مرحوم محدث قمی در سفینه البحار (ماده وطن).) اما اولاً علاقه به زادگاه یک علاقه طبیعی است همانند علاقه به پدر و مادر و اقوام و بستگان و در واقع از روح حق شناسی سرچشمه می گیرد و می دانیم حق شناسی یکی از نشانه های ایمان است.

ثانیاً در روایات اسلامی تعبیراتی مشابه این حدیث آمده است که مضمون آن را تأیید می کند. از جمله در حدیثی از امام علی بن ابی طالب علیه السلام می خوانیم:

«عمرت البلدان بحبِّ الأوطان؛ شهرها با حبِّ وطن آباد می شود». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۵، ح ۵۰)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكَاءُهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَيْنُهُ إِلَى أَوْطَانِهِ؛ از نشانه های شخصیت انسان آن است که برای عمر از دست رفته خویش (که در آن کوتاهی کرده) اشک بریزد و به وطنش علاقه مند باشد». (بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۶۴، ح ۳)

فتال نیشابوری در روضه الواعظین چنین نقل می کند: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به سوی مدینه هجرت کرد وقتی به جحفه که منزلگاهی میان مکه و مدینه است رسید شوق به مکه و زادگاه خودش و پدرانش در دل او شعله ور شد. جبرئیل آمد عرض کرد: آیا به شهر و زادگاهت علاقه مندی؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: آری. جبرئیل عرض کرد: خداوند عز و جل می فرماید: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ؛ آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد تو را به زادگاهت باز می گرداند». (قصص، آیه ۸۵؛ روضه الواعظین، ج ۲، ص ۱۴۰۶)

و روایات متعدد دیگری نیز در این زمینه مورد بحث وارد شده که همگی نشان می دهد عشق و علاقه به وطن و زادگاه از نظر اسلام پسندیده است. ولی امام امیر مؤمنان علیه السلام در گفتار حکیمانه مورد بحث می فرماید: این عشق و علاقه نباید چنان

افراطی باشد که انسان را در وطنش نگه دارد هرچند به فقر و ذلت کشیده شود و یا دینش بر باد برود. در چنین مواقع هجرت کار بسیار پسندیده ای است. همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز با همه علاقه ای که به مکه به عنوان زادگاه و به عنوان کانون خانه خدا داشت آن را در شرایط خاصی رها کرد و به مدینه آمد و اسباب پیشرفت اسلام در آن جا به سرعت فراهم شد.

بسیاری از بزرگان نیز بعد از هجرت از وطن خود به مقامات عالی رسیدند و این هرگز با حب وطن منافات ندارد.

قرآن مجید نیز می فرماید: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ»؛ ای بندگان من که ایمان آورده اید! زمین من وسیع است، پس تنها مرا پرستید (و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید و در چنین شرایطی هجرت کنید). (عنکبوت، آیه ۵۶)

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : No town has a greater obligation on you than another.
".The best town for you is that which bears you

حکمت ۴۴۳: ویژگی های مالک اشتر

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ

مَالِكُ وَ مَا مَالِكُ وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِدَاءً وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صِلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَ لَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ

قال الرضى والفند المنفرد من الجبال

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: (وقتی خبر شهادت مالک اشتر که رحمت خدا بر او باد، به امام رسید فرمود) مالک! چه مالکی؟ به خدا اگر کوه بود، کوهی که در سرفرازی یگانه بود، و اگر سنگ بود، سنگی سخت و محکم بود، که هیچ رونده ای به اوج قلّه او نمی رسید، و هیچ برنده ای بر فراز آن پرواز نمی کرد!

(فند. کوهی است از دیگر کوه ها ممتاز و جدا افتاده باشد)

شهیدی

[و چون خبر مرگ اشتر بدو رسید فرمود:] مالک! مالک! چه بود! به خدا اگر کوه بود کوهی بود جدا از دیگر کوهها و اگر سنگ بود سنگی بود خارا که سم هیچ ستور به ستیغ آن نرسد و هیچ پرنده بر فراز آن نپرد. [و فند کوهی است از دیگر کوهها جدا افتاده.]

اردیلی

وقتی که آمد خبر مرگ مالک اشتر مالک و چه چیز بود مالک اگر بودی کوه هر آینه بودی منفرد و تنها بالا نمی رفت بر او هیچ سم دار و قصد بالا شدن نمی کرد بر او مرغ بلند پرواز فند کوهیست تنها و منفرد و جدا از کوهها در بلندی

آیتی

هنگامی که خبر مرگ مالک اشتر، رحمه الله، به او رسید، فرمود:

مالک، مالک چه بود! به خدا سوگند، اگر کوه می بود، کوهی بی همتا و سرافراز بود و اگر صخره ای بود، صخره ای سخت بود که سم هیچ ستوری آن را نمی سود و هیچ پرنده ای به او جش نتوانست پرید.

سید رضی گوید: «فند» کوه های منفرد و جدا از دیگر کوهها را گویند.

انصاریان

وقتی خبر مرگ اشتر رحمه الله علیه به حضرت رسید، فرمود:

مالک و چه بود مالک! به خدا قسم اگر کوه بود کوهی جدای از کوهها بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، مرکبی به بلندای آن نمی رسد، و پرنده ای بر قله آن نمی پرد .

«فند» به معنای کوهی جدای از کوههاست .

شرح ها

راوندی

و النعی: خبر الموت. و روی. نعی الاشتر، و النعی و الناعی الذی یاتی من بعید بخبر الموت. و قال الاصمعی کانت العرب اذا مات منها میت له قدر و منزله ركب راکب فرسا و جعل یسیر فی الناس و یقال: نعی فلان ای اظهر خبر وفاته.

کیدری

وقتی که خبر مرگ مالک اشتر (خدایش پیامرزد) به امام (علیه السلام) رسید فرمود: (مالک، اما چه مالکی! به خدا قسم اگر کوه بود، کوهی بی نظیر بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، که هیچ رونده ی چالاک بر قله ی آن بالا نرود و هیچ پرنده ای به اوج آن نرسد). سیدرضی می گوید: فند، کوهی است که از کوهها جداست. مالک مبتدا و یا فاعل است، یعنی: مالک بدرود زندگی گفت، ما، استفهامیه و در معرض تعجب از مالک- خدایش پیامرزد- و از نیرومندی اوست.

ابی الحدید

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا [أَوْ]
وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَ لَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى الفند المنفرد من الجبال]

يقال إن الرضى ختم كتاب نهج البلاغه بهذا الفصل و كتبت به نسخ متعدده ثم زاد عليه إلى أن وفى الزيادات التى نذكرها فيما بعد.

و قد تقدم ذكر الأشتر و إنما قال لو كان جبلا لكان فندا لأن الفند قطعه الجبل طولاً و ليس الفند القطعه من الجبل كيفما كانت و لذلك قال لا يرتقيه الحافر لأن القطعه المأخوذه من الجبل طولاً فى دقه لا سبيل للحافر إلى صعودها و لو أخذت عرضاً لأمكن صعودها.

ثم وصف تلك القطعه بالعلو العظيم فقال و لا يوفى عليه الطائر أى لا يصعد عليه يقال أوفى فلان على الجبل أشرف

كاشانى

(و قال عليه السلام: و قد جائه نعى الاشتر) و فرمود آن حضرت در آن زمان که آمد به او خبر دهنده موت مالک اشتر (مالک و ما مالک) فوت شد مالک و چه چیز بود رفع مالک به فعل مقدر است، ای مات مالک، یعنی مرد مالک. یا آنکه مبتدا باشد و خبر آن صله شرطیه ای است که بعد از آن می باشد. و ما مالک جمله معترضه است و یا ماء استفهامیه در معرض تعجب نمودن از قوت مالک در دین و شجاعت او در معارک حرب، بنابر آنکه رفع مالک به فعل مقدر باشد ای مات مالک معنی آن است که مرد مالک و چه مردی بود مالک در قوت و شجاعت. (لو كان جبلا) اگر بودی کوه (لکان فندا) هرآینه بودی منفرد و تنها از کوه های دیگر و مستقل در علو رتبت و قوت شوکت (لا يرتقيه الحافر) بالا نمی رفت بر او هیچ سم دارنده راه پردازی (و لا يوفى عليه الطائر) و قصد بالا شدن نمی کرد بر او مرغ بلند پروازی و او در محاربه خصمان و مقاتله اعدا شجاعی بود یگانه و مبارزی بود مردانه. و سید قدس سره می فرماید: (الفند المنفرد من الجبال) (فند) در اصل لغت به معنی کوهی است که منفرد باشد از کوه ها.

قزوینی

فند کوهی است جدا از کوهها. و گفته اند کوه رفیع و زبانه کشیده که پیش روی او همچو دیوار راست باشد، آن حضرت وقتی که آمد به او مرگ (مالک اشتر) فرمود: رفت مالک چه بود اگر مالک کوه می بود کوهی ممتاز و فرد می بود. یعنی از بی مثلی و یکتائی یا به اعتبار آنکه بر شدن بر او دشوار باشد، زیرا که کوه چون تنها بود بالا شدن بر آن دشوار و اگر راست و بسیار بلند و راه آن سخت بود بالا شدن میسر نباشد که بالا نمی رود بر آن سم حیوان از سختی، و بر نمی آید مرغ بلند پرواز از بلندی.

لاهیجی

و قال علیه السلام و قد جاءه نعی الاشتر.

«مالک و ما مالک؟! لو کان جبلا لکان فندا، لایرتقیه الحافر و لایرقی علیه الطائر.» یعنی و گفت علیه السلام در حالتی که آمد به حضرت او خبر دهنده ی مرگ اشتر.

که بود مالک؟ و چه کسی بود مالک؟! اگر کوه بود هر آینه دماغه ی کوه بود که نمی توانست بالا رود به آن هیچ حیوان سم داری و بلند شود بر قله ی او هیچ پرنده ای! یعنی هیچ کس بر او غالب نمی توانست شد در میدان مقاتله.

خویی

قال الرضی رحمه الله: و الفند المنفرد من الجبال. الا-عرب: مالک، مبتداء او فاعل ای مات مالک، و ما استفهامیه فی مرض التعجب من مالک و قوته فی الدین. المعنی: قال الشارح المعتزلی: الفند قطعه الجبل طولا و لیس الفند القطعه من الجبل کیفما کانت و لذلك قال (علیه السلام): (لا- یرتقیه الحافر) الی ان قال- ثم وصف تلك القطعه بالعلو العظیم فقال (و لا یوفی علیه الطائر) ای لا یصعد علیه، یقال: او فی فلان علی الجبل: اشرف. اقول: الجملتان بعد الفند صفتان له، و قد جعلهما هذا الشارح توضیحا له و فیه نظر. الترجمة: چون خبر مرگ اشتر را به او دادند فرمود: مالک در گذشت و چه مالکی بود؟ اگر کوهی بحساب آید یکتا کوهی بود که نه سم داری را توان بر آمدن بر آن بود، و نه پرنده ای را نیروی پرواز بر سر آن.

شوشتری

اقول: رواه موفقیات الزبیر بن بکار عن المدائنی عن ابن الکلبی عن ابی مخنف عن نفیل بن علقمه بن قیس قال: دخلنا علی امیرالمومنین علی (علیه السلام) صبیحه جاء نعی الاشتر، فلما نظر الینا قال: رحم الله مالکا و ما مالک، لو کان من جبل لکان فندا، او من حجر لکان صلدا، علی مثل مالک فلتبک البواکی، و هل یوجد مثل مالک. فما زال یتلهف علیه حتی کانه المصاب به دوننا. قول المصنف: (و قال (علیه السلام) و قد جاءه نعی الاشتر) مالک بن الحارث النخعی، فی غارات الثقفی عن الشعبی: هلک الاشتر حین اتی عقبه افیق. و عن عاصم بن کلب عن ابیه ان علیا (علیه السلام) لما بعث الاشتر والیا علیها و بلغ معاویه خبره بعث رسولا یتبع الاشتر الی مصر و امره باغتیاله، فحمل (الفصل الثانی و العشرون- فی اولیائه (علیه السلام) و اعدائه) معه مزودین فیهما شراب، و صحب الاشتر فاستسقی الاشتر یوما فسقاه من احدهما ثم استسقی یوما آخر فامنه و سقاه من الاخر و فیه

سم، فمالت عنقه و طلب الرجل ففاته. و عن مغيره الضبى ان معاويه دس للاشتر مولى لال عمر، فلم يزل المولى يذكر للاشتر فضل على (عليه السلام) و بنى هاشم حتى اطمان اليه و استانس به، فقدم الاشتر يوما ثقله فاستسقى ماء فقال له مولى عمر: هل لك فى شربه سويق، فسقا

ه شربه سويق فيها سم فمات، و قد كان معاويه قال لاهل الشام لما دس الى الاشتر مولى عمر: ادعوا على الاشتر، فدعوا عليه فلما بلغه موته قال: الا- ترون كيف استجيب لكم. قوله (عليه السلام) مالك و ما مالك الظاهر ان مالك مبتدا و جمله و ما مالك خبره لبيان عظم الامر، مثل قوله تعالى: (الحاقه ما الحاقه و ما ادراك ما الحاقه)، و قال زهير بن جذيمه حين قتل ابنه شاس: شاس و ما شاس، و الباس و ما الباس لو لا مقتل شاس لم يكن بيننا باس ثم انصرف الى قومه، فكان لا يقدر على غنوى- و كان قتله غنوى- الا- قتله. و الله هكذا فى (المصريه) اخذا من (ابن ابى الحديد)، و ليس فى (ابن ميثم). لو كان جبلا- لكان فندا فى (الجمهره): الفند: القطعه العظيمه من الجبل، و الجمع افناد، و به سمي الفند الزمانى- من فرسان العرب- لعظم (الفصل الثانى و العشرون)- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه خلقه، قال الشاعر: كانه فند من الافناد و قال شريح التغلبى: و عنتره الفلحاء جاء ملاما كانك فند من عمايه اسود و فى (الاغانى): لقب سهل بن شيبان البكرى بالفند، شبه بالفند من الجبل القطعه منه لعظم خلقه، و شهد الفند حرب بكر و تغلب و قد قارب المائه فابلى. و قال ابن الكلبي: لما كان يوم التحالقي اقبل الفند الزمانى الى بنى شيبان و هو شيخ كبير قد جاوز مائه سنه و معه بنتان له شيطانتان من شياطين الانس، فكشفت احدهما عنها و تجردت و جعلت تصيح بنى شيبان و من معهم من بكر: دعا دعا دعا حر الجياد و البطايا حبذا المحلقون بالضحى ثم تجردت الاخرى و اقبلت تقول: ان تقبلوا نعانق و نفرش النمارق او تدبروا نفارق فراق غير وامق و قال ايضا: لحق الفند الزمانى رجلا من بنى تغلب يقال له مالك بن عوف قد طعن صيبا من صيبان بكر، فهو فى راس قناته و هو يقول يا ويس ام الفرخ، فطعنه الفند و هو و راوه مردف له، فانفذهما جميعا و جعل يقول: ايا طعنه ما شيخ كبير يفن بال تعنيت بها اذكره الشكه امثالى تقيم الماتم الاعلى على جهدوا عوال (الفصل الثانى و العشرون)- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه و عن هشام قال: ارسلت بنوشيبان فى محاربتهم بنى تغلب الى بنى حنيفه يستنجدونهم، فوجهوا اليهم بالفند الزمانى فى سبعين رجلا و قالوا: انا قد بعثنا اليكم الف رجل. و يكفيه انه كما فخرت اخت عمرو بن عبدود فارس يوم الخندق بكون اميرالمومنين (عليه السلام) قاتل اخيها، كذلك فخرت اخت عمرو بن يثربى الضبى فارس يوم الجمل، و قاتل زيد بن صوحان، و عمرو الجملى، و علباء السدوسى بكون الاشتر قاتل اخيها، فقالت: لو غير الاشتر ناله لندبته و بكيته مادام هضب ابان لكننه من لا يعاب بقتله اسدالاسود و فارس الاقران و لو كان حجرا لكان صلدا اى: صلبا، ذكر فقره و لو كان حجرا لكان صلدا (المصريه) اخذا عن (ابن ابى الحديد)، و ليست فى (ابن ميثم)، و لعل نسخه ابن ابى الحديد زادتها من الروايات، ففى (غارات الثقفى) عن اشياخ من النخع قالوا: دخلنا على على (عليه السلام) حين بلغه موت الاشتر، فوجدناه يتلهف و يتاسف عليه ثم قال: لله در مالك، و ما مالك لو كان من جبل لكان فندا و لو كان من حجر لكان صلدا، و الله ليهدن موتك عالما و ليفرحن عالما، و على مثل مالك فلتبكي البواكى، و هل مرجو كمالك و هل موجود كمالك. قال علقمه النخعى: فما زال (عليه السلام) يتلهف و يتاسف حتى ظننا انه المصاب به دوننا و عرف ذلك فى وجهه اياما. لا يرتقيه الحافر اى: ذو حافر، اى: دابه. (الفصل الثانى و العشرون)- فى اوليائه (عليه السلام) و اعدائه و لا يوفى هكذا فى (المصريه و ابن ابى الحديد)، و فى نسخه ابن ميثم و لا يرقى عليه الطائر و الفقرتا. كنايتان علو مقامه. و فى (تاريخ الطبرى): قيل لعلى (عليه السلام) بعد ما كتبت صحيفه التحكيم: ان الاشتر لا يقر بما فيها، و لا يرى الا قتال القوم. فقال: و انا و الله ما رضيت و لا- احببت ان ترضوا، و اما الذى ذكرتم من ترك الاشتر امرى و ما انا عليه، فليس من اولئك، و لست اخافه على ذلك، يا ليت

لی فیکم مثله اثنین، یا لیت فیکم مثله و احدا یری فی عدوی ما اری، اذن لخفت علی موتکم، و رجوت ان یستقیم لی بعض اودکم. و فی (غارات الثقی): و لما بلغ علیا (علیه السلام) موت الاشر قال: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین، اللهم انی احتسبه عندک، فان موته من مصائب الدهر. ثم قال: رحم الله مالکا فقد و فی بعهدہ و قضی نحبه، و لقی ربه، مع انا قد و طنا انفسنا ان نصبر علی کل مصیبه بعد مصابنا برسول الله (صلی الله علیه و آله) فانها من اعظم المصیبات.

مغنیہ

الصلد: الصلب الاملس، و الحافر للدابه بمنزله القدم للانسان، و لا یرتقبه: لا یصعد علیہ، و لا یوفی علیہ: لا یعلو علیہ، و المعنی ان الاشر کان عظیم المنزله فی دینہ و خلقہ، عالی الهمه فی شجاعته و مروئته، و فی جهاده و تضحیته.

عبده

... مالک و ما مالک: مالک هو الاشر النخعی و الفند بکسر الفاء الجبل العظیم و الجمלטان بعده کنایه عن رفعتہ و امتناع همته و اوفی علیہ وصل الیه

جعفری

فیض الاسلام

هنگامی که خبر مرگ اشر - خدایش پیامرزد به امام علیه السلام رسید (در بزرگواری و دلاوری او) فرمود: مالک رفت اما چه بود مالک، سوگند به خدا اگر کوه بود کوهی جدا مانده و بزرگ بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود که (از بزرگی و سختی) هیچ حیوان سم دار رهنورد به آن بالا نمی رود، و هیچ پرنده ای بر آن نمی پرد (او یکتا و یگانه بود و هیچکس بر او پیروزی نمی یافت. سیدرضی علیه الرحمه فرماید): فند به معنی کوهی است که از کوهها جدا است.

زمانی

امام (علیه السلام) آنگاه که خبر مرگ یکی از سرداران خود را می شنود بیجای گریه و زاری از او تجلیل می کند، روح شهامت و شجاعتش را می ستاید و بدین وسیله امثال او را افزایش می دهد همان روشی که خدای عزیز در قرآن مجید تعقیب فرموده است: (به فروتنان بشارت ده: به آنانکه نام خدا آید دلهایشان بطپد و در مقابل شدائد استوار باشند، نماز را بیای دارند و از آنچه به آنان رزق داده ایم خرج کنند).

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام - و قد جائه نعی الاشر رحمه الله - (ای خبر وفات مالک الاشر بدسیسه معاویه، حیث قتله بالسم فی العسل: (مالک، و ما مالک) هذا للتعظیم من شأنه، و (مالک) الاول خبر مبتداء محذوف، ای (هو مالک) (و الله لو کان جبلا لکان فندا) (الفند)، الجبل العظیم ای لو کان مالک من جنس الجبال، لکان من هذا النوع العظیم من الجبال (و لو کان حجرا لکان صلدا) ای قویا محکما لا من الاحجار الرخوه (لا یرتقیه الحافر) ای ان الفرس لا یتمکن ان یرتقی هذا الجبل العظیم (و لا یوفی) ای لا

یصل (علیه الطائر) لارتفاعه، و هذان کنایه عن عظمته و ارتفاعه، حتی انه شبیه بهذا الجبل العظيم (قال الرضی (ره): الفند: المفرد من الجبال).

موسوی

الشرح: قال الرضی: و الفند: المفرد من الجبال. اللغه: الفند: القطعه من الجبل طولاً. الصلد: الصلب الاملس. الحافر: هو للدابه كالرجل للانسان. اوفی: اشرف. الشرح: اثنی الامام علی مالک فی طی کتبه الماضیه و قد حزن علیه اکثر من حزنه علی جمیع اصحابه و بکاه و تاثر علیه و قد کان مالک اهلاً لذلك لشده اخلاصه للامام و قوه شکیمته علی عدوه و الامام هنا یثنی علیه و یصفه بهذه الاوصاف العظیمه بانه لو کان جبلاً لکان منفرداً فی علوه و خصائصه و مميزاتة و لو کان حجراً لکان صلباً قویاً لا یتفتت لشده ایمانه و تقواه لا یدل لاحد و لا یمکن لاحد ان یطعن فیہ او یدل علیه بسوء ...

طالقانی

«و چون خبر مرگ اشتر که خدایش رحمت کناد به آن حضرت رسید، فرمود: «مالک و مالک چه بود» به خدا سوگند اگر کوه بود، کوهی یگانه بود که سم هیچ ستوری به ستیغ آن نمی رسید و هیچ پرنده ای بر فراز آن نمی پرید، و اگر سنگ بود، سنگی سخت بود.» سید رضی که خداوند متعال رحمتش کناد گفته است: فند پاره کوهی یگانه است.»

گفته می شود: سید رضی کتاب نهج البلاغه را در آغاز به همین سخن ختم کرده است و از آن نسخه های متعدد نوشته شده است و سپس اضافات بعدی را که می آوریم بر آن افزوده است.

درباره اشتر پیش از این سخن گفته شد. امیر المؤمنین او را به کلمه فند وصف فرموده است و فند کوه یگانه مرتفع است نه هر کوهی جدا از دیگر کوهها و به همین سبب افزوده است که هیچ سم داری نمی تواند بر آن بالا رود، یعنی کوه بلند و دارای شیب بسیار تند که سم داری نتواند از آن بالا رود و در غیر این صورت امکان صعود بر آن فراهم است. امیر المؤمنین سپس آن کوه را به بلندی و بزرگی توصیف کرده و فرموده است: هیچ پرنده ای نمی تواند بر آن صعود کند و مشرف بر آن شود.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

و قد جاء نعی الأشتر رحمه الله:

مَالِكُ وَ مَا مَالِكُ! وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا، وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا، لَا يَزْتَفِيهِ الْحَافِرُ، وَ لَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ.

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر رحمه الله به امام علیه السلام رسید،

امام علیه السلام درباره او چنین فرمود:

مالک، اما چه مالکی! به خدا سوگند اگر کوه بود یکتا بود و اگر سنگ بود سرسخت و محکم بود. هیچ مرکبی نمی توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده ای به قله آن راه نمی یافت. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر منابع بسیار دیگری غیر از نهج البلاغه برای این گفتار پر معنا که امام علی در باره مالک اشتر فرموده بیان می کند. از جمله در کتاب الولاه و القضاء محمد بن یوسف کندی که به گفته او پنجاه سال قبل از صدور نهج البلاغه وفات کرده آمده است که علقمه ابن قیس می گوید: با جمعیتی از طایفه نخع بعد از شهادت مالک اشتر خدمت علی رسیدم هنگامی که مرا دید همین جمله را (با تفاوت هایی) بیان فرمود. سپس بعضی از آن را از دانشمند رجالی معروف، کشی (متوفای نیمه قرن چهارم) نقل می کند و نیز از کتاب غارات ابراهیم بن هلال ثقفی و از مرحوم مفید در کتاب های اختصاص و مجالس و همچنین از نهایه ابن اثیر (یک جمله آن) و از ربیع الابرار زمخشری و غررالحکم آمدی نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵).

مرحوم سید رضی می افزاید: «واژه فند (بر وزن هند) به معنای کوه یکه و تنهاست»؛

(قال الرضی: وَ الْفِنْدُ: الْمُنْفَرِدُ مِنَ الْجِبَالِ).

مالک، بزرگمرد نستوه

هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر رحمه الله به امام علیه السلام رسید درباره او چنین فرمود:

«مالک اما چه مالکی! به خدا سوگند اگر کوه بود یکتا بود و اگر سنگ بود سرسخت و محکم بود. هیچ مرکبی نمی توانست از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده ای به قله آن راه نمی یافت»؛ (وَ قَدْ جَاءَ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ: مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ! وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا، وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا، لَا يَزْتَفِيهِ الْحَافِرُ، وَ لَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ).

امام علیه السلام در این توصیف فشرده و پر معنا درباره شخصیت مالک سنگ تمام گذاشته است. از یک طرف او را به کوه بی نظیری تشبیه می کند که هیچ انسان و پرنده ای نمی تواند به قله آن برسد و از سوی دیگر او را به سنگ محکمی تشبیه می نماید که در برابر حوادث بسیار مقاوم است.

در واقع دو وصف مهم در این عبارت درباره مالک بیان شده است: یکی اوج افکار بلند و همت عالی او و دیگر استقامت و پایداری اش در برابر دشمنان و مالک در طول عمر خود که در صحنه های مختلفی ظاهر شد هر دو معنا را به اثبات رساند.

«نَعْيٌ» (بر وزن سعی) به معنای خبر فوت انسانی است و ناعی به کسی گفته می شود که خبر مرگ شخصی را به دیگران برساند.

«فند» (بر وزن هند) همان گونه که در تفسیر مرحوم سید رضی آمده بود به معنای کوه یکه و تنهاست و به کار بردن این تعبیر درباره مالک اشتر به این معناست که او در میان اصحاب و یاران بزرگ علی علیه السلام از نظر عظمت، یکتا و تنها بود.

«صَلَد» (بر وزن فرد) به معنای سنگ صاف و محکم است و مُصَلَد به آنچه آب در آن نفوذ نکند و آن را متلاشی نسازد اطلاق شده است.

«حافر» در اصل به معنای سُم است و به حیواناتی که تک سم هستند مانند اسب و قاطر، حافر نیز اطلاق می شود. به این مناسبت که پای آن ها زمین را حفر می کند و لذا اسم فاعل از ماده حفر بر آن اطلاق شده است و در عبارت حکیمانه امام علیه السلام به معنای مرکب است به قرینه جمله «لا یرتقیه» و همچنین تقابل با طائر.

«یرتقیه» از ماده «رقی» (بر وزن نهی) به معنای بالا رفتن است.

«یوفی» از ماده «وفا» گرفته شده و در این جا به معنای بالا رفتن در حد اعلی است.

زندگی پرافتخار مالک اشتر نیز شاهد بر این گفتار امام علیه السلام است. فکر او به اندازه ای بلند بود که غیر از امام و پیشوای خود و مصالح مسلمین کسی یا چیزی را به رسمیت نمی شناخت و استقامت او در حدی بود که در برابر هیچ دشمنی سر تسلیم فرود نیاورد و به خصوص امتحان خود را در جنگ صفین پس داد که اگر فتنه گران مانع نشده بودند کار لشکر شام و معاویه را یکسره کرده بود.

امام علیه السلام در موارد دیگری از نهج البلاغه از جمله در نامه سیزدهم نیز به مدح و بیان منزلت او پرداخته به هنگامی که به او مأموریتی در لشکر صفین می دهد، درباره او می گوید: او کسی است که سستی در عزمش راه ندارد و بیم لغزش در او نمی رود. در جایی که سرعت لازم است کندی نخواهد کرد و در آن جا که ملایمت لازم است سرعت و شتاب به خرج نمی دهد؛

«فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يَخَافُ وَهِنَّهُ وَ لَا سَيْقُطُهُ وَ لَا بَطُوهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَ لَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطَاءُ عَنْهُ أَمْثَلُ». (رای توضیح بیشتر به شرحی که درباره نامه مذکور در جلد نهم از همین کتاب صفحه ۱۷۳ داده ایم مراجعه کنید.)

و هنگامی که ولایت کشور مصر را به دست مالک سپرد در نامه ای به مردم آن کشور مرقوم داشت: بعد از حمد و ثنای الهی، من یکی از بندگان خاص خدا را به سوی شما فرستادم؛ کسی که به هنگام خوف و خطر خواب به چشم او راه نمی یابد و در ساعات ترس و وحشت از دشمن نمی هراسد و فرار نمی کند. در برابر بدکاران از شعله آتش سوزنده تر است و او مالک بن حارث از طایفه مذحج است؛

«أَمَّا بَعِيدٌ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَيْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَ لَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْيَادِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَحْوُ مَذْحِجٍ».

مالک اشتر، مرد بسیار شجاع و پرافتخار

درباره شخصیت مالک اشتر و فضایل او بحث های فراوانی در کتب تاریخ و حدیث آمده که نقل همه آن ها در این جا به طول می انجامد. تنها به چند نکته قناعت می کنیم:

نخست این که آنچه امام علیه السلام در مدح و بیان اوصاف او فرموده درباره هیچ یک از اصحاب و یارانش بیان نکرده است از جمله هنگامی که خبر شهادت او به امام علیه السلام رسید فوق العاده ناراحت شد و کلماتی در مدح اشتر بیان کرد از جمله فرمود:

«لَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ مَالِكٌ بَرَاءٌ مِنْهُ وَمِنْهُ بِرَاءٌ لِي بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ».
(رجال ابن داود، مدخل مالک بن اشتر.)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در کلام معروفش درباره ابوذر اشاره سربسته ای به فضیلت مالک اشتر کرد. ابوذر به هنگام وفاتش در ربنده در حالی که دخترش گریه می کرد گفت: گریه نکن بشارت باد بر تو. روزی من و سه نفر دیگر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در خدمتش بودیم فرمود:

«لَيْمَوْتَنَّ أَحَدُكُمْ بِفَلَمَاءٍ مِنَ الْأَرْضِ يَشْهَدُهُ عَصِيْبَةُ أَبِيهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ يَكُنِي مِنْكُمْ فِي بِيَابَانِي مِنْ دُنْيَا مِي رُودُ كَمَا كَرُوهُي مِنْ مُؤْمِنَانِ (راستین) به سراغ او می آیند (و او را با احترام دفن می کنند). افراد دیگری که با من بودند هیچ کدام در بیابان از دنیا نرفتند و این منم که در این بیابان از دنیا می روم. نه من دروغ می گویم نه پیامبر صلی الله علیه و آله خلافتی به من گفته است. تو در همین جا بنشین و به جاده نگاه کن خواهی دید که به سراغ من می آیند. مرحوم علامه مجلسی پس از نقل این داستان، از ابن عبدالبرّ نقل می کند: از کسانی که آمدند و او را با احترام دفن کردند حجر بن عدی و مالک اشتر بودند. (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۱۹)

ابن ابی الحدید در شرح نامه سیزدهم نهج البلاغه به هنگامی که مالک اشتر را معرفی می کند می گوید: او تک سوار شجاعی بود، و رئیس از بزرگان شیعه و شخصیت های برجسته محسوب می شد. بسیار به امیر مؤمنان علی علیه السلام و یاری آن حضرت علاقه مند بود. (و به او عشق می ورزید).

سپس اشاره به جمله ای که ذکر نمودیم می کند که امام علیه السلام فرمود: او نسبت به من مانند من نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. سپس به ذکر فضایل مالک پرداخته و در این زمینه داد سخن می دهد و در ادامه می گوید: مدح و تمجیدی که امیر مؤمنان علیه السلام در این نامه (نامه سیزده) از مالک اشتر کرده در عین اختصار به قدری مهم است که در یک کلام طولانی نمی توان آن را بیان کرد و به جانم سوگند که مالک اشتر شایسته این مدح و تمجید بود. او مردی جنگجو، با سخاوت، بردبار، فصیح و شاعر بود و میان نرمش و شدت عمل جمع کرده بود. به هنگام لزوم شدت، شدید و به هنگام لزوم مدارا، نرم و ملایم بود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۸).

این سخن را با روایتی درباره او که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار آورده پایان می دهیم هر چند سخن در این زمینه بسیار است. در جلد ۳۳ بحار الانوار چنین می خوانیم که جمعی از بزرگان طایفه نخب هنگامی که خبر شهادت مالک اشتر به آن ها می رسد می گویند: خدمت امیر مؤمنان علیه السلام رسیدیم دیدیم او بسیار اندوهگین است و تأسف می خورد؛ فرمود:

«لِلَّهِ دَرٌّ مَالِكِي وَمَا مَالِكِي لَوْ كَانَ مِنْ جَبَلٍ لَكَانَ فِينِدًا وَ لَوْ كَانَ مِنْ حَجَرٍ لَكَانَ صَيْلِدًا أَمَا وَاللَّهِ لِيَهْدِنَنَّ مَوْتُكَ عَالَمًا وَ لِيَفْرَحَنَّ

عَالَمًا عَلَى مِثْلِ مَالِكٍ فَلْتَبَيِّنْ لِي الْبَوَاكِي وَ هَيْلَ مَرْجُوِّ كَمَا لِكِ وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمَا لِكِ؛ آفرین بر مالک، چه مالکی! اگر کوه بود کوه تنهای بزرگی بود و اگر از سنگ بود سنگی بسیار محکم. به خدا سوگند مرگ تو عالمی را تکان می دهد و عالم دیگری را خوشحال می کند. (مردم عراق بر مرگ او اشک می ریزند و مردم شام و یاران معاویه شادی می کنند) گریه کنندگان برای مثل مالک باید گریه کنند. آیا شخص امیدوار کننده ای مثل مالک پیدا می شود؟ آیا موجودی مثل مالک یافت می شود؟».

یکی از طائفه نزع (قبیله مالک) می گوید: علی علیه السلام پیوسته اندوهگین بود و بر مرگ مالک تأسف می خورد به اندازه ای که ما فکر کردیم او مصیبت زده اصلی است نه ما که قبیله مالک هستیم و روزهای متوالی آثار آن در چهره امیرمؤمنان علیه السلام نمایان بود. (بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۵۶)

فضایل مالک اشتر در بسیاری از کتاب هایی که قبل از نهج البلاغه تألیف شده بیان گردیده است.

انگلیسی

When the news of the death of Mālik al-Ashtar (may Allāh have mercy on him) , reached Imam Ali ibn Abu Talib, he said: “Mālik, what a man Mālik was! By Allāh! If he had been a mountain, he would have been a great one. If he had been a stone, he would have been quite solid. No horseman could have reached it and no bird could have flown over it.” Sayyid ar-Radi says that the Imām is comparing Mālik to a lonely (mountain (rising in height above the others in its range

حکمت ۴۴۴: ارزش تداوم کار

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ

ترجمه ها

دشتی

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: چیز اندک که با اشتیاق تداوم یابد، بهتر از فراوانی است که رنج آور باشد .

شهادی

اندکی که دوام دارد، به از بسیاری که ملال آرد.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اندکی که پیوسته باشد به از بسیاری که از آن ملول گردند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اندک کاری که بر آن مداومت کنی بهتر است از کار زیادی که از آن خسته شوی. (تکرار شماره ۲۷۸)

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(کار اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از کار بسیار که خستگی بیاورد). این دستور از اموری است که شایسته است تا به کار گیرند. و برآستی چنین است زیرا دوام بر کار اندک باعث ملکه شدن طاعت و خیر برای نفس و به صورت خوبی برای آن درآمدن است، به خلاف کار بسیار و خستگی آور، و نظیر این سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که می فرماید: (این دین ژرف است پس با مدارا وارد آن شو، زیرا برای خسته نه مسافتی قابل بریدن و نه پستی سالم می ماند.) و این سخن قبلا گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ .

هذا كلام يخاطب به أهل العبادات و الصلاة قال قليل من النوافل يدوم المرء عليه خير له من كثير منها يمله و يترکه.

و الجيد النادر في هذا قول رسول الله ص إن هذا الدين متين فأوغل فيه برفق فإن المنبت لا أرضا قطع و لا ظهرا أبقى.

و كان يقال كل كثير مملول.

و قالوا كل كثير عدو للطبيعة.

و قال الشاعر إني كثرت عليه في زيارته

(و قال عليه السلام: قليل مدوم عليه) اندکی که مداومت نموده شود بر آن از کارهای نیکو، مانند خیر و احسان (خیر من کثیر مملول منه) بهتر است از بسیاری که ملول شوند و منزجر و متنفر گردند از فعل آن.

آملی

قزوینی

فرمود: کمی که دائم باشید بر آن، بهتر است از بسیاری که ملول گردید از آن.

لامیجی

و قال عليه السلام: «قليل مدوم عليه، خير من كثير مملول منه.» یعنی و گفت عليه السلام که اندک از عبادتی که مداومت بر آن بشود، مانند واجبات، بهتر است از بسیار آن که ملالت و انزجار از آن اصل شود و ترک شود، مانند نوافل.

خویی

الترجمه: اندک کار خیری که بر آن مداومت شود به از بسیاریست که باعث ملال گردد.

شوشتری

اقول هو تکرار اعتذر فی الدیباچه عنه بقوله (و ربما بعد العهد بما اختیر اولا فاعید بعضه سهوا او نسیانا لا قصدا و اعتمادا). و فی (الکافی) عن ابی جعفر (علیه السلام) ما من شیء احب الی الله تعالی من عمل یداوم علیه و ان قل - و عن الصادق (علیه السلام) اذا کان الرجل علی عمل فلیدم علیه سنه ثم یعدل عنه ان شاء و ذلك ان لیه القدر یكون فیها فی عامه ذلك ما شاء الله ان یشکر. و عنه (علیه السلام) مر بی ابی و انا بالطواف و انا حدث و قد اجتهدت فرآنی و انا اتصاب عرقا فقال یا بنی ان الله اذا احب عبدا ادخله الجنه و رضی عنه بالیسیر. (الفصل الثانی و الاربعون - فی ما بینہ (علیه السلام) من العبادات و ...) و عن النبی (صلی الله علیه و آله) ان هذا الدین متین فاولعوا فیه برفق و لا تکرهوا عبادہ الله الی عبادہ - و فی خبر - و لا تبغض الی نفسک عبادہ ربک. و عن الصادق (علیه السلام) ان من المسلمین من له سهم و من له سهمان و من له ثلاثه و من له اربعه - الی ان قال - فلیس ینبغی ان تحمل صاحب السهم علی ما علیه صاحب السهمین و لا صاحب السهمین علی ما علیه صاحب الثلاثه - الی ان قال - و سا ضرب لک مثلا کان له جار نصرانی فدعاه الی الاسلام و زینه له فاجابه فاتاه سحرا فقرع علیه الباب و قال له تویضا للصله فتویضا و خرج معه

فصلیا ما شاء الله ثم صلیا الفجر ثم مکثا حتی اصبحا فقام الجار لمتزله فقال له الرجل این تذهب النهار قصیر و الذی بینک و بین الظهر قلیل فجلس معه الی الظهر ثم قال له و ما بین الظهر و العصر قلیل فحبسه حتی صلی العصر ثم قام و اراد ان ینصرف فقال له ان هذا آخر النهار و اقل من اوله فاحتبسه حتی صلی المغرب ثم اراد ان ینصرف فقال له انما بقی صلاه واحده فمکث حتی صلی العشاء الاخره ثم تفرقا فلما کان سحرا غدا علیه ف ضرب علیه الباب و قال له اخرج قال اطلب لهذا الدین من هو افرغ منی و

انا انسان مسكين ولى عيال- فادخله فى شىء اخرجته منه- هذا و قال ابن ابى الحديد قال الشاعر: انى كثرت عليه فى زيارته فمل و الشىء مملول اذا كثر

مغنيه

اقرا فى كل يوم درسا واحدا بفهم و رويه، و واضب عليه سنوات تصبح عالما متمكنا من العلم الذى درستته، و اذا اكثر من الدروس و طى الاوراق اختصارا للوقت فانك تمل و لا تهضم شيئا مما قرأت و درست. و فى النهايه تتسم بسمات اهل العلم، و ما انت منهم فى شىء الا الشكل. و تقدم مع الشرح فى الحكمه ٢٧٧ قوله: (قليل تدوم عليه ارجى من كثير مملول منه).

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ستودن پشتكار گرفتن) فرموده است: كار اندك كه به آن ادامه داده شود بهتر است از كار بسيار كه خستگى آورد (اين فرمايش همان فرمايش دويست و هفتادم است با مختصر تفاوتى در لفظ كه شرح آن گذشت).

زمانى

روح انسان همانند آئینه لطيف و صاف است و آنچه بر آن عرضه مى شود تا آنجا كه همراه نشاط باشد مى پذيرد و بيش از آن برايش خسته كننده است و چه بسا در اثر خستگى براى هميشه دست از آن كار بر مى دارد: عبادتهاى مستحجبه، دیدار دوستان، ارفاق و حمايت از زيردستان هرگاه از مسير طبيعى خارج شود قابل دوام نيست، هرگاه در عبارت دیدار دوستان زياده روى شود خستگى مى آورد به ترك آن منتهى مى گردد. نکته قابل توجه اين است كه قرآن مجيد در مورد عبادت و تقوى هيچ كجا صيغه مبالغه به كار نبرده و حد اعلاى آن را به صورت اسم فاعل آورده است و اين خود شاهدى است كه خدا كثرت عبادت را نمى خواهد، بلكه عبادتى كه همراه نشاط و رشد فكرى باشد و به همين جهت خيلى از خدمات اسلامى را عبادت شمرده است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (قليل مدوم عليه) اى عمل صالح قليل يدوم عليه الانسان (خير من كثير مملول منه) اى من عمل كثير يتركه للملاله و السامه.

موسوى

الشرح: لان القليل يستفيد منه الانسان اذا كان مرغوبا فيه مطلوبا له محبوبا للنفس اكثر مما يستفيد من الكثير المملول الممقوت فانه لا يثبت منه فى النفس شىء فلو صليت ركعتين نافله مع الاقبال عليهما و التوجه بهما الى الله كانتا افضل من صلاه عشر

طالقانی

«اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند.»

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کار کم اما مستمر (و پرنشاط) از کار بسیار اما ملالت آور (و زودگذر) بهتر است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب می گوید: این جمله با اضافه ای در امالی ابوطالب یحیی بن الحسین الحسنی (متوفای ۴۲۵) آمده است و از عبارت او استفاده می شود که امام این جمله را در لابه لای خطبه ای بیان فرموده است.

سپس می افزاید: نویسنده روض الاخیار نیز آن را در کتاب خود آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۶).

بهترین روش برای کار کردن

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به یک اصل اساسی در همه فعالیت های فردی و اجتماعی اشاره کرده، می فرماید: «کار کم اما مستمر (و پرنشاط) از کار بسیار اما ملالت آور (و زودگذر) بهتر است»؛ (قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ).

این جمله حکیمانه در حکمت ۲۷۸ با تفاوت مختصری گذشت و به نظر می رسد همان گونه که مرحوم سید رضی در مقدمه نهج البلاغه اشاره کرده گاه بر اثر فاصله زمانی فراموش می کرده که فلان جمله را قبلاً آورده لذا آن را تکرار می کرده است. ولی به هر حال به گفته شاعر:

«هُوَ الْمِسْكُ مَا كَزَّرْتَهُ يَتَضَوُّعٌ؛ کلمات امام علیه السلام همچون مشک است هر قدر تکرار شود بوی عطر بیشتری می دهد.»

هدف امام علیه السلام از این گفتار حکیمانه این است که نباید همچون کسانی بود که وقتی مدح و فضیلت کاری را می شنوند با شتاب به آن روی می آورند و به صورتی خسته کننده آن را انجام می دهند ولی چیزی نمی گذرد که از آن ملول شده رهاش می سازند. چه بهتر که انسان کار سبک تری را انتخاب کند و همواره پرنشاط آن را انجام دهد.

این سخن، هم در مورد عبادات صادق است و هم در مورد مسائل اخلاقی و کمک های اجتماعی و فراگیری علم و دانش و

مانند آن.

بعضی هستند هنگامی که فضیلت عملی مانند تلاوت قرآن را می شنوند شب و روز و وقت و بی وقت به تلاوت می پردازند و خود را خسته و ملول می کنند و آن را به زودی رها می سازند. یا در مسیر علم و دانش شروع به فراگیری از این استاد و آن استاد و بحث با دوستان مختلف و مطالعه کتب تا نیمه شب و فراتر از آن می کنند اما به زودی خسته می شوند و گاه متنفر و بیزار، و برای همیشه آن را رها می سازند و این خطری است بزرگ برای پویندگان راه حق.

ولی عاقلان و هشیاران کار سبک تر و مستمر را بر چنین کارهای پرفشار و ملالت خیزی ترجیح می دهند.

اولی مانند رگباری است که در زمین خشک و تشنه ای بریزد؛ موقتاً آن را سیراب می کند ولی بعد از آن، آفتاب سوزان، گیاهانی را که با آن رگبار سر از زمین بیرون آورده اند می خشکاند.

دومی مانند باران های ملایم و یا آبیاری قطره ای در عصر ماست که دست پرورده خود را رهانمی کند و پیوسته آن درخت و گیاه را سیراب و سرسبز و خرم و باطراوت نگه می دارد.

اضافه بر این، کار پرفشار و کوتاه مدت هرگز برای انسان به صورت ملکه در نمی آید در حالی که کار کم فشار و مستمر تبدیل به ملکه ای می شود که انسان همواره به راحتی آن را انجام می دهد و از آن لذت می برد.

شاعر عرب می گوید:

إِنِّي كَثَرْتُ عَلَيْهِ فِي زيارَتِهِ فَمَلَّ وَالشَّيْءُ مَمْلُولٌ إِذَا كَثُرَا

وَ رَابِنِي أَنِّي لَا أزالُ أرى فِي طَرْفِهِ قَصراً عَنِّي إِذَا نَظَرَا

هنگامی که من زیاد به زیارت او (دوستم) می روم خسته می شود و هرچیزی که زیاد گردد خسته کننده است.

و این امر مرا نگران ساخته که پیوسته هنگامی که مرا نگاه می کند نگاهش کوتاه و بی رمق است. (گویی نمی خواهد مرا ببیند). (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۹۴)

شاعر پارسی زبان نیز می گوید:

رهرو آن نیست گهی تند و گهی خسته رود رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

مرحوم سید رضی در کتاب المجازات النبویه حدیثی در این زمینه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغَلْ فِيهِ بِرَفْقٍ وَلَا تُبْغِضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللَّهِ فَإِنَّ الْمُتَبَتَّ لَا أَرْضاً قَطَعَ وَلَا ظَهراً أَبْقَى؛ این دین متین و استوار است.

با رفق و مدارا در آن رفتار کن و عبادت خداوند را (بر اثر افراط و زیاده روی) منفور و مبعوض خود نساز زیرا کسی که افراط در سیر می کند نه به مقصد می رسد و نه مرکب خود را سالم باقی می گذارد». (المجازات النبویه، ص ۲۴۴؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۱۸، ح ۲۳).

در حدیث دیگری که در کتاب شریف کافی آمده است می خوانیم که امام سجاد علیه السلام می فرماید:

«إِنِّي لَأُحِبُّ أَنْ أُدَاوِمَ عَلَى الْعَمَلِ وَإِنْ قَلَّ؛ مِنْ دَوَامِ دَارِمِ كَارِهَاتِ نِيكَ رَا اِدَامَه دَهْمِ هَرِ چَند كَمِ بَاشَد». (کافی، ج ۲، ص ۸۳ ح ۴).

اهمیت این موضوع به اندازه ای است که مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی بابی تحت عنوان «استواء العمل و المداوه علیه» آورده و با سند معتبر این حدیث را از امام صادق علیه السلام نقل کرده است:

«إِذَا كَانَ الرَّجُلُ عَلَى عَمَلٍ فَلْيَدْمُ عَلَيْهِ سَنَهُ ثُمَّ يَتَحَوَّلُ عَنْهُ إِنْ شَاءَ إِلَى غَيْرِهِ وَ ذَلِكَ أَنَّ لَيْلَةَ الْقَدْرِ يُكُونُ فِيهَا فِي عَامِهِ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يُكُونَ؛ هَنَگَامِي كَه كَسِي كَارِ نِيكِي اِنجَامِ مِي دَهْدِ حِدَاقِلِ يَكِ سَالِ اَن رَا اِدَامَه دَهْدِ سِپَسِ اِگَرِ مَائِلِ بُوْدِ كَارِ نِيكِ دِيگَرِي بَه جَايِ اَن اِنْتِخَابِ كِنْدِ و اِيْنِ بَه دَلِيلِ اَن اِسْتِ كَه شَبِ قَدْرِ دَرِ اَن يَكِ سَالِ خَوَاهِدِ بُوْدِ و اِيْنِ چِيْزِي اِسْتِ كَه خِدَاوَنْدِ مِي خَوَاهِدِ اِنجَامِ شُوْدِ. (اشاره به این که خداوند می خواهد اعمال نیک مصادف با شب قدر شود تا ارزش آن بسیار فزونی یابد)». (کافی، ج ۲، ص ۸۲ ح ۱).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said: "A little that lasts is better than much that brings about grief".

حکمت ۴۴۵: انسان شناسی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا كَانَ فِي رَجُلٍ حَلَّةٌ رَائِقَةٌ فَانْتَظِرُوا أَخْوَاتَهَا

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: اگر در کسی خصلتی شگفت دیدید، همانند آن را نیز انتظار کشید.

شهیدی

اگر در کسی خصلتی شگفت دیدید، همانند آن را انتظار برید- چه طبیعت او وی را بر انگیزاند دیگر بار، بر کردن چنان کار-
!.

اردیلی

و فرمود هر گاه باشد در مردی خصلت حسنه معجبه خوش آینده پس انتظار کشید و توقع دارید امثال

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اگر در کسی صفتی شگفت دیدید، منتظر صفات همانند آن باشید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: اگر در مردی خصلتی خوشایند باشد همانندهای آن را در انتظار باشید .

شرح ها

راوندی

وخله رائعه: خصله معجبه تروعك بحسناها.

کیدری

خله رایعه: ای خصله تروعك بحسناها و هذا قریب من قولهم: اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه.

ابن میثم

رائقه: شگفت آور، (هر گاه کسی دارای مشقت شگفت آور باشد، نظیر آن را از وی انتظار داشته باشید). یعنی: هر گاه در انسان خوی برجسته ای باشد، دلیل آن است که طبع او زمینه دارد که تمام اخلاق خوب که مناسب با آن خلق برجسته است در آن پیدا شود، و باید انتظار آنها را داشت، مثل کسی که روشش راستگویی است بنابراین از او انتظار وفاداری، و رفاقت خوب می رود، و به عکس (یعنی از آدم باوفا مثلا انتظار راستگویی می رود) و مثل کسی که روشش پاکدامنی است، از او بزرگواری، گذشت و بخشش، راستی و دوستی و امثال اینها نیز توقع است، و باز مانند کسی که دلیر باشد از او انتظار عظمت رهبران و بردباری و پایداری می رود، و همچنین کسی که دارای صفاتی برخلاف اینها از صفات رذیله باشد (از او نیز انتظار صفات رذیله ی دیگر می رود).

ابی الحدید

وَقَالَ ع: إِذَا كَانَ فِي رَجُلٍ خَلَّةٌ [رَائِعُهُ]

رَائِقُهُ فَانْتَظِرُوا [مِنْهُ]

أَخَوَاتِهَا .

مثال ذلك إنسان مستور الحال عنا رأيناها و قد صدرت عنه حركة تروعك و تعجبك إما لحسنها أو لقبحها مثل أن يتصدق بشيء له وقع و مقدار من ماله أو ينكر منكرا عجز غيره عن إنكاره أو يسرق أو يزنى فينبغي أن ينتظر و يترقب منه أخوات ما وقع منه و ذلك لأن العقل و الطبعه التي فيه المحركه له إلى فعل تلك الحركه لا بد أن تحركه إلى فعل ما يناسبها لأنها ما دعتة إلى فعل تلك الحركه لخصوصيه تلك الحركه بل لما فيها من المعنى المقتضى وقوعها و هذا يتعدى إلى غيرها مما يجانسها و لذلك لا ترى أحدا قد اطلعت من حاله يوما على أنه قد شرب الخمر إلا و سوف تطلع فيما بعد منه على أنه يشربها و بالعكس في الأمور الحسنه لا ترى أحدا قد صدر عنه فعل من أفعال الخير و المروءه إلا و ستره فيما بعد فاعلا نظيره أو ما يقاربه.

و شتم بعض سفهاء البصره الأحنف شتما قبيحا فحلم عنه فليل له في ذلك فقال دعوه فإنني قد قتلته بالحلم عنه و سيقتل نفسه بجرأته فلما كان بعد أيام جاء ذلك السفیه فشتم زيادا و هو أمير البصره حينئذ و ظن أنه كالأحنف فأمر به فقطع لسانه و يده

كاشانی

(و قال عليه السلام: اذا كان في رجل خله رائقه) چون باشد در مردی خصلت حسنه خوش آینده (فانتظروا اخواتها) پس انتظار کشید و توقع دارید از او امثال این فضیلت را از مکارم اخلاق زیرا که طبع او مظنه آن است که امثال آن از او به فعل آید. این کلام قریب است به این قول که: (اطلبوا الخير عند حسان الوجوه).

آملی

قزوینی

فرمود: چو باشد در مردی خصلتی نیکو و خوش آینده پس منتظر باشید از او خواهران آن خصلت نیکو را

لاهيجی

و قال عليه السلام: «اذا كان في الرجل خله رائقه، فانتظروا اخواتها.» یعنی و گفت عليه السلام که هرگاه باشد در مرد خصلت و صفت خوب خوش آینده ای، پس منتظر باش همشیره های آن خصلت را! یعنی سایر صفات و اخلاق او را، زیرا که شاید همشیره های آن خوبتر و خوشاینده تر باشند.

خویی

اللغه: (الرائقه): المعجبه. المعنى: مصدر الصفات البارزه في الانسان ملكات نفسانيه و استعدادات عقليه كامنه، فان الانسان يكون

كالمعدن العميق باطنه و ما يصدر منه من الاقوال و الافعال و الخلال مظاهر لكمونه و انفاجر لعيونه المستوره فى وجوده، فكما ان ظهور قطعه من حجر الذهب فى جبل يدل على ان الجبل ذهب، و خروج شربه ماء من عين يدل على ما يخزن فيه من الماء العذب او المر، فكذلك ظهور خله من الانسان نموذج عما فى وجوده و كمونه من الخلال المشابهه لها فيستدل بها عليها. الترجمة: چون در مردى صفت برجسته اى باشد از او انتظار هماندهايش را داشته باشيد.

شوشترى

و قال عليه السلام: الخله بالفتح خصله. رائقه هكذا فى (الطبعه المصريه)، و الصواب: (راكعه) كما فى ابن (الفصل الستون)- فى موضوعات مختلفه) ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه، و ان كانتا بمعنى واحد اى: معجبه، لصحه تلك دون الطبعه المصريه و كون نسخه ابن ميثم بخط مصنفه. فانظروا اخواتها و فى ابن ابى الحديد فانظروا منه اخواتها. و كيف كان فانما حكم عليه السلام بانتظار اخواتها لان تلك الخله لم تكن مصادفه و انما صدرت عن ملكه، و تلك الملكه لم تكن موجبه لشخص تلك الخله بل كل ما كان من قبيلها. و فى (الكامل) مات على بن بابويه بشيراز سنه (٣٣٨) من اسقام توالى عليه، فلما احس بالموت و لم يكن له ولد انفذ الى اخيه ركن الدوله ان يبعث اليه ابنه عضدالدوله لاستخلافه، فوصل قبل موته بسنه، فخرج فى جميع عسكره للقائه و اجلسه على السرير و وقف هو بين يديه و كان يوما مشهودا، و كان فى قواده جماعه يخافهم و يعرفهم انهم يرون انفسهم احق منه بالامر، فلما جعل ولد اخيه فى الملك خافهم عليه فافناهم بالقبض، و كان منهم قائد كبير يقال له (شير نحين) فقبض عليه فشفع فيه اصحابه و قواده فقال لهم: انى احدثكم عنه بحديث فان رايتم ان اطلقه فعلت، فحدثهم انه كان فى خراسان فى خدمه نصر بن احمد و نحن شرذمه قليله من الديلم و معنا هذا، فجلس يوما نصر و فى خدمته من مماليكه و مماليك ابيه بضعه عشر الفا سوى سائر العسكر، فرايت شير نحين هذا قد جرد سكيننا معه و لفه فى كسائه، فقلت: ما هذا؟ فقال: اريد ان اقتل هذا الصبى- يعنى نصرا- و لا- ابالى بالقتل بعده فانى قد انفت نفسى من القيام فى خدمته، و كان عمر نصر بن احمد يومئذ عشرين سنه، (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فعلمت انه اذا فعل ذلك لم يقتل وحده بل نقتل كلنا، فاخذت بيده و قلت له بينى و بينك حديث، فمضيت به الى ناحيه و جمعت الديلم و حدثتهم حديثه فاخذوا منه السكين، فتريدون منى بعد ان سمعتم حديثه فى نصر ان امكنه من الوقوف بين يدي هذا الصبى- يعنى عضدالدوله- فامسكوا عنه و بقى محبوسا حتى مات فى محبسه.

مغنيه

اذا رايت نفعه خير من انسان فارتقب امثالها و نظائرها، لان تلك النفعه ثمره من شجره، و فرع من اصل. و تقدم مع الشرح قوله فى الخطبه ١٦: (حق و باطل، و لكل اهل) و فى الحكمه ٤١٦: (ان للخير و الشر اهلا).

عبده

... رائقه فانظروا اخواتها: الخله بالفتح الخصله اى اذا اعجبك خلق من شخص فلا تعجل بالركون اليه و انتظر سائر الخلال

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پیشرفت صفات) فرموده است: هر گاه در کسی صفت و خوی شگفت آورنده ای باشد (خواه نیک و خواه زشت) همانندهای آن را منتظر باشید (که خوبتر خواهد بود اگر آن صفت خوب بوده و زشت تر اگر آن صفت زشت باشد).

زمانی

افراد از نظر فکر، اخلاق، روحیه و عقیده متفاوت هستند و آثار نیز مختلف است. آنگاه که کار تعجب آوری از کسی انجام گرفت همفکران و هم سلیقه های آن فرد از او تشویق می کنند و به دنبال این حالت، آن فرد، نمونه های بهتری عرضه می کند، خواه در مسیر کارهای ناشایسته باشد و یا خدمات اجتماعی. ابن ابی الحدید می نویسد: (یکی از نادانهای بصره به (احنف) (یکی از بزرگان بصره) ناسزا گفت اما احنف به او اعتنائی نکرد). کسی به احنف اعتراض کرد که چرا ساکت ماندی؟ احنف گفت: با چشم پوشی از او بکشتنش دادم و او با این جرئتی که دارد خود را بزودی به کشتن می دهد. چند روزی نگذشت که همان نادان به زیاد فرماندار بصره ناسزا گفت و فکر می کرد که او هم مثل احنف است اما زیاد دستور داد دست و زبانش را بریدند. به همین جهت اسلام از قطره مشروب، گناه کوچک، دزدی کم منع کرده زیرا انسان جری تر می شود و سرانجام منحرف می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اذا كان في رجل حله) ای: صفة (رائقه) ای حسنه (فانتظروا اخواتها) ای اخوات تلک الصفة فیه، فاذا كان سخيا فهو شجاع عفيف غيور، و هكذا، و ذلك لان الفضائل تتلازم كما ان الرذائل تتلازم،

موسوی

اللغة: الخلة: بالفتح الخصلة. الرائق: الخالص. الشرح: اذا وجدت في رجل صفة جميله كريمه فانتظر اخواتها فانها غصن من شجرة و فرع من اصل لانها لا تنفرد براسها و لا تقوم بذاتها و لكن تتبعها ملازماتها من الصفات ممن كان عفيفا ارتقب منه الكرم و المسامحه و البذل و الصداقه و المحبه و نحوها ...

طالقانی

«چون در مردی خصلتی پسندیده - شگفت - دیدید، همانندهای آن را انتظار برید.»

نظیر این موضوع این است که هر گاه از کسی که احوال او بر ما پوشیده باشد، کاری زشت یا پسندیده سرزند که موجب شگفتی باشد نظیر آنکه بخش عمده ای از اموال خود را صدقه دهد، یا کار بسیار ناپسندی را که دیگران از انکار آن بر او عاجزند انجام دهد و دزدی و زنا کند شایسته است منتظر صدور کارهای دیگری نظیر آن از او گردید زیرا عقل و سرشتی که انگیزه او برای انجام دادن آن کار است او را به انجام دادن نظایر آن و می دارد. بدین سبب است که اگر روزی بر احوال کسی مطلع شوی که باده نوشی کرده است به زودی پس از آن هم آگاه خواهی شد که همچنان باده نوشی می کند. برعکس آن در امور پسندیده هم همین گونه است یعنی کسی را که می بینی از او مروت و کار خیر سر می زند به زودی خواهی دید

که کارهای دیگری نظیر و نزدیک به آن انجام می دهد.

یکی از سفالگان بصره به احنف دشنامی زشت داد. احنف بردباری و گذشت کرد، در این باره به احنف اعتراض کردند، گفت: رهایش کنید که من با بردباری در مورد او، او را کشتم، و به زودی با گستاخی خویش خود را به کشتن خواهد داد. پس از مدتی همان سفله به زیاد که در آن هنگام امیر بصره بود، دشنام داد و پنداشت که او هم همچون احنف است، زیاد فرمان داد دست و زبانش را برینند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِذَا كَانَ فِي رَجُلٍ خَلَّةٌ رَائِقَةٌ، فَانْتَظِرُوا أَخَوَاتِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

هرگاه در انسانی خوی و خصلت خوشایندی باشد انتظار همانندهایش را نیز

(در او) داشته باشید. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر نهج البلاغه تنها منبع دیگری که برای این کلام شریف ذکر شده مجمع الأمثال میدانی است که از علمای قرن پنجم محسوب می شود که آن را با تفاوت مختصری نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۷).

پیوند اخلاق نیک با یکدیگر

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به نکته ای می کند که برای شناخت باطن اشخاص غالباً مفید و مؤثر است، می فرماید: «هر گاه در انسانی خوی و خصلت خوب و خوشایندی باشد انتظار همانندهایش را نیز (در او) داشته باشید»؛ (إِذَا كَانَ فِي رَجُلٍ خَلَّةٌ رَائِقَةٌ، فَانْتَظِرُوا أَخَوَاتِهَا).

«خَلَّةٌ» (به فتح خاء و تشدید لام) به معنای خصلت و خوی و صفات اخلاقی است.

«رَائِقَةٌ» از ماده «روق» (بر وزن ذوق) به معنای زیبا بودن و جلب توجه کردن است و در بعضی از نسخ «رائعه» آمده است که همان معنا را می رساند.

طبیعی است که وقتی بر شاخه درختی میوه خوب و جالبی ببینیم دور از انتظار نیست که همانند آن در شاخه های دیگر نیز یافت شود. همچنین هر گاه انسان در جایی به قطعه سنگ قیمتی ای برخورد کند چه بسا که نشانه وجود معدنی از آن در آن جا باشد.

این سخن در وجود انسان دلیل روشنی دارد و آن این که کارهایی که انسان به طور مکرر انجام می دهد یک ریشه باطنی دارد که در نهاد اوست و این ریشه باطنی سبب می شود که مشابهات آن نیز در وی ظاهر گردد.

همان گونه که عکس آن نیز چنین است؛ هرگاه بینیم انسانی بدزبان و فحاش است غالباً پی می بریم که در کارهای دیگر نیز در مسیر غلط و ناپسند قرار دارد از چنین انسانی نمی توان انتظار امانت داری و صداقت داشت.

به تعبیر دیگر، نیکی ها و بدی ها غالباً به هم پیوسته اند گویی یکدیگر را صدا می زنند و دعوت می کنند.

البته ممکن است استثنائاتی وجود داشته باشد که شخصی تنها یک صفت خوب یا یک صفت بد داشته باشد و بقیه صفاتش با آن هماهنگ نباشد ولی همان گونه که اشاره شد این ها جنبه استثنایی دارد نه قاعده کلی.

به هر حال این گفتار حکیمانه دو پیام برای ما دارد: پیام اول در مورد انسان شناسی است که برای شناخت افراد، غالباً می توان روی یکی از صفات خوب یا بد آن ها تکیه کرد و آن را نشانه ای برای بقیه صفات دانست.

دوم این که در تهذیب نفس باید مراقب باشیم که اگر صفت زشتی در ما پیدا شد انتظار نفوذ بقیه زشتی ها را هم داشته باشیم و اگر توانستیم صفت خوبی را در خود ریشه دار کنیم باید به آینده خویش امیدوار باشیم که در پرتو آن، صفات دیگر نیز ممکن است رویش پیدا کند.

صفات اخلاقی کلیدی

از یک نظر تقریباً تمام صفات اخلاقی در جهت اخلاق حسنه یا رذیله با هم پیوند دارند و هر کدام همجنس خود را صدا می زنند. همان گونه که در گفتار حکیمانه بالا امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است.

ولی در میان ویژگی های اخلاقی، بعضی جنبه کلیدی داشته و با صفات دیگر که همجنس آن ها هستند پیوند محکمی دارند و در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده است.

از جمله آن ها دروغ است که سرچشمه گناهان بسیاری است. رشوه خواری، ظلم، غش در معامله، پایمال کردن حقوق مردم، اهانت به اشخاص و کمک به ظالمان در بسیاری از موارد با دروغ پیوند نزدیک دارند. به همین دلیل در روایت معروفی که از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده است می خوانیم:

«جُعِلَتِ الْخَبَائِثُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْكَذِبُ؛ تمام زشتی ها در اتاقی گذاشته شده و در آن قفل است و کلید آن دروغ می باشد.» (بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۶۳، ح ۴۶).

در روایات اسلامی شراب و مسکرات نیز از گناهان کلیدی ذکر شده چرا که وقتی انسان مست شد هر کار خلاف اخلاق و هر جنایتی ممکن است از او سر بزند و لذا در ذیل روایتی مشابه روایت بالا که از امام باقر علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفَالًا وَجَعَلَ مَفَاتِيحَ تِلْكَ الْأَقْفَالِ الشَّرَابَ وَ الْكَذِبُ شَرٌّ مِنَ الشَّرَابِ؛ خداوند متعال برای شر و زشتی ها قفل هایی گذاشته و کلیدهای آن قفل ها را شراب قرار داده و دروغ از شراب هم بدتر است». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۸، ح ۳).

روشن است که یک عامل مهم بازدارنده در برابر زشتی ها عقل است و شراب عقل انسانی را از کار می اندازد و او را آماده هر زشتی ای می کند.

در مورد صفت رذیله بخل نیز حدیثی از امام علیه السلام در حکمت ۳۷۸ آمده بود:

«الْبُخْلُ جَمَاعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَ هُوَ زِمَامٌ يَتَقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ؛ بخل، جامع تمام عیب هاست و در حقیقت افساری است که انسان را به سوی هر بدی ای می کشاند».

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«الغضبُ مفتاحُ كُلِّ شرٍّ؛ خشم، کلید همه بدی هاست». (کافی، ج ۲، ص ۳۰۳، ح ۳).

زیرا روشن است که در چنین حالتی کنترل عقل از تمام وجود انسان زایل می شود و گاه انسان به صورت دیوانه ای درمی آید که هر کار خلافی را ممکن است انجام دهد.

و از همه فراتر حب افراطی به دنیاست که انسان را وادار به هر کار زشتی می کند تا به هدف و مقصود خود که مال و مقام و جاه و جلال مادی است برسد.

به همین دلیل در روایت معروف نبوی آمده است:

«حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». (بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸).

در حدیث مشروح تری از امام علی بن الحسین علیه السلام که در ذیل حکمت ۳۷۱ آورده می خوانیم که امام علیه السلام بعد از آنی که تکبر و حرص و حسد را سرچشمه گناهان دیگر می شمرد در پایان می فرماید:

«فَأَجْتَمَعْنَ كُلَّهُنَّ فِي حُبِّ الدُّنْيَا فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ همه این ها در حب دنیا جمع است و لذا پیغمبران و (بعد از آنها) دانشمندان با مشاهده این معنا گفته اند: حب دنیا سرچشمه همه گناهان است». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، ح ۱۱).

این در مورد صفات زشت است که جنبه کلیدی دارد. در مورد اخلاق فضیله و صفات برجسته نیز همان معنا صادق است. حب آخرت و عشق به پروردگار و خوف از نافرمانی خداوند سرچشمه همه نیکی هاست همان گونه که در حدیثی از معصومین علیهم السلام آمده است:

«أَنَّ أَضْلَّ كُلِّ خَيْرٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ شَيْءٌ وَاحِدٌ وَهُوَ الْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى؛ ريشه هر نیکی در دنیا و آخرت یک چیز است و آن ترس از نافرمانی خداوند است». (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۳۵، ح ۲۶)

همچنین در برابر احادیث سابق که از امام حسن عسکری و امام باقر و امام سجاد علیهم السلام درباره حب دنیا نقل کردیم در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا؛ تمام نیکی ها و خیرات در اتاقی نهاده شده و کلید آن زهد در دنیا است». (کافی، ج ۲، ص ۱۲۸، ح ۲).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “If a man possesses a revealing quality, wait and see his other qualities!”. {The good or bad quality that is found in a man springs from his natural temperament. If the temperament produces one quality, his other qualities will also be akin to this one because the dictates of temperament will be equally effective in either. Thus, if a man pays zakāt and khums, it means that his temperament is not miserly. Therefore, it is expected that he will not be niggardly in spending in other items of charity as well. Similarly, if a man speaks a lie, it can be expected that he will indulge in backbiting, too, because these two habits are similar to each other.

حکمت ۴۴۶: ضرورت پرداخت دیون مردم

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِغَالِبِ بْنِ صَعَصَعَةَ أَبِي الْفَرَزْدَقِ فِي كَلَامٍ دَارَ بَيْنَهُمَا

مَا فَعَلْتَ إِبْلُكَ الْكَثِيرَةَ قَالَ دَغَدَغَتَهَا الْحُقُوقُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ أَحْمَدُ سُئِلَهَا

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، حقوقی) و درود خدا بر او، فرمود: (امام به پدر فرزددق، غالب بن صعصعه فرمود) (غالب بن صعصعه پیر مرد با شخصیتی بود روزی با فرزندش، همام (فرزددق) خدمت امام رسید که این سؤال و جواب مطرح شد، امام پرسید این کودک تو است؟ گفت آری، به او ادبیات عرب و روش شعر سرودن آموختم چنانکه دارد شاعر لایقی می شود. امام فرمود، اگر به او قرآن می آموختی بهتر بود، فرزددق می گوید این رهنمود امام همواره در گوش من بود تا آنکه کل قرآن را حفظ کردم.) شتران فراوانت چه شده اند؟. (پاسخ داد، ای امیر مؤمنان، پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت امام فرمود) این بهترین راه مصرف آن بود .

شهیدی

[و به غالب پسر صعصعه ابو الفرزددق در گفتگویی که میانشان رفت فرمود:] شتران فراوانت را چه شد؟ [گفت: امیر مؤمنان! پرداخت حقوق پراکنده شان کرد. [فرمود:] این بهترین راه آن است.

اردیلی

و فرمود مر غالب بن صعصعه را که پدر فرزددق شاعر بود در سخن که دائر بود میان ایشان چه کردند شتران بسیار تو و کجا رفتند گفت پراکنده ساختند آنها حقه‌های مردمان ای امیر مؤمنان پس فرمود حضرت که آن ستوده ترین طرق متفرقه آن شترانست

آیتی

میان امام علی (علیه السلام) و غالب بن صعصعه پدر فرزددق، گفتگویی بود، امام (علیه السلام) از او پرسید:

آن همه شتر که داشتی چه شد؟ گفت: ادای حقوق مردم، آنها را پراکنده ساخت. امام (علیه السلام) فرمود: بهترین راههای پراکنده شدنشان همین بود.

انصاریان

به غالب بن صعصعه پدر فرزددق در گفتگویی که میانشان گذشت، فرمود: شتران بسیارت چه شدند؟ گفت: حقوق خدایی آنها را پراکنده ساخت ای امیر مؤمنان. فرمود: این پراکندگی ستوده ترین راههای پراکندگی است .

شرح ها

راوندی

و ذعذعتها ای فرقنها. من شجون الحدیث: ان صعصعه هذا جد الفرزددق دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، ثم قال: یا رسول الله انی صنعت معروفاً فی الجاهلیه فهل یكون لی علیه ثواب؟ فقال: و ما هو؟ قال: ضاعت لی ذات یوم ناقتان عشراوان فرکت نجیبا فی طلبهما فلاحت لی خیمه فایتیها فاذا شیخ قاعد فاستکشف عن خبرهما فقال، و ما بارهما؟ قلت: دارم. فاقعدنی

الى ان يرجع الرعاه رواحا فقد كانت عندهم. فقال: فيينا نتحدث اذا اتت امراه و قالت، ان ام الولد وضعت بنتا قال: نئدها الان، نحزنت لذلك فقلت: ايها الشيخ بعنى حياه هذه الجاربه بما شئت فقال: بالناقطين و النجيب فاجبته الى ذلك. ثم لما رجعت الى بيتى امرت مناديا ينادى فى العرب ان لا يئد احد ابنه و انا اعطى بكل واحده نجيبا و ناقطين، فاشترت على هذا اكثر من خمسمائه بنت فهل لى ثواب على ذلك؟ فقال عليه السلام: لا، لانك ما عرفت الله حينئذ حتى تكون ذلك تقربا اليه تعالى، و انما كنت تفعل الاحسان لكونه حسنا فى العقول، و لعله كان فعل ذلك للرياء و السمعه فى ذلك الوقت.

كيدرى

ذعدعتها الحقوق: اى فرقتها.

ابن ميثم

امام (عليه السلام) به غالب بن صعصعه پدر فرزددق در ضمن سخنى كه ميان آنان رد و بدل شد فرمود: (شتران بسيارت را چه كردى؟) عوض كرد: يا اميرالمومنين، حقوق مردم آنها را پراكنده ساخت، آنگاه امام (عليه السلام) فرمود: (اين پراكنندگى بهترين راه پراكنده شدن آنهاست.) گفتگويى كه ميان آنها رد و بدل شد از اين قرار بود: غالب كه پيرمردى بود وارد بر على (عليه السلام) شد، و پسرش همام فرزددق كه در آن روز پسر بچه اى بود به همراه وى بود، اميرالمومنين پرسيد: پيرمرد كيستى؟ گفت: من غالب بن صعصعه هستم، امام فرمود: همان صاحب شتران بسيار؟ عرض كرد: آرى. فرمود: شترانت را چه كردى؟ عرض كرد، حقوق مردم آنها را پراكنده كرد و دگرگونىها و گرفتاريها آنها را از بين برد. آنگاه امام (عليه السلام) فرمود: اين پراكنندگى بهترين نوع پراكنده آنهاست، و فرمود: اين پسر بچه كيست؟ عرض كرد: اين پسر همام است، يا اميرالمومنين من به او شعر و سخنان عرب را آموخته ام، اميد است كه شاعرى برجسته شود! امام (عليه السلام) فرمود: به او قرآن بياموز كه بهتر است. فرزددق همواره اين داستان را نقل مى كرد و مى گفت: سخن امام (عليه السلام) در گوش دل من بود تا اين كه خود را مقيد ساختم و سوگند ياد كردم كه قرآن را حفظ كنم و دست برنداشتم تا قرآن را حفظ كردم. ذعدعتها به ذال معجمه ي مكرر يعنى: پراكند آنها را.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِغَالِبِ بْنِ صَعْصَعَةَ أَبِي الْفَرَزْدَقِ فِي كَلَامٍ دَارَ بَيْنَهُمَا مَا فَعَلْتَ إِبْلِكَ الْكَثِيرَةَ قَالَ [دَعَدَعْتُهَا]

دَعَدَعْتُهَا الْحُقُوقُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ ع ذَلِكَ أَحْمَدُ سُبُلَهَا .

ذعدعتها بالذال المعجمه مكرره فرقتها ذعدعته فتذعدع و ذعدعه السر أذاعته و الذعاع الفرق المتفرقه الواحده ذعدعه و ربما قالوا تفرقوا ذعاع.

دخل غالب بن صعصعه بن ناجيه بن عقال المجاشعى على أمير المؤمنين ع أيام خلافته و غالب شيخ كبير و معه ابنه همام الفرزدق و هو غلام يومئذ فقال له أمير المؤمنين ع من الشيخ قال أنا غالب بن صعصعه قال ذو الإبل الكثيره قال نعم قال ما فعلت إبلك قال ذعدعتها الحقوق و أذبتها الحملات و النواب قال ذاك أحمد سبلها من هذا الغلام معك قال هذا ابني قال ما اسمه

قال همام و قد روته الشعر يا أمير المؤمنين و كلام العرب و يوشك أن يكون شاعرا مجيدا فقال لو أقرأته (في د«أقرئه» و المعنى عليه يستقيم أيضا.) القرآن فهو خير له فكان الفرزدق بعد يروى هذا الحديث و يقول ما زالت كلمته فى نفسى حتى قيد نفسه بقيد و آلى ألا يفكه حتى يحفظ القرآن فما فكه حتى حفظه .

کاشانی

(و قال عليه السلام: لغالب بن صعصعه ابى الفرزدق) و فرمود آن حضرت صلوات الله و سلامه عليه مر غالب بن صعصعه را که پدر فرزدق بود (فى کلام دار بینهما) در کلامى که دایر بود در میان ایشان (ما فعلت بابلک الکثیره) چه کردى با شتران بسيارى که داشتى و کجا بردى آن ها را؟ (فقال) پس در جواب گفت: (دغدغتها الحقوق) متفرق و پراکنده ساخت آن را حق های مردم يعنى در صدقت و زکوات و ديون مردم خرج شد اى امير مومنان (فقال عليه السلام) پس حضرت فرمود که (ذاک احمد سبلها) آن تفرق ستوده ترين طرق متفرقه آن شتران است بعد از آن اشاره فرمود به فرزدق و گفت: اى غالب اين غلام، چه کس است؟ گفت پسر من است يا اميرالمومنين و شروع در شعر نموده و شعرهاى خوب از او به ظهور مى آيد. اميد هست که او اشعرشعرا باشد. آن حضرت فرمود که قرآن را به ياد او ده که آن بهتر از شعر است. آورده اند که فرزدق هميشه اين روايت را نقل مى کرد در مجالس و دايم اين کلام در خاطر او بود تا آنکه نفس خود را مقيد ساخت به زنجير و آن قيد را از دست و پاى خود برنداشت تا آنکه جميع قرآن را حفظ نمود.

آملی

قزوینی

فرمود: با غالب بن صعصعه پدر فرزدق در سخنى که میانشان گذشت: چه کردى شتران بسيار خود را؟ گفت: متفرق ساخت آن را حقوق يا اميرالمومنين. يعنى در حقوقى که در مال مى باشد از قبيل صدقه و زکاه و صلّه رحم و ادای دين آن شترها صرف کردم. فرمود اين ستوده ترين راهها صرف و تفریق آنست.

لاهیجی

و قال عليه السلام لغالب بن صعصعه ابى الفرزدق، فى کلام دار بینهما:

«ما فعلت ابلک الکثیره؟»

قال: ذدعتها الحقوق يا اميرالمومنين. فقال عليه السلام:

«احمد سبلها.» يعنى و گفت عليه السلام به غالب پسر صعصعه پدر فرزدق در اثنای کلامى که در میان ایشان گفته شده بود که چه شدند شتران بسيار تو؟ پس گفت غالب: متفرق ساخت آنها را حقوق حق داران، اى امير مومنان. يعنى به مصرف حقوقى که بر من بود از خالق و خلق رسانيدم و متفرق شدند، پس گفت عليه السلام که ستوده تر راهى بود از راههاى تفرقه شدن.

خوبی

اللغة: (ذعدعتها) بالذال المعجمه: فرقتها، الذعاذع: الفرق المتفرقه. المعنى: فى الشرح المعتزلى: دخل غالب بن صعصعه بن ناجيه بن عقال المجاشعى على اميرالمومنين (عليه السلام) ايام خلافته، و غالب شيخ كبير، و معه ابنه همان الفرزدق و هو غلام يومئذ، فقال له اميرالمومنين (عليه السلام): من الشيخ؟ قال: انا غالب بن صعصعه قال: ذو الابل الكثيره؟ قال: نعم، قال: ما فعلت ابل؟ قال: ذعدعتها الحقوق و اذهبت الحملات و النوائب، قال: ذاك احمدسبلها من هذا الغلام مع؟ قال: هذا ابني قال: ما اسمه؟ قال: همام، و قد رويته الشعر يا اميرالمومنين و كلام العرب و يوشك ان يكون شاعرا مجيدا فقال: لو اقراته القرآن فهو خير له.. اقول: واجه على (عليه السلام) هذا الشيخ الطاعن فى السن الشاغل مع الاسراب من الابل المنهمك فيها فكانه لا يفهم من الحياه غيرها، فساله (عليه السلام) عنها فلم يملك نفسه اذ شكى اليه مما اخذ منه من ذكاتها فعزاه بقوله: ذاك احمد سبلها و وصاه فى ابنه فرزدق بتعليم القرآن اياه، فصار ذلك غايه مناه. الترجمة: بغالب بن صعصعه پدر فرزدق در گفتگوئى كه به آن حضرت داشت فرمود: شتران فراوانت چه كردند؟ در پاسخ گفت: يا اميرالمومنين حقوق آنها را پراكنند، در پاسخ فرمود: اين بهترين راه مصرف آنها بود.

شوشترى

(الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) اقول: قال ابن ابى الحديد دخل غالب بن صعصعه المجاشعى عليه (عليه السلام) ايام خلافته- و غالب شيخ كبير و معه ابنه همام: الفرزدق و هو غلام يومئذ- فقال (عليه السلام) له من الشيخ قال انا غالب بن صعصعه قال (عليه السلام) ذو الابل الكثيره قال نعم قال ما فعلت ابلك؟ قال (ذعدعتها الحقوق و اذهبتها الحملات و النوائب) قال (ذاك احمد سبلها) من هذا الغلام معك قال ابني قال ما اسمه قال همام و قد رويته الشعر و كلام العرب و يوشك ان يكون شاعرا مجيدا (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) فقال (لو اقراته القرآن فهو خير له) فكان الفرزدق بعد، يروى هذا الحديث و يقول ما زالت كلمته فى نفسى حتى قيد نفسه بقيد و آلى ان لا يفكه حتى يحفظ القرآن فما فكه حتى حفظ. قول المصنف. (لغالب بن صعصعه) اما غالب ففى (الاجانى) مسندا عن عوانه قال تراهن نفر من كلب ثلاثه على ان يختاروا من تميم و بكر نفرا ليسائلوهم فايهم اعطى و لم يسالهم عن نسبهم من هم فهو افضلهم فاختر كل رجل منهم رجلا اختاروا عمير بن سليك الشيبانى و طلبه بن قيس بن عاصم المنقرى و غالب بن صعصعه المجاشعى فاتوا عميرا فسالوه مائه ناقه فقال من انتم فانصرفوا

نه ثم اتوا طلبه فقال لهم مثل قول الشيبانى فاتوا غالبا فسالوه فاعطاهم مائه ناقه و راعيها و لم يسالها فساروا ليله ثم ردوها و اخذ صاحب غالب الرهن و فى ذلك يقول الفرزدق (و اذ نادبت كلب على الناس ايهم - احق بتاج الماجد المكرم- على نفرهم من نزار ذوى العلاء- و اهل الجرائيم التى لم تهدم- فلم يجز- عن احسابهم غير غالب- جرى لعنان كل ابيض خضرم). و عن الاصمعى قال جاءت امراه الى قبر غالب ابى الفرزدق فضربت عليه فسطاطا فاتاها الفرزدق فسالها عن امرها فقالت انى عانده بقبر غالب من امر نزل بى قال ما هو قالت ان ابنا لى اغزى الى السند مع تميم بن زيد و هو واحدى قال انصرفى فعلى انصرافه اليك ان شاء الله و كتب من وقته الى تميم: (تميم بن زيد لا- تكونن حاجتى بظهر فيخفى على جوابها و هل لى حبيشا و اتخذ فيه منه لحرمة ام ما يسوغ شرابها اتنى فعادت يا تميم بغالب و بالحفره السافى عليه ترابها) فعرض تميم جميع من معه من الجند فلم يدع احدا اسمه (حبيش) او (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) (حبيش) الا وصله و اذن له فى الانصراف الى اهله) و اما صعصعه فى (الاجانى) كان يقال له محبى المووودات و ذلك انه مر برجل من قومه و هو يحفر قبرا

و امراته تبكى فقال لها صعصعه ما يبكيك قالت يريد ان ياد ابنتى هذه فقال له ما حملك على هذا قال الفقر قال فانى اشتريتها منك بناقتين يتبعهما اولادهما تعيشون بالبانهما و لا تاد الصبيه قال قد فعلت، فاعطاه الناقتين و جملا كان تحته فحلا و قال فى نفسه ان هذه لمكرمه ما سبقنى اليها احد من العرب، فجعل على نفسه الا يسمع بمووده الا فداها فجاء الاسلام و قد فدى ثلاثمائه و قيل اربعمائه. مووده و قد فخر بذلك الفرزدق فى عده قصائد و منها: ابى احد الغيثين صعصعه الذى متى يخلف الجوزاء و الدلو يمطر اجار بنات الوائدين و من يجبر على الفقر يعلم انه غير مخفر على حين لاتحيبى البنات و اذ هم عكوف على الاصنام حول المدور - الى ان قال:- فقال لها فى ء فانى بدمتى لبنتك جار من ابها القنور و روى مسندا عن صعصعه ايضا قال قدمت على النبى (صلى الله عليه و آله) فعرض على الاسلام فاسلمت و علمنى آيات من القرآن فقلت يا رسول الله انى عملت اعمالا فى الجاهليه هل فيها من اجر- الى ان قال- قال ظهر الاسلام و قد احببت ثلاثمائه و ستين مووده اشترى كل واحده منهن بناقتين عشراوين و جمل فقال النبى (صلى الله عليه و آله) انى حملت حملات فى الجاهليه و على منها الف بعير فاديت من ذلك سبعماه فقال له ان الاسلام امر بالوفاء و نهى عن الغدر فقال حسبى (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) حسبى و فى بها. و روى ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له ما شىء بلغنى عنك فعلته قال رايت الناس يموجون على غير وجه و لم ادر اين الوجه غير انى علمت انهم ليعلعوا عليه و رايتهم يثدون بناتهم فعلمت ان ربهم لم يامرهم بذلك فلم اتركهم يثدون و فديت من قدرت عليه و روى انه قال للنبى (صلى الله عليه و آله) اوصنى قال احفظ ما بين لحييك و ما بين رجليك. (ابى الفروقد) فى (الاعانى) الفرزدق لقب غلب عليه و تفسيره الرغيف الضخم الذى تجففه النساء للفتوت و قيل بل هو القطعه من العجين تبسط فيخبز منها الرغيف شبه وجهه بذلك لانه كان غليظا جهما و اسمه همام و قال هاشم العنزى ضمنى و الفرزدق مجلس فتجاهلت عليه فقال او ما تعرف الفرزدق قلت الفرزدق شىء يتخذة النساء عندنا يتسمن به فضحك و قال الحمد لله الذى جعلنى فى بطون نسائكم. و روى القحذمى قال لقي الفرزدق الحسين (عليه السلام) متوجها الى الكوفه خارجا من مكه فى اليوم السادس من ذى الحجه فقال له الحسين صلوات الله عليه ما وراءك قال يا ابن رسول الله انفس الناس معك و ايديهم عليك قال و يحك مع وقر بعير من كتبهم يدعوننى و يناشدوننى الله قال فلما

قتل الحسين (عليه السلام) قال الفرزدق فان غضبت العرب لابن سيدها و خيرها فاعلموا انه سيدوم عزها و تبقى هيبتها و ان صبرت عليه و لم تتغير لم يزدها الله الا- ذلا- الى آخر الدهر و انشد فى ذلك: (فان انتم لا تثاروا لابن خيركم فالقوا السلاح و اغزلوا بالمغازل) (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و عن الشعبى قال حج الفرزدق بعد ما كبر و قد اتت له سبعون سنه و كان هشام بن عبد الملك قد حج فى ذلك العام فرأى على بن الحسين (عليه السلام) فى غمار الناس فى الطواف فقال من هذا الشاب الذى تبرق اسره وجهه كأنه مرآه صينيه ترائى فيها عذارى الحى وجوها فقالوا هذا على بن الحسين بن على بن ابى طالب (عليه السلام) فقال الفرزدق: هذا الذى تعرف البطحاء و طاته و البيت يعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خير عباد الله كلهم هذا التقى النقى الطاهر العلم هذا ابن فاطمه ان كنت جاهله بجده انبياء الله قد ختموا و ليس قولك من هذا بضائره العرب تعرف من انكرت و العجم اذا راته قريش قال قائلها الى مكارم هذا ينتهى الكرم يغضى حياء و يغضى من مهابته فما يكلم الا حين يبتسم بكفه خيزران ريحها عقب من كف اروع فى عرينه شمم يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم الله شرفه قدما و عظمه جرى له ذلك فى لوحه القلم اى الخلائق ليست فى رقابهم لاويله هذا اوله نعم من يشكر الله يشكر اوليه ذا فالدين من بيت هذا ناله الامم ينمى الى ذروه الدين التى قصرت عنها الاكف و عن ادراكها القدم من جده دان فضل الانبياء له و فضل امته دانت له الامم مشتقه من رسول الله نبعته طابت مغارسه و الخيم و الشيم ينشق ثوب الدجى عن نور غرته كشمس تنجاب عن

اشراقها الظلم من معشر جبههم دين و بغضهم كفر و قريهم منجى و معتصم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم فى كل بر و مختوم به الكلم (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم او قيل من خير اهل الارض قيل هم لا يستطيع جواد بعد جودهم و لا يدانيهم قوم و ان كرموا يستدفع الشر و البلوى بجبههم و يسترب به الاحسان و النعم فغضب هشام فحبسه بين مكه و المدينه فقال الفرزدق: اتحبسنى بين المدينه و التى اليها قلوب الناس تهوى منيها يقلب راسا لم يكن راس سيد و عينا له حواء باد عيوبها فيبلغ شعره هشام فوجه فاطلقه. و فيه- بعد ذكر و فود الاحنف و جاريه بن قدامه و جون بن قتاده، و الحتات التميميين على معاويه و اعطائه جوائزهم و موت الحتات بالطعن و حبس معاويه جائزته- و قال الفرزدق لمعاويه: فما بال ميراث الحتات اخذته و ميراث حرب جامد لك ذائبه الست اعز الناس قوما و اسره و امنعهم جارا اذا ضيم جانبه و ما ولدت بعد النبى و آله كمثلى حصان فى الرجال يقاربه ابى غالب و المرء ناجيه الذى الى صعصع ينمى فمن ذا يناسبه و بيتى الى جنب الثريا فناوه و من دونه البدر المضى كواكبه انا ابن الجبال الصم فى عدد الحصى و عرق الثرى عرقى فمن ذا يحاسبه انا ابن الذى احيى الوئيد و ضامن على الدهر اذ عزت لدهر مكاسبه و كم من اب لى يا معاوى لم يزل اغر يبارى الريح ما ازور جانبه نمته فروع المالكين و لم يكن ابوك الذى من عبد شمس يقاربه (و فى كلام دار بينهما ما فعلت ابلك الكثيره) لم اقف عليه مسندا و ابن ابى الحديد كالمصنف نقله مرسللا و الذى وقفت عليه مسندا فى امر غالب انه نحر ابله مفاخره مع سحيم الرياحى فحرم اميرالمومنين (عليه السلام) لحومها لكون (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) نحرها لا لله روى (الاغاني) (عن ابن دريد عن ابى حاتم عن ابى عبيده عن جهم السليطى عن اياس بن شبه بن عقال بن صعصعه قال اجذبت بلاد تميم واصابت بنى حنظله سنه- اى قحط- فى خلافه عثمان فبلغهم خصب عن بلاد كلب بن وبرة فانجعها بنوحنظله فزلوا اقصى الوادى و تسرع غالب بن صعصعه فيهم وحده دون بنى مالك فنحر ناقه فاطعمهم اياها فلما وردت ابل سحيم بن وثيل الرياحى حبس منها ناقه فنحرها من غد فقيل لغالب انما نحر سحيم موائمه- اى مساواه- لك فضحك و قال كلا و لكنه امر و كريم و سوف انظر ذلك. فلما و ردت ابل غالب حبس منها ناقتين فنحرهما فاطعمهما بنى يربوع فعقر سحيم ناقتين و قال غالب الان علمت ان يوائمنى فعقر غالب عشرا فاطعمها بنى يربوع فعقر سحيم عشرا فلما بلغ غالبا فعله ضحك- و كانت ابله ترد لخمس- فلما و ردت عقرها كلها عن آخرها- فالمكثر يقول كانت اربعمائه و المقلل مائه- فامسك سحيم حينئذ ثم انه عقر فى خلافه على بن ابى طالب (عليه السلام) بكناسه الكوفه مائتى ناقه و بعير، فخرج الناس بالزناويل و الاطباق و الحمال لاخذ اللحم و رآهم على (عليه السلام) فقال ايها الناس انها لا تحل لكم انما اهل بها لغير الله تعالى. قال فحدثنى من حضر ذلك قال كان الفرزدق يومئذ مع ابيه و هو غلام- فجعل غالب يقول يا بنى اردد على، و الفرزدق يردها عليه و يقول له يا ابه اعقر، قال جهم فلم يغن عن سحيم فعله و لم يجعل كغالب اذ لم يطق فعله). و فى كتاب النجاشى- فى عنوان ربيعى بن عبدالله بن الجارود بن ابى سبره الهذلى- (و هو الذى روى حديث الابل). ثم روى باسناده (عن ربيعى قال سمعت الجارود يحدث قال كان رجل (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) من بنى رياح يقال له سحيم بن اثيل نافر غالبا ابافرزدق بظهر الكوفه على ان يعقر هذا من ابله مائه و هذا من ابله اذا و ردت الماء فلما و ردت قاموا اليها بالسيوف فجعلوا يضربون عراقيبها فخرج الناس على الحميريات و البغال يريدون اللحم- و على (عليه السلام) بالكوفه- فجاء على بغله رسول (صلى الله عليه و آله) الينا و هو ينادى ايها الناس لا- تاكلوا من لحومها فانما اهل بها لغير الله) و فى ديوان الفرزدق (و اورثنى ضرب العراقيب غالب) و فيه ايضا: (اذا ما راوا نارا يقولون ليتهما و قد خصرت ايديهم نار غالب الى نار ضراب العراقيب لم يزل له من ذبابى سيفه خير حالب) و مر ان صعصعه اباغالب ذدع ابله الكثيره فى فداء المووودات و انه كان عليه من الحمالات الف بعير ادى منها سبعمائه و بقى عليه ثلاثمائه. فامرته النبى (صلى الله عليه و آله) بالوفاء فلعل المراد بقوله (عليه السلام) (ما فعلت ابلك الكثيره لغالب على روايه المصنف الابل التى كانت لايه كما

ان جوابه (ذعدعتها الحقوق) محمول على الحقوق التي كانت على ابيه لكن في ديوان الفرزدق ايضا (انى انا ابن حمال المئين غالب). (قال ذعدعتها الحقوق يا اميرالمومنين) اى: فرقتها في (الكافي) عن الصادق (عليه السلام) ان الله تعالى فرض فى اموال الاغنياء حقوقا غير (الزكاه) قال عز وجل (و الذين فى اموالهم حق معلوم) (فالحق المعلوم غير (الزكاه) هو شىء يفرضه الرجل على نفسه فى ماله يجب عليه ان يفرضه على قدر طاقته و سعه ماله ان شاء فى كل يوم و ان شاء فى كل جمعه و ان شاء فى كل شهر و قال تعالى (واقضوا الله قرضا حسنا ...) (و هو ايضا غير الزكاه و قال (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) تعالى ايضا (واقضوا مما رزقناهم سرا و علانية ...) و الماعون ايضا من الحقوق و هو القرض يقرضه و المتاع يعيره و المعروف يصنعه و مما فرض تعالى فى المال غير الزكاه قوله عز وجل (و الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل ...) و فى خبر (الزكاه الظاهره فى كل الف خمس و عشرون و اما الزكاه الباطنه فلا تستاثر على اخيك بما هو احوج اليه منك) هذا، و فى تاريخ بغداد قال الاصمعي: قال لى رجل من اهل الشام قدمت المدينه فقصدت منزل ابراهيم بن هرمه فاذا بنيه صغيره له تلعب بالطين فقلت لها: اين ابوك؟ قالت: و فد الى بعض الاجواد فمالنا به علم منذ مده فقلت: انحرى لنا ناقيه فانا اضيافك قالت: و الله ما عندنا، قلت: فشاها قالت: و الله ما عندنا. قلت: فدجاجه قالت و الله ما عندنا، قلت فاعطينا بيضه قالت و الله ما عندنا قلت فباطل ما قال ابوك: (كم ناقيه قد و جات منحرها بمستهل الشوبوب او جمل قالت فذلك الفعل من ابى، هو الذى اصارنا الى ان ليس عندنا شىء و رواه ابن قتيبه فى عيونه لكن فيه (قال عبدالعزيز بن عمران نزلت بينت ابن هرمه- الى ان قال- قلت: فاين قول ابيك؟ لا امتع العوذ بالفصال و لا- اتباع الاقريبه الاجل قالت: ذاك افناها فبلغ ابن هرمه قول ابنته فقال اشهد انها ابنتى و ان دارى لها دون الذكور من ولدى). (فقال (عليه السلام): ذلك احمد سبلها) فى (الكافي) عن الرضا (عليه السلام) ان صاحب (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) النعمه على خطر انه يجب عليه حقوق لله فيها و الله انه لتكون على النعم من الله تعالى فما ازال منها على و جل- و حرك يده- حتى اخرج من الحقوق التى يجب لله على فيها. قال البيهقي: قلت انت فى قدرك تخاف هذا؟ قال نعم، فاحمد ربي على ما من به على.

مغنيه

ذعدعتها: فرقتها، و المراد بالحقوق هنا الزكوات و الصدقات، و ليس من شك ان بذل المال فى هذه السبيل افضل و اجدى من اى سبيل آخر. و قال ابن ابى الحديد: كان غالب هذا شيئا كبيرا يملك الكثير من الابل، فوفد على الامام ايام خلافته، و معه ولده الفرزدق الشاعر الشهير، و هو غلام يومئذ، فساله الامام عن ابله، ثم عن الغلام؟ قال: هو ابنى، و قد روته الشعر و كلام العرب. فقال له الامام: لو اقراته القرآن لكان خيرا له، فكان الفرزدق يروى ذلك و يقول: ما زالت كلمه الامام فى نفسى، و قيدت رجلى بقيد ما فككته حتى حفظت القرآن.

عبده

... قال ذعدعتها الحقوق: ذعدع المال فرقه و بدده اى فرق ابلى حقوق الزكاه و الصدقات و ذلك احمد سبلها جمع سبيل اى افضل طرق افنائها

جعفرى

فيض الاسلام

امام علیه السلام به غالب ابن صعصعه پدر فرزددق (شاعر) در بین اینکه گفتگو می کردند فرمود: شتران بسیار را چه کردی؟ غالب گفت: حقوق (مردم) آنها را پراکنده ساخت (در راههای خیر مانند صدقه، زکوه، صلّه رحم، اداء دین به کار رفت) آن حضرت علیه السلام (در ستودن اداء حقوق مردم) فرمود: این پراکندگی ستوده ترین راههای پراکنده شدن آن شتران است.

زمانی

ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: غالب فرزند صعصعه در زمان ریاست علی (علیه السلام) در حالت پیروی با فرزندش فرزددق که پسری بود کوچک بود خدمت حضرت شرفیاب شد. حضرت فرمود: پیرمرد کیست؟ غالب گفت: من غالب فرزند صعصعه هستم. حضرت فرمود: غالب شتردار؟ غالب: بلی. علی (علیه السلام): شترهایت را چه کردی؟ غالب: در راه مشکلات زندگی و حقوق اسلامی صرف شد. علی (علیه السلام): بهترین راه مصرف آنهاست. این پسر که با شماست کیست؟ غالب: این پسر من است. علی (علیه السلام): اسمش چیست؟ غالب: همام. شعر و داستانهای عرب را به او می آموزم، امید می رود شاعری زبردست گردد! علی (علیه السلام): اگر به او قرآن را می آموختی برای او بهتر بود. فرزددق از این پس این روایت نقل می کرد و گفت: این کلمه همیشه در گوش من بود تا سرانجام خود را مهار کرد و سوگند یاد کرد تا قرآن را حفظ نکند مهار خود را بیرون نیاورد و چنین هم کرد وقتی قرآن را حفظ کرد را از خود برداشت. از آنجا که غالب فردی نیکوکار بود فرمایش علی (علیه السلام) هم در روح فرزندش اثر کرد و نه تنها از فداکاران و حافظان قرآن بود، بلکه در ردیف شاعران علوی قرار گرفت و داستان اشعارش درباره امام زین العابدین در مکه در حضور هشام معروف است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام - لغالب، صعصعه، ابی الفرزدق، فی کلام دار بینهما - : (ما فعلت ابلک الکثیره)؟ ای این ذهبت و لماذا لا تملکها؟ (قال صعصعه) (دغدغتها الحقوق) ای فرقتها اعطائها فی حقوق الله کالزکاه، و حقوق الناس کصله الرحم و الاطعام (یا امیرالمومنین) فقال علیه السلام: (ذلک) التفریق فی الحقوق (احمد سبلها) ای احسن طرق التفریق الذی یوجب الحمد و المدح لک، من الله، و من الناس.

موسوی

اللغه: ذدع الشیء: فرقه و بدده. الشرح: کان لابی الفرزدق فی نفسه الاثر السیء من جراء اخراج الحقوق الشرعیه من ابله و کانها نقصت فی عینه فلذا اجاب بهذا الجواب ان الحقوق قد بددتها و فرقتها و قللتها فاجابه الامام بان تبدیدها و تفریقها و نقصها فی اخراج الحقوق من افضل الطرق و احسنها لان فی ذلک مرضاه الله و اداء للواجب علیه ...

طالقانی

«و آن حضرت ضمن گفتگویی که میان او و غالب بن صعصعه پدر فرزددق صورت گرفت فرمود: شتران بسیار تو چه شد گفت: ای امیر المؤمنین پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت. فرمود: این بهترین راه آن است.»

غالب بن صعصعه بن ناجیه بن عقال مجاشعی به روزگار خلافت امیر المؤمنین علیه السلام به حضور او آمد، غالب پیری

سالخورده بود. پسرش همام - فرزدق - که در آن هنگام نوجوانی بود، همراهش بود. امیر المؤمنین پرسید این پیرمرد محترم کیست؟ گفت: من غالب بن صعصعه ام. فرمود: همان که شتر بسیار دارد؟ گفت: آری، فرمود: شترانت چه شد؟ گفت: رعایت و پرداخت حقوق و پیشامدها و تحمل گرفتاریها آن را پراکنده ساخت. فرمود: این پسندیده ترین راه آن است. این نوجوان که همراه توست کیست؟ گفت: پسر من است. فرمود: نامش چیست؟ گفت: همام و افزود که: ای امیر المؤمنین به او شعر و کلام عرب را آموخته ام و امید است که شاعری پسندیده گردد. فرمود: اگر قرآن به او می آموختی برایش بهتر بود. فرزدق بعدها خود این موضوع را نقل می کرد و می گفت: همواره سخن علی علیه السلام در گوش جان من است. سرانجام هم بندی بر خود بست و سوگند یاد کرد که تا قرآن را حفظ نکند آن را از خود نگشاید و باز نکرد تا قرآن را حفظ کرد.

مکالم

[[و قال علیه السلام]]

لغالب بن صعصعه أبي الفرزدق، في كلام دار بينهما: مَا فَعَلْتَ إِبْلِكَ الْكَثِيرَةَ؟ قَالَ: دَعَدَعْتُهَا الْحُقُوقُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فقال عليه السلام: ذَلِكَ أَحْمَدُ سُئِلَهَا.

امام علیه السلام در سخنی که بین او و مردی به نام غالب بن صعصعه، پدر فرزدق، رد و بدل شد چنین فرمود: شتران فراوانت چه شدند؟ غالب عرض کرد: ای امیر مؤمنان! حقوق واجب (ادای زکات)، آن ها را پراکنده ساخت (و چیز چندانی برای من باقی نمانده است). امام علیه السلام فرمود: این بهترین راه مصرف آن ها بود. (سند گفتار حکیمانه:

در مصادر علاوه بر اشاره به روایت مشروحو که از ابن ابی الحدید نقل کرده و این کلام حکیمانه بخشی از آن است می گوید: از تعبیرات این روایت استفاده می شود که این کلام در میان راویان روایات مشهور بوده است.

و نیز از ابن اثیر در کتاب نهاییه بخشی از آن را نقل می کند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۷)

اضافه میکنیم که این ماجرا و این گفتار حکیمانه در کتاب های زیاد دیگری نقل شده است از جمله ابن عساکر آن را در کتاب تاریخ دمشق (ج ۷۴، ص ۵۰) آورده همچنین در ربیع الابرار زمخشری (ج ۲، ص ۲۵۶) و در التذکره الحمدونیه (ج ۲، ص ۲۶۴) آمده است)

بهترین مصرف مال

امام علیه السلام در این گفتار نورانی که در میان او و پدر فرزدق، غالب بن صعصعه، رد و بدل شد چنین فرمود: «شتران فراوانت چه شدند؟ غالب عرض کرد: ای امیر مؤمنان! حقوق واجب (ادای زکات)، آن ها را پراکنده ساخت (و چیز چندانی برای من باقی نمانده است). امام علیه السلام فرمود: این بهترین راه مصرف آن ها بود؛ (و قال علیه السلام لغالب بن صعصعه أبي الفرزدق، في كلام دار بينهما: مَا فَعَلْتَ إِبْلِكَ الْكَثِيرَةَ؟ قَالَ: دَعَدَعْتُهَا الْحُقُوقُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فقال عليه السلام: ذَلِكَ أَحْمَدُ سُئِلَهَا).

در بسیاری از کتب و از جمله تاریخ مدینه دمشق (نوشته ابن عساکر، متوفای ۵۷۱) این ماجرا به صورت گسترده تری نقل شده است. او می نویسد: فرزددق (شاعر معروف) در طفولیت همراه پدرش خدمت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام رسید. فرزددق می گوید: هنگامی که با پدرم خدمت امام علیه السلام رسیدیم در برابر او شمشیرهایی بود که آن ها را آزمایش می کرد. رو به پدرم کرد و فرمود:

تو کیستی؟ پدرم گفت: غالب بن صعصعه. فرمود: تو همان کسی هستی که شتران فراوان داشتی؟ عرض کرد: آری. فرمود: با آن ها چه کردی؟ عرض کرد:

مشکلات و حقوق (زکات)، آن ها را پراکنده ساخت. فرمود: این بهترین راه مصرف آن ها بود. سپس فرمود: این کودک که با توست کیست؟ عرض کرد:

فرزندم همام (فرزددق) است. او در این سن و سال شعر می گوید. فرمود: قرآن به او تعلیم کن که قرآن برای او بهتر است. (تاریخ مدینه دمشق، ج ۷۴، ص ۵۰)

ابن ابی الحدید اضافه ای بر این سخن دارد و آن این است که فرزددق می گوید:

پیوسته سفارش علی علیه السلام در ذهن من بود تا زمانی که خود را مقید کردم و سوگند یاد کردم که تا قرآن را حفظ نکنم دست برندارم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۹۵)

در بسیاری از نسخ نهج البلاغه و کتب دیگری که این جمله در آن ها نقل شده است به جای «دغدغه»، «ذدعه» آمده که از نظر معنا تناسب بیشتری دارد زیرا «دغدغه» به معنای تحریک کردن و قلقلک دادن است که در این جا تناسبی ندارد در حالی که «ذدعه» به معنای پراکنده کردن و متفرق ساختن است که مناسب محل کلام می باشد و به نظر می رسد نسخه صبحی صالح در این جا نادرست باشد.

نکته ها

۱- اهمیت زکات

می دانیم که زکات به آن نه چیزی که تعلق می گیرد هر سال تکرار می شود تا زمانی که مورد زکات از حد نصاب بیفتد. به خلاف خمس که هر مالی را یک بار خمس می دهند.

مثلاً کسی که دارای یکصد رأس گاو یا گوسفند است باید زکات مال خود را که در حدود دو و نیم درصد است (با رعایت نصاب های مختلفی که در آن است) بپردازد و سال بعد هم اگر همان گاو یا گوسفندان را داشته باشد مجدداً زکات به آن تعلق می گیرد تا زمانی که از حد نصاب پایین بیاید. (آخرین حد نصاب در گاو ۳۰ رأس و در گوسفند ۴۰ رأس و در شتر ۵ نفر است).

شاید منظور غالب بن صعصعه این بوده که من پیوسته زکات شترانم را پرداختم و چیزی بر آن نیفزودم تا از آخرین نصاب گذشت.

امام علیه السلام می فرماید: چه مصرفی بهتر از این که آن ها را ذخیره یوم المعاد خود ساخته ای و به نیازمندان کمک کرده ای و سلامت و عافیت را برای خود خریداری نموده ای.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از حقوق در جمله «دَعَدَعَتْهَا الْحُقُوقُ» تنها زکات نباشد بلکه حقوق واجب یا مستحب دیگر را نیز شامل شود از جمله استفاده کردن از آن در راه جهاد و کارهای خیر دیگر، همان گونه که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در توضیح همین عبارت فرموده است. (بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۲۲).

قرآن مجید نیز می فرماید: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه نزد شماست سرانجام از بین می رود ولی آنچه نزد خدا ذخیره شده باقی و برقرار است. (نحل، آیه ۹۶)

ولی بعضی از افراد ناآگاه یا ضعیف الایمان چنین می پندارند که اگر چیزی از اموال خود را در راه خدا هزینه کنند از اموال آن ها کاسته شده و گرفتار نوعی غرامت شده اند. همان گونه که قرآن مجید درباره اینگونه اشخاص می فرماید:

«وَمِنَ الْمُعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛ گروهی از (این) اعراب بادیه نشین، چیزی را که (در راه خدا) انفاق می کنند، غرامت محسوب می دارند؛ و انتظار حوادث دردناکی برای شما می کشند؛ حوادث دردناک برای خود آنهاست؛ و خداوند شنوا و داناست! (توبه، آیه ۹۸)

این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پایان می دهیم:

«إِنَّ صَاحِبَ النُّعْمَةِ عَلَى خَطَرٍ إِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ حُقُوقُ اللَّهِ فِيهَا وَاللَّهُ إِنَّهُ لَتَكُونُ عَلَى النُّعْمِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَمَا أزالُ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ وَحَرَكَ يَدَهُ حَتَّى أَخْرَجَ مِنَ الْحُقُوقِ الَّتِي تَجِبُ لِلَّهِ عَلَى فِيهَا فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ فِي قَدْرِكَ تَخَافُ هَيْدًا قَالَ نَعَمْ فَأَحْمَدُ رَبِّي عَلَى مَا مَنَّ بِهِ عَلَيَّ؛ کسانی که صاحب نعمتی هستند در خطرند تا حقوق واجب آن را پردازند. به خدا سوگند هنگامی که نعمت هایی از سوی خداوند متعال به من می رسد من ترسانم- در این جا امام علیه السلام دست خود را به نشانه وحشت و اضطراب تکان داد- تا زمانی که حقوقی را که برای خداوند در آن بر من واجب است پردازم. راوی عرض می کند: فدایت شوم شما هم با آن مقام و منزلتی که دارید باز بیمناکید؟ فرمود: آری من خدا را برای نعمت هایی که به من بخشیده است حمد و ستایش می کنم». (کافی، ج ۳، ص ۵۰۳، ح ۱۹).

۲- صعصعه و غالب و فرزندق کیستند؟

فرزدق همان شاعر معروفی است که نام اصلی اش همام و لقبش فرزدق بود و اشعار او درباره امام زین العابدین علیه السلام در برابر هشام بن عبدالملک در کنار خانه خدا او را مشهور ساخته است که در آن اشعار بسیار بلند و زیبا و پرمعنایش مقام امام علیه السلام را به بهترین وجه در مقابل دشمنش بیان کرد و از عواقب آن نیز نترسید.

و در جریان کربلا هنگامی که خبر از آن حادثه خونین شد جمله تکان دهنده ای بیان کرد. گفت: اگر عرب به دلیل شهادت فرزند بهترین فرد عرب خشم گیرد و یکپارچه بر ضد آن قاتلان قیام کند سبب دوام عزت و کرامت آن ها خواهد شد و اگر کوتاهی کند و حرکتی انجام ندهد برای همیشه از سوی خداوند به ذلت گرفتار خواهد شد. و این بیت را در این باره گفت:

و انتم لا تثار لابنِ خَیرِ کم فالفوا السِّلَاحَ و اغزِلوا بالمَغَالِزِ

اگر برای خونخواهی فرزند بهترین فردتان قیام نمی کنید سلاح ها را کنار بگذارید و همانند پیرزنان مشغول پشم ریزی شوید.

فرزدق از همان کودکی شعر می گفت. مردی غیور و بسیار شجاع و باشخصیت بود. در کتاب الاعلام زرکلی آمده است که اگر اشعار فرزدق نبود یک سوم لغت عرب و نیمی از اخبار تاریخی آن ها از میان می رفت. او در سال ۱۱۰ هجری چشم از جهان فرو بست. (الاعلام زرکلی، مدخل همام بن غالب.)

اما غالب، پدر فرزدق طبق گفته زرکلی در الاعلام، مردی بسیار باسخت و از قبیله بنی تمیم بود به قدری در سخاوت مشهور بود که حتی بعد از مردنش افرادی که گرفتار فقر می شدند به قبر او پناه می بردند که در یکی از این حادثه ها فرزدق زنی را دید که به قبر پدرش، غالب، پناه آورده است، سؤال کرد: مشکلت چیست؟ او مشکل خود را فقر بیان کرد و فرزدق مشکل او را به نحو کامل حل نمود. غالب در حدود سال چهل قمری چشم از جهان فرو بست.

پدر غالب نیز که جد فرزدق بوده و صعصعه بن ناجیه نام داشت مرد بسیار سخاوتمندی بود که سخاوت خود را برای فرزنداناش نیز به یادگار گذاشت.

در حالات او نوشته اند که این انسان آزاده شریف در عصر جاهلیت با بسیاری از عادات زشت آن ها مبارزه می کرد تا آن جا که سیصد و شصت دختر را که پدرانشان می خواستند آن ها را زنده به گور کنند از پدرانشان خرید و از مرگ نجات داد. حتی در یک مورد برای نجات نوزاد دختری که پدرش تصمیم بر قتل او گرفته بود مرکب سواری خود را به اضافه دو شتر به پدر آن دختر داد. هنگامی که این خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید فرمود: کار بسیار بزرگی انجام دادی و پاداش تو نزد خدا محفوظ است و حتی فرمود: همین پاداش برای تو بس که خداوند به سبب آن، نعمت اسلام را بر تو ارزانی داشت.

وفات او را بعد از سال ۹ هجری نوشته اند. (برای توضیح بیشتر به شرح نهج البلاغه مرحوم شوشتری، ج ۱۳، ص ۲۲۶ و الاعلام زرکلی مراجعه شود)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib asked Ghalib ibn Sa'sa'ah, father of al-Farazdaq (the famous Arab poet who was born before Islam in around ۶۴۱ A.D. and died in around ۱۱۰ A.H./۷۲۸ A.D.), during a conversation between them: "What about the large number of your camels?!" The man replied: "They have been swept away by (the performing of)

obligations, O Imām Ali ibn Abū Tālib!" Whereupon Imām Ali ibn Abū Tālib said: "That is the most praiseworthy way of (losing) them

ص: ۵۵۴

حکمت ۴۴۷: ضرورت فقه در تجارت

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهِ فَقَدْ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که بدون آموزش فقه اسلامی تجارت کند، به ربا خواری آلوده شود!.

شهیدی

آن که بی دانستن فقه به بازرگانی پرداخت خود را در ورطه ربا انداخت.

اردبیلی

کسی که تجارت کند بی دانستن احکام بیع و شرا بیفتد در ربا بعد از آن بیفتد یعنی پیوسته در راه افتد

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که علم فقه نداند و تجارت کند، در ورطه ربا افتد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که بدون آگاهی به احکام، به تجارت برخاست در ورطه ربا افتاد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس بدون دانستن احکام دین تجارت کند، در ربا درافتد). عبارت ارتطم فی الوحل و نحوه، یعنی گل و لای فرو رفت و راه نجات نداشت. این صفت مستعار برای کسی است که ناآگاه باشد، از آن رو که نجات از ربا برایش غیرممکن است. زیرا مسائل ربا با مسائل بیع اشتباه می شود به طوری که جز بزرگان فقها با اختلاف شدیدی که در بین آنها هست، کسی تفاوت این دو را در نمی یابد. مانند فروختن گوشت گاو در مقابل گوشت گوسفند با مقدار زیادی که ابوحنیفه جایز دانسته و می گوید اینها دو جنس مختلفند ولی شافعی منع کرده است و مسائل دیگر از این قبیل ...

ابی الحدید

وَقَالَ ع: مَنْ أَتَجَرَ بِغَيْرِ فِقْهِ فَقَدْ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا .

یقول تاجر فلان و اتجر فهو تاجر و الجمع تاجر مثل صاحب و سحب و التجاره و التجر بمعنى واحد إذا أخذتهما مصدرين لتجر و أرض متجره يتجر فيها.

و ارتطم فلان فی الوحل و الأمر إذا ارتبك فيه و لم يقدر على الخروج منه و إنما قال ع ذلك لأن مسائل الربا مشتبهاه بمسائل البيع و لا يفرق بينهما إلا الفقيه حتى أن العظماء من الفقهاء قد اشتبه عليهم الأمر فيها فاختلفوا فيها أشد اختلاف كبيع لحم البقر بالغنم متفاضلا هل يجوز أم لا و كذلك لبن البقر بلبن الغنم و جلود البقر بجلود الغنم فقال أبو حنيفة اللحوم و الألبان و الجلود أجناس مختلفه فيجوز بيع بعضها ببعض متفاضلا نظرا إلى أن أصولها أجناس مختلفه و الشافعي لا يجيز ذلك و يقول هو ربا و كذلك القول فی مدى عجوه و درهم بمد عجوه و كذلك بيع الرطب بالتمر متساويا كيلا كل ذلك يقول الشافعي إنه ربا و أبو حنيفة يخرجه عن كونه ربا و مسائل هذا الباب كثيره

کاشانی

(و قال عليه السلام: من اتجر بغير فقه) کسی که تجارت کند بی دانش به احکام بیع و شراء (فقد ارتطم فی الربا) پس به تحقیق که بیفتد در ربا و ممکن نباشد او را خلاصی از آن مادام که جاهل باشد به مسائل بیع و شراء

آملی

قزوینی

(ارتطم فی الوحل) یعنی در گل بند و فروشد. هر که تجارت کند بی علم به احکام شرعی در بیع و شراء به تحقیق بیفتد در ربا و ممکن نباشد او را خلاصی.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من اتجر بغير فقه ارتطم فى الربا.» يعنى و گفت عليه السلام كه كسى كه تجارت كند بدون علم به احكام شرعيه ي آن، پس به تحقيق كه بيفتد در ورطه ي رباى حرام.

خوبى

اللغه: (ارتطم) فى الوحل و نحوه. وقع فيه فلم يمكنه الخلاص يقال: تجر فلان و اتجر فهو تاجر. المعنى: الربا يقع على وجهين: ١- ربا البيع و هو مبادله جنس بمثله مع الزيادة. ٢- ربا القرض و هو اقراض شىء مع اشتراط الزيادة فى رده، و فى كل منهما مسائل دقيقه لا يميزها الا الفقيه الماهر، حتى ان العظماء من الفقهاء قد اشتبه عليهم الامر فى بعض الفروع و اختلفوا فيها اشد الاختلاف كبيع لحم البقر بلحم الغنم متفاضلا، و كذا لبنهما و جلودهما و غير ذلك. الترجمة: فرمود: هر كس نادان بمسائل كسب معامله كند در منجلا ب ربا فرو افتد.

شوشترى

اي ارتبك فيه من (ارتطم فى الوحل) و رواه (الكافى) عنه (عليه السلام) هكذا (من اتجر بغير علم ارتطم فى الربا ثم ارتطم. و روى عنه (عليه السلام) لا تقعدون فى السوق الا من يعقل الشراء و البيع يا معشر التجار الفقه ثم المتجر و الله للربا فى هذه الامه اخفى من ديبب النمل على الصفا شوبوا ايمانكم بالصدق، التاجر فاجر و الفاجر فى النار الا من اخذ الحق و اعطى الحق. هذا، و فى نزول اسباب الواحدى مسندا عن ابن عباس بلغنا ان آيه الربا نزلت فى بنى عمرو بن عمير بن عوف من ثقيف و فى بنى المغيره من بنى مخزوم و كان بنوالمغيره يربون لثقيف فلما اظهر الله تعالى رسوله على مكه (الفصل الثانى و الاربعون- فى ما بينه (عليه السلام) من العبادات و ...) وضع يومئذ الربا كله فاتى بنوعمر و بنوالمغيره الى عتاب بن اسيد و هو على مكه فقال بنوالمغيره ما جعلنا اشقى الناس بالربا. وضع عن الناس غيرنا و قال بنوعمر و صولحنا على ان لنا ربانا فكتب عتاب فى ذلك الى النبى (صلى الله عليه و آله) فنزلت (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مومنين فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله ...) فعرف بنوعمر و ان لايدان لهم بحرب يقول تعالى (... و ان تبتم فلكم رروس اموالكم لا تظلمون- فتاخذون اكثر- و لا تظلمون) فتبخسون منه.

مغنيه

ارتطم: وقع. و الربا من كبائر المحرمات اخذا و عطاء، و يكون فى القرض و غيره، و له شروط، و فروع كثيره، يقع الالتباس فيها او فى الكثير منها، و لذا امر الامام ارباب التجاره ان يتفقهوا فى مسائل البيع و الدين كيلا يقعوا فى الحرام. و استقصى الفقهاء كل ما يتصل بالربا من قريب و بعيد. و من اراد التوسع فى معرفه الربا و فروع فعليه بملحقات عروه الوثقى للسيد كاظم اليزدى.

عبده

... فقد ارتطم فى الربا: ارتطم وقع فى الورطه فلم يمكنه الخلاص و التاجر اذا لم يكن على علم بالفقه لا يامن الوقوع فى الربا جهلا

جعفرى

امام علیه السلام (در زیان نادانی به احکام دین) فرموده است: کسی که بدون دانستن احکام دین داد و ستد کند در ربا (بهره دادن و گرفتن در وام که حرام و موجب کیفر الهی است) فرو رود (گرفتار شود).

زمانی

کسانی در جامعه ترقی می کنند و می توانند در موقعیت خود حداکثر خدمت را به جامعه بنمایند که در کار خود تخصص داشته باشند. بازرگانی که وارد تجارت می شود صرف نظر از مسائل اقتصادی باید به مسائل فقهی هم آگاه باشد تا ناخودآگاه بدام انحراف نیفتد. از این رهگذر است که اسلام آن همه سفارش درباره علم و دانش و رشد فکری نموده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من اتجر بغیر فقه) ای بدون معرفه الاحکام الشرعیه (فقد ارتطم) ای وقع (فی الربا) اذ کثیر من المعاملات توجب الربا، فاذا عرف الانسان الفقه، تجنب تلك المعاملات، و الا وقع فیها.

موسوی

اللغه: ارتطم: وقع فی الورتطه فلا- یمکنه الخلاص. الشرح: دعوه الی التفقه فی الدین. خصوصاً فی ابواب التجاره خوفا من المعاملات الربویه الی یمکن ان يقع فیها الانسان دون ان یعرف، اذا ربما باع مثلاً بازید من مثله مما یکال او یوزن فیقع فی الربا ...

طالقانی

«آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت، خود را در ربا انداخت.»

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغوی درباره اتجار و ارتطام که به معنی بازرگانی و در گل و لای ماندن است، می گوید: علی علیه السلام از این جهت این سخن را گفته است که مسائل ربا و خرید و فروش سخت مشتبه است و میان آنها را جز فقیه کسی فرق نمی تواند بگذارد. آن چنان که فقیهان بزرگ در این مسأله گرفتار شبهه و اختلاف شدید با یکدیگر شده اند، مثلاً آیا جایز است مقداری از گوشت گاو را با مقدار بیشتری از گوشت شتر فروخت یا نه؟ همچنین در مورد شیر و پوست گاو و گوسپند.

ابو حنیفه می گوید: چون این گوشت و شیر و پوست از اجناس مختلف هستند که به هر حال گاو و شتر و گوسپند هم مختلف اند و فروختن برخی از آن به مقدار بیشتری از دیگری جایز است و حال آنکه شافعی اجازه نمی دهد و می گوید رباست. همچنین درباره اینکه دو مد خرماى عجوه و یک درهم را می توان در قبال یک مد عجوه خرید و آیا می توان دو کیل مساوی رطب را با خرماى معمولی فروخت یا نه، میان ابو حنیفه و شافعی اختلاف است، شافعی آنها را ربا می داند و ابو حنیفه ربا نمی داند و مسائل این باب بسیار است.

[[و قال عليه السلام]]

مَنْ أَتَجَرَ بِغَيْرِ فِقْهِ فَقَدْ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که بدون آگاهی (از احکام الهی) به تجارت پردازد

در رباخواری غوطه ور می شود. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم کلینی پیش از سید رضی این گفتار حکیمانه را در فروع کافی، کتاب المعیشه، فروع کافی مسندا از امام صادق علیه السلام از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل می کند همچنین صدوق با اضافه ای در من لایحضره الفقیه. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۷))

هشدار به بازرگانان

امام علیه السلام در این جا به تجار هشدار می دهد که احکام فقه اسلامی را مخصوصاً در مسائل مربوط به ربا فرا گیرند تا گرفتار رباخواری نشوند. می فرماید: «کسی که بدون آگاهی (از احکام اسلام) به تجارت پردازد در رباخواری غوطه ور می شود»؛ (مَنْ أَتَجَرَ بِغَيْرِ فِقْهِ فَقَدْ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا).

«اتجر» و «تجر» هر دو به معنای تجارت کردن و خرید و فروش نمودن است.

«ارتطم» از ماده «رطم» (بر وزن ختم) به معنای فرو رفتن در چیزی است که امکان بیرون آمدن از آن نیست و معمولاً تشبیه به گل ولای عمیق و باتلاق می کنند که وقتی کسی در آن بیفتد قادر به خروج نمی باشد. در لسان العرب، ارتطام را به معنای فرو رفتن در چیزی دانسته است که اگر هم کسی بتواند از آن بیرون بیاید با اندوه و غم سنگینی خواهد بود.

روشن است که ورود در هر کاری بدون آگاهی از مسائل مربوط به آن، مشکل آفرین است به خصوص ورود در تجارت با عدم آگاهی از فقه اسلامی انسان را گرفتار معاملات حرام و اعمال نامشروع می کند و دلیل آن این است که فقه اسلامی در امر تجارت و خرید و فروش دستورات دقیقی دارد که بخشی از مهمترین آن دستورات مربوط به رباست.

در فقه اسلامی دو نوع ربا داریم: یکی ربای معاملی و آن خرید و فروش جنسی در مقابل جنس مشابه آن با تفاضل است. مثلاً خریدن یک تن گندم نامرغوب در مقابل نیم تن گندم مرغوب. این کار، ربا و حرام است. همچنین در مورد اشیاء دیگر.

در این که چه چیزهایی با یکدیگر همجنس می باشند در میان فقها گفتگوهای زیادی است تا آن جا که حتی گروهی کره و روغن را با شیر یک جنس می دانند و خرید و فروش آن ها را با تفاضل، ربا می شمارند و شرح این اجناس و بحث های

مربوط به آن‌ها در کتب فقهی به صورت گسترده آمده است.

نوع دوم، ربای قرضی است و آن این که انسان چیزی به دیگری وام بدهد و در مقابل آن اضافه ای بگیرد و جالب این که این اضافه ممکن است از قبیل همان جنس باشد مانند دادن یک میلیون پول نقد به کسی در برابر گرفتن یک میلیون و نیم، بعد از گذشتن یک سال، و یا از غیر آن جنس باشد و حتی اگر کسی چیزی را به دیگری وام بدهد و بگوید برای پدرم فلان سوره قرآن را نیز بخوان، این را هم نوعی ربا می دانند و یا خدمات دیگر که ارزشی دارد. همان گونه که در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«كُلُّ قَرْضٍ جَزَّ مَنْفَعَةً فَهُوَ وَجْهٌ مِنَ وَجُوهِ الرِّبَا؛ هر وامی که جذب منفعتی کند نوعی رباست». (السنن الکبری للبيهقي، ج ۵، ص ۳۵۰)

یعنی هر شرطی که سودی را برای دهنده قرض به بار آورد ربا محسوب می شود خواه مبلغ اضافی باشد یا انجام کاری و یا حتی شرط معامله به مثل که در برابر این وام بعداً وامی به او بپردازد. تمام این‌ها از اشکال رباست.

با توجه به پیچیدگی هایی که در مسأله ربا وجود دارد کسی که وارد میدان تجارت بشود و آگاهی از این مسائل نداشته باشد احتمال بسیار می رود که گرفتار رباخواری شود.

عده ای از شارحان نهج البلاغه پیچیدگی های حکمی مسأله ربا را نیز در این جا مطرح کرده اند که در ربای معاملی چه چیزهایی همجنس است و چه چیزهایی همجنس نیست که شبیه آن را در ربای قرضی و این که چه چیزهایی شرط اضافی محسوب می شود و چه چیزهایی محسوب نمی شود می توان تصور کرد.

ولی باید توجه داشت که اختلافات حکمی مشکلی ایجاد نمی کند زیرا مجتهد بعد از تلاش و کوشش اگر گرفتار خطا بشود معذور است و امام علیه السلام در این زمینه هشدار نداده است بلکه نظر مبارک امام علیه السلام اشتباهی است که در تشخیص موضوع برای ناآگاهان پیدا می شود و اگر در فراگرفتن مسائل مربوط به ربا و کسب های حلال و حرام کوتاهی کرده باشند مشکل بیشتر می شود.

در تأیید این سخن در روایتی که ذیل گفتار حکیمانه مورد بحث در کتاب شریف کافی آمده است می خوانیم که امیر مؤمنان علیه السلام می فرمود:

«لَا يَقْعِدَنَّ فِي السُّوقِ إِلَّا مَنْ يَغْلُ الشَّرَاءَ وَ الْبَيْعَ؛ کسی در بازار ننشیند مگر این که احکام خرید و فروش را به خوبی بداند». (کافی، ج ۵، ص ۱۵۴، ح ۲۳).

و در حدیث دیگری که اصبع بن نباته از آن حضرت نقل می کند می خوانیم که امیر مؤمنان علیه السلام بر منبر می فرمود:

«يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ الْفِقْهَ ثُمَّ الْمَتَجَرَ الْفِقْهَ ثُمَّ الْمَتَجَرَ وَاللَّهِ لِلرَّبَا فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحْفَى مِنْ دَيْبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا شُوبُوا أَيْمَانَكُمْ بِالصَّدَقِ التَّاجِرِ فَاجِرٌ وَ الْفَاجِرُ فِي النَّارِ إِلَّا مَنْ أَخَذَ الْحَقَّ وَ أَعْطَى الْحَقَّ؛ ای جمعیت تجار! اول آگاهی بر مسائل سپس

تجارت، و این سخن را سه بار تکرار نمود آنگاه فرمود: به خدا سوگند ربا در میان این امت پنهان تر است از جنبش مورچه بر سنگ سخت. ایمان خود را با حق بیامیزید. تاجر، فاجر است و فاجر در دوزخ است مگر کسی که حق بدهد و حق بستاند». (کافی، ج ۵، ص ۱۵۰، ح ۱)

خطرات ربا

می دانیم در اسلام درباره تحریم ربا تأکید بسیار فراوانی شده تا آن جا که به رباخواران از سوی خدا اعلام جنگ شده است: «فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»؛ اگر دست از رباخواری برندارید خدا و پیامبرش به شما اعلام جنگ می کنند». (بقره، آیه ۲۷۹).

آیات دیگری در قرآن مجید از سرنوشت شوم رباخواران در روز قیامت و شامل آن ها شدن عذاب الهی در این دنیا نیز خبر می دهد.

این حکم اسلامی بسیار حساب شده و حکیمانه است زیرا جامعه ای که رباخواری در آن رایج گردد به زودی به دو گروه فقیر و ثروتمند تقسیم می شود.

ثروتمندانی که بدون کار کردن، هر روز آلف و الوفی درآمد دارند و زحمت کشانی که هرچه زحمت می کشند باید در جیب رباخواران بریزند.

مفاسد شدید رباخواری را در دنیای امروز با چشم می بینیم تا آن جا که در عصر ما بحران های شدیدی در امور اقتصادی کشورهای بزرگ دنیا پیدا شده که یکی از علل مهم آن همین مسأله رباخواری است که حتی امروز که این بحث را می نویسیم هنوز از تنگنای آن بحران ها خارج نشده اند و آینده روشنی در پیش ندارند.

از این گذشته، رباخواری مسائل اخلاقی را درهم می کوبد و سبب کینه شدید قشرهای ضعیف جامعه از ثروتمندان رباخوار می شود که گاه بر اثر تراکم کینه ها شورش های عظیمی جامعه را فرامی گیرد.

یکی از مشکلات دنیای امروز بانک های رباخوار است که رباخواری در تار و پود آن ها تنیده و هرچه مصلحان خیراندیش اسلامی می کوشند که رباخواری را از آن حذف کنند باز به صورت دیگری ورود پیدا می کند و کار به جایی می رسد که همه جامعه را آلوده می سازد. آن گونه که در حدیث نبوی آمده است:

«يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا أَكَلَ الرِّبَا فَإِنْ لَمْ يَأْكُلْهُ أَصَابَهُ مِنْ غُبَارِهِ؛ زمانی برای مردم فرا می رسد که همه رباخوار می شوند و اگر کسی رباخوار نباشد گرد و غبار ربا بر دامن او می نشیند». (مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۳۳۳، ح ۱۸).

البته اگر قراردادی بین وام دهنده و وام گیرنده نباشد ولی وام گیرنده به عنوان یک کار اخلاقی و تشکر از دهنده وام به هنگام پس دادن وام، هدیه ای بر آن بیفزاید شرعاً اشکالی ندارد. مهم آن است که وام دهنده خود را طلبکار چیزی نداند و مطالبه سودی نکند؛ خواه کم باشد یا زیاد. (برای توضیح بیشتر درباره ربا، خطرات ربا و مضرات آن میتوانید به کتاب بانکداری

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever trades without knowing the rules of religious law will be involved in usury”.

حکمت ۴۴۸: راه برخورد با مصیبت ها

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِكِبَارِهَا

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که مصیبت های کوچک را بزرگ شمارد خدا او را به مصیبت های بزرگ مبتلا خواهد کرد .

شهیدی

آن که مصیبت های خرد را بزرگ داند، خدا او را به مصیبت های بزرگ مبتلا گرداند.

اردیلی

و فرمود هر که بزرگ دارد مصیبت های کوچک را مبتلا سازد او را خدا بمصیبت های بزرگ آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که مصیبت های خرد را بزرگ شمارد، خدایش به مصیبت های بزرگ دچار خواهد کرد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آن که مصائب کوچک را بزرگ شمارد خداوند او را به مصائب بزرگ مبتلا سازد .

شرح‌ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر کس گرفتاریهای کوچک را بزرگ شمارد، خداوند او را دچار گرفتاریهای بزرگ گرداند). از آن رو چنین است که آن شخص با بی‌تابی و خشمناک شدن از قضای الهی آماده‌ی گرفتاری بیشتر می‌گردد، در صورتی که اگر در برابر گرفتاری خدا را سپاس گوید، برای برطرف کردن بلا آماده خواهد شد.

ابی‌الحدید

وَقَالَ ع: مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتِلَاءَهُ اللَّهُ بِكِبَارِهَا .

إنما كان كذلك لأنه يشكو الله و يتسخط قضاءه و يجحد النعمه في التخفيف عنه و يدعى فيما ليس بمجحف به من حوادث الدهر أنه مجحف و يتألم بين الناس لذلك أكثر مما تقتضيه نكته و من فعل ذلك استوجب السخط من الله تعالى و ابتلى بالكثير من النكبه و إنما الواجب على من وقع في أمر يشق عليه و يتألم منه و ينال من نفسه أو من ماله نيلا ما أن يحمد الله تعالى على ذلك و يقول لعله قد دفع بهذا عني ما هو أعظم منه و لئن كان قد ذهب من مالي جزء فلقد بقي أجزاء كثيرة.

و قال عروه بن الزبير لما وقعت الأكلة في رجله فقطعها و مات ابنه اللهم إنك أخذت عضوا و تركت أعضاء و أخذت ابنا و تركت أبناء فليهنك لئن كنت أخذت لقد أبقيت و لئن كنت ابتليت لقد عافيت

کاشانی

(و قال عليه السلام: من عظم صغار المصائب) کسی که بزرگ دارد مصیبت‌های کوچک را (ابتلاه الله بکبارها) مبتلا گرداند او را خدای تعالی به مصیبت‌های بزرگ زیرا که به واسطه عدم رضای او به قضاء و تضجر و تسخط او به حکم خدا، مستعد آن گردد که وارد شود بر او زیادتى بلا

آملی

قزوینی

هر که بزرگ شمارد خرده‌های مصیبت‌ها را، مبتلا گرداند او را خدای عزوجل به بزرگ‌های آنها.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من عظم صغار المصائب، ابتلاه الله بکبارها.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که بزرگ شمرد

مصیبت‌های کوچک را، مبتلا گرداند خدا او را به مصیبت‌های بزرگ.

خوبی

المعنى: لعل سره ان من حکم نزول البلا تادیب العبد على الصبر و حصول ملكه الصبر له بالمقاومه تجاه البلا، فاذا عظم المصیبه الصغيره يظهر منه الجزع فیتبلیه الله بکبیرتها لیرضی بصغیرتها و یصبر علیها، كما حکى ان رجلا ركب البحر مع عبد له فشرع العبد یجزع عن احوال البحر و احوالها و هو یسلیه و لا- یفید، فعرض حاله على حکیم معه فی السفینه فقال: القه فی البحر ثم خذه، ففعل فسکت العبد بعد ذلك و اطمان. الترجمة: فرمود: هر که مصیبت کوچک را بزرگ شمارد خداوند به مصیبت‌های بزرگ گرفتار کند.

شوشتری

(الفصل السابع و الاربعون- فی التعازی و التهانی) اقول: فی (کامل المبرد): قال علی بن الحسین (علیه السلام) حین مات ابنه فلم یر منه جزع، فسئل عن ذلك فقال: امر کنا نتوقعه فلما وقع لم ننکره. و قيل: ان حارث بن عبدالله الباهلی کان له بنون سبعة حلب لهم فی علبه فمچ فیها افعی فبعث بها الیهم فشربوها فماتوا جمیعاً، و هلکت لجار له شاه فجعل یعلن بالبکاء علیها، فقال قائل: یا ایها الباکى علی شاته بیکی چهارا غیر اسرار یا ایها الباکى علی شاته ما لقی الحارث فی الدار و قالوا: دخل کعب البقر الهاشمی علی محمد بن عبدالله بن طاهر یعزیه باخیه فقال: اعظم الله مصیبه الامیر. فقال: اما فیک فقد فعل.

مغنیه

ملک عظیم زال ملكه، و رای نفسه فی طرقة عین کاحد السوقه، لا- یملک شیئا حتی مقدار موطىء قدمه.. فماذا یصنع؟ هل بیکی و ینوح؟ و لنفترض انه بکی و شکى فهل یعود ما فات؟ و متى کان البکاء حلال المشاکل؟ ان الهم و الغم یشل العقل و الجسم، و یضعف المصاب، و یحواله الی کارته مهلکه.. ان آخر قیصره الصین کان اعظم ملک علی وجه الارض، و ما زال حیا یرزق، و حین ذهب ملكه تناسی کل شیء، و عمل فی احدى الحدائق باجر زهید، یسقى الزهور، و یقتلع الاعشاب الطفیلیه بیده، و الف العدید من الکتب عن حیاته کعبه و عظه لکل من ینتفع بالعظات و العبر. و هکذا کل عاقل ینسجم مع عالمه و واقعه و الا انفصل عن هویتة، و عاش فی عالم الاساطیر و الخرافات.

عبده

... ابتلاه الله بکبارها: من تفاقم به الجزع و لم یجمل منه الصبر عند المصائب الخفیفه حمله الهم الی ما هو اعظم منها

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان ناسپاسی) فرموده است: هر کس مصائب و اندوههای کوچک و بزرگ شمارد خداوند او را به بزرگیهای آنها گرفتار گرداند (زیرا بزرگ شمردن اندوه کوچک دلیل بر راضی نبودن به قضاء و قدر الهی است که مستلزم

مستعد بودن برای فزونی بلاء و اندوه است، ولی اگر آدمی بر مصیبت و اندوهی که پیش می آید خدا را سپاسگزار باشد آماده برای دفع آن شود).

زمانی

هر کسی در زندگی خود در اثر نادانی و یا لطف خدا برای تجربه افزودن به مشکلات و ناراحتیهای گرفتار می گردد در چنین مشکلاتی هرگاه انسان بی تابی کرد تمرکز فکر را از دست می دهد و تجربه نمی آموزد در نتیجه خود را می بازد و به مشکلات مهمتری گرفتار می گردد. یوسف که به چاره افتاد صبر کرد خدا نجاتش داد و به خانه عزیز فرستادش ولی آنگاه که از زندانی شدن که مقدمه ریاستش بود اظهار ناراحتی کرد خدا وسائل آزادیش را به تاخیر انداخت.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (من عظم صغار المصائب) ای عدها عظیمه (ابتلاه الله بکبارها) جزاها علی جزعه و عدم صبره فی الصغار.

موسوی

الشرح: ان من لم یرض بقضاء الله الصغیر ابتلاه الله بکبیر الامور و عظیمها لکی یعود الی الله و یسلم اموره الیه و یصبر علی بلائه و ان الجزع و الحزن لا یحل مشکله و لا یرفع مصیبه فلذا یجب التجلد و الصبر و الرجوع الی الله ...

طالقانی

«آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید.»

بدون تردید همین گونه است که چنان شخصی از خداوند شکایت می کند و قضای خدا را خوش نمی دارد و نعمتی را که در تخفیف مصیبت او داده شده است، منکر است و چیزهایی از حوادث روزگار را که بسیار سخت نیست، بسیار سخت می داند و میان مردم بیش از حد لازم اظهار اندوه می کند. و هر کس که چنین کند سزاوار خشم خداوند است و به نکبت بیشتری گرفتار می شود. وظیفه هر کس است که چون در کاری سخت افتاد و از آن متألم شد یا چیزی از تن و مال خود را از دست داد، خداوند متعال را ستایش کند و بگوید: شاید با این کار گرفتاری و بلای بزرگتری را از من دفع داده است و بر فرض که بخشی از مال من از میان رفته است، بخشهای بیشتری باقی مانده است. آن چنان که چون خوره بر پای عروه بن زبیر افتاد و آن را قطع کردند و پسرش هم مرد، گفت: بار خدایا اگر عضوی از مرا گرفتی، اعضای دیگر را رها فرمودی و اگر پسری را گرفتی، پسرنی را باقی گذاردی. آنچه فرمودی گوارا باد، اگر چیزی گرفتی، چیزها باقی نهادی و اگر مبتلا فرمودی، عافیت بخشیدی.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتِلَاءُ اللَّهِ بِكِبَارِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که مصیبت های کوچک را بزرگ شمارد خداوند او را به مصائب بزرگ

مبتلا می سازد. (سند گفتار حکیمانه:

میدانی این کلام شریف را در کتاب خود، مجمع الامثال آورده و قرائنی در کتاب اوست که نشان میدهد روایات خود از علی علی را از منبع دیگری نقل کرده است. این طلحه شافعی نیز در مطالب السؤل این گفتار حکیمانه را در ضمن سخنان دیگری از امیرمؤمنان علی ما آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸)

اضافه میکنیم که مرحوم راوندی (متوفای ۵۷۳) این کلام شریف را همراه کلام دیگری از علی علیه السلام نقل میکند. (دعوات راوندی، ص ۱۶۹، ح ۴۷۳))

مصائب کوچک را بزرگ نشمرید

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه حکیمانه به تمام کسانی که گرفتار پاره ای از مسائل می شوند هشدار می دهد که ناشکری نکنند مبادا گرفتار مصیبت های فزون تری شوند. می فرماید: «کسی که مصیبت های کوچک را بزرگ شمارد خداوند او را به مصائب بزرگ مبتلا می کند»؛ (مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتِلَاءُ اللَّهِ بِكِبَارِهَا).

زندگی این جهان خالی از مصائب نیست منتها هر کسی به یک شکل گرفتار مصیبت می شود. آیا می توان کسی را پیدا کرد که در تمام عمر مصیبتی ندیده باشد؟ آیا طول عمر که یکی از مواهب الهی است همواره توأم با تلخی مصائب دوستان و بستگان و آشنایان نیست؟ آیا افرادی که از عمر طولانی برخوردارند در پایان کار که مصداق ارذل العمر است گرفتار انواع بیماری ها نمی شوند؟

شکست در ازدواج، بیماری فرزندان، مشکلات کسب و کار، از دست دادن عزیزان، عوارض ناشی از خشکسالی ها و مانند آن، مصائبی است که هر کس به یک یا چند مورد از آن گرفتار است.

و همان گونه که در مباحث توحیدی آورده ایم بروز این حوادث فلسفه های زیادی دارد. گاه آزمایش و امتحان است، گاه کفاره گناهان، گاه زنگ بیدارباش و گاه در ظاهر مصیبت است و در باطن موهبت و رحمت و به طور دقیق نمی توان تعیین کرد که هر مصیبتی از کجا سرچشمه گرفته هرچند در بعضی از موارد قرائنی برای شناخت سرچشمه وجود دارد.

با این حال چرا و چگونه ممکن است انسان به مجرد مشاهده مصیبتی زبان به شکایت و ناشکری بگشاید و بی تابی کند و آه و ناله سر دهد؟

ای بسا خداوند رحیم مصیبت کوچک تری را برای جلوگیری از مصیبت بزرگ تری برای بنده اش فرستاده است.

در هر حال آن ها که در برابر مصیبت های کوچک جزع و فرع و بی تابی می کنند و زبان به شکایت می گشایند با این کار خود، مستحق مصیبت های بزرگتری می شوند و به عکس اگر شکر الهی را به جا آورند و حتی آن را به عنوان موهبتی از ناحیه او پذیرا شوند چه بسا خداوند مواهب مهمی نصیب آن ها کند که آن مصیبت در برابر آن کوچک و ناچیز است.

در تفسیر عیاشی آمده است که خداوند به یکی از شیعیان دختری داده بود و او خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت او را به سبب تولد آن دختر خشمگین دید، فرمود: بگو بینم اگر خداوند به تو وحی می فرستاد که من جنس فرزند را برای تو انتخاب کنم یا تو برای خویش انتخاب می کنی؟ در پاسخ چه می گفتی؟ عرض کرد: می گفتم خداوند تو انتخاب کن. امام علیه السلام فرمود: اکنون نیز خداوند برای تو انتخاب کرده است. سپس امام علیه السلام فرمود: آیا داستان آن پسری را شنیده ای که در داستان خضر و موسی علیهما السلام به دست خضر علیه السلام به قتل رسید و سرانجام خضر علیه السلام گفت: خداوند می خواست بهتر و بامحبت تر از آن پسر (کافر فاسد) را به پدر و مادرش بدهد؟ آری آن پدر و مادر، آن پسر فاسد را از دست دادند و خداوند به جای آن، دختری به آن ها داد که هفتاد پیغمبر از دودمان او به عرصه وجود آمدند. (بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۹۸)

تاریخ، افرادی را نشان می دهد که بر اثر روح بزرگ و فکر بلند، عظیم ترین مصائب را در خود هضم می کردند و با آن کنار می آمدند تا چه رسد به مصائب کوچک.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود در ذیل همین کلام نورانی امیرمؤمنان علیه السلام می گوید: فرض کنید پادشاه قدرتمندی بر اثر حادثه ای ناگهان همه چیز را از دست می دهد و بر اثر بعضی از حوادث به کلی او را از حکومت کنار می گذارند. ناگهان او خود را مانند یک نفر از افراد عادی کوچه و خیابان می بیند که مالک هیچ چیز حتی به اندازه جای پایش نیست در این حال چه کند؟ آیا گریه کند؟ ناله سر دهد؟ فرض کنیم گریه کند و زبان به شکوه بگشاید آیا آنچه را که از دست رفته باز می یابد؟ در چه زمانی گریه حلال مشکلات بوده در حالی که غم و اندوه، عقل و جسم را ضعیف می کند و مصیبت را سنگین تر می سازد و آن را به مشکلات مهلکی مبدل می کند.

سپس مرحوم مغنیه می گوید: آخرین پادشاه چین، بزرگترین پادشاه روی زمین بود ولی هنگامی که حکومتش از دست رفت همه آن قدرت ها و امکانات را به فراموشی سپرد و در یکی از باغستان ها با مزد کمی مشغول کار شد و گل ها را آبیاری می کرد و علف هرزه ها را با دست خود می کند و در همین حال کتاب های متعددی از شرح زندگانی خود به رشته تحریر درآورد، که درس عبرتی برای کسانی است که عبرت گیر هستند.

سپس می گوید: هر شخص عاقلی باید این گونه باشد و با واقعیت های موجود بسازد و الا هویت خود را از دست می دهد و در جهانی مملو از خرافات و اوهام و خیالات زندگی می کند. (شرح نهج البلاغه مغنیه، ج ۴، ص ۴۸۳)

وقتی بزرگترین مصیبت ها را می توان به فراموشی سپرد و به جای ناله و فریاد و بی تابی، زندگانی جدید مناسب و آرام بخشی

ساخت چگونه نمی توان با مصائب کوچک کنار آمد تا مبدل به مصائب بزرگ تر نشود؟

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever regards small distresses as big, Allāh involves him in real big ones”.

حکمت ۴۴۹: راه مبارزه با هوا پرستی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَرَّمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: کسی که خود را گرامی دارد، هوا و هوس را خوار شمارد .

شهیدی

هر که خود را بزرگوار دید شهوتهایش در دیده وی خوار گردید.

اردیلی

و فرمود هر که بزرگوار گشت بر او نفس او خوار شد بر او شهوت او بجهت تضاد این دو صفت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هر که به کرامت نفس خود آگاه شود، شهوات در دیده اش حقیر آیند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: کسی که خود را گرامی داشت شهواتش نزد او خوار شد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(هر که دارای نفس کریم و بزرگوار بود، خواسته های نفس در نزد او بی ارزش می گردد). توضیح این که نفس و خواسته هایش دو دشمن انسانند، احترام یکی باعث خوار داشتن دیگری است پس هر کس نفس خود را گرامی داشت، آن را از عذاب خدا حفظ و حمایت می کند، و این خود باعث خوار ساختن شهوت و بی اعتنایی به آن است، زیرا هوای نفس خلاف آن را خواستار است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْ كَرَّمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ [شَهْوَتُهُ]

شَهْوَاتُهُ .

قد تقدم مثل هذا المعنى مرارا و من الكلام المشهور بين العامة قبح الله أمرا تغلب شهوته على نخوته.

و الجيد النادر في هذا قول الشاعر فإنك إن أعطيت بطنك سؤله و فرجك نالا منتهى الدم أجمعا (لحاتم الطائي، ديوانه ۱۱۴).

کاشانی

(و قال عليه السلام: من كرمتم عليه نفسه) کسی که کریم شد و بزرگوار گشت بر او نفس او (هانت علیه شهوته) خوار شد بر او شهوت او به جهت تضاد این دو صفت و تناقض این دو خصلت. چه اکرام احدهما مستلزم اهانت دیگری است.

آملی

قزوینی

فرمود هر کس که کریم گشت بر او نفس او. یعنی نفس خود را گرامی و عزیز داشت، خوار گشت بر او شهوت او.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «من كرمتم عليه نفسه، هانت عليه شهواته.» یعنی و گفت عليه السلام که کسی که عزیز شد بر او نفس او، دلیل شود بر او خواهش او، یعنی متابعت شهوتهای خود نکند تا نفس او به ذلت عقوبت گرفتار نشود.

خویی

المعنى: من نال شهوه فان كانت من حلال فقد نقص نشاطا وقوه، و ان كانت من حرام فقد نقص مع ذلك مروه و كرامه، فاتباع

الشهوات موجب للنقصان فى الجسم و المال فى الدنيا، و يتبعه العذاب و السخط فى الاخره ان كان على غير وجه مشروع فمن يهتم بنفسه و يريد ان يحفظ كرامتها فيهن عليه شهوته و يردع عنها. الترجمة: فرمود: هر كه خویش را ارجمند دارد شهوتش را خوار شمار.

شوشترى

و قال عليه السلام: هكذا فى (الطبعة المصرية) و الصواب: (شهوته) كما فى ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب، قال ابن ابى الحديد: و الجيد النادر فى هذا قول الشاعر: فانك ان اعطيت بطنك سوله و فرجك نالا منتهى الدم اجمعا قلت: الظاهر ان مراده عليه السلام الشهوه المباحه فهى ايضا توجب هوان النفس، فمن كرمت عليه نفسه لابد ان تهون الشهوات المباحه عنده فيتركها، فمن عرفه الناس بكثره الاكل و النكاح يكون موهونا عندهم. و قال الشاعر: (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) اذا كنت فى دار الهوان فانما ينجيك من دار الهوان اجتنابها هذا، و اعلم ان ابن ابى الحديد تفرد بنقل عناوين فى بابه الثالث لم تكن فى الطبعة المصريه الاولى و نقلها الثانيه عن ابن ابى الحديد بين قوسين. منها الرقم (٣٣٦) المسوول حر حتى يعد و (٣٤٢) الغنى الا-كبر الياس عما فى ايدى الناس. و منها الارقام (٣٧٩) الى (٤١) نعم الطيب المسك خفيف محمله عطر ريحه ضع فخر ك و احطط كبرك و اذكر قبرك و هو جزء العنوان ١/١٤٩. ان للولد على الوالد حقا و ان للوالد على الولد حقا، فحق الوالد على الولد ان يطيعه فى كل شىء الا فى معصيه الله سبحانه، و حق الولد على الوالد ان يحسن اسمه و يحسن ادبه و يعلمه القرآن. العين حق، و الرقى حق، و السحر حق، و الفال حق، و الطيره ليست بحق، و العدوى ليست بحق، و الطيب نشره، و العسل نشره، و الركوب نشره، و النظر الى الخضره نشره. و منها الرقم (٤٧٤): اولى الناس بالكرم من عرفت به الكرام و (٤٥٣) مازال الزبير رجلا منا اهل البيت حتى نشا ابنه المشوم عبدالله. و منها (٤٧٤) ما المجاهد الشهيد فى سبيل الله باعظم اجرا ممن قدر (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) فعف، لكاد العفيف ان يكون ملكا من الملائكه. و حيث ان ابن ميثم لم يصدقها- و نسخته بخط الرضى رضى الله عنه- لم نعونها و قد شرحها ابن ابى الحديد الذى تفرد بنقلها، و حيث ان نسخه ابن ميثم بخط منصفه و هى خاليه فلا بد اما ان يكون المصنف استنسخ كتابه ثانيا فزاد فيها و غير، كما هو شان كل من استنسخ كتاب نفسه ثانيه، فقال ابن ابى الحديد بعد العنوان (٤٤٣): و قد جاءه نعى الاشتر يقال: ان الرضى ختم الكتاب به و كتبت به نسخ ثم زاد عليه الى ان وفى الزيادات التى نذكرها فيما بعد، و اما يكون مازاد ابن ابى الحديد حواشى من المحشين اختلطت بالمتن و مثله يقع كثيرا فى الكتب. و منها ما فى (الطبعة المصرية) فى العناوين الاخيرين فى جعلها كلام المحشين كلام الرضى كما عرفت عند ذكرهما و هو الاظهر، و ان قال ابن ابى الحديد: ان النسخه التى بنى هذا الشرح على فضلها اتم نسخه و جدتها لنهج البلاغه، فانها مشتمله على زيادات تخلو عنها اكثر النسخ فان الرضى رضى الله عنه لا ينقل كل كلام رآه مرويا عنه عليه السلام بل ما كان فى غايه الفصاحه، و يبعد ان ينقل الرضى مثل قوله: نعم الطيب المسك خفيف محمله عطر ريحه و مثل قوله: العين حق ... هذا، و صرح ابن ابى الحديد بانه نقل مما ليس فى النهج عنه عليه السلام الف كلمه المشهوره و غير المشهوره، و نحن نقلنا بعض ما وجدنا مما يناسب العناوين عند شرحها. هذا، و فى آخر الطبعة المصريه بعد (٤٨٠) من عناوينه و هذا حين انتهاء الغايه بنا الى قطع المختار من كلام اميرالمومنين عليه السلام حامدين له سبحانه على ما من به من توفيقنا لضم ما انتشر من اطرافه و تقريب ما بعد من اقطاره، و تقرر العزم كما شرط اولاً على تفصيل اوراق من البياض فى آخر كل باب من الابواب ليكون لانتقاض الشارد و استلحاق الوارد و ما عسى ان يظهر لنا بعد الغموض و يقع الينا بعد الشذوذ، و ما توفيقنا الا بالله عليه توكلنا و هو حسبنا و نعم الوكيل. و ذلك فى سنه اربعمائه من الهجره، و صلى الله على سيدنا محمد خاتم الرسل و الهادى الى خير السبل و آله الطاهرين

و اصحابه نجوم اليقين. ولكن لم ينقله ابن ابي الحديد و ابن ميثم هنا بل بعد الرقم (٤٦١) رب مفتون بحسن القول فيه. قال الاول: و اعلم ان الرضى رضى الله عنه قطع كتاب نهج البلاغه على هذا الفصل، و هكذا وجدت النسخه بخطه، و قال: هذا حين انتهاء الغايه بنا ... مثله لكن فيه المنتزع بدل المختار و مقرر العزم كما شرطنا بدل و تقرر العزم كما شرط و و نعم الوكيل، نعم المولى و نعم النصير بدل و نعم الوكيل و ذلك ... ثم قال ابن ميثم وجدنا نسخا كثيره فيها زيادات بعد هذا الكلام قيل انها وجدت فى نسخه كتبت فى حياه الرضى و قرئت عليه فامضاها و اذن فى الحاقها ... (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) و قال الثانى و قال الرضى: و هذا حين انتهاء الغايه بنا الى قطع المختار - الى قوله- و نعم الوكيل بدون زياده لكن فيه ايضا و مقررين كما شرطناه اولا على تفصيل و فيه و ما عساه و مثله فى ابن ابي الحديد. ثم قال ابن ميثم: بلغ المصنف فى اختيار كلامه عليه السلام الى هنا ثم كتبت على عهده زياده من محاسن الكلمات اما باختياره هو او بعض من كان يحضره من اهل العلم، و تلك الزياده تاره توجد خارجه عن المتن و تاره موضوعه فيه ملحقه بمنقطع اختياره، و روى انها قرئت عليه و امر بالحاقها بالمتن. ثم ليس فى واحد منهما ما فى الطبعه المصريه من قوله و ذلك ...، لكن فى نسخه خطيه مورخه بسنه (١٠٧٥) و ذلك فى رجب سنه اربعمائه من الهجره و صلواته على رسوله محمد و آله و سلامه بدل ما فى الطبعه المصريه بدون زياده.

مغنيه

مقياس الكرامه عند الله و الناس هو ان يملك الانسان نفسه، و يعمل بوحى من دينه و عقله، و يصبر عند الملمات صبر الاحرار، اما من اسلس قياده للشهوات فقد اهدر كرامته بنفسه. و قيل لحكيم: ما تشتهى؟ قال: اشتهى ان لا اشتهى.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره عزت نفس) فرموده است: هر كس را نفس كريم و بزرگوار شد (خود را ارجمند دانست) شهوتهايش نزد او خوار مى گردد (از آن پيروي ننمايد تا به ذلت و خواري نيفتد).

زمانى

كسى كه خود را درك كرد و به خويش علاقمند بود، سعى مى كند كارهايى كه موجب زيان جسم، روح، دنيا و آخرتش مى باشد ترك كند. نه اينكه ثروتمندان راه كثافتكارى را نمى دانند، بلكه جان خود را دوست دارند و صرف نظر از قيامت، از آبروى خويش مى ترسند به همين جهت بيشتر كثافتكارىها زير سر تازه به دوران رسيده ها و افراد بى خانواده و بى شخصيت است. قرآن مى گويد: سقوط ملتها وقتى حتمى مى شود كه ثروتمندان و شخصيت دارها هم به گناه آلوده شوند.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (من كرمت عليه نفسه هانت عليه شهواته) اذ تنفيذ الشهوات يوجب زوال الكرامه، فاذا كانت نفسه كريمه لم

ینفذ شهواته.

موسوی

الشرح: الشهوه تذلل و تجعل الانسان عبدا لها فاذا قادتك شهوتك الى الطعام و لم يتوفر لديك استعطيت الناس و مددت اليهم يديك و في ذلك ذل و عار و اذا قادتك شهوتك الى الزنا انحرفت عن خط الله و وقفت امام الناس لتنال العقاب الصارم و هكذا جميع الشهوات المحرمه و قد تدخل المباحه في بعض افرادها فتذل النفس و تهينها و من كرم

طالقانی

«هر که نفس خود را گرامی بیند، شهوتش در دیده اش خوار آید.»

نظیر این معنی چند بار گذشت و از سخنان مشهور میان عوام مردم این است که خداوند زشت بدارد مردی را که شهوت او بر غرورش چیره گردد.

و از سخنان به راستی پسندیده و کمیاب در این مورد این شعر است: همانا که تو اگر خواسته شکم و فرج خود را برآوری، هر دو به نهایت نکوهیدگی می رسند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

کسی که برای خود شخصیت قائل است شهواتش در برابرش خوار خواهند بود. (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکمت آمیز در مجمع الأمثال میدانی با تفاوتی آمده که نشان می دهد آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است و ابن عبد ربه در عقد الفرید نیز آن را با تفاوتی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸).

تضاد شخصیت با شهوات سرکش

امام علیه السلام در این گفتار حکمت آمیز اشاره به تضادی می کند که در میان شخصیت و شهوت پرستی وجود دارد، می فرماید: «کسی که برای خود شخصیت قائل باشد شهواتش در برابرش خوار خواهند بود»؛ (مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَاتُهُ).

«شهوات» جمع «شهوت» به معنای خواسته دل است و معمولاً به مواردی گفته می شود که معقول و پسندیده نیست و یا به تعبیر

دیگر جنبه افراطی و ناپسند دارد.

بدیهی است کسی که می خواهد شخصیتش در میان مردم و یا حتی برای خودش محفوظ بماند باید از بسیاری از خواسته های نفس صرف نظر کند و به تعبیر امام علیه السلام آن خواسته ها در نظرش خوار و بی ارزش باشد زیرا در میان این دو تضاد روشنی است.

افراد هوی پرست که جز شکم و شهوت چیزی نمی فهمند در نظر عموم مردم افرادی پست و بی ارزش اند و به همین دلیل مطرود هستند.

بنابراین، عواقب سوء شهوت پرستی تنها مربوط به زندگی آخرت نیست در دنیا هم شهوت پرستان زندگی بدی دارند.

تعبیر به «هانت علیه شهواته» مفهومیست که خواسته های شهوانی نفس او از بین می رود بلکه در نظرش بی اهمیت می شود تا آن جا که گویی وجود ندارد.

امام علیه السلام در تعبیر دیگری که در غرر الحکم آمده است می فرماید:

«مِنْ كَرَمِيَّتٍ عَلَيْهِ نَفْسُهُ لَمْ يَهْنُهَا بِالْمَعْصِيَةِ؛ كَسَى كَافِرٌ خُذْلًا لِمَنْ يَتَّبِعُهُ»
(غرر الحکم، ح ۴۶۱۰)

قرآن مجید در جای جای خود اشاره مستقیم یا غیر مستقیم به این حقیقت دارد. در داستان آدم علیه السلام می خوانیم که توجه به یک خواسته نفس لباس بهشتی را از اندامش فرو ریخت او را از بهشت بیرون کرد.

ولی یوسف علیه السلام با پا گذاشتن بر هوای نفس از بردگی به پادشاهی رسید.

عواقب شوم هواپرستی

هوی پرستی و شهوت رانی نه تنها از شخصیت انسان در جامعه و حتی نزد خودش می کاهد بلکه پیامدهای سوء خطرناک تری نیز دارد. از جمله این که قرآن مجید کراراً هوی پرستی را مایه ضلالت می شمرد. در سوره صاد آیه ۲۶ خطاب به داود پیامبر علیه السلام می فرماید: «وَلَمَّا تَبَجَّحِ الْهُوَىٰ فَيُضِضْ لَكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می سازد.

در سوره قصص آیه ۵۰ این گونه اشخاص را گمراه ترین مردم می شمرد:

«وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ»؛ و آیا گمراه تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته، کسی پیدا می شود؟!.

در حدیث معروفی که هم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام، یکی از دو چیزی

که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امتش از آن می ترسد پیروی از هوای نفس است چراکه انسان را از حق بازمی دارد:

«أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ». (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۵، ح ۳).

در حدیثی از امام جواد علیه السلام می خوانیم:

«رَاكِبُ الشَّهَوَاتِ لَا تُسَبِّحُ لَهُ عَثْرَةٌ؛ أَنْ كَسَّ كَسًا بِرِجْلِ مَرْكَبِ الشَّهَوَاتِ سَوَّارٌ شُدَّ لَغْزَشُ هَائِشِ قَابِلِ جَبْرَانِ نَيْسَتِ». (بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۷۸، ح ۱۱)

اصولاً هنگامی که پای شهوت پرستی به میان آید حجابی بر عقل افتاده و حاکمیت عقل کنار می رود و هنگامی که زمام امور انسان از عقل سلب شود و به دست شهوات بیفتد هر گونه بدبختی یا خطری برای او فراهم شود جای تعجب نیست.

در این زمینه آیات و روایات، فراوان است و این سخن را با سخنی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در غررالحکم آمده است پایان می دهیم:

«الْعَقْلُ صِيْحَابُ جَيْشِ الرَّحْمَنِ وَالْهَوَىٰ قَاتِلُ جَيْشِ الشَّيْطَانِ وَالنَّفْسُ مُتَحَارِجَةٌ بَيْنَهُمَا فَأَيُّهُمَا غَلَبَ كَانَتْ فِي حَيْزِهِ؛ عَقْلٌ دَارِي لَشَكْرِ الْهَيْهِ اسْتِ وَ هَوَاي نَفْسِ فَرْمَانْدَه لَشَكْرِ شَيْطَانِ اسْتِ وَ انْسَانِ دَر مِيَانِ اَيْنِ دُو قَرَارِ دَارِدِ هَر كَدَامِ غَالِبِ شُوْدِ انْسَانِ دَر اِخْتِيَارِ او قَرَارِ مِي كِيرِدِ». (غررالحکم، ح ۳۰۴).

همین معنا با عبارت شیوای دیگری از آن حضرت نقل شده است، فرمود:

«الْعَقْلُ وَالشَّهْوَةُ ضِدَّانٍ وَ مُؤَيِّدُ الْعَقْلِ الْعِلْمُ وَ مَزِينُ الشَّهْوَةِ الْهَوَىٰ وَ النَّفْسُ مُتَنَازِعَةٌ بَيْنَهُمَا فَأَيُّهُمَا قَهَرَ كَانَتْ فِي جَانِبِهِ؛ عَقْلٌ وَ شَهْوَةٌ ضِدٌّ يَكْدِي كِيرُنْد. عَقْلٌ رَا عِلْمٌ يَارِي مِي كِنْدِ وَ شَهْوَةٌ رَا هَوَاي نَفْسِ زِينْتِ مِي دِهْدِ وَ رُوْحِ انْسَانِي دَر مِيَانِ اَيْنِ دُو دَر كَشْمَكْشِ اسْتِ هَر كَدَامِ از اَيْنِ دُو پِيروز شُوْدِ انْسَانِ دَر كِنَارِ اِنِ قَرَارِ مِي كِيرِدِ». (غررالحکم، ح ۴۴۸، در ذیل حکمت شماره ۲ نیز مطالبی در این زمینه داشتیم).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whoever maintains his own respect in view, his desires appear light to him”.

حکمت ۴۵۰: پرهیز از شوخی کردن

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَرَّحَ امْرُؤٌ مَرَّحَهُ إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: هیچ کس شوخی بیجا نکند جز آن که مقداری از عقل خویش را از دست بدهد

شهیدی

هیچ کس به لاغ نپرداخت جز که اندکی از خرد خود پرداخت.

اردبیلی

مزاح نکرد مرد مزاح کردنی مگر که انداخت از عقل خود انداختنی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هیچکس مزاح نمود، مگر آنکه، اندکی از عقل خود را از دست داد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مردی شوخی نکرد جز آنکه پاره ای از عقل خود را بیرون انداخت .

شرح ها

راوندی

و مج من عقله مجه، استعاره من مج فلان الماء من فیه ای رمی به قلیلا.

کیدری

لأن المزاح يذهب بمهابه المرء، و ينظر الى صاحبه بعين الازدراء، و العقل يقضى بصيانه العرض عن المزاح، فبقدر ما عرض المازح عرضه للمهانه لمزحه لم ينتفع بعقله، فكان القدر المانع منه من العقل، غير حاصل له، لفقده اثره، و قد روى عنه عليه السلام انه قال: من مزح استخف به، و مج العقل مجاز مستعار من مج الماء.

ابن میثم

(کسی شوخی بسیار نکرد، مگر این که بخشی از عقل خود را از دست داد). توضیح این که عقل باعث حفظ آبرو، و ماندن

در حدی است که صاحبش محترم بماند و سبک شمرده نشود، و شوخی بیجا خلاف آن را می طلبد، و مستلزم خلاف عقل و از دست دادن آن است. کلمه: (مج) را برای آن مقدر، از عقل که انسان در اثر شوخی و یا شوخیها آن را از دست می دهد استعاره آورده است، به طوری که گویی انسان، آن را همچون آبی که از دهان خود، به دور می اندازد، به دور انداخته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا مَزَّحَ امْرُؤٌ مَزْحَهُ إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجًّا .

قد تقدم القول في المزاح.

و كان يقال خير المزاح لا ينال و شره لا يستقال.

و قيل إنما سمي المزاح مزاحاً لأنه أزيح عن الحق

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما مزح امرء مزحه) مزاح نکرد هیچ مردی مزاح کردنی (الا مج من عقله مجه) مگر آنکه انداخت پاره ای از عقل عملی خود را انداختنی. زیرا که مزاح مخالف رای اصلح است و موذن است به نقصان رای که مشعر است به نقصان عقل و دیگر آنکه مزاح آبروی مرد می برد و مهابتش کم می شود و به سبب آن بی عرضی عارض می شود و موجب مذلت می گردد و عقل مقتضی صیانت عرض است از مذلت. پس مزاح باعث نقص عقل او باشد.

آملی

قزوینی

فرمود: مزاح نکرد مردی هیچ مزاح کردنی مگر افکند بیرون پاره ای از عقل خود را افکندنی. گویند (مج ريقه) یا (مج الماء من فمه) یعنی آب دهن بیرون افکند یا آب دهن بیرون افشاند

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ما مزح امرؤ مزحه، الا مج من عقله مجه.» یعنی و گفت عليه السلام که مزاح و شوخی نکرد مردی شوخی کردنی، مگر اینکه انداخت از عقل و دانش خود انداختنی، یعنی باعث نقصان عقل او شود.

خویی

اللغة: (مج) مجا الشراب او الشیء من فمه: رمی به. المعنى: المزاح قول او عمل يصدر لاعلى وجه الجد و الغرض العقلانى، و لا يصدر المزاح من المازح الا و قد نزل نفسه منزله صبی او سفیه، و هذا هو سر عدم الاعتناء به و عدم مسئولیه المازح عند العقلاء، لان كلامه او عمله ينزل منزله كلام او عمل من لا تكليف عليه، و يعد في من وضع عنهم القلم، و هذا هو مج العقل و

طرده عینا. الترجمة: فرمود: هیچ مردی یک شوخی نکند جز اینکه از خردش از دهانش پرانده است.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: قال ابن ابی الحدید قیل: انما سمی المزاح مزاحا لانه ازیح عن الحق. قلت: لا ریب فی ان مزاح فعال من مزح، لامفعل من زاح حتی یحتمل ما قال، الا ان الاصل فی کلامه خبر روی عن فاروقهم. (الفصل الرابع و الخمسون- فی العقل) و قوله علیه السلام الا میج من عقله میجه استعاره من میج الشراب من فیه: اذا رمی به. قال بعضهم: المزاح یجلب الشر صغیره و الحرب کبیره، و لو کان المزاح فحلا- لم ینتج الا- سرا. و فی (اخبار حکماء القفطی): عبث ابن حمدون النذیم باین ماسویه بحضره المتوکل، فقال له ابن ماسویه: لو کان ما فیک من الجهل عقلا ثم قسم علی مئه خنفساء لکان کل واحد منهن اعقل من ارسطو طالیس. انما السالم من الجم فاه بلجام ربما استفتحت بالمزح مغالیق الحمام قد صار فی الناس جدا ما مزحت به کم مازح صار بین الناس مذموما

مغنیه

میج الشراب: رمی به من فمه، و یقال: هذا کلام تمجه الاسماع ای تستکره.. و المزاح فی حدود الله و حلاله جائز، و الحرام منه ما یودی الی الحرام. و کان رسول الله یمزح و لا- یقول الا حقا، و فی بعض الرویات: ان اعرابیا کان یتی لزیارته، فرآه یوما فی السوق، فجاء من وراثه و غطی عینیہ و قال له: من انا؟. و قال لعجوز: ان العجائر لا تدخل النار. و لما بکت قرا قوله تعالی: (انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا- ۳۷ الواقعة).

عبده

... من عقله میجه: المزح و المزاحه و المزاح بمعنی واحد و هو المضاحکه بقول او فعل و اغلبه لا یخلو عن سخریه و میج الماء من فیه رماه و کان المازح ترمی بعقله و یقذف به فی مطارح الضیاع

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در زیان شوخی) فرموده است: مردی شوخی نکرد از هر جور شوخی مگر آنکه پاره ای از عقل خود را رها کرد رها کردنی (شوخی باعث سبکی عقل می شود).

زمانی

اخلاق خوش از نظر اسلام پسندیده است ولی شوخی مذموم. اخلاق خوش، زبان شیرین، برخورد خوب داشتن و داستانهای فکاهی گفتن است، اما شوخی انتقاد از دیگران و مسخره کردن این و آن خیلی از ناراحتیهای اجتماعی را به بار می آورد و لذا اسلام سفارش کرده که از مسخره کردن دیگران پرهیز کنید.

و قال علیه السلام: (ما مزح امرء مزحه) ای مزاحا صغیرا- فکیف بالکبیر- او المراد فرحه واحده (الا مج من عقله مجه) ای رمی و ابطال بعض عقله، اذ المزاح یوجب صغر الانسان.

موسوی

اللغه: المزاح: المضاحكه. مج الشراب من فمه: رمی به. الشرح: مج الماء معناه رماه من فمه، و المزاح خلاف الجد و هو ذکرک او فعلک امرا مضحکا و باعتبار انه لا یكون علی نحو الجد و العاقل لا یطلق کلامه الا علی نحو الجد و هو دلیل العقل فالمازح کانه یلقى عقله و يستعمل غیره و هو علی وجه الحقیقه هكذا... فمن هنا ینبغی مجانبه المزاح ...

طالقانی

«مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندنی.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا مَزَحَ امْرُؤٌ مَزْحَهُ إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً.

امام علیه السلام فرمود:

هیچ کس شوخی (نامناسبی) نکرد مگر این که مقداری از عقل خود را فرو ریخت. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم آمدی در غررالحکم نیز عین این عبارت را از علی عمل آورده سپس اضافاتی برای آن ذکر کرده است ولی این اضافات در غرر چاپ فعلی، ذیل این گفتار حکمت آمیز نیامده، بلکه در جای دیگری از غرر ذکر شده است). ابن قتیبه دینوری نیز همین مضمون را با عبارت دیگری آورده است: «اذا ضحك العالم ضحکه مج من عقله مجه» (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸)

اضافه میکنیم که ابشیهی، دانشمند معروف شافعی مذهب که از علمای قرن نهم هجری است همین مضمون را با تفاوتی در کتاب المستطرف آورده که نشان می دهد از جای دیگری گرفته است. (المستطرف، ص ۴۶۹))

شوخی نامناسب

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به کسانی که مزاح نامناسب می کنند یا در مزاح افراط می ورزند، هشدار می دهد که مزاح مایه فروریختن قسمتی از عقل انسان است، می فرماید: «هیچ کس شوخی (نامناسبی) نکرد مگر این که مقداری از عقل خود را فرو ریخت!» (مَا مَزَحَ امْرُؤٌ مَزْحَهُ إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً).

حقیقت مزاح آن است که انسان سخنی غیر واقعی بگوید-البته با قرائن حالی یا مقالی- که مایه انبساط خاطر و تفریح شود ولی این کار با این که در بسیاری از موارد پسندیده است و در اخبار به آن توصیه شده گاه مشکلات عظیمی به بار می آورد که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

«مَزَحٌ» از ماده «مزاح» (بر وزن کتاب) و معادل آن در فارسی، شوخی کردن است و شامل سخنان غیر جدی است که برای انبساط خاطر گفته می شود و در مدح آن همین بس که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در روایتی فرمود:

«إِنِّي أَمْزُحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا؛ مَنْ مَزَحَ مَعِيَ مِنْ مَزَاحٍ مِثْلِي لَمْ يَكُنْ مَعِيَ مِنْ مَزَاحٍ» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۳۰).

«مَزَحٌ» از ماده «مَزَحٌ» (بر وزن حج) در اصل به معنای بیرون ریختن مایعی از دهان است. سپس به هر گونه ریزشی اطلاق شده است. و «مَزَحٌ» به معنای یک بار فرو ریختن است. همچنین «مزحه» به معنای یک بار مزاح کردن می باشد.

و در روایات متعددی نمونه هایی از شوخی های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که معروف است از جمله روزی پیرزنی خدمت آن حضرت رسید، ایشان رو به او کرد و فرمود: پیرزن هرگز وارد بهشت نمی شود. پیرزن گریه کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (غصه مخور) آن روز تو پیرزن نیستی (بلکه جوان هستی)، خداوند می فرماید: «إِنَّا أَنْشَأْنَا هُنَّ إِنْسَاءً» *فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً*؛ ما آن زنان بهشتی را به وجود آوردیم و همه را باکره قرار دادیم». (واقع، آیات ۳۵ و ۳۶؛ میزان الحکمه، ح ۱۸۸۵۸). در حدیث دیگری آمده است که فردی اعرابی گاه خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه ای می آورد سپس عرض می کرد: پول هدیه را لطف بفرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله (به سبب این شوخی) می خندید و گاه هنگامی که آن حضرت غمگین می شد می فرمود: اعرابی کجاست؟ ای کاش باز هم می آمد.

واژه «مداعبه» و «دعابه» در لغت عرب به معنی مزاح است و در روایات از آن مدح شده است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ الْمِدَاعِبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتَدْخُلُ بِهِ السَّرُورَ عَلَى أُخِيكَ وَ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله يُدَاعِبُ الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسِيرَهُ؛ مَزَاحٌ كَرْدُنْ اَزْ حُسْنِ خَلْقِ اسْتِ وَ تَوْ بَه وَسِيلَهْ اَن، سرور در دل برادر مؤمنت وارد می کنی و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گاهی با افراد شوخی می کرد تا آن ها را شاد کند». (کافی، ج ۲، ص ۶۳۳، ح ۳).

مخصوصاً در سفرها که مشکلات بیشتر است و گاه پیشامدهای نگران کننده ای رخ می دهد دستور به مزاح داده شده است.

در بحار الانوار، جلد ۷۳ بابی تحت عنوان «حسن الخلق و حسن الصحابه و سائر آداب السفر» ذکر گردیده و در آن روایات متعددی در مورد حسن مزاح در سفر آورده شده از جمله حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که می فرماید:

«وَأَمَّا الَّتِي فِي السَّفَرِ فَبَدْلُ الزَّادِ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ الْمَزَاحُ فِي غَيْرِ الْمَعَاصِي؛ اما آنچه در سفر نشانه شخصیت و جوانمردی است بخشیدن زاد و توشه به دیگران و حسن خلق و مزاح بدون آلودگی به معصیت است». (بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۶۶، ح ۲).

با این که مزاح-همان گونه که گفته شد-باعث آرامش روح و رفع هموم و غموم و است و به خصوص در مشکلاتی همچون مشکلات سفر، کار را بر انسان آسان می کند ولی در عین حال اگر خارج از حساب و کتاب باشد ممکن است عظیم ترین مشکلات را به بار آورد.

بسیاری از مزاح ها ممکن است موجب دشمنی و عداوت گردد و کینه ها را در سینه ها انباشته کند چرا که شخص مزاح کننده نمی تواند کار خود را سالم انجام دهد، در لباس مزاح بر زخم مخالفان خود نمک می باشد و دشنه در پهلوی آن ها فرو می کند.

گاهی مزاح جنبه انتقام جویی و ایذاء و آزار دیگران را ندارد اما مسائل مبتذل و رکیکی در آن مطرح می شود همان گونه که بسیاری از مزاح های عوام به این صورت است. این گونه مزاح ها شخصیت انسان را پایین می آورد و همان گونه که امام علیه السلام در کلام حکیمانه فوق فرمود: هر مزاحی که این گونه باشد مقداری از عقل و درایت انسان را فرو می ریزد.

گاهی مزاح، توأم با غیبت و تهمت است که آن نیز از گناهان کبیره می باشد.

گاه بعضی از مزاح ها موجب وحشت و شوک های سخت روحی می شود و افرادی در این گونه مزاح ها جان خود را از دست می دهند مثل این که تلفن را بردارد و از روی مزاح به دوست خود بگوید: مغازه ات آتش گرفت یا اتومبیل تو را دزدیدند و یا فرزندت تصادف نمود و این گونه خبرهای دروغ و وحشتناک که در میان بعضی از افراد بی بندوبار معمول است.

گاه بعضی از مزاح ها که از فردی با شخصیت درباره افراد عادی صادر می شود زبان آن ها را می گشاید و او را هتک احترام و به او توهین می کنند. آن گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«لَمَّا تَمَارَ فَيَذْهَبَ بَهَيَاؤُكَ وَ لَمَّا تُمَازِحُ فَيَجْتَرَأُ عَلَيْكَ؛ مِرَاءً وَ جِدَالَ بَا أَفْرَادٍ مَكْنُ كَهْ أَبْهَتْ تُوْرَا أَرْبَابِنِ مِي بَرْدٍ وَ مَزَاحٍ (بَا أَفْرَادٍ نَاآگَاه) مَكْنُ كَهْ أَنْ هَا رَا دَرْبَرَابِرِ تُو جَسُورِ مِي سَازِد.» (کافی، ج ۲، ص ۶۶۵، ح ۱۷).

همین مضمون در تحف العقول از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده است. (تحف العقول، ص ۴۸۶؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۰، ح ۱. درباره مزاح و موارد خوب و بد آن در جلد سوم، ذیل خطبه ۸۴ نیز بحث دیگری داشتیم).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Whenever a man tells a joke, he separates himself a bit
” .from his wits

حکمت ۴۵۱: روش برخورد با مردم

اشاره

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ زُهِدْكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حَظِّ وَ رَغْبَتِكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلُّ نَفْسٍ

ترجمه ها

دشتی

(اجتماعی، تربیتی) و درود خدا بر او، فرمود: دوری تو از آن کس که خواهان تو است نشانه کمبود بهره تو در دوستی است، و گرایش تو به آن کس که تو را نخواهد، سبب خواری تو است .

شهیدی

دوری تو از کسی که تو را خواهان است، در بهره ای- که تو را از اوست- نقصان است، و گرایش بدان که تو را نخواهد خوار ساختن گوهر جان است.

اردبیلی

بیرغبتی تو در کسی که رغبت کننده است در تو نقصان نصیب است و رغبت تو در کسی که بی رغبت است در تو خواری نفسست مر تو را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دوری گزیدن تو از کسی که خواستار توست نقصان بهره توست از او و گرایش تو به کسی که از تو دوری می گزیند، سبب خواری و ذلت توست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بی میلی تو به کسی که به تو مایل است موجب کمی بهره، و میل تو به کسی که به تو بی میل است خواری نفس است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(دوری کردن تو از کسی که علاقه مند به توست، باعث کم بهرگی توست، و علاقه مندی تو به کسی که به تو بی اعتناست باعث ذل توست). اما مطلب اول، از آن روست که دوستان زیاد برای کمک بر اصلاح امر دنیا و آخرت باعث کمال بهره مندی می باشند، بنابراین دوری از ایشان باعث کم بهرگی است، و از طرفی در برابر علاقه ی دوستان، ابراز علاقه، خود فضیلتی است برای نفس، بنابراین عدم علاقه باعث نقصان این فضیلت است. اما مطلب دوم، بدیهی است که لازمه ی علاقه ی تو به کسی که به تو بی اعتنایی ندارد، خواری و کرنش در برابر اوست، این دو عبارت، دو صغرا برای قیاسات مضموری هستند که بدان وسیله از دوری نسبت به کسی که علاقمند است، و علاقمندی نسبت به کسی که از تو دوری می ورزد، برحذر داشته است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: زُهِدْكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حَظٍّ وَ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلُّ نَفْسٍ .

ای نقصان حظ لک و ذلک لآئنه لیس من حق من رغب فیک أن تزهد فيه لأن الإحسان لا یکافأ بالإساءه و للقصده حرمة و للآمل ذمام و من طلب مودتک فقد قصدک و أملك فلا یجوز رفضه و اطراحه و الزهد فيه و إذا زهدت فيه فذلک لنقصان حظک لا لنقصان حظه فأما رغبتک فی زاهد فیک فمذله لأنک تطرح نفسک لمن لا یعبأ بک و هذا ذل و صغار.

و قال العباس بن الأحنف فی نسیبه و کان جید النسیب ما زلت أزهد فی موده راغب ای ما زلت عزیزا حتی أذلنی الحب

کاشانی

(و قال علیه السلام: زهدک فی راغب فیک) بی رغبتی تو در چیزی که رغبت کننده باشد در تو (نقصان حظ) کمی حظ است که کثرت اخوان از تمامیت حظ است به جهت اعانت ایشان در اصلاح امر معاش و معاد، پس رغبت بگردانیدن ایشان مستلزم نقصان حظ باشد (و رغبتک فی زاهد فیک) و رغبت کردن تو در چیزی که بی رغبت است در تو (ذل نفس) خواری نفس است و این خود بدیهی است که راغب بودن به کسی که رغبت گرداننده باشد، مستلزم مذلت است و خضوع

آملی

قزوینی

فرمود: بی رغبتی و اعراض تو در کسی که به تو راغب است نقصان نصیب است، و رغبت نمودن تو در کسی که زاهد است در تو خواری نفس است.

لاهيجی

و قال علیه السلام: «زهدک فی راغب فیک نقصان حظ و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس.» یعنی و گفت علیه السلام که بی رغبتی تو به کسی که رغبت به تو دارد بی عقلی است و رغبت تو در کسی که رغبت به تو ندارد ذلت و خواری نفس است.

المعنى: الرغبة هي حقيقة اظهار الحاجة و التقاضا، فاذا رغب القلب الى شىء مد اليد اليه و تحرك اللسان باظهار الحاجة لديه، فمن المروه اجابه هذه الرغبة و اغتنم هذه المحبه فانها توجب الصداقه و تحكيم الاخوه، و النيل بالمقاصد من شتى النواحي، فالزهد فى الراغب الى الشخص يوجب نقض الحظ، كما ان الرغبة فيمن يزهده فى الراغب اظهار حاجه لى من يرددها، و هو ذل و هوان. الترجمة: فرمود: كناره گيرى از كسيكه دل بتو دهد مايه كم بود حظ و بهره است و دلدادن تو بكسيكه از تو كناره گيرد خوارى نفس است.

شوشتری

اقول: كان ابن الزبير راغباً في اهل الشام و كانوا زاهدين فيه، فقال يوما: وددت ان لى بكل عشره من اهل العراق رجلا من اهل الشام صرف الدينار بالدرهم. فقال له ابو حاضر: مثلنا و مثلك كما قال الاعشى: علقته عرضاً و علقته رجلاً غيرى و علق اخرى غيرها الرجل احبك اهل العراق و احببت اهل الشام، و احب اهل الشام عبد الملك. و قال الشاعر: كلانا يا معاذ يحب ليلى بفى و فيك من ليلى التراب شركتك فى هوى من كان حظى و حظك من تذكرها العذاب ايضا: ان البليه ان تحب و لا يحبك من تحبه و يصد عنك بوجهه و تلح انت فلا تعب و قال ابو العيـناء - كما فى (تاريخ بغداد): لعمر ك ما حق امرى لا يعد لى على نفسه حقا على بواجب (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) و ما انا للنائى على بوده و صافى خلته بمقارب و لكنه ان مال يوما بجانب من الصد و الهجران ملت بجانبى و قال له احمد بن ابى دواد - كما فى (المعجم) - ما اشد ما اصابك فى ذهاب بصرك؟ قال: ابتداء غيرى بالسلام، و كنت احب ان اكون انا المبتدى، و ان احدث من لا يقبل على حديثى و لا اراه و لو رايت لا يقبل لما حدثته. و كان دعبل - كما فيه - يتعجب من قول ابراهيم الصولى: ان امراض بمعروفه عنى لمبذول له عذرى ما انا بالراغب فى خيره ان كان لا يرغب فى شكرى و قال المثقب العبدى، كما فى (الشعراء): فانى لو تخالفنى شمالى بنصر لم تصاحبها يمينى اذن لقطعته و قلت بينى كذلك اجتوى من يجتوينى و لبعضهم: و لو ان بعضى رابنى لقطعته و انى بقطع الرائبى لجدير ايضا: فلقد تدوم لذى الصفاء مودتى و اذا لويت بتت ذا اللبان (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) اقول: هكذا فى (المصريه)، و هو تخليط منها، فان قوله (لان التكليف ...) كان حاشيه خلطته بالمتن، فان (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه) لم تنقله، و لانه خارج عن موضوع كتابه، فان كتابه انما هو مجرد نقل كلماته (عليه السلام) لا شرح كما فى مجازاته النبويه، و انما قد يفسر بعض غريب لغاته او يصف بلاغه بعض فقراته (عليه السلام) الزائده مع ان اين مثل هذا الكلام المبتذل من كلمات الرضى و تعبيراته، بل قوله (لان التكليف) غلط لانه لم يرد تكليف بل تكلف، و اما قوله (قال الرضى) فزيد بعد الخلط توضيحا بزعمه. هذا و الاصل فى كلامه (عليه السلام) (شر الاخوان من تكلف له) ان بعض اصحابه (عليه السلام) دعاه الى ان يصير ضيفه، فاجابه بشرط ان لا يتكلف له. قال ابن قتيبه فى (عيونه): دعا رجل عليا (عليه السلام) الى طعام فقال (عليه السلام): ناتيك على ان لا تتكلف ما ليس عندك و لا تدخر عنا ما عندك. و كان (عليه السلام) يقول (شر الاخوان من تكلف له). و رواه التوحيدى فى (صداقته) ايضا مرفوعا عنه (عليه السلام) لكن مع زياده و هى (و خيرهم من احدث لك رويته ثق به و اهدت اليك غيبته طمانينه اليه). و فى (الكافى): عن مرازم بن حكيم ان حارثا الاغور اتى امير المؤمنين (عليه السلام) و قال: احب ان تكرمى بان تاكل عندى. فقال له: على الا تتكلف (الفصل السادس و الاربعون - فى الاصدقاء) لى شيئا. و دخل فاتاه الحارث بكسر، فجعل امير المؤمنين (عليه السلام) ياكل، فقال له الحارث: ان معى دراهم - و اظهرها فاذا هى فى كفه - فان اذنت لى اشترى لك شيئا

غيرها. فقال (عليه السلام) له: هذه مما في بيتك، و رواه الكشي. و روى (الكافي): عن صقوان بن يحيى قال: جاءني عبدالله بن سنان فقال: هل عندك شىء؟ قلت: نعم، فبعثت ابني فاعطيته درهما يشترى به لحما و بيضا فقال لى: اين ارسلت ابنك، فاخبرته فقال: رده عندك زيت. قلت: نعم. قال: هاته فاني سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول (هلك امرؤ احتقر لآخيه ما يحضره و هلك امرؤ احتقر من آخيه ما قدم اليه). و قال ابوالاسود فى الحاضين العبرى: شئت من الاصحاب من لست بارحا ادامله دمل السقاء المخرق و قال اسحاق الموصلى: نعم الصديق صديق لا يكلفنى ذبح الدجاج و لا شىء الفراريج و فى (العيون): سئل اقرى اهل اليمامة كيف ضبطتم القرى؟ قال: بانا لا نتكلف ما ليس عندنا. هذا، و فى (الحليه): جاء فتح الموصلى الى صديق له فلم يجده فى المنزل، فقال للخادم: اخرجنى الى كيس اخى، فاخرجه فاخذ منه درهمين (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و جاء الصديق فآخبرته الجارية بمجىء فتح و اخذه الدرهمين فقال: ان كنت صادقته فانت حرة. فنظر فاذا هى صادقته، فعتقت.

مغنيه

لا- تزهّد فى راغب، و لا- ترغب فى زاهد، لان معنى زهدك فى راغب فيك انك تآبى و ترفض قلبا مخلصا لك، و اخلاص القلوب قوه و ثروه ينبغى العمل من اجلها و التضحية فى سبيلها، و لذا قال الامام فى الحكمة ١١: اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم.. اما رغبتك فيمن زهد فيك فهوان و صغار.

عبده

... فيك نقصان حظ: بعدك عمن يتقرب منك و يلتمس مودتك تضييع لحظ من الخير يصادفك و انت تلوى عنه و تقربك لمن يتعد عنك ذل ظاهر

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره آميزش با يكديگر) فرموده است: بى اعتنائى تو به كسى كه به تو رغبت دارد (باعث) كمى نصيب و بهره است، و رغبت تو به كسى كه به تو بى اعتناء است (سبب) ذلت و خوارى نفس است.

زمانى

شخص عاقل خود را درك مى كند و موضع خویش را ارزىابى مى نمايد و در همان حدود از مردم انتظار ارتباط دارد، نه در دوستى زياده روى مى كند و نه در دشمنى. قرآن مجيد زياده روى دشمنى را از طرف مردم مكه نسبت به محمد (صلى الله عليه و آله) شرح مى دهد: (نقشه كشيدند زندانت كنند، يا بكشندت و يا تبعيدت نمايند، مگر كردند، خدا هم حيله زد. خدا بهترين مكاران است.) آرى على (عليه السلام) جان خود را بر كف گرفته و در بستر استراحت رسول خدا (صلى الله عليه و آله) خوابيد و آنحضرت نجات يافت و سالها بعد مردم مكه به فكر حيله گرى خود افتادند و شرمنده شدند.

و قال عليه السلام: (زهدك في راغب فيك) بان لا ترغب فيمن يحبك و يرغب في خلقك (نقصان حظ) اذ الانسان يتقدم بواسطه الاصدقاء (و رغبتك في زاهد فيك) بان ترغب فيمن لا يريد صداقتك (ذل نفس) اذ تذل نفسك لاجله بدون فائده.

موسوی

الشرح: من تمام الحظ و سعادته المرء ان يكثر احبائه و اصدقائه فاذا زهدت بمن رغب فيك كان ذلك نقصان حظ لك و على العكس من ذلك فيما لو رغبت فيمن زهد فيك فان رغبتك فيه مع اعراضه عنك ذل لنفسك و اهانه لك و كلام الامام هنا ترغيب في الراغب فيك و تباعد لك عن الزاهد فيك ...

طالقانی

«بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است، خوار ساختن نفس است.»

یعنی موجب کاستی بهره توست و این بدان سبب است که شایسته نیست نسبت به کسی که به تو رغبت دارد بی رغبتی نشان دهی و احسان را نباید با بدی مکافات کرد و برای قصد حرمتی است و برای کسی که آرزومند است، احترام و تعهدی است و هر کس که خواهان دوستی با تو باشد و به تو امید بسته و آهنگ تو کرده است، جایز نیست که او را برانند و کنار زنند و بی رغبتی نشان دهند، اگر بی رغبتی نشان دهی مایه کاستی بهره توست نه کاستی بهره او. اما رغبت نشان دادن تو نسبت به کسی که به تو بی رغبت است، خواری و زبونی است زیرا خود را به کسی عرضه می داری که به تو اعتنایی ندارد و این مایه خواری و کوچک شدن است.

عباس بن احنف که غزل نیکو می سروده است، در این غزل خود چنین سروده است: همواره در قبال دوستی کسانی که راغب دوستی با من بودند بی رغبتی نشان می دادم تا آنکه گرفتار رغبت کردن به کسی شدم که بی رغبت است -معشوق-، آری این همان دردی است که چاره سازیهای طیب از درمانش ناتوان است و ناامیدی عیادت کننده طولانی است.

مقصودش این است که همواره عزیز بودم تا آنکه عشق خوار و زبونم ساخت.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

زُهِدْكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حَظٍّ، وَ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلٌّ نَفْسٍ.

امام عليه السلام فرمود:

اظهار بی میلی به کسی که به تو علاقه مند است سبب کاستی بهره تو در دوستی اوست و اظهار میل به کسی که به تو بی

اعتناست سبب خواری تو خواهد بود. (۱)

چه بهتر محبت از دو سر باشد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه درباره دو موضوع هشدار می دهد، می فرماید:

«اظهار بی میلی به کسی که به تو علاقه مند است سبب کاستی بهره تو در دوستی او است و اظهار میل تو به کسی که به تو بی اعتناست سبب خواری تو خواهد شد»؛ (زُهْدُكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حَظِّ، وَ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلٌّ نَفْسٍ).

این یک واقعیت مسلم است که اگر انسانی به ما اظهار محبت کند و ما به او بی اعتنایی کنیم خود را از دوستی و محبت و کمک های احتمالی او در مشکلات محروم ساخته ایم و به این ترتیب بهره کمی برده ایم. انسان عاقل و هشیار کسی است که دست های افراد لایقی را که به عنوان دوستی به سوی او دراز می شود بفشارد و روزبه روز بر دوستان خود بیفزاید چرا که مشکلات زندگی به قدری زیاد است که انسان به تنهایی از عهده حل آن ها بر نمی آید ولی اگر دوستان فراوانی داشته باشد آن ها می توانند به حل مشکلات او کمک کنند و این جاست که در ضرب المثل گفته اند: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار.

به عکس، هرگاه کسی به انسان بی اعتنا باشد و انسان به او اظهار تمایل کند خود را خوار و بی مقدار کرده است. ضرب المثلی در فارسی هست که می گویند:

برای کسی بمیر که برای تو تب کند. ولی آن کس که محبتی ندارد و دست دوستی دراز نمی کند و احساسی در او وجود ندارد، به سراغ او رفتن اشتباه و خطاست.

در حکمت دوازدهم نیز نکته ای شبیه همین نکته حکیمانه وجود داشت آن جا که می فرمود:

«أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْاِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ صَيَحَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ؛ عاجزترین مردم کسی است که نتواند برای خود دوستی انتخاب کند و از او عاجز تر کسی است که دوستانی را که به دست آورده است از دست بدهد».

امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید:

«مَنْ أَكْرَمَكَ فَأَكْرَمُهُ وَ مَنْ اسْتِخَفَّ بِكَ فَأَكْرَمَ نَفْسَكَ عَنْهُ؛ کسی که تو را گرامی می دارد گرامی اش بدار و کسی که تو را سبک می سازد خود را از او دور ساز».(بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۶۷).

نقش دوستان در زندگی انسان

زندگی انسان-همان گونه که بارها اشاره کرده ایم-زندگی پیچیده و مملو از مشکلاتی است که انسان به تنهایی از عهده حل آن ها بر نمی آید و به همین دلیل انسان رو به زندگی اجتماعی کرده و همه جا گروه هایی از انسان ها با هم زندگی می کنند و مشکلات را به کمک یکدیگر حل نمایند.

ولی این مقدار نیز کافی نیست. هرکسی نیاز به دوستانی دارد که در مشکلات به یاری او بشتابند و این کمک متقابل سبب غلبه بر مشکلات خواهد شد. به همین دلیل در اسلام برداشتن دوست تأکید شده است.

در آغاز اسلام نیز مسلمانان علاوه بر آن که همه خود را برادر یکدیگر می دانستند هر کدام با فرد یا افرادی عقد اخوت و پیمان برادری بستند. این پیمان احترام فوق العاده ای دارد و احکامی در فقه بر آن مترتب می شود.

این گونه دوستان نه تنها در دنیا بلکه در آخرت نیز می توانند سبب نجات انسان شوند و در صورتی که مؤمن صالحی باشند شفاعت کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

«اسْتَكْثِرُوا مِنَ الْإِخْوَانِ فَإِنَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ شَفَاعَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ تا می توانید دوست برای خود انتخاب کنید زیرا هر مؤمنی روز قیامت شفاعتی دارد». (میزان الحکمه، ماده «الآخ»، ح ۱۶۱ به نقل از کنز العمال)

اضافه بر این، انسان هنگامی که در کنار دوستش می نشیند یا با او درد دل می کند احساس آرامش می نماید همان گونه که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَسِيكُنُ إِلَى الْمُؤْمِنِ كَمَا يَسِيكُنُ الظَّمَانُ إِلَى الْمَاءِ البَارِدِ؛ شخص باایمان در کنار برادر مؤمنش آرامش پیدا می کند آن گونه که تشنه در کنار آب خنک». (کافی، ج ۲، ص ۲۴۷، ح ۱). به علاوه دوستان آگاه، مشاور خوبی برای انسان جهت حل مشکلات خواهند بود همان گونه که در حدیث معروفی امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«المؤمنُ أخ المؤمنِ و هو عينه و مرآته و دليله لا يخونه و لا يخذعه و لا يظلمه و لا يكذبه و لا يعتابه؛ فرد باایمان، برادر فرد باایمان است به منزله چشم او و آینه او و راهنمای اوست هرگز به او خیانت نمی کند و نیرنگ نمی زند و ظلم و ستم روا نمی دارد و به او دروغ نمی گوید و غیبت او را نمی کند». (عده الداعی، ص ۱۸۷).

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام که مرحوم صدوق در کتاب امالی نقل کرده است می خوانیم:

«عَلَيْكَ بِإِخْوَانِ الصَّدَقِ فَأَكْثِرْ مِنْ اِكْتِسَابِهِمْ فَإِنَّهُمْ عِنْدَ الرَّخَاءِ وَ جُنَّةٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ؛ تا می توانی دوستان صادق و صمیمی انتخاب کن زیرا آن ها در حال آرامش کمک کار تواند و در مشکلات سپری برای تو هستند». (امالی صدوق، ص ۳۰۴)

در مورد جمله دوم حکمت مورد بحث نیز امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«لِيَجْتَمِعَ فِي قَلْبِكَ الْإِفْتِقَارُ إِلَى النَّاسِ وَ الْإِسْتِغْنَاءُ عَنْهُمْ فَيَكُونَ اِفْتِقَارُكَ إِلَيْهِمْ فِي لِسَانِ كَلَامِكَ وَ حُسَيْنِ بَشْرِكَ وَ يَكُونَ اِسْتِغْنَاؤُكَ عَنْهُمْ فِي نَزَاهَةِ عِرْضِكَ وَ بَقَاءِ عِرْكَ؛ باید در قلب تو، هم نیاز به مردم باشد و هم بی نیازی از آن ها اما نیاز به آن ها در سخنان نرم و روی گشاده باشد و بی نیازی از آن ها در این که آبرو و عزت خود را در برابر آن ها حفظ کنی (و هرگز دست نیازی که تو را خوار می کند به سوی آن ها دراز نکنی)». (کافی، ج ۲، ص ۱۴۹، ح ۷).

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Your turning away from the one who inclines towards you is a loss of your share of advantage, while your inclining towards one who turns away from you is selfhumiliation

حکمت ۴۵۲: معیار شناخت فقر و غنا

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

و قال عليه السلام الغنى والفقر بعد العرض على الله

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: فقر و بی نیازی ما پس از عرضه شدن بر خدا آشکار خواهد شد .

شهیدی

توانگری و درویشی آن گاه آشکار شود- که در قیامت- عرضه بر کردگار شود.

اردبیلی

و فرمود توانگری و درویشی بعد از عرض افعال است بر خدا در آخرتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): توانگری و تهی دستی پس از عرضه داشتن کردار است به خدای تعالی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: توانگری و تهیدستی پس از عرضه اعمال بر خدا معلوم می گردد .

شرح ها

راوندی

ثم قال: الغنى و الفقر يوم القيامة انما يبينان و يظهر ان بعد العرض و بعد الفراغ من الحساب.

کیدری

يحتمل ان يريد ان ارزاق العباد انما قسمها الملائكة المتولون لذلك، بعد عرضهم ذلك على الله تعالى، و حكمه بصحة تلك القسمة، و صلاحها و ان ذلك مما لا يزداد و لا ينقص، فلا فائده في جد الطلب في اتعابه النفس كما قال عليه السلام: فان الرزق مقسوم، و كد المرء لا ينفع. يحتمل ان يريد ان الغنى الحقيقي المعتمد به، هو ما يحصل في الاخره بعد العرض على الله في موقف الحساب، و كذلك الفقر، و لا اعتداد بغنى الدنيا و فقرها، فان الفقير في الدنيا اذا عرض على الله تعالى في الاخره و فاز برضوان الله ظهر انه قد كان غنيا برحمه الله، و رب فقير في صورته و قلبه مشتاق اليه الغنى، فله ذل الفقراء في الدنيا و عقوبه الاغنياء في الاخره.

ابن ميثم

(مالدارى و تنگدستى، پس از عرضه شدن بر خداست). مقصود امام (عليه السلام) آن است که بی نیازی واقعی منوط به داشتن پاداش اخروی است و تنگدستی واقعی منوط به نداشتن آن است.

ابى الحديد

الْغِنَى وَ الْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ [تَعَالَى].

أى لا- يعد الغنى غنيا فى الحقيقة إلا- من حصل له ثواب الآخرة الذى لا ينقطع أبدا و لا يعد الفقير فقيرا إلا من لم يحصل له ذلك فإنه لا يزال شقيا معذبا و ذاك هو الفقر بالحقيقة.

فأما غنى الدنيا و فقرها فأمران عرضيان زوالهما سريع و انقضاؤهما وشيك.

و إطلاق هاتين اللفظتين على مساهما الدنيوى على سبيل المجاز عند أرباب الطريقة أعنى العارفين

كاشانى

(و قال عليه السلام: الغنى و الفقر بعد العرض على الله) توانگرى و درویشى بعد از عرض کردن کردار است بر کردگار زیرا که غنى حقیقى آن است که توانگر باشد به ثواب در دارالقرار و فقیر آنکه گرفتار باشد به عذاب نار، و محتمل است که معنی مراد این باشد که ملائکه که ارزاق عباد را منقسم می سازند بعد از آن که عرض کرده اند بر خدای تعالی و او سبحانه حکم فرموده بر صلاح آن فحیثند آن ارزاق، قابل زیاده و نقصان نیست. پس طلب و تعب در آن فایده نخواهد داد او را. و موید این معنا آن است که حضرت علیه السلام در جای دیگر فرموده که: (الرزق مقسوم و کد المرء لا ینفع) یعنی روزی قسمت یافته است و تعب مرد فایده نمی دهد در تحصیل آن.

آملی

فرمود: توانگری و درویشی بعد از عرض بر حضرت او است تعالی و تقدس.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الغنی و الفقر بعد العرض علی الله سبحانه.» یعنی و گفت علیه السلام که مالدار بودن و محتاج بودن، بعد از وانمودن بر جزای خدای سبحانه است، یعنی هر کسی که جزای نیک دارد مالدار است و هر که ندارد فقیر و محتاج است.

خویی

المعنی: یرید (علیه السلام) فی کلامه هذا ان غنی دنیا و فقرها امران عرضیان یزولان بسرعه و لا یتمیزان علی وجه الدقه، فان فقیر المال غنی من نواح شتی، و غنی المال فقیر الی غیر واحد من الاشیاء، فالغنی و الفقر یمتازان بعد العرض علی الله. الترجمه: فرمود: توانگری و بینوائی پس از عرضه مردم بدرگاه خدا معلوم میشوند.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: عن النبی (صلی الله علیه و آله) قالت ام سلیمان بن داود له: یا بنی! ایاک و کثره النیام باللیل، فانها تدع الرجل فقیرا یوم القیامه. و فی رجال الکشی عن الصادق علیه السلام: ارسل عثمان الی ابی ذر مولین له و معهما مائتا دینار و قال لهما: قولا له: عثمان یقروک السلام و یقول لک: هذه مائتا دینار فاستعن بهما علی مانابک(۴)، فقال لهما ابوذر: هل اعطی احدا من المسلمین مثل ما اعطانی؟ قال: لا. قال: فانما انا رجل من المسلمین فیسعی ما یسعونهم. قال: انه یقول: هذا من صلب مالی، و الله الذی لا اله الا هو ما خالطهما حرام. فقال لهما: لا حاجه لی فیها، و قد اصبحت یومی هذا و انا من اغنی الناس. فقال له: ما نری فی بیتک قلیلا و لا کثیرا. فقال: بلی، تحت هذا الاکاف الذی ترون رغیفا شعیر قد اتی علیهما ایام، فما اصنع بهذه الدنانیر، لا و الله حتی یعلم انی لا اقدر علی قلیل و لا کثیر و قد اصبحت غنیا بولایه علی بن ابی طالب و عترته الی المهدیین، الراضین المرضیین الذین یهدون بالحق و به یعدلون، کذلک سمعت النبی (صلی الله علیه و آله) یقول، و انه لقبیح بالشیخ ان یکون (الفصل السادس و الخمسون - فیما ذکره (علیه السلام) من الحقائق) (الفصل السادس و الخمسون - فیما ذکره (علیه السلام) من الحقائق) کذابا. ثم قال لهما: فرداها علیه و اعلماه انه لا حاجه لی فیها و لا فیما عنده حتی القی الله ربی فیکون هو الحاکم بینی و بینہ. و روى (الکافی): ان رجلا من اصحاب ابی عبدالله علیه السلام کان یدخل علیه فغبر زمانا لا یحج، فدخل علیه بعض معارفه فقال علیه السلام: کیف فلان؟ ما فعل؟ قال: فجعل یضجع الکلام - یظن انه علیه السلام یعنی المیسره و الدنیا - فقال علیه السلام له: کیف دینه؟ فقال: کما تحب. فقال علیه السلام: هو و الله الغنی. و روى ان بلالا اقبل من جهة الحلبه، فساله رجل: من سبق؟ قال: المقربون. قال: اسالک عن الخیل. قال: و اجیبک عن الخیر.

مغنیه

القوه و الثروه و العزه کلها فی مرضاه الله و القرب من رحمته، و الفقر و الذل و الضعف کله فی غضبه تعالی. هذا هو مقیاس الفضل و الحق و الخیر عند الامام. انظر شرح الحکمه ۴۲۲.

... بعد العرض على الله: العرض على الله يوم القيامة و هناك يظهر الغنى بالسعادة الحقيقية و الفقر بالشقاء الحقيقي

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره توانگری و بی چیزی حقیقی) فرموده است: توانگری و بی چیزی پس از بیان حال و نمودن کردار است (در روز قیامت) بر خدا (توانگر حقیقی کسی است که روز رستخیز پاداش الهی و بهشت جاوید بهره او گردد، و بینوای حقیقی کسی است که در آن روز به عذاب و کیفر خدا گرفتار باشد).

زمانی

یکی از تفریحات اهل بهشت گفتگو با جهنمیها است از جهنمیها می پرسند چرا در آتش افتاده اید؟ در دنیا چه کاری کرده اید؟ جهنمیها پاسخ می دهند: (نماز نمی خواندیم. به بیچارگان کمک نمی کردیم، همراه معصیتکاران در گناه فرورفتیم، عقیده به روز قیامت نداشتیم، تا اینکه مرگ گریانمان را گرفت و شفاعت شفاعتگران برای آنان سودی نبخشید). در پاسخ بهشتیها، نداشتن پول، لباس، مد، باغ، خانه نیست، بلکه پرداختن حقوق واجب و انجام ندادن واجبات است. سخنی از وضع لباس و ثروت سوال کنندگان نیست، زیرا آنان فقط یک نشانه ندارند و آن پرهیزکارتر بودن.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الغنى و الفقر بعد العرض على الله) فمن رضى الله عنه كان غنيا، و من سخط عليه كان فقيرا، اما الغنى و الفقر فى الدنيا فشىء زائل.

موسوی

الشرح: هذا هو مقياس الاسلام و هذه كلمه الانبياء فليس العبره بغنى الدنيا و فقرها طالما انها الى انقضاء و زوال و انما الغنى فى الاخره لمن ربح الجنة و فاز الثواب و الفقر فى الاخره لمن دخل النار و نال العقاب ...

طالقانی

«توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال -در قیامت- است.»

یعنی توانگر در حقیقت کسی است که برای او پاداش آن جهانی که هرگز قطع نمی شود، فراهم آید و درویش هم درویش شمرده نمی شود مگر اینکه برای او این سعادت حاصل نشود که در آن صورت همواره بدبخت و معذب است و فقر و درویشی واقعی هم همین است. اما توانگری و فقر این جهانی، دو چیزی است که از میان رفتن و نابودی آن دو سریع صورت می گیرد و اطلاق این دو کلمه بر توانگران و درویشان این جهانی در نظر ارباب طریقت یعنی عارفان بر سبیل مجاز است.

[[و قال علیه السلام]]

الْغِنَى وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

غنا و فقر آن گاه آشکار می شود که اعمال (انسان ها) به پیشگاه خدا عرضه شود. (سند گفتار حکیمانه:

در غررالحکم، این جمله حکیمانه با تفاوتی آمده است که نشان می دهد منبع دیگری غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۹).

غنا و فقر حقیقی

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و حکیمانه اشاره به نکته مهمی درباره حقیقت فقر و غنا کرده، می فرماید: «غنا و فقر آن گاه آشکار می شود که اعمال (انسان ها) بر خدا عرضه شود»؛ (الْغِنَى وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ).

حقیقت غنا بی نیازی و حقیقت فقر نیازمندی است ولی می دانیم که این دو عنوان گاه جنبه مادی دارد و گاه جنبه معنوی. جنبه مادی آن نیز شاخه هایی دارد:

غنا از نظر مال و ثروت، غنا از نظر مقام و جاه و جلال و غنا از نظر علوم و دانش های مادی.

تمام این انواع غنای مادی، زودگذر و زوال پذیر و ناپایدار است. گاه یک شب انسان می خوابد در حالی که صاحب مال و مقام و علم و دانش و سلامت جسم است ای بسا صبح بیدار شود در حالی که تمام آن ها را از دست داده است و به فرض که در زمان حیات انسان این سرمایه های مادی موجود باشد در پایان عمر از همه آن ها جدا می شود و همچون سایر افراد به خاک سپرده خواهد شد بی آن که تفاوتی میان او و فقرا باشد. همگی یک کفن را با خود از این دنیا به گور می برند.

ولی غنای معنوی که آن هم شاخه های متعدد دارد امری است پایدار که در دنیا و برزخ و آخرت با اوست. غنا از نظر علم و عرفان، غنا از نظر صفات برجسته انسانی و غنا از نظر کارهای خیر و خدمات بشری که آثار همه این ها در قیامت آشکار می گردد.

امام علیه السلام در واقع اشاره به همین نکته می کند که به هنگام حضور همگان در عرصه محشر و در پیشگاه عدل خداوند، آن جا معلوم می شود چه کسی غنی است و چه کسی فقیر. آن ها که میزان اعمالشان سنگین و نامه اعمالشان پر از حسنات و خالی از سیئات است اغنیای حقیقی هستند. اما آن ها که کفه ترازوی حسناتشان سبک و نامه اعمالشان سیاه است فقرای واقعی می باشند.

چنین اغنایی به بهشت برین هدایت می شوند که در آن جا هر کدام مالک عرصه هایی هستند که گاه از تمام این دنیا وسیع تر و گسترده تر است با آن همه نعمت های بی نظیر. آیا این غنا نیست؟

اما تهی دستان معنوی به قدری فقیرند که گاه دست به سوی بهشتیان دراز کرده و می گویند: آیا امکان دارد شربت آبی یا میوه ای بهشتی از آنچه در اختیار دارید به ما ارزانی دارید که با جواب منفی روبرو می شوند: «و نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنْ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهَا عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ و دوزخیان، بهشتیان را صدا می زنند که «(محبت کنید و) مقداری آب، یا از آنچه خدا به شما روزی داده، به ما ببخشید!» آن ها (در پاسخ) می گویند:

«خداوند این ها را بر کافران حرام کرده است!». (اعراف، آیه ۵۰).

یا به هنگامی که در عرصه محشرند و به دوزخ نرفته اند اهل ایمان را صدا می زنند: نگاهی به ما کنید (و گوشه چشمی به ما بیفکنید): «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا»؛ روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان می گویند: (نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی برگیریم!) به آن ها گفته می شود: «به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید!». (حدید، آیه ۱۳).

آری فقر و غنا در آن جا آشکار می شود. حتی گاهی در پایان عمر انسان در این دنیا نیز پرتوی از این فقر و غنا آشکار می گردد؛ افرادی که فقط سرمایه مادی داشتند هنگامی که در خاک پنهان شدند فراموش می شوند اما صالحان با ایمان نام نیک و آثار پسندیده شان سال ها و گاهی ابدالدهر در میان انسان ها باقی می ماند.

این جاست که فقرا و اغنیا شناخته می شوند.

در این جا از بعضی جهات، مناسب است داستانی را که شاعر معروف، انوری درباره گفتگوی بوته کدو و چنار به شعر درآورده است یادآور شویم:

نشیده ای که زیر چناری کدو بُنی برجست و بر دوید برو به روز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزه ای گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست

گفتا به بیست روز، من از او افزون شدم این کاهلی بگوی که آخر ز بهر چیست؟

گفتا چنار: نیست مرا با تو هیچ جنگ کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوری است

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست!

این سخن را با حدیثی از امام صادق علیه السلام که تناسب با بحث ما دارد پایان می دهیم. امام علیه السلام فرمود: عثمان دو نفر از خادمین خود را سراغ ابوذر فرستاد و دویست دینار به آن ها داد و گفت: به سراغ ابوذر بروید و بگویید که عثمان به تو سلام

رسانده و می گوید که این دویست دینار را بگیر و مشکلات خود را به کمک آن حل کن. هنگامی که فرستادگان عثمان نزد ابوذر آمدند ابوذر پرسید: آیا به هیچ یک از مسلمانان آنچه را به من عطا کرده، داده است؟ آن ها گفتند: نه.

گفت: من یکی از مسلمانان هستم برای من آنقدر سزاوار است که برای سایر مسلمانان سزاوار می باشد. گفتند: عثمان می گوید که این از مال شخصی خود من است و به خداوندی که معبودی جز او نیست ذره ای حرام به آن مخلوط نشده و آنچه برای تو فرستاده مال حلال است.

ابوذر گفت: من نیازی به آن ندارم، من امروز را صبح کردم در حالی که از غنی ترین مردمم. فرستادگان عثمان گفتند: خداوند تو را به سلامت بدارد ما در خانه تو چیز زیاد و یا حتی کمی که قابل استفاده باشد نمی بینیم. گفت: آری زیر این پارچه که می بینید یکی دو گرده نان جو است که چند روزی از پختن آن گذشته، من این دینارها را برای چه می خواهم؟ نه به خدا سوگند نمی پذیرم، تا خداوند بداند گرچه من قادر به چیز کم یا زیادی نیستم ولی غنی به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت هادیان و مهدیین و راضیین و مرضیین او هستم همان کسانی که هدایت به حق می کنند و به حق و عدالت حکم می نمایند. من اینگونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: برای پیران بسیار زشت است که دروغ بگویند (آنچه گفتم عین حقیقت بود). بنابراین این دینارها را به عثمان بازگردانید و به او بگویید: من نیازی به این دینارها و آنچه نزد اوست ندارم تا خداوندی که پروردگار من است را ملاقات کنم و او حاکم میان من و عثمان خواهد بود. (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۸، ح ۵).

این است معنای غنای معنوی یک انسان آگاه و وارسته.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abū Tālib said: “Riches and destitution will follow presentation before
”Allāh

حکمت ۴۵۳: علل انحراف زبیر

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا زَالَ الرَّبِيُّ رَجُلًا مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ الْمَشْتُومُ عَبْدُ اللَّهِ

ترجمه ها

دشتی

(تاریخی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: زبیر همواره با ما بود تا آن که فرزند نامبارکش عبد الله، پا به جوانی گذاشت!

شهیدی

زبیر پیوسته خود را از ما به حساب می داشت تا آنکه فرزند نافرخته اش عبد الله پا به جوانی گذاشت.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): زبیر همواره یکی از ما اهل بیت بود تا پسر نامیمون او عبد الله به جوانی رسید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا زمانی که فرزند شومش عبد الله رشد کرد.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ الْمَشْتُومُ عَبْدُ اللَّهِ .

ذکر هذا الكلام أبو عمر بن عبد البر في كتاب الاستيعاب عن أمير المؤمنين ع في عبد الله بن الزبير إلا أنه لم يذكر لفظه المشتوم ونحن نذكر ما ذكره ابن عبد البر في ترجمه عبد الله بن الزبير فإن هذا المصنف يذكر جملة أحوال الرجل دون تفاصيلها ثم نذكر تفصيل أحواله من مواضع أخرى.

قال أبو عمر رحمه الله يكنى (الاستيعاب ٩٠٤، طبعه نهضة مصر.) عبد الله بن الزبير أبا بكر و قال بعضهم أبا بكر ذكر ذلك أبو أحمد الحاكم الحافظ في كتابه في الكنى و الجمهور من أهل السير و أهل الأثر على أن كنيته أبو بكر و له كنية أخرى أبو خبيب بابنه خبيب و كان أسن و ولده و خبيب هو صاحب عمر بن عبد العزيز الذي مات من ضربه إذ كان واليا على المدينة للوليد و كان الوليد أمره بضربه فمات من أذيه ذلك فوداه عمر بعد.

قال أبو عمر (عبارة الاستيعاب: «كناه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم باسم جده أبي أمه أبي بكر الصديق، و سماه باسمه.») و سماه رسول الله ص باسم جده و كناه بكنية جده عبد الله أبي بكر (عبارة الاستيعاب: «كناه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم باسم

جده أبي أمه أبي بكر الصديق، و سماه باسمه.») و هاجرت أمه أسماء من مكه إلى المدينه و هي حامل به فولدته في سنه اثنتين من الهجره لعشرين شهرا من التاريخ و قيل ولد في السنه الأولى و هو أول مولود ولد في الإسلام من المهاجرين بعد الهجره.

و روى هشام بن عروه عن أسماء قالت حملت بعبد الله بمكه فخرجت و أنا متم فأتيت المدينه فنزلت بقباء فولدته بقباء ثم أتيت رسول الله ص فوضعتة في حجره فدعا بتمره فمضغها ثم تفل في فيه فكان أول شيء دخل جوفه ريق رسول الله ص ثم حنكه بالتمره ثم دعا له و بارك عليه و هو أول مولود ولد في الإسلام للمهاجرين بالمدينه قال ففرحوا به فرحا شديدا و ذلك أنهم قد كان قيل لهم إن اليهود قد سحرتكم فلا يولد لكم .

قال أبو عمر و شهد عبد الله الجمل مع أبيه و خالته و كان شهما ذكرا ذا أنفه و كان له لسن و فصاحه و كان أطلس لا لحيه له و لا شعر في وجهه و كان كثير الصلاه كثير الصيام شديد البأس كريم الجدات و الأمهات و الخالات إلا أنه كان فيه خلال لا يصلح معها للخلافه فإنه كان بخيلا ضيق العطن سيئ الخلق حسودا كثير الخلاف أخرج محمد بن الحنفية من مكه و المدينه و نفى عبد الله بن عباس إلى الطائف .

و قال علي ع في أمره ما زال الزبير يعد منا أهل البيت حتى نشأ ابنه عبد الله .

قال أبو عمر و بويع له بالخلافه سنه أربع و ستين في قول أبي معشر .

و قال المدائني بويع له بالخلافه سنه خمس و ستين .

و كان قبل ذلك لا يدعى باسم الخلافه و كانت بيعته بعد موت معاويه بن يزيد بن معاويه على طاعته أهل الحجاز و اليمن و العراق و خراسان و حج بالناس ثمانى حجج و قتل في أيام عبد الملك بن مروان يوم الثلاثاء لثلاث عشره بقين من جمادى الأولى و قيل من جمادى الآخره سنه ثلاث و سبعين و هو ابن اثنتين و سبعين سنه و صلب بمكه بعد قتله و كان الحجاج قد ابتداء بحصاره من أول ليله من ذى الحجه سنه اثنتين و سبعين و حج الحجاج بالناس في ذلك العام و وقف بعرفه و عليه درع و مغفر و لم يطوفوا بالبيت في تلك السنه فحاصره ستة أشهر و سبعة عشر يوما إلى أن قتله.

قال أبو عمر فروى هشام بن عروه عن أبيه قال لما كان قبل قتل عبد الله بعشره أيام دخل على أمه أسماء بنت أبي بكر و هي شاكية فقال كيف تجدينك يا أمه قالت ما أجدني إلا شاكية فقال لها إن في الموت لراحه فقالت لعلك تمنيت لي و ما أحب أن أموت حتى يأتي على إحدى حالتك إما قتلت فأحتسبك و إما ظفرت بعدوك فقرت عيني.

قال عروه فالتفت عبد الله إلى و ضحك فلما كان اليوم الذي قتل فيه دخل عليها في المسجد فقالت يا بني لا تقبل منهم خطه تخاف فيها على نفسك الذل [مخافه]

(من د .) القتل فو الله لضربه سيف في عز خير من ضربه سوط في مذله قال فخرج عبد الله و قد نصب له مصراع عند الكعبه فكان يكون تحته فأتاه رجل من قريش فقال له أ لا نفتح لك باب الكعبه فتدخلها فقال و الله لو وجدوكم تحت أستار الكعبه لقتلوكم عن آخركم و هل حرمه البيت إلا كحرمه الحرم ثم أنشد و لست بمبتاع الحياه بسبه و لا مرتق من خشية الموت سلما.

ثم شد عليه أصحاب الحجاج فسأل عنهم فقيل هؤلاء أهل مصر فقال لأصحابه اكسروا أغماد سيوفكم و احمولوا معي فإنني في الرعيل الأول ففعلوا ثم حمل عليهم و حملوا عليه فكان يضرب بسيفين فلحق رجلا فضربه فقطع يده و انهزموا و جعل يضربهم حتى أخرجهم من باب المسجد و جعل رجل منهم أسود يسبه فقال له اصبر يا ابن حام ثم حمل عليه فصرعه ثم دخل عليه أهل حمص من باب بنى شيبه فسأل عنهم فقيل هؤلاء أهل حمص فشد عليهم و جعل يضربهم بسيفه حتى أخرجهم من المسجد ثم انصرف و هو يقول لو كان قرني واحدا أرديته أوردته الموت و قد ذكيتة.

ثم دخل عليه أهل الأردن من باب آخر فقال من هؤلاء قيل أهل الأردن فجعل يضربهم بسيفه حتى أخرجهم من المسجد ثم انصرف و هو يقول لا عهد لي بغاره مثل السيل لا ينجلى قتامها حتى الليل.

فأقبل عليه حجر من ناحيه الصفا فأصابه بين عينيه فنكس رأسه و هو يقول و لسنا على الأعقاب تدمى كلومنا و لكن على أقدامنا تقطر الدما (للحصين بن الحمام المرى من المفضليه ١٢).

أنشده متمثلا و حماه موليان له فكان أحدهما يرتجز فيقول العبد يحمى ربه و يحتمى.

قال ثم اجتمعوا عليه فلم يزالوا يضربونه و يضربهم حتى قتلوه و موليه جميعا فلما قتل كبر أهل الشام فقال عبد الله بن عمر المكبرون يوم ولد خير من المكبرين يوم قتل.

قال أبو عمر و قال يعلى بن حرمله دخلت مكة بعد ما قتل عبد الله بن الزبير بثلاثه أيام فإذا هو مصلوب فجاءت أمه أسماء و كانت امرأه عجوزا طويله مكفوفه البصر تقاد فقالت للحجاج أما آن لهذا الراكب أن ينزل فقال لها المناق قالت و الله ما كان منافقا و لكنه كان صواما قواما برا قال انصرفي فإنك عجوز قد خرفت قالت لا و الله ما خرفت و إني سمعت رسول الله ص يقول يخرج من ثقيف كذاب و مبير (المبير: المهلك).

أما الكذاب فقد رأيناه تعنى المختار و أما المبير فأنت.

قال أبو عمر و روى سعيد بن عامر الخراز عن ابن أبي مليكه قال كنت الآذن لمن بشر أسماء بنزول ابنها عبد الله من الخشبه فدعت بمركن (المركن: الإناء.) و شب يمان فأمرتني بغسله فكنا لا نتناول منه عضوا إلا جاء معنا فكنا نغسل العضو و ندعه في أكفانه و نتناول العضو الذي يليه فنغسله ثم نضعه في أكفانه حتى فرغنا منه ثم قامت فصلت عليه و قد كانت تقول اللهم لا تمتني حتى تقر عيني بجثته فلما دفنته لم يأت عليها جمعه حتى ماتت.

قال أبو عمر و قد كان عروه بن الزبير رحل إلى عبد الملك فرغب إليه في إنزال عبد الله من الخشبه فأسعفه بذلك فأنزل.

قال أبو عمر و قال علي بن مجاهد قتل مع ابن الزبير مائتان و أربعون رجلا إن منهم لمن سال دمه في جوف الكعبه .

قال أبو عمر و روى عيسى عن أبي القاسم عن مالك بن أنس قال كان ابن الزبير أفضل من مروان و أولى بالأمر منه و من أبيه قال و قد روى علي بن المدائني عن سفیان بن عيينه أن عامر بن عبد الله بن الزبير مكث بعد قتل أبيه حولا لا يسأل الله لنفسه شيئا إلا الدعاء لأبيه.

قال أبو عمر و روى إسماعيل بن عليه عن أبي سفيان بن العلاء عن ابن أبي عتيق قال قالت عائشه إذا مر ابن عمر فأرونيه فلما مر قالوا هذا ابن عمر فقالت يا أبا عبد الرحمن ما منعك أن تنهاني عن مسيرى قال رأيت رجلا قد غلب عليك و رأيتك لا تخالفينه يعنى عبد الله بن الزبير فقالت أما إنك لو نهيتنى ما خرجت.

فأما الزبير بن بكار فإنه ذكر فى كتاب أنساب قريش من أخبار عبد الله و أحواله جمله طويله نحن نختصرها و نذكر اللباب منها مع أنه قد أذنب فى ذكر فضائله و الثناء عليه و هو معذور فى ذلك فإنه لا- يلام الرجل على حب قومه و الزبير بن بكار أحد أولاد عبد الله بن الزبير فهو أحق بتقريظه و تأيينه.

قال الزبير بن بكار أمه أسماء ذات النطاقين ابنه أبى بكر الصديق و إنما سميت ذات النطاقين لأن رسول الله ص لما تجهز مهاجرا إلى المدينه و معه أبو بكر لم يكن لسفرتهم شناق (الشناق: الحبل .) فشقت أسماء نطاقها فشنتها به فقال لها رسول الله ص قد أبدلك الله تعالى بنطاقك هذا نطاقين فى الجنه فسميت ذات النطاقين.

قال و قد روى محمد بن الضحاک عن أبيه أن أهل الشام كانوا و هم يقاتلون عبد الله بمكه يصيحون يا ابن ذات النطاقين يظنونه عيبا فيقول ابنها و الإله ثم يقول إنى و إياكم لكما قال أبو ذؤيب و عيرنى الواشون أنى أحبها

ثم يقبل على ابن أبي عتيق و هو عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن أبى بكر فيقول ألا تسمع يا ابن أبى عتيق .

قال الزبير و زعموا أن عبد الله بن الزبير لما ولد أتى به رسول الله ص فنظر فى وجهه و قال أ هو هو ليمنعن البيت أو ليموتن دونه .

و قال العقيلي فى ذلك بر تبين ما قال الرسول له قال و قد روى نافع بن ثابت عن محمد بن كعب القرظى أن رسول الله ص دخل على أسماء حين ولد عبد الله فقال أ هو هو فتركت أسماء رضاعه فقيل لرسول الله ص إن أسماء تركت رضاع عبد الله لما سمعت كلمتك فقال لها أرضعيه و لو بماء عينيك كبش بين ذئاب عليها ثياب ليمنعن الحرم أو ليموتن دونه.

قال و حدثنى عمى مصعب بن عبد الله قال كان عبد الله بن الزبير يقول هاجرت بى أمى فى بطنها فما أصابها شىء من نصب أو مخمصه (ديوان الهذليين ١:٢١، قال: ظاهر عنك، أى لا يعلق بك، أى يظهر عنك و ينبو.) إلا و قد أصابنى

قال و قالت عائشه يا رسول الله أ لا تكنينى فقال تكنى باسم ابن أختك عبد الله فكانت تكنى أم عبد الله .

قال و روى هند بن القاسم عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن أبيه قال احتجم رسول الله ص ثم دفع إلى دمه فقال اذهب به فواره حيث لا يراه أحد فذهبت به فشربته فلما رجعت قال ما صنعت قلت جعلته فى مكان أظن أنه أخفى مكان عن الناس فقال فلعلك شربته فقلت نعم.

قال و قال وهب بن كيسان أول من صف رجله فى الصلاه عبد الله بن الزبير فاقتدى به كثير من العباد و كان مجتهدا.

قال و خطب الحجاج بعد قتله زجله (ضبط فى د: «رجله») بنت منظور بن زبان بن سيار الفزاريه و هى أم هاشم بن عبد الله بن

الزبير فقلعت ثنيتها و رده و قالت ما ذا يريد إلى ذلفاء ثكلي حرى و قالت أ بعد عائذ بيت الله تخطبنى

قال و حدثنى عبد الملك بن عبد العزيز عن خاله يوسف بن الماجشون قال قسم عبد الله بن الزبير الدهر على ثلاث ليال فليله هو قائم حتى الصباح و ليله هو راع حتى الصباح و ليله هو ساجد حتى الصباح.

قال و حدثنا سليمان بن حرب بإسناد ذكره و رفعه إلى مسلم المكى قال ركع عبد الله بن الزبير يوما ركعه فقرأت البقره و آل عمران و النساء و المائده و ما رفع رأسه.

قال و قد حدث من لا أحصيه كثره من أصحابنا أن عبد الله كان يواصل الصوم سبعا يصوم يوم الجمعة فلا يفطر إلا يوم الجمعة الآخر و يصوم بالمدينه فلا يفطر إلا بمكه و يصوم بمكه فلا يفطر إلا بالمدينه .

قال و قال عبد الملك بن عبد العزيز و كان أول ما يفطر عليه إذا أفطر لبن لقحه بسمن بقر قال الزبير و زاد غيره و صبر.

قال و حدثنى يعقوب بن محمد بن عيسى بإسناد رفعه إلى عروه بن الزبير قال لم يكن أحد أحب إلى عائشه بعد رسول الله ص و بعد أبى بكر من عبد الله بن الزبير .

قال و حدثنى يعقوب بن محمد بإسناد يرفعه إلى عبد الرحمن بن القاسم عن أبيه قال ما كان أحد أعلم بالمناسك من ابن الزبير .

قال و حدثنى مصعب بن عثمان قال أوصت عائشه إلى عبد الله بن الزبير و أوصى إليه حكيم بن حزام و عبد الله بن عامر بن كرز و الأسود بن أبى البختري و شبيهه بن عثمان و الأسود بن عوف .

قال الزبير و حدث عمر بن قيس عن أمه قالت دخلت على عبد الله بن الزبير بيته فإذا هو قائم يصلى فسقطت حيه من البيت على ابنه هاشم بن عبد الله فتطوقت { ١ } فى د: «فتطوت» و المعنى عليه يستقيم. { على بطنه و هو نائم فصاح أهل البيت الحيه الحيه و لم يزالوا بها حتى قتلوها و عبد الله قائم يصلى ما التفت و لا عجل ثم فرغ من صلاته بعد ما قتلت الحيه فقال ما بالكم فقالت أم هاشم إى رحمك الله أ رأيت إن كنا هنا عليك أ يهون عليك ابنك قال و يحك و ما كانت التفاته لو التفتها بمقيه من صلاتى.

قال الزبير و عبد الله أول من كسا الكعبه الديدياج و إن كان ليطيها حتى يجد ريحها من دخل الحرم قال و لم تكن كسوه الكعبه من قبله إلا المسوح (المسح: «الكساء من الشعر؛ و جمعه مسوح.) و الأنطاع فلما جرد المهدي بن المنصور الكعبه كان فيما نزع عنها كسوه من ديباج مكتوب عليها لعبد الله أبى بكر أمير المؤمنين قال و حدثنى يحيى بن معين بإسناد رفعه إلى هشام بن عروه أن عبد الله بن الزبير أخذ من بين القتلى يوم الجمل و به بضع و أربعون طعنه و ضربه قال الزبير و اعتلت عائشه مره فدخل عليها بنو أختها أسماء عبد الله و عروه و المنذر قال عروه فسألناها عن حالها فشكت إلينا نهكه من علتها فعزاها عبد الله عن ذلك فأجابته بنحو قولها فعاد لها بالكلام فعادت له بالجواب فصمت و بكى قال عروه فما رأينا متحاورين من خلق الله أبلغ منهما قال ثم رفعت رأسها تنظر إلى وجهه فأبهت لبكائه فبكت ثم قالت ما أحقنى منك يا بنى ما أرى فلم أعلم بعد رسول الله ص و بعد أبوى أحدا أنزل عندى منزلتك قال عروه و ما سمعت عائشه و أمى أسماء تدعون لأحد من الخلق دعاءهما لعبد الله قال و قال

موسى بن عقبه أقرأنى عامر بن عبد الله بن الزبير وصيه عبد الله بن مسعود إلى الزبير بن العوام و إلى عبد الله بن الزبير من بعده و إنهما فى وصيتى فى حل و بل (فى د«و تل» تصحيف. و البل:المباح،قالوا:هو لك حل و بل.).

قال و روى أبو الحسن المدائنى عن أبى إسحاق التميمى أن معاويه سمع رجلا ينشد ابن رقاش ماجد سميدع يأبى فيعطى عن يد أو يمنع.

فقال ذلك عبد الله بن الزبير و كان عبد الله من جمله النفر الذين (ب:«الذى»). أمرهم عثمان بن عفان أن ينسخوا القرآن فى المصاحف .

قال و حدثنا محمد بن حسن عن نوفل بن عماره قال سئل سعيد بن المسيب عن خطباء قريش فى الجاهليه فقال الأسود بن المطلب بن أسد و سهيل بن عمرو و سئل عن خطبائهم فى الإسلام فقال معاويه و ابنه و سعيد بن العاص و ابنه و عبد الله بن الزبير .

قال و حدثنا إبراهيم بن المنذر عن عثمان بن طلحه قال كان عبد الله بن الزبير لا ينازع فى ثلاث شجاعه و عباده و بلاغه.

قال الزبير و قال هشام بن عروه رأيت عبد الله أيام حصاره و الحجر من المنجنيق يهوى حتى أقول كاد يأخذ بلحيته فقال له أبى أيا ابن أم و الله إن كاد ليأخذ بلحيتك فقال عبد الله دعنى يا ابن أم فو الله ما هى إلا هنه حتى كان الإنسان لم يكن فيقول أبى و هو يقبل علينا بوجهه و الله ما أخشى عليك إلا من تلك الهنه.

قال الزبير فذكر هشام قال و الله لقد رأيت يرمى بالمنجنيق فلا يلتفت و لا يردد صوته و ربما مرت الشظيه منه قريبا من نحره.

و قال الزبير و حدثنا ابن الماجشون عن ابن أبى مليكه عن أبيه قال كنت أطوف بالبيت مع عمر بن عبد العزيز فلما بلغت الملتزم تخلفت عنده أدعو ثم لحقت عمر فقال لى ما خلفك قال كنت أدعو فى موضع رأيت عبد الله بن الزبير فيه يدعو فقال ما ترك تحناتك على ابن الزبير أبدا فقلت و الله ما رأيت أحدا أشد جلدا على لحم و لحما على عظم من ابن الزبير و لا رأيت أحدا أثبت قائما و لا أحسن مصليا من ابن الزبير و لقد رأيت حجرا من المنجنيق جاءه فأصاب شرفه من المسجد فمرت قذاذه منها بين لحيته (فى د«لحييه»). و حلقة فلم يزل من مقامه و لا عرفنا ذلك فى صوته فقال عمر لا إله إلا الله لجاد ما وصفت.

قال الزبير و سمعت إسماعيل بن يعقوب التيمى يحدث قال قال عمر بن عبد العزيز لابن أبى مليكه صف لنا عبد الله بن الزبير فإنه ترمم على أصحابنا فتغشمروا عليه فقال عن أى حاله تسأل أ عن دينه أم عن دنياه فقال عن كل قال و الله ما رأيت جلدا قط ركب على لحم و لا لحما على عصب و لا عصباً على عظم مثل جلده على لحمه و لا مثل لحمه على عصبه و لا مثل عصبه على عظمه و لا- رأيت نفسا ركبت بين جنبيين مثل نفس له ركبت بين جنبيين و لقد قام يوماً إلى الصلاة فمر به حجر من حجاره المنجنيق بلبنه مطبوخه من شرفات المسجد فمرت بين لحييه و صدره فو الله ما خشع لها بصره و لا قطع لها قراءته و لا ركع دون الركوع الذى كان يركع و لقد كان إذا دخل فى الصلاة خرج من كل شىء إليها و لقد كان يركع فى الصلاة فيقع الرخم على ظهره و يسجد فكأنه مطروح.

قال الزبير و حدث هشام بن عروه قال سمعت عمى يقول ما أبالى إذا وجدت ثلاثمائة يصبرون صبرى لو أجلب على أهل الأرض.

قال الزبير و قسم عبد الله بن الزبير ثلث ماله و هو حى و كان أبوه الزبير قد أوصى أيضا بثلث ماله قال و ابن الزبير أحد الرهط الخمسه الذين وقع اتفاق أبى موسى الأشعري و عمرو بن العاص على إحضارهم و الاستشاره بهم فى يوم التحكيم و هم عبد الله بن الزبير و عبد الله بن عمرو و أبو الجهم بن حذيفه و جبير بن مطعم و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام .

قال الزبير و عبد الله هو الذى صلى بالناس بالبصره لما ظهر طلحه و الزبير على عثمان بن حنيف بأمر منهما له قال و أعطت عائشه من بشرها بأن عبد الله لم يقتل يوم الجمل عشره آلاف درهم.

قلت الذى يغلب على ظنى أن ذلك كان يوم إفريقيه لأنها يوم الجمل كانت فى شغل بنفسها عن عبد الله و غيره.

قال الزبير و حدثنى على بن صالح مرفوعا أن رسول الله ص كلم فى صبيه ترعرعوا منهم عبد الله بن جعفر و عبد الله بن الزبير و عمر بن أبى سلمه فقبل يا رسول الله لو بايعتهم فتصيبهم بركتك و يكون لهم ذكر فأتى بهم فكأنهم تكعكعوا حين جىء بهم إليه و اقتحم ابن الزبير فتبسم رسول الله ص و قال إنه ابن أبيه و بايعهم.

قال و سئل رأس الجالوت ما عندكم من الفراسه فى الصبيان فقال ما عندنا فيهم شىء لأنهم يخلقون خلقا من بعد خلق غير أنا نرمقهم فإن سمعناه منهم من يقول فى لعبه من يكون معى رأيناها همه و خبء صدق فيه و إن سمعناه يقول مع من أكون كرهناها منه قال فكان أول شىء سمع من عبد الله بن الزبير أنه كان ذات يوم يلعب مع الصبيان فمر رجل فصاح عليهم ففروا منه و مشى ابن الزبير القهقرى ثم قال يا صبيان اجعلونى أميركم و شدوا بنا عليه قال و مر به عمر بن الخطاب و هو مع الصبيان ففروا و وقف فقال لم (فى د«ما لك لا- تفر»؛ و هو مستقيم أيضا.) لم تفر مع أصحابك فقال لم أجرم فأخافك و لم تكن الطريق ضيقه فأوسع عليك.

و روى الزبير بن بكار أن عبد الله بن سعد بن أبى سرح غزا إفريقيه فى خلافه عثمان فقتل عبد الله بن الزبير جرجير أمير جيش الروم فقال ابن أبى سرح إنى موجه بشيرا إلى أمير المؤمنين بما فتح علينا و أنت أولى من هاهنا فانطلق إلى أمير المؤمنين فأخبره الخبر قال عبد الله فلما قدمت على عثمان أخبرته بفتح الله و صنعته و نصره و وصفت له أمرنا كيف كان فلما فرغت من كلامى قال هل تستطيع أن تؤدى هذا إلى الناس قلت و ما يمنعنى من ذلك قال فاخرج إلى الناس فأخبرهم قال عبد الله فخرجت حتى جئت المنبر فاستقبلت الناس فتلقانى وجه أبى فدخلتنى له هيبه عرفها أبى فى وجهى فقبض قبضه من حصباء و جمع وجهه فى وجهى و هم أن يحصبنى فأحزمت فتكلمت.

فزعموا أن الزبير لما فرغ عبد الله من كلامه قال و الله لكأنى أسمع كلام أبى بكر الصديق من أراد أن يتزوج امرأه فلينظر إلى أبيها و أخيها فإنها تأتيه بأحدهما.

قال الزبير و يلقب عبد الله بعائذ البيت لاستعاذته به.

قال و حدثني عمي مصعب بن عبد الله قال إن الذي دعا عبد الله إلى التعمد بالبيت شىء سمعه من أبيه حين سار من مكة إلى البصرة فإن الزبير التفت إلى الكعبة بعد أن ودع و وجه يريد الركوب فأقبل على ابنه عبد الله و قال تالله ما رأيت مثلها لطالب رغبه أو خائف رهبه.

و روى الزبير بن بكار قال كان سبب تعوذ ابن الزبير بالكعبة أنه كان يمشى بعد عتمه في بعض شوارع المدينة إذ لقي عبد الله بن سعد بن أبي سرح مثلثما لا- يبدو منه إلا عيناه قال فأخذت بيده و قلت ابن أبي سرح كيف كنت بعدى و كيف تركت أمير المؤمنين يعنى معاويه و قد كان ابن أبي سرح عنده بالشام فلم يكلمنى فقلت ما لك أمت أمير المؤمنين فلم يكلمنى فتركته و قد أثبت معرفته ثم خرجت حتى لقيت الحسين بن على رضى الله عنه فأخبرته خبره و قلت ستأتيك رسل الوليد و كان الأمير على المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان فانظر ما أنت صانع و اعلم أن رواحلى فى الدار معده و الموعد بينى و بينك أن تغفل عنا عيونهم ثم فارقتهم فلم ألبث أن أتانى رسول الوليد فجنثته فوجدت الحسين عنده و وجدت مروان بن الحكم فعنى إلى معاويه فاسترجعت فأقبل على و قال هلم إلى بيعه يزيد فقد كتب إلينا يأمرنا أن نأخذها عليك فقلت إنى قد علمت أن فى نفسه على شيئا لتركى بيعته فى حياه أبيه و إن بايعت له على هذه الحال توهم أنى مكره على البيعه فلم يقع منه ذلك بحيث أريد و لكن أصبح و يجتمع الناس و يكون ذلك علانيه إن شاء الله فنظر الوليد إلى مروان فقال مروان هو الذى قلت لك إن يخرج لم تره فأحببت أن ألقى بينى و بين مروان شرا نتشاغل به فقلت له و ما أنت و ذاك يا ابن الزرقاء فقال لى و قلت له حتى تواتبنا فتناصيت أنا و هو و قام الوليد فحجز بيننا فقال مروان أ تحجز بيننا بنفسك و تدع أن تأمر أعوانك فقال قد أرى ما تريد و لكن لا أتولى ذلك منه و الله أبدا اذهب يا ابن الزبير حيث شئت قال فأخذت بيد الحسين و خرجنا من الباب حتى صرنا إلى المسجد و أنا أقول و لا تحسبنى يا مسافر شحمه تعجلها من جانب القدر جائع.

فلما دخل المسجد افترق هو و الحسين و عمد كل واحد منهما إلى مصلاه يصلى فيه و جعلت الرسل تختلف إليهما يسمع وقع أقدامهم فى الحصباء حتى هدأ عنهما الحس ثم انصرفا إلى منازلهما فأتى ابن الزبير رواحله فقعد عليها و خرج من أدبار داره و وافاه الحسين بن على فخرجا جميعا من ليلتهم و سلكوا طريق الفرع حتى مروا بالجثائه و بها جعفر بن الزبير قد ازدرعها و غمز عليهم بعير من إبلهم فانتهاوا إلى جعفر فلما رأهم قال مات معاويه فقال عبد الله نعم انطلق معنا و أعطنا أحد جمليك و كان ينضح على جملين له فقال جعفر متمثلا إخوتى لا تبعدوا أبدا و بلى و الله قد بعدوا.

فقال عبد الله و تطير منها بفيك التراب فخرجوا جميعا حتى قدموا مكة قال الزبير فأما الحسين ع فإنه خرج من مكة يوم الترويه يطلب الكوفه و العراق و قد كان قال لعبد الله بن الزبير قد أتتني بيعه أربعين ألفا يحلفون لى بالطلاق و العتاق من أهل العراق فقال أ تخرج إلى قوم قتلوا أباك و خذلوا أخاك قال و بعض الناس يزعم أن (كذا فى دة؛ و فى ب: «ابن» تصحيف.) عبد الله بن عباس هو الذى قال للحسين ذلك قال الزبير و قال هشام بن عروه كان أول ما أفصح به عمى عبد الله و هو صغير السيف فكان لا يضعه من فيه و كان أبوه الزبير إذا سمع منه ذلك يقول أما و الله ليكونن لك منه يوم و يوم و أيام.

فأما خبر مقتل عبد الله بن الزبير فنحن نورده من تاريخ أبى جعفر محمد بن جرير الطبرى رحمه الله قال أبو جعفر حصر (تاريخ الطبرى ٢: ٨٤٤، و ما بعدها (طبعه أوربا)، مع تصرف و اختصار.) الحجاج عبد الله بن الزبير ثمانيه أشهر فروى إسحاق بن يحيى عن يوسف بن ماهك قال رأيت منجنيق أهل الشام يرمى به فرعدت السماء و برقت و علا صوت الرعد على صوت المنجنيق فأعظم

أهل الشام ما سمعوه فأمسكوا أيديهم فرفع الحجاج بركه (بركه قبائه:مقدمه.) قبائه فغرزاها فى منطقتة و رفع حجر المنجنيق فوضعه فيه ثم قال ارموا و رمى معهم قال ثم أصبحوا فجاءت صاعقه يتبعها أخرى فقتلت من أصحاب الحجاج اثنى عشر رجلا فأنكر أهل الشام فقال الحجاج يا أهل الشام لا تنكروا هذا فإنى ابن تهمه هذه صواعق تهمه هذا الفتح قد حضر فأبشروا فإن القوم يصيبهم مثل ما أصابكم فصعقت من الغد فأصيب من أصحاب ابن الزبير عدة ما أصاب الحجاج فقال الحجاج ألا ترون أنهم يصابون و أنتم على الطاعة و هم على خلاف الطاعة فلم تزل الحرب بين ابن الزبير و الحجاج حتى تفرق عامه أصحاب ابن الزبير عنه و خرج عامه أهل مكة إلى الحجاج فى الأمان.

قال و روى إسحاق بن عبيد الله عن المنذر بن الجهم الأسلمى قال رأيت ابن الزبير و قد خذله من معه خذلانا شديدا و جعلوا يخرجون إلى الحجاج خرج إليه منهم نحو عشرة آلاف و ذكر أنه كان ممن فارقه و خرج إلى الحجاج ابناه خبيب و حمزه فأخذنا من الحجاج لأنفسهما أمانا.

قال أبو جعفر فروى محمد بن عمر عن ابن أبي الزناد عن مخرمه بن سلمان الوالى قال دخل عبد الله بن الزبير على أمه حين رأى من الناس ما رأى من خذلانه فقال يا أمه خذلى الناس حتى ولدى و أهلى و لم يبق معى إلا اليسير ممن ليس عنده من الدفع أكثر من صبر ساعه و القوم يعطوننى ما أردت من الدنيا فما رأيك فقالت أنت يا بنى أعلم بنفسك إن كنت تعلم أنك على حق و إليه تدعو فامض له فقد قتل عليه أصحابك و لا تمكن من رقبتهك يتلعب بك غلمان بنى أميه و إن كنت إنما أردت الدنيا فبئس العبد أنت أهلكت نفسك و أهلكت من قتل معك و إن قلت قد كنت على حق فلما وهن أصحابى وهنت و ضعفت فليس هذا فعل الأحرار و لا أهل الدين و كم خلودك فى الدنيا القتل أحسن فدنا ابن الزبير فقبل رأسها و قال هذا و الله رأى الذى قمت به داعيا إلى يومى هذا و ما ركنت إلى الدنيا و لا أحببت الحياه فيها و لم يدعنى إلى الخروج إلا الغضب لله أن تستحل محارمه (الطبرى:«أن يستحل حرمه.») و لكنى أحببت أن أعلم رأيك فزدتنى بصيره مع بصيرتى فانظرى يا أمه فإنى مقتول من يومى هذا فلا يشتد حزنك و سلمى لأمر الله فإن ابنك لم يعتمد إتيان منكر و لا عملا بفاحشه و لم يجر فى حكم و لم يغدر فى أمان و لم يعتمد ظلم مسلم و لا معاهد و لم يبلغنى ظلم عن عمالى فرضيت به بل أنكرته و لم يكن شىء آثر عندى من رضا ربى اللهم إنى لا- أقول هذا تزكيه منى لنفسى أنت أعلم بى و لكننى أقوله تعزیه لأمى لتسلو عنى فقالت أمه إنى لأرجو من الله أن يكون عزائى فيك حسنا إن تقدمتنى فلا- أخرج من الدنيا حتى أنظر إلى ما يصير أمرك فقال جزاك الله يا أمه خيرا فلا تدعى الدعاء لى قبل و بعد قالت لا أدعه أبدا فمن قتل على باطل فقد قتلت على حق ثم قالت اللهم ارحم طول ذلك القيام فى الليل الطويل و ذلك النحيب و الظمأ فى هواجر المدينة و مكة و بره بأبيه و بى اللهم إنى قد سلمته لأمرك فيه و رضيت بما قضيت فأثبنى فى عبد الله ثواب الصابرين الشاكرين .

قال أبو جعفر و روى محمد بن عمر عن موسى بن يعقوب بن عبد الله عن عمه قال دخل ابن الزبير على أمه و عليه الدرع و المغفر فوقف فسلم ثم دنا فتناول يدها فقبلها فقالت هذا وداع فلا تبعد فقال نعم إنى جئت مودعا إنى لأرى أن هذا اليوم آخر يوم من الدنيا يمر بى و اعلمى يا أمه إنى إن قتلت فإنما أنا لحم لا يضره ما صنع به فقالت صدقت يا بنى أتمم على بصيرتك و لا تمكن ابن أبى عقيل منك و ادن منى أودعك فدنا منها فقبلها و عانقها فقالت حيث مست الدرع ما هذا صنيع من يريد ما تريد فقال ما لبستها إلا لأشد منك فقالت إنها لا تشد منى فتزعها ثم أخرج (الطبرى:«أدرج.») كميته و شد أسفل قميصه و عمد إلى جبه خز تحت القميص فأدخل أسفلها فى المنطقه فقالت أمه شمر ثيابك فشمها ثم انصرف و هو يقول إنى إذا أعرف

يومي أصبر إذ بعضهم يعرف ثم ينكر.

فسمعت العجوز قوله فقالت تصبر والله و لم لا تصبر و أبوك أبو بكر و الزبير و أمك صفيه بنت عبد المطلب .

قال و روى محمد بن عمر عن ثور بن يزيد عن رجل من أهل حمص قال شهدت و الله ذلك اليوم و نحن خمسمائه من أهل حمص فدخل من باب المسجد لا يدخل منه غيرنا و هو يشد علينا و نحن منهزمون و هو يرتجز إنى إذا أعرف يومي اصبر و إنما يعرف يوميه الحر و بعضهم يعرف ثم ينكر.

فأقول أنت و الله الحر الشريف فلقد رأيته يقف بالأبطح لا يدنو منه أحد حتى ظننا أنه لا يقتل.

قال و روى مصعب بن ثابت عن نافع مولى بنى أسد قال رأيت الأبواب قد شحنت بأهل (الطبرى: «من أهل الشام»:) الشام و جعلوا على كل باب قائدا و رجالا و أهل بلد فكان لأهل حمص الباب الذى يواجه باب الكعبة و لأهل دمشق باب بنى شيبه و لأهل الأردن باب الصفا و لأهل فلسطين باب بنى جمح و لأهل قنسرين باب بنى سهم و كان الحجاج و طارق بن عمرو فى ناحيه الأبطح إلى المروه فمره يحمل ابن الزبير فى هذه الناحيه و لكأنه أسد فى أجمه ما يقدم عليه الرجال فيعدو فى أثر الرجال و هم على الباب حتى يخرجهم ثم يصيح إلى عبد الله بن صفوان يا أبا صفوان ويل أمه فتحا لو كان له رجال ثم يقول لو كان قرنى واحدا كفيته (من أبيات لدويد بن زيد بن نهد، طبقات الشعراء ٢٧، ٢٨).

فيقول عبد الله بن صفوان إى و الله و ألفا.

قال أبو جعفر فلما كان يوم الثلاثاء صبيحه سبع عشره من جمادى الأولى سنه ثلاث و سبعين و قد أخذ الحجاج على ابن الزبير بالأبواب بات ابن الزبير تلك الليله يصلى عامه الليل ثم احتبى بحمائل سيفه فأغفى ثم انتبه بالفجر فقال أذن يا سعد فأذن عند المقام و توضع ابن الزبير و ركع ركعتى الفجر ثم تقدم و أقام المؤذن فصلى ابن الزبير بأصحابه فقرأ ن و القلم حرفا حرفا ثم سلم ثم قام فحمد الله و أثنى عليه ثم قال اكشفوا وجوهكم حتى أنظر و عليها المغافر و العمائم فكشفوا وجوههم فقال يا آل الزبير لو طبتم لى نفسا عن أنفسكم كنا أهل بيت من العرب اصطلمنا لم تصبنا مذله و لم نقر على ضيم أما بعد يا آل الزبير فلا يرعكم وقع السيوف فىنى لم أحضر موطننا قط ارتثت فيه بين القتلى و ما أجد من دواء جراحها أشد مما أجد من ألم وقعها صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا أعلم امرأ كسر سيفه و استبقى نفسه فإن الرجل إذا ذهب سلاحه فهو كالمرأه أعزل غضوا أبصاركم عن البارقه و ليشغل كل امرئ قرنه و لا يلهينكم السؤال عنى و لا تقولن أين عبد الله بن الزبير ألا من كان سائلا عنى فإنى فى الرعيل الأول ثم قال أبى لابن سلمى أنه غير خالد

ثم قال احملوا على بركه الله ثم حمل حتى بلغ بهم إلى الحجون فرمى بحجر فأصاب وجهه فأرعرش و دمی وجهه فلما وجد سخونه الدم تسيل على وجهه و لحيته قال و لسنا على الأعقاب تدمى كلومنا و لكن على أقدامنا تقطر الدما (للحصين بن الحمام المرى، الأغاني ١٤:٨).

قال و تقاوا و عليه و صاحت مولاه له مجنونه و أمير المؤمنيناه و قد كان هوى و رأت حین هوى فأشارت لهم إليه فقتل و إن عليه لثياب خز و جاء الخبر إلى الحجاج فسجد و سار هو و طارق بن عمرو فوقفا عليه فقال طارق ما ولدت النساء أذكر من هذا فقال

الحجاج أتمدح من يخالف طاعه أمير المؤمنين فقال طارق هو أعذر لنا و لو لا هذا ما كان لنا عذر إنا محاصروه و هو فى غير خندق و لا- حصن و لا- منعه منذ ثمانيه أشهر ينتصف منا بل يفضل علينا فى كل ما التقينا نحن و هو قال فيبلغ كلامهما عبد الملك فصوب طارقا .

قال و بعث الحجاج برأس ابن الزبير و رأس عبد بن صفوان و رأس عماره بن عمرو بن حزم إلى المدينه فنصبت الثلاثه بها ثم حملت إلى عبد الملك .

و نحن الآن نذكر بقيه أخبار عبد الله بن الزبير ملتقطه من مواضع متفرقه رثى عبد الله بن الزبير فى أيام معاويه واقفا بباب ميه مولاه معاويه فقيل له

يا أبا بكر مثلك يقف بباب هذه فقال إذا أعيتكم الأمور من رءوسها فخذوها من أذناها.

ذكر معاويه لعبد الله بن الزبير يزيد ابنه و أراد منه البيعه له فقال ابن الزبير أنا أناديك و لا أناجيك إن أخاك من صدقك فانظر قبل أن تقدم و تفكر قبل أن تندم فإن النظر قبل التقدم و التفكير قبل التندم فضحك معاويه و قال تعلمت يا أبا بكر الشجاعه عند الكبير.

كان عبد الله بن الزبير شديد البخل كان يطعم جنده تمرا و يأمرهم بالحرب فإذا فروا من وقع السيوف لامهم و قال لهم أكلتم تمرى و عصيتم أمرى فقال بعضهم ألم تر عبد الله و الله غالب على أمره يبغى الخلافه بالتمر.

و كسر بعض جنده خمسه أرماع فى صدور أصحاب الحجاج و كلما كسر رمحا أعطاه رمحا فشق عليه ذلك و قال خمسه أرماع لا يحتمل بيت مال المسلمين هذا.

قال و جاء أعرابى سائل فرده فقال له لقد أحرقت الرضاء قدمى فقال بل عليهما بيردان.

جمع عبد الله بن الزبير محمد بن الحنفية و عبد الله بن عباس فى سبعة عشر رجلا من بنى هاشم منهم الحسن بن الحسن بن على بن أبى طالب ع و حصرهم فى شعب بمكة يعرف بشعب عارم و قال لا تمضى الجمعه حتى تبايعوا إلى أو أضرب أعناقكم أو أحرقكم بالنار ثم نهض إليهم قبل الجمعه يريد إحراقهم بالنار فالترمه ابن مسور بن مخرمه الزهرى و ناشده الله أن يؤخرهم إلى يوم الجمعه فلما كان يوم الجمعه دعا محمد بن الحنفية بغسول و ثياب بيض فاغتسل و تلبس و تحنط لا يشك فى القتل و قد بعث المختار بن أبى عبيد من الكوفه أبا عبد الله الجدلى فى أربعة آلاف فلما نزلوا ذات عرق تعجل منهم سبعون على رواحلهم حتى وافوا مكة صبيحه الجمعه ينادون يا محمد يا محمد و قد شهروا السلاح حتى وافوا شعب عارم فاستخلصوا محمد بن الحنفية و من كان معه و بعث محمد بن الحنفية الحسن بن الحسن ينادى من كان يرى أن الله عليه حقا فليشم سيفه فلا حاجه لى بأمر الناس إن أعطيتها عفوا قبلتها و إن كرهوا لم نبتزهم (لم نبتزهم أمرهم: لم تسلبه منهم عفوا.) أمرهم.

و فى شعب عارم و حصار ابن الحنفية فيه يقول كثير بن عبد الرحمن و من ير هذا الشيخ بالخيف من منى

و روى المدائنى قال لما أخرج ابن الزبير عبد الله بن عباس من مكة إلى الطائف مر بنعمان فتزل فصلى ركعتين ثم رفع يديه

يدعو فقال اللهم إنك تعلم أنه لم يكن بلد أحب إلى من أن أعبدك فيه من البلد الحرام و إننى لا أحب أن تقبض روحى إلا فيه و أن ابن الزبير أخرجنى منه ليكون الأقوى فى سلطانه اللهم فأوهن كيده و اجعل دائره السوء عليه فلما دنا من الطائف تلقاه أهلها فقالوا مرحبا بابن عم رسول الله ص أنت و الله أحب إلينا و أكرم علينا ممن أخرجك هذه منازلنا تخيرها فانزل منها حيث أحببت فنزل منزلا فكان يجلس إليه أهل الطائف بعد الفجر و بعد العصر فيتكلم بينهم كان يحمد الله و يذكر النبى ص و الخلفاء بعده و يقول ذهبوا فلم يدعوا أمثالهم و لا أشباههم و لا من يدانيهم و لكن بقى أقوام يطلبون الدنيا بعمل الآخرة و يلبسون جلود الضأن تحتها قلوب الذئاب و النمر ليظن الناس أنهم من الزاهدين فى الدنيا يراءون الناس بأعمالهم و يسخطون الله بسرائرهم فادعوا الله أن يقضى لهذه الأمه بالخير و الإحسان فيولى أمرها خيارها و أبرارها و يهلك فجارها و أشرارها ارفعوا أيديكم إلى ربكم و سلوه ذلك فيفعلون فبلغ ذلك ابن الزبير فكتب إليه أما بعد فقد بلغنى أنك تجلس بالطائف العصرين فتفتيهم بالجهل تعيب أهل العقل و العلم و إن حلمى عليك و استدامتى فيئك جرأك على فاكفف لا أبا لغيرك من غربك و اربع على ظلعك (يقال: اربع على ظلعك؛ أى افعل بقدر ما تطيق، و لا تحمل عليها أكثر مما تطيق:) و اعقل إن كان لك معقول و أكرم نفسك فإنك إن تهنها تجدها على الناس أعظم هوانا ألم تسمع قول الشاعر فنفسك أكرمها فإنك إن تهن عليك فلن تلقى لها الدهر مكرما.

و إنى أقسم بالله لئن لم تنته عما بلغنى عنك لتجدن جانبى خشنا و لتجدننى إلى ما يردعك عنى عجلا فر رأيك فإن أشفى بك شقاؤك على الردى فلا تلم إلا نفسك فكتب إليه ابن عباس أما بعد فقد بلغنى كتابك قلت إنى أفتى الناس بالجهل و إنما يفتى بالجهل من لم يعرف من العلم شيئا و قد آتانى الله من العلم ما لم يؤتك و ذكرت أن حلمك عنى و استدامتك فيئى جرأنى عليك ثم قلت اكفف من غربك و اربع على ظلعك و ضربت لى الأمثال أحاديث الضبع متى رأيتنى لعرامك (العرار: الشراسه و الشده). هائبا و من حدك ناكلا و قلت لئن لم تكفف لتجدن جانبى خشنا فلا أبقي الله عليك إن أبقيت و لا أرعى عليك إن أرعيت فو الله أنتهى عن قول الحق و صفه أهل العدل و الفضل و ذم الأخسرين أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ السَّلام.

قدم معاويه المدينه راجعا من حجه حجها فكثر الناس عليه فى حوائجهم فقال لصاحب إبله قدم إبلك ليلا حتى أرتحل ففعل ذلك و سار و لم يعلم بأمره إلا عبد الله بن الزبير فإنه ركب فرسه و قفا أثره و معاويه نائم فى هودجه فجعل يسير إلى جانبه فاتنبه معاويه و قد سمع وقع حافر الفرس فقال من صاحب الفرس قال أنا أبو خبيب لو قد قتلتك منذ الليله يمازحه فقال معاويه كلا لست من قتله الملوك إنما يصيد كل طائر قدره فقال ابن الزبير إلى تقول هذا و قد وقفت فى الصف بإزاء على بن أبى طالب و هو من تعلم فقال معاويه لا جرم أنه قتلك و أباك بيسرى يديه و بقيت يده اليمنى فارغه يطلب من يقتله بها فقال ابن الزبير أما و الله ما كان ذاك إلا- فى نصر عثمان فلم نجز به فقال معاويه خل هذا عنك فو الله لو لا شده بغضك ابن أبى طالب لجررت برجل عثمان مع الضبع فقال ابن الزبير أ فعلتها يا معاويه أما إنا قد أعطيناك عهدا و نحن وافون لك به ما دمت حيا و لكن ليعلمن من بعدك فقال معاويه أما و الله ما أخافك إلا على نفسك و لكأنى بك و أنت مشدود مربوط فى الأنشطة و أنت تقول ليت أبا عبد الرحمن كان حيا و ليتنى كنت حيا يومئذ فأحلك حلا رفيقا و لبئس المطلق و المعتق و المسنون عليه أنت يومئذ دخل عبد الله بن الزبير على معاويه و عنده عمرو بن العاص فتكلم عمرو و أشار إلى ابن الزبير فقال هذا و الله يا أمير المؤمنين الذى غرته أناتك و أبطره حلمك فهو يتزو فى نشطته نزو العير فى حبالته كلما قمصته الغلواء و الشره سكنت الأنشطة

منه النفرة و أحر به أن يثول إلى القله أو الذله فقال ابن الزبير أما و الله يا ابن العاص لو لا- أن الإيمان أزمنا بالوفاء و الطاعه للخلفاء فنحن لا- نريد بذلك بدلا و لا- عنه حولا- لكان لنا و له و لك شأن و لو و كله القضاء إلى رأيك و مشوره نظرائك لدافعناه بمنكب لا- تؤده المزاحمه و لقاذفناه بحجر لا تنكوه المراجمه فقال معاويه أما و الله يا ابن الزبير لو لا إثاري الأناه على العجل و الصفح على العقوبه و أنى كما قال الأول أجامل أقواما حياء و قد أرى قلوبهم تغلى على مرضها.

إذا قرنتك إلى ساريه من سوارى الحرم تسكن بها غلواءك و ينقطع عندها طمعك و تنقص من أملك ما لعلك قد لويته فشزرتة و فتلته فأبرمته و ايم الله إنك من ذلك لعلى شرف جرف بعيد الهوه فكن على نفسك و لها فما توبق و لا تنفذ غيرها فشأنك و إياها.

قطع عبد الله بن الزبير فى الخطبه ذكر رسول الله ص جمعا كثيره فاستعظم الناس ذلك فقال إنى لا أرغب عن ذكره و لكن له أهيل سوء إذا ذكرته أتلعوا أعناقهم فأنا أحب أن أكتبهم.

لما كاشف عبد الله بن الزبير بنى هاشم و أظهر بغضهم و عابهم و هم بما هم به فى أمرهم و لم يذكر رسول الله ص فى خطبه لا يوم الجمعة و لا غيرها عاتبه على ذلك قوم من خاصته و تشاءموا بذلك منه و خافوا عاقبته فقال و الله ما تركت ذلك علانيه إلا و أنا أقوله سرا و أكثر منه لكنى رأيت بنى هاشم إذا سمعوا ذكره اشربوا و احمرت ألوانهم و طالت رقابهم و الله ما كنت لآتى لهم سرورا و أنا أقدر عليه و الله لقد هممت أن أحظر لهم حظيره ثم أضرمها عليهم نارا فإنى لا أقتل منهم إلا آثما كفارا سحارا لا- أنماهم (لا- أنماهم: لا- أكثر عددهم.) الله و لا- بارك عليهم بيت سوء لا أول لهم و لا آخر و الله ما ترك نبي الله فيهم خيرا استفرع نبي الله صدقهم فهم أكذب الناس.

فقام إليه محمد بن سعد بن أبى وقاص فقال وفقك الله يا أمير المؤمنين أنا أول من أعانك فى أمرهم فقام عبد الله بن صفوان بن أميه الجمحى فقال و الله ما قلت صوابا و لا هممت برشد أرهط رسول الله ص تعيب و إياهم تقتل و العرب حولك و الله لو قتلت عدتهم أهل بيت من الترك مسلمين ما سوغه الله لك و الله لو لم (فى د«لولا».) ينصرهم الناس منك لنصرهم الله بنصره فقال اجلس أبا صفوان فلست بناموس (الناموس: الحاذق.)

فبلغ الخبر عبد الله بن العباس فخرج مغضبا و معه ابنه حتى أتى المسجد فقصد قصد المنبر فحمد الله و أثنى عليه و صلى على رسول الله ص ثم قال أيها الناس إن ابن الزبير يزعم أن لا أول لرسول الله ص و لا آخر فيا عجبا كل العجب لافترائه و لكذبه و الله إن أول من أخذ الإيلاف و حمى عيرات (العير- بالكسر: الإبل تحمل الميره؛ بلا واحد من لفظها، و جمعه عيرات.)

قريش

لهاشم و إن أول من سقى بمكه عذبا (فى الطبرى:) «و عبد المطلب هو الذى كشف عن زمزم بئر إسماعيل بن إبراهيم و استخراج ما كان فيها مدفونا.») و جعل باب الكعبه ذهبا لعبد المطلب و الله لقد نشأت ناشتتا مع ناشئه قريش و إن كنا لقاتلهم (القاله: جمع قائل.) إذا قالوا و خطباءهم إذا خطبوا و ما عد مجد كمجد أولنا و لا كان فى قريش مجد لغيرنا لأنها فى كفر ماحق و دين فاسق و ضله و ضلاله فى عشواء (فتنه عشواء، مر العشى؛ و هو سوء البصر بالليل و النهار.) عمياء حتى اختار الله تعالى لها

نورا و بعث لها سراجا فانتجبه (انتجبه:انتخبه.) طيبا من طيبين لا يسبه بمسبه و لا يبغى عليه غائله فكان أحدنا و ولدنا و عمنا و ابن عمنا (ابن عمنا،أى على بن أبى طالب.) ثم إن أسبق السابقين إليه منا و ابن عمنا ثم تلاه فى السبق أهلنا و لحمتنا (اللحمه:القرايه.) واحدا بعد واحد.

ثم إنا لخير الناس بعده و أكرمهم أدبا و أشرفهم حسبا و أقربهم منه رحما.

وا عجبنا كل العجب لابن الزبير يعيب بنى هاشم و إنما شرف هو و أبوه و جده بمصاهرتهم أما و الله إنه لمسلوب قريش و متى كان العوام بن خويلد يطمع فى صفيه بنت عبد المطلب قيل للبلغل من أبوك يا بعل فقال خالى الفرس ثم نزل.

خطب ابن الزبير بمكه على المنبر و ابن عباس جالس مع الناس تحت المنبر فقال إن هاهنا رجلا قد أعمى الله قلبه كما أعمى بصره يزعم أن متعه النساء حلال من الله و رسوله و يفتى فى القمله و النمله و قد احتمل بيت مال البصره بالأمس و ترك المسلمین بها يرتضخون (يرتضخون النوى:يكسرونه.) النوى و كيف ألومه فى ذلك و قد قاتل أم المؤمنین و حوارى رسول الله ص و من وقاه بيده.

فقال ابن عباس لقائده سعد بن جبیر بن هشام مولى بنى أسد بن خزيمه استقبل بى وجه ابن الزبير و ارفع من صدرى و كان ابن عباس قد كف بصره فاستقبل به قائده وجه ابن الزبير و أقام قامته فحسر عن ذراعيه ثم قال يا ابن الزبير قد أنصف القاره من رامها (فى اللسان:القاره:قوم رماء من العرب،و فى المثل:«قد أنصف القاره من رامها».)

يا ابن الزبير أما العمى فإن الله تعالى يقول فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (الحرض:الفساد فى الذهن و العقل و البدن.) و أما فتياى فى القمله و النمله فإن فيها حكمين لا تعلمها أنت و لا أصحابك و أما حملى المال فإنه كان مالا جبيناه فأعطينا كل ذى حق حقه و بقيت بقيه هى دون حقنا فى كتاب الله فأخذناها بحقنا و أما المتعه فسل أمك أسماء إذا نزلت عن بردى عوسجه و أما قتالنا أم المؤمنین فبنا سميت أم المؤمنین لا- بكك و لا- بأبيك فانطلق أبوك و خالك إلى حجاب مده الله عليها فهتكاه عنها ثم اتخذها فتنه يقاتلان دونها و صانا حلائلها فى بيوتهما فما أنصفا الله و لا محمدا من أنفسهما أن أبرزا زوجه نبيه و صانا حلائلها و أما قتالنا إياكم فإننا لقينا زحفا فإن كنا كفارا فقد كفرتم بفراركم منا و إن كنا مؤمنين فقد كفرتم بقتالكم إيانا و ايم الله لو لا مكان صفيه فيكم و مكان خديجه فينا لما تركت لبنى أسد بن عبد العزى عظما إلا كسرته.

فلما عاد ابن الزبير إلى أمه سأله عن بردى عوسجه فقالت ألم أنهك عن ابن عباس و عن بنى هاشم فإنهم كعم (سوره الحج آيه ٤٦.) الجواب إذا بدهوا فقال بلى و عصيتك.

فقلت يا بنى احذر هذا الأعمى الذى ما أطاقتة الإنس و الجن و اعلم أن عنده فضائح قريش و مخازيها بأسرها فإياك و إياه آخر الدهر فقال أيمن بن خريم بن فاتك الأسدى يا ابن الزبير لقد لاقيت بائنه

و روى عثمان بن طلحه العبدرى قال شهدت من ابن عباس رحمه الله مشهدا ما سمعته من رجل من قريش كان يوضع إلى جانب سرير مروان بن الحكم و هو يومئذ أمير المدينه سرير آخر أصغر من سريره فيجلس عليه عبد الله بن عباس إذا دخل و توضع

الوسائد فيما سوى ذلك فأذن مروان يوما للناس و إذا سرير آخر قد أحدث تجاه سرير مروان فأقبل ابن عباس فجلس على سريره وجاء عبد الله بن الزبير فجلس على السرير المحدث و سكت مروان و القوم فإذا يد ابن الزبير تتحرك فعلم أنه يريد أن ينطق ثم نطق فقال إن ناسا يزعمون أن بيعه أبي بكر كانت غلطا و فلتة و مغالبه ألا إن شأن أبي بكر أعظم من أن يقال فيه هذا و يزعمون أنه لو لا ما وقع لكان الأمر لهم و فيهم و الله ما كان من أصحاب محمد ص أحد أثبت إيمانا و لا أعظم سابقه من أبي بكر فمن قال غير ذلك فعليه لعنة الله فأين هم حين عقد أبو بكر لعمر فلم يكن إلا ما قال ثم ألقى عمر حظهم في حظوظ و جدهم في حدود فقسمت تلك الحظوظ فأخر الله سهمهم و أدحض جدهم و ولى الأمر عليهم من كان أحق به منهم فخرجوا عليه خروج اللصوص على التاجر خارجا من القرية فأصابوا منه غره فقتلوه ثم قتلهم الله به قتله و صاروا مطرودين تحت بطون الكواكب.

فقال ابن عباس على رسلك (الرسل:الرفق و التؤده.) أيها القائل فى أبى بكر و عمر و الخلفه أما و الله ما نالا و لا نال أحد منهما شيئا إلا و صاحبنا خير ممن نالا و ما أنكرنا تقدم من تقدم لعيب عبناه عليه و لو تقدم صاحبنا لكان أهلا و فوق الأهل و لو لا أنك إنما تذكر حظ غيرك و شرف امرئ سواك لكلمتك و لكن ما أنت و ما لا حظ لك فيه اقتصر على حظك و دع تيما لتيما و عديا لعدى و أميه لأميه و لو كلمنى تيمى أو عدوى أو أموى لكلمته و أخبرته خبر حاضر عن حاضر لا خبر غائب عن غائب و لكن ما أنت و ما ليس عليك فإن يكن فى أسد بن عبد العزى شىء فهو لك أما و الله لنحن أقرب بك عهدا و أبيض عندك يدا و أوفر عندك نعمه ممن أمسيت تظن أنك تصول به علينا و ما أخلق ثوب صفيه بعد و الله المُستعان على ما تصفون

أوصى معاويه يزيد ابنه لما عقد له الخلفه بعده فقال إنى لا أخاف عليك إلا ممن أوصيك بحفظ قرابته و رعايه حق رحمه من القلوب إليه مائله و الأهواء نحوه جانحه و الأعين إليه طامحه و هو الحسين بن على فاقسم له نصيبا من حلمك و اخصصه بقسط وافر من مالك و متعه بروح الحياه و أبلغ له كل ما أحب فى أيامك فأما من عداه فثلاثه و هم عبد الله بن عمر رجل قد وقذته العباده فليس يريد الدنيا إلا- أن تجيئه طائعه لا- تراق فيها محجمه دم و عبد الرحمن بن أبى بكر رجل هقل (الهقل:الفتى من النعام.) لا- يحمل ثقلا و لا يستطيع نهوضا و ليس بذى همه و لا شرف و لا أعوان و عبد الله بن الزبير و هو الذئب الماكر و الثعلب الخاطر فوجه إليه جدك و عزمك و نكيرك و مكرك و اصرف إليه سطوتك و لا تثق إليه فى حال فإنه كالثعلب راغ بالختل عند الإرهاق و الليث صال بالجرءه عند الإطلاق و أما ما بعد هؤلاء فإنى قد وطئت لك الأمم و ذلت لك أعناق المنابر و كفيتك من قرب منك و من بعد عنك فكن للناس كما كان أبوك لهم يكونوا لك كما كانوا لأبيك.

خطب عبد الله بن الزبير أيام يزيد بن معاويه فقال فى خطبته يزيد القروذ يزيد الفهود يزيد الخمور يزيد الفجور أما و الله لقد بلغنى أنه لا يزال مخمورا يخطب الناس و هو طافح فى سكره فبلغ ذلك يزيد بن معاويه فما أمسى ليلته حتى جهز جيش الحره و هو عشرون ألفا و جلس و الشموع بين يديه و عليه ثياب معصفرة و الجنود تعرض عليه ليلا فلما أصبح خرج فأبصر الجيش و رأى تعبيته فقال أبلغ أبا بكر إذا الجيش انبرى و أخذ القوم على وادى القرى عشرين ألفا بين كهل و فتى

أ جمع سكران من القوم ترى أم جمع ليث دونه ليث الشرى.

لما خرج الحسين ع من مكه إلى العراق ضرب عبد الله بن عباس بيده على منكب ابن الزبير و قال يا لك من قبره بمعمر

خلا الجو و الله لك يا ابن الزبير و سار الحسين إلى العراق فقال ابن الزبير يا ابن عباس و الله ما ترون هذا الأمر إلا لكم و لا ترون إلا- أنكم أحق به من جميع الناس فقال ابن عباس إنما يرى من كان في شك و نحن من ذلك على يقين و لكن أخبرني عن نفسك بما ذا تروم هذا الأمر قال بشرفي قال و بما ذا شرفت إن كان لك شرف فإنما هو بنا فنحن أشرف منك لأن شرفك منا و علت أصواتهما فقال غلام من آل الزبير دعنا منك يا ابن عباس فو الله لا تحبوننا يا بني هاشم و لا نحبكم أبدا فلطمه عبد الله بن الزبير بيده و قال أتكلم و أنا حاضر فقال ابن عباس لم ضربت الغلام و الله أحق بالضرب منه من مزق و مرق قال و من هو قال أنت.

قال و اعترض بينهما رجال من قريش فأسكتوهما.

دخل عبد الله بن الزبير على معاوية فقال اسمع أبياتا قلتها عاتبتك فيها قال هات فأنشده لعمرى ما أدري و إنى لأوجل

فقال معاوية لقد شعرت بعدى يا أبا خبيب و بينما هما في ذلك دخل معن بن أوس المزني فقال له معاوية إيه هل أحدثت بعدنا شيئا قال نعم قال قل فأنشد هذه الأبيات فعجب معاوية و قال لابن الزبير أ لم تنشدها لنفسك آنفا فقال أنا سويت المعاني و هو ألف الألفاظ و نظمها و هو بعد ظئري (يقال: هي ظئره، و هو ظئره، و هم و هن أظآره، أي أخواته من الرضاعة.) فما قال من شيء فهو لى و كان ابن الزبير مسترضعا في مزيه فقال معاوية و كذبا يا أبا خبيب فقام عبد الله فخرج.

و قال الشعبي فقد رأيت عجا بفناء الكعبه أنا و عبد الله بن الزبير و عبد الملك بن مروان و مصعب بن الزبير فقام القوم بعد ما فرغوا من حديثهم فقالوا ليقم كل واحد منكم فليأخذ بالركن اليماني ثم يسأل الله تعالى حاجته فقام عبد الله بن الزبير فالتزم الركن و قال اللهم إنك عظيم ترجى لكل عظيم أسألك بحرمه وجهك و حرمه عرشك و حرمه بيتك هذا ألا تخرجني من الدنيا حتى ألى الحجاز و يسلم على بالخلافه و جاء فجلس.

فقام أخوه مصعب فالتزم الركن و قال اللهم رب كل شيء و إليك مصير كل شيء أسألك بقدرتك على كل شيء ألا تميئني حتى ألى العراق و أتزوج سكينه بنت الحسين بن علي ثم جاء فجلس.

فقام عبد الملك فالتزم الركن و قال اللهم رب السموات السبع و الأرض ذات النبت و القفر أسألك بما سألك به المطيعون لأمرك و أسألك بحق وجهك و بحقك على جميع خلقك ألا تميئني حتى ألى شرق الأرض و غربها لا ينازعني أحد إلا ظهرت عليه ثم جاء فجلس.

فقام عبد الله بن عمر فأخذ بالركن و قال يا رحمان يا رحيم أسألك برحمتك التي سبقت غضبك و بقدرتك على جميع خلقك ألا تميئني حتى توجب لى الرحمه .

قال الشعبي فو الله ما خرجت من الدنيا حتى بلغ كل من الثلاثة ما سأل و أخلق بعبد الله بن عمر أن تجاب دعوته و أن يكون من أهل الرحمه.

قال الحجاج في خطبته يوم دخل الكوفه هذا أدب ابن نهيه أما و الله لأؤدبنكم غير هذا الأدب.

قال ابن ماكولا فى كتاب الإكمال يعنى مصعب بن الزبير و عبد الله أخاه و هى نهيه بنت سعيد بن سهم بن هصيص و هى أم ولد أسد بن عبد العزى بن قصى و هذا من المواضع الغامضة.

و روى الزبير بن بكار فى كتاب أنساب قريش قال قدم وفد من العراق على عبد الله بن الزبير فأتوه فى المسجد الحرام فسلموا عليه فسألهم عن مصعب أخيه و عن سيرته فيهم فأتوا عليه و قالوا خيرا و ذلك فى يوم جمعه فصلى عبد الله بالناس الجمعة ثم صعد المنبر فحمد الله ثم تمثل قد جربونى ثم جربونى

أيها الناس إنى قد سألت هذا الوفد من أهل العراق عن عاملهم مصعب بن الزبير فأحسنوا الثناء عليه و ذكروا عنه ما أحب ألا إن مصعبا طيبى (الغلوه:الغايه.) القلوب حتى لا تعدل به و الأهواء حتى لا تحول عنه و استمال الألسن بثنائها و القلوب بنصائحها و الأنفس بمحبتها و هو المحبوب فى خاصته المأمون فى عامته بما أطلق الله به لسانه من الخير و بسط به يديه من البذل ثم نزل.

و روى الزبير قال لما جاء عبد الله بن الزبير نعى المصعب صعد المنبر فقال

الحمد لله الذى له الخلق و الأمر يؤتى الملك من يشاء و ينزع الملك ممن يشاء و يعز من يشاء و يذل من يشاء إلا و إنه لم يذل الله من كان الحق معه و لو كان فردا و لم يعزز الله ولى الشيطان و حزبه و إن كان الأنام كلهم معه إلا و إنه قد أتانا من العراق خبر أجزنا و أفرحنا أتانا قتل المصعب رحمه الله فأما الذى أجزنا فإن لفراق الحميم لذعه يجدها حميمه عند المصيبه ثم يرعوى بعدها ذو الرأى إلى جميل الصبر و كرم العزاء و أما الذى أفرحنا فإن قتله كان عن شهاده و إن الله تعالى جعل ذلك لنا و له ذخيره ألا إن أهل العراق أهل الغدر و النفاق أسلموه و باعوه بأقل الثمن فإن يقتل المصعب فإننا لله و إنا إليه راجعون ما نموت جبحا كما يموت بنو العاص ما نموت إلا قتلا قعصا (القعص:الموت السريع.) بالرماح و موتا تحت ظلال السيوف إلا إنما الدنيا عاريه من الملك الأعلى الذى لا يزول سلطانه و لا يبيد فإن تقبل الدنيا على لا آخذها أخذ الأشر البطر (الأشر و البطر كلاهما بمعنى واحد.) و إن تدبر عنى لا أبكى عليها بكاء الخرف المهتر و إن يهلك المصعب فإن فى آل الزبير لخلفا ثم نزل.

و روى الزبير بن بكار قال خطب عبد الله بن الزبير بعد أن جاءه مقتل المصعب فحمد الله و أثنى عليه ثم قال لئن أصبت بمصعب فلقد أصبت بإمامى عثمان فعظمت مصيبته ثم أحسن الله و أجمل و لئن أصبت بمصعب فلقد أصبت بأبى الزبير فعظمت مصيبته فظننت أنى لا أجزها ثم أحسن الله و سلم و استمرت مريرتى و هل كان مصعب إلا فتى من فتيانى ثم غلبه البكاء فسالت دموعه و قال كان و الله سريا مريا ثم قال هم دفعوا الدنيا على حين أعرضت

كراما و سنوا للكرام التأسيا.

و روى أبو العباس فى الكامل أن عروه لما صلب عبد الله جاء إلى عبد الملك فوقف ببابه و قال للحاجب أعلم أمير المؤمنين أن أبا عبد الله بالبواب فدخل الحاجب فقال رجل يقول قولاً عظيماً قال و ما هو فتهيب فقال قل قال رجل يقول قل لأمر المؤمنين أبو عبد الله بالبواب فقال عبد الملك قل لعروه يدخل فدخل فقال تأمر بإنزال جيفه أبى بكر فإن النساء يجز عن فأمر بإنزاله قال و قد كان كتب الحجاج إلى عبد الملك يقول إن خزائن عبد الله عند عروه فمره فليسلمها فدفع عبد الملك إلى عروه و ظن أنه يتغير فلم يحفل بذلك كأنه ما قرأه فكتب عبد الملك إلى الحجاج ألا يعرض لعروه .

و من الكلام المشهور فى بخل عبد الله بن الزبير الكلام الذى يحكى أن أعرابيا (الخبر فى الأغاني ١٦، ١٥: ١). أتاه يستحمله فقال قد نقب خف راحلتى فاحملنى (الأغاني: «نفدت نفقتى، ونقت راحلتى». و نقب العير؛ إذا رقت أخفاه.) إنى قطعت الهواجر إليك عليها فقال له ارقعها بسبت و اخصفها بهلب و أنجد بها و سر بها البردين (السبت: جلود البقر المدبوغة بالقرظ تحذى منها النعال السبتيه. و الخصف: أن يظاهر الجلدين بعضهما إلى بعض و يخرزهما. و الهلب: شعر الخنزير الذى يخرز به، الواحد هلبه، و أنجد، إذا دخل بلاد نجد، و هو موصوف بالبرد. و البردان: الغداه و العشى.) فقال إنما أتيتك مستحلا لم آتتك مستوصفا لعن الله ناقه حملتى إليك قال إن و راكبها (فى الأغاني عن يزيدى: «أن» هاهنا بمعنى نعم، كأنه إقرار بما قال، و مثله قول ابن قيس الرقيات: و يقلن شيب قد علاك و قد كبرت، فقلت إنه. .) .

و هذا الأعرابى هو فضاله بن شريك فهجاه فقال أرى الحاجات عند أبى خبيب

دخل عبد الله بن الزبير على معاويه فقال يا أمير المؤمنين لا- تدعن مروان يرمى جماهير قریش بمشاقصه (من سته أبيات فى الأغاني. و أبو خبيب كنيه ابن الزبير؛ و خبيب ولده الأكبر. و يقال: نكده حاجته، إذا منعه إياها.) و يضرب صفاتهم بمعوله أما و الله إنه لو لا مكانك لكان أخف على رقابنا من فراشه و أقل فى أنفسنا من خشاشه (المشاقص: جمع مشقص؛ و هو النصل الطويل، أو سهم فيه ذلك يرمى به الوحش.) و ايم الله لئن ملك أعنه خيل تنقاد له لتركبن منه طبقا (الخشاشه: واحده الخشاش؛ و هى حشرات الأرض و العصافير و نحوها.) تخافه.

فقال معاويه إن يطلب مروان هذا الأمر فقد طمع فيه من هو دونه و إن يتركه يتركه لمن فوqe و ما أراكم بمنتهين حتى يبعث الله عليكم من لا يعطف عليكم بقرابه و لا يذكركم عند ملمه يسومكم خسفا و يسوقكم عسفا.

فقال ابن الزبير إذن و الله يطلق عقال الحرب بكتائب تمور (الطباق: الحال؛ و وفق قوله تعالى: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ.) كرجل الجراد تتبع غطريفا (تمور: تضطرب.) من قریش لم تكن أمه راعيه ثله (الغطريف: السيد الشريف.) .

فقال معاويه أنا ابن هند أطلقت عقال الحرب فأكلت ذروه السنم و شربت عنفوان المكرع (الثلثه: جماعه الغنم؛ أو الكثيره منها.) و ليس للاكل بعدى إلا- الفلذه (عنفوان الشىء: أوله، أو أول بهجته. و المكرع: المورد، مفعول من كرع فى الماء أو الإناء.) و لا للشارب إلا الرنق (الفلذه: القطعه من اللحم.) .

فسكت ابن الزبير .

قدم عبد الله بن الزبير على معاويه وافدا فرحب به و أدناه حتى أجلسه على سريره ثم قال حاجتك أبا خبيب فسأله أشياء ثم قال له سل غير ما سألت قال نعم المهاجرون و الأنصار ترد عليهم فيئهم و تحفظ وصيه نبى الله فيهم تقبل من محسنهم و تتجاوز عن مسيئهم.

فقال معاويه هيهات هيهات لا و الله ما تأمن النعجه الذئب و قد أكل أليتها (الأليه: ما ركب فى العظم من شحم و لحم.) .

فقال ابن الزبير مهلا يا معاويه فإن الشاه لتدر للحالب و إن المديه فى يده و إن الرجل الأريب ليصانع ولده الذى خرج من صلبه

و ما تدور الرحي إلا بقطبها و لا تصلح القوس إلا بمعجسها (المعجس:المقبض.) .

فقال يا أبا خبيب لقد أجزرت الطروقة قبل هباب الفحل (ناقة طروقة الفحل:بلغت أن يضربها الفحل.و أجره رسنه:جعله يجره.و هب الفحل من الإبل و غيرها هبابا و هيباء،أراد السفاد.) هيهات و هي لا- تصطك لحبائها اصطكاك القروم السوامى (تصطك:تضطرب.و القروم جمع قرم؛و هو الفحل و السوامى:جمع سام،وصف من سما الفحل سماوه:تطاول إلى الناقة التى تشول بذنبها رغبه اللقاح.) فقال ابن الزبير العطن بعد العل و العل بعد النهل و لا- بد للرحاء من الثفال (العطن:مبرك الإبل حول الحوض.و العل و العلل:الشرب الثانى،و النهل:الشرب الأول. و الثفال:جلد أو نحوه يبسط تحت الرحي ليقع عليه الطحين.) ثم نهض ابن الزبير .

فلما كان العشاء أخذت قريش مجالسها و خرج معاويه على بنى أميه فوجد عمرو بن العاص فيهم فقال ويحكم يا بنى أميه أ فيكم من يكفينى ابن الزبير فقال عمرو أنا أكفيكه يا أمير المؤمنين قال ما أظنك تفعل قال بلى و الله لأربدن وجهه (أى لأصيرنه أربد،و الربد:لون إلى الغبره.) و لأخرسن لسانه و لأردنه ألين من خميله (الخميلة:القטיפه.) .

فقال دونك فاعرض له إذا دخل فدخل ابن الزبير و كان قد بلغه كلام معاويه و عمرو فجلس نصب عيني عمرو فتحدثوا ساعه ثم قال عمرو و إني لنار ما يطاق اصطلاؤها لدى كلام معضل متفاقم (تفاقم الأمر،إذا عظم.) .

فأطرق ابن الزبير ساعه ينكت فى الأرض ثم رفع رأسه و قال و إني لبحر ما يسامى عبايه متى يلق بحرى حر نارك يخمد.

فقال عمرو و الله يا ابن الزبير إنك ما علمت لمتجلبب جلابيب الفتنه متأزر بوصائل (الوصائل:جمع وصيله؛و هي ثوب مخطط يمان.) التيه تتعاطى الذرى الشاهقه و المعالى الباسقه و ما أنت من قريش فى لباب جوهرها و لا مؤنق حسبها (آنقى الشىء إيناقا؛أعجبني فهو مؤنق.) .

فقال ابن الزبير أما ما ذكرت من تعاطى الذرى فإنه طال بى إليها وسما ما لا يطول بك مثله أنف حمى و قلب ذكى و صارم مشرفى فى تليد فارغ (فارغ:عال.) و طريف مانع إذ قعد بك انتفاخ سحرك (السحر:الرئه؛و يقال:انتفخ سحره،أى عدا طوره.) و وجيب قلبك (وجيب القلب:خفقانه و اضطرابه.) و أما ما ذكرت من أنى لست من قريش فى لباب جوهرها و مؤنق حسبها فقد حضرتنى و إياك الأكفاء العالمون بى و بك فاجعلهم بينى و بينك.

فقال القوم قد أنصفك يا عمرو قال قد فعلت.

فقال ابن الزبير أما إذ أمكننى الله منك فلاأربدن وجهك و لأخرسن لسانك و لترجعن فى هذه الليله و كان الذى بين منكيك مشدود إلى عروق أخدميك ثم قال أقسمت عليكم يا معاشر قريش أنا أفضل فى دين الإسلام أم عمرو فقالوا اللهم أنت قال فأبى أفضل أم أبوه قالوا أبوك حوارى رسول الله ص و ابن عمته قال فأبى أفضل أم أمه قالوا أمك أسماء بنت أبى بكر الصديق و ذات النطاقين قال فعمتى أفضل أم عمته قالوا عمتك سلمى ابنه العوام صاحبه رسول الله ص أفضل من عمته قال فخالتى أفضل أم خالته قالوا خالتك عائشه أم المؤمنين قال فجدتى أفضل أم جدته فقال جدتك صفيه بنت عبد المطلب عمه رسول الله ص قال فجدى أفضل أم جده قالوا جدك أبو بكر الخليفه بعد رسول الله ص فقال قضت الغطارف من قريش بيننا

أما والله يا ابن العاص لو أن الذي أمرك بهذا واجهني بمثله لقصرت إليه من سامي بصره و لتركته يتلجلج لسانه و تضطرم النار في جوفه و لقد استعان منك بغير واف و لجا إلى غير كاف ثم قام فخرج.

و ذكر المسعودى فى كتاب مروج الذهب أن الحجاج لما حاصر ابن الزبير لم يزل يزحف حتى ملك الجبل المعروف بأبى قبيس و قد كان بيد ابن الزبير فكتب بذلك إلى عبد الملك فلما قرأ كتابه كبر و كبر من كان فى داره حتى اتصل التكبير بأهل السوق فكبروا و سأل الناس ما الخبر فقبل لهم إن الحجاج حاصر ابن الزبير بمكه و ظفر بأبى قبيس فقال الناس لا نرضى حتى يحمل أبو خبيب إلينا مكبلا على رأسه برنس راكب جمل يطاف به فى الأسواق تراه العيون.

و ذكر المسعودى أن عمه عبد الملك كانت تحت عروه بن الزبير و أن عبد الملك كتب إلى الحجاج يأمره بالكف عن عروه و ذلك قبل أن يقتل عبد الله و ألا يسوءه إذا ظفر بأخيه فى ماله و لا فى نفسه قال فلما اشتد الحصار على عبد الله خرج عروه إلى الحجاج فأخذ لعبد الله أمانا و رجع إليه فقال هذا عمرو بن عثمان و خالد بن عبد الله بن خالد بن أسيد و هما فتيا بنى أميه يعطيانك أمان عبد الملك ابن عمهما على ما أحدثت أنت و من معك و أن تنزل أى البلاد شئت و لك بذلك عهد الله و ميثاقه فأبى عبد الله قبول ذلك و نهته أمه و قالت لا تموتن إلا كريما فقال لها إنى أخاف إن قتلت أن أصلب أو يمثل بى فقالت إن الشاه بعد الذبح لا تحس بالسليخ.

و روى المسعودى أن عبد الله بن الزبير بعد موت يزيد بن معاويه طلب من يؤمره على الكوفه و قد كان أهلها أحبوا أن يليهم غير بنى أميه فقال له المختار بن أبى عبيد اطلب رجلا له رفق و علم بما يأتى و تدبر قوله إياها يستخرج لك منها جندا تغلب به أهل الشام فقال أنت لها فبعته إلى الكوفه فأتاها و أخرج ابن مطيع منها و ابنتى لنفسه دارا و أنفق عليها مالا جليلا و سأل عبد الله بن الزبير أن يحتسب له به من مال العراق فلم يفعل فخلعه و جحد بيعته و دعا إلى الطالبيين.

قال المسعودى و أظهر عبد الله بن الزبير الزهد فى الدنيا و ملازمه العباده مع الحرص على الخلافه و شبر بطنه فقال إنما بطنى شبر فما عسى أن يسع ذلك الشبر و ظهر عنه شح عظيم على سائر الناس ففى ذلك يقول أبو حمزه مولى آل الزبير إن الموالى أمست و هى عاتبه

و قال فيه أيضا لو كان بطنك شبرا قد شبت و قد

و قال فيه شاعر أيضا لما كانت الحرب بينه و بين الحصين بن نمير قبل أن يموت يزيد بن معاويه فى ركبها إما عرضت فبلغن

و قال الضحاك بن فيروز الديلمى تخبرنا أن سوف تكفيك قبضه

قال هو عمرو بن الزبير أخوه ضربه عبد الله حتى مات و كان مباينا له (مروج الذهب ٨٥، ٨٤:٣).

كان يزيد بن معاويه قد ولى الوليد بن عتبة بن أبى سفيان المدينه فسرح الوليد منها جيشا إلى مكه لحرب عبد الله بن الزبير عليه عمرو بن الزبير فلما تصاف القوم انهزم رجال عمرو و أسلموه فظفر به عبد الله فأقامه للناس بباب المسجد مجردا و لم يزل يضربه بالسياط حتى مات (مروج الذهب ٨٥:٣).

و قد رأيت في غير كتاب المسعودي أن عبد الله وجد عمرا عند بعض زوجاته و له في ذلك خبر لا أحب أن أذكره.

قال المسعودي ثم إن عبد الله بن الزبير حبس الحسن بن محمد بن الحنفية في حبس مظلم (مروج الذهب: «سجن عارم») و أراد قتله فأعمل الحيله حتى تخلص من السجن و تعسف الطريق على الجبال حتى أتى منى و بها أبوه محمد بن الحنفية (في مروج الذهب: «ففي ذلك يقول كثير: تخبر من لاقيت أنك عائد بل العائد المظلوم في سجن عارم و من ير هذا الشيخ بالخيف من منى من الناس يعلم أنه غير ظالم سمى نبي الله و ابن وصيته و فكأك أغلال و قاضى مغارم. .) .

ثم إن عبد الله جمع بنى هاشم كلهم في سجن عارم و أراد أن يحرقهم بالنار و جعل في فم الشعب حطبا كثيرا فأرسل المختار أبا عبد الله الجدلي في أربعة آلاف فقال أبو عبد الله لأصحابه و يحكم إن بلغ ابن الزبير الخبر عجل على بنى هاشم فأتى عليهم فانتدب هو نفسه في ثمانمائة فارس جريده فما شعر بهم ابن الزبير إلا- و الرايات تخفق بمكة فقصد قصد الشعب فأخرج الهاشميين منه و نادى بشعار محمد بن الحنفية و سماه المهدي و هرب ابن الزبير فلاذ بأستار الكعبة فنهاهم محمد بن الحنفية عن طلبه و عن الحرب و قال لا أريد الخلافة إلا إن طلبني الناس كلهم و اتفقوا على كلهم و لا حاجة لي في الحرب (مروج الذهب ٣:٨٥) .

قال المسعودي و كان عروه بن الزبير يعذر أخاه عبد الله في حصر بنى هاشم في الشعب و جمعه الحطب ليحرقهم و يقول إنما أراد بذلك ألا تنتشر الكلمة و لا يختلف المسلمون و أن يدخلوا في الطاعة فتكون الكلمة واحده كما فعل عمر بن الخطاب بيني هاشم لما تأخروا عن بيعه أبي بكر فإنه أحضر الحطب ليحرق عليهم الدار (مروج الذهب ٣:٨٦) .

قال المسعودي و خطب ابن الزبير يوم قدم أبو عبد الله الجدلي قبل قدومه بساعتين فقال إن هذا الغلام محمد بن الحنفية قد أبى بيعتى و الموعد بيني و بينه أن تغرب الشمس ثم أضرم عليه مكانه نارا فجاء إنسان إلى محمد فأخبره بذلك فقال سيمنعه منى حجاب قوى فجعل ذلك الرجل ينظر إلى الشمس و يرقب غيوبتها لينظر ما يصنع ابن الزبير فلما كادت تغرب حاست (حاست الخيل: أحاطت بها من كل جانب) . خيل أبى عبد الله الجدلي ديار مكة و جعلت تمعج (تمعج: تشتد في عدوها يمينا و شمالا) . بين الصفا و المروه و جاء أبو عبد الله الجدلي بنفسه فوقف على فم الشعب و استخرج محمدا و نادى بشعاره و استأذنه في قتل ابن الزبير فكره ذلك و لم يأذن فيه و خرج من مكة فأقام بشعب رضوى حتى مات (مروج الذهب ٣:٨٦، ٨٧) .

و روى المسعودي عن سعيد بن جبير أن ابن عباس دخل على ابن الزبير فقال له ابن الزبير إلام (في د: «علام») . تؤنبنى و تعنفنى

قال ابن عباس إنى سمعت رسول الله ص يقول بثس المرء المسلم يشعب و يجوع جاره.

و أنت ذلك الرجل فقال ابن الزبير و الله إنى لأكتم بغضكم أهل هذا البيت منذ أربعين سنة و تشاجرا فخرج ابن عباس من مكة [خوفا على نفسه]

فأقام بالطائف حتى مات (مروج الذهب ٣:٨٩ و الزيادة منه) .

و روى أبو الفرج الأصفهاني (الأغاني ١٦، ١٥:١) . قال أتى فضاله بن شريك الوالبي ثم الأسدي من بنى أسد بن خزيمه عبد الله

بن الزبير فقال نفدت نفقتى و نقتب ناقتى فقال أحضرنيها فأحضرها فقال أقبل بها أدبر بها ففعل فقال ارقعها بسبت و اخصفها بهلب و أنجد بها يبرد خفها و سر البردين تصح فقال فضاله إني أتيتك مستحملا و لم آتتك مستوصفا فلعن الله ناقه حملتني إليك فقال إن و راكبها فقال فضاله أقول لغلته شدوا ركابي أرى الحاجات عند أبي خبيب

قال ابن الكاهليه هو عبد الله بن الزبير و الكاهليه هذه هي أم خويلد بن أسد بن عبد العزى و اسمها زهره بنت عمرو بن خنثر بن روينه بن هلال من بنى كاهل بن أسد بن خزيمه قال فقال عبد الله بن الزبير لما بلغه الشعر علم أنها شر أمهاتى فعيرنى بها و هي خير عماته.

و روى أبو الفرج قال كانت صفيه بنت أبي عبيد بن مسعود الثقفى تحت عبد الله بن عمر بن الخطاب فمشى ابن الزبير إليها فذكر لها أن خروجه كان غضبا لله عز و جل و لرسوله ص و للمهاجرين و الأنصار من أثره معاويه و ابنه بالفى و سألتها مسأله زوجها عبد الله بن عمر أن يبايعه فلما قدمت له عشاءه ذكرت له أمر ابن الزبير و عبادته و اجتهاده و أثنت عليه و قالت إنه ليدعو (د: «إنه لا- يدعو إلى طاعه الله الأغانى».) إلى طاعه الله عز و جل و أكثرت القول فى ذلك فقال لها ويحك أ ما رأيت البغلات الشهب التى كان يحج معاويه عليها و تقدم إلينا من الشام قالت بلى قال و الله ما يريد ابن الزبير بعبادته غيرهن (٢٣، ٢٢: ٧).

كاشانى

آملی

قزوینی

لاهیجی

خوی

شوشتری

[صفحه ٤٣٦]

اقول: كان ابن الزبير راغبا فى اهل الشام و كانوا زاهدين فيه، فقال يوما: وددت ان لى بكل عشره من اهل العراق رجلا من اهل الشام صرف الدينار بالدرهم. فقال له ابو حاضر: مثلنا و مثلك كما قال الاعشى: علقته عرضا و علقته رجلا غيرى و علق اخرى غيرها الرجل احبك اهل العراق و احببت اهل الشام، و احب اهل الشام عبد الملك. و قال الشاعر: كلانا يا معاذ يحب ليلى بفى و فيك من ليلى التراب شركتك فى هوى من كان حظى و حظك من تذكرها العذاب ايضا: ان البليه ان تحب و لا يحبك من تحبه و يصد عنك بوجهه و تلح انت فلا تعب و قال ابو العيلاء - كما فى (تاريخ بغداد): لعمر ك ما حق امرى لا يعد لى على نفسه حقا على بواجب (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و ما انا للنائى على بوده و صافى خلته بمقارب و لكنه ان مال يوما بجانب من الصد و الهجران ملت بجانبى و قال له احمد بن ابى دواد- كما فى (المعجم) - ما اشد ما اصابك فى ذهاب بصر ك؟ قال: ابتداء غيرى بالسلام، و كنت احب ان اكون انا المبتدى، و ان احدث من لا يقبل على حديثى و لا اراه و لو رايت لا يقبل لما حدثته. و كان دعبل - كما فيه - يتعجب من قول ابراهيم الصولى: ان امراضن بمعروفه عنى لمبذول له عذرى ما انا بالراغب فى

خیره ان كان لا يرغب في شكرى و قال المثقب العبدى، كما في (الشعراء): فاني لو تخالفني شمالي بنصر لم تصاحبها يميني اذن لقطعتها و قلت بيني كذلك اجتوى من يجتويني و لبعضهم: و لو ان بعضى راينى لقطعته و انى بقطع الرائي لجدير ايضا: فلقد تدوم لذى الصفاء مودتى و اذا لويت بتت ذا اللبان (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) اقول: هكذا فى (المصريه)، و هو تخليط منها، فان قوله (لان التكليف ...) كان حاشيه خلطته بالمتن، فان (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و النسخه الخطيه) لم تنقله، و لانه خارج عن موضوع كتابه، فان كتابه انما هو مجرد نقل كلماته (عليه السلام) لا شرح كما فى مجازاته النبويه، و انما قد يفسر بعض غريب لغاته او يصف بلاغه بعض فقراته (عليه السلام) الزائده مع ان اين مثل هذا الكلام المبتذل من كلمات الرضى و تعبيراته، بل قوله (لان التكليف) غلط لانه لم يرد تكليف بل تكلف، و اما قوله (قال الرضى) فزيد بعد الخلط توضيحا بزعمه. هذا و الاصل فى كلامه (عليه السلام) (شر الاخوان من تكلف له) ان بعض اصحابه (عليه السلام) دعاه الى ان يصير ضيفه، فاجابه بشرط ان لا يتكلف له. قال ابن قتيبه فى (عيونه): دعا رجل عليا (عليه السلام) الى طعام فقال (عليه السلام): ناتيئك على ان لا تتكلف ما ليس عندك و لا تدخر عنا ما عندك. و كان (عليه السلام) يقول (شر الاخوان من تكلف له). و رواه التوحيدى فى (صداقته) ايضا مرفوعا عنه (عليه السلام) لكن مع زياده و هى (و خيرهم من احدث لك رويته ثق به و اهدت اليك غيبته طمانينه اليه). و فى (الكافى): عن مرازم بن حكيم ان حارثا الاغور اتى اميرالمومنين (عليه السلام) و قال: احب ان تكرمنى بان تاكل عندى. فقال له: على الا تتكلف (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) لى شيئا. و دخل فاتاه الحارث بكسر، فجعل اميرالمومنين (عليه السلام) ياكل، فقال له الحارث: ان معى دراهم- و اظهرها فاذا هى فى كفه- فان اذنت لى اشترت لك شيئا غيرها. فقال (عليه السلام) له: هذه مما فى بيتك، و رواه الكشى. و روى (الكافى): عن صفوان بن يحيى قال: جاءنى عبدالله بن سنان فقال: هل عندك شىء؟ قلت: نعم، فبعثت ابني فاعطيته درهما يشترى به لحما و بيضا فقال لى: اين ارسلت ابنك، فاخبرته فقال: رده عندك زيت. قلت: نعم. قال: هاته فاني سمعت ابا عبدالله (عليه السلام) يقول (هلك امر و احتقر لاختيه ما يحضره و هلك امر و احتقر من اختيه ما قدم اليه). و قال ابوالاسود فى الحاضين العنبري: شئت من الاصحاب من لست بارحا ادامله دمل السقاء المخرق و قال اسحاق الموصلى: نعم الصديق صديق لا يكلفنى ذبح الدجاج و لا شىء الفراريج و فى (العيون): سئل اقرى اهل اليمامة كيف ضبطتم القرى؟ قال: بانا لا نتكلف ما ليس عندنا. هذا، و فى (الحليه): جاء فتح الموصلى الى صديق له فلم يجده فى المنزل، فقال للخادم: اخرجنى الى كيس اخى، فاخرجه فاخذ منه درهمين (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و جاء الصديق فاخبرته الجاربه بمجىء فتح و اخذه الدرهمين فقال: ان كنت صادق فانت حره. فنظر فاذا هى صادق، فعتقت.

مغنيه

عبد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش عبدالله ابن زبير) فرموده است: همواره زبير مردى از (خويشان) ما اهل بيت بود تا وقتى كه پسر شوم او عبدالله پديد آمد (عبدالله خويشاوندى را با ما برید زیرا او اگر چه از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله بود ولى بعد از آن حضرت زنديق گشت يعنى در باطن كافر گردیده و آشكار اظهار ايمان مى نمود چنانكه مرحوم مامقانى در كتاب

تنقیح المقال فرموده، و از مرحوم مجلسی است در کتاب بحار الانوار: عبدالله ابن زبیر بنی هاشم را دشمن می داشت، و علی علیه السلام را لعن نموده دشنام می داد، خلاصه این فرمایش را که نویسندگان سنی و شیعه در کتابهایشان نقل نموده اند در نسخ نهج البلاغه نیست ما آن را از نسخه ابن ابی الحدید نقل نمودیم).

زمانی

حوادث روزگار، نشیب و فرازها روحیه ها را آشکار می سازد عقائد را مجسم می گرداند و افراد را معرفی می نماید. خدا که ثروت و فرزند را وسیله آزمایش قرار داده به خاطر همین است که چه بسا افرادی که علاقه به فرزند خود را می بازند و خیلی از اوقات دین خود را زیر پا می گذارند. زبیر پسر عمه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) (مادرش صفیه دختر عبدالمطلب است) و پسر برادر خدیجه بوده است. از کسانی بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را به بهشت بشارت داده است (عشره مبشره) اما پس از ریاست علی (علیه السلام) به تحریک فرزند خود و دیگران راه علی (علیه السلام) را رها کرد و به جنگ با آن حضرت برخاست، در سخنرانی خود به علی (علیه السلام) لعن می کرد. عایشه خاله اش بود مدتها با علی (علیه السلام) در نبرد بود و سرانجام بدست حجاج به قتل رسید ...

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما زال الزبیر رجلا منا اهل البيت) یکون کاحدهم فی الاتجاه (حتی نشاء ابنه المشنوم) ای الشوم (عبدالله) فصرفه عنا.

موسوی

[صفحه ۵۲۷]

الشرح: الزبیر ابن العوام ابن صفیه عمه رسول الله کان من اصحاب النبی (صلی الله علیه و آله) و المجاهدین معه و قد وقف الی جانب الامام فی بیعه السقیفه و لم یبایع لابی بکر و بقی علی و لائه لاهل البيت حتی نشاء ولده عبد الله و کان ولده سوء اثر علی حیاه والده و توجهه و ولائه فحرفه عن اهل البيت حتی اخرجہ مع طلحه و عائشه الی حرب الجمل التي فتحت باب النزاع بین المسلمین و كانت لعبدالله مواقف منحرفه شائنه یذکرها التاریخ حتی انه ترک الصلاه علی النبی فی صلاته و عندما عوتب علی ذلك قال: ان له اهل بیت سوء یشمخون بانوفهم عند ذکره ... و هكذا قد یضل الابناء الاباء و یحرفونهم عن صراط الله المستقیم ... ترجمه عبدالله بن الزبیر. عبدالله بن الزبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی القرشی الاسدی. امه: اسماء بنت ابی بکر الصدیق هاجرت امه و هی حامل به ولد سنه اثنتین للهجره و قیل فی السنه الاولى. قیل انه اول مولود ولد للمسلمین بعد الهجره. قال ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه نقلا عن ابن عبد البر: و شهد عبدالله الجمل مع ابيه و خالته عائشه و کان شهما ذکرا ذا انفه و کان له لسن و فصاحه و کان اطللس لا لحيه له و لا شعر فی وجهه و کان کثیر الصلاه کثیر الصیام شدید الباس کریم الجدات و الامهات و الخالات الا انه کان فیہ خلال لا یصلح معها للخلافه فانه کان بخيلا ضيق العطن سیء الخلق حسودا کثیر الخلاف اخرج محمد بن الحنفیه من مکة و المدینه و نفی عبدالله بن عباس الی الطائف. بویع له بالخلافه سنه اربع و ستین و قیل سنه خمس و ستین و كانت بیعته بعد موت معاویه بن یزید بن معاویه علی طاعته اهل الحجاز و الیمن و العراق و خراسان

و حج بالناس ثمای حجج و قتل فی ایام عبدالملک بن مروان سنه ثلاث و سبعین ... قتله الحجاج بن یوسف الثقفی و صلب فی مکة. کان ابن الزبیر شدید البخل کان یطعم جنده تمرا و یامرهم بالحرب فاذا فروا من وقع السیوف لامهم و قال لهم: اکتتم تمری و عصیتم امری فقال بعضهم: الم تر عبدالله و الله غالب علی امره بیغی الخلافه بالتمر کان شدید البغض لبنی هاشم حصرهم و اراد احراقهم و فخلصهم المختار الثقفی و قطع ابن الزبیر فی الخطبه ذکر رسول الله - صلی الله علیه و آله - جمعا کثیره فاستعظم الناس ذلک فقال: انی لا ارغب عن ذکره و لکن له اهل سوء اذا ذکرته اتلعوا اعناقهم فانا احب ان اکبتهم.

طالقانی

«زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخته اش عبد الله به جوانی رسید.»

این سخن را ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب از قول امیر المؤمنین علیه السلام درباره عبد الله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشثوم - نافرخته - را نقل نکرده است.

عبد الله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او:

ما - ابن ابی الحدید - اینک آنچه را که ابن عبد البر در شرح حال عبد الله بن زبیر آورده است می آوریم که این مصنف معمولا تلخیص بخشهای مهم شرح حال هر کس را نقل می کند. سپس تفصیل احوال او را از آثار دیگر نقل خواهیم کرد.

ابو عمر که خدایش رحمت کناد می گوید: کنیه عبد الله بن زبیر، ابو بکر بوده است. برخی هم گفته اند ابوبکر، و این موضوع را ابو احمد حاکم حافظ در کتاب خود که درباره کنیه هاست گفته است ولی جمهور سیره نویسان و اهل آثار بر این عقیده اند که کنیه او ابو بکر است. کنیه دیگری هم داشته است که ابو خبیب است به نام پسر بزرگش خبیب، و این خبیب همان کسی است که عمر بن عبد العزیز به هنگام فرمانروایی خود بر مدینه از سوی ولید به فرمان ولید او را تازیانه زد و خبیب از ضربه های تازیانه کشته شد و عمر بن عبد العزیز بعدها خونبهای او را پرداخت. ابو عمر می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نام و کنیه جد مادریش نام و کنیه نهاد. مادر عبد الله یعنی اسماء دختر ابو بکر در حالی که از او حامله بود، از مکة به مدینه هجرت کرد و او را به سال دوّم هجرت و بیستین ماه هجرت زایید. و گفته شده است: عبد الله به سال نخست هجرت زاییده شده است و نخستین پسری است که پس از هجرت مهاجران به مدینه برای مهاجران متولد شده است.

هشام بن عروه از قول اسماء روایت می کند که گفته است من در مکة به عبد الله باردار شدم و هنگامی که مدت بارداری من نزدیک به پایان بود به مدینه آمدم و در منطقه قباء منزل کردم و همان جا او را زاییدم و سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و عبد الله را در دامن آن حضرت نهادم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرمایی خواست و آن را جوید و آب آن را از دهان خویش به دهان او ریخت و نخستین چیزی که به شکم عبد الله وارد شد آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خرمایی کام او را برداشت و برای او دعا فرمود و فرزندگی خواست، و او نخستین فرزندی بود که در مدینه برای مهاجران زاییده شد و سخت شاد شدند که به آنان گفته شده بود یهودیان شما را جادو کرده اند و برای شما فرزندی متولد نخواهد شد.

ابو عمر می گوید: عبد الله بن زبیر همراه پدر و خاله خود - عایشه - در جنگ جمل شرکت کرد، او مردی چالاک، تیزهوش و با نام و ننگ و زبان آور و سخنور بود. عبد الله کوسه بود، نه ریش داشت و نه یک تار موی در چهره اش. بسیار نماز می خواند و بسیار روزه می گرفت و سخت دلیر و نیرومند بود و نژاده و مادران و نیاکان مادری و خاله هایش همگان گرامی بودند، ولی خوبیایی داشت که با آنها شایستگی خلافت نداشت. او مردی بخیل و تنگ سینه و بدخوی و حسود و ستیزه گر بود و محمد بن حنفیه را از مکه و مدینه تبعید کرد و عبد الله بن عباس را هم به طائف تبعید کرد. علی علیه السلام درباره او فرموده است: همواره زبیر در شمار خانواده ما شمرده می شد تا آن گاه که پسرش عبد الله رشد و نمو کرد.

گوید: به گفته ابو معشر به سال شصت و چهار و به گفته مدائنی به سال شصت و پنج با او به خلافت بیعت شد، و پیش از آن او را خلیفه نمی خواندند. بیعت با عبد الله بن زبیر پس از مرگ معاویه بن یزید بن معاویه بود. مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان با او بیعت کردند و او با مردم هشت حج گزارد و به روزگار عبد الملک بن مروان روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی و گفته شده است جمادی الاخر سال هفتاد و سه، در سن هفتاد و دو سالگی کشته شد. پیکرش پس از کشته شدن در مکه به دار آویخته شد. حجاج از شب اول ذیحجه سال هفتاد و دوم او را محاصره کرد و در آن سال حجاج به امارت حج بر مردم حج گزارد، و در عرفات در حالی که مغرور و زره بر تن داشت وقوف کرد و آنان در آن حج طواف انجام ندادند. حجاج، عبد الله بن زبیر را شش ماه و هفده روز در محاصره داشت تا او را کشت.

ابو عمر می گوید: هشام بن عروه از پدرش روایت می کند که می گفته است: ده روز پیش از کشته شدن عبد الله بن زبیر، عبد الله پیش مادرش اسماء که بیمار بود رفت و گفت: مادر جان چگونه ای؟ گفت: خود را بیمار می بینم. عبد الله گفت: همانا در مرگ راحت است. مادر گفت: شاید تو آرزوی آن را برای من داری ولی من دوست نمی دارم بمیرم مگر اینکه شاهد یکی از دو حال برای تو باشم، یا کشته شوی و تو را در راه خدا حساب کنم یا بر دشمنت پیروز شوی و چشم من روشن شود.

عروه می گوید: عبد الله برگشت به من نگریست و خندید. روز کشته شدن عبد الله بن زبیر، مادرش در مسجد پیش او آمد و گفت: پسر کم مبادا از بیم کشته شدن امانی از ایشان بپذیری که در آن بیم زبونی باشد که به خدا سوگند ضربت شمشیر خوردن در عزت بهتر است از تازیانه خوردن در خواری. گوید: عبد الله برون آمد و برای او تخته دری کنار کعبه نصب کرده بودند که زیر آن توقف می کرد، مردی از قریش پیش او آمد و گفت: آیا در خانه کعبه را برای تو بگشایم که داخل کعبه شوی؟ گفت: به خدا سوگند که اگر شما را زیر پرده های کعبه پیدا کنند، همه تان را خواهند کشت مگر حرمت خانه کعبه غیر از حرمت حرم است، و سپس این بیت را خواند: من خریدار زندگانی به ننگ و دشنام نیستم و از بیم مرگ بر نردبان بالا نمی روم. در همین حال گروهی از سپاهیان حجاج بر او سخت حمله آوردند، پرسید: آنان کیستند؟ گفتند: مصریان اند. عبد الله بن زبیر به یاران خود گفت: نیام شمشیرهای خود را بشکنید و همراه من حمله کنید که من در صف اول هستم، آنان چنان کردند، ابن زبیر بر مصریان حمله کرد و آنان بر او حمله کردند. ابن زبیر با دو شمشیر - که در دو دست داشت - ضربه می زد، به مردی رسید و چنان ضربتی به او زد که دستش را قطع کرد و به هزیمت رفتند و شروع به ضربه زدن به ایشان کرد تا آنها را از در مسجد بیرون راند، مرد سیاهی از آن میان او را دشنام می داد، ابن زبیر به او گفت: ای پسر حام بایست و بر او حمله کرد و او را کشت.

در این هنگام مردم حمص از در بنی شیبه هجوم آوردند، پرسید: اینان کیستند گفتند: مردم حمص اند، بر آنان حمله برد و چندان با شمشیر خود بر آنان ضربت زد که از مسجد بیرونشان کرد و برگشت و این شعر را می خواند: «اگر هماوردم یکی بود، او را نابود می کنم و در حالی که سرش را می برم به وادی مرگ در می آورم». آن گاه مردم اردن از در دیگری بر او حمله آوردند، پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: مردم اردن هستند، شروع به ضربه زدن به آنان کرد و آنان را از مسجد بیرون راند و این بیت را می خواند: مرا چنین هجومی که چون سیل است و گرد و خاک آن تا شام فرو نمی نشیند در خاطر نیست. در این هنگام سنگی از ناحیه صفا رسید و میان چشمان او خورد و سرش را زخم کرد و این بیت را می خواند: «زخمهای ما بر پاشنه های ما خون نمی ریزد بلکه بر پشت پایمان خون فرو می چکد». و به این بیت تمثل جسته بود، دو تن از بردگانش به حمایت از او پرداختند و یکی از ایشان چنین رجز می خواند: «برده از خدایگان خود حمایت می کند و پرهیز می دارد.» دشمنان بر او گرد آمدند و پیوسته بر او ضربت می زدند و او هم می زد و سرانجام او و آن دو برده را با هم کشتند، و چون کشته شد شامیان تکبیر گفتند، و عبد الله بن عمر گفته است: تکبیر گویندگان روز تولد عبد الله بن زبیر بهتر از تکبیر گویندگان روز کشته شدن او هستند.

ابو عمر می گوید: یعلی بن حرمله گفته است، سه روز پس از کشته شدن عبد الله بن زبیر وارد مکه شدم. پیکر عبد الله بردار کشیده بود. مادرش اسماء که پیرزنی فرتوت و بلند قامت و کور بود، و عصاکش داشت، آمد و به حجاج گفت: وقت آن نرسیده است که این سوار فرود آید؟ حجاج بدو گفت: همین منافق را می گویی؟ اسماء گفت: به خدا سوگند منافق نبود، بلکه بسیار روزه گیرنده و نماز گزارنده و نیکوکار بود. حجاج گفت: برگرد که تو پیرزنی و کودن شده ای. اسماء گفت: نه به خدا سوگند خرف نشده ام و خود از رسول خدا شنیدم می فرمود: «از میان ثقیف یک دروغگو و یک هلاک کننده بیرون خواهد آمد.» دروغگو را دیدیم - منظور اسماء مختار بود - و هلاک کننده تویی.

ابو عمر می گوید: سعید بن عامر خراز، از ابن ابی ملیکه نقل می کند که می گفته است: من به کسی که برای اسماء مژده آورده بود که جسد پسرش عبد الله را از دار پایین آورده اند اجازه ورود دادم. اسماء دیگی آب و پارچه سپید یمنی خواست و به من دستور داد پیکر عبد الله را غسل دهم، هر عضو از اعضای او را که می گرفتیم، جدا می شد و به دست ما می آمد، ناچار هر عضوی را می شستیم و در کفن می نهادیم و سپس عضو دیگر را می شستیم و در کفن می نهادیم تا از غسل فارغ شدیم. اسماء برخاست و خود بر آن نماز گزارد، پیش از آن همواره می گفت: خدایا مرا ممیران تا چشم مرا به جثه عبد الله روشن فرمایی، و چون پیکر عبد الله را به خاک سپردند، هنوز جمعه بعد نرسیده بود که اسماء در گذشت.

ابو عمر می گوید: عروه بن زبیر پیش عبد الملک رفته و از او تقاضا کرده بود اجازه فرود آوردن جسد عبد الله را بدهد، عبد الملک پذیرفت و جسد از دار پایین آورده شد. ابو عمر می گوید: علی بن مجاهد گفته است همراه ابن زبیر دو بیست و چهل مرد کشته شدند و خون برخی از آنان درون کعبه ریخته بود.

ابو عمر می گوید: عیسی، از ابو القاسم، از مالک بن انس روایت می کند که می گفته است ابن زبیر از مروان بهتر و برای حکومت از او و پدرش شایسته تر بود. و گوید: علی بن مدائنی، از سفیان بن عیینه نقل می کند که عامر پسر عبد الله بن زبیر تا یکسال پس از مرگ پدرش فقط برای پدرش دعا می کرد و از خداوند برای خود چیزی مسألت نمی فرمود.

ابو عمر گوید: اسماعیل بن علیّه، از ابو سفیان بن علاء، از ابن ابی عتیق روایت می کند که می گفته است، عایشه گفته بوده است: هرگاه عبد الله بن عمر از این جا گذشت او را نشانم دهید، و چون ابن عمر از آن جا گذشت، گفتند که این عبد الله بن عمر است. عایشه گفت: ای ابا عبد الرحمان چه چیزی تو را منع کرد که مرا از این مسیر که رفتم - جنگ جمل - نهی کنی؟ گفت: من دیدم مردی بر تو چیره شده است و تو هم مخالفتی به او نمی کنی - مقصودش عبد الله بن زبیر بود. - عایشه گفت: ولی اگر تو مرا از آن کار نهی کرده بودی، بیرون نمی رفتم.

اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش فصلی مفصل درباره اخبار و احوال عبد الله آورده است که ما آن را خلاصه می کنیم و چکیده آن را می آوریم. زبیر بن بکار در بیان فضایل و ستایش عبد الله بن زبیر بیش از اندازه سخن گفته است و البته در این باره عذرش پذیرفته است و نباید مرد را برای دوست داشتن خویشاوندش سرزنش کرد و چون زبیر بن بکار یکی از فرزندان گان عبد الله بن زبیر است از دیگران سزاوارتر به مدح و ستایش اوست. زبیر بن بکار گوید: مادر عبد الله بن زبیر، اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر صدیق است و از این سبب به ذات النطاقین معروف شده است که هنگام آماده شدن و حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای هجرت به مدینه که ابو بکر هم همراه آن حضرت بود برای سفره آنان بند و ریسمانی نبود که آن را ببندند، اسماء بر گردان دامن خویش را درید و سفره را با آن بست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: خداوند متعال به عوض این دامن، در بهشت دو دامن به تو ارزانی می فرماید و از آن هنگام به ذات النطاقین موسوم شد.

محمد بن ضحاک از قول پدرش روایت می کند که مردم شام هنگامی که در مکه با عبد الله بن زبیر جنگ می کردند، فریاد می کشیدند که ای پسر ذات النطاقین و این را به خیال خود عیبی می پنداشتند. گوید: عمویم مصعب بن عبد الله نقل می کرد که عبد الله بن زبیر می گفته است: مادرم در حالی که من در شکم او بودم هجرت کرد و هر خستگی و رنج و گرسنگی که به او رسید به من هم رسید.

گوید: عایشه گفت، ای رسول خدا آیا کنیه ای برای من تعیین نمی فرمایی؟ فرمود: به نام خواهرزاده ات عبد الله کنیه برای خود انتخاب کن و کنیه عایشه ام عبد الله بود.

گوید: هند بن قاسم، از عامر بن عبد الله بن زبیر، از پدرش نقل می کند که می گفته است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خون گرفت و ظرف خون را به من داد و فرمود: برو آن را جایی زیر خاک پنهان کن که کسی آن را نبیند. من رفتم و آن را آشامیدم و چون برگشتم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید چه کردی؟ گفتم: آن را جایی قرار دادم که گمان می کنم پوشیده ترین جا از مردم باشد. فرمود: شاید آن را نوشیده ای؟ گفتم آری.

زبیر بن بکار می گوید: گروه بسیار و برون از شماری از یاران ما نقل کرده اند که عبد الله بن زبیر هفت روز پیپی روزه مستحبی می گرفت و چنان بود که از روز جمعه شروع به روزه گرفتن می کرد و تا جمعه بعد روزه نمی گشاد و گاه در مدینه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مکه روزه می گشود، و گاه در مکه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مدینه افطار می کرد.

گوید: یعقوب بن محمد بن عیسی با اسنادی که به عروه بن زبیر می‌رساند از قول او نقل می‌کند که می‌گفته است در نظر عایشه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر هیچ کس محبوبتر از عبد الله بن زبیر نبود.

گوید: مصعب بن عثمان برای من نقل کرد که عایشه و حکیم بن حزام و عبد الله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبه بن عثمان و اسود بن عوف، عبد الله بن زبیر را وصی خود قرار دادند.

زبیر بن بکار می‌گوید: عبد الله نخستین کسی است که پرده کعبه را دیبا قرار داد و هر چند گاه چنان آن را عطر آگین می‌ساخت که هر کس وارد حرم می‌شد بوی آن را استشمام می‌کرد و پیش از آن پرده کعبه گلیمهای موین یا چرم بود. گوید: هنگامی که مهدی پسر منصور عباسی پرده کعبه را برداشت از جمله قطعه‌هایی که از آن کردند قطعه و پرده ای دیبا بود که بر آن نوشته بود «برای عبد الله ابو بکر امیر المؤمنین» - یعنی ابن زبیر.

گوید: یحیی بن معین با اسنادی که به هشام بن عروه می‌رساند نقل می‌کرد که می‌گفته است: در جنگ جمل عبد الله بن زبیر را که میان کشته شدگان افتاده بود برگرفتند در حالی که چهل و اند زخم نیزه و شمشیر بر بدنش بود.

گوید: عبد الله بن زبیر از جمله آن چند تنی بود که عثمان بن عفان به آنان دستور داده بود قرآن را در مصاحف بنویسند. محمد بن حسن، از نوفل بن عماره نقل می‌کند که می‌گفته است: از سعید بن مسیب درباره خطیبان قریش در دوره جاهلی پرسیدند، گفت: اسود بن مطلب بن اسد سهیل بن عمرو. درباره سخنوران مسلمانان پرسیدند، گفت: معاویه و پسرش و سعید بن عاص و پدرش و عبد الله بن زبیر.

گوید: ابراهیم بن منذر، از عثمان بن طلحه نقل می‌کرد که در سه مورد با عبد الله بن زبیر ستیز نمی‌شد، شجاعت و بلاغت و عبادت. و گوید: عبد الله بن زبیر یک سوم مال خود را در حال زندگانی خویش تقسیم کرد و پدرش زبیر هم نسبت به ثلث مال خویش وصیت کرد. ابن زبیر یکی از پنج تنی است که ابو موسی اشعری و عمرو عاص به اتفاق نظر آنان را برای مشورت به هنگام صدور رأی فراخواندند، آن پنج تن، عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو، و ابو الجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم و عبد الرحمان بن حارث بن هشام بودند.

زبیر بن بکار می‌گوید: در جنگ جمل هنگامی که طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف پیروز شدند به فرمان آن دو عبد الله بن زبیر با مردم نماز می‌گزارد. گوید عایشه به کسی که در جنگ جمل برای او مژده آورد که عبد الله بن زبیر کشته نشده است، ده هزار درهم مژدگانی داد.

می‌گویم - ابن ابی الحدید - آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که موضوع این مژدگانی در جنگ افریقیه بوده است که در جنگ جمل عایشه گرفتار خود و از عبد الله بن زبیر غافل بوده است.

زبیر بن بکار می‌گوید: علی بن صالح به طریق مرفوع برای من نقل کرد که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره نوجوانانی که به حد بلوغ رسیده بودند مذاکره شد، عبد الله بن جعفر و عبد الله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه مخزومی از آن نوجوانان بودند و به پیامبر گفته شد اگر با آنان بیعت فرمایی برکتی از وجود شما به آنان می‌رسد و مایه شهرت و شرف

ایشان خواهد بود. چون آنان را برای بیعت کردن آوردند، گویی سست و کند شده بودند، ناگاه ابن زبیر خود را جلو انداخت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبخند زد و فرمود: آری که او پسر پدرش است و با آنان بیعت فرمود.

گوید: از راس الجالوت پرسیده شد: دلایل شناخت زیرکی و آینده کودکان در نظر شما چیست؟ گفت: چیزی در این مورد نداریم که آنان از پی یکدیگر آفریده می شوند جز اینکه مواظب آنان هستیم اگر از یکی از آنان بشنویم که ضمن بازی خود می گوید: چه کسی با من خواهد بود، این سخن را نشانه همت و راستی نهفته در او می دانیم و اگر بشنویم که می گوید: من همراه چه کسی باید باشم آن را خوش نمی داریم. و نخستین سخنی که از عبد الله بن زبیر شنیده شد این بود که روزی با کودکان بازی می کرد، مردی عبور کرد و بر سرشان فریاد کشید، کودکان گریختند، ابن زبیر یک دو گام به عقب رفت و بانگ برداشت که بچه ها مرا امیر خود قرار دهید و همگی بر او حمله بریم. و گوید: در حالی که عبد الله بن زبیر همراه کودکان بود، عمر بن خطاب گذشت، کودکان همه گریختند و او ایستاد. عمر گفت: چرا تو نگریختی؟ گفت: گناهی نکرده ام که از تو بترسم. راه هم تنگ نبود که برای تو آن را گشاده سازم.

زبیر بن بکار روایت می کند که عبد الله بن سعد بن ابی سرح به روزگار خلافت عثمان به جنگ افریقیه رفت، در آن جنگ عبد الله بن زبیر، جرجیر فرمانده لشکر روم را کشت. ابن ابی سرح به او گفت: می خواهم مژده رسانی پیش امیر مؤمنان فرستم تا مژده این فتح را دهد و تو شایسته ترین کسی، پیش امیر مؤمنان - عثمان - برو و این خبر را به او بده. عبد الله بن زبیر گوید: چون پیش عثمان رفتم و خبر فتح و نصرت و لطف خدا را گفتم و برای او شرح دادم که کار ما چگونه بود، همین که سخنم تمام شد، گفت: آیا می توانی این سخن را به مردم ابلاغ کنی؟ گفتم: آری و چه چیز مرا از آن باز می دارد. گفت: پس برو و به مردم خبر بده. عبد الله می گوید: همین که کنار منبر رفتم و رو به روی مردم ایستادم، چهره پدرم رو به روی من قرار گرفت و هیبتی از او در دلم پدید آمد که پدرم نشان آن را در چهره ام دید. مثنی سنگ ریزه برداشت و چشم بر چهره ام دوخت و می خواست سنگ ریزه به من بزند، من کمر خویش را استوار بستم و سخن گفتم. آورده اند که پس از پایان سخنان عبد الله، زبیر گفت: به خدا سوگند گویی سخن ابو بکر را می شنیدم، هر کس می خواهد با زنی ازدواج کند به پدر و برادر آن زن بنگرد که آن زن فرزندی نظیر آنان برای او خواهد آورد.

زبیر بن بکار می گوید: و چون عبد الله بن زبیر به کعبه پناه برد به عائذ البیت ملقب شد. گوید: عمویم مصعب بن عبد الله برای من نقل کرد که آنچه سبب پناهندگی عبد الله بن زبیر به کعبه شد این بود که چون پدرش زبیر از مکه آهنگ بصره داشت، پس از اینکه بدرود کرد و می خواست سوار شود، نخست به کعبه نگریست و سپس به پسرش عبد الله رو کرد و گفت: به خدا سوگند برای کسی که خواهان رسیدن به آرزویی است یا از چیزی بیمناک است، چیزی نظیر کعبه ندیده ام.

اما خبر کشته شدن عبد الله بن زبیر را ما از تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کناد می آوریم. ابو جعفر می گوید: حجاج، عبد الله بن زبیر را هشت ماه محاصره کرد. اسحاق بن یحیی از یوسف بن ماهک روایت می کند که می گفته است خودم منجنیق مردم شام را دیدم که چون با آن سنگ انداختند آسمان رعد و برق زد و صدای رعد بر صدای منجنیق پیشی گرفت. مردم شام آن را بزرگ پنداشتند و از سنگ انداختن دست نگه داشتند. حجاج دامن قبای خود را جمع کرد و به کمر بند خویش زد و سنگ منجنیق را برداشت و در آن نهاد و گفت بیندازید و خودش هم همراه آنان سنگ می

انداخت. گوید: صبح کردند در حالی که صاعقه پیاپی فرود می آمد و دوازده تن از یاران حجاج را کشت، و مردم شام آن را کاری زشت دانستند. حجاج گفت: ای مردم شام از این کار شگفت مکنید و آن را بزرگ بشمارید که من فرزند تهامه ام و اینها صاعقه های تهامه است، بر شما مژده باد که پیروزی نزدیک شده است و بر سر آنان هم همین مصیبت می رسد. فردای آن روز صاعقه ادامه داشت و از یاران ابن زبیر هم به شمار یاران حجاج صاعقه زده شدند. حجاج گفت: آیا نمی بینید که آنان هم همان گونه کشته می شوند و حال آنکه شما بر طاعت هستید و ایشان بر نافرمانی، جنگ همچنان میان حجاج و عبد الله بن زبیر ادامه داشت تا آنکه عموم یاران او متفرق شدند و عموم مردم مکه با گرفتن امان به حجاج پیوستند.

طبری گوید: اسحاق بن عبید الله از منذر بن جهم اسلمی روایت می کند که گفته است ابن زبیر را دیدم که کسانی که همراهش بودند، سخت از یاری دادنش خودداری و شروع به پیوستن به حجاج کردند. حدود ده هزار تن از آنان به حجاج پیوستند و گفته شده است: منذر بن جهم اسلمی هم از کسانی بود که از او جدا شد. دو پسر عبد الله بن زبیر خیب و حمزه هم پیش حجاج رفتند و از او برای خود امان گرفتند.

طبری می گوید: محمد بن عمر، از ابن ابی الزناد، از مخرمه بن سلمان والی نقل می کند که می گفته است: عبد الله بن زبیر همین که خودداری مردم را از یاری دادن خود بدین گونه دید، پیش مادر خود رفت و گفت: مادر جان مردم مرا خوار و زبون ساختند، حتی پسران و خویشاوندانم رفته اند، و جز شماری اندک که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند همراه من باقی نمانده اند، و آن قوم آنچه از دنیا که بخواهم به من می دهند، عقیده تو چیست؟ گفت: پسرکم، تو به خود از من داناتری، اگر می دانی کاری که کردی حق است و بر آنچه فرا می خوانی حق است، به کار خود ادامه بده که به هر حال یاران تو بر همان عقیده کشته شده اند و سر به فرمان آنان فرو میاور که غلامان بنی امیه تو را بازیچه قرار دهند، و اگر دنیا را اراده کرده ای چه بد بنده ای تو هستی که خویشتن و آنان را که همراه تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای، و اگر می گویی من بر حق هستم ولی چون یارانم سستی کردند، سست و ناتوان شدم که این کار، کار آزادگان و دین داران نیست و بقای تو در دنیا چه اندازه است، کشته شدن نکوتر است. ابن زبیر نزدیک رفت و سر مادرش را بوسید و گفت: به خدا سوگند از هنگامی که قیام کرده ام تا امروز عقیده من همین است و به دنیا نگریدم و زندگی در آن را دوست نمی دارم و چیزی مرا وادار به قیام نکرد مگر خشم گرفتن برای خدا که می بینم حرام خدا را حلال می شمردند، ولی دوست داشتم عقیده تو را بدانم که بینشی بر بینش من افزودی، اینک ای مادر بدان که من امروز کشته می شوم، اندوه تو سخت مباد و تسلیم فرمان خدا شو که پسر ت هرگز کار ناپسند و عملی نکوهیده انجام نداده است و در هیچ حکمی ستم روا نداشته و در هیچ امانی مکر نورزیده و به هیچ مسلمان و اهل ذمه ای ظلم نکرده است. و هیچ ظالمی را از کار گزارانم که از آن آگاه شده ام نه تنها نپسندیده ام که آن را زشت شمرده ام، و هیچ چیز در نظرم برتر و گزینه تر از رضای پروردگارم نبوده است. بار خدایا این سخنان را برای تزکیه خویش نمی گویم تو به من داناتری و من این سخنان را می گویم تا مادرم آرام گیرد.

مادرش گفت: از خداوند امید دارم که سوگ من در مورد تو پسندیده باشد اگر از من به مرگ پیشی گرفتی و آرزومندم از دنیا بروم تا بینم سرانجام تو چه می شود. عبد الله گفت: ای مادر خدایت پاداش نیکو دهد و به هر حال پیش از مرگ من و پس از آن دعا را برای من رها مکن. گفت: هرگز رها نمی کنم، وانگهی هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی. اسماء سپس گفت: پروردگارا بر آن شب زنده داریها و نماز گزاردن در شبهای بلند و بر آن تشنگی و ناله در

نیمروزهای سوزان مدینه و مکه و بر نیکوکاری او نسبت به پدر و مادرش رحمت آور، خدایا من او را تسلیم فرمان تو درباره او کردم و به آنچه تقدیر فرموده ای خشنودم، پروردگارا در مورد عبد الله به من پاداش شکیبایان سپاسگزار را ارزانی فرمای.

ابو جعفر طبری می گوید: محمد بن عمر، از موسی بن یعقوب بن عبد الله، از عمویش نقل می کند که می گفته است: ابن زبیر در حالی که زره و مغفر پوشیده بود پیش مادرش رفت، سلام کرد و دست مادر را گرفت و بوسید و مادرش گفت: هرگز از رحمت خدا دور نباشی ولی این بدرود است، گفت: آری برای بدرود آمده ام که امروز را آخر روز دنیا می بینم که بر من می گذرد، و مادر جان بدان که چون من کشته شوم، من گوشتی خواهم بود که هر چه با آن کنند آن را زیان نمی رساند. گفت: پسر کم راست می گویی همچنین بینش خود را باش و ابن ابی عقیل را بر خود مسلط مگردان اینک پیش من بیا تا تو را بدرود کنم. عبد الله جلو رفت و مادر را در آغوش کشید و بوسید. اسماء همین که دستش زره عبد الله را لمس کرد گفت: این کار، کار کسی که قصدی چون تو دارد - از دنیا بریده است - نیست. گفت: فقط برای آن پوشیده ام که تو را آسوده خاطر دارم. گفت: زره مایه قرص شدن دل من نیست. عبد الله زره را از تن کند آن گاه آستینهای خود را بالا زد و پایین پیراهن خود را استوار بست و دامن جبه خزی را که زیر پیراهن بر تن داشت زیر کمر بند خویش جا داد. مادرش گفت: دامن جامه ات را جمع کن و بر کمر زن، که چنان کرد، او برگشت و این شعر را می خواند: «من چون روز خویش را بشناسم شکیبایی می کنم که بعضی می شناسند و سپس منکر آن می شوند.» پیرزن سخن او را شنید و گفت: آری به خدا سوگند باید صبوری کنی و چرا صبوری نکنی که نیاکان تو ابو بکر و زبیراند و مادر بزرگت صفیه دختر عبد المطلب است.

گوید: و محمد بن عمر، از قول ثور بن یزید، از قول مردی از اهل حمص نقل می کند که می گفته است: در آن روز که او را دیدم در حالی که ما پانصد تن از مردم حمص بودیم و از دری که مخصوص ما بود و کسی غیر از ما از آن وارد نمی شد، وارد شدیم و او به ما حمله کرد و ما منهزم شدیم و او این رجز را می خواند: «من هرگاه روز - بخت - خود را بشناسم شکیبایی می کنم و آزاده روزهای خود را می شناسد و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر می شوند.» و من می گفتم: آری به خدا سوگند که تو آزاده شریفی، و خود او را دیدم که در ابطح به تنهایی ایستاده بود و کسی به او نزدیک نمی شد آن چنان که گمان بردیم کشته نخواهد شد.

گوید: مصعب بن ثابت، از نافع آزاد کرده بنی اسد نقل می کند که می گفته است: من همه درهای مسجد را دیدم که از مردم شام آکنده بود، آنان کنار هر در سرهنگی و پیادگانی از مردم یک شهر را جا داده بودند. دری که مقابل در کعبه قرار دارد و ویژه مردم حمص بود و در بنی شیبیه از مردم دمشق و در صفا از مردم اردن و در بنی جمح از مردم فلسطین و در بنی سهم از مردم قنسرین بود، حجاج و طارق بن عمرو میان ابطح و مروه بودند. ابن زبیر یک باز از این سو و بار دیگر از آن سو حمله می کرد گویی شیری در بیشه بود که مردان جرأت نزدیک شدن به او را نداشتند و او از پی ایشان می دوید و آنان را از در مسجد بیرون می راند و فریاد می کشید و عبد الله بن صفوان را مخاطب قرار می داد و می گفت: ای ابا صفوان اگر مردانی می داشت چه فتح و پیروزی می شد، و این رجز را می خواند: «اگر هماوردم یکی بود از عهده اش برمی آمدم.» و عبد الله بن صفوان می گفت: آری به خدا سوگند و اگر هزار می بود.

ابو جعفر طبری می گوید: سحرگاه سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری حجاج همه درها را بر ابن زبیر

گرفته بود. آن شب ابن زبیر بیشتر شب را نماز گزارده بود و سپس به شمشیر خود تکیه داده و چرتی زده بود، هنگام سپیده دم بیدار شد و گفت: سعد اذان بگو. سعد کنار مقام ابراهیم اذان گفت. ابن زبیر وضو ساخت و دو رکعت نافله صبح را خواند و سپس جلو آمد و ایستاد و موذن اقامه گفت و ابن زبیر نماز صبح را با یاران خود گزارده و سوره «ن و القلم» را کلمه به کلمه خواند و سلام داد و آن گاه برخاست و سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و گفت: چهره های خود را بکشاید که بنگرم و آنان عمامه و مغفر بر سر و چهره داشتند، روهای خود را گشودند.

ابن زبیر گفت: ای خاندان زبیر، اگر از سر رضا و محبت با من همدلی کرده اید ما خاندانی از عرب بودیم که گرفتار شدیم اما ذلت ندیدیم و بر زبونی اقرار نیاوردیم، اما بعد، ای خاندان زبیر برخورد شمشیرها شما را بر بیم نیفکند که من هرگز در جنگی شرکت نکرده ام که در آن از میان کشتگان زخمی برنخاسته باشم مگر آنکه زحمت مداوای زخمها را سخت تر از خود زخم شمشیر خوردن دیده ام. شمشیرهای خود را همان گونه حفظ کنید که چهره های خویش را حفظ می کنید، کسی را نمی شناسم که شمشیرش شکسته باشد و جان خود را حفظ کرده باشد. وانگهی مرد هر گاه سلاح خود را از دست دهد همچون زن بی دفاع خواهد بود. از برق شمشیرها چشم بپوشید و هر کس به شما وارد خود پردازد و پرسش درباره من شما را از کار باز ندارد و مگویید عبد الله کجاست، همانا هر کس از من می پرسد بداند که من در صف مقدم هستم و این شعر را خواند: «... من کسی نیستم که خریدار زندگی در قبال یک دشنام باشم و یا از بیم مرگ بر نردبانی بالا روم.» و سپس گفت: در پناه برکت خدا حمله کنید و خود حمله کرد و دشمنان را تا حجون عقب راند، در این هنگام سنگی بر چهره اش خورد که لرزید و خون بر چهره اش جاری شد. همین که گرمی خون را بر چهره و ریش خود احساس کرد این بیت را خواند. «زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون نمی ریزد ولی بر پشت پیمان خون می ریزد.» و بر او هجوم آوردند. کنیزک دیوانه ای داشت که فریاد کشید: ای وای بر امیر مؤمنانم، عبد الله بن زبیر بر زمین افتاد و هنگامی که افتاد همان کنیزک او را دید و با اشاره او را به ایشان نشان داد. عبد الله بن زبیر به هنگامی که کشته شد جامه خز بر تن داشت، و چون خبر به حجاج رسید، نخست سجده کرد و همراه طارق بن عمرو رفت و بر سر او ایستاد.

طارق گفت: زنان مردتر از این نزاده اند. حجاج گفت: آیا کسی را که با امیر المؤمنین مخالف بود ستایش می کنی؟ گفت: آری، از همین روی معذوریم و اگر چنان نمی بود برای ما عذری باقی نمی ماند که هشت ماه او را بدون اینکه خندق و حصار و حفاظی داشته باشد محاصره کردیم و هر بار که با او جنگ کردیم نه تنها داد خود را از ما ستاند که بر ما برتری هم داشت، و چون گفتگوی آن دو به اطلاع عبد الملک رسید، سخن طارق را تأیید کرد.

گوید: حجاج سرهای ابن زبیر و عبد الله بن صفوان و عماره بن عمرو بن حزم را به مدینه فرستاد تا سه روز آنجا به نیزه نصب کنند و سپس پیش عبد الملک ببرند.

ما - ابن ابی الحدید - اینک بقیه اخبار عبد الله بن زبیر را از کتابهای دیگر نقل می کنیم. به روزگار حکومت معاویه، عبد الله بن زبیر را دیدند که بر در خانه میّه کنیزک معاویه ایستاده است، او را گفتند: ای ابا بکر آیا کسی مثل تو بر در خانه این زن می ایستد؟ گفت: هر گاه نتوانستید سر چیزی را به دست آورید، دم آن را بگیرید.

معاویه پیش عبد الله بن زبیر از پسر خود یزید نام برد و از او خواست با یزید بیعت کند. ابن زبیر گفت: من با صدای بلند با تو

سخن می گویم و آهسته و درگوشی نمی گویم و برادر راستین تو کسی است که به تو راست بگوید، پیش از آنکه گام پیش نهی بنگر و پیش از آنکه پشیمان شوی بیندیش که نگریستن پیش از گام برداشتن است و اندیشیدن پیش از پشیمانی خوردن. معاویه خندید و گفت: ای ابا بکر شجاعت را در پیری می آموزی.

عبد الله بن زبیر به شدت بخیل بود، به سپاهیان خود فقط خرما می خوراند و به ایشان فرمان جنگ می داد و چون از ضربات شمشیر می گریختند، آنان را سرزنش می کرد و می گفت: خرما می خورید و از فرمان من سرپیچی می کنید. در این باره یکی از شاعران چنین سروده است: «با آنکه خداوند به فرمان خود چیره است آیا عبد الله را می بینی که با خرما در جستجوی خلافت است.» و یکی از سپاهیان او پنج نیزه را در سینه سپاهیان حجاج شکست و هر بار که نیزه اش می شکست، عبد الله بن زبیر نیزه ای به او می داد، بار پنجم بر عبد الله گران آمد و گفت: پنج نیزه، نه بیت المال مسلمانان چنین چیزی را تحمل نمی کند.

گدایی از اعراب بادیه نشین پیش او آمد، عبد الله چیزی به او نداد. گدا گفت: ریگهای سوزان پاهایم را سوزانده است. گفت: بر آنها ادرار کن تا خنک شود. عبد الله بن زبیر، محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس را همراه هفده تن از بنی هاشم که حسن بن حسن بن علی علیه السلام هم از ایشان بود در یکی از دره های مکه که معروف به دره عارم بود جمع و محاصره کرد و گفت: هنوز جمعه نگذشته باید با من بیعت کنید

و گرنه گردنهایتان را خواهم زد یا شما را در آتش خواهم افکنند. پیش از رسیدن جمعه آهنک سوزاندن آنان را کرد، پسر مسور بن مخرمه زهری خود را به او رساند و به خدا سوگندش داد که تا روز جمعه ایشان را مهلت دهد. چون جمعه فرا رسید، محمد بن حنفیه آب و جامه سپید خواست، نخست غسل کرد و سپس جامه سپید - کفن - پوشید و بر خود حنوط زد و هیچ شکی در کشته شدن نداشت. قضا را مختار بن ابی عبید، ابا عبد الله بجلی را همراه چهار هزار سپاهی - برای یاری ایشان - گسیل داشته بود و چون آنان به ذات عرق فرود آمدند، هفتاد تن از ایشان با مرکوبهای خود شتابان جلو افتادند و بامداد جمعه به مکه رسیدند و در حالی که شمشیرهای خود را کشیده بودند بانگ برآوردند یا محمد یا محمد و خود را کنار دره عارم رساندند و محمد بن حنفیه و همراهانش را نجات دادند. محمد بن حنفیه، حسن بن حسن را مأمور کرد ندا دهد هر کس خدا را بر خود دارای حق می بیند، شمشیرش را در نیام کند که مرا نیازی به حکومت بر مردم نیست اگر با آشتی و سلامت حکومت به من داده شود می پذیرم و اگر ناخوش بدارند هرگز با زور حکومت بر ایشان را به چنگ نمی آورم.

در مورد دره عارم و محاصره کردن ابن حنفیه در آن، کثیر بن عبد الرحمان چنین سروده است: هر کس از مردم این پیرمرد را در مسجد خیف می بیند می داند که او ستمگر نیست، او همان پیامبر مصطفی و پسر عموی اوست، گرفتاریهای سنگین مردم را بر دوش می کشد و باز کننده گره و امدهاران است، تو هر کس را که می بینی می گویی پناه برنده به خانه خدایی و حال آنکه پناه برنده راستی همان است که در زندان عارم زندانی است.

مدائنی می گوید: چون عبد الله بن زبیر، ابن عباس را از مکه به طائف تبعید کرد، او در ناحیه نعمان فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستهای خود را برافراشت و بدین گونه دعا کرد: پروردگارا تو می دانی هیچ سرزمینی که تو را در آن پرستش کنم برای من خوشتر از مکه نیست و دوست نمی دارم که جز در آن مرا قبض روح فرمایی، پروردگارا ابن زبیر مرا از

آن شهر بیرون کرد تا در حکومت خویش قویتر شود، خدا یا

مکر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده، و چون نزدیک طائف رسید، مردمش به دیدار او آمدند و گفتند: خوشامد باد بر پسر عموی رسول خدا، به خدا سوگند که تو در نظر ما محبوب تر و گرامی تر از آن کسی هستی که تو را بیرون کرده است، این خانه های ما در اختیار توست، هر کجا خوش می داری فرود آی. ابن عباس در خانه ای فرود آمد، و مردم طائف پس از نماز صبح و نماز عصر کنار او می نشستند و او خدا را ستایش می کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای پس از آن حضرت نام می برد و می گفت: آنان رفتند و کسی نظیر یا شبیه یا نزدیک به خود باقی نگذاشتند، بلکه اقوامی باقی مانده اند که با عمل آخرت دنیا را می طلبند و در عین حال که پوست بز می پوشند، زیر آن دلهای گرگان و پلنگان نهفته است، این کار را بدان منظور انجام می دهند که مردم آنان را از زاهدان دنیا گمان برند، با اعمال ظاهری خود برای مردم ریاکاری می کنند و با کارها و اندیشه های نهانی خود خدا را به خشم می آورند، دعا می کنم و خدا را فرا می خوانم که برای این امت به خیر و نیکی قلم سرنوشت زند و کار حکومتش را به نیکان و برگزیدگان ایشان بسپارد و تبهکاران و بدان این امت را نابود فرماید، شما هم دستهای نیاز خود را به پیشگاه پروردگارتان برآرید و همین موضوع را مسألت کنید و مردم چنان می کردند.

چون این خبر به عبد الله بن زبیر رسید، برای ابن عباس چنین نوشت: اما بعد، به من خبر رسیده است که در طائف پس از نماز عصر برای مردم می نشینی و با نادانی برای آنان فتوی می دهی و اهل خرد و دانش را عیب می گیری، گویا بردباری من بر تو و ادامه پرداخت حقوق تو، تو را بر من گستاخ ساخته است. کسی جز تو بی پدر باد، تیزگفتاری خود را بس کن و اندازه نگهدار و اگر خردی داری بیندیش و خود خویشتن را گرامی بدار که اگر خود خویش را زبون داری، پیش مردم نفس خود را زبون تر خواهی یافت، مگر این شعر شاعر را نشنیده ای که می گوید: «نفس خود را خویشتن گرامی دارد که اگر خود آن را زبون داری، هرگز روزگار را گرامی دارنده آن نخواهی یافت.» و من به خدا سوگند می خورم که اگر از آنچه به من خبر رسیده است، باز نایستی مرا خشن خواهی یافت و در آنچه تو را از من باز دارد شتابان خواهی یافت، اینک درست بیندیش که اگر بدبختی تو دامن گیرت شد و بر لبه نابودی قرار داد کسی جز خود را سرزنش نکنی.

ابن عباس در پاسخ او نوشت: اما بعد، نامه ات به من رسید، گفته بودی به نادانی فتوی می دهم و حال آنکه کسی به نادانی فتوی می دهد که چیزی از علم نداند و حال آنکه خداوند آن اندازه از علم به من ارزانی فرموده است که به تو عنایت نکرده است و یادآور شده بودی که بردباری تو و ادامه دادنت در پرداخت حقوق مرا بر تو گستاخ ساخته است و سپس گفته بودی «از تیزگفتاری خود خویشتن داری کن و اندازه نگهدار.» و برای من مثلهایی زده بودی مثلهای یاوه، تو چه هنگامی مرا از بدخویی و تنیدی ترسان و از تیزخشمی خود هراسان دیده ای. سپس گفته بودی «اگر بس نکنی مرا خشن خواهی یافت.»، خدایت باقی ندارد و رعایت نفرماید، به خدا سوگند از گفتن سخن حق و توصیف اهل عدل و فضیلت باز نمی ایستم و هم از نکوهش آنان که کارشان از همه زیان بخش تر است «آنان که کوشش ایشان در زندگی این جهانی گمراه شد و خود می پندارند که نیکو رفتار می کنند.» و السلام.

معاویه هنگامی که از یکی از سفرهای حج خود به مدینه برگشت، مردم درباره نیازهای خود با او بسیار سخن گفتند. او به

شتردار خود گفت: همین امشب و شبانه شتران را آماده کن تا حرکت کنیم، و چنان کرد. معاویه شبانه حرکت کرد و کسی جز ابن زبیر را از آن کار آگاه نکرد. ابن زبیر اسب خود را سوار شد و از پی معاویه حرکت کرد. معاویه در کجاوه خویش خواب بود و ابن زبیر سوار بر اسب کنارش در حرکت بود، معاویه که صدای سم اسب را شنیده و بیدار شده بود پرسید: این سوار بر اسب کیست؟ ابن زبیر گفت: منم ابو خیب، و در حالی که با معاویه شوخی می کرد، گفت: اگر امشب تو را کشته بودم چه می شد؟ معاویه گفت: هرگز که تو از کشندگان پادشاهان نیستی، هر پرنده شکاری به قدر و منزلت خود شکار می کند. ابن زبیر گفت: با من این چنین می گویی و حال آنکه در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب ایستادم و او کسی است که خود می دانی. معاویه گفت: آری ناچار تو و پدرت را با دست چپ خود کشت و دست راستش آسوده و در جستجوی کس دیگری بود که او را با آن بکشد. ابن زبیر گفت: به خدا سوگند آن کار ما جز برای یاری دادن عثمان نبود و در آن کار پادشاه داده نشدیم.

معاویه گفت: این سخن را رها کن که به خدا سوگند اگر شدت دشمنی و کینه تو نسبت به علی بن ابی طالب نمی بود، همراه کفتار پای عثمان را می کشیدی. ابن زبیر گفت: ای معاویه آیا چنین می کنی به هر حال ما با تو عهد و پیمانی بسته ایم و تا هنگامی که زنده باشی بر آن وفا می کنیم ولی آن کس که پس از تو می آید، خواهد دانست. معاویه گفت: به خدا سوگند که در آن حال هم من فقط بر خود تو بیم دارم گویی هم اکنون تو را می بینم که در ریسمانهای گره خورده استوار بسته ای و می گویی کاش ابو عبد الرحمان - معاویه - زنده می بود و ای کاش من آن روز زنده باشم که تو را به نرمی بگشایم و تو در آن هنگام هم چه بد آزاد و رها شده ای خواهی بود.

عبد الله بن زبیر پیش معاویه رفت. عمرو عاص هم پیش او بود، عمرو در حالی که اشاره به ابن زبیر می کرد، گفت: ای امیر المؤمنین به خدا سوگند این کسی است که تحمل تو او را مغرور کرده است و بردباری تو او را سرمست کرده است و همچون گورخری که در بند خود می جهد در سرمستی خویش جهش می کند و هرگاه که حرص و جوش او بسیار می شود بند و ریسمان رمیدگی او را آرام می سازد و او سزاوار و شایسته است که به زبونی و کاستی درافتد. ابن زبیر گفت: ای پسر عاص به خدا سوگند اگر ایمان و عهد و سوگندها نبود که ما را در مورد خلفا ملزم به طاعت و وفا کرده است و اینکه ما نمی خواهیم روش خویش را دگرگون سازیم و خواهان عوضی از آن نیستیم، هر آینه برای ما با او و تو کارها بود، و اگر سرنوشت او را به رأی تو و مشورت با افرادی نظیر تو واگذارد او را با چنان بازویی دفع خواهیم داد که چیزی با آن مزاحمت نداشته باشد و بر او سنگی خواهیم زد که هیچ سنگ انداختنی از عهده اش بر نیاید. معاویه گفت: ای پسر زبیر به خدا سوگند اگر این نبود که من تحمل را بر شتاب و گذشت را بر عقوبت برگزیده ام و چنانم که آن شاعر پیشین سروده است: «از آزر با اقوامی مدارا می کنم که می بینم دیگ خشم دلهای ایشان بر من می جوشد.» تو را بر یکی از ستونهای حرم می بستم تا جوش و خروشت آرام بگیرد و آزمندی تو کنار آن بریده و آرزویت کاسته شود و هر چه را بافته ای از هم باز کنی و آنچه را تافته ای دوباره بتابی، و به خدا سوگند بر کناره مگاکي ژرف خواهی بود و فقط گرفتار خویشتن و آن خواهی بود و گریزپا نخواهی بود و چیزی جز آن برای تو نباشد و همچنان خود دانی و آن مگاک.

عبد الله بن زبیر در بسیاری از نمازهای جمعه پیاپی نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از خطبه انداخت، مردم این کار را گناهی بزرگ دانستند، گفت: من از نام بردن رسول خدا روی گردان نیستم ولی او را خاندان کوچک و بدی است که هرگاه

از او نام می برم گردنهای خود را افزاشته می دارند و من دوست دارم آنان را زبون سازم.

هنگامی که عبد الله بن زبیر با بنی هاشم به ستیز پرداخت و بر آنان عیب گرفت و کینه را با آنان آشکار ساخت و تصمیم بر سرکوبی ایشان گرفت و در خطبه های خود چه در جمعه و چه غیر از آن نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نبرد، گروهی از نزدیکانش با او عتاب کردند و فال بد زدند و از فرجامش بیمناک شدند. ابن زبیر گفت: به خدا سوگند اگر در ظاهر از بردن نام پیامبر خودداری می کنم در نهان و درون خود فراوان او را یاد می کنم ولی می بینم هرگاه بنی هاشم نام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می شنوند چهره هایشان از شادی گلگون و گردنهایشان برافراخته می شود و به خدا سوگند نمی خواهم در کاری که توانایی آن را دارم هیچ شادی ای به آنان بدهم، به خدا تصمیم گرفته ام سایبانی چوبین فراهم آرم و ایشان را در آن آتش بزنم و من از ایشان جز گنجهکار ناسپاس جادوگر را نخواهم کشت، خدا شمار ایشان را فزون نکند و فرخندگی بر آنان ندهد، خاندان بدی هستند که نه آغازگر و نه فرجام گری دارند. به خدا پیامبر خدا هیچ خیری میان ایشان باقی نگذاشته است، فقط پیامبر خدا همه راستی آنان را در ربوده است و ایشان دروغگوترین مردم اند.

در این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین خدایت موفق بدارد. من نخستین کسی هستم که تو را در مورد کار ایشان یاری می دهم. عبد الله بن صفوان بن امیه جمعی برخاست و به ابن زبیر گفت: سخن درست نگفتی و آهنگ کار پسندیده نکردی. آیا از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عیب می گیری و آنان را می خواهی بکشی، آن هم در حالی که اعراب برگرد تو هستند، به خدا سوگند اگر بخواهی به شمار ایشان از یک خاندان مسلمان ترک بکشی خداوند آن را برای تو روا نمی دارد، وانگهی به خدا سوگند که اگر مردم آنان را یاری ندهند، خداوند ایشان را با نصرت خود یاری خواهد داد. ابن زبیر گفت: ای ابو صفوان بنشین که تو دانای کار آزموده نیستی.

چون این خبر به عبد الله بن عباس رسید، همراه پسر خویش خشمگین بیرون آمد و چون به مسجد رسید، آهنگ منبر کرد. نخست ستایش خدا را انجام داد و بر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد و سپس چنین گفت: ای مردم ابن زبیر به دروغ چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اصلی و نسبی و انجام و فرجامی نبوده است، شگفتا تمام شگفتی از این تهمت بستن و دروغ زدن او، به خدا سوگند نخستین کس که کوچ و سفر را سنت نهاد و کاروانهای خواربار قریش را حمایت کرد، هاشم بود و نخستین کس که در مکه آب شیرین و گوارا به مردم نوشاند و در خانه کعبه را زرین ساخت، عبد المطلب بود، به خدا سوگند آغاز ما با آغاز قریش رشد و نمو کرده است، هرگاه سخن می گفتند ما سخنگویان ایشان بودیم و چون سخنرانی می کردند ما سخنرانان ایشان بودیم و هیچ مجدی چون مجد پیشینیان ما نبوده است، وانگهی در قریش اگر مجدی بوده جز به مجد ما نبوده است که قریش در کفر مطلق و دین فاسد و گمراهی سخت و در کوری و شبکوری بودند تا آنکه خداوند متعال برای آن پرتوی برگزید و چراغی برای آن برانگیخت و رسول خود را پاکیزه ای از میان پاکیزگان قرار داد، هیچ غائله و دشنامی را بر او نشاید، او یکی از ما و از فرزندان ما و عمو و پسر عموی ماست، وانگهی پیشگام ترین پیشگامان به سوی او از میان ما و پسر عموی ماست و سپس خویشان و نزدیکان ما یکی پس از دیگری در پیشگامی سبقت جستند. به علاوه ما پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهترین و گرامی ترین و نژاده ترین و نزدیکترین افراد به اویم. شگفتا تمام شگفتی از ابن زبیر که بر بنی

هاشم خرده می گیرد و حال آنکه شرف او و پدر و جدش همگی به سبب پیوند سببی آنان با بنی هاشم، همانا به خدا سوگند که ابن زبیر دیوانه قریش است، و کجا عوام بن خویلد می پنداشت که می تواند امید به همسری صفیه دختر عبدالمطلب داشته باشد، به استر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: دایی من اسب است، آن گاه از منبر فرود آمد.

ابن زبیر در مکه خطبه می خواند و ابن عباس همراه مردم پای منبر نشسته بود، ابن زبیر گفت: این جا مردی است که خداوند همان گونه که چشمش را کور کرده است، چشم دلش را هم کور ساخته است، تصور می کند که متعه زنان به فرمان خدا و رسولش صحیح است و در مورد شپش و مورچه فتوی می دهد، در گذشته بیت المال بصره را با خود برد و مسلمانان را در حالی که از تنگدستی دانه های خرما را می شکستند، رها کرد و چگونه او را در این باره سرزنش کنم که با ام المؤمنین و خواری رسول خدا - زبیر - و کسی که دست خود را سپر بلای رسول خدا قرار داد طلحه - جنگ کرده است.

ابن عباس که در آن هنگام کور شده بود به عصاکش خود سعد بن جبیر بن هشام وابسته بنی اسد بن خزیمه گفت: چهره مرا برابر چهره او قرار بده و قامتم را برافراشته دار، که چنان کرد. ابن عباس آستینهای خود را بالا زد و نخست خطاب به ابن زبیر شعری را خواند که مضمون آن چنین است: «بیار آنچه داری ز مردی و زور، بگرد تا بگردیم»، سپس چنین افزود: ای پسر زبیر اما در مورد کوری، خداوند متعال می فرماید «همانا دیدگان کور نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می شود». اما فتوای من در مورد شپش و مورچه. در آن مورد دو حکم است که نه تو آن را می دانی و نه یارانت می دانند، اما بردن اموال، آری مالی بود که خود جمع کرده و به خراج گرفته بودیم و حق هر کس را پرداختیم و از آن باقی مانده ای که کمتر از حقی بود که خداوند در قرآن برای ما مقرر فرموده است باقی ماند و ما طبق حق خود آن را گرفتیم. درباره متعه از مادرت اسماء پرس هنگامی که از گرفتن دو برد عوسجه منصرف شد، چه بوده است، اما جنگ ما با ام المؤمنین، آن زن به احترام ما ام المؤمنین نام نهاده شد، نه به احترام تو یا پدرت، و انگهی پدرت و داییت پرده و حجابی را که خداوند بر او کشیده بود از او برداشتند و او را فتنه ای قرار دادند که به پاس و برای او جنگ کنند، و زنه های خود را در خانه های خویش مصون داشتند. و به خدا سوگند که در حق خدا و محمد صلی الله علیه و آله و سلم انصاف ندادند که همسر پیامبر را به صحرا کشاندند و همسران خود را مصون و پوشیده داشتند. اما جنگ ما با شما چنان بود که با لشکر گران به سوی شما آمدیم اگر ما کافر بودیم، شما با گریز خود از جنگ ما کافر شده اید و اگر ما مؤمن بودیم شما با جنگ کردن با ما کافر شده اید و به خدا سوگند می خورم که اگر منزلت صفیه میان شما و منزلت خدیجه میان ما نبود، برای خاندان اسد بن عبد العزی هیچ استخوانی باقی نمی گذاشتم و آن را می شکستم.

ابن زبیر هنگامی که پیش مادرش برگشت درباره دو برد عوسجه از او پرسید، گفت: مگر تو را از بگو و مگو با ابن عباس و بنی هاشم نهی نکرده بودم و نگفته بودم که چون با ایشان بی اندیشه سخن گفته شود حاضر جواب اند و پاسخهای سخت می دهند؟ گفت: آری گفته بودی و من نافرمانی کردم. اسماء گفت: پسر جان از این کوری که انس و جن یارای گفتگو با او را ندارند بپرهیز و بدان که همه رسواییها و زبونیهای قریش را می داند، تا آخر روزگار از او پرهیز کن. ایمن بن خریم بن فاتک اسدی در این مورد اشعار زیر را سروده است: ای ابن زبیر با بلایی از بلاها رویاروی شده ای مهربانی کن مهربانی شخص چاره اندیش به مردی هاشمی که ریشه اش پاکیزه است و عموها و داییهایش گرمی اند هرگاه رویاروی شوی همواره با قدرت و با صدای بلند در پاسخ تو استخوانت را در هم می شکنند...

عثمان بن طلحه عبدری می گوید: از ابن عباس که خدایش رحمت کناد مجلسی دیدم و سخنانی شنیدم که از هیچ مرد قرشی نشنیده بودم، چنان بود که کنار تخت مروان بن حکم به روزگاری که امیر مدینه بود تختی کوچکتر می نهادند و هرگاه ابن عباس می آمد بر آن تخت می نشست و برای دیگران تشکچه می نهادند. روزی مروان اجازه ورود برای مردم داد و تخت دیگری هم کنار تخت مروان نهاده بودند، ابن عباس آمد و بر تخت - کرسیچه - خود نشست، عبد الله بن زبیر هم آمد و بر آن کرسیچه دیگر که در آن روز نهاده بودند نشست. مروان و مردم ساکت بودند، در این هنگام ابن زبیر حرکتی کرد که معلوم شد می خواهد سخن بگوید و شروع کرد و چنین گفت: گروهی از مردم می پندارند بیعت ابو بکر کاری نادرست و شتاب زده و با زور بوده است، در حالی که شأن ابو بکر بزرگتر از این است که درباره اش چنین گفته شود، آنان گمان یاوه می برند که اگر بیعت با ابو بکر اتفاق نمی افتاد حکومت از آنان و میان ایشان می بود، در صورتی که به خدا سوگند میان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس با سابقه تر و دارای ایمانی استوارتر از ابو بکر نبود و هر کس جز این بگوید لعنت خدا بر او باد. وانگهی آنان کجا بودند هنگامی که ابو بکر عقد خلافت را برای عمر بست و همان شد که او گفت، سپس عمر بهره و بخت ایشان را میان بهره ها و بختهای دیگر افکند - شوری را تعیین کرد- و چون آن بختها تقسیم شد خداوند بهره آنان را به تأخیر انداخت و بخت ایشان را نگویند فرمود و کسی که به حکومت از ایشان سزاوارتر بود - عثمان- بر آنان حکومت یافت، و ایشان بر او خروج کردند چون حمله دزدان بر بازرگانی که بیرون از شهر مانده باشد و او را غافلگیر کردند و کشتند و سپس خداوند ایشان را از دم کشت و زیر شکم ستارگان مطرود گردیدند.

ابن عباس گفت: ای کسی که درباره ابو بکر و عمر و خلافت سخن می گویی، آرام و بر جای باش که به خدا سوگند آن دو به هر چه رسیده باشند هیچ یک از آن دو به چیزی نرسیده است مگر آنکه سالار ما - علی علیه السلام- به بهتر از آن رسیده است. وانگهی ما تقدم کسانی را که تقدم یافته اند به سبب عیبی که بر آنان بگیریم انکار نمی کنیم ولی اگر سالار ما تقدم می گرفت همانا شایسته و برتر از شایسته بود، و اگر نه این است که تو درباره حظ و شرف کس دیگری جز خودت سخن می گویی پاسخت را می دادم. تو را با چیزی که در آن بهره نداری چه کار، بر بهره خود بسنده کن و خاندانهای تیم و عدی را برای خودشان رها کن و خاندان امیه را به خودشان واگذار، که اگر کسی از خاندانهای تیم و عدی و امیه با من سخن بگوید با او سخن می گویم و پاسخ شخص آماده ای را که حضور داشته است می دهم نه پاسخ گفتن شخص غایب از غایب را، ولی تو را چه کار با چیزی که بر عهده تو نیست البته اگر در خاندان اسد بن عبد العزی چیزی باشد از آن توست، و به خدا سوگند که عهد ما به تو نزدیکتر و دست ما بر تو رخشانتر و نعمت ما بر تو بیشتر از آن کسی است که می پنداری در پناه نامش می توانی به ما حمله کنی و حال آنکه هنوز جامه صفیه کهنه نشده است، «و خداست یاری خواسته بر آنچه وصف می کنید.»

پس از اینکه معاویه برای یزید عقد خلافت پس از خود را استوار ساخت او را چنین سفارش کرد: من بر تو از کسی بیم ندارم جز آن کس که تو را به حفظ حرمت قرابت او و پاس داشتن حق خویشاوندیش سفارش می کنم کسی که دلها به او گرایش دارد و هوای مردم به سوی اوست و چشمها بر او نگران است و او حسین بن علی است، بخش مهمی از بردباری خود را ویژه او قرار بده و مقدار در خوری از مال خود را مخصوص او گردان و او را از روح زندگی بهره مند ساز و به روزگار خود هر چه را که او خوش می دارد به او برسان. کسان دیگر جز او سه شخص اند و عبارت اند از عبد الله بن عمر، مردی که عبادت بر او چیره است و خواهان دنیا نیست مگر آنکه دنیا آرام و فرمانبردار به سویش آید و در آن باره به اندازه یک خون گرفتن هم

خون به زمین نریزد، و عبد الرحمان بن ابی بکر که چون شتر مرغ جوان است نه یارای برداشتن بار سنگین دارد و نه امکان جهش. وانگهی شریف و با همت نیست و یارانی هم ندارد، و عبد الله بن زبیر که او گرگ حیلہ گر و روباه فریبکار است، همه کوشش و عزم خود را و تمام حیلہ و مکر خویش را در مورد او به کار بند و خشم و هجوم خود را سوی او برگردان و در هیچ حال بر او اعتماد مکن که چون روباه است به هنگام درماندگی برای فریب پویه می دود و همچون شیر است که به هنگام آزاد بودن با گستاخی حمله می آورد. اما کسان دیگر پس از این گروه را چنان رفتار کرده ام که امتها را برای تو زیر پا نهاده ام و گردنهای منابر را برای تو زبون ساخته ام و همه آنان را که به تو نزدیک یا از تو دورند کفایت کرده ام، برای مردم چنان باش که پدرت برای آنان بود تا آنان هم با تو چنان باشند که با پدرت بودند.

به روزگار حکومت یزید بن معاویه، عبد الله بن زبیر خطبه ای ایراد کرد و ضمن آن گفت: یزید بوزینه باز، یزید یوزباز، یزید مستیها و خماریها و یزید تبهکاریها، همانا به خدا سوگند به من خبر رسیده است که او همواره سرمست است و به حال مستی برای مردم خطبه می خواند. چون این خبر به یزید رسید، پیش از آنکه آن شب را به صبح رساند لشکری را که به حره گسیل داشته بود مجهز ساخت که بیست هزار سپاهی بودند، او در حالی که جامه زعفرانی پوشیده بود، نشست و شمعها روشن بود و شبانه سپاه را سان دید و صبح دوباره لشکر و آرایش آن را دید و این ابیات را خواند: اینک که لشکر آماده شد و راه وادی القری را پیش گرفت به ابوبکر - عبد الله بن زبیر - بگو همین گونه که می بینی شخص مست، بیست هزار مرد که جوان یا کامل مرد هستند گرد آورده است یا همچون جمع کردن شیری شیران زیان را.

همین که حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق بیرون رفت، عبد الله بن عباس با دست خود به دوش ابن زبیر زد و این ابیات را خواند: ای پرستوی خانه آباد، محیط برای تو خلوت شد، تخم بگذار و چهچه زن و اگر می خواهی همین جا آرام بگیری، آرام بگیری، این حسین است که می رود مژده بر تو باد. ای پسر زبیر به خدا سوگند جو برای تو خلوت شد و حسین به عراق رفت، ابن زبیر گفت: ای ابن عباس به خدا سوگند چنین می اندیشید که این حکومت فقط برای شماست و چنین تصور می کنید که شما از همه مردم به آن سزاوارترید. ابن عباس گفت: تصور و گمان برای کسی است که در شک باشد و ما این موضوع را یقین می داریم ولی تو از خود به من خبر بده که به چه چیزی آهنگ حکومت داری؟ گفت: به شرفم. گفت: بر فرض که شرفی داشته باشی، به چه چیز شریف شده ای؟ جز این نیست که آن شرف به سبب ماست و در این صورت ما از تو شریف تریم که شرف تو از ماست، و صداهایشان بلند شده در این هنگام یکی از غلامان خاندان زبیر گفت: ای ابن عباس دست از ما بدار که به خدا سوگند نه شما ما را دوست می دارید و نه ما شما را دوست می داریم، عبد الله بن زبیر بر او سیلی زد و گفت: در حالی که من حاضرم تو سخن می گویی؟ ابن عباس گفت: چرا این غلام را زدی، به خدا سوگند سزاوارتر از او برای زدن آن کسی است که پرده دری کرد و از دین بیرون شد. ابن زبیر گفت: آن چه کسی است؟ ابن عباس گفت: تو. گوید: در این حال تنی چند از مردان قریش خود را در میانه افکندند و آن دو را ساکت کردند.

عبد الله بن زبیر پیش معاویه رفت و گفت اشعاری را که سروده ام و تو را در آن مورد عتاب قرار داده ام بشنو. معاویه گفت بگو و ابن زبیر این اشعار را برای او خواند: «به جان خودم سوگند در حالی که ترسان هستم، نمی دانم مرگ بر کدام یک از ما نخست می تازد...» معاویه گفت: ای ابو خبیب، پس از به حکومت رسیدن من شاعر هم شده ای در همین حال که آن دو سرگرم گفتگو بودند معن بن اوس مزنی وارد شد، معاویه به معن گفت: بینم تازگی شعری سروده ای؟ گفت: آری. معاویه

گفت: بخوان، و معن همین ابیات را که سروده بود خواند. معاویه با شگفتی به ابن زبیر گفت: مگر این اشعار را هم اکنون تو به اسم خودت نخواندی؟ ابن زبیر گفت: معانی را من مرتب ساختم و الفاظ را او به نظم درآورد. وانگهی او برادر شیری من است و هر آنچه بگوید از من است - ابن زبیر میان قبیله مزینه شیر خورده بود. معاویه گفت: ای ابا خبیب دروغ هم می گویی عبد الله برخاست و بیرون رفت.

شعبی گوید: کنار خانه کعبه چیز شگفتی دیدم، من و عبد الله بن زبیر و عبد الملک بن مروان و مصعب بن زبیر نشسته بودیم و سخن می گفتیم چون سخن ایشان به پایان رسید، برخاستند و گفتند: هر یک از ما کنار رکن یمانی رود و از خداوند متعال حاجت خود را مسألت کند. عبد الله بن زبیر برخاست و کنار رکن رفت و عرضه داشت: بار خدایا تو بزرگی و از تو امید برآوردن هر حاجت بزرگی می رود، به حرمت عرش و حرمت وجه و حرمت این خانه ات از تو مسألت می کنم که مرا از دنیا نبری تا والی حجاز شوم و بر من به خلافت سلام داده شود و آمد و نشست. پس از او برادرش مصعب برخاست و کنار رکن رفت و گفت: بار خدایا تو پروردگار همه چیزی و بازگشت همه چیز به سوی توست. تو را به حق قدرت تو بر همه چیز سوگند می دهم که مرا نمرانی تا عهده دار ولایت عراق شوم و با سکینه دختر حسین بن علی علیه السلام ازدواج کنم، و آمد و نشست. آن گاه عبد الملک برخاست و کنار رکن رفت و گفت بار خدایا ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای سرسبز و بیابان تو را مسألت می کنم به آنچه فرمانبرداران فرمان تو مسألت کرده اند و تو را به حق آبروی تو و حقوق تو بر همه آفریدگانت مسألت می کنم که مرا نمرانی تا بر خاور و باختر زمین ولایت یابم و هیچ کس با من ستیز نکند مگر آنکه بر او پیروز شوم و آمد و نشست. آن گاه عبد الله بن عمر برخاست و رکن را گرفت و گفت: ای خدای رحمان و رحیم از تو به حق رحمت که بر خشمت پیشی دارد و به حق قدرت تو بر همه آفریدگانت مسألت می کنم که مرا نمی رانی تا رحمت تو برای من فراهم آید.

شعبی می گوید: به خدا سوگند که نمردم تا آنکه آن سه تن به خواسته خود رسیدند و آرزو می کنم که دعای عبد الله بن عمر هم پذیرفته شده و از اهل رحمت باشد.

حجاج روزی که وارد کوفه شد، در خطبه خود به مردم گفت: این ادب شما ادب ابن نهیه است و به خدا سوگند که شما را به ادبی غیر از این ادب، ادب خواهم کرد. ابن ماکولا- در کتاب الاکمال می گوید: مقصود حجاج، مصعب بن زبیر و برادرش عبد الله بن زبیر بوده اند و نهیه دختر سعید بن سهم بن هصیص است که کنیز اسد بن عبد العزی بن قصی بوده است، و این سخن از مواضع پیچیده است.

زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت کرده است که نمایندگانی از مردم عراق پیش عبد الله بن زبیر آمدند و در مسجد الحرام روز جمعه به حضورش رفتند و بر او سلام دادند. او درباره مصعب و راه و روش او میان ایشان پرسید، آنان او را ستودند و پسندیده گفتند. عبد الله بن زبیر پس از آنکه با مردم نماز گزارد به منبر رفت و پس از ستایش خداوند متعال به این ابیات تمثل جست: «همانا مرا آزمودند و باز آزمودند و به نهایت و صد بار آزمودند تا آنکه خود پیر شدند و مرا پیر کردند و آن گاه لگام مرا رها ساختند و مرا ترک کردند.» ای مردم من از این نمایندگان مردم عراق در مورد کار گزارشان مصعب بن زبیر پرسیدم که او را ستودند و همان گونه که دوست می داشتم گفتند، آری مصعب دلها را استمالت کرده است تا از او روی

گردان نشود و خواسته ها را برآورده است تا از او به چیز دیگری بازنگردد و زبانها ستایشگر او و دلها خیرخواه اوست و نفس مردم را با محبت شیفته خود ساخته است. او میان نزدیکان خویش دوست داشتنی است و میان عامه مردم مأمون است و این بدان سبب است که خداوند بر زبان او خیر جاری ساخته و به دست او بذل و بخشش ارزانی فرموده است، و از منبر فرود آمد.

همچنین زبیر بن بکار روایت کرده است که چون خبر مرگ مصعب به عبد الله بن زبیر رسید به منبر رفت و چنین گفت: سپاس خداوندی را که همه آفرینش و فرمان از آن اوست، به هر که خواهد پادشاهی دهد و از هر کس خواهد آن را بازگیرد، هر که را خواهد عزت بخشد و هر که را خواهد زبون سازد و همانا که خداوند آن کس را که حق با اوست هر چند که تنها باشد زبون نمی فرماید و دوستداران و حزب شیطان را هر چند که همگان با آنان باشند عزت نمی بخشد. اینک از عراق خبری برای ما رسیده است که هم ما را شاد ساخت و هم اندوهگین کرد، خبر مرگ مصعب که خدایش رحمت کند به ما رسید، آنچه ما را اندوهگین ساخته است این است که فراق یار را سوزشی است که یار به هنگام سوگ احساس می کند و خردمند پس از آن به صبر جمیل و سوگواری پسندیده روی می آورد، و آنچه که ما را شاد ساخته است، این است که قتل او شهادت است و خداوند این شهادت را برای او و ما اندوخته قرار داده است. هان که مردم عراق همگی اهل مکر و نفاق اند که او را در قبال کمترین بها فروختند و تسلیم کردند، اگر مصعب کشته شد ما همگان از خداییم و به سوی او باز می گردیم، ما به مرگ طبیعی و با ضربه چوبدستی نمی میریم آن چنان که پسران عاص می میرند، بلکه مرگ ما به صورت کشته شدن آن هم با ضربه های سنگین نیزه یا زیر سایه های شمشیرهاست. و این است و جز این نیست که دنیا عاریه ای از پادشاه گرانقدری است که هرگز پادشاهی او زوال و نیستی نمی پذیرد، اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که آزمند سرمست می گیرد و اگر بر من پشت کند بر آن گریه نمی کنم گریستن نابخرد خرف شده را، و اگر مصعب کشته و نابود شد همانا که در خاندان زبیر او را خلف است و از منبر فرود آمد.

همچنین زبیر بن بکار روایت کرده است که پس از رسیدن خبر کشته شدن مصعب، عبد الله بن زبیر به منبر رفت، نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: اگر اینک سوگوار مصعب شدم همانا پیش از آن سوگوار امام خود عثمان شدم که سوگی بزرگ بود ولی پس از آن خداوند چه احسان و پسندیدگی فرمود. و اگر اینک سوگوار مصعب شدم پیش از آن سوگوار مرگ پدرم زبیر شدم، سوگ او چنان بزرگ بود که پنداشتم تاب تحمل آن را ندارم و پس از آن خداوند احسان فرمود و ارجمندی من دوام یافت، مصعب هم جز جوانمردی از جوانمردان من نبود، در این هنگام گریه بر او چیره و اشکهایش روان شد و گفت: به خدا سوگند که مصعب گرانقدری ارجمند بود و این بیت را خواند: آنان دنیا را هنگامی که پشت کرد با کرامت دفع کردند و برای اشخاص گرامی شیوه ای نهادند که باید بر آن تأسی کنند.

ابو العباس میرد در کتاب الکامل روایت کرده است که چون پیکر عبد الله بن زبیر را بردار کشیدند و همچنان بردار بماند، عروه به شام آمد و بر در بارگاه عبد الملک ایستاد و به حاجب گفت: به امیر المؤمنین بگو که ابو عبد الله بر درگاه است. حاجب به درون رفت و گفت: مردی بر درگاه است و سخنی بزرگ می گوید. عبد الملک گفت: کیست و چه می گوید؟ حاجب حرمت نگه داشت، عبد الملک گفت: بگو چه می گوید. گفت: مردی است که می گوید به امیر المؤمنین بگو ابو عبد الله بر درگاه است. عبد الملک گفت: به عروه بگو داخل شود و چون عروه در آمد، عبد الملک گفت: می خواهی بگویی که لاشه گندیده ابو بکر - عبد الله بن زبیر - را از دار فرو آوریم که زنان بی تابی می کنند، ما این فرمان را صادر کردیم.

گوید: حجاج نامه ای به عبد الملک نوشته بود که گنجینه های عبد الله بن زبیر پیش عروه است به او فرمان بده آنها را تسلیم کند. عبد الملک آن نامه را به عروه داد و پنداشت که او متغیر خواهد شد، ولی عروه اعتنایی نکرد گویی آن نامه را نخوانده است، عبد الملک به حجاج نامه ای نوشت که متعرض عروه نشود.

مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته است که چون حجاج، ابن زبیر را محاصره کرد همواره پیش می رفت و حمله می کرد تا توانست کوه ابو قبیس را تصرف کند که پیش از آن در تصرف ابن زبیر بود. حجاج این خبر را برای عبد الملک نوشت و چون عبد الملک نامه او را خواند تکبیر گفت و هر کس که در خانه او بود بانگ تکبیر برداشت تا آنکه تکبیر گفتن به مردم بازار سرایت کرد و ایشان هم تکبیر گفتند و مردم پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: حجاج، ابن زبیر را در مکه محاصره کرده و به کوه ابو قبیس دست یافته است. مردم گفتند: ما راضی نمی شویم مگر آنکه ابو خبیب را در بند و با شب کلاه سوار بر شتری پیش ما آورند و او را در بازارها بگردانند و چشمها او را ببندند.

و مسعودی نقل می کند که عمه عبد الملک، همسر عروه بن زبیر بود، عبد الملک پیش از آنکه عبد الله بن زبیر کشته شود نامه ای به حجاج نوشت و فرمان داد از آزار عروه دست بدارد و هرگاه بر برادر او پیروز شود به جان و مال عروه دست نیازد. گوید: چون محاصره شدت یافت، عروه پیش حجاج رفت و برای عبد الله امان گرفت و پیش او برگشت و گفت: عمرو بن عثمان و خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید که دو جوانمرد بنی امیه هستند که امان پسر عموی خود عبد الملک را با همه کارها که تو و همراهانت کرده اید به شما عرضه می دارند و اینکه در هر سرزمین و شهری که می خواهید فرود آید و در این باره عهد و میثاق خداوند هم برای تو خواهد بود. عبد الله آن را نپذیرفت، مادرش هم او را از آن کار منع کرد و گفت: نباید جز با کرامت بمیری. عبد الله به مادر گفت: بیم دارم که اگر کشته شوم پیکرم را بردار کشند یا مرا مثله کنند. مادر گفت: گوسپند پس از کشته شدن رنج پوست کردن را احساس نمی کند

مسعودی روایت می کند که عبد الله بن زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه به جستجوی کسی برآمد که او را امیر کوفه سازد و کوفیان دوست می داشتند کسی غیر از بنی امیه والی ایشان باشد. مختار بن ابی عبید به او گفت: در جستجوی مردی باش که دارای علم و مدارا باشد و بداند چگونه با آنان سخن گوید و تدبیر کند تا بتواند برای تو از آن شهر لشکری فراهم آورد که به یاری آن بر شام پیروز شوی. عبد الله بن زبیر گفت: تو خود این کار را سزاواری و او را به کوفه گسیل داشت. مختار به کوفه آمد و ابن مطیع را از آن شهر بیرون کرد. آن گاه برای خود خانه ای ساخت که اموال فراوانی را در آن کار هزینه کرد. عبد الله بن زبیر از او خواست حساب اموال عراق را پس دهد که چنان نکرد، بلکه منکر بیعت با عبد الله بن زبیر شد و او را از خلافت خلع کرد و شروع به دعوت برای طالبیان کرد.

مسعودی همچنین می گوید: عبد الله بن زبیر در همان حال که زهد و پارسایی و عبادت را آشکار می ساخت، حرص به خلافت داشت و می گفت: شکم من مشتی بیش نیست هرگز مباد که این یک وجب مشت گسترش یابد و نسبت به مردم دیگر هم بخل و امساک شدیدی ظاهر ساخت آن چنان که ابو حمزه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان زبیر در این باره چنین سروده است: بردگان وابسته روز را به شام می رسانند در حالی که از شدت گرسنگی و جنگ بر خلیفه خشمگین هستند، در این صورت ما را چه زیانی و چرا ناراحت شویم که کدامیک از پادشاهان می خواهد بر اطراف چیره شود... هنگامی که

جنگ میان عبد الله بن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید بن معاویه ادامه داشت، شاعر دیگری درباره عبد الله چنین سروده است: هان ای سوار اگر توانستی به سالار فرزندان عوام این موضوع را ابلاغ کن که تو با هر کس ملاقات می کنی می گویی پناهنده به خانه خدایی و حال آنکه چه بسیار کشتگان که میان زمزم و رکن می کشی.

ضحاک بن فیروز دیلمی هم خطاب به عبد الله بن زبیر چنین سروده است: به ما خبر می دهی که به زودی مشتی خوراک تو را بسنده است و شکم تو یک وجب یا کمتر از یک وجب است و حال آنکه چون به چیزی دست می یابی چنان نابودش می سازی که آتش برافروخته چوبهای درخت سدر را می خورد و نابود می سازد، آری اگر قرار بود که با نعمتی پاداش دهی می بایست مهربانی تو را متوجه عمرو سازد.

گوید: مقصود عمرو بن زبیر، برادر عبد الله است که چون با او مخالف بود او را چندان تازیانه زد که مرد. موضوع چنین بود که یزید بن معاویه، پسر عموی خود ولید بن عتبہ بن ابی سفیان را به حکومت مدینه گماشت. ولید لشکری به فرماندهی عمرو بن زبیر برای جنگ با عبد الله بن زبیر به مکه گسیل داشت و چون دو لشکر مصاف دادند، مردان عمرو بن زبیر گریختند و او را رها کردند. عبد الله به او دست یافت و او را کنار در مسجد مقابل مردم برهنه کرد و چندان به او تازیانه زد که مرد.

من - ابن ابی الحدید - در جای دیگری غیر از کتاب مسعودی دیدم که عبد الله بن زبیر، عمرو را پیش یکی از همسران خود دیده بود و در این باره خبری است که آوردن آن را خوش نمی دارم.

مسعودی گوید: عبد الله بن زبیر، حسن بن محمد بن حنفیه را در زندانی تاریک زندانی کرد و قصد کشتن او را داشت. حسن حیلہ گری کرد و از زندان گریخت و از راههای دشوار کوهستانی خود را به منی رساند که پدرش محمد بن حنفیه آنجا مقیم بود. پس از آن عبد الله بن زبیر همه افراد بنی هاشم را در زندان عارم جمع کرد و بر دهانه آن فراوان هیزم گرد آورد و قصد کرد که ایشان را در آتش بسوزاند. در این هنگام مختار، ابو عبد الله جدلی را همراه چهار هزار مرد به یاری بنی هاشم گسیل داشت. ابو عبد الله جدلی به سپاهیان خود گفت: توجه داشته باشید که اگر این خبر به عبد الله بن زبیر برسد در مورد بنی هاشم شتاب خواهد کرد، و خودش همراه هشتصد سوار تیزرو حرکت کرد و ابن زبیر هنگامی متوجه شد که پرچمهای آنان در مکه به اهتزاز آمده بود. ابو عبد الله به آن دره رفت و بنی هاشم را بیرون آورد و شعار محمد بن حنفیه را داد و او را مهدی نام نهاد و ابن زبیر گریخت و به پرده های کعبه پناه برد. محمد بن حنفیه سپاهیان را از تعقیب ابن زبیر و جنگ بازداشت و گفت: من طالب خلافت نیستم مگر آنکه همه مردم در طلب من برآیند و همگان بر من موافقت نمایند و مرا نیازی به جنگ نیست.

مسعودی گوید: عروه بن زبیر، برادر خود عبد الله را در این کار که بنی هاشم را محاصره کرده و هیزم گرد آورده است تا آنان را آتش زند معذور می داشت و می گفت:

مقصود او از این کار این بود که اختلاف سخن و عقیده میان مسلمانان پیش نیاید و همگی به اطاعت او درآیند و وحدت کلمه فراهم آید، همچنان که عمر بن خطاب این کار را نسبت به بنی هاشم هنگامی که از بیعت ابو بکر خودداری کردند، انجام داد و هیمه فراهم آورد تا خانه را بر آنان آتش زند.

مسعودی گوید: دو ساعت پیش از آنکه ابو عبد الله جدلی وارد مکه شود عبد الله بن زبیر سخنانی کرد و گفت: این پسرک محمد بن حنفیه از بیعت من خودداری می کند و مهلت میان من و او تا غروب آفتاب امروز است و پس از آن جایگاهش را به آتش می کشم. کسی آمد و این خبر را به محمد بن حنفیه داد، محمد گفت: حجابی قوی او را از من به زودی باز خواهد داشت. آن مرد شروع به نگرستن به خورشید کرد و مواظب بود چه هنگامی غروب می کند تا ببیند ابن زبیر چه خواهد کرد، همین که آفتاب نزدیک به غروب شد سوارگان ابو عبد الله جدلی از هر سو به مکه هجوم آوردند و میان صفا و مروه به تاخت و تاز پرداختند و ابو عبد الله جدلی آمد و بر دهانه دره ایستاد و محمد بن حنفیه را بیرون آورد و شعار او را بر زبان آورد و از او درباره کشتن ابن زبیر اجازه خواست. محمد این کار را خوش نداشت و اجازه نداد و از مکه بیرون رفت و در دره رضوی اقامت گزید تا همان جا درگذشت.

مسعودی از سعید بن جبیر نقل می کند که ابن عباس پیش ابن زبیر آمد، ابن زبیر به او گفت: تا چه هنگام و به چه سبب مرا سرزنش می کنی و نسبت به من خشونت می ورزی؟ ابن عباس گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: «چه بد مسلمانی است که خود سیر باشد و همسایه اش گرسنه.» و تو همان مردی. ابن زبیر گفت: به خدا سوگند چهل سال است کینه شما اهل بیت را در سینه نهان می دارم، و بگو و مگو کردند و ابن عباس از بیم جان خویش از مکه بیرون رفت و تا هنگامی که مرد در طائف اقامت کرد.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی نقل می کند که فضاله بن شریک والبی که از عشیره بنی اسد بن خزیمه است، پیش عبد الله بن زبیر آمد و گفت: خرجی من تمام شده است و پاهای ناقه ام ساییده شده است. گفت: ناقه ات را بیاور بینم. او ناقه خود را آورد،

ابن زبیر گفت: پشتش را به من کن، رویش را به من کن و او چنین کرد. عبد الله بن زبیر گفت: به کف دستها و پاهای ناقه ات چرم و موی گراز بچسبان و فلاتها و سرزمینهای بلند را با ناقه ات طی کن تا کف دست و پایش سرد شود و در سردی صبحگاه و شامگاه حرکت کن تا ناقه ات سلامت یابد، فضاله گفت: من پیش تو آمده ام که مرا سوار بر ناقه ای کنی نه اینکه چگونگی علاج آن را بیان کنی، خدا لعنت کند ناقه ای را که مرا پیش تو آورد. ابن زبیر گفت: و سوارش را، و فضاله اشعاری در هجای ابن زبیر سرود که چنین شروع می شود: به غلامان می گویم رکابهای مرا استوار سازید تا در سیاهی شب از سرزمین مکه کوچ کنم...

همچنین ابو الفرج روایت می کند که صفیه، دختر ابو عبید بن مسعود ثقفی - خواهر مختار - همسر عبد الله بن عمر بود. ابن زبیر پیش او رفت و گفت: قیام و خروج او به پاس خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به احترام مهاجران و انصار است که چرا معاویه و پسرش درآمدهای عمومی مسلمانان را به خود اختصاص داده اند و از او خواست از شوهرش بخواهد تا با او بیعت کند. به هنگام شب که صفیه پیش عبد الله بن عمر رفت، موضوع ابن زبیر و عبادت و کوشش او را گفت و او را ستود و گفت: به اطاعت از خدای عز و جل فرا می خواند. صفیه چون در این باره بسیار سخن گفت، عبد الله بن عمر به او گفت: ای وای بر تو، آیا آن استران سرخ را که معاویه بر آنها حج می گزارد و از شام پیش ما می آمد دیده ای و به خاطر داری؟ گفت: آری. ابن عمر گفت: به خدا سوگند که ابن زبیر از عبادت خود چیزی جز همان استران را اراده نکرده است و

نمی خواهد.

مکارم

[[وقال عليه السلام]]

مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشُؤُومَ عَبْدَ اللَّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

زبیر همواره از ما اهل بیت (و از یاران خاص ما) بود تا آن که فرزند شومش عبدالله نشو و نما کرد (و پدر را گمراه ساخت).
(سند گفتار حکیمانه:

صاحب مصادر نهج البلاغه می گوید: این گفتار حکیمانه و پرمعنا قبل از آن که نهج البلاغه به وسیله سید رضی گردآوری شود در روایات دیگران آمده است از جمله ابن عبد ربه در عقد الفرید آن را با تفاوتی آورده و از کسانی که بعد از سید رضی آن را نقل کرده اند ابن عبدالبر در استیعاب در شرح حال عبدالله بن زبیر، و ابن اثیر در اسد الغابه است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۹)

اضافه میکنیم: مرحوم شیخ مفید نیز در کتاب الجمل، قبل از سید رضی همین مضمون را با کمی تفاوت به ضمیمه مطالب دیگری آورده است. (الجمل، ص ۳۸۹).

پسر شوم زبیر!

مطابق آنچه در تاریخ طبری آمده این گفتار پرمعنا را امام علیه السلام زمانی فرمود که در جنگ جمل دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند. علی علیه السلام بر اسب سوار شد و زبیر را صدا زد و او در مقابل امام علیه السلام ایستاد. حضرت فرمود: چه چیز تو را به این جا آورده؟ گفت: تو سبب شدی زیرا من برای تو اهلیت خلافت قائل نیستم و تو اولی از منم باشی. علی علیه السلام فرمود: آیا من بعد از عثمان شایسته خلافت نیستم؟ ما تو را از طائفه بنی عبدالمطلب (از طائفه خودمان) می دانستیم تا این که فرزند بد تو به وجود آمد و بین ما و تو جدایی افکند. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۱۹)

سپس امام علیه السلام سخنانی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره خودش و زبیر نقل کرد و زبیر از خواب غفلت بیدار شد و از جنگ کناره گیری کرد. وی بعداً به وسیله ابن جرموز کشته شد و امام علیه السلام از قتل او ناراحت گشت.

ولی بنا بر گفته شیخ مفید این سخن را امام علیه السلام بعد از قتل زبیر بیان فرمود و مانعی ندارد امام علیه السلام آن را در دو حالت بیان فرموده باشد. (جمل، ص ۳۸۹)

به هر حال امام علیه السلام در این گفتار پرمعنا خود می فرماید: «زبیر همواره از ما اهل بیت (و از یاران خاص ما) بود تا آن که فرزند شومش عبدالله نشو و نما کرد (و پدر را گمراه ساخت)»؛ (مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشُؤُومَ

زبیر، فرزند عوام و مادرش صفیه، عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. در نوجوانی، اسلام را پذیرفت و از افرادی بود که زود اسلام را پذیرفتند. او مرد شجاعی بود و در جنگ های اسلامی شجاعت خود را نشان داد. در جنگ های متعدد مهمی از جمله بدر، احد، خندق و حنین شرکت داشت و طرفداران او فضائلی برای او بر شمرده اند. او در زمان خلیفه دوم جزء شورای شش نفری او بود و جالب این که در آن شورا به علی علیه السلام رأی داد و در جریان سقیفه نیز از مدافعان علی علیه السلام بود ولی مع الأسف زندگی او پایان خوبی نداشت چرا که بعد از خلافت ظاهری امیر مؤمنان علی علیه السلام بر اثر حسادت و جاه طلبی و تحریک معاویه و وسوسه های طلحه و همچنین فرزندش عبدالله، بیعت خود را با علی علیه السلام شکست و در جنگ جمل حاضر شد. اما پیش از آغاز جنگ با نصایح علی علیه السلام به اشتباه خود پی برد و از جنگ کناره گیری کرد و مردی به نام ابن جرموز او را در یکی از بیابان های اطراف بصره به قتل رسانید و هنگامی که این خبر به علی علیه السلام رسید به شدت ناراحت شد و بر عاقبت سوء او تأسف خورد. (در باره زبیر توضیح بیشتری در جلد دوم، صفحه ۲۵۴ ذیل خطبه ۳۱ داده ایم).

اما فرزندش عبدالله بن زبیر از اولین کسانی بود که بعد از هجرت به مدینه در میان مسلمانان متولد شد علاقه مندان به او فضایل زیادی برای وی ذکر کرده، شجاعت او را ستوده و او را از خطبای انگشت شمار قریش محسوب داشته اند.

او در سال شصت و چهار هجری بعد از مرگ یزید، حاکم مصر و حجاز و یمن و خراسان و اکثر شام شد و پایتخت خود را مدینه قرار داد ولی در زمان عبدالملک به دست حجاج بن یوسف ثقفی در حالی که از مدینه به مکه آمده بود کشته شد و این، بعد از آن بود که همه یارانش او را رها کرده بودند و بدنش را مدت ها به دار آویزان کردند و این در سال ۷۳ هجری بود.

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب می نویسد: نامگذاری او به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و حتی گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تولد برای او دعا کرد.

در عین حال، همین عبدالبر می نویسد که او صفاتی داشت که با خلافت سازگار نبود. از جمله بخیل و خسیس و بدخلق و حسود بود. او محمّد بن حنفیه را از مکه و مدینه بیرون فرستاد و عبد الله بن عباس را به طائف تبعید کرد. (ابن عبدالبر، استیعاب، شرح حال عبدالله بن زبیر؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۰۲ به بعد).

بعضی از مورخان نوشته اند که او چهل روز جمعه در نماز جمعه نامی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبرد و درودی بر آن حضرت نفرستاد. هنگامی که مردم به او اعتراض کردند گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خانواده بدی دارد که اگر من درود بر آن حضرت بفرستم مردم به خانواده او علاقه مند می شوند و سبب خوشحالی آن ها می گردد. (الکنی و الالقاب، ج

و این نشانه نهایت عداوت او با اهل بیت پیغمبر علیهم السلام بود.

ابن ابی الحدید در ادامه این سخن می نویسد: هنگامی که عبدالله بن زبیر بغض و عداوت خود را درباره بنی هاشم آشکار ساخت و نام رسول الله صلی الله علیه و آله را در هیچ خطبه ای، نه در روز جمعه و نه در غیر جمعه، نبرد جمعی از نزدیکانش او را سرزنش کردند و این کار را به فال بد گرفتند و او را از عاقبت خطرناک این کار برحذر داشتند. ابن زبیر گفت: والله من آشکارا نمی گویم ولی در پنهان نام آن حضرت را می برم (و درود می فرستم) ولی من دیدم بنی هاشم وقتی نام آن حضرت برده می شود صورت هایشان گلگون می گردد و گردن ها را می کشند، که نشانه خوشحالی آن هاست. به خدا سوگند من تا می توانم نمی خواهم سرور در قلب آن ها وارد شود. به خدا سوگند تصمیم گرفته ام گودالی برای آن ها حفر کنم و آتش در آن بیفکنم و آن ها را در آتش بسوزانم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۲۷ و ۱۲۸).

ممکن است بعضی چنین تصور کنند که قتل پدر عبدالله در واقعه جمل سبب عداوت او شد در حالی که چنین نیست. او قبل از این واقعه نیز در برابر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام عداوت می ورزید و همان طور که امام علیه السلام در گفتار حکیمانه بالا فرموده او یکی از عوامل اصلی انحراف پدرش بود.

حتی از تواریخ استفاده می شود که او از آتش بیاران اصلی جنگ جمل بود از جمله در داستان معروف سگ های حوئب. (حوئب منطقه ای بود در مسیر مدینه به بصره و پیامبر اکرم لیوانه روزی به عایشه فرموده بود: گویی من یکی از شما را می بینم که سگ های منطقه حائب در برابر او پارس میکنند و بترس ای عایشه از این که تو آن زن باشی (زیرا آن مسیر، مسیر گناه و خطر است).) روشن می شود که عبدالله بن زبیر چه نقش شیطنت آمیز خطرناکی در برافروختن آتش جنگ داشت. زیرا هنگامی که عایشه صدای سگ ها را شنید و سؤال کرد که آن محل چه نام دارد؟ و به او گفتند: نام آن حوئب است؛ تصمیم بر بازگشت گرفت.

در این جا عبدالله بن زبیر آمد، قسم یاد کرد که این جا حوئب نیست و ما مدت هاست از آن جا گذشته ایم و شاهدانی آورد که گواهی دروغ بدهند که آن جا حوئب نیست. (ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، مطابق نقل بهج الصباغه، ج ۱۲، ص ۷۴).

حتی از بعضی از روایات استفاده می شود که وقتی زبیر از جنگ با علی علیه السلام در میدان جنگ جمل منصرف شد فرزندش عبدالله به شدت او را نهی کرد و سرزنش نمود ولی در او اثر نگذاشت. (بهج الصباغه، ج ۵، ص ۲۳۳)

به هر حال رسوایی های عبدالله بن زبیر بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و چه تعبیر زیبایی امیر مؤمنان علی علیه السلام در کلام فوق درباره او کرده است:

«ابنه المشئوم؛ فرزند شوم زبیر».

در ضمن، این گفتار حکیمانه پیام مهمی برای همه پدران دارد که مراقب باشند گاه پیوند عاطفی آن ها با فرزندشان سبب گمراهی و بدبختی آن ها در دنیا و آخرت می شود. سخنان گمراه کننده آن ها را بدون تحقیق می پذیرند و مسیر حق را رها می سازند و در بیراهه های زندگی سرگردان و بدبخت می شوند.

قرآن مجید نیز در این زمینه هشدار داده است آن جا که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند! و کسانی که چنین کنند، زیان کاران اند!». (منافقون، آیه ۹).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Az-Zubayr remained a man from our house till his wretched son, Abdullāh, came forth

Abdullāh ibn az-Zubayr ibn al-'Awwām (۱ – ۷۳ A.H./۶۶۲ – ۶۹۲ A.D.), whose mother was Asmā', sister of 'A'isha (daughter of caliph Abū Bakr), had grown in his dislike of Banū Hāshim especially towards Imām Ali ibn Abū Tālib to such an extent that he was able to change the opinion of his father, az-Zubayr, against Imām Ali ibn Abū Tālib although the Imām was the son of his father's aunt. That is why Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Az-Zubayr had always been from us, we Ahl al-Bayt (our household), till his ill-owned son, Abdullāh, grew up,” as we read in these references: Al-Istī'āb, Vol. ۳, p. ۹۰۶; Usd al-Ghābah, Vol. ۳, pp. ۱۶۲ – ۶۳; Ibn *Asākir, Vol. ۷, p. ۳۶۳; Ibn Abul-Hadīd, Vol. ۲, p. ۱۶۷; Vol. ۴, p. ۷۹, Vol. ۲۰, p. ۱۰۴ and others

Abdullāh ibn az-Zubayr was one of the instigators of the Battle of Jamal. His aunt, 'Ā'isha, wife of the Prophet of Islam men, his father, az-Zubayr, and the son of his mother's uncle, Talhah, all fought against Imam Ali ibn Abu Talib

Thus, Ibn Abul-Hadīd writes the following: “It was Abdullāh who urged az-Zubayr to fight (in the Battle of Jamal), making the march to Basra seem to 'A'isha as an attractive idea,” as we read on p. ۷۹, Vol. ۴ of Sharh Nahjul-Balāgha

'Ā'isha loved her nephew Abdullāh very much. To her, he was like the only child of a mother, and none in those days was more beloved to her than he was,” as we are told by Abul-Faraj al-Isbahāni (or Isfahāni) who states so on p. ۱۴۲, Vol. ۹ of his famous work AlAghāni. This is also recorded on p. ۱۲۰, Vol. ۲۰ of Sharh NahjulBalāgha by the Mu'tazilite writer Ibn Abul-Hadīd as well as by Ibn Kathīr who states it on p. ۳۳۶, Vol. ۸ of his Tārikh book

Hishām ibn 'Urwah relates the following: “I have not heard her ('Ā'isha) praying for

anyone as much as she used to pray for him (Abdullāh). She gave ten thousand dirhams (as a gift) to the one who informed her of Abdullāh's safety from getting killed (by Mālik alAshtar in the fight of the Battle of Jamal), and prostrated to Allāh in thanksgiving for his safety," according to Ibn `Asākir who says so on pp. ٤٠٠, ٤٠٠٢, Vol. ٧ of his Tārīkh book. The same is recorded on p. ١١١٧, Vol. ٢٠ of the Sharh book of Ibn Abul-Hadīd.

This was the reason for Abdullāh's authority over her and his complete command ...over her affairs. He was the one who directed and guided her as he wished

However, Abdullāh's hatred towards Banā Hāshim had reached such a degree that, according to the narrations of a group of historians, "During his (Abdullāh's) caliphate (in Mecca), he did not send blessings to the Holy Prophet in his Friday prayer sermon (khutba) for forty Fridays. He used to say: 'Nothing prevents me from mentioning the Prophet's name except that there are certain men (i.e. Banū Hāshim) who become proud (when his name is mentioned).'" In another rendering, the text reads as follows: "Nothing prevents... except that the Prophet has a bad household who will shake their heads on the mention of his name," according to Maqatil atTālibiyyin, p. ٤٧٤; Murūj al-Dhahab, Vol. ٣, p. ٧٩; Tārīkh, alYa'qūbi, Vol. ٢, p. ٢٤١; Al-'Iqd al-Farīd, Vol. ٤, p. ٤١٣ and Ibn Abul-Hadīd, Vol. ٤, p. ٤٢, Vol. ١٩, pp. ٩١ – ٩٢, Vol. ٢٠, pp. ١٢٧ – ٢٩

Abdullāh ibn az-Zubayr said to Abdullāh ibn Abbās once: "I have been concealing my hatred towards you, the people of this house (i.e. the Household of the Prophet) for the last forty years..." as recorded by al-Mas`ūdi on p. ٨٠, Vol. ٣ of Murūj al-Dhahab and by Ibn AbulHadīd in his Sharh, Vol. ٤, p. ٤٢, Vol. ٢٠, p. ١٤٨

He also used to hate Imām Ali ibn Abū Tālib in particular, defame his honor, abuse and curse him, as we are told by the famous historian, al-Ya'qūbi, who indicates so on pp. ٢٤١ – ٤٢, Vol. ٢ of his Tārīkh, as well as by al-Mas'ūdi, p. ٨٠, Vol. ٣ of Murūj al-Dhahab in addition to Ibn Abul-Hadīd who records this fact on these pages of Vol. ٤ of his Sharh book: pp. ٤١, ٤٢-٤٣, ٧٩

He gathered Muhammed ibn al-Hanafiyya (son of Imām Ali ibn Abū Tālib) and Abdullāh ibn Abbās with seventeen men from Banū Hāshim, including al-Hassan ibn

al-Hassan ibn Ali ibn Abū Tālib [alHassan II] and jailed them in the shi'b (valley) of `Arim. He intended to burn them alive, so he placed plenty of wood at the entrance of the shi'b. Meanwhile, al-Mukhtār ath-Thaqafi dispatched four thousand soldiers to Mecca. On their arrival, they attacked Abdullāh ibn az-Zubayr when the latter expected them the least and thus rescued those Banū Hāshim dignitaries. 'Urwah ibn az-Zubayr made an excuse for the action of his brother, Abdullāh, saying that it was the result of Banū Hāshim's refusal to swear the oath of allegiance to him (to Abdullāh ibn az-Zubayr). This was similar to what 'Omar ibn al-Khattāb had done to the Banū Hāshim when they gathered at Fātima's house to declare their refusal to swear the oath of allegiance to Abū Bakr when he was made caliph with help of 'Omar himself. So, 'Omar brought firewood and intended to burn the house on them. These gruesome details and many, many more can be reviewed in many history books such as these: Maqatil at-Tālibiyyin of Abul-Faraj al-Isfahāni {The edition of Maqātil al-Tālibiyyin which the Editor of this book has in his personal library is published by Dār al-Zahrā'a of al-Najaf al-Ashraf, Iraq; no date of publication is indicated. It lists many descendants of Imām Ali ibn Abū Tālib who were ruthlessly killed by various governments since the inception of Islam and till the author's time.}, p. ۴۷۴, al-Mas'udi, Vol. ۳, pp. ۷۶-۷۷, alYa'qūbi, Vol. ۲, p. ۲۶۱, Ibn Abul-Hadīd, Vol. ۱۹, p. ۹۱, Vol. ۲۰, pp. ۱۲۳ Ibn `Asākir, Vol. ۷, p. ۴۰۸, Al-'Iqd al-Farīd, Vol. ۴, p. ۴۱۳, Ibn Sa'd, Vol. ۵, pp. ۱۴۶-۱۴۸, ۲۶-۷۳-۸۱, at-Tabari, Vol. ۲, pp. ۶۹۳-۶۹۵, Ibn al-Athīr, Vol. ۴, pp. ۲۴۹-۲۵۴, Ibn Khaldūn, Vol. ۳, pp. ۲۶-۲۸.

In this regard, Abul-Faraj al-Isfahāni writes the following: “Abdullāh ibn az-Zubayr always instigated others against Banū Hāshim and persuaded them (to adopt his viewpoint) by every worst method. He spoke against Banū Hāshim from the pulpit, instigating people against them. Once, Ibn Abbās, or someone else from (Banū Hāshim) raised an objection to him. But afterwards, he changed his way and imprisoned Ibn al-Hanafiyya at the Shib al-'Arim. Then he gathered Ibn al-Hanafiyya along with other members of Banū Hashim who were present (in Mecca) in a prison and collected firewood to set fire to it. This was so because of the news that had reached him that Abū Abdullāh al-Jadali and other followers of Ibn al-Hanafiyya had

arrived in Mecca) to support Ibn al-Hanafiyya in fighting Abdullāh ibn az-Zubayr. Therefore, he hastened to do away with the prisoners. But when this news reached Abū Abdullāh al-Jadali, the latter went out as the fire was already ignited on them, put the fire out and rescued them,” as we read on p. ۱۵ of Al-Aghāni

.So, all these prove what Imām Ali ibn Abū Tālibelle said about him

حکمت ۴۵۴: راه غرور زدایی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا لِبَنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوْلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ

ترجمه ها

دستی

(اعتقادی، علمی) و درود خدا بر او، فرمود: فرزند آدم را با فخر فروشی چه کار؟ او که در آغاز نطفه ای گندیده، و در پایان مرداری بد بو است، نه می تواند روزی خویشتن را فراهم کند، و نه مرگ را از خود دور نماید .

شهیدی

پسر آدم را با ناز چه کار که آغازش نطفه بوده است و پایانش مردار. نه روزی خود دادن تواند و نه تواند مرگش را باز راند!!

اردیلی

و فرمود چیست مر فرزند آدمرا و نازیدن که اول او آب منیست و پایان او مردار روزی نمی تواند داد نفس خود را و دفع نمی تواند نمود مرگ خود را

آیتی

و فرمود (علیه السلام): فرزند آدم به چه چیز خود می نازد؟ آغازش نطفه بود و پایانش مردار شود. توان آن ندارد که خود را روزی دهد و نتواند که مرگش را از خود دفع کند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: فرزند آدم را با نازیدن چکار؟ اولش نطفه، و آخرش مردار است، روزی خود را نمی دهد، و مرگش را از خود نمی راند!

شرح ها

راوندی

و قوله ما لابن آدم و الفخر الواو بمعنى مع اذا نصبت الفخر و اذا كسرتة فالواو للعطف.

کیدری

اذا نصبت، فالواو بمعنى مع کمال قال مالک و زیدا، و ان جررت فللعطف والنصب هو الوجه.

ابن میثم

(فرزند آدم را چه به فخر فروشی که آغازش آب گندیده و آخرش مردار است، نه روزی خود را می دهد، و نه مرگ را از خود دور می راند). امام (علیه السلام) از جمع بین انسان و افتخار، به صورت تعجب پرسیده است، و به عدم مناسبت بین آنها وسیله ی قیاس مضموری اشاره کرده است که مقدمه ی صغرای آن، جمله ی اوله ... است، و کبرای مقدر آن چنین است: و هر که چنین باشد، هیچ مناسبتی میان او و فخر فروشی نیست. بعضی کلمه ی فخر را منصوب به صورت مفعول معه روایت کرده اند.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا لِابْنِ آدَمَ وَ الْفَخْرِ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ لَا يَزُوقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ .

قد تقدم كلامنا في الفخر و ذكرنا الشعر الذي أخذ من هذا الكلام و هو قول القائل ما بال من أوله نطفه

و قال بعض الحكماء الفخر هو المباهاة بالأشياء الخارجة عن الإنسان و ذلك نهاية الحمق لمن نظر بعين عقله و انحسر عنه قناع جهله فأعراض الدنيا عاریه مسترده لا يؤمن في كل ساعه أن ترتجع و المباهى بها مباها بما في غير ذاته.

و قد قال لبعض من فخر بثروته و وفره إن افتخرت بفرسك فالحسن و الفراهه له دونك و إن افتخرت بثيابك و آلاتك فالجمال لهما دونك و إن افتخرت بأبائك و سلفك فالفضل فيهم لا- فيك و لو تكلمت هذه الأشياء لقات لك هذه محاسننا فما محاسنك.

و أيضا فإن الأعراض الدنيوية كما قيل سحابه صيف عن قليل تقشع و ظل زائل عن قريب يضمحل كما قال الشاعر إنما الدنيا كرؤيا فرحت من رآها ساعه ثم انقضت.

بل كما قال تعالى إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ

الْمَارِضُ زُخْرُفَهَا وَازْيَنْتَ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ (سوره يونس ۲۴).

و إذا كان لا بد من الفخر فليخفر الإنسان بعلمه و بشريف خلقه و إذا أعجبك من الدنيا شيء فاذاكر فناءك و بقاءه أو بقاءك و فناءه أو فناء كما جميعا و إذا راقك ما هو لك فانظر إلى قرب خروجه من يدك و بعد رجوعه إليك و طول حسابك عليه و قد ذم الله الفخور فقال وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (سوره الحديد ۲۳).

کاشانی

(و قال عليه السلام: ما لابن ادم و الفخر) چیست مر پسر آدم را با تفاخر کردن و نازیدن (اوله نطفه) که اول او آب منی است گنبدیده و بی اعتبار (و اخره جیفه) و آخر او مرداری است متعفن و بی مقدار (لا یرزق نفسه) روی نمی دهد نفس خود را و قادر نیست بر آن اصلا (و لا یدفع حتفه) و دفع نمی کند مرگ خود را و توانا نیست بر منع آن قطعا.

آملی

قزوینی

لاهیجی

و قال عليه السلام: «ما لابن آدم و الفخر! اوله نطفه و آخره جیفه، لا یرزق نفسه و لا یدفع حتفه.» یعنی و گفت عليه السلام که چه مناسبت است پسر آدم را با افتخار کردن! که ابتدای او منی است و انتهای او مردار، نمی تواند روزی دهد نفس خود را و نمی تواند دفع کند مرگ خود را.

خویی

المعنى: الفخر اما بمظاهر جسمانيه من القوه و الجمال، و اما بقوى معنويه من القدره و الكمال، فنبه (عليه السلام) الى ان ابن آدم مسلوب الفخر من الجهتين: اما من جهه جسمه فاوله نطفه قدره لا قوه فيها و لا جمال، و آخره جيفه نتنه عفنه يفر منها، و اما من جهه القوى المعنويه فانه لا يقدر على رزق نفسه فضلا من غيره فهو عبد كل على مولاه، و لا يقدر على حفظ نفسه من الموت و الفناء فمن اين له الفخر؟! الترجمة: فرمود: فخر كجا و آدميزاده كجا؟ آغازش نطفه است و انجامش مردار گنبدیده، روزی ده خود نیست، و مرگ خود را دفع نتواند.

شوشتری

اقول: لما سمع الصحاب بن عباد قول المتنبي: اي محل ارتقى اي عظيم اتقى و كل ما خلق الله و ما لم يخلق محقر في همتي كشره في مفرقي (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) قال: قبيح بمن اوله نطفه مذره، و آخره جيفه قدره، و هو فيما بينهما حامل بول و عذره ان يقول مثل هذا الكلام الذي لا- تسعه معذره. (ما لابن آدم و الفخر) في (نسب قريش مصعب الزبيری): كان على بن يزيد بن ركانه بن عبد يزيد بن هاشم بن المطلب اشد الناس فخرا، و يضرب به المثل للشيء اذا كان

ثقيلا- فيقال (اثقل من فخر ابن ركانه). و ممن افراط في الفخر قابوس بن وشمكير فقال في وصف نفسه- كما في (ديوان معاني العسكرى)- ملك عنان الدهر فهو طوع قياده و تبع مراده، ينتظر امره ليمثل و يرقب نهيه ليعتزل، تضاء لت الارض تحت قدمه فصارت له في الانقياد كبعض خدمه، اذا رات منه هشاشه اعشبت، و ان احست منه بجفوه اجذبت، خيله الغرما ت و الاوهام، و انصاره الليالي و الايام، من هرب منه ادركه بمكائدها، و من طلبه وجده في مراصدها، تعرض رفاهيه العيش باعراضه، و تنقبض الارزاق بانقباضه، اضاء نجم الاقبال اذا اقبل، و اهل هلال المجد اذا تهلل، تحقر في عينه الدنيا، و ترى تحته السماء العليا، قد ركب عنق الفلك و استوى على ذات الحبك، تبرجت له البروج و تكوكت لعبادته الكواكب، و استجارت بعزته المجره، و آثرت لمحاسنه اوضاع الثريا، لو شاء عقد الهواء و جسم الهباء، و فصل تراكيب الاشياء، و الف بين النار و الماء، و اخمد ضياء الشمس و القمر، و كفاهما عناء السير و السفر، و سد مناخر الرياح الزعازع، و اطبق اجفان البروق اللوامع و قطع السنه الرعود بسيف الوعيد، و نظم صوب الغمام نظم الفريد، و قضى ما يراه على القضاء النازل، و رفع عن الارض سطوه الزلازل، و عرض الشيطان بمعرض الانسان، و كحل العيون بصور الغيلان، و انبت العشب على البحار، و البس الليل ضوء النهار، (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) و مهاجره من هذه قدرته ضلال، و منابذه من هذه سورته خبال، و من له هذه المعجزات يشترى رضاه بالنفس و الحياه، و من ياتي بهذه الايات يبتغى هواه بالصوم و الصلاه، و من لم يتعلق بجبل منه كان بهيم لاشيه به، و من لم ياو منه الى ظل ظليل ظل صريعا لا عصمه له، لو علمت ان الارض لا تسف تراب قدمي لما وضعت عليها جانبا، و ان السماء لا- تتوق الى تقبيل هامتي لما رفعت اليها طرفا- الخ. قبحه الله قبحه ما اسفهه، ما اسفهه، و لنعم ما قال الصاحب فيه، لقب نفسه شمس المعالي و كان كسوفها. و في (المعجم) لم يكن قابوس يعرف حدا في التاديب غير ضرب الاعناق، فتبرم به عسكره- و كان خرج الى قصر بناه و سماه شه آباد- فتعاهدوا ان يتسلقوا عليه و يغتالوه، و قد و اطاهم على الامر جميع من كان معه في الحصن، فتعذر عليهم الصعود اليه، فنعه الى الناس، فانتهد اصطبلاته و سيقت دوابه و بغاله، و قلدوا ابنه الامر، فخرج قابوس الى بسطام مع خزائنه فحصره ابنه و امتنع هو عليه، ثم امكن من نفسه عند الضروره فقبض عليه و حمل الى بعض القلاع و ذكر انه اغتيل ... و ممن فخر عضد الدوله فقال في نفسه: عضدالدوله و ابن ركنها ملك الاملا-ك غلاب القدر و في (اليتيمه): يحكى ان عضد الدوله لما احتضر لم ينطق لسانه الا بتلاوه (ما اغنى عنى ماليه هلك عنى سلطانيه). (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) و من الفخورين جذيمه الابرش، كان مع برصه لا ينادم احدا ذهابا بنفسه و كان يقول: انا اعظم من ان انادم الا- الفرقدين، فكان يشرب كاسا و يصب لكل واحد من الفرقدين كاسا في الارض، فلما اتاه مالك و عقيل بابن اخته الذي استهوته الشياطين، قال لهما: احتكما. فقالا- له: منادمتك. فنادماه اربعين سنه يحادثانه فيها و ما اعادا عليه حديثا. هذا، و في (ديوان المعاني): افخر بيت قالته العرب قول جرير: اذا غضبت عليك بنوتميم حسبت الناس كلهم غضابا و قول الفرزدق: ترى الناس ما سرنا يسرون خلفنا و ان نحن او مانا الى الناس وقفوا و في (نسب قريش ابن بكار): جلس محمد بن هشام المخزومي اذ كان على مكه في الحجر، فاخصم اليه عيسى بن عبدالله و عثمان بن ابي بكر الحميديان- اى: من ولد حميد بن زهير بن الحارث بن اسد- فقال محمد: انا ابن الوحيد لا قضين فيكما بقضاء يتحدث به اهل القريتين قضاء مغيريا. فقال عثمان: صه صه حبوا اتدري من الرجل معك؟ ازهر لزهرة المتسربل المجد معه ازاره و رداوه. و قال عيسى: نوهت بما جد لما جد بكر لبكر، و الله ما انا بنافخ كبير و لا ضارب زير لو ثقت قدمي لا نثرت منهما بطحاء مكه، انا بن زهير دفين الحجر. فقال محمد: قوموا كنتم وحشا في الجاهليه و ما استانستم في الاسلام. (اوله نطفه و آخره جيقه) في (العيون): قال الاحنف: عجبت لمن جرى في (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) مجرى البول مرتين كيف يتكبر، و قال شاعر: يا مظهر الكبر اعجابا بصورته انظر خلاءك ان التنن تثرى لو فكر الناس فيما في بطونهم لما استشعر الكبر شبان و لا شيب هل في ابن آدم غير الراس مكرمه و هو

لخمس من الاقدار مضروب انف يسيل و اذن ريحها سهك و العين مرمصه و الثغر ملعوب يابن التراب و ماكول التراب غدا اقصر فانك ماکول و مشروب (لا يرزق نفسه) و ما في (المصريه): (و لا يرزق نفسه) تحريف. في (العيون): قال المدائني: رايت مولى باهله يطوف بين الصفا و المروه على بغله ثم رايته بعد ذلك راجلا في سفر، فقلت له: اراجل في هذا الموضع؟ قال: نعم اني ركبت حيث يمشى الناس فكان حقا على الله ان يرجلني حيث يركب الناس. (و لا- يدفع حتفه) اي: موته (الذين قالوا لا-خوانهم و قعدوا لو اطاعونا ما قتلوا قل فادرووا عن انفسكم الموت ان كنتم صادقين)، (يقولون لو كان لنا من الامر شىء ما قتلنا هاهنا قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم ...). و في الخبر: اذا جزع احد من اهل الميت يقول له ملك الموت: فادرا عن نفسك الموت ان كنت صادقا. (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) و قال ابن قتيبه: قال لي رجل: سمعت رجلا ينشد: الا رب ذي اجل قد حضر طويل التمني قليل الفكر اذا هز في المشى اعطافه تبينت في منكيه البطر فغدوت عليه لاكتب تمام القصيده، فوجدته قدمات.

مغنيه

عبده

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در نکوهش فخر و خودخواهی) فرموده است: پسر آدم را چه با فخر و نازیدن که اول او منی و آخر او مردار بدبو است، نه خود را روزی می‌دهد و نه مرگ خویش را دفع می‌نماید.

زمانی

خیلی از حوادث اجتماعی و اختلافات بر اثر خودخواهی و غرور بوجود می‌آید به همین جهت رهبران دینی با بیانهای مختلف به دفع آن پرداخته‌اند. خدا هم به بیانهای مختلف از آن نکوهش کرده است از جمله می‌فرماید: (خدا هیچ یک از خودخواهان و فخر فروشان را دوست ندارد).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ما لابن آدم و الفخر)؟ ای لیس لابن آدم ان یفتخر (اوله نطفه) قدره (و آخره جیفه) منتنه (و لا یرزق نفسه) فان الله سبحانه یرزقه (و لا یدفع حتفه) ای موته، فمن اوله و آخره سیئان، و فی الوسط لا یملک شیئا کیف یفتخر؟.

موسوی

اللغه: الجیفه: میتة الانسان. الحتف: الموت. الشرح: من كان یفتخر و یشمخ بانفه و یتعالی علی الناس، فلیفکر قلیلا و یعید النظر من جدید فی اصله و تکوینہ و هل هو الا نطفه قدره یغسل یده و بدنہ و الانسان منها و کفی بهذا الاصل مهانه و هل یعود بعد ان یکبر و یطویه الموت الا-تی الا-الی جیفه یتقرز منها الاهل و یتنون مواراتها و یعجلون دفنه ثم انه لعجزه فما بین الموت و

الحياه لا يستطيع ان يرزق نفسه لعجزه و عدم قدرته اذ لو لا كرم الله وجوده لمات من يوم ولادته و بعد هذا و ذاك لا يدفع عن نفسه الموت فهل رايه مخلوقا اعجز منه و احقر منه و هل يحق له بعد ذلك ان يفتخر و يتباهى على الناس ... العاقل من فكر و رجع لي نفسه ...

طالقانی

«آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار است که آغازش نطفه و فرجامش مردار است، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد.»

سخن ما درباره فخر پیش از این گذشت و شعری را که از این کلام گرفته و سروده شده است آوردیم که مضمون آن چنین است: چرا آن کسی که آغازش نطفه و فرجامش مردار است به خود بیالسد، شب را به صبح می آورد در حالی که نمی تواند آنچه را آرزومند است مقدم بدارد و از آنچه می ترسد آن را به تأخیر اندازد.

مکارم

[[وقال عليه السلام]]

مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ: أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ، وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ، وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ، وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

انسان را با تکبر چه کار؟ در آغاز، نطفه بی ارزشی بود و سرانجام مرداری (گندیده) است. نمی تواند خود را روزی دهد و نه مرگ را از خود دور سازد. (سند گفتار حکیمانه:

تنها کسی که مرحوم خطیب در مصادر اضافه بر مرحوم سید رضی آورده است میدانی در مجمع الأمثال می باشد که آن را با همین عبارت از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده سپس اشاره می کند که بعضی از شعرا مانند ابوالعطائیه و ابن بشام این مضمون را در اشعار خود آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۹))

با این حال تکبر چرا؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اش به متکبران فخر فروش هشدار می دهد که به گذشته و آینده خود بنگرند و این صفت رذیله را از خود دور سازند، می فرماید:

«انسان را با تکبر چه کار؟ در آغاز، نطفه بی ارزشی است و سرانجام مرداری (گندیده). نمی تواند خود را روزی دهد و نه مرگ را از خود دور سازد؛ (مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ: أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ، وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ، وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ، وَ لَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ).

شک نیست که انسان امتیازات فراوانی دارد و نسبت به مخلوقات دیگر برتر است و بسیاری از انسان ها امتیازات ویژه ای از نظر

مال و ثروت و جاه و مقام و شرافت خانوادگی و قدرت جسمانی بر دیگران دارند ولی این امتیازات دلیل بر آن نمی شود که انسان موقعیت خود را فراموش کند و به این و آن فخر بفرشد و به خویشتن بیالد و گرفتار صفت رذیله ای شود که مردم را از او و او را از خدا دور سازد.

امام علیه السلام روی چهار نکته برای اثبات کوچکی و حقارت متکبران فخر فروش تأکید می کند، نخست روی آغاز آفرینش انسان تکیه می نماید که نطفه ای است کوچک و ناچیز که بسیاری از افراد از آن اظهار تنفر می کنند و در پایانش هنگامی که از دنیا می رود چند ساعت بعد تبدیل به جیفه گندیده ای می شود.

آیا این امور باعث افتخار و تکبر است؟

سپس به بیرون وجود او نظر افکنده، می فرماید: توان این را ندارد که خود را روزی دهد و نیز مرگ را از خود دور سازد.

البته ممکن است انسان برای تحصیل روزی، زراعت و دامداری و تجارت داشته باشد ولی اگر خشکسالی شود یا آفتی در زراعت و دام ها بیفتد همه سرمایه او بر باد می رود. یک طوفان یا آتش سوزی ممکن است مال التجاره او را نابود سازد و به تعبیر دیگر تمام این موارد از سوی خداوند روزی بخش است. انسان آن را جابه جا می کند و از آن بهره می گیرد. پس هرگز روزی دهنده خویش نیست.

مرگ را هم از طریق درمان بیماری ها و رعایت بهداشت ممکن است بتوان چند صباحی به تأخیر انداخت ولی چنین نیست که مرگ انسان در اختیار خودش باشد. به خصوص مرگ های پیش بینی نشده که ناگهان دامان انسان را از دورن یا برون وجودش می گیرد و به جهان دیگر می فرستد.

گویا این کلام امام علیه السلام برگرفته از آیات قرآن مجید در اواخر سوره واقعه است هر چند قرآن آن را به عنوان دلیلی بر خداشناسی و معاد ذکر کرده ولی امام علیه السلام آن را به صورت دیگری بیان نموده است.

قرآن مجید درباره آغاز وجود انسان می فرماید: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ»؛ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؛ آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟ آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریدگاریم».

بعد می فرماید: «نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مِمَّا نَحْنُ بِمَسْرُوقِينَ»؛ ما در میان شما مرگ را مقدر ساختیم؛ و هرگز کسی بر ما پیشی نمی گیرد!...».

بعد می افزاید: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ...»؛ آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟! آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم؟! هرگاه بخواهیم آن را مبدل به کاه درهم کوبیده می کنیم که در شگفتی فرو روید!

بعد می افزاید: «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ...»؛ آیا درباره آبی که می نوشید اندیشیده اید؟! آیا شما آن را از ابر نازل کرده اید یا ما نازل می کنیم؟! هرگاه بخواهیم، این آب گوارا را تلخ و شور قرار می دهیم؛ پس چرا شکر نمی کنید؟!». (واقعه، آیات

در حکمت های ۱۲۶ و ۴۱۹ نیز تعبیرات دیگری آمده است که به فخر فروشان و متکبران به شدت هشدار می دهد و به آن ها می گوید: آغاز و انجام زندگی خود را بنگرید و از ناتوانی های خود در برابر حوادث کوچک زندگی باخبر شوید تا از باده غرور و تکبر سرمست نگردید و راه زندگی را گم نکنید.

شاعر عرب نیز می گوید:

مَا بَالُ مَنْ أَوْلَهُ نُطْفَهُ وَ جِيفَهُ آخِرُهُ يَفْخَرُ

يُصْبِحُ مَا يَمْلِكُ تَقْدِيمَ مَا يَرْجُو وَ لَا تَأْخِرَ مَا يَحْذَرُ

چرا کسی که آغاز کارش نطفه بی ارزش و آخرش مردار گندیده ای است اینقدر فخر فروشی می کند؟

صبح می کند در حالی که توانایی ندارد آنچه را می خواهد به سرعت به دست آورد و آنچه را از آن بیم دارد به عقب اندازد. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۰)

بلای تکبر

از قرآن مجید از داستان ابلیس و آدم علیه السلام گرفته تا قارون عصر موسی علیه السلام و تا سران بت پرست قریش، به خوبی استفاده می شود که تکبر و غرور سرچشمه بزرگترین بدبختی هاست.

اولین گناهی که در جهان انجام شد همان نافرمانی ابلیس در برابر خداوند و حتی اعتراض به حکمت پروردگار بود که سرچشمه ای جز تکبر نداشت.

سرکشان قریش و بت پرستان مکه نیز به سبب همین رذیله خطرناک در برابر اسلام صف آرای شدند و سرانجام به شکست و ذلت گرفتار شدند.

قرآن مجید درباره گمراهان قوم نوح علیه السلام از زبان آن پیغمبر بزرگ می گوید:

« وَ إِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيُغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا »؛ و من هر زمان آن ها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آن ها را پیامری، انگشتان خویش را در گوش هایشان قرار داده و لباس هایشان را بر خود پیچیدند، و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند!». (نوح، آیه ۷).

و درباره ولید بن مغیره مخزومی که راه مبارزه با قرآن را به مشرکان نشان داد می فرماید: « ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ »؛ بعد چهره در هم کشید و عجلوانه دست به کار شد سپس پشت (به حق) کرد و تکبر ورزید و سرانجام گفت: (این قرآن) چیزی جز افسون و سحری همچون سحرهای پیشینیان نیست!». (مدثر، آیات ۲۲-۲۴).

سرانجام درباره همه متکبران جهان می فرماید: « فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ »؛ به آنان گفته می

شود: از درهای جهنم وارد شوید، جاودانه در آن بمانید؛ چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران!». (زمر، آیه ۷۲).

از این آیه شریفه به خوبی استفاده می شود که یکی از عوامل مهم دوزخی شدن همان استکبار است.

در احادیث نیز نکوهش شدید و گسترده ای در مورد کبر و غرور شده از جمله در حدیثی که در غرر الحکم از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده می خوانیم:

«اخْذِرِ الْكِبْرَ فَإِنَّهُ رَأْسُ الطُّغْيَانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّحْمَنِ؛ از تکبر پرهیزید که سرآغاز طغیان ها و معصیت و نافرمانی خداوند رحمان است». (غرر الحکم، ح ۲۶۰۹)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«مَا دَخَلَ قَلْبَ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبْرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلَ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ! قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ؛ در قلب هیچ انسانی چیزی از کبر وارد نمی شود مگر این که به همان اندازه از عقلش کاسته خواهد شد، کم باشد یا زیاد». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۶)

و از این جا روشن می شود که چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام در کلام مورد بحث و در کلمات دیگرش اشاره به ضعف های انسان و نقاط آسیب پذیرش می کند چون او را از مرکب غرور پایین بیاورد و در مسیر صحیح انسانی قرار دهد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "What has a man to do with vanity? His origin is semen, his end is a carcass, while he cannot feed himself, nor can he ward off death?" {If one ponders over his original condition, the eventual disintegration and decay of his body, he will be compelled to admit his lowliness and humble status instead of being proud and vain. He will see that there was a time when he did not exist, then Allāh originated his existence with a humble drop of semen which took the shape of a piece of flesh in the mother's womb and continued feeding and growing on thick blood. On completion of the body, he set foot on earth. He was then so helpless and incapable that he had neither control over his hunger and thirst nor on his sickness and health, nor could he do himself any benefit or harm. He had no authority over life and death, not knowing when the energy of limbs might be exhausted. He felt his senses might stop functioning, his eyesight might be taken away and his hearing ability might be snatched away. He could not tell when death might separate his soul from the body and leave the latter to be cut into pieces by vultures and kites or by worms to feed on it in his grave. An Arabic couplet says: "How does one whose origin is semen and

{?whose end is a carcass dare to be vain

حکمت ۴۵۵: راه شناخت بزرگترین شاعر

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ مَنْ أَشَعَرَ الشَّعْرَاءِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

ص: ۵۵۵

۱- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر این گفتار حکیمانه را به صورت کوتاه تری از غررالحکم آمدی نقل می کند که نشان می دهد از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۹)

إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي حَلْبِهِ تُعَرَفُ الْغَايَةُ

عِنْدَ فَصَّتِيهَا فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَالْمَلِكُ الضَّلِيلُ

یرید امرأ القیس

ترجمه ها

دستی

(هنری، علمی) و درود خدا بر او، فرمود: (از امام پرسید {ابو الأسود دؤلی از امام پرسید.} بزرگ ترین شاعر عرب کیست؟ فرمود:) شاعران در یک وادی روشنی نتاخته اند تا پایان کار معلوم شود، و اگر ناچار باید داوری کرد،

شهیدی

[و از او پرسیدند بهترین شاعران کیست؟ فرمود:] شاعران در می دانی نتاخته اند که آن را نهایی بود و خط پایانش شناخته شود، و اگر در این باره داوری کردن باید پادشاه گمراه را این لقب شاید (امرء القیس ۲ مقصود اوست).

اردیلی

و پرسیدند از شاعرترین شاعران پس فرمودند بدرستی که آن گروه رانده نشده اند در میان اسپانی نا شناخته شود پایان کار ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان سبقت پس اگر باشد و ناچار باشد از بیان کردن اشعر شاعر پس از پادشاه شاعرانست اراده

آیتی

از او پرسیدند که بزرگترین شاعر عرب کیست، فرمود: شاعران در یک مسابقه اسب دوانی، اسب نتاخته اند تا معلوم شود که چه کسی نی پایان را می رباید. و اگر بناچار باید کسی را نام برد، ملک الضلیل.

[پادشاه گمراه و مراد او امرؤ القیس است.]

انصاریان

از بهترین شعرا از حضرت پرسیدند، فرمود: این طایفه در یک نوع میدان مسابقه اسب فصاحت نتاخته اند تا برنده آنان معلوم شود، اگر چاره ای از پاسخ نباشد باید گفت: سلطان گمراه. مراد آن حضرت امرء القیس است.

شرح ها

راوندی

و الحلیه المیدان، و لم یجروا فی حلبته ای لم یجروا الخیل و الافراس فی میدان واحد، فحذف المفعول، و العرب یضع القصب فی آخر المیدان الذی تسابق الخیل فیها للرهان، فمن سبق فرسه كانت تلك القصبه فی یده، فلا حاجه مع ذلك الی شاهدی عدل، و انما سمی امر القیس ضلیلا و هو بناء المبالغه لانه ضل عن امر عظیم و هو ملک ابیه بسبب قیله للشعر.

کیدری

الجلبه: خیل تجمع للسباق من کل اوب لا تخرج من اصطلب واحد، و العرب عند المسابقه ینصب قصباً فی آخر المیدان، حتی یأخذ السباق فلا یمکن النزاع فی السبق، ای لم یجر کل واحد منهم فرسه بین الخیول المجموعه للسبق یعنی لم یکن کلامهم علی طریقته واحده، بل لكل منهم اسلوب خاص فی النظم و المعنی. قال صاحب المنهاج: الجلبه: المیدان ای لم یجروا الافراس فی میدان واحد و عهدہ هذه النقل علیه، و سمی امر القیس الضلیل لانهماکه فی شرب الخمر و اقدامه علی امور النساء و تهتكه، و قال الحاکم ابو عبدالله الحافظ فی تاریخ نيسابور انه سمی ضلیلا لانه تنصر فی آخر عمره. ج- سمی ضلیلا لانه ضل عن امر عظیم و هو ملک ابیه بسبب قیله للشعر، و قد قال النبی صلی الله علیه و آله فی حق امر القیس هو اشعرهم و قائدهم الی النار، و قیل: ان العباس بن عبدالمطلب سال عمر بن الخطاب عن الشعراء، فقال امر القیس سابقهم خسف لهم عین الشعر فافتقر عن معان عور اصح بصر، و قال الفرزدق: كان الشعر جزورا فنحر فاخذ سنامها امر القیس، و اخذ طرفه باطایب لحمها و اخذ لیبید بامعائنها و اکبادهما، و بقیت عظامها و اورثها فاقتمسمنها نحن. قیل: اشعر العرب امر القیس حین ركب و الاعشى حین رغب، و النابغه حین رهب، و قیل للیبید بن ابی ربیعہ من اشعر الناس، فقال الملك الضلیل، فقیل: ثم من فقال الفتی القتیل، عنی به طرفه فقیل ثم من فقال: ابو عقیل عنی به نفسه.

ابن میثم

از امام (علیه السلام) پرسیدند: بزرگترین شاعران کیست؟ فرمود: (آن گروه در یک ردیف اسب تازی نکرده اند تا در پایان ربودن نی، کمال آنها شناخته شود، و اگر ناگزیر باید برترین آنها تعیین شود، پس پادشاه بسیار گمراه برتر است). مقصود امام (علیه السلام) امروالقیس است. منظور آن است که شاعران به یک سبک شعر نسروده اند تا میان آنها بالا و پایین تعیین شود بلکه هر کدام از آنها حالت مخصوصی دارند که در آن حال شعر نیکو می سرایند و ذوق آنها به کار می افتد، یکی وقت نشاط، و دیگری در هنگام ترس، و آن دیگری در حال خوشی و شادمانی شعر خوب می سراید و و از این رو گفته اند: بهترین شاعر عرب امروالقیس است وقتی که سوار بر اسب باشد، اعشی است آنگاه که بخواهد و با نشاط باشد، و نابغه است وقتی که بترسد. کلمه ی حلبه، یعنی دسته ای از اسبان که در کنار هم برای مسابقه یکنواخت ایستاده اند، با ذکر کلمات: اجراء و غایت و قصبته ترشیح به کار برده است با این توضیح که عادت عرب بر این بود که نی را در انتهای مسافتی قرار می دادند، هر کس زودتر می رسید و آن نی را برمی داشت، برنده ی مسابقه محسوب می شد. عبارت: فان كان ولا بد... یعنی اگر باید و ناگزیر از داوری هستیم. امام (علیه السلام) درباره ی امروالقیس نظر دارد، چون او برخلاف دیگران در بیشترین حالات خود شعر نیکو می سرود همانطوری که در روایت دیگری از امام (علیه السلام) رسیده است که ابوالاسود از آن بزرگوار درباره ی بهترین شاعر عرب پرسید، فرمود: اگر اینان را در یک جهت و هدفی بسنجند، بهترین آنها را می شاسیم، اما اگر معیار یکی نباشد، پس آن که نه از روی شوق و نه تنها از روی ترس شعر خوب می گفت، پادشاه گمراه (امروالقیس) است. او را (ضلیل) گفته اند به دلیل گمراهی زیاد، و شدت گمراهی، و بعضی گفته اند: از آن جهت که وی در آخر عمرش نصرانی شد، و بعضی گفته اند: به دلیل پرده دری زیاد، و اظهار فسق و فجور، چنانکه در شعرش پیداست. از متنی نقل کرده اند: امروالقیس شتر را، هم دوشید و هم سوار شد، و هم قسمت خوب گوشت آن را برداشت، و لبید، جگر و دل و قلوه ی آنرا سهم برد و استخوانها و فضولاتش ماند، ما (شاعران دیگر) آنها را بین خود تقسیم کردیم. از لبید بن ربیع پرسیدند: بهترین شاعر عرب کیست؟ گفت: پادشاه بسیار گمراه (امروالقیس)، گفتند: بعد از آن چه کسی؟ گفت: جوانی کم شعر یعنی طرفه، پرسیدند: بعد از او چه کسی؟ گفت: پیرمرد، ابو عقیل، یعنی خودش.

ابی الحدید

و سئل عن أشعر الشعراء فقال ع إنَّ القومَ لم يجزوا في حلبه تُعرفُ الغايه عندَ قصبتها فإن كان ولا بُدَّ فالملك الضليلُ .

قال يريد إمرأ القيس

[فی مجلس علی بن ابی طالب]

قرأت فی أمالی ابن درید قال أخبرنا الجر موزی عن ابن المهلبی عن ابن الكلبي عن شداد بن إبراهيم عن عبید الله بن الحسن العنبري عن ابن عراده قال كان علی بن ابی طالب ع یعشی الناس فی شهر رمضان باللحم ولا یتعشی معهم فإذا فرغوا خطبهم و عظهم فأفاضوا ليله فی الشعراء و هم علی عشائهم فلما فرغوا خطبهم ع و قال فی خطبته اعلماوا أن ملاك أمرکم الدین و عصمتکم التقوی و زینتکم الأدب و حصون أعراضکم اللحم ثم قال قل یا أبا الأسود فیم (فی د«ما کنتم»؛ و هو وجه ایضا.) کتم تفیضون فیہ أی الشعراء أشعر فقال یا امیر المؤمنین الذی یقول و لقد أعتدی یدافع رکنی أعوجی ذو میعه إضریج (دیوان ابی دواد ۲۹۹).

مخلط مزيل معن مفن

منفح مطرح سبوح خروج.

يعنى أبا دواد الإيادى فقال ع ليس به قالوا فمن يا أمير المؤمنين فقال لو رفعت للقوم غايه فجزوا إليها معا علمنا من السابق منهم و لكن إن يكن فالذى لم يقل عن رغبه و لا رهبه قيل من هو يا أمير المؤمنين قال هو الملك الضليل ذو القروح قيل إمرؤ القيس يا أمير المؤمنين قال هو قيل فأخبرنا عن ليله القدر قال ما أخلو من أن أكون أعلمها فأستر علمها و لست أشك أن الله إنما يسترها عنكم نظرا لكم لأنه لو أعلمكموها عملتم فيها و تركتم غيرها و أرجو أن لا تخطئكم إن شاء الله انهضوا رحمكم الله.

و قال ابن دريد لما فرغ من الخبر إضريح ينبثق فى عدوه و قيل واسع الصدر و منفح يخرج الصيد من مواضعه و مطرح يطرح ببصره و خروج سابق.

و الغايه بالغين المعجمه الرايه قال الشاعر و إذا غايه مجد رفعت نهض الصلت إليها فحوها.

و يروى قول الشماخ إذا ما رايه رفعت لمجد تلقاها غرابه باليمين (ديوانه ٩٧).

بالغين و الراء أكثر فأما البيت الأول فبالغين لا غير أنشده الخليل فى عروضه

و فى حديث طويل فى الصحيح فيأتونكم تحت ثمانين غايه تحت كل غايه اثنا عشر ألفا.

و الميعه أول جرى الفرس و قيل الجرى بعد الجرى

[اختلاف العلماء فى تفضيل بعض الشعراء على بعض]

و أنا أذكر فى هذا الموضوع ما اختلف فيه العلماء من تفضيل بعض الشعراء على بعض و أبتدى فى ذلك بما ذكره أبو الفرج على بن الحسين الأصفهاني فى كتاب الأغاني قال أبو الفرج الثلاثه المقدمون على الشعراء إمرؤ القيس و زهير و النابغه لا اختلاف فى أنهم مقدمون على الشعراء كلهم و إنما اختلف فى تقديم بعض الثلاثه على بعض (الأغاني ٢٨٨: ١٠).

قال فأخبرنى أبو خليفه عن محمد بن سلام عن أبى قيس عن عكرمه بن جرير عن أبيه قال شاعر أهل الجاهليه زهير .

قال و أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهري قال حدثنى عمر بن شبة عن هارون بن عمر عن أيوب بن سويد عن يحيى بن زياد عن عمر بن عبد الله الليثى قال قال عمر بن الخطاب ليله فى مسيره إلى الجابيه أين عبد الله بن عباس فأتى به فشكا إليه تخلف على بن أبى طالب ع عنه قال ابن عباس فقلت له أ و لم يعتذر إليك قال بلى قلت فهو ما اعتذر به قال ثم أنشأ يحدثنى فقال إن أول من راثكم عن هذا الأمر أبو بكر إن قومكم كرهوا أن يجمعوا لكم الخلافه و النبوه قال أبو الفرج ثم ذكر قصه طويله ليست من هذا الباب (ذكرت هذه القصه مفضله فى الطبرى ٢٢٢: ٤-٢٢٤) (طبع المعارف).) فكرهت ذكرها ثم قال يا ابن عباس هل تروى لشاعر الشعراء قلت و من هو قال ويحك شاعر الشعراء الذى يقول فلو أن حمدا يخلد الناس خلدوا و لكن حمد الناس

ليس بمخلد.

فقلت ذاك زهير فقال ذاك شاعر الشعراء قلت و بم كان شاعر الشعراء قال إنه كان لا يعاظم الكلام و يتجنب وحشيه و لا يمدح أحدا إلا بما فيه.

قال أبو الفرج و أخبرني أبو خليفه قال ابن سلام و أخبرني عمر بن موسى الجمحي عن أخيه قدامه بن موسى و كان من أهل العلم أنه كان يقدم زهيرا قال فقلت له أى شعره كان أعجب إليه فقال الذى يقول فيه قد جعل المبتغون الخير فى هرم و السائلون إلى أبوابه طرقا (الأغانى ٢٨٩، ٢٨٨: ١٠).

قال ابن سلام و أخبرني أبو قيس العنبرى و لم أر بدويا يفى به عن عكرمه بن جرير قال قلت لأبى يا أبت من أشعر الناس قال أ عن أهل الجاهليه تسألنى أم عن أهل الإسلام قال قلت ما أردت إلا الإسلام فإذا كنت قد ذكرت الجاهليه فأخبرني عن أهلها فقال زهير أشعر أهلها قلت فالإسلام قال الفرزدق نبعه الشعر قلت فالأخطل قال يجيد مدح الملوك و يصيب وصف الخمر قلت فما تركت لنفسك قال إنى نحرت الشعر نحرا (الأغانى ٢٩٠، ٢٨٩: ١٠ و فى «نحرت الشعر نجرا»).

قال و أخبرني الحسن بن على قال أخبرنا الحارث بن محمد عن المدائنى عن عيسى بن يزيد قال سأل معاويه الأحنف عن أشعر الشعراء فقال زهير قال و كيف ذاك قال ألقى على المادحين فضول الكلام و أخذ خالصه و صفوته قال مثل ما ذا قال مثل قوله و ما يك من خير أتوه فإنما

قال و أخبرني أحمد بن عبد العزيز قال حدثنا عمر بن شبه قال حدثنا

عبد الله بن عمرو القيسى قال حدثنا خارجه بن عبد الله بن أبى سفيان عن أبيه عن ابن عباس قال خرجت مع عمر فى أول غزاه غزاها فقال لى ليله يا ابن عباس أنشدنى لشاعر الشعراء قلت من هو قال ابن أبى سلمى قلت و لم صار كذلك قال لأنه لا يتبع حوشى الكلام و لا يعاظم فى منطقه و لا يقول إلا ما يعرف و لا يمدح الرجل إلا بما فيه أ ليس هو الذى يقول إذا ابتدرت قيس بن عيلان غايه

قال أى لا يحتاج إلى أن يجلد الفرس بالسوط.

كفعل جواد يسبق الخيل عفوه

أنشدنى له فأنشدته حتى برق الفجر فقال حسبك الآمن اقرأ القرآن قلت ما أقرأ قال الواقعه فقرأتها و نزل فأذن و صلى (فى «خلدوا»).

و قال محمد بن سلام فى كتاب طبقات الشعراء دخل الحطيئه على سعيد بن العاص متنكرا فلما قام الناس و بقى الخواص أراد الحاجب أن يقيمه فأبى أن يقوم فقال سعيد دعه و تذاكروا أيام العرب و أشعارها فلما أسهبوا قال الحطيئه ما صنعتم شيئا فقال سعيد فهل عندك علم من ذلك قال نعم قال فمن أشعر العرب قال الذى يقول قد جعل المبتغون الخير فى هرم و السائلون إلى أبوابه طرقا.

قال ثم من قال الذى يقول

فإنك شمس و الملوک کواکب

إذا طلعت لم يبد منهن كوكب.

يعنى زهيرا ثم النابغه ثم قال و حسبك بى إذا وضعت إحدى رجلى على الأخرى ثم عويت فى أثر القوافى كما يعوى الفصيل فى أثر أمه قال فمن أنت قال أنا الحطيئة فرحب به سعيد و أمر له بألف دينار.

قال و قال من احتج لزهير كان أحسنهم شعرا و أبعدهم من سخف و أجمعهم لكثير من المعنى فى قليل من المنطق و أشدهم مبالغه فى المدح و أبعدهم تكلفا و عجرفيه و أكثرهم حكمه و مثلا سائرا فى شعره.

و قد روى ابن عباس عن النبى ص أنه قال أفضل شعرائكم القائل و من من يعنى زهيرا .

و ذلك فى قصيدته التى أولها أ من أم أوفى يقول فيها و من يك ذا فضل فيبخل بفضله

فأما القول فى النابغه الذيبانى فإن أبا الفرج الأصفهانى قال فى كتاب الأغانى كنيه النابغه أبو أمامه و اسمه زياد بن معاويه و لقب بالنابغه لقوله (الأغانى ١١:٣) فقد نبغت لهم منا شئون.

و هو أحد الأشراف الذين غض الشعر منهم و هو من الطبقة الأولى المقدمين على سائر الشعراء.

أخبرنى أحمد بن عبد العزيز الجوهرى و حبيب بن نصر قالوا حدثنا عمر بن شبه قال حدثنى أبو نعيم قال شريك عن مجالد عن الشعبى عن ربعى بن حراش قال قال لنا عمر يا معشر غطفان من الذى يقول أتيتك عاريا خلقا ثيابى على خوف تظن بى الظنون.

قلنا النابغه قال ذاك أشعر شعرائكم (الأغانى ١١:٣،٤) .

قلت قوله أشعر شعرائكم لا يدل على أنه أشعر العرب لأنه جعله أشعر شعراء غطفان فليس كقوله فى زهير شاعر الشعراء و لكن أبا الفرج قد روى بعد هذا خبرا آخر صريحا فى أن النابغه عند عمر أشعر العرب قال حدثنى أحمد و حبيب عن عمر بن شبه قال حدثنا عبيد بن جناد قال حدثنا معن بن عبد الرحمن عن عيسى بن عبد الرحمن السلمى عن جده عن الشعبى قال قال عمر يوما من أشعر الشعراء فليل له أنت أعلم يا أمير المؤمنين قال من الذى يقول إلا سليمان إذ قال المليك له قالوا النابغه قال فمن الذى يقول أتيتك عاريا خلقا ثيابى على خوف تظن بى الظنون قالوا النابغه قال فمن الذى يقول حلفت فلم أترك لنفسك ريبه قالوا النابغه قال فهو أشعر العرب (الأغانى ١١:٤،٥) .

قال و أخبرنى أحمد قال حدثنا عمر قال حدثنى على بن محمد المدائنى قال قام رجل إلى ابن عباس فقال له أى الناس أشعر قال أخبره يا أبا الأسود فقال أبو الأسود الذى يقول فإنك كالليل الذى هو مدركى و إن خلت أن المتتأى عنك واسع يعنى النابغه (الأغانى ١١:٥) .

قال أبو الفرج وأخبرني أحمد و حبيب عن عمر عن أبي بكر العليمي عن الأصمعي قال كان يضرب للنابعه قبه آدم بسوق عكاظ فتأتبه الشعراء فتعرض عليه أشعارها فأنشده مره الأعشى ثم حسان بن ثابت ثم قوم من الشعراء ثم جاءت الخنساء فأنشدته و إن صخرًا لتأتم الهداه به كأنه علم في رأسه نار.

فقال لو لا أن أبا بصير يعنى الأعشى أنشدنى أنفا لقلت إنك أشعر الإنس و الجن فقام حسان بن ثابت فقال أنا و الله أشعر منها و من أبيك فقال له النابعه يا ابن أخى أنت لا تحسن أن تقول فإنك كالليل الذى هو مدركى

قال فخنس حسان لقوله (الخطاطيف: جمع خطاف، و خطاف البئر حديده حجناء تستخرج بها الدلاء و غيرها. و حجن: معوجه، و أحدها أحجن، و الأئنى حجناء. و نوازع: جواذب.) .

قال و أخبرني أحمد و حبيب عن عمر عن الأصمعي عن أبي عمرو بن العلاء قال حدثنى رجل سماه أبو عمرو و أنسيته قال بينما نحن نسير بين أنقاء من الأرض فتذاكرنا الشعر فإذا ركب أطللس (الأنقاء: جمع نقا، و هو القطعه من الرمل. و أطللس تصغير أطلس؛ و هو ما فى لونه غبره إلى السواد. و تملس: تملص و أفلت.) يقول أشعر الناس زياد بن معاويه ثم تملس فلم نره.

قال و أخبرني أحمد بن عبد العزيز عن عمر بن شبه عن الأصمعي قال سمعت أبا عمرو بن العلاء يقول ما ينبغى لزهير إلا أن يكون أجيرا للنابعه .

قال أبو الفرج و أخبرنا أحمد عن عمر قال قال عمرو بن المنتشر المرادى وفدنا على عبد الملك بن مروان فدخلنا عليه فقام رجل فاعتذر من أمر و حلف عليه فقال له عبد الملك ما كنت حريا أن تفعل و لا تعتذر ثم أقبل على أهل الشام فقال أيكم يروى اعتذار النابعه إلى النعمان فى قوله حلفت فلم أترك لنفسك ريبه و ليس وراء الله للمرء مذهب.

فلم يجد فيهم من يرويه فأقبل على و قال أ ترويه قلت نعم فأنشدته القصيده كلها فقال هذا أشعر العرب .

قال و أخبرني أحمد و حبيب عن عمر عن معاويه بن بكر الباهلى قال قلت لحماد الراويه لم قدمت النابعه قال لاكتفائك بالبيت الواحد من شعره لا- بل بنصف البيت لا- بل بربع البيت مثل قوله حلفت فلم أترك لنفسك ريبه ربع البيت يغنيك عن غيره فلو تمثلت به لم تحتج إلى غيره.

قال و أخبرني أحمد بن عبد العزيز عن عمر بن شبه عن هارون بن عبد الله الزبيرى (ب: «الزهرى»، و صوابه فى ا، د و الأغانى.) قال حدثنى شيخ يكنى أبا داود عن الشعبى قال دخلت على عبد الملك و عنده الأخطل و أنا لا أعرفه و ذلك أول يوم وفدت فيه من العراق على عبد الملك فقلت حين دخلت عامر بن شراحيل الشعبى يا أمير المؤمنين فقال على علم ما أذنا لك فقلت هذه واحده على وافد أهل العراق يعنى أنه أخطأ قال ثم إن عبد الملك سأل الأخطل من أشعر الناس فقال أنا فعجلت و قلت لعبد الملك من هذا يا أمير المؤمنين فتبسم و قال الأخطل فقلت فى نفسى اثنتان على وافد أهل العراق فقلت له أشعر منك الذى يقول هذا غلام حسن و وجهه قال هى أمامه أم عمرو الأصغر بن المنذر بن إمريئ القيس بن النعمان بن الشقيقه خمسہ آباء هم ما هم أفضل من يشرب صوب الغمام.

و الشعر للنايغه فالتفت إلى الأخطل فقال إن أمير المؤمنين إنما سألتني عن أشعر أهل زمانه و لو سألتني عن أشعر أهل الجاهليه كنت حريا أن أقول كما قلت أو شبيها به فقلت في نفسي ثلاث على وافد أهل العراق .

قال أبو الفرج و قد وجدت هذا الخبر أتم من هذه الروايه ذكره أحمد بن الحارث الخراز في كتابه عن المدائني عن عبد الملك بن مسلم قال كتب عبد الملك بن مروان إلى الحجاج أنه ليس شيء من لذه الدنيا إلا و قد أصبت منه و لم يبق عندي شيء ألد من مناقله الإخوان الحديث و قبلك عامر الشعبي فابعث به إلى فدعا الحجاج الشعبي فجهزه و بعث به إليه و قرظه و أطراه في كتابه فخرج الشعبي حتى إذا كان بباب عبد الملك قال للحجاج استأذن لي قال من أنت قال أنا عامر الشعبي قال يرحمك (روايه «حياك الله») الله قال ثم نهض فأجلسني على كرسيه فلم يلبث أن خرج إلى فقال ادخل يرحمك الله فدخلت فإذا عبد الملك جالس على كرسى و بين يديه رجل أبيض الرأس و اللحيه جالس على كرسى فسلمت فرد على السلام فأومأ إلى بقضيبه فجلست عن يساره ثم أقبل على ذلك الإنسان الذي بين يديه فقال له من أشعر الناس فقال أنا يا أمير المؤمنين قال الشعبي فأظلم ما بيني و بين عبد الملك فلم أصبر أن قلت و من هذا الذي يزعم أنه أشعر الناس يا أمير المؤمنين فعجب عبد الملك من عجلتي قبل أن يسألني عن حالي فقال هذا الأخطل فقلت يا أخطل أشعر و الله منك الذي يقول هذا غلام حسن وجهه مستقبل الخير سريع التمام الأبيات قال فاستحسنها عبد الملك ثم رددتها عليه حتى حفظها فقال الأخطل من هذا يا أمير المؤمنين قال هذا الشعبي فقال و الجيلون ما استعدت بالله من شر إلا من هذا أي و الإنجيل صدق و الله يا أمير المؤمنين النايغه أشعر مني قال الشعبي فأقبل عبد الملك حينئذ على فقال كيف أنت يا شعبي قلت بخير يا أمير المؤمنين فلا زلت به ثم ذهبت لأصنع معاذير لما كان من خلافي مع ابن الأشعث على الحجاج فقال مه إنا لا نحتاج إلى هذا المنطق و لا تراه منا في قول و لا فعل حتى تفارقنا ثم أقبل على فقال ما تقول في النايغه قلت يا أمير المؤمنين قد فضله عمر بن الخطاب في غير موطن على جميع الشعراء ثم أنشدته الشعر الذي كان عمر يعجب به من شعره و قد تقدم ذكره قال فأقبل عبد الملك على الأخطل فقال له أ تحب أن لك قياضا بشعرك شعر أحد من العرب أم تحب أنك قلته قال لا و الله يا أمير المؤمنين إلا أني وددت أني كنت قلت أبياتا قالها رجل منا ثم أنشده قول القطامي إنا محيوك فاسلم أيها الطلل

قال الشعبي فقلت قد قال القطامي أفضل من هذا قال و ما قال قلت قال طرقت جنوب رحالنا من مطرق ما كنت أحسبها قريب المعنى (الطلل: ما شخص من آثار الديار و الطيل: جمع طيله، و هي الدهر) إلى آخرها (الضمير في «به» يعود على الدهر) فقال عبد الملك ثكلت القطامي أمه هذا و الله الشعر قال فالتفت إلى الأخطل فقال يا شعبي إن لك فنونا في الأحاديث و إنما لي فن واحد فإن رأيت ألا- تحملني على أكتاف قومك فأدعهم حرضا فقلت لا أعرض (منجحه: ظافره. و المستنجح: طالب النجاح) لك في شيء من الشعر أبدا فأقلني هذه المره فقال من يتكفل بك قلت أمير المؤمنين فقال عبد الملك هو على أنه لا يعرض لك أبدا ثم قال عبد الملك يا شعبي أي نساء الجاهليه أشعر قلت الخنساء قال و لم فضلتها على غيرها قلت لقولها و قائله و النعش قد فات خطوها فقال عبد الملك أشعر منها و الله التي تقول (هي ليلي أخت المنتشر بن وهب الباهلي) مهفهف أهضم الكشجين منخرق (مهفهف الكشح: ضامره)

قال ثم تبسم عبد الملك و قال لا يشقن عليك يا شعبي فإنما أعلمتك هذا لأنه بلغني أن أهل العراق يتناولون على أهل الشام و يقولون إن كان غلبونا على الدوله فلم يغلبونا على العلم و الروايه و أهل الشام أعلم بعلم أهل العراق من أهل العراق ثم ردد على أبيات ليلي حتى حفظتها ثم لم أزل عنده أول داخل و آخر خارج فكنت كذلك سنين و جعلني في ألفين من العطاء و جعل

عشرين رجلا- من ولدى و أهل بيتى فى ألف ألف ثم بعثنى إلى أخيه عبد العزيز بمصر و كتب إليه يا أخى قد بعثت إليك بالشعبى فانظر هل رأيت قط مثله (الأغانى ٢١:١١-٢٦). .

قال أبو الفرج الأصبهاني فى ترجمه أوس بن حجر إن أبا عبيده قال كان أوس شاعر مضر حتى أسقطه النابغه قال و قد ذكر الأصبغى أنه سمع أبا عمرو بن العلاء يقول كان أوس بن حجر فحل العرب فلما نشأ النابغه طأطأ منه(٤).

و قال محمد بن سلام فى كتاب طبقات الشعراء و قال من احتج للنابغه كان أحسنهم

ديباجه شعر و أكثرهم رونق كلام و أجزلهم بيتا كأن شعره كلام ليس بتكلف و المنطق على المتكلم أوسع منه على الشاعر لأن الشاعر يحتاج إلى البناء و العروض و القوافى و المتكلم مطلق يتخير الكلام كيف شاء قالوا و النابغه نبغ بالشعر بعد أن احتنك و هلك قبل أن يهتر.

قلت و كان أبو جعفر يحيى بن محمد بن أبى زيد العلوى البصرى يفضل النابغه و استقرأنى يوما و بيدى ديوان النابغه قصيدته التى يمدح بها النعمان بن المنذر و يذكر مرضه و يعتذر إليه مما كان اتهم به و قدفه به أعداؤه و أولها كتمتلك ليلا بالجمومين ساهرا

يقول هذه النفس تكلفنى ألا يحدث لها الدهر هما و لا حزنا و ذلك مما لم يستطعه أحد قبلى.

ألم تر خير الناس أصبح نعشه

على فتيه قد جاوز الحى سائرا.

كان الملك منهم إذا مرض حمل على نعش و طيف به على أكتاف الرجال بين الحيره و الخورنق و النجف ينزهونه.

و نحن لديه نسأل الله خلده

رأيتك ترعانى بعين بصيره

أى لا آتيك حتى يثبت عندك أنى غير مجرم.

فأهلى فداء لامرئ إن أتيته

أى سأمسك لسانى عن هجائك و إن كنت بالشام فى هذين الوادين البعيدين عنك.

و حلت بيوتى فى يفاع ممنع

يقول أنا لا أهجرك و إن كنت من المنعه و العصمه على هذه الصفه.

أقول و قد شطت بي الدار عنكم

فجعل أبو جعفر رحمه الله يهتز و يطرب ثم قال و الله لو مزجت هذه القصيده بشعر البحترى لكادت تمتزج لسهولتها و سلامه ألفاظها و ما عليها من الديباجه و الرونق من يقول إن إمرأ القيس و زهيرا أشعر من هذا هلموا فليحاكموني .

فأما إمرؤ القيس بن حجر فقال محمد بن سلام الجمحي في كتاب طبقات الشعراء أخبرني يونس بن حبيب أن علماء البصره كانوا يقدمونه على الشعراء كلهم و أن أهل الكوفه كانوا يقدمون الأعشى و أن أهل الحجاز و الباديه يقدمون زهيرا و النابغه (طبقات الشعراء ٤٤) .

قال ابن سلام فالطبقه الأولى إذن أربعة قال و أخبرني شعيب بن صخر عن هارون بن إبراهيم قال سمعت قائلا يقول للفرزدق من أشعر الناس يا أبا فراس فقال ذو القروح يعنى إمرأ القيس قال حين يقول ما ذا قال حين يقول وقاهم جدهم بنى أبيهم و بالأشقين ما كان العقاب .

قال و أخبرني أبان بن عثمان البجلي قال مر ليبد بالكوفه فى بنى نهدي فأتبعوه رسول يسأله من أشعر الناس فقال الملك الضليل فأعادوه إليه فقال ثم من فقال الغلام القتيل يعنى طرفه بن العبد و قال غير أبان قال ثم ابن العشرين قال ثم من قال الشيخ أبو عقيل يعنى نفسه (طبقات الشعراء ٤٤) .

قال ابن سلام و احتج لإمرئ القيس من يقدمه فقال إنه ليس (طبقات الشعراء: «ما قال ما لم يقولوا») . قال ما لم يقولوه و لكنه سبق العرب إلى أشياء ابتدعتها استحسنتها العرب فاتبعه فيها الشعراء منها استيقاف صحبه و البكاء فى الديار و رقه النسيب و قرب المأخذ و تشبيه النساء بالظباء و بالبيض و تشبيه الخيل بالعقبان و العصى و قيد الأوابد و أجاد فى النسيب و فصل بين النسيب و بين المعنى و كان أحسن طبقه تشبيها (طبقات الشعراء ٤٦) .

قال و حدثني معلم لبني داود بن علي قال بينا أنا أسير فى الباديه إذا أنا برجل على ظليم قد زمه و خطمه و هو يقول

هل يبلغنيهم إلى الصباح

هقل كأن رأسه جماح .

قال فما زال يذهب به ظليمه و يجيء حتى أنست به و علمت أنه ليس بإنسى فقلت يا هذا من أشعر العرب فقال الذى يقول أ غرك منى أن حبك قاتلى و أنك مهمما تأمرى القلب يفعل يعنى إمرأ القيس قلت ثم من قال الذى يقول و يبرد برد رداء العروس

ثم ذهب به ظليمه فلم أراه (١) .

قال و حدث عوانه عن الحسن أن رسول الله ص قال لحسان بن ثابت من أشعر العرب قال الزرق العيون من بنى قيس قال لست أسألك عن القبيله إنما أسألك عن رجل واحد فقال حسان يا رسول الله إن مثل الشعراء و الشعر كمثل ناقه نحررت فجاء إمرؤ

القیس بن حجر فأخذ سنامها و أطائبها ثم جاء المتجاوزان من الأوس و الخزرج فأخذوا ما والى ذلك منها ثم جعلت العرب تمزعها حتى إذا بقى الفرث و الدم جاء عمرو بن تمیم و النمر بن قاسط فأخذاه فقال رسول الله ص ذاك رجل مذکور فی الدنيا شریف فیها حامل یوم القیامه معه لواء الشعراء إلى النار(۲) .

فأما الأعشى فقد احتج أصحابه لتفضیله بأنه كان أكثرهم عروضاً و أذهبهم فی فنون الشعر و أكثرهم قصیده طویله جیده و أكثرهم مدحاً و هجاء و كان أول من سأل بشعره و إن لم یکن له بیت نادر علی أفواه الناس كأبیات أصحابه الثلاثة.

و قد سئل خلف الأحمر من أشعر الناس فقال ما ینتهی إلى واحد یجمع علیه كما لا ینتهی إلى واحد هو أشجع الناس و لا أخطب الناس و لا أجمل الناس فقیل له یا أبا محرز فأیهم أعجب إليك فقال الأعشى كان أجمعهم.

قال ابن سلام و كان أبو الخطاب الأخفش مستهترا به یقدمه و كان أبو عمرو بن العلاء یقول مثله مثل البازی یضرب کبیر الطیر و صغیره و یقول نظیره فی الإسلام جریر و نظیر النابغه الأخطل و نظیر زهیر الفرزدق (طبقات الشعراء) .

فأما قول أمير المؤمنين ع الملك الضلیل فإنما سمی إمرؤ القیس ضلیلاً لما یعلن به فی شعره من الفسق و الضلیل الكثير الضلال کالشرب و الخمیر و السکیر و الفسیق للكثیر الشرب و إدمان الخمر و السكر و الفسق فمن ذلك قوله فمثلك حبلی قد طرقت و مرضعا

و قوله سموت إليها بعد ما نام أهلها

فلما تنازعنا الحدیث و أسمحت

و قوله فی اللامیه الأولى و بیضه خدر لا یرام خباؤها

و قوله فبت أكابد لیل التمام

و قوله تقول و قد جردتها من ثیابها و فی شعر إمرئ القیس من هذا الفن کثیر فمن أرادہ فلیطلبه من مجموع شعره

کاشانی

(و سئل علیه السلام) و پرسیدند از آن حضرت علیه السلام (عن اشعر الشعراء) از شاعرترین شاعران و گویند این سائل ابواسود دلی بود که استفسار نمود از بهترین شاعران (فقال) پس آن حضرت فرمود که: (ان القوم لم یجروا) به درستی که آن گروه رانده نشده اند (فی حلبه) در میان اسبانی که جمع کرده شده باشند برای دوانیدن (تعرف الغایه عند قصبتها) که شناخته شود پایان ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان استعاره فرموده از برای طریق واحد، لفظ (حلیه) را که عبارت است از اسبانی که جمع کرده باشد در یک موضع برای سباق. یعنی شعر ایشان بر یک طریقه و بر یک منوال نیست تا دانسته شود پایان ایشان و معلوم گردد افضلیت هر یک از ایشان، بلکه هر یک اسلوب خاص دارند در نظم. یعنی یکی ماهر است در رغبت و دیگری در رهبت و یکی در عشقبازی و دیگری در طرب و نشاط و بازی (فان کان و لابد) پس اگر یافت شود افضل شعراء و ناگزیر

باشد یافت شدن او (فالمملك الضلیل) پس آن پادشاه ایشان است که فاسق و گمراه است در طریق ایمان (یرید امرء القیس) اراده فرمود به این گفتار امرئالقیس را و او را (پادشاه) گفته به جهت خوبی شعر او در اکثر حالات و مقامات و (ضلیل) گفته به اعتبار آنکه او شارب خمر بود و زانی، و بعضی گویند که در آخر نصرانی شد

آملی

فروینی

(حلبه) به حاء مهمله مفتوحه اسبان که در یک میدان با هم بیکرو بتازند و قصبه آن نی که در آخر میدان نصب کنند، هر که سبقت کند آن نی برگردد. و پرسیدند آن حضرت را از بهترین شعرا فرمود: این جماعت نه رانده اند و نه تاخته اند در یک میدان در جمله اسبانی که برای دعوت بتازند، بلکه هر کدام اسبانی و میدانی و جولانی خاص داشته اند نه بر یک اسلوب و یک میدان تاخته اند تا شناخته شود نهایت نزد آن نی که نصب شده، اگر بوده باشد سابقی و ناچار باشد از تفضیل احدی آن ملک ضلیل است. یعنی (امرئالقیس) گویند: او را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملک ضلیل خواند یا از کثرت فسق و عشق بازی او با زنان قبیله یا از جهت کفر و گمراهی او. آورده اند که بیت اول (قصیده معلقه) نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوانده شده. قفانبک من ذکری حیب و منزل در مقام تحسین فرمود: وقف و استوقف و بکی و استبکی و ذکر الحیب و المنزل فی مصراع واحد

لاهیجی

و سئل عن اشعر الشعراء، فقال علیه السلام: «ان القوم لم یجروا فی حلبه تعرف الغایه عند قصبتهما، فان کان و لا بد، فالمملك الضلیل.»

یرید امرأ القیس. یعنی و پرسیده شد از او علیه السلام از شاعرترین شاعرها که کیست؟ پس گفت علیه السلام که به تحقیق جماعت شعرا حرکت داده نشده اند در یک دسته اسبهای گرو بردن، یعنی شعر شعرا به یک طرز جاری نیست تا شناخته شود نهایت کمال آنها در نزد ربودن نی گرو بردن، یعنی چون شعرهای شعرا متفاوت است در اسلوب سخن، ترجیح در میان ایشان درست نیست، پس اگر لابد و ناچار باشد ترجیح پس ملک ضلیل اشعر است.

سید رحمه الله می گوید که اراده کرد علیه السلام به ملک ضلیل، امرئالقیس را، زیرا که این لقب لقب او است و او پادشاه شعرا بود در فن شعر، ولکن فاسق فاجر گمراه.

خویی

اللغه: (الحلبه): القطعه من الخیل یقرن للسباق للطریقه الواحده (الغایه): الرایه. و (القصبه) ما توضع فی آخر المدی، فمن سبق الیها و اخذها فاز بالسبق. المعنی: للشعر عند العرب مقاصد عدیده من الحماسه، و المدح، و الذم، و النسیب و الرثاء، و بیان قصه، او حکایه، و له بحور تزیید علی خمسه عشر، و اوزان تزیید علی الستین، فالمفاضله بین الشعراء تتحقق اذا نظموا الشعر فی مقصد واحد و علی وزن مخصوص مثلا ولکن شعراء العرب نظموا الشعر فی مقاصد شتی و اکثر کل واحد منهم فی بعضها و

اختار كل واحد منهم اوزانا خاصه تلائم ذوقه، فيصعب القضاوه و الحكم فى المفاضله بينهم و تشخيص الاشعر منهم، فان بعضهم اشعر من بعض فى مقصد او فى وزن كما قيل: اشعر العرب امرء القيس اذا ركب، و الاعشى اذا رغب، و النابغه اذا رهب، و قد مال (عليه السلام) الى الجواب بترجيح امرء القيس صاحب المعلقه المعروفه الذى ابدا معلقته بقوله: قفا نيك من ذكرى حبيب و منزل بسقط اللوى بين الدخول فحول بحسب ضروره الجواب على هذه السئوال، و يظهر منه (عليه السلام) الكراهه للبحث عن الشعر و الشاعر الجاهلى خصوصا فى مجلسه المنعقد للارشاد الدينى كما حكى قال الشارح المعتزلى نقلا عن امالى ابن دريد مسندا الى ابن عراده قال: كان على ابن ابيطالب (عليه السلام) يعشى الناس فى شهر رمضان باللحم و لا يتعشى معهم فاذا فرغوا خطبهم و نعظهم، فافاضوا ليله فى الشعراء و هم على عشائهم فلما فرغوا خطبهم (عليه السلام) و قال فى خطبته: اعلموا ان ملاك امركم الدين، و عصمتكم التقوى، و زينتكم الادب و حصون اعراضكم اللحم - الخ. الترجمة: پرسش شد از اشعر شعراء عرب در پاسخ فرمود: شاعران عرب در ميدان مسابقه شعر يکراه را تا نشانه طى نکرده اند که پيشتاز آنها شناخته شود، و اگر بناچار بايد جواب گفت اشعر آنان همان پادشاه گمراه است که مقصود امرء القيس است.

شوشتری

(الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) و سئل عن اشعر الشعراء فقال (عليه السلام): (يريد امرأ القيس). اقول: قال ابن ابى الحديد فى (امالى ابن دريد الحرموزى): عن ابن المهلبى عن ابن الكلبي عن شداد بن ابراهيم عن عبيدالله بن الحسن العنبرى عن ابن عراده قال: كان على (عليه السلام) يعشى الناس فى شهر رمضان باللحم و لا يتعشى معهم فاذا فرغوا خطبهم و وعظهم، فافاضوا ليله فى الشعراء و هم على عشائهم، فلما فرغوا خطبهم و قال فى خطبته - (ان ملاك امركم الدين و عصمتكم التقوى و زينتكم الادب و حصون اعراضكم اللحم) ثم قال: يا ابا الاسود قل فيما كنتم تفيضون فيه، اى الشعراء اشعر - فقال: الذى يقول: و لقد اغتدى يدافع ركنى اعوجى ذو ميعه اضريح مخلط مزيل معن مقن مفتح مطرح سيوح خروج - يعنى اباداود الايادى - فقال (عليه السلام): ليس به. قالوا: فمن؟ فقال (عليه السلام): لو رفعت للقوم غايه فجزوا اليها معا علمنا من السابق منهم، و لكن ان يكن فالذى لم يقل عن رغبه و لارهبه. قيل: من هو؟ قال: هو الملك الضليل ذو القروح. قيل: امرؤ القيس؟ قال (عليه السلام): هو. قلت: و رواه ابوالفرج فى (اغانيه) فى (ابى داود الايادى) باسناده عن شداد لكن فيه (شداد بن عبيدالله) لا (شداد بن ابراهيم) عن عبيدالله بن الحر لا - (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) (ابن الحسن) عن ابى عراده لا - (ابن عراده) و لا بد ان احدهما تحريف كلا - او بعضا. و متنه ايضا هكذا: كان على صلوات الله عليه يفطر الناس فى شهر رمضان، فاذا فرغ من العشاء تكلم فاقل و اوجز فابلق، فاختصم الناس ليله حتى ارتفعت اصواتهم فى اشعر الناس، فقال (عليه السلام) لابى الاسود: قل. فقال - و كان يتعصب لابى داود الايادى - اشعرهم الذى يقول: و لقد اغتدى يدافع ركنى احوذى ذو ميعه اضريح مخلط مزيل مكر مفر منفخ مطرح سبوح خروج سلهب سرحب كان رماحا حملته و فى السراه دموج فاقبل (عليه السلام) على الناس و قال: كل شعرائكم محسن و لو جمعهم زمان واحد و غايه واحده و مذهب واحد فى القول لعلمنا ايهم اسبق الى ذلك، و كلهم قد اصاب الذى اراد و احسن فيه، و ان يكن احد افضلهم فالذى لم يقل رغبه و لارهبه امرؤ القيس بن حجر فانه كان اصحهم بادره و اجودهم نادره. قول المصنف: (و سئل من اشعر الشعراء) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (و سئل (عليه السلام) عن اشعر الشعراء) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيب). و كيف كان فقال ابن ابى الحديد قال ابوالفرج فى (اغانيه): لا خلاف ان امرأ القيس و زهير و النابغه مقدمون على الشعراء كلهم، و انما اختلف فى تقديم بعضهم على بعض. ثم نقل عن (الاغانى) روايات عن جرير و الاحنف (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) و الحطيئه فى تقديم زهير، و قال: روى عن النبى

(صلى الله عليه وآله) ايضاً: افضل شعرائكم القائل (و من و من) - يعنى زهيراً فى قصيدته (امن ام اوفى) ففبها: و من يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه و يذم و من لم يذد عن حوضه بسلاحه يهدم و من لم يظلم الناس يظلم و من هاب اسباب المنايا ينلنه و لو نال اسباب السماء بسلم و من لم يجعل المعروف من دون عرضه يفره و من لا يتق الشتم يشتم ثم نقل عنه روايات عن عمر و عبدالملك و ابى الاسود و ابى عمرو و الشعبى فى تقديم النابغه، و نقل عن النقيب ايضاً تفضيل النابغه فى اعتذاره الى النعمان. قلت: و بعدهم باقى السبعه صاحب السبع المعلقات، و هذا معنى بحث عنه فى كل زمان عموماً و خصوصاً و كل قال بهواه، ففى (الاجانى): ان المامون قال لعبدالله بن طاهر: من اشعر من قال الشعر فى خلافه بنى هاشم؟ قال: الذى يقول: ايا قبر معن كنت اول حفره من الارض خطت للسماحه موضعاً فقال احمد بن يوسف: بل اشعرهم الذى يقول: وقف الهوى بى حيث انت فليس لى متاخر عنه و لامتقدم فقال له المامون: ابيت الا غزلاً اين انتم عن الذى يقول: (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) يا شقيق النفس من حكم نمت عن عينى و لم انم و فى (تاريخ بغداد): قيل لابي حاتم: من اشعر الناس؟ قال: الذى يقول: و لها مبتسم كثر الاقاحى و حديث كالوشى و شى البرود نزلت فى السواد من حبه القلب و زادت زياده المستزيد عندها الصبر عن لقائى و عندى زفرات يا كلن صبر الجليل يعنى بشاراً - و كان يقدمه على جميع الناس. و فيه قال خالد الكاتب: بينا انا مار بباب الطاق اذا براكب خلفى على بغله، فلما لحقنى نخسنى بسوطه فقال: انت القائل (و ليل المحب بلا آخر؟) قلت: نعم. قال: وصف امرؤ القيس الليل الطويل فى ثلاث ابيات و وصفه النابغه فى ثلاثه ابيات و وصفه بشار فى ثلاثه ابيات، و برزت عليهم بشطر قلته؟ قلت: و بم وصفه امرؤ القيس؟ قال: بقوله: و ليل كموج البحر ارخى سدوله على بانواع الهموم ليبتلى فقلت له لما تمطى بصلبه و اردف اعجازاً و ناء بكلكل الا ايها الليل الطويل الا انجلى بصبح و ما الاصبح منك بامثل قلت: و بم وصف النابغه؟ فقال: بقوله: كلينى لهم يا اميمه ناصب و ليل اقاويه بطىء الكواكب و صدر ازاح الليل عازب همه فضاعف فيه الهم من كل

جانب تقاعس حتى قلت ليس بمنقوض و ليس الذى يهدى النجوم بائب قلت: و بم وصفه بشار؟ فقال: بقوله: (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) خليلى ما بال الدجى لا ترحزح و ما بال ضوء الصبح لا يتوضح اظن الدجى طالت و ما طالت الدجى و لكن اطال الليل سقم مبرح اضل النهار المستنير طريقه ام الدهر ليل كله ليس يبرح الى ان قال: فلما مضى سالت عنه فقيل: هو ابوتمام الطائى. و هذا مع كونه عن هوى لا يبعد حيث انه هو راوى مدح بيته وضعه له لترويجه، و الا فاين المعانى العالیه التى تضمنها ثلاثه الثلاثه من شطره العامى. و فيه: قال مسلم بن مهدى: قلت لابي العتاهيه: من اشعر الناس؟ فقال: جاهلياً ام اسلامياً ام مولداً؟ قلت: كل. قال: الذى يقول فى المديح: اذا نحن اثينا عليك بصالح فانت كما تشئى و فوق الذى تشئى و ان جرت الالفاظ منا بمدحه لغيرك انساناً فانت الذى تعنى و الذى يقول فى الزهد: و ما الناس الا هالك و ابن هالك و ذو نسب فى الهالكين عريق اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عدو فى ثياب صديق و لقيت العتابى فسالته عن ذلك، فرد على مثل ذلك. و فيه قال مسعود بن بشر: لقيت ابن مناذر بمكه - و كان عالماً بالشعر زاهداً فى الدنيا - فقلت له: من اشعر الناس؟ فقال: من اذا شب لعب و اذا اخذ فى ماجد قصد. قلت: مثل من؟ قال: مثل جرير اذ يقول: ان الذين غدوا بلبك غادروا و شلا بعينك لا يزال معيناً غيظن من عبراتهم و قلن لى ماذا لقيت من الهوى و لقينا (الفصل الخمسون - فى وصف الانصار و ...) ثم قال حين جد: ان الذى حرم الخلافة تغلباً جعل الخلافة و النبوه فينا مضر ابى و ابوالملوك فهل لكم يا جرو تغلب من اب كابيناً؟ هذا ابن عمى فى دمشق خليفه لو شئت ساقتكم الى قطينا و فيه: قال صدقه بن محمد: اجتمع عند المامون ذات يوم عده من الشعراء، فقال ايكم القائل: فلما تحساها وقفنا كاننا نرى قمراً فى الارض يبلغ كوكبا قالوا: ابونواس. قال فالقائل: اذا نزلت دون اللهاه من الفتى دعا همه عن

صدره برحيل قالوا: ابونواس. قال: فالقائل: فتمشت في مفاصلهم كتمشى البرء في السقم قالوا: ابونواس. قال هو اذن اشعر كم. و فيه: قال ابوالعتاهيه: قلت عشرين الف بيت في الزهد و ودت ان لى مكانها ابياتا ثلاثه قالها ابونواس هي: يا نواسى توقرو و تعزو و تصبر ان يكن ساءك دهر ان ماساءك اكثر يا كبير الذنب عفو الله من ذنبك اكبر (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و كانت هذه الابيات مكتوبه على قبر ابى نواس. و عن المناقب: قيل للاصمعى من اشعر الناس؟ قال: من قال: و كان اكفهم و الهام تهوى عن الاعناق تلعب بالكرينا فقال: هو السيد الحميرى. فقال: هو و الله ابغضهم الى. و بالجمله اذا اعجبهم شعر حكموا باشعريه قائله، و انما يحتاج الحكم الى الاطلاع على اشعار جميعهم و المقاييسه بينها. و قالوا: ان لييدا انشد النابغه قوله: الم تلمم على الدمن الخوالى لسلمى بالمذائب فالقفال فقال له: انت اشعر هوازن. فانشده قوله: عفت الديار محلها فمقامها بمنى تابذ غولها فرجامها فقال له: اذهب فانت اشعر العرب. و فى (الشعراء) لابن قتيبه: انشد العتبى مروان بن ابى حفصه زهير. فقال: هذا اشعر الناس، ثم انشده للاعشى فقال بل هذا اشعر الناس، ثم انشده لامرى القيس فكانما سمع غناء على الشراب فقال: امر و القيس و الله اشعر الناس. و القول الفصل ما قاله (عليه السلام) من كون امرى القيس افضلهم على الجملة، و اما ما روى عن النبى (عليه السلام) ان افضلهم زهير، فان صحت الروايه فمحمول على ان المراد كونه افضلهم من حيث بيان الكلمات الحكيمه كما فى قصيدته تلك، و هو لا ينافى كون امرى القيس افضل منه فى التشبيهات و المعانى الشعريه، مع انه ياتى ان النبى (صلى الله عليه و آله) جعل امرا القيس سابق الشعراء و جعله (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) الفرزدق مع الحطيئه و اسمه جرول و المخبل السعدى و كنيته ابويزيد من النوايح فقال: وهب القصائد للنوايح اذ مضوا و ابويزيد و ذى القروح و جرول و اما فى (المناقب): عن ابى محمد الفحام قال: سال المتوكل ابن الجهم عن اشعر الناس؟ فذكر شعراء الجاهليه و الاسلام. ثم انه سال الهادى (عليه السلام) فقال: الجمانى حيث يقول: لقد فاخرتنا من قريش عصابه بمط حدود و امتداد اصابع فلما تنازعنا المقال قضى لنا عليهم بما يهوى نداء الصوامع ترانا سكوتا و الشهيد بفضلنا عليهم جهير الصوت فى كل جامع فان رسول الله احمد جدنا و نحن بنوه كالنجوم الطوالع فقال المتوكل: اشهد ان محمدا رسول الله. فقال (عليه السلام): محمد جدى ام جدك؟ فضحك المتوكل و قال: هو جدك لاندفعك عنه. فلا ينافى كلام جده (عليه السلام)، لان كلامه فى شعراء الجاهليه و كلام الهادى فى شعراء الاسلام، و كلامه من حيث العموم و كلام الهادى من حيث الخصوص. ثم انه كما كان ابوالاسود يعتقد تقدم ابى داود، يعتقد ابن عباس تقدم زهير، فروى الطبرى فى ذكر شىء من سير عمر عن عكرمه عن ابن عباس قال: بينما عمر و بعض اصحابه يتذاكرون الش

عر فقال بعضهم: فلان اشعر. و قال بعضهم: بل فلان اشعر. اقبلت فقال: قد جاءكم اعلم الناس بها. فقال لى: من شاعر الشعراء يابن عباس؟ قلت: زهير بن ابى سلمى. فقال: هلم من شعره ما نستدل به على ما ذكرت. فقلت: امتدح قوما من بنى عبد الله بن غطفان فقال: (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باولهم او مجدهم قعدوا قوم ابوهم سنان حين تنسبهم طابوا و طاب من الاولاد ما ولدوا انس اذا امنوا جن اذا فرعوا مرزوون بها ليل اذا حشدوا محسدون على ما كان من نعم لا ينزع الله منهم ماله حسدوا فقال عمر: احسن، و ما اعلم اولى بهذا الشعر من هذا الحى من بنى هاشم لفضل النبى (صلى الله عليه و آله) و قرابتهم منه. فقلت له: وفقت و لم تزل موقفا. فقال: يابن عباس اتدرى ما منع قومكم منكم بعد محمد؟ فكرهت ان اجيبه فقلت: ان لم اكن ادرى فامير المومنين يدرينى. فقال: كرهوا ان يجمعوا لكم النبوه و الخلافه فتبجحوا على قومكم بجحا بجحا، فاخترت قريش لانفسها فاصابت و وفقت. فقلت له: ان تاذن لى فى الكلام و تمط عنى الغضب تكلمت؟ فقال: تكلم يابن عباس. فقلت: اما قولك اخترت قريش لانفسها فاصابت و وفقت فلو ان قريشا اخترت لانفسها حيث اختار الله

عزوجل لها لكان الصواب بيدها غير مردود و لا محسود. و اما قولك انهم كرهوا ان تكون لنا النبوه و الخلافه فان الله عزوجل وصف قوما بالكراهيه فقال (ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم). فقال عمر: هيهات و الله يابن عباس قد كانت تبلغني عنك اشياء كنت اكره ان تزيل منزلتك مني لها. فقلت: و ما هي، فان كانت حقا فما ينبغي ان تزيل منزلتي منك، و ان كانت باطلا فمثلي اماط الباطل عن نفسه. فقال عمر: بلغني انك تقول انما صرفوها عنا حسدا و ظلما. فقلت: اما قولك ظلما فقد تبين للجاهل و الحليم، و اما قولك حسدا فان ابليس حسد آدم فنحن ولده المحسودون. (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) فقال عمر: هيهات ابت و الله قلوبكم يا بنى هاشم الا حسدا ما يحول و غشا ما يزول. فقلت له: مهلا لاتنسب قلوب قوم اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا بالحسد و الغش، فان قلب رسول الله (صلى الله عليه و آله) من قلوب بنى هاشم. فقال عمر: اليك عنى يابن عباس. فقلت: افعل. فلما ذهبت لاقوم استحيى منى فقال: يابن عباس مكانك، فو الله انى لراع لحقك محب لما سرك. فقلت له: ان لى عليك حقا و على كل مسلم فمن حفظه فحظه اصاب و من اضاعه اخطا. ثم قام فمضى. بل كان عمر نفسه ايضا قائلا بتقدم زهير و ان مر نقل ابن ابى الحديد عن (الاعاني) نقله ذهابه الى تقدم النابغه. فروى الطبرى فى ذاك الباب ايضا عن ابن عباس قال: خرجت مع عمر فى بعض اسفاره، فانا لنسير ليله و قد دنوت منه اذ ضرب مقدم رحله بسوطه و قال: كذبتم و بيت الله يقتل احمد و لما نطاعن دونه و ناضل و نسلمه حتى نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل ثم قال: استغفر الله. ثم سار فلم يتكلم. قليلا ثم قال: و ما حملت من ناقه فوق رحلها ابر و اوفى ذمه من محمد و اكسى لبرد الخال قبل ابتذاله و اعطى لراس السابق المتجرد ثم قال: استغفر الله، يابن عباس ما منع عليا من الخروج معنا؟ قلت: لا ادري. قال: يابن عباس ابوك عم النبى و انت ابن عمه، فما منع قومكم منكم؟ قلت: لا ادري. قال: لكنى ادري يكرهون ولايتكم لهم. قلت: لم و نحن لهم كل (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) الخير. قال: اللهم غفرا يكرهون ان تجتمع فيكم النبوه و الخلافه فيكون بجحا بجحا، لعلكم تقولون ان ابابكر فعل ذلك، لا- و الله و لكن ابابكر اتى احزم ما حضره و لو جعلها لكم ما نفعكم مع قربكم، انشدنى لشاعر الشعراء زهير قوله: اذا ابتدرت قيس بن عيلان غايه من المجد من يسبق اليها يسود فانشدته و طلع الفجر ...

. قلت: و لم استغفر فى كل مره من انشاد ابيات قيلت فى مدح النبى (صلى الله عليه و آله)، هل كان مدحه منكرا استغفر منه، و لم لم يستغفر من امره ابن عباس بانشاد قصيده زهير فى مدح قيس عيلان. كما انه لم يقول لابن عباس (انت ابن عم النبى و ابوك عمه فما منع قريشا منكما) و يترك ذكر اميرالمومنين (عليه السلام) مع انه لم يكن ابن عباس و لا ابوه يدعى فى قبالة، بل كانا مدعنين بان الخلافه له (عليه السلام)، و انما اراد بذلك التفرقه بينه (عليه السلام) و بين اقربائه، كما انه و صاحبه فى اول الامر ذهبا باشاره المغيره عليهما الى العباس و جعلاه له نصيبا ليضعفا بذلك امره (عليه السلام)، فانكر العباس عليهما، بما ذكره التاريخ. هذا، و كما اختلف فى اشعر الشعراء اختلف فى اشعر الاشعار، فقيل لابي عمرو بن العلاء- كما فى (العقد)- اى بيت تقوله العرب اشعر؟ قال: البيت الذى اذا سمعه سامعه سولت له نفسه ان يقول مثله، و لان يחדش انفه بظفر كلب اهون عليه من ان يقول مثله. و قيل مثل ذلك للاصمعي فقال: الذى يسابق لفظه معناه. (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و قيل مثل ذلك للخليل فقال: البيت الذى يكون فى اوله دليل على قافيته. و قيل مثل ذلك لعمير فقال: البيت الذى لا يحججه عن القلب شىء. قال: و احسن من هذا كله قول زهير: و احسن بيت انت قائله بيت يقال اذا انشدته صدقا و فى (صناعتى العسكرى): قيل للاصمعي: من اشعر الناس؟ فقال: من ياتى بالمعنى الخسيس فيجعل بلفظه كبيرا، او الكبير فيجعله بلفظه خسيسا، او ينقضى كلام قبل القافيه فاذا احتاج اليها افاد بها معنى. قيل: نحو من؟ قال: نحو ذى الرمه حيث يقول: قف العيس فى اطلال ميه فاسال رسوما كاخلاق الرداء المسلسل فتم كلامه عند الرداء، فزاد بالمسلسل معنى ثم قال: اظن الذى يجد عليك سوالها دموعا كتبذير الجمان

المفصل فتم كلامه عند الجمان، فزاد بالمفصل معنى، و نحو قول الاعشى: كناطق صخره يوما ليفلقها فلم يضرها و اوهى قرنه الوعل فزاد بقوله (و اوهى قرنه الوعل) معنى. و فيه ايضا: سئل بعضهم عن احذق الشعراء؟ فقال: من يتفقد الابتداء و المقطع. هذا، و فى (اليتيمه): كانت بهمدان شاعره مجيده تعرف بالحنظليه، و خطبها ابوعلی كاتب بكر، فلما الح عليها و الحف كتبت اليه: ايرك اير ماله عند حرى هذا فرج فاصرفه عن باب حرى و ادخله من حيث خرج (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) فقال الصاحب بن عباد: هذه و الله فى هذين البيتين اشعر من كبشه ام عمرو و الخنساء اخت صخر و من كعوب الهذليه و

ليلى الاخيله. هذا، و كما اختلف فى الاشعر عموما اختلف فيه فى جرير و الفرزدق خصوصا، ففى (الاجانى): قال يونس بن حبيب: ما ذكر جرير و الفرزدق فى مجلس شهدته قط فاتفق المجلس على احدهما. و فيه قيل للمفضل الضبى: الفرزدق اشعر ام جرير؟ قال: الفرزدق، قال بيتا هجا فيه قبيلتين و مدح قبيلتين فقال: عجت لعجل اذ تهاجى عبيدها كما آل يربوع هجوا آل دارم فقيل له قد قال جرير: ان الفرزدق و البعث و امه و اباببعث لشر ما استار فقال: و اى شىء اهنون من ان يقال: فلان و فلان و فلان كلهم بنو الفاعله. قلت: و فى لفظه (و اباببعث) ركاه و انما حق الكلام (و اباه) كما قال: و امه. هذا، و وصف ابوبكر الخوارزمى ابن اخت محمد بن جرير الطبرى الشعراء باوصاف فقال: ما ظنك بقوم الاقتصار لمحمود الا منهم. و الكذب مذموم الا فيهم، و اذا ذموا ثلبوا، و اذا مدحوا سلبوا، و اذا رضوا رفعوا الوضع، و اذا غضبوا وضعوا الرفيع، و اذا افتروا على انفسهم بالكبائر لم يلزمهم حد و لم يمتد اليهم يد ... اشار بقوله الاخير الى ما حكى عن الفرزدق انه انشد سليمان بن عبد (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) الملك قصيدهته التى يقول فيها: فبتن بجانبى مصرعات و بت افض

اغلاق الختام فقال له سليمان: اقررت بالزنا و لابد من حدك. فقال له: كتاب الله يدرا عنى الحد. قال: و اين؟ قال: قوله تعالى (و الشعراء يتبعهم الغاوون الم تر انهم قى كل واد يهيمون و انهم يقولون ما لا يفعلون) فضحك و اجازه. قالوا: و عن مده القصة اخذ صفى الدين الحلبي قوله: نحن الذين اتى الكتاب مخبرا بعفاف انفسنا و فسق الالسن هذا، و عن الثعالبي: قال لى سهل بن المرزبان يوما: ان من الشعراء من شلشل و منهم من سلسل و منهم من قلقل و منهم من بلبل. و قالوا: اراد بقوله (من شلشل) الاعشى فى قوله: و قد ارواح الى الحانوت يتبعنى شاو مثل شلول شلشل شول و اراد بقوله (من سلسل) مسلم بن الوليد فى قوله: سلت و سلت ثم سل سليلها فاتى سليل سليلها مسلولا و اراد بقوله (من قلقل) المتنبى فى قوله: فقلقلت بالهم الذى قلقل الحشى قلاقل عيس كلهن قلاقل و اراد بقوله (من بلبل) المتغلبى فى قوله: و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل قلت: و ململ احد شعراء بلدتنا (تستر) المعروف بملا حسنا فى قوله بالفارسيه باللسان البلدى: ساقيا مى بيار بى مل مل ده بملاى بى تامل مل و هلهل فى قوله ايضا: (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) داديمه يه هل و دو هل دهلم دگه چو رى دلم مزن چه دهل (فقال ان القوم) اى: الشعراء. (لم يجروا) من: اجروا الخيل. (فى حلبه) بسكون اللام اى: ميدان و مجال واحد، يقال (تجاروا فى الحلبه) اى مجال الخيل للسباق، و يقال مجازا: فلان يركض فى كل حلبه من حلبات المجد. (تعرف الغايه) اى: النهايه. (عند قصبته) فى (النهايه): فى حديث سعيد ابن العاص (سبق بين الخيل فجعلها مائه قصبه). اراد انه ذرع الغابه بالقصب فجعلها مائه قصبه. و يقال: ان تلك القصبه تركز عند اقصى الغابه، فمن سبق اليها اخذها و استحق الخطر، فلذلك يقال: حاز قصب سبق. قال (عليه السلام) ذلك لاختلاف مشاربهم، فكان امر و القيس مفتونا بالنساء، و الاعشى بالشراب، و طرفه بالدعه، و طفيل بالخييل، و قالوا: لم يقل احد فى التسليه احسن من اوس بن حجر فى قوله: ايتها النفس اجملى جزعا فان ما تحذرين قد وقعا و فى رياضه النفوس من ابى ذويب فى قوله: و النفس راغبه اذا رغبته و اذا ترد الى قليل تقنع و فى الهيبه احسن من

الفرزدق في قوله: يغضى حياء و يغضى من مهابته فلايكلم الا حين يتسم و في المديح من جرير في قوله: (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) الستم خير من ركب

المظايا و اندى العالمين بطون راح و من زهير في قوله: تراه اذا ما جئته متهللا- كانك تعطيه الذى انت سائله و لو لم يكن في كفه غير نفسه لجاد بها فليقت الله سائله و في الهجاء من الاعشى في قوله: تبيتون في المشتى ملاء بطونكم و جاراتكم غرثى يبتن خمائصا و من جرير في قوله: فغض الطرف انك من نمير فلاكعبا بلغت و لا كلابا و في القدره من النابغه في قوله: فانك كالليل الذى هو مدركى و ان خلت ان المنتاى عنك واسع و في الرقه من امرى القيس في قوله: و ما ذرفت عيناك الا- لتضربى بسهميك في اعشار قلب مقتل و في الكسل مما رواه يحيى بن سعيد الاموى لبعضهم: سالت الله ان ياتى بسلمى و كان الله يفعل ما يشاء فياخذها و يطرحها بجنبى و يرقدها و قد كشف الغطاء و ياخذنى و يطرحنى عليها و يرقدنا و قد قضى القضاء و يرسل ديمه سحا علينا فيغسلنا و لايلقى عناء و هذا باب واسع و من اراد اطلاعا اكثر فليراجع (ديوان المعانى) لابي (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) هلال العسكرى. و في (المعجم): قال محمد بن سلام: سالت يونس النحوى عن اشعر الناس. فقال: لااموى الى رجل بعينه، و لكنى اقول امرؤ القيس اذا ركب و النابغه اذا رهب و زهير اذا رغب و الاعشى اذا طرب- و قالوا: و جرير اذا غضب. و لابن جنى كتاب مترجم بالمهجع في تفسير اسماء شعراء الحماسه. في (الاجانى): قالوا: اجتمع الزبرقان بن بدر و المخبل السعدى و عبده بن الطيب و عمرو بن الاهتم قبل ان يسلموا و بعد المبعث، قال: فجاءهم رجل من بنى يربوع و هم جلوس يشربون، فقالوا له: اخبرنا اينا اشعر. قال: اخاف ان تغضبوا فامنوه. فقال: اما عمرو فشعره برود يمينه تنشر و تطوى، و اما انت يا زبرقان فشعرك كلحم لم ينضج فيوكل و لم يترك نيئا فينتفع به، و اما انت يا مخبل فشعرك شهب من نار الله يلقيها على من يشاء، و اما انت يا عبده فشعرك كمزاده احكم خزرها فليس يقطر منها شىء. (فان كان و لا بد) من ذكر اشعرهم مع اختلاف مشاربهم و تشتت مساربهم. (فالملك الضليل) و كما اختلف في الاشعر اختلف في الاشبه بامرؤ القيس، فقال الحموى في الحسين بن احمد بن الحجاج الكاتب: قالوا انه في درجه امرؤ القيس لم يكن بينهما مثلهما و ان كان جل شعره معجون و سخف، و ناهيك برجل يصف نفسه بمثل قوله: (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) رجل يدعى النبوه في السخف و من ذا يشك في الانباء جاء بالمعجزات يدعو اليها فاجبوا اليها يا معشر السخفاء خاطر يصفح الفرزدق في الشعر و نحو نبيك ام الكسائي و قال الصاحب بن عباد: بدى الشعر بملك- يعنى امرؤ القيس- و ختم بملك- يعنى ابافراس. و اقول: الا ان الملك الثانى كان مهديا لا- ضليلا كالاول، فان ابافراس صاحب القصيده الميميه في مظلوميه اهل البيت عليهم السلام و ظالميه بنى العباس. يحكى انه دخل بغداد و امر ان يشهر خمسمائه سيف خلفه و قيل اكثر، و وقف في المعسكر و انشد القصيده و خرج من باب آخر، اول القصيده: الحق مهتضم و الدين مخترم و فى آء آل رسول الله مقتسم و منها قوله: يا للرجال اما الله منتصر من الطغاه و ما للدين منتقم بنوعلى رعايا فى ديارهم و الامر يملكه النسوان و الخدم محلوون فاصفى شربهم و شل عند الورود و اوفى وردهم لمم فالارض الا على ملاكها سعه و المال الا على اربابها ديم كان ابوفراس ابن عم ناصرالدوله الحمدانى و سيف الدوله الحمدانى، فقالوا فيه: كان و شاح قلاده آل حمدان. و اما كون امرؤ القيس ملكا فلان اباه حجر بن عمرو الكندى ملك على بنى اسد، و كان ياخذ منهم شيئا معلوما، فامتنعوا منه فسار اليهم فاخذ (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) سرواتهم فقتلهم بالعصى، ثم اجتمع بنواسد فجاؤوا

اليه على غفله فوجدوه نائما فذبحوه، فالى امرؤ القيس الا ياكل لحما و لا يشرب خمرا حتى يثار بابيه ثم استجاش بكر ابن وائل

فأوقع بهم. و اما كونه ضليلا فلعهره، حتى ان اباه اراد قتله لذلك، قال ابن قتيبه فى (شعرائه): كان ابوه قد طرده لما صنع بفاطمه ما صنع، كان عاشقا لها فطلبها زمانا فلم يصل اليها و كان يطلب غره حتى كان منها يوم الغدير بداره جلجل، فلما بلغ ذلك اباه دعا مولى له و قال له: اقتل امرأ القيس و ائتني بعينيه، فذبح جوذرا فاتاه بعينيه، فندم. فقال له: ابيت اللعن انى لم اقتله ... و فى (الاجانى): كان امرؤ القيس عاشقا لابنه عم له يقال لها عنيزه، فطلبها زمانا فلم يصل اليها، و كان فى طلب غره من اهلها ليزورها فلم يقض له، حتى كان يوم الغدير- و هو يوم داره جلجل- و ذلك ان الحى احتملوا فتقدم الرجال و تخلف النساء و الخدم و الثقل، فلما راي ذلك امرؤ القيس تخلف بعد ما سار مع قومه غلوه، فكمن فى غابه من الارض حتى مر به النساء فاذا فتيات و فيهن عنيزه، فلما و ردن الغدير قلن: لو نزلنا فذهب عنا بعض الكلال. فنزلن اليه و نحين العبيد عنهن ثم تجردن فاغتسمن فى الغدير، فاتاهن امرؤ القيس محتالا و هن غوافل، فاخذ ثيابهن فجمعها و قال لهن: و

الله لا اعطى جاريه منكن ثوبها و لو اقامت فى الغدير يومها حتى تخرج مجردة: فايين ذلك عليه حتى تعالى النهار ثم خشين ان يقصرون دون المنزل الذى اردنه، فخرجت احدهن فوضع لها ثوبها ناحيه فاخذته فلبسته، ثم تتابعن على ذلك حتى بقيت عنيزه، فناشدته الله ان يطرح اليها ثوبها فقال: دعينا منك. فخرجت فنظر اليها مقبله و مدبره، فاخذت ثوبها و اقبلن عليه يعذلنه و يقلن له: عريتنا (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و حبستنا و جوعتنا. قال: فان نحرت لكن مطيتى اتاكلن منها. قلن: نعم. فاخترط سيفه فعقرها و نحرها و كشطها و صاح بالخدم فجمعوا اليه حطبا فاجج ناراً عظيمه، ثم جعل يقطع من سنامها و اطائبها و كبدها فيلقوها على الجمر فياكلن و ياكل معهن و يشرب من ركوه كانت معه و يغنيهن و ينبذ الى العبيد و الخدم من الكباب حتى شبعن و طربن، فلما اراد الرحيل قالت احدهن: انا احمل طنفتيه. و قالت الاخرى: انا احمل رحله. و قالت الاخرى: انا احمل حشيتيه و انساعه. فتقسمن متاع راحلته بينهن و بقيت عنيزه لم تحمل له شيئا، فقال لها يابنه الكرام لآبد لك ان تحملىنى معك فانى لا اطيق المشى و ليس من عادتى. فحملته على غارب بعيرها، فكان يدخل راسه فى خدرها فيقبلها، فاذا

امتعت مال حدجها فتقول له: يا امرأ القيس عقرت بعيرى فانزل. فذلك قوله: تقول و قد مال الغبيط بنا عقرت بعيرى يا امرأ القيس فانزل و قال ابن ابى الحديد كان يعلن فى شعره بالفسق كقوله: فمثلك جلى قد طرقت و مرضع فالهيتها عن ذى تمانم محول اذا ما بكى من خلفها انصرفت له بشق و تحتى شقها لم يحول و كقوله: سموت اليها بعد ما نام اهلها سمو حباب الماء حالا على حال فقالت: لحاك الله انك فاضحى الست ترى السمار و الناس احوالى فقلت لها: تالله ابرح قاعدا و لو قطعوا راسى لديك و اوصالى فلما تنازعنا الحديث و اسمحت هصرت بغصن ذى شماريخ مبال فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا و رضت فذلت صعبه اى اذلال (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) حلفت لها بالله حلفه فاجر لنا موفا ان حديث و لاصال فاصبحت مشعوفا و اصبح بعلها عليه القتام كاسف الوجه و البال و كقوله: و بيضه خدر لايرام خباوها تمتعت من لهو بها غير معجل تخطيت ابوابا اليها و معشرا على حراصا او يسرون مقتلى فجئت و قد نصت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسه المتفضل فقالت: يمين الله ما لك حيله و ما ان ارى عنك الغوايه تنجلى فقمتم بها امشى تجر

وراءنا على اثرنا اذ يال مرط مرحل فلما اجزنا ساحه الحى و انتحى بنا بطن حبت ذى حقاف عنققل هصرت بفودى راسها فتمايلت على هضيم الكشح ربا المخلخل و كقوله: فبت اكابد ليل التمام و لم ييد منا لدى البيت بشر و قد رابنى قولها يا هناه و يحك الحقت شرا بشر و كقوله: تقول و قد جردت من ثيابها كما رعت مكحول المدامع اتلعا لعمر ك لو شخص اتانا رسوله سواك و لكن لم نجد لك مدفعا فبتنا نصد الوحش عنا كاننا قتيلان لم يعلم لنا الناس مصرعا تجافى عن الماثور بينى و بينها و

تدنى على السابري المضلعا قلت: وجره عهده الى هلكته، فكان اتى قيصرا ليعينه على ثار ابيه، (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) فسمع بمراودته ابنته فاهلكه، ففى (شعراء ابن قتيبه): لم يزل امرؤ القيس يسير فى العرب يطلب النصر حتى خرج الى الروم ونظرت اليه ابنة قيصر فعشقتة، فكان ياتيها و تاتيه فطبن الطماح الاسدى لهما- و كان حجر ابوامرى القيس قتل اباه- قوشى به الى الملك فخرج امرؤ القيس متسرعا، فبعث قيصر فى طلبه رسولا فادركه دون انقره بيوم و معه حله مسمومه، فلبسها فى يوم صائف فتناثر لحمه و تفتط جسده، و كان يحمله جابر التغلبى فذلك قول امرى القى

س: فاما ترينى فى رحاله جابر على جرح كالقر تخفق اكفانى فيارب مكروب كررت وراءه و عان فككت الغل منه ففدانى اذا المرء لم يخزن عليه لسانه فليس على شىء سواه بخزان و قال حين حضرته الوفاة بانقره: رب خطبه مجبره و طعنه مسحنفره و جفنه متعجره تبقى غدا بانقره و هذا آخر شىء تكلم به ثم مات. و مثله فى الاسلام عمر بن ابى ربيعه المخزومى الشاعر، فكانوا يسمونه الفاسق لتعرضه للنساء، ففى (الشعراء): حجج عبدالملك فلقية عمر فقال له عبدالملك: يا فاسق. فقال له: بئست تحيه ابن العم على طول الشحط. قال: يا فاسق اما ان قريشا تعلم انك اطولها صبوه و ابطاها توبه، الست القائل: و لولا ان تعنفنى قريش مقال الناصح الادنى الشفيق (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) لقلت اذا التقينا قبلينى و لو كنا على ظهر الطريق و كان يتعرض للنساء و يتشبه بهن، فسيره عمر بن عبدالعزيز الى الدهلك ثم غزا فى البحر فاحرقت السفينه التى كان فيها فاحترق هو و من معه. و قد وصف (عليه السلام) امرا القيس فى روايه ابن دريد بذى القروح لما عرفت من لبسه الحله المسمومه و توليدها فيه القروح. و فى (الاغانى): ارسل القراء الاشراف- و هم سليمان بن صرد وهانى بن عروه و خالد بن عرفطه و مسروق بن الاجدع- الى لبيد: اى العرب اشعر؟ قال: الملك الضليل ذو القروح. قالوا: من ذو القروح؟ قال: امرؤ القيس. قول المصنف: (يريد امرؤ القيس) قال ابن ابى الحديد: قال محمد بن سلام الجمحى فى (طبقات شعرائه): حدث عوانه عن الحسن ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لحسان: من اشعر العرب؟ قال: الزرق العيون من بنى قيس. قال: لست اسالك عن القبيله، انما اسالك عن رجل واحد. فقال: ان مثل الشعر كناقه نحررت فجاء امرؤ القيس فاخذ سنامها و اطائبها، ثم جاء المتجاوران من الاوس و الخزرج فاخذوا ما و الى ذلك منها، ثم جعلت العرب تمرعها حتى اذا بقى الفرث و الدم جاء عمرو بن تميم و النمر بن قاسط فاخذاه. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ذاك رجل مذكور فى الدنيا شريف فيها، حامل يوم القيامة معه لواء الشعراء الى النار ... (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) قلت: و روى الخطيب فى (تاريخ بغداده) عن عفيف بن معد يكره قال: كنا عند النبى (صلى الله عليه و آله) فجاء وفد من اهل اليمن فقالوا له: لقد احيانا الله بيتين من شعر امرى القيس. قال لهم: و ما ذاك؟ قالوا: اقبلنا نريدك حتى اذا كنا بموضع كذا و كذا اخطانا الماء فمكثنا لانقدر عليه، فانتبهنا الى موضع طلع و ممر، فانطلق كل منا الى اصل شجره ليموت فى ظلها، فبينما نحن فى آخر رمق اذا راكب قد اقبل معتم، فلما رآه بعضنا تمثل: و لما رات ان الشريعه همها و ان بياضا فى فرائصها دامى تيممت العين التى عند ضارج يفىء عليها الظل عر مضها طامى فقال الراكب: من يقول هذا الشعر؟ قلنا: امرؤ القيس. قال: هذه و الله ضارج امامكم و قد راى ما بنا من الجهد. فرجعنا اليها فاذا بيننا و بينها نحو من خمسين ذراعا، فاذا هى كما وصف امرؤ القيس عليها العرمض يفىء عليها الظل. فقال النبى (صلى الله عليه و آله): ذاك مشهور فى الدنيا حامل فى الاخره، مذكور فى الدنيا منسى فى الاخره، يجىء يوم القيامة معه لواء الشعراء يقودهم الى النار. رواه (عيون ابن قتيبه). و قد اشار ابن لنكك الى حديث النبى (صلى الله عليه و آله) المتقدم فى قوله: اذا خفق اللواء على يوما و قد حمل امرؤ القيس اللواء رجوت الله لارجو سواه لعل الله يرحم من اساء و فى (حيوان الجاحظ): قال خلف الاحمر: لم ار اجمع من بيت لامرى القيس: افاد و جاد و ساد و قاد و عاد و زاد و افضل (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و من بيت له: له ايطاليا

ظبي و ساقا نعامه و ارخاء سرحان و تقريب تنفل و قالوا: لم نر في التشبيه كقوله حين شبه شيئين بشيئين في حالين مختلفين في بيت واحد: كان قلوب الطير رطبا و يابسا لدى و كرهما العناب و الحشف البالي و في (الشعراء): سبق امرؤ القيس الشعراء الى اشياء ابتدعها و اتبعوه عليها من استيقافه صحبه في الديار ورقه النسيب و قرب الماجد و يستحسن من تشبيهه قوله: كان عيون الوحش حول قبابنا و ارحلنا الجزع الذي لم يثقب و قوله: كاني غداه البين لما تحملوا لدى سمرات الحي ناقف حنظل و قد اجاد في وصف الفرس: مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل له ايطاليا- ظبي و ساقا نعامه و ارخاء سرحان و تقريب تنفل و في (تاريخ اليعقوبي): لما بلغ امرؤ القيس مقتل بني اسد لاييه- و كان غائبا- جمع جمعا و قصد لهم، فلما كان في الليله التي اراد ان يغير عليهم في صبيحتها نزل بجمعه ذلك فذعر القطا، فطار عن مجاثمه فمر بيني اسد، فقالت بنت علباء القائم بامر بني اسد: ما رايت كالليله قطا اكثر. فقال علباء: (لو ترك القطا لنام)، فارسلها مثلا و عرف ان جيشا قد قرب منه، فارتحل و اصبح امرؤ (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) القيس فواقع بكنانه فاصاب فيهم و جعل يقول: يا لثارات حجر. فقالوا: و الله ما نحن الا من كناه. فقال: الا يا لهف نفسي بعد قوم هم كانوا

الشفاء فلم يصابوا وقاهم جدهم بنى ابيهم و بالاشقين ما كان العقاب و افلتهن (علباء) جريضا و لو ادركه صفر الوطاب و مضى الى اليمن لما لم يكن به قوه على بنى اسد و من معهم من قيس، فاقام زمانا و كان يدمن مع ندامى له، فاشرف يوما فاذا براكب مقبل، فساله من اين اقبلت؟ قال: من نجد. فسقاه مما كان يشرب، فلما اخذت منه الخمره رفع عقيرته و قال: سقينا امرؤ القيس بن حجر بن حارث كووس الشجا حتى تعوذ بالفهر و الهاه شرب ناعم و قراق و اعياه ثار كان يطلب في حجر و ذاك لعمري كان اسهل مشرعا عليه من البيض الصوارم و السمر ففرع امرؤ القيس لذلك ثم قال: يا اخا اهل الحجاز من قائل هذا الشعر؟ قال: عبيد بن الابرص. قال: صدقت. ثم ركب و استنجد قومه فامدوه بخمسائه من مذحج، فخرج الى ارض معد فواقع قبائل من معد و قتل الاشقر بن عمرو- و هو سيد بنى اسد- و شرب في قحف راسه و قال: قولوا لدودان عبيد العصا ما غركم بالاسد الباسل و طلب قبائل معد امرؤ القيس و ذهب من كان معه و بلغه ان المنذر ملك الحيره قد نذر دمه، فاراد الرجوع الى اليمن فخاف حضر موت و طلبته بنو (الفصل الخمسون- في وصف الانصار و ...) اسد و قبائل معد، فسار الى سعد الايادي

- و كان عاملا- لكسرى على بعض كور العراق- و استتر عنده الى ان مات سعد، فسار الى تيماء و سال السموال بن عاديان ان يجيره، فقال: انا لا اجير على الملوك. فاودعه ادرعا و انصرف عنه الى ملك الروم و استنصره، فوجه معه تسعمائه من ابناء البطارقة، فسار الطماح الاسدي الى قيصر و قال له: ان امرؤ القيس شتمك في شعره و زعم انك عالج اغلف. فوجه قيصر اليه بحله قد فضخ فيها السم، فلما البسها تقطع جلده فقال: تاو بنى دائي القديم فغلسا احاذر ان يزداد دائي فانكسا لقد طمخ الطماح من بعد ارضه ليلبسني من دائه ما تلبسا فلو انها نفس تموت سويه و لكنها نفس تساقط انفسا هذا، و في (عقلاء مجانين النيسابوري) قال الجاحظ: رايت مجنوننا بالكوفه فقال لي: من انت؟ قلت: عمرو بن بحر الجاحظ. قال: يزعم اهل البصره انك اعلمهم. قلت: ان ذلك يقال. قال: من اشعر الناس؟ قلت: امرؤ القيس. قال: حيث يقول ماذا؟ قلت: كان قلوب الطير رطبا و يابسا لدى و كرهما العناب و الحشف البالي قال: فانا اشعر منه. قلت: حيث تقول ماذا؟ قال: حيث اقول: كان وراء الستر فوق فراشها قناديل زيت من وراء قرام فاينا اشعر؟ قلت: انت. و القرام: الستر الملون. هذا، و ادعى رجل شاعريه شخص عند

شاعر فقال: و تشابهت سور القرآن عليكم فقرنتم الانعام بالشعراء

الحلبه: الدفعه من سباق الخيل، و المراد بالقصبه هنا ما تنصب في السباق، و ياخذها السابق كعلامه على انه الراجح الفائز.. و سمي امرؤ القيس بالضلليل، لانه كان اباحيا يستحل جميع المحرمات كابي نواس. و يقول الامام: ان من شرط التفاضل بين شاعرين ان ينظما في موضوع واحد تماما كفرسي الرهان يجريان في ميدان واحد، اما اذا نظم احدهما في معنى، و الثاني في معنى آخر، فيصعب التفاضل بينهما.. و اذا لم ننظر الى هذا الشرط بعين الاعتبار فامرؤ القيس هو المقدم. هذا هو المعنى المفهوم من كلام الامام. و ليس من شك ان الشرط الذي ذكره لا بد منه للتمييز بين شاعرين او ناثرين فيما يعود الى الفكر و الابداع، و الالهام و الابتكار، اما التفاضل في الاسلوب و البيان فلا يفتقر الى هذا الشرط، لان فن الاداء و التعبير يدل بنفسه على نفسه اينما كان.. بخلاف الفكر و العلم. و بمثال للتوضيح: لا يقال: هذا في الطب اعلم من ذاك في الهندسه، و يقال: هذا افصح بيانا و احسن تعبيراً من ذاك حتى و لو كان احدهما طبيبا و الاخر مهندسا. و عليه يكون غرض الامام التفاضل من حيث الفكر و الالهام لا من حيث التعبير و البيان.

... الغايه عند قصبته: الحلبه بالفتح القطعه من الخيل تجتمع للسباق عبر بها عن الطريقه الواحده و القصبه ما ينصبه طلبه السباق حتى اذا سبق سابق اخذه ليعلم انه السابق بلا نزاع و كانوا يجعلون هذا من قصب اي لم يكن كلامهم في مقصد واحد بل ذهب بعضهم مذهب الترغيب و آخر مذهب الترهيب و ثالث مذهب الغزل و التشبيب و الضليل من الضلال لانه كان فاسقا

از امام عليه السلام پرسیدند بزرگترین شعراء کیست آن حضرت (درباره امراء القیس) فرمود: شعراء نتاخته اند در یک دسته اسبهای گروبری تا پایان کمال آنها نزد ربودن نی گرو شناخته شود (شعر شعراء به یک روش نیست که بتوان یکی را بر دیگری برتری داد) و اگر ناگزیر بوده و چاره نباشد جز برتری دادن پس پادشاه گمراه برتر است (سیدرضی رحمه الله فرماید): مراد حضرت از ملک ضلیل امراء القیس است (و اینکه او را پادشاه خوانده برای خوبی شعر او است، و اینکه او را گمراه خوانده به جهت آن است که کافر و فاسق بوده).

سیدرضی (ره) می نویسد منظور از کلمه ملک (پادشاه) امرؤ القیس است او سلطان شعر بوده و اینکه حضرت او را گمراه معرفی کرده بخاطر این است که در دوران جاهلیت شعر گفته و قبل از اسلام از دنیا رفته است. امام علیه السلام به قول ابن ابی الحدید در ماه رمضان شام می خورانید و پس از آن مردم را پند و اندرز می داد. یک شب قبل از آغاز سخنرانی، مردم وارد بحث شعراء شدند و برترین آنها، حضرت سخنرانی را آغاز کرد و آنان را به پرهیزکاری، ادب، صبر و توجه به دین دعوت کرد آنگاه وارد سخن آنان شد و از آنجا که امرؤ القیس مردی کافر بود، امام (علیه السلام) نخواست نامش را بر زبان آورد بلکه بعنوان ملک گمراه از وی یاد کرد. از آنجا که آغاز رسالت محمد (صلی الله علیه و آله) همراه با هزل، هجر و هتک از

طرف شعرای عرب بود خدا به انتقاد از شعراء پرداخته می فرماید: (سفیهان پیروان آنها هستند. مگر نمی بینی از هر دری سخن می گویند (مدح، هجو، غزل، مضحکات، اندرز و ...) و بگفته خود عمل نمی کنند، مگر ایمان داران و نیکوکارانشان ...).

سید محمد شیرازی

و سئل علیه السلام، من اشعر الشعراء؟ فقال عليه السلام: (ان القوم) ای الشعراء (لم يجروا في حلبه تعرف الغايه عند قصبته) الحلبه القطعه من الخيل تجتمع للسباق، و المراد بالحلبه هنا الطريقه الواحده، و القصبه ما يجعلونه في آخر الغايه، حتى ياخذ السباق، ليعرف، بدون نزاع، انه السابق، و كان الغالب ان يكون الشىء المجمعول قصباً، و المراد ان الشعراء مختلفون لم يذهبوا مذهبا واحدا في الشعر، بل بعضهم اكثر من المدح، و بعضهم اكثر التشبيب، و هكذا (فان كان و لابد) ان ترجح بعضهم على بعض (فالملك الضليل) لقب، او لانه كان ضالا (يريد امرء القيس).

موسوی

اللغه: جرى الفرس: ركض و عدا. الحلبه: بالفتح اصلها القطعه من الخيل تجتمع للسباق عبر بها عن الطريقه الواحده. القصبه: ما ينصبه طلبه السباق لياخذ السباق دليل فوزه. الملك الضليل: امرؤ القيس. الشرح: غرضه عليه السلام ان عاده الشعراء ان ياخذ كل واحد منهم ما يتلائم مع ذوقه فمنهم من ياخذ بالمديح و آخر بالهجاء و ثالث بالثناء و هكذا فمع اختلاف توجهاتهم لا نستطيع ان نحكم من هو اشعرهم نعم لو جروا كلهم في نوع واحد فنظموا مثلا في المديح امكن معرفه اشعرهم ... و اذا كان و لابد من معرفه اشعرهم مع اختلاف مشاربهم قلنا انه الملك الضليل و هو امرؤ القيس فانه من اشداهم فيما قال في كل الانواع و مختلف الاصناف ...

طالقانی

«و از او درباره شاعرترین شاعران پرسیدند، آن حضرت علیه السلام چنین فرمود: آنان در میدانی که آن را نهایتی بود نتاخته اند تا خط پایانش شناخته شود و اگر به ناچار در این باره باید داوری کرد، پادشاه بسیار گمراه است.» گوید: مقصودش امرؤ القیس است.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن نخست مطلبی را از امالی ابن درید نقل می کند که متضمن گفتگوی امیر المؤمنین علیه السلام با اصحابش در این باره است و سپس بحثی در هیجده صفحه در مورد اختلاف دانشمندان در برتری دادن شاعری به شاعر دیگر آورده است که بحثی ادبی است. ابن ابی الحدید در ادامه گفتار ابو الفرج اصفهانی را در کتاب الاغانی نقل کرده است و سپس سخنانی از ابن سلّام و احنف را آورده است که هر یک یکی از شاعران را بر دیگری ترجیح داده اند، ضمن بحث خود روایاتی هم آورده است که به ترجمه یکی بسنده می شود.

عوانه از حسن بصری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرمود: شاعرترین عرب کیست؟ گفت: کمبود چشمان قبیله بنی قیس. فرمود: در مورد قبیله از تو پرسیدم بلکه در مورد یک مرد از تو پرسیدم. گفت: ای رسول خدا، مثل شعر و شاعران مثل ناقه ای است که او را کشته باشند و امرؤ القیس بن حجر خود را رسانده و کوهان و همه

گوشتهای خوب آن را برای خود برداشته است پس از او افرادی از قبیله های اوس و خزرج آمده اند و دیگر قسمتهای درخور آن را برداشته اند و دیگر اعراب آمده اند و لاشه آن را پاره پاره کرده و برگرفته اند تا آنجا که فقط چرک و خون باقی ماند، آن گاه عمرو بن تمیم و نمر بن قاسط آمدند و آن را برداشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آن مرد - امرؤ القیس - در این دنیا مردی نامور و به ظاهر شریف است ولی در قیامت سخت گمنام است و پرچم شاعران به سوی دوزخ بر دوش اوست.»

ابن ابی الحدید سپس می گوید: اینکه امیر المؤمنین علیه السلام درباره امرؤ القیس «الملک الضلیل» فرموده است به سبب آن است که او در شعر خود انواع فسق و تباهی را آشکارا بیان کرده است و ضلیل صیغه مبالغه است. آن گاه نمونه هایی از اشعار امرؤ القیس را که در آن به تبهکاری و تجاوزهای جنسی خود اقرار کرده است آورده است.

مکرم

وَ سُئِلَ مَنْ أَشْعَرُ الشُّعْرَاءِ،

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْزُوا فِي حَلْبِهِ تُعْرِفُ الْغَايَةَ عِنْدَ قَصَبَتِهَا، فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَالْمَلِكُ الضَّلِيلُ (یرید امرؤ القیس).

از امام علیه السلام پرسیدند: برترین شعرای عرب کیست؟

امام علیه السلام فرمود:

شاعران همه یک روش نداشتند و در یک میدان به مسابقه پرداختند تا پیشگام آن ها مشخص شود و اگر ناگزیر باید به این سؤال پاسخ داد باید گفت: برترین آنها همان سلطان گمراه بود. (۱)

منظور امام علیه السلام امرؤ القیس، شاعر معروف عرب است (که امام علیه السلام او را بر همه از نظر قدرت شعری مقدم شمرد هر چند اشعار او محتوای جالبی ندارد).

برترین شعرای عرب

همان گونه که بعداً اشاره خواهیم کرد در یکی از شب های ماه مبارک رمضان که امام علیه السلام مجلس اطعامی برای مؤمنان فراهم کرده بود سخن از شعر و شاعران به میان آمد. بعضی از حاضران از امام علیه السلام پرسیدند: برترین شعرای عرب کیست؟ امام علیه السلام در یک جواب کوتاه حکیمانه فرمود: «شاعران همه یک روش نداشتند و در یک میدان به مسابقه پرداختند تا پیشگام آن ها مشخص شود و اگر ناگزیر باید به این سؤال پاسخ داد باید گفت: او همان سلطان گمراه بود.»

منظور امام علیه السلام امرؤ القیس، شاعر معروف عرب است (که امام علیه السلام او را بر همه از نظر قدرت شعری مقدم شمرد هر چند اشعار او محتوای جالبی ندارد)؛ «وَ سُئِلَ مَنْ أَشْعَرُ الشُّعْرَاءِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْزُوا فِي حَلْبِهِ تُعْرِفُ الْغَايَةَ عِنْدَ

قَصَبَتِهَا، فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَالْمَلِكُ الضَّلِيلُ (یرید امرأ القیس).

«حَلْبَه» (بر وزن دفعه) به معنای یک مرحله مسابقه اسب سواری است و گاه به معنای میدان مسابقه تفسیر شده است.

«قَصَبَه» (بر وزن شجره) در اصل به معنای چوبه نی است و در این جا منظور آن چوبه نی ای است که در آن زمان در آخر مسیر مسابقه بر زمین نصب می کردند و هرکس از همه پیشتازتر بود خم می شد و آن را برمی گرفت و برنده از بازنده به این وسیله شناخته می شد.

«الضَّلِيلُ» صیغه مبالغه به معنای شخص بسیار گمراه و بدکار است و این لقب را عرب برای امرأ القیس انتخاب کرد زیرا او علی رغم استعداد فوق العاده اش در شعر، آلودگی های فراوان داشت. حتی بعضی گفته اند که او اباحی مسلک بود. (شرح نهج البلاغه مغنیه، ج ۴، ص ۴۷۵)

به هر حال گفتار امام علیه السلام به خوبی نشان می دهد که نه تنها آن حضرت در فن خطابه سرآمد بود بلکه در شناسایی اشعار شاعران نیز آگاهی فراوان داشت و دیوانی از آن حضرت امروز در دست ماست که البته اصالت آن ثابت نیست و یا حداقل بخشی از اشعار آن مشکوک است.

مرحوم آیت الله استاد مطهری در کتابش به نام سیری در نهج البلاغه تحت عنوان «شاهکارها» به شرح این کلام حکیمانه امام علیه السلام پرداخته و در ابتدا سخنی درباره شعرای فارسی زبان دارد، می گوید: در زبان فارسی شاهکارهایی وجود دارد: در غزل عرفانی، غزل عادی، پند و اندرز، تمثیلات روحی و عرفانی، حماسه، قصیده و غیره، ولی چنانکه می دانیم هیچ یک از شعرای ما که شهرت جهانی دارند در همه این رشته ها نتوانسته اند شاهکار به وجود آورند.

شهرت و هنر حافظ در غزل عرفانی، سعدی در پند و اندرز و غزل معمولی، فردوسی در حماسه، مولوی در تمثیلات و نازک اندیشی های روحی و معنوی، خیام در بدبینی فلسفی و نظامی در چیز دیگر است، و به همین جهت نمی توان آن ها را با هم مقایسه کرد و میانشان ترجیح قائل شد. حداکثر این است که گفته شود هر کدام از این ها در رشته خود مقام اول را واجد است. هر یک از این نوابغ اگر احیاناً از رشته ای که در آن استعداد داشته اند خارج شده اند، تفاوت فاحشی میان دو نوع سخن آن ها ملاحظه شده است.

شعرای عرب نیز، چه در دوره جاهلیت و چه در دوره اسلام، چنین اند.

در نهج البلاغه آمده است که از علی علیه السلام سؤال شد: شاعرترین شاعران عرب کیست؟ ایشان جواب دادند:

«إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَجْرُوا فِي حَلْبِهِ تُعْرَفُ الْغَايَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا...».

این شاعران در یک میدان اسب نتاخته اند تا معلوم شود کدامیک گوی سبقت را ربوده است.

آنگاه فرمود: «فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَالْمَلِكُ الضَّلِيلُ؛ اگر ناچار باید اظهار نظری کرد، باید گفت که آن پادشاه تبهکار (یعنی

امرؤالقیس) بر دیگران مقدم است».

سپس در ادامه سخن می افزاید: اما از امتیازات برجسته امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه این است که آن حضرت در هر موضوعی وارد می شود شاهکار می آفریند. در موعظه، حماسه و... (سیری در نهج البلاغه، ص ۲۳).

نکته اصلی همان است که امام علیه السلام به آن اشاره کرده است. مقایسه کردن دو شخص یا دو چیز با هم در صورتی میسر است که وجه اشتراک زیادی داشته باشند. هرگز نمی توان گفت که فلان طیب داناتر است یا فلان مهندس راه و ساختمان، فلان عالم نحوی برجسته تر است یا فلان فقیه و فیلسوف.

شاعران نیز گرچه همه شاعر بودند ولی مسیرهای بسیار مختلفی را می پیمودند. بعضی مهارت در غزل های عاشقانه داشتند، بعضی در اشعار حماسی، بعضی به دنبال مسائل اخلاقی می رفتند و بعضی دیگر قهرمان داستان سرایی بودند. بنابراین مقایسه آن ها با هم چندان صحیح نیست.

ولی امام علیه السلام بعد از ذکر این نکته برای این که سؤال کنندگان را بی پاسخ نگذارد اشاره به امرؤالقیس فرمود که در مجموع، شاعری بسیار قوی و صاحب قریحه فوق العاده شعری بود. هرچند زندگانی اش آلوده به انواع فجایع بود و از آن جا که شاهزاده بود و بعد از پدرش جای او را گرفت امام علیه السلام به عنوان «الملک الضلیل؛ پادشاه گمراه» همان لقبی که در عرب بعد از اسلام مشهور بود از او یاد فرمود.

۱- شأن ورود این گفتار حکیمانه

در بعضی از کتب، شأن ورودی برای این سخن حکیمانه ذکر شده است و آن این که امیر مؤمنان علی علیه السلام شب های ماه رمضان گروهی از مؤمنان را دعوت می کرد و با افطار از آن ها پذیرایی می نمود ولی با آن ها غذا نمی خورد (ظاهراً علتش این بود که غذای امام علیه السلام غذای ساده تری بود) هنگامی که مراسم افطار پایان می گرفت برای آن ها خطبه می خواند و موعظه می کرد.

شبی از شب ها هنگامی که غذا می خوردند سخن از شعرا به میان آمد.

هنگامی که از غذا خوردن فارغ شدند امام علیه السلام برای آن ها خطبه ای خواند و در ضمن خطبه اش چنین فرمود:

«اعْلَمُوا أَنَّ مَلَأَكَ أَمْرُكُمْ الدِّينُ وَ عِصْمَتُكُمْ التَّقْوَى وَ زِينَتُكُمْ الْأَدَبُ وَ حُصُونُ أَعْرَاضِكُمُ الْحِلْمُ؛ بدانید ملاک کار شما دین است و مایه نگهداری شما تقواست، زینت شما ادب و حافظ آبروی شما علم است».

سپس امام علیه السلام رو به ابوالاسود کرد و فرمود: درباره چه موضوعی بحث می کردید؟ (گفتگوی شان درباره مقایسه شاعران با یکدیگر بود) آنگاه فرمود: بگو بینم کدام یک از شاعران توانا تر است؟ عرض کرد: ای امیرمؤمنان! ابوداود ایادی. (و بعضی از اشعار آن را به عنوان گواه ذکر کرد).

امام علیه السلام فرمود: چنین نیست. عرض کردند: چه کسی در نظر شما از دیگران برتر است؟ امام علیه السلام فرمود:

«لَوْ رُفِعَتْ لِلْقَوْمِ غَايَةُ فَجَرُّوا إِلَيْهَا مَعًا عَلِمْنَا مِنَ السَّابِقِ مِنْهُمْ؛ اگر برای آن ها میدان مسابقه ای تهیه می شد و همگی در آن مسابقه واحد شرکت می کردند تا به هدف برسند می دانستیم کدام یک از آن ها تواناترند».

سپس افزود:

«وَلَكِنْ إِنْ يُكْنَى فَالَّذِي لَمْ يُقَلِّ عَنْ رَغْبِهِ وَ لَمَّا رَهَبَهُ؛ ولی اگر بنا شود انتخابی صورت گیرد برترین آن ها کسی است که نه به دلیل علاقه (به مالی) شعر سروده و نه از ترس کسی».

عرض کردند: ای امیرمؤمنان! او چه کسی بود؟ فرمود: پادشاه گمراه و مجروح. عرض کردند: ای امیرمؤمنان! منظور امرؤ القیس است؟ فرمود: آری منظور هموست.

سپس سخن حاضران و امام علیه السلام پیرامون شب قدر بود. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۵۳ ذیل حکمت مورد بحث).

این که امام علیه السلام امرؤ القیس را به عنوان ذو القروح (صاحب جراثیم) معرفی می کند بعضی گفته اند که به دلیل زخم هایی است که در جنگ ها بر بدن او نشست و بعضی گفته اند: به دلیل این است که در پایان عمرش گرفتار آبله شد و با همان بیماری از دنیا رفت و بعضی گفته اند: به دلیل لباس زهر آگینی بود که برای او فرستادند، هنگامی که پوشید بدن او مجروح شد و از دنیا رفت. (الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۲؛ شرح معلقات سبع، تالیف عبدالمحمد آیتی)

۲- امرؤ القیس کیست؟

در نام اصلی او اختلاف کرده اند ولی معروف به حُنْدُج و پدرش حجر کنندی بود. او از شعرای معروف زمان جاهلیت بود. تولد او را سال پانصد میلادی و مرگ او را سال پانصد و چهل نوشته اند (هفتاد سال قبل از بعثت). پدرش بر قبیله بنی اسد و قطفان حکومت می کرد و هنگامی که کشته شد او برای گرفتن انتقام خون پدر و به دست آوردن مقامش قیام کرد. از مخالفانش شکست خورد و از قیصر روم مدد خواست. قیصر او را گرامی داشت و حکومت فلسطین را به او سپرد و در پایان عمرش همان گونه که در بالا اشاره کردیم به عقیده بعضی با مرض آبله از دنیا رفت.

او در کودکی به لهو و لعب مشغول بود و با ولگردان و دزدان عرب معاشرت داشت. هنگامی که پدرش باخبر شد او را از این کار بازداشت ولی او نپذیرفت.

از این رو او را به منطقه ای در حضرموت تبعید کرد که وطن پدران و عشیره او بود در حالی که بیست سال داشت. پنج سال در آن جا اقامت کرد سپس با یاران خود به سوی قبیله های عرب رفت و پیوسته به شرب خمر و لهو و لعب مشغول بود تا زمانی که بنی اسد بر پدرش شوریدند و او را کشتند. این خبر هنگامی که امرؤ القیس مشغول نوشیدن شراب بود به او رسید. گفت: خدا رحمت کند پدرم را، در کوچکی مرا رها کرد و در بزرگی انتقام خونش را به گردن من انداخت.

امروز مستم ولی فردا مستی وجود ندارد. امروز شراب است و فردا امر و فرمان.

بعد قیام کرد تا انتقام خون پدرش را از بنی اسد بگیرد. اما چیزی نگذشت که یارانش از اطراف او پراکنده شدند و ناچار به پادشاه روم پناه برد. او هم حکومت فلسطین را به وی واگذار کرد. امرؤ القیس هنگامی که به سوی فلسطین می رفت به انقُرَه (آنکارا) رسید. در جسمش زخم هایی پدیدار شد. ناچار در آن جا متوقف گشت و چیزی نگذشت که از دنیا رفت.

در این که او چه دینی داشت در میان دانشمندان گفتگوست ولی شاید صحیح این باشد که او عقیده مَزَدَک را داشت.

دیوان کوچکی منسوب به او باقی مانده است که در آن شعر معروف او که جزء معلقات سبع است درج شده و شعرا بهترین شعر او را همین شعر می دانند.

معلقات سبع، هفت قصیده بود که عرب جاهلی به عنوان بهترین اشعار عرب، انتخاب و به دیوار کعبه آویزان کرده بودند که بعد از ظهور اسلام برداشته شد.

اشعار مزبور مخصوصاً قصیده امرؤ القیس که به اصطلاح، برترین آن هاست مجموعه ای از ابراز عشق و علاقه به دخترانی است که مورد علاقه او بودند و پر از کلمات پیچیده و نام مکان های نامأنوس است.

به هر حال تعبیر امام علیه السلام به «ملک ضلیل؛ پادشاه گمراه و بی بندوبار» به دلیل همان چیزی است که در شرح حال او آوردیم. (الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۱؛ شرح معلقات سبع، تالیف عبدالمحمد آیتی، برای توضیح بیشتر ر.ک: دانشنامه بزرگ اسلامی، ماده امرؤ القیس)

۳- تمسک امام علیه السلام به اشعار پرمعنای عرب

در نامه ها و خطبه های نهج البلاغه گاه امام علیه السلام به اشعاری از شعرای نامدار تمسک می جوید که در نوع خود کم نظیر است.

از جمله آن ها شعر معروف اعشی است که در خطبه ششقیه آمده است:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حِيَانِ أَحْيَى جَابِرِ

بسی فرق است تا دیروزم امروز بسی مغموم و دی شادان و پیروز

و شعر دیگری در خطبه ۲۵:

لَعَمْرُ أَيْبِكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنَّنِي عَلَى وَضْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلِ

به جان پدر نیکو کارت- ای عمرو!- سو گند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمانہ دارم.

اشاره به این که بر اثر بی وفایی و سستی اصحاب سلطه من بر قلمرو حکومت کم شده است.

و در جای دیگری از همین خطبه می فرماید:

هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسٌ مِثْلُ أَرْمِيهِ الْحَمِيمِ

اگر آن ها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تند)، به سوی تو می آیند!

اشاره به سواران بنی فراس می کند که مردانی شجاع بودند و می فرماید: ای کاش به جای این کوفیان سست، هزار نفر از سواران بنی فراس در اختیار من بودند.

همچنین در خطبه ۳۳ می خوانیم:

أَدَمَّتْ لَعْمَرِي شُرْبَكَ الْمَخْضَ صَابِحاً وَ أَكَلَكَ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةِ الْبُجْرَا

وَ نَخْنُ وَ هَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَ لَمْ تَكُنْ عَلِيّاً وَ حُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَ الشُّمْرَا

به جان خودم سوگند، هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و به قدر کافی از سرشیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره گرفتی.

و ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداری ات کردیم، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی).

اشاره به بی وفایی و حسادت قریش می کند و خدمت هایی که بنی هاشم به قریش کردند.

و در خطبه ۳۵ می فرماید:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمَنْعِجِ اللُّوِي فَلَمْ تَشْتَبِئُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

من در سرزمین منعرج اللوی، دستور خود را دادم (ولی شما گوش ندادید) و اثر آن را صبح فردای آن روز درک کردید.

اشاره به نافرمانی در مورد حکمت و پیامدهای شوم آن کرده و می فرماید: من دستورات لازم را به شما دادم ولی گوش ندادید و گرفتار پیامدهای آن شدید.

در خطبه ۱۶۲ نیز آمده است:

وَ دَعَّ عَنْكَ نَهْباً صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ وَ لَكِنْ حَدِيثاً مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ

سخن از غارت هایی که در گذشته واقع شد را رها کن و از غارت امروز سخن بگو (اشاره به خلافت اسلامی به وسیله معاویه و دار و دسته منافقانِ مورد تهدید قرار گرفته).

در نامه ۳۶ نیز می فرماید:

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ
يَعِزُّ عَلَى أَنْ تُرَى بِي كَأَبِّهِ فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يَسَاءَ حَبِيبِ

امام علیه السلام در این اشعار که ضمن پاسخ به برادرش عقیل بن ابی طالب آورده است اشاره به این نکته می کند که بعضی از فرماندهان لشکرم خیانت کردند

و فرار را بر قرار ترجیح دادند و من جز صبر در برابر این حوادث ناگوار چاره ای ندارم و سعی می کنم دشمن از ناراحتی من باخبر نشود که موجب خوشحالی او می گردد.

در نامه ۴۵ نیز آمده است:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بَيْطَنِهِ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

این درد، تو را بس که شب با شکم سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو شکم هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشد.

امام علیه السلام این شعر را در نامه عثمان بن حنیف که در میهمانی پرزرق و برق یکی از ثروتمندان بصره شرکت کرده بود آورده است.

در نامه ۶۴ نیز از آن حضرت می خوانیم:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَاحِ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَ جُلْمُودِ

لشکریانی دارم که به استقبال تندباد تابستانی می شتابند که آن ها را (دشمنان خود را) با سنگ ریزه ها و در میان غبار و تخته سنگ ها درهم می کوبند.

این سخن را امام علیه السلام در پاسخ نامه معاویه نوشت که حضرت را تهدید به جنگ کرده بود.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked who the greatest poet was

He said: "Any group of them that did not proceed on the same lines in such a way that

we can know the height of their glory, but if it has to be done, then it is “al-Malik ad-Dillīl” “الملك الضليل”. This means that a comparison can be made among the poets when their imagination runs in the same direction. But when one's expression differs from that of another, and when one's style varies from that of another, it is difficult to decide who is defeated and who wins. Consequently, from various considerations, one is preferred over another, and someone is considered greater for one consideration, while the other wins due to the other consideration, as the famous saying goes: “The greatest poet of Arabia is Imri’ul-Qays ibn Hajar ibn al-Hārith ibn ‘Amr al-Kindi (c. ۵۰۱ – ۵۴۰ A.D.), the king who lost his kingdom, when he rides, al-A’shā (namely Maymūn ibn Qays ibn Jandal ibn Sharaheel who belonged to the tribe of Bakr ibn Wā’il; his date of birth is unknown and he died in ۷ A.H./ ۶۲۸ A.D.) when he is eager for something, and an-Nabighah (the genius] (al-Dhubyani, namely Ziyād ibn Mu’āwiyah ibn Dabab ibn Jābir; his date of birth is unknown and he died in ۶۰۵ A.D.) when he is terrified.” Nevertheless, despite this categorization, Imri’ul-Qays is held in high esteem among the poets of the first era because of the beauty of his imagery, the excellence of his description, inimitable similes and rare metaphors, although many of his couplets are below moral and ethical standards and speak of obscene or promiscuous subject-matters. But in spite of this obscenity and promiscuity, the greatness of his art cannot be denied. An artist looks at a poetic production from the {point of view of art, ignoring the other elements which do not affect art

".Sayyid ar-Radi says, “Amīr al-Mu'minīn here is referring to Imri’ul Qays, the poet

حکمت ۴۵۶: بهای جان آدمی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَازَةَ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: آیا آزاد مردی نیست که این لقمه جویده حرام دنیا را به اهلش واگذارد؟ همانا بهایی برای جان شما جز بهشت نیست، پس به کمتر از آن نفروشید!

شهیدی

آیا آزاده ای نیست که این خرده طعام مانده در کام- دنیا- را بیفکند و برای آنان که در خورش هستند نهد؟. جانهای شما را بهایی نیست جز بهشت جاودان پس نفروشیدش جز بدان.

اردبیلی

که در آخر عمر بدانید که مردار از می گذارد این سرا را همچو بقیه طعام برای اهل آن بدرستی که نیست مر نفسهای شما را بهائی مگر بهشت پس نفروشید آنرا مگر بآن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): آیا آزاده ای نیست که این ته مانده غذای در دهن مانده را برای آنان که در خور آن هستند، بیفکند. هر آینه نفسهای شما را بهایی جز بهشت نیست، پس خود را جز به آن بها نفروشید.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: آیا آزاد مردی نیست که این نیم خورده دنیا را به اهل دنیا واگذارد؟! برای وجود شما قیمتی جز بهشت نیست، آن را جز به بهشت نفروشید.

شرح ها

راوندی

و اللماظه فی الاصل ما یلقى فی الفم من الطعام و کنی بذلک ههنا عن الدنیا لحقارتها و قله قدرها. و روی: هذه المماظه و المپیظه: الماء الخائب فی اسفل الحوض و مطه یمطه ای مده، و المپیطاء بضم المیم ممدودا: التبخر و مد الیدین فی المشی. و فی الحدیث: اذا مست امتی المپیطا یوخذ منهم فارس و الروم کان باسهم بینهم. و اشتقاق المماظه یجوز من جمیعها.

کیدری

اللمماظه: ما یرقی فی الفم من الطعام، عنی بها زخارف الدنیا فانها شبه اللماظه لا اعتداد بها للعارفین. (لیس لانفسکم ثمن الا الجنة). من قوله تعالی: ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة.

ابن میثم

لماظه، به ضم لام: باقی مانده غذا در دهان، (آیا از آزادی نیست که این ته مانده ی غذای دهان را به اهلش واگذارید؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نمی باشد پس آنها را جز به این بها نفروشید). این کلمه (لماظه) به اعتبار کم ارزشی و ناچیزی دنیا، استعاره از دنیاست. امام (علیه السلام) به ترک دنیا دعوت کرده و سپس به وسیله ی قیاس مضموری از آن جدا ساخته است که صغرای قیاس، عبارت: فانه ... است، و این سخن نظیر قول خدای تعالی است: ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد بهای جان شما جز آن چیزی نیست بنابراین جان خود را به چیزی جز آن نفروشید.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: أَلَا حُرٌّ يَدُعُّ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا .

اللماطه بفتح اللام ما تبقى في الفم من الطعام قال يصف الدنيا لماظه أيام كأحلام نائم.

و لمظ الرجل يلمظ بالضم لمظا إذا تتبع بلسانه بقيه الطعام في فمه و أخرج لسانه فمسح به شفثيه و كذلك التلمظ يقال تلمظت الحيه إذا أخرجت لسانها كما يتلمظ الأكل.

و قال ألا حر مبتدأ و خبره محذوف أي في الوجود و ألا حرف قال ألا رجل جزاه الله خيرا يدل على محصله تبيت.

ثم قال إنه ليس لأنفسكم ثمن إلا الجنة فلا تبيعوها إلا بها من الناس من يبيع نفسه بالدرهم و الدنانير و من الناس من يبيع نفسه بأحقر الأشياء و أهونها و يتبع هواه فيهلك و هؤلاء في الحقيقه أحق الناس إلا- أنه قد رين على القلوب فغطتها الذنوب و أظلمت الأنفس بالجهل و سوء العاده و طال الأمد أيضا على القلوب فقس و لو أفكر الإنسان حق الفكر لما باع نفسه إلا بالجنة لا غير

کاشانی

(و قال علیه السلام: الا- حر يدع هذه اللماظه) بدانکه مرد آزاد، می گذارد این سرا را که همچو بقیه طعام است در دهان (لاهلها) برای اهل آن از غافلان استعاره فرموده لفظ (لماظه) را از برای دنیا به اعتبار حقارت و بی اعتباری آن (انه ليس لانفسكم ثمن) به درستی که نیست مر نفس های شما را بهایی (الا- الجنة) مگر بهشت پاکیزه سرشت کقوله تعالی (ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) (فلا تبيعوها الا بها) مفروشید آن نفس ها را مگر به آن بهاء

آملی

قزوینی

(لماظه) بقیه طعام که در دهان ماند دنیا را (لماظه) گفت از غایت استحقار. فرمود آیا نیست آزادمردی که رها کند این دنیای حقیر را به اهلش. یعنی لثیمان که جویندگان وی اند، به درستی که نیست مر نفسهای شما را قیمتی که به آن بفروشید خود را مگر (بهشت) پس مفروشید نفسهای خود را مگر به بهشت.

و قال علیه السلام: «الا- حر يدع هذه اللماظه لاهلها؟ انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة، فلا تبيعوها الا بها.» یعنی و گفت علیه السلام که آیا نیست آزادمردی که واگذارد این بقیه ی طعام جاییده شده را که دنیا باشد، از برای اهلش که کفار باشند؟ به تحقیق که نیست از برای نفس شما قیمتی مگر بهشت، پس نفروشید نفسهای شما را مگر به بهشت، یعنی به جهنم نفروشید.

خوبی

اللغه: (اللماظه) بضم اللام: ما یبقی فی الفم الطعام، و قال فی الشرح المعتزلی: اللماظه بفتح اللام: ما تبقى فی الفم من الطعام قال یصف الدنيا: لماظه ایام کاحلام نائم. و لمظ الرجل یلمظ بالفم لمظا اذا تتبع بلسانه بقیه الطعام فی فمه و اخرج لسانه به شفطیه. الاعراب: الاحر مبتدء و خبره محذوف ای فی الوجود، و الا، حرف التنبیه. المعنی: شبه (علیه السلام) الدنيا بما فیها من المتاع و المشتیهات بما یبقی من الطعام فی الفم و کفی بهذا التشبیه بیانا لحقارتها و اظهارا لتنفیر عنها، ثمعظم نفس الانسان الی حیث لا ثمن لها الا الجنة و انه لا ینبغی بیعها بما فی الدنيا من المال و الجاه كما قال الله تعالی: الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ۱۱۱- التوبه. الترجمه: فرمود: آیا آزاده ای نیست که این بن دندانی را برای اهلش رها کند؟ راستش اینست که برای جان شماها بهائی نیست مگر بهشت، آنرا نفروشید مگر بهشت.

شوشتری

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) فی (الصحاح): اللماظه- بالضم- ما یبقی فی الفم من الطعام و منه قول الشاعر یصف الدنيا (لماظه ایام کاحلام نائم). و دعها الحر، و لذا قال له الحسین علیه السلام: ما اخطات امک حیث سمتک حرا، انت حر فی الدنيا و الاخره. و فی (غایه السوول): نقل ان امیرالمومنین علیه السلام رای جابر الانصاری یتنفس الصعداء فقال علیه السلام له: علام تنفسک، اعلى الدنيا؟ قال: نعم، فقال علیه السلام: ملاذ الدنيا سبعة: الماکول، و المشروب، و الملبوس، و المنکوح، و المرکوب، و المشموم، و المسموع، فالذ الماکولات، العسل و هو بصاق من ذبابه، و اجل المشروبات المائ، و کفی باباحته سیاحته علی وجه الارض، و اعلى المرکوبات الخیل، و هی قوادل، و اجل المشمومات المسکک، و هو دم من سره دابه، و اجل المسموعات الغنائ، و الترتم، و هو اثم، فما هذه صفته لم یتنفس علیه عاقل! قال جابر: فو الله ما خطرت الدنيا بعد علی قلبی. و کان علیه السلام یقول: و هو سید الاحرار و امیر الفتیان: الدنيا عندی بمنزله عرق خنزیر فی ید مجذوم. (الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها کان علیه السلام یقول: اذا حضرت بلیه فاجعلوا اموالکم دون انفسکم، و اذا نزلت نازله فاجعلوا انفسکم دون دینکم، اعلموا ان الهالک من هلک دینه، و الحریب من سلب دینه، الا و انه لا فقر بعد الجنة، و لا غنی بعد النار. و فی (الطبری): لما زحف ابن سعد یوم عاشوراء الی الحسین علیه السلام قال له الحر: امقاتل انت هذا الرجل؟ قال ای: و الله- الی ان قال- فاخذ الحر یدنو من الحسین علیه السلام قلیلا قلیلا فقال له رجل من قومه یقال له مهاجر بن اوس: اترید ان تحمل؟ فسکت و اخذه مثل العرواء فقال له المهاجر: ان امرک لمرب، و الله ما رایت منک فی موقف قط مثل شیء اراه الان! و لو کان قیل لی من اشجع اهل الکوفه ما عدوتک، فما هذا الذی ارى منک؟ قال: انی و الله اخیر نفسی بین الجنة و النار، و و الله لا- اختار علی الجنة شیئا و لو قطعت و حرقت، ثم ضرب فرسه و التحق بالحسین علیه السلام.

اللماظه - بضم اللام - كما في مجمع البحرين للطريحي هي بقيه الطعام في الفم، والمراد بها هنا الدنيا، والمعنى لا تعملوا للدنيا وحدها، و تهملوا العمل للجنه، و اعملوا لهما معا، و لا تتعرضوا بمعصيه الله لغضبه، و اعتصموا بطاعته يدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار.

عبده

... هذه اللماظه لاهلها: اللماظه بالضم بقيه الطعام في الفم يريد بها الدنيا اي لا يوجد حر يترك هذا الشئ الدنيى ء لاهله

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به دورى از دنيا) فرموده است: آيا آزاد مردى نيست كه اين ته مانده طعام در دهان (دنياى پست) را براى اهلس (كفار و منافقين) رها كند؟ براى نفسهاى شما بهايى جز بهشت نمى باشد پس آنها را جز به آن بها نفروشيد.

زمانی

عده ای خود را به لذت زودگذر دنیا می فروشند، وقت، جان، مال همه و همه را در راه لذت می دهند گو اینکه لذت واقعی یافت نمی شود اما دانایان چشم از همه این لذتهای فریبنده و زودگذر می پوشند و به نتیجه کار خود توجه می کنند. ثمره لذت دنیا طلبان، سرانجام، خواب، توالد و عمل زناشویی است که پس از لحظاتی تمام می گردد، پس وقت، ثروت و جان را داده اند و چیزی خریده اند که خیلی زود از دست می رود، تنها بهشت است که وقتی خریداری شد ابدی است و لذتهایش دائم. خدا در مذهب بنی اسرائیل که به دنیا توجه کردند و از آخرت چشم پوشیدند می فرماید: (اینها کسانی هستند که دنیا را به آخرت خریدند، نه عذابشان کم می شود و نه یاری داده می شوند).

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (الاحر) ای الا يوجد شخص حر، خرج من قيد الشهوات، لا كالسائرین الذين هم عبید شهواتهم (يدع هذه اللماظه) هي بقيه الطعام في الفم، و المراد بها هنا، الدنيا - تحقيرا لها - (لاهلها) ای يترك الدنيا، لاهل الدنيا (انه ليس لانفسكم ثمن الا الجنه فلا تبيعوها الا بها) لا كمن يبيع نفسه بالدنيا فيخسر الدنيا و الاخره.

موسوی

اللغه: اللماظه: ما يبقى من الطعام في الفم يريد بذلك الدنيا. الشرح: شبه الامام الدنيا لحقارتها بما تبقى في الفم من الطعام ثم نبه الى عظمه نفس الانسان و ان عليه ان لا يبيعها بالدنيا و ما فيها لانها اغلى منها و ان هذه النفس لا يعادلها الا الجنه كما قال تعالى: (ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه ...).

«آیا آزاده ای نیست که این خرده خوراک - یعنی دنیا- را برای اهل آن وانهد همانا که برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست، و آن را جز به آن بفروشید.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةَ، فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

آیا آزادمردی پیدا نمی شود که این ته مانده غذا را به اهلش واگذارد؟ بدانید وجود شما بهایی جز بهشت ندارد آن را به چیزی جز بهشت نفروشید. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب تنها منابع دیگری که برای این کلام حکیمانه ذکر می کند مجمع الامثال میدانی و غررالحکم آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۳).

تنها بهای وجود انسان

امام علیه السلام با تعبیر گویایی اشاره به بی ارزش بودن مواهب مادی و دنیوی و پرارزش بودن وجود انسان می فرماید: «آیا آزادمردی پیدا نمی شود که این ته مانده غذا را به اهلش واگذارد؟ بدانید وجود شما بهایی جز بهشت ندارد آن را به چیزی جز بهشت نفروشید؛» (أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةَ، فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا).

«لماطه» که غالب شارحان نهج البلاغه به ضم لام ذکر کرده اند و تنها بعضی به فتح لام نوشته اند به معنی باقی مانده غذا در دهان است که انسان پس از فروبردن لقمه با زبان خود آن را از اطراف دهان جمع می کند و فرو می برد و گاه زبانش را بر لب ها می کشد که اگر چیزی از غذا مانده آن را نیز جمع کند، و این تشبیه بسیار گویایی است که امام علیه السلام در مورد بی ارزش بودن مواهب مادی دنیا فرموده است.

اشاره به این که اقوام زیادی به این دنیا آمده اند و از مواهب آن بهره برده اند و غذاهای آن را خورده اند گویا ته مانده آن به شما رسیده است، اصل آن ارزشی نداشته تا چه رسد به ته مانده آن.

تعبیر به «حر» اشاره به این دارد که تنها آزادگان می توانند خود را از قید و بند دنیای مادی رها سازند ولی آن ها که اسیر شهوات و زرق و برق ها هستند هرگز نمی توانند به آسانی خود را از عشق به دنیا رها سازند و برای رسیدن به آن دست به هر کاری می زنند.

تعبیر «لاهلها» (برای اهل دنیا) اشاره به این است که افراد کوتاه فکر و بی همتی هستند که گوهر گران بهای روح و جان انسانی را به متاعی قلیل و مال و مقام بی ارزش می فروشند؛ دنیا را برای آن ها واگذارند.

شک نیست که هرگز منظور امام علیه السلام ترک سعی و تلاش برای زندگانی آبرومندانه و کفاف و عفاف نیست چراکه بدون چنین زندگی ای انسان حریت و آزادی ندارد و ناچار می شود تن به ذلت و ابستگی به دیگران بدهد و همچنین جوامع فقیر و نیازمند که همواره وابسته و ذلیل در چنگال دیگران اند بلکه منظور غرق شدن در مواهب مادی و فروختن شرافت انسانی خود برای به دست آوردن مال و مقام دنیا است.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن و برای تکمیل آن می فرماید: به یقین برای وجود و جان شما بهایی جز بهشت وجود ندارد آن را به غیر بهشت نفروشید.

بهشت یعنی کانون رحمت الهی، آن جا که همه مواهب مادی و معنوی جمع است و زشتی های دنیا و آسیب هایش به آن جا راه ندارد بهشت یعنی کانون رضا و خشنودی پروردگار، مرکز پاکان و نیکان و عالمان و مجاهدان و شهیدان گران قدر. بهشت یعنی محلی که پذیرایی کنندگانش فرشتگان و الامقام الهی هستند و هم نشینانش انبیا و اولیای الهی. بهشت یعنی پیوستن به ابدیت قرب خداوند و بهره گیری از انواع جمال و جلال پروردگار. بهشت یعنی جایی که حتی یک کلام رکیک بر زبان کسی جاری نمی شود «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْتِيْمًا إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا». آری وجود انسان آن چنان پرارزش است که اگر تمام دنیای مادی را بخواهیم با آن موازنه کنیم برابری ندارد.

در روایت معروف هشامیه امام کاظم علیه السلام همین نکته به شکل دیگری بیان شده است آن جا که می فرماید:

«إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَمَدًا الَّذِي لَمَّا يَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ خَطَرًا أَمَّا إِنْ أَبْدَانَكُمْ لَيْسَ لَهَا تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِغُوهَا بَغِيرَهَا؛ گران قدرترین مردم کسی است که دنیا را ارزشی برای وجود خود نمی شمرد. آگاه باشید! که وجود شما بهایی جز بهشت ندارد پس آن را به غیر بهشت نفروشید». (کافی، ج ۱، ص ۱۹، ح ۱۲).

۱-هدف امام علیه السلام از نکوهش دنیا

بارها گفته ایم که اگر در آیات و روایات اسلامی نکوهش دنیا می شود و سخن از بی ارزش بودن آن به میان می آید هدف این نیست که مسلمین را به ترک دنیا و زندگی آمیخته با رهبانیت سوق دهند بلکه به سبب این است که غالب انسان ها به طور طبیعی تمایل فوق العاده ای به مظاهر مادی دنیا دارند و شبیه وسیله نقلیه ای هستند که در سراسیمگی قرار گرفته که اگر بخواهند نیروی محرک آن را تشدید کنند خطر سقوط، حتمی است. در این جا باید راننده ماهر از عامل بازدارنده ای استفاده کند تا وسیله نقلیه از کنترل او خارج نشود.

اضافه بر این، در عصر امیرمؤمنان علیه السلام و همچنین ائمه هدی علیهم السلام فتوحات اسلامی سبب انتقال غنائم فراوانی به داخل سرزمین های اصلی یعنی حجاز و عراق و شام شده بود و به همین دلیل گروهی به عیش و نوش و مسابقه در تجمل پرستی روی آورده بودند؛ در این جا لازم بود به آن ها پی درپی هشدار داده شود تا خود را به زخارف دنیا نفروشند و غرق در

مادیات نشوند و خدا و دین را فراموش نکنند.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل کرده است می خوانیم:

«فَمَا زُفِّضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يَغْمِي وَ يَصِّمُ وَ يَبْكُمُ وَ يَذِلُّ الرِّقَابَ؛ دُنْيَا رَا رَهَا كُنْ چَرَا كَه عَشَقْ بَه دُنْيَا اِنْسَان رَا كُور وَ كُر وَ كَنُكْ مِي كُنْد وَ اُو رَا ذَلِيل مِي سَازِد.» (کافی، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۳).

در کتاب غررالحکم از همان حضرت نقل شده که فرمود:

«حُبُّ الدُّنْيَا يَفْسِدُ الْعَقْلَ وَ يَصِّمُ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ يُوْجِبُ اَلِيْمَ الْعِقَابِ؛ حُب دُنْيَا عَقْل وَ خَرْد رَا فَاَسَد وَ قَلْب رَا دَرَبْرَابَر شَنِيدَن كَفْتَار حَكْمَت اَمِيْز كَر مِي كُنْد وَ مَوْجِب كِيْفَرهَاي دَر دُنَاك مِي شُوْد.» (غررالحکم، ح ۸۵۷).

۲- ارزش وجود انسان

انسان سرمایه ای در اختیار دارد که بسیار پرارزش است و این سرمایه همان روح الهی و نفس شریف انسانی و عمری است که خدا در دنیا به او ارزانی داشته است.

همان گوهر شریفی که فرشتگان در برابر آن سجده کردند و به سبب آن، خداوند مقام خلیفه الهی به بشر داد.

این سرمایه را با هیچ ارزش مادی و دنیوی نمی توان برابر ساخت. حتی اگر تمام دنیای مادی را با آن همه ثروت و مقام و وسیله رفاهی و زرق و برق به انسان بدهند و روح الهی اش را از او بگیرند گرفتار خسران شدیدی شده است.

و همان گونه که امام علیه السلام در گفتار حکیمانه بالا فرمود، هیچ ثمن و بهایی جز بهشت برین و قرب پروردگار نمی تواند در برابر آن قرار گیرد.

قرآن مجید نیز به این معنا اشاره کرده آن جا که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِنَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ خداوند از مؤمنان، جان ها و اموالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این صورت که) در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند؛ این وعده حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده؛ و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟! اکنون بشارت باد بر شما، به داد و ستدی که با خدا کرده اید؛ و این است آن پیروزی بزرگ!». (توبه، آیه ۱۱۱).

ولی افسوس که بسیاری قدر این سرمایه بزرگ را نمی شناسند و آن را به بهای ناچیزی به مصداق «وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» می فروشند.

می گویند: یکی از گران بهاترین گوهرهای دنیا گوهری بود که یکی از گردشگران آفریقا آن را در دست کودکانی دید که

در کوچه و بازار با آن بازی می کردند. چیز کمی به آن ها داد و آن را گرفت. کودکان خوشحال بودند ولی نمی دانستند چه گوهر عظیمی را از دست داده اند. حال دنیاپرستانی که خود را به ارزش های قلیل جهان می فروشند حال همان کودکان است.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Is there no free man who can leave this chewed morsel (of the world) to those who like it? Certainly, the only price for your souls is Paradise. ”.Therefore, do not sell your soul except for Paradise

حکمت ۴۵۷: تشنگان مال و علم

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبِ عِلْمٍ وَ طَالِبِ دُنْيَا

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اقتصادی) و درود خدا بر او، فرمود: دو گرسنه هرگز سیر نشوند: جوینده علم و جوینده مال .

شهیدی

دو آزمندند که سیر نشوند. آن که علم آموزد، و آن که مال اندوزد.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دو گرسنه اند که هیچگاه سیر نشوند: طالب علم و طالب دنیا.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دو گرسنه اند که سیر نمی شوند: طالب علم و طالب دنیا .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

نهم: علاقه ی زیاد به خوردن، (دو گرسنه اند که هرگز سیر نمی شوند، خواهان دانش و خواستار دنیا). این کلمه (نهم) استعاره برای شدت علاقه و حرص دانشجو بر دانش و خواستن صاحب دنیا، آورده شده است، و همچنین صفت سیر نشدن برای ایشان استعاره است، و این سخن از رسول خدا نیز روایت شده است: (منهومان لا یشبعان: منهوم بالمال و منهوم بالعلم).

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ دُنْيَا .

تقول نهم فلان بكذا فهو منهوم أي مولع به و هذه الكلمه

مرويه عن النبي ص منهومان لا يشبعان منهوم بالمال و منهوم بالعلم.

و النهم بالفتح إفراط الشهوه فى الطعام تقول منه نهمت إلى الطعام بكسر الهاء أنهم فأنا نهم و كان فى القرآن آيه أنزلت ثم رفعت لو كان لابن آدم واديان من ذهب لابتغى لهما ثالثا و لا يملأ عين ابن آدم إلا التراب و يتوب الله على من تاب.

فأما طالب العلم العاشق له فإنه لا يشبع منه أبدا و كلما استكثر منه زاد عشقه له و تهالكه عليه مات أبو عثمان الجاحظ و الكتاب على صدره.

و كان شيخنا أبو على رحمه الله فى النزاع و هو يملى على ابنه أبي هاشم مسائل فى علم الكلام و كان القاضى أحمد بن أبى دواد يأخذ الكتاب فى خفه و هو راكب فإذا جلس فى دار الخليفة اشتغل بالنظر فيه إلى أن يجلس الخليفة و يدخل إليه و قيل ما فارق ابن أبى دواد الكتاب قط إلا فى الخلاء و أعرف أنا فى زماننا من مكث نحو خمس سنين لا ينام إلا وقت السحر صيفا و شتاء مكبا على كتاب صنفه و كانت وسادته التى ينام عليها الكتاب

كاشانى

(و قال عليه السلام: منهومان لا يشبعان) دو پرخور حریصند که سیر نمی شوند اصلا (طالب علم) یکی طلب کننده علم از برای رضای خدا (و طالب دنیا) و دیگری جوینده دنیا.

آملی

قزوینی

فرمود: دو حریصند که سیر نمی گردند: یکی طالب علم. و این جوع خاصان است و کاملان، و دیگر طالب دنیا. و این جوع

لاهیجی

و قال علیه السلام: «منهومان لا یسبعان: طالب علم و طالب دنیا.» یعنی و گفت علیه السلام که دو گرسنه اند که سیر نمی شوند: طلب کننده ی علم و طلب کننده ی دنیا.

خوبی

اللغه: (المنهوم): مفعول ذو النهم: المولع بالشیء يقال هو منهوم بالمال: ای مولع به لا یسبع منه- المنجد. الاعراب: منهومان، مبتدء و لا یسبعان جمله فعلیه صفة له، و طالب علم و طالب دنیا خبر مرکب و یمکن ان یقال: لا یسبعان خبر و بعده بیان، و هل یصح الابتداء بالنکره حینئذ؟! المعنی: لا یسبع طالب العلم لان العلم غذاء للروح لا یوجد ثقلا و لا کسلا و لا ینتهی الی حد، لان فتح کل باب من العلم یوجب الاطلاع علی مجهولات اخر و یحرص طالب العلم علی فهمها، و قد اشتهر ان غایه العلم هو الاعتراف بالجهل و نقل عن سقراط انه قال: تعبت فی تحصیل العلم حتی علمت انی لا اعلم. و اما طالب دنیا فحاله کالمبتلی بمرض الاستسقاء كلما شرب الماء زاد عطشا. الترجمة: فرمود: دو گرسنه اند که سیر نشوند: دانشجو، و دنیاپرست.

شوشتری

اقول: روی الکافی عن سلیم بن قیس عنه (علیه السلام) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله) (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) منهومان لا یسبعان طالب دنیا و طالب علم، فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم، و من تناولها من غیر حلها هلك، الا- ان یتوب و یراجع، و من اخذ العلم من اهله و عمل به نجا، و من اراد به الدنیا فهی حظه. منهومان ای: مولعان لا- یسبعان و فی الخبر: اربعة لا- یسبعن من اربعة: الارض من المطر، و العین من النظر، و الاثنی من الذکر، و العالم من العلم. طالب علم روی الخطیب عن عبدالرحمن بن یوسف بن خراش انه شرب بوله فی طلب الحدیث خمس مرات، قال: احسبه فعل ذلك فی السفر عند عدم الماء. و عن محمد بن جعفر بن رمیس القصری قال: بعث صف الحدادین ببغداد بثلاثه آلاف دینار، فانفتحت کلها علی الحدیث. و فی (عیون القتیبی): قیل لیزرجمهر: بم ادرکت ما ادرکت من العلم؟ قال: بیکور کبکور الغراب، و حرص کحرص الخنزیر، و صبر کصبر الحمار. و حکى عن ابی ریحان البیرونی: ان بعض العلماء دخل علیه و هو یجود بنفسه، فقال له فی تلك الحال: کیف قلت لی یوما حساب الجدات؟ فقال: افی هذه الحال. فقال: اودع الدنیا و انا عالم بها خیر من ان اخلیها و انا جاهل بها، فذکرها له و خرج، فسمع الصراخ علیه. و قال ابوالجوائز: رویت و ما رویت من الروایه و کیف و ما انتهیت الی نهایه و للاعمال غایات تناهی و ان طالت و ما للعلم غایه (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) و قال ابن ابی الحدید: مات الجاحظ و الكتاب علی صدره، و کان ابوعلی فی النزاع و هو یملی علی ابنه ابی هاشم مسائل فی علم الکلام، و کان القاضی احمد بن ابی دواد یاخذ الكتاب فی خفه و هو راكب، فاذا جلس فی دار الخلیفه اشتغل بالنظر فیه الی ان یجلس الخلیفه، و ما فارق الكتاب قط الا- فی الخلاء. و اعرف انا فی زماننا من مکث نحو خمس سنین لا ینام الاوقت السحر صیفا و شتاء مکبا علی کتاب، و کانت و سادته التی ینام علیها الكتاب. و طالب دنیا فی (الکافی) عن ابی جعفر (علیه السلام): مثل الحریص علی الدنیا مثل دوده القز، كلما ازدادت من القز علی نفسها لفا کان ابعدها من الخروج حلی تموت غما.

و عن ابی عبداللہ (علیہ السلام): مر عیسیٰ علی قریہ قد مات اهلها و طیرها و دوابها، فقال: اما انهم لم يموتوا الا بسخط، و لو ماتوا متفرقین لتدافنوا. فقال الحواریون: یا روح اللہ ادع اللہ ان یحییهم لنا فیخبرونا ما كانت اعمالهم فنجتنبها. فدعا عیسیٰ ربہ، فنودی من الجو نادم، فقام عیسیٰ باللیل علی شرف من الارض، فقال: یا اهل هذه القریہ، فاجابه منهم مجیب: لیبیک یا روح اللہ. فقال: و یحکم ما كانت اعمالکم؟ قال: عباده الطاغوت، و حب الدنیا مع خوف قلیل، و اهل بعید، و غفله فی لہو. فقال: کیف کان حکمکم للدنیا؟ قال: کحب الصبی لامہ، اذا اقبلت علینا فرحنا، و اذا ادبرت عنا حزنا- الخبر. و قال ابن ابی الحدید: کان فی القرآن آیہ انزلت ثم رفعت: لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب لا- بتغی لهما ثالثا، و لا- یملأ عین ابن آدم الا (الفصل الثامن عشر- فی العلوم مذمومها و ممدوحها) التراب، و یتوب اللہ علی من تاب.

مغنیہ

لذہ العلم عند اهلہ تفوق لذہ المال. و کان احد العلماء یقول: این الملوک و ابناء مما نحن؟ اما لو فظنوا لنا لقاتلونا علی العم بالسیوف.. و اللذہ توجب العشق، و العاشق لا یشبع، و كلما استکثر ازداد تلهفا. اما منهوم المال فقد صورہ الرسول الاعظم بابلغ صورہ، و ہی قولہ: لو کان له جبلان من ذهب لتمنی لہم ثالثا.. و ایضا لو ملک الثالث لتمنی الرابع.. لا تشبہ الا حفرة فی التراب (الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر- ۲ التکاثر).

عبدہ

... منهومان لا یشبعان: المنهوم المفرط فی الشهوہ واصلہ فی شهوہ الطعام

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (دربارہ خواہان علم و دنیا) فرمودہ است: دو خورندہ ہستند کہ سیر نمی شوند: خواہان علم (کہ ہر چہ بر او کشف و ہویدا شود باز می خواہد مجہول دیگری را معلوم نماید) و خواہان دنیا (کہ آنچه از کالای دنیا بیابد باز می خواہد کالای دیگری بہ دست آورد).

زمانی

کسی کہ بہ چیزی علاقہ داشتہ باشد و بہ آن عشق بورزد، سرانجام جان خود را روی آن می گذارد، علاقہ علم و دانش در نہاد ہر کس جای گرفت برای بدست آوردن آن ناراحتیہا می کشد. عشق بہ دنیا ہم در قلب ہر کس جای گرفت خواہ نا خواہ ہمہ چیز خود را روی آن می گذارد. عشق بہ علم بود کہ حضرت موسی را فرسنگہا راہ در جستجوی خضر کشاند و عشق بہ ثروت بود کہ قارون را سرنگون کرد.

سید محمد شیرازی

و قال علیہ السلام: (منهومان) المنهوم: المفرط فی الرغبہ (لا یشبعان) من مرغوبہما (طالب علم) لا یشبع من العلم (و طالب دنیا)

لا یشیع منها، مهما حصل منها.

موسوی

اللغه: المنهوم: المفرط فی الشهوه و اصله فی شهوه الطعام. الشرح: المنهوم هو المفرط فی الشهوه و من كان اکولا منهوما للطعام لابد و ان یشیع اذ البطن له مقدار لا یسع غیره و اما طالب العلم و المنهوم به فانه كلما عرف منه انفتحت الابواب امامه و اتسعت آفاته و لم ینته من العلم الی آخر عمره بل یموت و تبقى فی نفسه غصه العلم و طلبه و الحصول علی المعرفه و كذلك طالب الدنيا فانه كلما اتسعت ممتلكاته و ثروته اتسعت آماله و اخذ یطلب المزيد منها و یشیر من الدنيا و تبقى عینه فیها ...

طالقانی

«دو آزمند سیری نمی پذیرند: دانش جوی و دنیا جوی.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن پس از توضیح درباره لغت منهوم می گوید: این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به این صورت نقل شده است که «دو آزمند سیری نمی پذیرند، آزمند مال و آزمند دانش.» و آیه ای در قرآن بوده که سپس تلاوت آن منسوخ شده است که چنین بوده است: «اگر آدمی زاده را دو دره زر باشد در جستجوی دره سوم است و چشم آدمی زاده را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و هر کس توبه کند خدای توبه او را می پذیرد.»

سپس می گوید: کسی که طالب علم و عاشق آن است هرگز از آن سیر نمی شود و هر چه افزون فرا گیرد عشق او افزون می شود و خود را در آن راه تا پای جان می برد.

ابو عثمان جاحظ در حالی مرد که کتاب روی سینه اش بود. شیخ ما ابو علی که خدایش رحمت کناد، در حال احتضار و جان کندن مسائلی از علم کلام را به پسرش ابو هاشم املا می کرد. قاضی احمد بن ابی داود در حالی که سوار می شد در کفش خود کتاب می نهاد و چون در دربار خلیفه می نشست تا خلیفه نیامده بود به مطالعه آن می پرداخت و گفته شده است که ابن ابی داود از کتاب جز به هنگام قضای حاجت جدایی نداشت. و من به روزگار خود کسی را می شناسم که پنج سال متوالی در تابستان و زمستان جز اندکی به هنگام سحر نخفته است و همواره متوجه و افتاده بر روی کتاب بود تا کتابی را تصنیف کند و بالش او که سر بر آن می نهاد کتاب بود.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبٌ عِلْمٍ وَ طَالِبٌ دُنْيَا.

امام علیه السلام فرمود:

دو گرسنه اند که هرگز سیر نمی شوند: طالب علم و طالب دنیا. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در کتاب مصادر بعد از آن که این کلام نورانی را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از پیامبر اکرم نیز نقل می کند می افزاید: کلینی نیز آن را در کتاب کافی از سلیم بن قیس هلالی نقل می کند که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: از پیامبر اکرم شنیدم که می فرمود: «منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم» و سپس آن را از صدوق به سندش از امام صادق علی نقل می کند و ابن عبد ربّه نیز آن را در عقد الفرید از ابن عباس ذکر کرده و روشن است که همه آنها به ریشه وحی الهی باز می گردد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۳)

دو کس هرگز سیر نمی شوند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو گروه اشاره می کند که هرگز سیر نمی شوند، می فرماید: «دو شخص گرسنه اند که هرگز سیر نمی شوند: طالب علم و طالب دنیا»؛ (منهومان لا یشبعان: طالب علم و طالب دنیا).

واژه «منهوم» از ماده «نهم» (بر وزن دهن) به معنای سیری ناپذیر بودن و اشتهای شدید به چیزی داشتن است. منهوم به معنای کسی است که این گونه شده است.

اما این که طالبان علم هرگز از طلب علم سیر نمی شوند به این دلیل است که اولاً علم، حد و مرزی ندارد و به فرموده قرآن: «و فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ». (یوسف، آیه ۷۶).

و در جای دیگر تمام معلومات انسان را در مقابل مجهولات، ناچیز می شمارد و می فرماید: «و ما أوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». (اسراء آیه ۸۵)

و در مورد علم خداوند و حقایق جهان هستی می فرماید: «و لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریاچه به آن افزوده شود، این ها همه تمام می شود ولی کلمات خدا پایان نمی گیرد؛ خداوند عزیز و حکیم است. (لقمان، آیه ۲۷)

ثانیاً علم، نشاط آور است، روح را صیقل می دهد و در واقع غذای اصلی روح آدمی است و به همین دلیل طالبان علم هرگز از علم سیر نمی شوند بلکه هر مرحله ای را که طی کنند خواهان مرحله بالاتری هستند.

این سخن معروف است که بعضی از بزرگان در عین محرومیت مادی هنگامی که بعضی از مسائل پیچیده علمی را می گشودند به قدری لذت می بردند که می گفتند: «أَيُّنَ الْمُلُوكِ وَ أبنَاءِ الْمُلُوكِ مِنْ هَذِهِ اللَّذَّةِ؟ کجا هستند پادشاهان و شاهزادگان که ببینند چنین لذتی از که ما می بریم».

نیز در زمان های گذشته بسیاری از دانشمندان تن به مسافرت های طولانی می دادند که بسیار مشکل آفرین بود تا محضر بعضی از اساتید را درک کنند و حتی گاه به یک روایت از روایات معصومین علیهم السلام برسند.

و اما طالبان دنیا نیز در عشق به دنیا و زرق و برق و مواهب مادی آن آنقدر حرص و ولع دارند که با هیچ چیز سیر نمی شوند

و به گفته شاعر:

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر

می دانیم که جغرافی دانان در گذشته تمام کره زمین را به هفت اقلیم تقسیم می کردند و شاعر به این نکته اشاره می کند که اگر همه زمین را به دنیاپرست بدهند باز هم سیر نمی شود و مایل است دست به کرات آسمانی دیگر بیندازد.

به همین دلیل در حدیث معروفی از امام کاظم علیه السلام آمده است:

«مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ، كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ أَزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ؛ مَثَلُ دُنْيَا، مَثَلُ آبِ دَرِيَاست که هرچه انسان تشنه از آن بنوشد، عطش او بیشتر می شود، به حدی که او را می کشد». (تحف العقول، ص ۳۹۶).

این گونه افراد که هرگز از دنیا سیر نمی شوند گرفتار بلاهای متعددی خواهند شد.

از جمله گرفتار طول امل و آرزوهای دور و دراز می شوند و آخرت را به کلی فراموش می کنند همان گونه که در حدیث معروف نبوی و علوی آمده است:

«أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيَنْبِئُ بِالْآخِرَةِ». (کافی، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳).

اضافه بر این، آرامش روح و جسم را به کلی از دست می دهند و اگر روزی بخشی از دنیایشان به خطر بیفتد به زمین و زمان بد می گویند و گاه دست به خودکشی می زنند.

علاوه بر همه این ها چون دنیا، دار مزاحمت است و هر کسی به بیش از حد نیاز خود برسد با خواسته های دیگران مزاحمت دارد، دشمنی و عداوت بسیاری را برای خود می خرد. حسودان نیز این گونه افراد را راحت نمی گذارند و پیوسته در انتظار زوال نعمت آن ها هستند.

ولی آن ها که قانع اند و اهل کفاف و عفاف اند از همه این آثار سوء و مرگبار در امان اند.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Two greedy persons never get satisfied: a seeker of knowledge and a seeker of this world .

حکمت ۴۵۸: نشانه های ایمان

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْاِيْمَانُ اَنْ تُؤْتِرَ الصَّدَقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلٰى الْكٰذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ وَ اَلَّا يَكُوْنَ فِيْ حَدِيْثِكَ فَضْلٌ عَنِّ عَمَلِكَ وَ اَنْ تَتَّقِيَ اللّٰهَ فِيْ حَدِيْثِ غَيْرِكَ

ترجمه ها

دشمنی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: نشانه ایمان آن است که راست بگویی، آنگاه که تو را زیان رساند، و دروغ نگویی که تو را سود رساند و آن که بیش از مقدار عمل سخن نگویی، و چون از دیگران سخن گویی از خدا بترسی!.

شهیدی

ایمان آن است که راستی را بر گزینی که به زیان تو بود بر دروغی که تو را سود دهد، و گفتارت بر کردارت نیفزاید و چون از دیگری سخن گویی ترس از خدا در دلت آید.

اردیلی

و فرمود علامه ایمان آنست که اختیار کنی راستی را هنگامی که ضرر رساند تو را بر دروغ گفتن وقتی که نفع رساند بتو و آنکه نباشد در سخن تو زیادتی از دانش تو و آنکه بترسی از خدا در سخن غیر خود

آیتی

و فرمود (علیه السلام): نشان ایمان این است که راست را برگزینی، هر چند به زیان تو بود، بر دروغی که سود تو در آن است. و گفتارت از علمت افزون نیاید و از خدای بترس هنگامی که سخن از دیگری می گویی.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: نشانه ایمان این است که راستی را در جایی که به زیان توست بر دروغی که به سود توست مقدم بداری، و اینکه گفتارت از کردارت بیشتر نباشد، و در سخن گفتن در باره دیگری از خدا پروا کنی .

شرح ها

راوندی

کیدری

ای لا- تقول ما لا- تعلم، فمن قال: ما علم فقد ساوی قوله عمله و من قال: ما لا يعلم ففی قوله فضل عن علمه. (ان تتقی الله فی

حدیث غیرک). اشاره الی آداب النطق، و ترک معائب الناس.

ابن میثم

(نشانه ی ایمان آن است که راستگویی را حتی در جایی که برای تو زیان دارد بر دروغگویی سودبخش برگزینی، و دیگر این که گفتارت از حد دانسته ات بیشتر نباشد، و درباره ی (غیبت دیگران) نقل حدیث دیگران از خدا بترسی.) امام (علیه السلام) از نشانه های ایمان به سه مورد اشاره کرده است: ۱- راست زیانبخش را بر دروغ سودمند- به خاطر علاقه به فضیلت و نپسندیدن دون مایگی- ترجیح دهد. ۲- در سخنش چیزی علاوه بر دانسته هایش نگوید که همین است عدالت در گفتار و دوری گزیدن از دروغ. ۳- در سخن گفت راجع به دیگران خدا را در نظر بگیرد، و با غیبت کردن یا گوش دادن به غیبت دیگران آبروی کسی را به خطر نیندازد، و بعضی گفته اند: مقصود امام آن است که در نقل حدیث دیگران، چنانکه هست رعایت امانت کند، و کم و زیاد نکند.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: [عَلَامَةُ الْإِيمَانِ]

الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْتِرَ الصَّدَقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَى الْكُذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ وَ أَلَّا يَكُونَ فِي حَدِيثِكَ فَضْلٌ عَنْ [عَلِمِكَ] عَمَلِكَ وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ .

قد أخذ المعنى الأول القائل عليك بالصدق و لو أنه أحرقتك الصدق بنار الوعيد.

و ينبغي أن يكون هذا الحكم مقيدا لا مطلقا لأنه إذا أضر الصدق ضررا عظيما يؤدي إلى تلف النفس أو إلى قطع بعض الأعضاء لم يجز فعله صريحا و وجبت المعاريض حينئذ.

فإن قلت فالمعارض صدق أيضا فالكلام على إطلاقه قلت هي صدق في ذاتها و لكن مستعملها لم يصدق فيما سئل عنه و لا كذب أيضا لأنه لم يخبر عنه و إنما أخبر عن شيء آخر و هي المعاريض و التارك للخبر لا يكون صادقا و لا كاذبا فوجب أن يقيد إطلاق الخبر بما إذا كان الضرر غير عظيم و كانت نتيجة الصدق أعظم نفعاً من تلك المضرة.

قال ع و ألا يكون في حديثك فضل عن علمك متى زاد منطق الرجل على علمه فقد لغا و ظهر نقصه و الفاضل من كان علمه أكثر من منطق قوله و إن تتقى الله في حديث غيرك أي في نقله و روايته فترويه كما سمعته من غير تحريف

كاشانی

(و قال عليه السلام: علامه الايمان ان توتر الصدق) نشانه ایمان آن است که اختیار کنی راستی را (حیث یضرک) در جایی که ضرر رساند به تو (علی الکذب حیث ینفعک) بر دروغ بی فروغ در جایی که منعفت رساند به تو (و ان لا یكون فی حدیثک) و آنکه نباشد در سخن تو (فضل من علمک) افزونی از دانش تو یعنی نگویی آن چیز را که ندانی. چه هر که گوید چیزی را

که عالم نباشد به او پس قول او فاضل خواهد بود از علم او (و ان تتقی الله) و آنکه پرهیزی از خدا (فی حدیث غیرک) در سخن کردن تو در حق غیر خودت به غیبت کردن یا شنودن. یا آنکه در روایت و حدیث غیر احتیاط تمام کنی و آنچه آنکه هست ادا نمایی بی زیاده و نقصان

آملی

فزوینی

فرمود: علامت ایمان آن است که اختیار کنی راستی و صواب را آنجا که ضرر کند تو را بر دروغ و ناصواب آنجا که نفع رساند تو را. و اینکه نبوده باشد در سخن تو زیادتی از علم تو. یعنی به قدر علم خویش سخن گوئی و تکلف در اظهار آنچه ندانی نکنی. و اینکه بررسی از خدای در سخن غیر خود بد مردم نگوئی نشنوی.

لاهجی

و قال علیه السلام: «علامه الایمان ان توثر الصدق حیث یضربک، علی الکذب حیث ینفعک و ان لا یکون فی حدیثک فضل عن علمک و ان تتقی الله فی حدیث غیرک.» یعنی و گفت علیه السلام که نشانه ی ایمان آن است که تو اختیار کنی راست گفتن را در جایی که راستی ضرر می رساند به تو، بر دروغ گفتن در جایی که دروغ نفع می رساند به تو و اینکه نباشد در خبر دادن تو زیادتی از دانسته شده ی تو، یعنی آنچه را که دانسته ای خبر دهی بی زیادتی و اینکه پرهیزی تو خدا را در خبر دادن و شهادت دادن در حق غیر خود.

خوبی

المعنی: مقتضی الایمان بالله و انه هو الضار النافع ان لا یتوسل فی جلب النفع الی ما هو مخالف لحکم الله، و حیث ان الله نهی عن الکذب مطلقا فمن یومن بالله تعالی لایکذب لجلب النفع بل یلازم الصدق و ان فات عنه هذا النفع المتوقع من الکذب کما اذا اختص عطیه او نذر للفقراء فیسال عنه انت فقیر او غنی و کان غنیا فلو قال: انا فقیر لجلب النفع اثر الکذب النافع علی الصدق الضار ای المفوت لهذا النفع فعلامه الایمان ترک الذب لجلب النفع و ملازمه الصدق، کما ان المومن یقید کلامه بما یعلمه و لا یحدث بما لایعلم خصوصا فی الامور الدینیة و الاحکام الشرعیة و لا یحدث عنالغیر الا بما یجوز الحدیث عنه و یروی حدیثه بلا نقصان و تحریف. الترجمة: فرمود: نشانه ایمان اینست که راستگوی را در آنجا که زیانت دارد بر دروغیکه سودت بخشد برگزینی، و بیش از آنچه میدانی نگوئی، و در حدیث از دیگران تقوی از خدا را منظور داری.

شوشتری

الایمان هکذا فی (المصریه)، و الصواب: علامه الایمان کما فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و الخطیبه). ان توثر ای: تختار. الصدق حیث یضربک فی دنیاک. علی الکذب، حیث ینفعک فیها کما ان علامه المریض الذی له شعور ان یوثر الدواء المر علی الطعام الحلو. و کیف لا و قد قال تعالی: (انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون ...). و عن النبی (صلی الله علیه و آله) یکون المومن جبانا و بخيلا و لایکون کاذبا.. و فی (الکافی) عن الاصبغ، قال امیرالمومنین (علیه السلام) لایجد عبد طعم الایمان، حتی

يترك الكذب هزله وجده. (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) و عن ابى جعفر (عليه السلام) كان على بن الحسين (عليه السلام) يقول لولده اتقوا الكذب الصغير منه و الكبير، فى كل جد و هزل، فان الرجل، اذا كذب فى الصغير اجترا على الكبير، و قال النبى (صلى الله عليه و آله) ما زال العبد يصدق حتى يكتبه الله صديقا، و لا يزال العبد يكذب حتى يكتبه الله كذابا. و عنه (عليه السلام) ان الكذب هو خراب الايمان، و ان الله تعالى جعل للشرا اقالا و جعل مفاتيح تلك الاقوال الشراب، و الكذب شر من الشراب. و عنه (عليه السلام) ان اول من يكذب الكذاب الله ثم الملكان اللذان معه، ثم هو يعلم انه كاذب. و عن الصادق (عليه السلام) ان مما اعان الله به على الكذابين النسيان و قال عيسى (عليه السلام) من كثر كذبه ذهب بهاوه. و قال (عليه السلام) لابي بصير، ان العبد ليصدق حتى يكتب عند الله من الصادقين، و يكذب حتى يكتب عند الله من الكاذبين، فاذا صدق قال تعالى صدق و بر، و اذا كذب قال تعالى كذب و فجر. و يكفى فى فضل الصدق قوله تعالى: (... و كونوا مع الصادقين)- و قول الصادق (عليه السلام) ان الله تعالى، لم يعث نبيا الا بصدق الحديث و اداء الامانه الى البر و الفاجر،- و بعث (عليه السلام) الى عبدالله بن ابى يعفور انظر ما بلغ به على (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه و آله) فالزمه ان عليا (عليه السلام) انما بلغ ما بلغ بصدق الحديث، و اداء الامانه،- و قال (عليه السلام) لفضيل بن يسار ان الصادق اول من يصدقه هو الله عز و جل. و فى (تاريخ بغداد)، كان لربيع بن خراش العيسى ابنان عاصيان فى زمن الحجاج، فقيل للحجاج ان اباهما لم يكذب كذبه قط لو ارسلت اليه فسالته (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر و الايمان و النفاق) عنهما، فارسل اليه اين ابناك؟ فقال: هما فى البيت، فقال الحجاج قد عفونا عنك بصدقك. و فى (السير) ان الحجاج امر بقتل احد الاسارى من اصحاب ابن الاشعث، فقال: لا تقتلنى، فلى عندك يد، قال: ما هى؟ قال: سبك ابن الاشعث يوما، و انا دافعت عنك، قال: هل لك شاهد؟ قال: نعم فلان- رجل آخر من اسارى ابن الاشعث. فقال له: هل دافع عنى؟ قال: نعم، قال: فانت ايضا دافعت؟ قال لا- قال لم؟ قال: لانى كنت ابغضك و اسر بسبك- فقال الحجاج عفوت عن الاول بدفاعه عنى، و عفوت عنك بصدقك فى بغضى، و مما يقرب من قوله (عليه السلام) (ان توتر الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفعك) قولهم (عليك بالصدق و ان جر عليك المغارم، و اياك و الكذب و ان ساق عليك المغانم). هذا: و من الاكاذيب الهزليه، ما فى (كامل المبرد) (قال تكاذب اعرابيان، فقال احدهما خرجت مره على فرس لى فاذا بظلمه شديده فيممتها حتى وصلت اليها، فاذا قطعه من الليل لم تنتبه فما زلت احمل بفرسى عليها حتى انبهتها فانجابت فقال الاخر لقد رميت ظيما مره بسهم فعدل الظبى يمنه فعدل السهم يمنه خلفه، فتياسر الظبى فتياسر السهم خلفه، ثم علا الظبى فعلا السهم خلفه، فانحدر الظبى، فانحدر السهم خلفه حتى اخذه. و ان لا يكون فى حديثك فضل عن عملك هكذا فى (المصريه) و الصواب: (عن علمك) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) قال تعالى: (و لا تقف ما ليس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا). و عن الباقر (عليه السلام) (من افتى الناس بغير علم و لاهدى لعنته ملائكه (الفصل الاربعون- فى الاسلام والكفر

و الايمان و النفاق) الرحمه و ملائكه العذاب و عليه وزر من عمل بفتياه- فان قيل ان (عن عملك) ايضا صحيح لانه فى معنى قوله تعالى (كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون). قلت: بل لاعمى له لان (عملك) يدل على وقوع عمل منه. و ان تتقى الله فى حديث غيرك حتى لا يكون فيه غيبته و ما يسووه لو سمعه. قال تعالى: (... لا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه). و قال النبى (صلى الله عليه و آله) يا معشر من اسلم بلسانه، و لم يسلم بقلبه، لا تتبعوا عثرات المسلمين، فانه من يتبع عثرات المسلمين يتبع الله عثراته، و من يتبع الله عثراته يفضحه. و قال النبى (صلى الله عليه و آله) الغيبه اسرع فى دين الرجل المسلم من الاكله فى جوفه، و قال الصادق (عليه السلام) من قال فى مومن ما راته عيناه، و سمعته اذناه فهو من الذين قال

تعالی فیهم: (ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم ...).

مغنیه

الصدق حسن بالذات، و الکذب قبیح كذلك. و مع هذا قد یجب الکذب، و یحرم الصدق دفعا للمفسده و جلبا للمصلحه، كما لو رایت سفاکا یعدو خلف بری ء لیغتاله، و سالک السفاک: هل رایت هذا الرجل؟. و ایضا یقبل الکذب فی فن الحرب، و من الطیب لیطمئن المریض، و علیه یكون مراد الامام بالضرر هنا ما یمکن تحمله و لا یجوز دفعه و ازالته باضرار الاخرین، کالشهاده بالحق علی الطغاه المبطلین و ان غضبوا و شتموا. (و ان لا یكون فی حدیثک فضل من عملک) المومن لا یتحدث عن نفسه، و ان دعت الحاجه فلا یخترق و یتزید حتی و لو کان فی الزیاده منفعه له. و هذا ایضا من الصدق و اثاره علی الکذب (و ان تتقی الله فی حدیث غیرک) لا تذکره بما یوذیه، و لا تنسب الیه ما لیس فیہ.

عبده

... فضل عن عملک: ای ان لا تقول ازید مما تفعل و حدیث الغیر الروایه عنه و التقوی فیہ عدم الافتراء او حدیث الغیر التکلم فی صفاته نهی عن الغیبه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره پاره ای از نشانه های ایمان) فرموده است: نشانه ایمان آن است که اختیار کنی راست گفتن را جایی که به تو زیان می رساند بر دروغ گفتن جایی که سود می دهد، و اینکه گفتارت از دانائیت فزون نباشد (آنچه می دانی بگوئی و در آنچه نمی دانی خاموش باشی، و در بعض نسخ نهج البلاغه عن عملک بجای عن علمک ضبط شده است که معنی چنین می شود: و اینکه گفتارت از کردارت فزونی نداشته باشد یعنی زیاده تر از آنچه بجا می آوری نگوئی) و اینکه در سخن گفتن درباره دیگری از خدا بترسی (از کسی بد نگوئی و نشنوی و ندانسته گواهی ندهی، و ممکن است معنی این باشد: در نقل روایت از دیگری از خدا بترسی یعنی آن را بی کم و زیاد بیان کنی و به او دروغ نبندی).

زمانی

هر امر معنوی اثری وجودی در رفتار و کردار انسان دارد. امام (علیه السلام) برای نشانه های ایمان می فرماید، باید توجه به مطلب کرد، دروغ را شناخت، راست را هم شناخت، وظیفه را هم شناخت. آنجا که با دروغ گفتن، جان، مال و آبروی انسان یا دیگری خریدار می شود راست گفتن صحیح نیست بلکه دروغ لازم است و آنجا که ضرر مالی و عنوانی قابل تحمل است مورد فرمایش امام (علیه السلام) است که انسان برای توجه به امر معنوی و وظیفه الهی حاضر می شود ضرری را تحمل کند و دیگری ضرر نکند و جان سالم بدر برد و این یکنوع فداکاری است همانند اهداء خون به مریض. رکن دوم ایمان حرف منطقی و به مورد سخن گفتن است. رکن سوم نقل مطلب از دیگران بدون کم و زیاد، بدون غیبت، دروغ، تهمت و اضافه، زیرا سخن هم از امانتهای دیگران است و برای حفظ آن باید کوشید.

و قال علیه السلام: (الایمان ان توثر) ای ترجیح (الصدق حیث یضربک) ای فی مقام یضربک الصدق (علی الکذب حیث ینفعک) فان معنی طلب الجنه هذا، فان فی الصدق الجنه، و هی اعظم من کل منفعه دنیویه یوجب الصدق تفویتها (و ان لا یکون فی حدیثک فضل) و زیاده (عن عملک) فلا تقول ازید مما تعمل (و ان تتقی الله فی حدیث غیرک) بان تخافه سبحانه فلا تحدث عن غیرک بما لم یقله، او لم یعمله، بل تقول طبق الواقع.

موسوی

اللغه: الفضل: الزیاده. الشرح: للایمان اثر عظیم فی حیاة الانسان و سلوکه و من آثاره ان یوثر المومن الصدق و ان کان فیہ ضرر علی الکذب و ان کان فیہ نفع انطلاقاً من الانسجام بین القول و العمکل و بین التوحد فی الشخصیه فلا ینفصل القول عن العمل و ابتعاداً عن الرذیله و ان کانت تجر له نفعاً و فائده و كذلك من اثر الایمان ان لا یزید کلام الانسان علی فعله بل یفعل فیقول: ان کان هناك مصلحه فی القول مقدار الفعل و كذلك من علامه الایمان ان یتقی الله فی حدیث غیره فیرویه کما هو دون زیاده او نقصان او یتقی الله فی عدم اختلاق شیء من الحدیث عن لسان احد من الناس ...

طالقانی

«نشانه ایمان آن است که راستی را که بر زیان تو بود به دروغی که تو را سودبخش است برگزینی و نباید در سخن تو زیادتی از علم تو باشد و باید که در سخن گفتن از قول دیگری از خدای بپرهیزی.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: هر گاه سخن آدمی افزون از علم او باشد کاستی او آشکار می شود و به یاوه گویی می افتد و فاضل کسی است که علم او افزون از سخن او باشد و باید در نقل و روایت سخن دیگران از خدای بترسد و همان گونه که شنیده است بدون هیچ گونه تحریفی نقل کند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الإیمانُ أَنْ تُؤْثِرَ الصُّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ، عَلَى الْكُذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ، وَأَلَّا يَكُونَ فِي حَدِيثِكَ فَضْلٌ عَنْ عَمَلِكَ، وَأَنْ تَتَّقِيَ، اللَّهَ فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ.

امام علیه السلام فرمود:

ایمان آن است که راست گویی را در آن جا که به زیان توست بر دروغ گویی در آن جا که به سود توست مقدم داری و این که گفتارت بیش از عملت نباشد و به هنگام سخن گفتن درباره دیگران تقوای الهی را پیشه کنی. (سند گفتار حکیمانه:

از کسانی که این گفتار حکیمانه را در کتاب خود آورده اند ابن شمس الخلفه (متوفای ۶۲۲) در کتاب الآداب النافعه

بالفاظ المختاره الجامعه) است که آن را با تفاوت مختصری ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۴)

حقیقت ایمان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه حقیقت ایمان را در ضمن سه چیز که از مظاهر ایمان به خدا هستند بیان کرده است:

نخست می فرماید: «ایمان آن است که راست گویی را در آن جا که به زیان توست بر دروغ گویی در آن جا که به سود توست مقدم داری؛ (الإيمان أن تُؤثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ، عَلَى الكَذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ).

بسیار می شود که انسان اگر در بیان حقیقتی، راستی را برگزیند زیان هایی دامن او را می گیرد. مثل این که سؤال کنند: تو چیزی به فلان شخص که از دنیا رفته است بدهکاری؟ و او حقیقتش را بگوید که آری فلان مبلغ را بدهکارم. این اعتراف گرچه ظاهراً به زیان گوینده است و دروغ گفتن به سود اوست ولی قطعاً این صدق و راستی از نشانه های ایمان به خدا و روز قیامت می باشد.

یا این که تصادفی موجب خسارت شده و شخص می داند مقصر بوده است اگر تقصیر خود را بپوشاند و دروغ بگوید نفع مادی می برد ولی اگر حق را آشکار سازد گرفتار زیان می شود ولی این زیان در حقیقت منفعت است و از نشانه های ایمان می باشد.

قرآن مجید نیز دروغ گفتن را نشانه بی ایمانی شمرده آن جا که می فرماید:

«إِنَّمَا يَفْتَرِي الكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الكَاذِبُونَ»؛ تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغ گویان واقعی آن ها هستند!». (نحل، آیه ۱۰۵).

نیز در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که کسی از آن حضرت پرسید: آیا شخص با ایمان ممکن است (لغزش پیدا کند و) آلوده زنا شود؟ فرمود: امکان دارد. عرض کرد: ممکن است آلوده سرقت گردد؟ فرمود: گاه ممکن است چنین شود. عرض کرد: ممکن است دروغ بگوید؟ فرمود: نه. (مگر نمی دانی؟) خداوند متعال می فرماید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». (بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۶۳، ح ۴۷).

در واقع راست گویی گناه همچون داروی تلخ شفابخش است و دروغ همچون غذای مطبوع زیان بار. انسان عاقل آن داروی شفابخش را رها نمی کند و به سراغ آن غذای زیانبار نمی رود.

البته شکی نیست که در مواردی، امر، دایر بین اهم و مهم است یعنی راست گویی سبب به خطر افتادن جان یا منافع مهم مسلمانی می شود. مثل این که یک ناصبی متعصب و مسلح از انسان سؤال کند: آیا تابع مکتب اهل بیت علیهم السلام هستی؟ که اگر راستش را بگوید سلاح به روی او می کشد. به یقین این گونه موارد از کلام امام علیه السلام مستثنی است همان گونه که در باب تقیه به آن اشاره شد.

یا این که برای اصلاح ذات البین اگر مجبور به دروغ شویم مجاز است زیرا اصلاح ذات البین مهم تر از راست گویی است. البته تفاوتی نمی کند که نفع و زیان، مربوط به خود انسان باشد یا مربوط به انسان دیگری. اگر مصلحت اهمی ایجاب کند از قاعده کلی مورد بحث که امام علیه السلام به آن اشاره فرمود مستثنی است.

به هر حال اصل اساسی این است که انسان همیشه صدق و راستی را پیشه کند هر چند به زیان او تمام شود ولی این قاعده موارد استثنایی هم دارد و آن در جایی است که مصلحت مهم تر از مصلحت صدق به خطر می افتد. مرحوم علامه مجلسی در جلد دوم بحار الانوار، صفحه ۱۲۲ ذیل همین روایت به عنوان شرح و بیان می فرماید: ممکن است منظور امام علیه السلام از ضرر، در این گفتار حکیمانه ضرری باشد که تقیه در آن روا نیست.

آنگاه امام علیه السلام به سراغ دومین نشانه ایمان می رود و می فرماید: «این که گفتارت بیش از عملت نباشد؛ (وَ أَلَّا يَكُونَ فِي حَدِيثِكَ فَضْلٌ عَنْ عَمَلِكَ)».

بسیارند کسانی که سخن از نیکی ها و خوبی ها و صفات برجسته انسانی، بسیار می گویند اما عملشان هماهنگ با آن نیست و این نشانه ضعف ایمان آن هاست. مؤمنان حقیقی آنچه را می گویند انجام می دهند و ای بسا اعمالشان فراتر از گفتارشان است.

به تعبیر دیگر اگر انسان به چیزی که می گوید اعتقاد راسخ داشته باشد حتماً عمل او با آن هماهنگ خواهد بود و اگر نبود، نشانه عدم اعتقاد راسخ به آن گفتار است.

قرآن مجید می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (صف، آیات ۲ و ۳).

در بعضی از نسخه های نهج البلاغه به جای «عَمَلِكَ»، «عِلْمِكَ» آمده است که در این صورت مفهوم کلام امام علیه السلام چنین می شود: نباید انسان بیش از آنچه می داند سخن بگوید. همان گونه که قرآن مجید می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء، آیه ۳۶).

در آیات و روایات اسلامی نکوهش شدیدی از «قول به غیر علم» شده چرا که این کار سرچشمه اختلافات و مشکلات فراوان و گمراهی افراد و نزاع ها می شود.

بنابراین هر کدام از این دو نسخه واقعیت داشته باشد مفهوم صحیحی دارد هر چند بعضی از شارحان نهج البلاغه نسخه «عَمَلِكَ» را نادرست پنداشته اند.

آنگاه نشانه سوم و آخر را بیان می کند و آن این که «به هنگام سخن گفتن درباره دیگران تقوای الهی را پیشه کنی؛ (وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ)».

اشاره به این که غیبت نکنید، تهمت نزنید، حق کسی را با سخنانتان باطل نسازید، عیب بر مسلمانی ننهید و او را با سخن نیش

دار نیازارید. خلاصه، تقوای الهی را در نظر داشته باشید و تمام این جهات را رعایت کنید.

در تفسیر کلام مذکور دو احتمال دیگر نیز داده شده است: نخست این که هنگامی که می‌خواهی سخنی از دیگری نقل کنی رعایت تقوای الهی کن و سخن او را بی‌کم و کاست و بدون اضافه نقل کن.

دیگر این که در برخورد با سخنان دیگران تقوا پیشه کن و فوراً گفتار آن‌ها را نفی نکن؛ درست بیندیش، اگر گفتار صحیحی است بپذیر و جدال و مراء نکن و از روی حسادت به نفی سخنان صحیح دیگران اقدام مکن.

ولی معنای نخست مناسب‌تر به نظر می‌رسد هر چند جمع میان هر سه معنا نیز امکان‌پذیر است.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Belief means that you should prefer truth (even) when it harms you rather than falsehood (even) when it benefits you, that your words should not be more than your action and that you should “Fear Allāh when speaking about others.

حکمت ۴۵۹: شناخت جایگاه جبر و اختیار

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَغْلِبُ الْمَقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْآفَةُ فِي التَّوْبِ

قال الرضی و قدمضی هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف هذه الألفاظ

ترجمه‌ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: تقدیر الهی چنان بر محاسبات ما چیره شود که تدبیر، سبب آفت زدگی باشد. «۲»

می‌گوییم: «مفهوم این حکمت در حکمت ۱۶ با عبارت دیگری نقل شد»

شهیدی

[و فرمود:] تقدیر بر تدبیر چیره شود چندان که آفت در تدبیر بود ۲. [و این معنی در پیش آورده شد با تعبیری مخالف این الفاظ].

(شماره ۱۶).

اردیلی

فرمود غالب می شود قدر و قضای الهی بر اندازه کردن و تدبیر کردن و بحیثیتی که میباشد آفت در تدبیر و صلاح اندیشیدن و بتحقیق که گذشت این معنی که در امر پیش ذکر رفت بروایتی که مخالف بود پاره از این لفظها از این جهت آنجا تکرار یافت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): تقدیر بر تدبیر چیره می شود، به گونه ای که گاهی آفت و تباهی در تدبیر است.

سید رضی گوید: این معنی پیش از این در روایتی دیگر با الفاظی دیگر آمده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: مقدرات بر تدبیر غالب آیند تا بدان جا که گاهی آفت آدمی به تدبیر خود اوست. این معنا در گذشته (شماره ۱۶) به روایت با الفاظ دیگر گذشت.

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(قضای الهی بر حسابگری پیشی می گیرد بطوری که آفت در تدبیر و حسابگری می باشد). مقدار، یعنی قضا و قدر، چون انسان از اسرار قدر ناآگاه است، پس ساختن تدبیر و اندازه گیری در امور مربوط به خود بر اساس توهمات است و به هیچ وجه قابل اطمینان نیستند. بنابراین ممکن است آنچه را که انسان موجب مصلحت خود اندیشیده و معتقد است، باعث هلاکت و از عوامل مفسده باشد. توضیح این مطلب در قبل گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْأَفَةُ فِي التَّدْبِيرِ.

[قال و قد مضى هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف بعض هذه الألفاظ]

قد تقدم هذا المعنى و هو كثير جدا و من جیده قول الشاعر لعمرک ما لام ابن أخطب نفسه

و قال أبو تمام و ركب كأطراف الأسنه عرسوا

و قال آخر فإن بين حيطانا عليه فإنما أولئك عقالاته لا معاقله ديوانه

کاشانی

(و قال عليه السلام: يغلب المقدر على التقدير) غالب می آید قدر بر اندازه گرفتن بنده چیزی را برای نفس خود (حتی تكون الالفه فی التدبیر) تا آنکه می باشد آفت، در تدبیر و اصلاح نفس به جهت جهالت بنده به اسباب تقدیر (و قد مضى هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف بعض هذه الالفاظ) و مثل این معنی در ماتقدم سمت ذکر یافت به اوضح تفسیر

آملی

قزوینی

قال السيدالرضى الله عنه: و قد مضى هذا المهني فيما تقدم بروايه تخالف بعض هذه الالفاظ. فرمود: غالب می آید قضا و قدر حق تعالی بر تقدیر و اندازه کردن بنده چیزی را برای نفع خویش تا آنکه می باشد آفت او در تدبیر او و ضرر او در تقدیر او (سید رضی الله عنه) گوید: این معنی سابقا مذکور شد.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «يغلب المقدر على التقدير، حتى تكون الالفه فى التدبير.» يعنى و گفت عليه السلام که غالب است مقدار روزی مقدر بر اندازه کردن روزی، تا اینکه می باشد آفت و بلا در تدبیر کردن.

خویی

المعنى: المقدر كالمثقال ما قدر للانسان بقضاء الله و قدره، و التقدير فى كلامه ما يقدره الانسان لنفسه و تدبيره، فيقول (عليه السلام): ان القدر غالب على البشر و على ما يقدر لنفسه من الخير و الشر بحيث يصير تدبير الانسان موجبا للالفه و البلا، قال الرضى، و قد مضى هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف بعض هذه الالفاظ. الترجمة: فرمود: قدر بر تقدیر انسان غالب است تا آنجا که تدبیر بشر آفت آور میشود.

شوشتری

(الفصل الاول- فى التوحيد) و قد مضى هذا المعنى فى ما تقدم بروايه تخالف بعض هذه الالفاظ. اقول: و حکاه الجهشيارى فى (وزرائه) بلفظ آخر فقال: دخل يحيى البرمكى على الرشيد لما ابتدأت حاله فى الفساد و هو خال فرجع فعرف خبره. فقال لبعض

الخدم: الحق يحيى و قل له: ختنى فاتهمتنى، فابلغه الرسول فقال له: قل للرشيد: اذا انقضت المده كان الحتف فى الحيله. و الله ما انصرفت عن خلوتك الا تخفيفا عنك. قال و هذا كلام لعلى بن ابى طالب كرم الله مثواه: (اذا انقضت المده كان الهلاك فى العده) قال: و سرق هذا المعنى ابن الرومى فقال: غلط الطيب على غلطه مورد عجزت محالته عن الاصدار و الناس يلحون الطيب و انما غلط الطيب اصابه المقدار و رواه (ارشاد المفيد) مع الاصل فيه، و ان اصل المعنى ليزدجرد آخر ملوك فارس، فقال: سال اميرالمومنين (عليه السلام) شاهزنان بنت كسرى حين اسرت: ما حفظت عن ابيك بعد وقعه الفيل؟ قالت: حفظت عنه انه كان يقول: (اذا غلب الله على امر ذلت المطاعم دونه، و اذا انقضت المده كان الحتف فى الحيله). فقال (عليه السلام): ما احسن ما قال ابوك! تذلل الامور للمقادير حتى يكون الحتف فى التدبير. (الفصل الاول- فى التوحيد) و مما يشهد للمعنى ما فى (عيون القتيبي): ان ابامسلم لما قدم المدائن فى اليوم الذى قتل فيه جعل يضرب بالسوط معرفه برذونه و يقول بالفارسيه كلاما معناه: ما تغنى المعرفه اذا لم تقدر على دفع المحتوم. ثم قال: (جاره ذيلها تدعو يا ويلها بدجله او حولها، كانا بعد ساعه قد صرنا فى دجله). و ما فى (تاريخ الطبرى): قال ابومسلم لنيزك: انى و الله ما رايت طويلا اعقل منك، فما ترى فى اتيانى المنصور، فقد جاءت هذه الكتب، و قد قال القوم ما قالوا؟ قال: لا ارى ان تاتيه، و ارى ان تاتى الرى فتقيم بها، فيصير ما بين خراسان و الرى لك، و هم جندك، ما يخالفك احد- الى ان نقل قول ابى مسلم- رايت ان اوجه اباسحاق الى المنصور، فياتينى برايه فانه ممن اثق به، فوجهه، فلما قدم تلقاه بنو هاشم بكل ما يجب، و قال له المنصور: اصرفه عن وجهه و لك ولايه خراسان، و اجازه فرجع ابواسحاق الى ابى مسلم، فقال له: ما انكرت شيئا رايتهم معظمين لحقك- الى ان قال- فقال له: نيزك: قد اجمعت على الرجوع؟ قال: نعم، و تمثل: ما للرجال مع القضاء محاله ذهب القضاء بحيله الاقوام و يشهد له ما فى (المروج): ذكر المدائنى و العتبي و غيرهما ان مروان حين نزل على الزاب جرد من رجاله من اختاره من سائر جيشه من اهل الشام و الجزيره و غيرهم مائه الف فارس على مائه الف قارح، فلما كان يوم الوقعه و اشرف عبدالله بن على فى المسوده، و فى اوائلهم البنود السود يحملها الرجال على الجمال البخت، و قد جعلت اقتابها من خشب الصفصاف و الغرب، قال مروان لمن قرب منه: اما ترون رماحهم كانهم النخل غلظا، اما ترون الى (الفصل الاول- فى التوحيد) اعلامهم فوق هذه الابل كانها قطع من الغمام سود، فيبنا هو كذلك اذ طار من افرجه هنالك قطعه من الغرايب سود فاجتمعت على اول رايات عبدالله بن على و اتصل سوادها بسواد تلك الرايات و البنود، و مروان ينظر فتطير من ذلك، فقال: اما ترون السواد قد اتصل بالسواد، و كان الغرايب كالسحب سوادا، ثم نظر الى اصحابه المحاربين، و قد استشعروا الجزع و الفزع و الفشل فقال: انها لعده و ما تنفع العده اذا انقضت المده. و ما فى (تاريخ الطبرى): كان مروان لما لقيه اهل خراسان لا يدبر شيئا الا كان فيه الخلل و الفساد، كان يوم انهزم واقفا و الناس يقتتلون اذ امر بالاموال فاخرجت فقال للناس: اصبروا و قاتلوا فهذه الاموال لكم، فجعل ناس يصيبون من ذلك المال، فارسلوا اليه ان الناس قد مالوا على هذا المال و لا نامنهم ان يذهبوا به، فارسل الى ابنه عبدالله ان سر فى اصحابك الى موخر عسكرك، فاقتل من اخذ من ذلك المال و امنعهم، فمال عبدالله برايته و اصحابه فقال للناس الهزيمة فانهموا. و فى (اذكيا ابن الجوزى)- باب فى من احتال فانعكس عليه مقصوده- و نقل امورا، و منها: عن على بن المحسن عن ابيه قال: حدثنا جماعه من اهل جند سابور- و فيهم كتاب و تجار و غير ذلك- انه كان عندهم فى سنه نيف و اربعين و ثلاثمائه شاب من كتاب النصارى و هو ابن ابى الطيب القلانسى، فخرج الى بعض شاناه فى الرستاق، فاخذته الاكراد و عذبوه و طالبوه ان يشتري نفسه منهم، و كتب الى اهله انفذوا الى اربعة دراهم افيون و اعلموا انى اشربها فتلحقنى سكته، فلا تشك الاكراد انى مت فيحملونى اليكم، فاذا (الفصل الاول- فى التوحيد) حصلت عندكم فادخلونى الحمام و اضربونى ليحمى بدنى و سوكونى بالايارج، فانى افيق، و كان سمع ان من شرب افیونا اسكت، فاذا ادخل الحمام و ضرب و سوک بالايارج برا، فلم يعلم مقدارا لشربه، فشرب اربعة دراهم، فلم يشك الاكراد فى

موتہ، فلفوہ فی شیء و انفذوہ الی اہلہ، فلما حصل عندهم ادخلوہ الحمام و ضربوہ و سوکوہ، فما تحرك و اقام فی الحمام ایاما، و رآہ اهل الطب فقالوا: قد تلف کم شرب؟ قالوا: اربعہ دراهم.

فقالوا: هذا الوشوی فی جہنم ما عاش. انما يجوز ان يفعل هذا بمن شرب اربعہ دوانیق او وزن درہم او حوالیہ. فاما هذا فقد مات. فلم يقبل اہلہ ذلك، فترکوہ فی الحمام حتی اراح و تغير فدفنوه، و انعکست الحیلہ علیہ. و منها: روی ان بلال بن ابی بردہ بن ابی موسی الاشعری کان فی حبس الحجاج و کان یعذبہ، و کان کل من مات فی الحبس رفع خبرہ الی الحجاج، فیامر باخراجه و تسليمہ الی اہلہ. فقال بلال للسجان: خذ منی عشرہ آلاف درہم و اخرج اسمی الی الحجاج فی الموتی، فاذا امرک بتسليمی الی اہلی ہربت فی الارض، فلم یعرف الحجاج خبری، و ان شئت ان تہرب معی فعلت و علی غناک ابدأ. فاخذ السجان المال و رفع اسمہ فی الموتی، فقال الحجاج مثل هذا لا يجوز ان یخرج الی اہلہ حتی اراہ، ہاتہ. فعاد الی بلال، فقال: اعهد. قال: و ما الخبر؟ قال: ان الحجاج قال کیت و کیت، فان لم احضرك الیہ میتا قتلنی و علم انی اردت الحیلہ علیہ، و لا بد ان اقتلک خنقا، فبکی بلال و سالہ ان لا یفعل، فلم یکن الی ذلك طریق، فاوصی، فاخذہ السجان و خنقہ و اخرجہ الی الحجاج، فلما رآہ میتا قال: سلمہ الی اہلہ، فاخذوہ، و قد اشتری القتل لنفسہ بعشرہ آلاف درہم و جعلت الحیلہ علیہ. (الفصل الاول- فی التوحید)

ثم معلوم بعد جمعنا بین العنوانین ان قول المصنف فی الثانی (و قد مضی هذا المعنی) اشارہ الی ذکرہ فی الاول باختلاف فی بعض الفاظہ.

مغنیہ

یشیر الشریف الرضی بہذا الی حکمہ ۱۵ (تذل الامور للمقادیر حتی یكون الحتف فی التقدير). انظر شرحها فی ص ۲۲۵ من هذا المجلد.

عبدہ

... المقدار علی التقدير: المقدار القدر الالہی و التقدير القیاس

جعفری

فیض الاسلام

امام علیہ السلام (در اعتماد نداشتن بہ تدبیر و پایان بینی) فرمودہ است: قضاء و قدر الہی بر حسابگری (بندہ چیزی را برای خود) پیشی می گیرد بہ طوری کہ (گاهی) آفت و تباهی در تدبیر و پایان بینی می باشد (پس نباید شخص دست از توکل برداشته بہ تدبیر و اندیشہ خود اطمینان نماید. سیدرضی علیہ الرحمہ فرماید: این معنی پیش از این (در فرمایش شانزدهم) بہ روایتی کہ الفاظ آن با این الفاظ تفاوت دارد گذشت.

زمانی

قسمتی از حوادث جهان مانند مرگ در اختیار بشر نیست و نمی تواند از آن جلوگیری کند و چه بسیار حوادثی که انسان می خواهد از دام آنها فرار کند و بطور ناخودآگاه وسیله دام خویش را فراهم می سازد. داستان یعقوب و یوسف و دست و پا لرزیدن یعقوب برای همراه ساختن یوسف را با برادرانش از این ردیف است. هر چه یوسف و یعقوب بیشتر دست و پا زدند به خواست خدا بیشتر کمک کردند و خواسته خدا زمامداری یوسف بود.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (يغلب المقدر على التقدير) أي ان القدر الالهي غالب على تقدير الانسان للاشياء • حتى تكون الالفه لى التدبير) مثلا التقدير ان يموت الانسان فى يوم كذا، و يقدر الانسان لحياته شرب الدواء، و يكون تدبيره للدواء مهلكا، فالالفه جاءت من محل ظنه الانسان تدبيرا و تهيئه للوسائل (ضد القدر الالهي) (قال الرضى (ره)): و قد مضى هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف هذه الالفاظ).

موسوی

قال الرضى: و قد مضى هذا المعنى فيما تقدم بروايه تخالف هذه الالفاظ. اللغه: المقدر: القدر الذى قضاه الله عليه. التقدير: تدبير الانسان لنفسه. الالفه: البليه. الشرح: ما قدره الله على العبد لابد و ان يسبق تقدير العبد و حساباته و باعتبار ان العبد يجهل ما قدره له الله فرما دبر امرا يظن فيه سلامته و سعاده و اذا به يكون الهلاك و العطب و القضاء على الحياه ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد.»

سید رضی گفته است: این سخن در سخنان پیشین با روایتی که الفاظ آن اندکی با این الفاظ تفاوت داشت، گذشت.

ابن ابی الحدید گوید: در این معنی پیش از این سخن گفتیم و شاعران هم در این باره به راستی فراوان سروده اند و چند بیتى شاهد آورده است.

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ، حَتَّى تَكُونَ الْآفَةُ فِي التَّدْبِيرِ.

امام علیه السلام فرمود:

مقدرات بر تقدیر و تدبیر (ما) غلبه می کند تا آن جا که (گاه)

آفت انسان در تدبیر اوست. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: همین معنا با عبارت دیگری در حکمت ۱۵ (طبق متنی که ما انتخاب کرده ایم حکمت شانزدهم است). گذشت: «تذلل الأمور للمقادیر حتی یكون الحق فی التدبیر» و در ذیل آن حکمت منابع متعددی برای آن ذکر کرده از جمله مرحوم ابن شعبه در تحف العقول و جاحظ در المائه المختاره و همچنین شیخ مفید در ارشاد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۴)

مرحوم سید رضی می گوید: «همین مضمون پیش از این (در حکمت ۱۶) با عبارت دیگری و با تفاوت (مختصری) گذشت»؛
(قال الرضی: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْمَعْنَى فِيمَا تَقَدَّمَ بِرَوَايَةٍ تَخَالَفَ هَذِهِ الْأَلْفَاظَ).

مقدرات بر تدبیر ما پیشی می گیرد

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به تأثیر نافذ مقدرات کرده، می فرماید:

«مقدرات بر تقدیر و تدبیر (ما) غلبه می کند تا آن جا که (گاه) آفت به سبب تدبیر (انسان) به وجود می آید»؛ (يَغْلِبُ الْمَقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ، حَتَّى تَكُونَ الْأَفَّةُ فِي التَّدْبِيرِ).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این گفتار حکیمانه می گوید: «همین مضمون پیش از این (در حکمت ۱۶) با عبارت دیگری و با تفاوت (مختصری) گذشت»؛ (قال الرضی: وَقَدْ مَضَى هَذَا الْمَعْنَى فِيمَا تَقَدَّمَ بِرَوَايَةٍ تَخَالَفَ هَذِهِ الْأَلْفَاظَ).

«مقدار» در این جا به معنای مقدرات و اندازه گیری های الهی است.

واژه «حتی» در واقع برای بیان غایت و سرانجام چیزی است.

این گفتار حکیمانه در واقع سه پیام دارد:

پیام اول این که: ما را با مسأله خداشناسی و توحید افعالی پروردگار آشنا تر می سازد. هنگامی که می بینیم برای انجام کاری نقشه های فراوان می کشیم، مشورت بسیار و مدیریت کافی می کنیم ولی به آن نمی رسیم آگاه می شویم که پشت این دستگاه خلقت، دست با عظمتی است که چرخه جهان را می چرخاند و در واقع این کلام شبیه چیزی است که در گفتار حکیمانه دیگری از آن حضرت علیه السلام آمده بود:

«عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ». (نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰)

پیام دوم پیام توکل بر خداست و آن این که تنها به تقدیر و تدبیر و قوت فکر خود اعتماد نکنیم بلکه در همه چیز و در هر کار توجه به مسبب الاسباب داشته باشیم و از او مدد بخواهیم و کمک بگیریم.

پیام سوم این که: غرور بر ما غلبه پیدا نکند. هنگامی که می بینیم صاحب قدرت ظاهری شده ایم و گروه عظیمی سر بر فرمان ما هستند و مشاوران تیزهوشی داریم که در همه کار به ما کمک می کنند مبادا غرور، ما را بگیرد و از خدا غافل شویم. چرا که

گاه می بینیم همه اسباب فراهم است ولی کاری از پیش نمی رود. یعنی مقدرات طرح دیگری برای ما ریخته و تلاش های ما در برابر تقدیر الهی همچون نقش بر آب است.

مرحوم مفید در کتاب ارشاد این کلام حکمت آمیز را با مقدمه ای به این شرح نقل می کند: هنگامی که «شاه زنان» دختر کسری اسیر شد و او را خدمت امام امیرمؤمنان علیه السلام آوردند آن حضرت از او پرسید: بعد از داستان ابرهه و لشکر فیل و نابودی آن در کنار کعبه (هنگامی که جریان به گوش پدرت رسید) چه شنیدی؟

او گفت: این سخن را از او شنیدم که می گفت: هنگامی که خداوند بر کاری غالب شود تمام طمع ها در برابر آن ذلیل می شوند و هنگامی که مدت حیات کسی سر آمده باشد مرگ او در چاره اندیشی های اوست.

امام علیه السلام فرمود: چه سخن زیبایی پدرت گفته است. آری. سپس فرمود:

«تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمَقَادِيرِ حَتَّىٰ يَكُونَ الْخُتْفُ فِي التَّدْيِيرِ». (ارشاد مفید، ص ۱۵۹) (مطابق نقل علامه شوشتری در بهج الصباغه).

این جمله همان چیزی است که در حکمت ۱۶ گذشت و هماهنگ با گفتار حکیمانه مورد بحث است.

شعراى عرب در این زمینه اشعار متعددی گفته اند. ابوتمام می گوید:

و رَكْبٌ كَأَطْرَافِ الْأَسِنَّةِ عَرَّسُوا

سوارانی بودند که همچون سرنیزه ها در برابر مخالفانشان صف کشیدند در حالی که تاریکی شب غلبه داشت.

آن ها به دنبال مقصدی بودند که آغازش به دست آن ها بود ولی پایانش از دست آن ها خارج. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۷۶).

شاعر فارسی زبان نیز می گوید:

دیده ای باید سبب سوراخ کن تا حجب را برکنند از بیخ و بن

تا مسبب بیند اندر لا مکان هرزه داند جهد و اکساب و دکان

از مسیب می رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسائط ای پدر

جز خیالی منعقد بر شاهراه تا بماند دور غفلت چند گاه

بابا افضل کاشانی نیز در این زمینه می گوید:

سعی تو کلید قفل مشکل نشود تقدیر به تدبیر تو باطل نشود

گر هر دو جهان خواسته باشند چه سود چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

قابل توجه این که در غرر الحکم، کلام حکیمانه دیگری در کنار این کلام نقل شده که مفسر و مؤید آن است، می فرماید: «یجری القضاء بالمقادیر علی خلاف الاختیار و التدبیر؛ قضای الهی همراه مقدرات، برخلاف اختیار و تدبیر ما جریان می یابد». (غرر الحکم، ح ۱۷۹۱)

شک نیست که منظور امام علیه السلام از بیان این گونه کلمات این نیست که انسان دست از تدبیر و تلاش و کوشش برای رسیدن به مقاصد مشروع و مطلوب بردارد و همه چیز را به مقدرات بسپارد بلکه منظور این است که ضمن هر گونه تلاش و کوشش مراقب باشد که ماوراء نقشه و تدبیر او نقشه و تدبیر کس دیگری است، از او غافل نگردد، دل به او بندد و پیروزی ها را از او بطلبد.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Destiny holds Sway over (our) predetermination till effort itself brings about ruin. Sayyid ar-Radi says, “Something of this meaning has already appeared earlier though in words different from these

حکمت ۴۶۰: ارزش صبر و تحمل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَلْمُ وَالْأَنَاةُ تَوْأَمَانِ يُنْتَجُهُمَا غُلُوُّ الْهَمِّهِ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: بردباری و درنگ هم آهنکند و نتیجه آن بلند همتی است .

شهیدی

بردباری و درنگ از یک شکم افتادند و هر دو از همت بلند زادند.

اردیلی

بردباری و تانی دو فرزند یک شکم اند نتیجه این هر دو بلندی همتست

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بردباری و تأمل توأمان هستند که هر دو از همت بلند می زایند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بردباری و درنگ دو فرزند دو قلویند که همت بلند آنها را می زاید .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(بردباری و دوراندیشی دو فرزند توأمان هستند که زاییده ی همت والایند). امام (علیه السلام) برای این دو فضیلت کلمه ی (توآمان) را به لحاظ ارتباط آنها با علو همت و پیدایش آنها به واسطه ی بلندهمتی استعاره آورده است، توضیح آن که شخص والاهمت هر گناه و گنهکاری را در حق خود، ناچیز می شمارد، پس بردباری کرده و از شتافتن به مقابله ی با آن خودداری می کند.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: اَلْحِلْمُ وَ اَلْاَنَاءُ تَوْأَمَانِ يَنْتَجِبُهُمَا عُلُوُّ اَلْهَمِّهِ .

قد تقدم هذا المعنى و شرحه مرارا.

و قال ابن هانئ و كل أناه في المواطن سؤدد

و قال أرباب المعاني علمنا الله تعالى فضيله الأناه بما حكاه عن سليمان سَنَنْظُرُ أ صدقت أم كُنتَ مِنَ الكاذِبِينَ (ديوانه ۱۲۳ و فی د«من قدیر محکم».) .

و كان يقال الأناه حصن السلامه و العجله مفتاح الندامه.

و كان يقال التانى مع الخيبه خير من التهور مع النجاح.

و قال الشاعر الرفق يمن و الأناه سعادته فتأن في أمر تلاق نجاها.

و قال من كره الأناه و ذمها لو كانت الأناه محموده و العجله مذمومه لما قال موسى لربه وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (سوره طه ٨٤).

و أشدوا عيب الأناه و إن سرت عواقبها أن لا خلود و أن ليس الفتى حجرا.

و قال آخر كم من مضيع فرصه قد أمكنت

كاشانی

(و قال عليه السلام: الحلم و الاناه توامان) بردباری و تانی دو فرزند یک شکمند. استعاره فرموده لفظ (توامان) را برای حلم و تانی به اعتبار تلازم ایشان در مرتبه واحد (ينتجهما علو الهمة) نتیجه آنها بلندی همت و اثبات انتاج از برای ایشان به اعتبار دخول آنها است در ضمن علو همت یعنی حلم و انائت در یک درجه اند و مندرجند در تحت علو همت.

آملی

قزوینی

و فرمود: حلم و تانی دو فرزند یک شکمند که متولد می سازد آنها را بلندی همت.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «الحلم و الاناه توامان، ينتجهما علو الهمة.» یعنی و گفت عليه السلام بردباری و تانی کردن در امور همزاد یکدیگرند، زاییده می شود از ایشان بلندی همت.

خویی

المعنى: الاناه هو التأخير و الامهال فى مجازات و معادات الخاطى ء و المذنب الناتج من الحلم تجاه سفاهه السفیه، فيقول (عليه السلام): ان الحلم و الاناه نتیجه علو الهمة و الكرامه و يقابلهما الطيش و العجله و التهور الناشى من الخفه و حقاره النفس. الترجمة: فرمود: بردباری و مهلت دو قلو باشند که از همت والا زائیده شوند.

شوشتری

اقول: نسبة اليه (عليه السلام) ابن المعتز فى بديعه و روى انه (عليه السلام) قال ذلك لما اخبر عن انو شروان بانه كان فيه الحلم و الاناه و فى (طبقات كاتب الواقدي) - فى عنوان و فد عبد القيس فى عام الفتح ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال لراسهم عبد الله بن عوف الاشج - (فيك خصلتان يجبهما الله الحلم و الاناه) و يقال انه لم يغضب قط. و فى (كامل المبرد) حدث ابن عايشه عن ابيه ان رجلا - من اهل الشام دخل المدينة فقال رايه رجلا - على بغله لم ار احسن وجهها و لا - احسن لباسا (الفصل الثالث و الاربعون - فى مكارم الاخلاق) و لا افره مركبا منه فسالت عنه فقيل لى الحسن بن على بن ابى طالب فامتلات له بغضا فصرت اليه فقلت ءانت ابن ابى طالب فقال انا ابن ابنة فقلت له بك و بابيك - اسبهما فقال احسبك غريبا قلت اجل فقال (ان لنا منزلا

واسعا و معونه على الحاجه و ما لا- نواسى به) فانطلقت و ما على وجه الارض احب الى منه. و قال رجل لرجل من آل الزبير كلاما اذع له فيه فاعرض الزبيرى عنه، ثم دار كلام فاسب الزبيرى على بن الحسين عليهما السلام فاعرض عنه فقال الزبيرى ما يمنعك من جوابى فقال (عليه السلام) (ما منعك من جواب الرجل) و قال رجل لرجل - و كان سبه و لم يكك التفت اليه- (اياك اعنى) فقال له الرجل و عنك اعرض. و فى (الطرائف) الموضوع لمدح الاشياء و ذمها، اما مدح الاناه فقال تعالى (يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهاله) و قال حكيم ينبغى للوالى ان يتثبت فى ما انهى اليه و ياخذ بادب سليمان (عليه السلام) حيث قال (قال سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين) و قال النبى (صلى الله عليه و آله) (من تانى اصاب او كاد و من تعجل اخطا او كاد) و اما ذمه فقيل لابي العيناء لا تعجل فان العجله من الشيطان فقال لو كانت من الشيطان لما قال كليم الله (... و عجلت اليك رب لترضى) و قال محمد بن بشير: كم من مضيع فرصه قد امكنت لغد و ليس غد له بموات حتى اذا فاتت و فات طلابها ذهبت عليها نفسه حسرات قلت: ما نقله فى ذم الاناه تخليط و مغالطه فان ما نقله اولا من الاستباق (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) الى الخيرات و ما نقله ثانيا من تضييع الفرصه و ليس واحد منهما من الاناه فى شىء فان الاناه و تركها فى امر لم يعلم عاقبته كعقوبه من لم يعلم جنايته و لعله يكشف بعد ترك الاناه فيه و عقوبته برائته فيكون قتل نفسا بغير حق و كما قال (عليه السلام) (الحلم و الاناه نتيجته علو الهمة) قال (عليه السلام) (فان الفقر نتيجته الكسل و العجز. روى (الكافى) فى كراهه كسل معيشته عنه (عليه السلام) ان الاشياء لما ازدوجت ازدوج الكسل و العجز فتتجا بينهما الفقر).

مغنيه

عالى الهمة هو الذى يزهد فى الحقيق، و ينطلع الى الخطير، و يتحمل المشاق فى سبيله، و من كان هذا شأنه يصبر على اذى الناس، و يسعهم باخلاقه، و يعفو عند المقدره.

عبده

... ينتجها علو الهمة: الحلم بالكسر حبس النفس عند الغضب و الاناه يريد بها الثانى و التوامان المولودان فى بطن واحد و التشبيه الاقتران و التولد من اصل واحد

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در بردبارى و شتاب نكردن) فرموده است: حلم و تانى دو فرزند يك شكمند كه آنها را بلندی همت و اراده پابرجا مى زايد (بردبارى و شتاب نكردن در يك درجه و يك پايه هستند، زيرا همانطور كه شخص بلند همت زود به خشم نيامده حلم مى ورزد همچنين در كارها شتاب نموده پايان را مى نگرد).

زمانى

افرادى كه در خوشى و يا غم خيلى زود خود را مى بازند فراوانند و امثال سليمانى كه گزارش همدردى را مى شنود كه مملكتى و ملكه اى برايش كشف کرده خود را نمى بازند و مى گويد: (درباره گفته ات فكر مى كنم بينم راست مى گوئى و يا

دروغ؟) بسیار کم. باری بلند همتی سلیمان و خونسردی و ظرفیت داشتن سبب شد که نه تنها به جمال دلارای بلقیس با کمال احترام و شخصیت رسید بلکه ملتی را هم از قید شرک و کفر نجات داد که هدف اصلی سلیمان بود. با توجه به نکته فوق خونسردی و ظرفیت داشتن و خود را نباختن آن هم در حوادث مهم از خواسته های الهی و رهبران دین و حتی عجله از نظر قرآن مجید و رهبران اسلام ناپسند است تا آنجا که موسی (علیه السلام) آنگاه که برای عبادت و کوه طور رفتن عجله می کند مواخذه می شود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الحلم و الاناه تومان) الحلم حبس النفس عند الغضب، و الاناه: التانی فی الامور، و التومان: هما المولدان فی بطن واحد، و المراد ان هاتین الصفتین کالتوامین، کلما کانت احدا هما، کانت الاخری (ینتجهما علو الهمه) فان الانسان العالی همته لا ینظر الی القریب لیعجل او یغضب، بل ینظر الی العواقب.

موسوی

اللغه: الاناه: عدم العجله و التروی فی الشیء. التومان: المولدان فی بطن واحد. الحلم: بکسر الحاء حبس النفس عند الغضب. الشرح: علو الهمه یذلل الصعاب و من کان عالی الهمه تمتع بالحلم بالحلم و الاناه فلم یبادر الی العقاب بل حلم عن الجاهل و صفح عن ذنبه و ترفع عن مجازاته ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: بردباری و درنگ همزادند - دو فرزند یک شکم اند- و هر دو زاده همت بلندند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْحِلْمُ وَ الْأَنَاهُ تَوَامَانِ يُنتِجُهُمَا عُلُوُّ الْهَمِّهِ.

امام علیه السلام فرمود:

بردباری و ترک شتاب، فرزندان دوقلوئی هستند که از همت بلند متولد می شوند. (سند گفتار حکیمانه:

به گفته مرحوم خطیب در مصادر از جمله کسانی که این گفتار حکیمانه را از امیر مؤمنان علی نقل کرده اند، ابن معتر (متوفای ۲۹۶) در کتاب البدیع است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۴) اضافه میکنیم که ابن عبد ربّه (متوفای ۳۲۸) در عقد الفرید (ج ۲، ص ۱۴۳) و راغب اصفهانی (متوفای ۵۰۲) در محاضرات الادباء (ج ۱، ص ۲۷۶) نیز آن را آورده اند.

بردباری و ترک شتاب

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به اهمیت حلم و بردباری و ترک شتاب در کارها و سرچشمه این دو صفت برجسته اشاره کرده، می فرماید: «بردباری و ترک شتاب، فرزندان دوقلویی هستند که از همت بلند متولد می شوند»؛ (الْحِلْمُ وَ الْأَنَاءُ تَوْأَمَانِ يُنتِجُهُمَا عُلُوُّ الْهَمِّهِ).

جالب این که ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید شأن ورودی برای این گفتار حکیمانه ذکر کرده و آن این که یکی از بزرگان ایران خدمت امام علیه السلام رسید. آن حضرت پرسید: بهترین پادشاهان شما نزد شما چه کسی بود؟ او در پاسخ عرض کرد: اردشیر در کشورداری پیشگام بود ولی بهترین روش را انوشیروان داشت. امام علیه السلام سؤال کرد: کدام یک از فضایل اخلاقی در وی برجسته تر بود؟ عرض کرد: بردباری و عدم شتاب در کارها. امام علیه السلام فرمود: این دو، همچون فرزندان دوقلویی هستند که از علو همت متولد می شوند. (عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۴۳).

«حلم» همان بردباری در مقابل سفیهان و افراد بی منطق و همچنین در برابر متخلفان و گنهکارانی که گناه سنگینی ندارند و ترک مجازات آن ها می باشد.

«اناه» به معنای شتاب نکردن در انجام کارها پیش از دقت کافی در اطراف و جوانب آن و به تعبیر دیگر صبر و حوصله تا روشن شدن تمام جوانب کار و همچنین شتاب نکردن در مجازات بدکاران.

البته این دو، قرابت و نزدیکی با هم دارند و به همین دلیل امام علیه السلام این ها را به منزله فرزندان دوقلو ذکر کرده است که در عین دوگانگی، دارای شباهت زیادی هستند.

اما علو همت به معنای شخصیت والا و برجسته، و بلندنظری و سعه صدر است. بدیهی است کسی که دارای چنین صفتی است هرگز در برابر سفیهان و اکنش نشان نمی دهد بلکه با تحمل و بردباری، می گذرد همان گونه که قرآن درباره صفات مؤمنان فرموده است: «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا». (فرقان، آیه ۶۳).

نیز افرادی که دارای علو همت و سعه صدرند در کارها شتاب نمی کنند بلکه تمام جوانب را در نظر می گیرند تا اقدام نسنجیده ای که موجب پشیمانی است صورت نگیرد.

همان گونه که قرآن مجید درباره حضرت سلیمان علیه السلام می گوید: هنگامی که سلیمان پیام همد را درباره مردم سرزمین سبا شنید، گفت: «سَيَنْظُرُ أَ صَيَدْتُ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ»؛ «ما تحقیق می کنیم بینیم راست گفتی یا از دروغ گویان هستی؟». (نمل، آیه ۲۷).

سپس نامه ای برای آن ها فرستاد و با آن ها اتمام حجت کرد و این نشان می دهد که او در کارها هرگز شتاب نمی کرد.

و درباره خبری که ولید بن مغیره از طائفه بنی المصطلق داد که آن ها اسلام را رها کرده و مرتد شده و به مقابله با فرستادگان پیامبر صلی الله علیه و آله برخاسته اند قرآن می فرماید: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»؛ «اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی، از روی نادانی آسیب برسانید

و از کرده خود پشیمان شوید!». (حجرات، آیه ۶).

در این آیه ضمناً اشاره به نتیجه منفی شتاب بدون تحقیق نیز شده است و آن، آسیب رساندن به بی گناهان و ندامت و پشیمانی است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الْأَنَاءُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ ترك شتاب از سوی خداست و عجله از شیطان است». (بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۰، ح ۱۲).

البته این دستور مربوط به مواردی است که مسائل روشن نیست و نیاز به تأمل و دقت و تدبیر دارد. اما هنگامی که راه، روشن و برنامه معین باشد و تردیدی در صحت آن نباشد باید عجله کرد و فرصت را غنیمت شمرده و به بهانه های واهی از دست نداد.

همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ أَوْ صَلَهِ فَإِنَّ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَأَيِّكُمَا لَا يَكْفَأُ عَنْ ذَلِكَ؛ هنگامی که کسی از شما تصمیم بر کار خیر یا کمک به خویشاوند (یا غیر خویشاوند) گرفت باید عجله کند و آن را انجام دهد زیرا از طرف راست و چپ او دو شیطان حاضر می شوند و او را وسوسه می کنند». (کافی، ج ۲، ص ۱۴۳، ح ۱۲).

در حکمت ۳۶۳ نیز آمده بود:

«مِنَ الْخُرْقِ الْمَعِاجِلِ قَبْلَ الْإِمْكَانِ وَالْأَنَاءُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ؛ عجله کردن پیش از فراهم شدن امکانات و از دست دادن امکانات، بعد از فرصت، از نادانی است».

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Forbearance and endurance are twin products of high courage”.

حکمت ۴۶۱: غیبت نشانه ناتوانی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: غیبت کردن تلاش ناتوان است .

شهیدی

به زشتی یاد کردن مردمان پشت سر آنان، سلاحی است برای مرد ناتوان.

اردبیلی

فرمود غیبت کردن توانائی عاجز است از انتقام

آیتی

و فرمود (علیه السلام): غیبت کردن تنها سلاح ناتوان است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: غیبت کوشش ناتوان است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(غیبت کردن از کسی، تلاش شخص ناتوان است). بیشتر اوقات غیبت، از دشمنان و حسودانی سر می زند که از رسیدن به هدف خویش و فرونشاندن آتش درونی خود عاجزند پس به این دلیل به عیبگویی از دشمنان خود می پردازند چون از این راه لذت می برند. امام (علیه السلام) با نسبت دادن ناتوانی بر غیبت کننده، از غیبت بر حذر داشته است و این که این عمل نهایت کوشش اوست تا طرف را با این کاستی برنجاند و باعث نارضایتی او شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ .

قد تقدم كلامنا في الغيبة مستقصى .

و قيل للأحنف من أشرف الناس قال من إذا حضر هابوه و إذا غاب اغتابوه.

و قال الشاعر و يغتابني من لو كفاني اغتيا به

و قد نظمت أنا كلمه الأحنف فقلت أكل عرضي إن غبت ذما فإن أبت

کاشانی

(و قال عليه السلام: الغيبه جهد العاجز) غيبت کردن توانایی عاجز است از انتقام زیرا که اکثرا غيبت از کسی صادر می شود که قادر نیست بر انتقام غیر و به واسطه آن عجز، زبان به غيبت او می گشاید تا فی الجمله توانایی و تسلطی پیدا کند بر او

آملی

قزوینی

فرمود غيبت کردن توانائی عاجز و غایت طاعت ضعیف باشد.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «الغيبه جهد العاجز.» یعنی و گفت عليه السلام که غيبت کردن وسعت و طاقت عاجز از انتقام است.

خویی

المعنى: الغيبه ذكر مساوى الغائب و الانقاص منه وراء ظهره، و قد شدد الشرع الاسلامى فى التنهى عن غيبه الاخ المومن فقال تعالى: و لا- يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا- ۱۲- الحجرات و كفى بهذه الايه ذما و تاكيدا فى التحريم، و فيها اشاره الى ما قاله (عليه السلام) من الغيبه عمل العاجز و جهد الجبون عن المقابله مع المغتاب حيث عبرت عنها بانها كاكل لحم الميت الغير القادر على الدفاع. الترجمة: فرمود: غيبت و بدگوئی پشت سر تلاش ناتوانست.

شوشتری

قالوا: و شر عداوه المرء السباب. و قالوا: الغيبه ادم كلاب النار. و قال ابن ابى الحديد: قيل للأحنف: من اشرف الناس؟ قال: من اذا حضر هابوه و اذا غاب اغتابوه.

مغنيه

الغيبه من المحرمات، و قد نفر منها سبحانه بقوله: (ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا- ۱۲ الحجرات). و قالوا فى حد الغيبه المحرمه: ان تذكر انسانا بفعل الحرام الذى تستر به و لم يقم عليه حد. و فى رايها يجوز ذكر الغائب بكل ما فعل من المحرمات التى نهى الله عنها، و ان تستر و لم يجاهر، شريطه ان يكون الذاكر منزها عما عاب به غيره، و ان يكون غرضه بيان الحق لوجه الحق. و فى ذلك روايه عن الامام جعفر الصادق فى كتاب (مصباح الشريعه). و قول الامام: (جهد العاجز) يومى ء الى ذلك، و

ان الذاکر قصد الانتقاص من الغائب، و التتکیل به بكل سبیل، و لما لم یجد الا سبیل الغیبه التجا الیها.

عبده

... الغیبه جهد العاحز: الغیبه بالكسر ذکرک الاخر بما یکره و هو غائب و هی سلاح العاجز ینتقم به من عدوه و هی جهده ای غایه ما یمکنه

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش غیبت) فرموده است: غیبت و سخن گفتن پشت سر گوشش ناتوان است (تنها وسیله ای که شخص ناتوان می تواند به آن از دشمن انتقام کشد یا بر کسی حسد و رشک برد بد گوئی پشت سر او است).

زمانی

انتقاد و بدگوئی مایه نمی خواهند، اثر وجودی عرضه کردن، قدم مثبت برداشتن خون دلها، رنجها، مشکلات و ناراحتیها دارد. کسانی که در زندگی هدف دارند وقتی به هدف خود نزدیک می شوند تمام ناراحتیهای را فراموش می کنند و لذتی نشاطآور به آنان دست می دهد که قابل درک نیست. و از این رهگذر اینگونه افراد در برابر غیبت، تهمت، ناملایمات، خم به ابرو نمی آورند زیرا می دانند که بدگوئی کردن بدخواهان علامت ناتوانی و عجز آنهاست و از این راه عقیده های درونی را بر طرف می سازند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیراهن را به فقیر داده و در خانه لخت نشسته و متحیر است برای نماز چه کند، منافقین هم به یاوه سرائی علیه محمد (صلی الله علیه و آله) پرداختند. در چنین شرائطی آیه نازل شد، نه مانند دست بگردن زنجیر شده باش (که انفاق نکنی) و نه هر چه داری در راه خدا بده که ناگزیر باشی در خانه متاسف و شرمسار بنشین. ابن ابی الحدید نکته ای را نقل می کند. به احنف گفتند بهترین مردم کیست؟ گفت: کسی که در حضورش از او واهمه دارند و در پشت سرش از او بد می گویند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الغیبه) و التکلم وراء الناس بدمهم (جهد العاجز) الذی عجز عن الانتقام عن عدوه، فهو یستغیبه.

موسوی

اللغه: الغیبه: ذکرک اخاک المومن فی غیبتہ بما یکره. الجهد: الطاقه و القدره. الشرح: الغیبه ان تذکر اخاک المومن بعیب فیہ یکره ذکره سواء کان العیب فی دینه او دنیاہ فی خلقه او فی خلقه و هی شغل العاجز الذی لا یمکنه مواجبه الغیر و مقابلتهم وجها لوجه فیعمد الی غیبتهم فیدیر لسانه بذکر معایبهم و یاخذ فی تجریحهم و اکل لحومهم، و لو کان قادرا علی المواجبه لما اغتتم غیابهم لذکر معایبهم ...

«غیبت کردن کوشش مرد عاجز است.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: پیش از این به تفصیل درباره غیبت سخن گفتیم و می افزاید که به احنف گفته شد شریف ترین مردم کیست؟ گفت: کسی که چون حاضر باشد او را هیبت دارند و چون غایب شود از او غیبت کنند.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ.

امام علیه السلام فرمود:

غیبت کردن، آخرین تلاش شخص ناتوان است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر منبع دیگری برای این گفتار حکیمانه نقل نمی کند جز این که می گوید: در مجمع الأمثال میدانی چنین آمده است: «للعبد جهد العاجز». سپس می افزاید: به یقین اللعبد، غلط و الغیبه» به جای آن صحیح است. (به خصوص اینکه واژه للعبد در این جمله هیچ مفهوم صحیحی ندارد). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۴).

اضافه میکنیم: زمخشری آن را در ربیع الأبرار (ج ۲، ص ۳۳۲) ضمن جمله های حکیمانه دیگری از امام الا نقل کرده و نیز ابن طلحه شافعی آن را در مطالب السؤل (ص ۲۰۳) آورده است.

غیبت نشانه ناتوانی است

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه و پرمعنا به یکی از عیوب مهم غیبت اشاره کرده می فرماید: «غیبت کردن، آخرین تلاش شخص ناتوان است»؛ (الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ).

اشاره به این که تنها فرومایگان و افراد پست و ناتوان به سراغ غیبت می روند چرا که اگر انسان در خود، توانایی و استعداد پیشرفت ببیند به جای این که با غیبت مقام کسی را خدشه دار کند خودش می کوشد و به آن مقام و برتر از آن می رسد ولی چون عاجز و ناتوان و فرومایه است سعی می کند به وسیله غیبت آبروی دیگری را در انظار عموم بریزد. از این رو امام علیه السلام می فرماید: غیبت، آخرین تلاش افراد ناتوان است.

در میان گناهان کبیره کمتر گناهی است که همانند غیبت، نشانه پستی و ضعف و زبونی و ناجوانمردی باشد.

به تعبیر دیگر، آن ها که پشت سر مردم به مذمت و عیب جویی می پردازند و آبرو و حیثیت افراد را با افشای عیوب پنهانی، که غالب مردم به یکی از این عیوب گرفتارند، می برند، و آتش حسد و کینه خود را به این وسیله فرو می نشاند، افرادی ناتوان و

فاقد شخصیت اند که حتی در مبارزه بی دلیل و ظالمانه خود شهادت ندارند و تمام قدرتشان این است که از پشت خنجر بزنند.

غیبت و آثار شوم آن

در تعریف غیبت، در میان ارباب لغت و همچنین در کتب فقهیه و کلمات علمای اخلاق، تفسیرهای گوناگونی دیده می شود که در واقع همه آن ها به یک چیز برمی گردد.

مرحوم شیخ انصاری از بعضی از بزرگان علما نقل کرده است که اخبار معصومین علیهم السلام و اجماع فقها دلالت بر این دارد: حقیقت غیبت این است که از دیگری در غیاب او چیزی بگوید که اگر بشنود ناراحت شود. (مکاسب محرمة، شیخ انصاری، بحث غیبت)

گاه گفته می شود که غیبت، افشای عیوب و گناهان پنهانی افراد در غیاب آن ها نزد کسانی است که از آن آگاهی ندارند و این که بعضی از عوام می گویند: آنچه گفتیم، صفت اوست غیبت نیست؛ اشتباه روشنی است. زیرا غیبت همان بیان صفت زشت پنهانی در غیاب افراد است و اگر صفت آن ها نباشد مصداق تهمت و بهتان می باشد و نیز آنچه بعضی از عوام می گویند: حاضریم همین مطلب را نزد خود شخص بگوییم؛ این هم اشتباه دیگری است که خیال می کنند اگر چیزی واقعیت داشته باشد غیبت نیست.

به هر حال، شدیدترین تعبیر درباره غیبت در قرآن مجید آمده و درباره هیچ گناهی چنین تعبیری دیده نمی شود و آن این است که غیبت کننده همچون کسی است که گوشت برادر مرده خود را بخورد: «أَيُّحِبُّ أَخِيذُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ». (حجرات، آیه ۱۲)

اشاره به این که آبروی انسان مانند گوشت تن اوست و غیبت کننده گویی گوشت تن برادر مسلمانش را می خورد و غایب و بی دفاع بودن او به منزله مردن اوست.

حق الناس یا حق الله؟

در این که آیا غیبت یک حق الهی است یا مردمی در میان فقها گفت و گو است آن ها که آن را حق الله می دانند به روایاتی استدلال می کنند که می گویند: برای رهایی از عواقب غیبت استغفار برای صاحبش کافی است. از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«سُئِلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا كَفَّارَةُ الْإِغْتِيَابِ؟ قَالَ: تَسْبِي تَعْفُرُ اللَّهُ لِمَنْ اغْتَبْتَهُ كُلَّمَا ذَكَرْتَهُ؛ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال کردند: کفاره غیبت چیست؟ فرمود: کفاره اش این است که هر زمان به یاد غیبت شونده افتادی برای او استغفار کنی.» (کافی، ج ۲، ص ۳۵۷، ح ۴)

آن ها که آن را حق الناس می دانند به روایاتی استدلال می کنند که می گویند: تا غیبت شونده راضی نشود خداوند غیبت کننده را نمی آمرزد. از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«إِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتَّىٰ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ؛ غَيْبٌ كُنْتُمْ بِهِ بَخَشُودَةً نَخَافُ أَنْ تَكُونُوا بِهَا بِرَاءَةً لِّمَن بَدَّلَ كَيْدَهُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ» (البیضاء، ج ۵، ص ۲۵۱)

ولی با توجه به این که قرآن مجید غیبت را تشبیه به خوردن گوشت برادر بعد از مرگ او کرده و می دانیم که هر جنایتی بر میت حق الناس است و دیه دارد بنابراین، تشبیه مذکور، حق الناس بودن غیبت را تأیید می کند.

به علاوه، هم در روایات آمده و هم عقل حاکم است که آبروی انسان مانند مال و جان اوست و هرگاه کسی صدمه ای بر مال و جان کسی وارد کند، تا جبران نکند یا حلیت نطلبد در امان نخواهد بود. همین طور است درباره آبروی او، که گاه ارزش آن از مال و جان هم بیشتر است.

البته اگر غیبت به گوش غیبت شونده نرسد و شخص غیبت کننده آن را نزد اشخاصی که در حضور آنان غیبت کرده، جبران نماید مثلاً بگوید: اشتباه کردم، معلوم نیست او دارای چنین صفاتی باشد و به علاوه اگر هم چنین باشد ای بسا ما از او بدتریم؛ خلاصه آبروی از دست رفته او را جبران نماید، درست مثل کسی که خسارتی در غیاب کسی به مال او زده و در همان جا آن را جبران می کند؛ در چنین صورتی نیازی به طلبیدن حلیت نیست.

دعای معروف روز دوشنبه امام سجاد علیه السلام نیز به خوبی نشان می دهد که غیبت حق الناس است.

البته جای تردید نیست که اگر حلیت طلبیدن سبب فتنه و فساد یا اذیت و آزار بیشتری شود باید از آن صرف نظر کرد و به دعا و استغفار و کار خیر قناعت نمود و شاید همان گونه که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار گفته، ممکن است به این وسیله جمع میان اخبار شود یعنی اخباری که می گوید: باید حلیت طلبید، مربوط به جایی است که منشأ فتنه و فساد و اهانتی نشود و اخباری که می گوید:

استغفار کافی است، ناظر به جایی است که منشأ چنین اموری گردد. (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۴۲)

البته در هر حال غیبت کننده باید در پیشگاه خدا از گناه خود توبه و استغفار کند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که اگر غیبت به غیبت شونده برسد گناه مضاعفی خواهد بود یک گناه این که آبروی او را در میان جمعی برده و گناه دیگر این که او را آزار داده و غمگین ساخته است.

البته سزاوار است هنگامی که غیبت کننده برای عذرخواهی، توأم با تواضع و ندامت نزد غیبت شونده می آید، او هم محبت کند و از خطای او درگذرد تا مسأله به طور کامل پایان یابد.

انگلیسی

”Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Backbiting is the tool of the helpless

حکمت ۴۶۲: پرهیز از غرور زدگی در ستایش

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبُّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ

ترجمه ها

دشتی

(اخلاقی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: چه بسا کسانی که با ستایش دیگران فریب خوردند

شهیدی

بسا شیفته دلداده بدان که نام نیکش بر زبانها افتاده!

اردبیلی

و فرمود بسا و در فتنه و بلا افتاده بسبب گفتار خوب مردمان در شان او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چه بسیار کسان که از ستودن دیگران فریفته و گمراه شده اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: چه بسا آدمی با ستایشی که از او شود فریب خورد. (تکرار شماره ۱۱۶)

شرح ها

راوندی

کیدری

یعنی یتخیل ان مدح الناس فی حقه صدق، و ان الکمال الانسانی لازم له فصار مفتونا بالثناء و المدح: و المادح ان کان کاذبا فمدحه استهزاء و من مدحک بما لیس فیک یوشک ان یدمک بما لیس فیک، و ان کان صادقا، فمن حق العاقل ان یتهج بما فیه من الکمال، لا بقول المادح اذ لا اثر لقوله فی ذلک، و قد سبق ان حب الثناء من المهلکات.

(بسا کسی که از گفته ی نیک دیگران درباره ی خود، دچار فتنه شده است). اصل فتنه به معنی انصراف است، یعنی بسا شخصی که از کسب فضیلت و اطاعت خدا و تکمیل فضیلت، به دلیل ستایش و تعریف دیگران از انصراف حاصل کرده است مثل کسی که مثلا مردم او را به فزونی عبادتش بستایند، و این باعث اکتفا کردن او به همان مقدار گردد. سیدرضی (رحمه الله علیه) می گوید: این کلام را در آخرین قسمت از سخنان برگزیده ی امیرالمومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام)، آوردیم در حالی که سپاس می گوئیم خداوند سبحان را بر این که منت نهاد و به ما توفیق داد تا آنچه از سخنان امام در اطراف پراکنده بود جمع آوری کنیم و مطالب دور را از گوشه و کنار به هم نزدیک سازیم. و همانطوری که از آغاز شرط کردیم، تصمیم ما بر این شد که چند ورق سفید در آخر هر بابی از ابواب بیفزاییم، تا پراکنده را در خود جا دهد و کلام تازه وارد و شاید چیزی را که پس از دشواری، برای ما روشن شود، و پس از پراکندگی به دست ما بیفتد، به آن ملحق سازیم. سیدرضی، در کلمات برگزیده ی از امام (علیه السلام) تا اینجا رسیده و همین جا پایان داده است، اما در همان زمان، از سخنان زیبای امام مقدار بیشتری یا با گزینش خود او، و یا وسیله ی علمی که در محضر او بودند، افزوده شده است، و این افزوده گاهی در خارج از متن و گاهی در داخل متن پیوسته به آخر برگزیده ی وی به چشم می خورد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: رَبُّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ .

طالما فتن الناس بثناء الناس عليهم فيقصر العالم في اكتساب العلم اتكالا على ثناء الناس عليه و يقصر العابد في العبادة اتكالا على ثناء الناس عليه و يقول كل واحد منهما إنما أردت ما اشتهرت به للصيت و قد حصل فلما إذا أتكلف الزيادة و أعانى التعب و أيضا فإن ثناء الناس على الإنسان يقتضى اعتراء العجب له و إعجاب المرء بنفسه مهلك.

و اعلم أن الرضى رحمه الله قطع كتاب نهج البلاغه على هذا الفصل و هكذا وجدت النسخه بخطه و قال هذا حين انتهاء الغايه بنا إلى قطع المنتزع من كلام أمير المؤمنين ع حامدين لله سبحانه على ما من به من توفيقنا لضم ما انتشر من أطرافه و تقريب ما بعد من أقطاره مقررین العزم كما شرطنا أولا على تفصيل أوراق من البياض فى آخر كل باب من الأبواب لتكون لاقتناص الشارد و استلحاق الوارد و ما عساه أن يظهر لنا بعد الغموض و يقع إلينا بعد الشذوذ و ما توفيقنا إلا بالله عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ .

ثم وجدنا نسخا كثيره فيها زيادات بعد هذا الكلام قيل إنها وجدت فى نسخه كتبت فى حياه الرضى رحمه الله و قرئت عليه فأمضاها و أذن فى إلحاقها بالكتاب نحن نذكرها

كاشانى

(و قال عليه السلام: رب مفتون بحسن القول فيه) بسا کسی که در آزمایش الهی افتاده به سبب نیکویی گفتار مردم در شان او یعنی در آنحال که گمان می برد که مدح مردمان درباره او صدق است و کمال انسانی لازم او است، او سبحانه آزمایش کبر و کسر نفس او می کند. اگر عجب و تکبر پیشه کرد هالک شد و اگر خضوع و تذلل و شکستگی و افتقار را دثار خود گردانید ناجی. پس باید که مرد ممدوح فکر نماید در این که مادم کاذب است یا صادق، اگر کاذب است پس مستهزی او

است و اگر صادق است پس مبتهج نگردد به آن و خود را قاصر داند و فریفته نشود تا از زمره متکبران و گردنکشان نباشد.

آملی

قزوینی

فرمود: بسا شیفته و مغرور گشته به سبب نیکوئی گفتار مردمان در حق او. یعنی مردم او را بستایند و مدح و تعظیم او نمایند پس او به آن فتنه گردد و در نفس او آثار عجب و اغترار و در افعال و اطوار او علامات خود بینی و استکبار ظاهر گردد.

لاهيجی

و قال عليه السلام: «رب مفتون بحسن القول فيه.» یعنی و گفت عليه السلام که چه بسیار مفتون و گمراه شده به سبب گفتن سخن نیک درباره ی او، یعنی از گفتار به عنوان خوش آمد مردم گمراه است.

خویی

المعنى: استماع المدح و الثناء و حسن القول و الصيت يجر البلاء و الفتنة على الممدوح من نواح كثيرة يعجبه نفسه و يجلب اليه الكسل فى عمله و يحرضه الى اعمال فوق شانه، و قد مرت هذه الحكمه سابقا و كان المصنف رحمه الله اختتم كتابه به تذكرة لنفسه، ففى الشرح المعتزلى ما يلى: و اعلم ان الرضى رحمه الله قطع كتاب نهج البلاغه على هذا الفصل، و هكذا وجدت النسخه بخطه و قال: هذا حين انتهاء الغايه بنا الى قطع المنتزع من كلام اميرالمومنين (عليه السلام) حامدين لله سبحانه على ما من به من توفيقنا لضم ما انتشر من اطرافه، و تقريب ما بعد من اقطاره، مقررین العزم كما شطنا اولاً على تفضيل اوراق من البياض فى آخر كل باب من الابواب ليكون لاقتناص الشارد و استلحاق الوارد، و ما عساه ان يظهر لنا بعد الغموض، و يقع الينا بعد الشدوذ، و ما توفيقنا الا بالله عليه توكلنا و هو حسبنا و نعم الوكيل، نعم المولى و نعم النصير. ثم وجدنا نسخا كثيرة فيها زيادات بعد هذا الكلام قيل: انها وجدت فى نسخه كتبت فى حياه الرضى رحمه الله و قرأت عليه فامضاها و اذن فى الحقاها بالكتاب و نحن نذكرها. الترجمة: بسیار کسیکه مغرور شود به واسطه ستایش بروی.

شوشتری

و قال عليه السلام: اقول: کرره بعينه بنقل (ابن ابى الحديد) و الخطيه فى (٢٦٠)- زائدا و قد مضى هذا الكلام فيما تقدم الا ان فيه هاهنا زياده جیده بنقل ابن ابى الحديد و زياده مفیده بنقل (النسخه الخطيه و الطبعة المصريه) جمعت (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) بينهما، لكن ليس فى (ابن ميثم) تكرار، لكن اواخر نسخه لا تخلو من السقم فلعله من سقط النسخه، و لو كان نقل الاولين صحيحا لم يصح قول المصنف و قد مضى ...، بعد كونه بعينه بلا زياده و لا نقصان. و كيف كان فكرر فقره الثالثه مستقله فى (٤٦٢) اتفاقا بلفظ رب مفتون بحسن القول فيه كما عرفت من العنوان، و قد عرفت فى اول الكتاب تصريح (ابن ابى الحديد و ابن ميثم) بختم المصنف الكتاب اولاً به.

مغنيه

المراد بالمفتون هنا المغرور، و المعنى من يهتم بثناء الناس و مديحهم فهو سخييف تافه لا يعتمد على جهده، و لا يثق بكفائته، و يتوكا على السراب الخادع.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در آزمایش بندگان) فرموده است: چه بسا کسی به سبب گفتار نیک (مردم) درباره او در فتنه و سختی افتاده (ترجمه و شرح این جمله در فرمایش یکصد و دوازدهم گذشت).

زمانی

غالب ستایشها، تقدیر و تشکرها روی حساب نیست همان طوری که بیشتر انتقادهای بی مورد است. آنکه بیشتر ستایش می کند، زیادتر سود می خواهد و آنکه بیشتر از همه انتقاد می کند زیادتر از همه توقع داشته است. دانا نه به اعتقاد توجه می کند و نه به ستایش، زیرا انتقاد دلیل بر عجز دشمن و موجب دقت انسان در کارهای خویش است و ستایش و تعریف هم انسان را مغرور می کند و از فعالیت و رشد بازمی دارد، چه در عبادت، چه در علم، چه در خدمات اجتماعی. خدا به پیامبرش اکید می کند که فراوانی مال و ثروت دیگران تو را نفریبند و گرفتار نگردی و باز سفارش می کند گول چوب زبانی را نخور هر چند خدا را بر گرفته خود شاهد بگیرند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (رب مفتون) قد خدع (بحسن القول فيه) ای يمدح الناس له، فظن ان فيه ما يقوله الناس، و الحال ان الامر بالعكس.

موسوی

اللغة: المفتون: المغرور الذي انصرف عما كان عليه من الخير. الشرح: بعض الناس اذا مدحتهم و احسنت القول فيهم تجمدت اعمالهم و توقفت حركاتهم و تعطلت اشغالهم و كان مدحك لهم اشبع غريزتهم التي كانوا يتطلعون الى اروائها و ان حسن القول فيهم ثبطهم عن الزيادة و التقدم و فتنهم عن الاجتهاد و النشاط ...

طالقانی

«و فرمود: چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او.»

چه بسیار است که مردم به سبب ستایش کردن ایشان شیفته و مفتون می شوند. دانشمند در کسب دانش بیشتر کوتاهی می کند و بر ستایش مردم تکیه می کند و عابد به همین سبب در عبادت کوتاهی می کند و هر یک می گویند مقصود من این

بود که مشهور شوم و بلند آوازه گردم و اینک که این موضوع حاصل شده است چرا برای فزونی آن متحمل رنج گردم و زحمت کشم. وانگهی ستایش مردم از انسان موجب می شود که به خود شیفته گردد و شیفتگی آدمی به خود هلاک کننده است.

و بدان که سید رضی که خدایش رحمت کند کتاب نهج البلاغه را به این سخن پایان داده و من خود در نسخه ای که به خط سید رضی است چنین یافته ام که گفته است: این جا پایان سخنان گزینه امیر المؤمنین علیه السلام است، حمد و ستایش خدا را به جا می آوریم که بر ما منت نهاد و توفیق جمع آوری این کلمات پراکنده و گردآوری آن را از گوشه و کنار ارزانی فرمود و ما از آغاز این کار در پایان هر فصل از فصلهای کتاب اوراق سپیدی قرار دادیم که به آنچه بعدا دست می یابیم و ممکن است برای ما فراهم آید، اختصاص داشته باشد. توفیق ما جز بر خدا نیست که بر او توکل کرده ایم و او ما را بسنده و بهترین و کیل و نکوترین مولی و ارزنده ترین یاور است.

پس از آن نسخه های فراوانی یافتیم که در آنها پس از این سخن افزونیهای دیگری بود که گفته می شود در نسخه ای بوده است که به روزگار سید رضی نوشته شده و برای او آن را خوانده اند و تصویب کرده است و بدین سبب ما هم آن سخنان را می آوریم.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ.

امام علیه السلام فرمود:

بسیارند کسانی که به سبب تعریف و تمجید دیگران فریب می خورند. (سند گفتار حکیمانه:

در کتاب مصادر آمده است که مثل همین مضمون در حکمت ۲۶۰ آمده و سپس می افزاید: قبل از سید رضی، ابن شعبه حرانی آن را در تحف العقول نقل کرده و میدانی نیز آن را در مجمع الامثال آورده است.

(مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۵)

اضافه میکنیم که همین مضمون در حکمت ۱۱۶ نیز ضمن بیان مطالب دیگر (مانند حکمت ۲۶۰) آمده است.

بی اعتنایی به تعریف و تمجید

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه حکیمانه به کسانی که مورد مدح و تمجید از سوی این و آن قرار می گیرند هشدار می دهد و می فرماید: «بسیارند کسانی که به سبب تعریف و تمجید دیگران فریب می خورند»؛ (رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ).

درست است که باید افراد نیکوکار را تشویق کرد و عالمانی را که علم آن‌ها سبب پیشرفت جامعه انسانی اسلامی شده مورد تمجید قرار داد ولی گاه این تعریف و تمجیدها آفاتی را نیز به دنبال دارد که باید از آن پرهیز کرد.

نخست این که در بسیاری از اوقات سبب کبر و غرور می‌شود و شخص تمجید و تعریف شده پیش خود فکر می‌کند که سرآمد افراد جامعه است همه باید به او احترام بگذارند و در برابر او سکوت کنند و گوش به فرمانش باشند، و می‌دانیم که غرور و خودبرتربینی یکی از مهلکات است.

دیگر این که گاه این تعریف و تمجیدها سبب می‌شود که انسان در مسیر تکامل متوقف گردد. شخص تعریف و تمجید شده به خود می‌گوید: حال که همه پذیرفته‌اند من دارای صفات برجسته و فوق العاده‌ای هستم چه دلیلی دارد که بیش از این به خود زحمت دهم؟

مشکل دیگری که گاه از این تعریف و تمجیدها ناشی می‌شود این است که حسادت مخالفان را برمی‌انگیزد و به عداوت و دشمنی آن‌ها دامن می‌زند و سبب می‌شود که آن شخص را به هر وسیله‌ای که ممکن است ضعیف و ناتوان سازند و از اعتبار و حیثیتش بکاهند.

به همین دلیل باید در هر چیز از جمله مدح و ثنای دیگران اعتدال را رعایت کرد و افراد کم ظرفیت و پزیرفت را به تناسب حالشان مورد مدح و تشویق قرار داد.

واژه «مفتون» از ماده «فَتَن» (بر وزن متن) به گفته بسیاری از ارباب لغت در اصل به معنای قراردادن طلا در کوره است تا خالص و ناخالص شناخته شود سپس این واژه به معنای آزمایش و امتحان به طور عام بکار رفته است. ولی در قرآن مجید در معانی متعددی استفاده شده است: آزمایش (عنکبوت، آیه ۲)، فریب دادن (اعراف، آیه ۲۷)، بلا و عذاب (انفال، آیه ۲۵)، شرک و بت پرستی و مانع ایمان آوردن افراد شدن (انفال، آیه ۳۹)، اضلال و گمراه ساختن (مائده، آیه ۴۱) و شکنجه کردن (ذاریات، آیه ۱۳).

ولی ظاهراً تمام این معانی به همان ریشه‌ای باز می‌گردد که به آن اشاره شد.

واژه «فتنه» نیز در معانی مذکور به کار رفته و اما در مورد کلام امام علیه السلام منظور از «مفتون» شخص فریب خورده است یعنی بسیاری از کسانی که فریب تعریف و تمجیدها را می‌خورند و از راه راست منحرف می‌شوند.

در این جا به دو نکته باید توجه کرد:

نخست این که همان گونه که در شرح سند این گفتار حکیمانه اشاره شد مرحوم سید رضی آن را در سه مورد از کلمات قصار آورده است: یکی در این جا و دو مورد دیگر در حکمت‌های ۱۱۶ و ۲۶۰. ممکن است این تکرار به دلیل مشغله‌های زیاد آن بزرگوار و طول زمان تألیف این کتاب نورانی بوده که گاه فراموش می‌کرده جمله‌ای را قبلاً آورده است، و باز تکرار می‌نموده و ممکن است به سبب اهمیتی که به این سخن داده تکرار آن را مناسب دانسته است.

نکته دیگر این که در بعضی از نسخ نهج البلاغه این گفتار حکیمانه آخرین کلمه قصار است و هجده کلمه قصار بعدی ذکر نشده است در حالی که در نسخه های دیگر چنین نیست شاید به این دلیل که مرحوم سید رضی بعداً آن ها را ملحق ساخته و در همه نسخه ها نبوده است.

مدح و تمجید در حد اعتدال

شک نیست که باید نیکوکاران را به سبب نیکی هایشان مورد تشویق و تقدیر قرار داد همان گونه که بدکاران مورد نکوهش قرار می گیرند.

خداوند متعال در قرآن مجید یاران پیشگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و کسانی را که بعداً به آن ها ملحق می شوند و مسیر صحیح آن ها را در پیش می گیرند مورد تقدیر قرار داده، می فرماید: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الْمُؤَدَّبُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آن ها پیروی کردند، خداوند از آن ها خوشنود شد و آن ها (نیز) از او خوشنود شدند؛ و باغ هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ!». (توبه، آیه ۱۰۰).

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در عهدنامه معروف مالک اشتر به مالک چنین توصیه می کند:

«وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيْبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ؛ هرگز نباید افراد نیکوکار و بدکار نزد تو یکسان باشند، زیرا این کار سبب می شود که نیکوکاران در نیکی هایشان بی رغبت شوند و بدکاران در اعمال بدشان تشویق گردند».

و این امر دلیل روشنی دارد: زیرا هنگامی که نیکوکاران به سبب نیکی هایشان مدح و ثنا شوند و یا-آنگونه که در دنیای امروز معمول است-جوایزی به آن ها داده شود، هم آن ها تشویق به ادامه راه می شوند و هم دیگران به راه نیک دعوت خواهند شد. همین گونه است در مورد نکوهش بدکاران یا مجازات آن ها، که هم سبب خودداری آن ها از تکرار آن اعمال در آینده می شود و هم دیگران عبرت می گیرند.

ولی این کار-همانند هر کار دیگر-اگر از حد اعتدال بیرون رود آثار سوئی خواهد داشت. مدح و ثنای زیاد، اسباب غرور و غفلت و عجب و خودبرتربینی و عوارض فاسد این صفات رذیله می گردد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در همان عهدنامه مالک اشتر، قبل از ذکر جمله هایی که پیش تر آمد به مالک خطاب کرده، می فرماید:

«ثُمَّ رَضَهُمْ عَلَى أَلَّا يُطْرُوكَ وَ لَمَّا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْبَاطِرَاءِ تُخَيِّدُ الزُّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ؛ آنان را طوری تربیت کن که ستایش بیهوده از تو نکنند و تو را برای اعمالی که انجام نداده ای، تمجید نمایند! زیرا کثرت مدح و

ثنا، خودپسندی و عُجب به بار می آورد و انسان را به تکبر و غرور نزدیک می سازد».

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«لَوْ مَشَى رَجُلٌ إِلَى رَجُلٍ بِسَيْفٍ مُرْهَفٍ كَانَ خَيْرًا لَهُ مِنْ أَنْ يُثَنِّي عَلَيْهِ فِي وَجْهِهِ؛ هر گاه کسی به دیگری با شمشیر تیز حمله کند بهتر از آن است که او را در پیش رو مدح و ثنا گوید».(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۵۶).

روایات در این زمینه بسیار است و حتی دستور داده شده که هر گاه انسان با چنین صحنه ای مواجه شد به خدا پناه برد.

امیر مؤمنان علیه السلام درباره صفات پرهیزکاران در خطبه همام می فرماید:

«إِذَا زُكِّيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَ رَبِّي أَعْلَمُ بِي مَنِّي بِنَفْسِي اللَّهُمَّ لِمَا تَوَاجَّهْتُ بِمَا يَقُولُونَ، وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يُظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ!؛ هرگاه یکی از آن ها را مدح و ستایش کنند از آنچه درباره او گفته شده به هراس می افتد و می گوید: من از دیگران به خود آگاه ترم و پروردگارم به اعمال من از من آگاه تر است. بارالها! مرا به سبب نیکی هایی که به من نسبت می دهند مؤاخذه مفرما! و مرا برتر از آنچه آن ها گمان می کنند قرار ده و گناهی را که من دارم و نمی دانند ببخش».

انگلیسی

Imam Ali ibn Abi Talib said : “ Many a man gets into mischief because of being spoken
”.well of

ص: ۵۵۶

۱- سند گفتار حکیمانه: مرحوم خطیب در مصادر، روایت مفصلی از امالی ابن درید (صاحب کتاب معروف جمهره در لغت و متوفای ۳۲۱ قمری) نقل می کند که گفتار حکیمانه بالا بخشی از آن را تشکیل می دهد (که نشان می دهد قطعاً منبع دیگری در اختیار داشته به خصوص اینکه پیش از سید رضی و گردآوری نهج البلاغه میزیسته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۱).

حکمت ۴۶۳: دنیا برای آخرت است

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: دنیا برای رسیدن به آخرت آفریده شد، نه برای رسیدن به خود .

شهیدی

دنیا را برای جز دنیا آفریده اند نه برای دنیا- و راهگذاری است به جهان فردا-.

اردبیلی

و فرمود دنیا آفریده شد از برای غیر خود که آخرتست و آفریده نشد برای نفس خودش

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دنیا برای دیگری آفریده شده، برای خود آفریده نشده.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دنیا برای دیگری به وجود آمده نه برای خودش .

شرح ها

راوندی

و قوله (الدنيا خلقت لغيرها) الدنيا هي الفعلی تانیث الادون، و سمیت هذه الدار التي نحن فيها دنیا لانهادنت من الزوال، ولد نائتها يقال: رجل دنی ای خسیس. و خلقت لغيرها، ای لتکتسب الجنة فيها و لم تخلق لتعمر دورها و قصورها. و معناه: ان الله تعالی بفضله و کرمه تعبد المکلفین فی دار الدنيا بالعبادات النفسیه و المالیه، و ابتلاهم بزخارفها و حلالها و حرامها، و خلق شهوتهم فنهی عما حرمه علیهم، و كذلك خلق نفرتهم عما اوجب علیهم و ندبهم الیه، و لم یعنهم بالحسن فی الدنيا عن القبیح، و لو کان كذلك لکان قد خلقها لنفسها، و لم يفعل ذلك، بل دعاه داع الحکمه الی ان کلفهم فی الدنيا، لیطیعوا الله تعالی و لا یعصوه، فیستحقوا بذلك الثواب الدائم الذی هو المنافع العظیمه مع التعظیم و التبجیل فی الدار الاخره فی جنه عدن. یعین: خلق الدنيا لیعبده العقلاء فیها، فهی بمنزله سوق الاخره یتجر فیها، و بکتسب شیء سواها و ما خلقها لیعمل لها، بل لیعمل فیها لغيرها. و نحوه قول النبی صلی الله علیه و آله: اصلحوا دنیاکم و اعملوا لآخرتکم.

کیدری

ای لیحصل فیها، و منها زاد الاخره. (لم تخلق لنفسها). ای لیکنن نفسها هی المقصوده لمن فیها، فیقتصرون عل جمعها و منعها و یعزمون علی الاقامه فیها و لا یخطررون السفر الذی خلقوا لاجلها بیال و سمیت دنیا لدنوها و دنو من فیها من الزوال و الانتقال، و ما امر الساعه الا کلمح البصر او هو اقرب.

ابن میثم

(دنیا برای دیگری آفریده شده است نه برای خود). مقصود امام (علیه السلام) آن است که دنیا برای آمادگی و درک اجر و پاداش اخروی آفریده شده است نه برای آن که نادانان از لذات آن بهره گیرند.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: اَلدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا .

قال أبو العلاء المعری مع ما كان یرمی به فی هذا المعنی ما یطابق إرادة أمير المؤمنين ع بلفظه هذا خلق الناس للبقاء فضلت

کاشانی

(و قال علیه السلام: الدنيا خلقت لغيرها) دنیا آفریده شده است از برای غیر خود زیرا که غرض از ایجاد او آن است که مستعد شوند در او برای ثواب عقبی. (و لم تخلق لنفسها) و آفریده نشده است از برای نفس خود یعنی از آفرینش او استمتاع لذات نیست در ایجاد

آملی

قزوینی

فرمود: دنیا مخلوق شده است برای غیر خود، و مخلوق نشده است برای نفس خود یعنی آمدن آدمی به سرای دنیا نه برای آن است که تمتع از دنیا بیابد، بلکه برای آن است که از دنیا تمتع در عقبی بیابد.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «الدنيا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها». یعنی و گفت علیه السلام که دنیا خلق شده از برای تحصیل غیر خود که آخرت باشد و خلق نشده است از برای تحصیل نفس خود که التذاذ در آن باشد.

خویی

المعنی: حکمته (علیه السلام) هذه فلسفیه حکمیه و ارشادیه تفید الموعظه لان الدنيا مادیه منصرمه و متغیره من حال الی حال حتی تنتهی الی الزوال، فلیست مخلوقه لنفسها تبقى الی الابد، و بیان لان الانسان فیها فی عبر الی الاخره، فلا بد من التزود و التهیو فیها، لما بعدها. الترجمة: فرمود: دنیا آفریده شده برای عالم دیگری، و برای خود آفریده نشده.

(الفصل السابع و الثلاثون- فی ذم الدنيا و فنائها) قال بعضهم: و نحن بنو الدنيا خلقنا لغيرما، و قال ابن ابی الحدید: قال ابوالعلاء: خلق الناس للبقاء فضلت امه يحسبونهم للنفاذ انما ينقلون من دار اعمال الى دار شقوه او رشاد

مغنیه

و مثله فی الحکمه ۱۳۲ (الدنيا دار ممر لا دار مقر) و فی الخطبه ۱۵۵ (فما يصنع بالدنيا من خلق للاخره). (و لم تخلق لنفسها) و لو ان الدنيا خلقت لنفسها لكانت دار الخلود.

عبده

... و لم تخلق لنفسها: خلقت الدنيا سبيلا الى الاخره و لو خلقت لنفسها لكانت دار خلد

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (درباره دنیا) فرموده است: دنیا برای دیگری آفریده شده است، و برای خود آفریده نشده است (دنیا راهی است به آخرت که باید آدمی در آن بندگی کند تا پاداش یابد نه آنکه همیشگی باشد که فقط در آن خوش بگذرانند).

زمانی

دنیا آزمایشگاهی است برای عرضه شدن به بازار آخرت. در این دنیا افراد همانند حیوانات آزمایشگاهی، در اثر علل و عوامل مختلف برای آنچه ذات آنان ارزش دارد آماده می شوند. تا حوادث گوناگون جهان نباشد، ذات افراد هویدا نمی شود و لیاقت اشخاص آشکار نمی گردد. دانه های مخصوص، در لابراتوارها و آزمایشگاههای کشاورزی استعداد خود را در برابر علل و عوامل مختلف آشکار می سازند و در نتیجه یا راه جهنم فراموشی را می سپارند و یا راه بهشت تکثیر را. دوران کوتاه زندگی بشر هم در ردیف دانه های آزمایشگاه کشاورزی است، برای آزمایش و ارزیابی در معرض علل و عوامل جهان قرار می گیرد تا برای جهان ابدی آماده شود با این تفاوت که نتیجه آزمایشگاه دنیا عائد بشر می شود و بر معلوماتش اضافه می شود، اما خدا نتیجه ای از آزمایش نمی گیرد، چون بر همه چیز آگاه است، بلکه نتیجه آزمایش عائد خود انسان می شود که درک می کند چه کاره است! و اینجا درک رمز خلقت آسان می گردد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (الدنيا خلقت لغيرها) ای للاخره (و لم تخلق لنفسها) حتی يعمل الانسان فيها لاجلها، بل اللازم ان يكون العمل للاخره.

الدنيا خلقت من اجل الاخره و بمقدار جهادك هنا تحقق الفوز هناك فاذا اطعت الله و خدمت عباده و اعنتهم فزت في الدار الاخره، و لم تخلق الدنيا لاجل الدنيا و الا لكانت هي دار الخلود بدل الدار الاخره فلذا ينبغي الاهتمام بتلك الدار الاخره و بجعل المرء هذه الدار و سيله لنيل تلك ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: دنیا برای غیر خود -جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است.»

ابو العلاء معری با آنکه تیر زندقه به او زده می شود در این معنی دو بیت سروده است که مطابق با اراده و خواسته امیر المؤمنین علیه السلام در این سخن است: مردم برای جاودانگی آفریده شده اند، کسانی که آنان را آفریده شده برای نیستی پنداشته اند، گمراه شده اند، این است و جز این نیست که آنان از سرای کردار به سرای سعادت یا بدبختی منتقل می شوند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا، وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا.

امام علیه السلام فرمود:

دنیا برای غیرش آفریده شده نه برای خودش. (هدف از آفرینش این جهان، تکامل و آمادگی برای زیستن در جهان آخرت است). (سند گفتار حکیمانه:

تنها منبع دیگری که مرحوم خطیب در کتاب مصادر برای این گفتار حکمت آمیز ذکر کرده غررالحکم آمدی است که آن را با تفاوتی آورده است. سپس می افزاید: در کلمات و خطبه های امام علی در این زمینه مطالب زیادی ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۵))

مرحوم سید رضی در اینجا سخن مبسوطی دارد که متن و شرح آن ذیلاً خواهد آمد.

دنیا وسیله است نه هدف

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه موقعیت واقعی دنیا را در عبارت کوتاهی بیان کرده، می فرماید: «دنیا برای غیرش آفریده شده نه برای خودش. (هدف از آفرینش این جهان، تکامل و آمادگی برای زیستن در جهان آخرت است)»؛ (الدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا، وَ لَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا).

نکته مهمی که امام علیه السلام در این جا یادآوری می کند نگاه های مختلفی است که به دنیا می شود.

توضیح این که: گاه در نظر بعضی افراد، روایاتی که در مدح دنیا آمده و آن را مزرعه آخرت یا دار عافیت و یا به منزله دانشگاه شمرده، با روایاتی که در ذم آن آمده متناقض است. در حالی که هرگز چنین نیست. اگر دنیا را برای دنیا بخواهیم، دنیای مذموم و نکوهیده است و اگر دنیا را ابزاری برای رسیدن به آخرت و مزرعه ای برای کشت بذر نیکی ها و معارف بدانیم ممدوح است و سرای نمونه.

امام علیه السلام در کلام گران بهای دیگری در نهج البلاغه همین معنا را با تعبیر دیگری بیان کرده است؛ در خطبه ۸۲ می فرماید:

«وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ؛ کسی که دنیا را وسیله بصیرت قرار دهد او را بینا می سازد و کسی که به آن به عنوان هدف نگاه کند نابینایش می کند».

مرحوم سید رضی در شرح این کلام در خطبه هشتاد و دو تعبیر جالبی دارد می گوید:

«وَ إِذَا تَأَمَّلَ الْمُتَيَّمِّلُ قَوْلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ» وَ حَيْدَ تَحْتَهُ مِنَ الْمَعْنَى الْعَجِيبِ وَ الْغَرَضِ الْبَعِيدِ، مَا لَا تُبْلَغُ غَايَتُهُ وَ لَا يَدْرَكُ غَوْرَتُهُ، لَا سَيِّمًا إِذَا قَرَنَ إِلَيْهِ قَوْلُهُ: «وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ» فَإِنَّهُ يَجِدُ الْفَرْقَ بَيْنَ «أَبْصَرَ بِهَا» وَ «أَبْصَرَ إِلَيْهَا» وَاضِحًا تَبْرًا، وَ عَجِيبًا بَيَّاهِرًا! صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ؛ اگر به درستی انسان در این سخن امام علیه السلام که می فرماید: کسی که با آن بنگرد بینایش می کند، دقت کند، در آن، معنای شگفت آور و مفهوم ژرفی خواهد یافت که هرگز به عمق آن نتوان رسید، به ویژه اگر جمله «مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ» (کسی که به دنیا بنگرد و منتهای آرزویش را دنیا قرار دهد کورش خواهد کرد) در کنار جمله قبل گذاشته شود؛ در این صورت فرق واضحی میان آن دو خواهد یافت، فرقی روشن و شگفت انگیز و آشکار. درود و سلام خدا بر او باد».

به تعبیر دیگر اگر به دنیا از نظر جنبه های مادی آن نگاه شود مرکز تراحم و تعارض و انواع زشتی هاست و اگر به جنبه های معنوی که به وسیله دنیا می توان به آن ها دست یافت نگاه شود هیچ گونه تعارض و تراحمی نیست و همه انسان ها با هم در مسیر روشنی می توانند به سوی زندگی جاویدان و پرافتخار سرای دیگر از آن کوچ کنند.

و در خطبه ۲۰۳ آمده است که امام علیه السلام می فرماید:

«فَفِيهَا اخْتَبَرْتُمْ وَ لِيَغْيِرَهَا خُلِقْتُمْ؛ شما در دنیا آزمایش می شوید و برای غیر آن، آفریده شده اید».

قرآن مجید همین مطلب را با بیان شفاف دیگری ذکر کرده است آن جا که می فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ آیا گمان کردید که شما را بیهوده آفریده ایم، و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد؟!». (مؤمنون، آیه ۱۱۵).

اشاره به این که اگر سرای آخرتی بعد از دنیا نبود این زندگی عبث و بیهوده بود و همان گونه که در تفسیر نمونه در ذیل این آیه آمده است این جمله کوتاه و پر معنی یکی از زنده ترین دلایل رستاخیز و حساب و جزای اعمال را بیان می کند، و آن این است: که اگر به راستی قیامت و معادی در کار نباشد زندگی دنیا عبث و بیهوده خواهد بود؛ زیرا زندگی این جهان، با تمام مشکلاتی

که دارد و با این همه تشکیلات، مقدمات و برنامه هایی که خدا برای آن چیده است اگر صرفاً برای همین چند روز باشد بسیار پوچ و بی معنی می باشد.

این موضوع، درست به آن می ماند که طفلی در شکم مادر صاحب عقل و هوش کامل گردد، از خود سؤال می کند: چرا آفریدگار، مرا در این جا زندانی کرده است؟ این دست و پا این چشم و گوش برای چیست و به چه منظوری آفریده شده است؟ در این ظلمات ثلاث و در میان مشتی خون و آب، وجود من چه فایده ای دارد؟

ولی هنگامی که به او بگویند: در این جا پرورش می یابی و به زودی وارد دنیای وسیعی می شوی که فضایی باز و آفتابی درخشان، نهرهایی جاری و باغ هایی پرگل و پرطراوت دارد و در آن جا می توانی به تحصیل علم و دانش و انواع تفریحات سالم پردازی، باور می کند که زندگی دوران جنینی بیهوده و عبث نیست. (برای توضیح بیشتر به جلد ۱۴ تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون تحت عنوان مرگ، نقطه پایان زندگی نیست « مراجعه کنید).

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ Life in this world has been created for other than its own self, and it has not been created for itself ”.

حکمت ۴۶۴: سرانجام دردناک بنی امیه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِبَنِي أُمِّيَّةٍ مَرُودًا يَجْرُونَ فِيهِ وَ لَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمْ الضَّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ

قال الرضى والمرود هنا مفعول من الإرواد وهو الإمهال والإظهار وهذا من أفصح الكلام وأغربه فكأنه عليه السلام شبه المهله التي هم فيها بالمضمار ألدی يجرون فيه إلى الغايه فإذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها

ترجمه ها

دستی

(تاریخی، اجتماعی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: بنی امیه راه ملتی است که در آن می تازند، پس آنگاه که میانشان اختلاف افتد گفتارها بر آنان دهان گشایند و بر آنان پیروز شوند .

می گویم: «مرود» بر وزن «منبر» از ماده «ارواد» به معنای مهلت است و این از فصیح ترین و زیباترین کلام است، گوئی امام

علیه السلام مهلت کوتاه بنی امیه در حکومت را به میدان مسابقه تشبیه کرده که مسابقه دهندگان به ترتیب در یک مسیر مشخص به سوی یک هدف به پیش می روند و آنگاه که به هدف رسیدند نظم آنها درهم شکسته می شود.

شهیدی

بنی امیه را مهلتی است که در آن می تازند، هر چند خود میان خود اختلاف اندازند. سپس گفتارها بر آنان دهن گشایند و مغلوبشان نمایند [و مرود مفعل است از «ارواد» و آن مهلت و فرصت دادن است، و این از فصیح ترین و غریبترین کلام است.

گویی امام (علیه السلام) مهلتی را که آنان دارند به مسابقت جای، همانند فرموده است که برای رسیدن به پایان می تازند و چون به نهایتش رسیدند رشته نظم آنان از هم می گسلد.]

اردیلی

و فرمود بدرستی که امر بنی امیه راست جای مهلت دادن و آمد و شد؟؟؟ است میشوند در آن و اگر اختلاف کنند در آنچه؟؟؟ کسانی اند که مانند گفتار در ردالت و سبعت پس از آن کید و مکر نکنید بایشان مرود اینجا بر وزن مفعل است ماخوذ از ارواد و آن بمعنی مهلت دادنست و واگذاشتن و این از فصیح ترین سخنست و غریب تر و عجیب تر آن پس گویا آن حضرت تشبیه فرموده مهلتی را که ایشان در آن واقع اند بمیدانی که جاری میشوند در آن تا پایان آن پس هر گاه برسند بمحل انقطاع آن شکسته شود پیوستگی ایشان بعد از آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بنی امیه را مهلتی است که در آن اسب قدرت می تازند، هر چند، میانشان اختلاف افتد. سپس، گفتاران به جنگشان برخیزند و مغلوبشان سازند.

سید رضی گوید: «مرود» بر وزن «مفعل» از مصدر «ارواد» است و آن به معنی مهلت دادن است و این از فصیحترین و غریبترین سخنان اوست. گویی، مهلتی را که در آن هستند به میدان مسابقه تشبیه کرده است که در آن برای رسیدن به هدف، اسب می تازند که چون به پایان رسند رشته انتظامشان گسسته شود.

انصاریان

آن حضرت فرمود: بنی امیه را عرصه مهلتی است که در آن می رانند، چون بینشان اختلاف پیدا شود اگر گفتارها فرییشان دهند بر آنان پیروزی یابند.

«مرود» در اینجا مفعل است از «ارواد» و آن مهلت دادن است. این از فصیح ترین و شگفت ترین کلام است، گویی امام علیه السلام مهلتی را که بنی امیه در آن بودند تشبیه به میدانی کرده که تا پایان آن می تازند، و چون به نهایتش رسند نظام حکومتشان از بین می رود.

و روی: ان لبنی امیه مرودا و هو مفعول من ارود یروود ای انظر و امهل یرجع الی ما ذکره. و فی الروایه الاخری: و انما لم یقل مروادا و لا- مراد الواو، لانه صح الواو فی ارود یروود اروادا، فلما صحت الواو فی المصدر و الافعال صحت فی المفعول ایضا. و روی یجرون بضم الیاء و المفعول محذوف، ای: یجرون فرسانهم فی هذا الميدان. و اذا روی: بفتح الیاء ای یجرونهم فیہ یقول: ان لهم دوله فی الدنيا بسبب اجتماعهم ابدانا و آراء فاذا وقع الخلاف فیما بینهم و لا یكون منهم موافقه یغلبهم اضعف الناس و اخملهم ذکرا و اخسهم قدرا. و لیس ذلك بقضاء قضاءه الله لهم و لا سلطانهم من الله تعالی، الا ان الناس لما تخاذلوا و تواكلوا و خذلوا الامام الحق الذی هو من قبل الله تعالی، حتی تغلبت بنو امیه علی كافة الناس، و اخذوهم بالظلم خذلهم الله فی ایدیهم، كما خذلوا هولاء امامهم الذی هو من قبل الله تعالی، لو كان الناس مجتمعین علی من جعله الله تعالی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله لم یتسلط بنو امیه علی الوری. ثم طیب قلوب المومنین، بان دولتهم سینقضی، و ان امورهم لینعکس، و اماره ذلك و علامته اختلافهم فیما بینهم. و قیل: یتشبه ملکهم بالمرود الذی یجیی ء

و یذهب ثم یزول زواله. و المرود و المراد: المكان الذی یذهب فیہ الريح و یجی ء، و ارود فی السیر اروادا و مرودا: اذا رفق، و بفتح المیم ایضا مثل المخرج و المخرج، یقال: ربت الصبی تربیه اذا غذوته، و یقال: هذا الكل ما یتمنی کالولد و الزرع و نحوهما.

کیدری

ای مهله او مرادا و مختلفا یعنی انهم ما داموا علی الالفة، و اتفاق الکلمه کان لملکهم نظام فاذا وقع الاختلاف فیهم، غلبهم اضعف الناس و اخسهم قدرا و کنی عن الاراذل بالضباع.

ابن میثم

(بنی امیه میدان فرصتی دارند تا در آن بتازند، و چون در امر خلافت میان آنها اختلاف افتد، گفتارها، آنان را بفریبند و بر ایشان چیره شوند). سیدرضی گوید: مرود، در اینجا بر وزن مفعول از مصدر ارواد، به معنی مهلت دادن و فرصت دادن است. و این سخن از رساترین و زیباترین سخنان است گویا امام (علیه السلام) فرصتی را که بنی امیه داشته اند به میدان تاخت و تازی تشبیه کرده است که چون به پایان آن برسند رشته نظام آنها از هم گسسته شود. لفظ مرود برای مدت حکمرانی بنی امیه استعاره آورده است، و وجه شبهه همان است که سید فرموده است، و سخن کاملا راست است، زیرا که دولت بنی امیه پیوسته برقرار بود تا وقتی که اختلاف میان آنها افتاد، و این در زمان حکومت ولید بن یزید بود که یزید بن ولید بر او خروج کرد، و باز ابراهیم بن ولید به برادرش حمله برد، و در همین زمان بود که داعیان بنی العباس در خراسان قیام کردند، و از طرفی مروان بن محمد از جزیره به قصد خلافت آمد، و ابراهیم بن ولید را از کار برکنار کرد و گروهی از بنی امیه را کشت و در نتیجه حکومت آنها متزلزل شد، تا اینکه به دست ابومسلم خراسانی از بین رفت. در صورتی که وی در آغاز کار از ناتوان ترین و مست مندان ترین خلق خدا بود، و این خود دلیل درستی سخن امام (علیه السلام) است که فرمود: (گفتارها آنان را بفریبند و

بر ایشان چیره شوند). کلمه: (ضباع: گفتارها) گاهی برای مردمان فرومایه و ناتوان استعاره آورده می شود. و این خود از کرامات امام (علیه السلام) است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: إِنَّ لِبَنِي أُمَيَّةٍ مَزُودًا يَجْرُونَ فِيهِ وَ لَوْ قَدْ اِخْتَلَفُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ [لَوْ]

كَادَتْهُمْ الضَّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا من أفصح الكلام و أغربه و المرود هاهنا مفعول من الإرواد و هو الإمهال و الإنظار فكأنه ع شبه المهله التي هم فيها بالمضمار الذي يجرون فيه إلى الغايه فإذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها]

هذا إخبار عن غيب صريح لأن بنى أميه لم يزل ملكهم منتظما لما لم يكن بينهم اختلاف و إنما كانت حروبهم مع غيرهم كحرب معاويه فى صفين و حرب يزيد أهل المدينة و ابن الزبير بمكه و حرب مروان الضحاك و حرب عبد الملك ابن الأشعث و ابن الزبير و حرب يزيد ابنه بنى المهلب و حرب هشام زيد بن على فلما ولى الوليد بن يزيد و خرج عليه ابن عمه يزيد بن الوليد و قتله اختلف بنو أميه فيما بينهما و جاء الوعد و صدق من وعد به فإنه منذ قتل الوليد دعت دعاه بنى العباس بخراسان و أقبل مروان بن محمد من الجزيرة يطلب الخلافة فخلع إبراهيم بن الوليد و قتل قوما من بنى أميه و اضطرب أمر الملك و انتشر و أقبلت الدوله الهاشميه و نمت و زال ملك بنى أميه و كان زوال ملكهم على يد أبى مسلم و كان فى بدايته أضعف خلق الله و أعظمهم فقرا و مسكنه و فى ذلك تصديق قوله ع ثم لو كادتهم الضباع لغلبتهم

كاشانى

(و قال عليه السلام: ان لبني اميه مرودا) به درستی که بنی امیه را جای مهلت داده نیست یا محل مراد و مقصودی است یا موضع آمد شده است (یجزون فيه) که رانده می شوند در آن و آن مدت دولت ایشان است. یعنی مادام که ایشان متفق الکلمه باشند و ثابت قدم بر اجتماع و اتفاق خود دولت ایشان باقی خواهد بود (ثم كادتهم الضباع) پس از آن کید و مکر کنند به ایشان تا کسانی که مانند گفتار بودند در رذالت و خساست و سببیت (لغلبتهم) هر آینه غالب گردند بر آنان و ایشان را مغلوب و مقهور سازند سید قدس سره می فرماید که: (و المرود ههنا مفعول بمعنى الارواد) یعنی (مروود) در این گفتار، مصدر میمی است به معنی ارواد (و هو الامهال و الانظار) و آن به معنی مهلت دادن است و وا گذاشتن (و هذا) و این کلام (من افصح الكلام) از فصیح ترین کلام است (و اغربه) و غریبترین و عجیبترین کلام است (فكانه عليه السلام شبه) پس گویا آن حضرت تشبیه فرموده (المهله التي هم فيها) مهلتی را که بنی امیه واقعدند در آن (بالمضمار الذي يجرون فيه) به میدانی که روان می شوند در آن (الی الغايه) تا پایان آن (فاذا بلغوا منقطعها) پس چون رسیدند به محل انقطاع آن (انتقض نظامه

م بعدها) شکسته شد نظام و پیوستگی ایشان بعد از آن.

آملی

قزوینی

فرمود به درستی که (بنی امیه) را زمان مهلتی و میدان فرصتی است که می رانند است دولت را در آن زمان و میدوانند سمند غرور را در آن میدان، و امر دولت ایشان در آن مدت منتظم باشد بی هیچ اختلاف و نزاع، و اگر اختلاف کنند میان خود، یعنی در وقت انتها آن مدت، پس کید کنند با ایشان (کفتاران) که احمقترین حیواناتند بر ایشان غالب گردند. (سید) می گوید: (مرود) در اینجا اسم مفعول است از (ارواد) به معنی مهلت و فرصت دادن بر وزن (مفعل) و این از فصیح ترین و غریب ترین کلمات است گویا آن حضرت تشبیه کرده زمان مهلت را که ایشان در آنند به میدانی که می تازند در آن تا غایت آن، پس زمانی که برسند به انتهای میدان مزبور گسیخته می شود رشته انتظام امر ایشان بعد از آن.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «ان لبني اميه مرودا يجرون فيه و لو قد اختلفوا فيما بينهم، ثم كادتهم الضباع لغلبتهم.» یعنی و گفت صلوات الله علیه که به تحقیق از برای بنی امیه زمان مهلتی هست که سیر می کنند در آن و اگر چه اختلاف کنند در میان خود، پس خدعه و مکر کنند با ایشان کفتار صفتهایی چند و هر آینه غلبه کنند بر ایشان.

خویی

قال الرضی: و المرود ههنا مفعول من الارواد، و هو الامهال و الانظار، و هذا من افصح الکلام و اغربه، فکانه (علیه السلام) شبه المهله التي هم فيها بالمضمار الذي يجرون فيه الى الغايه، فاذا بلغوا متقطعها انتقض نظامهم بعدها. اللغه: (کاد) کادا: کتب، کادتهم الضباع ای اجتمعت علیهم الضباع. المعنی: قال الشارح المعتزلی: هذا اخبار عن غيب صريح، و قال ابن میثم: فان دولتهم لم تزل علی الاستقامه الی حین اختلافهم و ذلك حین ولی الولید بن الیزید فخرج علیه یزید بن الولید فخرج علیه ابراهیم بن الولید و قامت حیثند دعاه بنی العباس بخراسان، و اقبل مروان بن محمد من الجزیره یطلب الخلافه فخلع ابراهیم بن الولید و قتل قوما من بنی امیه، و اضطرب امر دولتهم و کان زوالها علی ید ابی مسلم و کان فی بدو امره اضعف خلق الله و اشد هم فقرا، و فی ذلك تصدیق قوله (ثم کادتهم الضباع لغلبتهم) و لفظ الضباع قد يستعار للاراذل و الضعفاء، و هذا من کراماته (علیه السلام). الترجمة: فرمود: بنی امیه را میدانست که در آن دوانند و اگر باختلاف گرایند و دست کفتار بر آنها فشار آرند از میانشان بر دارند.

شوشتری

(الفصل التاسع - فی اخباره) (علیه السلام) بالملاحم ...) اقول: و فی غریب حدیثه (علیه السلام) کما رواه ابن قتیبه - و قد نقله ابن ابی الحدید فی فصل غریب الکتاب - (ان بنی امیه لا یزالون یطعنون فی مسجل ضلاله، و لهم فی الارض اجل حتی یهريقوا الدم الحرام فی الشهر الحرام، و الله لکانی الی غرنوق من قریش یتشحط فی دمه. فاذا فعلوا ذلك لم یبق لهم فی الارض عاذر و لم یبق لهم ملک علی وجه الارض). قال ابن قتیبه: قوله (علیه السلام) (فی مسجل ضلاله) من قولک (رکب فلان مسجله) اذا جد فی امر هو فيه، و الغرنوق القرشی الذی قتلوه فانقضی امرهم - و الغرنوق الشاب - هو ابراهیم الامام، قیل: قتل بالسيف، و قیل: خنق فی جراب فيه نوره و قوله (علیه السلام): (یتشحط فی دمه) یشید الاول. (ان لبني اميه مرودا يجرون فيه) فی (تاریخ

(الطبرى): لما دخل عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث كرمان بعد انهزامة فى وقعه الزاويه بالبصره تلقاه عمرو بن لقيط العبدى- و كان عامله عليها- فهيا له نزلا. فنزل. فقال له (الفصل التاسع- فى اخباره(عليه السلام) بالملاحم ...) شيخ من عبد القيس: و الله لقد بلغنا عنك يا ابن الاشعث ان قد كنت جبانا. فقال: و الله ما جبت، و الله لقد دلفت الرجال بالرجال، و لففت الخيل بالخيل، و لقد قاتلت

فارسا. و قاتلت راجلا، و ما انهزمت، و لا- تركت العرصه للقوم فى موطن حتى لا- اجد مقاتلا، و لا ارى معى مقاتلا، و لكنى زاوت ملكا موجلا. و روى فى اول الصحيحه مسندا عن متوكل بن هارون الثقفى البلخى قال: لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه و هو متوجه الى خراسان. فقلت له: انى رايت الناس الى ابن عمك جعفر بن محمد (عليه السلام) اميل منهم اليك و الى ابيك. فقال: ان عمى محمد بن على، و ابنه جعفرا دعوا الناس الى الحياه، و نحن دعوناهم الى الموت. قال: فلما قتل يحيى صرت الى المدينه. فلقيت ابا عبد الله (عليه السلام). فقال لى: كيف قال لك يحيى؟ ان ابي حدثنى عن ابيه، عن جده عن على (عليه السلام) ان النبى (صلى الله عليه و آله) اخذته نعسه، و هو على منبره. فرأى فى منامه رجالا- يزون على منبره نزو القرده، و يردون الناس على اعقابهم القهقرى. فاستوى جالسا و الحزن يعرف فى وجهه. فاته جبرئيل (عليه السلام) بهذه الايه: (و ما جعلنا الرويا التى اريناك الا فتنه للناس و الشجره الملعونه فى القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا) يعنى بنى اميه- فقال النبى (صلى الله عليه و آله): يا جبرئيل، اعلى عهدى يكونون؟ قال: لا و لكن تدور رحى الاسلام من مهاجرك. فتلبث بذلك عشرا ثم تدور رحى الاسلام على راس خمسه و ثلاثين من مهاجرك فتلبث بذلك خمسا ثم لا بد من رحى ضلاله هى قائمه على قطبها، ثم ملكك الفراعنه، و انزل تعالى فى ذلك (انا انزلناه فى ليله القدر و ما ادراك ما ليله القدر ليله القدر خير من الف شهر) يملكها بنو اميه ليس فيها ليله القدر. (الفصل التاسع- فى اخباره(عليه السلام) بالملاحم ...) فاطع الله نبيه (صلى الله عليه و آله) ان بنى اميه تملك سلطان هذه الامه، و ملكها طول هذه المده. فلو طاوتلهم الجبال لطالوا عليها حتى ياذن الله تعالى بزوال ملكهم، و هم فى ذلك يستشعرون عداوتنا اهل البيت و بغضنا، و اخبر الله نبيه (صلى الله عليه و آله) بما يلقى اهل بيته، و اهل مودتهم و شيعتهم فى ايامهم و ملكهم، و انزل تعالى فيهم: (الم تر الى الذين بدلوا نعمه الله كفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها و بئس القرار) نعمه الله محمد و اهل بيته، جبهم ايمان يدخل الجنه، و بغضهم كفر و نفاق يدخل النار. فاسر النبى (صلى الله عليه و آله) ذلك الى على (عليه السلام) و اهل بيته. ثم قال الصادق (عليه السلام) ما خرج و لا يخرج منا اهل البيت الى قيام قائمنا احد ليدفع ظلما او ينعش حقا الا اصطلمته البليه، و كان قيامه زياده فى مكروها و شعثنا. (و لو قد اختلفوا فى ما بينهم) و اختلافهم الشديد كان زمن خلافه الوليد بن يزيد. و فى (تاريخ الطبرى): ضرب ابن عمه سليمان بن هشام مئه سوط و حلق راسه و لحيته و غربه الى عمان. فحبسه بها، و حبس يزيد بن هشام لما اراد البيعه لابنيه، و اخذ جاريه لال الوليد عمه. فكلمه عمر بن الوليد فيها. فقال: لا اردھا. فقال: اذن تكثر الصواهل حول عسكرك. فرماه بنو الوليد و بنو هشام عميه بالكفر، و غشيان امهات اولاد ابيه، و قالوا: اتخذ مئه جامعه، و كتب على كل جامعه اسم رجل من بنى اميه ليقته بها و رموه بالزندقه، و كان اشدھم فيه قولا يزيد بن الوليد- و كان يظهر النسك- فحمل الناس على الفتك به. (الفصل التاسع- فى اخباره(عليه السلام) بالملاحم ...) فقتل فى سنه (١٢٤) ثم بويع يزيد و اضطرب جبل بنى مروان. فوثب اهل حمص على العباس بن الوليد فهدموا داره و انتهوها و سلبوا حرمه، و حبسوا بنيه. و وقع الاختلاف فى خراسان بين اليمانيه و التزاريه، و اظهر الكرماني فيها الخلاف لنصر بن سيار. و اجتمع مع كل واحد منهما جماعه، و اظهر مروان بن محمد الخلاف على يزيد طالبا بدم الوليد. فمات يزيد فى آخر يوم من السنه ثم قام مقامه اخوه ابراهيم بن الوليد لكنه لم يتم امره، و كان يسلم عليه جمعه بالخلافه و جمعه بالامر، و جمعه لا بالخلافه و لا بالامر حتى

قدم مروان بن محمد. فخلعه، و قتل عبدالعزيز بن الحجاج بن عبدالم

لك. فبايع الناس مروان بن محمد. ثم خالف سليمان بن هشام مروان و نصب الحرب فحاربه مروان و هزمه، و قتل ابنه ابراهيم بن سليمان و هرب سليمان الى الضحاك الخارجي. و اما اصل اختلافهم فمن زمان عمر بن عبدالعزيز. فلما قيل لسليمان اجعله ولى عهدك فانه رجل صالح قال: ان وليته و لم اول احدا سواه لتكونن فتنه و لا يتركه بنو عبدالملك يلى عليهم الا ان يجعل احدهم بعده. فجعل يزيد بعده، و مع ذلك لم يجترى ان يسميه. فاخذ بيعتهم على طاعه من ولاه فى كتاب عهده، و لما سمع هشام بعد سليمان بكونه عمر، نادى: لا نبايعه ابدا. فحملة الموكل باخذ البيعه على البيعه كرها. ولى عمر سنه (٩٩) و قام الدعاه سنه مئه فبعث محمد بن على العباسى رجلا الى العراق و ثلاثه رجال الى خراسان للدعوه تلك السنه. (ثم كادتهم) من الكيد. اى: مكرتهم. (الضباع) جمع الضبع، و خصها (عليه السلام) بالذكر لانها مما يضرب المثل (الفصل التاسع - فى اخباره) عليه (السلام) بالملاحم ...) بحمقها فقالوا (احمق من الضبع) و قالوا (ما يخفى هذا على الضبع) و المراد دعاه بنى العباس، و فى راسهم ابومسلم. و فى (تاريخ الطبرى): ان المنصور لما عاتب ابامسلم لما اراد قتله، و قال له: فعلت و فعلت، قال ابومسلم: ليس يقال هذا لى بعد بلائى. قال له المنصور: لو كانت امه مكانك لاجزت ناحيتها انما عملت ما عملت فى د ولتنا. و فيه ايضا: قال المنصور للسفاح: اطعنى و اقتل ابامسلم. فوالله ان فى راسه لغدره. فقال: يا اخى قد عرفت بلائه، و ما كان منه. فقال المنصور: انما كان بدولتنا، و الله لو بعث سنورا لقام مقامه، و بلغ ما بلغ فى هذه الدوله. (لغلبتهم) و قال العباس بن الوليد لما وقع الاختلاف بينهم و خرج يزيد بن الوليد على الوليد بن يزيد: (انى لاطن ان الله قد اذن فى هلاككم يا بنى مروان) ثم تمثل: انى اعيدكم بالله من فتن مثل الجبال تسامى ثم تندفع لا تلحمن ذئاب الناس انفسكم ان الذلاب اذا ما الحمت رتعوا لا تبقرن بايدكم بطونكم فثم لا حسره تغنى و لا جزع و فى (العقد): لما نزل الموت بابى هاشم ابن محمد بن الحنفية لما سمه سليمان قال لمحمد بن على بن عبدالله بن العباس: انى ميت، و انت صاحب هذا الامر، و ولدك القائم به ثم اخوه من بعده، و الله ليتمن الله هذا الامر حتى تخرج الرايات السود من خراسان ثم ليغلبن ما بين حضرموت، و اقصى افريقيه، (الفصل التاسع - فى اخباره) عليه (السلام) بالملاحم ...) و ما بين عانه، و اقصى فرغانه. فعليك بهولاء الشيعة، و استوص بهم الخير. فهم دع

اتك، و انصارك، و لتكن دعوتك خراسان لا تعدوها لا سيما مرو، و استبطن هذا الحى من اليمن. فان كل ملك لا يقوم به فمصيره الى انتقاض. و انظر هذا الحى من ربيعه فانهم معهم فى كل امر. و انظر هذا الحى من قيس و تميم فاقصهم الا من عصم الله منهم، و ذلك قليل، ثم مرهم ان يرجعوا. فليجعلوا اثنى عشر نقيبا و بعدهم سبعين نقيبا. فان الله لم يصلح امر بنى اسرائيل الا بهم، و قد فعل ذلك النبى (صلى الله عليه و آله). فاذا مضت سنه الحمار فوجه رسلك فى خراسان منهم من يقتل، و منهم من ينجو حتى يظهر الله دعوتكم. فقال محمد لابي هاشم: و ما سنه الحمار؟ قال: ان الله لم يمض مئه سنه من نبوه قط الا انتقض امرها لقوله عزوجل: (او كالذى مر على قريه و هى خاويه على عروشها قال انى يحيى هذه الله بعد موتها فاماته الله مئه عام - الى قوله - و انظر الى حمارك و لنجعلك آيه للناس). ثم قدم الشيعة على محمد بن على فاخبروه انهم حبسوا بخراسان فى السجن، و كان يخدمهم فيه غلام من السراجين ما راوا قط مثل عقله و طرفه، و محبته فى اهل بيت النبى يقال له ابومسلم. فقال: احرام عبد. قالوا: اما عيسى فيزعم انه عبد، و اما هو فيزعم انه حر. قال: فاشتروه و اعتقوه، و اجعلوه بينكم اذ رضيتموه. فلما انقضت المئه سنه بعث محمد رسله الى خراسان. فغرسوا بها غرسا، و ابومسلم المقدم عليهم، و ثارت الفتنة فى خراسان بين المضريه و اليمنيه فتمكن ابومسلم، و فرق رسله فى كور خراسان يدعو الناس الى آل الرسول فاجابوه. (الفصل التاسع - فى اخباره) عليه (السلام)

بالملاحم ...) قول المصنف: (و المرود هنا مفعول من الارواد) بمعنى انه اسم مكان. فان غير الثلاثي المجرّد اسم مكانه بلفظ اسم مفعوله. فيكون بضم الميم، و اما المرود بكسرها فهي حديده مشدوده بالرّسن اذا دار المهر دار معه يقال (دار المهر في المرود) قال عباس بن مرداس: على شخص الابصار تسمع بينها اذا هي جالت في مراودها عزفا اي: صهيلا.

مغنيه

المرود: من ارود اروادا و رويدا اي تمهل، و المراد بالمرود هنا المده التي يكون فيها الامويون يدا واحده، و كادتهم: مكرت بهم، و الضباع: جمع الضبع نوع من السباع الضعاف، يقال: ضبع الرجل اي جن، و ربما المراد بالضباع هنا ابو مسلم خراساني و جيشه حيث كان في بدايه امره اضعف خلق الله، و المعنى ان دوله الامويين تبقى حتى يختلفوا فيما بينهم، و عندئذ يسلبهم الملك و السلطان الذين كانوا اذلاء مستضعفين. و قال المورخون: مات هشام بن عبدالملك، و الامويون قلبا واحدا، و دولتهم في اوج عظمتها، و بعده تنازعوا على الملك، و شهروا السيوف، و قتلوا انفسهم بايديهم، و كان الغالب ينتهب اموال المغلوب حتى ائتاب البيت، و يشرد و يسجن اهله و اولاده.. و بلغت بهم الحال ان الاحياء منهم كانوا ينبشون قبور موتاهم و يصلبونهم على الاخشاب في الاماكن العامه. كما فعلوا بجثه يزيد بن الوليد بن عبدالملك، و لما راي الناس منهم هذا و غير هذا ثاروا عليهم، و قتلوهم تحت كل حجر و مدر. و في الخطب ٨٥ قال الامام: ستقبل الدنيا على بني اميه، ثم تدور عليهم فتطحنهم بكلكلها حتى لا ترى منهم باقيه.

عبده

... كادتهم الضباع لغلبتهم: مردود بضم فسكون ففتح فسرّه صاحب الكتاب بالمهله و هي مده اتحادهم فلو اختلفوا ثم كادتهم اي مكرت بهم او حاربتهم الضباع دون الاسود لقهرتهم

جعفری

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره از بين رفتن دولت بني اميه) فرموده است: بني اميه را زمان مهلت و ميدان فرصتي است كه (اسب سلطنت و پادشاهي را) در آن مي رانند، و چون در خلافت و سلطنت بينشان اختلاف و زد و خورد افتد پس گفتارها (فرومايگان) آنها را فريب داده بر آنها تسلط يابند (ابن ابی الحديد در اینجا می نویسد: این فرمایش خبر صریحی است از غیب داده و انقراض سلطنت بني اميه به دست ابو مسلم بود و او در اول كار خود ناتوان ترين و بي چیز ترين مردم بود. سیدرضی رحمه الله فرماید:) مرود در اینجا (اسم مفعول) از ارواد و آن مهلت و فرصت دادن و بر وزن مفعول است، و این از رساترین و شگفت ترین سخن می باشد، گویا آن حضرت علیه السلام زمان مهلتی را که ایشان در آنند تشبیه کرده به میدانی که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند رشته نظام و آراستگی کار ایشان بعد از آن گسیخته می شود.

زمانی

سیدرضی (ره) می نویسد این مطلب از فصیح ترین و عجیب ترین کلمات است، زیرا فرصت زمان را برای بني اميه به میدان

مسابقه و رسیدن به جایزه تشبیه کرده است و این مطلب و تشبیه جالبی است. ابن ابی الحدید در توضیح مطلب می نویسد: از اخبار غیبی است که امام (علیه السلام) بطور آشکار از آینده بنی امیه خبر داده است: بنی امیه تا زمانی که میانشان اختلاف نبود قدرت خود را صرف توسعه و کوییدن مخالف می کردند. معاویه با علی (علیه السلام) جنگید. یزید با مردم مدینه و امام حسین (علیه السلام). ابن زبیر با مکه، مروان با ضحاک، عبدالملک با اشعث و ابن زبیر و یزید بن عبدالملک با (بنی المهلب) و هشام با زید ابن علی و آنگاه که ولید بن یزید به ریاست رسید و یزید بن ولید پسر عمویش علیه او قیام کرد پیش بینی امام (علیه السلام) آشکار شد. زیرا وقتی ولید کشته است طرفداران بنی عباس در خراسان قیام کردند و بر اثر بوجود آمدن دولت هاشمی و اختلاف و کشتار میان بنی امیه ابومسلم خراسانی که در زمان بنی امیه از جهت فقر و ذلت از همه مردم عصر خود ناچیزتر بود بر آنان تسلط یافت تا فرمایش امام (علیه السلام) بوقوع پیوندد (که فرمود اگر گفتار بخواید بر آنان غلبه کند می تواند). و این نتیجه طبیعی غرور و زیر پا گذاشتن مقدسات و مقررات اسلام است و آنگاه که پیامبر الهی موسی به قتل تهدید می شود و فرعون می گوید: (اجازه دهید موسی را به قتل برسانم او خدایش را بخواند تا به فریادش برسد من می ترسم دین شما را عوض کند و یا در زمین شما اخلاق کند) موسی پاسخ می دهد: (من به خدای خودم و شما از هر فرد خودخواهی که عقیده به روز قیامت ندارد پناه می برم). زیرا موسی نتیجه غرور را به خوبی می داند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ان لبنى امیه مرودا) ای مهله - هی زمان اتحاد بعضهم مع بعض - (يجرون فيه) الی غایتهم، عند اختلافهم (و لو قد اختلفوا فيما بينهم) و تشتت کلماتهم (ثم کادتهم الضباع) جمع ضبع، و معنی کادتهم، مکرت بهم، و حاربتهم (لغلبتهم) اذ لیس لای واحد منهم قوه الدفاع فی مقابل الضبع - هذا الحيوان الضعيف - فكيف فی مقابل الاسود القويه.

موسوی

قال الرضى: و المرود هنا مفعول من الارواد، و هو الامهال و الاظهار، و هذا من افسح الكلام و اغربه، فکانه علیه السلام شبه المهله التي هم فيها بالمضمار الذي يجرون فيه الی الغايه، فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها. الشرح: هذا اخبار منه علیه السلام بامر غیبی کشف عن صدقه الايام فهو يقول ان لبنى امیه مده يمهلون فيها تكون دولتهم و يبقى عزهم و قوتهم ما بقوا مجتمعين و اما اذا اختلفوا فان الضعفاء و الجبناء من الناس لو ارادتهم لقهرتهم و غلبتهم و يذکر ابن میثم فی شرحه فان دولتهم لم تزل علی الاستقامه الی حين اختلافهم و ذلك حين ابن میثم فی شرحه فان دولتهم لم تزل علی الاستقامه الی حين اختلافهم و ذلك حين ولی الولید بن یزید فخرج علیه یزید بن الولید فخرج علیه ابراهیم بن الولید و قامت حينئذ دعاه بنی العباس ... الی ان يقول: و كان زوالها علی يد ابی مسلم و كان في بدء امره اضعف خلق الله و اشد هم فقرا و لفظ الضباع قد يستعار للاراذل و الضعفاء ...

طالقانی

«همانا بنی امیه را روزگار و مهلتی است که در آن می تازند و هرگاه میان خود اختلاف کنند اگر گفتارها بر ایشان کید و مکر کنند، بر آنان چیره خواهند شد.»

سید رضی که خدایش رحمت کند می گوید: این از فصیح ترین و غریب ترین سخنان است، کلمه مرود در این جا از مصدر ارواد است به معنی مهلت و روزگار دادن، گویی امام علیه السلام مهلتی را که آنان دارند به جایگاه مسابقه تشبیه فرموده است که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند نظام ایشان گسیخته می شود.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: این کلمه خبر دادن صریح از امور غیبی است، زیرا بنی امیه تا هنگامی که میان ایشان اختلافی نبود پادشاهی ایشان منظم بود. جنگهای ایشان هم با افراد دیگر بود چون جنگ معاویه در صفین و جنگهای یزید بن معاویه با اهل مدینه و با ابن زبیر در مکه و جنگ مروان با ضحاک و جنگ عبد الملک با ابن اشعث و ابن زبیر و جنگ یزید بن عبد الملک با بنی مهلب و جنگ هشام با زید بن علی، و همین که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید بر او خروج کرد و او را کشت، میان خود بنی امیه اختلاف افتاد و وعده فرا رسید و آن کس که به آن وعده داده بود راست گفته بود که از هنگام کشته شدن ولید، داعیان بنی عباس در خراسان شروع به دعوت کردند. مروان بن محمد از جزیره به طلب خلافت آمد و ابراهیم بن ولید را خلع کرد و گروهی از بنی امیه را کشت، در نتیجه کار کشور و پادشاهی مضطرب شد و پراکنده گردید و دولت هاشمیان رو آمد و نمو یافت و پادشاهی بنی امیه زوال پذیرفت و زوال پادشاهی ایشان به دست ابو مسلم صورت گرفت که خود در آغاز کار ناتوان تر و بینوا و درویش تر مردمان بود و در همین موضوع مصداق گفتار علی علیه السلام آشکار شد که فرموده است: «اگر گفتارها با آنان مکر بورزند بر ایشان چیره می شوند.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

إِنَّ لِيْنِي أُمَّيَهَ مَرْوَدًا يَجْرُونَ فِيْهِ، وَ لَوْ قَدْ اِخْتَلَفُوا فِيْمَا بَيْنَهُمْ
ثُمَّ كَادَتْهُمْ الضُّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ.

امام علیه السلام فرمود:

بنی امیه تا زمان معینی مهلت دارند که به تاخت و تاز مشغول باشند و همین که بین آن ها اختلاف افتاد دشمنان ضعیف گفتارصفتشان آن ها را فریب می دهند

و بر آنان پیروز می شوند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در این جا منبع دیگری برای این گفتار حکیمانه ذکر نکرده ولی در آن در نهاییه ابن اثیر و همچنین در لسان العرب آمده است. ذکر آن در این دو کتاب لغت معروف، دلیل بر شهرت آن است. در مصنف ابن ابی شیبه (ج ۸، ص ۶۱۲) نیز این کلام بدون ذکر از بنی امیه آمده است. همچنین در کنز العمال متقی هندی (ج ۵، ص ۷۹۹))

مرحوم سید رضی در ذیل این گفتار حکیمانه می گوید: «مرود» در این جا مَفْعَل (بر وزن مکتب) است که از ماده «ارواد» گرفته

شده و به معنای مهلت دادن و اظهار کردن است و این تعبیر از فصیح ترین و جالب ترین تعبیّرات است گویا امام علیه السلام مهلتی را که آن ها برای حکومت دارند تشبیه به میدان مسابقه کرده که مسابقه دهندگان با نظم و ترتیب در یک مسیر به سوی هدفی پیش می روند اما هنگامی که به آن هدف رسیدند نظم آن ها به هم می خورد؛

(قال الرضیُّ: و المرودُ هنا مفعَلٌ من الإروادِ و هو الإمهالُ و الإظهارُ و هذا من أفصحِ الكلامِ و أغربِهِ فكأنَّهُ علیه السلام شبّه المَهله التي هم فيها بالمِضمارِ الذي يجرون فيه إلى الغايه فإذا بلغوا مُنقطعها انتقض نظامهم بعدها).

پایان عمر بنی امیه

امام علیه السلام در این گفتار حساب شده خود پیش بینی روشنی درباره آینده بنی امیه کرده، می فرماید: «بنی امیه تا زمان معینی مهلت دارند که به تاخت و تاز مشغول باشند و همین که بین آن ها اختلاف افتاد دشمنان ضعیف گفتار صفتشان آن ها را فریب می دهند و بر آنان پیروز می شوند»؛ (إِنَّ لِي نَبِيًّا أُمِّيَّةً مَرُودًا يَجْرُونَ فِيهِ، وَ لَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمْ الضِّيَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ).

همان گونه که مرحوم سید رضی گفته: «مَرُودٌ» (بر وزن مکتب) (در نسخه صبحی صالح مود) با کسره میم (بر وزن منبر) ذکر شده در حالی که ارباب لغت این واژه را به معنای میله ای که در سر میدان می گذارند ذکر کرده اند که هیچ تناسبی با محل بحث ما ندارد. بنابراین، صحیح همان مرود» (بر وزن مکتب) به معنای مهلت است) به معنای مهلت است و «يَجْرُونَ» به معنای حرکت به سوی مقصد می باشد. «كَادَتْهُمْ» از ماده «کید» به معنای فریب دادن است و «الضَّبَاعُ» جمع «ضَبْع» به معنای گفتار است.

امام علیه السلام پیش بینی روشنی درباره آینده تاریک بنی امیه کرده است و همان گونه که پیش بینی کرده بود رخ داد.

ابن ابی الحدید می گوید: این یک خبر غیبی صریح است زیرا بنی امیه مادامی که در میانشان اختلاف نبود و جنگشان تنها با غیر خودشان بود مانند جنگ معاویه در صفین و جنگ یزید با اهل مدینه و ابن زبیر در مکه و جنگ مروان ضحاک و عبد الملک با ابن اشعث و ابن زبیر و جنگ یزید بن عبد الملک با بنی المهلب و جنگ هشام با زید بن علی، در این ایام حکومت مستقری داشتند اما هنگامی که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید به جنگ او برخاست و او را به قتل رسانید بنوامیه با هم اختلاف کردند و وعده الهی فرارسید و در این زمان بود که دعوت کنندگان به سوی بنی العباس در خراسان برخاستند و مروان بن محمد از جزیره آمد و طالب خلافت بود. ابراهیم بن ولید را از خلافت خلع کرد و گروهی از بنی امیه را به قتل رسانید و حکومتشان سست شد و دولت هاشمی روی کار آمد و نمو کرد و حکومت بنی امیه به کلی زایل شد و زوال نهایی آن به دست ابو مسلم خراسانی بود (و عجب این که) او در ابتدای کار فردی بسیار ضعیف، فقیر و مسکین بود و این شاهد خوبی برای گفتار امام علیه السلام است که لشکر او را تشبیه به گفتار کرده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۸۲).

این احتمال نیز وجود دارد که تشبیه ابو مسلم و یارانش به گفتار نه به دلیل ضعف و ناتوانی آن ها بود؛ آن ها مردانی شجاع و نیرومند بودند ولی همچون گفتار تدبیر کافی نداشتند و لذا به آسانی بنی عباس قدرت را از دست آن ها گرفتند در حالی که

پایه گذار قدرت آن ها بودند ولی بنی عباس شیطان صفت و فرصت طلب حکومت را ربودند و ابومسلم را به آسانی کشتند.

در واقع زوال حکومت بنی امیه به دلیل قدرت زیاد لشکر ابومسلم نبود بلکه بخش مهمی از آن به سبب همان اختلافات و جنگ درونی آن ها بود که امام علیه السلام در کلام مورد بحث به آن اشاره فرموده است.

مرحوم شهید مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران در این زمینه چنین می گوید: برخی تاریخ نویسان ایرانی اخیراً کوشش دارند که همه موفقیت های قیام سیاه جامگان را مرهون شخصیت ابومسلم معرفی کنند. شک نیست که ابو مسلم سردار لایقی بوده است، ولی آن چیزی که زمینه را فراهم کرد چیز دیگر بود. گویند که ابومسلم در مجلس منصور آنگاه که مورد عتاب قرار گرفت، از خدمات خویش در راه استقرار خلافت عباسی سخن راند و کوشش کرد با یادآوری خدمات خود منصور را رام کند. منصور پاسخ داد که اگر حتی کنیزی را برای این امر دعوت می کرد موفق می شد، و اگر تو به نیروی خودت می خواستی قیام کنی از عهده یک نفر هم بر نمی آمدی.

هر چند در بیان منصور اندکی مبالغه است، اما حقیقت است و به همین دلیل منصور توانست ابومسلم را در اوج عزت و قدرتش بکشد و آب هم از آب تکان نخورد. (مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۳۵۸).

بنابراین، مفهوم تشبیه امام علیه السلام ممکن است این باشد که به قدری بنی امیه بر اثر اختلاف درونی ضعیف می شوند که حتی فرد ضعیفی نیز می تواند آن ها را از پای درآورد تا چه رسد به سردار نیرومندی همچون ابومسلم.

البته در مورد قساوت و خون ریزی ابومسلم مطالب زیادی در تواریخ آمده که آن هم در جای خود قابل قبول است.

به هر حال مرحوم سید رضی در ذیل کلام امام علیه السلام چند جمله دارد که با ذکر آن این بحث را پایان می دهیم. او می گوید: «مروء» در این جا مَفْعَل (بر وزن مکتب) است که از ماده «إرواد» گرفته شده و به معنای مهلت دادن و اظهار کردن است و این تعبیر از فصیح ترین و جالب ترین تعبیرات است گویا امام علیه السلام مهلتی را که آن ها برای حکومت دارند تشبیه به میدان مسابقه کرده که مسابقه دهندگان با نظم و ترتیب در یک مسیر به سوی هدفی پیش می روند اما هنگامی که به آن هدف رسیدند نظم آن ها به هم می خورد؛ (قال الرضی: و المِروءُ هنا مِفْعَلٌ من الإِروادِ و هو الإِمهالُ و الإِظهارُ و هذا من أفصحِ الکلامِ و أغزبه فکأنه علیه السلام سبّه المَهله التي هم فيها بالمِضمارِ الذی یجرون فيه إلى الغایه فإذا بلغوا مُنْقَطِعها انتَقَضَ نظامُهم بعدَها). (در جلد سوم از همین کتاب، ذیل خطبه ۸۷ بحث مفصلی در مورد ناکامی بنی امیه در حکومت و زوال حکومت آنها مطرح کرده ایم).

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "Banū Umayyah (the Umayyads) have a fixed period (mirwad) wherein they are having their way. But when differences rise among them, "even if the hyena attacks them, it will overpower them

Sayyid ar-Radi says, "Here, mirward is derived from irwad which means: to allow time, to wait for, to give a respite. It is an extremely eloquent and wonderful expression. It is as though Imām Ali ibn Abū Tālib has likened the period of Banū Umayyah to a limited area meant for the training of horses for racing, a place where they are running towards the limit, so that when they reach its extremity, their organization is destroyed." {This is a prediction about the decline and fall of the Umayyads that proved true, word for word. This ruling dynasty was founded by Mu'awiyah ibn Abū Sufyān and it was terminated by the death of Marwan ibn Muhammed al-Himār ('the donkey') in ۱۳۲ A.H. (۷۴۹ A.D.) after a period of ninety years, eleven months and thirteen days. The Umayyad period was second to none in tyranny, oppression, cruelty and despotism. The despotic rulers of this period perpetrated such tyranny that it put blots on Islam, blackened the pages of history, injured the spirit of humanity and damaged the image of the creed and its followers. They allowed every kind of ruin and destruction only to retain power. They led armies into Mecca, set fire to the Ka'ba, made Medina the victim of their brute passions and created streams of Muslim blood. At last, this bloodshed and ruthlessness resulted in rebellions and conspiracies from all sides against the Umayyads. The latter's own internal strife and agitation as well as infighting paved the way for their ruin. Although political unrest had set-in among them earlier, during the days of al-Walīd ibn Yazid, open disturbances began to take place one after the other. On the other hand, Banū al-Abbās (the Abbāsids or Abbāsides) also started preparations [to take power from the Umayyads). During the reign of Marwān al-Himār, they started a movement under the name of "Al-Khilāfah al-Ilāhiyya" (the Divine caliphate). For successful piloting of this movement, they appointed a military leader, namely Abū Muslim al-Khurāsāni who, in addition to his knowledge of political events and occurrences, was also an expert in the art of warfare. Making Khurāsān (in today's Iran) his base, he spread a whole net against the Umayyads and succeeded in bringing the Abbāsids to power. In the beginning, this man was quite unknown. It is for this reason, and for his humble status, that Imām Ali ibn Abū Tālib likened him and his associates to the hyena as this

{.simile is used for modest and humble people

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَدْحِ الْأَنْصَارِ هُمْ وَاللَّهِ رَبُّوهُمُ الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفِلْؤُ مَعَ غَنَائِهِمْ بِأَيْدِيهِمُ السَّبَاطِ وَالْأَسْتَيْهِمُ السَّلَاطِ

ترجمه ها

دشتی

(تاریخی، اجتماعی، سیاسی) و درود خدا بر او، فرمود: (در ستایش انصار فرمود) به خدا سوگند! آنها اسلام را پروراندند، چونان مادری که فرزندش را پروراند، با توانگری، با دست های بخشنده، و زبانهای برنده و گویا

شهیدی

[و در ستایش انصار فرمود:] به خدا آنان اسلام را پروراندند چنانکه کره اسب از شیر گرفته را پروراندند، با توانگری و دستهای بخشنده و زبانهای برنده.

اردبیلی

و فرمود در ستایش انصار پیغمبر ایشان بخدا سوگند که تربیت دادند اسلامرا همچنان که تربیت داده می شود کره؟؟؟ اسب با جوهر با وجود بدستهای خود که گسترده بودند بجد و سخا و بزبانهای تیز و فصیح خود

آیتی

در ستایش انصار فرماید:

به خدا سوگند، اینان اسلام را پرورش دادند، انسان، که کره اسب از شیر باز گرفته را پرورش دهند. به نیروی دارایی خود و کفهای بخشنده خود و زبانهای تیز و برنده خود.

انصاریان

و آن حضرت در مدح انصار فرمود: به خدا قسم اسلام را با بی نیازی پرورش دادند همچنانکه کره اسب از شیر گرفته تربیت می شود، با دست های بخشنده، و زبانهای برنده .

شرح ها

راوندی

و كما يربى الفلو ما مصدرية اى: ربي الانصار الاسلام، و هم: الاوس، و الخزرج، و جميع اهل المدينة الذين نصرُوا رسول الله تربيته مثل تربيته صاحب الفلو فلو، و هو الحوار اذا اقتلى اى فطم. ثم مدح الانصار فقال مع عنائهم اى: كفايتهم و نفعهم اهل الاسلام. و الغناء: النفع بايديهم. السباط اى الممتده و ذلك ممدوح عندهم، اما لكونها طوالا او لكونها مشغله بالخيرات يقال: فلان سبط الجسم اذا كان حسن القد و الاستواء قال الشاعر: فجئت به سبط العظام كانما عمامته بين الرجال لواء و يقال: فلان سبط اليد: اذا كان سخيا منسبط اليدين، قال الشاعر: اطلق يديك ينفعاك يا رجل (بالريث ما ارويتها لا بالعجل) و السلاطه: الحذه فى اللسان، و المراد بقوله السنتهم السلاط اى الفصيحه لذلاقتها. و المعنى: ان الانصار نصرُوا رسول الله صلى الله عليه و آله و آووه، فكان تربيته الاسلام بايديهم و السنتهم و عزه الدين بافعالهم و اقوالهم.

كيدرى

الغلو: الحوار اذا قلى اى نظم الغناء الكفايه. بايديهم السباط، اى الطوال البالغه حد ما يتوقع منها فى السخاء و الشجاعه. و السنتهم السلاط: اى الفصاح.

ابن ميثم

امام (عليه السلام) در ستايش انصار فرمود: فلو: كره اسب (يكساله)، سباط: بخشندگى و به كسى كه در نيزه زدن ماهر است مى گويند: (دستهايش باز و روان است و مقصود آن كه در كار ماهر است.)، سلاط: آهن تيز، (به خدا قسم كه ايشان با ثروتشان اسلام را- چون كرهى اسب از شير گرفته كه تربيت مى كنند- با دست پرسخاوت و زبانهاى تيزشان تربيت كردند). امام (عليه السلام) عمل انصار را در پروردن اسلام و حمايت از آن، به تربيت كره اسب تشبيه کرده است، وجه شبه زيادى توجه ايشان به اسلام و رعايت كامل اسلام بود، تا وقتى كه به اوج خود رسيد.

ابى الحديد

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَدْحِ الْأَنْصَارِ هُمْ وَاللَّهِ رَبُّوْا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفُلُوْ مَعَ عَنَائِهِمْ بِأَيْدِيهِمْ السَّبَاطِ وَالْأَسْنَتِهِمُ السَّلَاطِ .

الفلو المهر و يروى بأيديهم البساط أى الباسطه و الأولى جمع سبط يعنى السماح و قد يقال للحاذق بالطنع إنه لسبط اليدين يريد الثقافه و أسنتهم السلاط يعنى الفصيحه.

و قد تقدم القول فى مدح الأنصار و لو لم يكن إلا قول رسول الله ص فيهم إنكم لتكثرون عند الفزع و تقلون عند الطمع.

و لو لم يكن إلا ما قاله لعامر بن الطفيل فيهم لما قال له لأغزونك فى كذا و كذا من الخيل يتوعده

فقال ع

يكفى الله ذلك و أبناء قبيله .

لكان فخرا لهم و هذا عظيم جدا و فوق العظيم و لا ريب أنهم الذين أيد الله بهم الدين و أظهر بهم الإسلام بعد خفائه و لولاهم

لعجز المهاجرون عن حرب قريش و العرب و عن حمايه رسول الله ص و لو لا- مدينتهم لم يكن للإسلام ظهر يلجئون عليه و يكفيهم فخرا يوم حمراء الأسد يوم خرج بهم رسول الله ص إلى قريش بعد انكسار أصحابه و قتل من قتل منهم و خرجوا نحو القوم و الجراح فيهم فاشيه و دماؤهم تسيل و إنهم مع ذلك كالأسد الغراث تتواثب على فرائسها و كم لهم من يوم أغر محجل و قالت الأنصار لو لا على بن أبي طالب ع في المهاجرين لأيننا لأنفسنا أن يذكر المهاجرون معنا أو أن يقرنوا بنا و لكن رب واحد كألف بل كألف.

و قد تقدم ذكر الشعر المنسوب إلى الوزير المغربي و ما طعن به القادر بالله الخليفة العباسي في دينه بطريقه و كان الوزير المغربي يتبرأ منه و يجحده و قيل إنه وجدت مسوده بخطه فرفعت إلى القادر بالله .

و مما وجد بخطه أيضا و كان شديد العصبية للأنصار و لقحطان قاطبه على عدنان و كان ينتمي إلى الأزدي أزد شنوءه قوله إن الذي أرسى دعائم أحمد

و هذا إفراط قبيح و لفظ شنيع و الواجب أن يسان قدر النبوه عنه و خصوصا البيت الأخير فإنه قد أساء فيه الأدب و قال ما لا يجوز قوله و خالد بن سنان كان من بني عبس بن بغيض من قيس عيلان ادعى النبوه و قيل إنه كانت تظهر عليه آيات و معجزات ثم مات و انقرض دينه و دثرت دعوته و لم يبق إلا اسمه و ليس يعرفه كل الناس بل البعض منهم

كاشاني

(و قال عليه السلام: في مدح الانصار) و فرموده آن قدوه ابرار در مدح انصار سيداخيار (هم و الله ربوا الاسلام) به حق خدا كه ايشان تربيت دادند اسلام را (كما يرب الفلو) همچنانكه تربيت داده مي شود اسب كره جنس به تعظيم و اكرام و تشبيه تربيت اسلام به تربيت (فلو) حسن رعايت است. يعنى انصار آنچه كمال حسن رعايت اسلام بود بجای آوردند (مع غنائهم) با وجود توانگرى و بى نيازى ايشان (بايديهم السباط) به دستهاى خودشان كه گسترده شده در سخاوت (و السنتهم السلاط) و زبان هاى خودشان كه تيز بود با فصاحت و بلاغت

آملی

قزوينی

(الفلو) اسب كره (سباط) همچو (سماح) جوانمردان و هر كس كه حاذق و ماهر باشد در طعن و ضرب او را (سبط اليدين) گویند. يعنى چست و چالاك و (سلاط) در وصف زبان و يعنى زبانهائى تيز فصيح فرمود در مدح انصار: ايشان به خدا قسم تربيت كردند اسلام را آنچه تربيت كرده مي شود اسب كره با وجود توانگرى و بى نيازى ايشان بدستهاى جوانمرد، يا ماهر و چابك در طعن و ضرب و زبانهائى تيز و فصيح خود.

لاهيجى

و قال عليه السلام: في مدح الانصار: «و هم والله ربوا الاسلام كما يربى الفلو مع غنائهم، بايدهم السباط و السنتهم السلاط.»

یعنی و گفت علیه السلام در مدح انصار که ایشان، سوگند به خدا، تربیت کردند دین اسلام را چنانکه تربیت کرده می شود
کره اسب را با تعب و مشقت ایشان، به دستهای سخی خود و زبانهای فصیح خود.

خوبی

اللغة: (الفوا): المهر (السباط): السماح و يقال للحاذق في الطعن: انه لسبط الیدین یرید انه ثقیف فیه (السلط): الحديد الفصیح.
الاعراب: بایدیهم متعلق بغنائهم و الباء سببیه او بقوله: ربوا، و يجوز تعلقه بهما علی وجه التنازع و هو اکمل معنا. المعنى: کلامه
هذا بلیغ فی مدح الانصار من وجوه: ۱- اخلاصهم فی الدین و ایمانهم بالله و رسوله عن یقین و تفادیهم فیه، لانه شبه حبهم و
تربیتهم للاسلام بحب الفلو و المهر الذی کان عزیزا عند العرب الی الغایه. ۲- وصفهم بالشجاعه بقوله (ایدیهم السباط) بل و
السماحه، لدلالته اللفظ علی کلتا الصفتین. ۳- وصفهم بالفصاحه و حسن البیان، و قد وصفهم رسول الله بقوله (صلی الله علیه و
آله): انکم لتکثرون عند الفزع و تفلون عند الطمع و کفی به فخرا. الترجمة: در مدح انصار فرمود: هم ایشان به خدا سوگند
اسلام را بمانند کره اسب عزیز می پرورش دادند با اینکه طمعی و نیازی نداشتند، زیرا دستشان باز بود و زبانشان شیوا و دراز.

شوشتری

(الفصل الخمسون- فی وصف الانصار و ...) و قال علیه السلام فی مدح الانصار: قول المصنف: و قال (علیه السلام) فی مدح
الانصار فی (الآغانی): حضرت وفود الانصار باب معاویه فقیل له: استاذن للانصار- و کان عنده عمرو بن العاص- فقال له: ما
هذا اللقب ارددهم الی انسابهم- الی ان قال- فدخلوا یقدمهم النعمان بن بشیر و هو یقول: یأسعد لانتجب الدعاء فمالنا نسب
نجیب به سوی الانصار نسب تخیره الاله لقومنا اثقل به نسبا علی الکفار ان الذین ثروا بیدر منکم یوم القلیب هم وقود النار
(الفصل الخمسون- فی وصف الانصار و ...) فقال معاویه لعمرو بن العاص: قد کنا لاغنیاء عن هذا. و فیه: روی الزهری ان
النبی (صلی الله علیه و آله) قال: من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا ینغض الانصار. و عنه (صلی الله علیه و آله): بنو هاشم و
الانصار حلفان، و بنو امیه و ثقیف حلفان. و فی (المجازات النبویه) للمصنف: قال النبی (صلی الله علیه و آله) للانصار انتم الشعار
و الناس الدثار و قال النبی (صلی الله علیه و آله) الانصار کرشی و عیبتی. و فی (کامل الجزری): قال ابوسعید الخدری: لما
اعطی النبی (صلی الله علیه و آله) من غنائم حنین قریشا و قبائل العرب و لم تعط الانصار شیئا وجدوا فی انفسهم حتی قال
قائلهم: لقی النبی قومه. فاخبر سعد بن عباده النبی بذلك فقال (صلی الله علیه و آله): له: فاین انت من ذلك یا سعد؟ قال: ما انا
الا من قومی. قال: فاجمع لی قومک. فجمعهم فاتاهم النبی فقال: ما حدیث بلغنی عنکم، الم آتکم ضلالا فهداکم الله بی و فقراء
فاغناکم الله بی و اعداء فالف الله بین قلوبکم بی؟ قالوا: بلی و الله، و لله و لرسوله المن و الفضل. فقال: الا تجیبونی؟ قالوا: بماذا
نجیبک؟ فقال: و الله لو شئتم لقلتم فصدقتم اتیتنا مکذبا فصدقناک و مخذولا فنصرناک و طریدا فاویناک و عائلا فواسیناک
اوجدتم یا معشر الانصار فی انفسکم فی لعاعه من الدنیا تالفت بها قوما لیسلموا و و کلتکم الی اسلامکم، افلا ترضون ان یدهب
الناس بالشاه و البعیر و ترجعوا برسول الله الی رحاکم، و الذی نفسی بیده لولا الهجره لکنت امرا من الانصار، و لو سلک الناس
شعبا و سلکت الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار، اللهم ارحم الانصار و ابناء (الفصل الخمسون- فی وصف الانصار و ...)
الانصار و ابناء ابناء الانصار. فبکی القوم حتی اخضلوا لحاهم و قالوا: رضینا برسول الله قسما و حظا، و تفرقوا. و قال کعب بن
زهیر فیهم: من سره کرم الحیاه فلا ینزل فی مقنب من صالحی الانصار و رثوا المکارم کابرا عن کابرا ان الخیار هم بنو الاخیار

الناظرون باعين محمره كالجمر غير كليله الابصار الباذلون نفوسهم و دماءهم يوم الهياج و سطوه الجبار يتطهرون يرونه نسكالهم بدماء من قتلوا من الكفار فكساه النبي (صلى الله عليه و آله) برده كانت عليه، وهى البرده التى عند الخلفاء الان اشتراها معاويه من ولده. و فى (الطبرى): لما مات ابوامامه اسعد بن زراره اجتمعت بنوالنجار الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقالوا: ان هذا الرجل كان منا فاجعل منا رجلا مكانه يقيم من امرنا ما كان يقيمه. فقال لهم النبي (صلى الله عليه و آله): انتم اخوالى و انا منكم و انا نقييكم. كره النبي (صلى الله عليه و آله) ان يخص بها بعضهم دون بعض، فكان من فضل بنى النجار الذى يعد على قومهم ان النبي (صلى الله عليه و آله) كان نقييهم. و قال ابن ابى الحديد قال النبي (صلى الله عليه و آله) للانصار: انكم لتكثرن عند الفزع و تفلون عند الطمع. و قال (صلى الله عليه و آله) لعامر بن الطفيل لما توعده: يكفى الله ذلك و ابنا قيله. (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) و قالت الانصار: لولا على (عليه السلام) لانفنا ان يذكر المهاجرون معنا او ان يقرنوا بنا، ولكن رب واحد كالف بل كالوف. و قال الوزير المغربى- و كان شديد العصبيه للانصار و لقحطان قاطبه، و كان ينتمى الى ازد شنوه: ان الذى ارسى دعائم احمد و علا بدعوته على كيان ابنا قيله وارثو شرف العلى و عراعر الاقيال من قحطان بسيوفهم يوم الوغى و اكفهم ضربت مصاعب ملكه بجران لولا- مصارعهم و صدق قراعهم خرت عروش الدين للاذقان فليشكرن محمد اسياف من لولاه كان كخالد بن سنان و قال ابن ابى الحديد و هذا افراط قبيح منه، و لاسيما فى البيت الاخير. قلت: بل ليشكرن الانصار له (صلى الله عليه و آله)، قال تعالى (... بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين). قوله (عليه السلام) هم و الله ربوا بفتح الباء من الترييه. الاسلام كما يربى الفلوق بتشديد الواو و ضم الفاء او فتحها، اى: المهر لانه يفتلى اى يفظم. فى (المروج)- فى ورود النبي (صلى الله عليه و آله) المدينة و احداق الانصار به- يقول صرمة النجارى: ثوى فى قريش بضع عشره حجه يذكر لا-يلقى صديقا مواتيا و يعرض فى اهل المواسم نفسه فلم ير من يوفى و لم ير داعيا (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) فلما اتانا اظهر الله دينه و اصبح مسرورا بطيبه راضيا و اصبح لا يخشى من الناس واحدا بعيدا و لا يخشى من الناس دنيا بذلنا له الاموال فى كل ملكنا و انفسنا عند الوغى والتاسيا و نعلم ان الله لا رب غيره و ان رسول الله للحق رائيا نعاذى الذى عادى من الناس كلهم جميعا و ان كان الحبيب المصافيا و فى (الاستيعاب): اختلف اليه ابن عباس حتى تعلم منه هذه الايات. مع غنائهم بايديهم السباط قال الجوهرى: شعر سبط و سبط: مسترسل و رجل سبط الجسم اذا كان حسن القد و الاستواء، قال جندج: فجاءت به سبط العظام كانما عمامته بين الرجال لواء فى (الطبرى): كان مما صنع الله به لرسوله ان هذين الحيين الاوس و الخزرج من الانصار كانا يتصاولان مع النبي تصاول الفحلين، لاتصنع الاوس شيئا فيه عن النبي غناء الا- قالت الخزرج و الله لا يذهبون بهذه فضلا علينا عند النبي فى الاسلام حتى يوقعوا مثلها، و اذا فعلت الخزرج شيئا قالت الاوس مثل ذلك ثم ذكر غيله الاوس لكعب بن الاشرف الذى كان شديدا فى عداوه النبي (صلى الله عليه و آله)، ثم ذكر غيله الخزرج فى قباهم لسلام بن ابى الحقيق الخيبرى الذى كان ايضا شديدا فى عداوته. قال: و كان المتصدون لقتله ثمانيه، و كان نهاهم ان يقتلوا وليدا او امراه، و كانت امراته تصيح فيرفعون السيف عليها فيذكرون نهى النبي (صلى الله عليه و آله) فيكفون ايديهم عنها. ثم كل منهم يدعى قتله لما رجعوا، فنظر النبي الى اسيافهم فقال: ارى اثر العظام فى سيف (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) عبدالله بن انيس- رجل من الثمانيه. و فيه- فى مجىء قريش الى بدر- فبعثوا عمير الجمحى و قالوا له احزرننا اصحاب محمد. فاستجال بفرسه حول العسكر ثم رجع اليهم فقال ثلاثمائه يزيدون او ينقصون، و لكن يا معشر قريش رايت الولايا تحمل المنيا نواضح يثرب تحمل الموت الناقع، قوم ليس لهم منعه و لا- ملجا الا سيوفهم، و الله ما ارى يقتل رجل منهم حتى يقتل رجل منكم ... و فيه- فى مسير النبي الى بدر- ثم قال (صلى الله عليه و آله): اشيروا على ايها الناس- و انما يريد الانصار لانهم كانوا عدد الناس و كانوا لما بايعوه (صلى الله عليه و آله) بالعقبه قالوا له: اذا وصلت الينا نمنعك مما نمنع منه ابنا و نساءنا. فكان النبي يتخوف الا

ترى الانصار نصرته الا من عدو دهمه بالمدينه، فقال له سعد بن معاذ: و الله لكانك تريدنا يا رسول الله. قال: اجل. قال: فقد آمنا بك و صدقتك فامض لما اردت، فوالذى بعثك بالحق ان استعرضت بنا هذا البحر لخضناه معك، انا لصبر عند الحرب صدق عند اللقاء. فسر النبي (صلى الله عليه و آله) بقوله فقال: سيروا و ابشروا، و الله لكانى الان انظر الى مصارع القوم. و فى (المروج): دخل قيس بن سعد بن عباده بعد وفاه على (عليه السلام) و وقوع الصلح فى جماعه من الانصار على معاويه فقال لهم معاويه: يا معشر الانصار بم تطلبون ما قبلى، فو الله لقد كنتم قليلا معى كثيرا على، و لفلتم حدى يوم صفين حتى رايت المنايا تطفى فى استنكم، و هجوتمونى فى اسلافى باشد من وقع الاسنه حتى اذا اقام الله ما حاولتم ميله قلتم (ارع وصيه النبي فينا) هيهات يا بى الحقير الغدره. فقال قيس: نطلب ما قبلك بالاسلام الكافى به الله لا بما تمت اليه الاحزاب، و اما عدواتنا لك فلو شئت كففنا، و اما هجاونا اياك (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) (فقول يزول باطله و يثبت حقه، و اما استقامه الامر لك فعلى كره كان منا، و اما فلنا حدك يوم صفين فانا كنا مع رجل طاعته طاعه الله، و اما وصيه النبي بنا فمن آمن بالنبي رعاها بعده. و فى (صفين نصر): دعا معاويه النعمان بن بشير و مسلمه بن مخلد- و لم يكن معه من الانصار غيرهما- فقال: يا هذان لقد غمنى ما لقيت من الاوس و الخزرج، صاروا واضعى سيوفهم على عواتقهم يدعون الى النزال، حتى و الله جنبوا اصحابى الشجاع و حتى ما اسال عن فارس من اهل الشام الا قالوا قتله الانصار، اما و الله لالفينهم بحدى و حديدى و لاعين لكل فارس منهم فارسا ينشب فى حلقه، ثم لارمينهم باعدادهم من قريش رجال لم يغذهم التمر و الطفيشل، آووا و نصرروا و لكن افسدوا حقهم بباطلهم. فغضب النعمان و قال: يا معاويه لاتلو من الانصار بسرعتهم فى الحرب، فانهم كانوا كذلك فى الجاهليه، و اما دعاوهم الى النزال فقد رايتهم مع النبي (صلى الله عليه و آله)، و اما لقاوك اياهم فى اعدادهم من قريش فان احببت ان ترى فيهم مثل ما رايت آنفا فافعل، و اما التمر فانه كان لنا فلما ان ذقتموه شاركتموننا فيه، و اما الطفيشل فكان لليهود فلما اكلناه غلبناهم عليه كما غلب قريش على السخينه. الى ان قال: و انتهى الكلام الى الانصار، فجمعهم قيس بن سعد و خطبهم فقال: ان معاويه قال ما قد بلغكم و اجاب عنكم صاحبكم، فلعمري لئن غظتم اليوم معاويه لقد غظتموه بالامس، و ان و ترموه فى الاسلام لقد و ترموه فى الشرك، و مالكم اليه ذنب غير نصر هذا الدين انتم عليه، فجدوا اليوم جدا تنسونه ما كان امس، و جدوا غدا فتنسوه ما كان اليوم، و انتم مع هذا الذى كان عن يمينه جبرئيل يقاتل و عن يساره ميكائيل يقاتل و القوم مع (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) (لواء ابي جهل و الاحزاب. و فى (جمل المفيد): قال محمد بن الحنفية: فوقفت بين يدى ابي باللواء، فقال قيس بن سعد بن عباده: هذا اللواء الذى كنا نحف به مع النبي و جبريل لنا مددا ما ضر من كانت الانصار عيبته الا يكون له من غيرهم احدا قوم اذا حاربوا طالت اكفهم بالمشرفيه حتى يفتحو البلاد (و الستهم السلاط) اى: الحداد. فى (طبقات كاتب الواقدي): اقام النبي (صلى الله عليه و آله) بمكه ما اقام يدعو القبائل الى الله و يعرض نفسه عليهم نفسه كل سنه بمجنه و عكاظ و منى ان يووه حتى يبلغ رساله ربه و لهم الجنه، فلايستجيب له قبيله بل يوذى و يشتم، حتى اراد الله اطهار دينه ساقه الى هذا الحى من الانصار، فانتهى الى نفر منهم و هم يحلقون رويسهم، فجلس اليهم فدعاهم الى الله و قرا عليهم القرآن، فاستجابوا له و اسرعوا، فامنوا و صدقوا و آووا و نصرروا و واسوا، و كانوا اطول الناس السنه و احدهم سيوفا. هذا، و فى (كامل المبرد): قال رجل من بنى مخزوم- قلت و هم قوم ابي جهل- لرجل من الانصار: اتعرف الذى يقول: ذهب قريش بالمكارم كلها و اللوم تحت عمائم الانصار قال: لا و لكن اعرف الذى يقول: الناس كنوه اباحكم و الله كناه اباجهل (الفصل الخمسون- فى وصف الانصار و ...) ابقت رئاسته لاسرته لوم الفروع و دقه الاصل و كان يزيد عتب على قوم من الانصار، فامر كعب بن جعيل بهجائهم فقال: اهجو الانصار فارد الى الكفر، ادلك على غلام من الحى نصرانى كان لسانه لسان ثور- يعنى الاخلط-. فامرته فقال ذاك البيت، فدخل النعمان بن بشير على معاويه، فحسر عمايمته عن راسه ثم قال: يا معاويه اترى لوما؟ فقال: ما ارى الا كرما. فقال له: فما لى ثار

دون قطع لسانه. و دونك من يرضيه عنك الدراهم. و روى (سنن ابى داود) عن انس: ان المهاجرين قالوا للنبي (صلى الله عليه و آله) ذهبت الانصار بالاجر كله. قال: لا ما دعوتم الله لهم و اثنتم عليهم. هذا، و فى (سيره ابن هشام): اسعد ابو كرب تبع الاخر لما قاتل اهل المدينه تزعم الانصار انهم كانوا يقاتلونه بالنهار و يقرونه بالليل، فيعجبه ذلك منهم و يقول: و الله ان قومنا لكرام. و فيه: بلغنى عن يحيى بن سعيد ان النبي (صلى الله عليه و آله) حين افتتح مكه و دخلها قام على الصفا يدعو و قد احدث به الانصار، فقالوا فيما بينهم: اترون النبي اذ فتح الله عليه ارضه و بلده يقيم بها. فلما فرغ من دعائه قال: ماذا قلت؟ قالوا: لا شىء. فلم يزل بهم حتى اخبروه. فقال النبي: معاذ الله، المحيى محياكم و الممات مماتكم.

مغنيه

ربوا الاسلام: قوته التى بها ازهر و اثمر: و الفلو: المهر اذا بلغ سنه، و مع غنائهم: مع استغنائهم اى اسلموا لوجه الله لا يبغون جزاء و لا شكورا، و الايدى السباط: الايدى الكريمة، و الالسنه السلاط: الالسنه الفصيحه. كان الاسلام ضعيفا فى مكه المكرمه، فوجد فى الانصار من اهل المدينه المنوره قوه رادعه، و طريقا جديدا لنشره و سلطانه. و من هنا اثنى الله عليهم و رسوله فى العديد من آى المذكر الحكيم، و احاديث الرسول العظيم (صلى الله عليه و آله)، فمن الايات: (و الذين آووا و نصروا اولئك هم المومنون حقا لهم مغفره و رزق كريم - ٧٤ الانفال). و من الاحاديث: ان الانصار احب الناس الى.. اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار.

عبده

... السياط و الستتهم السلاط: ربوا من الترييه و الانماء و الفلو بالكسر او بفتح فضم فتشديد او بضميتين فتشديد المهر اذا فطم او بلغ السنه و الغناء بالفتح ممدودا الغنى اى مع استغنائهم و بايديهم متعلق بربوا و يقال رجل سبط اليمين بالفتح اى سخي و السباط ككتاب جمعه و السلاط جمع سليط الشديد و اللسان الطويل

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام در ستايش انصار فرموده است: سوگند به خدا ايشان با توانگریشان اسلام را تربيت و پرورش نمودند چنانکه کره اسب از شير گرفته شده (يا يکساله) تربيت می شود (آنچه لازم بود درباره اسلام به جا آوردند) به دستهای با سخاوت و بخشنده و زبانهای تيزشان (در فداکاری برای اسلام از هيچ چیز خودداری نکردند، و شک نیست که خدا دين اسلام را که در نهان بود به وسيله ايشان آشکار ساخت و اگر آنها نبودند مهاجرين از جنگ با قريش و حمايت و نگاهداری رسول خدا صلى الله عليه و آله ناتوان بودند).

زمانى

ابن ابى الحديد مى نويسد: بدون ترديد دين اسلام بوسيله آنان يارى شد و اسلام با حمايت آنان آشکار گرديد اگر مردم مدينه نبودند مهاجرين از جنگ با قريش و عرب و حمايت از محمد (صلى الله عليه و آله) عاجز بودند و اگر مدينه آنان نبود اسلام پناهگاهی نداشت. انصار هم در برابر مهاجرين گفتند: اگر على (عليه السلام) در ميان مهاجرين نبود نمى خواستيم نام ما

در ردیف مهاجرین باشد ولی چه بسا یک فرد در برابر هزار فرد بلکه هزاران فرد است. اخلاق محمد (صلی الله علیه و آله) و روش علی (علیه السلام) نه تنها جنگهای طولانی مردم مدینه را به صلح و وحدت بدل کرد بلکه میان غریب و بومی نه تنها وحدت برقرار ساخت بلکه برادری هم بوجود آورد خدا هم در آیات متعدد مهاجر و انصار را در ردیف هم قرار داده تا عملاً با موهوم پرستی مبارزه شود.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی مدح الانصار- (هم و الله ربوا الاسلام كما يربى الفلوة): المهر (مع غنائهم) ای کونهم اغنیاء و لم يحتاجوا الی الاسلام- حسب الظاهر، احتیاجا مادیا- (بایدیهم السباط) یقال: رجل سبط الیدین، ای سخیهما (و السنتهم السلاط) جمع سلیط، و هو الطویل الشدید.

موسوی

اللغه: ربوا: من التریبه و الانماء. الفلوة: بالكسر المهر. السباط: ككتاب جمع سبط بفتح السین یقال: رجل سبط الیدین ای سخی. السلاط: جمع سلیط ذو اللسان الفصیح الحدید. الشرح: الانصار هم سكان المدینه المنوره الذین استقبلوا النبی عندما هاجر الیهم و قد حموه و دافعوا عنه و قاتلوا المشركین كافة دفاعا عن الاسلام و قد تحملوا الاذى و المصائب و القتل و استمروا مع ذلك فی دفاعهم و حمايتهم للاسلام و النبی لم ینس جهادهم بل بقى و فیا لهم فاوصی المسلمین بهم و دعاهم الی احترامهم و الامام هنا فی كلمته یشئ علیهم هذا الثناء الجمیل فیقول: انهم اقاموا علی تقویه الاسلام و دعمه و نصرته كما یربى الفرس و یعتنى به حتی یكتمل و یستغنى بدون منه و لا حاجه الی هذا العذاب و التعب الا رضی الله و رضی رسوله و كانوا یسعون فی سبیل ذلك بایدیهم الکریمه السمحه جهادا و قتالا و نضالا و بالسنتهم الفصیحه القویه الحدیدیه.

طالقانی

«و آن حضرت در ستایش انصار فرموده است: به خدا سوگند که آنان اسلام را پرورش دادند، آن چنان که کره اسب را می پروراند با توانگری و دستهای بخشنده و زبانهای فصیح و گویا.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است، پیش از این سخن درباره ستایش انصار گفته شد و اگر چیزی جز این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ایشان نبود که فرموده است: «شما به هنگام بیم افزون و به هنگام طمع کاسته می شوید.» و اگر چیزی جز این سخن دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ایشان نبود که در پاسخ عامر بن طفیل که به عنوان تهدید گفته بود «بی تردید با تو با این شمار سوارگان جنگ خواهم کرد.» فرمود: «خداوند و فرزندان قیله - انصار- آن را بسنده خواهند بود.» برای فخر انصار کافی بود و این منزلتی بزرگ و فراتر از بزرگ است. تردید نیست که آنان هستند که خداوند دین را به ایشان تأیید و اسلام را پس از پوشیدگی آشکار فرمود. اگر انصار نبودند همانا که مهاجران از جنگ با قریش و اعراب و از حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عاجز می ماندند و اگر مدینه ایشان نبود مسلمانان را پشتی نبود که بر آن متکی شوند، و برای فخر ایشان تنها جنگ حمراء الاسد کفایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از شکست یاران خود در جنگ احد و کشته شدن کسانی که کشته شدند، همراه انصار به تعقیب قریش پرداخت و انصار

در حالی که بیشتر ایشان زخمی بودند و از زخمهای ایشان خون می تراوید آهنگ قریش کردند و در همان حال چون شیران گرسنه به شکارهای خود حمله می کردند، و چه بسیار روزهای روشن و رخشان که ایشان راست.

انصار می گفته اند: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام میان مهاجران نبود ما خود را فراتر از این می دانستیم که نام مهاجران را همراه نام ما بیاورند و آنان همتای ما باشند ولی چه بسا که یک تن چون هزار بلکه چون هزارها شمرده می شود.

پیش از این شعری را که منسوب به وزیر مغربی است و خلیفه القادر بالله به سبب همان شعر در دین وزیر طعنه می زد آورده ایم، البته وزیر مغربی منکر سرودن آن شعر بود و از آن تبری می جست، هر چند گفته شده است پیش نویسی از آن ابیات را به خط وزیر به خلیفه القادر بالله عباسی ارائه داده اند.

وزیر مغربی که نسبش به قبیله ازدشنوئه می رسید نسبت به انصار سخت تعصب داشت و به ویژه در مورد برتری قحطانیها به عدنانیها تعصب می ورزید، این ابیات را هم سروده است: آنان که پایه های آیین احمدی را استوار ساختند و دعوت او را به کیوان رساندند پسران قیله - انصار - و وارثان شرف و شیران بیشه ها قحطان بودند، که با پنجه ها و شمشیرهای خود آنان پادشاهی او استوار و گسترده و پابرجای شد، اگر کشتار گاهها و ضربه های راستین آنان نبود سریر دین واژگون می شد، پس باید محمد سپاسگزار شمشیر کسانی باشد که اگر نمی بودند او هم مانند خالد بن سنان می بود.

که این اشعار افراطی ناپسند و کلماتی ناستوده است و واجب است منزلت پیامبری از این گونه سخنان مصون بماند به ویژه در آخرین بیت که سخت بی ادبی کرده و آنچه جایز نبوده بر زبان آورده است. خالد بن سنان از عشیره بنی عبس بن بغیض و از شاخه های قبیله قیس عیلان است که مدعی نبوت بوده و گفته شده است آیات و معجزاتی بر دست او آشکار شده است، و در گذشت و دین او منقرض و آیین او سپری شد و از او چیزی جز نام بر جای نماند و همه مردم او را نمی شناسند بلکه پاره ای از مردم او را می شناسند.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

فِي مَدْحِ الْأَنْصَارِ

هُمُ وَاللَّهِ رَبُّوَا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفُلُوءَ، مَعَ غَنَائِهِمْ، بِأَيْدِيهِمُ السَّبَاطِ، وَ أَلْسِنَتِهِمُ السَّلَاطِ.

امام علیه السلام در مدح و ستایش انصار چنین فرمود:

به خدا سوگند آن ها اسلام را همچون فرزندی در دامانشان پرورش دادند با دست های گشاده و پرسخاوت و زبان های گویا و فصیح، با این که نیاز مادی به آن نداشتند. (سند گفتار حکیمانه:

تنها موردی که مرحوم خطیب در مصادر اضافه بر نهج البلاغه ذکر می کند این است که زمخشری در ربیع الابرار آن را با

تفاوتی ذکر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۵).

ولی در نسخه ربیع الأبراری که ما در دست داریم هیچ تفاوتی با آنچه در نهج البلاغه آمده است دیده نمی شود.

طایفه پرافتخار انصار

امام علیه السلام در این گفتار فصیحانه مدح بلیغی درباره انصار (یارانی که اهل مدینه بودند و به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوستند) بیان کرده، می فرماید: «به خدا سوگند آن ها اسلام را همچون فرزندی در دامانشان پرورش دادند با دست های گشاده و پرسخاوت و زبان های گویا و فصیح، با این که نیاز مادی به آن نداشتند»؛ (هُم وَ اللَّهُ رَبُّوا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفُلُوءَ مَعَ غَنَائِهِمْ، بِأَيْدِيهِمُ السَّبَاطِ، وَ أَلْسِنَتِهِمُ السَّلَاطِ).

«فُلُوء» (بر وزن حلم) به معنای بچه اسب است. در بعضی از شروح نهج البلاغه این واژه را تفسیر به مهر کرده اند که آن هم به معنای بچه اسب است.

«سَبَاطِ» (بر وزن صفات) جمع «سَبَطِ» (بر وزن سبد) به معنای شخص سخاوتمند است.

«سِلَاطِ» (بر وزن صفات) جمع «سَلِيطِ» به معنای شخص فصیحی است که منطوق کوبنده ای دارد.

در این گفتار حکیمانه، امام علیه السلام، هم اشاره به نقش انصار در پیشرفت اسلام کرده و هم دو صفت برجسته آن ها را بیان نموده است.

در قسمت اول، کار آن ها را تشبیه به پرورش فرزند می کند و می دانیم که اسلام هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد در واقع همچون نهال یا کودکی بود که هنوز پرورش نیافته بود. انصار و یاران مدینه به سرعت به آن پیوستند و از آن حمایت کردند و در جنگ های مختلف دفاع جانانه نمودند تا اسلام پرورش و گسترش یافت و این نهال الهی به ثمر رسید.

به راستی اگر اسلام در مکه می ماند بر حسب ظاهر نور آن خاموش می گشت چرا که بت پرستان مکه تعصب عجیبی به بت های خود داشتند، اضافه بر این، سلطه آن ها بر کعبه و حرم مکه منافع مادی زیادی برایشان داشت و اسلام این منافع را تهدید می کرد. به همین دلیل با تمام قوا مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادند و حتی تصمیم بر قتل آن حضرت گرفتند و اگر هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به آن صورت پیچیده رخ نمی داد ای بسا به دست آن ها به شهادت می رسید.

ولی انصار از همان آغاز کار جان خود را در طبق اخلاص گذاشتند و به پیغمبر صلی الله علیه و آله تقدیم نمودند، و پشتیبانی آن ها حملات پی در پی بت پرستان مکه را خنثی کرد و سرانجام، اسلام، تمام جزیرة العرب را در زیر بال و پر خود قرار داد و این افتخار برای انصار در تاریخ اسلام ثبت شد.

فضایل انصار در قرآن و روایات اسلامی

قرآن مجید کراراً انصار را ستوده است. در آیه ۱۰۰ سوره توبه می خوانیم:

« وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ »؛ پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیکی از آن ها پیروی کردند، خداوند از آن ها خوشنود گشت، و آن ها (نیز) از او خوشنود شدند؛ و باغ هایی از بهشت برای آنان فراهم ساخته، که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند ماند؛ و این است پیروزی بزرگ!.

همچنین در آیه ۱۱۷ همین سوره می خوانیم: « لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُشِيرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ »؛ مسلماً خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار، که در زمان عسرت و شدت (در جنگ تبوک) از او پیروی کردند، نمود؛ بعد از آن که نزدیک بود دل های گروهی از آن ها، از حق منحرف شود (و از میدان جنگ باز گردند)؛ سپس خدا توبه آن ها را پذیرفت، که او نسبت به آنان مهربان و رحیم است!.

همچنین در آیه ۷۴ سوره انفال آمده است: « وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ »؛ و آن ها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند، و آن ها که پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنان حقیقی اند؛ برای آن ها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزی شایسته ای است.

در احادیث اسلامی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام رسیده نیز فضایل فراوانی برای طائفه انصار ذکر شده است. از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» تا آن جا که فرمود:

«أَلَا إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي عَيْنِي الَّتِي آوَى إِلَيْهَا أَلَا وَ إِنَّ الْأَنْصَارَ تُرْسِي فَأَعْفُوا عَنْ مُسِيئَتِهِمْ وَ أَعِينُوا مُحْسِنَتَهُمْ؛ من از میان شما می روم و دو چیز گران مایه در میان شما می گذارم...

آگاه باشید که اهل بیت من به منزله چشمان من اند که به آن ها اعتماد می کنم و انصار، سپر من (در برابر دشمنان) هستند. خطاکار آن ها را ببخشید و نیکوکار ایشان را یاری کنید». (بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۱۱، ح ۱۴)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«وَ مَا سَلَّتِ السُّيُوفُ وَ لَا أُقِيمَتِ الصُّفُوفُ فِي صَلَاةٍ وَ لَا زُحُوفٍ وَ لَا جُهِرَ بِأَذَانٍ وَ لَا أَنْزَلَ اللَّهُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا حَتَّى أَسْلَمَ أَبْنَاءُ الْقَيْلَةِ الْأَوْسُ وَ الْخَزْرَجُ؛ شمشیرها کشیده نشد و صفوف (پرجمعیت) در نماز و میدان جنگ برپا نگشت و اذان آشکارا گفته نشد و خطاب به «یا ایها الذین آمنوا» از سوی خداوند نازل نگردید تا زمانی که فرزندان قیله «قیله» اسم مادر طائفه اوس و خزرج می باشد. (بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۵). یعنی اوس و خزرج (طائفه انصار) اسلام را پذیرفتند (و آن را یاری کردند).

(بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۱۲، ح ۱۷).

در کامل ابن اثیر حدیث مشروحی که حاکی از فضیلت بزرگ انصار است از ابو سعید خدری نقل شده که خلاصه اش چنین است: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غنائم جنگ حنین را به قریش و قبایل عرب داد و به انصار چیزی عطا نفرمود انصار ناراحت شدند و گفتند: گویا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قوم و قبیله خود رسیده و ما را فراموش کرده است. سعد بن عباده که بزرگ انصار بود این مطلب را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسانید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جمعیت انصار را نزد من حاضر کن. آن ها نزد حضرت حاضر شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را مؤاخذه کرد و فرمود: این چه حرفی است که پشت سر من زدید؟ مگر هنگامی که به سوی شما آمدم گمراه نبودید؟ خداوند شما را به وسیله من هدایت کرد، فقیر بودید بی نیاز کرد، با هم دشمن بودید شما را با هم متحد نمود. آیا چنین نیست؟ همه عرض کردند: آری، به خدا سوگند همین گونه است. فرمود: چرا به من پاسخ نمی گوئید؟ عرض کردند: چه پاسخی بدهیم؟ فرمود: شما هم می توانید بگوئید: دیگران تو را تکذیب کردند ما تصدیق کردیم، دست از یاری ات برداشتند ما یاری ات کردیم تو را ترک کردند ما به تو پناه دادیم. با این حال آیا راضی نیستید مردم (اشاره به قریش و قبایل عرب است) گوسفند و شتر ببرند اما شما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه هایتان بازگردید؟ سپس این جمله را فرمود: قسم به کسی که جان من به دست اوست اگر من از مهاجرین نبودم دوست داشتم از انصار باشم، اگر همه مردم مسیری را انتخاب کنند و انصار مسیر دیگری را، من به مسیر انصار خواهم رفت: «اللهم ارحم الأنصارَ و أبناء الأنصارِ و أبناء أبناء الأنصارِ؛ خداوند! انصار و فرزندان و فرزندان فرزندان آن ها را مشمول رحمت قرار ده. این جا بود که انصار به گریه افتادند و آنقدر اشک ریختند که محاسنشان از اشک چشمشان تر شد و عرضه داشتند: همه ما راضی شدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در سهم ما باشد». (کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۱؛ تاریخ طبری، حوادث سال هشتم).

امام سجاد علیه السلام در دعای چهارم صحیفه سجاده توصیف بسیار بلیغ و جالبی درباره انصار و فضایل آن ها فرموده است.

ولی روشن است که منظور از انصار در این آیات و روایات، افراد ثابت الایمان و خالص و مخلص هستند نه گروهی از منافقین که خود را در صف آن ها جای داده بودند و یا آن ها که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر عهد خود با خدا و رسولش باقی نماندند.

انگلیسی

Eulogizing the Ansar, Imam Ali ibn Abu Talib said : “ By Allāh, they nurtured Islam with their generous hands and eloquent tongues as a year-old calf is nurtured ”.

حکمت ۴۶۶: دقت در مشاهدات

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَيْنُ وَكَأَنَّ السَّهَ

قال الرضى و هذه من الاستعارات العجيبه كأنه يشبه السه بالوعاء والعين بالوكاء فإذا أطلق الوكاء لم ينضب الوعاء و هذا القول فى الأشهر الأظهر من كلام النبى صلى الله عليه و آله و قدرواه قوم لأمير المؤمنين عليه السلام و ذكر ذلك المبرد فى كتاب المقتضب فى باب اللفظ بالحروف و قد تكلمنا على هذه الاستعاره فى كتابنا الموسوم بمجازات الآثار النبويه

ترجمه ها

دشتى

(علمی) و درود خدا بر او، فرمود: چشم، بند ظرف حوادث است .

می گویم: «این کلام امام علیه السّلام از استعاره های شگفت است، که نشستگاه را به مشك، و چشم را به سربند آن تشبیه کرد، و آنگاه که بند گشوده شود آنچه در مشك است بیرون ریزد. مشهور است که این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی عدّه ای آن را از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده اند، این حکمت را «میرد» در کتاب «مقتضب» در باب لفظ به حروف آورده، و ما آن را در کتاب خود که «مجازات آثار نبوی» نام دارد آورده ایم .

شهیدی

چشم، نشستگاه را چون رشته سر بند است - چون خواب در چشم آید بند بسته بگشاید. - [و این از استعاره های شگفت است. گویی نشستگاه را به آوند و چشم را به سر بند همانند فرموده و چون سربند بگشاید آنچه در آوند است برون آید، و این سخن در گفته مشهورتر و ظاهرتر از سخنان پیامبر (صلى الله عليه و آله) است و گروهی آن را از امیر مؤمنان علیه السّلام دانسته اند و از جمله گفته مبرد است در کتاب مقتضب در باب لفظ به حروف و ما در کتاب خود که مجازات آثار نبوی نام دارد از این استعاره سخن گفته ایم.]!

اردبیلی

و فرمود چشم بند مقعد است از خروج؟؟؟

و این از استعارتهای غریب و عجیب است گویا آن حضرت تشبیه فرموده سوراخ مقعد را بظرف و چشم را ببند پس هر گاه رها کرده شد بند منضبط نشد ظرف و این قول در آنچه مشهورتر و ظاهرتر است از کلام پیغمبر است و بتحقیق که روایت کرده گروهی مر امیر مؤمنان را و یاد کرده آنرا مبرد در کتاب مقتضب در باب ایراد لفظ بحروف تهجی و بتحقیق که سخن کرده ایم بر این استعاره کتاب خود که نام نهاده شد بمجازات آثار نبویه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): چشم به مثابه بند نشیمنگاه است.

رضی گوید: این از استعاره های عجیب است. گویی نشیمنگاه را به ظرفی تشبیه کرده که چشم، بند آن ظرف است. چون بند باز شود، هر چه در ظرف است، بریزد. بنا بر قول اشهر این سخن از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. و بعضی آن را از امیر مؤمنان نقل کرده اند. میرد در کتاب المقتضب در باب «اللفظ بالحروف» ذکر کرده. ما نیز در کتاب خود موسوم به مجازات الآثار النبویه این استعاره را آورده ایم.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دیده سربند نشیمن گاه است .

این سخن از کنایات شگفت آور است، انگار امام نشیمن گاه را به مشک و چشم را به بند تشبیه نموده، چون بند را رها کنند مشک نمی تواند آنچه را در آن است نگاه دارد.

مشهورتر و ظاهرتر این است که این قطعه از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، و عده ای آن را از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند. و این سخن را میرد در کتاب «المقتضب» در باب لفظ به حروف ذکر نموده، و ما در رابطه با این کنایه در کتاب خود که به مجازات آثار نبویه نامیده شده سخن گفته ایم .

شرح ها

راوندی

و روی: العینان و کاء السه. فالوکاء ما یشد به راس القربه. و السه: الاست، اصله: سته، فحذفوا منه عین الفعل. و تمام الحدیث: فاذا نامت العینان استطلق الوکاء، و النوم اذا کان غالباً علی السمع و البصر ینقض الوضوء، سواء کان مضطجعاً، او قاعداً، متکئاً او متمکناً علی الارض. و قد ذکر الرضی (رضی الله عنه) فی مجازات الآثار النبویه و جعل استعاره هذا الخبر فقال قوله العین و کاء السه فاذا نامت العین استطلق الوکاء من احاسن الاستعارات. و السه: اسم للسته فکانه علیه السلام شبه السه بالوعاء و شبه العین بالوکاء، فاذا نامت العین انحل صرار السه، كما انه اذا زال الوکاء وسع بما فيه الوعاء، الا ان حفظ العین للسّه علی خلاف حفظ الوکاء للوعاء، فان العین اذا اشرجت لم یحفظ سنتها، و الامکه اذا حللت لم یضبط او عیتها، و نسبت هذا الی علی علیه السلام، و الاظهر انه کلام النبی صلی الله علیه و آله. و اقتضاب الکلام: ارتجاله و اقتطاعه من الحروف من غیر تصحیح و تقویم، تقول هذا شعر مقتضب و کتاب مقتضب. و قوله: ان المبرد قال فی کتابه ان علیاً علیه السلام قال: العین و کاء السه فی باب اللفظ بالحروف ای فی باب ما یتلفظ ببعض الحروف من الکلمه لا بالکلمه کلها مثل ید، و دم، و شفّه، اصلها یدی، دم، و شفّه، و نحو ذلك سه اصله سته علی ما ذکرناه. و روی العین و کاء الست بالتاء علی حذف لام الفعل، و قربت من ذلك الحروف المقطعه فی القرآن، فانها بعض کلماتها علی بعض التاویلات، و تقدیره فی باب اللفظ بالحروف المقتضبه من الکلمات الموضوعه المقرره فی اصل الوضع، و حذف الصفه من الکلام کثیر.

کیدری

و تمام الحدیث فاذا نامت العینان استطلق الوکاء، الوکاء: ما یشد به راس القربه، و السه: الاست، محذوف العین من سته فالنوم

الغالب على السمع و البصر ينقض الوضوء سواء كان مضطجعا او قاعدا او متكيا او متمكنا على الارض.

ابن ميثم

(چشم، بند نشستگاه است). سیدرضی می گوید: این سخن از استعاره های عجیب است گویا مقعد را به مشکی تشبیه کرده است و چشم را به بند مشک، چون بند باز شود، مشک به حال خود نمی ماند و مشهور آن است که این سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، ولی گروهی از امیرالمومنین روایت کرده اند. مبرد این سخن را در کتاب المقتضب در باب: (اللفظ بالحروف) بیان کرده است، و ما در کتاب خود به نام: (مجازات الاثار النبویه) درباره ی این استعاره گفتگو کرده ایم. امام (علیه السلام) کلمه ی وکاء را که به معنی بند مشک است استعاره برای چشم آورده است به خاطر آن که انسان در وقت بیداری خویشنداری می کند که مبادا بادی و چیزی از او بیرون آید کما این که بند مشک، آنچه را که بسته اند نگاه می دارد، و از این رو تشبیه نشیمنگاه به ظرفی همچون مشک است. و دنباله ی حدیث از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است: هر گاه چشمها به خواب روند بند رها شود.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْعَيْنُ وَ كَاءٌ [السَّه]]

السَّه .

[قال الرضی رحمه الله تعالی و هذه من الاستعارات العجیبه كأنه شبه السه بالوعاء و العين بالوكاء فإذا أطلق الوكاء لم ينضبط الوعاء و هذا القول فی الأشهر الأظهر من كلام النبی ص و قد رواه قوم لأمیر المؤمنین ع و ذكر ذلك المبرد فی الكتاب المقتضب فی باب اللفظ المعروف قال الرضی و قد تكلمنا على هذه الاستعاره فی كتابنا الموسوم بمجازات الآثار النبویه]

المعروف أن هذا من كلام رسول الله ص ذكره المحدثون فی كتبهم و أصحاب غریب الحدیث فی تصانیفهم و أهل الأدب فی تفسیر هذه اللفظه فی مجموعاتهم اللغویه و لعل المبرد اشتبه علیه فنسبه إلى أمير المؤمنين ع و الروایه بلفظ التثنيه

العينان و كاء السه.

و السه الاست.

و قد جاء فی تمام الخبر

فی بعض الروایات فإذا نامت العينان استطلق الوكاء.

و الوكاء رباط القربه فجعل العينين و كاء و المراد اليقظه للسّه كالوكاء للقربه و منه

الحدیث فی اللقظه احفظ عفاصها و و كاءها و عرفها سنه فإن جاء صاحبها و إلا فشأنك بها.

و العفاص السداد و الوكاء السداد و هذه من الكنايات اللطيفه

[فصل فى ألفاظ الكنايات و ذكر الشواهد عليها]

و قد كنا قدمنا قطعه صالحه من الكنايات المستحسنه و وعدنا أن نعاود ذكر طرف منها و هذا الموضع موضعه فمن الكنايه عن الحدث الخارج و هو الذى كنى عنه أمير المؤمنين ع أو رسول الله ص الكنايه التى ذكرها يحيى بن زياد فى شعره قيل إن يحيى بن زياد و مطيع بن إياس و حمادا الراويه جلسوا على شرب لهم و معهم رجل منهم فأنحل و كاؤه فاستحيا و خرج و لم يعد إليهم فكتب إليه يحيى بن زياد أ من قلوبى غدت لم يؤذها أحد

و ليس هذا الكتاب أهلا أن يضمّن حكايه سخيّفه أو نادره خليعه فنذكر فيه ما جاء فى هذا المعنى و إنما جرأنا على ذكر هذه الحكايه خاصه كنايه أمير المؤمنين ع أو رسول الله ص عنها و لكننا نذكر كنايات كثيره فى غير هذا المعنى مستحسنه ينتفع القارئ بالوقوف عليها.

يقال فلان من قوم موسى إذا كان ملولا إشاره إلى قوله تعالى وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ (سوره البقره ٦١).

قال الشاعر فيا من ليس يكفيه صديق

و قال العباس بن الأحنف كتبت تلوم و تستريث زيارتى

و يقولون للجاريه الحسناء قد أبقت من رضوان قال الشاعر جست العود بالبنان الحسان

و يقولون للمكشوف الأمر الواضح الحال ابن جلا و هو كنايه عن الصبح و منه ما تمثل به الحجاج أنا ابن جلا و طلاع الثنايا متى أضع العمامه تعرفونى (الكامل ١:٢٢٤، و نسبه إلى سحيم بن وثيل الرياحى).

و منه قول القلاخ بن حزن

أنا القلاخ بن القلاخ ابن جلا.

و منه قولهم فلان قائد الجمل لأنه لا يخفى لعظم الجمل و كبر جثته و فى المثل ما استتر من قاد جملا و قالوا كفى برغائها نداء و مثل هذا قولهم ما يوم حليمه بسر يقال ذلك فى الأمر المشهور الذى لا يستر و يوم حليمه يوم التقى المنذر الأكبر و الحارث الغسانى الأكبر و هو أشهر أيام العرب يقال إنه ارتفع من العجاج ما ظهرت معه الكواكب نهارا و حليمه اسم امرأه أضيف اليوم إليها لأنها أخرجت إلى المعركه مراكن الطيب فكانت تطيب بها الداخلين إلى القتال فقاتلوا حتى تفانوا.

و يقولون فى الكنايه عن الشيخ الضعيف قائد الحمار و إشاره إلى ما أنشده الأصمعى آتى الندى فلا يقرب مجلسى و أقود للشرف الرفيع حمارى.

أى أقوده من الكبر إلى موضع مرتفع لأركبه لضعفى و مثل ذلك كنايتهم عن الشيخ الضعيف بالعاجن لأنه إذا قام عجن فى

الأرض بكفيه قال الشاعر فأصبحت كنتيا و أصبحت عاجنا و شر خصال المرء كنت و عاجن.

قالوا الكنتى الذى يقول كنت أفعل كذا و كنت أركب الخيل يتذكر ما مضى من زمانه و لا يكون ذلك إلا عند الهرم أو الفقر و العجز.

و مثله قولهم للشيخ راعع قال لبيد أخبر أخبار القرون التى مضت أدب كأنى كلما قمت راعع (ديوانه ١٧١).

و الركوع هو التباطؤ و الانحناء بعد الاعتدال و الاستواء و يقال للإنسان إذا انتقل من الشروه إلى الفقر قد ركع قال لا تهين الفقير عليك أن تررع يوما و الدهر قد رفعه (للأضببط بن قريع السعدى، أمالى القالى ١٠٨:١).

و فى هذا المعنى قال الشاعر ارفع ضعيفك لا يحر بك ضعفه

و مثله أيضا و أكرم كريما إن أتاك لحاجه لعاقبه إن العضاء تروح.

تروح الشجر إذا انظر بالنبت يقول إن كان فقيرا فقد يستغنى كما إن الشجر الذى لا ورق عليه سيكتسى ورقا و يقال ركع الرجل أى سقط.

و قال الشاعر خرق إذا ركع المطى من الوجى

و كما يشبهون الشيخ بالراكع فيكونون به عنه كذلك يقولون يحجل فى قيده لتقارب خطوه قال أبو الطمحان القينى حنتنى حانيات الدهر حتى

و نحو هذا قولهم للكبير بدت له الأرنب و ذلك أن من يختل الأرنب ليصيدها يتمايل فى مشيته و أنشد ابن الأعرابى فى النوادر و طالت بى الأيام حتى كأنتى من الكبر العالى بدت لى أرنب.

و نحوه يقولون للكبير قيد بفلان البعير أى لا- قوه ليده على أن يصرف البعير تحته على حسب إرادته فيقوده قائد يحمله حيث يريد.

و من أمثالهم لقد كنت و ما يقاد بى البعير يضرب لمن كان ذا قوه و عزم ثم عجز و فتر.

و من الكنايا عن شيب العنفة قولهم قد عض على صوفه.

و يكونون عن المرأه التى كبر سننها فيقولون امرأه قد جمعت الثياب أى تلبس القناع و الخمار و الإزار و ليست كالفتاه التى تلبس ثوبا واحدا.

و يقولون لمن يخضب يسود وجه النذير و قالوا فى قوله تعالى وَ لَجَاءُكُمْ النَّذِيرُ (سورة فاطر ٣٧) إنه الشيب و قال الشاعر و قائله لى اخضب فالغوانى

و زاحم شاب شيخا فى طريق فقال الشاب كم ثمن القوس يعيره بانحناء الظهر فقال الشيخ يا ابن أخى إن طال بك عمر فسوف تشتريها بلا ثمن.

و أنشد لابن خلف تعيرنى وخط المشيب بعارضى

و يقولون لمن رشا القاضى أو غيره صب فى قنديله زيتا و أنشد و عند قضائنا خبث و مكر

و كان أبو صالح كاتب الرشيد ينسب إلى أخذ الرشا و كان كاتب أم جعفر .

و هو سعدان بن يحيى كذلك فقال لها الرشيد يوما أ ما سمعت ما قيل فى كاتبك قالت ما هو فأنشدها صب فى قنديل سعدان

قالت فما قيل فى كاتبك أشنع و أنشدته قنديل سعدان علا ضوءه

و يقولون لمن طلق ثلاثا قد نحرها بمثلته.

و يقولون أيضا أعطاها نصف السنه.

و يقولون لمن يفخر بآبائه هو عظامى و لمن يفخر بنفسه هو عصامى إشاره إلى قول النابغه فى عصام بن سهل حاجب النعمان نفس عصام سودت عصاما و علمته الكر و الإقداما (ثمار القلوب....) و جعلته ملكا هماما.

و أشار بالعظامى إلى فخره بالأموال من آبائه و رهطه و قال الشاعر إذا ما الحى عاش بعظم ميت فذاك العظم حى و هو ميت.

و نحو هذا أن عبد الله بن زياد بن ظبيان التميمى دخل على أبيه و هو وجود بنفسه فقال أ لا أوصى بك الأمير فقال إذا لم يكن للحى إلا وصيه الميت فالحى هو الميت و يقال إن عطاء بن أبى سفيان قال ليزيد بن معاوية أغننى عن غيرك قال

حسبك ما أغناك به معاوية قال فهو إذن الحى و أنت الميت و مثل قولهم عظامى قولهم خارجى أى يفخر بغير أوليه كانت له قال كثير لعبد العزيز أبا مروان لست بخارجى و ليس قديم مجدك بانتحال.

و يكونون عن العزيز و عن الذليل أيضا فيقولون بيضه البلد فمن يقولها للمدح يذهب إلى أن البيضة هى الحوزه و الحمى يقولون فلان يحمى بيضته أى يحمى حوزته و جماعته و من يقولها للذم يعنى أن الواحد من بيض النعام إذا فسدت تركها أبواها فى البلد و ذهب عنها قال الشاعر فى المدح لكن قائله من لا كفاء له من كان يدعى أبوه بيضه البلد (من أبيات لامرأه من بنى عامر بن لؤى، ترثى عمرو بن ود، اللسان(بيض).) .

و قال الآخر فى الذم تأبى قضاعه لم تعرف لكم نسبا و ابنا نزار فأنتم بيضه البلد (اللسان(بيض) و نسبه إلى ابن الرقاع.) .

و يقولون للشىء الذى يكون فى الدهر مره واحده هو بيضه الديك قال بشار يا أطيّب الناس ريقا غير مختبر

و يكونون عن الثقيل بالقذى فى الشراب قال الأخطل يذكر الخمر و الاجتماع عليها و ليس قذاها بالذى قد يضيرها

فذاك القذى و ابن القذى و أخو القذى

فإن له من زائر آخر الدهر

و يكون أيضا عنه بقدرح اللبلاب قال الشاعر يا ثقيلًا زاد في الثقل

و يكون عنه أيضا بالقدح الأول لأن القدح الأول من الخمر تكرهه الطبيعه و ما بعده فدونه لاعتياده قال الشاعر و أثقل من حزين باديا و أبغض من قدح أول.

و يكون عنه بالكانون قال الحطيئه يهجو أمه تنحى فاقعدى عنى بعيدا

قالوا و أصله من كنتت أى سترت فكأنه إذا دخل على قوم و هم فى حديث ستروه عنه و قيل بل المراد شده برده.

و يكون عن الثقل أيضا برحى البزر قال الشاعر و أثقل من رحى بزر علينا كأنك من بقايا قوم عاد (كنايات الجرجانى ١١١).

و يقولون لمن يحمدون جواره جاره جار أبى دواد و هو كعب بن مامه الإيادى كان إذا جاوره رجل فمات وداه و إن هلك عليه شاه أو بعير أخلف عليه فجواره أبو دواد الإيادى فأحسن إليه فضرب به المثل.

و مثله قولهم هو جليس قعقاع بن شور و كان قد قدم إلى معاويه فدخل عليه و المجلس غاص بأهله ليس فيه مقعد فقام له رجل من القوم و أجلسه مكانه فلم

يبرح القعقاع من ذلك الموضوع يكلم معاويه و معاويه يخاطبه حتى أمر له بمائه ألف درهم فأحضرت إليه فجعلت إلى جانبه فلما قام قال للرجل القائم له من مكانه ضمها إليك فهى لك بقيامك لنا عن مجلسك فقيل فيه و كنت جليس قعقاع بن شور

أخذ قوله و لا يشقى بقعقاع جليس من قول النبى ص هم القوم لا يشقى بهم جليسهم.

و يكون عن السمين من الرجال بقولهم هو جار الأمير و ضيف الأمير و أصله أن الغضبان بن القبعثرى كان محبوبا فى سجن الحجاج فدعا به يوما فكلمه فقال له فى جملة خطابه إنك لسمين يا غضبان فقال القيد و الرتعه و الخفض و الدعه و من يكن ضيف الأمير يسمن.

و يكنى الفلاسفه عن السمين بأنه يعرض سور حبسه و ذلك أن أفلاطون رأى رجلا سمينا فقال يا هذا ما أكثر عنايتك بتعريض سور حبسك.

و نظر أعرابى إلى رجل جيد الكدنه (كنايات الجرجانى ١١١) فقال أرى عليك قطيفه محكمه قال نعم ذاك عنوان نعمه الله عندى.

و يقولون للكذاب هو قموص الحنجره و أيضا هو زلوق الكبد و أيضا لا يوثق بسيل بلقعه و أيضا أسير الهند لأنه يدعى أنه ابن

الملك و إن كان من أولاد السفله.

و يكنى عنه أيضا بالشيخ الغريب لأنه يحب أن يتزوج في الغربه فيدعى أنه ابن خمسين سنه و هو ابن خمس و سبعين.

و يقولون هو فاخته البلد من قول الشاعر أكذب من فاخته

و قال آخر في المعنى حديث أبي حازم كله

و يكونون عن النمام بالزجاج لأنه يشف على ما تحته قال الشاعر أنم بما استودعته من زجاجه يرى الشىء فيها ظاهرا و هو باطن.

و يكونون عنه بالنسيم من قول الآخر و إنك كلما استودعت سرا أنم من النسيم على الرياض.

و يقولون إنه لصبح و إنه لطيب كله في النمام و يقولون ما زال يفتل له في الذروه و الغارب حتى أسمحت قرونته و هى النفس و الذروه أعلى السنام و الغارب مقدمه.

و يقولون في الكنايه عن الجاهل ما يدري أى طرفيه أطول قالوا ذكره و لسانه و قالوا هل نسب أبيه أفضل أم نسب أمه.

و مثله لا يعرف قطانه من لطانه أى لا يعرف جبهته مما بين وركيه.

و قالوا الحده كنيه الجهل و الاقتصاد كنيه البخل و الاستقصاء كنيه الظلم.

و قالوا للجائع عضه الصفر و عضه شجاع البطن.

و قال الهذلى أرد شجاع البطن قد تعلمينه

و يقولون زوده زاد الضب أى لم يزوده شيئا لأن الضب لا يشرب الماء و إنما يتغذى بالريح و النسيم و يأكل القليل من عشب الأرض.

و قال ابن المعتز يقول أكلنا لحم جدى و بطه

و قال أبو الطيب لقد لعب البين المشت بها و بى و زودنى فى السير ما زود الضبا (لأبى خراش الهذلى، ديوان الهذليين ١٢٨:٢).

و يقولون للمختلفين من الناس هم كنعم الصدقه و هم كبعر الكبش قال عمرو بن لجأ و شعر كبعر الكبش ألف بينه لسان دعى فى القريض دخيل (كنايات الجرجانى ١١٥).

و ذلك لأن بعر الكبش يقع متفرقا.

وقال بعض الشعراء لشاعر آخر أنا أشعر منك لأنى أقول البيت و أخاه و تقول البيت و ابن عمه فأما قول جرير فى ذى الرمه إن شعره بحر ظباء و نقط عروس فقد فسرّه الأصمعى فقال يريد أن شعره حلو أول ما تسمعه فإذا كرر إنشاده ضعف لأن أبعاد الظباء أول ما تشم توجد لها رائحه ما أكلت من الجثجات و الشيح

و القيصوم فإذا أدمت شمها عدمت تلك الرائحه و نقط العروس إذا غسلتها ذهبّت.

و يقولون أيضا للمختلفين أخفاف و الخيف سواد إحدى العينين و زرق الأخرى و يقولون فيهم أيضا أولاد علات كالإخوه لأمهات شتى و العله الضره.

و يقولون فيهم خبز كتاب لأنه يكون مختلفا قال شاعر يهجو الحجاج بن يوسف أ ينسى كليب زمان الهزال

و مثله أ ما رأيت بنى سلم و جوههم كأنها خبز كتاب و يقال (سرح العيون ١٧٠ و كنايات الجرجانى ١١٨).

و يقال للمتساوين فى الرداءه كأسنان الحمار قال الشاعر سواء كأسنان الحمار فلا ترى لذى شبيه منهم على ناشئ فضلا (سرح العيون ١٧٠ و كنايات الجرجانى ١١٨).

و قال آخر شبابهم و شبيهم سواء فهم فى اللؤم أسنان الحمار (الكامل ١٧٢:١، و نسبه إلى أعرابى من طيء).

و أنشد المبرد فى الكامل لأعرابى يصف قوما من طيء بالتساوى فى الرداءه و لما أن رأيت بنى جوين

قال فقله ليس بينهم جليس هجاء قبيح يقول لا ينتجع الناس معروفهم

فليس بينهم غيرهم و يقولون فى المتساويين فى الرداءه أيضا هما كحمارى العبادى قيل له أى حماريك شر قال هذا ثم هذا و يقال فى التساوى فى الشر و الخير هم كأسنان المشط و يقال وقعا كركبتى البعير و كرجلى النعامه.

و قال ابن الأعرابى كل طائر إذا كسرت إحدى رجليه تحامل على الأخرى إلا النعام فإنه متى كسرت إحدى رجليه جثم فلذلك قال الشاعر يذكر أخاه و إنى و إياه كرجلى نعامه على ما بنا من ذى غنى و فقير (كنايات الجرجانى ١١٩).

و قال أبو سفيان بن حرب لعامر بن الطفيل و علقمه بن علاثه و قد تنافرا إليه أنتما كركبتى البعير فلم ينفر واحدا منهما فقالا فأينا اليمنى فقال كل منكما يمنى.

و سأل الحجاج رجلا عن أولاد المهلب أيهم أفضل فقال هم كالحلقه الواحده.

و سئل ابن دريد عن المبرد و ثعلب فأثنى عليهما فقيل فابن قتيبه قال ربوه بين جبلين أى حمل ذكره بنباهتهما.

و يكنى عن الموت بالقطع عند المنجمين و عن السعايه بالنصيحه عند العمال و عن الجماع بالوطء عند الفقهاء و عن السكر بطيب النفس عند الندماء و عن السؤال بالزوار عند الأجواد و عن الصدقه بما أفاء الله عند الصوفيه .

و يقال للمتكلف بمصالح الناس إنه وصى آدم على ولده و قد قال شاعر فى هذا الباب فكأن آدم عند قرب وفاته

و يقولون فلان خليفه الخضر إذا كان كثير السفر قال أبو تمام

خليفه الخضر من يربع على وطن

و يقولون للشىء المختار المنتخب هو ثمره الغراب لأنه ينتفى خير الثمر.

و يقولون سمن فلان فى أديمه كناية عن لا- ينتفع به أى ما خرج منه يرجع إليه و أصله أن نحيا (ديوانه ٣٠٨، ٣١٠: ٣.) من السمن انشق فى ظرف من الدقيق فليل ذلك قال الشاعر ترحل فما بغداد دار إقامه

و يقولون لمن لا- يفى بالعهد فلان لا يحفظ أول المائده لأن أولها ^{يا} أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (كنايات الجرجانى ١٢٠، و نسبها إلى أبى العالیه.) .

و يقولون لمن كان حسن اللباس و لا طائل عنده هو مشجب و المشجب خشبه القصار التى يطرح الثياب عليها قال ابن الحجاج لى ساده طائر السرور بهم

و إنهم يضحكون إن ضحكوا

منى و أبكى أنا من الجوع

و قال آخر إذا لبسوا دكن الخروز و خضرها و راحوا فقد راحت عليك المشاجب (لدعل، ديوانه ٢٢.) .

و روى أن كيسان غلام أبى عبيده وفد على بعض البرامكه فلم يعطه شيئا فلما وافى البصره قيل له كيف وجدته قال وجدته مشجبا من حيث ما أتيته وجدته.

و يكون عن الطفيلى فيقولون هو ذباب لأنه يقع فى القدور قال الشاعر أتيتك زائرا لقضاء حق

و قال آخر و أنت أخو السلام و كيف أنتم

و يكون عن الجرب بحب الشباب قال الوزير المهلبى يا صروف الدهر حسبى

و يكون عن القصير القامه بأبى زبيبه و عن الطويل بخيط باطل و كانت كنيه مروان بن الحكم لأنه كان طويلا مضطربا قال فيه الشاعر لحا الله قوما أمروا خيط باطل على الناس يعطى من يشاء و يمنع (كنايات الجرجانى ١٢٢، و نسبه لابن أبى عيينه.) .

و فى خيط باطل قولان أحدهما أنه الهباء الذى يدخل من ضوء الشمس فى الكوه

من البيت و تسميه العامه غزل الشمس و الثانى أنه الخيط الذى يخرج من فى العنكبوت و تسميه العامه مخاط الشيطان .

و تقول العرب للملقو (الملقو:المصاب باللقوه،و هو مرض يعرض للوجه فيميله إلى أحد جانبيه.) لطيم الشيطان .

و كان لقب عمرو بن سعيد الأشدق لأنه كان ملقوا.

و قال بعضهم لآخر ما حدث قال قتل عبد الملك عمرا فقال قتل أبو الذبان لطيم الشيطان وَ كَذَلِكَ نُؤَلَّى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

و يقولون للحزين المهموم يعد الحصى و يخط فى الأرض و يفت اليرمع (اليرمع:الحجاره الرخوه.) قال المجنون عشيهِ ما لى حيله غير أننى

و هذا كالنادم يقرع السن و البخيل ينكت الأرض ببنانه أو يعود عند الرد قال الشاعر عبید إخوانهم حتى إذا ركبوا

و قال آخر فى نكت الأرض بالعيدان قوم إذا نزل الغريب بدارهم

و يقولون للفارغ فؤاد أم موسى .

و يقولون للمثرى من المال منقرس و ذلك أن عله النقرس أكثر ما تعترى أهل الثروه و التنعم.

حكى المبرد قال كان الحرمازى فى ناحيه عمرو بن مسعده و كان يجرى عليه فخرج عمرو بن مسعده إلى الشام و تخلف الحرمازى ببغداد فأصابه النقرس فقال أقام بأرض الشام فاختل جانبى

و قال بعضهم يهجو ابن زيدان الكاتب تواضع النقرس حتى لقد

و يقولون للمترف رقيق النعل و أصله قول النابغه رفاق النعال طيب حجاتهم يحيون بالريحان يوم السباسب (كنايات الجرجانى (١٢٥).

يعنى أنهم ملوك و الملك لا- يخصف نعله و إنما يخصف نعله من يمشى و قوله طيب حجاتهم أى هم أعفاء الفروج أى يشدون حجاتهم على عفه و كذلك قولهم فلان مسمط النعال أى نعله طبقه واحده غير مخصوف قال المرار بن سعيد الفقعسى وجدت بنى خفاجه فى عقيل كرام الناس مسمطه النعال (ديوانه ٣).

و قريب من هذا قول النجاشى و لا يأكل الكلب السروق نعالنا و لا ينتقى المخ الذى فى الجماجم (ديوانه ٣).

يريد أن نعالهم سبت و السبت جلود البقر المدبوغه بالقرظ و لا تقربها الكلاب و إنما تأكل الكلاب غير المدبوغ لأنه إذا أصابه المطر دسمه فصار زهما.

و يقولون للسيد لا يطاء على قدم أى هو يتقدم الناس و لا يتبع أحداً فيطأ على قدمه.

و يقولون قد اخضرت نعالهم أى صاروا فى خصب و سعه قال الشاعر يتايهون إذا اخضرت نعالهم و فى الحفيظه أبرام مضاجير.

و إذا دعوا على إنسان بالزمانه قالوا خلع الله نعليه لأن المقعد لا يحتاج إلى نعل.

و يقولون أطفأ الله نوره كناية عن العمى و عن الموت أيضا لأن من يموت فقد طفئت ناره.

و يقولون سقاه الله دم جوفه دعاء عليه بأن يقتل ولده و يضطر إلى أخذ ديته إبلا فيشرب ألبانها.

و يقولون رماه الله بليله لا أخت لها أى ليله موته لأن ليله الموت لا أخت لها.

و يقولون وقعوا فى سلا جمل أى فى داهيه لا يرى مثلها لأن الجمل لا سلا له و إنما السلا للناقه و هى الجليده التى تكون ملفوفه على ولدها.

و يقولون صاروا فى حواء ناقه إذ صاروا فى خصب.

و كانوا إذا وصفوا الأرض بالخصب قالوا كأنها حواء ناقه.

و يقولون لأبناء الملوكة و الرؤساء و من يجرى مجراهم جفاه المحز قال الشاعر جفاه المحز لا يصيبون مفصلا و لا يأكلون اللحم إلا تخذما.

يقول هم ملوك و أشباه الملوكة لا حذق لهم بنحر الإبل و الغنم و لا يعرفون التجليد و السلخ و لهم من يتولى ذلك عنهم و إذا لم يحضرهم من يجرز الجزور تكلفوا هم ذلك بأنفسهم فلم يحسنوا حز المفصل كما يفعله الجزار و قوله و لا يأكلون اللحم إلا تخذما.

أى ليس بهم شره فإذا أكلوا اللحم تخدموا قليلا قليلا و الخدم القطع و أنشد الجاحظ فى مثله و صلح الرءوس عظام البطون جفاه المحز غلاظ القصر.

لأن ذلك كله أمارات الملوكة و قريب من ذلك قوله ليس براعى إبل و لا غنم و لا بجزار على ظهر وضم (الكامل ٢١٨) طبع (أوربا).) .

و يقولون فلان أملس يكون عمن لا خير فيه و لا شر أى لا يثبت فيه حمد و لا ذم.

و يقولون ملحه على ركبته أى هو سبيء الخلق يغضبه أدنى شىء قال لا- تلمها إنها من عصبه ملحها موضوعة فوق الركب (الجرجاني ١٢٧، و نسبه إلى مسكين.) .

و يقولون كناية عن مجوسى هو ممن يخط على النمل و النمل جمع نملة و هى قرحة بالإنسان كانت العرب تزعم أن المجوسى إذا كان من أخته و خط عليها برأت قال الشاعر و لا عيب فىنا غير عرق لمعشر كرام و أنا لا نخط على النمل (اللسان(نمل).) .

و يقولون للصبى قد قطفت ثمرته أى ختن و قال عماره بن عقيل بن بلال بن جرير ما زال عصياننا لله يردلنا

و يقولون قدر حليمه أى لا غليان فيها.

و يقولون لمن يصلى صلاه مختصره هو راجز الصلاه.

و قال أعرابى لرجل رآه يصلى صلاه خفيفه صلاتك هذه رجز.

و يقولون فلان عفيف الشفه أى قليل السؤال و فلان خفيف الشفه كثير السؤال.

و تكنى العرب عن المتيقظ بالقطامى و هو الصقر.

و يكونون عن الشده و المشقه بعرق القربه يقولون لقيت من فلان عرق القربه أى العرق الذى يحدث بك من حملها و ثقلها و ذلك لأن أشد العمل كان عندهم السقى و ما ناسبه من معالجه الإبل.

و تكنى العرب عن الحشرات و هوام الأرض بجنود سعد يعنون سعد الأخيه و ذلك لأنه إذا طلع انتشرت فى ظاهر الأرض و خرج منها ما كان مستترا فى باطنها قال الشاعر قد جاء سعد منذرا بحره موعده جنوده بشره (كنايات الجرجانى ١٣٠، ١٢٩).

و يكنى قوم عن السائلين على الأبواب بحفاظ سوره يوسف ع لأنهم يعتنون بحفظها دون غيرها و قال عماره يهجو محمد بن وهيب تشبهت بالأعراب أهل التعجرف فدل على ما قلت قبح التكلف (كنايات الجرجانى ١٣٠، ١٢٩).

لسان عراقى إذا ما صرفته

و يكونون عن اللقيط بتربيته القاضى و عن الرقيب بثنانى الحبيب لأنه يرى معه أبدا قال ابن الرومى موقف للرقيب لا أنساه

و يكونون عن الوجه المليح بحجه المذنب إشاره إلى قول الشاعر قد وجدنا غفله من رقيب

و يكونون عن الجاهل ذى النعمه بحجه الزنادقه قال ابن الرومى مهلا أبا الصقر فكم طائر

و قال ابن بسام فى أبى الصقر أيضا يا حجه الله فى الأرزاق و القسم

فهذا ضد ذلك المقصد لأن ذاك جعله حجه على الزندقه و هذا جعله حجه على قدره البارئ سبحانه على عجائب الأمور و غرائبها و أن النعم لا قدر لها عنده سبحانه حيث جعلها عند أبى الصقر مع دناءه منزلته و قال ابن الرومى

و قينه أبرد من ثلجه

و قد يشابه ذلك قول أبى على البصير فى ابن سعدان يا ابن سعدان أجليح الرزق فى أمرك

و للمفجع فى قريب منه إن كنت خنتكم الموده غادرا

و يقولون عرض فلان على الحاجه عرضا سابريا أى خفيفا من غير استقصاء تشبيها له بالثوب السابري و الدرع السابريه و هى الخفيفه.

و يحكى أن مرتدا مر على قوم يأكلون و هو راكب حمارا فقالوا انزل إلينا فقال هذا عرض سابري فقالوا انزل يا ابن الفاعله و هذا ظرف و لباقه.

و يقولون فى ذلك وعد سابري أى لا يقرن به وفاء و أصل السابري اللطيف الرقق.

و قال المبرد سألت الجاحظ من أشعر المولدين فقال القائل كأن ثيابه أطلعن

و وجه سابري لو

تصوب ماؤه قطرا.

يعنى العباس بن الأحنف (ديوانه ١٢٩).

و تقول العرب فى معنى قول المحدثين عرض عليه كذا عرضا سابريا عرض عليه عاله أى عرض الماء على النعم العاله التى قد شربت شربا بعد شرب و هو العلل لأنها تعرض على الماء عرضا خفيفا لا تبالغ فيه.

و من الكنايات الحسنه قول أعرابيه قالت لقيس بن سعد بن عباده أشكو إليك قله الجرذان فى بيتى فاستحسن منها ذلك و قال لأكثرنها املئوا لها بيتها خبزا و تمرا و سمنا و أقطا و دقيقا.

و شبيه بذلك ما روى أن بعض الرؤساء سايره صاحب له على بردون مهزول فقال له ما أشد هزال دابتك فقال يدها مع أيدينا ففطن لذلك و وصله.

و قريب منه ما حكى أن المنصور قال لإنسان ما مالك قال ما أصون به وجهى و لا أعود به على صديقى فقال لقد تلطفت فى المسأله و أمر له بصله.

و جاء أعرابى إلى أبى العباس ثعلب و عنده أصحابه فقال له ما أراد القائل بقوله الحمد لله الوهوب المنان صار الثريد فى رءوس القضبان فأقبل ثعلب على أهل المجلس فقال أجيبوه فلم يكن عندهم جواب و قال له نفظويه الجواب منك يا سيدى أحسن فقال على أنكم لا- تعلمونه قالوا لا نعلمه فقال الأعرابى قد سمعت ما قال القوم فقال و لا أنت أعزك الله تعلمه فقال ثعلب أراد أن السنبل قد أفرك قال صدقت فأين حق الفائده فأشار إليهم ثعلب

فبروه فقام قاتلا بوركت من ثعلب ما أعظم بركتك.

و يكونون عن الشيب بغار العسكر و برغوه الشباب قال الشاعر قالت أرى شيئا برأسك قلت لا هذا غبار من غبار العسكر.

وقالت آخر و سماه غبار وقائع الدهر غضبت ظلوم و أزمعت هجرى

و يقولون للسحاب فحل الأرض.

و قالوا القلم أحد اللسانين و رداءه الخط أحد الزمانتين.

قال و قال الجاحظ رأيت رجلا- أعمى يقول فى الشوارع و هو يسأل ارحموا ذا الزمانتين قلت و ما هما قال أنا أعمى و صوتى قبيح و قد أشار شاعر إلى هذا فقال اثنان إذا عدا

و قال رسول الله ص إياكم و خضراء الدمن فلما سئل عنها قال المرأه الحسناء فى المنبت السوء .

و قال ع فى صلح قوم من العرب إن بيننا و بينهم عيبه مكفوفه.

أى لا نكشف ما بيننا و بينهم من ضغن و حقد و دم

و قال ع

الأنصار كرشى و عيبتى.

أى موضع سرى و كرشى جماعتى.

و يقال جاء فلان ربذ (فى اللسان:«ربذ العنان،أى منفردا منهزما».) العنان أى منهزما.

و جاء ينفض مذرويه (المذروان:الجانبان من كل شىء؛و قد يطلقان على المنكبين.) أى يتوعد من غير حقيقه.

و جاء ينظر عن شماله أى منهزما.

و تقول فلان عندى بالشمال أى منزلته خسيسه و فلان عندى باليمين أى بالمنزله العليا قال أبو نواس أقول لناقتى إذ بلغتنى

و قال ابن ميادة أبنى أ فى يمنى يديك جعلتنى فأفرح أم صيرتنى فى شمالك.

و تقول العرب التقى الثريان فى الأمرين يأتلغان و يتفقان أو الرجلين قال أبو عبيده و الثرى التراب الندى فى بطن الوادى فإذا جاء المطر و سح فى بطن الوادى حتى يلتقى نداءه و الندى الذى فى بطن الوادى يقال التقى الثريان.

و يقولون هم فى خير لا يطير غرابه يريدون أنهم فى خير كثير و خصب عظيم فيقع الغراب فلا ينفرد لكثره الخصب.

و كذلك أمر لا ينادى وليده أى أمر عظيم ينادى فيه الكبار دون الصغار.

و قيل المراد أن المرأه تشتغل عن وليدها فلا تناديه لعظم الخطب و من هذا قول الشاعر يصف حربا عظيمة

إذا خرس الفحل وسط الحجور

و صاح الكلاب و عق الولد.

يريد أن الفحل إذا عاين الجيش و البارقه لم يلتفت لفت الحجور و لم يصهل و تنبح الكلاب أربابها لأنها لا تعرفهم للبسهم الحديد و تذهل المرأه عن ولدها رعبا فجعل ذلك عقوقا.

و يقولون أصبح فلان على قرن أعفر و هو الظبي إذا أرادوا أصبح على خطر و ذلك لأن قرن الظبي ليس يصلح مكانا فمن كان عليه فهو على خطر قال امرؤ القيس و لا مثل يوم بالعظالي قطعته كأني و أصحابي على قرن أعفرا (ديوانه ٧٠ و روايته: و لا مثل يوم في قدران ظلته كأني و أصحابي على قرن أعفرا.) .

و قال أبو العلاء المعري كأني فوق روق الظبي من حذر (سقط الزند ١٣١، و صدره: *في بلده مثل ظهر الظبي بت لها*..) .

و أنشد ابن دريد في هذا المعنى و ما خير عيش لا يزال كأنه محله يعسوب برأس سنان يعنى من القلق و أنه غير مطمئن.

و يقولون به داء الظبي أى لا- داء به لأن الظبي صحيح لا- يزال و المرض قل أن يعتريه و يقولون للمتلون المختلف الأحوال ظل الذئب لأنه لا يزل مره هكذا و مره هكذا و يقولون به داء الذئب أى الجوع.

و عهد فلان عهد الغراب يعنون أنه غادر قالوا لأن كل طائر يألف أنثاه إلا الغراب فإنه إذا باضت الأنثى تركها و صار إلى غيرها. و يقولون ذهب سمع الأرض و بصرها أى حيث لا يدرى أين هو.

و تقولون ألقى عصاه إذا أقام و استقر قال الشاعر فألقت عصاها و استقر بها النوى كما قر عينا بالإياب المسافر (اللسان(عصا).) .

و وقع القضيبي من يد الحجاج و هو يخطب فتطير بذلك حتى بان فى وجهه فقام إليه رجل فقال إنه ليس ما سبق وهم الأمير إليه و لكنه قول القائل و أنشده البيت فسرى عنه.

و يقال للمختلفين طارت عصاهم شققا.

و يقال فلان منقطع القبال (القبال: زمام النعل.) أى لا رأى له.

و فلان عريض البطان أى كثير الثروه.

و فلان رخی اللب أى فى سعه.

و فلان واقع الطائر أى ساكن.

و فلان شديد الكاهل أى منبع الجانب.

و فلان ينظر فى أعقاب نجم مغرب أى هو نادم آيس قال الشاعر فأصبحت من ليلى الغداه كناظر مع الصبح فى أعقاب نجم مغرب (للمجنون، ديوانه ٧٩).

و سقط فى يده أى أيقن بالهلكه.

و قد رددت يده إلى فيه أى منعه من الكلام.

و بنو فلان يد على بنى فلان أى مجتمعون.

و أعطاه كذا عن ظهر يد أى ابتداء لا عن مكافأه.

و يقولون جاء فلان ناشرا أذنيه أى جاء طامعا.

و يقال هذه فرس غير محلفه أى لا تحوج صاحبها إلى أن يحلف أنها كريمه قال كميث غير محلفه و لكن كلون الصراف عل به الأديم.

و تقول حلب فلان الدهر أشطره أى مرت عليه صروبه خيره و شره.

و قرع فلان لأمر ظنوبه أى جد فيه و اجتهد.

و تقول أبدى الشر نواجذه أى ظهر.

و قد كشفت الحرب عن ساقها و كشرت عن نابها.

و تقول استنوق الجمل يقال ذلك للرجل يكون فى حديث ينتقل إلى غيره يخلطه به.

و تقول لمن يهون بعد عز استأتن العير.

و تقول للضعيف يقوى استنسر البغاث.

و يقولون شراب بأنقع أى معاود للأمر و قال الحجاج يا أهل العراق إنكم شرابون بأنقع أى معتادون الخير و الشر و الأنقع جمع نقع و هو ما استنقع من الغدران و أصله فى الطائر الحذر يرد المناقع فى الفلوات حيث لا يبلغه قانص و لا ينصب له شرك

[و من كلامه ع فى]

و نختم هذا الفصل فى الكنايات بحكاية رواها أبو الفرج على بن الحسين الأصبهاني قال أبو الفرج أخبرنى (الأغانى ١٠١:٩-١٠٣). محمد بن القاسم الأنبارى قال حدثنى ابن عمى قال حدثنا أحمد بن عبد الله عن الهيثم بن عدى قال و حدثنى عمى قال حدثنا محمد بن سعد الكرانى قال حدثنا العمري عن الهيثم بن عدى عن مجالد بن سعيد عن عبد الملك بن عمير قال قدم علينا

عمر بن هبيرة الكوفه أميراً على العراق فأرسل إلى عشرة من وجوه أهل الكوفه أنا أحدهم فسرنا عنده فقال ليحدثني كل رجل منكم أحدثه وابدأ أنت يا أبا عمرو فقلت أصلح الله الأمير أ حديث حق أم حديث باطل قال بل حديث حق فقلت إن إمرأ القيس كان آلى ألى (الأغاني: «بأليه») ه ألا يتزوج امرأه حتى يسألها عن ثمانية و أربعة و اثنتين فجعل يخطب النساء فإذا سألهن عن هذا قلن أربعة عشر فبينما هو يسير في جوف الليل إذا هو برجل يحمل ابنه صغيره له كأنها البدر لثمه فأعجبته فقال لها يا جاريه ما ثمانية و أربعة و اثنتان فقالت أما ثمانية فأطباء الكلبه و أما أربعة فأخلاف الناقه و أما اثنتان فشديا المرأه فخطبها إلى أبيها فزوجه إياها و شرطت عليه أن تسأله ليله بنائها عن ثلاث خصال فجعل لها ذلك و على أن يسوق إليها مائه من الإبل و عشره أعبد و عشر وصائف و ثلاثه أفراس ففعل ذلك ثم بعث عبدا إلى المرأه و أهدى إليها معه نحيا (النحي: الزق.) من سمن و نحيا من غسل و حله من عصب فتزل العبد على بعض المياه و نشر الحله فلبسها فتعلقت بسمره فانشقت و فتح النحين فأطعم أهل الماء منهما فنقصا ثم قدم على المرأه و أهلها خلوف (خلوف: غيب.) فسألها عن أبيها و أمها و أخيها و دفع إليها

هديتها فقالت أعلم مولاك أن أبى ذهب يقرب بعيدا و يبعد قريبا و أن أمى ذهبت تشق النفس نفسين و أن أخى ذهب يراعى الشمس و أن سماء كم انشقت و أن وعاء يكمن نضبا.

فقدم الغلام على مولاه فأخبره فقال أما قولها أن أبى ذهب يقرب بعيدا و يبعد قريبا فإن أباهما ذهب يحالف قوما على قومه و أما قولها إن أمى ذهبت تشق النفس نفسين فإن أمها ذهبت تقبل (يقال: قبلت القابله المرأه؛ إذا تلتقت ولدها عند ولادته.) امرأه نفساء و أما قولها إن أخى ذهب يراعى الشمس فإن أخاها فى سرح له يرعاه فهو ينتظر وجوب الشمس ليروح به و أما قولها إن سماء كم انشقت فإن البرد الذى بعثت به انشق و أما قولها إن وعاء يكمن نضبا فإن النحين اللذين بعثت بهما نقصا فاصدقنى فقال يا مولاى إنى نزلت بماء من مياه العرب فسألونى عن نسبى فأخبرتهم أنى ابن عمك و نشرت الحله و لبستها و تجملت بها فتعلقت بسمره فانشقت و فتحت النحين فأطعمت منهما أهل الماء فقال أولى لك ثم ساق مائه من الإبل و خرج نحوها و معه العبد يسقى الإبل فعجز فأعانه إمرؤ القيس فرمى به العبد فى البئر و خرج حتى أتى إلى أهل الجاريه بالإبل فأخبرهم أنه زوجها فقيل لها قد جاء زوجك فقالت و الله ما أدرى أ زوجى هو أم لا و لكن انحروا له جزورا و أطعموه من كرشها و ذنبها ففعلوا فأكل ما أطعموه فقالت اسقوه لبنا حازرا و هو الحامض فسقوه فشرب فقالت افرشوا له عند الفرث (الفرث: السرجين ما دام فى الكرش.) و الدم ففرشوا له فنام فلما أصبحت أرسلت إليه أنى أريد أن أسألك فقال لها سلى عما بدا لك فقالت مم تختلج شفتاك قال من تقبلى إياك فقالت مم يختلج كشحاك قال لا لتزامى إياك قالت فمم يختلج فخذاك

قال لتوركى إياك فقالت عليكم العبد فشدوا أيديكم به ففعلوا.

قال و مر قوم فاستخرجوا إمرأ القيس من البئر فرجع إلى حيه و ساق مائه من الإبل و أقبل إلى امرأته فقيل لها قد جاء زوجك فقالت و الله ما أدرى أ زوجى هو أم لا و لكن انحروا له جزورا و أطعموه من كرشها و ذنبها ففعلوا فلما أتوه بذلك قال و أين الكبد و السنام و الملحء (الملحء: لحم فى الصلب من الكاهل إلى العجز من البعير) و أبى أن يأكل فقالت اسقوه لبنا حازرا فأتى به فأبى أن يشربه و قال فأين الضريب (و الضريب: هو اللبن يحلب من عده لقاح؛ و فى الأغاني: «الصريف») و هو الحلب الحار ساعه يصرف من الضرع، و الرثيه: اللبن الحليب يصب عليه اللبن الحامض، فيروب من ساعته.) و الرثيه فقالت افرشوا له عند الفرث و الدم ففرشوا له فأبى أن ينام و قال افرشوا لى عند التلعه الحمراء و اضربوا لى عليها خباء ثم أرسلت إليه هلم شريطتى

عليك في المسائل الثلاث فأرسل إليها أن سلى عما شئت فقالت مم تختلج شفتاك فقال لشربي المشعشات قالت فمم يختلج كشحاك قال للبسي الحبرات قالت فمم تختلج فخذاك قال لركضى المطهومات (المطهومات: الخبل التامه الحسن). فقالت هذا زوجي لعمرى فعليكم به فأهديت إليه الجاربه.

فقال ابن هبيرة حسبكم فلا خير في الحديث سائر الليله بعد حديث أبي عمرو و لن يأتينا أحد منكم بأعجب منه فانصرفنا و أمر لي بجائزه

كاشانی

(و قال عليه اسلام: العين و كاء الستة) چشم بيدار بند دبر است و حفظ كننده او از خروج ريح. استعاره فرموده لفظ (وكاء) را از برای عين به اعتبار محافظت كردن انسان نفس خود را در بيداری از خروج ريح از موضع دبر و لهذا اگر خواب غالب شود بر چشم و گوش منتقض شود وضوء در حين اضطجاع يا قعود يا قيام يا غير آن. بعضی گفته اند كه مراد آن است كه هرگاه چشم نگه ندارند از طعام ها مایل می شوند به خوردن آنچه به نظر آید و افراط می كنند در خوردن آن و منجر می شود به نفخ و اسهال. و از اینجا است كه گفته اند: (فلان ياكل بالعين) یعنی فلانی مادام كه می بیند، می خورد (قال الرضی) سید قدس سره می فرماید كه: (و هذا من الاستعارات العجيبه) و این كلام از جمله استعاره های عجب آورنده است (كانه شبه الستة بالوعاء) گویا كه تشبیه کرده دبر را به ظرف (و العين بالوكاء) و چشم را به بند (فاذا اطلق الوكاء) پس هرگاه كه رها کرده شد بند ظرف (لم ينضبط الوعاء) منضبط نشد ظرف (و هذا القول في الاظهر) و این قول در آنچه مشهورتر و ظاهرتر است (من كلام النبي (صلى الله عليه و آله)) از سخنان پیغمبر آخر الزمان (صلى الله عليه و آله) است و در روایت آمده كه شخصی در مجلس پیغمبر صلى الله عليه و آله خواب بر او غالب شد و بادی از موضع مخصوص او بیرون آمد. اهل مجلس به خنده درآمدند. پیغمبر صلى الله عليه و آله منكر آن شد و فرمود كه: العين و كاء الستة. (و قد رواه قوم لاميرالمومنين) و روایت کرده اند آن كلام را جماعتی مر اميرالمومنين عليه السلام (و ذكر ذلك المبرد) ذكر کرده است آن كلام را مبرد (في كتاب المقتضب في باب اللفظ بالحروف) در كتابی كه مسمى است به (مقتضب) در باب ایراد لفظ به حروف تهجی (و قد تكلمنا على هذه الاستعاره) و سخن كردیم ما بر این استعاره موصوفه (في كتابنا الموسوم بمجازات الاثار النبويه) در كتاب خود كه نامیده شد به (مجازات آثار نبويه) یعنی به كنیایات احادیث نبويه. (و قال عليه السلام في كلام له) و فرمود آن حضرت در كلامی كه مر او را است و این از جمله خطبه او است كه در زمان خلافت فرمود و در اول اظهار اختصاص و قرابت خود نموده نسبت به حضرت رسالت پناه (صلى الله عليه و آله) و منتهی ساخته آن را به تشنيع صحابه ثلاثه به این عبارت كه: (فاختار المسلمون بعده) پس اختیار كردند مسلمانان بعد از حضرت رسالت (بارائهم) به فكرهای فاسد خود (رجلا منهم) مردی را از خود. كه آن ابابكر است. (فقارب و سدد) پس نزدیک شد به امر خلافت و تسديد آن نمود (بحسب استطاعته) به قدر توانایی خود (على ضعف و جد) بر سستی و كوششی كه بود در ذات او یعنی او بر يك منوال نبود در آن امر، بلکه متزلزل بود در آن (ثم ولاه بعده واليا) بعد از رحلت او به دار آخرت متولی امر خلافت گردانید بعد از خود والی و حاكمی را و سید قدس سره از این فقره اخذ نموده آنچه فرموده

قزوینی

(سه) مقعد را گویند (وکاء) (بند سر مشک) و امثال آن. یعنی چشم بند مقعد است. چون چشم به خواب رفت او نیز به جای نماند، و مظنه خروج ریح گردد از اینجا است که خواب موجب نقص وضو می گردد. سید می گوید: و این کلام از استعارات عجیبه است گویا آن حضرت تشبیه کرده است مقعد را به بند و چشم را به ظرف پس زمانیکه رها کرده شود بند نگاه داشته نمی شود ظرف و آنچه که در آن است نمی ایستد، و این کلام بنا بر اشهر اظهر از کلمات رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و به تحقیق قومی روایت کرده اند این کلام را برای امیرالمومنین علیه السلام و ذکر کرده است (مبرد) در کتاب (المقتضب) در باب (اللفظ بالحروف) و به تحقیق تکلم کرده ایم ما بر این استعاره در کتاب خودمان که موسوم به (مجازات الاثار النبویه) است.

لامیجی

و قال علیه السلام: «العين وكاء السه.» یعنی و گفت علیه السلام که چشم انسان بند در خیک حلقه ی دبر او است. یعنی چنانکه محافظت بند در خیک نشود، در خیک واشود و آنچه در او است بریزد و هرگاه محافظت چشم نشود و به خواب رود در حلقه ی دبر او واشود و اخراج ریح از آن شود.

خویی

قال الرضى رحمه الله: و هذه من الاستعارات العجيبه كانه شبه الستة بالوعاء و العين بالوكاء فاذا اطلق الوكاء لم ينضب الوعاء، و هذا القول فى الاشهر لاظهر من كلام النبى (صلى الله عليه و آله)، و قد رواه قوم لاميرالمومنين (عليه السلام) و ذكر ذلك المبرد فى الكتاب المقضب فى باب اللفظ بالحروف (المعروف)، و قد تكلمنا على هذه الاستعاره فى كتابنا الموسوم بمجازات الاثار النبويه. اللغه: الستة: الايست و يعبر عنه بما تحت. قال الشارح المعتزلى: و قد جاء فى تمام الخبر فى بعض الروايات: فاذا نامت الينان استطلق الوكاء و الوكاء رباط القربه فجعل العينين و كاء- و المراد اليقظه للسته كالولكاء للقربه انتهى. اقول: يريد ان اليقظه توجب التوجه الى حفظ النفس و ضبط الارياح عن الخروج، فاذا نام الانسان لا يقدر على ضبط نفسه و يعذر عما يخرج منه. الترجمة: فرمود: چشم سر، بند ما تحت است.

شوشتری

و قال علیه السلام: اقول: ای جبل یسد به الاست، فالوكاء الذى یشد به راس القربه و (السه) الاست، ای: الدبر و اصل سه سته لان جمعه استاه. و قال الجوهرى فى سته اذا اردت الهاء التى هى لام الفعل و حذفت العين - ای: من الاست - قلت (سه) بالفتح. قال الشاعر: و انت السه السفلى اذا دعيت نصر ای: انت فيهم بمنزله الاست، و فى الحديث: العين و كاء السه. فى (العيون): كان سليمان بن عبدالمملك ياخذ الولى بالولى و الجار بالجار، فدخل عليه رجل و على راسه و صيفه روقه، فنظر اليها فقال سليمان: اعجبتك؟ قال: بارك الله للخليفه فيها. قال: هات سبعة امثال فى الاست و خذها. فقال: صر عليه الغزو استه قال: واحد، قال: است البائن اعلم قال: اثنان، قال: است لم تعود المجرم تحترق قال: ثلاثه، قال: الحر يعطى و العبد يبيع باسته قال: اربعة، قال: استى اخبثى قال: خمسه، قال: عاد سلاها فى استها قال: سته، قال لا مائك ابقيت و لا حرك انفيت قال: ليس هذا من ذاك. قال:

أخذت الجار بالجار كما يفعل الخليفة. قال: خذها. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) قلت: و لو ذكر السابع شعر جعفر بن الزبير في الفرزدق و امراته نوار لما وكلته في تزويجها فزوجها من نفسه فابت و ما رضيته و حاكمته الى ابن الزبير: لقد اصبحت عرس الفرزدق ناشزا و لو رضيت رمح استه لاستقرت كان وجهها، و الظاهر انه تعمد التبديل و الا فقولهم اخطات استه الحفره مثل معروف. و في الاساس: و في مثل اني لاعلم من المائح باست المائح و الثاني من ينزح من البئر و الاول من ينزل في البئر فيملا- الدلوله. هذا، و في (الاجاني) كانت امراه من عقيل يقال لها ليلي يتحدث اليها الشبان، فدخل عليها الفرزدق فجعل يحادثها، و اقبل فتى من قومها فاقبلت عليه، فغاظ ذلك الفرزدق فقال للرجل اتصارعني؟ قال: ذاك اليك. فقام اليه فصرعه الفتى و جلس على صدره، فخرج من الفرزدق صوت فقام الرجل و قال: ما اردت بك ما جرى. فقال: ما بي ان صرعتني، ولكن كانك بجريير بلغه خبري فقال في: جلست الى ليلي لتحظى بقربها فخانك دبر لا يزال يخون فلو كنت ذا حزم شددت و كاءها كما شد خرتا للدلاص قيون فما مضت ايام حتى بلغ جريير الخبر فقال فيه البيتين. و من امثالهم كما في (الاجاني) اريها استها و تريني القمر. (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) و من امثالهم كما في (الكرمانى). مالك است مع استك و قال: قال ابوزيد: يضرب لمن لم تكن له ثروه من مال و لا عده من رجال. و منها كما فيه في است المغبون عود ايضا في استها ما لا ترى. و في الاساس: لقيت منه است الكلبه اى ما كرهته و اضيق استا من ذاك اى: عاجز و تركته باست الارض اى: عديما لا شىء له و يا ابن استها كنايه عن احماض امه اياه و على است الدهر اى: على وجهه و باست فلان اذا استخف به. هذا، و في (القاموس المحيط) الحماء الاست جمعه حم. و في (الاجاني): حكى ابن الكلبي ان النبي (صلى الله عليه و آله) لما افتتح مكة قدمت عليه وفود العرب، فكان فيمن قدم قيس بن عاصم و عمرو بن اهتم ابن عمه، فلما صارا عنده تسابا، فقال قيس لعمرو: و الله ما هم منا، و انهم لمن اهل الحيره. فقال عمرو: هو و الله من الروم و ليس منا. ثم قال له: (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) ظلمت مفترش الهلباء تشتمنى عند الرسول فلم تصدق و لم تصب الهلباء يعنى استه، يعيره بذلك و بان عانته و افيه. قال: و انما نسبه الى الروم لانه كان احمر، فيقال: ان النبي (صلى الله عليه و آله) نهاه عن هذا القول في قيس، و قال: اسماعيل بن ابراهيم كان احمر. و في (القاموس) و ام العزم و عزمه و ام عزمه مكسورات الاست. و في (النهايه): قال الاشعث لعمرو بن معد يكرب: لئن دنوت لاضرطنك. فقال عمرو: كلا انها لعزوم مفرغه، يريد ان استه ذات عزم و قوه. و في (بديع ابن المعتز): قال عبدالله بن ابياد لسويد بن منجوف: اقعدي على است الارض. فقال سويد: ما اعلم للارض استا. و في (الصحيح): الوباعه بالعين و الغين، الاست. و في (تقريب المعاهد): قال المنصور الخالدي كنت ليله عند التنوخي في ضيافه فاغفى اغفاء فخرجت منه، فضحك بعض القوم فانتبه لضحكه فقال: اذا نامت العينان من متيقظ تراخت بلاشك تشاريح فقحته فمن كان ذا عقل فيعذر نائما و من كان ذا جهل ففي جوف لحيته و ذكروا ان المامون وضع راسه في حجر بوران بنت الحسن بن سهل (الفصل الستون- في موضوعات مختلفة) امراته، فلما صار في النوم وضعت راسه على الارض و قامت، فانتبه المامون و غضب لذلك فقالت: ان ابي ادبني بان لا اقعدي عند نائم و لا انام عند قاعد. قول المصنف (و هذه من الاستعارات العجيبه، كانه شبه السه بالوعاء و العين بالوكاء، فاذا اطلق الوكاء لم ينضب الوعاء، و هذا القول في الاشهر الاظهر من كلام النبي (صلى الله عليه و آله) فروى ابوداود في سننه في آخر باب الوضوء من النوم عن حيوه بن شريح الحمصي، في آخرين عن بقيه عن الوضيين بن عطا عن محفوظ بن علقمه عن عبدالرحمن بن عائد عن علي عليه السلام قال: قال النبي (صلى الله عليه و آله): و كاء السه العينان فمن نام فليتوضا. (و قد رواه قوم لاميرالمومنين عليه السلام و ذكر ذلك المبرد محمد بن يزيد) قال الحموي: لقب محمد بن يزيد بالمبرد لانه لما صنف المازني كتاب الالف و اللام ساله عن دقيقه و عويصه، فاجابه باحسن جواب، فقال له المازني: قم فانت المبرد- بكسر الراء- اى: المثبت للحق، فحرفه الكوفيون و فتحوا الراء، و كان متهما بالوضع في اللغه و ارادوا امتحانه، فسألوه عن القبعض فقال هو القطن و انشد كان سنامها

حشى القبعضا فقالوا: ان كان صحيحا فهو عجب و ان كان مختلقا فهو اعجب. (فى كتاب المقتضب فى باب اللفظ بالحروف) فى كشف الظنون المقتضب فى الخطب للمبرد شرحه الرمانى و علق على مشكلات اوائله الفارقى. (و قد تكلمنا على هذه الاستعاره فى كتابنا الموسوم بمجازات الاثار النبويه) قال ثمه كانه عليه السلام شبه الستة بالوعاء و العين بالوكاء، فاذا نامت العين (الفصل الستون- فى موضوعات مختلفه) انحل صرار الستة كما انه اذا زال الوكاء وسع بما فيه الوعاء، الا ان حفظ العين للسته على خلاف حفظ الوكاء للوعاء، فان العين اذا اشرجت لم تحفظ سيتها و الاوكيه اذا حلت لم تضبط او عيتها.

مغنيه

هذه الكلمه وردت ايضا فى كلام النبى (صلى الله عليه و آله). و الوكاء: رباط القربه، و الالسه: موخر الانسان، و المراد بها هنا الوعاء، و المعنى ان الالسه وعاء او كالوعاء تربطه العين كما يربط الوكاء القربه لحفظ ما فيها من الماء و نحوه.. و الغرض من هذه الاشاره التنبيه الى ان العين تحفظ الانسان و تحرسه من بين يديه و من خلفه. هذا ما فهمناه من اقوال الشارحين و المعلقين و اهل اللغه فى تفسير هذه الكلمه.. و عسى ان يكون هو المراد.

عبده

... العين و كاء السه: السه بفتح السين و تخفيف الهاء العجز و موخر الانسان و العين الباصره و انما جعل العجز وعاء لان الشخص اذا حفظ من خلفه لم يصب من امامه فى الاغلب فكانه وعاء الحياه و السلامه اذا حفظ حفظتا و الباصره و كاء ذلك الوعاء اى رباطه لانها تلحظ ما عساه يصل اليه فتنبه العزيمه لذفعه و التوقى منه فاذا اهمل الانسان النظر الى موخرات احواله ادركه العطب و الكلام تمثيل لفائده العين فى حفظ الشخص مما قد يعرض عليه من خلفه و انها لا تختلف عن فائدها فى حفظه مما يستقبله من امامه و ارشاد الى وجوب التبصر فى مظنات الغفله و هذا هو المحمل اللائق بمقام النبى صلى الله عليه و سلم او مقام اميرالمومنين

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (درباره باز بودن چشم) فرموده است: چشم بند نشستن گاه است (مادامى که چشم باز و شخص بيدار باشد از رها کردن باد خوددارى مى نمايد چنانکه مادامیکه بند مشک بسته باشد آب از آن بيرون نريزد، ولى چون چشم به خواب رود مطنه بيرون آمدن باد رود، و شايد از اين رو فرموده اند: خواب موجب نقض و شکستن وضوء مى باشد، و ممکن است مراد اين باشد که اگر شخص چشم از خوردنيها نپوشد ميل پيدا مى کند به خوردن هر چه مى بيند و در خوردن افراط مى نمايد و در نتيجه به نفخ و اسهال گرفتار مى شود، و شايد مراد اين باشد که اگر شخص در پس و آينده بنگرد از گرفتاريها و پيشامدهاى بد رهائى يابد، پس چشم بند موخر انسان است و هر گاه آن را بسته موخر و آينده خود را ننگرد ممکن است به فتنه و بلاء گرفتار شود. سيدرضى رحمه الله فرمايد: اين فرمايش از كنايات شگفت آور است گويا حضرت نشستگاه را به ظرف و چشم را به بند تشبيه فرموده و چون بند باز شود ظرف به حال خود نمى ماند (آنچه در آن است بيرون مى آيد) و مشهورتر و آشکارتر آن است که اين گفتار راز فرمايش پيغمبر صلى الله عليه و آله مى باشد، و گروهى آن را از اميرالمومنين عليه السلام روايت کرده اند، و اين مطلب را مبرد در كتاب المقتضب در باب اللفظ بالحروف بيان کرده است، و ما درباره اين

کنایه در کتاب خود که مجازات الاثار النبویه نامیده شده است گفتگو نموده ایم.

زمانی

مرحوم رضی می نویسد: این مطلب از استعارات عجیب است، زیرا نشیمنگاه به ظرف تشبیه شده و چشم بند آن. منظور مرحوم رضی این است که بدن در حکم مشک است و چشم بند آن، وقتی چشم سست شد (به خواب رفت) خروج محتوای مشک آزاد است و پرهیز لازم. ضمناً مرحوم رضی می گوید مشهور است که این کلمه از فرمایشات رسول خداست و مبرد آن را در کتاب (المقتضب) آورده و من در کتاب (المجازات الاثار النبویه) ذکر کرده ام. معنای فوق در صورتی است که وکاء به معنای بند گرفته شود ولی در لغت وکاء بمعنای ظرف هم آمده است و با توجه به روش امام (علیه السلام) در القاء کلمات این معنی جالبتر به نظر می رسد: منظور امام (علیه السلام) این است که چشم ظرف پائین است. اگر چشم دقت کرد، در خوراک، نگاه کردن، و همچنین در کنترل خویشتن مواظب بود، سرنوشت انسان و آبروی محفوظ خواهد بود و آنگاه چشم بسته شد در حقیقت، گنایش نشیمنگاه و حفظ آن را ندارد و نباید از انسان توقع داشت که در حال خواب هم خود را نگه دارد. نکته قابل توجه ادب امام (علیه السلام) در ادای سخن است با اینکه لغاتی که برای پائین استعمال شده فراوان است امام (علیه السلام) لغت نامانوس بالا را بکار برده است. همان روشی که خدا در مورد جنایت زن و مرد در قرآن بکار برده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (العين وكاء السه) الوكاء: الرباط، و السه، عقب الانسان، و لعل المعنى ان العين رباط يربط خلف الانسان بامامه، فلا يصاب الانسان من خلفه بالعدو و ما اشبه، لان العين تراقب الخلف، كما تراقب الامام.

موسوی

قال الرضى: و هذه من الاستعارات العجيبه، كانه يشبه السه بالوعاء، و العين بالوكاء، فاذا اطلق الوكاء لم ينضبط الوعاء. و هذا القول فى الاشهر الاظهر من كلام النبى - صلى الله عليه و آله-، و قد رواه قوم لاميرالمؤمنين عليه السلام، و ذكر ذلك المبرد فى كتاب المقتضب فى باب اللفظ بالحروف. و قد تكلمنا على هذه الاستعاره فى كتابنا الموسوم: بمجازات الاثار النبويه. اللغه: الوكاء: رباط القربه. السه: الايست، الدبر. الشرح: كانه عليه السلام يريد ان يقول: ان العين اذا لم تنم بل بقيت مفتوحه يبقى الانسان ضابطا لنفسه من خروج الارياح كالرباط للقربه فانه لا يخرج منها شىء اذا كان مشدودا عليها و لكن اذ نامت العين لا يقدر على ضبط نفسه و التحفظ من خروج شىء يكرهه ...

طالقانى

«و آن حضرت فرمود: چشم سربند نشستنگاه است.» سید رضی که خدایش رحمت کناد گوید این از استعارات شگفت است که گویی نشستنگاه را به ظرف و چشم را به سربند آن تشبیه فرموده است که چون سربند گشوده شود ظرف آنچه را درون آن است نگه نمی دارد. این سخن بنابر شهرت و آنچه آشکار است از سخنان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و قومی آن را از امیر المؤمنین علیه السَّلَام دانسته اند و مبرد در کتاب المقتضب در باب لفظ معروف آورده است، و ما در مورد

این استعاره در کتاب خودمان که نامش مجازات آثار النبویه است سخن گفته ایم.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: معروف این است که این سخن از سخنان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که محدثان و مؤلفان غریب الحدیث در آثار خود و اهل ادب در مجموعه های لغوی خود آن را آورده اند و شاید موضوع بر مبرد مشتبه شده است که آن را به امیر المؤمنین علیه السّلام نسبت داده است و در اصل روایت کلمه «عین» به صورت تشبیه و چنین است که «العینان و کاء السّته»، و لغت سته به معنی نشیمنگاه است. در دنباله خبر هم در پاره ای از روایات آمده است «و چون دو چشم بخصب سر بند گشوده می شود.» و کاء هم به معنی بند مشک است که چشمها را چون بند مشک قرار داده است و مقصود بیداری است. در حدیثی هم که در مورد لقطه نقل شده است همین کلمه و کاء آمده است که فرموده اند: «بند و بسته آن را بر آن باقی بدار و یک سال آن را معرفی کن اگر صاحب آن آمد که چه بهتر و گرنه هر چه خواهی با آن انجام بده.»

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل در چهل صفحه در مورد کنایات مختلف و ارائه شواهدی برای آن اختصاص داده است که از مباحث ارزنده صناعات ادبی است و از جمله درباره همین ترکیب «بند گشوده شدن» کنایه از باد در رفتن، شاهدهی از یحیی بن زیاد در شعر آورده است. نکات جالب و خواندنی در این بحث ابن ابی الحدید بسیار است و چون بیرون از مقوله کار این بنده است به ترجمه چند موردی از آن بسنده می شود.

اگر بگویند فلان از قوم موسی علیه السّلام است کنایه از ناشکیبایی و دلتنگی و اشاره به آیه شصت و یکم سوره بقره است که می فرماید: «و هنگامی که گفتید ای موسی هرگز به یک خوراکی شکیبایی نمی ورزیم.»

به دوشیزه بسیار زیبا می گویند از بهشت گریخته است.

به کاری که آشکار و روشن است و به شخصی که چنان است، ابن جلا می گویند که کنایه از صبح و بامداد هم هست و حجاج هم به آن تمثیل جسته است.

جوانی در راه جلو پیرمرد خمیده پستی را گرفت و گفت: بهای این کمان چند است و او را به گوژپستی ریشخند زد. پیرمرد گفت: ای برادرزاده اگر عمرت دراز شود به زودی بدون پرداخت بها آن را خواهی خرید.

در مورد کسی که به قاضی یا غیر قاضی رشوه دهد، می گویند: در چراغ او روغن ریخت.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

الْعَيْنُ وَ كَاءُ السَّه.

امام علیه السلام فرمود:

چشم، نگهدارنده نشیمنگاه است. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر به آنچه مرحوم سید رضی در ذیل این کلام شریف آورده قناعت کرده و می گوید:

آن مرحوم در ذیل این کلام ذکر کرده است که میرد آن را در کتاب مقتضب آورده و ما به همین قناعت می کنیم. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۶).

اضافه میکنیم این کلام در بسیاری از کتب اهل سنت گاه از پیامبر اکرم علی واله و گاه از امیر مؤمنان عله نقل شده از جمله: مسند احمد، ج ۴، ص ۹۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۹۵

مرحوم سید رضی در توضیح این گفتار می گوید: «این کلام امام علیه السلام از تشبیهات عجیب است. امام علیه السلام نشیمنگاه را به مشک تشبیه کرده و چشم را به بندی که بر دهانه مشک می بندند که هر گاه بند را رها کنند مشک نمی تواند آنچه در آن است نگهداری کند، مشهور است که این سخن نخست از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده شده ولی جمعی آن از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده اند، این را میرد در کتاب المقتضب در باب اللفظ بالحروف آورده و ما در کتاب مجازات آثار النبویه درباره این استعاره و تشبیه سخن گفته ایم»؛

(قال الرضی: وهذه من الاستعارات العجيبه، كأنه يشبه السه بالوعاء، والعين بالوكاء، فإذا أطلق الوكاء لم ينضبط الوعاء وهذا القول في الأشهر الأظهر من كلام النبي صلى الله عليه وآله وقد رواه قومٌ لأمر المؤمنين عليه السلام وذكر ذلك الميرد في كتاب «المقتضب» في باب «اللفظ بالحروف». وقد تكلمنا على هذه الاستعاره في كتابنا الموسوم: «بمجازات الآثار النبويه»).

یک تشبیه عجیب

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پرمعنا اشاره به نکته ای می کند که متن آن در واقع یک مسأله فقهی است و پیام آن یک مسأله اجتماعی و سیاسی و اخلاقی.

می فرماید: «چشم، نگهدارنده نشیمنگاه است»؛ (الْعَيْنُ وَكَاءُ السَّه).

اشاره به این که هنگامی که انسان به خواب می رود بسیار می شود که وضوی او بر اثر خروج ریح باطل گردد.

«وکاء» به معنای نخعی است که دهانه مشک را با آن می بندند و «السَّه» به معنای نشیمنگاه است. هنگامی که این نخ محکم باشد چیزی از مشک خارج نمی شود ولی زمانی که آن نخ، باز یا شل شود آنچه در مشک است بیرون می ریزد و این تعبیر به گفته مرحوم سید رضی از کنایات و تشبیهات عجیب است و منظور امام علیه السلام این است که انسان تا خواب نرفته می تواند خود را حفظ کند تا وضوی او باطل نشود اما زمانی که به خواب رفت اعضای او سست می شود و نمی تواند خود را حفظ کند و ای بسا چیزی از او خارج شود و وضو باطل گردد و در واقع فلسفه بطلان وضو به سبب خواب، ممکن است همین باشد.

در احادیث اهل سنت جمله ای در ذیل این حکمت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که این معنا را روشن تر می

سازد. در کتاب مغنی ابن قدامه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است که فرمود:

«الْعَيْنُ وَكَأَنَّ السَّهْمَ فَمَنْ نَامَ فَلْيَتَوَضَّأْ». (مغنی ابن قدامه، ج ۱، ص ۱۶۵).

این گفتار پرمغنی پیام مهمی در زمینه مسائل اجتماعی و اخلاقی و سیاسی دارد و به ما می گوید. اگر چشمانتان بسته باشد خطاهای زیادی از شما سر می زند.

کسی که چشم بسته بر سر سفره غذا بنشیند نمی تواند خوب و بد و آنچه را برای او نافع یا زیان بار است تشخیص دهد.

کسی که چشم بسته در مسائل سیاسی وارد می شود ممکن است سرنوشت جامعه ای را به خطر بیندازد.

کسی که چشم بسته دوست انتخاب می کند ای بسا دوستانی را برگزیند که بلای جان او شوند.

خلاصه هر کس چشم بسته به راهی برود آینده مبهم و یا خطرناکی دارد. چشم در واقع طنابی است که بر دهانه زشتی ها و بدی ها و ناهنجاری ها گره می زند.

نویسنده معروف مصری، محمد عبده در شرح نهج البلاغه خود در شرح این کلام می گوید: این سخن در واقع مثالی است برای فایده چشم در حفظ انسان از آنچه از پشت سرش (ناآگاهانه) ممکن است به او برسد و این که فایده چشم تنها این نیست که صاحبش را از آنچه در برابر اوست حفظ کند بلکه باید از آنچه پشت سر اوست نیز آگاه گردد و وی را حفظ کند و این در واقع ارشادی است به وجوب بینا بودن در مواردی که غفلت زاست.

و در پایان می گوید: آنچه سزاوار سخنی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا از امیر مؤمنان علیه السلام در این زمینه نقل شده، همین است. (شرح نهج البلاغه عبده، ص ۵۷۸)

البته این سخن نباید بدان معنا باشد که مفهوم اصلی کلام امام علیه السلام یا کلام رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد مبطلات وضو نادیده گرفته شود در واقع، کلام، یک مفهوم مطابقی دارد و یک سلسله معانی التزامی.

انگلیسی

" Imam Ali ibn Abu Talib said : " The eye is the strap of the rear

Sayyid ar-Radi says, "This is a wonderful metaphor. It is as though Imām Ali ibn Abū Tālib likens the rear part of the body to a bag and the eye to a strap. When the strap is let loose, the bag cannot retain anything. According to the well-known and reputed view, this is a saying of the Prophetarum, but some people have stated that it belongs to Imām Ali ibn Abū Tālib. Al-Mubarrad has mentioned it in his book Al-Muqtadab in a chapter titled "Words of single letters". We, too, have discussed this metaphor in our

حکمت ۴۶۷: وصف یکی از رهبران الهی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَلَامٍ لَهُ وَ وَلِيَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينَ بِجِرَانِهِ

ترجمه ها

دشتی

(سیاسی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: بر آنان فرمانروایی حاکم شد، که کارها را به پاداشت، و استقامت ورزید، تا دین استوار شد .

شهیدی

[و در گفتاری فرموده است که:] و بر آنان والیی فرمانروا شد ۲ که کار را بر پاداشت و استقامت ورزید تا دین برقرار گردید.

اردبیلی

[و در گفتاری فرموده است که:] و بر آنان والیی فرمانروا شد ۲ که کار را بر پاداشت و استقامت ورزید تا دین برقرار گردید.

آیتی

در ضمن سخن فرموده است: والیی بر آنان فرماندهی یافت. کار را بر پای داشت و خود استقامت ورزید تا دین قرار گرفت.

انصاریان

در یکی از سخنان خود فرمود: بر آنان حاکمی حکومت کرد که حق را بر پا داشت و استقامت نمود، تا دین استقرار گرفت .

شرح ها

راوندی

ثم وصف اميرالمومنين عليه السلام واليا مدحه بانه كان مقيما على العدل و الفضل مستقيما على الطريقة الحسنه، حتى ثبت امر

الدين و تاكدت اسبابه. و جران البعير: مقدم عنقه من مذبحه الى منحره. و قوله عليه السلام حتى ضرب الدين بجرانه استعاره للثبوت و الرسوخ.

كيدري

جران البعير: مقدم عنقه من مذبحه الى منحره و الضرب بالجران كناية عن الثبوت و الاستقرار.

ابن ميثم

(حاكمي فرمانروای مردم شد، پس برپا داشت و پایداری کرد تا دین همچون شتر در حال آسایش سر بر زمین نهاد). نقل کرده اند که مقصود از فرمانروا، عمر بن خطاب است. و این سخن جزئی از خطبه ای طولانی است که امام (علیه السلام) در روزگار خلافت خود ایراد کرده است، و از نزدیکی و خصوصیت خود، و محرم اسرار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودن خود یاد کرده و می گوید: مردم مسلمان پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با رای خود مردی از خودشان را برگزیدند و او در عین حال که ضعیف بود ولی با پشتکاری که داشت زمام امر را بر عهده گرفت و دین را استوار ساخت. پس از او حاکمی، فرمانروای مردم شد که امر زندگی و دینی مردم را برپا داشت و با این که دو صفت کجروی و ناتوانی را داشت، سرانجام چون شتری که جلو گردن خود را بر زمین می نهد، توانست بر کار خود مستقر گردد و آنگاه سومی را جایگزین کردند که به هیچ وجه مالک نفس خود نبود، و خویشاوندانش بر او غالب شدند و او ا به سمت خواسته های خود کشانند، چنانکه نوزاد گرسنه ی شتر به دنبال مادر می دود، و پیوسته کار بین او و مردم گاهی دور و گاهی نزدیک می شد، تا این که بر او تاختند و او را از پای در آوردند، سپس به قصد بیعت با من همچون هجوم ملخها رو آوردند.

خطبه طولانی است. جران: جلو گردن شتر، ضربه بجرانه، به صورت وصف مستعار، کنایه از آرامش و پابرجایی اسلام است همانطوری که شتر بر زمین می خوابد و آرام می گیرد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَلَامٍ لَهُ: وَ وَلِيَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ .

الجران مقدم العنق و هذا الوالی هو عمر بن الخطاب .

و هذا الكلام من خطبه خطبها في أيام خلافته طويلا يذكر فيها قرينه من النبي ص و اختصاصه له و إفضاءه بأسراره إليه حتى

قال فيها فاختر المسلمون بعده بأرائهم رجلا منهم فقارب و سدد حسب استطاعته على ضعف و حد كانا فيه وليهم بعده وال فأقام و استقام حتى ضرب الدين بجرانه على عسف و عجر فيه كانا فيه ثم اختلفوا ثالثا لم يكن يملك من أمر نفسه شيئا غلب عليه أهله فقادوه إلى أهوائهم كما تقود الوليدة البعير المخطوم فلم يزل الأمر بينه و بين الناس يبعد تاره و يقرب أخرى حتى نزوا عليه فقتلوه ثم جاءوا بي مدب الدبا يريدون بيعتي.

کاشانی

(و ولیهم وال) یعنی والی ایشان شد والی که عمر خطاب است (فاقام) پس به خود قرار داد امر را (و استقام) و راست شد در آن. یعنی مستولی شد بر آن (حتی ضرب الدین بجرانه) تا آنکه بزد دین پیش سینه خود را به زمین و این کنایت است از استقرار و تمکین. و اهل اسلام بعد از فتنه بسیار و غوغای بیشمار (علی عسف و عجز کانا فیه) بر بیراهی و ناتوانی که بود در او. یعنی احکام اسلام را بر آن نهجی که لازم بود عمل نمود (ثم ولاه بعده ثالثا) بعد از آنکه او نیز رخت به دار بقا کشید، طلب خلافت کردند از ثالثی، که عثمان است (لم یکن یملک من نفسه شیئا) مالک و قادر نبود از نفس خود چیزی را یعنی ضبط نفس سرکش خود نمی توانست نمود (غلب علیه اهلہ) غالب شدند بر او اقربای او (فقادوه الی اھوائهم) پس کشیدند او را به سوی مدعیات و آرزوهای خود (کما یقود الولیة البعیر المخطوم) همچنانکه می کشد بچه شتر مهار کرده را. (ولا یزال الامر بینہ و بین الناس) و پیوسته این امر در میان او و میان مردمان بود و هیچ وقت با مردمان یک جهت نمی بود. بلکه: (یبعد تارہ) دور می شد یک بار از صواب دید ایشان (و یقرب اخری) و نزدیک می شد گاهی برای ایشان (حتی نزلوا علیه) تا آنکه فرود آمدند بر او، اجماع و اتفاق نمودند بر قتل او (فقتلوه) پس کشتند او را به خواری تمام تا سه روز بی غسل و دفن انداختند او را و بعد از سه روز او را در مقبره یهودان دفن کردند (ثم جاووا الی) پس از آمدند به سوی من (یریدون بیعتی) اراده نمودند بیعت مرا.

آملی

قزوینی

فرمود: در جمله کلام خود: والی شد بر ایشان والئی پس راست داشت و راست ایستاد تا زد شتر دین پیش گردن خود بر زمین. یعنی در جای قرار گرفتن چنانچه شتر وقت قرار گرفتن گردن خود بر زمین نهد. و شارح بحرانی گوید: این کلام از جمله خطبه ایست طویل که ایام خلافت فرمود ذکر قرب و اختصاص خود به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود تا آنجا که گفت: (فاختار المسلمون بعده بارائهم رجلا منهم فقارب و سدد حسب استطاعته علی ضعف و جد کافه فیه) پس اختیار کردند مسلمانان بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به رایهای خود مردی را از ایشان. یعنی ابوبکر پس نزدیک شد و کار بر سداد نهاد به قدر استطاعت خویش با سستی و کوششی که بودند هر دو در او. یعنی از اصل ضعیف بود و جد از خود ظاهر می نمود، یا بر یک حال نبود گاه ضعف و گاه جد می نمود (ثم ولیهم بعده وال فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه علی عسف و عجز کانا فیه) (عسف) بیراهی و گمراهی. پس والی شد بر مردمان بعد از او والئی یعنی عمر پس برپا داشت و بر پا ایستاد تا اینکه زد دین پیش گردن خود را بر زمین با بیراهی و عاجزی که بودند در او. و تواند عجز به راء مهمله باشد یعنی غلظت و صلابت.

(ثم استخلفوا ثالثا لم یکن یملک من امر نفسه شیئا غلب اهلہ فقادوه الی اھوائهم کما یقود الولیة البعیر المخطوم. پس از آن خلیفه ساختند سیمی را یعنی عثمان که مالک نبود از امر خود چیزی را، غالب شد بر او اهل بیت او پس کشیدند او را به سوی

هواهای خود چنانچه می کشد کنیز نو رسیده و مولات (عرب) یا دختر خرد شتر مهار کرده را، اشارت است به غایت ضعف و عجز او در کار خویش، یا مگر شتری است که هوی مهار او گرفته می کشد (و لم یزل الامر بینه و بین الناس یبعد الناس یبعد تاره و یقرب اخری حتی نزوا علیه فقتلوه ثم جاوا فی مدب الدبایر یدون بیعتی) (دبا) بفتح (دال) مهمله (ملخ) را گویند و بعضی قید کنند به ملخ که هنوز پر نیاورده یا در هوا پرواز کند و مدب به کسر دال اسم مکان است از (دب فی الارض یدب ای مشی) یا به فتح دال تا مصدر باشد یعنی آمدند در رفتار و مشی مانند ملخ تعبیر است از بسیاری قوم و ازدحام ایشان همچو ملخ که به انبوهی می آید. می فرماید: و پیوسته بود این امر میان او و میان مردمان. یعنی او متابعت خویشان خود از بنی امیه می نمود و ایشان او را بر راه خطا و جفا می بردند و مردم از آن حال در سخط و غیظ بودند، و بر او طعن و قدح می نمودند، دور می شد یکبار امر ایشان از صلاح و صواب، و نزدیک می شد بار دیگر اشارت به آنکه مدتی میان مردم و عثمان نزاع قائم بود گاه عثمان با ایشان راه سلوکی میگرفت و ایشان را برفع بعضی از مظالم خشنود می ساخت و گاه دیگر اغوای مروان و اشباه او راه حیف و ظلم می سپرد، تا برجستند مردم بر او و بکشتند او را، پس آمدند در جنبش و انبوهی ملخ می جستند بیعت مرا. و تتمه کلام آن حضرت دراز است.

لاهیجی

و قال علیه السلام فی کلام له: «و ولیهم وال، فاقام و استقام، حتی ضرب الدین بجرانه.» یعنی و گفت علیه السلام در اثنای کلام خود که و حاکم شد ایشان را حاکمی، پس برخاست و مستقیم و برقرار شد، تا اینکه زد دین زیر گردن خود را به زمین و قرار گرفت.

خوبی

اللغه: (الجران): مقدم عنق البعیر یجعله علی الارض اذا برک و استقر، و هو کنایه عن الاستقرار و الثبات. المعنی: هذه حکمه من خطبه طویل له (علیه السلام) فی ایام خلافته یدکر فیها قریه من النبی (صلی الله علیه و آله) و اختصاصه له و افضائه باسراة الیه حتی قال فیها: فاختر المسلمون بعده بارائهم رجلا منهم، فقارب و سدد حسب استطاعته علی ضعف و عجز کانا فیه ثم ولیهم بعده و ال فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه علی عسف و عجز کانا فیه ثم استخلفوا ثالثا لم یکن یملک امر نفسه شیئا غلب علیه اهله فقاده الی اهوائهم کما یقود الولیده البعیر المحطوم. اقول: قد بین (علیه السلام) ضعف امر الخلفاء و عدم صلاحیتهم بوجه بلیغ نلخه فیما یلی: کان ولایه الاول باختيار المسلمین حسب، لا باذن من الله و لا نص عن رسول الله (صلی الله علیه و آله)، و لم یصب اختیارهم الحق و الرجل اللائق لان فی مختارهم ضعف و الضعیف لا یحق الخلافه علی المسلمین، و ثمره ضعفه نفوذ بنی امیه فی ایامه و تسلطهم علی المناصب الهامه و تمکنهم لما فعلوه بعد ذلك من المظالم و المفسد فی الاسلام الی ان و هن العظم و صار المسلمون شیعا و فرقا یقاتل بعضهم بعضا و اما الثانی فوصفه بالعسف و العجز معا و کفی بهما دلیلا علی عدم لیاقته مع

ان ولایتیه لم تکن باختيار المسلمین بل بالعهد من الاول رغما علیهم و اما الثالث فوصفه بما لا یحتاج الی مزید شرح و بیان. الترجمة: فرمود: یک والی بر مسلمانان برآمد که برپا شد و بر جا ماند تا دین اسلام در معموره جهان مستقر گردید.

قول المصنف: (و قال (عليه السلام) في كلام له (عليه السلام)) قال ابن ابي الحديد: هذا الكلام من خطبه له (عليه السلام) طويله، يذكر فيها قربه من النبي (صلى الله عليه و آله) و اختصاصه (عليه السلام) به (صلى الله عليه و آله)، و افضائه (صلى الله عليه و آله) باسرااره اليه (عليه السلام)، حتى قال (عليه السلام) فيها: (فاختار المسلمون بارائهم رجلا منهم، فقارب و سدد حسب استطاعته على ضعف وجد كانا فيه، ثم و ليهم بعده وال فاقام و استقام، حتى ضرب الدين بجرانه على عسف و عجر فيه كانا فيه، ثم استخفلوا ثالثا لم يكن يملك في امر نفسه شيئا غلب عليه اهله، فقادوه الى اهوائهم كما تقود الوليده البعير المخطوم، قلم يزل الامر بينه و بين الناس يبعد تاره و يقرب اخرى، حتى نزوا عليه فقتلوه ثم جاووني (الفصل التاسع و العشرون- في ما يتعلق بعثمان و عمر) مدب الدبا يريدون بيعتي) و تمام الخطبه معروف. (فاقام و استقام) اي: لم يكن عمر مثل عثمان لم يكن يملك امر نفسه، و كان عمر بالصد، كان مستبدا. (على عسف و عجر فيه كانا فيه) كقوله (عليه السلام) في الشقشقيه: (حوزه خشنا يغلظ كلمها و يخشن مسها و يكثر العثار فيها، فصاحبها كراكب الصعبه، ان اشفق لها خرم و ان اسلس لها تقحم. و العسف: الاخذ على غير طريق و العجر فيه الخرق، (حتى ضرب الدين بجرانه) اي: الفتوحات الواقعه في ايامه، في فارس و الروم فان السلطه سبب لاستحكام الامر. و جران البعير و الفرس مقدم عنقهما.

مغنيه

الجران: مقدم عنق البعير، و الباء زائده، يقال: القى البعير جرانه اي برك و استراح، و الضمير في وليهم يعود للمسلمين، و المراد بالوالى هنا رسول الله، كما في تعليق الشيخ محمد عبده، و المعنى ان الاسلام تمكن في الارض، و اظهره الله على الدين كله بفضل نبي الرحمه (صلى الله عليه و آله).

عبده

... حتى ضرب الدين بجرانه: الجران ككتاب مقدم عنق البعير يضرب على الارض عند الاستراحه كناية عن التمكّن و الوالى يريد به النبي صلى الله عليه و سلم و وليهم اي تولى امورهم و سياسه الشريعه فيهم و قال قائل يريد به عمر بن الخطاب

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام در سخنى (درباره عمر ابن خطاب) فرموده است: و (بعد از ابوبكر) فرمانروا شد بر مردم فرماندهى (عمر به مقام خلافت نشست) پس (امر خلافت را) برپا داشت و ايستادگى نمود (بر همه تسلط يافت) تا آنكه دين قرار گرفت (همچنانكه شتر هنگام استراحت پيش گردن خود را بر زمين نهد، اشاره به اينكه اسلام پس از فتنه و هياهو بسيار از او تمكين نموده زير بارش رفتند).

زمانى

ابن ابی الحدید می نویسد: امام (علیه السلام) این خطبه را در زمان ریاست خود به منظور بیان تاریخ ریاست خویش بیان داشتند، در ضمن خطبه نسبت و اختصاص خویش را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نگهداری اسرار آن حضرت را مورد بحث قرار داد تا به ریاست عمر می رسد که بر اوضاع مسلط شد سپس کسی جای او را گرفت که بر خود مسلط نبود و نزدیکانش بر او مسلط شوند و در مسیر هواهای خویش کشاندندش تا مردم از وی کناره گرفتند و سرانجام او را به قتل رسانیدند و به من برای انتخاب ریاست هجوم آوردند. خدای عزیز وعده داده که دین خویش را حفظ کند و در لحظات خطرناک مسلمانان را نجات دهد. در آن شرائط که پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستگاه حاکمه متزلزل بود و هر آن بیم نابودی اسلام جوان می رفت علی (علیه السلام) که دید بصورت ظاهر نمی تواند کاری از پیش ببرد در مقام مشاورت به آن کمک کرد و سرانجام خود مسئولیت ظاهری را به عهده گرفت.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی کلام له:- (و ولیهم) ای تولى امورهم (وال) المراد به الرسول (صلی الله علیه و آله)، فانه تولى شئونهم (فاقام) الناس (و استقام) الامر (حتى ضرب الدین بجرانه) مقدم عنق البعیر، یضرب به الارض عند الاستراحه، و هذا کنایه عن استراحه الدین و تمکنه.

موسوی

اللغه: الجران: مقدم عنق البعیر یجعله على الارض اذا برک و استقر. الشرح: مراده بالوالی هنا رسول الله (صلی الله علیه و آله) و انه تولى امر المسلمین فاقام الدین و استقام حتى بسط سلطانه فى الارض و استقر و استطاع ان یوطد احکامه و ینشر تعالیمه.

طالقانی

«و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود: و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: کلمه جران به معنی جلو گلو است و این فرمانروا عمر بن خطاب است، و این سخن از خطبه بلندی است که آن حضرت به روزگار خلافت خویش ایراد کرده و در آن به قرابت خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اختصاص خود به ایشان و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رازهای خویش را به او فرموده اند، اشاره فرموده است و ضمن آن می گوید: و مسلمانان پس از آن حضرت به رأی خویش مردی را برگزیدند که با وجود ناتوانی و تنیدی که در او بود به اندازه توان خویش کارها را استوار و نزدیک به صلاح ساخت. پس از او فرمانروایی بر ایشان فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار شد با بیراهی و خشونت که در او بود. سپس سومی را خلیفه ساختند که از خود هیچ اختیاری نداشت، بستگان او بر او چیره شدند و او را به سوی هوسهای خود کشیدند همان گونه که دخترکی می تواند شتر لگام زده را از پی خود کشد و همواره کار میان او و مردم چنان بود که گاه نزدیک و گاه دور می شد تا سرانجام بر او شوریدند و او را کشتند همچون مور و ملخ آهننگ بیعت من کردند. تمام این خطبه معروف است و باید از کتابهایی که در این باره تألیف شده است آن را طلب کرد.

[[و قال عليه السلام]]

فِي كَلَامٍ لَهُ:

وَوَلِيَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ.

امام علیه السلام در کلام خویش فرمود:

یک والی (الهی) بر مسلمانان حکومت کرد و حق را برپا داشت و خود در جاده حق گام برداشت تا آن جا که شتر دین گلوگاه خود را بر زمین نهاد و اسلام استقرار یافت (این سخن اشاره زیبایی است به وضع شتران هنگامی که به مقصد می رسند

و از پیمودن راه راحت می شوند، استراحت می کنند آن گونه که

گلوگاه خود را بر زمین می نهند). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در کتاب مصادر تنها چیزی که در این جا نقل می کند کلام ابن ابی الحدید است که می گوید:

این گفتار حکیمانه بخشی از خطبه ای طولانی است که امام علی هنگام خلافتش آن را ایراد فرمود و موقعیت خود را نسبت به پیغمبر اکرم عنوان و وضع مسلمانان را بعد از آن حضرت بیان کرد. سپس نتیجه گیری می کند: از کلام ابن ابی الحدید استفاده میشود که او دسترسی به خطبه ای در غیر نهج البلاغه پیدا کرده که در آن روز در میان اندیشمندان رواج داشته و این جمله بخشی از آن بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۶).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیین الهی را سامان بخشید

امام علیه السلام در این گفتار پرمعنی خویش اشاره به شخصی کرده که نام او را نبرده و از خدمات او تعریف می کند می فرماید: «یک والی (الهی) بر مسلمانان حکومت کرد و حق را برپا داشت و خود در جاده حق گام برداشت تا آن جا که شتر دین گلوگاه خود را بر زمین نهاد و اسلام استقرار یافت (این سخن اشاره زیبایی است به وضع شتران هنگامی که به مقصد می رسند و از پیمودن راه راحت می شوند، استراحت می کنند آن گونه که گلوگاه خود را بر زمین می نهند)؛ (فِي كَلَامٍ لَهُ: وَ وَلِيَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ).

در تفسیر این سخن و این که امام علیه السلام اشاره به چه کسی نموده نظرات مختلفی در میان شارحان نهج البلاغه وجود دارد که می توان آن را در سه نظر خلاصه کرد:

نخست این که منظور، پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله است که بر مردم حکومت کرد و امور را سامان داد و خود در

مسیر صحیح الهی گام برداشت تا زمانی که اسلام سراسر جزیره العرب را فراگرفت و آرامشی پیدا شد آن گونه که شتر هنگامی که به مقصد می رسد می خوابد و گلوگاه خود را بر زمین می نهد.

محمد عبده، دانشمند معروف مصری در شرح نهج البلاغه خود می گوید:

منظور از والی در این جا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که مردم را سرپرستی کرد و سیاست شریعت را در میان آن ها گسترش داد. آنگاه اضافه می کند: بعضی گفته اند که منظور از این شخص، عمر بن خطاب است. (شرح نهج البلاغه عبده، ص ۵۷۸)

ولی روشن است که خود او نظریه دوم را نپذیرفته است.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود موسوم به فی ظلال نهج البلاغه همین نظریه را تأیید می کند و می گوید: منظور از والی در این جا رسول خدا صلی الله علیه و آله است همان گونه که در شرح شیخ محمد عبده آمده و معنی کلام امام علیه السلام این است که اسلام در زمین مستقر شد و خداوند به برکت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را بر ادیان دیگر برتری داد. (فی ظلال نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۸۰)

نظریه دیگر این است که منظور از این شخص، خلیفه دوم می باشد که در زمان او اسلام گسترش فراوانی یافت و فتوحات زیادی برای مسلمین رخ داد به گونه ای که اسلام قسمت عمده جهان متمدن آن روز را زیر بال و پر خود قرار داد.

ابن ابی الحدید از طرفداران سرسخت این نظریه است.

آن ها برای اثبات این نظریه معتقدند که این جمله بخشی از خطبه ای بوده که امام علیه السلام ایراد فرموده و بخشی از آن خطبه طبق آنچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده چنین است:

«فَاخْتَارَ الْمُسْلِمُونَ بَعْدَهُ بَأْرَائِهِمْ رَجُلًا مِنْهُمْ، فَقَارَبَ وَ سَدَّدَ حَسْبَ اسْتِطَاعَتِهِ عَلَى ضَعْفٍ وَ عَجَزٍ كَانَا فِيهِ ثُمَّ وَ لِيَهُمْ بَعْدَهُ وَالٍ فَأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينَ بِجِرَانِهِ عَلَى عَسْفٍ وَ عَجَزٍ كَانَا فِيهِ ثُمَّ اسْتَخَلَفُوا ثَالِثًا لَمْ يَكُنْ يَمْلِكُكَ أَمْرَ نَفْسِهِ شَيْئًا غَلَبَ عَلَيْهِ أَهْلُهُ فَقَادَوْهُ إِلَى أَهْوَائِهِمْ كَمَا يَقْوَدُ الْوَلِيدَةَ الْبَعِيرُ الْمَخْطُومُ فَلَمْ يَزَلْ الْأَمْرُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ يَبْعُدُ تَارَةً وَ يَقْرُبُ أُخْرَى حَتَّى نَزَا عَلَيْهِ فَقَتَلُوهُ، ثُمَّ جَاءُوا بِي مَدَبَ الدَّبَا يَرِيدُونَ بِيَعْتِي؛ مُسْلِمَانًا، بَعْدَ أَزْوَايَ (بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله) به آرای خود مردی را انتخاب کردند که به افکار آن ها نزدیک شد و به اندازه توان خود کارها را محکم نمود با این که ضعف و ناتوانی هایی نیز داشت سپس بعد از آن ها مردی بر آن ها حکومت کرد که حق را برپا داشت و در مسیر حق گام برمی داشت تا زمانی که دین گسترش یافت و همچون شتری که به مقصد می رسد و آرام می گیرد و گلوی خود را بر زمین می نهد آرامش در جهان اسلام پیدا شد هر چند او نیز دارای خشونت فراوان و عدم اعتدال در پیمودن راه بود سپس شخص سومی را به خلافت برگزیدند که مالک چیزی از امور خود نبود خاندان او بر او چیره شدند و او را به سوی خواسته های نادرست خود سوق دادند همانگونه که بچه شتر مهارزده را به هر طرف می برند و این وضع همچنان بین او و بین مردم ادامه یافت. گاه از مردم دور می شد و گاه به آن ها نزدیک می گردید تا (مردم به جان آمدند و) او را به قتل رساندند سپس به سراغ من آمدند و همچون سیل

خروشانى اطراف مرا گرفتند تا با من بيعت کنند». (شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۲۰، ص ۲۱۸)

البته اگر صحت اين خطبه را بپذيريم- هر چند مرحوم علامه امينى آن را شديدانكار کرده و از مجعولات مى شمرد (الغدیر، ج ۸، ص ۴۰)- مشکل مهمى طبق عقايد شيعه ظاهر نمى شود چرا که امام عليه السلام گرچه کارهايى از خليفه دوم را ستوده اما اعمال ديگرى از او را نکوهش کرده و او را به خشونت و عدم اعتدال در پيمودن راه توصيف کرده است.

نويسنده کتاب تمام نهج البلاغه اين جمله را ضمن نامه اى بيان کرده که امام على عليه السلام در پاسخ سؤالات مردم درباره خلفاى پيشين نگاشت و دستور داد هر روز جمعه آن را در نقاط مختلف براى مردم بخوانند و آن نامه بسيار طولانى و مفصل است و جمله مذکور در ضمن آن آمده است.

نويسنده اين کتاب در پايان اين نامه منابع متعددى براى آن ذکر کرده است

ولى چنان نيست که تمام آنچه او آورده در يک منبع باشد بلکه ظاهراً قسمت هاى مختلفى از آن در منابع گوناگونى بوده و او آن ها را به هم پيوند داده است. (تمام نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۶۰-۳۳۱)

نظريه سوم اين که آنچه امام عليه السلام در تمجيد از خليفه اول و دوم ذکر کرده از باب تقيه و ملاحظه حال مردم بوده چرا که گروه زيادى تحت تأثير تبليغات پرشور طرفداران خلفاى نخستين بودند و مقاومت در مقابل اعتقادات آن ها موجب تنش فراوانى مى شد. امام عليه السلام در اين بخش از سخنان خود مصلحت را در آن ديده که نخست خدمات آن ها را بستايد سپس به نقاط ضعف آن ها اشاره کند ولى در مورد خليفه سوم که حتى مردم آن زمان اعتقاد چندانى به او نداشتند و از محبوبيت عامه برخوردار نبود تقيه را کنار گذاشته و با صراحت به اشتباهات او اشاره فرموده است.

ولى با توجه به اين که اصالت اين خطبه و نامه ثابت نيست تفسير اول مناسب تر به نظر مى رسد.

در بعضى از کتب معروف، مانند کشف المحجبه سيد بن طاووس و المسترشد محمد بن جرير طبرى نامه فوق از مرحوم کلىنى در کتاب الرسائل نقل شده است (متأسفانه الرسائل، امروز در دست ما نيست و به همين دليل از دو کتاب فوق نقل کرديم) ولى جمله اى که مرحوم سيد رضى آورده در آن نامه نيست. بنابر اين احتمال ديگرى وجود دارد و آن اين که نامه مزبور خالى از اين جمله بوده و بعداً اين جمله را که امير مؤمنان على عليه السلام در جاي ديگر بيان کرده به آن افزوده اند و محتواى نامه دگرگون شده است.

انگليسى

Imām Ali ibn Abū Tālib said in one of his speeches: "A ruler came to power over them. He remained uncommitted and made them uncommitted till the entire religion put its bosom on the ground"

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا تِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ يَعَضُّ المُوَسِّرُ فِيهِ عَلَى مَا فِي يَدِيهِ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِكَ قَالَ اللَّهُ

ص: ۵۵۷

سُبْحَانَهُ وَ لَا تَسْؤُوا الفَضْلَ بَيْنَكُمْ تَنْهَدُ فِيهِ الأَشْرَارُ وَ تُسْتَدَلُّ الأَخْيَارُ وَ يُبَايِعُ المُضْطَرُونَ وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَنِ بَيْعِ المُضْطَرِينَ

ترجمه ها

دشتی

(اقتصادی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: مردم را روزگاری دشوار در پیش است که توانگر اموال خود را سخت نگهدارد، در صورتی که به بخل ورزی فرمان داده نشد. خدای سبحان فرمود: «بخشش میان خود را فراموش نکنید» بدان در آن روزگار، بلند مقام، و نیکان خوار گردند، و با درماندگان به ناچاری خرید و فروش می کنند در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از معامله با درماندگان نهی فرموده .

شهیدی

[و فرمود:] مردمان را روزگاری رسد بس دشوار، توانگر در آن روز آنچه را در دست دارد سخت نگاهدارد و او را چنین نفرموده اند.

خدای سبحان فرماید «بخشش میان خود را فراموش مکنید.» بدان در آن روزگار بلند مقدار شوند و نیکوان خوار، و خرید و فروخت کنند با درماندگان به ناچار ۲ و رسول خدا فرموده است با درماندگان معاملت مکنید از روی اضطرار.

اردبیلی

و فرمود می آید بر مردمان زمانی گزنده و ضرر رساننده که بگزد مالدار در آن بر آنچه در هر دو دست اوست و حال آنکه فرموده نشده است باین فرموده است حق تعالی فراموش مکنید فضل و احسان خدای را در میان خود بلند شوند در آن بدکاران و خوار شمرند نیکوکاران آن را و مبیعت کنند با بیچارگان غیر قادر بثمان و حال آنکه نهی کرده رسول خدا از بیع کردن با بیچارگان که سزاوار احسانند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بر مردم روزگاری می آید، سخت گزنده که توانگر از شدت بخل، مال خود را به دندان نگه می دارد، و حال آنکه او را چنین فرموده اند. خدای سبحان، می فرماید: «بخشندگی را میان خود فراموش مکنید.»

در آن روزگاران، بدان بلند پایه شوند و نیکان خوار گردند و با درماندگانی که از خریدن یا فروختن چیزی ناچارند، معامله کنند. و حال آنکه رسول الله (صلی الله علیه و آله) معاملات با چنین کسان را در حالت اضطرار منع فرموده است.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بر مردم زمانی رسد بسیار سخت، که توانگران در آن زمان از آنچه در دست دارند انفاق نکنند در حالی که به نگاه داری مال امر نشده اند، خداوند سبحان فرموده: «احسان بین خود را فراموش نکنید». در آن زمان بدکاران بلند مرتبه، و خوبان خوار می شوند، تهیدستان هستی خود را از روی ناچاری به قیمت اندک می فروشند (و توانگران می خرنند) در حالی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از چنین خرید و فروشی منع کرده .

شرح ها

راوندی

و اما الزمن العضوض فهو الكلب الشديد مستعار من احد شيئين: اما من قولهم فرس عضوض، يعرض كل من لقيه، و يكثر العض المضر لم يحسن اليه، و لمن يضربه و لمن لا يتعرض له. و اما من قولهم: بثر عضوض اي: بعينه القعر ضيقه يستقى منها بالسائبه كمياه بنى تميم. و يقال: عض فلان على يده و على كفه اذا ندم على شىء و عاض القوم العيش منذ العالم فاشتد عضاضهم اي عيشهم. و الموسر: الغنى، و عضه و عض به و عض عليه، و اصله فى اللقمه و نحوها ثم يقال فى اللزوم للشىء، و المواظبه عليه و المحاماه عنه: عض الرجل على ماله او على مال غيره، اذا جمعه لنفسه فلا ينفقه و لا يعطى شيئا منه. و قوله ياتى على الناس زمان عضوض وصف لزماننا هذا و لاهل هذا الزمان و شده الدهر كما ترى. بلغت النهايه، و بخل الاغنياء بما فى ايديهم تجاوز الغايه، لا- ينفق احد منهم على اهله و عياله فضلا عن الاعطاء فقراء و المساكين، و امرهم الله بالامساك عن دفع الزكوات الواجبه و ما يجرى مجراها، و انما ندب تعالى الى التفضيل و الصدقه المستحبه، فقال: و لا تنسوا الفضل بينكم و قال تعالى نسوا الله فنسيهم اي تركوا امر الله و طاعته فترك اثابتهم، و اصل النسيان الترك. ثم ذكر ثلاث امارات و علامات يستدل بها على ذلك الزمان، فقال: ينهد فيه الاشرار، اي يقوم و ينهض بالامر فاسق كل قبيله فيهم، و لا يكون الامر و النهى و الحكم بين الناس الا فى ايدى شرارهم، و كل من كان فيه خير يستدل و يوخذ و يعد ذليلا. و يكون البيع على الاضطرار فان من كان قويا اذا راى دارا او ضيعه فى يدي ضعيف كلفه بيع ذلك منه و الجاه و اكرهه على ذلك، هذا اذا كان عدلا و يقال: انه عادل. و كتب الرضى ههنا على حاشيه نسخه: يبايع ههنا من المبايعه التى هى المفاعله من البيع، و كانه اشاره الى ان البيع و الشرى و كلاهما يكون فى ذلك الزمان على الاكراه و الاضطرار.

كيدى

زمن عضوض: اي يعرض فيه كقولهم ليله قائم و نهاره صائم، و لذلك نبه بقوله. يعرض فيه الموسر على ما فى يديه: اي يغلب

الامساك على الطباع حتى يصير ما في ايدي الاغنياء للفقراء بمنزله الشيء المعروض عليه الماكول في الياس عنه. ينهد اي ينهض، و يقوم بالامر.

ابن ميثم

تنهد: گردنفرازی و کبر ورزیدند، (روزگاری بر مردم بیاید بسیار دشوار، که در آن زمان مالدار بر آنچه در دست دارد، سختگیر و بخیل باشد، در حالی که بر این مامور نشده. خداوند سبحان می فرماید: و لا تنسوا الفضل بینکم. یعنی احسان و فضل خدا را مابین خودتان فراموش نکنید. در آن روزگار، بدکاران گردنفرازی کنند، و نیکوکاران خوار شوند و با درماندگان معامله کنند، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از معامله با درماندگان نهی فرموده است). امام (علیه السلام) برای روزگار، نکوهشهایی نموده است: ۱- کلمه ی (عضوض) را برای دنیا استعاره آورده است به اعتبار این که دنیا چون حیوان ناهموار، ناراحت کننده و گزنده است. وزن فعول در اینجا برای مبالغه است. ۲- مالدار آنچه در دست دارد سخت می گیرد. کنایه از بخل وی از مال خود است، و برای درستی سخن خود: (و لم یومر بذلک)، یعنی: در حالیکه بدان مامور نشده است و به آیه ی مبارکه ی و لا- تنسوا الفضل بینکم استدلال فرموده است، زیرا این آیه به استحباب صرف مازاد مال دلالت دارد، و این خود، با بخل در مال منافات دارد. ۳- در آن روزگار، مقام بدان بالا- می رود و نیکان خوار می گردند. ۴- درماندگان، از روی جبر، با رهبران جور و ستمگران معامله کنند، و بر زشتی مطلب منع پیامبر را دلیل آورده است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ يَعَضُّ الْمُوسِرُّ فِيهِ عَلَى مَا فِي يَدَيْهِ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِكَ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ [يَنْهَدُ]

تَنْهَدُ فِيهِ الْأَشْرَارُ وَ [يُسْتَدَلُّ]

تُسْتَدَلُّ الْأَخْيَارُ وَ يُبَاعِعُ الْمُضْطَرُّونَ وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ بَيْعِ الْمُضْطَرِّينَ .

زمان عضوض ای کلب علی الناس كأنه يعضهم و فعول للمبالغه كالنفور العقوق و يجوز أن يكون من قولهم بئر عضوض أي بعيدة القعر ضيقه و ما كانت البئر عضوضا فأعضت كقولهم ما كانت جرورا فأجرت و هي كالعضوض.

و عض فلان علی ما فی یده ای بخل و أمسک .

و ينهد فيه الأشرار ينهضون إلى الولايات و الرئاسات و ترتفع أقدارهم في الدنيا و يستدل فيه أهل الخير و الدين و يكون فيه بيع على وجه الاضطرار و الإلجاء كمن بيعت (ب: «بيع»). ضيعته و هو ذليل ضعيف من رب ضيعه مجاوره لها ذى ثروه و عز و جاه فيلجئه بمنعه الماء و استدلاله الأكره و الوكيل إلى أن يبيعها عليه و ذلك منهي عنه لأنه حرام محض

کاشانی

(و قال عليه السلام: ياتي على الناس زمان عضو) می آید بر مردمان زمان گزنده بسیار دشوار اسناد (عضوض) بر زمان از قبیل ليله نائم و نهاره صائم بر سبیل مجاز است (يعض الموسرفيه) یعنی زمانی که بگذرد مالدار در آن (علی ما فی یدیه) بر آنچه در دستهای او است و این کنایت است از بخل او. یعنی جمع کند مال را برای نفس خود و انفاق نکند آن را بر مستحقان. و مراد آن است که در آن زمان امساک غالب باشد به حیثیتی که آنچه در دستهای اغنیا باشد از مال فقرا، به منزله چیزی باشد که به دندان آن را گزیده باشند و خورده. (و لم یومر بذلک) و حال آنکه مامور نشده باشد به آن کار. به جهت آنکه (قال الله تعالی) فرموده است حضرت عزشانه که: (و لا تنسوا الفضل بینکم) و فراموش نکنید فضل کردگار را در میان خود بلکه احسان نمایید در حق یکدیگر آن چیزی را که او سبحانه به فضل خود بر شما انعام فرموده تا رستگار شوید (تنهد فیها الاشرار) بلند شوند در آن زمان، بدکاران (و يستذل الاخیار) و خوار شمرده شوند در او نیکوکاران (و یبایع المضطرون) و مبیعه کنند با بیچارگانی که قادر بر ثمن نباشند از روی اجبار و اکراه (و قد نهی رسول الله (صلی الله علیه و آله)) و حال آنکه نهی فرمود حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) (عن بیع المضطربین) از بیع کردن با بیچارگان زیرا که ایشان سزاوار ایتار و احسانند نه مبیعه

آملی

قزوینی

(عض) دندان گرفتن. می آید بر مردم زمانی گزنده بسیار دشواری، می گزد توانگر بر آنچه در دو دست او است. یعنی از بخل دندان بر مال خود می فشارد و آن را انفاق نمی نماید و مامور نشده است به این بلکه مامور شده است به بذل و انفاق. بلکه گفته است حق سبحانه تعالی: فراموش مکنید فضل و احسان را میان خود یا فضل خدای را بر خود در میان خود، بلند شوند در آن زمان بدکاران و خوار شمرده شوند نیکوکاران، و مبیعت کنند با مضطرون خرید و فروخت با قومی کنند که ایشان را مضطر و بیچاره بینند پس به ایشان گران فروشند، و از ایشان ارزان خردند و به تحقیق نهی کرده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بیع ارباب اضطرار، یا داد و ستد با ایشان، یا غرض آن است که نباید با ارباب اضطرار بیع و شری نمودن بلکه باید بذل و احسان نمودن، یا آن نوعی معامله کردن که با غیر مضطر کنند، یعنی بضمن عدل.

لایهی

و قال علیه السلام: «یاتی علی الناس زمان عضو یعرض الموسرفیه» قال الله تعالی (و لا تنسوا الفضل بینکم) تنهد فیہ الاشرار و تستذل الاخیار و یبایع المضطرون. و قد نهی رسول الله، صلی الله علیه و آله، عن بیع المضطربین.» یعنی و گفت علیه السلام که می آید بر مردمان زمان گزنده ای که می گزد مالدار بر آنچه در دست او است از اموال، یعنی دندان بر مال می گذارد و بخل می ورزد در انفاق آن و حال آنکه مامور نیست به آن. گفته است خدای تعالی که (باید فراموش نکنید فضل و احسان کردن را در میان شما) در آن زمان گردن می کشند بدکاران و ذلیل می شوند نیکوکاران و بیع و شرا می کنند با بیچارگان و حال آنکه نهی کرده است پیغمبر، صلی الله علیه و آله، از فروختن طعام به کسانی که مضطربند در تحصیل روزی و فقیرند.

خویی

اللغة: (عضوض: كلب على الناس كانه بعضهم و فعول للمبالغه، عض فلان على ما فى يديه اى بخل و امسك (تهد) اى ترتفع و تعلق. المعنى: هذه الحكمة من ملاحمه (عليه السلام) و تنبأته عن المستقبل، و هى غير قليلة فى خطبه و حكمه يخبر فيها عن زمان يقرب من زمانه الى هذه العصور و يلمه بخمس علامات: ١- زمان الضيق و الشده على اهله من جهة ضيق المعاش و تنوع الملاذ و كثره القوانين و الحدود الموضوعه من اظلمه و الجبارين على الضعفاء و المساكين و غير ذلك. ٢- امساك الاثرياء على اموالهم و منع الحقوق الواجبه و الانفاق على ذوى الحاجه. ٣- نهوض الاشرار الى تصدى الولايات و الرياسات و تسلطهم على الامور و ارتفاع اقدارهم فى الدنيا. ٤- استذلال اهل الايمان و الابرار و عدم الاعتناء بهم فى الامور و مظان الاقتدار. ٥- الاضطرار على المعامله من وجوه شتى يبيع الناس نفوسهم للبيعه و الانتخاب و يضطرون الى بيع اموالهم من ذوى النفوذ و السلطه و الاقتدار. الترجمة: فرمود: زمانى بر مردم رسد گزنده و آزار دهنده، توانگران بر آنچه دارند دندان نهند و از خود جدا نکنند با اینکه بدان دستور ندارند، و خداوند سبحان فرماید: احسان میان خود را فراموش میکنید- ٢٣٧- البقره بدمنشان در آن زمان سرورى یا بند و نیکان بخوارى گرایند، و از روى ضرورت و بیچاره گى خرید و فروش شود با اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از فروش بیچاره ها غدقن فرموده.

شوشتری

(الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) اقول: الاصل فيه روايه عيون ابن بابويه عن الرضا عن آبائه عليهم السلام عن الحسين (عليه السلام) قال: خطبنا اميرالمومنين (عليه السلام) فقال: سيأتى على الناس زمان عضوض يعرض المومن على ما فى يده و لم يومر بذلك، قال الله تعالى: (و لا تنسوا الفضل بينكم ان الله بما تعملون بصير). و سيأتى زمان يقدم فيه الاشرار، و ينسى فيه الاخيار، و يبايع المضطر، و قد نهى رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن بيع المضطر، و عن بيع الغرر، فاتقوا الله يا ايها الناس، و اصلحوا ذات بينكم و احفظونى فى اهلى. و رواه (سنن ابى داود) عن شيخ من بنى تميم قال: خطبنا على (عليه السلام) فقال: سيأتى على الناس زمان عضوض (عليه السلام) الموسر على ما فى يديه و يومر بذلك. قال الله تعالى: (و لا تنسوا الفضل بينكم) و يبايع المضطرون و قد نهى النبى (صلى الله عليه و آله) عن بيع المضطر، و بيع الغرر، و بيع الثمره قبل ان تدرك. (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) (ياتى على الناس زمان عضوض) اى: زمان (عليه السلام) الناس ككلب كلب. قال ابن احمر: نات عن سبيل الخير الاقله و عضت من الشر القراح بمعظم (يعرض الموسر على ما فى يديه) فلا يدع ان يخرج منه خير الى غيره. (و لم يومر بذلك) (بل بضده) قال الله سبحانه: (و لا- تنسوا الفضل بينكم). و فى (الكافى) عن الباقر (عليه السلام): ان الشمس لتطلع، و معها اربعة املاك. ملك ينادى: يا صاحب الخير اتم و ابشر، و ملك ينادى: يا صاحب الشر انزع و اقصر، و ملك ينادى: اعط منفقاً خلفاً، و آت ممسكاً تلفاً، و ملك ينضحها بالماء، و لو لا ذلك اشتعلت الارض. و عن الصادق (عليه السلام): من يضمن اربعة باربعه ابيات فى الجنه؟ انفق و لا تتخف فقراً، و انصف الناس من نفسك، و افش السلام فى العالم، و اترك المراء و ان كنت محقاً. و عن الرضا (عليه السلام) قال لمولى له: هل انفقت اليوم شيئاً؟ فقال لا فقال فمن اين يخلص الله علينا. انفق و لو درهما و احداً. و عنه (عليه السلام) كتب الى ابنه الجواد (عليه السلام) بلغنى ان الموالى اذا ركبت اخرجوك من الباب الصغير. فانما ذلك من بخل منهم لثلاث ينال منك احد خيراً، و اسالك بحقى عليك لا يكن مدخلك و مخرجك الا- من الباب الكبير. فاذا ركبت فليكن معك ذهب و فضه ثم لا- يسالك احد شيئاً الا- اعطيته، و من سالك من عمومته ان تبره فلا- تعطه اقل من خمسين ديناراً، والكثير اليك، و من سالك (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) من عماتك فلا تعطها اقل من خمسه و عشرين ديناراً، و الكثير اليك. انى انما اريد بذلك ان يرفعك الله فانفق،

و لا تخش من ذى العرش اقتارا. و عن النبي (صلى الله عليه و آله): ما محق الاسلام محق الشح شى ء. ان لهذا الشح ديبا كديب النمل، و شعبا كشعب الشرك- و فى نسخه- (الشوك). و عن الصادق (عليه السلام): جاء رجل الى النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: انى شيخ كثير العيال قليل المال فنظر (صلى الله عليه و آله) الى اصحابه و قال: قد اسمعنا. فقام رجل و قال: كنت بالامس مثلك. فذهب به الى منزله فاعطاه مرودا من تبر، و كانوا يتبايعون بالذهب و الفضة. فقال: هذا كله؟ قال: نعم. قال: خذ تبرك. انى لست بانسى و لا- جنى ولكنى رسول من الله لا-بلوك. فوجدتك شاكرا جزاك الله خيرا. (تنهد) اى: تنهض و تقوم. (فيه الاشرار و تستذل الاخيار) فى (العقد الفريد): دفع الحجاج الى محمد بن المنتشر الهمدانى رجلا ذميا، و امره بالتشديد عليه، و الاستخراج منه. قال: فقال لى: ان لك لشرفا و دينا و انى لا- اعطى على القسر شيئا فارفق بى. ففعلت. فادى الى فى اسبوع خمسمئه الف. فبلغ ذلك الحجاج. فاغضبه فانترعه من يدي، و دفعه الى الذى كان يتولى له العذاب. فمدق يديه و رجله. فلم يعطه شيئا، و انى لسائر يوما فى السوق اذ صاح بى صائح. فالتفت فاذا انا به معترضا على حمار مدقوق اليمين و الرجلين. فقال لى: انك وليت منى ما ولى هولاء. فرفقت بى، و انهم صنعوا بى ما (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) ترى ولى خمسمئه الف عند فلان فخذها مكافاه لما احسنت الى. فقلت: ما كنت لاخذ منك شيئا. قال: فاما اذ ابيت فاسمع منى حديثا احدثك به حدثنيه بعض اهل دينك عن نبيك انه قال: اذا رضى الله عن قوم انزل عليهم المطر فى وقته، و جعل المال فى سمحائهم، و استعمل عليهم خيارهم، و اذا سخط على قوم انزل عليهم المطر فى غير وقته، و جعل المال فى بخلائهم، و استعمل عليهم شرارهم. فانصرفت فما وضعت ثوبى حتى اتانى رسول الحجاج فاتيته فالفيته جالسا على فراشه، و السيف مصلت بيده. فقال لى: ادن. فدنوت شيئا ثم قال لى الثانيه: ادن لا ابا لك. فقلت: ما بى الى الدنو من حاجه، و فى يد الامير ما ارى. فضحك و اغمد سيفه. و قال: اجلس! ما كان من حديث الخبيث. فقلت له: ايها الامير! و الله ما ختكت منذ ائتمنتنى. ثم حدثته فلما صرت الى ذكر الرجل الذى عنده المال اعرض عنى بوجهه، و اوما الى ان لا تسمه: ثم قال: ان للخبيث نفسا و قد سمع الاحاديث. (و يبايع المضطرون و قد نهى رسول الله (صلى الله عليه و آله) عن بيع المضطرين) عقد الشيخ فى (الاستبصار) بابا لكراهيه مبايعه المضطر، ثم روى خبرا عن الصادق (عليه السلام) قال: (ياتى على الناس زمان عضوض يعرض كل امرى على ما فى يديه، و ينسى الفضل، و قد قال تعالى (و لا تنسوا الفضل بينكم) ثم ينبرى فى ذلك الزمان اقوام يبايعون المضطرين اولئك هم شرار الناس). و روى خبرا آخر انه قيل للصادق: ان الناس يزعمون ان الربح على المضطر حرام، و هو من الربا. فقال: و هل رايت احدا اشترى غنيا او فقيرا الا- (الفصل التاسع- فى اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...) من ضروره قد احل الله البيع، و حرم الربا و اربح و لا- ترب ... ثم قال: لا تنافى بينهما. فالمضطر الذى فى الخبر الاول محمول على المضطر الذى يضطره غيره الى البيع بالجبر و الا-كراه، و فى الخبر الثانى محمول على الذى تضطره حاجته لا غيره. قلت: بل المضطر فى الخبر الاول محمول بقريته صدره على عدم تفضل الموسرين على المعسرين حتى يضطر المعسرون الى بيع نفائسهم باقل ثمن، و مثله كلامه (عليه السلام) فان الاصل فيهما واحد. و كلام آخرهم ككلام اولهم لا ما قاله من انه فى ما اجبره جبار، و الخبر الثانى مورده ان كل من يشتري شيئا لا بد انه كان محتاجا الى ذاك الشى ء. فلا باس ان ياخذ البائع ربحا بدون ربا لا كما يتوهمه بعض القاصرين من المتصوفين من حرمة اخذ الربح من كل مشتر. و يوضح كون المراد من الخبر الاول ما قلناه. ما رواه (الكافى): ان رجلا قال لابي عبدالله (عليه السلام): انى رايت فى منامى كانى خارج من الكوفه فى موضع اعرفه، و كان شبحا من خشب- او رجلا- منحوتا من خشب- على فرس من خشب يلوح بسيفه، و انا اشاهده فزعا مرعوبا. فقال له (عليه السلام): انت رجل تريد اغتيال رجل فى معيشته. فائق الله الذى خلقك ثم يميتك. فقال الرجل: اشهد انك اوتيت علما. ان رجلا من جيرانى جاءنى و عرض على ضيعته فهيمت ان املكها بوكس كثير لما عرفت انه ليس لها طالب غيرى. فقال له (عليه السلام): و صاحبك يتولانا و يتبرا من اعدائنا؟

فقال: نعم. رجل جيد البصيره، مستحکم الدين، و انا تائب الى الله تعالى (الفصل التاسع- في اخباره (عليه السلام) بالملاحم ...)
و اليك مما هممت به. فاخبرني لو كان ناصبا ايحل لي اغتيا له. فقال: اد الامانه الى من ائتمنك و اراد منك النصيحه، و لو الى
قاتل الحسين (عليه السلام). هذا، و روى زيادات (حج التهذيب) عن محمد بن جعفر، عن ابيه (عليه السلام) قال: قال النبي
(صلى الله عليه و آله): ياتي على الناس زمان يكون فيه حج الملوک نزهه، و حج الاغنياء تجاره، و حج المساكين مساله.

مغنيه

عضوض: شديد، و يعض الموسر: يقبض الغنى يده و يمسك امواله، و لا تنسوا الفضل: احسنوا كما احسن الله اليكم، و تنهد:
ترتفع، و البيع- بكسر الباء و فتح الياء- جمع بيعه ايضا بكسر الباء للهيه لا للمره، و المعنى ياتي زمان على الناس قاس و شديد،
و ييخل فيه الغنى بماله، و الله يامر به بالبذل، و يسود فيه الباطل، و يسيطر الاذئاب و الذئاب، ينكلون بالابرار و الاحرار، و يعم
الفساد و الضلال، و ينقاد من ينقاد للحاكمين الباغين اضطرارا لا اختيارا، و الاسلام لا يقر معامله المضطر اي المكره. و انما فسرنا
الاضطرار هنا بالا-كراه، لان الفقهاء يصححون معامله المضطر دون المكره، و يفلسفون ذلك بان التجاره لا بد ان تكون عن
تراض، و الاضطرار يجتمع مع الرضا دون الاكراه كمن باع داره عن رضا و طيب نفس بدافع العلاج و تكاليفه. و سبق الحديث
عن آخر الزمان في الخطبه ١٠١ و الحكمه ١٠ و ٣٦٧.

عبده

... الناس زمان عضوض: العضوض بالفتح الشديد و الموسر الغنى و يعض على ما في يده يمسكه بخلاف ما امره الله
في قوله (و لا تنسوا الفضل بينكم) اي الاحسان ... تنهد فيه الاشرار: تنهد اي ترتفع ... عن بيع المضطرين: بيع بكسر ففتح جمع
بيعه بالكسر هيئه البيع كالجلسه لهيئه الجلوس

جعفري

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در پيشامدهای ناروا) فرموده است: می آید بر مردم روزگار بسیار گزنده (دشوار) که در آن توانگر بر آنچه
در دو دست راست می گزد (به مال و دارائی بخل ورزیده آن را در راه خدا نمی دهد) و به این کار امر کرده نشده است،
خداوند سبحان (در قرآن کریم س ٢ ی ٢٣٧) فرموده: و لا-تنسوا الفضل بينکم يعنى فضل و احسان خدا را بين خود فراموش
نمائيد (به يکديگر کمک کنيد) در آن روزگار بدکاران برخاسته گردن می کشند، و نیکوکاران بیچاره و خوار شدند، و با
درماندگان خرید و فروش کنند (به آنها گران فروخته و از آنان ارزان خرند) و رسول خدا صلى الله عليه و آله از فروختن
(طعام) به درماندگان (یا داد و ستد با آنها) منع نموده است (چون باید به آنان کمک کرد، یا با آنها چنان معامله و خرید و
فروش نمود که با آنکه درمانده و بیچاره نیست معامله می نمایند).

زمانی

امام (عليه السلام) مطلبی را به عنوان پیشگوئی بیان داشته که در هر عصر و مذهبی و هر کشور و منطقه ای نمونه داشته است.

عدم انفاق پولداران، ترک تازی ناپاکان و گوشه گیری نیکان و ایجاد محیط اضطراری برای خریدن باقیمانده ثروت بیچاره در هر عصری وجود داشته، زیرا لازمه طبیعی زندگی دسته جمعی و نبود رشد اخلاقی و فکری جامعه هاست. پیروان واقعی قرآن هر گاه تنها همین مسئله بخشش به یکدیگر، احترام یکدیگر و کمک به یکدیگر را رعایت می کردند بیشتر ناملايمات اجتماعات حل می شد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ياتي على الناس زمان عضوض) ای زمان شدید (يعض الموسر فيه) ای میسک الغنی فی ذلك الزمان (علی ما فی یدیه) امساکا شدیدا کانه عض بالاسنان (و لم یومر بذلک) بان یبخل هکذا بخل (قال الله سبحانه: (و لا تنسوا الفضل بینکم) بان یتفضل بعضکم علی بعض (تنهد) ای ترتفع (فیه) ای فی ذلك الزمان (الاشرار) الذین لا دین لهم (و تستذل الاخيار) ای یدلهم الناس (و یبایع المضطرون) ای یتعامل اضطرار لجبر السلطان او ما اشبه (و قد نهی رسول (صلی الله علیه و آله) عن بیع المضطرين) بیع جمع (بیعه) بالکسر، بمعنی هیئه البیع، و حالته.

موسوی

اللغه: العضوض: الشدید. العض: الامساک بالاسنان. الموسر: الغنی. تنهد: ترتفع و تعلو. الشرح: یدکر سیئات ما یتاتی فی الزمن القادم و انه زمان شدید قاس عنید تنعکس فیہ الامور فیمسک الغنی یدیه و یمتنع عن البذل و العطاء و السخاء خلافا لقوله تعالی: (و لا- تنسوا الفضل بینکم) و الفضل هو الاحسان و العطاء فی ذلك الزمن ترتفع الاشرار و تتولی امور الامه و یصبح بایدیهم الحل و العقد و طبعا تستذل الاخيار و الطیبون من عباد الله و یکرهون علی بیعه الحکام الظالمین اضطرارا منهم حفظا لنفوسهم و بقاء علیها و هذا خلاف قول النبی الذی نهی عن بیعه المضطرين و لا تكون البیعه شرعیه ان حصل شیء من ذلك ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: روزگاری سخت و گزنده بر مردم فرا خواهد رسید که توانگر در آن روزگار بر آنچه در دست دارد دندان می فشرد - بخل می ورزد- و حال آنکه او را به چنان کاری فرمان نداده اند، خداوند سبحان فرموده است: فضل و احسان را میان خود فراموش مکنید، در آن روزگار بدکاران بلند مرتبه و نیکان زبون می شوند، و با درماندگان به زور معامله می شود و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از معامله به زور با درماندگان نهی فرموده است.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ، يَعَضُّ الْمُوَسِّرُ فِيهِ عَلَى مَا فِي يَدَيْهِ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِكَ، قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «و لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ». تَنَهَّدُ فِيهِ الْأَشْرَارُ، وَ تُسْتَذَلُّ الْأَخْيَارُ، وَ يُبَايَعُ الْمُضْطَرُّونَ، وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله عَنْ بَيْعِ الْمُضْطَرِّينَ.

امام علیه السلام فرمود:

زمانی بر مردم فرا می رسد که ثروتمندان بر آنچه در دست دارند دندان می فشارند در حالی که چنین دستوری به آن ها داده نشده است (بلکه به عکس) خداوند سبحان می فرماید: «احسان و بخشش را در میان خود فراموش نکنید» (و در آن زمان) اشرار و بدان بر مردم مسلط می شوند و نیکان و پاکان را خوار می کنند و مردم بینوا هستی خود را از روی اضطراب (به قیمت کم) می فروشند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از چنین معامله ای نهی فرموده است. (کتاب های خود آورده اند، از جمله مرحوم کلینی در کتاب کافی و صدوق در عیون اخبار الرضا. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۷)

اضافه میکنیم که این کلام شریف در کتاب صحیفه الامام الرضاعی که منسوب به آن حضرت است و از اصول اربع مائه به شمار آمده از جدش امام علی بن ابی طالب ما نقل شده است. (با تفاوت هایی)

یک پیشگویی مهم

امام در این گفتار پرمعنا که جنبه پیشگویی زمان آینده را دارد اشاره به زمانی می کند که مردم در فشار شدید قرار می گیرند و ارزش های اسلامی به فراموشی سپرده می شود می فرماید: «زمانی بر مردم فرا می رسد که ثروتمندان بر آنچه در دست دارند دندان می فشارند در حالی که چنین دستوری به آن ها داده نشده است (بلکه به عکس) خداوند سبحان می فرماید: «احسان و بخشش را در میان خود فراموش نکنید» (و در آن زمان) اشرار و بدان بر مردم مسلط می شوند و نیکان و پاکان را خوار می کنند و مردم بینوا هستی خود را از روی اضطراب (به قیمت کم) می فروشند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از چنین معامله ای نهی فرموده است»؛ (يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُّوْهُ، يَعَضُّ الْمَوْسِرُ فِيهِ عَلَى مَا فِي يَدَيْهِ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَلِكَ، قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ». تَنْهَدُ فِيهِ الْأَشْرَارُ، وَ تَسْتَدِلُّ الْأَخْيَارُ، وَ يُبَايِعُ الْمُضْطَرُّونَ، وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله عَنِ بَيْعِ الْمُضْطَرِّينَ).

«عضوض» از ماده «عَضَّ» (بر وزن خَزَّ) در اصل به معنی گاز گرفتن با دندان است، سپس این واژه در مورد مشکلات طاقت فرسا که انسان را شدیداً تحت فشار قرار می دهد اطلاق شده است و «عضوض» صیغه مبالغه از این ماده است و معنی آن در کلام امام علیه السلام زمانی است که بسیار مردم را تحت فشار قرار می دهند.

«تنهد» از ماده «نهد» (بر وزن مهد) به معنی برآمدن چیزی است و در کلام امام علیه السلام به معنی حاکمیت اشرار است.

امام علیه السلام درباره مشکلات و مصائب آن زمان به چهار نکته اساسی اشاره می کند: نخست بخل و امساک ثروتمندان را مطرح می کند. آن ها چنان درباره اموالشان سختگیر می شوند که گویا با دندان گرفته و فشار می دهند.

آنگاه می فرماید: این برخلاف دستور اسلام است. خداوند در آیات متعددی از قرآن با صراحت دستور به احسان و نیکی داده، از جمله در سوره بقره، آیه ۲۳۷ به این معنی اشاره فرموده که هرگز مسلمانان نباید احسان و بخشش را فراموش کنند گرچه گاهی در مورد مهریه زنان مطلقه می باشد ولی حکمی که در پایان آن آمده عام است و مخاطب آن، همه مسلمانان هستند.

آنگاه به فساد اوضاع سیاسی آن زمان اشاره کرده و سلطه اشرار را بر حکومت اسلامی بیان می دارد سلطه ای که عامل مهمی

برای فساد تمام مسائل اجتماعی است.

و به دنبال آن، انزوای نیکان و به خواری کشیدن آن‌ها را مطرح می‌فرماید.

بدیهی است هنگامی که اشرار زمام حکومت را به دست گیرند اختیار به اجبار منزوی می‌شوند و از صحنه جامعه کنار می‌روند.

و درباره چهارمین مفسده آن زمان باز به مسائل اقتصادی برمی‌گردد و می‌فرماید: کار به جایی می‌رسد که افراد از روی اضطرار، اموال خود را به ثمن بخش می‌فروشند در حالی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این کار نهی فرموده و در واقع دستور داده است که به این گونه افراد کمک کنید تا مجبور نشوند اموال خود را اینگونه بفروشند. درست است که معامله مضطر مانند معامله مکره نیست، معامله مکره باطل است اما معامله مضطر صحیح است اما اگر متمکنان جامعه وظیفه شناس باشند کار به جایی نمی‌رسد که افراد از روی اضطرار داروندار خود را بفروشند و ضروریات اولیه زندگانی خود را از دست بدهند.

در واقع امام علیه السلام در این پیش‌بینی، از دو فساد اجتماعی آینده خبر می‌دهد:

نخست فساد اقتصادی و فاصله شدید طبقاتی که گروهی ثروتمند می‌شوند و برای ثروت اندوزی تلاش می‌کنند و اصرار دارند که هیچ‌گونه کمکی به نیازمندان نکنند هر چند همه آن ثروت‌ها را نمی‌توانند مورد استفاده قرار دهند.

و فساد دیگر فساد سیاسی جامعه است که گروهی از اشرار زمام امور را به دست گرفته و نیکان و پاکان و صالحان را به حاشیه می‌رانند.

و آنچه امام علیه السلام در این پیشگویی بیان فرموده به زودی در حکومت بنی امیه بعد از آن حضرت ظاهر شد. معاویه با یارانش بر بیت المال مسلط شدند کاخ‌ها ساختند مجالس عیش و نوش درست کردند و گروه عظیمی از جامعه را به صورت بردگان خود درآوردند.

تفاله‌های زمان جاهلیت و فرزندان آن‌ها را در پست‌های مهم قرار دادند و صحابی راستین پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزندان آن‌ها را خانه نشین ساخته و یا اگر اعتراضی می‌کردند یا بیم اعتراضی بود به زندان می‌انداختند و می‌کشتند و خاموش می‌کردند.

این‌ها همان چیزی است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: «زمانی بر مردم فرا می‌رسد که از قرآن چیزی جز خطش و از اسلام چیزی جز نامش باقی نمی‌ماند نامشان مسلمان است ولی از همه دورترند مساجد آن‌ها ظاهراً آباد و پرشکوه اما خالی از نور هدایت است فقهای آن زمان (که وابسته به حاکمان جورند) بدترین فقیهانی هستند که در زیر آسمان وجود دارد فتنه‌ها از آن‌ها برمی‌خیزد و به سوی آن‌ها بازمی‌گردد»؛

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يُسَمَّوْنَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَهِيَ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى فَقَهَاءٌ ذَلِكَ الزَّمَانُ شَرُّ فَقَهَاءٍ تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ مِنْهُمْ خَرَجَتِ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَعُودُ. (كافی، ج ۸، ص ۳۰۸).

نکته ها

۱- نکوهش شدید از بخل

کمتر چیزی در اسلام به اندازه بخل نکوهش شده است.

در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است: «هر روز که خورشید طلوع می کند چهار فرشته همراه آن هستند فرشته ای (خطاب به انسان ها) ندا می دهد: ای صاحب نیکی وظیفه خود را انجام ده و بشارت بر تو باد، و فرشته ای صدا می زند: ای صاحب بدی خودداری کن و دست نگه دار، و فرشته ای (به ثروتمندان) ندا می دهد: انفاق کنید تا اموال شما برقرار بماند و به سراغ امساک بروید تا اموالتان تلف شود، و فرشته ای آب بر خورشید می پاشد و اگر چنین نبود زمین شعله ور می شد»؛

(إِنَّ الشَّمْسَ لَتَطَّلِعُ وَمَعَهَا أَرْبَعَةٌ أَمْلَأَكِ مَلَكٌ يُنَادِي يَا صَاحِبَ الْخَيْرِ أَيْمٌ وَأَبْشَرٌ وَمَلَكٌ يُنَادِي يَا صَاحِبَ الشَّرِّ انزِعْ وَأَقْصِرْ وَمَلَكٌ يُنَادِي أَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَآتِ مُمْسِكًا تَلْفًا وَمَلَكٌ يَنْضَحُهَا بِالْمَاءِ وَلَوْ لَا ذَلِكَ اشْتَعَلَتِ الْأَرْضُ). (كافی، ج ۴، ص ۴۲)

ممکن است منظور از پاشیدن آب بر خورشید این باشد که بادهای و بخارهایی از دریا برمی خیزد و حرارت خورشید را بر زمین تعدیل می کند.

اشاره به این است که هر لحظه خداوند می تواند بلایی بر سر مردم بفرستد و به خورشیدی که مایه حیات و زندگی انسان هاست دستور دهد تمام زمین را شعله ور سازد.

اصولاً مواهب و نعمت هایی که خداوند در اختیار انسان ها گذاشته در بسیاری از موارد بیش از نیاز آن هاست به گونه ای که می توانند دیگران را نیز در آن سهیم کنند بی آن که زیانی به زندگی آن ها یا فرزندانشان برسد بلکه به عکس، مایه محبت و آرامش در جامعه می گردد.

ولی با نهایت تأسف گروهی به دلیل کوتاه بینی و تنگ نظری و داشتن بخل، از این کار امتناع می ورزند و هیچ کس را در این مواهب خدادادی سهیم نمی کنند.

نه تنها سهیم نمی کنند بلکه گاه با نمایش ثروت و قدرت، نمک بر جراحات قلب محرومان می پاشند و گویا از این عمل بسیار زشت، لذت هم می برند آن چنان که در حالات قارون ثروتمند قوم بنی اسرائیل در قرآن مجید در سوره قصص آمده است.

احادیث فراوانی نیز در مذمت بخل وارد شده تا آن جا که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الشَّحُّ وَ الْإِيمَانُ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ؛ بخل و ایمان در یک قلب جمع نمی شود (آن جا که پای بخل به میان آید ایمان رخت برمی بندد)». (جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۱۱).

و در حدیث دیگری می خوانیم که امام امیرمؤمنان علیه السلام شنید که کسی می گوید:

«إِنَّ الشَّحِيحَ أَعْدَرُ مِنَ الظَّالِمِ؛ بخیل از ظالم معذورتر است و گناه او کمتر».

امام علیه السلام فرمود: «دروغ گفتمی، ظالم گاهی توبه می کند و استغفار می نماید و حق الناس را به صاحبانش می پردازد ولی بخیل هنگامی که بر سر بخل آید نه زکات می پردازد نه صدقه نه صله رحم می کند نه پذیرایی از میهمان نه انفاق در راه خدا و نه کارهای نیک (و بر همان حال می ماند). و بر بهشت حرام است که بخیل وارد آن شود»؛

(فَقَالَ لَهُ كَذَبْتَ إِنَّ الظَّالِمَ قَدْ يَتُوبُ وَ يَشْتَعْفِرُ وَ يَزِدُّ الظُّلَامَةَ عَلَى أَهْلِهَا وَ الشَّحِيحُ إِذَا شَحَّ مَعَ الزَّكَاةِ وَ الصَّدَقَةِ وَ صِلَةِ الرَّحِمِ وَ قَرَى الضَّيْفِ وَ النَّفَقَةِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أَبْوَابَ الْبِرِّ وَ حَرَامٌ عَلَى الْجَنَّةِ أَنْ يَدْخُلَهَا شَحِيحٌ). (الفقيه، ج ۲، ص ۶۳)

۲- فرق میان بیع مکره و مضطر

همه فقها اتفاق نظر دارند که بیع مکره باطل است و مکره به کسی می گویند که او را به اجبار وادار به فروش چیزی از اموالش کنند یا با تهدید جانی یا مالی یا عرض و آبرو، و قرآن مجید با صراحت می گوید: تجارت باید با رضایت طرفین باشد و غیر آن را مصداق اکل مال به باطل شمرده است: «لَمَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ». (نساء، آیه ۲۹)

و اما بیع مضطر باطل نیست چرا که منظور از مضطر کسی است که به میل خود اموالش را می فروشد ولی ضرورتی در زندگی او پیش آمده که اقدام به فروش اموالش می کند مثل این که فرزندی دارد که به بیماری سختی مبتلا شده و یا در تجارت ورشکست گردیده و برای حفظ آبروی خود ناچار است خانه اش را بفروشد و به طلبکاران دهد. این گونه معاملات قطعاً باطل نیست و اگر باطل باشد شخص مضطر از حال اضطرار بیرون نخواهد آمد.

ولی از آن جا که مسلمانان باید در مشکلات به یاری هم برخیزند چنین معاملاتی مکروه است به ویژه این که در بسیاری از موارد متاع خود را به زیر قیمت می فروشند. باید به حکم اخوت اسلامی به چنین افرادی وام دهند یا کمک بلاعوض کنند تا آن ها مجبور نشوند ضروریات زندگی خود را بفروشند.

به همین دلیل معامله با مضطر، مکروه شمرده شده است.

مرحوم شیخ طوسی در استبصار بعد از نقل این روایت (کلام حکیمانه امام علیه السلام البته با تفاوتی)، از امام صادق علیه السلام این جمله را در ذیل این حدیث آورده است:

«اولئك هم شراؤ الناس؛ کسانی که با مضطربین معامله می کنند (و رحم ندارند) بدترین مردم اند».

سپس روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل می کند که کسی به آن حضرت عرض کرد:

«إِنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الرِّبْحَ عَلَى الْمُضْطَرِّ حَرَامٌ وَهُوَ مِنَ الرِّبَا فَقَالَ وَهَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا اشْتَرَى غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا إِلَّا مِنْ ضَرُورَةٍ قَدْ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا؛ مردم گمان می کنند سودبردن از معامله مضطر حرام است و آن نوعی رباخواری است. امام علیه السلام فرمود: آیا احدی را سراغ داری چه غنی باشد یا فقیر که معاملاتش به دلیل ضرورت ها نبوده باشد؟ خداوند بیع را حلال شمرده و ربا را حرام». (استبصار، ج ۳، ص ۷۱ و ۷۲، بعضی از شارحان نهج البلاغه نیز همین معنا را انتخاب کرده اند).

مرحوم شیخ طوسی روایت نهی را حمل بر اکراه کرده و روایت دوم را حمل بر مضطر.

ولی ظاهراً چنین نیست؛ منظور از مضطر در روایت اول کسی است که به اصطلاح، کارد به استخوانش رسیده و اموال خود را به قیمت نازل می فروشد، معامله با چنین کسی مکروه است و باید به جای خریدن اموال آن ها به قیمت کم، به آن ها کمک کرد.

ولی منظور از مضطر در روایت دوم ضرورت های روزانه زندگی است که همه مردم دارند. طبیعی است که هر کسی که چیزی را خرید و فروش می کند لابد نیاز به آن دارد و در این گونه نیازهای عادی، گرفتن سود عادلانه اشکالی ندارد.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "A severe period will come to people wherein the rich will seize their possessions with their teeth (by way of miserliness) although they have not been commanded to do so. Allāh, the Glorified One, says: Do not forget generosity among yourselves (Qur'ān, ۲: ۲۳۷). During this time, the wicked will rise while the virtuous will remain low. Purchases will be made from the helpless, although the Prophetaret e has prohibited purchasing from the helpless." {Generally, purchases are made from helpless people in such a way that taking advantage of their need and necessity, things are purchased from them at unfarily cheap prices and are sold to them at high prices. No religion allows taking advantage of such helplessness and extreme need, nor is it ethically permissible to profiteer by taking advantage of others helplessness.

حکمت ۴۶۹: پرهیز از افراط و تفریط نسبت به امام علیه السلام

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ مُحِبِّ مُفْرِطٍ وَ بَاهِتٍ مُفْتَرٍ

قال الرضی و هدامثل قوله عليه السلام

هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبِّ غَالٍ وَ مُبْغِضٍ قَالٍ

ترجمه ها

دستی

(اخلاقی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: دو کس نسبت به من هلاک می گردند، دوستی که زیاده روی کند، و دروغ پردازی که به راستی سخن نگوید .

(این کلام مانند سخن دیگری است که فرمود) دو تن نسبت به من هلاک گردند، دوستی که از حد گذراند، و دشمنی که بیهوده سخن گوید .

شهیدی

دو تن در باره من تباه گردیدند، دوستی که از حد بگذراند و دروغ بافنده ای که از آنچه در من نیست سخن راند] و این مانند فرموده اوست: که [دو تن در باره من هلاک شدند دوستی که از حد گذراند و دشمنی که بیهوده سخن راند.]

اردیلی

و هلاک می شود در شان من دو مرد دوست مبالغه کننده در مدح که خوارج اند و این مانند قول حضرتست که هلاک میشوند در حق من دو مرد دوست غلو کننده و دشمن مبالغه کننده در عداوت

آیتی

و فرمود (علیه السلام): دو کس در باره من هلاک شدند، یکی آنکه، در دوستی افراط می ورزد و یکی آنکه، بهتان می زند و افترا می بندد.

نظیر این سخن امام (علیه السلام) است که فرمود: دو کس در باره من هلاک شدند: دوستی که در دوستیش غلو کند و دشمنی که در دشمنیش افراط ورزد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: دو نفر در رابطه با من هلاک می شوند: عاشق غلو کننده، و دشمن متجاوز از حد. (تکرار شماره ۱۱۷)

و محب الانسان من يريد خيره، و لا بد من حذف المضاف و اقامه المضاف اليه مقامه اذا قلت: انه محب زيد اى محب منفعه زيد و اطراه مدحه، و المبالغه فى المدح حتى يكون كذبا غير ممدوحه. و روى: من حقنا او رقنا فليقتصد. و الباهت: الذى يتكلم بالبهتان. و المفتري: الكذاب الذى يفترى و يختلق، بين عليه السلام ان من اظهر محبه على، ثم ادعى النبوه او الالهيه فهو هالك. و الغالى: المتجاوز فى الحد. و الغلاه قوم كانوا يقولون: ان عليا هو الاله. و القالى: المبغض الشديد البغضاء و العداوه.

كيدرى

و الاطراح، المبالغه فى المدح حتى يقع فى الكذب عنى به من نسبه الى الالهيه و النبوه تعالى الله و انبياؤه عما يقول الجاهلون الظالمون علوا كبيرا.

ابن ميثم

(دو دسته درباره ی من هلاک می شوند: دوستی که تندروی می کند، و بهتان زننده ای که دروغ می بندد). سیدرضی می گوید: این سخن مانند عبارت سابق آن بزرگوار: (هلاک فی رجلاں محب غال و مبغض قال) می باشد. دوست تندرو، مانند غلاه که زیاده از حد امام را ستوده و در طرف افراط بودند، و کسی که بهتان می زند و دروغ می بندد و او را کافر و خطاکار می شمارند، همچون خوارج که در طرف تفریطند. و این هر دو عمل دو صفت ناپسند و بیرون از فضیلت عدالتند. و قبلا معلوم شد که رذایل، پرتگاههای هلاکت اخروی هستند. و نظیر این سخن در پیش گذشت.

ابى الحديد

وَ قَالَ ع: يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ مُحِبُّ مَفْرُطٍ وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ.

[قال الرضى رحمه الله تعالى: و هذا مثل قوله ع]

يَهْلِكُ فِي [اثنان]

رَجُلَانِ مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالَ .

قد تقدم شرح مثل هذا الكلام و خلاصه هذا القول أن الهالك فيه المفرط و المفرط أما المفرط فالغلاه و من قال بتكفير أعيان الصحابه و نفاقهم أو فسقهم و أما المفرط فمن استنقص به ع أو أبغضه أو حاربه أو أضمر له غلا و لهذا كان أصحابنا أصحاب النجاه و الخلاص و الفوز فى هذه المسأله لأنهم سلكوا طريقه مقتصده قالوا هو أفضل الخلق فى الآخره و أعلاهم منزله فى الجنه و أفضل الخلق فى الدنيا و أكثرهم خصائص و مزايا و مناقب و كل من عاداه أو حاربه أو أبغضه فإنه عدو لله سبحانه و خالد فى النار مع الكفار و المنافقين إلا أن يكون ممن قد ثبتت توبته و مات على توبته و حبه.

فأما الأفاضل من المهاجرين و الأنصار الذين ولوا الإمامه قبله فلو أنه أنكر إمامتهم

و غضب عليهم و سخط فعلهم فضلا عن أن يشهر عليهم السيف أو يدعو إلى نفسه لقلنا إنهم من الهالكين كما لو غضب عليهم رسول الله ص لأنه قد ثبت

أن رسول الله ص قال له حربك حربى و سلمك سلمى.

و أنه قال

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه .

و قال له لا يحبك إلا مؤمن و لا يبغضك إلا منافق.

و لكننا رأينا رضى إمامتهم و بايعهم و صلى خلفهم و أنكحهم و أكل من فيئهم فلم يكن لنا أن نتعدى فعله و لا نتجاوز ما اشتهر عنه ألا- ترى أنه لما برئ من معاويه برئنا منه و لما لعنه لعناه و لما حكم بضلال أهل الشام و من كان فيهم من بقايا الصحابه كعمرو بن العاص و عبد الله ابنه و غيرهما حكما أيضا بضلالهم.

و الحاصل أنا لم نجعل بينه و بين النبى ص إلا رتبه النبوه و أعطيناها كل ما عدا ذلك من الفضل المشترك بينه و بينه (١) و لم نطعن فى أكابر الصحابه الذين لم يصح عندنا أنه طعن فيهم و عاملناهم بما عاملهم ع به

[فصل فيما قيل فى التفضيل بين الصحابه]

و القول بالتفضيل قول قديم قد قال به كثير من الصحابه و التابعين فمن الصحابه عمار و المقداد و أبو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و أبى بن كعب و حذيفه و بريده و أبو أيوب و سهل بن حنيف و عثمان بن حنيف و أبو الهيثم بن التيهان و خزيمه بن ثابت و أبو الطفيل عامر بن واثله و العباس بن عبد المطلب و بنوه و بنو هاشم كافه و بنو المطلب كافه.

و كان الزبير من القائلين به فى بدء الأمر ثم رجع و كان من بنى أميه قوم يقولون بذلك منهم خالد بن سعيد بن العاص و منهم عمر بن عبد العزيز .

و أنا أذكر هاهنا الخبر المروى المشهور عن عمر و هو من روايه ابن الكلبي قال بينا عمر بن عبد العزيز جالسا فى مجلسه دخل حاجبه و معه امرأه أدماء طويله حسنه الجسم و القامه و رجلا متعلقان بها و معهم كتاب من ميمون بن مهران إلى عمر فدفعوا إليه الكتاب ففضه فإذا فيه بسم الله الرحمن الرحيم إلى أمير المؤمنين عمر بن عبد العزيز من ميمون بن مهران سلام عليك و رحمه الله و بركاته أما بعد فإنه ورد علينا أمر ضاقت به الصدور و عجزت عنه الأوساع (الأوساع: جمع وسع؛ و هو الطاقه.) و هربنا بأنفسنا عنه و وكلناه إلى عالمه لقول الله عز و جل وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (سورة النساء ٨٣) و هذه المرأه و الرجلان أحدهما زوجها و الآخر أبوها و إن أباهما يا أمير المؤمنين زعم أن زوجها حلف بطلاقها أن على بن أبى طالب ع خير هذه الأمه و أولاهها برسول الله ص و أنه يزعم أن ابنته طلقت منه و أنه لا يجوز له فى دينه

أن رسول الله ص قال لفاطمه ع و هو عندها في بيتها عائد لها يا بنيه ما علتك قالت الوعك يا أبتاه و كان على غائبا في بعض حوائج النبي ص فقال لها أ تشتهين شيئا قالت نعم أشتهى عبا و أنا أعلم أنه عزيز و ليس وقت عنب فقال ص إن الله قادر على أن يجيئنا به ثم قال اللهم ائتنا به مع أفضل أمتي عندك منزله فطرق على الباب و دخل و معه مکتل قد ألقى عليه طرف ردائه فقال له النبي ص ما هذا يا علي قال عنب التمسته لفاطمه فقال الله أكبر الله أكبر اللهم كما سررتني بأن خصصت عليا بدعوتي فاجعل فيه شفاء بنيتي ثم قال كلي على اسم الله يا بنيه فأكلت و ما خرج رسول الله ص حتى استقلت و برأت.

فقال عمر صدقت و بررت أشهد لقد سمعته و وعيته يا رجل خذ بيد امرأتك فإن عرض لك أبوها فاهشم أنفه ثم قال يا بني عبد مناف و الله ما نجعل ما يعلم غيرنا و لا بنا عمى في ديننا و لكننا كما قال الأول تصيدت الدنيا رجلا بفتحها

قيل فكأنما ألقم بنى أميه حجرا و مضى الرجل بامرأته.

و كتب عمر إلى ميمون بن مهران عليك سلام فإنني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فإنني قد فهمت كتابك و ورد الرجلان و المرأة و قد صدق الله يمين الزوج و أبر قسمه و أثبتته على نكاحه فاستيقن ذلك و اعمل عليه و السلام عليك و رحمه الله و بركاته.

فأما من قال بتفضيله على الناس كافة من التابعين فخلق كثير كأويس القرني و زيد بن صوحان و صعصعه أخيه و جندب (في د«و حبيب.) الخير و عبیده السلماني و غيرهم ممن لا يحصى كثرة و لم تكن لفظه الشيعة تعرف في ذلك العصر إلا لمن قال بتفضيله و لم تكن مقاله الإماميه و من نحا نحوها من الطاعنين في إمامه السلف مشهوره حينئذ على هذا النحو من الاشتهار فكان القائلون بالتفضيل هم المسمون الشيعة و جميع ما ورد من الآثار و الأخبار في فضل الشيعة و أنهم موعودون بالجنة فهؤلاء هم المعنيون به دون غيرهم و لذلك قال أصحابنا المعتزلة في كتبهم و تصانيفهم نحن الشيعة حقا فهذا القول هو أقرب إلى السلامه و أشبه بالحق من القولين المقتسمين طرفي الإفراط و التفريط إن شاء الله

كاشاني

(و قال عليه السلام: يهلكك في رجلان) هلاكك می شوند در شان من دو مرد (محب مفرط) دوست مبالغه کننده در مدح به حیثیتی که مرا به مرتبه الوهیت و نبوت رساند (و باهت مفتر) و بهتان نهنده دروغگوی چون خارجیان و مخالفان که مفضول نامعصوم را با من برابر کنند. (و هذا مثل قوله عليه السلام) و این مثل قول آن حضرت عليه السلام است که فرمود: (يهلكك في رجلان) هلاكك می گردند در حق من دو مرد (محب غال) دوست غلو کننده در محبت (و مبغض قال) و دشمن مبالغه نماینده در عداوت

آملی

قزوینی

فرمود: هلاكك شد در من دو مرد: یکی دوست افراط کننده. یعنی مبالغت در ثناء نماید و مسلک غلو سپرد، و دیگر بهتان نهنده. افتراءکننده. و مانند این کلام از پیش گذشت. سید می گوید: این کلام مثل قول آن حضرت است که گذشت یعنی

هلاک شود در من دو مرد: دوست از حد مجاوز، دشمن منافر. و این خبر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را داده بود چنانچه خود فرمود در جمله خطب و کلمات که گذشت.

لاهجی

و قال علیه السلام: «یهلک فی رجلا: محب مفرط و باهت مفتر.»

و هذا مثل قوله علیه السلام: «یهلک فی محب غال و مبغض قال.» یعنی و گفت علیه السلام که هلاک می شود درباره ی من دو مرد: دوست دارنده ی تجاوزکننده ی از حد و بهتان زننده ی افتراکننده ای که به بهتان و افترا خلافت را از من غصب کنند.

سید رحمه الله می گوید که این کلام مثل قول او است علیه السلام که هلاک می شود درباره ی من دوست دارنده ی غلوکننده در محبت، به اسناد مرتبه ی الوهیت به من و دشمن دارنده ی مبالغه کننده در دشمنی با من.

خوبی

اللغه: (اطری) اطراء فلانا: احسن الثناء علیه و بالغ فی مدح فکانه جعله غضا- المنجد- المعنی: الاطراء هو المبالغه فی الثناء، و هی فی حقه القول بر بویته کما صدر عن الغالین، فان کل ثناء علیه دونه لیس مبالغه فی مدحه، و الباهت المفتری من انکر حقه اللائق به و اقله انکار وصایته عن النبی (صلی الله علیه و آله) و انکار امامته بعده فی شمل غیر الشیعه، لان کلهم بهتوا فی امره و تاهوا فی منزلته التي نص علیها النبی (صلی الله علیه و آله) بقوه له: یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لا اشکال فی ان کل هذه الفرق قد افتری علیه ما لیس ما شأنه، و اظلم الخوارج الذین افتروا علیه بالکفر. الترجمة: فرمود: دو کس درباره من بهلاکت رسیدند: دوستی که ستایش مرا از حد گزراند و مرا خدا خواند، و دشمنی که در درک مقام درماند و بمن ناروا گفت.

شوشتری

و اما الثانی فراواه ابوالعباس الثقفی- و قد نقله ابن ابی الحدید فی موضع آخر- عن علی بن محمد النوفلی عن ابیه و مشیخته قالوا: قال علی (علیه السلام): یهلک فی رجلا: محب مطر یضعنی غیر موضعی و یمدحنی بما لیس فی، و مبغض مفتر یرمینی بما انا منه بری ء. و مصداق ما قاله (علیه السلام) من وقوع الخلاف فی ما رواه المدائنی- و قد نقله (الفصل العشرون- فی حبه و بغضه (علیه السلام)) ابن ابی الحدید فی موضع آخر- انه (علیه السلام) خطب فقال: لو کسرت لی الوساده لحکمت بین اهل التوراه بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، و ما من آیه فی کتاب الله انزلت فی سهل او جبل الا و انا عالم متی انزلت، و فیمن انزلت. فقال رجل من القعود تحت منبره: یا لله و للدعوی الکاذبه، و قال آخر الی جانبه: اشهد انک انت الله رب العالمین. قال: فانظر الی هذا التناقض و التباين فيه. و به (علیه السلام) فسر قوله تعالی: (عم یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فيه مختلفون). و روى (العقد) عن الشعبي قال: کان علی بن ابی طالب (علیه السلام) فی هذه الایه مثل المسیح فی بنی اسرائیل، احبه قوم فکفروا فی حبه، و ابغضه قوم فکفروا فی بغضه. و قوله (علیه السلام) فی الثانی یهلک فی رجلا

محب مفرط هكذا في (المصريه)، (الفصل العشرون- في حبه و بغضه (عليه السلام)) و الصواب: مطر كما في (ابن ابي الحديد و ابن ميثم و الخطيه)، و كما عرفته من روايه الثقفى من اطرى، و المراد به ما في ذاك الخبر من وصفه بخلاف الواقع من الالوهيه (و باهت) اى: الاتى بالبهتان، و فى الجمهوره: رجل باهت و بهات و مباحه و بهوت (مفتر) الاتى بالافتراء. و من الباهتين المفترين عليه (عليه السلام) عائشه، و ابن اختها عروه بن الزبير، روى عبدالرزاق عن معمر قال: كان عند الزهرى حديثان عن عروه عن عائشه فى على (عليه السلام)، فسالته يوما عنهما، فقال: ما تصنع بهما و بحديثهما؟ الله اعلم بهما، انى لا تهماهما فى بنى هاشم. و الحديثان قال عروه قالت عائشه: كنت عند النبى (صلى الله عليه و آله) اذ اقبل العباس و على فقال: يا عائشه ان هذين يموتان على غير ملتي. و قال عروه قالت عائشه: كنت عند النبى (صلى الله عليه و آله) فقال: يا عائشه ان سر ك ان تنظري الى رجلين من اهل النار فانظري الى هذين قد طلعا- فنظرت فاذا العباس و على- روى هذا الاسكافى فى (نقضه). كما انه كان من بغض المراه له (عليه السلام) انها لم تستطع ان تذكر اسمه، كما قاله ابن عباس فى حديثها: ان النبى (صلى الله عليه و آله) فى مرضه توجه الى المسجد متكئا على رجل، و لما سمعت ببيعه الناس له (عليه السلام) قالت: ليت السماء اطبقت على الارض،

وليت الجبال تدكدكت على السهل، و لم تقع بيعه الناس لعلى، و لما سمعت بموته (عليه السلام) سرت و انشدت اشعارا شماته حتى لامتها زينب بنت ام (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) سلمه، و مدحت قاتله ابن ملجم، و اعتقت عبدها المسمى باسم قاتله شكرا- روى ذلك الطبرى و المسعودى و الاصبهاني. كما ان عروه كان تاخذه الرعه عند ذكره (عليه السلام) و يسبه و يضرب باحدى يديه على الاخرى و يقول: كيف لم يخالف و قد اراق من الدماء ما اراق. و كان يعذر اخاه عبدالله بن الزبير لما حصر بنى هاشم فى الشعب و جمع الحطب لتحريقهم و يقول: اراد ادخالهم فى طاعته كما جمع الحطب لا حراقهم فيما سلف فى السقيفه- ذكره المسعودى و غيره. و من الباهتين المفترين عليه (عليه السلام) الزبير بن بكار، كما قال ابوالفرج، فادخل بنى ناجيه فى قريش لكونهم مبغضين له (عليه السلام)، و منهم على بن الجهم الشاعر الهاجى له، فرد عليه البحرى: علام هجوت مجتهدا عليا بما لفقت من كذب و زور اما لك فى استك الوجعاء شغل يكفك عن اذى اهل القبور و منهم عمرو بن العاص، فقال: سمعت النبى يقول: ان آل ابي طالب ليسوا لى باولياء، انما ولى الله و صالح المومنين، و من المضحك ان مسلما و البخارى نقلاه فى صحيحهما. اف لهم و لما يعبدون من دون الله. و منهم ابوهريره، فقال: ان عليا خطب ابنه ابي جهل فى حياه النبى (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) فاسخطه، فخطب على المنبر فقال: لا ما الله لا تجتمع ابنه ولى الله و ابنه عدو الله. ان فاطمه بضعه منى، يوذيني ما يوذيهما، فان كان على يريد ابنه ابي جهل فليفارق ابنتى و ليفعل ما يريد. قول المصنف: (و هذا مثل قوله (عليه السلام) هلك) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: يهلك كما فى (ابن ابي الحديد و ابن ميثم)، و منه يظهر ان الصواب: نقله الثانى لكون مستنده بلفظ يهلك (فى رجلان) و فى (ابن ابي الحديد): (اثنان)، و ليست فى (الخطيه) راسا، و لكن فى (ابن ميثم) كما نقل و هو الصواب: (محب غال و مبغض قال) كما فى عنوانه الاول. قال ابن ابي الحديد: الهالك فيه (عليه السلام) المفرط اى: الغلاه و من قال بتكفير اعيان الصحابه، و المفرط اى: من استنقص به او ابغضه او حاربه او اضمر له غلا، و لذا قال اصحابنا انه (عليه السلام) افضل الخلق فى الاخره، و اعلاهم منزله فى الجنه، و افضل الخلق فى الدنيا، و اكثرهم خصائص و مزايا و مناقب، و كل من عاداه او حاربه او ابغضه فانه عدو الله سبحانه و خالد فى النار. فاما الافاضل من المهاجرين فلو انه انكر امامتهم لقلنا انهم من الهالكين، لانه ق

د ثبت ان النبى (صلى الله عليه و آله) قال له: حربك حربى، و سلمك سلمى، و انه قال: اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و

قال له: لا يحبك الا مومن، و لا يبغضك الا منافق، و لكننا رايناه رضى امامتهم، و بايعهم، و صلى خلفهم، و انكحهم، و اكل من فيهم، و لما برى من معاويه برثنا منه. (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) و الحاصل انا لم نجعل بينه و بين النبي (صلى الله عليه و آله) الا- رتبه النبوه، و اعطيناه كل ما عدا ذلك من الفضل المشترك بينه و بينه، و لم نطعن فى اكابر الصحابه الذين لم يصح عندنا انه طعن فيهم، و القول بالتفضيل قول قديم قال به كثير من الصحابه و التابعين، و من الصحابه عمار، و المقداد، و ابوذر، و جابر بن عبدالله، و ابى بن كعب، و حذيفه، و بريده، و ابوايوب، و سهل بن حنيف، و عثمان بن حنيف، و ابوالهيثم بن التيهان، و خزيمه بن ثابت، و ابوالطفيل، و العباس و بنوه، و بنوهاشم كافه، و بنوالمطلب كافه، و كان الزبير من القائلين به فى بدء الامر ثم رجع، و كان من بنى اميه من يقول بذلك منهم خالد بن سعيد بن العاص، و منهم عمر بن عبدالعزيز. ثم نقل خير ابن الكلبي فيمن حلف بطلاق امراته ان عليا خير هذه الامه و اولاهم بالنبي (صلى الله عليه و آله) و ان اباها اعتقد حرمتها عليه بذلك، فرجع

الى عمر بن عبدالعزيز، فحكم عقيليا، فقال: برقسمه فان فاطمه (عليه السلام) لما اشتهدت عبا فى و عكها- و لم يكن وقت العنب- قال النبي: (اللهم ائتنا به مع افضل امتى عندك منزله، فطرق على (عليه السلام) الباب، و دخل و معه مكمل القى عليه طرف رداءه، فقال: ما هذا؟ فقال: عنب- فقال عمر بن عبدالعزيز: لقد سمعت حديث النبي (صلى الله عليه و آله) و وعيته، يا رجل خذ بيد امراتك- و اما من قال بتفضيله على الكافه من التابعين، فخلق كثير كاويس القرنى، و زيد بن صوحان، و صعصعه، و جندب الخير، و عبيده السلماني، و غيرهم ممن لا يحصى كثره- و لم تكن لفظه الشيعة تعرف فى ذلك العصر الا لمن قال بتفضيله، و جميع ما ورد فى فضل الشيعة و كونهم موعودين بالجنه فهؤلاء هم دون غيرهم، و لذلك قال اصحابنا المعتزله فى تصانيفهم نحن الشيعة حقا. (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) قلت: كلامه كل خلط و خبط، فهو (عليه السلام) انما قال بهلا-ك محبه الغال القائل بالوهيته، من اين زاد عليه: من قال بتكفير صحابه تقدموا عليه (عليه السلام). و اما قوله و لو انه انكر امامتهم لقلنا انهم من الهالكين فمن المضحك، فالانكار احمر او اخضر، و له قرن او ذنب، و كيف لم ينكر و قد ملا انكاراته يوم السقيفه، و يوم الشورى ما بين السماوات و الارض، و هذا كتابه الى معاويه فى جواب كتابه: و قلت انى كنت اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى ابايع، و لعمر الله لقد ارادت ان تدم فمدحت، و ان تفضح فافتضحت، و ما على المسلم من غضاضه فى ان يكون مظلوما. و الم يامر عمر يوم الشورى بقتل من خالف دستوره فى تمهيده انتقال الامر الى عثمان، و كيف يعقل تقدم جمع جهال ذوى بدع و مناكير على مثله (عليه السلام) الذى كان شريكا للنبي (صلى الله عليه و آله) فى كل كمال و فضيله سوى اصل النبوه، الم يقل النبي للناس: من كنت اولى به فعلى اولى به، فهل كان ذلك منه لفظ بلا معنى؟ و كلام هذا الرجل هنا نظير كلام عابدى الاصنام ان الله تعالى خالق السماوات و الارض و ما بينهما، و مع ذلك فالاصنام آلهه مثله و شركاؤه، قال تعالى: (و لئن سالتهم من خلق السماوات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانى يوفكون). الم يكف الرجل فى انكاره (عليه السلام) امر شيخيه اغضاوه عن حقه يوم الشورى لما طلبوا منه العمل بسنتهما، و كذلك يوم حدوث الخوارج و بيعه (الفصل العشرون- فى حبه و بغضه (عليه السلام)) اصحابه (عليه السلام) له ثانيه، فذلك يكفى اتمام حجه لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد. الم يكفه شكاياته (عليه السلام) طول ايامه فى امره الثلاثه و فى امرته، الم يكفه شكايات سيده نساء العالمين و تكفيرها لهم صريحا فى كلماتها و موتها كمدا مما عاملوها، و دفن اميرالمومنين لها سرا، و قد كان (عليه السلام) يقول: ظلمت عدد المدر و الوبر. و اما قوله لو انكر عليهم كما انكر على معاويه لثبرانا منهم فغلط و مغالطه، فالفرق بين يوم السقيفه و يوم معاويه كثير، فيوم معاويه كان كما قال (عليه السلام) لو لم يكن انكر و شهر السيف كان كفرا و اضمحلالا

للاسلام، كما ان يوم السقيفه لو كان خرج لا ضمحل اصل الاسلام لحدوث عهدهم بالكفر، و هو (عليه السلام) كان كالنبي (صلى الله عليه و آله) يتحمل كل مشقه فى سبيل الاسلام بعده كما معه، و الثلاثه كانوا لا يباليون ان يبديل الاسلام بالكفر، فاغتموا عداوه قريش المؤلفه الذين حاربوا النبي (صلى الله عليه و آله) و كان وترهم على يده (عليه السلام) ان ينالوا بها الرئاسه و الامر، و لم يكن لهم اثر فى الاسلام الا الفرار فى الغزوات. و قد روى المدائنى - و نقله نفسه فى موضع آخر - عن عبدالله بن جناده قال: قدمت من الحجاز اريد العراق فى اول اماره على (عليه السلام)، فمررت بمكه، فاعتمرت، ثم قدمت المدينه، فدخلت مسجد الرسول (صلى الله عليه و آله) اذ نودى الصلاه جامعه، فاجتمع الناس، و خرج على (عليه السلام) متقلدا سيفه، فشخصت الابصار (الفصل العشرون - فى حبه و بغضه (عليه السلام)) نحوه، فحمد الله و صلى على رسوله، ثم قال: اما بعد فان الله تعالى لما قبض نبيه (صلى الله عليه و آله) قلنا نحن اهله و ورثته و عترته و اولياؤه دون الناس، لا ينازعنا سلطانه منازع، و لا يطمع فى حقنا طامع، اذ انبرى لنا قومنا، فغصبونا سلطان نبينا، فصارت الامر لغيرنا، و صرنا سوقه يطمع فينا الضعيف، و يتعزز علينا الذليل، فبكت الاعين منا لذلك، و خشنت الصدور، و جزعت النفوس، و ايم الله لو لا مخافه الفرقه بين المسلمين، و ان يعود الكفر، و يبور الدين، لكننا على ما كنا لهم - الخ. و مثله كتاب الحسن الى معاويه. ثم عدّه شيعته كعمار، و المقداد، و حذيفه، و ابى ذر، و غيرهم من القائلين بافضليته فقط كما يقول هو مغالطه، فانكاراتهم يوم الشورى و يوم السقيفه مذكوره فى السير كعدّه العباس، و خالد بن سعيد الاموى، فالعباس انما اتاه ابوبكر و عمر باشاره المغيره على ان يجعلوا له فى الامر نصيبا، و يجعلاه شريكا فى سلطنتهم، لثلا يساعد اميرالمومنين (عليه السلام)، فردهم بما هو مذكور فى السير. و خالد ممن انكر بيعه ابى بكر حتى اضطغن عمر عليه ذلك، فمنع ابابكر من توليته لما احتاج اليه ابوبكر لاماره جند بعد استقرار الامر له لذلك. كما ان قوله بانّه (عليه السلام) صلى خلفهم و انكحهم و اكل من فيئهم، فرضى بامامتهم غلط، فالتقيه تجوز اظهار الكفر، مع ان صلاته (ع

(خلفهم كانت لا عن اقتداء، فقالت عترته (عليه السلام) انه بعد صلاه جمعته خلفهم كان يضيف اليها (الفصل العشرون - فى حبه و بغضه (عليه السلام)) ركعتين، و اما انكاحهم فكان الرجل ذا سلطان فاجبره كما لا يخفى على من راجع سيرهم، و كفاهم بذلك طعنا و شناعه، و قد قالت عترته (عليه السلام) ان الرجل قال للعباس: اى عيب فى حتى لا ينكحني ابن اخيك؟ فلو لم يقبل لا ضعن شهودا على سرقة فاقطع يده. و فى كتاب معاويه الى محمد بن ابى بكر فهما به الهموم و ارادا به العظيم. و اما اكله من فيئهم فانما كان لاین حكم الله - كما بينه عترته (عليه السلام) - ان الجهاد اذا لم يكن من قبل الامام فكل ما غنموه له (عليه السلام)، و الكتاب و السنه يحكمان بثبوت الخمس له، فمنعوه الخمس كما اخذوا فدك منه غصبا و اجره فى الخمس كرجل منهم، فلم لا - ياخذ جزءا من جزء من حقه. و اما قوله و لم تكن مقاله الاماميه و من نحا نحوها من الطاعنين فى امامه السلف مشهوره فيه انه اذا كان مثل اميرالمومنين (عليه السلام) ايام سلطنته يتقى من الشكايه منهما حتى تقلد سيفه لما اراد ان يخطب تلك الخطبه فى اول امره، و كذلك بعد فتح مصر لما سالوه عن رايه فى الثلاثه و اراد بيان حقيقه امرهم كتب (عليه السلام) مقاله، و امر جعده بن هبيرة ان يقرأها، و عين عشره من ثقات

ه مع السيوف ان ثار احد، و كذلك ابنه الحسن (عليه السلام) فى ايام امارته قبل (الفصل العشرون - فى حبه و بغضه (عليه السلام)) تفويض الامر الى معاويه، مع كونه سيد شباب اهل الجنه، و من اهل بيت العصمه و الطهاره، و ممن باهل به النبي (صلى الله عليه و آله)، و عد فى القرآن ابن النبي، لما كتب الى معاويه التشكى منهما كتب اليه معاويه يرميه بالخروج عن الدين، ففى مقاتل ابى الفرج انه (عليه السلام) لما كتب الى معاويه ان قريشا استولوا بالاجتماع على ظلمنا و مراغمتنا و العنت منهم لنا،

فالموعود الله و هو الولي النصير، و قد تعجبنا لتوثب المتوثبين علينا في حقنا و سلطان نبينا و ان كانوا ذوى فضيله و سابقه في الاسلام، فامسكنا عن منازعتهم مخافه على الدين ان يجد المنافقون و الاحزاب بذلك مغمزا يثلمونه به، او يكون لهم بذلك سبب لما ارادوا به من فساده كتب اليه معاويه: رايتك صرحت بتهمة ابى بكر الصديق، و عمر الفاروق، و ابى عبيده الامين، و حوارى النبى، و صلحاء المهاجرين و الانصار، فكرهت ذلك لك، فانك امر و عندنا و عند الناس غير ظنين و لا المسىء و لا اللئيم، و انا احب لك القول السديد، و الذكر الجميل - الخ. كيف يجترى شيعته على اطهار طعن فيهما، فكان اولئك الاحزاب لما ارادوا اكل الدنيا بواسطتهما يقتلون من سمعوا منه ادنى غمز فيهما، الم يقتل خالد بن الوليد مالك بن نويرة لانه عبر عن ابى بكر فى مكالمته معه بصاحبك و لم يقل خليفه رسول الله. و من اين انهم لم يطعنوا فيهم سرا، فروى احمد بن ابى طاهر فى اول بلاغات نسائه ان عائشه بلغها ان ناسا نالوا من ابيها، فبعثت الى جماعه منهم، فعذلت و قرعت ثم قالت: ابى ما ابى - الخ. و فى (تاريخ الطبرى): ان الاشراف لما ارادوا خلع المختار قال شيبث - فى جملة ما طعن عليه - و اظهر هو و سبائته البراءة (الفصل العشرون - فى حبه و بغضه (عليه السلام)) من اسلافنا الصالحين. ثم ما يفعل فى ذى نوريه، فكان يكفره ابوذر، و عمار، و ابن مسعود، و حجر ابن عدى، و عمرو بن الحمق، و مالك الاشر، و محمد بن ابى بكر، و محمد بن ابى حذيفه، بل الشيعة و غيرهم ابا حوادمه، و لم يجيزوا دفنه، فالمسلمون ذلك اليوم جمهورهم اذ كانوا يقولون: ابوبكر، و عمر، و على، و الامويه يقولون: ابوبكر، و عمر، و عثمان، و انما حمل عثمان على جمهور المسلمين معاويه و عبد الملك بالسيف، فكانوا يقولون به تقيه، فكيف جعله هو و اصحابه من افاضل المهاجرين، و من الخلفاء الراشدين، و دانوا الله بولايته. و روى المفيد فى (اماليه) عن الاصبغ قال: دخل الحارث الهمد

انى فى نفر من الشيعة على اميرالمومنين (عليه السلام) و كنت فيهم، فجعل الحارث يتاود فى مشيته و يخبط الارض بمحجنه - و كان مريضا - فاقبل (عليه السلام) عليه و كانت له منه منزله، فقال: كيف تجدك يا حارث؟ فقال: نال الدهر منى، و زادنى اوارا و غليلا - اختصاص اصحابك ببابك. قال: و فيم خصومتهم؟ قال: فيك و فى الثلاثة قبلك، فمن مفرط منهم غال، و مفرط قال، و متردد مراتب لا يدري ايقدم ام يحجم. فقال (عليه السلام): حسبك يا اخاهمدان، الا ان خير شيعتى النمط الاوسط، فاليهم يرجع الغالى، و بهم يلحق التالى. فقال له الحارث: لو كشفت - فداك ابى و امى - الرين عن قلوبنا، و جعلتنا فى ذلك على بصيره من امرنا. فقال: فانك امر و ملبوس عليك، ان دين الله لا يعرف بالرجال بل بايه الحق، فاعرف الحق تعرف اهله، يا حارث ان الحق احسن الحديث، و الصادع به مجاهد، و بالحق اخبرك، فارعنى سمعك، ثم خبر به من كان له حصافه من اصحابك، الا انى عبد الله و اخو رسوله و صديقه الاول صدقته و آدم بين الروح و الجسد، ثم انى (الفصل العشرون - فى حبه و بغضه (عليه السلام)) صديقه الاول فى امتكم، فنحن الاولون و نحن الاخرون، و نحن يا حارث خاصته و خالصته، و انا صنوه و وصيه و وليه و صاحب نجواه و سره، اوتيت فهم الكتاب و فصل الخطاب، و علم القرون و الاسباب، و استودعت الف مفتاح كل مفتاح يفتح الف باب و يفضى كل باب الى الف الف عهد، و ايدت و مددت بلبله القدر نغلا، و ان ذلك يجرى لى و لمن استحفظ من ذريتى ما جرى الليل و النهار حتى يرث الله الارض و من عليها، و ابشرك يا حارث لتعرفنى عند الممات و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمه. قال: و ما المقاسمه؟ قال: مقاسمه النار اقسامها قسمه صحيحه، اقول: هذا ولى فاتركيه و هذا عدوى فخذيه. ثم اخذ (عليه السلام) بيد الحارث و قال: اخذت بيدك كما اخذ النبى (صلى الله عليه و آله) بيدي و قال لى - و قد شكوت اليه حسد قريش و المنافقين لى - انه اذا كان يوم القيامه اخذت بحبل الله و بحجزته - يعنى عصمته من ذى العرش تعالى - و اخذت انت يا على بحجزتى، و اخذ ذريتك بحجزتك و اخذ شيعتك بحجزتك، فماذا يصنع الله بنبيه و ما يصنع

بوصيه، خذها اليك يا حارث قصيره من طويله انت مع من احببت و لك ما اكتسبت- يقولها ثلاثا- فقام الحارث يجر رداءه و هو يقول: ما ابالي بعدها متى لقيت الموت او لقيني. قال جميل بن صالح: و انشدني السيد الحميري فيما تضمنه هذا الخبر: قول على لحارث عجب كم ثم اعجوبه له حملا- يا حار همدان من يمت يرني من مومن او منافق قبلا يعرفني طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما عملا و انت عند الصراط تعرفني فلا تخف عثره و لا زللا اسقيك من بارد على ظما تخاله في الحلاوه العسلا (الفصل العشرون- في حبه و بغضه (عليه السلام)) اقول للنارحين توقف لك عرض دعيه لا تقربى الرجال دعيه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصى متصل و بالجملة ان اخواننا كما قال (عليه السلام) يعرفون الحق بالرجال، فلما راوا الرجلين صاروا سلطانين و لهما اسم في التاريخ استبعدوا كونهما على الباطل، و الا فبعد كونه (عليه السلام) كنفس النبي (صلى الله عليه و آله) بنص القرآن و كونه شريكا للنبي في جميع الفضائل سوى النبوه، لا يعقل ان يكون من تقدم عليه على الحق، لا سيما مع ترتب تلك المفسد على تصديهما للامر، و لو قيل بصحة تقدمهما عليه (عليه السلام) مع ذلك فليقل بجواز تقدمهما على النبي (صلى الله عليه و آله)، و من الواضح ان نصبهما و نصب الثالث كان دينا من قريش اعداء النبي اخترعوه لا صلاح دنياهم. و قد اقر بذلك فاروقهم في مكالمته مع ابن عباس، ففي تاريخ الطبري ان عمر قال لابن عباس: اتدري ما منع قومكم منكم بعد محمد؟ كرهوا ان يجمعوا لكم النبوه و الخلافه، فتبجحوا على قومكم بجحا بجحا، فاخترت قريش لانفسها، فاصابت و وفقت، فقال له ابن عباس: لو ان قريشا اختارت لانفسها حيث اختار الله لها لكان الصواب: بيدها غير مردود، و اما كراهم لان تكون فينا النبوه و الخلافه فقد قال تعالى: (ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم). و في (تاريخ الطبري) ايضا: ان عمارا قال يوم الشورى: ان الله تعالى اكرمنا بنبيه، و اعزنا بدينه، فاني تصرفون هذا الامر عن اهل بيته. فقال رجل من بنى مخزوم: لقد عدوت طورك يا ابن سمي، (الفصل العشرون- في حبه و بغضه (عليه السلام)) و ما انت و تامير قريش لانفسها. ثم لا- غرو من بنى اميه و باقى اعدائه و مبغضيه (عليه السلام) ان يسمعو شيعته الذين على النمط الاوسط غلاه و سبائيه تابعي ابن سبا الغالى تهجينا لهم عند عامتهم، فكتب زياد لما اراد قتل حجر و اصحابه الى معاويه: ان طواغيت من هذه الترابيه السبائيه راسهم حجر- الخ. و كذلك كان مصعب بن الزبير ايام اماره اخيه يعبر عنهم بالسبائيه، و كذلك ابو حمزه الخارجي كان يعبر عن الشيعة بالسبائيه، انما العجب من المدعين للعلم منهم و المعرفه الذين يدعون حبه كابن قتيبه، و ابن عبد ربه، و كثير من مصنفيهم يذكرون في عنوان الشيعة مذاهب الغلاه يموهون بذلك على الناس كون الشيعة عباره عن الغلاه، و من بغضهم له (عليه السلام) جعلوا اباه كافرا مع تواتر الاخبار عنه باقراره بالنبي (صلى الله عليه و آله) غير مره. و لا لوم عليهم فكلهم من مبغضيه (صلى الله عليه و آله)، لانه لازم قولهم بامامه الثلاثه، فلا يمكن ان يكون عدو صديقك صديقك، و مباينته مع صديقهم و فاروقهم معلوم، و لذلك كانوا يسالونه مره بعد مره عنهم كما في خبر الحرث المتقدم، و خبر آخر رواه خلفاء ابن قتيبه و غارات الثقفي و رسائل الكليني. هذا و الخلفاء الامويين كلهم كانوا مظهرين بغضهم له (عليه السلام) سوى عمر بن عبدالعزيز، و روى (الاعاني) عن يزيد بن عيسى بن مورك قال: دخلت على عمر ابن عبدالعزيز زمن ولي و كان بخناصره، فقال لي: من انت؟ قلت: مولى على. فقال: و انا و الله مولى على، اشهد على عدد ممن ادركوا النبي (صلى الله عليه و آله) (الفصل العشرون- في حبه و بغضه (عليه السلام)) يقولون ان النبي قال: من كنت مولاه فعلى مولاه. و العباسيون يظهرون التوليه له (عليه السلام) سوى المتوكل، فكان ابغض له من الامويه، فروى الخطيب ان نصر بن على الجهضمي لما روى ان النبي (صلى الله عليه و آله) قال من احبني و احب هذين- و كان قد اخذ بيد الحسن و الحسين- و اباهما و امهما كان معي في درجتي يوم القيامة امر المتوكل بضربه الف سوط. و روى ان البحترى الشاعر كان يكنى اباعباده و ابالحسن، فاشير عليه في ايام المتوكل ان يقتصر على ابى عباده.

كل من الباهت و المفتری كذاب یرمی بالباطل، و لكن الباهت صلف و قح، لانه یرمی بالحضور، و المفتری اعم یرمی بالحضور و الغیاب. و تقدم مثله مع الشرح فی الخطبه ۱۲۵. انظر ج ۲ ص ۲۴۶ و الحكمه ۱۱۶.

... مفرط و باهت مقتر: بهته كمنعه قال علیه ما لم يفعل و مقتر اسم فاعل من الافتراء

امام علیه السلام (درباره دوست و دشمن خود) فرموده است: درباره من دو مرد هلاک و تباه می گردد (یکی) دوستی که (در دوستیش) زیاده روی کند، و (دیگر) بهتان زننده ای که (به من) دروغ بندد (آنچه در من نیست به من نسبت دهد. سیدرضی علیه الرحمه فرماید: این فرمایش مانند فرمایش (یکصد و سیزدهم) آن حضرت علیه السلام است: هلك فی رجلا: محب غال، و مبغض قال (که ترجمه و شرحش بیان شد).

زیاده روی در دوستی و زیاده روی در دشمنی نیست به هر کس عمل ناپسند و پشیمانی آور است. اما آنجا که بحث از عقیده به میان آید و در حق امام (علیه السلام) زیاده روی شود و دوستی انسان را بجائی برساند که بگوید خداست و یا دشمنی آن حضرت را تا بجائی برساند که کافرش بداند هر دو ناشایسته و خارج شدن از اسلام است. ابن ابی الحدید می نویسد: روش علی (علیه السلام) این بود که در دوران زندگی خود به صحابه (خلفاء) لعن نکرد ما هم به آنان لعن نمی کنیم. نکته قابل توجه این است که لعن به خلفاء عکس العمل به علی (علیه السلام) است که معاویه آن را آغاز کرد و در طول تاریخ بصورت‌های مختلفی خودنمایی کرده است. قرآن مجید به پیروان خود می فرماید: (آنان را که عقیده بخدا ندارند لعن نکنید که آنها هم بعنوان انتقام از روی نادانی خدا را لعن می کنند.) مرحوم سیدرضی می نویسد: فرمایش امام (علیه السلام) همانند قول دیگر آن حضرت است که فرموده (هلك فی اثنان: محب غال و مبغض قال) دو دسته درباره من به هلاکت رسیده اند: دوستدار زیاده رو و دشمن بهتان زن.

و قال علیه السلام: (یهلك فی رجلا) ای صنفان من الرجال (محب مفرط) ای یفرط فی حبه، کالذین قالوا انه علیه السلام هو الله (الغلايه) (و باهت مقتر) من بهت، بمعنی نسب الیه ما لم يفعل، و هو عباره عن اخری عن الافتراء، و هم کالخوارج و النواصب الذین نسبوا الی الامام ما لیس فیہ (قال الرضی (ره): و هذا مثل قوله علیه السلام: هلك فی رجلا محب غال و مبغض قال) (غال) من (غلی) بمعنی افرط و (قال) من (قلا) بمعنی بغض و عادی.

اللغه: افراط: تجاوز الحد. بهته: افتری علیه ای نسب الیه ما لم یقله. الشرح: الهلکه محتومه لخروج کل طرف عن حد الاعتدال الی الظلم و الجور فمن ازداد حبه لم حتی رفعه الی منزله الالوهیه او وصفه بغیر ما هو فیہ استحق النار و من اتهمه بالبطل و کفره او افتری علیه بما هو بری ء منه و ما وضعه الله فیها علی لسان رسوله فقد استحق العذاب و وقع فی الهلاک.

طالقانی

«و آن حضرت فرمود دو تن در مورد من تباه کردند، دوستی که زیاده روی کند و تهمت زننده ای که دروغ بندد.»

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید، گوید: و این سخن مانند آن فرموده اوست که فرموده است: دو تن درباره من تباه کردند، دوستی غلو کننده در دوستی و دشمنی مبالغه کننده در دشمنی.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است: پیش از این سخن دیگری نظیر این سخن شرح داده شد و خلاصه گفتار این بود که کسی در مورد علی علیه السلام به هلاکت می افتد که افراط و تفریط کند. افراط کنندگان همان غلو کنندگان هستند و کسانی که معتقد به تکفیر بزرگان صحابه و نفاق و تبهکاری ایشان باشند، تفریط کنندگان کسانی هستند که در جستجوی منقصتی از علی علیه السلام باشند یا او را دشمن بدانند و کسانی که با او جنگ کرده اند و کینه او را در دل دارند. به همین سبب در این باره یاران معتزلی ما اهل نجات و رستگاری و کامیابی هستند که ایشان راه میانه را پیموده و معتقدند که علی علیه السلام در آن جهان برترین مردم است و منزلت او در بهشت هم از همگان برتر است و در این جهان هم از همه خلق فاضلتر و دارای خصایص پسندیده و مزایا و مناقب بیشتر است و هر کس با او جنگ کرده است یا او را دشمن و کینه اش را در سینه بدارد دشمن خداوند سبحان است و با کافران و منافقان جاودانه در آتش خواهد بود، مگر کسانی که توبه آنان ثابت شده باشد و بر دوستی و محبت او در گذشته باشند.

در مورد افاضل مهاجران و انصار که پیش از او عهده دار امامت شده اند، اگر امیر المؤمنین امامت آنان را انکار فرموده و بر ایشان خشم گرفته بود و کارشان را ناپسند می شمرد و بر آنان شمشیر می کشید و به امامت خویش مردم را فرا می خواند بدون تردید معتقد بودیم که آنان از هلاک شدگان هستند، همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان خشم می گرفت هلاک شده بودند زیرا این مسأله ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین فرموده است: «جنگ با تو جنگ با من است و آشتی با تو آشتی با من است.» و همان حضرت فرموده است: «پروردگار دوست بدار هر کس که علی را دوست می دارد و دشمن بدار هر که را با او دشمنی می ورزد.» و هم به علی علیه السلام فرموده است: «تو را جز مؤمن دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد.» ولی ما می بینیم که علی علیه السلام به امامت آن گروه رضایت داده و با ایشان بیعت فرموده است و پشت سر ایشان نماز گزارده و از غنایم و اموال عمومی آنان که تقسیم می کرده اند سهم خویش را گرفته و خورده است و بنابراین ما را نشاید که از رفتار آن حضرت تعدی کنیم و از آنچه که از او مشهور شده است در گذریم. مگر نمی بینی که چون امیر المؤمنین علیه السلام از معاویه تبری جسته است، ما هم از او تبری می جویم و چون او را لعنت فرموده است، ما هم او را لعنت می کنیم و چون به گمراهی اهل شام و بقایای برخی از صحابه که همراه

آنان بوده اند نظیر عمرو و عاص و پسرش عبد الله فرموده است ما هم به گمراهی آنان حکم می کنیم. و خلاصه آنکه ما میان امیر المؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی جز مرتبه نبوت را کم نمی دانیم و گر نه همه فضایل دیگر را میان آن دو بزرگوار مشترک می دانیم و البته در مورد بزرگان صحابه که بر ما ثابت نشده است که علی علیه السلام بر آنان طعنه ای زده باشد، طعنه نمی زنیم و همان گونه عمل می کنیم که علی علیه السلام با آنان عمل کرده است.

آنچه درباره تفضیل میان صحابه گفته شده است:

اعتقاد به تفضیل اعتقادی کهن است که بسیاری از اصحاب و تابعان بر آن بوده اند، از میان اصحاب عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو الهیثم بن التیّهان، و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل عامر بن وائله و عباس بن عبد المطلب و پسرانش و تمام بنی هاشم و بنی مطلب بر این اعتقاد بوده اند. زبیر بن عوام هم در آغاز کار از معتقدان به این عقیده بوده و سپس برگشته است. تنی چند از بنی امیه هم همین عقیده را داشته اند که از جمله ایشان خالد بن سعید بن عاص و عمر بن عبد العزیز بوده اند.

من - ابن ابی الحدید - در این جا خبر مشهوری را که از عمر بن عبد العزیز روایت شده است و آن را ابن کلبی نقل کرده است می آورم. ابن کلبی می گوید: روزی عمر بن عبد العزیز که در جلسه عمومی خود نشسته بود پرده دارش وارد شد و زنی بلند قامت و گندم گون و زیبا و خوش اندام را که دو مرد همراهش بودند وارد مجلس کرد که همراه ایشان نامه ای از میمون بن مهران برای عمر بن عبد العزیز بود. نامه را به عمر بن عبد العزیز دادند که آن را گشود و در آن چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، به امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز از میمون بن مهران، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، و سپس کاری برای ما پیش آمده است که سینه ها از آن تنگی گرفته و بیرون از تاب و توان است و ما چنان مصلحت دیدیم که آن را به عالمی که آن را نیکو بداند موکول کنیم که خدای عز و جل فرموده است: «اگر آن را به رسول و اولیای امر برمی گردانند کسانی از ایشان که آن را استنباط می کنند آن را بدون تردید می دانستند»، این زن و دو مردی که همراه اویند یکی شوهر او و دیگری پدر اوست. ای امیر المؤمنین پدر این زن چنین می پندارد که چون شوهرش سوگند خورده است که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام برترین این امت و سزاوارترین افراد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نباشد همسرش مطلقه است، بنابراین دختر او مطلقه است و در آیین و دین او سزاوار و جایز نیست که آن مرد را داماد خویش بداند و مدعی است که علم به حرمت دخترش بر آن مرد دارد و این زن برای آن مرد همچون مادر اوست. همسر این زن هم به پدر همسرش می گوید دروغ می گویی و گناه می ورزی که سوگند من درست و عقیده ام صادق و راست است و بر خلاف تو و به کوری چشم و کینه توزی تو، این زن همسر من است. آنان برای داوری پیش من آمدند، از مرد درباره سوگندش پرسیدم گفت: آری چنین سوگندی خورده ام و گفته ام اگر علی بهترین این امت و سزاوارترین ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نباشد، همسرم مطلقه خواهد بود. با توجه به اینکه هر که باید علی را بشناسد، شناخته است و هر کس خواهد انکار کند، هر کس می خواهد از این سخن به خشم آید و هر کس می خواهد به آن خشنود گردد. مردم هم که این سخن او را شنیدند گرد آمدند و هر چند زبانها هماهنگ است ولی دلها پراکنده است. وانگهی تو خود ای امیر المؤمنان اختلاف هوسهای مردم و شتاب آنان را در آنچه مایه فتنه است می دانی، بدین سبب ما از حکم کردن در این مورد خودداری کردیم تا تو بدان چه خدایت ارائه می فرماید حکم کنی. اینک این دو مرد از این زن دست بر نمی دارند، پدرش سوگند خورده است که او را

همراه شوهرش وانگذازد، و شوهرش هم سوگند خورده است که اگر گردنش را هم بزنند از همسرش جدا نخواهد شد مگر آنکه در این باره حاکمی حکم کند که امکان مخالفت و سرپیچی از حکم او نباشد. اینکه این گروه را پیش تو روانه کردم خدای توفیق تو را پسندیده و تو را هدایت فرماید.

میمون بن مهران پایین نامه این اشعار را نوشته بود: ای ابا حفص هرگاه مشکلاتی فرا رسد که چشمها در تأمل آن سرگردان شوند و سینه مردم از روشن کردن حکم آن عاجز ماند تو در آن باره امین خواهی بود که همه علم را فرا گرفته ای و تجربه ها و کارها تو را استوار ساخته است، خداوند تو را بر رعایا خلیفه ساخته است و بهره تو در ایشان بهره گرانبهاست.

گوید: عمر بن عبد العزیز، بنی هاشم و بنی امیه و دیگر افراد شاخه های قبیله قریش را جمع کرد و به پدر آن زن گفت: ای پیر چه می گویی؟ او گفت: ای امیر المؤمنین من دختر خویش را به همسری این مرد در آوردم و او را با بهترین جهاز پیش او گسیل داشتم و آرزومند خیر و امیدوار به صلاح او بودم تا آنکه سوگند به چیز دروغی در مورد طلاق او خورد و اینک هم می خواهد با او زندگی کند. عمر بن عبد العزیز گفت: ای پیرمرد، شاید همسرش مطلقه نباشد بگو چه سوگندی خورده است؟ پیرمرد گفت: سبحان الله سوگندی که او خورده است، دروغ و گناهش چنان روشن است که با این سن و سال و دانشی که دارم هیچ گونه شکمی در سینه ام خلیجان نمی کند زیرا او چنین پنداشته است که اگر علی بهترین این امت نباشد همسرش سه طلاقه باشد. عمر بن عبد العزیز به همسر آن زن گفت: چه می گویی آیا تو چنین سوگندی خورده ای؟ گفت: آری. گویند: همین که گفت آری، نزدیک بود مجلس به لرزه درآید و بنی امیه خشمگین به او می نگریستند ولی سخن نمی گفتند و همگان به چهره عمر بن عبد العزیز می نگریستند.

عمر بن عبد العزیز مدتی خاموش ماند و با دست خود آهسته بر زمین می زد و آن قوم همچنان خاموش و منتظر بودند که او چه خواهد گفت. عمر سر برداشت و این دو بیت را خواند «چون عهده دار حکومت میان قومی شود به جستجوی حق و در طلب استواری است و امامی که از حق تعدی کند و از راه راست اجتناب ورزد امام نیکویی نیست.» سپس به بنی امیه گفت: در مورد سوگند این مرد چه می گوئید؟ خاموش ماندند. گفت: سبحان الله سخن بگوئید. مردی از بنی امیه گفت: این حکم در مورد ناموس است و ما در باره آن گستاخی نمی کنیم و تو دانا به گفتاری و امین ایشان، عقیده خود را بگو، و هر سخن و عقیده ای، تا باطلی را حق و حقی را باطل نکرده است، در این مجلس بر من جایز است.

عمر بن عبد العزیز گفت: من سخنی نمی گویم و به مردی از بنی هاشم که از فرزندزادگان عقیل بن ابی طالب بود روی کرد و به او گفت: ای عقیلی، در سوگندی که این مرد خورده است چه می گویی؟ او این فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای امیر المؤمنین اگر سخن مرا حکم و حکم مرا جایز قرار می دهی سخن می گویم و گرنه خاموشی برای من بهتر و برای بقای دوستی هم ارزنده تر است. عمر بن عبد العزیز گفت: سخن بگو که گفته تو حکم و حکم تو نافذ خواهد بود.

بنی امیه همین که این سخن را شنیدند گفتند: ای امیر المؤمنین نسبت به ما انصاف ندادی و حکم کردن در این باره را به غیر ما واگذاشتی و حال آنکه ما همچون خون و گوشت تو و سزاوارترین خویشاوندان توایم. عمر بن عبد العزیز گفت: ای فرومایگان ناتوان خاموش باشید که هم اکنون آن را به شما عرضه داشتم و آماده پذیرش آن نشدید، گفتند: بدین سبب بود که این امتیازی را که به این مرد عقیلی دادی به ما ندادی و بدان گونه که او را داور ساختی ما را داور نکردی. عمر گفت:

اگر شما خطا کردید و او درست اندیشید و اگر شما ناتوانی کردید و او دوراندیشی کرد و اگر شما کور شدید و او بینا بود، گناه عمر بن عبد العزیز چیست؟ ای بی پدران می دانید مثل شما مثل چیست؟ گفتند: نمی دانیم. گفت: ولی این مرد عقیلی می داند و از او پرسید ای مرد در این مورد چه می گویی؟ آن مرد گفت: آری ای امیر المؤمنین چنان است که آن شاعر پیشین سروده است: «شما را به کاری فرا خواندند و چون از آن ناتوان ماندید کسی به آن رسید که ناتوانی نداشت و چون چنین دیدید پشیمان شدید و آیا مهره برای برحذر بودن بسنده است» عمر بن عبد العزیز گفت: آفرین بر تو باد که درست گفتی، اینک پاسخ حکمی را که از تو پرسیدم بگو.

گفت: ای امیر المؤمنین، سوگند او درست است و از عهده آن برون آمده است و همسرش هم مطلقه نیست. عمر بن عبد العزیز گفت: این موضوع را از کجا دانستی؟ گفت: ای امیر المؤمنین تو را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عیادت فاطمه علیها السلام به خانه او رفت و فرمود: دخترم بیماری تو چیست؟ گفت: پدر جان تب دارم، در آن هنگام علی علیه السلام برای انجام دادن یکی از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه فرمود: آیا اشتهای به چیزی داری؟ گفت: آری، انگور می خواهم و می دانم چون هنگام آن نیست کمیاب و گران است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد و سپس عرضه داشت بار خدایا همراه برترین امت من در پیشگاه خودت برای ما انگور بیاور. در این هنگام علی در زد و درون خانه آمد و سبدی کوچک همراه داشت که جانب ردای خویش را بر آن کشیده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ای علی این چیست؟ گفت: انگور است که برای فاطمه علیها السلام فراهم آورده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوبار تکبیر گفت

و سپس عرضه داشت: پروردگارا همان گونه که با اختصاص دادن علی به دعای من مرا شاد فرمودی، اینک بهبودی دختر مرا در این انگور قرار بده، آن گاه به فاطمه فرمود: دختر کم به نام خدا بخور و فاطمه از آن انگور خورد و هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نرفته بود که شفا یافت.

عمر بن عبد العزیز گفت: راست گفتی و نیکی کردی، گواهی می دهم که این موضوع را شنیده و درست به گوش گرفته بودم، و به آن مرد گفت: ای مرد دست همسرت را بگیر و برو و اگر پدرش متعرض تو شد بینی او را درهم شکن. آن گاه به بنی عبد مناف گفت: به خدا سوگند چنان نیست که ما چیزهایی را که دیگران می دانند ندانیم و ما را در دین خود کوری نیست اما چنانیم که آن شاعر پیشین گفته است: دوستی ثروت و توانگری چنان کور و کرشان ساخته است که جز زیان و گناه به چیزی دیگری نمی رسند.

گوید: چنان شد که گویی سنگ بر دهان بنی امیه زده شد و آن مرد همسرش را با خود برد و عمر بن عبد العزیز برای میمون بن مهران چنین نوشت: سلام بر تو، همراه تو پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم و سپس من مضمون نامه ات را فهمیدم، آن دو مرد همراه آن زن پیش من آمدند. خداوند سوگند همسر آن زن را راست قرار داده است و سوگندش برآورده است و نکاح او پا بر جای است. این موضوع را یقین بدان و به آن عمل کن و سلام و رحمت و برکتهای خداوند بر تو باد.

و اما کسانی از تابعان که معتقد به فضیلت علی علیه السلام بر همه مردم بودند بسیارند همچون اویس قرنی و زید بن صوحان

و برادرش صعصعه و جندب الخیر و عبیده سلمانی و گروه بسیار دیگر که برون از شمارند.

در آن روزگاران لفظ شیعه فقط در مورد کسانی به کار رفته است که معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده اند، و این گفتگوهای امامیه و کسانی که بر آن عقیده اند که بر امامت خلیفگان پیش از علی علیه السلام طعنه می زنند، در آن روزگار بدین گونه مشهور نبوده است، و همان کسانی که معتقد به تفضیل بوده اند شیعه نام داشته اند و هر آنچه در اخبار و آثار در فضیلت شیعه آمده است و آنان را به بهشت وعده داده اند درباره همانهاست نه کس دیگری جز ایشان و به همین سبب است که یاران معتزلی ما در کتابها و تصنیفهای خویش گفته اند که شیعیان حقیقی ما هستیم، و این اعتقاد ما به سلامت و حق نزدیکتر از دو عقیده دیگری است که همراه افراط و تفریط باشد ان شاء الله تعالی.

مکرم

[[و قال علیه السلام]]

يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ: مُحِبُّ مُفْرِطٌ، وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ.

امام علیه السلام فرمود:

دو کس در مورد من هلاک خواهند شد: دوستی که در حق من افراط و غلو می کند و دشمنی که بهتان می زند و افترا می بندد. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: مانند همین کلام در خطبه ۱۲۵ و در حکمت ۱۱۷ گذشت و منابع آن را در آن جا بیان کردیم و به نظر می رسد امام علی این سخن را در چند مورد بیان فرموده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۷) نامبرده در ذیل حکمت ۱۱۷ می افزاید که این سخن به صورت متواتر از امیر مؤمنان علی علیه السلام با الفاظ مختلف نقل شده است و از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند ابو عثمان جاحظ در کتاب الحیوان و بیهقی در المحاسن و مرحوم صدوق در امالی است.)

سید رضی در ذیل این کلام می گوید: «این سخن مانند سخن دیگری است که از امام علیه السلام نقل شده است: دو کس درباره من هلاک شده اند: دوست غلوکننده و دشمن کینه توز»؛

(قال الرضی: و هذا مثل قولہ علیہ السلام: هَلَكَ فِي رَجُلَانِ: مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ).

هر دو گروه هلاک می شوند

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به دو گروه از منحرفان اشاره کرده و همه آن ها را اهل هلاکت می شمرد می فرماید: «دو کس در مورد من هلاک خواهند شد:

دوستی که در حق من افراط و غلو می کند و دشمنی که بهتان می زند و افترا می بندد»؛ (يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ: مُحِبُّ مُفْرِطٌ، وَ

بَاهِتُّ مُفْتَرٍ).

و همان گونه که سید رضی گفته، شبیه این سخن در حکمت ۱۱۷ گذشت.

هنگامی که به تاریخ زندگی پرفرازونشیب این امام بزرگوار مراجعه می کنیم می بینیم که درباره کمتر کسی اینگونه افراط و تفریط شده است.

گروهی آن حضرت را خدا دانسته اند که به غلات معروف شده اند.

شیخ مفید (متوفای ۴۱۳) در کتاب تصحیح الاعتقاد می گوید: غلات که از متظاهرين به اسلام بوده اند کسانی بوده اند که امیر مؤمنان علی علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام از فرزندان آن حضرت را به خدایی یا نبوت نسبت می دادند و در بیان فضایل آن ها از حد گذشته و طریق افراط را پیموده اند. این گروه در شمار گمراهان و کافران اند حتی امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمان کشتن و سوزاندن آنان را صادر کرد و ائمه طاهرين علیهم السلام نیز در حق آن ها به کفر و خروج از اسلام حکم کرده اند. (تصحیح الاعتقاد، ص ۱۳۱)

غالیان، خود به گروه های مختلفی تقسیم شده اند که مشاهیر آن ها عبارت اند از: آل مشعشع، اباحیه، احمدیه، اخیه، ازدریه، اسحاقیه، بکتاشیه، تناسخیه، شلمغانیه و گروه های زیاد دیگر. (لغت نامه دهخدا، ماده غلات (با تلخیص))

شرح بیشتر را در این باره در پایان همین بحث در بخش نکته ها خواهیم آورد ان شاء الله.

نقطه مقابل غالیان، گروهی هستند که به نواصب یا ناصبی ها معروف شدند و آن ها کسانی بودند که با آن حضرت عداوت و دشمنی می کردند و نمونه آن در زمان آن حضرت، خوارج و گروهی از اهل شام بودند.

و قابل توجه این که آن حضرت و امامان بعد از آن حضرت از هر دو گروه تبری جستند و حکم به کفر هر دو کردند.

ابن ابی الحدید شرحی در ذیل این گفتار حکیمانه دارد که از جهاتی قابل توجه است. او چنین می گوید: کسانی که درباره امام علیه السلام (از نظر معنوی و عقیدتی) هلاک می شوند افراطگران و تفریط کنندگان اند. اما افراطگران همان غلات اند و کسانی که قائل به تکفیر بزرگان صحابه و نفاق یا فسق آن ها می شوند و اما تفریط کننده کسی است که آن حضرت را از مقامش پایین می آورد یا کینه او را به دل گرفته یا با او به جنگ برخاسته یا عداوتی در درون با او دارد و لذا اصحاب ما (اشاره به کسانی است که با او هم عقیده اند) اصحاب نجات و خلاص و رستگاری در این مسأله هستند زیرا آن ها طریق اعتدال را پیموده اند، درباره امام علیه السلام می گویند که او برترین خلاق در آخرت است و والاترین منزلت را در بهشت دارد و برترین خلق (بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) در دنیا است و بیش از همه خصایص برجسته و مزایا و مناقب دارد و هر کس با او دشمنی کند و یا به جنگ با او برخیزد یا کینه او را به دل بگیرد دشمن خداست و همیشه در آتش دوزخ با کفار و منافقین خواهد ماند مگر این که از کسانی باشد که توبه اش ثابت شده باشد و با محبت و علاقه به او، از دنیا رفته باشد.

اما بزرگان و مهاجرین و انصار، آن کسانی که امامت و خلافت را قبل از او بر عهده گرفتند اگر علی علیه السلام را انکار کرده باشند و آن حضرت بر آن ها خشمگین شده باشد تا چه رسد به این که شمشیر بر آن ها بکشد و آن ها را به سوی خویشتن دعوت کند، ما آن ها را از هالکین می دانیم آنگونه که اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر آن ها غضب می کرد؛ زیرا ثابت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي؛ جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من» و نیز ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود:

«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ» و نیز فرمود:

«لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ» .

سپس ابن ابی الحدید برای این که اعتقادش را به خلفای پیشین توجیه کند چنین می گوید: ولی ما دیده ایم که علی علیه السلام به خلافت آن ها رضایت داد و با آن ها بیعت کرد و پشت سر آن ها نماز خواند و با آن ها پیوند ازدواج برقرار کرد و از بیت المال که در دست آن ها بود استفاده می کرد. ما هم نباید از آنچه آن حضرت انجام داد تجاوز کنیم آیا نمی بینی هنگامی که آن حضرت از معاویه براءت جست ما هم براءت جستیم و هنگامی که او را لعن کرد ما هم لعن کردیم و هنگامی که به گمراهی کسانی از اهل شام که در میان آن ها از بقایای صحابه مانند عمرو بن عاص و فرزندش عبد الله و غیر آن ها بودند حکم کرد، ما هم حکم به گمراهی آن ها کردیم؟

و در پایان می افزاید: خلاصه این که ما میان او و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تفاوتی جز رتبه نبوت قائل نیستیم و غیر از آن تمام فضائلی را که آن حضرت داشت برای علی علیه السلام نیز قائلیم. در عین حال، بزرگان صحابه را که برای ما ثابت نیست علی علیه السلام آن ها را نکوهش کرده باشد، نکوهش نمی کنیم. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰ ص ۲۲۰).

البته توجیهاتی که ابن ابی الحدید برای پذیرش خلافت خلفای پیشین ذکر کرده و معتقد است امام علیه السلام درباره آن ها هیچ گونه طعن و مذمتی نداشته، صحیح نیست زیرا آن حضرت در روایات مختلف از جمله خود نهج البلاغه کراراً به صورت صریح یا کنایه از غضب حقش به وسیله آن ها نکوهش شدید کرده است.

نکته ها

۱- غلات و مفرطین چه کسانی هستند؟

غلات کسانی هستند که درباره پیشوایان دین، غلو کرده و آن ها را برتر از یک انسان بافضیلت دانسته و صفات خدایی برای آن ها قائل شده اند.

تاریخ نشان می دهد که قبل از اسلام نیز غلو درباره پیشوایان دینی وجود داشته و بعضی معتقدند که در طول تاریخ همواره در میان افراد نادان بوده است.

از جمله مصادیق روشن آن، غلو مسیحیان درباره حضرت عیسی علیه السلام و مریم علیها السلام است که آن‌ها را از خدایان سه گانه شمرده اند. قرآن مجید شدیداً آن‌ها را از این کار نهی کرده، می‌فرماید: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا»؛ ای اهل کتاب! در دین خود، غلو (و زیاده روی) نکنید؛ و درباره خدا؛ غیر از حق نگویید. مسیح-عیسی بن مریم-فقط فرستاده خدا، (و مخلوق) و کلمه اوست؛ که او را به مریم القا نمود؛ و روحی (شایسته) از طرف او بود. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و نگویید: «(خداوند) سه گانه است.» (از این سخن) خودداری کنید که برای شما بهتر است. خدا، تنها معبود یگانه است؛ و او منزّه است که فرزندی داشته باشد؛ (بلکه) از آن اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است؛ و برای تدبیر و سرپرستی آن‌ها، خداوند کافی است.» (نساء، آیه ۱۷۱).

در آیه ۱۱۶ سوره مائده و بعضی دیگر از آیات نیز به این معنی اشاره شده است.

در اسلام نیز به نظر می‌رسد که نخستین بار جمعی تصمیم داشتند راه غلو را درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بپیمایند که حضرت آن‌ها را نهی کرد و به آن‌ها فرمود:

«لَا تَزْعُمُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيًّا؛ مرا بالاتر از حقم قرار ندهید زیرا خداوند مرا به عنوان بنده خود پذیرفته پیش از آنی که مقام نبوت بدهد.» (قرب الاسناد، ص ۶۴).

در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم که فرمود:

«رَجُلَانِ لَا تَنَالُهُمَا شَفَاعَتِي صَاحِبُ شَيْطَانٍ عَسُوفٍ غَشُومٍ وَغَالٍ فِي الدِّينِ مَارِقٌ؛ دو گروه از امت من هستند که هرگز شفاعت من به آن‌ها نمی‌رسد: کسی که با حاکم سختگیر ظالمی همراهی کند و کسی که در دین غلو نماید و از آن فراتر برود.» (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۹).

سپس در عصر امام امیر مؤمنان علی علیه السلام غلو به اوج خود رسید و گروهی رسماً قائل به الوهیت آن حضرت شدند که حکمت مورد بحث و مشابهات آن در نهج البلاغه شاهد گویای آن است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که خطاب به امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

«أَنْتَ فِي الْجَنَّةِ يَا عَلِيُّ وَشَيْعَتُكَ وَمُحِبُّ شَيْعَتِكَ وَغِدُوكَ وَغَالِي فِي النَّارِ؛ ای علی! تو و شیعیان و دوستان شیعیان در بهشت خواهید بود اما دشمنان و همچنین کسی که درباره تو غلو کند در آتش دوزخ است.» (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۵).

این مسأله همچنان ادامه یافت تا زمان امام صادق علیه السلام که غلات به فریب جوانان پرداختند و آن حضرت در حدیثی فرمود:

«اخْبِذُوا عَلَى شَبَابِكُمُ الْعُلَاةَ لَا يُفْسِدُوهُمْ فَإِنَّ الْعُلَاةَ شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ يُصَيِّغُرُونَ عَظْمَةَ اللَّهِ وَيَدْعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللَّهِ؛ مراقب باشید

غلات، جوانان شما را نفرینند و فاسد نکنند زیرا غلات بدترین خلق خدا هستند عظمت خدا را کوچک می شمردند و ربوبیت را برای بندگان خدا قائل اند». (بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۶۵)

به نظر می رسد این صفت زشت از یکی از این دو چیز سرچشمه می گیرد:

نخست، نشناختن خداوند و عدم آگاهی از حقیقت آفرینش بشر. کسی که بداند خداوند وجودی است از هر نظر نامحدود، علمش، قدرتش، وجودش و دیگر صفاتش هرگز حد و پایانی ندارد ولی انسان ها هر قدر و الامقام باشند از نظر عمر و قدرت و علم و سایر صفات، دارای محدودیت هایی هستند چگونه ممکن است صفات دریا را برای قطره آبی قرار دهد؟ یا نور آفتاب را با نور یک چراغ یکسان بشمرد؟ ولی آن ها که از این مسائل غافل اند دست به دامن غلو می زنند و تمام صفات خدا یا بعضی از صفات او را برای بعضی از بندگان قائل می شوند.

دیگر این که انسان بر اثر حب ذات افراطی علاقه دارد هر چه متعلق به اوست بسیار مهم باشد تا او نیز بر اثر انتساب به آن کسب اهمیت کند. گاه پدرش را تجلیل می کند و صفاتی که هرگز در او وجود نداشته برای او می شمرد تا خودش که فرزند اوست در سایه این دروغ پردازی ها بزرگ جلوه کند.

این امر در مورد پیشوایان نیز صادق است، سعی می کنند پیشوایش را در حد خدایی توصیف کند تا خود نیز که پیرو چنین پیشوایی است از این طریق عظمتی کسب نماید.

گاه مشاهده معجزات و کرامات از اولیای دین نیز سبب می شود که افراد نادان به آن ها نسبت خدایی بدهند در حالی که آن ها تصریح می کردند که آنچه ما انجام می دهیم به اذن و اراده خداوند است و در واقع از اوست نه از ما.

در فقه اسلامی از جمله گروه هایی که محکوم به نجاست شده اند غلات می باشند و به عکس آنچه دشمنان شیعه به شیعه نسبت می دهند بزرگان شیعه همه دشمن غلات بوده اند و آن ها را شدیداً محکوم کرده اند.

البته نمی توان انکار کرد که بعضی از گویندگان کم سواد یا بی سواد برای اظهار فضل یا ابراز علاقه شدید به پیغمبر اکرم و امامان معصوم علیهم السلام مطالبی را می گویند که مصداق آشکار غلو است و ما همواره آن ها را از این کار برحذر داشته ایم تا روشن شود که آنچه آن ها می گویند تعلیمات مذهب شیعه نیست. و بر همه بزرگان دین و علمای راستین فرض است که این افراد را نصیحت کنند و اگر نصیحت پذیر نیستند از خود برانند تا کسی تصور نکند شیعیان طرفدار غلوند.

در بعضی از روایات آمده است که امام امیر مؤمنان علی علیه السلام گروهی را که در حق او غلو کردند و هرچه آن ها را نصیحت کرد گوش ندادند اعدام فرمود.

البته فضایل امامان علیهم السلام فوق العاده زیاد است همان گونه که در احادیث متعدد از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم:

«إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِينَا قُولُوا إِنَّا عبيدٌ مَرْبُوبُونَ وَقُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ؛ از غلو درباره ما پرهیزید و بگوئید که ما بندگان هستیم»

تحت ربوبیت پروردگار ولی در فضل ما هر چه می خواهید بگویید». (خصال شیخ صدوق) (بنابر نقل میزان الحکمه در ماده غلو))

تصور نشود که غلات فقط در میان بعضی از فرق شیعه که از تعلیمات اهل بیت علیهم السلام دور بودند پیدا شدند در میان اهل سنت نیز غلات کم نبودند از جمله این که به موازات روایاتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره فضایل علی علیه السلام نقل شده روایاتی درباره خلفای نخستین جعل کرده و آن ها را به مقامات فوق العاده ارتقا دادند و جالب این که بعضی از بزرگان اهل سنت حداقل به مجعول بودن بخشی از روایات مذکور تصریح کرده اند.

از آن مهم تر غلو عجیبی است که درباره صحابه از سوی علمای آن ها عنوان شده و آن این که همه آن ها بدون استثنا عادل بوده اند؛ در حالی که قرآن با صراحت می گوید: گروهی در میان مسلمانان بودند که ظاهراً جزء صحابه محسوب می شدند اما در باطن منافق بودند؛ (ر.ک: توبه، آیه ۱۰۱) که در سوره های مختلفی از قرآن درباره آن ها بحث شده است. با توجه به این آیات چگونه ممکن است آن ها عادل باشند؟ اضافه بر این، قرآن درباره بعضی از آن ها با صراحت حکم به فسق کرده، آیا فسق با عدالت سازگار است؟

از طرفی می دانیم که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعضی از صحابه در اثر فساد اخلاقی محکوم به حد شدند و حد نیز بر آن ها جاری شد و از همه مهم تر این که جمعی در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام در آن زمانی که همه مردم با او بیعت کرده بودند به مبارزه برخاستند و به روی او شمشیر کشیدند و گروهی از مسلمانان را در میدان جمل به کشتن دادند. آیا همه آن ها عادل بودند؟

نمونه دیگر از غلو در میان اهل سنت اعتقادی است که گروه کثیری از آن ها که در زمره صوفیه هستند درباره مشایخ خود دارند که مصداق اتم غلو است.

در این زمینه بحث بسیار است که اگر بیش از این ادامه بدهیم از شیوه بحث های شرح نهج البلاغه خارج خواهیم شد.

۲- ناصبی ها

«ناصبی» از ماده «نصب» در اصل به معنی برپا داشتن چیزی است و از آن جا که شخص عداوت خویش را آشکار می سازد به او ناصبی گفته اند ولی در عرف فقهای اسلام، ناصبی به کسی گفته می شود که عداوت و بغض علی علیه السلام را در دل دارد و آن را آشکار می سازد.

در کتاب قاموس آمده است: نواصب و اهل نصب کسانی بودند که بغض و عداوت علی علیه السلام را دین خود می شمردند، و به آن ها ناصبی می گفتند چون با آن حضرت عداوت و دشمنی داشتند (و یکی از معانی نصب، عداوت و دشمنی است).

همین معنی در کتاب لسان العرب نیز آمده است.

در واقع ناصبی ها در طرف تفریط در مقابل غالیان بوده اند گرچه ظهور و بروز شدید آن ها در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام بود ولی در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز ناصبی هایی بودند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله دشمنی می ورزیدند و ظاهراً در میان مسلمین و صحابه بودند. غالباً عداوت خود را مخفی می داشتند ولی گاه آشکار می ساختند. همانگونه که در سوره منافقین آیات ۷ و ۸ درباره آن ها آمده است:

« هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لِمَا تَنْفَقُوا عَلَىٰ مِٰنَ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ * يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ »؛ آن ها کسانی هستند که می گویند: «به افرادی که نزد پیامبر خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند» (غافل از این که) خزاین آسمان ها و زمین از آن خداست، ولی منافقان نمی فهمند. * آن ها می گویند: «اگر به مدینه باز گردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون می کنند!» در حالی که عزت مخصوص خدا و پیامبر او و مؤمنان است؛ ولی منافقان نمی دانند.

به یک معنا می توان گفت که ظهور ناصبی ها به صورت آشکار از جنگ جمل شروع شد و سپس در داستان حکمین تشدید گردید و در جنگ نهروان به اوج خود رسید بعداً نیز به وسیله دارودسته معاویه در شام قوت گرفت و تا آن جا که در تواریخ آمده است هفتاد سال بر منابر-نعوذبالله-سب و لعن علی علیه السلام می کردند.

ولی در حال حاضر در میان مسلمین کمتر کسی پیدا می شود که درباره علی علیه السلام یا امامان اهل بیت علیهم السلام اظهار عداوت کند و یا زبان خود را-نعوذبالله-به سب و لعن آنان آلوده نماید.

این نکته نیز قابل توجه است که در روایات اهل بیت علیهم السلام ناصبی ها در زمره کفار شمرده شده اند بلکه مصداق بدترین کافران محسوب می شوند.

مرحوم کلینی در کتاب کافی در احکام آب حمام این حدیث را از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: «از غسله آب حمام استفاده نکنید زیرا فرزندان نامشروع از آن استفاده کرده اند و نیز ناصبی ها-دشمنان ما اهل بیت-که بدترین آن ها هستند از آن استفاده نموده اند». (کافی، ج ۶، ص ۴۹۸، باب الحمام)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Two types of persons will fall into ruin on my account: One who loves me and exaggerates, and the other who lays on me false and baseless .blames”.

Sayyid ar-Radi says, “ This is on the lines of Imām Ali ibn Abū Tālib own saying which runs thus: “Two categories of persons will be ruined on my account: One who loves me with exaggeration, and one who hates (me) and is a bearer of malice’.” The Holy Prophetarum litused often to urge and order the umma to love Imām Ali ibn Abū Tālib,

forbidding them from bearing any hatred towards him. Moreover, the Holy Prophet used to regard love for Imām Ali ibn Abū Tālib as the sign of faith (īmān) and hating him as the sign of hypocrisy (nifāg) (as we have already mentioned in a footnote .(above

We would like to quote one of the traditions of the Holy Prophet with regard to this subject. It has been narrated through fourteen companions that the Holy Prophet said, “Whoever loves Ali, he surely loves me, and whoever loves me, he surely loves Allāh, and whoever is loved by Allāh, He will permit him to enter Paradise. Whoever hates Ali, he surely hates me, and whoever hates me, he surely hates Allāh, and whomsoever Allāh hates, He will surely let him enter the Fire. And whoever harms Ali, he surely harms me, and whoever harms me, he surely harms Allāh: Surely, those who harm (the Cause of] Allāh and His Messenger, Allāh has cursed them in the present life and in the one to come and has prepared for them a humiliating chastisement (Qur'ān, ۳۳: ۵۷), as we read in these references: AlMustadrak, Vol. ۳, pp. ۱۲۷ – ۱۲۸, ۱۳۰; Hilyat al-Awliyā', Vol. ۱, pp. ۶۶ – ۶۷; Al-Istī'āb, Vol. ۳, p. ۱۱۰۱; Usd al-Ghāba, Vol. ۴, p. ۳۸۳; AlIsābah, Vol. ۳, pp. ۴۹۶ – ۴۹۷, Majma' az-Zawā'id, Vol. ۹, pp. ۱۰۸ – ۱۰۹, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳; Kanz al-`Ummāl, Vol. ۱۲, pp. ۲۰۲, ۲۱۸ – ۱۹, Vol. ۱۵, pp. ۹۵ – ۹۶, Vol. ۱۷, p. ۷۰; al-Muhibb al-Tabari, Ar-Riyād anNadira, Vol. ۲, pp. ۱۶۶, ۱۶۷, ۲۰۹, ۲۱۴ and Ibn al-Maghāzili, AlManāqib, pp. ۱۰۳, ۱۹۶, ۳۸۲

At the same time, the Holy Prophet used to caution the umma against exaggerating with regard to love for Imām Ali ibn Abū Tālib that exceeds the bounds of Islam. One who does so is called ghāli (extremist or excessive), In other words, such a person is anyone who believes that the Holy Prophet or Imām Ali ibn Abū Tālib or any Shī'ite Imām is a god, or attributes to them the special attributes of Allāh, or believes that the twelve Imāms pelle are prophets, or makes any claim which they (the Holy Prophet .and the Imāms) did not make about themselves

On the contrary, the Holy Prophet had also forbidden any offense or denigration concerning them (the Imāms). He used to blame those who make false and baseless accusations against them as well as those who hated and harbored malice against .them

It was for this reason that the Holy Prophet sometimes used to refrain from mentioning some of the excellent qualities of Imām Ali ibn Abū Tālib as Jābir ibn Abdullāh al-Ansāri narrates: “When Imām Ali ibn Abū Tālib approached the Holy Prophet with the news of the conquest over Khaybar by himself (by Imām Ali ibn Abū Tālib), the Holy Prophet said to him: “O Ali! Had it not been for some groups of my umma who may say about you what the Christians say about 'Isa son of Maryam (Jesus son of Mary), I would have said (something) about you so that you would not pass before any Muslim but that he would seize the dust from the tracks of your feet to seek a blessing from it. But it suffices to say that you hold the same status in relation to me as Hārūn (Aaron) held in relation to Mūsa (Moses) except that there shall, in all certainty, be no prophet after me,”” according to Majma' az-Zawā'id, Vol. 9, p. 131; Ibn Abul-Hadīd, Vol. 5, p. 4, Vol. 9, p. 168, Vol. 18, p 282; Manāqib Ali ibn Abū Tālib, Ibn al-Maghāzili, pp. 237 – 239; Manāqib Ali ibn Abū Tālib, al-Khawārizmi, pp. 75 – 76, 96, 220; Kifayat at-Tālib fi Manāqib Ali ibn Abū Tālib, al-Ganji, pp. 264 – 265; Arjah alMatālib, pp. 448, 454 and Yanābī' al-Mawadda of al-Zamakhshari, pp. 63 – 64, 130 – 131

The Holy Prophet had also informed the Muslim umma that there would appear two types of deviated groups among the Muslims who would exceed the bounds of Islamic principles with regard to understanding Imām Ali ibn Abū Tālib as he himself has related: “The Messenger of Allāhvert called on me and said: “O Ali! There is a resemblance between you and 'Isa son of Maryam (Jesus son of Mary) whom the Jews hated so much that they laid a false accusation against his mother, and whom the Christians loved so much that they assigned to him the status (of being a god) .”which is not his

Then, Imām Ali ibn Abū Tālib went on to say: "Beware! Two types of persons will fall into ruin on my account: One who loves (me) and praises me for what is not in me, and one who hates me and whose detesting me will lead him to any false and baseless accusation on me. Beware! I am not a prophet, and nothing has been revealed to me. But I act according to the Book of Allāh and the Sunnah of His Prophet as much as I can,” as we read in these references: Al-Musnad, Ahmad ibn Hanbal, Vol. 1, p. 160; Al-Mustadrak, al-Hākim, Vol. 3, p. 123; Mishkāt al-Masābīh, Vol. 3, pp. 245 – 246; Majma' az-

Zawā'id, Vol. ۹, p. ۱۳۳; Kanz al-'Ummāl, Vol. ۱۲, p. ۲۱۹, Vol. ۱۵, p. ۱۱۰; Tārīkh, Ibn Kathīr, Vol. ۷, p. ۳۵۶.

The above quoted statements of Imam Ali ibn Abū Tālib have also been reported from the Holy Prophet when he said the following to Imām Ali ibn Abū Tālib: “O Ali! Two types of people will fall into ruin on your account: One who loves you exceedingly, and liar is the one who attributes false things to you,” according to Al-Istī'āb, Vol. ۳, p. ۱۱۰۱.

Also, he said to him, “Two categories will be ruined on your account: One who loves you with exaggeration, and one who hates you and bears malice [against you],” as we read in Ibn Abul-Hadīd, Vol. ۵, p. ۶.

The famous scholar of tradition, `Amir ibn Sharahil ash-Sha'bi (۷۲۱ – ۱۰۳ A.H./۶۴۰ – ۱۹ A.D.), has confirmed this saying that these two categories of people have already appeared, and that both became disbelievers. They were annihilated, according to Al-Istī'āb, Vol. ۳, p. ۱۱۳۰ and Al-'Iqd al-Farīd, Vol. ۴, p. ۳۱۲.

حکمت ۴۷۰: تعریف توحید و عدل

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ سُئِلَ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

التَّوْحِيدُ أَلَّا تَتَوَهَّمَهُ وَالْعَدْلُ أَلَّا تَتَّهَمَهُ

ترجمه ها

دشمنی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: (از امام نسبت به توحید و عدل پرسیدند فرمود) توحید آن است که خدا را در وهم نیاری، و عدل آن است که او را متهم نسازی (صاحب کتاب طراز می گوید: این دو کلمه تمام علوم توحید را با همه گستردگی در بردارد، اگر در باره خداشناسی نبود جز همین دو کلمه، کافی بود).

شهیدی

[او او را از توحید و عدل پرسیدند، فرمود:] توحید آن است که او را به وهم در نیاری و عدل آنست که او را بدانچه درخور نیست متهم نداری.

اردبیلی

و پرسیدند از توحید و عدل پس فرمود که توحید آنست که تو ستم نکنی و در وهم نیاری و عدل آنست که متهم نسازی خدای را بفعل قبیح

آیتی

او را از توحید و عدل پرسیدند، فرمود: توحید این است که خدا را به تصوّر در نیآوری و عدل این است که خدا را متهم نسازی.

انصاریان

از توحید و عدل از آن حضرت سؤال شد، فرمود: توحید آن است که خدا را در وهم نیآوری، و عدل آن است که او را متهم نکنی.

شرح‌ها

راوندی

و سئل عن علامه التوحید و علامه العدل فقال: الذی یقول بتوحید الله تعالی هو من لا یتوهمه تعالی، ای لا یظن الله جسما و لا عرضا، و لا یکون فی وهمه و ظنه انه یجوز علیه ما یجوز علی الاجسام و الاعراض. و اما من یقول بعدل الله تعالی، فهو من لا یتهمه تعالی بانه یحلق الکفر فی الکافر و یفعل القبیح او یریده او یرضی به او یامر بذلك، بل یعلم انه تعالی منزّه من ذلك.

کیدری

ان لا- تتصوره فی وهمک فان کل ما یقع الوهم علیک، فالله بخلافه. و العدل ان لا یتهمه: یعنی باسناد القبائح الیه. و الحکم: الحکمه، قال النبی صلی الله علیه و آله: الصمت حکم و قلیل فاعله.

ابن میثم

از امام (علیه السلام) درباره ی توحید و عدالت پرسیدند: (توحید و پگانه دانستن خدا آن است که او را در اندیشه نیآوری، و عدالت آن است که او را متهم (به اجبار بنده بر عمل قبیح و بعد هم کیفر کردن او) نسازی). این دو کلمه با تمام اختصار و کوتاهی در نهایت ارزش و محور علم خداشناسی اند. کلمه ی نخست، مهمترین کلمه ای است که امام (علیه السلام) درباره

ی توحید و تنزیه خداوند، به منظور تربیت بندگان خدا فرموده است، و ما معنای آن را در خطبه ی اول کتاب نقل کردیم. و خلاصه ی مطلب در اینجا آن است که قوه ی وهم تنها جزئیات مربوط به حسن را درک می کند و خداوند به اقتضای این که معقول صرف است، از محسوسات و متعلقات آن منزّه و مبراست، ناگزیر، روا نیست که خدای تعالی را در تصور وهم درآوریم، و احکام وهم را بر ذات مقدس او اجرا کنیم. زیرا درباره ی او جز خلاف نخواهد بود، چون اقتضای وهم، آن است که خدا را محسوس و یا وابسته به محسوس بدانیم که از شان آن کثرت و ترکیب است و این دو با وحدت مطلقه حق تعالی منافات دارند. پس در حقیقت، امام (علیه السلام) توحید را به وسیله ی یکی از خواص آن که لازم سلبی اوست (به وهم نیامدن) معرفی نموده است. اما جمله ی دوم: مقصود از عدل، اعتقاد به جریان در تمام کارها و گفته های خداوند متعال است، و از لوازم چنین ویژگی آن است که بنده ی خدا او را متهم نسازد بر این که خداوند او را بر عمل ناروا مجبور ساخته و بعد او را به کیفر برساند و یا این که او را تکلیف ما لا یطاق نماید، و نظایر اینها از مسائل مربوط به اصل دین که معتزله در آنها به ظواهر قرآن توجه کردند.

ابی الحدید

وَ سُئِلَ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ فَقَالَ التَّوْحِيدُ أَلَّا تَتَوَهَّمَهُ وَالْعَدْلُ أَلَّا تَتَّهَمَهُ .

هذان الركنان هما ركنا علم الكلام و هما شعار أصحابنا المعتزله لنفهم المعاني القديمه التي يثبتها الأشعري و أصحابه و لتزبيهم البارئ سبحانه عن فعل القبيح.

و معنی قوله ألا- تتوهمه أى ألا- تتوهمه جسماً أو صوراً أو فى جهة مخصوصه أو مالئنا لكل الجهات كما ذهب إليه قوم أو نورا من الأنوار أو قوه ساریه فى جميع العالم كما قاله قوم أو من جنس الأعراض التي تحل الحال أو تحل المحل و ليس بعرض كما قاله النصارى و غلاه الشيعه أو تحله المعانى و الأعراض فمتى توهم على شىء من هذا فقد خولف التوحيد و ذلك لأن كل جسم أو عرض أو حال فى محل أو محل الحال أو مختص بجهة لا- بد أن يكون منقسماً فى ذاته لا- سيما على قول من نفى الجزاء مطلقاً و كل منقسم فليس بواحد و قد ثبت أنه واحد و أضاف أصحابنا إلى التوحيد نفى المعانى القديمه و نفى ثان فى الإلهيه و نفى الرؤيه و نفى كونه مشتتاً أو نافراً أو ملتذاً (فى «ملتذاً») . أو آلماً أو عالماً بعلم محدث أو قادراً بقدره محدثه أو حياً بحياه محدثه أو نفى كونه عالماً بالمستقبلات أبداً أو نفى كونه عالماً بكل معلوم أو قادراً على كل الأجناس و غير ذلك من مسائل علم الكلام التي يدخلها أصحابنا فى الركن الأول و هو التوحيد.

و أما الركن الثانى فهو ألا تتهمه أى لا تتهمه فى أنه أجبرك على القبيح و يعاقبك عليه حاشاه من ذلك و لا تتهمه فى أنه مكن الكذابين من المعجزات فأضل بهم الناس و لا- تتهمه فى أنه كلفك ما لا- تطيقه و غير ذلك من مسائل العدل التي يذكرها أصحابنا مفصله فى كتبهم كالعوض عن الألم فإنه لا بد منه و الثواب على فعل الواجب فإنه لا بد منه و صدق وعده و وعيده فإنه لا بد منه.

و جمله الأمر أن مذهب أصحابنا فى العدل و التوحيد مأخوذ عن أمير المؤمنين و هذا المواضع من الموضوع التي قد صرح فيها بمذهب أصحابنا بعينه و فى فرش كلامه من هذا النمط ما لا يحصى

(و سئل علیه السلام عن التوحید و العدل) پرسیدند از آن منبع افضال از توحید و عدل (فقال) پس فرمود که: (التوحید ان لا تتوهمه) توحید آن است که توهم نکنی و در وهم نیاوری باری تعالی را زیرا که هر چه در وهم و خیال درمی آید از جنس محسوسات است و ذات بزرگوار او از آن منزله است. پس غایت توحید آن است که هر امری که وهم آن را درمی یابد از ذات او سبحانه سلب نمایی، چه آن از جنس مخلوق است. چنانچه منقول است از امام محمد باقر علیه السلام که: کل ما میزتموه باوہامکم فهو مخلوق. (و العدل ان لا تتهمه) و عدل آن است که متهم نسازی خدای تعالی را به فعل قبیح چه فعل قبیح کسی کند که عالم نباشد به قبح آن یا محتاج باشد به آن و حق سبحانه از این هر دو میرا است.

آملی

قزوینی

پرسیدند از آن معدن فضل از توحید و عدل. فرمود: توحید آن است که خدای را توهم نکنی یعنی در اندیشه و وهم در نیاوری که هر چه در وهم مخلوق در آید هم مثل او مخلوق باشد چنانچه از (حضرت باقر علیه السلام) منقول است (و کل ما میزتموه باوہامکم فهو مخلوق مثلکم مردود علیکم) آنچه شما به وهمهای خود آن را تمیز و تعیین دهید آن چیز مخلوق است مثل شما، و آن توصیف و تعریف برگردانیده شده است بر شما که هم شما به آن لایقید نه ذات بی همتا. از اینجا است که آن حضرت فرمود (و کما التوحید نفی الصفات عنه) این صفات که ما خداوند جلیل را به آن یاد می کنیم نه شایسته حضرت او است و این نعوت و اشارات چنانچه اندیشه ما آن را فهم می کند و تمیز می نماید نه لایق جناب او آنچه بالای آن تراره نیست غایت علم توست الله نیست سعدی گفته است: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هر چه دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم ولیکن ما به زبان عجز وصفی در خور خویش می کنیم و ثنائی به اندازه طاقت خویش می آوریم و لیکن با اعتراف به عجز خویش و اقرار به قصور ادارک خویش. بر مثال شاکران حضرت او که شکر او گزارند و اعتراف به عجز از شکر او دارند. تا این اعتراف نایب مناب شکر او گردد، همچنین خدای را وصفی کنیم و ثنا و ستایش نمائیم و مع ذلک اقرار به عجز کنیم همچنانچه انبیاء و اولیاء نمودند به عجز از احصای ثنا و عد آلاء و نعماء و شناخت حقایق ذات و صفات و نعوت جلال و جمال که این وصف و ثناء آن وقت از ما پذیرفته شود که بدانیم آنچه اندیشه ما به آن می رسد در آن اوصاف و نعوت هیئات که به مقام جلال و کمال او تعالی برسد. از این روی محققان برای دفع توهم کثرت و تعدد جمیع آن صفات را به معانی منفیه باز گردانند و این کمال توحید باشد مثلاً گوئیم: خدای سمیع است. یعنی هیچ مسموعی بر او مخفی نیست. یا بصیر است. یعنی هیچ مبصری بر او پوشیده نیست. زنده است. یعنی موت بر او روا نیست. و همچنین سایر صفات مولوی در این باب مثال مناسبی می آورد و چنین می گوید: مطرب آغازید نزد ترک مست در حجاب نغمه اسرار الست می ندانم که تو ماهی یا وثن می ندانم که چه می خواهی ز من می ندانم تا چه خدمت آرمت تن ز منم یا در عبارت آرمت ای عجل گر نیستی از من جدا می ندانم من کجایم تو کجا همچنین لب در ندانم باز کرد می ندانم می ندانم ساز کرد چون ز حد شد میندانم از شگفت ترک ما را ز این حرارت دل گرفت برجهید آن ترک و دبوسی کشید با علیها بر سر مطرب دوید گرز را بگرفت سرهنگی به دست گفت نی مطرب کشی ایندم بد است گفت این تکرار بیحد و مرش کوفت طبعم را بگویم بر سرش قلتیانا می ندانی که مخور ز آنچه میدانی بگو مقصود بر چون بگویم از کجائی بی مری تو بگوئی نه ز بلخم نزهری یا پیرسم که چه

خوردی ناشتاب تو بگوئی نه شراب و نه کباب این سخن خائی دراز از بهر چیست گفت مطرب ز آنکه مقصودم خفیت میرمد اثبات پیش از نفی تو نفی کردم تا بری ز اثبات بو در نوا آرم بنفی این ساز را چون بمیری مرگ گوید راز را (قول: و العدل الخ) و عدل آن است که متهم نسازی حق تعالی را به آنچه لایق حکمت و عدالت او نباشد که او از هر قبیح و از هر تهمت و ناصواب میرا باشد، زیرا که ارتکاب ناصواب به سبب جهل یا به سبب حاجت باشد، و این هر دو اینجا روا نباشد.

لاهیجی

و سئل عن التوحید و العدل، فقال علیه السلام: «التوحید ان لا تتوهمه و العدل ان لاتتهمه.» یعنی و پرسیده شد از او علیه السلام از معنی توحید و یگانه بودن خدا و عدالت خدا، پس گفت که توحید آن است که توهم نکنی خدا را و در قوه ی مدرکه ی باطنی در نیاوری او را، چه عقل باشد و چه خیال، زیرا که او مدرک نشود نه به معنی و نه به هیئت و نه به صورت، پس هر چه مدرک شود آن غیر خدا باشد و اذعان به خدایی آن نیست مگر شرک، پس توهم نکردن او نباشد مگر توحید و عدل آن است که تهمت بر او ننهی و او را متهم و متصف نسازی به صفات مخلوقات، زیرا که هر که متصف است به صفاتی که مانند صفات مخلوقات باشد، مثل مخلوقات ناقص و ظالم باشد نه عادل.

و پرسیده شد از حضرت صادق علیه السلام از توحید و عدل، پس گفت علیه السلام اما توحید پس آن است که تجویز نکنی بر خالق تو آن چیزی را که جایز است بر تو و اما عدل پس آن است که تو نسبت ندهی به خالق تو چیزی را که ملامت کرده است تو را بر آن چیز و این حدیث شریف در حقیقت تفسیر حدیث شریف سابق است.

خوبی

المعنی: حکمته هذه تضمن تحقیق اصلین هامین من اصول الاسلام علی و جازتها و عمقها العمیق، فهنا بحثان: ۱- الوهم من الحواس الباطنه و من القوى الفعاله فی وجود الانسان یشکل فی باطنه فضاء غیر متناه اعظم و اوسع من الفضاء اللاتناهی الخارجی المحسوس فان الوهم یمثل فی باطن الانسان هذه الفضاء مرات و الف مره و لا- یضیق بها و لا- یتعب، فالاعداد اللانهایی من الوهم و الاشکال الهندسی اللانهایی من الوهم و خلاصه القول انه کل مدرک له کم و بعد فی باطن الانسان ان کان صوره لوجود عینی دخل فیہ بواسطه الحواس الظاهره فهو خیال و حفظ، و الا فهو من الواهمه وحده ان یکون محدودا بالکم او کیف، و موصوفا بالبعد خطا او سطحا او جسما فالوهم فی باطن وجود الانسان الصغیر الجثه اکبر العوالم المادیه، بل یصح ان یمیر عنه بعالم اللاتناهی فی اللاتناهی و التعدد من منشآت الوهم و یبدا من عدد الواحد الذی بعده الاثنان، فالواحد العددی من عالم الوم و لا یطلق علی الله کما لا یطلق علیه الاثنان و الثلاث و هذا هو المقصود من قوله (علیه السلام): واحد لا بالعدد فاذا جاوزنا عن عالم الوهم فلا یبقی الا الواحده الحقه الصرفه، و یتبین سر قوله (علیه السلام): (التوحید ان لا تتوهمه).. فکل انحراف فی التوحید الذاتی من الثنویه و التثلیث و غیرهما و الوثیته و ما یشا کلها، ناش عن الهوم، بل الانحراف فی التوحید الصفاتی کالقول بزیده الصفات علی الذات و وجود المعانی فی الذات کما اعتقده الاشاعره، ناش عن الوهم ایضا لانه مبنی علی تصور ذات معها صفه المستلزم للتعدد الکی و هو من عالم الوهم ایضا. فقوله (علیه السلام) التوحید ان لا تتوهمه حد جامع مانع فلا سبیل الی الاعتقاد بالله تعالی بما له من الواحده الحقه الا بتعقل بسیط عبر عنه فی الاحادیث بانه شیء لا کالاشیاء، فلیس فی المفاهیم الی تکیف مرآتا للحائق ما هو اوسط من مفهوم الشیء المساوق لمفهوم الوجود المطلق البسیط. روی الکلینی

فى باب اطلاق القول بانه شىء، يسنده الى عبدالرحمن بن ابى نجران قال: سالت اباجعفر (عليه السلام) عن التوحيد فقلت: اتوهم شيئاً؟ فقال: نعم غير معقول ولا محدود فما وقع وهمك عليه من شىء فهو خلافه، لا يشبهه شىء ولا تدركه الاوهام، كيف تدركه؟ وهو خلاف ما يعقل وخلاف ما يتصور فى الاوهام، انما يتوهم شىء غير معقول ولا محدود. و بسنده عن الحسين بن سعيد قال: سل ابوجعفر الثانى (عليه السلام) يجوز ان يقال لله انه شىء؟ قال: نعم يخرج عن الحدين: حد التعطيل و حد التشبيه. و قد شرحنا اخبار هذا الباب فى كتابنا شرح اصول الكافى مستوفى، فمن اراد مزيد الاطلاع فليرجع اليه (ج- 1). ٢- فى العدل- يظهر من كلامه (عليه السلام): ان العدل يعد اصلا اسلاميا بعد التوحيد و مقررا فى تعليمات الاسلاميه الاصوليه من زمن النبى (صلى الله عليه و آله) و الصحابه حتى ظهرت بدعه الاشاعره فانكروا هذا الاصل و اسقطوه من الاصول، و حقيقه العدل هو الاعتقاد بان الله خير مطلق و لا يصدر منه الا الخير و الاسحان، و كلما يلقاه الانسان فى الدنيا مما يتصوره شرا و ظلما و نقصانا فى نفسه او غيره فلا يخلو من وجوه: ١- الاشتباه فى اعتقاده و احساسه لجهله بالحقيقه و الواقع، فربما يكون بعض الامور المكروهه فى نظرنا عند الله من قبيل حرض الاشجار بقطع فضول الاغصان للنمو و الاستثمار، فالجاهل يراه نقصانا و تخريبا، او كقطع الغرله فى الختان يولم الولد و يوسف الناظر، و الجاهل يتصوره ظلما و ليس كذلك. ٢- آلام و نواقص ينعكس فى عالم ماده و فى وجود الانسان من العدم المحيط به و المختلط بوجوده، فان الماده المحسوس حد للوجود المطلق و مشوب بالعدم من نواح شتى، فهذه النواقص و الاعدام لا يستند الى الله تعالى، و هو معنى التسييح و التنزيه الذى يكون احد الاداب التعليمات العامه فى السلام، و قد بين الله ذلك فى قوله تعالى: ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك- ٧٩- النساء. ٣- من الشرور و الاحساسات المره مالا واقع له اصلا و انما هو سوء نظر و سوء تفاهم و توهم فى الامور، فهى آلام مجعوله و هميه لا واقعيه، و قد اكد الاسلام بتصفيه النفس و التركيز بالاخلاق الفاضله لدفع هذه الالام، و هو الهدف الاساسى من الرضا و التسليم الذى جعل من وظائف الايمان القلبى فى غير واحد من الاخبار، فكلما يراه الانسان خلاف العدل و ينسبه الى الله بجهله فقداتهم الله بما لا يكون منه حقيقه، فقال (عليه السلام): (العدل ان لا تتهمه). الترجمة: پرسش شد از توحيد و عدل در پاسخ فرمود: حقيقت توحيد اينست كه خدا را برتر از وهم بدانى، و حقيقت عدل اينست كه او را بهيچ بدى و ظلمى متهم ندانى.

شوشترى

و اقول: و قال الصادق (عليه السلام): اما التوحيد فان لا تجوز على ربك ما جاز عليك، و اما العدل فان لا تنسب الى خالقك ما لامك عليه. و فى الخبر: ان ابالصلى الهروى قال للرضا (عليه السلام): لاي عله اغرق الله تعالى الدنيا كلها فى زمن نوح (عليه السلام) و فيهم الاطفال و من لا ذنب له؟ فقال: ما كان فيهم الاطفال لان الله تعالى اعقم اصلاب قوم نوح (عليه السلام) و ارحام نسائهم اربعين عاما، فانقطع نسلهم فغرقوا و لا طفل فيهم، و ما كان الله تعالى ليهلك (الفصل الاول- فى التوحيد) بعذابه من لا ذنب له، و اما الباقون من قوم نوح (عليه السلام) فاغرقوا لتكذيبهم لنبى الله نوح (عليه السلام)، و سائرهم اغرقوا برضاهم بتكذيب المكذبين، و من غاب عن امر فرضى به كان كمن شهده و اتاه.

مغنيه

(لا تتوهمه) سبحانه و تعالى اى لا تتصوره فى وهمك بشكل من الاشكال، لان التصور محدود، و الله لا يحده شىء، و لا يحيط

به شیء، ازلی ابدی لا اول له و لا آخر. و التفکیر یجب ان یکون فی خلقه تعالی و آیاته لا فی حقیقتہ و ذاته (لا تتهمه) بشیء یتنافی مع عظمتہ و حکمتہ (ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه ففنا عذاب النار - ۱۹۱ آل عمران). و تقدم الکلام عن ذلك مرات، منها فی الخطبه الاولى و الخطبه ۱۸۵ و شرحهما.

عبده

... و العدل ان لا تتهمه: الضمير المنصوب لله فمن توحیده ان لا تتوهمه ای لا تصورہ بوهمک فکل موهوم محدود و الله لا یحد بوهم و اعتقادک بعدله ان لا تتهمه فی افعاله بظن عدم الحکمہ فیها

جعفری

فیض الاسلام

از امام علیه السلام از (معنی) توحید و عدل پرسیدند آن حضرت فرمود: توحید و یگانه دانستن خدا آن است که او را در وهم و اندیشه در نیاوری (که آنچه در اندیشه آید مانند تو مخلوق است) و عدل آن است که او را (به آنچه شایسته او نیست) متهم نسازی (زیرا کار ناشایسته کردن یا از جهل و نادانی است، یا از ناچاری و نیاز و خداوند از این دو منزّه است).

زمانی

منظور امام (علیه السلام) از مجسم نساختن در فکر این است که نباید برای خدا صورت، قیافه، شکل در نظر بگیریم، نه نیرویش بدانیم و نه نور، زیرا تمام اینها برگشت به جسم بودن خدا می کند، بلکه باید اعتقاد داشت خدائی هست اما وضع وجودش چگونه است فقط از طریق آثارش باید اعتراف بوجودش کرد- همانند وجود برق که نمی توان با وسائل عادی آن را دید و درک کرد اما وجود آن قابل انکار نیست، خدا هم در تمام جهان وجود دارد و آنانکه در شناسائی خدا و امور معنوی رشد پیدا کرده اند می توانند او را درک کنند و برای دیگران قابل درک نیست در عین حال هر کس بقدر معرفت خود او را شناخته است که همان معرفت خداست و خدا آن را قبول دارد، زیرا در حد معرفت تکلیف می کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- و سئل عن التوحید و العدل؟-: (التوحید ان لا تتوهمه) ای لا تصور الله بوهمک اذ کل ما دخل فی الذهن فهم مخلوق، و لیس بخالق (و العدل ان لا تتهمه) بان تتهمه بعدم الحکمہ فی افعاله او اوامره و نواهیه.

موسوی

الشرح: التوحید ان لا- تتوهم الله علی صورہ معینہ لانک اذا توهمته فقد حددته و کل محدود مجسم و الله منزّه عن ذلك و العدل ان لا تتهمه فی فعل من افعاله انه فی غیر موضعه او فی غیر زمانه و مکانه ...

طالقانی

«درباره توحید و عدل از او پرسیده شد، فرمود: توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را - به آنچه در او نیست متهم نداری.»

این دو رکن همان دو رکن اصلی علم کلام است و شعار یاران معتزلی ما هم همین است که ایشان معانی قدیمی را که اشعری و یارانش ثابت می کنند از ذات باری تعالی نفی می کنند و دیگر آنکه خداوند متعال را از فعل قبیح منزه می دانند.

معنی سخن امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده است: «او را در وهم و گمان نیاوری.» این است که او را جسم و صورتی در جهتی مخصوص گمان نبری یا چنانچه قومی دیگر بر این عقیده اند او را چنان نپنداری که همه جهات را شامل است یا آنکه نوری از انوار یا نیرویی روان در همه جهان است که گروهی دیگر بر این عقیده اند یا از جنس اعراضی است که در محلها یا یک محل حلول می کند و بدیهی است که آن چنان که مسیحیان و غلو کنندگان شیعیان گفته اند عرض نیست، یا آنکه گمان ببری که معانی و اعراض در او جایگزین است که هر گاه با یکی از این پندارها پندار شود، مخالف توحید است و این بدان سبب است که هر جسم یا عرض یا چیزی که در محلی حلول کند یا محل حلول حال باشد یا اختصاص به جهتی داشته باشد، ناچار باید در ذات خود قسمت پذیر باشد. خاصه بنابر عقیده افرادی که مطلقاً جزء شدن را نفی کرده اند. و هر چیزی که قسمت شود واحد نیست و حال آنکه ثابت شده است که خداوند واحد است. یاران ما بر توحید نفی معانی قدیمی را هم افزوده اند همچون وجود ثانی در الاهییت، و نیز روایت را نفی کرده اند و این موضوع را که خداوند به چیزی مشتبهی و از چیزی متنفر و از چیزی لذت برنده یا از چیزی متألم باشد با آنکه علم محدث را و قدرت محدث را و زندگی محدث را داشته باشد یا عالم به همه مستقبل تا ابد و عالم بر هر معلوم و قادر به هر قدرتی نباشد نفی کرده اند و دیگر از مسائل کلامی که یاران ما در این رکن نخست در آورده اند، همگی مباحث توحید است.

اما رکن دوم که می فرماید: «او را متهم نداری.» یعنی بر او تهمت نزنی که تو را به انجام دادن کار قبیح مجبور کرده است و در عین حال برای انجام دادن آن عقاب می فرماید، که خداوند متعال هرگز چنین نیست و نباید او را متهم سازی که دروغگویان را یارای آوردن سحر و جادوهایی داده است و بدان گونه مردم را به گمراهی افکنده است و نباید او را متهم داری که چیزی را برون از تاب و توان بر تو تکلیف فرموده است و مسائل دیگر مربوط به عدل که اصحاب ما آن را در کتابهای خود به تفصیل آورده اند، همچون پاداش در قبال رنج که چاره ای از آن نیست و پاداش در قبال انجام دادن کارهای واجب که از آن هم چاره ای نیست و صدق و درستی وعد و وعید که از آن هم چاره نیست.

و خلاصه آنکه عقیده و مذهب یاران ما در عدل و توحید گرفته شده از امیر المؤمنین است و این موضع یکی از مواضعی است که به مذهب اصحاب ما تصریح فرموده است و ضمن سخنان آن حضرت از این گونه سخنان بیرون از شمار است.

مکرم

وَ سُئِلَ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ،

[[فقال عليه السلام]]

التَّوْحِيدُ أَلَّا تَتَوَهَّمَهُ، وَالْعَدْلُ أَلَّا تَتَّهَمَهُ.

از آن حضرت درباره توحید و عدل سؤال شد،

امام علیه السلام فرمود:

توحید آن است که خدا را در وهم و اندیشه نیاوری و عدل آن است که او را متهم نسازی (اشاره به این که ذات خداوند در اندیشه هیچ کس نمی گنجد و بدانیم در تقسیم نعمت هایش عدالت و حکمت را رعایت می فرماید). (سند گفتار حکیمانه:

صاحب مصادر بعد از تمجید و ستایش بلیغی از این کلام مولا علی که بعدا به آن اشاره خواهیم کرد می گوید:

این گفتار حکیمانه در غررالحکم با تفاوت روشنی ذکر شده که نشان می دهد آن را از منبع دیگری دریافت داشته است و همچنین راغب اصفهانی در کتاب مفردات (در ماده بصر، با تفاوتی) آن را ذکر کرده است.

(مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۷))

حقیقت توحید و عدل

امام علیه السلام در این کلام کوتاه و بسیار پرمعنا دو اصل مهم دین را به عالی ترین وجهی بیان می کند: «از آن حضرت درباره توحید و عدل سؤال شد، فرمود:

توحید آن است که خدا را در وهم و اندیشه نیاوری و عدل آن است که او را متهم نسازی (اشاره به این که ذات خداوند در اندیشه هیچ کس نمی آید و در تقسیم نعمت هایش عدالت و حکمت را رعایت می فرماید)؛ «(وَسَيُئَلُّ عَنِ التَّوْحِيدِ وَالْعَدْلِ فَقَالَ التَّوْحِيدُ أَلَّا تَتَوَهَّمَهُ، وَالْعَدْلُ أَلَّا تَتَّهَمَهُ).

توحید در این جا به معنی خداشناسی است و خداشناسی در صورتی کامل می شود که او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم بدانیم و از هرچه دیده ایم و شنیده ایم و گفته ایم فراتر بشماریم.

زیرا آنچه در وهم انسان و خیال و قیاس و عقل او می گنجد محدود است و خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و به همین دلیل همواره بزرگان علم عقاید گفته اند که کنه ذات خدا بر هیچ کس حتی بر انبیا و اولیا روشن نیست.

آنچه از خداوند می دانیم صفات جلال و جمال اوست و افعال و آثاری که صحنه جهان را پر کرده است.

به همین دلیل در روایات دستور داده شده که در ذات خدا اندیشه نکنید که به جایی نمی رسد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَمَا يَزِدَادُ صَاحِبَهُ إِلَّا تَحْيِرًا؛ درباره آفرینش خداوند سخن بگویند

ولی درباره کنه ذات او نه، زیرا سخن درباره ذات خدا جز بر حیرت صاحبش نمی افزاید». (کافی، ج ۱، ص ۹۲).

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«مَنْ نَظَرَ فِي اللَّهِ كَيْفَ هُوَ هَلَكَ؛ كَسَى كَإِنَّهُ نَظَرَ فِي خَلْقِهِ كَيْفَ هُوَ هَلَكَ» (کافی، ج ۱، ص ۹۳)

و در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام می فرماید:

«قُلْ إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكُّرُ فِي اللَّهِ وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى عَظَمَتِهِ فَانظُرُوا إِلَى عَظِيمِ خَلْقِهِ؛ از تفکر درباره ذات خداوند پرهیزید و اگر خواستید به عظمت او نگاه کنید به آفرینش عظیم او بنگرید». (کافی، ج ۱، ص ۹۳)

حتی در موضوع یگانگی خداوند، در روایات و همچنین در کلمات بزرگان آمده است که توحید به معنی یگانگی او، به معنی توحید عددی نیست که بگوییم خداوند یکی است و دو تا نیست بلکه به این معنی است که هیچ چیز مثل او نمی باشد (لیس کمثله شیء) و در سوره توحید نیز می خوانیم: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

ابن ابی الحدید در این زمینه اشعار جالبی دارد می گوید:

فِيكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكُؤْنِ عَدَا الْفِكْرِ كَلِيلًا

أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِي اللَّبِّ وَبَلَبْتَ الْعُقُولَا

كُلَّمَا أَقْدَمَ فِكْرِي فِيكَ شِبْرًا فَرَّ مِيلًا

نَاكِصًا يَخْبِطُ فِي عَمِيَاءَ لَا يَهْدِي السَّبِيلَا

در تو ای اعجوبه جهان هستی! (ای خدای بزرگ!) فکر، خسته و وامانده شد.

تو صاحبان عقل و اندیشه را حیران ساخته ای و خردها را به هم ریخته ای.

هر زمان فکر من یک و جب به تو نزدیک می شود یک میل فرار می کند (و از عظمت ذات در وحشتی شدید فرو می رود).

آری، به عقب برمی گردد و در تاریکی غرق می شود و راهی به سوی جلو پیدا نمی کند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱).

و به گفته شاعر توانای فارسی زبان (سنایی غزنوی):

نتوان وصف تو گفتن که تو در وصف ننگنجی نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی

همه در گاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی همه نورّی و سروری همه جودی و جزایی (در شرح خطبه ۱ و ۹۱ نهج البلاغه بحث مشروحو در این زمینه آمده است).

این کلام حکیمانه انسان را به یاد حدیث معروفی می اندازد که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

«كُلُّ مَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ آنچه با وهم و گمان خود در دقیق ترین معانی (درباره خدا) فکر می کنید همانند خودتان مخلوق و ساخته شده است و به سوی شما بازمی گردد (و ذات واجب الوجود، برتر از آن است که مخلوق کسی باشد)». (بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲).

این نکته نیز قابل توجه است که در تفسیر آیه «وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»؛ همه چیز به سوی پروردگارت پایان می گیرد». (نجم، آیه ۴۲). از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى فَإِذَا انْتَهَى الْكَلَامُ إِلَى اللَّهِ فَأَمْسِكُوا؛ خداوند متعال می فرماید: ان الی ربك المنتهی یعنی هنگامی که سخن به خداوند (وکنه ذات او) رسید توقف کنید و چیزی نگوئید». (کافی، ج ۱، ص ۹۲)

و اما جمله دوم که امام علیه السلام می فرماید: «حقیقت عدل (عدالت خداوند) آن است که او را متهم نسازی» اشاره به این است که کسی عقیده کامل به عدالت خداوند دارد که همه کارهای او را بر وفق حکمت و عدالت بداند. تقسیم نعمت ها در میان بندگان، وجود حوادث دردناک در زندگی، هجوم آفات و بلاها در مواقع خاص به فرد یا گروهی؛ آری، او همه این ها را از سوی خداوند می داند و او را متهم به ظلم و بی عدالتی نمی کند و مشکل را در نقصان علم و آگاهی خود از مصالح و مفاسد امروز و آینده می شمرد. می گوید: دلیلی ندارد که این ها ظالمانه باشد چرا که خداوند نه نیاز به کسی دارد و نه کاری برخلاف حکمت انجام می دهد.

این مطلب در علم کلام و عقاید در بحث عدل الهی تحت عنوان «فلسفه آفات و بلاها» به طور مشروح آمده است و ما آن را در کتاب پیام قرآن در بحث عدل الهی به صورت مشروح آورده ایم.

و به طور خلاصه امور بسیاری وجود دارد که ما آن را شرّ و آفت می نامیم در حالی که در پشت آن مصلحتی نهفته است و در واقع خیر و برکت است و بسیار می شود که شرور و آفات نتیجه اعمال خود ماست و گاه کیفر الهی برای پاک کردن ما، و گاه هشدار است برای زدودن آثار غفلت و گاه سوء تفاهم هایی است که با دقت زایل می شود و....

مرحوم خطیب در کتاب مصادر در ذیل این گفتار حکیمانه سخنی دارد که با ذکر آن این بحث را که بسیار عمیق و گسترده است پایان می دهیم.

او می گوید: این سخن از کلمات جامع و مانع آن حضرت (صلوات اللّٰه علیه و سلامه) می باشد که در عین اختصار و فشردگی، اساس تمام بحث هایی است که طرفداران عدل و توحید از مسلمین، آن را گفته اند و نوشته اند.

سپس می افزاید: صاحب طراز (امیریحیی علوی زیدی) می گوید: این دو جمله تمام آنچه را علوم توحید با همه وسعتش و علوم حکیمانه با تمام گستردگی اش با لطیف ترین و فشرده ترین عبارات بیان کرد و اگر در کلام امیر مؤمنان در باب توحید و عدل جز این دو جمله نبود در فضل و مقام آن حضرت و دارا بودن دقیق ترین نکات بلاغت کافی بود تا چه رسد به سایر حکمت های دینی آن حضرت و آداب درخشان علمیه؛ و ما به لطایف کلام آن حضرت اشاراتی داشتیم و آنچه را خداوند از اسرار علوم آن حضرت به ما روزی داده بود در شرح کتاب نهج البلاغه آوردیم و آن کتابی است جامع تمام صفات پسندیده و خصال نیکو درباره دین و دنیا. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۷).

و چه غافل اند کسانی که در باب خداشناسی، او را دارای جسم و اعضا می دانند یا می گویند که در آخرت با همین چشم، به صورت حسی دیده می شود و همچنین کسانی که منکر عدالت او هستند اجبار بندگان و سپس مجازات آن ها را برای اعمالشان درباره خدا جایز می شمردند و انحرافات فراوانی به دنبال دورافتادن از چشمه فیض اهل بیت علیهم السلام دامنگیر آن ها شده است. و ما افتخار می کنیم که به عنوان پیروان آن مکتب، اصل عدل را یکی از اصول پنج گانه دین خود می شمیریم.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib was asked about the Unity of Allāh (Tawhid) and His justice (Adl). He replied: "Unity means that you do not subject Him to the limitations of your imagination, while justice means that you do not lay any blame on Him: {The belief in the Unity of Allāh is not complete unless it is supported by belief in Allāh being free of all imperfections, that is, one should regard Him as being above the limitations of body, shape, place or time and should not subject Him to his own imagination and whims. This is so because the being who is contained by imagination and whims cannot be Allāh. Contrariwise, a creation of the human mind can. The field of mental activity remains confined to things which are seen and observed. Consequently, the greater one tries to appreciate Him through illustrations concocted by his mind or through his imaginative efforts, the more remote he will get from reality. In this regard, Imām Muhammed al-Bāqir pelo says, "Whenever you contain Him in your imagination, He will not be Allāh but a creation like your own self and is revertible to you." Justice means that whatever the form of injustice and inequity may be, it should be dissociated from Allāh, and He should not be given such attributes which are evil, useless and which the mind can in no way agree to attribute to Him. In this regard,

Allāh says, "And perfect is the word of your Lord in truth and justice: There is none who can change your Lord's words."} His words, and He is the all-Hearing, the all-
".(Knowing (Qur'ān, ۶: ۱۱۵)

حکمت ۴۷۱: شناخت جایگاه سخن و سکوت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

و قال عليه السلام لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ

ترجمه ها

دشتی

(علمی، اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: در آنجا که باید سخن گفت، خاموشی سودی ندارد، و آنجا که باید خاموش ماند سخن گفتن خیری نخواهد داشت .

شهیدی

نیکو نیست خاموشی آنجا که سخن گفتن باید، چنانکه نیکو نیست گفتن که نادانسته آید.

اردبیلی

و فرمود بدرستی که هیچ چیزی نیست در خاموشی که از حکم بحق گردن همچنان که هیچ خیر نیست در گفتار بنادانی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): کسی که سخنش حکمت آمیز است، خاموشیش سود ندارد، همان گونه که سخن گفتن نادان را فایده‌تی نیست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: در خاموشی از سخن حکیمانه خیری نیست، چنانکه در گفتار جاهلانه خیری وجود ندارد. (تکرار شماره ۱۸۲)

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

کاشانی

آملی

قزوینی

لاهیجی

و قال علیه السلام: «لاخیر فی الصمت عن الحکم، كما انه لا خیر فی القول بالجهل.» یعنی و گفت علیه السلام که نیست خیری در خاموشی از علم، چنانکه نیست خیری در گفتار با جهل.

خویی

شوشتری

مغویه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش بجا گفتن و بیجا گفتن) فرموده است: لاخیر فی الصمت عن الحکم (تا آخر، این فرمایش عینا همان فرمایش یکصد و هفتاد و سوم است که ترجمه و شرحش گذشت). امام علیه السلام در دعائی که به آن (از خدا) طلب باران می نمود عرض کرد: خدایا ما را آب ده با ابرهای رام گشته فرمانبر (ابرهای باران دار مانند شتران رام بارکش) نه با ابرهای سخت نافرمان (ابرهای بی باران مانند شتران سرکش که بار نکشند. سیدرضی رحمه الله فرماید: این فرمایش از جمله سخنی است که فصاحت و رسا بودنش شگفت آور است، و آن این است که امام علیه السلام ابرهائی را که دارای رعدها و صداهای ترس آور و برقها و روشنیها و بادهای و صاعقه ها و آتشفشانها هستند تشبیه نموده به شترهای سرکش که بر می جهند با بارها (تا پالانها و بارهائی را که در پشت دارند بیفکنند) و برمی جهانند سواران را (که آنها را بیندازند) و ابرهای خالی از این چیزهای ترسناک را تشبیه نموده به شتر رام که شیرشان را می دوشند و آنها فرمان برند، و بر پشتشان می نشینند و آنها خوشرفتارند.

[[و قال علیه السلام]]

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.

امام علیه السلام فرمود:

خاموش ماندن از گفتار حکمت آمیز خیری ندارد

همان گونه که سخن گفتن نابخردانه. (سند گفتار حکیمانه:

با توجه به این گفتار حکیمانه عین چیزی است که در حکمت ۱۸۲ آمده و مرحوم خطیب در ذیل آن، مدارک آن را بیان کرده در این جا می گوید: اضافه میکنیم که زمخشری نیز آن را در باب سکوت کتاب ربیع الابرار آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۸).

حق گفتار صحیح

امام علیه السلام در این گفتار نورانی موارد سکوت و سخن گفتن را به صورت جالب و موجزی بیان کرده، می فرماید: «خاموش ماندن از گفتار حکمت آمیز خیری ندارد همان گونه که سخن گفتن نابخردانه»؛ (لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ).

همان گونه که در مصادر ذکر شد این کلام شریف یک بار دیگر در نهج البلاغه در حکمت ۱۸۲ بدون کمترین تغییری آمده است و این نشان می دهد که مرحوم سید رضی گاه بر اثر فاصله زمانی در گردآوری خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار حکمت آمیز فراموش می کرده که آن را قبلاً ذکر نموده لذا آن را بار دیگر در ضمن کلمات آن حضرت آورده است.

به هر حال منظور امام علیه السلام از واژه «حکم» در این جا قضاوت و داوری در میان مردم نیست آنگونه که بعضی از شارحان تصور کرده اند زیرا امام علیه السلام آن را در نقطه مقابل جهل قرار داده و می دانیم که نقطه مقابل جهل، علم و دانش و حکمت است.

و اگر به موارد استعمال «حکم» در قرآن مجید و روایات مراجعه کنیم خواهیم دید که «حکم» گاهی به معنای فرمان نبوت و رسالت، گاه به معنای قضاوت، گاه به معنی عقل و خرد و گاه به معنی علم و دانش آمده است.

و معنی اصلی «حکم» به گونه ای که ارباب لغت گفته اند همان منع کردن به منظور اصلاح است به همین دلیل به لگام حیوان «حَکَمَ» (بر وزن صدف) گفته می شود. سپس این واژه به هر چیزی که بازدارنده است اطلاق شده، مانند علم و دانش و عقل و خرد و حتی قضاوت که جلوی اختلافات را می گیرد.

در ذیل حکمت ۱۸۲ بیان کردیم که در مورد برتری سکوت و سخن گفتن در میان دانشمندان گفت و گو است: بعضی سکوت را ترجیح می دهند زیرا خطرات و آفات زبان را بسیار می دانند و در واقع نیز همین طور است چرا که گناهان کبیره فراوانی (حدود سی گناه کبیره) با زبان انجام می شود.

از سوی دیگر، بدون سخن، تعلیم و تربیت، امر به معروف و نهی از منکر، اجرای عدالت و فصل خصومت امکان پذیر نیست.

از این رو امام علیه السلام بیان دیگری می فرماید که موارد برتری سکوت و برتری سخن گفتن را در آن مشخص کرده است؛ آن جا که گفتار حکیمانه مفید و سودمند، راهنما و هدایت کننده است باید سخن گفت و آن جا که گفتار از سر جهل است، غیبت است، تهمت، افتراء، دروغ، سخن چینی، مطالب بیهوده و لغو است سکوت ترجیح دارد و البته گاه پیدا کردن مصادیق این دو کمی مشکل است، هوای نفس می گوید: این گفتار حکیمانه است، بگو؛ ولیکن شرع و عقل می گویند: سخنی است بیهوده یا فسادانگیز، مگو؛ و در این گونه موارد اگر انسان بر هوای نفس چیره نشود چه بسا سخنان ناپسند را خوب و پسندیده پندارد و به سراغ آن برود و این همان چیزی است که به عنوان تسویلات نفس و تزئینات شیطان معروف است.

به همین دلیل هنگامی که از امام سجاد علیه السلام سؤال کردند که سکوت بهتر است یا کلام؟ فرمود: «هر کدام آفتی دارد. اگر کلام، خالی از آفت باشد از سکوت بهتر است».

و هنگامی که پرسیدند: به چه دلیل؟ امام علیه السلام دو دلیل جالب بیان کرد: نخست فرمود:

«لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ مَا بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ بِالسُّكُوتِ إِنَّمَا بَعَثَهُمْ بِالْكَلامِ؛ خداوند متعال انبیا و اولیا را به سکوت کردن مبعوث نکرد بلکه آن ها را به سخن گفتن مبعوث نمود».

دیگر این که: «شما هنگامی که می خواهید فضیلت سکوت را بیان کنید از کلام استفاده می کنید ولی هرگز برای بیان فضیلت کلام از سکوت نمی توان استفاده کرد»؛

(إِنَّكَ تَصِفُ فَضْلَ السُّكُوتِ بِالْكَلامِ وَ لَسْتَ تَصِفُ فَضْلَ الْكَلامِ بِالسُّكُوتِ). (بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۷۴).

کوتاه سخن این که چگونه ممکن است خداوند نعمت بیان را به عنوان یکی از بزرگ ترین نعمت هایش بعد از نعمت آفرینش انسان در قرآن بیان کند، «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ» و با این حال او را دعوت به سکوت نماید؟ چرا از این نعمت بزرگ الهی که امتیاز انسان نسبت به تمام جانداران است برای گفتن ذکر خدا و تسبیح و تقدیس او، برای شکر نعمت

هائش، برای تعلیم و تربیت خلق، برای امر به معروف و نهی از منکر، برای حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم استفاده نشود؟

و نیز چگونه ممکن است خداوند و اولیایش اجازه دهند که از این موهبت بی نظیر در راه دروغ و تهمت و سخنان رکیک و اعانت ظالم و ظلم به بی گناهان بهره گیری شود؟

بنابراین همان گونه که امام علیه السلام در گفتار بسیار حکیمانه مورد بحث فرموده، نه سکوت از بیان حق، خوب است و نه سخن گفتن با جهل.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "There is no good in silence about matters involving wisdom just as there is no good in speaking with ignorance".

حکمت ۴۷۲: دعای باران

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دُعَاءِ اسْتَسْقَى بِهِ

اللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلَّلَ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا

قال الرضی و هذا من الکلام العجیب الفصاحه و ذلک أنه علیه السلام شبه السحاب ذوات الرعود والبوارق والرياح والصواعق بالابل الصعاب التي تمص برحالتها وتقص برکبانها وشبه السحاب خاليه من تلك الروائع بالابل الذلل التي تحتلب طيعه وتقتعد

مسمحه

ترجمه ها

دشتی

(نیایشی، معنوی) و درود خدا بر او، فرمود: (در دعا به هنگام طلب باران فرمود) خدایا ما را با ابرهای رام سیراب کن، نه ابرهای سرکش!

(این کلمات از فصیح ترین و شگفتی آورترین کلمات ادیبانه است که ابرهای سرکش همراه با رعد و برق را به شتران چموش تشبیه کرد که بار از پشت می افکنند و سواری نمی دهند، و ابرهای رام را به شتران رام تشبیه کرد که به راحتی شیر داده، و

شهیدی

[و در دعا هنگام باران خواستن گفت:] خدایا ما را سیراب ساز به ابرهای رام به فرمان، نه ابرهای سرکش خروشان [و این از گفتار فصیح عجیب است، چه او ابرهای با رعد و برق همراه با بادهای و آذرخشها را به شتران سرسخت همانند فرموده است، که بار از پشت بیفکنند و در سواری دادن سرکشی کنند، و ابرهای تهی از رعد و برق ترسناک را به شتران رام تشبیه کرده است که شیرشان را به آرامی می دوشند و به آسانی بر پشتشان نشینند.]

اردیلی

و فرمود در دعای که باران خواست بآن بار الها آب ده ما را از ابرهای رام کرده شده نه ابرهای سرکش زود رفتار و این از کلام غریب و عجیب با فصاحتست و آن بسبب آنست که تشبیه فرموده ابرها را که خداوند آن رعدهاست و برقهاست و بادهای و صاعقه ها بشتران سرکش که بر می جهند با بارها و بر می جنبانند سواران خود را و تشبیه فرموده ابرهای خالی از آن امور مخوفه بشتران رام که دوشیده میشوند در حالتی که مطیع اند و و مرکب ساخته میشوند در وقتی که منقادند و خوش رفتار

آیتی

و در طلب باران فرمود (علیه السلام): بار خدایا، ما را باران ده از ابرهایی که به فرمان اند نه از ابرهایی چموش و سخت نافرمان.

سید رضی گوید: این سخنی است در فصاحت شگفت آور. زیرا ابرهای تندر زای آذرخش افکن همراه با بادهای و صاعقه ها را به اشتران سرکش که بر می جهند و بارهای خود می افکنند و سواران خود را بر زمین می زنند، تشبیه کرده و ابرهای خالی از تندر و آذرخش را به اشتران رام که، به آسانی، شیرشان را توان دوشید و، به آسانی بر آنها سوار توان شد.

انصاریان

در دعایی که با آن طلب باران نمود، گفت: خداوندا، ما را به ابرهای رام سیراب کن، نه ابرهای سرکش .

این سخنی است عجیب رسا، چه اینکه آن حضرت علیه السلام ابرهای دارای رعد و برق و طوفان و صاعقه را به شترهای سرکشی که بار از پشت خود می اندازند، و سواران خود را به زمین می زنند، و ابرهای خالی از این امور وحشت زا را به شترهای رامی که شیرشان را می دوشند و آنها هم فرمان می برند، و بر آنها سوار می شوند و آنها هم خوشرفتاری می کنند تشبیه نموده .

شرح ها

راوندی

و ذلل السحاب مستعاره من قولهم: دابه ذلول بينه الذل، و هو ضد الصعوبه من دواب ذلل. و لما لم يكن في السحاب رعد و لا برق و لا صاعقه وصفها بالذل الذي هو اللين. و روى تميم بر حالها بالتشديد و هو الكثير، و قمص الفرس و غيره اذا كان فيه قماص. و في المثل: ما البعير من قماص و هو الحمار يضرب لمن ذل بعد العز، و قمص البحر بالسنينه: اذا حركها بالموج، و لان يكون تميم او تميم مشتقا من هنا اولى من كونه من الاول، و روى و توقص بركابها اي يقال فلان توقص به فرسه اذا نزا به نزا يقارب الخطو. الكسائي: وقصت عنقه اقتصها وقصا اي كسرتها، و قص الرجل انكسرت عنقه، و يقال ايضا: وقصت به راحلته، و هو كقولك: خذ الخطام و خذ بالخطام و التوقص متعدى ايضا و قد يعدى بالباء اذا جعلته غير متعد. و الركبان: اصحاب الابل، و الركاب جمع راكب. و الروايح: الاشياء المخوفه، اي تروع شديدا اي تخيف.

كيدري

و ذلل السحاب: مستعاره من الدابه الذلول و كذا صعابها، و هي السحاب التي فيها الرعد و البرق و الصاعقه، و الذلل بخلافها.

ابن ميثم

(خدایا ما را آب ده، از ابرهای رام فرمانبردار، نه با ابرهای سخت نافرمان). سیدرضی می گوید: این سخن از کلماتی است که فصاحتش شگفت آور است، توضیح این که امام (علیه السلام) ابرهایی را که دارای رعد و برق و صاعقه ها هستند به شتران سرکش که برمی جهند با بارها و برمی جهانند سواران را و ابرهای خالی از این چیزهای ترسناک را تشبیه کرده به شتر رام که شیرش را می دوشند و به آن فرمان می دهند و بر آنها سوار می شوند و آن حیوانی خوش رفتار است. کلمات (الذلل) و (الصعاب) به دلیل همان وجه شبهی که سیدرضی فرمود، استعاره برای ابر آورده شده اند. در عبارت سیدرضی: (قصت به راحلته) یعنی با بارها برمی جهند و سوارها را نیز برمی جهانند به حدی که نزدیک است بیفتند. روایح، یعنی امور ترسناک!

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دُعَاءٍ اسْتَسْقَى بِهِ اللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلًّا [السَّحَابِ]

السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا .

[قال الرضى رحمه الله تعالى و هذا من الكلام العجيب الفصاحه و ذلك أنه ع شبه السحب ذوات الرعود و البوارق و الرياح و الصواعق بالإبل الصعاب التي تميم برحالها (في «بصاحبها»). و توقص بركابنها و شبه السحاب الخاليه من تلك الزوابع بالإبل الذلل التي تحتلب طيعه و تقتعد مسمحه]

قد كفانا الرضى رحمه الله بشرحه هذه الكلمه مئونه الخوض فى تفسيرها

كاشانى

(و قال عليه اسلام فى دعاء استسقى به) و فرمود آن حضرت در دعایی که باران طلیلد به آن دعا: (اللهم اسقنا ذلل السحاب) بار خدایا آب ده ما را ابرهای رام کرده شده (دون صعابها) نه از ابرهای سرکش که کثیر الاضطراب باشند سید قدس سره می

فرماید که: (و هذا من الکلام العجیب الفصاحه) و این کلام از قبیل کلامی است که عجیب است در فصاحت و غریب است در بلاغت (و ذلك انه عليه السلام شبه) و آن از این جهت است که حضرت صلوات الله علیه تشبیه فرموده (السحاب ذوات الرعود) ابرهائی که خداوندان رعدها (و البوارق) و برق ها هستند (و الرياح و الصواعق) و صاحبان بادها و صاعقه ها می باشند. (بالابل الصعاب) به شتران سرکش (التي تقمص برحالهها) که برمی جهند با بارها (و تتوقص برکبانها) و برمی جهانند سواران را در جولان (و شبه السحاب الخاليه) و تشبیه نموده ابرهائی که خالیند (من تکل الروایع) از آن امور مخوفه (بالابل الذلل) به شتران رام (التي تحتلب طبعه) که دوشیده می شوند در حالتی که مطیعند و فرمانبردار (و تقعد مسمحه) و مرکب ساخته می شوند در وقتی که منقادند و خوشرفتار.

آملی

قزوینی

فرمود در دعائیکه استسقا کرد: خداوندا آب ده ما را به ابرهای رام گشته فرمان برنده، نه ابرهای رام نشده نافرمان (توقص سارین العنق و العنق) (توقص بعیر) آن است که رفتاری کند میان (عنق) و (جنب محرکه) و این دو نوع از دویدن و رفتار سخت تر است. (سید) میگوید: و این از کلام عجیب است در فصاحت و غریب در بلاغت چه تشبیه می کند ابرهائی را که صاحب رعد و برق و بادها و صاعقه اند به شترهای سرکش که برمی جهند تا پالانها و بارها که در پیش دارند بیفکنند و می دونند، و برمی جهانند سواران را تا بیندازند ایشان را و تشبیه کرده است ابرهای خالی از این امور مخوفه را به شتران رام ذلول که می دوشند شیرشان را در حالتی که مطیع و فرمان بردارند، و می نشینند بر پشتشان در حالتی که منقاد و خوش رفتارند.

لاهجی

و قال علیه السلام فی دعاء استسقی به:

«اللهم اسقنا ذلل السحاب، دون صعابها.» یعنی و گفت علیه السلام در دعائی که طلب باران می کرد در آن که:

بار خدایا آب ده به ما از ابرهای ذلول رام، مانند شتران ذلول رام بارکش، نه از ابرهای سرکش بی بار مانند شتران سرکش رام نشده که بار نکشند و خالی از بار باشند.

خویی

قال الرضی رحمه الله: و هذا من الکلام العجیب الفصاحه، و ذلك انه (علیه السلام) شبه السحاب ذوات الرعود و البوارق و الرياح و الصواعق بالابل الصعاب التي تقمص برحالهها، و شبه السحاب الخاليه من تلك الزوابع بالابل الذلل التي تحتلب طبعه، و تقعد مسمحه. اللغه: (الذلول): المطیع للركب و الحلب، (الصعب): الممتنع عن الركوب او الاحتلاب، (قمص) یقمص قماصا و قمصا الفرس و غیره: رفع یدیه معا و طرحهما معا و عجن و برجلیه، و قمص البعیر: وثب و نفر (وقص) یق و قصا به الدابه: رمت به فکسرت عنقه، (الزوبعه) جمع زوابع: هیجان الاریاح و تصاعدها الی المساء و یقال لها ایضا: ام زوبعه- المنجد. المعنی: قال الشارح المعتزلی: قد کفانا الرضی رحمه الله بشرحه هذه الکلمه مونه الخوض فی تفسیرها. اقول:

الظاهر انه (عليه السلام) اراد بالسحاب الذلول الماطر من السحاب لان وجه الشبه المناسب للمقام هو الاستفاده، و المفيد من الدواب هو الذلول في الركوب و الحلب و غيره، فالمفيد من السحاب هو الماطر كما انه اراد بالسحاب الصعب الجاف الذي لا مطر فيه تشبيها بالدابه الصعب التي لا فائده فيها للركوب و اللبن و غير هما فتدبر. الترجمة: در ضمن دعاء طلب باران فرمود: بار خدای از ابری هموار ما را سیراب کن نه از ابر گریزان و خروشان.

شوشتری

و قال عليه السلام في دعاء استسقى به: (الفصل الواحد و الخمسون - في كلامه في الاستسقاء و في الاضحيه) اقول: رواه كتب غريب الحديث، كما يظهر من (النهايه) و حيث انه عليه السلام دعا لذلل السحاب ننقل اوصاف السحاب و اسماءها من (فقه لغه الثعالبي)، فقال: اول ما ينشا السحاب فهو النشو، فاذا انسحب في الهواء فهو السحاب، فاذا تغيرت له السماء فهو الغمام، فاذا كان غيما ينشا في عرض السماء فلا تبصره ولكن تسمع رعد من بعيد فهو العقر، فاذا اظل السماء فهو العارض، فاذا كان ذا رعد و برق فهو العراض، فاذا كانت السحاب قطعا صغارا متدانيا بعضها من بعض فهي النمره، فاذا كانت متفرقه فهي القزع، فاذا كانت قطعا متراكمه فهي الكرفي، فاذا كانت كانها قطع الجبال فهي قلع و كنهور واحدها كنهوره، فاذا كانت قطعا مستدقه رقاقا فهي الطخارير واحدها طخور، فاذا كانت حولها قطع من السحاب فهي مكلله، فاذا كانت سوداء فهي طخياء و متطخطخه، فاذا رايتها و حسبتها ماطره فهي مخيله، فاذا غلط السحاب و ركب بعضه بعضا فهو المكفهر فاذا ارتفع و لم ينسط فهو الشخاص، فاذا انقطع في اقطار السماء و تلبد بعضه فوق بعض فهو القرد، و اذا ارتفع و حمل الماء و كثف و اطب

ق فهو العماء و العمايه و الطخاء و الطخاف و الطهاء، فاذا اعترض اعراض الجبل قبل ان يطبق السماء فهو الحيا، فاذا عن فهو العنان، فاذا اظل الارض فهو الدجن، فاذا اسود تراكب فهو المحمومي، فاذا تعلق سحاب دون السحاب فهو الرباب، فاذا كان سحاب فوق السحاب فهو الغفاره، فاذا تدلى و دنا من الارض مثل هذب القطيفه فهو الهيدب، فاذا كان ذا ماء كثير فهو القنيف، فاذا كان ابيض فهو المزن و الصبير، فاذا كان لرعد صوت فهو الهزيم، فاذا اشتد صوت رعد فهو الاجش فاذا كان باردا و ليس فيه ماء فهو الصرار، فاذا كان خفيفا تسفره الريح فهو الزبرج، فاذا كان ذا صوت شديد (الفصل الواحد و الخمسون - في كلامه في الاستسقاء و في الاضحيه) فهو الصيب، فاذا هراق ماوه فهو الجهام. و يقال بل ما لا ماء فيه. ثم الظاهر ان المراد بذلل السحاب سحاب اذا ظهر امطر و اكثر، و بصعابها سحاب ترعد و تبرق و تتكاثف و تتداني و لاترى منها اثرا. هذا، و في (الاسد): استسقى النبي (صلى الله عليه و آله) فقال: اللهم اسقنا فقال ابولبابه له (صلى الله عليه و آله): ان التمر في المرید و ما في السماء سحاب نراه. فقال النبي (صلى الله عليه و آله) ثلاثا اللهم اسقنا و قال في الثالثه حتى يقوم ابولبابه عربانا يسد ثعلب مریده بازاره. فاستهلت السماء و

امطرت مطرا شديدا، فاطافت الانصار بابي لبابه و قالوا له: ان السماء لن تغلغ حتى تقوم عربانا فتسد ثعلب مریدك بازارك كما قال النبي (صلى الله عليه و آله)، فقام فسد ثعلب مریده بازاره فاقلعت السماء. قول المصنف: قال الرضى انه من كلام الشراح فليس في (الخطيه) راسا و في (ابن ميثم) قال السيد. و هذا من الكلام العجيب الفصاحه ككثير من كلامه (عليه السلام). و ذلك انه عليه السلام شبه السحاب ذوات الرعود قال الثعالبي في (فقه لغته): تقول العرب رعدت السماء، فاذا زاد صوتها قيل ارزمت و دوت، فاذا زاد و اشتد قيل قصفت و قعقت، فاذا بلغ النهايه قيل جلجلت و هدهدت. و البوارق قال الثعالبي ايضا: عن الاصمعي

و ابى زيد: اذا برق البرق كانه يبتسم و ذلك بقدر ما يريك سواد الغيم من بياضه قيل انكل انكلالا، فاذا بدا من السماء برق يسير قيل او شمت السماء و منه قيل او شم النبت اذا ابصرت اوله، فاذا برق برقا ضعيفا قيل خفى يخفى عن ابى عمرو، و خفا (الفصل الواحد و الخمسون - فى كلامه فى الاستسقاء و فى الاضحيه) يخفو عن الكسائي، فاذا لمع لمعا خفيفا قيل لمح و اومض، فاذا تشقق قيل انق اعنقا، فاذا ملا السماء و تكشف و اضطرب قيل تبوج، فاذا كثر و تتابع قيل ارتعج، فاذا لمع و اطمع ثم عدل ق

يل له خلب. و الرياح و الصواعق قال الثعالبي ايضا: اذا وقعت الرياح بين الريحين فهى النكباء، فاذا وقعت بين الجنوب و الصبا فهى الجريبا، فاذا هبت من جهات مختلفه فهى المتناوحه، فاذا كانت لينه فهى الريدانه، فاذا جاءت بنفس ضعيف و روح فهى النسيم، فاذا كان لها حنين كحنين الابل فهى الحنون، فاذا ابتدأت بشده فهى النافجه، فاذا كانت شديده فهى العاصف و السيهوج، فاذا كانت شديده و لها زفره و هى الصوت فهى الزفراه، فاذا اشتدت حتى تقلع الخيام فهى الهجوم، فاذا حركت الاغصان تحريكا شديدا و قلعت الاشجار فهى الزعزع و الزعزعان، فاذا جاءت بالحصباء فهى الحاصبه، فاذا درجت حتى ترى لها ذيلا- كالرسن فى الرمل فهى الدروج، فاذا كانت شديده المرور فهى الثوج، فاذا كانت سريعه فهى المجفل و الجافه، فاذا هبت من الارض نحو السماء كالعمود فهى الاعصار و يقال لها زوبعه ايضا، فاذا هبت بالغبره فهى الهبوه، فاذا حملت المور و جرت السذيل فهى الهوجاء، فاذا كانت بارده فهى الحرجف و الصرصر و العريه فاذا كان مع بردها ندى فهى البليل، فاذا كانت حاره فهى الحرور و السموم، فاذا كانت حاره و اتت من قبل اليمن فهى الهيف، فاذا كانت بارده شديده تخرق الثوب فهى الخريق، فاذا ضعفت و جرت فوق الارض فهى المسفسفه، فاذا لم تلقح شجرا و لم تحمل مطرا فهى العقيم و قد نطق بها القرآن. (الفصل الواحد و الخمسون - فى كلامه فى الاستسقاء و فى الاضحيه) بالابل الصعاب التى تقمص برحالتها قال الجوهرى: يقال دابه فيها قماص، و هو ان ترفع يديها و تظرحهما معا و تعجن برجليها، و فى المثل ما بالغير من قماص و هو الحمار يضرب لمن ذل بعد عز. و فى (الاساس): قمصت الناقه بالرديف: مضت به نشيطه، قال لبيد: عذافره تقمص بالردا فى تخونها نزولى و ارتحالى و تقص هكذا فى (المصريه) و الصواب: و تتوقص كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). و فى (الاساس): توقصت الركاب توقصا، و هو نزوها مع القرمطه كانها تكسر الخطو. بركبائها جمع الركب اصحاب الابل فى السفر. و شبه السحاب خاليه هكذا فى (المصريه) و الصواب: الخاليه كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم و الخطيه). من تلك الروائع جمع الروعه بالفتح اى: الفزعه. بالابل الذلل التى تحتلب طيعه اى: طائعه. و تقعد فى (الصحاح): القعود البعير الذى يقتعده الراعى فى كل حاجه، و هو بالفارسيه رخت، و بتصغيره جاء المثل اتخذوه قعيد الحاجات اذا امتهنوا الرجل فى حوائجهم. (الفصل الواحد و الخمسون - فى كلامه فى الاستسقاء و فى الاضحيه) مسمحه اى: ذلوله. هذا، و روى (العيون): ان المامون لما جعل الرضا عليه السلام ولى عهده احتبس المطر، فجعل بعض حاشيه المامون من المتعصيين عليه عليه السلام يقولون انظروا لما جاءنا على بن موسى و صار ولى عهدنا حبس عنا المطر، فاتصل ذلك بالمامون فاشد عليه فقال له عليه السلام: لو دعوت الله. قال: نعم. قال: متى - و كان يوم الجمعة - فقال: يوم الاثنين. قال النبى (صلى الله عليه و آله): اتانى البارحه فى منامى و معه اميرالمومنين عليه السلام فقال: يا بنى انتظر يوم الاثنين فابرزلى الصحراء و استسق فان الله تعالى سيسقيهم و اخبرهم بما يريك الله مما لا يعلمون من حالهم ليزداد علمهم بفضلك و مكانك من ربك تعالى. فلما كان يوم الاثنين غدا الى الصحراء و خرج الخلائق ينظرون، فصعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال: اللهم يا رب انت عظمت حقنا اهل البيت فتوسلوا بنا كما امرت و املوا فضلك و رحمتك و توقعوا احسانك و نعمتك فاسقهم سقيا نافعا عاما غير راث و لا ضائر، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا الى

منازلهم و مقارهم. فو الذی بعث محمدا بالحق لقد نسجت الرياح فی الهواء الغيوم و اعدت و ابرقت و تحرك الناس کانهم يريدون التنحي عن المطر، فقال علیه السلام: علی رسلکم فليس هذا الغيم لكن انما هو لاهل بلد کذا. فمضت السحابه و عبرت ثم جاءت اخرى تشتمل علی رعد و برق فتحرکوا فقال علیه السلام: علی رسلکم انما هو لاهل بلد کذا. حتی جاءت عشر سحابه فی کلها يقول علیه السلام: هی لبلد کذا. ثم اقبلت سحابه فقال علیه السلام: هذه لکم فاشکروا الله و انها ممسکه عنکم الی ان تدخلوا مقارکم. فانصرفوا الی ان قربوا من بیوتهم فجاءت بوابل المطر فملات الاودیه و الحياض و الغدران و الفلوات، فجعلوا

مغنیه

ذلل: جمع ذلول ای لین و سهل. قال سبحانه: (فاسلکی سبل ربک ذللا- ۶۹ النحل) ای منقادہ.. شبه الامام السحاب الجذب الماحل بالبعیر النفور المتمد، و السحاب المورق المثمر بالناقه الطیعه الحلوب. و تقدم شرح خطبتي الاستسقاء ۱۱۳ و ۱۴۱.

عبده

... التي تقمص برجالها: قمص الفرس و غيره كضرب و نصر رفع يديه و طرحهما معا و عجن برجليه و الرحال جمع رحل ای انها تمتنع حتى علی رحالها فتقمص لتلقيها و وقصت به راحلته تقص كوعد يعد تقحمت به فكسرت عنقه ... خاليه من تلك الروائع: جمع رائعه ای مفزعه ... طيعة و تقتعد مسمحة: طيعة بتشديد الياء شديده الطاعة و الاحتلاب استخراج اللبن من الضرع و تقتعد مبنى للمجهول اقتعده اتخذه قعده بالضم يركبه فی جميع حاجاته و مسمحة اسم فاعل اسمح ای سمح ككرم بمعنی جاد و سماحها مجاز عن اتيان ما يريده الراكب من حسن السير

جعفری

فيض الاسلام

زمانی

مرحوم سیدرضی می نویسد: این جمله از فصاحت قابل توجه و عجیب است زیرا حضرت ابرهای رعد و برق آور، صاعقه ساز و آتش افروز را به شترهای سرکش و چموش تشبیه کرده که هم بارش را در معرض تلف قرار می دهد و هم سواره اش را. و ابرهای نافع، خالی از رعد و برق و صاعقه را به شترهای رام و شیرده تشبیه کرده که به حال سواره اش نافع هستند، هم سواری می دهند و هم شیر. خدا که از حرکت حشرات زمین و گیاهانی که می روید و آنچه از آسمان فرودمی آید و یا بسوی آن پرواز می کند آگاه است مورد توجه امام (علیه السلام) قرار گرفته و از وی باران خواهد، بارانی که برای مردم نافع باشد. خدا قدرت دارد ابرهای در حال حرکت را تغییر مسیر دهد و نافعها را برای سرزمینی که علی (علیه السلام) خواسته است بفرستد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- فی دعاء استسقی به:- (اللهم اسقنا ذلل السحاب) ذلل جمع ذلیل، و هو السحاب الحامل للمطر لانه ذلیل بحمل الماء (دون صعابها) جمع صععب، و هو الخال من الماء، فانه يصعد مع الهواء و ينزل كالناقه الصعبه.

قال الرضى: و هذا من الكلام العجيب الفصاحه، و ذلك انه عليه السلام شبه السحاب ذوات الرعود و البوارق و الرياح و الصواعق بالابل الصعاب التى تقمص برحالتها و تقص بركبائها، و شبه السحاب خاليه من تلك الروائع، بالابل الذلل التى تحتلب طيعه و تقتعد مسمحه. اللغة: الذلول: الهين، السهل الركوب. الصعب: الممتنع عن الركوب او الاحتلاب. الشرح: دعاء فى ان يكون السحاب نافعا مفيدا للعباد و البلاد و ان لا يكون مهلكا للحرث و النسل كما لو اصطحب معه الشده و الصواعق و البروق فانه يكون مضرا مفسدا ...

طالقانى

و آن حضرت در دعای هنگام باران خواستن فرمود: «پروردگارا ما را با ابرهای رام نه ابرهای سرکش سیراب فرمای.»

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است: و این سخن را فصاحتی شگفت است که آن حضرت ابرهای همراه با برقها و تندرهای و بادهای و آذرخشها را به شتران سرکش تشبیه فرموده است که بار خود را از پشت می اندازند و نسبت به سواران خود سرکشی می کنند، و ابرهای خالی از رعد و برق ترسناک را به شتران رامی که به آسانی دوشیده می شوند و به راحتی بر پشت آنان می نشینند، تشبیه فرموده است.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن نوشته است: سید رضی که خدایش رحمت کناد با شرحی که درباره این سخن داده است، زحمت شرح آن را از دوش ما برداشته است.

damghani@

مکارم

[[و قال عليه السلام]]

فِي دُعَاءِ اسْتَشْقَى بِهِ

اللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلَّ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا.

امام علیه السلام در دعایی که برای درخواست باران کرده، عرضه می دارد:

خداوندا! به وسیله ابرهای رام به ما باران عنایت کن

نه به وسیله ابرهای سرکش (و خطر آفرین). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب تنها منبع دیگری که برای این دعای پرمعنا و زیبا ذکر کرده نهاییه ابن اثیر در ماده «زلل» می باشد. (مصادر نهج

البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۹).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این دعای پرمعنا می گوید: «این از کلمات فصیح و شگفت انگیز است زیرا امام علیه السلام ابرهای پرسروصدا را که توأم با رعد و برق و طوفان و صاعقه است تشبیه به شتران سرکشی کرده که بار خود را فرو می افکنند و سوار خود را به زمین می کوبند ولی ابرهای خالی از این هیاهو را به شتران رام تشبیه فرموده که به راحتی می توان از آن ها شیر دوشید و بر آن ها سوار شد»؛

(قال الرضی: وهذا من الکلام العجیب الفصاحه، وذلك أنه علیه السلام شبه السحاب ذوات الرعود و البوارق و الرياح و الصواعق بالابل الصیغاب التي تقمص برحالیها و تقص برکبانها و شبه السحاب خالیه من تلك الروائع بالابل الذلل التي تحتلب طیعها و تقعد مسیحها).

باران های مفید

باران یکی از نعمت های بزرگ الهی است که در قرآن مجید بارها به عنوان نعمت و همچنین به عنوان آیتی از آیات حق به آن اشاره شده است این نعمت الهی گاهی خالی از ضایعات است، ابرها نرم نرم می بارند بی آن که طوفان و صاعقه و گردبادی همراه داشته باشد. امام علیه السلام در کلام خود آن ها را ابرهای رام و تسلیم شمرده، و گاه با طوفان ها و صواعق و گردبادها همراه است که در عین باریدن، ضایعات فراوانی همراه دارد. آتش صاعقه انسان ها و خانه هایی را می سوزاند و خاکستر می کند و گردباد و طوفان سبب ویرانی خانه ها و امارت ها و ریشه کن شدن درختان می شود.

به همین دلیل امام علیه السلام در دعای باران خود عرضه می دارد: «خداوندا! به وسیله ابرهای رام به ما باران عنایت کن نه به وسیله ابرهای سرکش»؛ (فی دعاء استسقی به اللهم استقنا ذلل السحاب دون صعبها).

جمعی از شارحان نهج البلاغه این کلام امام علیه السلام را طور دیگری تفسیر کرده اند گفته اند: منظور از ابرهای رام و تسلیم، ابرهای باران زا و منظور از ابرهای سرکش، ابرهای بدون باران و پرسر و صداست.

و ظاهراً مرحوم سید رضی نیز در شرح زیبایی که برای این کلام نوشته و بعداً آن را تفسیر خواهیم کرد کلام امام علیه السلام را همین گونه تفسیر کرده است.

در حالی که جمله «استقنا» (ما را سیراب کن) به هر دو گروه از ابرها اشاره می کند. امام علیه السلام عرضه می دارد: «ما را با ابرهای رام سیراب کن نه با ابرهای سرکش». یعنی آن ها هم سیراب می کنند ولی توأم با آسیب های مختلفی هستند.

شبهه این سخن چیزی است که در دعای باران از امام امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است؛ در این دعا حضرت بارانی را تقاضا می کند که مایه برکت نهرها، رویش درختان، ارزان شدن ارزاق، پرنشاط شدن انسان ها و حیوان ها و پرورش زراعت ها و پرشیر شدن پستان حیوانات گردد نه بارانی که ضرر و زیان رساند و مشکلات گوناگون و پی درپی بیافریند. (رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۶، ابواب صلاه الاستسقاء، باب ۱، ص ۱۷۹، ح ۲).

نکته ها

در دستورات اسلامی وارد شده است که هرگاه باران تأخیر بیفتد و مردم در زحمت قرار گیرند رو به درگاه خدا آورند و بعد از سه روز روزه پی در پی به طور گروهی به خارج شهر بروند و در زیر آسمان نماز باران را که آداب خاصی دارد به جا آورند. از گناهان خود توبه کنند و خدا را به اسماء حسنایش بخوانند و دعا کنند تا باران رحمت الهی نازل گردد.

بارها و بارها تجربه شده است-و ما خود نیز تجربه کردیم که خود داستان مفصلی دارد-که باران رحمت الهی به فاصله کمی بعد از نماز استسقاء باریده است.

بسیاری از آداب آن مانند نماز عید است و در روایات آمده که اگر روز دوشنبه انجام شود بهتر است. مؤذنان پیشاپیش امام به سوی خارج شهر حرکت می کنند و نماز بدون اذان و اقامه خوانده می شود یکصد بار رو به قبله تکبیر می گویند و یکصد بار رو به طرف راست، تسبیح و یکصد بار رو به طرف چپ ذکر «لا اله الا الله» و یکصد بار رو به مردم «الحمد لله» می گویند و امام بعد از نماز خطبه می خواند و مردم را در آن خطبه به دوری از گناهان و قیام به واجبات دعوت می کند. (آداب نماز استسقاء را می توانید در جلد پنجم وسائل الشیعه، صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۹ مطالعه نمایید).

در خطبه ۱۱۵ و همچنین در خطبه ۱۴۳ که پیش تر ذکر کردیم تعبیرات بسیار زیبا و پرمعنا و گویایی درباره نماز باران و چگونگی تقاضای این رحمت الهی از خداوند آمده است که به خوبی نشان می دهد امام علیه السلام در هر صحنه ای وارد بشود حق آن را به عالی ترین وجهی ادا می کند.

در این جا مناسب است از نماز باران باشکوهی یاد کنیم که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در عصر مأمون به جا آورد و مایه حیرت مأمون و اطرافیانش شد.

جریان از این قرار است: هنگامی که مأمون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خود ساخت در آن سال باران نبارید، اطرافیان مأمون و آن ها که با امام علیه السلام دشمنی داشتند گفتند: ببینید، هنگامی که علی بن موسی الرضا آمد و ولیعهد ما شد باران از ما قطع گردید. این سخن به گوش مأمون رسید و بر او سخت آمد به امام علیه السلام عرضه داشت: آیا می شود دعایی کنی تا مردم از باران بهره مند شوند؟ امام علیه السلام فرمود: آری. مأمون عرض کرد: کی انجام می دهی (آن روز، جمعه بود) فرمود: روز دوشنبه این کار را انجام می دهم زیرا شب گذشته پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که امیرمؤمنان علی علیه السلام با او بود به من فرمود: فرزندم! منتظر روز دوشنبه باش و در آن روز نماز باران را در بیابان بخوان و بدان که خداوند باران را بر این مردم خواهد فرستاد و آن ها را از فضیلت و کرامتی که نزد پروردگارت داری باخبر خواهد ساخت (البته این احتمال نیز بعید نیست که یکی از مقدمات نماز باران گرفتن سه روز روزه است و امام علیه السلام می خواستند روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه را روزه بگیرند).

روز دوشنبه فرا رسید، آن حضرت به بیابان رفتند و جمعیت زیادی همراه ایشان از شهر خارج شدند، سپس امام بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جا آورد و عرضه داشت: «خدایا، پروردگارا! تو حقّ ما اهل بیت را عظیم داشتی و بر همین اساس مردم به

ما توسل جسته اند، همان گونه که تو امر کردی آنان امید به فضل تو دارند و منتظر احسان تو اند، تو نیز بارانی نافع و فراگیر، بارانی بدون تأخیر و خالی از ضرر بر آنان فرو فرست، بارانی که پس از رسیدن آنان به خانه هایشان آغاز گردد». (احتمال دارد که امام از این دعا را بعد از نماز استسقاء به جا آورده و نیز محتمل است که حتی بدون نماز استسقاء این دعای پر معنی را خوانده و به سبب آن، بارانی پربرکت باریده است).

راوی این خبر می گوید: به آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث ساخت سوگند که پس از دعای آن حضرت مشاهده کردیم ابرهای مترکم در آسمان ظاهر شدند و رعد و برق شدیدی پدید آمد و مردم با سرعت به سوی خانه هایشان به راه افتادند گویی از باران شدیدی فاصله می گرفتند.

امام علیه السلام خطاب به آنان فرمود: این ابر مربوط به شما نیست مربوط به فلان منطقه است. ابرها عبور کردند و گذشتند، ابر دیگری ظاهر شد فرمود: این ابر نیز مربوط به شما نیست و مربوط به فلان منطقه است؛ ده بار ابرها آمدند و رفتند.

هنگامی که ابر یازدهم ظاهر شد امام علیه السلام فرمود: این مال شماست، شکر خدا را به جا آورید و بدانید که این ابر نمی بارد تا وارد خانه هایتان شوید هنگامی که به خانه ها رسیدند باران دانه درشتی شروع به باریدن کرد به گونه ای که تمام ظرف ها و استخرها و بیابان ها پر از آب شد و مردم همگی زمزمه می کردند:

«هینئاً لولد رسول الله کراماته؛ این کرامات بر فرزند پیغمبر گوارا باد». (بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۸۰).

۲- قطع برکات آسمانی بر اثر گناهان

از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده می شود که یکی از عوامل خشکسالی و کمی باران، گناهانی است که مردم مرتکب می شوند و به سبب آن از این رحمت واسعه الهی محروم می گردند.

در سوره نوح در ماجرای گفت و گوی این پیغمبر بزرگ الهی با مردم آن زمان می خوانیم که آن حضرت می فرماید: از گناهان خود استغفار کنید تا باران های پربرکت نازل گردد: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً».

و در آیه ۱۳۰ سوره اعراف می خوانیم: «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَدْخَرُونَ»؛ ما آل فرعون را به خشکسالی و زیان های مالی گرفتار ساختیم شاید از راه نادرست خود بازگردند».

در ذیل خطبه ۱۱۵ این حدیث را از امام صادق علیه السلام آوردیم که می فرماید:

«إِذَا فَشَتْ أَرْبَعَةٌ ظَهَرَتْ أَرْبَعَةٌ إِذَا فَشَا الزُّنَا ظَهَرَتِ الزَّلَازِلُ وَإِذَا أُمِسَّتْ كَتَبَ الزَّكَاةَ هَلَكَتِ الْمَاشِيَةُ وَإِذَا حَيَّرَ الْحُكَّامُ فِي الْقَضَاءِ أُمِسَّكَ الْقَطْرُ مِنَ السَّمَاءِ وَإِذَا حُفِرَتِ الدِّمَةُ نُصِرَ الْمُشْرِكُونَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ هنگامی که چهار گناه شایع بشود چهار بلا دامنگیر مردم می شود: هنگامی که «زنا» شایع شود زلزله ها آشکار می گردد و هنگامی که مردم از دادن زکات امساک کنند مرگ و میر در چهارپایان می افتد و هنگامی که حاکمان در قضا ستم کنند آسمان از باریدن باران بازمی ایستد و هنگامی که پیمان ها شکسته شود مشرکان بر مسلمین پیروز می شوند». (بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۲۱، ح ۱۳)

هنگامی که امام صادق علیه السلام فتوای نادرست ابوحنیفه را در بعضی از مسائل می شنود می فرماید:

«فِي مِثْلِ هَذَا الْقَضَاءِ وَ شَبَّهَهُ تَحْبِسُ السَّمَاءُ مَاءَهَا وَ تَمْنَعُ الْأَرْضُ بَرَكَتَهَا؛ به دلیل این گونه قضاوت ها و مانند آن، آسمان آب خود را حبس می کند و زمین برکت خود را منع می نماید.» (وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۵۶)

سخن در این زمینه بسیار است و در این جا با ذکر کلام سید رضی که در ذیل این گفتار حکیمانه آمده و شرح لغات آن، این بحث را به پایان می بریم.

او چنین می گوید: «این از کلمات فصیح و شگفت انگیز است زیرا امام علیه السلام ابرهای پرسروصدا را که توأم با رعد و برق و طوفان و صاعقه است تشبیه به شتران سرکشی کرده که بار خود را فرو می افکنند و سوار خود را به زمین می کوبند ولی ابرهای خالی از این هیاهو را به شتران رام تشبیه فرموده که به راحتی می توان از آن ها شیر دوشید و بر آن ها سوار شد.» (قال الرضی: وهذا من الکلام العجیب الفصاحه، و ذلك أنه علیه السلام شبه السحاب ذوات الرعود و البوارق و الريح و الصواعق بالابل الصیاب التي تمص برحالیها و تقص برکبانها و شبه السحاب خالیة من تلك الروائع بالابل الذلل التي تحتلب طبعه و تُقتعد مُسمحةً).

«رعود» جمع «رعد» و «بوارق» جمع «برق» و «صواعق» جمع «صاعقه» می باشد.

«تقمص» از ماده «قمص» (بر وزن شمس) به معنی سرکش شدن شتر است به گونه ای که پاهای جلو را بلند کند و پاهای عقب را بر زمین بکوبد و سوار خود را بر زمین بیفکند.

«تقص» از ماده «وقص» (بر وزن نقص) به معنی پرتاب کردن شخص سوار بر زمین آمده است.

«روائع» جمع «روعه» به معنی چیز وحشت انگیز است و در بعضی از نسخ «زوابع» آمده که جمع «زوبعه» به معنی گردباد است.

«طبعه» به معنی مطیع و فرمانبردار است.

«تقتعد» از ماده «قعود» به معنی نشستن و «مسمحه» از ماده «سماح» به معنی رام است و در مجموع اشاره به شترانی است که به هنگام دوشیدن شیر هیچ گونه ناآرامی و نافرمانی ای نمی کنند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said the following in his prayer for rain: “O Lord! Send us rain by
”submissive clouds, not by unruly ones

Sayyid ar-Radi says, “This is an expression of wonderful eloquence, because Imām Ali ibn Abū Tālib has likened the cloud, which is accompanied by thunder, lightning, wind and flashes with unruly camels that throw away their saddles and throw down their

riders, likening the clouds that are free of these terrible things to the submissive
".camels that are easy to milk and obedient to ride

حکمت ۴۷۳: ارزش رنگ کردن و آرایش

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ غَيَّرْتَ شَيْبَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبِهِ يُرِيدُ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله

ترجمه ها

دشتی

(تجمل و زیبایی) و درود خدا بر او، فرمود: (به امام گفتند چه می شد موی خود را رنگ می کردی؟ فرمود) رنگ کردن مو، آرایش است، اما ما، در عزای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سر می بریم .

شهیدی

[و او را گفتند: ای امیر مؤمنان چه می شد اگر موی خود را رنگین می کردی؟] [فرمود:] رنگ کردن مو آرایش است و ما در سوک به سر می بریم [و از سوک رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را قصد دارد].

اردبیلی

و گفتند مر آن حضرت را که اگر تغییر دهی مویهای سفید خود را ای امیر مؤمنان پس فرمود خضاب زینت و آرایش است و ما گروهی هستیم در مصیبت و عزا اراده می فرماید باین مصیبت فوت حضرت رسالت را

آیتی

او را گفتند: یا امیر المؤمنین، چه می شد که موی خود خضاب می کردید. فرمود: خضاب آرایش است و ما قومی مصیبت زده ایم.

[مرادش وفات رسول الله (صلی الله علیه و آله) بود].

انصاریان

به حضرت گفتند: ای امیر مؤمنان، چه می شد اگر مویت را خضاب می کردی؟ آن حضرت فرمود:

خضاب آرایش است و ما در عزا هستیم .

منظور آن حضرت مصیبت وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

یا امیرالمومنین خوب بود که موی سفید خود را تغییر می دادی (خضاب می کردی) فرمود: (خضاب زینت و آرایش است، و ما گروهی عزاداریم). سیدرضی می گوید: مقصود امام (علیه السلام) وفات رسول خداست. نیازی به توضیح ندارد و مطلب روشن است.

ابی الحدید

وَ قِيلَ لَهُ عَ لَوْ عَيَّرْتَ شَيْبَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَ الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبَتِهِ [بِرَسُولِ اللَّهِ ص]
يُرِيدُ وَفَاءَ رَسُولِ اللَّهِ ص .

[مختارات مما قيل من الشعر في الشيب و الخضاب]

قد تقدم لنا في الخضاب قول كاف و أنا أستملح قول الصابي فيه خضاب تقاسمناه بيني و بينها

و قال أبو تمام لعب الشيب بالمفارق بل جد

و لئن عين ما رأين لقد أنكرن

و قال فإن يكن المشيب طغى علينا

ابن الرومي

لم أخضب الشيب للغواني

و من مختار ما جاء من الشعر في الشيب و إن لم يكن فيه ذكر الخضاب قول أبي تمام نسج المشيب له لفاعا مغدفا

و قال أيضا غدا اللهم مختطبا بفودي خطه طريق الردى منها إلى الموت مهيع (ديوانه ۳۲۴:۲).

هو الزور يجفئ والمعاشر يجتوى

و قال أيضا شعله في المفارق استودعتنى

و قال الصابى و ذكر الخضاب خضبت مشبى للتلعلق بالصبا

البحترى

بان الشباب فلا عين و لا أثر

کاشانی

(و قيل له عليه السلام) و گفتند آن قدوه ارباب را که (لو غیرت شیبک یا امیرالمومنین) اگر تغییر می دادی موی سفید خود را به خضاب ای امیر مومنان، بسیار مستحسن می بود (فقال علیه السلام) پس فرمود آن حضرت علیه السلام (الخضاب زینه) رنگ کردن موی، آرایش است (و نحن قوم فی مصیبه) و ما گروهییم در مصیبت، گرفتار و در ماتم، قرین ناله زار (یرید رسول الله صلی الله علیه و آله)) اراه فرموده اند به آن، ماتم حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله).

آملی

قزوینی

و گفتند با آن حضرت: اگر تغییر میدادی موی سفید خود را. یعنی به خضاب بهتر بود. فرمود: خضاب زینتی است و ما قومی هستیم در مصیبت، مراد مصیبت فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و آنچه بر آن مترتب شد از مصیبتها و بلیتها، و کلامی در این باب گذشت.

لاهیجی

و قيل له عليه السلام: لو غیرت شیبک یا امیرالمومنین؟ فقال علیه السلام:

«الخضاب زینه و نحن قوم فی مصیبه.»

یرید بر رسول الله صلی الله علیه و آله. یعنی و گفته شد به او علیه السلام که کاش تغییر می دادی سفیدی ریش تو را ای امیر مومنان. پس گفت علیه السلام که:

خضاب کردن زینت است و ما قومی باشیم در مصیبت.

سید رحمه الله گوید که اراده کرد علیه السلام مصیبت رسول خدا، صلی الله علیه و آله، را.

المعنى: الخضاب سنه ورد التاكيد بها فى الاخبار و خصوصا مع الحناء كما يستفاد من اطلاق هذه اللفظه و توصيفه بانها زينه، و قال ابوتمام: خضت خدها الى لولو العقد دما ان رات شواتى خضيبا. و الشوات، جلده الراس فوصف لون الخضاب بالدم و هو لون الخضاب بالحناء و مات النبى (صلى الله عليه و آله) و عمر على (عليه السلام) يقارب ثلاثين سنه و يبعد منه الشيب حينئذ، و الظاهر ان هذا الكلام قيل له فى ايام حكومته، فجوابه بانا فى مصيبه يبعد ان يفسر بالمصيبه على رسول الله (صلى الله عليه و آله) و لم يصرح الشارح بمن فسر المصيبه فى كلامه، ولكن عبارته المتن فى الشرح المعتزلى هكذا و نحن قوم فى مصيبه برسول الله. فالظاهر ان المراد من المصيبه مطلقا او مسندا اليه (صلى الله عليه و آله) ليست مصيبه موته و فقدانه، بل المصيبه التى حلت بشرعه الشريف من طغيان المغرضين و المفسدين فى السقيفه و فى بيعه عثمان و ما ترتب عليهما من الاختلاف و الشقاق و النفاق الذى جر الى حرب الجمل و صفين و سفك الدماء العزيره، و يقرب ان يكون هذا الكلام فى اواخر ايام عمره هو كان (عليه السلام) ينتظر بشيئته الخضاب من دمه الطاهر الزكى كما اخبر به رسول الله (صلى الله عليه و آله) و ذكره مرارا لاصحابه. الترجمة: به او گفته شد: كاش موى سپيدت را با خضاب تغيير رنگ ميدادى، در پاسخ فرمود: خضاب خود زيورست و ما خاندانى هستيم كه در سوگ و مصيبت گرفتاريم مقصودش مصيبت دارى بر پيغمبر (صلى الله عليه و آله) بوده است.

شوشرى

(الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) يريد وفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله). قول المصنف: (و قيل له (عليه السلام): لو غيرت شيبتك يا اميرالمومنين) و كانه (عليه السلام) لم يغير شيبته الى آخر عمره ابتداء لما ذكر هنا، و اخيرا لما روى عبدالله بن سنان ان النبى (صلى الله عليه و آله) خضب و الحسين (عليه السلام) قد خضب، و ابو جعفر (عليه السلام)، و لم يمنع عليا (عليه السلام) الا قول النبى (صلى الله عليه و آله): تخضب هذه من هذه. و مما قيل فى الاعتذار عن ترك الخضاب قول شاعر: و قائله اتخضب فالغوانى تطير من ملاحظه القتير فقلت لها المشيب نذير عمرى و لست مسودا وجه النذير و قيل لحكيم: شبت و انت شاب، فلم لا تعالجه بالخضاب؟ فقال: ان الثكلى لا تحتاج الى الماشطه (اراد ثكله بعمره). فقال (عليه السلام): الخضاب زينه و نحن قوم فى مصيبه) و فى الخبر: ان الحسين (عليه السلام) لما وضع الحسن (عليه السلام) فى اللحد قال: ادهن راسى ام اطيب محاسنى و راسك معفور و انت سليب و لا بد ان السجاد (عليه السلام) ترك الخضاب دائما، لانه كان فى مصيبه ابيه الى آخر عمره. (الفصل السادس - فى النبوه الخاصه) يريد وفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله)) هكذا فى (المصريه) ولكن فى (ابن ابى الحديد) بدل الجملة (برسول الله (صلى الله عليه و آله)) و فى (ابن ميثم) (يعنى برسول الله (صلى الله عليه و آله)) و فى (الخطيه) (يريد برسول الله (صلى الله عليه و آله)) و على نقل ابن ابى الحديد يكون (برسول الله (صلى الله عليه و آله)) جزء كلامه (عليه السلام)، و على نقل الاخرين من كلام الرواه الرضى - رضوان الله عليه - او غيره، و كان نقل ابن ابى الحديد اصح، و يكون تنكير (مصيبه) للتعظيم، و على نقل (ابن ميثم و الخطيه) الصفه مقدره، و كيف كان فما فى المصريه ليس بصحيح لانه كخلاف الاجماع المركب.

مغنيه

قال الشريف الرضى: يريد بالمصيبه وفاه رسول الله (صلى الله عليه و آله). و كان النبى (صلى الله عليه و آله) يجب النظافه و

حسن المظهر، فيختضب و يتطيب و يستاك و يستعمل المشط و المرآه. و رآه الامام يوما، و قد خضب لحيته بالسواد، فقال: ما احسن هذا الخضاب يا رسول الله! افلا اخضب لحيتي اقتداء بك؟. فقال: لا، دعها سبيعت اشقى الاولين و الاخرين شقيق عاقر ناقه صالح، فيضربك على راسك ضربه تخضب منها لحيتك، و انت في السجود بين يدي الله. فقال الامام: افى سلامه من ديني يا رسول الله؟. قال: فى سلامه من دينك.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

به امام عليه السلام گفتند: يا اميرالمومنين اگر موى سفيد (ریش) خود را تغيير مى دادى (خضاب و رنگ مى نمودى) بهتر بود، حضرت (درباره خضاب) فرمود: خضاب زينت و آرايش است و (ليکن) ما گروهى هستيم عزادار و در اندوه (سيدرضى عليه الرحمه فرمايد): حضرت از فرمايش خود (ما در عزا و اندوه هستيم) وفات رسول خدا صلى الله عليه و آله را اراده دارد (و سخنى درباره خضاب در شرح فرمايش هفدهم گذشت).

زمانى

يکى از برنامه هاى که اسلام روى آن سفارش کرده احترام از اموات به صورتهائى مختلف است. اعلام عزادارى در لباس، زندگى و حتى زن نسبت به شوهر احترام بيشترى بايد قائل شود: عده معمولى که حدود سه ماه است عده وفات چهار ماه و ده روز است. البته احترام از مرده براى همه لازم است بالاخص براى اقوام. خداى عزيز در اوصاف صابران مى فرمايد: (كسانى هستند که وقتى مصيبت مى بينند مى گویند: انا لله و انا اليه راجعون: ما در اختيار خدائيم و بسوى او بازگشت مى کنيم).

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام- لو غيرت شيبك يا اميرالمومنين؟- فقال عليه السلام: (الخضاب زينه و نحن قوم فى مصيبه) (يريد وفات رسول (صلى الله عليه و آله)) فان وفات الشخص العظيم، يوتر فى اصحابه طول الحياه، فكيف بمثل الرسول (صلى الله عليه و آله).

موسوى

اللغه: الشيب: بياض الشعر. الخضاب: ما يصبغ به الشعر. الشرح: الخضاب مستحب لانه زينه و قد كان رسول الله (صلى الله عليه و آله) يستعمله و يامر اصحابه به و قد فسر الامام و بين عدم استعماله لانه فى مصيبه يتنافى الخضاب معها ...

طالقانى

«آن حضرت را گفتند ای امیر المؤمنین چه می شد اگر موهای سپید خود را رنگ می کردی فرمود: رنگ کردن مو آرایش

است و ما در سوگ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سر می بریم.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: در مورد خضاب پیش از این به حد کافی سخن گفته شد و سپس سی و شش بیت از شاعران و ادیبان بزرگی چون صابی و ابو تمام و ابن رومی و بحتری را که در موضوع خضاب سروده شده است یا از سپید شدن موها در آن شکوه شده است آورده است که به ترجمه سه بیت از صابی قناعت می شود: خضابی را میان خود و محبوبه ام قسمت کردم ولی کار من در آن بر خلاف کار او بود خضابی که در زلف و فرق سر من به کار رفت چه زشت بود و آنچه سرانگشتان او را آراست چه زیبا بود، خضابی که گیسوی مرا از حال خود بیرون برد و سبب زشتی آن گردید دور باد، و آفرین بر آن خضاب که کف دست محبوبه را آراست.

مکرم

وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ غَيَّرْتَ شَيْبَكَ، يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ،

[[فقال عليه السلام]]

الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبِهِ!

يُرِيدُ وَفَاءَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

به حضرت عرض کردند: چه خوب بود محاسن خود را رنگ و خضاب می کردید.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

خضاب و رنگ بستن زینت است ولی ما عزاداریم.

(منظور امام علیه السلام رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود). (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب برای این گفتار پرمعنی مدرکی غیر از نهج البلاغه ذکر نکرده است.

اضافه میکنیم که مرحوم سید رضی آن را در کتاب خصائص الائمه (ص ۱۲۵) نیز آورده است.)

ما به سوگ پیامبر نشسته ایم

شک نیست که خضاب کردن و زدن رنگ مناسب به موهای سفید در هنگام کهنسالی یا میانسالی، هم از نظر عرف عقلا کار مطلوبی است و هم در شریعت اسلام بر آن تأکید شده است همان گونه که بعداً به صورت مشروح تر بیان خواهیم کرد.

به همین دلیل سؤال کننده هنگامی که امام علیه السلام را با محاسن سفید شده و بدون خضاب دید سؤال برای او پیش آمد و عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! چه خوب بود محاسن خود را رنگ و خضاب می کردید!»؛ (وَ قِيلَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ غَيَّرْتَ شَيْبَكَ

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ).

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «خضاب و رنگ بستن زینت است ولی ما عزاداریم (منظور امام علیه السلام رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است)»؛ (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبِهِ يُرِيدُ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله).

ظاهر نسخه صبحی صالح که ما آن را متن کلام خود قرار داده ایم این است که جمله «يُرِيدُ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله» جزء کلام سید رضی است نه کلام امام علیه السلام در حالی که ظاهر نسخه ابن ابی الحدید که بعضی آن را ترجیح داده اند این است که آن جمله جزء کلام خود امام علیه السلام است (نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبِهِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله).

در این صورت تفسیرهای دیگری نمی توان برای این مصیبت ذکر کرد زیرا خود امام علیه السلام آن را تفسیر فرموده است که منظور، مصیبت رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد.

ولی بنابر این که این تفسیر جزء کلام سید رضی باشد بعضی آن را نپذیرفته اند و گفته اند که منظور، مصیبت سقیفه و پیامدهای آن در عصر عثمان و سپس در دوران حکومت امام علیه السلام نظیر جنگ های جمل و صفین و مانند آن است که دائماً امام علیه السلام با نهایت تأسف در گیر آثار مصیبت بار آن بود. (منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۵۳۹) (این بخش از منهاج به وسیله مرحوم آیت الله کمرهای نگاشته شده است).

البته اگر منظور، مصیبت رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد آن نیز بعید به نظر نمی رسد زیرا مصیبت به اندازه ای سنگین بود که آثارش تا پایان عمر بر قلب امام علیه السلام سنگینی می کرد همان گونه که در حالات امام حسین علیه السلام هنگام دفن برادر ارجمندش امام مجتبی علیه السلام می خوانیم که بر سر قبر او چنین بیان کرد:

«أُأْدَهْنُ رَأْسِي أُمَّ اطِيبُ مَحَاسِنِي وَ رَأْسُكَ مَعْفُورٌ وَ أَنْتَ سَلِيبٌ

آیا موهای سرم را روغن بزنم یا محاسنم را خوشبو سازم در حالی که سر تو در زیر خاک پنهان شده و تو غارت زده ای (تمام حقوق را دشمنان غارت کردند)؟». (منتهی الآمال، حالات امام حسن مجتبی عالی و بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۶۰) (با کمی تفاوت).

و در حالات امام سجاد علیه السلام نیز می خوانیم که بعد از شهادت پدرش حضرت امام حسین علیه السلام تا پایان عمر همواره عزادار بود با این که حدود ۴۰ سال طول کشید.

علاوه بر آنچه گفته شد این احتمال نیز وجود دارد که طبق آنچه در احادیث معروف آمده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «زمانی فرامی رسد که محاسن تو را با خون سرت خضاب می کنند»؛ امام علیه السلام پیوسته آن زمان را انتظار می کشید تا شربت شهادت بنوشد و از شرّ اشراز آسوده شود. (سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۰۴ ماده خضب)

به خصوص این که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«خَضَبَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ لَمْ يَمْنَعْ عَلَيَّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا قَوْلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تُخَضَّبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خضاب کرد ولی آنچه علی علیه السلام را از این کار بازداشت کلام پیامبر صلی الله علیه و آله بود که فرمود: روی محاسنت از خون فرقت خضاب خواهد شد.» (بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۶۵).

۱- خضاب و رنگ کردن موها در اسلام

در آموزه های اسلامی تأکید شده است که مسلمانان، پاکیزه و مرتب باشند و از زینت های معقول و دور از اسراف و تبذیر بهره بگیرند و به تعبیر دیگر، اسلام پیروانش را زیبا می پسندد.

در قرآن مجید به مسلمانان دستور داده شده هنگامی که به مسجد که کانون مهم عبادت است می روند لباس مزین بپوشند و زینت داشته باشند «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»؛ ای فرزندان آدم! زینت خود را هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید.» (اعراف، آیه ۳۱)

و از آن جا که ممکن است بعضی از افراد نادان و سطحی نگر از این دستور تعجب کنند در آیه بعد از آن می فرماید: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»؛ بگو چه کسی زینت های الهی را که برای بندگان خود آفریده، و روزی های پاکیزه را، تحریم کرده است؟».

این زینت ممکن است معنی وسیعی داشته باشد که هم زینت های جسمانی را شامل شود و هم زینت های معنوی را.

در همین باره روایات متعددی درباره خضاب و رنگ کردن مو برای مردان و زنان وارد شده است و مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار یک باب تحت عنوان «الخضاب للرجال و النساء» آورده و در آن ۱۶ روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و آئمه هدی علیهم السلام ذکر نموده است.

از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده است:

«أَرْبَعٌ مِنْ سِنَّنِ الْمُرْسَلِينَ الْعِطْرُ وَ النَّسَاءُ وَ السَّوَاكُ وَ الْحِنَاءُ؛ چهار چیز است که از سنت پیامبران است: عطر و داشتن همسر و مسواک و رنگ کردن موهای سفید با حنا.» (بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۷)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود:

«اِحْتَضَبُوا بِالْحِنَاءِ فَإِنَّهُ يُجَلِّي الْبَصِيرَةَ وَ يُنْبِتُ الشَّعْرَ وَ يُطَيِّبُ الرِّيحَ وَ يَسِيْرُ الْوَجْهَ؛ با حنا موهای سفید خود را رنگ کنید که بر نورانیت چشم می افزاید و موها را تقویت می کند و بوی انسان را خوش می سازد و به همسران آرامش می دهد.» (بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۹۹)

در حدیث دیگری می خوانیم:

«أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْخِضَابِ ذَاتَ بَعِیْلِ وَغَيْرِ ذَاتِ بَعِیْلِ؛ ییغمبر اکرم زنان را به خضاب کردن دستور داد هم زنان شوهردار را و هم زنان بدون شوهر». (بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۲).

به همین دلیل هنگامی که سؤال کننده موهای مبارک حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را بدون خضاب دید پرسید که چرا خضاب نکرده اید؟ امام علیه السلام پاسخ معناداری به او داد و فرمود: ما عزاداریم.

۲- خضاب در اشعار شعرا

شعراى عرب و عجم در اشعار خود از زوایای مختلف به این امر نگاه کرده و اشعار نابى سروده اند.

یکی از شعراى عرب (به نام ابن الرومى) مى گوید:

لَمْ أَخْضِبِ الشَّيْبَ لِلْغَوَانِي أَبْنِي بِهِ عِنْدَهُمْ وَدَادَا

لَكِنْ خِضَابِي عَلَى شَبَابِي لَيْسَتْ مِنْ بَعْدِهِ حِدَادَا

من محاسن سفید خود را برای جلب توجه زیبارویان و محبت آن ها خضاب نکردم بلکه خضاب من برای مرگ جوانی است.

شاعر معروف دیگری به نام ابوتمام مى گوید:

فَإِنْ يَكُنِ الْمَشِيبُ طَعَى عَلَيْنَا وَ أَوْدَى بِالْبَشَاشِهِ وَ الشَّبَابِ

فَإِنِّي لَسْتُ أَدْفَعُهُ بِشَيْءٍ يَكُونُ عَلَيْهِ أَثْقَلُ مِنْ خِضَابِ

أَرَدْتُ بَأَنَّ ذَاكَ وَ ذَا عَذَابٍ فَسَلَّطْتُ الْعَذَابَ عَلَى الْعَذَابِ

اگر پیری بر ما طغیان کرد و شادی و جوانی را از ما گرفت

من هم او را به چیزی که سنگین تر از خضاب باشد از خود دور نمى کنم

درست است که هم پیری و هم خضاب کردن مشکلاتی دارد ولی من تصمیم گرفتم مشکل خضاب را بر مشکل پیری مسلط کنم.

شاعر فارسی زبان (کسائی مروزی) از زاویه ای دیگر به این موضوع نگاه کرده و چنین مى سرايد:

از خضاب من و از موی سیه کردن من گر همی رنج خوری بیش مخور رنج مبر

غرضم زان نه جوانی است، بترسم که ز من خرد پیران جویند و نیابند اثر

It was said to Imām Ali ibn Abū Tālib once: “We wish you had dyed your gray hair, O Imam Ali ibn Abu Talib He said : “ Dye is a way of adornment, whereas we are in a state of grief”.

Sayyid ar-Radi says in his comment that Imām Ali ibn Abū Tālib is referring here to his grief at the demise of the Messenger of Allāh .

ص: ۵۵۸

حکمت ۴۷۴: ارزش عفت و پاکدامنی

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ

ترجمه ها

دشنی

(اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: پاداش مجاهد شهید در راه خدا، بزرگ تر از پاداش عقیف پاکدامنی نیست که قدرت بر گناه دارد و آلوده نمی گردد ، همانا عقیف پاکدامن، فرشته ای از فرشته هاست .

شهیدی

مزد جهادگر کشته در راه خدا، بیشتر نیست از مرد پارسا که- معصیت کردن- تواند- لیکن- پارسا ماند. و چنان است که گویی پارسا فرشته ای است از فرشته ها.

اردیلی

آیتی

و فرمود (علیه السلام): اجر و مزد مجاهد شهید در راه خدا، بالاتر از اجر و مزد کسی نیست که بر گناهِش توانایی هست، ولی پاکدامنی می ورزد. نزدیک است که مردم پاکدامن در زمره ملائکه در آیند.

و آن حضرت فرمود: مجاهد شهید در راه خدا پاداشش بیشتر از کسی نیست که قدرت بر گناه داشته ولی خودداری نموده .
چنین انسان با عفتی نزدیک است فرشته ای از فرشتگان باشد .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ .

[نبد و حکایات حول العفه]

قد تقدم القول في العفه و هي ضروب عفه اليد و عفه اللسان و عفه الفرج و هي العظمى

و قد جاء في الحديث المرفوع من عشق فكنتم و عف و صبر فمات مات شهيدا و دخل الجنة .

و في حكمة سليمان بن داود أن الغالب لهواه أشد من الذي يفتح المدينة وحده.

نزل خارجي على بعض إخوانه منهم مستترا من الحجاج فشحخص المنزول عليه لبعض حاجاته و قال لزوجه يا ظمياء أوصيك بضيفي هذا خيرا و كانت من أحسن الناس فلما عاد بعد شهر قال لها كيف كان ضيفك قالت ما أشغله بالعمى عن كل شيء و كان الضيف أطبق جفنيه فلم ينظر إلى المرأة و لا إلى منزلها إلى أن عاد زوجها.

و قال الشاعر إن أكن طامح اللحاظ فإني و الذي يملك القلوب عفيف.

خرجت امرأة من صالحات نساء قريش إلى بابها لتغلقه و رأسها مكشوف فرآها رجل أجنبي فرجعت و حلقت شعرها و كانت من أحسن النساء شعرا فقبل لها في ذلك قالت ما كنت لأدع على رأسي شعرا رآه من ليس لي بمحرم.

كان ابن سيرين يقول ما غشيت امرأة قط في يقظه و لا نوم غير أم عبد الله و إنى لأرى المرأة في المنام و أعلم أنها لا تحل لي فأصرف بصري عنها.

و قال بعضهم و إنى لعف عن فكاهه جارتى

دخلت بثينه على عبد الملك بن مروان فقال ما أرى فيك يا بثينه شيئا مما كان يلهج به جميل فقالت إنه كان يرنو إلى بعينين ليستا في رأسك يا أمير المؤمنين قال فكيف صادفته في عفته قالت كما وصف نفسه إذ قال لا والذي تسجد الجباه له

وقال أبو سهل الساعدي دخلت على جميل في مرض موته فقال يا أبا سهل رجل يلقى الله و لم يسفك دما حراما و لم يشرب خمرا و لم يأت فاحشه أترجو له الجنة قلت إي و الله فمن هو قال إنى لأرجو أن أكون أنا ذلك فذكرت له بثينه

فقال إنى لفي آخر يوم من أيام الدنيا و أول يوم من أيام الآخرة لا نالتنى شفاعه محمد إن كنت حدثت نفسى بريه معها أو مع غيرها قط.

قال الشاعر قالت و قلت ترفقى فصلى

يقال إن امرأه ذات جمال دعت عبد الله بن عبد المطلب إلى نفسها لما كانت ترى على وجهه من النور فأبى و قال أما الحرام فالممات دونه

راود توبه بن الحمير ليلي الأخليه مره عن نفسها فاشمأزت منه و قالت و ذى حاجه قلنا له لا تبج بها

ابن مياده

موانع لا يعطين حبه خردل

آخر بيض أوانس ما هممن بريه كظباء مكه صيدهن حرام

يحسبن من لين الكلام زوانيا

و يصدهن عن الخنا الإسلام

فى الحديث المرفوع لا تكونن حديد النظر إلى ما ليس لك فإنه لا يزنى فرجك ما حفظت عينيك و إن استطعت ألا تنظر إلى ثوب المرأة التى لا تحل لك فافعل و لن تستطيع ذلك إلا بإذن الله.

كان ابن المولى الشاعر المدنى موصوفا بالعفه و طيب الإزار فأنشد عبد الملك شعرا له من جملته و أبكى فلا ليلي بكت من صبابه

فقال عبد الملك من ليلي هذه إن كانت حره لأزوجنكها و إن كانت أمه لأشترينها لك بالغه ما بلغت فقال كلا يا أمير المؤمنين ما كنت لأصعر وجه حر أبدا فى حرته و لا فى أمته و ما ليلي التى أنست بها إلا قوسى هذه سميتها ليلي لأن الشاعر لا بد له من النسب.

ابن الملوح المجنون

كأن على أنيابها الخمر مجه

هذا مثل بيت الحماسه بأعذب من فيها و ما ذقت طعمه و لكننى فيما ترى العين فارس (ديوانه ٢٠٣).

شاعر ما إن دعانى الهوى لفاحشه إلا نهانى الحياء و الكرم

و لا إلى محرم مددت يدى

و لا مشت بى لربيه قدم.

العباس بن الأحنف

أ تأذنون لصب فى زيارتكم

قال بعضهم رأيت امرأه مستقبلة البيت فى الموسم و هى فى غايه الضر و النحافه رافعه يديها تدعو فقلت لها هل لك من حاجه قالت حاجتى إن تنادى فى الموقف بقولى تزود كل الناس زادا يقيمهم و ما لى زاد و السلام على نفسى.

ففعلت و إذا أنا بفتى منهوك فقال أنا الزاد فمضيت به إليها فما زادوا على النظر و البكاء ثم قالت له انصرف مصاحبا فقلت ما علمت أن التقاء كما يقتصر فيه على هذا فقالت أمسك يا فتى أ ما علمت أن ركوب العار و دخول النار شديد.

قال بعضهم كم قد ظفرت بمن أهوى فيمنعنى

قال محمد بن عبد الله بن طاهر لبنيه اعشقوا تظرفوا و عفوا تشرفوا.

وصف أعرابى امرأه طرقتها فقال ما زال القمر يرينها فلما غاب أرتنيه فقيل فما كان بينكما قال ما أقرب ما أحل الله مما حرم إشاره فى غير بأس و دنو من غير مساس و لا وجع أشد من الذنوب.

كثير عزه

و إنى لأرضى منك يا عز بالذى

و قال بعض الظرفاء كان أرباب الهوى يسرون فيما مضى و يقنعون بأن يمضغ أحدهم لبانا قد مضغته محبوبته أو يستاك بسواكها و يرون ذاك عظيما و اليوم يطلب أحدهم الخلوه و إرخاء الستور كأنه قد أشهد على نكاحها أبا سعيد و أبا هريره .

و قال أحمد بن أبى عثمان الكاتب و إنى ليرضىنى المرور ببابها و أقنع منها بالوعيد و بالزجر.

قال يوسف بن الماجشون أنشدت محمد بن المنكدر قول وضاح اليمن إذا قلت هاتى نولينى تبسمت

فضحك و قال إن كان وضاح لفيها في نفسه.

قال آخر فقالت بحق الله إلا أتينا

مرت امرأه حسناء بقوم من بني نمير مجتمعين في ناد لهم فرمقوها بأبصارهم.

و قال قائل منهم ما أكملها لو لا أنها رسحاء (الرسحاء:القيح.ه.)فالتفتت إليهم و قالت و الله

يا بني نمير ما أطعتم الله و لا الشاعر قال الله تعالى قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ (سوره النور ٣٠).

و قال الشاعر فغض الطرف إنك من نمير فلا كعبا بلغت و لا كلابا (لجرير،ديوانه ٧٥).

فأخجلتهم.

و قال أبو صخر الهذلي من شعر الحماسه ليله منها تعود لنا

آخر و ما نلت منها محرما غير أننى

و أعف من هذا الشعر قول عبد بنى الحسحاس على فسقه لعمر أبيها ما صبوت و لا صبت

و قال آخر و مجدوله جدل العناق كأنما قوله ليست بكنه و لا جاره يخشى على ذمامها مأخوذ من قول قيس بن الخطيم و مثلك

قد أحببت ليست بكنه و لا جاره و لا حليله صاحب (ديوانه ٣٦).

و هذا الشاعر قد زاد عليه بقوله و لا حليله صاحب.

و أنشد ابن مندويه لبعضهم أنا زانى اللسان و الطرف إلا

آخر نلهو بهن كذا من غير فاحشه لهو الصيام بتفاح البساتين.

بشار بن برد

قالوا حرام تلاقينا فقلت لهم

-البيت الآخر مثل قول القائل من راقب الناس مات هما و فاز باللذه الجسور.

أبو الطيب المتنبى

و ترى الفتوه و المروءه و الأبوه

كان صاحب رحمه الله يستهجن قوله عما فى سراويلاتها و يقول إن كثيرا من العهر أحسن من هذه العفه و معنى البيت الأول أن هذه الخلال الثلاث تراهن الملاح ضرائر لهن لأنهن يمنعنه عن الخلوه بالملاح و التمتع بهن ثم قال إن هذه الخلال هى التى تمنعه لا الخوف من تبعاتها و قال قوم هذا تهاون بالدين و نوع من الإلحاد و عندى أن هذا مذهب للشعراء معروف لا يريدون به التهاون بالدين بل المبالغه فى وصف سجايهم و أخلاقهم بالطهاره و أنهم يتركون القبيح لأنه قبيح لا لورود الشرع به و خوف العقاب منه و يمكن أيضا أن يريد بتبعاتها تبعات الدنيا أى لا أخاف من قوم هذه المحبوه التى أنست بها و لا أشفق من حربهم و كيدهم فأما عفه اليد و عفه اللسان فهما باب آخر و قد ذكرنا طرفا صالحا من ذلك فى الأجزاء المتقدمه عند ذكرنا الورع.

و فى الحديث المرفوع لا يبلغ العبد أن يكون من المتقين حتى يترك ما لا بأس به حذار ما به البأس.

و قال أبو بكر فى مرض موته إنا منذ ولينا أمر المسلمين لم نأخذ لهم درهما و لا دينارا و أكلنا من جريش الطعام و لبسنا من خشن الثياب و ليس عندنا من فىء المسلمين إلا هذا الناضح و هذا العبد الحبشى و هذه القطيفه فإذا قبضت فادفعوا ذلك إلى عمر ليضعه فى بيت مال المسلمين فلما مات حمل ذلك إلى عمر فبكى كثيرا ثم قال رحم الله أبا بكر لقد أتعب من بعده.

قال سليمان بن داود يا بنى إسرائيل أوصيكم بأمرين أفلح من فعلهما لا تدخلوا أجوافكم إلا الطيب و لا تخرجوا من أفواهكم إلا الطيب.

و قال بعض الحكماء إذا شئت أن تعرف ربك معرفه يقينيه فاجعل بينك و بين المحارم حائطا من حديد فسوف يفتح عليك أبواب معرفته.

و مما يحكى من ورع حسان بن أبى سنان أن غلاما له كتب إليه من الأهواز أن قصب السكر أصابته السنه آفه فابتع ما قدرت عليه من السكر فإنك تجد له ربعا كثيرا فيما بعد فابتاع و طلب منه ما ابتاعه بعد قليل بربح ثلاثين ألف درهم فاستقال البيع من صاحبه و قال إنه لم يعلم ما كنت أعلم حين اشتريته منه فقال البائع قد علمت الآن مقدار الربح و قد طيبته لك و أحللتك فلم يطمئن قلبه و ما زال حتى رده عليه.

يقال إن غنم الغاره اختلطت بغم أهل الكوفه فتورع أبو حنيفه أن يأكل اللحم و سأل كم تعيش الشاه قالوا سبع سنين فترك أكل لحم الغنم سبع سنين.

و يقال إن المنصور حمل إليه بدره فرمى بها إلى زاويه البيت فلما مات جاء بها ابنه حماد بن أبى حنيفه إلى أبى الحسن بن أبى قحطبه و قال إن أبى أوصانى أن أرد هذه عليك و قال إنها كانت عندى كالوديعة فاصرفها فيما أمرك الله به فقال أبو الحسن رحم الله أبا حنيفه لقد شح بدينه إذ سخت به نفوس أقوام.

و قال سفيان الثورى انظر درهمك من أين هو و صل فى الصنف الأخير.

جابر سمعت النبى ص يقول لكعب بن عجره لا يدخل الجنة لحم نبت من السحت النار أولى به.

الحسن لو وجدت رغيفا من حلال لأحرقته ثم سحقته ثم جعلته ذرورا ثم داويت به المرضى.

عائشه قالت يا رسول الله من المؤمن قال من إذا أصبح نظر إلى رغيه كيف يكتسبهما قالت يا رسول الله أما إنهم لو كلفوا ذلك لتكلفوه فقال لها إنهم قد كلفوه ولكنهم يعسفون الدنيا عسفاً .

حذيفه بن اليمان يرفعه أن قوماً يجيئون يوم القيامة و لهم من الحسنات كأمثال الجبال فيجعلها الله هباءً منثوراً ثم يؤمر بهم إلى النار ف قيل خلمهم لنا يا رسول الله قال إنهم كانوا يصلون و يصومون و يأخذون أهبه من الليل و لكنهم كانوا إذا عرض عليهم الحرام وثبوا عليه .

كاشانی

آملی

قزوینی

لامیجی

خویی

شوشتری

مغنیه

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در ستایش پاکدامنی) فرموده است: اجر و پاداش جهاد کننده ای که در راه خدا کشته شود بیشتر نیست از کسی که (بر حرام و ناشایسته) توانائی داشته باشد و عفت و پاکدامنی به کار برد، نزدیک است شخص پاکدامن (که از حرام و ناشایسته خود را نگاه می دارد) فرشته ای از فرشتگان بشود (این فرمایش در بیشتر از نسخ نهج البلاغه نیست ما آن را از نسخه ابن ابی الحدید نقل نمودیم).

زمانی

شهادت در راه خدا که شهید را در ردیف پیامبران می برد در نظر امام (علیه السلام) اجرش از پاکدامن کمتر است. زیرا شهید چند ساعت و یا چند روز در راه خدا جهاد می کند و کشته می شود او در جهاد خود با عده ای معدودی نبرد کرده و کشته شده اما پاکدامن لحظه به لحظه، دست، زبان و تمام بدنش را باید حفظ کند، از هر گذر که می گذرد و در برابر هر سخنگویی باید با هوای نفس مجاهده کند تا آلوده به دروغ، غیبت، مال حرام، زنا و فحشاء نگردد. ابن ابی الحدید حدیثی نقل می کند: (من عشق فکتم و عف و صبر فمات مات شهیداً و دخل الجنة) کسی که عاشق شد و ابراز نکرد و پاکدامنی کرد و

صبر نمود و از دنیا رفت در ردیف شهیدان از دنیا رفته است. خدا به جوانان عزیز سفارش کرده ازدواج کنند و آنانکه قدرت ازدواج ندارند عفت داشته باشند تا خدا به آنان ثروت دهد.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (ما المجاهد الشهيد في سبيل الله باعظم اجرا ممن قدر) على الشهوة (فعف) و لم يرتكب (لكاد العفيف ان يكون ملكا من الملائكة) و ذلك لشدته اخذ الانسان زمام نفسه، حتى ان الفاعل لذلك كانه ملائكة في طهاره النفس.

موسوی

الشرح: لان العفه صفة للنفس و جهاد لها و متى استطاع الانسان ان يتغلب على نفسه و ينتصر عليها استطاع ان ينتصر على الاعداء و لذا عندما عادت احدی السرايا التي بعثها رسول الله للغزو قال لهم: مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر فقيل له: و ما الجهاد الاكبر قال: جهاد النفس ... فمن جاهد نفسه و انتصر عليها و استطاع ان يطوعها على طاعه الله و خدمته كان في الاجر كالمجاهد الشهيد بل كاد ان يكون ملكا في نزهته و سموه و طهارته ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: پیکارکننده کشته شده در راه خدا از لحاظ پاداش بزرگتر از کسی نیست که (به انجام دادن حرام) توانا باشد و پارسایی ورزد، و چنان است که گویی پارسا فرشته ای از فرشتگان است.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است: سخن درباره پارسایی و پاکدامنی پیش از این گذشت که بر چند نوع است، پارسایی دست، پارسایی زبان و پارسایی شهوت جنسی که این یکی از همه برتر است و در حدیث مرفوع آمده است: «هر کس عاشق شود و عشق خود را نهان دارد و پاکدامنی ورزد و بر آن حال بمیرد شهید مرده است و به بهشت در می آید.»

و از جمله سخنان حکمت آمیز سلیمان بن داود علیه السلام این است آن کس که به هوای خود چیره شود دلیرتر و استوارتر از کسی است که به تنهایی شهری را می گشاید.

ابن ابی الحدید سپس داستانهایی درباره عفت و پاکدامنی آورده است و به اشعاری در این مورد استشهاد کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود.

یکی از خوارج پوشیده از حجاج به خانه یکی از همکیشان خود وارد شد، میزبان برای انجام دادن کارهای خود به سفری رفت و به همسر خود گفت: ای گندم گون تو را در مورد این میهمان خود به انجام دادن خیر و نیکی سفارش می کنم، و آن زن از زیباترین مردم بود. چون میزبان پس از یک ماه از سفر برگشت به زن گفت: میهمان تو چگونه بود؟ گفت: کوری او را از هر کاری باز داشته بود، و میهمان در آن مدت پلکهای خود را بر هم نهاده بود و نه به آن زن نگریسته بود و نه به چیزی از خانه و اسباب آن تا همسرش از سفر برگشته بود.

زنی از زنان پارسای قریش بر در خانه خویش رفت تا آن را ببندد و سر برهنه بود، مردی بیگانه او را دید، آن زن به خانه برگشت و موهای خود را که از بهترین موها بود تراشید و چون در آن باره از او پرسیدند، گفت: من مویی را که نامحرم دیده است بر سر خود باقی نمی گذارم.

توبه بن حمیر یک بار از لیلی اخیلیه کام خواست، لیلی را سخت از او کراهیت آمد و در پاسخ تقاضای او چنین سرود: چه بسیار نیازمند که گفتیمش نیاز خود را آشکار مساز که تا هنگامی که زنده باشی برای برآوردن آن راهی نیست، ما را صاحبی است که سزاوار نیست او را خیانت کنیم تو هم همسر و دوست زنی دیگری.

محمد بن عبد الله بن طاهر به پسرانش می گفت: عشق بورزید تا ظریف شوید و در همان حال پاکدامنی کنید تا شریف شوید. سلیمان بن داود علیه السلام فرموده است: ای بنی اسرائیل شما را به دو چیز سفارش می کنم که هر کس آن دو را انجام دهد رستگار می شود، به درون خود چیزی جز حلال وارد مسازید - چیزی جز حلال مخورید - و از دهان خود به جز سخن پسندیده بیرون میاورید.

جابر گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به کعب بن عجره می فرمود: «گوشتی که از حرام روییده باشد به بهشت در نمی آید که آتش آن را سزاوارتر است.»

حذیفه بن الیمان در حدیثی مرفوع گوید: به روز قیامت گروهی می آیند که حسنات ایشان همچون کوههاست ولی خداوند آنها را چون گردی پراکنده می سازد و سپس فرمان داده می شود آنان را به دوزخ برند، گفته شد: ای رسول خدا آنان را برای ما توصیف فرمای. فرمود: آنان نماز و روزه را انجام می دهند و بخشی از شب را به گرفتن ساز و برگ - عبادت - می گذرانند ولی همین که حرام بر ایشان عرضه می شود بر آن هجوم می برند.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

مَا الْمَجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ: لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ.

امام علیه السلام فرمود:

مجاهد شهید راه خدا اجر و پاداشش بیشتر از کسی نیست که قدرت بر گناه دارد اما خویشتن داری می کند، این فرد عقیف و خویشتن دار نزدیک است که فرشته ای از فرشتگان خدا شود. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: اکثر نسخه های نهج البلاغه این گفتار حکمت آمیز را ذکر نکرده اند ولی در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده و شاید بتوانم در آینده به آن بازگردم (و مدارکی را برای آن گردآوری کنم) (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۰) هر چند ظاهراً موفق به این کار نشد.

امام علیه السلام در کلام کوتاهی مقایسه ای میان مجاهد شهید و فرد عقیف و پاکدامن کرده و عقیف را کمتر از مجاهد شهید نمی شمرد، می فرماید: «مجاهد شهید راه خدا اجر و پاداشش بیشتر از کسی نیست که قدرت بر گناه دارد اما خویشتن داری می کند. این فرد عقیف و خویشتن دار نزدیک است که فرشته ای از فرشتگان خدا شود»؛ (مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَى: لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ).

می دانیم که مقام شهیدان در اسلام بسیار والاست و مطابق حدیث معروف نبوی که در کتاب شریف کافی آمده است:

«فَوْقَ كُلِّ ذِي بَرٍّ بَرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ؛ والاتر از هر کار نیکی کار نیک دیگری وجود دارد تا به شهادت در راه خدا می رسد که بالاتر از آن، نیکی دیگری نیست».

قرآن مجید و روایات، درباره شهیدان راه خدا و مقام والای آن ها سخن بسیار گفته اند.

با این حال، امام علیه السلام مسأله عفت و پاکدامنی و چشم پوشی از گناه را به هنگامی که انگیزه های شدید آن در وجود انسان زنده می شود کمتر از شهادت در راه خدا ندانسته است و این نشان می دهد که اسلام برای مسائل اخلاقی مخصوصاً عفت نفس به ویژه در مقابل انگیزه های شدید جنسی چه اندازه اهمیت قائل است.

امام علیه السلام در تأیید این مطلب و تأکید بر آن، در پایان این سخن، عقیف و پاکدامن را همچون فرشته ای از فرشتگان خدا می شمرد و می فرماید: چنین کسی نزدیک است به مقام فرشتگان مقرب الهی برسد.

بخشی از مقاماتی که بسیاری از اولیا و انبیا پیدا کرده اند مرهون عفت نفس آن ها بوده است.

حضرت یوسف علیه السلام گرچه به دلیل عفت و پاکدامنی سال ها در زندان به سر برد و رنج های فراوانی تحمل کرد اما علاوه بر مقامات معنوی و اخروی، در دنیا سربلند و سرافراز شد و عزیز مصر، آن کشور پهناور و بزرگ گشت.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«مَنْ سَلِمَ مِنْ أُمَّتِي مِنْ أَرْبَعِ خِصَايَ إِذْ فَلَهُ الْجَنَّةُ مِنَ الدُّخُولِ فِي الدُّنْيَا وَ اتِّبَاعِ الْهَوَى وَ شَهْوَةِ الْبَطْنِ وَ شَهْوَةِ الْفَرْجِ؛ کسی که از چهار چیز خود را حفظ کند وارد بهشت می شود، دنیا پرستی، هواپرستی، شهوت شکم و شهوت جنسی» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۱، ح ۱۴).

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«مَا عَبْدَ اللَّهِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عَفْوِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ؛ هیچ عبادت الهی ای برتر از این نیست که انسان در مقابل شکم پرستی و شهوت پرستی عقیف و پاک بماند» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۷۰، ح ۷).

و در نقطه مقابل عفت و پاکدامنی، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«أَكْثَرُ مَا تَلَجُّ بِهٖ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانَ؛ بیشترین چیزی که امت مرا گرفتار آتش دوزخ می کند دو چیز است: شکم و شهوت جنسی».

و اگر درست دقت کنیم می بینیم که سرچشمه بسیاری از گناهان کبیره و ظلم ها و ستم ها و خونریزی ها علاقه به این دو چیز است.

در دنیای امروز به خوبی می بینیم که شهوت مال و شهوت جنسی انگیزه بسیاری از حوادث دردناک می باشد و پرونده های جنایات در سایه آن ها رقم می خورد و به همین دلیل جهان خواران برای فریب و خرید وجدان ها از این دو عامل استفاده می کنند و بسیارند افراد ظاهراً سالمی که در این دو دام گرفتار می شوند.

همان گونه که در بحث سند این کلام حکیمانه گفتیم، کمتر کسی از شارحان نهج البلاغه این جمله بسیار پرمعنا را جزء کلمات قصار آن حضرت شمرده است و معلوم می شود در بسیاری از نسخ نهج البلاغه وجود نداشته با این که کلامی است بسیار گران بها.

انگلیسی

Imam Ali ibn Abu Talib said : “ The fighter in the way of Allah who is martyred will not get a greater reward than whoever remains chaste despite limited means. It is ”.possible that a chaste person may even become one of the angels

حکمت ۴۷۵: ارزش قناعت

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ

قال الرضی و قد روی بعضهم هذا الکلام لرسول الله صلی الله علیه و آله

ترجمه ها

دستی

(اقتصادی، اخلاقی) و درود خدا بر او، فرمود: قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد .

«برخی این حکمت را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده اند»

شهیدی

خرسندی مالی است که پایان نیابد [و بعضی این گفته را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند.]

اردیلی

و فرمود قناعت مالیت که فانی نمی شود بتحقیق که روایت کرده اند پاره از ایشان این خبر را از پیغمبر خدا

آیتی

و فرمود (علیه السلام): قناعت ثروتی است پایان ناپذیر.

سید رضی گوید: بعضی این سخن را از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: قناعت گنجی است که تمام نمی شود .

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(قناعت، ثروت بی پایان است). سیدرضی می گوید: بعضی این سخن را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند کلمه ی مال را برای قناعت با صفت بی پایان از آن رو استعاره آورده است که بدان وسیله بی نیازی ابدی حاصل می شود، همچون ثروتی که جاودانه باشد.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ.

[قال و قد روی بعضهم هذا الكلام عن رسول الله ص]

قد تقدم القول في هذا المعنى و قد تكررت هذه اللفظه بذاتها في كلامه ع.

و من جيد القول في القناعه قول الغزى أنا كالثعبان جلدی ملبسی

و قال أيضا لا تعجبين لمن يهوى و يصعد في

کاشانی

(و قال عليه السلام: القناعه مال لا ينفد) قناعت مالی است که نیست نمی شود. شعر: قناعت توانگر کند مرد را خبر ده حریص جهانگرد را (و قد روی بعضهم) و روایت کنند بعضی مردمان (هذا الكلام عن النبي (صلى الله عليه و آله)) این کلام را از حضرت رسالت پناه (صلى الله عليه و آله)

آملی

قزوینی

فرمود: قناعت مالی است که هرگز تمام نگردد و فانی نشود. (سید) می گوید: بعضی روایت کرده اند این کلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

لاهیجی

و قال عليه السلام: «القناعه مال لا ينفد.»

و قد روی بعضهم هذا الكلام عن النبي، صلی الله علیه و آله. یعنی و گفت علیه السلام که قناعت کردن مالی است که نیست نمی گردد.

و روایت کرده بعضی از عامه این کلام را از پیغمبر، صلی الله علیه و آله.

خویی

قال الرضى: و قد روی بعضهم هذا الكلام لرسول الله (صلى الله عليه و آله). المعنى: المال ما يبذل بازائه الحوائج في كل حال، فهو رافع الحاجه و القناعه ترك الحوائج الغير الضروریه راسا و تقليل الحوائج الضروریه الى اقل ما يدفعها و يرفعها كإكتفاء بالماء بدل الطيب كما قال (عليه السلام): كفى بالماء طيبا، فللقناعه طرق شتى و مناح كثيره فقال (عليه السلام): انها مال لا ينفد، باعتبار حصول اثر المال منها و باعتبار كثره طرقها في شتى مناحى الحياه. الترجمة: فرمود: قناعت ثروتی است بی پایان. سیدرضی فرموده است: برخی از اهل حدیث این جمله را از سخنان رسول خدا (صلى الله عليه و آله) نقل کرده اند.

شوشتری

اقول: هذا من المواضع التي كررها المصنف كما عرفت سهوا و اما قوله و قد روى بعضهم هذا الكلام عن النبي (صلى الله عليه و آله) فانما هو في الموضوع الثاني اتفق عليه الكل ابن ابى الحديد و ابن ميثم و (الخطيه) و نقل (المصريه) تحريف. و اما في الموضوع الاول فانما تفرد بنقله ابن ابى الحديد و ليس في (ابن ميثم) الذي نسخته بخط المصنف. و كيف كان فسر الحياه الطيبه في قوله تعالى (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مومن فلنحيينه حياه طيبه ...) بالقناعه و لبعضهم (اذا شئت ان تحيا سعيدا فلا- تكن على حاله الارضيت بدونها و من طلب العليا من العيش لم يزل حقيرا و في الدنيا اسير غبونها) و قال بعض الحكماء لابنه (الفصل الثالث و الاربعون- في مكارم الاخلاق) (العبد حر اذا قنع و الحر عبد اذا طمع) و عنه (عليه السلام) (من رضى في الدنيا بما يجزيه كان ايسر ما فيها يكفيه و من لم يرض من الدنيا بما يجزيه لم يكن فيها شىء يكفيه) و عن الباقر (عليه السلام) (اياك ان تطمح بصرك الى من هو فوقك فكفى بما قال الله لنبيه (صلى الله عليه و آله) (و لا تعجبك اموالهم و لا اولادهم ...) (و لا- تمدن عينك الى ما متعنا به ازواج منهم زهره الحياه الدنيا ...) فان دخلك من ذلك شىء فاذا ذكر عيش رسوله فانما كان قوته الشعير و حلوه التمر- الخبر-

مغنيه

تقدم بالحرف الواحد في الحكمه ٥٦. انظر شرحها في ص ٢٥١ من هذا المجلد.

عبده

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در سود قناعت) فرموده است: القناعه (تا آخر، اين فرمايش عينا همان فرمايش پنجاه و چهارم است كه ترجمه و شرحش بيان شد).

زمانى

مرحوم سيدرضى مى نويسد: اين كلام از رسول خدا (صلى الله عليه و آله) هم نقل شده است. حرص به جمع آورى ثروت و نداشتن قناعت خيلى از مصيبتها و اختلافهاى اجتماعى را بوجود مى آورد به همين جهت از حرص نكوهش شده و از قناعت ستايش در عين حال احترام قناعتگران از نظر خدا در حدى است كه در امر حج سفارش مى كند موقعى كه در مكه در قربانگاه قربانى كرديد به قناعتكاران و فقيران كمك كنيد بدین ترتيب بر مسلمانان پذيرائى از كم ثروتان واجب شمرده شده است و اين خود يكي از راههاى مبارزه با تبعيض در اسلام است.

سيد محمد شيرازى

و قال عليه السلام: (القناعه مال لا ينفد) اذ هي مع الانسان دائما بخلاف المال اذ يمكن ذهابه و نفاذه (قال الرضى (ره): و قد روى بعضهم هذا الكلام لرسول (صلى الله عليه و آله)) و من الممكن ان قاله الامام بعد ما قاله الرسول (صلى الله عليه و آله)، و

لذا حکى عنهما.

موسوی

قال الرضى: وقد روى بعضهم هذا الكلام لرسول الله - صلى الله عليه وآله - الشرح: مرت هذه الكلمه بعينها فى الكلمه ٥٧.

طالقانى

«و آن حضرت فرمود: قناعت مالى است كه پايان نمى پذيرد.»

سيد رضى گويد: برخى از محدثان اين سخن را از پيامبر صلى الله عليه وآله و سلم روايت کرده اند.

ابن ابى الحديد نوشته است پيش از اين در اين مورد سخن گفته شد و اين سخن همين گونه در سخنان على عليه السلام مكرر آمده است.

مكارم

[[و قال عليه السلام]]

الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ.

امام عليه السلام فرمود:

قناعت ثروتى است پايان ناپذير. (سند گفتار حكيمانه:

مرحوم خطيب در كتاب مصادر در ذيل اين كلام حكمت آميز مى گويد: عين اين جمله در حكمت ٥٧ و ٣٤٩ آمده است و قبلًا به مصادر ديگر اين كلام اشاره کرده ايم. (منظورش چيزى است كه در ذيل حكمت ٣٤٩ آورده است). (مصادر نهج البلاغه، ج ٤، ص ٣٢٠).

مرحوم سيد رضى بعد از ذكر اين گفتار حكيمانه مى گويد: بعضى اين سخن را از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل کرده اند.

(قال الرضى: وقد روى بعضهم هذا الكلام لرسول الله صلى الله عليه وآله).

گنج پايان ناپذير!

امام عليه السلام در اين جمله کوتاه و حكيمانه به نكته مهمى درباره قناعت اشاره کرده، مى فرمايد: «قناعت ثروتى است پايان ناپذير»؛ (الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ).

مال و ثروت، مهم ترین وسیله برای زندگی مادی است که انسان به کمک آن به تمام خواسته های ضروری و رفاهی خود می رسد و حتی وسیله ای است برای رسیدن هوس بازان به هوس هایشان.

اما این مال و ثروت هر قدر زیاد باشد باز هم پایان پذیر است به همین دلیل بسیار دیده شده جوانانی که از پدرانشان مال و ثروت هنگفتی به ارث می برند ولی بعد از مدتی همه آن را در راه شهوات و عیش و نوش و شراب و قمار و مانند آن تلف کرده و به روز فلاکت باری گرفتار می شوند و حتی اگر انسان ثروتش را در راه های غلط مصرف نکند اما زندگی را بسیار مرفه سازد اموال رو به فنا می روند.

در این جا امام علیه السلام ما را متوجه یک سرمایه معنوی، درونی و ذاتی می کند که هرگز پایان نمی گیرد و آن، روح قناعت است.

افراد قانع زندگی ساده و بی تکلف خود را به راحتی می توانند تأمین کنند و معمولاً تهی دست نخواهند شد زیرا اداره کردن یک زندگی ساده با یک کسب و کار ساده نیز امکان پذیر است در حالی که زندگی های پرزرق و برق روز به روز گسترده تر و پرهزینه تر می شود و حدّ توقفی ندارد و به همین دلیل حریصانی که به قناعت پشت کرده اند هر چه به دست آورند آن ها را راضی نمی کند اما قانعان همیشه از زندگی خود راضی اند.

مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی بابی تحت عنوان «قناعت» دارد که احادیث زیادی در ذیل آن آورده از جمله در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است:

«إِيَّاكَ أَنْ تُطْمَحَ بَصْرَكَ إِلَى مَنْ فَوْقَكَ فَكَفَى بِمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَا تُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ وَقَالَ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنْ دَخَلَكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَادْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّمَا كَانَ قُوَّةَ الشَّعِيرِ وَحُلْوَاهُ التَّمْرَ وَوَقُودَهُ السَّعْفَ إِذَا وَحَيْدَهُ؛ از این که چشم به کسانی که (از نظر ثروت) از تو برترند بدوزی بپرهیز؛ (برای اثبات حقانیت این سخن)، آنچه خداوند به پیغمبرش خطاب کرده کافی است، فرموده که اموال و اولاد فراوان آن ها (کافران) تو را در شگفتی فرو نبرد و نیز فرموده که چشمان خود را به نعمت های مادی ای که به گروه هایی از آن ها داده ایم میفکن، این ها شکوفه های زندگی دنیاست (هدف این است که آن ها را با آن بیازماییم). و اگر وسوسه ای در دل تو درباره این امر واقع شد به یاد زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باش، غذای آن حضرت از نان جو و حلوی آن حضرت خرما و وسیله آتش افروختنش شاخه درختان نخل بود». (کافی، ج ۲، ص ۱۳۷، ح ۱).

امیر مؤمنان علی علیه السلام تفسیر زیبایی درباره حیات طیبه (در آیه شریفه «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً») کرده، می فرماید: «زندگی پاک و پاکیزه همان قناعت است».

چرا زندگی آن ها پاک و از هر نظر سالم است؟ زیرا نه افکارشان مشغول مطالبات از مردم است، نه رنج بدهکاری به این و آن دارند، نه تشویش حاصل از نوسان قیمت ها و نه مشکلات حفظ اموال و ثروت ها.

و این حیات طیبه بر اثر ایمان و عمل صالح پیدا می شود همان گونه که در آیه شریفه مذکور آمد «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ

تَقَدَّمَ الْخَرَاجِ اسْتَعْمِلَ الْعَدْلَ وَ أَحْذَرَ الْعَسْفَ وَ الْحَيْفَ فَإِنَّ الْعَسْفَ يُعُودُ بِالْجَلَاءِ وَ الْحَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ

ترجمه ها

دشتی

(سیاسی، نظامی) و درود خدا بر او، فرمود: چون زیاد بن ابیه را به جای عبد الله بن عباس، به فارس و شهرهای پیرامون آن حکومت داد، او را در دستور العمل طولانی از گرفتن مالیات تا به هنگام نهی فرمود) عدالت را بگستران، و از ستمکاری پرهیز کن، که ستم رعیت را به آوارگی کشاند، و بیدادگری به مبارزه و شمشیر می انجامد .

شهیدی

[و چون زیاد بن ابیه را به جای عبد الله پسر عباس به فارس و شهرهای تابع آن حکومت داد، در گفتاری دراز که او را از گرفتن خراج پیش از رسیدن وقت آن نهی فرمود گفت:] کار به عدالت کن و از ستم و بیداد پرهیز که ستم رعیت را به آوارگی وادارد و بیدادگری شمشیر را در میان آرد.

اردبیلی

و فرمود مر زیاد بن ابیه را در وقتی که او را خلیفه گردانیده بود برای عبد الله بن عباس بر فارس و بر عملهای آن در سخن دراز که بود میان ایشان نهی فرمود او را در آن کلام طویل از پیش افتادن او بکار دار عدالت را و بترس از بیراهی جور و ستم کار پس بدرستی که بیراهی باز می گردد بر رعایا بجای وطن و آوارگی و ستمکاری می خواند بشمشیر و محاربه رعایا باوالی عالم؟؟؟

آیتی

به زیاد بن ابیه فرمود، هنگامی که او را به جای عبد الله بن عباس به فارس و اعمال آن می فرستاد و این سخن دراز است، امام او را از گرفتن خراج پیش از موعد منع می کند.

و نیز می گوید: عدالت را به کار بند و از ستم و بیداد حذر کن زیرا ستم رعیت را آواره می کند و بیدادگری، شمشیر را فرا می خواند.

انصاریان

به زیاد بن ابیه هنگامی که او را جانشین عبد الله بن عباس در سرزمین فارس و قلمرو آن قرار داد، در سخنی طولانی که او را از گرفتن مالیات پیش از موعد آن نهی نمود، فرمود: عدالت را به کار گیر، و از سختگیری و ستم کردن حذر کن، چرا که سختگیری باعث آوارگی مردم شود، و ستم کردن کار را به جنگ کشاند .

شرح ها

راوندی

و زیاد بن ابیه و الد عبیدالله، و نسب زیاد الی ابیه لما ادعی فیہ جماعه و لم یدر من نطفه ایهم خلق. و العسف: الظلم بالابدان، كالضرب و القتل. و الحیف: الظلم بالمال، و نحوه یقال: حاف علیہ ای حاول نقضه من حافته، ای طرفه. و الجلا: الخروج من البلد، و قد جلوا عن اوطانهم ای ترکوها لقهر او خوف،

کیدری

و العسف: ظلم یتعلق بالابدان كالضرب. و الحیف: ظلم یتعلق بالمال.

ابن میثم

امام (علیه السلام) به زیاد بن ابیه- وقتی که او را برای خطه ی فارس به جای عبدالله بن عباس تعیین کرد- در ضمن سخنی طولانی که بین آنها رد و بدل شد و امام او را از پیشاپیش گرفتن مالیات نهی کرد، فرمود: (با عدل و انصاف رفتار کن، و از تندروی و ستم پرهیز، زیرا که تندروی منجر به آوارگی مردم، و ستمکاری باعث به کار بردن شمشیر می گردد). امام (علیه السلام) زیاد را به عدالت امر کرده و از ستمکاری بر مردم و بی انصافی بر حذر داشته است، یعنی وادار کردن مردم به کارهای دشواری که بر انجام آنها هیچ تمایلی ندارند. امام (علیه السلام) از بی عدالتی به وسیله ی قیاس مضموری بر حذر داشته است که مقدمه ی صغرای آن فان العسف... است یعنی بی عدالتی باعث می شود، آنان که مورد ستم قرار گرفته اند وطن خود را رها کنند و بدیهی است که ستمکاری زمینه فرار از وطن را فراهم می سازد، و یا باعث قیام مردم با شمشیر در برابر ستمگر می گردد، و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه اینطور باشد، اجتناب از آن لازم است.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِزِيَادِ بْنِ أَبِيهِ وَ قَدْ اسْتَخْلَفَهُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَلَى فَارِسَ وَ أَعْمَالِهَا فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ كَانَ بَيْنَهُمَا نَهَاءٌ فِيهِ عَنْ [تَقْدِيمِ]

تَقْدُمِ الْخَرَاجِ.

اسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ وَ اخْذِرِ الْعُسْفَ وَ الْحَيْفَ فَإِنَّ الْعُسْفَ يَعُودُ بِالْجَلَاءِ وَ الْحَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ .

قد سبق الكلام في العدل و الجور و كانت عاده أهل فارس في أيام عثمان أن يطلب الوالي منهم خراج أملاكهم قبل بيع الثمار على وجه الاستسلاف أو لأنهم كانوا يظنون أن أول السنه القمرية هو مبتدأ و جوب الخراج حملا للخراج التابع لسنة الشمس على الحقوق الهلالية التابعه لسنة القمر كأجره العقار و جوالی أهل الذمه فكان ذلك يجحف بالناس و يدعو إلى عسفهم و حيفهم.

و قد غلط في هذا المعنى جماعه من الملوک في كثير من الأعصار و لم يعلموا فرق ما بين السنتين ثم تنبه له قوم من أذکباء الناس فكبسوا و جعلوا السنين واحده ثم أهمل الناس الكبس و انفرج ما بين السنه القمرية و السنه الخراجیه التي هی سنه الشمس انفراجا كثيرا.

و استقصاء القول في ذلك لا يليق بهذا الموضوع لأنه خارج عن فن الأدب الذي هو موضوع كتابنا هذا

کاشانی

(و قال عليه السلام لزيد بن ابیه) فرمود آن حضرت صلوات الله عليه مر زیاد بن ابیه را (و قد استخلفه) در وقتی که خلیفه ساخته بود او را (لعبدالله بن العباس) از برای عبدالله بن عباس (علی فارس) بر فارس (و اعمالها) و عمل های آن (فی کلام طویل کان بینهما) در کلامی دراز که بود میان ایشان (نهایه فیه عن تقدم الخراج) که نهی فرموده بود او را در آن کلام از پیش افتادن او بر مال خراج و زیاده از قدر معین گرفتن. (استعمل العدل) به کاردار عدالت را (و احذر العسف و الحیف) و حذر کن از بیراه رفتن و جور و ستم کردن (فان العسف يعود بالجلاء) پس به درستی که عنف باز می گردد بر رعایا به جلای وطن و آوارگی (و الحیف يدعو الی السیف) و ستمکار می خواند به شمشیر یعنی به محاربه نمودن رعایا با والی ظالم یا به هلاکت او به شمشیر غیر.

آملی

قزوینی

فرمود با زیاد بن ابیه وقتی که او را خلیفه و جانشین (عبدالله بن عباس) ساخته بود بر فارس و ولایات فارس در جمله سخن درازی که میان ایشان رفت نهی می کرد او را در آن سخن از پیش داشتن خراج و تقدیم نمودن بر وقت آن. کار بند با رعیت عدالت و انصاف را و حذر کن از بیراه رفتن و از جور و ستم کردن چه بیراهی و ناانصافی منجر می شود به جلای ایشان و آوارگی از اوطان، و حیف و ظلم می خواند به شمشیر یعنی کار والی با دعیت به محاربه می اندازد که رعیت به سبب جفای او بر او خروج می کنند، یا به این معنی که مستوجب کشته شدن والی می گردند به دست رعیتی یا غیر.

لایه‌چی

و قال عليه السلام لزيد بن ابیه و قد استخلفه لعبدالله بن العباس علی فارس و اعمالها، فی کلام طویل کان بینهما، نهایه فیه عن تقديم الخراج:

«استعمل العدل و احذر العسف و الحیف، فان العسف يعود بالجلاء و الحیف يدعو الی السیف.» یعنی و گفت عليه السلام به زیاد پسر پدر خود و حال آنکه خلیفه و جانشین ساخته بود او را از برای عبدالله پسر عباس بر ملک فارس و کارهای آنجا، در اثنای کلام درازی که بود در میان ایشان که نهی می کرد در آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که:

به کار دار عدالت را و حذر کن از بیراهی و میل کردن از حق، پس به تحقیق که بیراهی عاید می سازد جلا و فرار از وطن را و میل و عدل از حق می خواند کشته شدن به شمشیر را.

خویی

اللغه: (العسف) الظلم و العسف فی الاصل ان یاخذ المسافر علی غیر طریق و لا جاده و لا علم، فنقل الی الظلم و الجور (حاف)

حيفا: جار عليه- المنجد. المعنى: زياد بن ابيه احد دهاه عصره الفتاكين و من الذى خمرت طينتهم بالظلم و الجور، و لعل استعماله من قبله (عليه السلام) لتوقع اصلاحه و تاديبه و تقييده باللطف لعله يرجع عن غيه، و يظهر من كلامه هذا معه عنايه اميرالمومنين (صلى الله عليه و آله) بارشاده و تعليمه و قد شاع العسف و الحيف على اهل فارس من زمن عثمان بوسيله عماله الجائرين، قال فى الشرح المعتزلى: و كانت عاده اهل فارس فى ايام عثمان ان يطلب الوالى منهم خراج املاكهم قبل بيع الثمار على وجه الاستسلاف- الخ. اقول: و يظهر من ذلك شدة العسف و الجور، لان هذا الاستسلاف يضيق المعاش على اهل فارس من وجوه، فان اخذ الخراج قبل بيع الثمره معناه تقويم الثمره عليهم باغلى ثمن، ثم الضغط عليهم فى تسليم الخراج من مالهم فيلجئون الى بيع الثمره سلفا بارخص القيم، او الاقتراض بالربح المجحف، و هذا الضغط يوجب جلائهم عن الارياف و المزارع فينجر الى الخراب و الدمار، او الجائهم الى المقاومة و الثوره فينجر الى الحرب و اعمال السيف و القتل و التدمى و لا ينتج الا الخراب

و نقصان الخراج و كان زياد اخذ اهل فارس على سنه عمال و عثمان، فنهاه (عليه السلام) عن طلب الخراج قبل بيع الثمار، و بين له ان هذا العسف و الحيف يوجب خراب البلاد و قطع الخراج راسا للجوء اهلا- الى الجلاء عنها او القيام بالسيف على وجه الحكومه و الدوله، و هو اكثر فسادا و اخبث مغبه. الترجمة: زياد بن ابيه كه بجای عبدالله بن عباسش بر فارس و توابع آن حکمرانش کرده بود در ضمن سخن طولانی وی را از پیش گرفتن خراج نهی کرد و چنین فرمود: عدالت را بکار بند و از روزگویی و خلاف حق حذر کن، زیرا زور گوئی مایه جلاء از وطن و کوچیدنست، و ستم و خلاف حق مایه بروز شورش و تیغ کشیدن.

شوشتری

(الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) قول المصنف: (و قال (عليه السلام) لزياد بن ابيه و قد استخلفه لعبدالله بن العباس على فارس و اعمالها) فى تاريخ الطبرى لما قتل ابن الحضرمى بالبصره، و اختلف الناس على (عليه السلام)، طمع اهل فارس و اهل كرمان فى كسر الخراج، فغلب اهل كل ناحيه على ما يليهم، و اخرجوا عمالهم. و عن الشعبي قال: لما انتفض اهل الجبال، و طمع اهل الخراج فى كسره، و اخرجوا سهل بن حنيف عامل على (عليه السلام) على فارس، قال ابن عباس له (عليه السلام): اكفيك فارس، فقدم البصره و وجه زيادا الى فارس فى جمع كثير، فوطا بهم اهل فارس. فادوا الخراج، ضرب بعضهم ببعض، فقتل بعضهم بعضا، و صفت له فارس، و فعل مثل ذلك بكرمان، و كانوا يقولون ما راينا سيره اشبه بسيره كسرى من سيره هذا العربى فى اللين، و المداراه، و العلم بما ياتى. (فى كلام طويل كان بينهما نهاه فيه عن تقدم الخراج) هكذا فى (المصريه)، و الصواب: (عن تقديم الخراج) كما فى (ابن ابى الحديد و ابن ميثم). و من المضحك ان محشى (المصريه) فسر التقدم بالزايده، فزاد غلطا على غلط. نهاه (عليه السلام) عن تقديم الخراج لان عمال عثمان كانوا يفعلون ذلك، قال ابن ابى الحديد: كانت عاده اهل فارس فى ايام عثمان ان يطلب الوالى منهم خراج (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) املاكهم قبل بيع الثمار على وجه الاستسلاف، او لانهم كانوا يظنون ان اول السنه القمرية هو مبدا و جوب الخراج كاجر العقار، فكان ذلك يجحف بالناس و يدعو الى عسفهم و حيفهم. قوله (عليه السلام) (استعمل العدل) العدل عدلان: عدل فى الشريعه، و عدل فى السياسه، و مقصوده (عليه السلام) الاول، الا ان زيادا كان من اهل الثانى. و عن المدائنى: قدم زياد ايام معاويه البصره، و الفسق فيها فاش جدا، و اموال الناس منتهبه، و السياسه ضعيفه، فصعد المنبر ثم قال:

فان الجاهليه الجهلاء، و الضلاله العمياء، و الغى الموقد على اهله النار، ما فيه سفهاوكم، و يشتمل عليه حلماوكم، من الامور العظام، ينبت فيها الصغير، و لا- يتحاشى منها الكبير، كانكم لم تقراوا كتاب الله، و لم تسمعوا ما اعد من الثواب الكثير لاهل طاعته، و العذاب الاليم لاهل معصيته، فى الزمن السرمذ الذى لا- يزول. اتكونون من طرفت عينه الدنيا، و سدت مسامعه الشهوات. لا تذكرون انكم احدثتم فى الاسلام الحدث الذى لم تسبقوا به، من ترككم الضعيف يقهر و يوخذ ماله، و الضعيفه المسلوبه فى النهار، هذا و العدد غير قليل. الم يكن منكم نهاه تمن

ع الغواه عن دلج الليل و غاره النهار، و كل امرى منكم يذب عن سفيهه، صنيع لا يخاف عاقبه، و لا يرجو معادا، ما انتم بالحلماء، و قد اتبعتم السفهاء، فلم يزل بهم ما يرون من قيامكم دونهم حتى انتهكوا حرمة الاسلام، ثم اطرقوا و راءكم كنوسا فى مكانس الريب، حرم على الطعام و الشراب حتى اسويها بالارض هدماء و احراقا. انى رايت آخر هذا الامر لا يصلح الا بما صلح به اوله. لين فى غير ضعف، و شده فى غير عنف، و انا اقسم بالله لاخذن الولى بالولى، و الظاعن بالظاعن، و المقبل بالمدبر، و الصحيح منكم فى نفسه (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) بالسقيم، حتى يلقي الرجل اخاه فيقول: انج سعد فقد هلك سعيد، او تستقيم لى قناتكم. ان كذبه المنبر تلفى مشهوره، فاذا تعلقتم على بكذبه فقد حلت لكم معصيتى، من نقب عليه منكم فانا ضامن لما ذهب منه، فايكم و دلج الليل، فانى لا اوتى بمدلج الا سفكت دمه. و قد اجلتكم بقدر ما ياتى الخبر الكوفه، و يرجع اليكم. اياكم و دعوى الجاهليه، فانى لا اجد احدا دعا بها الا قطعت لسانه، و قد احدثتم احداثا، و قد احدثنا لكل ذنب عقوبه، فمن غرق بيوت قوم غرقناه، و من حرق على قوم حرقناه، و من نقب على احد بيتنا نقبنا

عن قلبه، و من نبش قبرا دفناه فيه حيا. كفوا عنى ايديكم و السننكم، اكف عنكم يدي و لسانى، و لا يظهرن من احد خلاف ما عليه عامتكم فاضرب عنقه، و قد كانت بينى و بين اقوام احن فقد جعلت ذلك و راء اذنى، و تحت قدمى، فمن كان منكم محسنا فليزد احسانا، و من كان مسيئا فليتزع عن اساءته، انى لو علمت ان احدكم قد قتله السلال من بغضى لم اكشف عنه قناعا، و لم اهتك له ستر حتى يبدي لى صفحته، فاذا فعل لم انظره. رب مبتئس بقدمونا سيسر، و مسرور بقدمونا سيياس، انا اصبحنا لكم ساسه، و عنكم ذاده، بسلطان الله الذى اعطانا، فلنا عليكم السمع و الطاعه فيما احببنا، و لكم علينا العدل و الانصاف فيما و لينا، فاستوجبوا عدلنا و فيثنا بمناصحتكم لنا، و اعلموا انى مهما قصرت عن شىء فلن اقصر عن ثلاث: لست محتجبا عن طالب حاجه منكم، و لا- حابسا عطاء، و لا مجمرا بعثا، و ادعوا الله بالصلاح لائمتكم فانهم ساستكم المودبون، و متى يصلحوا تصلحوا، فلا تشربوا قلوبكم بغضهم، فيشتد غيظكم، و يطول حزنكم، و ايم الله ان لى فيكم لصرعى كثيره، فليحذر كل امرى منكم ان يكون من صرعاى. فقام عبدالله بن الاهتم فقال: اشهد ايها الامير، لقد اوتيت الحكمه و فصل (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الخطاب. فقال: كذبت ذاك نبى الله داود. فقام الاحنف فقال: انما الثناء بعد البلاء، و الحمد بعد العطاء، و انا لا نثنى حتى نبتلى، و لا نحمد حتى نعطى، فقال زياد: صدقت. فقام ابوبلال مرداس يهمس و يقول: انبانا الله بغير ما قلت (و ابراهيم الذى و فى الا- تزر وازره و زر اخرى) فسمعها زياد فقال: يا ابا بلال، انا لا نبلغ ما نريد باصحابك حتى نخوض اليهم الباطل خوضا. و عن الشعبى: لما خطب زياد خطبته البتراء بالبصره و نزل سمع تلك الليله اصوات الناس يتحارسون، فقال: ما هذا؟ قالوا: ان البلد مفتونه، و ان المرء من اهل المصر لتاخذها الفتیان الفساق فيقال لها: نادى ثلاثه اصوات، فان اجابك احد و الا فلا لوم علينا فيما نضع. فغضب و قال: ففيم انا و فيم قدمت؟ فلما اصبح امر فنودى فى الناس، فاجتمعوا، فقال: ايها الناس، انى قد نبث بما انتم فيه و سمعت ذروا منه، و قد انذرتكم و اجلتكم شهرا مسير الرجل الى الشام، و مسيره الى خراسان، و مسيره

الى الحجاز، فمن وجدناه بعد شهر خارجا من منزله بعد العشاء الاخره فدمه هدر. فانصرف الناس يقولون: هذا القول كقول من تقدمه من الامراء، فلما كمل الشهر دعا صاحب شرطته عبدالله بن حصين اليربوعي - و كانت رجال الشرطه معه اربعة آلاف - فقال له: هيب خيلك و رجلك، فاذا صليت العشاء الاخره و قرا القارى مقدار سبع آيات من القرآن، فسر و لا تلقين احدا، عبيدالله بن زياد فمن دونه الا جتني براسه، و ان راجعتنى فى احد ضربت عنقك. فصيح على باب القصر تلك الليله سبعمائى راس، ثم خرج الليله الثانيه فجاء (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) بخمسين راسا، ثم خرج الليله الثالثه فجاء براس واحد، ثم لم يجىء بعدها بشىء. و كان الناس اذا صلوا العشاء الاخره احضروا الى منازلهم شدا حثيثا، و قد يترك بعضهم نعاله. (و احذر العسف) قال الجوهرى: العسف الاخذ على غير الطريق (و الحيف) اى: الجور و الظلم (فان العسف يعود بالجلاء) اى: العسف بالناس يوجب جلاءهم عن وطنهم. و فى (تاريخ الطبرى): كان خروج الحسن بن زيد الحسنى فى سنه (٢٥٠) و كان سببه ان المستعين اقطع محمد بن عبدالله بن طاهر - لوقوع قتل يحيى بن عمر العلوى على يده - من صوا فى السلطان بطبرستان، و فيها قطيعه كان بحذائها ارض لاهل تلك الناحيه فيها مرافقهم محتطبهم، و مراعى مواشيهم، و مسرح سارحتهم، صحراء ذات غياض و اشجار و كلاء، و عامل طبرستان يومئذ سليمان بن عبدالله اخوه، و كان المستولى على سليمان محمد بن اوس البلخى الذى فرق ولده و هم احداث سفهاء فى مدن طبرستان، و وتر الديلم بدخوله اقرب بلادهم و سببه و قتله منهم على غفله. و بعث محمد بن عبدالله بن طاهر، جابر بن هارون النصرانى اخا كاتبه لحيازه الصوافى، فحازها و حاز معها ما اتصل بها مما يرتفق به اهل تلك الناحيه - و رام حيازه كلار و سالوس ثغرى طبرستان من قبل الديلم - و كان محمد و جعفر ابنا رستم مذكورين قديما بضبط تلك الناحيه ممن رامها من الديلم، و باطعام الناس بها، فانكرا فعل جامر واستنهضا من فى ناحيتهما، فهرب جابر و لحق بسليمان، فراسلا الديلم، فاجابوهما و تعاقدوا هم و اهل كلار و سالوس على التعاون، فراسلا الى الحسن بن زيد بالرى و اشخصاه (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) الى طبرستان، فوافاهم و قد صارت كلمه الديلم و اهل كلار على بيعته، و قتال سليمان و اخذه. الى ان قال: فاجتمعت للحسن بن زيد مع طبرستان الرى الى حد همدان. و فى وزراء الجهشيارى: صرف الرشيد الفضل بن يحيى عن خراسان و قلد على بن عيسى بن ماهان، لانه تعهد التكثير على الفضل، فقتل على بن عيسى وجوه اهل خراسان و ملوكها، و جمع اموالا جليله، فحمل الى الرشيد الف بدره معموله من الوان الحرير و فيها عشره آلاف الف درهم، فلما وصلت اليه سربها و احضر يحيى بن خالد فقال: يا ابيه اين كان الفضل عن هذا؟ فقال: ان خراسان سبيلها ان يحمل اليها الاموال و لا تحمل منها، و الفضل اصلح نيات روسائها و استجلب طاعتهم، و على بن عيسى قتل صنديد اهل خراسان و طراختها و حمل اموالهم، ولو قصدت لدرب من دروب الصيارف بالكرخ لوجدت فيه اضعاف هذه و ستنفق مكان كل درهم منها عشره، فثقل هذا القول منه على الرشيد، فلما تنقض امر خراسان و خرج رافع بن الليث، احتاج الى النهوض اليها بنفسه حتى صار الى طوس يتذكر هذا الحديث و يقول: صدقنى و الله يحيى و نصح لى فلم اقبل منه، و الله لقد انفقت مائه الف الف و ما بلغت شيئا. و فيه: حمل الحجاج الى عبدالملك هديه و مالا عظيما و هو بحمص، فابرز سريره و جمع الناس و كان فيمن حضر خالد بن عبدالله بن اسيد و اخوه اميه، فلما نظر الى الهديه و المال قال: هذه و الله الامانه و الحزم و النصيحه - ثم اشار الى خالد - و قال: انى استعملت هذا على البصره، فاستعمل كل فاسق، (الفصل الثالث و العشرون - فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) فجبى عشره و اختان تسعه و رفع الى هذا درهما، فدفع الى هذا من الدرهم سدسا، و استعملت هذا - يعنى اخاه - على خراسان و سجستان، فبعث الى بمفتاح من ذهب زعم انه مفتاح مدينه و فيل و برذونين حطيمين، و استعملت الحجاج، ففعل كذا، فاذا استعملتكم ضيعتم، و اذا عزلتكم قلتم قطع ارحامنا. فاراح خالد اراحه الفرس ثم قال: استعملتني على البصره و اهلها رجلاين: مطيح مناصح، و مخالف مشايح، فاما المطيح فانى جزيته بطاعته فازداد رغبه، و اما

المخالف فاني داويت عداوته، و استللت ضغينته، و حشوت صدره ودا، و علمت انى متى اصلح الرجال اجب الاموال، و استعملت الحجاج، فجبى لك المال، و كنز العداوه فى قلوب الرجال، فكانك بالعداوه التى كترها قد ثارت و انفقت الاموال، و لا مال و لا رجال، فسكت عبدالملك، فلما هيح الجماجم جلس عبدالملك على باب ذى الاكارع و معه خاله يندب الناس الى الفريضة و يتامل خالددا و يذكر قوله و يضحك. (و الحيف) اى: الجور (يدعو الى السيف) قالوا: تراهن قيس بن زهير العيسى و حذيفه بن بدر الذبياني على خطر عشرين بعيرا، و جعلنا الغايه مائه غلوه و المضممار اربعين ليله، و المجرى من ذات الاصاد، فاجرى قيس داحسا و الغبراء اسما فرسيه- و اجرى حذيفه الخطار و الحنفاء- اسما فرسيه فوضعت بنو فزاره- رهط حذيفه- كميننا على الطريق، فردوا الغبراء و لطموها - و كانت سابقه- فهاجت الحرب بين عيس و ذبيان اربعين سنه. و فى (فتوح البلاذرى)- بعد ذكر اخذ سعيد بن عثمان من السغد رهنا من ابناء عظمائهم فى فتح سمرقند- مضى سعيد بالرهن حتى ورد بهم المدينه، فدفع ثيابهم و مناطقهم الى مواليه، و البسهم جباب الصوف، و الزمهم (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) السقى و السوانى و العمل، فدخلوا عليه مجلسه، ففتكوا به ثم قتلوا انفسهم. و فى (تاريخ الطبرى)- بعد ذكر فتح ابن ابي سرح فى سنه (٢٧) افريقيه - مازال اهل افريقيه من اسمع اهل البلدان الى زمان هشام، فدب اليهم اهل العراق، فقالوا لهم جنايه عمالكم. من امر خلفائكم، فخرج ميسره منهم فى بضعه عشر انسانا على هشام و قالوا للابرش ابلغ هشاما ان اميرنا يغزو بنا و بجنده، فاذا اصاب غنيمه نفلهم دوننا، و قال هم احق به، فقلنا هو اخلص لجهادنا لا ناخذ منه شيئا ان كان لنا فهم منه فى حل، و ان لم يكن لنا لم نرده، و اذا حاصرنا مدينه قال تقدموا و اخر جنده، فقلنا تقدموا، فوقيناهم بانفسنا و كفيناهم، ثم انهم عمدوا الى ماشيتنا، فجعلوا ييقرونها عن السخال يطلبون الفراء البيض للخليفه، فيقتلون الف شاه فى جلد، فقلنا ما ايسر هذا للخليفه، ثم انهم سامونا ان ياخذوا كل جميله من نباتنا، فقلنا لم نجد هذا فى كتاب و لا سنه و نحن مسلمون، فاحببنا ان نعلم اعن راي الخليفه ذلك ام لا، فطال عليهم الجواب و نفدت نفقاتهم، فكتبوا اسماءهم فى رفاع، ثم رجعوا الى افريقيه، فخرجوا على عامل هشام، فقتلوه و استولوا على افريقيه و بلغ هشاما الخبر و سال عن النفر، فرفعت اليه اسماوهم، فاذا هم الذين جاء الخبر انهم صنعوا ما صنعوا. و فيه ايضا: و قتل فى سنه (١٠٢) يزيد بن ابي مسلم بافريقيه، و سببه انه كان فيما ذكر عزم ان يسير بهم بسيره الحجاج فى اهل الامصار الذين سكنوا الامصار ممن كان اصله من السواد من اهل الذمه، فاسلم بالعراق ممن ردهم الى قراهم و رساتيقهم، و وضع الجزيه على رقابهم على نحو ما (الفصل الثالث و العشرون- فى عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) كانت توخذ منهم و هم على كفرهم، فلما عزم على ذلك تامروا فى امره، فاجمع رايهم على قتله، فقتلوه و ولوا على انفسهم الوالى الذى كان عليهم قبل يزيد بن ابي مسلم- و هو محمد بن يزيد مولى الانصار و كان فى جيش يزيد بن ابي مسلم- و كتبوا الى يزيد ابن عبدالملك: انا لم نخلع ايدينا من الطاعه، و لكن يزيد بن ابي مسلم سامنا ما لا يرضى الله و المسلمون، فقتلناه و اعدنا عاملك السابق، فاقره يزيد. و فى الاغانى: كان عمليق الطسمى امر الا تزوج بكر من جديس الى زوجها حتى يفتريها هو قبل زوجها، فلقوا من ذلك بلاء و ذلا- حتى زوجت الشموس اخت الاسود الذى دفع الى جبل طى، فقتله طى و سكنوا الجبل بعده، فلما دخلت عليه و افتريها خرجت الى قومها فى دماها شاقه درعها من قبل و هى تقول: لا- احد اذل من جديس اهكذا يفعل بالعروس فقال اخوها الاسود- و كان سيدا مطاعا- لقومه: يا معشر جديس، ان هولاء القوم ليسوا باعز منكم فى داركم، و قال لهم: انى اصنع للملك طعاما ثم ادعوهم جميعا، فاذا جاوا يرفلون فى الحلل ثرنا الى سيوفنا و هم غارون فاهمدناهم بها. قالوا: افعل، فصنع طعاما كثيرا و خرج به الى ظهر بلدهم و دعا عمليقا و ساله ان يتغدى عنده هو و اهل بيته، فاجابهم و خرج اليه مع اهله يرفلون فى الحللى و الحلل، حتى اذا اخذوا مجالسهم و مدوا ايديهم الى الطعام اخذوا سيوفهم من تحت اقدامهم، فشد الاسود على عمليق فقتله و كل رجل منهم على جليسه حتى اماتوهم، فلما فرغوا من الاشراف شدوا على السفله فلم يدعوا منهم

احدا. و قال الاسود في ذلك: (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) ذوقى بيغيك يا طسم مجلله فقد اتيت لعمرى اعجب العجب و فيه- في مقتل خالد بن جعفر بن كلاب- اغار خالد على رهط الحارث بن طالم اليربوعي في واد يقال له حراض، فقتل الرجال و الحارث يومئذ غلام و بقيت النساء- و كانت نساء بنى ذبيان لا يحلبن النعم- فلما بقين بغير رجال طفقن يدعون الحارث، فيشد عصاب الناقه، ثم يحلبنها و يبكين رجالهن و يبكي الحارث معهن- و اردف ذلك قتل خالد بن زهير بن جذيمه، قال: فمضى الحارث الى خالد و هو نائم، فضربه بالسيف حتى قتله. و في (المعجم): قال ابوسعيد الابي في (تاريخه): كان قابوس بن وشمكير اسرف في القتل، و تجاوز الحد في سفك الدماء و لم يكن يعرف حدا في التاديب و اقامه السياسه غير ضرب الاعناق و اماته الانفس، و كان ياتي ذلك في الاقرب فالاقرب، و الاخص فالاخص من الجند و الحاشيه حتى افنى جميعهم، و اتى على جلمهم، و اذل الخيل و اصناف العسكر للرعيه، و جراهم عليهم، و لم يتظلم احد من اهل البلد من واحد من اكابر اهل عسكره الا قتله، و اتى على نفسه من غير ان يتفحص عن الشكوى اصحيحه ام باطله، فتبرم به عسكره و حاشيته و خافوا سطوته، فمشى بعضهم الى بعض، و تمالوا عليه و تحالفوا، و خفى الامر، لانه كان خرج الى حصن بناه سماه شمراآباد و عزم القوم ان يتسلقوا عليه و يغتالوه و قد و اطاهم على الامر جميع من كان معه في الحصن، فتعذر عليهم الصعود اليه و علموا انه لو اصبح و عرف الخبر لم ينج منهم احد، فنعوه الى الناس و ذكروا انه قد قضى نحبه، فانتهبت اصطبلاته و سبقت دوابه و بغاله و لم يقدر هو على مفارقه الموضوع لاعواز الظهور التي تحمل و تنقل عليها خزائنه، و كان عنده وزيره ابوالعباس الغانمي، فاتهمه بممالاه القوم، فاوقع به وقتله، فاستدعوا منو جهر ابنه (الفصل الثالث و العشرون- في عتاباته (عليه السلام) لعماله و غيرهم) و كتبوا اليه متى تاخر قدموا غيره، فبادر اليهم فقلدوه الامر، و بلغ ذلك قابوس، فجمع امراء الرستاق و فارق المكان، و صحبه طائفه من العرب و غيرهم من الجند، و خرج الى بسطام مع خزائنه و اسبابه، و تبعه ابنه منو جهر مع العسكر، فحصره و امتنع هو عليه، ثم امكن من نفسه عند الضروره، فقبض عليه و حمل الى بعض القلاع، و تقرر امر ابنه و لقب بفلك المعالي. و كان ابوه يلقب شمس المعالي، ثم ورد الخبر بموته في جمادى الاخره سنه (٤٠٣). و ذكر انه اعتيل، و حمل تابوته الى جرجان، و دفن في مشهد عظيم كان بناه لنفسه و انفق عليه الاموال العظيمه، و بالغ في تحصيله و تحصينه.

مغنيه

عطف الحيف على العسف من باب عطف التفسير، و المراد بالجلاء هجره اهل البلاء عنها فرارا من البغي و الجور، و المعنى لا تظلم احدا من الرعيه، لان الظلم يدعو المواطنين الى الثوره او ترك البلاد، و بالثوره تسفك الدماء، و بالهجره تخرب البلاد.

عبده

... عن تقدم الخراج: تقدم الخراج الزيادة فيه ... العسف يعود بالجلاء: العسف بالفتح الشده في غير حق و الجلاء بالفتح التفرق و التشتت و الحيف الميل عن العدل الى الظلم و هو ينزع بالمظلومين الى القتال لانقاذ انفسهم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام به زياد ابن اييه فرمود: هنگامى كه او را بر فارس و جاهائى كه در قلمرو آن بود جانشين عبدالله ابن عباس

گردانید در ضمن سخن درازی که بین ایشان بود و او را در آن از پیش گرفتن مالیات (از رعیت) نهی نمود: عدل و انصاف را (با رعیت) به کار بر، و از بیراهه رفتن و ستم بترس، زیرا بیراهه رفتن (بی انصافی) منجر به آوارگی (آنان) می شود، و ظلم و ستم به شمشیر (نزاع و زد و خورد بین رعیت و والی) می کشاند (یا ستم سبب می شود که والی به دست رعیت کشته شود).

زمانی

ابن ابی الحدید می نویسد: در زمان خلافت عثمان معمول بود که مالیات را به صورت پیش فروش می پرداختند و یا اینکه فکر می کردند مالیات او سال قمری واجب می شود و آن موقع هم محصول بدست نیامده بود. امام (علیه السلام) دو نکته حساس ریاستمداری را در این مطلب بیان کرده: رعایت انصاف و عدالت و رمز لزوم آن را هم مطرح کرده و فرموده است: بی انصافی مردم را آواره می کند و ظلم به قیام مردم منتهی می شود. بدین ترتیب رمز اختلاف خیلی از کشورها و یا کوچ کردن بسوی شهرها و یا از کشوری بسوی کشور دیگر از نظر علی (علیه السلام) روشن است. به همین جهت قرآن مجید آن همه سفارش راجع به عدل کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام- لزیاد بن ابیه، و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها، فی کلام طویل کان بینهما، نهایه فی عن تقدم الخراج (ای ان یرید فی): (استعمل العدل) فاعدل فی الناس (و احذر العسف) ای الظلم (و الحیف) ای الافراط فی امور الناس (فان العسف) و الشده (یعود بالجلاء) ای مفارقه الوالی عن عمله، بالانعزال (و الحیف) ای الافراط (یدعو الی السیف) ینزعه المظلومون لقتال الظالم.

موسوی

اللغه: العسف: الشده فی غیر حق. الحیف: الظلم. الشرح: امره بالعدل و نهایه عن الشده و الظلم و بین آثار الشده و الاخذ بالقهر بانها تودی الی اخلاء البلاد و الهجره عنها و هو یودی الی خرابها و اما الظلم و الجور فانه یودی الی التمرد و الثوره التي تزیل الدوله و تقضی علی حکامها.

طالقانی

«هنگامی که زیاد بن ابیه را قائم مقام ابن عباس بر حکومت فارس و شهرهای تابع آن قرار داد در گفتاری دراز که میان آن دو صورت گرفت او را از گرفتن خراج پیش از رسیدن وقت آن نهی کرد و به او چنین فرمود: دادگری را به کار بند و از بیداد و ستم پرهیز کن که بیداد سبب آوارگی گردد و ستم شمشیر در میانه آرد.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: پیش از این درباره دادگری و ستم سخن گفته شد و سپس می افزاید که به روزگار عثمان چنین مرسوم بود که حاکم خراج مردم فارس را پیش از فروش میوه ها و خواربار و به صورت پیش پرداخت دریافت می کرد. یا سبب این کار آن بود که حاکم اول سال قمری را آغاز و جوب گرفتن خراج می دانستند و به سال شمسی توجه نداشتند و این موضوع موجب ظلم و بیداد نسبت به مردم می شد و گروهی بسیار از حاکمان در این مسأله به صورت

نادرست عمل می کردند و فرق میان دو سال شمسی و قمری را نمی دانستند تا آنکه گروهی از افراد زیرک متوجه شدند و موضوع کیسه را پیش آوردند و هر دو سال را یکی قرار دادند. پس از آن باز این موضوع را مهمل گذاشتند و فاصله میان سال قمری و سال پرداخت خراج که سال شمسی بود، بسیار شد. بحث کامل در این مسأله در خور این جا نیست که خارج از موضوع ادب است که مبنای این کتاب ما بر آن است.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

لِزِيَادِ ابْنِ أَبِيهِ وَقَدْ اسْتَخْلَفَهُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَلَى فَارِسَ وَ أَعْمَالِهَا فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ كَانَ بَيْنَهُمَا نَهَاءٌ فِيهِ عَنْ تَقَدُّمِ الْخَرَاجِ: اسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ، وَ اخْذِرِ الْعُسْفَ وَ الْحَيْفَ، فَإِنَّ الْعُسْفَ يُعَوِّدُ بِالْجَلَاءِ، وَ الْحَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ.

امام علیه السلام این سخن را به زیاد بن ابیه هنگامی که او را جانشین عبدالله بن عباس در منطقه فارس کرد در ضمن یک سخن طولانی فرمود و او را از گرفتن خراج و مالیات قبل از زمان به دست آمدن محصول نهی فرمود.

عدالت را پیشه کن و از خشونت و سختگیری و ستمگری بپرهیز زیرا سختگیری سبب فرار مردم از منطقه می شود و ظلم و ستم، مردم را به شورش مسلحانه دعوت می کند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب می گوید: این سخن را آمدی در غررالحکم در حرف الف با تفاوتی آورده و این تفاوت نشان میدهد که از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۰)

اضافه میکنیم که فتال نیشابوری (از علمای قرن پنجم هجری) در کتاب روضه الواعظین این کلام حکیمانه را در ضمن کلام مشروح تری از امیرمؤمنان علیه السلام عمل آورده و کاملاً روشن است که آن را منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است)

هرگز مردم را تحت فشار قرار مده

از سخن بعضی از شارحان نهج البلاغه استفاده می شود که والیانی که از طرف خلفا به منطقه فارس می رفتند گاه اصرار داشتند که خراج را قبل از موعد یعنی قبل از به دست آمدن محصول کشاورزی و باغداری از مردم بگیرند و علت آن این بود که توجه نداشتند که برای گرفتن خراج باید سال شمسی را در نظر گرفت زیرا فرا رسیدن زمان محصول، مطابق سال شمسی است نه سال قمری.

اما آن ها سال قمری را معیار قرار می دادند و مردم را در فشار شدید گرفتار می ساختند به گونه ای که مردم مجبور بودند محصولات خود را به صورت پیش فروش به قیمت نازلی بفروشند و مال الخراج را پردازند و همین، سبب نارضایی شدید مردم می شد.

به همین دلیل هنگامی که امام علیه السلام می خواست زیاد بن ابیه را به جای عبد الله بن عباس به فارس و مناطق اطراف آن

بفرستد توصیه مفصلی به او فرمود و او را از مقدم داشتن خراج بر زمان به دست آمدن محصول نهی کرد و فرمود: «عدالت را پیشه کن و از خشونت و سختگیری و ستمگری بپرهیز زیرا سختگیری سبب فرار مردم از منطقه می شود و ظلم و ستم، مردم را به شورش مسلحانه دعوت می کند؛ (لِزِيَادِ ابْنِ أَبِيهِ وَقَدْ اسْتَخْلَفَهُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَلَيَّ فَارِسٌ وَأَعْمَالُهَا فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ كَانَ بَيْنَهُمَا نَهَاءٌ فِيهِ عَنْ تَقَدُّمِ الْخُرَاجِ: اسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ، وَ اخْذِرِ الْعُسْفَ وَالْحَيْفَ، فَإِنَّ الْعُسْفَ يَعُودُ بِالْجَلَاءِ، وَالْحَيْفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ).

امام علیه السلام در این بخش از کلام خود نخست به زیاد دستور عدالت می دهد سپس آثار شوم تخلف آن را بیان می فرماید. نخست بر عدالت تأکید می ورزد عدالتی که زمین و آسمان به سبب آن برپاست، عدالتی که مایه آرامش و آسایش و نظم امور است و آنگاه از خشونت و سختگیری و ظلم و تعدی (در گرفتن خراج و یا غیر آن) که نقطه مقابل عدالت است نهی می کند و می فرماید: ترک عدالت سبب می شود که مردم مزارع و باغ های خود را رها کنند و از آن منطقه به جای دیگری بروند و در نتیجه منطقه به ویرانه ای تبدیل گردد و سخت گیری گاه سبب می شود که بمانند و بر حاکم و والی بشورند و دست به اسلحه ببرند که آن هم سبب ویرانی کشور اسلام می شود.

نکته ها

۱- چرا امام علیه السلام زیاد را به این منصب گماشت؟

همان گونه که در ذیل نامه ۴۴ نیز گفته ایم زیاد در آغاز از یاران علی علیه السلام بود و در جنگ های آن حضرت با معاویه شرکت کرد و حتی قبل از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه با آن حضرت بود ولی چیزی نگذشت که معاویه او را فریب داد و به سوی خود برد و سرانجام به یکی از مدافعان سرسخت بنی امیه مبدل شد.

بنابراین در زندگی او دو دوران مشخص وجود دارد: دوران اول، دوران سلامت فکر و ایمان به مقام ولایت علی علیه السلام و افتخار در خدمت بنی هاشم و اهل بیت علیهم السلام بودن است.

در همین دوران معاویه بارها برای او نامه نوشت یا پیکی فرستاد تا او را به سوی خود برد ولی موفق نشد.

دوران دوم: مدتی بعد از صلح امام حسن علیه السلام در حالی که او همچنان والی فارس بود و اجازه نمی داد آن منطقه در سیطره معاویه قرار گیرد، تا این که معاویه او را فریب داد و گفت: تو فرزند آن مرد چوپان نیستی، تو فرزند پدر من، ابوسفیانی بنابراین به تو زیاد بن ابی سفیان می گویم و هرچه بخواهی نزد من برای تو وجود دارد. زیاد، گرفتار هوای نفس شد و فرزندی ابوسفیان و برادری معاویه و رسیدن به قدرت های عظیم اجتماعی را بر اعتقاد باطنی خود به امیر مؤمنان علی علیه السلام ترجیح داد و به معاویه پیوست و به صورت عنصری خطرناک برای اهل بیت علیهم السلام درآمد و می دانیم که فرزندش عبیدالله بن زیاد در ماجرای شهادت شهیدان کربلا چه نقش خطرناکی داشت.

اگر می بینیم امام علیه السلام در این جا او را جانشین ابن عباس در حکومت فارس و اطراف و نواحی آن می کند مربوط به دوران نخست زندگی اوست.

او مردی بسیار هوشیار و شجاع و سخور و بی باک بود و در هر دو دوران زندگی اش از این استعداد خود بهره گرفت. دوران اول در خدمت علی علیه السلام و دوران دوم در خدمت معاویه و در واقع در خدمت هوای نفس و شیطان. (برای توضیح بیشتر به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و تنقیح المقام علامه مامقانی و شرح نهج البلاغه علامه تستری ذیل خطبه ۴۴ مراجعه کنید).

۲- چرا زیاد را زیاد بن ایبه می گفتند؟

بعضی معتقدند که مجهول بودن پدرش سبب این تعبیر شد و بعضی می گویند که چون پدرش برده و چوپانی بود که هیچ موقعیت اجتماعی ای نداشت مایل نبود او را به نام پدرش خطاب کنند.

مادرش نیز کنیز حارث بن کلد، طیب معروف عرب بود، که به نام او نیز هرگز افتخار نمی کرد.

گرچه معاویه سرانجام اصرار داشت که او را فرزند نامشروع ابوسفیان بداند و برادر خویش بشمارد ولی همان گونه که در نامه ۴۴ گذشت امیر مؤمنان علیه السلام شدیداً این سخن را انکار می کند و می فرماید: «در زمان عمر بن خطاب، ابوسفیان سخنی بدون اندیشه و فکر یا بر اثر تحریک شیطان گفت (منظور این است که زیاد را فرزند نامشروع خود خواند ولی این سخن کاملاً بی پایه بود) سخنی که نه با آن، نسب ثابت می شود و نه استحقاق میراث را همراه دارد»؛

(وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَ نَزَعَهُ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ لَمَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ).

و به این ترتیب او را فرزند مشروع پدرش دانست و از وسوسه های معاویه که او را برادر خود می خواند برحذر داشت. هرچند همان گونه که گفتیم وسوسه ها بعد از دوران علی علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام کار خود را کرد و زیاد را برای همیشه گمراه و بدبخت نمود و عجب این که خود او نیز طبق بعضی از روایات به این گمراهی اعتراف کرد و درباره گذشته خود تأسف خورد ولی چه سود؟ چنان در دام معاویه و هوای نفس بود که راهی برای بازگشت پیدا نمی کرد. (در این زمینه مرحوم علامه مجلسی روایت بسیار مشروحی در بحارالانوار نقل می کند که بسیار عبرت انگیز است. (بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۶۱))

۳- عدالت و سختگیری و خشونت

واژه عدالت از چیزهایی است که همه عاشق آن اند و نخستین شرط نظام جامعه اسلامی شمرده می شود ولی کمتر کسی از حکمرانان و زمامداران تاریخ توانسته اند آن را اجرا کنند جز انبیا و اوصیا که همواره در خط عدالت اجتماعی گام برمی داشتند هرچند همیشه با موانعی روبرو بودند.

با این که همه، آثار شوم ظلم و بی عدالتی را می دانند ولی از آن جا که رسیدن به جاه و مقام و شهوات و ثروت ها از طریق عدالت کمتر میسر می شود رو به ظلم و جور آورده و مطامع خود را گاهی با صراحت و گاهی حتی به نام عدالت پیگیری می

When Imām Ali ibn Abū Tālib put Ziyād ibn Abīh in place of Abdullāh ibn al-Abbās over Fars (part of Persia, today's Iran) and its revenues, he had a long conversation with him in which he prohibited him from conducting an early collection of the revenue. Therein he said: "Act on justice and stay away from violence and injustice: Violence will lead them to forsake their abodes, while injustice will prompt them to take up arms".

حکمت ۴۷۷: بزرگ ترین گناه

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهَا صَاحِبُهُ

ترجمه ها

دشتی

(اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: سخت ترین گناهان، گناهی است که گناهکار آن را سبک شمارد .

شهیدی

سخت ترین گناهان گناهی بود که گناهکار آن را سبک شمارد.

اردبیلی

و فرمود سختترین گناهان آنست که سبک و سهل گیرد آنرا صاحب آن

آیتی

و فرمود (علیه السلام): سخت ترین گناه، گناهی است که گناهکار حقیرش شمارد.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: سخت ترین گناهان گناهی است که گنه کار آن را ناچیز بشمارد . (تکرار شماره ۳۴۸)

شرح ها

راوندی

کیدری

ابن میثم

(سختترین گناهان، گناهی است که صاحب گناه آن را سبک شمارد). توضیح آن که گنهکار به خاطر سبک شمردن گناه، آن را به حدی ادامه می دهد که به صورت ملکه و خویی جدایی ناپذیر درمی آید، برخلاف گناهی که مهم تلقی کند، که چه بسا آن را پیش از استحکام، ریشه کن سازد، تفسیر این سخن قبلا گذشت.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَحَفَّ بِهَا [صَاحِبُهَا]

صَاحِبُهُ .

عظم المصیبه علی حسب نعمه العاصی و لهذا کان لطم الولد وجه الوالد کبیرا لیس کلطمه وجه غیر الوالد.

و لما کان الباری تعالی أعظم المنعمین بل لا نعمه إلا و هی فی الحقیقه من نعمه و منسوبه إلیه کانت مخالفته و معصيته عظمه جدا فلا ینبغی لأحد أن یعصیه فی أمر و إن کان قلیلا فی ظنه ثم یستقله و یستهین به و یظهر الاستخفاف و قله الاحتفال بمواقفته فإنه یکون قد جمع إلی المعصیه معصیه أخرى و هی الاستخفاف بقدر تلك المعصیه التي لو أمعن النظر لعلم أنها عظیمه ینبغی له لو کان رشیدا أن یبکی علیها الدم فضلا عن الدمع فلهدا قال ع أشد الذنوب ما استخف بها صاحبها

کاشانی

(و قال علیه السلام: اشد الذنوب ما استخف به صاحبه) سخت ترین گناه آن است که سبک شمردن آن را صاحب آن زیرا که به واسطه استصغار، مرتکب آن می شود همیشه و در کسب او می کوشد

آملی

قزوینی

فرمود: سختترین گناهان آن باشد که سبک شمارد آن را صاحب آن گناه هر چند خرد باشد چون خرد شماری بزرگ گردد. و خرد شمردن یا از غایت جرات و عدم مبالات به آن گناه است یا از جهت جهل و عدم بصیرت در دین، یا از اعتماد بر توبه و تدارک آن به بعضی طاعات و کفارات (و ما یشبه ذلك) علی ای تقدیر خوار شمردن امر الهی و سهل گرفتن ارتکاب مناهی موجب بزرگی گناه شود. و اگر شخص هیچ گناه نکند همین اعتقاد و مجرد عدم مبالات معصیتی و شقاوتی بس بزرگ باشد، و اما گناه کردن و خوار شمردن از روی اعتماد بر فضل و عفو اله چنانچه شعراء در گفتار خود می آورند و از زبان شیطان در اغوای مردمان انشاء می نمایند چنانچه گوید: ز آن بیش گنه کنم که صاحب کرمی ترسم که ز بخشش کمت عار آید هم

عين خطا است و موجب اغواء است هر چند از اعتقاد صواب خبر دهد، و بر عقیدتی فاضله مترتب گردد، و آن نیت و عقیدت آن وقت محض صواب باشد که زمان عمر و عمل سر آمده باشد و وقت ملاقات حضرت حق حاضر گشته، پس باید بنده با ندامت و حسرت از تقصیر و معاصی خویش همه آن معاصی که کرده است هر چند بس جلیل باشد در جنب رحمت بی پایان او حقیر شناسد. و مثل این کلمه به اندک تفاوتی گذشت.

لاهیجی

و قال علیه السلام: «اشد الذنوب، ما استخف به صاحبه.» یعنی و گفت علیه السلام که سخت ترین گناهان آن گناهی است که خفیف و سبک بشمرد آن را کننده ی آن گناه.

خوبی

المعنى: قد سبق من حكمه (عليه السلام) ما يقرب من تلك و فسرناه هناك و يشدد الذنب الاستخفاف به من وجوه: ١- الاستخفاف بالذنوب هتك لحرمة المولى و توهين لامره، و الهتك و التوهين بحضرة الحق عظيم و شديد. ٢- الاستخفاف تجرى على ارتكاب الخلاف و التجرى هو مخ العصيان الموجب العقاب و النكران. ٣- الاستخفاف على الذنب موجب للاصرار عليه، و الاصرار على الصغيره كبيره موبقه فلا- ينبغى لاحد ان يعصيه فى امره و ان كان قليلا- فى ظنه. الترجمة: فرمود: سخت ترین گناهان آن گناهیست که بنظر گنکارش سبک و بيمقدار آید.

شوشتری

اقول: الاصل فيهما واحد، و قد غفل المصنف فى الثانى عن الاول حتى ينبه على ذلك كما هو دابه، و مقادهما واحد. و المراد ان كل ذنب عدده صاحبه هينا و خفيفا يصير اشد ذنب و لو كان ذنبا صغيرا. قال النبى (صلى الله عليه و آله) كما روى فى (الكافى):- اتقوا المحقرات من الذنوب فانها لا تغفر بان يذنب و يقول طوبى لى لو لم يكن لى غير ذلك. و قال الصادق (عليه السلام)- كما روى ايضا- ان النبى (صلى الله عليه و آله) نزل بارض قرعاء فقال لاصحابه: ايتونى بحطب. فقالوا: نحن بارض قرعاء ما بها من حطب. قال: فليات كل انسان بما قدر عليه. فاتوا بما صار بعضه على بعض. فقال (عليه السلام): هكذا تجتمع الذنوب، اياكم و المحقرات من الذنوب، فان لكل شىء طالبا. يقول تعالى (... و نكتب ما قدموا و آثارهم و كل شىء احصيناه فى امام مبين). (الفصل الثالث و الاربعون- فى مكارم الاخلاق) و فى دعا ابى حمزه: الهى ما عصيتك و انا بربوبيتك جاحد، و لا بامرک مستنقد، و لا لو عيدك متهاون، و لا لعقولبتك متعرض، و لكن خطيئه عرضت و سولت لى نفسى و غلبنى هواى و اعانى عليها شقوتى. و تارك لصلاه كافر دون الزانى، لان الزانى يزنى من غلبه الشهوه و تارك الصلاه يتركها استخفافا بها. و قالوا عليهم السلام: لا تنال شفاعتنا مستخفا بالصلاه. هذا، و نقل ابن المعتز فى (بديعه) العنوان بلفظ آخر فقال: قال على (عليه السلام): (ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه).

مغنيه

تقدم مع الشرح فى الحكمه ٣٤٧، و هذا نصها بالحرف: (اشد الذنوب ما استهان به صاحبه).

امام علیه السلام (درباره گناه) فرموده است: اشد الذنوب ما استخف (تا آخر، این فرمایش عینا همان فرمایش سیصد و چهلیم است که ترجمه و شرحش گذشت جز آنکه در آن ما استهان به جای ما استخف بیان شده و معنی هر دو یکی است).

زمانی

کسی که هنوز ایمانش ضعیف نشده از گناه ناراحت می شود و به شکنجه وجدان گرفتار می گردد و همین حالت مقدمه توبه و بازگشت و نجات است، اما اگر گناه تکرار شد به تدریج اهمیت گناه از نظر انسان می رود و به تدریج انسان منحرف می گردد. به همین جهت از نظر علی (علیه السلام) گناهی که در نظر گناهکار کوچک و بی ارزش جلوه می کند، مهمترین گناه است، هر چند گناهی کوچک باشد.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (اشد الذنوب ما استخف به صاحبه) لانه یوجب عدم المبالاة بالدین و الاحکام، و هذا من اشد الاجرام.

موسوی

الشرح: مر هذا فی الکلمه ۳۴۷ و وجه کونه اشد لان من استکبر ذنبه استعظم الله و ارتدع عنه اما من استسهل الذنب فانه استخف بالله و بالتالی لسهولته عنده یستمر علیه و یستمرء تناوله.

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: سخت ترین گناهان، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمارد.»

بزرگی مصیبت معصیت به میزان برخورداری گنهکار از نعمت کسی است که نسبت به او گناه می ورزد و به همین سبب سیلی زدن فرزند به چهره پدر در بزرگی گناه قابل مقایسه با سیلی زدن به چهره دیگری نیست. و چون باری تعالی بزرگترین نعمت دهندگان است بلکه هیچ نعمتی نیست مگر اینکه در حقیقت از نعمتهای خداوندی است و همه نعمتها منسوب به اوست، بنابراین مخالفت با خداوند و انجام دادن معصیت به راستی بزرگ است و برای هیچ کس سزاوار نیست که در کاری هر چند در گمان او کوچک باشد معصیت کند، وانگهی آن را اندک و بی ارزش بداند و این موضوع را آشکار کند و به آن گناه اعتنا نکند که در این صورت علاوه بر گناه مرتکب گناهی دیگر هم شده است که همان بی اعتنایی به اهمیت آن است، و حال آنکه اگر امعان نظر کند می داند که آن کاری بزرگ است چندان که اگر خردمند باشد باید بر آن به جای اشک خون گریه کند. به همین سبب است که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: «سخت ترین گناهان، گناهی بود که گنهکار

آن را سبک شمرد.»

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَحَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ.

امام علیه السلام فرمود:

بدترین و خطرناک ترین گناهان گناهی است که مرتکب شونده آن،

آن را کوچک بشمرد. (سند گفتار حکیمانه:

این گفتار حکیمانه نیز از روایات تکراری مرحوم سید رضی است زیرا عین آن با تفاوت بسیار کمی در حکمت ۳۴۸ گذشت. در آن جا بدین صورت بود: «أشد الذنوب ما استهان به صاحبه». مرحوم خطیب در ذیل همان حکمت آن را از زمخشری در کتاب ربیع الأبرار و ابن قاسم در روضه الاخبار نقل کرده است و در این جا چیزی بر آن نمی افزاید.

اضافه می کنیم: در غررالحکم نیز با تفاوتی به این صورت آمده است: «أشد الذنوب عند الله سبحانه ذنب استهان به راكبه». (غررالحکم، ح ۳۵۷۰).

از گناهی که کوچک می شمری بترس!

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی در باب سنجش گناهان اشاره کرده، می فرماید: «بدترین و خطرناک ترین گناهان گناهی است که مرتکب شونده آن، آن را کوچک بشمرد»؛ (أشدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَحَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ).

بعضی معتقدند که گناهان را نباید به صغیره و کبیره تقسیم کرد؛ همه گناهان نسبت به مقام شامخ الهی کبیره است زیرا هر قدر شخصی که معصیتش می شود بزرگ تر باشد معصیت، بزرگ تر خواهد بود و چون خداوند از هر چیز برتر و بالاتر است هر معصیتی در پیشگاهش عظیم است.

البته این سخن از یک نظر صحیح است ولی از یک نظر می توان میان گناهان تفاوت گذاشت. گاهی ذات گناهان با هم متفاوت است؛ تفاوتی که مثلاً در میان سیلی زدن به یک شخص بی گناه یا کشتن او می باشد و تفاوتی که میان زنای با غیر محارم و زنای با محارم است.

و گاه تفاوت به سبب اصرار یا ندامت و استغفار است. ممکن است کسی گناه کبیره ای انجام دهد ولی فوراً پشیمان شود و به درگاه خدا توبه کند این گناه نسبت به گناه کسی که صغیره ای را انجام می دهد و اصرار بر آن دارد کوچک تر محسوب می شود و گاهی این تفاوت به سبب نیت گناهکار است گاهی گناهکار گناه را با ترس و وحشت و اضطراب انجام می دهد و

گاه با بی اعتنایی و کوچک شمردن گناه. به یقین دومی از اولی بزرگ تر است هر چند خود گناه هیچ تفاوتی نکند.

این از یک نظر، از نظر دیگر گناهی که انسان درباره آن بی اعتناست به آسانی دامن او را می گیرد و به او ضربه می زند ولی گناهی که در نظر او عظیم و خطرناک است کمتر به آن گرفتار می شود. درست مثل این که انسان، دشمنی را کوچک بشمرد، از چنین دشمنی ممکن است به آسانی غافل شود و ضربه بخورد ولی از دشمنی که او را بزرگ و خطرناک می شمرد در امان بماند.

در روایات اسلامی این مسأله نیز به صورت گسترده آمده است. مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه در ابواب جهاد نفس، بابی تحت عنوان «وجوب اجتناب المحقرات من الذنوب» ذکر کرده و در آن باب، چهارده روایت از معصومین علیهم السلام در همین زمینه آورده است. از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمود:

«لَا تُحَقِّرُوا شَيْئًا مِنَ الشَّرِّ وَ إِنِّ صَغُرَ فِي أَعْيُنِكُمْ وَ لَا تَسْتَكْثِرُوا شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ وَ إِنِّ كَثُرَ فِي أَعْيُنِكُمْ فَإِنَّهُ لَا كَبِيرَ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ وَ لَا صَغِيرَ مَعَ الْإِضْرَارِ؛ چیزی از کار بد را کوچک نشمرید هر چند در نظر شما کوچک باشد و چیزی از کار نیک را بزرگ نشمرید هر چند در نظر شما بزرگ و فراوان باشد زیرا هیچ گناه کبیره ای با استغفار باقی نمی ماند و هیچ گناه صغیره ای با اصرار بر آن بخشوده نخواهد شد.» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۴۶، ح ۸)

از سویی دیگر هنگامی که انسان درباره گناهی بی اعتنا باشد، آن گناه تکرار می شود و روی هم انباشته می گردد و تبدیل به گناهی بسیار عظیم می شود.

همان گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«إِيَّاكُمْ وَ مُحَقَّرَاتِ الذُّنُوبِ فَإِنَّ لَهَا مِنَ اللَّهِ طَالِبًا وَ إِنَّهَا لَتَجْتَمِعُ عَلَى الْمَرْءِ حَتَّى تُهْلِكَهُ؛ از گناهان کوچک بر حذر باشید زیرا از سوی خدا درباره آن مطالبه می شود و آن ها روی هم انباشته می گردد تا انسان را هلاک کند.» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۴۷، ح ۱۱)

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«وَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِي لَا تُغْفَرُ قَوْلُ الرَّجُلِ لِيَنِّي لَا أُؤَاخِذُ إِلَّا بِهَذَا؛ از جمله گناهانی که هرگز بخشوده نمی شود گناهی است که کسی که آن را انجام می دهد (هنگامی که به او بگویند: چرا چنین می کنی؟) بگوید: (این که گناه مهمی نیست) کاش من با همین یک گناه مؤاخذه می شدم.» (وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۴۷، ح ۱۰)

در روایتی از حضرت مسیح علیه السلام می خوانیم:

«بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّ صَغَارَ الْخَطَايَا وَ مُحَقَّرَاتِهَا لَمِنْ مَكَايِدِ إِبْلِيسَ يُحَقِّرُهَا لَكُمْ وَ يُصَيِّرُهَا فِي أَعْيُنِكُمْ فَتَجْتَمِعُ فَتَكْثُرُ فَتَحِيْطُ بِكُمْ؛ حق را به شما می گویم که گناهان کوچک و حقیر از دام های شیطان است. آن را در نظر شما حقیر می شمرد و در چشم شما کوچک می نماید تا روی هم انباشته شود و وجود شما را احاطه کند (بر حذر باشید)». (مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۵۰)

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “The worst sin is that which the one who commits it takes
”it lightly

حکمت ۴۷۸: مسؤلیت آگاهان

اشاره

صوت

.Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلَّمُوا

ترجمه ها

دستی

(علمی، اعتقادی) و درود خدا بر او، فرمود: خدا از مردم نادان عهد نگرفت که بیاموزند، تا آن که از دانایان عهد گرفت که آموزش دهند .

شهیدی

خدا بر عهده نادانان نهاد که دانش آموزند تا بر عهده دانایان نهاد که بدانان بیاموزند.

اردبیلی

و فرمود فرا نگرفت خدا بر اهل نادانی که تعلیم گیرند تا که فرا گرفت بر اهل دانش که تعلیم دهند

آیتی

و فرمود (علیه السلام): خداوند، نادان را به آموختن موظف نساخت، مگر آن گاه، که دانایان را موظف ساخت که نادانان را تعلیم دهند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: خداوند از جاهلان پیمان فراگیری نگرفت تا اینکه از دانشمندان پیمان آموختن گرفت .

قيل ان الامور المعقوله التى يتوصل الى اكتسابها بحصول الحد الاوسط بعد الجهل بها انما يتوصل اليها بالقياس و هذا الحد الاوسط قد يحصل ضريرين من الحصول، فتاره يحصل بالحدس، و الحدس فعل الذهن يستنبط بذاته الحد الاوسط، و الذكاء قوه الحدس، و تاره يحصل بالتعليم و يتادى التعليم الى الحدس، فان الاشياء ينتهى لا محاله الى حدوس استنبطها ارباب تلك الحدوس. ثم ادبها الى المتعلمين فجائز ان يقع للانسان بنفسه الحدس، و ان يعقد فى ذهنه القياس بلا مفيد، و هذا يتفاوت بالكم و الكيف اما فى الكم فلان بعض الناس يكون اكثر عدد حدس للحدود الوسطى و اما بالكيف فلان بعض الناس يكون اسرع زمان حدس، و لان هذا التفاوت ليس منحصر فى حد بل يقبل الزيادة و النقصان دائما و ينتهى فى طرف النقصان الى من لا حدس له البته. فيجب ان ينتهى ايضا فى طرف الزيادة الى من له حدس فى اسرع وقت و اقصره، فيمكن ان يكون شخص من الناس مويد النفس لشده الصفا الى ان يستعمل حدسا فى كل شىء فيرتسم فيه الصور اما دفعه و اما قريبا من دفعه ارتساما لا تقليديا، فان التقليد ياتى فى الامور التى انما يعرف باسبابها ليست يقينيه عقليه، فيجب لمثله ان يعلم غيره و لمن دونه فى الرتبة ان يتعلم. قال الامام الوبرى: فريضه العلم ينقسم الى عقلى و شرعى و كلاهما ينقسم الى فرض عين و كفايه، فاما العقلى فلا بد من منبه عمل الادله فكما وجب على الجاهل ان يعلم بعقله ما يحتاج اليه يجب ايضا على العلماء ان ينهوا بالسنتهم و تصانيفهم و لذلك كثر فى هذه الامه من العلماء من هذا الجنس الدرس و التصانيف، و صنوف المذاكرات و غير ذلك. اما المسموعات ففيه فرض عين و كفايه و كلى القسمين فى السمع يحتاج فيهما الى هاد و مبين و واصف للمذاهب، و دلالاتها، و علم الشرع لا طريق له الا السمع، فالمفيد فى العقليات يكون منبها لا معلما، و يجوز ان يقال فى مفيد العقليات، علمه كذا اذا وصف المعلوم و الدليل، فاما الواصف للشرع و ادلته، فانه يقال علمه كذا و عرفه كذا و هداه، فهذه الاسماء حقيقه فيه و من قال حكما باجتهاد فقول، دليل و هدايه و بيان و تعريف. اما المعلم على الاطلاق فيقال لمن حرفته تعليم الصبيان و المودب من حرفته تاديبهم، و لا يجوز اطلاق اسم المعلم على علماء الاسلام لانه شنيع غير مشهور، و اذا وجب تحصيل العلم على العقلاء من الوجهين المذكورين، و لابد فى كلى القسمين من منبه او مبلغ للسبعيات او صاحب للفتاوى فى نوازل الشرع وجب على العلماء التعريف و على غيرهم المعرفه. اذا وجب التنبيه فى العقليات و البيان و البلوغ فى الشرعيات، جمع الله حمل ذلك فى القرآن العظيم، فانطوى على بيان العقل و الشرع تقريرا بهذا الاصل، فقال تعالى: (و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شىء) الى غير ذلك من الايات فلذلك قال عليه السلام. ما اخذ الله على اهل الجهل ان يتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا. و لما وجب التنبيه فى العقليات و البيان و البلاغ فى الشرعيات اودع الله تعالى جملا من العقل و تفاصيله و جملا من الشرع و بعض تفاصيله القرآن العظيم، كما قال: (و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين). هذا اوان ان يختم الكتاب و قد قضينا منه الوطر المقصود، و بلغنا الغرض المنشود و وفينا بما وعدنا و شرطنا، و ما وجدنا تلعه فى التحقيق الا علونا و لا واديا فى التدقيق الا هبطنا، جعل الله تعالى جزاء ما اصابنا من الكد و الوكد، و بذل الوسع و الجهد فى تنقيحه و تهذيبه و ترتيبه، و تشذيبه و جمع ما انتشر من اطرافه و مبانيه و ضبط ما شرد من الفاظه و معانيه، الفوز برضاه و الجنه و التوقى من سخطه يبلغ جنه لانه ذوالحول و المنه و ولى الطول و المنه، و وافق الفراغ من تصنيفه فى اواخر الشهر المبارك شعبان سنه ست و سبعين و خمسمائه. و الرزاق فى اواخر شهر الله

المبارك رمضان عظم الله بركته على الانسان على انلمه اضعف عباد الله محمد بن ابي الحسين محمد القصار سنه خمس و اربعين و ستمائه.

ابن ميثم

(خداوند از نادانان پیمان نگرفته که بیاموزند، مگر این که (اول) بر دانایان واجب کرده است که تعلیم دهند). چون آموختن بر نادان واجب است و این واجب جز به وسیله ی دانایی که تعلیم دهد امکان پذیر نیست، بنابراین وجوب آموختن بر نادان، مستلزم وجوب تعلیم دادن بر داناست، در خبر مرفوعی آمده است: هر کس علمی را فراگیرد، و آن را پنهان دارد، خداوند روز قیامت او را با لجامی از آتش لگام کند. و معاذ بن جبل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است که فرمود: علم را بیاموزید که آموختن علم برای خدا حسنه و مطالعه و تحقیقش تسبیح، و بحث و گفتگوش جهاد، و پی گیری اش عبادت، و آموزش به دیگران صدقه، و در اختیار اهلش قرار دادن، باعث تقرب به خداست. زیرا که دانش نشانه های حلال و حرام، موجب شناخت راه بهشت، همدم در هنگام ترس، و هم سخن در خلوت و همنشین تنهایی، و رفیق در غربت، و راهنما به سوی خوشیها و کمک در برابر ناخوشیها و زینت در نزد دوستان، و اسلحه در مقابل دشمنان است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلَّمُوا.

تعلیم العلم فرض کفایه

و فی الخبر المرفوع من علم علما و کتمه أجمه الله یوم القیامه بلجام من نار.

و روی معاذ بن جبل عن النبی ص قال تعلموا العلم فإن تعلمه خشیه الله و دراسته تسبیح و البحث عنه جهاد و طلبه عبادت و تعلیمه صدقه و بذله لأهله قربه لأنه معالم الحلال و الحرام و بیان سیل الجنه و المؤمنس فی الوحشه و المحدث فی الخلوه و الجلیس فی الوحده و الصاحب فی الغربه و الدلیل علی السراء و المعین علی الضراء و الزین عند الأخلاء و السلاح علی الأعداء.

و رئی واصل بن عطاء یکتب من صبی حدیثا فقیل له مثلك یکتب من هذا فقال أما إنی أحفظ له منه و لکنی أردت أن أذیقه كأس الرئاسه لیدعوه ذلك إلى الازدیاد من العلم.

و قال الخلیل العلوم أقفال و السؤالات مفاتیحها.

و قال بعضهم کان أهل العلم یضنون بعلمهم عن أهل الدنیا فیرغبون فیهم و یبدلون لهم دنیاهم و الیوم قد بذل أهل العلم علمهم لأهل الدنیا فزهدوا فیهم و ضنوا عنهم بدنیاهم.

و قال بعضهم ابذل علمک لمن یطلبه و ادع إلیه من لا یطلبه و إلا کان مثلك کمن أهدیت له فاکهه فلم یطعمها و لم یطعمها حتی فسدت

(و قال علیه السلام: ما اخذ الله علی اهل الجهل) فرانگرفت خدای تعالی بر خداوندان جهل (ان يتعلموا) آنکه تعلیم گیرند (حتی اخذ علی اهل العلم) تا آنکه فرا گرفت بر اهل علم (ان يعلموا) آنکه تعلیم دهند زیرا که وجوب تعلم علم بر جاهل مستلزم وجوب تعلیم است بر عالم کامل و در حدیث وارد است که: (من تعلم علما فکتمه الجمه الله يوم القیمه بلجام من النار). و بدانکه علم بر دو قسم است: عقلی و نقلی. و ناچار است در عقلی از تنبیه کننده بر ادله و براهین، و در نقلی لابد است از بیان کننده و راه نماینده بر اصول و فروع دین مبین، و بر متعلم واجب است فراگفتن آن از روی یقین.

آملی

قزوینی

فرمود: نگرفت خدای عزیز بر جاهلان آنکه تعلم کنند تا بگرفت بر صاحبان علم آنکه تعلیم دهند چه بی تعلیم عالم تعلم مقدر نباشد. پس هر علم که تعلم آن واجب است از علوم دین اول تعلیم آن بر عالم واجب شده، پس تعلم آن بر جاهل غرض آن است که بر علماء واجب است تعلیم کنند جاهلان را و اگر واجب نمی بود بر جاهلان نیز تعلم واجب نمی بود، و خلاف آن معلوم است. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که انبیاء و اولیاء همیشه علم و ایمان خود پنهان می داشتند مقید به صورتی است که مقام تقیه باشد و مامور به کتمان گشته باشند. در کتاب اول (کافی) روایت می کند که مردی از اهل بصره نزد حضرت (باقر علیه السلام) گفت: زعم حسن بصری آن است که آنان که علم پنهان می کنند اذیت می رسانند رنج شکمهای ایشان اهل نار را، آن حضرت فرمود: پس بنابراین هلاک باشد مومن آل فرعون همیشه علم پنهان می داشت او از آن وقت که برانگیخت خدای عزوجل (نوح) را پس حسن برود به راست و چپ که به خدا قسم که یافت نمی شود علم مگر اینجا. یعنی نزد ما که اهل بیت و امان مامنیم

لاهيجی

و قال علیه السلام: «ما اخذ الله علی اهل الجهل ان يتعلموا، حتی اخذ علی اهل العلم ان يعلموا.» یعنی و گفت علیه السلام که عهد و پیمان نگرفت خدا بر اهل جهل اینکه تعلیم گیرند، تا اینکه عهد گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند.

خویی

المعنى: فى حکمته (علیه السلام) هذه مسائل: ۱- ظاهر کلامه وجوب تحصیل العلم على وجه اکید اخذ الله علیه الجاهل بتعهد شدید، و قد ورد اخبار کثیره ناصه على وجوب تحصیل العلم و طلبه، ففى الکافی فى باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث علیه بسنده عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): طلب العلم فریضه على کل مسلم الا ان الله یحب بغاه العلم- و ذکر فى معناه و لفظه اخبارا کثیره. و لا اشکال ان للعلم انواع کثیره متشعبه لا یقدر الانسان على تحصيلها اجمع و لا یظن فرض طلبها کافه على الناس، فلا بد من حمل الالف و اللام بقرینه المقام على العهد الخراجی، و هو العلم بالشرع الاسلامی، و ینقسم الى ما هو فرض عین کالعلم باصول الدین الذی لابد فیها لكل احد من یقین، و لا یصح فیها تقلید السائرین، و الى ما هو فرض کفایه و له انواع عدیده: منها العلم الاجتهادی بالفروع فانه فرض کفایه على الكل لا یجوز ترکه کلا ولکن اذا

الوادى، فتفأشى ذلك، فاجتمع الحاج و قالوا: سفيان بن عينه قتل رجلا- من الحاج، فلما كثر ذلك اشفق سفيان، فنزل الى الرجل، فوضع راسه فى حجره و قال له: مالك اى (الفصل الثامن عشر- فى العلوم مذمومها و ممدوحها) شىء اصابك، فلم يزل يركض رجله و يزيد من فيه- و كثر الضجيج: سفيان بن عينه قتل رجلا، فقال له: قم و يلک اما ترى الناس يقولون، فقال له- و هو يخفى صوته- لا و الله لا اقوم حتى تحدثنى مائه حديث عن الزمرى و عمرو بن دينار، ففعل فقام.

مغنيه

العلم حسن بذاته، و طلبه راجح بحكم البديهه، و لا- يفتقر ذلك الى دليل من كتاب او سنه.. و فى ذات يوم سألنى سائل: ما الدليل على جواز تعليم المراه؟ قلت له: ليس هذا سوالا- و انما السؤال: هل هناك دليل على حرمة تعليمها؟ لان العلم بطبعه يحمل الدليل الكافى على رجحانه لكل انسان ذكرا كان ام انثى، مومنا ام غير مومن، بل هو لغير المومن الزم و ارجح. اما وجوب طلب العلم و الالزام به، و هل هو فرض عين او فرض كفايه، اما هذا فيختلف بحسب الغايه المقصوده من طلبه، فان كانت الغايه اقامه ما لا بد منه لقوام الدين و الحياه الدنيا- كان طلب العلم واجبا لتحقيق ذلك. و اذا كانت الغايه تتحقق بفعل البعض دون الكل، و فعل البعض، و تحقق المطلوب- كان الفرض كفايه و الا فهو فرض عين.. و قد يحرم طلب العلم اذا كانت الغايه منه التقتيل و التدمير، و الغش و اللصوصيه و العهر و الفجور، و ما الى ذلك من المحرمات. و الامام يتحدث هنا عن العلم الذى هو وسيله لعمل الواجب، و من البدهه ان ما لا يتم الواجب الا به فهو واجب. و ايضا من البدهه ان وجوب طلب العلم معناه التلازم و الترابط بين وجوب التعلم و التعليم حيث لا- تعليم بلا- متعلم، و لا تعلم بلا معلم، فكل منهما جزء متمم للآخر.. و تختم الكلام هنا عن العلم بقول الامام جعفر الصادق (عليه السلام): (كن عالما او متعلما او محبا لهما، و لا تكن رابعا فتهلك) اى جاهلا مبغضا للعلم و اهل العلم.

عبده

... اهل العلم ان يعلموا: كما اوجب الله على الجاهل ان يتعلم اوجب على العالم ان يعلم

جعفرى

فيض الاسلام

امام عليه السلام (در ترغيب به ياد دادن به نادان) فرموده است: خداوند از نادانان عهد و پيمان نگرفت كه ياد گيرند تا اينكه از دانايان عهد و پيمان گرفت كه ياد دهند (وقتي بر نادان واجب گردانيد كه ياد گيرند كه بر دانا واجب گردانيد بود كه او را ياد دهد و دانش خود را پنهان ننمايد).

زمانى

يك برنامه طبيعى جهانى است كه نادان را به نداشتن علم و رشد فكرى نكوهش مى كنند و از وي مذمت و انتقاد و در اين برنامه ديگرى را مسوول نمى دانند اما امام (عليه السلام) مسئوليت را به عهده دانايان گذاشته است. بدین ترتيب در محيطهاى كه رشد فكرى وجود ندارد مردم به وظائف خود آشنا نيستند، دانشمندان و دانايان مسئولند، زيرا نادان ارزش و لذت علم را

نمی داند و احساس مسئولیت هم نمی کند باید اول مسئولیتش را نشانش داد بعد احساس آن را در نهادش بوجود آورد، سپس از او توقع داشت. ابن ابی الحدید می نویسد: واصل بن عطارا دیدند نشسته و حدیثی را از کودکی می شنود و آن را می نویسد. به او گفتند: از مثل شما تعجب است که از این کودک علم می آموزی! واصل پاسخ داد: من این مطلب را بهتر از او می دانم ولی می خواهم لذت علم و ریاست را به او بچشانم تا بیشتر تحصیل کند.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (ما اخذ الله علی اهل الجهل ان يتعلموا) ای ما اوجب علیهم التعلّم (حتی اخذ علی اهل العلم ان يعلموا) ای: اوجب علیهم تعلیم الجهال، و هذا لیبان اشدیه التکلیف علی العلماء بتعلیم الجهال

موسوی

الشرح: حث لاهل العلم ان يبذلوا علمهم و يعلموا غیرهم و لا يبخلوا بهذه النعمه الالهيه و ليس فی کلامه عذر للجاهل ان یبقی علی جهله بل هناك تلازم فالمعلم يعلم و الجاهل يتعلم و بذلك تتکامل الحياه و تتقدم ...

طالقانی

«خداوند از نادانان پیمان نگرفت که بیاموزند تا نخست بر عهده دانایان نهاد که آموزش دهند.»

آموزش دادن علم واجب کفایی است و در خبر مرفوع آمده است: «هر کس دانشی بیاموزد و آن را پوشیده دارد، خداوند به روز رستاخیز او را لگامی از آتش می زند.»

معاذ بن جبل از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرموده است: «علم بیاموزید که آموختن آن موجب بیم از خداوند و تدریس آن تسبیح و کاوش درباره آن جهاد و طلب آن عبادت و آموزش دادن آن صدقه و بخشیدن آن به اهلش مایه قربت است که راههای دانستن حلال و حرام و بیان راه بهشت است و مونس هنگام وحشت و یار سخنگوی در خلوت و همنشین تنهایی و دوست هنگام غربت است، راهنمای آسایش و یاور به گاه سختی و مایه زیور نزد دوستان و اسلحه در قبال دشمنان است.»

واصل بن عطاء را دیدند که حدیثی را از کودکی می پرسد و می نویسد. او را گفتند: آیا کسی چون تو گفته چنین کودکی را می نویسد؟ گفت: من خود این حدیث را از او بهتر در حفظ دارم ولی خواستم بدین گونه طعم جام ریاست را به او بچشانم تا این کار او را وادار به بیشتر فراگرفتن دانش سازد.

خلیل گفته است: دانشها قفلهایی است که پرسشها کلیدهای آن است.

یکی از حکیمان گفته است: دانش خود را برای کسی که در جستجوی آن است بذل کن و کسی را هم که در جستجوی آن نیست به آن فراخوان، و گرنه همچون کسی هستی که میوه ای به او داده شود که نه خود خورد و نه به کس دهد تا تباه

گردد.

مکارم

[[و قال علیه السلام]]

مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ

عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلَّمُوا.

امام علیه السلام فرمود:

خداوند از افراد جاهل پیمان نگرفته که دنبال علم و دانش بروند، مگر این که قبل از آن از علما و دانشمندان پیمان گرفته که به آن ها علم بیاموزند. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت می فرماید: در کتاب علی علیه السلام دیدم: «إن الله لم يأخذ على الجهال عهداً بطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهداً ببذل العلم للجهال لأن العلم كان قبل الجهل» (و همان گونه که می بینیم این کلام به آنچه در نهج البلاغه آمده کاملاً شبیه است هر چند از جهاتی متفاوت می باشد).

در اوایل جلد ۸۸ بحار الانوار نیز روایات متعددی به این مضمون دیده میشود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۱).

ولی به نظر میرسد که جلد ۸۸ صحیح نباشد بلکه صحیح، جلد ۲، صفحه ۶۴ است که مرحوم علامه مجلسی در آن باب، هشتاد و چهار حدیث ذکر کرده که قسمت مهمی از آنها همین معنا را تعقیب می کند.

مسئولیت سنگین دانشمندان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته بسیار مهمی در مورد فراگیری علوم اشاره کرده، می فرماید: «خداوند از افراد نادان پیمان نگرفته که دنبال علم و دانش بروند، مگر این که قبل از آن از علما و دانشمندان پیمان گرفته که به آن ها علم بیاموزند»؛ (مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلَّمُوا).

در بسیاری از کشورها در دنیای امروز تحصیل علم در حد قابل ملاحظه ای اجباری است و چنانچه فرزندی متولد شود و مثلاً به سن شش سالگی برسد و نام او برای فراگرفتن علم در هیچ مدرسه ای نوشته نشده باشد پدر و مادر او مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت.

این کار در دنیای ما که توجه خاصی به علوم در آن می شود چیز عجیبی نیست. مهم آن است که حدود چهارده قرن پیش، اسلام نه تنها فراگیری علم را فریضه شمرده بلکه بالاتر از آن، تعلیم دادن را بر دانشمندان واجب کرده است و منطق عقل نیز همین را ایجاب می کند. چگونه ممکن است بر افراد نادان فراگرفتن علم واجب باشد اما بر دانشمندان تعلیم دادن واجب

نباشد؟

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه اشاره به دو پیمان الهی می کند: پیمانی که در درجه اول است پیمانی است که از دانشمندان گرفته که علم خود را کتمان نکنند و در اختیار مردم بگذارند، و پیمانی که از افراد جاهل گرفته که به دنبال تحصیل علم بروند. و اگر این دو پیمان در جامعه انسانی لباس عمل به خود بپوشد، جهل و نادانی ریشه کن خواهد شد.

همان گونه که در سند این کلام حکیمانه اشاره شد، در احادیث اسلامی مطالب بسیاری در همین زمینه وارد شده است، از جمله همان حدیث امام صادق علیه السلام که از جدش علی علیه السلام نقل کرده و این مطلب را به طور مشروح تری بیان می کند. می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْخُذْ عَلَى الْجَهَّالِ عَهْدًا بِطَلَبِ الْعِلْمِ حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَهْدًا بِبِذْلِ الْعِلْمِ لِلْجَهَّالِ لِأَنَّ الْعِلْمَ كَمَا أَنَّ قَبِيلَ الْجَهْلِيِّ؛ خداوند از جاهلان پیمانی برای طلب علم نگرفت تا این که از عالمان پیمان بذل علم گرفت زیرا علم، قبل از جهل است (و تا عالمی که علمش را در اختیار بگذارد وجود نداشته باشد مکلف ساختن جاهلان به تحصیل علم مفهومی ندارد)». (بحار الانوار، ج ۲، ص ۶۷، ح ۱۴).

درباره همین گفتار حکیمانه حدیث جالبی از حسن بن عماره نقل شده که می گوید: روزی نزد «زهري» رفتم - بعد از آن که نقل حدیث برای مردم را ترک گفته بود - و به او گفتم: احادیثی که شنیده ای برای من بازگو، به من گفت: مگر تو نمی دانی که من دیگر برای کسی حدیث نقل نمی کنم؟! گفتم: به هر حال، یا تو برای من حدیث بگو یا من برای تو حدیث نقل می کنم، گفت: تو حدیث بگو!

گفتم: از علی علیه السلام نقل شده که می فرمود:

«مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا؛ خداوند از افراد نادان پیمان نگرفته که دنبال علم و دانش بروند، مگر این که قبل از آن از علما و دانشمندان پیمان گرفته که به آن ها علم بیاموزند!» هنگامی که این حدیث تکان دهنده را برای او خواندم، سکوت خود را شکست و گفت: اکنون بشنو تا برای تو بگویم. و در همان مجلس، چهل حدیث برای من روایت کرد! (تفسیر مجمع البیان و تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل آیه ۱۸۷ سوره آل عمران؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۰ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۵، ص ۳۶۷).

همین مطلب را که امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه بیان کرده در حکمت ۳۷۲ با تعبیر دیگری فرموده است آن جا که قوام دین و دنیا را بر چهار اصل، استوار می شمارد و اصل اول و دوم را این قرار می دهد:

«عَالِمٌ مُسْتَعْمِلٌ عِلْمَهُ وَ جَاهِلٌ لَا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ؛ عالم و دانشمندی که علم خود را به کار گیرد و غیر عالمی که از فراگیری علم سرباز نزند».

در آیات و روایات متعددی شدیداً از کتمان علم نهی شده است که مفهومش این است که عالم باید علم خود را در اختیار

دیگران بگذارد و به افراد ناآگاه اطلاع دهد. از جمله در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«كَاتِمُ الْعِلْمِ يَلْعَنُهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْحَوْثُ فِي الْبَحْرِ وَالطَّيْرُ فِي السَّمَاءِ؛ عالمی که علم خود را مکتوم دارد همه چیز، او را لعنت می کنند حتی ماهیان دریا و مرغان هوا». (کنز العمال (طبق نقل میزان الحکمه، باب التحذیر من کتمان العلم)).

آموزش کدام علم واجب است؟

این سؤال در ذیل کلام امام علیه السلام مطرح می شود که خداوند برای تعلیم کدام علم از علما پیمان گرفته پیش از آن که از جاهلان فراگرفتن آن را پیمان گرفته باشد؟

شک نیست که علوم اعتقادی و واجبات و محرمات و اخلاق اسلامی نخستین علمی است که پیمان تعلیم آن از عالمان و پیمان فراگیری آن از جاهلان گرفته شده است.

اما علوم دیگر که قوام جامعه و نظام اجتماع بر آن استوار است مانند علم طب و علوم مربوط به صنایع و کشاورزی و دامداری و سیاست و تدبیر مُدُن و علوم مربوط به جنگ و مبارزه با دشمنان، از علمی است که فقها تصریح کرده اند که فراگرفتن آن واجب کفایی است و اگر من به الکفایه (به مقدار کافی) نباشد واجب عینی می گردد. بنابراین در هر دو صورت لازم است عالمان این علوم به تعلیم گروهی از ناآگاهان پردازند تا جامعه اسلامی از این جهت فقیر و ناتوان نگردد و نظام دین و دنیا به هم نریزد.

در عصر ما، کشورهای صنعتی بزرگ به سبب نیاز دیگران به صنایع آن ها، خواسته ها و افکار و فرهنگ خویش را به آن ها تحمیل می کنند و سعی در اسارت دیگران از طریق پیشرفت های علمی خود دارند، به همین دلیل بر مسلمانان لازم است که در میدان این علوم سبقت جویند و لااقل خود را به دیگران برسانند تا از قید اسارت آنان رهایی یابند.

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: “Allāh has not made it obligatory on the ignorant to learn
” .till He has made it obligatory on the learned to teach

حکمت ۴۷۹: بدترین دوست

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكَلِّفَ لَهُ

قال الرضى لأن التكليف مستلزم للمشقه و هو شر لازم عن الأخ المتكلف له فهو شر الإخوان

ترجمه ها

دشتی

(اخلاق اجتماعی) و درود خدا بر او، فرمود: بدترین دوست آن که برای او به رنج و زحمت افتی .

می گویم: (تکلف و تکلیف با مشکلات و به زحمت افتادن است، پس دوستی که انسان را دچار مشکلات می کند مایه شر است پس او از بدترین دوستان بشمار می آید) .

شهیدی

[و فرمود:] بدترین برادران کسی است که برای او به رنج افتی. [چه رنج افتادن مستلزم مشقت است. و این شر را برادری که برای او به رنج افتاده اند سبب شده. پس او بدترین برادران است].

اردبیلی

فرمود بدترین برادران کسیست که تکلف باید کرد برای او

آیتی

و فرمود (علیه السلام): بدترین دوستان تو، دوستی است که برای او خود را به رنج و تکلف اندازی.

سید رضی گوید: تکلف مستلزم مشقت است و آن شری است که از دوستی که خود را برای او به تکلف انداخته ای، می زاید. پس چنین دوستی، بدترین دوستان توست.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: بدترین برادران آن است که آدمی برای او دچار زحمت شود .

چرا که تکلیف مستلزم رنج است، و این رنج را برادری که به خاطر او به زحمت افتاده اند باعث شده، پس او بدترین برادران است .

شرح ها

راوندی

کیدری

(بدترین دوستان کسی است که به خاطر او انسان به زحمت افتد). یعنی کسی که نیاز باشد برای او زحمتی تحمل شود. توضیح آن که دوستی صمیمانه مستلزم خوشی و شادمانی میان دوستان و باعث ترک زحمت از یکدیگر است. بنابراین نبودن این جهت و وجود زحمت، مستلزم عدم ملزوم یعنی صمیمیت در دوستی خواهد بود، و کسی که دوست صمیمی نباشد پس بدترین دوستان است. این جمله به منزله مقدمه ی صغرای است که بدان وسیله امام (علیه السلام) بر اجتناب از چنین برادری توجه داده است، و تقدیر جمله چنین است: هر کس که باعث نیاز به رنج و زحمت زیاد باشد او بدترین دوستان است و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کس بدترین دوست باشد، اجتناب از او لازم است.

ابی الحدید

وَ قَالَ ع: شَرُّ الْأَخْوَانِ مَنْ [تَكَلَّفُ]

تُكَلَّفَ لَهُ .

إنما كان كذلك لأن الإخاء الصادق بينهما يوجب الانبساط و ترك التكلف فإذا احتيج إلى التكلف له فقد دل ذلك على أن ليس هناك إخاء صادق و من ليس بأخ صادق فهو من شر الإخوان.

و روی ابن ناقیاء فی کتاب ملح الممالحه قال دخل الحسن بن سهل علی المأمون فقال له کیف علمک بالمروءة قال ما أعلم ما یرید أمير المؤمنین فأجابه قال علیک بعمر و بن مسعده قال فوفایت عمرا و فی دارة صناع و هو جالس علی آجره ینظر إلیهم فقلت إن أمير المؤمنین یأمرک أن تعلمنی المروءة فدعا بآجره فأجلسنی علیها و تحدثنا ملیا و قد امتلأت غیظا من تقصیره بی ثم قال یا غلام عندک شیء یؤکل فقال نعم فقدم طبقا لطیفا علیہ رغیفان و ثلاث سکرجات فی إحداهن خل و فی الأخری مرء و فی الأخری ملح فأکلنا و جاء الفراش فوضأنا ثم قال إذا شئت فنهضت متحفظا و لم أودعه فقال لی إن رأیت أن تعود إلی فی یوم مثله فلم أذكر للمأمون شیئا مما جرى فلما كان فی الیوم الذی وعدنی فیہ لقیاه سرت إلیه فاستؤذن لی علیہ فتلقانی علی باب الدار فعانقنی و قبل بین عینی و قدمی أمامه و مشی خلفی حتی أقعدنی فی الدست و جلس بین یدی و قد فرشت الدار و زینت بأنواع الزینه و أقبل یحدثنی و یتنادر معی إلی أن حضرت وقت الطعام فأمر فقدمت أطباق الفاکهه فأصبنا منها و نصبت الموائد فقدم علیها أنواع الأَطعمه من حارها و باردها و حلوها و حامضها ثم قال آی الشراب أعجب إلیک فاقترحت علیہ و حضر الوصائف للخدمه فلما أردت الانصراف حمل معی جمیع ما أحضر من ذهب و فضه و فرش و کسوه و قدم إلی البساط فرس بمرکب ثقیل فرکبته و أمر من بحضرته من الغلمان الروم و الوصائف حتی سعوا بین یدی و قال علیک بهم فهم لک ثم قال إذا زارک أخوک فلا- تکلف له و اقتصر علی ما یحضرک و إذا دعوته فاحتفل به و احتشد و لا تدعن ممکنا کفعلنا إیاک عند زیارتک إیانا و فعلنا یوم دعوناک

کاشانی

(و قال علیه السلام: شر الاخوان من تکلف له) بدترین برادران، کسی است که تکلف کرده شود برای او زیرا که تکلف،

مستلزم مشقت است و آن شری است که لازم اخ متکلف له است. پس او شر اخوان باشد.

آملی

قزوینی

فرمود: بدترین برادران کسی است که برای او تکلیف باید نمودن. یعنی صحبت دوستی او مقتضی کلفت و مونت باشد، و مخالطت او موجب زحمت. چنانچه گذشت آنکه مومن در همه حال خفیف الموونه باشد، پس مونت صحبت و ضیافت او مثلا همه باید خفیف باشد نه ثقیل، باید سبک روح باشد نه گران جان

لاهجی

و قال علیه السلام: «شر الاخوان من تکلف له.» یعنی و گفت علیه السلام که بدترین برادران کسی است که مشقت و رنج برده شود از برای او.

خوبی

المعنى: الاخوان جمع الاخ على اصله و هو اخو و يطلق على الشقيق و الصديق و المعاشر و له موارد اخر فاذا كان الاخ صديقا و فيا يحسب بيت اخيه كبيته و لا يتوقع نزلا و تكلفا، و اذا توك ذلك و اوقع الاخر فى التكلف و التعب فليس صديقا و فيا قيل فى حقه: ابدل نفسك و مالك لصديقك، بل من اخوان المكاشره و المضاحكه الذين قال (عليه السلام) فى حقهم: خذ حظك مما بذلوه لك من حلاوه اللسان و طلاقه الوجه. قد ذكر الشارح المعترلى قصه يتبين منها التكلف نلخصها فيما يلي: امر المامون حسن بن سهل بتعلم المرءه من عمر و بن مسعده فدخل عليه و فى داره بناء و هو قاعد على الاجر ينظر هم و طلب منه تعليم المورء فدعا باجره فاقعده عليها فاغتاظ من ذلك ثم دعا بالطعام فقدم غلامه طبقا فيه رغيفان و خل و مرى ء و ملح ثم جاءه بالسراج و قال له: اذا شئت فلما نهض دعاه لمثل هذا اليوم فلما جاءه استقبله و اجلسه على الدستو تكلف له انواع النزول و الوسائل. الترجمة: فرمود: بدترین برادرها صاحب توقعی است که پذیرائی رنج آور دارد.

شوشتری

مغنیه

الاخ بحق هو الذى يخفف عن اخيه الهموم و الاثقال، فان زاده هما على هم، و حملا على حمل فهو من اخوان الزمان و اصدقاء المصلحه يقبل عند الطمع، و يدبر عند الياس.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام علیه السلام (در نکوهش به رنج انداختن دوست) فرموده است: بدترین برادران (دوستان) کسی است که برای او شخص به رنج افتد (دوستی با او سبب آزار و رنج گردد. سیدرضی رحمه الله فرماید: زیرا تکلیف یعنی زیاده از طاقت سبب مشقت و رنج است و آن شر و بدی است که لازم برادر و دوستی است که برای او رنج برده می شود پس او بدترین برادران می باشد.

زمانی

پذیرائی از مهمان و دوست یک وظیفه انسانی و اخلاقی است اما موقعی که دعوت کرده باشد و آنگاه که بدون دعوت کسی پیش کسی رفت نباید توقع تشریفات داشته باشد که به فرمایش امام (علیه السلام) بدترین دوست خواهد بود. زیرا اطراف خانه ها دیوار است و انسان از درون آنها خبر ندارد. یکی فقیر و آبرودار است، دیگری کمککار ندارد، سومی پول و کارگر دارد و سیله پذیرائی نیست امام موقعی که دعوت کرده است قبلا همه کارها را تهیه دیده است. پذیرائی از مهمان یک سنت ریشه دار است که در میان ملتها و تاریخ نمونه های فراوان دارد. داستان مهمان نوازی حضرت لوط پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا آنجا که برای حفظ و احترام آنان حاضر شد دختران خود را به دشمنان مهمانان بدهد و داستان مهمان نوازی ابراهیم که گوشت بریان آورد و مهمانها نخوردند از این نمونه هاست.

سید محمد شیرازی

و قال علیه السلام: (شر الاخوان من تکلف له) ای اوقع الانسان نفسه فی الکلفه و المشقه، لا-جله (قال الرضى (ره)): لان التکلیف مستلزم للمشقه، و هو شر لازم عن الاخ المتکلف له، فهو شر الاخوان).

موسوی

قال الرضى: لان التکلیف مستلزم للمشقه، و هو شر لازم عن الاخ المتکلف له، فهو شر الاخوان. الشرح: الاخ کالنفس فکما لا يتکلف الانسان لنفسه بل یاکل الموجود و یصبر علی المعدوم هکذا ینبغی ان یتحول الاخوان فیما بینهم فاذا انعکس الامر و تکلف الاخ لایخیه امرا استلزم مشقه و تعباً کان شر لازم للاخ فیکون الاخ من شرار الاخوان ...

طالقانی

«و آن حضرت فرمود: بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند.»

بدون تردید همین گونه است زیرا دوستی صادقانه موجب انبساط و ترک تکلف است و هر گاه برای دوستی نیاز به تکلف و رودربایستی باشد دلیل بر آن است که دوستی و برادری صادقانه نیست و هر کس برادر راستین نباشد از بدترین برادران است.

ابن ناقیا در کتاب ملح الممالحه می گوید: حسن بن سهل پیش مأمون رفت، مأمون به او گفت: از مروت چه می دانی؟ گفت: نمی دانم امیر المؤمنین چه اراده فرموده است که پاسخش دهم. مأمون گفت: ملازم عمرو بن مسعده شو - از او بیاموز. حسن بن سهل گوید: به خانه عمرو رفتم، گروهی از صنعتگران در خانه اش به کار مشغول بودند و او روی آجری نشسته بود و به ایشان می نگریست. به او گفتم: امیر المؤمنین به تو فرمان می دهد که مروت را بر من بیاموزی. او آجری خواست و مرا بر آن

نشاند و مدتی گفتگو کردیم و من از کوتاهی کردن او نسبت به خود سخت خشمگین بودم، عمرو آن گاه به غلام خود گفت: آیا چیزی که خورده شود پیش تو یافت می شود؟ گفت: آری و سینی ظریف و کوچکی آورد که در آن دو گرده نان و سه پیاله بود یکی سرکه و دومی سیرابی و سومی نمک و هر دو از آن خوردیم و خدمتکار آمد و دستهای خود را شستیم. عمرو به من گفت: هرگاه بخواهی می توانی بروی و من در حالی که از او پرهیز می کردم برخاستم و با او خداحافظی نکردم. او به من گفت: اگر مصلحت بدانی فلان روز پیش من بیا. من از آنچه گذشت چیزی به مأمون نگفتم و چون روزی که مرا دعوت کرده بود فرارسید به خانه اش رفتم، همین که برای من از او اجازه ورود خواستند تا در خانه به استقبال من آمد و مرا در آغوش کشید و میان دو چشم مرا بوسید و مرا جلو انداخت و خود پشت سرم حرکت می کرد تا مرا بر مسند نشاند و خود روبه روی من نشست. خانه را به انواع فرش و زینت آراسته بودند، او با من شروع به سخن گفتن و تبادل نظر کرد تا هنگام خوراک فرارسید، دستور داد انواع سینههای میوه حاضر آوردند که خوردیم. سپس سفره ها گسترده شد و انواع خوراکیهای سرد و گرم و ترش و شیرین بر آنها نهادند. از من پرسید چه شرابی را خوشتر می داری؟ گفتم. کنیزکان برای ساقی گری و خدمت آمدند، و چون خواستم برگردم همه چیز را که آن جا بود و فراهم آورده بود از سیمینه و زرینه و جامه و فرش همراه من ساخت و مرکبی گرانها را کنار بساط آوردند و من سوار شدم. او به همه غلامان رومی و کنیزکانی که در حضورش بودند فرمان داد که پیشاپیش مرکب من بدوند و گفت همه اینها از آن توست و آنان را برای خود بگیر. عمرو بن مسعده آن گاه به من گفت: هرگاه دوست و برادر تو بدون دعوت قبلی به دیدن تو آمد، برای او تکلف مکن و به هر چه آماده است قناعت کن. ولی هرگاه او را دعوت می کنی آنچه می توانی میزبانی و تکلف کن و از هیچ کار ممکن فروگذار مشو، همان گونه که ما انجام دادیم چه آن روزی که به دیدن ما آمدی و چه روزی که تو را دعوت کردیم.

مکارم

[[وقال علیه السلام]]

شَرُّ الْأَخْوَانِ مَنْ تُكَلِّفَ لَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

بدترین برادران (دوستان) کسی است که برای پذیرایی از او (ناچار باشی)

خود را به زحمت افکنی. (سند گفتار حکیمانه:

مرحوم خطیب در مصادر می گوید: این گفتار حکیمانه را قبل از مرحوم سید رضی، ابن قتیبه در عیون الأخبار و ابوطالب مکی در قوت القلوب و ابو حیان توحیدی در الصدیق والصدافه نقل کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۱).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این گفتار حکیمانه می گوید: «تکلیف (و تکلف) همیشه با مشقت همراه است بنابراین دوست پرتوقعی که انسان را به تکلف وامی دارد مایه شر است. به همین دلیل او بدترین برادران محسوب می شود»؛

(قال الرضی: لَأَنَّ التَّكْلِيفَ مُسْتَلْزِمٌ لِلْمَشَقَّةِ، وَهُوَ شَرٌّ لِزِمٍّ عَنِ الْأَخِ الْمُتَكَلِّفِ لَهُ، فَهُوَ شَرُّ الْإِخْوَانِ).

دوستان پرتکلف

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به نکته مهمی اشاره کرده که دوستان خوب و بد را از هم جدا می کند. می فرماید: «بدترین برادران (دوستان) کسی است که برای پذیرایی از او (ناچار باشی) خود را به زحمت افکنی»؛ (شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ).

مرحوم سید رضی بعد از ذکر این گفتار حکیمانه می گوید: «تکلیف (و تکلف) همیشه با مشقت همراه است بنابراین دوست پرتوقعی که انسان را به تکلف و می دارد مایه شر است. بنابراین او بدترین برادران محسوب می شود»؛ (قال الرضی: لَأَنَّ التَّكْلِيفَ مُسْتَلْزِمٌ لِلْمَشَقَّةِ، وَهُوَ شَرٌّ لِزِمٍّ عَنِ الْأَخِ الْمُتَكَلِّفِ لَهُ، فَهُوَ شَرُّ الْإِخْوَانِ).

اصولاً زندگی پرتکلف و پردردسر، همیشه مایه بدبختی و اضطراب و ناراحتی است بنابراین اگر دوستانی پیدا شوند که توقع زیادی در پذیرایی یا کمک رسانی دارند و انسان مجبور شود به خاطر آن ها خود را به زحمت بیفکند، دوستان بدی هستند.

دوست باصفا کسی است که پذیرایی ساده را به جان و دل می پذیرد و سعی می کند دوست خود را در آرامش و آسایش قرار دهد اما اگر توقعات زیادی داشت که به سبب آن، دوستش مجبور بود برای کمک به او یا پذیرایی از او خود را به زحمت بیفکند و گاه حتی وسایل منزل خود را برای این کار بفروشد چنین دوست خودخواهی لایق دوستی نیست.

اولیاء الله و پیروان آن ها همیشه این دستور را در نظر داشتند و در برابر دوستان خود بی تکلف بودند، به سادگی از آن ها پذیرایی می کردند و با آن ها انس می گرفتند.

به عکس، کسانی در گذشته و به خصوص امروز بوده و هستند که اگر دوستشان پذیرایی سنگین و پرخرجی از آن ها نکند آن را دلیل بر اهانت می دانند و از او فاصله می گیرند، در پشت سر گله می کنند و در پیش او گاه اظهار می دارند.

در مجموع، تکلف در پذیرایی از دوستان، عیوب زیادی دارد که به چهار عیب آن به خصوص می توان اشاره کرد:

نخست این که سبب می شود دوستان، کمتر یکدیگر را ملاقات کنند زیرا تشریفات پردردسر به آسانی قابل تکرار نیست.

دوم این که طرف مقابل ممکن است توانایی پذیرایی به آن شکل را نداشته باشد و سبب شرمندگی او در آینده شود.

سوم این که از ساده زیستی که مورد تأکید اسلام است دور می شوند.

چهارم این که اینگونه پذیرایی ها غالباً توأم با خودنمایی و ریاکاری است که با روح تعلیمات اسلامی سازگار نیست.

البته تکلف گرچه غالباً در نحوه پذیرایی هاست ولی ممکن است آداب دیگر را نیز شامل شود مانند چگونگی تعارف ها و جلوس در مقابل یکدیگر و سایر اموری که در دیدار دوستان انجام می شود.

ابن ابی الحدید در این جا به داستانی تاریخی اشاره می کند که از جهاتی قابل توجه است. می گوید: از حسن بن سهل (وزیر مأمون) نقل شده که گفت: روزی نزد مأمون رفتم و با سؤالی که قابل پیش بینی نبود مواجه شدم. به من گفت:

مروّت (شخصیت) یعنی چه؟ در پاسخ گفتم: منظور خلیفه را نمی فهمم تا جواب مناسبی عرض کنم. گفت: نزد عمرو بن مسعده برو و از وی سؤال کن.

می گوید: من به سراغ عمرو رفتم، اوضاع خانه او به هم ریخته و مشغول بنایی بود. روی آجری نشسته و مراقب کارگران بود. به او گفتم: مأمون دستور داده تا درباره معنای مروّت از تو سؤال کنم. صدا زد آجری آوردند و به من گفت: روی آن بنشین. در همان حال، سخنانی گفت که مقصود من در میان آن ها وجود نداشت. من از این که مورد احترام واقع نشدم و مقدار زیادی حرف های نامناسب شنیدم عصبانی شدم و به خود می پیچیدم. هنگام غذا خوردن که شد خدمتکاری آمد و دو قرص نان و مقداری خورش ساده و یک ظرف آب با خود آورد. کمی از آن تناول کردم و در حالی که از چنین برخورد اهانت آمیزی ناراحت بودم با وی خداحافظی کردم، ولی به من گفت: هر روز دوست داشتی می توانی نزد من بیایی. من چیزی در این باره به مأمون نگفتم. فکر کردم اکنون که رسماً از طرف او دعوت شدم یک روز پیش او بروم و رفتار او را ببینم و بعد با مأمون ملاقات کنم. آن روز که نزد او رفتم برخلاف انتظار با استقبال بسیار خوب او روبرو شدم. مرا در آغوش کشید و پیشانی مرا بوسید و پشت سر من به راه افتاد و در محل پذیرایی مرا در جای خوبی نشاند و در برابر من نشست و با سخنان سنجیده ای با من گفت و گو کرد. هنگام پذیرایی، ظرف های پر از میوه و غذاهای گوناگون آوردند و در سفره چیدند و پذیرایی اش از من بسیار جالب بود. هنگامی که می خواستم خداحافظی کنم دستور داد هدایای فراوانی به من دادند و مرکبی را با هدایای فراوان آماده ساخت و غلامانی را همراه من فرستاد.

بسیار تعجب کردم هنگامی که شنیدم همه آن ها را به من بخشیده است. در موقع خداحافظی گفت: اگر برادرت به دیدنت آمد به خاطر او خود را به زحمت نینداز و به آنچه در خانه وجود دارد کفایت کن اما اگر کسی را دعوت کردی از چیزی در خدمت به او فروگذار مکن همان گونه که من در این دو جلسه با تو رفتار کردم. سپس این جمله را افزود: معنای مروّت همین است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۴۹)

البته عمرو بن مسعده در جلسه دوم مرتکب تکلف شده و مصداق کلام امام علیه السلام نیست ولی شاید هدف او این بوده است که کمبودها و اهانت های ظاهری جلسه اول را بدین وسیله جبران کند و از دل میهمان خود بیرون سازد.

مرحوم علامه شوشتی در شرح این عبارت، حدیثی از ابن قتیبه دینوری در عیون الاخبار نقل می کند که این بحث را با آن حدیث پایان می دهیم. می گوید:

مردی علی علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد. امام علیه السلام فرمود:

«نَأْتِيكَ عَلِيٌّ أَنْ لَا تَتَكَلَّفَ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ وَلَا تَدْخِرَ عَنَّا مَا عِنْدَكَ وَكَانَ يَقُولُ: شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكَلِّفَ لَهُ؛ مَا دَعَوْتَ تُوْرَا

اجابت می کنیم و نزد تو خواهیم آمد به شرط این که برای چیزی که نزد تو نیست تکلف نکنی و از آنچه نزد توست دریغ نوری» و می فرمود:

«بدترین دوستان، دوستی است که برای او خود را به تکلف و مشقت بیندازی». (شرح نهج البلاغه علامه شوشتري، ج ۱۳، ص ۴۳۸)

انگلیسی

Imām Ali ibn Abū Tālib said: "The worst comrade is he for whom formality has to be observed".

Sayyid ar-Radi says, "This is so because formality is inseparable from hardship, and it is an evil that is caused by a comrade for whom formality is observed. Consequently, he is the worst of all comrades".

A friendship based on love and sincerity frees one from ceremonial formalities, but the friendship for which formalism is necessary is unstable. Such a friend is not a true friend. True friendship requires that a friend should not be a cause of trouble for his friend. If he is a cause of trouble, he will prove tedious and harmful. This harmfulness is a sign of his being the worst of all friends.

حکمت ۴۸۰: آفت دوستی

اشاره

صوت

Your browser does not support the audio tag

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ

قال الرضى يقال حشمه وأحشمه إذا أغضبه وقيل أخجله أو احتشمه طلب ذلك له و هو مظنه مفارقه

ص: ۵۵۹

و هذاحين انتهاء الغايه بنا إلى قطع المختار من كلام أمير المؤمنين عليه السلام، حامدين لله سبحانه على ما من به من توفيقنا لضم ما انتشر من أطرافه، وتقريب ما بعد من أقطاره. وتقرر العزم كما شرطنا أولاً على تفضيل أوراق من البياض في آخر كل

باب من الأبواب، ليكون لاقتناص الشارد، واستلحاق الوارد، و ماعسى أن يظهر لنا بعد الغموض، ويقع إلينا بعد الشذوذ، و ماتوفيقنا إلا بالله عليه توكلنا، و هو حسبنا ونعم الوكيل. و ذلك فى رجب سنه أربع مائه من الهجره، و صلى الله على سيدنا محمد خاتم الرسل، و الهادى إلى خير السبل، و آله الطاهرين، و أصحابه نجوم اليقين.

ترجمه ها

دشتى

(اخلاق اجتماعى) و درود خدا بر او، فرمود: وقتى مؤمن برادرش را به خشم آورد، به يقين از او جدا شده است.

می گویم: (حشمه و احشمه، يعنى او را به خشم آورد، برخى گفته اند، يعنى او را شرمنده ساخت و احتشم به معنای فراهم آوردن چنین حالتی است که زمينه جدائی را پديد می آورد).

(این آخرین قسمت از سخنان برگزیده امام، امير المؤمنين عليه السلام است که خدای را سپاس می گویم تا مرا به این گرد آوری سخنان پراکنده، و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر در یک مجموعه، توفیق عنایت فرمود، در آغاز کار، برگ های سفید در هر فصل قرار دادیم تا به کلام تازه، یا تفسیر جالبی که رسیدیم بر آن بیفزاییم، تا سخن پوشیده آشکار شود، و آنچه دست نیافتنی می نمود به دست آید. توفیق ما از خداست، و بر او توکل می کنیم، که او ما را کفایت کننده و بهترین سرپرست است، و جمع آوری سخنان امام عليه السلام در ماه رجب سال ۴۰۰ هجری انجام پذیرفت درود ما بر سید و مولای ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیامبران، و هدایت کننده انسانها به بهترین راه ها، و بر اهل بیت پاک و یاران او باد که ستارگان يقين اند!)

شهیدی

[و فرمود:] هرگاه مرد با ایمان برادر خود را خشمگین ساخت، میان خود و او جدائی انداخت. [گویند: حشمه و احشمه، چون او را بخشم آورد. و گفته اند شرمگین شدن و خشم آوردن را برای او خواست. و آن گاه جدائی اوست]. [و اکنون هنگام آن است که گزیده های سخن امير مؤمنان عليه السلام را پایان دهیم، حالی که خدای سبحان را بر این ممت که نهاد و توفیقی که به ما داد سپاس می گویم. که آنچه پراکنده بود فراهم کردیم و آنچه دور می نمود نزدیک آوردیم. و چنانکه در آغاز بر عهده نهادیم بر آنیم که برگهای سفید در پایان هر باب بنهیم تا آنچه از دست شده و به دست آریم در آن برگها بگذاریم. و بود که سخنی پوشیده آشکار شود و از آن پس که دور می نمود به دست آید. و توفیق ما جز با خدا نیست. بر او توکل کردیم و او ما را بسنده و نیکوکار گزار است.

و این در رجب سال چهار صد از هجرت است و درود بر سید ما محمد خاتم پیامبران و هدایت کننده به بهترین راه و بر آل پاک و یاران او باد که ستارگان يقين اند.]

اردبیلی

و فرمود هر گاه در غضب آرد مؤمن؟؟؟؟

پس بتحقیق آن برادر ازو مفارقت کند

سید می فرماید این وقت منتهی شدن غایت ماست بسوی قطع کردن برگزیده شده از کلام امیر مؤمنان در حالتی که حمد کننده گانیم مر خدای سبحانه را بر آنچه منت نهاد بآن از توفیق دادن ما برای فراهم آوردن آنچه پراکنده بود از طرفهای آن کلام و نزدیک گردانیدن از آنچه دور شده بود از جوانب آن و در حالتی که قرار دهنده ایم قصد را همچنان که شرط کردیم در اول خطبه بر زیاده گردانیدن ورقی چند از بیاض تا نوشته در آخر هر بابی از آن بابها تا باشد برای صید کردن رمیده از آن کلام و ملحق شدن و زود آمدن و آنچه امید هست که آن ظاهر شود ما را پس از پنهان بودن آن و واقع شود بسوی ما پس از تنها ماندن و جدا شدن از حوزه تصرف ما و نیست توفیق ما بجز بخدا برو توکل کردیم و او بس است ما را در مهمات و نیکو کسبست که کار خود را باو واگذارند بحمد الله و المنة بانجام این نسخه شریفه موفق گردید بنده عاصی و غریق بحر معاصی حاج سید سعید طباطبائی نائینی با کمال دقت در تصحیح و طبع و کاغذ آن امید دارد از مطالعه کنندگان که این عاصی را از دعای خیر فراموش نمایند کتبه ابو القاسم ابن مرحوم میرزا محمد علی خوشنویس اصفهانی فی سته من الهجره المقدسه النبویه

آیتی

و فرمود (علیه السلام): هنگامی که مؤمن برادر خود را به خشم می آورد، سبب جدایی او می شود.

سید رضی گوید: گویند «حشمه» و «احشمه» زمانی که او را به خشم آورد یا گویند که شرمگین شدن و به خشم آوردن برای او خواهد و آن نشانه این است که قصد جدایی دارد.

اکنون زمان آن رسید که گزیده سخنان امیر المؤمنین (علیه السلام) را پایان دهیم، سپاس می گوئیم خدای سبحان را که بر ما منت نهاد و توفیق عنایت کرد، تا هر چه از کلام امام (علیه السلام) پراکنده بود، در یک جای گرد آوریم و عباراتی، که دور از هم بودند به هم نزدیک سازیم. و همان گونه که در آغاز کتاب آوردیم، بر گهایی نانوشته در آخر هر باب بیفزاییم تا اگر مطلبی از دست رفته را یافتیم به آن پیوندیم، شاید سخنی از ما پوشیده مانده، سپس، آشکار گردد و پس از دور نمودن به دست آید. هیچ توفیقی حاصل نمی شود، مگر به یاری خدای تعالی. به او توکل کردیم. او ما را بسنده است و کار سازی نیکوست. و این در ماه رجب سال چهار صد از هجرت است. درود خدا بر سید و سرور ما، محمد (صلی الله علیه و آله) خاتم پیامبران و راهنمای بهترین راهها و بر خاندان پاک و یاران او که ستارگان آسمان یقین اند.

انصاریان

و آن حضرت فرمود: زمانی که مؤمن برادرش را به خشم آورد از او جدایی نموده .

گفته شود: حشمه و احشمه: زمانی که او را خشمگین سازد، و گفته شده: یعنی شرمنده نماید، و «احشمه» یعنی غضب و شرمندگی را برای برادرش بخواهد، و چنین برنامه ای مظنه جدایی است .

اکنون وقت آن است که به گزیده های کلام امیر المؤمنین علیه السلام پایان دهیم، و خدا را بر توفیقی که بر ما منت گذاشت تا آنچه پراکنده بود جمع کنیم، و آنچه دور بود نزدیک نماییم، سپاس گزاریم. و همان طور که در ابتدا شرط کردیم تصمیم ما این است که اوراق سپیدی در پایان هر باب از ابواب کتاب اضافه کنیم، تا آنچه از دست شده در آن بگذاریم، یا آنچه دست یافتیم به آن ملحق کنیم. شاید کلامی که پنهان بوده برای ما آشکار گردد، و بعد از آنکه دور بوده به ما برسد.

ما را جز به خدا توفیق نیست، بر او تکیه کردیم و او ما را کافی است و نیکو و کیلی است.

پایان این برنامه در ماه رجب سال چهار صد هجری است. درود خدا بر سید ما محمد خاتم انبیا، و راهنمای به بهترین راهها، و اهل بیت پاک، و اصحابش که ستارگان یقین اند.

شرح ها

راوندی

و يقال: حشمت الرجل و احشمته و احتشمته بمعنى، و هو ان يجلس اليك، فوذيه و تغضبه، يقال احتشمت لفلان و احتشمته اي تكلفت له قال الكميت: و رایت الشريف في عين الناس ذليلا و قل منه احتشامي و لا يوحشك قله التفسير في آخر الكتاب لالفاظه المشكله، فقد مضى قبل البيان لاختواتها شافيا و آوردنا لما كان الكلام مكررا بيانه مختصرا كافيا. و قد ذكرنا اسناد نهج البلاغه من طريق الخاصه في صدر الكتاب و نذكر الان اسنادا آخر من طريق العامه، و هو ما اخبرنا به الشيخ ابونصر الغازی، عن ابي منصور العكبري، عن الرضى رحمه الله. و قد اخبرنا ايضا الامام ابوالفضل عبدالرحيم بن احمد بن محمد بن ابراهيم ابن خالد المعروف بابن (الاخوه، عن السیده النفیسه بنت المرتضى، عن عمها الرضى و اخبر ابن) الاخوه البغدادي عن الشيخ ابي الفضل محمد بن يحيى البابلي، ابي نصر عبدالكريم بن محمد الديباجي المعروف بسبط بشر الحافي الشيراوي، قال: قرىء على الشريف الرضى رضی الله عنه كتاب نهج البلاغه و انا اسمع. و روى: ان الرضى ولد سنة تسع و خمسين و ثلاثمائة ببغداد، و وفاته كانت في اليوم السادس من المحرم سنة ست و اربعمائه، فعمره كان ست و اربعين سنة و شهورا و قبره و قبر اخيه المرتضى بكر بلا حيال ضريح الحسين عليه السلام بابي ... صلى الله عليه.

کیدری

ابن میثم

(هرگاه مومن باعث خشم برادر خود گردد، در حقیقت از او جدا شده است). حشمه، احشمه: او را به خشم آورد و بعضی گفته اند: او را شرمسار کند. این عبارت مقدمه ی صغرا برای قیاس مضموری است که امام (علیه السلام) بدان وسیله مومن را از خشمگین ساختن برادر خویش بر حذر داشته است، توضیح آن که اگر مومن، برادر مومن خود را خشمگین و یا شرمنده کند، این عمل باعث نفرت و انس نگرفتن با وی می گردد، و این خود از انگیزه ها و عوامل جدایی است. و تقدیر عبارتی که به منزله ی کبراست: چون جدایی از برادر جایز نیست پس خشمگین ساختن او روا نیست. توفیق و مصونیت از خطا به دست خداست. این آخرین سخن از برگزیده های سیدرضی - خدایش از او راضی باد - از سخنان مولایمان امیرالمومنین علیه السلام

است، و سپاس خداوند سبحان را که به من توفیق به پایان رساندن شرح آن را داد و برای من منتها و عنایات خود را نسبت به چنین نعمتی بزرگ فراهم کرد، و از او درخواست دارم، و از او می خواهم که این نوشته های مرا حجتی به سود من قرار دهد نه به زیان من! که او بسی منت گذارنده و صاحب لطف و احسان است. بنده ی خدایی امیدوار به رحمت او، پناهنده از دست گناهانش به عفو و کرم او، میثم بن علی بن میثم بحرانی، در نیمه شب، شنبه ششم ماه خدا، ماه مبارک رمضان- خداوند برکتش را شامل حال همگان قرار دهد- سال ششصد و هفتاد و هفت، این نوشتار را به پایان رساند. و سپاس خدای را چنان که درخور حضرت اوست و درود و سلام خدا بر سرور ما محمد پیامبر امی و بر خاندان پاک و بزرگوار او باد.

ابی الحدید

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ [فِي كَلَامٍ لَهُ]

:إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ.

قال الرضى يقال حشمه و أحشمه إذا أغضبه و قيل أخجله أو احتشمه طلب ذلك و هو مظنه مفارقه

ليس يعنى أن الاحتشام عله الفرقة بل هو دلالة و أماره على الفرقة لأنه لو لم يحدث عنه ما يقتضى الاحتشام لانبسط على عادته الأولى فالانقباض أماره المبينه.

هذا آخر ما دونه الرضى أبو الحسن رحمه الله من كلام أمير المؤمنين ع فى نهج البلاغه قد أتينا على شرحه بمعونه الله تعالى.

و نحن الآن ذاكرون ما لم يذكره الرضى مما نسبه قوم إليه فبعضه مشهور عنه و بعضه ليس بذلك المشهور لكنه قد روى عنه و عزى إليه و بعضه من كلام غيره من الحكماء و لكنه كالنظير لكلامه و المضارع لحكمته و لما كان ذلك متضمنا فنونا من الحكمه نافع رأينا ألا نخلى هذا الكتاب عنه لأنه كالتكملة و التتمه لكتاب نهج البلاغه .

و ربما وقع فى بعضه تكرار يسير شذ عن أذهاننا التنبه له لطول الكتاب و تباعد أطرافه و قد عددنا ذلك كلمه كلمه فوجدناه ألف كلمه.

فإن اعتراضنا معترض و قال فإذا كنتم قد أقررتم بأن بعضها ليس بكلام له فلما ذا ذكرتموه و هل ذلك إلا نوع من التطويل.

أجبتاه و قلنا لو كان هذا الاعتراض لازما لوجب ألا نذكر شيئا من الأشباه و النظائر لكلامه فالعذر ها هنا هو العذر هناك و هو أن الغرض بالكتاب الأدب و الحكمه فإذا وجدنا ما يناسب كلامه ع و ينصب فى قلبه و يحتذى حذوه و يتقبل منهاجه ذكرناه على قاعدتنا فى ذكر النظير عند الخوض فى شرح نظيره.

و هذا حين الشروع فيها خاليه عن الشرح لجلالها و وضوحها و إن أكثرها قد سبقت نظائره و أمثاله و بالله التوفيق

(و قال عليه السلام: اذا احتشم المومن اخاه) چون در غضب آورد يا خجل سازد مومن، برادر خود را (فقد فارقه) پس به تحقيق كه برادر روى به مفارقت او آورد زيرا كه هر چه موجب شرم و خشم و خجالت است آخر الامر مى كشد به مفارقت (قال السيد قدس سره) و فرمود سيد رضى الدين رضى الله عنه و قدس سره (و هذا حين انتهاء الغايه بنا) اين زمان هنگام منتهى شدن غايت ما است (الى قطع المختار) به سوى قطع كردن كلام برگزيده شده (من كلام اميرالمومنين عليه السلام) كه از كلام معجز نظام اميرمومنان است و مقتداى متقيان عليه صلوات الله الملك المنان (حامدين لله سبحانه) در آن حال كه ستايش كنندگانيم حق سبحانه و تعالى را (على ما من به) بر آنچه منت نهاد و انعام فرمود به آن (من توفيقنا) از موافق ساختن اسباب مطلوب ما را (لضم ما انتشر من اطرافه) براى فراهم آوردن چيزى كه پراكنده بود از طرفهاى آن كلام ميمنت انجام (و تقريب ما بعد من اقطاره) و نزديك گردانيدن آنچه دور بود از جوانب آن سخنان بلاغت فرجام (مقررين العزم) در آنحال كه قراردنده ايم عزم و قصد را (كما شرطنا اولاً) همچنانكه شرط كرديم در اول كتاب (على تفصيل اوراق من البياض) بر زياده گردانيدن ورقى چند از بياض (لكل باب من الابواب) مر هر بابى از ابواب (ليكون لاقتناص الشارد) تا باشد از براى صيد ريمده از آن كلام (و استلحاق الوارد) و لاحق نمودن فرود آمده كه بود نارسيده در آن ايام (و ما عساه ان يظهر لنا) و چيزى شايد ظاهر شود براى ما (بعد الغموض) پس از پنهان بودن (و يقع الينا) و واقع شود به سوى ما (بعد الشذوذ) پس از تنها ماندن و جدا شدن آن از آنچه به حوزه تصرف درآمده از كلام آن عالى مقام (و ما توفيقنا الا بالله) و نيست توفيق ما مگر به حق، جل و علا (عليه توكلنا) بر او توكل و اعتماد مى كنيم (و هو حسبنا) و او بس است ما را در هر دو سرا (و نعم الوكيل) و نيكو كارگزارى است او. (سبحانه و تعالى)

آملی

قزوینی

فرمود: هرگاه احتشام كند مومن برادر خود را و با او منبسط نگردد به تحقيق از او بريده است و مفارقت اختيار كرده. يعنى عنقريب الفت به وحشت و اتصال به مفارقت مبدل گردد، چه اختلاط چنين رنج و زحمت باشد نه دوستى و الفت. و بالجمله صحبت محتشمان با مراعات حشمت ايشان موجب وحشت و ضجرت باشد نه التيام و مودت. و حكيمى گفته است: نصف غمهاى دنيا از دل افكندم به معاشرت دوستان كه از ايشان حشمتى ندارم.

لاهیجی

و قال عليه السلام: «اذا احتشم الرجل اخاه فقد فارقه.» يعنى و گفت عليه السلام كه هرگاه حشمت و جاه بفروشد مرد به برادر خود، پس به تحقيق كه جدائى كرده است از او.

و هذا حين انتهاء الغايه بنا الى قطع المختار من كلام اميرالمومنين عليه السلام، حامدين لله سبحانه:

يعنى مى گويد سيد رحمه الله كه اين هنگام هنگام منتهى شدن مسافت است به سوى قطع كردن نقل برگزيده اى از كلام اميرمومنان عليه السلام، در حالتى كه حمد كننده ايم مر خداى سبحانه را، سپاس و ستايش مى كنم خدا را كه از فضل و كرم نعمت توفيق او و از برکت تولای نبی و ولی و آل اطهار ايشان، عليهم الصلاه و السلام. به اتمام رسيد ترجمه ی این کلام

معجز نظام، در عصر روز جمعه غره ی شهر جمادی الاولی، سنه ی هزار و دو یست و بیست و شش ناقصه ی هجری و ما توفیقی الا بالله، علیه توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل و انا اقل الاقلین و اذل الاذلیلین، العبد الخاسر الجانی، محمد المدعو بباقر اللاهجانی، عفی الله عن جرائمه و الحقه بالصالحین، بمحمد و عترته الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

خوبی

المعنى: الحشمه هی النحفظ علی الانانیه و التشخص تجاه الغير طلبا للامتياز و اظهارا للكبر و الانحياز، فمنها حشمه الملوك و الامراء يضربون علی نفوسهم الاستار و یقیمون علی ابوابهم البوابین و الحفاظ، فلا یقدر المراجعون من مواجعتهم و مکالمتهم الا نادرا و علی شرائط ثقیله خاصه، و ینتزل تلك الاداب الی المراتب النازله بحسب حال کل مرتبه، فالحشمه بانواعها حجاب و فراق بین المحتشم و سائر الناس و من مزايا الدين الاسلامی البلیغه التساوی بین المسلمین و التاخی بینهم بادق معانیه و اصرحها، فالاحتشام بنفسه مفارقه بین المحتشم و المحتشم له لا انه اماره علیها او عله لها كما توهمه الشارح المعتزلی فقال: لیس یعنی ان الاحتشام علیه الفرقة بل هو دلاله و اماره علی الفرقة. و نختتم الکلام فی شرح حکم مولینا علی بن ابی طالب (علیه السلام) بخبر ال. اخات بین المومنین و المسلمین و حدودها الذی رواه فی الکافی الشریف فی باب حق المومن علی اخیه عن علی بن الحکم، عن عبدالله بن بکیر الهجری، عن معلی بن خنیس عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: قلت له: ما حق المسلم علی المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها شیئا خرج من ولایه الله و طاعته و لم یکن الله فیہ نصیب، قلت له: جعلت فداک و ما هی؟ قال: یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل قال: قلت له: لا قوه الا بالله. قال: ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک و تکره له ما تکره لنفسک و الحق الثانی ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطیع امره، و الحق الثالث ان تعینه بنفسک و مالک و لسانک و یدک و رجلک، و الحق الرابع ان تكون عینه و دلیله و مرآته، و الحق الخامس ان لا تشیع و یجوع و لا تروی و یظما و لا تلبس و یعری و الحق السادس ان یكون لک خادم و لیس لایخیک خادم فواجب ان تبعث خادمک فیغسل ثیابه و یصنع طعامه و یمهد فراشه، و الحق السابع ان تبر قسمه و تجیب دعوته و تعود مریضه و تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادره الی قضائها و لا تلجئه ان یسائلکها و لکن تبادره مبادره، فاذا فعلت ذلك وصلت و لا یتک بولایتیه و ولایتیه بولایتک. و قد شرحت هذا الحدیث فی شرح اصول الکافی الشریف و ترجمته بالفارسیه (ج ۲) من اراد الاطلاع فلیرجع الیه، و یظهر منه ان المسلمین کاسره واحده یشد بعضهم بعضا، فلا مقام للاحتشام بینهم بوجه، و نقل فی سیره النبی (صلی الله علیه و آله) انه یجلس فی حلقه المسلمین کاحدهم، و كذلك کان مولانا امیرالمومنین (علیه السلام).

الترجمه: چون مومن در برابر برادر دینی خود حشمتجو شد از او جدا شده است. هذا آخر ما ضبطه السيد الرضی رحمه الله من حکم مولینا علی بن ابی طالب علیه السلام و قد وفقنی الله تعالی لاتمام شرحه فیما یقرب من ولاده امیرالمومنین فی شهر رجب سنه الثمانیه و الثمانین بعد الالف و الثلاثمائه من الهجره النبویه، المطابق لعاشر مهر ماه من سنه الف و ثلاثمائه و سبع و اربعین شمسیه، و انا العبد: محمد باقر ابن محمد من اهالی کمره النزیل فی جوار سیدنا عبدالعظیم الحسنی (علیه السلام) فی شهر ری.

شوشتری

اقول: هو کسابقه، قوله (یقال حشمه ...) حاشیه خلطت بالمتن لعدم وجوده فی (ابن ابی الحدید و ابن میثم و النسخه الخطیه) و لخروجه من موضوع النهج كما عرفت فی سابقه، مع ان قوله (و احتشمه: طلب ذلك له) بلا- معنی. هذا، و قال ابن الاعرابی:

الحشمه الاستحياء و الغضب. و قال الاصمعي: الحشمه انما هو بمعنى الغضب لا- الاستحياء. نقل ذلك عنهما الجوهري، و الصحيح ما قال الاول من مجيئ الحشمه بمعنى الاستحياء و الانقباض ايضا كما يدل عليه موارد استعماله فى الاخبار و الاشعار. اما الاخبار ففي (الكافي) عن الصادق (عليه السلام): المومن لا- يحتشم من اخيه، و لا ادري ايهما اعجب الذى يكلف اخاه اذا دخل ان يتكلف له او المتكلف لاخيه. (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) و عن عنبسه بن مصعب: اتينا ابا عبد الله (عليه السلام) و هو يريد الخروج الى مكه، فامر بسفره فوضعت بين ايدينا فقال: كلوا. فاكلنا، فقال: ايتم ايتم انه كان يقال: اعتبر حب القوم باكلهم. فاكلنا و ذهبت الحشمه. و عن عبد الرحمن بن الحجاج: اكلنا مع ابي عبد الله (عليه السلام) فاتينا بقصعه من ارز فجعلنا نعذر فقال (عليه السلام): ما صنعتم شيئا، ان اشدكم حبا لنا احسنكم اكلا عندنا. قال: فرفعت كشحه المائدة. فقال: نعم الان. و انشا يحدث

نا ان النبى (صلى الله عليه و آله) اهدى اليه قصعه ارز من ناحيه الانصار، فدعا سلمان و المقداد و اباذر فجعلوا يعذرون فى الاكل فقال: ما صنعتم شيئا احسنكم حبا لنا احسنكم اكلا عندنا. فجعلوا ياكلون اكلا جيدا. ثم قال ابو عبد الله (عليه السلام): رحمهم الله و رضى عنهم و صلى عليهم. و اما الاشعار فقال شاعر فى ابن الزبير: لعمر ك ان قرص ابي خبيب بطىء النضج محشوم الاكيل - الاكيل: من يواكلك- و قال الكميت: و رايت الشريف فى عين الناس و ضيعا و قل منه احتشامى و يويد ذلك قول نبطويه: ما استمتع الناس بشىء كما يستمتع الناس بحشم الحشم و به صرح ابن دريد، قال فى (جمهرته): حشم الرجل اتباعه الذين يغضبون بغضبه- الى ان قال- و ليس تعرف العرب الحشمه الا الغضب او (الفصل السادس و الاربعون- فى الاصدقاء) الانقباض عن الشىء. هذا، و فى (عيون ابن قتيبه): كتب رجل الى صديق له: وجدت الموده منقطعه ما كانت الحشمه عليها متسلطه، و ليس يزيل سلطان الحشمه الا الموانسه و لا تقع الموانسه الا بالبر و الملافه. و فى (المعجم): عن الشرمقاني: كان احمد بن ابي خالد الضير مثيرا ممسكا لا يكسر راس رغيه له، انما ياكل عند من يختلف اليهم، لكنه كان اديب النفس عاقلا حضر يوما مجلس عبد الله بن طاهر فقدم اليه طبق عليه قصب السكر و قد قشر و قطع كاللحم، فامر ان يتناول فقال: ان لهذا لفاظه ترتجع من الافواه و انا اكره ذلك فى مجلس الامير. فقال له: تناول فليس بصاحبك من احتشمك و احتشمته اما انه لو قسم عقلك على مائه رجل لصار كل رجل منهم عاقلا. و فى (ادب كاتب الصولى): قال هشام: قد مرت لذات الدنيا كلها على يدي و فعلى فما رايت الذ من محادثه صديق القى التحفظ بيني و بينه.

مغنيه

المراد بالاحتشام هنا الحذر و التحفظ و عدم الانس و الانطلاق. و هو دليل قاطع على عدم الثقه و التصافى.. و لو صحت النيه و توكدت الثقه و العلاقه لسقط التحفظ، و زالت الحدود و القيود. كان الفراغ منه فى ٢٠ ربيع الاول سنة ١٣٩٣ هـ. الموافق ٢٣ نيسان سنة ١٩٧٣ م. و احمد الله الذى اكرمنى بنعمه الصبر و الجلد على ما كتب و نشرت، و وقانى من داء الكسل و الملل، و اذقنى حلاوه القرائه و الكتابه، و لم يشغلنى عنهما بشاغل مع امان من الحاجه. و قد شكرته مخلصا على ما الفت قبل ان اكتب فقه الامام جعفر الصادق (عليه السلام)، فزادنى من احسانه، و قادنى بتوفيقه الى كتابه (فقه الامام) من الفه الى يائه عرضا و استدلالا.. و ايضا شكرته على هذه النعمه الجلى، فتابع فيضه و فضله، و هدانى الى (التفسير الكاشف).. و ايضا حمدت و شكرت فقبل سبحانه حمدى و شكرى و زادنى هذا الكتاب و فاء لقوله: (و اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم). و الان اذكره و اشكره، و اشهد على نفسى بالاهمال و التقصير.. قال الامام زين العابدين (عليه السلام): (اللهم ان احدا لا يبلغ من شكرك غايه الا حصل

عليه من احسانك ما يلزمه شكرا) و اذا وجب الشكر على الشكر للتوفيق اليه فكيف اذا كان مع هذا التوفيق فضل على فضل.. اللهم لا استطيع شكرك بما انت اهلك.. فزدني من فيضك.. انك جواد كريم، و صل على محمد و آله اشرف الخلق اجمعين من الاولين و الاخرين.

عبده

جعفری

فیض الاسلام

امام عليه السلام (در باره از دست دادن دوست) فرموده است:

هر گاه مؤمن برادر (دوست) خود را بخشم آورد (یا شرمنده گرداند) پس با او جدائی نموده است (خشم آوردن یا شرمنده ساختن سبب جدائی است).

(سید رضی «رحمه الله» فرماید:) گفته میشود: «حشمه و أحشمه» هر گاه او را بخشم آورد، و گفته شده است: (بمعنی) او را شرمنده سازد، و «احتشمه» (یعنی) خشم یا شرمندگی را برای او خواهد و آن گمان بردن به جدائی او است).

در این هنگام که کار ما پایان می یابد با دست کشیدن از آنچه برگزیدیم از سخن امیر المؤمنین علیه السلام خداوند سبحان را سپاس می گزاریم بآنچه بآن منت نهاد از توفیق و جور شدن اسباب کار ما برای گرد آوردن آنچه پراکنده بود، و نزدیک گردانیدن آنچه دور بود از سخنان آن حضرت، و قصد داریم همانطور که در اول کتاب قرار گزاریدیم ورقهای سفید چندی در آخر هر باب زیاده کنیم تا آنچه از دست رفته بگیریم و آنچه بدست آمده ملحق سازیم، و شاید سخنی که پنهان بوده برای ما آشکار شود، و پس از دوری بما برسد، و اسباب کار ما جور نشده است مگر بکمک و یاری خدا، باو توکل و اعتماد می نمایم، و او ما را بس است و نیکو و کیل و یآوری است. و این کتاب در ماه رجب سال چهار صد از هجرت پایان رسید، و خدا درود فرستد بر سید و آقای ما محمد آخرین پیمبران و راهنمای بهترین راهها و بر آل او که (از هر عیب و نقص) پاک و پاکیزه اند و بر اصحاب و یارانش که ستارگان علم و دانشند.

زمانی

اظهار ناراحتی نسبت به برادر، دوست و هر بیگانه ای موجب کدورت، دشمنی و جدائی می گردد. شرمنده کردن، خجالت دادن به افراد بوی خودخواهی، کبر و نخوت می دهد و جامعه از خودخواهان تا آنجا که مردم قدرت داشته باشند و نیازی نداشته باشند گریزانند. لذا قرآن مجید به عصبانی نشدن، فرونشاندن خشم و شرمنده نساختن و آزار ندادن افراد سفارش کرده است و این آزار را بزرگترین گناه معرفی کرده است.

سید محمد شیرازی

و قال عليه السلام: (اذا احتشم المومن اخاه) ای خجل منه فی امورہ (فقد فارقہ) اذ لا تبقى الاخوه مع الخجل فی البین، و انما

يكون الاخ من يكون موضع سر الانسان. (قال الرضى (ره)): يقال: حشمه و احشمه اذا اغضبه، و قيل، اخجله (او احتشمه) طلب ذلك له، (هو مظنه مفارفته).

موسوی

قال الرضى: يقال: حشمه و احشمه اذا اغضبه، و قيل: اخجله، او احتشمه طلب ذلك له، و هو مظنه مفارفته. الشرح: اذا تحفظ المومن من اخيه و لم ينشرح له و يرتاح اليه هذا بنفسه يجعل عند الطرف الاخر عقده تجعله يفارقه لانه لم يعمل بروح الاسلام التى فرضت المواخاه و الانشراح فيما بين المسلمين ...

طالقانی

«و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است: هر گاه مؤمن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد- همانا که میان خود و او جدایی افکند.»

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: مقصود و معنی این نیست که این کار علت جدایی است بلکه مقصود این است که نشانه و دلیلی برای جدایی است که اگر آنچه مقتضی حشمت و جاه است از او سر نزنند به همان شیوه نخست حالت صمیمیت خواهد بود و حال آنکه خود را گرفتن نشانه جدایی و دوری است.

ابن ابی الحدید سپس چنین آورده است: این آخرین سخنان امیر المؤمنین علیه السلام است که ابو الحسن رضی که خدایش رحمت کناد تدوین فرموده است و ما به یاری خداوند متعال آن را شرح زدیم. و ما اینک دیگر سخنانی را که گروهی به آن حضرت نسبت داده اند و سید رضی آنها را نیاورده است می آوریم، پاره ای از این سخنان از قول او مشهور است و پاره ای دیگر بدان شهرت نیست ولی از قول آن حضرت روایت و به او نسبت داده شده است. پاره ای از آنها سخنان حکیمان دیگر است ولی شبیه سخن او و همانند حکمت اوست و چون این سخنان متضمن انواعی از حکمتهای سودمند است چنین مصلحت دیدیم که این کتاب از آنها خالی نباشد که به هر حال متمم و تکمله ای برای کتاب نهج البلاغه است. و ممکن است گاه اندک تکراری در آن واقع شده باشد که به سبب بزرگی و گسترش کتاب ذهن ما متوجه آن نشده است، ما این سخنان را یک به یک شمردیم و شمار آن را هزار کلمه یافتیم.

و اگر کسی بر ما اعتراض کند و بگوید اینک که خود اقرار می کنید که پاره ای از این سخنان از علی علیه السلام نیست و چه سبب آنها را آورده اید و آیا این نوعی از تطویل کلام نیست؟ به او پاسخ می دهیم که اگر رعایت این اعتراض لازم می بود بر عهده ما بود که هیچ یک از اشباه و نظایر سخن آن حضرت را هم نیاوریم و همان عذر ما در آن مورد در این جا هم صادق است که مقصود اصلی از این شرح ادب و حکمت است و ما هر گاه چیزی را که مناسب گفتار آن حضرت و در همان قالب و راه و روش بوده است یافته ایم بر طبق قاعده خودمان که آوردن آن در شرح کلمه نظیر آن بوده است، آورده ایم. و به سبب واضح و روشن بودن آن کلمات و اینکه برای بیشتر آنها پیش از این شبیه و نظیری بوده است از شرح آن خودداری شد و ارزانی داشتن توفیق به عنایت خداوند است.

پس از آوردن سخنان منسوب چنین نوشته است: این جا پایان گفتار ما در شرح نهج البلاغه است، توفیقی که بدان نایل شدیم و به آنچه که رسیدیم به نیرو و یارای خودمان نبود که ما را از انجام دادن کارهای کوچکتر از آن هم ناتوانیم. هنگامی که آغاز به این کار کردیم خود را در قبال کوه برافراشته صاف و تیزی می دیدیم که بزهای کوهی خوش خط و خال هم در پرتگاههای آن گرفتار لغزش می شوند و نه این چنین که خود را برابر فلک اطلس می دیدیم که اندیشه و گمان را به شناخت مرز و پایان آن راهی نیست، ولی همواره یاری خداوند سبحان و متعال، دشواریهای آن را برای ما آسان و ناهمواریهای آن را هموار کرد و شتر چموش آن را رام و سرکشیهای آن را به فرمانبرداری مبدل ساخت و به سبب حسن نیت و اخلاص عقیدت در تصنیف این کتاب دروازه های برکت بر ما گشوده و مطالب خیرات فراهم آمد تا آنجا که سخن بر ما به صورت بدیهی فرو می بارید. و سپاس خدای را که تصنیف آن در مدت چهار سال و هشت ماه پایان پذیرفت که آغاز آن نخستین روز ماه رجب سال ششصد و چهل و چهار و پایان آن آخرین روز صفر سال ششصد و چهل و نه بود و این مدت همان مقدار مدت خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام است. و هرگز گمان و سنجش نمی رفت که در کمتر از ده سال بتوان آن را به پایان رساند جز اینکه الطاف خداوند و عنایات آسمانی موانع و گرفتاریها را برطرف فرمود و بینش ما را در آن تیز و روشن و همت ما را در استوار ساختن مبانی آن و مرتب کردن الفاظ و معانی پایدار فرمود.

وزیر کامیاب و خردمند موید الدین - ابن العلقمی - را که خداوند قلمهای او را به نگارش فرمانهای خیر روان دارد و شمشیر برنده اش را در زدودن دشمنان به کار دارد، بهترین و افزونترین بهره ها در یاری دادن بر این کار است که این کتاب برای گنجینه کتابهای او ساخته و پرداخته شده است و به نام او زیور یافته است، و همت بلند او که خدایش فراتر دارد همواره برای به پایان رساندن آن تشویق و ترغیب فرمود و چه همتی بود که کاری بس دشوار و باری به این گرانی را سبک کرد و دشواری را آسان و زمان دراز را به روزگار کوتاه مبدل ساخت.

و من در بسیاری از فصلهای این کتاب که به بیان سخن متکلمان و حکیمان اختصاص داشت الفاظ و اصطلاحات ویژه آن قوم را به کار بردم با آنکه می دانستم زبان سلیس عربی آن کلمات را روا نمی دارد نظیر «محسوسات، کل و بعض، صفات ذاتیه، جسمانیات، اما، اولاً، فالحال کذا» و امثال این کلمات را که بر هر کس که اندک انسی به ادب دارد ناهمگونی این کلمات پوشیده نیست ولی ما تغییر دادن اصطلاحات و الفاظ ایشان را سبک شمردیم و خوش نداشتیم که هر کس با هر قومی سخن گوید با اصطلاحات خودشان باید سخن بگوید و آن کس که به شهر ظفار رود باید با زبان و لهجه حمیری سخن گوید. نسخه ایی که این شرح بر مبنای آن صورت گرفت کامل ترین نسخه نهج البلاغه است که من آن را یافته ام که مشتمل بر افزونیهایی است که بسیاری از نسخه ها از آن خالی است. و اینک از پروردگار بزرگ از هر گناهی که آدمی را از رحمت او دور می کند و از هر اندیشه ای که انگیزه خروج از فرمانبرداری او را برمی انگیزد آموزش می خواهم، و همان کسی را شفیع خود به درگاهش قرار می دهم که در شرح کلام او و بزرگداشت منزلت و مقام او به قصد تقرب به خداوند خویشتن را به رنج افکندم و چشم خود را شب زنده داری و بی خوابی دادم و اندیشه خویش را به کار بستم و بخشی از عمر خود را بر سر آن کار نهادم، تا خداوند به حرمت او گردن مرا از آتش آزاد فرماید و مرا در این جهان به بلا و آزمونی که تاب و توانم از آن فرو ماند گرفتار نسازد و آبرویم را از مردمان مصون بدارد و ستم ستمگران را از من باز دارد که خداوند متعال شنوای برآورنده نیاز است و همان خدای یگانه ما را بسنده است و سلام و درودهای او بر سرور ما محمد نبی و آل او باد.

[[و قال علیه السلام]]

إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ.

امام علیه السلام فرمود:

هنگامی که مؤمن، برادر باایمانش را به خشم آورد و شرمگین سازد اسباب جدایی از او را فراهم کرده است. (سند گفتار حکیمانه:

تنها موردی که مرحوم خطیب به عنوان منبع دیگری برای کلام فوق ذکر می کند چیزی است که در کتاب محاضرات الادب راغب اصفهانی (از علمای قرن پنجم) آمده است. می گوید: علی علیه السلام فرمود: «اشر الاخوان من یحتشم منه ویتکلف له» (و با توجه به تفاوتی که بین نقل راغب اصفهانی و آنچه در نهج البلاغه آمده وجود دارد و روشن می شود که او منبع دیگری در اختیار داشته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۲۲).

مرحوم سید رضی می گوید: «حشمه و أحشمه» یعنی او را به غضب آورد و بعضی گفته اند: او را شرمنده ساخت و «احتشم» به معنی طلب شرمندگی است برای دیگری و چنین کاری مقدمه جدایی از اوست؛

(قال الرضی: یقال: حَشَمَهُ و أَحْشَمَهُ إِذَا أَعْضَبَهُ، وَقِيلَ: أَخْجَلَهُ «أَوْ احْتَشَمَهُ» طَلَبَ ذَلِكَ لَهُ وَ هُوَ مَطْنُهُ مُفَارَقَتِهِ).

اسباب جدایی دوستان

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه به یکی از عوامل مهم جدایی از دوست اشاره کرده، می فرماید: «هنگامی که مؤمن، برادر باایمانش را به خشم آورد و شرمگین سازد مقدمه جدایی از او را فراهم کرده است»؛ (إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ).

مرحوم سید رضی ذیل این حکمت، احشام و حشمت را چنین تفسیر می کند، می گوید: «حشمه و أحشمه» یعنی او را به غضب آورد و بعضی گفته اند:

او را شرمنده ساخت یا «احتشم» به معنی طلب شرمندگی است برای دیگری و چنین کاری مقدمه جدایی از اوست؛ (قال الرضی: یقال: حَشَمَهُ و أَحْشَمَهُ إِذَا أَعْضَبَهُ، وَقِيلَ: أَخْجَلَهُ «أَوْ احْتَشَمَهُ» طَلَبَ ذَلِكَ لَهُ وَ هُوَ مَطْنُهُ مُفَارَقَتِهِ).

آنچه سید رضی گفته، یکی از تفسیرهای کلام حکیمانه امام علیه السلام است، بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری ذکر کرده اند که بر اساس مفهوم دیگری است که برای حشمت گفته اند و آن این که «حشمت» به معنی حفظ خودخواهی و تشخیص در برابر دیگران و برتری جویی در مقابل دوستان است و این تعبیر در مورد حشمت پادشاهان و امرا گفته شده که در پشت پرده های کاخ ها خود را مستور می دارند و دربان ها بر درهای آن می گمارند به گونه ای که مراجعه کنندگان نه

قدرت مراجعه به آن‌ها را دارند و نه گفت و گوی با آن‌ها، مگر در موارد نادر آن‌ها هم با شرایط سنگین خاص. همین معنی ممکن است در مورد دوستان به صورت ساده تری انجام گیرد. به هر حال حجابی میان انسان و سایرین می‌شود و یکی از اسباب جدایی از دوستان است. (شرح مرحوم کمرهای بر نهج البلاغه (منهاج البراعه)، ج ۲۱، ص ۵۴۶).

بنابراین برای گفتار حکیمانه مورد بحث سه تفسیر به نظر می‌رسد و ممکن است همه آن‌ها در مفهوم کلام امام علیه السلام جمع باشد. نخست، خشمگین ساختن دوستان، دوم، شرمنده نمودن آن‌ها و سوم، برتری جویی و تکبر در برابر آن‌ها.

هر کدام از این امور سه گانه برای جدا شدن دوستان از انسان کافی است البته ممکن است انجام یک مرتبه و دو مرتبه این کارها تأثیرگذار نباشد ولی به یقین اگر تکرار شود سبب جدایی از دوستان خواهد شد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«مَنْ احْتَسَمَ أَخَاهُ حَرَمَتْ وَضَيْلَتُهُ وَ مَنْ اغْتَمَّهُ سَقَطَتْ حُرْمَتُهُ؛ کسی که برادر مسلمانش را عصبانی یا شرمنده سازد دوستی با او حرام است و کسی که برادر مسلمانش را اندوهگین نماید احترامش از بین می‌رود». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۵۴).

و در کتاب دعائم الاسلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

«أَكْرَمُ أَخْلَاقِ النَّبِيِّينَ وَ الصَّالِحِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ التَّرَاوُرُ فِي اللَّهِ وَ حَقُّ عَلَى الْمَزُورِ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَى أَخِيهِ مَا تَيْسَّرَ عِنْدَهُ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا جُرْعَةً مِنْ مَاءٍ، فَمَنْ احْتَسَمَ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَى أَخِيهِ مَا تَيْسَّرَ عِنْدَهُ لَمْ يَزَلْ فِي مَقْتِ اللَّهِ يَوْمَهُ وَ لَيْلَتَهُ؛ برجسته ترین اخلاق پیغمبران و صدیقین و شهدا و صالحین، زیارت دوستان برای خداست و بر کسی که به زیارت او می‌رود لازم است آنچه را نزد او میسر است برای پذیرایی از دوستش بیاورد هر چند یک جرعه آب باشد، و کسی که از این کار خودداری کند و آنچه را میسر است برای پذیرایی دوستش نبرد پیوسته در خشم و غضب الهی در آن روز و شب خواهد بود». (دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۳۴۱)

از این حدیث شریف معنی چهارمی برای احتشام استفاده می‌شود و آن خودداری کردن و بی‌اعتنایی نمودن است.

شرایط دوستی

می‌دانیم که اسلام همه مسلمانان را برادر یکدیگر شمرده که این بالاترین رابطه و پیوند عاطفی در میان دو انسان است و به همه مسلمین سفارش کرده که با یکدیگر همچون دو برادر صمیمی رفتار کنند، و برای آن‌ها حقوق متقابل فراوانی ذکر شده که اگر جمع آوری شود خود یک کتاب خواهد شد.

به یقین به دست آوردن این چنین دوستان گرچه زیاد مشکل نیست ولی نگهداری آن‌ها آسان نمی‌باشد.

دوستان را به هنگام گرفتاری‌ها و مشکلات و پشت کردن دنیا به انسان می‌توان شناخت.

در حدیثی که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرده است می خوانیم:

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام در بصره بود کسی از میان مجلس برخاست و عرض کرد: «ای امیر مؤمنان!

أَخْبِرْنَا عَنِ الْإِخْوَانِ؛ برادران حقیقی را به ما معرفی کن».

امام علیه السلام فرمود:

«الْإِخْوَانُ صِنْفَانِ إِخْوَانُ التَّقَى وَ إِخْوَانُ الْمَكَاشَرَةِ فَأَمَّا إِخْوَانُ التَّقَى فَهُمْ الْكَفُّ وَ الْجَنَاحُ وَ الْأَهْلُ وَ الْمَالُ فَإِذَا كُنْتَ مِنْ أَخِيكَ عَلَى حَيْدِ التَّقَى فَأَبْدِلْ لَهُ مَالَكَ وَ بَدَنَكَ وَ صَافٍ مِنْ صَافَاهُ وَ عَادٍ مِنْ عَادَاهُ وَ أَكْثَمَ سِرِّهِ وَ عَيْبَهُ وَ أَظْهَرُ مِنْهُ الْحَسَنَ وَ اعْلَمْ أَيُّهَا السَّائِلُ أَنَّهُمْ أَقْلُ مِنَ الْكِبْرِيَّتِ الْأَحْمَرِ وَ أَمَّا إِخْوَانُ الْمَكَاشَرَةِ فَإِنَّكَ تُصَيِّبُ لَدَّتَكَ مِنْهُمْ فَلَا تَقْطَعَنَّ ذَلِكَ مِنْهُمْ وَ لَا تَطْلُبَنَّ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ مِنْ ضَمِيرِهِمْ وَ ابْدِلْ لَهُمْ مَا يَبْدُلُوا لَكَ مِنْ طَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَ حِلَاوَةِ اللَّسَانِ؛ برادران دینی دو دسته اند: برادران مورد اعتماد و برادران ظاهری. اما برادران واقعی مورد اعتماد:

آن ها به منزله دست و بال و اهل و مال انسان اند. بنابراین هرگاه به برادرت اطمینان پیدا کردی از بذل مال و تن خود درباره او دریغ مدار، با دوستانش دوست باش و با دشمنانش دشمن، اسرار و عیب او را پوشیده دار و صفات نیکش را آشکار کن و بدان ای سؤال کننده که آن ها از گوگرد سرخ (گوگرد سرخ ضرب المثلی است برای کمبود چیزی). کمترند. و اما برادران ظاهری: می توانی لذت همنشینی با آن ها را داشته باشی. این مقدار را از آن ها قطع مکن و بیش از این از درون آن ها چیزی نخواه. تا زمانی که با تو خوشرو و خوش زبان اند با آن ها خوشرو و خوش زبان باش». (کافی، ج ۲، ص ۲۴۸، ح ۳).

این کلام را با حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام ادامه می دهیم؛ می فرماید:

«برادران (دوستان دینی) سه دسته اند؛ گروهی همچون غذایی هستند که انسان همیشه به آن ها نیاز دارد و آن ها گروهی هستند که دارای عقل و درایت اند. دوم گروهی هستند که همانند درداند و آن ها گروهی استحقاق و نادان اند و سوم گروهی هستند که همچون دوا (به هنگام بروز بیماری) می باشند و آن ها اشخاص فهمیده هوشیارند». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۸، ح ۱۰۷).

شک نیست که برای حفظ اخوت با دوستان واقعی باید تلاش و کوشش فراوان کرد. از جمله دوست را نه شرمنده بسازیم نه خشمگین و نه در برابر او برای خود جاه و جلالی قائل باشیم که امام علیه السلام در کلام مورد بحث به آن اشاره فرموده است.

در روایات اسلامی آسیب های متعددی برای صداقت و دوستی ذکر شده است که باید برای حفظ دوستی از آن پرهیز کرد از جمله امیر مؤمنان علی علیه السلام طبق روایتی که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار آورده است به فرزند دلبندهش امام حسن علیه السلام می فرماید:

«لَا يَغْلِبَنَّ عَلَيْكَ سُوءُ الظَّنِّ فَإِنَّهُ لَا يَدْعُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ صَدِيقٍ صِفْحًا؛ مبدا سوء ظن بر تو غلبه کند که هیچ دوستی را برای تو باقی نمی گذارد». (بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۰۹)

و امام باقر علیه السلام می فرماید:

«إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يَصِفُوكَ لَكَ وَدُ أُخِيكَ فَلَا تُمَازِحَنَّهَ وَلَا تُمَارِيَنَّهَ وَلَا تُبَاهِيَنَّهَ وَلَا تُشَارِكَنَّهَ؛ اگر می خواهی محبت برادر مسلمانان برای تو صاف شود مزاح (افراطی) با او نداشته باش و ستیزه جویی و جر و بحث با او مکن و به او فخر مفروش و خصومت موز». (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۹۱، ح ۲).

در احادیث دیگری درباره حسد و گوش دادن به سخنان سخن چینان هشدار داده شده که این ها نیز دوستان را از انسان جدا می سازد. (میزان الحکمه، فصل ما یفسد الصداقه» ماده صدق)

سخن پایانی مرحوم سید رضی: هنگامی که سید رضی رحمه الله به پایان کلمات قصار می رسد چنین می گوید:

«وهذا حين انتهاء الغايه بنا إلى قطع المختار من كلام أمير المؤمنين عليه السلام، حامدين لله سبحانه على ما من به من توفيقنا لضم ما انتشر من أطرافه، و تقرب ما بعيد من أقطاره. و تقرّر العزم كما شرطنا أولاً على تفضيل أوراق من البياض في آخر كل باب من الأبواب، ليكون لاقتناص الشارد، و استلحاق الوارد، و ما عسى أن يظهر لنا بعد الغموض، و يقع إلينا بعد الشدوذ، و ما توفيقنا إلا بالله عليه توكلنا، و هو حسبنا و نعم الوكيل. و ذلك في رجب سنة أربع مائه من الهجره، و صلى الله على سيدنا محمد خاتم الرسل، و الهادي إلى خير السبيل، و آله الطاهرين، و أصحابه نجوم اليقين؛ این زمان پایان چیزی است که از کلمات امیر مؤمنان علی علیه السلام برگزیدیم. در حالی که خداوند سبحان را برای توفیق جمع آوری آن بعد از آن که پراکنده بود و از منابع مختلف، آن را به هم پیوستیم سپاس می گوئیم و همان گونه که از آغاز شرط کردیم صفحات سفیدی را در آخر هر باب از ابواب گذاشتیم تا اگر چیزی از دست رفته باشد بر آن بیفزاییم و سخنان جدیدی از آن حضرت را به آن ملحق سازیم و اگر تفسیری برای بعضی از کلمات پیچیده آن حضرت برای ما آشکار شد بر آن بیفزاییم و توفیق ما تنها به ذات پاک پروردگار است، بر او توکل کردیم و او برای یاری ما کافی است و بهترین و کیل ماست و پایان این سخنان در ماه رجب سنه چهارصد هجری بود. درود خداوند بر سید و مولای ما محمد؛ خاتم پیغمبران و هادی به سوی بهترین راه ها و همچنین بر خاندان پاک و یاران باوفایش باد که ستارگان ایمان و یقین اند.»

خداوندا! پروردگارا! با تمام وجود تو را شکر می کنیم که بعد از ۲۰ سال تلاش و کوشش، توفیق تکمیل این شرح بر کلمات بسیار مبارک امیر مؤمنان علی علیه السلام را به ما دادی. کاری که از روز ۱۳ رجب سال ۱۴۱۳ آغاز شد و درست در روز ۱۳ ماه رجب، میلاد مبارک آن حضرت در سال ۱۴۳۳، پایان گرفت.

در این لحظه دوستان از شادمانی در پوست خود نمی گنجند که توانستند خدمت ناچیزی را به پیشگاه آن فخر عالم بشریت ارائه دهند و علاقه مندان و عاشقان مکتبش را شاد سازند. مژده ای که اگر جان بر آن بیفشانیم رواست چراکه مایه افتخار و آرامش روح ماست.

حقیقت این است که نهج البلاغه کتابی است بی نظیر، آفتابی است بی غروب، ستاره ای است درخشان بر تارک قرون و

اعصار، پیامی است روح پرور و ندایی است آسمانی که از عمق جان بزرگ مرد جهان بشریت برخاسته و به همین دلیل بر عمق جان ها می نشیند و تا انسان در گلستان این کلمات روح پرور سیر نکند و از گل هایش نچیند از بوی آن سرمست نمی شود.

پروردگارا! تو را شکر می گویم که ما را قرین این افتخار ساختی و علی رغم مشکلات فراوان زندگی که هر کسی را دربر گرفته این موفقیت را از ما دریغ نداشتی.

بارالها! تو را به عظمت این معلم بزرگ جهان انسانیت و کلمات دلنشین و انسان پرور آسمانی اش سوگند می دهیم که توفیق عمل به آن را به همه ما و تمام مسلمین جهان مرحمت کنی و ما را از آن بهره مند سازی. امیدواریم دسته جمعی در حضور آن حضرت در بهشت جاویدان از جمال پرورش بهره مند شویم و امیدواریم که حتی غیر مسلمانان حق طلب از آن بهره مند شوند آن گونه که توفیق را نصیب گروه بیدادگری کردی که عهدنامه او به مالک اشتر را به عنوان سندی نورانی در آیین کشورداری در سازمان ملل به زبان های مختلف منتشر ساختند و شعاع آن کلمات نورانی در آن فضای ظلمانی درخشید.

در این جا از همه دوستان دانشمند و پرتلاش و پراستقامت که در این بیست سال کمک کردند صمیمانه تشکر می کنم و اجر جزیل آن ها را از خداوند بزرگ می طلبم.

قم-ناصر مکارم شیرازی

۱۳ رجب ۱۴۳۳ هجری قمری

سال ۱۴۳۳ هجری قمری

انگلیسی

Imām Ali ibn AbūTālib said: "If a believer enrages (ihtashama) his brother, it means ".that he will leave him

Sayyid ar-Radi says, "It is said that hashamahu or ahshamahu means: 'He enraged him'. According to another view, it means 'He humiliated him', while ihtashamahu ".means "He sought these for him', and that is most likely to cause him to separate

ص: ۵۶۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

